

تأليف
حسن پیرنیا
(شیرالدوله سابق)

تاریخ ایران باستان



www.javidiran.wordpress.com

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱

[جلد اول]

[حمد و ثنا]

بنام خداوند بخشنده مهربان بعد الحمد و الصلوة پس از انتشار «ایران باستانی» در پنج سال قبل، روشن دیده شد، که عده‌ای زیاد از هموطنان مایل اند تاریخ مفصل ایران را بخوانند این تمایل، که حاکی از علاقه‌مندی ایرانیان بگذشته‌هاشان بود، مؤلف را بر آن داشت، که از دنبال کردن تاریخ ایران باسلوب «ایران باستانی» صرف نظر کرده بترتیبی دیگر تاریخ مذکور را از سر گیرد. برای نیل باین مقصود دو راه متصور بود:

۱- نوشتن تاریخ ایران قدیم بوسیله کتب زیادی، که مورّخین و نویسندگان اروپائی در دو قرن اخیر، یعنی از زمانیکه مشرق قدیم مخصوصا جلب توجه علماء اروپائرا کرده، نوشته‌اند. ۲- رجوع کردن بخود منابع مستقیما و جمع آوری اطلاعاتی، که در منابع زیاد پراکنده است. مؤلف اسلوب آخری را ترجیح داد، زیرا در رجوع بخود منابع یا بترجمه‌های صحیح آن مزایائی هست، که اتخاذ و اقتباس اطلاعات از دست دوّم و سوّم، آن مزایا را فاقد است. منابع بطور کلی عبارت است از: ۱- اسناد و مدارکی، که تقریبا از دوست سال قبل باین طرف کشف شده یا از حفریات بدست آمده. ۲- نوشته‌ها و کتب متقدّمین. منابع نوع اخیر را راجع بایران میتوان از سه قسم دانست: قسم اوّل نوشته‌های مورّخین و نویسندگانی است، که مقصودشان در واقع امر نوشتن تاریخ ایران مستقلا نبوده، بل بمناسبت مطلب یا موضوع ذکرى از وقایع کرده‌اند، مثلا یک نفر مصری یا بابلی و یا یونانی و رومی

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۲

و ارمنی و چینی و غیره در عهد قدیم چیزهائی راجع بایران در کتبشان ذکر کرده‌اند، ولی مقصودشان فقط این بوده، که بمناسبت وقایع یا روابط وسایش ملت خودشان با ملت ایران کیفیات جنگ‌ها و حوادث دیگر را ضبط کرده باشند. قسم دوّم کتب کسانی است، که خواسته‌اند در تاریخ‌های عمومی خودشان قسمتی از کتاب را بایران اختصاص بدهند. بالاخره عده‌ای از

نویسندگان کتابهایی راجع به شاهی یا به دوره مخصوصی از تاریخ ایران و یا از گذشته‌های شهر یا ولایتی از وطن ما نوشته‌اند (بعضی کتب هر سه قسم مذکور را در مدخل این تألیف اسم برده‌ایم و اسامی مابقی هم در جای خود خواهد آمد).

بنابر آنچه گفته شد موادّی زیاد در مدّت قرونی، که، اگر کشفیات جدید و نتیجه حفاریات را هم در نظر گیریم، مدّتش لا اقل سه هزار سال میشود، روزگار برای تاریخ ایران تهیّه کرده است، ولی این موادّ بقدری متراکم یا غالباً پراکنده و پریشان است، که باید با زحمات زیاد آنها را جمع آوری و از هم تجزیه و تفکیک کرد. گذشته از این نکته صدها کتاب مهم، که بزبانهای مختلف در مدّت دو هزار و پانصد سال نوشته شده، بجز چند کتاب که انگشت شمار است، بزبان پارسی ترجمه نگشته. پس، در صورتی هم که این کتابها و نوشته‌ها جمع آوری شود، برای عدّه بسیار محدودی مثمر خواهد بود و تقریباً قاطبه مردم نه وسائل جمع آوری این همه کتاب را دارند و نه میتوانند از مطالب آنها استفاده کنند.

پس از آنچه گفته شد روشن است، که، اگر رفع این نقص و نوشتن تاریخ مرتّب و مسلسلی مستقلاً برای ایران لازم باشد، باید این موادّ متنوع پراکنده را جمع آوری کرده با یکدیگر سنجید و پس از تحقیق و تدقیق هر کدام را در تاریخ ایران بجای خود گذارد، با این نظر که یک ارتباط معنوی، که مبتنی بر قاعده علیّت باشد، این قسمت‌ها را بهم ببندد، بل با یکدیگر امتزاج دهد. معلوم است، که این کار مستلزم مطالعاتی زیاد و صرف اوقات ممتدّی است، چنانکه نگارنده این نظر را در مدّت پنج سال برای سه قرن و نیم یا چهار قرن از تاریخ ایران، یعنی تا انقراض دولت هخامنشی و ابتدای استیلای عنصر یونانی بر مشرق قدیم، امتحان کرده (بی‌اینکه معلوم باشد، که تا چه اندازه در این راه موفق شده است) و حال آنکه دوره‌هایی

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۳

در پیش است، که موادّ راجعه بیشتر متفرّق و پراکنده است. این هم روشن است، که یکنفر نمیتواند از عهده جمع آوری تمام موادّ تاریخ ایران تا زمان معاصر برآید و مؤلف هم چنین امیدواری بخود ندارد، ولی بمفاد «ما لا یدرک کله لا یترک کله» خواهد کوشید، که این امتحان را تا آخر عهد اوّل تاریخ ایران موافق نظر مذکور بپایان برساند.

نگارنده بخوبی میداند، که این تألیف عاری از نواقص نیست، ولی امیدوار است، که با تکمیل وسایل در طبع‌های دیگر از نواقص آن بکاهد و خود تألیف هم کاملتر گردد.

در ابتدا در نظر نبود، که مجلد اول تألیف بتنهائی بمعرض قرائت گذارده شود، بل مایل بودیم، که چهار مجلد با هم انتشار یابد، ولی شرکت محترم مطبوعات، که خواهان طبع مجلدات است، چنین صلاح دید، که بتدریج بانتشار آنها مبادرت کند و، چون دلایلی که اظهار میکرد، اقناع‌کننده بود، نگارنده هم با نظر مزبور مخالفت نورزید و از خداوند متعال توفیق اتمام مجلدات دیگر را خواستار است.

طهران- فروردین ماه ۱۳۱۱ حسن پیرنیا

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۴

[فهارس]

فهرست مندرجات

مدخل تذکر ۲

قسمت اولی- کلیات از مننه پیش از تاریخ ۳

نژادها نژاد سفیدپوست ۷

نژاد زردپوست ۹

سائر نژادها ۱۰

زبانها گروه‌های سه‌گانه ۱۱

خطوط مراحل پنج‌گانه ۱۴-۱۵

منابع تاریخ ۱۶

قسمت دوم- مشرق قدیم حدود مشرق قدیم در مکان و زمان ۱۸

اثرات وضع جغرافیائی مشرق قدیم ۲۴

نژاد ملل مشرق قدیم بنی سام و بنی حام ۳۰

مهاجرت بنی سام به مصر ۳۴

مهاجرت بنی سام به عیلام ۳۵

مردمان شمالی مشرق قدیم ۳۶

مردمان آریانی ۳۸

نتیجه ۴۰

منابع تاریخ مشرق قدیم سرچشمه‌های نوین خواندن خطوط قدیمه- کاوش‌ها ۱- خطوط قدیمه

خطّ مصری قدیم ۴۱

خطوط میخی ۴۳

خط مملکت و ان، خطّ هیت‌ها ۴۸

خطّ فینیقی، خطّ عربستان جنوبی ۴۹

۲- کاوش‌ها مصر ۵۰

آسور ۵۱

بابل ۵۴

ایران ۵۶

سوریه ۵۷

فلسطین، نوبی ۵۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۵

کارهای علماء بعد از کشف سرچشمه‌های نوین مرحله اولی ۵۹

مرحله دوّم ۶۱

مرحله سوّم ۶۲

سرچشمه‌های قدیم هرودوت ۶۶

توسیدید، کزنفون، کتزیاس ۷۲

دی‌نن، مان‌تن ۷۴

پرس، پولی‌بیوس ۷۶

دیودور سیسیلی ۷۷

گرنلیوس نپوس، تروگ پومپه، گایوس - پلینوس (پلین) ۷۹

یوسف فلاویوس ۸۰

کنت کورث ۸۲

گرنلیوس تاسی توس ۸۳

پلوتارک ۸۴

آریان ۸۵

فیلون ۸۶

ژوستن ۸۷

آفریکن ۸۸

ازب (اوسویوس)، آمین مارسلن ۸۹

پروکوب (پروکوپوس) ۹۰

کتاب راجعه بجغرافیای عالم قدیم اراتس تن ۹۱

سترابون ۹۲

ایزیدور خاراکسی، موسی خورن ۹۳

مورخین و نویسندگان ارمنستان مار آپاس کاتی نا ۹۴

باردسن، آگاتانژ ۹۶

فوستوس بیزانسی، زنوب گلاگی. ۹۷

موسی خورن، الیزه وارتابد، لازار فاربی ۹۸

کتاب پهلوی ۹۹

مؤلفین قرون اولیه اسلامی ۹۹

ابن مقفع، جاحظ ۱۰۰

طبری، بلاذری ۱۰۱

ابن خردادبه، دینوری، حمزه اصفهانی، ابن الندیم، مسعودی ۱۰۲

اصطخری، ابو الفرج اصفهانی، ابن حوقل ۱۰۳

ابو ریحان بیرونی، ثعالبی، المقدیسی ۱۰۴

احمد مسکویه، ابن اثیر، یاقوت ۱۰۵

ابن عبری، ابو الفداء، ابن خلدون ۱۰۶

ابن بطوطه ۱۰۷

سال شماری در مشرق قدیم ۱۰۷

قسمت سوم - نظری بتاریخ بابل، آسور و عیلام اوّل - کلدیه قدیم ۱۱۳

۱- سومر و اکد

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۶

سومریها و اگدیها ۱۱۳

مذهب ۱۱۴

پاتسیهای سومر، اگدیها و سلسله سامی ۱۱۵

قوّت یافتن سومر ۱۱۶

انقراض دولت سومر بدست عیلامیها ۱۱۷

کارهاییکه سومریها برای بشر کرده‌اند ۱۱۸

۲- بزرگ شدن بابل سلسله اولی ۱۱۹

ستل حمّوری ۱۲۰

سلسله دوّم، سلسله سوّم (کاسی‌ها) ۱۲۴

سلسله چهارم، سلسله پنجم ۱۲۵

دوّم- دولت آسور آسور قدیم ۱۲۸

آسور وسطی، آسور جدید ۱۲۹

سوّم دولت عیلام مقدمه، حدود عیلام ۱۳۰

نژاد، زبان، خط ۱۳۱

مذهب، شهر شوش، تقسیم گذشته‌های عیلام ۱۳۲

عهد اوّل ۱۳۳

عهد دوّم ۱۳۴

عهد سوّم، جنگ اوّل با آسور ۱۳۵

جنگ دوّم ۱۳۶

آسور بانی‌پال و جنگهای او ۱۳۷

انقراض عیلام ۱۳۹

خاتمه ۱۴۰

قسمت چهارم- مقدمه تاریخ ایران شکل جغرافیائی فلات ایران اوّل- در اعصار معرفت الارضی

۱۴۳

دوّم- در عهد تاریخی و اکنون ۱۴۴

تأثیر شرایط جغرافیائی ۱۵۲

آریانها- شعبه ایرانی آنها ۱۵۳

آمدن آریانها بفلات ایران ۱۵۶

مذهب آریانها و اخلاق آنها ۱۵۸

خانواده، طبقات، شکل حکومت ۱۶۰

تقسیم تاریخ ایران- مستندات تاریخ قدیم ۱۶۳

بعض مقادیر عهد قدیم ۱۶۵

کتاب اول دوره مادی، یا اعتلای آریانهای ایرانی در مشرق قدیم باب اول- مادیها و دولت ماد

فصل اول- مادیها مقدمه، مفاد کتیبه‌های آسوری ۱۶۸

روایت هرودوت و پرس ۱۷۵

فصل دوم- شاهان ماد دیوکس (۷۰۸-۶۵۵ ق.م) ۱۷۶

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۷

همدان ۱۷۸

فرورتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق.م) ۱۷۹

هووخ شتر (۶۳۳-۵۸۵ ق.م) ۱۸۰

جنگ با آسور ۱۸۰

تاخت و تاز سکاها در آسیای غربی ۱۸۲

سکاهها از کجا بایران حمله کردند،

مدت بودن آنها در ماد ۱۸۳

تسخیر نینوا، انقراض آسور ۱۸۵

آسیای غربی پس از سقوط نینوا: بابل ۱۹۱

لیدیّه ۱۹۴

جنگ هووخشتر بالیدیّه ۱۹۷

خصال هووخشتر، حدود ماد ۱۹۹

آستیاگس - ازدهاک ۲۰۰

نام و نسب ۲۰۰

اوضاع آسیای غربی ۲۰۱

قیام کوروش بر پادشاه ماد ۲۰۲

انقراض دولت ماد را چگونه باید تلقی کرد

جهات انقراض دولت ماد ۲۰۵

معنی و نتیجه این انقراض ۲۰۶

فصل سوم - روایت کتزیاس راجع بماد اوضاع آسور ۲۰۸

قیام آرباکس بر آسور ۲۰۹

دولت ماد پس از آرباکس ۲۱۲

کیفیت نوشته‌های کتزیاس ۲۱۴

شاهان ماد موافق فهرست کتزیاس ۲۱۵

چیزهائی که جالب توجه است ۲۱۷

باب دوّم - تمدن مادیها ۲۱۹

نتیجه ۲۲۳

کتاب دوم دوره اوّل پارسی یا استیلای آریانه‌های ایرانی بر مشرق قدیم باب اوّل - قسمت تاریخی

۲۲۶

فصل اول - پارسیها و سلسله هخامنشی تذکّر، پارسیها ۲۲۶

دودمان هخامنشی ۲۲۸

فصل دوم - سلطنت کوروش بزرگ اوّل - کوروش تا فتح همدان ۲۳۲

نام او ۲۳۲

کودکی و جوانی ۲۳۳

نوشته‌های هرودوت ۲۳۳

صباوت و شباب ۲۳۳

قیام کوروش بر شاه ماد ۲۳۸

روایت کتزیاس ۲۴۰

روایت کزنفون ۲۴۱

تذکر ۲۴۱

تولد کوروش، تربیت پارسیها ۲۴۴

کودکی کوروش ۲۵۰

کوروش در دربار ماد ۲۵۵

کوروش در پارس ۲۶۰

نوشته‌های دیودور سیسیلی ۲۶۱

قطعه‌ای از کتاب نهم ۲۶۱

نوشته‌های ژوستن ۲۶۲

لوحه نبونید ۲۶۳

مقایسه نوشته‌های مورخین عهد قدیم ۲۶۴

دوّم - فتح سارد و تسخیر لیدیه ۲۶۷

نوشته‌های هرودوت ۲۶۷

تذکر ۲۶۷

احوال لیدیه ۲۶۸

خبر سقوط همدان ۲۷۱

تلاقی فریقین ۲۷۵

فتح سارد ۲۷۶

کوروش، کرزوس و لیدیّه ۲۸۱

نوشته‌های دیودور سیسیلی ۲۸۴

نوشته‌های ژوستن (تروگ پومپه) ۲۸۵

سند بابلی ۲۸۶

سوّم- کوروش و مستعمرات یونانی ۲۸۶

مستعمرات یونانی ۲۸۶

چهارم- مراجعت کوروش بایران، وقایع لیدیّه ۲۹۱

پنجم- تسخیر باقی آسیای صغیر ۲۹۳

ششم- نوشته‌های کزنفون راجع

بفتوحات کوروش ۲۹۶

صحبت کوروش با پدرش ۲۹۷

کوروش در ماد ۳۰۴

آمدن سفرای هند نزد کیاکسار ۳۰۷

صحبت کوروش با کیاکسار ۳۰۸

عزیمت کوروش بارمنستان ۳۰۹

انقیاد ارمنستان ۳۱۰

جنگ کوروش با کلدانیها ۳۱۴

مراجعت به ماد ۳۱۶

جنگ اول کوروش و مادیها با کرزوس و متحدین او ۳۱۷

آمدن گرگانیها نزد کوروش ۳۲۰

کوروش سواره نظام تشکیل میکند، آزاد کردن اسرا ۳۲۳

خشم کیاکسار ۳۲۴

گبرياس و کوروش ۳۲۵

پانته آ ۳۲۷

کوروش در قصر گبرياس ۳۲۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۹

نقشه جنگ ۳۳۰

حمله به بابل ۳۳۱

تصرف قلعه آسوری ۳۳۲

نجات گاداتاس ۳۳۴

خبط کادوسیان ۳۳۵

رفتن کوروش بطرف ماد ۳۳۶

گله گذاری کیاکسار با کوروش ۳۳۷

تقاضای عدم مرخصی قشون ۳۳۹

عرابه‌های کوروش ۳۴۲

آراسپ به لیدیّه می‌رود ۳۴۳

آمدن سفرای هند ۳۴۵

حمله کوروش ۳۴۷

حرکت ۳۴۹

اطلاعات آراسپ ۳۵۰

وداع ابراداتاس با پان‌ته آ ۳۵۲

حرکت کوروش ۳۵۴

جنگ کوروش با کرزوس ۳۵۸

تسخیر سارد ۳۶۲

صحبت کوروش با کرزوس ۳۶۳

مراسم دفن ابراداتاس ۳۶۶

خودکشی پان‌ته آ ۳۶۸

رفع اغتشاش کاریّه ۳۶۹

مطیع شدن فریگیّه ۳۷۰

چگونگی نوشته‌های کزنفون ۳۷۲

هفتم- کارهای کوروش پس از مراجعت از سارد ۳۷۳

توجه کوروش بامور شرقی ۳۷۳

ارمنستان ۳۷۶

هشتم- تسخیر بابل و انقراض دولت کلدانی ۳۷۷

اوضاع بابل ۳۷۷

تسخیر بابل ۳۸۳

مدارک بابلی ۳۸۴

نوشته‌های هرودوت ۳۹۲

نوشته‌های برس ۳۹۴

نوشته‌های توریۀ ۳۹۵

توجه کوروش بملت یهود ۳۹۷

نوشته‌های کزنفون ۴۰۳

محاصره بابل ۴۰۳

تسخیر بابل ۴۰۵

شاه شدن کوروش ۴۰۸

تأسیسات کوروش ۴۱۵

چگونه کوروش اشخاص را جلب میکرد ۴۱۹

حرکت کوروش از قصر خود ۴۲۴

صحبت فرولاس با جوان سکائی ۴۲۹

ضیافت کوروش ۴۳۱

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۰

هدایای کوروش ۴۳۵

مرخص کردن متحدین ۴۳۶

چگونگی نوشته‌های کزنفون ۴۳۷

بابل و بابلیها از نظر هرودوت ۴۳۸

نهم- مطیع شدن فینیقیه و فلسطین ۴۴۲

فینیقیه ۴۴۲

فلسطین ۴۴۶

دهم- امور شمال شرقی ایران، فوت کوروش ۴۴۶

روایت هرودوت ۴۴۶

روایت کتزیاس ۴۵۲

روایت برس ۴۵۴

روایت کزنفون ۴۵۵

مراجعت کوروش به پارس ۴۵۵

ورود کوروش به ماد، کوروش در پارس ۴۵۷

فرستادن ولات باایالات ۴۵۹

تسخیر سوریّه و فلسطین ۴۶۲

فوت کوروش ۴۶۳

روایت سترابون ۴۶۹

روایت دیودور ۴۶۹

روایت ژوستن (تروگ پومپه) ۴۷۰

مقایسه ۴۷۰

ماساژتها ۴۷۳

خصال کوروش ۴۷۴

فصل سوم- سلطنت کبوجیه مبحث اول- نام و نسب و کارهای او تا عزیمت به مصر ۴۷۸

نام و نسب ۴۷۸

واقعه بردیا ۴۸۰

مبحث دوّم- لشکرکشی بافریقا ۴۸۴

حمله به مصر ۴۸۴

جنگ با مصریها ۴۸۹

سفر جنگی به آمون و حبشه ۴۹۲

احوال کبوجیه ۴۹۷

چگونگی نوشته‌های هرودوت ۵۰۲

مصر از نظر هرودوت ۵۰۸

مبحث سوّم - هفت ماه فترت، حکومت گئومات ۵۱۶

خروج بردیای دروغی، فوت کبوجیه ۵۱۶

روایت هرودوت ۵۱۶

حکومت گئومات، کشته شدن او ۵۲۰

نوشته‌های کتزیاس ۵۳۰

نوشته‌های ژوستن ۵۳۱

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۱

نوشته‌های داریوش اوّل ۵۳۲

فصل چهارم - سلطنت داریوش اول مبحث اول - فرو نشانیدن شورشهای ایالات ۵۳۷

نام و نسب، اوضاع ایران ۵۳۷

مندرجات کتیبه بزرگ بیستون ۵۳۸

ستون اوّل ۵۳۹

ستون دوّم ۵۴۰

ستون سوّم ۵۴۵

ستون چهارم ۵۴۸

هرودوت ۵۴۹

کشفیات نوین ۵۵۳

زمان شورشها ۵۵۵

کارهای دیگر داریوش، جلوگیری از شورش در آسیای صغیر ۵۵۶

تحقیقات در باب اروپا ۵۵۹

امور افریقا ۵۶۳

جلوگیری از اغتشاش مصر ۵۶۵

اسناد مصری ۵۶۸

لیبیا از نظر هرودوت ۵۷۲

مبحث دوّم - تشکیلات داریوش ۵۷۵

مبحث سوّم - لشکرکشی داریوش به اروپا ۵۷۷

۱- رفتن داریوش به سکائیه اروپائی سکاها چگونه مردمانی بوده‌اند ۵۷۷

سکائیه از نظر هرودوت ۵۷۸

شعب مردمان سکائی ۵۸۲

مذهب، عادات ۵۸۷

عدّه نفوس، طرز معیشت ۵۹۰

سکائیه از نظر سوق الجیشی، لشکرکشی داریوش بسکائیه ۵۹۲

نوشته داریوش، نوشته‌های هرودوت ۵۹۳

رفتن داریوش بسکائیه آیا راست است؟ ۶۱۱

سکائیه از نظر دیگران ۶۱۵

۲- تسخیر تراکیه، مقدونیه و جزایر بحر الجرائر ۶۱۸

۳- تسخیر جزیره سامس ۶۲۷

مبحث چهارم- تسخیر قسمتی از هند ۶۲۹

توصیف هندیها بقلم هرودوت ۶۳۱

مبحث پنجم- شورش مستعمرات یونانی و کاریه و قبرس ۶۳۶

مقدمه ۶۳۶

یاغی گری آریستاگر ۶۳۸

شورش مستعمرات یونانی، کاریه و قبرس ۶۴۵

تسخیر قبرس از نو ۶۴۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۲

تسخیر یونیه و کاریه از نو ۶۵۰

سقوط می‌لت ۶۵۲

قتل هیس تیه، خاتمه شورشها ۶۵۵

اصلاحات داریوش در مستعمرات یونانی ۶۵۶

تسخیر تراکیه و مقدونیه از نو ۶۵۸

مبحث ششم - جنگ با یونان ۶۵۹

مقدمات جنگ با یونان ۶۶۲

کل امن و دمارات ۶۶۴

جنگ اول ایران با یونان ۶۶۸

جدال ماراتن ۶۷۱

چگونگی نوشته‌های هرودوت ۶۷۵

روایت دیودور، روایت ژوستن ۶۸۰

پس از جدال ماراتن ۶۸۱

مبحث هفتم - تدارکات جدید برای جنگ با یونان، شورش مصر، فوت داریوش ۶۸۲

جهت شورش مصر ۶۸۲

مسئله ولایت عهد، فوت داریوش ۶۸۴

خصال داریوش ۶۸۷

مبحث هشتم - وسعت ممالک ایران در زمان داریوش ۶۹۱

پای تخت‌ها ۶۹۵

فصل پنجم - سلطنت خشیارشا ۶۹۸

۴۴ مبحث اوّل- نام و نسب نام، نسب ۶۹۸

۴۵ مبحث دوّم- فرو نشاندن شورش مصر و بابل اسکات شورش مصر، فرو نشاندن شورش بابل

۶۹۹

مبحث سوّم- جنگ ایران و یونان تذکر ۷۰۱

۴۶ قسمت اولی ۷۰۴ مقدمات جنگ تحریکات یونانیهای فراری، مجلس مشورت ۷۰۴

خوابهای خشیارشا ۷۱۱

۴۷ قسمت دوم ۷۱۴ تدارکات جنگ- حرکت لشکر ایران بطرف داردانل

تدارکات ۷۱۴

حرکت لشکرها، تقدیمی پی‌تی یوس ۷۱۶

ساختن پل جدید در داردانل ۷۱۸

حادثه آسمانی بقول هرودوت، مجازات پسر پی‌تی یوس ۷۲۰

ترتیب حرکت ۷۲۱

خطّ حرکت از لیدیّه بداردانل ۷۲۲

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۳

قسمت سوم ۷۲۳ عبور لشکر ایران از هلس پونت، وقایع بعد تا جنگ ترموپیل

صحبت شاه با اردوان، سان لشکرها ۷۲۳

عبور از بوغاز داردانل ۷۲۷

معجزه‌های هرودوت ۷۲۸

عدهٔ نفرات لشکر ۷۲۹

شرح لباس و اسلحه ملل ۷۳۰

بحریه ۷۴۰

سان سپاه بری و بحری، صحبت خشیار شابا دملرات ۷۴۴

حرکت خشیارشا بطرف یونان ۷۴۷

از آکانت تا تسالی ۷۵۰

تسخیر ولایات شمالی یونان ۷۵۲

احوال یونان ۷۵۶

جاسوسان یونانیها در سارد ۷۵۹

استمداد یونانیها از آرگس ۷۶۰

استمداد از پادشاه سیسیل ۷۶۲

سفرای یونان در کرسبر: امتناع کریتیها از امداد، تسلیم شدن تسالی ۷۶۷

تنگ ترموپیل ۸۶۸

حرکت سفاین از ترم ۷۷۰

عدهٔ نفرات لشکر ایران ۷۷۱

آسیب یافتن قسمتی از بحریه ۷۷۳

قسمت چهارم ۷۷۵ فتح ترموپیل مسابقه اسبهای پارسی و یونانی ۷۷۵

جدال ترموپیل ۷۷۹

قسمت پنجم ۷۸۸ جدالهای آرتمیزیوم، فرار بحریه یونان بسلامین عدّه سفاین یونانی ۷۸۸

جدالهای آرتمیزیوم ۷۹۱

تسخیر فوسید ۷۹۷

تسخیر شهرهای دیگر ۷۹۸

قسمت ششم ۸۰۱

فتح آتن، وقایع بعد تا جنگ سالامین تسخیر آتن ۸۰۱

وقایع بعد تا جدال سالامین ۸۰۴

قسمت هفتم ۸۰۸ جدال سالامین، مراجعت خشیارشا به آسیا (۴۸۰ ق. م) احوال یونانیها قبل از

جدال ۸۰۸

جدال سالامین ۸۱۲

مراجعت خشیارشا به آسیا ۸۱۷

جدال سالامین بروایت پلوتارک ۸۲۴

قسمت هشتم ۸۲۷

وقایع بعد تا جدال پلاته احوال یونان پس از جدال سالامین ۸۲۷

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۴

کارهای مردونیه ۸۳۰

حرکت مردونیه بطرف آتن ۸۳۴

زد و خوردهای مختصر ۸۴۱

قسمت نهم ۸۴۴

جدال پلاته (۴۷۹ ق.م) نفرات طرفین متخاصمین، غیب گوئیها ۸۴۴

جدال پلاته ۸۵۵

قسمت دهم ۸۶۴

جدال میکال و تسخیر سس تس جدال میکال ۸۶۴

سس تس ۸۷۰

اداء وظیفه نسبت بنام هرودوت ۸۷۲

قسمت یازدهم ۸۷۵

جنگهای ایران و یونان بروایت دیودور سیسیلی جنگ قرطاجنه با جبار سیسیل ۸۷۸

قسمت دوازدهم ۸۸۲

نوشته‌های ژوستن راجع باین جنگها قسمت سیزدهم ۸۸۳

جهات عدم بهره‌مندی ایرانیان موافق روایات یونانی جهات عدم بهره‌مندی ایرانیها ۸۸۳

اهمیت این جنگها در تاریخ ۸۸۷

مبحث چهارم- خشیارشا پس از مراجعت از یونان، حمله یونانیها باسیای صغیر و قبرس ۸۸۹

احوال خشیارشا ۸۸۹

حملات یونانیان بمستملکات ایران ۸۹۴

قضیه پوزانیاس ۸۹۵

مبحث پنجم - دربار خشیارشا بروایت توریۀ ۸۹۷

مبحث ششم - قتل خشیارشا، خصائل او ۹۰۴

قتل خشیارشا ۹۰۴

خصائل خشیارشا ۹۰۵

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۵

فهرست گراورها

(۱) - مجسمه ناقص ملکه ناپیرآسو ۱۳۵

(۲) - نزدیکی مال میر، حجاریها و کتیبه‌های شوشی ۱۴۰

(۳) - مال میر، حجاری عیلامی ۱۴۱

(۴) - سرپل زهاب، دگان داود ۲۲۲

(۵) - پاسارگاد، مقبره کوروش بزرگ ۴۵۳

(۶) - پاسارگاد، حجاری برجسته ۴۷۲

(۷) - پاسارگاد، منظره خرابه‌های قصری ۴۷۳

(۸) - حجاریهای برجسته و کتیبه بیستون ۵۴۱

(۹) - حجاری بیستون ۵۴۹

(۱۰) - تخت جمشید، دورنمای قصر از بالا بخط مستقیم ۵۸۰

(۱۱) - تخت جمشید، پیشانی قصر داریوش اول ۵۸۵

(۱۲) - دروپنجره قصر داریوش اول ۵۹۱

(۱۳) - روپوش دیوارهای طالارها ۵۹۷

(۱۴) - آسمانه (سرادق) شاهی ۶۰۲

(۱۵) - تخت جمشید، جدال شاه با حیوان افسانه‌ای ۶۰۸

(۱۶) - تخت جمشید، خادمان شاهی ۶۱۴

(۱۷) - تخت جمشید، ستون ۶۲۱

(۱۸) - مقایسه ستونهای مختلف تخت جمشید ۶۲۶

(۱۹) - تخت جمشید، جدال شاه با حیوان افسانه‌ای ۶۳۲

(۲۰) - برگه عمودی تخت شاهی در نقش رستم ۶۴۱

(۲۱) - تخت جمشید، پله کان قصر داریوش اول ۶۴۷

(۲۲) - نقش رستم، مدخل برج مقبره داریوش اول ۶۸۶

(۲۳) - نقش رستم، مقبره داریوش بزرگ ۶۸۹

(۲۴) - مهر داریوش اول ۶۹۳

(۲۵) - نقش رستم، مقبره داریوش بزرگ با چوب بست ۶۹۶

(۲۶) - تخت جمشید، طرف شمال و غرب صفه، قصر خشیارشا ۷۰۷

(۲۷) - طالار خشیارشا و قتیکه آباد بوده ۷۱۶

(۲۸) - تخت جمشید، رواق شرقی قصر خشیارشا، سرستون و پایه ۷۱۹

(۲۹) - تخت جمشید، نقش‌های برجسته چهارچوب طالار صد ستون ۷۲۶

(۳۰) - تخت جمشید، حجاریهای برجسته پی طالار خشیارشا ۷۳۷

(۳۱) - دهلیز قصر خشیارشا در تخت جمشید، زمانی که برپا بوده ۷۶۳

(۳۲) - تخت جمشید، حجاریهای برجسته چهارچوب قصر نمره ۷۶۶

(۳۳) - تخت جمشید، دورنمای طالار خشیارشا زمانی که برپا بوده ۷۸۳

(۳۴) - طالار صد ستون زمانی که آباد بوده ۷۸۶

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۱، ص: ۱۶

(۳۵) - سرستون قصر شوش ۷۸۹

(۳۶) - پایه ستون قصر بزرگ شوش ۸۱۳

(۳۷) - طالار صد ستون، منظره درونی ۸۲۶

(۳۸) - شوش، فریز تیراندازان ۸۳۷

(۳۹) - نقش رستم، مقبره داریوش، سر یکنفر قراول ۸۵۳

(۴۰) - شوش، قطعه‌ای از چهارچوب در طالاری ۸۶۲

(۴۱) - کاشی لعاب‌دار ۷۸۱

(۴۲) - شوش، قطعه‌ای از زینت پله کان ۸۸۰

(۴۳) - شوش، زینتی از کاشی‌سازی ۸۹۰

(۴۴) - تخت جمشید، قراولان ۹۰۱

فهرست نقشه‌ها

نقشه دولت هخامنشی در زمان داریوش بزرگ ۶۹۱

نقشه لشکرکشی خشایارشا بیونان ۷۱۴

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲

مدخل

بسمه تعالی

تذکر موضوع این کتاب چنانکه اسم آن مینماید تاریخ ایران قدیم است.

برای حصول این مقصود در بادی امر چنین بنظر می‌آمد که باید کتاب را موافق ادوار به قسمتهائی تقسیم کرده بشرح وقایع و حوادث هر قسمت مرتبا پرداخت و پیشرفت، ولی پس از قدری تأمل در تعقیب این نظر تردید حاصل شد، زیرا ایران قدیم در یکی از دوره‌های عمر خود بترتیب تاریخی نخستین دولت جهانی «۱» بشمار میرفت «۲» و مشرق قدیم را شامل بود. در دوره‌های دیگر عهد باستانی اش هم، اگر تمام مشرق قدیم را در بر نداشت، باز مهمترین دولت آن محسوب میشد.

پس برای فهم تاریخ قدیم ایران مقتضی است بدانیم که مقصود از مشرق قدیم چیست، از گذشته‌های چه مللی تاریخ آن ترکیب یافته و چه مقامی را این ملل در دنیای قدیم حائز بودند. معلوم است که مشرق قدیم را در مدخل تاریخ ایران نمیتوان شناساند زیرا در اینصورت کتابها باید نوشته شود و این خود کاری است خارج از موضوع این کتاب، ولی چون سکوت محض هم

منافی با فهم وقایع ایران قدیم است، ناگزیر باید کلیاتی از مشرق قدیم در مدخل و در جاهائیکه با موضوع مناسبت دارد گفته شود. بیان این کلیات خواننده را از مطالعه کتبی،

(۱)- Empire mondiale.

(۲)- دوّم دولت مقدونی بود و سوّم دولت روم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳

که مربوط بتاریخ مشرق قدیم است بی نیاز نمیکنند، ولی اهمّیت مشرق قدیم را اجمالاً نشان داده خواننده را برای فهم وقایع ایران حاضر میسازد. این نکته نیز روشن است، که چون به بیان کلیاتی از مشرق قدیم مبادرت شد، بالطبع باید مطالبی را هم که با این کلیات مربوط است، بطور ساده و مختصر بخاطر آنها آورد.

لذا این نوع تذکرات نباید باعث حیرت گردیده تصوّر رود، که مؤلف از موضوع خارج شده، بخصوص که خواسته ایم این نوع مطالب را یکدفعه گفته برای تکرار آن در جاهای دیگر کتاب موجبی نداشته باشیم.

قسمت اولی - کلیات

ازمنه پیش از تاریخ

تاریخ از زمانی شروع میشود، که شهادتهای کتبی و تاریخی راجع بوقایع و حوادث آن زمان بدست آمده. اعصار و دهوری، که قبل از آن گذشته ازمنه قبل از تاریخ بشمار میرود. علماء معرفت الارض یا زمین شناسی «۱» و نیز علماء آثار عتیقه هنوز موفق نشده اند مدت ازمنه پیش از تاریخ را، ولو تقریبی هم که باشد، معین کنند. هرچند بعض علماء فن مبنی بر قیاس یا بر مدارکی ناقص این مدت را صدها میلیون سال یا بیشتر تخمین و عقایدی ذکر کرده اند، که مورد اعتماد نیست، باوجوداین برای اینکه بنمائیم، که چه تفاوتی زیاد بین عقاید مذکوره است، یکی دو عقیده را ذکر میکنیم. هکل «۲» حیوان شناس معروف گوید: «اگر من مدت اعصاری را، که از

ابتدای پدید آمدن گیاه یا جاننداری در روی زمین تا زمان ما گذشته، ۲۵ میلیون یا صد و یا هزار و چهار صد میلیون سال بدانم، برای تصوّرات من فرقی ندارد و برای اکثر مردم نیز همین نتیجه حاصل است». گلد شمیدت «۳» عالم دیگر را عقیده آن است، که از زمان پدید آمدن نبات یا حیوان در سرزمینها لااقل یک میلیارد و چهار صد میلیون سال گذشته

(۱) - زمین شناسی بمعنی اعم علمی است، که از تاریخ کره ما بحث میکند، یعنی از تحولات و تغییراتی که در کره ما روی داده، خواه راجع بجمادات باشد و خواه بانچه که روی زمین میروید یا زندگانی میکند.

(۲) - Haeckel.

(۳) - Goldschmidt.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴

بعض علماء زمین شناس اخیرا امتداد اعصار معرفت الارضی را صد میلیون سال تخمین و آنرا به پنج قسمت تقسیم کرده اند: ۱- مرحله ابتدائی «۱» پنجاه و دو میلیون سال.
۲- عصر اوّل «۲» سی و چهار میلیون. ۳- عصر دوّم «۳» یازده میلیون. ۴- عصر سوم «۴» سه میلیون.
۵- عصر چهارم «۵» که زمان ما جزء آن است، پانصد هزار سال.
عده ای از علماء مانند مرتیله «۶» طول عصر چهارم را از ۲۳۰ تا ۲۴۰ هزار سال میدانند.

کلیه عقاید در باب مدت ازمنه پیش از تاریخ بسیار مشتت است و تقریبا هر عالم فن عقیده ای دارد. راجع بانسان بعضی را عقیده این است، که در عصر چهارم معرفت الارضی بوجود آمده، برخی بالاتر رفته پدید آمدن او را بعصر سوم مربوط میدارند. عده ای گویند، هر زمان که حیوان پستان دار توانسته روی زمین زندگانی کند، انسانهم در همان زمان بوجود آمده. مفسّرین توریه، چنانکه معلوم است، خلقت عالم را بهفت هزار سال قبل معطوف میداشتند، بعد این زمان را بواسطه

اکتشافات علمی همواره پیش بردند و حالا بعض علماء فن باین عقیده‌اند، که بشر قبل از عصر چهارم معرفت الارضی، یا تقریباً دو میلیون سال قبل، بوجود آمده.

مراحلی را که بشر پیموده، بنابر استخوانها و ابزار کار و حربه و غیره، که از زیر زمین یا از درون غارها بدست آمده، بچهار عهد تقسیم میکنند:

اوّل- عهد احوال ابتدائی (۷). بشر بعقیده علماء فن در این مرحله فقط از حیث قوای عقلی از حیوان برتر بوده، هیچگونه صناعی نداشته و آتش را هم در این مرحله هنوز کشف نکرده بود. از این عهد آثاری در دست نیست جز اسکلت‌ها و جمجمه بشر ابتدائی.

دوّم- عهد حجر، که بعقیده بعضی تقریباً از پنجاه هزار سال قبل از میلاد مسیح شروع شده (برخی تا یکصد هزار سال بالا میروند). این عهد را بچند قسمت تقسیم کرده‌اند: ۱- احوال سنگ نتراشیده (۸). در این عهد انسان بصنعت پرداخته

(۱)-Archeozoique)primordial .)

(۲)-Paleozoique)primaire .)

(۳)-Mesozoique)secondaire .)

(۴)-Cenozoique)tertiaire .)

(۵)-Anthropozoique)quartenaire .)

(۶)-Mortillet .)

(۷)-Etat primordial .)

(۸)-Eolithique .)

و سنگ را بی‌اینکه تراشیده باشد برای ساختن ابزار و حربه و سایر چیزها بکار برده. تصور میکنند که تبر یکی از اولین ابزار کار یا اسلحه بود. بعضی منکر این عهدند و گویند اسباب و آلاتی را که بدین عهد نسبت میدهند سنگهای یک پارچه بی‌شکل میباشد و چنین سنگها تقریباً بالتمام از عصر سوّم معرفت الارضی است.

۲- احوال سنگ تراشیده. «۱» در این احوال انسان سنگ را تراشیده شکل و صورت مخصوصی بآن داد، بطوریکه غالباً اشکال و صور با احتیاجات او موافقت داشت. عدّه‌ای ساختن تبر را باین مرحله منسوب میدارند. در این عهد بشر دو اختراع مهم کرد: یکی افروختن آتش که تمام ترقیات بشر از پرتو وجود آن است و دیگری تراش دادن سنگ چخماق و ساختن حربه از آن. در این احوال در صور و اشکال ابزار و حربه تغییرات مهمی روی داد، بر عدّه آلات و ادوات افزود و مخصوصاً تراش کردن سنگ چخماق بحدّ کمال رسید ولی از فلز هنوز خبری نبود. ۳- احوال سنگ صیقلی. «۲» در این مرحله انسان توانست سنگ را صیقل و آنرا صاف و براق کند. این عهد را بعضی بدو قسمت تقسیم کرده‌اند:

۱- ازمنه‌ای که انسان سنگ را صیقل میکرد. ب- زمانه‌ای که سنگ را سوراخ کرده دسته‌ای از آن میگذرانید. بعضی علماء عقیده دارند که احوال سنگ صیقلی هیچگاه نبوده زیرا سنگ صیقلی ممکن نبود بی‌فلز وجود داشته باشد و بنابراین احوال سنگ صیقلی را در صنعت جزو عهد فلز میدانند ولی این عقیده را اکثریت پذیرفته. ابتدای عهد صیقلی را تقریباً در حدود ده هزار سال قبل از میلاد قرار میدهند.

سوّم- بعد از عهد حجر عهد فلز می‌آید و تقریباً از هفت هزار سال قبل از میلاد شروع میشود. در این عهد انسان سنگهای معدنی را آب کرده از آن فلز بدست آورد. این عهد را هم بسه قسمت تقسیم کرده‌اند: ۱- دوره مس. ب- دوره مفرغ (یعنی ممزوج مس با قلع یا روی). ج- دوره آهن. دوره اوّلی در حوالی هفت هزار

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶

سال قبل از میلاد شروع شده، دوّمی تقریباً در شش و سوّمی در سه هزار سال قبل از میلاد. بعضی علماء یک قسمت هم بر این قسمتها افزوده و دوره چهارم را دوره زغال سنگ نامیده زمان ما را جزو آن میدانند. کشف مس و طلا زودتر صورت گرفت زیرا این دو فلز غالباً در طبیعت بطور خالص یافت میشود. انسان هم در ابتداء بوجود همین دو فلز پی برد و استخراج فلز از سنگ بعدها میسر گردید. در ابتدای عهد فلز تراشیدن و صیقل کردن سنگ دوام داشت و فلز را برای ساختن آلات و ابزار با سنگ توأم بکار میبردند زیرا دوام مس کمتر از سنگ بود. بعد که مس را با قلع امتزاج داده مفرغ بدست آوردند این اختراع باعث پیشرفت زیاد در صنعت گردید ولی جای سنگ تراشیده و صیقلی را نگرفت و فقط از اهمیت سنگ وقتی کاست که آهن بدست آمد.

این است تقسیمات اعصار و عهود و ازمنه پیش از تاریخ و چون تاریخ بشر تا شش هزار سال قبل از میلاد صعود میکند، زیرا بعضی مورّخین تاریخ مصر را تقریباً تا این زمان بالا میبرند، پس اگر اینمدّت را برای بشر کنونی (نه برای هرملتی جداگانه) در نظر گیریم، عهد مفرغ و آهن جزو ازمنه تاریخی است.

این نکته را هم باید در نظر داشت که تمام ملل روی زمین مرتباً از این مراحل نگذشته‌اند و برای بعضی انحرافهایی روی داده که راجع بچگونگی و شرح احوال عهد یا دوره‌ایست و نیز معلوم است که تغییر احوال و داخل شدن در مرحله‌ای از مراحل صنایع برای تمام ملل در یک زمان روی نداده و اکنون هم در اقیانوسیه یا افریقا مردمانی هستند که اگر روابط بین‌المللی کنونی نبود، یقیناً در احوال عهد حجر زندگانی میکردند. چیزیکه در همه جا یکی است نتیجه ترقی میباشد، یعنی نتیجه ترقی و تکامل همه‌جا همان بود بی‌اینکه طول مدّت تحولات و گذشتن از مرحله‌ای بمرحله دیگر همان باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷

قبلا باید گفت موافق عقیده علماء فن که مبتنی بر آثار است این بشر که اکنون روی زمین زندگانی میکند بشر اولی نیست، یعنی انواعی از بشر یکی پس از دیگری آمده ده‌ها هزار سال زندگانی کرده و منقرض شده رفته‌اند. مثلا بشری که قبل از بشر کنونی روی زمین میزیسته «۱» بعقیده بعض علماء چهل هزار سال دوام داشته. انقراض در جاهائی بواسطه حوادثی بوده که در کره ما روی داده و در مواردی بشر کاملتر بر بشر پست‌تر استیلا یافته، بواسطه برتری بشر پست‌تر را از میان برده و جای او را گرفته. باین سؤال که بشر کنونی، یعنی بشری که اکنون روی زمین زندگانی میکند و زمین‌شناسها آنرا بشر عاقل نامند، «۲» کی بوجود آمده جواب محققى نمیتوان داد ولی بهر حال این زمان نباید کمتر از ده‌ها هزار سال قبل باشد.

علم نژادشناسی «۳» بشر امروزی را به پنج نژاد تقسیم کرده: ۱- سفید پوست.

۲- زرد پوست. ۳- سرخ پوست. ۴- سیاه پوست. ۵- ماله. بعضی اخیرا عدّه نژادها را سه میدانند زیرا سرخ پوست‌ها را با زرد پوستها و نژاد ماله را با سیاه پوست‌ها یکی حساب میکنند، یعنی باین عقیده‌اند که سرخ پوستها از زرد پوستها و مردمان ماله از سیاه پوست‌ها منشعب‌اند.

نژاد سفید پوست

این نژاد را سه قسمت تقسیم کرده‌اند: ۱- هند و اروپائی یا آریانی به معنی اعم. ۲- سامی. ۳- حامی. بنی حام چنانکه توراؤه گوید از حام پسر نوح بودند. در باب مساکن آنها بین محققین اختلاف است. بعضی وطن اصلی آنها را بابل یا جایی در آسیای غربی دانسته عقیده داشتند که این مردمان از آسیا به افریقا رفته در مصر و لیبیا «۴» و غیره سکنی گزیده‌اند ولی نلد که «۵» باین عقیده بود که همیشه مسکن آنها افریقای شمال

(۱)- این بشر را در علم زمین‌شناسی انسان (نه اندرتال) نامیده‌اند زیرا مجموعه‌ای از این نوع بشر در وادی (نه آندر) نزدیک دوسلدرف در ایالت رن یافته‌اند (Homo Neandertalensis).

(۲)- Homo Sapiens

(۳) - Ethnologie.

(۴) - Lybie.

(۵) - Noldeke.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸

شرقی بوده زیرا از حیث قیافه و شکل و غیره به سیاه پوستهای افریقا نزدیکترند.

اکثر محققین اهالی قدیم مصر (قبطی‌ها) و نیز بربریه‌های لیبیا و کوشیها یا حبشیه‌ها را از بنی حام دانسته‌اند.

بنی سام که یکی از شاخه‌های بزرگ سفیدپوست‌اند اکثراً در عربستان و بین النهرین و شامات و افریقای شمالی و شمال شرقی سکنی دارند. شعبه‌ای از آنها که بنی اسرائیل باشد در جاهای دیگر آسیا و اروپا و غیره پراکنده‌اند.

ملل سامی نژاد عهد قدیم اینها بودند: کلدانیان، آسوریان، فینیقی‌ها، عبریان (یهود و بنی اسرائیل و غیره)، آرامیان و اعراب. توراۀ فینیقیها را از شاخه حامی دانسته ولی محققین آنها را سامی میدانند. زبانهای تمام این مردمان بیکدیگر خیلی نزدیک بود، مثلاً توراۀ گوید که مردم بنی اسرائیل در هزار و پانصد سال قبل از میلاد زبان عربی را بی مترجم میفهمیدند.

مردمان هند و اروپائی چنانکه از خود لفظ معلوم است مللی هستند که مساکن آنها از هند تا اقصی بلاد اروپا است، یعنی در اروپا کلیه سکنه آن باستانی مردمانی که از نژادهای دیگرند (مانند ترکها و مجارها و فین‌ها و سامویدها و یهود و غیره) و در آسیا فقط هندیهای آریانی- ایرانیها بمعنی اعم (کلیه مردمانی که از شعبه ایرانی آریانها منشعب‌اند) و آرامنه. باید گفت که لفظ هند و اروپائی جامع نیست زیرا شامل مردمان هند و اروپائی که در امریکا و جاهای دیگر کره سکنی دارند نمیشد و حال آنکه اینها هم از همان شاخه‌اند ولیکن چون این لفظ مصطلح شده چاره جز استعمال آن نیست. سابقاً بجای «هند و اروپائی» «آریانی» میگفتند و هنوز هم این لفظ منسوخ نشده

چنانکه علماء فرانسوی غالبا بجای «هند و اروپائی» «آریانی» گویند و نویسند. این اصطلاح جامع تر بنظر میآید بخصوص اگر لفظ (بالاعم) را بر آن علاوه کنیم. اطلاق اسم جزء بر کل نباید باعث ایراد گردد زیرا آثار ادبی آریانها قدیم تر است. مردمان آریانی را بمعنی اعم (یا هند و اروپائی را) پس از تحقیقاتی که موافق موازین علمی در جمجمه‌ها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹

و زبانها و مذاهب و داستانها و افسانه‌های قبل از تاریخ این ملل شده به هشت شعبه تقسیم کرده‌اند:
۱- آریانی بالاخص. ۲- یونان و مقدونی. ۳- ارمنی.

۴- آلبانیائی (در شبه جزیره بالکان). ۵- ایتالیائی. ۶- سلتی (بومیهای اروپای غربی). ۷- ژرمنی (آلمانی‌های غربی و شرقی اروپا، آنگلسا کسونها و اسکاندیناویها). ۸- لیتوانی و اسلاوی (لیتوانیها و نیز اسلاوهای غربی، شرقی و جنوبی اروپا) «۱»

بعقیده محققین این مردمان در عهدی بسیار قدیم در جائی باهم زندگانی میکردند و بعد بجهتی که معلوم نیست، شاید از زیاد شدن سکنه و کمی جا بوده، هر کدام بطرفی رفته‌اند. زمان جد شدن این مردمانرا از یکدیگر نمیتوان محققا معلوم کرد، ولی بعضی تصور میکنند که در حدود سه یا چهار هزار سال ق. م بوده. در باب مساکن اصلی مردمان هند و اروپائی نیز عقائد علماء فن مختلف است.

برای نمودن تشتت کافی است ذکر شود که مساکن اصلی آنها را در این جاها پنداشته‌اند «۲»:
پامیر، آسیای وسطی، فلات ایران، ارمنستان، کوههای کارپات، جنوب روسیه کنونی، سواحل رود دانوب سفلی، آلمان شمالی، جنوبی، غربی، اسکاندیناوی، سایر جاهای اروپا. از این اختلاف معلوم است که مسئله حل نشده، ولی اخیرا اکثر باین عقیده‌اند که جائی در شمال اروپا یا آسیا بوده.

نژاد زردپوست

این نژاد را بعض محققین نژاد مغول نیز مینامند. موافق عقیده اکثر علماء فن زردپوستها بسه قسمت بزرگ تقسیم شده‌اند: ۱- چین و تبت. ۲- مغول و منچو. ۳- ترک و تاتار. بیشتر این مردمان در آسیای شرقی، سیریا و آسیای وسطی سکنی دارند.

(۱)- از چندی باینطرف ملل هند و اروپائی را از کلمه سد (صد) در زبان آنها به دو گروه بزرگ تقسیم کرده‌اند: گروهی که صدرا (ست) و گروهی که همان لغت را (سنت) میگفتند، آریانها و ارامنه و آلبانیها و لیتوانی و اسلاوها جزو گروه (ست) یا شرقی هستند، یونانیها و مقدونیها و ایتالیائیها و سلتها و ژرمنها جزو گروه (سنت) یا غربی.

(۲)- دمرگان- تمدن‌های اوّلی- صفحه ۱۶۲ طبع پاریس ۱۹۰۹.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰

شعبه‌هایی هم از آنها مانند بعض سکنه قفقازیه و نیز تاتارهای قریم، ترکها، مجارها، فین‌ها و غیره در اروپا مأوی گزیده‌اند.

سائر نژادها

ذکر سائر نژادها از موضوع این کتاب خارج است. همینقدر گوئیم که نژاد سرخ‌پوست در امریکا سکنی داشت ولی بعد از غلبه اروپائیها بر این قاره رو بانقراض رفت. حالا عدّه کمی از این نژاد در امریکا باقی است و تجربه نشان میدهد که بعد از چند قرن بکلی نابود خواهد شد. مردمان سیاه‌پوست غالباً در افریقای وسطی و جنوبی میزیند. نژاد ماله در جزائر جنوب شرقی آسیا و اقیانوسیه و اقیانوس کبیر سکنی دارد (از جزائر نیکوبار تا جزائر پاک، از جزائر ساندویچ تا زلاند جدید) و نیز در جنوب شبه جزیره هندوچین، مالاکا، جزیره فرمز و جزیره ماداگاسکار در افریقا.

زبانها

از زبانهاییکه متروک گشته و از آنها آثاری باقی نمانده اطلاعاتی در دست نیست.

با وجود این محققین عقیده دارند که بشر ابتدائی جز با فریاد و اشاره نمیتوانسته بنحو دیگر مطلب خود را بیان کند. بعد که ترقی کرده زبانش دارای لغاتی گشته و این لغات هم غالباً عبارت از اسماء و ادوات ندا بوده. در این مرحله انسان برای ایجاد لغات از صداهای طبیعی تقلید میکرده «۱» چنانکه هنوز هم آثاری در زبانهای ملل کنونی از این تقلید باقی است «۲». معلوم است که هر قدر انسان ترقی کرده زبانش هم دارای لغات بیشتری گردیده.

علمای فقه اللغه، خصوصاً آنهاییکه در فقه اللغه مترادف (یعنی مقایسه فقه اللغه زبانی با فقه اللغه زبانهای دیگر) «۳» کار کرده‌اند، بدین عقیده میباشند که زبانهای

(۱)- Onomatopée.

(۲)- مانند: شرشر- دق و دق- غرّش- تنبور- دبدبه- طمطراق- طنطنه- فش فش و صداهای نظیر این کلمات.

(۳)- Philologie Comparee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱

امروزی دنیا از سه گروه‌اند: اوّل- گروه یک هجائی (یک سیلابی) «۱». این زبانها را زبانهای ریشه‌ای نیز نامند زیرا لغات این زبانها عبارت است فقط از یک ریشه و بر ابتداء یا آخر آن هجاهائی نیفزوده. زبان چینی و آنامی و سیامی را از این گروه میدانند. معلوم است که در زبانهای ریشه‌ای عدّه لغات محدود است و، چنانکه گویند، چینی‌ها برای بیان فکر خود مجبورند لغات را پس و پیش کنند یا مقصود خود را با تغییر لحن بفهمانند. دوّم- گروه زبانهای ملتصق «۲». این زبانها یک هجائی نیستند زیرا در لغات این زبانها در موارد اشتقاق بر ریشه هجاهائی افزوده ولی ریشه از افزایش هجاهای دیگر ابداء تغییر نکرده و سالم مانده و نیز هرچه افزوده با آخر ریشه چسبیده «۳». مللی که زبانشان را ملتصق میدانند اینها هستند: ۱- ملل اورال و آلتائی که شاخه‌ای از نژاد زردپوست میباشند، مانند مغولها، تاتارها، ترکها، تونغوزها، فین‌ها، سامویداها و غیره. ۲- ژاپونیا و اهالی کره «۴». ۳- در اویدهای هندی و با سک‌ها «۵». ۴- بومیهای امریکا.

۵- در افریقا: اهالی نوبی (در جنوب مصر)، هوت تن تتها «۶»، کافرها «۷» سیاه پوستها. ۶- در استرالی: اهالی آن قاره. از زبانهای ملل قدیمه که ذکری از آنها در تاریخ ایران خواهد شد زبان عیلامی ملتصق بود. در باب زبان سومری و هیتی تردید هست و بعضی زبان سومری را زبان ملتصق خالص نمیدانند.

سوّم- گروه زبانهای پیوندی «۸». در لغات این زبانها بر ریشه یا مادّه هجائیه افزوده، ولی نه فقط به آخر ریشه بلکه به ابتدای آنها و دیگر اینکه ریشه بر اثر افزایش تغییر کرده، گوئی که ریشه با آن چه افزوده جوش خورده، اما در لغات زبان ملتصق چون ریشه تغییر نکرده هجائیه که علاوه شده مثل آنست که فقط بریشه

(۱)- Ianguos Monosyllabiques.

(۲)- Iangues Agglintinantes.

(۳)- پائین تر این مطلب روشن تر خواهد بود.

(۴)- Coree.

(۵)- Basques.

(۶)- Hottentots.

(۷)- Caffres.

(۸)- Fleetives.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲

چسبیده بی اینکه جوش خورده باشد «۱». زبانهای پیوندی عبارتند از: ۱- زبانهای سامی مانند عبری و عربی و در عهد قدیم از زبانهای بابلی، آسوری، فینیقی، زبان اهالی قرطاجنه، حمیری و عربی.

۲- زبانهای ملل هند و اروپائی، یعنی زبانهای آریانه‌های هندی- آریانه‌های ایرانی- یونانیها- ایتالیائیها و غیره، چنانکه بالاتر ذکر شد. علماء فقه اللغه بنابر تحقیقاتی که راجع به گذشته‌های زبانها کرده‌اند باین عقیده میباشند که زبانهای گروه سوم از مراحل زبانهای گروه اول و دوم گذشته تا بایندرجه رسیده، یعنی زبانها مستقلاً ترقی کرده و بمرحله‌ای درآمده‌اند که اکنون مشاهده میکنیم. این را هم باید گفت که تمام زبانها از سه مرحله مزبوره نگذشته‌اند زیرا زبانهای مشاهده میکنند که در مرحله اولی یا دوم مانده یا قبل از رسیدن بدرجه سوم از میان رفته‌اند. بالاخره زبانهای هم یافته‌اند که در مرحله بین بین واقع‌اند و باید آنها را زبانهای مختلط نامید.

بشهادت تاریخ، ملل مترقی آنها بوده‌اند که زبانشان بیشتر ترقی کرده بود و نیز در قاره‌های قدیم دیده میشود که هرزمان دو ملت باهم طرف شده‌اند ملتی که زبانش کاملتر بوده بر دیگری غلبه یافته. برای مثل چند مورد را ذکر میکنیم: در ابتدای ازمه تاریخی مرکز تمدنی در کلدان ایجاد شد. سومریها موجد این تمدن بودند و زبانشان ملتصق بود. بعد سامیها که زبانشان پیوندی بود

(۱)- برای نمونه فعلی را به زبان پارسی که زبان پیوندی است با فعلی از ترکی آذربایجانی که زبان ملتصق است مترادفاً صرف میکنیم:

رفتن- ریشه‌اش (رو) گدماخ- ریشه‌اش (گد) میروم- رفتم- میرفتم- رفته‌ام- رفته بودم گدرم- گدم- گدردم- گدمشم رونده- رفته- برو- بروم گدمش دم- گدن- گدمش- گد- گدم

از این صرف بخوبی دیده میشود که بر ابتدای ریشه (گد) چیزی علاوه نشده و بر آخر آنها هرچه افزوده ریشه را تغییر نداده و فقط با فتحه یا کسره بریشه چسبیده، ولی در زبان پارسی بر ابتداء یا انتهای ریشه که (رو) است یک یا چند هجا علاوه گشته و ریشه هم تغییر کرده تا با هجاهای بعدی جوش بخورد چنانکه (و) بواسطه (ت) مبدل به (ف) شده. این نکته را باید در نظر داشت که در ترکیب کلمه توجه به حروف بی صدا یا مصمت است. این حروف را استخوان لغت میدانند و حروف صدا دار یا مصوت را که از جمله فتحه و کسره است عضلات و عضروف آن محسوب میدارند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳

آمده بر آنها غلبه یافتند. عیلامیها، که زبانشان ملتصق بود، یکدفعه مغلوب آگدیها گشتند و دفعه دیگر چنان مغلوب آسوریها شدند، که دیگر کمر راست نکردند.

مصر بربری نیز مغلوب سامیها گردید و دولت فراعنه تأسیس شد. فینیقیها مستعمرات خود را در تمام دنیای عهد قدیم بنا کردند و اغلب مستملکات آنها در جاهائی بود، که از حیث زبان پست تر از یونانیها بودند (قرطاجنه، سیسیل، اسپانیا و غیره). سامیهای کلدیه، آسور، آسیای غربی و مصر قرنهای حکومت کردند، ولی، وقتی که با مادیهها و پارسیها طرف شدند، مغلوب گشتند: زبانی، که با زبان سانسکریت و آوستا قرابت داشت، بر زبان بابلی و آسوری چرید. بعد، وقتی که آریانیهای ایرانی با یونانیها طرف شدند، زبان یونانی غلبه کرده تمام عالم آنروز را از باختر تا اسپانیا فروگرفت. ایتالیا، که میتوان گفت از حیث تمدن زاده یونان بود، عالمگیر گردید و بعد، وقتیکه در زیر ضربتهای مردمان وحشی سقوط یافت، باز بواسطه زبانش آنها را بلعید و از خرابه‌های امپراطوری روم اروپائی برخاست، که عظمتش را مشاهده میکنیم. در تاریخ گاهی اتفاق افتاده، که ملل نیم متمدن یا وحشی بر ملل متمدنه غلبه یافته‌اند، ولی این غلبه عمری نداشته و باز مللی، که زبانشان کاملتر بوده، غالبین خود را مغلوب کرده‌اند. حالا هم در کره زمین، چنانکه می‌بینیم، برتری با مللی است، که زبانشان کاملتر است.

علماء فقه اللغه زبانها را، از حیث قرابتی که باهم دارند، طبقه‌بندی کرده‌اند، ولی نباید تصور کرد، که با تمام زبانها این کار میسر بوده، چه بزبانهای برمیخورند، که در هیچیک از طبقات ظاهرا جا نمی‌گیرند و باید جهت از اینجا باشد: این زبانها از زبانهای آمده‌اند، که از آن نه آثاری در دست و نه معلوم است، که زبانهای چه اقوامی بوده، زیرا این اقوام منقرض شده‌اند. از حیث نتایجی، که از مطالعات و تتبعات علماء فن بدست آمده، میتوان گفت، که زبانهای سامی و هند و اروپائی در درجه اولی است، زیرا از این زبانها آثاری، که خیلی قدیم می‌باشد، در دست است، در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴

میان زبانهای هند و اروپائی درجه اولی را زبانهای آریانی بمعنی اخص حائزاند، چه آثار ادبی این زبانها لااقل تا قرن ۱۴ قبل از میلاد صعود میکند، و حال آنکه آثار شعبه‌های دیگر هند و اروپائی بالنسبه خیلی مستحدث است. از اینجهت، در تقسیم ملل هند و اروپائی بشعب، شعبه آریانی شعبه اولی بشمار می‌آید.

از زبانهای ریشه‌ای فقط زبان چینی آثار وافر برای تحقیقات علمی دارد.

این زبان، هرچند در مدت قرون زیاد ترقی کرده، ولی در مدت چهل قرن در همان مرحله ریشه‌ای باقی مانده.

زبانها مانند اشخاص بوجود آمده عمر میکنند و می‌میرند. چیزیکه اکنون بعقیده علماء فن مسلم میباشد این است، که دیگر زبانی بوجود نخواهد آمد، زیرا روی کره زمین مردمی نیست، که در احوال بکلی ابتدائی بوده نتواند تکلم کند.

پس من بعد، همین زبانها که هستند، ترقی خواهند کرد و از تنه هرزبانی شاخه‌هایی خواهد روئید. این ترقی زبان ممکن است ذاتی باشد یا از تأثیر زبانهای خارجی، بخصوص که روابط بین‌المللی کنونی بیش از زمانهای سابق است.

خطوط

خط هم مانند زبان بعقیده اهل فن بمرور دهور پدید آمده و خردخرد ترقی کرده تا بدین مرحله رسیده. معلوم است، که تمام ملل یا اقوام در ایجاد و ترقی خط شرکت نداشته‌اند، زیرا بسیاری از اقوام خط را از قومی دیگر اقتباس کرده‌اند.

اگر بخواهیم تاریخ ترقی خطوط را ذکر کنیم، از موضوع خارج خواهیم شد، چه این مبحث موضوعی است مخصوص، ولی بطور کلی باید در نظر داشت، که در میان مراحل، که خط از آن گذشته تا پایه کنونی رسیده، پنج مرحله اساسی بوده:

اوّل- مرحله‌ای، که انسان برای باقی گذاردن فکر خود اشیائی را بطور علامت بکار میبرد، مثلاً هنوز هم در میان بعض مردمان ماله معمول است، که نمک را علامت محبت و فلفل را علامت بغض میدانند و برای اظهار این دو معنی نمک یا فلفل بکار میبرند. بومیهای امریکا با گره‌هائی، که بنخ میزدند، یا با سوراخهائی، که در برگ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵

درخت میکردند، فکر خود را میفهماندند. اینقسم علامات در نزد ملل و طوائف زیاد بود، از جمله چوب خطّ است که اشخاص بی سواد در زمانهای سابق بکار میبردند.

مرحله دوّم- خطّ تصویری است، باین معنی که برای اظهار فکر راجع بچیزی صورت آنرا میکشیدند. مثلاً برای نوشتن آفتاب صورت آن و برای نوشتن اسم حیوانی شکل آنرا میکشیدند. در میان بعض بومیهای امریکا هنوز هم این خط معمول است.

مرحله سوّم- ایدئوگرافی یا مفهوم‌نویسی است. توضیح آنکه بمرور کشیدن صورت چیزی تماماً بواسطه اشکالی که داشت منسوخ شد و بجای آنکه تمام صورت را بکشند قسمتی را از آن میکشیدند، بعد چون اینکار هم مشکل بود همواره شکل یا صورت را مختصرتر کردند تا آنکه صورت به علامتی مبدّل شد و آنرا هم از معنای حقیقی تجاوز داده به معنای مجازی استعمال کردند. بدین ترتیب حرف یا علامتی که مینوشتند دلالت بر کلمه یا مفهومی میکرد. خطّ قدیم مصریها چنین بود و در خطوط سومری و بابلی و پارسی قدیم، هرچند که خط از این مرحله گذشته و ترقّی کرده، باز علاماتی هست که بکلمه‌ای دلالت میکند، مثلاً در خطّ میخی پارسی چهار علامت است که هر یک دلالت بر کلمه‌ای میکند چنانکه بیاید. در حساب و کلیه در ریاضی مفهوم‌نویسی زیاد است، مانند ارقام که دلالت بر کلماتی میکنند، یا این علامت (+) را مینویسیم و (بعلاوه) میخوانیم و امثال آن.

مرحله چهارم- خط هجائی یا تقطیعی است. در این مرحله برای هر هجا «ا» علامتی است (نه برای هر صدا) برای فهم این خط باید خط کنونی خودمانرا در نظر گیریم (در صورتی آنرا بی‌اعراب

نوشته باشیم)، اگرچه این خط مخلوط از هجائی و الف بائی است ولی بیشتر هجائی است. خطوط سومری، بابلی، عیلامی و ایدئوگرامی بود.

مرحله پنجم - خط الف بائی است، یعنی خطی که برای هر صدا علامت

(۱) - مقصود از هجا سیلاب است مثلا خدا دو هجائی است (خ-دا) و برادر سه هجائی (ب-را-در).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶

مخصوصی دارد، مانند خط امروزی ما اگر کاملا رعایت اعراب را کرده باشیم. خط میخی پارسی مخلوط بود از هجائی و الف بائی، چنانکه شرح آن در جای خود بیاید.

خطوط امروزی اروپائیا الف بائی است ولی بعض این خطوط هنوز کاملا الف بائی نیست. در میان خطوط قدیمه چنانکه بیاید خط آوستائی کاملا الف بائی بود.

خط را فینیقیها از عبریها گرفته در اروپا منتشر کردند (بعضی گویند از مصریها اقتباس کردند) خط عبری را آرامیها و نبطیها اتخاذ کرده باشکال مختلف در آوردند و بعدها از خط آرامی خطوطی ایجاد شد، مانند خط پهلوی و نبطی و از این خطوط خطوطی آمد که در آسیا و افریقا منتشر گردید. خط چینی غیر از این خطوط است و از منشاء دیگری آمده. خط ژاپونی و سیامی و اهالی کره از خط چینی منشعب است.

راجع بخطوط ایرانی در جایش مشروحا صحبت خواهد بود.

منابع تاریخ

اسنادی که تاریخ را بر آن مبتنی میدارند از چهار قسم خارج نیست: ۱- نوشته‌های اشخاص معاصر، کتیبه‌ها، مسکوکات، سالنامه‌ها و خاطره‌ها. ۲- آثار عتیقه چه از روی زمین بدست آید و چه از زیرزمین. ۳- نوشته‌های اشخاص غیر معاصر که واقعه‌ای را شرح داده‌اند. ۴- نتیجه تحقیقات

علماء در نژاد، مذهب، زبان، صنایع، حرف و آنچه درجه تمدن قومی را نشان می‌دهد. از تمامی این قسمت‌ها نوشته‌های اشخاص معاصر بیشتر اهمیت دارد، زیرا شهادت آنها بر واقعه‌ای بیش از سائر اسناد مورد اعتماد است. آثار عتیقه، چون سند گویا نیست و دلالت بر وضعی می‌کند که قابل تفسیر و تعبیر است، نتایجی که از آن حاصل می‌شود گاهی تردید آمیز می‌باشد. نوشته‌های اشخاص غیر معاصر همیشه مورد اعتماد نیست و باید دید نویسنده از چه منابعی استفاده کرده، بعبارت دیگر این نوشته‌ها باید بدوا مورد مطالعه و تحقیقات گردد. عقائد علماء در صورتی مفید است که برای توضیح و تفسیر منابعی که ذکر شد بکار برده شود، راجع بکتیبه‌ها باید گفت که

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷

اگرچه غالباً از اشخاص معاصر رسمی است، باوجوداین منبع مذکور را هم بمعرض تحقیق و تدقیق در می‌آورند، زیرا بعض پادشاهان (مثلاً پادشاهان آسور) گاهی نتیجه کارهای خودشانرا اغراق آمیز نویسانده‌اند. بنابراین اگر راجع بهمان واقعه اسناد خارجی بدست آمده کتیبه‌ها را با این اسناد مقایسه می‌کنند، مثلاً اسناد آسوری را با اسناد مصری و اسناد بابلی را با اسناد آسوری و قس علیهذا، ولی متأسفانه نادر است که راجع بواقعه‌ای فاتح و مغلوب هر دو چیزی نوشته باشند، زیرا عادت بر این جاری بود که غالب فتوحات خود را اغراق آمیز مینوشت و مغلوب همان واقعه را بسکوت می‌گذرانید. عیب دیگری نیز در کار بوده که از آن جهت آثار زیاد از بین رفته، توضیح آنکه مصریها، بابلیها و آسوریها، وقتی که شهری را از دشمن می‌گرفتند، در موقع غارت از فرط تعصب آثار آنها را هم برمی‌انداختند، تا از اشخاص نامی دشمن اثری باقی نماند. عیلامی‌ها کمتر توحش نشان داده آثار قوم مغلوب را بمملکت خود برده‌اند و بهمین جهت در حفریات شوش اطلاعات زیاد راجع بکلده و بابل بدست آمده. در مصر، بابل، آسور، ایران و غیره آثار زیاد کشف شده. در مصر نوشتنی‌ها را بر کاغذ حصیری یا پوست آهو نوشته‌اند و این اسناد روی خاک یا زیر آن بواسطه هوای خشک مصر محفوظ مانده. در بابل و آسور بر لوحه‌هایی از خاک رس نوشته‌اند و در مدت قرون زیاد این لوحه‌ها در زیر خاک بود تا اینکه از قرن نوزدهم میلادی ببعده متدرجاً بیرون آمده و می‌آید. در ایران کتیبه‌ها را غالباً در جاهائی نویسانده‌اند که پای انسان بدان جا نمیرسیده یا اگر میرسیده صعوبت داشته.

با وجود این در جاهائی گلوله تفنک جهال کتیبه‌ها را سالم نگذاشته. شرح هریک از آثار نامی ایران در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸

قسمت دوم - مشرق قدیم

حدود مشرق قدیم در مکان و زمان

تاریخ ایران قدیم قسمتی از تاریخ مشرق قدیم است و این تاریخ، چنانکه گفته‌اند، فصل اول گذشته‌های بشر یا توصیف تمدنهای است که بتمدن یونانی پیوسته، این تمدن هم بتمدنهای دیگر اتصال یافته و بدین نحو مانند سلسله دودمان یا خانواده‌ای عهدا بعد عهد تا زمان ما ممتد است. تاریخ مشرق قدیم از حیث زمان اگر بیش از نصف تاریخ بشر نباشد کمتر نیست، با وجود این در زمانی که بما نزدیک است منابع این قسمت مهم تاریخ بمندرجات توریه و چند کتابی، که از مورخین و نویسندگان عهد قدیم باقی مانده، محدود میشود. بنابراین موادّی که برای تاریخ لازم است بسیار کم و اطلاعات خیلی محدود بود، خود علم تاریخ هم برای تحقیقات اسلوب علمی نداشت. پس جای تعجب نیست که علماء این علم راجع بتاریخ مشرق قدیم، بجای آنکه از جزئیات پی بکلیات برند، کلیاتی در نظر گرفته با قیاس جزئیات را از آن استنتاج میکردند. بقدری که این اسلوب «۱» بتاریخ مزبور ضرر زد، بهیچیک از قسمت‌های دیگر بان اندازه زیان نرسانید. حال بدین منوال بود تا در عصر ما اوضاع تغییر کرد و قرن سیزدهم هجری، یا نوزدهم میلادی، گوشه‌هایی از پرده ضخیم قرون عدیده، که گذشته‌های مشرق قدیم را در پس خود پنهان میداشت و هنوز هم دارد، بلند کرد: سنگهایی که سطح آن از خطوط قدیمه پوشیده، دفترخانه‌ها دولتی از دول بزرگ عهد عتیق، کتابخانه و آثار پادشاهان با عظمت، هزاران لوحه، عده‌ای بیشمار از حجاریها، آثار و اشیاء از زیرزمین بیرون آمده و خاموشی را بیک سو نهاده بذکر حوادث و وقایع قرن‌ها پرداختند.

معلوم است که با این حال منابعی جدید برای دانستن تاریخ مشرق قدیم بدست آمد و اطلاعات حاصله مبنای تاریخ مشرق قدیم، که از نظر فلسفی با قیاس ساخته شده بود، از بیخ و بن برافکنده بنوره کاخ متینی ریخت، که در آتیه نزدیک آنرا از

Method- (۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹

روی استحقاق تاریخ مشرق قدیم خواهند خواند. این کاخ با سرعتی حیرت آور بالا میرود و بقدری مواد بدست آمده که بفکر هیچیک از علماء خطور نمیکرد. تقریباً هر سال کشفیاتی جدید در یکی از امکنه مهمّ تاریخی روی داده، روشنائی بیکی از گوشه‌های تاریک این قسمت از تاریخ بشر میاندازد. راست است که هنوز این قسمت بدرجه‌ای نرسیده که بتوان آنرا در ردیف بعضی قسمت‌های روشن تاریخ گذارد، باوجود این بنا بر اسناد و مدارکی که کشف شده، آلمان هم تاریخ ادواری زیاد، که تا سه هزار سال قبل از میلاد و بلکه بیشتر بالا میرود، روشن شده، درجه تمدن بشر در این ادوار و عهود معلوم گشته و، چون این نکته مسلم است که هر یک از درجات تمدن نتیجه کارهای قرون عدیده است، اطلاعات مزبوره روشنائی‌هایی هم بادوار فاصله افکنده بسیاری از چیزهای مجهول را معلوم میکند.

تحقیقات در آثار عتیقه صفحاتی که تمدن یونانی داشته، بخصوص در جزیره کرت «۱»، از چندی باینطرف ترقی شایانی کرده و معلوم داشته که چندین قرن قبل از جنگ (ترووا) «۲» این جزیره، که یکنوع تمدن عالی پرورده، با تمدن مشرق قدیم ارتباطی بسیار نزدیک داشته و ارتباط مزبور مدتهای مدید برقرار بوده. نیز به ثبوت رسیده که قدیمترین مردم ایتالیائی، یعنی (اتروسک) ها، که در قرون بعد آنقدر تمدنشان در تمدن رومی دخالت داشت، اصلاً مشرق زمینی بوده‌اند. از اینجهت و جهات دیگر تاریخ مشرق قدیم میرود که مبدل شود به تاریخ «عهد قدیم ممالک متمدنه دریای مغرب» «۳». در اینجا مسئله‌ای طرح میشود: آیا باید اینقسمت از تاریخ را باسمی نامید که ذکر شد، یا افق نظر را وسیعتر کرده اینقسمت را بسائر

(۱) - Crete) جزیره بزرگی است در دریای مغرب که جزو یونان میباشد.

(۲) - Troie) تروا شهری بود در آسیای صغیر که آنرا ایلون و پرگام نیز مینامیدند، یونانیها از جهت نزاعی آنرا محاصره کردند و پس از ده سال زد و خورد شهر را گرفته آتش زدند، این جنگهای ده ساله موضوع داستانهای شد که هومر معروف یونانی سروده و شاهکارهای او معروف به (ایلیاد) و (ادیسه) است، محلّ این شهر قدیم را شلیمان Sehliemann یافت و در حوالی جایی موسوم به (حصارلیق) است.

(۳) - Mediterranee)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰

ممالک مشرق هم مانند چین و غیره شامل کرد، چه بین این تمدن و تمدن چینی و امریکای قدیم، چنانکه گویند، شباهتهای حیرت آور وجود دارد. عجاله علم تاریخ نتوانسته این مسئله را حل کند و بنابراین علماء و محققین دایره را تنگتر گرفته تاریخ «مشرق قدیم» یا «عهد قدیم ممالک متمدنه دریای مغرب» را شامل مصریها، سومریها، اکدیها، سامیهای کلدی و آسور میکنند و پس از آن از گذشته‌های مللی حرف میزنند، که هرچند تمدن عالی پرورده‌اند، ولی تمدن آنها کم یا بیش در تحت نفوذ مصریها یا بابلیها و یا هردو پرورش یافته. این ملل به ترتیب تاریخی عبارتند از: ۱- سامیهای سوریه و عربستان و نیز فینیقیها که تمدن شرقی را بمغرب بردند. ۲- ملل و مردمانی که در آسیای صغیر میزیستند و نژاد آنها هنوز محققا معلوم نیست، مانند هیت‌ها و غیره «۱». ۳- اهالی سیاه‌پوست (نوبی) در جنوب مصر که دولت (مروایت) را تشکیل کردند. ۴- عیلامیها که نه سامی بودند و نه آریانی. ۵- قدیمترین نمایندگان نژاد آریانی بخصوص مادیها و پارسیها که از مشرق قدیم دولت واحد و مشکلی ساختند «۲».

تمدن بحر الجزایر «۳» یا یونانی و تمدن (اتروسکی) یا رومی در این قسمت از تاریخ داخل نیست، چه تمدن یونانی و رومی، هرچند پایه‌اش بر تمدن مشرق قدیم است، ولی بعدها خصائصی دیگر یافت و در تاریخ تمدن‌ها معروف به «تمدن یونانی و رومی» گردید. بنابر آنچه گفته شد حدود

جغرافیائی مشرق قدیم عجله چین است: ۱- از آسیای وسطی، دریای کسپین یا خزر، کوههای قفقاز و دریای سیاه تا خلیج پارس، عربستان جنوبی و دریاچه‌های افریقائی. ۲- از سند تا جبل طارق. این است حدود مشرق قدیم. اما راجع به حدّ نهائی آن در زمان بین علماء مباحثات زیاد شده و باین مسئله، که در چه زمان این تاریخ خاتمه یافته، جوابهای مختلف داده‌اند. بعضی علماء باین عقیده‌اند که حدّ نهائی این تاریخ زمانی است که برتری تمدن یونانی مسلم گشت و یونانیها پیش آهنگ تمدن شدند،

(۱)- محققا معلوم نیست یعنی عقیده‌ای اظهار نشده که اکثریت آنرا پذیرفته باشد.

(۲)- مشکل یعنی Organise

(۳)- دریای اژه (Egee)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱

یعنی پس از اینکه پارسی‌ها ملل مشرق قدیم را در تحت دولت مشکل واحدی در آورده بیونان برخوردارند، جنگهای ایران و یونان وقوع یافت و یونانی‌ها در مشرق منتشر شده زمینه استیلای قوم خود را آماده کردند، ولی برخی با این عقیده همراه نیستند، چه ثابت شده، که بعد از جهانگیریهای پارسی‌ها اوضاع و احوال مشرق قدیم تغییر نکرد، ملل سیر تکاملی خود را می‌پیمودند و زندگانی سیاسی بعضی ملل از نو تجدید میشد. بعبارت دیگر در تحت لوای شاهنشاهی ایران نه ملتی مرد و نه تمدنی از تمدنهای قدیم از میان رفت. بعضی پیدایش اسکندر و فتوحات او را حدّ نهائی تاریخ مشرق قدیم تصور میکنند، چه میگویند که، با غلبه اسکندر بر دولت هخامنشی، عنصر یونانی در مشرق برتری یافت و تمدن مشرق از شرقی بیونانی تبدیل شد، ولی مطالعات دقیق ثابت میکند که تمدن یونانی، با استثنای بعضی سواحل دریای اژه (بحر الجزائر) و دریای مغرب، در جاهای دیگر مشرق قدیم بعمق نرفت، تمدنهای قدیم باقی ماند و خود اسکندر و بعد از او سلوکی‌ها و غیره، تا درجه‌ای، در تحت اثر این تمدنها درآمدند. مذهب مسیحی هم، برخلاف آنچه بعضی تصور کرده‌اند، کاملا خاتمه باین عهد متمدن مشرق نداد، زیرا مردمان زیاد

مذهب مسیحی را پذیرفتند، بی‌اینکه از گذشته‌ها و عادات خود صرف‌نظر کرده، یا بطور کلی، احوال روحی خود را تغییر داده باشند. از الهیات و ادبیات آنها هم این نکته روشن است. پس از آنچه گفته شد بالطبع این سؤال پیش می‌آید، که بالاخره تاریخ مشرق قدیم کی خاتمه یافته؟ با فتوحات مسلمین، زیرا مسلمین ملل زیادیرا، که تمدن قدیم شرقی داشتند، بدین جدید در آوردند و با دین اسلام عادات و اخلاق و تمدنهای قدیم بمرور از میان رفت، اکثر ملل زبان خود را فراموش کردند، اینکه سهل است تاریخ خود را هم از خاطرها زدودند و زبان و تمدن عرب جایگیر تمدنهای قدیم شرقی گردید. بنابراین میتوان گفت، که زوال

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲

تمدنهای قدیم با ظهور مذهب مسیح شروع گردید و با انتشار اسلام خاتمه یافت.

از این جهت است که محققین تاریخ مشرق کهن را بسه قسمت تقسیم میکنند:

۱- مشرق قدیم. ۲- مشرق مسیحی. ۳- مشرق اسلامی. برای روشن بودن این معنی کافی است نظری بممالکی، که دو تمدن بزرگ مصری و بابلی را پرورده‌اند، بیفکنیم. در مصر زبان قبطی، که یک زبان طبقه سوم بود، یعنی از زبانی آمده بود، که زاده زبان قدیم مصر است، در قرن هفدهم میلادی بکلی مرد.

در بین النهرین (کلده قدیم) از تمدن سومریها، اکدیها و کلدانیها اثری باقی نمانده.

چنین است نیز حال سوریه نسبت به فینیقی‌ها. اما در آسیای صغیر، ایران و آسیای وسطی تأثیر عربیت کمتر بود، زیرا زبانهای مردمان این ممالک محفوظ ماند و سکنه این ممالک چیزهای زیاد از عادات و اخلاق سابق خودشان حفظ کردند. جهات این تفاوتها زیاد است و سبب اصلی را باید از این جا دانست، که این مردمان نه سامی‌نژاد بودند و نه عناصر سامی در اینجاها مانند مصر و کلده زیاد بود. راجع بایران بی‌تردید میتوان گفت، که، علاوه بر محفوظ ماندن زبان، بسیاری از عادات و آداب ایران قدیم در میان سواد مردم و خصوصا در ایلات و عشایر ایرانی هنوز زنده است «۱».

(۱) - علاوه بر عادات و آدابی، که مانند عید نوروز و امثال آن در تمام ایران محفوظ است، عادات و رسومی در برخی از ولایات یا در میان ایلات باقی مانده، که ما از آن اطلاع نداریم، برای مثل جائی را از کتاب هرودوت ذکر میکنیم: مورخ مذکور گوید وقتی که ماسیس تیوس، یکی از سرداران نامی ایران، در پلاته کشته شد، تمام قشون ایران عزادار گردید و علامت عزا چنین بود، که سپاهیان موهای سروصورت را بریدند و یال اسبانرا چیدند. نگارنده در ابتداء تصور میکرد، که هرودوت اشتباه کرده، زیرا اکنون در میان مردم علامت عزاداری از جمله این است، که موها را نمیزنند (یا باصطلاح کنونی اصلاح نمیکنند)، بعد برحسب اتفاق در مجلسی، که برای فاتحه منعقد شده بود، صحبت از انواع عزاداری بمیان آمد و یکی از رؤسای ایل بختیاری اظهار کرد، که تا بیست سال قبل معمول ایل مزبور چنین بود، که در موقع عزاداری موهای سر را میبریدند و یال اسبانرا میچیدند، ولی بحکم ایلخانی وقت این آداب منسوخ شد. این نوع عادات و رسوم، که از قدیم مانده، در ولایات و ایلات ایران زیاد است و، اگر کسی تحقیقاتی در این باب کرده عادات را ضبط و با نوشته‌های مورخین عهد قدیم مقایسه کند، این نکته روشن خواهد بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳

محو تمدنهای مصری و بابلی در میان مللی که گذشته‌های مفصل و تمدنهای عالی داشته‌اند تقریباً بی‌نظیر است، چه مردمان یونان و ایتالیا، که نیز از ملل قدیمه عالم‌اند، گذشته‌های خود را فراموش نکرده‌اند، تمدن کنونی‌شان دنباله تمدنهای گذشته آنها است و بزبانی حرف میزنند که از زبان قدیمشان آمده.

یک عهد خاتمه یافته برای مورخ و محقق گران‌بها است، چه از آن میتواند بخوبی معلوم کند که جریان تاریخ بکجا منتهی شد، اثرات عوامل تاریخی چه بود و بچه نتیجه رسید، ولی متأسفانه راجع بتاریخ مشرق قدیم هنوز انجام اینکار مقدور نیست، چه این رشته هنوز خیلی جوان و موادی که در اختیار آن میباشد، اگرچه بسیار زیاد است و حتی کثرت آن گاهی فشار باحوال روحی محقق وارد میکند، ولی این اندازه مواد برای فهم ادواری که طول آن بچندین هزار سال میرسد کافی نیست، بخصوص که این مدارک و منابع غالباً راجع بزندگان رسمی ملل قدیمه میباشد و در باب

زندگانی درونی، یعنی زندگانی غیر مصنوعی یا زندگانی بی نمایش، اطلاعات خیلی کم یا ناقص است: چه بسا بدوره‌هایی میرسند که طول آن چندین ده یا صد سال است و راجع باین زمانها جز چند کلمه‌ای مبهم که آنهم از زمانهای اخیر است و صحتش مورد تردید، چیزی نمی‌یابند، ولی خوش وقتی او اینجا است که کاوش‌ها و کشفیات همواره پیش میرود و اکتشافی سهل و ساده بگفته‌ روشنائی بهت‌آوری بمسائل مجهول افکنده، نتایجی بدست میدهد که هیچ یک از علماء انتظار آنرا نداشت. هر قدر که کاوشها و تحقیقات پیش میرود یک نکته روشن‌تر میگردد و آن اثراتی است که تمدنهای قدیم مشرق در تمدنهای یونانی و رومی و بعد بواسطه این مردمان در تمدن کنونی گذارده، مثلا مبادی علم طب و ریاضیات از مشرق بفلاسفه یونانی و اسکندرانی و باعراب رسید و در قرون وسطی باروپا رفت. سلسله مقادیر بابلی تا ادخال سلسله مطری کم یا بیش در تمام اروپا پذیرفته بود. الف باء از مشرق بتوسط فینیقیها در مغرب منتشر شد. تشکیلات دولتی مشرق، بخصوص مصر، بود که در ابتداء بیونان سرایت کرد و از آنجا بروم و بیزانس درآمده اثراتی انکار نکردنی در این جاها از خود گذاشت. مذهب مصریها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴

نفوذی در مذهب یونانیها داشت، چنانکه مذاهب قدیم مشرق، مذهب موسوی و مذاهب ایرانی بروم رخنه کرد. بالاخره مذهب مسیحی مذهب شرقی بود که مغرب را مسخر داشت، یعنی بعد از غلبه مغرب بر مشرق، در زمان اسکندر، از نو مشرق بر مغرب استیلا یافت. از این جهت است که از چندی باین طرف تاریخ مشرق قدیم و آثار آن مورد توجهی مخصوص شده، در تمام دارالعلوم‌های اروپائی مجالس درس برای این شعبه تاسیس کرده‌اند و، چون این شعبه خیلی بسط یافته و یکنفر نمی‌تواند بتمام رشته‌های مختلف شعبه مذکور پردازد، مسئله تخصص در اینجا هم نفوذ یافته، تاریخ و علم آثار عتیقه مشرق قدیم را برشته‌هایی تقسیم کرده‌اند. رشته‌ها زیاد است. معروفترین آنها مصرشناسی «۱» و آسورشناسی است «۲»، اخیرا ایران قدیم هم موضوع رشته‌ای گردیده که باید آنرا ایران‌شناسی نامید «۳».

این رشته‌ها غالبا دست بهم میدهند، چه نظری که در یک قرن پیش راجع بملل مشرق قدیم حکمفرما بود و تصور میکردند که ملل مزبوره از هم جدا زیسته با یکدیگر ارتباطی نداشته‌اند،

اساس حکومتها بر استبداد صرف بود، حرکتی در تمدنها وجود نداشت و غیره و غیره، تماما امروز از میان رفته یا دارد میرود. گذشته از این نکته، کشفیاتی که در یک مملکت بعمل میآید، بسا که به روشن کردن زمانی از مملکت دیگر کمک میکند، چنانکه راجع بایران هریک از این موارد در جای خود گفته خواهد شد.

اثرات وضع جغرافیائی مشرق قدیم

مشرق قدیم، یا مهد تمدنهای کنونی، شامل ممالکی بود، که بی یا با فاصله به سواحل شرقی دریای مغرب اتصال مییابد. حدود آنرا بالاتر نموده ایم. این صفحات پهناور شامل وادیهای حاصلخیز، رودهای معظم، کویرها، کوهستانها، سواحل دریا و جزایر بسیار است. اگر بعضی قسمتهای این صفحات ممتد، مانند عربستان، از جهت داشتن مراتع خوب و زیاد، زندگانی شبانی و تربیت احشام و اغنام را

(۱)- Egyptologie

(۲)- Assyriologie.

(۳)- Iranistique.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵

تشویق میکرد، بعکس نشو و نمای تمدن فقط در جاهائی ممکن بود که، مانند وادیهای رودهای عظیم، هدایای وافر بانسان داده در ازای آن تحمل زحمات را از او میخواهد و او را برای مدتیت و تشکیل دولتها مهیا میکند. چنین جاها عبارت بود: در آسیا از اودیه فرات، دجله و رودهای کوچکی مانند کارون و کرخه، در افریقا از رود نیل. در کنار فرات تمدن بابلی بوجود آمد و بعد به آسور، مملکت وان (ارمنستان کنونی) و عیلام سرایت کرد، در سواحل نیل تمدن مصری پرورش یافت. خود مصریها مملکت خود را (کی مست) مینامیدند که بمعنی سیاه است، زیرا زمینهای مصر را زمین سیاه و اراضی کویرها را زمین سرخ میدانستند. اسم مصر، که در اغلب السنه

اروپائی (اگپت) یا (اژپت) است و فقط در تلفظ آن جزئی اختلافی بین زبانهای مختلف اروپائی هست، از لفظ (خی کپتا) است: فینیقیها منفیس را چنین مینامیدند و از فینیقیها این لفظ به اروپا سرایت کرد. (خی کپتا) هم از لغت مصری محات کاپتا) آمده که به معنی «معبد روح پتا» (۱) است. برای محققین حالا تردیدی باقی نمانده که مصر هدیه نیل است، یعنی نه فقط مصر سفلی بلکه قسمت بزرگ مصر علیا هم از لایهائی بوجود آمده که رود نیل از کوههای حبشه و جنگلهای سودان آورده. چنین است نیز اراضی بابل که از لایهائی فرات ترکیب یافته.

(در ازمنه قدیم فرات، دجله و کرخه هر یک جداگانه بخلیج (نرمرتوم) (۲) میریختند).

در مصر اگر سطح نیل فرومیرفت، خشکسالی و قحطی پدید میآمد و اگر بی اندازه بالا میآمد باعث خرابیها میگردد، ولی در بابل علاوه بر آن خطر دیگری هم اهالی را تهدید میکرد، توضیح آنکه اراضی واقعه بین فرات و دجله خیلی پست بود و باسانی مبدل به باتلاقها میگردد. در اینصورت نه میتوانستند در این اراضی زراعت کنند و نه در هوای بد این باتلاقها بزیند. بنابراین سکنه این صفحه مجبور بودند آب دو رود مزبور را تقسیم کرده به دورترین جاهای مرتفع برند، باتلاقها را با کندن جویها و نهرها خشک کرده و حوضهائی ساخته آب را در آن برای

(۱) - پتا از خدایان مصری بود.

(۲) - خلیج پارس کنونی.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶

سنوات خشکسالی ذخیره کنند. اینکارها وقتی ممکن بود صورت خارجی یابد که تمام سکنه متحدا کار کنند و این شرط در صورتی حاصل میشد که یک دولت قوی ایجاد شده باشد. چنین هم شد، زیرا میبینیم که از دیر زمانی در اینجاها حکومتهای مطلق بوجود آمد و تاریخ سیاسی این مملکت در تحت عوامل اقتصادی واقع شد. باز میبینیم که هر دولت قوی که در اینجا تشکیل میشود، توجه خود را بیشتر به کارهای آبی معطوف میدارد. بواسطه اینکارها مملکت بابل از حیث آبادی، زیادی سکنه و حاصلخیزی زمین چشم سیاحان خارجی را مانند یونانیها و رومیها خیره

میکرد و آنرا بهشت عدن میخواندند. از آنچه گفته شد معلوم است که تمدنهای قدیم در وادیهای دو رود معظم نیل و فرات بوجود آمد. بین دو صفحه مزبور یعنی بابل و مصر کویر بزرگ عربستان و صحراهای جنوب سوریه و دریای مغرب حائل است. دو تمدن مزبور، که شاید از یک سرچشمه جاری شده بود، مدتهای مدید روابطی باهم نداشت و هریک از آنها مستقلا نشو و نما کرده ممالکی را در تحت نفوذ خود درمیآورد. مصریها نیل را گرفته و بالا رفته تمدن خود را در میان نوبیها، حبشیهها و اهالی سودان منتشر کردند، زیرا حتی در قرون اوّل میلادی آثار زیاد از تمدن مصری در اینجاها مشاهده میشود. جهه پیدا شدن مصریها در این صفحات باز حوائج اقتصادی مصر و ثروت طبیعی صفحات مزبوره بود، چه معادن نوبی، جنگلهای آن با حیوانات و طیور گوناگون و مراتع وادی نیل علیا قویاً مصریها را بدینجا جلب میکرد. در بابل نیز احتیاجات زندگانی بابلیها را بصفحات دور دست کشانید، ولی اگر مصریها بطرف جنوب حرکت کردند، اینها بطرف غرب رفتند، زیرا بابلیها نه جنگل داشتند، نه سنگ و بنابراین نهضت آنها بطرف عربستان، شبه جزیره سینا، جبل لبنان و صفحاتی بود، که بعدها فینیقیه نام داشت. در این صفحات نه تمدن خاصی ممکن بود ایجاد شود و نه دولتهای بزرگی، زیرا سوریه بواسطه کوهها بقسمتهای عدید تقسیم شده و در اینجا نه رود بزرگی است که این قسمتها را بهم اتصال دهد، نه راههایی که ارتباطی در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷

میان آنها پدید آورد، باینجاها اشخاص یا مردمی میآمدند که از مشرق یا مغرب رانده شده بودند. بنابراین در اینجاها مردمان گوناگون توطن یافتند و بعد از برقرار شدن در مساکن خود، چون الفت نژادی نداشتند و دریا هم رقابت تجارتهای بین آنها ایجاد میکرد، نمیتوانستند دولت واحدی تشکیل کنند، چنانکه در ازمنه تاریخی هم میبینیم، که شهرهای فینیقی همواره بین خود نزاع دارند و، چون نمی توانند در سائر قسمتهای سوریه منتشر شوند، بطرف مغرب رفته در جزائر دریای مغرب مانند قبرس، سیسیل، مالت، ساردین و غیره و در سواحل دریای مزبور مانند قرطاجنه و اسپانیا سکنی اختیار میکنند. از این جهت بود، که مردمان کم جمعیت سوریه جدا از یکدیگر زندگانی میکردند و خیلی دیرتر از بابلیها و مصریها بعرصه تاریخ قدم گذاشتند، بعد هم از خود نه تمدنی ایجاد و نه دولت بزرگی تشکیل کردند. در ابتداء اینها در تحت نفوذ بابل درآمدند و بعد از آن،

همینکه مصر متوجه این صفحات شد، جزو دولت مصر گردیده تا اندازه‌ای رنگ تمدن آنرا پذیرفتند. کلیه باید در نظر داشت، که، چون سوریه بین ملل قوی واقع بود، این موقع آنرا مجبور میکرد تمدنهای همسایه‌ها را گرفته در خود جمع کند و نیز، چون سواحل شرقی دریای مغرب را داشت، تمدنهای مأخوذه را باهم تلفیق و ترکیب کرده بمغرب میبرد. از این راه تمدن مشرق قدیم (نه تمدن بابلی یا مصری فقط) از مشرق بمغرب رفت. این تمدن، چنانکه از تاریخ معلوم است، تا سواحل اقیانوس اطلس سرایت کرد و بواسطه قرطاجنه، که از مستعمرات فنیقی‌ها بود، به نومه‌دی «۱» یا الجزائر «۲» امروز و موری‌تانی «۳» یا مراکش کنونی رسید و، پس از آن در ازمنه بعد، بجاهائی از افریقا منتشر شد، که حالا موسوم به گی‌نه «۴» است.

آسیای صغیر هم چنین موقعی در جای دیگر آسیا داشت، زیرا مانند سوریه این شبه جزیره هم از مردمان گوناگون مسکون بود و اینها، پس از اینکه تابع تمدن بابلی شدند، تمدن مشرق را در بحر الجزائر و صفحات مجاور آن ساری و جاری کردند و بوسیله اتروسک‌ها، یعنی مهاجرینی که از این جا بطرف مغرب رفتند، عنصر

(۱)-Numedie.

(۲)-Algerie.

(۳)-Mauritanie.

(۴)-Guinee (غانه).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸

شرقی در ایتالیا و روم منتشر گردید. بالاخره عیلام، که در همسایگی بابل میزیست، پل دیگری بود، که تمدن بابل را در صفحات شرقی انتشار میداد، زیرا موافق تحقیقات محققین اثراتی از تمدن بابل، مانند داستانهای راجع بطوفان، بعض اطلاعات نجومی و هیئتی و الف‌بای هندی در چین و هند نیز دیده می‌شود و این سرایت‌ها در ازمنه قدیم روی داده. کویرهای عربستان و جنوب

سوریه، اگرچه دو تمدن بابلی و مصری را از هم جدا میکرد و متناوبا مردمانی از خود بیرون میداد، که دشمنان بابل یا مصر بودند، ولی خدمتی هم بمصر میکرد. توضیح آنکه هوای گرم عربستان، بواسطه فشاری که دارد، مؤلد بادهای دائم از طرف دریای مغرب به مصر است (فقط در ماه اول و دوّم بهار بادهای جنوب شرقی در مصر میوزد). بر اثر بادهای مذکور ریگ روان و ماسه‌های کویر از وادی نیل زائل میشود و نمک بقدر کافی به نباتات مصر میرسد، رطوبت محفوظ و آب و هوا معتدل میماند. میگوئیم معتدل میماند، زیرا نسبت به بابل آب و هوای مصر معتدل تر است: در مصر حرارت تابستان به ۳۵-۴۰ درجه در سایه میرسد و بعد بمرور پائین میآید، تا اینکه از دی تا فروردین میزان الحرارة تقریباً صفر نشان میدهد.

اما در بابل، چون بادهای مذکور نمیوزد، تفاوت گرمای تابستان حارّ و سائر فصول خیلی زیادتر است، باین معنی، که حرارت تابستان طاقت فرسا است، در زمستان بارانهای زیاد میبارد و بر اثر آن دشتها پر از سبزه و ریاحین است، ولی، همین که بادهای کویر شروع بوزیدن کرد، چمنهای سبز و خرّم بدشتهای بی آب و علف و بیابانهای ریگ روان مبدل میشود.

موقع بابل و مصر از این جهت، که هر دو مملکت در کنار رودهای عظیم بودند، شباهتهای زیاد بهم داشت، ولی تفاوتی هم بین این دو موقع بود. توضیح آنکه وادی نیل را از دو طرف زنجیره‌های کوههای عربستان و لیبیا احاطه دارد، مصر قدیم هم از طرف جنوب بسلسله جبال منتهی میشد و بنابراین راه مصر فقط از طرف شمال و شرق باز بود، اما طرق بابل از هر دو طرف باز بود: این موقع مصر و بابل اثراتی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹

در تاریخ تمدن آنها گذاشته، چه می‌بینیم که تمدن مصری تا اندازه‌ای محدود بخود مصر است، و حال آنکه تمدن بابلی باطراف و اکناف مشرق قدیم و سایر جاها سرایت کرده. اما باز بودن راههای بابل از هر طرف خطراتی هم برای آن ایجاد میکرد، چه بابل از طرف شمال و شرق با صفحات کوهستانی مجاور بود و از طرف جنوب و مغرب با کویرهای عربستان. از کوهستانهای مجاور متناوبا مردمانی بجلگه بابل سرازیر شده آنرا معرض تاخت و تاز قرار میدادند و گاهی هم در اینجاها مانده دولتهائی تشکیل میکردند. شاید از همین راههای کوهستانی در ازمنه بسیار قدیم

سومریها بابل آمده تمدن عالی در آنجا بوجود آوردند و مردمانیکه آسور را درهم شکستند نیز از کوهستانهای طرف شمال بودند. هیچگونه وسائل دفاعی ممکن نبود جلو این مردمان را بگیرد، چه، در پشت کوهها، دشتهای پهناور اروپای شرقی و آسیای وسطی واقع بود و این دشتها متناوبا مردمانی از نژادهای گوناگون به آسیای غربی میفرستاد. بعضی این مردمان برای تاخت و تاز بابل و آسور حمله میکردند (مانند کیمریها و سکاها) برخی برای جهانگیری (مانند مادیها و پارسیها). از طرف جنوب غربی بابل با کویرهای عربستان مجاور بود.

در عربستان وسیع، که دریاها آنرا احاطه داشت، مردمانی مسکن داشتند که تماما از نژاد سامی بودند. این شبه جزیره فقط در دو نقطه تمدنی پرورده بود: نجد در مرکز، یمن در طرف جنوب غربی آن. باقی عربستان بواسطه دشت‌های بی آب و علف و کویرها مساکن مردمان صحراگرد بود و اینها متناوبا بطرف بابل و سوریه رفته در آن صفحات استیلا می یافتند. جلوگیری از اینها در صورتی ممکن بود که دولتی تمام عربستان را در حیطه اقتدار خود در آورده مهاجرین زیاد در آن بنشانند. این کار را نه پادشاهان قدیم میتوانستند بکنند و نه هیچ یک از ملل عهد قدیم. پس از آنکه راجع به تمدن مردمان مختلف و بابل گفته شد روشن است که چرا در عهد قدیم بابل را محل تلاقی مردمان و نژادهای گوناگون و اختلاط زبانهای مختلف میدانستند. تمام تاریخ تمدن بابل عبارت است از آمدن مردمان مختلف باین مملکت، استحاله آنان و اختلاط زبانها و ملل گوناگون در این جا.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰

نژاد ملل مشرق قدیم

بنی سام و بنی حام

راجع باین مسئله بدوا باید گفت که توریه یگانه سند تاریخی است که همسایگان ملت یهود را از نظر نژادشناسی تقسیم کرده. اگرچه معلوم نیست که مبنای تقسیم چه بوده، بهرحال در توریه تمام مللی که معروف بنی اسرائیل بودند چنین تقسیم شده اند «۱». نوح ع سه پسر داشت: سام، حام و یافث. بابلیها را توریه از اعقاب حام دانسته، کنعانیان را، که از حیث زبان به یهود خیلی نزدیک

بوده‌اند، فینیقیها و آسوریها را نیز از این نژاد محسوب داشته، ولی عیلامیها را، که زبانشان ابداً شباهتی بزبان یهود نداشته، جزو فهرست پسران سام قلمداد کرده. از اینجا معلوم است که در تشخیص نژادها نظر توریه بقربت زبانها نسبت بیکدیگر نبوده، بل نظر سیاسی را در این امر دخالت داده، ولی اکنون علم نژادشناسی از مسئله سیاست و غیره صرف نظر کرده بمبنائی دیگر برای تفکیک نژادها از یکدیگر و تقسیم آنها قائل شده.

باید دید که این مبنا چیست، در این مسئله شکی نیست که زبان اهمیت زیاد دارد ولی، چنانکه تجربه و تحقیق نشان میدهد، این مبنا را هم در این مورد نمیتوان کاملاً صحیح و بی‌عیب دانست، مثلاً قبلی‌ها بزبان عربی تکلم میکنند، و حال آنکه بنی سام نیستند، و نیز در ممالک مختلفه مردمانی هستند که بزبان بومی حرف میزنند، ولی اصلاً از نژادهای دیگراند. اندازه‌هایی که از مجموعه‌ها میگیرند و زاویه‌هایی که خطوط آن تشکیل میدهد نیز برای کلیه موارد منطبق نیست. عادات و اخلاق مردمی را هم نمیتوان مبنای بی‌غلط قرار داد، چه بسا دیده میشود که طوائف و قبائل یک ملت اخلاق و عادات گوناگون دارند. این مطلب هم مسلم است که وضع جغرافیائی و نیز گذشته‌ها، یعنی وحدت تاریخ، مردمانی را که از نژادهای مختلف‌اند، دارای یک نوع عادات و اخلاق میسازد. بنابر آنچه گفته شد پایه محکم و مقیاس صحیحی، که برای هر مورد معتبر باشد، عجاله در نژادشناسی

(۱) - سفر پیدایش باب دهم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱

وجود ندارد ولی، اگر تمام مبانی فرضی را در نظر بگیریم، می‌بینیم باز مبنائی که بر زبان باشد نسبتاً صحیح‌تر و مخصوصاً برای عهد قدیم این پایه بی‌عیب‌ترین پایه‌ها است. بنابر کشفیات جدید علماء زبان‌شناسی تأویل و تفسیرهایی در گفته‌های توریه راجع بنژادها کرده و پس از اصلاحاتی این عقیده را پذیرفته‌اند:

تمام مللی، که ریشه لغات زبانشان ریشه لغات عبری است، از شاخه بنی سام سفیدپوستها میباشند، اینها عبارت‌اند از بابلی‌ها، آسوری‌ها، فینیقی‌ها، کنعانیان، آرامی‌ها، کلدانیان، یهود بمعنی اعم (یعنی با بنی اسرائیل و غیره) و اعراب با آن قسمتی که بحبشه رفته. راجع به بنی حام هنوز موافقت کامل بین علماء زبان‌شناسی نیست ولی عجاله این مردمان را اکثرا از بنی حام میدانند: مصریهای قدیم و مردمانی که در افریقا سکنی دارند و بسفیدپوستها نزدیک‌تراند، مانند بربرها، قبیل‌ها، اهالی لیبیا و غیره. قرابت زبانهای این مردمان بیکدیگر در اینجا هم محسوس است ولی نه به آن اندازه که در زبانهای ملل سامی نژاد مشاهده میشود. شاید جهت از اینجا باشد که ملل بنی حام، باستثنای قبطنی‌ها، زبان ادبی نداشته‌اند و باید قرابت زبانهای این شعبه را از روی لغاتی که اکنون استعمال میکنند معین کرد. این مردمان، که قسمت بزرگ قاره افریقا را اشغال کرده‌اند، در درجه پست تمدن‌اند. زبان‌های حامی، از حیث نحو و صرف و قاموس، در چند نقطه پیوستگی بزبانهای سامی دارد و از اینجا حدس میزنند که بنی سام و بنی حام دارای یک وطن اصلی بوده‌اند.

چنین عقیده‌ای هم بعض علماء نسبت به تمام زبانها دارند و تصور میکنند که تمام زبانها از یک زبان اصلی آمده، ولی عجاله این عقیده در باب زبان‌های سامی و حامی بیشتر قوت دارد. اما اینکه وطن اصلی دو گروه مزبور کجا بوده، محققا معلوم نیست، ولی، از آنجا که تاریخ یاد ندارد، جز بنی سام، در عربستان ملت دیگری هم سکنی داشته و در جایی غیر از عربستان (سامیت) «۱» باین اندازه پاک مانده باشد، تصور میکنند که مسقط الرأس بنی سام و بنی سام و بنی حام عربستان است.

(۱) - Semitisme.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲

از تاریخ معلوم است که، سکنه عربستان وقتی که زیاد میشدند، اهالی این شبه جزیره به ممالک حاصلخیز توجه می‌کردند و از این راه عنصر سامی در ممالک هم جوار عربستان از طرف شمال و مغرب داخل می‌گشت. (وین کلر) «۱» عقیده دارد که مهاجرت مردم عربستان باطراف چهار دفعه در تاریخ وقوع یافته:

اول- نهضت بابل و آسوری که در ابتدای عهد تاریخی، یعنی تقریباً در سه هزار و پانصد سال قبل از میلاد، روی داد. دوم- نهضت کنعانیان به سوریّه و سائر ممالک که تقریباً در دوهزار و پانصد سال قبل از میلاد حادث شد، فینیقیها از این مردم بودند. سوم- مهاجرت آرامیها و کلدانیان که هزار سال بعد اتفاق افتاد. چهارم- نهضت بزرگ عرب بطرف کلدّه، سوریّه و غیره که در تحت لوای اسلام خاتمه یافته قیافه مشرق قدیم را بکلی تغییر داد. بنابراین مهاجرتها، عالم سامی بدو قسمت تقسیم شد: ۱- شمالی که عبارت است از بابلیها، آسوریها، کنعانیان یا فینیقیها، یهودیها بمعنی اعم، یعنی با بنی اسرائیل و غیره، آرامیها و کلدانیها. ۲- جنوبی که شامل اعراب است با اقوام جنوب عربستان مانند اهالی سبأ و مینا و حبشه.

در اینجا مسئله‌ای طرح میشود: آیا بنی سام اول مردمی بودند که بابل و سوریّه را گرفتند یا اول مردمی بودند که در آسیای غربی تمدنی ایجاد کردند؟ این مسئله یکی از مسائلی است که علماء را بخود مشغول و آنها را بدو دسته تقسیم کرده. (هینکس)، (اُپر) و (راولین سن) باین عقیده بودند که خطوط میخی از خطوط مصری اقتباس شده و این خط را در ابتداء برای زبانهای سامی ترتیب نداده بودند، زیرا صداها و نحو و صرفی که باعث ایجاد این خط شده با قواعد زبانهای سامی بهیچوجه ارتباطی ندارد. در این باب بین علماء مباحثه بود تا اینکه سندی بدست آمد که در آن در مقابل ایدئوگرام (مفهوم‌نویسی) میخی قرائت‌های هجائی غیر سامی و سامی در دو ستون متوازی نوشته شده، نیز کتیبه‌ها و الواح زیادی یافتند که به متن غیر سامی ترجمه سامی را افزوده‌اند و چیزیکه مخصوصاً جالب توجه میباشد این است:

(۱)- Winekler.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳

تا روزهای آخر تمدن بابلی زبان غیر سامی بطور مصنوعی حفظ شده بود و آنرا برای اظهار مطالب مذهبی بکار میبردند (چنانکه در قرون وسطی زبان لاتین را که بکلی مرده بود برای نوشتن کتیبه‌ها، کتب مذهبی و علمی استعمال میکردند) بنابراین عقیده دارند که خطوط میخی و بعضی عناصر دیگر تمدن بابلی از منشأ سامی نبوده. اما اینکه از چه منشاء بوده، هنوز نمیتوان در این باب

از روی یقین چیزی گفت، ولی باید این نکته را در نظر داشت که پادشاهان بابل و آسور خود را پادشاه سومر و اکد میخواندند، نیز معلوم گشته که این لقب را پادشاهان (اور)، یعنی سومر، استعمال میکردند و بعد از آنها حمورابی، که تمام قسمتهای مملکت را در تحت سلطنت خود جمع کرد، در دفعه اولی این لقب را ذکر کرده. اکد قسمت شمالی مملکت بابل و سومر قسمت جنوبی آن بوده. از آثار بابلی دیده میشود که خود سامیها زبان سومری را زبانی دیگر، زبان قدیم مذهبی، میدانستند و نیز در فرمانی، که یکی از پادشاهان سلسله اول سامی صادر کرده، دیده میشود که زبان اکدی را ترجمه سامی متن سومری دانسته‌اند. اما این را هم از روی یقین نمیتوان گفت که خط میخی را سومریها اختراع کرده‌اند و نیز محققا معلوم نیست که سومریها از چه نژاد بوده‌اند. از تحقیق در زبان سومری چنین بنظر میاید که این یک زبان ملتصق است و بنابراین بعضی علماء زبان شناس میخواستند این زبان را از زبانهای اورال و آلتائی بدانند، ولی این عقیده پذیرفته نشد. در حفریاتی، که در نزدیکی عشق آباد بتوسط (پوم پلی) امریکائی بعمل آمد، در گورکان آنو، بعضی اشیاء یافتند که شباهت به اشیاء سومری و عیلامی داشت، بنابراین حدس میزنند که شاید سومریها و عیلامیها در کوهستانهای شمال ایران بوده‌اند و بعد بواسطه مهاجرت مردمانی بایران یا از جهت دیگر، از این جاها بطرف مغرب و کنار فرات مهاجرت کرده‌اند. یکی از علل حدس مزبور این است که مرکز سومریها شهر نیپ پور بود و این شهر در جایی واقع شده، که از فلات ایران داخل جلگه‌های حاصلخیز مملکت بابل میشوند، ولی مرکز سامیها را شهر سیپ پار و اگده می‌دانند. کدام یک از دو مردم سومری و سامی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴

زودتر باینجاها آمده‌اند، محققا معلوم نیست، ولی بیشتر این عقیده قوت دارد که، قبل از آمدن سامیها بدینجا، سومریها گذشته‌های مفصلی داشته‌اند. از آثاریکه بدست آمده معلوم است که سکنه این صفحات دو نوع قیافه داشته‌اند، از یکی هویدا است که سامی است، دیگری کم‌مو است، دماغ نازک کشیده دارد و از این علائم و علائم دیگر دیده میشود که سامی نیست. راجع باین مسئله باید در نظر داشت که مباحثات زیاد در اروپا بعمل آمد و پس از تحقیقات (ادواری) «۱» عالم معروف تاریخ مشرق قدیم و امثال او عقیده‌ای که ذکر شد قوت یافت، اگرچه (هاله‌وی) «۲» آسور شناس معروف سخت بر ضد عقیده مزبور قیام کرد و اصرار داشت ثابت کند که

دوتیرگی در میان سکنه بابل نبوده، یعنی همه سامی بوده‌اند و خطوط میخی اختراع سامی‌ها است. از این عقیده حالا هم مدافعه می‌شود، ولی طرفداران آن در اقلیت‌اند، و اکثریت با (ادواری می‌یر) و علماء دسته‌ایست که معتقدند در بابل دو نوع سکنه سومری و سامی بوده. در خاتمه زائد نیست علاوه کنیم که بعضی عقیده دارند سومر همان صفحه‌ایست که توریه آنرا شنعار نامیده.

مهاجرت بنی سام به مصر

چنانکه از تحقیقات محققین معلوم گشته، در اعصار قبل از تاریخ، قبل از مهاجرت بنی سام به بابل، شاخه‌ای از این اقوام از عربستان از راه دریا بمصر رفته. قرابت زبانهای سامی با زبان مصری نه فقط از ریشه‌های لغات هویدا است، بل از حیث صور نحوی و صرفی، سه حرفی بودن ریشه‌ها و برتری اهمیت حروف ساکن بر اهمیت حرکات این مطلب روشن است. محققین از دیرگاه باین نکته برخوردار بودند که بین مصریها و بنی سام یک ارتباط نژادی موجود است. اخیرا این نظر از تحقیقات در تمدن مصری نیز تأیید شده، زیرا شباهتهائی در صنایع، طرز زندگانی و مذهب مصر قدیم و بابل یافته‌اند. این مسئله که بنی سام از آسیا بمصر رفته‌اند از اینجا نیز تأیید میشود که بین حیوانات و نباتات مصر و آسیا ارتباطهائی هست، مثلا (سی ک مر) (۳)

(۱)-Ed. Meyer.

(۲)-Halevy.

(۳)- درختی است از نوع (افرا) که آنرا بدل چنار نیز گویند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵

که درخت مقدس مصریهای قدیم است، از عربستان بدانجا رفته و نیز انگور، گندم، جو، ذرت، گاو نر، میش و بز، که در مصر از عهد خیلی قدیم بود، از آسیا است.

شکی نیست که سکنه قدیم مصر از اختلاط نژادها بعمل آمده بود، زیرا اندازه‌هائی، که از مجموعه‌های مصریهای قدیم گرفته‌اند، و نیز نقاشیهای مصر قدیم نشان داده که در مصر شش نوع

مردم بوده‌اند، در ازمنه بعد تمام این مردمان مخلوط شده ملت واحدی بوجود آورده‌اند و در این ملت عنصر حامی و سامی غلبه داشته.

این اختلاط و بوجود آمدن ملت واحدی در اعصار قبل از تاریخ وقوع یافته و بقدری قدیم است که نمیتوان گفت چند هزار سال قبل از میلاد این امتزاج روی داده.

بنابراین دو حدس راجع بسکنه اصلی مصر زده میشود: یکی اینکه مصریها از حامیهای لیبیا بوده‌اند و از مغرب بمصر رفته در آنجا با سامی‌ها مخلوط شده‌اند.

حدس دیگر این است که مصریها از حامیهای آسیائی بوده‌اند، از آسیا بمصر رفته‌اند و بنابراین حامیها و سامیها از یک نژاد میباشند. این نظر را شباهت زبانهای حامی و سامی بیکدیگر تأیید میکند. مهاجرت سامیها بمصر از چه راهی بوده محققا معلوم نیست، ولی معلوم است که از طرف شمال نبوده، زیرا علم معرفت الارض معلوم کرده که مصب نیل بالنسبه بسائر جاهای مصر مستحدث است. بنابراین حدس میزنند که مهاجرت از طرف دریای احمر، (سومالی‌لند) یا (پونت) قدیم، صورت گرفته. آثاری هم این حدس را تأیید میکند. مهاجرت مردمان آسیائی بمصر یکدفعه با ازدحام مردم زیاد، که طوفانی ایجاد میکند، نبوده، بلکه مهاجرین خردخرد از آسیا بمصر گذشته‌اند، زیرا راه دریائی اجازه نمیداده انبوهی از مردم حرکت کنند، یا میبایست از معبر تنگی بگذرند و جمعیت زیاد برای چنین مهاجرتی مناسب نداشته. بعبارت دیگر این مهاجرت، که در اعصار قبل از تاریخ وقوع یافته، مانند مهاجرتی بوده که تقریبا در پانصد سال قبل از میلاد وقوع یافت و مردمی زیاد از عربستان به حبشه رفتند.

مهاجرت بنی سام به عیلام

حفریات در شوش نشان داد که عنصر سامی در عیلام زیاد بوده، خود اسم عیلام هم سامی است، زیرا بومیهای عیلام مملکت خود را در کتیبه‌ها (خاتام‌تی) یا (خاپیرتی) مینامند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶

شاهزادگان قدیم عیلام کتیبه‌هایی نویسانده‌اند که بخطّ بابلی (یعنی میخی) و بزبان سامی است، ولی اسنادی هم بدست آمده که بزبان بومی نوشته شده و دارای نقوشی است. این خطّ را مترادفا با خطّ میخی کنده‌اند. بعد از کتیبه‌های پادشاه عیلام، که موسوم به (باش این شوش ناک) بود، (تقریباً از ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد) به کتیبه‌های خطّ میخی خطّ مذکور را علاوه کرده‌اند و این خطّ را هجائی میدانند. تقریباً از پانصد سال قبل از میلاد زبان کتیبه‌ها فقط زبان عیلامی است. در زبان عیلامی علمائی مانند شیل، و یسباخ، هوزنیگ و برگ کار میکردند.

علماء مذکور عقیده‌شان این بود که زبان عیلامی چند لهجه داشته و این زبان نزدیک بگروه زبانهای قفقازی است. (مار) زبان عیلامی را از خانواده زبانهای گرجی و بومیهای سابق ارمنستان میدانست «۱». این زبانها اصلاً بزبانهای سامی تا اندازه‌ای نزدیک میشود، تمدن عیلامی تمدن بابلی و سامی است و تصور میرود که نسبت سامیهای عیلام ببومیهای اولی آن مانند نسبت سامیهای بابل به سومریها است «۲».

مردمان شمالی مشرق قدیم

مقصود از مردمان شمالی مشرق قدیم در درجه اول مللی هستند که در آسیای صغیر سکنی داشتند. موافق توریه و آثار مصری نماینده این مردمان را باید مردم هیت دانست. بعضی تمام این مردمان را نژاد (آلارد) «۳» مینامند، زیرا هرودوت اینها را چنین نامیده و (آارات) را (آلارد) نوشته، ولی باید در نظر داشت که هیتها یگانه نماینده این نژاد نبودند، چه نوشته‌های میخی میرساند که مردمانی دیگر نیز از این نژاد بوده‌اند، مانند مردم (ارثاو) در آسیای صغیر، (میتائی) در بین النهرین و (خالدها) در مملکت وان (صفحه‌ای که بعدها ارمنستان نامیده شد). بعضی علماء اهالی کیلیکیه، سکنه دریائی لیکیه، لیدیها، اتروسکها «۴» و طوائف دیگر را مانند

(۱) - یعنی مردمانی که قبل از آمدن آرامنه بارمنستان در آنجا میزیستند.

(۲) - تورایف - تاریخ مشرق قدیم ج ۱ صفحه ۷۲.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷

(توبال)، (موسکو) و (کوّموخ)، که، در هفتصد و هشتصد سال قبل از میلاد، در تاریخ مشرق قدیم اسمی از آنها در اینجاها ذکر میشود، نیز از این نژاد میدانند. بعضی دورتر رفته بومیهای یونان، یعنی سکنه یونان را قبل از رفتن یونانیها بدانجا، مردم جزائر آن و کلیه مردمانی را که تمدن بحر الجزائر و ترووا «۱» داشتند، نیز از این نژاد محسوب میدارند. قدمت اینها چنانکه حفریات نشان میدهد با زمان سلسله‌های اوّل فراعنه مصر مطابقت میکند (تقریباً سه هزار سال ق. م).

از هیت‌ها، مردم (ارثاو)، میتائی و مملکت وان آثاری بخطوط میخی بدست آمده، در میان این آثار کتیبه‌های (خالد) های وان بخط آسوری نوشته شده. از هیت‌ها باز آثاری در (تل العامرنه) مصر و بوغاز (گگی) پایتخت قدیم هیت‌ها، که در کاپادوکیه (در مشرق آسیای صغیر) واقع بود، کشف شده. آثار آخری از دفاتر راکد هیت‌ها است. از کلیه آثار میخی علماء سعی کرده‌اند عقیده‌ای راجع بزبان هیت‌ها حاصل کنند، ولی عجاله چیزی که قبول اکثریت را دارا باشد نگفته‌اند.

بعضی مانند (هم‌مل) تصوّر میکنند که آثاری از زبان هیت‌ها در زبان گرجی مانده.

(مار) عقیده دارد که اثراتی از این زبان در زبان ارمنی هم مشاهده میشود. آثاری هم از هیت‌ها در سوریه و جاهای دیگر آسیای صغیر بدست آمده. این نوشته‌ها نقوشی است و تصوّر میکنند که هیت‌ها قبل از اقتباس خط میخی باین خط مینوشته‌اند.

علمائی بسیار مانند (کندر) و (پای‌زو) موطن اصلی هیت‌ها را آسیای صغیر و مخصوصاً کاپادوکیه میدانند، در (ایوک) و بوغاز (گگی) معابد و آثار بزرگی از آنها یافته‌اند و در همینجا هم دفتر راکدهیت‌ها بدست آمده. این دفتر حاوی هزاران سند است و مانند قسمتی از اسناد (تل العامرنه) مصری میباشد. از تحقیقات چنین بنظر می‌آید که موطن هیت‌ها همان آسیای صغیر بوده، بعد اقوامی

از اینها بطرف جنوب و مشرق منتشر شده‌اند و میتائی‌ها قبل از دیگران شروع به مهاجرت کرده در بین النهرین و صفحات دیگر جنوبی برقرار شده‌اند. پس از آنها هیت‌ها (بمعنی اخص) حرکت کرده‌اند (قرن ۱۵ ق. م)، بعد در قرن یازدهم میلادی

(۱)-Troie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸

نهضت مردمان دیگر آسیای صغیر شروع گردیده و در میان آنها بعض طوائف آریانی بمعنی اعم یا هند و اروپائی بوده‌اند. این مهاجرت‌ها طوفانی پدید آورد که دامنه آن تا مصر کشید، مملکت بزرگ هیت‌ها را جاروب و بجای مملکت مذکور دولتهای کوچکی تشکیل کرد. احوال چنین بود تا اینکه دولت کیلیکیه و بعد لیدیه در قرن نهم قبل از میلاد تاسیس شدند. در خاتمه باید گفت که، تقریباً هزار سال قبل از میلاد، در حدود جنوبی آسیای صغیر دولتهای هیتی و آرامی بودند، در مشرق، دولت وان وجود داشت و، وقتیکه دولت مذکوره در سر جهاننداری با آسور در منازعه بود، این دولت و دول هیتی و آرامی را نهضت مردمان هند و اروپائی (آریانی بمعنی اعم) منقرض کرد.

مردمان آریانی

آریانها شعبه اول از شاخه بزرگ مردمان هند و اروپائی اند و، چون جداگانه ذکر از اینها و مردمان هند و اروپائی خواهد شد، در اینجا بچند کلمه اکتفا میکنیم. موطن اصلی آریانها محققاً معلوم نیست کجا بوده و نیز صحیحاً نمیدانیم از چه راههایی مهاجرت کرده به هند و آسیای غربی وارد شده‌اند. این ملل در تاریخ مشرق قدیم دارای اهمیت اند، زیرا، چنانکه در جای خود بیاید، اینها اثراتی بزرگ از خود در تاریخ مشرق قدیم گذاردند و دولت هخامنشی تمام مشرق قدیم را جمع کرده دولت واحد مشکلی از آن تاسیس کرد. راجع بتمدن آریانهائی که به آسیای غربی آمده‌اند از جهت فقدان آثار و اسناد نمیتوان اطلاعات زیاد داد، ولی این مطلب مسلم است که مادیها و پارسیها در تحت نفوذ تمدن بابل و آسوری و عیلامی درآمده چیزهای زیاد از آنها اقتباس

کردند. اما اینکه کی آریانه‌ها از تاریکی اعصار قبل از تاریخ بیرون آمده‌اند یا بصره تاریخ گذاشتند، عقاید مختلف است، چه حل این مسئله ملازم است با تعیین زمانی، که آریانه‌ها در آسیای غربی برقرار شدند، و خود اینمطلب روشن نیست.

بعضی آمدن آریانه‌ها را به آسیای غربی بقرن ۱۴ ق-م، و برخی به دو هزار سال قبل از میلاد مربوط میدانند. آثار و قرائن میرساند که آریانه‌ها یک دفعه با آسیای غربی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹

نریخته‌اند، بلکه اقوام آریانی جدا جدا در مدت قرون عدیده از راه‌های مختلف بمشرق قدیم گذشته‌اند، زیرا از آثار چنین استنباط میشود که در قرن ۱۷ قبل از میلاد عناصر آریانی در آسیای صغیر و سوریه بوده. (هم مل) «۱» و (ادوار می‌یر) «۲» عقیده دارند که اسامی بعضی امراء قسمت جنوبی فلسطین، چنانکه در اسناد (تلّ العامرنه) دیده میشود، صورت آریانی دارد، بعضی تصور می‌کردند در میان کاسیها هم، که بابل را تسخیر و تقریباً ششصد سال در آنجا سلطنت کردند (۱۷۶۰-۱۱۸۵ ق.م) عناصر آریانی بوده ولی این نظر حالا تقریباً از بین رفته. وین کلر که در سال ۱۹۰۶ م.

حفریاتی در بوغاز گگی پایتخت قدیم هیت‌ها کرد اسنادی در دفتر راکد هیت‌ها یافت که راجع بقوم (میتائی) میباشد (این قوم چنانکه ذکر شد در قسمت شمالی بین النهرین میزیست). از این اسناد معلوم شد که رؤساء میتائیا بخدایان آریانه‌های هندی (ایندر، وارون، ناساتی، میثر) قسم یاد کرده‌اند، از اینجا (ادوار می‌یر) استنباط کرد که نجباء یا رؤسای میتائی آریانی بوده‌اند و ظهور آریانه‌ها در تاریخ از همین زمان است (بین قرن ۱۴ و ۲۰ ق.م). بعدها (در سال ۱۹۱۹ م.) باین عقیده شدند که در کتیبه بوغاز گگی جمعاً هشت زبان پیدا شده و نه عشر کتیبه‌ها بزبانی است که هرچند هند و اروپائی میباشد، ولی با زبانهای دیگر مخلوط شده «۳». بهر حال امروز در این مسئله که آریانه‌ها کی و از چه راه بهند و ایران آمده‌اند عقاید مختلف است. هم مل حرکت طوائف سکائی را در شمال دریای خزر و نیز اروپای شرقی از نهضت آریانی بشمار آورده «۴» اهمیت بآن میدهد، چه بعقیده عالم مزبور حرکت طوائف سکائی در حرکت کیمیرها «۵» و طوائف

(۱)-Hommel.

(۲)-Ednard Meyer.

(۳)- تورایف- تاریخ مشرق قدیم.

(۴)- سکاها را یونانیها (سکیث) مینامیدند و (سیت) فرانسوی شده (سکیث) است، ولی چون ایرانیهای قدیم، چنانکه از کتیبه‌های داریوش دیده میشود، اینها را سک و سکا مینامیدند و بعضی جغرافیون قدیم سکاهائی را که در حدود ایران شمال شرقی میزیسته‌اند ساک (Sakes - Saees) نامیده‌اند، ما هم این اسم را اختیار کرده‌ایم، سکا بهتر از سک است زیرا وجه اشتباه با سگ ندارد.

(۵)-Cimmeriens کیمریها آریانی بودند، پائین تر ذکری از آنها خواهد شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰

دریائی بطرف آسیای غربی بی نفوذ نبوده و، چنانکه معلوم است، این تاخت و تازها تغییری در سکنه آسیای صغیر و صفحات مجاور آن داده. شاید همین پدید آمدن عنصر آریانی در میان هیت‌ها باعث شده که یونانیها چیزهائی را جمع به سکاها گفته‌اند، مانند جنگ (سزستریس) فرعون مصر با آنها، یعنی طرف مصریها هیت‌ها بوده‌اند، ولی یونانیها بواسطه بودن عناصر سکائی در میان آنها سکاها را طرف دانسته‌اند.

نتیجه

از آنچه در باب نژادهای مشرق قدیم گفته شد، این نتیجه حاصل میشود: علمائی، که در تاریخ مشرق قدیم تتبع کرده‌اند، بنابر آثار و اسنادی که بدست آمده، سکنه مشرق قدیم را از شش نژاد دانسته‌اند: سومریها، سامیها، حامیها، عیلامیها، هیت‌ها، آریانها، سامیها و حامیها از جنوب حرکت کرده سوریه و بین النهرین و افریقای شمالی را اشغال کردند، از طرف مقابل، یعنی از شمال، هیت‌ها بحرکت آمده در سر سوریه با آنها در کشمکش و منازعه شدند. این مردمان در مشرق به سومریها و عیلامیها برخوردند.

عیلامیها، که شاید از مشرق دور آمده بودند، تمدن بابلی را اخذ کرده در صفحات شرقی مشرق قدیم منتشر کردند. آریانها از طرف شمال جدا جدا بمشرق آمده در تحت نفوذ تمدن بابلی درآمدند و، وقتیکه عنصر آریانی در آسیای غربی قوت گرفت، تمام مشرق قدیم به پیشقدمی مادیها و بوسیله پارسیها در تحت دولت واحد مشکلی درآمد. بنابراین دولت هخامنشی آخرین کلمه مشرق قدیم بود. بعض نماینده‌های نژاد سیاه‌پوست نیز جزئی سهمی در این تمدن داشتند، مانند دولت (ناپاتا) در نوبی «۱» و دولت (مرا) در مملکتی که حالا معروف بحبشه است.

(۱)-Nubie در جنوب مصر واقع بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱

منابع تاریخ مشرق قدیم

بطور کلی این منابع را میتوان بدو قسمت بزرگ تقسیم کرد: سرچشمه‌های قدیم یعنی کتابها و نوشته‌هاییکه از مورخین عهد قدیم مانده و اکنون در دست است.

سرچشمه‌هایی که تقریباً از یک قرن و نیم باینطرف کشف شده. منابع نوع دوم را مقدم میداریم، چه صحت منابع نوع اول در موارد زیاد از مقایسه آنها یا سرچشمه‌های نوع دوم معلوم میشود.

سرچشمه‌های نوین «۱» خواندن خطوط قدیمه - کاوش‌ها (حفریات)

۱- خطوط قدیمه

خط مصری قدیم

مصر همیشه بیش از ممالک دیگر مشرق قدیم توجه اروپائیان را بخود جلب میکرد. خبری هست که رومیهای قدیم هم بمصرشناسی توجه داشتند و اشخاصی بودند مانند آمین مارسلن «۲» و غیره که خطوط مصری را بی غلط میخواندند. در عهد نوین، بخصوص در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی، در اروپا علمائی اوقات خود را صرف فراگرفتن زبان قبطی کرده جد داشتند که بوسیله

این زبان با زبان قدیم مصریها آشنا شوند، ولی موفق بخواندن خطّ مصری قدیم (هیروگلیف) «۳» نمیشدند. امر بدین حال بود، تا سفر جنگی ناپلئون بمصر در ۱۷۹۸ پیش آمد و او مصرشناسی را تشویق کرد. نتیجه این سفر جنگی از حیث علم چنین است: اولاً کتابی در ۲۴ جلد و نقشه‌هایی (اطلس) در ۱۲ قسمت راجع بمصر و آثار قدیم آن از بناها و صنایع و غیره

(۱) - سرچشمه‌هایی را که از یک قرن و نیم باین طرف کشف شده برای اختصار چنین نامیده‌ایم.

(۲) - Ammien Marellin

(۳) - Hierogliphe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲

بعنوان «توصیف مصر» منتشر شد «۱» ثانیاً در موقعی که سربازهای فرانسوی در قلعه (سن ژولین) «۲» کار میکردند، سنگی بیرون آمد که معروف به سنگ (رزت) است «۳» (۱۷۹۹ م.) و از این زمان مصرشناسی تولد یافت. نوشته‌ها بسه زبان و سه خطّ بود: ۱- به زبان مصری قدیم و بخطّ قدیم (هیروگلیف).

۲- به زبان محاوره که در زمان بطالسه معمول بود و بخطّ دموتیک (خطّ جدید مصری). ۳- به زبان و خطّ یونانی. کلمات آخر نسخه یونانی معلوم کرد که دو نسخه اولی اصل است و این نسخه ترجمه دو نسخه مزبور. از نسخه مصری نخستین چیزی که معلوم شد این بود که خطّ مصری قدیم تماماً (ایدئوگرامی) نیست یعنی هر علامت را نمیتوان نماینده کلمه‌ای دانست و ممکن است که علامتی نماینده حرفی باشد.

(ثاگا) عالم دانمارکی قبلاً گفته بود کلماتی که در اشکال بیضی قرار گرفته اسامی پادشاهان مصر است. (فرانسوا شامپلیون) «۴» این عقیده را هادی خود قرار داده به خواندن خطوط سنگ (رزت) پرداخت و قبلاً زبان قبطی و تاریخ مصر را آموخت، ولی بخواندن خطوط سنگ مزبور موفق نشد، بخصوص که به اشکالات، مرارتهای و عدم خیرخواهی از طرف بعض اشخاص

برمیخورد و بنوبت مایوس و امیدوار میگردید. وضع او چنین بود تا اینکه سنگی از محلی موسوم به (فیل) بدست آمد و، چون خطوط آن به دو زبان نوشته شده بود، شام پلیون توانست باینوسیله دو اسم را که عبارت از (بطلمیوس) «۵» و (کلئوپاتر) «۶» است تجزیه کرده حروف را بشناسد. بعد به سنگ (رزت) و سایر نوشته‌هاییکه در آن زمان بدست آمده بود پرداخت و توانست حروف خط مصری را که متجاوز از صدها علامت داشت از هم تفکیک کند. در سال ۱۸۲۱ موفق گردید که بی‌تردید آنها را بشناسد. سپس چون زبان قبطی را میدانست شروع به ترجمه عبارات کرد و پس از آن به ترتیب صرف و نحوی برای زبان نوشته‌ها و فرهنگ آن پرداخت.

(۱) - Description de l'Egypte.

(۲) - Saint-Julien.

(۳) - Rosette.

(۴) - Franeois Champollion.

(۵) - Ptolemee.

(۶) - Cleopatre.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳

بر اثر این زحمات معلوم گردید که بر سنگ (رزت) مقررات کاهنان مصر نوشته شده، این مقررات بافتخار (بطلمیوس پنجم اپی فان) «۱» صادر گشته و در ازای همراهی بوده که پادشاه مزبور با معابد مصری پس از اطفاء شورش‌های مصری کرده. شام پلیون چهار نقشه بزرگ نیز راجع به آثار مصر تهیه کرد، ولی نقشه‌های مزبور پس از فوت او طبع و منتشر شد «۲». پس از فوت او در ۱۸۳۲ فوراً جانشینی برایش پیدا نشد، ولی بعد (لپ‌سیوس) «۳» استاد (پرفسور) دارالعلوم برلن، (ماری‌یت) «۴»، (روژه) «۵» و (شابا) «۶» علمای فرانسوی این رشته را تعقیب کردند. در ۱۸۶۷ سند جدیدی در سه زبان که حاکی از مقررات کاهنان تانیس بافتخار (بطلمیوس اورگت) «۷» بود

بدست آمد و مطالعه در این سند معلوم کرد که رشته جوان مصرشناسی بر پایه محکمی قرار گرفته، راه صحیح می‌پیماید. حالا در ممالک اروپا علمائی هستند که اوقات خود را صرف این رشته می‌کنند، موزه‌هایی دائر است، کرسیهائی در دارالعلوم‌ها تأسیس گردیده و مجلاتی بطبع میرسد. در خود مصر هم هیئتهائی مشغول حفاری هستند، از جمله هیئت رسمی فرانسوی «۸» و شرکت انگلیسی «۹» و آلمانی است «۱۰». علاوه بر این علمائی در ممالک مجاور مصر مانند (نوبی) و شبه جزیره سینا که تمدن مصری داشتند به کاوش‌ها و تحقیقات اشتغال دارند.

خطوط میخی

خواندن خطوط میخی پارسی مشکلترا از خطوط مصری قدیم بود، چه ترجمه یونانی در کتیبه‌های ایرانی وجود نداشت.

باوجوداین علمای اروپائی با زحمات طاقت فرسا به خواندن آن نیز موفق شدند.

شرح پیشرفتهای آنها چنین است: در ۱۶۲۱ سیاح ایتالیائی (پیترودلا واله) «۱۱» از کتیبه‌های تخت جمشید چند علامت میخی نقاشی کرده با خود به اروپا برد و حدس زد که باید این خط را از چپ به راست بخوانند. در ۱۶۷۴ (شاردن)

(۱) - Ptolemee V .Epiphane .

(۲) - Monuments de I ' Fgypto et de Nubie .

(۳) - Lepsius .

(۴) - Aug .Ed .Marianne .

(۵) - Roger .

(۶) - Chabas .

(۷) Ptolemee Evergete.

(۸) Serviee das Anliquiles

(۹) Exploration Fund.

(۱۰) Orient Gesellschaft.

(۱۱) Pietiv della Valla

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴

سیاح فرانسوی صورت کتیبه‌ای را در شرح مسافرت خود بایران گنجانید.

در ۱۷۶۲ (کنت کای لوس) «۱» صورت گلدانی را که از مرمر بود و کتیبه‌هایی به سه خط میخی و یک خط مصری قدیم داشت منتشر کرد. پس از آن سیاحان مختلف سوادهایی از کتیبه‌های تخت جمشید برداشتند و در ۱۷۶۵ (کارس تنس نی‌بور) «۲» بهترین سواد را برداشته معلوم کرد که خطوط کتیبه‌ها از سه نوع و ساده‌ترین این خطوط مرکب از چهل و دو علامت است. در ۱۸۰۲ عالم دانمارکی (مون‌تر) «۳».

گفت که خط دوّم سیلابی یا هجائی است، یعنی هر علامت نماینده یک هجا است، و خط سوّم ایدئوگرامی است، یعنی هر علامت نماینده مفهوم یا کلمه‌ایست.

بعد عالم مزبور گفت در جاهائیکه کتیبه بسه نوع خط نوشته شده، هر سه از حیث مضمون راجع بیک مطلب است و هر کدام از خطها متعلق بزبانی است. خط اوّل باید متعلق بزبانی باشد که متن در ابتداء بآن زبان نوشته شده، بعد آنرا به دو زبان دیگر ترجمه کرده‌اند و، چون زبان اهالی پارس که تخت جمشید در آن واقع است زبان پارسی بود، پس جای اوّل را باید به زبان پارسی داد. پس از آن عالم مذکور بخواندن خط اول که ساده‌تر است پرداخت و بنابراین فرض که حروف صدادار «۴» (مصوّت) بیش از حروف بی‌صدا «۵» (مصمّت) تکرار میشود، چهل و دو علامت را بحروف صدادار و بی‌صدا تقسیم کرد. بعد چون زبان آوستائی را میدانست پرداخت به تعیین اینکه

کدام حرف صدادار بیشتر استعمال شده. باینوسیله توانست دو حرف را که عبارت از (آ) و (ب) بود معلوم کند و نیز توجه علماء را باین نکته معطوف داشت که چند علامت همیشه باهم و بیک ترتیب تکرار میشود، ولی آخر این چند علامت تغییر میکند. سپس حدس زد که باید تغییر از صرف اسماء باشد «۶». زحمات این عالم در اینجا خاتمه یافت. قدم دیگر را (گروت فند) «۷» برداشت.

اینعالم دو کتیبه کوچک را از کتیبه‌هائی، که (نی‌بور) نقاشی کرده به اروپا برده بود و هردو به زبان اولی است، مورد مذاقه قرار داده دریافت که در هردو کتیبه

(۱) - Comte Caylus.

(۲) - Carstens Niebuhr.

(۳) - Munter.

(۴) - Voyelles.

(۵) - Consonnes.

(۶) - Deelinaison.

(۷) - Grotefend.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵

علاماتی بیک ترتیب و باهم تکرار میشود، بعد عقیده (تیه‌سن) را که کتیبه‌های تخت جمشید حاکی از عناوین شاهان هخامنشی است هادی خود قرار داده گفت:

این چند علامت که بیک ترتیب و باهم تکرار میشود کلمه (شاه) است و کلمه‌ای که قبل از آن آمده و در دو کتیبه مختلف است اسم شاه. پس از آن کتیبه‌ها را تجزیه کرده کلمات را بدین

ترتیب در آورد. ۱- در یکی از کتیبه‌ها: فلان+ شاه+ مجهول اول+ شاه+ شاه (آخر این کلمه بواسطه صرف تغییر کرده)+ فلان+ مجهول دوّم+ مجهول سوّم. ۲- در کتیبه دیگر: فلان+ شاه+ مجهول اول+ شاه+ (آخر این کلمه بواسطه صرف تغییر کرده)+ مجهول دوّم+ مجهول سوّم. پس از اینکار (گروت‌فند) گفت باید عناوین شاهان هخامنشی مانند عناوین شاهان ساسانی باشد و بنابراین حدس زد که مجهول اول کلمه (بزرگ) است، شاه بعلاوه تغییری که در آخر کلمه شاه حاصل شده کلمه (شاهان)، مجهول دوّم (پسر) و مجهول سوّم (هخامنشی) میباشد. پس از آن خواند: فلان شاه بزرگ، شاه شاهان، فلان پسر (یعنی پسر فلان «۱» هخامنشی. و در کتیبه دیگر: فلان شاه بزرگ، شاه شاهان، فلان شاه پسر (یعنی پسر فلان شاه) هخامنشی. بعد پرداخت باینکه اسامی شاهان را معلوم کند و فکر کرد و یافت که در دودمان هخامنشی موافق منابع یونانی دو شاه بود که پدرانشان شاه نبودند، یکی کوروش بزرگ که پدرش کامبیز بود و دیگری داریوش اول که پدرش هیستاسپ نام داشت. بعد گفت در این کتیبه جدّ شاه را شاه نوشته‌اند و این اسم باید هیستاسپ باشد، زیرا طول کلمه با طول علامات موافقت میکند و این شاه هم که نوه هیستاسپ بوده باید کزرسس باشد زیرا اسم او با همان حرف شروع میشود که کلمه شاه شروع شده (برای فهم مطلب باید در نظر داشت که گروت‌فند زبان آوستائی را میدانست و تصوّر میکرد که زبان پارسی قدیم و آوستائی یکی است و در زبان آوستائی حرف اول کلمه (شاه) را در آن زمان با (ک) میخواندند.

(۱)- زیرا مضاف الیه را بر مضاف مقدم میداشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶

بعدها معلوم شد که عقیده این عالم اگرچه صحیح نبود ولی حدس او در این مورد اتفاقاً صائب آمده، چه شاه را بزبان پارسی قدیم (خشایه‌ثیه) میگفتند و (کزرسس) هم یونانی شده (خشیارشا) است، بنابراین هر دو کلمه با یک حرف مصمت یعنی (خ) شروع میشود. بالحاصل تا اینجا (گروت‌فند) درست آمد و پس از آن در اشتباه افتاد، زیرا پنداشت که زبان آوستائی و پارسی قدیم یک زبانند. باوجوداین موفق شد که نه علامت را از روی اسم شاهان درست معلوم کند. در

۱۸۰۲ این عالم نتیجه زحمات خود را در مجمع علمی (گت تن گن) در آلمان بیان کرد و بهره‌مندی نیافت، ولی در فرانسه زحمات او را قدر دانستند و بورنرف «۱» اسلوب او را پیروی کرده تمام علامات خط میخی پارسی را معلوم کرد. پس از این دو عالم (راولین سن) «۲» زحمات زیاد در این راه کشید. این صاحب‌منصب انگلیسی در خدمت دولت ایران بود و زمانیکه در حدود غربی ایران توقّف داشت (۱۸۳۵) نمیدانست که اروپا در خواندن خطوط قدیمه تا چه اندازه ترقی کرده. (راولین سن) بخواندن خطوط میخی پرداخت و باوجود اینکه از کتیبه‌های دیگر شروع کرد به نتایجی رسید که (گروت‌فند) رسیده بود. بهره‌مندی (راولین سن) اهمیت زیاد داشت، چه ثابت کرد که زحمات (گروت‌فند) به نتیجه رسیده و حدس‌های او صحیح است. از کشفیات بزرگ (راولین سن) کتیبه بیستون داریوش اوّل است که به سه زبان نوشته شده (پارسی قدیم، عیلامی و آسوری). او با مخارج زیاد و مخاطره جانی موفق شد از این کتیبه، که در بلندی صد پا از زمین است، سوادى بردارد. بعد بواسطه خواندن پنجاه اسم که در کتیبه ذکر شده، توانستند تحقیق در چگونگی کارهای علماء قبل کنند. بر اثر تحقیقات تردیدی نماند در اینکه الف‌بای زبان پارسی قدیم معلوم گشته و چهارصد کلمه از این زبان بدست آمده.

پس از آن موافق این کتیبه و لغات آن نحو و صرف زبان مزبور را نوشته فرهنگی نیز ترتیب دادند. راولین سن پس از آن از راه خط میخی پارسی بخط میخی دوّم پرداخت و معلوم شد که این خط هجائی است، یعنی هر علامت نماینده یک

(۱)-Burnouf.

(۲)-Rawlinson.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷

هجا است. علامات این خط هم با زحمات راولین سن و (نریس) انگلیسی در سال ۱۸۵۵ کاملاً معلوم گردید و محقق شد که این زبان عیلامی یا زبان شوشی جدید است. بعد بخط سوّم پرداختند. در اینجا کار کردن اشکالات بیشتری داشت زیرا، چون این خط کمتر از دو خط دیگر

جا گرفته بود، در ابتدا پنداشتند که ایدئوگرامی است، یعنی هر علامت نماینده کلمه‌ایست، ولی بعد که دقیق شدند یافتند که این نسخه ترجمه نسخه پارسی است و اسامی شاهان بواسطه چند علامت نوشته شده. پس معلوم شد که اگر این خط الف‌بائی نباشد لااقل هجائی است.

مون‌تر در ۱۸۰۲ گفته بود که بعضی علامات خط سوم شبیه علاماتی است، که بر آجرهای بابلی نوشته شده و از خرابه‌های این شهر قدیم بدست آمده. بعد اکتشافات (لیارد) «۱» و (بت‌تا) «۲» در نینوا ثابت کرد که خط سوم کتیبه‌های هخامنشی همان خط آسور و بابلی است و دیگر شکی نماند که شاهان هخامنشی بعد از زبان پارسی قدیم و عیلامی زبان و خط آسور و بابلی را، که زبان و خط نخستین مردم متمدن آسیای پیشین بود، استعمال کرده‌اند. در این زمان مباحثات راجع به زبان و خط شروع شد و بالاخره محقق گردید که این زبان زبان سامی است و خط از حیث مرحله بین خط مفهوم‌نویسی و هجائی، یعنی بعضی علامات نماینده مفهومی و برخی نماینده هجایا سیلابی است. پس از آن (اپ‌پر) «۳» عالم فرانسوی و هینکس بخواندن خطوط میخی بابلی شروع کردند. در این رشته هم (راولین‌سن) مستقلاً بخواندن نسخه آسوری کتیبه بیستون پرداخته به نتایجی رسید، که دو عالم مذکور هم رسیده بودند، و در ۱۸۵۱ نتیجه زحمات خود را با فهرست ۲۴۶ علامت خط بابلی و قرائت صحیح علامات مزبوره طبع و منتشر کرد. در ۱۸۵۷ آسورشناسی میبایست نخستین امتحان خود را بدهد، زیرا بنا بتقاضای انجمن آسیائی پادشاهی لندن «۴» چهار نفر عالم آسورشناس دعوت شدند که هر یک جداگانه یکی از کتیبه‌های آسوری را بخوانند. چهار نفر اینها بودند: راولین‌سن، تال‌بت، اپ‌پر، هینکس. هر کدام

۱) -Layard.

۲) -P. Botta.

۳) -Oppert.

۴) -Royal Asiatic Society.

مستقلاً کار کردند و نتیجه زحمات آنها خیلی شبیه و نزدیک بیکدیگر بود. چند سال قبل کشف جدیدی توجه را علماء را بخود جلب کرد. توضیح آنکه در بابل لوحه‌هایی یافتند از خاک رس که از زمان سلوکیها است و عین کلمات بابلی بخط یونانی نیز نوشته شده. این انکشاف کاملاً ثابت کرد که خط آسور و بابلی را چنانکه میخوانند صحیح است، لوحه‌های مزبور در موزه لندن است. زاید است گفته شود که پس از معلوم کردن الف‌بای زبان‌های مزبور چقدر کتیبه و لوحه خوانده شده.

آنچه راجع بایران است در جای خود ذکر خواهد شد، اما راجع به بابل و آسور و مصر عده این نوع اسناد بقدری زیاد است که فقط فهرست آن در چندین مجلد ننگند.

خط مملکت وان

مملکتی که از اوایل قرن ششم قبل از میلاد بعد موسوم به ارمنستان شد قبل از آن موسوم بدولت وان یا آرات بود. این مملکت تمدن آسور و بابلی داشت. کنجکاوی راجع به کتیبه‌هایی که در اینجا کشف میشد از ۱۸۴۰ میلادی شروع گردید. آثاری که بدست آمده از صدها متجاوز وعده زیادی از این خطوط در (اوج کلیسای) نخجوان است. خواندن این خط میخی در ابتدا خیلی سخت بود، ولی بعد از آنکه نوشته‌هایی بدو خط وانی و آسوری یافتند کار آسان تر شد. (گویار) «۱» در ۱۸۸۰، (سیس) «۲» در ۱۸۹۴ بخواندن آن موفق شدند و حالا این خط را تقریباً میخوانند. پادشاهان وان در ابتدا بخط میخی آسوری مینوشتند، بعد خطی برای وان ترتیب دادند که نیز میخی است. کتیبه‌های وان غالباً راجع به بناهایی است که کرده‌اند، جز سالنامه (آرگیشتی) که راجع بوقایع است.

خط هیت‌ها

مردم وان از حیث تمدن با آسور و بابل نزدیک بودند، ولی از حیث نژاد با مردم (هیت) قرابت داشتند، از هیت‌ها اطلاعاتی تا ۱۸۴۰ نبود، ولی حالا معلوم شده که اینها در حدود ۱۷۰۰ ق. م دولتی نیرومند در آسیای صغیر تشکیل کرده بودند و هزار سال این دولت دوام داشت، تا بالاخره

(۱) - Guyard.

(۲) - Sayee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹

در قرن هفتم قبل از میلاد بدست آسوری‌ها منقرض شد. علمائی مانند کن‌در، سیس، سن‌ین، برای خواندن این خطّ کار می‌کردند، ولی زحمات آنها نتیجه قطعی نداده بود، زیرا در اینجا کتیبه‌ای که به دو زبان باشد بدست نیامده و تاریخ این ملت را هم نمیدانند. مه‌ری از یکی از پادشاهان (هیت) پیدا شده که بخطّ میخی بر آن کنده‌اند، تارکودی‌مو، بخطّ هیتی هم چیزی نوشته شده، ولی معلوم نیست که این نوشته ترجمه خطی باشد «۱». عجاله موادّ زیاد بدست آمده. در ۱۸۹۰ هیتی از (اگس‌فورد) «۲» بریاست (رام‌زی) «۳» به‌امکنه قدیم دولت هیت فرستاده شد و این هیئت در کاپادوکیه آسیای صغیر تحقیقاتی کرده آثار زیاد بدست آورد. حجاریهای برجسته هم از دوره هیتها یافته‌اند و معلوم شده که صنایع اینها ترکیبی و خشن بوده. اشیاء و آثار زیاد از هیتها در موزه برلن است و علمای فرانسوی، آلمانی و غیره بنوبت در این جاها کار کرده‌اند. پایتخت این دولت در ابتداء در (پت‌ریوم) بود که اکنون موسوم به بوغاز گئی است و بعد در (کاراکامش) در ساحل فرات (کارکمیش توریه).

خطّ فینیقی

این خطّ را تا ۱۷۳۵ نتوانستند بخوانند در این سال نوشته‌ای بخطّ فینیقی و یونانی در جزیره مالت بدست آمد و خواندن این خطّ سهل گردید. بعد علمائی مانند سوین‌تن انگلیسی «۴» و بارت‌لمی فرانسوی «۵» الف‌بای زبان را بدست آورده معلوم کردند که زبان فینیقی کاملاً زبان سامی است.

خطّ عربستان جنوبی

تا ۱۸۱۰ علماء اروپائی اطلاعی از این خطّ نداشتند، در این سال دکتر (زت‌سن) سوادهای از خطوط سبأ که اهمیتی نداشت به اروپا فرستاد، بعد سیاح فرانسوی (آرن) سوادی از ۵۶ کتیبه و ۲۰

لوحه در محلّهای جنوب عربستان برداشت و بدینوسیله توانستند با زبان حمیری آشنا شوند. در ۱۸۶۹ عالم سامی‌شناس فرانسوی (گالوی) لباس اعراب بدوی پوشیده داخل عربستان شد و هفتاد سند بدست

(۱)-Trantscription.

(۲)-Oxford.

(۳)-Ramsay.

(۴)-Swinton.

(۵)-Barthelemy.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰

آورد، ولی از همه این کشفیات مهم‌تر نتیجه زحمات گلازر «۱» عالم آثار قدیمه است که از ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۴ چهار دفعه به عربستان رفت، هر دفعه یک یا دو سال در آنجا بسر برده متن‌های مفصل بدست آورد و کتیبه‌ها و لوحهای زیاد کشف کرد. راجع بعربستان جنوبی موادّ خام زیاد است و امیدوارند که نتایج مهمی از این اسناد بدست آرند. در ۱۸۹۰ (بنت) انگلیسی یک کتیبه بخط سبأ در آن طرف بحر احمر یعنی در حبشه افریقائی پیدا کرد. بیشتر موادّ در موزه‌ها و کتابخانه‌ها جمع شده.

۲- کاوش‌ها

مصر

در میان اسناد منبع جدید در درجه اوّل اهمیت اسنادی است که فلاحین مصر در محلی موسوم به (تلّ العامرنه) یافته‌اند.

این نوشته‌ها از دفترخانه دولتی مصر قدیم است، که از (تب) «۲» پایتخت مصر باینجا نقل شده. توضیح آنکه یکی از فراعنه موسوم به (آمن‌خ‌تب) چون پایتخت را موقتاً بدینجا آورد، دفترخانه دولتی را هم باینجا نقل کرد. این اسناد برای روشن کردن دوره‌ای از ادوار تاریخ مصر بسیار مهم است. اسناد دیگری هم بدست آمده که مجموعه آن پیش از ۳۴۸ طغری است، بزبان بابلی و زبانهای دیگر نوشته شده و خط آنها میخی است. اسناد مزبوره راجع به روابط مصر با دول خارجه آنزمان است، مثلاً نامه‌های سلاطین بابل، میتانیان، هیتها و قبرس بفراعنه مصر و نیز راپورت‌های شاهزاده گان سوریه، فینیقیه، فلسطین که در آنزمان دست نشانده فراعنه بودند. زیادی است گفته شود که این اسناد تا چه اندازه جالب توجه شده، ولی متأسفانه زمان این اسناد محدود است و از اوائل قرن چهاردهم قبل از میلاد تجاوز نمیکنند. درصدد بودند که سایر قسمت‌های دفتر دولتی مصر قدیم را هم بدست آرند. اسنادی دیگر شبیه اسناد مذکور در فلسطین بدست آمده که از امراء

(۱) - Glaser.

(۲) - Thebe

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱

محلّی است و نیز در کاپادوکیه، یا صحیحتر گفته باشیم، در بوغاز (گ‌یی) پایتخت هیت‌ها، وین کلر «۱» دفتر را کد پادشاهان هیت را کشف کرد. عده اسناد این دفتر قدیم از شماره اسناد (تلّ العامرنه) خیلی بیشتر است و در اینجا هم اسناد حاکی از مکاتبه‌ای است که با پادشاهان معاصر و امراء دست نشانده کرده‌اند. از جمله نسخه‌ای است از عهدی که پادشاه هیت‌ها (خات توشی‌لم) با رامزس دوّم فرعون مصر بسته.

نسخه دیگر این عهدنامه را در مصر بخط مصری قدیم قبلاً یافته بودند. این سند حاکی از اتّحادی است که دولتین پس از جنگهای متمادی در سر سوریه کرده‌اند، یعنی، چون مصر دیده که از عهده حریف پرزور خود برنمی‌آید، از در دوستی درآمده و عهد اتّحادی با او بسته. مقدّمه عهدنامه

نشان می‌دهد که زبان دیپلوماسی هزاران سال پیش هم تقریباً مانند زبان دیپلوماسی کنونی بوده: طرفین نهایت حسن نیت را نسبت بیکدیگر دارند و برای ابراز صمیمیت و تشیید مبانی آن اینعهد را می‌بینند.

در این معاهده به عهدنامه‌های پیش که دولتین در زمان پادشاهان سابق بسته‌اند اشاره شده. از نسخه مصری این سند معلوم است که چند دفعه متن آنرا نوشته، ترجمه و اصلاح کرده‌اند و بهر دو نسخه متن بابلی علاوه شده. این نکته می‌رساند که زبان بابلی در آنزمان یکنوع زبان بین‌المللی بشمار می‌رفته

آسور

تپه‌هایی که در صفحات مجاور فرات و دجله واقع است از دیرگاه توجه سیاحان و مسافری را بخود جلب می‌کرد و حدس می‌زدند که باید زیر این تپه‌ها خرابه‌ها و آثار شهرهای قدیم باشد.

در اواخر قرن هیجدهم، بشام «۲» نماینده پاپ در کلده، توجه اروپائیا را به بعض تپه‌های حله و خرابه‌هایی که در جنوب بغداد واقع است جلب کرده مجموعه‌ای از آثار بفرانسه فرستاد. پس از آن کمپانی هند شرقی درصدد تحقیقات برآمد و مجموعه‌ای ترتیب داده بموزه لندن معروف به خانه هند شرقی تقدیم کرد.

بعد (ریچ) نماینده کمپانی هند شرقی در بابل مشغول تحقیقات شده کتابی در ۱۸۱۵

(۱)- Winckler.

(۲)- Archeveque Bauchamp.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲

در توصیف خرابه‌ها و تپه‌ها نوشت و مجموعه‌ای بلندن فرستاد که داخل موزه بریتانیائی گردیده فوق‌العاده توجه عامه را جلب کرد. حال بدین منوال بود تا اینکه در ۱۸۴۲ پل بت تا «۱» ویس

قونسول فرانسه در موصل بتصوّر اینکه نینوای قدیم در این محل بوده، در تپه (کویونجیک) برای نخستین دفعه به کاوش پرداخت، چون از حفریات مذکوره نتیجه‌ای که مترقب بودند بدست نیامد، به تپه (خورساباد) متوجه شد و حفریاتی کرد که نتیجه بخشید: باقیمانده قصر سارگن پادشاه آسور را با دیوارهاییکه پر از حجاریهای برجسته قشنگ بود یافته، در حال صورت‌هائی از آن نقاشی کرده با مجموعه‌ای از آثار برای موزه (لوور) فرستادند و دولت فرانسه کتاب نفیسی در پنج جلد بعنوان آثار نینوا «۲» انتشار داد.

اقدام فرانسویها باعث شد که لیارد انگلیسی به خرج (کن‌نینگ) معارف پرور در تپه نمرود، محل کالاه یا کالچ توریّه پایتخت قدیم آسور، به حفریات پرداخته قصر (آسوربانی‌پال) پادشاه آسور و حجاریهای برجسته زیاد کشف کرد (۱۸۴۵ م). بعد در محل (کویونجیک) که فرانسویها ترک کرده بودند کاوشهایی بعمل آورده آثار قصر نینوا را یافت. بهره‌مندیهای (لیارد) باعث شد که موزه بریتانیائی مبلغی باو داد و او باز از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۱ بکاوش پرداخت. در نتیجه آثار قصر (سن‌ناخریب) و (تیگلات پی‌لیستر) پادشاهان آسور پیدا شد و چیزی که خیلی مهم است کتابخانه درباری آسوربانی‌پال از زیر خاک بیرون آمد. این کتاب‌خانه، که منبع تمام نشدنی آگاهی باحوال آسور میباشد، حالا در موزه بریتانیائی است. حجاریهای برجسته و کتیبه‌های زیادی هم بدست آمده که متتبع را با زندگانی خصوصی آسوری‌های قدیم آشنا میکند. لیارد در کتبی نتیجه تحقیقات و کاوشهای خود را منتشر کرد «۳» و بعد از مراجعت او بانگلستان (رستام) و (لفتوس) کارهای او را دنبال و اکتشافات عمده کردند. پس از آن دیگر چندان توجهی به

(۱)- Paul botta.

(۲)- Monuments de Ninive.

(۳)-

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳

نینوا نمیشد، تا اینکه در ۱۸۷۰ (جرج سميث) در کتاب خانه آسوربانی پال حماسه‌ای معروف به (گیل گامش) و روایتی راجع بطوفان یافت (هر دو از بابل است).

انتشار این آثار بقدری جالب توجه عامه شد که اداره جریده (دیلی تلگراف) (۱) هزار لیره به سمیت داد، تا بقیه این حماسه را بیابد و او به نینوا رفته در کویونجیک بقیه این حماسه را یافت. بعد او را مجدداً به آسور فرستادند و آثاری بسیار راجع به عقاید مذهبی و چیزهای دیگر آسوریها بدست آورد. این اکتشافات توجه خاصی در تمام اروپا و مخصوصاً در انگلستان نسبت بمشرق قدیم ایجاد کرد. بعد از سميث، (رسم)، بواسطه همراهی لیارد، که سفیر انگلیس در اسلامبول بود، امتیازاتی راجع بحفريات گرفت و در جاهای زیاد کاوش‌هائی بعمل آورد. از آثار منکشفه اینزمان دروازه (بلوات) است که از مفرغ ساخته شده و از حیث صنعت خیلی معروف میباشد. این دروازه نقاشیهای برجسته دارد و آن را بیادگار فتوحات (شلم‌نصر) دوّم، پادشاه آسور، ساخته‌اند. رسم در ۱۸۸۲ م. بانگلستان مراجعت کرد و از این تاریخ دیگر کاوش‌هائی در نینوا نشد، ولی شرکت آلمانی موسوم به «شرکت شرقی» در (کلات شرقی)، که محلّ (آسور) یعنی نخستین پایتخت دولت آسور است، مشغول کاوش‌هائی میباشد. مدارک و اسناد زیاد، که از آسور بدست آمده، غالباً عبارت است: ۱- از راپورت‌های حکام و ولات آسوری راجع بامور قلمرو حکمرانی آنها، اهمیت این اسناد از این حیث است که نصّ وقایع را نوشته‌اند، زیرا نفعی در اغراق‌گوئی برای حکام نبوده، عیب مدارک مزبوره این است که تاریخ ندارد و گاهی هم معلوم نیست که مخاطب کیست. ۲- از مکاتبه پادشاهان آسور با پادشاهان بابل و پادشاه عیلام با پادشاهان آسور. در زمان (ادانیراری) پادشاه آسور عهدی بین آسور و بابل منعقد شده و وقایع‌نگاران دربار آسور بمناسبت موقع، یا بنا بمأموریتی که داشته‌اند، فهرستی از تمام عهدنامه‌های قبل، که بین دو دولت مذکور منعقد شده بود، ترتیب داده‌اند، با قید اینکه کدام عهدنامه در زمان صلح یا بر اثر جنگی بسته شده و هر دفعه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴

تصریح کرده‌اند که حدود دولتین از چه قرار معین شده. اگرچه در این فهرست آنچه برای آسور موهن یا ناگوار بوده بسکوت گذشته، باوجود این فهرست مزبور دارای اهمیت زیاد است، زیرا جاهای خالی سالنامه‌های بابلی را پر میکند و راجع به دوره‌ایست که اطلاعات دیگر نسبت بآن کم است. مقایسه تاریخ آسور و بابل را بر این سند مبنی میدارند و آن مربوط به ازمناهیست که از قرن ۱۵ تا نهم ق. م امتداد مییابد.

بابل

پس از کارهای ریچ بیابل دیگر توجهی نشد تا در ۱۸۵۲ دولت فرانسه هیئتی در تحت ریاست (فرنل) و (اپ‌پر) بدآنجا فرستاد و آثار زیاد بدست آمد، ولی به اروپا نرسید، چه در موقع حمل بدجله ریخت. در ۱۸۵۴ (تی‌لر) و (لفتوس انگلیسی) در زیر تپه‌های (وارکه) و (مغیر)، محل‌های (اور) و (ارخ)، دو شهر قدیم سومر، را کشف کردند و در همانسال (راولین‌سن) محل برج معروف (بیرس‌نمرو) را یافت. هرودوت در کتاب خود توصیفی از آن کرده و آن را معبد هفت طبقه‌ای خوانده. رسام در اینجا باز کاوشهایی بعمل آورد و معلوم شد که این مکان موسوم به (برسیپ‌پا) و از محله‌های خارج بابل در ماوراء رود فرات بوده. بعد رسام و (راولین‌سن) تپه (ابو حبه) را کردند و معلوم شد که شهر قدیم سیپ پار با معبد معروف (شمس) ربّ النوع آفتاب اینجا بوده، این معبد سیصد طالار و اطاق و نیز عمارتهائی برای کهنه و ضبط دفاتر داشته. از دفاتری معلوم است که معاملاتی در این معبد میشده و بیشتر اسناد راجع باین نوع کارها است. در ۱۸۷۷ (دسارزک) «۱» فرانسوی در تپه (تل) کاوش کرد و چیزهایی یافت که تا آن زمان کشف نشده بود. توضیح آنکه: مجسمه‌های گوناگون، ظروف، اشیاء مفرغی و لوحه‌های زیاد با خطوط میخی، از عهدی که هنوز بابل بنا نشده بود، بدست آمد و بموزه (لوور) پاریس نقل شد.

از ۱۸۸۵ امریکائیه‌ها و آلمانی‌ها در بابل مشغول کاوش بودند و آثار زیاد از معابد و

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵

غیره کشف کردند از جمله معبد شهر (نیپ پور) است، بعد دفتر معاملات و اسنادی زیاد که راجع بقرون ۱۸-۱۳ ق. م میباشد و در بعض موارد تا زمان تسلط پارسیها پائین میآید. نتیجه این کاوشها را نوشته در امریکا منتشر کردند «۱»: از طرف امریکا کشیشی (پطرس) نام بحفريات نظارت داشت و او کتابهایی در این باب بطبع رساند.

در ۱۹۰۰ کتابخانه معبدی را یافتند و بعد کمپانی شرقی آلمانی تحقیقاتی راجع به قصر بخت النصر و معبد بزرگ (مردوک) خدای بزرگ بابلیها بعمل آورده نقشه شهر بابل را ترسیم کرد. در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم که مؤسسه کارنه جی امریکائی (پومپلی) نامی را فرستاد تا تحقیقاتی راجع بآثار عتیقه بابل و کلدیه کند و او کارهای مهمی برای روشن کردن تاریخ این مملکت انجام داد.

در بابل اسناد زیاد، از قبیل سالنامهها، نامهها، کتاب دولتها و غیره، بدست آمده بعض این اسناد و سالنامهها محدود بسلطنت پادشاهی است و برخی محدود بدوره‌ای، ولی بیای کتب تاریخی زمان ما نمیرسد.

مبدء تاریخ را در بابل از واقعه مهمی میدانستند، مثلا سالی که پادشاه دونگی فلان شهر را خراب کرد، یا سالی که این پادشاه دختر خود را بشاهزاده عیلامی داد، ولی فهرستها و سالنامه‌هایی نیز بدست آمده که از حیث روز، ماه و سال تاریخ معینی دارد، مثلا فهرستی است که در زمان داریوش نوشته شده و سوادی است از یک نسخه اصلی. در این فهرست (یا سالنامه) صریحا قید شده «سال ۲۲ سلطنت داریوش». در فهرست مزبور وقایع را از ۷۴۵ تا ۶۸۸ ق. م ذکر کرده و سال بسال شرح داده‌اند. باز فهرستی بدست آمده که مربوط است بروزهای آخر دولت بابل تا تسخیر این شهر بدست کوروش بزرگ. کلیه این گونه فهرستها و سالنامهها در بابل و آسور زیاد کشف شده و بعضی مربوط بازمنه‌ای است که بسیار قدیم است.

The Babylonian Expedition of University of Pennsylvania

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶

ایران

در ۱۸۴۰-۱۸۴۱ (فلاندن) و «۱» و «کست» «۲» بطور کلی نقشه تخت جمشید را ترسیم و ضمناً حجاری‌های جالب توجهی کشف کردند. از آثار معلوم شد که طالار بزرگ (اپه‌دان) کجا و چگونه بوده. در ۱۸۵۰ لفتوس «۳» و چرچیل «۴» در خرابه‌های شوش تحقیقات و امتحاناتی کردند.

بعد از آنها در ۱۸۸۵ دیولافوا «۵» با زوجه‌اش مشغول تحقیقات در شوش گردید و قصر اردشیر دوّم هخامنشی را کشف کرد (در این محل در ابتداء قصر داریوش اوّل بود و بعد از خراب شدن آن بواسطه حریق در زمان اردشیر اوّل، اردشیر دوّم از نو قصری بر خرابه آن بنا کرده بود) علاوه بر این اکتشاف سر ستون و کاشیهای زیادی در اینجا پیدا شد که حالا در موزه لوور پاریس است. از جمله فریزی است موسوم به جاویدانها که نمونه‌ای از سپاهیان دوره هخامنشی نشان میدهد و شرح آن در جای خود بیاید. موزه لوور پاریس از حیث آثار ایران قدیم بر سائر موزه‌ها برتری دارد.

پس از لفتوس و دیولافوا هیئتی در تحت ریاست دمرگان «۶»، بر حسب اجازه انحصاری، که دولت ایران بدولت فرانسه داده بود، حفریات را دنبال کرد و (شیل) عالم آسورشناس جزو هیئت مزبور بود. اگر چه حفریات شوش هنوز باتمام نرسیده و، چنانکه گویند، نیم قرن دیگر لازم است تا ابتکار انجام شود، باوجود این از آنچه تا بحال بدست آمده تاریخ عیلام تا اندازه‌ای روشن گشته و یک دولت بر دولتهای بزرگ مشرق قدیم افزوده. در اینجا آثاری راجع بابل و آسور بدست آمد که کسی انتظار آنرا نداشت، از جمله ستل «۷» حمّوربی «۸» پادشاه بابل است که در قرن

بیست و یکم قبل از میلاد سلطنت داشت. چون نتایج حفريات شوش پائين تر بمناسبت موقع ذکر خواهد شد عجاله ميگذريم.

بعد دو عالم انگلیسی (تمپ سن) و (کینگ) بایران آمده تحقیقات و مقابله جدید در نسخه‌های سه گانه کتیبه بیستون کردند. اینکار خیلی مشکل بود زیرا

(۱)-Flandin.

(۲)-Coste.

(۳)-Loftus.

(۴)-Churchill.

(۵)-M. Dieulafoy.

(۶)-J. de Morgan.

(۷)-Stele (سنگ یک پارچه که بر آن خطوطی کنده‌اند).

(۸)-Hammurabi.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷

میبایست روی طنابهایی در بلندی ۱۰۰ پا از زمین قرار گرفته کار کنند. نتیجه این تحقیقات در ۱۹۰۷ طبع و منتشر شد، سرلوحه کتاب این است: «حجاریها و کتیبه‌های داریوش بزرگ - یک مقابله جدید متن پارسی، شوشی و بابلی با ترجمه‌های انگلیسی» (۱). مضامین این کتیبه‌ها در فصلی که راجع با آثار هخامنشی است بیاید. مقارن این زمان در حوالی حدود ایران حفرياتی در مرو و عشق‌آباد بتوسط مؤسسه (کارنه جی) امریکائی بدستیاری (پوم‌پلی) (۲) بعمل آمد و اشیاء زیادی پیدا شد که جلب توجه کرد، از جمله از این حیث که باشیاء منکشفه (سومر) شباهت داشت.

بنابراین بعضی علماء حدس زدند که بین تمدن سومر و ماوراء بحر خزر ارتباطی بوده و شاید سومری‌ها از طرف شمال بسواحل خلیج پارس رفته‌اند. اخیراً امریکائی‌ها در تخت جمشید و محل احتمالی شهر صد دروازه، در نزدیکی دامغان، باجازه دولت بکاوش‌هایی پرداخته‌اند و فرانسویها نیز در نهاوند به همان کار اشتغال دارند.

سوریه

حفریات سوریه میبایست خیلی طرف توجه باشد، زیرا محل‌هایی که در توریه ذکر میشود غالباً در فلسطین یا در این صفحه است.

باوجود این حفریات و کاوشها در اینجا پیشرفتهای سائر جاهای تاریخی را نداشته.

در میان هیئت‌هایی که برای تحقیقات و کاوشها بسوریه فرستاده شده، نامی‌ترین آنها هیئتی است که در ۱۸۶۰ در زمان امپراطور فرانسویها ناپلئون سوم در تحت ریاست (رنان) بسوریه رفت. اگر چه کشفیات این هیئت مهم است، ولی نسبت به پولی که خرج شده در آسور و مصر به نتایج بیشتری رسیده‌اند. گذشته از این نکته، آثاری که بدست آمده بیشتر مربوط بازمینه بعد است. نتیجه زحمات این هیئت در کتابی موسوم به «هیئت فینیقیه» (۳) بطبع رسیده. در قبرس و جزیره (کرت) حفریات نتایج بهتری داد. در قرطاجنه کاردینال فرانسوی (لاوی ژری) بدستیاری راهبین

(۱) -

The sculptures and inscriptions of Darius the Great A new collation
of the Persian, Susian and Babylonian texts with English translations

(۲) - Pomelli.

(۳) - Mission en Phénicie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸

فرانسوی موسوم به پدرهای سفید از ۱۸۷۶ م. به حفریات و تحقیقات شروع کرد و نتایج آن بطبع رسید «۱».

فلسطین

در فلسطین حفریات با جد و جهد انگلیسیها و کمپانیها پیش میرود، ولی اشکالات کار خیلی زیاد و جهت آن از این حیث است که این صفحه همیشه مسکون بوده، مردمان مختلف از نژادهای گوناگون از کنعانیان گرفته تا اقوام معاصر ما در اینجا بنوبت سکنی گزیده‌اند و بسا که روی تپه‌ای چندین شهر یکی بعد از دیگری بنا شده. بنابراین در یک جا آثار تمدن‌های مختلف از زیر خاک بیرون می‌آید: هر شهر که خراب میشده بر ارتفاع تپه میافزوده و شهر جدید را بر شهر خراب شده میساختند. گویند که عدّه چنین طبقات گاهی از ده و بیست تجاوز میکنند. ارتفاع طبقه یا ضخامت آن بسته بطول زمانی است که شهری آباد بوده. گاهی یک طبقه در طبقه دیگر داخل شده، یعنی مواد طبقه پائین تر را در طبقه بالاتر بکار برده‌اند. شاید بارانها هم در اینکار دخالت داشته. بهرحال عالم آثار عتیقه باید بسیار رنج برد، تا آثار و علائم هر دوره یا عهدی را از دوره و عهد دیگر تمیز داده آنرا بجا و طبقه خود نسبت دهد. باوجوداین کاوشها از ۱۸۹۲ جدا تعقیب میشود.

نوبی

از زمانیکه قشون انگلیسی و مصری نوبی، یا سودان کنونی را، تسخیر کرد، کاوشها در اینجا بمرور شروع شد (۱۹۰۰ م.).

از چند سال قبل باین طرف (۱۹۰۷) دارالعلوم پن سیلوانی امریکائی شروع به حفریات کرده آثار زیاد از دولت (مرات) از قرن اوّل قبل از میلاد بدست آورد. در خواندن خطوط این مملکت (گریف فیز) زحمات بسیار متحمل شده بمقصود نزدیک گردید.

این است نتیجه یک نظر اجمالی بتحقیقات و حفریاتی که در جاهای مختلف مشرق قدیم بعمل آمده. گفته میشود یک نظر اجمالی، زیرا مدخل تاریخ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹

ایران قدیم گنجایش بیش از این را ندارد، ولی معلوم است که از تحقیقات و حفریات آنچه راجع بایران قدیم باشد در جای خود مشروح تر ذکر خواهد شد.

در خاتمه زاید نیست گفته شود که حفریات و تحقیقات را اکنون هم جدّاً تعقیب می کنند و هیئتهای علمی اروپائی و امریکائی در جاهای مختلف مشرق قدیم مشغول کارند. بنابراین باید امیدوار بود که تاریخ مشرق قدیم در آتیه نزدیک روشنتر از آنچه هست خواهد بود.

کارهای علماء بعد از کشف سرچشمه‌های نوین

قبل از کشف منابع جدیده کار علماء منحصر بود باینکه اطلاعاتی از سرچشمه‌های قدیم و توریّه بدست آورده تفسیر کنند، یعنی کار اینها بی شباهت نبود بشخصی که در جائی ایستاده قدم برمیدارد و میگذارد «۱». باوجوداین علمائی پیدا شدند و کتاب‌هائی نوشتند که حالا هم اهمیت دارد، زیرا مدوّتی از مواد منابع قدیم است «۲».

پس از آن علم تاریخ مشرق قدیم تغییر کرد، تغییرات دارای چند مرحله است و سه مرحله آنرا که اساسی تر است ذکر میکنیم:

مرحله اولی

پس از آنکه منابع جدید کشف شد، انقلابی در تاریخ مشرق قدیم پدید آمد و لازم شد که تجدیدنظر در تاریخ مزبور کنند.

در ابتداء از جهت زیادی مواد علماء فرصت مذاقه کامل نداشتند و نیز فراموش کردند این نکته را در نظر گیرند که تاریخ مشرق قدیم چند هزار ساله است، در این مدّت مدید عهود و دوره‌هائی بوده و زبان، مذهب و سائر چیزهای عهدی در عهد دیگر تغییر کرده. در نتیجه این اشتباه چیزهائی

را، که از اسناد دوره بطالسه مثلا بدست آورده بودند شامل سه هزار سال قبل از آن می‌داشتند یا تاریخ بابل را از اسناد آسوری استنباط می‌کردند. این نکته نیز از نظرها محو شد، که در موقع تجدیدنظر در علمی یا در موقعی که علم جوانی می‌خواهد جای علم قدیم را بگیرد،

(۱) - یعنی باصطلاح نظامیها در جا میزند.

(۲) - مانند این کتابها:

Bunsen, Aegyptens Stelle in d. Weltgeschichte, Hamburg 1845.

Niebuhr, Geschichte Assurs und Babels, Berlin 1857. Bochart,

Chanaan

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰

باید مواد جدید را بقسمتهائی تقسیم و بعد هر یک از قسمتها را بین علماء و کارکنانی توزیع کرد، تا مذاقه کامل و مطالعات عمیق در جزئیات بعمل آید و پس از اخذ نتیجه و مقایسه آن با اطلاعات و معلومات قدیم شالوده علم جدید ریخته شود. بر اثر غفلت از نکاتی که ذکر گردید، کتابهای بزرگی نوشتند که بطور کلی و عمومی مطالب را طرح می‌کرد و مقصود عمده این بود که این کتابها را عامه بخوانند. کتب مزبوره در ابتداء مورد توجه گردید، ولی دیری نگذشت که، از جهت عجله و عدم مذاقه کامل در مندرجات آنها، یا در موادی که مبنای کتب مزبوره بود، اشخاص فکور جامعه با تردید و عدم اطمینان باین کتابها نگرستند. برای مثل موردی را ذکر میکنیم: گوت شمید در ۱۸۷۶ مقاله‌ای را، که راجع بآسورشناسی در یکی از مجلات نوشته بودند، سخت انتقاد و استهزاء کرد (۱) و مباحثه شدید در گرفت، تا آنکه رئیس آسور شناسان آلمانی (شرادر) (۲) مجبور شد دخالت کرده پایه علمی شعبه جدید خاورشناسی را تصدیق و مدافعه کند، ولی نباید تصور کرد که کلیه مصنفات یا مؤلفات این زمان این حال را داشت، زیرا کتبی هم در آلمان، فرانسه و انگلستان نوشته میشد که دارای مزایای علمی بود، مثلا مدون کتیبه‌های میخی

موزه بریتانیایی، که در پنج جلد منتشر شد، مربوط باین زمان است «۳» و بعد از آن دنباله آن بعنوان متنهای میخی بطبع رسید «۴»، آکادمی کتیبه‌ها در پاریس مجموعه‌ای از کتیبه‌های سامی منتشر کرد «۵»، کتب دیگری هم نوشته شد و بطبع رسید که ذکر آنها با مقصود ما ملازم نیست. در این اوان علمائی هم پیدا شدند که خواستند امتحانی برای نوشتن تاریخ عمومی کلیه مشرق قدیم بکنند، از جمله (مسپرو) فرانسوی است که کتاب او موسوم به «تاریخ قدیم مردمان مشرق» است «۶». این کتاب در طبع پنجم دارای سه جلد با گراورهای خوب گردید. خود مسپرو مصرشناس بود و از این جهت کتاب او، که مبتنی بر اسناد و مدارک میباشد، بیشتر برای تاریخ مصر قدیم اهمیت دارد.

(۱) - عنوان مقاله این بود: Neue Beitrage Zur Gesehiehte d .Alten Orient

(۲) - Schrader .

(۳) - Cuneiform Inscriptions of Western Asia .

(۴) - Cuneiform texts .

(۵) - Corpus inscriptionum semiticorum

(۶) -

Maspero, Histoire Des. peuples de l'Orient 1875

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱

مرحله دوّم

وقتی که مواد متراکم گردید و بر عده علماء خاورشناس افزود، مطالعه و مذاقه در منابع جدید در مرحله دوّم داخل شد. توضیح آنکه مواد را تقسیم کرده درصدد برآمدند که عهد و ازمنه این مدارک را بدست آرند. در این راه دو نفر پیشقدم بود: (مسیرو) و (ارمان) اوّلی اسلوب علمی بکار برده کتابی راجع بمذهب مصریهای قدیم نوشت «۱»، و دوّمی هم با همان اسلوب علمی در باب مصر و زندگانی مصر تصنیفی کرد «۲»، بعدها بواسطه زحمات این دو عالم جوانانی تربیت شدند که خدمات شایان بتاریخ مشرق قدیم موافق منابع جدیده کردند. پس از آن این اسلوب را راجع بمنابع آسوری و بابلی بکار بردند و در نتیجه کتابهای زیادی نوشته شد، که از کتب مهمه بشمار میرود، مانند ترجمه تمام کتبهها و خطوط میخی آسوری که بهدایت آسورشناس معروف آلمانی (شراذر) انجام یافت «۳». از ۱۸۸۰ شروع کردند بنوشتن کتبی راجع بتاریخ عهد قدیم که مبتنی بر منابع جدید و قدیم باشد. از میان این نوع کتابها کتاب (ادوار می‌یر) خیلی معروف است و هنوز کهنه نشده «۴». پس از آن تاریخ مشرق قدیم بقدری بسط یافت، که دیگر برای عالمی مقدور نبود در تمام رشته‌های آن متبحر شود. بر اثر این انبساط، تاریخ مزبور را بشعبه‌هایی تقسیم کردند، هر عالم موافق ذوق خود شعبه‌ای انتخاب کرد و هیئتی برای نوشتن تاریخ مشرق قدیم تشکیل گردید، مثلاً در آلمان نوشتن تاریخ ایران نصیب فردی ناند یوستی شد «۵»، تاریخ مصر را (ادوارد می‌یر) با عالم دیگری نوشت، آسور و بابل را (هم مل) و فینیقیه را (پیچمان) بمورد مذاقه درآوردند (این موارد را برای مثل ذکر کردیم و الاّ نظائر آن زیاد است).

بعد قرار شد دستورهائی برای تاریخ قدیم بنویسند و باز این کار را بین علماء متخصص تقسیم کردند و تاریخ ماد و پارس بسهم (پراشک) افتاد. در میان کتب مرحله دوّم

(۱) - Maspero ,Revue de Fhistoire des religions

(۲) - Ermann ,Aegypten und Aegyptisches Leben

(۳) - Keilinschrift liehe Bibliothek

(۴) - Ed .Meyer ,Geschichte des Alterthums

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲

لازم است اشاره‌ای هم بکتاب (پرر) و (شی پیه) کنیم. این کتاب راجع بصنایع مشرق است «۱» و در باب ایران و آسور اطلاعات مهمی میدهد، ولی بعد از طبع این کتاب اکتشافات زیاد راجع بصنایع مشرق قدیم روی داده و باید کتابی جدید در این باب بنویسند. بی‌موقع نیست گفته شود که علمائی هم مانند (اپ پر) فرانسوی کتابهایی در باب علوم مشرق قدیم نوشته‌اند، مثلاً راجع بریاضیات در نزد مصریها، هیئت در آسور و بابل، طب در مشرق.

مرحله سوّم

در اواخر قرن نوزدهم میلادی کشفیات غیر مترقبه در صفحاتی که تمدن بابلی داشتند روی داد، در مصر آثار قبل از تاریخ این مملکت بدست آمد و نیز آثار ممالک درجه دوّم مشرق قدیم در آسیای غربی کشف شد. تمام این اکتشافات باز انقلابی را در تاریخ مشرق قدیم باعث گردیده آنرا در مرحله سوّم داخل کرد. در این مرحله علماء آلمانی محرک شدند، حفریّاتی بواسطه هیئت علمی آلمانی موسوم به «شرکت شرقی» «۲» در جاهای مختلف مشرق قدیم بعمل آمد و نفوذ بابل در تمدن بشر روشن تر گردید. در این اوان اسنادی باز بدست آمد و علماء توانستند راجع باقتصادیات و سیاسیات و طرز تشکیل دولتهای مشرق قدیم مطالعاتی کنند. حالا تاریخ مشرق قدیم دارد تاریخ واقعی میشود و علماء شعبه‌های مختلف، مانند علم آثار عتیقه، زمین‌شناسی، فقه اللغه، زبان‌شناسی و غیره، به خاور شناسها کمک میکنند و مسائل زیاد راجع بنژادها، زبانها، آثار اعصار قبل از تاریخ و غیره روشن میگردد. در ابتدای این مرحله، افق نظر علماء وسعت یافت و این مسئله طرح شد که تمام تمدنهای شرقی از کجا آب میخورند و چه ارتباطی با یکدیگر دارند. بعضی دارای این عقیده شدند که سرچشمه تمدن بشر در مصب رود فرات جوشیده و بعد از اینجا بسائر جاهای عالم جاری شده. در این مسئله در تحت تأثیر کشفیات جدید، باز یک نوع عجله و شتابندگی ایجاد شد و علمائی، مانند (وین کالر)، (شتوکن) و غیره خیلی دور رفته گفتند که تمدن تمام عالم،

.Perrot et Chipiez, Histoire de P Art dans l'Antiquite

.Orient Gesellschaft-(۲)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳

حتی ژاپون و امریکای قبل از (کلومب) هم، از بابل است و بابل معلم تمام ملل می‌باشد، منشاء اساطیر تمام ملل را از نجومی که در نزد بابلیها رایج بود دانستند، در خود تاریخ مشرق قدیم فرضیات متهورانه کرده خواستند در هر قسمت چیزهای تازه بگویند و از این حق مورخ، که از اوضاع قرون بعد استنباطهایی راجع باوضاع قرون قبل میکند، سوء استعمال کرده نتیجه‌هایی گرفتند که اساس محکمی نداشت. چنین بود کتبی که در این زمان برای عامه نوشته میشد، چنین بود نیز مصنفات وین کلر (۱) و جلد سوم کتابی که (وین کلر) و (نی‌بور) نوشتند و معروف بتاریخ عالم است (۲) نیز در همین اوان (وین کلر)، (ثیم مرمان) (۳) کتابهایی نوشتند و اطلاعاتی را، که از خطوط میخی و آثار قدیمه بنی سام بدست آمده بود، جمع کرده، تبصره‌های مفیدی بر آن افزوده، کلیاتی از تمام این اطلاعات استنتاج کردند. اگر (وین کلر) در مصنفات دیگر خود تمام مندرجات توریه را تا داود نتیجه معتقدات بابلی راجع بآفتاب و ستاره‌ها میدانست، در این کتاب خود او با ثیم مرمان اساس مذهب عیسوی را هم از بابل استخراج کرد. در سر این مسئله، یعنی ارتباط توریه با بابل مباحثات و مشاجرات زیاد بعمل آمد، یکی از علل آن کتابی بود که (دلیچ) نوشت و کتاب مزبور بعنوان «بابل و توریه» معروف شد (۴). این جریان، که در اروپا معروف به «پان بابلونیسیم» بود، (۵) یعنی جریانی که منشاء تمدن، تمام عالم را از بابل میدانست، طولی نکشید و بر ضد آن جریان دیگری شروع گردید، ولی رویهمرفته جریان مذکور باعث شد که در اروپا توجه و علاقه مخصوصی نسبت بتاریخ مشرق قدیم پدید آمد. جریانی که بر ضد «پان بابلونیسیم» شروع گردید نویسندگانی داشت مانند (ادوار می‌یر). این مصنف در کتاب معروف خود که موسوم به «تاریخ قدیم» است (۶) باز براه احتیاط و اسلوب صحیح برگشت و مخالف عقاید

مصنفین مذکور، یا بطوریکه میگوید، ضدّ «مکاشفات برلنی» گردید (۷). مصنفی دیگر مانند (کوگلر)، که در هیئت و نجوم بابل

(۱) -

.Winckler, Geschichte Babyloniens- Assyriens; Geschichte Israels

.Weltgeschichte-(۲)

.Zimmermann-(۳)

.Babel und Bibel-(۴)

.Panbabylonisme-(۵)

.Geschichte des Altertums-(۶)

.Revelation de Berlin-(۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴

متخصص بود، نیز بر ضدّ عقاید طرفداران «پان بابلونیسم» قیام کرده نشان داد که تا قرن هشتم میلادی هیئت بابل پایه علمی نداشت و بعد اشخاصی، مانند (گرسمان) عالم الهیات، (اون گناد) آسورشناس و (ران که) مصرشناس، مسئله «بابل و توریه» را از سر گرفتند ولی با نظری دیگر. توضیح آنکه بجای قواعد و اصولی که ثابت نشده بود، ترجمه صحیح و تطبیق و تحقیق شده متن توریه را منتشر و صورتها و اشکال زیادی بآن علاوه کردند، تا مردم و اشخاصی که باین مسئله علاقه مندند، با خود متن صحیح و روشن مواجه گردند. این کتاب «۱» و کتب دیگر که بر ضدّ جریان «پان بابلونیسم» نوشته شد و بعضی را ذکر کردیم، ضربتی بود، که بطرفداران این رویه وارد آمد. بعد کوگلر باز کتابی نوشته ثابت کرد که عقاید وین کلر از نظر علم هیئت و آسورشناسی مبثائی ندارد. یکی از مقالات او معروف است به «روی خرابه‌های پان بابلونیسم». بر

اثر کتب مذکوره عمارت «پان بابلونیسیم» چنان خراب شد که یکی از علماء تاریخ قدیم گوید «سنگی روی سنگ باقی نماند» و کتابهایی بیرون آمد که در آنها عجله و حرارت سابق دیگر دیده نمیشود. مثلاً کتاب کینگ (۲) که راجع بتاریخ سومر و اکد است و بزمان حمورابی منتهی میگردد این کتاب موافق مدارکی نوشته شده که بدست آمده و معلوم است. طبع جدید جلد اول کتاب می‌یر که موسوم به «تاریخ عهد قدیم» است نیز مؤید این جریان شد و، اگر از بعض مستثنیات صرف نظر کنیم، تاریخ مشرق قدیم بمجرائی افتاده که نسبت بسابق بمراتب بیشتر علمی و پایه آن بر مدارکی است که بدست آمده و همه ساله بر عده آن میافزاید.

مختصری که از جریان خاورشناسی ذکر شد ما را باین نتیجه میرساند:

بر فرض بی‌اساس بودن عقاید بعض علماء، که بقول علماء دیگر از عجله و کمی مطالعه و حرارت بی‌جهت ناشی شده، باز این مطلب مسلم است که تاریخ مشرق قدیم بقدری روشن شده و کشفیات جدید باندازه‌ای دامنه آنرا وسعت داده، که میتوان بی‌تردید گفت، تاریخ مزبور با آنچه در صد سال قبل بود زیر و زبر گشته

(۱)-

.Altorientalische Texte und Bilder Zum Alten Testamente

(۲)-L. King.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵

و در عقیده‌ای، که علماء تاریخ نسبت بملل مشرق قدیم داشتند و پایه آن بر کتب مورخین عهد قدیم بود، تغییرات اساسی روی داده، ولی نیز باید گفت که این انقلاب علمی، بقدری که شامل مصر و بابل و آسور گردیده، شامل ایران نشده، زیرا در ایران بیشتر بخواندن کتیبه‌ها و تحقیق و تدقیق در آثاریکه روی زمین است پرداخته‌اند و چه بسیار است امکانه تاریخی که هنوز حفریات و کاوشهایی در آنجاها نشده، و حال اینکه اکثر موادیکه بمصر و آسورشناسی کمک کرده از زیر

زمین بیرون آمده، مانند دفترخانه مصر و کتابخانه آسور و غیره که در فوق بآنها اشاره شد، بنابراین نوشته‌های مورّخین عهد قدیم برای تاریخ قدیم ایران هنوز سرچشمه‌های مهم بشمار میرود و، تا وقتی که ما بحفریات علمی و مرتب شروع نکنیم و در جاهائی، مانند همدان، استخر، تخت جمشید، پاسارگاد، محل شهر صد دروازه، باختر، سیستان و غیره، کاوشهائی بعمل نیاید باید بواسطه فقدان وسائل دیگر در نوشته‌های مورّخین قدیم دقیق شویم، تا شاید از مقایسه نوشته‌های مذکور قسمتی از تاریکی‌ها برطرف شود، یا از نتیجه حفریات علمی در جاهای دیگر مشرق قدیم، باندازه‌ای که دوره‌هائی از آن با دوره‌های ایران قدیم مطابقت می‌کند، استفاده کنیم. این وسیله آخری اگر چه کافی نیست، ولی چنان هم نیست که در مواردی اطلاعات گرانبھائی ندهد، زیرا تجربه نشان می‌دهد که بعض کشفیات در مصر، بابل، آسور و غیره روشنائی‌هائی نیز بتاریخ ایران قدیم افکنده. مؤلف در هر مورد که باین نوع کشفیات برسد آنها ذکر خواهد کرد، تا معلوم باشد که چگونه یک سند تاریخی، که ناگهان از زیر خاک بیرون آمده، حکایت مطول مورّخی را از بیخ و بن تغییر داده، یا آنها طوری تکذیب کرده که برای احدی مجال تردید نمانده. بنابر آنچه گفته شد ایران شناسی اگر چه نسبت بسابق ترقی کرده، ولی هنوز بترقیات مصر و آسورشناسی نرسیده و روزی خواهد آمد (شاید در آتیہ نزدیک) که ایرانیان دوره‌های بعد بمراتب بهتر از نیاکانشان تاریخ قدیم وطنشان را خواهند دانست.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶

سرچشمه‌های قدیم

سرچشمه‌های قدیم عبارت است از کتب مورّخین عهد قدیم که غالباً یونانی بودند و بعض آنها رومی، مصری، کلدانی، فینیقی، ارمنی، یهودی و غیره. کتاب‌های اغلب این مورّخین مربوط بتاریخ مشرق و ایران قدیم است، یا اگر هم مضامین آنها خارج از وقایع مشرق قدیم باشد، باز با تاریخ آن در جاهائی مربوط بوده دوره یا زمانی را از تاریخ مزبور روشن می‌کند. ممکن است گفته شود که چرا ما در این مبحث مشرق قدیم را با ایران قدیم مخلوط کرده‌ایم. جهت این است: اولاً دوره‌ای از تاریخ ایران دوره پارسی مشرق قدیم است. ثانیاً چه قبل و چه بعد از این دوره هم وقایعی از تاریخ مشرق قدیم با تاریخ ایران قدیم ارتباط معنوی دارد و بنابراین نوشته‌های مورّخین

عهد قدیم، در صورتی هم که راجع بمشرق قدیم باشد، برای روشن کردن قسمت‌هایی از تاریخ ایران گرانبها است. این نکته اگر در اینجا واضح نباشد در موقع ذکر وقایع کاملاً روشن خواهد بود. از این نظر مورّخینی که بیشتر معروفند بترتیب تاریخ اینها هستند:

هرودوت «۱»

اگر چه او را پدر مورّخین خوانده‌اند، ولی در واقع امر نخستین مورّخ نبوده، زیرا قبل از او اشخاص دیگر از یونانیها مانند (هکاته) «۲» چیزهایی نوشته‌اند که بما نرسیده و ظنّ قوی میرود که هرودوت و مورّخین قرون بعد از این نوشته‌ها استفاده کرده‌اند، بی‌اینکه اسم مؤلف را برده باشند. هرودوت از اهل (هالی کارناس) مستعمره یونانی در آسیای صغیر بود و، چون این شهر جزو مستملکات ایران بشمار میرفت، مورّخ مذکور از تبعه ایران محسوب میشد. مدّت زندگانی او را از ۴۸۴ تا ۴۲۵ ق. م دانسته‌اند. هرودوت سیاحت‌های زیاد در ممالک مشرق قدیم کرده و تحقیقات خود را راجع باحوال و تاریخ بعض این ممالک نوشته. نوشته‌های او دارای نه کتاب است و از این جهت آنرا

(۱)-Heralote.

(۲)-Hecatee (مورّخ قرن ششم قبل از میلاد از اهل می لث).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷

«تاریخ در نه کتاب نامند». چون هر یک از کتابها بنام یکی از موزهای «۱» یونانی شروع شده بعض محققین هرودوت عقیده دارند که تقسیم نوشته‌های او به نه کتاب و اسمی که بهر یک از کتابها بنام موزی داده شده در قرون بعد بعمل آمده و تألیفات مورّخ در ابتداء تقسیماتی نداشته، زیرا وقتی که می‌خواهد خواننده را بمطلبی که گذشته یا خواهد آمد ارجاع کند، غالباً گوید «در حکایت دیگر» یا «حکایت‌های دیگر» و امثال آن «۲». راجع بکیفیت نوشته‌های او باید شرح ذیل را در نظر داشت:

در آسیای صغیر مستعمرات یونانی زیاد بود. وقتی که نزدیکی و الفت میان یونان و مشرق قدیم پیدا شد، مشرق آباد و متمدن توجه یونان فقیر را بخود جلب کرد و یونانیهای زیاد بممالک مشرق آمده در بابل، مصر و سوریّه منتشر شدند. بعد از تشکیل دولت هخامنشی بر عده یونانیها در ممالک مشرق افزود، زیرا، علاوه بر یونانیهایی که برای سیاحت یا کار بمشرق قدیم میآمدند، عده زیادی از آنها بخدمت مصریها استخدام و از اواسط دوره هخامنشی در قشون ایران هم اجیر می شدند.

یونانیهای سیاح، که زبانهای خارجه را نمیدانستند و با اخلاق و عادات مردمان بومی آشنا نبودند، نمیتوانستند باوضاع و احوال ملل مشرق قدیم جز از نظر یونانی بنگرند. اگر چه، از زمانیکه عده سیاحان خارجه در ممالک مشرق قدیم زیاد شد، اشخاصی از مردم محل پیدا شدند که زبانهای خارجه را میآموختند، تا مترجم یا بلد گردند، ولی اینها غالباً نه اطلاعی از گذشتههای وطن خود داشتند و نه با تمدن یونانی آشنا بودند. اطلاعی از گذشتههای وطن خود نداشتند، زیرا سیاحان یونانی از قرن پنجم ق. م بسیاحت در مشرق قدیم پرداختند و در این زمان دورههای درخشان ملل مشرق قدیم، مانند مصر، بابل، آسور و غیره گذشته بود. نسل های بعد هم بهمان اندازه از این گذشتهها آگاه بودند که، مثلاً ایرانیهای قرون اسلامی از

(۱) Muses- موزها نه ربّة النّوع بودند که هر یک صنعتی را مانند شعر، موسیقی، نمایش و غیره حمایت میکردند، مهمترین صنایع شعر و فصاحت بود.

(۲) - کتابهای نویسندگان قدیم را نباید بمعنی کنونی کتاب دانست، زیرا در واقع هر کتاب حکم باب یا فصلی را دارد، مثلاً نه کتاب هرودوت دو جلد خشتی است که هر کدام دارای ۳۵۰ صفحه میباشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸

عظمت ایران در زمان داریوش بزرگ یا ایتالیائیهای قرون وسطی از جلال روم در زمان اوگوست. ممکن است گفته شود که ایران زمان هرودوت در این حال نبوده. این نظر، با اینکه تا

اندازه‌ای وارد است، چندان مؤثر نیست، زیرا اولاً خود دولت هخامنشی بعد از داریوش اول و خاتمه جنگ‌های ایران و یونان رو بانحطاط میرفت، ثانیاً هرودوت بایران نیامده بود، یعنی نوشته‌های خود را از تحقیقاتی که در خارج ایران میکرد مینوشت، و باید این نکته را نیز در نظر داشت که ترقی و جهان داری پارسیها بگتّه روی داد. بنابراین ایرانیان قدیم در انظار ملل قدیمه مشرق، مانند مصریها و بابلیها، که گذشته‌های مفصل داشتند، ملتی بودند فاتح و غالب ولی تازه بدوران رسیده و طبیعی است که در این موارد ملل مغلوبه ملت غالب را دوست ندارند. باری، بنابر آنچه گفته شد، مترجمین و رهنمایان بومی همانقدر میتوانند سیاحان یونانی را از عادات، اخلاق، مذهب و گذشته‌های ملل مشرق قدیم آگاه کنند که مثلاً امروز سیاحی بخواهد، بتوسط مترجمین و رهنمایان، احوال روحی، تمدنی و نیز گذشته‌های مملکتی را بدانند. این کیفیات در نوشته‌های هرودوت، که یکی از سیاحان یونانی بود، خیلی روشن منعکس شده: سنوات وقایع درهم و برهم است، در موارد زیاد داستانگوئی جای تاریخ را گرفته و خود داستانها هم، از این جهت که از نسل بنسل رسیده، چنان مشوّش است که بازحمت میتوان مقصود را دریافت. بر این معایب یک چیز هم افزوده: یونانی‌های قدیم عاشق چیزهای فوق العاده و غریب بودند و، چون مصر را سرزمین معجزات و چیزهای خارق عادت میدانستند، میخواستند چیزهای عادی را هم بطور فوق العاده تأویل کنند، یا فوق العاده را بر عادی ترجیح دهند. این نکته نیز از نوشته‌های هرودوت بخوبی درک میشود.

راجع به آسور و بابل هم نوشته‌های هرودوت چنین است و بلکه بدتر. بالاخره باید در نظر داشت که سیاحت او در مشرق قدیم طولی نکشیده: در مصر شاید سه چهار ماه اقامت داشته. خودش گوید در بابل بوده، ولی بعضی محققین جدید باین عقیده‌اند که اصلاً هیچگاه در این شهر نبوده. او گوید که غالباً اطلاعات را از

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹

کاهنان گرفته ولی تصوّر نمی‌رود، که منبع تحقیقات او روحانیون درجه اول بابل یا مصر بوده باشند.

این است بطور کلی آنچه از نوشته‌های هرودوت استنباط میشود، ولی باوجود این کتابهای او از این حیث مفید است که رویهمرفته و بطور کلی منظره مشرق قدیم را در قرن پنجم قبل از میلاد مینماید. آنچه را که خودش دیده درست نوشته، فقط در بعض جاها اختراعی کرده، مانند قضیه (سلن و کرزوس) که در جای خود بیاید. ارقامی را که هرودوت ذکر میکند، چنانکه خواهیم دید، گاهی اغراق آمیز است، ولی غالب مورّخین عهد قدیم از این نقص مبرّی نیستند.

اما راجع باینکه در عهد قدیم چگونه نوشته‌های هرودوت تلقی میشد، باید در نظر داشت که به عقیده بعض محققین مانند (بر)، (کروگر) و (شتین) هرودوت نوشته‌های خود را در آتن و در موقع بازیهای (المپ) «۱» برای یونانیها میخوانده. اگر راجع به المپ تردیدی باشد، چنانکه بعضی کرده‌اند، در باب آتن شکی نیست، زیرا (اوسویوس) «۲» وقایع نگار ثقه قرن سوّم میلادی، راجع بسنه ۴۴۵ یا ۴۴۶ ق. م گوید: هرودوت کتاب خود را در آتن در ملاء عام خواند و بافتخاراتی بزرگ نائل شد (فصل ۸۳ بند ۳-۴)، پلوتارک از قول (دی‌ئیل) نامی مورّخ آتن (از قرن سوّم ق. م) گفته: آتنی‌ها در ازای تمجیداتی که هرودوت از آنها کرده بود ده تالان باو دادند. اگر چه در مبلغ انعامی که باو داده‌اند یقینا مبالغه شده، زیرا آتن اینقدر غنی نبود که برای کتابی دوازده هزار تومان بیول کنونی بدهد، ولی ذکری که مورّخ مذکور کرده میرساند که چیزی بوده و چیزهایی گفته‌اند. دیون خری سس تم «۳» نیز گفته که هرودوت در ازای کتاب خود از (کرنیها) وجهی خواست و، چون جواب دادند «نام نیک چیزی نیست که در بازار خرید و فروش شود» هرودوت از آنها در کتاب خود، در جائیکه

(۱) - بازیهای المپ در یونان بی‌شبهت به بازار عکاز عرب قبل از اسلام نبود، شرح آن پائین تر بیاید.

(۲) - Evsevius.

(۳) - (Dion Chrysostome) این عالم در قرن اوّل میلادی میزیست.

تاریخ جنگ سالامین را نوشته، بد گفت. این است آنچه بنابر منابع قدیم راجع به هرودوت گفته میشود، ولی اکثر محققین جدید مایل اند که این گفته‌ها را عاری از صحت بدانند. باوجود این اسامی اشخاصی را که در عهد قدیم از او بد یا خوب گفته‌اند ذکر میکنیم:

ارسطو اسلوب انشاء هرودوت را برای تاریخ‌نویسی پسندیده، ولی او را افسانه‌گو «۱» نامیده و ضمناً غلطهای کتاب هرودوت را راجع به علوم طبیعی نشان داده (کتاب پواتیک «۲» فصل نهم- نوع حیوان کتاب سوّم بند ۵- تاریخ حیوانات کتاب سوّم بند ۲۲).

توسیدید «۳»، مورخ معروف و درست‌نویس یونانی، که تاریخ جنگ‌های پلوپونس را نوشته، در مقدمه کتاب خود گوید: هرودوت نثرنویسی است که به حقیقت‌نویسی علاقه‌مند نبوده.

کتزیاس، که در دربار داریوش دوّم و اردشیر دوّم طیب بود، جاهائی را از نوشته‌های هرودوت راجع بکوروش بزرگ، کمبوجیه، داریوش و خشیارشا تکذیب کرده «۴»، ولی باید گفت که بعضی نوشته‌های خود کتزیاس را هم مورخین دیگر تکذیب کرده‌اند.

ژوزف فلاویوس، مورخ یهود از قرن اوّل میلادی، گوید که همه دروغ‌گوئی هرودوت را ثابت می‌کردند و مان‌تن مورخ مصری گفته که در نوشته‌های هرودوت راجع به مصر غلطهای زیادی است «۵».

سی‌سرون «۶»، نطق معروف رومی، هرودوت را ابوالمورخ نامیده و گوید:

نوشته‌های او مانند نوشته‌های ان‌نیو «۷» پر است از افسانه‌های گوناگون.

دیودور سی‌سی‌لی «۸» گوید (کتاب ۱ بند ۶۹) اختراعات و افسانه‌هایی را که هرودوت عمداً در تاریخ مصر داخل کرده بسکوت خواهیم گذراند.

(۱)- Mythologos.

(۲)- Poetique.

(۳) - Thueydide.

(۴) - Phot. Billioth .p .35 bekk.

(۵) - 13 - 14 .aj .adv .Joseph) بصفحه ۸۰ رجوع شود).

(۶) - Cieeron.

(۷) - Ennio.

(۸) - Diodore de Sieile.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱

سترابون «۱» جغرافیادان عالم قدیم، گفته (کتاب ۱۱ فصل ۶ بند ۳) به شعرای قدیم مانند هومر «۲» و هزیود «۳» بیشتر می توان اعتماد کرد تا به هرودوت و مورخین دیگر عهد قدیم.

دنیس هالی کارناسی «۴»، مورخ یونانی که معاصر یولیوس سزار و اکوست بود و قسمتی را از تاریخ روم نوشته، در میان تاریخ نویسان یونانی هرودوت را لایق نخستین مقام دانسته و او را بر توسیدید ترجیح داده «۵».

این است بطور اجمال عقاید مورخین و نویسندگان عهد قدیم درباره هرودوت، ولی در عهد جدید اکثر انتقادات بنفع او تمام شده، زیرا بیشتر محققین او را رویهمرفته مورخی دانسته اند که صمیمی بوده و میخواست حقیقت را بنویسد.

اینها گویند: اگر هرودوت در بعض موارد دسترسی بمدارک و اسناد صحیح نداشته.

این نکته بصمیمی بودن او خللی وارد نمیکند و او یکی از مورخین ممتاز عهد قدیم بشمار میرود. نظر مذکور را نمیتوان صحیح ندانست، بمعقادات مذهبی هرودوت هم نمیتوان ایراد کرد، زیرا او یونانی بوده و یونانیها چنین معتقداتی می پرورده اند، ولی یک چیز را نمیتوان با اغماض گذراند: هرودوت پارس و پارسی را دوست ندارد و قلم را در بعض موارد تابع حسیات میکند. راست است

که او یونانی بود و یونانیها پارسیها را دوست نداشتند، ولی (توسیدید) و (دیودور سیسیلی) نیز یونانی بودند و بعضی یونانیها، مانند پلوتارک، حسیات وطن پرستی را در نوشته‌های خود با کمال حرارت بروز داده از عدم بهره‌مندیهای یونان در مقابل ایران در برخی موارد (مانند معاهده آنتالسیداس) نالیده‌اند، ولی با این حال نخواسته‌اند قلم را تابع حسیات کنند. بهر حال با وجود ایراداتی که به هرودوت وارد می‌آید باید انصافاً گفت کتبی که او از خود گذاشته و اطلاعاتی که میدهد برای تاریخ ایران قدیم هم مهم و گران‌بها است، زیرا جز چند کتیبه، که مفصل‌ترین آنها شاید دارای دو هزار کلمه باشد، مدارک ملی دیگر برای این قسمت‌های تاریخ ایران قدیم نداریم و از

(۱) - Strabon.

(۲) - Homere.

(۳) - Hesiod.

(۴) - Denyse d'Haliearnasse.

(۵) - Biblioth. Coisl. 597.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲

کشفیات جدید هم مواد زیاد راجع باین زمان بدست نیامده. بالاخره درباره هرودوت باید گفت که بیشتر کشفیات راجع بایران قدیم نوشته‌های او را تأیید می‌کند.

توسیدید «۱»

مورخ معروف یونانی که در حوالی ۴۶۰ ق. م تولد یافت و تقریباً در ۳۹۵ ق. م درگذشت. این شخص بهترین مورخ یونانی است: انشاءش سریع و روشن، علاقه‌مندی‌اش بحفظ بیطرفی و حقیقت‌نویسی آشکار و مبرهن. در واقع امر نوشته‌های او راجع بمشرق قدیم نیست، زیرا جنگ‌های

(پلوپونس) «۲» را که جنگهای درونی یونان بود شرح داده ولی، چون جاهائی از آن با تاریخ ایران مربوط است و سیاستی را، که دربار هخامنشی نسبت بیونان این زمان اتخاذ کرده بود، خوب می‌نماید، باین مناسبت ذکر از این مورخ نامی شد.

کزنفون «۳»

مورخ یونانی که از ۴۳۰ تا ۳۵۲ ق. م میزیست و از شاگردان سقراط حکیم بود. این شخص تصنیفات زیاد از خود باقی گذاشته. راجع بایران سه کتاب او مخصوصا جالب توجه است: اولاً سفر جنگی کوروش «۴» (مقصود کوروش کوچک است). ثانیاً عقب‌نشینی ده هزار نفر که احوال ایران را در زمان اردشیر دوم هخامنشی مینماید. ثالثاً دو کتابی که در اقتصاد، تربیت جوانان و طرز مملکت‌داری نوشته. اولی موسوم به (اکن‌می‌کا) «۵» و دومی معروف به (کوروپدی) است که اکنون بیشتر سیروپدی گویند «۶»، یعنی تربیت کوروش، زیرا برای مصداق تخیلات خود شخص کوروش بزرگ را انتخاب کرده.

چون مضامین نوشته‌های او در ضمن تاریخ قدیم ایران مشروحا ذکر خواهد شد عجله می‌گذریم. کزنفون چنانکه بیاید در جنگ کوروش کوچک با اردشیر دوم هخامنشی شرکت داشت و بعد از جنگ (کوتاکسا) یونانیها را باوطنشان مراجعت داد بنابراین آنچه در این باب نوشته مشاهدات خود او است.

کتزیاس «۷»

از اهل کنید «۸»، مستعمره دریانی «۹» در آسیای صغیر، بود ولی تألیفات او بلهجه ینیانی نوشته شده. مورخ مذکور در مدت

(۱)-Thueyde.

(۲)-Peloponese.

(۳)-Xenophon.

(۴) Expedition de Cyrus.

(۵) Economie)Economiea).

(۶) Cyropédie.

(۷) Ctesias.

(۸) Cnide.

(۹) Dorien.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳

۱۷ سال (۴۱۵-۳۹۸ ق.م) معالج پروشات ملکه ایران، یعنی زن داریوش دوّم، و طبیب اردشیر دوّم هخامنشی بود. کتاب‌هایی که نوشته از اینقرار است:

۱- پرسی کا «۱» (تاریخ ایران). ۲- ایندیکا «۲» (تاریخ هند). ۳- در باب رودها.

۴- در باب کوهها. ۵- دریانوردی بدور آسیا. مهمترین تألیفات او متضمن ۲۳ کتاب بوده: شش کتاب متعلق بتاریخ آسور و ماد، هفت کتاب مربوط بتاریخ ایران (از کوروش بزرگ تا فوت خشیارشا) و ده کتاب آخر- دنباله تاریخ ایران تا ۳۹۸ ق.م در این سنه کتزیاس از دربار ایران رفته. مورّخ مذکور گوید که در موقع اقامت خود در دربار شوش، علاوه بر تحقیقاتی که میکرد، بمدارک دولتی دست‌رسی داشت و مدارک را (بازی‌لی کای دیفترای) «۳»، یعنی دفاتر شاهی، مینامد (از این جا معلوم است که لغت دفتر خیلی قدیم است). کتابهای کتزیاس راجع بایران و هند مفقود شده و بما نرسیده است، ولی مختصری از آن در نوشته‌های (فوئیوس) «۴»، یکی از روحانیون درجه اوّل مسیحی، ذکر شده و تا زمان ما باقی است و نیز دیودور سی‌سی‌لی، پلوتارک، سترابون، آتنه «۵»، نیکلائوس دمشقی «۶»، ژوستن «۷» و غیره جاهائی را از نوشته‌های او در کتب خود ذکر کرده‌اند. راجع بکیفیت کتب او باید گفت که چندان طرف توجه و اعتماد نیست: اولاً هند را ندیده و آنچه نوشته از گفته‌های ایرانیان آن زمان و مردمان سرحدی هند است، ثانیاً

اشخاصی مانند ارسطو، آریان، سترابون و لوسین «۸» نوشته‌های او را سخت انتقاد کرده‌اند. راجع به ایران نوشته‌های او ایران دوره هخامنشی را پست‌تر از آنچه هرودوت توصیف کرده مینماید. جهت باید از اینجا باشد که در زمان او انحطاط ایران بیش از زمان هرودوت بوده، ولی نلدکه گوید او تاریخ پارس را موافق گفته‌های مادیها نوشته.

از قسمتهای نوشته‌های او، که تا زمان ما باقی مانده، دو چیز بخوبی دیده می‌شود:

(۱)-Persiea.

(۲)-Indiea.

(۳)-Basilikai Difterai.

(۴)-Photius.

(۵)-Athenee (نویسنده یونانی در قرن سوم میلادی).

(۶)-Nieolaus de Damas.

(۷)-Justin.

(۸)-Lucien (نویسنده یونانی در قرن دوم میلادی).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴

۱- عشق به اسپارت و سرداران او مانند (لئونیداس) «۱» و (کل آرخ) «۲». ۲- میل مفرط باینکه در تاریخ خود حکایات افسانه‌آمیز و حزن‌آور داخل کند. مورخ مذکور باین هم اکتفا نکرده، خواننده را مطمئن می‌سازد که حیوانات غریب و عجیب هند را، چنانکه توصیف کرده، خودش دیده. از این جهت در قرون بعد او را دروغگو و جاعل افسانه‌ها خوانده‌اند. باوجوداین نباید تصور کرد که نوشته‌های او بکلی بی‌اهمیت است، زیرا، چون خواسته با هرودوت رقابت کند، تاریخ

همان دوره و ازمه را موافق روایات دیگر نوشته و این نکته برای تاریخ ایران مهم است. در خاتمه مقتضی است گفته شود که در نوشته‌های او راجع بآسور (مارکوارت) عالم آلمانی تحقیقاتی کرده و نتیجه را بطبع رسانیده (۳).

دی‌نن (۴)

مورخ یونانی که معاصر فیلیپ مقدونی بود (۳۵۹-۳۳۶ ق. م) کتابهای زیاد راجع بدول آسیائی نوشته و، چون در دربار اردشیر دوم هخامنشی نیز زمانی بوده، از ایران هم سخن رانده. تاریخ او از تأسیس دولت آسور شروع شده بتسخیر مصر بدست اردشیر دوم (اخص) خاتمه می‌یابد.

در تألیفات او هرچند حکایت‌هایی، که حاکی از چیزهای خارق عادت میباشد، زیاد است (بخصوص راجع بهند)، باوجود این کتابهای او در نظر مورخین قرون بعد قدر و اهمیتی داشته و مورخین عدید، مانند پلوتارک، (الیان) (۵)، (کرنلیوس نیوس) (۶)، (تروگ پومیه) (۷) و غیره از کتب او استفاده کرده‌اند، اما اصل تألیفات او گم شده و جاهائی از آن بتوسط مورخین قرون بعد بما رسیده.

مان‌تن

اسم این مورخ مصری تصوّر میکنند (مرن تخوتی) بوده، یعنی محبوب رب النوع مصری که (تت) نام داشت، و مان‌تن یونانی شده این اسم است. مورخ مذکور، که یکی از کاهنان بزرگ مصر و معاصر بطلمیوس اول بود (۳۲۳-۲۷۳ ق. م)، باو کمک‌های معنوی در ایجاد هم‌آهنگی و اتحاد

(۱)-Leonidas.

(۲)-Clearque.

(۳)-

.Dinon-(۴)

.Elien-(۵)

.Cornelins Nepos-(۶)

.Trogne Pompee-(۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵

بین مذهب یونانیها و مصریهای قدیم کرد و بر اثر آن پرستشی ایجاد شد که پرستش (شاراپیس) معروف گشت. بنابر اطلاعاتی که مان تن از هر دو مذهب داشت، نظر بمقام بلند کاهنی و نزدیک بودن بمنابع قدیم تاریخ مصر، میبایست کتاب او مورد توجه واقع شده باشد، ولی معلوم میشود که در آن زمان قدر این کتاب را ندانسته‌اند، چنانکه اکنون فقط قسمتهائی از این کتاب باقی است. بعدها وقایع نگاران مسیحی و بنی اسرائیل از نوشته‌های او استفاده و مخصوصا یهودی‌ها، برای اینکه قدمت ملت خود را برسانند، بکتاب او استناد و نوشته‌های او را خلاصه کردند. این خلاصه حاوی فهرست تمام سلسله‌های فراعنه مصر است، از اعصار قبل از تاریخ تا تسخیر ثانوی مصر بدست ایرانیها، یعنی زمان اردشیر سوم هخامنشی.

مان تن سی سلسله را با تعیین سنوات سلطنت آنها بطور کلی ذکر و تاریخ مصر را بسه قسمت تقسیم کرده. هر قسمت تقریبا متضمن ده سلسله است. این تقسیم اگرچه مصنوعی است باوجوداین باعث شد، که بعدها هم تاریخ مصر قدیم را بسه قسمت تقسیم کنند: عهد قدیم، عهد متوسط، عهد جدید. بعض نویسندگان قرون بعد خبرهائی جعل کرده نسبت آنرا به مان تن دادند، ولی در ۱۸۴۵ بواسطه مذاقه‌ای که (بک) «۱» کرد این مطلب معلوم گردید که چه چیزها جعل شده.

راجع بخود کتاب (مان تن) باید گفت که این کتاب را نمیتوان تاریخ بمعنی کنونی نامید، زیرا ارتباط زیاد با داستانهای مصر دارد و در سنوات وقایع هم اغلاط زیاد است. باوجوداین اطلاعاتی میدهد که گرانبها است و میرساند که نظر مصریها راجع بتاریخ قدیمشان در زمان بطالسه چه بوده.

این را هم باید در نظر داشت که بعضی اسناد مصری که بر اثر اکتشافات بدست آمده نوشته‌های او را تأیید نمی‌کند. برای تاریخ ایران قدیم کتاب (مان‌تن) از اینجهت مفید است که اطلاعاتی راجع بدوره هخامنشی می‌دهد.

(۱) - Boek, Manetho und Die Hundster Periode.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶

برس «۱»

کاهن مردوک، رب النوع بزرگ کلدانیها در بابل، و معاصر اسکندر و سلوکیهای اولی بود. این شخص تاریخ کلدان را بزبان یونانی در سه کتاب نوشت و آنرا به (آن تیوخوس سوتر) «۲» سلوکی (۲۸۱-۲۶۲ ق.م) هدیه کرد. اسم کتاب بیونانی (خالدایکا) «۳» بوده که همان کلدان است.

در کتاب اول اساطیر و افسانه‌های بابلی تا طوفان نوشته شده، کتاب دوم حاوی اساطیر و تاریخ است تا سلطنت تیگلات پی لیستر چهارم آسوری (۷۴۵-۷۲۷ ق.م) و کتاب سوم حاکی از تاریخ دوره‌های دیگر تا فوت اسکندر. چون مدارک این مورخ خطوط میخی قدیم بوده، نوشته‌های او را کشفیات جدید تأیید میکند و از این جهت خیلی مهم است، لکن کتاب او بما نرسیده و اطلاعاتی که راجع باو و نوشته‌های او دارند از طریق کتب مصنفین و مؤلفینی است مانند (یوسف فلاویوس)، (آفریکن) و (اوسویوس) «۴». اقتباساتیکه اینها از (برس) کرده‌اند مربوط بعهدود بسیار قدیم و بعد بوقایعی است که بتسخیر بابل بدست کوروش بزرگ خاتمه مییابد.

پولی بیوس «۵»

این مورخ یونانی بین ۲۱۲ و ۲۰۵ ق.م تولد شده و بین ۱۳۰-۱۲۵ ق.م درگذشته. نوشته‌های او راجع بجغرافیا و تاریخ عالم قدیم است، ولی بیشتر کتابهای او گم شده. مهمترین نوشته‌های او در چهل کتاب راجع بتاریخ عمومی بوده و از این عده فقط پنج کتاب اول و قسمتهائی از کتاب دیگر و کتاب ۱۷-۱۹-۴۰ تا زمان ما باقی است. این کتابها را پولی بیوس در واقع برای تاریخ روم

نوشته، چنانکه میتوان گفت مضامین آن تاریخ ۵۳ سال از دوره رومی است و مربوط بزمانی بین ۲۲۰-۱۶۸ ق.م. راجع بخود مورخ باید در نظر داشت که نسبت به رومیها خوش بین است و حتی خواسته بنماید که دست تقدیر دنیا را بطرفی میبرده، که تماما در تحت اداره یک ملت قوی درآید. بنابراین سه نقص بزرگ در نوشته‌های او هست: ۱- بوقایعی که نظر او را

(۱)- Berose.

(۲)- Antioehus Soter.

(۳)- Chaldaika.

(۴)- Joseph Flavius ,Africain ,Ensevius.

(۵)- Polybius)Polybe).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷

نمیرساند، اهمیت نداده و میگوید قابل تحقیق و تدقیق نیست. ۲- وقایعی، که به روم یا بدوستان زیادی که در روم داشته و متنفذ بوده‌اند، برمیخورد، بسکوت گذشته یا بطور دیگر تعبیر شده. ۳- مقصود مهم او این است که از تاریخش درسهای عبرت گیرند و حکمت عملی آموزند. بنابراین تشبیهات و قضاوتهائی که میکند، غالبا برای تأیید نظری است که صحیح یا سقیم قبلا اتخاذ کرده و بالتیجه جهات وقایع یا تغییر حکومتها و غیره مبنی بر تأویل و تفسیری است که از عقیده او ناشی گشته.

باوجوداین کتابهای او برای مورخ مهم است. زیرا او همواره سعی داشته که جهات وقایع را روشن کرده ارتباط حوادث را با یکدیگر نشان دهد و باین مناسبت تاریخ خود را تاریخ (پراگماتیک) «۱» نامیده. جاهائی از کتابهای پولی بیوس با مشرق قدیم و ایران مربوط است و بهمین جهت، با وجود اینکه او کتابهای خود را برای تاریخ روم نوشته، شمه‌ای از این مورخ و نوشته‌های او ذکر شد.

این مورخ یونانی که در قرن اول قبل از میلاد میزیست خواسته یک دوره تاریخ عمومی بنویسد و چهل کتاب نوشته، ولی تنها بیست و یک کتاب او کاملاً در دست است و از مابقی فقط قسمتهائی تا زمان ما باقی مانده. چون تاریخ او راجع به ممالک و ملل مختلفه میباشد، موسوم بکتابخانه تاریخ است «۳» نوشته‌های او مبنی بر نوشته‌های مورخینی است که قبل از او بوده‌اند، مانند هرودوت، کتزیاس و هکاتیوس یونانی از آبدر «۴» (معاصر اسکندر و بطلمیوس اول). دیودور مصر را چهار قرن بعد از هرودوت دیده، یعنی وقتی که مصریها تاریخ قدیم مصر را فراموش کرده بودند، تمدن یونانی در آنجا ریشه دوانیده بود و کتابهای زیاد در اسکندریه راجع بتاریخ منتشر میشد. بنابراین دیودور بمنابع و مدارک صحیح تری دسترسی داشته. نوشته‌های او راجع به روابط ایران و یونان، اوضاع مصر و فینیقیه در زمان تسلط پارسیها مخصوصاً جالب توجه است، چه وقایعرا مرتب نوشته، ولی سنواتی که ذکر کرده مورد اعتماد نیست. چنانکه گفته شد

(۱)-Pragmatique.

(۲)-Diodore de Sicile.

(۳)-Bibliotheque Historique

(۴)- آبدر شهری بود در تراکیه، در کنار بحر الجزایر، و موطن (دموکریت) حکیم یونانی بشمار میرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸

این مورخ امتحان کرده که تاریخ عالم را بنویسد و اگر چه نمیتوان گفت که خوب از عهده برآمده، ولی این نخستین امتحانی است که در عهد قدیم کرده‌اند.

از نوشتجات او در این زمینه معلوم است که در تحت نفوذ رواقیون «۱» بوده و عقیده آنها در باب اخوت تمام ملل و نیز راجع باینکه «مورخین از طرف خدا مأمورند یونانیها را با ملل غیر یونانی (یا

چنانکه یونانیها میگفتند با بربرها) «۲» الفت دهند.» در تألیفات او منعکس شده. چنانکه گفته شد دیودور از هکاتیوس چیزهای زیاد اقتباس کرده. راجع باین مصنف هم معلوم است که، چون در زمان اسکندر بود میخواست، بجهانگیری‌های او معنی معینی داده او را برانگیخته آسمان برای نزدیک کردن ملل با یکدیگر بداند و از این نظر حکومت مطلقه اسکندر، یا چنانکه گویند، «استبداد منور» «۳» را ترویج، مذهب و تمدن مصری را از نظر یونانی تفسیر کرده و درباره اسکندر بمبالغه نزدیک شده. اینکه دیودور از نظر (هکاتیوس) در بسیاری از موارد متابعت کرده، نیز از اینجا پیدا است که نظر دیودور در موارد زیاد بنظر مان‌تن شبیه است، و حال آنکه نمیتوان احتمال داد نوشته‌های او را دیده باشد. جهت مشابهت عقاید از این است که هکاتیوس کتاب خود را در زمینه عقاید مان‌تن نوشته و دیودور چیزهای زیاد از هکاتیوس اقتباس کرده.

(۱) - فلسفه رواقی یکی از مکاتب یا مذاهب فلسفی یونان است. بانی آن (زنن) یونانی بود و چون او در یکی از رواق‌های آتن عقاید خود را میاموخت، فلسفه‌اش بدین اسم معروف شد.

رواقیون راجع به اخلاق میاموختند که شخص باید خود را کاملاً مطیع عقل کرده به سلامتی، مال، لذت، محن و غیره بی‌قید باشد. یگانه وسیله خوش بختی برای انسان در این است که با تقوی بوده تحمل دردها و مصائب را در این راه چیزی حقیر بداند و چون انسان دارای تقوی شد، برای سعادت‌مندی او حدی نیست.

(۲) - یونانیها یا بهتر گفته باشیم آتنی‌ها غیر یونانی را (بربر) میگفتند، چنانکه در داستانهای ما غیر ایرانی را تور گفته‌اند و عرب غیرعرب را عجم خوانده. غالباً تصور میکنند که بربر یونانی بمعنی وحشی است، ولی تصور نمی‌رود که چنین باشد، زیرا در جایی از کتاب هرودوت که در ذیل بیاید مورخ مذکور گوید: «لاسدمونی‌ها (اهالی شبه جزیره پلوپونس) پارسیها را بجای بربر خارجی گویند». از اینجا منطقی است استنباط کنیم که آتنی‌ها بجای خارجی بربر میگفتند.

(۳) - Absoltisme eelaire.

کرنلیوس نیوس «۱»

نویسنده رومی که بین ۹۹ و ۲۴ ق. م میزیست. از نوشته‌های او تألیفی است در ۱۶ کتاب راجع باحوال اشخاص نامی «۲» و نیز کتابی که در شرح زندگانی سرداران بزرگ نوشته.

جاهائی از این کتب مانند «تمیستوکل»، «پادشاهان»، «داتام» و غیره با تاریخ ایران قدیم مربوط است، ولی باید در نظر داشت که نوشته‌های این مؤلف چندان مورد توجه نیست، زیرا مؤلف به صحیح‌نویسی علاقه‌مند نبوده یا بمدارک صحیح دست‌رسی نداشته. اسلوب چیزنویسی او را هم نمی‌پسندند و بعلاوه نظرش درباره اشخاص و قضاوتش در باب وقایع عمیق نیست. بنابراین باید نوشته‌های او را با نوشته‌های مورّخین درست‌نویس و فکور سنجید و آلا ممکن است خواننده در اشتباه افتد.

تروگ پومپه

این مورّخ از اهل گل «۳»، فرانسه کنونی، و معاصر او گوست «۴» امپراطور روم، بود (۳۱ ق. م - ۱۴ م)، ولی کتابهای خود را به زبان لاتین نوشت. او خواسته تاریخ عمومی بنویسد و از زمان نینوس پادشاه داستانی آسور شروع کرده بعد بتاریخ ماد و پارس گذشته، ولی معلوم است که مهمترین کتابهای او راجع بدولت مقدونیه بوده، زیرا تاریخ عمومی خود را (فیلیپیک) نامیده. از ۴۴ کتاب او فقط مقدمه‌ای «۵» باقی مانده و سائر کتابها گم شده، ولی از فهرستی که در مقدمه ذکر کرده، مندرجات کتابهای او معلوم است و بعلاوه (ژوستن) مورّخ رومی اقتباساتی از او کرده که تا زمان ما باقی است و پائین تر ذکرش بیاید.

گایوس پلینوس (پلین) «۶»

عالم رومی که در ۲۳ میلادی تولد یافت و زمان فوتش محققا معلوم نیست. این شخص را پلین بزرگ نامند، زیرا برادرزاده‌ای از طرف مادر داشت که معروف به پلین کوچک است. عالم مزبور کتابهای زیاد نوشته که بقول پلین کوچک عده‌اش از یکصد و شصت تجاوز میکرده، ولی این کتابها مفقود گشته و فقط سی و هفت کتاب او موسوم به تاریخ

(۱) Cornelius Nepos.

(۲) De viris illustribus.

(۳) Gaule.

(۴) Auguste.

(۵) Prologoi.

(۶) Pline.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰

طبیعی «۱» تا زمان ما باقی مانده. میتوان گفت که این کتابها دائرة المعارف عهد قدیم است، زیرا کتب مزبوره پر است از همه گونه اطلاعات (گیاه شناسی، حیوان شناسی، سنگ شناسی، ستاره شناسی، طب، فیزیک، جغرافیا، شناسائی احجار کریمه و غیره). خود مؤلف گوید که برای تألیف این کتابها دو هزار کتاب خوانده و بیست هزار یادداشت کرده. در این کتابها او اسامی ۳۲۷ نویسنده یونانی و ۱۴۶ نویسنده رومی را ذکر میکند و، چون نوشته های اینها غالباً مفقود شده، از این حیث هم کتابهای پلین بزرگ مهم است. از کتب مزبوره ۳۷ کتابرا پلین در ۷۷ میلادی به تیتوس «۲» امپراطور روم هدیه کرد. اهمیت این کتابها برای تاریخ عهد قدیم از این حیث است که اطلاعاتی در باب ممالک مختلفه مشرق قدیم و ایران می دهد. راجع به مندرجات کتب او باید گفت، تمامی آنچه را که نوشته نمی توان صحیح دانست، ولی از شخصی هم که خواسته از همه چیز حرف بزند نمیتوان متوقع بود که هرچه نوشته صحیح باشد. انشاءاش، بعقیده محققین، در نوشته های او مختلف است، یعنی آنرا در بعض جاها مغلق و پیچیده، در برخی روان و در قسمتی بد تشخیص داده اند.

یوسف فلاویوس «۳»

مورخ یهودی که در ۳۰۷ م. تولد یافت، پس از اتمام تحصیلات عالی در عبری و یونانی برای دفاع بعض روحانیون یهود بروم رفت و بعد در موقع جنگ و سپاسیان سردار روم «۴» با یهود تسلیم شد.

چون پیش بینی کرد که و سپاسیان و پسر او تیتوس امپراتوران روم خواهند شد، و چنین هم شد، مورد توجه مخصوص دو امپراتور مزبور گردید. تیتوس پس از تسخیر بیت المقدس تمام کتب مذهبی یهود را با اختیار او گذاشت و او سنوات آخر عمر خود را در دربار روم گذرانده کتبی راجع بتاریخ یهود و خراب شدن اورشلیم نوشت. کتابهای او ازین قرار است: ۱- هفت کتاب راجع بوقایعی که دنباله آن جنگهای رومیان با یهود و خراب شدن بیت المقدس بود.

(۱)- Naturalis Historiae.

(۲)- Titus.

(۳)- Joseph Flavius.

(۴)- Vespasien.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱

۲- کتاب دیگر که حاوی بیست فصل و راجع بعهد عتیق یهود است. این کتاب را، چنانکه خود فلاویوس گوید، با این مقصود نوشته که یونانیها با تاریخ یهود آشنا شوند، رومیها بدانند که ملت او گذشته‌های مفصل داشته و چیزهایی که نویسندگان رومی راجع باین ملت منتشر میکنند صحیح نیست. در این تألیف تا فصل هفتم کتاب یازدهم نوشته‌های او موافق توریه است، بعد، از سلطنت کوروش بزرگ تاریخ یهود را دنبال کرده وقایع دوره بطالسه و سلوکیها را بتفصیل شرح داده و سپس پائین تر آمده بدوره رومیها رسیده. ۳- کتابهایی نیز در شرح احوال خود نوشته که در واقع دنباله کتاب مذکور است. ۴- کتابی هم که در قدمت ملت یهود نوشته. این کتاب در واقع امر برای دفاع از ملت مزبوره تألیف شده. توضیح آنکه آپون «۱» یکی از نحوین اسکندرانی را یونانیها بروم فرستاده بودند و او در نزد کالی گولا امپراتور روم از یهود بدگویی کرده میگفت که

آنها امپراتور مزبور را خدا نمیدانند. در این کتاب فلاویوس از تاریخ نویسی یهودیها و سائر مورّخین مشرق زمین دفاع کرده گوید که آنها بهتر از مورّخین یونانی از عهده برآمده اند. سپس از مان تن مورّخ مصری و سائر مورّخینی که نوشته اند مسقط الرأس یهودیها مصر است انتقاد و پس از آن در مقابل آپیون از ملت یهود، موسی و قانون گذاری او دفاع کرده.

۵- کتابی هم بدست آمده موسوم بحکومت عقل که بعض محققین آنرا به فلاویوس نسبت میدهند. مصنف این کتاب میخواست فلسفه یونانی را با گفته های توریّه وفق دهد. اهمیت نوشته های این مورّخ از اینجا مشاهده میشود که نویسندگان معتبر کلیسیا (مسیحی) مانند ثوفیل «۲»، کلمان اسکندرائی «۳»، اوسویوس «۴» و غیره باو استناد کرده اند انشاء، چنانکه گویند، فصیح و روشن است، ولی مورّخ مذکور در همه جا بیطرفانه صحبت نکرده: راجع بروم بیان او متملقانه است و جاهائی هم، که از خود دفاع کرده، قلم او تابع حسیات شخصی شده.

(۱)- Apion.

(۲)- Theophile.

(۳)- Clement d'Alexandrie.

(۴)- Evsevius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲

کنت کورث «۱»

(کوپن توس کورثیوس روفوس)، مورّخ رومی که زمان زندگانش محققا معلوم نیست، ولی ظن قوی این است که در قرن اوّل میلادی میزیسته و کتاب های خود را در زمان کلاودیوس «۲» امپراتور روم (۴۱-۵۴ م.) تألیف کرده. نوشته های او معروف است بتاریخ اسکندر کبیر که ده کتاب داشته، ولی از آنها دو کتاب اوّلی، آخر کتاب پنجم، ابتدای کتاب ششم گم شده و از کتاب دهم جاهائی افتاده. در قرون بعد اشخاص در صدد برآمده اند که کتاب های او را تکمیل

کنند و، مخصوصاً (فرین شمیوس) «۳» که از لاطین دانهای معروف بود، در این راه زحمات زیاد متحمل شد. کتابهای کنت کورث در قرون سابق خواننده زیاد داشت، ولی حالا نوشته‌های این مورخ چندان طرف توجه نیست، زیرا بزیبائی توصیف و عبارت‌پردازی بیش از صحیح نویسی علاقه‌مند بوده و معنی را فدای صورت کرده. منابع تاریخ او را باید این نوشته‌ها دانست: ۱- خاطره‌های (بطلمیوس لاگا) «۴» و بعض سرداران دیگر اسکندر، که آریان هم از این منابع استفاده کرده، ولی استفاده او عاقلانه‌تر است.

۲- اختراعات و افسانه‌های (انس کریت) «۵» و (کالیس تن) «۶» که بعد موضوع رومان تاریخی (کلی تاریخ) «۷» گردید و کنت کورث مستقیماً یا بوسیله کتب دیگر از این رومان چیزهایی برداشته. معلوم است که مقصود او از این اقتباسات تفریح خوانندگان بوده، نه تعلیم تاریخ. معایب این نویسنده علاوه بر آنچه گفته شد این است: ۱- کنت کورث برخلاف آریان از فنّ سوق الجیشی بی‌اطلاع است و از این جهت نوشته‌های او در مواردی مفهوم نیست. ۲- سنوات وقایع را ذکر نکرده و حتی فصول سال را مبهم نوشته، بنابراین رشته وقایع ترتیب صحیحی ندارد و خود وقایع گاهی پیش و پس میشود. ۳- اطلاعات جغرافیائی‌اش

(۱)- Quintus Curtius Rufus (Quinte Curee).

(۲)- Clande.

(۳)- Freinehemins (در قرن هفدهم میزیست).

(۴)- Ptolemee Laga.

(۵)- Oneserite.

(۶)- Callisthene.

(۷)- Clitarque (. یکی از سرداران اسکندر)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳

ناقص است و چنین بنظر میآید که از هیئت هم بهره‌ای نداشته.

با وجود همه این معایب کتاب او را باید خواند، زیرا اطلاعات گران‌بهایی نسبت باخلاق، عادات و قوانین مقدونیه‌ها میدهد و این نکته برای تاریخ ایران قدیم مهم است. دیگر اینکه، چون کنت کورث یونانی نبود، با وجود ستایشی که برای اسکندر داشت، مطالب را بازتر نوشته و کارهای بد اسکندر را کمتر پرده‌پوشی کرده.

کرنلیوس تاسی توس «۱»

مورخ معروف رومی و یکی از نویسندگان اول درجه عالم، در ۵۰ میلادی تولد یافت و در زمان (وسپاسیان) بامور دولتی اشتغال ورزید. در زمان تیتوس بدرجه سناتوری رسید و بعدها اوضاع روم او را مجبور کرد از کارهای دولتی کنار گیرد. پس از آن این مورخ ساعات فراغت خود را بمطالعه و تاریخ‌نویسی صرف کرد، پس از چندی (قونسول) شد و در زمان تراژان در آسیا سمت (پروونسولی) «۲» یافت. فوت او در ۱۲۰ میلادی روی داد.

تاسی توس تألیفات زیاد دارد و نوشته‌های او از شاهکارهای ادبی زبان لاطین بشمار میرود. از کتبی که در تاریخ نوشته سالنامه‌ها خیلی معروف است «۳». این تألیف حاوی ۱۶ کتاب بوده و از آن چهار کتاب اولی، ابتدای کتاب پنجم و قسمتی از کتاب ۶ و ۱۱ و ۱۶ تا زمان ما باقی مانده. بعضی عقیده داشتند که این تألیف از تاسی توس نیست، ولی این عقیده عاری از مبنا است. سالنامه‌ها او چندان ارتباطی با تاریخ ایران ندارد، با وجود این از بعضی جاهای آن که راجع بروابط رومیها با اشکانیان است میتوان استفاده کرد.

از نوشته‌های تاسی توس دیده میشود که از معنیون است «۴» و نسبت باوضاع زمان خود بدین. بنابراین، چون از ترقی جامعه روم مایوس است، عقیده دارد که رومیها باید اوضاع قدیم را حفظ کنند و سیره خودشان را بر صفات رومیهای قدیم قرار دهند.

(۱)- Cornelius Tacitus.

(۲)- Proconsul.

(۳)- Annales.

(۴)- Idealistes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴

پلوتارک «۱»

مورخ یونانی که تقریباً بین ۵۰ و ۱۲۰ میلادی میزیست.

او تحصیلات خود را در آتن بانجام رسانیده پیرو فلسفه افلاطون گردید. بعد بمسافرتها پرداخته بایطالیا رفت و طرف توجه رومیها شد. مدتی هم در مصر اقامت داشت و راجع بمذهب مصریها تحقیقاتی بعمل آورد. کتابهاییکه نوشته زیاد است و شخصی لامپرس نام، که تصور میکنند از شاگردان او بوده، عدّه تصنیفات این عالم را ۲۱۰ کتاب دانسته. نوشته‌های او را بدو قسمت تقسیم کرده‌اند تاریخی و فلسفی: ۱- کتابهای تاریخی عبارت است از شرح احوال رجال که بیشتر آنها یونانی یا رومی بوده‌اند و باید باین تصنیفات شرحی را که پلوتارک راجع باردشیر دوم هخامنشی نوشته علاوه کرد. بعض نوشته‌های او در باب رجال با تاریخ ایران مربوط است (مثلاً: اردشیر، تمیستوکل، آژیلاس، اسکندر و غیره) مقصود او در این قسمت انتقاد وقایع و یافتن جهات آن نبوده، بلکه میخواست اشخاص را با یکدیگر مقایسه کند و از اینجا نتایج اخلاقی بگیرد. از این جهت در بعض موارد بشرح زندگانی یک شخص تاریخی اکتفا نکرده، رجال نامی یونان را با رجال معروف روم مقایسه کرده، در جزئیات احوال آنها داخل شده و زندگانی خصوصی و صحبت‌ها و کلمات قصار اشخاص را در کتاب خود گنجانیده.

۲- تصنیفات فلسفی او بیشتر راجع باخلاق است و اخلاق را مربوط بمذهب میدارد.

از این تصنیفات او، که برای تاریخ مشرق قدیم و ایران اهمیت دارد، کتابی است که در باب (ایزیس) و (ایزیس) نوشته (ایزیس) را مصریهای قدیم خدای آفتاب غروب کننده و ایزیس را زن او یا ربّه النوع ماه میدانستند). پلوتارک در این کتاب از کتب یونانی زمان خود، که از جمله کتابهای مان تن و هکاتیوس آبدری است، استفاده کرده. در میان کتب قدیمه، این تألیف پلوتارک اطلاعات کاملتری راجع بمصری‌های قدیم میدهد و تصوّر میکنند که این کتابرا زمانیکه در مصر بود نوشته. مورّخ مزبور در کتاب مذکور اطلاعات مفیدی هم راجع

(۱)-Plutarque.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵

بمذهب ایرانیان قدیم میدهد. قسمت‌هایی را از این کتاب آثار تاریخی تأیید میکند، ولی قسمت‌هایی هم از نظر یونانی نوشته شده، یعنی چنانکه یونانی‌ها مذهب مصریها را میفهمیدند. این کتاب را پلوتارک با اسم کاهنه ربّه النوع (ایزیس) در معبد دلف واقع در یونان نوشته و خود مؤلف هم در معبد مزبور کاهن بود.

بطور کلی پلوتارک از کتب متقدّمین و نیز از منابعی استفاده کرده که بعضی آنها در قرون بعد مفقود شده و از این حیث هم نوشته‌های پلوتارک اهمیت دارد. از جمله کتب مفقوده کتاب (دی‌نن) یونانی است، که در دربار اردشیر دوّم هخامنشی میزیست، و چیزهای زیاد راجع بوقایع آن زمان نوشته بود که بما نرسیده.

آرّیان «۱»

مورّخ یونانی که در نیکومدی «۲» واقع در بی‌تی‌نیه (در آسیای صغیر) تولد یافت و در زمان آدریان امپراطور روم از ۱۳۰ تا ۱۳۸ میلادی سمت قونسولی روم را در کاپاد و کیه‌دارا بود. سپس از کارهای دولتی کناره کرد و تا زمان (مارک‌اورل) امپراطور روم (۱۶۱-۱۸۰ م.) زنده بود. این نویسنده تألیفات زیاد از خود در فلسفه، تاریخ، جغرافیا و فنون سوق الجیشی باقی گذارد، ولی اکثر نوشته‌های او بعدها گم شد. از تألیفات او راجع بتاریخ، (آنابازیس) یا تاریخ سفرهای جنگی

اسکندر است که گویند موافق منابع صحیحه نوشته، ولی این منابع اکنون در دست نیست. در باب درست‌نویسی او عقاید مختلف است و، چون در جای خود مضامین نوشته‌های او راجع بقشون کشی اسکندر بایران مشروحا بیاید، زیادی است در اینجا راجع باین مسئله صحبتی بشود.

همینقدر اجمالا گوئیم که آریان یونانی متعصبی است و، با وجود اینکه از پیروان اپیکتت (۳) فیلسوف رواقی بود، افتخار میکند که از ستایش کنندگان اسکندر است و باو از طرف خدایان الهام شده تاریخ این پادشاه را بنویسد. بنابراین تاریخ او خشک است و چیزهائی، که باسکندر برمیخورده، بسکوت یا باجمال برگذار شده.

کلیه از نوشته‌های او این نظر حاصل میشود: آریان خواسته از کزنفون تقلید کند (حتی اسم کتاب خود را هم از او اقتباس کرده) (۴) و، چنانکه کزنفون

(۱) - Arrien (Flavius Arrianus).

(۲) - Nieomedie.

(۳) - Epietetete.

(۴) - Anabasis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶

کوروش بزرگ، یا بانی دولت پارس را، کمال مطلوب خود قرار داده، آریان هم اسکندر، یا مخرب همان دولت را، معبود خود دانسته. لذا برای دانستن حقایق باید همواره روایات او را با روایات سایر مورّخین سنجید و مؤلف همین اسلوب را اتخاذ کرده. از سائر کتب او اینها قابل ذکر است ۱- چهار کتاب راجع بهند نوشته و از اطلاعاتی، که نه آرخ امیر البحر اسکندر راجع بهند داده، استفاده کرده. ۲- کتاب‌هائی راجع بوقایع چند سال پس از فوت اسکندر نوشته بود، ولی غالبا مفقود شده و مختصری از آن باقی است. ۳- تألیفاتی نیز راجع بتاریخ جنگهای رومیها با پارتیها کرده که نیز مفقود شده و فقط قطعاتی از آن و قسمت‌هائی از نوشته‌های او راجع بجنگ با

آلانها باقی مانده. ۴- کتابی این مورخ راجع به جغرافیا نوشته که موسوم است به پریپلوس «۱» یا دریانوردی دور دریای سیاه. ۵- کتابی راهم، که حاوی صحبت‌های اپیکتت «۲»، استاد آریان، بود، باو نسبت میدهند.

فیلون «۳»

از اهل بیلوس «۴» که در قرن دوم میلادی میزیست. او اصلاً فینیقی بود، ولی چون بعدها یونانی شد، تألیفات خود را باین زبان نوشت. کتاب او راجع بتاریخ فینیقیه است و با اسم یکی از حکماء قدیم فینیقیه سان خونیا تن نام دارد «۵». منابع این کتاب بومی است و در زمان آدریان امپراطور روم (اوائل قرن دوم میلادی) جمع آوری شده. از کتاب او فقط قسمتهائی بما رسیده. توضیح آنکه او سویوس جاهائی را که راجع بخلقت عالم و اساطیر است

(۱)- Periplus.

(۲)- Epictete فیلسوف قرن اول میلادی از مذهب رواقی، در فریگیه تولد یافت و غلام شخصی اپافرودیت (Epaphrodite) نام در روم بود. آقای او روزی پای فیلسوف مزبور را برای زجر در آلتی گذارده میپچاند. اپیکتت گفت: «چنین که تو میکنی پایم خواهد شکست» اپافرودیت شقی اعتنائی بحرف او نکرد و، چون پای فیلسوف شکست، او بگفتن این چند کلمه اکتفا کرد: «نگفتم که چنین خواهد شد؟».

(۳)- Philon

(۴)- Byblos) این شهر را جبل نیز نامند، در فینیقیه در شمال بیروت واقع است).

(۵)- San Chouniathon

از او اقتباس و در تألیفات خود ذکر کرده. از این قسمت‌ها معلوم است که فیلون طرفدار (اوهمر) یونانی بود و راجع بارباب و انواع یونانی عقیده داشت که آنها در ابتداء مخلوقی بوده‌اند، مانند انسان، ولی بواسطه کارهای محیر العقولشان پس از مرگ بمقام الوهیت ارتقاء یافته‌اند.

ژوستن «۱»

زمان زندگانی این نویسنده محققا معلوم نیست، ولی تصور میکنند که در زمان آن تونن «۲» ها، بخصوص آن تونن مقدس «۳»، زندگانی میکرده (یعنی تقریبا بین ۱۳۸-۱۶۱ میلادی). باوجوداین راجع بزمان زندگانی او بعضی تا قرن چهارم میلادی پائین می‌آیند. اسم این نویسنده هم درست معلوم نیست، ولی غالبا او را بزبان لاطین یوستی نوس «۴» می‌نامند.

ژوستن در واقع مورخ مستقلی نیست: او کتاب‌های تروگ پمپه «۵» را که ذکرش بالاتر گذشت، خلاصه کرده و چیزی از خود بر آن نیفزوده. راجع به تروگ پمپه در جای خود ذکر شد که تاریخ عالم را نوشته بود، ولی ۴۴ کتاب مورخ مزبور گم شده و فقط از خلاصه‌های ژوستن معلوم است که تروگ پمپه از گذشته‌های کدام ملل صحبت داشته. بنابراین از فهرست ژوستن نه فقط بطور خلاصه پی‌بنوشته‌های تروگ پمپه میبریم، بلکه میدانیم که مورخ مزبور از کدام مورخین عهد قدیم استفاده کرده. نویسندگان قرون بعد درباره خلاصه کنندگان همیشه خوش بین نبودند. توضیح آنکه عقیده داشتند که آنها پس از خلاصه کردن کتاب‌های اصل کتب را معدوم می‌کردند. این نسبت را بعضی بژوستن هم داده می‌گفتند که اصل کتب تروگ پمپه را در آتش انداخته، ولی چنین بنظر میاید که ژوستن چنین اتهامی را پیش‌بینی کرده بود، زیرا در مقدمه و چند جای کتاب خود از تروگ پمپه و کتب او سخن میراند، مثلا در مقدمه گوید: «چنانکه بعض رومی‌ها

(۱)-Justin.

(۲)-Antonins) هفت نفر از قیصره روم باین اسم معروفند و زمان سلطنت‌شان از ۹۶ تا ۱۹۲ میلادی بود).

(۳)-Antonin le Pieux.

(۴)-Justinus.

(۵)-Troque Pompee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸

تاریخ روم را بزبان یونانی نوشتند، تروگ پمپه خواست تاریخ یونان و سایر ملل را بزبان لاتین بنویسد و من کتاب‌های او را گل چین کرده دسته گلی ترتیب دادم ...». تفاوت‌هایی که در نوشته‌های ژوستن و سایر مورّخین راجع بوقایع زمان اسکندر دیده میشود، از تروگ پمپه است و نیز این نکته، که ژوستن افسانه‌ها را حقایقی دانسته، نیز از مورّخ مذکور ناشی شده. کلیه ترتیب نوشته‌های ژوستن و نواقص آن از کتب اصلی است، از جمله اینکه بعضی وقایع مهم را به سکوت گذرانیده، و حال آنکه از چیزهایی که چندان اهمیت نداشته مشروحا سخن رانده.

اسلوب انشاء ژوستن را روی هم رفته بد نمیدانند و بلکه در بعضی جاها عالی است، اگرچه معلوم نیست که این انشاء از خود او است یا از تروگ پمپه اقتباس شده.

در خاتمه باید گفت، که هرچند نوشته‌های ژوستن سواد مختصری است از کتب تروگ پمپه، باوجوداین سواد مزبور با نواقصی که دارد، سواد پرده نقاشی بزرگی است. عدّه کتاب‌های ژوستن بعدّه کتاب‌های تروگ پمپه ۴۴ است و جاهای زیادی از کتب او با تاریخ ایران قدیم ارتباط دارد

آفریکن «۱»

در قرن سوّم میلادی میزیست و معروف است از این حیث که سنوات تاریخ عهد قدیم را با تاریخ مسیحی مقایسه کرده. «۲» مورّخ مذکور در زمان سپ‌تیم‌سور «۳» (۱۹۳-۲۱۱ م.) در بعضی از جنگ‌های او با اسران «۴» و آدیابن «۵» (دو ولایت ایران اشکانی) شرکت کرد و بعد در زمان گردین امپراطور روم (۲۳۸-۲۴۱ م) در فلسطین مقام محترمی داشت. تألیف او، که موسوم به (پنج کتاب کروئولوژی) میباشد «۶»، خیلی معروف است و از خلقت عالم شروع شده بسال ۲۲۱ میلادی خاتمه یافته. این کتاب بما نرسیده و فقط قسمتهائی از آن باقی است. از کتاب دیگر او که مضامینش بسیار متنوع و موسوم به خس توی «۷» بوده فقط قطعاتی تا زمان ما محفوظ مانده.

(۱) - Sextus Julins Africanns .

(۲) - Chronologie Comparee .

(۳) - Septime Severe .

(۴) - Osroene .

(۵) - Adiabene .

(۶) - Pentabiblon Chronologikon .

(۷) - Chestoi .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹

ازب (اوسویوس) «۱»

از روحانیون مسیحی بود. در فلسطین تولد یافت و در بیت- المقدس و انطاکیه تحصیلات خود را با تمام رسانیده از پیروان فلسفه افلاطون گردید، زمان حیاتش ۲۶۳ - ۳۴۰ میلادی است. این شخص کتب زیاد راجع بتاریخ عیسویست و قسطنطین اوّل امپراطور روم نوشته. کتاب او را راجع بامپراطور مزبور شبیه کتاب کزنفون راجع بکورش بزرگ (سیروپدی) میدانند. او را پدر تاریخ عیسویّت خوانده‌اند:

از کتب تاریخیش کتابی است که در آن تاریخ کلیسیا را از ابتدای ظهور مذهب عیسوی تا ۳۲۴ میلادی شرح داده. او از کتابخانه‌های مذهبی و دفترخانه‌های دولتی استفاده کرده و اسلوب انشاءش را ستوده‌اند. ازب علاقه‌مند است باینکه جهات وقایع را روشن ساخته گذشته‌های دوره‌ای را با اوضاع زمان خود ارتباط دهد.

کتاب او اطلاعات زیاد راجع بمشرق قدیم و ایران میدهد.

این مورخ یونانی بود، ولی کتابهای خود را به زبان رومی (لاطین) نوشته. او در ۳۳۰ م. در انطاکیه سوریه تولد یافت و در ۴۰۰ م. درگذشت. معروفترین تألیف او تاریخ روم است (از ۹۶ تا ۳۵۲ م.) که در ۳۱ کتاب نوشته و سیزده کتاب اول گم شده. کتابهای او دنباله تاریخ (تاسی توس) مورخ معروف رومی است و دیده میشود که آمین سعی داشته از او تقلید کند. مورخ مذکور بایولیان امپراطور روم در سفرهای جنگی او با آله‌مانها و ایرانیان شرکت داشت و از نوشته‌های او معلوم است که شخصی بوده رزمی و علاقه‌مند بصحیح‌نویسی. توصیفی که از ممالک مختلفه کرده استقلال نظر و فکر او را نشان می‌دهد. محققین اسلوب انشاء او را خوب نمیدانند: بیان او مغلق، باطننه و تاریک است، و حال آنکه بیان مورخ باید روان، ساده و روشن باشد.

از آنچه گفته شد معلوم است که کتابهای او برای این زمان تاریخ ایران هم اهمیت دارد.

(۱) - Eusebe)Evsevius Pamphyle .)

(۲) - Ammien Marcellin)Ammianus Marellinus .)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰

پروکوپ (پروکوپئوس) «۱»

مهمترین مورخ بیزانس (روم شرقی) که در آخر قرن پنجم میلادی تولد یافت و پس از اتمام تحصیلات، منشی (بی‌لی‌زار) سردار معروف بیزانس شد (۵۲۷ ق. م.). در جنگهائی، که این سردار با (واندالها)، گت‌ها در ایتالیا و ایرانها کرد، مورخ مذکور با او بود. سال وفاتش معلوم نیست، تصور میکنند که در حدود ۵۶۰ م. روی داده.

از کتابهای او دو کتاب اول راجع است به جنگهای بیزانس با ایران، سوومی و چهارمی - با واندالها، پنجمی و ششمی و هفتمی - با گت‌ها، هشتمین کتاب او دنباله تمام کتابهای مذکور است. چون در این کتابها مورخ مذکور تعریف و تمجید زیاد از (بی‌لی‌زار) کرده و شرح زندگانی او را نوشته،

سابقاً تصوّر میکردند که این کتابها را باید «شرح احوال بی‌لی زار» نامید، ولی حالا معلوم است که کتب او تاریخ جنگ‌های این سردار است و تمجیدات مورّخ از اینجا که (بی‌لی‌زار) را سردار نامی و معروف آن زمان می‌دانستند و پروکوپ باو معتقد بود. این کتابها را خود مورّخ مذکور (هیستوری‌کن) نامیده «۲». کتابی هم از این مورّخ بدست آمده که موسوم به (تاریخ سرّی) است «۳». در این کتاب او از ژوستینیان، قیصر معاصر روم شرقی، وزن او بسیار بد نوشته، استبداد اوّلی و فساد اخلاق دوّمی را نموده و جاهائی هم از این کتاب به (بی‌لی‌زار) وزن او برمیخورد. کتاب مزبور پس از مرگ پروکوپ منتشر شد.

راجع باین کتاب بسیاری از محققین عقیده داشتند که از قلم مورّخ مذکور نیست و باو نسبت داده‌اند، زیرا مندرجات او با تاریخ جنگ‌های بی‌لی‌زار تفاوت زیاد دارد، ولی پس از مطالعات (دان) که تحقیقات عمیق کرد، این عقیده رسوخ یافت که تاریخ سرّی از قلم خود مورّخ مزبور است: چیزهائی را، که در تاریخ جنگها نمیتوانسته بنویسد، در کتاب سرّی گنجانده و تا اندازه‌ای هم مبالغه کرده. اگرچه این عقیده را بعض محققین دیگر او ردّ کرده‌اند، ولی باز عقیده (دان) طرفداران زیاد دارد. تألیف سوّم پروکوپ راجع به بناهای (ژوستینیان) است و در اینجا مورّخ مزبور تمجید

(۱) Procope) Prokopios .

(۲) Historikon .

(۳) Historia Arcana) Anecdote .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۱

زیاد از امپراطور مزبور کرده.

راجع به تاریخ جنگها یا (هیستوری‌کن) باید گفت که این کتاب مهمترین تاریخی است که در این دوره تاریخ یونان نوشته شده. از حیث انشاء، پروکوپ تقلید از هرودوت و توسیدید کرده و از

اینجا معلوم است، که زبان قدیم یونانی در این زمان، اگرچه در شرف تغییر کردن بوده، ولی هنوز نمرده بود. این کتاب را قدر میدانند، زیرا، چون نویسنده آن شاهد قضایا و وقایع بود، بیطرفانه وقایع را ضبط کرده. کلیه کتاب او در مرحله تمام شدن عهد قدیم و شروع گشتن قرون وسطی است. از آنچه گفته شد معلوم است که کتابهای او برای تاریخ این زمان ایران هم منبع مهمی است.

کتاب راجعه به جغرافیای عالم قدیم

بدوا لازم است گفته شود که از نوشته‌های مورخین قدیم و مخصوصا هرودوت، کزنفون، آریان، پولیپ، پلین و غیره میتوان اطلاعاتی راجع به جغرافیای دنیای قدیم بدست آورد، ولی کتبی هم در عهد قدیم نوشته شده که مخصوصا راجع به جغرافیا است و ضمنا حاوی اطلاعات مفیدی در باب ایران قدیم. در میان اشخاصی که چنین کتابهایی نوشته‌اند اینها بیشتر معروف‌اند:

اراتس تن «۱»

این شخص یونانی بود و در ۲۷۶ ق. م در سیرن «۲» تولد یافت. او خواست موافق اطلاعات جدیده نقشه صحیحی از عالم زمان خود ترسیم کند و با اینمقصد به اسکندریه رفت، زیرا در آنجا منابع و موادی که با کار اراتس تن مناسبت داشت زیاد بود. مؤلف مزبور کتبی از خود باقی گذاشته، که برای جغرافیای ایران قدیم هم گران بها است. این نویسنده از فلاسفه اسکندرائی بود و چند دفعه بدربار پادشاه عظیم الشأن هند که (ساندراکت) «۳» نام داشت رفت. درباره او نوشته‌اند که در سن ۸۰ سالگی آن قدر از خوردن غذا

(۱)-Eratosthene.

(۲)-Cyrene.

(۳)-Sandraeotte.

امتناع کرد تا در گذشت. سترابون در کتابهای خود اسم او را زیاد ذکر کرده و گفته‌های او را سند دانسته.

سترابون «۱»

جغرافیادان معروف عهد قدیم، که از خانواده متمول بود، در (آماسه) پایتخت پادشاهان پنت تولد یافت و هشتاد سال بزیست. زمان او را تقریباً چنین معین میکنند: از چهل قبل از میلاد تا چهل میلادی. کتابهای او یگانه تصنیفی است، که بخوبی نشان می‌دهد علم جغرافیا در عالم قدیم چه بوده. تصنیفات سترابون راجع باینقسمت هفده کتاب است و بعض آنها اگرچه بما رسیده، ولی خراب است. چون در این کتاب‌ها سترابون از وقایع تاریخی و از وضع زندگانی مردمان نیز صحبت داشته، نوشته‌هایش برای مورخ هم مفید است. کتب او از نظر علمی بسه جهه ناقص است: اولاً توصیف ممالک و مخصوصاً محصولات زمین در ممالک مختلفه بقدر کافی نشده، ثانیاً مطالب جزئی گاهی بیش از مسائل کلی او را مشغول داشته و حکایاتی ذکر کرده که بیشتر برای تفریح خواننده است، ثالثاً در انتقاد بعض متقدمین خود متانت را از دست داده و خرده‌بین است. باوجوداین چون کتابهای او پر است از اطلاعات جغرافیائی و تاریخی، چنانکه گفته شد، برای محقق منبعی است سرشار. مضامین کتب او از اینقرار است: دو کتاب اول حاوی مطالب و نظرهای علمی است، توصیف ممالک از کتاب سوم شروع میشود. توضیح آنکه هشت کتاب باروپا راجع است، شش کتاب به آسیا و یک کتاب به افریقا. توصیف اروپا از اسپانیا (ایبری) شروع و در یونان و جزائر آن ختم میشود. در این کتابها سترابون از تمام مردمان اروپائی، که در آنزمان معروف بودند، و حتی از (سکاها)، (سارماتها)، (گت‌ها)، (داس‌ها) و غیره سخن رانده. آسیا را مصنف مذکور به دو قسمت تقسیم کرده: ۱- تا کوههای توروس - تروآد «۲». در این بخش از صفحات غربی آسیای صغیر سخن میراند. ۲- ماوراء کوههای مزبور. در اینقسمت از هند،

(۱)- Strabon.

(۲)- Taurus - Troade (در آسیای صغیر).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۳

ایران، بابل، آسور، بین النهرین، فینیقیه، فلسطین، عربستان و غیره مذاکره میکند، اما (سرها) یعنی چینی‌ها را مردمی میداند که در هند سکنی دارند.

کلیه از جغرافیای سترابون صریحا استنباط میشود که غرب اقصی برای عالم آنروزی مملکت ایبریها (اسپانیای کنونی) بوده و شرق اقصی هندوستان. طول عالم معروف آن زمان را از غرب به شرق ۷۰ هزار استاد یونانی. (۲۳۳۳ فرسنگ) و عرض آنرا ۳۰ هزار استاد (۱۰۰۰ فرسنگ) میدانستند. سترابون علاوه بر کتب مزبوره ۴۳ کتاب هم راجع بتاریخ، یعنی به ذیل کتب پولی بیوس مورخ یونانی نوشته بود، چنانکه در کتب جغرافیائی باین کتابها اشاره میکند، ولی این کتابها بما نرسیده.

ایزیدور خاراکسی

یونانی و از اهل خاراکس بود (خاراکس را اکثر محلی در خوزستان میدانند، ولی برخی عقیده دارند که در ری یا در حوالی آن بوده). ظن قوی این است که مؤلف مزبور در قرن اول میلادی می‌زیست.

از تألیفات او کتابی است که راجع بپارت نوشته. پلین اسم او را در تألیفات خود زیاد برده. او از جغرافیون بزرگ یونانی بشمار نمی‌رود، ولی کتاب او برای ایرانی‌ها مهم است.

موسی خورن «۱»

نویسنده ارمنی که زمان حیاتش درست معلوم نیست. دمرگان در تاریخ ارمنستان گوید که در قرن چهارم میلادی می‌زیست، ولی تاریخ وفاتش را بعضی در ۴۸۷ و برخی در ۴۹۲ میدانند. او در اسکندریه، آتن، روم و قسطنطنیه تحصیلات خود را کرده بعد پرداخت بآنکه هموطنان خود را با علوم مسیحی آشنا کند و با این مقصود کتب زیادی نوشت، که از جمله تاریخ ارمنستان است و بزبانهای اروپائی ترجمه شده. کتابی نیز در جغرافیا نوشته، که برای جغرافی ایران در دوره‌های

اشکانی و ساسانی بسیار مفید است، و مارکوات عالم آلمانی آنرا با شرحی باسم «ایران شهر» بطبع رسانیده. در باب نوشته‌های او راجع بتاریخ ارمنستان پائین تر ذکری شده.

(۱) - Moise de Khorene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۴

مورخین و نویسندگان ارمنستان

از نویسندگان ارمنی و غیر ارمنی، که راجع بتاریخ ارمنستان کتابهایی نوشته‌اند نیز میتوان اطلاعاتی راجع بایران قدیم بدست آورد. اگر این اطلاعات راجع بدوره‌های قبل از اشکانیان و ساسانیان، از آنجا که غالباً داستانی است، مورد اعتماد نباشد، شکی نیست که گفته‌های نویسندگان مزبور راجع بدوره‌های بعد یعنی، اشکانی و ساسانی بیشتر در زمینه تاریخ است و از وقایع ارمنستان، که غالباً با تاریخ ایران مربوط است، اطلاعات گران‌بهایی بدست می‌آید. چون این نظر در جای خود روشن خواهد بود، عجله‌ بدکر بعضی نویسندگان ارمنستان و کتابهایی که نوشته‌اند اکتفا کرده می‌گذریم.

مارآپاس کاتی نا «۱»

این شخص که تاریخ ارمنستان قدیم را نوشته اصلاً از اهالی سوریه بود. درباره او موسی خورن، مورخ ارمنی، چنین گوید (کتاب ۱ فصل ۸): وال ارشک، پس از اینکه تشکیلات ارمنستانرا باتمام رسانید، خواست بداند که کی‌ها قبل از او در این مملکت سلطنت کرده‌اند و از حیث صفات شخصی چگونه پادشاهانی بوده‌اند. بر اثر این فکر شخصی را یافت از اهل سوریه که نامش (مارآپاس کاتی نا) بود و از ادبیات یونانی و کلدانی اطلاعاتی زیاد داشت.

بعد نامه‌ای ببرادر بزرگتر خود، ارشک بزرگ، بدین مضمون نوشت (تصور میکنند که این اشک مهرداد اول اشکانی بوده) «۲»: «به ارشک پادشاه تاج‌دار زمین و دریا، شاهی که صورتش مانند صورت خدایان است، طالع و اقبالش فوق طالع و اقبال سایر پادشاهان و فکرش بقدری وسیع است، که چون آسمان بر زمین استیلا یافته. وال ارشک، برادر کوچکتر و رفیق جنگ‌هایت، که

بفضل تو پادشاه ارمنستان است، بتو درود میفرستد و بهره‌مندی تو را الی الابد خواهان است. فرمان تو را، راجع باینکه من عقل را با شجاعت توأم کنم، هیچگاه فراموش نکرده‌ام. بقدریکه قوه و مهارت من اجازه میداده بهر کار مراقب بوده‌ام. اکنون که این سلطنت از

(۱) - Mar Apas Catina.

(۲) - سلطنت او بین ۱۷۰ و ۱۳۸ ق. م بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۵

توجهات تو مستقر گشته، بفکرم آمد معلوم کنم که چه پادشاهانی در ارمنستان سلطنت کرده‌اند و تأسیس ولایات از کجا است. چون در اینجا دستور یا آدابی، که معلوم و مقرر باشد، نیست و کسی نمیداند که کی اول شخص مملکت و کی آخرین کس آنست، چیزی بترتیب درنیامده و هر چیز درهم و برهم و بحال توحش است، بنابراین از اعلیحضرت تمنی دارم بفرماید که دفاتر شاهی را، برای کسی که بحضور آن اعلیحضرت با نام خواهد رسید، باز کنند. پس از اینکه او چیزهائی را، که مطمح نظر برادر و پسر تو است بیابد، اسناد صحیحه را نزد وی خواهد آورد. رضایت خاطر ما از اینکه مقصود ما انجام یافته، البته باعث خوشنودی تو نیز خواهد بود. درود بر تو ای آنکه در میان موجودات جاویدان جاداری!

ارشک بزرگ، پس از خواندن نامه، بی درنگ فرمود که درهای دفاتر نینوا را باز کنند و خوشنود گشت که چنین فکری در برادرش پیدا شده. مار آپاس کاتی نا در نوشته‌ها دقت کرده سندی بزبان یونانی یافت که بر آن نوشته بودند: این کتاب بامر اسکندر مقدونی از زبان کلدانی بیونانی ترجمه شده و راجع بنیاکان اولی ما است. از این کتاب مار آپاس - کاتی نا فقط آنچه را که راجع بتاریخ صحیح ملت ما بود (یعنی ملت ارمنی) استخراج کرده نزد وال ارشک پادشاه ارمنستان در (مدزپین) آورد، و آن بزبان یونانی و سریانی نوشته شده بود. وال ارشک صبیح، تیرانداز ماهر، پادشاه نطق و زیرک این کتاب را نفیس‌ترین شی خزانه خود میدانست، چنانکه آن را برای اطمینان از محفوظ ماندنش در قصر خود جاداد و امر کرد قسمتی را از آن بر سنگ بکنند.

چون ما از صحت و ترتیب وقایع (یعنی وقایع مذکوره در این کتاب) مطمئن هستیم برای رضایت اشخاص کنجکاو مندرجات کتابرا تکرار میکنیم. بعد موسی خوردن شروع بذکر مندرجات نوشته‌های مارآپاس کاتی‌نا میکند «۲». راجع بنینوا، که ذکری از آن شده، باید تذکر دهیم که در این زمان وجود نداشت، شاید در زمان اسکندر

(۱)-Medzpine.

(۲)-

Mar Apas Catina) eollection des historiens aneiens et modernes de
(l'Armenie (p. Victor Langlois 1881

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۶

مقدونی کتاب‌هایی در محل نینوای قدیم جمع کرده‌اند و این کتابخانه در قرون بعد بتصرف اشکانیان درآمده.

باردسن «۱»

درادس (اورفا) واقع در بین النهرین تولد یافت و اصلاً شامی بود. او را پارتی و کلدانی نیز میگفتند. این شخص، که در سلک روحانیین مسیحی بود، در اواخر عمر دارای معتقدات عرفانی «۲» گردید.

چون معلومات زیاد در علوم شرقی و غربی (کلدانی، یونانی) داشت و زبان سریانی و یونانی را خوب میدانست، کتب زیاد نوشت، که از جمله قطعه‌ای از تاریخ ارمنستان است و موسی خوردن مندرجات آنرا در کتاب خود ذکر کرده. زمان زندگانی این نویسنده در نیمه دوّم میلادی بوده، زیرا در تاریخ ادس تولد او را بسال ۱۵۴ م.

مربوط داشته‌اند.

آگاتانژ (۳)

اسم یونانی او (آگاتاگ گلس) «۴» است و تصوّر میکنند که اصلاً یونانی و ساکن یکی از نواحی غربی ارمنستان، مجاور روم شرقی، بوده. این مورّخ، که منشی تیرداد (درتاد) دوّم پادشاه ارمنستان بود، تاریخ این مملکترا نوشته و از وقایعی صحبت میکند که از ۲۲۶ تا ۳۳۰ میلادی روی داده. تاریخ او بزبان ارمنی و یونانی نوشته شده و اختلافاتی بین دو نسخه مزبوره دیده میشود. بعلاوه چیزهائی در هر دو نسخه بعدها داخل کرده‌اند، زیرا در بعض جاها از کسانی مذاکره میشود که تقریباً ۱۵۰ سال بعد از مورّخ مزبور میزیسته‌اند.

بنابراین بعضی تردید دارند که این نوشته‌ها از خود آگاتانژ باشد و گمان میکنند که یک شخص مسیحی، در اوایل قرن پنجم، هر دو نسخه را انشاء و تغییراتی در اصل نوشته‌های آگاتانژ داده. بهرحال نوشته‌های او در میان یونانیها و کلدانیها و مصریها و اعراب معروف بود. سالنامه‌نگاری هم موسوم به (سبه‌اس) «۵» در قرن هفتم قطعه‌ای راجع بتاریخ ارمنستان نوشته، که به آگاتانژ نسبت داده. اگرچه نویسنده مزبور در قسمتی از کتاب خود از شخصی صحبت کرده، که ۶۳ سال بعد از

(۱) - Bardesane.

(۲) - Gnosticisme.

(۳) - Agathange.

(۴) - Agathagglos.

(۵) - Sebeos.

تیرداد میزیسته و بنابراین این قسمت نباید از آگاتانژ باشد، باوجوداین نوشته‌های مزبور را هم در جزو منابع تاریخ ارمنستان بشمار می‌آورند، زیرا اطلاعاتی می‌دهد که موسی خورن در آن باب ساکت است.

فوستوس بیزانسی «۱»

اطلاعات راجع بشخص او کم است، همینقدر معلوم است که از اهل قسطنطنیه بود. خود او نسبش را بخانواده (سهارونی) «۲» می‌رساند (از طرف مادر یا پدر؟- معلوم نیست). سالنامه‌های او بزبان یونانی نوشته شده و حاکی از وقایع ۳۴۴ تا ۳۹۰ میلادی است. این کتاب در قرن پنجم میلادی بزبان ارمنی ترجمه شده و آرامنه را خوش نیامده، زیرا از انتقادات او وطن پرستان تنفر یافته‌اند. باوجوداین کتاب مزبور را مهم میدانند. راست است که در نوشته‌های او اشتباهاتی راجع بوقایع و سنوات شده، ولی این نقص در اغلب نویسندگان آن زمان دیده میشود. بهرحال شخصی بوده فاضل و نوشته‌های او یکی از منابع درجه اول تاریخ ارمنستان است.

زنوب گلاگی «۳»

اصلا از بنی سام بود و کتابش را بزبان سریانی نوشته، ولی آرامنه او را از نویسندگان ملی خود میدانند. او در ابتدا در گلاگ (سوریه) میزیست، بعد از آنجا مهاجرت کرده در قیصریه کاپادوکیه سکنی گزید.

در اینجا با (سن گریگوار) مبلغ مسیحیت در ارمنستان آشنا شد و با او به ارمنستان رفت. تصور میکنند که زنوب تاریخ نویس شخص مذکور بوده و وقایع آنزمان را مینوشته. نوشته‌های او معروف به «تاریخ دارون» «۴» است و فوتش در ۳۲۳ یا ۳۲۴ دوی داده.

در قرن هفتم میلادی شخصی دیگر موسوم به (مامی گونیان) «۵» دنباله سالنامه‌های زنوب را نوشته و این کتاب هم موسوم به «تاریخ دارون» است (بهمین جهت اسم او را در اینجا ذکر کردیم و حال آنکه از قرن هفتم میلادی است). نوشته‌های او چندان مورد توجه نیست، زیرا دارای اشتباهات زیادی است و دیگر اینکه کاتبین

(۱) Faustus de Byzanee.

(۲) Saharoni.

(۳) Zenob de Glag.

(۴) Histoire de Daron (داریون ناحیه‌ای بود از ارمنستان).

(۵) Jean Mamigonien.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۸

قرون بعد چیزهائی در کتاب او داخل کرده‌اند.

موسی خورن

در نیمه دوم قرن چهارم میلادی تولد شده (در باب زمان حیات او چنانکه بالاتر گفته شد اختلاف است). او از شاگردان مسروپ «۱»، که خط ارمنی را اختراع کرد، بشمار می‌رود. مورخ مذکور تحصیلات زیاد کرده بود و بدفاتر مشرق زمین و کتابخانه‌های یونان، سوریه و مصر دسترسی داشت.

چون زبان سریانی و یونانیرا خوب میدانست، کتابهای زیاد ترجمه کرد، از جمله «زندگانی اسکندر» است که به کالیستن دروغی نسبت میدهند. بعد مسافرتی بمصر و آتن و روم کرد و اسنادی بدست آورد، که برای نوشتن تاریخ ارمنستان بکار برد.

در این نوشته‌ها او اقتباسات زیاد از ادبیات یونان کرده و معلوم میشود که قسمتهائی از ادبیات مزبوره گم شده، زیرا موسی خورن اسم اشخاصی را از یونانیها میبرد، که اکنون برای ما مجهول‌اند و بنابراین قطعاتی از نوشته‌های مورخین و نویسندگان یونانی در کتاب موسی خورن تا زمان ما محفوظ مانده. کتابیکه او در جغرافیا نوشته، خلاصه‌ای است از خلاصه (پاپ پوس اسکندرانی) «۲» و در مقدمه این کتاب اسامی چند نفر جغرافیادان یونانیرا ذکر کرده.

الیزه وارتابد «۳»

او در قرن پنجم میلادی میزیست. وارتا بد لقبی است که باو داده‌اند و بمعنی فاضل، یا چنانکه امروز گویند دکتر «۴» است.

مولدش معلوم نیست، همینقدر میدانند که در جوانی در جزو سپاهیان وارتان مامی گونی بوده، وقایع جنگهای او را یادداشت کرده و بعد در «تاریخ وارتانیان» گنجانده.

این جنگها با ایرانیان میشد، زیرا یزدگرد دوم میخواست ارمنستان بمذهب زرتشتی باقی بماند. معلوم است که نوشته‌های او هم اطلاعاتی راجع بتاریخ اینزمان ایران قدیم میدهد.

لازار فاربی «۵»

از یکی از خانواده‌های نجیب ارمنه بود و در قصر (آشوشا) «۶» امیر کوکارک «۷» و ایبریها (گرچیها) تربیت یافت. بعد در سلک

(۱)- Mesrope.

(۲)- Pappus d'Alexandrie.

(۳)- Elisee Vartabed.

(۴)- Doeteur.

(۵)- Iazare de Pharbe.

(۶)- Aschouscha.

(۷)- Koukark.

روحانین داخل شد و تحصیلات زیاد کرده، تاریخ ارمنستان را تا ۴۸۵ میلادی نوشت. بعض وقایع با تاریخ ایران قدیم مربوط است.

کتاب پهلوی

از کتبی که بزبان پهلوی نوشته شده است در اینجا ذکری نمیکنیم، زیرا این کتابها راجع به مذهب زرتشت یا ادبیات است و موقع ذکر آنها جایی است، که از مذهب زرتشت یا ادبیات پهلوی صحبت خواهد بود. در این مبحث چنانکه از سرلوحه آن معلوم است از منابع قدیم تاریخ مشرق و ایران باستان سخن میرود.

مؤلفین قرون اولیه اسلامی

در باب مورّخین و نویسندگان قرون اولیه اسلامی مقتضی است تذکر دهیم که نوشته‌های آنها راجع بایران قدیم از دو نوع خارج نیست: نوع اول فهرست‌های مختصری است از اسامی شاهان ایران و وقایع سلطنت آنان، که از مآخذ غربی، یعنی یونانی و سریانی، اتخاذ شده، بطور ناقص همان چیزهاییرا که مورّخین یونانی نوشته‌اند، با تصحیف اسامی، تکرار کرده و چیزهایی هم از مآخذ شرقی بر آن افزوده‌اند.

عده این نوع کتابها خیلی محدود است. نوع دوّم کتبی است راجع بوقایع عالم، از قبل از ظهور اسلام و بعد از آن و ضمناً مؤلفین این کتب خواسته‌اند بقول خودشان از ملوک مجوس یا عجم، یا فرس و وقایع سلطنت آنها اطلاعاتی داده باشند.

عده این نوع نویسندگان زیاد است، ولی نوشته‌های آنان راجع بایران قدیم، یعنی بدوره‌هاییکه قبل از دوره ساسانی است، کم یا بیش، با اختلافاتی، همان داستانهای ما است و بخوبی دیده میشود که مآخذ آنها خدای نامه، یا ترجمه‌های آن عبری (باسم سیر ملوک الفرس و امثال آن) و یا شاهنامه‌های منثور یا منظوم ما بوده.

این نوع کتابها برای کسی، که بخواهد غور و تتبع در داستانهای ایران قدیم کند، مفید است، ولی در واقع امر این کتب را، باستثنای قسمت‌هایی که اطلاعاتی در باب دوره ساسانی می‌دهد، نمیتوان جزو منابع تاریخ قدیم ایران بشمار آورد. برای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۰

روشن بودن این نکته در مباحثی که مربوط باسامی شاهان هخامنشی و اشکانی بوده، مانند نمونه، نوشته‌های بعضی این نوع نویسندگان را ذکر کرده‌ایم، تا برای خواننده روشن باشد که مآخذ آنها چه بوده. باوجوداین، چون از این نوع کتب میتوان اطلاعاتی راجع بدوره ساسانی تحصیل کرد، قسمتی را در اینجا ذکر و شناساندن مابقی را بجای خود محول میکنیم. این نکته را هم باید بدوا تذکر دهیم که مقصود ما نوشتن شرح حال مؤلفین یا نویسندگان کتابهای مزبور نیست، زیرا این کار مستلزم کتابی است مخصوص. مرام ما فقط این است که بمناسبت ذکر کتابی در جای خود معلوم باشد آن کتاب از کی است، در چه زمان نوشته شده و مؤلف آن از چه سخن رانده. مؤلفین کتب مذکوره بترتیب تاریخ زندگانی‌شان این‌هایند:

ابن مقفع

ابو محمد عبد الله بن المقفع الکاتب. اصلاً ایرانی و از اهل خوزستان بود، در سنه ۱۰۶ هجری متولد و در بصره بزرگ شد. چون پدرش زرتشتی بود، ابن مقفع هم بیشتر عمر خود را در این مذهب گذراند. اسم ایرانی او را (روزبه) و کنیه‌اش را (ابو عمرو) نوشته‌اند. در کهولت مسلمان شد، ولی باطنا زرتشتی بماند. او اوّل کسی بود که منطق را برای ابو جعفر منصور ترجمه کرد «۱». ترجمه کلّیه و دمنه از پهلوی عبری نیز از کارهای او است و در مصر، هند، اروپا و جاهای دیگر مکرّر بطبع رسیده.

تألیفات زیاد دارد که از جمله الدرّة الیتمیه فی طاعت الملوک است. نویسندگانی، مانند ابن الندیم و دیگران، زیاد از او نقل قول کرده‌اند و اطلاعاتی که میدهند برای دوره ساسانی گرانبها است. نوشته‌اند که بامر منصور خلیفه عباسی (۱۳۶-۱۵۸ هجری) و بدست سفیان حاکم بصره کشته شد «۲».

ابو عثمان عمرو بن بحر الکنانی البصری معروف به جاحظ.

در حوالی ۱۶۰ هجری در بصره تولد یافت و در آن شهر بزرگ شد. کتبی زیاد، که از سریانی و پارسی ترجمه شده بود، خواند و مدتی در

(۱-۲) - معجم المطبوعات العربیة و المعربة، جزء ثانی صفحه ۲۴۹ - ۲۵۰ طبع مصر ۱۹۲۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۱

بغداد بزیست. بعد بصره مراجعت کرده در آنجا مفلوج شد و در سنه ۲۵۵ هجری در گذشت. تألیفات زیاد دارد از جمله «البيان و التبيين» میاشد در این کتاب اقسام بیان و برگزیده (غرر) احادیث و خطبه‌ها را جمع کرده. در جاهائی از این کتاب میتوان اطلاعاتی راجع بکتب دوره ساسانی و غیره بدست آورد.

مسعودی در مروج الذهب او را افصح نویسندگان سلف دانسته و ابن خلدون از قول شیوخ زمان خود کتاب او را ستوده. جاهائی از این کتاب اطلاعاتی زیاد راجع بدوره ساسانی میدهد.

طبری

ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد بن الطبری آملی. تولد او، چنانکه ابن الندیم الوراق در کتاب الفهرست نوشته، در آمل در سنه ۲۲۴ و وفاتش در بغداد در سنه ۳۱۰ هجری بود. تحصیلات خود را در بغداد کرد و در شام، مصر، عراق، بصره، کوفه وری اسناد کتاب خود را راجع بتاریخ بدست آورد. این کتاب موسوم است به «تاریخ الرسل و الملوک»، بعضی «تاریخ الامم و الملوک» نوشته‌اند. اسلوب کتاب سالنامه نویسی است، یعنی وقایع سنوات را، چنانکه موافق روایات باو رسیده، مرتباً یکی پس از دیگری ضبط کرده. نوشته‌های او راجع بایران قدیم در زمینه داستانهای ما است، ولی راجع بدوره ساسانی حاوی اطلاعاتی زیاد و مفید است. مضامین تألیفات او را راجع بدوره ساسانی نلدکه، محقق آلمانی، بضمیمه تبّعات خود بطبع رسانیده.

بلاذری

ابو العباس احمد بن يحيى بن جابر بن داود البلاذري البغدادي (بعضی کنیه او را ابو الحسن و ابو جعفر و ابو بکر نیز نوشته‌اند). در بغداد نشوونما کرد. شاعر، نویسنده و مترجم کتب پارسی عبری بود. سال وفاتش را در ۲۷۹ هجری قمری، میدانند. یاقوت هنرمندی و فضل او را ستوده.

از تألیفات او «النساب الاشراف و اخبارهم» و «فتوح البلدان» معروف‌اند. صاحب کشف الظنون اسم کتاب آخری را «کتاب البلاد و فتوحها» نوشته. این کتاب اطلاعاتی زیاد راجع بخراج، عطاها، مهرها، نقود، خطوط و غیره می‌دهد و راجع بدوره ساسانی اطلاعاتی را حاوی است. ابن الندیم صاحب کتاب الفهرست گوید،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۲

که جدش جابر بلاذر آشامید، بی آنکه خاصیت آنرا دانسته باشد، «۱» و بیمار شد، این است که معروف ببلاذری گردید.

ابن خردادبه

عبید الله بن احمد بن خردادبه. در ۲۱۱ هجری تولد یافت و در ۳۰۰ هجری درگذشت. در ابتداء زرتشتی بود و بعد بدست برامکه مسلمان شد. از تألیفات او «المسالک و الممالک» است، که از ممالک صحبت کرده و ضمناً ترتیب باج و خراج دولت عباسی را در قرن سوم هجری و نیز وسائل وصول آنرا نموده. این کتاب اطلاعاتی را راجع بدوره ساسانی حاوی است.

دینوری

احمد بن داود بن وند ابو حنیفه دینوری. وفاتش در ۲۸۲ یا ۲۹۰ هجری بود. از تألیفات او «اخبار الطوال» است، که شرح وقایع را از آدم تا آخر سلطنت یزدگرد نوشته و از ملوک قحطان، پادشاهان روم، ترک و نیز خلفاء تا آخر ایام المعتصم سخن رانده.

حمزه اصفهانی

حمزة بن الحسن الاصفهانی در ۲۷۰ هجری در اصفهان تولد یافت. سال وفاتش محققا معلوم نیست و گمان میکنند، که بین ۳۵۰، ۳۶۰ هجری در گذشته از تالیفات او «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء» است، که راجع بدوره ساسانی اطلاعات گرانبهایی میدهد.

ابن الندیم

ابو الفرج محمد بن اسحق بن ابی یعقوب الندیم الوراق. در ۲۹۷ هجری متولد شد، ولی در باب تاریخ فوتش روایات مختلف است، چنانکه سنه ۳۷۸ و ۳۸۵ و ۳۹۲ هجری را ذکر کرده‌اند. از تالیفات او «کتاب الفهرست» است و، چنانکه ابن النجار از قول مؤلف ذکر کرده، این کتاب در ۳۷۷ با تمام رسیده. کتاب مزبور حاوی اطلاعات مبسوطی است راجع بکتب و خطوط دوره ساسانی. این کتاب را «فهرس العلوم» نیز نامیده‌اند.

مسعودی

ابو الحسن علی بن الحسین المسعودی الشافعی تاریخ تولدش درست معلوم نیست. گویا در اوّل قرن سوم هجری بوده.

(۱) - این درخت از درختان بزرگ هند است، میوه‌ای میدهد، که معروف بحب الفهم است و در طب استعمال میشود. بزبان لاطین درخت مزبور را (Anacardia) نامند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۳

در بغداد بزرگ شد، در مصر و ممالک غرب سیاحت کرد و بعد پیارس رفته در اصطخر اقامت گزید. پس از چندی بهند و نیز بچین درآمد و از آنجا تا جزیره ماداگاسکار رفت.

بالاخره بآذربایجان، گرگان، شام و فلسطین سفر کرد و در سنه ۳۴۵ یا ۳۴۶ درگذشت.

از تالیفات او «کتاب التنبیه» است و نیز «مروج الذهب و معادن الجواهر»، که راجع بایران قدیم در زمینه داستانهای ما نوشته شده، ولی راجع بدوره ساسانی حاوی اطلاعات مفیدی است.

اصطخری

ابو اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری در اصطخر تولد یافت و بزرگ شد. در ۳۲۹ هجری بسیاحت شروع کرده ممالک را از هند تا اقیانوس اطلس دید. از تألیفات او «صور الاقالیم» است و «مسالک الممالک»، که اطلاعات جغرافیائی می‌دهد و از جمله برای دوره ساسانی هم مطالعه کتابش مفید است.

ابو الفرج اصفهانی

علی بن الحسین بن محمد بن الهیثم عبد الرحمن بن مروان بن الحکم القرشی الاموی الکاتب الاصفهانی البغدادی. در اصفهان تولد یافت و در بغداد نشوونما کرد. در تاریخ، انساب، شعر، آهنگها و الحان متبحر بود. از تألیفات او کتاب «اغانی الکبیر» است، که راجع بموسیقی است و اطلاعاتی راجع بدوره ساسانی می‌دهد. کتاب اغانی را ابو الفرج بعضد الدوله دیلمی هدیه کرد و او هزار دینار بوی داد. صاحب بن عباد، چون این بشنید، گفت برای چنین کتابی این مبلغ خیلی کم است. علامه حلّی در قسم دوّم خلاصه گوید ابو الفرج شیعه زیدی بود. بعض نویسندگان دیگر، مانند صاحب روضات الجنان، نیز او را از علماء شیعه دانسته‌اند.

ابن حوقل

ابو القاسم محمد بن حوقل البغدادی الموصلی از نویسندگان قرن چهارم هجری است. از ۳۲۰ تا ۳۴۸ بسیاحت در مشرق، جزیره سیسیل (صقلیّه) و اندلس پرداخت. کتابش، که راجع بتوصیف شهرهای معتبر قرون اسلامی است، «المسالک و الممالک و المفاوز و المهالک» نام دارد. این کتاب مانند کتاب اصطخری است، ولی پس از مطالعه آن از کتاب ابن حوقل چیزهای کمی بر اطلاعات خواننده می‌افزاید. در توصیف بلاد چیزهای زیاد نوشته، ولی اسامی را غالباً ضبط نکرده، از بعض بلاد مهمه چیزی نگفته یا کم گفته و عرض و

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۴

طول را مبهم گذارده. کلیّه نوشته‌های او عاری از اغلاط و اوهام نیست.

ابو ریحان بیرونی

محمد بن احمد البیرونی. در خوارزم تولد یافت و در سن ۷۷ سالگی درگذشت. تاریخ وفاتش محققا معلوم نیست.

حاجی خلیفه شش سنه را از ۴۲۳ تا ۴۵۰ هجری قمری ذکر کرده. از تألیفات او «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» است، که راجع باطلاعات هیئت و نجومی و سال شماریهای ملل قدیمه نوشته. این کتاب دارای فهرستهایی است از سلسله‌های پادشاهان قدیم مصر، کلد، آسور، ایران، مقدونیه، روم و غیره. قسمت‌هایی از فهرستها از مدارک غربی است، ولی بعضی اسامی تصحیف شده و دیگر این که ابو ریحان بعضی پادشاهان مملکتی را بمملکت دیگر برده و در ذکر اسامی ترتیب تاریخ را رعایت نکرده. معلوم است، که این نوع نواقص از مدارکی بوده، که ابو ریحان در دست داشته، نه از خود او. باوجود این کتابش برای متتبع مفید است.

کتاب دیگر او موسوم بکتاب الهند می‌نماید، که در دوره ساسانی ایرانیان چه چیزهایی از هند اقتباس کرده‌اند.

ثعالبی

ابو منصور عبد الملک بن محمد بن اسمعیل الثعالبی. از اهل نیشابور و معاصر سلطان محمود غزنوی بود. کتاب خود را موسوم به «غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم» برای برادر پادشاه مزبور، ابو المظفر نصر بن ناصر الدین، نوشت (شاهزاده مذکور، چنانکه میر خوند گوید، در ۴۱۲ هجری درگذشته).

این کتاب کاملا در زمینه داستانهای ما نوشته شده و با جزئی اختلافاتی همان مضامین شاهنامه است. بنابراین برای تاریخ در عداد منابع نمی‌آید، ولی برای تتبع در داستانها مفید است. ثعالبی تألیفات دیگر نیز دارد، که ذکرش در این جا خارج از موضوع است. مدت زندگانی او را بین ۳۵۰ و ۴۲۹ هجری نوشته‌اند.

المقدیسی

المطهر بن طاهر المقدیسی. بعضی المطهر بن المطهر بن المقدسی نوشته‌اند.

از علماء اواخر قرن چهارم هجری بود. در باب کتابیکه موسوم است به «البدء و التاريخ» و باو نسبت میدهند، عقاید مختلف است، زیرا بعضی آن را از ابو زید بلخی میدانند ولی کلمان هووار «۱» مستشرق فرانسوی عقیده داشت، که این کتاب از

. Clement Huart-(۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۵

مقدیسی است و در سنه ۳۵۵ هجری تألیف شده. کتاب مزبور راجع بابتداء خلق، وقایع امم و تواریخ پادشاهان و خلفا تا زمان مؤلف است.

حمد مسکویه

احمد بن محمد بن یعقوب الخازن الرازی. بعضی او را ابن مسکویه نامیده‌اند. چنانکه نوشته‌اند زرتشتی بود و بعد مسلمان شد.

از جهت درستی، امانت و فضل در نزد عضد الدوله دیلمی مقرب و خزانه‌دار او گردید.

از تألیفات او کتاب «تجارب الامم و تعاقب الهمم» است که راجع بدوره ساسانی اطلاعاتی گرانبها میدهد. مؤلف از طوفان نوح شروع کرده و در سنه ۳۶۸ هجری بوقایع نویسی خود خاتمه داده. در باب اسم او بعضی عقیده دارند که ابن مسکویه بوده، چنانکه آل بویه را هم آل بویه دانند.

ابن اثیر

ابو الحسن علی بن ابی الکرّم الشیبانی معروف به ابن اثیر. از اهل جزیره عمر (بالای موصل) بود. از تألیفات او «تاریخ کامل» یا «کامل التواریخ» است، که وقایع عالم را از عهد قدیمه تا ۶۲۸ هجری نوشته.

اسلوب کتاب همان اسلوب طبری است و سالنامه‌نگاری. نوشته‌های او راجع بایران قدیم در زمینه داستانها است، ولی راجع بدوره ساسانی اطلاعاتی میدهد و دیده میشود، که مؤلف از طبری خیلی استفاده کرده.

یاقوت

ابو عبد الله یاقوت بن عبد الله الرومی الجنس الحموی الملقب بشهاب الدین.

در بلاد روم تولد یافت (در کجا؟ معلوم نیست). تاجری موسوم بعسکر بن ابی نصر حموی او را در صغر سن خرید و، چون بی سواد بود، یاقوت را بدفترداری گماشت. بعد که او بزرگ شد، بامر آقایش به عمان، کیش و امثال این نواحی برای تجارت مسافرت میکرد.

در ۵۹۶ از آقایش جدا شد و مستقلاً بتجارت پرداخت. بعد بدمشق رفت و، چون بغض بامیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) میورزید، مجبور شد از آنجا فرار کرده بموصل برود. پس از آن به اربیل و خراسان درآمد و مدتها در مرو سکنی گزید. زمانیکه در خوارزم بود، با خروج مغول و تاتار مصادف شد (۶۱۶ هجری).

بر اثر آن فرار کرده بموصل رفت، پس از چندی به سنجار درآمد و از آنجا بحلب رفته ظاهراً در این شهر فوت کرد. مدت زندگانش را ابن خلکان بین ۵۷۵ و ۶۲۶

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۶

هجری نوشته. از تألیفات یاقوت معجم البلدان بیشتر معروف است. این کتاب، که در جغرافیا نوشته شده، در ۶۲۱ با تمام رسیده. جزو ششم کتاب مشتمل بر فهرست قبایل و اسماء اشخاص زیادی است از مرد و زن و عده اسامی را ۱۲ هزار نوشته‌اند.

اگرچه این کتاب راجع بجغرافیای قرن ششم و هفتم هجری است، باوجوداین برای ایران دوره ساسانی هم میتوان استفاده‌هایی از آن کرد.

ابن عبری

گریگوریوس ابو الفرج بن هرون النصرانی مشهور به ابن عبری در ملطیه در ۶۲۳ هجری تولد یافت. در ۶۴۳ بواسطه استیلای مغول بانطاکیه و بعد به طرابلس رفت و چندی بسمت اسقف «۱» در دمشق بود. پس از انقراض دولت عباسی در ارمنستان سکنی گزید و چند دفعه مورد توجه هلاکو خان شد. فوتش در مراغه در ۶۸۵ هجری روی داد. کتاب مختصر الدول از تألیفات او است.

چون زبان یونانی و سریانی میدانست از مدارک غربی استفاده کرده (ولی بطور ناقص).

راجع بایران قدیم در بعض موارد نفوذ داستانهای ما حس میشود.

ابو الفداء

اسمعیل بن علی بن محمود بن عمر بن شاهنشاهی بن ایوب الشافعی. اصلاً کرد و از امراء ایوبی بود. بمناسبت اینکه ملک ناصر بن قلاوون او را ملک حماه کرد لقب الملك المؤید داشت. در دمشق در ۶۷۲ تولد یافت و در حوالی ۷۳۲ درگذشت. از تألیفات او «تقویم البلدان» است، که در جغرافیا نوشته و «المختصر فی اخبار البشر» که راجع بتاریخ عهود قدیمه و قرون اسلامی است تا حوالی ۷۰۶ هجری.

ابن خلدون

ولی الدین عبد الرحمن بن محمد بن خلدون التونسی الحضری الاشبیلی المالکی. او در ۷۳۲ هجری در تونس تولد یافت و در سنه ۷۸۴ از آنجا بقاهره رفته بامر سلطان برقوق قاضی القضاات گردید. بعد بشام رفت، و، زمانیکه امیر تیمور لنگک آنشهر را گرفت، امیر شد. سپس با اجازه او بقاهره مراجعت کرد و در آنجا درگذشت. از تألیفات او مقدمه ابن خلدون است، که در سنه ۷۷۹ هجری باتمام رسیده و معروف میباشد. تألیفات دیگر او راجع بتاریخ عمومی نیز گرانها و از جمله برای دوره ساسانی هم مفید است. ابن خلدون مورّخی است نقّاد و جهات وقایع را روشن کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۷

ابن بطوطه

شرف الدین ابو عبد الله بن عبد الله بن محمد بن ابراهیم بن یوسف اللواتی ثم الطنجی المعروف بابن بطوطه. در طنجه تولد یافت و در سنه ۷۲۵ بسیاحت در عراق، مصر، شام، یمن، هند، تاتارستان و چین پرداخت.

بعد با واسطه آفریقا، سودان و اندلس رفت، سپس بمغرب درآمد و نزد سلطان ابی عنان از ملوک بنی مدین مقرب شد. نتیجه مسافرت‌های او کتابی است موسوم به «تحفه النظایر فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار»، که اطلاعات گرانبھائی راجع بجزغرافیای آن زمان میدهد و برای متبّع در جزغرافیای ایران از دوره ساسانی نیز مفید است.

سال شماری در مشرق قدیم

قبل از ختم قسمت دوم مدخل لازم است شمه‌ای از سال شماری مشرق قدیم گفته شود، چه در تاریخ قدیم ایران همواره بسالھائی قبل از میلاد مسیح اشاره میشود و برای خواننده بالطبع این سؤال پیش می‌آید، که تاریخ وقایع را چگونه ضبط میکردند، مبدء تاریخشان چه بوده و از کجا که این تاریخها صحیح باشد.

اولاً باید دانست، که در مشرق قدیم سال شماری علمی، چنانکه اکنون معمول است، نبود و مبدء ثابتی هم برای تاریخ نداشتند. برای احتیاجات معیشتی در مصر، بابل و فلسطین، در ابتداء، سنین را از واقعه مهمی حساب میکردند. در بابل مثلاً میگفتند:

«سالی که دونگی بتخت نشست» و، چون عده این نوع سنوات زیاد بود، صورتی دولت بابل ترتیب داده بطور متحد المال بولایات میفرستاد، تا بدان عمل کنند.

وقتیکه میخواستند سالی را معین کنند، که واقعه مهمی در آن روی نداده بود، مینوشتند: «فلانقدر سال بعد از سالی، که فلان واقعه مهم روی داده» ولی، چون متحد المالهای مزبور ممکن بود

بمحلی فرستاده نشده یا دیر رسیده باشد، بعض شهرها مبادی کوچکی برای حساب سالها، داشتند. در فلسطین نیز، چنانکه از فصل ۱۴، ۲۸ و غیره کتاب اشعیا دیده میشود، ترتیب چنین بود. در مصر هم، چنانکه از سنگ (پالرم) و آثار دیگر مشاهده شده، حساب سالها را بدین منوال داشتند. بعد، در زمان سلسله دوّم فراعنه، مقرر شد، که سالها را از ابتداء سلطنت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۸

هر فرعون حساب کنند: در ابتداء هر دو سال را یک دوره قرار داده آنرا «حساب» مینامیدند، مثلاً میگفتند: «یکسال بعد از حساب هفتم» (یعنی سال پانزدهم سلطنت فلان فرعون). بعدها قرار شد مبدء را از جلوس فراعنه بتخت سلطنت حساب کنند، مثلاً بگویند «سال فلان از جلوس فلان فرعون» (گویا این تغییر از سلسله ۱۸ شروع شد). در مدت قرون زیاد این ترتیب معمول بود، تا در سلسله ۲۶ فراعنه مجبور شدند آن را تغییر دهند. توضیح آنکه، چون با این ترتیب مبدء تاریخ با سلطنت هر فرعون تغییر میکرد و باعث اختلال غریبی در حساب زمان میشد، قرار دادند، که مبدء را اوّل سال نو بدانند و، اگر فرعونی چند ماه باوّل سال نو مانده بتخت نشست، این چند ماه را هم جزو سلطنت او حساب کنند.

در بابل هم این ترتیب از زمان سلسله کاسی ها شروع شد و بعد به آسور سرایت کرد، ولی بابلیها و آسوریها اوّل سلطنت هر پادشاه را از اوّل سال نو آینده حساب میکردند و ماههای سال قبل را ابتداء سلطنت میگفتند. این ترتیب را باید بخاطر سپرد، زیرا در جای خود (صفحات ۵۵۳-۵۵۴) بکار خواهد آمد. ترتیب مصر و بابل برای زندگانی روزانه خیلی بد بود، ولی برای مورّخین و متتبّعین از این حیث خوب است، که سنین سلطنت پادشاهان گاهی معلوم میشود (یعنی اگر واقعه مهمی در آخر سلطنت پادشاهی روی داده باشد). روشن است، که این مزیت در صورتی برای مورّخ نتیجه دارد، که سلسلهها، سلاطین سلسلهها و سنین سلطنتها تماماً معلوم باشد، و حال آنکه چنین نیست، زیرا ازمنه‌ای بوده، که تاریخ وقایع را ضبط نکرده‌اند و نیز ازمنه‌ای هست، که اسنادی از آن بدست نیامده.

این بود، که قبل از کشف اسناد و مدارک جدید، تاریخ مصر را بطور کلی مینوشتند، بی اینکه بتوانند سنین سلطنت سلسلهها را معین کنند و معلوم است، که تاریخ سلطنتها بطریق اولی مجهول

بود، ولی از وقتی که آثار زیاد بدست آمد، بسیاری از مجهولات معلوم گردید. مثلاً موافق اسناد تلّ العامرنه مدت سلطنت سلسله ۱۸ را معین کردند. باوجوداین در باب عهد قدیم مصر باز

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۰۹

اختلاف بین علماء هست، چنانکه شام پولیون ابتداء دولت مصر را در حدود ۵۸۶۹ ق. م میدانست. بک در ۵۷۰۰، بونزن در ۳۶۲۰، لپسیوس در ۳۸۹۴. جهت این اختلاف نه فقط از معایبی بود که ذکر شد، بلکه نیز از اینجا که سال مصری‌ها دارای دوازده ماه بود، که هر یک سی روز داشت، و بعد از ماه دوازدهم پنج روز علاوه میکردند، تا ۳۶۵ روز بشود. بنابر این در هر چهار سال، سال عرفی یک روز از سال طبیعی پیش میافتاد (زیرا سال طبیعی تقریباً ۳۶۵ روز و یک ربع است) و، چون سال را کبیسه نمی کردند، این تفاوت بمرور زمان اختلاف زیاد بین سال عرفی و طبیعی پدید می‌آورد، ماهها با فصول مطابقت نمیکرد و حساب اعیاد درهم و برهم میشد. معلوم نیست که مصری‌ها برای رفع هرج و مرج تاریخشان چه میکردند. بعضی عقیده دارند که باین اختلال عادت کرده بودند، ولی مدارکی هم نشان میدهد که چون تفاوت از ۱۵ روز تجاوز میکرد، مصریها یک ماه را عقب میبردند. در زمان بطلمیوس سوم قرار دادند بر سال چهارم چیزی بیفزایند، ولی این ترتیب جاری نشد و، تقویم (اسکندرانی - یولیانی)، که از اوت ۲۵ میلادی جاری شد و موافق آن اوّل سال را از ۲۹ اوت حساب میکردند، فقط در نوشته‌های دموتیکی «۱» دیده میشود و مصریها بهمان سالهای عرفی و سیار خود باقی ماندند، ولی نباید تصور کرد که مصریها اوّل سال طبیعی خود را نمیدانستند، زیرا بنابر مشاهدات نجومی معین کرده بودند، که اوّل سال طبیعی وقتی است، که مجموعه الكواکب شعرای یمانی هنگام سحر برای بار نخستین پدیدار شود و طلوع آن با اوّل تابستان مصادف باشد، ولی، چون در هر چهار سال عرفی یک روز طلوع شعرای یمانی عقب میرفت، این مسئله هم باعث اختلال حساب در نزد مورّخین گردید و بالاخره لازم شد در هیئت مصری و فهرست‌هایی که از مصر قدیم بدست آمده مطالعات عمیق بشود. برای این کار کمک علمای ریاضیات و هیئت‌داناها لازم بود. مالر «۲» اینکار را انجام و در تصنیفات خود مسئله را روشن کرد. بعد ادواری بر اساس این کارها

(۱) - یعنی بخطّ دمو تیک یا خطّ جدید مصری.

(۲) - Mahler.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۰

و اسناد دیگر مصر، تواریخ این مملکت را معین کرد. بعقیده عالم مذکور ابتدای تقویم مصر زمانی بوده، که طلوع شعرای یمانی با اوّل تابستان و آغاز طغیان نیل مصادف شده، و این تصادف در ۱۹ ژولیه یولیانی در سال ۴۲۴۱ ق. م بعرض جغرافیائی منفیس و ایلوپل روی داده. عالم مذکور بنابر حسابی که کرد، ابتدای سلسله اوّل مصری را بین ۳۴۰۰ و ۳۲۰۰ ق. م قرار داد، ولی همه با عقیده او موافق نیستند و بعضی ابتدای سلسله اوّل را تقریباً پنج یا شش هزار سال قبل از میلاد میدانند.

این بود سال شماری مصری‌ها. اما راجع به بابل و آسور باید گفت که این سال شماری از ۹۱۱ ق. م صحیح است، زیرا «فهرستهای پادشاهی» و صورت اشخاصی، که سالها با اسم آنها خوانده میشد، حساب را سهل کرده. در میان فهرستهای پادشاهی مهمتر از همه «قانون بطلمیوس» (۱) پادشاهان بابل است، که در المجست ضبط شده. این قانون از هیئت دانه‌های اسکندریه است، که حساب نجومی بابلی را راجع به هیئت از زمان نبونصر پادشاه آسور (۷۴۷-۷۳۴ ق. م) مرتب کرده‌اند و فهرستهای پادشاهی از این زمان شروع میشود. فهرستهای اشخاصیکه سالها با اسم آنها خوانده میشود، تا ۹۱۱ ق. م بالا میرود و حساب کردن سهل است، زیرا از کسوفی، که در ۱۵ ژولیه ۷۶۳ ق. م روی داده، ذکری شده و بابلیها فهرستی از سلسله‌های سلطنتی ترتیب داده سنوات را ذکر کرده‌اند. مخصوصاً چیزی، که برای حساب صحیح گرانبها میباشد، این است که در این فهرستها اشاره بوقایعی شده، که با واقعه مهمی در یکزمان یا در زمان معینی قبل از آن روی داده، مثلاً ذکر شده که سن ناخریب پادشاه آسور در فلانسال بابل را گرفته غارت کرد و دو بت را که بابلیها ۴۱۸ سال قبل از آسور برده بودند بدست آورد. چون تسخیر بابل بدست سن ناخریب موافق مدارک ۶۸۹ ق. م بوده، پس بردن دو بت از آسور، در ۱۱۰۷ ق. م اتفاق افتاده. اما برای تاریخ قدیم بابل یا تاریخ سومر چیزهائی در نظر میگیرند، که به نتیجه قطعی میرسند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۱

مانند طبقات تمدن در موقع حفریات، اسامی پادشاهان، خطوط، طرز انشاء و غیره بالاخره باید گفت: نبونید آخرین پادشاه بابل، معاصر کوروش بزرگ، علاقه مندی زیاد به آثار عتیقه و حفریات داشت و اشارات او باینگونه مطالب گاهی برای مورّخین مشرق قدیم مفید است، مثلاً در باب سندی که از نرم سین پادشاه سیپ پار بدست آمده نبونید گوید «سندیکه هیچ یک از پادشاهان در مدّت ۳۲۰۰ سال ندیده» از اینجا چنین مستفاد میشود که نرم سین در قرن ۳۸ قبل از میلاد میزیسته. اگرچه علماء کنونی تاریخ سلطنت این پادشاه را منتها در قرن ۲۸ ق. م میدانند و موافق مدارک قدیم بابلی زمان سلطنت او از قرن ۳۵ ق. م بالاتر نمیروند، باوجوداین در بعض موارد اشارات نبونید مفید است. بالاخره باید گفت که کسوف (گرفتن افتاب) در بعض موارد برای تعیین تاریخ صحیح واقعه‌ای کمکی است بزرگ، زیرا موافق موازین علمی زمان کسوف را میتوان صحیحاً معین کرد و از اینجا تاریخ واقعه یا وقایعی منجزاً بدست میآید، مثلاً تاریخ صلح شاه ماد با پادشاه لیدیه، چنانکه پائینتر بیاید.

راجع بسال شماری ایران قدیم در جای خود ذکر خواهد شد. عجله لازم است گفته شود که راجع به دوره مادی مدارکی در دست نیست، که بدانیم ترتیب آنها چه بوده، اما راجع به دوره هخامنشی، آنچه از کتیبه‌های داریوش دیده میشود این است، که شاه به ذکر روز و ماه اکتفا کرده و بنابراین سال نامعلوم است، ولی از مقایسه وقایع ایران قدیم با وقایعی که قبل و بعد روی داده و تاریخ آنها موافق مدارک آسوری، بابلی، مصری، یونانی و غیره معلوم است، میتوان تاریخ وقایع ایران را هم معین کرد. در بعض موارد کشفیاتی که در یکی از امکنه تاریخی مشرق قدیم، ولو خارج از ایران، روی میدهد روشنائی بتاریخ واقعه‌ای، که مربوط بتاریخ ایران است، میافکند (مثلاً زمان محاصره بابل و تسخیر آن بدست داریوش اول، چنانکه شرح آن در جای خود بیاید).

چون قسمت بیشتر تاریخ قدیم ایران عجله مبتنی بر نوشته‌های مورّخین است و اغلب آنها، چنانکه ذکر شد، یونانی بوده‌اند، لازم است بمناسبت این مبحث

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۲

کلمه‌ای چند نیز راجع بسال شماری یونانیها گفته شود. یونانیهای قدیم برای سال شماری حسابی داشتند که معروف به المپیاد بود «۱»، توضیح آنکه هر چهار سال یکدفعه در محلی موسوم به المپی «۲»، که در پی ساتی‌وا، در ۱۸ کیلومتری دریا، واقع بود «۳» و یکی از امکانه مقدسه یونانیها و مخزن نفایس صنعت یونان بشمار میرفت، جمع شده مسابقه‌هایی در همه گونه ورزشها ترتیب میدادند و شخصی، که مسابقه را می‌برد، جایزه گرفته در یونان معروف می‌گشت. بنابراین برای تعیین زمان واقعه‌ای می‌گفتند سال فلان المپیاد فلان (مثلا سال دوّم المپیاد دهم).

در این حساب مبدء تاریخ، (المپیاد) اوّل بود، و سال اوّل آن، چنانکه حساب کرده‌اند، با سنه ۷۷۶ ق. م مصادف گشته. اوّل کسی، که سنوات وقایع را با این تاریخ معین کرد، تی‌مه‌ئوس سی‌سی‌لی نام داشت (تقریبا ۲۴۶ ق. م). بعد از او مورّخین دیگر، مانند پولی‌بیوس، دیودور سی‌سی‌لی، دنیس‌هالی کارناسی و غیره همین ترتیب را متابعت کردند. بنابر آنچه گفته شد معلوم است، که مورّخین یونانی قبل از ۲۴۶ ق. م سنوات وقایع را ذکر نکرده‌اند، ولی، چون بعض مورّخین یونانی بعد از سال مزبور همان وقایع را ذکر و سنوات آنها بوسیله المپیادها معین کرده‌اند، تاریخ وقایع مضبوط است. المپیاد آخری را بین ۳۹۲-۳۹۶ میلادی می‌دانند. زیادی است گفته شود، که ضبط سنوات وقایع یونان برای تاریخ وقایع ایران قدیم تا چه اندازه مفید و گرانبها است، بخصوص که مورّخین یونانی از ۲۶۴ ق. م ببعد سنه وقایع خارج یونانرا هم بحساب مذکور ضبط کرده‌اند.

(۱)- Olympiade .

(۲)- Olympie .

(۳)- این محل در پلوپونس است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۳

قسمت سوم- نظری بتاریخ بابل، آسور و عیلام

چون در ضمن تاریخ ایران مکرر بوقایعی برمیخوریم، که با تاریخ بابل، آسور و عیلام مربوط است، برای فهم وقایع مزبوره لازم است با تاریخ این ممالک اجمالا آشنا باشیم و، چون ذکر تاریخ ممالک مزبوره خارج از موضوع این تألیف است، ناچار بگفتن کلیاتی از تواریخ بابل و عیلام و آسور باید اکتفاء کرد.

اول- کلده قدیم

مملکتی، که تقریباً از قرن نهم قبل از میلاد معروف بکلده شد، قبل از آن تاریخ گذشته‌های مفصلی داشته که بطور اجمال چنین بوده:

۱- سومر و اکد

سومریها و اکدیها

این مردمان از زمان بسیار قدیم، که معلوم نیست از کی شروع شده، در مملکتی، که بعدها موسوم بکلده شد، سکنی داشتند.

بطور قطع نمیتوان حدود مملکت سومر «۱» و اکد «۲» را معین کرد، همینقدر معلوم است که اور «۳»، اوروک یا راخ «۴»، نیپ پور «۵» از شهرهای نامی سومر بودند و سیپ پار «۶»، کیش «۷»، بابل از شهرهای مهم اکد. اخیراً این عقیده قوت یافته، که سومریها و اکدیها ملت واحدی بودند و اکدیها بمناسبت یکی از شهرهای سومر باین اسم موسوم شدند.

این نکته را باید در نظر داشت، که نام کلده را ببابل آسوریها دادند (بمناسبت کلدانیهائی که از بنی سام بودند) و این اسم در کتیبه‌های آنها از قرن نهم ق. م دیده میشود.

بنابراین، چون تاریخ سومر و اکد تا چند هزار سال ق. م صعود می‌کند، نمیتوان تاریخ آنها را تاریخ کلده نامید، بلکه باید تاریخ سومر و اکد گفت. بین علماء و محققین اختلاف بود که کدام یک از مردمان مزبور در اشغال این مملکت سبقت داشتند، اگرچه این مسئله بطور قطع حل نشده، ولیکن اکنون بیشتر به این عقیده‌اند، که قبل از آنکه مردمان بنی سام باینجاها آمده باشند، سومریها

سواحل خلیج پارس را اشغال کرده بودند «۸». اما اینکه اکدیها و سومریها از کجا آمده‌اند، چون در نزدیکی

(۱)-Sumer.

(۲)-Akkad.

(۳)-Ur.

(۴)-Erech (uruk) . در توریۀ (ارک) گفته‌اند.

(۵)-Nippur.

(۶)-Sippar.

(۷)-Kisch.

(۸)- عقیده کینک (King) که متخصص مسئله است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۴

عشق آباد «۱»، استراباد «۲» و دره گز اشیاء سفالین، ظروف سنگی، اسلحه مسین و اشیاء دیگر بدست آمده، که شیوه ساخت آنها عیلامی است و روی گلدانی از طلا صورتهای سومری منقور است، بعضی گمان می کنند که بین تمدن عیلامی و تمدن ماوراء دریای خزر ارتباطی بوده و شاید سومری‌ها هم از طرف شمال برأس خلیج پارس و جلگه بابل آمده باشند. بهر حال از حفریات امریکائیها در نیپ پور، که یکی از شهرهای سومری است، و کشف فهرست سلسله‌های زیاد از پادشاهان این قوم، علاوه بر آنچه معلوم بود، محقق شده است که پیش از سه هزار سال ق. م سومریها گذشته‌های مفصلی داشتند و بابل مرکز تمدن آنها بوده.

مذهب

هر شهر رب النوع یا بقول سومریها خدائی داشته و در نظر اهالی شهری ارباب انواع سایر شهرها در رتبه پائین تر از رب النوع شهر آنها بودند. باوجود این سه رب النوع بزرگ را همه می‌پرستیدند: ۱- آنو (آقای آسمان). ۲- آا (صاحب دره عمیق). ۳- (بل خدای زمین). غیر از اینها سومریها بگروهی از ارواح بد، عفریتها و جنها معتقد بودند و، برای اینکه از شر آنها محفوظ بمانند، قربانی میکردند، نیاز و تقدیمی می‌دانند. مجسمه خدا را ساخته آنرا می‌پرستیدند. اگر هیکل خدای شهری را بشهر دیگر می‌بردند، عقیده داشتند، که خدای آن شهر را باسارت برده‌اند و استقلال آن شهر خلل مییافت.

چنانکه از تاریخ بابل دیده میشود، بعض خدایان سومری زن داشتند و برخی از ارباب انواع پسران خدایانی بودند. خدایان در نظر سومری‌ها دارای صفاتی بودند، مانند صفات انسانی، از غضب، سفاکی، قساوت، شهوت، عشق، تنفر و غیره. معابد را از خشت میساختند و محراب را در رأس آن قرار می‌دادند. کاهنان نفوذ بسیار داشتند و میگفتند که خدایان مانند شاهان در میان تجملات و فراوانی زندگانی می‌کنند. از این جهت معابد پر بود از خزائن، ذخائر، انبارهای غله، حبوبات و امتعه گوناگون. گاهی تجارترا منحصر بمعبدی می‌کردند، مثل اینکه ارباب انواع تاجر یا ملاک نیز مییاشند. رئیس شهر را باتسی می‌نامیدند و عقیده داشتند

(۱)- در کورنگ تپه

(۲)- در کورگان آنو.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۵

که پاتسیها امور شهر را موافق میل خدایان اداره می‌کنند، بنابراین پاتسیها یک نوع پادشاهان کوچکی بودند، که امور مذهبی، کشوری و لشکری را در دست داشتند.

نشئه بعد از مرگ در نظر سومری‌ها خیلی تیره و تاریک بود، زیرا عقیده داشتند که انسان بعد از مرگ جز درد و محن، گرسنگی و تشنگی چیزی نخواهد یافت.

با این نظر سومری‌ها همواره برای سلامتی و حفظ خانواده دعا میکردند و نیاز می‌دادند. زبان سومری را بیشتر محققین زبان ملتصق غیر خالص می‌دانند. خط سومری خط میخی است و ظن قوی این است که سومری‌ها مخترع این خط بوده‌اند.

سومری‌ها خانه‌های خود را در ابتداء از نی میساختند، بعد که ترقی کردند خشت بکار می‌بردند.

پاتسیهای سومر

از پاتسیهای سومر بعضی با عیلام جنگیده‌اند. از این نظر باید بدوا اسم ان ناتوم اوّل را ذکر کرد، که پاتسی شهر لاکاش بود و قبل از سه هزار سال ق. م با عیلام جنگید. خودش گوید که شکست فاحشی بعیلامیها داده، ولیکن حقیقت امر این است که عیلامی‌ها، بخصوص مردمان کوهستان عیلام، پیوسته بمملکت سومری‌ها حمله می‌بردند و پاتسی مزبور حملات آنها را دفع کرده. بعد در زمان ان ناتوم دوّم باز عیلامیها بشهر لاکاش حمله کردند و حمله آنها دفع شد. این واقعه چندان اهمیتی ندارد، ولیکن مراسله‌ای، که کاهن ربّه النوع نین‌مار (۱) یکی از دوستان خود نوشته و متضمن اینواقعه است، مهم است، زیرا این مراسله، که در زبان سومری نوشته شده، مربوط بسه هزار سال ق. م است.

اکدیها و سلسله سامی

بعد از سومر نوبت اکد رسید. توضیح آنکه تقریباً در ۲۸۰۰ ق. م شخصیکه سامی و موسوم به مانیشتو بود، در اکد پاتسی شده سلسله کیش را تأسیس و بعد، پادشاه عیلام را باسارت باکد برده، مملکت او را باجگذار کرد. از این ببعده اکد رو بترقی رفت و یکی از پادشاهان آن، که از سلسله سامی و موسوم به سرگن (۲) بود، بمملکت خود توسعه

(۱)-Ninmar.

(۲)-(Sargon) اصل اسم شروگین است.

داد، چنانکه از طرف غرب تا شامات و از سمت شمال تا اینطرف کوههای زاگرس، یا کرمانشاه امروزی امتداد می‌یافت. یکی از کارهای پادشاه مزبور این است، که بحکم او کلیه نوشته‌هاییکه راجع بمذهب و قوانین و سحر و غیره بود، بزبان سامی ترجمه و در معبد ارخ ضبط شد. از این نوشته‌ها بحکم (آسوربانی‌پال) «۱» پادشاه آسور در قرن هفتم ق. م سوادى برداشتند و بدین نحو مضامین این نوشته‌ها و کتابها برای قرون بعد محفوظ ماند. سارگن با عیلام جنگ کرد، ولیکن معلوم نیست که عیلام در این زمان جزء اکد گردیده باشد. همینقدر محقق است، که اکدی‌ها مملکت عیلام را غارت و محصول مزارع آنها را لگدکوب کردند. شاید عیلام در این زمان باجی باکدی‌ها می‌داده. بعد از سارگن فتوحات اکدیها ادامه یافت، چنانکه ستلی «۲» که دمرگان یافته، نشان میدهد که نرام‌سین «۳»، یکی از پادشاهان اکد، در بلوک لولوبی فتوحاتی کرده (این بلوک بین بغداد و کرمانشاهان کنونی واقع بود).

ستل مذکور بنام نرام‌سین معروف است و بخوبی مینماید، که در لشکر پادشاه مزبور یک عده سپاهیان حبشی بوده‌اند «۴». کتیبه‌هایی، که نیز در این بلوک یافته‌اند، فتوحات پادشاه دیگر اکد را (موسوم به آنوبانی) «۵» نشان میدهد. در این تاخت و تاز اکدیها بصفحات مجاور شکی نیست، که مقصد عمده عیلام بوده و این مملکت باجگذار اکدیها گردیده. پس از چندی سلسله دیگر سامی در اکد برقرار شد و پایتخت آن در ارخ بود. در زمان این سلسله مردمی، موسوم به گوتی‌ها «۶» که از نژاد سامی بشمار میرفتند و در مشرق زهاب دولتی تشکیل کرده بودند، باکد هجوم آورده در این جا و در صفحات شمالی و جنوبی بابل استیلا یافتند و عیلام هم تابع آنها گردید.

قوت یافتن سومر

در ۲۵۰۰ ق. م سومر باز رونقی از نو گرفت و شهر (لاکاش) پایتخت پادشاه بزرگی گودآ «۷» نام گردید. این پادشاه آنزان را «۸» مطیع کرده به دادگری و عدالت پرداخت و معابد و ابنیه جدید ساخته

(۲) - ستل (Stele) سنگ یک پارچه ایست که روی آن خطوطی مینوشتند.

(۳) - Naram - Sin.

(۴) - یکی از دلایل اینکه سواحل خلیج پارس مسکون از حبشی بوده.

(۵) - Anubanini.

(۶) - Gutians.

(۷) - Gudea.

(۸) - عیلامیها مملکت خود را انزان سوسونکا مینامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۷

مصالح آنها از شامات، عربستان و عیلام طلبد. در ۲۴۵۰ ق. م مشاهده میشود، که حکومت و اقتدار بشهر اور منتقل و در اینجا سلسله‌ای از پادشاهان محلی برقرار شده از اینکه در این زمان بجای زبان سامی، که معمول زمان سارگن و غیره بود، زبان سومری رواج یافت، میتوان استنباط کرد که باز سومری‌ها قوی شده بودند. دوّمین پادشاه این سلسله (دونگی) «۱» استعمال تیروکمان را از سامی‌ها اقتباس کرد و از این جهت لشکر او قوی گردید. او فتوحاتی در اطراف کرده عیلام و لولوبی را گرفت، ولیکن از قرائن چنین بنظر می‌آید، که حفظ نتیجه فتوحات مشکل بوده، زیرا سومریها مجبور بودند برای رفع شورشها باین صفحات قشون بکشند. از لوحه‌هاییکه بدست آمده استنباط میشود که عیلام در این زمان کاملاً جزء سومر بوده.

انقراض دولت سومر بدست عیلامیها

طرز رفتار سومری‌ها در عیلام باعث شورشهای متواتر گردید و سومری‌ها مجبور شدند، که متناوباً قشون کشی بطرف عیلام کرده نائره شورشها را فرو نشانند. این لشکر کشیها یکی از جهات ضعف

و سستی سومری‌ها گردید. بالاخره عیلامیها بنای تاخت‌وتاز را در سومر گذاشتند و پادشاه آنرا گرفته به اسارت به عیلام بردند.

از این به بعد عیلامیها مستقل شدند. در حدود ۲۲۸۰ سال ق. م پادشاه عیلام کودورنان خوندی «۲» شهر (اور) را گرفته غارت کرد، سلسله پادشاهان آنرا برانداخت، مجسمه ربّه النوع ارخ را، که نانا «۳» یا نه‌نه مینامیدند، جزء غنایم به عیلام برد و بعد از آن قریب شصت سال سومر جزء عیلام بماند، تا در حدود ۲۲۳۹ ق. م در سومر سلسله‌ای برقرار شد، که سامی و موسوم به نی‌سین بود «۴». نیز معلوم است که در ۲۱۱۵ سال ق. م ریم‌سین پادشاه عیلام «۵» این سلسله را منقرض کرد. در زمان این سلسله سومر و اکد دولت واحدی تشکیل کرده بودند. دولت مزبور، بعد از اینکه بدست پادشاه عیلام منقرض شد، دیگر استقلالی نیافت و ملت سومر

(۱) -Dungi.

(۲) -Kudur -Nankhundi.

(۳) -Nana

(۴) -Nisin.

(۵) -Rimsin.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۸

و اکد در میان سائر ملل حل شده قومیت خود را از دست داد. دمرگان و نویسندگان دیگر فرانسوی باین عقیده‌اند، که غلبه عیلامیها بر سومری‌ها و مردمان بنی‌سام نتایج تاریخی زیاد در بر داشته، توضیح آنکه عیلامیها بقدری با خشونت و بقسمی وحشیانه با ملل مغلوبه رفتار کرده‌اند، که آنها از ترس جان از مساکن و اوطان خود فرار کرده، هر کدام بطرفی رفته‌اند. بنابراین عقیده دارند مردمی، که در رأس خلیج پارس و بحرین «۱» سکنی داشتند، بطرف شامات رفته و شهرهای فینیقی را تأسیس کرده در تجارت و دریانوردی معروف شدند، گروهی که ربّ النوع آسور را پرستش

میکردند، بطرف قسمت وسطای رود دجله و کوهستان‌های مجاور آن رفته شالوده دولت آسور را نهادند. مهاجرت ابراهیم ع با طایفه خود بفرسین و بالاخره هجوم هیکسوس (۲) های سامی نژاد بمصر و تأسیس سلسله‌ای از فراعنه در آن مملکت، نیز از نتایج غلبه عیلامیها بر ملل سامی نژاد بود. اما کینگ باین عقیده است، که غلبه عیلامیها در ممالک غربی دوام نیافته، زیرا عیلامیها، چون استعداد اداره کردن مملکتی را نداشتند و غلبه آنها بیشتر به تاخت و تاز شبیه بود، نتوانستند ممالک مسخره را حفظ کنند.

کارهاییکه سومریها برای بشر کرده‌اند

چیزهای تازه‌ای، که سومری‌ها در زندگانی بشر داخل کرده‌اند، از قرار ذیل است: ۱- اختراع خطّ میخی که اهمیت زیاد برای ترقی عالم قدیم داشت (بعقیده بعضی).

۲- وضع قوانینیکه پایه قانون‌گذاری حموربی گردید (۳). ۳ علوم و صنایعیکه در اینجا شروع شد و بعد از آن، از ملتی به ملتی انتقال یافت و تکمیل شد، تا بدرجه کنونی رسید. هر قدر تحقیقات و کاوشهای علماء آثار عتیقه پیش میرود، این نکته روشنتر میگردد، که یونانیهای قدیم مبادی علم هیئت، طب و صنایع را از سومری‌ها اقتباس کرده‌اند. این نکته را نیز ناگفته نباید گذاشت، که هنوز تحقیقات و کاوشها راجع به گذشته‌های این ملت پایان نرسیده، چه عجاله تاریخ آن تا سه یا چهار

(۱) - الحساء امروزی در کنار خلیج پارس نه جزیره بحرین.

(۲) - Hyksos.

(۳) - Hammurabi.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۱۹

هزار سال ق. م روشن گردیده و هر قدر کاوشها در اور پیش میرود، روشنتر می‌شود که قبل از این تمدن تمدنهای دیگر وجود داشته و تمدن سومری به ممالک دوردست تا بلوچستان انتشار یافته بود.

۲- بزرگ شدن بابل

بعقیده محققین مردمان سامی نژاد غالباً از شبه جزیره عربستان بیرون آمده بطرف ممالکی متوجه شده‌اند، که در کنار رودخانه‌های بزرگ یا دریاها واقع‌اند و از حیث آب و هوا و زمینهای حاصل خیز بر عربستان کویر مزیت دارند. در این مورد هم مردم تازه نفس سامی، از جهت نیروی عظیم و توانائی تحمل سختیها، که در مردمان صحراگرد مشاهده میشود، در مملکت سومر و اکد و نیز در صفحات مجاور آن غلبه یافته، چنانکه بالاتر ذکر شد، سلسله‌هایی از پادشاهان در اینجا پدید آوردند. پس از آن سلسله‌های دیگر در بابل تشکیل شد و این شهر را، که بنای آن از زمان سومریها بود، بزرگ کرده دولتی ساختند، که ابهت و نفوذ آنرا در دوره‌های بعد تمام عالم قدیم حس کرد. مذهب بابلی‌ها در این عهد مانند مذهب سومریها بر شرک و بت پرستی بنا شده بود و عقایدشان همان بود، که در باب سومریها ذکر شد، ولی برای مردوک، پسر خدای آسمان و قائم مقام او، پرستش مخصوصی داشتند و نبو را پسر او میدانستند. در اواخر تمدن بابلی سایر خدایان فراموش شدند و بابلیهای متنور فقط دو رب النوع را میپرستیدند: مردوک با مشتری تطبیق میشد، و ایستار، که دختر خدای آسمان بود، با زهره.

سلسله اولی

پادشاهان این سلسله پانزده نفر بودند: «۱» بزرگترین پادشاه سلسله مذکور حموربی، ششمین پادشاه سلسله، بود، که از ۲۱۲۳ الی ۲۰۸۰ ق. م سلطنت کرد. ستلی در حفریات شوش بدست آمده، که حالا در موزه لوور «۲» پاریس است. برستل مزبور قوانین حموربی کنده شده و این قدیمترین قوانینی است که تاریخ بشر یاد دارد. راست است، که پایه قوانین حموربی بر قوانین

(۱) - آنچه محقق است این عدّه است، ولیکن از فهرستهای دیگر، که بدست آمده، ممکن است

بیشتر هم باشد.

(۲) - Louvre.

قدیمتری است، که از زمان سومریها وجود داشت، ولی از این قوانین عجاله مدوتی بدست نیامده. اهمیت قوانین حموربی فقط از قدمت آن نیست، بلکه بیشتر از این حیث است که حاکی از تمدن عالی بابل در ۴ هزار سال قبل می‌باشد. چون مندرجات ستل مزبور بهتر از صد صفحه وقایع‌نویسی درجه تمدن بابلیها را در آن زمان میرساند و بابل، چنانکه گذشت، یکی از دو مرکز تمدن مشرق قدیم بود، خلاصه‌ای از قوانین مزبوره پائین تر درج میشود.

حموربی علاوه بر مدون مذکور کارهای دیگر نیز انجام داد، مانند آنکه ریم‌سین پادشاه عیلام را از شهر لارسا بیرون کرد (۲۰۹۳ ق. م). و از این جا معلوم است، که بابل در صدد جمع‌آوری شهرها و بزرگ کردن مملکت خود بوده.

اوضاع عیلام، که همسایه بابل بود در دوره سلسله اول بابلی درست معلوم نیست و همینقدر روشن است، که هر چند شمشوایلونا، پسر حموربی، پادشاه عیلام را موسوم کودور مابوک شکست داد، ولی باز عیلام استقلال داشت و سلسله انزانی در آن مملکت سلطنت میکرد. سرسلسله (خون‌بان نومی‌نا) نامی بود که اساس دولت عیلام را بر پایه محکمی نهاد. باری سلسله اول بابلی مورد حملات مردم شمالی موسوم به هیت‌ها گردیده منقرض شد.

ستل حموربی

این ستل در ابتدا در شهر سیپ‌پار (۱) بود و یکی از فاتحین عیلام آنرا مانند غنیمت جنگی، یا علامت فتح بشوش برد.

در شوش نیز چنین ستلی وجود داشت، ولی فقط پارچه‌هایی از آن بدست آمده.

مدون مزبور عبارت است از ۲۸۲ فرمول (یا باصطلاح کنونی ماده) و تمام این مواد چنین انشاء شده: «اگر کسی چنین کند چنان باید بشود». در این مدون اصل یا قاعده کلی نیست و مواد موافق دعاوی مدنی و جزائی، که در محاکم بابل اقامه می‌شده، تنظیم گشته. مواد مزبوره به این نوع امور راجع است: افترا، قسم دروغی، دادن رشوه بقاضی، خریدن شهود، بیعدالتی قضات، جنایات بر ضد

(۱) - سیپ پار، چنانکه گذشت، یکی از شهرهای آگد بشمار می‌رفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۱

مالکیت، روابط ارباب و رعیت، حقوق تجارتي، حقوق خانواده، تعدی بر شخص، حق الزحمه طبیب، حق الزحمه معمار، کشتی‌سازی، اجاره سفائن، کرایه حیوانات و خساراتی که از این بابت وارد می‌آید، حقوق و تکالیف ارباب نسبت بگلام و کنیز و بعکس. در قوانین حموربی تمام آزاده‌ها در مقابل قانون مساویند و مزایای ملی وجود ندارد، یعنی فرقی بین بابلی و غیر بابلی نیست. مردم از سه زمره‌اند: آزاد، آزاد شده، برده. طبقات چهار است: روحانیون، مستخدمین دولت، سربازها، تجار و کسبه. قشون دائمی است و خدمت نظامی از پیش برقرار شده. غلام و کنیز می‌توانند مالک باشند و در تحت حمایت قوانین‌اند. کشتن بنده‌ای بی‌محاکمه ممنوع است، آنانرا می‌توان فروخت. ارباب خودش زمین را شخم میزند یا غلام و کنیز را باین کار مأمور می‌کند. تجارت و حمل و نقل آزاد است.

دادوستد بمعاضه است و بپول. حلقه‌های نقره، که وزن معین دارد، مقیاس نرخها است. قانون حموربی اصلاحاتی در قوانین سابق داخل و وسع اولاد و زن را بهتر کرده، زن یکی است، ولی، اگر زن نازا باشد، می‌توان زن غیر عقدی داشت.

ازدواج بی‌قرارداد قانونی نیست. اگر آزاد کنیزی را ازدواج کند، آن کنیز مقام آزاد را می‌یابد. جهیز مال زن یا خانواده پدر او است، ولی شوهر می‌تواند از آن بهره بردارد. زن و شوهر مسئول قروض یکدیگر، که قبل از ازدواج حاصل شده، نمی‌باشند. اگر شوهر زنش را طلاق دهد، باید جهیز او را ردّ کند و یک سهم پسری از مال خود باو ببخشد، ولی، اگر زن نازا است، فقط جهیزش باو برمی‌گردد.

در مورد خیانت زن، شوهرش او را اخراج یا برده می‌کند. اگر مرد اسیر شد، زن می‌تواند شوهر کند، ولی اگر شوهر اولی برگشت، باید بخانه او برگردد.

در موارد بیوفائی زن یا شوهر نسبت بیکدیگر، مجازات زن بمراتب شدیدتر است.

در مورد زدن تهمت بزنی محاکمه خدائی میشود، یعنی زن خود را برود میاندازد و اگر آب او را فرونگرفت، بی تقصیری خود را ثابت کرده. مرد از زنش ارث نمیبرد، زیرا مال زن متعلق باولاد او است، ولی زن بعلاوه جهیز خود سهمی از مال شوهر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۲

متوفی بعنوان هدیه دریافت میکند. زن میتواند اموالش را خودش اداره کند، اجاره بدهد، جهیز خود را پس بگیرد، مال خود را ببخشد، تجارت کند، کسبی پیش گیرد، در زمره روحانیین درآید. زنان بیوه و دختران مستقلاً محاکمه میکنند، زنهای شوهردار بتوسط شوهرانشان. از آنچه گفته شد، قوانین حموربی نسبت بزنی از قوانین رومی خیلی مساعدتر و حقوق زنهای موافق آن بیشتر بوده. زن پس از مرگ شوهر خود میتواند بدیگری شوهر کند و اگر اولاد او مانع شوند، محکمه دخالت کرده اجازه میدهد. هرگاه اولاد زن از شوهر اولی صغیر باشند، محکمه قیم معین کرده و صورتی از ترکه ترتیب داده بشوهر دوم میسپارد، بی اینکه او حق فروش داشته باشد. اولاد از هر مادری که باشند، در بردن ارث مساوی اند، ولی پدر میتواند وصیت کند، که مال غیر منقول را پسر محبوب او بدهند. اولاد جهیز مادرشان را بالسویه تقسیم میکنند، ولی مادر میتواند هدیه ای را، که از شوهر خود دریافت کرده، یکی از اولاد خود بدهد. دخترانی، که جهیز گرفته اند، از ارث محرومند، ولی آنهائیکه جهیز ندارند، در بردن ارث با پسران مساوی اند. برادران وراثت خواهرانند، ولی پدر میتواند در حیات خود قسمتی را از مال خود بدختران بدهد، با این شرط که آنها بهر کس که خواهند بموجب وصیت واگذارند. در این موارد برادران بمال خواهران حقی ندارند. پسرانیکه از زنان غیر عقدی متولد شده اند و بعد پدرشان آنها را باولادی شناخته، با اولادیکه از زنان عقدی تولد یافته اند مساوی ارث میبرند، ولی اینها مزایائی دارند. پسرانی که باولادی شناخته نشده اند فقط آزاد میشوند. دختری، که از زن غیر عقدی است، از برادران خود جهیز میگیرد.

از حقوق تملک دیده میشود که بابلیها بخوبی تفاوت مالکیترا از تصرف میفهمیدند و معاملات گوناگون، حتی معاملات بیع شرطی رواج داشته. از اینجا محققین استنباط میکنند، که پایه قوانین حموربی بر قوانینی بوده، که در مدت هزاران سال نشوونما میکرده. طلبکار میتواند حبس بده کار را در صورت عدم تأدیه قرض بخواهد، ولی، اگر بدهکار از بدرفتاری طلبکار بمیرد، دائن مسؤل

است (برخلاف قوانین الواح دوازده گانه روم، که طلبکار میتوانست بدهکار را در صورت عدم تأدیه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۳

قرض شقه کند). تأدیه ممکن است با پول یا با گندم و جو بعمل آید. لفظ سرمایه دار در قانون استعمال شده. چنانکه دیده میشود، تجارتخانه و بانکهای بزرگ بوده، که نمایندگان باطراف میفرستادند و سرمایه هائی در این نوع بانکها گذارده میشد (مانند بانک اجی بی که در ذیل بیاید). دادن تمسک، حواله، برات و نیز گرفتن ربح معمول است، میزان ربح صدی بیست است و در مواردی صدی ۳۳ یا ۴۰. از استقراض چند نفر مشترک، از نسبه فروشی و از معاملات بیع شرطی ذکر شده. محاکمات، چنانکه مشاهده میشود، سابقاً در دست کاهنان معابد بوده ولی در قانون حموربی قضات پادشاهی رسیدگی میکنند. محکمه بابل دیوان عالی است و محاکمه نهائی از حقوق پادشاه. کار کاهنان همین است، که در مقابل هیکل خدایان شهادتیرا بقید قسم قبول کنند. کلاتران شهرها نیز حق محاکمه دارند، ولی با حضور معروفین و ریش سفیدان شهر. این نکته مخصوصاً جالب توجه محققین گشته که قوانین حموربی با مذهب و قواعد اخلاقی مربوط نیست و از این حیث با قوانین سایر ملل مشرق زمین تفاوت دارد. مقصرین را از این نظر مجازات میکنند که باعث خسارت افراد و ضرر جامعه میباشند. پایه مجازاتها اساساً بر قصاص است:

«چشم در ازای چشم، دندان در ازای دندان». این قاعده چنان مسلسل اجراء میشود، که مثلاً بنده نافرمان را گوش میبرند، اولاد جسور را زبان، دایه مقصر را پستان و جراح غیر ماهر را دست، ولی مجازات دزد اعدام است. از خصائص قوانین حموربی این است که انتقام کشیدن ممنوع است. مجنی علیه یا کسان او باید دادخواهی کنند. این ماده نشان میدهد که دولت بابل بدرجه بلند تمدن رسیده و احقاق حق را بعهد گرفته بود. پادشاه حق عفو دارد. اختیارات پادشاه نسبت ببعض شهرها مانند بابل، (سیپ پار) و (نیپ پور) بواسطه یکنوع امتیازاتی که بآنها داده شده محدود است. علماء فن از غور و مذاقه در قوانین حموربی باین نتیجه میرسند: قوانین مزبور نتیجه زندگانی ملتی است، که در مدت قرون عدیده در ترقی و تکامل بوده و حتی بعضی جاهای آن موافق افکار ملل

کنونی میباشد، (یعنی کهنه نشده). شایان توجه است که حقوق زن نسبت باموالش موافق قوانین حموربی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۴

بقدری است، که حتی بعض ملل کنونی اروپا هم آن حقوق را بز ندادند، مثلا موافق قوانین مدنی فرانسه، زن شوهردار صغیره است و بی اجازه شوهر نمیتواند معاملاتی نسبت باموال خود کند.

سلسله دوّم

(۲۰۶۸-۱۷۱۰ ق. م) پادشاهان اخیر سلسله اوّل دوچار جنگهای پی در پی با پادشاهان سلسله دوّم شدند. اسامی یازده نفر از این سلسله محققا معلوم شده و اوّل شخصی، که از این سلسله در زمان پسر حموربی مستقل شد، ایلومایلو «۱» نام داشت. سلطنت او و جانشینانش بر قسمت جنوبی یعنی بر سواحل خلیج پارس بود و بدین سبب این سلسله معروف بسلسله صفحات دریائی است. در فوق گفته شد که سلسله اوّل بواسطه فشار هیتها منقرض گردید، ولیکن تسلط هیتها در بابل دوامی نداشت، زیرا مردمی دیگر موسوم به کاسیها، که در طرف غربی فلات ایران میزیستند، بابل هجوم آورده هیتها را اخراج و سلسلهای تأسیس کردند که موسوم بسلسله سوّم است.

سلسله سوّم (کاسیها)

کاسوها یا کاسیها مردمی بودند، که در کوههای کردستان (زاگرس) نزدیک کرمانشاه کنونی یا در طرف شمال عیلام میزیستند. چنانکه بالاتر گفته شد، بعضی تصور کردهاند که اینها قومی از ملل آریانی بودهاند، چه رب النوع بزرگ آنها، یا خدای آفتاب، سوریاش نام داشت و این لفظ آریانی است، ولی این عقیده حائز اکثریت نشده.

این قوم مملکت بابل را تسخیر و سلسلهای تأسیس کرد، که از ۱۷۶۰ تا ۱۱۸۵ ق. م، سلطنت داشت. معلوم است که اگر هم این سلسله آریانی بوده، بعدها بابلی شده.

در زمان این سلسله دولت آسور رو بترقی رفت و دو دفعه آسوریها بابل را گرفتند (در ۱۲۷۵ و در ۱۱۰۰ ق.م)، ولیکن تسلط آنها موقتی بود و بالاخره این جنگها بشکست آسور خاتمه یافت. در زمان این سلسله روابط حسنه بابل با مصر حفظ و تشدید میشد، چنانکه نوشته جاتی بر این معنی دلالت دارد و نیز در زمان کاسی‌ها اسب را برای کشیدن عرابه بکار بردند. در دوره این سلسله شوتروک ناخون تا،

(۱) -Ilu -Ma -Ilu .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۵

پادشاه نامی عیلام، بابل را تسخیر کرده تمام اشیاء نفیسه این شهر را به شوش برد. از جمله ستل نرم سین است، که در حفریات شوش بدست آمده و دیگر مجسمه خدای بزرگ بابلیها بل مردوک بود، که سی سال در شوش بماند و بعد ببابل ردّ شد. تاخت و تاز عیلامیها بالاخره سلسله کاسّوها را از پای در آورده منقرض کرد.

سلسله چهارم

در ۱۱۸۴ سلسله جدیدی موسوم به سلسله پاش‌ها که، اسم یکی از محلات بابل بود، برقرار شد. جنگی با عیلام به پیشرفت بابلیها روی داد و بر اثر آن مجسمه مردوک را، که عیلامیها در جزو غنایم برده بودند، رد کردند. یکی از معروفترین پادشاهان این سلسله بخت النصر (نبو کدنصر) اوّل بود، که حدود بابل را تا دریای مغرب رسانید و سلطنت او تا ۱۰۵۳ ق.م امتداد یافت.

سلسله پنجم

این سلسله، که موسوم به (بازی) مییاشد، از حدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ در صفحات دریائی سلطنت کرد، لذا این سلسله دوّم دریائی است. در دوره این سلسله عیلام باز بابل را گرفت و یکی از پادشاهان عیلام بر تخت بابل نشست، ولیکن بیش از شش سال دوام نکرد. بابل در زمان این سلسله به سبب تاخت و تاز مردمان صحراگردی موسوم به گوئیان (۱) از طرف شمال، و فشار عیلامیها از

طرف مشرق، ضعیف و ناتوان گشت، بخصوص که مردم گوئیان مزارع بابلی‌ها را خراب، شهرهای مملکت را غارت و معابد را زیر وزبر کردند. در این احوال پادشاه بابل اداد آپلوو دین، که تخت بابل را غصب کرده بود، از پادشاه آسور کمک طلبیده دختر خود را باو داد. عیلامیها هم از موقع استفاده کرده در بابل تسلط یافتند و یکی از پادشاهان عیلام در بابل به تخت نشستند اسم بابلی اختیار کرد. مقارن این احوال مردم تازه نفس دیگری موسوم به کلدانی‌ها از طرف شمال شرقی عربستان سر بر آورده به بابل حمله کرد و یک مدعی بر دو مدعی دیگر، یعنی آسور و عیلام، افزود. این دوره، که

(۱) - Gutiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۶

از ۹۷۰ تا ۷۳۲ ق. م امتداد یافت، پر بود از منازعات، جنگها، اغتشاشات و هرج و مرج. خلاصه اوضاع چنین بود که کلدانیها به تقویت عیلامیها میخواستند تخت بابل را اشغال کنند و آسوری‌ها مانع بودند. بالاخره جنگها در سلطنت نبونصیر پادشاه آسور به پیشرفت او خاتمه یافت و بابل جزء دولت آسور جدید گردید (۷۳۲ ق. م). پس از انقراض آسور در بابل سلسله‌ای برقرار شد، که موسوم است به (بابل و کلدانی) و چون وقایع این دوره با تاریخ مادیها و پارسیها ملازم است، در جای خود ذکر خواهد شد.

دوم - دولت آسور

آسوری‌ها مردمی بودند از نژاد سامی، که با مردمان سامی نژاد دیگر در بابل زندگانی میکردند. در ازمنه بعد آسوری‌ها مهاجرت کرده، به قسمت وسطای رود دجله و کوهستانهای مجاور رفته، در آنجا دولت کوچکی ساختند، که موسوم به آسور شد. این اسم از اسم ربّ النوعی است، که پرستش میکردند و (آسور) نام داشت. آسوری‌ها برای ارباب انواع بابلی نیز پرستش داشتند، ولی آنها را دون رتبه (آسور) دانسته باین عقیده بودند، که هر قدر دولت آسور وسعت مییابد بر عظمت این خدا میافزاید و خدایان شهرهای دیگر دست نشانده میشوند. پایتخت این مملکت در ابتدا شهر

آسور بود، ولیکن در ادوار دیگر شهر کالاه (کالح توریه) «۱» و بالاخره نینوا «۲» پایتخت گردیدند. حکمرانان آسور را مانند حکمرانان شهرهای سومر و اکدپاتسی میگفتند. در ابتدا آسوری‌ها تابع بودند، چنانکه اوّل دفعه‌ای، که اسم آسور را ذکر میکنند، در زمان حمورّبی پادشاه بابل است و چنین استنباط میشود، که در این زمان آسور جزو بابل بوده. معلوم نیست در چه تاریخ آسور مستقل شد، بهرحال تاریخ استقلال آن بین قرن هیجدهم و پانزدهم ق. م است. آسوریها مردمی بودند زارع و، چون بمملکت جدید آمدند، دیدند در اینجا اراضی قابل کشت بالنسبه کم است و زمین هم مانند زمینهای بابل حاصل خیز نیست. بنابراین

(۱)-Kalah . یا Kalakh

(۲)-Xineveh .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۷

تصمیم کردند، که از دست رنج دیگران تعیش کنند. این بود که در بهار هر سال آسوریها به تاخت و تاز در ممالک مجاوره میپرداختند، با این مقصود که مملکتی را باج گذار یا ممالک و شهرهای یاغی را غارت کنند، از اهالی هر قدر لازم بدانند بکشند و باقی را به اسارت بمملکت خود برده و بکارهای سخت واداشته در فراوانی و ناز و نعمت بزیند. طبیعی است که دولت آنها موافق این مقصود درست شده بود و از حیث تشکیلات و ترتیبات شبیه دولت بابل نبود. در سومر و بابل شهرها حکمرانانی داشتند موسوم به پاتسی و روحانینی باعلی درجه قوی و متنفذ، چنانکه میتوان گفت، که این دولت ها در واقع دولت‌های ملوک الطوائفی و روحانی بودند، ولی پایه دولت آسور بر طبقه زارعین آزاد قرار گرفته بود، زیرا زارعین قشون آسوری را تشکیل میدادند و جنگ و تاخت و تاز حرفه آنها بود. بنابراین جای تعجب نیست، که آسور دولتی شد جنگی و قشون آسوری سرآمد قشونهای معاصر. یکی از خصائص آسوریها شقاوت و بیرحمی فوق العاده آنها نسبت بمغلوبین بود. جهت آنرا از دو چیز باید دانست: اولاً آسوریها عقیده داشتند، که بیرحمی و شقاوت مرضی خدایان و کار ثوابی است، چنانکه یکی از پادشاهان آسور بدست خود اسرا را کور میکرد و این وحشی‌گری را پسندیده آسمان میدانست. ثانیاً چون آسوریها قلیل العده

بودند و ممالک تابعه‌شان بعدها خیلی وسعت داشت، برای جلوگیری از جدا شدن ممالک بوسائلی متوسل میشدند، که ملل مغلوبه را مرعوب، ناتوان و در بعض موارد نابود کنند. این دولت تقریباً هزار سال دوام کرده حدود خود را از هر طرف پیش برد:

از طرف مغرب و جنوب غربی دولت (هیته‌ها) را معدوم، فینیقیه و فلسطین را مطیع کرده بمصر دست انداخت. از طرف مشرق و جنوب شرقی تا کوه دماوند و کویر بزرگ ایران پیشرفت، ماد و پارس را دست نشانده و عیلام را چنان خرابکرد که این مملکت چند هزار ساله دیگر کمر راست نکرد. دولت آسور بالاخره بدست مادیها منقرض شد. زبان آسوری همان زبان بابلی بود، ولی زبان آرامی در اینجا هم بعدها غلبه یافت. خط آسوری نیز خط میخی بابلی است. کتیبه‌ها و کتابتهای زیاد از پادشاهان این مملکت مانده، زیرا به ضبط وقایع علاقه‌مند بودند. آسوریها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۸

لوچه‌هایی از گل رس می ساختند و پس از نوشتن مطلب، آنها را در آتش پخته بعد ضبط میکردند. بدین ترتیب کتابها و کتابخانه‌ها ترتیب و تشکیل میشد.

این لوحه‌ها، که در موقع انهدام نینوا زیر خاک رفته، حالا بواسطه حفریات بیرون می‌آید و منبعی برای روشن کردن تاریخ عهد قدیمه است، چنانکه در موزه لوور پاریس چندین هزار از این لوحه‌ها موجود است. از جمله کتابخانه معروف آسور بانی پال است، که در کویونجیک پیدا شد. آسوریها در صنایع نیز آثار زیاد از خود گذاشته‌اند. پادشاهان آسور دو چیز را از تکالیف خود میدانستند: اول جنگ و بعد بنای شهر جدید، که با زحمت و مشقت اسراء ساخته میشد. بنابراین در این مملکت صنعت معماری، حجاری، کتیبه‌نگاری، ساختن صورت‌های منقور و برجسته در سنگ «۱» ترقی شایانی داشت. بعض کارهای آسوریها، که شکار پادشاهان یا مجالس را نشان میدهد، باندازه‌ای طبیعی است (مخصوصاً حرکت حیوانات مانند اسب، آهو و غیره) که باعث حیرت استادان کنونی اروپا است. در صنایع دیگر مانند صنعت زرگری، خاتم کاری، کاشی سازی و غیره آسوریها نیز ماهر بودند و فینیقیها از روی سرمشق‌های آنها اشیاء زیاد ساخته در عالم قدیم انتشار دادند. بعدها از نمونه‌های مزبور در ممالک اروپا تقلید کردند و صنعت در آنجاها پدید آمد. تاریخ آسور به سه عهد تقسیم میشود:

آسور قدیم

این عهد تقریباً از ۱۵۰۰ شروع شده در ۹۰۰ ق. م خاتمه می‌یابد.

بزرگترین پادشاه این عهد تیگلات پالسر «۲» اول است، که فتوحات زیاد در بابل، ایران و جاهای دیگر کرد، ولی بابل دوباره موفق شد که آسور را دست‌نشانده کند. از وقایع مهمه این عهد پیدا شدن قوم صحراگرد تازه نفسی است، که از عربستان بیرون آمده بابل و آسور را در فشار گذارد (۱۵۰۰-۱۳۰۰ ق. م). این مردم در تاریخ به آرامی موسوم‌اند. اینها در ابتداء به بابل حمله کردند و، چون بواسطه مقاومت بابلی‌ها موفق نشدند، بعد هجوم به آسور برده این دولت را برانداختند. پس از آن آرامی‌ها به سوریه رفته دمشق و حلب

(۱)-Bag-Relief.

(۲)- به آسوری توگول تیه‌پل‌شر.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۲۹

و سایر شهرهای آنرا تسخیر کرده (۱۱۰۰ ق. م) بزودی در تجارت قوی شدند.

آرامیها اسلوب خط را از فینیقیها گرفته خط مخصوصی ترتیب دادند و بعد، چنانکه بیاید، این خط جایگیر خطوط میخی گشته در ایران، آسیای وسطی و جاهای دیگر انتشار یافت.

آسور وسطی

در این دوره، که از ۹۰۰ تا ۷۴۵ ق. م امتداد داشت، آسوریها بر آرامیها فائق آمده از نو دولتی تشکیل کردند.

این دولت قدرتی حیرت‌آور از حیث جهانگیری بروز داد. بزرگترین پادشاه ایندوره (آسور نصیرپال) است، که آسور را بحدود زمان تیگلات پالسر اول رسانید، ولیکن شقاوتهای او نامش را لکه‌دار کرده: نوشته‌اند، که اطفال اسراء را از پسر و دختر زنده در آتش میسوزانید. اگرچه آسور

در این زمان قوی‌ترین دولت آسیای غربی بنظر می‌آید، ولی دیری نگذشت که یک مردم شمالی (ساکن ارمنستان کنونی) بر آسور قیام و دولت آرات یاون را تأسیس کردند. پس از آن مردمان دیگر از اطاعت آسور سرپیچیدند و بالاخره شورش در آسور این دوره را پایان رسانید.

آسور جدید

این دوره از ۷۴۵ تا ۶۰۷ ق. م امتداد یافت و پادشاهان نامی آن از این قرارند: ۱- تیگلات پالسر چهارم که بیابل قشون برده آرامیها و کلدانیها را شکست داد و آن شهر را گرفت. بعد او بطرف شمال متوجه گشته قسمتهای جنوبی مملکت آرات را به آسور ضمیمه کرد، ولی موفق نشد پایتخت آنرا تصرف کند. ۲- سارگن دوّم «۱» (۷۲۲-۷۰۵ ق. م). در زمان او قشون آسور از حال قشون ملی خارج شد. توضیح آنکه پادشاهان سابق فوق العاده مهم میدانستند، که لشکر از طبقه زارعین آزاد تشکیل شود، ولیکن روحانیون، که اراضی زیاد داشتند و از مالیات معاف بودند، نمیخواستند زارعین در قشون داخل شوند. بالاخره مقرر شد، که بجای زارعین اسرا را بکارهای فلاحتی وادارند، تا زارعین بتوانند بخدمات عسکری اشتغال ورزند. چون روحانیون از این حکم ناراضی بودند، انقلابی را باعث شدند، که بتعیین سارگن بسطنت منتهی گشت

(۱)- به آسوری شروکین.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۰

و دولت مجبور شد که کسری افراد را اجیر کند. از آنجا، که این نوع سربازان سپاهیان ملی نبودند و در موقع سخت فرار میکردند، از این ببعد پایه دولت آسور، که بر سپاه ملی بود، متزلزل گردید. در این دوره جنگهای آسور با عیلام شروع شده بانقض این دولت خاتمه یافت. شرح وقایع در تاریخ عیلام بیاید. جنگهای متعدد متمادی آسور با عیلام، هرچند این دولت را از پای درآورد، باعث ضعف آسور نیز گردید. از طرف دیگر فشار مردمان آریانی نژاد (مانند کیمریها، سکاها، مادیها و غیره) به آسور، که از مدت‌ها قبل شروع شده بود، عرصه را بر آسوریها تنگ کرد و

بالاخره این دولت قدیم قویم بدست مادیها منقرض شد (۶۰۶ ق.م). شرح وقایع در تاریخ ماد بیاید.

سوم - دولت عیلام

مقدمه

اطلاع ما بر عیلام تا چهل پنجاه سال قبل منحصر به ذکر مجملی بود، که توریه از آن کرده و اسم کدر لاعمیر پادشاه عیلام را در ضمن حکایتی برده «۱». مورخین عهد قدیم هم، چنانکه از نوشته‌های آنها معلوم است، اطلاعاتی راجع بعیلام نداشتند. حال بدین منوال بود، تا حفریات شوش پیش آمد. نتیجه حفریات راجع به عیلام چنین است، که بطور اختصار ذکر میشود، زیرا مدخل تألیف گنجایش بیش از این را ندارد و برای مقصود ما هم این اندازه کافی است.

حدود عیلام

در عهد قدیم عیلام اطلاق میشد بمملکتی، که از این ولایات ترکیب یافته بود: خوزستان، لرستان، پشتکوه، کوه‌های بختیاری. حدود این مملکت از طرف مغرب دجله بود، از طرف مشرق قسمتی از پارس، از سمت شمال، راهی که از بابل بهمدان میرفت و از سمت جنوب خلیج پارس تا بوشهر «۲». شهرهای مهم این مملکترا چنین نامیده‌اند: ۱- شوش که مهمترین شهر عیلام و از قدیمترین شهرهای عالم بود. ۲- ماداکتوروی رود کرخه.

۳- خایدالو، که گمان میکنند در جای خرّم آباد کنونی بنا شده بود. ۴- اهواز،

(۱) - سفر پیدایش باب ۱۴.

(۲) - در عهد قدیم بوشهر را (ریشر) مینامیدند.

اهالی عیلام دولت خود را انزان سوسونکا مینامیدند. لفظ عیلام، چنانکه محققین تصور میکنند، سامی است و اطلاق بآن قسمتی میشد، که کوهستان است.

نژاد

راجع بمردمان بومی این مملکت عقیده دیولافوا ود مرگان این است، که بومیهای اولی این مملکت حبشی بودند. برخی عقیده دارند، که سواحل خلیج پارس هم تامکران و بلوچستان از حبشیها مسکون بوده. بهر حال بعد از قرون زیاد مردمانی، که در اطراف شطّ العرب و رأس خلیج پارس سکنی داشتند و موسوم به سومریها بودند، باین مملکت آمده غلبه یافتند. بعد از آنها مردمان سامی نژاد باین مملکت آمدند، ولی استیلای آنها در قسمت کوهستانی آن دوامی نداشت. از مردمان کوهستانی اسم کوسی ها یا کیسی ها زیاد برده شده «۱» اینها مردمی بودند استقلال طلب و مطیع کردن آنها خیلی دشوار بود، چنانکه تسلطّ خارجیها بر آنها دوامی نداشت.

زبان

قدیمترین زبان اهالی این مملکت زبان انزانی است، که بعقیده دمرگان در سه هزار سال ق. م متروک شد و پس از آن زبان سومری و زبان سامی در اینجا رواج یافت. بعد می بینیم که در ۱۵۰۰ سال ق. م دفعهٔ زبان انزانی زنده و استعمال شده و از اینجا میتوان حدس زد، که زبان انزانی در میان اهالی معمول بوده، ولی کتیبه‌ها بزبان سومری و سامی نوشته میشده، زیرا اگر زبانی مرد، دیگر زنده نمی‌شود. در باب زبان انزانی عقیده عالم معروف، پرشیل «۲»، که با هیئت علمی فرانسوی بود، این است، که زبان مزبور ملتصق است.

خطّ

خطّ عیلامی میخی است، یعنی علامات از نقوشی، که بشکل میخ است و بطور افقی یا عمودی استعمال شده، ترکیب یافته. عدّه این نوع علامات، چنانکه گویند بالغ بر سیصد است و شکل خطّ را عیلامیها از سومریها اقتباس کرده‌اند، ولی خطّ میخی عیلامی خطّ مستقّلی است، یعنی علامات هر دو خطّ نماینده همان صداها نیست و بنابراین با دانستن خطّ بابلی خطّ عیلامی را نمیتوان خواند. ارقام عیلامی هم با ارقام بابلی تفاوت دارد: اولی بر علامات ده

(۱) - بعضی این مردم را با (کاس سو) های مذکور در فوق از یک قوم دانسته‌اند (Ed. Meyer)

(۲) - Pere - Scheil.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۲

گانه و دوّمی بر علامات شصت گانه بنا شده. این خطّ بعدها با خطوط دیگر مترادفا استعمال میشد، مثلاً یکی از پادشاهان عیلام موسوم به باش شوشیناک، که سلطنتش قبل از غلبه سومریهای شهر اوربر عیلام بود، مجسمه‌ای از سنگ ساخته و شکل آن چنین است: پادشاه بر تختی از سنگ نشسته و کلماتی از سمت راست آن بخطّ عیلامی، از طرف چپ بخطّ بابلی نوشته شده است.

مذهب

این موضوع تاریک است، ولی باز کلیاتی معلوم شده. عالم از نظر عیلامیها پر از ارواح بود. خدای بزرگ را شوشیناک مینامیدند، ولی پرستش او فقط پادشاهان و کهنه اختصاص داشت. بعد از او بشش خدا و پس از آنها بگروهی از ارواح معتقد بودند و هر کدام از ارواح را خدای جایی میدانستند. عیلامیها هم مانند بابلیها مجسمه خدایان را میساختند و، وقتی که مجسمه شهری را بشهر دیگر میبردند، عقیده داشتند که خدای آن شهر را انتقال داده‌اند. بنابراین مذهب آنها شرک و بت پرستی بود. کاهنان قوی و متنفذ بودند.

کلیه مذهب عیلامیها شباهت زیاد بمذهب بابلیها دارد و چنین بنظر میآید، که آداب مذهبی آنان هم بآداب مذهبی بابلیها شباهت داشته.

شهر شوش

دمرگان خرابه‌های شوش را بچهار قسمت تقسیم کرده:

۱- ارک یا قلعه شوش، که از ادوار قدیم تا زمان اسکندر مسکون بود. ۲- قصور شاهان هخامنشی.
۳- محله تجارتنی. ۴- محله‌ای در طرف راست رود کرخه. در قسمت دوّم خرابه‌های قصر داریوش و اردشیر دوّم و طالار معروف آن، که موسوم به اپدان بود کشف شده.

تقسیم گذشته‌های عیلام

دمرگان گذشته‌های عیلام را بدو قسمت تقسیم میکنند:

۱- اعصار قبل از تاریخ. ۲- قرون تاریخی. قسمت اولی باز بدو قسمت تقسیم میشود و هر دو از عهد حجر است، زیرا آلات و اسباب فلزّی پیدا نشده «۱». اشیائی که از این عهد بدست آمده غالباً از سنگ

(۱)- بعضی در این باب تردید دارند و این عهد را ابتدای عهد مس میدانند (ادوار می‌یر، تاریخ عهد قدیم)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۳

و گل رس است. دمرگان از مقایسه این اشیاء با اشیائی، که در مصر بدست آمده، عقیده داشت، که این اشیاء متعلق بهشت هزار سال ق. م است، ولی عالم دیگر کینگ «۱» باین عقیده است که شباهت این ظروف سفالی بظروف سفالین مصری سطحی است و ساخت و شیوه آنها شبیه‌تر بظروف و اشیائی است، که در ماوراء دریای خزر «۲»، استراباد «۳» و دره گز یافته‌اند. از اینجا و از قرائن دیگر گمان میکنند، که تمدن عیلامی در جاهای خیلی دور دست انتشار یافته بود، بین ماوراء دریای خزر، عیلامیها و سومریها ارتباطی وجود داشت و شاید این مردمان از طرف شمال آمده بودند، از طبقه عهد حجر، که پائین رفته‌اند، تا شش پا چیزی نیافته‌اند. جهت این است که مردمی با تمدنی عالتر بر بومیها استیلا یافته و خانه‌های آنها را خراب کرده، بعد بقدر شش پا خاک ریخته، روی آن ابنیه ساخته‌اند. بالاتر طبقه‌ای است که دمرگان آن را متعلق به عهد قدیم میدانند «۴». از اشیائی که پیدا شده ظروف سفالین خیلی کمتر است. اشیاء این عهد بیشتر از مرمر

سفید است، که روی آنها نقاشی شده و نیز عبارت است از گلدانهای لعاب‌دار و لوحه‌هایی از گل رس که بر آنها خطوطی نوشته‌اند.

دمرگان این اشیاء را متعلق بچهار هزار سال ق. م میدانند.

قرون تاریخی عیلام بسه قسمت تقسیم میشود: ۱- عهدی که تاریخ عیلام ارتباط کامل با تاریخ سومریها و اکدیها دارد (از ازمه قدیمه تا ۲۲۲۵ ق. م).

۲- عهدی که گذشته‌های عیلام با تاریخ دولت بابل مربوط میباشد (۲۲۶۵-۷۴۵ ق. م). ۳- دوره‌ای که طرف عیلام دولت آسور جدید است (۷۴۵-۶۴۵ ق. م).

عهد اول

در این عهد تاریخ عیلام تاریک است. باوجوداین دیده میشود که پاتسی‌های سومر و اکد، چنانکه گذشت، با عیلامیها جنگهای دفاعی میکنند، اگر هم گاهی غلبه می‌یابند، تسلط آنها بر عیلام دوامی ندارد و بالاخره عیلام بر سومر و اکد دست یافته دولت این مردمان را برمی‌افکند. چون بالاتر وقایع ذکر شده، تکرار را در اینجا زائد میدانیم.

(۱)- King.

(۲)- در گورکان آنو.

(۳)- در کورنگ تپه.

(۴)- Archaique.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۴

از اوضاع داخلی عیلام در این عهد به تحقیق نمیتوان چیزهای زیاد گفت، همین قدر معلوم است که عیلامیها از همسایگان غربی (سومریها و سامی‌ها) از حیث تمدن پست‌تر بودند و، چون

مملکت آنها بیشتر کوهستانی بود و راههائیکه مساعد با تجارت باشد وجود نداشت، این ملت از مراکز عمران و تجارت دنیای آن روز دور میزیست. از حیث تشکیلات مملکتی نیز چنین بنظر میاید، که باستثنای مواقعی، که دشمن خارجی استقلال عیلام را تهدید میکرد، هریک از اقوام و طوائف زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشتند، بخصوص مردمان کوهستانی آنکه همیشه استقلال خود را حفظ میکردند. بعقیده دمرگان، وقتی هم که ملل خارجه بر عیلام دست می یافتند، اهالی کوهستان آن مستقل میماندند. رفتار عیلامیها در مواقع غلبه بر سومریها و مردمان سامی خیلی خشن بود و گاهی هم از شقاوت آنها نسبت بملل مغلوبه بعض نتایج تاریخی حاصل میشد، که در فوق ذکر شد.

عهد دوّم

در این عهد عیلامیها با پادشاهان بابل در زد و خوردند. در دوره کاسّوها (خورباتیلا) پادشاه عیلام با (کوری گالزو) پادشاه بابل جنگید و بعد، چنانکه گذشت شوتروک ناخون تا بابل را گرفته، اشیاء نفیسه آن را غارت کرده بشوش برد و بالاخره تاخت و تاز عیلامیها دولت کاسّوها را از پای در آورد. از پادشاهان نامی عیلام در ایندوره (شیل خاکین شوش ناک) است. این پادشاه، که سائسی مدّبر و بزرک بود، بناهای زیاد کرد و یکی از کارهای او این است: هر بنائیرا که تعمیر میکرد، مینوشت این بنا را کی ساخته بود و چه کتیبه ای داشت، عین آن کتیبه را، که بزبان سامی بود، مینویسند و ترجمه انزانی را بدان میافزود. این علاقمندی پادشاه مزبور به حفظ آثار مورد قدردانی علماء آثار عتیقه است و هیئت علمیه فرانسوی در پیشرفت های خود در شوش مخصوصا مرهون آن میباشد، زیرا بین کتیبه های قدیم و کتیبه های این پادشاه ادواری گذشته، که لااقل دو هزار سال طول آن است.

کلیه از آثاری، که از زمان این پادشاه بدست آمده، مانند ستون های برنجی، ستلها، آجرها، کتیبه ها و غیره محقق شده، که در زمان او ادبیات و صنایع عیلامی باوج

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۵

ترقی خود رسیده بود.

جنگهای دیگر عیلام با بابل تا انقراض آن دولت بدست آسوریها در فوق ذکر شده.

عهد سوم

وقایع عمده این عهد عبارت است از جنگ های آسور با عیلام. توضیح آنکه عیلام تا این زمان با آسور همسایه نبود، زیرا بین این دو دولت مردمان کوهستانی واقع شده بودند، ولیکن در زمان تیگلات پالسر چهارم آسوریها با مردمان مزبور جنگیده بعضی را کاملاً مطیع کردند و برخی را نیم مستقل گذاردند. پس از آن عیلام دولت همجوار آسور گردید.

(۱) - مجسمه ناقص ملکه ناپیر آسو، زن اون تاشگال، پادشاه عیلام، که از مفرغ ساخته شده و ۱۸۰۰ کیلوگرام وزن دارد (حفریات شوش، قرن پانزده ق. م)

جنگ اول

دولت عیلام از راه مآل بینی با بابل، که نیز از تسلط آسوریها در عذاب بود، عهد اتحادی بست، تا باهم ممالک خودشان را از تعدیات آسور حفظ کنند. سارگن، همینکه خبر این اتحاد و تجهیزات عیلام را شنید، فرصت بمتحدین نداده قبل از رسیدن کمکی به عیلامیها بمملکت آنها حمله برد. در این زمان آسور به عیلام برتری داشت، زیرا اوّلآ آسوریها متمدن تر از عیلامیها بودند، ثانیاً سواره نظام آسور از حیث عدّه و هم از جهت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۶

تشکیلات و مشق بر سواره نظام عیلام تفوق داشت، ثالثاً اسلحه آسوریها بمراتب بهتر از اسلحه عیلامیها بود. باوجوداین عیلامیها مردانه جنگیده چندان پا فشردند، که آسوریها نتوانستند پیشرفتی حاصل کنند و عقب نشستند، یعنی در معنی شکست خوردند. این جنگ از اسم محل موسوم به جنگ دوری لو است (بین ۷۲۲ و ۷۰۵ ق. م).

جنگ دوم

بعد از سارگن دوّم سینا خریب بر تخت آسور نشست. در این اوان کالّودوش «۱»، پادشاه عیلام، را محاصره کرده کشتند.

پادشاه آسور این واقعه را مغتنم دانسته از طرف جنوب عیلام (سواحل خلیج پارس) داخل جلگه شوش گردید، ۳۴ قلعه و برج را خراب کرد و اهالی را باسارت به آسور برد. در اینموقع عیلامیها کودورناخونتى «۲» نامی را بپادشاهی معین کردند، ولیکن او در کوهستان مانده اقدامی برای جلوگیری از آسوریها نکرد و اینها چون وضع را چنین دیدند بطرف ماداکتو که در کوهستان بود حمله بردند. بعد، چون درّه‌ها بواسطه باران و برف قابل عبور نبود، آسوریها عقب نشسته به آسور برگشتند، مردم عیلام کودورناخونتى را از جهت بی‌قیدی، که نشان داده بود، گرفته کشتند (۶۹۲ ق. م) و بجای او اوم‌مان مینانو «۳» نامی را بسطنت برگزیدند. این پادشاه سروصورتی بقشون عیلام داده باندازه‌ای آنرا قوی کرد، که بابل برای اتحاد با عیلام بر ضدّ آسور مقدم گردید و از خزائن ارباب انواع بابلی و جوهی برای تجهیزات به عیلام داد. جنگی که پس از آن شد بسیار خونین بود، چه طرفین مقاومت کردند و با وجود کشته شدن سردار عیلامی، باز عیلامیها آنقدر پا فشردند، که جنگ بی‌نتیجه ماند و فریقین بخانه‌های خود برگشتند. بعد از سینا خریب، آسور حیدون «۴» به تخت آسور نشست و پادشاه عیلام، خوم‌بان خالداش دوّم، چون آسور را در جاهای دیگر مشغول و گرفتار دید، در مملکت بابل تاخت و تازهای کرد و تا شهر سیپ‌پار پیش رفته با غنائمی به شوش برگشت (۶۷۴ ق. م). پس از فوت او، که چند روز بعد روی داد

(۱) - Kalludusch.

(۲) - Kudur - Nakhundi.

(۳) - Umman - Minanu.

(۴) - Assurhiddin.

برادر اورتاکو به تخت نشسته با آسور روابطی برقرار داشت: توضیح آنکه آسور در سال مجاعه کمکی به عیلام کرد و دولت عیلام مجسمه رب النوع سیپ پار را، که در جزو غنائم آورده بود، پس داد. در زمان آسور حیدین آسور باعلی درجه قدرت رسید.

غیر از عیلام در آسیای غربی دیگر دولتی نمانده بود که تابع آسور نباشد.

آسوربانی پال و جنگهای او

در ۶۶۹ ق. م آسور بانی پال بتخت نشسته تمام حواس خود را بفرودنشاندن شورش مصریها متوجه داشت. عیلامیها از موقع استفاده کرده بتاخت وتاز در مملکت بابل پرداختند و غنائمی از آنجا آوردند. پس از آن بزودی اورتاکو در گذشت و برادر او ت اوم مان «۱» بتخت نشست. این تغییر سلطنت برای عیلام بسیار شوم بود، زیرا پادشاه جدید خواست برادرزاده های خود را بکشد و این اقدام باعث شد، که شصت نفر از شاهزادگان عیلام فرار کرده بدربار آسور پناه بردند. پادشاه آسور با آغوش باز آنها را پذیرفت، با اینمقصد که بواسطه جنگ های خانگی عیلام را ضعیف کرده بعد درهم شکند. در این احوال ت اوم مان پادشاه آسور تکلیف کرد، که فراریان عیلام را پس بدهد. او جواب ردّ به عیلام داد و جنگ در گرفت.

چون قشون آسور زود بحدود عیلام رسید پادشاه آن، که تمام قوایش حاضر نبود، در انتظار تکمیل آن با تائی تا نزدیکی شوش عقب نشست و برای اینکه فرصتی بدست آرد، یکی از سرداران خود را برای مذاکرات صلح نزد سردار آسوری فرستاد، ولیکن سردار مزبور مقصود را دریافته فرستاده را کشت. پس از آن جنگ شروع شد و طرفین با نهایت ابرام جنگیدند، ولی بالاخره آسوریها میسره قشون عیلامی را، که در کنار رود کارون بود، شکست داده بآب ریختند. پادشاه عیلام، که شخصا جنگ میکرد، حملات پی در پی بقشون آسور برد و چندان پا فشرده تا آنکه زخم برداشت. بعد، در موقعیکه میخواست از میدان جنگ خارج شود، بواسطه سانحه ای گرفتار شد و آسوریها سرش را بریده به نینوا بردند. این جنگ از اسم محل موسوم به توللیز «۲» است (۶۵۹ ق. م). همینکه خبر شکست

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۸

قشون عیلام بشوش رسید، هواخواهان شاهزاده گان فراری مخالفین خود را گرفته مقید داشتند و شادیها از این شکست کردند. پس از آن بدست پادشاه آسور پسر بزرگتر اورتاکو (خوم بان ایگاش) پادشاهی عیلام نامزد شد و آسوریها باج از عیلام گرفته به نینوا برگشتند. شکست عیلامیها باعث جشنهای زیاد در آسور گردید، زیرا از تمام دول آن زمان عیلام یگانه همسر آسور و دشمن موروثی او بود. بعد از این جنگ برادر آسور بانی پال، که در بابل پادشاه بود، بر او یاغی گردید. در ابتداء پادشاه عیلام بیطرف ماند، ولی، وقتیکه پادشاه آسور خواست عیلامیها مجسمه (نهنه) ربه النوع ارخ را رد کنند، پادشاه عیلام در موقع بسیار ناگواری واقع شد، چه این مجسمه قرنهای در شوش بود، مردم عیلام پرستش زیاد برای آن داشتند و بنابراین رد کردن آن با پادشاهی عیلام ماینیت داشت.

در این احوال بابل پادشاه عیلام باز وجهی از خزانه خدایان بابل داد و او از جهت سختی و بدی موقع خود مجبور شد با بابل متحد شود. آسوریها باغتشاشات داخلی عیلام دامن میزدند، چنانکه بر اثر آن تام ماری تو «۱»، برادر پادشاه عیلام، او را گرفته کشت و بتخت نشست، ولی بعد از چندی این پادشاه هم گرفتار طغیان یکی از دست نشانده های خود موسوم به ایندبغاش «۲» گردید، سپس از او شکست خورده بطرف خلیج پارس فرار کرد و بالاخره گرفتار شده به نینوا باسارت رفت. آسور- بانی پال روی خوش باو نمود، چه او را برای اجرای خیالات خود راجع به عیلام لازم داشت. پادشاه مزبور، پس از آنکه کار بابل را ساخت، تصمیم کرد، که بکار عیلام خاتمه داده خیال خود را از طرف این دشمن موروثی راحت کند، اما ایندبغاش، که برای کمک کردن بابل اقدامی نکرده بود، بعد از سقوط این شهر سفرائی نزد پادشاه آسور فرستاد، ولیکن پادشاه مزبور آنها را خوب نپذیرفت و رد کردن کلدانیهای آنها که در زمان طغیان بابل بآن کمک کرده بعد بعیلام رفته بودند، خواست. در این احوال ایندبغاش را نجبا کشته بجای او خوم بان کالداس «۳» را بر

تخت نشاندند و پادشاه آسور از موقع استفاده کرده تام‌ماری تو را بتخت عیلام نشانید، ولیکن،
همینکه

(۱)- Tammaritu.

(۲)- Inda -Bugasch.

(۳)- Khumban -Kaldasch.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۳۹

او بتخت نشست، کنکاشی بر ضد آسوریها ترتیب داد. مطلب قبل از اجرای آن افشاء شد، بر اثر این وضع باز او را گرفته بزندان انداختند و پس از آن آسوریها مملکترا غارت کرده با غنائم زیاد به نینوا برگشتند.

انقراض عیلام

در ۶۴۵ ق. م پادشاه آسور، که از نتایج جنگهای قبل ناراضی بود، باز در پی بهانه برای جنگ با عیلام برآمد و با این مقصود تام‌ماری تو را بعیلام فرستاده از خوم‌بان کالداش رد کردن کلدانی‌های مذکور و مجسمه (نه‌نه) را خواست. برای پادشاه عیلام قبول کردن این تکالیف با مرگ او مساوی بود. بنابراین تصمیم کرد مقاومت کند. آسوریها وارد شوش شده در اینجا آنچه خواستند کردند: خزانه پادشاهان عیلام، که از غنائم جنگهای سابق پر بود، بدست آسوریها افتاد. طلا و نقره‌ای، که بابل در موقع اتحاد بعیلام داده بود، با مجسمه‌ها، اشیاء نفیسه معابد عیلام و آنچه در خانه‌ها از ثروت و اشیاء قیمتی بود بنینوا منتقل شد. آسوریها بکشتار و غارت اکتفاء نکرده استخوانهای پادشاهان عیلام و اشخاص نامی را بیرون آورده بنینوا فرستادند. رفتار آسوریها در عیلام چنان بود، که خرقیال گوید: «این است عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبر آن، همگی کشته شدند و همه از دم شمشیر گذشتند». مجسمه (نه‌نه) ربه النوع ارخ را، که یکهزار و ششصد و سی و پنجسال در تصرف عیلامیها بود، پادشاه آسور بدست آورده برای شهر ارخ پس فرستاد. آسوریها، پس از

کشتار زیاد، غارت کردن شهرها و حمل آنچه در این شهرها از ثروت عیلام یافتند، اسرای زیاد از شهر شوش و شهرهای دیگر بآسور بردند. خوم‌بان کالداس آخرین پادشاه عیلام، که فرار کرده بود، پس از چندی گرفتار شد و آسوربانی پال او و تام‌ماری تو، پادشاه سابق عیلام را، بعرابه خود بسته مجبورشان کرد عرابه سلطنتی را تا معبد آسور و (ایش‌تار)، خدایان آسور، بکشند. این است ترجمه کتیبه آسور بانی پال راجع به فتوحات او در عیلام:

«خاک شهر شوشان، شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً بآسور کشیدم و در مدت یکماه و یک روز کشور عیلام را بتمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکترا از عبور حشم، گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی‌نصیب ساختم و بدرندگان، مارها،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۰

(۲) - نزدیکی مال میر، قلعه فران (فرعون)، حجاریها و کتیبه‌های شوشی (عیلامی)، مجسمه یکی از خدایان عیلام (از عکسی، که هوسی برداشته، گراور شده است) جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آنرا فرو گیرند».

خاتمه

چنانکه از تاریخ عیلام پیدا است، عیلامیها یکنوع تمدن و صناعی پرورده و خطی برای خود ترتیب داده بودند، ولیکن از حیث تشکیلات سیاسی هیچگاه نتوانستند از حال ملوک الطوائفی بیرون آیند، بخصوص مردمان کوهستانی آن، که همیشه نیم مستقل یا مستقل بودند. باوجوداین عیلامیها در مدت چند هزار سال قومیت خود را در مقابل مردمانی نیرومند، مانند سومریها، اکدیها و دولی قادر مثل بابل و آسور حفظ کردند، گاهی هم بآنها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۱

(۳) - مال میر، حجاری عیلامی (از عکسی، که هوسی برداشته، گراور شده است)

شکستهای فاحش دادند. بالاخره اگر عیلام بزانو در آمد، از جهت جنگهای درونی خانه برانداز بود. بهر حال از ۶۴۵ ق. م دولت عیلام از صفحه روزگار محو و گذشته‌های آن بمرور از خاطرها فراموش گردید و چنان از یاد رفت، که حتی مورّخین و نویسندگان عهد قدیم هم چیزی در این باب نمیدانستند، و آلا سترابون جغرافیادان معروف نمنیشت، که کوروش پایتخت خود را در شوش قرار داد، زیرا مردمان آن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۲

همیشه تابع ملل دیگر بودند و هیچگاه اقدام مهمی نکرده‌اند، مگر در ازمنه پهلوانی، آنهم شاید «۱» (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۲). در مالمیر «۲» بختیاری در (شگفت سلمان) و غیره آثار زیاد از عیلامیها دیده میشود. متأسفانه این آثار را، باستانهای آنهائیکه در دسترس نبوده، خراب کرده‌اند. در اینجا حجاریهای برجسته با خطوط میخی شوشی و انزانی بسیار یافته‌اند و محققین این آثار را بقرن ۱۲- ۱۳ ق. م مربوط میدانند. در اینجا استوانه‌های بابلی از قرن پنجم ق. م، مهرها، مسکوکات اشکانی و اشیاء دیگر نیز زیاد پیدا شده.

(۱)- Temps herouques.

(۲)- مالمیر یا مال‌امیر بمسافت ۱۱۵ کیلومتر، یا تقریباً ۱۶ فرسخ در مشرق شوشتر واقع است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۳

قسمت چهارم- مقدمه تاریخ ایران

در قسمت‌های سابق مدخل مطالبی ذکر شد، که راجع بمشرق قدیم است و بالطبع شامل ایران قدیم نیز میشود. اگر هم در بعض موارد بتاریخ ایران قدیم مستقیماً مربوط نباشد، باز برای فهم تاریخ مذکور مفید است. در اینقسمت مطالبی ذکر میشود، که اختصاص بایران دارد.

شکل جغرافیائی فلات ایران

اوّل- در اعصار معرفت الارضی

علماء زمین شناسی را عقیده این است، که در اعصار معرفت الارضی کره ما صورتی داشته غیر از آنچه اکنون دارد، یعنی دریاها و برّها شکلی دیگر داشته‌اند و آب و هوا هم طوری دیگر بوده، مثلاً آب و هوای اروپا گرمتر از آن بوده، که اکنون احساس میشود، زیرا حیواناتی در قاره مزبور میزیسته‌اند، مانند فیل، کرگدن، اسب آبی و غیره، که حالا در افریقا و منطقه حاره دیده میشوند. بنابراین لازم است بدانیم، که عقیده دانشمندان مزبور راجع بفلات ایران چیست. اگرچه اطلاعاتی، که راجع باین مسئله بدست آورده‌اند، بقدری نیست، که جواب تمام سؤالات را بدهد، ولی باز در نتیجه تحقیقات و تتبعات باین نتیجه رسیده‌اند: در عصر سوّم معرفت الارضی فلات ایران زیر آب بود، در آخر عصر سوّم فلات ایران منظره‌ای داشته غیر از منظره کنونیش، یعنی آب و هوایش منظمتر و رطوبتش بیشتر بوده، بنابراین دارای چمنها و جنگل‌های وافر بود. فلات ایران در این عصر به بلندی امروزی آن نمیرسیده، از طرف شمال آن دریای خزر واقع بود، ولی نه بشکل یا اندازه امروزی، زیرا این دریا با دریای سیاه و دریای آرال یک دریا تشکیل میکرد و کوههای قفقاز تقریباً در طرف جنوبی این دریا واقع بود. از طرف جنوب فلات ایران تا خلیج پارس امتداد مییافت. خلیج مزبور هم شکلی دیگر داشت، چه تمام کلبه قدیم زیر آب بود و نیز معتقدند، که این خلیج بوسیله دریاچه بزرگی تا جبل لبنان امتداد مییافته و بنابراین بادیه‌های بین النهرین و شام زیر آب بوده. معلوم است، که در این ازمنه کرخه،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۴

دجله و فرات بلاواسطه بخلیج میریخته‌اند. در آخر عصر سوّم آب و هوا در کره زمین عوض شد و سرما حکمفرما گردید. جهت آنرا درست نمیدانند. بعضی این تغییر را بتمایل شدن محور زمین بمدار آن، بیش از آنچه متمایل بوده، مربوط میدارند و برخی بجتهای دیگر. بهر حال در نتیجه تغییر آب و هوا برف، یخ و توجالهائی، بزرگتر از آنچه اکنون در کوههای بلند دیده میشود، صفحه ایران، ارمنستان و قفقازیه را فرو گرفت و سلسله این توجالها تا آسیای وسطی امتداد یافت. بعد در عصر چهارم برفها و یخها آب شد، بر اثر آن دریاچه‌های زیاد در جاهای پست فلات ایران پدید آمد و، چون آب دریاچه‌ها شور بود، از حاصل خیزی فلات ایران خیلی کاست. نیز در عصر

چهارم دوره آمدن بارانهای شدید شروع شد. آب بارانها قشر زمین را خراشیده با خاک رسوبی روی آنها پوشید و پس از آن بمرور فلات ایران دارای منظره‌ای شد، که اکنون مشاهده میشود. زیر خاک رسوبی غالباً شن و ماسه دیده میشود و در نزدیکی کوهها (مثلاً در زهاب، شوشتر و لرستان) قطر زمین شنزار بچندین صد ذرع بالغ است. در اینجاها هر قدر کاوش کرده‌اند، نه استخوان‌هایی از حیوانات بدست آمده و نه آلات یا اسبابی، که دلالت بر صنعت کند، ولی در کلدیه در این نوع جاها آلات و ادواتی از عهد سنگ تراشیده پیدا شده.

باوجود این دمرگان نوشته (تمدن‌های اولیه صفحه ۵۹): در لار در کنار دریای خزر آلات و ادواتی یافته، که از حیث ساخت خیلی خشن است و در آمل در خاک رسوبی شن دار دندان کرسی (آسیابی) یکنوع فیلی را دیده، که ده‌ها هزار سال است نژاد آن منقرض شده «۱». اگرچه خود او گوید که این جاها جزو فلات ایران بمعنی اخص نیست. این است تغییراتی، که در فلات ایران در عصر سوم معرفت- الارضی روی داده و بیش از تغییراتی است، که در همان عصر در اروپا حاصل شده.

دوم- در عهد تاریخی و اکنون

فلات ایران شامل جلگه وسیع و بلندی است، که از هر طرف کوههای بلند آنها احاطه دارد. در مشرق سه رشته کوه متوازی، که معروف به کوههای سلیمان است، در شمال کوههای

(۱)- Elephas primigenius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۵

البرز که مانند زنجیری از شرق بغرب امتداد یافته. این کوهها در غرب از کوههای ارمنستان جدا شده و از جنوب دریای خزر گذشته بواسطه (کوه بابا) به (هندوکه) پیوسته و این هم به هیمالایا بلندترین کوههای عالم متصل است. در مغرب فلات کوههای کردستان یا زاگرس «۱» واقع است، که از شمال بجنوب رفته و بعد بطرف جنوب و شرق برگشته بدریای عمان میرسد. کوههای جنوب و مشرق از مواد آهکی است «۲».

در کوههای غربی نزدیک دریاچه اورمیه (۳) سنگ خارا نیز دیده میشود. بعض کوههای شمال از مواد آتش فشانی ترکیب یافته، یعنی مواد آنها از قعر زمین بیرون آمده، مانند دماوند در نزدیکی طهران و سبلان در آذربایجان. این آتش فشانها اکنون خاموش است. اعلا درجه بلندی فلات ایران در جنوب آن است و سرایشی فلات از جنوب به شمال، زیرا در کرمان ارتفاع آن تقریباً ۱۶۰۰ متر است، و حال آنکه در مشهد از ۱۰۵۰ و در تبریز از ۱۲۰۰ تجاوز نمیکند (۴). مساحت فلات ایران دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع یا تقریباً پنجاه و پنج هزار فرسخ مربع میباشد (۵).

ایران امروزی از این مساحت دارای شصت و سه درصد یا تقریباً دو ثلث از کل است و آنچه باقی میماند متعلق بممالکی است مانند افغانستان، بلوچستان و غیره، که بر اثر حوادثی از اوائل قرن سیزدهم هجری متدرجاً از ایران جدا شده‌اند. آب و هوای فلات ایران خشک است، بخصوص در قسمت مرکزی آن، که موسوم به کویر لوت و یکی از گرمترین جاهای دنیا است. باستانی گیلان، مازندران و سواحل خلیج پارس، که بارندگی در آنجاها زیاد است، در سائر نقاط ایران مجموع مقدار باران در عرض سال تقریباً از سه گره و نیم تا چهار گره و نیم تجاوز نمیکند (۶). از نوشته‌های مورخین اسکندر و بعض قرائن دیگر چنین استنباط میشود، که فلات ایران در عهد قدیم رطوبتی بیش از آنچه اکنون احساس میشود داشته،

(۱) - اروپائیا چنین نامند.

(۲) - یعنی از عصر سوّم معرفه الارضی.

(۳) - اسم این دریاچه را جغرافیون عرب و غیره اورمیه ضبط کرده و در روایات قدیمه ما آنرا چی چست یا چی کست نامیده‌اند.

(۴) - مطر معادل یک گز از مقادیر جدید یا پانزده گره و شش عشر است.

(۵) - کیلومتر معادل یک میل از مقادیر جدید یا ۹۷۵ ذرع است.

(۶) - از ۲۲ الی ۲۸ سانتیمتر.

مثلاً، چنانکه آریان گفته و در جای خود بیاید، قشون اسکندر از بمپور تا کرمان از جاهائی گذشته، که آباد بوده و لشکر مقدونی در بمپور آذوقه دو ماه را برگرفته، و حال آنکه امروز از محل مزبور تا رودبار، که در کرمان است، دهی دیده نمیشود.

نیز جکسن گوید: (کتاب زرتشت صفحه ۲۱۵) که در آوستا جنگل بزرگی را جنگل سفید نامیده‌اند و آن در ولایات مرکزی خراسان بوده. از این جنگل هم اکنون اثری نیست، جهت کم شدن رطوبت فلات ایران باید از اینجا باشد، که در عهد قدیم این فلات جنگلهای زیاد داشته و در ازمنه بعد، بخصوص در دوره اغتشاشات داخلی و تسلط اجانب، جنگلها را برانداخته‌اند. بنابراین، اگر بخواهیم از خشکی فوق العاده، که ایران را در آتیه تهدید میکند، جلوگیری کنیم باید باقیمانده جنگلها را محفوظ داریم، یعنی باید از جنگل چنان استفاده کنیم، که اصل آن از میان نرود. در شمال ایران بادهای باران آور زیاد میوزد، ولی وقتیکه بکوههای بلند البرز برمیخورد، غالباً بطرف جنوب آن تجاوز نمیکند. از این جهت در گیلان و مازندران بارندگی زیاد میشود، و حال آنکه صفحات جنوبی این کوه خشک است. بادهائیکه در ایران میوزد از دو سمت است: شمال غربی و جنوب شرقی. اولی از اثر بادهای تند شمال امریکا است، که از اقیانوس اطلس عبور کرده از راه دریای مغرب «۱» بشامات و آسیای صغیر میرسد و از آنجا بایران و هند میگذرد. دومی از اقیانوس هند تولید شده بطرف ایران میوزد. علت اینکه جهت این بادهای تغییر نمیکند از این جاست، که بادهای مذکور باید از دالان تنگ سلسله‌های جبال بگذرد و بدیهی است، که کوهها جا و جهت عوض نمی‌کند. در بعض قسمت‌های ایران بادهای، مانند باد ۱۲۰ روز سیستان، وزش منظم و تند دارد.

در وسط فلات ایران کویری است، که اهالی جنوب آنرا لوت مینامند و، با وجود اینکه پست‌ترین قسمت فلات ایران است، باز بلندی‌اش به ۶۰۹ متر میرسد.

(۱) - مدیترانه را در ایران بعضی دریای سفید یا بحر ابیض مینامند، ولیکن این اسم در جغرافیا بدریای سفید، که با اقیانوس منجمد شمالی مربوط است، اطلاق شده. دریای مدیترانه را اکثر ملل

از جهت موقع آن در میان سه قاره دریای (میان زمین) نامیده‌اند، ولی چون این اسم مأنوس نیست، لابد باید آنرا مانند قدماء دریای مغرب یا روم نامید، در این تألیف اسم اولی اختیار شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۷

عبور از کویر برای کاروانها از جهت باتلاقها و ریگ روان خطرناک می‌باشد.

در فلات ایران رودی، که قابل کشتی‌رانی باشد، منحصر بکارون است. رود مزبور، که از کوههای بختیاری شروع میشود، در خوزستان جاری است و قبل از رسیدن بخلیج پارس بدو شعبه تقسیم شده جزیره آبادان را تشکیل می‌کند، یکی از دو شعبه مذکوره را بمشیر (بهمن اردشیر) نامند، این رود تا نزدیکی اهواز قابل کشتی‌رانی است. در نزدیکی رود کارون رود دیگری است موسوم به کرخه، که در عهد قدیم از حیث سبکی آبش معروف بود. رود مزبور از قره‌سو و گاماسب ترکیب یافته پس از عبور از نزدیکی شوش قدیم دو شعبه میشود: شعبه‌ای به بساتین رفته پس از آن باتلاقهائی تشکیل میکند و شعبه دیگر در هور الحویز گم شده فاضل آبش بدجله می‌رسد. رودهای دیگر از این قرار است: در شمال، ارس، سرخ رود یا قزل اوزن، اترک، گرگان. این رودها بدریای خزر میریزند (قزل اوزن را پس از اینکه بشاهرود پیوست سفید رود نامند). در ولایت اصفهان، زاینده رود (در باتلاقی گم میشود). در پارس، رود کور، که بدریاچه نیریز میریزد و رود قره‌آغاج، که گم میشود. در حدود شرقی ایران مرغاب و هریرود یا تجن در صحرای ترکمن فرو می‌روند. در سیستان هیلمند (یا هیرمند). در حدّ شمال شرقی فلات ایران رود بزرگ آمویه، که از پامیر شروع شده بدریای آرال میریزد. این رود در زمان اسکندر بدریای خزر میریخته و سفائن تجارتی از آمویه بدریای مزبور و از اینراه به رود (کوروش) یا کورای کنونی (در قفقازیه) میرفته. بعد این رود مجرای خود را تغییر داد و آب خود را به دریای آرال ریخت. در ۱۲۲۰ میلادی مغولها برای خراب کردن ارگنج، پایتخت خوارزم، آب رود را بطرف شهر مزبور بردند، در نتیجه آمویه بمجرای سابق افتاد و تقریباً سه قرن این مجری را می‌پیمود، ولی بعد باز تغییر مجری داده بطرف دریای آرال رفت، چنانکه حالا هم بهمین حال باقی است. این رود در ازمنه تاریخی غالباً در حدود ایران واقع یا سرحد آن بود و با تاریخ این سرزمین ارتباطی بسیار

نزدیک دارد. اسم کنونی آن، یعنی آمودریا، از قرون متوسطه تاریخ ایران است. در عهد قدیم، ایرانی‌ها اینرود را وخش مینامیدند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۸

چنانکه مورخین یونانی آنرا اکسوس «۱» نامیده‌اند و این اسم یونانی شده وخش است «۲».

دلیل دیگر این معنی آنکه یکی از شعب اینرود را اکنون هم وخش آب نامند.

وخش باختر را از سغد جدا میکرد، چنانکه سیحون (یا یاکسارت یونانی‌ها) بین سغد و سکائیه فاصله بود (جغرافیای سترابون کتاب ۱۱ فصل ۸ بند ۸).

فلات ایران دارای چند دریاچه است و علماء معرفت الارض آنها را باقی مانده دریائی میدانند، که وقتی قسمت اعظم فلات ایرانرا در زیر خود داشته.

دریاچه‌های مزبور از این قرار است: دریاچه اورمیه در شمال و غرب فلات، در قسمت غربی آذربایجان، دریاچه وان در ترکیه در ۱۵ فرسخی حدود ایران و دریاچه (گی‌چای) در قفقازیه. مهمترین اینها دریاچه اورمیه است که عمق آن پانزده ذرع، آب آن خیلی شور و تقریباً در ارتفاع هزار متر از سطح دریای اقیانوسی است «۳». در پارس دو دریاچه مهارلو «۴» و نیریز (دریاچه نیریز به بختگان هم معروف است). در سیستان دریاچه هامون، که فاضل آب آن در سالهائیکه بارندگی میشود به گودزره میریزد. در کرمان هامون دیگری موسوم به نمک‌زار (بعضی اسم این دریاچه را جزمیران نوشته‌اند). آب دو رود کوچک بمپور و هلیل باین هامون میریزد. بین طهران و قم دریاچه قم یا حوض سلطان. از طرف شمال چنانکه گفته شد فلات ایران بدریای خزر محدود است.

این اسم بمناسبت مردمانی است، که موسوم به خزر بوده، در کنار شمال غربی این دریا قرونی بسر برده‌اند. در عهد قدیم آنرا کاسپین «۵» یا دریای گرگان مینامیدند.

اسم اولی بمناسبت مردمی بود، که در کنار این دریا سکنی داشت و سترابون آنها را کاسپی ای «۶» نامیده (کتاب ۱۱ فصل ۸ بند ۸). جغرافیون عرب کاسپین را قزبین کرده‌اند. این دریا از حیث عمق بسه قسمت تقسیم شده و گودترین جاهای آن در قسمت

(۱)-Oxus.

(۲)- یونانی‌ها غالباً در تصحیف اسامی ایرانی و او مفتوح را مبدل به و بجای (خ) و (ش)، (ک) و (س) می‌گذاشتند، نظایر این نوع تصحیفات زیاد است.

(۳)- دریای اقیانوسی، یعنی دریائی، که با اقیانوس مرتبط است، مانند خلیج پارس و غیره.

(۴)- بعضی محلو نوشته‌اند.

(۵)- Caspienne.

(۶)- Caspii.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۴۹

جنوبی است، زیرا شمال دریا از جهت لای رود بزرگ ادیل (ولگا) که بدریا میریزد کم عمق می‌باشد. سطح دریا ۲۶ متر از سطح دریای اقیانوسی پائین تر است و، چنانکه بنجره رسیده، همواره فرو می‌رود. سبب آنرا از تابستانهای بسیار گرم و تبخیر زیاد آب دریا میدانند. هون‌تینگ‌تون «۱» عقیده دارد، که سطح دریای خزر در زمان اسکندر ۱۵۰ پا بالاتر از سطح کنونی آن بوده. فلات ایران از طرف جنوب بخلیج پارس و دریای عمان محدود است. خلیج مزبور که از گرمترین جاهای دنیا است و شبه جزیره عربستان را از ایران جدا می‌کند، بواسطه بوغاز هرمز با بحر عمان اتصال می‌یابد و با تمام دنیا از این راه مربوط است. فرات و دجله (بوسیله شط العرب)، کارون، جرّاحی، و رود تب یا هندیان باین خلیج میریزند و ملل قدیمه عالم مانند سومریها، اکدیها، عیلامیها، کلدانیها، پارسی‌ها و نیز اعراب ارتباط تاریخی نزدیک با این خلیج داشته‌اند. این خلیج را آسوریها نمرتوم، یعنی رود تلخ می‌نامیدند. هرودوت و بعضی یونانی‌های دیگر آنرا دریای

سرخ نامیده‌اند. سواحل آن مهد تمدنهای خاموش عهد قدیمه است. جزایر بسیاری در این خلیج است، که بزرگترین آنها قشم و بحرین میباشند. فلات ایران دارای معادن زیادی است از قبیل: آهن، سرب، زغال سنگ، مرمر، گل سرخ، فیروزه، طلا، نقره، جیوه و غیره. چنانکه علمای فن گویند قسمت بزرگ فلات ایران روی نطف قرار گرفته و کلیه مملکت از حیث معادن غنی است. ولیکن، چون باستخراج این ثروت هنوز کاملاً نپرداخته‌اند، محصولات ایران بیشتر زراعتی است. از جهت آب و هوای بری و کمی بارندگی در بعضی قسمتهای ایران زراعت فقط آبی است، ولی کلیه زراعت دیمی در ایران غلبه دارد. شمال و مغرب فلات ایران از حیث نباتات از قسمت مرکزی و شرقی غنی تر است. جهت آن در شمال تا سلسله کوه البرز دریای خزر و در غرب اثر دریای مغرب است، که هرچند در فلات ایران ضعیف می باشد، ولی باز در قسمتی از مغرب آن نافذ است. جاهائیکه آب باشد، خاک دره‌ها حاصلخیز است و نباتات قوت زیاد دارد. خاک دره‌ها و

(۱) -Huntington) جغرافیادان امریکائی).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۰

دامنه‌ها رسوبی است، یعنی لائی است که از سیلابها و رودهای روی زمین مانده، ولی، وقتی که از سطح زمین قدری پائین رویم، غالباً به سنگ و ریگ و ماسه میرسیم «۱» اگرچه عرض جغرافیائی فلات ایران تقریباً از بیست و چهار الی چهل و دو شمالی است و نمی‌بایست در این عرض اختلاف زیاد بین آب و هوای نقاط مختلفه فلات باشد، ولیکن اختلاف ارتفاع، یا موقع خاصّی در کنار دریاها و دریاچه‌ها، یا در پناه کوه‌ها و نیز همجواری کویر اختلاف زیاد در آب و هوای قسمت‌های مختلف فلات ایران پدید آورده. از این جهت است، که همه قسم درخت و گل و ریحان در ایران می‌روید یا قابل رستن است: درختان گوناگون از قبیل شمشاد، گردو، چنار، نارون، زبان گنجشک، تبریزی، کاج، سرو، صنوبر، توت، درخت صمغ، بوته چائی، و انواع و اقسام میوه‌ها و مرکبات در شمال - خرما، موز، (بانان) نیل، نی‌شکر، زعفران، حنا و زیره در جنوب خوب بعمل می‌آیند. درخت کائوچو و گنگنه در گیلان و در سواحل خلیج فارس مستعد نمو

است. محصولات زراعتی نیز متنوع است مانند گندم، جو، ارزن، اقسام حبوبات، یونجه، کرچک، برنج، کنف، روناس، پنبه و غیره. پلین یونجه را علف مادی «۲» نامیده گوید که آن را ایرانی‌ها در موقع لشکرکشی داریوش باروفا بدان قاره برده‌اند (کتاب ۱۸ بند ۱۴۴). سربروود «۳» عقیده دارد، که موطن اصلی مو مازندران است. در باب درخت هلو، زردآلو، مورت، ازگل، گل سرخ، یاس، یاسمن نیز همین عقیده را دارند. راجع به هلو بی تردید میتوان گفت، که چنین است، زیرا اسم آن در ممالک مختلفه اروپا با جزئی تصحیفی اسم ایران است (اسم ایران در اروپا با جزئی تصحیفی همان کلمه پارس است). در باب گل سرخ هم نمیتوان تردید داشت زیرا اسم آن در اروپا (رز) «۴» یا چیزی نزدیک بآن است و چنانکه معلوم کرده‌اند این اسم از اسم گل سرخ در زبان آوستائی است «۵». راجع بحیوانات ایران این نکات قابل توجه است: شیر و ببر، که در ازمه تاریخی در ایران زیاد بوده‌اند، حالا

(۱) - از این نوع علائم گویند که در عصر چهارم معرفت الارضی قسمت اعظم فلات در زیر آب بوده.

(۲) - Herba Medica.

(۳) - Sir G .Birwood.

(۴) - Rose.

(۵) - Varedha (ورد).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۱

تقریباً نابود شده‌اند. باز ببر اکنون هم در جنگلهای مازندران دیده میشود، ولی شیر کمیاب است. خرس هم مانند شیر است، ولی عده حیواناتی مانند پلنگ، گرگ، و شق، کفتار، گربه وحشی، شغال، روباه خیلی زیاد است. علاوه بر اینها جنگلهای کنار دریای خزر گوزن و آهو زیاد دارد و نیز عده گوزن کوهی در کوههای کردستان، قوچ کوهی در تپه‌ها، گراز در همه جا، غزال در

جلگه‌ها، گورخر در نزدیکی باتلاقها زیاد است. اسب‌های ایران از سه جنسند: ایرانی، عربی، ترکمانی. اسب‌های ماد چنانکه بیاید از حیث قشنگی، بردباری و تندروی معروف آفاق بودند. ایلخی‌های نسیایه واقع در ماد در زمان قبل از اسکندر دارای سیصد هزار اسب بود. حیوانات اهلی دیگر بیشتر عبارت‌اند از: گاو، شتر، گاومیش، گوسفند و بز. گاوهای ایران بیشتر از جنس متعارف‌اند «۱»، ولی گاوهای هندی «۲» در شمال و سیستان زیادند. شتر بیشتر یک کوهانه است «۳» ولی شترهای دو کوهانه، یا شتر باختری «۴»، نیز گاهی دیده میشوند. شتر بلوچ از حیث تندروی معروف است. راههای تجارت و روابط امروزی سکنه فلات ایران تقریباً همان است، که در ازمنه تاریخی بوده و در جای خود ذکر خواهد شد. از این راه‌ها مخصوصاً چند راه در تاریخ ایران اهمیت داشت: اولاً راهی که از بین‌النهرین بفلات ایران می‌آمد، از جائیکه بعدها موسوم به سلوکیه «۵» گردید و در نزدیکی بغداد کنونی بود، از دجله گذشته و متابعت وادی دیاله را کرده به آرتی می‌تا در نزدیکی قزل‌رباط امروزی می‌رسید و بعد به شالا که کرسی حلوان «۶» بود، منتهی میگشت. از اینجا صعود بفلات ایران شروع میشد. راه مزبور بعد از گذشتن از کوههای زاگرس و کامبادن «۷»، یا تقریباً کرمانشاه کنونی، وارد وادی بلند کرخه میشد و پس از عبور از کنگاور، یا کنکبار «۸» قدیم، بهمدان منتهی میگشت و همدان بواسطه راه‌های مختلف با شوش و شهرهای دیگر ارتباط می‌یافت. از راه‌های دیگر راهائی، که

(۱)-Bos -taurus.

(۲)-Bos -indicus.

(۳)-Cameius -dromedarius.

(۴)-Camelus Bactrianus.

(۵)-Seleucie.

(۶)- حلوان قلعه‌ای بود در کوه‌های کردستان در نزدیکی کرکوک.

(۷)-Kambaden.

(۸)-Konkobar.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۲

از فلات ایران بهند میرود شایان توجه است. یکی از آنها راهی است، که از وادی کابل شروع شده و از کوههای سلیمان گذشته به پیشاور، که در وادی سند است میرسد، دیگری که کوتاه تر است از تنگه خیبر میگذرد. فاتحین هند و نادر شاه از این راه گذشته‌اند. بالاخره راهی، که افغانستان کنونی را بوادی آمویه ارتباط میداد و اکنون نیز همان اهمیت را دارد، راهی است، که از بامیان و بلخ شروع شده، کوه‌های هندو که را بریده بوادی مزبور میرسد. سائر راه‌های ایران، یعنی از ری بآذربایجان، گیلان، طبرستان، خراسان و از خراسان بآسیای وسطی و از بنادر خلیج پارس «۱» بشیراز، کرمان و غیره همان بود که حالا هم هست و در جای خود ذکر خواهد شد. عدّه نفوس فلات ایران معلوم نیست چه بوده و اکنون هم، چون سرشماری نشده، محققا معلوم نیست. حدس میزنند، که باید جمعیت ایران، افغانستان و بلوچستان شانزده میلیون باشد. از سائر مطالب جغرافیائی میگذریم، زیرا، اگر ارتباط مستقیمی با تاریخ ندارد، خارج از موضوع است و هرگاه دارد، یعنی از جغرافیای تاریخی است، باید بمناسبت وقایع در جای خود ذکر شود تا بهتر مورد استفاده باشد و زحمت خواننده را هم کمتر کند.

تأثیر شرایط جغرافیائی

فلات ایران پلی است، که قسمتهای شرقی و غربی آسیا را با یکدیگر اتصال داده و این موقع فلات ایران در تاریخ اهمیت مخصوصی داشته، چه در ازمنه‌ای، که دریانوردی اشکالات عدیده داشت، فلات ایران یگانه راهی بود، که قسمتهای آسیا را با یکدیگر و با ممالک دریای مغرب و اروپا مربوط میداشت و، چون فلات مزبور در چهار راه عالم قدیم واقع و وسیله ارتباط مردمان بسیار از نژادها و ملل مختلفه بود، از این موقع جغرافیائی نتایج حاصل شد، که از تاریخ ایران معلوم است و در جایش بیاید. نیز باید در نظر داشت، که شرائط جغرافیائی فلات ایران و آب و هوای آن اثرات مبرهنی در مذهب و احوال روحی آریانه‌های ایرانی گذاشت. توضیح آنکه، چون فلات

ایران مانند بین‌النهرین، مصر و هند دارای رودهای عظیم نیست و رودهای بزرگ در حدود فلات یا در نزدیکی آن است، کم‌آبی و خشکی هوا در غالب جاهای ایران زمین باعث شد، که

(۱) - گمرون عهد قدیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۳

آویانهای ایرانی با زحمات زیاد وسائل آبیاری مصنوعی را فراهم و اراضی را آباد کنند، بنابراین سعی و عمل و مجاهدت در زندگانی از لوازم معیشتی آریان‌های ایرانی گردید و رعایت این اصل بدرجه‌ای از اهمیت رسید، که در تعالیم مذهبی ایرانی‌های قدیم داخل شد. از مقایسه مذهب ایرانی‌های قدیم با مذاهب هندی این نکته روشن است و ظن قوی می‌رود، که جدائی مذهبی بین آریانهای ایرانی و هندی از اختلاف حوائج آنها، از تأثیر شرایط جغرافیائی و آب و هوای فلات ایران و هند روی داده. چون از مذهب آریانهای ایرانی در جای خود صحبت خواهد بود، عجله در اینجا بهمین تذکر اکتفا میشود. بالاخره در اینجا باید یک نکته را تذکر دهیم: فلات ایران، از نظر تاریخ ایران، تنها یک اصطلاح جغرافیائی است و بس، چه حدودی را، که فلات نشان میدهد نه با مفهوم قومی آریانهای ایرانی مطابقت میکند، نه با منطقه زبانهای ایرانی. با اولی مطابقت نمیکند، زیرا، چنانکه بیاید، مردمانی بودند، که شعبه‌هایی از آریانهای ایرانی محسوب شده‌اند، و حال آنکه در آسیای وسطی و قفقازیه یا ماوراء کوههای قفقاز و جاهای دیگر میزیستند و اکنون هم می‌زیند. با دایره وسعت زبان‌های ایرانی موافقت ندارد، زیرا موافق تحقیقات علماء فن مسلم است، که از اقصی بلاد پامیر تا آخرین نقاط کردنشین بزبانهای تکلم میشود، که از گروه زبانهای ایرانی است. در جای خود این نکته روشنتر خواهد بود.

آریانها - شعبه ایرانی آنها

چنانکه گفته شد، آریانها یکی از شعب مردمان هند و اروپائی‌اند. از حیث تحقیقاتی، که راجع بمردمان هند و اروپائی میشود، شعبه آریانی شعبه اولی است، زیرا آثار تاریخی و ادبی آنها از قرن چهاردهم ق. م «۱» شروع شده، و حال آنکه آثار ادبی یونانی و ایتالیائی بالنسبه جوانتر و آثار ادبی

پنج شعبه دیگر نسبت به آثار یونانی و ایتالیائی هم خیلی تازه تر است. آریانها بعد از جدائی از مردمان هند

(۱) - مثلا (ریگ ودا) و (ودا) که کتب مذهبی هندیها است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۴

و اروپائی بطرف جنوب رفته بعدها بشعبه هائی تقسیم شده اند: شعبه هندی، شعبه ایرانی، شعبه سکائی «۱». راجع باحوال مردمان آریانی در اعصار قبل از تاریخ آنها اطلاعات محققى در دست نیست. باوجود این آنچه از تحقیقات علماء حاصل شده این است: اولاً این سؤالها پیش می آید، که کی آریانها از سائر مردمان هند و اروپائی جدا شده اند، بعد از جدا شدن کجا بوده اند و آیا باهم میزیستند یا جدا از هم؟ راجع بسؤال اولی عقیده محققین این است، که نمیتوان تاریخ محققى معین کرد، ولی موافق موازین علمى زمان جدا شدن آریانها از مردمان هند و اروپائی باید لااقل در حدود سه هزار سال ق. م باشد. دلیل این نظر از جمله این که زمان انشاء کتاب مقدس هندیها تا ۱۴۰۰ ق. م بالا میرود و تردیدی نیست، که در این زمان زبان آریانها یکی نبوده، چه، اگر میبود، این کتاب بزبان مشترک نوشته میشد.

برای یافتن زمانى، که زبان آریانها یکی بوده موافق موازین زبان شناسى باید هزار سال عقب رفت. پس آریانها در حدود ۲۴۰۰ سال ق. م زبان مشترکی داشته اند. از طرف دیگر زمانى، که آریانها بیک زبان تکلم میکردند، خیلی طولانی بوده، زیرا قرنهای لازم است تا یکی از لهجه های زبان اصلی مبدل بزبان فرعى گردد.

راجع به سؤال دوّم و سوّم ظنّ قوی این است، که آریانهای هندی و ایرانی اکثراً بطرف آسیای وسطی و غربی رفته، مدتها در آنجا زندگانی کرده اند. در باب مساکن آنها بین علماء اختلاف نظر بود، ولی حالا بیشتر باین عقیده اند، که بین رود آمویه و سیحون میزیسته اند. راجع بشعبه سکائی اطلاعات خیلی کم است، زیرا آثار ادبی از آنها بدست نیامده. اطلاعات ما راجع باحوال آنها همان چیزهائی است، که از کتیبه های قدیم ما، نوشته های مورخین یونانی و از حفریات در قبرهای آنها

استنباط شده و، چون مربوط به ازمه تاریخی است، در ضمن مطالب راجعه باین زمانها گفته خواهد شد، عجاله همینقدر راجع بآنها باید دانست، که اینها

(۱) - راجع بسکاهای آسیای وسطی نظر باسنادی، که در سنوات اخیر بدست آمده بعض محققین به این عقیده‌اند، که اینها از ایرانی‌های شمالی بوده‌اند، چه زبان آنها از زبان‌های ایران شمالی است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۵

مردمانی بودند قوی، سلحشور و غالباً صحراگرد. در ازمه تاریخی مردمان سکائی از درون آسیای وسطی تا رود عظیم دانوب منتشر بودند و در ضمن تاریخ قدیم ایران مکرراً باین مردمان برخوایم خورد. آریانه‌های هند و ایرانی، پس از آنکه مدت‌ها باهم زندگانی کردند، از آسیای وسطی مهاجرت کرده به باختر آمدند، از آنجا شعبه هندی بطرف هندوکش رفته بدره پنجاب هند سرازیر شد و شعبه ایرانی بطرف جنوب و غرب متمایل شده در فلات ایران منتشر گردید. بعض محققین باین عقیده‌اند، که آریانه‌های هندی از طرف پامیر به هند سرازیر شده‌اند و اخیراً این عقیده نیز اظهار شده، که جدائی آریانه‌های هندی از ایرانی در اروپا روی داده، بعد هندیها در ۱۷۰۰ ق. م از قفقازیه بایران آمده‌اند و آریانه‌های ایرانی در دنبال آنان بایران وارد شده آنها را بطرف مشرق رانده‌اند. از آنچه گفته شد معلوم است، که نام (ایران) از اسم این مردمان است، یعنی آریا در مضاف الیه صیغه جمع (آریانام) می‌شد، بعد این کلمه بمرور دهور مبدل به آریان، ایران، ایران، ایران شده. در زمان ساسانیان ایران میگفتند. اما اینکه از کی این سرزمین را چنین نامیده‌اند، باین سؤال جواب محققى نمیتوان داد، همین قدر معلوم است، که اراتستن «۱» یونانی نخستین نویسنده خارجی است، که این اسم را استعمال کرده و قسمتی از ایران را آریانا «۲» نامیده. حدود آریانا را، چنانکه سترابون گوید (کتاب ۱۵ فصل ۲ بند ۸)، اراتستن چنین معین کرده بود: از طرف مشرق رود سند، از سمت شمال کوه‌های پاراپامیز «۳» و کوه‌های دیگر تا دربند بحر خزر (دروازه کاسپین) که با سردره خوار تطبیق میکنند، از طرف جنوب دریای بزرگ عمان و از سمت مغرب حدی که پارت را از ماد و کرمان را از پاریتاکن (یعنی ولایت اصفهان کنونی) «۴» و فارس جدا

میکرد. این حد را خود سترابون خطی میداند، که از دربند بحر خزر (سردره خوار) تا کرمان کشیده شده باشد. این است آریانای اراتستن، ولی سترابون چند سطر پائین تر

(۱) -Eratosthene) در قرن سوم ق. م میزیست).

(۲) -Ariana.

(۳) -Parapamise) سلسله کوههای افغانستان شمالی و هندوکش).

(۴) -Paritacene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۶

گوید: «قسمتی از ماد، پارس، شمال باختر و سغد را نیز آریانا گویند، زیرا این مردمان نیز تقریباً به همان زبان حرف میزنند». در زمان ساسانیان چنانکه از آثار دیده میشود حدود ایران یا ایران شهر وسیع تر بود، زیرا کلدی قدیم یا سواد را، بمناسبت اینکه پایتخت در تیسفون بود، شاهان ساسانی (دل ایران شهر) مینامیدند (معجم البلدان یاقوت، ج ۱ ص ۴۱۷- مسعودی، مروج الذهب ج ۱ ص ۵).

آمدن آریانها بفلات ایران

جهت آمدن آریانها بفلات ایران محققاً معلوم نیست چه بوده.

آوستا مملکت اصلی آریانها را ایران واج، یعنی مملکت آریانها مینامد و گوید مملکتی بود خوش آب و هوا، دارای زمینهای حاصلخیز، ولی ارواح بد دفعه زمین را سرد کردند و، چون زمین قوت سکنه را نمیداد، مهاجرت شروع شد. محققاً معلوم نیست، که مقصود از ایران واج چیست: مسکن اصلی آریانها قبل از جدا شدن از مردمان هند و اروپائی، یا مسکن آنها زمانیکه با هندیها بوده‌اند؟ بهر حال میتوان حدس زد، که در این مورد هم مهاجرت از جهت زیاد شدن سکنه و تنگی جاها بوده. در باب تاریخ آمدن آنها بایران، چنانکه در فوق گفته شد، بعضی علماء عقیده دارند، که در

حدود دو هزار سال ق. م بوده، ولی اخیراً این عقیده قوت یافته، که از قرن چهاردهم ق. م این مهاجرت شروع شده و تا قرن ششم امتداد یافته.

راجع باینکه آریانها بعد از ورود بفلات ایران چگونه منتشر شده‌اند، باید گفت، که در آوستا اسامی شانزده مملکت ذکر شده. یکی از آنها معلوم نیست کجا بوده و از پانزده مملکت دیگر اوّلی (آیران‌واج) و دو مملکت آخری صفحه البرز و پنجاب هند است (۱). از اینجا بعضی محققین استنباط میکنند، که این ولایات

-
- (۱) - شانزده مملکت آوستائی از اینقرار است: ۱- ایران‌واج - مملکت آریانها. ۲- سوغده - سغد. ۳- مورو - مرو. ۴- باخدی - باختر. ۵- نیسایه - بعضی با محلی در دو فرسخی سرخس و برخی با نیشابور تطبیق میکنند. ۶- هرای و - هرات. ۷- وای کرت - کابل. ۸- اورو - طوس یا غزنه. ۹- وهرگان - گرگان. ۱۰- هرهوواتی - رنج در جنوب افغانستان. ۱۱- ای‌تومنت - وادی هیلمند. ۱۲- رگ - ری. ۱۳- شخر یا چخر - شاهرود. ۱۴- ورن - صفحه البرز یا خوار. ۱۵- هپت‌هیندو - پنجاب هند. ۱۶- ولایاتی که در کنار رودخانه رنگا است و سر، یعنی مدیر ندارد - معلوم نیست کجا بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۷

خط سیر و انتشار آریانها را نشان میدهد. بنابراین عقیده، خط انتشار آنها از اینقرار بوده: آریانهای ایرانی از سغد بطرف مرو آمده بعد هرات، نیسایه و کابل را اشغال کرده‌اند، پس از آن بطرف رنج و هیلمند رفته، چون بدریاچه زرنک (دریاچه سیستان) رسیده‌اند و دریاچه مزبور در آن زمان بزرگتر از دریاچه کنونی بوده، بآنطرف نگذشته‌اند، بخصوص، که در طرف جنوبی آن اراضی بلوچستان و مکران حالیه شروع میشود و این اراضی، بواسطه بی‌آبی و آب‌وهوای بسیار گرم، آریانها را جلب نمیکرده. از این جهت بعد از اشغال سیستان بطرف مغرب رفته ولایت جنوبی خراسان، صفحه دماوند وری را اشغال کرده‌اند.

در باب اینکه چه مردمانی در ایران میزیسته‌اند عقیده‌ای، که از تحقیقات حاصل شده، این است: در مغرب ایران مردمانی بوده‌اند موسوم به کاس سو، که نژاد آنها محققاً معلوم نیست، اینها همان

مردم‌اند، که در تاریخ بابل و عیلام ذکرشان گذشت و مورّخین یونانی، چنانکه بیاید، آنها را کوّسیان «۱» یا کیسی «۲» نامیده‌اند.

در گیلان کادوسیان. در مازندران تپوریها «۳». در میان کادوسیان و تپوریها ماردها یا آماردها (سفیدرود را در عهد قدیم آمارد مینامیدند). در جنوب غربی عیلامیها.

راجع به باقی قسمت‌های ایران عقاید مختلف است، بعضی باین عقیده‌اند، که سواحل خلیج پارس و عمان از حبشی‌ها یا کلیه از مردمان سیاه‌پوست مسکون بوده «۴»، برخی عقیده دارند، که سکنه تمام فلات ایران، قفقازیّه و اروپای جنوبی در زمان بسیار قدیم از سیاه‌پوستها یا از نژادی، که تشکیل نبوده، ترکیب می‌یافته. بهر حال، وقتیکه آریانها بفلات ایران آمده‌اند، در اینجا مردمانی یافته‌اند، که زشت و از حیث نژاد، عادات، اخلاق و مذهب از آنها پست تر بوده‌اند، زیرا آریانها مردمان بومی را (دیو) یا (تور) نامیده‌اند. علاوه‌براین در مازندران آثاری بدست آمده، که خیلی قدیم است و دلالت بر صحت این استنباط میکند. رفتار آریانها با این مردمان بومی مانند رفتار غالب با مغلوب بود، بخصوص، که آریانها آنها را از خود پست تر میدانسته‌اند.

(۱)- Cosseens.

(۲)- Kissi.

(۳)- طبرستان از تپورستان آمده.

(۴)- این عقیده مبتنی بر مدارکی است، که از تحقیقات بدست آمده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۸

بنابراین در ابتداء هیچ نوع حقی برای آنها قائل نبودند، بلکه با اینها دائما جنگ میکردند و هر جا آنها را می‌یافتند میکشتمند، ولی بعدها، که خطر بومیها برای آریانها رفع شد و آریانها کارهای پرزحمت را از قبیل زراعت، تربیت حشم، خدمت در خانواده‌ها از دوش خود برداشته بانها محوّل کردند، بومیها طرف احتیاج شدید واقع شده دارای حقی گردیدند، مانند حق غلام و کنیز سابقا،

که در تحت حمایت اربابها میزیستند. از این زمان اختلاط آریانها با بومیها شروع شد. ترتیب برقرار شدن آریانها در ایران بعضا از داستانهای قدیم ما و تا اندازه‌ای نیز از مقایسه طرز مهاجرت و برقرار شدن سایر مردمان هند و اروپائی در ممالک مفتوحه استنباط شده. آریانها به ایران برای تاخت و تاز نیامده بودند، بلکه میخواستند در این مملکت برقرار شوند و با این مقصود میبایست اراضی را از بومیها انتزاع کنند. برای رسیدن بمقصد بهر جا که وارد میشدند، پس از جنگ با بومیها، قلعه‌ای بنا میکردند. درون قلعه را بدو قسمت تقسیم کرده قسمتی را بمساکن خانواده‌ها تخصیص میدادند و قسمت دیگر را بحشم. در این محوطه شبها آتشی با دو مقصود روشن میکردند: اولاً برای اینکه خانواده‌ها از آن سهمی برند و دیگر از این جهت، که اگر بومیها شیخون زدند، پاسبانان آتش را تیزتر کنند، تا مردان قلعه برای جنگ بیرون آمده دشمن را از اطراف قلعه برانند (۱). بعدها این قلعه‌ها مبدل به دهات و شهرها شد (۲).

مذهب آریانها و اخلاق آنها

راجع بمذهب آریانهای ایرانی باید در نظر داشت، که مدت‌ها مذهب آنها با مذهب هندیها یکی بود، چنانکه بزبان واحدی هم تکلم میکردند، ولی در قرون بعد جدائی مذهبی بین آنها روی داد. کی این جدائی روی داده، محققا معلوم نیست، ولی از کتیبه‌ای، که در بوغاز (گگی) در آسیای صغیر بدست آمده و تاریخ آن تقریباً از ۱۳۵۰ ق. م است، استنباط میشود، که در این زمان جدائی هنوز روی نداده بود، چه نجبای میتائی، که

(۱) - (ور) که در داستان جمشید ذکر شده نمونه‌ای از این قلعه‌ها است.

(۲) - محققین تصور میکنند که بنای شخره وری و غیره هم بدینمنوال بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۵۹

آریانی بوده‌اند، بخداهای هندی قسم یاد کرده‌اند (۱). چون تاریخ نوشته شدن (ودا) کتاب مقدس هندیها از قرن چهاردهم بالا نمیرود و از قرن هشتم پائین تر نماید، پس تاریخ جدائی آنها بین این دو قرن، یعنی قرن هشتم و چهاردهم باید باشد. اما اینکه مذهب آریانهای ایرانی چه بوده، از

مطالعات محققین در مذهب هندیها و مقایسه نتیجه آن با نتیجه مطالعات در آوستا (کتاب مقدس زرتشتیها) اینعقیده حاصل میشود:

آنها معتقد بودند بیک عده از وجودهای خیر و خوب، که گنجها و ذخائر طبیعت را بانسان میرسانیدند. در میان این ذخائر مهمتر از هر چیز روشنائی و باران بود و نیز اعتقاد داشتند بوجودهای بد و تیره، که با موجودات خوب در جنگ بوده نمیخواستند انسان سعادت مند باشد. شب، زمستان، خشکسالی، قحطی، امراض، مرگ و سائر بلیات را از وجودهای بد میدانستند. معلوم است، که وجودهای اولی را می پرستیدند، حمد و ثنای آنها را میگفتند یا میخواندند و برای آنها نیاز میدادند، و حال آنکه ارواح بد را دشمن میداشتند و برای محفوظ ماندن از شر آنها باورادی متوسل میشدند، که بعدها باعث ترقی سحر و جادوگری شد و زرتشت بر ضد این خرافات قیام کرد. بعض محققین به این عقیده اند، که پرستش و رثرغنا (رب النوع رعد) و میثر (رب النوع آفتاب) در اینزمان در مذهب آریانههای ایرانی داخل بود «۲». آفتاب را چشم آسمان میدانستند و رعد را پسر آن. بعبارت دیگر باید گفت، که آریانههای ایرانی، مانند آریانههای هندی، عناصر را میپرستیدند، ولی بعد بتدریج ترقی کرده بدرجه پرستش خدای یگانه رسیدند. کی نتیجه این ترقی و تکامل حاصل شد؟ معلوم نیست ولی، چنانکه در جای خود بیاید، آریانههای ایرانی زودتر از آریانههای هندی ترقی کرده بتوحید رسیده اند. آریانههای ایرانی، وقتی که بایران آمدند، از حیث تمدن پست تر از همسایه های خود، یعنی بابل و آسور بودند و چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند، ولی در اخلاق بر آنها برتری داشتند، چه معتقدات مذهبی آنها سعی و عمل، یعنی کوشش و کار کردن را با راستی و درستی تشویق

(۱) - ایندر، وارون، ناساتی، یا، میثرا.

(۲) - ورثرغنا بعدها (ورهان) و بعد بهرام شد، میثر هم (میترا) و بعد مهر گردید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۰

میکرد و ایرانی های قدیم دروغ را یکی از بزرگترین ارواح بد میدانستند.

خانواده- طبقات شکل حکومت

خانواده بر اقتدار پدر یا بزرگتر خانواده تشکیل شده بود.

زن، اگرچه اختیاراتی نسبت بشوهر نداشت، باوجوداین بانوی خانه محسوب میشد و کلیه چنین بنظر میآید، که مقام زنها نزد آریانه‌های ایرانی بهتر از مقام آنها در نزد مردمان دیگر بوده، اولاد تابع محض پدر بودند، رئیس خانواده در عهد بسیار قدیم در آن واحد قاضی و مجری آداب مذهبی بود زیرا در این ادوار از جهت سادگی آداب مذهبی طبقه روحانیین وجود نداشت.

یکی از تکالیف حتمی رئیس خانواده این بود، که مراقب اجاق خانواده بوده نگذارد آتش آن خاموش شود. اجاق خانواده در جای معین واقع و مورد احترام بود.

عده طبقات چنانکه از آوستا دیده میشود سه است: روحانیون، مردان جنگی و برزگران، ولی در عهد بسیار قدیم طبقه روحانیون وجود نداشت: اجراء آداب مذهبی و قربان کردن را رؤساء خانواده‌ها بر عهده داشتند. شکل حکومت در این ازمنه ملوک الطوائفی است: از چند خانواده تیره‌ای تشکیل میشد و مسکن آن ده بود که (ویس) میگفتند، از چند تیره عشیره یا قبیله ترکیب می‌یافت و محل سکناى آن بلوک بود، که در آنزمان (گئو) می‌نامیدند، چند عشیره قوم یا مردمی را تشکیل می‌کرد و محل سکناى آنرا، که ولایت بود ده‌یو می‌گفتند. رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره و رؤسای تیره‌ها رئیس قبیله را انتخاب میکردند. رئیس قوم یا ولایت نیز در اوائل انتخابی بود، ولی، چون فرماندهی لشکر را در موقع جنگ بعهده داشت، بعدها بر اختیارات خود افزود، ولی نه باندازه‌ای، که اختیارات رؤسای خانواده‌ها و تیره‌ها بکلی ملغی گردد. رئیس تیره را ویس‌پت و رئیس قوم یا مردم را ده‌یوپت می‌نامیدند. وقتی که چند مردم یا چند ولایت در تحت حکومت یک نفر واقع میشدند او را شاه بزرگ میخواندند. ده‌یوپت‌ها فی الواقع امراء یا پادشاهان کوچکی بودند، که نسبت بشاه بزرگ حال دست‌نشانده‌گی داشتند. اینها می‌بایست باجی بدهند یا هدایائی بدربار بفرستند و در موقع جنگ سپاهی برای شاه تهیه کنند.

اکثر پهلوانان داستانهای قدیم ما ده‌یوپت‌هائی بودند، که هر کدام حکومت ولایت

یا ایالتی را بطور موروثی در خانواده خود داشتند. از دولتهائی، که آریانه‌های ایرانی در ازمنه تاریخی تشکیل کرده‌اند و ذکر آنها پائین تر خواهد آمد، دولت اشکانی از حیث شکل حکومت بدولتهای آریانی در زمانهای قبل از تاریخ بیشتر شباهت دارد و بنابراین اگر بخواهیم اطلاعاتی بیشتر راجع باین شکل حکومت تحصیل کنیم، باید در طرز حکومت اشکانیان بیشتر دقیق شویم. تاریخ آریانه‌های ایرانی از قرن هفتم یا اواخر قرن هشتم ق. م شروع میشود و هرچه قبل از آن بوده در پس پرده ظلمت مستور است، بنابراین لااقل در مدت بیست و سه قرن، یعنی در زمانی، که از جدا شدن آریانه‌ها از مردمان دیگر هند و اروپائی تا قرن هفتم ق. م گذشته، محققا معلوم نیست، که آریانه‌ها چه می‌کرده‌اند.

همین قدر از داستان‌های قدیم ما برمی‌آید، که آریانه‌های شهری و ده‌نشین شده دولتهائی تشکیل کرده بودند. در اینجا ذکر داستانها خارج از موضوع است، ولی کلیاتی که از آنها بدست می‌آید، دلالت میکند بر اینکه آریانه‌ها لااقل چهار دولت تشکیل کرده‌اند: دو دولت را باید موافق داستانها دولت جمشیدیها و فریدونی‌ها بنامیم، دو دولت دیگر را دولت منوچهری‌ها و زابیه‌ها. زمان جمشید خیلی قدیم است. بعضی عقیده دارند، که جمشید داستانی مربوط بزمانی است، که هنوز جدائی بین مردمان هند و اروپائی روی نداده بود، ولی بهر حال چنین بنظر می‌آید، که زمان او جزو عهدی است، که آریانه‌های هندی و ایرانی باهم بوده‌اند (۱). دولت فریدونیها نیز باید مربوط باین زمان باشد، اما دولت منوچهری‌ها و زابیه‌ها منسوب بدوره‌هائی است، که آریان‌های ایرانی در شمال شرقی فلات ایران برقرار شده و در فشار مردمانی بودند، که از طرف شمال همواره باینها حمله می‌کردند. ظن قوی می‌رود، که این مردمان همان سکاهائی بوده‌اند، که در ادوار تاریخی مکرر بآنها برخوردیم خورد.

در اینجا مسئله‌ای مطرح میشود: آیا زمان دول چهارگانه مذکور را میتوان ازمنه قبل از تاریخ ایران دانسته از داستانهای ما راجع به جمشید، فریدون و غیره استنباطهائی در باب ازمنه قبل از تاریخ آریانه‌های ایرانی کرد؟ جواب معلوم است:

(۱) - شید صفت و بمعنی درخشنده است، اصل اسم جم است، که در حماسه ملی هندیها یمه و در آوستا یمه گفته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۲

اگر داستانهای ما، بصورت گفته‌های اولی، بما رسیده بود، میتوانستیم بگوئیم بلی، ولی متأسفانه این داستانها در مدت ادوار مختلف و قرون زیاد، بجهاتی، که یکی یا دو تا نیست، تحریف و تصحیف شده و بقدری مشوش گشته، که نمی توان محققا گفت فلان شاه یا فلان پهلوانی را، که مثلا در دوره منوچهریها اسم میبرند، حتما از همان دوره بوده، یا فلان واقعه در همان زمان روی داده، زیرا می بینیم اشخاصی زیاد از دوره اشکانی بدوره کیانی (هخامنشی) نقل شده‌اند و وقایعی را از دوره ساسانی بدوره کیانی منتسب داشته‌اند. بنابراین از کجا که وقایع دوره مادی یا هخامنشی بدوره منوچهریها منسوب نشده باشد؟ برگردانیدن داستانها بصورت اولی کاری است محال، زیرا تمام مدارکی، که در دست است، از قرون اسلامی است و اصل خدای نامه در دست نیست. اگرچه خود خدای نامه هم اگر بدست می‌آمد، باز برای این مقصود کاملا کافی نبود، چه ظن قوی این است، که در دوره ساسانی هم بداستانها دست بردی شده، ولی باز کمکی میبود بزرگ. بنابراین امروز کاری، که میتوان کرد این است، که معین شود با این صورتی، که داستانها دارد (صرف نظر از این که در ابتداء چه صورتی داشته)، چه وقایع تاریخی را پیش یا پس برده و چه اشخاصی را از یک دوره تاریخی بدوره دیگر نقل کرده‌اند. این کار فرع دو چیز است: ۱- دانستن تاریخ واقعی ایران قدیم با تمامی جزئیاتی، که ضبط کرده‌اند. ۲- دانستن داستانهای ایران قدیم با روایات مختلفه، که در کتب عدیده ذکر شده. این کار آخری هم مطالعات طولانی لازم دارد، زیرا بشاهنامه تنها یا یکی دو کتاب نمی توان اکتفاء کرد: روایات در باب اشخاص و وقایع داستانی متعدّد است و بسا در کتابی در دو کلمه حقیقتی گفته میشود، که در شاهنامه یا کتب دیگر نیست. بنابراین، اگر کسی بخواهد تتبعات کامل کند، باید کلیه کتاب‌های، که راجع بداستانها نوشته شده، بخواند و عدّه این نوع کتب خیلی زیاد است. برای مثل یک مورد را ذکر می کنیم: عموما در داستانهای ما داراب یا دارای اکبر را پسر همای میدانند، ولی مسعودی پس از ذکر مختصری از احوال همای گوید: «ثم ملک بعدها اخ لها يقال له دارا بن بهمن ...» (مروج

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۳

الذَّهَبِ (صفحه ۱۰۰). بس موافق روایت مزبوره داراب برادر همای بوده.

همین دو کلمه (یعنی «اخ لها») کلیدی بدست می‌دهد، که بواسطه آن ممکن است معلوم داشت این داستان بکدام دوره مربوط است و مقصود از همای و داراب کی‌ها بوده. چون مرام ما در این تألیف ذکر تاریخ ایران قدیم است نه داستان‌ها، اطّاب را خارج از موضوع دانسته می‌گذریم، بخصوص که در نظر است پس از اتمام این تألیف بداستانها بپردازیم. عجله بطور کلی میتوان گفت، که از منته تاریخی ایران از اواخر قرن هشتم ق. م شروع میشود و در حوالی این قرن (مثلا در قرن نهم) سه قوم آریانی در ایران جاهائی را اشغال و دولت‌های ملوک الطوائفی تشکیل کرده بودند: در مغرب مادی‌ها، در مشرق باختری‌ها و در جنوب پارسی‌ها.

تقسیم تاریخ ایران - مستندات تاریخ قدیم

تاریخ آریان‌های ایرانی بچهار قسمت تقسیم میشود: اوّل - عهد قدیم، که از آخر قرن هشتم ق. م شروع شده در نیمه قرن هفتم میلادی خاتمه مییابد.

دوّم - عهد متوسط، که از نیمه قرن اوّل هجری تا بدو سلطنت صفویّه امتداد یافته.

این عهد را میتوان بدو قسمت بزرگ تقسیم کرد: قسمت اولی تا ظهور فتنه مغول و قسمت دوّم از آمدن مغولها بایران تا تأسیس دولت صفویّه. عهد سوّم، که میتوان تا اندازه‌ای جدیدش نامید، از دوره صفویّه تا آغاز مشروطیّت ایران امتداد می‌یابد و عهد چهارم یا معاصر از ابتدای مشروطیّت تاکنون. تاریخ قدیم ایران نیز بدوره‌هائی تقسیم شده: ۱- دوره مادی، یا اعتلای آریانهای ایرانی در مشرق قدیم. - دوره هخامنشی یا استیلای آریانهای ایرانی بر مشرق مزبور، این دو دوره متمم یکدیگرند. ۳- دوره مقدونی و سلوکی، یعنی دوره برتری عنصر یونانی و مقدونی در ایران و مشرق قدیم. ۴- دولت یارت یا عکس العمل سیاسی، یعنی تلافی عدم بهره‌مندیهای ایرانی‌ها در سالامین، ایسوس و گوگامل. ۵- دولت ساسانی یا عکس العمل سیاسی و تمدنی، دوره مبارزه عالم ایرانی زرتشتی با عالم مسیحی روم و بیزانس. تاریخ این عهد طویل را، که تقریباً شامل چهارده قرن است به دو طرز میتوان بیان کرد: ۱- موافق کتیبه‌هائی، که از شاهان ایران قدیم باقی مانده،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۴

نتیجه حفریاتی، که در جاهای تاریخی ایران، سایر امکنه قاره‌های قدیم بعمل آمده و مستقیماً یا بطور غیر مستقیم مسائلی را از تاریخ ایران قدیم روشن کرده، کتب مذهبی آریانه‌های ایرانی، مسکوکات، ابنیه و آثار قدیمه، نوشته‌های مورّخین خارجه، که ذکرشان گذشت و کتب بعض نویسندگان قرون اسلامی.

۲- موافق داستانهای که از عهد قدیم از نسل به نسل رسیده تا در زمان ساسانیان جمع آوری شده و در قرون اولیه اسلامی موضوع مصنفاتی گردیده، که معروفترین آنها شاهکار حکیم ابو القاسم فردوسی طوسی است. معلوم است، که مدارک نوع اول از حیث صحت و تحقق بمراتب برتری دارد و، حال آنکه داستانهای مذکور، چون در مدت قرن‌ها شفاهاً از نسل بنسل گذشته، بتدریج تحریف و تصحیف شده، شاخ و برگهایی بر آن افزوده‌اند و فاقد صحت و تحقق گشته: زیرا بسا وقایع زمانی را بزمان دیگر نسبت داده، اسامی اشخاصی را از یکدوره بدوره دیگر برده‌اند و، از همه اینها گذشته، بسیاری از وقایع مهم و شاهان بزرگ چنان نسیا منسیا شده‌اند، که اثری از آنها در داستانها باقی نمانده. بنابراین روشن است، که باید اساس تاریخ عهد قدیم ایرانرا، برای رعایت صحت، بر مدارک نوع اول قرار داد و پس از آن داستانها را هم بخاطر آورد تا شاید بتوان از مقایسه آنها با تاریخ یک نوع کلیاتی استنباط کرد. راجع بمدارک نوع اول باید گفت، که، تا زمانیکه خاورشناسان بخواندن کتیبه‌های ایرانی، آسوری و بابلی، مصری و غیره موفق نشده بودند و حفریاتی در جاهای تاریخی بعمل نیامده بود، یگانه منابع اطلاعات ما راجع بعهد قدیم نوشته‌های مورّخین یونانی، رومی، مصری، یهودی، ارمنی و بعض نویسندگان قرون اسلامی و غیره بود، ولی از وقتیکه پیشرفتهای مذکور حاصل شده، مطالبی روشن تر گردیده یا تصحیح شده و از جمله اسامی شاهان و رجال ایران را، که یونانیهای قدیم برای مجانست با زبان خود تصحیف کرده‌اند، حالا بطور صحیح میدانیم. بهمین جهت است، که راجع به اسامی شاهان و رجال ایران قدیم، مؤلف این ترتیب را اتخاذ کرده: اگر در کتیبه‌ها و الواحی، که بدست آمده، اسامی شاهان و مردمان و محل‌ها ذکر شده، عین آنرا نوشته و الا چنانکه مورّخین عهد قدیم نوشته‌اند. باید اذعان کرد، که ما تاریخ ایران قدیم را کاملاً

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۵

نمیدانیم، زیرا یونانیها، رومیها و غیره غالباً وقایعی را ضبط کرده‌اند، که بممالک آنها مربوط بوده، یا در حدود غربی ایران روی داده، و حال آنکه چه بسیار بوده حوادث و وقایعی، که در داخله ایران یا در حدود شمالی یا شرقی آن اتفاق افتاده و از خاطرها زدوده. باوجوداین چون کاوشها و تحقیقات تاریخی دنبال میشود، میتوان امید داشت، که بعدها تاریخ ایران از اینکه هست روشن تر گردد، بخصوص اگر حفریات علمی در جاهای تاریخی ایران بعمل آید. از شرحی که در مدخل راجع بمشرق قدیم گفته شد، معلوم است، که بیشتر اکتشافاتی که باعث انقلاب علمی گشته، در مصر و محلهای آسور و بابل حاصل شده، بنابراین انقلاب مزبور شامل تاریخ ایران قدیم نیست یا، اگر هم باشد، فقط میتوان گفت، قسمتی را از آن شامل است، زیرا در ایران کاوشها و تحقیقات در امکانه تاریخی، باستانای یکی دو محل، هنوز صورت وقوع نیافته و در این محلهها هم بیشتر اسناد راجع به تاریخ عیلام یا بابل و آسور است. بنابراین نوشته‌های مورخین قدیم را امروز هم باید منابع مهمّ اطلاعات ما راجع به ایران قدیم دانست. اخیراً باجازه دولت مأمورینی از طرف مؤسسات خارجه (امریکائی و فرانسوی) در جاهای تاریخی ایران از قبیل تخت جمشید، نهاوند، حوالی دامغان، نزدیکی استراباد، مشغول تحقیقات و حفریات شده‌اند. باید امیدوار بود، که آثار مهمی در اینجاها کشف و بروشن کردن تاریخ قدیم ایران کمک‌های معنوی خواهد شد.

بعض مقادیر عهد قدیم

چون در نوشته‌های مورخین یونانی و غیره غالباً مقادیری ذکر شده، که اکنون فهمیده نمی‌شود، مقادیر مزبوره در این جا با مقادیر جدید ایران و سلسله مطری مقایسه شده. علاوه‌براین، در هر جای این تألیف، که مقتضی بوده، مقادیر عهد قدیم را با مقادیر سابق ایران، که هنوز معمول است، سنجیده‌ایم، ولی تنزل اخیر قران را، که از تنزل نقره حاصل شده، بواسطه عدم ثبات این فلز در نظر نگرفته، تومان را معادل پنج فرنک طلا حساب کرده‌ایم. راجع بمقادیر ایران

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۶

۱ قدیم اختلافاتی بین محققین موجود است، که در جای خود گفته خواهد شد.

«۱»

«۲» «۳» «۳» «۴» «۵» «۶» «۷» «۸» «۹»

.Schoene-(۱)

.Plethre-(۲)

.Artaba-(۳)

.Medimne-(۴)

.Chenice-(۵)

.Cotyle-(۶)

Talent euboique-(۷)

.Talent attique-(۸)

.Statere-(۹)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۷

کتاب اول دوره مادی، یا اعتلای آریانه‌های ایرانی در مشرق قدیم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۸

باب اول- مادیها و دولت ماد

فصل اول- مادیها

مقدمه

مادیها مردمانی بودند آریانی نژاد، که در ابتدای قرن هفتم یا آخر قرن هشتم ق. م دولت ماد را تأسیس کردند. گوئیم آریانی نژاد، زیرا پُر خاورشناس فرانسوی «۱» آنها را تورانی آلتائی می دانست، ولی حالا معلوم است، که او اشتباه کرده و اشتباه او از اینراه بود، که تصور میکرد زبان نسخه دوّم کتیبه بیستون داریوش اوّل به زبان مادی نوشته شده و، چون از بعض کلمات آن نسخه مشاهده میکرد، که زبان نسخه دوّم ملتصق است، باین نتیجه میرسید، که مادیها تورانی بوده اند، ولی بعد معلوم و محقق شد، که زبان نسخه دوّم کتیبه بیستون، زبان عیلامی است نه مادی و با این اکتشاف مبنای عقیده پُر از میان رفت. اکنون کسی در آریانی بودن مادیها تردید ندارد و محقق است، که مادیها شعبه‌ای از آریانهای ایرانی بوده اند. هرودوت نیز، نوشته که مادیها در ازمنه قدیم خود را آریان مینامیدند (پائین تر بیاید). راجع به مادیها و دولت ماد اطلاعات ما خیلی کم است، حتی میتوان گفت، که از دولتهای بزرگ عهد قدیم دولتی نیست، که اطلاعات نسبت بآن اینقدر کم باشد. باوجود این سعی خواهیم کرد، که آنچه از آثار، کتیبه‌های آسوری، بابلی و غیره و نیز از توریّه، کتب مورّخین قدیم، تحقیقات و تتبعات بدست آمده ذکر کنیم. باید اعتراف کرد، که باوجود این تاریخ مادیها بقدر کفایت روشن نیست، ولی چون عجالّه تاریخ این دوره بهمین اندازه روشن شده، باید باین اطلاعات اکتفاء کرد، تا شاید در آتیه بواسطه حفریات در امکانه تاریخی اطلاعاتی بیشتر راجع بماد حاصل شود.

مفاد کتیبه‌های آسوری

باین سؤال که کی مادیها بفلات ایران آمده اند، جواب محققى نمیتوان داد، یعنی تاریخ آمدن آنها هم مانند تاریخ آمدن آریانهای دیگر بفلات ایران محققا معلوم نشده

(۱)-Oppert.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۶۹

و، چون راجع باین مسئله بالاتر (صفحه ۱۵۶) آنچه لازم بوده ذکر کرده‌ایم، تکرار را لازم ندانسته به کتیبه‌های آسوری، که در آن ذکری از مادیها شده میگذریم. تیگلات پالسر «۱» اوّل، که در

حدود ۱۱۰۰ ق. م سلطنت داشت، بصفحاتی، که بعدها جزو ماد محسوب میشد، لشکر کشیده از زاگرس یا کوههای کردستان گذشت، ولی او اسمی از مادیها نبرده و بیانات او فهرست مختصری است از جاهائی، که تصرف کرده بود. پس از او شلم نصر دوّم در ۸۴۴ ق. م به (نمری)، که حالا معروف به کردستان است، داخل شد. این صفحه قبل از آن مدت‌ها در تحت نفوذ بابلی‌ها بود و امیر آن (مردوک موّدیک) نام داشت. همینکه آسوریها نزدیک شدند، او فرار کرد و خزانه و اموالش جزو غنائم فاتحین گردید. بعد شلم نصر (یانزو) نامی را از (کاسیها) بامارت این صفحه معین کرد، ولی، چون (یانزو) یاغی شد، شلم نصر در سال ۸۳۸ ق. م باز باین صفحه لشکر کشیده شورشها را بجنگل راند، بصفحه همجوار که (پارسوا) یا (پارسواش) نام داشت رفت و ۲۸ امیر یا پادشاه محلّ را اسیر کرد. بعد او بمملکت (آمادای) و خرخار درآمد (تصوّر میکنند که محلّ آخری کرمانشاهان امروزی بوده) و بالاخره یانزو را دستگیر کرده به آسور برد. این اوّل دفعه‌ایست، که اسم مادیها در کتیبه‌های آسوری ذکر شده و در اینکه مقصود از (آمادای) همان مادیها بوده‌اند تردیدی نیست، زیرا بعدها هم سلاطین آسور در کتیبه‌های خود مادیها را باین اسم نامیده‌اند. اما در باب مردم (پارسوا) محقق نیست، که مقصود از این اسم پارسیها بوده‌اند یا مردمی دیگر. شمسی‌اداد، جانشین شلم نصر، اسم مادیها را برده و گفته، که مملکت آنها را تسخیر کرد و باج از آنها گرفت. از اینکه لشکرکشی متواتر باین مملکت شده و آسوریها شهرهای زیاد خراب کرده‌اند، از عدّه زیاد اسراء و نیز از غنائم بیشمار، معلوم میشود، که این مملکت آباد و پرجمعیت بوده.

ادادنیاری سوّم در ۸۱۰ ق. م به ماد لشکر کشیده صفحات غربی فلات ایرانرا تصرف کرد. زن او (تمورامات) را شاهزاده خانم بابلی گفته‌اند و بعضی تصوّر

(۱) - به آسوری توکول تیه‌پل شر.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۰

میکنند، که شاید سمیرامیس «۱» ملکه داستانی آسور همین زن بوده. تیگلات پالسر چهارم در ۷۴۴ ق. م به ماد لشکر کشیده طوائف آنرا، بواسطه نفاقشان با یکدیگر، یکی بعد از دیگری شکست

داد، از مملکت ماد قسمتهائی را، که به آسور نزدیکتر بود، بممالک خود ضمیمه کرد و بیش از شصت هزار نفر اسیر برگرفته با گله‌های زیاد از گاو، گوسفند، قاطر و شتر به کالا (کالج توریه) پایتخت آسور برد.

بعد یکی از سرکردگان آسوری از ماد گذشته تا بیکنی (۲) یا کوه لاجورد، (دماوند کنونی) راند. آسوریها اینجا را آخر دنیا پنداشتند و سردار فاتح مورد احترامات فوق العاده گردید، چنانکه تمام بزرگان و سرکردگان آسور باستقبال او شتافته تعظیم و تکریمش کردند. در ۷۳۷ ق. م ماد باز معرض تاخت و تاز و غارت آسوریها گردید، بطوریکه مادیها وسایل زندگانی را فاقد شدند. ایندفعه صفحات دوردست ماد و کوهها، که معمولاً پناه گاه اهالی و بزرگان ماد بود، از تعدیات و غارت آسوریها مصون نماند و عدّه زیادی از نفوس اسیر شدند. کلیه باید در نظر داشت، که آسوریها بعد از اسرا خیلی اهمیت میدادند، چه آنها را در آسور به ساختن قصور، شهرها و بناهای دیگر میگماشتند. اغلب بناهای معظم آسور بدسترنج اسرا ساخته شده بود.

سارگن (۳) دوّم در ۷۲۲ ق. م با فلسطین جنگ کرده سامره را گرفت و عدّه‌ای زیاد از بنی اسرائیل اسیر کرده به آسور برد. چنانکه در توریه ذکر شده، آسوریها اسرا را بشهر کالج و خابور (برنهر جوزان) و شهرهای ماد برده در آنجاها نشانند (کتاب دوّم پادشاهان، باب ۱۷-۱۸) (۴). مقصود از شهرهای ماد شهرهائی است، که در زمان تیگلات پالسر چهارم بآسور الحاق شده بود. سارگن دوّم چند سال بعد با مردم (منای) (۵) جنگ کرد و پادشاه آنها را، که موسوم به (دیاگو) بود.

(۱)-Semiramis.

(۲)-Bikni.

(۳)- به آسوری شروکین.

(۴)- توریه این واقعه را به شلم نصر نسبت داده. راجع به خابور باید گفت، که به این اسم دو رود است: یکی در دیار بکر شروع شده از سمت چپ به فرات می‌ریزد و دیگری، که از سه رود ترکیب یافته، در ولایت موصل به دجله منتهی می‌شود. در این جا مراد خابور دوّم است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۱

گرفته باسارت برد. مردم مزبور در آذربایجان، در طرف جنوبی دریاچه ارومیه میزیستند و با مادیها قرابت داشتند این شخص برخلاف معمول آسوریها، با وجود اینکه اسیر شد، زنده ماند و او را بمحلی در شام موسوم به (حماه) «۱» تبعید کردند. (دیاگو) را بعض محققین با نخستین شاه ماد، که هرودوت اسمش را (دیوکس) نوشته، تطبیق کرده‌اند. این ظن از شباهت نام و نیز از اینجا حاصل شده، که آسوری‌ها ولایت دیاگو را در ماد بعد از تبعید او بشام بیت دیاگو، یعنی خانه دیاگو نامیده‌اند. پس از این واقعه ۲۲ نفر از امیران و بزرگان ماد پپای پادشاه آسور افتاده با سوگند باو بیعت کردند. از کتیبه‌های آسوری دیده میشود که در سلطنت سارگن دوم (۷۲۲-۷۰۱ ق.م) پسر او (سناخریب) «۲»، والی آسور در یکی از ایالات شمالی، پدیر خود مینویسد، که مردمان زیاد از طرف شمال بمملکت وان فشار می‌دهند و (ارگیشتی دوم) پادشاه وان با زحمت مقاومت میکند. ولات دیگر آسور این مردمان را گامیرا مینامند، توریۀ این مردم را (جومر) و مورخین یونانی کیمروی «۳» نامیده‌اند. پیدایش این مردم قوی و سلحشور، که از سواحل دریای آزوف و از راه قفقاز بحوالی فلات ایران آمده بودند، چنانکه از توریۀ دیده میشود، وحشت غریبی در آن زمان ایجاد کرده بود. اشعیاء گوید (کتاب اول باب پنجم) «۴»: «بنابراین خشم خداوند بر قوم خود مشتعل شده و دست خود را بر ایشان دراز کرده، ایشان را مبتلا ساخته است و کوهها بلرزند و لاشهای ایشان در میان کوجه‌ها مثل فضلات گردیده. باوجود این همه، غضب او برنگردید و دست وی تاکنون دراز است و علمی بجهت امتهای بعید برپا خواهد کرد و از اقصای زمین برای ایشان صفیر خواهد زد و ایشان تعجیل کرده بزودی خواهند آمد ...»

تیرهای ایشان تیز و تمامی کمان‌های ایشان زده شده است. سم‌های اسبان ایشان

(۱)- یکی از قدیمترین شهرهای سوریه.

(۲)- سخاریب توریۀ.

(۳- Kimmeroi) حالا اروپائیا Cimmeriens گویند).

(۴-) در اینجا و جاهای دیگر این تألیف، مؤلف نوشته‌های توریه را، چنانکه مترجمین آن بفارسی ترجمه کرده‌اند، درج کرده، بنابراین اسلوب انشاء از مترجمین است و ربطی بمؤلف ندارد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۲

مانند سنگ خارا و چرخ‌های ایشان مثل گردباد بشمار خواهد آمد. غرش ایشان مثل شیر ماده، و مانند شیران ژیان غرش خواهند کرد و اگر کسی بزمین بنگرد، اینک تاریکی و تنگی است و نور در افلاک آن بظلمت مبدل شده». چون کیمیری‌ها از مردمان آریانی بوده‌اند، آمدن آنها بآسیای غربی جزو همان سیل آریانی است، که از شمال بطرف آسیای غربی از قرون قبل شروع شده بود و تا این زمان امتداد داشت. از کتیبه‌های آسوری چنین استنباط میشود، که مادیها خیلی پیش از کیمیریا بصفحات مجاور آسور آمده بودند. باری پادشاه وان (ارگیشتی) با زحمات زیاد مملکت خود را از کیمیریا دفاع کرد، بعد قسمتی از این مردم بآسیای صغیر رفت و قسمت دیگر بطرف جنوب روانه گردیده در مان^۱ برقرار شد و در اینجا دولتی تشکیل کرد، که توریه آنرا (اشگ‌ناز) نامیده، زیرا (آشکوز) را پسر جومر میدانستند. در کتیبه‌های آسوری هم اسم این مردم را اشکوزا نوشته‌اند. بعد، چنانکه از کتیبه‌های دولت وان دیده میشود، (روسای دوّم) پسر (ارگیشتی) برای حفظ مملکت وان از کیمیریا، استحکاماتی بنا کرده (این کتیبه از کشفیات هیئت آلمانی است و در محلی موسوم به (تپراخ‌قلعه) بدست آمده). مملکت وان با جدّ و جهد پادشاهانش از کیمیریا محفوظ ماند، ولی پس از آن نوبت آسور رسید، توضیح آنکه سلطنت آسور حیدین (در حدود ۶۷۲ ق. م) پر است از جنگ‌های آسوریا با مردمانی آریانی، که پیوسته فشار به نینوا آورده میخواستند آسور را منهدم کنند.

مورخین فشار مردمان آریانی را به آسور در این زمان تشبیه کرده‌اند بفشاری، که مردمان ژرمنی یازده قرن بعد بامپراطوری روم غربی دادند. نتیجه در هر دو جا یکی شد، چه دولت آسور در ۶۰۶ ق. م از پای درآمد، چنانکه امپراطوری مزبور هم در ۴۷۶ م. منقرض شد. آسور حیدین، که فاتح مصر و در تمام آسیای غربی حکمران مطلق بود (نیمه اوّل قرن هفتم ق. م) از وحشت این مردمان بر خود میلرزید و از خدایان آسور یاری می‌طلبید. در ابتداء بواسطه جدائی طوائف آریانی از

یکدیگر نسبت بآنها بهره‌مندی داشت و حتی تا کوه دماوند تاخت، ولی دیری نگذشت، که آریانها

(۱) - مان همان مَنا است، که بالاتر ذکر شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۳

متحد شدند و قائدی در میان آنها پیدا شد، توضیح آنکه (کشات‌ریت) مادی با گروهی از مادیها، کیمیریها، مائی‌ها و سکاها بقلعه (کی‌شاشو) که در دل صفحه (پارسوا) واقع بود، حمله برد (۱) مادیها در تحت اداره امیر خود (مامی‌تیارش) بودند و سکاها بسرکردگی (سپاکا) نامی. سکاها دیگر، که از طایفه (ساپاردا) و بسررداری شخصی (دوسان‌نا) نام بودند، باسکاها مزبور اتحاد داشتند. در توریه طایفه (ساپاردا) را (صنارد) نامیده‌اند (کتاب عوبدیا- جمله ۲۰). آسور حیدین، چون قوت آنان را دید، در ابتداء از جنگ ترسید و خواست با مذاکرات آنها را ملایم کند، ولی کشات‌ریت، چون خود را قوی میدانست، پیشنهادات پادشاه آسور را نپذیرفت و پس از جنگی شکست خورد، زیرا هنوز موقع انهدام آسور نرسیده بود. بر اثر این شکست (۶۷۲ ق. م) اتحاد طوایف آریانی بهم خورد. آسور حیدین از این شکست استفاده کرده سکاها را، که در آذربایجان دولتی تشکیل کرده بودند، بطرف خود جلب کرد و دختر خود را پادشاه آنها (بارتاتوی) نام داد (هرودوت اسم این پادشاه را پروت‌تی‌یوس نوشته) (۲) بر اثر این اتحاد آسور توانست جلو کیمیری‌ها را بگیرد و آنها بطرف آسیای صغیر رفتند. از مطالب مذکور صریحا استنباط میشود، که در نیمه اول قرن هفتم ق. م، در طرف شمال غربی ایران دولت‌های سکائی و مادی وجود داشته و اینها گاهی باهم بر ضد آسور متحد میشدند، ولی آسور در میان آنها تولید نفاق کرده اضمحلال آسور را به تأخیر می‌انداخت. راجع به (کشات‌ریت) چنین بنظر می‌آید، که این کلمه اسمی نبوده، بلکه پادشاه را مادیها کشات‌ریت می‌گفتند، زیرا داریوش اول در کتیبه بیستون در باب شورش ماد گوید «فرورتیش نامی یاغی شد و بمردم گفت، من کشات‌ریتم از دودمان هووخ‌شتر» (ستون دوم بند ۵ کتیبه بزرگ). از کتیبه‌های آسوری باز مستفاد میشود، که

تقریباً در ۶۷۴ ق. م آسور حیدین بطرف مشرق رانده و امیر محلی را با اتباع او اسیر کرده. بعد بر اثر این فتح سایر امیران ماد با هدایای زیاد، که عبارت از اسبهای

(۱) - این صفحه گویا در نزدیکی دریاچه اورمیه بوده، اگرچه بعضی آنرا در حدود کرمانشاه نشان میدهند.

محققاً معلوم نیست در کجا بود.

(۲) - Protothius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۴

مادی و لاجورد بود «۱»، به نینوا رفته حمایت سلطان آسور را درخواست کرده‌اند.

از این بیعد حدود آسور از ماد هم گذشته بصفحات مجاور آن از طرف مشرق امتداد یافت. از قرائن چنین بنظر می‌آید، که در این زمان حدود دولت آسور از طرف مشرق به کنار کویر بزرگ (لوت) رسیده بود و آسوری‌ها این حد را آخر دنیا تصور میکردند.

در این عهد، که بیشترش راجع بزمانی است، که دولت بزرگ ماد هنوز تشکیل نشده بود، حدود اراضی مادی‌نشین، موافق آنچه از کتیبه‌های آسوری برمی‌آید، چنین بوده: ولایت همدان، آذربایجان، قسمتی از کردستان و کرمانشاه.

بنابراین همسایه ماد در این عهد از طرف شمال غربی دولت آرات بود و پایتخت آنرا چنانکه در فوق ذکر شد وان می‌نامیدند. از طرف جنوب مادی‌ها با کلد و عیلام یا با متصرفات آنها همجوار بودند. بعدها وقتیکه دولت ماد قوت یافت حدود خود را توسعه داد چنانکه در ذیل بیاید. از تاریخ بابل و عیلام روشن است، که صفحاتی از قسمت غربی فلات ایران در تحت سلطه و نفوذ بابل بود و، وقتی که آسور قوت می‌یافت، این صفحات و ولایات ماد در تحت تسلط آسور درمی‌آمد. از اینجا معلوم است، که سکنه این قسمت‌های فلات ایران در مدّت قرون عدیده با اخلاق و عادات و تمدن بابلی و آسوری آشنا شده در تحت تأثیر آن درآمده بودند. این نکته برای فهم بعض

تفاوت‌ها، که در قرون بعد بین آریانه‌های غربی و شرقی مشاهده میشود، اهمیت دارد و نیز باید در نظر داشت، که کوه‌ها و جاهای مستحکم صفحات غربی فلات ایران برای سکنه ماد و غیره پناه گاههائی از ظلم و جور آسوریها بود، هر زمان موقع و فرصتی بدست آنها میافتاد، بر ضد آسور قیام میکردند و قشون‌کشی‌های پی‌درپی آسوریها باین صفحات، خراب کردن شهرها، نابود ساختن اهالی، بردن اسرای زیاد با این مقصود بعمل میامد، که اهالی را ضعیف و ناتوان کنند. این فشارها و صدمات بالاخره مادیها را بخود آورده متحد کرد، از این زمان دولتهای کوچک ملوک الطوائفی ماد بهم پیوستند و بنای دولت بزرگ ماد گذارده شد.

(۱) -Lapis lazuli.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۵

روایت هرودوت و برس

هرودوت گوید (کتاب ۱ بند ۹۶) آسوری‌ها در آسیای علیا پانصد سال حکومت کردند. اوّل مردمی، که سر از اطاعت آنها پیچید، مادی‌ها بودند. این‌ها برای آزادی جنگیدند و گویا رشادت‌ها نموده از قید بندگی رستند. پس از آن سایر مردمان بآنها تأسی کرده بزودی تمام مردمان قاره آسیا آزاد و مستقل گشتند، ولی دیری نگذشت، که دوباره مطیع شدند (مقصود اطاعت از مادی‌ها است). در جای دیگر (کتاب ۱ بند ۱۰۱) مورخ مذکور گوید، عده طوائف مادی شش است: بوس‌ها، پارتاکنها، ستروختها، آری‌سانت‌ها، بودی‌ها، مغ‌ها. از فحوای کلام هرودوت در بند ۹۶ کتاب اوّلش چنین برمیآید، که قبل از دیوکس، نخستین شاه ماد، هریک از طوائف مادی زندگانی سیاسی و اجتماعی جداگانه داشته، اما قول مورخ مذکور، که مادیها پانصد سال تابع آسور بودند (تقریباً ۱۲۷۴-۷۵۴ ق. م)، موافق کتیبه‌های آسوری نیست، مگر اینکه بگوئیم آسور پیش از ۸۳۸ ق. م هم مادیها را در اطاعت خود داشته، بی‌اینکه اسمی از آنها برده باشد، ولی این فرض برخلاف عادات پادشاهان آسور است، که مقید بودند فتوحات خود را نسبت بممل و طوائف مغلوبه در کتیبه‌ها بنویسند.

فرض دیگر صحیحتر بنظر میآید، توضیح آنکه هرودوت در کتاب خود دولت بابل و آسور را یکی دانسته، چنانکه در همه جا بجای دولت و مملکت بابل، آسور نوشته، و چون دولت بابل قسمت‌هایی را از فلات ایران مانند کرمانشاهان کنونی مدتها در تصرف خود داشته و این قسمتها در دوره مادیها جزو ماد بوده، هرودوت تسلط بابل را بر این صفحات جزو تسلط آسور قلمداد کرده. برس مورخ کلدانی باین عقیده بود، که مادیها تقریباً در ۲۵۰۰ سال ق. م بابل را تسخیر و ۲۲۴ سال در آنجا سلطنت کرده‌اند، ولی محققین تصور میکنند، که مردمی از فلات ایران مانند (کاسی‌ها) بابل را گرفته‌اند و، بمناسبت اینکه از طرف غربی فلات ایران بابل رفته بودند، برس این مردم را مادی دانسته، زیرا در زمان برس این صفحات موسوم به ماد بود، بنابراین ذکری، که مورخ مذکور از مادیها کرده، ناشی از اشتباه بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۶

فصل دوم- شاهان ماد

در باب شاهان ماد و سنین سلطنت آنها بین هرودوت و کتزیاس اختلافات مهمی دیده میشود، توضیح آنکه هرودوت، چنانکه در ذیل بیاید، عده شاهان ماد را چهار دانسته، موافق نوشته‌های او این دولت در ۷۰۱ یا ۷۰۸ ق. م تأسیس شده و ۱۵۰ سال دوام داشته، ولی کتزیاس جدول مطولی از اسامی شاهان ماد داده و بحساب این جدول مدت دولت ماد دو برابر مدت مذکوره و بل بیشتر است چون نوشته‌های هرودوت بیشتر مورد اعتماد محققین است، بدو تاریخ ماد را موافق کتاب مورخ مذکور و اسناد بابلی و آسوری ذکر و بعد برای مقایسه بنوشته‌های کتزیاس رجوع خواهیم کرد.

تاریخ دولت ماد بر حسب نوشته‌های هرودوت این است (کتاب اول بند ۹۶-۱۳۰) «۱».

دیوکس «۲» (۷۰۸-۶۵۵ ق. م)

دیوکس پسر فراورتس «۳» دهقانی بود، که مانند سائر مادیها در دیه میزیست و هر دیهی زندگانی جداگانه داشت. این شخص بسبب کفایت و عدالت خواهی طرف رجوع عامه شد و مردم محاکمات خود را نزد او بردند. بعد از چندی او باین بهانه، که رجوعات مردم زیاد است و

نمی‌تواند بامور شخصی برسد، از این کار کنار گرفت. بر اثر این کناره‌گیری دزدی و اغتشاش قوت یافت و مردم جمع شده گفتند، چون با این حال زندگانی سخت است، بهتر آنست، که شخصی را بر خود پادشاه کنیم، تا امنیت را حفظ کند و ما با راحتی بکارهای خود پردازیم. پس از آن مردم در صدد انتخاب شخصی برآمدند و، بواسطه زمینه‌هائی، که دیوکس قبلاً تهیه کرده بود، او انتخاب شد. راجع باین قسمت نوشته‌های هرودوت باید گفت: بعضی

(۱) - از بند ۱۰۸ بعد راجع به کودکی کوروش است، که در جای خود بیاید.

(۲) - Diokes.

(۳) - Phraortes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۷

محققین تصور کرده‌اند، که دیوکس او همان دیاگوی کتیبه سارگن دوم است، ولی برخی در اینکه دیوکس کلیه شخص تاریخی باشد تردید دارند. بهر حال، چون این مطلب هم مانند بسیاری از مسائل دیگر، که مربوط بتاریخ ماد است، محقق نمی‌باشد، ما اسمی را که هرودوت ذکر کرده، نوشته‌ایم. بعد مورخ مزبور گوید (همانجا) یکی از نخستین کارهای دیوکس پس از انتخاب او بشاهی این بود، که قراولان و مستحفظینی برای خود ترتیب داد و بعد مردم را بر آن داشت، که شهری تأسیس کنند (هرودوت گوید «ترکیب دهند») و با این مقصود محل همدان را انتخاب کرد. در اینجا بامر شاه قصری ساختند، که هفت قلعه داشت، دیوار هریک از قلاع درونی بر دیوار قلعه بیرونی مشرف و آخرین دیوار بر تمام دیوارها مسلط بود. این ساختمانها بوسیله تپه‌ها یا صنعت انجام یافته بود. قصر سلطنتی و خزانه را در آخرین قلعه درونی جا دادند. از هفت دیوار همدان هر کدام رنگی معین داشت. کنگره‌های دیوار اول (بیرونی) سفید بود، دوم سیاه، سوم سرخ تند، چهارمی آبی، پنجمین سرخ باز، ششمین سیمین رنگ، هفتمین زرین گون. این نوع رنگ آمیزی را در بابل علامات سیارات سبعة میدانستند و برج معبد معروف (بیرس نمرود) در بابل باین رنگها ملون بود، ولی در همدان رنگ آمیزیهای مزبور را بر حسب تقلید کرده بودند. در باب

اندازه دیوارها هرودوت گوید، که بزرگترین دیوار قلعه همدان بحجم دیوار آتن میرسید. (سکنه آتن تقریباً سی هزار نفر بود. م.) یکی از کارهای دیوکس این بود، که بتقلید دربار آسور مراسمی برای پذیرائی مقرر داشت، مثلاً روبرو شدن با شاه، خنده کردن، آب دهن افکندن در حضور او ممنوع شد و عرائض را میبایست بشخصی، که معین شده بود، بدهند، تا او بشاه برساند. دیوکس خود بشخصه بعرائض رسیدگی میکرد، بدین ترتیب، که مردم عرائض خود را نوشته بشخصی، که معین شده بود، میدادند.

شاه این عرایض را خوانده، بعد رسیدگی کرده حکم خود را مینوشت و عرایض را پس میفرستاد. در موقع وقوع جنایات، مقصر را بحضور خود میطلبید و پس از رسیدگی مجازات مقصر را برحسب تقصیرش معین میکرد. این ترتیبات را مقرر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۸

داشته بود، تا اشخاصی، که با او مساوی بودند، یا با او تربیت یافته بودند و دیوکس از حیث نژاد بر آنها برتری نداشت، او را نینند و بر آنها برتریش گران نیاید، زیرا تصور میکرد که اگر او را نینند، گمان خواهند کرد، دیوکس موجودی است غیر از آنها. از گفته‌های هرودوت و اطلاعات دیگر استنباط میشود، که سلطنت طولانی این شاه صرف جمع آوری و متحد کردن طوائف پراکنده ماد شده. در این راه دیوکس بواسطه حزم و احتیاط بهره‌مند بود، و چون سنا خریب پادشاه آسور بجنگهای متمادی با بابل و عیلام اشتغال داشت، فرصت نمییافت ب فکر کوهستانهای دور و سخت ماد بیفتد، بخصوص که دولت ماد باج خود را میپرداخت و بهانه‌ای برای لشکرکشی آسوریها باین مملکت نبود. فقط یکدفعه آسوریها به الپپی «۱»، که با ناحیه‌ای از کرمانشاه امروزی تطبیق شده، آمدند و، چون ماد آرام بود، از آنجا تجاوز نکردند. مدت سلطنت این شاه از ۷۰۸ یا بقولی از ۷۰۱ تا ۶۵۵ ق. م بود.

همدان

راجع بهمدان لازم است گفته شود: اول دفعه‌ای، که اسم این محل برده شده، در کتیبه تیگلات پالسر اول است (در حدود ۱۱۰۰ ق. م).

این پادشاه آسور اسم آنرا امدانه ذکر کرده. در کتیبه‌های هخامنشی اسم این شهر را هگمتان نوشته‌اند، ولی بعضی تصور میکنند، که هگمتان تلفظ میشده.

هرودوت اسم آنرا آگباتان ضبط کرده. بنابراین، تاریخ شهر مزبور تا قرن یازدهم ق. م صعود میکند و در میان شهرهای قدیم، که اکنون هم ایستاده‌اند، نظایر همدان نادر است و تاریخ بنای روم هم، چنانکه معلوم است، از اواسط قرن هشتم ق. م بالاتر نمیرود. همدان در پای کوه الوند واقع است و کوه مزبور از سنگ خارا است.

ارتفاع آنرا از سطح دریای اقیانوسی ۱۲ هزار و از سطح شهر همدان شش هزار پا معین کرده‌اند. الوند را در آوستا ائورونت (۲) نامیده‌اند و این اسم شاید اسم مادی کوه مزبور بوده. یونانیها اسم کوه مزبور را ارن‌تس (۳) ضبط کرده‌اند و باید مصحف ائورونت باشد. راجع بهمدان باید گفت، که مورخین ارمنی، و اخیرا راولین سن

(۱)- Ellipi.

(۲)- Aurvant.

(۳)- Orontes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۷۹

عقیده داشتند، که آگباتان هرودوت همدان کنونی نیست و محل پایتخت قدیم ماد را باید در تخت سلیمان امروزی، در ۲۵ فرسخی دریاچه اورمیه بطرف جنوب شرقی، جستجو کرد، ولی دمرگان، که حفریات شوش را اداره میکرد، شخصا در این باب تحقیقاتی بعمل آورده ثابت کرد، که آگباتان هرودوت همان محل همدان امروزی است و از برآمدگی‌های زمین و تپه‌ها، جاهای هفت قلعه قصر همدان را تشخیص داد. دمرگان راجع بهمدان چنین نوشته (۱): «همدان در پای کوه الوند و در ابتدای جلگه پهناور حاصلخیز واقع است. آبهای، که از کوه بلند سرازیر میشود، از این جلگه بطرف قره‌چای روان است. جلگه حاصلخیز است و استعداد طبیعی آن زیاد ... الوند از

سنگ خارا ترکیب یافته و تقریباً از سائر کوهها جدا است، ولی از طرف شمال و غرب بواسطه بلندی اسدآباد بکوه‌های زاگرس (کردستان) اتصال مییابد... از طرف شمال و شرق این جلگه، وادی همدان واقع و در سمت جنوب و جنوب و غرب آن، رود گاماساب جاری است. این دو وادی، که بسیار حاصلخیز میباشد، پرجمعیت است و آثار زیاد از ایام قدیم دارد. انسان حسّ میکند، که اینجا وقتی مرکز تمدنی بزرگ بوده و اهمیت امروزی همدان انعکاس ضعیفی است از موقعی، که همدان قدیم داشته. چون این شهر در انتهای کوه‌های کردستان واقع است، بر تمام جلگه وسیع ایران مشرف میباشد و این محل ابتدای راهی است، که از بین النهرین بایران میآید. کوهها از طرف جنوب و شرق همدان را از حمله دشمنان حفظ می‌کند، آب و هوای آن خنک و حومه‌های آن حاصلخیز است.

این صفات مزایائی است، که قابل مقایسه با جاهای دیگر نیست و همدان را پایتخت کرده».

فرورتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق. م)

بقول هرودوت (کتاب ۱ بند ۱۰۲) بعد از دیوکس فرارارس پسر او بتخت نشست، ولی چون داریوش این اسم را در کتیبه بیستون فرورتیش نویسانده و اسمی، که هرودوت ذکر کرده مصحّف آن است، از کتیبه متابعت کرده‌ایم.

(۱)-9-207, Mission en Perse IV -I, De Morgan, J.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۰

در ابتداء فرورتیش سیاست پدر خود را تعقیب کرد، چه میدانست، که ماد هنوز چندان قوّت نیافته، که خود را از قید آسور خلاص کند. بنابراین مرتباً باج به آسور میپرداخت و ضمناً محللهائی را، که در زمان پدر او به ماد ملحق نشده بود بمملکت خود ضمیمه میکرد. پس از آن شاه ماد پارس را باطاعت درآورد. چون دو مردم جنگی را مانند مادیها و پارسیها در اطاعت خود داشت قوی شد و بمطیع کردن قسمت‌های دیگر فلات ایران پرداخت. در ۶۴۵ آسور بانی پال از کار عیلام و بابل فراغت یافته بکارهای داخلی آسور و بتعمیر معبد و قصر باشکوهی، که سناخریب

ساخته بود، اشتغال ورزید. بعد در عیش و عشرت فرو رفت چه، عادت پادشاهان آسور بر این بود، که بعد از جنگی تا جنگ دیگر اوقات خود را بعیش و نوش و لهو و لعب میگذرانیدند. بعد از چندی چون شاه ماد مملکت خود را وسیع دید، نخواست دیگر از آسور تمکین کند و خراج گذارد، غافل از اینکه قوای مسلح ماد هنوز آنقدر ورزیده نبود، که بتواند با آسوریهای جنگی، که تمام ملل آسیای پیشین را عاجز کرده بودند، مصاف دهد. بر اثر این اشتباه مادیها به آسور حمله برده شکست خوردند و شاه هم در حین جنگ کشته شد. مدت سلطنت او ۲۲ سال بود.

هووخشتر (۶۳۳-۵۸۵ ق. م)

جنگ با آسور

اسم این شاه را هرودوت کوآکسار نوشته «۱»، ولی از کتیبه بیستون داریوش اول معلوم است، که هووخشتر بود. این شاه یکی از شاهانی است، که سائسی خوب بوده‌اند و نظائرشان در تاریخ کم است.

وقتی که هووخشتر بتخت نشست، اوضاع ماد خطرناک و موقع شاه باریک بود، ولی او بخوبی تشخیص داد، که بیدرنگ باید اصلاحاتی بکند و توجه خود را قبل از هر چیز بقشون معطوف داشت، زیرا از تجربه تلخ جنگ پدرش با آسور آموخته بود، که سپاهیان چریکی ماد هرگز از عهده سپاهیان ورزیده و جنگ آزموده آسور برنیایند. بنابراین قشونی باسلوب آسوری ترتیب داد و آنرا دائمی کرد. پیاده نظام مسلح به تیروکمان و شمشیر شد، سواره نظام تیراندازان ماهری بودند، که از

(۱)-Kyaxar) یونانیها ایپسلون یا ایگرگ را مانند u فرانسوی تلفظ میکردند، ولی ممدود بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۱

کودکی باسب سواری، تیراندازی و قیقاج زدن، مانند سواران پارتی چند قرن بعد، عادت کرده بودند. اسب مادی در عهد قدیم معروف آفاق بود، بخصوص اسبهای نسا (نیسایه) که از حیث

قشنگی، تندروی و بردباری مانند نداشتند. بعد از ترتیب چنین سپاهی هووخستر بقول هرودوت (کتاب ۱ بند ۱۰۳) به آسور حمله کرد. آسوریها سخت پا فشردند، ولی بالاخره سردار آسوری شکست خورد و قشون ماد در دفعه دوّم داخل آسور شده نینوا پای تخت آسور را محاصره کرد. چون معلوم بود، که بواسطه استحکامات نینوا محاصره آن بطول خواهد انجامید، هووخستر قسمتی از قشون خود را مأمور کرد جلگه‌های حاصلخیز آسور را غارت و خراب کنند، زیرا تصمیم کرده بود، که دشمن را منهدم و نام آسور را از صفحه روزگار محو کند. از اینجا بخوبی استنباط میشود، که کینه‌ورزی مادیها از جهت مظالم آسوریها بچه اندازه بوده.

برای نمودن سرور ملل مغلوبه از محاصره نینوا، یکی دو جای توریّه را ذکر میکنیم (کتاب ناحوم باب دوّم): «خداوند عظمت یعقوب را مثل عظمت اسرائیل باز می‌آورد و تاراج‌کنندگان ایشان را تاراج می‌کند. سر جباران او سرخ شده، مردان جنگی بقرمز ملبس، عرابه‌ها در روز تهیه او از فولاد لامع است و نیزه‌ها متحرّک می‌باشد ... دروازه‌های شهرها کشاده است، قصر گداخته می‌گردد ...

و نینوا از روزی، که بوجود آمده، مانند برگه آب میبود، اما اهلش فرار می‌کنند و اگرچه صدا میزنند بایستید بایستید، لکن احدی ملتفت نمیشود. نقره را غارت کنید و طلا را بیغما برید، زیرا اندوخته‌های او و کثرت هرگونه متاعش را انتهای نیست. او خالی و ویران و خراب است، دلش گداخته، زانوهایش لرزان، در همه کمرها درد شدید می‌باشد و رنگ روهای، همه پریده است ... وای بر شهر خونریز، که تمامش از دروغ و قتل مملو است و غارت از آن دور نمیشود. آواز تازیانه‌ها، صدای غرغر چرخها، جهیدن اسبان و جستن عرابه‌ها. سواران هجوم می‌آورند، و شمشیرها برآق، نیزه‌ها لامع می‌باشد و کثرت مجروحان، فراوانی مقتولین و لاشها را انتهای نیست، بر لاشهای یکدیگر می‌افتند ... اینک یهوه صبابوت میگوید:

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۲

من بضدّ تو هستم و دامن‌هایت را بر روی تو منکشف ساخته عورت تو را بر امت‌ها و رسوائی تو را بر مملکتها ظاهر خواهم ساخت ...»

تاخت و تاز سکاها در آسیای غربی

سپاه ماد با بهره‌مندی پیش میرفت و نزدیک بود پایتخت دولت بزرگ آسور سقوط یابد، که ناگهان خبر تاخت و تاز سکاها در آذربایجان و صفحات مجاور آن بشاه ماد رسید و او دید، که چاره ندارد، جز اینکه محاصره نینوا را ترک کرده بحفظ مملکت خود پردازد. این بود، که با سپاه خود قصد دشمن کرد، در نزدیکی دریاچه اورمیه با سکاها مصاف داده شکست خورد و مجبور شد شرائط سنگین آنان را بپذیرد.

(هرودوت - کتاب ۱ بند ۱۰۳) سکاها پس از این فتح دانستند، که دیگر کسی قدرت ندارد از آنها جلوگیری کند، چه آسور بواسطه جنگ با ماد ناتوان و خود مادی‌های غالب، مغلوب آنها شده بودند. از این جهت و نیز بسبب اینکه در آسور غنائم کافی نیافته بودند، بنای تاخت و تاز را در کلیه صفحات شمال غربی ایران، در آسور، مملکت وان، کاپادوکیه گذاشته و مملکتی را بعد از دیگری غارت و خراب کرده پیش رفتند، تا بسواحل دریای مغرب (مدی ترانه) رسیدند. در اینجاها هرچه مییافتند غارت، آبادیها را ویران و مردم را نابود می کردند. فقط مردمانی سالم ماندند، که پناه بقلاع بردند. پادشاه مصر پسامتیک (فسمتیخ)، که فاتحانه وارد شامات شده بود، همینکه خبر تاخت و تاز سکاها را شنید، بعجله عقب نشست و بعد هدایائی برای سردار سکاها فرستاده او را از دخول بمصر منصرف کرد. حرکت سکاها بطرف فلات ایران معلوم نیست چه جهت داشته. هرودوت گوید، کیمری‌ها را تعقیب کرده بآسیای غربی درآمدند. بعضی تصور می کنند، که آسور، چون دید از طرف کیمریها و مادیها عرصه بر او تنگ شده، سکاها را بکمک طلبید، ولی باید حقیقت امر چنین باشد:

آمدن سکاها بآسیای غربی دنباله همان نهضت آریانی بوده، که از قرون پیش شروع شده بود و آریانها بمعنی اعمّ گروه گروه، دسته دسته، بفلات ایران و آسیای غربی می گذشتند. باری تاخت و تاز سکاها در ماد و آسیای صغیر سالها امتداد یافت. از توریّه بخوبی دیده میشود، که چه ربعی از سکاها، تاخت، تاز و کشتار و غارت آنها

در دل‌های مردمان آنروز بوده. ارمیا گوید (کتاب ارمیای نبی باب ششم): «ای بنی بن یامین، از اورشلیم فرار کنید، کرنا را در تقوع» (۱) بنوازید و علامتی بر بیت هگاریم» (۲) برافرازید، زیرا بلائی از طرف شمال و شکستی عظیم روی خواهد داد ...

خداوند چنین می گوید، اینک قومی از زمین شمال می‌آورم، امتی عظیم از اقصای زمین خواهند برخاست و کمان و نیزه خواهند گرفت. ایشان مردان ستم کیش میباشند، که ترخم ندارند. باواز خود مثل دریا شورش خواهند کرد و بر اسبان سوار شده مثل مردان جنگی بصد تو ای دختر صیهون خود آرائی کنند. آوازه این را شنیدیم، دست‌های ما سست گردید و درد مثل زنی، که میزاید، بر ما مستولی شده است. بصحرا بیرون مشوید و براه مروید، زیرا شمشیر دشمنان و خوف از هر طرف است. ای دختر قوم من پلاس بپوش و خویشان را در خاکستر بغلطان، ماتم پسر یگانه و نوحه‌گری تلخ برای خود بکن، زیرا تاراج‌کننده ناگهان بر ما می‌آید ... دم پرزور میدمد، سرب در آتش فانی می‌گردد و قال گر عبث قال میگذارد، زیرا شریران جدا نمیشوند». تاخت و تاز سکاهای در ایران بقول هرودوت ۲۸ سال طول کشید. در این مدت سکاهای از ملل باج می‌گرفتند و با وجود این آنها را می‌چاپیدند. بالاخره هووخشتر پادشاه یا سردار آنها را موسوم به مادی یس (۳)، که پسر بارتاتوی مذکور در فوق بود، با تمام سران سپاه سکائی میهمان کرده همه را در حال مستی بکشت. پس از اینکار پادشاه ماد با سکاهای جنگید و، چون آنها بی‌سر و سالار مانده بودند، شکست خورده از ماد خارج شدند.

سکاهای از کجا بایران حمله کردند. مدت بودن آنها در ماد

راجع باین تاخت و تاز سکاهای در ماد و آسیای صغیر باید عقیده داشت، که آنها از طرف قفقازیه آمده بودند، یعنی از پشت کوه‌های قفقاز بطرف جنوب متوجه شده و از دربند گذشته بقفقازیه و آذربایجان کنونی حمله کرده‌اند. زیرا هرودوت

(۱) - یکی از شهرهای یهودا است، که در نزدیکی بیت لحم بجنوب شرقی اورشلیم واقع بود.

(۲) - مکانی است در نزدیکی تقوع

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۴

در این باب چنین گوید (کتاب ۱ بند ۱۰۴): «مسافت بین دریاچه ماتید (۱)»، رود فازیس و کل خید برای پیاده‌رو سالم سی روز راه است، فاصله بین کل خید و ماد زیاد نیست و بین این دو مملکت فقط مردم ساس پیر سکنی دارند، ولی سکاها این راه کوتاه را گذاشته از راه بالاتر و دورتری آمدند، چنانکه کوههای قفقاز را از طرف راست خود داشتند».

دریاچه ماتید دریای آزوو (۲) امروزی، رود فازیس (ریون) کنونی و کل خید لازستان قرون بعد یا گرجستان غربی است. بنابراین هرودوت می‌خواهد بگوید، که راه کوتاه سکاها از کنار دریای آزوو بولایت باطوم کنونی و از آنجا بآذربایجان بود، ولی آنها راه خودشانرا دور کرده از کنار دریای خزر گذشتند. چنانکه در ذیل بیاید تجاوز مردمان شمالی بایران در قرون بعد هم از تنگ‌های قفقاز، مانند دربند واقع در کنار دریای خزر و تنگ داریال واقع در گرجستان، بود. از این بیان هرودوت معلوم میشود، که در آن زمان هم مردمان شمالی از همین تنگ‌ها می‌گذشته‌اند و راه دیگر، و لو اینکه نزدیکتر بود، اختیار نمیشد، شاید از این جهت، که بموانع طبیعی برمیخورده‌اند. در اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود، که بعضی محققین احتمال داده‌اند، که سکاها از دهستان، گرگان، طبرستان و گیلان بطرف آذربایجان گذشته‌اند و چنانکه در ذیل بیاید کتزیاس هم چنین گوید. اگر این روایت صحیح باشد، باید گفت، که سکاها از دو طرف بایران حمله کرده‌اند. نیز باید در نظر داشت، که اکثر مورّخین مدّت توقف سکاها را در ایران ۲۸ سال نوشته‌اند و، اگر دقیق شویم، این مدّت مطابقت با سنین وقایع دیگر ندارد، زیرا هووخشر در ۶۳۳ بتخت ماد نشست و، چنانکه هرودوت گوید، قشون مرتبی بیاراست، بعد مدّتی با آسور جنگیده نینوا را محاصره کرد و نزدیک بود این شهر را تسخیر کند، که سکاها در شمال غربی ایران پیدا شدند. این هم معلوم است که شاه ماد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۵

در ۶۰۶ نینوا را تسخیر کرد و، اگر از پشت سر خود یعنی از تخلیه ایران از سکاها مطمئن نمیشد، بجنگ ثانوی با آسور نمی پرداخت. بنابراین اگر مدّت توقف آنها را در ایران ۲۸ سال بدانیم تاریخ وقایع مذکور بهم میخورد، زیرا باید عقیده داشت، که از زمانی که هووخشتر بتخت نشست، تا ۶۰۵ بکار سکاها اشتغال داشت، در این صورت فرصتی برای اصلاح قشون ماد، جنگ اوّل و تهیه جنگ دوّم با آسور نمیماند. این هم مسلم است، که بعد از شکست فرورتیش از آسور، شاه جدید، که در اوّل سلطنتش با مشکلات عدیده مصادف شده بود، نمیتوانست فوراً بی تدارکات با آسور جنگ کند. بنابراین مدّت توقف سکاها در ایران کمتر از ۲۸ سال بوده.

تسخیر نینوا، انقراض آسور

هووخشتر پس از آنکه سکاها را از ایران براند، باز باجرای خیال دیرین خود، یعنی انقراض آسور پرداخت، لازم است نظری به آسور مقارن این زمان افکنده به بینیم این دولت در چه حال بود و شاه ماد چه دولتی را می خواست از پا در آورد.

آسور در نیمه قرن هفتم ق. م، یعنی تقریباً چهل سال قبل از انقراض، باوج عظمت خود رسید: مصر مطیع شد، لیدیّه پست گردید، دولت عیلام دشمن موروثی آسور ویران گشت، مملکت وان دیگر جرئت تخطی را بحدود آسور نداشت و داخله آسور درخشندگی یک تمدّن مادی عالی را مینمود، اما برای مردم کوچکی مانند آسوریها نگاهداشتن این همه ممالک دشوار و بلکه محال بود. راست است که آسوریها، برای اینکه ملل مغلوبه را مرعوب و حکمرانی خود را در تمام آسیای غربی تا کویر لوت تأمین کنند، بسختی های دهشتناک و بوحشی گری های بی نظیر متوسّل میشدند، ولی باوجود این تمام علائم و آثار نشان میداد، که نخواهند توانست تسلط خود را در آسیای غربی محفوظ دارند. از وقتی، که مردمان آریانی آسور را در فشار گذاردند، آسور مجبور شد بوسائل دیگر، غیر از قشون کشی و قتل و غارت، متوسّل شده با برانگیختن بعض مردمان

آریانی بر بعضی دیگر و تولید نفاق در میان آنها و دیگران به حیات سیاسی خود ادامه دهد، چنانکه آسور حیدین

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۶

دختر خود را بسردار سکائی داد و آسور بانی پال دسایس گوناگون در مصر ولیدیه بکار برد. این وسائل موقتا نتایجی بخشید، ولی معلوم بود، که آسور پس از جنگهای متمادی با عیلام نیروی خود را از دست داده، زیرا می بینیم، که دولت لیدیه بمصریها در راندن ساخلو آسوری از مصر کمک میکند و آسور بانی پال با خونسردی باین اوضاع مینگرد. حمله مادیها اگرچه بواسطه ریختن سکاها به آسیای غربی بی نتیجه ماند، ولی نهب و غارت قطعات جنوبی آسور و سوختن قلعه محکم و پایتخت قدیم آن، یعنی کالاه (کالح)، ضربتهائی بود، که بدل آسور وارد آمد. تاخت و تاز سکاها در آسیای غربی بخوبی نشان داد، که نینوا دیگر آن دولت سامی نیست، که عالم متمدن آنزمان را از دست برد مردمان شمالی حفظ کند و آسور عمر خود را کرده. معلوم است، که ملل مغلوبه این نکته را بخوبی حس کردند. آسور بانی پال در ۶۲۵ ق. م درگذشت و پس از آن (نبوپالاس سار) حاکم آسور در بابل یاغی شده سلسله (بابل و کلدانی) را تأسیس کرد. بعد از آسور بانی پال، پسر او (آسور اتیل ایلانی اوکی نی) «۱» بتخت نشست و به تعمیر کالاه پرداخت. برادر او، که موسوم به (سین شارو کین) بود و یونانی ها اسم او را (ساراکس) نوشته اند، از ۶۲۰ تا ۶۰۷ ق. م سلطنت کرد و در زمان او آسور منقرض شد. با وجود اینکه این انقراض یکی از وقایع مهم تاریخ مشرق قدیم است، اطلاعات ما راجع باین حادثه بزرگ تا چندی قبل منحصر بود بنوشته های هرودوت، کتزیاس و برس، ولی اخیرا در ۱۹۰۱ میلادی یک هیئت آلمانی در حفریات بابل دو سند مهم راجع بانهدام آسور بدست آورد، یکی منسوب به نبونید پادشاه بابل و معاصر کوروش بزرگ است و دیگری استوانه ایست، که از خود نبوپالاس سار پادشاه بابل و متحد هووخ شتر بدست آمده.

مضامین هریک از این منابع را در اینجا ذکر میکنیم و مضمون نوشته های کتزیاس در جای خود بیاید. بدوا باید در نظر داشت، که در باب سقوط نینوا منابع کلدانی با یونانی مخالفت دارد: برس از

قول آیدن (۲) نوشته، که چون پادشاه آسور خبر رسید، لشکری از دریا مانند مور و ملخ بیرون آمده به نینوا حمله میکند، سرداری را

(۱) -Assur -Etil -Ylani -Ukini.

(۲) -Abydenms.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۷

(بوسالس سر) (۱) نام بابل فرستاد و او در بابل یاغی شده آموخه، (۲) دختر (آستیگ) پادشاه ماد را برای پسر خود، بخت النصر، گرفت، بعد بقصد نینوا بیرون رفت و چون پادشاه آسور از این قضیه مطلع شد قصر خود را آتش زد. این گفته برس بنظر غریب میآید، زیرا اولاً اسم پادشاه ماد در این زمان (آستیگ) نبود، ثانیاً از حکایت مورخ مذکور چنین استنباط می شود، که سقوط نینوا فقط بواسطه ضدیت سرداری، که در بابل یاغی شده بود، روی داده، و حال آنکه دشمن موروثی آسور مادیها بودند و پادشاه ماد قشون محاصر را اداره میکرد. مورخین تصور میکنند که برس در اشتباه افتاده و یکی از پادشاهان سابق ماد را، که (آستی براس) نام داشته، با (هووخ شتر) مخلوط کرده. از این اشتباه هم که بگذریم باز عبارت «قشونی از دریا بیرون آمده» غیر مفهوم است. هرودوت، بعکس، میگوید، که سقوط نینوا از جهت لشکرکشی پادشاه ماد بود. محققین برای رفع اختلاف منبع کلدانی با روایت هرودوت بسیار کوشیدند، تا بالاخره لوحه‌هایی از نونید، آخرین پادشاه بابل، بدست آمد، که اختلاف را رفع میکند. پادشاه مزبور گوید: «سینا خریب با بابل بدیها نمود، معابد آنرا خراب، هیکل‌ها را معدوم و امکنه مقدسه را ملوث کرد، بدست مردوک (رب النوع بزرگ بابلیها) دست زد و او را به آسور برد. مردوک غضب خود را نسبت به بابل فرو نماند و ۲۱ سال در آسور بماند، تا اینکه خشم او نسبت به بابل تسکین یافت و پادشاه آسور را، که مخرب مملکت مردوک بود، شمشیر پسر او، که از خون او بود ...

(این قسمت گم شده). مردوک پادشاه اوممانانداها (یعنی مادیها) را معاون (نبوپالاس سار) قرار داد و او، که بی نظیر است، بامر مردوک بکمک نبوپالاس سار شتافت. از بالا و پائین، از راست و

چپ مانند سیل رو آور شد و انتقام بابل را کشید. پادشاه اوممان ماندها دلیر است، او معابد تمام خدایان آسور را خراب و نیز ولایات اکد را، که بر ضد پادشاه اکد بودند، ویران کرد. پادشاه بابل از رفتاری، که با مردوک شده بود سخت مکدر بود ... او دست بامکنه مقدسه خدایان نزد ...

بنابراین خرابی معابد آسور بدست مردم خارج مذهب، بربرها انجام پذیرفت»

(۱)- Busalossor.

(۲)- Amuchee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۸

از این استوانه چنین استنباط میشود: بابلیها بواسطه رفتار خشن آسوریها منتظر فرصت بوده‌اند تا تلافی کنند، حاکم آسور در بابل، که خودش میگوید بابلی بود «۱»، یاغی شده و خواسته است شهرهای بین‌النهرین را تسخیر کند (شاید مصر هم باین خیال بوده و بابل خواسته پیش دستی کرده باشد) بعد جنگ شروع شده و آسوری‌ها پافشرده‌اند. در نتیجه نبوپالاس سار بهره‌مندی نیافته و از مادی‌ها دشمنان دیرین آسور کمک طلبیده. پس از آن هووخشتر، که خود در خیال حمله به آسور بوده، موقع را مغتنم شمرده و اتحادی با پادشاه یاغی بابل کرده کار آسور را ساخته است. از این که در استوانه گفته شده بکمک مادی‌ها ولایات اکدی هم ویران شده، معلوم است، که شهرهای قدیم اکد، چون طرفدار آسوریها بوده‌اند، نمیخواسته‌اند بیابلی کمک کنند، شاید از این جهت، که آسوری‌ها باین شهرها قدیم امتیازاتی داده بودند. بهرحال معلوم میشود، که پادشاه بابل از عهده آنان برنیامده و باز بکمک مادی‌ها بر آنها غلبه کرده. از اینجا روشن است، که طرف قوی در این اتحاد مادی‌ها بوده‌اند. موافق نوشته دیگر نبونید حرّان، که از نظر آسوری‌ها مقدس بود، نیز در این زمان خراب گردیده. راجع به بت‌ها پادشاه مزبور گفته، که مادی‌ها آن را بیابلی‌ها دادند و بیابلی حمل شد. نبوپالاس سار در یکی از نوشته‌ها، که از او بدست آمده، بخود بالید می‌گوید آسور را تسخیر و مملکت دشمنان خود را مبدل به تلی از خاکروبه و خرابه کرد. از زبان

پادشاه بابل چنین بیانی طبیعی است، زیرا نمیخواسته خود را مرهون مادیها نشان بدهد، ولی استوانه‌ای هم از او بدست آمده که مضمونش این است:

«نبوپالاس سار، پادشاه حقیقت، شبانی، که مردوک او را طلبیده. چون من حقیر و پسر ناچیزی، همیشه معابد مقدسه (نبو) «۲» و (مردوک) را محترم میداشتم و هم من مصروف بود بر اینکه قوانین و احکام آنها اجرا شود، خدائی که از بطون مردم آگاه، از قلوب خدایان آسمان و زمین مطلع و مراقب راهی است، که مردمان

(۱) - پائین تر نوشته او ذکر شده.

(۲) - چنانکه در مدخل گفته شد پسر مردوک را نبو یعنی خبر دهنده از مغیبات مینامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۸۹

می پیمایند، بقلب من نفوذ یافته من حقیر را رئیس مملکتی کرد، که در آن متولد شده‌ام و حکمرانی مملکت و مردم را بمن بخشید. او روحی نازل کرد، که مرا حفظ و در کارها بمن کمک کند، نرگال «۱» را، که قوی شوکت‌ترین خدایان است، هادی من قرار داد، دشمنانم را مطیع و رقبای مرا مخدول کرد. آسوریه‌ها، که از دیرگاهی بر تمام ملل حکومت میکردند و بقید سنگین خود مردم مملکت مرا مطیع کرده بودند، من ضعیف و ناچیز بواسطه پرستش خدای خدایان و بکمک و یاری قوای مدهش (نبو) و (مردوک)، دو صاحب اختیار من، دست آسوری‌ها را از مملکت اکد کوتاه و آن را از قید آسوری‌ها خلاص کردم...» این نوشته با نوشته دیگر نبوپالاس سار تفاوت دارد از این حیث، که پادشاه بابل در این یکی فروتنی خود را نشان داده، شاید این کتیبه بیانیه‌ای بوده، که پس از فتح منتشر شده و پادشاه بابل خواسته اظهار تقدس کند، تا حسیات مردم را با خود موافق سازد. این نکته اهمیت ندارد، ولی جالب توجه است، که پادشاه بابل در این کتیبه از اکد سخن میراند و از جنگ تعرضی با آسور و محاصره نینوا چیزی نمیگوید. از ذکر اسم نرگال چنین مستفاد میشود، که در قشون آسور طاعون افتاده و کار دشمنان را آسان تر کرده. از اینجا باید استنباط کرد، که آسور سخت پا فشرده و متحدین بواسطه اوضاع و احوال

مساعد موفق گشته‌اند، که این مالک - الرقاب ملل آسیای غربی را از پای در آورند. از کتیبه مزبور نیز دیده میشود، که آسور حکمرانی بر ملل آسیای غربی داشته. این جای کتیبه با نوشته‌های هرودوت و با توریه کاملاً موافقت دارد. هرودوت تسخیر نینوا را به هووخ شتر، یا چنانکه او نوشته، به کیاکسار نسبت داده و وعده کرده کیفیات تسخیر پایتخت آسور را بعد شرح دهد (کتاب ۱ بند ۱۰۶) ولی وعده‌اش را فراموش کرده و این قسمت ناگفته مانده. برس، چنانکه گذشت، نوشته، که پادشاه آسور قصر خود را آتش زد و باید از اینجا استنباط کرد، که خود و خانواده‌اش در آن آتش سوخته‌اند. کتزیاس نوشته، که دجله قسمتی، از دیوار شهر را خراب کرد. ناحوم

(۱) - نرگال سیاره مریخ و بعقیده بابلیها رب النوع جنگ، طاعون و جهنم بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۰

گوید: «دروازه‌های رودها باز خواهد شد و قصر منهدم خواهد گردید». راجع بتاریخ انهدام نینوا باید در نظر داشت: اوسویوس تاریخ آنرا سال اول چهل و سومین الم پیاد معین کرده، یرونیم یک سال پیشتر رفته، توریه این سالرا سال کشته شدن یوشیا در جنگی با مصری‌ها دانسته (چنانکه پائین تر بیاید) نبونید پادشاه بابل گوید، که معبد، حران، را پنجاه و چهار سال بعد از انهدام آن از نو بساخت.

بنابراین اطلاعات تاریخ انهدام نینوا را در سال ۶۰۷ ق. م میدانند، بعضی ۶۰۵ و ۶۰۶ هم مینویسند. نینوا پایتخت دولت قدیم قویم آسور، که چندی قبل از انهدامش، پایتخت تمام آسیای غربی و یکی از بزرگترین شهرهای عالم آن زمان بشمار میرفت، چنان زیر ویر شد، که جز خرابه‌هایی از آن چیزی باقی نماند. دو قرن بعد، وقتی که لشکر یونانی بسرداری کزنفون از (کالا) و نینوا میگذشت، رهنمایان یونانی‌ها محل‌های این دو پایتخت نامی را لاریسا و میس‌پیل نامیدند، زیرا کزنفون در کتاب خود موسوم بعقب‌نشینی ده هزار نفر (۱) گوید: «آنجا خرابه‌های شهر بزرگی بود، که آنرا، لاریسا، مینامیدند و در زمان قدیم مساکن مادی‌ها بود» در همان فصل مورخ مذکور بهمین مضمون از (میس‌پیل) ذکری کرده. بخاطر کزنفون و همراهانش خطور نمی‌کرده، که در این جاها وقتی سرنوشت دول و ملل حل و عقد میشد. آسور پس از این ضربت دیگر کمر راست

نکرد و، چنانکه بیاید، در تقسیم سهم دولت ماد گردیده، پس از انقراض دولت ماد باسم اثورا جزو شاهنشاهی هخامنشی شد و بعد بدست اسکندر و سلوکیها افتاد. انقراض آسور باین زودی پس از آن درخشندگی و قدرتی، که نشان داده بود، باعث حیرت است. درست چهل سال، بعد از اینکه دولت عیلام را منقرض کرد، خود نیز منقرض شد. چون جهات اینواقع مهم بالاتر نوشته شده از اینموضوع میگذریم.

نینوای خراب در زمان امپراطوران روم مستعمره نظامی گردید «۲» و مورخین یونانی و رومی تمام بین النهرین را آسور مینامیدند، چنانکه هرودوت مملکت بابل را هم آسور مینامد، و حالا هم رشته زبان و آثارشناسی بابل و آسور را «آسور شناسی» می‌نامند «۳»، ولی باید گفت، که از آسور همین باقی ماند، زیرا زندگانی سیاسی

(۱)-4-III, Anabase.

(۲)-Niniva -claudipolis.

(۳)-Assyrologie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۱

و علوم و ادبیات آن از میان رفت. بعض محققین باین عقیده‌اند، که زبان آسوری و خط میخی در زمان قدرت آسور هم بطور مصنوعی در دربار حفظ میشده و در میان مردم زبان و خط آرامی معمول بوده.

آسیای غربی پس از سقوط نینوا

پس از سقوط نینوا، در نقشه آسیای غربی تغییر کلی روی داد:

توضیح آنکه در موقع تقسیم ترکه آسور، ولایات واقعه در کنار دجله علیا و کاپادوکیه نصیب دولت ماد گردید، سائر مستملکات آن، یعنی بین النهرین سفلی، سوریّه، فلسطین، بابل رسید و در

اینجا دولت کلدانی و بابلی تشکیل شد. این دولت پس از سقوط آسور یگانه حافظ تمدن قدیم بابل بود. پس از این دو دولت درجه اول دولتهای دیگری نیز در مشرق قدیم وجود داشتند، مانند مصر، که تازه زندگانی سیاسی خود را از سر گرفته بود، لیدیّه و مملکت کیلیکیّه در آسیای صغیر. غیر از این دولتها در فلسطین امارتهای کوچکی بودند، مانند امارتهای یهود، ادومیان و غیره، که سابقا در تحت حکومت آسور میزیستند و حالا هم بهمان حال، منتها در تحت سلطه دولت بابل، میبایست بحیات خود ادامه دهند. در فینیقیه شهر صور از حیث ثروت و ترقی درجه اولرا حائز بود، چه این شهر عجاله رقیبی نداشت و کسی هم درصدد تسخیر آن برنیامده بود. درجه آبادی، ثروت و درخشندگی آن از بیاناتی، که حزقیال تقریبا مقارن این زمان کرده، بخوبی مشاهده میشود (کتاب حزقیال باب ۲۷ و ۲۸). دولت ماد پس از سقوط نینوا بتسخیر ممالکی، که سهم او شده بود پرداخته ولایاتی را، که در کنار دجله علیا واقع بود، تسخیر و با مملکت وان ستیزه کرد. سپس در کاپادوکیّه و آسیای صغیر چندان پیشرفت تا برود هالیس (قرل ایرماق) حالیه رسید و، چنانکه بیاید، با دولت قوی لیدی درافتاد. برای فهم این وقایع و وقایع بعد باید کلمه‌ای چند از بابل و لیدیّه بگوئیم.

بابل

بعد از سقوط نینوا نبوپولاس سار بین النهرین سفلی را تصرف کرد. بعد میخواست بطرف سوریه حرکت کند، که ناخوش شد و بخت النصر پسر خود را، که معروف به بخت النصر دوّم است، با قشونی بجنگ مصری‌ها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۲

فرستاد «۱». چه پادشاه مصر نخائو «۲» از ناتوانی آسور و اشتغال بابل بمحاصره نینوا استفاده کرده داخل شامات شده بود. پادشاه مزبور باین بهره‌مندی اکتفا نکرده بطرف مشرق راند و فاتحانه تا کارکمیش واقع در ساحل فرات پیش رفت و؛ چنانکه در توریّه نوشته‌اند، با پادشاه یهود، یوشیا، که طرفدار آسور بود، جنگید و یوشیا کشته شد (کتاب دوّم، تواریخ ایام، باب ۳۵). بعد با قشون کلدیه مصاف داده شکست خورد (۶۰۵ ق. م). از بیانات ارمیا معلوم است، که مصریها در نتیجه این جنگ شکست فاحشی خورده در کمال بی‌نظمی فرار کرده‌اند (کتاب ارمیا، باب ۴۶). بخت النصر

میخواست مصریها را تعقیب کند، ولی در این حین خبر رسید، که پدرش در گذشته و او با عجله بطرف بابل شتافت، تا خطری در غیاب او برای سلسله جدید روی ندهد. پس از آن سوریه در تحت سلطه بابل درآمد، ولی مصر بزودی از این مملکت صرف نظر نکرد و فلسطین هم، چون دید بین دو دولت نزاع است، راحت نشست. چنانکه از توریه دیده میشود، ارمیا مردم را نصیحت میکرد، که بر ضد بابل اقدامی نکنند و عواقب وخیم آنرا مینمود، ولی اشخاصی هم بودند، که مردم را بر علیه بابل بر میانگیختند. خصومت بین بابل و فلسطین بطول انجامید. در ابتداء بخت النصر تصور میکرد، که اگر مردمانی را بر ضد یهودیها برانگیزد، کافی خواهد بود و با این مقصود آرامیها را با کلدانیهای خویش بجنگ آنها فرستاد، ولی بعد، چون دید، که این اقدامات کافی نیست، خود به فلسطین رفته و یهو یا قیم پادشاه یهود را گرفته در زنجیر کرد، تا به بابل بفرستد، ولی او بلافاصله مرد و پسرش (یهویاکین) بعد از سه ماه در ۵۹۷ ق. م تسلیم شد.

پس از آن بخت النصر او را با ده هزار نفر از یهودیهای منتفد به بابل فرستاد و از ظروف معابد بزرگ بعضی را شکسته، برخی را بشهر مزبور حمل کرد. در ابتداء بخت النصر میخواست دولت یهود را، ولو اسم باشد، حفظ کند و با این مقصود پسر سوّم یوشیا را، که صدقیا نام داشت، پادشاه آن مملکت کرد، ولی او هم بر ضد بابل برخاست. بعد همسایگان

(۱) - اسم او بیابلی نبوکودوری نصر است یعنی (ای نبو، حدود مرا حفظ کن) در توریه نبوکدنصر نوشته‌اند.

(۲) - Nechao.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۳

یهود و صور با او همدست شدند و مصر هم، که چشم خود را بسوریه دوخته بود، باز بنای تعرض را گذاشت. کلدانیها بیت المقدس را محاصره کردند و آپریس، فرعون مصر، بکمک یهودیها آمد. کلدانیها در ابتداء عقب نشستند. سرور و وجد یهودیها را حدی نبود، ولی بعد فرعون در ۵۸۶ ق. م شکست خورد و بیت المقدس پس از مقاومت و مدافعه سخت بدست کلدانیها افتاد. این

دفعه بخت النصر با یهود کاری کرد، که انعکاسش تا زمان ما ممتد است. توریه گوید (کتاب دوم، تواریخ ایام، باب ۳۶): «پس پادشاه کلدانیان جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان بشمشیر کشت و بر جوانان، دوشیزگان، پسران و ریش سفیدان ترحم نکرد، او سایر ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک، خزانه‌های خانه خداوند، گنج‌های پادشاه و سرورانش تماما بابل برد و خانه خدا را سوزانید، حصار اورشلیم را منهدم ساخت، همه قصرهایش را با آتش سوزانیدند، جمیع آلات نفیسه آنها را ضایع کردند و بقیه السیف را بابل باسیری برد، که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان پارس او و پسرانش را بنده بودند...» از کارهای معروف بخت النصر، که در تاریخ ضبط شده، اینهاست: اولاً باغهای معلقی در بابل برای زنش آمی تیس، دختر هووخستر، ساخت و بعدها، برخلاف واقع، نسبت بنای آن را بسمیرامیس ملکه داستانی آسور دادند.

این باغها بر صفحه بلندی ساخته شده بود و چنین بنظر میامد، که اشجار آن معلق است.

باغهای مزبور را یونانیهای قدیم یکی از عجائب هفتگانه عالم قدیم دانسته‌اند (۱).

بعد برای (ایستار)، که بعقیده بابلیها ربه النوع جنگ و عشق بود، دروازه باشکوهی ساخت. یکی از کارهای مهم او سدّی است، که از طرف شمال و جنوب بابل برای حفاظت این شهر از لشکر مهاجم خارجی ساخته شد. سدّ شمالی، که موسوم بسدّ مادی بود، از دجله تا فرات امتداد داشت. بواسطه این سدّ ممکن بود در موقع خطر تمام جلگه مجاور بابل را از طرف شمال مبدل بدریاچه کنند. چنین سدّی هم بحکم این شاه از طرف جنوب ساخته بودند. از اینجا معلوم میشود، که باوجود اینکه دولت ماد دوست بابل بشمار میرفت و بین دو خانواده سلطنت وصلتی

(۱) - این باغ در زمان اسکندر وجود داشت، توصیف آن در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۴

شده بود، باز شاه ماد نظری بثروت بابل، عروس شهرهای آسیا، داشته و بابلیها هم از دولت قوی ماد نگران بوده‌اند. علاوه بر این کارها بخت النصر خرابی‌های بابل را مرمت کرد و قصور و معابد زیاد بساخت. بنابراین، او را یکی از پادشاهان بزرگ بابل میدانند.

مملکتی بود در طرف غربی آسیای صغیر، که حدود آنرا در این زمان چنین معین کرده‌اند: حدّ شمالی و شمال غربی، دریای سیاه و دریای مرمره، حدّ جنوبی، دریای مغرب، از سمت مغرب محدود بحر الجزائر و از طرف مشرق برود هالیس. راجع بلیدیها باید در نظر داشت، که معلوم نیست از کدام نژاد بوده‌اند و، چون توریّه آنها را از بنی سام محسوب داشته، (سفر پیدایش، باب دهم) سابقا اینها را سامی نژاد میدانستند، ولی اکنون عقیده دارند، که گفته‌های توریّه راجع به نژاد ملل از نظر سیاسی بوده نه نژادی. آریانی بودن آنها هم معلوم نیست و چنین بنظر می‌آید، که مردم لیدی از بومی‌های اصلی آسیای صغیر بوده‌اند. آنچه محقق می‌باشد این است، که در اینجا مردمانی از عهدی قدیم میزیستند و بعد در قرن دهم و نهم ق. م مردمی دیگر موسوم به بریگ‌ها یا فریکی‌ها، که از ملل هند و اروپائی بوده قرابت نژادی با یونانیهای قدیم داشتند، باین سرزمین آمده غلبه یافتند و در قرون بعد متدرجا با بومیها مخلوط و در میان آنها حل شدند. در قرن هشتم ق. م میداس نامی در اینجا سلطنت کرد، او را در تاریخ (میتای موشکی) نیز نامیده‌اند. در حوالی ۷۷۰ ق. م این پادشاه با (روسا) پادشاه مملکت آارات متحد شده معا با سارگن دوّم سلطان آسور جنگ کردند.

پس از آمدن فریگیها بمملکت لیدیها و تأسیس دولتی در اینجا طوائف لیدیّه قوتی یافتند، سپس دولتی در اینجا تشکیل شد و یک سلسله پادشاهانی در اینجا سلطنت کردند، که معروف به (هراکلیدها) یا هرقلی‌ها بودند. (آگرون) نامی این سلسله را تأسیس کرد و در دوره این سلسله فریگیها بکلی با بومیها مخلوط شدند.

بعدها در اینجا سلسله دیگری برقرار شد، که در تاریخ معروف بسلسله مرمناست،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۵

توضیح آنکه ژینگ «۱» نامی، که نیزه‌دار سادیارتس، آخرین پادشاه لیدی از سلسله هرقلیها بود، عاشق زن او گردید و بعد پادشاه را کشته بتخت نشست «۲». این شخص دولت لیدی را قوی و مخصوصا سواره نظامی تشکیل کرد، که در تمام مشرق زمین معروف بود. پس از آن، چون دید

که قوی است، بعضی مستعمرات یونانی را در آسیای صغیر تابع کرد و با برخی قراردادهائی بست. این کار اهمیت داشت، زیرا یونانیهای آسیای صغیر مانع از تجارت لیدیها با ممالک غربی بودند، ولی زحمت بزرگ این دولت از طرف شمال بود. توضیح آنکه کیمریها مانند سکاها از طرف شمال همواره بخاک این دولت تجاوز کرده ولایات لیدی را دست خوش غارت و چپاول میداشتند.

در حدود ۶۶۷ لیدیّه از نو دچار تاخت و تاز کیمریها گردید و این دفعه نهب و غارت و خرابی بقدری شدید بود، که تاخت و تاز آنها را بطوفانی شبیه کرده‌اند.

ژیگ، چون دید نمیتواند از عهده آنان برآید، بکمک آسور متوسّل شده با این مقصود سفیری بدربار آن دولت فرستاد. آسور بانی پال، که از بودن دولت لیدی در عالم بیزار و از شنیدن اسم آن متنفر بود، نظر سیاست و احتراز از تولید مشکلات مؤدّبانه

(۱) - Gyges.

(۲) - هرودوت این قضیه را چنین حکایت کرده: (کتاب اوّل بند ۸-۱۲) کاندولا، آخرین پادشاه سلسله هرقلیها، زنی داشت، که از حیث جمال بی نظیر بود و پادشاه بسیار او را دوست میداشت. کاندولا نیزه‌داری نیز داشت موسوم به ژیک، که بسیار مورد اعتماد او بود. روزی پادشاه باو گفت: من هرچه از زیبایی زن خود تعریف میکنم می‌بینم، که تو باور نمیکنی. این است، که میخواهم تو او را در خواب گاه، وقتی که رختهای خود را کنده و میخواهد بخوابد، به بینی. نیزه‌دار استیحاش و کاندولا چندان اصرار کرد، تا بالاخره قرار شد پادشاه او را در خوابگاه خود مخفی بدارد و او ملکه را برهنه ببیند. بعد چنین کرد و زن دریافت، که این قضیه بی‌دخالت شوهرش ممکن نبوده روی دهد و، برای کشیدن انتقام چنین افتضاحی از شوهر خود، روز دیگر نیزه‌دار را خواسته باو گفت:

از دو راه یکی را باید انتخاب کنی، پادشاه را کشته، ملک او و مرا بدست آری یا بامر من کشته شوی.

ژینگ، پس از اینکه دید ملکه در عزم خود راسخ است، شق اولی را قبول کرده در پشت همان در پنهان شد و شبانه در خواب پادشاه را کشت، بعد ملکه را گرفته بتخت نشست و بانی سلسله مرمناها گردید. معلوم است که هرودوت قضیه را بشکل داستان شنیده و ضبط کرده، اصل قضیه چنین بوده:

ژیک زن کاندولا را جلب کرده، بعد پادشاه را کشته و بتخت نشسته. از نوشته‌های هرودوت هم، که راجع به کرزوس پائین تر بیاید، این معنی مستفاد می‌شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۶

جوابی داد، ولی بموقع کمکی پادشاه لیدی نرساند. بالاخره او مجبور شد فقط بقوای خود تکیه کند. بعد در جنگی، که روی داد لیدیها شکست خوردند و پادشاه آنها کشته شد، آردیس پسر پادشاه مقتول فراریهای جنگ را جمع کرده از یونانیهای سواحل مجاور کمک طلبید و اینها با سگهای جنگی، که تربیت کرده بودند، در قشون او داخل شده بواسطه سگهای مزبور، که باسبهای کیمریها حمله میبردند، آنها را شکست دادند. در این حال کیمریها بطرف مشرق عقب نشسته در گردنه‌های کیلیکیه بسپاه آسور برخوردند و جنگ بنفع آسوریها خاتمه یافت، توضیح آنکه کیمریهای شکست خورده با تلفات زیاد بخانه‌های خود برگشتند. این واقعه برای دولت لیدی بسیار مهم بود، چه بواسطه فراغت از دشمن قوی میتوانست از این ببعده بامور دیگر پردازد. از این جهت دولت لیدی زود رو بترقی نهاد و مخصوصا در زمان سلطنت آلیات «۱» باوج عظمت خود رسید. این پادشاه حدود شرقی لیدی را به رود هالیس (قزل ایرماق حالیه) رسانید و باآبادی و ثروت مملکت افزود.

پسر او کرزوس «۲»، که معاصر کوروش بزرگ بود، بقدری باآرایش (سارد) پایتخت خود پرداخت، که یونانیها آنرا سارد زرین نامیدند. اشیاء نفیسه، ثروت و تجملات این پادشاه چشم مشاهیر یونانی را، که بدربار لیدی دعوت میشدند، خیره میکرد.

از حیث تمدن لیدیها بدرجه عالی رسیده بودند، زیرا اولاً زمین‌های حاصل خیز زیاد داشتند و دیگر بدریاها نزدیک بودند، نیز موقع جغرافیائی این مملکت بین بابل و آسور از یکطرف و عالم یونانی از طرف دیگر فواید زیاد برای رونق تجارت و ترقی ثروت مملکت بخشید. بالاخره باید در نظر داشت، که دولت لیدی در زمان جنگ و صلح از هنرمندی یونانیها استفاده میکرد، مثلاً اولین سکه در لیدی زده شده و این اختراع مهم بدست استادان قوم ینیان، که مستعمراتی در آسیای صغیر داشتند، انجام یافت (نیمه قرن هفتم ق. م) وزن سکه لیدی بابلی بود. لیدیها از حیث تجارت هم خیلی پیش بودند و بعقیده بعضی، قبل از اینکه یونانیها در دریانوردی و تجارت گوی سبقت برابند، لیدیها در اینقسمت آسیای صغیر و صفحات مجاور

(۱)-Alyattes.

(۲)-Cresus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۷

برتری داشتند. یونانیهای قدیم لیدیها را مردمی دانسته‌اند، که به تن آسانی و عیش و عشرت میل مفرطی داشته «۱»، اما بعض نویسندگان عقیده دارند، که در موقع جنگ جنگی‌های خوبی بوده‌اند. از اینکه در مواقع سخت، یعنی در موقع طرف شدن با مردمان تازه نفس، مانند سکاها، کیمیریها و آریانیهای ایرانی، بمردمان تازه نفس دیگر متوسل شده و از آنها کمک خواسته یا سپاهیان اجیر در قشون خود داخل کرده‌اند، باید گفت، که عقیده یونانیهای قدیم صحیح‌تر است و زندگانی بسیار ملایم آنها را سست کرده بود.

چنین بود اوضاع لیدی و چنان- اوضاع بابل، که در فوق ذکر شد. اکنون مقتضی است، که بذکر وقایع ایران برگردیم

جنگ هوو خشر با لیدیّه

مادیها و بابلی‌ها، چنانکه بالاتر گفته شد، پس از سقوط آسور ممالک آن را بین خود تقسیم کردند و سهم ماد، آسور بالاخص و ولایات شرقی آسیای صغیر گردید. در اینجا بدو سؤالی پیش می‌آید، که چرا شاه ماد ولایات حاصل‌خیز و پرجمعیت و ثروت آسیای غربی را مانند شامات و فلسطین بیابل داد. اگرچه صراحتی در این باب در تاریخ نیست، ولیکن جهت آن روشن است: نگاهداشتن ممالک مجاور ماد برای مادیها آسان‌تر از حفظ ممالکی بود، که بابل میبایست بین ماد و آنها حائل باشد و دیگر اینکه مادیها مردمان کوهستانی بودند و ممالک کوهستانی آسور و آسیای صغیر بیش از ممالک گرمی، مانند شامات و فلسطین، با مزاج و احوال روحی آنها مناسبت داشت.

بهر حال مادیها پس از فراغت از کار آسور در منطقه خود یک‌یک ولایات را گرفته پیش رفتند. این جهانگیری برای آنها اشکالی نداشت، چه از تاخت‌وتاز سکاها اهالی این ولایات ناتوان و فقیر گشته، در مقابل مادیهای قوی نمیتوانستند پا فشارند.

این بود، که مادیها همواره بی‌مانع پیش رفتند تا برود هالیس رسیده بدولت قوی و معظمی برخوردارند. معلوم است، که صلح بین این دو دولت با میلی، که هر دو بتوسعه داشتند، ممکن نبود ممتد باشد، بخصوص، که دولت ماد می‌خواست خود را

(۱)-Luxurieux.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۸

به بحر الجزایر برساند، چنانکه بابل پیوسته در صدد بود به دریای مغرب برسد.

در این احوال چنانکه هرودوت گوید: (کتاب اوّل بند ۷۳-۷۴) حادثه‌ای روی داد، که بهانه جنگ برای مادیها گردید، توضیح آنکه هووخستر یک عده شکارچی از سکاها در دربار خود داشت و عده‌ای از جوانان نجیب مادی را زیر دست آنها داده بود، تا فنّ شکار کردن بیاموزند. روزی سکاها از شکار با دست خالی برگشتند و شاه نسبت بانها تندی کرد. سکاها از تندی شاه سخت خشمگین شده از راه کینه‌ورزی یکی از جوانان نجیب مادی را کشتند، از گوشت او غذائی ترتیب داده در میهمانی بشاه خوراندند و بعد فرار کرده نزد آلیات رفتند. شاه ماد ردّ کردن آنها را از پادشاه لیدی

خواست، او نپذیرفت و بر اثر آن جنگ شروع شد. در این جنگ مزایا با لیدیها بود، چه مادیها او را از تکیه گاه خود، یعنی ماد، دور بودند، و حال آنکه لیدیها در خانه خود می‌جنگیدند. ثانیاً دولت لیدی از سپاهیان سنگین اسلحه یونانی عده‌ای را اجیر کرده بود و اینها در فنون جنگی خیلی ماهر بودند.

ثالثاً سواره نظام لیدی بر سواره نظام مادی از حیث اسلحه و نظم برتری داشت.

با وجود این جنگ ۵ سال طول کشید، بی اینکه طرفین نتیجه قطعی بگیرند، بالاخره کسوفی روی داد، که گویند طالس، حکیم یونانی، از اهل می‌لت (ملطیه)، آنرا پیش‌بینی کرده بود. سپاهیان طرفین این کسوف را علامت غضب خدا دانسته دیگر حاضر نشدند جنگ کنند. بعد، (سون سیوس) پادشاه کیلیکیه و بخت النصر پادشاه بابل بین طرفین حکم گردیدند و قرار شد، که رود هالیس سرحدّ دولتین گردد. (هرودوت گوید لابی‌نت، یعنی نبونید، حکم شد، ولی اشتباه کرده، زیرا در این زمان نبونید پادشاه بابل نبود). شاه لیدی بر اثر صلح دختر خود (آری‌یه‌نیس) را بولیعهد ماد داد (۵۸۵ ق. م). بعضی عقیده دارند، که مملکت (اورات‌رو) یاوان در موقع قشون کشی پادشاه ماد بقصد لیدیّه جزو ماد گردید. برخی الحاق آن را بر این زمان مقدم می‌دارند، بهر حال تاریخ التحاق محققاً معلوم نیست.

پس از آن، واقعه مهمی روی نداد و یک سال بعد از انعقاد صلح هووخ‌شتر در گذشت (۵۸۴ ق. م). راجع بتاریخ ۵۸۵ ق. م باید گفت، که این یکی از صحیحترین

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۱۹۹

تواریخ وقایع عهد قدیم است. سابقاً تاریخ صلح ماد را با لیدیّه در ۶۱۰ ق. م میدانستند، زیرا یونانیها تصوّر میکردند، کسوفی که طالس حکیم پیش‌بینی کرده بود، در این سنه روی داده، ولی حالا از موازین علمی و حسابهای اری «۱» هیئت‌دان معروف محقق است، که کسوف سی‌ام سپتامبر ۶۱۰ ق. م برای شمال دریای اسود کلی و برای آسیای صغیر جزئی بوده، کسوف کلی برای آسیای صغیر در این زمان همان کسوف ۲۸ مه ۵۸۵ ق. م است. اما از حکم شدن دو پادشاه برای انعقاد صلح روشن است، که هر دو از قوی شدن ماد می‌ترسیدند و برای حفظ موازنه

خواسته‌اند جنگ خاتمه یابد، تا احتمال غلبه ماد مرتفع گردد، زیرا، اگر جنگ امتداد می‌یافت، غلبه با ماد میشد.

خصال هووخستر

این پادشاه در موقعی بتخت نشست، که قشون ماد شکستی فاحش از آسور خورده و امید مادیها به خلاصی از قید آسور بیأس مبدل شده بود. باوجود این مشکلات، هووخستر از پای نشست و با بهره‌مندی با آسور جنگیده پایتخت آنرا محاصره کرد و، اگر در ابتداء از سکاها شکست خورد، ولی باز مایوس نشد، تا این مردم تازه نفس و سلحشور را از ایران براند. پس از آن نقشه خود را در منقرض کردن آسور با عزمی متین دنبال کرد، تا با بهره‌مندی از جنگ دوم بیرون آمده حدود ماد را به رود هالیس رسانید و آنرا بزرگترین دولت آسیای غربی ساخت. بنابراین و خصوصا از این نظر، که در بدو سلطنت او ماد در قید آسور بود و در اواخر سلطنتش برتری مادیهای آریانی در آسیای غربی منازعی نداشت، باین نتیجه میرسیم، که هووخستر یکی از شاهان نامی ایران و یکی از قاندين مواقع مهم تاریخ بوده.

حدود ماد

چون در زمان هووخستر دولت ماد به اعلی درجه وسعت خود رسید، لازم است حدود آنرا در این زمان معین کنیم. از طرف مغرب حدود آن معین است: رود هالیس یا قزل آیرماق کنونی آنرا از لیدیه جدا میکرد. از طرف جنوب غربی با بابل هم حدّ بود و از طرف شمال نیز

(۱)-Airy.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۰

معلوم است، که مملکت وان یا ارمنستان زمان بعد جزو این دولت گردید. سایر حدود محققا معلوم نیست، اما از قرائن میتوان بطور تقریبی آنرا معین کرد.

اولاً شکی نیست، که حدود ماد قبل از سقوط نینوا از طرف جنوب بحدود عیلام می‌رسیده. پس از سقوط نینوا، چون دیده نمی‌شود، که بابل عیلام را جزو مملکت خود کرده باشد و عیلام هم جزو آسور بود، پس باید عقیده داشت که عیلام این زمان هم، از ترکه آسور، جزو یا دست‌نشانده دولت ماد گردیده بود. در باب پارس هم از روایت هرودوت و وقایع بعد میدانیم، که تا قیام کوروش دست‌نشانده دولت ماد بشمار می‌رفت. راجع بممالک مشرق ایران، ظنّ قوی این است، که این صفحات هم جزو ماد بودند، زیرا هرودوت گوید، که فرورتیش این ممالک را تسخیر کرد.

اگر تمام این ممالک هم در آن زمان جزو ماد نگردیده باشند، شکی نیست، که پس از سقوط آسور، به ماد ضمیمه شده‌اند، زیرا در قرون بعد هم می‌بینیم، که چون نقطه‌ای از ایران مرکز قدرت گردید، سایر ممالک بمرور تابع می‌شوند. بنابراین میتوان ظنّ قوی داشت، که حدود ماد از طرف مشرق تا باختر و جیحون ممتدّ بوده (بعضی عقیده دارند، که بسیحون می‌رسیده). راجع بگیلان و مازندران اختلاف نظر حاصل است، زیرا بعضی گویند که کادوسیان گیلان و ماردها یا مردهای مازندران مانع از رسیدن دولت ماد بدریای خزر بوده‌اند، ولی موافق نوشته‌های کتزیاس، که پائین تر ذکر شده کادوسی‌ها تقریباً در اواخر دوره مادی از ماد جدا شده‌اند.

آستیاگس - اژدهاک

نام و نسب

اسم این شاه را هرودوت (آستیاگس) نوشته و کتزیاس (آستی گاس). راجع باسامی پادشاهان ماد هشت جدول بدست آمده، پنج از هرودوت و سه از کتزیاس. در سه جدول از هشت جدول مذکور اسم این شاه (اژدهاک) نوشته شده، نبونید پادشاه بابل اسم او را (ایخ - توویکو) نویسانده و محققاً معلوم نیست که آستیاگس، آستی گاس و نیز ایخ توویگو مصحف چه اسمی است، ظنّ قوی این است، که مصحف اژدهاک می‌باشد، زیرا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۱

(مارآپاس) «۱» مورخ ارمنستان هم اسم او را، چنانکه بیاید (آشدهاک) نوشته، که همان اژدهاک است، بهر حال او پسر هووخشر بود و مدت سلطنتش موافق روایات هرودوت از ۵۸۴ تا ۵۵۰ ق. م. در زمان او دولت ماد منقرض شد و وقایع چنین بود:

اوضاع آسیای غربی

وقتی که این شاه بتخت نشست، دولت ماد بزرگترین دولت آسیای غربی بشمار میرفت و ابهتی، که هووخشر بماد داده بود، دلالت میکرد بر اینکه این دولت آتیه درخشانتری خواهد داشت، ولی برخلاف انتظار، چنانکه در جای خود بیاید، دیری نگذشت، که دولت مزبوره بدست کوروش بزرگ منقرض شد (۵۵۰ ق. م.).

اژدهاک در بدو سلطنت خود خواست بجهانگیریهای هووخشر ادامه دهد، ولی بزودی دریافت، که اوضاع آسیای غربی و موقع دول همجوار مانع از اینکار است، زیرا اگر ماد میخواست از طرف مغرب توسعه یابد، میبایست با دولت لیدی و بابل بجنگد. دولت اوّلی بواسطه زحمات آیات و کرزوس قوی بود، با یونانیها و مصر روابط دوستانه محکمی داشت و بعلاوه دختر آیات ملکه ماد بود. بابل هم پادشاهی داشت، مانند بخت النصر فعال و بااراده و درافتادن با چنین سلطانی صلاح ماد نبود، بخصوص که خواهر اژدهاک ملکه بابل بشمار میرفت. از طرف دیگر لیدیّه و بابل هم، چون قوت ماد را میدیدند، نمیخواستند بهانه‌ای برای جنگ ایجاد کنند. این بود که تقریباً در مدت سی سال صلح و آرامش مختل نشد و در اینمدت بخت النصر استحکامات بابل را قوی کرد و این شهر را باندازه‌ای آراست، که بابل مجدداً مقام سابق خود را باز یافت و آنرا عروس شهرها و پایتخت آسیا گفتند.

بعد از بخت النصر دوّم، در میان جانشینانش کسی پیدا نشد، که کارهای او را دنبال کند.

نفاق داخلی، که بواسطه وجود بخت النصر قوی و بااراده، موقتاً فرو نشسته بود، مجدداً شروع شد، چند نفر بتخت نشست بزودی کشته شدند یا درگذشتند و بالاخره کاهنان بابل شخصی را نبونید (به بابلی نبونه‌خید) نام، که از خانواده سلطنت نبود،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۲

بتخت نشانند. از لوحه‌هائی، که در بابل یافته‌اند، معلوم میشود، که پدر این شخص کاهن معبد (سین) یعنی رب النوع ماه در حرّان بوده و شاید قرابتی با خانواده سلطنت آسور داشته. بهر حال او شخصی نبود، که بتواند در چنین موقع باریک دولت بابل را اداره کند و فقط از اینجهت او را بتخت نشانند، که در کنکاش کاهنان بر ضدّ پادشاه قبل شرکت داشت.

باوجود این سستی داخلی آرامش بابل بواسطه ابهتی، که دولت مزبور در زمان بخت النصر یافته بود، دوام داشت: سوریّه حرکتی نمیکرد، حتی صور از بابل میخواست کسی را برای پادشاهی بدانجا بفرستد و مصر هم بمستملکات بابل طمع نمیورزید، ولی دولت ماد، که بخوبی از اوضاع داخلی بابل آگاه بود، موقع را مناسب دید، که خیال دیرین خود را راجع به توسعه مملکت از طرف مغرب بموقع عمل بگذارد و پادشاه ماد با قشونی داخل بین النهرین گردید. کیفیات این جنگ معلوم نیست و حتی نمیدانیم مصادمه‌ای بین فریقین رویداده یا نه، ولی از لوحه‌های نبونید پیداست، که او از این پیش آمد خیلی مکدرّ بوده، ولی نه از جهت سیاسی، بلکه از این جهت، که نیت او در تعمیر معبد (سین) در حرّان به تأخیر افتاده بود. لوحه‌های او غالباً پر است از اطلاعات راجعه به آثار عتیقه بابل، بمعابد و استوانه‌هائی، که در پی‌های معابد قدیم می‌یافت و نیز راجع بسلاطین بسیار قدیم بابل، اکد و غیره. از قشون‌کشی پادشاه ماد هم، اگر اطلاعی میدهد، بطور اجمال و بمناسبت معبد حران است. از یک لوحه او چنین مستفاد میشود که اگر کوروش بر پادشاه ماد خروج نکرده بود، جنگ ماد و بابل امتداد می‌یافت.

قیام کوروش بر پادشاه ماد

راجع باین واقعه اسنادی، که وجود دارد عبارت است از:

نوشته‌های مورّخین قدیم مانند هرودوت، کتزیاس و غیره، که، چون بیشتر راجع به صباوت و جوانی کوروش و کارهای او است، جایش در تاریخ دوره پارسی است و بیاید. تفاوت‌هائی هم در

نوشته‌های مورّخین دیده میشود، که در جایش ذکر خواهد شد. خلاصه تمام این نوشته‌ها این است، که کوروش بر پادشاه ماد یاغی شد و در نتیجه جنگ یا جنگهائی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۳

همدان را گرفته دولت ماد را منقرض کرد، فقط کزنفون، چنانکه در موقع خود ذکر خواهد شد، تسلط کوروش را بر ماد بطور دیگر شرح داده. بالاتر گفته شد، که در حفریات بابل لوحه‌ای از نبونید بدست آمده. پادشاه بابل در این لوحه مفاد خوابی را، که دیده، بیان و در آخر آن اشاره به بهره‌مندی کوروش و انقراض ماد میکند. این است مفاد لوحه: «مردوک، آقای بزرگ و (سین)، یعنی نور آسمان و زمین، از دو طرف من ایستاده بودند. مردوک بمن گفت: نبونید پادشاه بابل، آجر تهیه کن و معبد (اخول‌خول) را بساز، تا (سین) آقای بزرگ، در آنجا سکنی گزیند.

من با کمال فروتنی بمردوک، آقای خدایان، گفتم، معبدی را، که تو نشان میدهی، مادیها و قشون زیاد آنها محاصره کرده‌اند. مردوک بمن جواب داد: مادیهائی، که تو از آنها سخن میرانی، دیگر وجود ندارند، چنانکه مملکت، پادشاه و اعوان و انصار او دیگر وجود ندارند. در سال سوّم، آنها (یعنی پارسیها) به جنگ او (یعنی پادشاه ماد) رفتند و کوروش پادشاه (انشان)، خادم جوان او، (یعنی مردوک) با قوای خود افواج مادی را متفرّق کرد و ایخ‌توویکو، پادشاه ماد را، اسیر کرده بمملکت خود فرستاد» نبونید از این پیش‌آمد غیر مترقّب مشعوف بود، چه می‌پنداشت، که این واقعه او را به اجرای خیال خود، یعنی تصرف حرّان و ساختن معبدی برای (سین) در آنجا، نزدیک کرده و نمیدانست، که چند سال بعد خود بابل هم بدست کوروش خواهد افتاد. از مضمون لوحه چنین استنباط میشود، که مادیها در این جنگ نسبت به بابلیها بهره‌مند بوده‌اند و قیام کوروش بر ماد موقتا بابل را از دست رقیب قوی خلاصی بخشیده.

درباره اژدهاک (ایخ‌توویکو بابلی‌ها یا آستیاگس یونانی‌ها) نمیتوان قضاوت کرد، زیرا نوشته‌های مورّخین قدیم نسبت به او متضادّ است: هرودوت او را جبار و شدید‌العمل دانسته، کتزیاس بعکس او را پادشاهی رئوف معرفی کرده و نیکلائوس دمشقی او را ستوده. بعضی مانند نلد که عقیده دارند، که نوشته‌های هرودوت راجع به آخرین پادشاه ماد از گفته‌های خانواده (هارپاگ) وزیر ایخ‌توویکو است و چون این خانواده، چنانکه بیاید، دشمن شاه ماد بود، او را بد

توصیف کرده. اما گفته‌های نیکلائوس دمشقی را هم اغراق آمیز میدانند. نتیجه این میشود، که راجع به شخص آستیاگ یا اژدهاک از جهت فقدان مدارک صحیحه نمی‌توان چیزی گفت. در پایان این مبحث لازم است علاوه کنیم: مارآپاس - کاتینا مورخ ارمنستان عقیده داشت، که اژدهاک در جنگی با تیگران پادشاه ارمنستان و دوست کوروش بقتل رسید. مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۸-۲۲ مستخرج از کتاب موسی خورن): از جهت دوستی تیگران با کوروش، اژدهاک پادشاه ماد، از پادشاه ارمنستان ظنین شد. شبی خوابی دید بس هولناک، که بر وحشت او افزود و در نتیجه شوری با نزدیکان خود مصمم گشت، که تیگران را خائنانه تلف کند.

بنابراین خواهر او (دیگر انوهی) «۱» را ازدواج کرد، تا بدستگیری وی قصد خود را انجام دهد. زن راضی نشد ببردارش خیانت کند و سرا او را از نقشه شوم اژدهاک آگاه ساخت. بعد، که پادشاه ماد میخواست در سرحد ماد و ارمنستان تیگران را ملاقات و او را بکشد، تیگران دعوت او را نپذیرفت و دشمنی خود را با او آشکار کرد. پس از آن بزودی جنگ در گرفت و پنجمه دوام یافت. بالاخره در جدالیکه تیگران با اژدهاک کرد، او را کشت و خانواده‌اش را به ارمنستان برده در مشرق آرات جا داد. عده زنان، دختران، پسران و سایر اسرا بده هزار میرسید و ملکه آنوایش «۲» نام داشت. راجع بروایت مورخ مذکور، باید گفت، که برخلاف نوشته‌های مورخین یونانی و رومی است. راست است، که کزنفون، چنانکه بیاید، تیگران نامی را اسم برده و او را پسر پادشاه ارمنستان دانسته، ولی چنین روایتی را او هم ذکر نکرده. بعکس کزنفون گوید (در تربیت کوروش)، که پادشاه ارمنستان خواست از موقع استفاده کرده باج به پادشاه ماد ندهد، ولی کوروش از طرف او قشون بارمنستان کشیده پادشاه آن را مطیع کرد، چنانکه او باج خود را داد، سپاهی هم بکمک مادیها، که جنگی در پیش داشتند فرستاد و تیگران هم در ملازمت کوروش بماد رفت. بنابر آنچه گفته شد روایت مارآپاس کاتینا را باید یکی از گفته‌های داستانی پنداشت.

(۱)-Digranouhi.

(۲)-Anouiche.

انقراض دولت ماد را چگونه باید تلقی کرد

جهات انقراض دولت ماد

کوتاهی عمر این دولت و سرعت انقراض آن باعث حیرت مورّخین گردیده. بین ۶۰۶ و ۵۵۰ ق. م، یعنی بین اوج و حضيض، فقط ۵۶ سال فاصله است و این مدّت برای سلطنتی دراز ولی برای عمر دولتی خیلی کوتاه است. هرچند سرچشمه‌های قدیم و جدید صراحتی در این باب ندارند، باوجوداین از اخبار مختصر و مجملی، که در باب دربار ماد بما رسیده و نیز از نظائر این نوع انقراض‌ها میتوان جهات آنرا حدس زد: چنانکه از نوشته‌های هرودوت، کزنفون و بعض مورّخین دیگر عهد قدیم دیده میشود، دربار ماد در زمان ازدهاک نسخه ثانوی دربار آسور بود: قصور عالیه، باغها و شکارگاههای عریض و طویل، که مخصوصا برای شکار مهیا شده بود، هزاران درباری، پیشخدمت و خادم با لباسهای فاخر سرخ و ارغوانی، طوق‌ها و یاره‌های زرّین و نیز انواع بازیها، تفریحات، همه قسم اسباب عیش و عشرت و لهو و لعب کاملا ترتیبات دربار آسور را مینمود. بنابراین باید گفت، که بعد از فتوحات درخشان هووخشتر درباریان و بخیای ماد بتمول رسیده و در زندگانی با تجمل و عیش و عشرت غوطه‌ور گشته سست شدند. قشون هم در مدّت سلطنت طولانی آخرین پادشاه ماد بی کار ماند و صفات جنگی خود را فاقد شد. این بود، که در مقابل رقیب تازه نفس خود، یعنی پارسیها، که مردم کوهستانی و معتاد بزندگانی ساده و پرزحمت بودند، نتوانستند مقاومت کنند. این احوال از اینجا تأیید میشود، که پارسیها پس از استیلاء بر ماد لباس و تزیینات و تجملات مادی را اقتباس میکنند و دیری نمیگذرد، که خود پارسیها هم از اقتباس زندگانی تجملی مادیها و سایر مردمان آسیای غربی، مانند بابلیها و لیدیها، و فرو رفتن در عشرت‌های گوناگون سست شده صفات مردانگی و دلاوری ازمنه قبل را از دست میدهند، چنانکه اسکندر، قبل از جنگ ایس سوس، یکی از دسته‌های قشون خود را، که فوق‌العاده بچپاول و بردن غنائم حریص بودند، مخاطب قرار داده گوید: «بروید و زینت‌های این زنان را (مقصود سرداران ایران است) بربائید» ولی پس از جنگ گوگامل، قشون

خود گوینده این جمله بواسطه اقامت چهل روزه در بابل چنان با سرعت رو به سستی می‌رود، که اسکندر سخت نگران شده بزودی از آنجا حرکت می‌کند. سست شدن یونانیها و سلوکیها در ازمه بعد نیز تکرار همان احوالی است، که برای مادیها، پارسی‌ها و مردمان دیگر در ازمه پیش حاصل شد. کلیه این قاعده مسلم است، که چون مردمی در تجملات زندگانی و عیش و نوش فرو رفتند، سست گردیده بواسطه تن آسانی صفات مردانگی را جسما و اخلاقا از دست می‌دهند. این احوال اختصاص بعهد یا دوره و یا ملتی ندارد، بی‌استثناء نتیجه این احوال در هر زمان و هر جا یکی است.

معنی و نتیجه این انقراض

این نکته از تاریخ ایران قدیم کاملا روشن است، که مرکز قدرت و حکومت مکرر از یک نقطه ایران بنقطه دیگر منتقل شده و یک سلسله ایرانی جای سلسله دیگر را گرفته، ولی تمامی این حکومت‌ها و سلسله‌ها حکومت‌ها و سلسله‌های ایرانی است. در این مورد هم غیر از آن نبود، این نظر را یک چیز هم تأیید می‌کند. مورخین یونانی تا صد سال بعد از انقراض دولت ماد مکرر بجای کلمه (پارسی) (مادی) استعمال کرده و جنگهای پارسی‌ها را با یونانیها جنگهای مادی نامیده‌اند. اطلاق اسم مادی بپارسی از اشتباه یا خلط مبحث نیست، زیرا همان هرودوت، که تاریخ ماد و پارس را نوشته، مکرر در کتاب خود بجای «پارسی» «مادی» استعمال کرده و جهت هم معلوم است.

یونانیها میدیدند، که قوم پارسی و مادی از هر حیث از یک ملت‌اند و، چون مادیها زودتر از پارسیها قدم بعرصه تاریخ گذاشته بودند، گاهی پارسی‌ها را هم مادی می‌گفتند. این نکته پائین تر روشن تر خواهد بود: بنابر آنچه گفته شد، باید معتقد باشیم، که در سلطنت اردهاک سلطنت ایران از سلسله مادی ایرانی بسلسله پارسی ایرانی انتقال یافت، چنانکه در قرون بعد از سلسله هخامنشی با فاصله کمی بسلسله اشکانی و بعد بسلسله ساسانی رسید، یعنی از پارسیها بپارتیها منتقل شد و بعد باز به اعقاب پارسیها و مادیها برگشت.

محققین نیز همین نظر را دارند، از جمله نلدکه گوید: «امپراطوری ماد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۷

بدست کوروش منهدم نشد و فقط تغییر شکل یافت. یکقسمت دیگر مردمان ایران و یک سلسله دیگر در رأس امپراطوری ایران واقع شده با تسخیر آسیا و ممالک همجوار آن، نقشه (هووخستر) را، بقدری که در حیز امکان، بود، بموقع عمل گذاشتند.

امپراطوری پارس، چه بعقیده یونانیها، نظر باصطلاحاتی که ذکر کردیم، و چه بعقیده عبریها (کتاب حزقیال باب ۱۳ و ۱۵، کتاب عزرا باب ۱ و ۳) دنباله امپراطوری ماد بود (تبعات تاریخی راجع بایران قدیم، ترجمه فرانسوی، ص ۲۳) «۱».

این نکته را نیز باید در نظر داشت، که پس از انقراض دولت ماد اسم آن مدتها باقی بود و جغرافیون عهد قدیم بدو ماد قائل شده‌اند: ماد بزرگ، که با عراق عجم قرون بعد تطبیق میشود و ماد کوچک، که همان آذربایجان بود با قسمتی از کردستان.

بعضی بسه ماد قائل شده، ماد رازی یا (ری) را هم علاوه کرده‌اند، ولی صحیح تر باید همان دو ماد باشد، زیرا (ری) جزو ماد بزرگ بود، چنانکه در قرون بعد هم ری را جزو عراق عجم میدانستند. ماد بزرگ در مشرق تا در بند دریای خزر (دروازه بحر خزر) امتداد می‌یافت و این دربند آنرا از پارت جدا میکرد. دربند بحر خزر را اکنون با سردره خوار تطبیق میکنند. این دربند دروازه آهنین داشت و ساخلوی آنرا حفظ میکرد. ماد در زمان ساسانیان مبدل به (مای) شد و در قرون اسلامی آن را (ماه) گفتند، چنانکه می‌گفتند ماه نهاوند، ماه بصره و غیره و در جمع ماهات.

در ایران غربی جاهائی هست، که اسمشان با (مار) ترکیب شده، مانند مارآباد و بعضی عقیده دارند، که مار هم از ماد است. ممکن است چنین باشد، ولی برای این عقیده مدرکی نداریم، جز اینکه (ویکتور لانگلو)، که نوشته‌های مورخین ارمنستان را جمع کرده، گوید: مادی را بارمنی (مار) گویند و اعقاب اژدهاک، آخرین پادشاه ماد را، بزبان ارمنی (ویشتابازونک) یعنی اژدهازاده‌ها می‌گفتند «۲» راجع بمبدل شدن ماد به (مای) و (ماه) مدارکی در دست است، مانند نوشته‌های

.Noldeke, Etudes historiques sur la Perse Ancienne. Paris 1896 p. 23

(۲) -

Vict. Langlois, collection des hist. anc. et moder. de l'Armenie Paris
) 1881. t. I p. 35.) not. I

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۸

موسی خورن، جغرافیادان ارمنی، و کتب نویسندگان قرون اسلامی، چنانکه بیاید.

فصل سوم - روایات کتزیاس راجع به ماد

چنان بود مفاد نوشته‌های هرودوت، کتیبه‌های آسوری، لوحه‌های بابلی و غیره درباره مادیها و دولت ماد، که ذکر شد. چون کتزیاس هم چیزهایی راجع به ماد نوشته، لازم است مضامین آنرا نیز ذکر کنیم، زیرا، اگر هم در بعض موارد موافق حقیقت نباشد، از کلیات آن میتوان راجع به مادیها، دولت ماد و مناسبات آن با آسور و سائر ملل استنباطهایی کرد: چنانکه در مدخل گفته شد، نوشته‌های کتزیاس گم شده و فقط قسمتهای کمی از آن بجا رسیده، زیرا بعض مورخین قرون بعد جاهائی را از نوشته‌های او در کتب خود ذکر کرده‌اند. از جمله دیودور - سی‌سی‌لی است، که راجع به ماد از قول کتزیاس چنین گوید (کتاب ۲ - بند ۲۳).

اوضاع آسور

سارداناپال، آخرین پادشاه آسور، از حیث تن‌آسانی و تنبلی و غوطه‌ور شدن در عیش و عشرت از تمام پادشاهان آسور گذشت.

او خود را از نظر مردم پنهان میداشت و همواره در قصر خود در میان زنان غیر عقدی اوقات خود را به لهو و لعب میگذرانید. او مانند زنان بساختن رنگ ارغوانی، بعمل آوردن پشم، پوشیدن جامه زنان، آراستن صورت «۱» و استعمال عطریات مشغول بود و در این کارها بقدری افراط کرد، که

از حیث تن پروری از زنان بدعمل هم گوی سبقت را ربود. شب و روز مسکرات زیاد استعمال میکرد، بهمه نوع عیش و عشرت میپرداخت و بدرجه‌ای بی پروا و بی شرم بود، که آشکارا اعمال زشت و قبیح را مرتکب میشد. بالاخره بی حیائی را بجائی رسانید، که در حیات خود سنگ قبری برای خود ساخت و کتیبه‌ای بر آن به زبان بربرها (غیر یونانیها) نویساند، که یکی از یونانیها آنرا چنین ترجمه کرد: «ای رهگذر، یقین بدار، که تو فانی هستی و روح را برای لذت دنیا باز کن، زیرا برای کسی، که مرده دیگر لذتی نیست. منکه وقتی پادشاه نینوای بزرگ بودم، فقط مستی خاکم، ولی آنچه را، که

(۱) - مقصود بزک کردن است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۰۹

خورده‌ام و آنچه را، که باعث عیش و عشرت من بود، با خود دارم. تنها چیزی را، که از دست داده‌ام، قدرت و ثروت من است». چنین بود سارداناپال و او نه فقط زندگانی خود را بطور شرم آور باخر رسانید، بلکه دولت آسور را، که دوامش بیش از تمام دول دیگر بود، از دست بداد.

آرباکس رئیس مستحفظینی، که ماد همه ساله به نینوا برای قراولی میفرستاد، شخصی بود ممتاز. این شخص در اردو با رئیس سپاهیان بابلی دوست شد و نقشه برانداختن آسور را در میان گذاشت. رئیس بابلیها، که به‌له‌زیس (۱) نام داشت و طرف توجّه کاهنان بابلی، موسوم به کلدانیان، بود، چون از نجوم و غیب‌گوئی اطلاعات مبسوطی داشت، روزی بدوست خود گفت، تو سلطان تمام ممالکی خواهی بود، که سارداناپال در تحت تسلط خود دارد. آرباکس از این پیشگوئی غرق شمع گردید و به‌له‌زیس گفت، اگر چنین شود، تو را بحکومت بابل منصوب خواهم کرد. بعد او با سائر سرداران طرح دوستی ریخت و حسّ کنجکاوای او را بر آن داشت، که زندگانی پادشاه را در اندرون مشاهده کند. خواجه‌ای در ازای یک جام طلا او را باندرون پادشاه برد و، چون آرباکس در عیش و عشرت شاه نگریست، بیش از سابق مصمم شد، که نقشه خود را اجرا کند. با این مقصود دو دوست مزبور کنکاشی ترتیب دادند، توضیح آنکه آرباکس متعهد شد مادیها و پارسی‌ها را بر آسور بشوراند و به‌له‌زیس بابلیها و نیز اعراب، یعنی متحدین آنان را، به قیام وادارد.

چون مدت قراولی مادیها بسر آمد، آرباکس به ماد برگشت و مادیها و پارسی‌ها را بر آسور شوراند، به‌له‌زیس هم با بابلیها چنین کرد و شخصی را نزد اعراب فرستاده کمک آنها را طلبید. خلاصه آنکه پس از یکسال متحدین باین بهانه، که نوبت قراولی آنها در اردوی نینوا رسیده است، با سپاهیان خود بطرف شهر مزبور حرکت کردند.

قیام آرباکس بر آسور

ملل چهارگانه مذکور، که عده‌شان به ۴۰۰ هزار نفر میرسید، در جائی جمع شدند، تا در باب نقشه جنگ شور کنند.

سارداناپال، همینکه از این خیانت آگاه شد، با قشونی، که برای

(۱) - Belesis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۰

او باقی مانده بود، بعزم جنگ بیرون آمده بر دشمنان خود غلبه کرد، ولی کنکاشیان بکوهی، که در هفتاد استادی (تقریباً دو فرسخ و نیمی) نینوا بود، پناه بردند و بعد برای جدال دوّم حاضر شدند. سارداناپال جارچی‌هایی بطرف دشمن فرستاد، تا جار زنند، که هرکس آرباکس را بکشد، مستحق گرفتن دو بیست تالان طلا «۱» خواهد بود و، اگر زنده او را بیاورد، حکومت مملکت ماد از آن او خواهد شد. نظیر این پاداشها را هم برای کشتن (به‌له‌زیس) وعده داد، ولی کسی اغوا نشد.

سارداناپال باز جنگ کرد، عده‌ زیادی از دشمن بکشت و باقی مانده سپاهیان کنکاشیان باز بکوه پناه بردند. آرباکس داشت مأیوس میشد، ولی به‌له‌زیس باو گفت، بوسیله آیاتی خدایان باو ظاهر ساخته‌اند، که پس از مجاهدات زیاد او موفق خواهد شد.

جنگ سوّم روی داد، باز پادشاه آسور غالب آمد، حمله باردوی دشمن برده آنرا تسخیر کرد و سپاه شورشیان را تا سرحدّ بابل براند. آرباکس رشادت‌های حیرت‌انگیز کرد و از آسوریها عده‌ای زیاد بکشت، ولی خودش هم زخم برداشت.

در این احوال سرداران ملل مذکوره بواسطه یأس از بهره‌مندی میخواستند بولایات خود برگردند، ولی به‌له‌زیس تمام شب را بنظاره کواکب بسر برده روز دیگر گفت، که اگر پنج روز دیگر مقاومت کنید، کمک غیر مترقی بما خواهد رسید و اقبال با ما خواهد بود. سپاهیان پذیرفتند، که پنج روز دیگر بمانند و، وقتی که جمع شدند اسلحه بگیرند، خبر آمد، که از باختر سپاهی نیرومند بکمک پادشاه آسور می‌آید. آرباکس و هم قسمهای دیگر باستقبال این قشون رفته افراد را بکمک خود طلبیدند و باختریها، همینکه وعده آزادی را شنیدند، با شادی بقشون هم قسم‌ها ملحق شدند. از طرف دیگر سارداناپال، که از رفتن باختریها بطرف دشمن خبر نداشت و مست فتوحات خود گشته بود، باز در عیش و عشرت فرو رفت و آذوقه و شراب وافر بسپاه خود داد. آرباکس، چون بتوسط فراریها شنید، که اردوی آسوری مشغول عیش و طرب است، بآن شیخون زده و کشتار زیاد کرده

(۱) - ۸۸۹۶۰۰۰ گرام یا درم طلا، اگر مقصود تالان آت‌تیک بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۱

بقیه السیف آسوریها را بطرف شهر براند. پادشاه آسور در این احوال سرداری سپاه را ببرادرزن خود (ساله من) «۱» سپرد و خود در شهر برای دفاع آن بماند. در جنگی، که بعد روی داد، شورشیان فاتح شدند، سردار مزبور کشته شد، عدّه زیادی از فراریها از دم شمشیر گذشتند و بعضی مجبور شدند، که خود را در فرات اندازند.

عدّه کشته‌ها بقدری بود، که آب فرات سرخ فام گردید. بر اثر این واقعه تقریباً تمام ایالات آسور سر از اطاعت آن پیچیدند، زیرا همه تشنه آزادی بودند. در این احوال پادشاه سه پسر و دو دختر خود را با گنجهای متعدّد به پافلاگونه نزد دوست باوفای خود (کت‌تا) «۲» فرستاد و پس از آن فرامینی با چاپارها بتمام ایالات فرستاده قشون طلبید. غیب‌گوئی گفته بود، که نینوا را کسی نخواهد گرفت، مگر وقتی‌که خود رود دشمن شهر گردد و، چون پادشاه باور نمی‌کرد، که چنین حادثه‌ای روی دهد، با کمال امیدواری بتدارک و وسائل دفاعی مشغول بود. قشون محاصر حملات سخت کرد، ولی بواسطه برج‌ها و باروی محکم شهر نتوانست کاری از پیش ببرد، زیرا در این

زمان آلات و ادوات محاصره و قلعه خراب کن هنوز اختراع نشده بود و پادشاه آسور آذوقه وافر باهالی میرسانید. محاصره بطول انجامید، تا آنکه باران‌های شدید باریدن گرفت و رود فرات طغیان کرده بقدر بیست استاد (تقریباً دو ثلث فرسخ) دیوار شهر را خراب کرد. بر اثر این واقعه پادشاه آسور، نظر بگفته غیب‌گوی مذکور، از نجات خود مأیوس گردید و، چون نمیخواست بدست دشمنان افتد، هیزم زیاد در قصر خود خرمن کرد و طلا و نقره و البسه فاخر خود را در میان هیزم گذارد. بعد پادشاه با زنانش باطاقی، که در درون هیزم‌ها ساخته بودند، درآمده امر کرد آنها را آتش زدند و همگی خاکستر شدند. همینکه این خبر بشورشیان رسید، در حال وارد شهر شده آنها را تسخیر و آرباکس را شاه کردند. بعد پادشاه جدید حکمرانانی برای ایالات معین کرد و به‌له‌زیس حکمران بابل گردید. چون او از خواجه‌ای شنیده بود، که سارداناپال طلا و نقره خود را در آتش انداخته، نزد آرباکس رفته چنین گفت: «من زمانی، که بهره‌مندی ما هنوز مشکوک بود، نذر کردم، که اگر موفق شدیم، در نزدیکی معبد بلوس،^(۳) در کنار فرات

(۱)-Salemene.

(۲)-Cotta.

(۳)-Belus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۲

از خاکسترهای قصر پادشاه آسور بنائی برپا کنم، تا در انظار مردمی، که از فرات عبور می‌کنند، یادگاری از خراب‌شدن دولت آسور باشد. آرباکس امر کرد خاکسترها را به به‌له‌زیس بدهند و بحکم او این خاکسترها به بابل حمل شد.

بعد بزودی حیل حکمران بابل کشف گردید، آرباکس از سردارانی، که باو کمک کرده بودند، چند نفر را برای محاکمه به‌له‌زیس معین کرد و او محکوم به قتل شد، ولی، چون آرباکس خواست در ابتدای سلطنت خود جوانمردی نشان دهد، از تقصیر حاکم بابل درگذشت و طلا و نقره‌ای، که در خاکستر بود باو بخشید. بعد نیکی‌های زیاد درباره اهالی نینوا کرده آنچه از آنها

غارت شده بود پس داد و، پس از اینکه اهالی شهر را بدهات اطراف کوچانید، امر کرد دیوارهای شهر را خراب کردند و مقداری طلا و نقره، که باقی مانده و به چند تالان بالغ بود، بامر شاه بهمدان حمل شد. دولت آسور، که بدست مادیه‌ها منهدم گردید در مدّت ۱۳۰۰ سال، که شامل سی نسل بود، دوام داشت.

دولت ماد پس از آرباکس

بعد دیودور سی‌سی‌لی حکایت خود را دنبال کرده گوید (کتاب دوّم- بند ۳۲-۳۳): کتزیاس، چنانکه خود او گوید، با دقت در دفاتر شاهی پارسیان، که موافق قانونی ضبط و حفظ میشد، غور کرده کتابی نوشت، که بعد با خود بیونان برد و این است آنچه کتزیاس گوید: «پس از انحلال دولت آسور، مادیه‌ها در تحت سلطنت آرباکس آقای آسیا گشتند. این پادشاه ۲۸ سال سلطنت کرد و پس از او مانداکس «۱» بتخت نشست و پنجاه سال آسیا را اداره کرد. بعد از او این اشخاص یکی پس از دیگری سلطنت کردند: سوسارمس «۲»- سی سال، آرتی کاس «۳»- پنجاه سال، آربیان «۴»- ۲۲ سال، آرتی‌یس «۵»- چهل سال. در سلطنت این شاه جنگی بزرگ برای مادیه‌ها با کادوسیها پیش آمد و منشاء اینواقعه چنین است: پارسد «۶» نام پارسی، که از حیث دلاوری، شجاعت و عزم و جزم معروف بود، نفوذی در دربار ماد یافت. بعد،

(۱)-Mandakes در بعضی از نسخ مائوداکس نوشته‌اند.

(۲)-Sosarmes.

(۳)-Articas.

(۴)-Arbianes.

(۵)-Artee)Arties .

(۶)-Parsode.

چون از حکم شاه درباره خود رنجید، با سه هزار پیاده و هزار سوار نزد کادوسیها رفته خواهرش را بیکی از متنفذین این مردم داد و مورد توجه گردید. پس از آن او مردم کادوسی را تحریک کرد، که بر ماد شوریده مستقل شوند و، چون شنید، شاه قشونی بقصد او فرستاده، با دویست هزار نفر تنگی را اشغال کرد. خود شاه بقصد او با قشونی مرکب از ۸۰۰ هزار نفر بیرون رفت و در جنگ شکست خورد. توضیح آنکه پنجاه هزار نفر کشته شد و مابقی را پارسی مزبور از ولایت کادوسی‌ها براند.

پس از آن کادوسیها او را شاه کردند و او همواره به ممالک ماد تجاوز کرده بتاخت و تاز و غارت میپرداخت. از اینراه او یک شخص نامی گردید و در آخر عمر جانشین خود را مجبور کرد سوگند یاد کند، که همواره آتش کینه کادوسیها را نسبت به مادیها مشتعل خواهد داشت و لعنت کرد بهمنزادان خود و کادوسیهای، که از در صلح با مادیها در آیند. بدین سبب کادوسیها هیچگاه مطیع اوامر شاهان ماد نگشته در اینحال تا زمان کوروش، که دولت ماد را منقرض کرد، باقی ماندند.

بعد دیودور از قول کتزیاس گوید (کتاب سوم بند ۳۶) پس از مرگ آرنه‌یس، جانشین او آرتی‌نس، ۲۲ سال سلطنت کرد و پس از او آستی بارس «۱»، چهل سال. در زمان این پادشاه پارتیها بر ماد یاغی شده سکاها را به مملکت خود راه دادند. بر اثر اینواقعه جنگ ممتدی، که چند سال بطول انجامید، بین مادیها و سکاها شروع گردید و عدّه‌ای زیاد از طرفین کشته شدند، بالاخره باین شرائط صلح کردند، که پارتیها مطیع مادیها باشند، هر یک از طرفین حدود مستملکات سابق خود را حفظ کند و اتحاد دائمی بین آنها برقرار گردد.

در این جا دیودور از قول کتزیاس تمجید زیاد از ملکه سکاها زارین «۲» نام کرده گوید: «زنهای سکائی کلیه بسیار شجاعند و با مردانشان بجنگ میروند، ولی این ملکه از تمام زنان سکائی شجاع تر بود. او این ملت را از قید رقیت مردمان مجاور خلاصی داد، شهرهای زیاد بساخت و اخلاق مردم خود را ملایم کرد.

بشکرانه این کارها سکاها پس از مرگ ملکه مقبره‌ای برای او ساختند بشکل

(۱)-Astibares.

(۲)-Zarine.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۴

هرم، که هر طرف آن دارای سه استاد طول و یک استاد ارتفاع بود (استاد تقریباً معادل ۱۸۵ متر است) این هرم به نقطه‌ای منتهی می‌گشت، روی آن مجسمه بزرگی از طلا نصب کرده بودند و آنرا تعظیم و تکریم می‌کردند، چنانکه پهلوانی را کنند، ولی طنطنه تعظیم و تکریمات بیش از آن بود، که درباره سلف این ملکه مرعی می‌داشتند. پس از مرگ آستی‌بارس شخصی بتخت نشست که آس‌پاداس «۱» نام داشت و یونانیها او را آستی‌اگس نامند. در زمان او کوروش حکومت و اقتدار را پیارس منتقل کرد. در جای خود ما بتفصیل از این واقعه صحبت خواهیم کرد.»

کیفیت نوشته‌های کتزیاس

این است آنچه دیودور سی‌سی‌لی موافق کتاب کتزیاس نوشته و با یک نظر سطحی غلطهای فاحش در آن دیده میشود: ۱- اسم آخرین پادشاه آسور، موافق مدارک صحیح، که در فوق ذکر شد، سارداناپال نبود، او را به آسوری سین‌شروکین مینامیدند، این اسم در زبان یونانی سارا‌کس شده و حالا هم اکثر مورّخین چنین می‌نویسند. ۲- اسم حاکم بابل متحد شاه ماد، چنانکه گذشت، نیوپولاس سار «۲» بود و اکنون هم چنین مینویسند. ۳- نینوا در کنار دجله واقع بود، نه در کنار فرات، و حال آنکه دیودور مکرّر اسم اینرود را ذکر کرده.

۴- تسخیر نینوا از روی مدارک صحیح در ۶۰۶ یا ۶۰۷ ق. م رویداد، اگر آرباکس را فاتح نینوا بدانیم، باید قبول کنیم، که بین تسخیر نینوا و انقراض دولت ماد سیصد سال فاصله بوده و این غلط یبّنی است، زیرا مسلم است، که سقوط دولت ماد در ۵۵۰ ق. م یعنی ۶۵ سال بعد از تسخیر نینوا وقوع یافت.

بنابراین، آن پادشاه ماد، که نینوا را تسخیر کرد، اولین شاه ماد نبود یا فاتح نینوا را آرباکس
نمی‌نامیدند. ۵- اگر گفته‌های کتزیاس را صحیح بدانیم، باختر تابع آسور بوده، پذیرفتن این روایت
خیلی مشکل است، زیرا موافق مدارک آسوری،

(۱)-Aspadas.

(۲)-Nabupolassar.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۵

آسوریها در ایران تا کویر لوت رانده اینجا را آخر دنیا تصور کردند. این است چیزهایی، که به
کتزیاس میتوان ایراد کرد و از مقایسه نوشته‌های او با نوشته‌های هرودوت تردیدی باقی نمی‌ماند،
که نوشته‌های هرودوت بحقیقت نزدیکتر است.

شاهان ماد موافق فهرست کتزیاس

عده شاهان ماد و مدت سلطنت آنها در نوشته‌های کتزیاس با نوشته‌های هرودوت مابینت کلی
دارد. هرودوت، چنانکه گذشت، عده شاهان ماد را چهار دانسته و اسامی آنها را با سنین سلطنتشان
چنین ذکر کرده: دیوکس - ۵۳ سال، فرارارس - ۲۲، کیاکسار - ۴۰، آستیاگس - ۳۵. بنابراین مدت
دوام دولت ماد ۱۵۰ سال بوده، اما کتزیاس اسامی شاهان و سنین سلطنت آنها را چنین بیان میکند:
آرباکس - ۲۸ سال، مانداکس - ۵۰، سوسارمس - ۲۸، آرتی کاس - ۵۰، آریان - ۲۲، آرتییس -
۴۰، آرتی نس - ۲۲، آستی باراس - ۴۰، اسپاداس یا آس تی گاس «۱» ۳۵، جمعا ۳۱۵ سال. این
اختلاف کلی در اسامی و سنین سلطنت شاهان ماد از دیرگاهی جلب توجه محققین را کرده و
بعض آنها بسیار کوشیده‌اند، که رفع اختلاف را بکنند، ولی موفق نشده‌اند. مثلاً پیر عالم
فرانسوی، حدس زده، که هرودوت اسامی شاهان ماد را بزبان مادی نوشته و فهرست کتزیاس
ترجمه این اسامی پارسی است. برای اثبات این نظر عالم مزبور تأویلاتی کرده، که خیلی مصنوعی
است و دارمس تتر، عالم دیگر فرانسوی، با دلائلی آنرا در کتاب خود موسوم بتتبعات ایرانی رد

کرده (۲). نولدکه گوید، که کتزیاس فهرست خود را موافق گفته‌های مادیها نوشته و آنها خواسته‌اند بسبب حسیات قومی مدت دوام دولت خود را دو برابر وبل بیشتر بکنند (۳).

این است عقیده علمای فن راجع بفهرستهای دو مورخ یونانی، ولی باید گفت، که نمیتوان فهرست کتزیاس را بالتمام غیر صحیح دانست، زیرا سه اسم فهرست

(۱) - کتزیاس اسپاداس را با (آس تیگاس) یا آستیاگس تطبیق میکند.

(۲) - 13-10 .Darinesteter .Et .Iran .1882 II ,p .

(۳) -

.Noldeke, Et. Hist. S. la Perse Ane. Paris, 1896 p. 24

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۶

کتزیاس در کتیبه‌های آسوری نیز ذکر شده. توضیح آنکه سارگن دوّم در فهرست باج‌گذاران خود اسم آرباک و آرتیک و مانداک را ذکر میکند. اینها امیران طوائف بوده‌اند و شکی نیست، که آرباکس و آرتی کاس و مانداکس یونانی شده سه اسم مذکور است. بنابراین باید عقیده داشت، که هرودوت فقط اسامی شاهان ماد را ذکر کرده، ولی کتزیاس اسامی امرای مادی را هم قبل از تاسیس دولت بزرگ ماد در فهرست خود گنجانیده، زیرا موافق روایت هرودوت هم مادیها، قبل از تاسیس دولت ماد، امراء محلی داشته‌اند، چنانکه مورخ مذکور گوید، قبل از انتخاب دیوکس بسطنت «هر شهر زندگانی جداگانه و حکومت ملی داشت».

اما عیب این نظر در اینجاست، که اسامی سه نفر از چهار نفر آخری فهرست کتزیاس باز موافق فهرست هرودوت نیست، فقط اسم آخرین شاه ماد در هر دو فهرست تقریباً یکی است (آستیاگس هرودوت - آستی گاس کتزیاس) و شکی نیست، که فهرست هرودوت صحیح است، زیرا سند

رسمی ما دو اسم آنرا تأیید میکند، توضیح آنکه داریوش اوّل در کتیبه بیستون اسم فرارتس را فرورتیش و کیاکسار را هووخشتر نویسانده (ستون ۲، بند ۵) و معلوم است، که دو اسم مذکور در نوشته‌های هرودوت تصحیف شده «۱». اما در باب آستیاگس یعنی آخرین شاه ماد باید در نظر داشت، که کتزیاس دو اسم برای او ذکر میکند: آسپاداس و آستیاگس.

بنابراین شاید بتوان حدس زد، که یکی از این دو اسم لقب او بوده، مثلاً اسپاد اسم و اژدهاک لقبش، یا بعکس.

در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم، که مارآپاس کاتینا مورّخ ارمنستان، بقول موسی خورن، اسامی شاهان ماد را چنین نوشته بود: وارباس، مائوداکس، «۲»

(۱) - کیاکسار بتلفّظ یونانی قدیم (کوآکسار) است زیرا (ایگرک) در زبان یونانی مانند () فرانسوی ولی ممدود تلفّظ میشد، نه مانند (ای) و دیگر اینکه در زبان یونانی قدیم حرف شین وجود نداشت و یونانیها بجای شین غالباً سین استعمال میکردند.

(۲) - در بعض نسخ مانداکس نوشته شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۷

آرتی سس، دیوکس، فرارتس، کیاکسار، آشتهاک. از مقایسه معلوم است، که سه اسم اوّل با فهرست کتزیاس و چهار اسم دیگر با فهرست هرودوت کاملاً مطابقت دارد. «۱» چون سه اسمی، که با فهرست کتزیاس مطابق است همان اسامی است، که در کتیبه‌های آسوری دیده میشود، باید باین عقیده بود، که فهرست مارآپاس صحیح است. او در فهرست خود اسامی سه امیر و چهار شاه ماد را ذکر کرده.

بنابر آنچه گفته شد، فهرست کتزیاس و مارآپاس کاتینا صریحاً و اشاره هرودوت تلویحاً، میرساند، که قبل از تاسیس دولت بزرگ ماد امارت‌های مادی در شمال و غرب ایران وجود داشته و تاریخ این امارت‌ها تا قرن دهم ق. م بالا میرود.

چیزهائی، که جالب توجه است

ایراداتی، که بنوشته‌های کتزیاس وارد می‌آید، چنان بود، که ذکر شد، ولی لازم است گفته شود، که کتاب او بعض اطلاعات ذی قیمت هم می‌دهد، مثلا ذکر دفاتر شاهی پارس و اینکه دفاتر موافق قانونی حفظ میشد و او دست‌رسی باین مدارک داشته. مقصود از دفاتر باید سالنامه‌های وقایع باشد، که در آن زمان (دفتر) میگفتند. این خبر صحیح است، زیرا از منابع دیگر هم تأیید شده، توضیح آنکه در چند جای توریه ذکر از دفاتر شاهی پارس کرده‌اند، منتها آن را کتاب یا مجله نامیده‌اند (کتاب عزرا باب ۶، کتاب استر باب ۲ و ۶). مضامین این گفته‌های توریه در جای خود بیاید.

نوشته‌های کتزیاس راجع بکادوسی‌ها نیز جالب توجه است و معلوم میشود که مادیها در ابتداء گیلان یا حوالی آنرا داشته‌اند و در اواخر آن دوره این ولایت از دولت ماد جدا شده، چنانکه در اواخر دوره هخامنشی هم کادوسی‌ها نیم استقلالی یافتند.

آمدن سکاها بایران از طرف مشرق نیز مورد توجه است، زیرا در کلیات با نوشته‌های هرودوت راجع بتاخت و تاز سکاها در ماد موافقت دارد. تفاوت این است، که مورخ مذکور نوشته، سکاها از دربند قفقازیه گذشته به ماد

(۱)-

Vict. Langlois, Coll. des his. anc. et mod. de l'Armenie, Paris 1881. 1.
.15 chap. 22

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۸

آمدند، ولی از نوشته‌های کتزیاس صریحا استنباط میشود، که از طرف گرگان و خراسان آمده‌اند. گفته‌های هر دو مورخ رویهمرفته میرساند، که سکاها از دو طرف بایران حمله کرده‌اند و حتی

می توان گفت، که نوشته‌های کتزیاس داستانهای ما را راجع بجنک ایرانیان با تورانیان در زمان منوچهر، نوذر و غیره بخاطر می آورد، بخصوص، که در داستانهای ما وقایع را در موارد زیاد پیش یا پس برده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۱۹

باب دوم- تمدن مادیها

راجع به تمدن مادیها چیز زیادی نمیتوان گفت، چه راجع به مذهب، تشکیلات سیاسی، اجتماعی و خانوادگی آنها و نیز در باب زبان، خط، صنایع، سایر چیزها، که درجه تمدن قومی را نشان میدهد، اطلاعات وافیه بما نرسیده و، اگر ذکری راجع به بعض مطالب مذکوره در نوشته‌های مورخین قدیم شده، مجمل و ناقص است.

از شاهان ماد تا حال کتیبه‌هایی هم بدست نیامده، که بتوان راجع بزبان و خط آنها استنباطهایی کرد، چنانکه از کتیبه‌های شاهان هخامنشی می‌کنیم، بنابر این، اگر بخواهیم حدسهایی راجع باین مطالب بزیم، باید تشکیلات و چیزهای دیگر آریانی را در قرون تاریخی و قبل از آن مبنا قرار داده اطلاعات ناقصی را هم، که بما رسیده بر آن بیفزائیم. بنابراین آنچه ممکن است بحقیقت نزدیک باشد این است:

تشکیلات سیاسی مادیها قبل از تأسیس دولت بزرگ ماد ملوک الطوائفی بود و هر کدام از طوائف مادی زندگانی سیاسی و معیشتی مستقلی داشت. بعد از تأسیس دولت، اقتدار در شخص شاه ماد، که باصطلاح دوره هخامنشی شاه بزرگ بود، جمع شد و از قدرت امراء محلی کاست، ولی تصور نمیرود، که امراء محلی بکلی از میان رفته باشند، چه بعد از انقراض دولت ماد هم می‌بینیم، بعض ایالات و ولایات ایران امراء خود را حفظ کرده‌اند و حکومت در خانواده آنها موروثی است. این مطلب پائین تر روشن تر خواهد بود.

عدّه طبقات در عهد خیلی قدیم دو بوده: طبقه جنگیها، طبقه برزگران و شبانان، در قرون بعد طبقه روحانین و کسبه بر آن افزوده. در دوره مادی هم یقیناً این چهار طبقه وجود داشته، زیرا در اینکه مغها، یکی از طوائف ماد، طبقه روحانیون را تشکیل کرده بودند، تردیدی نیست. از قرائن چنین

استنباط میشود، که دولت ماد مقام اینها را محکم کرده بود، زیرا می‌بینیم، که در دوره پارسی‌ها، با وجود قضیه بردیای دروغی، آنها مقام خود را حفظ کرده‌اند. بنابراین باید گفت، که

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۰

مذهب مغها مذهب رسمی مادیها بوده.

اما از مذهب مغها اطلاعی در دست نیست و محققا نمیتوان گفت، که مذهب زرتشت در این زمان در ماد منتشر بوده یا نه. چون آریانها در عهد قدیم عناصر و مخصوصا روشنائی را میپرستیدند، باید حدس زد، که پرستش مهر هم در مذهب مادیها داخل بوده. محققینی، که عقیده دارند، زرتشت از ماد بباختر رفته، تصوّر میکنند، که مغها مذهب را با سحر و جادویی آلوده بودند، زرتشت خواسته اصلاحاتی کند و چون مغها بر او شده‌اند، بباختر رفته در آنجا بهره‌مندی یافته است.

راجع بزبان مادیها سندی در دست نیست. چنانکه بالاتر گفته شد، سابقا تصوّر میکردند، که نسخه دوّم کتیبه بیستون داریوش اوّل بزبان مادی نوشته شده، ولی اکنون معلوم است، که بزبان عیلامی است. کتیبه‌های دیگری هم از دوره مادی بدست نیامده. باوجوداین دارمس‌تتر، ایران‌شناس معروف، حدس زده، که آوستا در زمان مادیها نوشته شده و، اگر کتیبه‌هایی بدست آید، این حدس محقق خواهد شد. از زمانی، که نوشته‌هایی بسه زبان در آسیای وسطی پیدا شد، این عقیده قدری قوّت یافت، زیرا معلوم است، که زبان آوستائی باین زبانها، که معروف بزبان اوّل و دوّم و سوم بودند، نزدیک نیست و بنابراین زبان آوستا از زبانهای مشرق ایران نمیباشد. اسامی خاصه مادی، که بما رسیده است، کم نیست، ولی اسامی عام نادر است.

یکی از این نوع اسامی از هرودوت بما رسیده، که گوید مادیها سگ ماده را (سپاکو) میگفتند. عجاله مسئله زبان مادی موقوف بکشف کتیبه‌هایی است، که شاید از حفریات علمی در همدان وقتی بدست آید. اگرچه آثاری از این زبان بدست نیامده، ولی نلدکه گوید: «اگر کتیبه‌هایی از شاهان ماد بدست آید، گمان میکنم از حیث خطّ و زبان مانند کتیبه‌های شاهان پارس باشد (۱)». محققین تردید ندارند، که زبان مادی بزبان پارسی قدیم خیلی نزدیک بوده، چنانکه پارسی و

مادی زبان یکدیگر را بخوبی میفهمیدند. کلیه در همه چیز مادیها و پارسیها یکدیگر شبیه بودند و تفاوت‌های اساسی بین آنها نبود. دارمس تتر زبان کردی کنونی را مشتق،

(۱)-

.Noldeke. Etudes historiques sur la Persc Ancienne, Paris 1896 p. 22

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۱

از زبان مادی میدانند. بعضی زبان پشتو یا پختوی افغانی را هم مشتق از این زبان میدانند. راجع بصنایع مادی نیز نمیتوان چیز زیادی گفت، چه ابنیه و عماراتی از آن دوره نمانده، باوجود این از آثار کمی، که بدست آمده و در ذیل بیاید، محققین باین عقیده‌اند، که معماری مادی از معماری هخامنشی خشن تر و از معماری بومی، یعنی زمان قبل از آمدن آریانها بایران، ظریف تر بوده. بعضی تصور میکنند، که مادیها معماری را از معماری وان، پایتخت دولت آرات، اقتباس کرده‌اند. بهر حال آثاری، که در ایران پیدا شده و بمادیها نسبت میدهند، از این قرار است: ۱- شیری که از سنگ ساخته‌اند و در نزدیکی همدان است. این شیر، که تا ۹۳۰ میلادی ایستاده بود و حالا ناقص شده و افتاده است، محققا معلوم نیست از دوره مادی باشد، زیرا بعضی ساختن آنرا بدوره هخامنشی نسبت میدهند (۱)، ولی نلدکه آنرا از زمان مادیها میدانند (تتبعات تاریخی راجع بایران). ۲- نزدیک سرپل زهاب دخمه‌ایست، که در سنگ منقور و موسوم بدکان داود است. در اینجا صورت مردی برجسته در سنگ کنده شده، این مرد لباس مادی بر تن، بر سومی (۲) بدست دارد و در حال عبادت ایستاده. ۳- دخمه‌ای است در صحنه نزدیکی کرمانشاه مانند دخمه مذکور و فروهر بالای آن حجاری شده. ۴- در دیران لرستان دخمه‌ایست نزدیک سرپل، موسوم به اطاق فرهاد، که ناتمام مانده. ۵- در دهنو اسحق‌وند نزدیک کرمانشاه، در دخمه کوچکی حجاری برجسته‌ایست، که صورت شخصی را در حال پرستش نشان میدهد. راجع باین آثار هم باید گفت، که همه در انتساب آن به ماد موافق نیستند، مثلا پرووشی پیه (۳) گویند، که این آثار از حیث

حجاری بمقبره‌های هخامنشی در تخت جمشید بی‌شبهت نیست (جلد ۵ صفحه ۶۳۷). قصری در همدان بوده، که (پولی بیوس) آنرا بطور کلی توصیف کرده و ماحصل آن چنین است: ستونهای این قصر از چوب سدر و سرو ساخته شده، روی این ستونها را با لوحه‌های

(۱) - تورایف - تاریخ مشرق قدیم - جلد اول صفحه ۱۰۸.

(۲) - برسوم یا برسوم دسته‌ای از ترکه‌های درخت بود، که با برگ درخت خرما بهم بسته و هنگام عبادت بدست می‌گرفتند (دارمس تتر، زند آوستا).

(۳) - Perrot et Chipiez.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۲

(۴) - سرپل زهاب، دگان داود، حجاری در تخته سنگی (فلاندن، کست، ایران قدیم گراور ۲۱۱) سیمین و زرین پوشانیده‌اند و تخته‌های پوشش عمارت هم از نقره خالص است.

دمرگان تصور می‌کرد، که این قصر از آثار مادی بوده، که بعدها از میان رفته، یعنی فلزات کریمه آنرا دزدیده و چوب‌ها را سوزانیده‌اند، ولی این عقیده کمتر طرفدار دارد، زیرا آنرا از قرون بعد میدانند.

در همدان بعضی آثار بدست آمده، که حائز اهمیت نیست و راجع بعهود و دوره‌های دیگر است، مانند استوانه‌های بابلی و اشیائی از مفرغ (ساخت شرقی، یونانی و غیره). از چیزهایی، که دارای اهمیت است و راجع بدوره هخامنشی، در جای خود ذکر خواهد شد. این نتیجه که، از دوره مادی آثاری، بجز چند فقره، باقی نمانده و در باب انتساب آنها هم باین دوره اختلاف نظر بین علماء فن حاصل است، باید از اینجا باشد، که چون مادیها بناهای خود را از خشت خام می‌کردند، در قرون بعد خراب و نابود شده و اگر هم موادی از سنگ، آجر و چوب داشته، بعد ها بر اثر انهدام، این نوع مواد را کشیده، در جاهای دیگر بکار برده‌اند. بهر حال نتیجه آنچه در این باب گفته شد چنین است، که عجاله ما نه از مذهب، زبان، خط و تشکیلات مادیها اطلاع صحیحی

داریم، نه آثار مهمی از این دوره دیده میشود. این مطلب هم ناگفته نماند، که شاهان هخامنشی چیزهای زیاد از ماد اقتباس کردند و، همین نکته، که بسیاری از ترتیبات دوره هخامنشی شبیه دوره مادی بود، یکی از جهاتی است، که نمیتوان محققا معلوم کرد، از چیزهایی، که در دوره هخامنشی می‌بینم، کدام یک مادی و کدام هخامنشی است. فقط در موارد کمی میدانیم، که اقتباس پارسیها از مادیها چه بوده، مثلا هرودوت و سترابون نوشته‌اند، که پارسی‌ها شکل لباس را از مادیها اقتباس کردند و بنابراین تصوّر می‌رود، که کلاه نم‌دین، قبای آستین‌دار و کفشهای پارسی‌ها از چیزهایی است، که از

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۳

مادیها اقتباس شده. در خاتمه باید تذکر دهیم، که علماء اروپائی برای روشن کردن مجهولات تاریخ ماد بسیار کوشیده‌اند و در این راه مخصوصا زحمات پراشک «۱»، اپر «۲» و وین کلر «۳» معروف است. این‌ها خواسته‌اند از مقایسه مدارک کمی، که موجود است، بکمک تتبعات، تاریخ ماد را از نو بسازند و زحمات زیاد هم بخود داده گاهی حدسهای صائب زده‌اند و گاهی هم تأویلات دور و دراز مصنوعی کرده متهورانه نتایجی گرفته‌اند. باوجوداین بالاخره راجع بتاریخ ماد، آنچه موافق اسناد و مدارک میتوان گفت، همین چیزها است، که ذکر شد.

لازم است نیز گفته شود، که چون، از نظر تاریخ، دوره اول پارسی متمم دوره مادی است و بعلاوه چیزهایی هم در ضمن وقایع دولت هخامنشی در باب ماد گفته خواهد شد، شکی نیست، که کتاب دوّم این تألیف بر اطلاعات خواننده راجع به ماد افزوده منظره آن را روشن تر خواهد ساخت.

نتیجه

بزرگ شدن ماد در تاریخ مشرق قدیم دارای اهمیت است، چه تا آنزمان برتری در آسیای غربی با مللی بود، که هرچند نژادشان محققا معلوم نگشته، ولی زبانشان از زبانهای ملتصق است، مانند سومریها، عیلامی‌ها، و شاید هیت‌ها و غیرها، یا با ملل سامی نژاد. مادیها، برای بار نخستین، تسلط مردمان سامی نژاد را در آسیای غربی متزلزل کرده شالوده برتری آریانه‌های ایرانی را در مشرق قدیم ریختند و دولت هخامنشی کاری را، که ماد شروع کرده بود، ادامه داد. این نکته یکی از

جهاتی است، که محققین دوره هخامنشی را متمم دوره مادی می‌دانند. کلیه، چنانکه بالاتر گفته شد، با انقراض دولت ماد هیچ‌گونه تغییر اساسی در سیاست داخله یا خارجه ایران روی نداد، فقط یک سلسله ایرانی جای سلسله ایرانی دیگر را گرفت و پارسی‌ها همان نقشه دولت ماد را، که می‌خواست خود را بدریایا برساند، تعقیب و اجرا کردند. اما اینکه مادیها می‌خواستند بدریایا برسند، گذشته از وقایعی، که ذکر شد، از این‌جا نیز معلوم است،

(۱)-Praschek.

(۲)-Oppert.

(۳)-Winckler.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۴

که لوحه‌های نبونید پادشاه بابل، با اینکه متأسفانه آسیب یافته، باز می‌رساند، که ازدهاک قبل از جنگ با کوروش، در سیاست تعرضی خود نسبت به بابل تا شهر حماه در سوریه رانده بود. از این‌جا منطقی است استنباط کنیم، که دولت ماد، قبل از انقراضش، قدرت حیرت‌انگیزی از خود بروز داده، در مرحله اولی بابل را تهدید می‌کرده و قیام کوروش موقتا آسیای غربی را از حملات آریانه‌های ایرانی خلاصی بخشیده. خلاصه آنکه مادیها عهد جدیدی در تاریخ مشرق قدیم افتتاح کردند، که تا آمدن اسکندر بایران امتداد یافت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۵

کتاب دوّم دوره اول پارسی یا استیلای آریانه‌های ایرانی بر مشرق قدیم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۶

باب اول- قسمت تاریخی

فصل اول- پارسیها و سلسله هخامنشی

تذکر

بعض مؤلفین، دوره پارسی را از تاریخ داستانی ایران شروع کرده‌اند، یعنی مختصری از داستانهای ایران گفته بعد بتاریخ پارسیها گذشته‌اند. این ترتیب بنظر مؤلف مبنائی ندارد، زیرا داستانهای قدیم ما مربوط بعهود و دوره‌های مختلف است: عهودیکه آریانه‌های ایرانی با آریانه‌های هندی میزیسته‌اند، دوره‌هایی، که کانون باختری ایران شعله‌ور بوده و ازمنه‌ای، که پارسیها تفوق یافته‌اند. بنابراین داستانهای ما اختصاص بقوم پارسی ندارد. هرگاه از این نظر بنگریم، که داستانهای دوره کیانی مربوط پپارسیها است، باز ذکر آن بطور اجمال بیدکر مدارک و مقایسه و چیزهای دیگر افاده مرام نتواند کرد، فقط فهرستی خواهد بود مجمل از قسمتی از شاهنامه و کتب دیگر، که در زمینه داستانها نوشته شده و اگر بخواهیم مدارک را ذکر کرده نتیجه مقایسات و استنباطاترا بنویسیم، بدوا لازم است تاریخ واقعی پارسیها را بیان کنیم، تا برای خواننده جهات استنباطها روشن باشد. بنابراین جای ذکر داستانها در مقدمه تاریخ ایران یا قسمتی از تاریخ آن نیست و تاریخ واقعی را با داستانها نباید مخلوط کرد.

پارسیها

بزرگ شدن پارسیها یکی از وقایع مهم تاریخ قدیم است.

اینها دولتی تأسیس کردند، که عالم قدیم را، باستثنای دو ثلث یونان، در تحت تسلط خود درآورد و وقتی هم، که منقرض شد، پارسیها از عرصه تاریخ خارج نشدند، بلکه در مدت ۲۵ قرن مکرر بلندیها و پستیها پیموده همواره از اوج بحضیض و از حضیض باوج رفتند. افتادند و برخاستند، باز افتادند و برخاستند، ولی از صحنه ایران بانی و گاهیهم جهاننداری خارج نشدند. این بود، که اسم آنها بدوام بر «جریده عالم»، یا تاریخ، ثبت شد و از عهد قدیم تا امروز در خارج ایران پارس یافرس و یاپرس (با یک تصحیف جزئی در زبانهای مختلف) قائم مقام نام ایران گردیده. پارسیها مردمانی هستند آریانی‌نژاد، که معلوم نیست کی بفلات ایران

آمده‌اند، در کتیبه‌های آسوری از قرن نهم ق. م از مردم پارسواش ذکری شده و این مردم در طرف دریاچه اورمیه میزیسته‌اند «۱». بعضی محققین مانند راولین سن «۲» و هم‌مل «۳» و پراشک «۴» عقیده داشتند، که مردم پارسواش همان پارسیها بودند، ولی عجاله محقق نیست، که چنین باشد. بعد پادشاهان آسور تا ۶۹۱ ق. م دیگر ذکری از پارسواش، نمی‌کنند و در این سنه باز کتیبه آسوری گوید، که در جنگ خلوله مردمان پارسواش، انزان و ال‌لیبی به عیلامیها کمک میکردند. بنابراین بعضی محققین مانند پراشک باین عقیده‌اند، که مردم پارسوا از شمال بجنوب رفته در مملکتی، که بعدها بمناسبت نام این مردم موسوم به پارس گردید، برقرار شدند. بهرحال از کتیبه‌های آسوری معلوم است، که در زمان شلم‌نصر (۷۳۱-۷۱۳ ق. م) و آسور حیدین، که در ۶۶۲ ق. م سلطنت داشت، پادشاهان یا امراء پارسواش تابع آسور بوده‌اند. پس از آن، چنانکه در تاریخ ماد گذشت، فرورتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق. م) پارس را تابع ماد کرد. هرودوت گوید (کتاب اول، بند ۱۲۵): پارسیها بشش طایفه شهری و دهنشین و چهار طایفه چادرنشین تقسیم شده‌اند. شش طایفه اولی اینهایند:

پاسارگادیان، مرفیان، ماسپیان، پانتالیان، دروسیان، گرمانیان و چهار طایفه دوّمی اینها: دائیها، مردها، دروییک‌ها، ساگارتیها. از طوایف مذکوره سه طایفه اولی بر طوایف دیگر برتری دارند، و دیگران تابع آنها میباشند. بنابراین گفته هرودوت، بعضی محققین گمان کرده‌اند، که سه طایفه اولی آریانی بوده‌اند و طوایف دیگر آریانیهای، که با بومیهای اولی این سرزمین مخلوط شده بودند.

راجع بطایفه گرمانیان تصور میکنند، که همان کرمانیان‌اند. در میان طوایف چادرنشین اسمی ذکر میشود، که جالب توجه است، مقصود طایفه دائی‌ها است و چنین بنظر میاید، که اینها سکائی بوده‌اند، زیرا طایفه‌ای از سکاها، که در شمال گرگان و در ساحل جنوب شرقی دریای خزر سکنی داشتند، موسوم به داه یا بزبان آوستائی (دا) بودند و بودن طایفه سکائی در پارس میرساند، که استیلای

(۱) - بعضی گویند، در کرمانشاه کنونی سکنی داشتند.

(۲) Rawlinson.

(۳) Hommel.

(۴) Praschek.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۸

سکاها در شمال شرق ایران دامنه ممتدی داشته و تا حدود پارس هم این دامنه کشیده بود. بعضی دروپیک‌ها را هم سکائی دانسته‌اند، «۱» ولی مؤلف مدرکی برای این عقیده بدست نیاورده.

کرنفون گوید (تربیت کوروش، کتاب اوّل فصل دوّم): «۲» عدّه طوایف پارسی دوازده است، ولی اسامی طوایف را ذکر نمی‌کند. ممکن است، که دو طایفه دیگر بعدها بر طوایف ده گانه (مذکور هرودوت) افزوده باشد.

دودمان هخامنشی

موافق نوشته‌های هرودوت این خانواده از طایفه پاسارگادها بیرون آمد و هخامنشی‌ها قبل از قیام کوروش بزرگ بر آخرین پادشاه ماد در پارس اقامت داشتند. راجع باینکه، کی سرسلسله بوده و کی‌ها قبل از کوروش بزرگ امارت داشته‌اند، از نوشته‌های هرودوت راجع بنسب کوروش، داریوش اوّل و خشیارشا چنین برمی‌آید: سر سلسله هخامنش «۳» بود، بعد از او اشخاصی باین ترتیب می‌آمدند:

چیش‌پش اوّل «۴»، کبوجیه اوّل، کوروش اوّل، چیش‌پش دوّم. از این جا سلسله هخامنشی دو شاخه میشد، شاخه‌ای نیاگان کوروش بزرگ‌اند و شاخه دیگر نیاگان داریوش اوّل. چون بانی سلطنت پارس کوروش بزرگ بود، ما این شاخه را اصلی و شاخه دیگر را فرعی مینامیم. شاخه اصلی بقول هرودوت اینها بودند:

کوروش دوّم، کبوجیه دوّم، کوروش سوّم (بزرگ). شاخه فرعی اینها: آریارمنا، ارشام، ویشتاسب، داریوش اوّل. این است اطلاعاتی، که هرودوت میدهد و، چنانکه پائین تر بیاید، کتیبه‌های داریوش

اول و استوانه‌ای، که از کوروش بزرگ در بابل یافته‌اند، گفته‌های هرودوت را تصدیق میکند.
اگرچه شاهان مذکور

(۱) - کنت گوبی‌نو - تاریخ پارسیها ج ۱.

(۲) - Xenophon ,Cyropedic ,liv ,I chap .II.

(۳) - اسامی را بطوریکه از کتیبه‌های هخامنشی معلوم شده نوشته‌ایم، نه چنانکه هرودوت نوشته، زیرا معلوم است، که یونانیها، برای مجانست با زبان یونانی، اسامی اشخاص ایران قدیم را تصحیف کرده‌اند.

(۴) - مؤلف برای احتراز از اشتباه میگوید اول و الا در آن زمان معمول نبوده اسامی شاهان را با اعداد ترتیبی ذکر کنند، چنانکه هرودوت هم چنین نکرده. در دوره ساسانیان هم اسم شاهان را با اسم پدر ذکر میکردند، مانند بهرام شاپور، بهرام بهرام، بهرام هرمز (یا هرمزان) و غیره.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۲۹

در ذکر نسب خودشان از چیش پش دوّم بالاتر نرفته‌اند، یعنی هر دو، همینکه بشخص مذکور میرسند، فوراً با اسم هخامنش میگذرند، ولی چون ۹ اسم فهرست هرودوت (از چیش پش دوّم تا داریوش اول) صحیح است دلیلی نداریم، که در سه اسم دیگر فهرست او از (چیش پش دوّم ببالا) تردید کنیم. بنابراین سرسلسله دودمان، هخامنش بود و ترتیب شاهان سلسله تا کوروش بزرگ چنان که ذکر شد. اشکال در مسئله دیگری است، توضیح آنکه هرودوت گوید: کبوجیه پدر کوروش در پارس اقامت داشت و کوروش وقتی، که از دربار ماد تبعید شد، پارس نزد والدین خود رفت و، حال آنکه (نبونید) پادشاه بابل، چنانکه گذشت، کوروش را پادشاه انشان دانسته و خود کوروش در بیانیه‌ای، که در بابل داده پدر، جدّ و چیش پش دوّم، یعنی پدر جدّ خود را شاهان بزرگ و شاهان انشان خوانده و این را هم میدانیم، که انزان یا انشان قسمتی از عیلام بود. بنابراین مخالفتی بین نوشته‌های هرودوت و نبونید و بیانیه کوروش بزرگ حاصل میشود و البته باید نوشته‌های نبونید و کوروش را صحیح‌تر بدانیم، زیرا این نوشته‌ها از اشخاص معاصر است و،

حال آنکه هرودوت کتب خود را تقریباً صد سال بعد نوشته. پس باید معتقد باشیم، که کوروش بزرگ قبل از خروج بر اژدهاک، یا (آخرین شاه ماد) پادشاه انشان بوده. در اینجا سؤالی پیش می‌آید:

چگونه سلسله هخامنشی، که در پارس اقامت داشت به انزان منتقل شد؟ عجله سندی برای اظهار عقیده در دست نیست و این مسئله حل نشده، ولی میتوان حدس زد، که پس از انقراض دولت عیلام بدست آسور بانی پال، چون مملکت عیلام ناتوان شده بود، پارسی‌ها از بهم افتادن آسوریها با مادیها فرصتی بدست آورده انزان یا انشان را تصرف کرده‌اند و نیز چون عیلام بواسطه قدمت تاریخی بر پارس گم‌نام، که دست‌نشانده ماد بود، اولویت داشت، کوروش بزرگ بجای (شاه پارس) خود را (شاه انزان) خوانده. این حدس بنظر صحیح می‌آید، ولی یک اشکال باقی میماند: اگر این عقیده صحیح باشد، باید گفت، که قبل از داریوش اول از سلسله هخامنشی دوازده نفر پادشاه یا امیر بوده‌اند، و حال آنکه داریوش اول در کتیبه بیستون

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۰

گوید، هشت نفر قبل از من شاه بودند و من نهمین شاه از دودمان دوگانه هخامنش هستم (۱). این اشکال در بادی نظر حاصل است، ولی با قدری دقت در کتیبه‌های شاهان هخامنشی، که در جای خود بیاید، رفع میشود. توضیح آنکه، موافق کتیبه‌های داریوش اول و اردشیر دوم و سوم هخامنشی، ویشتاسب، ارشام و آریارمن شاه نبوده‌اند. هخامنش را هم، چون نه کوروش بزرگ شاه خوانده و نه داریوش اول، باید فقط رئیس خانواده دانست. بنابراین سخن داریوش اول درست درمی‌آید: اگر بشماریم هشت نفر قبل از او شاه بوده‌اند و مابینتی بین حدس مذکور و گفته داریوش نیست. پس نتیجه این میشود، که دودمان هخامنشی از طایفه پاسارگادیها بیرون آمده و در پارس اقامت داشته. بعد، وقتی که عیلام ناتوان گشته، یکی از شاهان هخامنشی (انزان) را ضمیمه کرده و خود را شاه انزان خوانده.

در اینجا سؤالی پیش می‌آید، که در زمان کدام یک از نیاگان کوروش بزرگ این واقعه روی داده. اگرچه مدرکی در دست نیست، تا بتوان جوابی محقق باین سؤال داد، ولی از اینکه کوروش در

بیانیه‌ای، که در بابل داده و پائین تر بیاید، نسب خود را به چیش پش دوّم میرساند و شاهان انشان را تا او (یعنی با او) شاه بزرگ میخواند، بی اینکه بالاتر رود، باید گفت، که در زمان چیش پش دوّم این واقعه روی داده و، چون انزان یا عیلام ابهت تاریخی داشته، او خود را شاه بزرگ میخوانده. داریوش اوّل هم در ذکر نسب خود مانند کوروش، همینکه به چیش پش دوّم رسیده، فوراً بسر سلسله دودمان گذشته. اگر سنین را هم در نظر آوریم، مطابقت با این واقعه میکند، زیرا نایره جنگ‌های ماد با آسور تقریباً در حدود ۶۳۵ ق. م شروع شد و کوروش بزرگ در ۵۵۱ ق. م بر پادشاه ماد خروج کرد، اینهم از لوحه نبونید پادشاه بابل معلوم است، که کوروش قبل از آن واقعه هشت سال سلطنت کرده بود، بنابراین ۶۳۵ منها ۵۵۹، مساوی است به ۷۶ و این سنین برای امارت یا سلطنت سه نفر از نیاکان کوروش بزرگ، یعنی کبوجیه دوّم، کوروش دوّم و چیش پش

(۱) - بعضی، چنانکه بیاید، بکلمه دو گانه معنای دیگری داده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۱

دوّم کاملاً طبیعی است. بنابر آنچه گفته شد، موافق نوشته‌های هرودوت، لوحه نبونید پادشاه بابل، بیانیه کوروش بزرگ، که معروف باستانه کوروش است، کتیبه بیستون داریوش اوّل و کتیبه‌های اردشیر دوّم و اردشیر سوّم هخامنشی، «۱» ترتیب شاهان این سلسله تا داریوش اوّل چنین بوده (در مقابل اسامی اشخاصیکه سلطنت کرده‌اند عدد گذارده‌ایم).

باین سؤال، که سلطنت هخامنشی‌ها در پارس در چه تاریخ شروع شده، نمیتوان جواب محققى داد. نلد که ابتدای سلطنت چیش پش اوّل را در حدود ۷۳۰ ق. م میدانند، ولی مدرکی برای این عقیده بدست نمیدهد، جز اینکه گوید، برای هر سه نسلی یکصد سال طبیعی است. بنابراین باید گفت، که ابتدای امارت هخامنشی‌ها در پارس معلوم نیست، شاید در اواخر قرن هشتم ق. م بوده، و نیز راجع باین سؤال، که این امراء یا پادشاهان محلی چه میکردند، جوابی نمیتوان داد، چه اطلاعات ما راجع بوقایع پارس از زمان کوروش بزرگ شروع میشود. فقط

(۱) - مضامین تمامی این لوحه‌ها و کتیبه‌ها در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۲

معلوم است، که پارس در حدود نیمه قرن هفتم ق. م دست‌نشانده مادیها شده، زیرا هرودوت صریحا گوید، که فرورتیش پارس را مطیع کرد. کرسی پارس یا پایتخت امراء آن، چنانکه هرودوت نوشته، (پاسارگاد) بود. اگرچه حفریات مرتبی در اینجا نشده، باوجوداین از بعضی علایم و آثار، که در جای خود ذکر خواهد شد، معلوم میشود، که این محل خیلی قدیم است.

فصل دوم- سلطنت کوروش بزرگ

اول- کوروش تا فتح همدان

نام او

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های او و سایر شاهان هخامنشی پارسی قدیم- (کورو) یا کوروش (کورائوش در صیغه مضاف الیه)، در نسخه عیلامی کتیبه‌ها- کوراش، بابلی (در لوحه‌های نبونید)- کورش، در توریئه- کورش و کورش، بیونانی- کورس. بعد این اسم به روم رفته سیروس شده و اکنون در اروپا، با جزئی اختلافی، سیروس یا سایروس، و یا چیزی نزدیک بآن گویند. مورّخین قرون اسلامی این اسم را چنین نوشته‌اند: ابو الفرج بن عبری در مختصر الدّول «۱»- کورش، ابو ریحان بیرونی در کتاب آثار الباقیه «۲» بنابر مدارک غربی- نیز چنین، مسعودی در مروج الذهب «۳»- کورس، طبری (ابو جعفر محمد بن جریر) در تاریخ الرسل و الملوک کیرش «۴»، ابن اثیر در تاریخ کامل- نیز چنین، حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء کوروش «۵»، ولی نباید تصوّر کرد، که مقصود همه مورّخین مزبور (از قرون اسلامی) همین شاه بوده: بجز ابو الفرج بن عبری و ابو ریحان، که از مدارک غربی استفاده کرده‌اند، سایرین بنابر متابعت از مدارک شرقی یا داستانها اسامی اشخاص دیگر را که موسوم بهمین اسم بوده‌اند، ذکر کرده‌اند. سترابون

(۱)- طبع بیروت ۱۸۹۰.

(۲) - چاپ لیپ‌سیگ، سنه ۱۹۲۳، صفحه ۱۱۱.

(۳) - چاپ قاهره، ج ۱ ص ۹۹.

(۴) - ۱۸۸۱-۱۸۷۹ .Bat .Lnd .M .G .de Goeje.

(۵) - چاپ مطبعه کاوینانی در برلن، ص ۲۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۳

نوشته، که اسم این شاه در ابتدا (آگراداتس) «۱» بود (کتاب ۱۵ فصل ۳ بند ۶)، بعد او اسم خود را تغییر داده نام رود (کور) را، که در نزدیکی تخت جمشید (پرس پولیس) جاری است، اتخاذ کرد. این گفته سترابون صحیح بنظر نمی‌آید، زیرا دو نفر از اجداد کوروش، چنانکه بالاتر ذکر شد، همین اسم را داشتند و دیگر ظن قوی این است، که نام رود مزبور از اسم کوروش (کور) باشد، نه بعکس.

کودکی و جوانی

راجع باین موضوع از منابع جدیده چیزی مستفاد نمی‌شود.

بنابراین باید بمنابع قدیمه اکتفا کرده ببینیم مورّخین عهد قدیم چه میگویند. در میان این مورّخین هرودوت، کزنفون و کتزیاس در درجه اوّل واقعند، زیرا سایر مورّخین غالباً از هرودوت پیروی کرده از دو مورّخ دیگر هم چیزهائی گرفته بنوشته‌های خود افزوده‌اند. هرودوت گوید (کتاب اوّل بند ۹۵)، که درباره کوروش در زمان او چهار روایت وجود داشته و آن‌چه را، که او نوشته از قول پارسی‌هائی است، که نمیخواستند بیش از اندازه کارهای کوروش را جلوه دهند.

شاید جهت اختلاف بزرگ، که بین نوشته‌های سه مورّخ مذکور مشاهده میشود، همین بوده، که هر کدام روایتی را پیروی کرده‌اند. بهرحال مقتضی است، که مضامین نوشته‌های هر سه مورّخ مذکور را ذکر کنیم و بعد، اگر تفاوت‌هائی نسبت باین روایات در نوشته‌های مورّخین دیگر مشاهده میشود، نوشته‌های آنها را هم در نظر گیریم.

مورخ مذکور گوید (کتاب اول بند ۱۰۷-۱۳۲): آستیاگس شبی در خواب دید، که از دختر او موسوم به ماندان، چندان آب رفت، که همدان و تمام آسیا غرق شد. شاه از مغها تعبیر این خواب را خواست و آنها بقدری شاه را از آتیه ترسانیدند، که او جرئت نکرد دختر خود را بیکی از

(۱)-Agradates.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۴

بزرگان ماد بدهد، زیرا می‌ت رسید، که دامادش مدعی خطرناکی برای تاج و تخت او گردد. بالاخره دختر خود را به کامبیز (کبوجیه)، که از خانواده نجیب پارس و مطیع بود، داد، چه او را شاه ماد از یکنفر مادی حدّ وسط پست تر و بیضرتر میدانست، بخصوص که کبوجیه شخصی بود ملایم و آرام. پس از آن در سال اول این زواج، شاه ماد در خواب دید، از شکم دخترش تاکی روئید، که شاخ و برگهای آن تمام آسیا را پوشید. تعبیری، که مغها از این خواب کردند، بمراتب بیش از خواب اولی بر وحشت او افزود. بر اثر آن شاه دختر خود را، که حامل بود، مجبور کرد بدیدن او آید و، همینکه ماندان بهمدان وارد شد، آستیاگ او را بسان محبوسی نگاهداشت. بعد از چندی ماندان پسری آورد و شاه ماد او را بیکی از خویشاوندان خود، هارپاک نام، داده امر به کشتنش کرد و از وحشتی، که آسایش او را سلب کرده بود، قدری بیاسود. هارپاک با طفل بخانه آمد و با زن خود راز را در میان نهاد. زن پرسید، حالا چه خواهی کرد؟ وزیر گفت، من چنین جنایتی نکنم:

اولا این طفل با من قرابت دارد، ثانيا شاه اولاد زیاد ندارد و ممکن است دختر او جانشینش گردد. در اینصورت موقع من نزد ملکه‌ای، که پسرش را کشته‌ام، چه خواهد بود؟ پس بهتر است، اجرای این امر را بکسان خود شاه واگذارم. پس از آن یکی از چوپانهای شاهی را، که میتراوات (مهرداد)

نام داشت، طلبد و طفل را باو داده گفت: امر اکید شاه است، که این طفل را بکوهی، در میان جنگل، بیفکنی تا طعمه و حوش گردد. چوپان زنی داشت (سپاکو) نام، که تازه زائیده بود.

همینکه چوپان طفل را بخانه آورد و زنش او را دید، پهای شوهر افتاده تضرع کرد، که طفل را نکشد. چوپان گفت، اگر از کشتن آن دست باز دارم، بدترین عقوبتی گرفتار شوم. زن بعد از قدری تأمل گفت، من تازه زائیده‌ام و طفل من مرده دنیا آمده. ما میتوانیم او را بکوه افکنیم، بعد جسد او را بمفتشین هارپاک نشان دهیم و این طفل قشنگ را پسری خودمان برداشته تربیت کنیم. باین نحو کار خیر کرده‌ایم و هم تو از خطر جسته‌ای. چوپان را رأی زنش پسند آمد و چنان کرد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۵

که او گفته بود. بعد نزد هارپاک رفته گفت، امر شاه را اجرا کردم، کس بفرست، جسد طفل را معاینه کند. هارپاک از اسلحه‌دارهای خود چند تن برای تفتیش فرستاد و بعد امر کرد جسد پسر چوپان را در مقبره شاهی باسمى دیگر دفن کردند. چون طفل بسنّ ده سالگی رسید، هم بازی امرزادگان شد. پس از آن روزی چنین اتفاق افتاد، که هم‌سالگان او در موقع بازی متفق شدند شاهی انتخاب کنند و کوروش را، که «پسر چوپان» میگفتند، شاه کردند. او رفقای خود را بدستهائی تقسیم کرد، عده‌ای را اسلحه‌دار خواند، چند تن برای ساختن قصری معین کرد، یکی را چشم شاه نامید و دیگری را مفتش خواند. بعد در حین بازی یکی از رفقای کوروش، که پسر آرتم بارس مادی بود، نخواست حکم او را اجرا کند و کوروش امر کرد پسر را گرفته سخت تنبیه کردند. بعد او، همینکه خلاصی یافت، بشهر رفته شکایت پسر چوپان را بپدر خود برد و او پسر را برداشته نزد آستیگ رفت و پشت او را بشاه نشان داده گفت: «شاهها- نگاه کن که بنده تو «پسر چوپان» چگونه با پسر من رفتار کرده.» شاه چوپان و پسرش را احضار کرد و چون حاضر شدند رو به پسر چوپان کرده گفت: «تو چگونه جرئت کردی با پسر کسی، که بعد از من شخص اوّل است، چنین معامله کنی؟» کوروش جواب داد «در این امر حق با من است، زیرا مرا بشاهی انتخاب کردند و همه اوامر مرا اجرا کردند جز او، که اعتنائی بحرف من نداشت، این بود که تنبیهش کردم، حالا، اگر مستحق مجازات میباشم، اختیار با تو است» وقتی که پسر چوپان این سخنان را میگفت، آستیگ از شباهت او با خودش و از جلادت و جودت او متحیر بود. بعد مدتی را، که از

واقعه افکندن طفل بکوه تا آن روز گذشته بود، بخاطر آورده، سن پسر چوپان را در نظر گرفته در اندیشه شد. پس از آن برای اینکه آرتمبارس را دور کرده تحقیقاتی از چوپان کند باو گفت: «آرتمبارس - من چنان کنم، که نه تو از من شکوه داشته باشی، نه پسر» بعد او را مرخص کرده فرمود چوپان را باندرون بردند و در آنجا از او پرسید: «این طفل از کجاست و کی او را بتو داده؟» چوپان جواب داد: «این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۶

طفل پسر من است و مادرش هم زنده است.» آستیاگ گفت، پس مایلی، که زیر شکنجه حقیقت را بگوئی و امر کرد، او را برده زجر کنند. در این حال چوپان حقیقت را گفته عفو شاه را با تضرع و زاری درخواست کرد. پس از آن شاه هارپاک را احضار کرده پرسید: «طفل دخترم را، که بتو سپرده بودم، چگونه کشتی؟» هارپاک، چون چوپانرا دید، چنین جواب داد: «پس از آنکه طفل را بخانه بردم، خواستم طوری رفتار کنم، که امر تو اجرا شده باشد و هم قاتل پسر دخترت نباشم. این بود، که او را بچوپان تو سپرده گفتم امر شاه است، این طفل را بکوهی بینکنی و آلا سخت مجازات خواهی شد و بعد مفتش فرستاده اجرای امر تو را تفتیش کردم.» آستیاگ باطنا نسبت به هارپاک غضبناک شد، ولی صلاح ندید خشم خود را برو آورد و آنچه را، که از چوپان شنیده بود بیان کرده گفت: «وجدان من از کاری که کرده بودم، ناراحت بود و همواره می بایست توبیخ و شماتت دختر خود را گوش کنم، حالا که طفل زنده مانده، باید خدا را شکر کرد و ضیافتی داد. پسر ترا بفرست، که هم بازی نوه من باشد و خودت هم بضيافت من بیا.» هارپاک بخاک افتاده تشکر کرد، بعد بخانه برگشته با شعف زیاد شرح قضیه را بزن خود گفت و طفل سیزده ساله اش را، که یگانه پسر او بود، نزد شاه فرستاد. شاه امر کرد، سر پسر را بریده از گوشت او غذائی تهیه کردند و آن را در میهمانی بهارپاک خوراند. بعد از او پرسید، غذا را چگونه یافتی؟ وزیر گفت خیلی خوب. سپس زنبیلی را باو نشان داده گفت، هرچه خواهی از آن بردار. وزیر، همینکه زنبیل را گشود، سر و دست و پای پسر خود را در آن دید فهمید، که گوشت چه کس را خورده، ولی بروی خود نیاورد و، چون شاه پرسید، آیا میدانی گوشت چه شکاری را خورده ای، جواب داد: آنچه شاه کند خوب است. بعد باقی مانده گوشت پسر و سر و جوارح او را برداشته بخانه برد.

شاید، چنانکه من پندارم، (یعنی هرودوت) برای اینکه دفن کند.

پس از این کارها آستیاگ مغها را خواسته گفت، پسر دختر من زنده است و شرح قضیه چنین. حالا عقیده شما چیست و چه باید کرد؟ مغها گفتند: «خوابی، که

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۷

دیده بودی، واقع شده، زیرا او را بشاهی انتخاب کرده‌اند و دیگر خطری از او برای تو نیست.» آستیاگ گفت عقیده من هم چنین است، باوجوداین درست فکر کنید و آنچه صلاح است بگوئید. مغها گفتند: «شاه- برای خود ما این خواب اهمیت دارد و منافع ما اقتضا میکند، که در حفظ سلطنت تو، که از ما هستی، بکوشیم، چه اگر کوروش بتخت نشیند، پارسیها بر ما مسلط خواهند شد. پس بدان، که اگر خطری بود، میگفتیم، چون خواب واقع شده جای نگرانی نیست، ولی بهتر است، که او را با مادرش پیارس بفرستی.» آستیاگ از این جواب غرق شادی شد و کوروش را خواسته گفت: «فرزند- برای یک خواب پوچ میخواستم تو را آزار کنم، ولی اقبال تو را نجات داد. اکنون برو پیارس، پدر و مادر خود را بیاب، ولی پدر و مادری سوای چوپان و زنش. کوروش روانه پیارس گردید و بدیدن کامبیز (کبوجیه) و مادر خود شتافته آنچه را، که راجع بسرگذشت خود از همراهانش در راه شنیده بود، برای آنها بیان کرد. معلوم است، که شعف پدر و مادر را حدی نبود. بعد هرودوت گوید، که چون کوروش در نزد پدر و مادرش همواره از زن چوپان، پرستاریها و مهربانی‌اش تعریف کرده او را میستود و اسم او را، که (سپاکو) بود میبرد، از این قضیه پدر و مادر او استفاده کرده خواستند نجات یافتن او را در میان مردم بسان واقعه‌ای خارق عادت جلوه دهند و با این مقصود منتشر کردند، که کوروش را سگ ماده شیر داده و بزرگ کرده، زیرا (سپاکو) در زبان مادی بمعنی سگ ماده است و همین انتشارات باعث افسانه‌ایست، که درباره کوروش گفته میشود. بعد هرودوت حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب اول بند ۱۲۳- ۱۳۰): کوروش در دربار پدر خود کبوجیه (که پادشاه پیارس و دست‌نشانده ماد بود) بزرگ شد.

در ابتداء او در خیال شورانیدن پیارس بر ماد یا تأسیس سلطنت بزرگی نبود، ولی هارپاک، که همواره درصدد بود انتقام پسر خود را از شاه بکشد و خبر جودت و جلادت کوروش را میشنید،

در نهران با او مکاتبه کرده هدایائی برای او میفرستاد و دائما او را بر ضد شاه ماد تحریک میکرد. بعد باین هم اکتفا نکرده بر نفع کوروش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۸

از بزرگان ماد کنکاشی ترتیب داد، چه بزرگان ماد از نخوت و شدت عمل شاهشان ناراضی بودند. بالاخره وقتی که هارپاک دید، در ماد زمینه برای کوروش تهیه شده، عازم گشت کوروش را بخروج دعوت کند و با این مقصود نامه‌ای باو نوشته در شکم خرگوشی پنهان کرد، بعد خرگوش را بیکی از خدمه امین خود داده و باو لباس شکار پوشانیده بطرف پارس فرستاد. گذشتن از سرحد ماد و دخول بحدود پارس مشکل بود، چه شاه ماد، با وجود اینکه مغها گفته بودند تعبیر خوابهای او واقع شده، افکاری مشوش داشت و نمیگذاشت بین ممالک ماد و پارس آزادانه مرآوده شود.

رسول بواسطه لباس شکارچی و خرگوشی، که بدست گرفته بود، مستحفظین حدود را فریب داده بطرف پارس گذشت و پیغام هارپاک را، راجع باینکه خود کوروش در خفا شکم خرگوش را بگشاید، باو رسانید. پس از آن کوروش دانست، که باید بر شاه قیام کند و در دربار ماد علاوه بر هارپاک کسانی هستند، که باو کمک خواهند کرد.

مضمون نامه این بود: «ای پسر کامبیز، خدا تو را حفظ می کند و آلا تو اینقدر بلند نمیشدی. از آستیاگ قاتل خود انتقام بکش. او مرگ تو را میخواست و اگر تو زنده‌ای، از خدا و بعد از او از من است. گمان میکنم، که از قضیه مطلعی و نیز از اینکه با تو چه نوع رفتار کردند و چگونه من مجازات شدم، از این جهت، که نخواستم تو را بکشم و تو را بچوپانی سپردم. اگر بمن اعتماد کنی، شاه تمام ممالکی خواهی بود، که آستیاگ بر آن حکمرانی میکند. پارسها را بقیام وادار و بجنگ مادیها بیاور.

اگر آستیاگ مرا سردار قشون کند، کار بدخواه تو انجام خواهد یافت و هرگاه دیگری را از مادیها باین کار بگمارد، تفاوت نخواهد کرد، چه نجای ماد از همه زودتر از او بر خواهند گشت و با تو او را از تخت بزیر خواهند کشید. چون در اینجا تمام تهیه‌ها دیده شده اقدام کن. زود، هرچه زودتر».

قیام کوروش بر شاه ماد

کوروش مصمم شد پارس را بر ماد بشوراند و برای اجرای این فکر نامه‌ای خطاب بخود از طرف پادشاه ماد ساخت، بدین مضمون، که شاه مزبور تمام پارس را باو میسپارد و تمام مردمان پارس باید از او اطاعت کنند. پس از آن بزرگان پارس را جمع کرده نامه را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۳۹

برای آنان بخواند و در حال بتمام رؤساء طوایف امر کرد، که مردان خود را بداس مسلح کرده نزد او آرند. وقتیکه آنها آمدند، امر کرد بیست استاد (۳۷۰۰ ذرع) زمین را از علف هرزه و خار و خشک پاک کنند. آنها چنین کردند. روز دیگر آنها را بسوری دعوت کرد و تمام چشم پدر خود را سر بریده نهار خوبی بآنها داد. پس از اینکه آنها خوب خورده استراحت کردند، کوروش آنها را نزد خود بخواند و گفت:

کدام روز را خوشتر دارید، امروز یا دیروز را؟ آنها گفتند شکی نیست، که امروز را، چه دیروز از رنج بسیار بکلی خسته بودیم و امروز غذای لذیذ خورده استراحت کردیم. کوروش گفت، دیروز شما حاکی از رقیّت و بندگی شما است نسبت بماد و امروز شما شبیه آتیه‌تان، اگر بحرف من رفته و بر ماد شوریده خود را آزاد کنید، چه شما از مادیها از حیث صفات جنگی کمتر نیستید. چون مردم پارس مدت‌ها بود که از تسلط مادیها ناراضی بودند، سخن کوروش بسیار مؤثر افتاد، قیام پارس بر ماد شروع شد و کوروش سردار پارسیان گردید. پس خبر بشاه ماد رسید و او کوروش را بنزد خود خواند. کوروش جواب داد، که جدش زودتر از آنچه تصور میکند، او را خواهد دید. آستیاگ در تهیه جنگ شد و سپهسالاری لشکر خود را بهمان هارپاگ، که باطنا خصومتی شدید نسبت باو میورزید و کنکاشی بر علیه او ترتیب داده بود، سپرد. دو لشکر بهم رسیدند و بر اثر کنکاشی، که شده بود قسمتی از لشکر ماد بطرف کوروش رفت و قسمت اعظم، چون نخواست جنگ کند، شکست خورده فرار کرد. وقتی که این خبر بشاه رسید در خشم و غضب بی‌پایان فرورفته گفت کوروش از این واقعه جان بدر نبرد و مغهائی را، که گفته بودند تعبیر خوابهای او واقع شده، گرفت و بکشت. پس از آن با لشکری مرکب از مادیهای پیر و برنا بطرف پارس شتافت. در این جنگ هم شاه شکست خورده اسیر گردید و مادیهای، که نسبت بشاه باوفا بودند،

کشته شدند. هارپاگ از فرط شادی نتوانست خودداری کند و بشاه دشنام داده گفت «روزی، که تو مرا بمیهمانی طلبیدی و گوشت پسر را بمن خوردندی روز بدی بود، ولی پیش چنین روزی، که تو از مقام شاه بزرگ بحال بندگی تنزل کرده‌ای هیچ است». آستیاگ نگاهی باو کرده گفت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۰

معلوم میشود، که تو در این کار دست داشته‌ای. هارپاگ جواب داد، بلی و شرح قضیه را برای او بیان کرد و، چون بیان او با آخر رسید، آستیاگ بدو گفت «هارپاگ - تو بسیار احمقی و هم بی وجدان. احمقی، زیرا تمام کارها را تو کرده‌ای، ولی برای دیگری و اینقدر عرضه نداشتی، که تخت و تاج را خودت تصاحب کنی، بی وجدانی زیرا برای کینه جوئی راضی شده‌ای، قوم خود را دست نشانده پارسیها کنی. اگر لازم بود کسی دیگر بجای من باشد، میخواستی همین کار را، که کردی برای یکنفر مادی بکنی». در خاتمه هرودوت گوید چنین بود عاقبت کار آستیاگ، که ۳۵ سال سلطنت کرد و بواسطه شقاوت هایش مادیها از او برگشتند، ولی بعد نادم شدند. کوروش باستیاگ آسیبی نرسانید و او را نزد خود نگاهداشت.

روایت کتزیاس «۱»

مورخ مذکور گوید: کوروش پسر چوپانی بود از ایل (مردها)، که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد. کوروش در ایام جوانی بکارهای پست اشتغال میورزید و از این جهت مکرر تازیانه خورد. او با آستیاگاس، آخرین پادشاه ماد، هیچگونه قرابتی نداشت و از راه حيله و تزویر بمقام سلطنت رسید. دوست او (ابارس) «۲» هم از حیث تقلب و نامردی معروف بود. در ابتداء آستیاگاس نسبت بکوروش فاتح شد و حتی پارس در آمده او را تعقیب کرد، ولی کوروش بواسطه دخالت زنان نجات یافت و پس از آن پادشاه ماد با پدر کوروش بمسالمت رفتار کرده آزاری بوی نرسانید. بعد کوروش باز بر ضد آستیاگاس قیام کرده فائق آمد. در این حال پادشاه ماد فرار کرده بهمدان پناه برد و دخترش آمی تیس «۳» و دامادش (سپی تاماس) «۴» او را پنهان کردند. کوروش در حال در رسید و گفت دختر و داماد آستیاگاس را با اطفال آنان و دو نفر درباری، موسوم به سپی تاسس «۵» و مگابرن، «۶» شکنجه کنند، تا بروز دهند، که آستیاگاس کجا است. پادشاه ماد،

چون نمیخواست اولاد او را زجر کنند، خودش نزد کوروش رفت و (ابارس) او را زنجیر کرده
بمحبس

(۱) - از کتاب فوثیوس، معروف بکتابخانه.

(۲) - Eubares.

(۳) - Amytis.

(۴) - Spitamas.

(۵) - Spitaces.

(۶) - Megaberne.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۱

انداخت، ولی کوروش بزودی پشیمان شده او را رها کرد و نسبت باو احترامات پدر را بجا آورد. درباره آمی تیس نیز همان احترامات را مرعی داشت. اما (سپی تاماس) را از جهت اینکه گفته بود، نمیداند آستیگاس کجا است و این حرف دروغ بود، امر کرد کشتند و آمی تیس را ازدواج کرد. بعد کتزیاس راجع برفتار کوروش با (آستیگاس) شرحی گوید، که افسانه آمیز و مضمون آن چنین است: بعد از تسخیر همدان، کوروش آستیگاس را به بارکانیا (باید وهرکان یا گرگان حالیه باشد) فرستاد، تا در آنجا ساکن باشد. پس از چندی دختر او آمی تیس، که زن کوروش بود، خواست پدر خود را به بیند و کوروش خواجه‌ای را (پتی سکاس) «۱» نام، که معتمد او بود، فرستاد تا شاه سابق ماد را بدربار بیاورد. ابارس، که از نزدیکان کوروش بود، به خواجه مذکور گفت، در موقع مسافرت آستیگاس را بکش و او چنین کرد.

توضیح آنکه او را در کویری انداخت و آمد. پس از چندی آمی تیس خوابی دید، و از آن استنباط کرد، که پدرش را کشته‌اند و از کوروش مجازات خواجه را خواست.

او خواجه را به آمی تیس تسلیم کرد و بحکم ملکه پوست او را کنده و چشمهایش را بیرون آورده، پس از زجرهای زیاد، مصلوبش کردند. بعد ابارس بخود کشی اقدام کرد، توضیح آنکه از ترس کینه‌ورزی ملکه ده روز غذا نخورد و بمرد.

پس از آن در جستجوی نعش شاه سابق ماد شدند و آنرا در کویری یافتند. چیزیکه باعث حیرت شد این بود: شیری نعش شاهرا از درندگان دیگر حفظ کرده بود و، وقتیکه فرستادگان بسر نعش رسیدند، شیر کناره کرده ناپدید گشت. نعش شاهرا با احترامات زیاد دفن کردند.

این است روایت کتزیاس. پس از ذکر روایت کزنفون مقایسه روایات سه گانه بیاید. *عجالة* همین قدر گوئیم، که روایت کتزیاس خیلی از حقیقت دور است.

روایت کزنفون

تذکر

این نویسنده تألیفی در شرح احوال کوروش بزرگ کرده که معروف است به (سیروپدی) «۲» یا تربیت کوروش. اگرچه

(۱)-Petisacas.

(۲)-Cyropédie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۲

اکثر محققین این تألیف را نتیجه تخیلات او میدانند و گویند، که نویسنده مزبور خواسته در این کتاب پندهای اخلاقی بیونانیها بدهد و با این مقصود برای کمال مطلوب خود شخص کوروش را انتخاب کرده، تا در ضمن توصیف زندگانی او، عقاید خود را راجع بتربیت جوانان، پرهیزکاری و سایر صفات حسنه، که باید در آنان باشد، و نیز راجع به فن اداره کردن مردمان بیان کند، باوجوداین نمیتوان نوشته‌های این نویسنده را کنار گذاشت، زیرا، اگر گفته‌های او در بعض موارد

حاکمی از نظر یونانیها و طرز افکار و معتقدات آنها است، در کلیات همان است، که دیگران نیز درباره کوروش نوشته‌اند و دیگر هرودوت، چنانکه گذشت، گوید در باب کوروش چهار روایت هست و من روایتی را اتخاذ کرده‌ام، که در آن پارسیها او را زیاد نستوده‌اند. بنابراین، از کجا که نوشته‌های کزنفون یکی از روایات چهارگانه مذکور نباشد؟ از تمامی این نکات گذشته، اگر هم تألیف کزنفون را واقعا یک رومان تاریخی بدانیم، باز سیروپدی با تربیت کوروش از حیث کلیات منظره پارس و ماد را، قبل از بزرگ شدن کوروش، مینماید و از گفته‌های کزنفون میتوان استنباطهایی کرد. این هم معلوم است، که تاریخ ایران قدیم هنوز چندان روشن نیست، که از این نوع استنباطها مستغنی باشیم.

نویسنده مذکور گوید (کتاب اول- فصل اول): «روزی فکر میکردم، که عده‌ای زیاد از حکومت‌های ملی معدوم شدند از این جهت، که اشخاصی میخواستند حکومت دیگری برقرار کنند. بعد حکومت‌های سلطنتی و حکومت‌های عده قلیل (۱) بدست احزاب ملی تباه گشتند. بالاخره اشخاصی، که میخواستند حکومت جابرانه برقرار کنند، در یک طرفه العین برافتادند، و حال آنکه دیگران را از این جهت، که چندی در رأس حکومت ماندند، محتاط و نیک بخت میدانند. باز فکر میکنم، خانه‌های خصوصی، که بعضی آنها از چندین مستخدم ترکیب یافته و برخی از عده کمتری از اشخاص، آقایی هستند، که نمیتوانند این عده کوچک را هم مطیع کنند.

نیز فکر میکنم، که گاودارها بگاوها فرمان میدهند، مهتران اسبها را اداره میکنند

(۱)- Oligarchie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۳

و شبانان مدیر حیواناتی هستند، که در تحت نظارت آنها واقعدند. بنابراین در بادی امر چنین بنظر می‌آید، که اطاعت گله‌های حیوانات از شبانان بیش از اطاعت مردمان است از اشخاصی، که آنها را اداره میکنند، زیرا گله بجائی میرود، که شبان میخواهد، در جاهائی میچرد، که آنها را میکنند، از چیزهائی، که حیوانات را از آن دور میدارند، دوری میجوید و این حیوانات مانع نیستند، که شبانان

از محصول آنها چنانکه خواهند، استفاده کنند. واقعا ما هیچ نشنیده‌ایم، که گله بر شبان یاغی شود از اینجهت، که نخواهد اطاعت کند یا نگذارد، او از فوائد گله برخوردار گردد. بالاتر از آن این نکته است، که اطاعت گله بخارجی مشکلتر از اطاعت آن شخصی است، که از آن بهره بر میدارد. مردم بعکس ترجیح میدهند، بر ضد اشخاصی باشند، که آنها را اداره میکنند. این تفکرات ما را باین نتیجه میرساند، که برای انسان راندن حیوانات آسانتر از اداره کردن مردم است، ولی، چون مشاهده میکنیم، که کوروش پارسی عده بیشماری از مردمانرا در اطاعت خود داشت و بر عده‌ای زیاد از شهرها و ملل حکمرانی میکرد، مجبور شدیم عقیده خود را تغییر داده بگوئیم، که اگر باینکار با تردستی مبادرت کنند، اداره کردن مردم محال و بل مشکل هم نیست. واقعا میدانیم، که مردمان مختلف شتابان مطیع او گشتند، و حال آنکه از او بمسافتهائی دور بودند، که میبایست آنرا در مدت زیادی از روزها و ماهها پیمایند. بعضی او را هیچگاه ندیده بودند و برخی میدانستند، که هیچگاه او را نخواهند دید، باوجوداین میخواستند تبعه او گردند. بنابراین، او بر پادشاهان دیگر بمراتب برتری یافت، چه بر آنهاییکه سلطنت را بمیراث یافتند و چه بر کسانیکه بقوت خود پادشاهی رسیدند. فی الواقع، با وجود اینکه سکاها خیلی کثیر العده‌اند، پادشاه آنها نمیتواند آقای ملل دیگر گردد و راضی است، که بحکومت بر ملت خود اکتفا کند. پادشاه تراکیه میخواهد رئیس تراکیها باشد و پادشاه ایلیریه، آقای ایلیریه (بنقشه شبه جزیره بالخان در این تألیف رجوع شود).

چنین‌اند نیز سایر ملل. از اینجا است، که گویند در اروپا آنهمه دول مستقله وجود دارند، ولی کوروش، چون دید، که هریک از ملل آسیا هم جداگانه استقلال دارد، با سپاهی کوچک از پارسیها براه افتاد و اول رئیس مادیها و گرگانیها گشت،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۴

اینها با میل مطیع او شدند. بعد او سوریها، آسوریها، اعراب، اهالی کاپادوکیه، فریگیهای دو مملکت (یعنی فریگیه علیا و سفلی)، لیدیها، کاریها، فینیقیها، بابلیها را مطیع کرد (بنقشه دولت هخامنشی در این تألیف رجوع شود). او قوانین خود را به باختریها، هندیها، کیلیکیها قبولاند و نیز با سکاها، پافلاگونیها، ماریانندیها و با عده‌ای بیشمار از مردمان، که ذکر نام آنها هم مشکل است،

چنین کرد (بنقشه آسیای صغیر رجوع کنید). بالاخره او بر یونانیهای آسیا حکمران شد و از دریا سرازیر شده قبرس و مصر را بتصرف آورد. (کزنفون در اینجا اشتباه کرده، زیرا مصر را کبوجیه تسخیر کرد).

این مردمان بزبان او حرف نمیزدند و زبان یکدیگر را هم نمیفهمیدند، با وجود این رعب کوروش در دلها چنان بود، که کسی جرئت نمیکرد بر ضد او قیام کند.

یکی از جهات آن اوضاع این بود: او توانست دلهای مردمان را طوری رویخورد کند، که همه میخواستند، جز اراده او چیزی بر آنها حکومت نکند، آنقدر مردمان در تحت حکومت خود جمع کرد، که اگر کسی میخواست ممالک این مردمان را به پیماید و این کار را از مقرر سلطنت شروع کرده بمشرق، مغرب، شمال و جنوب برود، کاری بود بس دشوار. چون ما عقیده داریم، که این شخص بزرگ لایق ستایش است، راجع بتولد، فطرت و تربیت او، که باعث مقام ارجمند وی در فن اداره کردن گشت، تحقیقات کردیم. آنچه از این راه بدست آورده‌ایم و آنچه را، که گمان می‌رود، راجع باو کشف کرده‌ایم، امتحان خواهیم کرد، در این جا حکایت کنیم.

بعد کزنفون بشرح زندگانی کوروش پرداخته کودکی، جوانی و کارهای او را توصیف کرده است. مضامین نوشته‌های او را به بخشهایی تقسیم و هریک را بمناسبت جا و موقع آن نقل میکنیم.

تولد کوروش تربیت پارسی‌ها

در این باب مضامین نوشته‌های کزنفون در سیروپدی چنین است (کتاب اوّل فصل ۲): پدر کوروش، گویند، کامبیز پادشاه پارس بود. این کامبیز از نژاد (پرسه‌اید) «۱» ها است

(۱)-Perseides.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۵

و نام اینها از (پرسه) «۱». مادر کوروش را همه (مان‌دان) «۲» دختر آستیاگ پادشاه ماد میدانند. کوروش، موافق حکایات و آوازهائی، که هنوز در نزد پارسیها محفوظ است، خیلی شکیل و

خوش خلق و بقدری طالب معرفت و نام بود، که همه گونه زحمات و مشقات را تحمل میکرد، تا شایان تمجید باشد. او موافق آئین پارسی تربیت شد و این آئین موافق صلاح عمومی بود، و حال آنکه در اغلب ممالک بآن اهمیت نمیدهند. اکثر دول اجازه میدهند، که هر کس هر طور خواهد، اولاد خود را تربیت کند و بزرگتران، چنانکه بخواهند رفتار کنند، با این شرایط، که از دزدی، غارت، داخل شدن بعنف در منزل دیگری، ضرب، زنا و عدم اطاعت بکارگذاران دولت اجتناب ورزند، و الا مجازات میشوند، ولی قوانین پارسی ساعی است، که شخص را از ابتداء از عمل بد یا شرم آور باز دارد و برای رسیدن بمقصود این ترتیب مقرر است: در نزد آنها جائی است موسوم به (الوترا) (۳) قصر شاهی و سایر ابنیه دولتی اینجا است. برای تجار با قال و قیل و امتعه آنها جاهای دیگر معین شده، تا قال و مقال آنها محل ترتیبی، که زبیده تربیت است نشود.

جائی، که در حوالی این ابنیه واقع است، بچهار قسمت تقسیم شده: یکی برای کودکان است، دیگری برای نوجوانان، سوّمی برای مردان، چهارمی برای کسانی که دیگر نمیتوانند اسلحه بگیرند. موافق قانون باید هر یک از این قسمت ها در محله خود حاضر شود: کودکان و مردان در طلیعه صبح، پیرمردان در

(۱) - Persee افسانه، پرسه، پهلوان یونانی، پائین تر از قول هرودوت ذکر شده. ماحصل آن چنین است:

پرسه، که پسر (ژوپی تر) ربّ النوع بزرگ یونانی ها و از مادری (دانائو) نام، نوه پادشاه آرگس بود، بواسطه راهنمایی (می نرو) و (مرکور) ربّ النوع و رب النوع یونانی، کارهای محیر العقول کرد و، وقتی که از مملکت (کفه) یا (سفه) پادشاه آسور میگذشت، دختر او (آندرومد) را از مرگ نجات داد و او را با رضایت پدرش گرفت. از این نکاح (پرسس) بوجود آمد. او را یونانیهای قدیم منشاء پارسی ها میدانستند. تصوّر میکنند، که این افسانه از آسیا بجزیره کریت و از آنجا به یونان رفته. برخی بنابراین تصوّر، افسانه مذکور را از پارسیهای قدیم میدانند. چون پائین تر در این باب صحبت خواهد بود، عجاله میگذریم.

(۲) - Mandane

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۶

روزهای معین، وقتی که بتوانند، ولی جوانان هر شب در اطراف ابنیه با اسلحه میخوابند. استثنا فقط برای کسانی است، که زن دارند و بآنها قبلا امر نشده، که حاضر شوند. باوجود این غیبت زیاد نکوهیده است. عدّه رؤساء این شعب دوازده است، زیرا در پارس دوازده طایفه وجود دارد. برای تربیت کودکان از میان پیرمردان کسانی را انتخاب میکنند، که بتوانند اخلاق آنها را نیکوتر کنند، برای نوجوانان از میان مردان کسانی را، که نیز بتوانند این وظیفه را انجام دهند و برای مردان اشخاصی را، که بتوانند آنها را برای اطاعت از احکام و دستورات حکومت آماده تر کنند. بالاخره رؤساء پیرمردان هم از میان خود آنها انتخاب شده اند و اینها نظارت دارند، که زیردستان وظایف خودشان را بجا آرند.

چیزهایی، که برای هر سنّ مقرر است شایان توصیف میباشد، تا معلوم باشد، چه وسائلی در پارس برای پرورش هموطنان ممتاز بکار میبرند: کودکان بدبستان میروند، تا خواندن را فراگیرند. سرپرست آنها بیشتر روز را باجرای عدالت مشغول است، زیرا بین کودکان هم اتهام بدزدی، جبر، فریفتن، دشنام دادن و سایر تقصیرات روی میدهد و، اگر ثابت شود، که کسی مرتکب این نوع تقصیرات شده، مجازات مییابد و نیز مجازات میشوند، کسانی که تهمت زده اند. یک تقصیر هم، که سرچشمه تمام کینه های مردم نسبت بیکدیگر است، برسیدگی محول میشود، این تقصیر حق ناشناسی است. وقتی که می بینند، کودکی میتواند حق شناس باشد و این وظیفه را بجا نیاورده، او را سخت تنبیه میکنند، زیرا عقیده دارند، که حق ناشناس بخدایان، والدین، وطن و دوستان خود اعتنا ندارد و نیز گمان میکنند، که حق ناشناسی رفیق بی حیائی است. واقعا هم چنین است، زیرا این صفت رهنمای مطمئنی است بطرف هر چیزی، که شرم آور باشد.

آنها بکودکان نیز میآموزند، که بمیان روی خو کنند و چیزی، که آنها را در این راه تشویق میکند، این است، که همه روزه می بینند، خود بزرگتران هم میانه رو هستند. آنها بکودکان میآموزند، که مطیع رؤساء باشند و این تربیت، مؤثر است،

زیرا کودکان می‌بینند، که بزرگتران هم فرمان بردارند. آنها تعلیم میکنند، که در خوردن و آشامیدن باید منظم بود. چیزی که آنها را بقناعت عادت می‌دهد، این است، که می‌بینند بزرگتران فقط با اجازه مرئیان خود غذا می‌خورند. کودکان در نزد مادرانشان غذا نمی‌خورند، وقت غذا را مرئی معین میکند و صرف غذا با اجازه او بعمل می‌آید. غذای عمده آنها نان و بولاغ اوتی است، که از خانه می‌آورند و فنجانی دارند، که با آن از رودخانه آب می‌شامند. بآنها می‌آموزند، که چگونه تیر و زوبین اندازند. این است تربیت کودکان از زمان تولد تا سن ۱۶ یا ۱۷ سالگی. پس از آن آنها در طبقه نوجوانان داخل میشوند. طرز تربیت نوجوانان چنین است: در مدت ده سال، از زمانیکه از کودکی بیرون آمده‌اند، آنها در اطراف ابنیه دولتی برای حفظ امنیت و برای عمل کردن بمیان‌ه‌روی می‌خوانند.

در این سن جوانان بنظارت مخصوصی احتیاج دارند. روزها آنها خودشان را باختیار مرئی می‌گذارند و او در موارد مقتضی آنان را بکارهای عام المنفعه می‌گمارد یا، اگر لازم باشد، آنها در اطراف ابنیه دولتی میمانند. وقتی که شاه برای شکار بیرون می‌آید و این کار در هر ماه چند دفعه روی می‌دهد، نصف این پاسبانان را با خود بشکار میبرد. اشخاصیکه همراه او می‌روند، باید این اسلحه را دارا باشند:

یک کمان، یک ترکش، شمشیری در غلاف یا یک تبر، سپری، که از ترکه بید بافته، دو زوبین برای اینکه یکی را انداخته و دیگری را، اگر لازم است، بدست داشته باشند.

اگر پارسیها شکار را ورزش عمومی میدانند و اگر شاه در رأس شکارچیان، چنانکه بجنگی رود، حرکت میکند، از این جهت است، که او شکار را آموزگاه حقیقی جنگ میپندارد. واقعا هم چنین است: شکار می‌آموزد، که صبح برخیزند، در سرما و گرما بردبار باشند، راه بروند، بدونند، بحیوان از هر طرف، که بیاید، تیر اندازند و زوبین افکنند. غالبا، وقتی که انسان یک حیوان قوی در جلو خود می‌بیند، وحش تیزتر می‌شود، زیرا در اینوقت لازم است، که شکارچی ضربتی بحیوان وارد آرد یا خود را از حمله او ایمن بدارد. بنابراین، مشکل است در شکار

چیزی یافت، که در جنگ نباشد. وقتی که نوجوانان برای شکار بیرون می‌روند، برای یک وقت غذا آذوقه با خود برمی‌دارند و آن تفاوتی با غذای کودکان ندارد، مگر از این حیث، که فراوان‌تر است. تا شکار دوام دارد، آنها غذا نمی‌خورند، ولی اگر حیوانی، که تعقیب می‌شود، آنها را بتوقف مجبور کند یا از جهت دیگر بخواهند شکار را امتداد دهند، چیزیکه با خود دارند خورده، بعد باز تا هنگام شام بشکار می‌پردازند و دو روز را یکروز حساب می‌کنند، زیرا غذای یک روز را خورده‌اند.

با این ترتیب می‌خواهند فرا گیرند، که هنگام جنگ هم، اگر لازم شد، چنین کنند.

غذای دیگر این نوجوانان، جز آنکه ذکر شد، فقط گوشت شکار است یا بولاغ‌اوتی.

اگر کسی پندارد، که آنها نان خالی یا آب ساده را با اشتها صرف نمی‌کنند، باید بخاطر آرد، که شخص گرسنه با چه لذت قشر نان سیاه را می‌خورد و با چه مسرت جرعهای از آب پاک می‌آشامد.

طوایف جوانان شهرنشین بورزشهائی، که در کودکی و نوجوانی آموخته‌اند، یعنی به تیر و زوبین‌اندازی مداومت داده در این کارها باهم رقابت می‌کنند.

گاهی این نوع ورزشها را بمسابقه می‌گذارند و جایزه می‌دهند. طوایفی، که در میان آنها عده جوانان دانا، شجاع و مطیع زیادتر است، مورد تمجید هموطنان خود می‌گردند و این تمجیدات، نه فقط باعث افتخار آموزگاران کنونی آنها است، بلکه باعث نام است برای آنهاست هم، که این جوانان را از کودکی تربیت کرده‌اند. جوانان مذکور را کارگذاران دولت برای پاسبانی، کشف اسرار، تعقیب دزدان و سایر خدماتی، که با قوت و سرعت انجام می‌شود، بکار می‌برند. چنین است طرز زندگانی نوجوانان و، پس از آنکه ده سال بدین منوال گذراندند، در طبقه مردان داخل می‌شوند.

از وقتی که آنها از این حال بیرون شدند، در مدت ۲۵ سال بترتیبی، که ذکر خواهیم کرد، زندگانی می‌کنند: اولاً آنها خودشان را برای مشاغلی، که صاحبان آن باید از حیث عقل رشید

باشند و سنّ نیروی آنان را زایل نکرده باشد، با اختیار کارگذاران دولت میگذارند. اگر اتفاقاً لازم آید، که بجنگ بروند، چنین کسان تیر و زوبین ندارند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۴۹

اسلحه آنها برای جنگ تن به تن است و با این مقصود، چنانکه پارسها را مینمایند، جوشنی بر تن دارند، سپری بدست چپ و شمشیر یا ساطوری بدست راست. بجز آموزگاران کودکان، تمام کارگذاران دولت از این طبقه بیرون می آیند. وقتی که مردان ۲۵ سال در این طبقه گذراندند و از سنّ ۵۰ قدری بالاتر رفتند، داخل طبقه پیرمردان میشوند و فی الواقع پیرمردند. پیرمردان بخارج از وطنشان بجنگ نمیروند، بل در محلّهای خود مانده بکارهای عمومی و خصوصی میرسند.

آنها حکم اعدام میدهند و رؤساء را انتخاب میکنند. اگر نوجوانان یا مردان از وظایف خود تخلف ورزند، فیلا رک «۱» یا هرکس، که بخواهد، آنها را متهم میکند.

پیرمردان پس از شنیدن اتهامات و رسیدگی، مقصر را از رتبه اش می اندازند و چنین کس در تمام مدت عمر باین حال باقی میماند. بالاخره برای اینکه طرز حکومت پارس را بفهمانم، من قدری دورتر میروم و این چند کلمه، پس از آنچه گفته شد، مقصود مرا روشن خواهد ساخت. گویند عده پارسها بیش از ۱۲۰ هزار نفر نیست و هیچکدام را از وظایف و افتخارات محروم نکرده اند. هرکس اجازه دارد، که کودکان خود را پیرورشگاه عدالت بفرستد، ولی کسانی اطفال خود را بدانجا میفرستند، که میتوانند آنها را بکاری نگمارند و آنهایی، که نمی توانند چنین کنند، نمیفرستند. فقط کودکانی، که در این مکتبها تربیت یافته اند، میتوانند در طبقه جوانان داخل شوند و نیز آنهاییکه مدّت قانونی را در طبقه جوانان بسر برده اند، میتوانند در سلک مردان داخل شده رتبه های دولتی بیابند. بنابراین، کسانی که در طبقه کودکان و جوانان نبوده اند، نمیتوانند در سلک مردان در آیند. بالاخره اشخاصی، که در مدّت مقرر جزو مردان بوده اند و شکایتی از آنان نشده، در ردیف پیرمردان قرار میگیرند. بنابراین طبقه پیرمردان ترکیب یافته از کسانی، که از تمام درجات نیکوئی گذشته اند. چنین است تشکیلات حکومتی، که بعقیده پارسها اخلاق آنها را اصلاح میکند.

امروز هم در میان آنها علامات قناعت، میانه‌روی و اینکه مایل اند غذا را با ورزش

(۱) Philarque) رئیس دسته سواره نظام آت‌تیک. کزنفون همه‌جا اصطلاحات یونانی بکار

می‌برد).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۰

تحلیل برند، دیده میشود. امروز هم نزد پارسیها آب دهن افکندن، بینی پاک کردن و کنار رفتن برای چنین کارهایی شرم‌آور است. خودداری از چنین کارها ممکن نمیبود، اگر در موقع خوردن قانع نبودند یا با ورزش رطوبت‌های بدن را، با این مقصود، که جریان دیگر نیابد، بیرون نمیکردند. این است آنچه راجع به پارسیها کلیه میبایست بگوئیم.

اکنون از کوروش، که موضوع این حکایت است و از کارهای او از آغاز کودکی اش صحبت کنیم

کودکی کوروش

کزنفون راجع باین قسمت چنین گوید (کتاب اوّل، فصل ۳):

کوروش تا سن دوازده سالگی باین ترتیب پرورش یافت و از کودکان دیگر از حیث فراگرفتن چیزهایی، که لازم بود و چابکی و جرئت انواع ورزشها گوی سبقت ربود، در این زمان آستیاگ دختر خود و بچه او را احضار کرد.

او میخواست این طفل را ببیند، زیرا صباحت منظر و خوبی او را شنیده بود.

مان‌دان با طفلش نزد پدر رفت، همینکه وارد شد و کوروش دانست، که آستیاگ جدّ او است، مانند طفلی، که کسی را دوست بدارد، باغوش جدّش رفت و او را بوسید، چنانکه انسان کسی را، که با او مدت‌ها انس گرفته، میبوسد. بعد وقتی که کوروش دید جدّش خود را آراسته، چشمانش را سرمه کشیده، صورت را زینت داده، موهای عاریه دارد و نیز تمام تجملات دربار ماد، یعنی

قباهای ارغوانی، رداها، طوقها، یاره‌ها را مشاهده کرد، خیره در تمامی این چیزها نگرست، زیرا پارسیهای امروز هم، وقتی که از مملکتشان بیرون نمیروند، لباس ساده‌تر دارند و بظرافت و ناز و نعمت خیلی کمتر علاقه‌مندند. بعد کوروش رو بمادر خود کرده گفت: «مادر، جدّ من خیلی قشنگ است» مادرش از او پرسید: «از پدر تو و جدّت، کدام یک قشنگ‌تر است». کوروش جواب داد: «مادر، پدرم از تمام پارسیها صبیح‌تر است، ولی از تمام مادیها، که من در عرض راه و در دربار دیدم، جدّم از همه قشنگتر است».

آستیاگ طفل را بوسید و پس از آن لباس فاخر به کوروش پوشانده او را با طوق و یاره آراست. هر جا سواره میرفت، او را با خود میبرد و، چنانکه عادت خود او بود، در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۱

موقع سواری او را بر اسبی، که دهنه زرّین داشت، می‌نشانند. کوروش مانند اطفال دیگر لباس، زینت‌ها و تجمّلات را دوست داشت و از اسب سواری لذت میبرد، زیرا در پارس، از این جهت، که مملکت کوهستانی است و تربیت اسب کاری است مشکل، این حیوان نادر است.

شبی آستیاگ با دختر خود و کوروش شام خورد و، چون میخواست، که کوروش غذاهای لذیذ خورده، از اینکه از وطنش دور افتاده کمتر متأثر باشد، امر کرد غذاها و خورشهای گوناگون آرند. گویند، که کوروش در اینموقع گفت: «جدّم من، در موقع صرف غذا زحمت تو زیاد است، زیرا باید بتمام این غذاها دست برسانی، تا از هریک بچشی» آستیاگ جواب داد: «مگر این غذاها بنظر تو بهتر از غذاهای پارس نیست؟» گویند، که کوروش در جواب گفت: «خیر، در مملکت ما برای سیر شدن راهی است راست‌تر و ساده‌تر، ما راست بطرف نان و گوشت میرویم، شما هم بطرف همان مقصود میروید، ولی پس از اینکه از بالا به پائین هزار دفعه راه را کج کردید، بالاخره پس از زحمات زیاد بجائی میرسید، که ما مدتی است بدان جا رسیده‌ایم». آستیاگ - «فرزند، از این کجی‌ها ما در زحمت نیستیم، این غذاها را بچش و به بین چقدر لذیذ است». کوروش - «من می‌بینم، که تو خودت هم این غذاها را دوست نداری» - «از کجا این عقیده برای تو حاصل شده؟» - «زیرا می‌بینم، وقتی که تو بنان دست میزنی، بعد دستت را با دستمال پاک نمیکنی، ولی همینکه دستت را باین غذاها میرسانی، فوراً دستت را پاک میکنی» - «پسرم، اگرچه عقیده‌ات چنین

است، با وجود این از این غذاها بخور، تا جوانی شده به پارس بر گردی». پس از این حرف آستیاگ گوشت زیادی از حیوانات خانگی پیش کوروش گذارد و او گفت: «جدّ من، آیا تمام این گوشتها را بمن دادی، تا بهر نحو، که میخواهم، آنرا صرف کنم؟» - «بلی، قسم به ژوپیتر که چنین است» (ژوپیتر در نزد یونانیها خدای بزرگ بود و نویسندگان یونانی غالباً بجای خدا یا آلهه ملل دیگر ارباب انواع خود را ذکر میکنند). بعد کوروش گوشتها را بخدمه تقسیم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۲

کرده بیکی گفت: «این در ازای فن سواری است، که بمن یاد میدهی»، بدیگری - «این برای زوینی است، که بمن دادی و عجاله بیش از این ندارم»، بسومی - «برای خدمتی است، که بجدم میکنی»، بچهارمی - «تو خوب بمادرم خدمت میکنی».

آستیاگ در اینوقت گفت: «پس چرا به (ساکاس) (۱) چیزی ندادی، و حال آنکه او شربتدار من است» او شخصی بود صبیح، که اشخاصرا بحضور شاه میبرد و کسانیرا، که نمی‌بایست داخل شوند، دور میکرد. کوروش، مانند طفلیکه از هیچ چیز نترسد، گفت:

«چرا تو او را اینقدر محترم میداری؟» آستیاگ خندیده جوابداد: «مگر نمیبینی، که او با چه مهارت و چقدر ظریف شراب میریزد، شربت داران شاه ساقیان ماهرند، آنها شرابرا پاکیزه میریزند و جامرا با سه انگشت برداشته براحتی بدست آشامنده میدهند». کوروش: «به ساکاس بفرما، که جامی بمن بدهد، تا منم شراب برای تو بریزم و، اگر توانستم، دل تو را برابیم». آستیاگ امر کرد، جامی باو بدهند و او اول جامرا شسته، بعد پر از شراب کرده، طوری دلپسند آنرا به آستیاگ داد، که جدّ و مادرش نتوانستند از خنده خودداری کنند. کوروش هم خندید و در حال جدّ خود را گرفته بوسید. بعد گفت: «ای ساکاس، تو تباه گشتی، من جای تو را گرفتم، من از تو بهتر شراب خواهم ریخت، ولی برخلاف تو من شراب نخواهم خورد». جهت اینحرف کوروش از اینجا بود، که شربت داران، وقتیکه شراب میریختند، با آلتی قدری از آن بدست چپ ریخته میآشامیدند، تا جرئت نکنند، زهر در شراب ریزند، آستیاگ بطور مزاح گفت: «خوب حالا، که تو اینقدر ماهرانه از ساکاس تقلید کردی، چرا خودت شراب نخوردی» کوروش جوابداد: «ترسیدم، که زهر در جام باشد، روزیکه تو بمناسبت عید تولدت بدوستانت ضیافت دادی، من بخاطر دارم، که ساکاس

شراب میریخت». آستیاگ گفت «از کجا تو دانستی، که زهر در جام است؟» - «از اینجا که شما تماما اختیار جسم و عقل را از دست داده بودید: اولاً مرتکب چیزهائی میشدید، که باطفالهم اجازه نمیدهید بکنند، همه باهم فریاد میکردید، ملتفت نبودید، که بیکدیگر چه میگفتید، آوازهای مضحک میخواندید و، بی آنکه آواز دیگری را

(۱)- Sacas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۳

بشنوید، قسم میخوردید، که آوازش دلربا است. هر کدام از شما بنیروی خود میباید، ولی، وقتیکه لازم شد برخاسته رقص کنید، نه فقط نمیتوانستید برقصید، بلکه نمیتوانستید بایستید. خودت و دیگران فراموش کرده بودید، که تو شاهی.

در اینوقت من دانستم، که برابری در حرفزدن چیست، زیرا لحظه‌ای شما خاموش نبودید» آستیاگ گفت: «بچه‌ام، مگر وقتیکه پدرت می‌آشامد، مست نمیشود؟» کوروش جوابداد «نه» - «چه میکند، که مست نمیشود؟» - «او رفع تشنگی میکند، ولی حال بد باو دست نمیدهد، گمان میکنم، از اینجهت باشد، که شخصی مانند ساکاس ندارد، تا برای او شراب بریزد» در اینوقت مادرش باو گفت «بچه‌ام، چرا تو اینقدر بر ضد ساکاس هستی؟» کوروش جوابداد «از اینجهت، که من او را دوست ندارم. غالباً او نمیگذارد، من نزد جدّم بیایم» بعد رو بجدش کرده گفت «من از تو خواهش میکنم، که برای سه روز اجازه دهی، او در تحت فرمان من باشد».

آستیاگ - «اگر چنین کنم، چه خواهی کرد؟» کوروش - «من دم در می‌ایستم و هر زمان، که او خواست بسرای شاهی برای صرف ناهار بیاید، میگویم نمیشود، زیرا شاه با بعض اشخاص مشغول کارها است، بعد، که او خواست بیاید شام بخورد، میگویم شاه در حمام است، پس از آن، اگر برای صرف غذا عجله کرد، میگویم شاه در میان زنان است، کلیه او را اذیت میکنم، چنانکه او مرا اذیت میکند، وقتیکه می‌خواهم نزد تو آیم». چنین بود صحبت‌های کوروش، که باعث تفریح جدّ و مادرش میگشت.

اگر روزی کوروش میدید، که جدّ یا برادر مادرش میخواست کاری انجام یابد، فوراً اقدام می کرد، زیرا دوست میداشت، که بانها خدمت کند. بعد زمانی در رسید، که مان دان میبایست نزد شوهر خود برگردد. آستیاگ باو گفت، «کوروش را بگذار نزد من بماند». او جواب داد «من حاضرم موافق میل تو رفتار کنم، ولی مشکل است، که طفل را برخلاف میلش اینجا بگذارم».

پس از آن آستیاگ به کوروش چنین گفت: «بچه ام، اگر تو نزد من بمانی، اولاً ساکاس هیچگاه مانع نخواهد شد، که تو نزد من آئی، هر وقت بیائی و هرچه زود زود بیائی، باعث خوشوقتی من خواهد بود، ثانیاً اسبهای من و اسبهای دیگر در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۴

اختیار تو خواهند بود و، هر زمان که پارس رفتنی شدی، اسبهای را که پسند تواند بتو میدهم، در موقع خوردن غذا، چون تو میخواهی قانع باشی، راهی را، که میخواهی، اختیار کن، حیواناتی، که در باغ اند، از آن تو خواهند بود و من حیوانات دیگر هم جمع میکنم، که پس از آموختن سواری، با تیر و زوبین آنها را شکار کنی، بالاخره چند نفر همسال بتو میدهم، که با تو بازی کنند، اگر چیز دیگر هم خواسته باشی میدهم». بعد مان دان از پسرش پرسید، که آیا مایل است بماند. او جواب داد بلی، بعد مادرش جهت را پرسید و او گفت:

«من در پارس در میان همسالهای خود از حیث زوبین اندازی از همه قویترم، ولی در سواری خیلی ضعیفم و بدان، که از این بابت متأسفم. اگر اینجا بمانم، این نتیجه حاصل خواهد شد، که چون پارس روم، در ورزشهای پیاده از همه قویتر خواهم بود و، وقتی که بماد بیایم، بهترین سوار بشمار خواهم آمد و میتوانم بجدّم کمک کنم» مادرش - «بچه ام، عدالت را در اینجا چگونه فرا خواهی گرفت و حال آنکه معلمین تو در پارس اند؟» کوروش - «من خوب میدانم که عدالت چیست» - «از کجا میدانی، که چنین است؟» - «از اینجا، که استادم، چون میدیدم، من عدالت را خوب میدانم، مرا مأمور میکرد، دیگران را محاکمه کنم و یک روز از این جهت، که خوب محاکمه نکردم، مرا تنبیه کرد. شرح قضیه چنین است: طفلی، که لباس کوتاه داشت، لباس طفل دیگر را، که بلند بود، از تن او کنده لباس خود را باو پوشانید و لباس او را خود پوشید. من پس از محاکمه گفتم، بهتر است، هر کس لباسی داشته باشد، که در خور خودش است. معلم مرا زد و گفت، اگر محاکمه در

این مسئله میشد، که چه چیز شایسته است، قضاوت تو صحیح بود، ولی در این محاکمه میبایست قطع کنی، که لباس از آن کیست، بعد افزود، که هر چه موافق قوانین است، عدالت است و بعکس، هر چه برخلاف آن است، جبر است و قوانین ما تکلیف این مسئله را، چنانکه گفتم، معین کرده. مادر، حالا من میدانم، که عدالت چیست و اگر چیزی هم ندانم، جدم بمن میآموزد.» مان‌دان گفت: «راست است، ولی هر آنچه بنظر جدت عدالت است، در پارس عدالت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۵

نیست، مثلاً او در ماد آقای مطلق است، ولی در پارس برابری عدالت است. پدرت شخص اول است، ولی آنچه را، که دولت اجازه میدهد میکند، و چیزی را، که او میدهد، پدرت میرسد. قانون اندازه را معین کرده، نه هواوهوس پس، برای اینکه زیر شلاق هلاک نشوی، اگر از جدت یاد گرفتی، که جبار باشی، پس از اینکه برگشتی، احتراز کن از اینکه بخواهی بیش از دیگران داشته باشی.» کوروش جواب داد: «مادر، کسی نمیتواند مانند پدرت بیاموزد، که بهتر است انسان کمتر دارا باشد. مگر نمیدانی، که او بتمام مادیها یاد داده بکم قناعت کنند. مطمئن باش، که پدرت از من یا دیگری کسی را مرخص نخواهد کرد، مگر وقتی که آن کس آموخته باشد، که بیش از حد لزوم نباید داشت.»

کوروش در دربار ماد

کز نفون حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب اول، فصل ۴): مادر کوروش رفت و پسرش در دربار ماد تربیت یافت. او چنان رفتار کرد، که در مدت کمی همسالیهایش دوستان نزدیک او شدند، بعد بزودی او مورد محبت پدران آنها گشت و چنان علاقه‌مندی خود را به پسران آنها نشان داد، که اگر میخواستند عنایتی را از پادشاه درخواست کنند، اولاد خود را بر آن میداشتند، که کوروش را واسطه قرار دهند. آستیاگ هم خواهش‌های او را اجابت میکرد، زیرا سعی داشت، که او را خوشنود نگاه دارد.

در موقع مرض آستیاگ، کوروش هیچگاه از جدش جدا نشد و همه دیدند، که او چقدر نگران بود، که مبادا جدش بمیرد. اگر شب آستیاگ چیزی میخواست، کوروش از همه زودتر میل او را

انجام میداد. بدین ترتیب او کاملاً دل‌ج‌ش را با خود کرد. کوروش از جهت اینکه مجبور بود، هر چه می‌کند به پادشاه بگوید، حرف‌های دیگران را در موقع رسیدگی و محاکمه گوش کند و نیز چون مایل بود، جهت هر چیز را بداند و، وقتی که چیزی از او می‌پرسند، فوراً جواب بدهد، از حیث نطق و معاوَره قوی گردید. معلوم است، که چون دوره کودکی‌اش بسر نیامده بود، سادگی کودکان را داشت و، چون این حال او اطرافیان را خوش می‌آمد، حرف زدن او را بر خاموشی ترجیح میدادند، ولی بمرور، که سن او بالا میرفت، دارای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۶

وقار و طمأنینه می‌گشت و در ورزشها ماهر می‌شد، چنانکه بقدری شکار حیوانات می‌کرد، که بزودی باغ‌ج‌ش خالی از شکار شد و آستیاگ نمیدانست، چگونه جاهای خالی را پر کند. روزی او بج‌ش گفت: «چرا بخودت اینقدر زحمت میدهی، بگذار من بصحرا بشکار روم و تصور کنم، که هر چه شکار می‌کنم، دست پرورده خودم است» با وجود اصرار او، آستیاگ اجازه نمیداد بیرون رود، زیرا هنوز برای این کار آماده نبود. بالاخره، چون آستیاگ دید نوه‌اش میل مفرط بشکار در خارج باغ دارد، اجازه داد با دای‌اش بشکار برود و مستحفظینی برگماشت، تا او را در مقابل حیوانات سبع دفاع کنند. پس از آن کوروش از آنها پرسید، که کدام حیوان خطرناک است و کدام بی‌ضرر. آنها جواب دادند، که خرس، شیر، گراز و پلنگ نفوسی زیاد تلف کرده‌اند، ولی گوزن، آهو، میش، گورخر ضرری نمیرسانند و نیز گفتند، که از راه‌های بد بقدر حیوانات موزی باید برحذر بود: چه بسا کسانی، که با اسب بدره‌هائی پرت شده‌اند. در این وقت؛ که کوروش به سخنان همراهانش گوش میداد، گوزنی پیدا شد و کوروش اسب خود را بطرف او راند. اسب هنگام دو، ناخن بند کرده زانو رفت و کوروش سرنگون گشته، معلق زنان بزمین افتاد، ولی فوراً برخاسته بر اسب نشست و در حال پیکانی انداخته گوزن را به پهلو خواباند.

شادی او را حدی نبود. در این حال مستحفظین او فرا رسیده بنای ملامت را گذاردند و گفتند، که اگر باز چنین کند، از او شکایت خواهند کرد. این سخنان او را خوش نیامد و بعد نعره حیوانی را شنید و، چون دید، که گراز است، در حال روی اسب جسته او را هم از پا درآورد. خالش او را

تویخ کرد، ولی کوروش، پس از اینکه سخنان او را بشنید، گفت میخوام این دو شکار را بجدّم تقدیم کنم.

دائی اش جواب داد، که، اگر اجازه دهم چنین کنی، نه فقط شاه تو را سرزنش خواهد کرد، بلکه نسبت بمن هم تند خواهد شد، که چرا بتو اجازه دادم شکار کنی.

کوروش جواب داد: «باکی نیست، اول من شکارها را تقدیم میکنم، بعد، اگر خواست مرا شلاق بزند، مختار است. تو هم میتوانی مرا، چنانکه خواهی تنبیه کنی، ولی این اجازه را بده». کیا کسار (یعنی دائی اش) در این وقت گفت: «بکن هرچه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۷

خواهی، زیرا در این حال تو چنان مینمائی که شاه ما هستی» کوروش شکارها را نزد جدش برد و او مشعوف شد، ولی گفت: «من راضی نیستم خودت را برای این شکارها بخطر اندازی و بآنها احتیاجی هم ندارم». کوروش - «اگر احتیاج نداری اجازه بده برفقایم بدهم.» پس از تحصیل اجازه برفقایش چنین گفت:

«چقدر ما ساده لوح بودیم، که در پارک حیوانات را شکار میکردیم، آنهم حیوانات لاغر و ضعیفی، که در جای تنگی جمع کرده بودند، یکی ناقص بود، دیگری می‌لنگید، در کوهها و چمنها چه حیوانات قوی و فربه دیدم. لازم است شماها هم اجازه بگیرید و با من بشکار بیائید». آنها گفتند، پدران ما اجازه نخواهند داد، مگر اینکه آستیاگ حکم کند، که ما باید همراه تو باشیم. بعد مذاکره شد، کی اقدام کند.

آنها گفتند معلوم است، که اینکار از تو ساخته است. در ابتداء کوروش میت رسید از جدش تمنائی در این باب بکند، ولی پس از قدری تفکر بالاخره بخود قوت قلب داده نزد آستیاگ رفت و چنین گفت: «اگر یکی از خدمه تو فرار میکرد و تو او را بدست میآوردی، چه میکردی؟» جدش جواب داد «او را زنجیر کرده مجبور میکردم، کار کند» - «اگر خودش میآمد، چه میکردی؟» - «او را شلاق می‌زدم، تا بار دیگر چنین رفتار نکند و بعد بکار سابقش می‌گماشتم» کوروش - «پس خودت را حاضر کن، که مرا شلاق بزنی، زیرا من می‌خواهم با دوستانم فرار کرده بشکار بروم» آستیاگ -

«خوب شد، که مرا مطلع داشتی، من هرگز اجازه نمیدهم، که تو از جا حرکت کنی. هیچ میشود قبول کرد، که طفل دخترم را برای چند پارچه گوشت بخطر اندازم؟ کوروش امر جدش را اطاعت کرد، ولی چون آستیاگ دید، که نوه اش محزون و خاموش است، او را با خود بشکار برد و قبلا امر کرد شکارگاهی انتخاب کنند، که برای دویدن اسب بی خطر باشد، بعد امر کرد، کسی بجز نوه اش شکار نکند. کوروش، چون میخواست رفقاییش نیز شکار کنند، خواهش کرد، اجازه شکار بدیگران نیز داده شود و آستیاگ داد. کوروش و رفقاییش شکار زیاد کردند و آن روز بقدری بهمه خوش گذشت، که آستیاگ پس از آن غالبا کوروش و رفقاییش را بشکار میبرد. چنین میگذراند کوروش بیشتر اوقات خود را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۸

و همه را از خود ممنون میداشت، بی اینکه بکسی آزاری برساند.

وقتی که او بسن ۱۵ یا ۱۶ سالگی رسید، پسر پادشاه آسور، که میخواست عروسی کند، درصدد برآمد، شکاری بزرگ ترتیب دهد. (باید در نظر داشت که بعض مورخین یونانی بابل را آسور نوشته اند و مقصود کزنفون هم از آسور بابل بوده، زیرا دولت آسور در این زمان وجود نداشت، این حدس پائین تر تأیید خواهد شد) و چون شنیده بود، که در جایی در حدود آسور و ماد، از این جهت که خارج از منطقه جنگها بوده، شکار زیاد یافت میشود، عازم آن محل شد و قبلا سوارها و پیاده هائی فرستاد، تا حیوانات را از جاهای سخت بجاهائیکه قابل کشت و عبور است برانند. بعد بقلعه ای، که دارای ساخلو بود، درآمد، تا روز دیگر بشکار بپردازد. چون مستحفظین قلعه می بایست همان شب عوض شوند و مستحفظین دیگر جای آنها را گیرند، عدّه مستحفظین قدیم و جدید و ملتزمین پسر پادشاه آسور زیاد بود و همین نکته باعث شد، که او خواست داخل خاک ماد شده غنائمی برگیرد، زیرا تصوّر میکرد، که حشم زیاد از ماد بدست آوردن بمراتب به از شکار است. با این مقصود صبح زود برخاسته ترتیبی برای گذشتن بخاک ماد داد و از سر حدّ تجاوز کرده بقلعه ماد، که ساخلوی داشت، حمله برد. سرحدّداران فوراً آستیاگ را آگاه کردند و او با قشونی، که حاضر داشت و با پسر خود (یعنی کیاکسار) بقصد دشمن حرکت کرد. کوروش، چون دید همه با آستیاگ حرکت کردند، او نیز سلاح خود را پوشیده از دنبال جدش روانه شد.

این کار کوروش باعث حیرت آستیاگ گشت و او را در نزد خود نگاه داشت. وقتی که لشکر آسور در جلو مادیها صف بسته ایستاده بودند، کوروش از آستیاگ پرسید: «آیا اینها، که بر اسبها نشسته و راحت ایستاده اند دشمن اند؟» جدش گفت بلی. کوروش-: «چه مردم حقیری، که بر اسبهای فلاکت زده نشسته میخوانند اموال ما را غارت کنند. حکم کن بما، که باینها حمله بریم» (اسبهای ماد، چنانکه بالاتر گفته شد، از حیث خوبی معروف آفاق بودند، بخصوص اسبهای نیسایه. این است، که کزنفون از قول کوروش اسبهای آسوری یا بابلی را فلاکت زده میگوید) آستیاگ- «مگر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۵۹

نمی بینی، که عده شان زیاد است و؛ اگر ما حمله کنیم، پشت سر ما را میگیرند و ما هنوز قوی نیستیم» کوروش- «اگر تو حرکت نکنی و منتظر ورود سپاهیان جدید باشی، این مردم خواهند ترسید و حرکت نخواهند کرد. اما غارت گران، همینکه مورد حمله شدند، ترسیده، اموال غارتی را گذاشته فرار خواهند کرد». این رای کوروش شاه را پسند آمد و عقل و حزم او را ستود. بعد پسر خود را مأمور کرد، با دسته ای حمله کند و کوروش هم با این دسته حرکت کرده بزودی در رأس دسته واقع شد. غارتگران چون حمله مادیها را دیدند، فرار کردند و کوروش بکمک مادیها راه آنها را بریده عده ای را از پا درآورد و چند نفر را دستگیر کرد. در اینحال آسوریها بکمک غارتگران شتافتند، ولی کوروش کیاکسار را صدا کرده حمله برد و باعث هزیمت سوارهای آسوری گردید. آستیاگ، چون دید، سواران مزبور فرار میکنند و دشمن در مضیقه است، خودش نیز حمله کرد و بهره مندی با مادیها بود، تا زمانی، که به پیاده نظام آسور برخوردند. بعد، از بیم اینکه آسوریها در این جا کمین کرده باشند، صلاح دیدند، که بایستند و آستیاگ برگشت. او از پیشرفت مادیها و مخصوصا از کوروش خشنود بود، چه بهره مندی مادیها را از رشادت او میدانست، ولی از تهورش نگرانی داشت، زیرا، با اینکه مادیها برگشته بودند، کوروش در دشت نبرد تنها مانده مردگان را تماشا میکرد. بالاخره او عده ای سوار فرستاد، تا کوروش را بیاورند و آنها پس از اصرار زیاد موفق شدند، او را مراجعت دهند و، چون کوروش دید، جدش از تهور و بی باکی او خشمناک است، خود را پشت سوارها پنهان کرد. پس از آن اسم کوروش ورد زبانها گشت، همه دلاوری و شجاعت او را میستودند. آستیاگ، که تا حال او را دوست میداشت، پس از

آن نسبت باو احترام ورزید. کبوجیه پدر کوروش، چون شنید پسرش کارهای مردان میکند، غرق شمع گشت و خواست، که پسرش پارس برگشته تربیت پارسی را تکمیل کند.

چون آستیاگ هم لازم می‌دید، که او برگردد، اسبهای قشنگ و هدایای دیگر باو داد و امیدوار گشت، که روزی کوروش برای دوستان او مفید و برای دشمنانش مهیب خواهد بود. پس از آن کوروش عازم پارس شد و همه از پیر و برنا و حتی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۰

خود آستیاگ او را مشایعت کرده از مفارقتش اشکها ریختند. گویند کوروش، چون از مادیها مفارقت می‌جست، چشمانش پر از اشک شد، غالب هدایای جدش را بهمسالهای خود بخشید و لباس مادی خود را بیکى از دوستانش داد، تا نشان داده باشد، که او را چقدر دوست دارد. پس از حرکت کوروش این اشخاص هدایای او را نزد آستیاگ فرستادند و او آن را برای کوروش پس فرستاد، ولی کوروش قبول نکرد و باو چنین نوشت: «جد من - اگر میخواهی، که من بار دیگر به ماد بیایم، بی‌اینکه خجل باشم، این هدایا را باشخصیکه داده‌ام برگردان». پس از آن آستیاگ چنان کرد، که کوروش خواسته بود. (از حکایت کزنفون ضمنا دیده میشود، که در آن زمان هم اقربا در حین مفارقت از یکدیگر، یا وقتی که پس از مدتی مفارقت بهم میرسیدند، یکدیگر را میبوسیدند. او گوید که این عادت پارسیها بود، ولی قدری پائین تر معلوم میشود، عادت مادیها نیز چنین بود که در این مواقع یکدیگر را بوسند).

کوروش در پارس

بعد کزنفون گوید (کتاب اول، فصل ۵): پس از مراجعت پارس، کوروش یکسال در طبقه کودکان ماند، بعد در زمره نوجوانان داخل شد و از جهت ورزشها و بردباری از همکنان خود گذشت.

در ابتداء رفقای پارسی کوروش گمان میکردند، که او بواسطه توقف طولانی در ماد سست شده و بزندگانی با تجمل عادت کرده، ولی بعد، که دیدند او قناعت و میانه‌روی را از دست نداده، همه

با احترام باو نگریستند. پس از چندی آستیاگ پادشاه ماد در گذشت و کیاکسار پسر او، که دانی کوروش بود، زمام امور را بدست گرفت.

در این اوان پادشاه آسور، که بر سوریه استیلا یافته، پادشاه اعراب را باجگذار و گرگان را مطیع کرده بود، با باختر می جنگید «۱» و می پنداشت، که، اگر ماد را ضعیف کند، سهولت خواهد توانست از عهده مردمان اطراف این مملکت برآید. با این مقصود او رسولانی نزد ملل تابعه و نزد کرزوس پادشاه لیدیّه، پادشاه کاپادوکیه،

(۱) - استعمال کلمه (باختر) در این جا باعث حیرت است بعضی تصور کرده اند، که باختر کزنفون ولایاتی بوده، که در قرون بعد بختیاری ها اشغال کردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۱

مردمان دوفریکیه، کاریها، پافلاگونی ها، هندیها، کیلیکیها (بنقشه آسیای صغیر رجوع شود) فرستاده به مادیها و پارسیها افترا زد و گفت: دو مردم بزرگ و قوی با یکدیگر متحد و بواسطه زواج مانند دو روح در یک بدن شده اند. اگر ما جلوگیری نکنیم، بزودی اینها بر ما غلبه کنند. بر اثر این حرف بعضی از روی عقیده و برخی بواسطه هدایا طرفدار آسور گشتند.

بعد کزنفون شرح تدارکات جنگ کیاکسار را با آسوریها و خواستن قشون از پارس بسرداری کوروش بیان میکند و چون مربوط بمباحث دیگر است، شرح این وقایع را بجای خود محول میکنیم. آنچه در این مبحث ذکر شد، راجع بکودکی و نوجوانی کوروش بود و معلوم است، که چقدر با روایت هرودوت و کتزیاس تفاوت دارد. بعد هم، چنانکه بیاید، کوروش با قشونی به ماد رفته برای کیاکسار جنگهای عدید میکند، یعنی ارمنستان را تسخیر کرده با مردم خالیب، آسوریها، بابل و کرزوس پادشاه لیدیّه (متحد بابل) میجنگد. قشون ماد و پارس متحداً بسرداری او جنگ میکنند و در همه جا فاتحند. بالاخره پس از پنج سال، او پیارس برمیگردد، کیاکسار میخواهد دختر خود را باو بدهد و تمام مملکت ماد را جهیز دخترش بداند. کوروش پس از تحصیل رضایت

والدین خود، دختر را ازدواج میکند و ماد با ممالک تابعه آن، پس از فوت کیاکسار، از آن کوروش میشود.

نوشته‌های دیودور سی‌سی‌لی

چنانکه در مدخل گفته شد «۱»، کتابهای دیودور از شماره ششم تا آخر دهم گم شده و فقط قطعاتی از این کتب موجود است. راجع باین قطعات هم همه هم عقیده نیستند، که از خود دیودور باشد و در باب نسبت دادن هر قطعه بکتابی، که مفقود شده، نیز یقین ندارند، که این کار کیف ما یشاء نشده باشد. باوجوداین مقتضی است مضامین بعض قطعات را، که راجع به کوروش است، در این کتاب ذکر کنیم:

قطعه‌ای از کتاب نهم

دیودور گوید: کوروش پسر کبوجیه از ماندان دختر استیاگ پادشاه ماد، بود. او از حیث کفایت، حزم و سایر صفات نیکو سرآمد معاصرین خود شد. پدرش تربیتی شاهانه باو داد و

(۱) - بصفحه ۷۷ رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۲

افکار او را به چیزهای عالی متوجه کرد. بنابراین کسی تردید نداشت، که روزی کوروش کارهای بزرگ انجام خواهد داد. آستیاگ، چون شکست خورد و فرار کرد، از شدت غضب صاحبمنصبان قشونش را معزول کرده اشخاص دیگر بجای آنها گماشت و بحکم او صاحبمنصبان معزول را با انواع زجرها کشتند، تا دیگران عبرت کرده دلیرانه بجنگند. آستیاگ سخت بود و گذشت نداشت، باوجوداین از سختی‌هایش نتیجه نگرفت، زیرا شقاوتهای او سایرین را بشورش واداشت و سربازان جمع شده با نطقهای فتنه‌انگیز یکدیگر را بکشیدن انتقام صاحبمنصبان مقتول تحریک و تحریص کردند.

کوروش نه فقط در مقابل دشمن شجاعت فوق العاده نشان میداد، بلکه نسبت بتبعه خود هم رحیم و جوان مرد بود. از این جهت پارسی‌ها او را پدر خواندند.

نوشته‌های ژوستن

چنانکه در مدخل تذکر دادیم «۱»، نوشته‌های ژوستن فهرستی است از کتب تروگ پومپه، که گم شده. بنابراین، آنچه در باب نوشته‌های ژوستن گفته آید، شامل مورخ مزبور نیز خواهد بود. این است مضامین نوشته‌های مذکور (تاریخ عمومی، کتاب ۱، بند ۴).

اول- راجع بکودکی کوروش، آنچه ژوستن گوید، باستثنای این تفاوتها موافق نوشته‌های هرودوت است. ۱- چوپان کوروش را در جنگلی گذارد.

یک سگ ماده او را شیر می‌داد و از حیوانات دیگر حفظ میکرد. بعد، که چوپان دید، حیوانی پرستار و پاسبان طفل است، حس ترحم بر وی غلبه کرد و بخواهش زنش پسر نوزاد خود را در جنگل گذارد و کوروش را پسری پذیرفت. ۲- لفظ (سپاکو) پارسی بمعنی سگ ماده است (هرودوت گوید بمادی).

دوم- در باب قیام کوروش بر شاه ماد نسبت بنوشته‌های هرودوت این تفاوتها

(۱)- بصفحه ۸۷ رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۳

دیده میشود (کتاب ۱، بند ۶): ۱- پس از اینکه کاغذ هارپاک در پارس بکوروش رسید، او خوابی دید و باو گفتند، که بر شاه ماد قیام کند و شخصی را، که فردا پیش از هر کس دیگر خواهد دید، در کارهای خود شرکت دهد. بر اثر خواب، کوروش قبل از طلوعه صبح برخاسته از شهر بیرون رفت و بشخصی (سبارس) «۱» نام، که غلام یک نفر مادی بود، برخورد، در نتیجه سؤالات معلوم شد، که او در پارس تولد یافته. بعد او را از قید آزاد کرده با خود به (پرس پولیس) «۲» آورد (در این زمان این شهر وجود نداشت).

۲- پس از یاغی شدن کوروش، آستیاگ هارپاک را بجنگ او فرستاد و او برای کشیدن انتقام از پادشاه ماد خیانت کرد. بعد خود پادشاه ماد بجنگ کوروش رفت و برای اینکه سپاهش دلیرانه بجنگد، در پشت سپاهیان، لشکری دیگر قرار داده بآنها گفت: اگر از دشمن فرار کنید، دشمنی دیگر در عقب خواهید داشت مادیها مردانه جنگیدند و نزدیک بود پارسها شکست خورند، که مادران و زنانشان آنها را ملامت و بجنگ ترغیب کردند و، چون دیدند، که مردان در تردیدند، تن‌های خودشان را هدف تیرهای دشمن قرار داده گفتند: «ای مردان، برگردید و سینه‌ها و پهلوهای ما را سنگر خودتان قرار دهید» این حرف غیرت پارسها را تحریک کرد و آنها برگشته با حملات سخت لشکر ماد را از جا کردند. پادشاه ماد اسیر شد، ولی کوروش با او مانند دشمنی مغلوب رفتار نکرد، بلکه مانند جدّ خود او را پذیرفت و احترام کرد. بعد، چون آستیاگ نخواست، که دیگر به ماد برگردد، والی ایالت پهناور گرگان شد. چنین بود خاتمه دولت ماد، که ۳۵۰ سال دوام یافته بود (در اینجا ژوستن، یا بهتر گفته باشیم، تروگ پومپه از کتزیاس متابعت کرده).

لوحه نبونید

چنانکه بالاتر گفته شد از منابع جدیده اطلاعی راجع بزمان کودکی و جوانی کوروش حاصل نمی‌شود، ولی در باب خروج او بر آخرین شاه ماد چندی قبل

(۱)- Sebares.

(۲)- Persepolis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۴

لوحه‌ای از نبونید پادشاه بابل بدست آمد، که قدری کیفیات این واقعه را روشن کرد.

پادشاه مذکور قضیه قیام کوروش را بر شاه ماد چنین نوشته: «او (یعنی شاه ماد) لشکر خود را جمع کرده بقصد کوروش پادشاه انشان بیرون رفت. لشکرایخ توویکو بر او شورید و او را گرفته

بکروش تسلیم کرد. کوروش بطرف همدان یعنی پایتخت رفت و سیم و زر، امتعه و اموال همدان را تصاحب کرده غنائمی را، که بتصرف آورده بود، بانسان برد».

تاریخ فتح همدان ۵۵۰ ق. م است و موافق نوشته نبونید، کوروش قبل از فتح همدان در مدت هشت سال سلطنت انشان را داشته. نیکلائوس دمشقی «۱» نوشته، که کبوجیه پدر کوروش در جنگ او با پادشاه ماد زخم برداشت و درگذشت. جنگ کوروش با اژدهاک موافق گفته نبونید سه سال طول کشیده.

همدان پس از سقوط دولت ماد باز مقر شاهان هخامنشی بود، زیرا شاهان مذکور تابستان را در اینجا می گذرانیدند. قصر آن تا زمان اشکانیان بر پا بود، بعد، چنانکه بیاید، بواسطه جنگهای اشکانیان با سلوکی ها آسیب یافت و از اینجهت، که مادی ها قصور و عمارات را از خشت می ساختند، در قرون بعد بکلی از میان رفت.

مقایسه نوشته های مورخین عهد قدیم

از مقایسه نوشته های مورخین مزبور باین جا میرسیم، که اساس این نوشته ها، با صرف نظر از تفاوت های جزئی، از سه روایت است: روایت هرودوت، کتزیاس و کزنفون. بین این روایات اختلافات بزرگی است، زیرا از مقایسه روایات سه گانه این نتیجه حاصل میشود:

۱- هرودوت و کزنفون کوروش رانوه آستیاگ پادشاه ماد دانسته و هر دو مادر او را (ماندان) نامیده اند، اما کتزیاس اصلاً بقرابت بین کوروش و (آستیاگاس)، که همان آستیاگ است، قائل نیست و راجع بمرگ آخرین پادشاه ماد حکایت افسانه آمیزی ذکر میکند.

(۱)- Nieolais de Damas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۵

۲- از نوشته های کتزیاس و هرودوت صریحاً استنباط میشود، که جنگی بین کوروش و پادشاه ماد روی داده و کوروش، پس از تسخیر همدان، دولت ماد را منقرض کرده. منتها کوروش، برحسب

گفته هرودوت، خیلی بهتر از آنچه روایت کتزیاس می‌رساند، با پادشاه ماد رفتار کرده، اما کزنفون سبب بزرگ شدن پارس را بکلی طور دیگر بیان میکند: موافق گفته‌های او کوروش بخواهش (کیاکسار) دائی خود بکمک او آمده، برای وی جنگ می‌کند، زمام امور را کیاکسار، از جهت تنبلی یا بدین سبب، که سردار خوبی نیست، بکوروش می‌سپارد و او برای پادشاه ماد جنگهائی کرده فاتح میشود. بعد دختر کیاکسار را می‌گیرد و ماد با ممالک تابعه آن، مانند جهیز دختر، بکوروش می‌رسد. در این جا سؤالی طرح میشود، که کدام یک از روایات سه گانه صحیح تر است. آن چه بنظر می‌آید این است:

عقیده کتزیاس، که اصلا کوروش با آستیاگ قرابتی نداشته، صحیح نیست، زیرا هرودوت و سایر مورّخین او را نوه آستیاگ دانسته‌اند و نوشته‌های هرودوت بیشتر مورد اعتماد است. این گفته کتزیاس را هم، که کوروش پسر چوپانی بود و براه‌زنی اشتغال داشت نمی‌توان باور کرد، بخصوص که نبونید او را پادشاه انشان معرفی کرده و گوید، که در سال هشتم سلطنت خود همدان را تسخیر کرد. نبونید معاصر کوروش بود و حال آنکه کتزیاس تقریبا دو‌یست سال بعد از او می‌زیست.

اما راجع باختلافی، که بین روایت هرودوت و کزنفون است، باید دو نکته را در نظر گرفت: اولاً نبونید، معاصر واقعه، گوید، که کوروش در نتیجه شکست پادشاه ماد همدان را تسخیر کرد. ثانيا در دو جای نوشته‌های کزنفون در باب «عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی» (۱) نقیض گفته‌های او را راجع بکوروش و تسلط مسالمت‌آمیز او بر ماد می‌یابیم. توضیح آنکه مورّخ مذکور راجع بعقب‌نشینی یونانیان پس از جنگ (کوناکسا) چنین گوید (کتاب سوم، فصل چهارم): «یونانیها بقیه روز را حرکت کرده، بی‌اینکه آزاری از طرف دشمن ببینند، بمحلی در کنار دجله رسیدند، موسوم به (لاریسا)، این محل سابقا شهری بود بزرگ و مادیها مالک آن بودند زمانی که

(۱)-Anabase.

پارسی‌ها دولت ماد را از پای درآوردند، این شهر را محاصره کردند، ولی نتوانستند آنرا بگیرند. بعد چون هوا تاریک شد، مثل اینکه ابرهای مظلومی آفتاب را فرو گیرد، ساکنین شهر فاقد شجاعت گشتند و شهر بتصرف پارسیها درآمد.....»

بعد کزنفون گوید «در شش فرسنگی این شهر خرابه قصری بود و ما در یکروز بدانجا رسیدیم. این محل در نزدیکی شهر (میس‌پیلا)، که سابقاً در تصرف مادیها بود، واقع است. پایه دیوار آن از سنگ صیقلی ساخته شده ... گویند، وقتیکه پارسیها مملکت ماد را تسخیر کردند، (مدیا) زن پادشاه ماد باین جا پناه برد. بعد پادشاه پارس نتوانست این قلعه را بگیرد، یعنی نه بزور توانست این شهر را تصرف کند، نه با وقت، بالاخره زوس (خدای بزرگ بعقیده یونانی‌ها) مردم را بوحشت انداخت و شهر مسخر شد.»

دو شهر مزبور، که کزنفون خرابه‌های آن را توصیف کرده، چنانکه بالاتر گفته شد «۱»، دو پایتخت قدیم آسور، یعنی (نینوا) و (کالاه) بود، ولی در آن زمان، چون گذشته‌های دولت آسور از خاطرها محو شده بود، کزنفون این دو محل را از متصرفات ماد دانسته و برخلاف حقیقت هم نیست، زیرا پس از انقراض آسور بدست مادیها افتاده بود. این مطلب اهمیت ندارد. چیزیکه جلب توجه میکند این است، که کزنفون دو دفعه در ضمن توصیف دو شهر مزبور گوید «وقتیکه پارسیها دولت ماد را منقرض کردند یا مملکت ماد را گرفتند» و حال آنکه موافق (سیروپدی) کوروش بی‌جنگ بواسطه فتوحات خود و داشتن دختر آخرین پادشاه ماد پادشاه آن مملکت گردید.

کلیه باید این نکته را تذکر دهیم، که روایت کزنفون در باب بزرگ شدن کوروش، شباهتی با داستانهای ما راجع به کیخسرو دارد: کیخسرو داستانی، در زمان جد پدری خود کیکاوس، زمام امور را بدست گرفته جنگ‌های طولانی با تورانیان می‌کند و، پس از اینکه تورانیان را از ایران راند و دولت آنان را منقرض کرد، جدش او را بر تخت نشانده درمیگذرد. بنابراین در داستانهای ماد و زمام‌داری برای کیخسرو قائل شده‌اند، یکی در ایام سلطنت کیکاوس و دیگری پس از اینکه

کیکائوس او را بتخت نشانند. ممکن است، که کزنفون داستان کیخسرو را در ایران شنیده، ضبط کرده و پس از مراجعت بیونان استیلای کوروش را بر ماد با تغییراتی موافق این داستان نوشته باشد، چه این نوع تسلط کوروش بر ماد بی خون‌ریزی، با رضایت پادشاه ماد و مادیها، با ستایشی، که کزنفون برای کوروش داشته، بیشتر موافقت می‌کرده.

دوم- فتح سارد و تسخیر لیدیه

در آغاز این مبحث لازم است تذکر دهیم، که راجع بجنگ‌های کوروش با کرزوس و تسخیر لیدیه باز تفاوت‌هایی راجع به کیفیات وقایع بین مورّخین عهد قدیم دیده میشود. بنابراین مضامین نوشته‌های آنها را بترتیب تاریخی ذکر خواهیم کرد، ولی روایت کزنفون را مجبوریم، که در مبحثی جداگانه، پس از سایر روایات ذکر کنیم، زیرا جریان کیفیات موافق نوشته‌های او طور دیگر است و باید مضامین نوشته‌های او را مسلسل بیان کرد، تا ارتباط وقایع با یکدیگر برای خواننده روشن باشد.

نوشته‌های هرودوت

تذکر

موافق نوشته‌های هرودوت کوروش پس از فتح همدان بجنگ پادشاه لیدیه، که بایران حمله کرده بود رفت، ولی کتزیاس گوید، که بامور مشرق ایران پرداخت. توضیح آنکه بطرف باختر راند، ولی جنگی روی نداد، زیرا همینکه باختری‌ها دانستند، که کوروش داماد آستیگاس، آخرین پادشاه ماد است، تمکین کردند، اما سکاها تمکین نکردند و جنگی روی داد، که بسیار سخت بود، طرفین پافشردند و بالاخره سکاها شکست خوردند و سردارشان آمرگس (۱) نام اسیر شد. زن او (اسپارترا) (۲) حاضر نشد صلح کند، لشکری بعدّه سیصد هزار مرد و دویست هزار نفر زن گردآورده با کوروش جنگید و او را اسیر کرد. بعد، سردار هر کدام از طرفین اسیر طرف دیگر گردید و مذاکرات صلح پیش آمد. آمرگس از این ببعد دوست صمیمی کوروش شد. اعتماد کوروش در تمام

(۱)-Amorges.

(۲)-Sparethra.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۸

مدت زندگانش بدوستی و وفاداری او بدرجه‌ای بود، که در بستر مرگ او را خود را احضار کرده به آنها توصیه و تأکید کرد، دوست صمیمی آمرگس باشند.

از آنها خواست، که در حضور او بیکدیگر دست دوستی دهند و لعنت کرد کسی را، که برخلاف آن رفتار کند. روایت کتزیاس، اگر در کیفیات صحیح نباشد، بطور کلی صحیح بنظر می‌آید، زیرا شخصی مانند کوروش، ممکن نبود، بعد از سقوط همدان، تا از امور ایران فراغت حاصل نکند یا سروصورتی بآن ندهد، بجنگ با لیدیّه اشتغال ورزد، مگر اینکه بگوئیم حمله پادشاه لیدی بحدود ایران به کوروش مجال نداد، که بامور سایر قسمت‌های ایران پردازد، این نظر را نظایر آن در دوره‌های اشکانی و ساسانی تأیید میکند: اشکانیان با سلوکیها و ساسانیان با رومیها وقتی طرف شدند، که از پشت سر خود مطمئن گشتند. در این مورد هم طبیعی بود، که کوروش بعد از سقوط همدان بکارهای سایر قسمت‌های ایران پردازد. بهرحال مضامین نوشته‌های هرودوت چنان است، که بیاید، ولی قبلاً لازم است، شمه‌ای از احوال لیدیّه بیان کنیم.

احوال لیدیّه

چنانکه در کتاب اوّل گفته شد، بعد از آیات پسر او کرزوس بتخت نشست و، چون سلطنت او منازعی نداشت، پیروی از پدر خود کرده درصدد توسعه مملکت برآمد و شهر (می‌لت) را، که مستعمره مهم یونانیها در آسیای صغیر بود، به لیدیّه افزود. بعد سایر مستملکات یونانی را در آسیای صغیر باطاعت خود درآورد. لیدی‌ها نخستین ملت غیر یونانی بودند، که بر این قسمت یونانی دست یافتند. پس از آن تمام ولایات آسیای صغیر را، که در طرف غربی رود هالیس بود، باستانهای لیکه و کیلیکیه، مطیع کرد.

در این قسمت مردمانی، که کاملاً مطیع شدند، اینها بودند: فریگیها، میسیان، ماریاندیان، پافلاگونیها، کاریان، بی‌تی‌نیان «۱» و غیره. این پادشاه بر وسعت و آرایش پایتخت خود افزوده آنرا یکی از معروفترین شهرهای دنیای آنروز کرد. شهر مزبور بواسطه موقع جغرافیائی خود بین بابل، آسور و یونان مرکز علوم شرقی و فلسفه گردید. هرودوت گوید، که حکمای یونان، هریک با مقصودی به سارد

(۱)-

.Phrygiens. Mysien. Mariandiens, Paphlagoniens, Cariens, Bithyniens

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۶۹

میرفتند (چنانکه در قرون بعد بشهر آتن، پای تخت دولت آتن، عزیمت میکردند). از مشاهیر یونان، که مقارن این زمان یا قبل از آن به سارد رفته‌اند، اسم دو نفر ذکر شده، یکی سلن «۱» قانون‌گذار معروف آتن و دیگری بیاس «۲» حکیم یونانی. ثروت و جواهرات و اشیاء نفیسه کرزوس و خزانه‌های او چشم مشاهیر یونانی را خیره میکرد و از این حیث اسم او در مغرب زمین ضرب‌المثل گردید، چنانکه اکنون هم، در مواردیکه ما اسم قارون را ذکر میکنیم، اروپائیان اسم کرزوس را میبرند.

راجع به سلن هرودوت حکایتی ذکر کرده، که چون با تاریخ ایران مربوط است و ضمناً عقاید یونانیهای آن زمان را میرساند، درج میکنیم. مورخ مذکور گوید (کتاب اول، بند ۳۰-۴۶) در زمان سلطنت کرزوس (سلن) قانون‌گذار آتن، که در مصر و آسیای صغیر سیاحت میکرد، وارد سارد شد و پادشاه لیدیّه پذیرائی شایانی از او کرده خزائن، اشیاء نفیسه و ثروت خود را باو نشان داد.

پس از آن باو گفت: «از دانائی، عقل و سیاحت‌های تو ما چیزهای زیاد شنیده‌ایم، تو از حبّ علم و کنج کاوی بممالک خارجه مسافرت کرده‌ای. میخواستم از تو پرسیم، آیا شخصی را دیده‌ای، که خوش‌بخت‌تر از همه باشد؟» کرزوس چنین سئوالی کرد، زیرا مطمئن بود، که سلن خواهد گفت، خوشبخت‌ترین کس توای، ولی سلن، بی‌اینکه قصد شاه را درک کرده باشد، جواب داد: «بلی، یکی از اهالی آتن را می‌شناختم، که (تلّ) نام داشت و سعادت‌مندتر از همه بود.» کرزوس با نهایت تعجب گفت چرا؟ سلن - «اولاً این شخص اولاد اهل داشت و بقدری زیست، که اطفال اولاد خود را دید و آنها بزرگ شدند. ثانیاً دارائی او موافق ثروت‌های این زمان کافی بود. ثالثاً زندگانی خود را بشرافتمندی بآخر رسانید، زیرا در جنگی، که آتن با همسایگان خود میکرد، کشته شد و رشادتش باعث فتح و وطنش گردید. اهالی آتن در ازای این فداکاری با احترامات زیاد جسد او را در همانجا، که کشته شده بود، بخاک سپردند و مخارج دفن او را خزانه دولت پرداخت.»

(۱)-Solon.

(۲)-Bias.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۰

چون سلن حکایت خود را بانتها رسانید، کرزوس از او پرسید: بعد از این شخص کی را خوشبخت‌تر دیده‌ای و یقین داشت، که قانون‌گذار یونانی، لااقل در درجه دوّم، اسم او را ذکر خواهد کرد. سلن گفت: «دو برادر را، که از اهل آرگیو بودند. یکی را کله‌ابیس مینامیدند و دیگری را بی‌تن. اینها مادری داشتند، که پیر بود.

در یکی از اعیاد او خواست به معبد ربّه‌النوع هرا برود، چون گاوها را بموقع نتوانستند حاضر کنند، این دو برادر مادر را در عرابه‌ای نشانده و خودشان را بآن بسته عرابه را بمسافت ۴۵ استاد (۱) کشیدند. اهالی آرگیو این دو برادر را خیلی ستودند و بمادرشان از داشتن چنین اولاد تبریک گفتند. مادر، که از این رفتار پسرها بی‌نهایت متأثر شده بود، از ربّه‌النوع درخواست کرد، بهترین طالع انسان را نصیب آنها کند. پس از دعای مادر این دو برادر برای خدایان قربان کردند، ناهار

عید خوردند و بعد در معبد بخواب رفته دیگر بیدار نشدند. خدا خواست بفهماند، که مرگ برای انسان به از زندگانی است. اهالی آرگیو مجسمه این دو جوان را ساخته بمعبد دلف تقدیم کردند، تا یادگاری از این دو جوان نامی در معبد مزبور بماند. کرزوس در این وقت به سلن گفت «آنتی عزیز، در حیرتم، که تو سعادت مرا بهیچ شمرده اشخاص عادی را بر من ترجیح میدهی» سلن جواب داد «من میدانم، که خدایان بخیل اند و انسان در زندگانی خود باید با چه ناملایماتی مواجه شود و چه مصائب و محنی را تحمل کند. حد سن انسان را من هفتاد سال میدانم و هر روز غیر از روز گذشته است. بنابراین انسان، یعنی وجودی، که دست خوش حوادث است. در این شکی نیست، که تو ثروت زیاد داری و بر مردمان زیاد حکومت میکنی، ولی فقط وقتی میتوانم تو را سعادت مند بدانم، که بشنوم عمر خود را به خوشبختی بسر برده‌ای، زیرا شخص متمول بر شخصی، که فقط نان روزانه دارد، برتری ندارد، مگر اینکه بخوبی عمر خود را بسر برده باشد. بنابراین درباره متمول، تا نمرده است، نمیتوان گفت، که سعادت مند بوده. جمع شدن تمام چیزها در یک شخص مجال است. چنانکه مملکتی نمیتواند از هر حیث از مملکت

(۱) - تقریباً یک فرسخ و نیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۱

دیگر بی نیاز باشد، کسی هم نیست، که دارای همه چیز بوده بدیگری احتیاج نداشته باشد. بس خوش بخت آن کسی است، که از همه بیشتر دارای نعم بوده و زندگانی خود را بخوبی بآخر رسانیده. در هر کار باید بآخرش نگریست، بسا کسانی بودند، که خدایان در ابتداء در سعادت را بروی آنان کشودند و در آخر آنها را به بدبختی افکندند».

کرزوس را سخنان سلن خوش نیامد و با نظر حقارت در او نگریسته مرخصش کرد، چه عقیده داشت، که احمق است کسیکه اعتنائی به نعمتها در حال حاضر ندارد و پند میدهد، که در هر کار بفرجام آن بنگرند. سلن رفت و دیری نگذشت، که دو بدبختی بزرگ برای پادشاه رویداد، یکی کشته شدن پسری، که یگانه وارث تاج و تخت او بود (هرودوت این قضیه را مفصلاً ذکر کرده، ولی چون مربوط بتاریخ ایران نیست میگذریم) و دیگر جنگی، که با کوروش شاه پارس برای او

پیش آمد و تمام ثروت و مملکتش نصیب دیگری گشت. راجع باین حکایت باید گفت، حالا ثابت شده که سلن قانون گذار یونانی در زمان کرزوس در سارد نبوده و بنابراین حکایت مزبور اختراع خود هرودوت است، یا سلن چنین صحبتی با دیگری داشته و مورخ مذکور آنرا به کرزوس نسبت داده. جهت ذکر آن پائین تر روشن خواهد بود.

خبر سقوط همدان

چنان بود احوال لیدیّه، وقتی که سقوط همدان و دولت ماد رویداد و آواز آن در آسیای غربی پیچید. معلوم است، که کرزوس در اندیشه شد، چه اولاً او با خانواده سلطنتی ماد خویشی داشت و از دست یافتن یکدست نشانده، یا پادشاه درجه دوم، بر دولت بزرگ ماد سخت مکدر گردید.

ثانیا منازعات لیدیّه با دولت ماد بصلحی، که طولانی بنظر میامد، منتهی گشته و روابط دوستانه بین دولتین برقرار شده بود، ولی با شاه جدید ایران چگونگی روابط آتیه معلوم نبود. با صرف نظر از این ملاحظات دولت ماد در مدت قرون عدیده بتمدن و اخلاق مردمان آسیای غربی از سامی و غیره آشنا شده، خود نیز در تحت تأثیرات تمدن مزبور درآمده بود، ولی پارسیها برای ملل همجوار غربی قومی بودند، که در گمنامی میزیستند و مردمان مزبور بواسطه دوری از پارسیها معرفتی باحوال

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۲

و اخلاق آنها نداشته تصور میکردند، که آنها هم مردمی هستند، تقریباً مانند سکاها و، چون از سکاها صدمات زیاد دیده بودند، معلوم است، که از استیلای پارسیها هم بر ممالک ماد وحشت داشتند. این ملاحظات باعث تشویش خیال کرزوس گردید و بر اثر آن پادشاه مذکور تصمیم کرد، که نگذارد رقیب تازه نفس قوی گردد. در این تصمیم خزانه معمور، خوبی سواره نظام او و نیز امید باجیر کردن سپاهیان یونانی دخالت کلی داشت، ولی لیدیها، بقول هرودوت (کتاب اول، بند ۷۱) از این پیش آمد خوشنود نبودند. شخصی (ساندانیس) نام، که از حیث عقل و مال بینی معروف بود، پادشاه گفت: «من این تصمیم تو را نپسندم، چه تو با مردمی ستیزه میکنی، که لباسشان از پوست حیوانات، غذایشان از چیزهائی است، که زمینهای کم حاصل بانها میدهد و

هیچگاه، بقدریکه خواهند، نخورند. این مردم در عمرشان هرگز مشروبی جز آب نیاشامیده‌اند و انجیر و سایر مأكولات شیرین را ندانند چیست. اگر بر آنها غالب شدی، چه نفعی از آنها برای تو متصور است و، اگر مغلوب گشتی، پس از آنکه باین جا آمدند و این نعمت‌های مملکت ما را چشیدند، آیا دیگر بیرون روند، یا ما توانیم آنها را از اینجا برانیم؟ خدایرا شکر، که آنها خودشان بفکر آمدن باینجا نیفتاده‌اند». این سخن تغییری در تصمیم کرزوس نداد، ولی برای قوت قلب لازم دید، عقیده غیب گوهای آن زمان را راجع به نتیجه جنگ بداند، بدین ترتیب، که اول آنها را آزمایش کند و، اگر دید غیب گوئی‌های آنها صحیح است، نتیجه جنگ را پرسد. با این مقصود رسولانی بمعابد دلف، فوسید (۱)، ددن (۲) و نیز بمعبد آم‌مون (۳) واقع در لیبیا (مجاور مصر)، فرستاد و برسولان دستور داد، که نود و نه روز در راه باشند و روز صدم از غیب گوها پرسند، که پادشاه لیدیّه امروز چه میکند. راجع بمعبد دلف باید در نظر داشت، که این معبد در نزد یونانیها بسیار محترم و مقدس بود.

اهالی یونان مخصوصاً بغیب گوئی (پی تی) یا زنی، که در معبد مزبور از مغیبات خبر میداد، معتقد بودند و هر زمان در موقع باریک و مشکلی واقع شده تردید داشتند، که چه کنند، تکلیف را پرسیده موافق جواب رفتار میکردند، یا زمامداران

(۱)-Phoeide.

(۲)-Dodone.

(۳)-Ammon.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۳

و متفذین یونان آن سؤال را، چنانکه میخواستند، تعبیر کرده طرفدار زیاد برای اجرای عقیده خود می‌یافتند (موارد زیادی از این سئوالات پائین تر ذکر شده).

ترتیب غیب گوئی پی تی در معبد دلف چنین بود: وقتی در زمین این معبد شکافی مانند چاه پدید آمد، که از آن سابقا صداهائی بلند میشد. چون یونانیها این شکاف و صداها را حادثه خارق عادت میدانستند، سه پایه ای بر در چاه نصب کرده دختری را بر سه پایه مینشانند و او از ابخره ای، که از چاه متصاعد میشد، بحال اغما افتاده حرفهائی میزد و کاهنان معبد این گفته ها را نوشته بسؤال کنندگان میدادند. معلوم است، که چون کهنه معبد از وقایع خوب مطلع بودند، سعی میکردند، جوابها موافق سئوالات یا لااقل ذو وجهین باشد، تا بتوان آنها موافق وقایع بعد تعبیر کرد. بعدها، چون یک نفر یونانی بعفت (پی تی) سوء قصد کرد، قرار دادند، که بجای دوشیزه پیرزنی روی سه پایه بنشیند. هرودوت گوید (کتاب اول، بند ۴۷): رسولان کرزوس موافق دستور او رفتار کرده در روز مقرر سؤال کردند، که کرزوس چه میکند. پی تی بشعر هشت پائی «۱» چنین جواب داد: «من عدد ریگهای دریا و مقدار آب آن را میدانم، من فکر لال و کر را درمی یابم، من صدای کسیرا، که حرف نمیزند می شنوم، بوی لاکپشتی بمشامم میرسد، که با گوشت بره بریان میکنند و در میان دو ظرف مفرغی از بالا و پائین واقع است».

بعد هرودوت گوید (همانجا بند ۴۸-۷۱) سؤال موافق جواب در آمد، زیرا کرزوس امر کرده بود در همان هنگام، که از آپلن رب النوع یونانیها در معبد دلف این سؤال را میکنند، لاکپشتی را با گوشت بره در ظرف مسی کباب کنند (این جواب یونانیها را غرق شعف و شادی کرد، چه معبد دلف برای آپلن خدای یونانی ساخته شده بود و یونانیها برای او پرستشی مخصوص داشتند. م.) «۲» کرزوس برای اینکه تقدس خود را ابراز کند، امر کرد سه هزار حیوان قربان کردند، تخت

(۱) - در عروض یونانی بحری است.

(۲) - م. یعنی مؤلف. توضیحاتی، که مؤلف میدهد، در هلالین گذارده شده و باخر آن (م.) علاوه گشته تا با گفته مورخین و نویسندگان مخلوط نشود، این تبصره شامل تمامی این تألیف است.

مطلّاً و مفضّض، جامها و گلدانهای زرّین، البسه ارغوانی فاخر، جواهرات قیمتی بمعبد مزبور نیاز کرد و هدایای زیاد، که از جمله گردن‌بند و کمر‌بند زنش بود، با مجسمه شیری، که از طلا ساخته بودند و ده تالان وزن داشت، «۱» بمعبد مزبور فرستاد (قیمت این هدایا، بطوریکه نوشته‌اند، بیول امروزی میلیونها تومان میشده. م.) اگرچه جواب غیب‌گوهای جاهای دیگر باین صراحت نبود، باز پادشاه لیدی برای معابد آنها هم هدایای زیاد فرستاد. پس از آن وقتی، که نوبت سؤال دوّم رسید، (پی‌تی) دلف جوابی داد، که گنگ و ذو وجهین بود. توضیح آنکه پی‌تی گفت:

«اگر پادشاه لیدیّه با کوروش جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد، پادشاه باید تشخیص دهد، که قوی‌ترین یونانی کدام است و با او متحد گردد». کرزوس از این جواب بسیار خوشنود شد، چه پنداشت، که مقصود از دولت بزرگ پارس است و باز هدایائی برای معبد دلف فرستاده در دفعه سوّم سؤال کرد، که آیا سلطنت او دوام خواهد داشت؟. غیب‌گوی دلف جواب داد: «وقتی که قاطری پادشاه لیدیها گردد، تو، ای لیدی سست پا، برو بطرف هرموس سنگی، «۲» درنگ مکن و خجل مباش از اینکه ترسو قلم بروی». این جواب بر شادی کرزوس افزود، چه پیش خود گفت، که هرگز قاطری بر لیدیّه سلطنت نکند و با این حال سلطنت برای من و دودمانم باقی خواهد ماند. پس از آن کرزوس بنابر جواب اوّلی درصدد جلب دول یونانی برآمد. اوضاع داخلی آتن بسبب (پی‌زیسترات) جبار چنان بود، که این دولت نمی‌توانست کمکی کند. این بود، که کرزوس سفیری باسپارت روانه کرده خواستار کمک گردید.

سابقاً کرزوس مقدار زیادی طلا برای ساختن مجسمه آپلن باسپارت داده و حالا متوقع بود، که اسپارت در اینموقع تلافی کند. اسپارتهایا سفیر را خوب پذیرفته هدایائی را، که پادشاه لیدی فرستاده بود، قبول کردند، ولی راجع به اتحاد با او بر ضدّ کوروش جواب مبهمی داده گفتند، در تهیه فرستادن لشکری خواهند شد و کاسه بزرگی از مس برای پادشاه لیدی فرستادند، ولی این کاسه بمقصد نرسید،

(۱) - تقریباً نود من یا ۲۷۰ کیلوگرام.

(۲) - یعنی سواحل رود هرموس در مشرق سارد.

زیرا، چنانکه رسولان گفتند، اهالی جزیره (سامس) آن را دزدیدند. موافق منبع یونانی بعد از این زمان و بعقیده محققین جدید در همین اوان کرزوس به نبونید پادشاه بابل و آمازیس پادشاه مصر رجوع کرده اتحاد آنها را خواستار شد و از جریان وقایع چنین برمیآید، که هر دو وعده کردند، در سال بعد باو کمک کنند، چه هر دو از بزرگ شدن پارس در وحشت بودند. معلوم است، که پادشاه لیدیّه این اقدامات سیاسی را در نهان میکرد، ولی در این احوال شخصی، که با پول فراوان می بایست از طرف پادشاه لیدیّه بیونان رفته داوطلبانی اجیر کند، فرار کرده نزد کوروش رفت و او را از اقدامات کرزوس آگاه داشت. همینکه این خبر بکوروش رسید، تشخیص داد، که نباید بدشمن فرصت دهد و در تهیه جنگ شد. محققین باین عقیده‌اند، که تصمیم کوروش بر خارج شدن از ایران و پیمودن چندین صد میل در خاک دولت خارجه در اینموقع، که تازه دولت ماد واژگون گردیده و هنوز اوضاع ایران شکل ثابتی نیافته بود، دلالت میکند بر اینکه او سرداری بوده بزرگ، زیرا وقایع بعد نشان داد، که پیش‌بینی‌های او صائب بود.

تلاقی فریقین

کرزوس پس از اینکه تهیه جنگ را دید، علاوه بر سواره نظام نامی خود عده‌ای زیاد از مردان کاری، که برای جنگ اجیر این و آن می شدند، بخدمت خود طلبید. بعد بقصد ایران حرکت کرده و از رود هالیس، که سرحدّ دولتین لیدیّه و ماد بود، گذشته داخل کاپادوکیه گردید.

اهالی کاپادوکیه را، چنانکه هرودوت نوشته، یونانی‌های آن زمان (سریانی) می نامیدند. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۷۵) که عبور از رود هالیس برای قشون لیدی مشکل بود، چه در آن زمان پل‌هائی، که حالا روی این رود است وجود نداشت (از این جا معلوم می شود، که پل‌ها در زمان شاهان هخامنشی ساخته شده بوده. م.) در این موقع (طالس) یونانی، که از اهل می‌لت بود، کمکی بزرگ بیادشاه لیدی کرد، توضیح آنکه بدستور او مجرائی کنده قسمتی از آب رود را در آن داخل کردند و چون سطح آب رود پائین آمد، عبور ممکن شد. کرزوس، پس از عبور از رود، در کاپادوکیه غارت کنان پیش رفت تا به پتریوم، که در نزدیکی

سینپ، یا تقریباً در ساحل دریای سیاه است، رسید «۱» و شهر را گرفته مردم آنرا برده کرد. بعد تمامی این صفحه دست خوش چپاول و یغما گردید.

کوروش، که باستقبال کرزوس می‌شتافت، در (پتریوم) باو رسید و، قبل از اینکه جنگ کند، رسولانی نزد نینانها فرستاده تکلیف کرد، که بر علیه پادشاه لیدی قیام کنند، ولی آنها این تکلیف را نپذیرفتند. بعد جنگ فریقین شروع شد، طرفین تلفات زیاد دادند و، چون شب در رسید، دست از جنگ کشیدند. هرچند هر دو طرف با ابرام می‌جنگیدند، باوجوداین جنگ بی‌نتیجه ماند. چون کرزوس فهمید، که قوای او کمتر از قوای کوروش است، صلاح خود را دید، که بطرف سارد عقب نشیند، زیرا تصور می‌کرد، که کوروش بواسطه سختی زمستان و این نکته، که دولت بابل را در پشت سر دارد، جرئت نخواهد کرد به سارد حمله کند، چه در اینصورت خطوط ارتباطیه قشون او با تکیه گاهش، که خاک ایران بود، خیلی دور می‌شد و نیز خیال می‌کرد، که پس از زمستان قوای متحدین خواهند رسید و او میتواند پنج ماه دیگر با قشونی بمراتب بیشتر جنگ را از نو شروع کند.

فتح سارد

پس از ورود به سارد کرزوس رسولانی باسپارت، بابل و مصر فرستاده تمنی و تأکید کرد، که بکمک او بشتابند. بعد موعده جنگ را ماه پنجم قرار داده سپاهیان اجیر را از بیم آنکه بشهر سارد خسارت برسانند مرخص کرد. هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۷۸) در اینموقع اطراف سارد پر از مار شد و اسبها چراگاه را ترک کرده بخوردن مارها پرداختند.

کرزوس این واقعه را معجزه تصور کرده خوشنود شد و رسولانی نزد معبرین تل‌مس برای دانستن تعبیر آن فرستاد، ولی آنها وقتی به سارد مراجعت کردند، که کرزوس اسیر شده بود. از طرف دیگر کوروش فوراً با بابل داخل مذاکره شده تکلیف صلح به نبونید کرد و این پادشاه آن را پذیرفت (غافل از اینکه در اینموقع صلاح بابل در اتحاد بالیدیّه بود). پس از آن کوروش از عقب

سر خود مطمئن شده بی‌درنگ به لیدیّه در آمد و بطرف سارد روانه شد. وقتی که این خبر بکرزوس رسید

(۱) - پتریوم پایتخت قدیم دولت هیت‌ها بود و حالا موسوم به بوغاز (گگی) میباشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۷

غرق حیرت گردید، چه هیچ گمان نمی‌کرد، که با سختی زمستان رقیبش جنگرا ادامه داده بقلب مملکت او داخل شود. متحدین دور بودند و زودتر از بهار متصور نبود، کمکی از طرف آنها برسد. سپاهیان اجیر را هم کرزوس مرخص کرده بود. در این احوال پادشاه لیدی چاره نداشت، جز اینکه سواره نظام ممتاز خود را بیرون برده با کوروش جنگ کند، بنابراین در جلگه‌های طرف شرقی سارد معروف به (هرموس) صفوف لشکر خود را بیاراست. این دشت وسیع برای عملیات سواره نظام قوی و ممتاز لیدی بسیار مناسب بود و کوروش، چون میدانست، که سواره نظام ایران بخوبی سواره نظام لیدی نیست، به پیشنهاد هارپاگ مادی تدبیری کرد، که برای پارسیها بسیار مفید افتاد، توضیح آنکه امر کرد، شترهای بنه را پیش صف واداشتند. در نتیجه، اسبهای لیدی از هیکل و بوی آنها رم کرده اطاعت سواران خود را نکردند و لیدیهای رشید مجبور شدند، که پیاده جنگ کنند. در این حال لیدیها با فشرده جنگی بسیار خونین کردند، ولی بالاخره برتری با ایرانیها گردید و پارسیها با حملات شدید لیدیها را از جای کردند. پس از آن لیدیها پناه بقلاع سارد بردند و کوروش بی‌درنگ قصد تسخیر شهر را کرد. پارسیها در ابتداء خواستند شهر را با حمله تصرف کنند، ولی موفق نشدند و بمحاصره پرداختند، کرزوس باز رسولانی نزد متحدین خود فرستاده پیغام داد، که چون سارد در محاصره است، منتظر انقضای پنجمه نشده فوراً بکمک او بشتابند. از نوشته‌های مورّخین یونانی، بجز کزنفون دیده نمی‌شود، که در این زمان در قشون کوروش آلات و اسباب قلعه‌گیری بوده باشد، بنابراین باید گفت، که پس از یأس کوروش از گرفتن قلعه به یورش، پارسیها بمحاصره منظم پرداخته‌اند، تا اهالی از سختی‌های محاصره و فقدان آذوقه تسلیم گردند. در این احوال حادثه‌ای رویداد، که کار تسخیر سارد را آسان کرد، توضیح آنکه شهر از هر طرف دیوار محکمی داشت، مگر در یک نقطه، که بکوهی برمی‌خورد و

بواسطه شیب بسیار تند، در این قسمت کوه لازم ندیده بودند استحکاماتی بنا کنند. چهارده روز، که از محاصره سارد گذشت، کوروش پاداش بزرگی وعده کرد بکسی، که پیش از همه وارد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۸

شهر گردد و بر اثر این پاداش سپاهیان کوروش در تجسس وسیله‌ای بودند، که راهی بشهر باز کنند. روزی یکنفر پارسی، که از طایفه مردها بود و (هی‌رویاس) نام داشت، دید کلاه خود یک سرباز لیدی بیاین افتاد و او چست و چالاک از بالا بزیر آمده و کلاه‌خود خود را برداشته بجای خود برگشت. پارسی مزبور هموطنان خود را از این اکتشاف آگاه ساخت و پس از معاینه محل، قسمتی از لشکریان کوروش با سپاهی مزبور از آن راه بالا رفته و داخل شهر شده دروازه‌های شهر را برای کوروش باز کردند. پس از آنها، قسمت‌های دیگر نیز وارد شهر گردیدند و سارد تسخیر شد. این روایت هرودوت است، ولی کتزیاس تسخیر سارد را طور دیگر نوشته. مورخ مزبور گوید، که پارسی‌ها، به پیش‌نهاد ابارس، سردارشان، سربازهای چوبی ساخته در مقابل دیوارهای شهر نصب کردند و این هیکل‌های چوبی چندان باعث تشویش و وحشت سکنه سارد گردید، که خودشان تسلیم شدند (افسانه بنظر می‌آید. م.).

هرودوت گوید پارسیها شهر سارد را غارت کردند و در این روز پسر کروگنگ کرزوس سخن گفت. بعد، این حکایت را ذکر میکند (کتاب ۱ بند، ۸۵):

کرزوس پسری داشت کروگنگ، هرچند در معالجه او میکوشید، نتیجه نمیگرفت، تا اینکه مصمم شد از غیب گوه‌های معبد (دلف) راجع به پسرش سؤالی کند. آنها جواب دادند «هرچند میخواهی سخنان پسر را بشنوی، ولی در این صدد مباحث.

روزی، که مقدر است، بیاید و او در آنروز حرف بزند». پسر کرزوس در همان حال بماند، تا روزیکه شهر سارد تسخیر شد و سپاهیان کوروش بکرزوس برخوردی بواسطه عدم شناسائی خواستند او را بکشند. کرزوس بواسطه غم و اندوه زیاد در جائی ایستاده حرکت نمیکرد و خود را نمی‌شناساند. در این حال یکی از سپاهیان پارس بقصد کشتن او نزدیک گردید و پسر کروگنگ

کرزوس از اضطرابی، که بر او مستولی شده بود فریاد زد «ای مرد، کرزوس را مکش» و از این وقت بسخن گفتن آمد.

بقول هرودوت، پس از تسخیر سارد، کرزوس و ۱۴ نفر دیگر از نجبای لیدی را بامر کوروش توقیف و آتشی تهیه کردند تا آنها را بسوزانند. وقتی که هیزم را آتش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۷۹

زدند، پادشاه لیدی فریاد کرد «آخ سلن سلن». کوروش توسط مترجمی معنی این کلمات را پرسید. کرزوس در ابتداء ساکت ماند و بعد بالاخره گفت: «ای کاش شخصی، که اسمش را بردم، با تمام پادشاهان صحبت میکرد» کوروش معنی این حرف را هم نفهمید و توضیح خواست. کرزوس پس از اصرار زیاد گفت: «زمانیکه سلن در پایتخت من بود، خزانه و تجملات و اشیاء نفیسه خود را باو نشان داده در آخر از او پرسیدم، چه کسی را از همه سعادت مندتر میداند و یقین داشتم، که اسم مرا خواهد برد. او گفت، تا کسی نمرده، نمیتوان گفت سعادت مند بوده» (۱).

کوروش از این سخن متأثر شد و بی درنگ حکم کرد، آتش را خاموش کنند، ولی آتش از هر طرف زبانه می کشید و موقع خاموش کردن آن گذشته بود. باوجوداین برای اجرای امر کوروش همه می کوشیدند، بی اینکه موفق شوند. در این احوال کرزوس گریست و ندا در داد «ای آپلن، تو را به بزرگواری خودت قسم می دهم، که اگر هدایای من پسند تو شده است، بیا و مرا نجات ده» پس از این استغاثه باران آمد و سیلهای آب از هر طرف جاری شده آتش را خاموش کرد. کوروش از خاموش شدن آتش بسیار شاد گشت و کرزوس را نواخته باو گفت: «ای کرزوس، کی این راه را پیش پای تو گذاشت، که داخل مملکت من گردی، و حال آنکه میتوانستی مرا یار خود کنی؟» کرزوس گفت: «طالع بد من و خوش بختی تو باعث اینکار شد.

خدای یونانی مرا بجنگ تحریک کرد و الا انسان باید دیوانه باشد، که جنگ را بر صلح ترجیح دهد. در زمان صلح پسران پدران خود را دفن می کنند، ولی در موقع جنگ پدران فرزندان خود را بخاک می سپارند. چه باید کرد؟ شد آنچه خداها می خواستند». کتزیاس این واقعه را ذکر نکرده. مورخ مذکور گوید: کرزوس بمعبد آپلن پناه برد و او را گرفته در زنجیر کردند، چند دفعه دستی

از غیب بیرون آمد، زنجیرها را باز کرد و این قضیه، یعنی توجه آپلن نسبت بکرزوس باعث حیرت کوروش گردیده او را نواخت و بشهر بارن (۲) فرستاد، تا در آنجا زندگانی کند (بارن را بعضی وارنه یا صفحه البرز تصور کرده‌اند. م). روایت کزنفون راجع

(۱) - بصفحات ۲۶۹-۲۷۱ رجوع شود.

(۲) - Barene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۰

بجنگ کوروش با کرزوس و تسخیر سارد، چون خیلی مشروح است، جدا و پائین تر ذکر خواهد شد. راجع باین حکایت، که هرودوت ذکر کرده، لازم است گفته شود: عموم محققین آمدن سلن قانون‌گذار آتن را در زمان سلطنت کرزوس به سارد صحیح میدانند، چه برحسب تحقیقاتی، که کرده‌اند، مسافرت سلن باسیای صغیر و مصر در زمانی بین ۵۹۳ و ۵۸۳ ق. م بوده، و حال آنکه کرزوس در ۵۶۰ ق. م، یعنی تقریباً ۲۳ سال بعد، بتخت نشسته. بعض محققین دورتر رفته قضیه تصمیم کوروش را بسوزانیدن کرزوس هم برخلاف حقیقت میدانند و دلیلی، که اقامه میکنند، این است: اولاً سوزانیدن کسی در آتش برخلاف معتقدات مذهبی پارسی‌های قدیم بود، چه آتش را مقدس و آلودن آنرا ممنوع میدانستند. ثانياً کوروش در کلیه موارد نسبت به پادشاهان و ملل مغلوبه بارأفت بود، چنانکه پائین تر این نکته روشن تر خواهد شد. اگرچه برخی از محققین مانند (نلدکه) تصور میکنند، که این قضیه باید صحیح باشد، زیرا بعض مورخین دیگر قدیم هم آنرا ذکر کرده‌اند (۱)، ولی این نکته دلیل نمیشود، زیرا در غالب موارد مورخین قدیم از کتاب‌های یکدیگر استفاده کرده‌اند، بی‌اینکه اسمی از کتاب یا مصنف آن برده باشند و خود هرودوت هم از این رویه مستثنی نیست، چه از نوشته‌های (هکاته) (۲) مورخ یونانی، که قبل از او میزیسته، استفاده کرده، بی‌اینکه کتاب او را ذکر کرده باشد. این نکته را نه فقط برای این مورد بخصوص، بلکه برای هر مورد باید در نظر داشت، که صحیح بودن خبری بسته بعد مورخین یا نویسندگان قدیم، که آنرا تصدیق کرده‌اند نیست، زیرا، چون نویسندگان قرون بعد مدارکی برای وقایع قرون قبل جز کتب متقدمین نداشته‌اند، از کتب آنها استفاده کرده‌اند، ولی بملاحظات غالباً نخواسته‌اند

مدارک را ذکر کنند، حتی در قرون بعد این سوء ظنّ برای محققین حاصل شده بود، که بعضی مورّخین عهد قدیم، پس از اقتباس مطالبی از کتب متقدّمین، مدارک را نابود میگرداند. بنابراین، استناد باینکه بعضی از سایر

(۱)- Noldeke مطالعات تاریخی راجع بایران قدیم.

(۲)- Hecatee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۱

مورّخین عهد قدیم هم این قضیه را ذکر کرده‌اند، دلیلی است ضعیف در مقابل دلیل قوی بعضی مورّخین جدید «۱» که نظر خود را بر معتقدات مذهبی پارسی‌ها و اخلاق ملایم کوروش مبتنی میدانند. این نوع محققین عقیده دارند، که اصل قضیه چنین بوده. کرزوس خواسته خود را در آتش بسوزد، تا غضب خدا را خاموش کند یا با شرافت مرده تسلیم دشمن نگشته باشد. در حینی، که آتشی فراهم می‌کردند، باران آمده و، چون باران را علامت عفو خدا میدانستند، کرزوس از خیال خودکشی منصرف شده و بعد از آن پارسی‌ها سارد را گشوده‌اند. یک دلیل دیگر، که عقیده این نوع محققین را تأیید میکند، این است: هرودوت در موارد زیاد (چنانکه بیاید) نظر مذهبی را دخالت داده و از این نظر قضایا را حل کرده، در این قضیه هم بخوبی دیده میشود، که هرودوت از ذکر آمدن باران در این حکایت استفاده کرده و خواسته عظمت و قدرت آپلنّ خدای یونانی را جلوه دهد، چه مورّخ مذکور گوید، هوا بکلی صاف بود، ولی، بمحض اینکه کرزوس یاری آپلنّ را طلبید، بارانی تند ببارید و سیلها جاری شد (کتاب اول، بند ۸۷). سینه تسخیر سارد را بعضی محققین ۵۴۷ و برخی ۵۴۶ ق. م نوشته‌اند. بیشتر تاریخ آخری را ذکر کرده‌اند. این جنگ اهمیت زیاد در تاریخ دارد. و اگر لیدیها فاتح میشدند، جریان تاریخ تغییر میکرد. برای کوروش نیز تسخیر سارد بسیار مهم بود، چه لیدیّه قویترین دولت آنزمان بشمار میرفت و تشکیلاتش بر تشکیلات سایر دول برتری داشت. از اینجا معلوم است، که تسخیر لیدیّه کلید سایر فتوحات کوروش در آسیای غربی بود و او بی این بهره‌مندی موفّق بتشکیل چنان دولت عظیمی نمیشد.

هرودوت در باب رفتار کوروش با کرزوس حکایاتی ذکر میکند، که چون مربوط بتاریخ ایران است و ضمناً طرز افکار، معتقدات و نیز اخلاق مردمان آن زمان را میرساند، درج میکنیم: (کتاب اوّل، بند ۸۷-۹۵) پس از آنکه کرزوس مورد ملامت

(۱)- از جمله (اسکاریه گر) است، که تاریخ عمومی نوشته.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۲

کوروش شد، شاه پارس امر کرد، او را از زنجیر خارج کردند و پادشاه سابق لیدی را پهلوی خود نشانده بسیار بنواخت. کرزوس خاموش نشسته فکر میکرد و سکوت او باعث حیرت پارسیها و خود کوروش گردیده بود. بعد او ناگهان بطرفی برگشت و، چون دید، که پارسیها خانه‌های مردم را غارت میکنند، رو بکورش کرده گفت:

«شاهها آیا اجازه دارم بگویم، در چه باب فکر میکنم یا باید خاموش بنشینم؟» کوروش جواب داد: «هرچه خواهی بگو.» کرزوس پرسید، این جمعیت با این جدّ چه میکنند؟ کوروش - «شهر تو را غارت میکنند و خزانه تو را میربایند.» کرزوس - «نه شهر مرا غارت میکنند و نه خزائن مرا میربایند، من دارای چیزی نیستم، آنچه میکنند با مال و منال تو است» کوروش از این جواب متنبه شد و اطرافیان خود را دور کرده به کرزوس گفت: «عقیده تو در باب اوضاع حاضره چیست؟».

کوروش جواب داد: «چون خدایان مرا بنده تو کرده‌اند، تکلیف خود میدانم، که اگر چیزی را بهتر از دیگران میفهمم بگویم. پارسیها برحسب طبیعتی، که دارند، اندازه نمیفهمند، اگر اکنون اجازه دهی، که شهر را غارت و وجوه زیاد اندوخته کنند، بعد بر تو قیام خواهند کرد. اگر بپسندی، آنچه گویم بکن. بهر دروازه چند نفر نیزه‌دار بگمار، تا غارت کنندگان را توقیف کرده باین بهانه، که باید عشر اموال غارت شده را برای خدا نیاز داد، خاسته‌ها را بگیرند. باین ترتیب تو تعدی نکرده‌ای و هم غارت کنندگان با میل اموال را پس خواهند داد.» کوروش گفت، پند تو متین است و چنان کرد. بعد بکرزوس گفت، از من چیزی بخواه و بدان، که آنچه خواهی بدهم.

کرزوس جواب داد: «آن خواهم، که اجازه دهی این زنجیر را من برای خدای یونانی، که میپرستیدم، بفرستم و از او بپرسم، که آیا رواست، خدا پرستندگان خود را چنین بفریبد» بعد کرزوس شرح سئوالاتی را، که از معبد دلف راجع بجنگ با کوروش کرده بود، بیان کرد و در آخر باز اجازه خواست، که خدا را توییح کند. کوروش خندیده گفت، اجازه داری، که آنچه خواهی بکنی. سپس کرزوس زنجیر را با رسولانی بمعبد دلف فرستاد و دستور داد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۳

که آنرا در آستانه معبد گذارده بگویند: «آیا برای خدائی شرم آور نیست، که کرزوس را بجنگ با پارسی ها ترغیب کرده بگوید دولت کوروش را منهدم خواهد کرد و بالاخره نتیجه فتوحات کرزوس این باشد». رسولان مأمور بودند پس از گفتن این جملات بزنجیر اشاره کرده علاوه کنند: «آیا حق ناشناسی صفت عموم خدایان نیست؟» وقتی که رسولان بمعبد دلف درآمده، چنانکه کرزوس گفته بود کردند، پی تی چنین گفت: «خود خداوند نمیتواند از آنچه برای او مقدر است فرار کند، کرزوس کفاره گناه پنجمین جد خود را، که نیزه دار هراکلی ها بود داد. این نیزه دار مطیع زن غداره ای شده آقای خود را کشت و مملکتش را بی هیچگونه حق و حسابی تصاحب کرد. خدا نهایت میل را داشت، که این انتقام در زمان اولاد کرزوس کشیده شود، نه در زمان او، ولی او نتوانست آنچه را، که مقدر بود، تغییر دهد. با وجود این او سه سال این واقعه را بتأخیر انداخت و باید کرزوس بداند، که سه سال پیش از این میبایست اسیر شده باشد. ثانیاً خدا او را از سوختن نجات داد.

با صرف نظر از این جهات، بالاخره آنچه شد همان بود، که غیب گو گفته بود و بنابراین توییح و ملامت کرزوس بیجا است: چه اولاً پی تی گفت، که اگر کرزوس جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد، اگر کرزوس با احتیاط بود، میبایست برسد، که مقصود از دولت بزرگ دولت او یا دولت کوروش است. چون کرزوس نفهمید و نخواست مطلب را روشن کند، تقصیر با خود او است. بعد کرزوس کلمه (قاطر) را هم نفهمید. مقصود از قاطر کوروش بود، چه والدین او مساوی نبودند، مادرش دختر پادشاه ماد و پدرش دست نشانده این پادشاه و از حیث مقام پائین تر از زن خود بود». رسولان برگشته جوابهای پی تی را در سارد به کرزوس رسانیدند، در نتیجه بر او

معلوم شد، که خدا تقصیری نداشته و مقصر خود او است. هرودوت، پس از این حکایت، باز از هدایا و نیازهای بسیار، که کرزوس به معابد آلهه داده بود، شرحی بیان کرده در پایان آن گوید، در لیدیّه چیزهای دیدنی بقدری، که در سایر ممالک هست وجود ندارد، مگر رود تمل (۱)، که خاک طلا

. Tmol-(۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۴

دارد و مقبره آلیات. این مقبره را تجار، پیشه‌وران و فواحش لیدیّه ساخته‌اند.

روی مقبره پنج ستون هست، هر ستون کتیبه‌ای دارد، که معین میکند چقدر از مخارج را کدام صنف داده و از حساب معلوم میشود، که صنف فواحش بیش از همه داده‌اند. کلیه در لیدیّه فحشا خیلی متداول است. دختران لیدی عموماً به فحشا میپردازند و پس از اینکه جهیزی برای خود تهیه کردند، بمیل خود شوهر میکنند. عادات لیدیها شبیه عادات یونانیها است، مگر در یک چیز، که پدرهای لیدی با تن دختران خود تجارت میکنند. لیدیها، چنانکه معلوم است، اول مردمی بودند که مسکوکات طلا و نقره بکار بردند. بازیهای، که در یونان و لیدیّه معمول است، بقول لیدیها اختراع آنها است و جهت اختراع این بازیها، چنانکه گویند، چنین بود: قحطی بزرگی در لیدیّه پدید آمد و در ابتدا اهالی گرسنگی را تحمل کردند، ولی بعد، چون دیدند، که قحطی دوام دارد، بازیهای گوناگون، بغیر از شطرنج، اختراع کردند. تا یک روز خودشان را مشغول کرده در فکر خوردن نباشند و روز دیگر بخورند. بازی شطرنج را لیدیها بخودشان نسبت نمیدهند. قحطی چون ۱۸ سال دوام یافت، پادشاه لیدیّه مردم را بدو قسمت تقسیم کرد، بقرعه نصفی در لیدیّه بماند و نصف دیگر به تیرن رفته در آنجا موسوم باهالی تیرن شد (تیرن، چنانکه معلوم است، در ایتالیا است).

نوشته‌های دیودور سی‌سی‌لی

راجع بجنگ‌های کرزوس با کوروش نوشته‌های دیودور موافق روایت هرودوت است، بااستثنای این تفاوتها (قطعه‌ای از کتاب نهم):

۱- وقتیکه کوروش با قشون خود به کاپادوکیه رسید، رسولی نزد کرزوس فرستاد، که جاسوسی کرده ضمنا این پیام را برساند: من حاضرم تو را بخشیده والی لیدیّه کنم، بشرط اینکه در دربار من حاضر شده خودترا یکی از بندگان من بدانی.

کرزوس جوابداد: باید کوروش و پارسیها بندگان من باشند، زیرا سابقا آنها تبعه مادیها بودند، و حال آنکه من هیچگاه تابع کسی نبودم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۵

۲- کرزوس، باین عنوان که میخواهد عقیده غیبگوی دلف را راجع بجنگ پیرسد، شخصی اوری‌بات «۱» نام را به یونان روانه کرد و در باطن باو دستور داد، که سپاهیان اجیر برای او استخدام کند. این شخص فرار کرده نزد کوروش رفت و نقشه کرزوس را افشا کرد. این خبر در تمام یونان منتشر شد و هنوز هم، اگر بخواهند کسیرا بیشرف خوانند، گویند اوری‌بات است. بدخواهان، ولو اینکه از دست کسی، که باو خیانت کرده‌اند، مجازات نه‌بینند، رسوائیشان پس از مرگ هم در دنبال آنها است.

باقی وقایع موافق نوشته‌های هرودوت است.

نوشته‌های ژوستن (تروگ پومپه)

مورخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۷-۸):

کوروش از ابتدای سلطنت خود سبارس را والی پارس کرد و خواهر خود را باو داد. شهرهائیکه باج‌گذار ماد بودند، بواسطه عدم رضایت از تغییر اوضاع، بر کوروش شوریدند و جنگهای زیاد برای او پیش آمد. کوروش اکثر شورشها را فرونشاند و بقصد بابل حرکت کرد. در اینوقت کرزوس پادشاه لیدیّه، که از حیث توانائی و ثروت معروف بود، بکمک بابل آمد و شکست

خورد، پس از آن او ترسیده به مملکت خود برگشت. کوروش، که فاتح بود، امور بابل را تسویه کرده جنگ را به لیدیّه برد. کرزوس شکست خورده اسیر گردید، ولی کوروش جوان مردانه با او رفتار کرد، توضیح آنکه کوروش قسمتی از دارائی کرزوس را بخود او برگردانید و شهر بارن را هم باو بخشید. (راجع به بارن بالاتر گفته شد، که باید مصحف (وارنه) باشد و آنرا با صفحه البرز تطبیق میکنند) این عطوفت کوروش برای غالب و هم مغلوب مفید بود، زیرا تمام یونان، همینکه از جنگ کوروش با لیدیّه آگاه شد، قوایش را شتابان بدانجا فرستاد، مثل اینکه نایره جنگ خود او را هم تهدید میکرد.

یونانیها با کرزوس صمیمی بودند و، اگر کوروش نسبت به کرزوس رفتار بد نشان میداد، جنگی وحشت‌انگیز برای او با یونان پیش میامد (چنانکه پائینتر بیاید، دخالت یونان در این جنگ صحیح نیست، ذکر نوشته‌های هرودوت، راجع باین مطلب

(۱)-Eurybate.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۶

در مبحث دیگر، این نکته را روشن خواهد کرد. م.). نوشته‌های دیگر ژوستن راجع به لیدیّه و کرزوس موافق روایت هرودوت است، ولی این نکته مخصوصا جالب توجه میباشد، که از قصد کوروش بسوزانیدن کرزوس کلمه‌ای هم گفته نشده. از نوشته‌های ژوستن بخوبی دیده میشود، که تروگ پومپه از کتب هرودوت، کتزیاس و کزنفون استفاده کرده. استفاده او از هرودوت و کتزیاس روشن است، اقتباسی که از کزنفون کرده پائین تر معلوم خواهد شد.

سند بابلی

در اسناد بابلی، که بدست آمده، در سال نهم سلطنت نبونید (۵۴۷ یا ۵۴۶ ق. م) وقایع اینزمان را خیلی مختصر و چنین نوشته‌اند. «در ماه نیسان (یعنی در بهار) کوروش شاه پارس با قشون خود در نزدیکی آریل از دجله عبور کرده در ماه ایار بطرف مملکت لودی رفت و پادشاه آنرا کشت،

ثروت او را ربود و ساخلوی در آنجا گذاشت» لودی همان لیدیّه است، در توریّه مردم لیدی را لود نامیده‌اند (۱)».

معلوم است، که وقایع نگاران بابلی اشتباه کرده‌اند، زیرا تمام مورّخین یونانی معتقدند، که کوروش پادشاه لیدیّه را نکشت، بل، بعکس، او مورد نوازش شد. شاید اشتباه مذکور از اینجا ناشی شده، که عادت آسوریها و بابلیها در این موارد برگشتن پادشاه مغلوب بود و خلاف آنرا امری محال تصوّر میکردند. نیز جالب توجه است، که نبونید کوروش را در فتح همدان پادشاه آنشان خوانده، ولی در گشودن سارد، او را شاه پارس نوشته. از اینجا باید استنباط کرد، که در این زمان کوروش بیشتر معروف بشاه پارس بوده.

سوم- کوروش و مستعمرات یونانی

مستعمرات یونانی

پس از تسخیر سارد تمام لیدیّه با ولایاتی، که پادشاهان آن بمملکت مزبوره الحاق کرده بودند، به تصرف کوروش درآمد و حدود ایران بمستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید. این مستعمرات

(۱)- چون ایگرگ در زبان یونانی مانند () فرانسوی، ولی ممدود تلفّظ میشد، پس یونانیها هم تقریباً همینطور تلفّظ میکرده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۷

را، چنانکه در جای خود بیاید، اقوام یونانی بر اثر فشاری، که مردم دریانی باهالی یونان دادند، بنا کرده بودند، مهاجرین از سه قوم بودند: ینیانها، الیانها، دریانها (۱)».

اسم یونان بزبان پارسی از اسم قوم اوّلی آمده، زیرا اهمیت آنها در این مستعمرات بیشتر بود.

هرودوت اوضاع این مستعمرات را چنین توصیف کرده (کتاب اوّل، بند ۱۴۱ - ۱۷۱): «ینیانهای، که شهر پانیونیوم متعلق بآنها است، شهرهای خود را در جاهائی بنا کرده‌اند، که از حیث خوبی

آب و هوا در هیچ جا نظیر ندارد، نه شهرهای بالا میتوانند با این شهرها برابری کنند و نه شهرهای پائین، نه صفحات شرقی و نه صفحات غربی. ینیانها بچهار زبان تکلم میکنند (مقصود لهجه است)، اوّل شهر ینیانی می‌لت است، که در مغرب واقع است. پس از آن می‌نویت و پری‌ین.

این شهرها در کاریه «۲» واقع‌اند و اهالی آنها بیک زبان حرف می‌زنند. شهرهای ینیانی واقع در لیدیّه این‌ها است: افس، کل‌فن، لبدوس، تئوس، کلازمن، وفوسه. «۳» این‌ها بیک زبان تکلم میکنند، ولی زبان آنها شبیه بزبان شهرهای مذکور در فوق نیست. از سه شهر دیگر ینیانی، دو شهر در جزیره سامس و خیوس واقع است و سومی اریترا «۴» است که در خشکی بنا شده، اهالی خیوس و اریترا بیک زبان تکلم میکنند و اهالی سامس بزبانی دیگر. این است چهار لهجه اهالی ینیانی».

بعد هرودوت گوید «ینیانهای متحد زمانی از سایر ینیانها جدا شده بودند.

جهت جدائی از این جا بود، که در آن زمان ملت یونانی کلیه ضعیف بنظر می‌آمد و ینیانها در میان اقوام یونانی از همه ضعیف تر بوده بجز آتن شهر مهمی نداشتند.

بنابراین، چه آتنی‌ها و چه سایر ینیانها احتراز داشتند از اینکه خود را ینیانی نامند و تصوّر میکنم، که حالا هم غالب ینیانها این نام را شرم‌آور میدانند. دوازده شهر متحد ینیانی، بعکس، با اسم خود افتخار میکردند. آنها معبدی برای خود ساختند، که پانیونیوم نامیدند، از ینیانهای دیگر کسی را بدانجا راه نمیدادند و کسی هم، جز

(۱) - Ioniens ,Eoliens ,Doriens .

(۲) - Carie .

(۳) -

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۸

اهالی از میر، طالب نبود، در اتحاد آنها داخل شود. پانیونیوم در دماغه می کال واقع است و این معبد برای خدای دریاها، پوسیدون هلی کون «۱»، ساخته شده. در عیدی ینیانهای شهرهای متحد در اینجا جمع میشوند و این عید را پانیونیوم «۲» می نامند، شهرهای ینیانی این است، که ذکر شد. از گفته های هرودوت معلوم است که دریانها هم اتحادی از شش شهر دریانی داشتند، ولی بعدها هالی کارناس را، از جهت اینکه یکی از اهالی آن برخلاف عادت قدیم رفتار کرد، از اتحاد خارج کردند. الیانها هم اتحادی از دوازده شهر داشتند، ولی از میر را ینیانها از آنها انتزاع کردند و یازده شهر در اتحاد الیانی باقی ماند. زمین های الیانی حاصل خیزتر از زمینهای ینیانی بود، ولی از حیث خوبی آب و هوا با شهرهای ینیانی برابری نمیکرد. این است توصیفی، که هرودوت از مستعمرات یونانی میکند و از آن بخوبی استنباط میشود، که این مستعمرات را سه قوم یونانی بنا کرده بودند و بین تمام آنها اتفاق و اتحادی نبود، زیرا هر یک اتحادهای کوچکی تشکیل کرده باهم رقابت و منازعه داشتند. بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۱۴۱):

ینیانها و الیانها سفیری نزد کوروش فرستاده تقاضا کردند، که کوروش با آنها مانند پادشاه لیدیّه رفتار کند، یعنی بامور داخلی آنها دخالت نکند و همان امتیازات را بشناسد. کوروش جواب مستقیمی بآنها نداده این مثل را آورد:

«نی زنی بدریا نزدیک شد و دید، ماهی های قشنگ در آب شنا میکنند. پیش خود گفت، اگر من نی بزنم، یقینا این ماهی ها به خشکی در آیند، بعد نشست و چندان که نی زد، دید اثری از انتظار او نیست. پس توری برداشته بدریا افکند و عده ای زیاد از ماهیها بدام افتادند. وقتی که ماهی ها در تور می جستند و می افتادند، نی زن در حال آنها نظاره کرده گفت، حالا بیهوده می رقصید، میبایست وقتی که من نی میزدم برقص آمده باشید. هرودوت این گفته را چنین تعبیر می کند:

کوروش خواست با این مثل بآنها بفهماند، که موقع را از دست داده اند، چه، وقتیکه، قبل از تسخیر سارد، بآنها تکلیف اتحادی کرد، آنها رد کردند. (باید گفت، که

(۲)-Panionium یعنی محل اجتماع تمام ینیانها.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۸۹

تاسف یونانی‌های آسیای صغیر از سقوط دولت لیدی بی جا بود، چه در موقعی هم، که کرزوس کمک از آنها طلبید، حاضر نشدند او را یاری کنند. م. از مستعمرات یونانی فقط با اهالی می‌لت کوروش قرارداد کرزوس را تجدید و نماینده‌های سایر مستعمرات را مرخص کرد، بی اینکه مسئول آنها را اجابت کرده باشد. نماینده‌های مزبور بشهرهای موکلین خودشان برگشته جواب کوروش را رسانیدند و از تمام شهرهای یونانی آسیای صغیر نمایندگانی معین شدند، که در پانیونیوم، محل اجتماع اقوام یونانی در آسیای صغیر، جمع شده در مقابل کوروش متحد شوند. نمایندگان شهرهای تجارته کل فن، افس، فوسه، پریین، لبدس، تئوس، اریتر و غیره در این جا بودند. شهر می‌لت، چون بمقصود خود رسیده بود، از شرکت در این اجتماع خودداری کرد. جزیره سامس و خیوس هم شرکت نکردند، با این تصور، که کوروش، چون بحرّیه قوی ندارد (فینیقیه هنوز تابع کوروش نشده بود)، کاری با آنها نخواهد داشت، اما سایر شهرها، با وجود اینکه باهم رقابت داشتند، در این اجتماع از جهت خطر عمومی متحد بودند. الیانها گفتند، هرچه ینیانها کنند، ما هم خواهیم کرد، دریانها، از جهت اینکه از شهر هالی کارناس، که دریانی بود، نماینده‌ای دعوت نکرده بودند، از شرکت در عملیات خودداری کردند. چون جزایر یونانی هم حاضر نشدند در این اجتماع شرکت کنند، ینیانها و الیانها قرار گذاشتند، سفیری به اسپارت فرستاده از آن دولت کمک طلبند.

با این مقصود پی‌ترموس «۱» نامی را از اهل فوسه، که نطق بود، نزد اولیای دولت مذکور فرستادند. سفیر، برای اینکه توجه اسپارتهای فقیر را بخود جلب کند، تا زودتر جمع شده جواب او را بدهند، لباس ارغوانی در بر کرد (رنگ ارغوانی در عهد قدیم خیلی اهمیت داشت و لباس ارغوانی گران بود). اسپارتهای، که بی بضاعت بودند و لباسهای ساده در بر میکردند، با حیرت بسفیر

نگریستند. او بسیار حرف زد و تا توانست کوشید، که شنوندگان خود را تهییج کرده کمکی از اسپارتیها بگیرد، ولیکن آنها بهیچوجه

(۱)-Pythermus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۰

مهیج نشدند و بالاخره با خون سردی جواب دادند، که کسی را خواهند فرستاد، در محل تحقیقاتی کند، تا بدانند چه حادثی روی داده. حق هم داشتند، چنین جوابی بدهند، زیرا از چند ماه قبل اخباری می شنیدند و نمیدانستند، پارس چه مملکتی است و پارسی چگونه مخلوقی. پس از آن نمایندگانی معین کردند که، نزد کوروش برود.

با این مقصود یک کشتی اسپارتی پنجاه پاروئی عازم فوسه شد و در آنجا نمایندگان اسپارت لاکرینس «۱» نامی را انتخاب کرده به سارد نزد کوروش فرستادند. او بشاه گفت:

«برحذر باشید از اینکه مستعمرات یونانی را آزار کنید، چه اسپارت چنین رفتار را تحمل نخواهد کرد». کوروش، چون از اسپارت همانقدر اطلاع داشت، که اسپارتیها از پارس و پارسیها، با حیرت در سفیر نگریسته، بعد رو بیونانی هائی، که جزو ملتزمین او بودند، کرده گفت: «لاسمونیها کیستند وعده شان چیست، که بدین سان حرف میزنند؟». یونانیهای مذکور، این مردم را معرفی کردند. پس از آن کوروش روی بطرف نماینده کرده گفت: «از مردمی، که در شهرهایشان جائی مخصوص دارند و در آن محل جمع میشوند، تا با قید قسم یکدیگر را فریب دهند، من هیچگاه تشویش نداشته‌ام. اگر زنده ماندم، چنان کنم، که این مردم، بجای اینکه در امور نینانها دخالت کنند، از کارهای خودشان حرف بزنند» (همانجا بند ۱۵۳). نماینده‌های اسپارت پس از این جواب بمملکت خود برگشته بدو پادشاه اسپارت، آناک ساندردیدس و آریستون «۲»، جواب کوروش را رسانیدند، آنها هم همان جواب را بمردم ابلاغ کردند و مسئله استمداد یونانیهای آسیای صغیر از اسپارتیها بهمین جا ختم شد.

هرودوت گوید، تهدید کوروش راجع بتمام یونانیها بود، چه هر شهر یونانی میدانی دارد و مردم در آنجا برای دادوستد جمع میشوند و بعکس، در پارس چنین میدانهایی وجود ندارد، ولی نتیجه‌ای، که مورخ مذکور میگیرد، بنظر صحیح نمی‌آید. مقصود کوروش طرز حکومت آنان بوده، زیرا یونانیهای، که از ملتزمین کوروش بودند، او را از طرز حکومت اسپارت آگاه کرده گفته‌اند، که مردم در جایی میدان مانند جمع شده در امور صحبت میکنند و هر یک از ناطقین می‌خواهد عقیده خود را

(۱)-Lacrines.

(۲)-Anaxandrides .Ariston.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۱

بمردم تزریق کند. معلوم است، که کوروش را این طرز حکومت خوش نیامده و آن جواب را داده. خلاف این فرض طبیعی نیست، زیرا، وقتی که می‌خواهند، مردمی را معرفی کنند، طرز حکومت آن را کنار نمی‌گذارند تا از میدان دادوستد حرف بزنند. بنابراین از این جواب نمیتوان استنباط کرد، که میدان خرید و فروش در پارس وجود نداشته. بعکس، چون معاملات در آن زمان بیشتر با معاوضه جنس به جنس میشد و دکان یا حجره برای این نوع معاملات تنگ بود، ظن قوی این است، که وجود داشته. بهر حال اگر هم نبوده، مقصود کوروش طرز حکومت اسپارتی‌ها بوده، نه میدان دادوستد.

چهارم- مراجعت کوروش بایران، وقایع لیدیه

چون در این زمان کوروش بکارهایی، که در مشرق داشت، بیش از کارهای غربی اهمیت میداد، شخصی را از اهل لیدیه پاک‌تیا «۱» نام بحکومت این مملکت معین کرده ترتیبات آن را باحوالی، که در زمان استقلال داشت، باقی گذاشت و بعد کرزوس را با خود برداشته عازم ایران شد (هرودوت، کتاب ۱ بند ۱۵۴). در تعیین یکنفر لیدی بحکومت این مملکت کوروش ترتیب ایران را مرعی داشت، چه در ایران معمول بود، وقتی که مملکتی را می‌گرفتند، از خانواده

حکمرانان یا نجبای آن مملکت کسی را بحکومت آن معین می کردند، ولی دیری نگذشت، که کوروش فهمید، این ترتیب موافق اوضاع آسیای سفلی نیست، توضیح آنکه پاک تیس، همینکه کوروش را دور دید، دعوی استقلال کرد و چون خزانه کرزوس را کوروش باو سپرده بود، مردم سواحل را با خود همراه کرده سپاهی ترتیب داد.

بعد بسارد رفته (تابال) حاکم ایرانی را در ارک محاصره کرد. این خبر در راه بکوروش رسید و او، چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۵۷-۱۶۲) بکرزوس گفت:

«عاقبت این امر چیست؟ چنین بنظر می آید، که مردم لیدی برای خودشان و من زحمت فراهم کنند. آیا بهتر نیست، که لیدیها را برده کنم؟ تا حال من با آنها

(۱)-Paktyas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۲

چنان رفتار کردم، که شخصی پدری را بکشد و با اطفال او بملاطفت رفتار کند، چه تو را، که بهتر از پدر برای آنها بودی، از سلطنت انداختم و با خود دارم، ولی شهر را باهالی واگذارده ام. باوجوداین رفتار در حیرتم، که چرا با من چنین کردند». کرزوس در جواب گفت: «شاهها، در غضب مشو، لیدیها نه از بابت گذشتهها تقصیری دارند و نه از جهت حال. گذشتهها تقصیر من بود و من کفاره آن را میدهم. حال تقصیر پاک تیس است و باید مجازات شود. از تقصیر لیدیها بگذر و برای اینکه بعدها نشورند، چنین کن:

رسولی به سارد بفرست و بفرما، که لیدیها اسلحه برندارند، در زیر ردا قبائی بپوشند، کفشهای بلند در پا کنند و اطفال خود را بنواختن آلات موسیقی و به تجارت عادت دهند. بزودی خواهی دید، که مردان لیدی زنانی خواهند بود و خیال تو از شورش آنها راحت خواهد شد». کوروش رأی او را پسندید، مازارس «۱» نام مادی را انتخاب کرده بسارد فرستاد که پاک تیس را گرفته نزد او آرد و خود عازم پارس گردید. مازارس مادی بسارد وارد شد و دید، که پاک تیس با همراهان خود فرار کرده، به کوم «۲» مستعمره یونانی رفته. اوامر کوروش را انجام داد و از این زمان وضع

زندگانی لیدیها تغییر کرد. بعد باهالی کوم پیغام فرستاد، که پاک تیاس را تسلیم کنند. کومی‌ها صلاح را در این دیدند که از غیب گوه‌های معبد بران خید (۳)، واقع در ناحیه می‌لت، سؤال کنند، که تکلیفشان چیست. جواب آمد، که پاک تیاس را رد کنند. کومیها برای رد کردن او حاضر شدند، ولی شخصی آریس تودیک نام مانع شده گفت، که رسولان دروغ گفته‌اند. قرار دادند، که مجدداً رسولانی رفته رأی خدا را بپرسند. آریس تودیک، که نیز جزو رسولان بود، بعد از ورود بمحل غیب گو را مخاطب داشته چنین گفت: «آقا، پاک تیاس برای نجات خود از دست پارسیها، که میخواهند او را بکشند، بما پناه آورده و پارسیها رد کردن او را از کومیها میخواهند. هر چند ما از قوت پارسیها میترسیم، باوجود این او را رد نخواهیم کرد، مگر اینکه تو روشن بما بگوئی، چه کنیم». غیب گو باز گفت،

(۱)- Mazares.

(۲)- Cumes.

(۳)- Branchide.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۳

پاک تیاس را بپارسی‌ها رد کنید. پس از این جواب آریس تودیک در اطراف معبد گردش کرده گنجشگها و مرغان دیگر را، که در پناه معبد بودند، متفرق کرد. در این حین صدائی از درون معبد بلند شد: «ای بی‌دین، چه میکنی، تو مرغهایی را، که بمن پناه آورده‌اند، می‌رانی؟». آریس تودیک در جواب گفت: «آقا، تو مرغها را حفظ میکنی و در همین حال بکومی‌های میگوئی پاک تیاس را رد کنند» جوابی آمد بدین مضمون: «من امر میکنم، پاک تیاس را رد کنید، تا شما از جهت بی‌دینی هلاک شوید و دیگر از این معبد راجع برد کردن پناهنده سؤالی نکنید». این جواب کافی بود، که کومی‌ها برای دادن پاک تیاس بسردار کوروش حاضر نشوند، ولی، چون نمی‌خواستند با پارسی‌ها طرف شوند، او را اغوا کردند، که به می‌تی‌لن فرار کند. اهالی این شهر حاضر شدند، پاک تیاس را در ازای وجهی بدهند، ولی، همینکه این خبر به کومی‌ها رسید، کشتی فرستاده او را

از جزیره لس بس به خیوس «۱» بردند. اهالی این جزیره طالب ناحیه‌ای بودند موسوم به آتارنی، که در مقابل لس بس واقع بود، و به مازارس گفتند، اگر آن ناحیه را بما دهی، پاک تياس را ردّ می کنیم، او چنین کرد و پاک تياس را بسردار مزبور تسلیم کردند، پس از آن سردار مزبور پاک تياس و اشخاصی را، که با او همراهی کرده بودند، سخت بمجازات رسانید.

پنجم- تسخیر باقی آسیای صغیر

مازارس بتسخیر مستعمرات یونانی پرداخت و اوّل محلی، که سقوط کرد، پریین «۲» بود. پس از آن دشت مه آندر «۳» و ولایات ماگنزی «۴» را این سردار بتصرف آورد. در این احوال سردار مذکور مرد و هارپاگ بجای او مأمور شد.

هرودوت گوید (کتاب ۱ بند ۱۶۳-۱۷۷) این همان هارپاگ مادی است، که با کوروش در موقع قیام او بر ضدّ آستیاگ همراه بود، این سردار بشهر فوسه پرداخته آن را محاصره کرد، تا اهالی بواسطه گرسنگی تسلیم شوند. اهالی این شهر نیز دریانوردان خوبی بودند و تا ابری (اسپانیای کنونی) کشتی های آنها

(۱)- Lesbos ,Chios.

(۲)- Priene.

(۳)- Meandre.

(۴)- Magnesie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۴

دریانوردی میکرد. سابقا پادشاهی تارتس «۱» نام آنها را دعوت کرده بود، بمملکت او رفته متوطن شوند و خود را از قید کروزوس خلاص کنند. آنها باین امر راضی نشده، ولی پولی از پادشاه مزبور گرفته برج و باروی شهر خود را محکم کرده بودند، هارپاگ با آنها از در مسالمت درآمده گفت

«اگر تسلیم شوید، بهمین اکتفا خواهم کرد، که برای علامت تسلیم یک دندان‌برج را خراب کنید و یک خانه در شهر بمن واگذارید». با وجود این اهالی فوسه حاضر نشدند، آزادی خود را از دست دهند، ولی چنین وانمودند، که راضی هستند و فقط مهلتی برای مشورت می‌خواهند.

هارپاگ راضی شد، که مهلت بدهد. بعد خواستند، که سپاه پارسی از دیوارهای شهر عقب بنشیند. هارپاگ گفت، چنین کنم، اگرچه میدانم، که نیت خوبی ندارید و سپاه پارس عقب نشست. پس از آن اهالی فوسه، در مدت مهلت، زنان و اطفال خود را با اموالی، که ممکن بود با خود ببرند، برداشته و بکشتی‌های خود نشسته بطرف جزیره خیوس رفتند. وقتی که هارپاگ وارد فوسه شد، شهری یافت، که خالی از سکنه بود. اهالی خیوس مهاجرین را بد پذیرفتند و بآنها مسکن و مأوا ندادند. این بود، که اهالی فوسه تصمیم کردند به کرس (۲) رفته در آنجا متوطن شوند و خواستند، قبل از اقدام باین مهاجرت دور و دراز، انتقامی از ایرانیها بکشند.

با این مقصود به فوسه برگشته و عده‌ای از ساخلو پارسی را کشته روانه مقصد شدند.

بر اثر این اقدام نیمی از اهالی فوسه، پس از آن، که وطن خود را دید، دیگر نخواست بمهاجرت تن در دهد، بنابراین عهد و پیمان خود را شکسته باطاعت پارس درآمد و هارپاگ، با وجود اینکه عده‌ای از ساخلو ایرانی را کشته بودند، نسبت بآنان مهربانی کرده شهر را بآنها واگذارد. نصف دیگر به آلایا (۳) که در کرس بود رفت و، چون براه‌زنی در دریا پرداخت، دولت قرطاجنه با آنها طرف شده عده‌ای زیاد از آنها بکشت و باقی مانده از جائی بجائی رفتند، تا بمحل ولیا (۴) در خلیج پولیکاسترو (۵) رسیده در آنجا سکنی گزیدند. بعد از فوسی‌ها، هارپاگ به تیان‌ها (۶) یعنی اهالی تئوس پرداخت. اهالی آن به آبدر رفتند و شهر بتصرف سردار مزبور

(۱)- Tartesse.

(۲)- Corse.

(۳)- Alalia.

. Velia-(۴)

. Policastro-(۵)

. Theiens-(۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۵

در آمد. پس از آن ینیانها، با وجود پافشاری زیاد و جنگها، مطیع شدند و این باعث شد، که یونانیهای جزایر هم مطیع گشتند. الیانها و دریانها هم پس از آن سر اطاعت پیش آوردند و هارپاگ از آنها سپاهی گرفته بر ضدّ کاریان، کیلیکیها و پداسیان «۱» بکار برد. بدین نحو بمرور تمام محل های آسیای صغیر، که در زمان لیدیها هم مستقل مانده بودند، سر تسلیم پیش آوردند. از جمله جزایر یونانی بود، که در آنزمانهم مطیع لیدیّه نگردیده بود. هرودوت گوید: اهالی فوسه و تئوس یگانه مردمی بودند، که بمهاجرت راضی شده آزادی خود را از دست ندادند.

دیودور سیسیلی راجع به هارپاگ حکایتی ذکر میکند (قطعه ای از کتاب نهم)، که در روایت هرودوت نیست. مورّخ مذکور گوید: کوروش، چون هارپاگ را والی ولایات ساحلی کرد، یونانیهای آسیا سفرائی نزد او فرستادند، تا با کوروش عهدی منعقد دارند. هارپاگ گفت: «من با شما چنان کنم، که وقتی با من کردند و این مثل را آورد: روزی از پدری خواستم، که دخترش را بمن بدهد. او، چون مرا لایق دامادی خود نمیدانست، دختر را بشخصی، که توانا تر از من بود، وعده کرد، ولی پس از چندی، که دید من، مورد عنایت شاهم، خواست او را بمن بدهد و من باو گفتم، که دخترش را می پذیرم، ولی مانند زن غیر عقدی. اکنون شما، یونانی ها هم، در چنین وضعی واقع شده اید، زیرا، وقتی که کوروش اتحاد شما را طالب بود، پیشنهاد او را ردّ کردید و حالا، که اقبال با او شده، میخواهید دوستی او را تحصیل کنید. اگر میخواهید در تحت حمایت پارسی ها باشید، باید مانند بندگان مطیع شوید». لاسدمونی ها چون خبر یافتند، که یونانیهای آسیا در خطرند، سفرائی نزد کوروش فرستاده گفتند: «یونانی های مزبور از نژاد ما هستند و ما حاضر نیستیم، که با آنها مانند بندگان رفتار کنی». شاه از این سخن تعجب کرده جواب داد. «مردانگی شما را وقتی خواهم سنجید، که یکی از بندگان مرا بتسخیر یونان مأمور کنم».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۶

ششم- نوشته‌های کزنفون راجع بفتوحات کوروش

پس از آنکه نوشته‌های هرودوت و غیره راجع بفتوحات کوروش در آسیای صغیر ذکر شد، مقتضی است مضامین نوشته‌های کزنفون هم در باب کارهای این شاه، چنانکه نویسنده مزبور در سیروپدی شرح داده، ذکر شود. او در جزئیاتی داخل شده، که دیگران ننوخته‌اند و، اگر تمامی این کیفیات را نتوان وقایع تاریخی دانست، این هم معلوم است، که تمامی نوشته‌های کزنفون را هم نمیتوان نتیجه تخیلات او درباره کوروش بشمار آورد، زیرا اولاً نوشته‌های نویسنده مزبور، راجع بوقایع مهمی مانند قشون کشی به لیدیّه، تسخیر سارد، محاصره بابل و تسخیر آن، اساساً با نوشته‌های هرودوت مخالفت ندارد. ثانیاً کزنفون، راجع بترتیبات و تشکیلاتی که کوروش داده، در موارد زیاد گوید، که این ترتیبات را اکنونهم شاه یا شاهان حفظ کرده مجری میدارند، بنابراین، اگر در باب اسامی بعض اشخاص و مردمان و نیز راجع بکیفیات، در صحت نوشته‌های او تردید داشته باشیم، جای تردید نیست، که ترتیبات و تشکیلات را کزنفون، موافق آنچه، که در موقع بودن خود در مستملکات ایران، در آخر قرن پنجم ق. م، مشاهده کرده، نوشته و، اگر هم با ترتیبات زمان کوروش صدق نکند، لاقلاً بزمان اردشیر دوّم هخامنشی مربوط بوده بطور کلی اوضاع آنزمانرا مینماید. گذشته از این ملاحظات، راجع ببعض وقایع، مثلاً تسخیر ارمنستان در زمان کوروش، هرودوت و کتزیاس هیچگونه اطلاعاتی نمیدهند.

بنابراین، از مورّخین یونانی، که بزمان کوروش بالنسبه نزدیک بودند، یگانه منبع اطلاعات ما نسبت باینگونه وقایع همانا نوشته‌های کزنفون است. بهر حال نوشته‌های او را نمیتوان کنار گذارد و این است مضامین آن:

کیاکسار کوروش را بکمک میطلبد

مورخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۱، فصل ۵): همین که کیاکسار از اتحاد آسور «۱»، لیدیّه و غیره بر ضد ماد آگاه شد، بقدریکه میتوانست، بتدارکات جنگ پرداخت و کبوجیه (کامبیز) پادشاه پارس را، بکمک طلبید. در همین وقت

(۱) - مقصود از آسور بابل است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۷

به کوروش پیغام داد که، اگر، پارس قشونی بفرستد، او بسرداری بیاید. کوروش، که در این هنگام از مرحله شباب بیرون آمده در طبقه مردان داخل شده بود، با مردان و پیرمردان مذاکره کرد. آنها پذیرفتند، که قشونی به ماد بفرستند و کوروش را سردار کردند. مقرر شد، دویست نفر هوموتیم «۱» انتخاب شود و هر کدام از آنها چهار نفر هوموتیم دیگر انتخاب کند، تا عدّه بهزار برسد. بعد، این هزار نفر ده هزار کماندار و ده هزار پیاده سبک اسلحه و ده هزار فلاخندار بگیرند.

(هوموتیم را کزنفون بمعنی هم رتبه استعمال کرده و شاید در پارسی قدیم هم تیم بمعنی هم جا بوده، حالا هم تیم بمعنی جا است چنانکه گوئیم تیمچه یعنی تیم کوچک).

هوموتیمهای کزنفون سپاهیان زبده بودند، که اسلحه دفاعی و تعرضی خوب داشتند. م).

کوروش هزار نفر هم تیم را در جایی جمع و نطقی برای تشویق آنان کرد. در این نطق مردانگی، بردباری، کار کردن و قانع بودن آنها را ستوده گفت: «شک ندارم، که شما دشمنانرا عاجز خواهید کرد. ما چشم داشت باموال دیگران نداریم، ولی، وقتی که دشمن بما حمله میکند و دوستان از ما کمک میطلبند، چیزی صحیح تر از این نیست، که دشمنانرا دفع و دوستانرا کمک کنیم. اینرا هم میدانید، که نه فقط در کارهای بزرگ، بل در کارهای کوچک هم، من همیشه از خدا شروع میکنم. در این امر نیز از این جا شروع کرده ایم. بروید کسان خود را انتخاب کنید و براه افتید. من نزد پدرم میروم و، پس از اینکه اطلاعاتی صحیح راجع بدشمن یافتم و آنچه لازم است انجام دادم، حرکت خواهم کرد، تا بفضل خدا بهره مندی با ما باشد».

(کتاب ۱، فصل ۶) کوروش بخانه برگشته هستیا (۲)، زوس (۳) و سایر خدایانرا نیایش کرد و بعد بیرون رفت (هستیا در یونان همان بود، که در روم و ستا (۴) مینامیدند، یعنی ربّه النوع آتش و اجاق خانواده، زوس، یا ژوپی تر رومی‌ها، خدای بزرگ بود.

(۱)-Homotimes.

(۲)-Hestia.

(۳)-Zeus.

(۴)-Vesta.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۸

مقصود کزنفون این است، که کوروش خدا و نیز اجاق خانواده را نیایش کرد. م. بعد پدرش او را مشایعت کرده چنین گفت: «رعدوبرقی، که حادث شد، فال نیک است، قربانیها هم این فال را تأیید میکنند. من تمام علائم را بتو آموخته‌ام، تا همه چیز را بچشم خود ببینی، بگوش خود بشنوی و غیب‌گویان نتوانند تو را فریب دهند، یا، اگر چنین کسانی نباشند، خودت بتوانی اراده خدایان را بدان.»

کوروش جواب داد: «آنچه را، که گفته‌ای خواهم کرد، بخاطر دارم، که روزی بمن چنین پند دادی: وسیله مطمئن برای رسیدن بمقاصد این است، که انسان فقط در مواقع بدبختی و فلاکت بیاد خدا نیفتد، بلکه در مواقع سعادت هم او را تقدیس کند. چنین است نیز تکلیف انسان نسبت بدوستان خود. من خدا را دوست خود میدانم». کبوجیه:- «چنین است فرزند، اشخاصیکه میدانند، چه وسائلی خدا در اختیار ما گذارده، بهتر از اشخاص جاهل فایده میبرند، زیرا آنها کار میکنند و بیکار نمی‌نشینند». کوروش:- «بلی من بخاطر دارم، که تو میگفتی، وقتی که ما کاهلیم، نباید از خدا چیزی بخواهیم. اگر تیراندازی و اسب‌سواری را نمیدانیم، یا در مقابل دشمن پافشاری نداریم،

نباید از خدا فتح بخواهیم. هرگاه کشتی را نمیتوانیم اداره کنیم، شاید متوقع نجات آن باشیم و نیز، اگر تخم نکارند، نباید منتظر حاصل خوب باشند. توقع داشتن از خدا در این موارد نسبت باو ظلم است و چشم داشت انسان از او در اینگونه مواقع غیر مشروع». کبوجیه-:

«چنین است، ولی یک نکته را نیز در نظر گیر: انسان باید سعی کند، مایحتاج خود را بقدر کفایت و وفور دارا باشد و اینهم از حکومت خوب حاصل میشود».

کوروش-: «بلی، بخاطر دارم، که چه چیزها در این باب بمن گفتی. حکومتهای مردمان دیگر، حتی حکومت متحدین ما، تصور میکنند، که فرمانفرمائی آنها برای زیاد کردن ثروت و خوردن و خوابیدن بسیار است، و حال آنکه من پندارم، که تفاوت بین مدیر و مردم در این نیست. اداره کننده باید مال بین باشد و بیشتر کار کند». کبوجیه-: «چنین است، مجادله با چیزها گاهی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۲۹۹

بمراتب سخت تر از جنگ با اشخاص است، مثلا تو، که حالا با این قشون حرکت میکنی، آیا لوازم آن را داری؟ اگر نداری سرداری تو هیچ و پوچ است».

کوروش- «کیا کسار وعده کرده، تمام لوازم را بدهد».- «پس تو ثروت او امیدواری؟»- «نه، من اطلاعی در این باب ندارم».- «پس تو به چیزی که نمیدانی امیدواری، تو حالا هزار گونه خرج خواهی داشت، زیرا هزار چیز برای تو لازم خواهد شد».

آیا کیا کسار بعهد خود وفا خواهد کرد؟ و، اگر نکرد، چه خواهی کرد؟ بی وسائل پیشرفت محال است».- «پدر، اگر وسیله ای دارم بگو».- «تو میگوئی، اگر وسیله ای هست، بگویم؟ وسیله، اگر در دست کسی، که لشکری در اختیار خود دارد، نباشد، بس در دست کی است؟ تو از این جا با پیاده نظامی میروی، که بهترین پیاده نظام عالم است، سواره نظام ماد، که خیلی قوی است، متحد تو خواهد بود. در اینصورت، کدام مردم حول وحوش نخواهد خواست، بتو کمک کند، از این جهت، که تو را از خود راضی نگاهدارد یا از ضرر تو مصون بماند؟ بس لازم است با کیا کسار مشورت کنی، که همه چیز لازم را تدارک کند و وسائل مطمئن داشته باشی. این نکته را مخصوصا در نظر گیر. باید پیش از آنکه احتیاج را حس کنی، رفع آن را در اختیار خود بینی. بفکر قحطی باید در

موقع فراوانی بود، زیرا هر قدر تو بی نیازتر بنمائی، بیشتر بتو خواهند داد و حرف تو وقتی مؤثرتر است که بتوانی بآن عمل کنی». بعد پدر کوروش صحبت از فنون جنگی داشت و چنین گفت: «سپاه آرائی و سوق الجیش بکار نمیآید، اگر لوازم قشون مهیا نباشد». پس از آن از اطاعت سپاهیان، خدعه‌های جنگی، حفظ الصحه قشون حرف زد و یکایک نکات را به کوروش تذکر داد. در باب حفظ الصحه کوروش گفت، که اطبائی در قشون دارد. کبوجیه جواب داد: «بسیار خوب، ولی اطبا برفوگرها شبیه‌اند، که لباس پاره را اصلاح میکنند. آیا بهتر نیست، که اصلا نگذاری سرباز ناخوش شود، برای این مقصود باید اردو را در جاهای سالم زد. جاهای سالم را در خود محل بهتر میدانند و از رنگ و روی اهل محل معلوم است، که کجا سالم است و کجا مضر. دیگر اینکه برای سالم بودن باید ورزش کرد». کوروش - «خودم چنین میکنم». کبوجیه - «باید در فکر دیگران هم بود، قشون را نباید بیکار

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۰

گذاشت. لشکری، که یک لحظه بدیگری زیان یا بخود سود نمیرساند، بوظیفه خود عمل نمیکند. یکنفر را سیر کردن کاری است آسان، خانه‌ای را سیر نگاهداشتن مشکل تر است و از همه سخت تر راضی نگاهداشتن لشکر است. باید او را سیر و سالم نگاهداشت و بکار انداخت». کوروش - «برای دلگرمی سربازان باید آنها را امیدوار کرد». کبوجیه - «این وسیله خوبی است، ولی ملتفت باش، که نویدهای دروغ ندهی، زیرا، چون سرباز فریب خورد، وقتی هم، که وعده تو صحیح باشد، باور نخواهد کرد، چنانکه سگ شکار را، اگر صاحبش بشکار دروغی ترغیب کند، بعدها از اطاعت سرمی پیچد و نیز توبیخ و ملامت موقع و حدی دارد و، اگر افراط کنی حرفت دیگر مؤثر نخواهد بود». کوروش - «چنین است و من گمان میکنم، که بهترین وسیله برای نظم و اطاعت سربازان این است، که خدمت را پاداش دهم و ناخدمتی را کیفر». کبوجیه - «بلی، ولی راهی هست، که ما را زودتر بمقصود میرساند: وقتی که مردم می‌بینند، که دیگری به از آنها در نفع آنان اقدام میکند، با میل مطیع میشوند.

مگر نمی‌بینی، که مریض در جستجوی طیب است و در موقع طوفان دریا ملاحان بهتر اطاعت میکنند، ولی اگر بعکس باشد، زبان خوش و انعام نتیجه نمی‌دهد، زیرا کی است، که انعام بگیرد،

تا بضرر خود اقدام کند». کوروش - «مقصود تو این است، که ما باید چنان رفتار کنیم، که ما را ماهرتر از خودشان بدانند؟». کبوجیه - «بلی» - «برای رسیدن باین مقصود چه باید کرد؟» - «کوتاه‌ترین راه این است، که هر کس می‌خواهد، خود را ماهرتر نشان بدهد، باید یاد بگیرد و آلا فریب دادن مردم یا تمجیدات بی‌اساس عمری دارد بسیار کوتاه و بعلاوه تو در انظار موهون خواهی بود. در تمامی این کارها یک چیز از همه عمده‌تر است: باید چنان کرد، که سپاهت تو را دوست بدارد، در این راه ترتیب همان است، که ما نسبت بدوستان خود اعمال می‌کنیم، وقتی که می‌خواهیم در دل آنها جا داشته باشیم، و بهترین وسیله این کار هم نیکی است درباره آنها. راست است، که انسان نمی‌تواند، هر زمان که بخواهد بکسی نیکی کند، ولی کمک کردن باشخاص، شرکت در شادی و غصه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۱

آنها و راهنمایی در مواقعی، که آنها پیش‌بین نیستند، دلالت بر مهر ما نسبت بدیگران می‌کند». بعد کبوجیه نصایحی راجع بجنگک پسر خود داده ضمنا گفت، که شجاعت غیر از تهور است و شجاعت گاهی اقتضا می‌کند، که ما قوه خود را سالم نگاهداریم.

کوروش در این وقت پرسید: «پدر، برای اینکه شخص بر دشمن فایق آید، چه چیزها لازم است؟». پدرش جواب داد: «این سؤال نه ساده است و نه آسان. برای نیل باین مقصود باید شخص کمین کند، قوای خود را پنهان دارد، مزور باشد، فریب دهد، بدزدد، غارت کند و در هر چیز بر دشمن مزیت یابد». کوروش - «پدر، با این صفات چه انسان خوبی خواهم بود». - «بلی فرزند، با این صفات بهترین شخص خواهی شد». - «اگر چنین است، پس چرا در کودکی بما یاد میدادید، بکلی طور دیگر باشیم». - «صحیح است، حالا هم می‌گوییم، باید چنین بود، ولی با کی؟ با دوستان و هموطنان.

اما برای زیان رسانیدن بدشمنان باید هزار راه کج آموخت. اگر چنین نبود، چرا تیر و زوبین اندازی یاد می‌گرفتی، چرا گراز را بدام می‌انداختی، چرا گوزن را با تور یا کمند می‌گرفتی، چرا با شیر و پلنگ و خرس در مبارزه شده سعی می‌کردی، که بر آنان غلبه یابی، آیا این چیزها از راه حيله و فریب و برای بهره‌مندی نیست؟».

کوروش - «اینها همه وسائلی است بر ضد حیوانات، ولی من بخاطر دارم، که روزی شخصی را فریب دادم و سخت تنبیه شدم». کبوجیه گفت: «راست است، ما بشما هیچگاه یاد ندادیم، انسان را نشانه کنید، میگفتیم بیاموزید، که خوب بنشانه زنید، تا در موقع جنگ این هنر خود را بکار برید». کوروش - «اگر لازم است، که ما رفتار خوب و هم بد را فرا گیریم، چرا در کودکی بما هر دو را نمی آموزند؟». کبوجیه - «در ایام پدران ما، آموزگاری بود، که هر دو را می آموخت، مثلاً می آموخت، که باید راست گفت و نگفت، فریب داد و نداد، تهمت زد و نزد. بعد میگفت خوبی برای دوستان و بدی برای دشمنان است. در نتیجه این وضع، چون کارهای بد در میان کودکان بالا گرفت، حکمی صادر شد، که آن را تغییر داد و قرار شد، معلم چیزهای خوب را بیاموزد و در نتیجه این تغییر، اخلاق هموطنان بهتر شد. اما در این سن، که تو هستی، نگرانی نیست، که پس از آن تعلیمات دوباره وحشی شوی. این است

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۲

که میگوییم: با دشمن بچه سان باید بود. این مسئله مانند عشق است، با طفلی از عشق حرف نمی زنند، تا مبادا بواسطه شهوت و نادانی راه افراط پیش گیرد، ولی چون موقع در رسید، بیمی نیست، که جوان معنی عشق را بداند». کوروش - «پدر، من می بینم، که از حیل‌های جنگی بی اطلاعم، اگر چیزهایی در این باب می دانی بمن بگو». - «سعی کن، که با قشون مرتب بر لشکر بی نظم، با سپاهیان مسلح بر سپاهیان بی اسلحه بتازی و نیز با افراد بیدار بر افراد خواب آلود حمله کنی، سعی کن، وقتیکه خودشان را پنهان میکنند، تو آنها را ببینی و اگر در موقع بدی هستند، تو موقع خوب بگیری. باید بدانی، که تو از چه حیث ضعیفی و از کجای دشمن می توان ضربت وارد کرده فاتح شد». - «برای داشتن مزایا نسبت بدشمن همین چیزها لازم است یا باز چیزی هست؟» - «البته چیزهای دیگر هم هست. باید دشمن را فریب داد و ناگهان بر او تاخت، یا برای مختل کردن قوای او، تظاهر کنی، که میگریزی و او را بجاهائی کشی، که برایش بد است. نباید بهمین چیزها، که آموخته ای، قناعت ورزی، خودت باید حیل‌های اختراع کنی، چنانکه موسیقی دان اکتفا نمیکند بناختن چیزهایی، که یاد گرفته و هر روز خودش نواهایی اختراع میکند. چنانکه در موسیقی الحان تازه را قدر میدانند، در جنگ هم خدعه‌های جدید اهمیت دارد، زیرا دشمن بهتر فریب میخورد». بعد کبوجیه مثالهایی از زندگانی کوروش در ایام جوانی او آورده گفت: «کارهایی، که

تو برای گرفتن جانوران و پرندگان میکردی، اگر همان کارها را برای غلبه یافتن بر انسان کنی، گمان نمیکنم، کسی از دست تو خلاصی یابد، ولی وقتی که در دشت دائما با دشمنی ستیزه میکنی، که خوب مسلح است، این را بدان: در این موقع مزایائی بکار میآید، که از دیرگاه تدارک شده، یعنی سربازان ورزیده، که روحشان قوی است و در کارهای رزمی خوب پرورش یافته‌اند. باید یک لحظه از یاد اشخاصی، که بتو اطاعت میکنند، غافل نباشی. شب باید فکر کنی، که روز چه خواهند کرد و روز نقشه شب را بکشی. باید بدانی، چگونه لشکر را برای جنگ بصف وامیدارند، چطور

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۳

آن را روز یا شب حرکت میدهند، در تنگها و معابر باریک چه باید کرد و در راههای هموار و کوهستان چه، بچه ترتیب باید اردو زد و روز و شب دیده‌بان و قراول گماشت، بچه‌سان حمله برد، عقب نشست، بشهر دشمن نزدیک گشت؟ آیا باید تا نزدیکی باره‌ها راند یا از آن دور شد؟ بچه نحو از رود یا جنگلی گذشت و خود را از سواره نظام دشمن و تیراندازان یا فلاخن‌داران محفوظ داشت؟ وقتی که دشمن در موقع حرکت سپاهت حمله میکند، چطور ستونها را مبدل بصفوف جنگی کنی، اگر دشمن از عقب یا از پهلو حمله میکند، چگونه جلو او را بگیری، اسرار آن را فاش و رازهای خود را، تا توانی، خوب پنهان کنی؟ چیزهایی، که می‌گوییم، همه را شنیده‌ای و درسی نبوده، که تو از آن استفاده نکرده باشی، حالا با تو است، که هر یک از وسائل را بموقع بکاربری. فرزند- یک چیز را از من داشته باش، وقتی که می‌بینی، نتیجه قربانی مساعد نیست، خود و لشکرت را بیهوده بخطر مینداز.

مردم غالبا نقشه را موافق حدسیات خودشان میکشند و چیزی را، که در خیر آنان است نمیدانند (کزنفون در موارد زیاد از نظر یونانی‌ها صحبت کرده، از جمله همین مورد است: در ایران قدیم عادت نداشتند، قبل از جنگ از روی روده‌های حیوان قربانی تفأل کرده عقیده خدا را راجع بفتح یا شکست بپرسند، این مطلب را هرودوت فقط راجع بیک مورد، که جنگ پلاته است، نوشته و آنهم، اگر صحیح باشد، از این جهت بوده، که در قشون ایران عده زیادی از سپاهیان اجیر یونانی بایرانی‌ها کمک میکردند. م.). تو این نکته را همه روزه تجربه خواهی کرد، چه بسا کسانی، که از

سیاسیون بشمار می رفتند و، با وجود این، با مردمی ستیزه کردند، که بالاخره همان مردم باعث فزونی آنها شدند. بعضی وطن خود و اشخاص را سعادت‌مند کردند، ولی در ازای این خدمت رنجها بردند. برخی خواستند، اشخاصی را به بندگی وادارند، و حال آنکه میتوانستند آنها را دوستان صمیمی کنند و بالاخره از دست همین اشخاص مجازات یافتند. عده‌ای، که از دارائی خود راضی نبودند، خواستند همه چیزها را مالک شوند و بالاخره آن‌چه را هم، که داشتند، از دست دادند. بالاخره چه بسیار بودند، کسانی که چون بطلا، یعنی بغایت آرزوی خود، رسیدند، فزونی خود را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۴

در آن یافتند. خلاصه انسان محتاط، وقتی که نمی‌داند چه کند، بهترین وسیله را برای تصمیم کردن قرعه میدانند و در مقابل اتفاق تسلیم می‌شود، ولی خدایان، که جاویدان هستند، از گذشته و حال و آینده آگاهند و، اگر نسبت بکسی مساعد باشند، می‌نمایند، چه باید بکند و چه نکند. اگر آنها نخواهند، جواب مشورت همه را بدهند، هیچ جای تعجب نیست. آنها الزام ندارند با چیزهایی خودشان را مشغول کنند، که نسبت بآن بی‌میل اند.

کوروش در ماد

سپس کزنفون چنین حکایت کند (کتاب دوم، فصل ۱-۴):

پدر و پسر در این زمینه‌ها صحبت کردند، تا بسرحده ماد رسیدند.

کبوجیه و کوروش، پس از دعاخوانی برای سعادت پارس، وارد خاک ماد شدند و برای ماد هم دعا کردند. بعد کوروش از پدرش مفارقت جسته بدیدن کیاکسار شتافت و کبوجیه پارس برگشت. وقتی که کوروش نزد کیاکسار آمد، باهم روبوسی کردند.

کیاکسار عده سپاهیان پارسی را پرسید و کوروش هم تیم‌ها را ستود. بعد پادشاه ماد عده دشمن را چنین بیان کرد: کرزوس پادشاه لیدی ده هزار سوار و قدری بیش از چهل هزار پیاده سبک اسلحه و تیرانداز دارد، آرتاماس «۱» والی فریگیه هشت هزار سوار و تقریباً چهل هزار پیاده سبک اسلحه و نیزه‌دار، آریبه «۲» پادشاه کاپادوکیه شش هزار سوار و لاقل سی هزار تیرانداز و پیاده سبک

اسلحه، ماراگ - دوس (۳) عرب بر ده هزار سوار، صد عرابه و بیك عدّه نامعلومی از فلاخن داران فرمان میدهد. اما راجع به یونانیهای آسیا معلوم نیست، که آنان هم از دنبال اینان خواهند آمد یا نه، ولی آنهایی، که در آن قسمت فریگیه، که در نزدیکی هلس پونت (۴) واقع است، سکنی دارند. در جلگه (کایستر) (۵) باید بقشون (گابه) (۶)، که مرکب از شش هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده سبک اسلحه است، ملحق شوند. گویند، که اهالی کاریّه و کیلیکیه و پافلاگونه نمیخواهند بدعوت دشمنان ما جواب بدهند، اما پادشاه بابل، که صاحب قسمت‌های دیگر آسور است، لااقل ۲۰ هزار سوار خواهد داشت، عدّه

(۱)- Artamas.

(۲)- Aribee.

(۳)- Maragdu.

(۴)- Heilesponte (بوغار داردانل).

(۵)- Caystre.

(۶)- Gabee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۵

عرابه‌های او کمتر از ۲۰۰ نیست و پیاده‌های زیاد هم دارد. قوه او چنین است، وقتی که در خاک ما تاخت و تاز میکند.

کوروش گفت: «چنانکه میگوئی، دشمن شصت هزار سوار و بیش از دویست هزار پیاده دارد. اکنون بگو، که قوه تو چیست». کیاکسار جواب داد: «من ده هزار سوار دارم و مملکت ما میتواند شصت هزار پیاده بدهد. ارامنه هم بعد از چهار هزار سوار و ۲۰ هزار پیاده خواهند آمد» - «در اینصورت قوه تو از حیث سواره نظام دو ثلث و از حیث پیاده نصف کمتر از قوه دشمن است» -

«چنین است، اگر صلاح میدانی، کس پیارس فرستاده بگوئیم، که باز کمک بفرستند»- «هرقدر بفرستند باز برتری با دشمن است»- «پس چه باید کرد؟»- «باید برای پارسیهائی، که میآیند (آنهائی، که در راه‌اند) اسلحه‌ای ترتیب داد، مانند اسلحه هم تیم‌ها، یعنی جوشنی، که سینه را بپوشد و سپری برای دست چپ و قمه یا شمشیری برای دست راست. با این اسلحه بجای اینکه از دور جنگ کنیم و تلفات ما بیشتر باشد، حمله و جنگ تن بتن میکنیم و، همینکه دشمن تاب ضربتهای ما را نیاورده فرار کرد، سواره نظام تو مفید خواهد بود، که نگذارد دشمن از نو جانی بگیرد.

کیاکسار این رأی را پسندید و کوروش، بی اینکه از پیارس باز کمک بخواهد، اسلحه مهمی مانند اسلحه هم تیم‌ها برای سربازان سفارش داد. بعد کوروش با هم تیم‌ها مذاکره کرد، که آنها با سربازان در باب اسلحه حرف بزنند. آنها گفتند که، چون حرف تو مؤثرتر میباشد، بهتر است خودت با آنها صحبت کنی. پس از آن کوروش سربازان را جمع کرده، تشویق کرد، که اسلحه‌ای بگیرند، مانند اسلحه هم تیم‌ها و بآنها گفت، اگر چنین کنید، با ما (یعنی کوروش و هم تیمها) مساوی خواهید بود، و حال آنکه حالا شما سپاهیان اجیر و برده‌اید. تمام سربازان پس از این نطق کوروش حاضر شدند، که اسم خودشان را در جزو هم تیمها بنویسند و بعد اسلحه برگرفتند. چون از دشمن اثری نبود، و حال آنکه خبر داده بودند، که پیش میآید، کوروش سربازان خود را بورزشهای گوناگون مشغول داشت و بآنها آموخت، که با جوشن و سپر و شمشیر مستقیماً بدشمن حمله کنند و تیر و زوبین را از دست

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۶

آنها گرفته گفت، اگر میخواهید برای متحدین خود مفید باشید، باید جنگ تن بتن بکنید. آنها این امر کوروش را اطاعت کردند، زیرا میدانستند که، چون آذوقه خود را از متحدین دریافت میدارند، باید برای آنها مفید باشند. کیاکسار هم بنابر توصیه کوروش لوازم راحتی سربازان را مهیا ساخت. بعد کوروش برای تشویق صاحبمنصبان وعده کرد، که در صورت بهره‌مندی رتبه هریک را بالا ببرد.

برای اینکه سربازان باهم مأنوس شوند، چادرهائی ترتیب داد، که هر یک گنجایش صد نفر را داشت و قرار گذارد، که همه باهم غذا بخورند، زیرا حیواناتی هم که با هم غذا میخورند، بعد با تأسف از هم جدا میشوند، بالاخره کوروش برای خود خیمه بزرگی تدارک کرد، زود زود فرماندهان گروهانها و لخ «۱» ها و رؤسای دسته‌های پنج و ده نفری را به ناهار دعوت میکرد و گاهی سربازها را هم بسر سفره خود میطلبید. او ترتیبی داده بود، که همه باهم کار کنند، تا علقه‌شان نسبت بیکدیگر محکمتر شود. در موقع چنین شام‌ها کوروش با صاحبمنصبان صحبت میکرد، آنها را بر آن میداشت صحبت کنند و همیشه سعی میکرد، که از این صحبتها نتیجه خوب بگیرد. در سر یکی از چنین شام‌ها کری‌سان تاس «۲» نامی گفت این ترتیب، که در صورت بهره‌مندی امتیازات و غنائم بین جنگی‌ها بالسویه تقسیم میشود، عدالت نیست، باید بهر کس بقدر کوششی، که کرده داد. کوروش از این حرف خوشنود شد، زیرا تصور میکرد، که اگر این قاعده اتخاذ شود، وسایل تشویق بیشتر خواهد بود. بنابراین گذاشت در باب این مسئله صحبت کنند و معلوم گشت، که تقریباً همه طرفدار این قاعده هستند و حتی اشخاص کاهل و مسامحه کار هم نمیتوانند با این قاعده مخالفت ورزند، روز دیگر کوروش سربازان را جمع کرده بآنها گفت، دشمن نزدیک است اگر، ما فاتح شویم، خود دشمن و مال او از آن ما است و اگر شکست خوریم، هر چه هستیم و داریم مال دشمن است، پس باید همه همت کنیم و احدی کاهلی نکند، زیرا اگر کسی بگوید، دیگران جنگ میکنند، چه لازم است من خود را زحمت دهم، حقیقتاً رفقای خود را بخطر انداخته و زحمات همه را

(۱) -Loche) دسته کوچکی از قشون را در یونان چنین مینامیدند).

(۲) -Chrystantas .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۷

بیاد داده. حالا بگوئید، آیا برای اینکه هر کس کوشش کند، بهتر نیست، که در تقسیم پاداش و نتایج فتح به لیاقت معتقد باشیم.

کری سان تاس، که هم تیم بود، برخاسته پیشنهاد کوروش را تأیید کرد، بعد از او فرولاس (۱) که یکنفر پارسی از طبقه عوام و دوست کوروش بود و صفات جسمانی و روحانی اش او را با اشراف مساوی میداشت، نیز نطقی کرد و برله پیشنهاد رأی داد، پس از آن همه رأی دادند و این قاعده پذیرفته شد.

بعض فرماندهان گروهانها برای سربازان خود بازی‌هائی ترتیب می‌دادند، که در آن واحد ورزش بود و هم نظم و ترتیب را در میان سپاهیان استوار میکرد. هر دفعه که کوروش در این بازی‌ها حاضر میشد، از ورزیدگی قشون خود غرق شغف میگشت و بعد تمام گروهان را به سر سفره خود دعوت می‌کرد.

این تشویق باعث شد، که چنین بازیها در تمام گروهانها متداول گشت.

آمدن سفرای هند نزد کیاکسار

(کتاب دوّم، فصل ۴) روزی، که کوروش بسان قشون مشغول بود، رسولی نزد او آمده اطلاع داد، که چون سفرائی از طرف هندیها نزد پادشاه ماد آمده‌اند، او کوروش را می‌طلبد و تقاضا میکند، که بی‌درنگ نزد وی رود. رسول را مأمور کرده بودند لباس فاخری به کوروش بدهد، که او با این لباس بقصر پادشاه درآید (۲) کوروش دسته‌ای از قشون خود برداشته، نزد کیاکسار رفت و چون پادشاه ماد او را در لباس ساده دید، ایراد کرد، که چرا لباس ارغوانی او را نپوشیده و این رفتار باعث سرافکنندگی او در پیش سفرای هند خواهد شد. کوروش جواب داد: «اگر لباس ارغوانی پوشیده طوق و یاره استعمال می‌کردم، ولی دیر فرمان تو را بجای می‌آوردم، آیا بهتر از آن بود، که همین امروز با قشونی، که حاضر است اوامر تو را فوراً انجام داده آمده‌ام». کیاکسار را این جواب خوش آمد و امر کرد در حال سفرای هند را داخل

(۱) - Feranlas.

(۲) - درست معلوم نیست که مقصود کز نفون از هند کدام قسمت آسیا است زیرا تصوّرات قدما راجع بهند مبهم بوده.

کنند. سفرا گفتند، که از طرف پادشاه هند آمده‌اند، تا بپرسند، که چرا ماد می‌خواهد با آسور بجنگد و بعد همین سؤال را از پادشاه آسور نیز خواهند کرد و هندی‌ها بر ضد طرفی خواهند بود، که متعدی است. کیاکسار جواب داد: «ما نسبت به آسوری‌ها تعدی نکرده‌ایم. حالا لازم است بروید نزد پادشاه آسور و ببینید چه می‌گوید». کوروش در اینوقت رو به کیاکسار کرده پرسید: «آیا اجازه میدهی، که من هم چند کلمه بگویم» و پس از تحصیل رخصت بسفرا گفت: «اگر کیاکسار اجازه داد، شما به پادشاه هندیها خواهید گفت، که ما تعدی نکرده‌ایم و اگر آسوریها می‌گویند، که تعدی کرده‌ایم، ما حاضریم پادشاه هند را حکم قرار دهیم، تا رسیدگی کرده حکم عادلانه بدهد».

صحبت کوروش با کیاکسار

(کتاب ۲، فصل ۴) پس از اینکه سفرای هند رفتند، کوروش به کیاکسار گفت «اگرچه پول زیاد از پارس نیآورده بودم، باوجوداین هرچه آورده بودم خرج کرده‌ام. ممکن است، تو خیال کنی، من چه خرجی دارم، زیرا مخارج شام و نهار سربازانرا تو میدهی، ولی بدان که برای تشویق سپاهیان مخارج دیگر نیز هست اگر شخص بکمک کسی محتاج است، باید پاداش خوب بدهد و متحدینی تدارک کند، که در روزهای خوب حسود و در روزهای بد خائن نباشند. اینرا نیز میدانم، که تو هم پول زیاد نداری و در اینوقت، که مخارج قشون بر عهده تو است، نمیخواهم بار تو را سنگین تر کنم.

پس بهتر است. که پولی پیدا کنیم و، چون تو یافتی، بمنهم بدهی چندی قبل تو میگفتی، که پادشاه ارمنستان، از وقتیکه شنیده دشمنانت بتو حمله میکنند، اعتنائی بتو ندارد: نه قشون میفرستد و نه باج خود را میپردازد». کیاکسار جواب داد:

«بلی چنین است، ولی نمیدانم، که مقتضی است همین حالا باو پرداخته بجایش بنشانم یا عجاله اقدامی نکنم، تا یک دشمن هم بر عده دشمنانمان نیفزاید». کوروش-:

«آیا قلاع او در جاهای محکم است؟» کیا کسار-: «نه، ولی ممکن است فرار کرده بجاهای محکم رود و در اینحال باید او را محاصره کرد، چنانکه چنین امری در زمان پدرم رویداد». کوروش-: «اگر چنین است، من با سواره نظامی، که لازم باشد میروم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۰۹

و او را مجبور میکنم، که برای تو قشون بفرستد و باج هم بدهد، امیدوارم چنان کنم، که او دوست تو گردد». کیا کسار- گمان میکنم، که او برای اطاعت نسبت بتو حاضرتر باشد، زیرا شنیده‌ام، که اولاد او با تو در یک مکتب درس خوانده‌اند.

اگر پادشاه ارمنه مطیع شود، گمان میکنم که کارها بر وفق مرام ما خواهد بود.

عزیمت کوروش به ارمنستان

پس از آن کوروش با کیا کسار مشورت کرده قرار داد، برای اینکه بتواند ناگهان بر پادشاه ارمنستان بتازد، با سم شکار با معدودی سوار بطرف ارمنستان برود و بعد کیا کسار قشونی برای او بفرستد. کوروش برای اینمسافرت قربانی کرده براه افتاد و پس از اینکه بارمنستان نزدیک شد، شکاری بزرگ ترتیب داد و همراهان او گوزن و گراز و گورخر زیاد بدست آوردند. پس از شکار کوروش بحدود ارمنستان رسید و روز دیگر بکوههائی، که مقصد بود در آمد. در این احوال شنید، که لشکر کیا کسار باو نزدیک شده، اینبود که کس فرستاد بفرمانده سپاه بگوید، که در دو فرسخی اردو زند و پس از صرف غذا نزد کوروش بیاید. پس از ناهار کوروش صاحبمنصبان را جمع کرده بانها گفت، که پادشاه ارمنستان باج گذار کیا کسار بود، ولی اکنون باو اعتنا نمیکند: نه باج میدهد و نه قشون میفرستد. لازم است ما او را شکار کنیم و با این مقصود باید حرکت ما چنین باشد: بعد کری‌سان تاس را مخاطب قرار داده دستور داد، که شبانه چه بکند. او چنان کرد، که کوروش گفت و، پس از اینکه دسته او استراحت کردند، بطرف کوهها روانه شد. خود کوروش در طلوعه صبح رسولی نزد پادشاه ارمنستان فرستاد، که این پیغام را برساند: کوروش بتو میگوید «چنان کن، که زود باج و سپاه بمن برسانی» و برسول گفت، اگر پادشاه ارمنستان از تو پرسید، که کوروش کجا است، بگو در سرحد ارمنستان است. هرگاه سؤال کرد، که آیا من خودم آمده‌ام،

حقیقت را بگو. بالاخره، اگر پرسید که عده همراهان من چقدرند، بگو کس بفرستد و تحقیق کند. پس از آن کوروش تدارکات لازم را دیده حرکت کرد و به سپاهیان خود سپرد، در سر راه باعث خرابی آبادیها نشوند و کسیرا غارت نکنند، تا آرامنه با اعتماد بقشون او نزدیک شده آذوقه بفرشند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۰

وقتی که پیغام کوروش به پادشاه ارمنستان رسید، متوحش شد، زیرا واقعا باج خود را نپرداخته و قشون نفرستاده بود. وحشت او نیز از این حیث بود، که پای تخت خود را محکم میکرد، بنابراین او بهر طرف مأمور فرستاده درصدد جمع آوری لشکر شد و بی درنگ سباریس (۱) پسر جوان، زن، عروس و دختران خود را، با اثاثیه و جواهراتی، که داشت، بدرون کوهستانها فرستاد و مستحفظین زیاد برای حفاظت آنها برگماشت.

انقیاد ارمنستان

(کتاب ۳، فصل ۱) بعد پادشاه ارمنستان کس فرستاد، تا بفهمد که کوروش چه میکند و بزودی خبر آوردند، که کوروش شخصا میآید. بر اثر این خبر او فرار کرده بکوهستان رفت و آرامنه، چون این خبر بشنیدند، بفکر نجات دادن اموال خود افتادند. کوروش بآنها اعلام کرد که، اگر بمانند، کسی با آنها کاری ندارد، ولی هرگاه فرار کرده دستگیر شوند، با آنها چنان رفتار خواهد شد، که با دشمن میکنند. پس از انتشار این خبر عدّه زیادی از آرامنه ماندند و فقط بعضی با پادشاه ارمنستان فرار کردند. در این احوال مستحفظینی، که همراه خانواده پادشاه حرکت میکردند، در کوهستان بواسطه قشون کوروش محاصره شدند و پسر جوان، زنان، دختران پادشاه با اموال او بدست سپاهیان کوروش افتادند. پادشاه چاره را در این دید، که بیک بلندی پناه برد و کوروش، که مواظب حرکات او بود، وی را محاصره کرد. بعد کوروش کس فرستاد به کری سان تاس بگوید: پاسبانان کوه را بگذار، زود نزد من آی و رسولی نزد ارمنی فرستاده پیغام داد: «چرا بالای بلندی نشسته حاضر شده ای با گرسنگی و تشنگی مجادله کنی، آیا بهتر نیست، که پائین آئی تا جنگ کنیم». پادشاه ارمنستان جواب داد: «من نه با گرسنگی و تشنگی میخواهم ستیزه کنم و نه با تو». کوروش دوباره پیغام داد: «پس برای چه بالای بلندی نشسته ای؟» - «از این جهت که میدانم،

چه کنم»- «تردید مکن و فرود آی، تا خود را تبرئه کنی»- «کی قاضی این محاکمه خواهد بود؟»- «آن کس، که خدا او را حاکم تو قرار داده». پس از

(۱)-Sabaris.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۱

آن ارمنی از تپه بزیز آمد و کوروش در میان سپاه خود او را پذیرفت. در این وقت پسر بزرگتر پادشاه ارمنستان، که رفیق شکار کوروش بود، در رسید و راست بطرف کوروش رفت. بعد چون دید پدر، مادر، خواهر و زن خود او اسیر شده‌اند گریه کرد. کوروش با او گفت، بسیار بموقع آمده‌ای، که در محاکمه پدرت حاضر باشی، بعد رؤسای پارسی، مادی و بزرگان ارمنی را جمع کرد، بزنهای، که در عرابه‌ها بودند، اجازه داد سخنان او را گوش کنند و چنین گفت: ارمنی- «من بتو نصیحت میکنم، که چیزی بجز راستی نگوئی، زیرا دروغ بزرگترین مانع عفو است و دیگر اینکه زنان تو و ارامنه، که در اینجا هستند حقیقت را میدانند و، اگر دروغ گوئی، خواهند گفت، که خودت خود را محکوم کرده‌ای. پادشاه ارمنستان جواب داد: «پرس هر آنچه بخواهی، من حقیقت را خواهم گفت». کوروش پرسید: «آیا تو با استیاگ، که جد من بود، جنگ نکردی؟»- «بلی»- «آیا پس از اینکه مغلوب شدی، قول ندادی، که باج بدهی، بهر جنگی، که او برود با او باشی و استحکاماتی بنا نکنی؟»- «بلی صحیح است»- «بس چرا باج و قشون نفرستادی و قلعه بنا کردی؟»- «میخواستم آزاد باشم، زیرا دیدم، که آزادی چیزی است زیبا و باید آن را بدست آورده باولاد خود نیز بمیراث بگذارم»- «البته آزادی چیزی است زیبا، ولی، اگر خادمی علانیه نسبت به آقايش خیانت کند، تو او را پاداش میدهی یا مجازات میکنی؟»- «مجازات میکنم، چنین میگویم زیرا میخواهی راست بگویم»- «اگر این شخص غنی باشد، مالش را میگیری یا نه؟»- «میگیرم»- «اگر شخصی با دشمن تو سازشی داشته باشد، با او چه میکنی؟»- «او را میکشم، حقیقت را میگویم، زیرا اگر پس از گفتن حقیقت بمیرم، به از آن است، که مرا دروغگو بدانند».

در اینوقت پسر او تاج را از سر برداشته دور انداخت، جامه بر تن درید و زنان نیز خودشان را زده شیون و زاری کردند. کوروش امر کرد، ساکت باشند و بعد به پادشاه ارمنستان گفت: «تو خودت

مبنای حکم را معین کردی، حالا بگو چه باید بکنم؟» ارمنی در تردید فرو رفت و نمیدانست، چه بگوید. در این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۲

وقت پسرش تیگران به کوروش گفت: «چون پدرم در تردید است، بمن اجازه ده، تا آنچه بعقیده من بهتر است، پیشنهاد کنم». کوروش بخاطر آورد که، تیگران، زمانی، که با او شکار میکرد، یکنفر سوفسطائی (۱) همراه خود داشت و او را زیاد می ستود. بنابراین کوروش خواست بداند، که او چه عقیده دارد و گفت:

«آنچه بنظرت میرسد بگو». تیگران گفت: «بنظر من حکم مسئله چنین است، اگر تو نقشه های او را خوب میدانی، از او تقلید کن و آلا مکن». کوروش جواب داد: «معلوم است، که اگر او را محکوم کردم، خیالات و نقشه های مقصری را تقلید نخواهم کرد»- «این صحیح است، ولی باید فکر کنی، که بنفع یا ضرر خودت میخواهی او را سیاست کنی»- «البته، اگر بضرر خود او را سیاست کنم، خودم را سیاست کرده ام»- «باوجود این باید در نظر بگیری، که اگر تو کسانی را، که از آن تو هستند، بکشی، و حال آنکه موقع اقتضا میکند، آنها را محفوظ داری، بر ضرر خودت اقدام کرده ای»- «چطور می توان شخصی، که خیانت کرده اعتماد داشت؟»- «اگر عاقل شود، میتوان باو اعتماد کرد، بیعقل صفات دیگر چه فایده دارد، شجاعت، ثروت و سایر چیزها بیهوده است، با بودن عقل هر دوست مفید است و هر خادمی خوب»- «تو میخواهی بگوئی، که پدرت عاقل شده، البته بعقیده تو عقل، مانند درد تأثر و تألم روح است، نه یک علم اکتسابی، باوجود این دیوانه چطور میتواند عاقل شود؟». تیگران با امثال و تشبیهاتی بیان کرد، که انسان بواسطه تجربه هائی غالباً سر عقل می آید و گفت:

«چون پدرم دید، تو خود را با چه چابکی بسرحد ارمنستان رسانیدی و قشون و استحکامات او در مقابل سرعت حرکت و نیز تدابیر تو بیهوده ماند، البته پس از این گرد خیالات واهی نخواهد گشت و دیگر، چون انسان برتری دیگری را واقعا حس کرد، غالباً خود را حاضر میکند، که بی اجبار از او تمکین کند». بعد او گفت «از کشتن پدر من برای شما زحمت اداره کردن ارمنستان

بیشتر خواهد شد، ولی اگر او را عفو کنی، زن و اولاد او را باو برگردانی، او را با رشته‌های محکم
حق‌شناسی

(۱- Sophisme) قیاس فاسد، مغالطه، اغلوطنه، Sophiste) مغالطه کار).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۳

بخود بسته‌ای و فوایدی بی‌شمار از اطاعت و حق‌شناسی او بتو خواهد رسید».

کوروش رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت: «اگر به حرفهای پسر ت گوش بدهم، چقدر قشون و چه مبلغ پول برای جنگی، که با آسوریها در پیش داریم، خواهی داد؟» او جواب داد: «ارمنستان می‌تواند هشت هزار سوار و چهل هزار پیاده بدهد و ثروت من با آن چه از پدرم بمن رسیده بسه هزار تالان نقره بالغ است (تقریباً سه میلیون و ششصد هزار تومان «۱» کوروش قبول کرد، که پادشاه ارمنستان از جهت جنگی، که با کلدانیها دارد نصف این قشون را نگاهدارد و نصف دیگر را بکمک کیاکسار بفرستد (باید در نظر داشت، که مقصود کز نفون از کلدانیها مردم خالد است، که از بومی‌های ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدانجا بودند) راجع به پول هم گفت: «باج را، که پنجاه تالان بود به صد تالان میرسانم و صد تالان دیگر من از تو قرض می‌خواهم، اگر عنایت خدا با من بود، در ازای این همراهی تلافی خواهم کرد یا عین پول را رد می‌کنم» پادشاه گفت: «این چه حرفی است، که میزنی، آن چه را هم، که تو بمن میدهی مال خودت است». بعد کوروش پرسید «در ازای اینکه زنت را پس میدهم، چه میدهی؟». پادشاه ارمنستان جواب داد «هر چه دارم» - «برای اولادت چه میدهی؟» - «باز هر چه دادم» - «در اینصورت تو دو مقابل دارائی‌ات را بمن مقروضی». بعد کوروش رو به تیگران کرده پرسید «تو در ازای رد کردن زنت چه میدهی؟» چون تیگران تازه عروسی کرده و عاشق زنش بود جوابداد «من خود را می‌فروشم، تا زنت برده نشود» کوروش گفت: «برگیر زنت را، من او را اسیر نمی‌دانم، زیرا تو هیچگاه طرف ما را رها نکرده‌ای». بعد رو به پادشاه ارمنستان کرده گفت: «تو هم زن و اولادت را بگیر، من در ازای آنها پول نمی‌خواهم، آنها بوسیله تو خواهند دانست، که آزادیشان هیچگاه سلب نشده است، حالا برویم شام بخوریم و بعد بهرجا، که خواهید بروید». بعد از شام کوروش به تیگران گفت:

«شخصیکه، آنقدر مورد احترام تو بود، کجا است؟» (مقصود کز نفون سوفسطائی مذکور است).

(۱)- قبل از شکستن نقره، که اخیراً روی داد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۴

او جواب داد: «پدرم این شخص را کشت، زیرا تصور میکرد، که او اخلاق مرا فاسد میکند، ولی این شخص بقدری قلب خوب داشت، که در حال نزع مرا خواست و گفت: «تیگران هر چند پدرت مرا میکشد، ولی تو در خشم مشو، این کار او از نادانی است، نه از بددلی و هرچه مردم از نادانی میکنند عمدی نیست بلکه سهو است» کوروش از شنیدن این خبر متأسف شد و پادشاه ارمنستان رو بکوروش کرده چنین گفت: «کسانیکه دیگری را با زن خود دیده او را میکشند، چه میگویند؟ میگویند این مرد محبت زن ما را از ما می ربود، منم باین مرد حسد بردم، زیرا او محبت پسر را از من میگرفت» کوروش جواب داد: «خدایان را بشهادت میطلبم، که گناه تو از ضعف بشر است» و بعد رو به تیگران کرده گفت «تو هم پدرت را عفو کن».

بعد پادشاه ارمنستان با خانواده اش سوار گردونه شده بمنزلش برگشت. همه غرق شادی بودند و تمامی صحبت آنها راجع به کوروش بود: یکی عقل او را می ستود، دیگری مردانگی اش را، بعضی از رفتار ملایم او تمجید میکردند و برخی از صباحت منظرش.

در این وقت تیگران از زنش پرسید: «آیا کوروش پسند تو شد؟» او جواب داد: «من باو هیچ نگاه نکردم» - «بس به کی نگاه میکردی؟» - «به کسی، که میگفت خودش را میفروشد تا من آزاد بمانم».

روز دیگر پادشاه ارمنستان امر کرد قشون او در مدت سه روز مهیای حرکت باشند، هدایائی برای کوروش فرستاد و دو برابر وجهی را، که خواسته بود، ضمیمه کرد، ولی کوروش همانقدر، که لازم داشت برداشت و باقی وجه را پس فرستاد. بعد کوروش پرسید: «کی قشون ارمنستان را فرمان خواهد داد» پادشاه جواب داد: «از من و پسر هر که را که بخواهی» تیگران گفت: «من از تو جدا

نخواهم شد، ولو اینکه نیزه‌دار تو باشم». کوروش او را انتخاب کرد و سپاه پس از پذیرائی‌های شایان باستراحت پرداخت.

جنگ کوروش با کلدانیها

بعد کزنفون گوید (کتاب ۳، فصل ۲) کوروش با تیگران قسمت‌های ارمنستان را، که از جنگهای متواتر با کلدانیها، از حیّز انتفاع افتاده بود، تماشا کرد و مصمم شد قلعه‌ای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۵

در این جاها بسازد، تا کلدانیها نتوانند باین جاها برای غارت بیایند. با این مقصود قشون پارس و ماد را احضار کرده نقشه خود را بآنها گفت و بعد با آنها و سپاه ارامنه به یک بلندی، که دیده‌بانان کلدانی آن را اشغال کرده بودند، حمله کرد. در ابتداء ارامنه از حمله کلدانیها عقب نشستند، ولی بعد، که کلدانیها بقشون کوروش برخوردند، شکست خورده فرار کردند و بلندی بدست کوروش افتاد. او فورا از پادشاه ارمنستان عده زیادی بناء و نجار و صنعتگر دیگر خواسته، امر کرد قلعه‌ای در این مکان بسازند. پادشاه فورا آمد و گفت این کار، که تو می‌کنی حیرت‌انگیز است، زیرا کلدانیها همواره با ما در جنگ بودند و اموال ما را غارت میکردند، قرضی که تو بمن داشتی کاملا ادا شد و حتی ما هیچوقت از عهده شکر این اقدام برنخواهیم آمد. در این وقت چند نفر اسیر کلدانی آوردند. کوروش امر کرد زنجیر آنها را بردارند و مجروحین را مداوا کنند. بعد رو به اسرا کرده گفت:

«ما نمی‌خواهیم با شما جنگ کنیم، شما، که همواره این مملکت را غارت میکنید، حالا ببینید در چه احوالی هستید. اجازه میدهم، که برگردید و شور کنید، اگر تصمیم به جنگ کردید، با اسلحه بیایید و اگر خواستید از در اصلاح درآئید، بی‌اسلحه، اگر دوستان ما شدید، البته من مصالح شما را هم در نظر خواهم گرفت».

کلدانیها برگشته گفتند، که خواهان صلح‌اند. کوروش پرسید «آیا مقصودتان از صلح غیر از امنیت چیز دیگری نیز هست؟» آنها جواب دادند، که ما فقیریم، زیرا زمین برای زراعت نداریم. کوروش گفت: «اگر پادشاه ارمنستان بشما اجازه بدهد، قسمتی را از اراضی آباد کنید، مالیات میدهید؟»

گفتند «البته» - بعد او گفت: «اگر آرامنه در چراگاههای شما حشم بچرانند و بشما مالیات بدهند، قبول می کنید؟» گفتند «بی شک». پس از آن کوروش همان سؤالات را از پادشاه ارمنستان کرد، او هم جواب مساعد داد و گفت: «عایدی من بی تردید زیاد خواهد شد» در نتیجه، عهدی آرامنه با کلدانیها بستند، که تا حال پاینده است و هر دو مردم باهم بصلاحت میپردازند و خصومت با یکدیگر ندارند. در باب کوه، کوروش در ابتداء میخواست، که سپاه کوچکی مرکب از دو مردم مزبور آن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۶

را اشغال کند، تا هیچ یک از طرفین بطرف دیگر زحمت نرساند، ولی چون کلدانیها از آرامنه و آرامنه از کلدانیها نگران بودند، کوروش گفت این کوه را ما اشغال میکنیم، تا مطمئن باشید، که بی طرفانه با هر دو طرف رفتار خواهیم کرد. پس از آن آرامنه و کلدانیها با سرور و شعف متحداً بساختن قلعه‌ای، که کوروش در نظر گرفته بود، مشغول شدند.

بعد کوروش آرامنه و کلدانیها را بشام دعوت کرد و در سر سفره یکی از کلدانیها گفت، عهدی، که بسته شد موافق منافع اکثریت است، ولی بعضی کلدانیها راضی نخواهند بود، زیرا عادت کرده اند، که از جنگ و غارت تعیش کنند، اینها گاهی بخدمت پادشاه هندیها، که در طلا میغلطد، در می آیند و بعض اوقات اجیر آستیاگ میشوند. کوروش گفت «چرا بخدمت ما در نمی آیند، اگر چنین کنند، من حقوق کافی میدهم» همه گفتند «این فکر فکر خوبی است و آنها را هم راضی خواهد کرد». بعد چون کوروش اسم پادشاه هندیها را شنید، بخاطرش آمد، که آنها سفیری نزد کیاکسار فرستاده بودند و رو بارامنه و کلدانیها کرده گفت: «من در این وقت پول زیاد لازم دارم و نمی خواهم از دوستان خود بگیرم، بنابراین میخواهم سفیری نزد پادشاه هند فرستاده از او پول بخواهم و بگویم که، اگر خدا کارهای ما را روبراه کند، روزی بیاید، که او از دادن این پول خوشوقت باشد و اگر نداد، که امتنانی از او نخواهیم داشت. شما دو کار باید بکنید، اولاً راه نمایانی بدهید، که رسولان مرا نزد پادشاه هند برند و دیگر آنچه در صلاح خودتان میدانید بگوئید و منتشر کنید». آرامنه و کلدانیها این تکلیف را پذیرفتند. مقصود کوروش این بود، که رسولان آرامنه و کلدانیان اخباری، که بر له او بود منتشر کنند.

(کتاب ۳، فصل ۳) پس از آن کوروش از ارمنستان حرکت کرد. تمام ارامنه شهر را رها کرده بمشایعت او رفتند، زن پادشاه با اولادش نیز بسر راه کوروش آمد و پولی را، که کوروش پس داده بود دوباره آورد. کوروش آن را نپذیرفت و گفت: «این ثروت را برای خودتان نگاهدارید، ولی زیر خاک نکنید، انسان را زیر خاک میکند، آنهم وقتی، که درگذشت. پسران

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۷

را غرق همین طلاها کرده برای جنگ حرکت دهید». بعد کوروش به ماد درآمده، پول و قشونی را، که به کیاکسار وعده کرده بود نزد وی فرستاد و خودش با تیگران بشکار رفت. پس از آن صاحب منصبان لشکر خود را طلبیده بهریک هدیه‌ای داد و گفت خوشنودم از اینکه حالا پول دارم و میتوانم موافق لیاقت هر کدام از شما پاداشی دهم. این وضع از اثر کار و سرعت و مقاومت حاصل شده، پس باید همیشه سربازان رشید بوده بدانند، که بهترین نعمت و لذت زندگانی از اطاعت و بردباری است و در مواقعی نیز از رنج و مواجه شدن با خطر.

جنگ اول کوروش و مادیها با کرزوس و متحدین او

چون کوروش دید، که سپاهش بسختی‌های زمان جنگ عادت کرده و شور جنگ دارد، صلاح را در این دید، که نگذارد سربازانش سست شوند. با این مقصود صاحب منصبان را جمع کرده گفت سربازان را بجنگ تشویق کنید و صبح در دربار کیاکسار حاضر شوید. بعد خودش نزد کیاکسار رفته گفت: «بنظر من چنین می‌آید، که تو از جهت تحمل مخارج قشون خسته شده‌ای، ولی نمی‌خواهی بما بگوئی، که از مملکت خارج شویم، بنابراین من عوض تو حرف می‌زنم.

نشستن ما در اینجا و انتظار ورود دشمن را داشتن محسناتی ندارد، اولاً ما در اینجا بمملکت تو زیان میرسانیم، و حال آنکه، اگر این ضرر را در خاک دشمن باو برسانیم، اولی است، دیگر اینکه حمله ما بخاک دشمن دل سربازان ما را قوی و دشمن را بیمناک می‌کند، این هم مزیتی است، که نمیتوان آن را بحساب نیاورد، زیرا جنگ را طرفی می‌برد، که دلش قوی‌تر است، نه جسمش. پس باید جنگ را بخاک دشمن برد». کیاکسار جواب داد: «اینکه گفتمی، من از نگاهداری شما خسته

شده‌ام، ابدا چنین چیزی نیست. سوءظنی در این باب نداشته باش، اما در باب داخل شدن بخاک دشمن خودم هم باین عقیده‌ام». پس از آن بسربازان امر شد برای حرکت حاضر باشند و کوروش قربانیها کرد، تا بداند خدایان مساعدند یا نه و، همینکه علائم را مساعد دید، فرمان حرکت داد. پیاده نظام از سرحد گذشته اردو زد و سواره نظام بتاخت و تاز در خاک دشمن مشغول شده با غنائم زیاد برگشت. در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۸

این هنگام خبر رسید، که دشمن بفاصله ده روز راه است و کوروش به کیاکسار گفت، که باید زودتر خود را بدشمن رسانیده حمله کرد، تا خصم ببیند، که ما نمی‌ترسیم.

پس از آن لشکر ماد و پارس با سرعت راه می‌پیمودند و شب آتش روشن نمی‌کردند یا، اگر میکردند، آتش فقط در جلو اردو بود، که اگر دشمن ناگهان حمله کند، دیده شود، بی‌اینکه او مادیها و پارسی‌ها را ببیند. وقتی که دو سپاه بیکدیگر نزدیک شدند، آسوریها دور اردوی خود خندقهایی کردند. کزنفون گوید: «بربرها (غیر یونانیها) عادت دارند دور اردوی خودشان خندق بکنند، زیرا، چون شب‌ها سواره نظام پراکنده است، اگر دشمن ناگهان حمله کند، سوارها نمی‌توانند فوراً حاضر جنگ شوند، اما با بودن خندق‌ها مختارند جنگ بکنند یا نکنند».

وقتی که طرفین بمسافت یک فرسخ از یکدیگر رسیدند، پادشاه آسور، کرزوس و سایر سرداران بقشون خود استراحت دادند و از سنگرها بیرون نیامدند. بعد کیاکسار صاحب منصبان را جمع کرده بآنها گفت: «خوب است، ما بهمین وضع، که صفوف خودمان را آراسته‌ایم، حمله بسنگرهای دشمن بریم، تا دشمن بداند، که ما خواهان جنگیم و، اگر هم سنگرها را نگرفتیم، دشمن از حملات ما باز مرعوب خواهد شد». کوروش این رأی را نپسندید و گفت: «اگر موفق نشویم و برگردیم، بعکس بر جرئت و جلادت آنها خواهد افزود و دیگر اینکه عدّه قلیل ما را خواهند دید و جری‌تر خواهند شد، ما باید وقتی حمله کنیم، که دشمن از سنگرهای خود بیرون آمده باشد».

روز دیگر کوروش تاج گلی بر سر نهاد، بهم تیم‌ها هم فرمود، که چنین کنند و بعد از اجرای مراسم قربانی آنها را بادای تکلیف ترغیب و تشویق کرد. پادشاه آسور نیز قشون خود را بشجاعت و دلاوری ترغیب و تشجیع کرده گفت: «اگر فاتح شوید، اموال و ثروت دشمن از آن شما است، چنانکه در سابق بود، والا هرچه دارید از دست خواهید داد. نجات هم در مردانگی است، زیرا مغلوب هیچگاه نجات نمی‌یابد و، اگر مال را دوست دارید، باز باید دلیر باشید، چه مال مغلوب مال فاتح است».

در اینوقت کیاکسار کس نزد کوروش فرستاده گفت «چون عده سپاهیان دشمن،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۱۹

که از سنگر خارج شده‌اند کم است، ما باید موقع را مغتنم دانسته حمله کنیم» کوروش جواب داد: «اگر ما نصف بیشتر دشمن را مضمحل نکنیم، خواهند گفت، با عده قلیل جنگیدند، دوباره جنگ خواهند کرد و شاید وضعشان را هم بهتر کنند، بنابراین باید تأمل کرد». قدری که گذشت، باز کیاکسار کس فرستاد، که حالا موقع حمله است. کوروش، اگرچه حمله را زود میدانست، بنابر اصرار کیاکسار با لشکر خود حرکت کرد. آسوریها به پارسوها باران تیر و سنگ فلاخن بیاریدند، ولی قشون کوروش، که بجنگ تن به تن عادت کرده بود، قدم‌ها را تند کرده خود را بدشمن رسانید و جنگ درگرفت. آسوریها پس از قدری جنگ رو بهزیمت گذارده، خواستند از خندق بدرون استحکامات خود برگردند، ولی پارسوها آنها را تعقیب کردند و کشتاری مهیب در لب خندق‌ها درگرفت. سواره نظام ماد نیز سواره نظام دشمن را دنبال کرد. بر اثر فشار پارسوها و مادیها فغان از زنان آسوری برآمد: آنها مردان را تشجیع میکردند، که جنگ کنند و راضی نشوند، که زنانشان بدست دشمن افتند. در این هنگام دو پادشاه (پادشاه آسور و کرزوس) بهترین سپاه خودشان را، که در مدخل اردو بود، وارد جنگ کرده در کنار خندق سخت جنگیدند. کوروش، چون دید عده سپاهیان دشمن خیلی بیشتر است، نگران شد، که مبادا سپاهیان او در آن طرف خندق محاصره شوند. این بود، که از عبور از خندق صرف نظر کرد و فرمانداد، که پارسوها عقب نشسته بتدریج خودشان را از منطقه تیررس دشمن بیرون برند.

کوروش مدتی در جلو دشمن ایستاد و بعد جایی را انتخاب کرده اردو زد. اما دشمن، که مرعوب شده بود، احوال بدی داشت، چنانکه عده‌ای زیاد از سپاهیان شبانه فرار کردند و بعد ارکانحرب هم فرار کرد. پس از آن متحدین، چون وضع را چنین دیدند، اردوگاه را تخلیه کرده رفتند و غنائم زیاد از حشم، آذوقه و چیزهای دیگر جا گذاردند. کوروش پس از تشکر از سپاهیان خود و تشویق و تحریص آنها بشجاعت گفت: «دشمن فرار کرد و چقدر حیف است، که آنها را تعقیب نمی‌کنیم، زیرا، اگر در جنگ نتوانستند از عهده ما برآیند، در حال فرار چه خواهند کرد؟» کسی گفت: «چرا تعقیب نمی‌کنیم؟». کوروش جواب داد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۰

«برای تعقیب سواره نظام لازم است». آن کس - «سواره نظام را از کیاکسار بگیر».

پس از آن همه نزد پادشاه ماد رفتند، تا او را برای تعقیب دشمن حاضر کنند.

کیاکسار، از این جهت، که تعقیب دشمن فکر خود او نبود و نیز چون می‌خواست بضيافت و عشرت پردازد، رأی کوروش را نپسندید و گفت: «دشمن عده ما را ندید و تصور کرد، که ما سپاه زیاد داریم، حالا در دشت باز، اگر از کمی عده ما و فزونی خودش آگاه شود و بما از جبهه، پهلوها و عقب حمله کند، چه خواهیم کرد؟ دیگر اینکه مادیها مشغول عیش و سرورند و آنها را نباید بخطر جدید انداخت».

کوروش جواب داد «چون ما از راه دور بنا بخواهش تو آمده‌ایم، تو هم باید خواهش ما را اجابت کنی. همینقدر بمادیها بگو، که هر کس میل دارد، با ما برای تعقیب دشمن حرکت کند و این را هم بدان، که ما با تمامی سپاه دشمن سروکار نخواهیم داشت: قسمت بزرگ آن مدتی است، که دور شده، ما می‌خواهیم بر بعضی دسته‌جات عقب مانده بتازیم». کیاکسار قبول کرد، که بمادیها بگویند، هر که مایل است، میتواند برای تعقیب دشمن حرکت کند (کتاب ۴، فصل ۱).

آمدن گرگانها نزد کوروش

بعد کزنفون گوید (کتاب ۴، فصل ۲): در این وقت از گرگانیها رسولانی نزد کوروش آمدند. این مردم در حدود آسور سکنی دارند و سوارهای خوبی هستند (معلوم نیست گرگانیها چگونه میتوانستند در حدود آسور سکنی داشته باشند. اشتباهات جغرافیائی در نوشته‌های کزنفون منحصر باین مورد نیست، بعضی تصوّر کرده‌اند، که مقصود کزنفون مردمی بوده، که در سمت جنوبی بابل می‌زیستند، اگرهم چنین باشد باز معلوم نیست، بچه مناسبت مورّخ مذکور این‌ها را گرگانیان یا (هیرکانیان) نامیده. م.). آسوریه‌ها از گرگانیها استفاده کرده آنها را بکارهای پر زحمت میداشتند، چنانکه لاسدمونیها از مردم سکیریت (۱) استفاده میکنند. رسولان به کوروش گفتند، که جهت کینه‌ورزی آنها نسبت به آسوریه‌ها چیست و حاضرند، که بر ضد آنها قیام کرده متحدین و راه نمایان کوروش گردند. کوروش پرسید:

(۱) - Scirites.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۱

«آیا میتوان بدشمن رسید، قبل از آنکه او خود را بقلاع رسانیده باشد، زیرا آنها طوری از پیش ما فرار کردند، که گوئی خواب می‌بینیم». آنها جواب دادند:

«بواسطه عرابه‌ها حرکت دشمن کند است و دیگر، چون دیشب خوابیده‌اند، امروز کم راه رفته اردو زده‌اند. بنابراین روز دیگر صبح زود بآنها میرسیم».

کوروش از گرگانیها اطمینان خواست، آنها وعده کردند گروهی بدهند. بعد او به گرگانیها دست داد و آنها را مانند مردم دوست پذیرفت، بی‌اینکه تفاوتی بین آنها و مادیها و پارسیها گذارد، چنانکه امروز هم گرگانیها مانند مادیها و پارسیها بمشاغل مهم معین می‌شوند. پس از آنکه لوازم سفر مهیا شد، کوروش به گرگانیها گفت: «در رأس سپاه حرکت کنید و، چون می‌گوئید، که سوارهای گرگانی در عقب قشون دشمن حرکت میکنند، همین که رسیدیم، آنها را بمانشان دهید، تا آزاری بآنها نرسانیم». گرگانیها گفتند: «پس چرا منتظر ورود گروهی‌ها نشدی؟» کوروش جواب داد: «شجاعت ما وثیقه است، اگر شما راست می‌گوئید پاداش خواهید دید و اگر خیانت کردید،

که بفضل خداوند سرنوشت شما بدست ما خواهد بود». گر گانیها مشعوف شده براه افتادند، بی‌اینکه بیمی از لیدیها یا آسوری‌ها داشته باشند. تمامی حواسشان باین امر مصروف بود، که کوروش تصور نکند حضور آنها با غیبتشان تقریباً یکی است. شب در رسید و همه دیدند، که نور درخشانی از آسمان نازل شد، کوروش و اردوی او را روشن کرد. پس از چندی قشون کوروش بقدری پیش رفت، که اردوی گرگانیها را دید و گرگانی‌های کوروش کس نزد آنها فرستاده گفتند، که سپاهیان مزبور دست راست خودشان را بلند کرده هرچه زودتر به قشون کوروش ملحق شوند. کوروش هم پیغام داد، که هرطور شما با ما رفتار کنید، ما هم با شما چنان رفتار خواهیم کرد. گرگانیها چون این پیغام بشنیدند، سوار شده بطرف کوروش آمدند، در حالیکه دست راستشان بلند بود. در قشون کوروش نیز مادیها و پارسی‌ها دست راستشان را بلند کردند. گرگانی‌ها گفتند، که قسمت عمده قشون در یکفرسخی است و پس از آن کوروش مصمم شد، که مهلت بدشمن نداده ناگهان بر او بتازد. با این مقصود گرگانیها را به صفوف اول گماشت،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۲

تا دشمن مدتی در اشتباه افتاده تصور کند، که گرگانی‌های خود او حرکت میکنند.

بعد بسپاهیان خود گفت: «باید حرکت ما سریع باشد و از دشمن تا بتوانیم زیاد بکشیم، ولی غارت نکنیم، زیرا یغما فاتح را خراب میکند. اگر فاتح شدیم، زنان و ثروت و تمام مملکت از آن ما خواهد بود». پس از آن قشون کوروش حرکت کرد و، چون بدشمنان نزدیک شد، آنها فهمیدند، که وضع از چه قرار است و دوچار وحشت و اضطراب گردیدند: عده زیادی فرار کردند، پادشاه کاپادوکیه و اعراب کشته شدند و تلفات زیاد به آسوریها و اعراب وارد آمد. بعد کوروش امر کرد دور اردو را گرفته نگذارند کسی خارج شود و اعلام کرد، که اگر کسی اسلحه خود را بسته تسلیم کند، در امان است و الا معدوم خواهد شد. دشمنان اطاعت کردند و بعد مأموری تمام این اسلحه را آتش زد. پس از آن کوروش دید، که سپاه او آذوقه ندارد، این بود، که ناظرین و مباشرین اردوی دشمن را خواسته اول بکسانی اجازه داد بنشینند، که آذوقه دو ماه را داشتند، بعد باشخاصی، که آذوقه یکماه را تهیه کرده بودند. پس از آن بآنها گفت: «اگر می‌خواهید با شما

خوب رفتار کنم، باید دو مقابل آذوقه‌ای را، که برای دشمنان ما تدارک میکردید، حاضر کنید و باید همه چیز لازم بحدّ و فور باشد». بعد کوروش صاحبمنصبان را خواسته گفت:

«الان ما میتوانیم بسر میزها نشسته غذا و مشروب زیاد صرف کنیم، ولی چون متحدین ما در تعقیب دشمن اند، انصاف چنین اقتضا میکند، که منتظر باشیم، تا آنها برگردند و بی آنها دست بغذا نزنیم. دیگر این نکته را در نظر داشته باشید:

«در میان ما دشمنانی، که تسلیم شده‌اند زیادند و، اگر ما زیاد بخوریم یا بیاشامیم و در غفلت افتیم، ممکن است، که این‌ها فرار کنند و ما این‌ها را لازم داریم. بس باید بقدری غذا بخورید و بیاشامید، که مانع از بیداری نباشد و عقل را زایل نکند».

راجع بتقسیم ثروت و غنائم نیز گفت: «باید تأمل کنیم، تا رفقای ما برگردند و آنها هم سهم خود را ببرند. راست است، که با این ترتیب سهم ما کمتر خواهد شد، ولی نفع آن بیشتر است، چه بر اثر آن متحدین ما قلبا دوستان ما خواهند بود».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۳

هیستاسپ، یکی از سپاهیان پارس، گفته‌های کوروش را تأیید کرد و دیگران نیز کف دست زنان آن را پذیرفتند.

کوروش سواره نظام تشکیل میکند

(کتاب ۴، فصل ۳) بعضی مادیها عرابه‌هائی را، که پر از ادوات و لوازم جنگ بود از دشمن گرفته به اردو آوردند و بعضی دیگر گردونه‌هائی را، که پر از زنان و جیهه بود تصرف کردند. کزنفون گوید: رسم آسیائیهای امروز هم اینست، که، چون بجنگ میروند، آنچه برای آنها گران‌بها است، با خود بمیدان جنگ میبرند و میگویند، که چنین میکنند تا بهتر بجنگند. شاید چنین باشد و شاید زنان را برای عیش و عشرت با خود بجنگ میبرند. کوروش، چون دید سواران مادی و گرگانی دشمن را تعقیب میکنند و غنائمی برمیگیرند، و حال آنکه پارسها بیکار ایستاده‌اند، متأسف شد، از اینکه پارسها سواره نظام ندارند و صاحبمنصبان را جمع کرده گفت: «ما قادریم، که دشمن را در

گیرودار جنگ شکست بدهیم، ولی پس از آن نمی‌توانیم او را تعقیب کرده غنائمی بگیریم. این عیب را باید رفع کرد، تا چون امروز ما محتاج دیگران نباشیم». کری‌سان‌تاس پیشنهاد کوروش را تأیید کرد و مزایای سوار را یک‌بیک شمرده گفت، من هیپ‌پوسان‌تور «۱» خواهم شد. پس از آن همه حاضر شدند سواری را یاد گرفته هیپ‌پوسان‌تور گردند. کوروش گفت باید قانونی ایجاد کرد باین مضمون: «کسانی، که از من اسب میگیرند، باید همیشه سواره حرکت کنند، ولو اینکه مسافت کم باشد» این عادت پارسوها، که پیاده راه نروند، مگر وقتی که مجبور باشند، از همین زمان است.

آزاد کردن اسراء

(کتاب ۴، فصل ۴) بعد کوروش اسرای آسوری را خواسته بآنها گفت که، اگر اطاعت کنند و اسلحه خود را بدهند، کسی با آنها کاری نخواهد داشت، هر کس در خانه خود مانده بکارهای خود میپردازد، ولی هرگاه برخلاف این حکم رفتار کنند، باید منتظر خصومت باشند، ضمناً کوروش آنها را مأمور کرد، که این مطلب را بدیگران هم برسانند. پس از آن

(۱) Hippocentaure) حیوان افسانه‌ای است، که بعقیده یونانیها نصفش انسان و نصف دیگرش اسب بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۴

کوروش ترتیباتی برای غذای سپاهیان مادی و پارسی داد. گوشت و شراب را به مادیها تقسیم کردند، زیرا کوروش گفته بود، که پارسوها گوشت و شراب زیاد دارند، ولی مقصودش این بود، که این مأكول و مشروب را لازم ندارند، بواسطه گرسنگی نان جای گوشت را میگیرد و آب جای شراب را. بعد از غذا کوروش حکم کرد، که پارسوها دور اردو کشیک بکشند، تا نه کسی داخل اردو شود و نه از آن بیرون رود. یک عدّه از اسرا شبانه فرار کردند و بعضی گرفتار شدند.

خشم کیاکسار

(کتاب ۴، فصل ۴) کیاکسار با ملتزمین خود از مادیها مشغول عیش و نوش بود و تصور میکرد، مادیهای، که برای تعقیب دشمن رفته بودند، برگشته‌اند، ولی صبح، چون در دربار کسی حاضر نشد، فهمید، که هنوز برنگشته‌اند و نسبت بآنها و کوروش خشمناک شد، که چرا او را تنها گذارده‌اند. چون کیاکسار تندخو و شدیدالعمل بود، یکنفر مادی را مأمور کرد نزد کوروش رفته بگوید: «کیاکسار چنین رفتاری را از طرف تو هیچ انتظار نداشت» و بعد، اگر کوروش نخواست برگردد، به مادیها بگوید، که برحسب حکم پادشاه باید برگردند. مأمور با صد نفر سوار حرکت کرده راه را گم کرد، بعد بچند نفر آسوری فراری، که دوست بودند، برخورد و شبانه به اردوی کوروش رسید. چون شب نمیگذاشتند کسی وارد اردو گردد، مادیها تا صبح بیرون ماندند و روز دیگر مأمور مزبور پیغام کیاکسار را به کوروش و مادیها رسانید. مادیها نمیدانستند چه کنند، کوروش را رها کرده برگردند، یا بمانند و دوچار غضب کیاکسار گردند. کوروش گفت: «چون کیاکسار نمیداند، که ما فاتحیم، از بابت خود و ما بیمناک است، ولی، همین که نتیجه جنگ را دانست، خاموش و مسرور خواهد شد، ما او را تنها نگذاشته‌ایم، زیرا برای او جنگ میکنیم». بعد کوروش برئیس گرگانیها فرمود، رسول مادی را در خیمه خوبی پذیرفته چنان کند، که او دیگر نخواهد نزد کیاکسار برگردد و شخصی را احضار کرده مأمور کرد پیارس رفته قشون امدادی بیاورد و ضمنا نامه کوروش را به کیاکسار برساند. مضمون نامه همان بود، که کوروش به رسول کیاکسار گفته بود، ولی ضمنا در نامه شکوه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۵

میکرد از اینکه کیاکسار مادیها را احضار میکند، و حال آنکه برای امنیت او کوروش میجنگد و او را تنها نگذاشته‌اند، زیرا هرقدر دشمن را دورتر برانند، خطر او برای کیاکسار کمتر است. سپس کوروش مادیها و گرگانیها را احضار کرده گفت:

«باید غنائم را تقسیم کرد و از پول زیاد، که بدست آمده حقوق سپاهیان را داد، بطوریکه به سوار دو برابر پیاده برسد» و نیز گفت: «اسبها را چون مادیها و گرگانیها لازم ندارند، به پارسیها بدهید و برای کیاکسار هم از غنائم قسمتی جدا کنید». مادیها تعجب کردند از اینکه کوروش تقسیم را به مادیها رجوع میکند و خود پارسیها را در این کار دخالت نمیدهد. راجع بسهم کیاکسار خندیده

گفتند، زنان را باید سهم او قرار داد. کوروش جواب داد «چیزهای دیگر نیز، اگر توانستید، علاوه کنید. بعد آنچه از احتیاجات شما زیاد ماند، به پارسیها داده شود، زیرا آنها بزندگان می‌مایم و بتجملات عادت نکرده‌اند، برسول کیاکسار و بکسان او هم قسمتی بدهید». مادیها و گرگانیها رفتند غنائم را تقسیم کنند و کوروش صاحبمنصبان پارس را خواسته گفت: «اسبها را با زین و برگ و سایر لوازم تصرف کرده سواره‌نظامی تشکیل دهید». بعد او جارچی فرستاد تا جار بزند، که اگر آسوریها، سوریها و اعراب بندگان از مادیها، پارسیها، باختریها، کاریها، کیلیکیها، یونانیها ربوده‌اند و بندگان مزبور در اردو هستند، نزد او بیایند. دیری نگذشت که عده‌ای زیاد از آنها حاضر شدند و کوروش آنها را آزاد کرد، بشرط اینکه اسلحه برگرفته در جزو سپاهیان داخل شوند.

گبریا و کوروش

(کتاب ۴، فصل ۶) یک پیرمرد آسوری، که گبریا (۱) نام داشت، با عده‌ای از سوار بطرف کوروش آمد. مستحفظین اردو مانع شدند و بعد معلوم شد، مقصود او ملاقات کوروش است. او را تنها نزد وی آوردند و گبریا، همینکه کوروش را دید، گفت: «آقا، من از حیث نژاد آسوری‌ام، قصر محکمی دارم و بر ولایتی بزرگ حکومت میکنم، من قریب ۲۳۰۰ سوار دارم، زمانی که پادشاه آسور زنده بود، این سوارها را به کمک او

(۱)-Gobrias.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۶

میردم، زیرا چون خوبیها از او دیده بودم، او را دوست میداشتم، ولی حالا، که او در این جنگ کشته شده و پسرش بجای او بر تخت نشسته، چون او دشمن من است، نمیخواهم با او خدمت کنم و بتو پناه آورده تابع و بنده تو میشوم، تا بوسیله تو انتقام از دشمن خود بکشم». بعد گبریا جهت کینه‌ورزی خود را نسبت به پسر پادشاه مقتول چنین بیان کرد: «پادشاه متوفی میخواست دختر خود را بپسر جوان و رشید من بدهد. پسر پادشاه روزی او را با خود بشکارگاه برد و در حین شکار دو

دفعه زوینش بخطا رفت، ولی پسر من در هر دو دفعه گراز و شیری را، که حمله میکردند، از پا درآورد. بر اثر این شجاعت پسر پادشاه بقدری نسبت به پسر من خشمگین شد، که زوین یکی از همراهانش را گرفته بسینه پسر من فرو برد و او را کشت، پادشاه متوفی از این قضیه خیلی متألم گشت و بمن دلداری و تسلی داد. اگر او زنده بود، من نزد تو نمیآمدم، ولی حالا، که پسر او پادشاه است، من جز کشیدن انتقام پسرم آرزویی ندارم و، اگر اینکار کردم، جوانی را از سر خواهم گرفت». کوروش - «گبر یاس، اگر تو آنچه میگوئی از ته دل است، من حاضرم قاتل پسر تو را مجازات کنم. حالا بگو، که اگر قصر و ولایت تو را بتورد کنم، در ازای آن چه خواهی کرد؟» گبر یاس :- «هر زمان که تو بخواهی قصر من منزل تو خواهد بود.

دختری دارم، که بحد بلوغ رسیده و میخواستم به پسر پادشاه متوفی بدهم، ولی بعد، که این قضیه روی داد، دخترم از من با تضرع خواهش کرد، او را بقاتل برادرش ندهم، این دختر را باختیار تو میگذارم. علاوه بر این تمام سپاهیان خود را بخدمت تو میگذارم و خودم هم در تمام جنگها با تو خواهم بود». کوروش پس از آن دست خود را بطرف او دراز کرده گفت: «با این شرایط، صمیمانه بتو دست میدهم» بعد گبر یاس از نزد کوروش رفت و راهنمایی در اردو گذارد، تا کوروش را به قصر او هدایت کند. در خلال این احوال مادیها غنائم را تقسیم کردند و برای کوروش خیمه باشکوهی با تمام لوازم معیشت و یک زن شوشی، که زیباترین زن آسیا بشمار میرفت، با دو زن سازنده گذاردند. گرگانیها هم با سهام خودشان رسیدند و خیمه هائی، که زیاد آمده بود، به پارسیها داده شد. پول را هم تقسیم کردند و از غنائم سهمی را، که مغها حصه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۲۷

خدا دانستند، بتصرف آنها دادند.

پان ته آ

(کتاب ۵، فصل ۱) زنی را، که مادیها با خیمه ممتاز برای کوروش گذارده بودند، پان ته آ (۱) مینامیدند. این زن شوشی، که از حیث زیبایی مثل و مانند نداشت، زوجه آبراداتس (۲) بود و پادشاه آسور شوهر او را بسفارت نزد پادشاه باختر فرستاده بود، تا عهدهی با او منعقد کند.

کوروش، چون دید، شوهر زن غایب است، زن را به آراسپ (۳) نام مادی، که از زمان کودکی دوست وی بود، سپرد، تا شوهرش برگردد، زیرا تردید نداشت، که او از کوروش درخواست خواهد کرد زن او را رد کند. آراسپ قبول کرد، که زن را ضبط کند، ولی به کوروش گفت، لازم است او را ببینی، تا بدانی، که وجاهت این زن بچه اندازه حیرت‌انگیز است (در ضمن توصیفی، که آراسپ از این زن میکند معلوم میشود، که مادیها در موقع ورود به خیمه (پان‌ته‌آ) نمیدانستند، او خانم است، زیرا (پان‌ته‌آ) در حضور مردان روبندی داشته، ولی بعد، که شنیده در تقسیم نصیب کوروش شده و از شوهرش باید مفارقت یابد روبند خود را ر بوده، بسینه خود زده بنای شیون و زاری را گذارده و از این وقت دانسته‌اند، که او خانم است و زنان دیگر، که در اطراف او هستند، کسان اویند و نیز از این هنگام مادیها از زیبایی او غرق حیرت شده‌اند. م). کوروش در جواب گفت: «من نمیخواهم این زن را ببینم، زیرا میترسم، که فریفته زیبایی او گشته، زن را بشوهرش پس ندهم.

بمناسبت این مطلب بین آراسپ و کوروش مباحثه شروع شد: آراسپ عقیده داشت، که عشق چیزی است اختیاری، اگر کسی نخواهد بزنی عشق ورزد، نخواهد ورزید و امثالی ذکر کرد، مانند موارد دختر و خواهر و امثال آنان، که هر قدر زیبا باشند، پدر و برادر و سایر اقربای نزدیک عشق بآنها نمیورزند، زیرا نمیخواهند چنین کنند. کوروش بعکس معتقد بود، که عشق اختیاری نیست. بالحاصل آراسپ در مقابل رأی کوروش تسلیم شده بعهده گرفت زن را حفظ کند، تا شوهرش برگردد و کوروش باو گفت: «خواهی دید، که از رد کردن زن بشوهرش ما چه

(۱)- Panthea.

(۲)- Abradates.

(۳)- Araspe.

بعد کوروش خواست بداند، که مادیها، گرگانیها و تیگران، پسر پادشاه ارمنستان، قلبا میلند با او مانده در کارهای او شرکت کنند یا نه و با این مقصود با آنها صحبت داشت. در نتیجه مذاکره تمامی آنها اظهار کردند، که با کمال میل حاضرند با او به هر جا که بخواهد، بروند و با وطن خودشان وقتی برگردند، که خود او آنها را برگرداند.

کوروش در قصر گبرياس

(کتاب ۵، فصل ۲) روز دیگر صبح زود کوروش بقصد قصر گبرياس حرکت کرد. دو هزار سوار پارسی و دو هزار پیاده در جلو میرفتند و باقی قشون از عقب حرکت میکردند.

روز بعد او به قصر گبرياس رسید. کزنفون در اینجا از خندقها و استحکامات این قصر یا قلعه توصیفی بلیغ میکند و گوید، که آذوقه و حشم قلعه بقدری بود، که اهل خبره به کوروش گفتند، این قلعه صد سال میتواند در مقابل دشمن محاصر یا فشارد و این عقیده باعث نگرانی کوروش شد. پس از اینکه گبرياس اهل قلعه را خارج کرد، به کوروش گفت: «هر اقدام احتیاطی، که خواهی بکن و داخل قلعه شو. کوروش با قشونش وارد شد و گبرياس جامها، تنگها، گلدانهای زرین، جواهرات گوناگون، مقداری زیاد در یک و اشیاء گرانبها به کوروش عرضه داشت (کزنفون اشتباه کرده در این زمان سکه دریک وجود نداشت، زیرا این سکه را داریوش اوّل زد. م). بعد دختر خود را، که از حیث قد و قامت و زیبایی توجه همه را جلب میکرد و بواسطه مرگ برادر عزادار بود، نزد کوروش آورد و گفت: «این دختر با تمام این مال و منال از آن تو است. یگانه خواهشی که از تو داریم، این است، که انتقام پسرم را از قاتل بکشی». کوروش جواب داد: «چندی قبل بتو گفتم، که اگر تو صمیمی باشی، حاضرم انتقام پسرت را بکشم و، چون اکنون می بینم، آنچه که گفته ای راست است، بتو قول میدهم، که بفضل خدایان چنان کنم. تمامی این ثروت را می پذیرم و بعد آن را باین طفل (یعنی باین دختر) و بشوهر او میدهم. چون از اینجا بروم، بیکی از هدایای تو

اکتفا کنم و تمام خزاین و نفایس بابل و حتی خزاین عالم با این هدیه مقابلی نکند». گبر یاس با حیرت پرسید، که این هدیه کدام است، زیرا تصوّر میکرد، که مقصود کوروش دختر او است، ولی کوروش بزودی او را از اشتباه بیرون آورد، توضیح آنکه چنین گفت: «بی شک در عالم اشخاصی زیاد هستند، که نمیخواهند تعدی کنند، دروغ بگویند و عهد خود را بشکنند، ولی چون پیش نمیآید، که کسی باین نوع کسان ثروتی زیاد بسپارد، یا اختیارات مطلق بدهد، یا قلعه‌ای را بآنها تسلیم کند و یا دخترانی را که دوست داشتی هستند در اختیار آنها بگذارد، از این جهان میروند، پیش از آنکه مردم از روی حقیقت بدانند، اینها چه کسانی بوده‌اند.

امروز، که تو تمام این ثروت و اختیارات و دختر خود را، که بواسطه زیبایی‌اش دل آرام هر کس است، در اختیار من گذاردی، موقعی بدست من دادی، تا بمردم بنمایم، من کسی نیستم، که بمیزبان خود خیانت کنم، یا عهد خود را بشکنم و یا نسبت باو بواسطه حب پول متعدی باشم. بدان، که من قدر این هدیه را میدانم و، مادامیکه من عادل باشم و شایعه عدالتم باعث تمجید مردمان از من باشد، هرگز آن را فراموش نخواهم کرد و بلکه جدّ خواهم داشت، که نیکی‌های زیاد بتو بکنم. اما در باب دخترت تصور مکن، که من کسی را، که لایق او باشد، پیدا نکنم. من دوستان زیاد دارم، که مردند و هریک لایق او. باین مسئله، که آیا شوهر دخترت بقدر او دارائی خواهد داشت، نمیتوانم جواب بدهم، ولی بدان، هر قدر مال و منال دخترت زیاد باشد، ابدا احترام تو را در نظر شوهرش زیادتر نخواهد کرد. اینها، که پهلوی من نشسته‌اند، کسانی هستند خواهان آنکه نشان دهند، که مانند من نسبت بدوستان باوفایند و از دشمن، تا نفس میکشد، نمیگذرند، مگر اینکه خواست خدا طور دیگر باشد، اینها جویای نام‌اند، نه مال تو، ولو اینکه ثروت آسوریها و سریانیها را بر آن بیفزایند». گبر یاس گفت «کوروش، تو را بخدا، بگو، کیانند چنین کسان، تا من از تو خواهش کنم، یکی را از آنها به پسری بمن بدهی». کوروش جواب داد: «لازم نیست، من بگویم، تو با ما بیا، بزودی خودت چنین کسان را خواهی شناخت».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۰

کوروش این بگفت و برخاست، که از قلعه خارج شود و هر چند گبر یاس اصرار کرد برای شام بماند نپذیرفت. بعد با همراهان خود باردو برگشت و گبر یاس را هم بشام دعوت کرد. پس از شام

کوروش بر بستری، که از برگهای درخت ساخته بودند، خوابید و به گبر یاس گفت: «آیا تو بیش از ما تخت خواب داری؟» او جواب داد: «قسم بخداوند، من اکنون فهمیدم، که شما بیش از من قالی و تخت خواب دارید. خانه‌تان هم بزرگ‌تر است، زیرا مسکن شما زمین و آسمان است و بسترهای شما سطح روی زمین. قالیهای شما از پشم میش‌ها نیست، مرغزارهای کوه‌ها و صحراها فرش شما است» گبر یاس در سر شام از سادگی غذای پارس‌ها، قناعت آنها در خوردن و آشامیدن و صحبت‌ها و شوخیهای دلپسندشان در حیرت شد، و چون برخاست، که بمنزل خود برگردد، گفت: «جای تعجب نیست، که با وجود اینکه ما اینهمه جامهای زرین و ثروت داریم، مردانگی شما بیشتر است.

ما مال جمع میکنیم و شما اخلاق خودتان را تهذیب میکنید». کوروش گفت، فردا صبح زود با سواران خود بیا، تا از ولایت تو بگذریم و ببینیم دوست و دشمن کیست.

نقشه جنگ

(کتاب ۵، فصل ۲) روز دیگر گبر یاس با سواران خود آمد و راهنمای کوروش گردید. چون او همواره در این فکر بود، که بر قوه خود بیفزاید و از قوای دشمن بکاهد، گبر یاس و رئیس گرگانها را احضار کرده بآنها گفت: «چون منافع ما یکی است و شما را شریک در نفع و ضرر خود میدانم، مصمم شدم، با شما شور کنم و یقین دارم، که صمیمانه جواب خواهید داد. آیا مردمانی هستند، که با آسوریها بد باشند و بتوان آنها را جلب کرد؟». رئیس گرگانها گفت، دو مردمانند، که با آسوریها دشمن‌اند، زیرا آسوریها آنها را خیلی آزار کرده‌اند. یکی کادوسیان و دیگری سکاهای (راجع به کادوسیان بالاتر گفته شده، که در گیلان سکنی داشتند). کوروش پرسید: «پس چرا آنها بما ملحق نمی‌شوند؟» - «جهت همان آسوریها هستند، که تو اکنون از مملکت آنها میگذری» کوروش، چون اسم آسوری را شنید، از گبر یاس پرسید:

«آیا شنیده‌ای، که جوانی که اکنون در آسور سلطنت میکند، متفرعن باشد؟» گبر یاس

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۱

جواب داد: «بلی و شقاوت او نسبت بدیگران کمتر از سختی او با من نیست.

جوانی، که پدرش خیلی از من قوی تر بود و از دوستان نزدیک او بشمار میرفت، روزی در موقع بزمی مورد تمجید یکی از زنان غیر عقدی او واقع شد، باین معنی که آن زن گفت «این جوان چقدر شکیل و صبیح است و خوشا بحال کسی، که زن او گردد» پادشاه از این حرف بقدری خشمناک گردید، که فرمود جوان را خواجه کردند». کوروش: «این جوان حالا کجا است؟» گبریاس: «پس از فوت پدرش ولایت خود را اداره میکند»- «آیا نمیشود بمسکن او رفت؟»- «چرا، ولی مشکل است، زیرا این محل در آنطرف بابل است، از این شهر دو برابر سپاه تو لشکر بیرون می آید و این را بدان، که، اگر از آسوریها کمتر کسانی نزد تو می آیند و اسب میآورند، از این جهت است، که قوه تو را کم میدانند. بنابراین، عقیده من چنین است، که در این حرکت با احتیاط باشیم»- «تو حق داری، که احتیاط را توصیه میکنی، ولی من عقیده دارم، که راست بطرف بابل بروم. اولاً این شهر مرکز قوای دشمن است، ثانیاً فتح هیچ گاه بسته بعدّه نبوده، بلکه شجاعت باعث بهره‌مندی است. از آن گذشته، اگر دشمن مدتها ما را نبیند، خیال خواهد کرد، ما از ترس دشمن را تعقیب نمی‌کنیم و اثرات شکست بمرور برطرف شده از نو دل دشمن قوی خواهد گشت، و حال آنکه اکنون جمعی برای مردگان خود ماتم گرفته‌اند و عدّه‌ای از مجروحین خود پرستاری میکنند، اما اینکه گفתי عدّه ما کم است، بخاطر آر، که قبل از شکست دشمن عدّه آنها بیش از عدّه کنونی‌شان و قوای ما کمتر از قوای حالیه ما بود.

این را هم بدان که، اگر دشمن دلیر باشد، در مقابل عدّه کثیرش هیچ قوه‌ای مقاومت نتواند کرد، ولی، اگر کم دل باشد، هر قدر عدّه‌اش زیادتر گردد، ضعیف تر میشود، زیرا عدّه زیاد در موقع ترس و اضطراب بیشتر دست و پای او را گرفته باعث بینظمی و اختلال میگردد. این است عقیده من پس ما را راست بطرف بابل ببر».

حمله به بابل

(کتاب ۵، فصل ۳) چهار روز بعد قشون کوروش بانتهای ولایت گبریاس رسید و کوروش لشکر خود را باحوال جنگ درآورد. قسمتی را از سواره نظام مأمور کرد بتاخت و تاز و بر گرفتن غنائم پردازد

و سپرد، که اشخاص مسلح را بکشند. پارسیها را هم با این سوارها فرستاد و بعضی از آنها از اسب افتاده برگشتند، ولی برخی با غنائم آمدند. پس از آنکه غنائم زیاد بدست آمد، کوروش به هم تیم ها گفت، عدالت اقتضا میکند، که از غنائم، مال خدا را موضوع کرده و آنچه برای سپاهیان لازم است برداشته باقی را به گبریا س بدهیم، زیرا او میزبان ما بود و سزاوار است، که اگر اشخاصی نسبت بما نیکی کرده اند، درباره آنان چندان نیکی کنیم، که آنها مغلوب ما گردند همه این پیشنهاد را پذیرفته بقیه غنائم را به گبریا س دادند.

بعد کوروش قشون خود را بطرف بابل برد، ولی بابلی ها برای جنگ بیرون نیامدند. بر اثر این احوال، کوروش گبریا س را فرستاد پادشاه بابل این پیغام را برساند: «اگر میخواهی بجنگی، من حاضریم و اگر نمیخواهی مملکت را حفظ کنی تسلیم شو». گبریا س تا جائیکه بیخطر بود، پیشرفته پیغام را رسانید. بابلی ها جواب دادند: «گبریا س، این است جوابی، که آقایت بتو میدهد: من از کشتن پسرت پشیمان نیستم، ندامت من از این است، که چرا تو را هم نکشتم. اگر می خواهی جنگ کنی، سی روز بعد بیایید، ما حالا فرصت نداریم، زیرا مشغول تدارکات هستیم.

گبریا س در جواب گفت: «ندامتت تا زنده ای باقی و وجود من شکنجه روح ت باد».

تصرف قلعه آسوری

(کتاب ۵، فصل ۳) پس از آن گبریا س برگشته گذارشات را بکوروش اطلاع داد و او قشون خود را از بابل عقب برد.

بعد گبریا س را خواسته گفت: «باید تدبیری کنیم تا، قلعه ای که آسوریاها برای حفاظت بابل از باختریاها و سکاها ساخته اند، بدست ما افتد.

جوانی، که تو میگفتی بواسطه خشم پادشاه بابل خواهش کرده اند، آیا حاضر خواهد بود با ما همدست شود؟» گبریا س گفت «شک ندارم، که او برای کشیدن انتقام از پادشاه بابل برای اینکار حاضر است»- «آیا تصور میکنی، که حاکم این قلعه او را بدرون قلعه راه بدهد؟»- «آری، مادامی، که از او ظنین نشده اند» بعد از شنیدن این جوابها کوروش نقشه تصرف این قلعه محکم را چنین ریخت: گبریا س

برود و این جوان را، که (گاداتاس) «۱» نام دارد در محل حکمرانیش ملاقات و او را بطرف کوروش جلب کند. بعد گاداتاس ببهانه اینکه کوروش قلعه را محاصره کرده و او برای دفاع آن می کوشد، بقلعه درآمده برای ظاهرسازی با کوروش چند جدال مختصر کند و بعد قلعه را بتصرف او بدهد. گبرياس این نقشه را پسندیده نزد گاداتاس رفت و او تکلیف کوروش را پذیرفته بقلعه درآمد و چون اسباب تسلیم کردن قلعه را مهیا کرد، باستقبال کوروش از شهر بیرون آمده در حضور او بخاک افتاد و چنین گفت: «ای کوروش، شاد باش» کوروش جواب داد: «من شادم، نه فقط از این حیث، که تو مرا بشادی دعوت میکنی، بلکه نیز از این جهت که این شادی در مقابل شما وظیفه است. من بسیار مهم میدانم، که این قلعه را بمتحدین خود واگذارم، اما تو ای گاداتاس، بدان که، اگر آسوری تو را از داشتن اولاد محروم کرده، از داشتن دوستان محروم نکرده، چون تو نسبت بما مانند دوستی رفتار کردی، یقین بدار، که ما هم بکمک تو خواهیم آمد، چنانکه، اگر اولاد و احفادی داشتی، آنها بکمک تو می شتافتند». پس از آن پیشنهاد رئیس باختریها مجلسی از باختریها، کادوسیها، سکاها و گاداتاس تشکیل شده راجع بتصرف قلعه مذاکره و قرار شد، تمام مردمانی، که باین قلعه علاقه مندند، در تصرف و حفظ آن شریک باشند. این اقدام باعث شد، که مردمان مزبور با حرارتی بیشتر و بیش از سابق مردان جنگی برای کوروش تهیه کردند: کادوسیان تقریباً ۲۰ هزار سپاهی سبک اسلحه و ۴ هزار نفر سوار فرستادند، سکاها ده هزار کماندار پیاده و ده هزار سوار، باختریها دو هزار سوار و آنقدر پیاده، که میتوانستند، حرکت دادند (این قلعه که کزنفون موقعش را درست معین نمی کند، باید دیوار ماد باشد، که بالاتر ذکرش گذشته «۲»، زیرا از بیان او مستفاد میشود، که آن را آسوریها یعنی بابلیها برای حفاظت بابل از کادوسیان و سکاها و باختریها ساخته بودند و چنانکه معلوم است دیوار ماد هم برای حفاظت بابل از مردمان شمالی ساخته شده بود. م).

پس از آن گاداتاس نزد کوروش رفته گفت، من باید بولایت خود برگردم،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۴

زیرا پادشاه آسور، همین که از همراهی من با تو آگاه شده، می‌خواهد برای تنبیه من بولایتم قشون بکشد. کوروش پرسید: «تا ولایت تو چقدر راه است؟» او جواب داد: «سه روز راه» - «من کی می‌توانم در آنجا باشم؟» - «چون قشون تو زیاد است، بعد از هفت روز» - «بسیار خوب، برو من هم از عقب تو می‌آیم» بعد کوروش سران سپاه و متحدین را خواسته بآنها گفت، که موقع گاداتاس چنین است و، چون او بواسطه همراهی با ما مورد حمله پادشاه آسور شده، بر ما فرض است، که باو کمک کنیم و اگر او را تنها گذاریم، علاوه بر اینکه برای ما وهن است، در آتیه کسی طرفدار ما نخواهد شد. همه گفتند، باید چنان کنیم، که تو گوئی و کوروش ترتیب حرکت را داد، توضیح آنکه تکلیف قسمت‌های قشون را معین کرد و در باب آذوقه و انتظامات لشکری در موقع حرکت و سایر مسائل دستور کافی بر رؤساء و صاحب منصبان داد. چیزیکه در اینموقع باعث حیرت رؤساء گردید، این بود، که کوروش اسامی تمام رؤساء قسمت‌های قشونی و صاحب منصبان را میدانست، آنها را باسم صدا می‌کرد و دستور میداد. جهت آن را کوروش چنین میگفت: «غریب است، که صنعتگر اسامی آلات صنعت خود و طبیب اسامی تمام اسباب طبابت را بدانند، ولی سرداری اسامی اشخاصی را، که وسایل کار او هستند، نداند و دیگر، وقتیکه سرداری زبردست خود را باسم صدا کرده حکمی میدهد، مأمور، چون می‌بیند، که سردار او را می‌شناسد، با شوقی بیشتر اجرای امر میکند و الا آن سردار مضحک شبیه است باقائی، که بخدمه خود میگوید «بروند آب بیارند» - «هیزم بشکنند». بر اثر چنین امر همه بیکدیگر نگاه می‌کنند، بی‌اینکه کسی از جا بجنبند، بعد هم نه کسی شرمسار است و نه می‌ترسد، زیرا در این خطا همه شریکند».

پس از آن قشون کوروش حرکت کرد و یکدسته در جلو قشون کوروش برای تفتیش و تحقیق روانه شد. رئیس آن مأمور بود آنچه می‌بیند و میفهمد، فوراً به کری‌سان تاس اطلاع دهد. کوروش جای معینی در این لشکر نداشت، زیرا او همواره از جائی بجائی میرفت و بهمه چیز سرکشی میکرد.

(کتاب ۵، فصل ۲) یکی از صاحبمنصبان مهم گاداتاس چون دید، که پادشاه آسور نسبت باقای او خشمناک است، با

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۵

پادشاه داخل مذاکره شد، که کمین گاهی ترتیب داده گاداتاس را بگیرد، زیرا گمان میکرد، که در ازای این خدمت تمام مایملک گاداتاس از آن او خواهد شد.

پادشاه آسور این پیشنهاد را قبول کرد و خود نیز با قشونی بکمک او رفت. گاداتاس، که از نزد کوروش برگشت، چون از این توطئه آگاه نبود، بدام افتاد، ولی همینکه باو حمله کردند، فرار کرد و اگرچه مجروح شد، ولی زخم مهلک نبود. در موقع فرار، جان او و همراهانش در خطر افتاد، زیرا اسبهای آنها از خستگی نزدیک بود در مانند، ولی در این احوال کوروش در رسید و چون آسوریه‌ها بقشون او برخوردند، فرار کردند، صاحبمنصب مزبور، که به گاداتاس زخم زده بود، کشته شد و سپاهیان زیاد از آسوریه‌ها نابود گشتند. پیاده نظام آسور پناه بدرون قلعه‌ای برد، که سابقا متعلق به گاداتاس بود و از تصرف او خارج کرده بودند. خود پادشاه آسور بشهری پناهنده شد، که تعلق به آسور داشت. بعد کوروش بخاک گاداتاس درآمد و باحوال پرسى او شتافت. گاداتاس باستقبال آمد و، پس از شکرگذاری از ناجی خود، قربانیهای زیاد کرد و سپاه کوروش را بضيافت طلبید.

خط کادوسیان

رئیس کادوسیان، که در پس قراول قشون کوروش بود، چون مورد تعقیب واقع نشده بود، خواست کاری کند، که باعث خوشنودی کوروش گردد و، بی اینکه از او اجازه گرفته باشد، سپاه خود را برداشته بطرف بابل رفت. پادشاه بابل، که در شهری، چنانکه گذشت، پناهنده بود، همینکه دید عده کمی از دشمن در حوالی شهر پراکنده است، با سپاه خود بیرون آمد و بجنگ شروع کرد. در نتیجه رئیس کادوسیان کشته شد، بعضی دستگیر یا نابود شدند و جمعی فرار کردند. چون این خبر به کوروش رسید، با سپاه خود باستقبال فراریان شتافت، آنها را بار دو آورده امر کرد بمعالجه زخمی‌ها پردازند و خود نیز تمام شب را بعیادت و پرستاری مجروحین مشغول شد. بعد،

سران متحدین خود و کادوسیان را خواسته بآنها گفت: «این قضیه نباید موجب حیرت باشد، زیرا انسان خاطی است، ولی ما باید درس عبرت از این واقعه بیاموزیم و هیچگاه یکعده قلیل، تا کاملاً ارتباط خود را با دسته‌های دیگر قشون مرتب و محکم نکرده،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۶

نباید حمله برد. گاهی لازم میشود، که یکعده کم حمله کند، ولی باید این حمله جزو نقشه تمام قشون باشد و کمک‌هائی، که مقتضی است در موقع خود بآن عده بشود».

بعد کوروش گفت، حالا بروید شام صرف کنید، فردا باید تلافی این عدم بهره‌مندی کادوسیان را بکنیم و صبح زود کوروش بمحلی، که کادوسیان شکست خورده بودند، رفته کشته‌گان را دفن کرد و غنائم زیاد برگرفته برگشت.

رفتن کوروش بطرف ماد

(کتاب ۵، فصل ۴) پس از آن کوروش دید که، اگر از مملکت آسور دور شود، مردمانی، که با او متحد شده‌اند، مورد تعقیب پادشاه آسور واقع خواهند شد و، اگر هم بخواهد برای حفاظت آنها بماند، کارهائی، که در نظر دارد بتأخیر خواهد افتاد. این بود، که صلاح دید رسولی نزد پادشاه آسور فرستاده تکلیف کند، که عهده‌ی بین طرفین با این شرایط منعقد گردد: هیچکدام از طرفین بزارعین طرف دیگر آزار نرساند و اموال آنها را غارت نکند. کوروش برسول گفت، که در این عهد فایده با پادشاه آسور است، زیرا عده زارعین او بیش از زارعین متحدین ما هستند و ما، چون قوی‌تر هستیم، بیشتر میتوانیم ضرر برسانیم. بابلیها این پیشنهاد را در صلاح خود دانستند و پادشاهشان آن را پذیرفت.

بعد هنگام حرکت کوروش، گاداتاس اسب‌های زیاد و هدایای دیگر برای او آورد.

او اسبان را برای سواره نظام پارسی پذیرفت و سایر هدایای گران‌بها را پس داد.

گاداتاس شکوه زیاد از وضع خود کرده گریست و گفت من، که اولادی نخواهم داشت و نسل من قطع شده، بعد از رفتن تو هم پادشاه آسور درصدد افنای من خواهد بود، پس بهتر است، که این اموال بدست او نیفتد. کوروش پرسید: «در ابتدای امر، که میخواستی بطرف من بیائی، آیا در باب عواقب کار فکر نکردی؟» او جواب داد:

«کینه من نسبت باین ظالم بقدری بود، که مرا از اندیشه و فکر باز داشت». کوروش - «خاطرت آسوده باشد، من ساخلوی در مسکن تو میگذارم، که مال تو را حفظ کند و خودت هم یکنفر را، که صلاح میدانی، با خود بردار و با من بیا». گاداتاس از اینحرف غرق شادی گشته ساخلو کوروش را پذیرفت و مادر خود را برداشته با چند نفر از همراهانش جزو ملتزمین کوروش شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۷

وقتی که کوروش از نزدیکی شهر بابل میگذشت، گبر یاس و گاداتاس را خواسته بآنها گفت: «صلاح در این است که، ما بشهر زیاد نزدیک نشویم». گبر یاس جواب داد «وقتی که قوه تو کمتر بود، تا دیوار شهر نزدیک رفتی، حالا، که قوهات بیشتر است، چرا میخواهی دورتر از شهر حرکت کنی؟» کوروش - «آن زمان سپاه ما صفوف خود را آراسته و حاضر جنگ بود، ولی اکنون در حال حرکت هستیم و، اگر از بابل سپاهی بیرون آمده ناگهان بر ما بتازد، تا ما خودمان را مهیای جدال کنیم، یا بخواهیم کمک بجای لازم برسانیم، مدتی وقت از دست میرود».

گبر یاس - «این رأی تو متین است». بعد چنان کرد، که کوروش گفت. پس از آن سپاه کوروش بحدود ماد و سوریه رسید (مقصود از سوریه کاپادوکیه است، یونانی ها اهالی این ولایت را هم سریانی مینامیدند).

گله گذاری کیاکسار با کوروش

(کتاب ۵، فصل ۵) وقتی که کوروش بسرحد ماد برگشت، رسولی نزد کیاکسار فرستاده او را دعوت کرد، که بیاید سان قشون بیند و ضمنا در باب کارهائی، که باید کرد، مشورت بشود. رسول چون پیغام کوروش را رسانید، کیاکسار گفت بهتر است، که قشون کوروش در سرحد بماند، زیرا میترسید، که بودن قشون در ماد باعث خرابی و و غارت گردد، بخصوص که چهل

هزار نفر کماندار و سپاهی سبک اسلحه تازه از پارس وارد شده بود و، چون کیاکسار گفته بود، من این قشون را لازم ندارم، فرمانده آن میخواست این سپاه را هم نزد کوروش ببرد. روز دیگر کیاکسار با عده کمی از سواران ماد، که با او مانده بودند، بطرف سرحد رفت و، همینکه کوروش آمدن او را شنید، با سواران پارسی، مادی، ارمنی و باختری باستقبال او شتافت، ولی، پس از اینکه کیاکسار عده زیاد قشون کوروش و وضع خوب آنها را دید، از کمی عده خود در اندوه گردید و، وقتی که کوروش پیاده شد، تا موافق عادت او را ببوسد، او نیز پیاده گشت، ولی بجای اینکه بگذارد کوروش وی را ببوسد، رو بر گردانید و گریه کرد. کوروش در حال امر کرد ملتزمین او کنار رفتند و

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۸

کیاکسار را بطرفی برده جهت را پرسید. او گفت «من شاهم و نیاگان من نیز شاه بودند، باوجوداین میبینم، که قشون و عظمت تو بیشتر است و نه فقط تو از من برتری، بلکه بندگان من هم، که با تو باستقبال من آمده‌اند، بر من برتری دارند».

کیاکسار چون این بگفت باز بگریست و کوروش هم نتوانست از گریه خوداری کند. بعد کوروش شرح وقایع گذشته را یک‌بیک بخاطر کیاکسار آورده گفت:

«از کدام اقدام من مکدر شده‌ای، از آمدن من بکمک تو، وقتی که دشمنانت بر ضد تو متحد شده بودند، یا از فتحی، که کرده‌ایم و غنائمی، که بدست آمده و یا از اینکه خواستم سواران مادی در قشون من باشند. کدام یک از این کارها بتو برخورده، که چنین خشمناکی؟» کیاکسار جواب داد: «هیچیک از این کارها باعث افسردگی من نیست، ولی رویهمرفته می‌بینم، که در جنب تو حقیر و پست شده‌ام. من ترجیح میدادم، مملکت تو را وسیع کنم، تا اینکه به‌بینم، که تو بوسعت مملکت من میافزائی. من میخواهم ببخشم، نه اینکه بمن ببخشند. چیزهائی، که تو بمن میدهی، بر نیازمندی من میافزاید. وضع من مانند وضع کسی است، که سگانی را تربیت میکند، تا خود او و کسانش را حفظ کنند و بعد سگان مزبور دیگری را بهتر از صاحبش می‌شناسند. اگر کسی پارسیهای تو را فرمان میداد و بطرف خود جلب میکرد، آیا تو او را دوست خود میدانستی؟». کوروش - «نه».

کیاکسار - «یقین دارم، که او را بدترین دشمن خود می‌پنداشتی، تو با سپاه من مملکت مرا وسیعتر

کرده‌ای، ولی، چون من در اینکارها شرکت نداشته‌ام، بزنی می‌مانم که بیکار نشسته نتیجه را میگیرد. و دیگر اینکه چه فایده از وسعت ماد، وقتی که من بیشرف بقلم بروم. اگر من پادشاه مادیها هستم، نه از این جهت است، که من بهتر از همه آنها باشم. سلطنت من از اینجا است، که آنها مرا در هر چیز بالاتر از خودشان میدانند».

کوروش - «دائی گرامی، تو را بخدا قسم میدهم، که، اگر کار گوارائی برای تو کرده‌ام، خواهش مرا بپذیر، یعنی حالا مرا مقصر بدان، بعکس امتحان کن. اگر دیدی، که تمام کارهای من بنفع تو است، مرا دوست بدار، چنانکه من تو را دوست دارم و الا شکایت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۳۹

کن هر قدر که بخواهی» کیاکسار - «شاید همین کار کنم» بعد کوروش او را بوسید و، چون مادیها و پارسیها و دیگران آشتی کردن آنها را دیدند، از نگرانی بیرون آمده شاد شدند. بعد کیاکسار سوار شده در سر قشون جا گرفت و باشاره کوروش مادیها از عقب او روانه شدند. پارسیها از دنبال کوروش و سایر قسمتها از دنبال پارسی‌ها براه افتادند.

کیاکسار را به خیمه‌ای، که از غنائم جنگ برای او نگاهداشته بودند بردند، سازندگان و دو نفر زن، که از اسرا سهم او شده بودند، بامر کوروش در خیمه او بودند. بعد عدّه‌ای از مادیها، بعضی بمیل خودشان و برخی باشاره کوروش، نزد کیاکسار رفته برای او خدمه و هدایائی بردند: یکی شربت داری صبیح، دیگری آشپزی خوب، سوّمی لباسی فاخر و قس علیهذا. پادشاه ماد از این رفتار مادیها تسلی یافت، چه دید، که کوروش دل آنها را از او برنگردانیده. چون هنگام صرف غذا رسید، کیاکسار کوروش را بسر سفره خود دعوت کرد، ولی کوروش نپذیرفت و گفت، که باید به سپاهیان سرکشی کرده به‌بیند لوازم استراحت آنها مهیا است یا نه و بعد علاوه کرد، که فردا صاحبمنصبان قشون در دربار او حاضر خواهند بود، زیرا لازم است شور کنند، که جنگ را باید ادامه داد یا قشون را مرخص کرد. پس از آن کیاکسار بصرف غذا مشغول شد و کوروش، پیش از آنکه بسپاهیان سرکشی کند، دوستان خود را جمع کرده بآنها چنین گفت: «ولایاتی را، که از دشمنان گرفته‌ایم در تصرف خود نگاه خواهیم داشت. از قوای دشمن همه روزه میکاهد و بر قوای ما میافزاید. اگر متحدین ما بخوانند با ما بمانند (یعنی بخانه‌های خودشان برنگردند)،

کارهای بزرگ انجام خواهیم داد. در همراه کردن آنها با اینمقصود، که ما را ترک نکنند، شما نباید کمتر از من کوشش کنید. چنانکه در جنگ هر کس بیشتر اسیر بگیرد، بر دیگری، که کمتر گرفته، برتری دارد، حالا هم، هریک از شما، که عده بیشتری از متحدین را با خود همعقیده کند، لیاقت خود را بیشتر نموده است».

تقاضای عدم مرخصی قشون

(کتاب ۶، فصل ۱) روز دیگر صاحبمنصبان در دربار کیاکسار حاضر شدند و در این انتظار، که او لباس پوشیده بیرون آید، دوستان کوروش از کادوسیان و گرگانیان و سکاها با هیستاسپ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۰

(ویشتاسپ) نزد کوروش رفته از او خواهش کردند، که بماند گاداتاس مخصوصا مصر بود، زیرا میترسید، که اگر کوروش پارس برگردد، پادشاه آسور دمار از روزگار او خواهد کشید. بالاخره کیاکسار بیرون آمده بر تخت مادی نشست و گفت، که چون من در اینجا حاضر و از حیث سن از کوروش بزرگترم، شاید مناسب تر باشد، که قبل از همه من حرف بزنم، شما باید شور کنید، که باید جنگ را ادامه داد یا قشون را مرخص کرد. البته هر کس موافق عقیده اش حرف خواهد زد. اوّل رئیس گرگانها شروع کرده چنین گفت: «متحدین، من گمان میکنم، حرف زدن در موقعی، که خود احوال گویا است زیادی باشد، اگر ما متحد باشیم، نفع با ما و ضرر با دشمن است. هرگاه عکس این کار کنیم، روشن است، که نتیجه هم معکوس خواهد بود». رئیس کادوسیان برخاست و گفت: «چه لزومی دارد، در باب متفرق شدن صحبت کنم، وقتیکه معلوم است، که ما با اسلحه هم نمیتوانیم از شما جدا شویم. یکدفعه جدا شدیم، دیدیم چه بسر ما آمد». ارته باز، که خود را از اقبای کوروش میدانست، گفت: «ای کوروش، بعقیده من مسئله غیر از آن است، که آنها طرح کرده اند. جنگ وقتی بود، که ما در وطن خود برای حفظ اموال، قصور و چیزهای دیگر میجنگیدیم و همواره در اضطراب و وحشت بودیم، حالا ما قلاع دشمن را تصرف کرده بخرج او خوب میخوریم، خوب میآشامیم و عیش میکنیم. این جنگ نیست این ضیافت است. برای چه چنین انجمنی را ترک کرده متفرق شویم؟». پس از آن گبر یاس چنین سخن گفت: «متحدین، من از کوروش خیلی راضیم، هرچه وعده کرد، بجا آورد، ولی، اگر برود، پادشاه آسور نفس راحتی

خواهد کشید و از نو کینه تیزی خود را نسبت بمن شروع و دوباره مرا، از جهت اینکه دوست شما شده‌ام، سیاست خواهد کرد».

پس از این نطقها کوروش چنین سخن راند: «شکی نیست، که اگر قشون را مرخص کنیم، ما ضعیف خواهیم شد و دشمن قوی. تصور مکنید، که دشمن، چون تلفات داده و اسلحه و اسبهای زیاد از او گرفته‌ایم، دیگر کاری نتواند کرد، اگر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۱

فرصت یابد، جای تمام این خسارات جانی و مالی را پر میکند و اگر ما بخواهیم در این جا مانده در این حال، که هستیم، منتظر جنگ باشیم، من بشما میگویم، که ما از عهده برنمی آئیم، زیرا زمستان در پیش است و، اگر ما پناهگاهی برای خود یافتیم، اسبها و خدمه و دیگران چه خواهند کرد. آذوقه هم نخواهیم داشت، زیرا آنچه بوده، ما برگرفته‌ایم و آنچه را، که دشمن توانسته، بقلاع حمل کرده، بنابراین آیا ما خواهیم توانست در آن واحد با گرسنگی و سرما و دشمن بجنگیم؟ این است، که من خواستم در باب این مسئله مهم شور شود. بعقیده من، باید سعی کنیم، که تا ممکن است قلاع زیاد از دشمن بگیریم و خودمان هم قلاعی بسازیم. وقتیکه قلاع بتصرف ما در آمد، مملکت هم با ما خواهد بود. اگر شما نگرانید از اینکه شما را ساخلو قلاعی، که دور از مملکت شما است، قرار دهند، چنین نگرانی مورد ندارد: ما در قلاعی، که بدشمن نزدیک است مانده مملکت را حفظ میکنیم و شما در جاهائی، که مجاور ممالک شما است، بزراعت مشغول خواهید شد، زیرا شکی نیست، که تا دشمن ما را از میان بر ندارد، بفکر قلع و قمع شما نخواهد بود و شما امنیت و آسایش خواهید داشت».

چون کوروش نطق خود را بپایان رسانید، تمام رؤساء برخاسته گفتند: «ما با این نقشه همراهیم، آن را اجرا کنید». کیاکسار نیز آن را تصویب کرد، گاداتاس و گبریاس برخاسته گفتند، که، اگر متحدین قبول کنند، آنها حاضرند، هر یک قلعه‌ای بسازند. کوروش چون دید همه با نقشه او همراهند، گفت:

«حالا، که چنین است، بس باید آلات قلعه کوبی و قلعه گیری تدارک و عمله برای ساختن قلاع جدید آماده کرد». کیاکسار- «من یک ماشین بزرگ میدهم». گاداتاس، گبرياس و تیگران نیز وعده کردند، دو ماشین بدهند. کوروش گفت «دو تای دیگر را خودم حاضر میکنم». پس از آن، چون کوروش میدانست، که این تدارکات بطول می انجامد، جای مناسبی از حیث حفظ الصحه برای اردوی خود یافت، امر کرد خندقهایی کنند و بواسطه اهالی محل تحقیقاتی راجع به فراهم کردن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۲

آذوقه و لوازم قشونی بعمل آورد. در این احوال فراریهائی از بابل آمده خبر دادند، که پادشاه آسور، چون خود را در امنیت نمیدید، عازم لیدیّه گردید و خزاین و نفایس خود را هم بآنجا برد. کوروش فهمید، که پادشاه آسور میخواهد دشمنی جدید برای او تدارک کند و، چون احتمال جنگ را قوی میدید، بتکمیل قوای خود پرداخت. توضیح آنکه اسبهای از اسرا و دوستان خود گرفته بر عدّه سواره نظام پارسی افزود و عرابه های زیاد بهر وسیله، که میتوانست، بدست آورد.

عرابه های کوروش

کزنفون گوید (کتاب ۶، فصل ۱) طرز استعمال عرابه ها تا آن زمان موافق معمول اهالی (ترووا) «۱» بود و این طرز اکنون هم در نزد اهالی (سیرن) «۲» متداول است. مادیها، سریانیها، اعراب و سایر مردمان آسیا نیز تا آن زمان باین طرز عرابه ها را بکار میانداختند. کوروش دید، که قسمت زبده قشون را روی عرابه ها مینشانند و آنها را برای زد و خوردهای بی اهمیت بکار برده، در مواقع عمده جدال، از وجودشان نتیجه نمی گیرند. از این نکته گذشته برای سیصد نفر سپاهی یکهزار و دوست اسب و سیصد نفر عرابه ران لازم است. عرابه رانها هم باید از میان اشخاصی انتخاب شوند، که مخصوصا مورد اعتمادند و، حال آنکه از وجود آنها بدشمن آسیبی نمیرسد. این بود، که کوروش استعمال چنین عرابه ها را موقوف کرد و عرابه هائی ساخت، که برای جنگ مناسبتر بود: چرخهای این عرابه ها قوی تر است و بنابراین احتمال شکستن آنها کمتر، محور دراز است، زیرا هر قدر وسعت چیزی بیشتر باشد، احتمال واژگون شدنش کمتر است. نشیمن (جای عرابه ران) از چوبی است ضخیم و بشکل برجی بلند میشود، ولی عرابه ران را بالاتر از آرنج نمی پوشد، تا او در اداره

کردن اسبها آزاد باشد. عرابه‌ران باستانی دو چشمش از سر تا پا مسلح است، در دو انتهای محور، دو داس آهنین بعرض دو آرش جا داده‌اند، دو داس دیگر در زیر قرار گرفته و نوک تیز آنها، که بطرف زمین است، باید در وقت جنگ بسپاهیان برخورد کرده تن

(۱) - Troyens.

(۲) - Cyreniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۳

آنها را سوراخ کند. این اختراع جدید کوروش حالا هم در ممالکی، که مطیع شاهان پارس‌اند، استعمال میشود. علاوه بر این عرابه‌ها، کوروش عده زیادی شتر داشت، که از دوستان خود گرفته، یا مانند غنیمت بدست آورده بود.

آراسپ به لیدیّه می‌رود

(کتاب ۶، فصل ۱) پس از آن کوروش باین فکر افتاد، که شخصی را بجاسوسی نزد دشمنان بفرستد، تا بداند، که آنها در چه خیالند و با این مقصود آراسپ را اختیار کرد. در باره او باید گفت، پس از آنکه کوروش پان‌ته‌آ، یعنی زن زیبای شوشی را به او سپرد، که تا مراجعت شوهرش نزد او باشد، آراسپ عاشق این زن گردیده بالاخره نتوانست خودداری کند و بزین تکلیف کرد باو دست دهد. پان‌ته‌آ، چون شوهر خود را دوست میداشت، این تکلیف را رد کرد و، چندانکه آراسپ بر اصرار خود افزود، زن بیشتر پافشرد، تا آنکه آراسپ او را به جبر تهدید کرد. پان‌ته‌آ، که تا این وقت نمیخواست به کوروش شکایت کند، تا مبادا باعث کدورت در میان دو دوست گردد، بالاخره مجبور شد کس فرستاده قضیه را باو اطلاع دهد. کوروش ارته‌باز را فرستاد، آراسپ را ملامت کند و ضمناً گفت، باو بگو، مگر نه تو بودی، که عقیده داشتی عاشق شدن اختیاری است، چه شد، که مغلوب شدی؟ آراسپ، چون دید، که کوروش از قضیه آگاه شده، سخت ترسید و از اینکه شرافت خود را موهون کرده بود پشیمان شد. بعد کوروش او را خواست و، چون دید، آراسپ غرق اندوه است، برای تسلی باو گفت: «شنیده‌ام، که خدایان نیز در

مسئله عشق از لغزش مصون نیستند (عقیده یونانیها. م.) و دیگر اینکه من مسبب این وضع تو شده‌ام». آراسپ فریاد زد: «آخ کوروش، امروز تو بدیروزت می‌ماند و بضیع انسان با اغماض مینگری، ولی از وقتی که مردم شنیده‌اند، تو از رفتار من ناراضی هستی، همه بمن می‌خندند و مرا خوار میدارند». کوروش گفت «این وضع تو برای کاری، که در نظر دارم، خوب است. باید نزد دشمنان ما رفته چنان رفتار کنی، که همه تو را دشمن من دانسته بخود راه دهند، بعد سعی کنی، که همه نوع اطلاعات از احوال دشمن و قوا و نقشه‌های او تحصیل کرده بمن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۴

برسانی. تا بتوانی بیشتر در نزد دشمنان بمان، زیرا وقتی آمدن تو نزد ما باعلی درجه مهم است، که دشمن بما خیلی نزدیک باشد. برای اینکه بتوانی اسراری از دشمن بدست آری، میتوانی نقشه ما را بآنها اطلاع دهی، ولی مواظب باش، که هرچه می‌گوئی بطور کلی باشد، تا هر کدام از دشمنان پندارد، که مملکت او در ابتداء مورد حمله خواهد شد و بدفاع مملکت خود بشتابد. معلوم است، که با این حال همه حاضر نخواهند شد قواشان را در یکجا جمع کنند». آراسپ گفت:

«چنین کنم و در مقابل عنایتی، که بمن کرده از تقصیرم در گذشته‌ای، با جان و دل خدمت خواهم کرد». چون آراسپ بمقصد روانه شد و پان‌ته‌آ خبر حرکت او را شنید، کس نزد کوروش فرستاده پیغام داد: «اگر آراسپ بطرف دشمنان تو رفت، مغموم مشو. اجازه بده عقب شوهر خود فرستم. وقتی که او آمد، خواهی دید، که او برای تو صمیمی‌تر از آراسپ خواهد بود. شکی نیست، که او خواهد آمد، زیرا پدر پادشاه کنونی، یعنی پادشاه بابل، با او دوست بود، ولی این پادشاه خواست در میان من و او نفاق اندازد. بنابراین، چون شوهرم پادشاه کنونی را از حیث اخلاق فاسد میدانم، بی‌تردید شخصی را مانند تو بر او رجحان خواهد داد». کوروش این پیشنهاد را پذیرفت و رسول زن بطرف شوهر او روانه شد. این مرد را آبراداتاس «۱» می‌نامیدند و او، همین که رمز زن خود را شناخت، با دو هزار سوار بدیدن کوروش شتافت. چون پیش قراول پاریسی رسید، ورود خود را اطلاع داد و کوروش امر کرد، او را بخیمه پان‌ته‌آ بردند. وجد و شعف زن و شوهر را حدی نبود، بعد پان‌ته‌آ از اخلاق پاک کوروش، خودداری او و عطوفتی، که نسبت باین زن ابراز کرده بود،

صحبت داشت. شوهرش باو گفت، بعقیده تو من اکنون چه باید بکنم، تا حق شناسی خود و تو را نسبت باو بجا آورده باشم؟

پان‌ته آ جواب داد: «سعی کن، نسبت باو همان حسیات را بپروری، که او نسبت بتو پرورد». پس از آن آبراداتاس نزد کوروش رفت و، همینکه او را دید، دستش را گرفته گفت: «در ازای نیکی هائی، که بمن و زخم کرده‌ای، من به از این چیزی نمیتوانم

(۱)-Abradatas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۵

بگویم، که خود را مانند دوست، چاکر و متحدی با اختیار تو میگذارم. در هر کار که خواهی انجام دهی، من بکمک تو با تمام قوا خواهم شتافت». کوروش جوابداد «پذیرفتم، عجاله من تو را بخودت وامیگذارم، تا با زنت شام خوری، ولی از این ببعد تو باید غذا را در خیمه من با دوستان خودت و من صرف کنی». پس از چندی آبراداتاس دریافت، که کوروش عرابه‌های داس‌دار و اسبهای زره‌پوش را خیلی می‌پسندد. بر اثر آن صد عرابه داس‌دار بساخت، اسبهای این عرابه‌ها را از سواره نظام خود انتخاب کرد و خودش بر عرابه‌ای سوار شد، که دارای چهار مال‌بند و هشت اسب بود. وقتی که کوروش این عرابه را دید، در نظرش مجسم شد، که میتوان عده مال‌بندها را هشت کرد، هشت جفت گاو باین مال‌بندها بست و این قوه برای کشیدن برجی، که با چرخها دارای ۱۸ پا ارتفاع باشد، کافی است. کوروش پیش‌بینی کرد، که چنین برجها را، اگر در پس صف وادارد، برای افواج او کمکی بزرگ و برای دشمن باعث آسیب زیاد خواهد بود. بعد او در این برجها دالانهای تنگ و کنگره هائی بساخت و در هر برج بیست نفر جا داد، چون برجها حاضر شد، کوروش آنها را براه انداخت و معلوم گشت، که راه انداختن این ماشین با هشت جفت گاو سهل‌تر و راحت‌تر از حرکت دادن عرابه کوچکی است، که برای بنه بکار میرود، زیرا وزن عرابه کوچک معمولاً ۲۵ تالان است (اگر مقصود کزنفون تالان آتیک بوده، هر تالان تقریباً نه من میشود) ولی برجهای کوروش، هرچند، که از چوبی ضخیم، مانند چوبی، که برای ساختن طآطرهای تراژدی (نمایش حزن‌انگیز) بکار می‌برند، ساخته شده بود و با وجود اینکه، هر یک ۲۰

مرد مسلح را در خود می‌گنجانند، باز برای هریک جفت گاو کمتر از ۱۵ تالان سنگینی داشت. وقتی که کوروش از حرکت دادن برجها اطمینان یافت، مصمم شد چنین برجهایی در پس قشون خود جا دهد، زیرا یقین حاصل کرده بود، که در جنگ باید دارای مزایا بود و نجات و رفاه هم در همین است.

آمدن سفرای هند

(کتاب ۶، فصل ۲) در این احوال سفرای هند وارد شده پول آوردند و به کوروش از طرف پادشاه خودشان چنین گفتند:

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۶

«کوروش، بسیار خوشوقتم، که تو مرا از حوائج خود آگاه کردی، می‌خواهم میزبان تو باشم و برای تو پول میفرستم. اگر باز بپول احتیاج داری، از من بخواه.

سفرای من مأمورند آنچه را، که تو امر کنی انجام دهند». کوروش جواب داد:

«من امر میکنم، که عده‌ای از رسولان در خیمه مانده پول را نگاه دارند و بخوشی اوقات خود را بگذرانند، سه نفر از میان شما بمیان دشمنان ما روند، ظاهرا با این مقصود، که می‌خواهند عهدی بین آنها و پادشاه هند منعقد کنند، ولی باطنا با این نیت، که ببینند دشمن چه میگوید، چه میکند و پس از آن نتیجه اطلاعات خودشان را بما بگویند. اگر این اشخاص مأموریتشان را خوب انجام دهند، از این کار آنها بیش از پولی که آورده‌اند، سپاسگذار خواهم بود، زیرا جاسوسان من، که بلباس بندگان درآمده‌اند، نمی‌توانند اخباری، جز آن چه همه میدانند، بدست آرند، ولی کسانی مانند شما میتوانند فکر و خیال دشمن را دریابند». سفرا این پیشنهاد را فوراً با میل پذیرفتند. کوروش آنها را مانند میهمانان واقعی نواخت و، پس از آنکه لوازم سفر آماده گشت، بمقصد روانه شده قبلاً گفتند: «همینکه از مقاصد دشمن آگاه شدیم، مراجعت خواهیم کرد».

کوروش همواره بتدارکات جنگ میپرداخت، بآنچه متحدین تهیه میکردند اکتفا نکرده، بین آنها رقابت در خوبی اسلحه و اسب و سوار و غیره ایجاد میکرد و بعد ورزشها و شکارها ترتیب داده

بکسانی، که خوب از عهده برمی آمدند، جایزه میداد. باین ترتیب قشون او برای جنگ حاضر شد و او دارای ده هزار سوار و عده زیادی عرابه‌های داس دار گردید. صد عرابه آبراداتاس حاضر کرد و صد عرابه مادی را هم کیاکسار بشکل عرابه‌های کوروش درآورد. علاوه بر این بر هر یک از شترها دو کمان دار نشسته بود. وقتی که تدارکات کوروش را سپاه او میدید، بیشتر مردان باین عقیده بودند، که او فاتح خواهد شد.

در این احوال رسولان هندی برگشته این خبرها را آوردند: کرزوس پادشاه لیدیّه بسرمداری قشون دشمن انتخاب شده. مقرر است، که تمام پادشاهان در یکجا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۷

جمع شوند و پول زیاد تهیه کنند، تا هر قدر، که ممکن است سپاهیان اجیر بیشتر بطلبند. اکنون دشمن سپاهیان تراکی را با شمشیرهای دراز در خدمت خود دارد، مصریها عده‌شان بصد و بیست هزار میرسد و از راه دریا می‌آیند. سرباز مصری با سپر، نیزه‌های دراز و باریک و خنجر مسلح است. سپاهیان قبرس بزودی وارد خواهند شد.

سپاهیان کیلیکی، دو فریگیه (بالا و پائین)، لی کااونیه، پافلاگونیه، کاپادوکیه، اعراب، فینیقیه و آسور با پادشاه بابل جزو قوای دشمن بشمار می‌آیند. ینیانها، الیانها و سایر یونانیهای آسیا مجبور شدند از کرزوس متابعت کنند و او سفرائی نزد لاسدمونیها فرستاده، تا با آنها عهد اتحاد ببندد. محل اجتماع تمام قشون‌ها کنار رود پاکتول «۱» است. از این جا باید بسوریه سفلی، که در تحت اطاعت برادر پادشاه است، بروند و امر شده، هر کس که بخواهد آذوقه بفروشد، بدین محل حمل کند. کسانی، که اسیر میشدند، نیز همین چیزها را می گفتند.

حمله کوروش

(کتاب ۶، فصل ۲) پس از اینکه این اخبار در اردو منتشر شد، سپاهیان نگران شدند و شادی سابق مبدل بفکر و اندیشه گردید.

کوروش، چون دید سپاهیان او مرعوب شده‌اند، رؤساء عمده را دعوت کرد و سپرد که، اگر سربازان نیز بخواهند حاضر شده سخن او را بشنوند، مانع نشوند. بعد کوروش چنین گفت: «متحدین، شما را طلبیدم، زیرا می‌بینم، که اخبار تجهیزات دشمن شما را مرعوب کرده. چیزی غریب‌تر از این نیست، که شما از تدارکات دشمن می‌ترسید، و حال آنکه شما همین دشمن را، وقتی که عده ما کمتر بود، شکست دادید. اگر حال شما اکنون چنین باشد، بس چگونه خواهد بود، اگر بشما خبر برسد، که دشمن در قصد حمله است؟». بعد کوروش ترقی تجهیزات قشون خود را از حیث سواره نظام، اسلحه، عرابه‌های داس‌دار و برجها یک یک شمرده گفت: «با داشتن تمام این وسائل شما را این خبر، که کرزوس سرداری قشون انتخاب شده، در وحشت انداخته. مگر کرزوس نبود، که چون دید سریانیها شکست خوردند، بجای اینکه بمتحدین خود کمک کند، راه فرار پیش گرفت. همین خبر،

(۱)-Pactole.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۸

که دشمن سپاهیان اجیر می‌گیرد، می‌رساند، که بقدر کفایت مردان کارآمد برای دفاع از خود ندارد، این است، که بخارجیها متوسل میشود. آیا گمان میکنید، که خارجیها بهتر از اهالی مملکتی برای آن جنگ خواهند کرد؟ با وجود دلایلی که شمردم، اگر باز کسانی هستند، که می‌ترسند، عقیده دارم، که آنها را نزد دشمنان بفرستند، زیرا بودن آنها با دشمنان ما مفیدتر از حضور آنان در میان ما است.»

پس از اینکه کوروش نطق خود را بپایان رسانید، کری‌سان تاس برخاست و گفت: «کوروش، اگر بعضی از شنیدن اخبار دشمن مغموم شده‌اند، نباید این حال آنها را حمل بر ترس کرد. اینها شبیه‌اند بکسانی، که میخواهند سر سفره نشسته غذا بخورند و در این وقت ناگاه حکمی بآنها میرسد، که فلان کار را انجام دهید. ما هم، چون در انتظار بدست آوردن ثروتهای زیاد میباشیم، افسرده میشویم از اینکه می‌بینیم، کارهایی در پیش داریم، تا بمقصود برسیم، ولی اکنون، که باید به سوریه، یعنی مملکتی، که از حیث گندم، حشم و درختان پربار خرما غنی است، اکتفا نکنیم و

برای بدست آوردن لیدیّه، یا مملکتی که شراب و روغن زیاد دارد و بواسطه مجاورت با دریا از ثروتهای بیشمار آن متمتع است، نیز بجنگیم، ما دیگر مغموم نخواهیم بود و دلیرانه بطرف خزاین و نفایس لیدیّه خواهیم شتافت». همه این نطق را پسندیدند و کوروش گفت «ای سربازان، من عقیده دارم، که هم اکنون بقصد دشمن روانه شویم و زودتر بجائی رسیم، که دشمن آذوقه جمع کرده. هر قدر ما بیشتر بشتاییم، حمله ما برای دشمن بیشتر ناگهانی خواهد بود و او کمتر امنیت خواهد داشت». همه این رأی را پسندیده گفتند: «باید با سرعت بطرف دشمن روانه شد» پس از آن کوروش گفت: «چون ما از مملکتی خواهیم گذشت، که خودمان آذوقه آنرا بر گرفته ایم و آنچه هم، که مانده بود، نصیب دشمنان ما گشته، لابد برای ۱۵ روز، که در آن مملکت خواهیم بود، باید آذوقه با خود داشته باشیم».

بعد او راجع باذوقه و لوازم قشونی از گندم، آسیاب، هیزم و غیره دستورهائی داد و نیز توصیه کرد، که سپاهیان با شامیدن آب بجای شراب عادت کنند، زیرا این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۴۹

مشروب در جاهای زیادی از راه، که در پیش دارند، بدست نخواهد آمد. پس از دادن دستورها، کوروش امر کرد همه مشغول جمع آوری باروبنه گردند و بعد از آن، همینکه شیپور حاضر باش را شنیدند، در جاهائیکه معین شده بایستند، تا او، پس از اجرای مراسم قربانی، جاهای فرماندهان را معین کند.

حرکت

(کتاب ۶، فصل ۳) پس از اجرای مراسم قربانی کوروش با قشون خود حرکت کرد و روز اوّل کم راه رفت تا، اگر سپاهیان او چیزی را فراموش کرده جا گذاشته باشند، برگشته بردارند. کیاکسار با ثلث سواره نظام خود برای دفاع ماد در منزل اوّل بماند و کوروش با سرعت پیش رفت. ترتیب حرکت قشون چنین بود، که سواره نظام در جلو قشون حرکت میکرد، بعد از آن باروبنه و در آخر پیاده نظام می آمد. هر دسته ای از گروهان بیرقی داشت، که بدست اسکوفور (۱) بود. ترتیب

باروبه را طوری داده بودند، که هر سپاهی میدید، اسباب او کجا است و اگر چیزی لازم داشت، میتواند برگیرد.

مفتشین قشون، که پیشاپیش حرکت میکردند، دیدند، که در جلگه اشخاصی علیق و هیزم جمع میکنند و در جایی هم دود و گردوغبار مشاهده می‌شود. از این علائم استنباط کردند، که دشمن نزدیک است. رئیس آنها این خبر را به کوروش رسانید و او امر کرد همانجا مانده، اگر چیزهای دیگر نیز مشاهده کردند، فوراً او را آگاه کنند. یک دسته سوار هم فرستاد، که اسرائی بگیرند، تا بهتر بتوان حقیقت امر را فهمید. بعد کوروش امر کرد قشون او بایستد و بصرف غذا و کارهای دیگر پردازد، تا همینکه دشمن را دید حاضر و آماده باشد. در این احوال اسرائی آوردند و از بیانات آنها معلوم شد، که دشمن تقریباً در دو فرسنگی است و عدّه سپاهیان آن بقدری است، که قحطی در حول و حوش آنها روی داده.

دشمن هم میداند، که کوروش نزدیک است و از این خبر افسرده است. بعد بسؤال کوروش، که حالا دشمن چه میکند، اسراء جواب دادند «برای جدال حاضر میشود».

(۱)- Skeuphore.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۰

فرمانده تمام قشون کرزوس است، زبردست او یکنفر یونانی است و یکنفر مادی.

در باب این مادی گویند، که از قشون شما فرار کرده بآنجا رفته». کوروش فریاد زد:

«ای خدا، اگر این شخص بدست من بیفتد، میدانم با او چه کنم». (معلوم است، که این مادی همان آراسپ بوده، که کوروش بجاسوسی بطرف دشمن فرستاده بود. م.).

کوروش اسراء را مرخص کرد و بعد، از رئیس مفتشین خبر رسید، که دسته‌ای از سواره نظام دشمن بطرف ما می‌آید و میخواهد جاهای ما را بگیرد. کوروش در حال بچند نفر از سواران، که همیشه با او بودند، امر کرد بکمک مفتشین شتافته و در آنجا کمین کرده بر سواران دشمن بتازند،

بعد به هیستاسپ دستور داد، که با هزار سوار بطرف دشمن حرکت کند، ولی بجاهائی، که نمی‌شناسد، داخل نشود. سواران کوروش فوراً روانه شدند و دیری نگذشت، که به آراسپ و مستحفظین او برخوردند کوروش از آمدن او بسیار شاد شد و، همینکه او را دید، برخاسته باستقبال او شتافت و دست خود را بطرف وی دراز کرد. همه از این رفتار کوروش در حیرت فرو رفتند، زیرا سرّ فرار کردن او را نمیدانستند. کوروش رو بحضار کرده جهه رفتن آراسپ را نزد دشمن بیان کرد و گفت «این فرار ظاهری بامر من بود، نه از ترس یا میل او به خیانت.

آراسپ خدمتی مهم، که با مخاطراتی بزرگ توأم بود، انجام داده». پس از این حرف همه برخاسته باو دست دادند و او را بوسیدند.

اطلاعات آراسپ

(کتاب ۶، فصل ۳) بعد کوروش به آراسپ گفت «حالا آنچه را، که میدانی بگو و سعی کن، که حقیقت را بگوئی، زیرا، اگر قوای دشمن را بیشتر بدانیم و کمتر بیابیم، به از آن است، که عکس آن روی دهد». آراسپ گفت: «من آنچه توانستم، بکار بردم، که اطلاعات کاملتری بیابم، خودم در ترتیب صف آرائی قشون دشمن شرکت کردم و حتی میدانم، که چگونه میخواهند جنگ را شروع کنند». کوروش - «بس اوّل بگو، که عده نفرات دشمن چیست». آراسپ - «سواره نظام و پیاده نظام دشمن، باستثنای مصریها، سی صف بسته و تقریباً چهل استاد مسافت را اشغال کرده‌اند. اما گروهان مصری

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۱

از ده هزار نفر ترکیب یافته و فرماندهان مصریها گروهان را طوری تشکیل کرده‌اند، که هر یک دارای صد صف صد نفری است. گویند این ترتیب در مملکت آنها معمول است، ولی کرزوس با اکراه آن را پذیرفت، زیرا او میخواست جبهه قشونش کشیده تر از جبهه قشون تو باشد، تا بتواند از پهلوهای قشون تو گذشته پشت سر تو را بگیرد». کوروش: - «چون میخواهد، ما را محاصره کند، بر حذر باشد، که ما او را محاصره نکنیم. چیزی که برای ما مهم بود، بدانیم دانستیم. حالا باید صاحبمنصبان سعی کنند، که هر چیز بجای خود باشد، زیرا گاهی برای یک نقص جزئی از مرد،

اسب و عرابه، نتیجه نمیتوان گرفت». پس از آن کوروش به می‌ریارک‌ها یا رؤسا قسمت‌های ده هزار نفری «۱» و بصاحب‌منصبان زیردست آنها دستور داده ضمنا گفت به لخواژ «۲» ها امر کنید، که لخواژ «۳» را بدو قسمت تقسیم کنند (قسمتی را، که دارای ۲۴ نفر یا کمتر بود، کزنفون لخواژ و رئیس آنها را لخواژ می‌نامد، این دو لفظ یونانی است. کلیه کزنفون اصطلاحات لشکری را، چنانکه در یونان معمول بوده، نوشته. م.). در این وقت یکی از فرماندهان قسمت‌های ده هزار نفری به کوروش گفت: «آیا تو گمان میکنی قشونی، که عدّه صفوفش اینقدر کم است، با لشکری، که صفوف آن باین اندازه زیاد است، میتواند مقابلی کند؟». کوروش جواب داد: «آیا تو گمان میکنی، که با این همه صفوف، اکثر سربازان پیاده نظام خواهند توانست برفقای خودشان فایده و بطرف مقابل زیان رسانند؟ من از خدا میخواستم، که سپاه سنگین اسلحه دشمن بجای صد صف دارای هزار صف باشد، زیرا در اینصورت ما با عدّه بسیار کمتری مواجه میشدیم، ولی عدّه صفوف و عمق قسمتهای ما چنان است، که تمام افراد بکار افتاده بیکدیگر کمک خواهند کرد». بعد برای اینکه صاحب‌منصبان درست از فکر او مسبوق شوند، کوروش نقشه خود را بیان کرده گفت: چنانکه بنائی استوار نیست، مادامیکه پی و بام آن محکم نباشد، همچنان قشون بدرد نمیخورد، اگر صفوف مقدم و مؤخر آن از

(۱) Myriarque) امیر تومان‌های سابق بمعنی حقیقی یا امراء لشکر کنونی).

(۲) Lochage.

(۳) Loche.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۲

سربازان خوب تشکیل نشده باشد. در این زمینه و زمینه‌های دیگر کوروش دستور هائی داد و تکلیف رؤساء و صاحب‌منصبان را معین کرد. اسامی صاحب‌منصبانی را، که کوروش دستور بآنها داده، کزنفون چنین نوشته: اوفراتاس «۱» دااوخوس «۲» کاردوخاس، «۳» آرتااوز «۴» فرنوخوس «۵» آسی داتاس «۶» آرتاگرساس «۷» (بعض این اسامی از اسم رود یا کوهی است، مانند اولی که

از فرات است و سوّمی از کوه کاردوخ یا کردها، برخی هم مانند ارتاگرساس یا ارتاگرس در نوشته‌های مورخین دیگر مثل کتزیاس راجع بزمان اردشیر دوّم هخامنشی دیده میشود. م.

آبراداتاس پادشاه شوش از کوروش اجازه خواست، عرابه‌هایی را اداره کند، که بقلب قشون دشمن حمله خواهند برد. کوروش او را از این نیت تبریک گفت، ولی لازم دید عقیده پارسیهائی را، که سایر عرابه‌ها را اداره خواهند کرد، پرسد و آنها مقتضی دیدند قرعه بیندازند. قرعه، چنانکه میل آبراداتاس بود، باسم او درآمد و او در مقابل قشون مصری جا گرفت. پس از آن همه رفته مشغول تدارکات شدند و بعد قراولان را به کشیک گماشته شام خوردند و خوابیدند.

وداع آبراداتاس با پان‌ته‌آ

(کتاب ۶، فصل ۴) روز دیگر صبح کوروش مراسم قربانی بجا آورد و سپاهیان او پس از صرف غذا قباها و جوشنهای زیبا در بر کرده کلاه‌خودهای قشنگ بر سر گذاردند، باسبها غاشیه پوشانده کفل آنها را زره‌پوش کردند، پهلوهای عرابه‌ها هم زره‌پوش بود.

تمام سپاه از آهن و مفرغ میدرخشید و پارچه‌های ارغوانی یک تروتازگی مخصوصی بآن میداد. عرابه آبراداتاس بچهار مال بند و هشت اسب بسته بود و تزیینات عالی داشت. او میخواست جوشن ملی خود را، که از کتان بافته بودند بپوشد، که ناگاه پان‌ته‌آ کلاه‌خودی از طلا، بازوبند و یاره‌هایی از همان فلز، قبائی ارغوانی که از پائین چین میخورد و تا پاشنه پا میرسید با یک پر کلاه لعل فام باو تقدیم کرد. آبراداتاس، چون این اشیاء را دید، در حیرت فرو رفت و بعد بزن خود گفت: «عزیزم، تو زینت‌های خود را فروخته این اشیاء را تدارک کرده‌ای».

(۱) - Euphratas.

(۲) - Daochos.

(۳) - Carduchos.

(۴) - Artaoze.

(۵)-Pharnouchus.

(۶)-Asidatas.

(۷)-Artagersas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۳

او جواب داد «نه، بخدا، آنچه برای من گران بهاتر از هر چیز میباشد، مانده و آن این است، که تو خود را بدیگران چنان بنمائی، که در نظر من هستی، این بهترین زینت من است». پان ته آ این بگفت، و اسلحه را بدست خود بر تن شوهرش پوشید و سعی کرد اشکھائی را، که مانند سیل بصورت او جاری بود، پنهان دارد. آبراداتاس، که پیش از آن هم لایق بود انظار همه را بخود جلب کند، همینکه مسلح شد بیش از پیش نجیب و صبیح نمود. بعد، او جلو عرابه را از دست میراخور خود گرفت و میخواست سوار شود، که پان ته آ بحضار امر کرد کنار روند و بشوهر خود گفت: «آبراداتاس، اگر زنانی هستند، که شوهرشان را بیش از خودشان دوست دارند، من گمان میکنم، که یکی از آنها باشم.

سخن درازی برای استدلال زیادی است و چند کلمه در این باب به از نطق مفصل، حسّیات من نسبت بتو هر قدر رقیق باشد، باوجود این، قسم بعشق من نسبت بتو، و عشقی، که تو بمن میپروری، من ترجیح میدهم که، تو را زیر خاک، مانند یک سرباز نامی بینم، تا اینکه با یک مرد بی شرف زندگانی بی نام را بسر برم. باین درجه یقین دارم، که تو و من برای جوان مردی ساخته شده ایم. کوروش بعقیده من حق دارد، که ما را حق شناس بیند: وقتی که من اسیر و از آن او شدم، نه فقط او نخواست مرا برده خود بداند، یا مرا با شرایط شرم آوری آزاد کند، بلکه مرا، برای تو حفظ کرد، مثل اینکه زن برادر او باشم. بعد چون آراسپ، که مستحفظ من بود فرار کرد، من به کوروش وعده دادم، که، اگر اجازه دهد، تو را بخوام، تا بیائی و برای او متحدی باوفا تر و مفید تر از آراسپ باشی». آبراداتاس از سخنان پان ته آ مشعوف شده دست خود را بسر او گذاشت و چشمانش را با آسمان بلند کرده چنین گفت: «خدایا، چنان کن، که من شوهری باشم لایق پان ته آ و دوستی در خور کوروش، که با ما مردانه رفتار کرده». پس از این استغاثه در عرابه را باز کرده

سوار شد و، چون در گردونه جا گرفت و عرابه‌ران در را بست، پان‌ته‌آ، که دیگر نمی‌توانست شوهر خود را ببوسد، عرابه را چند بار بوسید. پس از آن دیری نگذشت، که عرابه دور شد و پان‌ته‌آ از عقب آن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۴

براه افتاد، بی‌اینکه او را ببیند. بالاخره آبراداتاس برگشته او را دید و گفت:

«پان‌ته‌آ، دل قوی دار، وداع کنیم و از یکدیگر جدا شویم». پس از آن خواجه سرایان و زنان پان‌ته‌آ را به عرابه‌اش برده در زیر چادر خوابانیدند. با وجود اینکه آبراداتاس و گردونه او منظره زیبا داشت، تماشای این منظره فقط وقتی سربازان را جلب کرد، که پان‌ته‌آ دور شده بود. چون نتیجه قربانی مساعد بود، کوروش صفوف قشون را بیاراست و بعد قراول‌هائی بفاصله‌های معین از یکدیگر گماشته سرکردگان را طلبید و گفت: «نتیجه قربانی همان است، که قبل از فتح اوّل ما بود» بعد او مزایای قشون خود را از حیث مردانگی، شجاعت جنگیها، برتری اسلحه و ترتیب صفوف بخاطرها آورده گفت: «از زیادی قشون مصری نهراسید، زیرا سپرهای سربازان مزبور خیلی بزرگ و بضرر آنها است. ترتیب صف آرائی آنها (یعنی عمق صد صف) هم چنان است، که عده کمی خواهند توانست جنگ کنند و، اگر گمان کنید، که با انبوه لشکر بر ما غلبه خواهند یافت، این تصوّری است بی‌جا، زیرا باید اوّل از عهده اسبان زره‌پوش ما برآیند و اگر مقاومت کنند، چگونه میتوانند در آن واحد با سواران، اسبان و برجهای ما بجنگند.

اگر باز حاجتی دارید بگوئید، تا انجام دهم، زیرا ما همه چیز داریم. پس از آن کوروش سرداران را مرخص کرده سپرد برونند، آنچه شنیده‌اند بسربازان بگویند و خودشان را لایق مقامی، که دارند نشان دهند.

حرکت کوروش

(کتاب ۷، فصل ۱) کوروش پس از دعاخوانی غذا خورد، بعد مراسم قربانی بجا آورده به اسب نشست و بقشون خود فرمان حرکت داد. اسلحه تمام سپاهیان مانند اسلحه کوروش بود، یعنی قبائی ارغوانی رنگ با زرهی بر تن و خودی با پر بسر داشتند. اسلحه تعرّضی آنها عبارت بود از شمشیر

و نیز زوبینی از چوب پستنگ (غیرا). اعضا و جوارح اسبان با سلاح دفاعی پوشیده بود. تفاوتی بین اسلحه سپاهیان و خود کوروش نبود، جز از این حیث، که اسلحه کوروش مانند آئینه میدرخشید، ولی اسلحه سپاهیان مطلقاً بود.

وقتی که کوروش ایستاد، تا ببیند از کدام طرف باید حرکت کند، غرّش رعد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۵

طین انداخت و کوروش فریاد زد: «ای زوس، که پادشاه خدایانی، ما از دنبال تو می آئیم» (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که کزنفون و سایر مورّخین یونانی غالباً در این موارد اسامی خدایان یونانی را ذکر میکنند و بعقیده یونانیها فرستادن رعد از خصائص زوس، خدای بزرگ آنها بود. م). از طرف راست کری سان تاس فرمانده سواره نظام با سواره‌ها حرکت میکرد و از طرف چپ آرساماس «۱» فرمانده پیاده نظام. کوروش بآنها توصیه کرد، که چشم به بیرق داشته با قدمهای مساوی حرکت کنند. بیرق کوروش عبارت بود از هیکل عقابی زرّین با بال‌های گشاده، که به نیزه بلندی نصب کرده بودند. امروز هم بیرق شاه پارسیها چنین است (کزنفون در دو جا بیرق شاهان هخامنشی را چنین توصیف کرده:

یکی در این جا و دیگر در جنگ کونا کسا که بیاید. م). قبل از اینکه قشون دشمن نمودار شود، کوروش بسپاه خود سه روز استراحت داد و پس از طی بیست استاد (دو ثلث فرسخ) سپاه دشمن پدیدار شد. کرزوس، چون دید، که جبهه سپاه او از طرف جناح راست و چپ، از جبهه قشون کوروش خیلی بیشتر است، فرمان توقف داد، تا جبهه را بشکل قوسی درآرد و امر کرد، که دو منتها الیه قشون را بشکل گاما «۲» درآورند، تا بتوانند از هر طرف به قشون دشمن حمله کنند.

کوروش، چون این حرکت را مشاهده کرد، نه ایستاد و نه تغییری در ترتیب قشون خود داد، ولی چون دید، که دشمن با ترسیم قوس به جناحین خود بسط میدهد به کری سان تاس گفت: «آیا تو میبینی، که چه قوسی ترسیم میکنند؟» او جواب داد: «بلی می بینم و در حیرتم، زیرا این جناحین از سربازان سنگین اسلحه‌شان خیلی دور می افتند» - «چنین است، ولی از سربازان سنگین اسلحه ما هم دور می فتند» - «چرا چنین میکنند؟» - «معلوم است، که میترسند، از اینکه جناحین وقتی بما

نزدیک شوند، که سپاهیان سنگین اسلحه دور باشند و ما حمله بجناحین کنیم»- «چگونه این قسمت‌ها، که بفاصله زیاد از یکدیگر دور افتاده‌اند، میتوانند بیکدیگر کمک کنند؟»- «چون جناحین بقدر کفایت پیش رفتند، بپهلوی‌های

(۱)-Arsamas.

(۲)-Gamma (حرفی است در الف‌بای یونانی).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۶

ما حمله خواهند کرد و بعد خواهند خواست، ما را از هر طرف احاطه کنند»- «بگمان تو این نقشه خوبست؟»- «بلی، نظر بآنچه میبینند، ولی، چون چیزهایی هست، که نمیبینند، اگر بما از جبهه حمله می‌کردند، برای آنها بهتر از این نقشه بود». بعد کوروش رو بفرماندهان کرده گفت: «آرساماس، عجاله پیاده نظام را آهسته، یعنی چنانکه من میروم، پیش ببر و تو، ای کری‌سان‌تاس، سواره نظام را از پس او همچنان آهسته حرکت ده، اما من بجائی میروم، که حمله از آنجا مناسب باشد. وقتیکه باین محل رسیدم و برای جنگ حاضر شدیم، من سرود جنگ را میسرایم و، همینکه حمله شروع شد، شما شتابان بطرف دشمن خواهید رفت و آبراداتاس با گردونه‌ها بدشمن خواهد تاخت. شما باید تا بتوانید تنگ‌تر از عقب گردونه‌نشین‌ها حرکت کنید، اما من هرچه زودتر خود را بشما خواهم رساند، تا، اگر خواست خدا باشد، فراریان را تعقیب کنیم».

پس از آن کوروش حرکت کرد و در حینی، که از جلو گردونه‌ها و سپاهیان میگذشت، برای تشویق آنها کلمه‌ای میگفت، مثلاً بیکى:- «ای سربازان چقدر خوش بختم، که روی شما را میبینم»، بدیگران- «ای جنگی‌ها، بدانید، که امروز نه فقط فتح خواهید کرد، بلکه ثمرات فتح سابق را بدست آورده تمامی عمر را بخوشی خواهید گذرانید». به بعضی- «رفقا، از امروز دیگر ما حق نداریم از خداوند شکوه کنیم، او بما موقع و وسائل تمام نعمت‌ها را داده، ولی لازم است، که ما دلیر باشیم». کوروش بدین سان سپاهیانرا تشویق و تشجیع میکرد، تا اینکه به گردونه آبراداتاس

رسید و ایستاد. او جلو اسبان گردونه را باسلحه‌دار خود داده، نزد کوروش شتافت و روساء پیاده نظام و گردونه‌ها نیز همین کار کردند.

پس از آن کوروش به آبراداتاس چنین گفت: «آبراداتاس، خدا خواست چیزی را، که تو میخواستی، تو و کسان تو را لایق این مقام دید، که در صف اول حرکت کنید، بخاطر آر این نکته را، که پارسی‌ها شما را می‌بینند، از عقب شما می‌آیند و، تحمل نخواهند کرد، که شما تنها خودتانرا بخطر اندازید». آبراداتاس جواب داد:

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۷

«کوروش، بقدریکه میتوانم پیش‌بینی کنم، از این طرف کارها خوب خواهد بود، ولی من از طرف پهلوهای قشون نگرانم. من گمان میکنم، که پهلوهای قشون دشمن بواسطه گردونه‌ها و سپاه زیاد قوی است و خیلی بسط میابد و ما در مقابل دشمن در این جاها چیزی جز گردونه‌ها نداریم. اگر قرعه بنام من در نیامده بود، من شرم میداشتم از اینکه اینجا را اشغال کنم، زیرا باین درجه اطمینان دارم، که در این جا من از خطر محفوظم». کوروش:- «اگر از طرف تو کارها خوب است، از طرف پهلوها هم نگران مباش. بفضل خداوند من بتو خواهم نمود، که در مقابل پهلوها دشمنی نیست، فقط اکیدا توصیه میکنم، که بدشمن حمله مکن، مگر اینکه بینی سپاهی، که باعث نگرانی تو است، فرار میکند. وقتی که دیدی آنها فرار میکنند، در نظر آر که من نزدیک تو هستم و بدشمن بتاز، تو خواهی دید، که دشمن مأیوس است و سپاه تو پر از امیدواری» (در همین جا کزنفون گوید:

کوروش، با اینکه تکبر نداشت، در این موقع این کلمات تکبرآمیز را بزبان آورد).

بعد کوروش گفت «تا وقت هست تمام گردونه‌ها را سرکشی و سپاهیان را تشویق و تشجیع کن». آبراداتاس بگردونه خود نشسته امر کوروش را بجا آورد. بعد کوروش تا جناح چپ رانده به هیستاسپ، که با نیمی از سواره نظام پارسی بود، دستور جنگ را داد و پس از آن حرکت کرده به گردونه‌هائی، که پهلوهای قشون را حفظ میکردند رسیده گفت: «من آمدم و حاضرم بشما کمک کنم، هینکه شما دیدید، که ما به منتهی الیه قوای دشمن از طرف چپ و راست حمله کردیم، باید

سعی کنید، که از میان صفوف دشمن بگذرید، زیرا اگر در آن طرف باشید، خطر شما بمراتب کمتر از این طرف است». سپس او بمحلی، که در عقب گردونه‌ها بود درآمد، به فرنوخوس و ارتاگرساس امر کرد در جاهای خود با هزار پیاده و هزار سوار بمانند و چنین دستور داد: «هر زمان، که دیدید، من بجناح راست حمله میکنم، شما بجناح چپ حمله کنید، ولی باید حمله را از نوک جناح شروع کنید، زیرا اینجا ضعیف‌تر از جاهای دیگر است و نیز ترتیب فالانتر (۱) را از دست ندهید، تا از قوای شما چیزی نکاهد. دسته شترسواران را جلو

(۱) - دسته پیاده نظام سنگین اسلحه.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۸

دشمن بفرستید. اگر چنین کنید خواهید دید، که قبل از آنکه گیرودار جنگ شروع شود، شما از وضع دشمن خنده‌های زیاد خواهید کرد». کوروش این بگفت و بطرف جناح راست رفت.

جنگ کوروش با کرزوس

(کتاب ۷، فصل ۱) در این احوال کرزوس دریافت، که او در مرکز سپاه سنگین اسلحه قرار گرفته و این سپاه بدشمن نزدیکتر از جناحین قشون او است. این بود، که با علامتی بجناحین امر کرد دورتر نرفته بقدر یکربع تغییر جهت دهند، بعد همینکه جناحین ایستادند، در حالیکه رویشان بطرف قشون کوروش بود، کرزوس باز فرمانداد، که پیش روند. بر اثر این فرمان سه فالانتر بقصد حمله بقشون کوروش بحرکت آمد، یکی از جبهه دو دیگر از پهلوهای راست و چپ. در اینوقت وحشتی بزرگ در سپاه کوروش رویداد، چنانکه مربعی کوچک در مربع بزرگتری واقع شده باشد، سپاه کوروش از هر طرف، باستثنای پشت، با سواران، سپاهیان سنگین اسلحه و سبک اسلحه، کمانداران و عرابه‌ها احاطه شده بود، ولی این سپاه بنا بفرمان کوروش از هر طرف با دشمن مواجه شده در کمال خاموشی منتظر بود، ببیند چه میشود. کوروش، همینکه دید موقع مناسب در رسیده، سرود جنگی را شروع کرد و تمام قشون جواب داد. توضیح آنکه از هر طرف فریاد جنگی انیالیوس (۱) برآمد (انیالیوس در نزد یونانیها لقب مارس رب النوع جنگ بود، اینجا

هم کزنفون عادت یونانیها را ذکر کرده. م.). بعد کوروش در سردسته‌ای از سواره نظام حرکت کرده، پهلوی جناح راست دشمن حمله ور شد و با نهایت سرعت داخل این قسمت گشت. سپس یکدسته از پیاده نظام، که از عقب او روان بود، بی‌اینکه ترتیب را بهم زند، بصفوف دشمن در جاهای مختلف هجوم آورده دارای تمام مزایای جدالی شد، که از حمله یک سپاه سنگین اسلحه پهلوی قشون دشمن حاصل میشود. ارتاگرساس، چون پنداشت، که کوروش جدال را شروع کرده، در حالی که شترسواران را موافق دستور کوروش در پیش داشت، با جناح چپ بحرکت آمد. از اینجهت، که اسبها بمسافت

(۱)-Enyalius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۵۹

زیاد هم نمیتوانند شتر را ببینند، اسبهای دشمن بی‌اختیار رو بفرار گذاشته و در حین فرار بیکدیگر تنه زده یکی دیگری را میانداخت. از پس شترها ارتاگرساس با قشون مرتب خود بدشمنی، که در حال اختلال بود، حمله کرد و عرابه‌های خود را از راست و چپ به پیش راند. از قشون دشمن آنهایی، که میخواستند از عرابه‌ها فرار کنند، از شمشیرهای سپاهیان ریزش شدند، کسانی که میخواستند از سپاهیان کوروش جان بدر برند، در زیر عرابه‌ها درهم شکستند. آبراداتاس دیگر منتظر نشده فریاد زد: «دوستان من، از عقب من بیایید». پس از آن تمام عرابه‌ها با حرارت حمله بردند و عرابه‌های دشمن فرار کردند. همینکه آبراداتاس این صف را شکافت، حمله بسپاه سنگین اسلحه مصری برد و از پی او دوستانش شتافتند. بتجربه رسیده، که فالانتری قویتر از گروهان دوستان نیست. در اینموقع هم این نکته بتجربه رسید:

دوستان و همسفره‌های آبراداتاس شتابان با او حمله کردند و عرابه‌رانهای دشمن، چون دیدند، که یک گروهان مصری سخت پا فشرده، بطرف عرابه‌هاییکه فرار میکردند، عقب نشسته با آنها رو بهزیمت گذاردند. در این احوال همراهان آبراداتاس حمله کنان بجائی رسیدند، که مصریها تنگ بهم چسبیده بودند و شکافتن صف ممکن نبود. بر اثر این وضع اکثر سپاهیان مصری در همانجا، که ایستاده بودند، در زیر سم ستوران و نیز چرخها سرنگون گشتند یا خرد شدند: بهرجا، که داس

عرابه‌ها میرسید، آدم و سلاح را قطع میکرد. در میان این گیرودار عرابه ابراداتاس به توده‌ای مرکب از خرده‌ریز همه چیز برخورد و برگشت، بعد خود او و همراهانش را اسبها بطرفی بردند و در انجا این جنگیان دلیر در زیر ضربتهای دشمنان جان سپردند.

پارسیها، که در عقب آنها بودند، از شکافی، که در صف مصریها حاصل شده بود، استفاده کرده هجوم بردند و عدّه‌ای زیاد را از دم شمشیر گذراندند. بعد مصریهای، که سالم مانده بودند (عده اینها زیاد بود)، با پارسیها درآویختند و جدالی مهیب با نیزه و شمشیر و زوبین در گرفت. مصریها از حیث عدّه و اسلحه مزیت داشتند، نیزه‌هایشان مانند نیزه‌های کنونی آنها محکم و دراز بود، سپرهای آنها برای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۰

پوشانیدن تن و دفع دشمن مناسب‌تر از زره و نیز سپرهای عادی است، که بشانه می‌بندند. بنابراین مصریها سپرهایشان را بهم فشرده سخت حمله کردند. در اینوقت پارسیها، که سپرهایشان از ترکه بید بافته بود، چون نتوانستند حملات را دفع کنند، پس رفتند. آنها عقب می‌نشستند، ولی پشت بدشمن نمی‌کردند.

بدینموال جنگ کنان میزدند و میخوردند، تا آنکه خودشان را به پناه ماشینها رساندند. در اینجا سربازانی، که در برجاها بودند، بمصریها باران تیر بیاریدند و در همین حال سپاه ذخیره از کمانداران و زوبین‌اندازان جلوگیری کرده، آنها را مجبور کرد، که با شمشیر و زوبین و تیر جنگ کنند. در نتیجه، کشتاری مهیب در گرفت، چیزی در فضا شنیده نمیشد، جز چکاچاک سلاح، نیزه و زوبین و نیز غوغا و همهمه سربازانی، که یکدیگر را صدا میکردند، بیکدیگر دل میدادند و پیروزی را از خدا میخواستند. در این وقت کوروش در رسید، درحالی که دشمن را از پیش میراند و، چون دید، که پارسیها عقب نشسته‌اند، ملول شد و برای جلوگیری از پیش آمدن دشمن بهترین وسیله را در این دید، که پشت سر او را بگیرد. با این مقصود بسپاهیان خود امر کرد، از پی او بشتابند و شتابان بطرف دنبال سپاه دشمن حرکت کرده، پیش از آنکه او را ببینند، پشت سر آنرا گرفت و عدّه‌ای زیاد از سربازان دشمن بکشت. مصریها چون کوروش را دیدند، فریاد برآوردند، که دشمن از عقب حمله میکند و، در حالیکه زخمهای زیاد برداشته بودند، برگشتند و جدال بین

پیاده و سوار شروع شد. یکی از مصریها، که سرنگون گشته زیر پاهای اسب کوروش افتاده بود، شمشیر خود را بشکم اسب فرو برد و آن حیوان بلند شده کوروش را بزمین زد. در این موقع دیده شد، که چقدر مهم است رئیس را زیر دستانش دوست بدارند: همه فریاد بر آورده بکمک او شتافتند، فشار می دادند و فشار میدیدند، میزدند و می خوردند، تا بالاخره یکی از مستحفظین کوروش از اسب بزیر جسته او را سوار کرد. همینکه کوروش بر اسب نشست، دریافت، که مصریها از هر طرف شکست خورده اند و هیستاسپ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۱

و کری سان تاس با سواره نظام پارسی در اطراف او هستند. بر اثر این وضع امر کرد، که دیگر فشاری بیشتر بسپاهیان سنگین اسلحه مصری ندهند و فقط از دور با تیر و زوبین آنها را آزار کنند. خود او بطرف ماشینها رانده بیالای برجی رفت، تا بداند از سپاه دشمن آیا قسمتی هست، که هنوز مقاومت میکند. از آنجا دید، که جلگه پر است از سپاهیان پیاده و سوار و عرابه های غالب و مغلوب، بعضی فرار، برخی تعقیب میکنند و بجز مصریها هیچ قسمت پا فشاری ندارد.

اینها چون تنها مانده اند، دایره ای تشکیل کرده اسلحه خود را حاضر میکنند و در پناه سپرهای خود میباشند. اینها کار نمیکنند، ولی خیلی در تعب و رنج اند. کوروش از شجاعت آنها در حیرت شد و بحال چنین مردان دلیر، که کشته میشدند، رقت آورده، حمله کنندگان را عقب کشید و بجدا ل خاتمه داد.

بعد او رسولی بمیان مصریها فرستاده چنین پیغام داد: «آیا ترجیح میدهید، که همگی برای ترسوهائی، که شما را رها کرده رفته اند، کشته شوید، یا جان خودتان را نجات دهید، بی اینکه شرافت شما لکه دار شود؟» مصریها جواب دادند:

«آیا ممکن است، که نجات یابیم و در همان حال سربازان دلیر بشمار رویم؟» کوروش - «بلی، زیرا ما می بینیم، که فقط شما پا فشرده اید و هنوز جنگ میکنید» - «چگونه خود را نجات دهیم، بی اینکه بی شرافتی دامن گیر ما شود؟» - «شما میتوانید نجات یابید، بی اینکه خیانت به متحدین خود کرده باشید: اسلحه را بدهید و دوستان کسانی باشید، که زندگانی شما را بر مرگتان ترجیح میدهند» -

«اگر دوستان تو باشیم، از ما چه خواهی خواست؟» - «بشما نیکی خواهم کرد و از شما هم همان را خواهم خواست» - «این نیکی چیست؟» - «مادامیکه جنگ دوام دارد، بشما دو برابر پولی، که می‌گرفتید حقوق خواهم داد، بعد که صلح برقرار شد، بکسانی از شما، که بخواهند نزد من بمانند، زمین، شهر، زن و خدمه میدهم». مصریها این پیشنهادات را شنیده خواهش کردند، که کسی آنها را بجنگ با کزروس مجبور نکند و گفتند: «این یگانه متحدی است، که ما از او

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۲

شکوه نداریم، ولی باقی شرایط را قبول میکنیم». از اینجا است، که امروز هم هنوز مصریها، بواسطه علاقه‌مندی، که سابقا به کوروش داشتند، نسبت بشاه پارس باوفایند. کوروش بآنها شهرهائی در صفحات علیا داد، که هنوز بشهرهای مصری معروف‌اند. علاوه بر آن، لاریس (۱) و سیلن (۲)، را، که در نزدیکی سیمه (۳)، و بمسافت کمی از دریا است بآنها بخشید و این محل‌ها امروز هم در تصرف اعقاب مصریهای مذکور است.

پس از عقد معاهده، کوروش در تیم برار (۴) اردو زد. مصریها در این جنگ از قشون دشمن یگانه قسمتی بودند، که لایق ستایش شدند، از قوای پارسی سواره نظام به از دیگران بود، بنابراین سواره نظام پارسی امروز هم دارای تجهیزاتی است، که کوروش مقرر داشته و عرابه‌های داس‌دار بقدری با بهره‌مندی کار میکند، که شاهان پارس استعمال آنرا حفظ کرده‌اند. شترها را برای ترسانیدن اسبها بکار می‌برند: شترسواران نه میتوانند بسواران حمله کنند و نه مورد حمله آنان واقع میشدند، زیرا اسبها نمی‌خواستند بشترها نزدیک شوند. با وجود اینکه شترها در این جنگ مفید بودند، حتی یک سرباز خوب نمیخواهد شتری را برای سواری نگاهدارد، یا برای جنگ تربیت کند.

تسخیر سارد

(کتاب ۷، فصل ۲) کزروس پس از شکست قشونش بطرف سارد فرار کرد و مردمانی، که در سپاه او بودند، از تاریکی شب استفاده کرده هر کدام بطرف ولایت خود رفتند. اما کوروش، پس از اینکه فرصتی بسپاهیان خود برای صرف غذا و خواب داد، بطرف سارد حرکت کرد و، چون

بدیوار و سنگرهای این پای تخت رسید، امر کرد ماشین‌ها و نردبان‌هایی تهیه کنند، تا دیوار قلعه را بکوبد و داخل شهر شود. در این انتظار، که اسباب و ادوات قلعه‌گیری حاضر شود، کوروش امر کرد شب دیگر را سپاهش در جایی بگذرانند، که استحکامات قلعه قوی‌تر بنظر می‌آمد. چون یک نفر پارسی، که غلام

(۱)-Larisse.

(۲)-Cyllene.

(۳)-Cyme (شهری بود در الید، کنار بحر الجزایر).

(۴)-Thymbrara (در فریگیه).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۳

یکی از مستحفظین ارک بود، راهی را، که از قلعه بطرف رود سرازیر میشد، خوب میدانست، راهنما گشت و کلدانیها و پارسی‌ها بوسیله این پارسی داخل قلعه شده آنرا گرفتند. (بالا تر گفته شد، که مقصود کزنفون از کلدانیها خالدها است. این‌ها از بومیان ارمنستان قبل از رفتن آرامنه بدانجا بودند. م.). وقتی که این خبر در میان لیدیها منتشر شد، دیوارهای شهر را رها و از شهر فرار کردند. در طلوعه صبح کوروش وارد شهر شده امر کرد هر سپاهی در صف خود بماند. کرزوس، که بقصر خود پناه برده بود، کوروش را فریادزنان نزد خود طلبید، ولی کوروش قراولانی برای حفاظت کرزوس گماشته خود بطرف ارک، که در تصرف سپاهش بود، رفت.

پس از اینکه بدانجا رسید، دید، که پارسی‌ها قلعه را خوب حفظ میکنند، ولی کلدانیها اسلحه را انداخته باین طرف و آنطرف از پی غارت میدوند. او در حال سرکردگان آنها را طلبیده امر کرد از لشکرش خارج شوند و چنین گفت: «من هرگز بر خود هموار نخواهم کرد کسانی، که اطاعت نظامی ندارند، بیش از دیگران سهم ببرند.

بدانید، که، چون شما در این سفر از دنبال من آمده‌اید، مصمم بودم، شما را از همه کلدانی‌ها غنی‌تر کنم، ولی تعجب هم نکنید، اگر ببیند، که در حین بیرون رفتن از لشکر من، مورد حمله کسانی، که از شما قوی‌ترند، واقع شده‌اید». کلدانیها، چون این بشنیدند، سخت ترسیده از کوروش با تضرع خواستند، که از تقصیر آنها بگذرد، باین شرط، که هرچه بیغما برده‌اند، پس بدهند. کوروش گفت: «من باین غنائم احتیاج ندارم، ولی، اگر میخواهید شما را عفو کنم، تمام این غنائم را بکسانی، که در قلعه بقراولی مانده‌اند، بدهید، زیرا اگر سربازان ببینند، که پاداش آنها، که در سر خدمت مانده‌اند، بیش از دیگران است، روش کارها خوب خواهد بود». کلدانیها چنین کردند و سربازان مطیع دارای انواع چیزهای گرانبها شدند.

صحبت کوروش با کرزوس

(کتاب ۷، فصل ۲) بعد کوروش امر کرد، کرزوس را بیاورند و همینکه او کوروش را دید گفت: «درود بر تو ای آقای من، اقبال این عنوان را برای تو ذخیره کرده و مرا مجبور داشته

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۴

آن را در مورد تو استعمال کنم». کوروش گفت: «درود بر تو نیز ای کرزوس، زیرا من و تو هر دو بشریم، آیا میل داری بمن پندی دهی؟». کرزوس - «کاش میتوانستم، چیزی که مفید باشد، بگویم، زیرا در اینصورت خدمتی هم بخودم کرده بودم». کوروش - «پس ای کرزوس بشنو، من می‌بینم، که سربازانم پس از مجاهدات و مخاطرات زیاد صاحب شهری شده‌اند، که بعد از بابل غنی‌ترین شهر آسیا است و حق دارند، که از این زحمات نتیجه بگیرند. اگر چنین نباشد، شک دارم از اینکه بتوانم آنها را مدتی در اطاعت خود نگاهدارم. اما نمی‌خواهم شهر را برای غارت بآنها واگذارم، زیرا شهر خراب خواهد شد و بدترین اشخاص بهترین غنیمت را خواهند ربود».

کرزوس - «پس اجازه بده، بلیدیهها بگویم: من از کوروش خواستار شدم، که شهر را بتاراج ندهد، زنان و کودکان را از مردان جدا نکند و تو راضی شدی باین شرط، که خود لیدیهها هرچه اشیاء و اسباب گرانبها دارند، نزد تو آرند. من یقین دارم، که همینکه ساردیهها این بشنوند، زن و مرد هرچه اشیاء گرانبها دارند، شتابان بتو تسلیم خواهند کرد. بدین ترتیب، سال دیگر تو این شهر را پر از

همان اشیاء گرانبها خواهی یافت، ولی اگر این شهر را غارت کنی، صنایع، که منبع این ثروتها است، معدوم خواهد شد. این کار را بکن اگر، پس از اینکه اشیاء را آوردند، تو خواستی حکم خود را تغییر داده شهر را بغارت بدهی، باز میتوانی، ولی اوّل شخصی را از کسان خودت بفرست، خزاینی را، که من بامنای خود سپرده‌ام، تحویل بگیرد».

کوروش کرزوس را ستود و چنان کرد، که پند داده بود. بعد باو گفت: «حالا بمن بگو، که جواب غیب‌گوی دلف بکجا انجامید، زیرا شنیده‌ام، که همواره تو ستایش خاصی برای آپلن داشته‌ای و بی‌صلاح بینی او کاری نمیکنی» کرزوس جوابداد:

«من آرزومندم، که چنین باشد، ولی عقیده او را وقتی پرسیدم، که بی‌عنایتی‌اش را نسبت بخود جلب کرده بودم، زیرا قبل از اینکه صلاح‌اندیشی او را پرسیده باشم، خواستم امتحان کنم، که راست میگوید یا نه و، چنانکه مردم اشخاصی را، که میخواهند آنها را بیازمایند، دوست ندارند، خدایان هم بی‌عنایت‌اند نسبت بکسانی، که اعتماد بآنها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۵

ندارند. پس از اینکه غلط خود را دریافتم، چون از دلف دور بودم، شخصی بدانجا فرستاده از خدا پرسیدم «آیا اولاد خواهم داشت؟» او جواب نداد. من مقداری زیاد سیم و زر نثار و هزاران حیوان برای او قربانی کردم. بعد چون موقع را مساعد دیدم، پرسیدم: «چه کنم که دارای اولاد شوم؟» او جواب داد، که اولاد خواهم داشت و صحیح گفت، زیرا من پدر شدم، ولی چه فایده، یکی از پسرانم گنگ است و دیگری، که دلیر بود، در عنفوان جوانی درگذشت. چون بار این دو مصیبت بر دوشهای من سنگین می‌آمد، باز کس فرستاده پرسیدم: «چه کنم، تا در باقی عمر سعادت‌مند باشم؟» او جواب داد: «کرزوس، خودت را بشناس، تا در زندگانی خوشبخت باشی». این گفته مرا غرق شادی کرد و پنداشتم، که خداوند در ازای چنین چیز سهلی مرا خوشبخت میدارد، زیرا گمان میکردم، که ممکن است انسان دیگری را بشناسد یا نشناسد، ولی کسی نیست، که خودش را نشناسد. از این وقت من با آرامش زیستم و فقط بواسطه مرگ پسر من از اقبال ناراضی بودم، ولی از روزیکه من با پادشاه آسور بر ضدّ شما همدست شدم، خود را در معرض همه نوع مخاطرات دیدم. با وجود این من از جنگ برگشتم، بی‌اینکه زبانی بمن رسیده باشد. از این جهت من از

خدایان شکوه ندارم، زیرا، همینکه دیدم، که نمیتوانم پا فشارم، بواسطه حمایت خدایان با کسان خود بی‌اندک آسیبی از میدان جنگ بیرون شدم (مقصود کزنفون جنگ اول کرزوس با کوروش است). حالا بار دیگر فریب ثروت‌های خود را خورده بحرف اشخاصی گوش دادم، که میخواستند، من رئیس آنها شوم، یا بسخنان کسانی، که هدایائی بمن میدادند و یا بستایش چاپلوسهائی، که بمن همواره میگفتند، بهر کس، که من فرمان دهم، اطاعت خواهد کرد و من بزرگترین موجود فانی هستم.

از این حرفها من بر خود بالیده فرماندهی را پذیرفتم، زیرا، چون خود را نمیشناختم، یقین داشتم، که من فوق دیگرانم و میتوانم با تو، که خون خدایان در عروقت جاری است، با تو، که از نسل شاهانی، با تو، که از کودکی با پرهیزکاری و تقوا خو گرفته‌ای، ستیزه کنم، و حال آنکه اول کسی، که از نیاکان من بود و سلطنت داشت، آزادی را با تخت سلطنت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۶

در یک وقت بدست آورد (اشاره بقضیه ژیک و کاندولا، که از قول هرودوت در ذیل صفحه ۱۹۵ ذکر شده) بنابراین حقّ است، که چون خود را نشناختم، مستوجب این عقوبت باشم، ولی ای کوروش بدان، که حالا خود را شناختم. در این جا سؤالی دارم: گمان میکنی، که عقیده غیب‌گوی آپلن صحیح بود وقتی که گفت، خودت را بشناس؟ این سؤال را از تو میکنم، زیرا بنظرم چنین می‌آید، که تو فوراً میتوانی بآن جواب بدهی و در اختیار تو است، که آن را تصدیق کنی».

کوروش - «من میخواهم با خودت در این باب مشورت کنم، زیرا خودم، وقتی که سعادت ایام گذشته‌ات را در نظر میگیرم، بحال کنونی تو رقت می‌آورم. من زن و دخترانت را بتو رد میکنم، زیرا شنیده‌ام، که تو زن و چند دختر داری. دوستان، خدمه و میزت را، چنانکه قبل از این داشتی، بتو پس میدهم، فقط کاری را، که اجازه نمیدهم بکنی، جنگ و جدال است.» کرزوس - «در این صورت دیگر لازم نیست در پی یافتن جواب سؤالم راجع بسعادت مندی من باشی. من بتو میگویم که، اگر تو چنان کنی، که گوئی، آن زندگانی، که مردم بهترین نعمتش میدانند و واقعا هم چنین است، زندگانی من خواهد بود.» کوروش - «چه کس چنین زندگانی دارد؟» کرزوس - «زنم، زیرا

در مکنت، ثروت، خوشی‌ها و لذایذ من او همیشه شریک بود، بی‌اینکه غصه تحصیل این چیزها را داشته باشد، یا بکار جنگ و جدال دخالت کند و، چون تو می‌خواهی مرا باحوالی در آری، که زن من در آن احوال میزیست و من او را از هر چیز در عالم عزیزتر میدارم، گمان میکنم، که من باید از نو حق‌شناسی خود را نسبت به آپلن بنمایم». کوروش از آرامش روح کرزوس در حیرت شد و از آن ببعد او را در تمام مسافرتها با خود داشت، تا چیزهایی مفید از او بیاموزد، یا از این جهت که او را در تحت نظر داشته باشد.

مراسم دفن آبراداتاس

(کتاب ۷، فصل ۳) پس از این صحبت، کوروش و کرزوس برای استراحت بمنازل خود رفتند و روز دیگر کوروش دوستان خود و سرکردگان را خواسته دستور تحویل گرفتن خزانه کرزوس

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۷

را داد و امر کرد قسمتی را، که متعلق به مغ‌ها است، بآنها بدهند و باقی را در صندوقهایی گذارده از عقب قشون حمل کنند، تا هر زمان، که بخواهد پادشاهی بسپاهیان خود بدهد، خزانه در دسترس او باشد. بعد کوروش از ندیدن آبراداتاس اظهار حیرت کرد و یکی از خدمه او گفت: «آقا، آبراداتاس در جنگ مصریها کشته شد و سپاه او بجز چند نفر رفقاییش فرار کردند، چنانکه گویند، زنش جسد او را یافته و بر عرابه او گذارده بکنار رود پاکتول برده. در آنجا خواجه‌ها و خدمه او در زیر یکی از تپه‌های همجوار مشغول کندن قبر شده‌اند. زنش روی خاک نشسته، سر آبراداتاس را روی زانو گرفته و بهترین لباس شوهرش را بجسد او پوشانیده».

کوروش، چون این بشنید، دستش را بران خود زده روی اسب جست و با هزار سوار بمحل مزبور شتافت. پیش از حرکت به گاداتاس و گبرياس امر کرد، که بهترین لباس و زینت‌ها را بیاورند، تا جسد دوست خود را با آن بپوشد و عده زیادی اسب، گاو و حشم دیگر آماده سازند تا برای او قربان کنند. چون کوروش به پان‌ته آرسید و دید، که او روی خاک نشسته و جسد شوهرش در جلو او است، اشک زیاد از چشمانش سرازیر شد و با درد و اندوه چنین گفت: «افسوس، ای

دوست خوب و باوفا، ما را گذاشتی و درگذشتی» این بگفت و دست مرده را گرفت، ولی این دست در دست کوروش بماند، زیرا یک نفر مصری آن را با تبر از بدن جدا کرده بود.

این منظره بر تأثر کوروش افزود و پان‌ته‌آ فریادهای دردناک برآورده دست را از کوروش گرفت و بوسید و بساعد آبراداتاس چسبانده گفت «آخ کوروش، تأسف تو چه فایده برایت دارد، من سبب کشته شدن او شدم و شاید تو هم شده باشی. دیوانه بودم، که او را همواره تشجیع میکردم، لایق دوستی تو باشد. او هیچگاه در فکر خود نبود، بلکه میخواست همواره بتو خدمت کند. او مرد و بر او ملامتی نیست، ولی من، که باو این پندها را میدادم، هنوز زنده‌ام و پهلوی او نشسته‌ام». وقتی که پان‌ته‌آ این سخنان را میگفت، کوروش ساکت بود و همواره اشک میریخت. بالاخره خاموشی را قطع کرده چنین گفت: «بلی، او با بزرگترین نام درگذشت، او فاتح

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۸

از دنیا رفت. چیزی را، که من بتو میدهم و برای جسد او است بپذیر». در اینوقت گاداتاس و گبیراس وارد شده مقداری زیاد زینت‌های گران‌بها آوردند، بعد کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت: «افتخارات دیگری برای او ذخیره شده، برای او مقبره‌ای خواهند ساخت، که درخور مقام تو و او باشد و قربانی‌هایی خواهند کرد، که شایان یکنفر دلیر است. اما درباره خودت، باید بدانی، که بی کس نخواهی بود، من بعقل و سایر صفات حمیده تو با احترام می‌نگرم، من کسی را میگمارم، که بهر جا خواهی بروی، راهنمای تو باشد. همینقدر بگو، که کجا می‌خواهی بروی». پان‌ته‌آ- «کوروش، بیهوده بخود رنج مده، من از تو پنهان نخواهم داشت، که کجا میل دارم بروم».

خودکشی پان‌ته‌آ

بعد کوروش رفت، و بی‌اندازه متأسف بود از حال زنی، که چنین شوهری را از دست داده و از وضع شوهری، که چنین زن را دیگر نخواهد دید. پس از رفتن او پان‌ته‌آ خواهجه‌هایش را، باین بهانه، که می‌خواهد تنها برای شوهر خود سوگواری کند، دور کرد، فقط دایه‌اش را نگاهداشت و باو گفت، پس از اینکه من مردم، جسد من و شوهرم را با یک قالی ببوش. دایه‌اش هر چند کوشید،

که او را از خودکشی باز دارد، موفق نشد و، چون دید، که حرفهایش نتیجه ندارد، جز آنکه خانمش را برآشفته تر میکند، نشست و بگریه و زاری پرداخت.

پان‌ته‌آ در حال خنجری را، که از دیرگاه با خود داشت، کشیده ضربتی بخود زد و سرش را بر سینه شوهرش گذارده جان تسلیم کرد. دایه فریادهای دردناک برآورد و بعد جسد زن و شوهر را، چنانکه پان‌ته‌آ گفته بود، پوشید. بزودی خبر این اقدام پان‌ته‌آ به کوروش رسید و او با حال اضطراب بتاخت آمد، تا مگر بتواند علاجی بیندیشد. خواجه‌های پان‌ته‌آ، چون از قضیه آگاه شدند، هر سه خنجرها را کشیده در همانجا، که بودند، انتحار کردند. پس از این منظره دهشت‌ناک، کوروش با دلی دردناک و پر از حسّ تقدیس برای پان‌ته‌آ بمنزل برگشت. بعد با مراقبت او مراسم دفن باشکوهی برای زن و شوهر بعمل آمد و مقبره وسیعی برای آنها ساختند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۶۹

گویند این مقبره، که برای زن و شوهر و خواجه‌ها بنا شده است، امروز هم برپا است و بر ستونی اسم زوج و زوجه بزبان سریانی نوشته شده و نیز بر سه ستون کوتاه‌تری هنوز هم این کتیبه را میخوانند: «حاملین عصای سلطنت». (۱)

رفع اغتشاش کاریّه

در این احوال کاریها، که بدو دسته تقسیم شده باهم در جنگ بودند، از هر دو طرف رسولانی نزد کوروش فرستاده کمک او را درخواست کردند. کوروش در اینوقت در سارد مشغول تهیه ماشین‌های دیوار کوب بود، تا، قلعه‌هائی را، که تسلیم نمیشدند، تسخیر کند. در این اوان یکنفر پارسی، که آدوسیوس (۲) نام داشت و مردی بود باحزم، در جنگ هنرمند و بعلاوه میتوانست طرف را با بیان متقاعد کند، در ملازمت کوروش میزیست.

کوروش او را با قشونی به کاریه فرستاد و کیلیکی‌ها و اهالی قبرس داوطلبانه خواستند جزو این سپاه گردند. از این جهت کوروش هیچگاه ولاتی برای این مردمان معین نکرد، بآنها اجازه داد، در تحت اراده رؤسائی از خودشان بوده باج دهند و در موقع احتیاج برای خدمت حاضر شوند. آدوسیوس وارد کاریه شد و فرستادگان هر دو طرف باو تکلیف کردند، که داخل شهر شود، با

این شرط که طرف مقابل را بیازارد. آدوسیوس بهریک از طرفین گفت: «حق با شما است و من هم با شما هستم» ولی باید طرف دیگر از اتحاد ما آگاه نشود. هر دو طرف گروهی دادند و کاری‌ها قسم خوردند، که برای خیر کوروش و پارسیها قشون او را بشهر راه دهند. آدوسیوس هم از طرف خود سوگند یاد کرد، که نیت بدی ندارد و مقصودش خدمت است بکسانی، که او را خواهند پذیرفت. پس از آن شبی را برای اجرای نقشه خود معین کرد و بهر دو طرف اطلاع داد. در یک شب طرفین او را با سپاهش به قلاع خود وارد کردند و او در آنجا محکم نشست. روز دیگر نمایندگان هر دو طرف را خواست و آنها، چون یکدیگر را دیدند، در غیض فرو رفتند، چه یقین کردند، که آدوسیوس هر دو طرف را فریب داده. آدوسیوس

(۱) -Porte -sceptres) این عنوان تقریباً بمعنی اجودان مخصوص پادشاهان بود).

(۲) -Adusius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۰

خطاب بآنها کرده چنین گفت: «شهری‌ها، من بشما وعده کردم، داخل شهر شما شوم، بی اینکه نیت بد داشته باشم و خدمت بکسانی کنم، که مرا خواهند پذیرفت. اگر میخواستم بیک طرف کمک کنم، گمان میکنم، که بضرر شما خاتمه می‌یافت، و شهر خراب میشد، ولی اگر بین شما امنیت و آرامش را برقرار کنم و شما با فراغت خیال مشغول کشت و زرع شوید، آیا در خیر شما نیست؟ از این شب آشتی کرده باهم متحد باشید، زمینهایتان را شخم بزنید هر آنکه از خانواده های خودتان اسیر کرده‌اید، بیکدیگر رد کنید. هرگاه کسی بخواهد برخلاف این ترتیب رفتار کند، کوروش و ما دشمنان او خواهیم بود».

پس از آن دروازه‌های قلاع باز شد. کوچه‌ها را مردمی، که بملاقات یکدیگر می‌رفتند، پر کردند و زارعین بشخم‌زدن پرداختند. بعد مردم بگرفتن اعیاد مشغول شدند و آرامش کامل برقرار شد. در این احوال فرستاده‌ای از کوروش در رسید و از آدوسیوس پرسید، که قشون امدادی لازم دارد یا نه. او جواب داد: «سپاه خود را هم لازم ندارم» و واقعا سپاه را از شهر بیرون برده فقط ساخلوی در

آن گذاشت. کاریها از او خواستند، که نرود و، چون او نمی پذیرفت، به کوروش رجوع کرده خواستار شدند، که او را والی کاریه کند. (کتاب ۷، فصل ۴).

مطیع شدن فریگیه

(همانجا). کوروش هیستاسپ (ویشتاسپ) را فرستاد، تا فریگیه را، که همجوار هلس پونت بود مطیع کند (مقصود کزنفون فریگیه سفلی است) و، پس از اینکه آدوسیوس با قشونش در رسید، او را بکمک هیستاسپ فرستاد، تا زودتر تسخیر فریگیه فیصله یابد. یونانیهای، که در کنار دریا سکنی داشتند، بزور هدایا این امتیاز را حاصل کردند، که قشون خارجی داخل ولایت آنها نشود، ولی باج بدهند و هر زمان کوروش اهالی را برای جنگ طلبید حاضر شوند. پادشاه فریگیه حاضر نشد تمکین کند و تصمیم خود را اعلان کرده بتدارکات جنگ پرداخت، ولی بعد، که یارانش او را تنها گذاردند، خود را در آغوش هیستاسپ انداخته بی شرط تسلیم شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۱

پس از آن سردار پارسی ساخلوی در فریگیه گذارده با سپاه خود وعده زیادی از سوار و پیاده سبک اسلحه فریگی بیرون رفت، زیرا کوروش چنین دستور داده بود:

«بعد از ملحق شدن قشون آدوسیوس بسپاه هیستاسپ، از اهالی فریگیه آنهایی را، که مطیع میشوند، با اسلحه نزد من آرند و کسانی را، که تمکین نمیکنند، خلع اسلحه کرده با فلاخن عقب قشون حرکت دهند».

پس از آن کوروش ساخلوی نیرومند از پیاده نظام در سارد گذاشته با کرزوس و با عرابه‌های زیاد، که پر از اشیاء گرانبها بود، حرکت کرد. کرزوس قبل از حرکت فهرستی از اشیاء هر گردونه نوشته به کوروش داد و گفت: «بوسیله این فهرست تو خواهی دانست، کی اشیاء تو را حفظ کرده». کوروش جواب داد:

«کاری، که کرده‌ای خوب است، ولی چون قسمتی از این مال از آن کسانی است، که بدست خود آنها سپرده شده، اگر چیزی بدزدند از مال خودشان دزدیده‌اند». با وجود این فهرست را بدوستان

خود و برؤساء عمده داد، تا تحقیق کرده بدانند از از مستحفظین کی درست است و کی نادرست. کوروش لیدیهائی را، که اسلحه خوب، اسبها و عربابه‌های قشنگ دوست میداشتند، با خود همراه برد و بآنها اسلحه داد، ولی کسانی را، که میدید، پژمرده راه میروند، تنبیه میکرد. توضیح آنکه اسلحه‌شان را گرفته در آتش میسوخت و بعد فلاخن بآنها میداد. او عقیده داشت، که این اسلحه شایان برده‌هاست، ولی نه از این جهت که فلاخن داران، وقتی که با سایر قسمت‌های قشون مخلوطاند، مفید نباشند، بلکه از این حیث، که آنها بی سپاهیان دیگر هرگز نمیتوانند از عهده یک مشت سربازانی، که برای جنگ تن‌بتن مسلح شده‌اند، برآیند (این نکته قابل توجه است، زیرا سپاه ایران بعدها عادت کرد باینکه از دور جنگیده از جنگ تن‌بتن احتراز ورزد و نتوانست در مقابل یونانیها بهره‌مند باشد. م.). وقتی که کوروش از سارد بطرف بابل حرکت میکرد، فریگیه بزرگ (مقصود کزنفون فریگیه علیا است) و کاپادوکیه و اعراب را مطیع کرده با اسلحه این مردمان مختلف چهل هزار سوار پارسی بیاراست و

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۲

اسبهای زیاد از مغلوبین گرفته بمتحدین خود داد. بالاخره وقتی که به بابل رسید، سواره نظام کثیر العده داشت و نیز جمعیتی بیشمار، که از تیراندازان و فلاخن داران و غیره ترکیب شده بود.

چگونگی نوشته‌های کزنفون

چنین است مضامین قسمتی از کتاب کزنفون، که مربوط باینزمان از تاریخ ایران میباشد. از مقایسه روایت او با روایت هرودوت معلوم است، که خطوط رئیسه نوشته‌های او همان نوشته‌های هرودوت است: پیش‌دستی در حمله بایران از طرف کرزوس میشود، دو دفعه کوروش با پادشاه لیدیّه می‌جنگد، بعد از عقب‌نشینی کرزوس، کوروش به لیدیّه حمله میکند و برای اینکه از پشت سر خود ایمن باشد با دولت بابل عهدی میندد، یعنی آنها را تشویش بیرون می‌آورد. تسخیر سارد هم تقریباً در زمینه روایت هرودوت است، سؤال کرزوس از غیب‌گوی معبد دلف، رفتار کوروش با پادشاه لیدی، ملاطفت نسبت باو، غارت نکردن سارد و غیره و غیره نیز تقریباً در همان زمینه است، منتها در روایت کزنفون اشاره‌ای هم به نیت کوروش در سوزاندن کرزوس نشده است. مطیع شدن ولایات آسیای صغیر، یا دولتهای کوچک آن، هم تقریباً در زمینه نوشته‌های

هرودوت است این کلیات چندان تفاوتی با روایت هرودوت ندارد، ولی در کیفیات تفاوت‌های زیاد بین دو مورخ یونانی است، در اینجا سئوالی پیش میاید: آیا این کیفیات اصلاً نبوده یا هرودوت آنرا بسکوت گذرانیده. بعقیده مؤلف این کیفیات را بدو قسمت باید تقسیم کرد: قسمتی چیزهائی است، که کزنفون از مشاهدات خود در موقع بودن در جنگ کوناکسا و عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی دیده یا شنیده و در اینجا ذکر کرده، مثلاً توصیفی که از بیرق خانواده سلطنت و از عرابه‌های داس دار میکند و اختراع این عرابه را به کوروش نسبت میدهد، یا از احوال شاه ماد و مادیها، عادت کردن آنها بزندگانیم ملایم و تن‌آسانی‌شان صحبت میدارد و در هر موقع آنها را با پارسیها، که بزندگانیم ساده و بی‌آلایش عادت کرده‌اند، مقایسه میکند و نیز از ترتیباتی سخن رانده میگوید: «امروز هم (یعنی در زمان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۳

اردشیر دوم هخامنشی) این ترتیبات برقرار است. اینگونه اطلاعاتی، که میدهد باید صحیح باشد، زیرا، چنانکه بیاید، دیگران هم تقریباً در همین زمینه سخن رانده‌اند، اما چیزهائی هم در نوشته‌های کزنفون دیده میشود، که نتیجه تخیلات خود او است، مانند زن شوشی آبراداتاس، که پان‌ته‌آ نام دارد و این اسم یونانی است، اسامی بعض رجال کوروش، که تقریباً اسم فرات یا کردوخ (کردستان) و یا اسامی اشخاصی است، که در زمان خشیارشا و اردشیر دوم بوده‌اند، اسم گبریاس، که موافق کتیبه بیستون داریوش و گفته هرودوت، پارسی بود، نه آسوری (داریوش او را گئوبروو نامیده و گبریاس یونانی شده این اسم است) و نیز جزئیات صحبت‌های مجالس و غیره.

رویه‌مرفته نمیتوان تمامی کیفیاتی را، که کزنفون شرح داده، وقایع تاریخی دانست، ولی تردیدی نیست، که تمامی این چیزها را هم نمیتوان رومان خواند.

بهرحال توصیفات و نقاشیهای کزنفون بطور کلی احوال کوروش و منظره ایران آنروزی و دول همجوار را خوب مینماید. اگرهم مبالغه کرده باشد، باز کلیات در زمینه تاریخ است. آنچه از نوشته‌های کزنفون راجع باینزمان بود ذکر شد.

باقی قسمت‌های روایت او را می‌گذاریم برای زمانی، که از وقایع آن صحبت خواهد شد، عجله باید بوقایع پس از تسخیر لیدیّه برگشت و دید، که کوروش چه کرد.

هفتم- کارهای کوروش پس از مراجعت از سارد

توجه کوروش بامور شرقی

چنانکه ذکر شد «۱»، کوروش بعد از فتح سارد تسخیر قسمت‌های دیگر آسیای صغیر و کلیه مستعمرات یونانی را بسردارهای خود محول کرده بایران برگشت اگرچه مورّخین یونانی از کارهای کوروش بین ۵۴۶ و ۵۳۹ ق. م ذکر نکرده و همینقدر نوشته‌اند، که این پادشاه بامور شرقی پرداخت، ولی از جریان وقایع میتوانیم استنباط کنیم، که چرا کوروش منتظر خاتمه کارها در آسیای صغیر نشده با عجله بایران مراجعت کرد. برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که حمله پادشاه لیدی بایران برای

(۱)- بصفحه ۲۹۱ و ما بعد رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۴

کوروش بی موقع بود، چه، پس از انقراض دولت ماد هنوز اوضاع ثابتی در ایران مستقر نشده بود و او میبایست بایران برگردد. بنابراین، پس از فتح سارد، کارهای آسیای صغیر را نیمه تمام بسردارهای خود سپرده بایران برگشت، تا کارهای خود را در ایران تمام کند. اما اینکه مورّخین یونانی از کارهای کوروش در مشرق ایران ذکر نکرده‌اند، این خاموشی اختصاص باین مورد ندارد.

کلیه مورّخین یونانی و رومی علاقه‌مندی بامور مشرق ایران نشان نداده‌اند.

جهت آن بی‌اطلاعی از این حدود دور بوده یا چیز دیگر، معلوم نیست، بهر حال نتیجه‌ای، که مشاهده میشود، سکوت آنها است. اگرچه هرودوت باختصار اشاره بجنگهای کوروش در مشرق ایران میکند و عین عبارات او این است (کتاب اول، بند ۱۷۷) «باری آسیای سفلی را هارپاگ

خالی از سکنه کرد و آسیای علیا را خود کوروش، زیرا مردمی را پس از دیگری بانقیاد در آورد و بقومی ابقاء نکرد.

راجع باکتر این مردمان چیزی نخواهیم گفت، فقط از شهرهائی صحبت خواهیم کرد، که بیش از سایرین برای او باعث اشکالات شدند و بیشتر قابل توجه‌اند» بعد هرودوت جنگ کوروش را با بابل شرح میدهد. اما اینکه مورّخ مذکور گوید: «آسیا را کوروش خالی از سکنه کرد» این عبارت هرودوت از جاهائی است، که قلم او تابع حسیات شده، زیرا، اگر مقصودش کشتار در شهرهای مسخر بوده، که قضیه معکوس است، زیرا در شهرهائی، که کوروش تسخیر میکرد، کشتاری نمی‌شد، چنانکه شرح تسخیر سارد و بابل، از خود گفته‌های هرودوت، دلیل این معنی است، و هرگاه منظور مورّخ مذکور خون‌ریزی جنگ است، متأسفانه چنین جنگها چه قبل و چه بعد از کوروش بوده و خواهد بود، باوجوداین در تسخیر بابل، موافق اسناد صحیحه که بیاید، تلفات خیلی کم بود. باری بگذریم. بعد هرودوت گوید: «پس از آنکه کوروش قاره آسیا را باطاعت در آورد به آسور حمله کرد (مقصود بابل است. م.)».

در اینجا لازم است توضیح شود، که مقصود از قاره آسیا صفحات غربی آن تا سند و سیحون است زیرا دنیای آنروز نمیدانست، که در ماوراء سیحون چه مردمانی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۵

مسکن دارند و بطور کلی تصوّر گردید، که مردمان سکائی اینجاها را اشغال کرده‌اند.

بهرحال، چون در کتیبه‌های تخت جمشید و نقش رستم داریوش اسامی ایالاتی ذکر میشود، که از قرار معلوم، نه در زمان کبوجیه جزو ایران گردیده‌اند و نه در زمان داریوش، پس باید گفت، که این ایالات در همان اوان، که کوروش بطرف مشرق فلات ایران لشکر کشیده، تابع شده‌اند. بنابراین اسامی ایالاتی که در زمان کوروش جزو دولت او شده‌اند، این است: پارت (خراسان)، زرننگ (سیستان)، هرات، خوارزم، باختر، سغد، گندار، تهت گوش، ارخواتیش (رخج قرون بعد، یا قندهار کنونی) (۱).

در اینجا لازم است نیز تذکر دهیم، که راجع به لشکرکشی کوروش بممالک شرقی تردیدی نیست، ولی تردید در زمان این جهانگیریها است، زیرا بعض محققین تصور میکنند، که این لشکرکشی ها بعد از فتح سارد و قبل از حمله کوروش بابل، یعنی بین ۵۴۶ و ۵۳۹ ق. م روی داده و برخی عقیده دارند، که کوروش پس از تسخیر بابل به تسخیر ممالک شرقی پرداخته، ولی ظنّ قوی این است، که عقیده اوّلی صحیح تر است، زیرا شخصی مانند کوروش، که حزمش با عزمش مساوی بود، تا از پشت سر خود مطمئن نمیشد، قصد بابل را نمیکرد. اگر گفته شود که، در مورد دولت لیدی چنین نکرد، باید در نظر داشت، که حمله از طرف پادشاه لیدی شد و کوروش مجبور بود باستقبال دشمن بشتابد که، تا متحدین او نرسیده اند، کار او را بسازد، ولی بابل در خیال حمله بایران نبود. خود مراجعت کوروش بعد از فتح سارد بایران میرساند، که شاه مزبور کارهای ایران را نیمه تمام گذاشته بآسیای صغیر رفته بود و، همینکه از سقوط سارد مطمئن شد، برای اتمام کارها بایران برگشت.

بهر حال تردیدی نیست، که کوروش ممالک شرقی را باطاعت درآورده تا سیحون پیش رفت و شهری در کنار آن بنا کرد، که بعدها موسوم به «دورترین شهر کوروش

(۱) - برای شناختن این ایالات به نقشه ایران در دوره هخامنشی رجوع شود، یا به کتیبه نقش رستم، که در فصل اوّل از باب دوّم کتاب دوّم مندرج است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۶

گردید». این شهر در زمان اسکندر وجود داشت و بدست سپاهیان او خراب شد.

یونانیها آن را کورپلیس (۱) نامیده اند، که بمعنی شهر کوروش است. محققین محل آنرا با اوراتپه حالیه تطبیق میکنند، اما اینکه در چه تاریخ او این شهر را بنا کرده، محققا معلوم نیست.

راجع بتسخیر ارمنستان در این زمان مورخینی مانند هرودوت و آنهائی، که غالباً نوشته‌های او را پیروی کرده‌اند، چیزی ننوخته‌اند. جهت را باید از این جا دانست، که ارمنستان جزو دولت ماد بود و، چون دولت ماد جزو دولت کوروش گردیده، دیگر لازم ندیده‌اند ذکر از ارمنستان کنند، چنانکه هرودوت راجع به فینیقیه و سایر مستملکات بابل، که جزو دولت کوروش گردید، نیز ذکر نکرده. از نویسندگان قدیم کزنفون از قشون کشی کوروش بارمنستان صحبت کرده و آنهم، چنانکه گذشت «۲»، راجع بزمان تسلط مادیها است.

چون از ارمنستان مکرر در این کتاب ذکر خواهد شد، باید شرح ذیل را در نظر داشت: ارمنستان همان مملکتی است، که سابقاً در مدت قرونی بمملکت آارات (اورارتو کتیبه‌های آسوری) معروف بود. این دولت قوی، یعنی آارات، در مدت قرونی استقلال خود را در مقابل آسوریها و مردمان آریانی، مانند کیمریها، سکاها و غیره حفظ کرد، تا آنکه در اوایل قرن ششم ق. م بدست آرامنه منقرض شد. توضیح آنکه مردم مزبور، در زمانی، که محققاً معلوم نیست و در هر حال باید پیش از قرن هشتم یا نهم ق. م باشد، از تراکیه بآسیای صغیر گذشته در فریگیه برقرار شدند و بعد از آنجا به کاپادوکیه، مرکز مملکت هیت‌ها گذشتند و مدت‌ها در آن مملکت سکنی گزیده با مردم هیت مخلوط شدند، چنانکه آثار هیتی در زبان و سایر چیزهای آنها، بقول بعضی محققین، باقی مانده و حتی اینکه خود را هایک مینامند، بعقیده بعضی، از توقف طولانی آنها در مملکت هیت‌ها بوده. بعد مقارن اوایل قرن ششم آرامنه از کاپادوکیه بمملکت آارات حمله کردند و بر اثر این فشار،

(۱) - حالا Cyropolis گویند.

(۲) - بصفحه ۳۱۰ و ما بعد رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۷

مردم وان یا خالدها مجبور شدند به آرماویر مهاجرت کنند. پادشاهان وان بر اثر حملاتی، که بآنها از سکاها و سایرین می‌شد بکمک آسور توسل جستند، تا مملکت خود را حفظ کنند، ولی موفق

نشدند، چه آرامنه این دولت قدیم را منقرض کردند و از آن ببعده این مملکت معروف بارمنستان گردید. آخرین پادشاهان وان اری منا و رؤسای سوّم بودند. پادشاه آخری از این حیث معروف است، که سپهرائی از مفرغ بمعبد ملی هدیه کرد و این سپرها اکنون بدست آمده. گمان میکنند، که سلطنت او در اوایل قرن ششم ق. م بوده. از اخبار استنباط میشود، که پس از سقوط آسور و تقسیم ترکه آن بین ماد و بابل، دولت آرات یا مملکت ارمنستان نتوانست در مقابل ماد قوی بایستد و در زمان هورخشتر، قبل یا بعد از جنگ او با لیدیّه، جزو مستملکات ماد گردید و بعد، که ممالک ماد جزو دولت کوروش شد، این قسمت هم از مستملکات دولت پارس گشت، ولی در این زمان موسوم بارمنستان بود، چنانکه داریوش اوّل در کتیبه بیستون، نقش رستم و غیره، یعنی در فهرست ممالک تابعه ایران، آنرا ارمینا مینامد.

هشتم - تسخیر بابل و انقراض دولت کلدانی

اوضاع بابل

در مدخل (صفحه ۱۱۹ و مابعد) و کتاب اوّل (صفحه ۱۹۱) شمه‌ای از دولت بابل گفته شد. در این زمان چیزیکه موجب نگرانی بابلیها شده بود، همانا بیمی بود که کلدانیها، پس از انقراض آسور، از قوی شدن آریانهای ایرانی داشتند. در دوره مادیها بواسطه وصلتی، که بین دربار بابل و ماد شد، احتمال خطر شمالی تا اندازه‌ای ضعیف گردید، ولی بکلی مرتفع نشد، چه ساختن سدّی بین دجله و فرات جهتی دیگر نداشت. ارتفاع این دیوار صد پا، قطر آن بیست و طول آن هفتاد و پنج میل بود (میل رومی را معادل پنجهزار پا یا دو هزار قدم میدانند) علاوه بر این سدّ، در جوار رودهای مذکور خندق‌های عمیقی کنده بودند، تا سواره نظام دشمن در موقع جنگ باشکالاتی بر بخورد و حرکت آن کند گردد. هرودوت گوید این، که استحکامات و خندق‌ها را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۸

نی تو کریس «۱» مادر نبونید، پادشاه بابل، از ترس حملات احتمالی کوروش ساخت، ولی حالا محقق است، که مورخ مذکور اشتباه کرده و سدّهای مزبور در زمان بخت النصر دوّم پسر نبوپالاسار از بیم قوی شدن مادیها ساخته شده بود. غیر از این استحکامات و پیش‌بینی‌های دیگر

سه دولت بزرگ آنزمان، یعنی لیدیّه، بابل و مصر، چنانکه گذشت، اتحادی بر علیه کوروش منعقد کردند و دولت لیدی علاوه بر این اتحاد امیدواری زیاد به یونانیها داشت. اینها اگرچه در اینزمان هنوز معروف عالم قدیم نشده بودند، ولی صفات جنگی آنها در آسیای غربی شهرتی یافته بود. باوجود این تهیهها و با وجود وسائل مادی بیحدّ، یعنی خزانه معمور، ثروت، صنایع، و غیره که در اختیار دول سه گانه مذکور بود، دولت لیدی معدوم گردید، و، چنانکه بیاید دو دولت دیگر هم مضمحل شدند. جهت معلوم است: تاریخ یکدرس را همیشه تکرار کرده و، تا زمانیکه بشر هست، تکرار خواهد کرد. ثروت، خزانه معمور، وسایل بی حدّ و حصر رزمی، استحکامات برومند و متین، خندقها، اسلحه، آلات و ادوات جنگی و غیره خوب است، ولی در دست مردمی، که احوال روحی آنها خوب باشد، و آلا دیر یا زود دشمنی، که احوال روحیش تفوّق دارد تمام این موانع و مشکلات را از پیش برداشته بمقصود خود، که غلبه است نایل خواهد شد.

استفاده از وسایل فرع اشخاص است و نتیجه گرفتن از اسلحه فرع دستی، که آن را استعمال میکنند. مصادیق این حقیقت در تاریخ ما و در تاریخ سایر ملل بسیار است و، چون مواردی، که راجع به تاریخ ما است، هریک در جای خود بیاید، در اینجا باطاله کلام قائل نشده بذکر وقایع میپردازیم. برای فهم وقایع این زمان باید بدوا با اوضاع بابل آشنا شویم. بابل شهری بود، که در آنزمان نظیر نداشت، بخصوص که پس از سقوط نینوا و سارد بر وسعت و ثروت آن افزوده بود. موقع آن در میان جلگه هائی، که از حیث حاصلخیزی کمتر نظیر دارد، وضع جغرافیائی آن در کنار رود فرات و در سر راههائی، که سه قاره آسیا و اروپا و افریقا را بهم اتصال میداد،

(۱)-Nitocris.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۷۹

نزدیکی این شهر بدریای مغرب، دریای احمر و خلیج پارس، ارتباط آن بواسطه این خلیج با دریای عمان و هند، مقام بسیار ممتازی برای بابل ذخیره کرده بود:

از اطراف و اکناف عالم مال التجاره، امتعه و اشیاء نفیسه، مانند سیل، بطرف این شهر جاری بود و مردمان گوناگون از نژادها، ملل و مردمان مختلف در این شهر جمع میشدند، تا استفاده از این ثروت کنند. گذشته از این محسنات، بابل یک چیز هم داشت، که کمتر در اراضی حاصلخیز دیگر دیده میشود، بابل بیمی از خشکسالی و قحطی نداشت، چه رود فرات و دجله آب‌های فراوان بجلگه‌های آن میرساند و بابلیها، برای اینکه خود را از قید تحولات جوئی آزاد کرده باشند، ترعه‌ها و جویهای زیاد ساخته، از آب‌های رودخانه‌های فرعی، که بفرات و دجله میریزد و نیز از رودهایی، که از کوههای کردستان جاری است، استفاده‌های بی‌حد و حصر کرده محصولات مملکت را ترقی داده بودند. این ترعه‌ها و جویها را با دو مقصود می‌ساختند. در موقع صلح زمین‌های وسیع بابل را آب یاری میکرد، در وقت جنگ برای سواره نظام دشمن تقریباً در هر قدم عایق و مانعی بود. چون ممالکی، که محصول فلاحی‌شان زیاد است، قهراً تجارتشان ترقی میکند، بابل هم مرکز تجارت عالم آن روزی شده بود. فینیقیها، مصریها، حبشی‌ها، کرسی‌ها، اهالی ساردین و اسپانیا، اعراب، هندیها و سایر ملل از اطراف عالم باینجا آمده، امتعه خود را فروخته و امتعه‌ای، که لازم داشتند، در اینجا خریده باکناف عالم حمل میکردند.

این مردمان با قیافه‌ها، لباس‌ها، اخلاق و عادات گوناگون در میان مردم بابل در کوچه‌های آن میدویدند، در بازارهای بابل جمع میشدند، بزبانها و لهجه‌های مختلف حرف میزدند و همه آنها یک مقصود داشتند: متاع خود را گران‌تر بفروشدند و مایحتاج خود را ارزان‌تر بخرند. مقام بلند بابل منحصر از رونق زراعت و تجارتش نبود، بابل دارای چیزهای دیگری هم بود، که در آسیای آن روز باو اختصاص داشت. این چیزها علوم و فنون و صنایع بود. هنگامی، که در بازارهای بابل جمعیت‌ها برای خرید و فروش ازدحام می‌کردند، وقتی که کشتی‌ها و کاروانها ثروت تمام عالم را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۰

ببابل و بنادر آن، یا از بابل باکناف عالم می‌بردند، در مدارس آن نجوم، طب، طبیعیات، فلسفه، ماوراء الطبیعه و غیره موضوع دروس و مباحثات بود. علماء یونانی، مانند طالس و فیثاغورس، از بابلیها چیزهای زیاد آموختند، یهودی‌ها برای تشیید مبانی قومیت و برای تأیید گفته‌های

آموزگاران خود، استفاده‌های زیاد از علوم بابل کردند. بنابراین جای تعجب نیست، وقتی که می‌بینیم، پیروان مذاهب مختلف و عقاید فلسفی گوناگون در بابل جمع شده، در کوچه و بازار و میدانهای این شهر هریک برای گروهی نطق، هر کدام عقیده خود را تبلیغ یا برای جمعی موعظه می‌کنند. اما در میان این جدّ و جهد، این عظمت و قدرت، این علوم و صنایع یک چیز حکمفرما است. این یک چیز ورشکستگی عقیدتی و اخلاقی است: خرافات بابلی ماوراء الطبیعه آنها را لکه دار کرده و بل ماهیت آنها را تغییر داده، ساحری و جادوگری بر عقاید آنها پرده ظلمت کشیده، شرک و بت پرستی نفرت‌انگیز با خدایانی که، مانند انسان حوائج مادّی دارند و کینه‌توز و کینه‌جویند، مقام الوهیت را پست کرده، اخلاق بابلی فحشاء را مقدّس دانسته و بدرجه حق الهی ارتقا داده، سبّیت و زورگوئی، میل مفرط بعیش و عشرت و هرگونه تعیشتی، که بتوان تصوّر کرد، در تمام طبقات حکمفرما است. این بود اوضاع مادّی و معنوی بابل در اینزمان.

حالا باید دید، که وسائل دفاعی این شهر بزرگ و نامی عالم آن روز در موقعی، که شاه پارسی‌ها، یعنی قائد قومی تازه نفس، که بزندگانی ساده و بی‌آلایش عادت کرده بود، عزم تسخیر آن را کرد، چه بود.

هرودوت اوضاع این شهر را چنین توصیف کرده (کتاب اوّل، بند ۱۷۸-۱۸۸):

دیواری، که ۳۰۰ پا ارتفاع آن و ۷۵ پا قطر آن است (یعنی کوهی)، این شهر را از هر طرف احاطه دارد و مربّعی تشکیل کرده، که هریک از اضلاع آن بمسافت ۱۲۰ استاد یا چهار فرسخ امتداد یافته. خندقی، که خاک آن را برای ساختن دیوار بکار برده‌اند، این دیوار را از بیرون احاطه دارد. از خاک مذکور آجرهایی ساخته‌اند، که اندازه آنها یک پا و نیم در یک پا و نیم و قطر آنها سه بند انگشت است. بیشتر آجرها دارای مهری میباشد،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۱

که طلسم است و باید این طلسم‌ها دیوار کوه پیکر بابل را الی الابد حفظ کند. دیوار مذکور صد دروازه دارد و درهای آن از مفرغ ساخته شده. دروازه‌ها با کاشی‌های الوان از سفید و سیاه، زرد و آبی و غیره تزئین گشته و دارای طلسم‌هایی از خطوط میخی است. پس از این دیوار در درون شهر

باز دیواری است، که قدری از دیوار بیرونی ضعیف تر است. بعد از عبور از دیوار درونی به نفس شهر وارد میشوند.

این جا کوچه‌های عریض بهم رسیده و زاویه‌های قائم تشکیل کرده. در وسط شهر رود فرات جاری است. مجرای رود را از دو طرف با آجر ساخته‌اند. در انتهای هر کوچه‌ای، که بساحل ختم میشود، دروازه‌ای بنا شده، تا در موقع لزوم بسته شود و بابل بدو قلعه محکم مبدل گردد، زیرا سواحل رود، مانند استحکاماتی این دو قسمت شهر، یا دو قلعه را حفظ میکند. پلی این دو قسمت بابل را بهم اتصال میدهد. در یکی از دو قسمت مذکور قصر سلطنتی با ابنیه و عمارات حیرت آور و باغهای معلق واقع است، در قسمت دیگر معبد بل رب النوع بزرگ بابلی‌ها (۱). معبد بنائی است مربع، که اندازه هریک از اضلاع آن دو استاد (تقریباً ۳۶۰ ذرع) (۲) است. در وسط معبد برجی ساخته‌اند، که عرض و طول آن یک استاد است. روی این برج برج دیگری است و روی آن یکی باز برجی تا هشت مرتبه. پله کان این برجها از خارج است و بطور مارپیچ دور برجها میگردد. شخصی، که ببرجها صعود می کند، در وسط این بلندی بجائی میرسد، که برای استراحت ساخته شده است و دارای صفاها است.

در برج آخری محرابی واقع است و در آن یک تخت خواب مزین و یک میز زرین گذارده‌اند. در اینجا بت‌هائی نیست و شب، کسی نمیتواند در این محراب داخل شود، جز یک زن بابلی، که خدای بزرگ از میان زنان این شهر انتخاب کرده. هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۸۲) «اگرچه من باور نمیکنم، ولی کاهنان بابلی گویند، که الهه شب را با این زن بسر میبرد. مصریها هم همین عقیده را نسبت به زوس تب دارند، در لیکیه نیز اگر زن غیب گوئی باشد، شب را در معبد بسر میبرد». معبد

(۱)-Belus.

(۲)- هرودوت گوید که این بنا در زمان او برپا بود.

دیگری نیز در یکی از برجهای پائین واقع و دارای هیکل خدای بزرگ است، که از زر ساخته‌اند. در پیش او یک تخت، یک میز و یک کرسی گذارده‌اند و تمامی این اشیاء، که از طلا ساخته شده، ۸۰۰ تالان وزن دارد (۱). غیر از این اشیاء در این معبد مجسمه‌ایست از خدای بزرگ، که از طلا ساخته‌اند و دوازده آرش طول آن است (۲).

در بابل چنانکه، بالاتر گفته شد، بعد از فوت بخت النصر (۵۶۱ ق. م) در مدت شش سال سه نفر سلطنت کردند. در حدود ۵۵۵ ق. م روحانیون بابل شخصی نبونید نام را، که پسر کاهنه (سین) (۳) اوّل ربّ النوع بابلی‌ها در حرّان بود، به تخت نشانند. او کسی نبود، که بتواند بابل را در چنین موقع مهم از حریفی پرزور، مانند کوروش، نگاهدارد. نبونید میل مفرطی بآثار عتیقه داشت و کارش این بود، که استوانه‌های معابد قدیمه را بوسیله حفریات بیرون آورده، بداند فلان معبد را کی و در چه زمان ساخته. بعد معابد را تعمیر و مخارج آن را بر اهالی بابل تحمیل کند. با این حال او نمی‌توانست بامور مملکتی پردازد و از این جهت زمام امور بدست پسرش بالتزر، یا چنانکه بعضی نوشته‌اند، بالشّرر بود (۴) (در توریّه اسم او را بلتشرّصّر نوشته‌اند). مقارن این زمان نبونید کاری کرد، که قسمت بزرگ کهنه بابل از او روگردان شد، توضیح آنکه مجسمه‌های ارباب انواع اور، ارخ و اری دو را ببابل آورده پیروان ربّ النوع بزرگ بابل، بل مردوک، را از خود رنجاند و این قضیه بر دو تیرگی اهل بابل و نفاقی، که بین آنها بود افزود. اسرای بنی اسرائیل، که از زمان بخت النصر در بابل میزیستند، موافق پیش‌گوئی‌های پیغمبران خود همواره منتظر سقوط بابل و انقراض این دولت بودند و بخود نویدها داده میگفتند: دیگر چیزی نمانده، که این دولت ظالم سرنگون گردد. مردمانی، که از جاهای دیگر باسارت باینجا آمده بودند و عدّه آنها بهزاران میرسید، با بنی اسرائیل

(۱) - تالان بابلی تقریباً بیست من امروزی بود و تالان آت‌تیکی تقریباً نه من.

(۲) - هرودوت گوید، که در زمان کوروش این مجسمه در بابل بود، داریوش اوّل خواست آن را بایران ببرد، ولی جرئت نکرد، خشیارشا آن را از معبد مزبور حمل کرده بایران برد.

(۳) - سین را در بابل ربّ النوع ماه میدانستند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۳

در این آرزوها شریک بوده در انتظار واقعه مذکور روز می‌شمردند. این بود اوضاع بابل و از شرح مذکور بخوبی معلوم است، که تمام اسباب انقراض موجود بود:

۱- بزرگی، آبادی و ثروت شهر، که نظر همسایه قوی را بخود جلب میکرد و بفاتح نوید میداد، که ذخایر آن جبران هرگونه فداکاری و خسارت را خواهد کرد.

۲- ورشکستگی اخلاقی و نفاق درونی. ۳- دشمنان داخلی، یعنی اسرای ملل ناراضی. ۴- پادشاهی مانند نبونید.

تسخیر بابل

معلوم است، که شاهی مانند کوروش نمی‌توانست در همسایگی خود دولت مستقلی را مانند بابل تحمل کند و اگر زودتر حمله باین شهر نکرد از این جهت بود، که موقع را مناسب نمیدید. اگرچه از اسناد بابلی صریحا استنباط میشود، که در سال دهم سلطنت نبونید، یعنی یکسال بعد از تسخیر لیدیّه بدست کوروش، بر اثر حمله‌ای به اگد، حاکمی از طرف او در ارخ حکومت کرده و محققین تصور می‌کنند، که این نخستین امتحان کوروش راجع بتسخیر مملکت بابل و کلده بوده. باوجوداین واضح است، که تا دولت بابل بپای ایستاده بود، چنین دست‌اندازیهای جزئی ممکن نبود دوامی داشته باشد.

اوضاع چنین بود، تا بالاخره واقعه‌ای، که در دنیای آن روز پیش‌بینی میشد، در ۵۳۹ ق. م وقوع یافت و کوروش در بهار این سال پس از اتمام تدارکات خود قصد بابل را کرده از رود دجله گذشت.

راجع بتسخیر بابل نوشته‌های متعدد در دست است، بعضی از منابع یونانی و توریّه، برخی از حفریاتی، که در بابل بعمل آمده. قبل از اینکه بذکر روایات پردازیم، لازم است این مطلب را

تذکر دهیم: اگرچه بین منابعی، که شرحش پائین تر بیاید، اختلافاتی دیده میشود، ولیکن در یک چیز اختلاف نیست و آن این است، که این شهر نامی، با وجود آنهمه وسایل مادی، خطوط متعدد دفاعی، استحکامات متین و محکم، مساعد بودن زمین و اراضی همجوار بابل برای معطل کردن دشمن، خیلی زود سقوط یافته. شکی نیست که، مردمان تازه نفس آریانی دیر یا زود این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۴

رشته‌های دفاعی را پاره کرده بیابال میرسیدند، ولی نه باین زودی، که از تاریخ دیده میشود و بعد، وقتی هم که به بابل میرسیدند، چون انبارهای این شهر پر از آذوقه بود و اراضی وسیع در درون شهر کشت و زرع میشد، بابل میتوانست مدتها قشون محاصر را معطل کند، تا مددی باو برسد. جهت این سقوط سریع را نمیتوان از چیز دیگر جز نفاق درونی بابل و احوال روحی خود بابلیها دانست و این نکته هم نتیجه منطقی اوضاعی است، که بالاتر ذکر شده و پائین تر روشن تر خواهد بود.

مدارک بابلی

موافق مدارکی، که از حفریات بابل بدست آمده و استنباطهایی، که از آن میتوان، کرد شرح تسخیر بابل چنین بوده: کوروش دید، اگر از جایی از سرحد ایران و بابل، که در بیرون سد بخت النصر یا سد مادی واقع است، داخل خاک بابل گردد، لابد باید مدتها در زیر آن سد معطل شود و کوششها لازم است، تا از آن سد گذشته وارد محوطه‌ای گردد، که بین دیوار مزبور و بابل واقع است.

این بود، که تصمیم کرد یکسره بخود محوطه درآید و، چون دجله مانع بود، امر کرد آب دجله و نیز دیاله را، که بدجله میریزد، برگردانند. این کار در موقعی شد، که آب این دو رود بالنسبه کمتر بود. بعد همینکه لشکر ایران از دجله گذشته وارد محوطه مزبور شد، کوروش بطرف شمال حرکت کرده بلشکر بابل، که در نزدیکی شهر اپیس (۱) بود حمله برد و ارتباط آن را با بابل برید.

محققین گویند این قضیه بواسطه بی کفایتی سردار بابلی یا از جهت خیانت او روی داد، چه سردار مزبور در این احوال نمیبایست در آن محل بماند. پس از آن، کوروش باسانی این لشکر را

شکست داد. از طرف دیگر سردار کوروش گئوبروو (گبریاس یونانی‌ها) بمحل‌های جنوبی حمله برده، نبونید را، که بالشکر خود در سیپ‌پار بود، از آنجا براند و بی‌مانع وارد بابل شد پس از آن سپاهیان ایرانی وارد شهر شدند و پادشاه بابل تسلیم گردید، قشون ایران در بابل چنان

(۱)-Opis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۵

رفتار کرد، که یکی از مورّخین جدید گوید برای قشون‌های اروپائی سرمشق است «۱»:

معابد مأمون ماند، کسی بغارت مبادرت نکرد و احدی کشته نشد. پس از آنکه کوروش به بابل درآمد، برای حفظ نظم و ترتیب، فوراً گئوبروو را با اختیارات زیاد والی کرد و بعد از یک‌هفته بلتشر بدست گئوبروو کشته شد. جهت این بود، که او در بابل قدیم جنگ را با ایرانیها ادامه داد و در حین جنگ بخاک افتاد.

کوروش بعد از تسخیر بابل درباره اهالی ملاطفت کرد و، چنانکه بابلی‌ها نوشته‌اند، «بشهر آرامش داد»، نسبت به نبونید نیز مهربانی کرد. در موقع بودن کوروش در بابل دو اعلامیه صادر شده، که از حفریّات این شهر بدست آمده، یکی از طرف کهنه و روحانیون بابل است و دیگری از طرف خود کوروش. مضمون هر دو را ذکر میکنیم، زیرا از اسناد تاریخی مهم است و بخوبی میرساند، که جهت سقوط شهر بآن زودی چه بوده. در بیانیه کاهنان چند سطر اوّلی خراب شده، ولی باز معلوم است، که مبنی بر مذمت و بدگویی از نبونید و شمردن تقصیرات او بوده، بعد گفته شده: «نبونید پادشاهی بود ضعیف النفس، در ارخ و سایر شهرها احکام بد داد، همه روزه خیالهای بد کرد و قربانی‌های روزانه را موقوف داشت ...»

در پرستش مردوک، شاه خدایان، باهمال و مسامحه قائل شد، هرچه میکرد بضرر شهرش بود، آنقدر بر اهالی تحمیل کرد، که آنها را رو بفنا برد. پادشاه خدایان از آه و ناله اهالی سخت در غضب شد و از ایالت آنها خارج گردید. خدایان دیگر از این جهت، که آنها را به بابل مردوک

آورده بودند، خشمناک از منازلشان بیرون رفتند. مردم استغاثه کرده گفتند، نظری کن. او بمنزلی، که خرابه‌هائی شده و باهالی سومر و اکد، که مانند مرده‌هائی هستند، نظر کرده بر آنها رحم آورد.

او بتمام ممالک نظر انداخت و در جستجوی پادشاهی عادل شد، که بقلب او نزدیک باشد، تا دست او را بگیرد. در اینوقت کوروش پادشاه انشان را اسم برد و برای سلطنت عالم طلبید. گوتیها و اوّمانانداها را زیر پاهای او افکند (با گوتیها

(۱)- تورایف تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۱۶۲-۱۶۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۶

در تاریخ عیلام آشنا شدیم اما راجع به اوّماناندا باید بخاطر آورد، که موافق بعض لوحه‌ها، مادی‌ها را بابلی‌ها چنین می‌نامیدند. م. مردوک، آقای بزرگ، مدافع و حامی تمام امّتش، با مسرتّ باو (یعنی به کوروش. م.) نگریست، بکارهای او و قلب عدالت خواه او برکات خود را نازل کرد و باو فرمود بطرف شهرش (یعنی شهر مردوک. م.) عزیمت کند. مانند رفیق و دوستی رهبر او گردید.

لشکر او، که مانند آب رود بشمار درنمی‌آید، با او (یعنی با کوروش. م.) مسلح حرکت میکرد. بی‌جنگ و جدال او را داخل بابل کرد و شهر خود را از تعدّی خلاصی بخشید. شاه بنوید را، که نسبت بمردوک بی‌احترامی کرده بود، بدست او (کوروش) سپرد. تمام اهالی بابل، تمام سومر و اکد و بزرگان و ولات او را (یعنی کوروش را) تعظیم کردند و پاهای او را بوسیدند، همگی از پادشاهی او خوشنود شدند و شادی و شعف از صورتشان هویدا بود. همه در تقدیس و تسییح آقائی بودند (مقصود مردوک است. م.)، که مرده‌ها را زنده کرد و مردم را از فنا و فلاکت نجات داد.

پس از این اعلامیه، بیانیه کوروش را ذکر می‌کنیم و مضمونش این است «۱»: «منم کوروش، شاه عالم، شاه بزرگ، شاه قویشوکت، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار مملکت، پسر کبوجیه شاه بزرگ- شاه شهر انشان، نوه کوروش شاه بزرگ- شاه شهر انشان، از اعقاب چیش پش شاه

بزرگ- شاه شهر انشان، شاخه سلطنت ابدی، که سلسله‌اش مورد محبت بل ونبو است (۲) و حکمرانش بقلب آنها نزدیک.

وقتی که من بی جنگ و جدال وارد تین تیر (۳) شدم، با مسرت و شادمانی مردم در قصر پادشاهان بر سریر سلطنت نشستم. مردوک، آقای بزرگ، قلوب نجیب اهالی بابل را بطرف من متوجه کرد، زیرا من همه روزه در فکر پرستش او بودم. لشکر بزرگ من بآرامی وارد بابل شد، من نگذاشتم دشمنی به سومر و اکد قدم بگذارد.

(۱)- استوانه‌ای، که فرمان در او کنده شده، مشهور به استوانه کوروش است و در حفریات بابل بدست آمده.

(۲)- ارباب انواع بزرگ بابل، که در مدخل «صفحه ۱۱۴ و ۱۱۹» معرفی شده‌اند.

(۳)- بابل را در بیایه (تین تیر) گفته‌اند باید از (دین تیر) اسم قدیم بابل باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۷

اوضاع داخلی بابل و امکانه مقدسه آن قلب مرا تکانداد و اهالی بابل با اجرای مرام خود موفق شده از قید اشخاص بیدین رستند. من از خرابی خانه‌های آنها مانع شدم، من نگذاشتم اهالی از هستی ساقط شوند. مردوک، آقای بزرگ، از کارهای من مشعوف شد و، وقتی که، از ته قلب و با مسرت، الوهیت بلند مرتبه او را تجلیل می‌کردیم، بمن، که کوروش هستم، و او را تعظیم می‌کنم، به پسر م کبوجیه و تمام لشکر من از راه عنایت برکات خود را نازل کرد. پادشاهانی، که در تمام ممالک عالم در قصور خود نشسته‌اند، از دریای بالا تا دریای پائین و پادشاهان غرب، که در خیمه‌ها زندگانی می‌کنند، تماما باج سنگین خود را آوردند و در بابل پاهای مرا بوسیدند. از تا آسور و شوش، آگاده، اش‌نوناک، زامبان، م‌تورنو، دری، با ولایت گوتی‌ها و شهرهائی، که در آنطرف دجله واقع و از ایام قدیم بنا شده، خدایانی را، که در اینجاها زندگانی می‌کردند، بجای مزبور برگرداندم، تا در همانجاها الی الابد مقیم باشند. اهالی این محلها را جمع کردم، منازل آنها را از نو ساختم و خدایان سومر و اکد را، که نبونید به بابل آورده و باعث خشم آقای خدایان شده بود،

بامر مردوک، آقای بزرگ، بی آسیب بقصرهای آنها موسوم به «شادی دل» برگردانیدم. از خدایانیکه بشهرهای خودشان بواسطه من برگشته‌اند، خواستارم، که همه روزه در پیشگاه بل و نبو طول عمر مرا بخواهند و، نظر عنایت بمن دارند و به مردوک آقای من بگویند: کوروش شاه، که تو را تعظیم میکند و پسر او کبوجیه ...» از اینجا ده سطر بیانیه خراب شده و از بعض کلمات، که باقیمانده، همین قدر معلوم است، که راجع به بنای معبدی است و این سند را هم در خرابه‌های آن معبد یافته‌اند. مضامین این اعلامیه‌ها خیلی جالب توجه است، زیرا معلوم میدارد، که نبونید هیکل خدای سومر و اکد را به بابل آورده و مردم این صفحات از او سخت رنجیده بودند، چه موافق معتقدات اهالی سومر و اکد، وقتیکه خدای شهری را از شهرش بیرون میبردند، مانند آن بود، که او را به اسارت برده باشند. روحانیون بابل هم، که کاهنان مردوک بودند، از او متنفر شده بودند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۸

زیرا از نفوذ آنها کاسته بود. بعد، این روحانیون کوروش را به تسخیر بابل تشویق کرده‌اند و شاه پارس بواسطه نفاق درونی بآسانی بر بابل دست یافته.

این نظری است، که از اعلامیه‌ها حاصل میشود ولی اسنادی میرساند، که کوروش در مدت هفت سال در خیال تسخیر بابل بوده و فقط در سال هفتم بجنگ قطعی مبادرت کرده، زیرا در سالنامه‌های رسمی بابلی در سال دهم سلطنت نبونید، یعنی یکسال بعد از تسخیر لیدیّه، اشاره به پیدا شدن عیلامی‌ها در اکد و تعیین یکنفر والی در آنجا شده و تصور میکنند، که این والی از طرف کوروش معین شده بود.

سالنامه‌های بین سال ۱۲ و ۱۶ سلطنت نبونید بدست نیامده، ولی در سال ۱۷ چنین نوشته‌اند: «در تموز کوروش در ایس، در ساحل ترعه زلزلات با قشون اکد جنگید و این مردم را شکست داد. هر قدر آنها جمع میشدند، باز شکست می‌خوردند. در چهاردهم، سیپ پار بی جنگ تسخیر شد و نبونید فرار کرد.

در ۱۶ (تصور میکنند که ۱۶ تشرین بوده. م.) اوگ بارو (۱) (یعنی گئوبروو) والی گوتی‌ها با قشونش وارد بابل شد، نبونید از جهت کنديش در بابل اسیر گشت.

تا آخر ماه، سپرهای گوتیها دروازه معبد اساهیل را «۲» محاصره کرده بود. نیزه‌ای داخل این مکان مقدس نشد، بیرقی را بانجا نبردند. در سوّم (مرهش وان) خود کوروش وارد بابل شد و بشهر مصونیت داد. کوروش احوال صلح را بتمامی شهر اعطا کرد. اوگ بارو را والی قرار داد. از ماه کسلو تا آزر خدایانی را، که نبونید به بابل آورده بود، بشهرهایشان برگردانیدند. در شب یازدهم مرهش وان اوگ بارو بجنگ رفت و پسر پادشاه را کشت. از ۲۷ آزر تا سوّم نیسان اکد عزادار بود» «۳».

این است مضمون اسناد بابلی که متأسفانه بعض جاهایش خراب شده. اما اینکه کوروش در این مدّت چه میکرده درست معلوم نیست. بعضی گویند، که

(۱)- Ugbaru.

(۲)- اساهیل یعنی خانه بزرگ مردوک.

(۳)- تورایف، تاریخ مشرق قدیم، صفحه ۱۶۴.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۸۹

بکارهای مشرق ایران اشتغال داشت (پراشک). برخی عقیده دارند، که سدّ بخت النصر او را معطل کرده بود (وین کلر). بهر حال قبل از اینکه از اسناد بابلی گذشته بسایر مدارک اینواقع مهم، یعنی انقراض دولت کلدانی و بابلی پردازیم، مقتضی است کلمه‌ای چند راجع به اعلامیه کوروش بگوئیم: ۱- شاه مذکور خود را شاه بابل خوانده و اسمی از پارس و ماد نبرده، زیرا بابل با آن قدمت تاریخی و تمدّتی و وسعت ممالک تابعه‌اش، که در مدخل این تألیف و کتاب اوّل گفته شد، مقامی خیلی مهم و ارجمند در عالم قدیم داشت و دیگر اینکه کوروش خواسته حسیات ملی بابلیها را مجروح نکند، یعنی بگوید که بابل مانند ایالتی جزو دولت پارس و ماد نشده، بلکه کماکان دولت بزرگی است، منتها سلطنت آن باراده مردوک باو انتقال یافته یعنی دولت پارس و ماد و بابل یک پادشاه دارند (اتّحاد شخصی) «۱». بعد کوروش مخصوصا اسم سومر و اکد را ذکر میکند و این نکته باز بواسطه قدمت تاریخی ایندو صفحه است.

پس از آن میگوید «شاه چهار مملکت». در اینجا بواسطه گنگی اعلامیه نمیشود تأویل محققى کرد، ولی از قراین باید مقصود از چهار مملکت پارس با انشان، ماد، لیدیّه و بابل باشد. ۲- کوروش پدر، جدّ و پدر جدّ خود را پادشاهان انشان میخواند- انشان همان انزان است و بالاتر (صفحه ۲۳۰) گفته شد، که هخامنشی‌ها آنرا بتصرّف در آورده بودند. اما اینکه چرا بجای پارس انشان گفته، جهت معلوم است: عیلام با آن سوابق تاریخی بر پارس، که تا زمان کوروش در گمنامی میزیست، مزیت داشت و فاتح خواسته بگوید: من شاه همان مملکتی هستم، که مکرّر بر بابل دست یافت و با مقتدرترین دول زمان خود سرپنجه نرم کرد. یکی از جهات اینکه کوروش در ذکر شجره نسب خود در شخص چیش پش دوّم میایستد همین است، زیرا از او بعد هخامنشی‌ها بواسطه داشتن انزان خودشان را شاه بزرگ میخوانده‌اند.

نلد که گوید: کوروش از چیش پش دوّم بالاتر نرفته، زیرا در زمان او اسامی

(۱)- l'union personnelle.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۰

پادشاهان قبل از چیش پش را فراموش کرده بودند، این حدس بنظر صائب نمی آید، زیرا باور کردنی نیست، که هر دوت یکصد سال بعد از این اعلامیه، اسامی اجداد کوروش را، از قول ایرانی‌های مقیم خارجه یا از گفته‌های بابلی‌ها، بدانند و کوروش اسامی آنها را فراموش کرده باشد، بخصوص که از کتیبه‌های اردشیر دوّم و سوّم دیده میشود، که آنها اسامی اجداد خودشان را تا هشت یا نه پشت ملل می‌شمارند. جهت همان است، که گفته شد: شاهان پارس، قبل از چیش پش دوّم، پادشاهان دست‌نشانده بودند و انزان را هم نداشتند، لذا کوروش نخواسته از آنها ذکرى کند. داریوش اوّل هم، چنانکه پائین تر بیاید، از چیش پش دوّم بالاتر نرفته. عدم فراموشی مخصوصاً از اینجا تأیید میشود، که در ایران قدیم، چنانکه بیاید، بقدمت و از سلسله طویل شاهانی بودن، اهمیت زیاد میدادند و شاهان اشکانی و ساسانی جدّ داشتند، که نسب خودشان را به هخامنشی‌ها برسانند، یعنی قدمت خانواده خود را ثابت کنند. ۳- کوروش گوید: «من بی جنگ و جدال وارد بابل شدم

و با شادمانی مردم بر سریر سلطنت نشستم» این عبارت صریحا می‌رساند، که بابلی‌ها به پیشقدمی روحانیون خود کوروش را دعوت و با مسرت پذیرفته‌اند.

۴- بعد شاه پارس گوید: «از دریای بالا تا دریای پائین ...» این عبارت گنگ است، ولی باید مقصود «از دریای مغرب تا خلیج پارس» باشد، زیرا در همین زمان، یا قبل از آن بعقیده بعضی، سوریه، فلسطین و مردمان تابع بابل نیز مطیع گشتند. بعضی تصور کرده‌اند، که مقصود از عبارت مزبور قسمتهای غربی و شرقی دریای مغرب است، زیرا بواسطه تابع شدن فینیقیه مستملکات آن نیز تابع شد و سابقا این مستملکات از صفحات تابعه بابل بشمار میرفت، چنانکه بخت النصر اول سیاحتی بدریای مغرب برای دیدن این مستملکات کرده بود. ممکن است این نظر صحیح باشد، زیرا موافق اخباری، که در جای خود بیاید (کتاب ۲، باب ۲، فصل ۱) مستملکات فینیقی‌ها در دریای مغرب تمکین از شاهان هخامنشی داشتند، ولی بواسطه گنگی عبارت تأویل اولی طبیعی‌تر بنظر می‌آید. ۵- مقصود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۱

کوروش از پادشاهانی، که در خیمه‌ها زندگانی می‌کنند، باید قبایل بادیه‌نشین عرب در حوالی سوریه و کلدیه بوده باشد. ۶- جاهائی را، که کوروش شمرده و می‌گوید، که خدایان این صفحات را بجاهای خودشان برگردانیده، بعضا مفهوم است، ولی بعضی هم مانند زامبان و م‌تورنو، معلوم نیست کجاها بوده. مقصود از آگاده همان اکد است. در خاتمه زاید نیست گفته شود، که این بیانیه اکنون معروف باستانه کوروش است، زیرا بر استوانه‌ای نوشته شده، که دارای چهل سطر است و بعض سطور آن خراب شده. شکی نیست، که در انشاء این بیانیه کاهنان بلند مرتبه مردوک شرکت داشته‌اند، زیرا دیده میشود، که موافق آداب و مراسم مذهبی بابلی‌ها تنظیم گشته. از الواح و کتیبه‌های بابلی دیده میشود، که کوروش نه فقط آلهه بابل و غیره را محترم میداشته، بلکه معابد بابل را موسوم به اساهیل و اسیدا «۱» تزین کرده. از منابع بابلی اطلاعات دیگر نیز بدست آمده: چند ماه پس از تسخیر بابل و چند روز باوّل سال بابلیها مانده، کوروش حکم کرده، که همه از جهت فوت بلتشر، پسر نبونید، عزادار شوند، بعد تاج‌گذاری پادشاه جدید بابل موافق مراسم مذهبی و دولتی بابل بعمل آید و کوروش پسر خود کبوجیه را پادشاه بابل کرده. تاریخ این واقعه

چهارم نیسان (آوریل) است. سپس مشاهده میشود، که تاریخ اسناد معاملات بابلی‌ها تاریخ سلطنت کوروش و کبوجیه است، ولی این ترتیب فقط هشت ماه دوام یافته، چه از کانون اول (دسامبر) در اسناد تنها اسم کوروش دیده میشود. جهت اینکه کوروش پسر خود کبوجیه را شاه بابل کرده باید از اینجا باشد، که می‌خواسته از بابل برای کارهای دیگر غیبت کند.

در سندی، که تاریخش از تشرین اول (اکتبر) و سال چهارم سلطنت کوروش در بابل است، کبوجیه را شاهزاده خوانده و پولی را که او در بانک (اجی‌بی) گذاشته بود مال او دانسته‌اند. این بانک از قرار اسنادی، که بدست آمده، خیلی معتبر بوده و در تاریخ بیانک «اجی‌بی و پسران» معروف است. تاریخ تسخیر بابل را غالباً ۵۳۸ ق. م مینویسند، ولی نلدکه موافق حسابی، که کرده، عقیده دارد،

(۱) - اسیدا بمعنی خانه ابدی نبو پسر مردوک است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۲

که تسخیر پایتخت مزبور در سوّم (مرهش وان) ماه بابلی یا (نوامبر) ۵۳۹ ق. م روی داده. آنچه تا اینجا ذکر شد موافق اسناد رسمی است، که از حفريات بابل بدست آمده، اکنون باید دید که مورّخین یونانی در این باب چه نوشته‌اند.

نوشته‌های هرودوت

مورّخ مذکور پس از توصیف سدّ مادی و شهر بابل، چنانکه بالاتر گذشت، و تعریف زیاد از (نی تو کریس) ملکه بابل چنین گوید (کتاب اول، بند ۱۸۸ - ۱۹۱):

«کوروش درصدد جنگ با (لابی‌نت) پسر این ملکه برآمد (معلوم است که لابی‌نت مصحف نبونید است) شاه بزرگ «۱» در موقع جنگ از خانه‌اش آذوقه و حشم برمیگردد و مقداری آب از رود (خوآسپ) «۲»، که از نزدیکی شوش جاری است، برای او برمی‌دارند، چه شاه فقط آب این رود را می‌آشامد. آب این رود را می‌جوشانند، بعد پیت‌های نقره را از آن پر کرده در عرابه‌های چهارچرخه

میگذارند و بهر طرف شاه حرکت کند، در عقب او قاطرهایی این عرابه‌ها را میکشند. وقتی که شاه به رود گیندس «۳» رسید و میخواست از آن عبور کند، یکی از اسبهای مقدس او خود را بآب انداخت، که به شناو از آن بگذرد، ولی آب اسب را برد. این قضیه باعث خشم شاه گردید و او قسم یاد کرد، از آب این رود چندان بکاهد، که زنی هم بتواند از آن بگذرد، بی‌اینکه زانو تر کند. با این مقصود بامر او ۳۶۰ نهر کنده آب رود را به این نهرها انداختند و در مجرای اصلی سطح آب زیاد پائین آمد. تمام تابستان آن سال صرف این کار شد و کوروش در بهار سال دیگر بطرف بابل حرکت کرده وارد جلگه‌ها گردید. وقتی که کوروش بشهر نزدیک شد، بابلی‌ها با او جنگ کرده شکست خوردند و به بابل پناه بردند.

چون بابلیها میدانستند، که کوروش آرام نمی‌نشیند و بهر مردمی حمله میکند، آذوقه وافر برای چند سال تهیه کرده بودند و بمحاصره بابل اهمیتی نمیدادند.

(۱) - مقصود شاه پارس است.

(۲) - خوآسپ کرخه امروزی است.

(۳) - Gyndes (دیاله امروزی است، که بدجله میریزد).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۳

اما کوروش دوچار اشکال بزرگی شد، چه وقت میگذشت و کاری از پیش نمیرفت.

کسی باو یاد داد یا خود او باین صرافت افتاد، معلوم نیست، ولی همینقدر محقق است، که کوروش چنین کرد: قسمتی از قشون خود را در جایی گذارد، که فرات داخل شهر میشود و قسمت دیگر را در جایی، که رود از شهر بیرون می‌رود. بعد بقشون خود فرمان داد، که هر زمان بتوانند از رود مزبور عبور کنند، داخل شهر گردند. پس از آن کوروش با سپاهیان، که نمیتوانستند جنک کنند، بطرف دریاچه‌ای، که (نی تو کریس) ملکه بابلی ساخته بود، رفت، کانالهایی کنده آب فرات را باین دریاچه، که اکنون باتلاقی بود، انداخت و سطح آب در فرات بقدری پائین

آمد، که قشون کوروش توانست داخل شهر شود. اگر بابلی‌ها از حمله پارسیها قبلا مطلع بودند، می‌گذاشتند آنها داخل شهر شوند و بعد تمامی آنها را میکشند، زیرا برای اجرای این کار کافی بود، که دروازه‌های شهر را رو بسواحل فرات ببندند و قشون بابل در سواحل طویل این رود پارسی‌ها را، مانند ماهیهائی، که بدام افتاده باشند، معدوم کند، ولی در این مورد بابلی‌ها در غفلت افتادند، زیرا بواسطه عیدی مشغول عیش و طرب بودند و، چون بابل بزرگ بود، اهالی وسط شهر اطلاع از احوال کناره‌های شهر نداشتند. چنین بود تسخیر بابل در دفعه اولی (۱)». راجع به نبیند هرودوت چیزی نمی‌گوید، ولی برس مورخ کلدانی، چنانکه بیاید، نوشته بود، که کوروش او را سالما بکرمان تبعید کرد. از آنچه گفته شد معلوم است، که بنابر نوشته هرودوت هم در شهر جنگی نشده، یعنی بابل بی خون‌ریزی بتصرف پارسیها درآمده و غارتی هم روی نداده.

از مقایسه روایت هرودوت با اسناد بابلی معلوم است، که چه تفاوت‌های بین موجود و قضیه برگردانیدن رود فرات از بیخ‌وبن دروغ است. قضیه اسب مقدس و گذشتن از دجله، همان برگردانیدن آب دجله است، که در نوشته هرودوت باین صورت داستانی درآمده. مسئله عید بابلی‌ها و غفلت آنان هم بکلی دروغ است، زیرا نمیتوان

(۱) - چون بابل سه دفعه یاغی شد و از نو تسخیر گردید این است، که هرودوت میگوید در دفعه اولی.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۴

گفت، که اسناد و سالنامه‌های بابلی دروغ است و نوشته‌های هرودوت، که تقریباً صد سال بعد از این وقایع تنظیم گشته صحیح. جهت این روایت هرودوت باید از اینجا باشد: بابلی‌ها از راه دادن کوروش به بابل بعدها پشیمان شده‌اند و، چون تقصیر از خودشان بوده، در ازمنه بعد این افسانه را اختراع کرده‌اند و هرودوت هم از قول بابلی‌ها آن را ضبط کرده، بخصوص که با حسیات مورخ مزبور نسبت پیارس و پارسیها موافقت داشته. اگرهم برگردانیدن رود فرات حقیقت داشته، برای تسخیر بابل نبوده، چنانکه پولی‌بیوس گوید (کتاب ۴، بند ۳۰): «بعضی گویند که فرات را گبریا س (گئوبروو) والی برگردانید، تا مملکت بابل را آب آن غفلتا فرونگیرد».

مورخ کلدانی شرح این واقعه را خیلی مختصر نوشته و مضمون روایت او چنین بوده: در سلطنت نبونید دیوارهای بابل را، که در ساحل فرات است، خوب ساخته بودند و از آجر و قیر بود. در سال ۱۷ سلطنت او کوروش شاه پارس، که سایر قسمت‌های آسیا را تسخیر کرده بود، با قشون زیاد بمملکت بابل درآمد. نبونید، همینکه از واقعه آگاه شد، با قشونی باستقبال او رفت و جنگید، ولی، چون شکست خورد، با عده قلیلی فرار کرد و بشهر (برسیپ «۱»)^۱) پناهنده شد. کوروش بابل را گرفت و امر کرد دیوارهای بیرونی شهر را خراب کردند، زیرا گمان میکرد، که شهر بیایگی‌گری مایل است و گرفتن شهر مشکل. بعد او بطرف برسیپ راند و نبونید را محاصره کرد. چون او نتوانست در مقابل محاصرین پا فشارد، تسلیم شد. کوروش با او با رأفت رفتار کرده بکرمان تبعیدش کرد، تا در آن‌جا سکنی گزینند. نبونید در آن‌جا تا آخر عمرش بزیست و در همان‌جا درگذشت.

زاید نیست گفته شود، که جنگ کوروش با نبونید در برسیپ موافق سالنامه‌های بابلی نیست، زیرا موافق سالنامه‌های مزبور، بابل بی‌جنگ به گئوبروو، سردار کوروش و والی گوتی‌ها، تسلیم شد.

(۱)-Borsippe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۵

در کتاب دانیال باب پنجم شرحی نوشته شده، که بتسخیر بابل راجع است: «۱» «بالتشصر پادشاه ضیافت عظیمی برای هزار نفر از اسرای خود برپا داشت و، وقتی که از کیف شراب سرخوش بود، فرمود ظروف طلا و نقره را، که جدش نبوکدنصر از اورشلیم ببابل آورده بود، بیاورند، تا پادشاه و همسرانش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها شراب بنوشند. امر شاه را اجراء کردند و همه شراب نوشیدند و خدایانی را، که از طلا، نقره، برنج، آهن، چوب و سنگ بود همه تسییح خواندند. در همان ساعت انگشت‌های دست انسانی بیرون آمد، در برابر شمعدان بر گج دیوار قصر پادشاه

خطوطی نوشت و پادشاه کف دست را، که می‌نوشت، دید. آنگاه پادشاه متغیر شد، فکرهايش او را مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست گشته لرزه بر زانوهایش افتاد. بعد پادشاه بصدای بلند صدا زد، که جادوگران، کلدانیان و منجمان را احضار کنند. پس پادشاه حکیمان بابل را خطاب کرده گفت: «هر که این نوشته را بخواند و تفسیرش را برای من بیان کند، بلباس ارغوانی ملبس خواهد شد، طوق زرین بر گردنش خواهم نهاد و حاکم سوّم در مملکت گردد».

آنگاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند، ولی نتوانستند نوشته را بخوانند یا تفسیرش را بیان کنند. پس بلتشصر پادشاه مضطرب شد، اما ملکه بسبب سخنان پادشاه و امرایش بمیهمانخانه درآمد و متکلم شده گفت: «ای پادشاه، تا بابد زنده باشی، فکرهايت تو را مضطرب نسازد، شخصی در مملکت تو هست، که روح خدایان قدّوس دارد و در ایام پدرت روشنائی و حکمت، مانند حکمت خدایان، در او پیدا شد و پدرت نبو کد نصر پادشاه او را رئیس مجوسیان، جادوگران، کلدانیان و منجمان ساخت، زیرا روح فاضل و معرفت و تعبیر خوابها، حلّ معماها و گشودن عقده‌ها در این دانیال، که پادشاه او را بلطشصر می‌نامید جمع شده. پس در حال دانیال را بطلب تا تفسیر را بیان کند». آنگاه دانیال را بحضور پادشاه آوردند و او

(۱) - اسلوب انشاء از مترجمین توریّه است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۶

دانیال را خطاب کرده فرمود: «آیا تو همان دانیال، از اسیران یهود هستی، که پدرم پادشاه از یهودا آورد؟ درباره تو شنیده‌ام، که روح خدایان در تو است، روشنائی و فطانت و حکمت فاضل در تو پیدا شده. الان حکیمان و منجمان را بحضور من آوردند، تا این نوشته را بخوانند و تفسیرش را بیان کنند، اما نتوانستند.

پس، اگر بتوانی الان نوشته را بخوانی و تفسیرش را برای من بیان کنی، بارغوان ملبس خواهی شد، طوق زرین بر گردنت خواهم نهاد و در مملکت حاکم سوّم خواهی بود».

پس دانیال جواب داد و گفت: «عطایای تو از آن تو باشد و انعام خود را بدیگری ده، لکن نوشته را برای شاه خواهم خواند و تفسیر آن را بیان خواهم کرد. اما تو ای پادشاه، خدای تعالی بپدرت نبوکدنصر سلطنت و عظمت، جلال و حشمت عطا فرمود و، بسبب عظمتی، که باو داده شده بود، جمیع قومها و زبانها از او لرزان و ترسان بودند، هر که را میخواست میکشت و هر که را میخواست زنده میگذارد، آنکه را میخواست بلند میکرد و آنکه را میخواست پست میساخت، لکن، چون دلش مغرور و روحش سخت گردید، تکبر کرد، از سلطنت خویش بزیر آمد و حشمتش را از وی گرفتند و تو ای پسرش بلتشنصر، اگرچه این همه را دانستی، لکن دل خود را متواضع نکردی، بلکه خویشتن را بر ضد خداوند ساختی، ظروف را بحضورت آوردند و تو و امرایت، زوجه‌ها و متعه‌هایت از آنها شراب نوشیدند و خدایان نقره و طلا، برنج و آهن، چوب و سنگ را، که نمی‌بینند و نمی‌شنوند و هیچ نمیدانند، تسبیح خواندی، اما آن خدائی را، که روانت در دست او است و تمامی راه‌هایت از او، تمجید نکردی، پس این کف دست از جانب او فرستاده شد و این نوشته مکتوب گردید مضمون نوشته این است: (منا منا ثقیل و فرسین) و تفسیر کلام این:

منا- خدا سلطنت تو را شمرده و آن را بانتهای رسانیده. ثقیل- در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده. فرس- سلطنت تو تقسیم گشته و به مادیها و پارسیان رسیده».

آنگاه بلتشنصر فرمود، دانیال را با ارغوان ملبس ساختند، طوق زرین بر گردنش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۷

نهادند و درباره‌اش ندا کردند، که در مملکت حاکم سوم میباشد. در همان شب بلتشنصر، پادشاه کلدانیان کشته شد (یعنی کوروش شهر را گرفت و پادشاه بقتل رسید) مضامین توریه با اسناد بابلی مخالفت ندارد، زیرا، با صرف نظر از حکایت دانیال، بلتشنصر، پسر نبونید، زمام امور بابل را بدست داشت و در واقع امر پادشاه بود.

از اسناد بابلی، با وجود اینکه گنگ است، چنین برمی آید، که بواسطه ضعف و سستی نبونید، پسر او را حکمران واقعی کرده بودند و، چنانکه بالاتر گفته شد، او در جنگی با سردار کوروش کشته شد.

بمناسبت ذکری، که از مضامین توریۀ راجع بتسخیر بابل شد، بعض جاہای دیگر آن را نیز ذکر کرده بعد بروایت کزنفون می‌پردازیم، زیرا این جاها هم ارتباطی با تسخیر بابل دارد.

توجّہ کوروش بملت یهود

اگرچه کوروش، چنانکه از اسناد بابلی و بیانیه او برمی‌آید، نسبت بتمام ملل رئوف بود، ولی از توریۀ دیده می‌شود، که او توجّہ خاصی نسبت بیهودیها داشته. این نکته دقّت محققین را بخود جلب کرده، و هرکدام جهتی برای آن پنداشته‌اند: بعضی گفته‌اند، که چون این قوم در موقع تسخیر بابل خدماتی کردند، کوروش خواست قدردانی خود را نشان دهد. برخی عقیده دارند که، چون ملت یهود بحدود مصر نزدیک بود، کوروش از نظر سیاسی خواست ملت سپاسگذاری در قرب آن حدود داشته باشد. عدّه‌ای دارای این عقیده‌اند، که ملاطفت کوروش را از نزدیک بودن مذهب بنی اسرائیل بمذهب ایرانیهای قدیم باید دانست، چه مذهب هر دو در عالم قدیم بر سایر ادیان برتری داشت و یکی بدیگری از حیث پرستش خدای یگانه، که مجرد و لامکان است، جاویدان بودن روح و اعتقاد برستاخیز بی‌شبهت نبود. ممکن است، که تمامی این نکات منظور کوروش بوده باشد، ولی از آنچه در بیانیه بابلی او دیده میشود، کوروش درباره بنی اسرائیل همان کرده، که نسبت باسرای ملل دیگر نیز مجری داشته، یعنی معتقدات مذهبی آنان را محترم شمرده، آنچه را، که از آنها ببابل

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۸

آورده بودند، رد کرده و آسایش خیال آنها را فراهم ساخته. تفاوت فقط در این است، که حسّ سپاسگذاری و قدردانی غالب ملل مزبوره، باستثنای بابلی‌ها، چون ضبط نشده بما نرسیده، ولی رضایت ملت یهود و شغف آن در توریۀ منعکس شده و تا زمان ما باقی است. اما راجع بملت یهود باید در نظر داشت: از زمانیکه دولت آسور قوی گردیده در شامات و فلسطین دست یافت، مردم یهود در فشار واقع شدند.

کیفیات فشارهائیکه بآنها وارد آمد، خارج از موضوع این کتاب است. همینقدر باید بخاطر آورد، که بخت النصر دوّم پادشاه بابل در ۵۸۶ ق. م بیت المقدس را گرفته معبد سلیمان را خراب کرد و

مظالم زیاد درباره پادشاه یهود و خانواده‌اش روا داشت. پس از آن هزاران نفر مرد و زن یهود را از وطنشان حرکت داده به بابل آورد و اسرای مزبور تا زمان تسخیر بابل بدست کوروش در بابل ماندند. این‌ها در بابل آنچه توانستند از علوم بابلی برای حفظ مذهب و معتقدات خود اخذ کردند.

کمال مطلوب این‌ها برگشتن بوطن خود و بنای دولت یهود جدید بود، ولی دولتی که، مانند دولت سابق آنها، دوچار فساد اخلاق نگردد و منقرض نشود. این‌ها اعتماد پیغمبران خود داشتند، زیرا میدیدند، که پیش گوئیهای آنها صائب است. پیغمبران آنها چه گفته بودند؟ اشعیاء و ارمیا گفته بودند، از طرف خدا مأموریم بگوئیم، که دولت یهود منهدم خواهد شد. اشعیاء دورتر رفته گفته بود، که خدا این ملت را از سناخریب پادشاه آسور نجات داد، ولی بعد، که گناهان آن را دید، میخواست یهود را عقوبت کند: یهودا بدست آسوریها خراب خواهد شد و بعد آسور هم از جهت کبر و نخوت پادشاهانش انقراض خواهد یافت. بهتر است بگذاریم خود پیغمبران حرف بزنند. اشعیاء گوید: (کتاب اشعیاء، باب دهم) «وای بر اشور، که عصای غضب من است و عصائی، که در دستشان است خشم من میباشد. او را بر امت منافق میفرستم و نزد قوم مغضوب خود مأمور میدارم، تا غنیمتی برابند و غارتی ببرند، ایشانرا مثل گل کوجه‌ها پایمال بسازند. اما او (یعنی پادشاه آسور. م.) چنین گمان نمیکند و قضایا را بدینگونه نمی‌سنجد، بلکه مراد دلش این است،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۳۹۹

که امت‌های بسیار را هلاک و منقطع بسازد، زیرا میگوید، آیا سرداران من جمیعا پادشاه نیستند و واقع خواهد شد، بعد از آنکه خداوند تمامی کار خود را با کوه صیهون و اورشلیم بانجام رسانیده باشد، که من از ثمر دل مغرور پادشاه اشور و از فخر چشمان متکبر وی انتقام خواهم کشید، زیرا میگوید، بقوت دست خود و بحکمت خویش، چونکه فهیم هستم، این را کرده‌ام آیا تبر بر کسیکه با آن میشکند، فخر خواهد کرد، یا ارّه بر کسیکه آنرا میکشد خواهد بالید؟ ...

بنابراین خداوند یهوه صبابوت چنین میگوید: «ای قوم من، که در صیهون ساکنید از اشور مترسید، اگرچه شما را بچوب بزند و عصای خود را، مثل مصریان، بر شما بلند کند، زیرا بعد از زمان بسیار کمی غضب من تمام خواهد شد و خشم من برای هلاکت ایشان (یعنی آسوریها. م.) خواهد بود

....»

وقتی که یهودیها در بابل بودند، پیغمبران آنها پیش گوئیهای دیگر کرده مژده میدادند، که بزودی خداوند شخصی را برانگیزد، که ملت یهود را از اسارت بیرون آرد و دیری نگذرد، که عظمت ملت یهود باز گردد.

زمانیکه دولت ماد برپا بود اشعیا پیش گوئیهای کرد، که مضمونش این است:

«خداوند قشون خود را سان می بیند، این لشکر از مملکت دور می آید و آلت خشم خدا است. هر که در راه این لشکر باشد، محو خواهد شد و هر که دستگیر شود از دم شمشیر خواهد گذشت من مادیها را بر آنها برمی انگیزم، مادیهای، که قدر نقره ندانند و طلا را دوست ندارند و بابل، عروس ممالک، مفخر کلدانیها، دیگر آباد نشود و الی الابد تهی از سکنه بماند. دیگر اعراب خیمه های خود را در آنجا نزنند و چوپانها در آنجا نزنند، شغالها در قصور خراب و خالی آن بگردند و مارها در عمارات آن بخزند، زیرا خداوند نظر عفو نسبت بیعقوب بدارد، باز بنی اسرائیل را برگزیند و او را در اراضی اش برقرار کند. اینها اسیر خواهند کرد کسانی را، که دیگران را اسیر کردند و دست خواهند یافت بر آنها، که جور و ستم روا داشتند» (باب ۱۳).

بعد از تسخیر لیدیّه بدست کوروش و تهدیدیکه از طرف او نسبت بجزایر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۰

یونانی می شود، اشعیا از طرف خدا گوید (کتاب اشعیا، باب ۴۱): «تسلی دهید بمردم من، بقلب بیت المقدس بگوئید و مژده دهید، زیرا زمان مجازات بسر آمد و از گناهان آن در گذشتم. ای جزایر خاموش باشید و سخنان مرا بشنوید.

کی از مشرق برانگیخت کسی را، که همه او را (یعنی کوروش را) مرد خدا میدانند؟

کجا است، که او قدم ننهد؟ او (یعنی خدا) ملل را باطاعت وی در آورد و شاهان را پبای او افکند، او شمشیرهای آنان را در مقابل او خاک و کمان های آنان را کاه کرد، او آنها را تعقیب کند و راه های بیماید، که کسی نرفته است، کی باعث این کارها است؟

کی این کارها را انجام داد؟ من، از ابتداء تا انتها. جزایر دیدند و در وحشت شدند، کسی را، که از شمال برانگیختم آمد. از طلوع آفتاب او اسم مرا می ستاید، او پادشاهان را لگدمال میکند، چنانکه خاک را برای ساختن آجر لگد میزنند و چنانکه کوزه گر گل کوزه را درهم میفشارد. این است بنده من، که دست او را گرفته ام، برگزیده من، که روح من نسبت باو باعنایت است. من نفس خود را باو دادم و او راستی را برای مردمان آورد. او داد آنها را براستی بستاند. خسته نشود و نرود، تا آنکه عدالت را در روی زمین برقرار کند.....».

بعد اشعیا گوید: «خداوند، که ولی تو است و تو را از رحم سرشته چنین میگوید:

«من یهوه هستم و همه چیز را آفریده ام. درباره اورشلیم میگوید، معمور خواهد شد، درباره شهرهای یهودا، که بنا خواهند شد و درباره کوروش می گوید، که او شبان من است و تمام مسرت مرا با تمام خواهد رسانید» (کتاب اشعیا باب ۴۴).

«خداوند بمسیح خویش، یعنی به کوروش می گوید: من دست راست او را گرفتم، تا بحضور وی امت ها را مغلوب سازم، کمرهای پادشاهان را بگشایم، تا درها را بروی وی باز کنم و دروازه ها بروی وی دیگر بسته نشود. چنین می گوید (یعنی به کوروش) که من پیش روی تو خواهم خرامید، جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت، درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خواهم برید و گنجهای ظلمت و خزائن مخفی را بتو خواهم بخشید، تا بدانی، که من یهوه خدای اسرائیل میباشم و تو را به اسمت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۱

خوانده ام..... هنگامی که مرا نشناختی، به اسمت خواندم و ملقب ساختم. منم یهوه و دیگری نیست و غیر از من خدائی نی. من کمر تو را بستم، هنگامی که مرا نشناختی، تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند، که سوای من احدی نیست» (کتاب اشعیا، باب ۴۵).

ارمیا و ناحوم نیز سخنانی در این زمینه گفته اند، که در کتاب های آنان مندرج است. کوروش پس از فتح بابل فرمانی داد، که مضمونش این است: «کوروش، پادشاه پارس، میفرماید: یهوه، خدای آسمانها، جمیع ممالک زمین را بمن داده و مرا امر فرموده است، که خانه ای برای او در اورشلیم،

که در یهود است، بنا کنم. پس کیست از شما از تمامی قوم او، که خدایش با وی باشد، او به اورشلیم، که در یهود است، برود و خانه یهوه، که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا کند و هر که باقی مانده باشد، در هر مکان از مکانهایی که در آنها غریب میباشد، اهل آن مکان او را بنقره و طلا، اموال و چهارپایان، علاوه بر هدایای تبرّعی، برای خانه خدا، که در اورشلیم است، اعانت کنند» (کتاب عزرا، باب اوّل).

اسرای یهود در بابل پس از صدور این فرمان غرق شعف و شادی شدند، چه کوروش در فرمان خود تصدیق می کرد، که خدا با او امر کرده، خانه ای برای او در بیت المقدس بسازد. یک جای دیگر فرمان کوروش نیز جالب توجه است:

در بیانیه بابلی هم کوروش (مردوڪ) خدای بزرگ بابلی ها را ستایش می کند، ولی در این فرمان عبارتی استعمال کرده، که در بیانیه بابلی نیست، و حال آنکه بیانیه مزبور برای جذب قلوب بابلی ها صادر شده بود. توضیح آنکه کوروش میگوید: «خانه یهوه، خدای بنی اسرائیل و خدای حقیقی» از اینجا باید استنباط کرد، که در آن زمان هم کوروش و پارسی ها بین مذهب بنی اسرائیل و کلدانیان تفاوت می گذاشته اند و بهمین جهت خدای اسرائیل را کوروش خدای حقیقی گفته.

پس از فرمان مذکور فرمانی دیگر بدین مضمون صادر شد: معبدی را، که بخت النصر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۲

خراب کرده، تعمیر کنند و وجهی، که لازم است از خزانه دولت داده شود، ظروف طلا و نقره را، که بخت النصر از بیت المقدس بابل آورده است بملت یهود برگردانند. بر اثر فرمانهای مذکور هزاران مرد و زن و آقا و برده از ملت یهود بطرف اورشلیم روانه شدند. در این جا لازم است توضیح شود، که بیشتر اینها مردمان فقیر بودند، زیرا اغنیای آنها، که در بابل کسب و شغلی یافته بودند، نخواستند دست از کار خود کشیده به بیت المقدس برگردند، ولی موافق فرمان کمکهای بانهایی، که عازم شدند، کردند. بعد از ورود به بیت المقدس یهودیها بتجدید معابد پرداختند، ولیکن بزودی نفاقی شدید بین مردمی، که در فلسطین مانده و آنهایی، که ببابل آمده بودند، پدید آمد و، مخصوصا در سر ساختن معبد جدید، اختلاف بدرجه ای رسید، که باعث نگرانی کوروش

شد. او در ابتدا بمطالب آنها رسیدگی می کرد، ولی عرضحالهای زیاد و متضاد، که همواره از طرفین میرسید، بالاخره او را مجبور کرد، فرمان را بعد از سه سال معلق بدارد، تا تقاضاهای طرفین برای او روشن شود. از قرار معلوم، بعد این مسئله در زمان او دیگر مطرح نشده، ولی در زمان اردشیر اول، داریوش دوم و سایر شاهان هخامنشی باز احکامی صادر شد، که در جای خود بیاید. خلاصه آن که این فرمان در زمان اردشیر دوم کاملاً مجری گشت. راجع بظروفی، که بامر کوروش بملت یهود پس دادند، در کتاب عزرا باب اول چنین نوشته شده: «و کوروش پادشاه ظروف خانه خداوند را، که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده در خانه خدایان گذاشته بود، بیرون آورد و کوروش پادشاه آنها را از دست میتردات (حالا مهرداد گویند) خزانه دار خود بیرون آورد، به شش بصر رئیس یهودیان شمرد. عده آنها این است: سی طاس طلا، هزار طاس نقره، بیست و نه کارد، سی جام طلا، چهارصد جام نقره از قسم دوم، هزار ظرف دیگر. تمامی ظروف طلا و نقره پنجهزار و چهارصد بود و شش بصر همه آنها را، با اسرائیکه از بابل به اورشلیم میرفتند، برد».

شش بصر حاکم فلسطین بود و او را یهودیها باجازه کوروش برای حکومت انتخاب

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۳

کرده بودند. این شخص، نسبش با عقاب سلسله داود میرسید، او لقب پادشاهی نداشت و، چنانکه در توریه گفته شده، تابع والی ایران در ماوراء النهر بود. باید مقصود از نهر، رود اردن باشد، که ببحر المیت میریزد و بنابراین والی ماوراء النهر یعنی والی ایران در سوریه.

نوشته های کزنفون

محاصره بابل

(کتاب ۷، فصل ۵) کوروش چون بابل رسید، قشون خود را در اطراف آن گذاشته خودش باتفاق دوستان و رؤساء عمده بمعاینه استحکامات شهر پرداخت. پس از آن، در حینی که میخواست سپاه خود را عقب بکشد، یکنفر فراری از شهر خود را باو رسانیده گفت، اهالی میخواهند در موقع عقب نشینی حمله بسپاه تو کنند، زیرا پیاده نظام تو بنظر بابلی ها ضعیف آمده. از عقیده بابلی ها

نمیشد اظهار حیرت کرد، زیرا چون پیاده نظام را کوروش در اطراف شهر جا داده بود و شهر خیلی وسعت داشت، عمق سپاه (یعنی عده صفوف) کم بود. بر اثر این خبر، کوروش با همراهانش در وسط قشون جا گرفته امر کرد، سپاهیان سنگین اسلحه از طرف راست و چپ پس رفته در عقب قسمتی صف بندند، که بی حرکت خواهد ماند و این کار را چنان کنند، که هر دو قسمت در مرکز، یعنی در آنجا، که او قرار گرفته جمع شوند. از مزایای این حرکت قوت قلبی بود، که برای همه در آن واحد حاصل میشد: اولاً برای کسانی، که در جایی ایستاده حرکت نمیکردند، از این جهت، که صفوف آنها مضاعف میشد، ثانیاً برای آنهاییکه عقب می نشستند، از این حیث، که در مقابل دشمن واقع میشدند. چون قشونی، که مأمور بود از چپ و راست حرکت کند، بهم پیوست، حرارتی جدید در آن پیدا شد، زیرا صفهای اول تکیه بصفوف آخر داد و صفوف آخر صفهای اول را پوشید.

بدین نهج صفوف اول و آخر از بهترین سربازان ترکیب یافتند و سربازانی، که بخوبی آنها نبودند، در وسط ماندند. این ترتیب خواه برای جنگ و خواه برای اینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۴

ترسوها فرار نکنند، بهترین وضع بود. پس از آنکه سپاهیان جمع شدند، عقب نشینی آنها بقهقری (پس پسکی) شروع شد، تا از تیررس دشمن خارج گشتند. چون از این وضع بیرون رفتند، نیم دوری از طرف چپ زده صورت خود را متناوباً بطرف شهر برمیگردانیدند، و هر قدر از شهر دورتر میرفتند، این کار کمتر میکردند. بعد، که خود را خارج از مخاطره دیدند، حرکت را امتداد دادند، تا بچادرها رسیدند.

پس از آن کوروش سرداران را جمع کرده بآنها چنین گفت: «متحدین، ما دور شهر گردیدیم و من در سهم خود از ارتفاع دیوارها و سختی استحکامات فهمیدم، که گرفتن شهر با حمله محال است، ولی هر قدر عده سربازان دشمن بیشتر باشد، در صورتیکه نخواهند بیرون آیند، زودتر ما می توانیم شهر را دوچار گرسنگی کنیم. پس اگر کسی پیشنهاد بهتری ندارد، من تکلیف میکنم، که شهر را محاصره کنیم». کری سان تاس گفت: رودی که از وسط شهر میگذرد، از دو استاد (۳۷۰ ذرع تقریباً) عریض تر است. گبریاس-: عمق آن بقدری است، که اگر دو نفر روی یکدیگر

بایستند، آب از سر آنها میگذرد. بنابراین رود مزبور برای بابل سنگری است به از دیوارها. کوروش جواب داد: «کری‌سان تاس، چیزی را که فوق قوه ما است، باید کنار گذاشت و، پس از گرفتن اندازه، خندقی بسیار عریض و عمیق بکنیم، برای اینکار هر دسته را باید متناوبا بکار انداخت. بدین ترتیب عدّه‌ای کمتر برای پاسبانی و قراولی لازم خواهد شد». پس از آن دور دیوارها خطوطی برای کندن خندقها کشیدند و در جایی، که این خطوط برود می‌رسید، فضائی برای ساختن برجها گذاشتند، بعد سربازان بکندن خندقی بزرگ مشغول شدند.

در این احوال کوروش بساختن قلاعی در کنار رود پرداخت و قلاع را بر ستونهای، که از درخت خرما بود و یک پلطر (تقریبا سی ذرع) ارتفاع داشت، بنا کرد.

درختان خرما، که بلندتر هم باشد، در این مملکت یافت میشود. بوسیله ساختن این استحکامات کوروش توانست به بابلی‌ها بفهماند، که مصمم شده بابل را در محاصره نگاهدارد و از ریختن خاک در خندقها، در موقعیکه آب فرات را در آنها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۵

خواهند انداخت، جلوگیری کند. بعد او چند قلعه بفاصله‌هایی از یکدیگر بر خاک‌ریزهای خندقها ساخت، تا بتواند عدّه پاسبانان را زیاد کند. چنین بود کارهای کوروش، ولی محصورین، چون آذوقه بیش از بیست سال را داشتند، این تدارکات را استهزاء میکردند. وقتی که خبر آن به کوروش رسید، او قشون خود را بدوازده بخش تقسیم کرد، با این مقصود، که هریک از قسمت‌ها یکماه پاسبانی کند. چون بابلی‌ها از این اقدام کوروش آگاه شدند، بیشتر خندیدند، زیرا گمان میکردند، که پاسبانی نصیب فریگیها، لیکي‌ها، اعراب و کاپادوکی‌ها خواهد شد و علاقه‌مندی این مردمان به بابلی‌ها بیش از تمایل آنها به پارسیها است.

تسخیر بابل

(کتاب ۷، فصل ۵) خندقها حاضر شد و کوروش اطلاع یافت، که عید بابلی‌ها نزدیک است و در این عید اهالی بابل تمام شب را بخوردن شراب و بعیش و نوش مشغولند. در آن روز، همینکه آفتاب غروب کرد، بامر کوروش بوسیله کارگرهای زیاد رود را با خندقها مربوط داشتند. در

مدت شب آب رود در خندق‌ها جاری شد و سطح آب در شهر بقدری پائین آمد، که رود قابل عبور گردید. چون رود برگشت، کوروش فرماندهان قسمت‌های هزار نفری و پیاده و سواره نظام فرمود باو ملحق شوند و هر کدام از فرماندهان سربازان خود را بدو صف دارد. بمتحدین دستور داد، که موافق ترتیب عادی در عقب اینها بیایند. پس از آن کوروش امر کرد، که پیاده و سوارها داخل مجرای خشک رود شوند، تا معلوم شود، که ته رود محکم است یا سست و، چون جواب رسید، که خطری نیست، کوروش فرماندهان پیاده و سواره نظام را جمع کرده بآنها چنین گفت: «دوستان من، رود راهی است، که ما را بشهر هدایت خواهد کرد، با قوت قلب داخل مجری شویم و فراموش نکنیم، که دشمنان ما همان کسانی هستند، که وقتی که متحدین زیاد داشتند، بیدارکار خود، ناشتا و مسلح و حاضر جنگ بودند، مغلوب ما گشتند، ولی حالا، که میخواهیم بآنها حمله کنیم، مست و غرق خوابند. الان آنها در حال اختلالند و، وقتیکه ما را در شهر خود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۶

بینند، بواسطه ترس بر بی‌نظمی آنها خواهد افزود. اگر کسی از شماها می‌ترسد از این جهت، که میگویند باید از داخل شدن بشهری واهمه داشت و الا، ممکن است، که اهالی شهر از بالاخانه‌ها حمله کنندگان را خرد کنند، تشویشی بخود راه ندهید: اگر آنها بیام صعود کنند، ما خدای (هفایس تس) «۱» را داریم (این رب النوع بعقیده یونانیها خدای آتش زیرزمین بود، اینجا هم کزنفون از نظر یونانیها حرف زده) چهارطاقیهای آنها از چیزهای سوختنی است، درها از چوب درخت خرما ساخته شده و با قیری، که قابل احتراق است، اندود کرده‌اند.

ما مشعل‌های زیاد برای آتش زدن این قسمت‌ها داریم. ما قطران و فتیله داریم و این چیزها بقدری زود آتش میگیرد، که دشمن باید خانه‌ها را تخلیه کرده فرار کند، یا در آتش بسوزد. بروید و اسلحه برگیرید، بیاری خداوند من شما را رهبرم. ای گاداتاس و گبر یاس، شما راه را بما نشان دهید. چون شما راه را میدانید، وقتی که ما وارد شدیم، ما را یک سر بقصر ببرید». گبر یاس گفت: «جای حیرت نیست، اگر دروازه‌های قصر باز باشد، زیرا امشب همه مشغول عیش و نوش‌اند، باوجود این مستحفظین دم دروازه‌ها خواهند بود، زیرا همیشه قراولانی کشیک میکشند». کوروش - «این مطلب را نباید حقیر شمرد، ولی باید رفت و بر تمامی این مردم ناگهان تاخت».

پس از آن همه حرکت کردند. هر که را از دشمنان، که میدیدند، میکشند، بعضی بخانه‌های خودشان فرار و برخی فریاد میکردند. سربازان گبر یاس، مثل اینکه در جشنی با آنان باشند، بفریادهای آنان جواب میدادند و مستقیماً بطرف قصر میرفتند. قشونی، که در تحت امر گاداتاس و گبر یاس بود، در قصر را بسته یافت. سپاه‌یانی که مأمور بودند، بقراولان حمله کنند، در موقعی، که آنها در حوالی آتشی مشغول باده‌نوشی بودند، بر آنان تاختند. بر اثر این حمله فریادها بلند شد و قراولانی، که در درون قصر بودند، همهمه و غوغا را شنیدند. پادشاه امر کرد، بیند چه خبر است و کسی در را باز کرد. گاداتاس و سپاه‌یانش باشخاصیکه بیرون آمده بودند و میخواستند برگردند

(۱) -Hephaistos)Vulcain .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۷

و نیز بکسانی، که میخواستند بیرون روند، حمله کرده آنها را میکشند، تا پادشاه رسیدند، او ایستاده بود و قمه‌ای در دست داشت، سربازان گاداتاس هجوم آورده او و همراهانش را کشتند. در اینوقت بعضی دفاع و برخی فرار میکردند. کوروش بتمام کوچه‌ها سواره نظام فرستاده امر کرد، اشخاصی را، که بیرون مانده‌اند، بکشند و بوسیله جارچی‌هایی، که زبان سریانی را میدانستند، جار زنند، که باید همه در خانه‌های خودشان بمانند و، اگر کسی بیرون آید، کشته خواهد شد. گاداتاس و گبر یاس قبل از هر چیز، از اینکه از پادشاهی بی‌دین انتقام کشیده‌اند، شکر خدا را بجا آوردند: بعد نزد کوروش رفته و دست و پای او را بوسیده از شدت خوش‌حالی اشک ریختند. پس از اینکه روز در رسید، ساخلو بابل آگاه شد، که شهر تسخیر و پادشاه کشته شده. بر اثر این خبر قلاع را تسلیم کرد و کوروش در حال ساخلوی در آنجاها گذاشت. بعد امر کرد، اقربای کشته‌گان اجساد آنها را دفن کنند و بابلی‌ها اسلحه‌شان را بدهند و، اگر کسی در خانه خود اسلحه داشته باشد، خون آن کس و اقربایش هدر است. بابلی‌ها اسلحه را آوردند و کوروش امر کرد، تمامی اسلحه را در قلاع جمع کنند، تا هر زمان لازم شود، حاضر باشد. بعد مغ‌ها را خواست و، چون شهر بقهر و غلبه تسخیر شده بود، امر کرد، نوبر غنائم و نیز از اراضی، آنچه که بخدایان وقف شده، برای آنها ذخیره شود. خانه‌های بزرگان و قصور را باشخاصی داد، که بیش از همه

برای تسخیر شهر مجاهدت کرده بودند و بهترین اسهام را بکسانی، که دلیرتر بودند. کسانی، که گمان میکردند، کمتر از سهمشان دریافت کرده‌اند، اجازه یافتند، که باقی سهمشان را مطالبه کنند، بالاخره او فرمود، بابلی‌ها بزراعت پرداخته باج بدهند و باقایان خود خدمت کنند. پارسیها و نیز بکسانی که امتیازات آنها را داشتند و بمتحدینی، که میخواستند نزد او بمانند، اجازه داد، که نسبت باسرای خود آقا باشند.

این است مفاد نوشته‌های کزنفون و از مقایسه آن با روایات دیگر بخوبی دیده میشود، که او از هرودوت پیروی کرده، مگر در یکجا، که راجع بکشته شدن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۸

پادشاه بابل است. در اینجا او خبر توریه را درج کرده، بی اینکه اسم پادشاه را برده باشد. چون بالاتر گفته شد، که روایت هرودوت مخالف مدارک بابلی است، همین نظر شامل روایت کزنفون نیز هست. بنابراین بسط مقال را زاید دانسته روایت کزنفون را راجع بکارهای کوروش پس از تسخیر بابل دنبال میکنیم.

شاه شدن کوروش

(کتاب ۷، فصل ۵) پس از این کارها کوروش خواست با او چنان رفتار کنند، که با پادشاهی میکنند و چون مایل بود، که این پیشنهاد از طرف دوستانش بشود، چنین کرد: روزی در طلوعه صبح در جایی قرار گرفت، که با مقصود او موافقت داشت. از اینجا حرفهای اشخاصی را، که نزد او میآمدند، می شنید و پس از دادن جواب آنها را مرخص میکرد. همین که، شایع شد، که کوروش بار میدهد، همه آمدند، که او را ببینند، ولی، چون نمیدانستند، در کجا بایستند، یکدیگر تنه میزدند، باهم منازعه میکردند و بهر وسیله متشبث میشدند، تا خود را باو برسانند. بین عارضین جدالی روی داد و قراولان کسانی را راه میدادند، که میتوانند راه دهند. در این هنگام دوستان کوروش از میان جمعیت گذشته باو رسیدند و او، پس از اینکه بآنها دست داد، گفت: «دوستان من صبر کنید، تا این جمعیت را راه اندازم، بعد یکدیگر را در موقع فراغت خواهیم دید».

دوستانش منتظر شدند، ولی بر جمعیت همواره افزود، تا آنکه شب در رسید و او مجال نیافت آنها را ملاقات کند و چنین گفت: «دوستان من، وقت گذشته، فردا صبح بیائید، میخواهم صحبتی با شما بدارم». روز دیگر کوروش آمده در همانجا قرار گرفت و دید، مردمیکه میخواهند با او حرف بزنند، بیش از عده دیروزند، بنابراین کوروش قراولان را خواسته، امر کرد کسی را جز دوستانش و رؤساء و متحدین نزد او راه ندهند و، وقتیکه این اشخاص حاضر شدند، بآنها چنین گفت: «دوستان و متحدین، ما نباید از خدایان شکوه داشته باشیم، زیرا آنچه را که خواستیم بما اعطا کردند، ولی اگر نتیجه آن همه زحمات این است، که انسان نه اختیار خود را داشته باشد و نه بتواند دوستان خود را ملاقات کند، من با کمال

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۰۹

میل از این سعادت میگذرم. شما دیروز دیدید، که از صبح تا شب مشغول رسیدگی بامور مردم بودم و امروز هم همان کسان و نیز دیگران آمده میخواهند، مرا خسته کنند. اگر چنین باشد، برای دیدن شما فرصت کمی خواهم داشت و برای خودم فراغتی باقی نخواهد ماند، بعلاوه این ملاحظات، یک نکته مضحک است: من شما را دوست دارم، و حال آنکه از میان این جمعیت یک نفر را هم نمی شناسم. با وجود این، اشخاصی در میان آنها هستند، که میگویند، چون زور آنها در شکافتن این جمعیت و نزدیک شدن بمن بیشتر است، باید من اول حرف آنها را گوش کنم.

پس شایان موقع این است، که اینها درخواست نامه خودشان را اول بشما بدهند و از شما بخواهند، که آنها را نزد من آرید. ممکن است بگوئید، که چرا از اول این ترتیب را ندادم. جهت این است، که در موقع جنگ سردار نباید آخرین کسی باشد، که آگاه شود، فلان کار یا فلان اقدام را باید کرد و، اگر سرداری کمتر در میان زبردستان و سپاهیان خود پیدا شود، بسیاری از مواقع کار را فوت خواهد کرد. امروز، که این جنگ پر مشقت را بپایان رسانیده‌ایم، مغز من محتاج استراحت است. این است عقیده من، ولی چون من تردید دارم، که چه نوع کارهایی باید برای تأمین سعادت خودمان و مللی، که حفظ منافعشان بعهد ما است، بکنیم. میخواهم، که اگر عقیده بهتری دارید، بگوئید. ارته‌باز، که خود را از بنی اعمام کوروش میدانست، برخاست و گفت: «کوروش، صحبتی، که تو پیش آورده‌ای، خیلی بموقع است. وقتی که تو کودک بودی،

آرزوی من این بود، که دوست تو باشم، ولی چون میدیدم، که تو مرا لازم نداری، تردید داشتم در اینکه بتو نزدیک شوم. بعد چنین اتفاق افتاد، که تو مرا نزد مادیها فرستادی، تا امر کیاکسار را ابلاغ کنم. من پیش خود خیال کردم، که، اگر خوب این مأموریت را انجام دهم، از نزدیکان تو خواهم شد و هر قدر، که بخواهم، با تو صحبت خواهم داشت.

بنابراین مأموریت خود را چنان انجام دادم، که سزاوار تمجید تو شدم. بعد گرگانیها طالب دوستی ما شدند. در آن زمان متحدین ما کم بودند و ما با آغوش باز

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۰

آنها را پذیرفتیم. بعد اردوی دشمن را گرفتیم و معلوم است، که تو فرصت نداشتی بفکر من باشی، ایرادی هم از این بابت ندارم. پس از آن گبر یاس دوست ما شد و من خوشوقت گشتم، بعد گاداتاس آمد و دیدار تو برای من مشکل تر گردید. چون سکاها و کادوسیان متحدین ما گشتند، البته میبایست، که تو توجهی نسبت بآنها بداری، زیرا آنها هزار توقع از تو دارند. چون بجائی رسیدیم، که از آنجا حرکت کرده بودیم، من دیدم، که حواس تو متوجه اسب، عرابه، ماشین و چیزهای دیگر است. باز با خود گفتم، که چون این کار خاتمه یافت، چند لحظه تو را خواهم دید. پس از آن ناگاه خبر رسید، که همه بر ضد ما متحد شده‌اند. اهمیت موقع را خوب درک کرده گفتم، وقتی که این کارها تسویه شد، دوستی کاملی بین ما خواهد بود، بالاخره فتحی بزرگ کردیم، سارد تسخیر و کرزوس تسلیم شد. بعد ما صاحب اختیار بابل گشتیم و همه مطیع شدند. باوجوداین، اگر دیروز مجاهدت نکرده و بطرف چپ و راست فشار نداده بودم، هرگز بتو نمی‌رسیدم و، چون دست مرا گرفته امر کردی منتظر باشم، نتیجه این امتیاز فقط چنین بود: همه دریافتند، که من تمام روز را پهلوی تو گذراندم، بی اینکه چیزی بخورم یا آبی بیاشامم. اما حالا، اگر برای ما، که برایت خیلی کار کرده‌ایم، ممکن شود، در ازای آن تو را آزادانه بینم، من حرفی ندارم والا، موافق حکم تو، اعلام خواهم کرد، که همه بروند، بجز اشخاصیکه از ابتداء دوستان تو بوده‌اند». از خاتمه نطق مفصل ارته‌باذ کوروش و همه خندیدند. بعد کری‌سان تاس پارسی برخاست و گفت: «کوروش، سابقا نمیتوانستی خود را بهمه نشان ندهی، چه از آن جهت، که خودت گفتمی و چه از این حیث، که نمیبایست بعضی را بر بعضی ترجیح دهی، زیرا منافع خود ما

اقتضا میکرد، که بخدمت تو در آئیم و لازم بود، بهر وسیله دل جماعت را بدست آوری، تا صادقانه در خستگی‌ها و مخاطرات ما شریک باشند، ولی امروز نه فقط مقام تو، بلکه این نکته، که تو میتوانی دوستانی زیاد بمناسبت موقع بیابی، اقتضا میکند.

که تو مسکنی درخور خودت داشته باشی. واقعا چه نتیجه از اینکه تو تنها و بی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۱

خانه باشی؟ و حال آنکه، از تمام دارائی انسان، خانه از هر چیز عزیزتر و مشروع‌تر است.

آیا تصور میکنی، ما میتوانیم بی شرمساری ببینیم، که تو در معرض ناملايمات هوائی، و حال آنکه ما در خانه‌های مسقف مسکن داریم و معیشت ما به از زندگانی تو است؟». همینکه کری‌سان تاس این بگفت، همه دست زدند. بعد کوروش بقصر رفت و ثروت سارد را بدانجا بردند. کوروش در حین ورود گرازی را برای هستیا «۱» و گرازی دیگر برای شاه زوس و خدایان دیگر، که مغها معین کرده بودند، قربانی کرد (مقصود کزنفون از شاه زوس خدای بزرگ یونانیها و از هستیا خدای اجاق خانواده است، که رومیها وستا می‌نامیدند. م.). بعد کوروش بترتیب کارهای دیگر پرداخت و، چون میدید، که بر مردمانی بسیار حکومت دارد، در بزرگترین شهر عالم اقامت خواهد کرد و اهالی آن با او بهمان اندازه ضدند، که مردمی نسبت پادشاهی میتوانند مخالف باشند، قراولانی برای حفاظت خود معین کرد و، چون میدانست، که شخص در موقع غذا خوردن و خوابیدن بیش از هر موقع دیگر در معرض خطر است، او بفکر یافتن اشخاصی امین برای این مواقع مختلف افتاد و پیش خود گفت: نباید خود را بشخصی سپرد، که دیگری را بیش از کسی، که مأمور حفاظتش است، دوست دارد. کسانی، که اولاد و زن یا محبوبی دارند و با آنان دمسازند، بالطبع آنها را از سایرین عزیزتر میدارند، ولی خواجه‌ها، چون این نوع محبت را بکسی نمیورزند، نسبت باشخاصی، که آنها را بی‌نیاز میکنند، از دست ظالم میرهاند و بافتخاراتی میرسانند، بی‌اختیار باوفایند. بعلاوه، چون عادات خواجه‌ها را پست و حقیر می‌شمارند، آنها آقائی لازم دارند، که در تحت حمایت او باشند. کسی نیست، که در هر موقع نخواهد خشونت بیک نفر خواجه نشان دهد، مگر اینکه بداند، دستی نیرومند او را دفاع میکند و دیگر آنکه، اگر خواجه‌ای نسبت

باآقای خود باوفا است، این آقا او را برای مقام مهمی غیر لایق نخواهد دانست. اما اینکه غالبا گویند، خواجه‌ها ترسواند، این مطلب بمن ثابت نشده. چون اسبهای تند و سرکش را اخته کردند،

(۱)-Hestia.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۲

این‌ها دیگر نمی‌گزند و لگد نمی‌اندازند، ولی در موقع جنگ مانند اسبان دیگر بکارند. گاوهای نر را وقتیکه اخته کردند، احوال وحشی آنها تغییر میکند، بی‌اینکه از زورشان بکاهد یا کمتر کار کنند. سگهای اخته نیز کمتر حاضرند صاحبان خود را رها کنند و برای پاسبانی و شکار مانند سگان دیگر مفیدند. انسانهم چنین است، وقتی که او شهوت را فاقد شد، آرام‌تر است، ولی نه از چابکی او در اجرای اوامر آقايش میکاهد، نه در اسب‌سواری و زوین‌اندازی کوتاه می‌آید و حبّ نام و مقام هم در او کمتر نیست. اما وفاداری خواجه‌ها از اینجا دیده میشود، که کسی بقدر آنها از مرگ یا بدبختی آقایشان متألم نمیشود. اگر بگوئیم، که از قوت جسمانی آنها پس از خواجه شدن میکاهد، باید در نظر داشت، که در جنگ، آهن ضعیف‌تر را با قوی‌تر مساوی میکند. بر اثر این ملاحظات کوروش مستحفظین خود را از دربان گرفته تا مقامات بالاتر از خواجه‌ها معین کرد و، چون ترسید، که بواسطه زیادی عده بدخواهان این عده کافی نباشد، فکر کرد، که از چه قبیل مردم میتواند باقی مانده مستحفظین را انتخاب کند و این نکته بخاطرش آمد:

پارسی‌هایی، که در مملکت خودشان مانده‌اند، فقیرند، و خواه از جهت عدم حاصلخیزی زمین‌ها، خواه بواسطه کارهای دستی، با مشقت زندگانی میکنند و، اگر او این پارسیها را مستحفظین خود قرار دهد، آنها خودشان را خوشبخت خواهند دانست.

این بود، که ده هزار نفر از پارسیهای مزبور انتخاب کرد، تا شب و روز در اطراف قصر او کشیک بکشند و هنگام سوارشدن از ملتزمین او باشند. بعد چون دید در بابل قشونی برای حفظ نظم لازم است، ساخلوی نیرومند برای شهر مقرر داشت.

حقوق این سپاه را میبایست بابتی ها بدهند، تا وسائلی برای اضرار نداشته بیشتر آرام و مطیع باشند. سپاه پاسبانی و ساخلوی تا امروز هم باقی است. پس از آن فکر کرد، که چون این سپاهیان از حیث عده کمتر از مردمان مغلوب اند و در شجاعت زیاد بر آنها برتری ندارند، ممکن است، که برای حفظ ممالک مسخره و توسعه حدود آن کافی نباشند. بنابراین لازم دید، که جنگیهای دلیر را نزد خود نگاهدارد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۳

و مهمتر از نگاهداشتن آنها این نکته بود، که مردان مزبور اخلاق سابق خود و پرهیزکاری را از دست ندهند و فاسد نشوند. چون کوروش نمی خواست نظر خود را آمرانه بزیردستان خود تحمیل کند، چنین صلاح دید، که با آنها صحبت دارد، تا از راه عقیده و بلکه ایمان مقصود او را درک کنند. با این نیت هم تیم ها را جمع کرده بآنها گفت: «دوستان و متحدین، باید خدایانرا همواره شکر کنیم، زیرا چیزهائی، که بما اعطا کرده اند، فوق شایستگی ما و آن چیزی است، که می پنداشتیم. ممالکی وسیع در تصرف ما است و در خانه هائی پر از اثاثیه و اشیاء گران بها مسکن داریم.

تمامی این اموال از آن شما است، زیرا این قاعده ایست، که از اوّل بوده: چون شهری را گرفتند، آنچه از حشم و مال در آن شهر است از آن فاتح است. پس نباید اموال را خراب کرد و اگر سهمی هم بمغلوبین بدهید، این بخشایش گواه انسانیت شما خواهد بود. اما چیزی، که از امروز بر عهده ما است و باید بکنیم، این است:

اگر ما تنبلی و زندگانی ملایم این مردم را پیش گیریم، و خیال کنیم، که کار کردن چیزی است پست و باید اوقات را ببطالت گذرانند، من از همین آن پیشگوئی میکنم، که تمامی این نعمت ها را از دست خواهیم داد. چنانکه هنر انسان، وقتیکه بکار نیفتاد، سست میشود، جسم او هم بر اثر بیکاری در انحطاط میافتد. پس باید همواره نظری بخود داشت و راضی نشد، که عطالت، بیکاری و سستی بر ما مستولی گردد کافی نیست، که پرهیز کار باشیم، باید همه روزه پرهیز کاری عمل کنیم، تا در انحطاط نیفتیم. باید بر مردمانی، که غلبه کرده ایم، از حیث تقوا هم برتری داشته باشیم.

از حیث احساس گرما و سرما، گرسنگی و تشنگی، خستگی و خواب ما مزیتی بر غلامان نداریم، ولی از حیث اخلاق ما باید از آنها برتر باشیم. فتح با جسارت میسر میشود، ولی حفظ نتیجه فتح مقدور نیست، مگر با حزم و اعتدال و مراقبت دائم. فنون و اعمال جنگ را نباید آموخت بمردمی، که ما میخواهیم آنها را زارعین خود قرار دهیم. بهمان جهت، که ما اسلحه را از مردمان مغلوب گرفتیم، باید ما هیچگاه اسلحه را از خود دور نکنیم. شاید کسی بگوید: این همه زحمات

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۴

و مرارتهای برای چه بود، اگر حالا هم ما باید تحمل گرسنگی و تشنگی و خستگیها را کرده در فکر و غصه فروروییم، ولی باید دانست، که هر قدر بدست آوردن مالی مشکل تر است، نگاهداشتن آن برای ما عزیزتر می باشد. چنانکه اطعمه خوب بی ادویه لذیذ نیست، خوشی های زندگانی هم بی زحمت قدر و قیمت ندارد.

من عقیده دارم، که ما باید کوشش خود را دو برابر کنیم، تا مردمی نیک باشیم و از شریفتر و آرامترین لذایذ زندگانی برخوردار بوده آتیه خود را از بدبختی های بزرگ برهانیم و دیگر فکر کنید، که چرا ما باید بدتر از آنچه بوده ایم بشویم؟

آیا از این جهت، که آقا شده ایم؟ یا سزاوار است، که غالب بدتر از مغلوب باشد، و یا از این سبب، که سعادت مندتر از سابق هستیم؟ آیا میتوان گفت، که خوش بختی باید انسان را بدخواه کند؟ ماها دارای بندگانیم، اگر آنها بد شوند آیا شایسته است، که دیگران را تنبیه کنیم؟. فراموش نکنید، که میخواهیم سپاهی را بحفاظت خود و اموالمان بگماریم. آیا باعث شرمساری ما نخواهد بود، که دیگران ما را حفاظت کنند و خودمان مراقب احوال خود نباشیم؟ این را بدانید، که بهترین پاسبان انسان خودش است: نیکوئی ما مستحفظ حقیقی ما است و کسی، که پرهیزکاری با او همقدم نباشد، در هیچ کار بهره مند نیست. عقیده خود را خلاصه میکنم: باید پرهیزکار بود، باید به تقوا عمل کرد. چیزی، که میگویم، تازگی ندارد. چنانکه هم تیمها در پارس در اطراف بناهای دولتی زندگانی میکنند، این جا هم همان زندگانی را باید دارا باشیم، شما نگهبان من خواهید بود، تا بدانید، که من وظایف خود را انجام میدهم یا نه، من هم بیدار اعمال شما هستم و، اگر یافتم، که کسی کارهای خوب کرده، بآن کس پاداش میدهم. من خواهانم، که اولاد ما هم دارای این

نوع تربیت باشند. وقتی که ما خواستیم سرمشقه‌های خوب باولاد خود بدهیم، خودمان هم بهتر خواهیم شد و اولاد ما، بر فرض اینکه بخواهند بدخواه باشند، چون چیزهای بد نمی‌بینند و نمیشوند، بالطبع نیکوکار خواهند بود».

کری‌سان تاس پس از نطق کوروش برخاست و گفت (کتاب ۸، فصل ۱):

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۵

«پادشاه خوب مانند پدر است. چنانکه پدران می‌خواهند اولادشان سعادت‌مند باشند، کوروش هم بما پندهائی داد، که، اگر بکار بریم باعث خوش‌بختی ما خواهد بود، ولی چون چیزی را، که می‌خواست بگوید، مبهم بیان کرد، من برای اشخاصی، که مقصود را نفهمیدند، قائم مقام او میشوم. این وضع را در نظر گیرید: یک شهر دشمن را آیا میتوان با قشونی، که فاقد اطاعت جنگی باشد، گرفت؟ از یک شهر دوست آیا میتوان با چنین سپاهی دفاع کرد؟ اردوی غیر مطیع آیا توانسته فتحی بکند؟ آیا مردانی، که هر کدام از آنها فقط بفکر خودش است، در جدالی غالب شده‌اند؟ مردمیکه خواسته‌اند، بشخصی بهتر از خودشان اطاعت نکنند، آیا در کاری بهره‌مند بوده‌اند؟ چه شهری، چه خانه‌ای خوب اداره شده؟ کدام کشتی بمقصد رسیده؟ اموالی، که در تصرف ما است، بچه وسیله بدست آمده؟ آیا جز بوسیله اطاعت ما از سرداران ما بوده؟ روز و شب بحکم رئیس‌مان بجائی، که لازم بود، میرفتیم و در ترتیبات ما نقصانی نبود، اگر اطاعت برای تحصیل ثروت مهم‌ترین شرط است، بدانید، که برای حفظ آنچه بدست آمده، اهمیت آن بیشتر است. سابقا بعضی از شما فقط مأمور بودند و امری صادر نمیکردند، ولی حالا هر کدام فرمان میدهد، منتهی یکی بعده‌ای بیشتر و دیگری بعده‌ای کمتر.

چون همه مایلیم، که این عدّه اطاعت کند، بس همه باید اطاعت از مقامی کنیم، که بر ما ریاست دارد، اما یک تفاوت بین ما و بندگان هست. بندگان از عقب آقایانشان با اجبار می‌روند، ولی ما، اگر می‌خواهیم آزادانه رفتار کنیم، باید چیزی را، که در خور ستایش است بجا آریم. شما خواهید دید شهری، که تابع یکنفر نیست، اگر بخواهد تابع قوانین دشمن نشود، باید از رجال خود اطاعت کند. پس باید آنچه را، که او حکم میکند، مجری داریم و باید فهمید، که کوروش آنچه در خیر خود میکند، در خیر ما نیز میباشد. زیرا منافع ما مشترک است و دشمن ما هم نیز».

(کتاب ۸، فصل ۱) پس از نطق کوری سان تاس همه عقیده او را تأیید کرده مقرر داشتند، که همه روزه نجباء در دربار

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۱۶

حاضر شده اوامر کوروش را مجری دارند و در آنجا بمانند تا زمانی، که او آنها را مرخص کند. حالا هم این ترتیب محفوظ است. کلیه مقصود کوروش از ترتیباتی که میداد این بود: حکومت خود و پارسیها را محکم کند. از این جهت شاهانی، که بعد از او آمدند، این ترتیبات را حفظ کردند. این تأسیسات مثل چیزهای دیگر بشر است. اگر شاهی خوب باشد، قوانین کاملاً اجرا میشود و الا در اجرای آن مسامحه میکنند. بعد کوروش اشخاصی را بمشاغل اداری گماشت، مثلاً تحصیلدار مالیاتها، متصدیان خرج، مفتشین کارهای عمومی، خزانه داران و ناظرین آذوقه عمومی. اسبها و سگان را باشخاصی سپرد، که میتوانند بهتر این حیوانات را برای خدمت حاضر کنند. راجع باشخاصی، که معاونین کوروش بودند، این عقیده برای او حاصل شد، که نباید نظارت و تفتیش اعمال آنها را بدیگری واگذارد، بلکه باید این کار را خودش انجام دهد و، چون انجام این عهده فراغتی لازم داشت و کوروش میدید که، اگر بجزئیات یک رشته کار هم بخواهد مستقیماً برسد، این فراغت برای او باقی نخواهد ماند، ترتیب اداره کردن قشون را اتخاذ کرد: چنانکه در سپاه مراتبی هست و هر رئیس مافوق بروساء مادون دستور میدهد، تا بالاخره رئیس کل فقط بچند نفر فرمانده ده هزار نفری فرمان میدهد، همین ترتیب را در اداره کردن سایر امور مقرر داشت و دوستان خود را دعوت کرد، موافق آن رفتار کنند، تا فرصتی برای او و خود آنها حاصل شود. او اوقات فراغت را بتوجه و مراقبتی، که در احوال خود و اطرافیان خود داشت، صرف میکرد. در نتیجه این مراقبتها او موفق شد، که اشخاصی در دربار حاضر شوند و وظایف خودشان را نسبت بخدایان و مردم انجام دهند. مخصوصاً او دیانت را تشویق میکرد، چنانکه شغل مغان را برقرار داشت و بعبادت و قربانی کردن اهمیت داد، زیرا یقین کرده بود، که اگر اشخاص متدین باو نزدیک شوند، کمتر از کسان بی دین میتوانند باو ضرر رسانند. بعد او جدّ میکرد، که مردم نسبت بیکدیگر عادل باشند و توجّهی مخصوص بدادرسی مبذول میداشت. برای او یقین حاصل

شده بود، که رفتار خود او برای مردم سرمشقی است موثر، تا احترامشان نسبت بیکدیگر تنها مبنی بر ترس نباشد. او در ازای اطاعت پادشاهی میداد، حیا و اعتدال را تشویق میکرد و باین عقیده بود، که مرد معتدل به از مرد باحیا است، زیرا مرد باحیا در انظار دیگران کارهای قبیح نمیکند، ولی شخصی، که معتدل است، در خلوت هم از این کارها احتراز دارد. بواسطه این صفات یک هم آهنگی در دربار مشاهده میشد، زیردستان اطاعت میکردند و روساء از افراط خودداری داشتند، چنانکه هیچگاه غضب شدید یا خنده‌های خارج از اندازه دیده یا شنیده نمیشد و زندگانی عاقلانه و مرتب حکمفرما بود. برای اینکه مردم را برای جنگ تربیت کند، شکار را تشویق میکرد و اشخاص را با خود بشکار میبرد. او عقیده داشت، که شکار بهترین آموزگار جنگ است و مناسبترین مکتب اسب سواری، زیرا شخص را بچیزهائی، که در جنگ پیش میآید، از قبیل کار کردن، تحمل سرما و گرما، گرسنگی و تشنگی و سختیهای دیگر عادت می‌دهد. چون کوروش عقیده داشت، که رئیس باید به از مرئوس باشد، خودش را هم در شکار گاهها بتحمل این سختی‌ها عادت میداد و هر زمان، که توقف را لازم نمیدید، بشکار میرفت. او هیچگاه، تا خسته نمیشد و عرق نمیکرد، غذا نمیخورد و باسبان علیق نمیداد، مگر اینکه قبلا کار کرده باشند. او حاملین عصای سلطنتی را هم بشکار میطلبید و بواسطه این ورزشها اطرافیان او بر دیگران برتری داشتند. بعلاوه، اگر او میدید، اشخاصی در صدد نیکی کردن هستند، آنها را تشویق میکرد و از این جهت بین مردم هم چشمی در کارهای خوب پیدا میشد. کوروش این قاعده را اعمال میکرد، که اگر پادشاهی میخواهد دیگران را نسبت بخود علاقه مند کند، نه فقط باید به از آنان باشد، بلکه باید، در مواردی، تدابیر عملی (بقول کزنفون مصنوعی) نیز بکار برد، مثلا او لباس مادی را اقتباس کرد و نزدیکان خود را بر آن داشت، که این لباس را بپوشند. حسن این لباس آن است، که معایب بدن را میپوشد و اشخاص را بزرگتر و شکیل تر مینماید (جهت چنین توصیف کزنفون این است، که لباس مادی بلند بوده. م.).

کفشهای مادی چنان ترتیب شده بود، که شخص میتوانست در آن چیزهایی بگذارد، تا بلندتر بنماید، بی اینکه کسی ملتفت آن شود. کوروش سرمه کشیدن و آرایش صورت را تصویب میکرد، تا چشمان و صورت اشخاص زیباتر از آنچه هست بنظر آید.

(آدلف گارنیه «۱») نویسنده فرانسوی، گوید، که کوروش از این حیث پیشرو لوئی چهاردهم بود و کزنفون رئیس تشریفات او. م. او توصیه میکرد، که در پیش کسی هیچگاه آب دهن نیندازند، بینی پاک نکنند و سر را برای دیدن چیزی برنگردانند، مثل اینکه از هیچ چیز متأثر نشده‌اند. تمامی این چیزها را برای رؤسا مناسب میدانست، تا از وقار و احترام آنها نکاهد. کسانی را، که قابل ریاست میدید، مجبور می کرد چنین لباس بپوشند، ورزش کنند و ظاهرشان محترم باشد، ولی آنهایی را، که میخواست در احوال بندگی بمانند، نه فقط ترغیب بقبول زندگانی پر زحمت آزادان نمی کرد، بلکه مانع بود، از این که اسلحه بردارند. اما راجع باین نوع مردم، یعنی آنهایی که از نجبا و آزادان نبودند توجهی داشت، که بموقع بخورند و بیاشامند و بمشاغل آزاد پردازند. بنابراین، وقتی که او بوسیله سواران شکارها را جرگه میکرد، بآنها اجازه میداد، که آذوقه با خود بردارند، و حال آنکه اینکار برای آزادان ممنوع بود.

هنگام مسافرت این کسانرا بآشخور میبرد، چنانکه مالهای عرابه را میبرد و، چون وقت غذا میرسید، توقف میکرد، تا اینها غذا بخورند و دوچار مرض جوع گاوی نشوند. باین جهات این مردم، مانند نجبا، کوروش را پدر میخواندند، و حال آنکه او مراقبت داشت، که بندگی آنها دائمی باشد. چنین بود کارهای کوروش برای محکم کردن حکومت پارسیها. اما خود او از مردمانی، که مطیع شده بودند، باکی نداشت زیرا، علاوه بر اینکه این مردمان را بی حمیت و ترسو و منافق با یکدیگر میدانست، هیچکدام از آنها شب یا روز نزد او نمیرفتند. باوجوداین در میان آنها کسانی یافت میشدند، که ممتاز و مسلح بودند و اتحاد داشتند. او میدانست، که اینها روساء سوارها و پیاده‌ها هستند و بعضی لیاقت فرماندهی دارند. اینها با قراولان کوروش ارتباط داشتند و غالباً نزد او میرفتند. از این ملاقاتها گزیری نبود، زیرا کوروش

از خدمت آنان هم استفاده میکرد. بدین لحاظ، اینها از چند حیث خطرناک بنظر میآمدند: اگر کوروش آنها را خلع اسلحه میکرد، ممکن بود، این قضیه باعث تزلزل حکومتش گردد و هرگاه بخود راه نمیداد، مثل این میبود، که اعلان جنگ بآنها داده باشد. بنابراین فکر کوروش باین جا رسید، که باید اینها را دوستان خود کند، چنانکه هریک از آنها او را بیشتر دوست بدارد تا کسان دیگر را.

چگونه کوروش اشخاص را جلب میکرد

(کتاب ۸، فصل ۲) کوروش پیوسته خوبی قلب خود را نشان میداد. چون او میدانست، که بشر اشخاصی را، که از او تنفر دارند، دوست ندارد، باین عقیده بود، که محال است، ما کسانی را، که بما محبت میورزند، دشمن داشته باشیم. لذا تا زمانی که کوروش ثروت نداشت، با رفع حوائج نزدیکان خود و شرکت در غم و شادی آنها برای خود دوست تهیه میکرد، ولی وقتی که اقبال باو اجازه داد بذل و بخشش کند، درک کرد، که موافق عادات ما، بهترین وسیله برای رسانیدن مسرت و شادی بیکدیگر و جلب محبت، دعوت کردن بخوردن و آشامیدن است. با این نیت امر کرد، که در سر میزش ظروفی زیاد برای غذا خوردن عده‌ای کثیر بگذارند و غذاها را بین دوستان خود تقسیم میکرد. بعضی اوقات او از سر سفره خود برای قراولانی که وظیفه شناس یا خدمتگذار جدی بودند، غذا میفرستاد، تا بفهماند که او میداند کی بهتر خدمت میکنند. نسبت بخدمه، که مورد رضایت او بودند، نیز چنین میکرد و بعلاوه میگفت تمام گوشت را، که حصه خدمه بود، بسر میز او آرند و از سر میز بآنها تقسیم شود، زیرا مینداشت، که بدینوسیله علاقه مندی آنان باو بیشتر خواهد شد.

وقتی که او میخواست کسی را از دوستان خود مفتخر دارد، از سر میز خود طعامی برای او میفرستاد. امروز هم هنوز این آداب مجری است و، اگر شاه از سر میز خود برای کسی غذا بفرستد، آن کس بیشتر مورد احترام میشود، چه گمان میکنند، که خواهشهای او را شاه میپذیرد، ولی مطلوب بودن غذاهای شاهی فقط از این جهت نیست، بلکه نیز از این حیث است، که غذایهای مزبور لذیذتر و گواراتر است،

زیرا بهتر تهیه شده. در شهرهای کوچک یکنفر بهمه کارها اشتغال میورزد، مثلا همان کس تخت خواب، در، گاو آهن و میز درست میکند، حتی خانه میسازد و خوش بخت است، اگر بتواند معاش خود را از این پیشه ها تأمین کند، اما چون یکنفر نمیتواند متصدی همه این کسب ها گردد، معلوم است، که این کارها را خوب انجام نمیدهد، ولی در شهرهای بزرگ، چون همه باین چیزها احتیاج دارند، هر کس بیک صنعت یا کسب میپردازد و گاهی یک کسب بین دو نفر تقسیم می شود، مثلا یکی فقط کفش مردانه میدوزد، دیگری کفش زنانه. یکی معاش خود را از دوختن کفش تأمین میکند، دیگری از بریدن چرم. یکی قبا را میبرد، دیگری قسمتهای قبا را باهم اتصال میدهد و معلوم است که، چون یکنفر فقط بیک کسب پرداخت، در آن کار ماهر میشود. فن طبخ هم چنین است، کسی که فقط یکنفر آدم برای تهیه بستر، روفتن طالار، خمیر کردن آرد، پختن خورش های گوناگون دارد، باید بآنچه خادمش میکند، قناعت ورزد، ولی، در جائیکه هر کس کاری مخصوص دارد، مثلا یکی گوشت را میپزد، دیگری آن را سرخ میکند، سوئی ماهی را آب پز و چهارمی آن را کباب می کند، پنجمی نان میپزد، معلوم است، که هر کار خیلی خوب انجام میشود. از این جهت بود، که غذاهای کوروش به از غذاهای دیگران تدارک میشد. اما راجع بوسائل دیگر، که کوروش برای جلب دوستان بکار میبرد، باید بگویم: اگر بیش از همه دارا بودن امتیازی است، بیش از همه بخشیدن امتیازی است بزرگ تر. کوروش بذل و بخشش را شروع کرد و اکنون هم شاهان پارس این سیره را دارند. واقعا آیا کسانی هستند، که از دوستان شاهان پارس غنی تر باشند؟ کی بملتزمین خود لباسهائی میدهد، یاره ها، طوق ها و اسبهائی با دهنه زرین می بخشد؟ باین هدایا فقط از دست شاه میتوان نایل شد. کی را مردم بواسطه بذل و بخشش بر برادر، پسر و اولاد ترجیح میدهند؟ کی بجز شاه پارس میتواند باین آسانی از یک ملت دشمن، که چند ماه راه از پارس دور افتاده، انتقام بکشد؟ کی را، بجز کوروش، مللی، که او دولت هایشان را منهدم کرد، پس از

مرگش پدر خواندند؟ و حال آنکه این عنوان را بولی نعمت میدهند نه بغاصب. ما میدانیم اشخاصی را، که مردم چشم و گوش شاه میخوانند، او بوسیله امتیازات و افتخارات جلب می کند. عظمت این بخشش ها نسبت بکسانی، که خبر مهمی باو میدادند، دیگران را تشویق میکرد، چیزهائی را، که در نفع شاه است، ببینند و بشنوند. از این جهت است، که مردم تصور میکنند، شاه چند چشم و چند گوش دارد. اگر شاه فقط بیک نفر اجازه میداد بشنود، بد میبود. یکنفر نمی تواند خوب ببیند و بشنود و دیگر اینکه، اگر مردم بدانند، که فقط یک نفر چشم شاه است، نسبت باو بی اعتماد میشوند، ولی اکنون وضع چنین نیست، هر کس اطمینان بدهد، که چیزهای جالب توجه شنیده، شاه حرف او را گوش می کند. این است، که گویند شاه چندین گوش دارد. بهمین جهت می ترسند چیزی بگویند یا بکنند، که خوش آیند شاه نیست، مثل اینکه او حاضر است و میشوند. بنابراین مردم احتراز داشتند از اینکه از کوروش چیزی بگویند، که او را خوش نیاید، زیرا تصور می کردند، که همه حاضرین چشم و گوش او هستند. از کجا این وضع ایجاد شد؟ از اینجا، که او برای کوچکترین خدمت پادشاهی بزرگ میداد.

گویند، که کوروش شرمسار میگشت، وقتی که میدید، خدمات دوستانش بیش از بدل و بخشش های او است و نیز حکایت کنند، که او عادت داشت بگوید:

«رفتار پادشاه با رفتار شبان تفاوت ندارد، چنانکه شبان نمیتواند از گله اش بیش از آنچه بآنها خدمت میکند، بردارد، هم چنان پادشاه از شهرها و مردم همانقدر میتواند استفاده کند، که آنها را خوشبخت میدارد». با این نوع حسیات جای حیرت نیست، که او میخواست در نیکی کردن سرآمد تمام مردم باشد. برای مثل درسی را، که کوروش به کرزوس آموخت، ذکر میکنیم. کرزوس روزی او را سرزنش کرده گفت: «با این سخاوت، که تو داری، چیزی نگذرد، که گدا شوی، و حال آنکه میتوانستی بقدری ثروت در قصر خود گردآوری، که هیچکس دارای چنان ثروت نباشد». کوروش جواب داد: «اگر از وقتی که شاه شدم، چنین میکردم،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۲

بعقیده تو اکنون چقدر طلا میداشتم؟». کرزوس مبلغ خطیری ذکر کرد و کوروش چنین گفت: «کرزوس، شخصی را، که مورد اعتماد تو است، با هیستاسپ نزد دوستانم بفرست. تو هم ای

هیستاسپ، بدوستان من بگو، کوروش میگوید، که من برای کاری پول لازم دارم- واقعا هم لازم دارم- هر کس، هر چه بیشتر میتواند کمک کند، بدهد و آنچه میدهند نوشته و مهر کرده بفرستاده کرزوس بسپارند». بعد کوروش کاغذهایی بدوستان خود راجع باین مطلب نوشته و مهر کرده به هیستاسپ داد و ضمنا نوشت، که این شخص یکی از دوستان او است. هیستاسپ روانه شد و چیزی نگذشت، که برگشت و پولهاییکه داده بودند آورد و، چون کرزوس حساب کرد، دید، مقدار طلائی، که فرستاده اند، بیش از مبلغی است، که بعقیده او کوروش میتواند جمع کند، اگر زیاد بدوستانش نمیداد. پس از آن کوروش گفت:

«اکنون تو دانستی، که من اینقدر هم، که تو گمان میکردی، فقیر نیستم؟ تو میخواهی، که من ثروت خود را جمع و حسد و بغض مردم را زیاد کنم و بعلاوه برای حفاظت آن مستحفظینی بگمارم. دوستان من مستحفظین من اند و خیلی بهتر از قراولان اجیر مال مرا حفظ میکنند. باوجود این لازم است، من یک چیز را اعتراف کنم. خدایان همه را باندوختن مال حریص کرده اند، من هم بر دیگران از این حیث امتیازی ندارم و بمال حریصم، ولی تفاوتی، که بین من و آنها هست، این است: وقتی که دارائی آنها بیش از آن است، که لازم دارند، زیر خاک میکنند یا میگذارند زنگ میزند و یا برای شمردن، اندازه گرفتن، کشیدن، نقل و تماشا کردن آن در رنج اند، و حال آنکه با تمامی این پولها، که در صندوقهای آنها است، میخورند بقدری، که معده آنها جا میدهد، اگر غیر از این بود بایستی بترکند، میپوشند بقدری، که بتوانند حمل کنند و الا خفه میشدند. پس زیادی ثروت آنها برای آنان رنج و تعب است. من همیشه طالب ثروتهای تازه هستم، ولی همینکه ثروتی یافتم، پس از وضع آنچه، که برای خود لازم دارم، باقی را برای حوائج دوستان میدهم، بدین ترتیب من دوستانی ذخیره میکنم خیر خواه و بوسیله آنها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۳

چیزهایی می یابم، که نه میپوسد، نه زیادتی آن باعث رنج و تعب است. این چیزها باعث آسایش و نام بافتخار است، زیرا هر قدر نام شخص بلندتر گردد، بر عظمت و زیبایی اش میافزاید و هر قدر وزن این عظمت کمتر شود، حتی اشخاصیکه دارای آن اند، بیشتر سبکی آن را حس میکنند. پس ای کرزوس، بدان، که من فوق سعادتها را در جمع کردن مال نمیدانم، زیرا در اینصورت

سعادت‌مندترین مردم مانند سربازان ساخلو خواهند شد، که باید ثروت شهری را حفظ کنند، ولی کسیکه عادلانه ثروتهائی بدست آورد و توانست نجیبانه آنرا بکار برد، بعقیده من از تمامی مردمان خوشبخت تر است». چنین میگفت کوروش و آنچه را، که میگفت، آشکارا در انظار همه میکرد.

چون کوروش دید، مردم، وقتی که سالم‌اند، بتحصیل چیزهای مفید و ذخیره کردن آن متوجه‌اند، ولی چون بیمارند در این کارها مسامحه میکنند، از هیچ وسیله خودداری نکرده بهترین اطباء را بکمک خود طلبید، تا از این نقص جلوگیری کند و هر دفعه که شنید مشروب یا دوا و یا آلاتی هست، که برای سلامتی انسان مفید است، آن را خواست و جمع کرد. اگر کسی از نزدیکان او ناخوش میشد، او خودش بمعالجه بیمار توجه داشت و دیگران را مأمور میکرد، که کمکهای لازم باو بکنند. چون مریض خوب میشد، کوروش اطباء را می‌ستود، که با دواهای او بیمار را شفا داده‌اند. چنین بود نیز رفتار او با دیگران، وقتیکه می‌خواست نسبت بکسانی، که دوستیشان را طالب بود، از همه نزدیکتر باشد. او بازی‌هائی ترتیب میداد و جایزه‌هائی برای برندگان معین می‌کرد. این بازیها، اگر باعث ستایش کوروش بود، از این جهت، که مردانگی را تشویق میکرد، باعث ایجاد رقابت و منازعه هم بین رجال میشد. بعلاوه او مقرر داشت، که اگر کسی محاکمه با دیگری داشته باشد یا نزاعی بین دو نفر در ضمن بازی روی دهد، باید باهم قضاتی معین کنند، تا بمحاکمه آنان خاتمه دهد. معلوم است، که طرفین سعی داشتند از رجال اشخاصی را معین کنند، که از علاقه‌مندی آنها نسبت بخود مطمئن بودند و از حکم آنان این نتیجه روی میداد: محکوم علیه با کسی، که او را محکوم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۴

کرده بود دشمن میشد و محکوم له می‌پنداشت، که حق داشته و نباید مرهون کسی باشد. بنابراین در میان دوستان درجه اوّل کوروش حسدی نسبت بیکدیگر پدید می‌آمد، که در جمهوری‌ها دیده میشود و اینها نه فقط نمی‌خواستند بیکدیگر کمک کنند، بلکه پیوسته درصدد بودند، که جای یکدیگر را بگیرند چنین بود وسایلی، که کوروش بکار میبرد، تا رجال دربارش او را از همکناشان بیشتر دوست بدارند.

حرکت کوروش از قصر خود

(کتاب ۸، فصل ۳) در این فصل کزنفون توصیف میکند، که چگونه کوروش از قصر خود در دفعه اول بیرون آمد.

او دوستان خود را خواست و گفت: «میخواهم بمعابد رفته مراسم قربانی را بجا آورم و این کار باید با طمطراق و تجملات فوق العاده بشود. فردا صبح در دربار حاضر شوید و موافق ترتیبی، که (فرولاس) «۱» بشما خواهد گفت صف ببندید». بعد او لباسهای مادی از رنگهای مختلف، یعنی ارغوانی، سیاه، سرخ، و پررنگ بسرداران داد. یکی از حضار گفت «بس خودت کی مزین خواهی شد؟» او جواب داد: «زینت‌های شما برای زینت من کافی است. اگر بتوانم درباره شما نیکی کنم، در هر لباس، که باشم مزین خواهم بود». فرولاس شخصی بود از طبقه سواد مردم، که ترتیب و قشنگی را دوست میداشت و بعلاوه، کوروش بهوش او متعقد بود. او فرولاس را خواسته گفت، برای فردا ترتیبی بده، که منظره آن برای خیرخواهان من باشکوه و برای بدخواهانم مهیب باشد. پس از اینکه موافقت بین کوروش و او در باب تشریفات حاصل شد، کوروش قبائلی باو داد، که بروساء (دوری فور) «۲» ها بدهد (کزنفون همه جا اصطلاحات یونانی استعمال کرده، این لفظ بمعنی نیزه‌دار است. م.) و نظم و ترتیب حرکت را بعهدہ او واگذار. بعد کزنفون تشریفات حرکت را چنین توصیف می‌کند: روز دیگر قبل از طلوع صبح همه برای حرکت حاضر شدند: از دو طرف راه، سربازان مانند پرچینی صف بسته بودند، چنانکه حالا هم، در موقع عبور شاه از جائی، همین کار کنند و بجز اشخاص مهم بکسی اجازه نمیدهند از

(۱) -Pheraulas.

(۲) -Doryphores.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۵

صفوف گذشته بوسط راه آید. ماستیگوفور «۱» ها (فراس‌ها) مأمورند، کسی را، که باعث بی‌نظمی میشود، بزنند. چهار هزار نفر نیزه‌دار، نیمانیم، از دو سمت در مقابل درب قصر ایستاده‌اند و عمق این دسته چهار است (یعنی چهار صف بسته‌اند) تمام سواره نظام هم در این جا جمع شده. سوارها

پیاده شده جلو اسبهایشان را گرفته‌اند و سربازان دست‌هایشان را در روپوش (شنل) پنهان کرده‌اند. این ترتیب امروز هم، وقتی که در حضور شاه ایستاده‌اند، رعایت می‌شود. پارسیها در طرف راست راه ایستاده‌اند و متحدین در طرف چپ. عرابه‌ها هم نصف بنصف از دو سمت راه صف بسته. درب قصر باز شد. اول چهار گاو نر بیرون آوردند، اینها را باید برای زوس (مقصود خدای بزرگ است) و خدایان دیگر، چنانکه مغها معین کرده‌اند، قربان کنند. این قاعده‌ای است نزد پارسیها، که باید، در اموری که راجع بخدایان است، موافق عقیده، اشخاصی که در این کارها خبره‌اند، رفتار کنند. بعد از گاوهای نر اسبهای را، که باید برای آفتاب قربان کنند، آوردند. سپس گردونه سفید زوس، که مال‌بندی از طلا داشت و با گل آراسته بود، نمودار شد.

پس از آن گردونه سفیدی، که بآفتاب اختصاص داشت و نیز با گل‌ها آرایش یافته بود. بالاخره گردونه سوّم، که اسبهای آن جل‌های ارغوانی داشت، پدیدار گشت. از دنبال این گردونه اشخاصی حرکت میکردند، که بدست مجمرهای بزرگی پر از آتش داشتند. بعد خود کوروش بیرون آمد. او بر گردونه‌ای قرار گرفته بود و بر سر تیاری داشت نوک تیز، (کزنفون مانند اغلب مورّخین یونانی کلاه شاه را تیار نامیده) «۲» بر تن قبائی نیم ارغوانی و نیم سفید، که اختصاص بشاه دارد و یک نیم شلواری «۳» که رنگی تند داشت و ردائی از ارغوان. تیار او را افسری احاطه دارد. اقربای شاه هم این زینت را، که امتیازی است، دارا بودند، چنانکه امروز هم اقربای شاه همین زینت را استعمال میکنند. دست‌های او از آستین‌ها بیرون آمده و پهلوی

(۱) Mastigophores.

(۲) Tiare.

(۳) - مقصود از نیم شلواری شلوار کوتاه است، که اکنون آن را تنکه نامند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۶

او گردونه رانی نشسته، که دارای قامتی است بلند، ولی پست‌تر از قامت کوروش.

واقعا قامت کوروش بلند بوده یا بوسیله مصنوعی باین نتیجه رسیده بود، معلوم نیست. همینکه مردم کوروش را دیدند، همه بخاک افتادند. بامر این کار شد، یا از حیرتی، که از این شکوه و عظمت کوروش و سیمای خوش او بمردم دست داده بود، معلوم نیست، ولی بهر حال تا آن روز یکنفر پارسی در پیش کوروش بخاک نیفتاده بود. همینکه گردونه از قصر خارج شد، چهار هزار نیزه‌دار نصفاً نصف از دو طرف گردونه راه افتادند. از عقب آنها سیصد نفر برنده عصای سلطنتی، با لباس‌های فاخر و پیکانی بدست، سواره حرکت کردند پس از آنها دویست رأس اسب زرین دهنه را، که تنشان با جل‌های راه‌راه پوشیده بود، می کشیدند. این‌ها اختصاص به اصطبل کوروش داشتند و از دنبال اسبان چهار هزار نفر نیزه‌دار می‌آمد.

پس از آنها قدیمترین سواره نظام پارسی بعداً ده هزار نفر حرکت میکرد، جبهه و عمق این دسته صددرصد بود (یعنی صد صف بسته بودند و هر صف دارای صد نفر سوار بود. م.) و کری‌سان تاس باین قسمت فرمان میداد، پس از آن دسته دیگر سواره نظام بعداً ده هزار نفر پارسی و بفرماندهی هیستاسپ، بعد دسته سوّم بهمان عدّه بریاست داتاماس «۱» و دسته چهارم بریاست گاداتاس، سپس سواران مادی، آرامنه، کادوسیان و سکاها می‌آمدند. از عقب سواره نظام، گردونه‌ها چهار بچهار (یعنی هر صف عبارت از چهار گردونه بود) بریاست ارته‌باذ حرکت میکرد.

وقتی که کوروش باین ترتیب میرفت، جمعیتی زیاد از مردم، پشت پرچین سربازان، از دنبال دبدبه می‌آمدند و می‌خواستند عرایضی به کوروش بدهند.

او بوسیله حاملین عصای سلطنت (آجودانها) که از هر طرف بعداً سه یا چهار نفر بودند، بآنها پیغام داد، که عرایض را به (هیپ پارک) ها بدهند (هیپ پارک فرمانده دسته‌ای از سواره نظام بود معلوم است، که این لفظ هم یونانی است. م.) و آنها مضامین عرایض را باطلاع او خواهند رسانید. همینکه مردم این

(۱) - (Datamas) کزنفون اسم یکی از سرداران اردشیر دوّم را در اینجا برده).

بشنیدند، بطرف سواره نظام هجوم برده پرسیدند، که بکی باید عرایض را بدهند. در این وقت کوروش از دوستان خود آنهایی را، که میخواست اهمیت بدهد، یک بیک نزد خود طلبیده گفت: «اگر این مردم، که از عقب ما میآیند، عرایضی بشما دادند و دیدید، که مطالب آنها حق است، باطلاع من برسانید، تا باهم مطالعه کرده ترضیه خاطر عارضین را حاصل کنیم و الا بعرایض ترتیب اثر ندهید». اشخاصی را، که کوروش برای این مطلب احضار کرد، با کمال عجله آمدند و شتاب آنها بر ابهت کوروش افزود. فقط (دائی فارن) (۱) بواسطه ناهنجاریش پنداشت، که اگر با کندی امر شاه را اطاعت کند، او را مردی مستقل خواهند دانست، ولی پیش از اینکه بگردونه کوروش برسد، او یکی از حاملین عصای سلطنت را فرستاد، به (دائی فارن) بگوید، که او را لازم ندارد و پس از آن دیگر او را نطلبید. دیگری، که خبر احضار باو دیرتر رسیده، ولی زودتر از دائی فارن آمده بود، مورد عنایت کوروش گردید، باین معنی، که او اسبی بوی بخشید.

حاضرین اهمیت این هدیه را فهمیدند و او در نظر جمعی بیشتر محترم شد. چون کوروش بمحوطه‌ای رسید، که وقف بر خدایان است، گاوهای نر را برای زوس و اسبان زیادی برای آفتاب قربان کرده جسد آنها را سوزانیدند و بعد برای زمین قربانی‌هایی، که مغها معین کرده بودند، و بالاخره برای پهلوانانی، که حماه سوریه میباشند قربانی‌های دیگر سربریدند (یونانیهای قدیم اشخاصی را، که کارهای فوق‌العاده از آنها سرزده بود، پس از مرگشان پهلوان (۲) میگفتند و بعضی آنها را نیم خدا دانسته حامی شهر یا ولایتی میدانستند. اما معلوم نیست، که کلمه سوریه را از چه لحاظ کزنفون استعمال کرده. تصور میرود، که مقصود کزنفون سوریه کاپادوکیه باشد، زیرا بعضی مورخین دیگر یونانی هم، مانند هرودوت، اهالی کاپادوکیه را سریانی نوشته‌اند و کاپادوکیه در این زمان جزو مستملکات کوروش بود، و حال آنکه راجع به سوریه کزنفون گوید، که کوروش بعد از این زمان بآن مملکت لشکر کشید. م.)

(۱)-Daipharne.

(۲)-Heros.

چون محل مساعد بود، کوروش پنج استاد (۹۲۵ ذرع) آنرا با علامتی نشان کرده بسوارانی، که نظر بملیّشان بقسمت هائی تقسیم شده بودند، امر کرد اسب‌دوانی کنند. خود او با پارسیها اسب‌دوانیده پیش افتاد، واقعا هم او در اسب‌دوانی ماهر بود. در میان مادیها ارته‌باز فاتح شد و کوروش باو اسبی بخشیده بود. از سواران سوریّه رئیس آنها پیش افتاد. از ارامنه تیگران و از گرگانیها پسر رئیسشان. از سکاها یکنفر سوار تقریبا بقدر نصف میدان اسب‌دوانی جلو بود.

حکایت کنند، که کوروش از این جوان پرسید: «آیا اسب خود را با سلطنتی عوض میکنی؟» او جواب داد «با سلطنتی عوض نمی‌کنم، ولی برای جلب صاحب دلی حاضرم این اسب را بدهم» کوروش گفت: «من بتو جائی را نشان میدهم، که اگر چشمان خود را بهم گذارده چیزی آنجا بیفکنی، یقینا بچنین کس خواهد خورد» سکائی-: «نشان ده تا بدانجا کلوخی از خاک بیندازم» کوروش جائی را نشان داد، که غالب دوستانش در آن محل بودند، بعد سکائی چشمان خود را بهم گذارده کلوخ را انداخت و آن به فرولاس، که در آن وقت مشغول انجام مأموریتی از طرف کوروش بود، خورد. باوجوداین او برنگشت و همواره تاخت بطرفی، که برای انجام مأموریت، میبایست بدانجا برود. سکائی چشمان را باز کرد و پرسید، کلوخ بکی خورد. کوروش گفت «به هیچیک از اشخاصی، که این جا هستند، نخورد». «چنین چیزی ممکن نیست، بس بکی خورده، که حالا اینجا نیست»- «بلی، تو بکسی کلوخه را زدی، که در آنطرف گردونه‌ها میتازد»- «چطور شد، که او برنگشت؟»- «باید دیوانه باشد». پس از آن سکائی بتاخت رفت، بیند کلوخ بکی خورده، بزودی او به فرولاس رسید و دید زنج او پر از خاک است و از دماغش خون می‌آید جوان سکائی: «آیا کلوخ بتو خورد؟»- «برای چه؟» سکائی صحبت خود را با کوروش بیان کرده گفت: «چنانکه می‌بینم، کلوخ من بصاحب‌دلی خورده». فرولاس جواب داد: «اگر تو مردی عاقل بودی، بایستی اسب خود را بکسی بدهی، که از من غنی‌تر باشد. حالا، که بمن داده‌ای، میپذیرم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۲۹

و از خدایان خواستارم چنان کنند، که تو از دادن این هدیه پشیمان نشوی.

اکنون اسب مرا سوار شو و بجای خود برگرد، پس از لحظه‌ای من نزد تو خواهم بود». بدین ترتیب سکائی و فرولاس اسبهای خود را معاوضه کردند. اما در میان کادوسیان راتی‌نس «۱» نامی در اسب‌دوانی پیش افتاد.

صحبت فرولاس با جوان سکائی

(کتاب ۸، فصل ۳) بعد کوروش امر بمسابقه گردونه‌ها کرده، بفاتحین گاوهای برای قربانی و ضیافت بخشید و نیز بآنها جامهائی اعطا کرد. جامهائی، که سهم خود کوروش بود، به فرولاس اعطا شد تا در ازای ترتیب تشریفات قدردانی از او شده باشد.

این تشریفات امروز هم، وقتی که شاهان بیرون می‌آیند، مجری است، با این تفاوت که در مواردی که شاهان قربانی نمی‌کنند، حیوانهای قربانی را با موکب شاهی حرکت نمیدهند. پس از خاتمه بازیها همه برگشتند. کسانی که بآنها خانه اعطا شده بود، بخانه‌های خودشان و کسان دیگر بمحله‌های خود مراجعت کردند.

فرولاس جوان سکائی را بخانه خود دعوت کرد و در پایان ناهار جامهائی را، که کوروش باو داده بود، پر از شراب کرده بسلامتی جوان نوشید و بعد تمامی جامها را باو بخشید. سکائی، چون عده قالیه‌های قشنگ، زیبائی اسباب خانه و غلامان زیاد میزبان را دید، باو گفت: «فرولاس، یقیناً تو در مملکت خود یکی از اغنیاء بودی» او جواب داد: «از کدام اغنیاء؟ من در مملکت خود از کسانی بودم، که معاش خودشان را با قوت بازو تحصیل میکنند. در کودکی پدرم، که با زحمت معاشم را میرسانید، تربیتم کرد، چنانکه کودکان را تربیت می‌کنند. بعد، وقتی که بزرگ شدم، چون نمی‌توانست معاشم را بدهد و من بیکار باشم، مرا بمزرعه برده بکارم داشت. پس از آن تا زمانی، که او زنده بود، من غذای او را دادم. در قطعه زمین کوچکی، که داشتم، بیل می‌زدم، تخم میافشاندم و این زمین نه فقط ناحق‌شناس نبود، بلکه درباره‌ام بسیار عادل بود. تخمی را، که می‌افشاندم، با نفع کمی پس

میداد، گاهی هم سخاوتی بروز می داد، زیرا دو برابر تخم را رد میکرد. چنین بود زندگانی من در ولایتم، اما تمامی آنچه را، که اکنون می بینی، کوروش بمن داد». چون سخن فرولاس باینجا رسید، جوان سکائی فریاد زد: «چقدر خوشبختی، که پیش از آنکه دولتمند شوی، فقیر بوده ای. گمان می کنم، که چون فقر را دیده ای، اکنون قدر اقبال را بهتر میدانی». فرولاس - «ای جوان سکائی، تو تصوّر میکنی، که هر قدر بر دارائی من بیفزاید، زندگانی من سعادت مندتر است؟

بس تو نمیدانی، که لذت خوردن، آشامیدن و خوابیدن من حالا کمتر از زمانی است، که من بی چیز بودم: چون بیشتر دارم باید بیشتر حفظ کنم، بیشتر بدهم، بیشتر در اندیشه باشم. اکنون انبوهی خدمتکار دارم، یکی نان میخواهد، دیگری آب، سوّمی لباس، چهارمی طبیب، یکی نیمی از میش مرا آورده می گوید باقی اش را گرگ خورده، یا میگوید، که گاوهای من بدره پرت شده اند و یا یک مرض مسری در گله ام افتاده. تشویش من حالا بمراتب بیش از زمانی است، که بضاعتی نداشتم» جوان سکائی - «اینها راست است، ولی وقتی که باموال خود نگاه میکنی و می بینی، که وافر است و زیبا، لذتی میبری، که من از آن محروم». فرولاس - «ای سکائی، اگر بدانی، که لذت تحصیل مال کمتر از غصه گم کردن آن است، تو خواهی فهمید، که من راست می گویم.

فکر کن و بین: آیا در میان دولتمندان کسی هست، که از لذت داشتن مال شب خوابش نبرد، ولی آیا کسی پیدا میشود، که مالش را از دست داده باشد و غصه از خوابش مانع نباشد؟» جوان سکائی: «کسی را هم نمی یابی، که از لذت داشتن خرم و بشاش نباشد» - «این راست است و اعتراف میکنم، که اگر لذت داشتن مال بقدر لذت تحصیل آن بود، بی شک غنی بیش از فقیر سعادت مند میبود، ولی شخصی، که زیاد دارد، باید زیاد هم خرج کند و کسی، که پول را دوست دارد، نمی خواهد خرج کند» - «من برخلاف چنین مردم هستم، بعقیده من لذت داشتن مال در خرج کردن آن است» - «اگر چنین است، چرا تو خوش بخت نباشی و مرا هم سعادت مند نکنی، تمام مال مرا بردار، چنانکه می خواهی، خرج کن، ولی معاش مرا بده و تصوّر کن، که من مهمان توام» - «تو شوخی میکنی» -

«قسم می خورم، که جدی حرف میزنم، حتی من میتوانم از کوروش اجازه بگیرم، که تو بدر بمانی و در قشون هم حاضر نشوی، برای اینکه در خانه خود مانده غنی باشی. من اینکار را بیشتر برای خودم میکنم، اگر بعد از این هم لایق هدایائی از کوروش شدم، یا در جنگ غنیمتی بدست آوردم، آنرا هم آورده بدارائی تو میافزایم. در ازای این کار فقط میخواهم، که تو مرا از اندیشه و غصه خلاصی بخشی، و اگر چنین کنی، خدمتی بزرگ بمن و کوروش کرده‌ای». پس از این صحبت، دو رفیق عهدی باهم بستند: یکی خود را از داشتن آنقدر ثروت سعادت مند دانست و دیگری خوشبخت بود، از این که ناظری دارد، که باعث فراغت خیال او است و موافق سلیقه‌اش هم رفتار میکند. فرولاس ذاتا رفیق خوبی بود. او خدمت کردن را بدوستانش یا مفید بودن را برای دیگران از همه چیز بالاتر میدانست، او میگفت، که انسان از تمام موجودات ذی روح بهتر و برتر است، زیرا حق شناس است:

اگر کسی او را تمجید کند، او هم آن کس را تمجید میکند. اگر خدمتی ببندد، در ازای آن خدمت میکند، دوستش بدارند، دوست میدارد، پدر و مادر را ستایش میکند و وظایف خود را، چه در زمان حیات و چه پس از مرگ، نسبت بآنها بجا می‌آورد. خلاصه آنکه جنبه‌ای نیست، که مانند انسان حساس و قدردان باشد.

بنابراین فرولاس مشعوف بود، از اینکه دیگر اندیشه و غصه‌ای ندارد و میتواند تمامی اوقات فراغت خود را صرف خدمت دوستان کند. سکائی فرولاس را دوست میداشت، زیرا او همیشه مالی برای سکائی می‌آورد، فرولاس هم او را دوست میداشت، زیرا میدید، هر چه می‌آورد، او میپذیرد و با وجود اینکه بر دارائی فرولاس همواره میافزاید، مانع از فراغت رفیقش نیست. چنین بود زندگانی این دو رفیق.

(کتاب ۸، فصل ۴) پس از اتمام مراسم قربانی کوروش خواست جشنی برای فتوحات خود بگیرد و با اینمقصد تمام دوستان خود را بضيافتی دعوت کرد. ارته‌باز مادی، تیگران ارمنی، رئیس سواران

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۲

گرگانی و گبر یاس جزو مدعوین بودند. گاداتاس رئیس حاملین عصای سلطنت بود و تمام ترتیبات و تنظیمات داخلی قصر را بعهده داشت. بنابراین هر زمان، که کوروش ضیافتی میداد، او سر میز نمی‌نشست، زیرا باده‌داره کردن خدمه و امور میهمانی میپرداخت، ولی وقتیکه کوروش میهمان نداشت، او را در سر میز خود مینشاند و از مصاحبت او خوشنود میگشت. گاداتاس بافتخارات زیاد از طرف کوروش نایل میشد و دیگران هم از این جهت او را زیاد محترم میداشتند. (از توصیفی که کزنفون میکند معلوم است، که ریاست حاملین عصای سلطنتی «۱» شغلی بوده مانند خوانسالار قرون بعد در دربارهای ایران یا مارشالهای «۲» دربارهای اروپا). وقتیکه مدعوین آمدند، کوروش نگذاشت، که خودشان، هر جا که میخواهند، بنشینند، بلکه جاهای آنها را بدین ترتیب معین کرد: چون خطرناک‌تر این است، که قسمت چپ بدن را بی‌حفاظ بگذارند، از این طرف کوروش شخصی را نشاند، که مقام اول را در میان دوستانش حائز بود. دیگری را از طرف دست راست نشاند، بعد سوم را از طرف دست چپ و چهارمی را از طرف دست راست الخ. کوروش مفید میدانست، که علنا درجه احترام خود را باشخاصی بنماید. واقعا هم باید چنین باشد، زیرا اگر اشخاص ببینند، که رجحان یا پاداشی در کار نیست، رقابت و هم‌چشمی نسبت بهم برای حسن خدمت نخواهند ورزید. کوروش باشخاصیکه در جای اول می‌نشستند هدایای گرانبها میداد، زیرا شرم داشت از اینکه او را بی‌هدیه مرخص کند، ولی باید در نظر داشت، که چنین جاها دائمی نبود، زیرا برحسب قانونی اعمال زیبا شخص را ببلندترین مقام میرساند و سستی و تکاهل او را از آن مقام فرود می‌آورد. ترتیبی را، که کوروش مقرر داشته، دیده‌ایم، که امروز هم مجری است.

چون در موقع صرف غذا کوروش غذاها را بطرف مدعوین میفرستاد و حتی بعض خوراکیها را امر میکرد، برای غائبین نیز ببرند، گبر یاس گفت: «کوروش، من تصور میکردم، که تو فقط در فن قشون کشی از همه برتری، حالا معلوم شد،

(۱) - Chef des Porte - Sceptres .

(۲) - Marechaux .de la Cour .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۳

که در انسانیت هم بر همه رجحان داری». کوروش جواب داد: «آری، چنین است، من بانسانیت از کارهای جنگی راغب ترم، زیرا در اولی با کارهای خوب باید شاخص شد و در کارهای جنگی با بدی کردن و ضرر رسانیدن». پس از اینکه قدری شراب خوردند، هیستاسپ به کوروش گفت: «اگر سئوالی از تو کنم، آیا دلگیر خواهی شد؟» کوروش - «نه، بعکس، اگر نپرسی میرنجم» - «پس بمن بگو، آیا شده، که تو مرا بطلبی و من نیایم» - «حرفهای بد مزین» - «آیا با اهمال اوامر تو را اطاعت کرده ام؟» - «حقیقت این است، که چنین نبوده» - «آیا اوامر تو را اجرا نکرده ام؟» - «از این بابت شکایتی ندارم» - «در تمام کارهایی، که میکنم آیا موقعی بوده، که تو مرا ملامت کرده باشی، که چرا با مسرت آن کار را انجام نداده ام» - «نه، هیچگاه چنین چیزی نبوده» - «بس چرا تو به کری سان تاس جائی را دادی، که محترم تر از جای من است؟» - «جهت آن را بتو میگویم» - «البته خواهی گفت» - «البته تو هم نخواهی رنجید، اگر حقیقت را بگویم» - «بعکس، خیلی مشعوف خواهم شد، زیرا خواهم دانست، که تو نسبت بمن بی عدالتی نکرده ای». پس از آن کوروش گفت: «کری سان تاس هیچگاه منتظر نشد، که من او را احضار کنم و قبل از احضار آمد، تا کارها را انجام بدهیم، بعد او نه فقط اوامر مرا اجرا میکرد، بلکه کارهایی را، که گمان میکرد برای ما مفید است، انجام میداد. اگر لازم بود با متحدین شور بکنیم، او بمن راهنمایی میکرد، که بعقیده او چه باید گفته شود.

اگر بو میبرد، که من میخواهم مطلبی را بآنها اطلاع دهم و بر من گران است، که از خودم حرف بزنم، او همان چیز را بآنها پیشنهاد میکرد، مثل اینکه فکر خودش باشد. پس از آنچه گفتم، کی میتواند بگوید، که او بهتر از خودم بمن خدمت نکرده و نیز باید بگویم، که او همواره قانع است بآنچه دارد، پیوسته برای منافع من کار میکند و بالاخره اگر سعادت من برای من روی دهد، او بیش از من بخود میبالد و بیش از من مشعوف است». هیستاسپ جواب داد: «بخدا قسم، که من مشعوفم از اینکه چنین سوالی از تو کردم» - «چرا؟» - «برای اینکه من جهد خواهم کرد،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۴

که مانند او باشم. فقط یک چیز برای من مشکل است. از چه علامتی تو خواهی دانست، که از خیر تو من مشعوفم، آیا لازم است دست بزنم، یا بخندم و یا کار دیگر کنم؟». ارته‌باز در این موقع گفت: «باید رقص پارسی کرد» و خنده حضار در گرفت. بعد چون شام بطول انجامید، کوروش به گبرياس گفت: «آیا اکنون تو حاضرتری دخترت را بیکی از اشخاصی، که در این جا نشسته‌اند، بدهی، یا وقتیکه تو تازه نزد ما آمده بودی؟» گبرياس گفت: «آیا من هم باید حقیقت را بگویم؟» - «البته سؤال را برای جواب دروغ نمیکنند» - «پس بدان، که من امروز حاضرترم» - «آیا میتوانی بگوئی، که چرا حاضرتری؟» - «البته» - «پس بگو» - «آن روز مردانی دیدم، که تحمل خستگی‌ها و مخاطرات را میکردند و امروز می‌بینم، که همین مردان با فروتنی سعادت را تحمل میکنند و بدان، ای کوروش، مشکل است کسی را یافت، که تحمل خوش‌بختی را به از بدبختی بکند، زیرا عادات سعادت شخص را گستاخ میکند و بدبختی او را محبوب میسازد». کوروش گفت: «هیستاسپ، آیا شنیدی، که گبرياس چه گفت؟» - «بلی، شنیدم، بخدا قسم، که اگر گبرياس غالبا از این حرفها بزند، من بیشتر خواهان دختر او خواهم شد، تا اینکه گلدانهایش را بچشم من بکشد». در این موقع گبرياس گفت: «من از این نوع اصول و اندرزها بسیار نوشته‌ام و، اگر تو دختر مرا ازدواج کنی، از نوشته‌های خود تو را محروم نخواهم کرد، اما راجع به جام‌ها، چون می‌بینم، که تو طالب آنها نیستی، فکر میکنم، که آیا بهتر نیست این جام‌ها را به کری‌سان تاس بدهم، تا چنانکه جای تو را دارد، جامها را هم دارا باشد». در این وقت کوروش گفت: «ای هیستاسپ و ای کسانی که اینجا نشسته‌اید، هر زمان خواستید زن بگیرید، بمن رجوع کنید و خواهید دید، که چقدر از من راضی خواهید بود». گبرياس - «اگر کسی بخواهد دخترش را شوهر بدهد، بکی رجوع کند؟» کوروش -

«باز بمن، زیرا من در اینکار هنرمندی خاصی دارم». کری سان تاس پرسید «چه هنرمندی؟»
کوروش - «من میدانم، که چطور زن و شوهر را باهم جور کنم» - «تو را بخدا،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۵

بمن بگو، چه زنی برای من از همه مناسب تر است؟». کوروش - «اولا زنی، که قامتش پست باشد، زیرا قامت تو هم پست است و، اگر زنی بلند قامت بگیری، وقتی که میخواهی او را ببوسی، باید مانند سگ بچه بجهی» - «پیش بینی تو صحیح است، بخصوص که من خوب نمی جهم». کوروش سخن خود را دنبال کرده گفت:

«بعد ضرورت دارد، که دماغ زن تو پهن باشد» - «چرا؟» - «از این جهت، که دماغ تو مانند دماغ عقاب است و دماغ پهن با دماغ منقاری خوب بهم میآیند» - «از این قرار پس باید نیز بگوئی، که چون من شام خوبی خورده‌ام، زنم باید ناشتا باشد» - «صحیح است، شکمی، که پر است، منقاری است و شکم ناشتا پهن» - «آیا میتوانی بگوئی، که بیک پادشاه سرد چه زنی میزبید؟». کوروش از شنیدن این سؤال خندید و همه خندیدند. در این وقت هیستاسپ به کوروش گفت: «در سلطنت تو یک چیز است، که مرا واله کرده» - «چه چیز است؟» - «با وجود اینکه سردی، دیگران را میخندانی». کوروش جواب داد «اینکه گفتم و نیز این نکته که بزنی، که می خواهی پسند آئی، بتوانند بگویند، تو یک جوان لطیفه گو هستی، شاید برایت گران تمام شود». چنین بود مزاح و شوخیهایی، که میکردند و میخندیدند.

هدایای کوروش

بعد کوروش به تیگران چند پارچه جواهر داده گفت آنرا، بزنش داده بگوید، در ازای آن است که دلیرانه از دنبال شوهرش بجنگ روانه شد. یک گلدان طلا به ارته‌باز مادی و یک اسب با چند چیز گرانها برئیس گرگانها داد. به گبر یاس گفت: «من شوهری بدختر تو خواهم داد». هیستاسپ داخل صحبت شده گفت: «این منم، که شوهر دختر او خواهم شد، تا مالک نوشته‌های گبر یاس گردم». کوروش - «آیا تو مالی داری، که مقابلی با مال دختر او بکند؟» - «آری و حتی بیشتر هم

دارم»- «این مال کجا است؟»- «در همانجا، که تو نشسته‌ای، زیرا تو دوست منی». گبر یاس فوراً گفت: «این گنج مرا کافی است» و دستش را بطرف کوروش دراز کرده افزود: «کوروش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۶

من راضی‌ام، بده» کوروش دست هیستاسپ را گرفته در دست گبر یاس گذارد و او این دست را گرفت. بعد کوروش هدایائی گرانبها به هیستاسپ داد، تا برای نامزدش بفرستد و کری‌سان تاس را بطرف خود کشیده بوسید. ارته‌باذ گفت:

«کوروش، جامی را، که بمن بخشیدی و چیزیکه به کری‌سان تاس دادی، از یک طلا نیستند»- «بتو هم چنین چیزی خواهم داد»- «کی؟»- «پس از سی سال»- «بس منتظر خواهم بود و، چون خیال ندارم، زودتر بمیرم، به فکر ادای قرضت باش». با این صحبت‌ها شام با آخر رسید و کوروش میهمانها را تا دم در مشایعت کرد.

مرخص کردن متحدین

(کتاب ۸، فصل ۴) روز دیگر کوروش تمام متحدینی را، که بطیب خاطر طرفدار شده بودند، مرخص کرد. بکسانی که خواستند نزد او بمانند، اراضی و خانه‌هایی داد، که اعقاب آنها هنوز در تصرف دارند، بیشتر این کسان مادی و گرگانی بودند. اشخاصیکه خواستند بروند، هدایائی دریافت کردند و کسی از صاحب‌منصبان و سربازان ناراضی نبود. بعد کوروش خزانه‌هایی را، که از سارد آورده بود، بقشون خود تقسیم کرد. این تقسیم از رؤساء قسمت‌های ده هزار نفری و صاحب‌منصبانی شروع گردید، که بشخص او وابسته بودند و سهم هر کس بتناسب خدماتی که کرده بود، معین شد. تعیین اسهام سایرین بنظر رؤساء قسمت‌های ده هزار نفری موکول بود و آنها هم بنا بقاعده الا هم فالاهم، یعنی نظر بخدماتی که کرده بودند، سهم هر صاحب‌منصب را معین میکردند، تا میرسید به رؤساء دسته‌های شش نفری و تقسیم بین سربازان منوط بنظر اینها بود. کلیه تقسیم چنان شد، که همه موافق عدالت پاداش یافتند. چون هر کس بسهم خود رسید، راجع به کوروش گفتند: «یقیناً او ثروت زیاد دارد، که بما چنین بخشش‌هایی میکند». بعضی گفتند: «چه

میتواند داشته باشد او کسی نیست، که خزانه‌ها تشکیل کند. او خرج کردن را بر داشتن ترجیح میدهد». کوروش چون این حرفها را شنید، دوستان و اشخاصی را، که

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۷

حضورشان را لازم میدانست، جمع کرده چنین گفت: «دوستان من، اشخاصی هستند، که میخواهند خودشان را دولتمندتر از آنچه هستند، نشان دهند و تصور میکنند، که آنها را سخی خواهند دانست، ولی نتیجه معکوس میگیرند. کسی، که خود را دارا نشان میدهد و بدوستانش بنسبت دارائی اش کمک نمیکند، خسیس بقلم میرود. بعضی سعی دارند، که دارائی خود را پنهان کنند. بعقیده من چنین کس هم با دوستان خود بد رفتار میکند، زیرا، چون کسی نمیداند، چه دارد، غالباً پیش میآید، که دوستی محتاج کمک وی مییابد، ولی، چون ظاهر را میبیند، جرئت نمیکند اظهار کند. بعقیده من شخص باید بگذارد ثروتش را ببینند، تا بتواند برای نامش از آن استفاده کند. بنابراین میخواهم، که شما دارائی مرا ببینید و حساب آنچه را، که نمی‌توانید ببینید، بشما بدهم». پس از آن کوروش مقداری زیاد اشیاء گرانبها نشان داد و نیز اشیائی را، که نمیشد دید، نمود و کیفیات این اشیاء را بیان کرده در پایان گفت: «دوستان، باور کنید، که تمامی این اشیاء از آن شما و من است، این گنج‌ها را نه از آنجهت جمع کرده‌ام، که تلف یا تبذیر کنم، بلکه با این مقصود، که بتوانم در ازای کارهای خوب پاداش بدهم، یا زیر بازوی کسانی را، که محتاج‌اند بگیرم». چنین بود بیان کوروش.

پس از آن، موافق نوشته‌های کزنفون، کوروش از بابل حرکت کرده به ماد و بعد به پارس رفت، چنانکه بیاید.

چگونگی نوشته‌های کزنفون

در باب روایت کزنفون، بقدری که راجع بتسخیر بابل بود، بالاتر گفته شد، که مخالف مدارک بابلی است، زیرا قضیه برگرداندن فرات و داخل شدن به بابل بعنف، موافق نوشته‌های هرودوت است و آن نیز با اسناد بابلی مخالفت دارد. راجع بنوشته‌های دیگر کزنفون، در باب کارهای کوروش در موقع بودن او در بابل، باید گفت، که نمیتوان تمامی چیزهائی را که نوشته، وقایع

تاریخی دانست، ولی در باب ترتیباتی، که میگوید هنوز هم، یعنی در زمان اردشیر دوم هخامنشی، برقرار است، باید عقیده داشت،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۸

که صحیح است، زیرا از مشاهدات خود او است. در باب توصیفی، که از کوروش و احوال او کرده، کلیات گفته‌های او باید صحیح باشد، زیرا بعض گفته‌های او بطور اجمال در نوشته‌های هرودوت هم مشاهده میشود، مثلاً مورخ مزبور هم، چنانکه پائین تر بیاید، گفته: پارسیها کوروش را پدر میخواندند. مورخین اسکندر هم از قول پادشاه مقدونی چیزهائی نوشته‌اند که، رویهمرفته گفته‌های کزنفون را بطور کلی تأیید میکند. چون هر کدام از گفته‌ها در جای خود خواهد آمد، عجالتاً میگذریم.

بابل و بابلیها از نظر هرودوت

قبل از ختم این مبحث، که راجع بتسخیر بابل بدست کوروش بزرگ است، مقتضی است توصیفی، که هرودوت از این شهر و اخلاق مردم آن کرده، شمه‌ای ذکر کنیم، چه مورخ مذکور تقریباً یکصد سال بعد از وقایعی، که ذکر شد، بقول خودش، این شهر را دیده و در آن زمان مملکت بابل یکی از ایالات ایران بود. مورخ مذکور، پس از شرح تسخیر بابل بدست کوروش، چنین گوید (کتاب اول، بند ۱۹۲ - ۲۰۰): «اما اینکه ثروت بابل بچه اندازه بود، من میتوانم با مثل‌های ذیل این مطلب را بنمایانم.

تمام ممالکی، که در تحت تسلط شاه بزرگ است (مقصود شاه پارس است. م.)، از حیث نگاهداری دربار و قشون او بقسمتهائی تقسیم شده و علاوه بر آن مالیاتهائی هم دریافت میشود. از دوازده ماه سال، مخارج چهار ماه را تنها بابل میدهد و هشت ماه دیگر را تمام آسیا. بنابراین مملکت آسور (هرودوت مملکت بابل را آسور مینامد. م.) از حیث ثروت معادل یک ثلث تمام آسیا است. اداره این مملکت، که بگفته‌های پارسیها (ساتراپ) «۱» نشین است، از حیث عایدات بر سایر ایالات پارس برتری دارد، چنانکه تری‌تان‌تای‌خمس پسر ارته‌باز، والی این ایالت، روزی

یک ارته نقره عایدی داشت (۲). این والی سوای اسبهای قشون، دارای هشتصد اسب و شانزده هزار مادیان

(۱) - این کلمه یونانی شده خشر پوان است، که پارسی کنونی باید شهربان گفت و شهر را در آن زمان بمعنی مملکت استعمال میکردند.

(۲) - ارته مقیاس حجم ایران قدیم بود و آن را مطابق ۵۵ لیتر دانسته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۳۹

بود و هر کدام از اسبها را بیست مادیان میکشیدند. سگهای هندی این والی بقدری بود، که چهار قریه جلگه در عوض مالیات مکلف بودند خوراک این سگها را برسانند، چنان بود عایدات والی بابل. تردیدی نیست، که هرودوت در باب عایدی والی بابل مبالغه کرده (ارقام او غالباً اغراق آمیز است) زیرا یک ارته نقره بوزن امروز پانصد و پنجاه هزار گرام یا تقریباً صد و ده هزار مثقال نقره می‌شود و اگر قیمت نقره را بنرخی، که قبل از تنزل اخیر داشت، حساب کنیم (و حال آنکه در آن زمان، چنانکه در باب دوّم این کتاب، در مبحث مسکوکات، باید، بیشتر بوده) باز تقریباً بیازده هزار تومان بالغ است. بنابراین عایدات سالیانه والی می‌بایست متجاوز از چهار میلیون تومان باشد. خود هرودوت در جای دیگر تألیفش (کتاب ۳، بند ۹۲) گوید، که مالیات بابل و سایر قسمت‌های آسور، یعنی مملکت بابل، هزار تالان یا پول امروزی تقریباً یک میلیون و دویست هزار تومان بود، بس والی برای مخارج خود تقریباً سه برابر و نیم مالیات از ایالت خود وجه دریافت میداشته و چنین چیزی معقول نیست، زیرا اگر بابل می‌توانست چنین وجه گزافی را پردازد، لااقل نصف آن را بر اصل مالیات اضافه میکردند. بعد مورّخ مذکور گوید: «زمینهای آسور (مقصود بابل است) با باران کمتر آب یاری می‌شود، چه آب باران فقط بقدری است، که ریشه حاصل‌تر شود و نموّ و رسیدن حاصل بسته بآب رود است، ولی این رود، مانند نیل طغیان نمی‌کند. آب را بوسیله تلمبه‌ها و بادست بزراعت میرسانند.

در بابل مانند مصر جویهای زیاد کنده‌اند. بزرگترین آنها، که کشتی‌رو است، از فرات تا دجله امتداد می‌یابد. نینوا در ساحل این رود است. این مملکت از تمام ممالکی، که ما می‌شناسیم، از حیث غله حاصل خیزتر و از جهات دیگر در عسرت زیاد است. میوه، مثلاً انجیر و انگور و زیتون، کم دارد، ولی در عوض ثمر دمتر «۱» در اینجا بقدری زیاد است، که زمین تخمی دویست، سیصد تخم می‌دهد و پهنای برگهای گندم و جو بچهار انگشت میرسد. از اینکه ارزن و کنجد

(۱) - دمتر، در یونان ربّ النَّوع غلّه بود و مقصود هرودوت از ثمر دمتر غلّه است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۰

ببزرگی درختی می‌شود، ذکری نخواهیم کرد، اگرچه میدانم، که چنین است، زیرا اشخاصی، که در بابل نبوده‌اند، گمان خواهند کرد، مبالغه کرده‌ام. بابلیها روغن زیتون استعمال نمیکنند و بجای آن از کنجد روغن میگیرند. درخت خرما در تمام جلگه‌ها زیاد است و بابلیها از خرمانان، شراب و عسل درست می‌کنند.

درخت خرما را مانند درخت انجیر بار می‌آورند، یعنی میوه درختی را، که یونانیها نروک گویند، بدرخت‌هائی، که میوه می‌دهد می‌بندند. چنین می‌کنند، تا زنبور داخل میوه گردیده کمکی برای رسیدن آن گردد و میوه از درخت نیفتد، چه در میوه‌های درخت نروک هم، مانند درخت انجیر وحشی، زنبورهای لانه کرده‌اند.

بعد هرودوت شرحی از لباس و اخلاق بابلی‌ها ذکر کرده چنین گوید: «اما از عادات بابلی آنچه عاقلانه بنظر می‌آید این است: در بابل معمول بود، که سالی یکمرتبه در هر دهی دخترانی را، که بعد بلوغ رسیده بودند، در یکجا جمع میکردند و جمعی از مردان دور آنها می‌ایستادند. بعد جارچی دختری را پس از دیگری صدا کرده میفروخت. این کار از زیباترین دختر شروع میشد و، همینکه او را بقیمت گزافی میفروخت، دیگری را، که از حیث زیبایی بعد از اوئی می‌آمد، می‌طلبید. بدین ترتیب بابلی‌های غنی، که بعد بلوغ رسیده بودند، دختران زیبا را می‌خریدند و بابلیهای ساده یعنی عوام، که در جستجوی دختران زیبا نبودند، حاضر میشدند بقیمت کم دختران بدگل را

بردارند. چون فروش این دختران تمام می‌شد، جارچی زشت‌ترین دختر یا دختر ناقص‌الخلقه‌ای را طلبیده با آواز بلند میگفت، کی می‌خواهد، بنازل‌ترین پاداش این دختر را بزنی اختیار کند؟ و آن دختر را بکسی میداد، که بگرفتن نازل‌ترین وجه راضی میشد. پولی، که برای شوهر دادن این نوع دختران بسیار زشت و ناقص‌الخلقه لازم میشد، بحساب دختران زیبا می‌گذاشتند و بالتیجه دختران زیبا دختران زشت و ناقص‌الخلقه را شوهر میدادند. پدر نمی‌توانست بمیل خود دختر خود را شوهر دهد و نیز ممنوع بود، که کسی دختری را بی‌ضمانت ضامن‌ها بخانه خود برد. ضامن‌ها میبایست در نزد دختر ضمانت کنند، که مشتری

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۱

دختر را ازدواج خواهد کرد. اگر زن و شوهر باهم سازگار نبودند، زن میبایست پولی را، که شوهر داده بود، رد کند. این عادت خوبی بود و حالا متروک شده.

بابلی‌ها، برای اینکه دختران خود را مجبور نکنند بشهر اجنبی بروند، بعدها ترتیب دیگری پیش گرفتند. توضیح آنکه از مردم عوام آنهائیکه از جهت جنگ دوچار فقر و پریشانی شده‌اند، با تن دختران خود کسب می‌کنند. بابلی‌ها عادات حکیمانه دیگری نیز دارند «۱»: مرضائی را، که دستشان به طیب نمی‌رسد، بمیدان می‌برند و رهگذر نزد مریض آمده با او صحبت میکند. ممکن است، که یکی از رهگذرها مبتلا بهمین مرض بوده یا کسی را مبتلا باین مرض دیده باشد. در اینصورت چنین کس دوائی را، که استعمال کرده یا دیده است، که استعمال کرده و چاق شده‌اند بمریض می‌گویند. برحسب عادت ممنوع است، که کسی مریض را دیده بگذرد و از او احوال‌پرسی نکند. مرده‌ها را در مس دفن می‌کنند و سرودهای بابلی‌ها در این موارد شبیه سرودهای مصری است. مرد و زن پس از اینکه باهم ارتباط یافتند، باید کندر بسوزانند و هر دو، همینکه صبح در رسید، شست‌وشو کنند.

قبل از اینکار دست بظرفی نمیزنند. عادت اعراب هم چنین است. بابلیها عادت‌ی دارند، که بسیار زشت است: هرزن بومی باید یکدفعه در مدّت عمر خود با شخص خارجی در معبد آفرودیت «۲» ارتباط یابد. بعض زنان بابلی، که دولت‌مندند، چون نمی‌خواهند با زنان بی‌چیز مخلوط شوند، بمعبد مزبور رفته در گردونه‌هایی جا می‌گیرند و ملتزمین زیاد پشت سر آنها می‌ایستند. مرد سکه‌ای روی

زانوی زن انداخته می گوید «تو را بنام می‌لت تا (آفرودیت) دعوت می‌کنم». سکه‌ای را، که خارجی می‌دهد، هر قدر کم باشد، باید زن قبول کند، زیرا برای خدا داده میشود و پس از اینکه زنی از معبد خارج شد، دیگر بهیچ قیمتی با مردی ارتباط نمی‌یابد و زنان وجیهه زود از معبد خارج میشوند، و حال آنکه زنان زشت گاهی

(۱) - مقصود هرودوت از عادت حکیمانه اولی شوهر دادن زنان بدگل است بخرج زنان زیبا.

(۲) - آفرودیت در نزد یونانیها ربّه النوع جمال بود و هرودوت اسم یونانی این ربّه النوع را ذکر کرده، ولی قدری پائین تر میگوید بابلی‌ها این آلهه را می‌لت تا مینامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۲

مجبور می‌شوند، سه چهار سال در معبد بمانند، تا یک شخص خارجی بطرف آنها بیاید».

نهم - مطیع شدن فینیقیه و فلسطین

فینیقیه

پس از تسخیر بابل، مملکت کلدیه با شهرهای قدیم سومر و اکد و کلیه مستملکات دولت سابق بابل جزو ایران گردید. از جمله چنانکه میدانیم فینیقیه بود. در مدخل ذکری از فینیقیها شده (صفحه ۲۷) ولی بواسطه اهمیتی که فینیقیها در عالم قدیم داشتند و بملاحظه مزایائی، که برای ایران هخامنشی از داشتن چنین ملتی در اطاعت خود حاصل شد، مقتضی است کلمه‌ای چند بر آنچه گفته شده بیفزائیم.

فینیقی‌ها ملتی بودند سامی‌نژاد، که تقریباً در دو هزار و پانصد سال ق. م از عربستان سر برآورده بعدها بین دریای مغرب و جبل لبنان سکنی گزیدند. خود فینیقیها می‌گفته‌اند، که موطن اصلی آنها سواحل خلیج پارس بوده. فینیقیه معرب اسمی است، که یونانیها باین مملکت داده‌اند و بمعنی «آلهه آفتاب سرخ است» که از مشرق ظاهر شده، اما فینیقی‌ها خودشان را کنعانیان مینامیدند. مذهب اینها بر شرک و بت پرستی بود و چیزهای زیاد از بابل اخذ کرده بودند. در میان آلهه آنها در درجه اول

بعل، یا خدای آسمان بود، که او را (ملکارت)، یعنی پادشاه خدایان میخواندند. از آلهه زن، بیش از سایرین، (آستارت) را میپرستیدند، که همان (ایستار) بابلی است. این ربه النوع را ملکه آسمان و نیز خدای توالد و تناسل میدانستند. از سایر خدایان، (ال)، رب النوع سامیها، معروف بود که، در صیغه مؤنث (الات) میگفتند. از حیث تمدن فنیقیها، چون بین دو ملت متمدن عهد قدیم، یعنی مصریها و بابلیها واقع بودند، چیزهای زیاد از آنها اقتباس کردند، ولی بیشتر به بابلیها شباهت داشتند. از شهرهای زیادیکه در ساحل دریای مغرب بنا کرده بودند، چند شهر معروف آفاق بود: صیدا، صور، ارواد و جبل. شهر آخری را یونانیها بیبلس (۱) مینامیدند. فنیقیها بواسطه نفاق

(۱)-Biblos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۳

داخلی موفق نشدند جمع شده دولت واحدی تشکیل دهند و هر شهر امیر یا پادشاهی داشت، ولی در دریانوردی شهرتی بسزا یافتند. صیدا از قرن ۱۶ تا ۱۳ ق. م واسطه تجارت غرب و شرق بود و صور پس از آن دارای همین مقام گردید. مستعمرات و تجارتخانههای فنیقی در تمام عالم قدیم پراکنده بود. این مردم از طرف غرب تا جزایر بریطانیای کبیر و از طرف مشرق تا بوغاز مالاکا، در نزدیکی هندوچین، تجارت میکردند و موافق آثاری، که کشف شده، در افریقای جنوبی نیز مستعمراتی داشتهاند. این مملکت مکرر تابع مصریها گردید، بعد در قرن هشتم ق. م، در تحت تسلط آسوریها و در اوایل قرن ششم بتصرف بابلیها درآمد. پس از آن در زمان کوروش جزو ممالک ایران گردید، ولیکن فنیقیها بتابعیت خارجه اهمیت زیاد نمیدادند، چه دریاها و مستعمرات در تحت اقتدار آنها باقی میماندند. رقیب بزرگ آنها یونانیها بودند، که در دریانوردی مهارت تامی یافتند. اختراع رنگ ارغوانی، یا کشف حیوانی، که این رنگ از او گرفته میشد، و اختراع شیشه از فنیقیها است. اختراع الف باء را هم بآنها نسبت می دادند، ولی اکنون عقیده اکثر محققین این است، که آنها الف باء را از عبریها اقتباس و در ممالک غربی منتشر کردند. کلیه، چنانکه در مدخل گفته شد، تمدن مشرق قدیم بتوسط فنیقیها در ممالک اروپا انتشار می یافت. از تابع شدن فنیقیه بایران دو مزیت بزرگ برای دولت هخامنش حاصل شد، اولاً تمام سفاین فنیقی با اختیار

دولت مزبوره در آمد و بگته دولت ایران اول دولت بحری گردید. راست است، که قبل از تسخیر بابل هم دولت هخامنشی، بواسطه تابع کردن یونانیهای آسیای صغیر، دارای بحریه بود، ولی عدّه سفاین آنها با عدّه سفاین فینیقی مقابلی نمی کرد و دیگر این نکته را باید در نظر داشت، که یونانیهای آسیای صغیر باطنا با ایران نبودند، و حال آنکه فینیقی ها تا آخر دوره هخامنشی نسبت بایران باوفا ماندند. فقط در زمان اردشیر سوّم، چنانکه بیاید، صیدا شورید و این شورش را هم از سوء رفتار حاکم ایرانی دسته‌اند. ثانیاً ایران آن زمان با داشتن فینیقیه بطور غیرمستقیم دارای نفوذی در مستعمرات و مستملکات فینیقیه در دریای مغرب گردید. از جمله قرطاجنه است،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۴

که در ابتداء مستعمره فینیقی بود و بعد دولت تجارتی بزرگی شد. مدارکی میرساند، که این دولت بواسطه ارتباط با فینیقیه یا مملکت مادری و از جهت همجواری با مستملکات ایران در افریقا، تمکین از اوامر دربار هخامنشی داشته (شرح این مطلب در فصل ۱ باب ۲ کتاب ۲ بیاید) اگر بخواهیم بیش از این از فینیقیه صحبت کنیم، از موضوع دور خواهیم افتاد و برای نمایاندن درجه عمران، آبادی و ثروت صور در این زمان، بدرج بعض گفته‌های حزقیال اکتفا میکنیم.

و آن چنین است «۱» (کتاب حزقیال، باب ۲۷) «و کلام خدا بر من نازل شده گفت، اما تو ای پسر انسان، برای صور مرثیه بخوان و به صور بگو، ای که نزد مدخل دریا ساکنی و برای جزیره‌های بسیار تاجر طوایف میباشی، خداوند یهوه چنین میگوید: ای صور، گفته‌ای، که من کمال زیبایی هستم، حدود و در وسط دریا است و بنایانت زیبایی تو را کامل کرده‌اند، همه تخته‌هایت را از صنوبر ساخته‌اند، سرو آزاد لبنان را گرفته‌اند، تا دگلها برای تو سازند.

پاروهایت را از بلوطهای باشان «۲» ساختند و نشیمن‌هایت را از شمشاد جزایر کتیم «۳»، که بعاج منبت شده بود، ترتیب دادند. کتان مطرز «۴» مصری بادبان تو بود ... اهل سیدون (مقصود صیدا است) و ارواد پاروزنان تو بودند و حکمای تو ای صور، که در تو بودند، ناخدایان تو بودند تمام کشتی‌های دریا و ملاحان آنها در تو بودند، تا برای تو تجارت کنند فارس، لود «۵» و فوط «۶» در افواجت مردان جنگی تو بودند ... نقره، آهن، روی و سرب بعوض بضاعت تو میدادند. بنی‌ددان «۷» سوداگران تو و جزایر بسیار بازارگانان دست تو بودند، شاخهای عاج و

آبنوس را با تو معاوضه می‌کردند. آرام «۸» بفرآوانی صنایع تو سوداگران تو بودند. بهرمان «۹»، ارغوان، پارچه‌های قلاب‌دوزی، کتان نازک، مرجان و لعل

(۱) - در انشاء مترجمین توریه تغییریه داده نشده و عین عبارات را نقل کرده‌ایم.

(۲) - باشان قطعه‌ای است از کنعان در طرف شرقی اردن.

(۳) - کتیم را بعضی با قبرس تطبیق کرده‌اند و برخی با جزایری در جنوب فلسطین.

(۴) - قلاب‌دوزی یا ملبله‌دوزی.

(۵) - لیدیه.

(۶) - سوّم پسر حام، در اینجا مقصود قومی است، که از نسل او ترکیب یافته بود.

(۷) - قومی بودند از نسل، رعمه بن کوش بن حام.

(۸) - حالا بیشتر آرام و آرامی گویند.

(۹) - لعل سرخ، پارچه ابریشمی هفت رنگ.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۵

بعوض بضاعت تو میدادند. یهودا و اسرائیل سوداگران تو بودند. حلوا، عسل، روغن و بلسان بعوض متاع تو میدادند. اهالی دمشق بفرآوانی صنایع تو و کثرت هر قسم اموال با شراب حلبون «۱» و پشم سفید با تو سودا می‌کردند ... عرب و همه سروران قیدار «۲» بازارگانان دست تو بودند. بهترین همه ادویه و هرگونه سنگهای گران بها و طلا بعوض بضاعت تو میدادند ... حرّان، کنه «۳»، عدن و تجار سبأ، اشور و کلدیه سوداگران تو بودند. کشتی‌های ترشیش «۴» قافله‌های متاع تو بودند ... پس در وسط دریا توانگر و بسیار معزز گردیدی. پاروزنانت تو را بآبهای عظیم بردند و باد شرقی تو را در میان دریا شکست ... بعد حزقیال گوید (کتاب حزقیال، باب ۲۸) «و کلام خدا بر

من نازل شده گفتم، ای پسر انسان برئیس صور بگو، خداوند یهوه چنین میفرماید: چونکه دلت مغرور شده است و میگوئی، که من خدا هستم و بر کرسی خدایان در وسط دریا نشسته‌ام و هر چند انسان هستی، نه خدا، لیکن دل خود را مانند دل خدایان ساخته‌ای. اینک تو از دانیال حکیم تر هستی و هیچ سرّی از تو مخفی نیست، بحکمت و فطانت خویش توانگری برای خود اندوخته‌ای، طلا و نقره در خزاین خود جمع کرده‌ای. بفروانی حکمت و تجارت خویش دولت خود را افزوده‌ای. پس بسبب توانگری دلت مغرور گردیده.

بنابراین، خداوند یهوه چنین میفرماید، چونکه دل خود را مثل دل خدایان گردانیده‌ای، پس اینک غریبان و ستم کیشان امت‌ها را بر تو خواهم آورد، که شمشیرهای خود را بر ضدّ زیبایی حکمت تو کشیده جمال تو را ملوث سازند

ای پسر انسان، برای پادشاه صور مرثیه بخوان و ویرا بگو: خداوند یهوه میفرماید، تو خاتم کمال و مملوّ حکمت و کمال جمال هستی، در عدن در باغ خدا بودی و هر گونه سنگ گران‌بها از عقیق سرخ، یاقوت زرد، عقیق سفید، زبرجد، جزغ، یاقوت کبود، بهرمان و زمرد پوشش تو بود. صنعت دقّها و نایب‌ها در تو از طلا بود، که در

(۱) - حلبون، یکی از شهرهای شام، که بواسطه خوبی شرابش معروف بود.

(۲) - پسر اسمعیل و پدر یکی از قبایل عرب.

(۳) - شهری بود در کلد، بقولی در آسور.

(۴) - این محل درست معلوم نیست، گویا در سواحل شرقی افریقا بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۶

روز خلقت تو آنها مهیا شده بود از روزیکه آفریده شدی، تا روزیکه بی‌انصافی در تو پدید آمد، برفتار خود کامل بودی، اما از کثرت سوداگری شکم تو را از ظلم پر ساختند.

پس خطا ورزیدی و من تو را از کوه خدا بیرون انداختم....». چنین بود عمران و ثروت فینیقیه، که شهرت آن در توریه منعکس شده و بما رسیده. در خاتمه لازم است گفته شود، که کوروش نسبت به فینیقیه هم سیاست ملایمی اتخاذ کرد: شهر صیدا، که در زمان بخت النصر دوم آسیب زیاد یافته پست شده بود و دیگر امیر یا پادشاهی نداشت، در این زمان از نو بلند شده دارای پادشاهی از خود شد، که دربار ایران معین می کرد. صور، که در زمان بخت النصر آسیبی نیافته بود، بحال خود باقی ماند و کوروش، با این مقصود، که شهرهای فینیقیه با یکدیگر متحد نشوند، برای هر کدام امیری از خود فینیقیها معین کرد.

فلسطین

این مملکت قدیم هم در همین اوان تابع ایران گردید. مضامین توریه راجع به کوروش بالاتر ذکر شد و در جاهای دیگر این کتاب نیز، راجع به او و سایر شاهان هخامنشی، بمناسبت مطلب آنچه مقتضی باشد، گفته خواهد شد.

دهم- امور شمال شرقی ایران، فوت کوروش

مورخین یونانی راجع بکارهای کوروش پس از تسخیر بابل اطلاعات کافی نمی دهند. باوجوداین مضامین نوشته‌های آنها را با اینکه ناقص است، ذکر میکنیم:

روایت هروودوت

مورخ مزبور گوید (کتاب ۱، بند ۲۱۰-۲۱۲): «پس از اینکه این ملت (یعنی بابلی‌ها) در تحت حکومت کوروش درآمد، شاه خواست ماساژت‌ها را مطیع کند. مردم مزبور پر جمعیت و سلحشوراند، مساکن آنها در طرف شرقی ماوراء آراکس «۱» در مقابل ایس‌دن‌ها «۲» است و بعضی این مردم را سکائی میدانند. گویند، که آراکس از رود ایستر «۳» (دانوب کنونی) بزرگتر است.

(۱) - Araxe) مقصود هرودوت از آراکس سیحون است، چنانکه چند پائین تر این معنی روشن خواهد بود).

(۲) - Issedons.

(۳) - Ister.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۷

برخی آنرا کوچکتر میدانند. در آراکس، چنانکه گویند، جزایری است زیاد. قوت اهالی آن از ریشه درختان است و در زمستان از میوه بعض آنها، توضیح آنکه در تابستان این میوه‌ها را جمع کرده آذوقه زمستان تهیه می‌کنند.

گویند، که اهالی درختان دیگری نیز یافته‌اند، که میوه آنها را جمع کرده در آتش می‌اندازند و از بوی آن مست میشوند، چنانکه یونانیها از شراب مست می‌گردند.

هرقدر بیشتر از میوه مذکور در آتش اندازند بیشتر این اثر را میبخشد. در حال مستی برقص کردن و خواندن می‌پردازند. رود آراکس از زمین ماتیانیان (۱) جاری است.

رود گیندس (۲) هم، که کوروش آب آنرا به ۳۶۰ نهر انداخت و چهل مصب دارد، از همین جا جریان می‌یابد. از چهل مصب مزبور همه باستانیهای یکی در باتلاقها گم میشوند.

در اینجا مردمانی هستند، که قوتشان ماهی خام و لباسشان از پوست شیر ماهی است.

یکی از شعب آراکس در جلگه‌ها جاری است و بدریای کسپین (مقصود دریای خزر است) میریزد». راجع باین قسمت از نوشته‌های هرودوت لازم است گفته شود: در ابتداء، از فحوای کلام مورخ مذکور چنین برمی‌آید، که مقصودش از آراکس سیحون است، زیرا مساکن، ماساژت‌ها سواحل دریای آرال و ماوراء سیحون بود، ولی از اینکه میگوید رود گیندس یعنی دیاله کنونی با آراکس از یک زمین میگذرد، خواننده نظرش به رود ارس متوجه میشود، زیرا دیاله، که بدجله

میریزد، مناسبتی با سیحون ندارد. بنابراین باید گفت، که هرودوت، چون اطلاعات جغرافیائی راجع باین صفحات نداشته، اشتباه کرده و مقصودش از آراکس همان سیحون است. محققین هم از آراکس سیحون فهمیده‌اند و اسم این رود را به یونانی آراکس و راجع بقرون بعد یا کسارت نوشته‌اند. این نظر با جاهای دیگر کتاب هرودوت هم موافقت میکند، زیرا چنانکه بیاید مساکن ایس‌دن‌ها را مورخ مذکور تقریباً در ماوراء سیحون بین این رود و کوه‌های اورال نشان می‌دهد. بعد هرودوت راجع ببحر خزر گوید: «این دریای جدائی است، که با

(۱)-Matianiens.

(۲)-Gyndes بصفحه ۳۹۲ رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۸

هیچ کدام از دریاها اتصال نمی‌یابد، چه دریائی، که یونانیها در آن کشتی‌رانی میکنند (یعنی بحر الجزایر. م.) و دریائی، که ماوراء ستونهای هرکول است (یعنی اوقیانوس اطلس، زیرا جبل طارق را یونانیهای قدیم «ستونهای هرقل» می‌نامیدند. م.) و نیز دریای اریتره «۱» فی الواقع یک دریا هستند، اما دریای کسپین دریای دیگری است.

طول آن را کشتی‌های پاروئی در مدت پانزده روز می‌پیمایند و عریض‌ترین جای آن را همان کشتی‌ها در هشت روز. از طرف غرب، این دریا تا کوه‌های قفقاز، که بزرگتر و بلندترین کوه‌ها است، امتداد می‌یابد. در کوه‌های قفقاز مردمان زیاد سکنی دارند و قوت آنها از درخت‌های جنگلی است. گویند بعض درختان برگ‌های عجیب دارد. این برگ‌ها را سائیده و با آب مخلوط کرده با آن بر لباسهای خود نقوشی می‌کشند. این نقشها زایل نمی‌شود، مگر آنکه خود پشم، که لباس را از آن بافته‌اند، مندرس شده از میان برود. مردان این مردمان با زنانشان مانند حیوانات آشکارا نزدیکی میکنند. از طرف مشرق دریای کسپین جلگه‌هایی بی‌حد واقع است و قسمت بزرگ این جلگه‌ها مساکن مردمی است، که کوروش قصد آنها را کرد و به ماساژت معروفند (از

این عبارت هرودوت هم معلوم است که مقصود او از آراکس سیحون است. م. جهات
قشون‌کشی کوروش متعدّد بود.

اولا او از حیث نژاد خود را وجودی برتر از بشر میدانست و دیگر، قصد هر ملتی را، که کرده بود،
کسی نتوانسته بود، از عهده او برآید. ملکه ماساژت‌ها در آن زمان بیوه پادشاه سابق آنها بود. این
ملکه را (ت‌می‌ریس) «۲» می‌نامیدند.

کوروش خواست او را ازدواج کند، ولی ملکه فهمید، که کوروش طالب خود او نیست، بلکه
خواهان مملکت او است و جواب رد داد. پس از آن کوروش با قشون خود تا رود آراکس براند.
بعد پلی روی رود مزبور ساخت و بر کشتی‌ها برجهایی گذارد، که پر از مردان جنگی بود. وقتی
که کوروش مشغول این کارها بود

(۱) Erithree) هرودوت دریای احمر، عمان و خلیج پارس را چنین می‌نامد و خود این کلمه

بمعنی سرخ است).

(۲) Tomyris.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۴۹

ت‌می‌ریس سفیری نزد او فرستاد، که این پیغام را برساند: «شاه مادیها، رها کن کارهایی، که
میکنی، چه تو نمیدانی نتیجه این کارها چه خواهد بود. اکتفا کن بآن چه داری و بگذار ما هم در
مملکت خود سلطنت کنیم، ولی، اگر نخواهی این نصایح مرا بپذیری و راحت نشینی یعنی
خواهی، که دست و پنجه با ماساژت‌ها نرم کنی، بفرما و بیهوده برای اتصال دو ساحل رود رنج
مبر. ما بمسافت سه روز راه از ساحل دور می‌شویم و تو میتوانی بطرف مملکت ما بگذری. اگر
ترجیح دادی، که ما بمملکت تو عبور کنیم، همان کار کن، که ما تکلیف می‌کنیم» (یعنی بمسافت
سه روز راه از ساحل دور شود). پس از رسیدن این پیغام کوروش مجلس مشورتی از بزرگان
پارس بیاراست و پرسید، چه باید کرد. همه متفقا گفتند، که بهتر است ما دور شویم و ملکه
ماساژت‌ها با لشکرش باین طرف بگذرد.

کرزوس، پادشاه سابق لیدیّه، که جزو ملتزمین کوروش بود، این رأی را نپسندید و فکر خود را چنین بیان کرد: «شاه، چون خدا مرا مطیع تو کرده، از ابتداء من بتو وعده داده‌ام، که هرگونه بلیه را از خانواده تو دور کنم. بدبختی هائی، که نصیب من شد، برای من درس عبرت است. اگر تو خود را جاویدان میدانی و در باب قشون خود نیز چنین عقیده داری، در این صورت بهتر است، که من چیزی نگویم، ولی اگر قائلی، باینکه تو بشری و سپاهیان تو نیز بشرند، قبل از هر چیز بدان، که کارهای انسان مانند چرخ است و چرخ اجازه نمیدهد، که انسان الی الابد سعادت‌مند باشد. پس از این مقدمه راجع باین مسئله، که موضوع شور است، عقیده من برخلاف عقیده پارسی‌ها است. اگر ما اجازه دهیم، که ماساژت‌ها بطرف ما بگذرند، این خطر برای تو حاصل است: در صورت شکست، تمام مملکت را از دست خواهی داد، چه، اگر فاتح شدند، دیگر برنگردند و بسایر قسمت‌های مملکت تو دست اندازند، اما در صورت فتح، تو چندان بر آنها برتری نخواهی داشت، که از رود عبور کرده دشمن را در همه جا تعقیب کنی، ولی خواهی خواست، که چنان کنی، زیرا بر خود هموار نخواهی کرد، که بگویند، کوروش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۰

پسر کبوجیه از زنی شکست خورده دست از مملکت او باز داشت. بنابراین من عقیده دارم، که از رود بگذریم و، بقدریکه ماساژت‌ها عقب می‌نشینند، پیش رویم، بعد سعی کنیم، که آنها را شکست دهیم. بقدری که من میدانم، ماساژت‌ها لذاذذ زندگانی پارسی‌ها را نچشیده‌اند و از تعیشت آنها اطلاعی ندارند. بنابراین عقیده دارم، که بفرمائی حشم را سر ببرند و شراب‌های خوب تهیه کنند. پس از آن از سپاهیان آنهائی را، که بکار جنگ نیایند، در اردو گذاشته با قشون کاری بطرف ساحل رود برگردی. من تصوّر میکنم، که ماساژت‌ها، همینکه باردو رسیدند و آن همه مأکولات و مشروبات خوب یافتند، جنگ را فراموش کرده بخوردن و آشامیدن پردازند و ما در این صورت میتوانیم کارهای بزرگ انجام دهیم». عقیده بزرگان پارس و کرزوس متضاد بود و کوروش رأی کرزوس را نپسندیده بملکه ماساژت‌ها پیغام داد، که او عقب بنشیند، چه کوروش میخواهد بمملکت او بگذرد. پس از آن کوروش کرزوس را به کبوجیه پسر خود، که در صورت کشته‌شدن کوروش می‌بایست جانشین شاه شود، سپرده تاکید کرد، که او را همیشه محترم بدارد. پس از این توصیه، کبوجیه و کرزوس را به پارس فرستاد و خود بالشکرش بآن طرف آراکس

بگذشت. در ماوراء سیحون کوروش شب در خواب دید، که پسر ارشد هیستاسپ (مقصود ویستاسب است) در دو شانه‌اش پرهائی دارد، که با یکی آسیا را پوشیده و با دیگری اروپا را. هیستاسپ پسر ارسام هخامنشی بود و پسر او را داریوش می‌نامیدند. داریوش، چون بسن بیست سالگی نرسیده بود و بکار جنگ نمی‌آمد، در پارس مانده بود. کوروش بیدار شد و پس از تفکر، چون خواب را با معنی دید، هیستاسپ را در خلوت طلبد بدو گفت: هیستاسپ، پسر تو بر ضد من کنکاشی دارد، من ثابت میکنم، که این اطلاع من صحیح است.

خدا میخواهد مرا حفظ کند، این است، که مرا آگاه میدارد. من امشب در خواب دیدم، که پسر تو دو پر دارد، با یکی باسیا و با دیگری بااروپا سایه افکنده. این خواب معنائی ندارد، جز اینکه پسر تو بر ضد من است. سعی کن، که پسر تو را، پس از اینکه من از فتح این مملکت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۱

فارغ شده بخانه مراجعت کردم، بمحاکمه جلب کنی. کوروش چنین گفت، زیرا پنداشت، که داریوش بر ضد او است، ولی مقصود خدا از خواب مزبور این بود، که کوروش در این مملکت خواهد مرد و سلطنت او نصیب داریوش خواهد گردید.

هیستاسپ در جواب کوروش چنین گفت: «شاه، زاده مباد آن پارسی، که بر ضد تو باشد و، اگر چنین شخصی زاده، بهتر است که بی‌درنگ بمیرد. سوء قصد بر ضد کسی، که پارس را از اطاعت دیگران رهانیده و آقای تمام ملل کرده؟ اگر تعبیر خواب تو این است، که پسر جوان من میخواهد بر تو قیام کند، من او را باختیار تو میگذارم، تا آنچه خواهی با او بکنی».

چنین گفت هیستاسپ و بعد، از آراکس عبور کرده بطرف پارس رفت، تا پسر خود را برای ترضیه خاطر کوروش توقیف کند. در این احوال کوروش از رود آراکس بمسافت هشت روز پیش رفت و موافق عقیده کرزوس رفتار کرده با قشون کارآمد خود بطرف آراکس عقب نشست و سپاهیان بی‌کاره را در محل بگذاشت. پس از آن ثلث قشون ماساژت‌ها باردوی پارسی‌ها حمله برده با سپاهیان جنگی جنگیدند و اینها مقاومت کرده کشته شدند. بعد همینکه ماساژت‌ها ماکولات و مشروبات را دیدند، چنانکه عادت آنها بود، پس از فتح بسور پرداخته زیاد خوردند و آشامیدند.

در این حال خواب بر آنها مستولی شد و پارسی‌ها، که عقب نشسته و مراقب احوال بودند، همینکه ماساژت‌ها را در خواب دیدند، بر آنها تاختند و عدّه‌ای را کشته اکثر ماساژت‌ها را با رئیس آنها، که پسر ملکه بود و سپارگاپی‌سس «۱» نام داشت، اسیر کردند. وقتی که ملکه، از آن‌چه بسر لشکر او آمده بود، آگاه شد، رسولی نزد کوروش با این پیغام فرستاد: «ای کوروش، که از خونخواری سیر نمی‌شوی، بر خود مبال، که بواسطه ثمر انگور مزورانه پسر مرا اسیر کرده‌ای، مغرور مشو، که بدین وسیله بر او دست یافته‌ای، چه اینکار در دشت نبرد و از راه مردانگی نبوده.

حالا پند مرا گوش کن، زیرا صلاح تو را می‌گوییم، پسر مرا پس ده و از مملکت ما بیرون رو، بی‌اینکه مجازات بینی. اگر چنین نکنی، در ازای جسارتی؛ که نسبت بثلث قشون من کرده‌ای، قسم می‌خورم بآفتاب، خداوند ماساژت‌ها، که تو را از

(۱)-Spargapises.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۲

خونخواری سیر کنم، اگرچه تو سیر نمیشوی». کوروش باین پیغام ملکه وقعی ننهاد. پسر ملکه، وقتی که از مستی بخود آمد و بر آنچه واقع شده بود، آگاهی یافت، از کوروش تمنی کرد، که از غل و زنجیر او را رها کنند و همینکه آزاد شد، فوراً خود را کشت. چنین بود مرگ سپارگاپی‌سس. چون کوروش نصیحت می‌ریس را نپذیرفته بود، او تمام قوای خود را جمع کرده به کوروش حمله کرد.

گمان می‌کنم، که این جدال سخت‌ترین نبردی بود، که تا آن زمان بین بربرها رویداده بود «۱» و، چنانکه شنیده‌ام، شرح این جنگ چنین بوده: در ابتداء طرفین از دور بیکدیگر تیر انداختند، بعد، وقتی که تیرهای طرفین تمام شد، از نزدیک با نیزه و شمشیر جنگ کردند. هر دو طرف مدّتی مدید پا فشردند و کسی رو بفرار نگذاشت، بالاخره ماساژت‌ها فاتح شدند، چه قسمت بزرگ لشکر پارس در دشت نبرد معدوم و کوروش هم کشته شد. مدّت سلطنت او ۲۸ سال بود. ت‌می‌ریس امر کرد، خیکی را پر از خون آدم کردند، بعد نعش کوروش را یافته سر او را در

خیک انداخت و استهزاء کرده چنین گفت: «هرچند من تو را در جنگ شکست دادم، ولی تو از راه تزویر مصیبتی برای من تهیه کردی و پسر مرا از من گرفتی. چنانکه بتو گفته بودم، حالا تو را از خونخواری سیر میکنم». بعد هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۲۱۴) «راجع بفوت کوروش حکایات زیاد است، روایتی را که من ذکر کردم، بحقیقت نزدیک تر است» (معلوم می شود، که خود هرودوت هم از صحت این روایت مطمئن نبوده. م.).

روایت کتزیاس

کتزیاس شرح این جنگ را طور دیگر ذکر کرده، مورخ مذکور گوید:

کوروش بجنگ مردمی موسوم به دربیك (۲) رفت. پادشاه این قوم آمرایوس (۳) نام داشت. جنگ سختی در گرفت، سواره نظام حمله کرد و در بیکی ها آن را بکمین گاهی کشیده با فیل های خود احاطه کردند. در ابتداء سواره نظام پارسی پیرا کند، ولی بعد جمع شد. کوروش از اسب بزیر افتاد و یکی از جنگیهای هندی زوبینی بطرف او انداخت، که بران او آمد. او را بلند کرده باردو بردند

(۱) - بربر یعنی غیر یونانی.

(۲) - Derbikkes) دربیك ها یکی از اقوام سکائی بودند و در نزدیکی دریاچه آرال میزیستند).

(۳) - Amorraios.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۳

(۵) - پاسارگاد - (مشهد مرغاب) - مقبره کوروش بزرگ (دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۱، گراور ۱۹)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۴

در این جنگ از طرفین ده هزار نفر کشته شدند. روز دیگر آمورگس «۱»، پادشاه سکائی، با ۲۰ هزار مرد جنگی وارد شده بکمک پارسیها شتافت. حملات سخت او در بیکها را از جا کنده هزیمت داد. آمرایوس پادشاه در بیکها با دو پسرش کشته شدند. تلفات در بیکها سی هزار نفر بود. پس از آن تمام مردم در بیک مطیع گشتند.

کوروش وصایای خود را کرده تخت سلطنت را به پسر ارشد خود کامبیز (کبوجیه) و حکومت باختر، خوارزم، پارت و کرمان را به پسر کوچکتر، که نامش تانیوک- سارسس «۲» بود، داد و ولایات پسر کوچکتر را از تأدیه مالیات و عوارض معاف کرد. بعد حکومت گرگان را برادر خود مگابرن «۳» و حکومت مردم در بیک را، که تازه مطیع کرده بود، به اسپی تاسس «۴» پسر اسپی تاماس «۵» اعطا کرد.

کوروش پسران خود سپرد، که مطیع مادرشان باشند، (هرودوت گوید که کاسان‌دان، مادرشان، قبل از فوت کوروش در گذشته بود. م.) و با آمرگس، که خدمت‌ها باو کرده، دوستی محکم داشته باشند. بعد خواست، که در پیش او برادرها و خویشان دست برادری و اتحاد بیکدیگر بدهند، دعا کرد درباره آنهایکه در دوستی ثابت‌اند و نفرین فرستاد بآنهایکه از قول خود تخلف میکنند. پس از آن کوروش بفاصله سه روز در گذشت.

روایت برس

مورخ کلدانی موافق نقل قولی، که از او می‌کنند، نوشته بود، که کوروش با قوم دها یا داه جنگ کرد و در میان کارزار کشته شد. دها قومی بود سکائی که در مجاورت گرگان سکنی داشت.

این است مضامین نوشته‌های دو مورخ یونانی و نقل قولی، که از مورخ کلدانی کرده‌اند. تمامی این روایات منافات کلی با روایت کزنفون دارد و مقتضی است، که ببینیم، او راجع به کارهای کوروش پس از فتح بابل و فوت او چه می‌گوید.

(۲) -Tanyoxarces.

(۳) -Megabernes.

(۴) -Spitaces.

(۵) -Spitamas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۵

روایت کزنفون

مراجعت کوروش به پارس

(کتاب ۸، فصل ۵) پس از چندی چون کوروش دید، که کارها در بابل روش خوبی دارد، ب فکر افتاد، که از آنجا حرکت کند و در تهیه مسافرت پارس شده امر کرد، که ملتزمینش از او پیروی کنند، بعد همینکه دید، که چیزهای لازم آماده است، حکم کرد گردونه‌ها را ببندند. در اینجا لازم است از ترتیبی، که موافق آن قشون کثیر العده او اردو میزد و حرکت میکرد و نیز از این نکته، که هر کس جای خود را میگرفت شمه‌ای بگوئیم. معلوم است، که چون شاه پارس اردو میزند، تمام درباریان با او هستند و تابستان و زمستان زیر چادرها منزل میکنند. کوروش اولاً امر کرد، که مدخل خیمه او رو به آفتاب طالع باشد و فاصله خیمه خود را از چادر نيزه‌داران معین کرد، بعد چادر خبازان را از طرف دست راست و چادر آشپزها را از سمت دست چپ قرار داد و نیز امر کرد اسب‌ها را از طرف راست و چهارپایان باری را از سمت چپ جا دهند. باقی جاها چنان معین شد، که هر لشکر بی‌زحمت جا و فضای خود را بشناسد. وقتیکه اردو میخواست حرکت کند، هر کس بار و بنه خود را بر میدارد و بعضی آن را بحیوانات باری بار میکنند. مأمورین بنه همه دفعهً بمحلاتی، که سپرده بآنها است، رفته و همه در یک زمان بار میکنند. بنابراین زدن چادرها یا برچیدن آنها در یک زمان بعمل می‌آید. راجع باذوقه نیز چنین است:

چون هر کدام از خدمه و وظیفه مخصوصی دارد، برای تمام غذاها زمانی بیش از زمان صرف یک غذا لازم نیست. نه فقط کوروش به خبازان و آشپزها جایی مناسب با کارشان میداد، بلکه، وقتی که محله‌ها را بین قشون تقسیم میکرد، نوع اسلحه را در نظر میگرفت و هر لشکر، چنان خوب جای خود را میدانست، که بی‌اشتباه در جای خود قرار می‌یافت. کوروش عقیده داشت، که یک خانه خصوصی باید مرتب باشد تا، اگر چیزی بخواهند بگیرند، بدانند کجا است. با این حال پس بطریق اولی باید در موقع جنگ جای هر لشکر و دسته‌ای معلوم باشد، زیرا مواقع اقدام بسته بدقیقی است و بهره‌مندیه‌های بزرگ نتیجه استفاده‌ایست، که از دقایق میشود. هر دفعه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۶

که کوروش توقف میکرد، خیمه او را در وسط اردو میزدند، زیرا این جا از همه جا بیشتر حفاظ داشت. دور خیمه او چادرهای نزدیکترین دوستان او واقع بود. پس از اینها چادرهای سواره نظام و عرابه‌رانها دایره‌وار زده میشد. اینها را در محل‌های محفوظی جا میداد، زیرا در موقع حمله نمی‌توانستند، فوراً اسلحه بگیرند و مدتی لازم بود، تا بحال مدافعه در آیند. محل‌های سپاهیان سبک اسلحه از طرف راست و چپ خیمه او و نیز خیمه‌های سواره نظام بود، کمانداران قسمتی در رأس و قسمت دیگر در دنبال سواران جا می‌گرفتند، سپاهیان سنگین اسلحه و آنهائیکه سپرهای بزرگ داشتند، مانند دیواری اردو را احاطه داشتند، تا بسواره نظام کمک کرده فرصت باو بدهند، که اسلحه بگیرد، سپاهیان سنگین و سبک اسلحه و نیز کمانداران در حال استراحت هم صفوف خود را از دست نمیدهند و از این ترتیب دو مزیت حاصل است:

اولاً اگر دشمن بخواهد شیبخون بزند، سپاه سنگین اسلحه دشمن را عقب مینشانند، ثانیاً تیراندازان بوسیله تیر و زوبین اندازی خود سپاه سنگین اسلحه را از دشمنی که نزدیک می‌شود، دفاع میکنند. هریک از خیمه‌های فرماندهان، برای امتیاز، بیرقی مخصوص دارد و، چنانکه خدمه باهوش خانه‌های شهرنشین‌های زیاد و مخصوصاً معروفین شهر را میشناسند، نوکرهای کوروش هم خیمه‌ها و بیرق‌های صاحب منصبان عمده را می‌شناختند و، اگر کوروش کسی را میخواست، خدمه‌اش مجبور نبودند در جستجوی چادر او باشند، بلکه از کوتاه‌ترین راه بخیمه او درمی‌آمدند. چون هریک از ملل محله مخصوصی داشت، باسانی ممکن بود، فهمید، که در کدام قسمت

اطاعت جنگی هست و در کدام یک مقررات اجرا نمیشود. کوروش معتقد بود، که با این ترتیب اردویش، اگر دشمن شب یا روز ناگهان حمله کند، به کمینگاهی خواهد افتاد. کوروش عقیده داشت، که فن تعبیه الجیش (سپاه آرائی) در این نیست، که شخص صفوف سپاهیان را در یک جبهه طولانی یا کوتاه بیاراید، یا خط را مبدل بستون کند و یا ترتیب جدال را، نظر باینکه دشمن از سمت راست یا چپ و یا عقب حمله میکند، تغییر دهد، بلکه در این است، که شخص بتواند، نظر باقتضای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۷

موقع، قشون خود را تقسیم کند و قسمتها را بجاهائی، که بیش از هر جای دیگر دارای مزایا است بگمارد و نیز بشتابد، که سرعت حرکت تحصیل کند. این چیزها بعقیده او هنرمندی یک مرد تعبیه الجیشی را نشان میداد و او هیچ یک از این کارها را باهمال نمیگذراند. کوروش در موقع حرکت، نظر به حدسیاتی، ترتیبات گوناگون مقرر میداشت، ولی در اردوگاه ترتیبی، را که ذکر کردم، کمتر تغییر میداد.

ورود کوروش به ماد

(کتاب ۸، فصل ۵) همینکه قشون وارد ماد گشت، کوروش بدیدن کیاکسار رفت و، پس از روبروسیهای ابتدای ورود، به کیاکسار گفت، که در بابل قصری برای او تدارک کرده، تا هرگاه به آسور رود، مکانی از خود داشته باشد. در همان وقت کوروش هدایای زیاد و گرانبها به کیاکسار داد و او این هدایا را پذیرفته بتوسط دخترش تاجی از زر و طوق و یاره و یک لباس مادی فاخر به کوروش بخشید، وقتی که دختر جوان تاج را بر سر کوروش میگذاشت، کیاکسار گفت: «کوروش این دختر من است، او را بنکاح تو درمیآورم، پدرت هم دختر پدر مرا گرفت و تو از این زواج بدنیآ آمدی، دختر من همان طفلی است، که تو در کودکی همواره او را نوازش میکردی.

اگر در آن زمان کسی از او میپرسید، زن کی خواهد شد، او جواب میداد: «زن کوروش» چون من پسر حلالزاده ندارم، تمام ماد را جهیز دخترم قرار میدهم».

کوروش جواب داد: «کیا کسار، من ارزش قربانی را، که با دخترت و جهیز او قرار میدهمی، خوب میفهمم، ولی قبل از اینکه جواب بدهم، میخواهم رضایت پدر و مادرم را تحصیل کنم». چنین گفت کوروش و باوجود این هدایائی، که میدانست خوش آیند دختر و خود کیا کسار خواهد بود، باو داد و پس از آن عازم پارس گردید.

کوروش در پارس

(کتاب ۸، فصل ۵) کوروش چون بسرحدّ پارس رسید، قسمت بزرگ قشونش را در آنجا گذارده با دوستانش بشهر رفت و حشم زیاد برای تمام پارسیها، چه برای قربانی و چه برای ضیافت با خود برد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۸

هدایائی نیز با خود برداشت، تا پیدر و مادر، دوستان، کارکنان دولت، پیرمردان و هم تیمها بدهد. در این موقع کوروش بذل و بخشش هائی نسبت بمردان و زنان پارس کرد، که اکنون هم شاهان پارس، چون به پارس میروند، می کنند. پس از آن کبوجیه پیرمردان پارسی و کارکنان دولت را، که اقتدار سلطنتی دارند، دعوت کرده چنین گفت: «ای پارسیها و ای کوروش، شما میدانید، که من تا چه اندازه بشما محبت میورزم، من شاه شما هستم و تو، ای کوروش، پسر منی. بنابراین حق است، آنچه را که در نفع شما میدانم، بگویم. وقتی که کوروش در رأس قشون شما حرکت کرد، با دادن سپاه و سپردن فرماندهی بوی او را بزرگ کردید. کوروش هم بفضل خدایان شما را در میان آن مردمان آسیا، که لایق احترامند، نامی کرد.

او مردان دلیر را بثروت رساند، او غذا و مخارج سربازان را داد و، چون سواره نظامی برای پارسیها تشکیل کرد، باعث شد، که شما در جنگهای صحرائی برتری بیابید. اگر شما (یعنی پارسیها و کوروش) همان حسّیات را بورزید، نیکیهای بزرگ بیکدیگر خواهید کرد، ولی اگر تو، ای کوروش، مغرور سعادت مندی خود شده بخواهی در نفع شخصی ریاست کنی و شما، ای پارسیها، بواسطه حسد بخواهید باو ضرر برسانید، بدانید، که خودتان را از سعادت بزرگ محروم خواهید داشت.

برای احتراز از چنین بدبختی و برای اینکه خوشی‌های دیگر برای خودتان تأمین کنید، همه باهم برای خدایان قربانی کنید و بعد در حضور آنان چنین قول دهید:

تو، ای کوروش، قول بده، که اگر کسی مسلح داخل پارس شد و خواست قوانین آنرا معدوم کند، تو از پارس دفاع خواهی کرد. شما هم، ای پارسیها، تعهد کنید، که، اگر کسی خواست حکومت را از کوروش انتزاع کند یا ملتی را، که باطاعت درآورده، از دولت او جدا سازد، بمرجّد دعوت بکمک او خواهید شتافت. تا من زنده هستم، دولت پارس بدست من است، پس از مرگ من، البته کوروش جانشین من خواهد بود. اگر زنده بماند، وقتی که به پارس بیاید، او برای خدایان عوض شما قربانی خواهد کرد، چنانکه امروز من مراسم قربانی را بجا می‌آورم و، چون

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۵۹

غایب باشد، صلاح شما بعقیده من در این است، که شخصی لایق انتخاب کنید، تا آنچه را که نسبت بخدایان فریضه است، بجا آرد».

سخن کبوجیه را کوروش و کارکنان دولت پسندیدند و خدایان را بشهادت طلبیده قرارداد را پذیرفتند. اکنون هم پارسی‌ها و شاه این قرارداد را رعایت می‌کنند.

پس از آن کوروش از پارس حرکت کرد و، همینکه به ماد برگشت، با رضایت پدر و مادر دختر کیاکسار را گرفت. زیبایی این دختر را هنوز هم توصیف میکنند.

بعض نویسندگان عقیده داشتند، که کوروش خاله خود را ازدواج کرد، ولی در اینصورت بایستی این طفل پیرزنی باشد. پس از عروسی، کوروش بگردونه نشسته حرکت کرد.

فرستادن ولات بایالات

(کتاب ۸، فصل ۶) چون کوروش به بابل برگشت، مقتضی دید، که بایالات مسخره ولاتی بفرستد، ولی با این شرط، که کوتوالهای قلاع و رؤساء قسمت‌های هزار نفری (۱) در تحت اوامر خود او باشند. او چنین کرد، تا اگر یک والی از ثروت و کثرت دست‌نشانده‌های خود مغرور شده بخواند

مستقل شود، قشون ایالت را در مقابل خود ببند. پس از این تصمیم، او رؤساء عمده را جمع کرد، تا بآنها بگوید، که کی بکدام ایالت می‌رود و با چه شرایط. او بدین عقیده بود، که، اگر از اول شرایط را بآنها بگوید، با رغبت دستور او را خواهند پذیرفت، ولی، اگر پس از ورود بمحل این دستورها داده شود، گمان خواهند کرد، که بواسطه بی‌اعتمادی می‌خواهند آنها را محدود کنند. وقتی که همه حاضر شدند، کوروش چنین گفت: «دوستان، ما ساخلو و کوتوال در شهرهائی، که مطیع شده‌اند، گذاشته‌ایم. در موقع حرکت بآنها دستور دادم، که بکاری جز حفظ خندق‌ها دخالت نکنند، من نمیتوانم آنها را منفصل کنم، زیرا مطابق امر من رفتار کرده‌اند، ولی بنظر من لازم است ولاتی بایالات بفرستم، تا اهالی را اداره کنند، مالیات‌ها را وصول کرده حقوق ساخلو را

(۱)-Chiliarques.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۰

برسانند و باموری، که از وظایف آنها است، نظارت داشته باشند. اشخاصی، که در اینجا خانه دارند و من آنها را بایالات می‌فرستم، لازم است در آنجاها هم دارای اراضی و خانه شوند، تا پس از ورود در منازل خود سکنی گزینند و مالیات‌ها را اینجا بفرستند». پس از آن کوروش برای یک‌عده از نزدیکان خود خانه و دست‌نشانده‌هائی در اغلب شهرهای مسخر معین کرد. اکنون هم این املاک و علاقه، که در ممالک مختلف دولت پارس است، باعقاب این اشخاص تعلق دارد، اگرچه اعقاب آنها در دربار شاه باشند. بعد کوروش گفت: «لازم است ولات اشخاصی باشند، که بتوانند بهتر و زیباترین چیزهائی را، که در ایالت خود می‌یابند، باینجا بفرستند، تا بی‌اینکه ما از خانه خود خارج شویم، بتوانیم از مزایای هر ایالتی بهره برداریم.

بخصوص، که اگر خطری برای ولات رو دهد، ما باید از آنها دفاع کنیم». پس از این نطق، ایالات را بکسانی از دوستان خود داد، که شرایط مقرر را قبول داشتند و طالب حکومت بودند و اشخاصی را انتخاب کرد، که از همه کافی‌تر میدانست:

به عربستان مگابیز را فرستاد، به کاپادوکیه ارته باتاس «۱» را، فریگیه بزرگ را به ارته کاماس «۲» داد، لیکیه و یونیه را به کری سان تاس، کاریه را به آدوسیوس، چنان که میل اهالی بود، فریگیه را، که در نزدیکی هلس پونت است (فریگیه سفلی) و نیز الید را به فرنوخوس، به کیلیکیه، قبرس و پافلاگونیّه کوروش ولات پارسی نفرستاد، زیرا اهالی آن در موقع محاصره بابل با میل از او متابعت کردند، ولی باجی برای آنها مقرر داشت. آنچه کوروش در آن زمان کرد، اکنون هم باقی است: توضیح آنکه ساخلوهای قلاع در تحت اوامر خود شاه‌اند و رؤساء قسمت‌های هزار نفری را خود شاه معین و اسامی آنها را در کتابی یادداشت میکند (مقصود کزنفون از رئیس قسمت هزار نفری «۳» همان کوتوال قلعه است از اینجا باید استنباط کرد، که ساخلو هر قلعه مرکب از هزار نفر بوده).

کوروش به ولات توصیه کرد، که اعمال او را سرمشق قرار داده از او تقلید کنند: اوّلا از پارسیهائی، که ملتزم آنها هستند و، نیز از متحدین، سواره نظام و

(۱)- Artabatas.

(۲)- Artacamas.

(۳)- Chiliarques.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۱

عربه‌رانهائی ترتیب دهند، ثانیاً از اشخاصی، که در حدود ایالت ولات خانه و اراضی دارند، بخواهند، که هر روز در درب خانه آنها حاضر شوند. این اشخاص باید معتدل باشند و خودشان را برای اجرای اوامر والی حاضر کنند. رابعا والی باید تربیت اطفال را در تحت نظر داشته باشد، چنانکه خود او (یعنی کوروش) دارد، خامسا والی مردانی را، که در درب خانه او حاضر میشوند باید غالباً بشکار برد و آنان و نیز خود را بورزشهای نظامی مشغول دارد. کوروش بآنها گفت: «هرکس از شما عده بیشتری عربه‌ران و بهترین سواره نظام را دارا باشد، برای من مانند دوستی است باوفا، از من پاداش خواهد یافت و عمادی محکم برای پارسی‌ها و دولت من خواهد بود. در

مجالس شما هم، مانند مجالس من، جاهای محترم باید بلائق‌ترین اشخاص داده شود، میز شما مانند میز من باید دارای غذاهای وافر باشد، که اهل خانه و دوستانتان غذا بخورند و همه روزه اشخاصی، که کارهای خوب میکنند، مفتخر شوند (یعنی از سر میز شما غذا بخورند) باید پارک داشته باشید و حیوانات سبع در آنجا نگاهدارید (مقصود از پارک باغهای وسیعی است، که پر از شکار بود و آن را پارسای قدیم پردیس (۱) میگفتند و فردوس هم از همین کلمه آمده).

هیچگاه قبل از ورزش غذا نخورید و باسبهای خودتان، تا کار نکرده‌اند، خوراک ندهید. شرایط زندگانی انسان چنین است، که من تنها قادر نخواهم بود، تمامی دوستان و اموال آنها را حفظ کنم. اگر باید با مردانگی خود و رفقایم بکممک شما آیم، خودتان و کسانتان هم باید متحدین من باشید. میل دارم، که شما این نکته را بفهمید:

چیزهایی، که من از بندگانم میخواهم، از شما نمیخواهم و کاری را، که بشما میگویم، بکنید، خودم هم همان کار را میکنم. خلاصه، چنانکه بشما میگویم از من تقلید کنید، شما هم باید از مأمورین خود بخواهید، که از شما تقلید کنند.

دستورهایی، که کوروش داد، در زمان ما هم مرعی است: از این جهت است، که تمام ساخلوها و مستحفظین در تحت اوامر خود شاه میباشند، تابعین و زیردستان

(۱)-Paradis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۲

بدرج خانه‌های رؤساء حاضر میشوند، تمام خانه‌های بزرگ و کوچک بیک ترتیب اداره میشود، در همه جا جاهای محترم را بلائق‌ترین اشخاص می‌دهند، همه جا در موقع حرکت قشون ترتیبی را، که ذکر کردم، رعایت میکنند و در هر جا، با وجود کثرت کارها، چند صاحب منصب کارها را انجام میدهد. کوروش، پس از اینکه به ولات آموخت، که چگونه باید رفتار کنند، قشونی بهریک داده آنها را مرخص کرد و بآنها گفت، که خودشان را برای یک سفر جنگی در سال بعد و برای سان سربازان، اسلحه، اسبها و عرابه‌ها آماده دارند. فراموش نکنیم، که گویند کوروش تأسیسی هم

کرد، که اکنون هم دوام دارد: همه ساله فرستاده‌ای از طرف شاه با قشونی بایالات مختلف مملکت می‌رود. اگر حکام احتیاجی بقوای لشکری داشته باشند، بآنها کمک میکند و، اگر تند و شدید العمل باشند، آنها را باعتدال وامیدارد. هرگاه در پرداختن باج یا نظارت بامنیت اهالی و یا زراعت مسامحه میکنند و یکی از وظایف خود را مهمل میگذارند، فرستاده اقدام میکند و، اگر نمیتواند کاری کند، مراتب را بشاه اطلاع میدهد و او تصمیم میگیرد، که با مقصر چه باید کرد. مفتشین عادتاً از میان اشخاصی انتخاب میشوند، که درباره آنها میگویند: «این پسر شاه است که پائین می‌آید»، «این برادر شاه است»، «این چشم شاه است». بعض اوقات، اگر شاه بخواهد مفتشین را احضار کند، آنها بمحل مأموریت نرسیده برمیگردند.

بعد کزنفون گوید یک چیز هم اختراع کوروش است و از تأسیس چاپارهای دولتی و چاپارخانه‌ها سخن میراند، چون جای ذکر این مطلب در قسمت تشکیلات دوره هخامنشی است، شرح آنرا بجای خود محوّل میکنیم.

تسخیر سوریّه و فلسطین

بعد از یکسال کوروش قشون خود را در بابل جمع کرد. گویند که این قشون از یکصد و بیست هزار نفر سوار و دو هزار گردونه مسلّح و ششصد هزار پیاده مرکب بود. پس از این تدارکات او یکسفر جنگی پیش گرفته تمام مللی را، که در حدود سوریّه تا دریای اریتره «۱»

(۱) - Erythrae (دریای احمر).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۳

سکنی داشتند، مطیع کرد و از آنجا بطرف مصر روانه شده آنها نیز باطاعت درآورد (این جا هم کزنفون اشتباه کرده، مصر در زمان کبوجیه تسخیر شد. م.).

بنابراین حدود دولت او در این زمان چنین بود: در مشرق، دریای اریتره (باید در نظر داشت، که قدمای مورّخین و نویسندگان یونانی دریای احمر و خلیج پارس و دریای عمان را دریای اریتره

مینامند، پس مقصود کز نفون از اریتره دوّم دریای عمان است. م.). در شمال، دریای سیاه- در مغرب، جزیره قبرس و در جنوب، حبشه، که حدود نهائی آن بواسطه حرارت و سرما و طغیان رودها یا خشکسالی قابل سکنی نیست. کوروش محل اقامت خود را در مرکز این ممالک قرار داد. او هفت ماه سال را در بابل، که هوایش گرم است، میگذراند، سه ماه بهار را در شوش و دو ماه تابستان را در همدان. بدین جهت گفتند، که زندگانی او در جاهای گرم و خنک بود. کوروش چنان مردم را بخود علاقه مند میکرد، که هر ملت بهترین محصول یا میوه و حیوانات و کارهای صنعتی مملکت خود را باو میداد. هر شهر نیز چنین میکرد و هر کس، که میتوانست یک تقدیمی باو بدهد، خود را غنی میدانست.

اما کوروش، پس از پذیرفتن اشیائی، که بحدّ وفور داشت، در عوض چیزهائی به هدیه دهندگان میداد، که میدانست بآن احتیاج دارند.

فوت کوروش

نویسنده مزبور گوید (کتاب ۸، فصل ۷) چنین بود زندگانی کوروش و، چون پیر شد، در دفعه هفتم از زمان تأسیس سلطنت خود سفری به پارس کرد. پدر و مادرش چندین سال قبل مرده بودند. پس از ورود مراسم قربانی را بجا آورده و برای خدایان موافق عادات پارسی رقصهائی را شروع (از نظر یونانی است) و بخششهای زیاد بمردم کرد. پس از آن بقصر خود رفته در آنجا خوابید و در خواب شخصی را دید، که شهامتش فوق شهامت بشر بود و این شخص باو گفت: «کوروش آماده شو، بزودی تو نزد خدایان خواهی رفت».

پس از آن کوروش بیدار گشت و فهمید، که زمان مرگش در رسیده. بنابراین حیواناتی برای قربانی انتخاب کرده موافق عادات مذهبی بسر کوهها رفت، تا آنها را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۴

برای زوس ملی (یعنی خدای بزرگ پارسیها) و آفتاب و سایر خدایان قربانی کند و بدرگاه آنان چنین دعا کرد: «ای خدای بزرگ، ای آفتاب و ای خدایان عمده، این قربانیها و این نیایش مرا، که پایان زندگانی نامی من است، بپذیرید.

سپاسگذارم از اینکه بواسطه روده‌های قربانی، آیات آسمانی، فالها، صداها بمن نمودید، که چه باید بکنم و از چه چیزها احتراز جویم. مخصوصاً حق شناسم از اینکه هیچگاه از یاری خودتان مرا محروم نکردید و در مواقع سعادت هیچوقت فراموش نکردم، که من بشرم. من از شما خواستارم، که اولاد و زن، دوستان و وطنم را سعادت‌مند بدارید و فرجامی بمن اعطا کنید، که لایق زندگانی من باشد». پس از آن کوروش بقصر برگشت، تا قدری استراحت کند. در ساعت مقرر خدمه باو گفتند، که حمام حاضر است، جواب داد: «ترجیح میدهم، که باز قدری استراحت کنم» در ساعت معین خدمه باو گفتند: «نهار حاضر است» جواب داد: «اشتها ندارم، ولی تشنه‌ام» بعد با لذت قدری آب آشامید. روز دیگر و روز بعد از آن، حال کوروش همان بود و در این حال او پسرهای خود را طلبید. چون اینها همراه او به پارس رفته بودند، همه حاضر شدند. در اینوقت کوروش دوستان خود و کارگذاران عمده پارس را هم طلبید و، چون همه حضور یافتند، چنین گفت: «بچه‌های من و شما ای دوستان، آخر زندگانی من فرا رسیده، من این حال را از علاماتی بخوبی درک می‌کنم. چون من درگذشتم، شما باید مرا سعادت‌مند بدانید، بعد سخن بگوئید، و عمل کنید. در کودکی و جوانی و سن کمال از مزایای هریک از این عهود متمتع بودم. دوستانم بواسطه نیکی‌های من خوشبخت و دشمنانم پست گشتند. پیش از من وطنم ایالت گم نامی از آسیا بود و اکنون، که میروم، ملکه آسیا است. بخاطر ندارم، که یکی از ممالک مسخره را از دست داده باشم. تمام عمرم، چنانکه میخواستم، گذشت. باوجوداین همیشه بیمناک بودم، که مبادا شکستی بینم یا خبر ادباری را بشنوم. هیچگاه تکبر یا شادی خارج از اندازه بخود راه نداده‌ام. اکنون، که پایان عمرم میرسم،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۵

خوشبختم، که شما را، ای فرزندان من، زنده میبینم و می‌روم و نیز وطن و دوستانم را سعادت‌مند می‌گذارم و میگذرم. پس حق است، که بعد از من، هر زمان که بیاد من افتید، یاد کسی را کنید، که سعادت‌مند بوده. باید از امروز من جانشین خود را معین کنم، تا در میان شما پس از من اختلافی نیفتد. ای فرزندان، من هر دو شما را بیک اندازه دوست دارم، باوجوداین اداره کردن امور و حکومت را بکسی وامیگذارم، که، چون بزرگتر است، دارای تجارب بیشتری است. من در وطنم عادت کرده‌ام بینم، که نه فقط برادر کوچکتر برادر بزرگتر گذشت میکند، بلکه در میان

همشهریها هم کوچکتر بزرگتر را در راه رفتن، نشستن و حرف زدن بر خود مقدم میدارد. بشما، ای فرزندان، از کودکی آموخته‌ام، که پیرمردان را احترام کنید، چنانکه کوچکترها هم باید شما را احترام کنند. ترتیبی اتخاذ کنید، که موافق قوانین و عادات قدیمه و اخلاق ما باشد. بنابراین تو، ای کبوجیه، دارای سلطنت باش. خدایان آن را بتو میدهند و پس از آنان من هم بقدری، که در حیز توانائی من است. بتو، ای تاناوکسار (۱)، من ممالک ماد، ارمنستان و کادوسیان را میدهم. با این عطایا، با وجود اینکه عنوان شاهی و اقتدار از آن برادرت است، سعادت بی غل و غشی برای تو تأمین میکنم و تصور نمی‌کنم، که تو از سعادت بشری چیزی کم داشته باشی، زیرا آنچه که برای خوشبختی بشر لازم است، تو آن را دارا خواهی بود. دوست داشتن چیزهایی، که اجرایش مشکل است، غصه هزاران کار خوردن، فاقد یک لحظه فراغت بودن، شهوت رقابت کردن با کارهای من، دام گستردن و بدام افتادن، اینها طالع آن کسی است، که باید مملکت را اداره کند، نه طالع تو و بدان، که این چیزها در راه خوشبختی موانعی است بزرگ. اما تو، ای کبوجیه فراموش مکن، که حفظ سلطنت بداشتن عصای سلطنت نیست، بلکه مطمئن تر و حقیقی‌ترین حافظین آن دوستان وفا دارند و این را هم بدان، که وفا ملازم انسان نیست زیرا، اگر آن جبلی انسان بود، مانند سایر صفات

(۱) -Tanaoxar) بردیای کتیبه داریوش و سمردیس هرودوت، چنانکه بیاید).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۶

جبلی در تمام مردم مشاهده میشد، پس بر هر کس است، که خودش دوستان باوفا برای خود تدارک کند و تحصیل این نوع دوستان با زور میسر نشود، زیرا وفا ثمر نیکی است. اگر تو بخواهی، که یارانی برای سلطنت داشته باشی، اول، اشخاص را انتخاب کن، که از خانواده خودت هستند: همشهریهای ما بما از خارجیها نزدیکترند، کسانی، که با ما هم سفره‌اند، از اشخاصی، که در خانه دیگر سکنی دارند، بما نزدیکترند.

با این حال آیا ممکن است، اشخاصی، که با ما از یک خونند، یک مادر آنها را شیر داده، در یک خانه پرورش یافته‌اند، همان پدر و مادر آنها را عزیز داشته‌اند و آنها همان اشخاص را پدر و مادر می‌خوانند، با رشته‌های محکم با یکدیگر مربوط نباشند؟

این رشته‌های محبت را، که آن قدر گوار است و خدایان بوسیله آن مهر و محبت برادری را محکم کرده‌اند، مگسلید، تا بواسطه این رشته‌ها در یک زندگانی مشترک بتوانید، تمام شرایط دیگر مودت را بجا آرید: وسیله تأمین یگانگی دائمی در همین است. هر که مراقب منافع برادر بود، برای خود کار کرد، زیرا برای کی جز برادر عظمت برادری باعث نام است؟ کی برادری را، که دارای اقتدار بزرگی است، بیش از برادر احترام خواهد کرد. بس تو، ای کبوجیه، باید زودتر از هر کس و صمیمانه‌تر از همه باو کمک کنی، زیرا کسی نمیتواند در اقبال و ادبار او بیش از خودت علاقه‌مند باشد. در این باب هم فکر کن: پس از نیکی‌های تو، کی بیش از او نسبت بتو حق شناس خواهد بود؟ و، اگر تو او را کمک کنی، کی نسبت بتو از او متحدتر خواهد بود؟ آیا شرم‌آورتر از این چیزی هست، که ما برادر را دوست نداریم؟ ای کبوجیه، وقتی که تو شاه باشی، برادرت یگانه کسی خواهد بود، که جای دوّم را اشغال خواهد کرد، بی‌اینکه در کسی حسّ حسد تحریک کند. ای فرزندان، من شما را بخدا و وطن قسم می‌دهم، که، اگر میخواهید مرا از خود خوشنود کنید، باهم خوب باشید، زیرا تصوّر نمیکنم، که شما گمان کنید، چون من زندگانی بشر را پایان رسانیدم، هیچ خواهم شد. تا حال شما روح مرا نمیدیدید، ولی از اعمال آن میدانستید، که او در من وجود دارد. آیا ملتفت نشده‌اید، که ارواح

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۷

مقتولین، چه غذایی بقاتلین میدهند؟ این بی‌دینها را دوچار چه انتقامی میکنند؟

آیا گمان میکنید، که پرستش مردگان دوام می‌یافت، اگر مردم میدانستند، که ارواح آنها هیچ نوع اقتداری ندارند؟ فرزندان من، این را بدانید، که هیچ‌گاه نتوانسته‌ام خود را متقاعد کنم، که وجود روح بسته بدن فانی است و، چون از آن بیرون رفت، فراموش خواهد شد، زیرا می‌بینم، که زنده بودن بدن فانی از اثر او است و نیز نتوانسته‌ام بخود بقبولانم، که قوای عقلی روح با جدائی آن از بدن زائل میشود. بعکس عقیده دارم، که، چون روح از آلائش اختلاط پاک و منزّه شد، کاملاً

جوهر عقل میگردد. وقتی که بدن انسان بحال انحلال افتاد می‌بینم، که هریک از قسمت‌هائی، که آن را ترکیب کرده، بعنصر خود برمیگردد و فقط روح است، که از نظر حاضرین و غائبین ناپدید است. شما میدانید، که هیچ‌چیز بمرگ از خواب شبیه‌تر نیست. در این وقت است، که روح انسان از هر وقت دیگر بخدایان نزدیکتر میشود و در آن حال، آتیه را می‌بیند، زیرا بی‌شک در این وقت از هر وقت دیگر آزادتر است. پس اگر حقیقت چنان است، که من می‌پندارم و، اگر روح پس از فنای بدن باقی میماند، باحترام روح من، آنچه را که من بشما توصیه میکنم، بجا آرید. اگر امر طور دیگر است و بقای روح بسته ببقای بدن، پس لااقل از خدایانی، که جاویدانند، همه چیز را می‌بینند و بهر کار قادرند، بترسید. خدایان حافظ این نظم ثابت و تغییرناپذیر عالم‌اند و جلال و عظمت آنها فوق هر بیانی است. از آنها بترسید و کار یا فکری مکنید، که برخلاف تقدس و عدالت باشد. پس از خدایان، از مردم و از نسلهای آتیه بترسید. چنانکه خدایان شما را در تاریکی پنهان نداشتند، اعمال شما هم پنهان نخواهد ماند. اگر اعمال شما پاک و موافق عدالت است، نفوذ و اقتدار شما قوت خواهد یافت، ولی، اگر، در این خیال باشید، که بیکدیگر زیان برسانید، اعتماد مردم را کاملاً فاقد خواهید شد. واقعا کی است، که با بهترین حسن نیت بتواند بشما اطمینان بدارد، در صورتی که ببیند، شما بی‌عدالتی نسبت بکسی، که او را بایستی دوست بدارید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۸

دستورهای من کافی است برای اینکه شما باهم چنان زندگانی کنید، که وظیفه شما است. اگر کافی نباشد، بتاریخ گذشته‌ها رجوع کنید. تاریخ مکتبی است عالی. در آن خواهید دید پدرانی را، که پسرانشان آنها را دوست میداشتند، برادرانی را که برادرانشان مهر و محبت میورزیدند و نیز خواهید دید کسانی را، که راههای دیگر اختیار کردند. در میان اینها و آنها کسانی را سرمشق خود قرار دهید، که راهشان را خوب رفته‌اند. اگر چنین کنید، شما عاقلید. گمان میکنم، که آنچه در این باب گفتم کافی است. ای فرزندان، چون من مردم، جسد مرا در طلا یا نقره و یا چیز دیگر مگذارید، زود آنها بخاک بسپارید. واقعا چه چیز به از آن است، که شخص با این خاکی، که بهترین چیزهای زیبا و خوب را بار می‌آورد و می‌پرورد، مخلوط شود؟ من چون همیشه دوست انسان بوده‌ام، خود را سعادت‌مند خواهم دانست، که جزو این ولینعمت مردمان گردم. حس میکنم، که روح بیرون میرود، من این حال را از علاماتی درک میکنم، که تمام موجودات را از

انحلال آگاه میکند. اگر کسی از شما میخواهد، دستش را بمن برساند و در چشمان من بنگرد، پیش بیاید، ولی وقتی که من زیر نقاب رفته‌ام، خواستارم، که کسی، حتی شما، ای فرزندان من، بدن مرا نبیند، ولی پارسیها و متحدین را در دور قبر من جمع کنید، تا بمن تبریک گویند، از اینکه من از این بعد در امنیت و آرامش و دور از اثرات بد خواهم بود، خواه در میان خدایان باشم و خواه بکلی معدوم شوم. باشخصیکه در موقع دفن جنازه من حاضر خواهند شد، باید قبل از مرخص کردن آنها، هدایائی بدهید، زیرا عادت بر این است، که در موقع دفن شخص سعادت‌مند چنین کنند. بالاخره این آخرین حرف مرا فراموش نکنید. اگر میخواهید بدشمنانتان زیان برسانید، درباره دوستان نیکی کنید. خداحافظ فرزندان عزیزم، وداع مرا بمادرتان برسانید. خداحافظ دوستان من، از حاضرین و غائبین». کوروش پس از این کلمات دست تمام حاضرین را فشرد و نقابی بسر کشیده درگذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۶۹

این است مضامین نوشته‌های کزنفون در باب فوت کوروش و از مقایسه این روایت با روایات دیگر تفاوت‌های کلی روشن است. روی هم رفته نوشته‌های کزنفون در این باب بداستانهای باستانی راجع بفوت کیخسرو شباهت‌هایی دارد.

روایت سترابون

نویسنده و جغرافیادان مزبور گوید (کتاب ۱۱، فصل ۸، بند ۵): «بعضی گویند، که کوروش در جنگ سکاها شکست خورد و فرار کرد. بعد، او در محلی، که آذوقه زیاد و شراب وافر جمع کرده بود، توقف کرده بقشون خود استراحت داد و سپس از آنجا حرکت کرده آذوقه و مأكولات و مشروبات را جا گذارد. سکاها در تعقیب کوروش، چون بدینجا رسیدند، بتعیش پرداخته مست شدند. پس از آن کوروش برگشته بر آنها تاخت و در نتیجه تمام افراد دشمن از دم شمشیر گذشتند.

کوروش این بهره‌مندی را از خدا دانسته بشکرانه آن، روزی را از سال برای گرفتن جشن این پیروزی به ربّه النوع مملکت خود وقف کرد. این جشن را همه ساله می‌گرفتند و آن را جشن

سکائی می‌نامیدند. در این روز زن و مرد لباس سکائی پوشیده روز و شب را بشرب و بازیهای با فسق و فجور می‌گذرانیدند». آخر روایت سترابون غریب بنظر می‌آید، اولاً معلوم نیست، که این جشن بکدام ربه النوع اختصاص یافته بود، ثانياً مخلوط شدن زن و مرد باهم و عیش با فسق و فجور موافق اخلاق پارسی‌های قدیم نبود. تمام مورّخین عهد قدیم، که با اوضاع ایران آشنا بودند، متفق الکلمه گفته‌اند، که پارسی‌ها نسبت بزنانشان متعصب بودند. موارد این گفته‌ها پائین‌تر بیاید. بنابراین گرفتن جشنی مانند جشن باکوس «۱» که آن را در یونان و روم باگانال «۲» می‌نامیدند، با اخلاق پارسی‌ها مابینت داشت.

روایت دیودور

از مورّخ مذکور راجع بفوت کوروش چیزی مستفاد نمی‌شود، زیرا چنانکه

(۱) Bacchus)Dionysos (ربّ النوع شراب بعقیده یونانیها و رومیها.

(۲) Bacchanales جشنی بود، که برای این ربّ النوع می‌گرفتند و در حال مستی بهم افتاده مرتکب، اعمال گوناگون شنیع میشدند و گاهی هم این مجالس شب بقتل چند نفر منتهی میگشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۰

بالا تر گفته شد، نوشته‌های او از کتاب ششم تا دهم گم شده و فقط قطعاتی را باو نسبت میدهند. در قطعه‌ای از کتاب دهم او چنین گوید: «کوروش پادشاه پارس پس از تسخیر بابل و ماد امیدوار بود، که آقای تمام روی زمین گردد، زیرا، پس از آنکه ملل بزرگ و قادر را مطیع کرد، پنداشت، که ملتی از عهده او دیگر برنیاید.

این حقیقی است که، چون اشخاص دارای قدرت فوق‌العاده شدند، نمیتوانند، چنانکه بانسان می‌زید، اقبال را تحمل کنند». از فحوای کلام چنین برمی‌آید، که دیودور، پس از این مقدمه، از جنگهای کوروش با مردمان سکائی در آن طرف یا این طرف سیحون و کشته شدن او صحبت داشته بود.

روایت ژوستن (تروگ پومپه)

روایت این نویسنده در زمینه نوشته‌های هرودوت است و تفاوت‌های کمی با آن دارد. او گوید (کتاب ۱، بند ۸): پسر ملکه در جنگ اول ماساژت‌ها با کوروش بخاک افتاد و لشکر بزرگ این قوم معدوم شد. با وجود این اشگی در چشمان ملکه نگردید، ولی آتش کینه در دلش شعله کشید. بعد دامی برای کوروش گسترده او را در گردنه‌های کوهستان گرفتار کرد و شاه پارس با تمام قشونش، که دویست هزار نفر بودند، معدوم شد، چنانکه یکنفر هم جان در نبرد تا خبر این واقعه را برساند.

مقایسه

از تمام روایات، غیر از روایت کزنفون، چنین استنباط میشود، که کوروش پس از تسخیر بابل در شمال و شرق ایران به سکاها پرداخته و حدود ایران را به سیحون رسانیده، ولی در باب جنگی، که در آن کشته شده یا زخم برداشته گفته‌های مورخین مذکور مختلف است، یعنی قومی را، که با کوروش طرف بوده، هرودوت- ماساژت «۱» می‌نامد، کتزیاس- دربیکی «۲» و برس کلدانی- دها «۳». از جغرافیای سترابون دیده می‌شود، که این مردمان هر سه سکائی بوده‌اند و مساکن آنها از گرگان تا دریای آرال و ماوراء دریای مزبور و رود سیحون است، بدین معنی، که، اگر شخصی از گرگان بطرف شمال حرکت میکرد،

(۱)-Maasagetes.

(۲)-Derbikes)Derbikes).

(۳)-Daha)Daha).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۱

اول مردم دها «۱»، بعد به دربیکی و بالاخره در خوارزم، یا خیره کنونی، به ماساژت میرسید. جنگ در این جاها سخت بوده، زیرا ایرانیها می‌بایست در دشتهای بی‌آب و علف بجنگند و این

مردمان جنگی و سلحشور بودند. نتیجه جنگ‌ها درست معلوم نیست: بقول هرودوت ایرانی‌ها شکست خوردند، بقول کتزیاس کمکی از سکاها بآنها رسید (زیرا آمرگس را او سکائی میدانند) و فتح کردند، بقول سترابون هم فاتح شدند. بهر حال، با وجود اینکه مورخین یونانی از کیفیات این جنگ‌های متمادی چیزی نوشته و فقط مرحله آخری آنرا باختصار ذکر کرده‌اند، باز چنین استنباط می‌شود، که بعد از تسخیر بابل کوروش در طرف شمال و شرق ایران مشغول جنگهای سخت و خونین بوده و بعضی اقوام سکائی را مطیع کرده، زیرا داریوش در کتیبه نقش رستم دو قوم سکائی را، یعنی (سک‌هومه‌ورک) و (سک‌تیگرخودا)، از مردمان تابع ایران بشمار آورده (کتیبه مذکور، ۱، بند ۳) و آمرگس کتزیاس باید رئیس سکاها ی هومه‌ورک باشد، زیرا بعضی مورخین دیگر عهد قدیم و سترابون این سکاها را آمرگس نامیده‌اند (۲) و این اسم یونانی شده هومه‌ورک است. اما اینکه کوروش در جنگی با مردمان سکائی زخم برداشته یا کشته شده است و یا اینکه در پارس بمرگ طبیعی در گذشته، بتحقیق نمیتوان چیزی گفت، زیرا خود هرودوت هم می‌گوید، که روایات در این باب مختلف است و او چیزی را، که بحقیقت نزدیک‌تر می‌دانسته، نوشته است، ولی در این هم تردیدی نیست، که کزنفون روایتی را اتخاذ کرده، که با ستایش او نسبت به کوروش موافقت داشته.

فوت کوروش را موافق مدارکی، که در دست است در ۵۲۹ ق. م میدانند و بنابراین، مدت سلطنت او از زمان تسخیر همدان تا این زمان ۲۲ سال بود، زیرا نبونید، پادشاه بابل، نوشته، که کوروش در سال ششم سلطنت او همدان را

(۱)-Daha.

(۲)- (Amyrges)، بالاتر گفته شده است، که در زبان یونانی y را مانند u ممدود تلفظ می‌کردند).

(۶) - پاسارگاد - (مشهد مرغاب) - حجّاری برجسته. بلندی این حجّاری سه متر است. بعضی تصور می‌کردند، که این حجّاری مجسمه کوروش است، ولی حالا این عقیده قوّت یافته، که خواسته‌اند ملکی را بنمایند.

(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۱، گراور ۱۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۳

(۷) - پاسارگاد - (مشهد مرغاب) - منظره خرابه‌های قصری (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۲۰۷)

گرفت و این سال موافق حسابی، که کرده‌اند، مطابق با ۵۵۰ ق. م بوده «۱» ولی هرودوت مدّت سلطنت او را ۲۸ و کتزیاس، دی‌نن «۲» و تروگ پومپه «۳» سی سال نوشته‌اند. جهت این است، که مورّخین مزبور سلطنت سابق او را قبل از تسخیر همدان بحساب آورده‌اند.

پس موافق نوشته هرودوت، کوروش در سال ششم سلطنت خود بر پادشاه ماد غالب آمده و موافق گفته‌های سه مورّخ دیگر، که ذکر شد، در سال هشتم نعلش او را به پاسارگاد برده دفن کردند. مقبره او تا این زمان برپا است و شرح آن در باب دوّم این کتاب در قسمتی، که راجع بآثار هخامنشی است، بیاید.

ماساژتها

هرودوت، پس از ذکر وقایع جنگ کوروش با ماساژتها شمه‌ای از وضع زندگانی و اخلاق آنها بیان میکند. چون از سکاها همجوار ایران مکرّر ذکری خواهد شد، بی‌مناسبت نیست، که برای شناختن آنها گفته‌های مورّخ مذکور را راجع به ماساژتها درج کنیم (کتاب اوّل، بند ۲۱۵ - ۲۱۶): «از حیث لباس و طرز زندگانی، ماساژتها شبیه سکاها هستند، سواره و پیاده جنگ میکنند، اسلحه آنها تیروکمان و نیزه است، معمولاً تبری نیز دارند، اشیاء آنها از طلا یا مس است. آنچه برای نیزه و تیر و تبر لازم است،

(۱) -Schrader .Die Nabonid -Cyrus Chronik etc.

(۲) -Dinon.

(۳) -Justin (Trogue -Pompee).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۴

از مس میسازند. کلاه، کمر و بندهای لباس از طلا است. زره اسب‌ها را نیز از مس میسازند، ولی دهنه اسب را از طلا. نقره و آهن را ابداع استعمال نمیکنند، چه این دو فلز را مملکت آنها فاقد است، ولی مس و طلای زیاد دارند. عادات آنها از این قرار است: هرچند هریک از آنها زن جداگانه دارد، ولی زنان آنها اشتراکی اند. یونانیها می گویند، که این عادت تمام سکاها است، ولی حقیقت این است، که این عادت اختصاص به ماساژت‌ها دارد. اگر مردی از ماساژت‌ها بخواهد زنی را ببیند، ترکش خود را بعرابه او می‌آویزد. حدّ زندگانی در نزد آنها معین نیست، ولی اگر کسی خیلی پیر شود، تمام اقربایش جمع شده او را میکشند و در همان وقت چهارپایان مختلف را از حشم خود سربریده و با گوشت مقتول پخته، همگی آن را میخورند. این نوع خاتمه عمر را آنها فرجام سعیدی میدانند. اگر شخصی از مرض بمیرد، از خوردن گوشت او خودداری کرده میت را دفن می‌کنند. در این موارد تأسف میخورند، که این شخص مرد و کشته نشد.

ماساژت‌ها بذر نمی‌افشانند. غذای آنها از گوشت حشم و ماهی است، که فراوان از آراکس (سیحون) بدست می‌آورند. مشروب آنها شیر است. از خداها فقط آفتاب را میپرستند و برای او اسب‌ها را قربان میکنند. جهت آن است، که می‌گویند برای سریع‌ترین خدا قربانی سریع‌ترین حیوان مناسب است». این است توصیف هرودوت از این قوم و معلوم است، که چقدر وحشی بوده‌اند.

خصال کوروش

کوروش، در میان اشخاص تاریخی عهد قدیم، یکی از رجال قلیل العدّه‌ایست، که نامشان باذهان ملل و مردمان عصر ما خیلی مأنوس است. حتی میتوان گفت، که از این حیث او یکی از سه مردی است، که بترتیب تاریخ اسمشان چنین ذکر میشود: کوروش، اسکندر و قیصر (ژول سزار). معروف بودن او در میان ملل حیّه چند جهت دارد: اولاً باید گفت، که پیغمبران بنی اسرائیل او را بسیار ستوده‌اند و پیروان مذهبیهی، که توریّه را کتاب مقدّس میدانند، از کودکی اسم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۵

کوروش را شنیده و با آن مأنوس گردیده نسبت بنام این شاه احترام می‌ورزند، ثانیاً کوروش را مورّخین عهد قدیم و جدید باتفاق آراء بانی دولتی میدانند، که از حیث وسعت سابقه نداشت و از سیحون تا دریای مغرب و احمر ممتدّ بود، ولی اگر قدری دقیق شویم، روشن است، که شئون کوروش از جهانگیریهای او نیست، زیرا قبل از او هم مصر، بابل و آسور پادشاهان عظیم الشان و جهانگیران نامی داشتند و آسور، چنانکه گذشت، وقتی حکمران تمام آسیای غربی و مصر بود، اگرچه وسعت ممالک او بوسعت ایران این زمان نمیرسید. شئون کوروش از طرز سلوک و رفتاری است، که در مشرق قدیم برای اوّلین دفعه پدید آورد و سیاست ظالمانه و نابودکننده پادشاهان سابق و بالخصوص سلاطین آسور را بسیاست رأفت و مدارا تبدیل کرد.

برای نمونه کتیبه آسور بانی پال را، که پس از تسخیر عیلام نویسانده، بخاطر میآوریم، و حال آنکه چنین کتیبه‌ها بمضامین دیگر زیاد است: «خاک شهر شوشان و شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به آسور کشیدم و در مدّت یکماه و یک روز کشور عیلام را بتمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور چشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی‌نصیب ساختم، به درندگان و مارها و جانوران کویر و غزال اجازه دادم، که آنرا فروگیرند». در کتیبه‌های دیگر خود، پادشاهان آسور می‌بالند باینکه هزاران زبان از مغلوبین کشیدند، فلانقدر تل از سرهای بریده بلند کردند و چنان فلان مملکت را زیر و زبر کردند، که صدای حیوانی هم در آنجا شنیده نمی‌شود. پادشاهان آسور اطفال اسرا را در آتش می‌سوزند، خود اسرا را بدست خود کور میکنند و اینکار را عبادتی نسبت بخدایان خود میدانند. سالم ماندن پادشاه مغلوب، پس از اینکه اسیر شد، واقعه‌ایست فوق العاده، زیرا عادت چنین است، که باید خود او را با کسان و همراهانش کشت.

رفتار پادشاهان بابل و مصر هم تقریباً با تفاوت‌هایی چنین بود. اگر این درندگی و مظالم را با رفتار کوروش، چنانکه از مدارک و اسناد صحیح و نوشته‌های مورّخین عهد قدیم استنباط میشود، مقایسه کنیم، تفاوت‌های بین دو نوع سلوک می‌یابیم: پادشاهان و شاهزادگان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۶

مغلوب کشته نمی‌شوند، اینکه سهل است از خواصّ و ملتزمین کوروش و دوست او میگردند (مانند کرزوس و تیگران). در شهرهای مسخر کشتار نمی‌شود، مقدّسات ملل محفوظ و محترم میماند، کوروش در بیانیه‌ها و فرامین خود از مقدّسات ملل با احترام و تعظیم و تکریم اسم می‌برد، آنچه را که از ملل مغلوبه ربوده‌اند، پس میدهد و از جمله موافق توریّه پنجهزار و چهار صد ظرف طلا و نقره به بنی اسرائیل رد می‌کند. معابد ملل مغلوبه را می‌سازد و می‌آراید (مانند معبد اساهیل و ازیدا در بابل و امر به بنای معبد بزرگی در بیت المقدس). پس از کشته‌شدن بلتشتصر، پسر پادشاه بابل، بحکم کوروش دربار پارس و تمام قشون ایران عزادار میشوند.

در لیدیّه کوروش یک والی از خود لیدیها معین می‌کند. شهر صیدا، که بدست بخت النصر پست و ذلیل گردیده بود، بدست کوروش بلند و دارای پادشاهی از خود میگردد. اینگونه رفتار کوروش معلوم است، که ناشی از اخلاق او بوده، ولی خود این اخلاق تماماً از صفات شخصی یا فردی ناشی نیست، بلکه باید گفت، که عقاید مذهبی ایرانیان قدیم نفوذی در این نوع رفتار و کردار داشته، چنانکه در جای خود این نکته روشن تر خواهد بود. راست است، که دو نفر از شاهان هخامنشی، یعنی کبوجیه و اردشیر سوّم را، مورّحین قدیم خیلی بد توصیف کرده‌اند، ولی اینهم مسلم است، که این دو نفر در اقلیت واقع شده‌اند و اکثر شاهان هخامنشی چنانکه بیاید، بزرگ‌منش و با رأفت بودند. بالحاصل قضاوتی، که درباره کوروش نظر باسناد و مدارک و نوشته‌های مورّخین عهد قدیم، میتوان کرد، این است:

او سرداری بود ماهر و سائسی بزرگ. او لیاقت خود را از حیث سرداری در جنگ با کرزوس نمود، زیرا موقع را تشخیص داده با سرعتی حیرت‌آور در بحبوحه زمستان تا قلب لیدیّه تاخت و بدشمن مجال نداد، از نو قوّت گیرد. برگردانیدن دجله هم از کارهای فوق‌العاده است، زیرا دلالت می‌کند بر اینکه نظم و ترتیب و اطاعت نظامی در قشون کوروش استوار بوده. او اراده‌ای داشت

قوی و عزمی راسخ. حزمش کمتر از عزمش نبود، چه بعقل بیشتر متوسل میشد تا به شمشیر.
کیفیات تسخیر سارد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۷

و بابل شاهد این معنی است. سلوک کوروش با مردمان مغلوب دوره نوینی در تاریخ مشرق قدیم
گشود، که تا آمدن اسکندر به ایران امتداد یافته آنرا از دوره‌های قبل تمییز داد. بعضی مصنفین
یونانی هم او را ستوده‌اند، مثلاً اشیل ادیب و شاعر معروف یونان در تراژدی «۱» (نمایش
حزن‌انگیز) خود موسوم به «پارسی‌ها» «۲» گوید:

«کوروش که یک فانی سعادت‌مند بود، به تبعه خود آرامش بخشید ... خدایان او را دوست
میداشتند، زیرا دارای عقلی بود سرشار ...». زاید است از تمجیدات کزنفون چیزی گفته شود، زیرا
نوشته‌های او مشروحا ذکر شده. فقط این عبارت او را تکرار میکنیم: «او توانست دل‌های مردمان و
ملل را طوری رو بخود کند، که همه میخواستند جز اراده او چیزی بر آنها حکومت نکند». از
جهانگیران عهد قدیم اسکندر برای کوروش، یعنی نام او، احترامی مخصوص داشت، چنانکه
بباید. مورخین جدید بالاتفاق او را یک قائد تاریخی و شاهی بزرگ دانسته‌اند و هر یک درباره او
تقریباً در زمینه‌هایی، که گذشت، بتمجیداتی قائل شده‌اند.

فقط کنت گوبی‌نو در تمجید این شاه غلو کرده، چنانکه گفته: «او هیچگاه نظیر خود را در این
عالم نداشته ... این یک مسیح بود و مردی، که درباره‌اش تقدیر مقرر داشته بود: باید برتر از
دیگران باشد». (تاریخ پارسیها، جلد ۱).

(۱)- Tragedie .

(۲)- Les Perses .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۸

فصل سوم - سلطنت کبوجیه

مبحث اول- نام، نسب و کارهای او تا عزیمت به مصر

نام و نسب

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه بیستون داریوش اول- کبوجیه «۱». در نسخه بابلی همان کتیبه- کمبوزیه.

در اسناد مصری- کنیوت و کمبات «۲». هرودوت، دیودور سیسیلی، آریان، ژوستن، آگاثیاس «۳» و غیره- کامبوزس «۴». از مصنفین قرون اسلامی ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه «۵»، صفحه ۸۹- قمبرسوس و در صفحه ۱۱۱- قمبرسوس «۵».

ابو الفرج بن عبری در مختصر الدول- قمبرسوس بن کوروش. در توریه اسم این شاه ذکر نشده و باعث تأسف است، زیرا از کتیبه، که در دست است، توریه اسامی شاهان هخامنشی را نسبتاً از همه صحیح تر ضبط کرده، چنانکه درباره کوروش گفته شد و راجع بدیگران بیاید. نویسندگان اروپائی نظر باینکه یونانیها اسم این شاه را کامبوزس ضبط کرده‌اند، او را کامبیز نامند و این نکته منحصر باین مورد نیست:

کلیه اسامی ایرانی را موافق نوشته‌های یونانی مینویسند. بعض نویسندگان مذکور تصور میکنند، که اسم این شاه کمبوجیه بوده و، اگر در کتیبه‌های داریوش کبوجیه نوشته شده، از این جهت است، که میم غنه نوشته نمیشده، ولی باید گفت، تمام مدارکی، که ذکر شد، بجز کتیبه داریوش، همه غیر ایرانی یا فهرستهائی است، که از مآخذ غربی (سریانی، یونانی و غیره) اقتباس شده. اما از نویسندگان قرون اسلامی، آنهائیکه، مانند طبری و مسعودی، بمآخذ غربی دست‌رسی نداشته، فقط بمدارک شرقی استناد کرده‌اند، این اسم را بی‌میم نوشته‌اند، مثلاً طبری در فهرست نیاگان گشتاسب اسم یکی را از آنان کبوجیه نوشته و شکی نیست، که تبدیل (ب) به (ی) از اشتباه کاتب است و در اصل همان کبوجیه کتیبه مذکور بوده.

مسعودی در مروج الذهب راجع بهمان مطلب اسم شخصی را قنوج ضبط کرده «۶»

(۱)-Cabudjia.

(۲)-Canbut et Combat.

(۳)-Agathias.

(۴)-Cambyses.

(۵)- چاپ لپ‌سیک ۱۹۲۳.

(۶)- طبع قاهره، ج ۱، ص ۹۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۷۹

و باز تردیدی نیست که (ب) از اشتباه کاتب مبدل به (ن) گشته، یعنی قنوج در اصل قبوج بوده و قبوج هم معرب قبوج است. اگر هم تصحیفی نشده باشد، باز روشن است که میمی در این اسامی نیست. مقصود مؤلف نه این است، که کیوجیه طبری یا قنوج مسعودی همان کیوجیه پسر کوروش بزرگ است، ولی ذکر این اسم در فهرست نیاگان گشتاسب دلالت دارد بر اینکه قبل از کیوجیه پسر کوروش، اشخاصی دیگر هم از نیاگان او این نام داشته‌اند و این دلالت موافق است با فهرست نیاگان کوروش و داریوش اول، که بنابر مدارک صحیح در صفحه (۲۳۱) ذکر شده. از رجوع بفهرست مزبور روشن است، که کیوجیه پسر کوروش کیوجیه سوم است و کیوجیه اول از نیاگان کوروش و ویشتاسب (گشتاسب)، یعنی هخامنشی‌های شاخه اصلی و فرعی، بود. از آنچه ذکر شد، این نتیجه حاصل می‌شود: کمبوجیه (بامیم) از تلفظ یا املاء غیر ایرانی است (مصری، بابلی و غیره) و اینهم مسلم است که خارجی‌ها اسامی ایرانی را تصحیف می‌کردند، چنانکه مصریها اسم داریوش را (این تاریخ) و (آن تاریخ) نوشته‌اند (پائین‌تر بیاید). اما اینکه هرودوت اسم کیوجیه را با میم ضبط کرده جای تعجب نیست، زیرا او کتابهای خود را در خارج ایران نوشته و مدرک او املاء و تلفظ غیر ایرانی بوده، سایر مورخین یونانی هم، که در قرون بعد آمده‌اند، از او پیروی کرده‌اند.

از طرف دیگر می‌بینیم، که کبوجیه در قرون بعد کبوج- کبوز- کبوس و قابوس (قابوس) شده و باز اثری از میم نیست. بنابراین، عجالتاً، تا مدرک منجزی برای بودن میم غنه در اصل اسم بدست نیامده، نمیتوان املاء کمبوجیه را بر کبوجیه ترجیح داد، بخصوص که داریوش املاء آخری را صحیح دانسته. در خاتمه این مطلب زاید نیست بخاطر آوریم، که ابو ریحان بیرونی و ابن عبری، چنانکه در مدخل ذکر شد. «۱» و از نوشته‌های آنان معلوم است، از مدارک غربی استفاده کرده‌اند «۲».

(۱)- بصفحات «۱۰۴، ۱۰۶» رجوع شود.

(۲)- مؤلف در تألیفات سابق خود پیروی از نویسندگان اروپائی کرده املاء کمبوجیه را پذیرفته بود، ولی نظر بجهاتی، که ذکر شد در این تألیف سببی برای انحراف از املاء کتیبه بیستون ندیده و عین آنرا پیروی کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۰

کبوجیه پسر کوروش بود. مادر او را هرودوت کاسان‌دان نامیده و دختر فرنس پس «۱» دانسته (کتاب دوّم، بند اوّل). مورّخ مذکور گوید: «کوروش زن، خود را بسیار دوست میداشت، پس از مرگ او خیلی مغموم شد و بتبعه خود فرمود مجالس سوگواری برپا کنند». کتزیاس اسم مادر او را آم‌تیس «۲» نوشته.

بالا تر گفته شد، که موافق اسناد بابلی کبوجیه در حیات کوروش چندی شاه بابل بود، بعد در غیاب کوروش نیابت سلطنت داشت و در زمان پدر بسمت ولایت عهد در کارها باو کمک میکرد. از توصیفی، که هرودوت از کبوجیه کرده، این عقیده حاصل است، که این شاه پس از جلوس بر تخت رفتارش برخلاف رفتار کوروش بوده، زیرا مورّخ مذکور گوید: ایرانی‌ها کوروش را پدر و کبوجیه را آقا میگفتند.

در جای دیگر کتاب خود گوید: کبوجیه پنیانها و الیانها را بندگانی میدانست، که بمیراث باو رسیده باشند (کتاب ۲، بند ۱). توصیفی، که مورّخ مذکور در جاهای دیگر کتاب خود از نخوت،

تکبر و شدت عمل او کرده، در جای خود بیاید و نظرم را هم در همانجا خواهیم نوشت. کبوجیه پس از جلوس بتخت در مدت سه سال بفر و نشانندن اغتشاش بعض ایالات پرداخت، ولی از نوشته‌های مورّخین قدیم کیفیات شورشها و کارها معلوم نیست. پس از آن در تدارک سفر جنگی به مصر شد.

قبل از اینکه بذکر وقایع این سفر جنگی پردازیم، لازم است واقعه بردیا را بیان کنیم، چه این واقعه که عواقبی وخیم داشت، موافق کتیبه بیستون داریوش اوّل، قبل از عزیمت کبوجیه به مصر روی داد.

واقعه بردیا

کوروش غیر از کبوجیه پسری داشت بردیا نام، که از او کوچکتر و برحسب انتخاب پدر والی پارت (خراسان)، گرگان، باختر و خوارزم بود. اسم او را چنین نوشته‌اند: در کتیبه بیستون داریوش اوّل - بردیا، در نسخه بابلی همان کتیبه - برزیا، هرودوت و بعض مورّخین

(۱)-Pharnaspes.

(۲)-Amytis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۱

دیگر یونانی - سمردیس، «۱». اشیل، مصنّف یونانی، در تصنیف خود موسوم به «پارسیها» - مردیس «۲». کتزیاس - تاینک سارسس «۳». کزنفون - تاناا کسارس «۴». بنابراین معلوم است، که مورّخین یونانی این اسم را تصحیف کرده‌اند و اسم او بردیا بوده «۵».

اما راجع باسمی، که کتزیاس و کزنفون ذکر کرده‌اند، تصوّر می‌رود، که این شاهزاده لقبی داشته و دو مورّخ مذکور مصحف این لقب را نوشته‌اند. از آنجا که، مردم بردیا را دوست می‌داشتند، کبوجیه بر او حسد برده قبل از عزیمت خود به مصر در نهان او را کشت. راجع باین واقعه، که عواقب و خیمی برای کبوجیه و ایران داشت، مورّخین یونانی روایاتی ذکر کرده‌اند، که هرچند در

بعض کیفیات با سند رسمی، کتیبه بیستون، مخالفت دارد، باوجوداین ذکرش لازم است، زیرا بطور کلی حاکی از احوال کبوجیه و اوضاع ایران آن زمان است.

هرودوت گوید (کتاب سوّم، بند ۳۰): سمردیس با کبوجیه به مصر رفت و در آنجا قضیه‌ای روی داد، که باعث وحشت شاه پارس و قتل سمردیس گردید، توضیح آنکه پادشاه حبشه (اتیوپی) کمانی برای کبوجیه فرستاد، که عرض آن دو انگشت و کشیدن زه آن بسیار دشوار بود. کبوجیه نتوانست زه کمان را بکشد و برادر او تقریباً توانست، کبوجیه حسد برادر خود برده امر کرد فوراً عازم شوش شود. پس از آن شبی در خواب دید، که قاصدی از راه رسید و خبر داد، که سمردیس بر تخت سلطنت نشسته و سر باآسمان میساید. از این خواب نگرانی او بیشتر شد و پرک‌ساس پس «۶» نامی را، که از رجال پارس بود، به شوش فرستاد، تا برادر او را بکشد و این شخص سمردیس را بقول بعضی در حین شکار کشت و بعقیده برخی او را بکنار دریای اریتره (خلیج پارس) کشانیده در آب انداخت و غرقش کرد.

کتزیاس شرح قضیه را طوری دیگر نوشته: مورّخ مذکور گوید: تاینک‌سارسس،

(۱) Smerdis.

(۲) Merdis.

(۳) Taynoxarces.

(۴) Tanaoxares.

(۵) - باین معنی، که برد را مرد کرده‌اند و (یس)، که در آخر افزوده‌اند، در غالب اسامی یونانی دیده میشود.

(۶) Prexaspes.

برادر کبوجیه، مغی را، که نامش سپنت دات (۱) بود، از جهت تقصیری امر کرد شلاق بزنند. این مغ کینه برداشته نزد کبوجیه رفت و گفت برادرت سوء قصد نسبت بتو دارد، اگر میخواهی صدق سخنان مرا بدانی، او را بدربار احضار کن و خواهی دید، که نخواهد آمد. کبوجیه او را احضار کرد و شاهزاده اهمیتی بدان نداده در آمدن عجله نکرد، حتی پس از احضار دوّم هم عازم نشد و فقط پس از احضار سوّم روانه گشت. کبوجیه درصدد کشتنش برآمد. مادر کبوجیه آمی تیس از سوء قصد پسر مطلع شده مانع گردید و موقتا کار بتأخیر افتاد، ولی کبوجیه همواره درصدد بود، که مانع را برطرف کرده نقشه خود را اجرا کند. در این احوال سپنت دات، که مغ بود بکمک او آمد، توضیح آنکه، چون این شخص شباهت زیاد بشاهزاده داشت، به کبوجیه گفت، امر کن از جهت تقصیری مرا بکشند و من بواسطه شباهت طوری کنم، که بجای من شاهزاده کشته شود. کبوجیه چنین کرد، شاهزاده را گرفته در محبس انداختند و بعد چندان خون گاو نر باو دادند، که مرد. پس از آن سپنت دات لباس شاهزاده مقتول را پوشیده در ملاء عام ایستاد، تا همه بدانند، که او زنده است. نه درباریان از این قضیه مطلع شدند و نه مادر کبوجیه، ولی سه نفر از محارم نزدیک شاه، یعنی آرتاسیراس (۲) بغ پت پادشاه آریا (۳) و ایکسابات (۴) از قضیه مطلع بودند. چندی بعد کبوجیه برای امتحان اینکه، آیا واقعا شباهت مغ بشاهزاده مقتول بقدری است، که کسی ملتفت قضیه نشده است، میرآخور او را با خدمه دیگرش خواسته و مغ را بآنها نشان داده پرسید، که این شخص مگر آقای شما نیست؟ آنها از این سؤال تعجب کرده گفتند، البته آقای ما است. پس از آن کبوجیه مطمئن شده مغ را بحکومت باختر و پارت بجای شاهزاده مقتول فرستاد و مردم ایالات مزبوره نفهمیدند، که والی سابقشان بقتل رسیده. پنج سال در این اشتباه گذشت، تا آنکه روزی خواجهای تی بته (۵) نام، که بحکم مغ مجازات شده بود، گریخته نزد آمی تیس، مادر کبوجیه

(۱) - Spentodata، حالا اسفندیار گویند.

(۲) - باید اردشیر باشد.

(۳) - آریا موافق وشته‌های جغرافیون قدیم هرات است.

(۴) - Ixabates.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۳

رفت و سر را فاش کرد. او از کبوجیه خواست، که سپنت‌دات را بوی تسلیم کند.

کبوجیه امتناع ورزید و آمی تیس علنا کبوجیه را نفرین کرده زهر خورد و مرد.

کبوجیه از نفرین مادر سخت متأثر و متوحش گردید و خواست اثر آن را بگرداند.

با این مقصود امر کرد حیوانات زیاد قربان کردند، ولی خون حیوانات جاری نشد و کبوجیه از این

قضیه بیشتر بوحشت افتاد. چندی بعد رکسانه زن شاه، طفلی زائید، که سر نداشت. کبوجیه

غیب گوها را جمع کرده تعبیر آن را پرسید، گفتند:

«تو پسری نخواهی داشت، که جانشین تو گردد». پس از آن کبوجیه شکل مادر خود را در بیداری

دید و مادرش باو گفت «زود باشد، که بجزای عمل خود برسی» شاه، که در آن زمان در بابل بود،

روزی چوبی را قطع میکرد و در این حال کارد بران او آمده زخمی برداشت، که، بعد از یازده

روز رنج و تعب شدید، از آن درگذشت. بین نوشته‌های هرودوت و کتزیاس اختلاف زیاد است:

مادر کبوجیه، موافق نوشته هرودوت، کاسان‌دان بود، که در زمان حیات کوروش درگذشت، ولی

کتزیاس اسم او را آمی تیس نوشته و گوید، که کبوجیه را نفرین کرد و بعد زهر خورد و مرد.

موافق نوشته کتزیاس کبوجیه در بابل می‌میرد، و حال آنکه هرودوت، چنانکه بیاید، فوت این شاه

را در شام دانسته. اختلافات دیگر از مقایسه دو روایت معلوم است، کلیه نوشته‌های کتزیاس در

این باب بیشتر بداستان گوئی شباهت دارد و پیداست، که آمیخته بافسانه است، مثلاً اشتباه تمام

دربایان کبوجیه باستثنای سه نفر و حتی اشتباه عیال و اطفال، میرآخور و خدمه نزدیک شاهزاده

مقتول در مدت پنج سال، بدنیا آمدن طفل بی‌سر و جاری نشدن خون حیوانات قربانی و غیره. همه

این گفته‌ها شاخ و برگهای داستانی است.

روایت هرودوت، اگرچه طبیعی‌تر بنظر می‌آید، باوجوداین عاری از اغلاط نیست: موافق کتیبه

بیستون (ستون ۱، بند ۱۰-۱۱) بردیا قبل از عزیمت کبوجیه بمصر کشته شد، و حال آنکه

هرودوت گوید در سفر جنگی بمصر با کبوجیه بود و بعد قضیه کمان حبشی و غیره را شرح میدهد، که معلوم میشود بی اساس است،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۴

زیرا بردیا اصلا در مصر نبوده. ژوستن شرح قضیه را در زمینه روایت هرودوت نوشته، با این تفاوت که مغ را پرک ساس پس نامیده و برادر او را ارباست. او گوید که مغ پس از فوت کبوجیه سمردیس را کشت (کتاب ۱، بند ۲). از دیودور در این باب اطلاعی بما نرسیده، زیرا کتابهای او از شماره ششم تا دهم گم شده.

مبحث دوم - لشکر کشی به افریقا

حمله به مصر

بدوا باید گفت، که عقاید محققین درباره کوروش و قصد او بتسخیر مصر مختلف است. بعضی باین عقیده اند، که او درصدد تسخیر مصر نبوده و حدود ایران آن زمانرا، که از طرف غرب به بحر الجزایر و دریای مغرب میرسید، از طرف مشرق به سند، و از سمت شمال بدریای سیاه، کوههای قفقاز، بحر خزر، رود سیحون و از طرف جنوب بخلیج پارس و بحر عمان، حدود طبیعی ایران میدانست. برخی گویند که کوروش درصدد تسخیر مصر بود، ولی کارهای شرقی یا شمال شرقی باو فرصت نداد، که این دولت را هم منقرض کند. حقیقت امر معلوم نیست. بهر حال کبوجیه، همین که بتخت نشست، مسئله تسخیر مصر را جدا در نظر گرفت و مشغول تدارکات گردید.

هرودوت جهت آن را چنین نوشته (کتاب ۳، بند ۱): «کبوجیه سفیری بمصر فرستاده دختر آمازیس پادشاه مصر را خواستگاری کرد. این اقدام کبوجیه بر اثر تحریکات یکنفر کحال مصری مقیم دربار ایران بود. توضیح آنکه کوروش وقتی از آمازیس پادشاه مصر خواست، که بهترین کحال مصر را انتخاب کرده بپارس بفرستد و، چون او این شخص را روانه کرد، کحال مزبور سخت از آمازیس رنجید، که چرا اطبای دیگر مصری را گذارد و او را از زن و اطفالش جدا کرده بپارس فرستاد. بعد بسبب کینه تیزی کبوجیه را محرک شد، که دختر پادشاه مصر را بخواهد، چه گمان میکرد، که بر اثر این تقاضا پادشاه مصر با نهایت تأسف و تأثر دخترش را از خود دور کرده

نزد کبوجیه خواهد فرستاد، یا جواب رد خواهد داد و جنگ در خواهد گرفت. کبوجیه چنان کرد، که کحال گفته بود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۵

و آمازیس، چون از قدرت کبوجیه بیمناک بود، در موقع بدی واقع و در تردید شد، که باید تکلیف او را بپذیرد یا جواب رد بدهد. این را هم خوب میدانست، که کبوجیه دختر او را برای ازدواج نمیطلبد، بلکه میخواد در اندرون او جزو زنان غیر عقدی باشد. بالاخره آمازیس چنین کرد: از پادشاه سابق مصر آپری یس «۱» دختری مانده بود و جیهه و خوش اندام، که (نی تیس) «۲» نام داشت. او را لباس فاخر پوشانیده و بزر آراسته با اسم دختر خود بدربار کبوجیه فرستاد. مدتی شاه پارس در اشتباه بود، تا روزی دختر را با اسم پدر خواند و او گفت: «شاه، تو هیچ گمان نمیکنی، که تو را فریب داده اند، من دختر آقای آمازیسم، او مصریها را بر پدر من شوراند و او را کشت». این اظهار دختر مصری اثر غریبی در مزاج کبوجیه کرده باعث قشون کشی او بمصر گردید. این است آنچه پارسیها میگویند».

بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۲): «مصریها کبوجیه را از خودشان می دانند، چه بعقیده مصریها دختر آمازیس را کوروش خواستگاری کرد نه کبوجیه و آمازیس دختر (آپری یس) را برای کوروش فرستاد، ولی این گفته مصریها صحیح نیست، چه آنها از قوانین پارسی کمتر از سایر ملل آگاه نیستند و میدانند، که زاده زن غیر عقدی نمیتواند شاه شود، مادامیکه زاده زن عقدی حیات دارد و دیگر معلوم است، که مادر کبوجیه کاسان دان دختر فرنس پس هخامنشی بود. داعیه مصریها به خویشی و قرابت با کبوجیه برخلاف حقیقت تاریخ است.

حکایت دیگری نیز در این باب هست، ولی من باور ندارم. گویند یک زن پارسی باندرن کوروش رفته از تندرستی و صباحت منظر اطفال کوروش در حیرت شد و تعریف و تمجید زیاد از (کاسان دان) زن کوروش کرد. بلکه در جواب گفت: باوجوداین، کوروش قدر مرا نمیداند و زنی را، که از مصر آورده اند، محترم میدارد. مقصود ملکه (نی تیس) بود. گویند، که کبوجیه، پسر بزرگ کوروش، در این موقع بمادر خود گفت: «مادر، در ازای این رفتار، وقتی که من

(۱)-Apries.

(۲)-Nitetis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۶

بزرگ شدم، مصر را زیر و زبر کنم». کبوجیه در آن اوان ده ساله بود و جواب او باعث حیرت زنان گردید. این قضیه در خاطر او ماند و، وقتی که بتخت نشست، تهدید خود را بجا آورد. این است جهاتی، که هرودوت ذکر کرده و روایت آخری را خودش هم صحیح نمیداند. ما تصور می‌کنیم، که روایت اولی هم عاری از صحت است، زیرا باور کردنی نیست، که دختر فرعون را خواسته باشند مانند زن غیر عقدی، در حرم داخل کنند. جهت همانا میل کبوجیه بادامه جهانگیری بوده، چه تاریخ نشان می‌دهد، که، چون ملتی بخط جهانگیری افتاد، هر پادشاه، که بتخت می‌نشیند، آن را ادامه می‌دهد، تا بر متصرفات موروثی افزوده از حیث شهرت از نیاگان خود عقب نماند. در این مورد کبوجیه هم مانند دیگران رفتار کرده.

روایت مصریها هم بی‌اساس است، این افسانه را از آن جهت ساخته‌اند، تا بگویند، که کبوجیه از مادر مصری است و مصری‌زاده بر مصر دست یافته. درباره اسکندر هم، چنانکه بیاید، گفتند، که پدر او شاه مصر بود و نسبش بمصریها میرسید. باری، هرودوت راجع باین سفر جنگی چنین گوید (کتاب سوم، بند ۴-۱۰): «در میان سپاهیان اجیر آمازیس شخصی بود از اهل هالی کارناس موسوم به فانس، که از حیث عقل و شجاعت او را می‌ستودند. این شخص بجهتی از آمازیس سخت رنجید و بکشتی نشسته از مصر فرار کرد تا نزد کبوجیه رود. چون او مورد احترام سپاهیان اجیر بود و از کارهای مصر اطلاعاتی زیاد داشت، آمازیس در تشویش افتاد و خواجه‌های امین خود را بکشتی‌های جنگی نشانیده فرستاد، تا او را دستگیر کرده به مصر برگردانند. اینها او را در لیکه گرفتند، ولی فانس مستحفظین را مست کرده گریخت و پارس رفته، وقتی بنزد کبوجیه رسید، که او در شرف حرکت بود. این شخص اوضاع مصر را برای شاه بیان کرده باو گفت از راه خشکی بمصر ورود کند و برای رسیدن باین مقصود سفیری نزد پادشاه عرب فرستاده بخواهد، که او را از

مملکت خود راه بدهد». بعد مورخ مذکور شرح این قسمت عربستان را، که اکنون موسوم بشبه جزیره سینایا است و در عهد قدیم آن را عربستان سنگی می‌نامیدند، بیان کرده

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۷

گوید: «فقط عده‌ای قلیل از اشخاصی، که بمصر رفته‌اند، متوجه نکته‌ای شده‌اند، که من میخواهم بیان کنم. دو دفعه در سال از تمام یونان و فینیقیه ظروف سفالین، که پر از شراب است، بمصر حمل میشود و باوجود این در مصر یک ظرف سفالین خالی دیده نمیشود. بس این همه ظروف سفالی را چه میکنند؟ هر کدخدائی مأمور است، که در محل خود این ظروف را جمع کرده به منفیس بفرستد و در اینجا ظروف مزبور را پر از آب کرده بمحلهای بی آب شامات میفرستند. بدین منوال تمام ظروف سفالین، که در مصر خالی میشود، باین جاهای بی آب میآید. بعد از تسخیر مصر پارسی‌ها راهی بمصر ساختند و، بطوریکه بیان کرده‌ام، آب در منازل تهیه کردند، ولی در زمان قشون کشی کبوجیه در منازل آب نبود و پیشنهاد شخص هالی کارناسی کبوجیه داخل مذاکره با پادشاه عرب شد و او قبول کرد، که راه بیخطری برای شاه تهیه کند. اعراب معاهده و قرارداد خود را بهتر از هر ملت دیگر رعایت میکنند و انعقاد قرارداد چنین است: بین دو نفری، که میخواهند قراری منعقد کنند، شخصی می‌ایستد و بر انگشت بزرگ (یعنی ابهام) آن دو نفر، با دم سنگی تیز خطی میکشد، بعد، از لباس طرفین قرارداد قدری پشم برداشته با آن، خون آنها را بهفت پارچه سنگ، که بین متعاهدین چیده شده، می‌مالد و اسم دو خدا، یعنی دیونیس (۱) و اورانی (۲) را، میبرد. پس از اجرای این امر یکی از متعاهدین طرف دیگر را بدوستان خود معرفی میکند و از این زمان آنها وظیفه خود میدانند، که قرارداد را رعایت کنند. از خدایان، اعراب فقط بدو خدا معتقدند: دیونیس و اورانی. دیونیس را آنها ارتالت (۳) و اورانی را آلی لات (۴) می‌نامند. پادشاه اعراب بعد از عقد قرارداد با رسولان کبوجیه، مشگهائی زیاد از پوست شتر با آب انباشته بعد بر شترها بار کرده بکویر رفت و منتظر لشکر کبوجیه گردید. این خبر صحیح

(۱-۲) - دیونیس در نزد یونانیها خدای شراب بود و اورانی موز، یا حامیه علم هیئت، گویا مقصود

هرودوت اورانوس بوده، که بعقیده یونانیهای قدیم خدای آسمان بشمار می‌رفت.

(۳) - Orotalte.

(۴) - Alilat، باید مصحف آلت باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۸

تر است، ولی باید خبری را هم، که کمتر مورد اعتماد است، نوشت، چه این خبر هم ذکر میشود. در عربستان رود بزرگی است، که بدریای اریتره «۱» میریزد. گویند، پادشاه عرب امر کرد از پوست گاو و پوستهای دیگر لوله‌هایی بسازند، بواسطه این لوله‌ها آب را از رود مزبور تا کویر آورد و در آنجا بحکم او آب انبارهای وسیعی ساخته آب را ذخیره کردند. از رود تا کویر مسافت پانزده روز راه است و آب را پادشاه عرب بسه نقطه آورد». این است آنچه هرودوت راجع بتدارکات کبوجیه نوشته و معلوم است، که رسانیدن آب با لوله‌ها، دروغ است، زیرا پانزده روز راه لااقل شصت فرسنگ میشده و با لوله‌هایی از پوست گاو ممکن نبود آب را باین مسافت نقل کنند. آمازیس، که از بزرگ شدن پارس بیمناک بود، در موقعش هیچگونه کمکی به لیدیّه و بابل نکرد و حالا، که خبر قشون کشی کبوجیه را شنید، متوحش شده در تهیه جنگ گردید. در ابتداء چون تصور میکرد، که کبوجیه با داشتن بحرّیه قوی (بحریه فینیقیها و یونانی‌های آسیای صغیر) از طرف دریا حمله خواهد کرد، با جزایر یونانی، که تابع ایران نبودند، و با قبرس داخل مذاکره شد، که آنها سفاین خود را بکمک سفاین مصر بفرستند و علاوه بر قشون مصری سپاهیان اجیر تدارک کرد. کبوجیه پس از تکمیل تدارکات خود با لشکری، که بواسطه زحمات کوروش بزرگ آراسته و کار آزموده بود، عازم مصر شد.

لشکر او از غزه، که در ساحل دریای مغرب واقع است، داخل کویر شده در مدّت سه روز آن را بکمک اعراب پیمود. از خوش بختی کبوجیه، در این احوال آمازیس، که شخصی فعال و مدیری زبردست بود، فوت کرد و پسامتیک «۲» (فسمتیخ) سوّم جانشین او شد. این پادشاه آدمی نبود، که بتواند مصر را در اینموقع مشکل و باریک از چنک دشمنی نیرومند، مانند کبوجیه، برهاند.

(۱) - هرودوت در نوشته‌های خود دریای احمر، دریای عمان و خلیج پارس را اریتره مینامد و در این جا مقصود او دریای احمر است.

(۲) - Psammetik.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۸۹

جنگ با مصریها

لشکر ایران از کویر گذشته به پلوزیوم «۱» رسید و در مقابل قشون مصر صفوف خود را آراست. بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ۳، بند ۱۱-۱۷): «سپاهیان اجیر پادشاه مصر، که یونانی و از اهالی کاریه بودند، بواسطه بغضی، که نسبت به فانس از جهت خیانت او داشتند، خواستند انتقامی از او بکشند و با این مقصود در میان دو لشکر طشتی گذاردند، بطوری که فانس آن را میدید، بعد پسران او را، که در مصر مانده بودند، یک بیک آورده پیش چشم پدر سر بریدند و خون آنها را در طشت کردند، سپس شراب را با آب آمیخته در طشت ریختند و سپاهیان اجیر از این خون آشامیدند. پس از آن جنگ شروع شد. این جنگ باعلی درجه سخت بود و هر دو طرف تلفات زیاد دادند، ولی بالاخره مصریها روی بهزیمت گذاردند. من در این دشت نبرد چیز عجیبی، که شنیده بودم، بچشمان خود دیدم. استخوانهای جمجمه‌های پارسیها و مصریها از یکدیگر جدا است، یعنی در یک طرف استخوانهای مصری و در طرف دیگر استخوانهای پارسی است، زیرا اجساد را جداگانه دفن کرده‌اند. جمجمه پارسی بقدری سست است، که اگر سنگ ریزه‌ای بآن بزنند، سوراخ میشود، ولی جمجمه مصری خیلی سخت است و با اشکال میتوان آن را شکست. جهت این تفاوت، چنانکه گویند و باید صحیح باشد، از اینجا است، که مصریها از کودکی موهای سر را میتراشند و از اثر آفتاب استخوان جمجمه آنها سخت میشود و بهمین جهت در میان آنها کل کمتر از جاهای دیگر است، پارسیها، چون کلاههای نم‌دین بر سر دارند، سر آنها از تابش آفتاب محفوظ میماند، ولی در عوض استخوان سرشان سست است.

مصریها پس از این شکست با کمال بی‌نظمی فرار کرده پناه به منفیس پای تخت مصر بردند. در این احوال کبوجیه در کشتی می‌تی‌لی‌نی «۲» رسولی از پارسیها فرستاد، که مصریها را بتسلیم شدن دعوت کند، ولی وقتی که مصریها کشتی را دیدند، هجوم برده آن را شکستند و مردانی را، که در کشتی بودند، ریز ریز کردند. پس

(۱)-Pelusium بر مصب اول شعبه نیل از طرف مشرق واقع بود.

(۲)-Mitilene، این شهر یکی از مستعمرات یونانی جزو آسیای صغیر بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۰

از آن مصریها محصور شده بزودی تسلیم گشتند. طالع مصر اهالی لیبیا را بو حشت انداخت، چنانکه بی‌جنگ تسلیم شدند، و باجی برای خود معین کرده هدایائی هم برای کبوجیه فرستادند. اهالی سیرن «۱» و برقه نیز مانند آنها رفتار کردند (سیرن از مستمسکات یونانی در افریقا بود). کبوجیه هدایای لیبیا را با عنایت پذیرفت، ولی از هدایای سیرن ناراضی ماند و من گمان میکنم، که جهت آن کمی باج بود، چه آنها فقط پانصد مین نقره فرستادند (مین نود و دو فرانک طلا ارزش داشت. م). کبوجیه نقره را بدست خود بطرف سپاهیان خود انداخت. روز دهم، پس از تسخیر ارک منفیس، کبوجیه پساتیک پادشاه مصر را، که فقط شش ماه سلطنت کرده بود، در حومه شهر نشاند و خواست مردانگی او را امتحان کند، توضیح آنکه دختر او را بر آن داشت، که رخت کنیزان پوشد و با دختران خانواده‌های معروف، که نیز همان لباس را در بر داشتند، فرستاد آب بیاورند. وقتی که دختران مزبور از پیش پدران خود با ناله و زاری میگذشتند، این‌ها از مشاهده وضع ننگین دختران خود صبر و شکیبائی را از دست داده سخت می‌نالیدند و صدای ضجه و شیونشان بلند میشد. فقط پساتیک ساکت ایستاده باین وضع نظاره میکرد و بعد سر خود را بزیر می‌افکند. پس از آنکه دختران گذشتند، کبوجیه پسر پادشاه مصر را با دو هزار مصری دیگر، که هم سن او بودند، بقتل گاه فرستاد. این‌ها را با ریسمان، بیکدیگر بسته بودند و میبایست بتلافی قتل سفیر کبوجیه و اهالی می‌تی‌لی‌نی کشته شوند. حکم دیوان شاهی چنین بود، که در ازای هریک از مقتولین می‌تی‌لی‌نی ده نفر از نجبای مصر اعدام گردند. پساتیک دید، که پسر او را بمقتل می‌برند،

با وجود این خودداری کرد، و حال آنکه مصریهای دیگر، که در کنار او بودند، زار می‌گریستند. پس از آن یکنفر مصری پیر، که ثروت خود را از دست داده بفقر افتاده بود و از سربازان تکدی می‌کرد، از پیش چشم پسامتیک گذشت. این شخص سابقاً از دوستان پادشاه مصر بود و، وقتی که پسامتیک او را دید، سخت گریست و بسر خود زده او را با اسم

(۱)-Cyrene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۱

بخواند. در اطراف پسامتیک مستحفظینی بودند، که از احوال او کبوجیه را آگاه میکردند. این قضیه باعث تعجب او شد و پیامبری نزد پسامتیک فرستاد، تا این سؤال را بکند: شاه کبوجیه می‌پرسد: چرا، وقتی که دختر خود را بآن وضع دیدی و از بردن پسر بقتل گاه آگاه شدی، گریه و زاری نکردی و وضع این مرد فقیر تو را برقت آورد، و حال آنکه او از اقربای تو نیست؟ پسامتیک جواب داد، مصائب و محن خود من نه باندازه‌ایست، که بتوانم گریه کنم، ولی وضع این مرد، که در پیری از سعادت و ثروت محروم و دوچار فقر گشته، مرا برقت آورد. این جوابرا کبوجیه صحیح دانست. گویند کرزوس پادشاه سابق لیدیّه، که در سفر مصر با کبوجیه بود و پارسی‌هائی، که در این موقع حضور داشتند، همگی گریستند. خود کبوجیه نیز برقت آمده امر کرد پسر پادشاه را از دست جلاد نجات دهند و خود او را از حومه شهر نزد وی آرند، ولی فرستاده وقتی رسید، که پسر پادشاه را کشته بودند، چه اعدام مصریها از او شروع شده بود. خود پسامتیک را نزد کبوجیه آوردند. از این زمان او با کبوجیه بود و بی‌اعتدالی نسبت باو نمیشد، حتی، اگر توانسته بود ساکت بنشیند و کنکاش بر ضدّ پارسیها نکند، حکمرانی مصر باو برمیگشت، زیرا پارسیها عادتاً با نظر احترام باولاد شاهان مینگرند. اینگونه رفتار در نزد آنها قاعده‌ایست و موارد زیاد، آن را تأیید میکند، مثلاً به تان‌نیراس (۱) پسر ای‌ناروس (۲) حکومت پدر را دادند و نیز پوسیریس (۳) پسر آمیرته (۴) دارای مقام پدر شد، با وجود اینکه کسی بقدر ای‌ناروس و آمیرته زیان پارسیها نرسانده بود (ذکر قضیه این دو نفر در جزو وقایع سلطنت اردشیر دراز دست بیاید. م.). پسامتیک از جهت کنکاشی، که برای شورانیدن مصریها کرد، کشته شد، یعنی پس از اینکه

کبوجیه بر قضیه اطلاع یافت، امر کرد باو خون گاو نر خوراندند و او فوراً بمرد. چنین بود عاقبت وی». نظایری، که هرودوت برای تأیید گفته خود راجع به تانیراس و پوسیریس ذکر کرده، از جهت غرابت مسئله از نظر یونانیها بوده، یعنی هرودوت خواسته تصور نکنند، که

(۱)-Thannyras.

(۲)-Inaros.

(۳)-Pausiris.

(۴)-Amyrtee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۲

او مبالغه کرده، ولی برای ما اهمیت ندارد، چه سیره دولت‌های ایران در هر دوره غالباً همین بود، که پس از تسخیر مملکتی، شخصی را از خانواده سلطنت آنمملکت بحکمرانی می‌گماشتند. چنانکه گذشت، کوروش هم در ابتداء خواست با لیدیّه همین کار کند و چنانکه بیاید، در دولت هخامنشی عدّه پادشاهان دست نشانده کم نبود.

از منفیس، پای تخت مصر، کبوجیه بشهر سائیس، که در نزد مصریها خیلی مقدّس بود، رفت و بقول هرودوت مومیای آمازیس را بیرون آورده در آتش انداخت.

مورّخ مذکور گوید: این اقدام باعث نفرت پارسی‌ها و هم مصریها گردید، چه در نزد پارسی‌ها آتش مقدّس است و مرده را نمی‌توان بآن داد، اما مصریها آتش را ذی روح دانسته عقیده دارند، که او هر چیز را می‌بلعد، تا از غذا سیر می‌شود و با غذا می‌میرد. نیز مصریها گویند، که قربانی این عمل کبوجیه نعل آمازیس نبود، بلکه جسد شخصی بود، که قدّش مساوی قد او بود و در مقام استدلال گویند:

غیب‌گوئی آماریس را از این قضیه آگاه داشت و او در زمان حیات، جسد این شخص را در مدخل مقبره خود گذارده دستور داد، نعش خود او را در همان مقبره در جائی عمیق‌تر بگذارند، ولی من تصور میکنم، که آماریس چنین دستوری نداده و این گفته مصریها حرف است و بس (کتاب ۳، بند ۱۶). این است نوشته‌های هرودوت درباره کبوجیه و پائین‌تر، پس از اینکه تمام کارهای این شاه در مصر ذکر شد، باین نوشته‌ها و اینکه تا چه اندازه این روایتها موافق واقع است، رجوع خواهیم کرد.

سفر جنگی به آمون و حبشه

پس از تسخیر مصر کبوجیه بخیال جهانگیری‌های جدید افتاده سه مملکت را در نظر گرفت: قرطاجنه، آمون و حبشه. حمله بقرطاجنه میبایست از طرف دریا بعمل آید، به آمون و حبشه از خشکی. چون از اوضاع حبشه اطلاعاتی در دست نبود، کبوجیه بقول هرودوت سفیری بدان مملکت فرستاد، بعنوان اینکه هدایائی برای پادشاه آن میبرند و در نهان دستور داد، که تحقیقاتی در باب آن کرده ضمناً معلوم دارند، که مسئله (میز

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۳

آفتاب) حقیقت دارد یا نه «۱» (همان‌جا، بند ۱۷). در باب میز آفتاب مورخ مزبور چنین نوشته: «چنانکه گویند این چمنی است در حومه شهر، که از گوشت پخته همه نوع چهارپایان پوشیده است. قطعات گوشت را مأمورین و مستخدمین دولت شبانه، در نهان بدانجا میبرند و روز، هر کس مایل باشد، به محل مزبور رفته از آن گوشتها میخورد، ولی بومیها عقیده دارند، که این گوشتها را همه شب زمین بعمل می‌آورد». بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۱۹-۲۵): «کبوجیه بر اثر تصمیم خود بفرستادن سفیری بحبشه از شهر الفان‌تین «۲» از طایفه ماهی‌خواران «۳» چند نفر را، که زبان حبشی، میدانستند احضار کرد و در انتظار آمدن مترجمین به بحریه خود دستور داد بقرطاجنه حمله برد، ولی فینیقی‌ها حاضر نشدند حرکت کنند، چه آنها قسم‌های غلیظ و شدید یاد کرده بودند، که بر علیه اطفال خود جنگ نکنند (قرطاجنه مستعمره فینیقی بود، بعد بزرگ شد و شهرتی در عالم قدیم یافت. م.) چون فینیقی‌ها از حرکت امتناع کردند و از ملل مطیع پارس ملتی نبود، که بتواند این کار را انجام دهد، حمله پارس‌ها بقرطاجنه موقوف شد و اهالی قرطاجنه از قید پارس

برستند. کبوجیه خود را محق نمیدانست بر علیه فینیقی‌ها اقدام کند، چه آنها با طیب خاطر مطیع پارسیها شده بودند و دیگر اینکه قوت دریائی پارس بسته ببحریه آنها بود. اهالی قبرس هم با طیب خاطر مطیع پارسی‌ها گشته در سفر جنگی آنها به مصر شرکت کردند. پس از آنکه مترجمین الفان تین رسیدند، کبوجیه سفیری نزد حبشی‌ها با هدایا فرستاد و دستور داد، چه بگویند.

هدایا عبارت بود از لباس ارغوانی رنگ، طوق و یاره‌ای از زر، ظرفی از مرمر سفید با مرمکی «۴» و سبئی پر از شراب خرما. گویند حبشی‌هائی، که رسول کبوجیه نزد آنها رفت، مردانی شکیل و بلند قامت‌اند و ترتیبات آنها شباهتی بترتیبات سایر ملل ندارد. مثلا انتخاب بسلطنت چنین است: باین مقام شخصی را از قبایل

(۱) - مقصود از میز در این جا خوان است.

(۲) - Elephantine (مستعمره یهود در مصر علیا).

(۳) - Iehtyophages.

(۴) - Myrrhe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۴

خودشان انتخاب میکنند، که از حیث قامت بلندتر و از حیث قوت زورمندتر از همه باشد. ماهی خواران، وقتی که بمملکت حبشه وارد شدند، هدایا را بپادشاه داده چنین گفتند: شاه پارسیها، کبوجیه، در صدد جلب دوستی تو است و با این مقصود ما را برای مذاکرات روانه کرده و این هدایا را، که، اگر خود او هم دارای آن باشد، خوشنود خواهد بود، برای تو فرستاده. پادشاه حبشه دریافت، که مقصود رسولان دیدن وضع مملکت او است و چنین جواب داد: شاه پارس شما را نزد من فرستاده نه از این جهت، که دوستی مرا طالب است، شما هم دروغ میگوئید، زیرا برای جاسوسی بمملکت من آمده‌اید و آدمی، که شما را فرستاده آدم درستی نیست، اگر درست بود،

در صدد تسلط بر مملکت دیگری برنمیآمد و راضی ببندهای مردمی، که آزاری باو نرسانیده‌اند، نمیشد. پس این کمان را باو داده بگوئید:

شاه حبشی‌ها بشاه پارسیها از راه نصیحت میگوید، فقط وقتی بر حبشی‌های طویل‌العمر و لو با عده‌ای بیشتر از سپاهیان قیام کن، که پارسیها بتوانند زه چنین کمانی را بآن آسانی، که من میکشم، بکشند و عجالتا پارسیها باید خداها را شکر کنند، که به اولاد حبشی‌ها الهام نمی‌کنند، بمملکت خودشان مملکت خارجی را الحاق کنند.

بعد از این سخنان زه کمان را رها کرده آن را به رسولان تسلیم کرد. پس از آن پادشاه حبشی‌ها لباس ارغوانی را برداشته پرسید، که این چیست و چگونه آنرا ساخته‌اند؟ وقتی که ماهی‌خواران حقیقت امر را راجع باین رنگ گفتند، پادشاه حبشه گفت: فریبده‌اند این مردم و لباسشان هم بدل است. بعد در باب گردن‌بند و دست‌بندها سئوالاتی کرد و، بعد از شنیدن جواب، خندید و گفت، این اشیاء مانند غل و زنجیر است و غل و زنجیرهای من محکمتر است. راجع به مرئی هم سئوال کرد و وقتی، که رسولان گفتند، که پارسیها آن را ببدن می‌مالند، همان جواب را داد، که راجع بلباس ارغوانی داده بود، ولی وقتیکه نوبت شراب رسید و دانست، که چگونه آن را تحصیل می‌کنند، زیاد خوشنود شد و پرسید، که غذای شاه پارس چیست و درازترین عمر پارسیها چقدر است؟ ماهی‌خوارها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۵

جواب دادند، که غذای شاه نان است، ترتیب تهیه نان را از گندم بیان کردند و حدّ عمر پارسیها را هشتاد سال گفتند. حبشی در جواب گفت، که کوتاهی عمر پارسیها باعث حیرت نیست، چه آنها فضاله میخورند و اگر این مشروب را نداشتند، با این نوع غذا اینقدر هم عمر نمی‌کردند. مقصود او از مشروب شراب بود، بعد افزود، که از این حیث پارسی‌ها بر حبشی‌ها برتری دارند. وقتی که ماهی‌خوارها از پادشاه حبشه پرسیدند، که عمر حبشی‌ها چقدر است، او جواب داد، که اکثر آنها ۱۲۰ سال و بل بیشتر عمر می‌کنند و غذای آنها گوشت پخته و مشروبشان شیر است. جاسوسها از زیادی عمر آنها در حیرت شدند. پس از آن آنها را بکنار چشمه‌ای بردند و، بعد از آنکه در آن چشمه شست‌وشو کردند، تن آنها چنان میدرخشید، که گوئی آب چشمه روغن است این آب

بوی بنفشه داشت و بقول جاسوسها آب این چشمه بقدری سبک است، که چوب و اشیائی سبک‌تر از چوب در آب فرو میرود. اگر آب باین اندازه سبک است، که میگویند، ممکن است که درازی عمر حبشی‌ها از استعمال آن باشد. از کنار چشمه، ماهی‌خواران را بمحبس بردند. در این جا محبوسین را در کند و زنجیرهای طلا کرده بودند. در نزد حبشی‌ها مس نایاب‌تر و گران‌ترین فلز است. پس از آن، آنها «میز آفتاب» را تماشا کرده و بعد بمقبره‌های حبشی رفتند. در این جا هرودوت ترتیب قبرهای حبشی را ذکر میکند. خلاصه آن این است، جسد مرده را موافق اسلوب مصریها یا باسلوبی دیگر خشک میکنند، بعد روی آن گچ می‌مالند و شکل مرده را روی گچ کشیده جسد را در درون ستونهای مجوّف، که از شیشه است، میگذارند. چنین ستونها باآسانی ساخته میشود، چه مواد آن در محل زیاد است و آنرا از زیر خاک بیرون می‌آوردند. حسن این نوع تابوتها این است، که مرده را می‌بینند، بی‌اینکه بوئی بشنوند.

اقربای نزدیک میت جسد او را در مدّت یک سال در خانه خود نگاه میدارند، نوبر میوه‌ها را برای او نیاز می‌کنند و بالاخره آن را حمل کرده در حومه شهر میگذارند.

بعد هرودوت گوید (کتاب سوّم، بند ۲۵-۲۶): «جاسوسها، پس از آنکه همه چیز را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۶

تماشا کردند، بر گشته نتیجه را به کبوجیه گفتند و او در خشم شده فوراً تهیه حرکت دید، ولی دستور کافی برای آذوقه نداد و هیچ فکر نکرد بقصد مملکتی میرود، که در آخر دنیا واقع است. خلاصه آنکه به مجرد دانستن نتیجه مأموریت ماهی‌خواران، حرکت کرد، به یونانیهای، که در خدمت او بودند، امر کرد در مصر بمانند و خود با پیاده نظام عازم شد. وقتی که به تب «۱» رسید، پنجاه هزار نفر از لشکر خود جدا کرده فرمود به آمون «۲» رفته آن را تسخیر کنند و معبد غیب‌گوی زوس «۳» را بسوزند (خدای بزرگ مصریها آمون نام داشت، جهت اینکه هرودوت آن را زوس نامیده از این جا است، که خدای بزرگ یونانیها باین اسم موسوم بود. م.) و خودش با بقیه لشکرش بطرف حبشه راند. قشون او هنوز پنج یک راه را نپیموده بود، که آذوقه تمام شد. پس از آن سپاهیان گوشت چهارپایان بنه را خوردند، تا اینکه آنها تمام شد. اگر کبوجیه مردی بود

عادل، در این موقع بر میگشت و با وجود خبط اوّلی باز شخص عاقلی بشمار میرفت، ولی او اعتنائی بفقدان آذوقه نکرده همواره پیش رفت. مادامیکه سپاهیان می توانستند از مزارع و بیابانها چیزی بدست آرند، با علف و سبزی زندگی میکردند، ولی وقتی، که داخل کویر شدند، بعض آنها از گرسنگی مرتکب کار وحشت آوری گشتند، توضیح آنکه از هر ده نفر بقرعه یک نفر را کشته میخوردند و، همینکه کبوجیه از این قضیه آگاه شد، متوحّش گردید، که مبادا تمام قشون او یکدیگر را بخورند و امر بمراجعت داد، ولی قبل از اینکه به تب برسد جمعیتی زیاد از قشون او تلف شدند. بعد از تب به منفیس درآمده یونانیها را مرخص کرد. چنین بود عاقبت قشون کشی به حبشه، اما پارسیهائی که در تب جدا شده بطرف آمون رفتند، ره نمایانی با خود برداشتند. بعد همینقدر معلوم شد، که بشهر آزیس «۴» رسیدند. این شهر از اهالی سامس، که از تیره (اس خریون) هستند، (یعنی یونانی اند) مسکون است. شهر مزبور بمسافت

(۱)-Thebes.

(۲)-Ammon.

(۳)-Zeus.

(۴)-Oasis (آزیس واحه را گویند، یعنی زمین با آب و علفی، که در وسط کویری، مانند جزیره ای در دریای بزرگ، واقع شده باشد).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۷

هفت روز راه از تب واقع است و کویری بین این دو محل حائل. یونانیها این شهر را شهر سعادت‌مندان مینامند. از اینجا دورتر کس ندانست، این لشکر چه شد، زیرا نه بآمون رسیدند و نه برگشتند. خود آمونیا چنین گویند: وقتیکه پارسیها از آزیس حرکت کردند هنگامی، که مشغول خوردن چاشت بودند، تندبادی از طرف جنوب وزیدن گرفت و تمام آنها را زیر ماسه مدفون ساخت». این است نوشته‌های هرودوت راجع بقشون کشی کبوجیه از مصر بممالک اطراف آن و موافق این گفته‌ها، او از جهت عجله و بی تدارکی در این قشون کشی‌ها موفق نشده، ولی، چنانکه

بیاید، در زمان داریوش اول حبشه‌ای، که مجاور مصر بود، جزو ممالک ایران بشمار میرفت، قرطاجنه هم، چنانکه بیاید، در زمان داریوش اول و خشیارشا یکنوع تمکین از اوامر شاهان مزبور داشته. دلایل آن در جای خود ذکر خواهد شد.

احوال کبوجیه

اطلاعاتی، که هرودوت در باب کبوجیه، پس از برگشتن او به منفیس، داده، این است: (کتاب سوم، بند ۲۷-۳۸) «در موقعی که کبوجیه به منفیس برگشت، مصریها آپیس را یافته بودند (مقصود گاو مقدس مصریها است، که نامش چنین بود و علائم مخصوصی داشت و بعد از مرگ گاو مقدس، میبایست در جستجوی گاو مقدس جدیدی باشند تا بیابند. م). بمناسبت اینواقعہ مصریها بهترین لباس خود را در بر کرده غرق شادی بودند. کبوجیه تصور کرد، که مصریها از بهره‌مند نشدن او شادی میکنند و بر اثر این اشتباه کلانتران شهر منفیس را احضار کرده گفت: چرا سابقا مصریها چنین رفتاری نداشتند و حالا، که من با تلفات زیاد از سفر جنگی خود برگشته‌ام، شادی میکنند؟ کلانتران جواب دادند، که مصریها بمناسبت یافتن خدای خود وجد و سرور دارند و پیدایش این خدا بفاصله‌های زیادی از زمان روی میدهد. شاه پس از شنیدن اینجواب گفت: شما دروغ میگوئید و مجازات دروغگو اعدام است. پس از اعدام آنها، کبوجیه کاهنانرا خواست و چون همانجواب را شنید گفت: آپیس را نزد من آرید. آنها عقب آپیس رفتند. آپیس گوساله ماده گاوی است، که پس از اینکه زائید، دیگر آبستن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۸

نمیشود. بعقیده مصریها شعاع روشنائی از آسمان بگاو ماده نزول میکند و او این گوساله را میزاید. این گوساله سیاه است و علائم آن از اینقرار: در پیشانی خال سفید مثلثی دارد، در پشت، شکلی شبیه عقاب، روی دم دو مو و زیر زبان حفره‌ای (گودی کوچکی). چون آپیس را نزد کبوجیه آوردند، او دیوانه‌وار شمشیر را کشیده میخواست بشکم گوساله فرو برد، ولی ضربت بران آپیس تصادف کرد. بعد کبوجیه روی بکاهنان کرده گفت: شما چه آدمهای پستی هستید: مگر خدا خون و گوشت دارد، یا از آهن متالم میشود؟ (این گفته کبوجیه، اگر راست باشد، تفاوت تصورات پارسیها و مصریهای قدیم را درباره خدا خوب میرساند. م). استهزائیکه از من میکنید،

برای شما گران تمام خواهد شد. پس از آن امر کرد، کهنه را شلاق بزنند و مصریهائی را، که مشغول سرورند، گرفته بکشند. چنین بود عاقبت این جشن و چنان بود رفتار پارسیها با کاهنان. اما آپیس از زخمی، که بران او وارد شده بود، مرد و کهنه او را در نهان بخاک سپردند. چنانکه مصریها گویند، کبوجیه در ازای این رفتار دیوانه شد، ولی باید گفت، که قبل از آنهم عقل درستی نداشت: اولاً او برادر خود سمردیس را، که از یک پدر و یک مادر با او بود، کشت (هرودوت تفصیل کشته شدن او را بیان میکند و، چون بالاتر گفته شده، تکرار نمیکنیم. م.). ثانیاً خواهر خود را، که با او بمصر رفته بود، با وجود اینکه از یک پدر و مادر بودند، بقتل رسانید، کبوجیه او را ازدواج کرده بود و شرح قضیه چنین است: سابقاً در پارس معمول نبود، که کسی با خواهر خود زواج کند، ولی کبوجیه عاشق یکی از خواهران خود شده خواست او را بحال نکاح درآورد. چون میل او برخلاف عادت بود، قضات شاهی را خواسته پرسید، آیا قانونی نیست، که ازدواج خواهر را اجازه داده باشد؟

قضات شاهی در پارس از میان پارسیها انتخاب می‌شوند و مادامی، که بی‌عدالتی از آنها سر نزده، در این شغل باقی هستند. این‌ها به کبوجیه جوابی دادند، که عادلانه بود و هم بی‌خطر، توضیح آنکه گفتند: قانونی را، که چنین اجازه‌ای داده باشد، نیافته‌ایم، ولی هست قانون دیگری، که بشاه اجازه میدهد، آنچه خواهد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۴۹۹

بکند. با این جواب از ترس کبوجیه پا روی قانون نهادند و برای نجات خودشان قانون دیگری یافتند، که برای کبوجیه مساعد بود. پس از آن کبوجیه خواهری را، که دوست داشت، ازدواج کرد و بعد از چندی خواهر دیگر را گرفت. خواهر کوچکتر با او بمصر رفت و در آنجا کشته شد. راجع بقتل این زن و نیز راجع بقتل سمردیس روایات مختلف است: یونانی‌ها گویند، روزی کبوجیه بچه شیر را بجنگ سگ بچه‌ای انداخت و با زن خود جدال آنها را تماشا میکرد. چون سگ بچه داشت مغلوب میشد، سگ بچه دیگر بکمک برادر خود شتافت و هر دو باتفاق، بچه شیر را مغلوب کردند. زن او گریه کرد و، چون کبوجیه جهت آنرا پرسید، گفت سگ بچه بکمک برادر شتافت، ولی سمردیس بیچاره کسی را نداشت، که انتقام قتل او را بکشد. یونانی‌ها

گویند، در ازای این حرف کبوجیه زنش را کشت، ولی مصریها روایت دیگری نقل میکنند: روزی در سر سفره زن کبوجیه کاهوئی برداشته تمام برگهای آن را کشید و به کبوجیه گفت، کدام کاهو قشنگ تر است، آنکه برگ دارد یا آنکه عاری از برگ است و، چون کبوجیه جواب داد، آنکه برگ دارد، زنش گفت، اما تو خانواده کوروش را مانند کاهوئی بی برگ کردی.

کبوجیه در خشم شده لگدی بشکم زن حاملش زد و او جنین را سقط کرده پس از آن در گذشت. چنین بود خشم و غضب کبوجیه هار نسبت بنزدیکان خود، اما این که این احوال بر اثر رفتار او نسبت به آپیس بود یا جهتی دیگر داشت، ما نمیدانیم، بخصوص که امراض مختلف دامنگیر انسان میشود و گویند، که کبوجیه مبتلا بمرضی بود، که آنرا مرض مقدس می نامند. فوق العاده نیست، اگر بگوئیم، که از جهت مرض جسمانی روح کبوجیه هم مریض بوده. اما راجع بسایر پارسیها دیوانگی او در این موارد ظاهر شد: پرک ساس پس «۱» مورد احترام کبوجیه بود و پسرش آبدار او. اینکار شغل محترمی است. روزی او از پرک ساس پس پرسید:

«پارسی ها مرا چگونه مردی میدانند و درباره من چه میگویند؟» او جواب داد:

«کلیه تو را میستایند، ولی میگویند، که تو شراب را زیاد دوست داری». این

(۱)-Prexaspes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۰

بود جواب پرک ساس پس در باب عقیده پارسی ها درباره کبوجیه و او در خشم شده چنین گفت: «از این حرف آنها پس معلوم میشود، که مرا بی عقل و احمق میدانند.

در اینصورت حرف سابق آنها دروغ بوده». توضیح آنکه، سابقا در موقع شوری با کرزوس و بعض پارسی ها، کبوجیه پرسیده بود، که عقیده پارسی ها درباره او و پدرش کوروش چیست و آنها گفته بودند، که او بهتر از پدرش است، چه او مالک تمام چیزهایی است، که پدرش داشت، بعلاوه

تسلط بر مصر و دریاها. کرزوس، که در این مجلس مشورت حاضر بود، با پارسی‌ها هم عقیده نشده و چنین گفته بود:

«پسر کوروش، بعقیده من، تو با پدرت مساوی نیستی، چه او پسری مانند تو گذاشت و تو هنوز پسری مانند خودت نداری» این حرف کرزوس کبوجیه را خوش آمده و آن را تصدیق کرده بود. بنابراین، وقتی که پرک‌ساس پس چنان جوابی داد، کبوجیه حرف پارسی‌ها را بیاد آورده به پرک‌ساس پس چنین گفت:

بین، پارسی‌ها درست میگویند یا حماقت خودشان را نشان میدهند، اگر من تیری بطرف پسرت، که در درگاه ایستاده، بیندازم و درست بوسط قلب او اصابت کند، معلوم خواهد شد، که حرف پارسی‌ها پوچ است و اگر بنشانه نزنم، حرف آن‌ها راست است و من روحا ناخوشم. پس از این حرف زه کمان را کشیده تیری بطرف آن جوان انداخت و، چون او افتاد و مرد، کبوجیه امر کرد، تن او را شکافتند و معلوم شد، که تیر بقلب او خورده. در این حال کبوجیه غرق شادی شده به پرک‌ساس پس گفت: آیا بتو ثابت شد، که من دیوانه نیستم؟ بلکه دیوانه خود پارسیها هستند. بگو، آیا کسی را دیده‌ای، که مانند من تیر بنشانه بزند؟ پرک‌ساس پس، چون دید، که کبوجیه دیوانه است، از ترس اینکه مبادا جان خودش هم بخطر افتد، جواب داد: شاها، من تصور میکنم، که خدا هم نتواند این طور تیر بنشانه بزند. چنین بود جنایتی، که کبوجیه مرتکب شد. دفعه دیگر او حکم کرد دوازده نفر از نجبای پارس را گرفته زنده بگور کنند. کرزوس

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۱

از وظیفه خود دانست، که کبوجیه را نصیحت دهد و باو گفت: «تابع هوای جوانی و قلب مباش، معتدل باش و خودداری کن، مآل بینی بر شیرین دارد و احتیاط از صفات حکما است، بی جهت کافی هموطنان خود را اعدام میکنی، حتی اطفال را میکشی، اگر این رفتار را ترک نکنی، بر حذر باش، که پارسیها بر تو بشورند. پدرت اصرار داشت، تو را نصیحت دهند و راه‌های خوب بتو بنمایند». کرزوس از راه خیرخواهی چنین گفت، ولی کبوجیه بنصایح او چنین جواب داد: «جسارت تو بجائی رسیده، که بمن نصیحت دهی؟ تو، که بآن خوبی و طنت را حفظ کردی و پیدر من نصیحت دادی، از رود آراکس (سیحون) گذشته حمله به ماساژت‌ها برد، و حال آنکه آنها

میخواستند بمتصرفات ما بگذرند؟ تو با سوء ادارات فنای خود را خواستی و با نصایحی، که به کوروش دادی، باعث قتل او شدی، ولی بدان، اینکار تو بی مجازات نخواهد ماند. من مدت‌ها در صدد بودم، موقعی بدست آورده تو را مجازات کنم». این بگفت و کمان را برداشت، که تیری بطرف کرزوس اندازد، ولی او از جا جسته فرار کرد. کبوجیه بکسان خود امر کرد، او را گرفته بکشند و، چون خدمه حال کبوجیه را میدانستند، کرزوس را گرفته پنهان کردند، بامید اینکه، اگر کبوجیه بخود آمد و پشیمان شد، کرزوس را زنده نزد او برده مستوجب پاداش شوند و، اگر پشیمان نشد و در تصمیم خود باقی ماند، او را بکشند.

چنین هم شد، یعنی دیری نگذشت، که کبوجیه پشیمان گشته خواست کرزوس را ببیند و کسان او گفتند، که کرزوس زنده است. کبوجیه از زنده بودن کرزوس شاد گشت، ولی گفت، کسانیکه باعث زنده ماندن او شده‌اند، زنده نخواهند ماند و امر کرد آنها را بقتل رسانیدند. برای من روشن است، که کبوجیه سخت دیوانه بوده، و الا مقدمات و عادات مردم را استهزاء نمی‌کرد. واقعا، اگر از هر ملتی بپرسند، کدام یک از عادات از همه بهتر است، البته هریک خواهد گفت:

«عادات ما»، زیرا هر ملت عادات خود را بهتر از عادات ملل دیگر میدانند. پس طبیعی نیست، که کسی عادات مردمی را سخریه کند، مگر اینکه دیوانه باشد. برای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۲

این موضوع، که هر ملت نظرش بعبادات خود چنان است، که ذکر شد، دلائل زیاد میتوان اقامه کرد، از جمله این است: داریوش (مقصود داریوش اول است) یونانی‌هایی را، که در خدمت او بودند، احضار کرده چنین گفت: در ازای چه وجهی حاضرید جسد پدر و مادر خودتان را، که در گذشته‌اند، بخورید؟ آنها جواب دادند، که بهیچ قیمت این کار نکنند. پس از آن داریوش هندی‌هایی را، که به کالات‌ها موسوم‌اند و جسد والدین خودشان را می‌خورند، احضار کرده بتوسط مترجمی در حضور یونانی‌ها پرسید، در ازای چه وجهی حاضرید، جسد پدر و مادر متوفای خودتان را در آتش بسوزید؟ آنها جواب دادند، که این کار کفر است. چنین است احترام ملل از عادات خود و من گمان میکنم، که پیندار «۱» محقق بود، وقتی که میگفت: «عادات ملتی حکمران آن است».

چنین است مضامین نوشته‌های هرودوت درباره کبوجیه.

اکنون باید دید، که این نوشته‌ها تا چه اندازه با اسنادی، که بدست آمده، موافقت دارد. راجع برفتار کبوجیه در مصر سندی از یکنفر مصری، که معاصر کبوجیه بود کشف گردیده، توضیح آنکه در واتیکان، مقرّ پاپها در روم، مجسمه‌ای از یکنفر مصری است، که شاهد فتح مصر بدست کبوجیه بوده و مجسمه مزبور کتیبه‌ای دارد، حاکی از شرح زندگانی صاحب مجسمه و وقایع این زمان مصر. قسمتی را، که راجع به کبوجیه است، ذکر می‌کنیم. این یگانه سند مفصلی است از منبع مصری، که راجع بفتح مصر بدست پارسی‌ها، کشف شده «۲». شخص مزبور، چنانکه گوید، اوجاگرسنت نام داشت، پسر رئیس معابد گرای کودک، کاهن‌نیت «۳» و رئیس سائیس بود «۴». او

(۱) - Pindare) شاعر معروف یونانی، که زمان حیاتش از ۵۲۱ تا ۴۴۱ ق. م بود).

(۲) - این سند تاریخی را در (تی‌ولی) در بیلاق (آدریان) قیصر روم یافته‌اند و جزو مجموعه مصری قیصر مزبور بوده. ترجمه پارسی از ترجمه‌ایست، که از زبان مصری قدیم کرده‌اند (تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲ ص ۱۷۱).

(۳) - نیت بعقیده مصریها مادر خدایان بود.

(۴) - شهر مقدّس مصریهای قدیم، که مقرّ معبد نیت بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۳

نوشته خود را چنین شروع کرده: «اوجاگرسنت، که نزد نیت، مادر بزرگ خدایان و خدایان سائیس ارجمند می‌باشد، شاهزاده گی او ارثی است و در زمان آمازیس، پادشاه مصر علیا و سفلی خزانه‌دار پادشاهی، یگانه سمر و مورد محبت پادشاه، محرّر و رئیس محرّرين دیوانخانه، رئیس محرّرين، رئیس قصر سلطنتی و رئیس سفاین پادشاهی بود و در زمان پسامتیک سوم پادشاه مصر

علیا و سفلی، سمت ریاست سفاین پادشاهی را داشت، می گوید: وقتی که کبوجیه شاه بزرگ، شاه تمام ممالک به مصر آمد و با او آسیائی های هر مملکتی بودند، او در این مملکت بتامی عرض آن سلطنت یافت و آسیائی ها را در اینجا برقرار کرد. او پادشاه بزرگ مصر و مالک الرقاب بزرگ تمام ممالک گردید. اعلیحضرت بمن فرمود، که برتبه طبابت بزرگ در آیم و در نزد او بسمت سمر و رئیس قصر باشم. من القاب و عناوین مسوت را «۱» پادشاه مصر علیا و سفلی را باسم او ترتیب دادم. من با اعلیحضرت عظمت سائیس را، که مقرر نیت مادر بلند مرتبه (را) است، بیان کردم.

این (را) زاده اول نیت بود، چه تا آن زمان نیت نزاده بود. من تمامی آنچه را، که راجع بعظمت جایگاه نیت، یعنی آسمان و عظمت معبد او و عظمت تمام خدایان مرد و زن، که در معبد مزبورند و عظمت خات بیوتی مقرر پادشاه آسمانها و نیز آنچه متعلق بعظمت مکان مقدس جنوبی و شمالی معبد (را) و معبد (آتوم) است، با اعلیحضرت آموختم. این اسرار تمام خدایان است. من از کبوجیه، پادشاه مصر علیا و سفلی، تمنی کردم، آسیائی هائی را، که در معبد نیت نشسته اند، از آنجا براند، تا این معبد مقام مقدس خود را از نو بیابد اعلیحضرت امر کرد و آنها را از معبد نیت راندند و خانه هائی، که در آن ساخته بودند، خراب کردند و را، خودشان بخارج معبد بردند. اعلیحضرت فرمود، معبد را بشویند و مردان آن، کاهنان کشیک، را بر گردانند. اعلیحضرت امر کرد، نیاز هائی بمعبد نیت، مادر بزرگ تمام خدایان بزرگ، که در سائیس اند بفرستند،

(۱) - مسوت را، یعنی زاده (را) و (را) بعقیده مصریها رب النوع آفتاب و پدر فراعنه بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۴

قربانیا کنند، چنانکه سابقا معمول بود، و اعیاد آنها را بگیرند، چنانکه از قدیم می گرفتند. از آنچه اعلیحضرت فرمود اعیاد را بگیرند، که من عظمت سائیس را برای او بیان کرده گفتم، که این شهر مقرر تمام خدایان است و تمام خدایان بر تخت سلطنت خود در این شهر الی الابد برقرارند. وقتی که کبوجیه، پادشاه مصر علیا و سفلی، به سائیس در آمد، خود اعلیحضرت بمعبد نیت رفت و در مقابل عظمت نیت، که بزرگتر از همه است، بخاک افتاد، چنانکه پادشاهان مصر

بخاک می افتادند، بعد او بافتخار نیت بزرگ، مادر خدایان، که در سائیس مسکن دارد، قربانیهای بزرگ از هر چیز کرد، چنانکه پادشاهان سابق می کردند.

اعلیحضرت چنین کرد، زیرا من عظمت نیت را، که مادر خود (را) می باشد باو فهماندم. اعلیحضرت تمام آداب را در معبد نیت بجا آورد، چنانکه از قدیم پادشاهان بجا می آوردند. چنین کرد، زیرا من تمام مراسم معبد نیت را، چنانکه تمام پادشاهان بجا می آوردند، باو آموختم. بزرگ است این معبد، که الی الابد مقرر خدایان است. من نزد پدرم ارجمند و در نزد برادرانم مورد تمجیدم، من مقام کاهنی آنها را محکم کردم، من بامر اعلیحضرت زمینهای خوب بآنها برای همیشگی دادم، مقبره های خوب برای آنهائی که نداشتند، ساختم، بکودکان آنها غذا دادم.

مالکیت آنها را نسبت بخانه هایشان استوار کردم، کارهای مفید برای آنها انجام دادم، چنانکه پدر برای پسر خود می کند. در موقع بزرگترین بلیه ای، که برای مملکت روی داد، بلیه ای در این ایالت نیز روی داد من بامر اعلیحضرت اموال نیت، مادر بزرگ خدایان را، بتمامی آن برای همیشگی برقرار کردم، برای نیت مالکه سائیس از چیزهای خوب بناهایی ساختم، چنانکه خادم صحیح برای آقايش می کند، من در شهر خود مرد خوبی هستم، من اهالی آنرا در موقع بزرگترین بلیه ای، که برای تمام مملکت روی داد و نظیر آن در هیچ جای دنیا نبود، نجات دادم. از بدبخت در مقابل قوی دفاع کردم. آنهائی را، که می ترسیدند، بموقع از ترس بیرون آوردم و کارهای مفید برای آنها کردم، وقتی که می دیدم این نوع اقدام من بموقع است».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۵

از این نوشته واضح است، که کبوجیه در مصر مانند کوروش بزرگ در بابل رفتار کرده و تمام آداب و مراسم مذهبی و درباری مصر را بجا آورده، القاب و عناوین فراعنه را اختیار کرده، بعد بمعبد سائیس رفته و در مقابل هیکل نیت، مادر خدایان مصر (بعقیده مصریها) و (را) خدای بزرگ آنان بخاک افتاده، کاهنان مصر او را یکی از فراعنه خودشان دانسته اند، بخواهش آنها سپاهیان ایرانی را، که در معبد سکنی گزیده و آنرا کثیف کرده بودند از آنجا اخراج کرده. با وجود اینکه، پس از کشف این نوشته، میبایست روایت هرودوت را، که از نظر مصریها تقریباً صد سال بعد از تسخیر مصر بدست پارسی ها، ضبط شده با احتیاط تلقی کنند، باز برخی گمان میکنند، که قرائنی

بعض قسمت‌های آن را تأیید میکند، توضیح آنکه اسم آمازیس از آثاری، که از سائیس بدست آمده، حکک گردیده و بعلاوه در ۱۸۵۷ قبر یا تابوتی در مصر در نزدیکی هرم‌خ‌اپس یافته‌اند، که معلوم شده متعلق به نخت‌باست‌اراو نامی از خانواده سلطنتی مصر، رئیس تیراندازان آمازیس و پسر «زن پادشاه» بوده و از آن تابوت اسم شخص متوفی و مادر او حکک شده، چنانکه فقط اسامی خدایان مصری مانده (۱). حکک کردن اسم متوفی از نظر مصریها مجازات بزرگی بود، که بعد از فوت اشخاص و پس از محاکمه بآنها میدادند.

بنابراین گمان میکنند، که این امر از جهت کینه‌ورزی کبوجیه نسبت به آمازیس اجرا شده. معلوم است، که این گمان حدسی است و مدرکی نداریم، که این قضیه را از کبوجیه بدانیم، بخصوص که نویسنده مصری در این باب ساکت است. اما گفته هرودوت راجع باینکه کبوجیه آپیس، یعنی گاو مقدس مصریها را، تلف کرد بموجب اسناد جدیده قویا تکذیب میشود، توضیح آنکه ستل‌های مصری، که در موزه لوور پاریس است و از (سراپی) بدست آمده، معلوم میکند، که گاو مقدس مصریها در سال ششم سلطنت کبوجیه، یعنی در ۵۲۴ ق. م، و در ابتدای لشکرکشی او به حبشه مرده و آپیس دیگر در سال چهارم سلطنت داریوش تلف

(۱) - این تابوت را (دوک دولیخ‌تن‌برگ) در نزدیکی هرم (خ‌اپس) یافته.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۶

شده. بنابراین آپیس جدید در زمان غیبت کبوجیه از مصر معین گردیده و نیز این نکته جالب توجه است: در ستل‌هائی، که از زمان کبوجیه بدست آمده، صراحتاً نموده‌اند، که کبوجیه در مقابل گاو مقدس مصریها بزانو درآمده. این را هم باید گفت، که مورخین قرون بعد نسبت‌های بسیار بد به کبوجیه داده‌اند، مثلاً سترابون گوید، که او دو شهر سراپی و منفیس را آتش زد، پلین گوید فقط به ای لیوپل آسیبی نرسانید. دیودور نوشته که رامس‌سی را غارت کرد و بعد در کاغذهای حصیری آرامی، که از ال‌فان‌تین مستعمره یهودی در مصر بدست آمده، نوشته‌اند، وقتی که کبوجیه مصر را مسخر کرد «تمام معابد خدایان مصری» را خراب کرد، ولی متعرض معبد یهودیها در این محل نشد (۱). نوشته‌های ژوستن هم در زمینه روایت هرودوت است. نظر

بنوشته‌های مورّخین قدیم و سند مصری، که بالاتر قسمتی از مضمون آن ذکر شد، و ستل‌ها و غیره، بعض محققین باین نتیجه میرسند، که در ابتداء رفتار کبوجیه در مصر مانند رفتار کوروش بوده، ولی این رفتار تقریباً بیش از هشت ماه طول نکشیده و بعد بواسطه ناخوشی صرع یا از جهتی دیگر رفتار او تغییر کرده و جباری ستمکار شده. یکی از مورّخین جدید، اسکاریه گر «۲» گوید، تمام چیزهائیرا، که مورّخین به کبوجیه نسبت داده‌اند، نمیتوان مقرون بصحت دانست، چه این چیزها را در قرون بعد از قول مصریها نوشته‌اند و، چون مصریها از جهه تمدّن قدیم خود متکبر و از تسلط پارسیها متنفر بوده‌اند، ممکن است.

گزارف گوئی کرده باشند. این نظر را نمی‌توان صحیح ندانست: اولاً نوشته‌های او جاگوررسنت برخلاف روایت هرودوت است، ثانیاً اینکه مورّخین قرون بعد سفاکی‌ها و خرابی‌های زیاد به کبوجیه نسبت داده‌اند، مکرراً بالاتر گفته شده، که مورّخین عهد قدیم اخبار را غالباً از کتب متقدّمین می‌گرفتند، بی‌اینکه اسم

(۱) - اگر این خبر صحیح باشد، باز دلیلی است برای نظریکه در فوق ذکر شد، راجع باینکه ایرانیهای قدیم با نظر احترام بمذهب بنی اسرائیل مینگریستند و در عقاید مذهبی ایرانیها و ملت یهود شباهت هائی بیکدیگر وجود داشته.

(۲) - اسکاریه گر، تاریخ عمومی، ج ۱.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۷

کتاب یا مؤلف آنرا ذکر کرده باشند و بسا، که یک روایت هرودوت در کتب چند مورّخ قرون بعد تکرار می‌شود. اما اینکه هرودوت چنان روایت کرده، جهت معلوم است: مصریها، چنانکه پائین تر بیاید، از تسلط آسیائی‌ها بر مصر همیشه متنفر بودند و برای اعاده استقلال خودشان در هر موقع بهر وسیله متشبث میشدند. یونانی‌ها هم نسبت بحکومت ایرانی‌ها در مصر خیلی بدبین و همواره درصدد بودند، که مصر از ایران مجزاً شود، تا در منطقه تجارتي یونان درآید.

چون پائین تر این مطلب کاملاً روشن خواهد بود، عجالتاً بیش از این با طناب قائل نشده می‌گذریم. خلاصه آنکه، با بدست آمدن نوشته‌های اوجاگوررسنت و ستلهائی، که در موزه لوور است، نمی‌توان روایت هرودوت و نوشته‌های مورّخین دیگر یونانی را تماماً صحیح دانست و شکی نیست، که درباره کبوجیه راه مبالغه پیموده‌اند، ولی این را هم بهر حال نمی‌توان منکر شد، که کبوجیه خیلی شدید العمل بوده و رفتار کوروش را با ملل مغلوبه نداشته، زیرا در یک جای نوشته اوجاگوررسنت این عبارت دیده میشود: «من اهالی را در موقع بزرگترین بلیه‌ای، که برای تمام مملکت رو داد و نظیر آن در جائی از دنیا نبود، نجات دادم». بهر حال از اسناد رسمی مصر واضح است، که مصریها کبوجیه را زاده (را) و فرعون قانونی خود دانسته باین عقیده بودند، که با رفتن او بمصر سلسله بیست و ششم مصری، یا سلسله پادشاهان سائیس، منقرض شده و کبوجیه سلسله ۲۷ را تاسیس کرده. مان‌تن مورّخ مصری هم شاهان هخامنشی را از کبوجیه تا اردشیر دوّم سلسله ۲۷ فراغه دانسته. پس از آن، از جهت عزّت ملی «۱» یا ملاحظه سیاسی، در میان مصریها داستانی شیوع یافت مبنی بر اینکه، اگر حق کبوجیه بتخت و تاج مصر بیش از سلسله سائیس نباشد، بهر حال کمتر نیست، چه کوروش نی‌تیس «۲» دختر آپریس پادشاه مصر را، در حرم خود داشت و پسر او کبوجیه بمصر قشون کشی کرد، تا مملکت جدّ مادریش را از چنگال آمازیس غاصب بیرون آورد. هرودوت

(۱)-Amour -propre national

(۲)-Nitetis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۸

گوید، که این داستان را خود مصریها برای او حکایت میکردند. در جای خود بیاید، که نسبت باسکندر و بطالسه نیز مصریها داستانهائی نظیر داستان مزبور گفته‌اند.

کبوجیه در ۵۲۲ ق. م از مصر بطرف ایران رهسپار شد و وقایع بعد چنان است، که در مبحث چهارم این فصل بیاید.

قبل از اینکه شرح وقایع سلطنت کبوجیه را پس از حرکت او از مصر دنبال کنیم، مقتضی است شمه‌ای از آنچه هرودوت راجع به مصر نوشته ذکر شود، زیرا، علاوه بر اینکه اوضاع مصر با این فصل ارتباط دارد، زمانیکه هرودوت مصر را دیده، این مملکت نامی یکی از ایالات ایران بشمار میرفت و مقتضی است بدانیم، که در این زمان مذهب، عادات و اخلاق مصری‌ها چه بوده. این است خلاصه نوشته‌های او در این باب:

مورخ مزبور گوید (کتاب دوم، بند ۲-۵) «قبل از سلطنت پسامتیک مصری‌ها تصور می کردند، که از حیث قدمت اولین مردم اند «۱». وقتی که پسامتیک پادشاه شد، خواست بداند، که کدام یک از مردمان قدیم تراند و از این زمان مصریها عقیده دارند، که فریگیها از مصریها و مصریها از سایر ملل قدیم تراند. چون پسامتیک در تحقیقات خود راجع باینکه کدام مردم قدیم تر است، نمی توانست براه صحیحی بیفتد، بالاخره این وسیله بخاطرش آمد: او دو طفل نوزاد را بشبانی سپرده امر کرد، که نگذارد کسی در حضور آنها حرفی بزند و فقط در ساعات معین بزهای ماده را نزد آنها روانه کند، تا بچه‌ها را شیر دهند و در این ساعات نیز آنچه لازم است بکنند. پسامتیک چنین کرد، تا بداند، وقتی که موعد حرف زدن بچه‌ها رسید، چه کلمه‌ای بر زبان آنها جاری خواهد شد. شبان چنان کرد، که پادشاه گفته بود و پس از دو سال، وقتی که شبان در را باز کرده داخل مأوای آنها شد، هر دو طفل خود را باغوش او افکنده گفتند، بگس. در ابتدا شبان باین کلمه توجهی نکرد، ولی بعد، که دید هر زمان نزد آنها می آید، این کلمه را تکرار می کنند،

(۱) - مقصود هرودوت پسامتیک اول باید باشد، زیرا پسامتیک سوم (معاصر کبوجیه) بیش از شش ماه سلطنت نکرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۰۹

شرح قضیه را پادشاه اطلاع داد و بچه‌ها را نزد او برد. پسامتیک هم این کلمه را شنید و درصدد برآمد تحقیق کند، که کدام مردم این کلمه را استعمال میکنند و بچه معنی. در نتیجه تحقیقات

دانست، که فریگیان نان را بگس گویند. فقط پس از این قضیه مصریها راضی شدند، که فریگیها را قدیمتر از خودشان بدانند. من این حکایت را از کاهنان هفست شنیدم ... یونانیها، علاوه بر حرفهای پوچ دیگر از جمله گویند، پسامتیک برای آزمایش امر کرده بود، زبان چند نفر زنرا قطع کنند و دو طفل مذکور را بآنها سپرده بود. (از این حکایت اگر راست باشد، بخوبی دیده میشود، که مصریهای آنزمان تاریخ عهود قدیمه مصر را نمیدانستند، چه اکنون مسلم است، که تاریخ مصر لااقل تا ۳۵۰۰ سال ق. م صعود میکند، و حال آنکه آمدن فریگیها به آسیای صغیر منتها مربوط بقرن دهم یا یازدهم ق. م باشد. م.).

بعد، هرودوت از تقویم مصری سخن رانده گوید: این تقویم صحیح تر از تقویم یونانی است، زیرا سال مصری شمسی است و یونانیها در هر سال سوّم باید یک ماه علاوه کنند، تا حسابشان با فصول مطابقت کند (از اینجا معلوم است، که سال یونانی قمری بوده م.). کاهنان مصری باین عقیده‌اند، که اسامی دوازده خدا را مصریها رواج دادند و بعد یونانیها از آنها اقتباس کردند و نیز ساختن محراب، بت و معابد در دفعه اولی از مصریها است. مصریها گویند، نخستین بشری، که پادشاه مصر شد مبنس نام داشت و در زمان او، باستانیای ولایت تب، تمام مصر باتلاقی بود و پایین تر از دریاچه مریس «۱» جائی نبود، که در زیر آب نباشد و حالا تا این دریاچه بوسیله رودخانه هفت روز راه است (این گفته مصریها صحیح است، زیرا علماء معرفت الارض نیز باین عقیده‌اند، که مصب رود نیل سابقا دریا بوده و خشکی کنونی از لای ترکیب شده، هرودوت هم میگوید: من گمان میکنم، که مصر کنونی هم مانند دریای اری تره (دریای سرخ) خلیجی بود، که بدرون قاره دویده بود و تا حبشه امتداد می یافت) بعد مورخ مذکور گوید (همانجا، بند ۱۵-۸۷):

«ینیانها گویند، مصر عبارت از دلتا (یعنی از مصب نیل) است و باقی قسمتهای مصر جزو لیبیا یا عربستان میباشد. اگر چنین باشد، پس مصریها در عهود قدیم

(۱)-Moeris.

مملکتی نداشته‌اند. در اینصورت برای چه خودشانرا قدیم‌ترین مردم میدانستند و اطفال را آزمایش میکردند، تا بدانند بچه زبان حرف خواهند زد، ولی عقیده من این است، که مصریها از زمانی، که بشر بوجود آمده، بوده‌اند و بمرور از مصر علیا بمصر سفلی رفته‌اند. اگر عقیده ما صحیح است، پس ینیانها در اشتباه‌اند، هر گاه عقیده ینیانها صحیح است، پس یونانیها و ینیانها غلط حساب میکنند، که میگویند تمام روی زمین بسه قسمت تقسیم میشود: اروپا، آسیا، لیبیا. زیرا اگر مصب نیل نه جزو آسیا است و نه جزو لیبیا، پس باید بگویند بخش چهارم است...» بالاخره هرودوت باین نتیجه میرسد، که مصر بین آسیا و لیبیا است. باید در نظر داشت، چنانکه از نوشته‌های او پائین تر روشن خواهد بود، مقصود مورخ مذکور از لیبیا لیبیای کنونی نیست، او تمام افریقای معلوم آنروز را غیر از مصر لیبیا مینامد.

پس از آن هرودوت تحقیقاتی راجع به نیل و اینکه از کجا شروع میشود و چرا طغیان میکند و سایر مطالب، که راجع باین رود است، کرده میگوید (همانجا، بند ۳۵-۴۳): «مصر چیزهای دیدنی زیاد دارد و، چنانکه بین نیل و سایر رودها فرق است، مصریها هم از حیث اخلاق و عادات غیر از سایر مردمانند. در مصر زنها بمیدان میروند و دادوستد میکنند ولی مردان در خانه نشسته بنساجی مشغولند. مردها بار را روی سر میگذارند و زنها روی شانه. غذا را در کوچه‌ها خورند، قضای حاجت را در خانه‌ها کنند و گویند، آنچه را که زینده است، باید در ملاء عام کرد و آنچه را، که نمیزید، در نهان (۱)». زن نمیتواند کاهنه رب یا ربه النوعی شود، کاهنان هر دو مردند. پسران مجبور نیستند از والدین خود نگاهداری کنند، ولی دختران باین امر مکلف‌اند، و لو اینکه والدین آنها نخواهند. کاهنان مردمان دیگر زلفهای دراز دارند، کاهنان مصری، بعکس موهای خودشانرا میبرند. در سایر جاها اقبای نزدیک متوفی بعلافت عزا موهای خودشان را میزنند، مصریها بعکس در ایام عادی موها را میزنند و در موقع عزا میگذارند بروید. ملل دیگر جدا از حیوانات زندگانی میکنند، مردم مصر بعکس با حیوانات

(۱) - مفهوم مخالف این است، که یونانیها بعض کارهایی را، که زینده ملاء عام نبوده، آشکارا
میکرده‌اند.

اخباری هم این نظر را تأیید میکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۱

میزیند. مردمان دیگر گندم و جو میخورند، مصریها بعکس خوردن چنین نانرا ننگ میدانند و نان را از پوست گندم (لفافه آن) تهیه میکنند. خمیر را مصریها با پا و گل کوزه را با دست می فشارند و با آن هم پهن جمع میکنند.

از خصایص مصریها این است، که ختنه میکنند. مردان دو لباس میپوشند و زنها یک لباس. یونانیها با سنگ ریزه از چپ برآست مینویسند و حساب میکنند، مصریها از راست بچپ. در مصر دو نوع خط است یکی را خط مقدس و دیگری را خط متعارف نامند. مصریها از سایر مردمان خیلی مذهبی تراند، آداب آنها از این قرار است: در ظروف مسین غذا میخورند و این ظروف را همه روزه میشویند.

این کار را همه مصریها میکنند، نه اینکه یکی بکند و دیگری نه. لباس آنها از کتان است و لباس، همیشه تازه شسته شده. باینکار توجهی مخصوص دارند، موهای خود را میزنند تا پاکیزه باشند و پاکیزگی را بر زیبایی ترجیح میدهند.

کاهنان، هر دو روز یکمرتبه تمام موهای بدن را میزنند، تا در موقع عبادت عاری از شپش و چیزهای کثیف باشند. لباس کاهنان فقط از کتان است و کفش آنها از کاغذ حصیری. شب و روز دو بار شست و شو میکنند. آداب دیگری، که بشمار درنمیآید، نیز رعایت میشود. کاهنان منافع زیاد دارند. از دارائی خودشان آنها نه چیزی استعمال و نه خرج میکنند. غذای آنها این چیزها است: نان پخته مقدس، گوشت گاو، غاز بحد و فور و شراب انگور. صرف ماهی برای آنها ممنوع است، لوبیا در مصر نمی کارند و اگر هم بروید، نه خام آن را خورند و نه پخته اش را. کاهنان از نگاه کردن بلوبیا هم خودداری دارند، چه آن را از حبوبات نجس میدانند. عدّه کاهنان آلهه زیاد است و یکی از آنها بر دیگران ریاست دارد.

اگر کاهنی بمیرد، این شغل به پسرش میرسد». بعد هرودوت وضع قربان کردن مصریها را توصیف کرده و از مذهب آنها سخن رانده گوید (کتاب ۲، بند ۴۷): «تمام مصریها هر خدای مصری را ستایش نمیکنند، ولی دو خدا مورد پرستش تمام مصریها است:

ای سیس و اسی ریس (۱)». خدای بزرگ را مصریها آمون نامند، هراکل هم،

(۱) - بعقیده مصریها اسی ریس ربّ النّوع آفتاب غروب کننده و (ای سیس) زن او ربّه النّوع ماه بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۲

چنانکه شنیده‌ام، از دوازده آلهه مصری است و بنظر میرسد، که پرستش آن از مصر بیونان رفته. اگرچه راجع به هراکل دیگر، که یونانی است، من چیزی شنیده‌ام. هراکل را مصریها یکی از قدیم ترین آلهه میدانند و گویند، که هفده هزار سال قبل از پادشاهی آمازیس هشت خدا بوده، از این هشت خدا، دوازده خدا بوجود آمده و یکی از آنها هراکل است. مصریها خوک را حیوان نجس میدانند و بنابراین، اگر کسی دستش بخوک بخورد، شتاب میکند، که آن را در رودخانه آب بکشد، از این جهت شبانان خوک‌ها را به معبدی راه نمیدهند و کسی نه دختر بآنها میدهد و نه از آنها دختر میگیرد. قربان کردن خوک ممنوع است، مگر برای خدای ماه یا دیونیس، گوشت این قربانی را میخورند. جهت این را، که مصریها خوک را نجس میدانند و با این حال گوشت او را میخورند میدانم، ولی نمی‌زیبد، که بیان کنم» بعد هرودوت ترتیب قربان کردن خوک را در چند کلمه شرح داده سپس گوید:

«اسامی تمام خدایان یونانی از مصر بیونان رفته و محققا میدانم، که یونانیها اسامی خدایان را از بربرها (یعنی خارجی‌ها) اقتباس کرده‌اند و پرستش (دیونیس) را هم شخصی از فینیقی‌ها، که از شهر صوربه (به‌اوسی) (۱) یونان رفته بود، در آن مملکت منتشر کرد. فقط بعض خدایان یونانی مصری نیستند، مانند پوسیدون که از لیبیا بیونان رفته» (۲). هرودوت بتفصیل بیان می‌کند، که غیر از اسامی آلهه بسیاری از چیزهای دیگر یونانی، مانند تفأل، غیبگویی و غیره، از مصر یا لیبیا است:

بعد مورخ مذکور از اعیاد مصریها سخن رانده گوید: «عید مصریها در بوسیریس چنین است، که بعد از مراسم قربانی مرد و زن گریه و زاری میکنند و معلوم نیست، که برای کی گریه می کنند، زیرا گناه است، اگر کسی در این باب حرفی بزند. اهالی کاریه، که در مصر اقامت دارند، علاوه بر گریه و ندبه، با چاقو بخود زخم می زنند. (همانجا، بند ۶۱) «در مصر، با وجود اینکه مجاور لیبیا است، حیوانات کم اند و مصریها حیوانات را مقدس میدانند. اگر بگویم

(۱)-Beotie.

(۲)- (پوسیدون) را یونانیها خدای دریا میدانستند و در روم او را (نپتون) مینامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۳

برای چه مقدس می دانند، در مسائل مذهبی داخل شده ام، نمیخواهم در این مبحث وارد شوم و آن چه هم، که تا حال گفته ام، برحسب ضرورت بود. هر نوع حیوانی پاسپانی دارد و این شغل از پدر به پسر میرسد. شهریها عادت دارند، که نذر برای خدای نوعی از حیوانات کنند و نذر چنین است، که تمام موهای سر اطفالشان یا قسمتی را از آن می زنند و بعد آنرا کشیده معادل آن نقره به پاسپان حیوانی، که برای خدای آن نذر کرده اند، میدهند و او با این پول ماهی خریده و آنرا ریزریز کرده بحیوان می خوراند. اگر کسی چنین حیوانی را بکشد، مجازاتش اعدام است و اگر سهوا کشته باشد، جزای نقدی میدهد».

«گرچه نزد مصریها مقدس است و، چون حریق روی دهد، مصریها محل حریق را احاطه میکنند، ولی بخاموش کردن آتش توجهی نداشته تمام حواسشان مصروف بر این است، که نگذارند گربه ها رو به آتش روند. باوجوداین گربه ها از وسط مردم گذشته یا از روی آنها جسته بطرف آتش میروند و در این وقت مصریها غرق ماتم می شوند. اگر گربه در خانه ای بمرگ طبیعی بمیرد، تمام اهل خانه موهای ابروان را میزنند. اگر سگی بمیرد، موهای سر و تمام بدن را می چینند.

گربه های مرده را بامکنه مقدسه میبرند و پس از اینکه بلسان کردند در شهر بوباک تیس دفن می کنند» (همانجا، بند ۶۶). راجع به بز مچه و اسب آبی هرودوت گوید، که بعضی مصریها آنها را

مقدس می‌دانند و برخی این اعتقاد را ندارند. در تب ما رهائی هست، که ضرر بانسان نمیرسانند و دو شاخ دارند. اینها هم مقدس‌اند و مرده آنها را در معبد زوس (یعنی خدای بزرگ) دفن می‌کنند. بعد هرودوت از مارهای پردار عربستان صحبت کرده می‌گوید «اینها در اوّل بهار بطرف مصر می‌پرنند، ولی لکلک‌ها از طرف مصر باستقبال آنها پریده مانع از عبور مارها می‌شوند، این است که مصریها این مرغان را محترم میدانند. من برای دیدن این مارها بمحلی، که در نزدیکی (بوت) است رفتم و استخوانهای زیادی از مارها دیدم، ولی معلوم است، که مارهای پردار را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۴

ندیده و آنچه نوشته‌ام از گفته دیگران است». مورخ مذکور گوید (کتاب ۲، بند ۷۱-۹۹): وضع زندگانی مصریها چنین است: چون یقین دارند، که تمام امراض انسان از غذائی است، که استعمال می‌کند، برای حفظ سلامتی ماهی سه دفعه معده را با روغن کرچک پاک میکنند. کلیه مصریها، پس از اهالی لیبیا، از تمام مردمان سالم تراند و جهت آن، بعقیده من، شرایط اقلیمی است، زیرا اغلب امراض از تحولات گوناگون و مخصوصا از تغییر هوا حادث میشود و در مصر هوا تغییر نمیکند.

نانشان از نوعی گندم و شرابشان از جو است، زیرا انگور در مملکت آنها بعمل نمی‌آید. از طیور، اردک و مرغان کوچک را می‌خورند، طیور دیگر را هم، که مقدس نیستند، می‌خورند. در اغلب خانه‌ها در موقع ضیافت‌ها پس از صرف غذا هیکل مرده‌ای را، که در قبر چوبین خوابانیده‌اند، گردانیده و بتمام اشخاص، که در ضیافت شرکت دارند، نشان داده می‌گویند: «بیا شام و عیش کن، ولی باین هم بنگر، چه پس از مرگ تو مانند او خواهی بود». مصریها عادات و رسوم اجداد را محترم میدانند و هیچ نوع عادت از خارجه نمی‌پذیرند. آوازی در مصر می‌خوانند، که در فینیقیه، قبرس، سایر جاها و یونان هم متداول است و در یونان آن را (لین) نامند. از جهات دیگر هم مصریها به لاسدمونیها (یونانیهای شبه جزیره پلوپونس) شبیه‌اند، مثلا کوچکتر، وقتی که بزرگتر میرسد، باو راه میدهد و اگر بزرگتر بکوچکتر نزدیک شود، کوچکتر برمیخیزد. یک چیز اختصاص بمصریها دارد:

اگر دو نفر مصری در کوچه باهم تصادف کنند، شفاها بیکدیگر درود نمیگویند، بلکه کرنش کرده دستشان را رها میکنند، تا بزانو برسد. مصریها قبائی از کتان، که در ساق پا منتهی بمنگوله‌هائی میشود، در بر میکنند و روی آن ردائی از پارچه پشمین میپوشند، ولی با لباس پشمی نمیتوان بمعابد داخل شد. اهالی مصر چیز دیگری هم اختراع کرده‌اند، توضیح آنکه هر ماه و هر روز متعلق بخدائی است و بنابراین از روز تولد شخص پیش گوئی میکنند، که طالع او چه خواهد بود، بچه نوع مرگ از دنیا خواهد رفت و صفات او چیست. از یونانیها آنهائیکه بشعر

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۵

و شاعری میپرداختند، از این قواعد استفاده میکردند. در مصر غیب‌گوهای زیاد هستند و از همه بیشتر غیب‌گوی (لاتونا)، که در شهر (بوت) است، مورد احترام و توجه میباشد. طبابت در مصر چنین است، که هر یک از اطباء مرضی را معالجه میکند، بنابراین در مصر اطباء زیاد است: یکی طبیب سر است، دیگری طبیب چشم، سومی طبیب دندان و قس علیهذا. عزاداری برای مرده و دفن آن چنین است: اگر در خانه‌ای مردی محترم مرد، زنها گل بسر مالیده، سینه را باز کرده و کمربندی بسته در کوچه‌های شهر میدوند و نوحه و زاری میکنند. زنهایی، که اقربای میت‌اند، نیز چنین کنند و مردان نیز مانند زنان کمربندی بسته بعزاداری می‌پردازند. در مصر کسانی هستند، که تخصص آنها بلسان کردن مرده‌ها است، مرده را نزد آنها میبرند و آنها نمونه‌هائی را، که از چوب ساخته‌اند باولیای مرده نشان داده قیمت را معین میکنند. بلسان کردن از حیث قیمت از سه درجه است:

گران، متوسط و ارزان. پس از آنکه قیمت معین شد، اولیای مرده میروند و کارگران شروع بکار میکنند، بدین ترتیب، که اول بواسطه چنگک‌ها دماغ و مغز مرده را بیرون میکشند، یک قسمت مغز را چنین بیرون می‌آورند و قسمت دیگر را بوسیله دو اھائی. بعد با سنگ حبشی تیز شکم میت را دریده آنچه در درون شکم است خارج میکنند. سپس درون شکم را با شراب خرما شسته با عطریات پاک میکنند و بالاخره شکم را با مرّمکی و سایر عطریات پر کرده آن را میدوزند. پس از آن نعش را در نمک میگذارند و باین حال هفتاد روز میماند. بیش از این مدت اجازه ندارند در نمک بگذارند. بعد نعش را شسته و در کرباس نازک پیچیده با سریشم ته بندها را بهم می‌چسبانند.

چون این کارها انجام شد، نعش بلسان شده را در تابوت میگذارند و آن را در مقبره می‌نهند، بطوریکه ایستاده و تکیه‌اش بدیوار باشد. بلسان کردن باین ترتیب گران است. بلسان کردن متوسط و ارزان طور دیگر است ... اگر زن وجیهه یا محترمه‌ای بمیرد، بلسان کردن او فوراً بعمل نمی‌آید، بلکه سه روز نعش را نگاهداشته روز چهارم باین کار مبادرت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۶

میکنند، تا بلسان کنندگان با جنازه نزدیکی نکنند. در موقع طغیان نیل شهرهای مصر را آب فرومیگیرد و خانه‌ها بالای سطح آب مانند جزایر دریای اژه (بحر الجزایر) دیده میشوند. تمام مصر در این موقع بدریائی مبدل می‌شود و در این هنگام کشتی‌ها متابعت مجرای رود را نکرده در جلگه‌ها بحرکت می‌آیند مثلاً کشتی‌ها از نوکراتیس «۱» تا منفیس از جلو هرم‌ها میگذرند ... از شهرهای مزبور آن تیلما «۲» از همه بزرگتر است و از زمان تسلط پارسیها بمصر هر کدام از شاهان پارس این شهر را بزن خود برای پول کفش میدهد ... تا این جا هر چه گفتم از مشاهدات خودم، از اطلاعات، تحقیقات و استنتاجی است، که کرده‌ام. از این ببعده گفته‌های مصریها را شرح داده مشاهدات خود را هم بدان خواهم افزود». بعد هرودوت بتاریخ مصر میپردازد و، چون خارج از موضوع این کتاب است، میگذریم.

مبحث سوم - هفت ماه فترت، حکومت گئومات «۳»

خروج بردیای دروغی فوت کبوجیه

راجع باین واقعه یک سند رسمی، که قسمتی از کتیبه بیستون داریوش اول میباشد، در دست است و نیز نوشته‌های هرودوت و کتزیاس، که اولی شرح واقعه را بتفصیل و دوّمی باختصار بیان کرده. چون کتیبه بیستون سند رسمی است و از شخصی معاصر، اول روایت هرودوت را ذکر می‌کنیم، تا از مقایسه این روایت با سند رسمی مزبور معلوم شود، که در کدام قسمت مورخ مذکور اشتباه کرده یا مآخذ او صحیح نبوده.

روایت هرودوت

این مورخ گوید (کتاب سوم، بند ۶۱-۶۶): کبوجیه زمان حرکت خود از ایران، مغی را (پاتی‌زی‌تس) «۴» نام نگهبان قصر سلطنتی کرد.

(۱)-Naucratis.

(۲)-Anthilla.

(۳)-Gaumata.

(۴)- بعض محققین تصور کرده‌اند، که (پاتی‌زی‌تس Patizites) یونانی شده (پاتی‌حشای‌ثیه) و بمعنی پادشاه یا نایب السلطنه است و هرودوت لقب را اسم پنداشته.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۷

این مغ برادری داشت، که به سمردیس (بردیا)، برادر کبوجیه، خیلی شبیه و موسوم بهمان اسم بود. مغ از این شباهت و نیز از غیبت طولانی کبوجیه استفاده کرده برادر خود را بتخت سلطنت نشانید، جارچی‌هائی بتمام ایالات و از جمله بمصر فرستاد، تا مردم را به بیعت او خوانده بر کبوجیه بشورانند، زیرا همه از دیوانگی‌های او خسته شده بودند. رسول پاتی‌زی‌تس بلشکر ایران در موقعی رسید، که کبوجیه از مصر بطرف ایران حرکت کرده بمحلی در شام موسوم به آگباتانا «۱» وارد شده بود. او مأموریت خود را انجام داد، بدین معنی، که در میان لشکر بصدای بلند عزل کبوجیه و جلوس شاه جدید را اعلان کرد. کبوجیه در ابتداء پنداشت، که پرک‌ساس‌پس باو خیانت کرده و بردیا را نکشته. بنابراین باو چنین گفت «حکم مرا چنین اجراء کردی؟» او در جواب گفت «شاه، این شایعه، که سمردیس برادر تو قیام کرده، دروغ است. خودم امر تو را اجراء کردم و با دست خود او را بخاک سپردم. اگر مرده‌ها از گور برمیخیزند، پس منتظر باش، که آستیاگ، پادشاه ماد، هم بر تو بشورد. از سمردیس مترس، چه او مرده. بعقیده من باید شخصی را فرستاد برسول رسیده او را بیاورد، تا بدانیم، کی او را فرستاده، بما بگوید، که سمردیس را باید شاه بدانیم» کبوجیه رأی پرک‌ساس‌پس را پسندید و کس فرستاد، جارچی را آوردند. پرک‌ساس‌پس باو گفت: «تو گوئی،

که از طرف سمردیس پسر کوروش آمده‌ای، آیا خودت او را دیده‌ای یا کسی از ملازمان او بتو این مأموریت را داده؟ اگر راست بگوئی آزادی، بهر جا که خواهی بروی».

جارچی جواب داد «من سمردیس را، از زمانیکه کبوجیه بمصر رفت، ندیده‌ام، این امر را کسی بمن داد، که از طرف کبوجیه نگهبان قصر است و او بمن گفت، که این امر سمردیس پسر کوروش است». پس از آن کبوجیه به پرک ساس پس گفت «معلوم میشود، تو امر مرا اجرا کرده‌ای و تقصیر نداری، ولی ندانم از پارسیها کی آن یاغی است، که خود را سمردیس مینامد؟».

پرک ساس پس جواب داد:

(۱)-Agbatana.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۸

«شاه، بنظرم پاتی‌زی‌تس، که تو قصرت را باو سپرده‌ای، با برادرش سمردیس نام بر تو یاغی شده» همینکه کبوجیه اسم سمردیس را شنید، دانست، که حدس پرک ساس پس صحیح است و خوابی، که دیده بود، بخاطرش آمده دریافت، که معنی خواب همین واقعه بوده. پس از آن از کشتن برادرش پشیمان شد، بر او گریست و پس از گریه زیاد فوراً بر اسب نشسته برای جنگ با مغ یاغی عازم شوش گردید، ولی، وقتی که سوار می‌شد، ته غلاف شمشیرش افتاد و از نوک شمشیر در همان موضعی، که کبوجیه به آپیس زخم زده بود، زخمی برداشت. چون این زخم بنظر او مهلک آمد، پرسید، که اسم این محل چیست. باو گفتند، که اسم آن آگباتان است.

چون اسم این شهر را شنید گفت: «اینجا است، که کبوجیه پسر کوروش محکوم به مرگ شده». توضیح آنکه غیب‌گوئی از شهر بوت (۱) سابقاً باو گفته بود، که در شهر آگباتان خواهد مرد و کبوجیه تا این زمان تصور می‌کرد، که مقصود غیب‌گو آگباتان، پایتخت قدیم ماد (یعنی همدان) است، ولی حالا فهمید، که مقصود او آگباتان سوریّه بوده. پس از آن سکوت اختیار کرد و بعد از بیست روز بزرگان پارس را، که با او بودند خواسته چنین گفت: «مجبورم رازی را، که تا حال با کوشش بسیار پنهان می‌داشتم، افشاء کنم. زمانیکه در مصر بودم، در خواب دیدم - خدایا دیگر

چنین خوابی نبینم!- رسولی نزد من آمد و اعلام کرد، که سمردیس بر تخت نشسته و سرش با آسمان می‌ساید. از ترس اینکه برادرم مرا از سلطنت محروم کند، بی‌درنگ پرک‌ساس‌پس را به شوش فرستادم با این امر، که او را بکشد. پس از این جنایت من راحت بودم، چه همواره می‌پنداشتم، که کسی بر من قیام نخواهد کرد. حالا می‌بینم که از اشتباه برادر را کشته و هم تخت را از دست داده‌ام سمردیس خواب من سمردیس مغ بوده، امری واقع شده و گذشته، ولی بدانید، که سمردیس پسر کوروش زنده نیست. شخصی، که می‌خواهد بر شما حکومت کند، مغی است که نگهبان قصر من بود و دیگر برادر او، که سمردیس

(۱)- این شهر در مصر بود و غیب‌گویان آن شهرتی داشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۱۹

نام دارد. شخصی، که بیش از همه محق بود این توهین و افتضاح، یعنی یاغی‌گری مغ‌ها را، جبران کند، بدست نزدیک‌ترین اقربای خود کشته شده و وجود ندارد.

بنابراین چیزی، که می‌ماند، اراده قبل از مرگ است و اجرای آن را بشما محول می‌کنم. بنام خدای شاهان از شما و بخصوص از هخامنشی‌هائی، که در اینجا حاضرند، می‌خواهم، که مگذارید حکومت به مادیها برگردد، اگر آنها با تزویر این حکومت را از شما گرفته‌اند، با تزویر ستانید و اگر با قوه انتزاع کرده‌اند، با قوه برگردانید. هرگاه چنین کنید، زمین حاصل‌های خوب بشما دهد، زنان شما سعادت‌مند، حشم شما بارآور باشند و خودتان مردمی آزاد. اگر جز آن کنید، که گفتم، نفرین من بر شما باد و هر کدام از شما مانند من بدبخت باشد». در اینموقع کبوجیه بگریست و ندبه کرد. پارسوها، چون سخنان او را شنیدند، لباسهای خود را از بالا به پائین چاک زده سخت بگریستند. بعد در استخوان کبوجیه شقاق‌لوس پیدا شد و بر اثر آن درگذشت، ولی پارسوها ظنین شدند، چه باور نکردند، که مغها بر کبوجیه قیام کرده باشند و پنداشتند، که سخنان قبل از مرگ کبوجیه از راه عداوت با برادرش بوده و می‌خواسته دل پارسوها را از او برگرداند. بنابراین پارسوها گمان کردند، که بر تخت شاهی سمردیس پسر کوروش نشسته، بخصوص که پرک‌ساس‌پس قضیه قتل سمردیس را بدست خود انکار می‌کرد، چه پس از فوت کبوجیه برای او خطرناک بود،

این قضیه را تصدیق کند. این است مضمون نوشته‌های هرودوت و روایت مورخ مذکور میرساند، که کبوجیه را بردیا در زمان بودن خود در مصر بدست مأموری کشته، ولی داریوش در کتیبه بیستون میگوید، کبوجیه قبل از عزیمت بمصر او را نابود کرد و دیگر از حکایت مذکور چنین مستفاد می‌شود، که هنگام سوار شدن بغتة زخمی به کبوجیه وارد آمده و از آن در گذشته، ولی داریوش در کتیبه مذکور گوید که کبوجیه بدست خود کشته شد (همانجا، بند ۱۱).

روایت کتزیاس را راجع باین قضیه بالاتر ذکر کرده‌ایم (صفحه ۴۸۱-۴۸۳).

فوت کبوجیه در ۵۲۲ ق. م رو داد. بنابراین، او سه سال در مصر بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۰

حکومت گئومات کشته شدن او

قبلاً لازم است، روایت هرودوت را دنبال کنیم. مورخ مذکور گوید (کتاب سوم، بند ۶۷-۷۹): سمردیس مغ از جهت اینکه با سمردیس پسر کوروش هم اسم بود، هفتمه با آرامش سلطنت کرد و در این مدت نیکی‌های زیاد بتبعه خود نمود، چنانکه پس از فوت او تمام مردمان آسیا، باستانیای پارسیها، از این قضیه متأسف بودند، توضیح آنکه در بدو جلوس بتخت تمام ملل را در مدت سه سال از دادن مالیات و سپاهی معاف داشت. فقط در ماه هشتم مردم دانستند، که او پسر کوروش نیست و شرح واقعه این است: چون مغ مزبور هیچگاه از قصر شوش بیرون نمیرفت و هیچکدام از بزرگان پارس را بخود راه نمی‌داد، یکی از آنها اتانس «۱» نام پسر فرنس پس «۲» از او ظنین شد، درصدد برآمد تحقیقاتی کند و بسهولت وسیله آن را یافت. یکی از دختران او ردیمه «۳» نام زن کبوجیه بود، که پس از فوت او با زنان دیگر شاه متوفی در حرم مغ داخل شد. اتانس توسط ثالثی از او پرسید، که آیا واقعا شوهرش پسر کوروش است؟ دختر جواب داد، که چون شوهر خود را قبل از فوت کبوجیه ندیده، نمی‌تواند چیزی بگوید. اتانس مجدداً باو پیغام فرستاد، که این مطلب را از آتس سا دختر کوروش، که نیز در اندرون است، تحقیق کن، چه او البته برادر خود را میشناسد. دختر اتانس جواب داد، از وقتی که این شخص بر تخت نشسته، زنان حرم را از یکدیگر جدا کرده و کسی نمی‌تواند با دیگری صحبت کند یا مراوده داشته باشد. از شنیدن این وضع

اندرون سوءظن اتانس شدت یافت و بدختر خود گفت، تو از خانواده نجیبی و، اگر موقع اقتضا کند، باید حیات خود را بخطر اندازی. سعی کن در اوّل دفعه‌ای، که شاه باطاق تو می‌آید، بفهمی، گوشه‌های او را بریده‌اند یا سالم است. اگر گوشه‌های او را بریده‌اند، پس پسر کوروش نیست و در اینصورت نه شایان سلطنت است، نه لایق آن، که تو در رختخواب او بخوابی، و بعلاوه باید، در ازای چنین جسارتی،

(۱)-Otanes.

(۲)-Pharnaspes.

(۳)-Rhedime.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۱

مجازات شود. اتانس میدانست، که گوشه‌های برادر پاتی‌زی‌تس را وقتی بامر کوروش پسر کبوجیه (یعنی کوروش بزرگ) بریده‌اند. ردیمه امر پدر را بجا آورده دانست، که گوش‌های شاه را بریده‌اند، این خبر را در طلّیعه صبح پدیر خود رسانید و اتانس آن را بچند نفر دیگر از رؤساء مانند آسپاتی‌نس، گبریاس اینتافرن، مگانیز، هیدارن «۱» و بالاخره به داریوش پسر ویشتاسپ، والی پارس، که تازه از پارس بشوش آمده بود، گفت و این هفت نفر در جائی جمع شده باهم عهد و پیمان کردند و بعد بشور پرداختند. وقتی که نوبت تکلم به داریوش رسید، او گفت:

«من تصوّر می‌کردم، که فقط من میدانم، که بر ما مغی حکومت میکند نه سمردیس پسر کوروش و بدینجا با این مقصود آمده بودم، که او را بکشم. حالا که معلوم شد، شما هم از قضیه آگاهید، باید در حال اقدام کرد و تأخیر را جایز ندانست، چه از تأخیر فایده‌ای نیست. اتانس جواب داد: «تو پسر هیستاسپی، یعنی پسر آن پدر نامی، و در رشادت از او عقب نمی‌مانی، اما در اینکار اینقدر شتاب مکن و بی‌مطالعه اطراف کار اقدام را جایز بدان. برای اجرای نقشه عدّه بیشتری از مردان لازم است.»

داریوش در جواب او روی بحضار کرده گفت: «بدانید، که اگر عقیده اتانس را پیروی کنید، همه کشته خواهید شد، چه اشخاصی پیدا شوند، که از راه طمع این سر را به مغ برسانند. از هر شقی بهتر این بود، که شما بتنهائی اجرای این امر را بعهده گرفته باشید، ولی حالا، که اشخاصی را داخل کرده و سر خود را بمن هم گفته‌اید، بدانید، که ما باید همین امروز اقدام کنیم و، اگر امروز بگذرد، من اول کسی خواهم بود، که مغ را از قضیه آگاه و شما را مقصر خواهم کرد». چون اتانس چنان شتابندگی از طرف داریوش دید گفت: «حالا که تو تأخیر را جایز نمیدانی و میخواهی، که ما بی‌درنگ اقدام کنیم، بما بگو، که چگونه ما بقصر مغ داخل شده چطور باو حمله کنیم، همه جا مستحفظ است.

خودت این نکته را میدانی. اگر نمیدانی، بدان و بگو، بچه نحو ما از مستحفظین

(۱)-

Aspatines, Gobrias, Intaphernes, Megabyze, Hidarnes

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۲

بگذریم؟». داریوش در جواب گفت: «چه بسا چیزهائی، که نمیتوان گفت و باید با کردار نشان داد، چیزهائی هم هست، که در حین بیان روشن است، ولی از آن نتیجه‌ای بدست نمی‌آید. بدانید، که گذشتن از قراولان مشکل نیست: اولاً از جهت مقام و رتبه ما، هیچیک از قراولان جرئت نخواهد کرد مانع از دخول ما گردد، ثانیاً من بهانه بسیار مساعدی برای دخول دارم. من خواهم گفت، که تازه از پارس آمده‌ام و میخواهم خبری را از پدرم بشاه برسانم. آن جائی، که دروغ لازم است، باید دروغ گفت، چه مقصود از دروغ و راست یکی است: بعضی دروغ گویند، تا با دروغ مطمئن کنند، یا جلب اعتماد کرده نفعی ببرند. برخی راست گویند و مقصودشان باز این است، که نفعی برند، بنابراین در هر دو مورد مقصود یکی است و حال آنکه وسایل مختلف میباشد. اگر

جلب منافعی در کار نبود، راست گو باسانی دروغگو و دروغگو راست گو می شد». پس از آن گبر یاس گفت:

«دوستان من، چه موقع دیگری مناسبتر از موقع حاضر بدست ما خواهد آمد، برای اینکه حکومت را از مغ گوش بریده‌ای انتزاع کنیم، یا در صورت عدم بهره‌مندی کشته شویم. هر کدام از شما، که در موقع آخرین ساعات زندگانی کبوجیه حاضر بودید، البته بخوبی در خاطر دارید، که چه نفرین‌هایی کرد در باره پارسیانی، که حکومت را از نو بدست نیاورند. آن زمان ما حرفهای او را باور نکردیم، چه پنداشتیم، که این حرفهای او از راه بدخواهی است، ولی حالا، که از حقیقت قضیه آگاهیم، من پیشنهاد میکنم، رأی داریوش را پیروی کرده از این جا بقصد مغ روانه شویم». حضار همگی رأی گبر یاس را پسندیدند. مقارن این احوال مغ و برادرش مشورت کرده مصمم شدند، بر اینکه پرک ساس پس را بطرف خود جلب کنند، چه پسر او را کبوجیه، چنانکه بالاتر ذکر شد، کشته بود و دیگر، چون خود او مأمور کشتن سمردیس پسر کوروش بود، میدانست، که سمردیس مزبور زنده نیست و بالاخره پرک ساس پس در میان پارسیها مقام محترمی داشت و مغها میخواستند، او را در دست داشته باشند. در نتیجه این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۳

تصمیم پرک ساس پس را دعوت کرده و حقیقت قضیه را باو گفته بقید قسم از او قول گرفتند، این راز را بروز ندهد، که مردم فریب خورده‌اند و این شخص، که بر تخت نشسته سمردیس مغ است، نه پسر کوروش. در ازای نگاهداشتن سر وعده‌های زیاد باو دادند و، بعد از اینکه پرک ساس پس تکلیف آنها را قبول کرد، گفتند، حالا یک کار دیگر هم باید بکنی. ما پارسیها را بقصر دعوت میکنیم و تو باید بالای برج رفته بمردم بگوئی، کسی که بر ما حکومت میکند، سمردیس پسر کوروش است و لا غیر. این تکلف را از آن جهت کردند، که پرک ساس پس مورد اعتماد پارسیها بود و مکرر از او شنیده بودند، که سمردیس پسر کوروش زنده است.

پرک ساس پس باین تکلف هم راضی شد. پس از آن مغها مردم را بقصر دعوت کردند و پرک ساس پس بالای برج رفته در حال عوض شد: گوئی، که وعده خود را فراموش کرد، چه شروع کرد از ذکر نسب کوروش و کارهای خوبی را، که کوروش برای مردم کرده بود، بخاطرها

آورده گفت: «من سابقا این راز را پنهان میداشتم، چه در مخاطره بودم، ولی حالا مجبورم، که حقیقت را بگویم». بعد قضیه کشته شدن سمردیس پسر کوروش را بدست خود و بحکم کبوجیه بیان کرده گفت: «سمردیس پسر کوروش زنده نیست، کسانی، که بر شما حکومت میکنند، مغانند: شما را فریب داده‌اند و بر شما است، که حکومت را از آنها بازستانید و آلا باید منتظر بلیاتی بزرگ باشید». این بگفت و خود را از بالای برج بزیر انداخت و با سر بزمین آمد. در این جا هرودوت گوید «چنین مرد پرک‌ساس‌پس، که در تمام مدت عمر خود با نام بلند بزیست».

در این حال هفت نفر هم قسم مذکور پس از دعاخوانی بقصد داخل شدن بقصر سلطنتی بیرون رفتند، بی‌اینکه از قضیه پرک‌ساس‌پس آگاه باشند. بعد چون در راه این قضیه را شنیدند، لازم دانستند از نو مشورت کنند. اتانس و رفقای او عقیده داشتند، که با اوضاع جدید و هیجان مردم حمله را بقصر باید بتأخیر انداخت. داریوش و رفقای او باین عقیده بودند، که باید فوراً رفت و نقشه را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۴

اجراء کرد. بر اثر اختلاف مشاجره‌ای تولید شد، در این حال هم‌قسم‌ها دیدند، که هفت جفت قوش در آسمان دو جفت کرکس را دنبال کرده پره‌ای آنها را می‌کنند. پس از این منظره هر هفت نفر متحد شده بطرف قصر روانه شدند.

دم درب بزرگ، چنانکه داریوش پیش‌بینی کرده بود، قراولان، نظر باینکه هر هفت نفر از خانواده‌های درجه اول بودند، با احترام آنها را پذیرفته مانع از عبورشان نشدند. وقتی که پارسی‌ها داخل قصر شدند، بخواجه سرایانی برخوردند، که میرفتند اخبار شهر را بشاه برسانند. اینها از هفت نفر مزبور پرسیدند، برای چه داخل قصر شده‌اند و گفتند، که دربانها از جهت چنین غفلت سخت مجازات خواهند شد. هم‌قسم‌ها اعتنائی نکرده خواستند رد شوند، ولی خواجه‌سرایان مانع شدند. در این حال آنها شمشیرهای خود را برهنه کرده خواجه‌ها را کشتند و بعد دوان داخل اطاق‌های بیرونی قصر شدند. در این وقت هر دو مغ در اطاقی نشسته از عاقبت قضیه پرک‌ساس‌پس صحبت میکردند و، چون صدای قال و مقال خواجه‌سرایان را شنیدند، سرشان را از اطاق بیرون آورده

دریافتند، که قضیه از چه قرار است و فوراً بطرف اسلحه شتافتند. یکی کمانی بدست گرفت و دیگری نیزه‌ای. بعد جنگ شروع شد و کمان بکار نیامد، چه دشمنان خیلی نزدیک بودند.

مغ دیگر با نیزه دفاع کرده زخمی بران آسپاتی‌نس و چشم اینتافرن زد. اینتافرن کور شد، ولی نمرد. مغ دیگر، که کمان در دست داشت، چون دید کاری از آن ساخته نیست، بخوابگاهی، که مجاور بیرونی بود دوید و خواست در را ببندد، ولی از عقب او داریوش و گبرياس داخل شدند. گبرياس بمغ چسبید و داریوش در تردید افتاد، که چه کند، زیرا می‌ترسید، که اگر ضربتی وارد آرد، به گبرياس تصادف کند. بالاخره گبرياس پرسید: «چرا بیکار ایستاده‌ای؟» داریوش جواب داد: «می‌ترسم ضربتی بتو زنم» گبرياس گفت «بزن و لو اینکه هر دو بیفتیم» داریوش زد و مغ افتاد. بعد سر هر دو مغ را بردند و دو نفر از هم‌قسم‌ها از جهت ضعفی، که بر آنها مستولی شده بود، در قصر ماندند. پنج‌نفر دیگر سرهای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۵

بریده را بدست گرفته بیرون دویدند و مردم را جمع کرده از قضیه آگاه داشتند.

بعد هر مغی را، که در سر راه خود میدیدند، می‌کشتند. وقتی که پارسیها از کار هفت نفر مذکور آگاه شده دانستند، که مغ‌ها آنها را فریب داده بودند، شمشیرهای خود را برهنه کرده هر مغی را، که می‌یافتند، می‌کشتند. اگر شب در نرسیده بود، پارسیها تمام مغ‌ها را کشته بودند. این روز بزرگترین عید دولتی پارسی‌ها است، چه گویند در آن روز دولت آنها از دست مغ‌ها نجات یافت.

(هرودوت این روز را ماگوفونی «۱» نامیده، که بمعنی مغ‌کشی است و گوید، در این روز مغ‌ها از منازل خودشان بیرون نمی‌آیند). بعد او گوید (کتاب سوم، بند ۸۰-۸۸): «پنج روز بعد، هم‌قسم‌ها جمع شده در باب اوضاع آتیه دولت مذاکره کردند. در این موقع نطقهائی شد، که برای یونانیها مورد تردید است، ولی فی‌الواقع این نطقه‌ها شده». اتانس گفت: «بنظر من کسی از ماها نباید بتنهائی حکمران بشود، این کار کاری است بد و هم مشکل. شما دیدید، که خودسری کبوجیه کار را بکجا کشانید و از خودسری مغ هم خودتان در عذاب بودید. کلیه دولت چگونه میتواند با حکومت یکنفر منظم باشد؟ چون یکنفر میتواند هرچه خواهد بکند، اگر آدم لایقی هم باشد،

بالاخره خودسر میشود. نعمت‌هائی، که او را احاطه دارد، وی را بخودسری میدارد و، چون حسد از صفات جبلی انسان است، با این دو عیب او هم فاسد میشود، یعنی این شخص از نعم سیر و مرتکب بی‌اعتدالی‌هائی میگردد، که بعضی از خودسری ناشی است و برخی از حسد. هرچند، که چنین حکمرانی، باید مصون از حسد باشد، چه تمام فیوض و نعمت‌ها را دار است، ولی طرز رفتار او با مردم برخلاف این قاعده است. این نوع حکمران بزندگانی و سلامتی مردمان صالح حسد برده مردم فاسد را حمایت میکند و افترا و تهمت را بیش از هر کس باور دارد. رضای خاطر او را بجا آوردن مشکل‌تر از استرضای خاطر هر کس است، چه اگر در تمجید و ستایش او میانه‌روی کنند، ناراضی است

(۱)-Magophonie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۶

و گوید، که چرا ستایش او فوق‌العاده نیست و، اگر ستایش فوق‌العاده باشد، باز ناراضی است، چه گوینده را متملق میداند. مهمتر از همه این نکات آنکه، او بر ضد عاداتی است، که از دیرگاه پاینده است: بناموس زنان تعدی میکند و بی‌محاکمه مردم را میکشد. اما حکومت مردم، اولاً این حکومت اسم خوبی دارد، که تساوی حقوق است (ای زن می «۱»، چنانکه هرودوت نوشته) و دیگر اینکه مردم کارهائی را، که مالک الرقاب میکند، مرتکب نمیشوند. انتخاب مستخدمین دولت بقرعه است، هر شغل مسئولیتی دارد و هر تصمیم را بمجلس رجوع میکنند. بنابراین پیشنهاد میکنم، که حکمرانی یکنفر را ملغی کرده اداره امور را بمردم واگذاریم. اهمیت در کمیّت است». چنین بود عقیده اتانس.

مگابیز عقیده به اولی گارشی «۲» داشت (یعنی بحکومت عدّه کمی) و چنین گفت:

«با آنچه اتانس در باب حکومت یکنفر گفت، من موافقم، ولی او در اشتباه است از این حیث، که پیش‌نهاد میکند حکومت را بدست مردم بدهیم، و حال آنکه چیزی خود سرت‌تر و پوچ‌تر از رجاله نیست. محال است، که مردم خود را از خودسری حکمرانی نجات دهند، برای اینکه اسیر

خودسری رجاله گردند، چه اگر جبار (۳) کاری بکند، باز معنائی دارد، ولی کار مردم پوچ است. بالاخره چه توقعی میتوان از کسی داشت، که چیزی یاد نگرفته، خودش هم چیزی نمیداند و مانند سیلی بی فهم و شعور خود را باینکار و آن کار میزند؟ حکومت مردم را باید اشخاصی پیشنهاد کنند، که دشمن پارسها هستند، ولی ما عدّه‌ای را انتخاب میکنیم، که لایق باشند و حکومت را بآنان میسپاریم. در این عدّه خود ما هم داخل خواهیم بود. تصمیم بهترین اشخاص البته بهترین تصمیم است». چنین بود رأی مگابیز. سوّمین کسی، که حرف زد، داریوش بود و چنین گفت:

«من گمان میکنم، که عقیده مگابیز راجع بحکومت مردم صحیح است، ولی در باب حکومت عدّه قلیل ناصحیح. از سه طرز حکومتی، که ما پیش نهاد میکنیم،

(۱) - Isonomie.

(۲) - Oligarchie.

(۳) - Tyran.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۷

در صورتیکه هر یک را بهترین و جهی تصور کنیم، یعنی از بهترین حکومت مردم، بهترین حکومت عدّه قلیل و بهترین حکومت سلطنتی، من آخری را ترجیح میدهم. چیزی بهتر از حکومت بهترین شخص نیست. چون این شخص دارای بهترین نیات است، بهترین وجه امور مردم را ادا خواهد کرد و در اینصورت کارهائی، که مربوط بدشمن خارجی است بهتر مخفی خواهد ماند. برعکس در عدّه حکومت قلیل، چون اداره امور در دست چند نفر آدم نالایق است، بین آنها اختلافات شدید روی میدهد و، چون هر یک از آنها میخواهند نفوذ یافته ریاست نمایند، منازعه بین آنها حتمی است. از اینجا هیجانهای داخلی روی میدهد و از هیجانهای داخلی خونریزی. خونریزی بالاخره منجر بحکومت یکنفر می گردد، بس حکومت یک نفر بهترین طرز حکومت است. ثانیاً در حکومت مردم از وجود مردم فاسد نمی توان احتراز کرد و هرگز مردم فاسد برای منافع دولت باهم در جنگ نشوند، بلکه باهم بسازند، زیرا عادات اشخاصی، که برای

دولت مضرند، همه باهم بر ضد دولت دست بهم می دهند. این اوضاع دوام می یابد، تا یکی از آنها در رأس مردم قرار گرفته باین احوال خاتمه دهد. چنین شخصی باعث حیرت مردم گشته بزودی مالک الرقاب میشود. پس باز ثابت شد، که حکومت یکنفر بهترین طرز حکومتها است.

چون آنچه گفته شد جمع و خلاصه کنیم، این سؤال پیش می آید، آزادی ما از کجاست و کی آنرا بما داده؟ از مردم بما رسیده یا از حکومت عدّه قلیل و یا از حکومت یکنفر، من تصور می کنم، که یکنفر ما را آزاد کرده. از این نظر و نیز از نظر اینکه تغییر ترتیباتی، که ریشه دوانیده، ثمری برای ما نخواهد داشت، ما باید حکومت مطلقه را حفظ کنیم». چنین بود سه عقیده ای که اظهار شد.

چهار نفر دیگر از هفت نفر با عقیده داریوش موافق شدند و، چون اتانس دید مغلوب شده رو بر فقا کرده چنین گفت: «رفقا، روشن است، که یکی از ماها بر حسب قرعه یا بمیل مردم شاه پارس خواهد شد. چه این یکنفر را خود مردم انتخاب کنند چه او بوسیله دیگر متوسّل شود، من با شما رقابت نخواهم کرد، زیرا من نه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۸

بسلطنت مایلم و نه بتابعیت. من از حکومت کنار می روم، که خود و اولادم تابع هیچیک از شما نشویم». هر شش نفر این شرط اتانس را پذیرفتند و او از رفقاییش جدا شده بیرون رفت. حالا این یگانه خانواده آزادی است، که در پارس وجود دارد. این خانواده اطاعت می کند، بقدری که مایلمت، بی اینکه قوانین پارس را نقض کند. شش نفر دیگر در شور شدند، که بچه ترتیب شاه را معین کنند و چنین قرار دادند، که هر کس از آنها شاه شود، باید به اتانس و به اعقابش هدایائی، که باعث افتخار است، بدهد. هدایای مزبور عبارت است از لباس مادی و سایر چیزها، که در نزد پارسی ها گرانبها است. پس از آن گفتند، که اتانس اوّل کسی بود، که باعث تغییر سلطنت شده اتحادی بوجود آورد. بنابراین برای اتانس و رفقای دیگر او، که شاه نشوند، چنین مقرر کردند: هر کدام از این شش نفر، هر زمان که بخواهند می توانند، بی تحصیل اجازه داخل سرای شاه گردند، مگر وقتی که شاه با حرم خودش است. ثانیاً شاه زن خود را باید از خانواده یکی از شش نفر مزبور انتخاب کند. راجع بانتخاب شاه چنین قرار دادند، که در طلعه آفتاب هر یک در حومه

شهر سوار اسب خواهد شد و اسب هریک اول شیهه کرد صاحب آنرا باید بشناسند. داریوش مهتری داشت ای بارس نام، که زرننگ و تردست بود. وقتی که داریوش بخانه برگشت، باو چنین گفت: «قرار شده، که ما قبل از طلوع آفتاب سوار شویم و اسب هر کدام از ما اول شیهه کرد، صاحب آن شاه شود، حالا فکر کن و بین، آیا وسیله ای داری، که ما شاه شویم». ای بارس جواب داد: «آقا، اگر شاه شدن بسته بدین وسیله است، خاطرت راحت باشد، که کسی غیر از تو شاه نخواهد شد. من وسیله مطمئنی دارم». داریوش گفت، اگر از چنین وسیله آگاهی، وقت است، که در حال بکاربری، چه مسابقه در طلوعه صبح است. پس از آن ای بارس چنین کرد: همینکه شب در رسید، مادیانی را، که اسب داریوش دوست می داشت، از طویله بیرون آورده بحومه برد و در آنجا بست. بعد اسب داریوش را نزدیک مادیان برد و چند دفعه بدور او گردانیده

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۲۹

..... روز دیگر در طلوعه صبح شش نفر پارسی مذکور موافق قراری، که داده بودند، سواره آمده از حومه عبور کردند و همینکه بمحلی رسیدند، که شب قبل مادیانی در اینجا بسته بودند، اسب داریوش پیش رفت و شیهه کشید. در همین وقت برقی زد و آسمان غرید. پس از آن پارسیهای دیگر پیاده شده و در پیش او زانو بزمین زدند. روایتی، که در باب ای بارس ذکر شد، موافق گفته بعضی است، زیرا راجع باین قضیه در نزد پارسیها دو روایت است. برخی گویند، که ای بارس وسیله دیگری بکار برد ... «۱» بدین نحو داریوش پسر هیستاسپ شاه شد و در آسیا تمام ملل مطیع او گشتند. بعض ملل مزبور را کوروش مطیع کرد و برخی را کبوجیه. اعراب هیچگاه برده وار مطیع پارسی ها نبودند، ولی، از زمانیکه کبوجیه را به مصر راه دادند، متحدین پارسی ها گشتند. واقعا بی رضایت اعراب پارسیها نمیتوانستند بمصر بروند. داریوش زنهای خود را از میان خانواده های نجیب و معروف پارس انتخاب کرد و زنان او از اینقرار بودند: دو دختر کوروش، یکی آتس سا «۲» و دیگری آرتیستون «۳». از این دو نفر آتس سا قبلا زن کبوجیه برادر خود بود. بعد، داریوش پارمیس «۴» دختر سمردیس و نوه کوروش را ازدواج کرد و نیز دختر اتانس را، که در اندرون مغ بود و کشف کرد، که گوشهای او را بریده اند. اول کاری، که داریوش کرد این بود: فرمود از سنگ مجسمه سواری را ساختند و این کتیبه را بر آن نویساند: «داریوش، پسر

هیستاسپ، بوسیله بهترین اسب، که فلان اسم را داشت، و لایق‌ترین مهتر خود (ای‌بارس) بشاهی رسید».

این است آنچه هرودوت راجع بکشته‌شدن بردیای دروغی و شاه‌شدن داریوش نوشته. دو جای این نوشته‌ها مخصوصاً جلب توجه میکند: یکی مذاکرات هم‌قسم‌ها راجع بطرز حکومت پارس، یعنی حکومت ملی یا حکومت عدّه‌قلیل و دیگری انتخاب شاه بشیبه اسب. راجع باوّلی باید گفت، که بعضی محققین این گفته هرودوت را با تردید تلقی کرده حدس می‌زنند، که مورّخ مزبور این حکایت را از قول زوپیر «۵» نبیره

(۱) - این وسیله را امروز نمیتوان نوشت.

(۲) - Atossa.

(۳) - Artystone.

(۴) - Parmisse.

(۵) - Zopyre.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۰

مگابیز، که مهاجرت کرده بیونان رفته بود، نوشته و او خواسته در نزد یونانیها خود و پارسیها را متنوّر جلوه دهد، ولی هرودوت اصرار دارد، که این مذاکرات شده، و چنانکه پائین‌تر بیاید، چون مورّخ مذکور میرسد بذکر اینکه، چگونه داریوش حکومت ملی بمستعمرات یونانی در آسیای صغیر داد، گوید: «این دلیلی است برای یونانی‌هائی، که باور ندارند، مذاکراتی بین هم‌قسم‌ها راجع بطرز حکومت پارس شده باشد». اما در باب انتخاب شاه بشیبه اسب، باید گفت، که این روایت هرودوت افسانه است، زیرا موافق شجره‌نسب خشیارشا، که خود هرودوت ذکر کرده و پائین‌تر بیاید، داریوش، پس از پدرش ویشتاسب، نزدیکترین شخص بتخت سلطنت بود و، چون پارسیهای قدیم خیلی اشرافی بودند و عقیده راسخ داشتند، که بر تخت باید شخصی از خانواده سلطنت

بنشیند، خیلی مستبعد است، که در باب تقدّم و یشتاب یا داریوش اختلاف نظری پیش آمده باشد، تا اینکه بشیبه اسبی متوسّل شده باشند.

کناره گرفتن اتانس بهمین جهت بوده، چه او میدانسته، که شخصی دیگر نمیتواند سلطنت کند. ساختن مجسمه‌ای برای اسب و گفته‌های دیگر نیز معلوم است، که اختراع شده، زیرا بر فرض صحت انتخاب داریوش بشیبه اسبی، آیا صلاح داریوش بود، که آنرا علی رؤس الاشهاد بنمایاند، یا خاطره آنرا پاینده بدارد؟

جواب معلوم است.

نوشته‌های کتزیاس

این مورّخ واقعه بردیای دروغی و رسیدن داریوش را بسلطنت مختصر و ساده نوشته، او چنین گوید: در غیاب کبوجیه بغ‌پت «۱» و آرتاسیراس «۲» پارسی مصمم شدند سپنت‌دات «۳» مغ را از جهت شباهتی، که بشاهزاده مقتول داشت، بتخت سلطنت بنشانند. اینها باجرای نقشه خود موفق شدند، ولی وقتیکه ایکسابات «۴» از بابل با نعش کبوجیه آمد و دید، در رأس مملکت شخصی ماجراجو، مانند مغ مزبور، قرار گرفته، چون از اسرار مطلع بود، مطلب را در پیش لشکریان فاش کرده در معبدی

(۱) - Bagapates.

(۲) - Artasiras.

(۳) - Spentodata.

(۴) - Ixabate.

پناهنده گردید. طرفداران مغی، که بتخت نشسته بود، او را گرفته سرش را بریدند، ولی مرگ این شخص نتیجه‌ای برای مغ نداد، چه هفت نفر هم قسم شدند، که او را دفع کنند. اسامی هفت نفر را کتزیاس چنین نوشته: انوفاس، ای درنس، نوروں دابات، ماردونیوس، باریس سس، آرتافرن، داریوش «۱» (پائین تر خواهیم دید، که اسامی مذکوره هرودوت صحیح تر است). اینها بغ پت و آرتاسیراس را با خود همدست کردند، چه ایندو نفر، اگرچه حالا مقامی بلند داشتند، ولی چون خشم مردم را میدیدند، جرئت نمیکردند از کسی، که خودشان او را بتخت نشانیده‌اند حمایت کنند. بغ پت، که کلیددار قصر سلطنتی بود، در را برای هفت نفر مذکور باز کرد. وقتیکه آنها داخل شدند، سپت دات با فاحشه بابلی در اطاقی بود و، چون اسلحه‌ای نداشت، برای دفاع بیک کرسی زرین متوسل شد، ولی از هر طرف او را احاطه کردند و مقاومتش طولی نکشید، زیرا چندین زخم برداشت و بمرد.

مدت سلطنت او هفت ماه بود. عید ما گوفونی عید روزی است، که این مغ کشته شد.

پس از آن داریوش بسطنت رسید، چه اسب او در موقع طلوع آفتاب، از جهت وسیله‌ای، که بکار برده بود، اول شیهه کشید.

نوشته‌های ژوستن

نوشته‌های این نویسنده در زمینه روایت هرودوت است، ولی تفاوت‌هایی هم با آن دارد. او گوید (کتاب ۱، بند ۱۰): چون کبوجیه خواست به مصر برود، مغی را پرک ساس پس نام نگهبان قصر خود کرد (نلد که گوید، که ژوستن اسم او را گومتس «۲» نوشته، ولی از ترجمه کتاب او چنین اسمی دیده نمی‌شود، شاید در نسخه دیگر چنین نوشته شده باشد). این مغ، وقتیکه شنید کبوجیه در گذشته، سمردیس پسر کوروش را کشت و برادرش را، که اریاست «۳» نام داشت و به سمردیس شبیه بود، بتخت نشانید. باقی حکایت چنان است، که هرودوت ذکر کرده، الا این که، چون هفت نفر هم قسم داخل قصر میشوند و جدال درمی‌گیرد، مغ دو نفر را از آنها میکشد و بعد کشته میشود.

Onuphas, Idernes, Norondabates, Mardonius, Barisses, Artaphernes,
.Darius

(۲) - Gometes .

(۳) - Oropaste .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۲

باقی حکایت و انتخاب داریوش بسطنت موافق نوشته‌های هرودوت است. نلدکه عقیده داشت، که حکایت ژوستن روایتی است قدیم، از منبع شرقی صحیح اتخاذ شده «۱» و اینکه ژوستن برادر مغ را گومتس نامیده از راه اشتباه است. این اسم را خود مغ داشته و بنابراین با اسمی، که داریوش ذکر کرده و پائین تر بیاید، موافقت دارد.

نوشته‌های داریوش اول

مضامین نوشته‌های مورخین یونانی راجع به بردیای دروغی چنان است، که ذکر شد. اکنون باید دید، که سند رسمی، یعنی کتیبه بیستون چه میگوید.

قبل از شروع بذکر آن جای کتیبه، که راجع به بردیای دروغی است، لازم است تذکر دهیم، که کتیبه بیستون فقط راجع باینواقع نیست، زیرا چنانکه بیاید، داریوش کلیه کارهایی را، که در بدو سلطنت خود کرده، در آن کتیبه شرح میدهد.

این مفصلترین کتیبه‌ایست، که از شاهان هخامنشی بدست آمده و در سه زبان نوشته شده: پارسی قدیم، به عیلامی و آسوری (یا بابلی). ترجمه قسمتی از آن یعنی بند ۱۰-۱۵ ستون اول، که راجع به بردیای دروغی میباشد، چنین است «۲»:

بند دهم

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من کردم، پس از آنکه شاه شدم. بود کبوجیه نامی، پسر کوروش از دودمان ما، که پیش از این شاه بود.»

از این کبوجیه برادری بود، بردی نام، از یک مادر، یک پدر با کبوجیه. بعد کبوجیه بردی را کشت. با اینکه کبوجیه بردی را کشت، مردم نمی دانستند، او کشته شده. پس از آن کبوجیه به مصر رفت. بعد از اینکه به مصر رفت، دل مردم از او برگشت. اخبار دروغ در پارس، ماد و سایر ممالک شدیداً منتشر شد.»

بند یازدهم

«داریوش شاه میگوید: (۳) پس از آن مردی، مغی، گئومات نام از (پی سی ی- اووده) برخاست. کوهی است (ارکادرس) نام، از آنجا، در ماه ویخن،

(۱) - تبّعات تاریخی راجع بایران قدیم صفحه ۴۶ طبع پاریس ۱۸۹۶ ذیل صفحه.

(۲) - استعمال ممیّز و نقطه برای روشن بودن مطلب از مؤلف است.

(۳) - در جاهائی، که این علامت را گذارده ایم جمله (داریوش شاه میگوید)) تکرار شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۳

در روز چهاردهم، برخاست. مردم را فریب داد، که من بردی پسر کوروش برادر کبوجیه، هستم. پس از آن تمام مردم بر کبوجیه شوریدند. پارس، ماد و نیز سایر ایالات بطرف او رفتند. او تخت را تصرف کرد. در ماه گرم پد، روز نهم بود، که او تخت را تصرف کرد. پس از آن کبوجیه مرد، بدست خود کشته شد.»

بند دوازدهم

«داریوش شاه میگوید: این اریکه سلطنت، که گئوماتای مغ از کبوجیه انتزاع کرد، از زمان قدیم در خانواده ما بود. بنابراین گئوماتای مغ پارس، ماد و ممالک دیگر را از کبوجیه انتزاع کرد، به خود اختصاص داد، او شاه شد.»

بند سیزدهم

«داریوش شاه میگوید: کسی از پارس و ماد یا از خانواده ما پیدا نشد، که این سلطنت را از گئوماتای مغ بازستاند. مردم از او میترسیدند، زیرا عده‌ای زیاد از اشخاصیکه بردیا را می‌شناختند، میکشت. از این جهت میکشت، که (خیال می‌کرد) کسی نداند، من بردیا پسر کوروش نیستم. کسی جرئت نمی‌کرد، چیزی درباره گئوماتای مغ بگوید، تا اینکه من آمدم، از اهورمزد یاری طلبیدم، اهورمزد مرا یاری کرد. در ماه باغ یادیش، روز دهم، من با کمی از مردم این گئوماتای مغ را، با کسانی که سردسته همراهان او بودند، کشتم. در ماد قلعه‌ای هست، که اسمش سی‌کی هوایش و در بلوک نیسای است، آنجا من او را کشتم، پادشاهی را از او باز ستاندم، بفضل اهورمزد شاه شدم، اهورمزد شاهی را بمن اعطا کرد.»

بند چهاردهم

«داریوش شاه میگوید: سلطنتی را، که از دودمان ما بیرون رفته بود، برقرار کردم، آن را بجائی که، پیش از این بود، باز نهادم، بعد چنین کردم:

معابدی را، که گئوماتای مغ خراب کرده بود، برای مردم ساختم، مراتع، احشام و مساکنی را، که گئوماتای مغ از طوایف گرفته بود، بآنها برگرداندم «۱».

مردم پارس، ماد و سایر ممالک را باحوال سابق آنها رجعت دادم. بدین نهج، آنچه که انتزاع شده بود، باحوال پیش برگشت. بفضل اهورمزد این کارها

(۱) - بجای (مراتع) بعضی (بازار) خوانده‌اند.

را کردم، آنقدر رنج بردم، تا طایفه خود را بمقامی، که پیش داشت رساندم، پس بفضل اهورمزد من طایفه خودمانرا بدان مقامی نهادم، که قبل از دست برد گئوماتای مغ دارا بودند».

بند پانزدهم

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من کردم، وقتی که شاه شدم...») از بند شانزدهم داریوش سایر کارهای خود را بیان میکند و، در بند هیجدهم از ستون چهارم کتیبه بزرگ، اسم اشخاصی را، که با او همدست بوده‌اند، چنین ذکر کرده:

بند هیجدهم

«داریوش شاه میگوید: اینها هستند اشخاصی، که پهلوی من بودند، وقتیکه من گئوماتای مغ را، که خود را بردی مینامید، کشتم، اینها دوستان من‌اند، که بمن کمک کرده‌اند: (وین دفرنه) نام پسر (ویسپار) پارسی، (اوتان) نام پسر (ثوخر) پارسی، (گئوبروو) نام پسر (مردونیه) پارسی، (ویدرن) نام پسر (بغایغخ) پارسی، (بغبوخش) نام پسر (دادوهی) پارسی، (اردومنیش) نام پسر (وهوک) پارسی. در کتیبه کوچک بیستون، که نیز از داریوش است، زیر شکل گئومات نوشته‌اند: «این است گئومات، که مغ بود، دروغ گفت، زیرا چنین میگفت: من بردی پسر کوروش هستم، من شاهم». پس از ذکر بیانیه داریوش و مقایسه گفته‌های مورّخین یونانی، با گفته‌های این شاه نتیجه‌ای، که حاصل میشود، این است: داریوش در کیفیات داخل نشده.

از چیزهائی که، دو مورّخ یونانی ذکر کرده‌اند، اگرچه گفته‌های هر دو در بعض قسمت‌ها، مانند شیبه کشیدن اسب و غیره، آمیخته بگفته‌های داستانی است، ولی باز نوشته‌های هرودوت صحیح‌تر بنظر می‌آید. اسم مغی را، که تخت سلطنت را اشغال کرده، هرودوت سمردیس مینامد، که یونانی شده همان بردیا است «۱». کتزیاس اسم او را سپنت‌دات نوشته، که معنی آن بفارسی کنونی

(۱) - در کلمه (سمردیس)، اگر از یک حرف اوّل و یک حرف آخر، که برای یونانی کردن اسم علاوه شده، صرف نظر کنیم، می‌ماند (مردی). یونانی‌ها، بسا که بجای (ب) پارسی (م) استعمال میکردند، مانند بغابوخش که بیونانی (میکابیس) نوشته‌اند و نظایر آن.

داده مقدسات است (اسفندیار) «۱». داریوش او را گئومات نامیده و چون در گفته داریوش نمیتوان تردید داشت، باید استنباط کرد، که گئومات لقب این مغ بوده و سپنت دات اسم او، یا بعکس، زیرا ممکن است، که در این مورد هم کتزیاس لقب این شخص را ذکر کرده باشد، چنانکه در مورد بردیاتانیوک سارسس نوشته.

بین روایت هرودوت و کتیبه بیستون اختلافاتی است، که خلاصه میکنیم: ۱- موافق روایت هرودوت کبوجیه بردیا را از مصر پارس برگرداند و یکی از درباریان خود را مأمور کرد، او را بکشد. کتیبه بیستون گوید، که بردیا قبل از عزیمت کبوجیه بمصر کشته شد. ۲- هرودوت نوشته، که کبوجیه در حین سواری زخمی برداشت و از آن درگذشت. داریوش نسبت خودکشی باو میدهد. ۳- محل کشته شدن مغ یا بردیای دروغی را هرودوت در شوش دانسته و داریوش در قلعه‌ای از ماد. ۴- موافق روایت هرودوت مغ نیکی‌ها باایالات تابعه کرد و آنها را از مالیات معفو داشت. از کتیبه داریوش، بعکس، چنین مستفاد میشود، که او معابد را خراب کرد و مراتع را از طوایف گرفت الخ ... ۵- راجع باسامی همدستان داریوش جزئی اختلافی بین نوشته‌های هرودوت و کتیبه موجود و آنهم راجع به اردومینش است، که در کتاب هرودوت آسپاتی‌نس ضبط شده. باقی اسامی همان اسامی مذکور در کتیبه است، با تصحیفی، که یونانی‌ها و بابلیها و مصریها در اسامی ایرانی میکردند. اما فهرست کتزیاس بغیر از دو مورد با اسامی مذکور در کتیبه خیلی تفاوت دارد «۲». با وجود اختلافاتی، که بین نوشته‌های

(۱) - (دات) که بمعنی (داده) است در پارسی کنونی مبدل به (یار) شده و نظایر این تغییر زیاد

است، مانند: اسفندیار، شهریار، بختیار، هوشیار، آب یار، بسیار و غیره.

(۲) - برای مقایسه، اسامی همدستان را موافق کتیبه داریوش، کتاب هرودوت و فهرست کتزیاس ذکر میکنیم:

وین دفرن این تافرنس آرتافرن

اوتان / اتانس / انوفاس

گئوبروو / گبریاس / ماردونیوس

ویدرن / هی دارنس / ای درنس

بغبوخش / مگابوزس / باریس سس

اردومینش / آسپاتی نس / نورون دابات

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۶

هرودوت و کتیبه داریوش دیده میشود، رویهمرفته در کلیات توافقی بین آنها هست و بعضی محققین، مانند والس (۱) باین عقیده‌اند، که هرودوت این واقعه را موافق گفته‌های زوپیر نوشته و او نبیره بغابوخش، همدست داریوش، بود. زوپیر، چنانکه بالاتر گفته شد و پائین تر نیز بیاید، از ایران مهاجرت کرده در یونان توطن یافت.

واقعه گئوماتای مغ میرساند، که ایرانیها و اهالی ممالک تابعه از سلطنت کبوجیه بیزار بوده‌اند، زیرا داریوش میگوید: بعد از رفتن او بمصر، مردم از او برگشتند و اخبار دروغ در پارس و سایر ممالک منتشر شد. اخبار دروغ شاید همان قضیه دیوانه شدن او باشد، که داریوش در سند رسمی میبایست بطور مبهم و در چند کلمه، چنانکه ذکر کرده، برگذار کند. کارهای بی‌رویه کبوجیه، آنهم بعد از شاهی مانند کوروش بزرگ، و نتیجه‌ای، که از آن حاصل شد، یعنی فترت هفت ماهه، شیرازه دولت بزرگ ایرانرا از هم می‌گسیخت، که زمامداری بداریوش رسید و، چنانکه بیاید، او پس از لشکرکشی‌ها و جنگهای عدید، از نو شالوده محکمی برای وحدت آن ریخت. کتیبه بیستون، چنانکه از تحقیقات محققین معلوم شده، بیانیه متحد المالی است، که از طرف داریوش باایالات ایران فرستاده شده بود، زیرا نسخه‌های آنرا بزبان‌های مختلف در بابل و مصر یافته‌اند. تاریخ این کتیبه را بین ۵۲۱ و ۵۱۵ ق. م تصور کرده‌اند، بعضی عقیده دارند، که در تاریخ آخری کنده شده

است. در خاتمه این مبحث لازم است، راجع باین نکته تذکری داده شود: داریوش در کتیبه خود گوید گنومات معابد را خراب کرد و من از نو آنها را تعمیر کردم. گنگی این جای کتیبه باعث حدس‌هایی گردیده. عقیده‌ای، که یوستی عالم آلمانی اظهار کرده، شاید بحقیقت نزدیکتر باشد. او گوید که مغ یاغی زرتشتی متعصب بوده و، چون در مذهب زرتشت ساختن معابد ممنوع است، (چه پیروان آن عقیده دارند، که خدا را در همه جا میتوان پرستید)، امر بخراب کردن معابد کرده بود. در جای خود از این مسئله مشروح‌تر صحبت خواهد شد.

(۱)-Wells.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۷

فصل چهارم- سلطنت داریوش اول- بزرگ

مبحث اول- فرونشاندن شورش‌های ایالات

نام و نسب

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند، در کتیبه‌های هخامنشی- داری‌ووش یا (داری و اوش)، بزبان بابلی- دریاووش، بزبان مصری در کتیبه‌های مصر- (آن‌تریوش) یا (تاریوش)، مورّخین و نویسندگان یونانی، مانند هرودوت و اشیل و غیره- داریس «۱». در توریه (کتاب عزرا، باب پنجم) داریوش و (دریاوش). مورّخین رومی مانند کنت کورث و کرنلیوس نپوس «۲» داریوش، در زبان پهلوی- داریو «۳». مورّخین قرون اسلامی این اسم را چنین نوشته‌اند: طبری در فهرست پادشاهان آسور- داریوش، ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه، صفحه ۱۸۹- داریوش و در صفحه ۱۱۱- دار الماهی الاول (یعنی المادی الاول. م.) و هوداریوس «۴»، ابو الفرج بن عبری در مختصر الدّول «۵»- داریوش بن بش‌تسب. مسعودی در مروج الذهب و حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء «۶» و ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم «۷»، مانند سایر نویسندگان قرون اسلامی، که از مدارک شرقی استفاده کرده‌اند- داراب یا دارای اکبر، ولی این اسامی مربوط به

این داریوش نیست: داریوش اول در داستانها فراموش شده و بعضی کارهای او را به داریوش دوم یا دیگران نسبت داده‌اند.

داریوش پسر ویشتاسب بود. شجره نسب او در صفحه (۲۳۱) ذکر شده.

ویشتاسب، چنانکه هرودوت گوید، در زمان کوروش و پس از او والی پارس بود، ولی در زمان داریوش والی باختر و پارت گردید.

اوضاع ایران

از تاریخ معلوم است، که کمتر شاهی در بدو جلوس خود بتخت بقدر داریوش با مشکلات عدیده و طاقت فرسا مواجه شده.

توضیح آنکه غیبت طولانی کبوجیه از ایران، که چهار سال طول کشید، اخباری،

(۱)-Darcios

(۲)-Cornelius Nepos.

(۳)-78 .p .1895 .Marb .Iranisches Namenbuch .F. Justi.

(۴)- چاپ لپ‌سیگ ۱۹۲۳.

(۵)- طبع بیروت صفحه ۲۰.

(۶)- طبع برلن، مطبعه کاویانی.

(۷)- طبع پاریس ۱۹۰۰.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۸

که در غیاب او منتشر میشد، بتخت نشستن بردیای دروغی و کارهائی، که او در مدت هفت ماه برای جلب مردمان ایالات کرد، (مانند معفو داشتن مردم از مالیات و عوارض و خدمت نظامی) از نفوذ مرکز در ممالکی، که تازه جزو ایران شده بودند، کاسته حس استقلال طلبی و تجزیه را تحریک کرد و هر کدام از ممالک تابعه در صدد برآمد، که از ایران جدا شده بحال سابق خود برگردد. بعد، که معلوم شد، گنومات مغ بتقلب در مدت هفت ماه تخت را اشغال کرده بود، کسان دیگر هم باین صرافت افتادند و هر یک از آنها خود را یکی از دودمان شاهان سابق خوانده دعوی سلطنت کرد. نوشته های مورخین یونانی راجع باغتاشات و یاغیگریهای بدو سلطنت داریوش مختصر است، باستانی شورش بابل، که آنهم؛ چنانکه بیاید، در بعض کیفیات با تاریخ موافقت ندارد. اما نوشته های داریوش اطلاعات بیشتری میدهد و، هر چند این شاه هم بکیفیات نپرداخته، ولی اغتاشات مزبوره را یکایک شمرده، اسم اشخاص و محلها را برده، ماههای جنگ را معین و کلیه بیش از مورخین یونانی وقایع را روشن کرده. از این جهت بدوا بذکر وقایع، چنان که داریوش در بیستون نویسانده، میپردازیم. توصیف بیستون و حجاریها و کتیبه های آن در باب دوم این کتاب، در فصلی که راجع با آثار نامی ایران قدیم است، بیاید.

عجالة همین قدر گوئیم، که بیستون محلی است، تقریباً در شش فرسنگی کرمانشاه، در سر راهی که به همدان میرود. در اینجا کوهی است بلندی ۴۰۰ پا از سطح زمین و داریوش بر تخته سنگهای این کوه در بلندی ۱۰۰ پا دو کتیبه نویسانده.

یکی معروف بکتیبه بزرگ است و دیگری بکتیبه کوچک.

مندرجات کتیبه بزرگ بیستون

قسمتی، که راجع بشورشهای داخلی بعد از واقعه بردیای دروغی است، از بند ۱۶ ستون اول کتیبه شروع میشود. ترجمه کتیبه پارسی کنونی از کتاب

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۳۹

ویسباخ، موسوم بکتیبه های پارسی قدیم «۱» و نیز از کتابی است، که موزه بریتانیائی بنام «کتیبه داریوش بزرگ در بیستون»، بطبع رسانیده «۲». از کتاب تل من موسوم به «فرهنگ و متن های

پارسی قدیم» نیز استفاده شده است «۳». اسلوب انشاء از نویسنده کتیبه است. فقط نقطه و ممیز، که برای روشن بودن مطلب استعمال شده، از مؤلف است.

ستون اول «۴»

بند شانزدهم

«داریوش شاه می گوید: پس از اینکه من گئومات مغ را کشتم، آترین نامی پسر (اوپدرم)، در خوزستان بر من یاغی شد و بمردم چنین گفت:

من پادشاه خوزستانم. پس از آن اهالی خوزستان از من برگشته بطرف آترین رفتند و او در خوزستان شاه شد. بعد یک مرد بابلی، ندی تیر (این اسم را بعضی نی دین توبل خوانده اند) پسر آئی نیری، در بابل بر من خروج کرد و گفت، من بخت النصر «۵» پسر نبونیدم، تمام اهل بابل بطرف او رفته از من برگشتند. او سلطنت بابل را تصرف کرد».

بند هفدهم

«داریوش شاه میگوید: من لشکری به شوش فرستادم و آترینای مغلوب را نزد من آوردند، او را کشتم».

بند هیجدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن من بطرف بابل رفتم، بقصد ندی تیر، که خود را بخت النصر می نامید. قشون او در دجله بود، آنطرف دجله را نگاه میداشت و کشتی هائی داشت. من لشکر خود را دو قسمت کرده قسمتی را بر شترها و قسمتی را بر اسبها سوار کردم. اهورمزد مرا کمک کرد. باراده

-(۲)

.The Inscription of Darius the Great at Behistun) British, (1907

-(۳)

.Tolman, Ancient Persian Lexicon and texts: 1908

(۴)- تقسیم کتیبه بستونها و بندها از محققین است.

(۵)- این بخت النصر در تاریخ معروف به بخت النصر سوّم است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۰

اهورمزد از دجله گذشتم و با لشکر ندی تبیر جنگ کرده آنرا شکست دادم. ۲۶ ماه (آثریادی) بود، که این جنگ روی داد».

بند نوزدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن من بطرف بابل رفتم. هنوز بدانجا نرسیده بودم، که در محلی موسوم به زازانه، در ساحل فرات، ندی تبیر، که خود را بخت النصر می نامید، با قشون خود بجنگ آمد. جنگ کردیم و اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. باراده اهورمزد لشکری را، که فرمانده آن ندی تبیر بود، شکست فاحشی دادم. دشمن خود را در آب انداخت و آب آنرا برد.

روز دوّم ماه انامک بود، که این جنگ روی داد».

ستون دوّم

بند اوّل

«داریوش شاه میگوید: از آنجا ندی تیر با کمی سوار، که نسبت باو باوفا بود، ببابل رفت. فوراً بابل را محاصره کرده باراده اهورمزد آنرا تسخیر کردم و این ندی تیر را گرفتم. پس از آن او را در بابل کشتم».

بند دوّم

«داریوش شاه میگوید: زمانی که من در بابل بودم، این ایالات از من برگشتند: پارس، خوزستان، ماد، آسور، مصر «۱»، پارت (خراسان)، مرو ثت گوش «۲»، سکائیه».

بند سوّم

«داریوش شاه میگوید: در پارس مردی بود مرتیه «۳» نام، پسر چین چیخری «۴» از اهل محلی موسوم به کوگنکا «۵». این مرد بر من یاغی شد و باهالی خوزستان گفت، من ای مانیس پادشاه خوزستانم».

بند چهارم

«داریوش شاه میگوید: من مجبور شدم بطرف خوزستان بروم. پس از آن مردم خوزستان بواسطه ترس از من این مرتیه را، که شاه آنها بود، گرفته خودشان کشتند».

(۱) - مصر مشکوک است.

(۲) - بنقشه دولت هخامنشی رجوع شود.

(۳) - Martya.

(۴) - Tchintchikhri.

(۵) - Kuganaka.

(۸) - حجاریهای برجسته و کتیبه بیستون (فلاندن و کست - ایران قدیم، گراور ۱۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۲

بند پنجم

«داریوش شاه میگوید: فرورتیش نام مادی یاغی شد و بمردم گفت من خشریتم «۱»، از دودمان هووخشتر. تمام مادیها از من برگشته بطرف فرورتیش، رفتند او شاه ماد شد.»

بند ششم

«داریوش شاه میگوید: لشکر پارسی و مادی، که با من بود، کم عده بود (با من بود یعنی در ماد نسبت بمن وفادار مانده بود. م.) بدین سبب از اینجا قشونی فرستادم. وی درنه نامی هست پارسی، که تابع من است. او را فرمانده آنها (یعنی پارسیها و مادیها) کرده، گفتم بروید و درهم شکنید آن قشون مادی را، که خود را از من نمیداند. وی درنه فوراً با سپاهیان من حرکت کرد. وقتیکه به ماد رسید، در محلی موسوم به مروش (تل من نوشته مارو «۲») با مادیها جنگید. کسی که در ماد شاه بود بآنها کمک نکرد. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. باراده اهورمزد قشونی، که در تحت فرماندهی وی درنه بود، بر قشونی، که از من برگشته بود، غلبه کرد. روز ششم ماه انامک بود، که این جنگ واقع شد. پس از آن این سپاهیان من در کمپد «۳»، که ناحیه‌ای از ماد است، ماندند، تا من به ماد وارد شوم (معلوم میشود، که غلبه قطعی نبوده و داریوش گفته منتظر ورود او باشند. م.)».

بند هفتم

«داریوش شاه میگوید: دادرشیش «۴» نامی بود ارمنی تابع من. او را به ارمنستان روانه کرده چنین گفتم، بر مردمی که از من برگشته‌اند غلبه کنید.

فوراً دادرشیش حرکت کرد، و وقتی که وارد ارمنستان شد، ارامنه‌ای، که از من برگشته بودند، جمع شدند، تا با دادرشیش جنگ کنند. در دیهی موسوم به ... «۵» در ارمنستان جدالی واقع شد. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد.

باراده اهورمزد قشون من بر قشونی، که از من برگشته بود، غالب آمد. روز ششم ثورواهر این جدال روی داد».

بند هشتم

«داریوش شاه میگوید: اهالی، که از من برگشته بودند، در دفعه دوّم

(۱)-Khshathrite.

(۲)-Maru.

(۳)-Kampada.

(۴)-Dadarshiche.

(۵)- این کلمه درست خوانده نشده. در نسخه عیلامی (زوزّا) و در نسخه بابلی زوزو خوانده میشود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۳

جمع شدند، که با دادرشیش جنگ کنند. در قلعه‌ای تیگر «۱» نام در ارمنستان جدالی واقع شد. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد، باراده اهورمزد، قشون من بر قشونی، که از من برگشته بود، فایق آمد. در ۱۸ ثورواهر این جنگ واقع شد».

بند نهم

«داریوش شاه میگوید: اهالی که از من برگشته بودند، در دفعه سوّم جمع شدند، که با دادرشیش جنگ کنند. در محلی از ارمنستان قلعه‌ای هست (اوهیا) نام، در آنجا جنگی کردند. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد.

باراده اهورمزد قشون من بر قشونی، که از من برگشته بود، شکست سختی داد.

روز نهم چای گرسیس این جدال روی داد. پس از آن دادرشیش ماند، تا من به ماد وارد شوم (باز فتح قطعی نبوده و داریوش امر کرده منتظر ورود او باشند. م.)».

بند دهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن ومیس (۲) نام پارسی را، که تبعه من است، به ارمنستان فرستادم، چنین گفتم قشونی را، که از من برگشته‌اند و خودشانرا از من نمیدانند، درهم شکن. ومیس در حال حرکت کرد. وقتی که به ارمنستان وارد شد، شورشیان جمع شده خواستند با او جنگ کنند. در محلی ایزی توش (۳) نام از مملکت آسور جدالی واقع شد. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. بفضل اهورمزد سپاه من سپاهی را، که از من برگشته بود، شکست داد. روز پانزدهم انامک این جدال واقع شد.».

بند یازدهم

«داریوش شاه میگوید: باز شورشیان جمع شده خواستند با ومیس جنگ کنند. در محلی اثوتیار (۴) نام، در مملکت ارمنستان، جدالی واقع شد. اهورمزد کمک خود را بمن اعطاء کرد. باراده اهورمزد لشکر من قشونی را، که از من برگشته بود، شکست داد. روز ماه ثورواهر بود، که این جدال واقع شد.».

بعد ومیس در ارمنستان ماند، تا به ماد وارد شوم.».

(۱)-Tigra.

(۲)-Vaumisa.

(۳)- یعنی (ایزتا) خوانده‌اند.

(۴)-Autiara.

بند دوازدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن من حرکت کرده از بابل بطرف ماد رفتم. چون وارد ماد شدم، در محلی از ماد موسوم به کوندورش «۱»، فرورتیش، که خود را شاه ماد میخواند، با قشونی بقصد من آمد و جدالی کردیم. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. باراده اهورمزد قشون فرورتیش را شکستی فاحش دادم.

روز ۲۶ ادوکانیش این جدال روی داد».

بند سیزدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن فرورتیش با سواران کمی، که نسبت باو با وفا بودند، بطرف ری، که در ماد است رفت، در حال من سپاهی بقصد او فرستادم.

فرورتیش دستگیر شد و او را نزد من آوردند. گوش‌ها و بینی و زبان او را بریدم چشمهای او را در آوردم. بعد او را به همدان برده مصلوب کردم و سران همدست‌های او را در همدان در قلعه بدار کشیدم».

بند چهاردهم

«داریوش شاه میگوید: مردی چیترتخم «۲» نام ساگارتی بمن یاغی شد و بمردم گفت، من شاه ساگارت و از دودمان هووخستر هستم. فورا من لشکری از پارسیها و مادیها بقصد او فرستادم. مردی تخم‌سپاد «۳» نام را که مطیع من است، رئیس قشون کرده گفتم، بروید و این قشونرا، که از من برگشته‌اند و خود را سپاهیان من نمیدانند، درهم شکنید. پس از آن تخم‌سپاد با قشونی حرکت کرد و با چیترا- تخمه جنگید. اهورمزد یاری خود را بمن اعطاء کرد. باراده اهورمزد قشون من بر قشونی، که از من برگشته بود، فایق آمد و چیترتخمه را گرفته نزد من آورد. من گوشها و بینی او را بریدم و چشمان او را در آوردم. او را به درب من در غل و زنجیر داشتند و تمام مردم او را دیدند. بعد بامر من او را در آربل مصلوب کردند».

بند پانزدهم

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من در ماد کردم».

بند شانزدهم

«داریوش شاه میگوید: پارت (خراسان) و گرگان بر من شوریده بطرف

(۱) - بعضی کوندورو خوانده‌اند.

(۲) - Tchitratakham.

(۳) - Takhmaspada,

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۵

فرورتیش رفتند. ویشتاسپ، پدر من، در پارت بود (مردم شوریدند) «۱» و ویشتاسپ با قشونی در محلی موسوم به ویش‌پااوزات «۲» در پارت با او جنگید. اهورمزد مرا یاری کرد. باراده او ویشتاسپ شورشیان را شکست داد. پس از آن مملکت مطیع من شد. روز ۲۲ ماه ویخن این جنگ رویداد».

ستون سوم

بند اول

«داریوش شاه میگوید: پس از آن سپاه پارسی را از ری نزد ویشتاسپ فرستادم.

وقتی که این سپاه به ویشتاسپ رسید، عازم جنگ دشمن شد. در محلی موسوم به پتی‌گربن «۳» در پارت، ویشتاسپ با شورشیان جنگید. اهورمزد مرا یاری کرد و بفضل اهورمزد ویشتاسپ شورشیان را شکستی سخت داد. روز اول گرم‌پد این جنگ واقع شد».

بند دوّم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن ایالت پارت مطیع من گردید، این است آنچه من در پارت کردم».

بند سوّم

«داریوش شاه میگوید: مملکتی است، که نامش مرو است آنهم بمن شورید.

مردیرا، که نامش فراد «۴» بود، از اهل مرو، سردار قشون کردند. فوراً دادرشیش نامی را، که پارسی و مطیع من و والی باختر بود، بقصد او فرستاده چنین گفتم، این مردم را، که مرا شاه خود نمیدانند، شکست بده. دادرشیش با قشونی فوراً عازم شده با مرویها جنگید. اهورمزد مرا یاری کرد و بفضل اهورمزد لشکر من قشونی را، که از من برگشته بود، شکست سختی داد. روز بیست و سوّم آثریادیه این جدال واقع شد».

بند چهارم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن ایالت مرو مطیع من گردید این است آنچه من در باختر کردم».

بند پنجم

«داریوش شاه میگوید: مردی بود نامش وهی یزدات «۵» از اهل محلی، که

(۱) - این قسمت کتیبه درست خوانده نمیشود، ولی تصوّر میکنند، مضمون آن همین است.

(۲) - Wishpauzat.

(۳) - Patigrabana.

(۴) - Frada.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۶

موسوم به تاروا «۱» و در ناحیه یوتی یا «۲» است. این مرد در دفعه دوّم بر من در پارس یاغی شد و بمردم گفت، من بردی پسر کوروشم. بعد، آن قسمت مردم، که در قصر بودند، از بیعت من سرتافته بطرف وهی یزدات رفتند. او شاه پارس شد.»

بند ششم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن من لشکری از پارسیها و مادیهائی، که با من بودند ... ارته وردیه «۳» نام پارسی را، که تابع من بود، سردار کردم. سپس ارته- وردیه بحکم من با لشکری بطرف پارس رفت و وقتی، که به پارس رسید، وهی یزدات، که خود را بردی مینامید، با لشکری بقصد ارته وردیه حرکت کرد. در محلی موسوم به رخا «۴» جنگی رویداد. اهورمزد مرا یاری کرد و بفضل اهورمزد لشکر من بر قشون وهی یزدات غالب آمد. روز ۱۲ ماه ثورواهر این جنگ واقع شد.»

بند هفتم

«داریوش شاه میگوید: این وهی یزدات با سپاه کمی از آنجا (یعنی از رخا) به پی شی یا اووادا «۵» رفت و در آنجا لشکری جمع کرده قصد ارته وردیه را کرد کوهی هست نامش پرگ، آنجا جنگی شد. اهورمزد مرا یاری کرد و بفضل اهورمزد لشکر من سپاه وهی یزدات را شکست فاحشی داد. روز ششم ماه گرم پد این جنگ واقع شد و سپاهیان من این وهی یزدات را با سردسته های همراهان او دستگیر کردند.»

بند هشتم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن این وهی یزدات و اشخاصی، که سردسته همراهان او بودند در محلی موسوم به هووادای کئی «۶» در پارس بامر من مصلوب شدند.»

بند نهم

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من در پارس کردم».

بند دهم

«داریوش شاه میگوید: این وهی یزدات، که خود را بردی مینامید،

(۱)- Tarava .

(۲)- Yautia .

(۳)- Artavardya .

(۴)- Rakha .

(۵)- Paishiyauvada .

(۶)- Uvadaicaya .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۷

لشکری هم به هرخواستیش (رخج) «۱» بقصد ویوان «۲»، نام پارسی تابع من، که والی «۳» رخج است، فرستاده و شخصی را بسرداری این سپاه معین کرده گفته بود، برو ویوان و سپاهی را، که مطیع داریوش است و در رخج اقامت دارد، شکست بده.

پس این سپاه بقصد ویوان و جنگ با او روانه شد. قلعه‌ای هست کاپیش «۴» در آنجا جنگ روی داد. بفضل اهورمزد قشون من سپاه شورشیان را درهم شکست.

روز ۱۳ ماه انامک این جنگ واقع شد».

بند یازدهم

«داریوش شاه میگوید: در دفعه دوّم شورشیان جمع شده بقصد ویوان بیرون شدند، که جنگ کنند. ناحیه‌ای هست موسوم به گندوم «۵» در رَخَج، در آنجا جنگی واقع شد. اهورمزد مرا یاری کرد. بفضل اهورمزد لشکر من بقشون یاغی شکستی فاحش داد. روز هفتم ماه ویخن این جدال وقوع یافت».

بند دوازدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن این مرد، که سردار سپاهی بود، که وهی یزدات بقصد ویوان فرستاده بود، با سواران کمی، که با او بودند، بیرون رفته بقلعه ارشادا نام واقع در رَخَج درآمد. ویوان فوراً او را تعقیب کرده او و سران همراهانش را گرفته کشت».

بند سیزدهم

«داریوش شاه میگوید: پس از آن رَخَج ایالت من گردید. این است آنچه من در رَخَج کردم».

بند چهاردهم

«داریوش شاه میگوید: زمانیکه من در پارس و ماد بودم، در دفعه دوّم بابل از من برگشت. مردی اریخ «۶» نام ارمنی، پسر هل دیت «۷» در بابل بر من یاغی شد.

محلّی هست نامش دو باله «۸» در آنجا یاغی شد و گفت، من بخت النصر پسر نبونیدم.

بعد بابلیها بر من شوریده بطرف او رفتند. او بابل را گرفت و شاه بابل شد».

(۱) - در جنوب افغانستان، قندهار کنونی.

(۲) - Vivana.

(۳) - Khshathrapava.

(۴) - تل من (کاپیش کان Kapishkana) نوشته.

. Gandum-(۵)

. Arkha-(۶)

. Haldita-(۷)

. Dubala-(۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۸

بند پانزدهم

«داریوش شاه میگوید: فوراً من لشکری بابل فرستادم. ویندفرن نام مادی را، که مطیع من بود، سردار کرده گفتم بروید، این قشون را، که در بابل است و خود را از من نمیداند، درهم شکنید. ویندفرن فوراً با قشونی عازم بابل شد. اهورمزد مرا یاری کرد. بفضل اهورمزد ویندفرن بابل را گرفت و آنرا باطاعت درآورد. ماه مرگ زن روز ۲۲ بود، که ارخ، که خود را بخت النصر می نامید، دستگیر شد و مردانی، که با او همدست بودند، گرفتار و بسته شدند (یعنی آنها را در زنجیر کردند. م.). بعد من چنین فرمودم، که ارخ و همدست های عمده او را باید در بابل مصلوب کنند.»

ستون چهارم

بند اول

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من در بابل کردم.»

بند دوم

«داریوش شاه میگوید: این است آنچه من کردم. هرچه کردم بهرگونه بفضل اهورمزد بود. از زمانیکه شاه شدم، نوزده جنگ کردم. بفضل اهورمزد لشکرشان را درهم شکستم و ۹ شاه را

گرفتم....» (اینجا داریوش اسامی این نه نفر را با عنوانی، که بخود بسته بودند، ذکر میکند. چون بالاتر ذکر شده، احتیاجی به تکرار نیست. م.).

بند سوّم

«داریوش شاه میگوید: این نه نفر را در میان این جدال‌ها دستگیر کردم».

بند چهارم

«داریوش شاه میگوید: ممالکی که شوریدند، دروغ آنها را شوراند، زیرا آنها بمردم دروغ گفتند. پس از آن اهورمزد این اشخاص را بدست من داد و با آنها، چنانکه میخواستم، رفتار کردم. ای آنکه پس از این شاه خواهی بود، با تمام قوا از دروغ پرهیز. اگر فکر کنی، چه کنم تا مملکت من سالم بماند، دروغگو را نابود کن».

این است مضمون کتیبه بیستون راجع باغتشاشات داخلی ایران. باقی مطالب آن در جای خود بیاید. از حیث انشاء، کتیبه روشن و بلیغ است. یگانه ایرادی، که میکنند، مکررات کتیبه است، ولی گمان میرود، که مکررات را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۴۹

(۹) - حجاری بیستون (از راولین سن، مجله مجمع آسیائی پادشاهی، جلد ۲ - گراور ۱)

داریوش از این جهت جایز یا لازم دانسته، که اگر جاهائی از کتیبه در قرون بعد محو شود، جاهای دیگر آن بتفہیم مطالب کمک کند، زیرا، چنانکه در جای خود بیاید، داریوش مقید بوده، این کتیبه را بخوانند، مطالب آنرا بدیگران بگویند و آثار بیستون را محفوظ بدارند. اکنون باید دید، که یونانیها چه نوشته‌اند.

هرودوت

مورخ مذکور گوید (کتاب سوّم، بند ۱۵۰ - ۱۶۰):

هنگامی، که پارسیها قصد جزیره سامس (۱) را از راه دریا کردند، اهالی بابل، که قبلا تدارکات کافی دیده بودند، شوریدند. در واقع امر آنها در مدت سلطنت مغ و یاغیگری هفت نفر (مقصود هفت نفر هم قسم است. م.) و کشمکش های داخلی خود را برای شورش حاضر میکردند. معلوم است، که تدارکات در نهان میشد. وقتی که شورش علنی گشت، بابلیها چنین کردند: هر کدام از بابلیها، غیر از

(۱)-Samos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۰

مادر، یکی از زنهای خود را، که دوست میداشت، انتخاب کرده باقی زنها را در یک جا گردآورده خفه کرد. یک زن در هر خانه برای تهیه کردن غذا باقی ماند و سایر زنها را کشتند، تا آذوقه کم نیاید. همینکه این خبر به داریوش رسید، قشون خود را جمع کرده قصد بابل را کرد و بمحاصره آن پرداخت. بابلیها را این محاصره نگران نکرد. آنها لب دندانهای حصار جمع شده داریوش و قشون او را استهزاء میکردند. یکی از بابلیها روزی چنین گفت: «چرا شما پارسیها بیهوده وقت خود را در اینجا صرف میکنید؟ شما وقتی بابل را تسخیر خواهید کرد، که قاطری بزاید».

او چنین گفت، چه یقین داشت، که قاطر هرگز نزاید. پس از گذشتن یک سال و هفت ماه داریوش و تمام قشون او از عدم بهره مندی مغموم بودند، و حال آنکه وسائل و خدعه ها بکار رفته بود. از جمله نیرنگها نیرنگ کوروش بود (مقصود هرودوت داخل شدن قشون ایران از مجرای فرات است، که بالاتر در صفحه ۳۹۳ از قول او ذکر شد)، ولی چون بابلیها بیدار بودند، این نیرنگ هم نگرفت. در ماه بیستم محاصره معجزه ای روی داد. ماده قاطر زوپیر، که پسر مگابیز - یکی از هفت نفر همدستان داریوش - بود کره ای زائید. وقتی که خبر این واقعه را باو دادند، زوپیر باور نکرد و بعد، که ماده قاطر را دید، ببندگان خود سپرد، این واقعه را پنهان دارند. بعد فکر کرد و بخاطرش آمد، که یک نفر بابلی در ابتدای محاصره گفته بود، وقتی پارسیها بابل را خواهند گرفت، که ماده قاطری بزاید. بنابراین یقین کرد، که بزودی بابل تسخیر خواهد شد. پس از آن او نزد داریوش رفته پرسید، که آیا گرفتن بابل خیلی لازم است؟ چون جواب شنید، که لازم است،

در فکر شد، که چگونه آنرا بگیرد و چنان باشد، که این کار را فقط از او بدانند، چه در نزد پارسیها این نوع کارها پاداشی بزرگ دارد. بعد یگانه وسیله را در این دید، که خود را ناقص کرده نزد دشمن برود و با این قصد دماغ و گوشهای خود را برید و بشکل بدی زلفهای خود را چیده و تن خود را با ضربتهای شلاق کبود کرده، بدین حال نزد داریوش رفت. برای داریوش بسیار ناگوار بود، که یکی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۱

از بزرگان پارس را بدین وضع مشاهده کند و از بالای تخت فریاد زد: «کی تو را ناقص کرده و برای چه؟» زوپیر جواب داد: «آیا کسی جز تو میتواند با من چنین کاری کند؟ خودم این کار کرده‌ام و جهت آن استهزائی است، که بابلیها از پارسیها میکنند». داریوش گفت: «تو چه آدم پستی، زیباترین نام را با کرداری ننگ آور لکه‌دار میکنی و میگوئی، جهت آن محصورین‌اند. آیا تصوّر میکنی، که دشمن از ناقص شدن تو زودتر تسلیم خواهد شد؟ آیا دیوانه شده‌ای و جهت این کار تو همین دیوانگی است؟» زوپیر جواب داد: «اگر من نقشه خود را قبلاً بتو میگفتم، تو از اجرای آن مانع میشدی. این است که از پیش خود این کار کردم. اگر معطلی از طرف تو نباشد، ما بابل را تسخیر خواهیم کرد. من بارگ بابل میروم و میگویم، که بحکم تو مرا بدین حال انداخته‌اند و میخواهم انتقام از تو بکشم. وقتی که آنها باور کردند، من رئیس قشون میشوم، تو هم از طرف خود روز دهم، پس از اینکه به ارگ داخل شدم، هزار نفر، که به تلف شدن آنها بی‌قید هستی، دم دروازه‌ای، که معروف بدروازه سمیرامیس است، بگمار و هفت روز پس از آن دو هزار نفر دم دروازه نینوا و پس از بیست روز چهار هزار نفر دم دروازه کلد. تمام این سپاهیان نباید اسلحه‌ای جز خنجر داشته باشند. بیست روز پس از آن بسپاهیان خود حکم یورش عمومی بده و برای من سپاهیان پارسی را دم دروازه بل و کیس‌سی جا ده. من گمان میکنم، که پس از فتوحاتی که خواهم کرد، بابلی‌ها چنان اعتماد بمن بیابند، که کلید دروازه را هم بمن بدهند. کارهای بعد در دست من و پارسی‌ها خواهد بود». پس از آن زوپیر مانند یک نفر فراری بطرف دروازه رفت و چنان وانمود، که با ترس و لرز میرود. وقتی که دیده‌بانها او را از برجها دیدند، پائین آمده نیمی از دروازه را باز کرده پرسیدند، کیستی و برای چه آمده‌ای؟ زوپیر خود را ناامید و گفت به بابلی‌ها

پناه آورده. پس از این اظهار، او را بمجمع بابلی‌ها بردند و در مجمع چنین اظهار کرد: «من به داریوش گفتم، محاصره بابل را ترک کن، چه گرفتن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۲

بابل محال است و او در ازای این نصیحت مرا بدین روز انداخت. حالا من بدین جا آمده‌ام، تا بزرگترین خدمت را بشما کرده بزرگترین ضرر را به داریوش برسانم. ناقص کردن من برای او بی مجازات نخواهد بود. من بر تمام نقشه‌های او واقفم». بابلی‌ها، چون یکی از رجال مهم پارس را بدین حال دیدند، سخنان او را باور کرده و قشونی باو دادند و او، چنانکه با داریوش مواضعه کرده بود، روز دهم آنها را بیرون برد و هزار نفر اوّلی را احاطه و معدوم کرد. پس از آن چون بابلی‌ها دیدند، که کردار او با گفتارش موافقت دارد، آنچه میگفت، میپذیرفتند.

بعد او منتظر روز بیستم شد و دو هزار نفر دوّم را شکست داد. بابلی‌ها غرق شادی شدند. سپس زوپیر در روز معهود بابلی‌ها را بیرون برده چهار هزار نفر سوّم را شکست داد. پس از آن او شخص اوّل بابل و سپهسالار کل لشکر بابل گردید و ارگ را باو سپردند. در این احوال روز معهود دیگر در رسید و داریوش فرمان یورش عمومی داد. زوپیر دروازه (بل) و (کیس‌سی) را بروی پارسی‌ها گشوده پارسیها را بارگ هدایت کرد. بعض بابلی‌ها پس از این واقعه فرار کرده به معبد (بل) پناه بردند و برخی از قضیه اطلاع نداشتند، ولی بزودی معلوم شد، که بآنها خیانت کرده‌اند و بابل در دفعه دوّم بتصرف پارسی‌ها درآمده. پس از تسخیر بابل داریوش امر کرد، دیوارهای آنرا خراب کردند و دروازه‌ها را برداشتند.

کوروش چنین کاری در بابل نکرد. بعد سه هزار نفر را از نجبای بابلی، که سر دسته شورش بودند بدار آویخت و بسائر بابلی‌ها اجازه داد، که در شهر بمانند.

برای اینکه بابلی‌ها بی‌زن نمانند و از عدّه نفوس نکاهد، از راه مآل اندیشی داریوش چنین کرد: چون زن‌های خودشانرا بابلی‌ها برای کم نیامدن آذوقه خفه کرده بودند، داریوش فرمود، که هر کدام از قبایل مجاور عدّه معینی زن به بابل بفرستد.

عدّه همه زن‌ها به پنجاه هزار نفر می‌رسید. بابلی‌های کنونی از این زنان‌اند.

بعد داریوش اعلان کرد، که از پارسی‌ها، باستانی‌های کوروش، کسی از حیث خدمت بر زوپیر برتری ندارد، چه هیچیک از پارسی‌ها را یارای آن نبود، که خود را با کوروش

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۳

مساوی بداند. بعد، چنانکه گویند، داریوش مکرر می‌گفت، من ناقص شدن زوپیر را بر تسخیر بیست شهر، مانند بابل ترجیح می‌دادم. او پاداشی بزرگ به زوپیر داد: هر سال باو هدایائی می‌داد، که در پارس بزرگترین افتخار محسوب میشود. بعلاوه زوپیر را مادام العمر والی بابل کرد و مقرر داشت، که مالیات بابل متعلق بخود او باشد. بعد چیزهای دیگر نیز باو بخشید. این زوپیر پسری داشت مگابیز نام، که در مصر با مصریها و یونانی‌ها می‌جنگید (در سلطنت اردشیر اول. م.) و او پسری داشت زوپیر نام، که از ایران فرار کرده پناه به آتنی‌ها برد.

کشفیات نوین

این بود مضمون نوشته‌های هرودوت راجع بشورش بابل، که موافقت با واقع امر ندارد. توضیح آنکه نوشته‌های مورخ مذکور می‌رساند، که محاصره بابل تقریباً ۲۲ ماه طول کشیده، و حال آنکه اخیراً لوحه‌هایی در بابل یافته‌اند، که این مدّت را تکذیب میکنند. بالاتر گفته شد، که بانک معتبری در بابل بود بنام «اجی‌بی و پسران». از قراردادهائی، که در این زمان بانک مزبور ترتیب داده، از شهودی، که قراردادها را امضا کرده‌اند و نیز از تاریخی، که در اسناد مزبوره قید شده، معلوم گردیده، که سلطنت بخت النصر سوّم یعنی شخصی، که بر داریوش یاغی شده، خیلی کوتاه بود. برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که بابلی‌ها بر حسب عادت ابتدای سلطنت هر پادشاه بابل را مبدأ تاریخ قرار میدادند و در قراردادهائی که از بانک مزبور بدست آمده نوشته شده: «روز دهم، ماه هفتم، سال ابتدای سلطنت بخت النصر» - «روز ۲۱، ماه نهم، سال ابتدای سلطنت بخت النصر». این دو سند بامضای ایت‌تی‌مردوک بالاتو پسر اجی‌بی رسیده.

از بیستم ماه یازدهم در قراردادها نوشته شده «سال ابتدای سلطنت داریوش» بنابر این سلطنت نی‌دین‌توبل (یانندی‌تیر) یاغی، که خود را بخت النصر مینامید، سه ماه و ده روز طول کشیده. ولی اخیراً یک هیئت آلمانی لوحه‌ای از بابل بدست آورده، که تاریخ آن «روز ششم ماه دهم سال

ابتدای سلطنت داریوش» است و از اینجا معلوم میشود، که مدّت سلطنت نی دین توبل از سه ماه هم کمتر بوده. اما مدّت محاصره بابل معلومست،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۴

که از این هم کمتر میباشد، زیرا مدّتی لازم بود، تا داریوش بقصد بابل حرکت کرده از دجله بگذرد و جنگی در زازانه روی دهد و پس از آن داریوش بمحاصره بابل پردازد. در اینجا سئوالی پیش میآید، که مدّت محاصره واقعا چه قدر بوده؟

چون داریوش تاریخ جنگ زازانه را معلوم کرده (روز دوّم ماه انامک) و چون در نسخه بابلی کتیبه بیستون، این روز بتقویم بابلی هم معین گردیده، محققین از مقایسه تاریخ مزبور با تاریخ قرارداد بانک اجی بی و پسران، که تاریخ آن روز ششم ماه دهم سلطنت داریوش است، باین نتیجه میرسند، که محاصره بابل فقط چهار روز دوام داشته (۱). ممکن است گفته شود، از کجا که قراردادهای بانک «اجی بی و پسران» از زمان بخت النصر پسر نبوپالاس سار یعنی بخت النصر بزرگ نباشد؟ جواب این است: شهودی، که این قراردادها را امضاء کرده اند، همان اشخاصی هستند، که قراردادهای بانک مزبور را در زمان کبوجیه، بردیای دروغی و داریوش امضاء کرده اند. و از ذکر اسم بخت النصر، در زمانیکه بین سلطنت کبوجیه و داریوش است، روشن میباشد، که این بخت النصر همان نی دین - توبل است، که یاغی شد و خود را چنین خواند، نه بخت النصر دوم، که مدّتها قبل از کوروش بزرگ در بابل سلطنت کرد. چون معلوم شد، که محاصره بابل فقط چهار روز دوام داشته، گفته های دیگر هرودوت، راجع به زوپیر، مبنای خود را فاقد میشود. فی الواقع، در صورتیکه بابل پس از چهار روز محاصره بتصرف آمده باشد، دیگر خدعه یا نیرنگی لزوم نداشته. بعضی گمان میکنند، که این حکایت هرودوت از گفته های نوه زوپیر است، که نیز زوپیر نام داشت و از ایران مهاجرت کرده در آتن توطن یافته بود. اگر چنین باشد، باید گفت، که زوپیر نوه زوپیر خواسته است خانواده خود را بدین نحو تجلیل کند. بعضی مانند لمان تصوّر کرده اند، که روایت هرودوت راجع بزمان خشیارشا است، چه در آن زمان هم بابل شورید و خشیارشا آنرا تسخیر و سخت مجازات کرد، ولی در آن زمانهم محاصره بابل ممکن نبوده اینقدرها بطول انجامد، بخصوص اگر موافق گفته هرودوت

(۱) - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲ صفحه ۱۸۵، سنه ۱۹۱۳.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۵

دیوارها و برج و باروی شهر بحکم داریوش خراب شده باشد. خلاصه آنکه از هر نظر که بنگریم، این گفته هرودوت، درست درنمیآید. روایت هرودوت، که داریوش دیوارهای بابل را خراب کرد نیز درست درنمیآید، زیرا در زمان اسکندر، چنانکه بعض مورّخین ذکر کرده‌اند و در جای خود بیاید، این شهر دارای دیوارهای محکم بود. اگر روایت هرودوت را صحیح بدانیم، پس باید معتقد بود، که بعدها شاهان هخامنشی اجازه داده‌اند دیوارهای شهر مزبور را بسازند و این فرضی است بعید، اگر سیاست اقتضاء کرد، که دیوارها خراب شود، در ثانی بچه ملاحظه اجازه بنای آنرا دادند. کلیه در این روایت هرودوت داستان گوئی بر تاریخ نویسی غلبه کرده. بهر حال از کتیبه بیستون و اسنادی، که از بابل بدست آورده‌اند و مقایسه تاریخ پارسی با بابلی معلوم است، که محاصره بابل بیش از سه چهار روز طول نکشیده.

زمان شورشها

اما اینکه شورشهای داخلی ایران در چه زمانی روی داده، نظر بتاریخ‌هائی، که داریوش ذکر کرده و نظر بنسخه بابلی کتیبه بیستون، معلوم است، که تقویم پارسی در زمان هخامنشی‌ها با تقویم بابلی موافق و فقط اسامی ماهها پارسی بود. بنابراین دو عالم معروف کینگ و تمپسون «۱» باین عقیده‌اند، که وقایع مذکوره در کتیبه بیستون از ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ تا دهم مارس ۵۲۰ ق. م، یا بحساب ماه‌های کنونی، از ۹ مهر ۵۲۲ تا ۱۹ اسفند ۵۲۰ ق. م روی داده. این حساب هم نوشته هرودوت را تکذیب می‌کند، زیرا، زمان فرونشاندن شورش‌ها دو سال و چهار ماه و یازده روز بوده و، اگر داریوش در زیر دیوارهای بابل ۲۱ ماه گذراند، چگونه توانست سایر شورش‌ها را، که سیزده فقره بود، در مدت چند ماه دیگر بخواباند. این هم از کتیبه معلوم است، که تا وقتی که داریوش بابل را تسخیر نکرد و قشون ایران از کار بابل فراغت نیافته در ایران بکار نیفتاد، سرداران شاه بهره‌مندی قطعی نداشتند. محققین فتح ثانوی بابل را بدست پارسی‌ها، نظر بگفته‌های هرودوت، در سال ۵۱۹ ق. م

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۶

میدانستند، ولی اکنون، بنابر حساب مذکور، باید در اواخر ۵۲۲ یا در اوایل ۵۲۱ ق. م دانست.

کارهای دیگر داریوش

این شاه از سکاها و از جنگی با آنها ذکری در کتیبه بیستون کرده، ولی این قسمت کتیبه خیلی آسیب یافته و درست خوانده نمی‌شود. بعضی تصور میکنند، که این قسمت راجع به لشکرکشی داریوش بمملکت سکاهاى اروپائی است و برخی مربوط به سکاهاى آسیای وسطی میدانند (در جای خود باین مطلب باز خواهیم گشت). در بند هشتم ستون چهارم داریوش گوید «کارهای دیگر نیز کرده‌ام که در اینجا نوشته‌ام» اینکارها باید اقداماتی باشد، که برای جلوگیری از اغتشاشات آسیای صغیر و مصر و غیره کرده. چون ذکری از این کارها در کتیبه مزبوره نشده باید بنوشته‌های مورخین یونانی رجوع کنیم.

جلوگیری از شورش در آسیای صغیر

هرودوت گوید (کتاب سوم، بند ۱۲۰-۱۲۸): «کوروش اری‌تس (۱) نامی را والی سارد کرده بود. این والی خواست مرتکب جنایتی شده پولی کرات (۲). جبار جزیره سامس (۳) را، هلاک و این جزیره را جزو پارس کند.

می‌گوئیم «مرتکب جنایتی» زیرا جبار مذکور اقدامی بر ضد او نکرده و چیزیکه باو برخورد کرده باشد، نگفته و حتی با او روبرو هم نشده بود. جهت عداوت او چنانکه غالباً می‌گویند، این بود: روزی والی مزبور و میتروباتس (۴) والی داس‌کی‌لیون (۵) دم درب بزرگ قصر نشسته صحبت میکردند. صحبت آنها بمشاجره و دعوا کشید و میتروباتس به اری‌تس گفت: «تو خود را مرد دانی، و حال آنکه نتوانسته‌ای جزیره سامس را برای شاه تسخیر کنی، با اینکه اینقدر بایالت تو نزدیک است و

تسخیر آن باین اندازه آسان، که یکی از بومیها حکومت را با پانزده نفر سپاهی سنگین اسلحه بدست گرفته». این سخن بوالی گران آمد و از

(۱)- Oroites.

(۲)- Polycrate.

(۳)- Samos,

(۴)- Mithrobates.

(۵)- Dascyion) کرسی قسمتی از آسیای صغیر، که پائین تر توضیح خواهد شد).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۷

این زمان بر خود مخمّر کرد انتقام این سخن را بکشد، ولی نه از گوینده آن، بلکه از پولی کرات، که جبار سامس بود. بعقیده برخی، که در اقلیت اند، اری تس رسولی به سامس برای کاری فرستاد و پولی کرات با بی اعتنائی او را پذیرفت، چه، وقتی که رسول بر او وارد شد، پولی کرات برنخواست و جوابی باو نداد.

پولی کرات یکی از نخستین یونانیهای بود، که فکر تسلط یافتن بر دریاها و حکومت کردن بر یونانها را در دماغ خود می پخت و چون اری تس از تمام نقشه های او اطلاع داشت، رسولی با این پیغام نزد او فرستاد: اری تس به پولی کرات چنین گوید: «من میدانم، که تو نقشه های مهم داری، ولی وسائل تو با آن نقشه ها موافقت ندارد. اگر تو، چنان کنی که من گویم، نام خود را بلند کرده مرا هم نجات خواهی داد. کبوجیه قصد جان مرا دارد. خزائن مرا از اینجا ببر، بعد قسمتی را برای خود نگاهدار و قسمت دیگر را برای من بگذار. باینوسیله تو می توانی صاحب اختیار تمام یونان گردی. اگر باور نداری، که من خزائنی دارم، اشخاصی مطمئن روانه کن، تا آن را نشان دهم». پولی کرات از این پیغام مشعوف شد، چه بسیار مایل بود، گنجی بدست آرد. بعد دبیر خود را فرستاد، تا خزائن را معاینه کند. چون اری تس میدانست، که مفتش خواهد آمد، هشت جعبه را پر

از سنگ کرد و سنگها را با مسکوکات طلا پوشید. مآندریوس دبیر پولی کرات آمده جعبه‌ها را دید و نتیجه را به پولی کرات اطلاع داد.

پس از آن بزودی پولی کرات عازم ملاقات اری‌تس شد، و حال آنکه فال‌گیرها او را از این مسافرت ممانعت کرده بودند و دخترش در خواب دیده بود، که پدرش در هوا اویخته، زوس (خدای بزرگ یونانی‌ها)، او را شست و شو میکند و آفتاب تن او را روغن میمالد. بر اثر این خواب، دختر پولی کرات پدر را از این مسافرت منع کرد و او در ازای این نصیحت، دختر خود را تهدید کرده گفت، که اگر من سالم از این سفر برگشتم، تو مدت‌ها بی‌شوهر خواهی ماند. دختر از خداها استغاثه میکرد، که تهدید پدر واقع شود، چه بی‌شوهری را بر مرگ پدر ترجیح

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۸

میداد. پولی کرات با دموکدس «۱» طیب نامی زمان خود، وارد ماگنزی گردید، در آنجا با افتضاح کشته شد و نعش او را بدار آویختند. هرودوت گوید اری‌تس او را طوری کشت، که من نمی‌توانم حتی آنرا توصیف کنم. پس از آن، والی همراهان او را مرخص کرد و گفت شما باید ممنون باشید، که آزاد شدید، ولی خارجیها و بندگان او را نگاه داشته بندگان خود کرد. آویختن نعش پولی کرات تعبیر خواب دخترش بود: هر زمان که باران می‌بارید زوس او را شست و شو میکرد و آفتاب هم نعش او را روغن میمالید، زیرا از شدت حرارت آفتاب از جسد او رطوبت می‌تراوید.

پس از آن طولی نکشید، که اری‌تس جزای کردار خود را دید. توضیح آنکه در زمان اغتشاشات ایران، اومیتروباتس را، که وقتی اری‌تس را سرزنش کرده بود، با پسرش کشت و این دو نفر از رجال مهم پارس بودند. بعد مرتکب جنایات دیگر گردید، مثلا وقتی که چاپار داریوش از ایالت او برمیگشت، از کمین‌گاهی مورد حمله شد و چاپار را کشته جسد او و اسبش را پنهان کردند. وقتی که داریوش شاه شد، تصمیم کرد که اری‌تس را از جهت قتل میتروباتس و پسرش مجازات کند، ولی صلاح ندید، که آشکارا قشونی بر علیه او بفرستد، چه تازه بتخت نشسته بود و یاغی‌گریها دوام داشت و دیگر اینکه قوای اری‌تس زیاد بود: هزار نفر پارسی مستحفظین او بودند و حکومت قسمتهای دیگر آسیای صغیر، مانند فریگیه، لیدیّه و ینیانها هم با او بود. بنابراین

داریوش چنین کرد. پارسی‌ها را طلبیده گفت: «از شما کی می‌تواند مأموریتی را، که من خواهم داد، با حيله و زرنگی انجام دهد؟ در این مأموریت اعمال قوه اقتضاء ندارد، حيله و تردستی لازم است.

کی می‌تواند اری‌تس را مرده یا زنده نزد من آرد؟ چنانکه میدانید، او کاری برای پارس نکرده، سهل است، که دو نفر از پارسیها را کشته، چاپار مرا اعدام کرده و با این اقدام جسارتی بروز داده، که قابل تحمل نیست. ما باید، زودتر از آنکه از طرف او جنایتهای دیگر متوجه پارس شود، نابودش کنیم». در جواب

(۱)-Democedes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۵۹

پیشنهاد داریوش، سی نفر از پارسیها حاضر شدند، که این خدمت را انجام دهند و، چون هر کدام حاضر شدند، مسئولیت کار را بتنهائی بعهده بگیرند، منازعه بین آنها درگرفت و داریوش قرعه کشید، قرعه بنام باگایا «۱» پسر آرتونت «۲» درآمد.

پس از آن باگایا چنین کرد: احکامی راجع بکارهای مختلف نوشته بمهر داریوش رسانید و عازم سارد شد. پس از ورود، نزد والی رفت و نامه را یک بیک درآورده بدبیر شاهی داد، که بخواند. هر والی یک دبیر شاهی دارد (مقصود هرودوت دبیری است، که از مرکز میفرستادند، چنانکه بیاید. م.). منظور باگایا این بود، که بداند، احکام مرکز چه اثری در مستحفظین میکند. وقتی که دید آنها مهر داریوش را تعظیم و تکریم کرده بمضامین احکام توجهی مخصوص دارند، حکمی بدین مضمون درآورد: «پارسیها، داریوش شاه بشما امر میکند، که دیگر مستحفظ اری‌تس نباشید». بمحض شنیدن این حکم، مستحفظین نیزه‌های خودشانرا فرود آوردند و، چون باگایا فهمید، چه اثری در حکم شاه است، حکمی دیگر بیرون آورده بدبیر شاهی داد. مضمون این حکم چنین بود: «پارسیها، داریوش شاه بشما میفرماید، اری‌تس را بکشید» بمجرد شنیدن این حکم، پارسیها

شمشیرهای خود را برهنه کرده اری تس را نابود کردند. چنین بود مکافات اری تس در ازای قتل پولی کرات سامس».

تحقیقات در باب اروپا

بعد مورخ مذکور شرحی نوشته، که اگرچه موقع ذکر آن این جا نیست، ولی، چون در حکایت او بقضیه اری تس پیوسته است، ناچار در این جا ذکر میشود. هرودوت گوید (کتاب ۳، بند، ۱۲۹-۱۳۸): «دارائی اری تس را بحکم داریوش به شوش آوردند و طولی نکشید، که شاه در حین شکار افتاد و پایش در رفت. در ابتداء او رجوع باطبای مصری کرد، چه بحذاقت آنها معتقد بود، ولی معالجه آنها نتیجه نداد و درد بقدری شدت یافت، که هفت شبانه روز داریوش آرامش نداشت.

روز هشتم شخصی، که حذاقت دموکدس را شنیده بود، از بودن او در شوش داریوش

(۱)- Bagaia.

(۲)- Artonte.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۰

را آگاه داشت و او را در غل و زنجیر در میان بندگان اری تس یافته نزد داریوش آوردند. در ابتداء او به داریوش گفت، سررشته‌ای از طبابت ندارد، چه می‌توسید، که دیگر وطن خود یونان را نبیند، ولی بعد از تهدید گفت، که مختصر اطلاعاتی در این فن دارد، داریوش را معالجه کرد و در ازای آن داریوش دو جفت زنجیر طلا باو داد. دموکدس به داریوش گفت: آیا این عطای شاه بدبختی مرا دو برابر نخواهد کرد؟ داریوش را این حرف او خوش آمد و گفت او را باندرون شاه برند. خواجه‌سرایان بزنان شاه گفتند، که این طبیب حیات شاه را نجات داده و زنها، همینکه از قضیه آگاه شدند، هر کدام از جعبه خود یک جام پر از زر بیرون آورده باو دادند. این عطاها بقدری زیاد بود، که نوکری که از عقب طبیب مزبور میرفت و ستاتر «۱» های طلا را، که از لب جام‌ها میریخت، بر میداشت اندوخته خوبی برای خود ذخیره کرد. (مقصود از ستاتر سکه طلا است، که

بیشتر معروف به دریک میباشد. راجع به دریک در باب دوّم بمسکوکات هخامنشی رجوع شود. م). دموک دس پس از اینکه داریوش را معالجه کرد، دارای خانه بزرگی در شوش شد، از سفره شاه غذا میخورد و اجازه داشت، بجز رفتن بیونان، هر کار که خواهد بکند. پس از چندی آتس سا دختر کوروش، که زن داریوش بود، سخت بیمار گردید، توضیح آنکه در پستان او دملی پیدا شد، که جراحی آن بسایر جاهای بدن سرایت میکرد. ملکه دموک دس را احضار کرد، تا مگر او را معالجه کند.

طیب مزبور گفت، من تو را معالجه میکنم، ولی خواهم، قول دهی، که خواهش مرا انجام کنی و خواهش من چیزی نیست، که دور از ادب باشد. پس از آن دموک دس ملکه را معالجه کرد و بعد روزی او بالقاء دموک دس به داریوش چنین گفت: «شاه، تو چنین قوی شوکتی و با این حال بیکار نشسته‌ای و برای پارسیها ممالک جدیدی بدست نمی‌آری. مالک الرقاب جوان و مقتدری را مانند تو زینده است، که فتوحاتی کند، تا پارسیها بدانند، که حکمران آنها مردی است لایق.

این رفتار برای تو دو فائده دارد، اولاً پارسیها حس خواهند کرد، که بر آنها

(۱) - Statere.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۱

مردی لایق حکومت میکند و دیگر، چون مشغول جنگ شوند، فرصتی برای کنکاش بر علیه تو نخواهند داشت. تا جوانی کارهای بزرگ کن، بعد که پیری بر تو مستولی شد، کاری از پیش نخواهد رفت». چنین گفت ملکه بالقاء دیگری و شاه چنین جواب داد: «آنچه تو گفتی، فکر خود من است، من در نظر دارم، که پلی از یک قاره به قاره دیگر بسازم و بمملکت سکاها لشکر بکشم» در این وقت ملکه به داریوش گفت «بمملکت سکاها مرو، آنها همیشه از آن تو خواهند بود، بمملکت یونانی‌ها برو، من خیلی خوش دارم، که خدمتکارانی از زنان یونانی داشته باشم، مثلاً از آتنی‌ها، کرتی‌ها و غیره. بخصوص که تو کسی را داری، که میتواند راهنمایی‌های خوب بکند و این همان طبیعی است، که پای تو را معالجه کرد». داریوش گفت، قبل از قشون کشی بیونان باید

جاسوسانی فرستاد، که از اوضاع انجامرا مطلع دارند و ممکن است، که این طیب هم با آنها برود. روز دیگر، او چنانکه گفته بود، کرد و پانزده نفر را از نجبای پارسیها با دموک دس فرستاد، تا تحقیقاتی راجع بسواحل یونان کنند، با این شرط که دموک دس برگردد. بخود دموک دس داریوش چنین گفت، هرچه از دارائی منقول داری، با خود بردار، تا به پدر و برادرانت هدایائی ببری. وقتی که مراجعت کردی، صد برابر آنرا بتو خواهم داد و نیز وعده کرد، که یک کشتی حمل و نقل پر از همه نوع مال به دموک دس ببخشد، تا در دنبال او حرکت کند. داریوش این سخن را صادقانه میگفت، ولی برای دموک دس سوءظن حاصل شد، که داریوش میخواهد او را بیازماید و بنابراین از حمل دارائی خود ابا کرده، گفت دارائی خود را اینجا میگذارم، تا برگردم، ولی یک کشتی حمل و نقل را، که برادرانم شاه هدیه میدهد، قبول میکنم.

پس از آن، این هیئت در ابتداء بشهر صیدا درآمد و در آنجا دو کشتی تری رم «۱» تدارک کرده با یک کشتی حمل و نقل، که پر از همه نوع مال بود، عازم یونان شد. در این مسافرت پارسیها در سواحل یونان حرکت میکردند و آنچه

(۱) - (تری رم) در آن زمان کشتی بزرگی بود، که پاروزنهای آن سه صف در سه طبقه جا میگرفتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۲

قابل ملاحظه بود، مینوشتند. بعد این هیئت بشهر تارانت «۱» (واقع در جنوب ایتالیا در کنار خلیجی به همان اسم) رفت. در اینجا مدیر یا کلانتر شهر، آریس توفیلد «۲» از محبتی، که نسبت به دموک دس داشت، امر کرد، سگانها را از کشتیهای مادی (یعنی پارسی) برداشتند و پارسیها را مانند جاسوسان در محبس انداخت. آنها در محبس ماندند، تا دموک دس بوطن خود کرتن «۳» رسید. پس از آن آریس توفیلد پارسیها را رها و سگانهای کشتیها را بآنها رد کرد. پارسیها در جستجوی دموک دس بشهر کرتن رفتند و او را در میدانی یافته خواستند بگیرند. بعض اهالی از ترس پارسیها حاضر شدند، دموک دس را تسلیم کنند، برخی با چوب حمله بآنها بردند. در این احوال پارسیها خطاب با اهالی کرده گفتند: ای اهالی کرتن، درست فکر کنید، که چه میکنید.

شما می‌خواهید خادم داریوش را از دست مارهائی دهید، آیا داریوش چنین گناهی را تحمل خواهد کرد؟ اگر چنین کنید، قشونی برای تنبیه شما خواهد آمد و ما شهر شما را زودتر از شهرهای دیگر تسخیر و شما را اسیر خواهیم کرد. این سخن در اهالی اثر نکرد، چنانکه پارسیها کشتی حمل و نقل را از دست داده و از داخل شدن یونان صرف نظر کرده بطرف آسیا رهسپار شدند. وقتی که پارسیها مراجعت میکردند، دموکدس از آنها خواهش کرد، بعرض داریوش برسانند، که او دختر می‌لن را ازدواج خواهد کرد. اسم می‌لن مبارز را داریوش شنیده بود و این شخص مورد احترام او بود. در اینجا هرودوت گوید، من تصور می‌کنم، دموکدس این ازدواج را تسریع کرد، تا به داریوش نشان دهد، که او در وطن خود شخص مهمی است.

کشتی‌های پارسی در مراجعت دوچار طوفان شده در (یابی گیوس) بساحل افتاد و پارسی‌ها اسیر شدند. شخصی گیل نام، از اهالی تارانت، آنها را نجات داده نزد داریوش آورد. شاه باو گفت، در ازای این خدمت هرچه خواهی بخواه. او گفت آن خواهیم، که بشهر تارانت برگردم و، از ترس اینکه مبادا

(۱)-Tarente.

(۲)-Aristophilde.

(۳)-Croton. شهری بود در ایتالیا، که قوم آخه یونانی بنا کرده بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۳

داریوش برای رسانیدن او باین شهر قوای بحری بفرستد و این اقدام باعث اذیت هموطنان یونانی او بشود، گیل گفت برای بازگشت من به تارانت کافی است، که اهالی کنید «۱» با من همراهی کنند، چه مناسبات آنها با تارانتی‌ها خوب است.

داریوش مأموری به کنید فرستاد، تا چنان کنند و آنها حاضر شدند امر شاه را بجا آرند، ولی اهالی تارانت راضی نشدند و، چون اهالی کنید نمیتوانستند تارانتی‌ها را با قوه مجبور پذیرفتن گیل

کنند، این امر دیگر تعقیب نشد. این‌ها نخستین پارسی‌هائی بودند، که از آسیای یونان برای دیدن آن رفتند.

امور افریقا

چنانکه بالاتر گفته شد، لیبیا، سیرن و برقه (۲) در زمان قشون کشی کبوجیه به مصر تابع ایران شدند. در این زمان، چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۵)، اهالی سیرن آرکزیلاس پادشاه خود را از جهت سختی‌های وی بیرون کردند و او به برقه رفته در آنجا کشته شد. مادر او فری‌تیما (۳) برای دادخواهی نزد والی ایران در مصر رفت و از او کمک خواست، تا انتقام از اهالی سیرن و برقه بکشد و برای پیشرفت مقاصد خود چنین نمود، که پسرش از جهت دوستی، که با پارسی‌ها داشت، کشته شده. والی مصر در آن زمان آریانند (۴) بود، که بدین سمت از زمان کبوجیه ایالت مصر را داشت. والی مزبور را دل بحال فری‌تیما بسوخت، تمام قشون بری و بحری ایران را در مصر باختر او گذاشت و کس به برقه فرستاد، تا بداند کی آرکزیلاس را کشته.

اهالی برقه گفتند، که ما همگی او را کشته‌ایم و جهت آن آزارهائی است، که او بما کرده. پس از رسیدن این جواب قشون ایران حرکت کرد. هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۷) که والی مصر این قضیه را بهانه کرد و در باطن میخواست تمام لیبیا را تسخیر کند، چه قسمتی از لیبیا مطیع پارس بود و سائر قسمت‌ها نمیخواستند تمکین کنند، ولی برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که هرودوت تمام افریقای معلوم آن روزی را بغیر از مصر و حبشه لیبیا مینامد. لشکری، که

(۱) -Cnide) یکی از شهرهای یونانی در آسیای صغیر، که تابع ایران بود).

(۲) -Lybie ,Cyrene ,Barce.

(۳) -Phritima.

(۴) -Ariandes.

آریاند از مصر روانه کرده بود، به برقه در آمده شهر را محاصره کرد و مقصرین قتل آرک زیلاس را خواست، ولی، چون تمام اهالی تقصیر را بعهده گرفته بودند، تقاضای پارسی‌ها را رد کردند و محاصره نه ماه طول کشید. محاصرین از بیرون شهر به ارگ نقب زدند و یورشهای سخت بشهر بردند، ولی مسگری نقب‌ها را کشف کرد، توضیح آنکه دور دیوار شهر گشته سپر مسین خود را بزمین میگذارد و صدائی نمی‌شنید، ولی همینکه بجائی رسید، که نقب میزدند، مس صدا کرد و اهالی برقه مشغول نقب‌زدن از سمت مخالف شده به پارسیها رسیدند و آنها را کشتند. بعد یورشها را هم شجاعانه دفع کردند. محاصره بطول انجامید و از طرفین نفرات زیاد کشته شد، تا اینکه رئیس پیاده نظام آماسیس «۱» گفت قوه بکار نمی‌آید، باید با حيله برقه را گرفت. شبانه بحکم او خندق کنند، روی آن را پوشانیده خاک ریختند و خاک را با زمین مساوی کردند. روز دیگر در طلعه صبح اهالی برقه را برای مذاکره طلبید. آنها با شعف این دعوت را پذیرفتند، چه اشتیاق زیاد بصلح داشتند. روی خندق معاهده‌ای بقید قسم منعقد شد، بدین مضمون، که اهالی برقه باج خود را پردازند و ایرانیها کاری با آنها نداشته باشند.

ضمناً قرار شد، که تا زمین استوار است، این معاهده نقض نشود. پس از این معاهده اهالی برقه دروازه‌ها را باز کرده بیرون آمدند و از پارسیها هرکس، که خواست، داخل شهر شد. در این احوال پارسی‌ها پل خندق را خراب کرده بشهر حمله بردند. پل را خراب کردند تا بتوانند بگویند، که قول خود را نقض نکرده‌اند و زمین فرو رفته. پارسیها از اهالی برقه کسانی را، که بیشتر مقصر بودند، گرفته به فری تیما مادر آرک زیلاس دادند و او آنها را به دار زد و پستانهای زنان آنان را برید. باقی اهالی برقه را، باستثنای آنهاییکه از خانواده بات تا «۲» بوده تقصیری نداشتند، به پارسیها واگذارد. پارسیها اهالی برقه را اسیر و بطرف مصر حرکت کردند. وقتی که بکرسی سیرن رسیدند، اهالی شهر، موافق گفته غیب‌گوئی، آنها را بشهر راه دادند.

(۱) - (Amasis) این اسم مصری بنظر می‌آید.

(۲) - (بات تا) پدر (فری تیما) بود.

پارسیها بنا بتحریک رئیس بحریه میخواستند شهر را تسخیر کنند، ولی رئیس پیاده نظام مانع شده گفت، ما را برای گرفتن یک شهر یونانی نفرستاده‌اند. بعد، که پارسیها از شهر خارج شده در تپه زوس اردو زدند، از عدم تسخیر سیرن پشیمان شده خواستند برگردند، ولی اهالی سیرن آنها را دیگر راه ندادند. سپس، از طرف آریاند والی مصر قاصدی رسید، با این امر که به مصر مراجعت کنند. در این احوال پارسیها آذوقه از شهر سیرن گرفته به مصر برگشتند، ولی اهالی لیبیا بعضی پارسیها را، که از قشون عقب مانده بودند، میکشند (کتاب ۴، بند ۲۰۲-۲۰۴).

مورخ مذکور گوید: قشون ایران تا اوس پرید (۱) پیش رفت و این دورترین نقطه‌ای بود، که پارسیها در لیبیا تسخیر کردند. اما بندگانی را، که از برقه آورده بودند، پس از ورود به مصر نزد داریوش فرستادند و او آنها را در دهی در باختر نشانید. این ده را برقه نامیدند و تا زمان من وجود داشت. چنین بود انتقامی، که فری تیما دختر (بات‌تا) از اهالی برقه کشید، ولی او هم زندگانی خود را خوب بآخر نرسانید، چه، وقتی که به مصر برگشت، بطور وحشت‌انگیزی مرد، توضیح آنکه تن او را حتی در حیاتش کرم‌ها خورده بودند. چنین است انتقام خدایان، زیرا آنها افراط انسان را در انتقام کشیدن از دشمن دوست ندارند. (همانجا، بند ۲۰۵).

جلوگیری از اغتشاش مصر

چنانکه منابع یونانی گوید، پس از وقایع مذکوره، درباره آریاند والی ایران در مصر و هوس استقلال‌طلبی او اخباری به داریوش رسید. او را متهم کردند، باینکه در کارهای سیرن دخالت کرده، تا لیبیا را در تحت اقتدار درآورد و بعد در مصر استقلال خود را اعلان کند. داریوش به مصر رفت و والی را گرفته بکشت. جهت قتل او را مورخین مختلف نوشته‌اند. هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۶): آریاند سکه‌ای از نقره زد، که مانند سکه‌های طلای داریوش کامل العیار بود، و، اگرچه ولات حق زدن سکه نقره را داشتند، ولی کامل العیار بودن این سکه‌ها داریوش را خوش

(۱) - (اوس پرید) را باین غازی امروزی، که در برقه واقع است، تطبیق میکنند.

نیامد، زیرا او میخواست کاری کرده باشد، که هیچ یک از سلاطین قبل از او نکرده بودند. پولی‌ین «۱» گوید، جهت قتل آریاند شکایات زیادی بود، که مصریها از تعدی‌ها و ظلم او داشتند و داریوش برای دلجوئی و استمالت از آنها اعدام او را لازم دید. این روایت بنظر صحیح‌تر می‌آید. بهر حال پس از ورود به منفیس، پایتخت مصر، داریوش سیاست خود را چنین تشخیص داد، که مصریها را از خود راضی کند، چه کارهای بی‌رویه کبوجیه آنها را از ایران سخت ناراضی و بل متنفّر کرده بود. چون طبقه کاهنان و روحانیون مصر خیلی قوی بودند، داریوش آنها را جلب کرد. توضیح آنکه مقارن ورود داریوش به مصر، آپیس گاو مقدّس مصریها تلف شد و، وقتیکه شاه وارد مصر گردید، دید تمام ملت مصر عزادار است.

این بود، که در عزاداری عمومی شرکت کرد و یکصد تالان (یکصد و بیست هزار تومان تقریباً بیول حالیه) وعده داد بکسی، که موافق آئین مذهبی مصریها گاوی بیابد، که آپیس جدید شود (علائم آن بالاتر موافق گفته هرودوت ذکر شده). بعد بمعابد مصریها رفته نسبت بمجسمه ارباب انواع مصری احترامات زیاد بجا آورد و، چنانکه نوشته‌اند، کاهن بزرگ سائیس را طلبیده او را بمرمت معابد بگماشت. پس از آن در آزیس (واحه) بزرگ، بناهایی برای آم‌من خدای بزرگ مصریها برپا کرد و براههای تجارتی مصر پرداخته بعضی را مرمت کرد و برخی را از نو بساخت. برای پیدا کردن وجوهی، که بمصارف این کارها برسد، معادن مصر را در حمّامات «۲» بکار انداختند. شایان توجه است، که در این بنّائی‌ها و تعمیرات و کارهای عام المنفعه، که در درّه نیل و آم‌من میشد، معماران ایرانی نیز کار کرده‌اند و نوشته‌اند، اینها بقدری مصری شده بودند، که خدایان مصری را عبادت میکردند و کتیبه‌هایی، که از آنها بدست آمده، بخطّ مصری است «۳».

(۱) Polyene- نویسنده نظامی یونانی از قرن دوّم میلادی است (کتاب ۷، ۲).

(۲) - از این معدن سنگ‌های سخت و قیمتی برای ساختن مجسمه فراغنه مصر تحصیل میکردند، این محل در سه روز راه از وادی نیل بطرف دریای سرخ واقع است.

(۳) - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، جلد ۲ صفحه ۱۹۱.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۷

از کارهای داریوش در مصر یکی هم معبد بی نیش است، که در واحه الخرقه بنا شده بود. داریوش در این واحه ترتیب آبیاری ایران را بوسیله کاریزها به مصریها آموخت.

مصریها از این کارهای داریوش راضی شده او را یکی از فراغنه بزرگ خود دانستند. هرودوت گوید (کتاب ۲، بند ۱۱۰)، که داریوش خواست مجسمه خود را در هفس توس «۱» در جلو مجسمه سنگی سزوستریس «۲» بگذارد، ولی کاهنان مصری راضی نشده گفتند، سزوستریس، فرعون مصر، سکائیه را مطیع کرد و داریوش نتوانست این کار کند و، چون داریوش این بشنید، گفت صحیح است. راجع باین گفته هرودوت باید در نظر داشت، که موافق اطلاعات تاریخی صحیح سزوستریس یا (رامزس دوّم) هیچ گاه به سکائیه لشکر نکشید، این همان فرعون است، که از سلسله نوزدهم بود، از عهده هیت های آسیای صغیر برنیامد و بعد، از در اتحاد و دوستی درآمده عهدی با آنها بست، که در مدخل ذکر آن گذشت (صفحه ۵۱) و دیگر این گفته هرودوت با نسخه مصری کتیبه سوئز، که شرح آن پائین تر بیاید و یقیناً بدست کاهنان بلند مرتبه مصر با القاب و عناوین فراغنه مصر انشاء شده، منافات دارد «۳»، بنابراین باید گفت، که کاهنان مصر از غرور ملی افسانه ای گفته اند و هرودوت آنرا ضبط کرده، ولی این حکایت، با وجود این که اساس ندارد، باز میرساند، که داریوش تا چه اندازه نسبت بمصریها با رأفت بوده. محققین تاریخ این سفر داریوش را بمصر ۵۱۷ ق. م میدانند. دلیلی که این عقیده را تأیید میکند، قضیه تلف شدن گاو مقدّس مصریها است، که در سال چهارم سلطنت داریوش روی داده. این تاریخ هم گفته های مصریها را تکذیب می کند، زیرا قشون کشی داریوش به سکائیه اروپائی در ۵۱۴ ق. م بود. بنابراین، چگونه مصریها میتوانند بگویند «سزوستریس سکائیه را تسخیر کرد و داریوش نتوانست اینکار کند؟».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۸

اسناد مصری

در باب کارهای داریوش در مصر اسنادی از مصر بدست آمده، که شرحش این است: اولاً سندی است از او جاگرسنت یعنی از همان شخصی، که از مجسمه و کتیبه‌اش بالاتر بمناسبت کارهای کبوجیه در مصر ذکری شد. نویسنده مزبور گوید: «اعلیحضرت پادشاه مصر علیا و سفلی (داریوش) امر کرد، که من به مصر بروم. در اینموقع اعلیحضرت بسمت پادشاه بزرگ تمام ممالک خارجه و شاه بزرگ مصر در عیلام توقّف داشت. مأموریت من این بود، که بناهای پرآنخا (۱) را، پس از آنکه آنرا خراب کرده بودند، بسازم. آسیائی‌ها مرا از مملکتی بمملکتی بردند، تا به مصر رسانیدند، چنانکه امر آقای برّین بود (۲). من موافق اراده اعلیحضرت رفتار کرده بآنها (یعنی بمؤسّسات) کتاب دادم و پسران اشخاصی را در آنها داخل کردم. در میان اینها پسران مردم فقیر نبودند. من آنها را بنظارت اشخاص مجرب سپردم ... برای هر یک از کارهای آنها اعلیحضرت فرمود، که چیزهای خوب بآنها بدهم، تا بکارهای خودشان مشغول شوند. من برای آنها چیزهای مفید و آلات و ادوات، موافق کتابهای آنها آماده کردم، چنانکه سابقاً معمول بود. چنین بود اقدام اعلیحضرت، چه او فائده صنایع را میداند و نیز از این جهت، که هر مریض را شفا داده اسامی خداها، معابد و مراسم قربانی را برقرار کند و اعیاد آنها را الی الابد بگیرند». از این کتیبه معلوم است، که داریوش این شخص را مأمور کرده به مصر برود و مدرسه طبّ مصر را که در سائیس در معبد نیت بوده و، شاید در زمان کبوجیه خراب کرده بودند، از نو دایر کند.

اسناد دیگری نیز بدست آمده، که بودن این مدرسه عالی طبّ را در سائیس ثابت میکند (۳). از منابع یونانی هم معلوم است، که داریوش بعلم طبّ و ترقی آن اهمیت میداده و اطبای خوب را تشویق می کرده. ثانیاً کتیبه‌ایست از داریوش در پنج نسخه، که در نزدیکی کانال سوئز یافته‌اند. این کتیبه راجع به ترعه

(۱) - قسمتی از معبد نیت.

(۲) - گویا مقصود قاره آسیا و افریقا باشد و معلوم میشود قضیه‌ای را، که شخص مصری ذکر میکند، قبل از قشون‌کشی داریوش به اروپا، یعنی پیش از ۵۱۴ ق. م، واقع شده.

(۳) - کاغذ حصیری ابرس «من از سائیس بیرون آمدم».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۶۹

یا کانالی است، که بامر شاه مزبور برای اتصال رود نیل با دریای سرخ ساخته اند و بسه زبان آسیائی در یک طرف سنگ و زبان مصری در طرف دیگر آن کنده شده. سه زبان آسیائی پارسی قدیم، عیلامی و آسوری است. در کتیبه مصری داریوش را مانند فرعون مصر نشان داده‌اند، یعنی صورت او زیر قرص پرداز آفتاب است و خدایان دو نیمه نیل، دو قسمت مصر (مصر علیا و سفلی) را در زیر اسم او بهم اتصال داده‌اند و نیز در این جا موافق مراسمی، که برای فراعنه مقرر بوده، اسامی مللی، که تابع داریوش بودند، ذکر شده، توضیح آنکه خواسته‌اند بگویند، که تمام این مردمان تابع فرعون مصر (آن تریوش) «۱» اند و او بالاتر از فراعنه سلسله هیجدهم است. «۲» در اینجا ممالکی ذکر شده، که اسامی آنها نه قبل از این زمان در خطوط مصری دیده شده و نه بعد از آن، ولی بعضی اسامی حک گشته و باعث تأسف است، زیرا از تطبیق این اسامی با اسامی کتیبه نقش رستم داریوش ممکن بود، تردیدی، که راجع ببعض ایالات ایران موجود است، رفع گردد. تفاوتی، که بین این صورتهای مردمان تابع در زمان فراعنه مصر دیده میشود، این است:

در زمان فراعنه مردم تابع را بشکل اسیری تصویر میکردند، که دست‌هایش مقید است و رشته‌ای این اسیر را بشکل بیضی دنداندار، یعنی قلعه محکم، بسته است، ولی، چون در اینجا نمیتوانستند مردمان آریانی را باین شکل در آورند، تغییری در نشان دادن مردمان تابع حاصل شده، که چنین است: مردم تابع مانند اسیری نیست، که دست‌های او را بسته باشند، بلکه بی قید زانو بزمین زده و در حال خشوع و خضوع در بالای شکل بیضی قرار گرفته. ترتیب مردمان تابع از اینقرار است:

مقام اوّل را به پارس داده‌اند، بعد ماد می‌آید، پس از آن سائر ایالات ذکر شده و در آخر مملکت سکاها، با این تصریح، که مملکت سکاها آخر دنیا است (۳).

نسخه مصری کتیبه از نسخه‌هائی، که بخطوط میخی نوشته شده (یعنی به پارسی،

(۱) - یعنی داریوش.

(۲) - سلسله هیجدهم سلسله باعظمتی بود.

(۳) - این اشکال هم روایت هرودوت را در باب گفته‌های مصریها راجع به سزوستریس و داریوش تکذیب میکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۰

عیلامی و آسوری)، بکلی متمایز است و کاملاً موافق آداب و رسوم فراعنه انشاء گردیده. تصوّر میکنند، که منشی آن همان او جاگرسنت مذکور بوده.

بهر حال معلوم است، که شخصی از معبد (سائیس) آنرا انشاء کرده، ولی باعث تأسف است، که متن مزبور خراب شده و فقط این قسمت را میتوان خواند:

«ان تریوش، که زاده الهه نیت (۱) خانم سائیس است، انجام داد تمام چیزهائی را، که خدا شروع کرد آقای همه چیز، که قرص آفتاب را احاطه کرده، وقتی که در شکم مادر قرار داشت و هنوز بزمین نیامده بود، نیت او را پسر خود دانست ...

امر کرد باو ... دست خود را با کمان بطرف او برد، تا دشمنان او را برافکند، چنانکه از برای پسر خود (را) کرد (۲) او قویشوکت است، او دشمنان خود را در تمام ممالک نابود میکند. شاه مصر علیا و سفلی ان تریوش، که الی الابد پاینده است، شاهنشاه بزرگ، پسر ویشتاسپ هخامنشی. او پسر او است (یعنی پسر نیت است).

قوی و جهانگیر است. تمام خارجیها با هدایای خود رو باو میآورند و برای او کار می کنند». از این جا بعد، کتیبه خراب شده و فقط کلماتی جسته گریخته خوانده میشود. از مضمون این کلمات همینقدر برمیآید، که داریوش حکمای مصر را طلبیده سئوالاتی از آنها میکند. اسم کوروش ذکر شده، ولی بی شکل بیضی (زیرا شاه مصر نبود) «۳». اسم مملکتی برده شده، که بزبان مصری (شبا) مینامیدند. باید سبا باشد، که در عربستان جنوبی بود. صحبت از سفائی شده، که برای تحقیقات بدریها میخواستند بفرستند. نسخه مصری این کتیبه مخصوصا از این حیث جالب توجه است، که داریوش مزده پرست با آن معتقداتی، که راجع بمجرّد بودن (اهورمزد) و یگانگی و سایر صفات آن داشته، در اینجا پسر نیت، مادر خدایان مصریها است، در ردیف برادر خود (را)، یعنی الهه آفتاب درخشنده، قرار گرفته و فرعون صحیح و حقیقی سائیس گردیده.

جهت آن معلوم است: چون داریوش از نظر مصریها فرعون مصر بود، تمام القاب

(۱) - بعقیده مصریها (نیت) مادر خدایان مصری بود.

(۲) - (را) بعقیده مصریها زاده نیت و خدای آفتاب درخشنده بود.

(۳) - مصریها اسامی شاهان را در شکل بیضی مینوشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۱

و عناوین فراعنه را باو داده اند و بعلاوه او خواسته موافق مراسم مصریها رفتار کرده قلوب آنان را جذب کند. نسخه ای، که بخطوط میخی است، بطرز دیگر انشاء شده و مضمون آن چنین است:

بند اوّل

«داریوش شاه میگوید: خدای بزرگی است اهورمزد، که آن آسمان را آفریده، که این زمین را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را به بشر داده، که داریوش را شاه کرده، داریوش را بسطنت مملکتی رسانیده، که بزرگ است و اسبها و مردان خوب دارد».

بند دوّم

«داریوش شاه میگوید: منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که از تمام نژادها مسکون است، شاه این زمین بزرگ تا آن دورها، پسر ویشتاسپ، هخامنشی».

بند سوّم

«داریوش شاه میگوید: من پارسی‌ام، از پارس مصر را تسخیر کردم، امر کردم این کانال را بکنند، از پی‌رو (یعنی نیل)، که در مصر جاری است تا دریائی، که از پارس بدان روند. این کانال کنده شد، چنانکه امر کردم و کشتی‌ها روانه شدند، چنانکه اراده من بود» (۱).

راجع باین کانال باید گفت، که در زمان نخائو فرعون مصر ۶۰۹ ق. م آن را کنده بودند، ولی پس از آن کانال مزبور پر شده و از میان رفته بود.

در این زمان بحکم داریوش آنرا پاک و از نو دایر کردند. پس از آن، چون این کانال دریای مغرب را با دریای سرخ و دریای عمان اتصال میداد، راه تجارتنی مستقیم بین ممالک غربی و هند گردید و از این بعد از اهمیت تجارتنی بابل تا اندازه‌ای کاست.

در خاتمه این مبحث لازم است گفته شود، که از اصلاحات داریوش در مصر ساخلوی نیرومند بود، که در مصر گذاشت. این ساخلو، چنانکه در زمان فسمتیخ معمول بود، بچهار اردو تقسیم میشد و در چهار جا اقامت داشت: اولی در منفیس پایتخت مصر، که مقرّ والی بود. دوّمی در دافنه (۲) پلوزیوم، یعنی در طرف

(۱) - تولمن Tolman، فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم، صفحه ۵۱، ۱۹۰۸.

(۲) - Daphne.

شمال شرقی مصب نیل، برای حفاظت مصر از طرف عربستان و فلسطین. سوّمی در مارآ «۱» که مصب نیل را از طرف لیبیا حراست میکرد. چهارمی در جزیره الفان تین «۲» برای حفاظت مصر از طرف حبشه. هرودوت گوید (کتاب ۲، بند ۳۰)، که عدّه این ساخلو بدویست و چهل هزار نفر میرسید و افراد آن مصری بودند.

این خبر میرساند، که حکومت ایران امنیت مصر را خوب حفظ میکرده. این بود کارهای داریوش در مصر، که ذکر شد. اکنون قبل از اینکه از این مبحث بگذریم، مقتضی است، کلمه‌ای چند در باب افریقا یا، چنانکه هرودوت گوید، لیبیا از نظر مورّخ مزبور گفته شود، زیرا یک قسمت لیبیا، بمعنی افریقا، در این زمان، که از وقایع آن صحبت میشود، جزء ایران بود و برای ما مهم است، که اخلاق و عادات مردمان تابع ایران آنروزی را بدانیم.

لیبیا از نظر هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۴، بند ۱۶۸-۱۹۹): از تمامی اهالی لیبیا بمصر نزدیک تر (آدیرماخیدها) هستند. لباس اینها مانند لباس سایر اهالی لیبیا است، ولی اکثر مؤسساتشان مصری است. این قسمت لیبیا از مصر تا بندر پلین «۳» امتداد یافته در مغرب این مردم گیلیگام‌ها مسکن دارند و ولایت آنها تا آفرودی‌سیاس «۴» ممتد است. از این ولایت بطرف غرب آس بیست‌ها مسکن گزیده‌اند، ولی ساحل دریا در تصرّف اهالی سیرن است. مؤسسات آنها غالباً سیرنی است. بعد بطرف غربی مردمی است موسوم به آوس خیس‌ها. مساکن آنها بالای برقه و در محلی موسوم به اوس پرید بدریا سراسیب است. از این مردم بطرف غرب مردم ناسامن می‌باشند. اینها در تابستان حشم خود را در کنار دریا رها کرده بولایت آوگیل میروند.

در آنجا درخت خرما زیاد است، بعلاوه ملخ زیاد گرفته می‌خشگانند و بعد آرد کرده با شیر میخورند. ناسامن‌ها زنان متعدّد دارند و آنها مانند زنان ماساژت‌ها

(۱)-Marea.

(۲)-Elephantine.

(۳) - پلین (Plynos) بندری بود در لیبیا در نزدیکی رأس حلم امروزی.

(۴) - Aphrodisias) جزیره ایست در نزدیکی لیبیا).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۳

اشتراکی اند. عادت دیگر این مردم چنین است: وقتی که ناسامنی در دفعه اول زن گرفت، زن باید با تمام میهمانان نزدیکی کند و هریک هدیه ای باو بدهد.

قسم بنام بهترین اشخاص خود میخورند و هنگام یاد کردن قسم، دست خود را بر قبر او میگذارند. وقتیکه می خواهند تفأل کنند بسر قبر نیاکان خود رفته بعد از دعاخوانی همان جا میخوابند و موافق خوابی، که دیده اند، رفتار می کنند.

در حین بستن قراردادی هریک از متعاهدین خون دست متعاهد دیگر را می آشامد و، اگر چیز مایعی نباشد، که خون را در آن بریزند، بر خاک چکانیده خاک را می لیسند. در سرحد ناسامنها پسیل ها سکنی داشتند، ولی، چنانکه اهالی لیبیا گویند، بادی وزید و آب انبارهای آنها را خشک کرد. این ها در غضب شده بجنگ باد رفتند و در صحرا به تندبادی گرفتار و در زیر ماسه مدفون شدند.

پس از آن ولایت آنها را ناسامنها اشغال کردند. بالاتر از ناسامنها گارامانتها سکنی دارند. اینها از آدمیزاد فرار میکنند و هیچگونه اسلحه ندارند. پائین تر از ناسامنها بطرف غرب و در کنار دریا ماکها هستند. همجوار ماکها مردمی است موسوم به گیندانها. زنان آنها در قوزه پا حلقه های چرمی دارند و جهت آنها چنین گویند، که هر زن، پس از نزدیکی با مرد، چنین حلقه ای بپا میکند و هر قدر عدّه حلقه ها بیشتر باشد، بهتر است. بعد هرودوت اسامی چند مردم دیگر را ذکر میکند، مانند لت فاگها، ماخلی ها و غیره و میگوید، که این مردمان در سواحل دریا زندگانی میکنند و بالاتر از آنها، یعنی در درون قاره، آن قسمت لیبیا است که وحوش زیاد دارد. بعد از آن یک منطقه بلندی است، که از ریگ روان پوشیده و از شهر تب مصری تا ستونهای هرقل (جبل طارق کنونی) امتداد می یابد. در این منطقه بفاصله هر ده روز راه جاهائی است، که در آن محلها

پارچه‌های نمک را جمع کرده تپه‌ای ساخته‌اند، از قله تپه چشمه آب شیرین و سرد فوران می‌کند، و در اطراف آن اهالی لیبیا زندگانی می‌کنند.

در مسافت ده روز راه از تب محلی است موسوم به آم‌من، که اولین تپه نمکین است

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۴

و در این جا معبد بزرگترین خدای تب (یعنی خدای مصری) واقع است (این همان محلی است، که کبوجیه، بقول هرودوت پنجاه هزار نفر به آنجا فرستاد. م.) بعد هرودوت محل تپه‌های نمک‌زار را یکایک ذکر کرده چنین گوید، من میتوانم اسامی مردمانی، که در منطقه ریگ‌روان سکنی دارند، تا ستون‌های هرقل ذکر کنم، ولی از ستون‌های مزبور ببعد اسامی مردمان مجهولست. در این باب اهالی قرطاجنه چنین گویند: در لیبیا صفحات و مردمانی هستند، که ماوراء ستونهای هرقل سکنی دارند. (مقصود هرودوت «سنه گامبی» امروزیست) و اهالی قرطاجنه وقتیکه باین صفحات برای تجارت میروند، مال التجاره را در ساحل ردیف یکدیگر میچینند، بعد بکشتی‌های خود برگشته دود میکنند. بومیها همینکه دود را دیدند، بساحل نزدیک شده پهلوی مال التجاره طلا می‌گذارند و دور میشوند. پس از آن تجار قرطاجنه باز بساحل آمده حساب میکنند، که طلا بقدر قیمت مال التجاره گذارده‌اند یا نه. اگر کافی است، طلا را برداشته و بکشتی‌ها نشسته از ساحل دور میشوند و هرگاه کافی نیست، به کشتیها برگشته منتظر میشوند و بومیها بر مقدار طلا میافزایند، تا سوداگران قرطاجنه را راضی کنند. موافق گفته اهالی قرطاجنه، طرفین هیچ‌گاه یکدیگر را آزار نمیکنند، مثلاً سوداگران قرطاجنه طلا را تصرف نمیکنند، تا معادل قیمت مال التجاره نباشد و نیز بومیها وقتی مال التجاره را بر میدارند، که آنها طلا را برداشته باشند. اینها هستند مردمان لیبیا، که ما میتوانیم ذکر کنیم.

اکثر این مردمان هیچ‌گاه مطیع پادشاه مادیها نبودند (مقصود از مادیها پارسیها است) و حالا هم اعتنائی بآنها ندارند. راجع باین مملکت میتوانیم بگوئیم:

بقدری که معلوم است، فقط چهار ملت آنرا اشغال کرده. از این چهار ملت دو مردم بومی‌اند و دو دیگر خارجی. بومیها عبارت‌اند از لیبیائی‌ها در شمال و حبشیها در جنوب، دو مردم دیگر، که از

خارج آمده‌اند، فینیقیها و یونانیها هستند. گمان میکنم که اراضی لیبیا، باستانی (کی نیپ)، بقدری بد است، که آنرا نمیتوان طرف مقایسه با آسیا و اروپا قرار داد. بعد هرودوت از خوبی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۵

زمینهای (کی نیپ) و (اوس پرید) تعریف کرده گوید، که در اوّلی یک تخم سیصد تخم و در دوّمی تخمی صد تخم میدهد. اراضی سیرن هم بقول هرودوت بد نیست و، بواسطه اینکه در بلندی واقع شده و ارتفاع بیک میزان نیست، حاصل در سه موعده مختلف میرسد و حصاد هم یکی بعد از دیگری است. بنابراین، اهالی هشت ماه مشغول درو کردن و جمع‌آوری محصول‌اند.

این است گفته‌های هرودوت راجع به لیبیا. از نوشته‌های او معلوم است، که افریقای آن زمان را بسه قسمت تقسیم میکرده‌اند: لیبیا، مصر و حبشه و قسمت اعظم افریقا را لیبیا مینامیدند. در جاهای دیگر کتاب خود هرودوت گاهی کلمه لیبیا را بمعنی قاره افریقا استعمال میکند، زیرا میگوید روی زمین عبارت از سه قاره است: آسیا، اروپا، لیبیا. بنابراین جای تعجب نیست، که میگوید اکثر اهالی لیبیا مطیع پارسیها نیستند، چه مستملکات ایران در افریقا شامل بهترین قسمت‌های معلوم آن، یعنی مصر علیا و سفلی، نوبی یا سودان کنونی، لیبیای مجاور مصر، سیرن و برقه بوده و بقول مورخ مذکور پارسی‌ها در برقه تا بن غازی امروزی پیش رفته بودند. در اینجا حدود ایران بمستملکات قرطاجنه میرسید.

مبحث دوم- تشکیلات داریوش

داریوش پس از اینکه شورشهای ایران را فرونشاند و به آسیای صغیر و مصر سکونت بخشید تشکیلاتی بایران داد، که بوسیله آن ممالک تابعه ایران با یکدیگر و با مرکز پیوستند و وحدتی در دولت پرعرض و طول هخامنشی ایجاد شد.

معلوم است، که اصلاحات هر زمان را باید با مقتضیات آن سنجید. برای فهم مسئله باید بخاطر آورد، که قبل از داریوش چه ترتیباتی در آسیا وجود داشت. خلاصه این ترتیبات همان است، که پادشاه آسور، تیگلات پالسر سوم، در دنیای آنروزی داخل کرده بود و بقدر کافی در مدخل این تألیف ذکر شده، خلاصه آنکه هر وقت که آسوریها مملکت یا ولایتی را تسخیر میکردند، پس از

کشتارهای زیاد و غارت و خراب کردن مملکت، برای سهولت نگاهداشتن آن هزاران نفر از اهالی کوچانیده و به آسور

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۶

برده در پایتخت بکارهای شاقه میگماشتند، یا آنها را بولایتی میفرستادند. در موارد دوّمی چون اینها از اهل ولایت یا بلد نبودند، حاکم آسوری استفاده‌های گوناگون از آنها میکرد. در واقع میتوان گفت، که اینها منبع دخل حاکم بودند، اما مملکت مفتوح را، پس از چپاول و خرابی، بیکی از ممالک همجوار ملحق میکردند، بی اینکه تشکیلاتی باو داده باشند. رویهمرفته سیاست آسور برای حفظ ممالک و ولایات این بود، که مملکت مفتوح را ضعیف کند، تا مردم رمقی برای شورش نداشته باشند و خراج خود را مرتباً پردازند. کوچانیدن اهالی و غارت و خرابی هم از این نظر بعمل میآمد، ولیکن، باوجود این سختیها، مقصود دولت آسور حاصل نمیشد، چه تاریخ آسور پر است از یاغی‌گری و شورشها در ممالک تابعه، چنانکه می‌بینیم، تقریباً در بهار هر سال پادشاه آسور بسمتی برای سرکوبی شورشیان روانه است. جهت آن حکامی بودند، که دولت آسور معین میکرد، بی آنکه اعمال آنها را تفتیش کند و این حکام خود سر و مطلق العنان آنچه می‌خواستند میکردند. ترتیبات اداری آسور از زمان تیگلات پالسر سوّم در دنیای آنروز شیوع یافته کم یا بیش سرمشق دیگران گردید. حال بدین منوال بود، تا اینکه آریانه‌های ایرانی روی کار آمدند و کوروش بزرگ، چنانکه از اعمال او پیداست، طرزی دیگر از حیث رفتار با ملل تابعه پیش گرفت. چون در این باب آنچه مقتضی بود، در جای خود گفته شده، تکرار زیادی است. همینقدر باید بخاطر آورد، که رفتار کوروش طرز نوینی بود، که در عالم آنروزی داخل شد، ولی جهانگیریه‌های او بوی مجال نداد، تشکیلاتی بممالک تابعه بدهد، اگرچه کزنفون، چنانکه ذکر شد، بعض تشکیلات را از او دانسته. پس از او کبوجیه بتخت نشسته تمام مدّت کوتاه سلطنت خود را باز بجهانگیری صرف کرد و بعلاوه مرضی، که هرودوت باو نسبت میدهد، مانع از آن شد، که روش کوروش را پیروی کند. این بود، که داریوش پس از فرونشاندن شورشهای داخلی باینکار اساسی پرداخته شاهنشاهی ایران را بایالاتی تقسیم کرد و برای هر یک تشکیلاتی مقرر داشت. منبع اطلاعات ما

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۷

راجع باینمسئله کتیبه‌های داریوش اول در بیستون و تخت جمشید و نقش رستم و نیز نوشته‌های هرودوت و سایر مورّخین یونانی است. مضامین هر یک از این اسناد در فصل اول باب دوم کتاب دوم این تألیف بیاید، زیرا جایش در آن قسمت است، ولی، اگر خواننده بخواهد بی‌معطلی با این موضوع آشنا شود، ممکن است از همینجا بجائی، که اشاره شده، رجوع کند.

مبحث سوم - لشکرکشی داریوش به اروپا

۱- رفتن داریوش به سکائیه اروپائی «۱» (۵۱۴ ق. م)

سکاها چگونه مردمانی بوده‌اند

بدوا باید گفت، که مقصود از سکاها مردمانی است، که در ازمنه تاریخی از درون آسیای وسطی، یعنی از ترکستان شرقی یا ترکستان چین، تا دریای آرال و خود ایران و از اینجاها با فاصله‌هایی تا رود دن «۲» و از این رود تا رود عظیم دانوب «۳» منتشر بودند. در قسمتهای این صفحات وسیع و دشتهای پهناور اسامی آنها مختلف بود. آنهایی را که از طرف آسیای وسطی با ایران سروکار داشتند، جغرافیون قدیم (ساک) یا (ساس) نامیده‌اند و داریوش (سک) یا (سکا) مینامد. مردمانی، که در اروپای شرقی سکنی داشتند.

در کتب هرودوت موسوم به سکیت میباشند و سیت فرانسوی شده این اسم است.

یونانیها این اسم را از این جهت باین مردمان داده بودند، که سکیت در زبان یونانی بمعنی پیاله است و افراد این مردم همیشه پیاله‌ای با خود داشتند. این اسامی، که ذکر شد، از نوشته‌های ملل مجاور سکاها است. محققا معلوم نیست، که خود سکاها، بخصوص آنهاییکه با ایران همجوار بودند، خودشان را چگونه مینامیدند.

ظنّ قوی می‌رود، که اسم این مردمان همان سک یا سکا یا چیزی نزدیک بآن بوده، زیرا، اگر غیر این می‌بود، ایرانیهای قدیم آنها را چنین نمی‌نامیدند. اما راجع به سکاهاى اروپائی هرودوت گوید که آنها خودشان را سکت «۴» می‌گفتند «۵». سکاها

(۱)-Scythie.

(۲)-Don.

(۳)-Danube.

(۴)-Scolotes.

(۵)- داریوش این‌ها را هم سک نامیده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۸

را اکثر از نژاد آریانی میدانند، ولی بعضی عقیده دارند، که در میان آنها مردمانی از نژاد اصفرنیز بوده‌اند. معلوم نیست، که این مردمان کی و از کجا باین جاها آمده بودند. راجع به سکاها اشخاصی مانند بقراط، ارسطو، سترابون و بطلمیوس اطلاعاتی داده‌اند، ولی اطلاعاتی، که هرودوت داده، مبسوطتر و مربوط بقرن پنجم ق. م، یا بزمانی است، که با موضوع این مبحث بیشتر مناسبت دارد. بکمک نوشته‌های هرودوت اطلاعاتی می‌آید، که از حفاریات بدست آمده. توضیح آنکه سکاها قبرها و مقبره‌هایی از خود گذاشته‌اند و این قبرها، که غالباً در سنگ کنده شده و در جنوب روسیه کنونی واقع است، موسوم به کورگان است. از کاوش‌ها در این قبور اشیائی بدست آمده، که تا اندازه‌ای وضع زندگانی آنها را می‌رساند. چون اطلاعاتی، که هرودوت میدهد مبسوطتر است، قبلاً مضامین نوشته‌های او ذکر میشود.

سکائیّه از نظر هرودوت

مورخ مذکور گوید (کتاب چهارم، بند ۱-۸۲): «پس از تسخیر بابل داریوش قصد سکاها را کرد. چون آسیا پر جمعیت بود و پول زیاد بآن وارد میشد، داریوش در این صدد برآمد، که سکاها را از جهت تاخت و تازهای، که در مملکت ماد کرده بودند، مجازات کند.

در آسیای وسطی، چنانکه من بالاتر گفتم، سکاها ۲۸ سال غلبه داشتند (مقصود هرودوت از آسیای وسطی ماد و صفحات هم جوار آن است، یعنی آذربایجان، کردستان، ارمنستان و غیره، زیرا او قسمت غربی آسیای صغیر را آسیای سفلی میداند) در تعقیب کیمریها سکاها داخل آسیا شده مادیها را درهم شکستند، چه اینها قبل از آمدن سکاها بر تمام آسیا حکومت داشتند. وقتی که سکاها پس از ۲۸ سال بمملکت خودشان برگشتند، دوچار اشکالی شدند، که کمتر از اشکال جنگ با مادیها نبود، زیرا مواجه با دشمنی گشتند، که عده‌اش زیاد بود. توضیح آنکه زنان سکائی از جهت غیبت طولانی شوهرانشان، با غلامانشان ارتباط یافته بودند. سکاها از جهت شیری، که در جزو مشروبات میخورند، غلامان خود را کور میکنند، چه معمول آنها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۷۹

چنین است، که گاوها را دوشیده شیر آنها را در ظروف چوبین میریزند و بعد آنها بغلامان کور خود میدهند، که بزنند، تا قسمت خوب آن بالا بیاید و آنها از شیر جدا کنند، زیرا این قسمت گران‌تر از خود شیر است. با این مقصود هر اسیر را غلام و کور میکنند. باید در نظر داشت، که سکاها مردمان بدوی هستند، نه فلاحتی (یعنی حضری). باری از این بندگان جوانانی بوجود آمدند، که از نژاد خود اطلاع یافته مصمم شدند، مانع از مراجعت سکاها از ماد گردند.

اولاً آنها خندق عریضی کردند، که طول آن از کوه‌های تورید «۱» تا دریاچه ماتید «۲» بود (این دریاچه را اکنون دریای آزوو گویند و کوه‌های تورید در قریم است) ثانیاً وقتیکه سکاها میخواستند داخل شوند، غلامانشان آنها را عقب نشانند.

جنگها بطول انجامید و سکاها بهیچوجه نتوانستند غلبه یابند، تا آنکه یکی از سکاها گفت: «این چه کاری است، که ما میکنیم؟ از جنگ عده ما کم می‌شود و هر قدر هم از دشمن بکشیم، از عده

بندگان ما در آتیه کم خواهد شد. پیشنهاد میکنم نیزه و کمان را بیک سو افکنده هر کدام شلاقی برداشته بر آنها حمله کنیم.

مادام، که بندگان اسلحه در دست ما بینند، خودشان را با ما مساوی خواهند دانست، ولی همینکه شلاق‌های ما را دیدند، بخاطرشان خواهد آمد، که ما آقائیم و آنها بندگان و دیگر مقاومت نتوانند کرد». سکاها چنین کردند و جوانان روی بهزیمت نهادند. چنین بود حمله سکاها به ماد و مراجعت آنها باراضی خودشان و از این جهت بود تصمیم داریوش بر مجازات آنها.

خود سکاها عقیده دارند، که از تمام ملل جوان تراند و در باب نژاد خود چنین گویند: «آدم اولی این مملکت، که در آن زمان خالی از سکنه بود، تارگی تایی نام داشت. پدر تارگی تایی را آنها زوس (۳) و مادر او را دختر رود بریستن (۴) (دنیپر کنونی) می دانند، ولی من این قول را باور ندارم. تارگی تایی سه پسر داشت

(۱)-Tauride.

(۲)-Meotide.

(۳)- هرودوت ربّ النوع بزرگ هر ملت را زوس می نامد، زیرا در یونان او را چنین مینامیدند.

(۴)-Borysthene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۰

(۱۰)- تخت جمشید، دورنمای قصر از بالا بخطّ مستقیم، زمانی که برپا بوده.

(نقاشی شی پیه)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۱

و در زمان آنها از آسمان این اشیاء طلا بزمین افتاد: گاو آهن، قید، تبر و پیاله.

پسر اوّل کسی بود، که این اشیاء را دید و خواست بردارد، ولی همینکه نزدیک شد، طلا آتش گرفت. پسر دوّم نزدیک شد و باز طلا محترق گشت. چون پسر سوّم نزدیک شد زر خاموش گردید و او این اشیاء را بخانه برد. بر اثر این قضیه دو پسر دیگر سلطنت این مملکت را به پسر سوّم واگذارند. از پسر سوّم، که نامش کلاک سائیس بود، سکاهاى پادشاهی بوجود آمدند و آنها خودشان را پارالات نامند. اسم عموم سکاها با اسم پادشاه آنها سکلت است و یونانیها آنها را سکیث نامند. چنین گویند سکاها راجع بنژاد خود و پندارند، که از زمان تارگی تاي تا زمان لشکرکشی داریوش بیش از هزار سال نیست. اشیاء زرین را پادشاهان آنها با مراقبت حفظ و همه ساله برای این اشیاء قربانیهای زیاد میکنند. اگر کسی، که مستحفظ این اشیاء است، در روز عید زیر آسمان بخواب رود، بعقیده سکاها یک سال هم زنده نمیماند و از این جهت آن اندازه زمینی را، که او بتواند سواره در یک روز طی کند، بعنوان هدیه باو میدهند. چون مملکت سکاها بزرگ و وسیع بود، کلاک سائیس آنها را بین سه پسر خود تقسیم کرد، ولی طلاها در بزرگترین قسمت سه گانه حفظ میشود. نیز گویند، که از صفحات شمالی یعنی قسمتهائی، که اهالی بالا دست در آن سکنی دارند، نه میتوان عبور کرد و نه چیزی دید، چه در آن جاها زمین و هوا پر است از پر و این پرها مانع از بینائی است (در جای دیگر کتاب خود هرودوت گوید، که مقصود از پر باید برف باشد). این است چیزیکه سکاها درباره خود گویند، ولی یونانیهاییکه در پنت «۱» سکنی گزیده اند، عقیده دیگر درباره سکاها دارند. هرودوت داستان افسانه آمیز یونانیها را بیان میکند و خلاصه آن این است، که هراکل «۲» اسب خود را گم کرد و در جستجوی آن در مملکتی، که اکنون موسوم به سکائییه است، بموجودی برخورد، که نیمی دختر و نیمی مار بود. این دختر سه پسر آورد و یکی از آنها موسوم به سکیث شد. از این شخص

(۱) - یکی از ولایات آسیای صغیر در کنار دریای سیاه.

(۲) - هراکل یا هرقل پهلوان داستانهای یونانی است، که بعقیده یونانیهای قدیم پس از مرگ نیم خدا گردید.

پادشاهان سکائی بوجود آمدند و بیاد پیاله‌ای، که هراکل بدختر داده بود سکاها در کمر بند خود همیشه یک پیاله دارند. بعد هرودوت گوید (کتاب ۴، بند ۱۱-۱۲): «راجع به سکاها هست حکایت دیگری، که بعقیده من بیشتر مورد اعتماد است.

موافق این حکایت سکاها در ابتدا در آسیا مسکن داشتند، بعد ماساژتها آنها را بیرون کردند و سکاها از رود آراکس (یعنی سیحون) گذشته باراضی کیمریها رفتند. چون عدّه سکاها زیاد بود، کیمریها مشورت کردند، که چه کنند. مردم عقیده داشتند، که برای خاک خود را بخطر نیندازند، پادشاهان بعکس معتقد بودند، که باید پافشرد. بین پادشاهانی، که ترجیح میدادند، جنگ کنند تا کشته شوند، ضدّیت افتاد و بدو دسته تقسیم گشته باهم جنگیدند و همه کشته شدند. بعد مردم جسد آنها را دفن و اراضی خودشانرا رها کرده بیرون رفتند و سکاها مساکن آنها را گرفتند. هنوز هم در مملکت سکاها قلاع کیمری ایستاده، معبر کیمری و ایالت کیمری وجود دارند و هنوز گویند بوسفور کیمری «۱». ظنّ قوی این است، که، چون کیمریها از سکاها بطرف آسیا فرار کردند، بشبه جزیره‌ای رفتند، که حالا در آنجاسی نوپ شهر یونانی واقع است «۲» و نیز روشن است، که سکاها در تعقیب کیمریها راه را گم کرده وارد آسیا و مملکت ماد شدند، زیرا کیمریها بطول دریا حرکت میکردند (بطول دریا یعنی از سواحل دریا) و سکاها، که از پی آنها میرفتند، طرف راست قفقاز را داشتند و بدین ترتیب داخل ماد شدند. این است روایت دیگر، که بین یونانیها و بربرها (یعنی خارجیها) خیلی شایع است».

شعب مردمان سکائی

هرودوت راجع بشعبه‌های مردمان سکائی چنین نوشته (همانجا، بند ۱۷): از شهر تجارتی بریستن که در وسط سکائیه ساحلی واقع است (مقصود سواحل دریای سیاه است)، اگر دورتر رویم، اوّل به قوم کاللی‌پید یا سکاها یونانی میرسیم، بالاتر از این قوم قوم دیگری است، که موسوم به آلازون میباشد. این دو قوم از حیث طرز

(۱) - بوسفور کیمری همان بوغاز (کرچ) است، که دریای سیاه را با دریای آزوو اتّصال داده، این بوغاز و رود دن را در عهد قدیم سرحدّ اروپا و آسیا میدانستند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۳

زندگانی مانند سکاها هستند، ولی گندم میکارند و آنرا میخورند. سیر، عدس و ارزن نیز جزو غذای آنها است. بالاتر از مردم آلازون سکاها زارع مسکن دارند و اینها گندم را برای فروش میکارند. بالاتر از آنها مردمی هستند موسوم به نور، بالاتر از صفحه آنها، بقدری که میدانیم، صفحات لم یزرع است.

این اقوام در کنار رودخانه گی پانیس «۱»، یعنی در طرف مغرب بریستن مسکن دارند. چون از رود مزبور عبور کنیم، بصفحه ای میرسیم، که بدریا از همه صفحات نزدیکتر و موسوم به گی له یا است، بالاتر از این صفحه سکاها هستند، که کارشان فلاح است. این مردم صفحه ای را اشغال کرده اند، که حدود آن بطرف مشرق تا رود پان تی کاپ «۲» میرسد و بطرف شمال، اگر متابعت رود بریستن را بکنیم، یازده روز راه است، بالاتر از این جا صفحات لم یزرع است. آن طرف این صفحات مردم آندروفاژ «۳» (آدم خوار) سکنی دارند و سکائی نیستند. بالاتر از آدم خوارها اراضی است، که سکنه ندارد. بطرف مشرق از رود پان تی کاپ سکاها بدوی سکنی دارند، زیرا نه شیار میکنند، نه میکارند و تمام این صفحه، باستانی گی له یا، بی جنگل است. مملکت سکاها بدوی از طرف مشرق تا رود گرس «۴» امتداد دارد و ۱۴ روز راه وسعت آن است. وقتی که از رود مزبور بگذریم، بمتصرفات سلطنتی میرسیم. جمعیت این صفحات از جاهای دیگر بیشتر است و رشیدترین سکاها در اینجا سکنی دارند. این سکاها سکاها دیگر را بندگان خود میدانند. حدود این صفحات چنین است: از طرف جنوب تا تورید «۵». از سمت مشرق تا خندق، که بندگان زاده های سکائی کردند و بازاری، که در کنار دریاچه ماتید (دریای آزوو) واقع است و موسوم به کرمن میباشد. متصرفات اینها در بعض جاها تا رود تانائیس (رود ددن) میرسد. بالاتر از متصرفات پادشاهی ملان خزن ها، که از ملت سکائی نیستند، مسکن دارند و بالاتر از آنها دریاچه ها

(۲) - گویا رود کن کای کنونی است، که برود سامارا میریزد.

(۳) - Androphages.

(۴) - Gerros (یکی از شعب رود دنیپر).

(۵) - شبه جزیره قریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۴

و نیز صفحات لم یزرع است. در آنطرف تانائیس (یعنی بطرف مشرق) اقوام سکائی دیگر وجود ندارند. ولایت اول در دست ساوروماتها است و مملکت آنها از گوشه دریاچه ماتیید بطرف شمال بقدر پانزده روز راه امتداد می یابد.

تمام این صفحات عاری از درختهای وحشی و مثمر است. بالاتر از آنها مردمی هستند موسوم به بودینها و اراضی آنها تماما از جنگلها پوشیده است. بالاتر از آنها، بمسافت هفت روز راه، بیابانهای لم یزرع است و بالاتر بطرف مشرق مردمی است موسوم به تیساکت. اینها پرجمعیت اند و گذران آنها از شکار است.

در همسایگی آنها مردمی سکنی دارند موسوم به ای ریک، که باز با شکار گذران میکنند. تمام صفحات مذکوره تا متصرفات سکاکها جلگه هائی است، که خاک سیاه بعمقی زیاد دارد و از اینجا ببعد، زمین سنگلاخ و ناهموار است. اگر قسمت بزرگ این زمینهای ناهموار را طی کنیم، بمردمانی میرسیم، که در دامنه کوهها سکنی دارند. گویند، که این مردمان تماما کل بدنیا می آیند، دماغشان پهن است و فکین آنها بزرگ. بزبان مخصوصی حرف میزنند، مانند سکاکها لباس می پوشند و گذرانشان از میوه های درخت است. صفحاتی، که تا مملکت این کلها امتداد دارد، معروف است، سکاکها و بعض تجار یونانی تا این مملکت میروند.

آن سکائی، که میخواهد باین مملکت درآید، باید هفت مترجم برای هفت زبان با خود بردارد. بنابراین، تا مملکت کلها صفحات معلوم است، ولی از آن ببعد مجهول و کسی نمیتواند چیز

محققى بگويد، زيرا کوههاى بلند حائل است و کسى نمیتواند از آن عبور کند (مقصود هرودوت از کوهها بايد کوههاى اورال باشد. م.).

اگرچه من باور نميکنم، ولى کلها ميگويند، در اين کوهها مردمى مسکن دارند، که پاهایشان مانند پاى‌هاى بز است. دورتر از اين مردم مردمى هستند، که در سال شش ماه ميخوابند. اين گفته را من هيچ باور ندارم، ولى محقق است، که در مشرق کلها صفحاتى از مردم ايس‌دن مسکون است. اما چه مردمى در شمال کلها و ايس‌دن‌ها سکنى دارند، هيچ معلوم نيست، مگر اينکه خود

تاريخ ايران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۵

(۱۱) - تخت جمشيد، پيشانى قصر داريوش اول (بزرگ) (ديولافوا، صنايع ايران قديم، جلد ۲، گراور ۲۲)

تاريخ ايران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۶

آنها از اين صفحات حرف ميزند (از نوشته‌هاى هرودوت چنين بنظر ميآيد، که ايس‌دن‌ها در سيبرياي شرقى يا شمال آسياى وسطى سکنى داشته‌اند و اين مؤيد نظرى است، که در صفحه ۴۴۷ در باب لفظ آراکس ذکر شد، زيرا اين گفته‌هاى هرودوت صريحا ميرساند، که مقصود او از آراکس در واقعه جنگ کوروش با ماساژتها رود سيحون است. م.). گويند ايس‌دن‌ها چنين عاداتى دارند: اگر پدر کسى بميرد تمام اقرباى متوفى حشم خود را بخانه او مى‌آورند، بعد حشم را سر بريده و گوشت آنرا با گوشت ميت مخلوط کرده ميخورند. سپس سر متوفى را عارى از مو کرده و از درون آن مغز را بيرون کشيده سر را بطلا ميگيرند و چنين سرى را ظرف مقدس دانسته در موقع قربان کردن بکار ميبرند. پسر براى پدر متوفى مانند يونانيها عيدي ميگيرد، که بيادبود پدر است، زنان اين مردم با مردانشان مساوى ميباشند. ايس‌دن‌ها گويند، بالاتر از آنها مردمى هستند، که يک چشم دارند و در اينجا عنقاهاى طلا را حفظ ميکنند. گفته‌هاى ايس‌دن‌ها از سکاها بما رسيده و سکاها اين مردم را آريماسپ مينامند، زيرا بزبان سکائى آريما بمعنى يک و اسپو بمعنى چشم است. تمام اين صفحات، که ذکر کرديم، خيلى سردسير است و در سال هشت ماه سرماى سخت دوام دارد، چنانکه اگر آبى بزمين بريزند، خاک را گل نميکند، مگر آتشی روشن کنند.

دریا یخ می‌بندد. در بوسفور کیمری نیز چنین است. بنابراین سکاها، که در این طرف خندق سکنی دارند، از روی یخ بآن طرف می‌گذرند.

در باب مردمان هی‌پربری سکاها و مردمان دیگر بی‌اطلاعدند. گویند، که ایس‌دن‌ها اطلاعاتی در این باب دارند، ولی من گمان می‌کنم، که آنها هم ندارند، و الا راجع بآنها هم سکاها چیزهایی می‌گفتند، چنانکه راجع بمردم یک چشم می‌گویند. اسم هی‌پربری را، هسیود «۱» و نیز هم «۲» در حماسه اپی‌گون‌ها می‌برند، اگر این حماسه واقعا متعلق به هم باشد ... (کتاب ۴، بند ۳۲). بعد

(۱) - Hesiod (شاعر یونانی از قرن هشتم ق. م).

(۲) - Homere (شاعر حماسی معروف یونان).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۷

هرودوت وارد مطالبی میشود، که با موضوع یعنی قشون‌کشی داریوش بمملکت سکاها ملازم نیست، ولی مقتضی است توضیح دهیم، که مقصود هرودوت از هی‌پربری مردمانی است، که بعقیده یونانی‌های قدیم در شمال اروپا یا قسمت‌های غیر معلوم اروپا، مانند روسیه شمالی و سوئد و نروژ و امثال آنها، در آن زمان میزیسته‌اند.

مذهب

مورخ مذکور راجع بمذهب سکاها چنین گوید (کتاب ۴، بند ۵۹): سکاها این ارباب انواع را می‌پرستند: ۱- تابیت‌تی (یکی از آلهه یونانی، که در یونان هس‌تیا «۱» مینامیدند). ۲- پاپای، خدای آسمان.

۳- آپی، خدای زمین و او را زن خدای آسمان میدانستند. ۴- هی‌ت‌سر، خدای آفتاب. ۵- آرهیم‌پاسا، خدای وجاهت (آفرودیت یونانی‌ها). ۶- تاهیس‌ماساد، خدای دریاها. سکاها عادت ندارند معبد یا هیکل آلهه را بسازند، باستثنای معبد و هیکل آرس «۲» (رب النوع جنگ). هراکل هم در نزد آنها مورد پرستش بود. سکاها برای این آلهه قربانی می‌کنند و حیوانات قربانی از میان

حیوانات اهلی و اسب‌ها انتخاب می‌شوند، ولی برای آرس قربانی انسان نیز جایز است، بدین ترتیب، که از هر صد نفر اسیر یکی را میکشند و خون او را روی شمشیری، که علامت این خدا است میریزند. قربان کردن خوک جایز نیست و کلیه خوک نگاه نمیدارند.

عادات

عادات جنگی آنها چنین است: «سکائی خون اول دشمنی را، که میکشد، می‌آشامد و سرهای مقتولین را برای پادشاه میبرد، زیرا قاعده بر این جاری شده، که تا سر دشمن را نیاورد، سهمی از غنائم بوی نمیدهند. پوست مقتولین را میکنند و بعد آنرا مانند دستمال استعمال میکنند. بعضی از این پوستها لباس ترتیب میدهند. از سر دشمن، که خیلی مبعوض بوده، کاسه‌ای درست میکنند، سکاهاى متمول این کاسه‌ها را بطلا میگیرند و چون میهمانی بمنزل آنها آید، تمام این کاسه‌ها را باو نشان داده گویند هر یک از کاسه‌ها جمجمه کدام یک از اقربای آنها است، که جنگ کرده و مغلوب شده و هر قدر عدّه چنین کاسه‌ها

(۱) - ربّ النوع اجاق خانواده.

(۲) - Ares.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۸

زیادتر باشد، افتخارشان بیشتر است. همه ساله رئیس هر محل کاسه‌ای برای آشامیدن شراب تهیه میکند و با این کاسه فقط اشخاصی میتوانند شراب بیاشامند، که دشمنی را کشته باشند. اشخاصی، که هنوز این کار نکرده‌اند، در کنار می‌نشینند و این سرشکستگی بزرگی است. بعضی سکاها، که دشمنان زیاد کشته‌اند، از دو کاسه شراب می‌آشامند و باید از هر دو در آن واحد بیاشامند. سکاها به تفأل عقیده دارند و فالگیر در میان آنها زیاد است. وقتی که پادشاه سکاها مریض میشود، سه نفر از معروفترین فال‌گیرها را حاضر میکنند و آنها غالباً میگویند، که فلان شخص قسم دروغ به آلهه خانه پادشاه یاد کرده، زیرا عادت سکاها بر این است، که در مواقع مهم به آلهه خانه پادشاهی قسم یاد میکنند. بر اثر این حرف آن شخص را گرفته بمحاکمه می‌کشند و فال‌گیرها او را متهم

می‌کنند. اگر متهم انکار کرد، پادشاه از فال‌گیرها دو برابر عدّه اولی دعوت میکند و هرگاه آنها هم متهم را مقصر دانستند سر او را بریده مالش را بفال‌گیرها میدهند، ولی اگر این فال‌گیرها متهم را بی‌تقصیر دانستند، فال‌گیرهای دیگر دعوت میشوند و، در صورتیکه اکثریت این فال‌گیرها متهم را بی‌تقصیر دانستند، فال‌گیرهای اولی محکوم باعدام میگردند.

طرز اعدام فال‌گیرها چنین است: خاروخسک زیاد در عرابه جمع کرده آنرا بگاوهائی می‌بندند، بعد دست‌وپای فال‌گیر را در قید گذارده و دهن او را بسته روی خاروخسک می‌نشانند و آن را آتش زده گاوها را میرانند. فال‌گیرها در میان آتش میسوزند و گاوها هم بعضی سوخته، برخی بالاخره فرار میکنند. قاعده بر این است، که پادشاه اولاد و احفاد چنین فال‌گیرها را هم معدوم میکند، ولی دست‌بزنان آنها نمیزند. هرگاه سکاها با کسی عهدوپیمانی بقید قسم ببندند، چنین کنند: در کاسه گلی شراب میریزند، بعد با چاقو یا آلت تیزی زخمی بدن متعاهدین زده خون آنها را با شراب مخلوط میکنند، پس از آن شمشیر و تیر و زوبین را در شراب گذارده مشغول دعاخوانی میشوند. چون این مراسم بآخر رسید، از آن شراب متعاهدین و حضار عمده می‌آشامند. ترتیب دفن پادشاه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۸۹

چنین است: پس از مرگ او فوراً گودال چهارگوشی میکنند، شکم پادشاه متوفی را دریده از کندر و ادویه معطر دیگر پر میکنند و بدن او را موم میگیرند، بعد این جسد را حرکت داده بقسمتهای مختلف مملکت، که تابع پادشاه است، میبرند، تا بانتهای مملکت، که موسوم به صفحه گرّها است، میرسند. در آنجا جسد را در مقبره پادشاهان سکائی دفن میکنند، بعد یکی از زنان غیرعقدی پادشاه را با شربت‌دار، آشپز، مهتر، خدمه نزدیک و قاصد او خفه کرده دفن می‌کنند و پس از آن اسبها و نخستین زاده‌های حشم او را کشته با طلاآلات پادشاه دفن و تپه‌ای از خاک روی قبر میسازند. هرقدر این تپه بزرگتر باشد بهتر است (این تپه‌ها حالا معروف به کورگان است و در آن حفاریاتی میشود، هرودوت در ضمن این حکایت بطور معترضه گوید، که سکاها مس و نقره استعمال نمیکنند. م.). اشخاصی، که باستقبال جسد پادشاه متوفی می‌آیند، بعلاّت عزا قسمتی از گوش خود را بریده زلف‌ها را می‌چینند و بدست راست، پیشانی، دماغ زخمهائی میزنند و

تیرهائی بدست چپ می‌نشانند. پس از انقضای یک سال سکاها چنین می‌کنند: پنجاه اسب از طویله پادشاه بیرون آورده میکشند، بعد پنجاه نفر از خدمه پادشاه متوفی، که اصلاً سکائی هستند، برگزیده بقتل میرسانند و جسد این پنجاه نفر را بر اسبها استوار کرده بدین ترتیب سواره نظامی آراسته دور قبر پادشاه میدارند. این است مراسم دفن پادشاهان سکائی، ولی سائر مرده‌ها را روی عرابه‌ای گذارده نزد اقبای نزدیک او میبرند، هر کدام از آنها ضیافتی ترتیب میدهد و میت هم سهمی از مأكولات و مشروبات میبرد. این حرکت مرده از جائی بجائی چهل روز طول میکشد و بعد او را دفن کرده سر و تن را می‌شویند. در این جا هرودوت از حمام‌های سکاها توصیفی کرده بعد میگوید (کتاب ۴، بند ۷۶): «سکاها مانند سائر بربرها از اخذ عادات و آداب سائر ملل، چه یونانی باشد و چه غیر آن، قویاً احتراز میکنند و قضیه آناخارسیس نامی را مثل می‌آورند. این شخص، که در یونان و جاهای دیگر بسیار سیاحت کرده بود، مردی حکیم بشمار میرفت، ولی وقتی که بوطن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۰

خود برگشت و خواست یکی از آداب یونانی (جشن مادر آلهه) را در نهران بگیرد، پادشاه آگاه شد و او را کشت. امروز اگر کسی اسم این شخص را در حضور سکاها ببرد گویند، که او را نمی‌شناسند». مورخ مذکور گوید، که سکاها بعضی عادات یونانی را استهزاء می‌کنند و مخصوصاً میخندند به اینکه یونانیها خدای شراب درست کرده‌اند و در عید او مجالس شرب با غوغا و عریبه‌های مستی ترتیب میدهند.

عدّه نفوس، طرز معیشت

هرودوت گوید: عدّه سکاها معلوم نیست، که چیست. بعضی گویند زیاد است و برخی آنها را قلیل العدّه میدانند. چیزهای دیدنی در این مملکت نیست، جز رودهای عظیم، که از آن ذکری بالاتر شده (۱). سکاها مردمان فقیر و بی‌بضاعت‌اند. غالباً با خانواده‌های خود روی اسبها حرکت و از حشم گذران میکنند. در تیراندازی ماهرند. زبان سکائی مختلف است، زیرا سکاهاى غربی با آخرین سکاهاى شرقی بتوسط مترجم حرف میزنند.

راجع بخانواده سکائی عقائد نویسندگان قدیم متشّت است. هرودوت گوید، که بیش از یک زن نمیگرفتند. بقراط گفته، که تعدّد زوجات بین آنها معمول بود.

سترابون نوشته، در میان بعض طوائف سکائی زن اشتراکی است. راجع بغذای سکاها باید گفت، که پلین و سترابون بعض طوائف سکائی را آدم‌خوار دانسته‌اند، ولی غذای آنها غالباً شیر گاو و گوشت گوسفند و مادیان بوده از حفریاتی، که در بعض قبرهای سکائی کرده‌اند، معلوم شده، که این قبرها از زمان هرودوت نیست، یعنی زمان آنها پائین تر میاید. چیزهایی، که یافته‌اند، اشیاء آهنی است مانند: زره، قمه، نیزه و غیره. بعد ظروفی از مفرغ، اسباب و ادوات خانه، آینه، گردن‌بند، زینت‌های زنانه از شیشه، طلا، نقره، کهربا و غیره، که از تجارت با یونان و روم یا از غارت تحصیل میگردند. رویهمرفته حفریات در قبرهای مذکور نشان میدهد، که از حیث تمدّن در مرحله‌ای بسیار پست بوده صناعی نداشته‌اند.

راجع بنژاد آنها باید گفت، از چندی باینطرف این عقیده قوّت یافته، که

(۱) - مؤلف بمناسبت راهی، که داریوش پیموده، پائین تر ذکر کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۱

(۱۲) - در و پنجره قصر داریوش اول (بزرگ)، منظره درونی (دیولافوا، صنایع قدیم، جلد ۲، گراور ۱۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۲

سکاها از مردمان مختلف ترکیب شده بودند، ولی عناصر آریانی در میان آنها زیاد بوده.

سکائیّه از نظر سوق الجیشی

چنین بودند، بقول هرودوت، مردمان سکائی، که در همسایگی یا نزدیک مستعمرات یونانی میزیستند. اخلاق و عادات آنها هم چنان بود، که شمه‌ای از آن ذکر شد. در خاتمه مقتضی است

گفته شود، با اینکه این مردمان در درجه بسیار پست تمدن میزیستند، بعضی صفات خوب را هم، که غالباً در مردم بدوی دیده میشود، دارا بودند. از جمله باید این صفات را دانست: شجاعت و مردانگی، حس استقلال طلبی و علاقه مندی زیاد با آزادی، درستی قول و پیمان نشکستن. سکاها از چند حیث مردمان عربستان قدیم را بخاطر میاورند: علاوه بر صفات مذکوره، چنانکه در عهد قدیم پادشاهی مقتدر نتوانست بدرون عربستان داخل شود، هیچ دولت بزرگی هم نتوانست سکائیه را مطیع کند. جهات در هر دو جا معلوم است: کویرهای بیحد و حصر و آفتاب سوزان در یکی، دشت‌های بی‌پایان و سرما و گرمای فوق‌العاده در دیگری، نبودن شهرها و آبادی، زندگانی بدوی، فقر عمومی و فقدان آذوقه در هر دو. این شرایط جغرافیائی و اقلیمی هر قشون مهاجم را خسته و فرسوده میکرد و بالاخره در بهترین صورتی بعقب‌نشینی آن با تلفات زیاد منجر میشد. این نکته را مخصوصاً در قشون کشی داریوش بچنین مملکت پهناوری باید در نظر گرفت، تا فهمید، که سفر جنگی او چه کار خطرناکی بوده و، با وجود این، او توانسته است، مقصود خود را تا اندازه‌ای انجام داده، قسمت بزرگ قشون خود را سالما از این مملکت بیرون برد.

لشکرکشی داریوش به سکائیه

چون راجع باین موضوع اسنادی جدیداً بدست نیامده و، اگر ذکری هم در کتیبه بیستون راجع به سکاها شده، خیلی مختصر و مجمل است و بعلاوه جاهائی از این قسمت کتیبه خراب شده، یگانه منبع مهم اطلاعات ما بر چگونگی این لشکرکشی منحصر است بنوشته‌های مورخین عهد قدیم و مخصوصاً به کتاب هرودوت، که کیفیات را بتفصیل ذکر کرده.

باوجوداین، مضمون این قسمت کتیبه بزرگ بیستون را ذکر کرده بعد بگفته‌های هرودوت می‌گذریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۳

نوشته داریوش

(ستون پنجم، بند ۴) «۱» «داریوش شاه میگوید با لشکرم بمملکت سکاها رفتم. در سکائیه ... دجله از دریا

در کشتی‌ها (۲) گذشتم به سکاها رسیده قسمتی را دست گیر کردم آنها را در قید نزد من آوردند و کشتم (سکون‌خا) نامی را دستگیر کردم

بکس دیگر، چنانکه اراده من بود، ریاست دادم. بعد آن ایالت از آن من گردید».

نوشته‌های هرودوت

مورخ مذکور گوید (کتاب چهارم، بند ۸۳-۱۲۴) «وقتی که داریوش در تهیه سفر جنگی بمملکت سکاها بود، باطراف مأمور فرستاده پیاده و سوار میخواست و در بوسفور تراکیه (۳) پل میساختند، آرتابان (اردوان) پسر هیستاسپ و برادر داریوش باو گفت، بمملکت سکاها مرو، چه آنها فقیراند، ولی داریوش حرف او را نشنید و، همینکه تدارکات او تکمیل شد، از شوش حرکت کرد. در این احوال یک نفر پارسی ای‌ی‌باز نام از داریوش خواستار شد، که یکی از سه پسر او را با خود نبرد، زیرا پارسی مزبور این پسر را خیلی دوست میداشت. داریوش در جواب گفت، خواهش تو چیز زیادی نیست و هر سه پسر تو خواهند ماند. ای‌ی‌باز مشعوف شد، چه پنداشت، که داریوش هر سه پسر او را از خدمت نظامی معاف داشته، ولی بزودی دریافت، که اشتباه کرده و مقصود داریوش این بوده، که جسد آنها بماند، زیرا بر اثر حکم داریوش، هر سه پسر ای‌ی‌باز را اعدام کردند.

داریوش از شوش حرکت کرده به کالسدون (۴)، که در کنار بوسفور واقع است، رسید. در این جا برای عبور از بوسفور پلی ساخته بودند و داریوش بکشتی نشسته نزد مردم کیانی، که بقول یونانیها وقتی مساکن معینی نداشتند، رفت و از دماغه آن، دریای پنت (۵) را تماشا کرد. این دریا واقعا قشنگ است و از دریاهاى دیگر ممتاز. طول آن ۱۱۱۰۰ و عرض آن در عریض‌ترین محل ۳۰۰۰ استاد است ولی معبر آن چهار استاد میباشد (استاد یونانی ۱۸۵ متر بود). این معبر

(۲) - معنی این کلمه درست معلوم نیست.

(۳) - بوسفور امروزی (بوغاز اسلامبول).

(۴) - Chalcedon (قاضی کوی).

(۵) - Ponte (دریای سیاه).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۴

مصبّ دریا یا بوغازی است، که معروف به بوسفور میباشد. در جایی، که پل را ساخته بودند، طول بوسفور ۱۲۰ استاد است. بوسفور تا پروپونتید «۱» امتداد دارد و پروپونتید، که عرض آن پانصد و طول آن ۱۴۰۰ استاد است، به هلس پونت «۲» اتصال می یابد. عرض این آخری هفت و طولش چهار صد استاد است. هلس پونت بدریائی اتصال می یابد، که نام آن اثره «۳» است. در اینجا هرودوت شرح میدهد، که چگونه این دریاها و بوغازها را اندازه گرفته و بعد گوید (کتاب ۴، بند ۸۷):

داریوش، پس از اینکه دریا را تماشا کرد، بسر پل برگشت. آن را ماندروکل «۴» نامی از اهل سامس ساخته بود. بعد بوسفور را هم تماشا و سپس امر کرد، دو ستون از مرمر سفید در ساحل آن نصب کنند و بر آنها اسامی تمام مردمان تابع را، که در قشون او بودند، بزبان آسوری و یونانی بنویسند. در این سفر جنگی عده ای از مردمان تابع با او بودند و قشون او بی بحریه بهفتصد هزار نفر و عده کشتی ها بششصد فروند بالغ بود. بعدها اهالی بیزانس این ستونها را بشهر خود برده از آن قربانگاهی برای دو خدای خود ساختند و مرمری را، که بر آن خطوطی بزبان آسوری نوشته بودند، در نزدیکی معبد دیونیس «۵» در بیزانس انداختند. آن قسمت بوسفور، که سواحلش بحکم داریوش باهم اتصال یافته بود، در وسط بیزانس و معبدی است، که در مدخل بوسفور واقع شده. داریوش را پل پسند آمد و بسازنده آن هدایای زیاد داده از هر چیز ده عدد بخشید. قسمتی را از هدایای مزبور ماندروکل خرج یک پرده نقاشی کرد، که تمام پل را نشان میداد و می نمود، که داریوش بر تخت بلندی نشسته و قشون او از پل عبور میکند. این پرده را او بمعبد هرا «۶» داد و آن کتیبه ای داشت بدین مضمون: «پس از اتصال بوسفور، که ماهیهای زیاد دارد، ماندروکل این را به

هرا بیادگار پل تقدیم کرد. او در ازای اینکار تاج افتخار بر سر نهاد و نام اهالی سامس را بلند داشت، چه کار او

(۱) Propontide (دریای مرمره).

(۲) Hellesponte (بوغاز داردانل).

(۳) Egee (بحر الجزایر).

(۴) Mandrocle.

(۵) Dionyse (بعقیده یونانی‌ها ربّ النوع شراب).

(۶) - (هرا) بعقیده یونانیها ربّ النوع زمین بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۵

پسند داریوش شاه شد. چنین بود آثاری، که سازنده پل از خود گذاشت و داریوش پس از دادن هدایا به ماندروکل از پل به اروپا گذشت. قبل از آن به ینیانها امر کرد، بکشتیها نشسته و دریای سیاه را گرفته بالا بروند، تا به ایستر «۱» برسند و در آنجا منتظر او باشند، تا بعد پلی روی رود مزبور بنا کنند. بحریه مرکب بود از ینیانها و الیانها و اهالی هلس پونت. این کشتیها از مردم کیانی گذشته به ایستر رسید و داخل رود مزبور گردیده بمسافت دو روز راه از دریا دور شد. در جائی، که رود بشعبه‌هایی تقسیم میشود، یونانیها پلی ساختند. اما داریوش پس از عبور از بوسفور به تراکیه داخل شده و از اینجا بسرچشمه‌های رودت آر رسیده در این محل برای مدّت سه روز اردو زد. بقول مردم حول وحوش آب این چشمه‌ها خواصّ طبی دارد و بر ضدّ خارش بدن انسان و اسب استعمال میشود. عدّه چشمه‌ها ۳۱ است و همه از یک سنگ بیرون می‌آیند. در اینجا داریوش اردو زده در میان فراوانی استراحت کرد. بعد فرمود در این محل ستونی برپا کنند و این کتیبه را بنویسند: «از تمام رودها، آب سرچشمه‌های ت آر گواراتر و سالم‌تر است. نامی‌ترین کس، داریوش پسر

هیستاسپ، شاه پارسیها و تمام قاره، با قشون خود بکنار این چشمه‌ها آمد». بعد داریوش حرکت کرده برود دیگر موسوم به آرتسک، که از اراضی (اودریس) ها جاری است، رسید.

در اینجا محلی را بقشون خود نشان داده امر کرد، هریک از سپاهیان، که از آن محل میگذرند، سنگی بگذارند. سپاهیان چنین کردند و، وقتی که داریوش حرکت کرد، تل‌های بزرگی از سنگ بر جا ماند. قبل از اینکه داریوش به ایستر برسد، گت‌ها را باطاعت درآورد. اینها مردمی هستند، که بجاویدان بودن روح اعتقاد دارند. تراکی‌های سالمی دس و آنهائیکه بالاتر از دو شتر آب‌پلنی «۲» و مسامبری «۳» سکنی دارند و موسوم‌اند بمردم کیرمیان و نیپ‌سی خودشان مطیع شدند، اما گت‌ها و نیز از تراکی‌ها آنان، که رشیدتر و درست‌تر بودند، جنگ کردند، ولی

(۱) - ایستر، دانوب امروزی.

(۲) - Appolonie.

(۳) - Mesambria.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۶

زود شکست خورده سر اطاعت پیش آوردند. اعتقاد گت‌ها بجاویدان بودن روح چنین است، که میگویند انسان با مرگ نیممیرد، بلکه بسوی خدائی، که سالموک‌سس نام دارد، میرود. بنابراین عقیده در هر پنجسال شخصی را از میان خود بقرعه انتخاب کرده نزد، او میفرستند و رسول مأمور است چیزی را، که گت‌ها خیلی لازم دارند، از خدا بخواهد. فرستادن رسول نزد سالموک‌سس چنین بعمل می‌آید:

عده‌ای از گت‌ها صف کشیده با نیزه‌ها می‌ایستند. عده دیگر از دو طرف دستها و پایهای رسول را گرفته بهوا میاندازند، بطوری که او روی نیزه بیفتد.

اگر رسول مرد، مرگ او دلالت میکند، که خدا نسبت به گت‌ها نظر مرحمت دارد و هرگاه نمرد، میگویند، که رسول شخصی است فاسد و دیگری را انتخاب میکنند. اینها عادت دیگری نیز دارند،

که چنین است. در حین رعد و برق تیرهایی با آسمان انداخته، خدا را تهدید میکنند. گت‌ها خدائی را بجز خدای خود نمیپرستند. بعد هرودوت شرحی در باب سالموک‌سس میگوید و خلاصه‌اش این است، که شخصی چنین نامی داشته و بنده بوده، بعد، چنانکه گویند، او فیثاغورس (۱) حکیم را دیده و عقیده او را، پس از مراجعت به تراکیه، در میان گت‌ها منتشر کرده و در گذشته. در خاتمه مورخ مذکور چنین اظهار عقیده میکند: «من این گفته‌ها را باور ندارم، زیرا شخص مزبور خیلی پیش از فیثاغورس میزیسته».

سپس هرودوت حکایت خود را دنبال کرده گوید (همان‌جا، بند ۹۷): گت‌ها، که چنین معتقداتی داشتند، تابع پارسیها شده سپاه داریوش را پیروی کردند.

داریوش به ایستر رسیده از آن عبور کرد و به ینیانها گفت، پل را خراب کرده با سپاه بحری دنبال من بیاید. وقتیکه میخواستند پل را خراب کنند، کاس (۲) پسر ارکساندر به داریوش چنین گفت: «شاه، تو میخواهی داخل مملکتی شوی، که در آن نه زراعتی خواهی یافت و نه شهری. پس بگذار این پل باقی بماند و محافظین آنرا از کسانی قرار داده، که آنرا ساخته‌اند. اگر به سکاها

(۱)-Phythagore.

(۲)-Coes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۷

(۱۳)- روپوش دیوارهای طالارها (نقاشی شی‌پیه)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۸

رسیده با بهره‌مندی کار را انجام دادیم، راه مراجعت خواهیم داشت و اگر نتوانستیم بآنها برسیم، لااقل راه بازگشت تأمین شده است. من از آن نمیتروسم، که سکاها بما شکست دهند، بیم آن دارم، که آنها را نیابیم و راه را گم کرده دوچار بلیاتی بزرگ شویم. این پیشنهاد من نه برای فائده شخصی است و نه برای اینکه اینجا بمانم، بلکه بنظر من صلاح شاه است». داریوش را این سخن

بسیار خوش آمد و در جواب گفت: «ای لس بسی مهربان، (این شخص از جزیره لس بس بوده) وقتی که من سالما برگشتم، البته تو نزد من آی، تا پاداشی بتو در ازای پیشنهاد خوبی، که کردی بدهم». بعد داریوش یک تسمه چرمی برداشته شصت گره آن زد و جبابره یینانی را خواسته بآنها چنین گفت: «یینانها، آنچه سابقا راجع به پل گفته بودم، نسخ میکنم. این تسمه را بگیرد و از روزی، که من داخل سکائیه میشوم، روزی یک گره باز کنید. اگر پس از انقضای این مدت من برنگشتم، پل را خراب کرده باوطن خود برگردید، ولی تا آن زمان سعی و کوشش کنید، که پل سالم بماند» داریوش این بگفت و در حال حرکت کرد.

در جلو سکائیه تراکیه است، که امتدادش تا دریا است. سکائیه از خلیجی شروع میشود، که تراکیه تشکیل کرده. در اینجا رود ایستر داخل سکائیه گردیده، بعد بطرف مشرق برگشته رو بمصبّ میرود. این قسمت، که از ایستر شروع میشود، سکائیه قدیم است (از این عبارت معلوم است، که اینطرف رود ایستر نیز اراضی سک نشین بوده) در اینجا هرودوت شرحی راجع به سکائیه نوشته (همانجا، بند ۹۹-۱۰۱) که بعضا بالاتر ذکر شده و ماحصلش این است: سکائیه از رود ایستر یا دانوب تا مملکت تاورها (قریم امروزی) امتداد می یابد و از بوسفور کیمّری (بوغاز کرچ) و دریاچه ماتید (آزوو امروز) تا رود تانائیس (دن کنونی) باز اراضی سکائی است. سکائیه مملکت چهارگوشی تشکیل میکند، که اضلاعش تقریبا مساوی است. از ایستر تا بریستن یعنی از دانوب تا دنیپر ده روز راه است، از این رود تا دریاچه ماتید همانقدر مسافت و از دریا تا مردم ملانخ لن، که

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۵۹۹

بالاتر از سکاها سکنی دارند بیست روز راه. یک روز راه را هرودوت دویت استاد میداند، که بمقیاس امروز تقریبا سی و هفت کیلو متر یا شش فرسخ میشود.

عرض سکائیه چهار هزار استاد و طول دو ضلعی، که از کنار دریا بدرون قاره میرود، نیز همانقدر است. بنا بگفته هرودوت وسعت سکائیه اروپائی تقریبا معادل ۱۳۰ فرسخ در ۱۳۰ فرسخ بوده.

بعد مورخ مذکور گوید (همانجا، بند ۱۰۲): سکاها در مجلس مشورت باین عقیده شدند، که با قشون عظیم داریوش جنگ کردن نتوانند و بر اثر این عقیده رسولانی نزد پادشاهان همجوار

فرستادند. پادشاهان مزبور هم، پس از شنیدن خبر ورود داریوش بمملکت سکائی، درصدد اجتماع و مشورت برآمدند. اینها پادشاهان تاورها، آگاتیرسها، نورها، آندروفازها (یا آدمخوارها)، ملانخ‌لن‌ها، گلن‌ها، بودین‌ها، ساورومات‌ها (یا سارمات‌ها) بودند. بعد هرودوت اخلاق و عادات هریک از اقوام مذکوره را شرح میدهد (کتاب ۴، بند ۱۰۳): «عادات تاورها چنین است: ربّه النوعی را میپرستند که بعقیده آنها لمس نشده و او را ای‌فی‌ژنی (۱) دختر آگام‌نن (۲) میدانند و هر یونانی را، که در دریا اسیر کنند، یا کشتی او بشکند و خود او بساحل افتد، برای این ربّه النوع قربان میکنند، بدین ترتیب، که چماقی بسر او میکوبند و بعد سر او را از بدن جدا کرده و جسدش را از کوه بزیر افکنده سرش را بنوک میخ چوبین میزنند. هر دشمن، که بچنگ آنها افتد، سرش را ریزریز میکنند، بعد هریک از آنها قطعه‌ای را بخانه خود برده بدود کش بخاری خانه‌اش نصب میکند و عقیده دارد، که این قطعه در هوا خانه را محفوظ می‌دارد. گذران تاورها از غارت و جنگ است. آگاتیرس‌ها بعکس اخلاق ملایمی دارند و با کمال میل زیتنهائی از طلا استعمال میکنند. زن در نزد آنها اشتراکی است، چه عقیده دارند،

(۱)-Iphigenie.

(۲)-Agamemnon، برادر پادشاه داستانی می‌سن و آرگس، که رئیس پهلوانان یونانی در جنگ ترووا بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۰

که بدین ترتیب همه باهم برادر و خویش میشوند و بغض و حسد از میان آنها برمیخیزد. در سائر چیزها مانند اهالی تراکیه‌اند. نورها در اخلاق مانند سکاها هستند. یک نسل قبل از سفر جنگی داریوش مارهای زیاد پدید آمده آنها را مستأصل کرد، چنانکه مجبور شدند جلای وطن کرده بمملکت بودین‌ها روند.

گویند، که در میان این مردم سحره زیاد است. سکاها و نیز یونانی‌هائی، که در سکائی بوده‌اند، حکایت کنند، که سالی یک دفعه هریک از نورها برای چند روز گرگ میشود و بعد باز بصورت

آدمی برمیگردد. من این گفته‌ها را باور ندارم، ولی چنین میگویند و سوگند بصحت آن یاد میکنند. اخلاق آندروفازها از اخلاق تمام مردمان وحشیانه‌تر است: نه راستی میفهمند و نه قانونی دارند. این مردم بدوی لباس سکائی میپوشند، ولی بزبانی مخصوص حرف میزنند. از مردمان این صفحات اینها یگانه مردمی هستند، که گوشت انسان در غذا استعمال میکنند. ملان‌خ‌لن‌ها لباس سیاه در بر میکنند. بهمین جهت آنها را چنین نامیده‌اند (در زبان یونانی این کلمه بمعنی سیاه‌پوش است. م.). بودین‌ها مردمی پر جمعیت‌اند. چشمانشان برنگ آبی آسمانی است و موهایشان زرد. یک شهر چوبین در مملکت آنها است، که نامش گلن است. هر یک از اضلاع دیوار شهر باندازه سی استاد (تقریباً یک فرسخ) است.

دیوارهای شهر بلند است و تماماً از چوب ساخته شده. خانه‌ها و معابد را هم از چوب ساخته‌اند. در آنجا امکنه مقدسه آلهه یونانی با بت‌ها و محرابها و معابد وجود دارد و در هر دو سال جشنی برای دیونیس با مستی و عربده‌ها میگیرند. اهالی اصلی گلن یونانی‌هایی بوده‌اند، که از شهرهای تجارتهای بدان‌جا رفته‌اند. بعض بودین‌ها بزبان سکائی و برخی به یونانی حرف میزنند، ولی شهر گلن بزبان مخصوصی تکلم میکنند. بودین‌ها مردم بدوی و گلنی‌ها فلاحتی میباشند. مملکت بودینها جنگلی است و در بزرگترین جنگل آنها دریاچه‌ایست، که در میان باتلاق‌ها واقع است. راجع به سارمات‌ها هرودوت داستانی، که شنیده، بیان میکند و مضمونش این است: یونانی‌ها با آمازونها (یعنی با زنان سکائی، که مانند مردان بشکار

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۱

و جنگ می‌رفتند و پستان راست را می‌بریدند تا بهتر تیر اندازند) جنگ کرده غالب شدند «۱». بعد این آمازونها بمملکت سکاها درآمدند و پس از یکی دو جنگ سکاها فهمیدند، که اینها زنند و با آنها ارتباط یافتند. بعد چون آمازونها اخلاق زنان سکائی را نمی‌پسندیدند، یعنی از خانه‌نشینی بیزار بوده میل بجنگ و شکار داشتند، شوهرایشان را تحریک کردند، که از دریای آزوو گذشته بماوراء آن مهاجرت کند. آنها چنین کردند و مردم سارمات بوجود آمد. حالا هم زنان سارماتها بی شوهرانشان بجنگ و شکار میروند. سارماتها بزبان سکائی حرف میزنند، ولی به لهجه‌ای، که از زمان قدیم خراب شده، چه زنهای آمازونی نتوانسته‌اند زبان سکائی را کاملاً فرا گیرند. راجع

بزواج رسم آنها چنین است: دختری تا دشمنی نکشد شوهر نکند. بعض دخترها پیر میشوند و شوهر نمیکنند، چه حاضر نیستند چنین کاری کنند. این است گفته‌های هرودوت راجع بسکنه سکائی. بعد مورخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۴، بند ۱۱۸): در حالی، که پادشاهان در محلی اجتماع کرده بودند، فرستاده گان مردمان سکائی رسیده گفتند، که شاه پارسیها تمام آسیا را مسخر کرد و پلی در بوغاز بوسفور ساخته بقاره اروپا قدم نهاد. در این جا اهالی تراکیه را مطیع و پلی در ایستر بنا کرد، با این نیت که صفحات اینطرف رود مزبور را هم تسخیر کند. از ما جدا نشوید، تا متفقا با دشمن بجنگیم. اگر چنین نکنید، ما باید جلای وطن کنیم یا مطیع شویم، زیرا اگر شما کمک نکنید، از ما چه کاری ساخته است. اگر خودتان را کنار گیرید، وضع شما بهتر از وضع ما نخواهد بود. شاه پارس قصد شما را هم خواهد کرد، چنانکه قصد ما را کرده. دلیل مهم این نظر آنکه، اگر شاه پارس میخواست

(۱) - بقول ژوستن (کتاب ۲، بند ۴) این ها زنان سکائی بودند، که در کاپادوکیه می زیستند.

عادت آنها بر این بود، که مردان سکائی را بکشند یا بیرون کنند. کودکان ذکور را هم می کشتند و کودکان اناث را نگاه می داشتند، ولی پستان راست آنها را می سوزاندند، تا تیراندازان ماهر شوند. از این جهت یونانی ها این زنان را آمازون یعنی بی پستان نامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۲

(۱۴) - آسمانه (سرادق) شاهی (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۵۴)

ما را از جهت تجاوزات سابق مجازات کند، اعلان میکرد، که با مردم دیگر کار ندارد، و حال آنکه از زمانی که داخل قاره ما (یعنی اروپا) شده، فوراً به مطیع کردن مردمانی، که در سر راه او واقع شده‌اند، پرداخته و تمام اهالی تراکیه و مردم همجوار ما، گت‌ها را، باطاعت در آورده.

پادشاهان مشورت کردند و اختلاف در آرائشان حاصل شد. پادشاهان بودین‌ها، گلن‌ها و سارمات‌ها برای همراهی حاضر شدند، ولی پادشاهان آگاتیرسها، نورها، آندروفازها، ملان‌خ‌لنها و تاورها گفتند: اگر شما اول

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۳

مبادرت بجنگ با پارسی ها نکرده بودید، ما خواهش شما را می پذیرفتیم، ولی شما، بی اینکه ما را مطلع داشته باشید، بمملکت آنها حمله برده در آن جا، تا زمانیکه اراده خدایان بود، حکومت کردید و بعد باراده آنان رانده شدید، ولی ما هیچ گاه پارسی ها را آزار نکرده ایم و حالا هم جنگی با آنها نداریم. اگر پارسیها بمملکت ما بیایند، ما هم راحت نخواهیم نشست، ولی عجاله ما ساکت مانده ناظر خواهیم بود. گمان میکنیم، که طرف پارسیها شما هستید، نه ما (همان جا، بند ۱۱۹).

سکاها پس از این جواب مصمم شدند، که داخل جنگ نشده با حشم خود عقب نشینند، چاههای عرض راه و چشمه ها را کور و آنچه روئیدنی است نابود کنند.

بیکى از دسته ها، که ریاست آن با سکوپاسیس پادشاه بود، سارمات ها هم ملحق شدند و قرار شد، که اگر شاه پارس برود تانائیس (دن کنونی) حمله و بطول دریاچه م اتید حرکت کند آنها فرار کنند و اگر عقب نشیند پیش بروند. آنهائیکه چنین تصمیم کردند، قسمتی از اهالی سکائیه محسوب میشدند، از دو قسمت دیگر سکاهاى پادشاهی بزرگترین در تحت ریاست ایدان تیرس و کوچکترین در تحت فرماندهی تاگساکیس باهم اتصال یافتند و با گلن ها و بودین ها متحد شده قرار دادند، که در جلو لشکر پارس موافق این نقشه حرکت کنند: اولاً داخل ممالکی شوند، که از دخول بجنگ خودداری کرده اند، با این مقصود، که آنها را مجبور کنند، داخل جنگ گردند و، اگر طوعاً نمی خواهند با پارسی ها بجنگند، کرها وارد جنگ شوند. ثانياً اگر در مجلس مشورت قرار دادند، بممالک خود برگردند، بمتصرفات خود برگردند.

پس از این تصمیم سکاها باستقبال قشون داریوش شتافته بهترین سوارهای خود را برای این مقصود فرستادند، و عرابه هایشانرا با زنان و اطفال و تمام حشم بطرف شمال حرکت داده با خود فقط آنقدر حشم نگاهداشتند، که برای قوت روزانه لازم داشتند (همان جا، بند ۱۲۱). سوارهای سکائی در جائی، که سه روز راه تا ایستر (دانوب کنونی) بود حمله بقشون داریوش کردند. این دسته بمسافت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۴

یک روز راه از لشکر داریوش اردو زده آنچه روئیدنی در پیش داشت معدوم کرد. در این حال پارسیها چون سوارهای سکائی را دیدند، حمله کردند و سکاها عقب نشستند. پارسیها یک قسمت از سه قسمت مذکور را تعقیب و بطرف رود تانائیس حرکت کردند. وقتی که سکاها از این رود گذشتند، پارسیها نیز از آن عبور کرده پیش رفتند، تا بمملکت سارماتها و بودینها رسیدند. در تمامی این خطّ پارسیها چیزی نیافتند، که معدوم کنند، چه سکاها قبلا نابود کرده بودند، ولی وقتی، که باراضی بودینها رسیدند، یک قلعه چوبین در آنجا یافته آن را آتش زدند. بعد پارسیها باز سکاها را تعقیب کرده و از اراضی بودینها گذشته داخل بیابانهای خالی از سکنه شدند. این صفحه خالی بمسافت هفت روز راه امتداد دارد، بالاتر از این صفحه تیس ساگتها سکنی دارند و در زمین اینها چهار رود شروع میشود: لیک، آر، تانائیس، سیرگیس (سوّمی دن است و چهارمی دنتس امروزی «۱» اوّلی و دوّمی را نتوانسته‌اند درست تطبیق کنند م.). وقتی که داریوش وارد صفحات خالی از سکنه گردید، توقف کرد و در کنار رود آر اردو زد. بعد هشت دیوار عظیم، که مسافت هریک از دیگری قریب بشصت استاد بود (تقریبا یازده کیلومتر) ساخت. خرابه‌های این دیوارها در زمان من باقی است (کتاب ۴، بند ۱۲۴). در این وقت، که داریوش مشغول ساختن این دیوارها بود، سکاهائی که تعقیب میشدند، از بالا دور زده به سکائیه برگشتند. بدین ترتیب آنها از نظر دشمن نابود شدند و دیگر کسی آنها را ندید. در این احوال داریوش دیوارها را نیمه تمام گذاشته بطرف غرب رفت، چه پنداشت، که سکاها بطرف غرب فرار میکنند. با حرکت سریع داریوش مجدداً به سکائیه رسید و بدو قسمت دیگر از قشون سکائی برخورد آنها را تعقیب کرد و سکاها بمسافت یک روز راه عقب نشسته بصفحاتی، که داخل جنگ نشده بودند، رفتند. توضیح آنکه در ابتداء داخل مملکت ملان‌خ‌ن‌ها شده آنرا غارت کردند. پارسیها هم بعد از سکاها داخل

(۱) -Donetz.

شده بغارت پرداختند. بعد سکاها داخل خاک آندروفازها شده آنرا هم غارت کردند و بخاک نورها رفتند. سپس بطرف آگاتیرس‌ها شتافتند. اینها رسولانی نزد سکاها فرستاده تهدید کردند، که اگر از حدود آنها بگذرند جنگ خواهند کرد و قشونی بسرحد فرستادند، اما ملان‌خ‌لن‌ها، آندروفازها و نورها، وقتی، که سکاها و پارسیها داخل خاک آنها شدند، تهدید سابق خود را فراموش کرده رو بهزیمت نهادند (تهدید این بود، که اگر پارسیها قصد ما را داشته باشند، داخل جنگ خواهیم شد) ولی آگاتیرس‌ها برای جنگ حاضر شدند و بر اثر آن سکاها داخل خاک آنها نشده بمملکت خودشان گریختند و پارسیها از پی آنها تاختند. چون عقب‌نشینی سکاها و تعقیب پارسیها نهایت نداشت، داریوش سواری نزد ایدان تیرس پادشاه سکائی فرستاد، تا این پیغام را برساند: «چرا تو فرار میکنی، و حال آنکه میتوانی یکی از دو شق را اختیار کنی. اگر پنداری، که میتوانی در مقابل لشکر من پافشاری، بایست، سرگردان مباش و جنگ کن. هرگاه خودت را ضعیف‌تر از آن میدانی، باز بایست و برای مذاکرات نزد آقایت با آب و خاک بیا» (آب و خاک، بقول هرودوت، علامت اطاعت بود). در جواب این پیغام پادشاه مزبور گفت:

«ای پارسی، من هیچگاه از ترس فرار نکرده‌ام و حالا هم فرار من از ترس نیست.

کاریکه حالا میکنم، با کار زمان صلح تفاوتی ندارد. اما چرا عجله نمیکنم با تو در جنگ شوم؟ جهت این است، که در مملکت ما نه شهرهائی هست، نه زمینهای زراعتی و نه باغاتی. بنابراین، چون ترس از غارت و خرابی نداریم، عجله هم بجنگ کردن نداریم. اگر میخواهید جنگ را تسریع کنید، مقبره نیاگان ما را بیابید و بخواهید، که آنرا برافکنید. آنگاه خواهید دید، که ما جنگ میکنیم یا نه.

زودتر از آن جنگ نخواهیم کرد، چه برای ما جنگ فائده ندارد. صاحبان من، زوس است، که جد من می‌باشد و هیس‌تیا، که ملکه سکائیه است (۱)، بجای آب و خاک برای تو هدایائی خواهیم فرستاد، که شایان تو باشد. اما از این بابت، که تو خود را

(۱) - هرودوت اسم یونانی خدایان سکائی را ذکر کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۶

آقای من میخوانی، تفریح حساب خواهیم کرد (همانجا، بند ۱۲۷)». چنین بود جوابی، که دادند و پادشاهان سکائی در غضب شدند، از اینکه میخواستند آنها را برده کنند (مقصود هرودوت از برده مطیع است) و قسمتی را، که فرمانده آن سکوپاسیس بود، نزد ینیانهائی، که پل را حفظ میکردند، فرستادند، تا با آنها داخل مذاکرات شوند. قسمتهای دیگر تصمیم کردند، بر اینکه دیگر عقب نشینند و هر زمان، که پارسیها درصدد جمع آوری آذوقه برمیآیند، حمله کنند. سوارهای سکائی بر سواره نظام پارسی برتری داشتند و آنها را هزیمت میدادند، ولی همینکه به پیاده نظام پارس میرسیدند، فرار میکردند. شبها هم سکاها حمله میکردند.

خیلی غریب بنظر خواهد آمد، اگر بگوئیم، که صدای خرها و منظره قاطرها کمکی برای پارسیها بود، چه در مملکت سکاها خر و قاطر بواسطه سرمای فوق العاده وجود ندارند و اسبهای سکائی از صدای خر و منظره قاطر رم کرده فرار میکردند، ولی باید گفت، که کمک این حیوانات برای مدت کمی بود. سکاها برای اینکه پارسیها را بیشتر در سکائیه نگاهدارند و آذوقه آنها تمام شود، گاهی بحیله هائی متوسل میشدند و حشم خود را در جائی گذارده بجای دیگر میرفتند و پارسیها حشم را بغنیمت برده شاد میگشتند. بالاخره داریوش در موقع مشکلی واقع شد، چه آذوقه کم آمد. پادشاهان سکائی این نکته را دریافتند و برای داریوش هدایائی فرستادند، که عبارت بود از یک پرنده، یک موش، یک وزغ و پنج تیر. پارسیها معنی این هدایا را پرسیدند و رسولان جواب دادند، که ما فقط مأموریم، هدایا را داده برگردیم. اگر شما زیرکید، خودتان معنی این هدایا را دریابید. پارسیها پس از آن شور کردند. داریوش را عقیده این بود، که سکاها با آب و خاک تسلیم میشوند، چه موش در خاک زندگانی کند و وزغ در آب. پرنده باسب از همه چیز شبیه تر است و پنج تیر علامت این است، که سکاها شجاعت خودشانرا هم تسلیم میکنند، ولی گبر یاس تعبیر دیگری کرد و گفت سکاها میخواهند بگویند:

«پارسیها، اگر نتوانید چون پرنده بپرید، مانند موش بزمین روید و مثل وزغ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۷

در دریاچه‌ها بجهد، بخانه‌های خودتان دیگر برنخواهید گشت، و از تیرهای ما خلاصی نخواهید داشت». در این احوال قسمتی از سکاها، که مأمور حفظ دریاچه ماتید بودند و بعد مأموریت داشتند با ینیانها، یعنی حافظین پل، داخل مذاکرات شوند، به پل رسیده چنین گفتند: «ینیانها، اگر حاضرید حرف ما را گوش کنید، ما آزادی برای شما آورده‌ایم. داریوش بشما امر کرده پل را در مدت دو ماه حفظ کنید و، اگر او در این مدت برنگشت. بخانه‌های خودتان برگردید.

اگر اکنون چنین کنید، نه پیش او مقصر خواهید بود و نه پیش ما. در اینجا مدت معین را بمانید و بعد بوطن خود برگردید». ینیانها وعده کردند، که چنین کنند و سکاها فوراً برگشتند. از طرف دیگر سکاها، که در مملکت خودشان مانده بودند، پس از فرستادن هدایا پیاده و سوارهای خود را برای جنگ با داریوش حاضر کردند. در این احوال از میان صفوف آنها خرگوشی دوید و سکاها کار جنگ را گذاشته از عقب او دویدند. همه و غوغا توجه داریوش را جلب کرد و پس از اینکه جهت را فهمید، روی بمصاحبین خود کرده چنین گفت «این مردم بما با نظر بی‌اهمیتی مینگرند و اکنون برای من روشن شد، که تعبیر گبر یاس صحیح است. بنابراین باید خوب فکر کرد، که راه بازگشت خود را چگونه تأمین کنیم». گبر یاس در اینموقع چنین گفت: «شاه، فقر این مردم را من سابقاً هم شنیده بودم و حالا من در این باب یقین حاصل کردم، چه می‌بینم، که ما را استهزاء می‌کنند. بنابراین تصور می‌کنم، که چنین کنیم: همینکه شب در رسید آتش‌ها را روشن کرده و آن قسمت لشکر را، که کمتر از همه می‌تواند تحمل سختیها را کنند، در محل گذارده تمام خرها را ببندیم و زود حرکت کرده به ایستر برسیم، قبل از اینکه سکاها برای خراب کردن پل باین رود رسیده و ینیانها مبادرت بکاری کرده باشند، که فنای ما در آن است». داریوش، همینکه شب در رسید، موافق این عقیده رفتار کرده ضعفها را از جهت ضعف آنها در محل گذاشت، یعنی بفنای حتمی سوق داد و، بعد از روشن کردن آتش‌ها، حرکت کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۸

(۱۵) - تخت جمشید، جدال شاه با حیوان افسانه‌ای، حجاری برجسته قصر نمره ۸ (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۵۲)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۰۹

روز دیگر ایرانیهای ضعیف چون دیدند، که آنها را بخودشان واگذارده‌اند، دستهای خود را بطرف سکاها دراز کرده امان خواستند و سکاها از قضیه آگاه شده بتعقیب قشون داریوش پرداختند، ولی، چون بهتر از پارسیها راهها را میشناختند، از راه نزدیک حرکت کردند و، بی اینکه به پارسیها برخوردند، زودتر از آنها به ایستر رسیدند. پس از آن به نینانها چنین گفتند: «دو ماه مدتی، که برای شما معین شده بود، سرآمده. حالا پل را خراب کرده بوطن خودتان برگردید و از آزادی خود برخوردار گشته خدایان سکائی را شکر کنید. آنکس، که آقای شما بود، حالا دیگر از دست ما جان بدر نبرد. نینانها مجلسی برای مشورت آراستند. میل تیاد (۱) رئیس دسته خرسونس (۲) که در هلس پونت واقع است، عقیده داشت، موافق نظر سکاها رفتار شود. در ابتداء نینانها این عقیده را پسندیدند، ولی هیس تیه (۳)، که یکی از جبابره بود، گفت: ما اگر حالا هر کدام امیر شهری هستیم از پرتو داریوش است، و آلا در هر قسمتی از یونان حکومت ملی را بر حکومت یکنفر ترجیح میدهند. بنابراین، اگر داریوش مضمحل شود، بر ضرر ما خواهد بود این نطق باعث شد، که حضار از عقیده اولی برگشته با هیس تیه همراه شدند.

شش نفر از جبابره هلس پونت و چهار نفر از جبابره نینانی و یکنفر از جبابره الیانی، که در اینجا بودند رأی دادند، که بمانند و پل را خراب نکنند، ولی باین شرط: قسمتی را از پل، که بساحل سکائی اتصال دارد، تا یک تیررس با دو مقصود خراب کنند. اوآلا تا سکاها ببینند، که یونانیها موافق میل آنها رفتار کرده‌اند و بقوه جبریّه متوسل نشوند و دیگر آنکه باینطرف ایستر تجاوز نکنند.

پس از آن هیس تیه به سکاها جواب داد، ما چنان کنیم، که شما خواهید و خودتان می بینید، که یک قسمت پل خراب شده است. حالا شما زود برگردید و پارسیها را معدوم کرده انتقام خود و ما را از آنها بکشید. سکاها حرفهای هیس تیه را باور کرده بقصد حمله به پارسیها شتافتند، ولی آنها را نیافتند، چه قشون پارس

(۱) - Miltiade این همان کسی است، که بعد در جنگ ماراتن رئیس قشون یونانی بود.

(۲) - Chersonese.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۰

راهی را اختیار کرده بود، که سکاها مراتع آنرا خراب کرده بودند و سکاها از راهی حرکت میکردند، که مرتع داشت. پارسیها این راه را از این جهت اختیار کرده بودند، که آثاری از زمان آمدنشان به سکائیه در آنجاها باقی بود و سکاها براه دیگر بدین سبب افتادند، که تصور میکردند، برای مراتع این راه را پارسیها ترجیح خواهند داد. همینکه پارسیها به ایستر رسیده پل را از طرف ساحل خراب شده دیدند، متوحش گشتند، چه تصور کردند، که یینیانها رفته‌اند. در لشکر داریوش یک نفر مصری بود، که آواز رسا داشت. بحکم داریوش او بکنار ایستر رفته هیس تیه جبار می‌لت را صدا کرد و او در حال جواب داده، کشتی‌ها را برای عبور داریوش و قشون او حاضر کرد و پل را بساحل رود اتصال داد. بدین ترتیب قشون پارسی نجات یافت. از طرف دیگر سکاها در جستجوی پارسیها بودند، ولی آنها را نیافتند و بعد، که از قضیه مطلع شدند، این عقیده را راجع به یینیانها حاصل کردند: «ینیانها، اگر آزاد باشند، ترس‌های پستی هستند و، اگر بنظر بندگان بآنها بنگریم، خائن‌ترین مردم‌اند و خواهند، که همیشه بنده بمانند». از تراکیه داریوش به سس‌تس (۱)، که در خرسونس است، درآمد و از آنجا به آسیا عبور کرده مگابیز را با هشتاد هزار نفر سپاهی در اروپا گذاشت. راجع باین مگابیز چنین گویند: روزی، که داریوش میخواست انار بخورد، اناری پاره کرد و برادر او آرتابان (اردوان) گفت: «شاه، چه میخواستی بعد از دانه‌های این انار داشته باشی؟» داریوش جواب داد: «باین عدّه مگابیز» (۲) این مگابیز از خود یادگاری با این سخن در هلس پونت گذارده: روزی در بیزانس باو گفتند، که اهالی کالسدون (قاضی کوی کنونی) این زمینها را هفده سال قبل از بیزانسیها متصرف بودند، او در جواب گفت: «یقینا اهالی کالسدون در این مدت کور بوده‌اند، که چنین اراضی را اشغال کرده‌اند و الا اراضی بهتری را متصرف شده بودند». مگابیز با لشکر خود مشغول مطیع کردن

(۲) - مگابیز، چنانکه در فوق گفته شد، یونانی شده بغابوخش است، که یکی از همدست‌های داریوش در قتل بردیای دروغی بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۱

سکنه‌ای، که بر ضد پارسیها بودند، گردید و تا ولایت ونت‌ها «۱»، که در ساحل آدریاتیک است، پیشرفت. تمام طوائف تراکیه و مقدونی مطیع گشتند و فقط پرنتی‌ها «۲» مقاومت کردند، ولی بالاخره آنها هم مطیع شدند (کتاب ۴، بند ۱۲۸-۱۴۴). بعد هرودوت گوید، وقتی که مگابیز باین کارها مشغول بود، سفر جنگی بزرگی به لیبیا پیش آمد. مورخ مذکور در این جا قضیه‌ای را شرح میدهد، که راجع به آرکزیلاس پادشاه سیرن و آریاند والی ایران در مصر است و ما بالاتر ذکر کرده‌ایم، چه از تلف شدن گاو مقدس مصریها محقق است، که داریوش در ۵۱۷ ق م بمصر رفته، و حال آنکه سفر جنگی داریوش را بمملکت سکاها به ۵۱۴ ق م معطوف میدارند. پس بترتیب تاریخ قضایای سیرن و برقه، و رفتن داریوش بمصر مقدم است.

رفتن داریوش بسکائیه آیا راست است؟

راجع باین لشکرکشی مفاد نوشته‌های هرودوت چنان است، که ذکر شد. گفته‌های مورخ مذکور در جاهای کمی آمیخته بداستان‌سرائی است، مانند هدایائی، که پادشاهان سکائی، بقول هرودوت، برای داریوش فرستاده‌اند و تعبیری، که کرده‌اند و نیز اثری، که دویدن خرگوش از میان صفوف سکائی در داریوش کرده. این قسمتها اهمیتی ندارد، چه در نوشته‌های هرودوت این نوع گفته‌ها زیاد و جهتش این است، که در اطراف وقایع مهم همیشه چنین چیزها گفته شده و مورخ مذکور آنچه را که شنیده ضبط کرده. مسئله اساسی این است، که آیا اصل واقعه، یعنی لشکرکشی داریوش بمملکت سکاها، چنانکه هرودوت شرح داده، حقیقت داشته یا نه؟

در این باب از کتب نویسندگان قدیم بجز سترابون دیده نمیشود، که تردیدی در صحت این موضوع اظهار شده باشد، ولی محققین جدید راجع باین مسئله دو نظر متضاد اتخاذ کرده‌اند. بعضی مانند مسپرو «۳» این واقعه مهم را ذکر کرده‌اند و برخی، مانند نلدکه «۴»، پس

(۱)- Venetes.

(۲)- Perinthiens.

(۳)-

Maspero. Histoire Ancienne des Peuples de L'Orient. Paris. 1878

(۴)-

Noldeke. Etudes Historiques sur la Perse Ancienne, p. 56. Paris. 1896

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۲

از اشاره باین موضوع صراحتاً نوشته‌اند، که این حکایت هرودوت افسانه است، زیرا داریوش با لشکری چنین عظیم (۷۰۰، ۰۰۰ نفر) بزحمت می‌توانست از رود دنیستر «۱» بگذرد، چه رسد باینکه تا دن رانده و حتی از آن هم گذشته باشد والا در بیابان‌های سکائیه با تمامی قشونش، از جهت بدی راهها و فقدان آذوقه، نیست در بیابان‌های سکائیه با تمامی قشونش، از جهت بدی راهها و فقدان آذوقه، نیست و نابود میشد. در اینکه این کار داریوش، چنانکه هرودوت آنرا شرح داده، کاری بوده فوق‌العاده و حتی میتوان گفت، که در تاریخ بی‌نظیر است (زیرا نه اسکندر داخل سکائیه شد و نه هیچیک از قیصره روم و در عهد متوسط و جدید هم بچنین لشکر کشی و دور شدن از تکیه‌گاه قشون در بیابان‌های لم یزرع برنمیخوریم) با وجود این نمیتوان باور داشت، که نوشته‌های هرودوت، با آن شرح و بسط که ذکر شد، تماماً اختراع خود او است، یا مفاد نوشته‌های بی‌اساس نویسندگان، که قبل از هرودوت بوده‌اند، و او از کتب آنها استفاده کرده. مرکز ثقل تردیدی، که بعضی محققین جدید اظهار میدارند، در این جا است، که میگویند با قشون هفتصد هزار نفری ممکن نبود داریوش این مسافت را به پیماید. این نظر را نمیتوان صحیح ندانست، ولی آیا باید ارقامی را، که هرودوت ذکر کرده، حتماً صحیح دانست؟ گمان میکنیم جواب منفی

است، زیرا ارقام اغراق آمیز در نوشته‌های هرودوت و مورخین دیگر عهد قدیم زیاد است و آنچه راجع بتاریخ قدیم ایران می‌باشد، مواردش در جای خود کرارا مشاهده خواهد شد. بنابراین ظن قوی این است، که هرودوت در این جا هم مانند موارد جنگ‌های ایران و یونان در ارقام مبالغه کرده، یعنی قشون داریوش هفتصد هزار نفر نبوده و شاید به هفتاد و هشتاد هزار نفر میرسیده. ثانياً تمامی این قشون هم سرتاسر سکائیه را نپیموده، زیرا خود هرودوت گوید: فقط قسمتی از قشون پارس سکاها را تعقیب کرده برود تانائیس (دن امروزی) رسید و از آن گذشت. ثالثاً کتزیاس «۲» گوید: قبل از عزیمت به سکائیه، داریوش به آریارمن «۳» والی کاپادوکیه امر کرد، تحقیقاتی در باب سکائیه کند و او

(۱)-Dniester) رودی، که در بسارا بی جاری است و بدریای سیاه میریزد).

(۲)-Gilmor ژیل مر، قطعه ۳۰، بند ۴۷.

(۳)-Ariaramna .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۳

یک سفر جنگی مختصر بعرض دریای سیاه با سی کشتی و عدّه کمی از سپاهیان به سکائیه کرده چند نفر اسیر آورد، که در میان آنان مارساگت «۱» نامی برادر یکی از رؤساء سکاها بود و او اطلاعات مهمی به داریوش در باب سکائیه داد. بنابراین قبل از عزیمت به سکائیه، داریوش میدانسته، در چه فصل باید داخل این مملکت بشود و در این صورت بهار را نمی‌گذاشت، تا در تابستان داخل سکائیه گردد. در بهار این صفحات، یا چنانکه اکنون گویند، این ستپ‌ها پر از علف است و علف چنان قوت دارد، که گویند، در بعض جاها سوار در آن دیده نمیشود. اما اینکه سکاها تمامی روئیدنی‌ها را معدوم کرده باشند، باور کردنی نیست، زیرا این کار از قوه آنان خارج بوده. مملکتی، که بقول هرودوت و موافق اطلاعات جغرافیائی کنونی، وسعتش ۱۳۳ فرسخ در ۱۳۳ فرسخ است، چگونه ممکن بود عاری از علف شود، مگر اینکه زمین را زیروزبر کرده باشند و این امری بوده محال در مقابل دشمنی نیرومند و مهاجم، که با سرعت پیش میرفته. از این جا

منطقی است استنباط کنیم، که علوفه برای مال‌های بنه و حمل آذوقه بقدر کفایت یافت میشد. اما آذوقه را داریوش برای دو ماه با خود برداشته بود و با بودن آسیای صغیر و بنادر شمالی آن و نیز بوسفور و داردانل در اختیار او، تأمین آذوقه قشون امری نبوده، که محال بنظر آید. پس آذوقه یک قسمت قشون داریوش، که این قدر پیش رفته، ممکن بوده تأمین گردد.

بنابر آنچه گفته شد این لشکرکشی محال بنظر نمی‌آید و چون امر دایر است بین اینکه تمامی نوشته‌های هرودوت را تکذیب کنیم یا عقیده‌مند باشیم، که او در عده نفرات لشکر داریوش مبالغه کرده، البته شقّ دوّم طبیعی تر است، زیرا «بیهوده سخن باین درازی» نه طبیعی است و نه معقول.

اما نتیجه این سفر جنگی همان است، که هرودوت نوشته. سکاها از جنگ احتراز کرده بداخله مملکت عقب نشسته‌اند و بعد، که داریوش دیده، این بیابانها را حدّی نیست و آذوقه هم دارد تمام می‌شود، تصمیم بمراجعت کرده و البته تلفات لشکر

(۱) - Marsagete.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۴

(۱۶) - تخت جمشید، خادمان شاهی (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۳۵ مکرّر)

داریوش کم نبوده، ولی این شاه درس عبرتی هم به سکاها داده، زیرا از این ببعد از سکاها یا مردمان شمالی، که به ایران و آسیای صغیر تجاوز میکردند، دیگر خبری نیست و اگر تجاوزاتی در دوره اشکانیان یا ساسانیان به ایران میشود، از طرف آسیای وسطی است و آنهم در تحت فشار مردمانی زرد پوست، مانند هونها و یوئه‌چی‌ها و غیره، که بواسطه ساخته شدن دیوار چین، بطرف مغرب حرکت کردند، چنانکه در جای خود بیاید. در خاتمه لازم است گفته شود، که این لشکرکشی را، اگر چنان بدانیم، که هرودوت شرح داده، در تاریخ نظیر ندارد و هرگاه با بعض محققین جدید هم عقیده شده فرض کنیم، که منتهای خط سیر لشکر ایران تادنیستر بوده، در تاریخ یکی از کارهایی است، که در دفعه اولی روی داده، زیرا، بقدری که تاریخ یاد دارد، این نخستین دفعه‌ایست، که یک دولت آسیائی باروپا لشکر برده.

چون ترتیب این تألیف چنان است، که در خاتمه هر لشکرکشی شاهان قدیم ایران

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۵

بمملکتی، شمه‌ای از اخلاق و عادات مردم آن مملکت از قول مورّخین و نویسندگان قدیم گفته می‌شود، در این جا هم شرح ذیل را بر آن چه بالاتر از قول هرودوت ذکر شده میافزایم.

سکائیه از نظر دیگران

آن چه تا حال ذکر شد، از نوشته‌های هرودوت بود، که مورّخ نیمه قرن پنجم ق. م است و از گفته‌های او بخوبی استنباط میشود، که اطلاعات خود را از یونانی‌های همجوار سکاها غالباً تحصیل و در بعض گفته‌های یونانی هم تردید کرده. از گفته‌های او روی هم رفته این نظر حاصل میشود: مردمانی مختلف در دشت‌های وسیعی، که از دانوب تا درون آسیای وسطی امتداد می‌یابد، سکنی داشتند و یونانی‌ها اغلب این مردمان را ندیده، بسرزمین آنها نرفته بودند و منبع اطلاعاتشان نسبت بآنها خود سکاها همجوار یونانی بوده‌اند. حدودی را، که هرودوت برای سکائیه اروپائی معین می‌کند می‌توان گفت، که موافق جغرافیای کنونی از رشته‌های جنوبی کوه‌های کارپات شروع می‌شده، متابعت سواحل شمالی دریای سیاه را میکرده و تا رود دن امتداد می‌یافته. اگر چنین بوده، باید گفت، که سکائیه هرودوت شامل این قسمت‌های اروپای جنوب شرقی می‌شود: بسارابی، خرسون، اکاترینوسلاو، تورید (قریم) پودولسک، پولتاوا، کی‌یف، چرنی‌گف، کورسک، ورنژ (۱) تا ۵۲ عرض شمالی.

عدّه رودهایی، که هرودوت شمرده، هشت است و بعضی این رودها هنوز بطور قطع تطبیق نشده‌اند. بهر حال رودهای مزبور از این قرارند: ایستر (دانوب)، تیرا (دنیستر)، هی‌پانید (بوگ)، بریستن (دنیپر)، پان‌تی‌کاپ، هی‌پاکیر، گرس، تانا‌ایس.

آخری دن کنونی است. بعقیده هرودوت از رود دن بطرف مشرق سارمات‌ها سکنی دارند، ولی از قرن دوّم میلادی ببعد جغرافیون بجای سکائیه لفظ سارماتیّه را استعمال میکنند (جغرافیای بطلمیوس) (۲) و سکائیه آسیائی معروف تر میگردد. اگرچه

Bessarabie, Cherson, Ekatherinoslaw, Tauride, Podolsk, Poltava, Kiev,
.Tchernigov, Koursk, Voronege

(۲)- Ptoleeme) از قرن دوّم میلادی).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۶

هرودوت هم مساکن اصلی سکاها را صفحاتی میداند، که در شمال و شمال و شرق سیحون واقع شده‌اند، ولی بطلمیوس بهتر حدود سکائیة آسیائی را معین میکند و گوید، که این مملکت از دریای مائید (آزوو) ورود (را)، یعنی ادیل تا مغولستان و تبت و سریک (چین) امتداد یافته و از طرف جنوب با سغد و هند همجوار است.

در باب طرز زندگانی و اخلاق و عادات سکاهای اروپائی شمه‌ای از قول هرودوت ذکر شد. از نوشته‌های او چنین استنباط میشود، که مردمان سکائی از حیث تمدن هم مختلف بوده‌اند. بعضی بدوی هستند و با زنان و اطفالشان روی اسب‌ها و عرابه‌ها از جائی بجائی حرکت میکنند و برخی فلاحتی. از نوشته‌های سایر یونانی‌ها کلیه این نظر حاصل میشود، که سکاها مسکرات زیاد صرف می‌کردند، حتی اگر کسی شراب خالص می‌خورد می‌گفتند «باسلوب سکائی» خورده، ولی سترابون این اسناد را تکذیب کرده. در باب خانواده بالاتر ذکر شد، که بقراط «۱» و سترابون گویند، سکاها زنان متعدد داشتند و نویسنده آخری گوید، زنان بعض مردمان سکائی اشتراکی‌اند. او نیز گوید، که سکاها کم می‌خورند و قانع‌اند، ولی کل آرخ‌سول «۲» گوید، که زندگانی با تجملی داشته‌اند. غذای سکاها عبارت بوده از گوشت و شیر. از شیر مادیان سرشیر و روغن می‌گرفتند. لباسشان ترکیب می‌یافته: از شلوارهای بلند، روپوشی، که آسترش از پوست بود، از کمربند و کلاه نوک‌تیز نم‌دین و نیم‌چکمه‌هائی، که شلوار را بدرون آن داخل میکردند. اطلاعاتی، که از حفریات بدست آمده، دلالت می‌کند، بر اینکه لباس زنان عبارت بوده از پیراهن

بلندی، که تا قوزه پا میرسیده، از کمر بند و نیز روپوشی مانند ردا. مردان و زنان سکائی تزئیناتی از گردن بند و دست بند و گوشواره و غیره داشته اند.

تزئینات از طلا بوده. اسلحه سکاهای این اشیاء است: تیرو کمان، زوبین، چاقو، شمشیر، تبر، سپر، زره. اسلحه را از آهن و مفرغ و مس می ساختند. اسباب خانه عبارت است از: دیکها، کاسه های فلزی، ظروف چوبین، دیزی ها و ظروف سفالین. جامها

(۱) Hippocrate (قرن چهارم ق. م).

(۲) Clearque de Soles (از قرن پنجم ق. م)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۷

و گلدانهائی نیز یافته اند، که از نقره است. اشیاء زیادی هم بدست آمده، که حاکی از روابط تجارתי سکاهای با یونان و روم است و چنین بنظر می آید، که روابط تجارתי سکاهای با مهاجرین یونانی، در کنار دریای سیاه، از قرن هشتم ق. م شروع شده. پولیب گوید، که یونانی ها از دریای سیاه مال التجاره زیاد تحصیل می کردند و این امتعه را ذکر میکند: بنده، حشم، غله، عسل، موم، ماهی شور، چوب، پوست های گوناگون، فلزات، معدنیات و کهربا. یونانی ها به سکاهای شراب و روغن و ظروف گلی و منسوجات و اشیاء صنعتی از طلا و فلزات دیگر و سفال می فروختند.

حمام های آنها خیلی ابتدائی بوده: توضیح آنکه در چادری از نمد روی سنگ هائی، که از آتش داغ شده بود، شاه دانه می پاشیدند و دود و بخار زیادی برمی خاست و با این بخار بدن را پاک می کردند. شهرهای یونانی در سواحل دریای سیاه گاهی مورد تاخت و تاز سکاهای واقع می شدند و در بعض موارد مجبور بودند، که باجی بآنها پردازند، تا از حملات آنها مصون بمانند.

راجع بمذهب و بعض عادات و اخلاق دیگر سکاهای آنچه مقتضی بود از قول هرودوت بالاتر ذکر شده. بالاخره باین سؤال می رسیم، که این مردمان از چه نژادی بوده اند؟ در توریه سکاهای را مأجوج نامیده و از اعقاب یافت بن نوح دانسته اند (سفر پیدایش، باب دهم). اکنون این مسئله

بطور قطع حل نشده، ولی ظن قوی این است، که سارماتها و سکنه سکائیه قدیم، یعنی فلاحین سکائی، آریانی بوده‌اند، ولی سکاها پادشاهی، که بعدتر باین سرزمین آمده و بر سکائیه قدیم مسلط شده‌اند، از نژاد تورانی آلتائی بشمار می‌آیند. بقراط راجع به سکاها گوید، که اینها جز بخودشان بمردمی شباهت ندارند، رنگ پوستشان زرد و تنشان ثمین است و چون ریش ندارند مردانشان شبیه زنان‌اند. محققین تصور میکنند، که این توصیف بقراط راجع به سکاها پادشاهی است، که بر سکائیه استیلا یافته بودند و تاخت و تاز و غارت و چپاول پیشه اینها بود، اینان دشمنان یونانی‌ها بودند و اینان نیز در نیمه دوّم قرن هفتم ق. م به ماد و ارمنستان و کاپادوکیه ایلغار کردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۸

جنگ سکاها را هم با داریوش کار این‌ها می‌دانند. توّحش این سکاها از بعض مردمان دیگر سکائی بیشتر بوده و زندگانی بدوی داشته‌اند. در میان مردمان سکائی، چنانکه از قول هرودوت گذشت، مردمی بودند، که کاللی پید نام داشتند و اینها را باید یونانی‌های سکائی شده دانست، زیرا از قرن سوّم ق. م بعد این‌ها را یونانی‌های غیر خالص می‌دانستند.

در خاتمه مقتضی است علاوه کنیم، که از مورّخین عهد قدیم ژوستن (تروگ پومپه) در تمجید سکاها غلوّ کرده، چنانکه گوید (کتاب ۲، بند ۳):

«عدالت بوسیله قوانین بر سکاها تحمیل نشده، بل بالطبع در دل آنها نقش بسته.

دزدی را بزرگترین جنایت می‌دانند، طلا و نقره را برعکس سایر مردمان دوست ندارند، شیر و عسل مشروب آنها است و پوست حیوانات لباسشان. اگر سایر ملل هم این اعتدال و سادگی را داشتند، آنهمه قتل و غارت و خونریزی روی نمی‌داد. غریب است، که این وحشی‌ها بی‌زحمت بچیزی رسیده‌اند، که حکماء و فلاسفه یونان نتوانستند آنرا به یونانیان بیاموزند و آداب ظریف و زیبای ما، دون نادانی آنها است. این مردمان سه دفعه به آسیا حمله کردند، ولی هیچگاه مطیع خارجی نشدند». بعد نویسنده مذکور اشاره بکشته شدن کوروش در جنگ ماساژت‌ها و عقب‌نشینی داریوش از سکائیه کرده گوید: «زوپی راون (۱) سردار اسکندر را شکست داده با تمام قشونش معدوم کردند و قوّت اسلحه روم را دانستند، ولی تابع اقتدار آن نگشتند».

اگر مفاد نوشته‌های هرودوت را، راجع باخلاق این مردمان، چنانکه بالاتر گذشت، بخاطر آریم، معلوم خواهد بود، که قضاوت ژوستن (تروگ پومپه) یک طرفی است.

۲- تسخیر تراکیه، مقدونیه و جزایر بحر الجزائر

راجع بتسخیر تراکیه، مقدونیه و صفحات دیگر هرودوت چنین گوید (کتاب پنجم، بند ۱- ۲۷): لشکری، که داریوش در اروپا بسرداری مگابیز گذارده بود،

(۱)- Zopyron.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۱۹

بدوا از اهالی هلس پونت (پرنی) ها را مطیع کرد. این‌ها دلیرانه جنگیدند، ولی از جهت کثرت عدّه پارسیها مغلوب و مطیع گشتند. بعد مگابیز موافق دستور داریوش داخل تراکیه گردیده مردمان آنرا یکایک مطیع کرد.

عده مردم تراکیه بعد از مردم هند از همه جا بیشتر است و، اگر این مملکت در تحت ریاست یک نفر بود یا اهالی تراکیه متفق بودند، کسی بر آنها فائق نمی‌آمد و قویترین مردمان می‌گشتند، ولی این امری است مشکل، بل محال. مردمان تراکیه اسامی مختلف دارند، و باستانی‌گت‌ها و تراوس و تراکیها، که بالاتر از کرس تن‌یانشا سکنی گزیده‌اند، باقی مردمان تراکیه همه دارای یک نوع عادات و اخلاق میباشند. گت‌ها خودشانرا غیرفانی میدانند. اخلاق تراوس‌ها مانند اخلاق تراکی‌ها است، باستانی‌ای این دو مورد: وقتی که طفلی دنیا می‌آید، دور او جمع شده و نوحه‌خوانی کرده یک بیک مشقات و بلیاتی را، که در این دنیا باید تحمل کند، میگویند و تأسف از زادن او میکنند. بعکس وقتیکه کسی میمیرد، شادی میکنند از اینکه متوفی از چه بلیاتی رسته و حالا در چه احوال خوشی است. تراکی‌ها، که بالاتر از مردم کرس تن‌یانشا سکنی دارند، چند زن میگیرند و عادت آنها چنین است، که اگر مردی بمیرد، در میان زنان او در سر این مسئله، که کدام یک را متوفی بیشتر دوست داشت، منازعه درمی‌گیرد و، چون محقق شد، که کدام یک بیشتر طرف محبت بوده، او را ستایش کرده در سر قبر مرد میکشند و با متوفی در یک وقت دفن میکنند. پس از آن

زنان دیگر در اندوه میشوند، زیرا ترجیح زن مقتوله را بر خود ننگی بزرگ میدانند. اخلاق سایر تراکی‌ها چنین است: اینها عادت دارند، که اطفال خود را بفروشند.

دختران را آزاد می‌گذارند، تا با هر کس، که مایل باشند زناشویی کنند. بعکس زنان شوهردار را حفظ میکنند. مردان، زنان خود را از والدین آنها بقیمت گزاف می‌خرند. بریدن پوست علامت نجابت است و اشخاصی، که چنین نکنند، از مردمان پست محسوبند. بی‌کاری بالاترین تقوی است و فلاح‌ت ننگین‌ترین

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۰

شغل. بهترین وضع زندگانی این مردم جنگ و راه‌زنی است. تراکی‌ها از حیث مذهب این آلهه را ستایش میکنند: آرس «۱»، دیونیس «۲» و آرته‌میس «۳» پادشاهان تراکیه هرمس را میپرستند، بنام او قسم یاد میکنند و عقیده دارند، که خودشان از نژاد هرمس میباشند «۴». مرده‌های خود را تراکیها سه روز نگاه میدارند و بعد میسوزانند یا دفن میکنند.

مجاور تراکی‌ها از طرف شمال چه مردمانی هستند، مسئله‌ایست مجهول و کسی بتحقیق نمیداند. ماوراء ایستر (دانوب) صفحاتی خالی از سکنه است، ولی یک مردم را من از گفته‌های دیگران میتوانم اسم ببرم. اینها موسوم به سی‌گین میباشند و لباسشان لباس مادیها است و خود آنها گویند، که از نژاد مادیها هستند، ولی معلوم نیست، که چگونه باین جا مهاجرت کرده‌اند. اگرچه بمرور دهور همه چیز ممکن است. اسب‌های این مردم کوچک‌اند و تمام بدنشان از مو پوشیده.

این اسبها سواری نمیدهند، ولی ارابه میکشند و از جهت تندروی آنها اهالی این صفحه در ارابه‌ها حرکت میکنند.

خاک این مردم تا زمینهای انت‌ها «۵»، یعنی تا دریای آدریاتیک، امتداد یافته. تراکیها گویند، که ماوراء ایستر صفحاتی خالی از سکنه است، چه این صفحات پر از زنبور است، ولی من این گفته را باور ندارم، زیرا هوای این صفحات سرد است و زنبور تحمل سرما را ندارد. این صفحات از جهت سرما باید خالی از سکنه باشد.

مگابیز بمطیع کردن تراکیه پرداخت، و داریوش با عجله از هلس پونت گذشته وارد سارد گردید. در اینجا خدمات هیس تیه و پیشنهاد کاس «۶» بخاطرش آمد و آنها را بسارد خواسته گفت پاداشتان را خودتان انتخاب کنید. چون هیس تیه جبار می‌لت بود و احتیاجی بخواستن سمت جباری نداشت، خواهش

(۱) - ربّ النوع جنگ.

(۲) - ربّ النوع شراب.

(۳) - خدای شکارچیه

(۴) - هرمس بعقیده یونانیها ربّ النوع تجارت و اطباء و دواسازها و پیغام بر زوس خدای بزرگ بود.

(۵) - Venetes یا مردمی از اهالی ایلیریّه بودند.

(۶) - Coes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۱

کرد، که ولایت میرسین «۱» را باو دهند، تا در آنجا شهری بنا کند.

کاس خواست، که او را جبار می‌تی‌لن «۲» کنند. داریوش مسئول هر دو را اجابت کرد و هر دو بجاهائی، که انتخاب کرده بودند، رفتند. در این اوان قضیه‌ای رخ داد، که بر اثر آن داریوش به مگابیز امر کرد پانیا «۳» را هم مطیع کرده از اروپا به آسیا کوچ دهد. شرح قضیه این است: دو نفر از مردم پان موسوم به پیگرس «۴» و مان‌تی‌یس «۵» خواستند جبار این مردم شوند و با خواهرشان، که قامت رسا داشت و زیبا بود، به سارد آمده منتظر روزی شدند، که داریوش در حومه پایتخت لیدیّه بدآوری می‌نشست (از این عبارت هرودوت معلوم میشود، که داریوش در روزهای معین خودش بعراض مردم رسیدگی میکرد. م.).

بعد چنین کردند: خواهر خود را در این روز آراسته عقب آب فرستادند.

این دختر سبویی بر سر داشت و جلو (۱۷) - تخت جمشید، ستون (فلاندن و کست، ایران قدیم،
گراور ۷۵

(۱) - Myrcine) شهری بود در تراکیه در ناحیه ادونیان).

(۲) - Mytilene) شهری بود در جزیره لس بس).

(۳) - Paeoniens).

(۴) - Pigres).

(۵) - Mantyes).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۲

اسبی را بدست خود بسته او را میکشید و در همین حال نخعی از کتان میرشت.

وقتی که دختر از نزدیکی داریوش گذشت، توجه او را جلب کرد، زیرا نه در پارس معمول است،
که زنان کار کنند و نه در لیدیّه و کلیه آسیا. از این جهت.

داریوش چند نفر از مستحفظین خود را فرستاد، تا ببینند، که این زن با اسب چه خواهد کرد. آنها
دیدند، که زن، همینکه برود رسید، اول اسب را آب داد و بعد سبو را پر کرد و برگشت. داریوش
تعجب کرد و گفت، زن را بحضور او آرند. برادران او هم، که انتظار چنین موقعی را داشتند،
حاضر شدند.

داریوش پرسید، این زن کیست. برادرانش گفتند، که از مردم پان است و اطلاعاتی، که داریوش
در باب این مردم میخواست، داده افزودند، که به سارد آمده‌اند، تا بطیب خاطر مطیع شوند. پس از
آن داریوش پرسید، آیا تمام زنان شما چنین‌اند؟ جواب دادند، بلی. داریوش حکمی به مگابیز

نوشت، که این مردم را از مساکن خودشان کوچ داده به پارس بفرست. چایار فوراً حرکت کرد و از هلس پونت گذشته حکم داریوش را به مگابیز رسانید و او بی‌درنگ بلدهائی برداشته عازم ولایت پان‌ها گردید. وقتی که این مردم از آمدن پارسی‌ها مطلع شدند، بطرف دریا برای جنگ رفتند، ولی پارسی‌ها از راه دیگر حمله بشهر خالی از سکنه کرده آنرا گرفتند. بعد، که پان‌ها از سقوط شهر خود آگاه شدند، پراکندند و مگابیز این مردم را کوچ داده باسیا فرستاد. فقط قسمتی، که در کوه‌ها و روی دریاچه پراسیاس «۱» زندگانی میکردند، آزاد ماندند.

بعد هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۷-۲۲): پس از مطیع کردن پانیان مگابیز هفت نفر از میان نجبای سپاه خود انتخاب کرده به مقدونیه نزد آمین تاس «۲» پادشاه آن فرستاد و برای داریوش آب و خاک خواست. آمین تاس جشنی برای پارسی‌ها برپا کرده سفر را دعوت کرد. در سر سفره رسولان به آمین تاس چنین گفتند: در مملکت ما رسم چنین است، که صاحب خانه زنان و زنان غیر عقدی

(۱)-Prasias.

(۲)-Amyntas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۳

خود را در جشن‌ها سر سفره می‌نشانند. تو، که آب و خاک به داریوش میدهی، موافق عادت مملکت‌ها رفتار کن. آمین تاس در جواب گفت، عادت ما چنین نیست، مردان از زنان جدا هستند، ولی، چون شما میخواهید چنین باشد، باشد. پس از آن عقب زنها فرستاد و آنها وارد شده روبروی پارسیها نشستند. بعد، چون پارسی‌ها زنان زیبا را دیدند، به آمین تاس گفتند، که بهتر بود زنها نیامده باشند، چه حالا که آمده‌اند، بجای اینکه پهلوی ما نشینند، روبروی ما نشسته‌اند. او مجبور شد بزنان بگوید، که پهلوی پارسیها نشینند و، چون چنین کردند، پارسیها دست بسینه آنها بردند و بعضی در حال مستی میخواستند آنها را ببوسند. آمین تاس در خشم شد، ولی چون از پارسیها سخت میترسید، خودداری کرد، اما پسر او آلکساندر «۱»، که جوان بود، تاب نیاورده پیدر خود گفت،

سن تو زیاد است و شایسته نیست، که در این مجلس حضور داشته باشی. برو استراحت کن، من آنچه که برای میهمانان ما لازم باشد، بآنها میرسانم. پدر فهمید، که پسرش سوء قصدی دارد و به او گفت، تو خیالی داری و با این مقصود می خواهی مرا دور کنی، ولی کاری مکن، که مملکت ما را بباد فنا دهی، از منظره ای، که خواهی دید، خودت را مبارز، من هم نظر بعقیده تو از این جا میروم. پس از آن آلکساندر رو به پارسیها کرده گفت: دوستان، شما میتوانید آزادانه از این زنان تمتع بردارید و برای این کار فقط حکم شما کافی است، ولی خیلی از شب گذشته و وقت خواب است اجازه دهید، که این زنان رفته شست و شو کنند و بعد نزد شما آیند. بعد بزنان گفت باندرون بروید و خود بچند نفر مرد لباس زنانه پوشانیده و بهر کدام خنجری داده، آنها را نزد پارسیها آورد و چنین گفت: می بینید، که ما برای شما از چیزی فروگذار نکرده ایم، حتی حاضریم، که گرانبهاترین چیز را برای شما فدا کنیم و مادران و خواهران خودمانرا با اختیار شما بگذاریم، تا پادشاهی، که شما را فرستاده، بتوانید بگوئید، چگونه والی مقدونیه شما را

(۱)- Alexandre این اسکندر بترتیب تاریخ، اسکندر اول مقدونیه بود و اسکندری، که به ایران آمد، اسکندر سوم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۴

پذیرفت. پس از آن مردان زن نما پهلوی پارسیها نشستند و، وقتی که آنها خواستند، دست بطرف آنان دراز کنند، تماما کشته شدند. پس از کشتن رسولان تمام خدمه آنها را هم کشتند و بار و بنه آنها را، که زیاد بود، تصاحب کردند.

بعد پارسیها جدا در جستجوی رسولان برآمدند، ولی آلکساندر با تردستی نگذاشت تحقیقات تعقیب شود، چه خواهر خود را که گگی که «۱» نام داشت به بوبارس «۲» رئیس هیئاتی، که مأمور تحقیقات بود، داد و سکوت او را خرید. بعد هرودوت گوید، که آمین تاس پادشاه مقدونی از نواده پردیگاس «۳» و یونانی بود و در بازیهای المپ «۴» بدوا آلکساندر را بمسابقه راه نداده گفتند، بربرها (یعنی غیر یونانیها) حق ندارند، در این بازیها شرکت کنند، ولی بعد آلکساندر ثابت کرد، که او از اهل آرژه «۵» است و بر اثر آن او را یونانی دانستند. چنین است گفته های

هرودوت راجع بسفارتی، که رئیس سپاه ایران در تراکیه بمقدونیه فرستاده و از آن صراحتاً استنباط میشود، که پادشاه مقدونی پذیرفته خراج بدهد و بسمت پادشاه خراج گذار یا والی ایران در مقدونیه حکومت خود را حفظ کرده. اما در باب رفتار هیئتی، که از طرف بغابوخش (مگابیز هرودوت) نزد پادشاه مقدونیه فرستاده شده بود، باید عقیده داشت، که، اگر حکایت هرودوت صحت داشته، بغابوخش، چون دیده، که رفتار این هیئت نکوهیده و بل طوری است، که پیارسیها برمیکورد، خودش دنبال کردن تحقیقات را صلاح ندانسته و قضیه را خاموش کرده، و الّا باور کردنی نیست، که بغابوخش فاتح نابود شدن تمامی یک هیئت را بهیچ شمرده صرف نظر از این پیش آمد کرده باشد «۶». بعدها، وقتی که اسکندر سوّم مقدونی به ایران آمد، کرارا بیاد مقدونیها میآورد، که مقدونیه باج پیارسیها میداد و آن را او و پدرش باین عظمت رسانیدند.

(۱) - Gygee.

(۲) - Bubares.

(۳) - Perdiccas.

(۴) - Jeux Olympiques.

(۵) - Argien.

(۶) - زواج بوبارس با دختر پادشاه مقدونیه در داستانهای ما منعکس شده، ولی بشکلی دیگر. بجای بوبارس داراب پسر اردشیر دراز دست را گذارده‌اند و دختر آمین تاس یا خواهر اسکندر اوّل را دختر فیلقوس (فیلیپ) و مادر اسکندر سوّم، که بایران آمد، دانسته‌اند و مقصود این بوده، که گفته باشند، یک ایرانی نژاد بر ایران دست یافت.

حکایت هرودوت را دنبال میکنیم (کتاب ۵، بند ۲۴): مگابیز با مردم پان از هلس پونت گذشته به سارد رفت و در آنجا به داریوش گفت: شاه، این چه کاری بود، که کردی؟ به هیس تیه (۱) اجازه دادی شهری در تراکیه بنا کند.

این شهر در جایی است، که جنگل زیاد و معدن نقره دارد، در اطراف این محل یونانیها و خارجیها زیادند. اگر در تحت ریاست او این مردم شب و روز کار کنند، باعث جنگ داخلی خواهند شد. برای احتراز از چنین پیش آمد، بیهانه‌ای او را بخواه و مگذار دیگر بدان جا برگردد. سخنان مگابیز داریوش را پسند آمد و پس از آن او قاصدی به میرسین با این امر فرستاد: «هیس تیه، داریوش شاه بتو چنین گوید: پس از تفکر من می‌بینم، که کسی بیش از تو دوست من نیست و بیش از تو در کارهای من همراهی ندارد. این نکته را تو با عمل ثابت کرده‌ای نه با حرف. چون حالا در تدارک کاری بزرگ هستم، لازم است، که تو نزد من آئی، تا طرف شور من واقع شوی». هیس تیه باور کرد و مستشاری شاه را مقام ارجمندی دانسته به سارد آمد و، همینکه نزد داریوش رفت، شاه باو گفت: «من تو را احضار کردم از این جهت، که دیدم تو شخصی عاقل و نسبت بمن صمیمی هستی و گنجی گران‌بها تر از دوست عاقل و صمیمی نیست. تراکیه و شهری را، که میسازی رها کن، بیا برویم به شوش و در آنجا در سر سفره من رفیق و مستشار من باش». پس از آن داریوش ارتافرن برادر صلبی خود را والی سارد و اتانس را حاکم مردمان ساحلی کرده با هیس تیه بطرف شوش رفت. این اتانس پسر سی سامنس نامی بود، که از قضات شاهی بشمار میرفت. در زمان کبوجیه او رشوه گرفته حکم ناحقی داد و در ازای این گناه بحکم شاه پوست او را کنده و از این پوست نوارهایی ساخته روی کرسی او گسترده. بعد کبوجیه پسر او اتانس را بجای پدر منصوب داشت و گفت هر زمان، که خواهی داوری کنی، باین مسند بنگر. این شخص، که بجای پدر بر کرسی او نشسته بود، حالا بجای مگابیز رئیس قشون شد

(۱)-Histiee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۶

(۱۸)- مقایسه ستونهای مختلف تخت جمشید (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۶۸ مکرر)

و اهالی بیزانس «۱» و کالسدون «۲» را مطیع کرد. بعد جزیره آن تاندر ۲ «۳» و لامپونیوس «۴» را گرفت و پس از آن کشتی‌های اهالی جزیره لس بس «۵» را گرفته دو جزیره لم نس «۶» و ایمبروس «۷» را تسخیر کرد. سکنه این دو جزیره در آن زمان پلاسگی‌ها بودند (یعنی مردمی، که قبل از رفتن یونانیها به یونان از مردم بومی این مملکت بشمار میرفتند و یونانیها آنها را از مساکنشان راندند. م.). اهالی لم نس دلیرانه جنگیده

(۱)–(Bysance) در بوسفور تراکیه بود، بعدها قسطنطنیه شد).

(۲)–(Chalcedone) قاضی کوی کنونی).

(۳)–Antandre.

(۴)–Lamponius.

(۵)–Lesbos.

(۶)–Lemnos.

(۷)–Imbros.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۲۷

پا فشردند، ولی بالاخره مغلوب شدند. اتانس لیکارت «۱» نامی را حاکم این جا قرار داد و با مردم لم نس رفتاری سخت داشت، زیرا بعض اهالی، در موقع قشون کشی داریوش بمملکت سکاها، شرکت نکرده و برخی در مراجعت قشون مزبور بآن زحمت رسانیده بودند.

۳- تسخیر جزیره سامس

لازم است قبل از ختم این مبحث کلمه‌ای چند در باب جزیره سامس، که در زمان داریوش جزو ممالک ایران گردید، گفته شود، اگرچه در قبال سایر کارهای داریوش الحاق آن بایران چندان

مهم نیست و بهمین جهت، با وجود آنکه تاریخ الحاق آن مقدم بر تابع کردن تراکیه و مقدونیه است، تا اینجا بتأخیر افتاده.

عده‌ای از جزائر، که در نزدیکی سواحل آسیای صغیر واقع و اهالی آنها یونانی بودند، مانند خیوس «۲» در زمان کوروش جزو ممالک ایران گردیدند، ولی سامس، که در نزدیکی دماغه میکال «۳» در یونیه آن زمان واقع بود، چنانکه هرودوت گوید، در اوائل سلطنت داریوش تابع ایران شد. این است آنچه در این باب مورخ مذکور نوشته (کتاب ۳، بند ۱۳۹-۱۴۹). وقتی که کبوجیه در مصر و داریوش بعبادت نجبای ایران در جزو لشکر ایران بود، روزی او بجوانی برخورد، که بالاپوش سرخ رنگ قشنگی بدوش داشت. داریوش را این لباس بسیار خوش آمد و خواست، بهر قیمتی که باشد، آنرا بخرد. جوان گفت نمی‌فروشد، ولی حاضر است آنرا به داریوش هدیه کند. داریوش هدیه را با امتنان پذیرفت و از داشتن آن خوشحال شد. این جوان سیلوسون «۴» نام داشت و برادر پولی کرات «۵» جبار سامس بود.

وقتی که داریوش شاه شد، سیلوسون به شوش رفته خواست، داریوش او را بپذیرد و بخدمه شاه گفت، که او ولی نعمت داریوش است. داریوش این حرف را شنید و با حیرت گفت، تا حال نه یک یونانی بمن خدمتی کرده و نه یونانیها کاری برای پارسیها انجام داده‌اند، باوجوداین او را راه دهید بیاید. جوان وارد شد و داریوش

(۱)-Lycarete.

(۲)-Chios.

(۳)-Mycale.

(۴)-Syloson.

(۵)-Polycrates.

گفت: «تو چه کاری برای من انجام داده‌ای، که خودت را ولی نعمت من میخوانی؟» سیلوسون قضیه هدیه را بخاطر داریوش آورد و پس از آن شاه گفت: «ای مرد نجیب، توئی آن کس، که زمانیکه من اقتداری نداشتم، بمن آن هدیه را دادی؟»

اگرچه هدیه تو چیز قابلی نبود، ولی تشکر من بقدری است، که گوئی، هدیه گرانبھائی بمن رسیده. اکنون بتو آنقدر زر و سیم بدهم، که تو هیچگاه نادم نباشی از اینکه داریوش پسر هیستاسپ (ویشتاسپ) را مرهون خود کرده‌ای». جوان مزبور جواب داد: شاه، من برای چنین مقصودی بدینجا نیامده‌ام. مطلب من این است، که بعد از فوت برادرم «۱»، مآندریوس «۲» بنده ما جبار سامس شده و میخواهم شرّ او را از آن جزیره بی خونریزی دفع کنی. داریوش پذیرفت و به اتانس، رئیس لشکر صفحات دریائی آسیای صغیر، فرمود خواهش جوان سامسی را بجا آرد. او هم اقدام کرد و جبار سامس و هواخواهان او حاضر شدند، که مطیع پارسها گردند. پس از آن رؤسای ایرانی، چون دیدند، که کار دارد بصلح و مسالمت خاتمه می‌یابد، بصفحه بالای قلعه رفته با کمال اطمینان در آنجا نشستند. در این احوال برادر جبار، که شخصی ماجراجو بود، با عده‌ای از سپاهیان اجیر ناگهان به پارسها حمله کرده عده‌ای را بکشت و نزدیک بود تمام رؤساء پارس را بکشد، که سپاهیان پارس فرار کرده آنها را نجات دادند. پس از آن اتانس در خشم و غضب شده دستور داریوش را، که با اهالی بملایمت رفتار کند، بکلی فراموش کرد و بجان مردم افتاده از اهالی عده‌ای زیاد بکشت، ولی، پس از آن که بخود آمد و دید، که برخلاف دستور شاه رفتار کرده، بر اثر ندامت حکومت این جزیره را موافق دستور داریوش به سیلوسون داد و درصدد ازدیاد سکنه این جزیره برآمد. چنین است حکایت هرودوت و او گوید، که سامس نخستین دولت یونانی و بربری بود، که مطیع پارسها گشت. تاریخ الحاق از فحوای کلام مورّخ مذکور قبل از شورش بابل بوده و بنابراین قبل از ۵۲۱ ق. م است. در باب جزایر

(۱) - بقضیه اروی تس و پولی کرات، به صفحه ۵۵۶ رجوع شود.

(۲) - Maeandrius.

دیگر بحر الجزائر، که سکنه یونانی داشت، بالاتر بمناسبت موقع ذکری شد. بنا بر آنچه تا حال گفته شده در این زمان از جزایر دریای مذکور اینها مطیع ایران بودند: خیوس، سامس، لس‌بس، لم‌نس، ایمبروس، ر‌دس، تاسس و بعضی دیگر.

مبحث چهارم- تسخیر قسمتی از هند

ملتی، که بخط جهانگیری افتاد، باسانی از این راه منحرف نمیشود و دولتهای بزرگ لشکرکشی و جنگ را از شرایط حیاتی خود میدانند، و حال آنکه این دولت‌ها بالاخره سستی و رخوت یا اضمحلال و انقراض خود را در همین توسعه روزافزون می‌یابند. پارس هم از این قاعده مستثنی نبود، چنانکه داریوش، پس از فراغت از اسکات ایالات ایران و ایجاد اوضاع ثابتی در حدود آن و بعد از قشون‌کشی به سکائیه، خواست ممالکی چند در زمان خود بشاهنشاهی وسیع ایران بیفزاید و با این مقصود بهند لشکر کشید. ایرانی‌ها از رود سند گذشته قسمتی از هند غربی را بایران ضمیمه کردند (۵۱۲ ق. م) بعد داریوش امر کرد سفائی ساختند و در تحت فرماندهی یکنفر یونانی موسوم به اسکیل‌اس «۱» بدریای عمان روانه کرد.

تسخیر پنجاب و سند برای ایران آنروز مهم بود، زیرا هند از زمانهای خیلی قدیم مملکت پر ثروت و جمعیت بشمار میرفت و، چنانکه بیاید، بعد از تسخیر این دو قطعه زرخیز، طلای زیاد همه ساله به ایران وارد میشد. اهمیت استیلای ایرانی‌ها بر قسمت‌هایی از هند باندازه‌ای در عهد قدیم مهم بوده، که هندیها زمان موعظه بودا و این لشکرکشی را دو مبدء برای تعیین تواریخ دانسته‌اند «۲». چون در جای خود (باب دوم این کتاب) از اهمیت تجارت بین مغرب و هند از همین راه، که داریوش ایجاد کرد، ذکری خواهد شد، عجله بمطالب دیگر میپردازیم. هرودوت در

(۱) Scylax . یا Skylax

(۲) - سرپرستی سایکس، یک تاریخ ایران، جلد ۱ صفحه ۱۶۹، طبع ۱۹۲۱.

باب هند چنین نوشته (کتاب چهارم، بند ۴۴): «قسمت بزرگ آسیا بواسطه داریوش کشف شده و این در زمانی بود، که او میخواست بداند، رود سند در کجا بدریا میریزد. این رود پس از نیل یگانه رودی است، که در آن بزمجه یافت میشود.

در میان اشخاصی، که داریوش از آنها انتظار اطلاعات صحیح داشت و برای کشف این موضوع فرستاد، اسکیلاس نامی بود از اهل کاریاند. این هیئت از شهر کاسپاتیر از اراضی پاکتیا «۱» حرکت کرد و سرازیر شده بطرف مشرق و دریا رفت.

بعد فرستادگان بطرف مغرب رفته در ماه سی ام بجائی رسیدند، که پادشاه مصر سابقا، چنانکه من گفتم، فینیقی ها را مأمور کرده بود دور لیبیا بگردند (هرودوت، بجز مصر، جاهای دیگر افریقا را لیبیا گوید. م.). پس از آنکه آنها (یعنی هیئت ایرانی. م.) لیبیا را دور زدند، داریوش هندیها را باطاعت درآورد و از آن زمان از این دریا استفاده میکرد. بنابراین تحقیقات معلوم شد، که آسیا باستثنای قسمت شرقی آن، به لیبیا شبیه است». مقصود از آسیای هرودوت آسیای غربی و قسمتی از هند است، زیرا در آن زمان از چین و سایر جاهای آسیای بی اطلاع بودند.

سابقا راجع باین نوشته هرودوت تردید داشتند، چه تصور میکردند، که اول کسی، که هیئتی برای تحقیقات بدریاها فرستاد، اسکندر بوده، ولی بعدها صحت روایت هرودوت ثابت شد، زیرا معلوم گردید، که اسکیلاس یونانی شرح مسافرت خود را نوشته و ارسطو آنرا دیده بود (سیاست نامه او کتاب ۷، فصل ۱۴، بند ۲) «۲». بنابراین روایت هرودوت باید گفت، که این هیئت از رود سند سرازیر شده و سواحل بلوچستان و مکران امروزی را پیموده، بعد بسواحل عربستان گذشته و از باب المندب داخل بحر احمر گردیده و، پس از طی آن، از ترعه‌ای، که بحکم داریوش ساخته بودند، بمصر سفلی وارد شده و از آنجا بدریای مغرب رفته. موافق گفته هرودوت، این هیئت تحقیقات خود را دنبال و در سواحل افریقا مشاهداتی

(۱)-Paktya.

(۲)-La Politique .VII ,14 ,2.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۱

کرده. اما این که تا کجا این مسافرت امتداد یافته، اطلاع منجزی نیست، غیر از آنکه مورخ مذکور گوید: «پس از اینکه آنها لیبیا را دور زدند» اگر این گفته هرودوت صحیح باشد، باید عقیده داشت، که فینیقیها در این مسافرت اکتشافی شرکت داشته‌اند، زیرا در زمان نخائو پادشاه مصر فینیقیها در دفعه اول بامر او دور افریقا گردیدند (۶۰۹ ق. م) (۱).

باری اطلاعات ما در باب قشون کشی داریوش بهند و کارهای او در این زمان (۵۱۲ ق. م) خیلی کم است و کیفیات آن هم معلوم نیست. حدسی، که می‌شود زد این است: داریوش، که در ۵۱۷ ق. م در مصر بود، از تحقیقات معلوم کرده، که کشتی‌رانی بین دریای مغرب و دریای احمر و عمان و خلیج پارس (جمعا در نوشته‌های هرودوت موسوم به دریای اریتره) (۲) اشکال دارد و، چون بتجارت بین ممالک شرقی و غربی خود اهمیت می‌داده، بخیال وصل کردن دریای مغرب با بحر احمر از راه نیل افتاده، بعد کشتیهائی از این راه بسواحل هند رفته اکتشافاتی کرده‌اند و پس از آن داریوش فکر تسخیر قطعاتی را از هند در مغز خود پرورده.

طلای زیاد هند هم البته معدّ این تصمیم گردیده. این حدس از اینجا تأیید میشود:

چنانکه گذشت، از نسخه مصری کتیبه داریوش، که در نزدیکی ترعه سوئز بدست آمده، معلوم است، که شاه با حکمای مصر از دریاها و فرستادن هیئتی برای تحقیقات صحبت می‌داشته و شاید بر اثر همین صحبت هیئت مزبوره را از هند برای تحقیقات روانه کرده.

توصیف هندیهها بقلم هرودوت

چون از لشکر کشی داریوش به هند شمه‌ای گفته شد و قسمتی از این کشور عظیم جزو ایران آن زمان بود، مقتضی است بینیم، که هرودوت، یعنی قدیم‌ترین مورخ یونانی، که نوشته‌هایش تا زمان ما باقی است، در باب هندیهائی، که تابع ایران بوده‌اند، چه می‌گوید.

از این نظر مضامین نوشته‌های او چنین است (کتاب ۳، بند ۹۴): «جمعیت هند

(۱) - ادواری می‌یر محقق معروف گوید، که هر دو خبر صحیح است.

(۲) - Erythree.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۲

(۱۹) - تخت جمشید، جدال شاه با حیوان افسانه‌ای، قصر نمره ۳ (فلاندن و کست، ایران قدیم،

گراور ۱۲۵)

از نفوس تمام ممالکی، که معروفند، بیشتر است و باجی هم، که میدهند (یعنی بخزانه ایران) بالنسبه بسایر مردمان خیلی بیشتر است.

اینها بیستمین ایالت را تشکیل میکنند و سالیانه سیصد و شصت تالان خاک طلا می‌پردازند. بعد مورخ مذکور گوید (همان‌جا، بند ۹۵) اگر نسبت نقره را بطلا یک به سیزده بدانیم، باج هندیها معادل چهار هزار و ششصد و هشتاد تالان اویائی «۱» می‌شود (یعنی تالان نقره اویائی و، چون تالان اویائی را محققین معادل ۵۵۶۰ فرانک طلا دانسته‌اند، بنابر این باج هند معادل پنج میلیون و دویست و چهار هزار تومان پپول کنونی بوده. م.) «۲».

(۱) - Talent euboique

(۲) - ترقی اخیر طلا در نظر گرفته نشده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۳

سپس هرودوت گوید: از تمام مردمان آسیا، که معلوم‌اند، هندیها شرقی‌ترین آنها هستند و اراضی، که بطرف مشرق از هندیها واقع است، حاصل خیز نیست، زیرا عبارت است از کویرهائی، که از ماسه پوشیده. (از این نوشته هرودوت معلوم است، که مقصود او از هندیها پنجاب هند بوده زیرا از این قسمت هند بیابانهای لم یزرع بطرف مشرق امتداد می‌یافته. م.) طوایف هندی پرجمعیت‌اند و بزبانهای مختلف حرف می‌زنند. بعض آنها چادر نشین‌اند و برخی شهری و ده‌نشین. عده‌ای از آنها

در باتلاقها مسکن دارند و قوتشان ماهی خام است. صید ماهی در کرجی هائی، که از نی ساخته‌اند، بعمل می‌آید. تمامی کرجی را از یک بند نی‌ها می‌سازند. این هندیها لباسی دارند، که از جگن (نی‌بوریا) می‌بافند. نی‌ها را از کنار رودها بدست آورده و خرد کرده از آن لباسی مانند حصیر می‌بافند و چنین لباسی را مانند جوشن در بر می‌کنند.

هندیهای دیگر، که بطرف مشرق از هندیهای صحراگرد مسکن دارند، به پادی موسوم‌اند و قوت آنها گوشت خام است. گویند، که اخلاق و عادات آنها چنین است:

اگر کسی از طایفه آنها، مرد یا زن، مریض شود، مردانی، که دوستان مریض بشمار می‌روند، مریض را، اگر مرد باشد، می‌کشند و در این موقع می‌گویند، که اگر این کار نکنند، از گوشت مریض بواسطه مرض همواره خواهد کاست. در این مواقع مریض ناخوشی خود را انکار می‌کند، ولی دوستانش حرف او را نمی‌پذیرند و بعد از کشتن او گوشتش را بین خودشان تقسیم می‌کنند. چنین است نیز رفتار زنان با زنان ناخوش. پیرمردان را هم کشته گوشت آنها را تقسیم می‌کنند، اگرچه عده کسانی که بسن کهولت رسیده باشند، کم است، زیرا، همینکه ناخوش شدند، آنها را می‌کشند.

بعد مورخ مذکور گوید (همان‌جا، بند ۱۰۰) هندیهای دیگر عاداتی دیگر دارند: جاننداری را نمی‌کشند، تخم نمی‌افشانند، مسکن ندارند و قوتشان علف است.

در صفحه آنها علفی است، که میوه‌اش در پوست است، و بزرگی دانه ارزن. این علف خودروست و این هندیها میوه آن را جمع کرده و پخته با پوست می‌خورند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۴

هرکس از آنها ناخوش شود، در بیغوله‌ها منزوی شده می‌خوابد و کسی نه بفکر مرده‌ها است و نه مراقبتی نسبت بمرضی دارد. تمام هندیهای، که ذکرشان گذشت، قضای حاجت را مانند حشم آشکارا می‌کنند. رنگ پوست این هندیها یکسان است یعنی مانند رنگ پوست اتیوپها است (هرودوت بعض مردمان را، که در سواحل خلیج پارس و سواحل هند سکنی داشتند، چنین مینامد و گوید، که به اتیوپهای افریقا شباهت دارند و، چون اتیوپهای افریقا را حبشی میدانیم، اینجا هم لابد باید مردمانی را، که هرودوت توصیف می‌کند، حبشی بنامیم. م.). تخم مردان، که از آن

نطفه‌بندی میشود، در هندیها، برخلاف تخم سایر مردمان، سفید نیست، بل سیاه است. چنانکه پوست آنها هم سیاه است. تخم اتیوپها هم چنین است. این هندیها در طرف جنوبی و خیلی دور از پارسیها سکنی دارند و هیچگاه تابع شاه پارس نبوده‌اند. هندیهای دیگر در حدود شهر کاسپاتیر و اراضی پاکتیا، یعنی در شمال سایر هندیها مسکن گزیده‌اند (ظن قوی می‌رود، که مردم پاکتیا نیاگان پختوهای افغان‌اند و مقصود هرودوت مردمی بوده، که در کنار رود سند بطرف شمال سکنی داشتند. م.). اینها از همه هندیها جنگی‌ترند و اینها طلای هند را بدست می‌آورند. در ولایت این مردم کویرهایی است، که از ماسه پوشیده و در این ماسه‌ها حیواناتی هستند، که تقریباً بزرگی سگ‌اند و بزرگتر از روباه.

شاه از این حیوانات چند رأس دارد. این جانوران مانند مورچه‌ها زمین را شکافته برای خود لانه می‌سازند و خاک را بالا میریزند. از این حیث مانند مورچه‌های یونان‌اند و بآنها هم شباهت دارند. هندیها برای بدست آوردن این خاک بکویر می‌روند.

ترتیب این کار چنین است: عرابه‌ای را بسه شتر می‌بندند. شترهای جنین نراند و شتر وسطی ماده. از میان شترهای ماده آن را، که بچه شتر شیر- خوار دارد، انتخاب میکنند. بعد بر چنین شتر ماده‌ای شکارچی سوار میشود.

این شترها در تندروی از اسب‌ها کوتاه نمی‌آیند، ولی از این حیث، که میتوانند بارهای سنگین‌تری ببرند، بر آنها مزیت دارند. این است ترتیب رفتن هندیها بکویر.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۵

اما وقت بدست آوردن خاک طلا را طوری معین میکنند، که هوا باعلی درجه گرم باشد، زیرا در این موقع مورچه‌ها زیر زمین پنهان میشوند. همین که بمحل رسیدند، شکارچی‌ها کیسه‌ها را پر از خاک میکنند و بخانه‌هایشان برمیگردند.

شتاب آنها در مراجعت از این جهت است، که بقول پارسی‌ها، مورچه‌ها با شامه از ورود آنها آگاه شده شکارچیان را تعقیب میکنند. حیوانی در دویدن سریع‌تر از این مورچه‌ها نیست و اگر هندیها، در زمانی، که مورچه‌ها جمع میشوند، فرار نمی‌کردند، ممکن نبود یک نفر هم از دست آنان نجات

یابد. شترهای ماده از شترهای نر تندتر میروند و بهمین جهت شترهای نر را از عرابه باز میکنند، ولی این کار را یکدفعه نمیکنند. اما شترهای ماده، برای بازگشت نزد بچه‌هایشان هیچگاه از سرعت دو نمی‌کاهند. چنین است بقول پارسی‌ها ترتیب بدست آوردن بیشتر طلا در هند. مقدار کمتر را از معادن استخراج میکنند».

بعد هرودوت شرحی از ممالک گوناگون، که در کنار دنیای آن روزی واقع بودند ذکر کرده. این شرح بطور روشن میرساند، حدود دنیای آن زمان را مورخ مذکور، که کتب زیاد خوانده و سیاحتها کرده بود، چگونه تصور میکرده: او گوید (کتاب ۳، بند ۱۰۶) کنارهای زمینی، که مسکون است، بعقیده من، دارای چیزهای قیمتی است: یونان بهترین آب و هوا را داراست. هند، که شرق اقصی است، دارای حیوانات و چهارپایان و طیوری است، که از حیث بزرگی در سایر جاها مثل و مانند ندارند، ولی اسبهای هندی از اسبهای نیسایه (مادی) پست‌تراند.

ثانیا در هند طلای زیادی است، که از زمین و رودخانه‌ها، چنانکه بالاتر گفتم، بدست می‌آورند. در اینجا درختانی است خودرو، که میوه آنها پشم است و از حیث قشنگی و خوبی از پشم گوسفند بهتر. هندیها از این پشم لباس تهیه میکنند (گویا مقصود هرودوت پنبه است، که در عهد قدیم بهند اختصاص داشته. م.). بعد هرودوت از عربستان سخن میراند و انرا هم یکی از ممالک کنار زمین بشمار می‌آورد.

در این مملکت کندر، مرّکی، زغال‌اخته، دارچین و لادن بعمل می‌آید. سپس کنار زمین از طرف جنوب غربی حبشه است. در این جا طلا فراوان است و این

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۶

مملکت فیلهای عظیم‌الجثه و درختان خودروی گوناگون دارد، که از جمله آبنوس است.

اهالی این صفحه شکیل و دارای قامتی بلند و عمر درازند.

در باب صفحات غربی اروپا مورخ مذکور گوید، که نمیتواند چیزی بگوید، زیرا اطلاعات صحیحی در این باب ندارد و گفته‌های دیگران را هم نمیتواند باور کند.

مثلاً میگویند رودی هست، که نامش اری‌دان است و بدریای شمال میریزد و کهربا را از آن رود بدست می‌آورند. نیز گویند، جزائری هست از سرب و سرب را از آنجا می‌آورند. بعد او گوید «البته در شمال اروپا طلا زیاد است، ولی نمیتوانم باور داشته باشم، که طلا را آریماسپ‌ها (۱)، یعنی مردمی، که در همه چیز شبیه سایر مردماند ولی یکچشم دارند، از عنقاها میدزدند. کلیه من باور ندارم، که مردم یک چشم وجود داشته باشند».

این است مضامین نوشته‌های هرودوت راجع بوسعت دنیای آن روز، یعنی قرن پنجم ق. م، از این نوشته‌ها و نوشته‌های دیگر مورخ مزبور روشن است، که دورترین کناره‌های دنیای مسکون آنروز را او چنین می‌پنداشته: در مشرق - هند. در مغرب - یونان با مستملکات آن در ایتالیا، بعد شمال افریقا تا جبل طارق. در شمال - سکائی. در جنوب - حبشه. اگرچه بعضی جاهای نوشته‌های هرودوت، که در این جا ذکر شد، چون شامل هند نبود، خارج از موضوع بود، ولی موافق جریان سخن مورخ مزبور، از ذکر آن ناگزیر بودیم، بخصوص که این اطلاعات برای فهم وسعت دولت هخامنشی هم مفید است.

مبحث پنجم - شورش مستعمرات یونانی و کاریه و قبرس

مقدمه

برای فهم وقایعی، که ذکر خواهد شد، لازم است نظری بطرز سیاست ایران در مستعمرات یونانی آسیای صغیر، که تابع ایران بودند، و باوضاع داخلی یونان اروپائی بیفکنیم.

(۱) - Arimaspes) این کلمه را سکائی و بمعنی یک چشم دانسته‌اند).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۷

دولت ایران از زمان کوروش بزرگ این سیاست را اتخاذ کرده بود، که در مستعمرات یونانی حکومت هر شهر را همیشه بیک نفر میداد، زیرا این طرز حکومت اولاً مطابق طرز حکومت ایران بود و بعلاوه روابط شهرها را با ولات ایرانی در آسیای صغیر تسهیل میکرد، چه حکام شهرهای

یونانی با این ترتیب مجبور نبودند در مواردی بمجالس ملی رجوع کنند و از این راه تشّت آراء روی داده از سرعت اجرائیات بکاهد. معلوم است، که دولت ایران اشخاصی را از یونانیها برای حکومت شهرهای یونانی معین میکرد، که طرفدار این طرز حکومت بودند:

اینها را یونانیها (تیران) می‌نامیدند، که بمعنی جبار است. از طرف دیگر، چون جباره بدولت ایران متکی بودند، هواخواهان حکومت ملی نسبت بآنها و بالطبع بدولت ایران کینه میورزیدند. در داخله یونان اروپائی هم تقریباً همین اوضاع مشاهده میشد، یعنی یک قسمت آن طرفدار حکومت ملی بود و قسمت دیگر هواخواه حکومت جباره یا اشرافی. بهمین جهت از دو دولت نامی و مهم یونان هر یک طرفدار یکی از دو طرز حکومت مذکوره گردید: آتن - قائد حکومت ملی و اسپارت - علمدار حکومت اشرافی. مقارن این زمان هیپ‌پپاس «۱» نامی از خانواده پی‌زیسترات «۲» جبار آتن بود، ولی بعد آتنی‌ها او را از آنجا خارج کردند و او، برای اینکه بحکومت آتن برگردد، متوسل بوالی ایران در آسیای صغیر گردید (۵۱۰ ق. م). در غیاب او شخصی کله‌ایستن «۳» نام، که از خانواده نجیب آل کم‌انید «۴» بود، طرز حکومت آتن را تغییر داده حکومت ملی در آنجا تأسیس کرد.

این اقدام باعث خشم طرفداران حکومت اشرافی شد و رسولانی باسپارت فرستاده کمک آن را تقاضا کردند. اسپارته‌ها لشکری به آتن فرستادند و کله‌ایستن مجبور شد، در مقابل قوه تسلیم شود. ایندفعه آتنی‌ها در غضب فرو رفته بر ضد اسپارته‌ها قیام کردند و آنها، چون اوضاع را چنین دیدند، آتن را تخلیه و هواخواهان آتنی خود را رها کرده از آتیک «۵» خارج شدند، ولی پس از آن چیزی نگذشت، که اسپارته‌ها

(۱)-Hippias.

(۲)-Pisistrate.

(۳)-Cleisthene.

(۴)-Alcmaeonides.

(۵- Attique) شبه جزیره‌ای است که آتن در آن واقع است).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۸

با قشون زیادتری، که از متحدین آنها در پلوپونس ترکیب یافته بود، برگشتند و آتنی‌ها، چون دیدند، که از عهده آنها برنیایند، از راه اضطراب سفیری نزد والی ایران در لیدیّه فرستاده کمک او را درخواست کردند. والی گفت کمک میکنم بشرط اینکه آب و خاک دهید، یعنی تابع ایران گردید. سفیر آتن این شرط را پذیرفت، ولی، وقتی که به آتن مراجعت کرد، آتنی‌ها از گفته خود برگشتند (۵۰۸ ق. م.).

پس از آن اسپارتی‌ها و پلوپونسی‌ها آتیک را غارت کردند و این اوضاع دوام داشت، تا اینکه کرن‌تی‌ها «۱» از اتحاد با اسپارتی‌ها خارج شدند. در ۵۰۶ ق. م باز آتنی‌ها سفیری نزد ارتافرن والی لیدیّه فرستاده خواستار شدند، که او گوش به بدگوئی‌های هیپ‌پپاس از آتن و تحریکات او بر ضدّ این دولت ندهد. والی جواب خشنی داده تقاضا کرد، که آتنی‌ها جبار سابق خود را بپذیرند، و الاّ باید برای پذیرائی لشکر ایران در آتن حاضر باشند (هرودوت - کتاب ۵، بند ۶۹). جوابی، که والی لیدیّه، بسفرای آتن داد موافقت با نظر دربار ایران نداشت، چه اکنون اکثر محققین باین عقیده‌اند، که داریوش درصدد تسخیر یونان نبود و در دربار ایران اشخاصی زیاد دارای این عقیده بودند، که جنگ با یونان امری است بی نتیجه، ولی ولایه ایران در آسیای صغیر نظرشان غیر از این بود، یعنی چون توسعه قلمرو و اقتدارات خود را طالب بودند، از مواقع استفاده میکردند، تا از جزائر یونانی یکی را پس از دیگری در تحت تابعیت ایران درآورند. این احوال و شورشی، که در مستعمرات یونانی آسیای صغیر روی داد، بالاخره باعث جنگ داریوش با یونان گردید. جهات و چگونگی شورش مستعمرات یونانی موافق شرحی است که اینک ذکر می‌شود.

یاغی‌گری آریستاگر «۲»

چنانکه بالاتر ذکر شد، هیس‌تیه جبار می‌لت، که در موقع قشون‌کشی داریوش به سکائیه خدماتی در دانوب به داریوش کرده بود، مورد توجه مخصوص این شاه شد و در ازای خدماتش داریوش محلی را در کنار رود ستریمون «۳» در تراکیّه، که موسوم به میرسین «۴» بود،

(۱)-Corinthiens.

(۲)-Aristagore (Aristagoras).

(۳)-Strymon.

(۴)-Myrcine.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۳۹

باو اعطا کرد (ستریمون را اکنون ستروما نامند). پس از چندی او در اینجا استحکاماتی بنا کرد و، چنانکه گذشت، بغابوخش، رئیس قشون ایران در اروپا، داریوش را از خیالات او آگاه داشت و بر اثر سوءظنی داریوش او را احضار کرد و حکومت شهر می‌لت و میرسین را به داماد او آریستاگر داد. در همین اوان داریوش، نظر باینکه امور مستعمرات ینیانی اهمیت مییافت، برادر خود ارتافرن را والی لیدیّه کرد و اتانس پسر سی‌سام‌نس «۱» را رئیس قشون آنجا. والی جدید تازه وارد سارد شده بود، که چنانکه بالاتر گفته شد، هیپ‌پیاس از خانواده پی‌زیسترات نزد او آمده خواست، که ارتافرن او را در آتن بحکومت برقرار کند و تعهد کرد، که اگر این امر انجام شود، او آتن را مطیع ایران دانسته باج خود را مرتباً بپردازد. مقارن این احوال، چنانکه هرودوت گوید (کتاب پنجم، بند ۳۰-۱۲۶)، اهالی جزیره ناکس «۲» که یکی از جزایر سیکلاد «۳» است متمولین خود را بیرون کردند و آنها به می‌لت آمدند. در شهر مزبور در این زمان آریستاگر پسر عمو و داماد هیس‌تیه حکومت داشت. ناکسی‌ها به آریستاگر متوسل شده خواهش کردند، که قشونی بانها بدهد، تا بوطن خود برگردند و او، بطمع اینکه حکومت ناکس را هم بدست آرد، به ناکسی‌ها چنین گفت: «من چنین قوه‌ای ندارم، که بتوانم شما را بوطنتان برگردانم، چه شنیده‌ام، که ناکسی‌ها هشت هزار نفر سپاهی سنگین اسلحه و عدّه‌ای کشتیهای دراز دارند، ولی سعی خواهم کرد، که مقصود شما حاصل گردد. ارتافرن دوست من است و چنانکه میدانید، او پسر هیستاسپ و برادر داریوش است و، چون والی تمام مردمان ساحلی است، قشون زیاد و بحریه قوی دارد. امیدوارم، که او مسئول ما را اجابت کند». ناکسی‌ها گفتند، که اگر ارتافرن بانها کمک کند، هدایای زیاد

خواهند داد، مخارج قشون کشی را هم خواهند پرداخت و اهالی ناکس و جزائر سیکلاد نیز مطیع خواهند شد. بعد آریستاگر بسارد رفته به ارتافرن چنین گفت: «ناکس، اگرچه جزیره کوچکی است،

(۱)-Sisamnes.

(۲)-Naxos.

(۳)- بنقشه یونان رجوع شود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۰

ولی آب و هوای خوب، زمینهای حاصل خیز و طلا و بنده زیاد دارد. باین ناکسی ها کمک کن، که برگردند. مخارج را من میدهم، تو این جزیره و جزائر سیکلاد را تابع شاه میکنی و پس از آن تسخیر اوبی اشکالی ندارد. اوبی از حیث وسعت و استعداد طبیعی کمتر از جزیره قبرس نیست». ارتافرن در جواب گفت: «پیشنهاد تو برای خانواده شاه مفید است و آنچه گفתי صحیح. راجع بعد کشتی ها هم، من میتوانم در بهار بجای یکصد فروند، که لازم داری، دویست فروند با اختیار تو بگذارم، ولی با همه اینها لازم است، که این مطلب بتصویب شاه برسد». بعد ارتافرن این نقشه را بدربار شوش عرضه داشت و، چون داریوش آنرا پسندید، ارتافرن قشونی با دویست کشتی تهیه کرده و سرداری آنرا به مگاپات (۱) هخامنشی عموزاده خود داده، این قوه را نزد آریستاگر فرستاد. سردار مزبور آریستاگر و کشتیهای ینیانی و فراریهای ناکس را برداشته چنین وانمود، که بطرف هلّس پونت میرود، ولی بعد از ورود بجزیره خیوس بطرف کاوکاس رفت، که از آنجا موافق بادبه ناکس روانه شود. بعد قضیه ای روی داد، که این سفر جنگی بعدم بهره مندی خاتمه یافت و شرح آن چنین است. روزی که مگاپات به کشتیها سرکشی میکرد، دید در یک کشتی قراول نیست. چون اسکیلاک (۲) نامی ناخدای این کشتی بود، امر کرد دست و پای او را ببندند، تا مجازات شود. این خبر به آریستاگر رسید و از دوست خود شفاعت کرد، ولی پذیرفته نشد. در نتیجه آریستاگر در خشم شده خودسرانه مقصر را از بند رها کرد. در سر این قضیه بین مگاپات و

آریستاگر نزاع در گرفت و آریستاگر باو چنین گفت: «تو را چه باین کارها، مگر ارتافرن بتو نگفته، که مطیع من باشی و بدانجا روی، که من نشان میدهم؟». مگاپات از این سخن سخت رنجید و، چنانکه هرودوت گوید، شبانه کس فرستاده اهالی ناکس را از قشون کشی آریستاگر آگاه کرد. در نتیجه این اقدام، آریستاگر موفق نشد ناکس را تسخیر کند و، چون میبایست مخارج قشون کشی را بدهد، این مسئله و کدورتی، که بین او و مگاپات روی داده بود، باعث وحشت او گردید، چه تصور کرد، که حکومت می‌لت را هم

(۱) - باید یونانی شده بغایت باشد.

(۲) - Skylak.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۱

از او خواهند گرفت. این بود، که مصمم شد شورشی در مستعمرات یونانی برپا کند. از طرف دیگر هیس تیه، چون از توقف خود در شوش دل‌تنگ بود، بالاخره مصمم شد آتشی در مستعمرات یونانی روشن کرده بگوید، که این شورش از جهت غیبت او از محل حکمرانیش است، تا مگر داریوش باو اجازه بازگشت بدهد. با اینمقصود پرداخت باینکه داماد خود را بسر کشی تحریک کند.

وسیله تحریک چنین بود، که چون مستحفظین دولتی راهها را داشتند و نامه‌ها را تفتیش میکردند، سر یکی از غلامان خود را تراشیده و بر پوست او کلماتی نوشته غلام را چندان نگاه داشت، تا موهای سرش روئید. بعد او را نزد داماد خود روانه کرد، با این دستور که سر غلام را تراشیده نوشته‌های او را بخواند.

این احوال تقریباً در یک زمان حاصل شد و آریستاگر همراهان زیاد پیدا کرده شروع بیاغیگری کرد. فقط یکنفر از ینانها، که موسوم به هکاتیوس (۱) بود (این شخص یکی از مورخین معروف یونانی است و گویند، که هرودوت چیزهای زیاد از او اقتباس کرده عدّه مردمانی (۲۰) - برگه عمودی تخت شاهی در نقش رستم (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۷۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۲

را، که مطیع داریوش بودند، می‌شمرد و عقیده بشورش بر علیه چنین شاهی نداشت، ولی سخنان او را نشنیدند. در اینحال او گفت، حالا که می‌خواهید بشورید، پس کاری کنید، که دریا در دست شما باشد. برای اجرای این امر پیشنهاد کرد، که خزائن و نفائس معبد برانخیزد (۱) را برداشته صرف تهیه قوا کنند. توضیح آنکه این خزائن هدایائی بود، که کرزوس پادشاه سابق لیدیه بمعبد مزبور داده بود. این حرف هگاتیوس هم پذیرفته نشد و یاتراگراس (۲) نامی را مأمور کردند، بکشتی‌هاییکه از سفر جنگی به ناکس مراجعت می‌کردند و در میونت (۳) لنگر انداخته بودند، حمله کرده رؤسا را دستگیر کنند. او چنین کرد و پس از آن شورش آشکار شد (۵۰۰ ق. م). آریستاگر، برای اینکه مردم می‌لت را با خود همراه کند، باین شهر حکومت ملی داد، بشهرهای دیگر یونانی رسول فرستاده اهالی را بر ضدّ جبابره برانگیخت و اشخاصی را، که از جبابره بوده در قشون کشی بر علیه ناکس شرکت داشتند باهالی محل‌های این جبابره تسلیم کرد. اهالی محل‌های مذکور غالباً از جبابره سابق خود دست باز داشتند، ولی اهالی شهر می‌تی‌تن، کاس جبار خود را از شهر بیرون برده سنگسار کردند.

بعد، هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۴۹) که آریستاگر به لاسدمون رفت، تا همراهی دولت اسپارت را تقاضا کند، چه حس می‌کرد، که متحدی لازم دارد.

در این زمان یکی از دو پادشاه اسپارت کل امن نامی (۴) بود. آریستاگر نزد او رفته نقشه عالم را باو نشان داد. این نقشه عبارت بود از یک لوحه مسین، که روی آن ممالک، دریاها و رودهای معلوم آنزمان را ترسیم کرده بودند. بعد آریستاگر به پادشاه اسپارت چنین گفت: «از شتاب من تعجب مکن، اهمیت کار این عجله را تقاضا می‌کند. یونانیها در اسارت‌اند. این مسئله برای ما ننگ است و برای شما تحمل آن دشوارتر از سایر یونانیها، چه شما در یونان برتری دارید.

شما را بخداها قسم میدهم، که برادران خودتان را آزاد کنید. اینکار آسان است،

(۱)-Branchides.

(۲)-Yatragoras.

(۳)-Myunte.

(۴)-Cleomene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۳

بربرها شجاعت ندارند و اسلحه آنها کمان و نیزه‌های کوتاه است، بنابراین شکست دادن آنها سخت نیست. این را هم بدانید، که اهالی این قاره (یعنی آسیا) بقدری تمول و ثروت دارند، که هیچکدام از سکنه جاهای دیگر بآنها نمیرسند: طلا، نقره، مس، لباسهای رنگارنگ، چهارپایان، حشم، ماهی و غیره زیاد است. اگر بخواهید، تمام این ثروتها از آن شما است». بعد بنقشه مسین رجوع کرده یکایک مردمان را چنین بشمرد و در آن نشان داد: «در همسایگی ینیانها لیدیها هستند، که زمینهای خوب و پول فراوان دارند. در طرف شرقی لیدیه فریگیه است، که از تمام صفحات معروف حشم و محصولات زمینی اش بیشتر است. همجوار فریگیها اهالی کاپادوکیه میباشند، که ماها (یعنی یونانیها) آنها را سریانی نامیم. پس از آن مساکن کیلیکیها است، که پانصد تالان بشاه خراج میدهند. این جا جزیره قبرس است. در همسایگی کیلیکیه ارامنهاند. بعد از آنها مساکن ماتی ینیان (۱) است، که در اینجا واقع است.

بعد کیس سیها (۲) با آنها همجواری دارند. در سرحد این قوم رود خوآسب (۳) جاری است، شوش، یعنی مقر داریوش، این شهر است و خزائن او هم در اینجا است. اگر این شهر را بدست آرید، میتوانید با زوس (الهه بزرگ یونانی) دعوی همسری کنید. با امکان تسخیر چنین ممالک زرخیز آیا رواست، که برای ولایات کوچکی با مس سنیان (۴) و دیگران بجنگهای خونین بپردازید؟». پادشاه اسپارت گفت «ای می لتی مهربان، جواب تو را سه روز دیگر میدهم». در روز معهود آریستاگر برای دانستن جواب نزد کل امن رفت و او پرسید، که از دریای ینیانها تا قصر شاه پارس چه مسافتی است؟. آریستاگر، که همواره پادشاه اسپارت را فریب میداد، در این مورد حقیقت را

بیان کرده گفت، سه ماه راه است (هرودوت گوید، که آریستاگر، اگر میخواست پادشاه اسپارت را به آسیا ببرد، نمیایست

(۱)-Matianiens.

(۲)- کیس سی‌ها همان مردم (کاس سو) یا (کوسی) هستند، که ذکرشان در تاریخ عیلام گذشت و پائین‌تر نیز بیاید، اینها در صفحاتی سکنی داشتند، که اکنون به لر بزرگ و کوچک معروف است.
(۳)- کرخه کنونی.

(۴)-Messeniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۴

حقیقت را بگوید). همینکه پادشاه اسپارت این بشنید، سخن او را قطع کرده چنین گفت: «می‌لئی عزیز، تا غروب آفتاب از اسپارت بیرون رو. اگر تو خواهی، که اهالی لاسدمون سه ماه راه از دریا دور شوند، پیشنهاد تو پذیرفتنی نیست».

این بگفت و پشت به آریستاگر کرده برفت. روز دیگر آریستاگر شاخه زیتونی بدست گرفته بخانه کل‌امن درآمد، که حمایت او را درخواست کند. اتفاقاً دختر پادشاه اسپارت گرگ (۱) نام بسن هشت یا نه سالگی در آنجا بود. آریستاگر از پادشاه اسپارت خواهش کرد، که طفل را دور و حرفهای او را گوش کند.

کل‌امن گفت، بگو آنچه خواهی. از حضور این طفل باکی نیست. آریستاگر گفت، اگر خواهش مرا بپذیری، ده تالان (۲) بتو میدهم. پادشاه اسپارت قبول نکرد.

آریستاگر همواره بر مبلغ افزود، تا به پنجاه تالان رسید. در این حین دختر پادشاه، که حرفهای آریستاگر را گوش میکرد، فریاد زد: «پدر جان، اگر از اینجا نروی، این خارجی تو را خواهد خرید». بر اثر این حرف پادشاه برخاست و باطاق دیگر رفت و آریستاگر در حال یأس از اسپارت

بیرون شد، بی‌اینکه مجال داشته باشد اوضاع راه را تا شاه پارس بیان کند. در اینجا هرودوت توصیف این راه را میکند و، چون در جای خود بیاید، از ذکر آن خودداری میشود. خلاصه آن این است، که طول این راه از سارد تا قصر شاه سیزده هزار و پانصد استاد است و، چون سی استاد یک پرسنگ است، این مسافت معادل ۴۵۰ پرسنگ میشود و، اگر روزی یکصد و پنجاه استاد (پنج فرسنگ) راه طی کنند، درست نود روز لازم است.

ضمناً هرودوت از خوبی منازل و راه تعریف میکند، چنانکه بیاید.

پس از آن آریستاگر از اسپارت به آتن رفت. در اینجا زمینه برای پذیرفته شدن پیشنهاد او حاضر بود، توضیح آنکه جوابی، که ارتافرن برسولان آتنی در باب هیپ‌پاس داده بود، باعث خشم آتنی‌ها شده و آنها تصمیم کرده بودند، با پارس ضدیت کنند. آریستاگر در مجلس ملی نطقهای با حرارت کرد و گفت،

(۱)-Gorgo.

(۲)- تقریباً دوازده هزار تومان پول حالیه.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۵

که آسیا ثروت زیاد دارد و پارسیها نمیتوانند مانند یونانی‌ها جنگ کنند. سپر و نیزه ندارند و غلبه بر آنها آسان است. بالاخره گفت، که یونانیها مهاجرین آتنی هستند و، چون آتن زورمندتر از سایر یونانی‌ها است، وظیفه او است، که آنها را حمایت کند.

معلوم است، که برای پذیرفته شدن پیشنهاد خود وعده‌های زیاد به آتنی‌ها داد و در نتیجه موفق شد، چه آتنی‌ها تصمیم کردند، که دخالت کنند. در اینجا هرودوت گوید: «در نتیجه معلوم شد، که یک نفر را فریب دادن از فریب دادن جمعیتی مشکلتر است، چه آریستاگر نتوانست کل امن را فریب دهد، و حال آنکه سی هزار نفر آتنی را اغوا کرد»، ولی مورخ مذکور در نظر نگرفته، که در آتن از جهت خشم آتنی‌ها بر ارتافرن زمینه حاضر بود، و حال آنکه اسپارتهای اندک رنجشی از

ارتافرن یا پارسیها نداشتند. آتنی‌ها در نتیجه تصمیم خود بیست فروند کشتی تجهیز کرده و فرماندهی آن را به ملانثیوس «۱» دادند و آریستاگر بطرف می‌لت روانه شد. بعد از ورود باین شهر، آریستاگر چند رسول نزد پانیان‌هائی، که از کنار رود ستریمون بحکم داریوش به فریگیه رفته بودند، فرستاد و بآنها پیغام داد، که ینیانها بر داریوش شوریده‌اند. اگر میخواهید، شما هم آزاد شوید، حرکت کرده خودتانرا بدریا برسانید. در دریا حفاظت شما با ما خواهد بود. آنها از این پیشنهاد فوق‌العاده مشعوف شده با زنان و اطفال خود حرکت کرده بجزیره خیوس رفتند و سواره نظام ایران، که آنها را تعقیب میکرد، از جزیره مزبور آنها را خواست، ولی اهالی خیوس فراریان را بجزیره لس بس فرستادند و بعد آنها موفق شدند، که بوطن خود برگردند. این اقدام آریستاگر فائده‌ای برای او نداشت، ولی، چنانکه هرودوت گوید، او میخواست داریوش را سخت بیازارد.

شورش مستعمرات یونانی، کاریه و قبرس

همینکه کشتیهای آتنی رسیدند، آریستاگر سرکرده‌هائی معین کرده قشون بری و بحری یاغیان را بطرف سارد حرکت داد.

چون در سارد لشکری نبود، شورشیان بتسخیر آن موفق شدند، ولی ارگ را نتوانستند تصرف کنند، چه خود ارتافرن

(۱)-Melanthius.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۶

با عده کمی از سپاهیان بمدافعه آن پرداخت. اگرچه شهر را ینیانها گرفتند، ولی از غارت آن دست بار داشتند و جهت این بود، که خانه‌ها را در سارد از نی ساخته بودند و حتی بامهای خانه‌های آجری هم از نی بود. بنابراین، وقتی که یکی از سپاهیان خانه‌ای را آتش زد، حریق سرایت بخانه‌های دیگر کرد و شهر آتش گرفت. در این حال اهالی شهر و پارسیها، چون خود را در میان آتش دیدند، مضطرب و متوحش شده بمیدان شهر، که در کنار رود پاک‌تل بود، پناه بردند، این رود از تمل جاری بود و بقول هرودوت (کتاب ۵، بند ۱۰۱) خاک طلا می‌آورد بعد، چون ینیانها

دیدند، که دسته‌ای از دشمنان از جان گذشته می‌جنگند و دسته‌های دیگر بکمک آنها می‌رسند، شهر را گذارده بکشتی‌های خودشان رفتند. هرودوت گوید: «چنین بود آتش زدن این شهر و معدوم شدن معبد «کی بل (۱)» (یکی از امکنه مقدسه لیدیها. م.) بعدها پارسیها بهانه این رفتار ینیانها معابد یونانی را آتش زدند». وقتی که این خبر به پارسیهائی، که در مشرق رود هالیس بودند، رسید، قوای خود را جمع کرده بکمک لیدیها شتافتند و، چون ینیانها را در سرد نیافتند، در تعقیب آنان به افس در آمدند. در آنجا ینیانها جنگی کرده شکست خوردند.

پارسیها پس از این فتح جمعی کثیر از ینیانها و مردان نامی آنها کشتند و مابقی فرار کرده بشهرهای خود رفتند. پس از شکست ینیانها آتنی‌ها دست از تقویت آنان برداشته بعجز و الحاح آریستاگر جواب دادند، که دیگر کمکی نخواهند کرد، چه اقدامات ینیانها بر ضد داریوش بی حاصل است. باوجوداین ینیانها دست از ضدیت برنداشتند و بطرف هلس پونت رفته بیزانس و شهرهای دیگر را در آن صفحه تسخیر کردند و از آنجا بولایت کاریه دست انداختند و بعد جزیره قبرس هم با آنها همدست شد (اینجا هم شورش اهالی بتحریک یونانی‌ها بود).

وقتی که خبر آتش زدن سرد بدست ینیانها و آتنی‌ها بداریوش رسید، او چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۵) اعتنائی به ینیانها نکرد، چه میدانست

(۱)-Cybele.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۷

که این کار آنها بی مجازات نخواهد ماند، ولی پرسید که آتنی‌ها چه مردمی هستند و بعد کمائی خواسته و تیری به آسمان انداخته گفت:

«ای زوس، انتقام من از آتنی‌ها کشیده باد» پس از آن بیکی از خدمه خود گفت، هرروز، وقتی که من بر سر سفره نشستم، سه دفعه بگو:

«شاهها، آتنی‌ها را فراموش مکن» این نوشته هرودوت از نظر آتنی‌ها است، زیرا تیر انداختن بطرف خدا جزو عادات پارسیها نبوده. این داستان را آتنی‌ها گفته‌اند، تا اهمیتی بخود داده باشند، و حال آنکه چه قبل و چه بعد از جنگ ماراتن دربار ایران اهمیتی به یونان نمیداد و عدم بهره‌مندی ایرانیها در جنگ‌های یونان از همین جا بود، که یونانیها را، چنانکه میبایست و میشایست، خوب نمی‌شناختند (۱). اما اینکه آتش زدن سارد و معبد آن نتایجی بسیار وخیم داشت، مورد تردید نیست، چه آتش زدن معابد آتن در زمان خشیارشا بر اثر کینه‌ای بود، که ایرانیها بدل گرفته بودند. این نکته پائین‌تر روشن خواهد بود. بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۶) داریوش هیس‌تیه را احضار (۲۱) - تخت جمشید، پله‌گان قصر داریوش اول (بزرگ) (دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۳ گراور ۳)

(۱) - یکی از علمای تاریخ گوید: با وجود اینکه ایرانیهای قدیم در جنگ‌های خود با یونان بهره‌مندی نداشتند، همیشه بیونانیها از بالا پائین می‌نگریستند و برای عالم دستور می‌نویساندند (تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ۲۱۶) مقصود این مصنف از دستور باید ضمنا فرمان آنتالسیداس باشد، که در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۸

کرده چنین گفت: «هیس‌تیه، شنیده‌ام، که جانشین تو بر من یاغی شده و بر ضد من سپاهیانی از آن قاره آورده و بینانهائی، که سخت مجازات خواهند شد، با آنها همدست گشته بعد سارد را گرفته‌اند. بنظر تو این اقدام چگونه می‌آید؟ آیا خوب است و چگونه چنین امری بی‌شرکت تو ممکن بود انجام یابد؟ پس از این هرچه پیش آید، از چشم خود بین». هیس‌تیه جواب داد: «شاهها، چگونه روا داری، که چنین گوئی؟ چطور من حاضر میشوم کاری کنم، که باعث ملال خاطر شاه گردد؟ چه این ملال بزرگ یا کوچک باشد. چه نتیجه‌ای برای من از این کار متصور است و چه مقصودی میتوانم داشته باشم؟

هرچه تو داری، منم دارم. من افتخار مستشاری تو را دارم، زیرا تو افکار خود را بمن میگوئی. پس بدان، که اگر نایب من این کارها را کرده، از پیش خود کرده، ولی باور ندارم، که اهالی

می‌لت و نایب من باین مقام برآمده باشند، تا انقلابی در دولت تو برپا کنند. اگر آنها واقعا مقصراند و خبری، که بتو داده‌اند، راست است، پس بدان، که آوردن من از کنار دریا به اینجا تا چه اندازه مخالف مآل اندیشی بوده، زیرا ینیانها از غیبت من استفاده کرده چیزی را، که مدت‌ها قبل از این میخواستند، بکنند کرده‌اند. اگر من آنجا بودم، یک ینیانی جرئت نداشت بجنبد. پس مرا مرخص کن، نزد ینیانها روم و تمام این ولایت را بحال قبل برگردانیده نایب خود را، اگر مقصر است، تسلیم تو کنم. قسم بخدایان شاهی، که پس از اجرای اراده تو، تا جزیره ساردینی «۱» را مطیع تو نگردانم، قبائی را که در آن عازم ولایت ینیانها خواهم شد، از تن درنیاورم» داریوش سخنان او را باور کرد و گفت، برو، و بعد از اینکه وعده‌های خود را انجام دادی، بشوش برگرد. در این احوال پارسها شهرهای جزیره قبرس را محاصره کرده شورش را فرونشاندند و قبرس از نو مطیع گردید. شرح آن چنین است:

تسخیر قبرس از نو

هرودوت گوید (کتاب ۵، بند ۱۰۸) در خلال این احوال به انسیلوس «۲» امیر سالامین (یکی از شهرهای مهم جزیره قبرس. م.) که بمحاصره آماتونت «۳» مشغول بود، خبر دادند،

(۱)-Sardaigne.

(۲)-Onesilus.

(۳)-Amathonte.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۴۹

که بزودی آرتی‌بیوس «۱»، یکی از نجبای پارس، با لشکری بزرگ وارد قبرس خواهد شد. بر اثر این خبر او رسولی نزد ینیانها فرستاده خواهش کرد، بکمک وی بیایند.

ینیانها بی‌درنگ با بحریه زیاد آمدند و وارد قبرس شده بودند، که پارسی‌ها از کیلیکیه باین جزیره گذشته وارد خاک سالامین گشتند. فینیقیها هم دماغه کل‌اید «۲» قبرس را دور زدند. در این احوال

جباران قبرس روساء یینانی را دعوت کرده بآنها چنین گفتند، شما از دو کار یکی را بکنید: خودتان در خشکی با پارسیها جنگ کنید و کشتی‌ها را بما بدهید، تا با فینیقیها در دریا بجنگیم، یا بالعکس خودتان با فینیقیها بجنگید. بهر حال بدانید، که آزادی قبرس و یینانها بدست شما است.

یینانها جواب دادند، که ما را فرستاده‌اند، تا دریا را حفظ کنیم و با پارسیها بجنگیم.

بنابراین تکلیف خودمان را انجام خواهیم داد، اما شما، بخاطر بدارید، که در زیر قید مادیها (یعنی پارسیها) هستید و دلیرانه جنگ کنید. وقتی که لشکر ایران بجلگه سالامین رسید، پادشاهان قبرس بهترین سربازان را در مقابل پارسیها داشتند و انسیلوس هم در مقابل آرتی بیوس جا گرفت (باید در نظر داشت، که جزیره قبرس ۹ شهر مهم داشت و هر شهر را امیری اداره میکرد، عزل و نصب این امراء بنظر دربار ایران بود. م.) آرتی بیوس بر اسبی سوار بود، که مانند یکنفر جنگی می جنگید، یعنی بلند میشد و با دست و دندان مردان مسلح را از پای درمیآورد، انسیلوس چون از این اسب بیمناک بود، از میراخور خود، پرسید، چه باید کرد و آیا او ترجیح میدهد، که سوار را بکشد یا اسب را.

میراخور، که از اهل کاریه بود جواب داد: «امیر، من حاضرم هر دو کار کنم، ولی این را بدان، که بشاه یا سرداری زبنده است با شاه یا سرداری دست و پنجه نرم کند. اگر دشمن را کشتی دارای نامی بزرگ میشوی و اگر، خدانکرده، کشته شدی، باز بدست نجیبی کشته شده‌ای، اما ما، که خدمه هستیم، باید با خدمه دیگر جنگ کنیم. در باب اسب آرتی بیوس همینقدر گویم، که تشویشی از تربیت آن مدار، چه این اسب دیگر بر ضد کسی بر نخواهد

(۱)-Artybius.

(۲)-Cleides.

خواست». پس از آن جنگ شروع شد و ینیانها نسبت به فینیقیها در دریا بهره‌مندی یافتند و مخصوصاً اهالی سامس دلاوری‌ها نمودند. اما مبارزه دو سردار چنین بود: وقتی که انسیلوس به آرتی بیوس رسید، ضربتی باو وارد کرد و اسب این سردار بلند شده دستهایش را روی سپر انسیلوس گذارد، ولی در این حال میرآخور او با داس پاهای اسب را قطع کرد و او با سوارش افتاد. هنوز جنگ خاتمه نیافته بود، که سته‌سنور (۱)، جبار کوریوم (۲) و فرمانده، با سپاهیان بسیار بطرف پارسیها رفت و عرابه‌های جنگی سالامینی‌ها هم از او تقلید کردند. پس از آن بهره‌مندی با پارسیها شد، قبرسی‌ها فرار کردند و عدّه‌ای زیاد بخاک افتادند.

از جمله انسیلوس بود، که قبرسی‌ها را بشورش اغوا کرده بود. چون انسیلوس شهر آماتونت را در محاصره میداشت، پس از کشته شدنش، اهالی شهر مزبور سر او را بریده و بشهرشان برده بیکی از دروازه‌ها نصب کردند. پس از آن چندی، چون سرخالی بود، لانه زنبور گردید و عسل در جمجمه پدید آمد. اهالی از غیب گو پرسیدند، چه باید بکنند؟ او جواب داد، که اگر سر را دفن و همه ساله برای او، قربانی کنید، چنانکه برای پهلوانی میکنند، خیرش را خواهید دید. اهالی چنین کردند.

بعد، بقول هرودوت (کتاب ۵، بند ۱۱۵) به ینیانها خبر رسید، که روزگار انسیلوس تباه است و پارسیها تمامی شهرهای قبرس را باستثنای سالامین، که به پادشاه سابق آن گورگوس (۳) تسلیم شده بود، محاصره کرده‌اند. بر اثر این خبر جنگ دریائی را رها کرده به یونیه برگشتند و پارسیها قبرس را از نو باطاعت درآوردند.

شهر سل (۴) از تمامی شهرها بیشتر مقاومت کرد، ولی پارسیها زیر دیوارهای شهر نقب زده در ماه پنجم این شهر را هم گرفتند. بگفته هرودوت شورش قبرس یکسال بطول انجامید، تا پارسیها از نو این جزیره را مطیع کردند.

تسخیر یونیه و کاریّه از نو

پس از آن دوریزس (۵) داماد داریوش، هیمه، (۶) اتانس و سایر دامادان شاه ینیانها را تعقیب و آنها را مجبور کردند، پناه بکشتی‌هایشان برند و شهرهای ینیانی را یک بیک گرفته بغارت

(۱) - Stesenore.

(۲) - Curium.

(۳) - Gorgus.

(۴) - Soles.

(۵) - Dourises.

(۶) - Hymee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۱

دادند (در ایران قدیم معمول این بود، که اگر شهری پس از مطیع شدن یاغی میشد و پا فشرده جنگ میکرد، پس از تسخیر ثانوی غالباً بغارت میرفت. در بعض موارد شاهان هخامنشی پس از شورش اول هم مدارا میکردند و، فقط پس از شورش دوم و تسخیر شهری در دفعه سوم امر بغارت میدادند، ولی داریوش اول در بابل پس از شورش اول و دوم هم حکم غارت نداد. م.). بعد دوریزس اسلحه خود را متوجه شهرهای هلس پونت داشت و شهرهای داردانوس، آبی دوس، پرکت لامپ ساک و په سوس (۱) فقط یک روز توانستند پا فشارند. در این احوال باو خبر رسید، که کاریها با نینانها همدست شده و شوریده اند. این بود، که برگشته بطرف کاریه رفت. بزودی قشون پارس از مه آندر گذشته با یاغیها جنگید و شکست فاحشی بآنها داد. تلفات یاغیها ده هزار و تلفات پارسیها دو هزار نفر بود. شورشیها بمعبد زوس (ژوپی تر)، که در جنگل چنار بود، پناه بردند و بشور پرداختند، که تسلیم شوند یا آسیا را ترک کرده بجای دیگر روند. در این احوال اهالی می لت بکمک آنها آمدند و باز جنگی شد و پارسیها فاتح گشتند. از شورشیها و بخصوص اهالی می لت عدّه ای زیاد بخاک افتادند. بعد، چنانکه هرودوت گوید، کاریها قشون ایران را شبانه بکمین گاهی کشیده عدّه زیادی از آنها کشتند و سرداران پارسی، که اینها بودند: دوریزس، آمارگس، سی سی ماکس و میرسوس پسر ژیگس (۲)، نیز تلف شدند.

همیشه سردار پارسی بطرف پروپونتید (دریای مرمره) رفته کیوس «۳» و می سیّه «۴» را مطیع کرده بود. سپس، چون شنید، که دوریزس بطرف کاریّه رفته، از دریای مرمره بطرف داردانل راند و تمامی الیانهای ایلون «۵» و گرژیت «۶» ها را باطاعت درآورد.

پس از این فتوحات ناخوش شد و در ترووا درگذشت. بعد به ارتافرن والی ایالت لیدیّه حکمی از داریوش رسید، که با اتانس، یکی از سه سردار شاه، به یونیه و به الیه برود (آخری همجوار اولی بود). آنها شهر گلازومن وسیم (کوم) را

(۱) - Dardanus .Abydos ,Percote ,Lampsaque ,Paesos.

(۲) -

.Dourises, Amarges, Sisimaces, Myrsaus, Gyges

(۳) - Cios.

(۴) - Mysie.

(۵) - Ilion.

(۶) - Gorgithes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۲

گرفتند. این بهره‌مندیهای پارسیها آریستاگر، محرک شورش ینیانها و غیره را، مایوس کرد و او اکنون دریافت، که ممکن نیست بر شاه غلبه کند. بنابراین همراهان خود را جمع کرده مشورت کرد، که آیا بهتر نیست در فکر پناهگاهی بوده، در صورتی که قشون شاه آنها را از می‌لت راند یا خود آنها خواستند جلای وطن کرده به ساردینی یا میرسین بروند، جایی را داشته باشند. هکاتیوس «۱» مورخ پسر هژساندر «۲» عقیده داشت، که جلای وطن برای هیچکدام از دو محل مزبور صحیح نیست.

خوب است، که آریستاگر قلعه‌ای در جزیره لرس (۳) ساخته در آنجا راحت بنشیند، زیرا بعدها میتواند به می‌لت برگردد. آریستاگر این رأی را نپسندید و حکومت می‌لت را بیکی از اهالی شهر که، شخص ممتازی بود و فیثاغورس نام داشت، سپرده خود به میرسین، شهر تراکیه، رفت و، وقتیکه مشغول محاصره قلعه‌ای بود، در زیر قلعه کشته شد و سپاهش معدوم گردید.

سقوط می‌لت

بعد هرودوت چنین گوید (کتاب ششم، بند ۱-۴۸):

هیس تیه، پس از اینکه باجازه داریوش به سارد آمد، نزد ارتافرن والی لیدیّه و صفحات دریائی رفت. والی باو گفت: «عقیده تو راجع بشورش نینانها چیست؟» او جواب داد: «ندانم و از تمام این وقایع در حیرتم».

ارتافرن، که هیس تیه را بهتر از داریوش میشناخت، چنین جواب داد: «چون تو نمیدانی پس من بگویم، تا بدانی. این کفشی است، که تو دوخته‌ای و آریستاگر آنرا پوشیده». پس از این جواب هیس تیه، چون دانست، که ارتافرن از بطون وقایع آگاه است، متوحش شده و شبانه فرار کرده بطرف دریا رفت و بجای وعده‌ای، که به داریوش راجع بتسخیر جزیره (ساردینی) داده بود، در نهان ریاست شورشیانرا بعهده گرفت. چون بجزیره (خیوس) درآمد، اهالی آن در ابتداء پنداشتند، که بحکم داریوش آمده و بر آنها است. این بود، که او را گرفته در غل و زنجیر کردند، ولی بعد که فهمیدند، دشمن شاه است، او را رها کردند. نینانها از او پرسیدند،

(۱)-Hecatee.

(۲)-Hegesandre.

(۳)-Leros.

چرا باعث این شورش و مصائب گردیدی؟ گفت، جهت این بود، که داریوش میخواست فینیقیها را کوچ داده بخاک ینیانها برد و ینیانها را بجای فینیقیها بنشانند.

معلوم است، که هیس تیه دروغ گفت، چه داریوش چنین قصدی نداشت و مقصود هیس تیه این بود، که ینیانها را بترساند (همانجا، بند ۳). پس از آن هیس تیه نامه‌هایی چند پارسیه‌ها، که در سارد بودند، نوشت. مکاتبه می‌رسانید، که پارسیه‌ها راجع باغتشاشات با او مذاکراتی داشته‌اند. نامه‌ها را قاصد نزد ارتافرن برد و او بقاصد گفت، نامه‌ها را بصاحبانشان برسان و جواب آنها را نزد من آر. او چنین کرد و در نتیجه توطئه‌ای کشف گردید و ارتافرن چند نفر پارسی را اعدام کرد. چون نقشه هیس تیه اینجا هم نتیجه نداد، اهالی خیوس خواستند، که او از جزیره آنها خارج شده به (می‌لت) برود. اهالی می‌لت، که تازه از دست آریستاگر خلاصی یافته بودند، نخواستند دوچار جبار دیگری شوند و یکی از اهالی می‌لت زخمی بران اوزد. پس از آن هیس تیه از شهر خود بیرون رفته باز به خیوس برگشت، ولی در آنجا هم موفق نشد، کشتی‌هایی بگیرد. بعد بطرف می‌تی‌لن رفت و هشت کشتی از اهالی لس بس تحصیل کرده با آنها به بیزانس درآمد و در آنجا مانع از مراوده این محل با پنت (دریای سیاه) گردید. توضیح آنکه کشتیها را توقیف میکرد و فقط آنها را راه میداد، که مطیع او میشدند. در این احوال قشون پارس بطرف می‌لت حرکت کرده و اهالی می‌لت با ینیانها و اهالی لس بس و خیوس و سامس و فوسه و غیره برای دفاع متحد شده بحریه‌ای از ۳۵۰ کشتی تهیه کردند. پارسیه‌ها، چون دیدند بحریه آنها قوی است، خواستند بی‌جنگ می‌لت را تسخیر کنند و داخل مذاکره با جابراه‌ای، که بواسطه آریستاگر از می‌لت خارج شده بودند، گردیده چنین گفتند: اگر شورشیان متفرق و مطیع شوند، ما کاری با اهالی نخواهیم داشت، و الا پسران آنانرا پس از فتح خواجه کرده دخترانشان را به باختر کوچ خواهیم داد. بر اثر این حرف نفاقی در میان شورشیان افتاد، چه عده‌ای پیش خود گفتند، که بر فرض اینکه ما بواسطه بحریه خود در این جنگ فاتح شویم، پارسیه‌ها دست

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۴

برندارند و باز بحریه‌ای بدینجا بفرستند، که پنج برابر بحریه ما باشد. بر اثر این نفاق بعضی برای جنگ حاضر شدند و برخی خودداری کردند. بعد در جنگ دریائی غلبه با پارسی‌ها شد و قشون

پارس از خشگی و دریا می‌لت را محاصره و تسخیر کرد (۴۹۴ ق.م). هرودوت گوید غیب‌گوی دلف این واقعه را پیش‌بینی کرده بود و مضمون پیش‌گوئی چنین بود: «در آن زمان، ای می‌لت، که جنایت‌ها کرده‌ای، طعمه اشخاصی زیاد خواهی بود و هدیه‌ای برای آنان. زنان تو پاهای مردان کثیر العده را، که موهای دراز دارند، خواهند شست و نگاهداری معبد ما در (دیدیم) بعهدہ دیگران خواهد بود». مورخ مذکور گوید: چنین هم شد، زیرا اکثر مردان می‌لت را پارسیها کشتند و زنانشان اسرای پارسیان، که موهای دراز دارند، گردیدند. قشون پارس موافق نوشته هرودوت معابد را خراب کرد و از اهالی عده‌ای بکشت و اسراء را بشوش فرستاد. داریوش نسبت با آنها هیچگونه بدی نکرد و فرمود آنها را در آمپ (۱)، که در مصب دجله واقع است، مسکن دهند. سپس هرودوت گوید، آتنی‌ها از سقوط می‌لت بقدری مغموم شدند، که وقتی که در نمایشگاه (طاطر) آتن نمایش این سقوط را دادند، زمین نمایشگاه از اشکهای تماشاچیان تر شد، ولی بعد دولت آتن نویسنده این نمایش را، که فری‌نیکوس (۲) نام داشت، بدادن هزار درهم (۳) جزای نقدی محکوم کرد و سپرد، که این نمایش را دیگر ندهند. جهت مجازات این بود، که چرا نویسنده مزبور بدبختی‌های خانگی را بخاطر مردم آورده.

بعض اهالی سامس و بعضی از ینیانها جلای وطن کرده بجزیره سی‌سیل رفتند و در آنجا مستعمره‌ای بنا کردند. پارسی‌ها با سامس رفتار خوشی داشتند و آسیبی باهالی نرسانیدند، چه قبل از جنگ دریائی می‌لت، اینها از شورشیان جدا شده بودند. پس از تسخیر می‌لت قشون پارسی کاریه را هم کاملاً مطیع کرد.

(۱)-Ampe.

(۲)-Phrynichus.

(۳)- تقریباً نهصد و سی فرانگ طلا یا دویست تومان.

هیس تیه، وقتی که در بیزانس مشغول گرفتن کشتی های یونانی بود، از سقوط می لت آگاه شد و حرکت کرده به خیوس آمد.

بعد چون او را نمیخواستند راه دهند، زد و خوردی با اهالی کرده مسلط شد و از این جا به تاس رفته این شهر را محاصره کرد. سپس باو خبر رسید، که فینیقی ها از می لت بقصد جاهای دیگر یونانی عازم شده اند. بر اثر این خبر شهر را رها کرده با سپاه خود به لس بس رفت و، چون سپاه او دوچار مجاعه گشت، بقاره برای تحصیل آذوقه درآمد و در آنجا مورد حمله هارپاگ رئیس قشون پارس گردیده، پس از جنگی خود او گرفتار و سپاهش معدوم شد. هرودوت گوید، که، چون یک نفر سپاهی پارسی باو رسید و خواست او را بکشد، هیس تیه بزبان پارسی خود را معرفی کرد و در نتیجه اسیر شد. اگر او را بشوش برده بودند، یقینا داریوش از گناهِش میگذشت، ولی ارتافرن، از ترس پیش آمدهای دیگر و از اینکه هیس تیه زنده مانده بعد باز قوی شود، حکم اعدام او را داد و بعد جسد او را بدار زده سرش را بشوش فرستاد. وقتیکه داریوش از قضیه آگاه شد، ارتافرن و هارپاگ را توبیخ کرد، که چرا هیس تیه را زنده نزد او نفرستادند.

بعد امر کرد، سرش را شسته بطور شایان دفن کنند و گفت: «این شخص خدمت بزرگی بمن و پارس کرده بود». مقصود مورخ مذکور خدمتی است، که هیس تیه در سفر جنگی داریوش بمملکت سکاهاى اروپائی کرده و نگذاشته بود پل دانوب را خراب کنند.

خاتمه شورشها

پس از آن بحریه ایران زمستان را در آبهای می لت گذرانیده در بهار بدریا رفت و جزائر خیوس، لس بس و تهنه دوس «۱» را از نو باطاعت ایران درآورد و بعد از اتمام کارها در خاک یونانها بطرف هلس پونت رفت. در اینجا شهرهای کنار راست این بوغاز قبلا بتصرف پارسیها درآمده بود و حالا بتسخیر محللهائی پرداختند، که در قاره اروپا واقع بود، مانند ولایت خرسونس با شهرهای زیاد آن و پرنه و قلعه ها و استحکامات سواحل

تراکیه و سلیری و بیزانس و غیره. اهالی بیزانس منتظر ورود بحریه نشده از آنجا به دریای سیاه رفتند. بعد بحریه ایران بطرف خرسونس رفت و باستانی شهر کاردیا (۱) سایر شهرها را گرفته بقول هرودوت خراب کرد. کلیه مورخ مذکور گوید، که پارسیها و فینیقیها بعد از غلبه بر یاغیان با آنها با نهایت سختی رفتار کرده عده‌ای زیاد از اهالی کشتند. جبار خرسونس، که میل تیاد (۲) پسر کیمون (۳) بود، چون از آمدن بحریه فینیقی آگاه شد، ثروت خود را در پنج کشتی بار کرده بطرف آتن فرار کرد، در راه بکشتیهای فینیقی برخورد و خودش جان بدر برده به آتن رفت، ولی پسرش م تیوخ (۴) نام گرفتار شد. فینیقیها او را بشوش آوردند، با این مقصود، که پاداشی خوب از داریوش ستانند. داریوش نه فقط بدی با وی نکرد، بل او را بسیار بناخت، خانه و زن پارسی باو داد و اولاد او پارسی شدند.

(میل تیاد همان کس بود، که پیشنهاد میکرد پل دانوب را خراب کنند، تا داریوش راهی برای بازگشت نداشته باشد. م.). سال بعد برای ینیانها سال خوبی بود، توضیح آنکه داریوش، پس از فرونشاندن شورشهای مستعمرات یونانی در آسیای صغیر، و بعد از مطیع کردن شهرها و محلهائی، که از جهت این شورش در آسیای صغیر و تراکیه از پارس مجزا شده بودند، تصمیم کرد، اصلاحاتی در اوضاع ینیانها بکند.

اصلاحات داریوش در مستعمرات یونانی

هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۴۲): بر اثر این تصمیم داریوش، ارتافرن از شهرهای ینیانی نمایندگانی بسارد خواسته آنها را ملزم کرد قراردادی بین خودشان منعقد کنند. برحسب این قرارداد آنها متعهد شدند، بجای اینکه بجان یکدیگر افتاده شهرهای یکدیگر را غارت کنند، منازعات خود را بدیوان داوری عرضه بدارند. اصلاح دیگر راجع بمأخذ مالیاتها بود. با این مقصود ارتافرن تمام خاک ینیانها را مساحی کرده برای هر یک فرسنگ مربع (۹۰۰ استاد مربع یونانی)

(۲) - Miltiade.

(۳) - Cimon.

(۴) - Metioches.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۷

مالیاتی معین کرد. مورخ مذکور گوید، که این جزو جمع در زمان او هم مجری بود و ارتافرن میزان مالیات را، چنانکه سابقاً معمول یونانیها بود، مقرر داشت. این اصلاحات باعث آرامش یونانیها گردید. بعد داریوش اصلاحات مذکوره را کافی ندیده در صدد برآمد، که اصلاحاتی دیگر نیز بکند و با این مقصود در بهار سال دیگر تمام رؤسای قشون را در آسیای صغیر مرخص کرد، تا بخانه‌های خود رفته استراحت کنند و مردونیه (مردونیوس یونانیها) را با اختیارات تامه و قشون بری کافی به آسیای صغیر فرستاد. او پسر گبر یاس و داماد داریوش بود، توضیح آنکه شاه مذکور دختر خود آرتوزسترا (۱) را باو داده بود.

سردار جدید وارد کیلیکیه شد و در آنجا بکشتی نشسته با بحر یه بدریا رفت و بقشون بری امر کرد از راه خشکی به هلس پونت بروند. از دریا مردونیه بطول سواحل حرکت کرده و بمحلها سرکشی کرده بخاک یونانیها در آمد. هرودوت گوید (کتاب ششم، بند ۴۳): «در اینجا واقعه‌ای روی داد، که باعث تعجب آن یونانیها است، که باور ندارند، اتانس در مجلس شور هفت نفر هم قسم طرز حکومت ملی را برای پارس پیشنهاد کرده باشد» (رجوع بصفحه ۵۲۵ شود). توضیح آنکه مردونیوس حکومت را از جبابره انتزاع و در تمام شهرها حکومت ملی برقرار کرد. جهت اصلاحات داریوش را، اگرچه هرودوت بیان نمیکند، ولی بعضی محققین جدید چنین تعبیر کرده‌اند، که چون داریوش جنگی را با یونان پیش بینی میکرد، میخواست مستعمرات یونانی را از خود راضی نگاهدارد و با این مقصود مردونیه را مأمور کرده بود، قبل از رفتن به اروپا، حکومت ملی بشهرهای یونانی بدهد.

تاریخ شورشهای مزبور محققا معلوم نیست. هرودوت گوید که شش سال طول کشید (کتاب ۶، بند ۱۸) ولی نلدکه تصوّر میکند، که آغاز شورشها بین ۵۰۰ و ۴۹۹ ق. م بوده و تسخیر می‌لت بین ۴۹۵ و ۴۹۴ روی داده (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحه ۵۹).

(۱)-Artozostra.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۸

تسخیر تراکیه و مقدونیه از نو (۴۹۲ ق. م)

چنانکه هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۴۳-۴۵): «بعد مردونیه با قشون برّی و بحری از هلّس پونت گذشته بقاره اروپا درآمد، که به ارتری (۱) و آتن برود. این مقصود بهانه بود و در واقع امر مردونیه میخواست عدّه‌ای زیاد از شهر یونانی مطیع کند.

بنابراین قوه بحری او جزیره تاسس (۲) را گرفت و مقدونیه را سپاه برّی باطاعت درآورد. شهرهائی، که در اینطرف مقدونیه بود، قبلا باطاعت پارسیها درآمده بود.

از تاسس قشون پارسی باز بقاره درآمد تا آکانت (۳) بطول ساحل حرکت کرد و پس از این محل خواست کوه آتس را دور زند، ولی در این حین باد شمال شرقی وزیدن گرفت و از تلاطم دریا بحرّیه پارس آسیب یافت، چه عدّه زیادی از کشتی‌ها بدماغه آتس خورد و درهم شکست. گویند سیصد کشتی شکست و بیست هزار نفر تلف شد. (این گفته هرودوت را باید در نظر داشت، که سیصد کشتی جنگی دارای ۲۰ هزار نفر سپاهی بوده، زیرا پائین تر بکار خواهد آمد. م.) چون در این جای دریا حیوانات دریائی زیاد است، عدّه‌ای از سپاهیان طعمه این حیوانات گشتند و بعض کشتی‌ها خراب شده و برخی از کار افتادند. در این احوال مردونیه در مقدونیه اردو زد و شبانه بریگهای تراکیه شیخون بقشون او زده عدّه‌ای زیاد از پارسیها کشتند و خود مردونیه هم زخم برداشت. باوجوداین مردم مزبور هم از قید پارس خلاصی نیافتند، زیرا مردونیه، تا تمام اهالی را مطیع نکرد، از این محلها نرفت. پس از آن مردونیه عقب نشست، زیرا قشون برّی او از جهت

شیخون بریگها و قوه بحری بواسطه طوفان دریا آسیب زیاد یافته بود. بنابراین قشون ایران به آسیا ننگین برگشت.»

این است گفته‌های هرودوت و جمله آخر آن، که نتیجه است، با صغری و کبرای بیان او موافقت ندارد: اگر مردونیه تاسس و مقدونیه و بریگ‌های تراکیه را از نو باطاعت ایران درآورد، پس، از چه جهت ننگین به آسیا برگشت؟ هرگاه مقصود مورخ آسیب یافتن کشتیهای ایران در دماغه آتس بوده، که این نوع سوانح

(۱)-Erethrie.

(۲)-Tnasos (در بحر الجزائر).

(۳)-Acanthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۵۹

در هر زمان برای کشتی‌ها روی داده و البته پیش آمد سوئی بوده، ولی چیزی نبوده، که باعث ننگ باشد. بنابراین باید گفت، که در اینجا هم قلم هرودوت تابع حسیات او شده، چه این مورخ، چنانکه در مدخل گفته شد، پارس و پارسی را دوست ندارد.

سال دیگر داریوش مأموری به تاسس فرستاد با این امر، که اهالی دیوارهای شهر خود را خراب کنند و بحرّیه‌ای، که دارند، به آبدر بفرستند. جهت این بود، که این شهر بواسطه داشتن عایدی زیاد بحرّیه‌ای ترتیب داده دیوارهای محکم و قوی بنا کرده بود و هم‌جوارهای این شهر به داریوش رسانیده بودند، که اهالی شهر مزبور فکر شورش را در مغز خود میپورند. هرودوت گوید، که این حرف تهمت بود. این شهر را فینیقی‌ها بنا کرده بودند و عایدات آن، بقول مورخ مذکور، معادل هشتاد تالان یعنی تقریباً نود و شش هزار تومان بپول امروزی بود و بیشتر این پول را از معادن آن تحصیل می‌کردند. اهالی تاسس اطاعت کرده دیوارهای شهر را خراب کردند و بحرّیه خود را به آبدر فرستادند.

از شرحی، که ذکر شد معلوم است، که تراکیه و مقدونیّه بر اثر شورش مستعمرات یونانی و کاریّه و قبرس از موقع استفاده کرده از اطاعت ایران خارج شده بودند و مردونیّه از نو این دو ایالت را بانقیاد درآورده.

مبحث ششم - جنگ با یونان

قبل از شروع بوقایع این جنگ، که اولین جنگ ایران با یونان بود، مقتضی است حکایتی را، که هرودوت در جای دیگر کتاب خود (کتاب اوّل، بند ۱-۵) راجع بروابط ایران و یونان ذکر میکند، درج کنیم، زیرا این حکایت، اگر چه داستان است، ولی در همان حال حاکی از نظری است، که دو ملّت مزبور نسبت بیکدیگر داشته‌اند.

مورّخ مذکور گوید: علمای پارسی عقیده دارند، که باعث منازعه یونانیها با بربرها (خارجی‌ها) فینیقیها بودند. اینها از اریتره «۱» بسواحل دریای مغرب آمدند و در

(۱- Erithree) در این جا مقصود خلیج پارس است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۰

زمینی، که حالا از آن فینیقیها است، سکنی گزیده فوراً بدریانوردی پرداختند.

بعد با مال‌التجاره مصری و آسوری بصفحات مختلف رفتند، تا اینکه به آرگس «۱» درآمدند. آرگس در این زمان اوّل دولت یونانی بود. روز پنجم ورودشان باین مملکت، پس از اینکه تقریباً تمام مال‌التجاره خود را فروخته بودند، (ی) دختر (ای ناک) پادشاه آرگس در جزو زنان دیگر بساحل آمد. زنها مشغول خرید امتعه گردیدند و فینیقیها در این وقت نظر به تبانی، که کرده بودند، حمله بزنها کرده خواستند آنها را برابیند. غالب آنها فرار کردند، ولی دختر پادشاه با بعضی از زنان بدست فینیقیها افتاد و اینها زنان را در کشتی انداخته بطرف مصر رفتند. چنین بود رفتن (ی) بمصر، چنانکه پارسیها گویند. بعقیده علماء پارسی این نخستین توهین بود و پس از آن توهین دیگری وارد شد، توضیح آنکه چند نفر یونانی به صور رفته دختر پادشاه آنرا، که اروپا «۲» نام داشت،

ربودند (در این جا هرودوت گوید، که چون پارسیها قوم یونانی را نمیشناختند، اهالی کرت را یونانی گفته‌اند) و توهینی را، که فینیقی‌ها بیونانی‌ها کرده بودند، تلافی کردند.

پس از آن بعقیده پارسی‌ها یک بی‌عدالتی تازه از طرف یونانی‌ها شروع شد، توضیح آنکه در کشتی‌های دراز به کلخید (گرجستان غربی امروزی و لازستان قرون بعد) رفته مده «۳» دختر پادشاه آنرا دزدیدند. پادشاه کلخید رسولانی بیونان فرستاده ترضیه خواست. یونانی‌ها جواب دادند، که چون فینیقی‌ها ترضیه‌ای برای دزدیدن دختر پادشاه آرگس ندادند، آنها هم نخواهند داد. در نسل دیگر، بعقیده پارسیها، آلکساندر پسر پری‌یام «۴»، پادشاه ترووا (که در آسیای صغیر بود) بر این قضیه آگاهی یافت و خواست زنی از یونان برآید، زیرا پنداشت، که چون یونانیها ترضیه ندادند، این عمل مجازاتی نخواهد داشت. این بود، که بر اثر تصمیم خود هلن «۵» زن آگاممنن «۶» پادشاه مس‌سن «۷» را ربود. یونانیها در بدو امر راضی شدند، که رسولانی فرستاده هلن را استرداد کنند و نیز جزای نقدی بخواهند.

(۱) Argos) در شبه جزیره پلوپونس).

(۲) Europe.

(۳) Medee.

(۴) Priame.

(۵) Hellene.

(۶) Agamemnon.

(۷) Messene.

در ترووا بآنها جواب دادند، شما خودتان مده دختر پادشاه کلخید را ربودید و بعد نه او را رد کردید و نه جریمه‌ای پرداختید. ما هم مانند شما کنیم. تا این زمان بعقیده پارسی‌ها هر دو طرف یعنی یونانی و خارجی اشخاصی را می‌ربودند، ولی از این بی‌عد تقصیر با یونانی‌ها است، چه آنها به آسیا حمله کردند (مقصود جنگ طولانی یونانی‌ها با ترووا است، که هم شاعر حماسی یونانی در ایلیاد و ادیسه سروده است. م.) قبل از اینکه پارسیها بارووا لشکر کشیده باشند. کلیه پارسیها گویند ربودن زنان کار اشخاص بی‌شرم است و انتقام کشیدن از جهت زنانی، که ربوده شده‌اند، کار سفها. اشخاص عاقل اعتنائی باین نوع قضایا نمیکنند، زیرا، اگر خود زنان باین امر مایل نبودند، آنها را نمیدزدیدند. بهمین جهت است، که در پارس اهمیتی باین مسائل نمیدهند، و حال آنکه یونانیها برای یک زن لاسدمونی با قشونی زیاد به آسیا آمده مملکت پری‌یام را خراب کردند. از این زمان پارسیها یونانیها را دشمن خود پنداشته اروپا را با یونانیان مملکت اجنبی و آسیا را با تمام مللی، که در آن سکنی دارند، از آن خود میدانند. چنین گویند پارسیها و خراب شدن ترووا را جهت خصومتی، که نسبت به یونانی‌ها می‌ورزند، جلوه می‌دهند، ولی راجع به (ی) فینیقیها با پارسیها موافق نیستند. آنها گویند، که این زن را بزور نیاوردند، بلکه خود او ارتباطی با صاحب کشتی یافت و بعد، چون زمانی رسید، که دید والدین نتیجه ارتباط را درخواهند یافت، عازم فینیقیه شد. چنین است روایات پارسی و فینیقی و من راجع بصحت یا سقم اظهارات آنها چیزی نخواهم گفت، ولی شخصی را، که در دفعه اولی توهین بیونان وارد کرد، خواهم نامید. بعد هرودوت بتاریخ لیدیه شروع میکند و از بیانات او معلوم است، که کرزوس پادشاه لیدیه اول کسی است، که یونان را توهین کرد، چه تا آن زمان یونانی‌های آسیای صغیر مطیع خارجی‌ها یا، بقول هرودوت، بربرها نشده بودند. حکایت مذکور هر چند داستانی است، که هرودوت از یونانیها، پارسیها و فینیقیها شنیده و ضبط کرده، ولی بخوبی میرساند، که در دوره هخامنشی ایرانیها آسیا را از آن خودشان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۲

و حمایت آنها از وظائفشان میدانستند. در جای دیگر کتاب خود هم هرودوت این نظر را تأیید کرده، چنانکه پائین تر بیاید. یک چیز دیگر، که از این داستان استنباط میشود، خصومت ایرانی با یونانی است. در اینکه خصومت ذات البین برای منافع بوده شکی نیست، ولی از گفته‌های

هرودوت چنین استنباط می‌شود، که پارسیها از پیش خود یا بالقاء فینیقیها و یا یونانیهای فراری، که همواره در نزد والی لیدیّه یا در دربار ایران بودند و میخواستند ایران را در امور یونان داخل کنند، سعی داشته‌اند، علاوه بر کدورت‌هایی، که روی میداده، بیک جهات تاریخی هم برای قشون کشی خود به اروپا متمسک شوند.

بعض نویسندگان جدید این داستان و امثال آنرا، که در جای خود بیاید، از اختراعات هرودوت دانسته می‌گویند: خیلی دور از حقیقت است، تصور کنیم، که پارسی‌ها از داستانها و افسانه‌های یونانی اطلاع داشته‌اند، ولی نویسندگان مزبور این نکته را فراموش می‌کنند، که در دربار ایران و نزد والی ایران در لیدیّه همیشه عدّه‌ای از یونانی‌های اشرافی یا ماجراجو اقامت داشتند. اینها ایرانی‌ها را همواره تحریک می‌کردند، که بامور یونان دخالت کنند و برای پیشرفت مقاصد خود بهر وسیله متشبّث می‌شدند. از جمله همین داستان‌ها و افسانه‌ها و در مواردی پیشگوئی غیب‌گوهای یونانی بود. چون موارد آن در جنگ‌های خشیارشا ذکر خواهد شد، عجاله می‌گذریم.

مقدمات جنگ با یونان

هرچند شورش مستعمرات یونانی فرونشست، ولی تحریکات آتن و اریتری در مستعمرات مزبوره قطع نشد. آتنی‌ها بر اثر شورش این مستعمرات بحریه خود را زیاد کردند و داریوش، که از شرکت آتنی‌ها در آتش زدن معبد مقدّس سارد سخت مکدر بود، بعد از فرونشاندن آتش طغیان در آسیای صغیر، اصلاحاتی در شهرهای یونانی اجرا کرد و بعد مردونیه را برای سرکشی به تراکیّه و مقدونیه فرستاد و بر اثر آن اوضاع قبل از شورش در این جاها برقرار شد. پس از آن چنانکه هرودوت گوید، (کتاب

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۳

ششم، بند ۴۸-۵۰) داریوش خواست بداند، که یونانی‌های اروپا تسلیم خواهند شد یا جنگ خواهند کرد. با این مقصود رسولانی بقسمت‌های یونان اروپائی فرستاده آب و خاک، که علامت اطاعت بود، خواست و در همان وقت مأموری بشهرهای یونانی در سواحل بحر الجزائر فرستاده امر کرد کشتی‌های دراز برای حمل اسب‌ها بسازند و آنها مشغول اجرای این امر شدند. بعد مورّخ

مذکور گوید، که اکثر اهالی یونان اروپائی اطاعت کرده برسولان آب و خاک دادند. اهالی جزائر نیز چنین کردند و از جمله اهالی مزبور مردم شهر اژین «۱» بودند. همینکه این خبر به آتن رسید، آتنی‌ها برآشفته گفتند، که اهالی اژین از راه عداوت با ما چنین کردند، تا با پارسی‌ها متحد شده بر ما بتازند. بعد، از این پیش‌آمد استفاده کرده بدولت اسپارت رسانیدند، که اهالی اژین خیانت به یونانی‌ها کرده‌اند.

بر اثر این شکایت پادشاه اسپارت کل امن به اژین رفت، تا مقصرین را گرفته تنبیه کند. در اینوقت بعضی اهالی مقاومت کردند و کری‌یوس «۲» نامی بیش از دیگران از راه ضدیت گفت، پادشاه اسپارت، چون پول از آتنی‌ها گرفته، از پیش خود چنین کند، نه برحسب مأموریت از دولت اسپارت اگر راست میگوید، چرا تنها آمده و پادشاه دیگر اسپارت با او نیست (اسپارت دو پادشاه داشت). کل امن پس از این حرف اسم کری‌یوس را پرسید و، چون او خود را نامید، پادشاه اسپارت گفت: «ای میش برو شاخه‌های را مس بگیر، که دشمنی نیرومند در پیش داری» (توضیح آنکه کری‌یوس در زبان یونانی بمعنی میش است. م.).

پس از آن پادشاه اسپارت از شهر مزبور خارج شد. زمانی که کل امن در اژین بود و برای یونانی‌ها می‌کوشید دمارات «۳» پادشاه اسپارت برای او سعایت میکرد. از این جهت کل امن پس از مراجعت به اسپارت خواست او را از سلطنت دور کند. در اینجا هرودوت حکایت مفصلی راجع به کل امن و دمارات بیان میکند، که هرچند مستقیماً مربوط بجنگ داریوش با یونان نیست، ولی

(۱) - Egin.

(۲) - Crios.

(۳) - Demarate.

اطلاعاتی راجع باخلاق و عادات اسپارتی‌ها، که با ایرانیها سایش و اصطکاک داشته‌اند، می‌دهد و دیگر بعض جاهای این حکایت، چنانکه بیاید با تاریخ ایران در زمان خشیارشا متماس است. بنابراین مقتضی است، که حکایت مورخ مذکور را، بطور معترضه، ذکر کرده بعد بذکر وقایع این جنگ پردازیم.

کل امن و دمارات

هرودوت گوید (کتاب ۶، بند ۶۱-۷۶): دمارات پسر آریستون (۱) پادشاه سابق اسپارت بود. آریستون با وجود اینکه دو زن گرفته بود، اولادی نداشت و، چون میدانست، که جهت آن مربوط بخود او نیست، مصمم شد باز زنی دیگر بگیرد. در این وقت دوست او آرتوس (۲) پسر آلسید (۳) زنی داشت، که در تمام اسپارت از حیث و جاهت بی مثل بود. این زن در کودکی از حیث زشتی ماندنی نداشت و والدین او از این وضع همواره در غصه و اندوه بوده هر قدر فکر میکردند، علاجی بنظرشان نمیرسید. بالاخره دایه دختر تصمیم کرد، علاجی بیابد و دختر را همه روزه بمکان مقدس هلن میبرد، تا مگر از زشتی او بکاهد. روزی، در موقعی که بیرون می‌آمد، بزنی برخورد و زن دست خود را بصورت طفل نهاد و بر اثر آن این دختر زیباترین دختر اسپارت گردید و، پس از اینکه بزرگ شد، بحاله آرتوس درآمد. آریستون، چون میخواست باز زنی اختیار کند و عاشق زن دوست خود شده بود، پس از فکر زیاد برای اجرای مقصود خود بدین حيله متوسل گردید. روزی به آرتوس گفت بیا عهد و پیمان کنیم، که هر کدام از ما آنچه دارد، بهترینش را بطرف دیگر بانتخاب او هدیه کند دوست او قبول کرد و عهد بقید قسم بسته شد. بعد آریستون اموال خود را به آرتوس عرضه کرد و او از دارائی دوست خود بهترین چیز را برداشت. وقتی که نوبت آریستون رسید، او دست زن دوستش را گرفته گفت موافق عهدی، که کرده‌ایم، این زن از آن من است. آرتوس در ابتداء اعتراض کرد، ولی، چون دید قسم خورده، تسلیم شد. پس از آن آریستون زن دوم را طلاق داده این زن را گرفت و او قبل از موعد، یعنی قبل از انقضای ده ماه زائید

.Agetus-(۲)

.Alcide-(۳)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۵

(هرودوت چنین گوید). وقتی که آریستون در مجلس افورها «۱» بود، یکی از خدمه او مژده آورد، که زنش پسری زائیده و او با انگشتها حساب کرده فریاد زد: «قسم بخدایان، که این مولود جدید پسر من نیست». در این موقع رجال مزبور توجهی باین حرف نکردند، ولی بعدها، که پسر بزرگ شد آریستون همواره نادم بود، که چرا چنین حرفی زده. این پسر، که دمارات نام داشت، بعد از آریستون پادشاه اسپارت گردید، ولی حرف پدرش اسلحه‌ای در دست دشمنانش بر علیه او شد.

در این زمان لاتتی خید «۲» نامی با دمارات خصومت میورزید، چه او نامزد این شخص را غدارانه ربوده ازدواج کرده بود. کل امن از موقع استفاده کرده او را محرک شد، که با دمارات دشمنی ورزیده بگوید، که چون او پسر آریستون نیست، پادشاهی او بر اسپارت برخلاف قانون است. دلیلی، که او اقامه کرد، همان حرفی بود، که پدرش، یعنی آریستون، در حضور جمعی از رجال اسپارت زده بود و حالا لاتتی خید آنها را بشهادت میطلبید. در سر این مسئله منازعه در گرفت و بالاخره اسپارتهای تصمیم کردند، بغیب گوی معبد دلف رجوع کرده بدانند، که دمارات پسر آریستون هست یا نیست. کل امن شخصی را ک بن «۳» نام، که در معبد دلف متنفذ بود بطرف خود جلب کرد و او از پی تی غیب گو خواست، که جواب را موافق میل کل امن بدهد. پی تی چنین کرد و در نتیجه دمارات از پادشاهی افتاد و لاتتی خید بجای او نشست. بعد واقعه‌ای روی داد، که از جهت آن دمارات فرار کرده نزد پارسیها رفت، توضیح آنکه او پس از سلطنت شغلی قبول کرد، که انتخابی بود و در عیدی لاتتی خید بیکی از خدمه خود سپرد از دمارات بپرسد، که شغل جدید او پس از پادشاهی چطور است. دمارات از این توهین سخت بر خود پیچید و گفت من هر دو شغل را داشته‌ام. اما لاتتی خید هنوز حس نکرده، که این سؤال هزاران بلیه یا هزاران خوشی برای لاسدمونی‌ها تدارک خواهد

(۱) - افورها رجالی بودند، که در اسپارت زمام امور دولت را بدست داشتند.

(۲) - Leotychide.

(۳) - Cobon.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۶

کرد. پس از آن کلاهش را بر سر گذارده از مجلس بیرون رفت و بخانه برگشته برای خدای بزرگ حیوانی را قربان کرد. سپس مادر خود را طلبیده و موافق عادات اسپارتی قسمتی از روده‌های حیوان را بدست او داده چنین گفت:

«مادر، تو را به زوس، حامی خانواده ما سوگند میدهم، که حقیقت را بگوئی.

پدر من کیست؟ لاتی خید در حین محاکمه میگفت، وقتی که تو بخانه آریستون آمدی، حامل بودی. دیگران حرفهای دیگر میزنند و گویند، که پدر من خرکچی بوده. تو را بخداها قسم میدهم، که عین حقیقت را بگوئی. اگر هم چنین کاری کرده‌ای، تو تنها نبوده‌ای. بسیاری از زنان از این کارها کرده‌اند.

در اسپارت خیلی شایع است، که آریستون نمیتوانست اولادی داشته باشد، والا از زنهای سابق خود میداشت». مادر دمارات، پس از شنیدن حرفهای او چنین جوابداد: «بچه‌ام، چون تو میخواهی حقیقت را بدانی، من آنچه بوده برای تو آشکار میکنم، پس از آنکه من بخانه آریستون آمدم، شب سوم شخصی بخوابگاه من آمد و تاج گلی بر سر من نهاد. پس از آن آریستون باطاق من آمد و پرسید، که این تاج گلرا کی بتو داده، گفتم خودت، چه این شخص کاملاً شبیه او بود.

آریستون انکار کرد و بعد از قسمتهای من فهمید، که این شخص روح آستراباک (۱) پهلوان معروف بوده، چه تاج گلرا از مکان مقدس او برداشته بودند و فالگیرها هم این ظن را تأیید کردند. حقیقت مطلب این است. حالا تو پسر آریستون هستی یازاده خدا، من نمیدانم، ولی استنادی، که

بحرف آریستون کرده میگویند، که او گفته، زن زودتر از ده ماه نمیزاید، غلط است و این حساب از اشتباه آریستون حاصل شده، چه زن در ماه نهم یا هفتم میزاید و من تو را در ماه هفتم زائیدم. خود آریستون هم بعدها فهمید، که اشتباه کرده. حقیقت این است. بچه من، حرف های مردم را باور مدار، بگذار زنها برای دیگران مانند لاتی خید و غیره اولادی از خرکچی ها بزنند». پس از آن دمارات، بعنوان اینکه میخواهد بمعبد دلف برود حرکت کرده به زاسینت (۲) رفت. برای لاسدمونی ها سوءظن

(۱)-Astrabacus.

(۲)-Zacynthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۷

حاصل شد، که دمارات میخواهد فرار کند و او را تعقیب کرده خدمه اش را گرفتند، ولی اهالی زاسینت او را فراراندند. پس از آن او نزد داریوش رفت و شاه او را خیلی گرم پذیرفته املاک و شهرهای زیاد باو داد. بعدها در اسپارت تحریکات و دسائس کل امن بر ضد دمارات افشاء شد و او از ترس اسپارتهای فرار کرده به تسالی (۱) رفت و از آنجا به آرکادی (۲) درآمده خواست شورشی در آنجا برپا کند.

اسپارتهای چون این بشنیدند، او را طلبیدند، که باز پادشاه آنها باشد. او برگشت و چیزی نگذشت، که دیوانه شد. هرودوت گوید، که پیش از آنهم عقل درستی نداشت، چه همینکه یکنفر اسپارتی را میدید، چوبی بصورت او پرتاب میکرد. بالاخره اقوام او جمع شده حبسش کردند. روزی در محبس دید، که از مستحفظین بجز یکنفر کسی نیست. شمشیر او را خواسته بعد از اصرار زیاد گرفت و از پاها شروع کرده بدن خود را قطعه قطعه برید، تا آنکه بشکم رسید و مرد. یونانیها عقیده دارند، که این خودکشی مکافات عمل او بود، زیرا پی تی را اغوا کرد، که افترا به دمارات بزند. آنتی ها گویند، که او از خوردن شراب زیاد بچنین حال افتاد و جهت شراب خواری او را چنین بیان کنند. چون سکاها میخواستند با اسپارتهای متحد شده انتقام از داریوش بکشند، سفرائی به

اسپارت نزد کل امن فرستاده قرار دادند، که سکاها از طرف رود فاز (۳) لشکر بکشند و اسپارتیها از افس به آسیای علیا در آیند و در آنجا قشون متحدین بهم پیوسته بایران حمله کنند. در ضمن این مذاکرات پادشاه اسپارت روابط بسیار نزدیکی با سکاها یافت (هرودوت اشاره بروابط ننگینی هم میکند) و کل امن شراب خوردن زیاد را از سکاها آموخت، زیرا مانند سکاها شراب خالص میخورد. بعدها این عادت باعث شد، که او جنون خمیری یافت. اسپارتیها گویند، که از آنزمان بعد هر زمان میخواستند شراب خالص بیاشامند میگویند «تقلید از سکاها کنیم». بر اثر کشف حقیقت، کبن که پی تی را بافتراء تحریک کرده بود، از معبد اخراج شد و اینزن غیب گو هم معزول گردید.

(۱)-Thessalie.

(۲)-Arcadie.

(۳)- ریون امروزی در گرجستان غربی.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۸

این است مضمون نوشته‌های هرودوت. بعد چنانکه بیاید، دمارات در دربار ایران بود، تا خشیارشا بتخت نشست و با این شاه بیونان رفت. از گفته‌های هرودوت، که پائین تر بیاید، واضح است که دمارات میخواستند، اسپارت تابع ایران گردد و او پادشاه دست‌نشانده آن.

جنگ اول ایران با یونان

بقول هرودوت (کتاب ۶، بند ۹۴-۱۰۱): در خلال این احوال شاه پارس مشغول کارهای خود بود و یکی از خدمه‌اش دائما یادآور میشد، که شاه آتنی‌ها را فراموش نکند.

طرفداران پی زیسترات هم همواره افتراء و تهمت به آتنی‌ها میزدند. گذشته از تمام این جهات خود داریوش هم درصدد بود از موقع استفاده کرده یونانیهای را، که آب و خاک نداده بودند، تنبیه کند. با این مقصود او مردونیه را از این جهت، که بهره‌مندی نداشت، معزول کرده برای

سرداری قشونی، که می‌بایست با ارتری و آتن جنگ کند، داتیس «۱» نام مادی و ارتافرن پسر ارتافرن، یعنی برادرزاده خود را، معین کرد. دستور داریوش این بود، که سرداران مزبور اهالی ارتری و آتن را گرفته نزد او آرند. آنها بجلگه آلیانی «۲» واقع در کیلیکیه رفته با پیاده نظامی بعده زیاد، که خوب مسلح بود، در آنجا اردو زدند. چون بحرّیه‌ای، که مردمان گوناگون تهیه کرده بودند، آماده بود، سپاهیان و اسبها را بکشتیها نشانده با ۶۰۰ کشتی تری‌رم «۳» عازم یونیه شدند. از اینجا آنها به هلّس پونت و تراکیه متوجه نشدند، بل از جزیره سامس راه را برگردانیده از طریق دریای ایکاری «۴» از جزیره‌ای به جزیره‌ای رفتند (مقصود جزائر سیکلاد است) «۵» هرودوت گوید بعقیده من سرداران مزبور این راه را اختیار کردند، تا از دماغه آتس، که باعث آنقدر خسارت قشون ایران در سال قبل شده بود، احتراز کنند. پارسیها در ابتداء بجزیره ناکس پرداخته و آنرا گرفته از اهالی، آنهایی را که فرار نکرده بودند، اسیر کردند. بعد، از این جزیره بجزائر دیگر رفتند و، وقتی که بجزیره دلس،

(۱)-Datis.

(۲)-Alienne. pl.

(۳)-Triremes (کشتیهای جنگی، که سه صف پاروزن داشت).

(۴)-Icarie.

(۵)-Cyclade.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۶۹

که معبد مقدّس یونانی‌ها در آنجا بود، نزدیک شدند، خبر رسید، که اهالی این جزیره فرار کرده به تنس «۱» پناهنده میشوند. بر اثر این خبر داتیس، فرمانده قشون، امر کرد کشتیها به دلس نروند و در جزیره رنه «۲» که در مقابل آن واقع بود، لنگر اندازند. بعد جارچیهای نزد اهالی دلس فرستاد، که جار بزنند:

«مردم مقدّس، چرا فرار میکنید؟ مرا درست بجا نیاورده‌اید. من خودم آنقدر عقل دارم و شاه هم بمن امر کرده، بصفحه‌ای، که مولد آپلن و دیان است»^(۳)، دست نزنم و این صفحه و مردم آنرا محفوظ بدارم. بخانه‌های خود برگردید و مزارع را شخم زنید». پس از آن داتیس سیصد تالان^(۴) (تقریباً ۲۷ خروار) کندر در محراب این معبد مقدّس سوزانیده بطرف ارتری راند. هرودوت در اینجا گوید «پس از رفتن داتیس از جزیره دلس، زمین لرزه‌ای در آنجا روی داد و گویند، که تا زمان ما این یگانه دفعه‌ای بود، که زلزله واقع شد. بعقیده من این حادثه معجزه‌ای بود، یعنی خدا خواست یونانیها را از بلیاتی که، در پیش داشتند، آگاه کند».

واقعا در زمان داریوش پسر ویشتاسپ و خشیارشا پسر داریوش و اردشیر پسر خشیارشا، در مدّت این سه نسل، که یکی بعد از دیگری آمد، یونان بلیاتی دید، که قبل از آن در مدّت بیست نسل ندیده بود. بعض بلیات از پارسیها بود و برخی از اقویای مردمان یونان، که برای برتری باهم در جنگ شدند.^(۵) پس جای حیرت نیست، که دلس دوچار زمین لرزه گردید، و حال آنکه سابقا بس متین و محکم بود و درباره دلس چنین پیش گوئی کرده‌اند: «من آنرا بلرزه در آورم، و حال آنکه سابقا استوار بود». بعد مورّخ مذکور گوید: اسامی مذکوره (یعنی اسامی سه شاهی، که ذکر شد) بزبان یونانی دارای این معانی است: داریس^(۶) یعنی رام کننده، کزرکسس^(۷) - جنگی، آرتاکزرکسس^(۸) - جنگی بزرگ. اگر شاهان مذکور

(۱)- Tenos.

(۲)- Rhenee.

(۳)- دو ربّ النّوع یونانی.

(۴)- تالان آتیک معادل ۲۶۱۷۸ گرام بوزن امروز است.

(۵)- مقصود هرودوت گویا جنگهای پلوپونس است، که در ابتدای آن مورّخ مذکور زنده بود.

(۶)- Dareios.

(۷)-Xerxes.

(۸)-Artaxerxes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۰

را در زبان ما چنین مینامیدند، غلط نبود. پس از آن پارسیها بجزائر دیگر رفته اهالی را مطیع کردند و قسمتی از اهالی را مانند گروهی با خود بردند، ولی اهالی کاریست (۱) نخواستند گروهی بدهند، یا بر ضد اهالی ارتری و آتنی‌ها جنگ کنند.

وقتیکه اهالی ارتری از نزدیک شدن پارسیها آگاه شدند، از آتن استمداد کردند و آتنی‌ها چهار هزار نفر بکمک آنها فرستادند، ولی در خود ارتری اتفاق و اتحادی نبود، چه قسمتی از اهالی تصمیم کردند، از سنگ‌های زیر آب درابوه استفاده کرده فرار کنند. قسمت دیگر از جهه طمع ترجیح داد، که شهر را تسلیم شاه پارس کرده پاداشی بگیرد (چنانکه کزنفون گوید به گون‌گیل (۲) نامی که طرف دار ایران شده بود، از طرف دربار چهار شهر اعطا شد و اعقاب او این شهرها را در زمان اردشیر دوم هم داشتند. م). شخص اس‌خین نام (۳) پسر نوتون (۴)، چون وضع را چنین دید، به آتنی‌ها گفت، باو طان خود برگردید، چه با اینحال اهالی ارتری باعث فنای خودشان و شما خواهند شد. آتنی‌ها نصیحت او را پذیرفته برگشتند. بعد قشون ایران به ارتری درآمد. اهالی نمیخواستند جنگ کنند، چه تصمیم کرده بودند، فقط در پشت دیوارهای شهر بدفاع پردازند. شش روز جنگ در اطراف دیوارها دوام داشت و عده‌ای زیاد از طرفین کشته شدند.

روز هفتم افورب (۵) و فیلاگروس (۶) که از معروفین شهر بودند، آنرا پیارسی‌ها واگذارند. پارسیها بشهر درآمده و آن را غارت کرده معابد را بتلافی کارهائی، که اهالی ارتری در سارد کرده بودند، سوزانیدند و مردم را موافق امر داریوش اسیر کردند. پس از آن پارسی‌ها چند روز در ارتری استراحت کرده بطرف آت‌تیک (۷) راندند و فشاری از نزدیک به آتنی‌ها دادند (کتاب ۶، بند ۱۰۲)، زیرا میخواستند با آنها هم همان معامله کنند، که با اهالی ارتری کرده بودند، ولی بعد هیپ‌پپاس پسر پی‌زیسترات قشون پارسی را بدشت ماراتن (۸)

(۱) - Caryste (شهری در اوبه).

(۲) - Gongyle.

(۳) - Eschine.

(۴) - Nothon.

(۵) - Euphorbe.

(۶) - Philagrus.

(۷) - Attique (شبه‌جزیره‌ای، که آتن در آن واقع است).

(۸) - Marathon.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۱

برد، زیرا این دشت از جاهای دیگر (آت‌تیک) برای عملیات سواره نظام مساعدتر و بعلاوه به ارتری نزدیک‌تر بود (این همان هیپ‌پیاس است، که پس از انقلاب آتن گریخته نزد ارتافرن والی لیدیه رفته بود و همواره او را بجنگ با آتن تحریک کرده میگفت، که اگر بکمک ایران جبار آتن گردد، خود را تابع دانسته باج خواهد داد. بنابراین میتوان تا اندازه‌ای او را مسبب این جنگ دانست. م.)

جدال ماراتن (۴۹۰ ق. م)

مضامین نوشته‌های هرودوت راجع باین جدال چنین است (کتاب ۶، بند ۱۰۳): آتنی‌ها چون از آمدن قشون پارس به ماراتن آگاه شدند، بدان‌جا شتافتند. لشکر آنها ده سردار داشت و دهمین سردار میل‌تیاد پسر کیمون بود و کیمون همان کسی، که از ترس کینه‌ورزی پی‌زیسترات پسر هیپ‌پوکرات «۱» از این‌جا جلای وطن کرده بود (این همان میل‌تیاد است که در دانوب میگفت،

باید پل را خراب کرد، تا داریوش راه بازگشت از سکائیه نداشته باشد و با قشون ایران تلف شود. چنانکه گذشت او از طرف ایران سمت جباری خرسونس را داشت و دو دفعه از خطر بزرگ جسته بود یکی، وقتی که فینیقیها در تعقیب او بودند، تا او را بدست آورده پیارسی‌ها تسلیم کنند و دیگر در زمانی، که پس از مراجعت به آتن دشمنانش، از این جهت، که جبار خرسونس بود، باو حمله می‌کردند. م. قبل از حرکت بطرف ماراتن آتنی‌ها فیلیپ پید (۲) آتنی را نزد اسپارته‌ها فرستادند، تا کمک بطلبد و رسول تندرو روز دیگر وارد اسپارت شده به لاسدمونی‌ها چنین گفت: «لاسدمونی‌ها، آتنی‌ها می‌خواهند، که شما آنها را یاری کنید و نگذارید، که خارجی‌ها بر یونان دست یابند. ارتری در دست آنها است و یونان از گم کردن این ولایت ضعیف گشته» اسپارته‌ها گفتند: «برای کمک کردن حاضریم، ولی امروز نهم ماه است و موافق عادات اسپارتی، تا قرص ماه تمام نباشد، نمیتوانیم حرکت کنیم». در این احوال هیپ پیاس، که قشون پارسی را به ماراتن هدایت میکرد، شب در خواب دید با مادرش هم‌بستر است و این خواب را

(۱)-Hippocrate.

(۲)-Philippide.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۲

چنین تعبیر کرد، که به آتن مراجعت کرده و در آنجا حکومت را بدست گرفته در کمال کهولت خواهد مرد (زیرا یونانیها مادر را وطن تعبیر میکردند). روز دیگر هیپ پیاس را سرفه زیاد عارض شد و، چون پیر بود و دندانهایش سست، یکی از دندانهای او افتاد و هرچند آنرا جستجو کرد نیافت. در این حال در میان لشکر پارسی آهی کشیده گفت: «این مملکت از آن ما نیست و ما آنرا بدست نیاوریم، چه آن قسمت از یونان، که میبایست بمن برسد، نصیب دندان من شد».

وقتی که آتنی‌ها در ماراتن بودند، اهالی پلاته (۱) مانند یک نفر بکمک آنها آمدند. جهت این بود، که سابقا پلاته در مقابل اهالی تب کمکی از اسپارته‌ها خواسته بود و آنها جواب داده بودند «ما از شما دوریم، از آتن کمک بخواهید»، بعد چون آتنی‌ها بآنها کمک کرده بودند، حالا اهالی

پلاته خواستند حق شناسی خود را نموده باشند. قبل از جنگ، عقیده سرکردگان آتنی مختلف بود. بعضی عقیده داشتند، که با قشون زیاد پارس نمیتوان جنگید و باید تسلیم شد، ولی میلتیاد میگفت، باید جنگید. بنا شد رأی بگیرند و، چون اکثریت حاصل نشد و نزدیک بود بدترین عقیده اکثریت یابد، میلتیاد پیشنهاد کرد، که پل مارکی «۲» انتخاب شود (پل مارک سومین آرخونت از آرخونت‌های نه گانه آتن بود و رجال درجه اول آتن را چنین مینامیدند. م.).

پس از آن با عدس رأی گرفتند و کاللی‌ماک «۳» نامی پل مارک گردید. بعد، چون موافق یک قاعده قدیمی رأی پل مارک با رأی سرداری مساوی بود، میلتیاد رو بوی کرده چنین گفت: «کاللی‌ماک، مقدرات آتن حالا در دست تو است و بسته برأی تو است، که آنرا در زنجیر کنی یا استقلال آن را تأمین و افتخاری جاوید بیابی. از وقتی که آتن بنا شده، آتنی‌ها هیچگاه در چنین مخاطره‌ای نبوده‌اند. اگر از مادیها شکست یابند، باید به هیپ‌پیاس تسلیم گردند و عقوبتهائی، که تحمل خواهند کرد، قطعی است. هرگاه فاتح شوند، اول شهر یونان خواهند بود. اکنون، چگونه سعادت و بدبختی جمهوری در دست تو است، من تشریح میکنم: ما سرداران

(۱) - Platee.

(۲) - Polemarque.

(۳) - Callimaque.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۳

حسیاتمان یکی نیست، بعضی خواهان جنگند و برخی بر ضد آن میباشند. اگر این حال دوام یابد، بین آتنی‌ها اختلاف خواهد افتاد و بر اثر آن بطرف مادیها خواهند رفت، ولی، اگر ما جنگ کنیم و خدایان بیطرف بمانند، زودتر از آنکه خیانت در میان آتنی‌ها بروز کند، فاتح خواهیم بود. تصمیم بر جنگ حالا در اختیار تو است.

اگر تو رأی خود را موافق رأی من دهی، استقلال وطن ما محفوظ و جمهوری ما اول جمهوری یونان خواهد بود و هرگاه رأی تو برخلاف آن باشد، از تمام مزایائی، که شمردم محروم خواهی ماند. پس از این نطق کاللی ماک رأی بجنگ داد و اکثریت آراء برای جنگیدن حاصل شد. پس از آن سپاهیان یونانی صفوف خود را آراستند، بدین ترتیب، که آتنی‌ها در میمنه بسرداری کاللی ماک جا گرفتند، بعد از آنها طوائف دیگر، موافق مقامی که داشتند، و در میسره اهالی پلاته ایستادند. وقتی که صفوف آراسته شد، معلوم گردید، که صف جنگی آتنی‌ها مساوی صف جنگ مادیها است (هرودوت کلمه مادی را بجای پارسی زیاد استعمال کرده)، ولی قلب صف ضعیف است و جناح راست و چپ قوی. پس از آن آتنی‌ها تفأل زده از نتیجه آن امیدوار شدند و از جا حرکت کرده دوان بقشون پارسی حمله کردند. مسافت بین دو قشون هشت استاد بود «۱» پارسی‌ها از شتاب آنها در حیرت شدند، چه بی سواره نظام و با عده قلیل حمله میکردند. بنابراین پنداشتند، که یونانیها دیوانه شده‌اند، که رو بمرگ حتمی میروند، ولی آتنی‌ها، همینکه بخارجیها رسیدند، تنگ بیکدیگر پیوسته کارهایی کردند، که فراموش شدنی نیست. بعد هرودوت گوید (کتاب ۶ بند، ۱۱۲) بقدری، که بخاطر دارم، آتنی‌ها اول مردم یونان بودند، که دوان حمله بدشمن کرده بی ترس بلباس مادی نگریستند و توانستند بسربازان مادی (یعنی پارسی) نگاه کنند، چه تا آن زمان از اسم مادی یونانیها دوچار وحشت میشدند. جنگ سخت بود و بطول انجامید. بالاخره پارسیها و سکاها، که در قلب قشون بودند، قلب قشون یونانی را شکافتند و از این بهره‌مندی خود استفاده کرده یونانیها را

(۱) - ۱۴۷۲ م.ط.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۴

بطرف خشکی راندند. در این احوال جناحین قشون یونانی بجناحین قشون پارسی غلبه کردند، ولی بتعقیب فراریها نپرداخته قوای خود را جمع کردند، تا متفقا بر ضد پارسیها و سکاها عمل کنند. بر اثر این کمک غلبه با آتنی‌ها شد: پارسیها بطرف دریا فرار کردند، یونانیها آنها را تعقیب کرده بکشتیها رسیدند و خواستند آنها را آتش بزنند، ولی پارسیها پا فشردند و چند نفر از

سرکردگان آتنی، که از جمله کاللی ماک بود، کشته شدند. آتنیها توانستند فقط هفت کشتی بگیرند، باقی کشتی‌ها با سپاهیان پارسی حرکت کرده بدریا رفتند، تا از راه نزدیک تری به آتن حمله برند و آن را زودتر از اینکه آتنی‌ها برسند، اشغال کنند. با این مقصود سونیوم (۱) را دور زده به فالرون (۲) در آمدند و بعد قدری در آن توقف کرده باسیا برگشتند.

مورخ یونانی گوید، که آتنی‌ها از رفتن سپاهیان پارسی بدریا، دریافتند، که آنها میخواهند از راه نزدیکتری حمله به آتن کنند. این بود، که با سرعت خود را به آتن رسانیدند، تا شهر را محفوظ دارند. در آن زمان گفته میشد: وقتی که پارسیها در کشتی بودند، شخصی از یونانیها در بلندترین نقطه‌ای از شبه جزیره آت تیک سپری بلند کرده بود، تا خالی بودن آتن را از مدافع سردار پارسی اطلاع دهد و بعضی یونانیها نسبت این خیانت را بخانواده آلکمنوئید (۳) می‌دادند، ولی هرودوت این نسبت را رد کرده گوید، چون خانواده مزبور بر ضد جبارها و هیپ پیاس بود، ممکن نبود، از این خانواده چنین خیانتی سر بزند. اسپارتی‌ها پس از روز چهاردهم ماه بعد دو هزار نفر حرکت کرده به آت تیک شتافتند، ولی وقتی رسیدند، که جنگ خاتمه یافته بود و برای تماشای اجساد پارسیها بماراتن رفتند.

اگرچه هرودوت ساکت است، ولی پلوتارک نوشته، که دو نفر از رجال آتن آریستید (۴) و تمیستوکل (۵) جزو سرداران بودند و آریستید، روزی که نوبت فرماندهی او رسید، حق خود را به میل تیاد واگذار و سایر سرداران هم چنین کردند. بعد، آن دو نفر حملات سخت بیارسی‌ها کرده آنها را عقب نشانند. پس از جنگ

(۱) - Sunium.

(۲) - Phaleron (بندر آتن).

(۳) - Alcmenoides.

(۴) - Aristide.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۵

آریستید را یونانیها در محل گذاردند، تا اشیاء و اسبابی را، که پارسیها جا گذاشته بودند، جمع آوری کند و او مقداری طلا و نقره و چند دست یراق اسب و غیره یافت و تمامی اشیاء را، بی اینکه چیزی از آن برای خود بردارد، به آتن تسلیم کرد. (پلوتارک، زندگانی آریستید، بند ۸). ایندو نفر، چنانکه بیاید، بعدها اشخاص نامی در آتن گشتند.

چگونگی نوشته‌های هرودوت

هرودوت گوید عدّه مقتولین پارسیها شش هزار و تلفات یونانیها ۱۹۲ نفر بود.

مقتضی است کلمه‌ای چند در باب این نوشته‌ها گفته شود و بدو دشت ماراتن را باید توصیف کرد. اگرچه هرودوت در این باب ساکت است، ولی موافق توصیف یکی از نویسندگان جدید «۱» دشت ماراتن چنین است: خلیج ماراتن دریای باریکی است، که بطرف جنوب امتداد یافته و دماغه‌ای از طرف شمال بدرون خلیج مزبور دویده.

در مقابل آن دشتی است، بطول نه کیلومتر (یک فرسخ و نیم) و بعرض دو کیلومتر (ثلث فرسخ). در اطراف این خلیج از هر طرف باتلاقهایی است و باتلاقهای شمال عمیق تر میباشد. ساحل خلیج از ماسه پوشیده و از این جهت زمین سخت و محکم، ولی باریک است، چه بفاصله کمی از دریا باتلاقها شروع میشود. در طرف غرب تپه‌هایی است از سنگ، که سپاه یونان آنرا اشغال کرده بود. عدّه سپاهیان طرفین محققا معلوم نیست چه بوده. هرودوت در این باب ساکت است، ولی مورّخین دیگر عهد قدیم راجع بعدّه قشون ایران مبالغه کرده‌اند: کرنلیوس نپوس عدّه پیاده نظام را دویست هزار و سواره نظام را ده هزار نوشته. ژوستن عدّه کلیه نفرات را ششصد هزار دانسته (کتاب ۲، بند ۹)، ولی روشن است، که این ارقام خیلی اغراق آمیز است، زیرا ۶۰۰ کشتی قدیم گنجایش اینهمه نفرات و اسبهای سواره نظام و آذوقه و مهمات و لوازم قشونی را نداشت. بنابراین محققین جدید، که این نکات را در نظر گرفته و بخودشان زحمت حساب کردن داده‌اند، عدّه سپاهیان ایران را

چنین نوشته‌اند: گروندی (۲) - چهل هزار نفر، من ر (۳) - ۲۵ هزار پیاده و هزار سوار، ادواری (۴) که در تاریخ عهد قدیم

(۱) - Gobineau .Histoire des Perses , t .II

(۲) - Grundi

(۳) - Munro

(۴) - Ed .Meyer

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۶

متبحر و متخصص بود، از پیاده و سواره بیست هزار نفر. عدّه سپاهیان یونانی را هم هرودوت معین نکرده، ولی ژوستن از قول تروگ پومپه یازده هزار نوشته و پلوتارک هم همین عدّه را ذکر کرده. لشکر یونانی چند روز در مقابل ایرانیها ایستاد بی اینکه مبادرت بجنگ کند. ایرانیها هم مبادرت نکردند، زیرا این وضع بنفع آنان بود، چه هیپ پیاس همواره بآنها میگفته، که او طرفداران زیاد در آتن دارد و بنابراین ایرانیها منتظر بوده‌اند، که نفاق درونی، این شهر را بی جنگ بتصرف آنان بدهد. میل تیاد، که ملتفت این نکته بود، از عواقب تعلل یونانیها بجنگ نگرانی داشت و، چون ایرانیها را می شناخت، یونانیها را بجنگ ترغیب کرده میگفت، که سپاهیان ایرانی تیراندازان ماهری هستند، ولی بجنگ تن بتن عادت ندارند. بنابراین باید چنان کنیم، که آنها از مهارت خودشان نتیجه نگیرند و با حملات سخت و ضربتهای شدید سریع آنها را از پای درآوریم. (در زمان کوروش، چنانکه گذشت، او اصرار داشت، که ایرانیها از نزدیک جنگ کنند و تیر و زوبین را از آنها میگرفت. م.). بنابراین همینکه اکثریت بجنگ رأی داد، یونانیها از بلندی دوان و بی محابا به ایرانیها هجوم آوردند، باوجوداین سپاه ایران پا فشرده و جنگ طول کشید، تا اینکه قلب قشون ایران قلب قشون یونان را شکافت و آنها را از جا کند. بعد پارسوها و سکاها، که در قلب بودند یونانیهای فراری را دنبال کردند. تا اینجا نوشته‌های مورّخین قدیم روشن است، ولی بعد چه شد، که قشون ایران بقول آنها شکست خورد. مطلب درست مفهوم نیست. هرودوت گوید، که

جناحین یونانی غلبه کرده پس از آن بکمک قلب شتافتند و در نتیجه قلب و جناحین قشون ایران شکست خورد. پس از آن سپاه یونانی لشکر ایران را تعقیب کرد و آنها بکشتی نشسته بدریا رفتند و فقط هفت کشتی بدست یونانیها افتاد. اگر شکست خورده بودند و بی نظم فرار میکردند، چگونه توانستند بکشتیها بنشینند؟ میبایست همه کشته شده یا بدریا ریخته باشند، زیرا، بر فرض این که شش هزار نفر از ایرانیها کشته شده بود، باز سه یا چهار

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۷

برابر این عدّه سالم مانده بود و نشانیدن این عده بکشتیها، آنها در جائیکه بندر دارای اسکله نباشد، چیزی نیست، که فوراً انجام شود. اینکار مستلزم فرصت کافی و نظم و تربیت است و قشونی، که در تحت تعقیب دشمن فاتح فرار میکند، کدام یک از شرائط مذکوره را واجد است؟ این نوع تناقضاتی، که در نوشته‌های هرودوت و بعض مورّخین دیگر عهد قدیم دیده میشود، باعث شده، که بعض محققین در صحت روایت آنها تردید کنند، چنانکه نی‌بور (۱) گوید:

«نوشته‌های یونانیها راجع باین جنگ و جنگهای دیگر ایران با یونان بشعر و افسانه گوئی و داستان‌سرائی از تاریخ‌نویسی شبیه‌تر است. آتنی‌ها بطور غیر مترقب بهره‌مندی داشته‌اند، ولی کیفیات را نمیدانیم». بنابراین، آنچه، بحقیقتی که نمیدانیم، نزدیکتر بنظر می‌آید، این است: قشون ایران در ماراتن شکست نخورده، بل عقب نشسته و جهت آن باید چنین بوده باشد: یکی از نواقص عمده سپاهیان ایران در دوره هخامنشی این بود، که بجز آن قسمت زبده، که بجاویدانها موسوم بودند، اسلحه دفاعی نداشتند (۲)، مثلاً سپرهایشان از ترکه بید بافته بود. جاویدانها یا سپاهیان زبده هم غالباً در قلب جا میگرفتند. اینها دلیرانه جنگیده خیلی پیش میرفتند و گاهی هم، چنانکه در ماراتن روی داد، قلب قشون طرف را می شکافتند، ولی چون جناحین لشکر ایران نمیتوانستند، بواسطه نداشتن اسلحه دفاعی، همانقدر پیش بروند، سپاهیان قلب مجبور میشدند برای مساوی داشتن صف خود با صفوف جناحین عقب نشینند، زیرا اگر جز این میکردند، ممکن بود جناحین دشمن آنها را احاطه کنند. در این مورد هم گمان میرود، که چنین شده. در ابتداء قلب پیش رفته و قلب دشمن را شکافته. بعد، که دیده جناحین قشون نمیتوانند همانقدر پیش روند، عقب نشسته و سپس چون سردار ایرانی حس کرده، که از فزونی عدّه خود، بواسطه باریک بودن عرض میدان

جنگ (دو کیلومتر)، نمیتواند استفاده کند و سواره نظام هم میدان عمل ندارد، فرمان عقب نشینی داده، تا از

(۱)-

.Niebuhr, Vortrage uber Alte Geschichte, t. II, p. 385- 414

(۲)- این عدّه را جاویدان می گفتند، زیرا از عدّه نفرات آن هیچ گاه نمی کاست.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۸

طرف بندر آتن بآن شهر، که مدافع ندارد، حمله کند و شاید پیاده شدن قشون ایران در ماراتن از همین نظر بوده، که ساخلو شهر را باینجا بکشاند و بعد بشهر بی مدافع هجوم برند. هفت کشتی هم، که یونانیها گرفته اند، کشتی هائی بوده، که بواسطه کشته شدن قسمتی از قشون ایران خالی مانده بود و آن دسته از قشون ایران، که در آخر بکشتی نشسته، مجال نیافته این کشتی ها را نجات بدهد. علاوه بر دلالتی که گفته شد، یک چیز هم این نظر را تأیید میکند. هرودوت هیچ نمی نویسد، که یونانیها اسیر گرفتند، و حال آنکه در جنگی، که بفرار منتهی می شود، ممکن نیست عدّه ای اسیر نگردند. این نکته هم دلالت میکند بر اینکه قشون ایران عقب می نشسته و، چون در تحت فشار یونانیها بوده، زیاد تلفات می داده.

اما جهت اینکه داتیس از فالرون به آسیا برگشته باید چنین باشد، که هیپ پیاس همواره بوالی لیدیّه و پارسی ها میگفته، اگر قشون کشی بطرف آتن شود، طرفداران او، بواسطه انقلاب داخلی در آتن، کمک هائی خواهند کرد و داتیس نه در ماراتن اثری از طرفداران او یافته، نه در فالرون و ضمنا فهمیده، که اهالی آتن هیپ پیاس را نمیخواهند. این نکته و نیز اینکه مقصود داریوش از تنبیه اهالی ارتری و آتنی ها، در مورد مردم اولی کاملا و نسبت بمردم آخر تا اندازه ای بعمل آمده بود، شاید باعث برگشتن او به آسیا گشته. چون مدار کی بجز نوشته های یونانی ها راجع باین جنگ نیست، حقایق را نمیدانیم، ولی در اینکه این جنگ، چنانکه یونانیها نوشته اند، سایه به نام ایرانی در تاریخ افکنده حرفی نیست، چه پارسیها تا این زمان، بهر جا که رفته بودند، فاتح بیرون آمده بودند،

چنانکه هرودوت گوید، که تنها نام مادی (یعنی پارسی) یونانی‌ها را دوچار وحشت میکرد و در اینجا برای اولین دفعه عدم بهره‌مندی دامن‌گیر آنها شده. این را هم باید گفت، که داریوش تنبیه اهالی ارتری و آتن را کار مهمی نپنداشته، و الاً باین جاها بیست هزار نفر نمیفرستاد و شکی نیست، که اگر قشون زیادتر بود و سردار قابلی داشت، در حینی، که قسمتی از سپاهیان ایرانی در ماراتن بودند، قسمت دیگر میتوانست آتن را اشغال کند و یقیناً

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۷۹

با این حال قشون یونانی در دشت ماراتن جنگ را بیهوده دانسته تسلیم یا بطرفی متفرق میشد. اما اینکه قشون ایران موافق عقیده ادواری می‌بیش از بیست هزار نفر نبوده و مورخینی مانند ژوستن خیلی مبالغه کرده‌اند، علاوه بر دلایلی، که ذکر شد، از اینجا نیز تأیید میشود: هرودوت راجع بلشکرکشی مردونیه و طوفان دریا در دماغه آتس گوید، که سیصد کشتی پارسی در دماغه مزبور از جهت طوفان آسیب یافت و بیست هزار نفر تلف شد. پس از اینجا روشن است، که این عده کشتی این عده سپاهی داشته. بنابراین ششصد کشتی چگونه می‌توانست دویست یا ششصد هزار نفر سپاهی داشته باشد؟ و مافق همان گفته هرودوت، عده سپاهیان میبایست منتها بچهل هزار نفر بالغ باشد، آنهم در صورتیکه آذوقه و لوازم و غیره را بحساب نیاوریم، ولی، چون داتیس برخلاف مردونیه سفر دریائی پیش گرفته به تراکیه و مقدونی درنیامد و مستقیماً بطرف جزائر سیکلاد راند، شکی نیست، که میبایست بقدر کفایت آذوقه و لوازم جنگی با خود بردارد. وقتی که این نکات را در نظر میگیریم، می‌بینیم، که عقیده ادواری می‌یر، راجع باینکه سپاه ایران از پیاده و سواره فقط بیست هزار نفر بوده، بحقیقت خیلی نزدیک است. در باب تلفات ایرانی و یونانی بسط مقال زائد است، زیرا معلوم است، که هیچکدام بحقیقت نزدیک نیست و در مقابل تلفات شش هزار نفری از طرف ایرانی‌ها چگونه میتوان پذیرفت، که از طرف یونانی‌ها فقط ۱۹۲ نفر تلف شده باشد؟ و حال آنکه خود هرودوت گوید، طرفین پافشردند و قلب سپاه ایران قلب قشون یونانی را شکافت و آنرا از جا کند. راست است، که چون اسلحه دفاعی یونانیها بهتر بوده، ایرانی‌ها بیشتر تلفات می‌داده‌اند. با وجود این، ارقامی که هرودوت ذکر کرده بی‌تناسب است.

از آنچه در باب این جنگ گفته شد، روشن است، که داریوش اهمیتی که در خور اوضاع یونان و موقع ایران بود، باین سفر جنگی بر ضد یونانیهای غیر مطیع نداده است، والا نتیجه می‌بایست جز این بوده باشد. این عدم بهره‌مندی، که از عدم اطلاع صحیح بر احوال یونانی ناشی بود، دل آنان را قوی کرد و اثراتی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۰

بر آن مترتب شد، که در ازمنه بعد مشاهده میشود.

مورخین عهد قدیم از قرون بعد روایت هرودوت را متابعت کرده‌اند. با وجود این تفاوت‌هایی هست، که ذکر می‌کنیم.

روایت دیودور

نوشته‌های این مورخ از کتاب دهم گم شده و فقط قطعاتی از آن باقی مانده. از جمله این قطعه است: داتیس سردار سپاه پارسی، که مادی بود، از نیاگان خود شنیده بود که دولت ماد را (مدوس) تأسیس کرده و او آتنی بوده. بنابراین، او رسولی نزد آتنی‌ها فرستاده پیغام داد، که من مملکت اجداد خود را تقاضا می‌کنم، زیرا مدوس را آتنی‌ها بیرون کردند و او به آسیا رفته دولتی تأسیس کرد. اگر آتنی‌ها تسلیم شوند از تقصیرشان، یعنی آتش زدن سارد، درمی‌گذرم، والا نسبت بآنها کاری خواهیم کرد، که با اهالی ارتری نکرده‌ام.

میل تیاد پس از شور با ده سردار آتنی جواب داد، که شما بایستی پادشاه ماد باشید نه شهرهای یونانی، زیرا یکنفر آتنی دولت ماد را تأسیس کرد، ولی هیچگاه آتن متعلق بیک نفر مادی نبوده. پس از این جواب داتیس جدال را شروع کرد «۱».

معلوم است، که این روایت افسانه است، ولی شاید داتیس در مذاکرات قبل از جدال خواسته است با معتقدات یونانی آتنی‌ها را بتسلیم شدن حاضر کند.

روایت ژوستن

نوشته‌های این مورخ در زمینه روایت هرودوت است، الا اینکه در ارقام مبالغه کرده. او گوید (کتاب ۲، بند ۹) عده نفرات سپاه پارس ۶۰۰ هزار بود و بواسطه کشتار زیاد ۲۰۰ هزار نفر تلف شد.

بعد، از طوفان دریا ذکری کرده و حال آنکه هرودوت در این باب ساکت است.

سپس ژوستن از شجاعت جوانی تمیستوکل نام، که بعدها یکی از رجال آتن شد، تمجید کرده. او نیز گوید یک نفر آتنی سی‌نژیر نام، با وجود اینکه در جنگ دست راست و چپش را قطع کرده بودند، با دندان یک کشتی پارسی را گرفته بود و پا می‌فشرد، تا اینکه ریزرز شد. عده سپاهیان آتن را نویسنده مزبور ده هزار و عده

(۱) - 559. p. et Vit .de Virt .t , Excerpt.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۱

اهالی پلاته را هزار نفر نوشته. پس از آنچه راجع بنوشته‌های هرودوت گفته شد، دیگر اطاله کلام در باب نوشته‌های ژوستن زائد است.

پس از جدال ماراتن

هرودوت حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۶، بند ۱۱۸): «داتیس در می‌کن (۱) در موقعی، که بطرف آسیا میرفت، خوابی دید، که کس نداند، چه بود، ولی صبح تفتیشی در کشتیها کرده هیکل مطالای آپلن (خدای یونانی) را در یکی از کشتیهای فینیقی یافت و معلوم کرد، که یکی از سپاهیان آنرا از معبد دلیوم (۲)، که متعلق به تبی‌ها است و در کنار دریا در مقابل کالسیس (۳) واقع است، ربوده. بعد داتیس سوار کشتی خود شده به دلس رفت و مجسمه را در معبد این جزیره گذارده تقاضا کرد، که آنرا به دلیوم تبی برسانند، ولی این تقاضا انجام نشد و فقط بیست سال بعد اهالی تب بگفته غیب‌گوئی به دلس رفته مجسمه خود را بردند» این حکایت میرساند، که فرمانده قشون بنا بعقیده خود یا بحکم داریوش مقدسات ملل را محترم میداشته. بعد مورخ مذکور

گوید (کتاب ۶، بند ۱۱۹): «داتیس و ارتافرن اسرای ارتری را با خود به آسیا برده به شوش فرستادند. داریوش قبل از اسارتشان نسبت بانها خشمناک بود، چه میگفت، اینها اولین کسانی بودند، که بی جهت بنای تعدی را گذاردند، ولی، وقتی که آنها را دید، بدی بانها نکرد و گفت بولایت کیس سی ها رفته در محل آردریک کا «۴» که یکی از منازل «۵» راه است و بمسافت ۲۱۰ استاد (هفت فرسخ) از شوش، توطن کنند. این محل، که متعلق بخود داریوش میباشد، بمسافت ۴۰ استاد (فرسخ و ثلث) از چاهی است، که سه چیز از آن استخراج میکنند: قیر، نمک و روغن. استخراج چنین است: در آنجا ترازو یا ماشینی است، که با آن آب میکشند (مقصود باید چرخ باشد. م.). بجای سطل نصف خیک را بآن بسته بچاه رها میکنند و آن در مایع فرو رفته پر میشود. بعد آنرا کشیده مایع را در آب انباری میریزند و این مایع از آنجا بآب انبار دیگر میرود و سه صورت مختلف بخود میگیرد. قیر و نمک فوراً

(۱)-Mycone.

(۲)-Delium.

(۳)-Chalcis.

(۴)-Ardricca.

(۵)-Stathme.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۲

میماسند و روغن را در ظرفی میریزند. این روغن را پپاری رادی ناکه «۱» نامند و آن چیزی است سیاه و بوئی دارد زنده (مقصود هرودوت از روغن باید نفت باشد و از نصف خیک دلو. م.). اسرای ارتری تا زمان ما در آنجا هستند و زبان یونانی را حفظ کرده اند. از این حکایت هرودوت دو چیز استنباط میشود: اولاً در آنزمان هم در خوزستان کنونی نفت استخراج میکردند. ثانیاً

کیس سی‌ها، که اسمشان در تاریخ عیلام و ایران قدیم اینقدر تکرار میشود و تیراندازان ماهر بودند، در این نواحی هم سکنی داشتند.

مبحث هفتم تدارکات جدید برای جنگ با یونان، شورش مصر، فوت داریوش

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۱): «وقتی که خبر عدم بهره‌مندی پارسیها بسمع داریوش رسید، بر خشم او نسبت به آتنی‌ها افزود و در حال امر کرد تدارکات بیشتری برای جنگ جدید دیده شود. با این مقصود مأمورینی بایالات برای تجهیزات فرستاد و در ظرف سه سال هیجانی در آسیا ایجاد شد، زیرا بهترین جنگیها را برای جنگ جدید احضار میکردند. پس از آن مصر، که در زمان کبوجیه مطیع شده بود، در سال چهارم تدارکات شورید». راجع بشورش مصر باید گفت، که مصریها خبیش «۲» نامی را بسلطنت انتخاب کردند و او خود را فسمتیخ (پسام‌تیگ) خواند. بنابراین او فسمتیخ چهارم بود (۴۸۷ ق. م). اما داریوش تدارکات جنگ را تسریع کرد، تا شورش مصر را فرونشاند و هم با یونانیها جنگ کند.

جهت شورش مصر

جهت این شورش را بعض نویسندگان جدید از زیادی مالیاتهای، که بر مردم مصر تحمیل میشده، دانسته‌اند، ولی اطلاعاتی که راجع باحوال این زمان مصر از منابع قدیمه و کشفیات

(۱) Cl(Rhadinace) را باید (ک) خواند، زیرا رومیها بجای (ک) یونانی C مینوشتند).

(۲) Khabisha.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۳

جدیده بدست آمده، این نظر را تأیید نمی‌کند. مصر موافق نوشته‌های هرودوت (کتاب ۳، بند ۹۱) با لیبیا و سیرن و برقه ایالت ششم مالی را تشکیل میداد و ممالک مذکوره جمعا هفتصد تالان «۱» نقره بخزانة ایران و صد هزار کیل غله برای ساخلوهای ایران در مصر می‌پرداختند.

این مالیات برای چنین ایالتی وسیع و غنی، که در سر راههای تجارت عالم آن روز واقع بود، نسبت بآنچه بابل میپرداخت، نمی توان گفت گزاف بوده، بخصوص که مصر از زمان الحاق آن بایران با تمام ممالکی، که جزو دولت هخامنشی بودند، دادوستد میکرد و بازارهای جدید برای امتعه آن پیدا شده بود. شهرهای مصر انبارهای مالالتجاره سودان و حبشه گردیده امتعه این ممالک و مصر را باقصی بلاد عالم آنروز حمل میکردند. از طرف دیگر اتصال دریای مغرب با دریای احمر بتجارت مصر و عربستان و فینیقیه با بنادر خلیج پارس و دریای عمان رونقی بخشیده بود و فقدان دولت هائی، که سرحدات خود را بروی تبعه دولت دیگر از نظر سیاسی یا جهات دیگر بسته یا اشکالاتی در سرحدات ایجاد کرده باشند و نیز نبودن گمرکات در دولت هخامنشی و امنیت راهها، که بواسطه برقراری ساخلوها در نقاط مختلفه حفظ میشد، و توجه مرکز بروتق زراعت و تجارت، چنانکه در جای خود بیاید، بتجارت مصر و آبادی آن مملکت کمکهای معنوی می کرد. نجبا و روحانیون مصر هم مقام و امتیازات سابق خود را حفظ کرده بودند و تغییری در احوال آنها در زمان تسلط ایرانیها بر مصر روی نداده بود. بس می توان گفت، که احوال مصر در زمان داریوش، اگر بهتر از زمان استقلال آن نبود، بهر حال بدتر هم نبوده (۲). پس از این مقدمه بالطبع این سؤال پیش میآید، که در این صورت جهت شورش چه بود؟ این طغیان و شورشهای دیگر، که در زمان شاهان هخامنشی بعد از داریوش روی داد، دو جهت عمده داشت: اولاً مصریها، چنانکه در مدخل گفته شد، مردمانی بودند، که گذشتههای مفصل

(۱) - تالان او بیائی نقره معادل ۵۶۷۵ فرنک طلا یا تقریباً ۱۲۰۰ تومان بود.

(۲) - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۱۹۲ و ۲۱۶. ۲۴۶.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۴

داشتند و تمدنی پرورده بودند، که یکی از دو تمدن مهم مشرق قدیم بشمار میرود و معلوم است، که چنین ملتی به آزادی و استقلال خود علاقه مند بود، بخصوص که مصریها تسلط آسیائیها را بر خود در هر دوره و زمان بلیه ای بزرگ می دانستند. مسبب دیگر تحریکات یونانیها بودند. اینها بدو جهت در مصر بر ضد ایران همواره دسیسه می کردند. اولاً از بزرگی و ثروت دولت هخامنشی

وحشت داشتند. ثانياً تمام ممالک پر ثروت و آباد آن زمان در حدود دولت مزبور داخل و یونان محصور گشته بود. فی الواقع یونان آن روز با کدام ممالک میتوانست آزادانه تجارت کند؟ فقط با سکاها و یونان بزرگ یا ایتالیای جنوبی، زیرا ممالک و صفحات دیگر تابع ایران بودند، یا در منطقه نفوذ آن. بخصوص که فینیقیها یا دریا نوردان زبردست آن زمان تبعه ایران بشمار میرفتند و قرتاجنه هم بواسطه همجواری با مستملکات ایران در افریقا و حرف شنوی، که از مادر خود، یعنی فینیقیه، داشت کمابیش در مدار نفوذ ایران میگردد. بنابراین طبیعی است، که یونانیها میخواستند در مصر رخنه کرده این مملکت را مستقل و با خود متحد سازند.

سیاستی، که یونان در مصر پیش گرفته بود، منحصر و محدود باین زمان نیست:

چه در زمان کبوجیه و قشون کشی او بمصر و چه بعد از آن، همواره یونان نظر خاصی بمصر داشت و، در هر موقع که می توانست، آنرا بر ضد ایران تحریک میکرد پائین تر این نکته کاملاً روشن خواهد بود. از آنچه گفته شد، معلوم است، که جهات اصلی شورشهای مصر در دوره هخامنشی حسنیات ملی و مذهبی مصریها و تحریکات یونانیها بود و جهات دیگر را، که بعضی مورخین عامل قرار می دهند و شاید هم بوده، مثلاً عدم رضایت طبقه زارع از سنگینی مالیات، باید معدّ شورش قرار داد، نه جهات اصلی آن. این نکته را هم باید در نظر گرفت، که عدم بهره مندی داتیس در یونان بی اثر در شورش مصریها نبوده.

مسئله ولایت عهد، فوت داریوش

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۲-۴) وقتی که داریوش در تهیه جنگ بود، مشکلی پیش آمد. توضیح آنکه قبل از حرکت بطرف یونان و مصر داریوش میبایست ولیعهد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۵

خود را معین کند. شاه از زن اولی خود، دختر گبریا، سه پسر داشت و بعد از آنکه بتخت نشست، آتس سا دختر کوروش را گرفت و این زن چهار پسر آورد.

ارشد اولاد از زن اولی آرت‌بازان (۱) بود. (پلوتارک و ژوستن اسم او را آریارمن (۲) نوشته‌اند، ولی در بعضی از نسخ کتاب ژوستن آرتمن (۳) ضبط شده) و بزرگترین چهار پسر دوّمی - خشیارشا. چون این پسرها از مادران مختلف بودند، نزاع بین آنها در گرفت. آرت‌بازان میگفت، من ارشد اولادم و موافق قوانین تمام عالم ولایت عهد حق من است. خشیارشا جواب میداد، که مادر او دختر کوروش است و کوروش آزادکننده پارس. منازعه اولاد دوام داشت و داریوش هنوز تصمیمی در این باب نگرفته بود، که دمارات پسر آریستون بشوش وارد شد (۴) اسپارتی مذکور، چون از نزاع برادران اطلاع یافت، نزد خشیارشا رفته باو چنین گفت:

«حقّ بجانب تو است، علاوه بر اینکه مادر تو دختر کوروش است، تو وقتی تولد یافته‌ای، که داریوش شاه بود، ولی آرت‌بازان در زمانی بدنیا آمده، که داریوش این مقام را نداشت. در اسپارت هم قانون چنین است. خشیارشا از عقیده دمارات استفاده کرد و داریوش هم او را محق دانسته بولایت عهد منصوب داشت. هرودوت گوید، که اگر هم دمارات این حرف را نزده بود، باز خشیارشا ولیعهد میشد، چه نفوذ آتس‌سا دختر کوروش بیشتر بود. پلوتارک و ژوستن گویند، که نزاع برادران در سر تخت پس از فوت داریوش روی داد و ژوستن شرح قضیه را چنین نوشته: دو برادر یعنی آرتمن و خشیارشا نزاع خودشان را بحکمیت اردوان عمویشان رجوع کردند و او خشیارشا را محق دانست. روابط بین دو برادر، چه قبل از حکمیت و چه بعد از آن، خیلی دوستانه بود و برای یکدیگر هدایائی میفرستادند. بنابراین نه غالب تکبر نمود و نه مغلوب حسد ورزید: اعتدال آنها در تقسیم ممالک وسیعه بقدری بود، که اکنون در سر تقسیم کوچکترین ثروت دیده نمیشود (کتاب ۲، بند ۱۰).

(۱) - Artobazane.

(۲) - Ariaramnes.

(۳) - Artemene.

(۴) - بصفحات (۶۶۴ - ۶۶۸) رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۶

(۲۲) - نقش رستم، مدخل برج مقبره داریوش بزرگ (دیولافوا، صنایع ایران قدیم، گراور ۱۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۷

بعد هرودوت گوید: «پس از تعیین خشیارشا بولایت عهد داریوش بتدارکات لشکرکشی مشغول بود، ولی در سال بعد از شورش مصر، پس از ۳۶ سال سلطنت، فوت کرد و این مسرت را نداشت، که شورش مصر را فرونشاند و از آتنی‌ها انتقام بکشد». سال فوت داریوش را ۴۸۶ ق. م معین کرده‌اند بنابراین مدت سلطنتش ۳۶ سال بود (۵۲۲ - ۴۸۶ ق. م). مقبره این شاه در نقش رستم است و این محل تقریباً بمسافت سه ربع فرسخ از تخت جمشید واقع است (در فصلی، که راجع بآثار دوره هخامنشی است، شرح آن بیاید).

خصال داریوش

داریوش بزرگ شاهی بود عاقل و دارای اراده قوی و حزم. هرچند در بعض موارد شدت عمل نشان میداد، ولی غالباً رفتارش با مردم و ملل مغلوبه ملایم و معتدل بود. در انتخاب اشخاص برای کارها نظری صائب داشت و بخطا نمیرفت.

اگر پس از کبوجیه او بتخت ننشسته بود، شاید دوره هخامنشی هم مانند دوره مادی زود سپری شده بود. این شاه دولت بزرگ ایران را در واقع امر از نو تأسیس کرد و بآن تشکیلاتی داد، که در آن زمان و در آن محیط بهتر از آن عملی نبود، چنانکه اسکندر و سلوکیها و ساسانیان و حتی، بعد از قرونی اعراب، با تغییرات جزئی، که راجع باساس نبود، همان، گرده را تعقیب کردند. این تشکیلات دولت وسیع هخامنشی را با وجود بی‌لیاقتی اکثر شاهان این سلسله بعد از داریوش، تقریباً دویست سال پاداشت و بالاخره، وقتی هم که انحطاط آن بحدّ نهایت رسید، فقط شخصی مانند اسکندر توانست آن را از پای درآورد. در زمان داریوش دولت ایران باعلی درجه وسعت خود رسید و پس از او دوره شاهان ضعیف النفس هخامنشی شروع شد.

محققین داریوش را یکی از بزرگترین شاهان ایران دانسته و اکثراً او را «شاه بزرگ» بمعنی حقیقی این عنوان خوانده‌اند. نلدکه، که خودش گوید از جهت حب یونان درباره ایرانیان چندان مساعد نیست (مقدمه تتبعات تاریخی در باب ایران قدیم).

راجع به این شاه چنین نوشته: «داریوش مهمترین پادشاه هخامنشی و بیشک در میان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۸

شاهان ملی ایران نمایان‌تر از همه آنها است. بقدریکه اطلاع داریم، فقط خسرو اول ساسانی را از قرن ششم (مقصود انوشیروان است) و عباس کبیر صفوی را از قرن هفدهم میلادی میتوان با او مقایسه کرد. مال بینی او از قوت اراده‌اش کم نیامد. او طبیعتاً پادشاهی بود مطلق العنان، بی ملاحظه و حتی سخت، ولی رویهمرفته برحم و مروّت تمایل داشت. باید مخصوصاً در نظر گرفت، که اشیل «۱»، با وجود اینکه مانند سایر یونانیها با پارسیها خصومت میورزید و حتی در جدال مارتن با سربازان داریوش جنگید، در تصنیف خود موسوم به «پارسیها» «۲» احترامی بزرگ نسبت به داریوش ابراز داشته. بنابراین میتوان گفت، که احترام او بر اثر قضاوتی بوده، که آنتی‌های با معرفت درباره این شاه می‌کردند، و حال آنکه او باعث بدبختیهای بزرگ برای آنان گردید. چنین قضاوت بسیار مهم است و آنرا اطلاعاتی، که در باب کارها و اقدامات داریوش بما رسیده، تأیید میکند و نیز چنین بنظر می‌آید، که او نظری صائب در انتخاب اشخاص داشته و در موقع مهم میدانسته، که کار را بکی رجوع کند (همانجا، صفحه ۶۵). یکی از مؤلفین جدید روبرت-ویلیام راجرس «۳» او را با فراعنه نامی مصر، مانند توت‌مس سوم «۴» و پادشاهان بزرگ آسور، مثل سارگن دوم و اسور حیدین و با پادشاهان بابل مانند بخت‌النصر اول مقایسه کرده باین نتیجه رسیده، که داریوش اول از آن‌ها ازمنه تا زمان ما بزرگترین شاه مشرق است و حتی بر کوروش بزرگ هم برتری دارد. بعضی دو ایراد به داریوش دارند: یکی سفر جنگی او به سکائیه است، که میگویند عدم بهره‌مندی‌اش از ابهتش کاست و دیگر اینکه یونانیها را نمیشناخته و اهمیت باین مردم نمیداده.

سفر جنگی او به سکائیه اروپائی برای تنبیه سکاها بود، زیرا، چنانکه در مدخل و در تاریخ ماد گفته شد، آنها به ماد و بنادر دریای سیاه حمله میکردند و حفظ امنیت ممالک تابعه را داریوش از وظائف خود میدانست. عقیده مسپرو هم در همین زمینه است.

(۱) - (Eschile) ادیب و شاعر معروف یونان، که گویند در فنّ خود، مانند هومر، بی نظیر است).

(۲) - Les Prses .-

(۳) -

R. W. Rogers. A. Hist. of Ancient Persia, p. 139. N. I. 1929

(۴) - Totmes III .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۸۹

(۲۳) - نقش رستم، مقبره داریوش بزرگ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۰

اما اینکه چرا این مملکت پهناور را تسخیر نکرد، چنین انتظاری را هم نمی‌بایست داشت: در حیطه اقتدار هیچ دولتی نبود این دشتها و چوله‌های کم سکنه و لم یزرع بی حدّ و حصر را تسخیر کند. حتی اسکندر از آنطرف دانوب صرف نظر کرد و، وقتی که در آسیا از رود سیحون گذشت و بعد از زد و خورد و تعقیب سکاها بمسافتی، چون دید که باید در بیابانهای بی‌پایان آسیای وسطی با این نوع مردمان طرف شود، از آن طرف رود سیحون صرف نظر کرده زود باینطرف رود مزبور برگشت و راه باختر و هند را پیش گرفت. روم و بیزانس هم، چنانکه معلوم است، از طرف شدن با سکاها احتراز داشتند. اما عدم شناسائی باحوال یونانیها و جنگ را با آنها کاری سهل شمردن ایرادی است وارد، ولی معلوم نیست، که اگر زنده می‌ماند، جبران این خطای خود را نمیکرد. کلیه این نکته در تاریخ محرز است، که، چون ملتی بخط جهانگیری افتاد، تا پیشانیش بدیواری محکم

نخورده، از آن خط برنمیگردد. تاریخ برای ملتی به استثناء قائل نشده و پارسیهای قدیم هم از این قاعده مستثنی نبودند. اما جنگ را با یونان آتنی‌ها باعث شدند، زیرا شورش مستعمرات یونانی در آسیای صغیر به پشتیبانی آنها بود و آنها سارد را با معبد مقدس آن آتش زدند. این نکته هم البته در جای خود روشن و مسلم است: تصادم ایران با یونان امری نبود، که بتوان از آن احتراز کرد:

پارسی‌ها با داشتن مستعمرات یونانی، جزایر بحر الجزائر، تراکیه و مقدونیه با عالم یونانی مواجه شده بودند. طرفی میخواست تمام یونانستان را یک کاسه کند، تا از تحریکات یونانی‌ها در آسیای صغیر و قبرس و مصر ایمن باشد. طرف دیگر، که ملتی جوان، فعال، هوشیار و در همان حال مردمی فقیر بود، میخواست از ثروت آسیا طرفی ببندد. بنابراین طبیعی است، که این دو طرف دیر یا زود میبایست باهم درافتند و چنین هم شد، پیش آمد دیگری متصور نبود. بنابراین خشیارش، چنانکه پائین تر بیاید، حقیقتی را بیان کرد، وقتی که گفت: «یا یونان باید مطیع ما گردد، یا ما مطیع یونان شویم. در اینمسئله حدّ وسط نیست».

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۱

مبحث هشتم وسعت ممالک ایران در زمان داریوش

در خاتمه این فصل، که راجع بسלטنت داریوش اول است، مقتضی است بطور اجمال حدود ممالک ایران را بنمائیم. میگوئیم بطور اجمال، زیرا باین مطلب در جای خود (فصل اول از باب دوّم کتاب دوّم) مشروحا رجوع خواهیم کرد.

حدود ممالک ایران در این زمان چنین بود: در شمال از مغرب به مشرق - رود دانوب، کوه‌های قفقاز، دریای کسپین یا دریای گرگان (بحر خزر کنونی)، رود سیحون. در مغرب - بقول هرودوت صفحات غربی شبه جزیره بالکان تا نقطه‌ای در ساحل دریای آدریاتیک، جزایر بحر الجزائر، اوهس پرید (یابن‌غازی کنونی در برقه) و صحرای لیبیا. در مشرق - وادی سند و، موافق نوشته‌های هرودوت، که ذکرش بالاتر (صفحه ۶۳۰) گذشت، پنجاب هند. در جنوب - دریای عمان با خلیج پارس و حبشه مجاور مصر. بنابراین تحدید، که مبنی بر نوشته‌های هرودوت و کتیبه‌های داریوش

در بیستون و تخت جمشید و بالخصوص نقش رستم است «۱»، این ممالک جزو یا تابع ایران بوده‌اند:

اوّل- از دجله بطرف مشرق: ۱- ماد بالاخص، که شامل این ایالات یا ولایات کنونی ایران بود: آذربایجان، همدان، گروس، قسمتی از کردستان، کرمانشاهان، نهاوند، عراق، ولایات ثلاثه، ری، اصفهان، یزد. ۲- پارس با کرمان. ۳- عیلام قدیم و صفحات کوس سی‌ها (خوزستان و صفحات لرنشین از لر بزرگ و کوچک). ۴- ولایت کادوسیان یا گیلان. ۵- صفحه آماردها و تپوری‌ها (تنکابن و مازندران). ۶- وهرکان یا گرگان. ۷- پارت یا خراسان.

۸- هرایو یا هرات. ۹- مرگو یا مرو. ۱۰- زرنک یا سیستان. ۱۱- هرخواتیش یا رخج قرون بعد (افغانستان جنوبی و قندهار). ۱۲- ثت گوش (برخی با افغانستان مرکزی تطبیق میکنند، محققا معلوم نیست). ۱۳- گندار (افغانستان غربی). ۱۴- سند. ۱۵- باخترا.

(۱)- ترجمه این کتیبه‌ها در باب دوّم این کتاب بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۲

دوّم- از جیحون یا وختش بطرف شمال: ۱- خوارزم (خیوه). ۲- سغد (بخارا و سمرقند). ۳- سک هومه‌ورک یعنی (صفحه‌ای، که برگ هومه دارد). ۴- سک تیگرخئود (سک‌های تیز خود) این دو مردم گویا در ماوراء رود سیحون بطرف مشرق سکنی داشتند.

سوّم- از رود ارس بطرف شمال موافق نوشته‌های هرودوت: ۱- ماتیانیان «۱» و ساس پیر «۲» ها (بین صفحات مجاور دریای سیاه و ماد سکنی داشتند، مردم اوّلی نزدیکتر به ماد و دوّمی دورتر). ۲- مسخ «۳» ها (بومیهای گرجستان). ۳- کلخ «۴» ها (کلخید یا لازستان قرون بعد در کنار شرقی دریای سیاه). ۴- آلارودی «۵» ها (بومیهای مملکت اورارتو یا آارات). ۵- تی‌بارنیان (در کنار رود ترمودون «۶»).

هرودوت این مردمان را جزو ایالت مالی ۱۸ و ۱۹ داریوش بشمار آورده.

چهارم- از ماد بالاخص و دجله بطرف مغرب: ۱- ارمنستان. ۲- آسور بالاخص (موصل، سلیمانیه، کرکوک و غیره). ۳- بابل و کلده. ۴- آسیای صغری، که شامل این قسمت‌های تاریخی بود: کاپادوکیه، فریگیه علیا، فریگیه سفلی، تروآد، لیدیّه، یونیه، کاریه، لیکیه، پام‌فیلیّه، کیلیکیّه، می‌سیّه، لی‌کا- اونیّه، پافلاگونیّه، تراکیّه آسیائی یا بی‌تی‌ئیّه، خالی‌بیّه «۷» (بنقشه آسیای صغری رجوع شود). ۵- جزایر دریای اژه یا بحر الجزائر مانند: سامس، خیوس، ردس لس‌بس، ایمبروس، آن‌تندر «۸» و غیره. ۶- سوریه، اعراب مجاور آن تا کلده و اعراب بادیه‌نشین شمال عربستان (هرودوت گوید، که اعراب متحدین ایران بودند و همه ساله مقدار زیادی کندر بدربار می‌فرستادند). ۷- فینیقیّه. ۸- فلسطین. ۹- جزیره قبرس. ۱۰- مصر علیا و سفلی. ۱۱- لیبیا. ۱۲-

(۱)-Matianiens.

(۲)-Saspeires.

(۳)-Mosches.

(۴)-Colches)Lazica(.

(۵)-Alarodiens.

(۶)-Thermodon یونانی‌ها رودی را، که بدریای سیاه میریخت، چنین مینامیدند و عقیده داشتند، که آمازونها، یعنی زنان سکائی بی‌پستان در ابتداء در کنار این رود میزیستند).

(۷)-

Cappadoce, Phrygie Superieure, Phrygie Inferieure, Troade, Lydie, Ionie, Carie, Lycie Pamphylie, Cilicie, Mysie, Licaonie, Paphlagonie, .Thrace Asiatique) Bithynie (, les Chalybes, les Chaldes

(۸)-Samos ,Chios ,Rodos ,Lesbos ,Imbros ,Antandre etc.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۳

سیرن مستعمره یونانی در افریقا با شهری، که سیری‌ناایک (۱) نام داشت. ۱۳- برقه یابن غازی کنونی. ۱۴- حبشه مجاور مصر.

پنجم- در اروپا تراکیه تا دانوب و مقدونیه. لازم است تذکر دهیم، که داریوش در کتیبه نقش رستم کرخا یا قرطاجنه را هم جزو ممالک ایران بشمار آورده، ولی، چنانکه از نوشته‌های ژوستن دیده میشود، این مملکت تمکین از احکام او داشته، نه اینکه ایالت یا مملکت خراج‌گذاری بوده باشد. مورخ مذکور در ضمن وقایع قرطاجنه گوید (کتاب ۱۹، بند ۱): «در این زمان سفرای داریوش شاه پارس وارد شدند، تا قربانی انسان و خوردن گوشت سگ را قدغن کنند. شاه علاوه بر آن امر می‌کرد، که اهالی قرطاجنه مرده‌های خودشان را، بجای اینکه بسوزانند، دفن کنند و کمک قرطاجنه را در جنگی، که با یونان در پیش داشت می‌طلبید. چون اهالی این مملکت همواره با همسایگان خودشان در جنگ بودند، (۲۴)- مهر داریوش اول، موزه بریطانیائی (نقاشی والّه)

از فرستادن کمکی امتناع کردند، ولی برای اینکه بمطالب دیگر جواب ردّ نداده باشند، سایر احکام را پذیرفتند». این است فهرست صفحات ایران و ممالک تابعه آن در زمان داریوش و، چون باین موضوع و تشکیلات و مالیاتها و غیره مشروحاً رجوع خواهیم کرد، عجلّه باین اجمال اکتفا می‌کنیم. همینقدر گوئیم، که بعضی این ممالک از خود پادشاهانی داشتند یا بواسطه امیران یا کاهنان بلندمرتبه اداره میشدند و معلوم است، که این پادشاهان و امرا یا کاهنان با تصویب دربار ایران باین مقام میرسیدند و دست‌نشانده بشمار میرفتند. ممالکی، که چنین پادشاهان یا مدیرانی داشتند، عبارت بودند از: ۱- کیلیکیّه (تا قرن چهارم ق. م)، کاریّه، بی‌تی‌نیّه، لیکیه، پافلاگونیّه. ۲- مستعمرات یونانی در آسیای صغیر و تراکیه، که بوسیله حکام یونانی اداره میشدند و آنها را یونانی‌ها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۴

جبابره می‌نامیدند. چنانکه گذشت در زمان داریوش بمستعمرات یونانی در آسیای صغیر حکومت ملی اعطا شد. ۳- مقدونیّه که پادشاه دست‌نشانده داشت. ۴- در فینیقیّه شهرهای صور و صیدا نیز پادشاهانی داشتند. ۵- در جزیره قبرس در هریک از نه شهر آزاد امیری بود. ۶- در فلسطین تا نحما امیران محلی و بعد از او کاهنان بلند مرتبه این صفحه را اداره میکردند. در بعض شهرهای آسیای صغیر و سوریّه هم چنین بود. ۷- سیرن نیز پادشاه یا امیری از خود داشت. ۸- در سغد پادشاهان دست‌نشانده در زمان اسکندر هنوز وجود داشتند. ۹- در قسمت‌های هند نیز چنین پادشاهانی باقی بودند. این پادشاهان و امراء در امور داخلی مملکتشان استقلال داشتند و امور مدنی، قضائی، اقتصادی و اجتماعی موافق قوانین و عادات و سنن ملی هریک از صفحات مذکوره قطع و فصل میشد، ولی پادشاهان و امراء مذکوره در تحت نظارت ولات یا شهربانهای (خشترپوان) بودند، که از مرکز معین میشدند، دستورهای آنان را راجع بامنیت عمومی و حفظ راهها و سیاست داخلی و خارجی کل مملکت مجری میداشتند، مالیات یا باج خود را میپرداختند و در موقع مقتضی بتقاضای والی سپاهی بجاهای لازم میفرستادند. در موقع حدوث اختلاف بین دو یا چند قسمت پادشاه یا امیرنشین والی دخالت میکرد و گاهی برای رفع اختلاف مجلسی از پادشاهان یا امراء و جبابره تشکیل میشد (چنانکه ارتافرن والی لیدیّه کرد) ولی قوانین، عادات و اخلاق ملی هریک از این مردمان محفوظ بود، مثلا در کاریّه پس از فوت پادشاه زن او بتخت می‌نشست نه پسر بزرگتر (در باب دوّم این کتاب باین مطالب مفصلا مراجعه خواهیم کرد) کلیّه، چنانکه در مدخل این تألیف گفته شد، در دولت هخامنشی و بخصوص در زمان داریوش اوّل نه ملتی نابود گشت و نه تمدنی از تمدنهای قدیم از میان رفت. ملل مشرق قدیم راه خودشان را می‌پیمودند.

جهت ابقای پادشاهان بعض ملل غالبا از این جا بود، که این ممالک طوعا مطیع ایران گردیده بودند و شاهان هخامنشی برای پاس حقوق این نوع مردمان و قدردانی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۵

از حسّیات آنها پادشاهانشان را ابقا میداشتند، مگر در مورد شورش و یاغی‌گری.

اما بابل با وجود دو شورش و نیز مصر تا آخر سلطنت داریوش دولی بشمار میرفتند، که پادشاهانشان شاهان ایران بودند. باقی مطالب را راجع بتشکیلات بجای خود (باب دوم این کتاب) محول کرده فقط این نکته را تذکر میدهیم، که از دول کنونی دولت انگلستان از حیث تشکیلات امپراطوری شباهت هائی بدولت هخامنشی دارد.

پای تخت‌ها

پای تخت‌های ایران در دوره هخامنشی، چنانکه از نوشته‌های مورّخین قدیم استنباط میشود، در سه شهر بود: ۱- تخت جمشید، که یونانیها آنرا پرس پولیس «۱» نامیده‌اند (هرچند کلی تارک «۲» که رومانهای تاریخی برای اسکندر نوشته، بمناسبت اینکه پادشاه مقدونیه این شهر را خراب کرد آنرا پرس پولیس «۳» یعنی «خراب کننده شهر» نامیده و دیودور، ژوستن، پلوتارک و کنت کورث از او متابعت کرده‌اند، ولی اسم صحیح شهر مزبور بیونانی همان پرس پولیس «۴» یعنی شهر پارس بوده- نلدکه، تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحه ۲۱۵، ۱۸۹۶).

راولین سن و اپر عقیده داشتند، که نام تخت جمشید پارسی قدیم پارس، بوده، ولی نلدکه این عقیده را ردّ کرده (همانجا، صفحه ۲۱۳) و محققا معلوم نیست، که نام آن چه بوده. پائین تر بیاید، که بعض شاهان هخامنشی، مانند اردشیر اول، بیشتر در بابل اقامت داشتند و بنابراین بابل را چهارمین پای تخت هخامنشی‌ها بشمار آورده‌اند، اما داریوش اول بیشتر در پارس اقامت میگزید و تخت جمشید در واقع امر پای تخت او است. در اینجا در زمان او و مخصوصا در زمان خشیارشا معماریها و حجاریهائی شده، که از حیث عظمت نظیر ندارند و معلوم است، که مباشرت بنائیها در زمان داریوش هم با خشیارشا پسر او بود. چون در فصلی، که راجع به آثار هخامنشی است (در باب دوم از کتاب دوم)، مشروحا از آثار تخت جمشید و کیفیات آن صحبت خواهیم داشت، اطناب را در اینجا زاید دانسته فقط این نکته را تذکر میدهیم:

(۱)- Persopolis.

(۲)- Clitarque.

.Persepolis-(۳)

.Persopolis-(۴)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۶

(۲۵)- نقش رستم، مقبره داریوش بزرگ با چوب بست (موافق عکسی، که هوسی برداشته، دروئی، تاریخ یونانیان جلد دوّم صفحه ۳۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۷

در اینجا اسمی از پاسارگاد برده نشده، زیرا این شهر در زمان کوروش پایتخت بود و بعدها پایتخت قدیم یا، چنانکه از نوشته‌های پلوتارک دیده میشود و در جای خود بیاید، محل اجرای مراسم تاجگذاری و آداب ملی و مذهبی محسوب میشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۸

فصل پنجم - سلطنت خشیارشا

مبحث اول - نام و نسب

نام

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های خود او و شاهان هخامنشی خشیارشا «۱». بزبان شوشی - خشرشا «۲». در نسخه بابلی کتیبه‌های هخامنشی - خشی یرشی «۳» و در یکی از استوانه‌های بابلی - خرشای شیا «۴». بزبان مصری - خشی یرش «۵». در توریّه (کتاب عزرا و استرودانیال) اخش ورش «۶». هرودوت و دیودور و بعض مورّخین دیگر یونانی - کسرک سس «۷».

ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه (صفحه ۸۹) در فهرست ملوک کلدانی احشیرش «۸» و در فهرست ملک ملوک کبار فارس (صفحه ۱۱۱) اخش ویرش «۹» بن دارا و هو خسرو الاوّل.

طبری- اخشورش «۱۰» بن کیرش «۱۱» بن جاماسپ (ص ۶۵۰، ۲ و ص ۶۵۲، ۱۵). «۱۲»

ابو الفرج عبری در مختصر الدّول- اخشیروش «۱۳» بن داریوش. بزبان ارمنی (از یونانی) کسرک سس «۱۴». در اروپا این شاه را موافق اسم یونانی شده‌اش - کزرک سس «۱۵» و بعضی کسر سس «۱۶» نامند. در داستانهای باستانی اسم این شاه بکلی فراموش شده. بنابر آنچه گفته شد، او را باید، چنانکه در کتیبه‌های هخامنشی نوشته‌اند، خشیارشا نامید.

طبری نژاد او را درست ضبط نکرده، زیرا این شاه نه پسر کوروش بود و نه نوه جاماسپ. اینکه ابو ریحان بیرونی اسم او را در جزو پادشاهان کلدیه نیز ذکر کرده، از آن جهت است، که او شاه کلدیه هم بوده. مصریها هم سلسله هخامنشی را یکی از سلسله‌های فراغنه محسوب داشته‌اند. در جای خود این مطالب بیاید.

نسب

خشیارشا، چنانکه بالاتر گفته شده، پسر داریوش اول از آتس سا دختر کوروش بزرگ بود و در سن ۳۵ سالگی بتخت نشست (۴۸۶ ق. م) ۳

(۱)- Khshiarsha.

(۲)- Khsharsha.

(۳)- Khshiarshi.

(۴)- Kharshaishia.

(۵)- Khshiarsha.

(۶)- Akhashverosh.

(۷)- Xerxes.

.Ahshirosh-(۸)

.AKhashverosh-(۹)

.Akhshverosh-(۱۰)

.Kirosh-(۱۱)

.Ferd .Justi .Iranisches Namenbuch ,p .173-(۱۲)

.AKhschirosh-(۱۳)

.Kserkses-(۱۴)

.Xerxes-(۱۵)

.Xerces-(۱۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۶۹۹

مبحث دوم- فرونشاندن شورش مصر و بابل

اسکات شورش مصر

خشیارشا با لشکری عازم مصر گردید و، با وجود مقاومت مصریها، شورش را فرونشاند. کیفیات جنگ را نمیدانیم، همینقدر معلوم است، که خبیش، یعنی کسیکه یاغی شده و خود را فرعون میخواند، فرار کرد، همدستان او سخت مجازات شدند و ایرانیها مصب نیل را غارت کردند. پس از آن خشیارشا برادر خود هخامنش را والی مصر کرد و این مملکت بحال سابق خود برگشت، یعنی نجبا و روحانیون مصری بحقوق و اختیاراتی، که بآنها داده شده بود، باقی ماندند. ۴۸۴ ق.م. (هرودوت، کتاب ۷، بند ۷).

فرونشاندن شورش بابل

بابل نیز از موقع استفاده کرده علم طغیان برافراشت و وقایع این شورش هم درست معلوم نیست. هرودوت اسم یاغی را نوشته، ولی از الواحی، که در حفریات بابل بدست آمده، چنین استنباط میشود، که چند نفر ادعای سلطنت کرده‌اند، زیرا چند اسم ذکر شده مانند: بل شیمانی یا بل شیمانا «۱» و شی کوشتی. این دو نفر خود را پادشاه بابل خوانده‌اند. بعد کسی آک‌شی ماسو «۲» نام خود را پادشاه بابل و ممالک دانسته، ولی از این اشخاص لوحه‌هایی، که تاریخ آن سال بعد از جلوس خشیارشا باشد، بدست نیامده، بلکه بعکس در لوحه‌های معاملات تاریخ را با اسم خشیارشا، بعنوان پادشاه بابل و ممالک، نوشته‌اند و نیز چنین بنظر می‌آید، که زوپیر «۳» از طرف ایران والی بابل گشته و شورش را فرونشانده، ولی چندی بعد او را کشته‌اند و بعد پسر او بغابوخش (مگابیز دوم یونانیها) بجای او معین شده. بهر حال معلوم است، که ایندفعه پارسها با بابلی‌ها بخشونت رفتار کرده‌اند. هرودوت گوید، که دیوار و معابد شهر را بحکم شاه خراب کردند و مجسمه مردوک رب النوع بزرگ بابلی را بایران بردند.

آریان و سترابون گویند معبد بزرگ اساهیل خراب شد. این هیکل زرین، چنانکه

-(۱)

.Ungnad, Vorderasiat ische Inchr iftendenkmaler

-(۲)

.Ungnad, Vorderasiat ische Inchr iftendenkmaler

.Zopyre-(۳)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۰

بالا تر مکرر گفته شده، در نزد بابلی‌ها خیلی مقدس و مورد پرستش مخصوص بود و هر پادشاه قانونی بابل در اوّل سال بابلی دست آن را میگرفت. بنابراین با آوردن آن بایران بابل از مقام پایتختی محروم شده ایالتی از ایالات شاهنشاهی ایران گردید «۱». هر چند از آنچه در باب تسخیر

بابل در زمان کوروش گفته شد، این نکته روشن است، باز برای احتراز از سوء تفاهم توضیح میشود، که کوروش، کبوجیه، داریوش و حتی خشیارشا قبل از سوّمین شورش بابل پادشاهان آن بودند، یعنی کلدۀ دولت بود، بابل پای تخت آن و این شاهان ایران پادشاهان کلدۀ بشمار می رفتند، چنانکه در تواریخ الواح معاملات، عنوان آنان و حتی خشیارشا را در اوّل سلطنتش بابلی ها «پادشاه بابل و ممالک» نوشته اند، ولی در سال چهارم سلطنت شاه مزبور عنوان او «شاه پارس و ماد و شاه بابل و ممالک است» و از سال پنجم سلطنت او فقط «شاه ممالک». بعدها هم جانشینان خشیارشا همین عنوان را دارند. بس معلوم است، که بواسطه شورشهای پی در پی از مقام کلدۀ کاسته بود و بابل از اینزمان پایتخت بشمار نمی رفت. از عدّه لوحه های معاملات و غیره، که از این زمان ببعد بدست آمده، و مقایسه آن با عدّه لوحه های قبل از آن، نیز روشن است، که بابل رو بانحطاط گذارده، انحطاط علاوه بر جهات سیاسی دو جهت دیگر هم داشت. اوّلاً ترعه داریوش مصر و دریای مغرب را مستقیماً با خلیج پارس و دریای عمان و هند مربوط کرد. ثانیاً شهر نیپ پور (۲) قدیم و نیز اپیس (۳)، که در کنار دجله بود، رو بترقی گذاردند، زیرا این محلها براهائی، که آسیای صغیر و سوریه را با فلات ایران مربوط میداشت، نزدیکتر بودند. بعباره آخری بابل جای خود را بجاهائی میداد، که بعدها سلوکیه و تیسفون و بغداد در آنجاها بنا و بلند شدند. از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل میشود، که خشیارشا مجسمه مردوک را بایران آورد، تا کسی نتواند در بابل دعوی سلطنت کند، زیرا گرفتن دست این خدای بابلی دیگر مقدور نبود. این نکته را نیز باید در نظر داشت، که هر چند از اهمیت بابل از اینزمان ببعد کاست، ولی تمدّن بابلی از میان نرفت، زیرا می بینیم، که زبان بابلی، خطوط میخی، هیئت کلدانی، فهرست های نجومی و غیره در آسیای غربی

(۱)-Incorporee.

(۲)-Nippur.

(۳)-Opis.

رواج دارد و شاهان هخامنشی نسخه بابلی را بکتیبه‌های خودشان علاوه میکنند.

بعضی مؤلفین جدید تصور کرده‌اند، که حکایت هرودوت راجع به زوپیر، چنانکه در (صفحه ۵۵۰) گذشت، مربوط بسومین شورش بابل است، ولی از اسناد بابلی دیده نمیشود، که محاصره بابل در ایندفعه هم طول کشیده باشد. در باب تاریخ این شورش بعضی عقیده دارند، که این واقعه بر اثر عدم بهره‌مندی ایران در یونان روی داده، ولی هرودوت آنرا قبل از قشون کشی خشیارشا بیونان ذکر کرده. از لوحه‌های بابلی، یعنی از عنوان خشیارشا در اسناد معاملات بابلی‌ها، چنین مستفاد میشود، که در سال سوم یا چهارم سلطنت خشیارشا این واقعه رویداده، زیرا در سال پنجم سلطنت او عنوان این شاهرا «پادشاه ممالک» نوشته‌اند و اسمی از بابل نیست. بس تاریخ این شورش باید تقریباً بین ۴۸۲ و ۴۸۱ ق. م و قبل از جنگهای ایران و یونان باشد.

مبحث سوم - جنگ ایران و یونان

تذکر

قبل از اینکه بشرح وقایع جنگ ایران و یونان در این زمان پردازیم، لازم است تذکر دهیم، که این جنگ بطوریکه هرودوت شرح آنرا نوشته، یکی از وقایع مهم تاریخ بشر بشمار رفته و محققین و مورّخین جدید اروپائی بی‌استثنا عقیده دارند، که دوره هخامنشی دوره پارسی مشرق قدیم یا آخرین کلمه آن بود و دولت پارسی، چنانکه همواره بسط می‌یافت، بالاخره به یونان برخورد، جنگ بین دو ملت هند و اروپائی یا آریانی بمعنی اعم در گرفت و بالاخره برتری تمدن اروپائی محقق شده از این ببعده شالوده استیلای عنصر یونانی و تمدن آن در مشرق قدیم ریخته شد و این شالوده محکم‌تر میشد، تا در زمان اسکندر استیلای عنصر یونانی تحقق یافت و دوره جدیدی در تاریخ مشرق قدیم شروع گردید. از طرف دیگر این نکته مسلم است، که راجع به وقایع این جنگ مهم نوشته‌هایی، که در دست است از منابع یک طرف است، یعنی چیزهایی است، که هرودوت یونانی نوشته و مورّخین دیگر عهد قدیم و سایر عهود همان نوشته‌ها را مناط دانسته و اطلاعات را از این منبع تحصیل کرده‌اند. بنابراین اطلاعات

آنها و کلیه ملل کنونی بر چگونگی این جنگ از یکطرف است، زیرا، با صرف نظر از اینکه وقایع این جنگ را ایرانی‌های قدیم نوشته بودند و بعدها از میان رفته یا اصلاً نوشته بودند، اکنون چیزی که مسلم می‌باشد این است، که نه در کتب مورّخین اسلامی اخباری از این جنگ مانده و نه لااقل در داستان‌های باستانی ایران اثراتی از آن بطور روشن دیده می‌شود. از نوشته‌های هرودوت نیز بخوبی معلوم است که او اطلاعات خود را فقط از السنه و افواه بدست نیاورده و در اکثر موارد از نوشته‌های اشخاصی، که قبل از او بوده‌اند، استفاده کرده، بی‌اینکه اسم آنان یا کتب آنها را ذکر کرده باشد، زیرا در جاهائی، چنانکه بیاید، در جزئیاتی داخل شده، که ممکن نبوده در اذهان مردم یا اشخاص مطلع چنین جزئیات محفوظ مانده باشد (مثلاً شرح اسلحه دفاعی و تعرضی هریک از مردمان گوناگونی، که در لشکر ایران بوده‌اند و حال آنکه عدّه این گونه مردمان بقول او بچهل و نه می‌رسیده با کیفیات ملاقات‌ها، نطق‌ها و صحبت‌ها و امثال آن). در این هم شکی نیست، که منابعی که هرودوت از آن استفاده کرده، نیز یونانی بوده، چه از فحوای کلام او و طرز فکر و غیره این نکته بخوبی مشاهده می‌شود. بس نتیجه آن چه ذکر شد و در آن تردیدی نیست، چنین می‌شود: کیفیات این جنگ را ما فقط از منابع یک طرف میدانیم و طرف دیگر بکلی ساکت است. در اینجا مسئله‌ای طرح می‌شود:

آیا میتوان همین سکوت طرف دیگر را دلیل صحیح بودن نوشته‌های طرف مقابل فرض کرد؟ جواب مثبت باین سؤال نمیتوان داد، زیرا اگر نظایر این سکوت فقط در این جا یا در موارد عدم بهره‌مندی‌های ایرانیان مشاهده می‌شد، ممکن بود فرض مذکور را صحیح دانست یا محملی برای آن قرارداد، ولی چنانکه می‌بینیم تاریخ دوره هخامنشی و حتی اشکانی غالباً در کتب مورّخین شرقی یا در داستانها بسکوت گذشته، مثلاً، اگر از جنگهای ایران و یونان اثری در مدارک شرقی نیست، از کشور گشائی‌های کوروش، کبوجیه، داریوش و غیره هم اثری نیست. حتی اسامی شاهانی از این دوره‌ها بکلی فراموش شده. بنابراین نمیتوان گفت، که سکوت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۳

در اینجا از عدم بهره‌مندی بوده. از طرف دیگر می‌بینیم، که نوشته‌های هرودوت، علاوه بر اینکه فقط از منبع یونانی است، حاوی ارقام و کیفیاتی است، که در اغراق بودنش کسی نمیتواند تردید

کند (چون هریک از موارد پائین تر خواهد آمد، زاید است، که در اینجا امثالی ذکر کنیم). بالاخره ملاحظاتی، که ذکر شد، ما را باین نتیجه میرساند، که کیفیات این جنگ ایران و یونان را ما صحیحا نمی دانیم، نتیجه قطعی هم روشن نیست و، چون آثاری از این جنگ جز در نوشته‌های هرودوت نمانده (زیرا دیگران هم، هرچه نوشته‌اند، در زمینه نوشته‌های او است) باید دید، که او چه میگوید، ولی این نکته را هم باید در نظر داشت، که نوشته‌های او فقط از منبع یونانی است و زمان زندگانش بزمان این جنگها، یعنی بلیاتی، که از طرف ایرانیها دامنگیر یونانیها شده، خیلی نزدیک و بنابراین حسّیات ضد پارسی یونانیها در این زمان هنوز در غلیان بوده.

برای اینکه خواننده تصوّر نکند، که این تذکر مبنی بر طرفداری است، عقیده یکی از بزرگترین خبره‌های نظامی را در اینجا (ولو اینکه قدری زود باشد) ذکر میکنیم: ناپلئون اوّل، یعنی یکی از سه بزرگتر سرداری، که تاریخ هنوز چهارمین را برای آنها قائل نشده، در باب این جنگ چنین گوید: «این جنگ نامی، که معروف بجنگ پارسی یا مادی گشته، عبارت است از کارهائی، که نتیجه قطعی نداشته و اینکارها را هریک از طرفین برای خود فتوحی پنداشته. خشیارشا به آسیا برگشت، راضی از اینکه آتن را گرفت و سوزانید و خرابکرد. یونانیها فتوحات خودشان را بزرگ کردند، مغرور از اینکه در سالامین (۱) بکلی نابود نشدند». بعد ناپلئون گوید: «اما در باب فتوحاتی، که یونانیها بخود نسبت میدهند و شکست‌هائی، که برای لشکر عظیم خشیارشا قائل‌اند، نباید فراموش کرد، که این گفته‌ها تماما از یونانیها است و گزاف گوئی و لاف زنی آنها هم مسلم میباشد. از طرف پارسیها نوشته‌هائی بدست نیامده، تا بتوان این نوشته‌ها را با گفته‌های یونانیها مقایسه کرد و نتیجه را مبنای قضاوت قرارداد (۲)».

(۱) - جنگ دریائی، که شرحش بیاید.

(۲) - Memoire de Saint - Helene.

تحریکات یونانیهای فراری

وقایع قبل از جنگ را هرودوت چنین شرح داده (کتاب ۷، بند ۷): دمارات پادشاه سابق اسپارت، که در زمان داریوش باو پناهنده شده بود، حالا از نزدیکان خشیارشا گردیده همواره باو میگفت، که شاه میتواند باسانی پلوپونس را بگیرد، حکومت آنجا را تغییر داده دمارات را پادشاه کند و البته در این صورت او دست‌نشانده ایران خواهد بود. خانواده آله‌آد «۱»، که در تسالی مقتدر بودند، نیز شاه را تحریک میکردند، قشون بیونان بفرستد، با این خیال که از تسلط ایران در یونان مقام خودشانرا محکم کنند. علاوه بر اینها خانواده پی‌زیسترات، که بعد از عدم بهره‌مندی ایرانیان در ماراتن تا اندازه‌ای مأیوس شده بودند، در اینزمان باز امیدوار شدند، که بکمک ایران در آتن حکمران شوند و، چون والی ایران در لیدیّه از لجاجت آنها خسته شده بود و دیگر وقعی بحرف آنان نمی‌نهاد، بدربار ایران آمده و، با دیدن این و آن از متنفدین درباری، راهی به خشیارشا یافته او را بجنگ با آتن تحریک میکردند. در همین اوان خانواده‌های دیگر یونانی، که میخواستند بحکومت و اقتدارات سابق خودشان برگردند، غیب‌گوئی را موسوم به ان‌ماکریت «۲»، که کتابهای زیاد با خود داشت، پیدا کرده پیش انداخته بودند و او بکتابهای خود نگاه کرده میگفت، نوشته شده، که یکی از پادشاهان پارس هر دو طرف هلس‌پونت (داردائل) را بهم اتصال خواهد داد و بعد با دلائلی ثابت میکرد، که این پادشاه خشیارشا است و او باید یونانرا تسخیر کرده بدوستان خود بدهد. بالاخره تحریکات یونانیها و شاید نیز میل خشیارشا بجهانگیری باعث شد، که او تمایلی بجنگ یافت و با این مقصود مجلس مشورتی بیار است، تا عقیده بزرگان ایرانرا در باب جنگ بداند و نیز آنها را از نقشه خود آگاه کند.

مجلس مشورت

در این مجلس او بزرگان را مخاطب قرارداده چنین گفت (هرودوت، کتاب ۷، بند ۸): «پارسیها، من نمیخواهم در میان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۵

شما بدعتی گذارم بلکه قصد من این است عاداتی را پیروی کنم، که از نیاگان ما بما رسیده. چنانکه من از مردان سالخورده شنیده‌ام، از زمانی که کوروش تاج را از آستیاگ (اژدهاک) ستاند و پارسیها حکومت را از مادیها انتزاع کردند، ما هیچگاه بیکار ننشسته‌ایم. خدائی ما را رهبر است و ما را از یک بهره‌مندی بیهرمندی دیگر هدایت میکند. زاید میدانم از کارهای درخشان کوروش، کبوجیه و پدرم داریوش و ایالاتی، که آنها بدولت ما ضمیمه کرده‌اند، سخن برانم.

شما از اینکارها بخوبی آگاهید. اما من از روزیکه بتخت نشسته‌ام، چون می‌خواهم خلف لایق اسلاف خود باشم، همواره در این فکرم، که چه کنم، تا حکومت و اقتداری را، که نیاگانم برای من گذاشته‌اند، لااقل بهمان شکل برای پارسیها نگهدارم. پس از فکر زیاد باین نتیجه رسیده‌ام، که ما می‌توانیم نامان را بیش از پیش بلند کنیم، مملکتی را، که پست‌تر از مملکت ما نیست و بل حاصلخیزتر است، بدست آریم و ضمنا از جهت توهینی، که بما شده است، انتقام بکشیم. این است که شما را دعوت کردم، تا نیات خود را بشما اطلاع دهم.

پس از اینکه پلی در هلس پونت ساختم، از اروپا خواهم گذشت، تا بیونان رفته انتقام توهینی را، که آتنی‌ها بپارسیها و پدرم وارد کرده‌اند، بکشم. البته شما میدانید، که داریوش تصمیم کرده بود بر ضد این اقوام اقدام کند، ولی مرگ باو فرصت نداد. بس بعهد من است، که انتقام پدرم و پارسیها را بکشم و من از این کار دست برندارم، تا آنکه آتن را گرفته و آنرا آتش بزنم. چنانکه میدانید مبادرت بدشمنی با من و پدرم، اول از طرف آتنی‌ها بود: اولاً با آریستاگر، یکی از بندگان ما، به سارد حمله کرده آتش بمعابد و جنگل مقدس آن زدند و بعد از آن هم خوب میدانید، که، وقتیکه با داتیس و ارتافرن بمملکت آنها رفتید، چه با شما کردند. این است چیزهائی، که مرا مجبور می‌کند، بر ضد آتنی‌ها اقدام کنم. اگر ما آتن و مردم همجوار آنها را، که در اراضی پلوپس فریگیائی (۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۶

سکنی دارند (مقصود پلوپونس است. م.) مطیع کنیم، پارس دیگر حدی جز آسمان نخواهد داشت و آفتاب بمملکتی خارج از حدود ممالک ما دیگر نخواهد نگریست. من با شما از تمام اروپا عبور کرده هر چه هست یک کاسه می کنم.

اگر تمام این ممالک و مردمان را تابع کنیم، چنانکه گویند، دیگر شهر یا مردمی باقی نخواهند ماند، که با ما ستیزه کنند. من حق شناس شما خواهم بود اگر چنین کنید: هر کدام از شما باید با عجله در زمانی، که من معین خواهم کرد، حاضر شود و هر کس، که با بهترین اسلحه خویش حاضر گردد، پاداشی دریافت خواهد کرد، که بهترین هدیه در نزد ما بشمار می آید. این است آنچه شما باید بکنید و برای اینکه این اقدام از شخص من نباشد، پیشنهاد، میکنم، که این مسئله بمشورت عمومی واگذار شود، تا هر کدام از شما عقیده خود را اظهار کند».

بعد از خشیارشا مردونیه نطق کرده چنین گفت: «شاهها، تو از تمام پارسیها برتری و نه فقط از آنانی، که بودند و درگذشتند، بل از آنهایی هم، که خواهند آمد. آنچه گفتم، صحیح است، بخصوص آنچه که راجع به یونانیهای اروپائی گفتم، یعنی راجع بمردم حقیری، که ما را استهزاء میکنند. وحشت آور است بگوئیم، که ما مللی زیاد مانند سکاها، هندیها، حبشیها، آسوریها و مردمان نیرومند دیگر مطیع کرده ایم، نه از آن جهت، که بما آزاری کرده باشند، بل برای آنکه بر ثروت خود افزوده باشیم، اما با این حال یونانیها را با وجود اهانتی، که بما وارد کرده اند، تنبیه نمی کنیم. از چه میترسیم، از قشون زیاد یا ثروت هنگفت؟ و حال آنکه از طرز جنگ کردن یونانیها و فقر آنها آگاهیم و اولاد آنها را، که موسوم به یونانیها و الیانیها و دریانیها هستند و در مملکت ما سکنی دارند، مطیع کرده ایم. وقتی که بامر پدرت قصد آنها را کردم، من این مردم را آزمودم، چه تا مقدونیه پیش رفتم و مسافتی تا آتن نداشتم. با این حال جنبشی از طرف آنها ندیدم. چنانکه شنیده ام، نادانی و حماقت یونانیها مانع است از اینکه، در موقع جنگ با یکدیگر، احتیاط را وجهه خود قرار دهند و، پس از اینکه بیکدیگر اعلان جنگ دادند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۷

(۲۶) - تخت جمشید، طرف شمال و غرب صفه، قصر خشیارشا (فلاندن و گست، ایران قدیم، گراور ۷۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۸

بهرتر و هموارترین محلی را انتخاب کرده بعد داخل جنگ میشوند. از اینجهه فاتح هم با تلفات زیاد از جنگ بیرون می آید، تا چه رسد بمغلوبین، که همگی بدیار نیستی می روند، و حال آنکه، چون همه بیک زبان حرف می زنند، میبایست سفرائی فرستاده با مذاکره مطالب خودشان را تسویه کنند نه با جنگ. اگر هم نمی توان بی جنگ منازعه را حل کرد، باید هر کدام از طرفین جایی را انتخاب کنند، که بمقصد نزدیکتر باشد و در آنجا طرف خود را بیازماید. با وجود ترتیب ابلهانه ای که دارند، یونانیها برای جنگ با من حاضر نشدند، و حال آنکه من تا مقدونیه پیش رفتم. شاهها، کی جرئت خواهد کرد با تو جنگ کند، و حال آنکه تمامی مردمان و بحرّیه آسیا با تو خواهند بود. من گمان میکنم، که یونانیها جنگ نکنند. اگر معلوم شد، که من اشتباه کرده ام و بواسطه حماقت در مقابل ما ایستادند، بگذار بدانند، که در امور جنگی ما از سایر مردمان قوی تریم. هرچه باداباد، باید بخت آزمائی کرد. چیزی در دنیا بخودی خود صورت نمی گیرد، اما با امتحان و آزمایش انسان بهمه چیز میرسد».

پس از نطق مردونیه حضار ساکت ماندند، چه کسی نیارست برخلاف پیشنهاد شاه حرفی بزند. در اینموقع ارتابان (اردوان) عموی شاه سکوت را قطع کرده چنین گفت: «اگر عقاید موافق و مخالف اظهار نشود، انتخاب بهترین عقیده ممکن نخواهد بود، باید بیک عقیده اکتفا کرد و بعکس انتخاب وقتی ممکن است، که عقاید مختلف اظهار شود. زرّ ناب بخودی خود شناخته نمیشود، ولی وقتی که ما آنرا بسنگ سائیده و در ردیف زر دیگر گذاردیم، آنگاه میتوانیم بگوئیم که کدام یک بهتر است. پدرت داریوش، که برادر من بود، گفتم بمملکت سکاها مرو، چه این مردم ده نشین و شهری نیستند، ولی او سخنان مرا نپذیرفت و عده ای زیاد از سپاهیان رشید خود را فدا کرد. شاهها، تو حالا قصد مردمیرا داری، که از سکاها برتراند و دلیرترین مردم در خشگی و دریا

بشمار میروند. چون این اقدام خطرناک است، بر من است، که حقیقت را بتو بگویم. تو گوئی، که پلی بر هلس پونت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۰۹

ساخته از راه اروپا بیونان خواهی رفت. فکر کن، که تو در خشگی یا در دریا و یا در هر دو جا شکست خوردی. این مردم دلیرند و دلاوری آنها از اینجا ثابت شده، که تنها آتنی‌ها از سپاهیان ما آنهمه، در موقعی که داخل آتیک شده بودند، کشتند. تصوّر کن، که در خشگی فایق نیایند، ولی در دریا برتری یابند. در اینصورت میتوانند بطرف هلس پونت رفته پل را خراب کنند. این تصوّرات واهی نیست.

من موقعی را بخاطر میاورم، که پدرت پلی در بوسفور ساخته بطرف ایستر رفت و در آنجا هم پلی ساخته بمملکت سکاها گذشت. سکاها اصرار داشتند، که پل را خراب کرده بروند و، اگر در آن زمان هیس تیه جبار می‌لت مانع نشده بود و پل را برداشته بودند، قوی شوکتی پارس از بیخ و بن معدوم میشد وحشت انگیز است، وقتی که می‌بینم، حیات و ممات شاه در دست یکنفر بود.

بنابراین سخنان مرا گوش کن و خود را بی‌ضرورتی بخطر مینداز. مجلس را مرخص کن، بعد درست در این کار بیندیش و، پس از آن که مصمم شدی، رأی خود را بفرما. تصمیم عاقلانه بعقیده من بزرگترین نعمت است و، اگر هم حادثه‌ای برخلاف آن روی دهد، موقتی است و از اعتبار آن نمیکاهد، چه تصمیم عاقلانه بنیان محکم دارد و نتیجه‌اش اتفاقی نیست. بعکس شخصی، که تصمیم بی‌اساسی کرده، اگر هم موفق شود، اتفاقاً بدفینه‌ای برخوردار و تصمیم او همان تصمیم بی‌اساس و پوچ است. تو می‌بینی، که خدا چگونه بواسطه برق حیواناتی را، که برتری بر دیگران میجویند، فانی میکند، تا آنها مغرور نشوند و بعکس حیوانات کوچک خشم او را تحریک نمیکند. تو می‌بینی، که او همیشه ضربت خود را ببلندترین عمارات و درختان فرود می‌آورد. گوئی، که خدا را خوش می‌آید، چیزهای فوق العاده را ناقص کند. هم چنان قشون کوچکی میتواند قشون عظیم را نابود کند، چه اگر خدا از راه حسد قشون عظیمی را دوچار وحشت کند یا برقی بر آن وارد آرد، فنای شرم‌آور آن حتمی است. خدا خوش ندارد، که بجز او کسی دعوی بزرگی کند.

شتاب در هر کار با عدم بهره‌مندی توأم است و عدم بهره‌مندی با تلفات زیاد. تائی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۰

و تأمل بعکس بر شیرین دارد، ولو اینکه در حال بدست نیاید. شاهها، این است نصیحت من بتو، اما تو ای مردونیه پسر گبرياس، با حقارت از یونانیها سخن مران، چه آنها در خور این نوع قضاوت نیستند. با تهمتی، که بآنها میزنی، شاه را بجنگ با آنها تحریک میکنی و تمام جدّ و سعی تو متوجه این کار است، ولی این کار نباید بشود. در افترا دو نفر تقصیر دارند و یک نفر مظلوم است، مفتری مقصر است، زیرا بغایب چیزهای واهی نسبت میدهد. مقصر است نیز کسی، که قبل از تحقیق اعتماد بحرف‌های بی‌اساس میکند. اما غایب در این مورد دو دفعه مظلوم است، یکی از این جهت، که شخصی باو تهمت زده و دیگر اینکه کسی او را آدم بد میدانند.

اگر با این مردم حتما باید جنگ کرد، بکنیم، ولی شاه باید در مملکت بماند و من و تو اولاد خودمان را در این جا گروی دهیم. تو تنها بجنگ برو، اشخاصی را، که میخواهی انتخاب کن و هر قدر قشون میخواهی بردار. اگر جنگ، چنانکه تو گوئی، خاتمه یافت، شاه اولاد مرا بکشد و با آنها مرا هم اعدام کند.

اگر چنان شود، که من گویم، اولاد تو کشته شوند و خودت نیز، اگر سلامت بخانهات برگشتی. هرگاه این ترتیب را نپذیری و قشون کشی بیونان کنی، این را پیش گوئی میکنم: چون پارسیهائی، که در این جا مانده‌اند، خبر رسید، که باعث بلیه‌ای بزرگ برای پارسیها گردیده و کشته شده‌ای و جسد تو در خاک آتن یا لاسدمون طعمه سگ‌ها و طیور گشته، آنگاه خواهند دانست، که تو شاه را بجنگ چگونه مردمانی بردی». بر اثر این نطق خشیارشا در خشم شده چنین گفت:

«اردوان، تو برادر پدر منی و نسبت تو را از مجازاتی، که باید در ازای سخنان توهین آمیزت ببینی، نجات می‌بخشد. باوجوداین من جزائی ننگین برای تو معین میکنم و آن چنین است، که مانند شخصی ترسو در جنگ یونان شرکت نکنی و با زنان در اینجا بمانی. بی تو هم من آن کنم، که گفتم. من پسر داریوش و نوه ویشتاسپ و نبیره ارشام و پسر نبیره آریارمنا و از اعقاب چیش پش و کوروش و کبوجیه و چیش پش و هخامنش نیستم، اگر آتنی‌ها را تنبیه نکنم (هرودوت در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۱

اینجا نسب خشیارشا و داریوش را معلوم کرده. بصفحه ۲۳۱ رجوع شود. م. چه من یقین دارم، که اگر ما آنها را آسوده بگذاریم، آنها ما را راحت نگذارند و باز باراضی ما تجاوز کنند، چنانکه آتنی‌ها با آسیا آمده سارد را آتش زدند.

بنابراین نمیتوان عقب نشست، باید عمل کرد یا بردبار بود، یعنی باید کاملاً مطیع یونانیها شویم، یا آنها مطیع ما گردند. حدّ وسط در این مسئله نیست. بس عدالت اقتضا میکند، چیزهائی را که بما وارد شده تلافی کنیم».

خوابهای خشیارشا

هرودوت گوید: پس از آن مجلس خاتمه یافت و، چون شب در رسید، بر اثر نطق اردوان خشیارشا نگران گشت و پس از تأمل باین عقیده شد، که قشون کشی بیونان لزومی ندارد. بعد او بخواب رفت و، چنانکه پارسها گویند، در خواب دید، مردی شکیل و قوی باو چنین میگوید: «ای پارسی، آیا پس از آنکه بمردم گفתי قشون تهیه کنند، از تصمیم خود برمیگردی و نمیخواهی بیونان بروی. این تصمیم تو عاقلانه نیست و من نمیتوانم آنها را تصویب کنم. بتصمیم خود، که در روز نمودی، بایست».

وقتی که روز در رسید، خشیارشا خواب دوشین را فراموش کرد و پارسها را خواسته گفت: «ببخشید از اینکه من تصمیم خود را زود تغییر میدهم، من جوانم و هنوز بحدّ کمال نرسیده‌ام و اشخاصیکه مرا بجنگ تحریک میکنند، مرا راحت نمیگذارند.

عقیده اردوان را دانستم و بواسطه جوانی نسبت بشخصی، که از من مسن تر است، پرخاش کردم، ولی حالا ملتفت خبط خود شده‌ام، با او هم عقیده‌ام و تصمیم خود را تغییر دادم. جنگی با یونان نخواهیم داشت، میتوانید راحت باشید».

پارسها با شعف بیان شاه را شنیده تعظیم کردند. شب باز همان شخص در خواب به خشیارشا گفت: «پسر داریوش، تو بحرفهای من اعتنا نکرده تصمیم خود را تغییر دادی، بس لازم است

بدانی، که اگر تو فوراً بجنگ با یونان مبادرت نکنی، چنانکه زود بالا رفتی و قوی شدی، زود هم پائین آئی.» خشیارشا از خواب سراسیمه جست، کس فرستاده اردوان را طلبید و باو چنین گفت: «اردوان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۲

عقیده تو صحیح بود و من بی جهت بتو سخت گفتم. پس از آنکه تأمل کردم، تصمیم خود را تغییر دادم، ولی شخصی در خواب مرا راحت نمیگذارد و تصمیم آخری مرا تصویب نمیکند. در دفعه دوّم با تهدید از نزد من رفت. اگر این روحی است، که از طرف خدا اراده او را بمن الهام میکند، باید همان روح نزد تو هم ظاهر شود. گمان میکنم، که این در صورتی، خواهد بود، که تو جامه مرا بپوشی، بر تخت من نشینی و بعد در بستر من بخوابی.» اردوان راضی نمیشد، اینکار کند، چه صحیح نمیدانست بر تخت شاهی نشیند، ولی بعد باصرار خشیارشا پذیرفت، که چنین کند و گفت: «شاه، بعقیده من بیک اندازه مهم است، که شخص عاقل باشد یا برای عاقلانه دیگری اهمیت بدهد. در تو هر دو هست، ولی ارتباط تو با اشخاص بد تو را گمراه میکند. دریا، با وجود اینکه از هر چیز نفعش بیشتر است، از جهت بادهای تند نمیتواند تمام خواص طبیعی خود را بروز دهد، من از سخنان خشن تو ملول نشدم، افسردگی من از آن بود، که دو عقیده در مجلس آن روز اظهار شد، یکی حاکی از غرور و عدم رضایت از حال حاضر و خواستن چیزهای زیاده‌تری، دیگری از اعتدال، و تو عقیده‌ای را، که برای تو و پارسیها بد بود، پسندیدی. حالا تو گوئی، که از تصمیم خود برگشته‌ای، ولی روحی تو را از مرخص کردن قشون منع میکند. تجربه من بیشتر است و میگویم، که این خوابها کار خداوند نیست. عادتاً ما در خواب چیزهایی می‌بینیم، که در روز بآن اشتغال داریم و، چون در این چند روز همواره بمسئله جنگ مشغول بودیم، از اینجهت است، که تو چنین خوابهایی دیده‌ای. اگر چنین نباشد و این خوابها الهامی از طرف خدا باشد، بس باید آن بشود، که تو گفتی، یعنی روح بمن ظاهر شده و همان بیانرا بکند و، اگر روح بخواهد چنین کند، لزومی ندارد، که من رخت تو پوشم و در بستر تو خوابم، چه روحی، که از طرف خدا می‌آید، جاهل نیست، که مرا از تو تمییز ندهد، یا فقط از اینجهت، که من رخت تو را پوشیده‌ام، پندارد، که من توام. ممکن است، که روح بمن اعتنائی نکند و مرا لایق این افتخار نداند،

خواه در لباس تو باشم یا نباشم. بهر حال چون میل نو بر این است، که من لباس تو پوشم و در بستر تو خوابم، اطاعت کرده چنین کنم». پس از آن اردوان جامه خشیارشا را پوشیده در بستر او خوابید، در حالیکه یقین داشت بزودی واهی بودن عقیده خشیارشا راجع بالهام از طرف خدا ثابت خواهد شد. همینکه بخواب رفت، دید شخصی باو میگوید: «تو رأی خشیارشا را میزنی تا یونان نرود. باشد، تا در حال و آتیه از جزای این عمل، که میخواهی تقدیر را تغییر دهی، محفوظ نمایی. به خشیارشا نیز گفته شده، که اگر تصمیم خود را تغییر ندهد، بی مجازات نخواهد ماند.» شخص مذکور این بگفت و خواست چشمان اردوان را با آهن سرخ شده بیرون آورد.

اردوان سراسیمه از خواب جست و پهلوی خشیارشا نشسته خوابی را، که دیده بود، بیان کرد. بعد چنین گفت: شاه، چون من کرارا دیده‌ام، که در مواردی طرف قوی فنای خود را از دست ضعیف میابد، خواستم تو را از حرص بداشتن چیزهای بیشتری باز دارم، چه من سفر جنگی کوروش را بمملکت ماساژت‌ها و لشکرکشی کبوجیه را به حبشه بخاطر دارم و خودم در قشون کشی داریوش حاضر بودم.

بواسطه این تجربه‌ها تصور میکردم، که اگر در خانه بمانی و راحت باشی، از تمام مردم خوش‌بخت تر خواهی بود، ولی حالا، چون اراده خداوند بر اینقرار گرفته، که یونانیها مضمحل شوند، بمردم بگو، که تصمیم خود را تغییر داده بودی، ولی اراده خدا تو را باین کار میدارد. پس از آن سعی کن، که نواقصی برای این سفر جنگی نداشته باشی. همینکه روز در رسید، خشیارشا اعضای مجلس را دعوت و مطلب را برای آنها بیان کرد و اردوان، که تا آن وقت بر ضد جنگ بود، آنرا لازم دانست (کتاب ۷، بند ۱۲-۱۹).

این است مضمون نوشته‌های هرودوت و، اگر از شاخ و برگهای داستانی آن صرف نظر کنیم، می‌رساند، که در دربار ایران راجع بجنگ با یونان دو عقیده بوده و عقیده اردوان بیشتر طرفدار داشته. خود خشیارشا هم باطنا نمیخواست به یونان قشون کشی کند، ولی مردونیه بملاحظه نام ایران، یا برای اینکه در

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۴

آتیه والی تمام یونانستان گردد، مصرا طرفدار جنگ بوده. خشیارشا فقط از این جهت، که تازه بتخت نشسته بود و نمیخواسته بگویند، در زمان او چیزی بر متصرفات ایران نیفزوده، نیز بلزوم جنگ عقیده یافته و بعد در خلوت اردوان را هم با خود همراه کرده و بالنتیجه طرفداران جنگ غلبه یافته‌اند.

قضیه خواب را داخل کرده‌اند، تا سوء اثری، که ممکن بوده از تغییر تصمیم خشیارشا حاصل شود، رفع گردد و نیز پارسها این جنگ را موافق اراده آسمانی بدانند.

بعد مورخ مذکور گوید: خشیارشا پس از تصمیم بر جنگ در خواب دید، که تاجی از برگهای زیتون بر سر دارد و شاخه‌های آن تمام عالم را فرو گرفته. بعد این تاج ناپدید شد. مغها این خواب را چنین تعبیر کردند، که خشیارشا بر تمام مردمان زمین حکومت خواهد کرد.

قسمت دوم تدارکات جنگ - حرکت لشکر ایران بطرف داردانل

تدارکات

هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۲۰-۲۶): خشیارشا بر اثر تصمیم خود بتدارکات و تجهیزات جنگی پرداخت، تا چهار سال بعد از تسخیر ثانوی مصر این تدارکات طول کشید (۴۸۴-۴۸۱ ق. م) و فقط در سال پنجم خشیارشا تهیه حرکت خود را دید. لشکری، که خشیارشا حرکت داد، بزرگترین لشکری بود، که تا آن زمان بحرکت آمده بود و لشکرکشی داریوش بمملکت سکاها در ردیف این قشون کشی حقیر بنظر می‌آمد: نبود مردمی، که در این جنگ شرکت نکرد. کجا است رودی باستثنای رودهای عظیم، که آب آن برای رفع عطش این سپاه کافی بود؟ مردمانی پیاده نظام دادند، مللی سواره نظام. بعضی بحریه تجهیز کردند، برخی کشتیهای دراز برای ساختن پلها و حمل و نقل. گروهی مأمور تهیه آذوقه شدند، جمعی مشغول تسطیح و تعمیر راهها. چون در دفعه اولی، در حوالی کوه آتس «۱» بحرّیه ایران دوچار طوفان گردیده بود، حالا در مدّت سه سال بحفر کانالی پرداختند. این کار بعهده بوبارس «۲» پسر مگاباس و ارتاخه «۳» پسر آرته «۴» بود.

(۱)-Athos.

(۲)-Bubares.

(۳)-Artachee.

(۴)-Artee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۵

آتس کوه بزرگیست، که دامنه آن بدریا میرسد و برزخی تشکیل میکند، که شبیه شبه جزیره است. عرض این برزخ دوازده استاد است (تقریباً دو هزار و دویست ذرع). در این برزخ شهرهائی است، که باراده شاه پارس، پس از حفر کانال، مبدل بجزایری شدند (اگرچه هرودوت عرض و عمق ترعه را معین نمیکند، ولی، چنانکه اندازه گرفته‌اند، عرض ۹۰ و عمق از ۲ تا هشت پا بوده. م). کندن این کانال بعهدہ مردمان مختلف موکول شد و هر مردم قسمتی را از آن کردند. کارگرها بسه قسمت تقسیم شدند.

قسمت اول، که از همه پائین تر بود، خاک را بدومی میداد و او بسومی و این آخری خاک را بیرون میریخت. چون پهنای کانال را از بالا پائین بیک اندازه معین کرده بودند و دیواره کانال بخط راست پائین می‌آمد، خاک بالای دیواره‌ها شروع بریزش کرد، ولی فینیقیها در قسمت خود چاره‌ای قبلاً پیش‌بینی کرده عرض کانال را در بالا دو مقابل عرض آن در پائین گرفته بودند. بعدها در چمنی، که مجاور این محل است، فینیقیها بازاری برای مال التجاره خود تأسیس کردند. هرودوت گوید: بعقیده من خشیارشا بواسطه غرور فرمود، این کانال را حفر کنند، تا قدرت خود را نشان داده از خود آثاری گذارد، و الا ممکن بود بی این همه زحمت کشتی‌ها را از خشکی بکشند (مقصود مورخ مذکور این است، که می‌توانستند کشتی‌ها را از دریا بخشکی آورده و از این برزخ عبور داده باز بدریا بیندازند. م). و خواست عرض این کانال بقدری باشد، که تا دو کشتی تری‌رم (۱) بتوانند پهلو به پهلو حرکت کنند. مردمانی را که بکندن کانال گماشته بودند،

بعد مأمور کردند، پلی بر رود ستریمون (ستروماي کنونی. م.) در تراکیه بسازند. در همین احوال خشیارشا امر کرد، مصریها و فینیقیها انبارهایی برای آذوقه ترتیب داده، جاهائی برای این انبارها انتخاب کنند، که با حوائج قشونی موافقت داشته باشد و در جنگ یونان افراد لشکر و مالهای بنه دوچار قحطی نشوند: از مردمان آسیا عدهای مأمور

(۱) - Triremes) کشتی‌هایی بود در عهد قدیم، که پاروزنان آن بسه صف می‌نشستند. صف دوّمی لای صف اوّلی و سوّمی بالای دوّمی).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۶

بودند، گندم را در کشتی‌های حمل و نقل بدماغه سفید در تراکیه ببرند و دیگران به تیرو دیز «۱» در اراضی پرن‌تی‌ها، بعضی به دوریسک «۲» و برخی به ایون «۳» در کنار رود ستریمون و بالاخره جمعی به مقدونیه.

حرکت لشکرها تقدیمی پی‌تیوس

بقول هرودوت (کتاب ۷، بند ۲۶) در این احوال که تدارکات دیده میشد، پیاده نظام از کری‌تال «۴» واقع در کاپادوکیه حرکت کرده به سارد رفت، چه امر شده بود، که تمام لشکرها در این محل جمع شده با خشیارشا از آنجا حرکت کنند. مورخ مزبور گوید:

نمی‌توانم بگویم، که کدام یک از سرداران مستحقّ جایزه شدند، چه کلیه معلوم نیست، سابقه‌ای در کار بود یا نه. قشون از رود هالیس (قرل ایرماق کنونی. م.) گذشته داخل فریگیه گردید و بعد بشهر سلن «۵» رسید. در اینجا یک نفر لیدی پی‌تی‌یوس «۶» نام پسر آتیس «۷»، که منتظر ورود خشیارشا و قشون او بود، باستقبال شتافت و پذیرائی خوبی از شاه و قشون کرده خواست، پولی برای مخارج جنگ بدهد. خشیارشا از نزدیکان خود پرسید، که این شخص کی است و چقدر پول دارد، که چنین پیشنهادی می‌کند. آنها گفتند: شاه، این همان کس است، که به پدرت داریوش چناری از زر و تاکی از همان فلز تقدیم کرد و حالا، بقدری که می‌دانیم، پس از تو از همه متمول‌تر است «۸». این جواب باعث تعجب خشیارشا شد و او رو به پی‌تی‌یوس کرده پرسید،

تمولّ تو چقدر است؟ لیدی مزبور جواب داد: «شاهها، من نه تمولّ خود را از تو پنهان می‌دارم و نه می‌گویم، که نمیدانم، چه مقدار آن را صحیحاً میدانم، زیرا، همینکه شنیدم، که تو برای جنگ بطرف دریای یونان میروی، تصمیم کردم مبلغی برای جنگ تقدیم کنم و بنابراین تمولّ خود را حساب و معلوم کردم، که دو هزار تالان نقره دارم و چهار میلیون در یک

(۱)-Tyrodyse.

(۲)-Dorisque.

(۳)-Eion.

(۴)-Critales.

(۵)-Celene.

(۶)-Pythius.

(۷)-Atys.

(۸)- راجع باین تاک باید گفت، که آنرا به شوش بردند و آن‌تی گون، یکی از سرداران اسکندر، در ۳۱۶ ق. م آنرا از قلعه شوش بر گرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۷

طلا، هفت هزار دریک کم (یعنی اگر هفت هزار در یک طلا نیز می‌داشت چهار میلیون تمام میشد). تمام این مبلغ را تقدیم میکنم، چه برای من باز آنقدر زمین و بنده باقی میماند، که براحتی زندگانی کنم» (۱). خشیارشا را سخن پی‌تی یوس خوش آمد و در جواب گفت: «میزبان من، از وقتی، که از پارس حرکت کردم، تا این زمان کسی را ندیدم، که مانند تو قشون مرا با طیب خاطر میهمان کرده باشد یا بمیل خود نزد من آمده پولی برای جنگ تقدیم کند. تو قشون مرا میهمان کردی و چنین مبلغ گزافی هم بمن میدهی. پاداش این رفتار تو را می‌خواهم چنین مقرر دارم: اولاً

بتو سمت میهمان‌داری اعطا می‌کنم و ثنیا هفت هزار در یک طلا از خود میدهم، تا چهار میلیون در یک تو کسر نداشته باشد. هرچه داری مال خودت و سعی کن، همیشه چنین باشی، که هستی، زیرا در حال و آتیه از این رفتار خود پشیمان نخواهی شد» پس از آن خشیارشا بوعده خود وفا کرده عازم شد و از رود مآندر «۲» گذشته بیک دو راهی رسید، که یکی بطرف کاریه و دیگری به سارد میرفت.

شاه راه سارد را پیش گرفت و به چناری برخورد، که از جهت زیبائیش توجه او را جلب کرد. خشیارشا گفت آنرا با تزیناتی از زر بیارانی و از سپاهیان جاویدان مستحفظینی برای آن بگماشت. پس از ورود به سارد رسولانی بشهرهای یونان باستثنای آتن و لاسدمون فرستاد، تا آب و خاک بخواهند. این‌ها را با این مقصود فرستاد، که اتمام حجت کرده باشد. پس از آن شاه خواست به آبی‌دوس «۳» برود. این محل در کنار هلس پونت واقع است، توضیح آنکه این بوغاز بین شهر سس‌تس «۴» و مادی‌تس «۵» دماغه‌ای دارد، که در مقابل آبی‌دوس واقع و بطرف دریا سراشیب است. از آبی‌دوس تا این دماغه بحکم خشیارشا دو پل ساخته بودند، یکی را فینیقی‌ها از طناب‌هائی، که از کتان سفید بافته شده بود و دیگری را مصری‌ها از ریسمان‌هائی، که از کاغذ حصیری ساخته بودند. از آبی‌دوس تا ساحل

(۱) - مبلغی، که پی‌تی‌یوس می‌خواسته تقدیم کند، بپول کنونی هشتاد میلیون فرنک طلا یا تقریباً ۱۶ میلیون تومان بوده.

(۲) - Meandre.

(۳) - Abidos.

(۴) - Sestos.

(۵) - Madytos.

مقابل هفت استاد است (۱۱۵۰ ذرع).

ساختن پل جدید در داردانل

پس از اینکه پلها ساخته شد، بادی برخاست و پلها را خراب کرد. وقتی که این خبر به خشیارشا رسید، در خشم شده حکم کرد سر مهندسین را ببرند و دریا را تنبیه کنند بدین ترتیب، که سیصد شلاق بآن بزنند. شنیده‌ام، که فرستادگان مأمور بودند در حین اجرای مجازات چنین گویند: «ای آب تلخ این مجازاتی است، که شاه برای تو مقرر داشته، از این جهت، که تو بد کردی، و حال آنکه بدی از هیچکس ندیده بودی. خشیارشا از تو عبور خواهد کرد، چه خواهی و چه نخواهی. حق است که کسی تو، آب شور و کثیف را، نستاید و قربانی برای تو نکند». برحسب امر شاه دو زنجیر در آب افکندند (این حکایت از افسانه‌هایی است، که هرودوت از یونانیها شنیده و ضبط کرده، چنانکه در نوشته‌های دیگر او هم از این گونه افسانه‌ها زیاد است و هر کدام در جای خود ذکر شده و نیز بیاید. هومبر مدرّس مدرسه کن دورسه «۱»، که نه کتاب هرودوت را بزبان فرانسه ترجمه کرده، در این مورد چنین گوید:

صفتی، که یونانیها به خشیارشا نسبت داده‌اند، اغراق آمیز است. من یقین دارم، که این نسبت‌های غریب و عجیب از جهت کینه‌ای است، که یونانیها باین شاه از قشون‌کشی او بیونان میورزیدند. اگر تاریخ ایران را خود ایرانی‌ها نوشته بودند، ما میتوانستیم حقیقت را از پس پرده اینگونه اخبار مجعول بدانیم. م.)

معماران دیگر مأمور ساختن پل شدند و کارهای آنها چنین بود: کشتی‌های پنجاه پاروئی و تری‌رم را بهم اتصال دادند، از یکطرف ۳۶۰ کشتی بود بسمت دریای سیاه و از طرف دیگر ۳۱۴ کشتی بسمت هلس پونت (بوغاز داردانل). این کشتیها در مقابل جریان آب مقاومت میکردند. از سفاین لنگرهای بزرگ و وزین انداخته بودند، تا در مقابل بادهائی، که از دریای سیاه میوزید، بایستند و نیز با کشتی‌هائی، که بطرف مغرب و بحر الجزائر بود، چنین کرده بودند، تا در مقابل بادهای جنوبی و

L. Humbert) Profeneur au Lycee Condorcee (, t. II, p. 175

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۱۹

(۲۸) - تخت جمشید، رواق شرقی قصر خشیارشا، سرستون و پایه (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۸)

جنوب شرقی مقاومت کنند. در سه جای این پل معبری بین کشتیهای پنجاه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۰

پاروئی قرار داده بودند، تا کشتیهای کوچک بتوانند عبور کرده داخل دریای سیاه گردند و از آن خارج شوند. وقتیکه این کارها انجام شد، طنابها را با ماشینهای چوبی، که در خشکی بود، کشیدند و این دفعه طنابهایی، که استعمال کرده بودند برخلاف دفعه اول ساده نبود، بل طنابهای کتان را دوبند و طنابهایی را، که از پوست درخت بیبلوس (۱) ساخته بودند، چهار بچهار تاب داده بودند. طنابهای آخری ظریف و دارای یک پهنا بود، ولی طنابهای کتان خیلی ضخیم می نمود و یک آرش آن یک تالان وزن داشت (یعنی تقریباً ۹ من). همینکه پل حاضر شد، چوبهای بزرگی موافق عرض پل بریده یکی را پهلوی دیگری روی طنابها نهادند.

بعد روی این چوبها را با تخته، بی اینکه درزی پیدا شود، فرش کردند و، چون این کار هم انجام شد، بر این تختهها خاک ریخته پل را صاف و هموار داشتند.

بعد، از دو طرف پل نردههایی (۲) کشیدند، تا اسبها و مالبنه از دیدن دریا ترسند و رم نکنند.

حادثه آسمانی بقول هرودوت

مورخ مذکور گوید (همان‌جا، بند ۳۷): پس از آنکه پل جدید خیلی محکم‌تر از دفعه اول ساخته شد، حفر کانال آتس نیز انجام یافت و خبر آن به خشیارشا رسید، او که زمستان را در سارد گذرانیده بود، در اول بهار بطرف آیدوس حرکت کرد. در این وقت آفتاب جای خود را تغییر داد و، با وجود اینکه ابری در آسمان نبود، ناپدید شد و روز بشب مبدل گردید. خشیارشا از این حادثه نگران گشته از مغها پرسید، که معنی آن چیست. آنها گفتند، که این حادثه علامت اضمحلال یونان است، چه آیات آینده در نزد یونانیها آفتاب است و در نزد پارسیها ماه (افسانه است، زیرا چنین کسوفی در این زمان روی نداده. م.).

مجازات پسر پی‌ئی یوس

بعد هرودوت گوید: پی‌ئی یوس، که از معجزه آسمانی متوحش شده و از هدیه خشیارشا مغرور گردیده بود، نزد او رفته چنین گفت: شاه، من درخواست عنایتی از تو دارم. برای

(۱) (Byblos) شهری بود در شمال صیدا در فینیقیّه، که اکنون جبل نامند).

(۲) - دست‌انداز، جان‌پناه.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۱

تو این یک چیز بی‌قدر است و برای من خیلی گران‌بها. خشیارشا گفت، بگو چه میخواهی. پی‌ئی یوس امیدوار شده چنین گفت: «ای شاه بزرگ، من پنج پسر دارم و آنها را تماما برای رفتن بجنگ احضار کرده‌اند. شاه، چون من سالخورده‌ام، به پیری من رحم کن و یکی از پنج پسر مرا از خدمت نظامی معاف بدار. پسر بزرگ مرا اجازه ده برای پرستاری من و اداره کردن اموال در این جا بماند». خشیارشا، که هیچ انتظار چنین درخواستی را نداشت، برآشفته چنین گفت: «ای مرد پست، این چه جسارتی است، که تو داری و از پسر حرف میزنی. وقتی که می‌بینی، من خودم با پسران و برادران و اقوام و اقارب و دوستانم بجنگ میروم، تو بایستی با تمام خانواده و زنت در عقب من افتاده باشی. این را بدان، که روح شخص در گوشهای او است. اگر چیزهای خوب می‌شنود، لذت میبرد، و الا در خشم میشود. هرچند تو خوبی کردی و حاضر بودی، که خوبیهای

دیگر نیز بکنی، ولی تو نمیتوانی بر خود ببالی، که در گذشت بالاتر از شاهی. حالا، که تغییر کرده بی حیائی را باین درجه رسانیده‌ای، باید مجازات شوی، ولی نه بآنچه که تو مستحق آنی بل بآنچه که کمتر است. مهمان‌نوازی تو و چهار پسر را نجات می‌دهد و مجازات تو این است، که گرامی‌ترین پسر اعدام خواهد شد». پس از این جواب شاه امر کرد، پسر بزرگ پی‌ئی یوس را یافته شقه کنند، نیمی از تن او را در سر راه سپاهیان بیک طرف و نیم دیگر را بطرف دیگر اندازند و قشون از میان دو نیمه جسد او بگذرد. این حکم اجرا شد و لشکر از میان دو نیم تن پسر پی‌ئی یوس راه خود را پیمود.

ترتیب حرکت

در پیشاپیش لشکر مالهای بنه، لوازم قشونی را می‌بردند و در دنبال آنها لشکری، که از همه گونه ملل ترکیب یافته و باهم مخلوط بودند حرکت میکردند. وقتی، که بیش از نصف قشون گذشت، فاصله‌ای پیدا شد و دبدبه شاهی نمودار گردید. در جلو شاه سواره نظامی ممتاز، که از تمام پارس جمع آوری شده بود و از عقب آن هزار نفر سپاهی مسلح به نیزه، که نیز از پارسها انتخاب شده بودند و نیزه‌های خود را پائین داشتند، می‌آمدند. بعد ده اسب مقدس

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۲

نیسایه با یراق‌های ممتاز (اسب نزد پارسها مقدس نبود. آن را مانند مخلوقات خوب آفریده هر مز میدانستند، اینجا هم هرودوت اشتباه کرده. م.). اینها را اسب نیسایه گویند از این جهت، که در ماد جلگه‌ای هست معروف به نیسایه و در اینجا اسبهای ممتاز تربیت میکنند. پس از اسب‌ها گردونه مقدس زوس، که آنرا بهشت اسب سفید بسته بودند، حرکت میکرد (۱). زمام این اسبها را شخصی بدست گرفته از عقب آنها راه می‌پیمود، چه کسی نمیتواند در عرابه بنشیند. بعد از عرابه زوس عرابه خود خشیارشا، که با اسب‌های نیسایه بسته بودند، می‌آمد. پهلوی او شخصی، که جلو اسبها را داشت، پیاده میرفت. این عرابه‌ران پارسی پسر اتانس بود و پاتی‌رام‌فس (۲) نام داشت. چنین بود حرکت خشیارشا از سارد و او موافق میل خود بگردونه یا هارماماکس (۳) می‌نشست. عقب او هزار نفر نیزه‌دار رشید با نیزه‌هایی، که بلند داشتند، می‌آمدند، بعد از آنها هزار نفر سوار پارسی و از عقب این هزار نفر، ده هزار نفر پیاده نظام زبده راه می‌پیمودند. هزار نفر از این عده نیزه‌هایی

داشتند، که انتهای آن، یعنی قسمتی که بزمین فرو می‌رود، دارای گوئی از زر و شبیه انار بود. این عده، از پس و پیش، نه هزار نفر دیگر را احاطه کرده بود و این نه هزار نفر نیزه‌هایی داشتند، که بگوهای سیمین منتهی میشد. آن قسمت سپاه، که بلافاصله از عقب شاه می‌آمد، نیزه‌هایی داشت، که هر یک به سیمی از طلا منتهی میگشت. از عقب ده هزار نفر مذکور سواره نظامی، بعده ده هزار نفر، حرکت میکرد. در عقب این عده فاصله‌ای بود قریب به دو استاد (۳۶۸ متر) و بعد از آن لشکری، که مرکب از مردمان مختلف بود، بی‌نظم می‌آمد.

خط حرکت از لیدیّه به داردانل

پس از آن این سپاه از لیدیّه خارج شده بطرف رود کایک «۴» رفته داخل می‌سینه گشت و بعد درحالی که کانه «۵» را در طرف چپ داشت به آتارنه «۶»، شهر کارن «۷» رهسپار شد. از این شهر

(۱) - زوس خدای بزرگ یونانها بود، مقصود هرودوت از این اسم خدای بزرگ است.

(۲) - Patiramphes.

(۳) - Harmamaxe هارماماکس، چنانکه یونانها توصیف کرده‌اند، گردونه‌هایی بود، که از هر طرف پرده داشت و زنان در آن می‌نشستند.

(۴) - Caique.

(۵) - Cane.

(۶) - Atarnee.

(۷) - Carene.

راه افتاده از وسط جلگه تب حرکت کرد و از نزدیکی آدرامیت تی «۱» و آن تاندر، که شهر پلاسگ «۲» ها (بومی های اولی یونان. م.) بود، گذشته و کوه ایدا «۳» را از دست چپ داشته وارد تروآد «۴» شد و در پای این کوه اردو زد (بنقشه آسیای صغیر در این تالیف رجوع شود. م.).

در موقع اطراق در زیر شهر ایدا رعدوبرقی روی داد و از این سانحه مردم زیادی تلف گردید (معلوم نیست از چه جهت. م.) وقتی که برود سکاماندر «۵» رسیدند، بعد از حرکت از سارد، این نخستین رودی بود، که آب آن برای سیراب کردن قشون و احتیاجات آن کفایت نکرد. (اغراق است، مگر اینکه این رود جوی باری بوده. م.) خشیارشا در این جا خواست پرگام «۶» (پری یام) را تماشا کند (پری یام پادشاه داستانی ترووا «۷» بود و قشون کشی یونانیها را بدین جا شاعر معروف یونانی هومر سروده. ارک ترووا را پرگام می نامیدند) شاه پس از تماشا و تحقیقات امر کرد هزار گاو برای الهه می نرو ترووا قربان کنند و مغها شراب زیاد برای پهلوانان جنگ ترووا نثار کردند (اینکار از طرف پارسیها غریب بنظر می آید، ولی با نوشته های هرودوت، که بالاتر گذشت، موافقت میکند، چه مورخ مذکور گوید: پارسیها گویند، که اول مغرب با مشرق آغاز خصومت کرد و جنگ ترووا را مثل می آوردند و نیز در جای دیگر، چنانکه بیاید، گفته: پارسیها از گذشته های ملل دیگر خوب آگاهند و باز در جائی افزوده: پارسیها تمام آسیا را از آن خود میدانند. م.) وقتی که شب در رسید، اردو در وحشت شد (باز معلوم نیست، که جهت چه بود. م.) در طلوعه صبح شاه حرکت کرده، بعد از گذشتن از نزدیکی داردانوس، «۸» به آیدوس رسید.

قسمت سوم عبور لشکر ایران از هلس پونت، وقایع بعد تا جنگ ترموپیل

صحبت شاه با اردوان سان لشکرها

در کنار هلس پونت خشیارشا خواست قشون خود را سان بیند. بحکم او اهالی محل قبلا روی تپه تختی از مرمر سفید ساخته بودند. شاه بر آن قرار گرفته قشون بری و بحری

(۱)-Adramyttie.

(۲)-Pelages.

. Ida-(۳)

. Troade-(۴)

. Scamandre-(۵)

. Pergame-(۶)

. Troie-(۷)

. Dardanus-(۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۴

را تماشا کرد. بعد خواست، که جنگ دریائی را تماشا کند و جنگی شد، که فینیقیهای صیدا غلبه یافتند و خشیارشا از قشون خود و جدال دریائی راضی ماند.

هرودوت گوید: وقتی که خشیارشا دید تمام سطح هلس پونت را کشتیها فرو گرفته و هر دو طرف ساحل آن پر است از مردان جنگی، خود را سعادت مند دانست، ولی، پس از آن اشک از چشمانش سرازیر شد. اردوان ملتفت شده چنین گفت: شاها، جهت آن شادی و این اشکها چیست؟ خشیارشا جواب داد: محزون هستم از اینکه می بینم عمر انسان چقدر کوتاه است و صد سال دیگر از این سپاهیان یک نفر باقی نخواهد بود. اردوان گفت: ما در زندگانی بچیزی برمیکخوریم، که از این فکر تو دردناک تر است، زیرا، با وجود کوتاهی عمر انسان، یکنفر سعادت مند در میان این انبوه لشکر یا خارج از آن نیست، که بالاخره مرگ نخواهد. بدبختیها و امراض مولم کاری میکنند، که این عمر باین کوتاهی هم بنظر ما دراز میآید. بنا بر این مرگ برای ما پناه گاهی از تحملات طاقت فرسا است. خدا در ابتدا لذت وجود را بما می چشاند و بعد بر آن حسد میبرد «۱». خشیارشا گفت: اردوان، هر چند آنچه گفتمی راست است، ولی بهتر است از عمر انسان حرف نزنیم، چه در موقع خوش بختی نباید بدبختیها را بخاطر آورد. بهتر است بمن بگوئی، که اگر آن روح برای تو ظاهر نشده بود، آیا عقیده ات راجع بجنگ با یونانیها همان میبود یا تغییر

می‌یافت. بطور بّتی جواب بده. اردوان گفت: شاه‌ها، خدا کند، که تعبیر خواب چنان باشد، که ما هر دو خواهان آنیم. باوجود این اکنون هم من متوحّش می‌شوم، وقتی که چیزهای زیاد بخاطر آورده می‌بینم، که تو دو دشمن خطرناک داری. خشیارشا جواب داد: اردوان، تو چه عجیب بشری هستی، آن دو خطر چیست؟ آیا قشون برّی ما از قشون یونانیها کمتر است، یا بحرّیه یونان بر بحرّیه ما فزونی دارد؟ اگر تصوّر میکنی، که قواء ما کم است، میتوان در مدّت کمی قوای جدیدی جمع کرد. اردوان گفت: شاه‌ها، هیچ عاقلی قوای برّی و

(۱) - این نظر یونانیها بود در باب خدایانشان. هرودوت در موارد زیاد از نظر یونانیها حرف میزند و خدایان یونانی را حسود میخواند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۵

بحری ما را کم نمیداند و، اگر قوای جدیدی جمع میکردی، آن دو دشمن، که در نظر من اند، خطرناک تر میشدند. این دو دشمن خشگی و دریا است. اولاً بنظر من چنین می‌آید، که این دریا در هیچ جا بندری بزرگ ندارد، که در موقع طوفان پناه گاه بحرّیه تو گردیده کشتی‌ها را از خرابی ایمن دارد. با صرف نظر از اینکه یک بندر کافی نیست و برای چنین قشون کشتی بنادر زیاد در طول سواحل، که می‌پیمائی، لازم است. چنین بندرهائی نیست و بخاطر آر، که حوادث انسان را اداره میکند، نه انسان حوادث را. چون یکی از دشمنان را نامیدم، دشمن دیگر را هم می‌نامم.

خشگی دشمن دیگر تو است، زیرا اگر هم این راه را بی مانع پیمودی، باز هر قدر پیشتر روی این دشمن قوی تر خواهد گردید. خیر کامل برای انسان وجود ندارد.

بنابراین، اگر هم بموانعی بر نخوری، باز زمین برای تو گرسنگی تهیه خواهد کرد و هر قدر پیش تر روی، خطر آن بیشتر خواهد بود. مرد واقعی آن است، که هنگام گرفتن تصمیم ترسو باشد و تمام اتفاقات را در ترازوی عقل بکشد، ولی در حین اجرا دلیر.

خشیارشا چنین جواب داد: اردوان، فکر تو صحیح است، ولی تمام چیزها را نمیتوان بیک اندازه در نظر گرفت. اگر بنا باشد، که در هر مورد هر گونه اتفاق ممکن را در نظر گیری، هیچگاه نخواهی

توانست کاری انجام دهی. بهر کار اقدام کردن و نصف بلیات را تحمل کردن به از آن است، که شخص از هر اتفاقی بترسد و نخواهد بلیه‌ای را تحمل کند. از این نکته گذشته، اگر تو با هر چیز که میگویند، ضدیت کنی، ممکن است، که مانند حریت در اشتباه افتی و نتیجه هر دو یکی است. بالاخره آیا انسان چیزی را بتحقیق میداند؟ تصور میکنم، که نمیداند. اشخاصی، که تصمیم بر عمل می‌کنند، غالباً موفق میگردند و بعکس اشخاصی، که همه چیز را می‌سنجند، کنند و ندرتا بهره‌مند. تو خودت می‌بینی، که قویشوکتی پارس تا چه اندازه است.

اگر اسلاف من همه اشخاصی مانند تو بودند، یا خودشان چنین نبودند، ولی مستشارانی مانند تو داشتند، پارس هیچگاه این قویشوکتی را بخود نمیدید. آنها رو بخطر رفتند و دولت را باین اندازه قوی کردند. بهره‌مندی‌های بزرگ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۶

(۲۹) - تخت جمشید، نقش‌های برجسته چهارچوب طالار صد ستون (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۵۵)

با خطرات بزرگ بدست می‌آید.

برای رقابت با نیاگان خودمان در بهترین موسم سال براه افتاده‌ایم. اروپا را مطیع کرده بخانه خود برمیگردیم، بی آنکه به گرسنگی یا بیک بلیه دیگر دوچار شویم. اولاً خودمان آذوقه فراوان داریم، ثانیاً نان از مردمانی بدست آریم، که از مملکت آنها میگذریم، زیرا ما با ملتی زارع طرفیم، نه با مردمی صحرا کرد. اردوان باز در جواب چنین گفت: شاه، اگرچه حکم تو این است، که ما از هیچ چیز نترسیم، باز نصیحت مرا بپذیر. وقتی که صحبت از مسئله مهمی است، مقتضی است شخص زیاد حرف بزند.

کوروش پسر کبوجیه تمام نیاانها را باستثنای اهالی آتن مطیع کرد. من پیشنهاد میکنم، که نیاانها را بر ضد نیاگانشان برنینگیزی، بی آنها هم ما توانیم بر دشمن غلبه یابیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۷

اگر یزانیان با تو آیند، یکی از دو امر واقع خواهد شد: ظلم بزرگی را مرتکب شده مملکت مادری را برده خواهند کرد، یا موافق حق رفتار کرده آزادی آنها خواهند خواست. در صورت اول فایده بزرگی برای ما نخواهند داشت و در مورد دوم میتوانند زحمتی بزرگ برای قشون تو تهیه کنند. این مثل قدیمی را بخاطر آر، که گفته‌اند «آغاز و فرجام کار را باهم نمیتوان دید». خشیارشا گفت اردوان این عقیده آخری تو از تمام عقایدت سخیف‌تر است. دلایل زیادی صداقت یزانیان را نسبت به ما ثابت میکند. خودت و آنهاییکه با داریوش بمملکت سکاها رفته بودید، میتوانید این نکته را تأیید کنید، چه نجات داریوش و تمام قشون او در دست یزانیان بود و آنها خطایا خیانتی نکردند و، علاوه بر آن، حالا زنان و کودکانشان را در مملکت ما گذارده میروند. با این حال معقول نیست، خیانتی کنند. بنابراین مترس، راحت باش و بخانه و مملکت من سرپرستی کن. از تمام پارسیها تنها بتو مملکت خود را میسپارم. پس از آن خشیارشا اردوان را به شوش فرستاد و بزرگان پارسی را خواسته چنین گفت: شما را خواستم، تا بگویم، که باید در این جنگ دلیر باشید و فتوحات سابق ما را، که نامی و بزرگ بود، لگه‌دار نکنید. هر کدام از ما باید جد کنیم، زیرا کاری، که در پیش داریم، نعمتی است برای همه. تاکید میکنم، که در این جنگ تمام مساعی خود را بکار ببرید، چه ما با مردمی می‌جنگیم، که دلیر است و، اگر بر او غلبه کردیم، دیگر لشکری نخواهد بود، که با ما بجنگد. بس خدائی را، که حافظ پارسی‌ها است، نیایش کنیم و بگذریم.

عبور از بوغاز داردانل

پس از آن بامر شاه عبور از داردانل شروع شد و هرودوت آن را چنین توصیف کرده (کتاب هفتم، بند ۵۴-۵۶): در آن روز پارسی‌ها بتدارکات عبور از هلس پونت مشغول بودند.

روز دیگر در انتظار طلوع آفتاب روی پلها عطریات بسوختند و راه را با شاخه‌های مورت گسترده. در طلوع خورشید خشیارشا مقداری شراب در ظرفی از زر بدریا ریخت و آفتاب را نیایش کرده از آن خواستار شد، سانحه‌ای پیش نیاید، که مانع

از جهانگیری او در اروپا گردد. خشیارشا پس از آن یک جام و یک صراحی زرین و یک قبضه شمشیر پارسی، که بزبان مزبور آکی نانس «۱» نامند، به هلس پونت انداخت.

نمی توان گفت، که با افکندن این اشیاء خشیارشا میخواست هدایائی بآفتاب نثار کند، یا از تنبیه دریا پیشیمان شده میخواست نیازی باو بدهد. پس از این مراسم، پارسی ها بعبور شروع کردند. از یکی از پلها پیاده و سواره نظام میگذشت و از دیگری، که بطرف دریای اژه (بحر الجزائر) بود، چارپایان باری و خدمه عبور می کردند.

مقدم بر همه عابرین ده هزار نفر پارسی بودند، که بالتمام تاج گل هائی بر سر داشتند.

از عقب آنها لشکری مرکب از مردمان مختلف عبور کرد. این ها روز اول گذشتند.

روز دیگر اول سوارها و جنگی هائی گذشتند، که نیزه هاشان را پائین گرفته بودند.

افراد این قسمت هم تاج گل بر سر داشتند. بعد اسبهای مقدس و گردونه مقدس حرکت کردند، پس از آن خشیارشا و هزار نفر سوار و بعد از آنها سایر قسمت های قشون. در همین حین کشتی ها هم بطرف ساحل مقابل روانه شدند. بیک روایت خشیارشا بعد از همه عبور کرد. در مدت هفت شبانه روز لاینقطع لشکر پارس از ترس ضربت شلاقها باروپا میگذشت و گویند، که بعد از عبور خشیارشا یکی از اهالی هلس پونت گفت: «ای زوس (یعنی ای خدای بزرگ) چرا تو بشکل پارسی درآمده و خود را خشیارشا نامیده ای؟ چرا برای اضمحلال یونان اینهمه مردمان را دنبال خود میبری؟ تو بی آنها هم میتوانستی اینکار بکنی».

معجزه های هرودوت

این مورخ گوید (کتاب هفتم، بند ۵۶-۱۰۰) پس از عبور تمام قشون و قبل از حرکت آن از هلس پونت معجزه بزرگی روی داد، ولی خشیارشا اعتنائی بآن نکرد، و حال آنکه تعبیر آن آسان بود. توضیح آنکه مادیانی خرگوشی زائید. معنای این معجزه این بود، که خشیارشا لشکری بیونان با جلال و حشمت میبرد و در موقع مراجعت در همین جا با فرار جان خود را از خطر خواهد رهانید

(معلوم است، که این گفته افسانه‌ایست، که بعد از جنگ ساخته‌اند و هرودوت آنرا باور داشته.
موارد این نوع نوشته‌های

(۱) - Acinanes)Akinanes .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۲۹

هرودوت، که از نظر مذهبی یونانیها گفته شده، زیاد است. م.). زمانیکه او در سارد بود معجزه دیگری رویداد و قاطری کره قاطری زائید، که نر و هم ماده بود و آلت رجولیت بالای آلت انوثیت داشت. خشیارشا بهیچ کدام از این معجزه‌ها متوجه نشده اراده خود را دنبال کرد (معلوم است، که این گفته هم از افسانه‌های بعد از جنگ است) بحرّیه از هلس پونت بیرون آمده بطرف مقابل خط سیر قشون برّی رفت. توضیح آنکه بطرف مغرب حرکت کرده دماغه سارپدن «۱» را مقصد خود قرار داد. حکم شده بود، که بحرّیه در اینجا بایستد. قشون برّی بطرف مشرق یعنی خرسونس رفته از وسط شهری موسوم به آگرا «۲» گذشت و بعد خلیج سیاه و رود سیاه را دور زد. آب اینرود برای احتیاجات قشونی کفایت نکرد (باز اغراق است. م.). بعد قشون بطرف مغرب رفته به دریسک «۳» درآمد. دریسک در ساحل تراکیّه واقع و جلگه‌ای است، که دارای رود بزرگی مییاشد و آنرا هبر «۴» نامند. در این جلگه قلعه‌ای است موسوم به دریسک و از زمان قشون کشی داریوش بمملکت سکاها دارای ساخلو ایرانی است. اینجا را خشیارشا برای شمردن نفرات قشون خود مناسب دید. بحرّیه هم باین محل رسید و خشیارشا امر کرد، که کشتی‌ها را بساحل کشیده در اینجا استراحت کنند.

عدّه نفرات لشکر

هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۶۰): «در اینجا خشیارشا باحصائیه پرداخت. نمیتوانم بگویم، که هر کدام از مردمان چقدر سپاهی داده بود، زیرا کسی اطلاعی در این باب ندارد. باوجوداین عدّه قشون برّی بیک میلیون و هفتصد هزار نفر میرسید. شمردن سپاهیان چنین بود، که بدوا ده هزار نفر را در یکجا جمع کرده افراد را حتی المقدور بیکدیگر نزدیک داشتند و بعد دور این ده هزار نفر

خطی کشیدند. پس از آن این عده را از محیط بیرون کرده دیواری روی خط ساختند. بلندی دیوار بحدی بود، که بناف یک نفر سپاهی میرسید. وقتی که این محوطه آماده شد، سپاهیان را گروه گروه در آن داخل و از آن خارج کردند، تا آنکه تمام سپاهیان از محوطه گذشتند و عده نفرات

(۱)- Sarpedon.

(۲)- Agora.

(۳)- Dorisque.

(۴)- l'Hebre.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۰

لشکر معلوم گردید.

شرح لباس و اسلحه ملل

پس از شماره نفرات، جنگی‌ها را نظر بقومیّت آنها بگروه‌هائی تقسیم کردند و ترتیب چنین بود:

۱- پارسی‌ها این لباس و اسلحه را داشتند: کلاهی نم‌دین، که خوب مالیده بودند و آن را تیار «۱» می‌گفتند، بر سر. قبائی آستین‌دار رنگارنگ، در بر. زرهی، که حلقه‌های آهنین آن بفس‌های ماهی شباهت داشت، بر تن. شلواری که ساقها را می‌پوشید، در پا. سپری از ترکه بید بافته و در زیر آن ترکشی آویخته (هرودوت گوید، که این سپرها را گرهس «۲» می‌گفتند. م.) زوبین‌هائی کوتاه و کمانی بلند.

تیرهائی از نی داشتند و قمه‌ای کوتاه از طرف راست بکمربند بسته بودند. سپاهیان پارسی را اتانس پدر آمس‌تریس «۳» زن خشیارشا فرمان میداد.

بعد هرودوت نژاد پارسیها را بنابر افسانه‌های یونانی چنین معین میکند (همان‌جا): «پارسیها را در عهد قدیم یونانیها کفن (۴) می‌نامیدند، ولی همسایگان پارسی‌ها آنها را آرتیان (۵) می‌گفتند و پارسی‌ها نیز خود را چنین می‌خواندند.

پرسه (۶) پسر زوس (رب النوع بزرگ یونانیها) از دانائ (۷) بود. او نزد کفه (۸) پسر بلوس (۹) رفت و دختر وی آندرومد (۱۰) را گرفت. از این دختر پسری بدنیا آمد پرسس نام (۱۱)، که در نزد کفه بماند. بعد، چون کفه اولاد ذکور نداشت، تمام ملت را باسم (پرسس) پرس (پارسی) نامیدند (از این افسانه معلوم میشود، که یونانیهای قدیم پارسیها را از نژاد یونانی و آسوری میدانستند، چه زوس خدای بزرگ یونانی بود و دانائ به عقیده یونانیها دختر آکری سیوس (۱۲) پادشاه آرگس و زن زوس. بلوس و نینوس (۱۳) هم نیاگان داستانی آسوریها بودند. این افسانه حاکی از حقیقتی است، که قرابت نژادی پارسیها با یونانیها است، چه هر دو از مردمان هند و اروپائی هستند. راجع به بلوس، یعنی بقربت نژادی پارسیها از طرف مادر با آسوریها، باید در نظر داشت، که بعضی محققین باین عقیده‌اند،

(۱)–Tiare.

(۲)–Gerrhes.

(۳)–Amestris.

(۴)–Cephenes.

(۵)–Arteens.

(۶)–Persee.

(۷)–Danae.

(۸)–Cephee.

(۹)-Belus.

(۱۰)-Andromede.

(۱۱)-Perses.

(۱۲)-Acrisius.

(۱۳)-Ninus پدر نینوس.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۱

که مردمان هند و اروپائی و سامی در عهدی، که معلوم نیست کی بوده، از یک منشاء بشمار می‌رفتند. بنابراین حکایتی را، که هرودوت از قول یونانیهای قدیم ذکر کرده، اگرچه افسانه است، ولی تا یکدرجه حاکی از حقیقتی است. اما اینکه هرودوت گوید، پارسیها را همسایگان آنها آریانی مینامیدند، این لفظ شاید مصحف آریانی باشد. کلیه باید این افسانه‌ها را بخاطر داشت، زیرا، چنانکه در جای خود بیاید، گاهی پارسی‌ها در روابطشان با یونانی‌ها از این افسانه‌ها استفاده می‌کردند. م. ۲- مادیها اسلحه‌شان مانند پارسیها بود، چه اسلحه‌ای، که شکلش را بیان کردیم در واقع اسلحه مادی است نه پارسی (بنابراین، اطلاعی که هرودوت از لباس مادی می‌دهد، مهم است، زیرا سایر مورخین لباس مادی را با این تفصیل توصیف نکرده‌اند. م.). فرمانده مادیها تیگران هخامنشی بود، مادیها را در عهد قدیم همه آریانی مینامیدند و فقط، پس از آنکه م «۱» کلخیدی از آتن نزد آنها رفت، مادیها را باین اسم نامیدند. چنین گویند مادیها درباره خودشان (کلخید ولایتی بود در قسمت غربی قفقازیه در کنار دریای سیاه، لازستان قرون بعد. م) موافق افسانه‌های یونانی دختر یکی از پادشاهان کلخید و جادوگر بود. وقتی که یونانیها در جستجوی پشم زرین به کلخید رفتند، این ساحره با ژازن «۲» سر کرده یونانیها مربوط شد و بواسطه سحر او یونانیها بهره‌مند گردیدند. بعد م «۳» با ژازن به یونان رفته در آنجا کارهای محیر العقول انجام داد. سپس، چون شوهرش او را ترک کرد، این زن از راه انتقام اطفال خود را سر برید و پس از آن به آتن رفته زن پادشاه آن، اژه «۳» گردید و از او پسری آورد م «۴» نام. در اواخر عمر خود م «۴» به کلخید برگشته بروایتی پسر خود م «۴» را بتخت این مملکت نشانده و پس از این مادیها خود را چنین نامیدند. این

حکایت، اگرچه افسانه است، ولی ممکن است که حاکی از حقیقتی باشد، یعنی از اینکه مادیها از طرف قفقازیه و کلخید بایران آمده‌اند و بعلاوه قرابت نژادی، یعنی هند و اروپائی را، با یونانیها میرساند. م. ۳- کیس سی‌ها اسلحه‌شان

(۱)-Medee.

(۲)-Jason.

(۳)-Egee.

(۴)-Mede.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۲

مانند پارسیها بود، ولی بجای تیار (کلاه نمدی) میتر «۱» بر سر داشتند (میتر کلاهی بود دراز و نوک تیز) فرمانده کیس سی‌ها آنافس پسر اتانس بود. (از کیس سی‌ها یا کاسی‌ها بالاتر مکرر ذکر شده. م.). هیرکانیها (گرگانی‌ها) اسلحه‌شان همان اسلحه پارسیها بود و فرمانده آنها مگاپان «۲» نام داشت. او بعدها والی بابل گردید.

۴- آسوریها خودی بر سر داشتند. این کلاه خود را از سیم‌های مسین بطرز غریبی، که نمیتوان بیان کرد، بافته بودند. سپرها و نیزه‌ها و قمه‌های آنها شبیه این چیزهای مصری بود. علاوه بر این اسلحه، گریزی داشتند، که میخهای زیاد بآن کوبیده بودند. لباس اینها جوشنی است از کتان بافته. آسوریها را یونانیها سریانی نامند، اسم آسوری را مردمان غیر یونانی بآنها داده‌اند. ۵- کلدانها هم جزو آسوریها بودند. فرمانده هردو اتاسپس «۳» پسر آرتاخه «۴» بود. ۶- کلاه خود باختریها خیلی شبیه کلاه خود پارسیها است. کمان آنها موافق عادات باختری از نی است و پیکان آنها کوتاه. ۷- ساک‌ها، که سکیث‌اند (یعنی سکاها هستند) کلاههای نمدین نوک تیز دارند، که راست می‌ایستند. اینها شلواری در پا و اسلحه‌ای از کمان بومی و قمه کوتاه و تبرزینی داشتند، که موسوم به ساگاریس «۵» است (مقصود هرودوت تبریک دمه است. م.). اگرچه اینها سکیث‌های آمیرگه «۶»

میباشند، ولی آنها را ساک «۷» نامند، چه پارسیها کلیه سکیثها را ساک گویند (این جای کتاب هرودوت مؤید کتیبه نقش رستم داریوش است و شاه مزبور اینها را سک (هومورک) نویسانده و آمیرگه یا، چنانکه یونانیها تلفظ میکردند آمورگه، یونانی شده همین اسم است.

مساکن این سکاها را بعض محققین در ماوراء سیحون میدانند و برخی در این طرف رود مزبور (رجوع شود بنقشه دولت هخامنشی). فرمانده باختریها و ساکها هیستاسب «۸» پسر داریوش از آتس سا دختر کوروش بود. ۸- هندیها لباسی داشتند از پنبه، تیروکمانی از نی و تیرهایشان بآهن نوک تیز منتهی میشد. رئیس آنها فرنازاتر «۹»

(۱)-Mitre.

(۲)-Megapane.

(۳)-Otaspes.

(۴)-Artachee.

(۵)-Sagaris.

(۶)-Amyrgiens. باید در نظر داشت، که فرانسویها (ک) یونانی را به C و (گ) را به (ژ) مبدل کرده‌اند.

(۷)-Sakes)Saces.

(۸)-Histaspes.

(۹)-Pharnazatres.

پسر ارته‌بات «۱» بود. ۹- آریانیها (یعنی هراتیها) کمانهای مادی داشتند و اسلحه دیگر آنها باختری بود. رئیس آنها را سی‌سامنس «۲» پسر هی‌دارنس مینامیدند.

۱۰- اسلحه پارتیها، خوارزمیها، سغدیها، گنداریها و دادی کس «۳» ها در موقع جنگ مانند اسلحه باختریها بود. فرمانده پارتیها و خوارزمیها آرتاباز پسر فرناس «۴» بود، رئیس سغدیها آزانس «۵» پسر آرته و سرهنگ گنداریها و دادی کس‌ها آرتی‌فیوس پسر اردوان. راجع به دادی کس‌ها، ظنّ قوی میرود، که اینها تاجیکهای قرون بعد بودند، که در بخارا و حدود آن سکنی دارند. ۱۵- کسپیان ارخالقی داشتند از پوست بز، تیروکمانی از نی و قمه‌ای. رئیس آنها آری‌مرد «۶» برادر آرتی‌فیوس بود.

۱۶- سرنگی‌ها (یعنی سیستانی‌ها) لباسهای رنگین در بر داشتند. کفش آنها بشکل نیم‌چکمه بود و بزانو میرسید. کمان و زوبین آنها مانند این اسلحه مادیها است.

رئیس اینها فرندات «۷» پسر مگابیز (بغابوخش) بود. ۱۷- پاکتیک‌ها «۸» نیز لباسی داشتند از پوست بز، کمان‌ها و قمه‌های آنان بشکل بومی بود (این مردم را باپختوها یعنی با سکنه قسمت غربی افغانستان تطبیق کنند. م.). فرمانده اینها را آرتینت «۹»، پسر ایثامتر «۱۰» می‌نامیدند. ۱۸- ۲۰، اوتیان و میکیان و پاریکانیان «۱۱» (بنقشه دولت هخامنشی رجوع شود) مانند پاکتیک‌ها مسلح بودند. رئیس اینها و میکیانها آرسامن «۱۲» پسر داریوش بود و رئیس پاریکانیان سیرومیت «۱۳» پسر اباز «۱۴».

۲۱- اعراب عبائی داشتند، که روی آن کمربندی بسته بودند. کمانهای دراز آنان از شانه راست آویخته و بطرف چپ کشیده بود. (مترجم دیگر هرودوت این جمله را طور دیگر ترجمه کرده: اعراب جامه‌ای داشتند گشاد و دامن‌ها را بکمر زده

۱- Artabate.

۲- Sisamnes.

(۳) Dadikes)Dadices (دادی کس در اصل دادیک بوده، اس یونانی است بنابراین بعضی این مردم را با تاجیک‌ها، که در بخارا سکنی دارند، تطبیق کرده‌اند، زیرا در زبان یونانی مخرج جیم نیست).

(۴) Pharnace.

(۵) Azanes.

(۶) Ariomarde.

(۷) Phrendate.

(۸) Pactyces.

(۹) Artynte.

(۱۰) Ithamatre.

(۱۱) Utiens ,Myciens ,Paricanie

(۱۲) Arsamenes.

(۱۳) Siromitre.

(۱۴) Oebase.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۴

بودند، کمانهای دراز آنان بهر دو طرف کشیده بود. م. «۱». ۲۲- حبشی‌ها لباسی داشتند از پوست پلنک و شیر، کمانهایی از شاخه‌های درخت خرما، که لااقل چهار ذراع طول آن بود و تیرهای بلندی از نی، که در نوک آن بجای آهن سنگ‌ریزه تیزی، یعنی سنگی که با آن مهرشان را هم میکنند، بکار برده بودند (این سنگ را اکنون سنباده گویند. م.) بعلاوه این اسلحه زوبین‌هایی

داشتند، که بشاخ تیز شده غزال منتهی می شد و گریزی، که بآن میخهای زیاد کوبیده بودند. اینها، وقتی که بجنک میروند، قبل از جدال نیمی از تن خود را گج می مالند و نیم دیگر را ورمی ین (۲). فرمانده اعراب و حبشیهائی، که بالای مصر سکنی دارند ارسام پسر داریوش از آرتیس تن دختر کوروش بود. داریوش این زن خود را بیش از سایر زنانش دوست میداشت، چنانکه بامر او صورت اینزن را از طلا ساختند. ۲۳- حبشیهای شرقی با هندیها خدمت میکردند.

ظاهرا بین حبشی های شرقی و غربی تفاوتی نبود، مگر از حیث زبان و موها.

حبشیهای شرقی موهایشان راست است، ولی موهای حبشیهای لیبیائی (یعنی افریقائی) بیش از موهای سایر مردمان پیچ خورده. حبشی های آسیائی تقریبا مانند هندیها مسلح بودند و بر سر پوستی داشتند، که از پیشانی اسب با گوشها و یال او کنده بودند.

گوشهای اسب راست میایستد و یال اسب جای پر کلاه را میگیرد. بجای سپر، برای دفاع، پوست درنا بکار میبردند (این نوشته هرودوت صریحا دلالت میکند بر اینکه سواحل خلیج دریای عمان، مثلا مکران از حبشی ها مسکون بوده). ۲۴- اهالی لیبیا لباسی از پوست داشتند و نیزه هائی، که انتهای آنرا سوزانیده بودند. رئیس آنها ماساگس (۳) پسر آریز (۴) بود. ۲۵- پافلاگونیاها (در آسیای صغیر) خودهائی داشتند، که بافته بودند. اینها بسپرهای کوچک و نیزه های کوتاه و نیز بزوبین و شمشیر مسلح بودند. کفشهای اینها تا وسط ساق پا میآمد. ۲۶- ۲۹، لیگیان، ماتیانیان، ماریاندینیان (۵) و سریانیها مانند پافلاگونیها مسلح بودند (مردمانی را، که هرودوت

(۱)- L, Humbert, Prof. au Lycee Condorcee .

(۲)- Vermillon ورمی ین ترکیبی است از گوگرد و جیوه.

(۳)- Massages .

(۴)- Oarize .

(۵)- Lygiens ,Matianiens ,Mariandynens .

نامیده در شمال آسیای صغیر یا در حوالی آذربایجان سکنی داشتند، بنقشه آسیای صغیر و دولت هخامنشی رجوع شود. م.). سریانی‌ها را پارسیها کاپادوکی نامند. رئیس پافلاگونی‌ها و ماتیانیان دتوس «۱» پسر مگاسیدر «۲» بود و فرمانده ماریاندینیان و اهالی لیکیه و سریانیها گبر یاس پسر داریوش از آرتیس تن دختر کوروش. ۳۰- اسلحه فریگیها خیلی شبیه اسلحه پافلاگونیها بود و تفاوت کمی با آن داشت. مقدونیها گویند، که فریگیها مادامیکه در اروپا سکنی داشتند، خود را بریگک مینامیدند و، پس از اینکه به آسیا رفتند، این اسم را تغییر داده خود را فریگی خواندند.

(بریگک‌ها چنانکه گذشت در تراکیه سکنی داشتند. م.). ارامنه، که از مهاجرین فریگی میباشند، مانند آنها مسلح بودند، رئیس هر دو مردم ارتخم «۳» داماد داریوش بود (مقصود هرودوت از «مهاجرین فریگی» این است، که ارامنه مدتی در فریگیه بودند و با آنها قرابت نژادی داشتند. بعدها از مساکن فریگیها کوچیده بمملکت وان یا ارارتو رفتند. م.). اسلحه لیدیها خیلی شبیه اسلحه یونانی‌ها است. در ابتداء لیدیها را (مان‌یان) «۴» می‌نامیدند و بعدها در سلطنت لیدوس پسر آتیس این مردم خود را لیدی نامیدند (در توریه، چنانکه گذشت، اینها را لود نامیده‌اند، تلفظ یونانی هم تقریباً چنین بوده. م.). ۳۲- می‌سیانها «۵» کلاه‌خودهای بومی، سپرهای کوچک و زوبین‌هایی داشتند، که انتهای آنرا سوزانیده بودند (یعنی سخت کرده بودند). اینها از مهاجرین لیدی میباشند و چون در کوه المپ سکنی داشتند خود را المپیائی مینامند. فرمانده لیدیها و می‌سیانها ارتافرن پسر ارتافرن بود، یعنی پسر همان شخصی، که باداتیس به ماراتن حمله کرد.

۳۳- تراکیهای آسیائی پوست روباه بر سر، قبائی در بر و از رو ردائی بلند، گشاد و رنگارنگ داشتند. کفش آنها از پوست بچه آهو ساخته شده و ساقهای آنها هم از این پوست پوشیده بود. اسلحه آنها عبارت بود از زوبین و سپرهای سبک و خنجرهای کوتاه. تراکی‌ها در اروپا بودند و پس از مهاجرت با آسیا به بی‌تی‌نیان «۶» موسوم شدند.

.Megasidre-(۲)

.Artokhmes-(۳)

.Meoniens-(۴)

.Mysiens-(۵)

.Bithyniens-(۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۶

قبل از آن، چنانکه خودشان گویند آنها را ستریمونیان «۱» می‌نامیدند، چه مساکن آنها در کنار رود ستریمون بود. بقول خودشان مردمانی موسوم به توکریانی «۲» و می‌سیانی آنها را از مساکن اصلی راندند. تراکیها را بساکس «۳» پسر اردوان فرمان میداد. ۳۴- اسلحه خالی بیان «۴» عبارت بود از سپرهای کوچک، که از پوست خام گاو نر (یعنی دباغی نشده) ساخته بودند. اینها مسلح بودند بدو چماق دراز، که مانند چوبهای لیکیانها بآهن تیز منتهی میشد. اینها بر سر خودی داشتند از مفرغ با گوشها و شاخهای گاو نر، که با جیقه‌ای از مفرغ ساخته شده بود. ساق‌های این مردم از پارچه‌های سرخ رنگ پوشیده. خالی بیان جانی دارند موسوم به آره «۵» که اقامتگاه غیبگوی مارس است (مارس را یونانیها خدای جنگ میدانستند. م.). ۳۵- ۳۷؛ لباس و اسلحه کابالیان و مانیان و لاسونیان «۶» مانند لباس و اسلحه کی‌لی کیان بود. توصیف آنرا محول بجائی میکنم، که از کی‌لی کیان ذکری خواهد شد. (راجع باین مردمان نیز بنقشه آسیای صغیر رجوع شود، غالب اینها در شمال و شرق آسیای صغیر در نزدیکی دریای سیاه و قفقاز سکنی داشتند. م.). ۳۸- می‌لیان نیزه‌هایی داشتند کوتاه و لباسی، که قسمت‌های آن با قزان قفلی وصل میشد.

بعض اینها مسلح بودند به کمانهای لی‌کیانی و بر سر خودهائی از پوست داشتند.

بدرس «۷» پسر هیس‌تان «۸» فرمانده این ملل بود. ۳۹- مسخ‌ها (مردمی که در گرجستان میزیستند) خودهای چوبین داشتند و اسلحه‌ای از سپر و نیزه کوتاه، که دسته آن کوتاه و آهنش بلند بود. ۴۰-

۴۲، اسلحه تی‌باره‌نیان و ماکرون‌ها و موسی‌نک‌ها «۹» (اینها در طرف شمال شرقی آسیای صغیر می‌زیستند) مانند اسلحه مسخ‌ها بود. فرمانده مسخ‌ها و تی‌باره‌نیان را آری‌مرد پسر داریوش مینامیدند و مادر او پارمیس «۱۰» دختر سمردیس یا نوه کوروش بود. فرماندهی ماکرون‌ها و موسی‌نک‌ها را ارته‌ایک‌تس «۱۱» پسر خراس‌میس «۱۲» والی سس‌تس داشت. این شهر در کنار

(۱)–Strymoniens.

(۲)–Teucriens.

(۳)–Bassaces.

(۴)–Chalybiens.

(۵)–Aree.

(۶)–Cabaliens ,Meoniens ,Lasoniens.

(۷)–Badres.

(۸)–Hystane.

(۹)–Thibareniens ,Macrons ,Mosynoeques.

(۱۰)–Parmys.

(۱۱)–Artayctes.

(۱۲)–Cherasmis.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۷

هلس پونت واقع است.

۴۳- مارها (۱) خود هائی داشتند، که بعبادت ولایت آنها مانند زره بافته‌اند و مسلح بودند به سپرهای کوچکی از پوست و زوبین. ۴۴- اهالی کلخید مسلح بودند به خودهای چوبین و سپرهای کوچک از پوست گاونر و نیزه‌های کوتاه و شمشیر. بر مارها و کلخیدها فرندات پسر ته‌آس‌پس ریاست داشت. ۴۵- ۴۶، آلا رودیها و ساس‌پیرها مانند کلخیدها مسلح بودند و رئیس آنها ماسیستوس (۲) پسر سرومیترا بود. (آلا رودیها، چنانکه بالاتر گفته شد از بومیهای ارمنستان قبل از رفتن ارامنه بدان‌جا بودند، آلا رود- آرارات. ساس‌پیرها در قفقازیه جنوبی سکنی داشتند. م.). ۴۷- اهالی جزایر دریای اری‌تره، که شاه تبعیدشدگان را بدانجا میفرستاد، مانند مادیه‌ها مسلح بودند (مقصود هرودوت از دریای اری‌تره در اینجا دریای عمان است. م.). رئیس آنها مردونت (۳) پسر باگه (۴) بود، که در سال دوم این جنگ در جنگ میکال فرماندهی داشت. این‌ها بودند مردمانی، که از راه خشکی می‌رفتند و پیاده نظام از اینها تشکیل شده بود. فرماندهان این (۳۰)- تخت جمشید، حجاریهای برجسته پی‌طالار خشیارشا (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۹۵)

(۱)- Mares) در حوالی کلخید سکنی داشتند).

(۲)- Masistus.

(۳)- Mardonte.

(۴)- Bagee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۳۸

مردمان اشخاصی بودند، که اسامی‌شان ذکر شد. رؤساء مزبور سپاه خود را بصف داشته جنگیها را شمردند و رؤساء قسمت‌های هزار نفری و ده هزار نفری را معین کردند. رؤساء «ده هزار نفر» رؤساء تقسیمات صد نفری و ده نفری را برگزیدند. بنابراین هریک از قسمت‌ها رئیسی داشت. آنهایی را که من نامیدم، فرماندهان عمده بودند. فرماندهان عمده و تمام پیاده نظام در تحت اوامر این اشخاص واقع شدند:

۱- مردونیوس پسر گبر یاس. ۲- تری تان تخم «۱» پسر اردوان، که بر ضد جنگ با یونان بود. ۳- سمردمنس «۲» پسر اتانس ایندو نفر برادرزاده داریوش و پسر عمومی خشیارشا بودند. ۴- ماسیست پسر داریوش از آتس سا. ۵- گرگیس «۳» پسر آریز «۴». ۶- مگابیز (بغابوخش) پسر زوپیر (چون این عائله یکی از خانواده‌های پارسی است، که اشخاص نامی بوجود آورده و همان اسامی مکرر ذکر میشود برای رفع اشتباه مینویسیم:

بغابوخش، همدست داریوش در کشتن بردیای دروغی، پسری داشت زوپیر نام و این شخص پسری بغابوخش نام و او پسری باز زوپیر نام، که جلای وطن کرده در آتن سکنی گزید. م.

اینها بودند اشخاصی، که آنها را تمام پیاده نظام سرداران خود میدانست، باستانی ده هزار نفر پارسی زبده، که در تحت ریاست هی دارن پسر هی دارن بودند. این سپاهیان را پارسیها جاویدان مینامیدند، زیرا اگر کسی از جهت مرگ یا مرض از این عدّه خارج میشد، فوراً بجای او دیگری را معین میکردند، چنانکه هیچگاه نه از عدّه مزبور میکاست و نه بر آن میافزود. از حیث لباس و شجاعت، پارسیها بر مردمان دیگر امتیاز داشتند، اسلحه آنها را من توصیف کردم. علاوه بر آن پارسیها دارای زینت‌های طلا بودند و در عقب آنها عرابه‌های حرم و خدمه‌ای، که لباس‌های فاخر داشتند، حرکت میکردند. آذوقه اینها را شترها و چهارپایان دیگر میبردند و اینها غیر از مالهایی بودند، که برای سایر قسمت‌های قشونی آذوقه میرسانیدند. تمام این مردمان سواره نظام دارند، ولی تمام آنها سوار نداده بودند

(۱)- Tritantaechme.

(۲)- Smerdomenes.

(۳)- Gergis.

(۴)- Arize.

و تنها آنهایی داده بودند، که اینک ذکر میکنم: سواره نظام پارسی اسلحه‌اش مانند اسلحه پیاده پارسی بود باستانی عده قلیلی، که کلاه خودی از مفرغ یا آهن داشتند و این خودها را با چکش ساخته بودند. ساگارتیها، که مردمی چادرنشین و از طوایف پارسی هستند و بهمان زبان حرف میزنند، لباسشان چیزی است بین لباس پارسیها و پاکتیک‌ها. ساگارتی‌ها هشت هزار سوار داده بودند. اینها عادت ندارند اسلحه‌ای از مفرغ یا آهن استعمال کنند و فقط خنجری دارند و در جنگ طناب‌هایی استعمال میکنند، که از چرم بافته‌اند و خیلی بآن امیدواراند (مقصود هرودوت کمند است. م.). ترتیب جنگ اینها چنین است: ساگارتی، چون بدشمن رسید، طناب را بطرف او میاندازد و همینکه اسب یا آدمی را گرفت، او را بطرف خود کشیده میکشد. ساگارتیها جزو پارسیها بودند. سوارهای مادی و کیسی هم مانند پیاده‌های آنها مسلح بودند. اسلحه سواره نظام هندی نیز مانند اسلحه پیاده نظام هندی بود. اینها اسبهای سواری داشتند و نیز گردونه‌های جنگی، که باسب و گورخر بسته بودند. سواره نظام باختری و کسپی مانند پیاده‌های آنها مسلح بودند. چنین بودند نیز اهالی لیبیا، که عرابه‌های جنگی داشتند. پاریکانیان و کاسپیرها نیز چنین بودند. اعراب شترهایی داشتند، که در تندروی از اسبها عقب نمی‌ماندند. فقط این مردمان سواره نظام داده بودند. عده اسبها غیر از شترها و عرابه‌ها به هشتاد هزار میرسید. تمام سوارها را بدسته‌جاتی تقسیم کرده بودند و هر ملت در صف خود حرکت میکرد. اعراب در قسمت آخر بودند. شترها را در آخر جا داده بودند، تا اسبها وحشت نکنند. سواره نظام را هرمامیتر «۱» و تی‌ته «۲»، که هر دو پسر داتیس بودند، فرمان میدادند. رفیق آنها فرنوخ «۳» بسبب مرض در سارد ماند، چه در موقع حرکت از سارد سانحه‌ای برای او روی داد، توضیح آنکه در راه سگی از زیر پای اسب او گذشت و، چون اسب سگ را ندید وحشت کرده روی دو پا ایستاد و فرنوخ را بزمین افکند. پس از آن خون

(۱)-Hermamithre.

(۲)-Tithee.

(۳)-Pharnuche.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۰

از سینه این سردار آمد و مرض او مبدل به سل شد. خدمه فرنوخ بر حسب دستور او اسب را بجائی، که سوار خود را افکنده بود، برده پی کردند. این سانحه باعث شد، که فرنوخ جای خود را در سپاه از دست داد.

بحریه

عده کشتیهای تری رم (یعنی کشتیهای، که سه صف پاروزن داشت) هزار و دویست فروند بود. کشتیهای مزبور را این مردمان آماده کرده بودند: «فینیقیها و سریانیهای فلسطین سیصد فروند. سپاهیان کشتیها این اسلحه را داشتند: خودی مانند خود یونانیها بر سر و جوشنی از کتان بر تن، زوبین و نیز سپرهای، که کنار آن آهنین نبود. فینیقیها گویند، که در ابتدا مساکن آنها در کنار دریای اری تره بود (مقصود خلیج پارس است. م.) ولی بعد بسوریه مهاجرت کردند. این قسمت سوریه با صفحاتی، که تا مصر امتداد دارد، موسوم به فلسطین است. مصریها دویست فروند کشتی داده بودند. جنگیهای مصر خودهائی داشتند، که از نی بافته بودند، سپرهای محدب آنها کنارهای منی از آهن داشت، به نیزه‌ای برای جنگ دریائی و تبری بزرگ مسلح بودند و اغلب آنها جوشن و شمشیرهای بلند داشتند. اهالی قبرس یکصد و پنجاه فروند آماده کرده بودند و سلاح آنها چنین بود: پادشاهان این جزیره میتری بر سر و تبعه آنها قبائی بر تن داشتند و کلیه از حیث لباس شبیه یونانیها بودند. سکنه قبرس از مردمان مختلف ترکیب شده. بعضی از سالامین و آتن بدین جا آمده‌اند (یعنی ینیانی بودند. م.) برخی از آرکادی (۱)، عده‌ای از کیتنس (۲) و بالاخره گروهی از فینیقیه و جمعی از حبشه. خود قبرسیها چنین گویند. اهالی کی لیکیه یکصد کشتی داده بودند. اینها خودهائی داشتند بومی، سپرهای از چرم گاو و لباسی از پشم. هر سپاهی دو زوبین داشت و نیز شمشیری شبیه شمشیر مصری. در ابتداء کی لیکیه را هی پاخیان (۳) مینامیدند، ولی از زمان سلطنت کی لیکس (۴) پسر آگنر (۵) این مردم

(۱) - آرکادی، کوهستانی بود در قسمت مرکزی پلوپونس یونان و اهالی آن بشبانی اشتغال داشتند.

(۲) - Cythnos) جزیره‌ای از جزایر سیکلاد یونانی، که خوبی پنیرش را پلین ستوده).

(۳) - Hypacheens.

(۴) - Cilix.

(۵) - Agenor.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۱

موسوم به کی لیکها شدند. پامفیلیان سی کشتی داده بودند و اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی بود. نیاکان اینها اشخاصی بودند، که از ترووا پیراکنند و در آنجا در تحت ریاست آم‌فی‌لخوس «۱» و کالخاس «۲» بودند. اهالی لیکه پنجاه کشتی آماده کرده بودند. سپاهیان آنان جوشن داشتند، کمانشان از چوب و تیرهایشان از نی و بی‌پر بود. این‌ها بزوبین مسلح بودند و بر سر کلاهی داشتند، که دور آن با پرهائی آراسته و از شانه‌های جنگی‌ها پوست بز آویخته بود. اسلحه اینها با خنجری کوتاه و داسی تکمیل میشد. لیکها اصلاً از جزیره کریت میباشند و سابقاً اینها را ترمیل «۳» می‌نامیدند. اسم کنونی آنها از لیک پسر پاندیون «۴» آتی است. دریانهای آسیائی سی کشتی داده بودند. اینها اصلاً از پلوپونس هستند و اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی است. کاریانها هفتاد کشتی آماده کردند. اسلحه‌شان بطور کلی مانند اسلحه یونانی بود و شمشیر و داس نیز داشتند. بالاتر گفته شد، که اسم اینها سابقاً چه بوده. ینیانها صد کشتی داده بودند و اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی بود.

اینها مادامیکه در آن قسمت پلوپونس، که اکنون معروف به آخای میباشد، سکنی داشتند موسوم به پلاسک - اگی‌یالیون «۵» بودند، ولی از زمانیکه دانائوس و کسوتوس «۶» به پلوپونس رفتند این مردم را با اسم ین «۷» پسر کسوتوس ینان نامیدند. اهالی جزایر (مقصود جزایر یونانی است)

اسلحه‌شان مانند اسلحه یونانی بود و هفده کشتی داده بودند. در ابتداء آنها هم از قوم پلاسک بشمار میرفتند. بعدها این‌ها را ینیان نامیدند زیرا ینیانهای دوازده شهر آسیای صغیر، یعنی مهاجرین آتن خود را چنین مینامیدند، الیانها شصت کشتی دادند و مانند یونانیها مسلح بودند. اینها را هم چنانکه یونانیها گویند در عهد قدیم پلاسگ مینامیدند. اهالی هلس پونت باستانای اهالی آیدوس، که بحکم شاه برای محافظت پل‌ها در خانه‌هایشان ماندند، صد فروند کشتی دادند. اسلحه آنها یونانی بود. این اهالی از مهاجرین ینانی و دریانی میباشند. در تمام این کشتیها مردان جنگی پارسی، مادی و سکائی بودند، بهترین کشتیها از حیث حرکت

(۱)-Amphilochus .

(۲)-Calchas .

(۳)-Termiles .

(۴)-Pandion .

(۵)-Pelasges -Aegialions .

(۶)-Danaus ,Xuthus .

(۷)-Ion .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۲

آنهائی بود، که فینیقیها آماده کردند و بهترین کشتیهای فینیقی کشتیهای اهالی صیدا بود. دسته‌جات سپاهیان بحری، مانند دسته‌جات سپاهیان پیاده نظام، هر کدام رئیسی از خود داشتند. من اسامی آنها را ذکر نمیکنم، زیرا جریان حکایت مرا بدان الزام نمیکند. فی الواقع رؤساء مردمان شایان ذکر هم نیستند، چه عده رؤسای هریک از آنان بعده شهرهایشان بود و بعلاوه اینها در قشون

فرماندهی نداشتند، بلکه بنده وار در ردیف سپاهیان دیگر حرکت میکردند. اما اسم آنها نیز، که فرماندهی داشتند، من بالاتر ذکر کرده‌ام.

رؤسای بحرّیه اینها بودند: آریابیگنس «۱» پسر داریوش از دختر گبر یاس فرمانده سفاین ینانی و کاری بود. آخمنس (هخامنش) برادر تنی خشیارشا فرمانده بحرّیه مصری. پرکساس پسر اسپاتن و مگاباز پسر مگابات باقی قسمتهای بحرّیه را اداره میکردند. عده کشتی‌هائی، که سی و پنجاه پاروزن داشت و کشتیهای دراز برای حمل اسبها و کشتیهای سرکور «۲» تقریباً سه هزار فرزند میرسید. پس از فرماندهان معروف‌ترین اشخاص بحرّیه از این قرار بودند: تترامنس «۳» صیدائی پسر آنیسوس «۴»، ماپن «۵» صوری پسر سی رموس «۶». مربال آرادیان (یعنی اروادی) پسر آگیال، سوان‌سیس «۷» کیلی کی پسر ارم‌دنت «۸». سی‌برنيسک «۹» پسر سی کاس «۱۰» لی کی، گرگوس «۱۱» پسر خرزیس «۱۲» - تی موناکس «۱۳» پسر تیماگراکس «۱۴» که هر دو از قبرس بودند - هیس تیه پسر تیمنس «۱۵» - پی گرس «۱۶» پسر سل‌دوم «۱۷» و داماسی تیم «۱۸» پسر کان‌دول «۱۹». ذکر اسامی سایر رؤساء را لازم نمیدانم، ولی مقتضی است اسم آرت‌میز «۲۰» را، که باعث حیرت من شده، ذکر کنم. او با وجود اینکه زن بود، برای رفتن بجنگ یونان

(۱) - Ariabignes.

(۲) - یک نوع کشتی بسیار دراز بود، که قبرسی‌ها اختراع کرده بودند.

(۳) - Tetramnes.

(۴) - Anysus.

(۵) - Mapen.

(۶) - Siromus.

(۷) - Suennesis.

.Oromedonte-(۸)

.Sybernisque-(۹)

.Sicas-(۱۰)

.Gorgus-(۱۱)

.Chersis-(۱۲)

.Timonaxe-(۱۳)

.Timagoraxe-(۱۴)

.Timnes-(۱۵)

.Pigres-(۱۶)

.Seldome-(۱۷)

.Damasithyme-(۱۸)

.Candoule-(۱۹)

.Artemise-(۲۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۳

حاضر شد. این ملکه بعد از فوت شوهرش، چون پسرش صغیر بود، زمام امور دولت خود را بدست گرفت و بواسطه مردانگی و شجاعت عازم یونان گردید، و حال آنکه کسی او را بدین اقدام مجبور نکرده بود. این زن دختر لیگ دامیس «۱» و نامش آرت میز بود. موطن او را از طرف پدر هالی کارناس و از طرف مادر جزیره کریت میدانستند و بر اهالی هالی کارناس و گس «۲» و

نی‌سی‌رس (۳) و کالیدن (۴) حکومت می‌کرد. این ملکه با پنج کشتی، که پس از کشتی‌های صیدائی بهترین کشتیهای بحرّیه بود، نزد خشیارشا آمد و در میان متحدین پارس کسی به از او نصیحت‌هایی بشاه نداد. تمام شهرهایی، که در اداره آرت‌میز بود بعقیده من از قوم دریائی بشمار می‌رفتند. اهالی هالی‌کارناس از محل تری‌زن (۵) و سایرین از اپی‌در (۶) هستند. دیگر صحبت از بحرّیه بس است».

راجع به آرت‌میز مقتضی است گفته شود، که بطلمیوس یکی از نویسندگان عهد قدیم نوشته: آرت‌میز دختر لیگ‌دامیس، که در قشون کشی خشیارشا بیونان شرکت داشت، عاشق داردانوس (۷) نامی از آبی‌دوس گردید و چون مورد توجه او نشد، چشمان او را کند. بعد خدایان عشق او را زیادتر کردند و بالاخره بنصیحت غیگوئی لوکاس (۸) خود را از بالای سنگ خاره‌ای پرت کرده مرد. این را هم باید گفت، که نویسنده مزبور افسانه‌های زیاد در کتاب خود داخل کرده و معلوم نیست، که این خبر هم صحیح باشد (۹).

این است توصیفی، که هرودوت از قشون خشیارشا کرده و با بحرّیه پنجاه مردم و ملت گوناگون را، که مساکنشان از ماوراء سیحون تا حبشه و از سواحل اوقیانوس هند تا یونان بود، شمرده. فرماندهان قسمت‌ها را نامیده و اسلحه مردمان را توصیف کرده. چون هرودوت کتابهای خود را تقریباً سی یا چهل سال بعد از این جنگ نوشته، معلوم است، که این اطلاعات را از نوشته‌های اشخاص دیگر گرفته،

(۱) - Ligdamis.

(۲) - Cos.

(۳) - Nisiros.

(۴) - Calydne.

(۵) - Tresene.

(۶) - Epidaure.

(۷) - Dardanus.

(۸) - Leucas.

(۹) - Ptolemee ap .phot .492.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۴

و الا این همه اسامی و کیفیات بعد از این عده سال در خاطرها نمی ماند. (این نکته مؤید نظری است، که در مدخل ذکر شد، راجع باینکه مورخین یونانی از نوشته‌های متقدمین اطلاعاتی اقتباس میکردند، بی اینکه کتاب یا مؤلف آن را نامیده باشند. م.).

راجع بعده سپاهیان ایران پائین تر عقاید محققین را بیان خواهیم کرد. عجاله، از توصیفی که هرودوت کرده، این نتیجه حاصل میشود: اسلحه دفاعی سپاه خشیارشا خیلی بد بوده، زیرا می بینیم، پارسی هائی که در رأس قشون او می آیند و هرودوت در اینجا و جاهای دیگر گوید از حیث شجاعت بر سایرین برتری داشتند، سپر هایشان، از ترکه بید بافته و تیرهاشان از نی است با نوک هائی از آهن. علاوه بر آن اغلب مردمان خود یا جوشن ندارند و بعضی با چماقها مسلح اند. این نکته جالب توجه است، زیرا یونانی ها برای احتراز از تیراندازان ایرانی خود را بی پروا بقشون ایران زده جنگ تن به تن میکردند و در اینگونه جنگ استحکام اسلحه تعرضی و دفاعی دارای اهمیت خاصی است. از توصیف هرودوت نیز دیده میشود، که ذکر اسامی ملل مانند فهرست کتیبه نقش رستم داریوش است «۱» یعنی اول از دجله بطرف مشرق رفته و تقریباً بهمان ترتیب مردمان را شمرده و بعد از دجله بطرف مغرب متوجه شده. چون هرودوت از مدار کی استفاده کرده، باید گفت، که در آن مدارک هم ترتیب همین بوده، یعنی ترتیب ذکر موافق جاهائی بوده، که در موقع اطراق یا حرکت برای ملل و اقوام معین شده بود. از فهرست مزبور بخوبی دیده میشود، که اقوام آریانی بغیر از یکی دو مورد بر اقوام غیر آریانی مقدم و تمام فرماندهان کل تقریباً پارسی یا مادی و یا سکائی بوده اند. از فهرست مزبور نیز معلوم است، که در میان پارسیها اکثریت با اعضاء خانواده هخامنشیست.

هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۱۰۰-۲۱۰) پس از آنکه فرماندهان عده سپاهیان را شمرده و آنها را بصفوف داشتند، خشیارشا سوار گردونه جنگی شده از پیش لشکرها گذشت، اسم هر کدام از ملل را پرسید و دبیران جواب‌های آن‌ها را ثبت کردند. بعد وقتیکه کشتی‌ها را در آب انداختند شاه سوار کشتی صیدائی گردیده زیر چتر زرین قرار گرفت و

(۱)- در باب دوم این کتاب بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۵

خواست کشتی‌ها را سان بیند. فرماندهان بحریه بکشتی‌ها فرمان دادند، که بقدر چهار صد پا از ساحل دور شده لنگر اندازند و بعد بخطّ مستقیم صف بستند، چنانکه پیشانی کشتیها بطرف ساحل بود. در این موقع تمام سپاهیان بحری کاملاً مسلح بودند. خشیارشا در کشتی صیدائی از پیش کشتیها گذشته آنها را سان دید و بعد از آن از کشتی پیاده شده دمارات پسر آریستون را، که در این جنگ شرکت داشت، خواست و بدو گفت: «اکنون برای من گواراست، که این سؤال را از تو بکنم. چنانکه تو بمن گفته‌ای و از یونانیهای دیگر شنیده‌ام، شهر تو کمتر و ضعیف‌تر از سایر شهرهای یونانی نیست. حالا تو بمن بگو، که آیا یونانیها جسارت مبارزه را با من خواهند داشت؟ اگرچه من تصور میکنم، که تمام یونانیها و مردمان غربی اگر جمع شوند، نتوانند در مقابل حمله من پا فشارند، باوجوداین میخواهم عقیده تو را در این باب بدانم» دمارات در حال جواب داد «شاه، حقیقت را میخواهی بگویم یا آنچه که تو را خوش آید؟» خشیارشا گفت حقیقت را بگو و بدان، که از محبت من نسبت بتو نخواهد کاست. دمارات: «شاه، چون میخواهی حقیقت را بدانی و برای اینکه بعدها مرا از جهت دروغگوئی مقصر نکنی، پس میگویم، که یونان همیشه در مکتب فقر پرورش یافته، اما تقوای یونانیها زاده فقر نیست، بل نتیجه قوانینی است، که معتدل میباشد، ولی سخت اجرا میشود (یعنی استثنا نمیکنند. م.) و این تقوی در مقابل فقر و استبداد اسلحه ما است. یونانی‌هایی که در حوالی دریانها سکنی دارند، همگی شایان تمجیداند، ولی از آنها حرف نمیزنم، فقط در باب لاسدمونیا گویم، که اولاً این‌ها تکالیف تو را نخواهند پذیرفت، زیرا این پیشنهادها

باعث اسارت یونان است. ثانيا آنها بر تو قیام و با تو جنگ خواهند کرد، ولو اینکه سایر یونانیها مطیع تو شوند. اما اینکه عده آنها چقدر است، شاهها، این سؤال را از من مکن، همینقدر بدان، که اگر لشکر آنها حتی هزار نفر یا بیشتر و یا کمتر باشد، باز آنها با تو خواهند جنگید». خشیارشا خندیده چنین گفت «دمارات، چه میگوئی؟ هزار نفر میتوانند با این انبوه سپاهیان

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۶

جنگ کنند، تو پادشاه این مردم بوده‌ای، آیا میتوانی با ده نفر از سپاهیان من بجنگی؟

اگر مردم تو چنین اند، که تو گوئی و هر کدام با ده نفر مقابلی کنند، تو، که پادشاه آنها بوده‌ای، باید بتوانی با دو برابر این عده جنگ کنی. آیا ممکن است، که هزار یا ده هزار و یا پنجاه هزار نفر در مقابل قشون من بایستند؟ اگر لاسدمونی‌ها پنج هزار نفر باشند، در مقابل هر نفر ما بیش از هزار نفر داریم و، چون سپاهیان من مطیع یکنفراند، از ترس ممکن است رشادت‌های فوق‌العاده بروز دهند، ولی سپاهیان، که آزادند، نمیتوانند چنین کنند و من تصور میکنم، که اگر عده سپاهیان ما و شما مساوی هم بود، باز یونانیها نمیتوانستند در مقابل تنها پارسها مقاومت کنند. شجاعتی، که تو توصیف کردی در میان ماها دیده میشود.

راست است، که عده این نوع دلیران کم است، ولی در میان نیزه‌دارهای من هستند اشخاصیکه حاضرند با صد یونانی طرف شوند. چون تو این چیزها را نمیدانی، این است، که یاوه میگوئی». دمارات جواب داد: «شاهها، از ابتدا من میدانستم، که سخنان راست من تو را خوش نیاید، باوجوداین من صفات اسپارته‌ها را، چنانکه هستند، بیان کردم، زیرا تو خواستی، که حقیقت را بگویم.

خودت میدانی، که من چقدر از وضع حاضر خود راضی‌ام و تا چه اندازه دوست دارم آنها را، که حکومت را از من گرفتند و بر اثر این رفتار مجبور شدم از وطن خود فرار کنم. اما پدرت مرا پذیرفت و معاش مرا مرتب کرد و خانه بمن داد. باور کردنی نیست، که شخصی عاقل بر ضد ولی نعمت خود باشد و عنایت را قدر نداند. من نمیگویم، که حاضرم با ده نفر بجنگم، حتی با دو نفر هم میل ندارم مبارزه کنم، ولی، اگر لازم میشد یا مهمی الزام میکرد، با کمال میل با یکی از آنها،

که با صد نفر یونانی حاضرند جنگ کنند، مبارزه می‌کردم. لاسدمونیها از حیث شجاعت کمتر از مردمان دیگر نیستند و، چون باهم متحد شوند، بر دیگران برتری دارند، زیرا هرچند آزادند، ولی از هر حیث آزاد نیستند، چه بر آنها قانون حکومت میکند و ترس آنها از قانون بیش از ترس تبعه تو از تو است. آنها اجرا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۷

کنند چیزی را، که قانون از آنها بخواهد و قانون همیشه یک چیز از آنها میخواهد:

در دشت نبرد از عدّه دشمن نترسند و در صف پا فشارند، تا آنکه فاتح گردند یا کشته شوند. اگر تو مرا یاوه گو میدانی، حاضرم، که از این ببعد لب بر بندم.

حالا مجبور بودم حرف بزنم. شاهها، اراده تو مجری باد» خشیارشا خندید و بی اینکه از دمارات برنجد، او را با ملایمت مرخص کرد. پس از آن قشون خود را از تراکیّه بطرف یونان حرکت داد و حاکم دریسک را، که داریوش معین کرده بود، تغییر داده ماسکام «۱» پسر مگادست «۲» را بحکومت گماشت. این شخص یگانه حاکمی بود، که خشیارشا برای او هدایا میفرستاد، زیرا از حیث شجاعت بر تمام حکام برتری داشت. اردشیر پسر خشیارشا نیز برای او هدایا میفرستاد. یونانیها پس از جنگ تمام حکام پارس را از تراکیّه و هلّس پونت بیرون کردند، باستثنای این شخص، که از عهده اش برنیامدند، و حال اینکه بسیار کوشیدند. بهمین جهت تمام شاهانی، که بعد از یکدیگر میآیند، برای اعقاب او هدایا میفرستند. از اشخاصیکه یونانیها بیرون کردند، خشیارشا تنها قدر بوگس «۳» را، که از اهل این «۴» بود، میدانست و پسران او را احترام میکرد. این شخص واقعا شایان تمجید بود: وقتی که آتنیها بریاست کیمون پسر میلیتاد او را محاصره کردند، میتوانست موافق قراردادی از شهر خارج شده بآسیا برگردد، ولی او نخواست از این حق استفاده کند، چه پنداشت، که شاه گمان خواهد کرد از جهت ترس تسلیم شده و بنابراین چندان مقاومت کرد، تا آذوقه تمام شد. در این حال امر کرد آتشی روشن کردند و بعد زنان، اطفال و کنیزکان (زنان غیر عقدی) و خدمه خود را کشته نعش آنها را در آتش انداخت. پس از آن هرچه طلا و نقره در شهر بود از قلعه برود ستریمون افکند و بعد از این کارها خود نیز در آتش رفت و بسوخت.

بس پارسیها حقا او را ستایش میکنند و اسمش را با احترام میبرند.

حرکت خشیارشا بطرف یونان

بقول هرودوت (کتاب ۷، بند ۱۰۸) خشیارشا از دریسک بطرف یونان رفت، این صفحات را تا تسالی «۵» مگابیز و بعد مردونیه مطیع کرده بودند و تمام مردمانی، که در این صفحات سکنی

(۱)-Mascame.

(۲)-Megadoste.

(۳)-Boges.

(۴)-Eion.

(۵)-Thessalie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۸

داشتند باج میدادند. بعد خشیارشا از نزدیکی ساموتراس گذشت و پس از آن برود لیسوس «۱» رسید. آب آن احتیاجات قشونی را کفایت نکرد و خشک شد (اگر رود بود، که اغراق است) پس از آن از مارونه آ، دیسه، آبدر «۲» و دریاچه‌های آبدر گذشته و از رود نس توس «۳»، که بدریا میریزد، عبور کرده بدریاچه‌ای رسید، که سی استاد (پنج کیلومتر- و نیم یا تقریباً یکفرسخ. م.). محیط آن و آبش بسیار شور بود، ولی ماهی‌های فراوان داشت. آب این دریاچه را فقط باسبهای بنه دادند و دریاچه خشک شد (معلوم است، که این گفته‌های هرودوت اغراق است، زیرا اگر محیط دریاچه چنان بوده، که او گوید، شعاع آن تقریباً یک کیلومتر میشده و اگر فرض کنیم، که این دریاچه بحدّ وسط یک متر عمق داشته، و حال آنکه برای چنین شعاعی این اندازه خیلی کم است، تقریباً دارای سه میلیون تن یا ده میلیون خروار آب بوده و از اینقرار میبایست عدّه مالهای بنه خشیارشا لااقل یکصد میلیون رأس باشد. هرودوت فکر نکرده، که اولاً یک چنین عدّه مال‌بنه را

از کجا میتوانستند تهیه کنند و بر فرض محال پس از تهیه، چگونه میتوانستند علیق آنرا برسانند. از این نوع گفته‌ها، که در کتاب هرودوت زیاد است، بخوبی معلوم میشود، که تعصب ملی مورخ مذکور و میل مفرطی، که به تجلیل یونانیها داشته، او را از دقت در نوشته‌های خود بازداشته. م. شهری، که دریاچه مزبور نزدیک آن است، پیس تیر نام «۴» دارد. بعد هرودوت مردمان این قسمت تراکیه را شمرده گوید: مردمانی، که در کنار دریا سکنی داشتند در کشتیها دنبال لشکر خشیارشا حرکت کردند و آنهائیکه در درون قاره میزیستند از راه خشکی عازم شدند. فقط یک مردم، که موسوم به ساتر بود، مطیع نگشته آزادی خود را تا زمان ما حفظ کرد. اینها در بالای کوههایی، که از درختهای گوناگون و برف پوشیده، مسکن دارند و خیلی شجاعند. غیب گوی دیونیس در اختیار آنها است، کاهنه مزبوره در بلندترین جای کوه اقامت دارد و مردمی موسوم به بس «۵» ها گفته‌های او را تعبیر میکنند.

(۱)-Lissus.

(۲)-Maronea ,Dicee ,Abdere.

(۳)-Nestus.

(۴)-Pistyre.

(۵)-Besses.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۴۹

کاهنه بسئولات مانند غیب گوی معبد دلف جواب میدهد و پیش گوئی او مانند پیش گوئی پی تی «۱» گنگ و دو وجهین است. بعد خشیارشا از نزدیکی مساکن پی یر «۲» ها، درحالی که کوه پانژ «۳» را از طرف دست راست داشت، گذشت. این کوه معادن طلا و نقره دارد و پی یرها، اودومانت «۴» ها و بخصوص ساترها «۵» این فلزات را استخراج میکنند. پس از آن او از میان مردمانی، مانند پانیان «۶» و دبرها «۷» و پاپلها «۸» گذشته برود ستریمون و شهر این رسید. حاکم این شهر

همان بوگس بود، که بالاتر ذکری از آن شد. مغها برای رود ستریمون اسبهای سفید قربان کردند. پلهائی برای عبور از اینرود تهیه شده بود و، وقتی که پارسیها از پل گذشته دانستند، که این صفحه ۹ راهه نام دارد، ۹ نفر از جوانان و ۹ نفر از دوشیزگان محل را زنده بگور کردند. این عادت پارسیها بود. چنانکه شنیدم، آمس تریس زن خشیارشا، چون بکهولت رسید، امر کرد، ۱۴ طفل پارسی را از خانواده‌های نجیب زنده بگور کنند، تا سپاسگذاری نسبت بخداوندی، که زیر زمین است کرده باشد (این گفته هرودوت خیلی غریب بنظر میاید، زیرا ژوستن، مورخ رومی، که تاریخ عمومی (تروگ پومپه) را خلاصه کرده، گوید (کتاب ۱۹، بند ۱): داریوش اول مأمورینی بقرطاجنه فرستاده چهار چیز از آن مملکت خواست و از جمله قدغن کردن قربانی انسان بود با این عقیده چگونه خود پارسیها چنین کاری را مرتکب میشدند.

شاید برای یونانیها اینکار غرابت نداشته، زیرا مقدونیها قربانی انسانرا جایز میدانستند، چنانکه اسکندر، بقول مورخین یونانی و غیره، هزاران نفر کوسی «۹» را برای راحت روح هفس تیون سردار محبوب خود قربان کرد (در جای خود بیاید) و یونانیها هم، چنانکه پائین تر از قول پلوتارک ذکر شده، قبل از جدال سالامین، سه جوان پارسی را، که اسیر کرده بودند، قربان کردند. پرستش خدای زیرزمین هم جزو معتقدات یونانیها بود، که او را پلوتون «۱۰» میگفتند، نه ایرانیها. از هر نظر، که بنگریم، روایت

(۱) Pythie (زن غیب گو در معبد دلف)

(۲) Pieres.

(۳) Pangee.

(۴) Odomantes.

(۵) Satres.

(۶) Paeoniens.

.Doberes-(۷)

.Paeoples-(۸)

.Cossiens-(۹)

.Pluton-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۰

هرودوت غریب و دور از حقیقت بنظر میاید. خود مورخ مذکور هم اطمینان بصحت آن نداشته، که نوشته «شنیدم».

از آکانت «۱» تا تسالی «۲»

هرودوت گوید: پس از آن خشیارشا از شهرهای متعدد یونانی گذشته بشهر آکانت رسید و تمام مردمان عرض راه سر اطاعت پیش آورده در دنبال او روانه شدند. راهی را، که خشیارشا ساخت، بعد از او تراکیهانه برافکنند و نه در آن زراعت کردند، چه با احترام تمام تا زمان ما باین راه مینگرند. چون خشیارشا به آکانت درآمد اهالی آنرا میزبانان خود خوانده لباس مادی بآنها اعطا کرد، چه باو گفته بودند، که اهالی این شهر سعی زیاد در حفر کانال کرده اند و با اشتیاق بجنگ میروند (مقصود هرودوت ترعه برزخ آتس است) در این جا آرتاخه «۳» مهندس حفر کانال از مرضی مرد. خشیارشا او را خیلی احترام میکرد. این شخص از تیره هخامنش و از حیث قامت از تمام پارسی ها بلندتر بود، چه قد او به پنج ذراع چهار انگشت کم میرسید و صدای بسیار رسائی داشت. خشیارشا از فوت او خیلی مغموم شد و امر کرد جنازه او را با جلال دفن کنند و تمام افراد قشون بگور او خاک ریختند. اهالی آکانت بحکم غیب گویشان او را پهلوان دانسته برای او قربانی میکنند. یونانیهای، که قشون خشیارشا را در خانه های خود می پذیرفتند، دوچار فقر شده خانه های خود را ترک میکردند، چنانکه آن تی پاتر «۴» که از طرف شهرهائی واقع در قاره میزبان قسمتی از قشون خشیارشا بود، باهالی شهر تاسس صورتی از مخارج نشان داد، که جمع آن بچهار صد تالان نقره بالغ بود (چهل و هشت هزار تومان تقریبا) این نوع صورتها را میزبانان دیگر هم بشهرها

میدادند. غذاها را قبل از وقت سفارش داده سعی داشتند، که خوب و وافر باشد. ترتیب میهمانی در این موارد چنین بود: همینکه جارچی‌ها نزدیک شدن قشون را خبر میدادند، اهالی شهرها آذوقه شهر را در میان خود تقسیم کرده و همه مشغول تهیه آرد، گندم و جو برای ماههای زیاد شده مقداری، که برای آذوقه قشون لازم بود، تهیه میکردند. بعد بهتر و گرانبهاترین

(۱)-Acanthe.

(۲)-Thessalie.

(۳)-Artachee.

(۴)-Antipater.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۱

حشم و نیز طیور باتلاق و خشکی را چاق میکردند و با این مقصود طیور را در قفسه‌ها و دریاچه‌ها نگاه میداشتند. پس از آن از طلا و نقره جام‌ها، کاسه‌ها و ظروف دیگر، که روی میز گذارده میشود، درست میکردند. این آلات فقط برای شاه و آنهایی، که با شاه غذا می‌خوردند، تهیه میشد و برای قشون فقط غذا تهیه میکردند. بهرجا، که لشکر وارد میشد، چادری برای خشیارشا آماده بود، ولی افراد قشون در زیر آسمان می‌ماندند. چون موقع غذا میرسید، مردمی که پذیرائی قشون بر عهده آنان بود، دوچار زحمات میشدند. بعد از غذا سپاهیان شب را در همانجا می‌گذرانیدند و صبح روز دیگر چادرها را پاره کرده تمام ظروف و اسباب آن را با خود می‌بردند، چنانکه چیزی در محل نمی‌ماند. یکی از اهالی آبدر مگاگران «۱» نام سخن با مغزی گفت. او باهالی آبدر پیشنهاد کرد، که در معابد خود جمع شده از خدایان استغاثه کنند، که آنها را از نصف بدبختی‌ها رهائی دهند و بآنهایی، که متحمل صدمات زیاد شده بودند، گفت بروید، خدایان را شکر کنید، که شاه عادت نداشت، شبانه‌روز دو دفعه غذا صرف کند، و الا اگر باهالی آبدر حکم میشد، که شامی مانند نهار تهیه کنند، میبایست خانه‌های خود را گذارده فرار کنید یا بکلی از هستی ساقط گردید. با وجود سنگینی این نوع میهمانیها، یونانیها اراده شاه را مجری میداشتند (کتاب ۷، بند

۱۲۰-۱۲۱). خشیارشا در آکانت فرمانده بحرّیه را مرخص کرده دستور داد، که با سفاین به ترم
«۲» برود. این شهر در کنار خلیجی است معروف بهمین اسم و اسم شهر از این خلیج است. باو
گفته بودند، این راه کوتاه‌ترین راهی است، که از دریسک به آکانت می‌رود. حرکت لشکر چنین
بود: خشیارشا آنرا بسه قسمت تقسیم کرد، قسمت اوّل در تحت فرماندهی مردونیه و ماسیست از
سواحل دریا با بحرّیه حرکت میکرد، قسمت دوّم در تحت ریاست تری‌تان تخم و گرگیس در
درون قاره و قسمت سوّم با خود خشیارشا در وسط این دو لشکر. قسمت آخری در تحت نظر
سمردمنس «۳» و مگابیز بود. بحرّیه از کانال

(۱)-Megacreon.

(۲)-Therme (سالونیک امروزی است).

(۳)-Smerdomenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۲

آتس حرکت کرده و از چند شهر گذشته سپاهی و سفاین از این شهرها گرفت.

بعد بطرف خلیج ترم رانده بدان درآمد و در کنار رود آک‌سیوس «۱» لنگر انداخت.

در این احوال خشیارشا از آکانت حرکت کرده از راه خشکی به ترم رسید. در این راه شیرها به
شترهائی، که آذوقه می‌بردند، حمله کردند، توضیح آنکه شب‌ها از جاهای خود بیرون آمده
متعرض کس یا حیوانی نمیشدند و فقط بشته‌ها حمله میکردند. هرودوت گوید، که برای او این
مسئله باعث حیرت است، و حال آنکه شیرها قبل از آن شتر ندیده و قوت آن را نیازموده بودند.
بعد مورخ مذکور گوید، که در این صفحات شیر و گاو وحشی زیاد است و مأوای شیرها بین رود
نستوس و رود آخلواوس میباشد، زیرا در جائی از اروپا، یعنی در مشرق، از آن طرف نستوس و در
مغرب از ماوراء آخلواوس، اثری از شیرها نیست.

تسخیر ولایات شمالی یونان

بعد از ورود به ترم خشیارشا اردو زد و امتداد اردو از این شهر و میگ دونی «۲» تا رود لیداس «۳» و هالیاک من «۴» بود. او از این شهر کوه‌های بلند تسالی را موسوم به المپ و اس سا «۵» تماشا کرد.

هرودوت گوید «تسالی در ابتداء دریائی بود، چه این صفحه را از هر طرف کوههائی احاطه کرده. پنج رود از کوه‌ها باین صفحه جاری است، ولی بعدها بعقیده اهالی این محل، خدایان دریا و زمین لرزه شکافی در کوه و تنگی از آن بطرف دریا ایجاد کردند، چنانکه حالا آب رودها از این تنگ بدریا میریزد. این عقیده باید صحیح باشد، زیرا برای من روشن است، که تنگ مزبور بر اثر زمین لرزه احداث شده» چون راه قشون خشیارشا از این معبر باریک بود، چه باو گفته بودند، که این راه از هر راهی بی خطرتر است، خواست مصب رودها را تماشا کند و در کشتی صیدائی نشسته بمصب رود پنه «۶» درآمد و از آن در حیرت شد. بعد مطلعین را خواسته پرسید، که آیا ممکن نیست این رود را برگردانند، تا از راه

(۱)-Axius.

(۲)-Migdonie.

(۳)-Lydias.

(۴)-Haliacmon.

(۵)-Ossa.

(۶)-Penee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۳

دیگر بدریا بریزد. گفتند نه، زیرا تسالی را از هر طرف کوههائی احاطه کرده.

خشیارشا پس از شنیدن این جواب گفت مردم عاقلی هستند تسالیان، که زودتر از همه یونانیها مطیع شدند، چه پیش‌بینی کرده‌اند، که تسخیر مملکتشان و حفظ آن خیلی آسان است، زیرا کافی است، که این رود را برگردانند، تا تمام مملکت آنها زیر آب غرق شود. مقصود خشیارشا از این حرف خانواده آلواس «۱» بود، که زودتر از همه باو تسلیم شده بودند و شاه پنداشته بود، که آنها بنام تمام مردم این کار کرده‌اند. در تسالی خشیارشا زیاد ماند، چه ثلث قشون او در کوه‌های مقدونی مشغول انداختن جنگل بودند، تا راه لشکر او باز شود و یکدفعه تمام قشون از این کوه بولایت پررب سرازیر گردد. در این اوان سفرائی، که برای خواستن آب و خاک به شهرهای یونان رفته بودند، برگشتند. بعضی با آب و خاک و برخی با دست خالی. از مردمان یونان آنهائیکه آب و خاک دادند اینها بودند:

تسالیان، دلپی‌ها، انیان، پرّبی‌ها، لکریان، ماگنت‌ها، ملیان، آخیان ف تیودیت «۲»، تبی‌ها «۳» و به اسیان «۴» دیگر، باستثنای تس‌پیان «۵» و اهالی پلاته «۶».

یونانیهای، که تصمیم بر جنگ کرده بودند، بدین مضمون قراردادی بین خودشان بقید قسم بستند: «در صورت بهره‌مندی متحدین، مردمانی که مطیع پارس شده‌اند، باید ده یک اموال خود را برای خدای دلف بدهند». به آتن و اسپارت خشیارشا سفرائی نفرستاده بود، زیرا سفرای داریوش را آتنی‌ها به گودالی موسوم به باراتر «۷» و اسپارتیها بچاهی انداخته گفته بودند، در آنجا برای شاه خاک خواهید یافت و هم آب (چون در عهد قدیم هم سفرا مصونیت شخصی داشتند و هرودوت حس کرده، که آتنی‌ها و اسپارتی‌ها برخلاف قواعد بین‌المللی رفتار کرده بودند، بعد بطور معترضه چنین گوید. م.): «نمی‌توانم بگویم، چه بلیه‌ای بر آتنی‌ها وارد شد از جهت اینکه با فرستادگان داریوش چنین کردند. راست است که، ولایت و شهر آنها معرض

(۱)-Aleuas.

(۲)-

Thessaliens, Dolopes, Aenianes, Perrhaebes, Locriens, Magnetes.
.Melien. Acheens de la Phtiotide

.Thebains-(۳)

.Beotiens-(۴)

.Thespiens-(۵)

.Plateens-(۶)

.Barathre-(۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۴

غارت و خسارت گردید، ولی بعقیده من جهت خساراتی، که بآنها وارد آمد این نبود. بنابراین خشم تالشی بیوس «۱» تماما بطرف لاسدمونی‌ها متوجه شد: در اسپارت مکان مقدسی است معروف به نام تالشی بیوس، که رسول آگاممن «۲» بود و اعقاب این شخص را تالشی‌بیاد، مینامند. رسولان و سفرای اسپارتی از میان آنها انتخاب میشوند. پس از کشته شدن رسولان داریوش، اسپارتی‌ها مدتهای مدید از فالهای نیک در موقع قربانی‌ها محروم بودند (یعنی چیزهایی را که بفال نیک میگیرند، نمیدیدند). این مسئله باعث حزن و اندوه لاسدمونی‌ها گردید و مصمم شدند، که کفاره بدهند.

با این مقصود مردم را مکرر بمجمع ملی دعوت و بتوسط جارچیها اعلام کردند، که آیا کسی حاضر است زندگانی خود را برای اسپارت فدا کند؟ اس‌پرثی‌یس «۳» پسر آن‌ریست «۴» و بولیس «۵» پسر نیکلاس «۶»، که از معروفین و اشخاص دولت‌مند بودند، حاضر شدند، نزد خشیارشا رفته از جهت کشته شدن رسولان داریوش ترضیه بدهند.

بنابراین، اسپارتی‌ها این دو نفر را نزد مادیه‌ها فرستادند (مقصود پارسی‌ها است)، چنانکه کسانی را بمرگ میفرستند. رشادت اینها و بیانی، که کردند شایان توجه است، چه پس از ورود بآسیا نزد

هی دارنس رفتند. هی دارنس اصلا پارسی و والی شهرهای ساحلی آسیا بود. او اینها را گرم پذیرفت و در موقع صرف غذا گفت: «لاسدمونیاها، چرا شما دوستی شاه را رد میکنید. بمن و بوضع من نگاه کنید و ببینید، که شاه تا چه اندازه قدر اشخاص لایق را میداند. اگر شما هم مطیع شوید، هر کدام از شما میتواند والی یونانستان شود، زیرا شاه شما را مردمی رشید میداند». اسپارتهای جواب دادند: «هی دارنس سئوالی، که تو از ما میکنی یکطرفی است. پیشنهاد میکنی چیزی را، که آزموده‌ای نه چیز را، که لذت‌ش را نچشیده‌ای. بر بندگی واقفی، ولی از آزادی بی‌اطلاعی، چه میوه آن را نچشیده‌ای، تا بدانی خوب است یا بد. اگر چشیده بودی بما

(۱)- Talthybios.

(۲)- پادشاه داستانی (می‌سن) و (آرگس)، که ترووا را محاصره کرد.

(۳)- Sperthies.

(۴)- Aneriste.

(۵)- Boulis.

(۶)- Nicolaos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۵

میگفتی برای آزادی نه فقط با نیزه‌ها بلکه با تبرها بجنگید». این دو نفر بعد از ورود بشوش نزد شاه رفتند و، وقتی که اسلحه‌دارها بآنها امر کردند، در مقابل شاه بخاک افتند، آنها اعتراض کرده جواب دادند، که موافق عادات اسپارتی برای کسی نمیتوان نماز گذارد و برای اینکار بدینجا نیامده‌اند. پس از آن بشاه تقریبا چنین گفتند: «شاه مادیها، لاسدمونیاها ما را بدینجا فرستاده‌اند، تا از جهت کشته شدن فرستادگان شما در اسپارت ترضیه بدهیم». خشیارشا، از آن جا که بزرگ منش بود، در جواب آنها گفت: «من نمیخواهم شبیه لاسدمونیاها باشم. آنها با کشتن فرستادگان قواعدی نقض کردند، که برای تمام ملل اجباری است. من، که لاسدمونیاها را از جهت چنین رفتار توبیخ

میکنم، هرگز شما را نیازارم و با مرگ شما اسپارتی‌ها را از تقصیری، که بر آنها وارد است، خلاصی نبخشم».

پس از آن دو نفر مذکور باسپارت مراجعت کردند و خشم تالشی بیوس نسبت به لاسدمونیها خاموش شد (کتاب ۷، بند ۱۳۶). بعد هرودوت گوید، که این خشم از نو در یک موقع دیگر مشتعل گردید. شرح آن را، چون خارج از موضوع است کنار گذاشته حکایت مورخ مذکور را دنبال میکنیم: «قشون کشی شاه به یونان ظاهرا باین عنوان بود، که میخواهد به آتنی‌ها حمله کند، ولی در واقع امر این جنگ برای تسخیر تمام یونان میشد. یونانیها این نکته را مدتی بود دریافته بودند، ولی همه یونانیها این جنگ را بیک نحو تلقی نمیکردند. آنهائیکه پارسیها آب و خاک دادند، راحت بودند، چه میدانستند که پارسیها متعرض آنان نخواهند شد، ولیکن اقوامی، که از دادن آب و خاک امتناع کرده بودند، در وحشتی بزرگ میزیستند، زیرا سواد مردم طالب جنگ نبود، بل بعکس نسبت پارسیها تمایل داشت و چنان بحرّیه‌ای در یونان یافت نمیشد، که در مقابل حملات ایران پافشارد» در اینجا هرودوت رشته ذکر وقایع را از دست داده پیش میافتد، تا تمجید از آتنی‌ها کند و چنین گوید: «در این جا مجبورم عقیده‌ای اظهار کنم، که اکثریت یونانیها از آن تنفر دارند. باوجوداین نمیتوانم در این باب، که بنظر من

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۶

حقیقت است، ساکت بمانم. اگر آتنی‌ها از ترس پارسیها مملکتشان را ترک میکردند یا در محل‌های خود مانده مطیع میشدند، احدی در یونان جرئت نمیکرد با شاه در دریا جنگ کند و هرگاه جنگ دریائی نمیشد، نتایجی، که از این وضع روی میداد، چنین میبود. اگر اهالی پلوپونس در برزخ کرنه دور خود چندین دیوار میکشیدند، باز بالاخره لاسدمونیها را متحدین آنها ترک میکردند نه از روی اختیار بل برحسب اضطرار، چه پارسیها با بحرّیه خود شهری را پس از شهری میگرفتند و لاسدمونیها تنها می ماندند و، اگرچه با افتخار همگی می مردند، ولی کاری انجام نمیدادند. نتیجه چنین میشد، که در این موقع یا قبل از آن اسپارتیها مجبور میشدند با خشیارشا صلح کنند و در هر دو مورد یونان باطاعت پارسیها درمیآمد. واقعا فایده دیوارهای تنگه کرنه چه بود، در صورتیکه شاه بر دریا تسلط داشت. از این جهت است، که میتوان از روی یقین گفت آتنیها

ناجی یونان بودند، زیرا تصمیم آنها بر اینکه باید یونان آزاد بماند و اقدام جدی آنها در متحد شدن با یونانی‌ها، که مطیع پارسیها نشده بودند، باعث بهره‌مندی گردید و شاه پارس را دفع کردند» (کتاب ۷، بند ۱۳۹) چنین است تمجید هرودوت از آتنی‌ها. چون ما نمیخواهیم مانند او از وقایع پیش افسیم، بذکر پیش آمده‌ها میپردازیم تا بسر همین مطلب برسیم و معلوم شود، که آتنی‌ها هم نمیتوانستند باعث بهره‌مندی یونان گردند، اگر ایرانیها بجای بوغاز سالامین، که برای جنگ بحرّیه بزرگی مانند بحرّیه ایران ابدنا مناسبت نداشت، دریای باز را برای این جنگ دریائی انتخاب میکردند.

احوال یونان

لازم است شرح پیش رفتن قشون ایران را در یونان موقتاً معلق داشته ببینیم احوال یونان مقارن این زمان چه بود.

وقتی که خبر لشکرکشی خشیارشا بیونان رسید، آتنی‌ها بیش از سایر یونانیها دوچار وحشت و اضطراب شدند، زیرا میدانستند، که ضربت‌های ایران مستقیماً به آتن متوجه خواهد شد. بر اثر این وحشت افکار و عقاید متشتت گشت. جمعی جنگرا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۷

امری بی نتیجه میدانستند و بعضی پیش نهاد میکردند، که جلای وطن کرده بایطالیا روند. فقط عده کمی میگفتند، باید مقاومت کرد. چون فکری نبود، که آتنیها در اطراف آن جمع آوری شوند و اتحاد و اتّفاقی حاصل گردد، در این مورد هم مانند موارد دیگر، اولیای امور لازم دانستند سؤالی از غیب گوی معبد دلف راجع بعواقب اوضاع بکنند، تا شاید از جواب غیب گو با تعبیر مقتضی بتوان زمینه‌ای برای یکی کردن افکار ایجاد کرد و اساسی برای اتحاد و اتّفاق نهاد. بنابراین رسولانی از آتن بمعبد دلف رفته از غیب گو سؤالی کردند و پی‌تی، که آریس تونیک «۱» نام داشت، چنین گفت (هرودوت کتاب ۷، بند ۱۴۰-۱۴۵): «ای بدبختان، چرا نشسته‌اید؟ خانه‌های خود و نیز تپه‌های بلند ارک را ترک کنید و نجات یابید در کنارهای زمین. آتن زیروزبر و طعمه آتش گردد و مارس وحشت آور (رب النوع جنگ بعقیده یونانیها) بر عرابه سریانی نه تنها برجها و

قلاع شما بل بروج و قلاع شهرهای زیاد را منهدم کند. معابدی را، که از وحشت میلرزد و عرق میریزند، بسوزانند. همین آن از بلندیهایی این معابد خون سیاه جاری است و این آیت مطمئنی است از بدبختی هائی، که شما را تهدید میکند. آتئی‌ها، از معبد من بیرون روید و در مقابل این همه بدبختی بمردانگی مسلح گردید». این جواب غیب گوی دلف باعث حزن و اندوه بی پایان فرستادگان شد و، چون تیمون (۲) پسر آندروبول (۳) یکی از متنفذین معبد دلف بحال آنها رقت آورد، گفت شاخه درختی در دست گرفته و نزد غیب گو رفته با حال کسی، که از خدا استغاثه میکند، از او دوباره سئوالی کنید. آنها چنین کرده در حال تضرع بغیب گو گفتند:

«ای پادشاه ما، چیزی راجع بوطن ما بگو، که قدری تسلی بخش باشد.

باین شاخه‌ها، که علامت نیایش است، بنگر و ببین، که ما با آن نزد تو آمده‌ایم.

اگر نگوئی، ما از این جا نرویم و تا آخر عمر در این جا بمانیم. غیب گو، در جواب چنین گفت:
«پالاس (۴) (ربۀ النوع عقل و صنایع) نمیتواند زوس (خدای بزرگ) را

(۱)-Aristonice.

(۲)-Timon.

(۳)-Androbule.

(۴)- او را آتیه نیز مینامیدند و حامیه آتن بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۵۸

با درخواستهای مبرم یا دلایل بمقام تفضل و عنایت آرد. باوجوداین، ای آتئیها، یک جواب قطعی بشما میدهم. وقتی که دشمن آن چه را، که در ولایت ککروپ (۱) و در غارهای مقدس کی ترون است، (۲) تصاحب کرد، زوس مآل بین به پالاس قلعه‌ای چوبین خواهد داد، که منهدم نخواهد شد و شما و اطفال شما در آن محفوظ خواهند ماند. منتظر آمدن سواره و پیاده نظام بی حد و حصر، که

بزمین شما حمله خواهد کرد، نباشید، بل فرار کرده پشت بدشمن کنید. روزی بیاید، که شما در مقابل او پافشارید ای سلامین ربّانی، تو پسران زنان را هلاک خواهی کرد و این در زمان تخم‌افشانی یا درو خواهد بود».

فرستادگان از جواب آخری قدری تسلی یافتند و آن را نوشته به آتن برگشتند. بعد مردم را در مجمع ملی جمع کرده جواب غیب‌گو را رسانیدند.

راجع بقلعه چوبین و تعبیر آن اختلاف نظر حاصل شد. بعضی پنداشتند، که مقصود از آن ارک است، چه در زمان قدیم ارک، یا چنانکه آتنی‌ها آن را مینامیدند آک‌رپل (۳) با پرچینی محصور بود. برخی گفتند، که مقصود از قلعه چوبین کشتیهای آتن است و بر اثر این نظر پیش‌نهاد کردند، که آتنی‌ها همه چیز را کنار گذاشته بساختن سفاین پردازند. این اشخاص را دو مصراع آخر گفته غیب‌گو دوچار تردید میکرد. چه غیب‌گو در آخر جواب خود گفته بود «ای سلامین ربّانی، تو پسران زنان را معدوم خواهی کرد» و از این جا استنباط میکردند، که جنگ دریائی در نزدیکی سلامین بشکست آتنی‌ها منتهی خواهد شد. در این موقع شخصی تمیستوکل (۴) نام پسر نه‌اکل (۵)، که بگفته پلوتارک در جنگ ماراتن شرکت داشت و از چندی قبل یکی از رجال معروف آتن شده بود، گفت، که مقصود غیب‌گو از قلعه چوبین همان کشتی‌ها است، ولی تعبیری، که از جمله «تو پسران زنان را معدوم خواهی کرد» میکنند، صحیح نیست. اگر مقصود غیب‌گو از «پسران زنان» پسران زنان آتنی بود، نمیگفت «ای سلامین ربّانی» بلکه میگفت «ای

(۱)-Cecrops.

(۲)-Citheron.

(۳)-Acropole.

(۴)-Themistocle.

(۵)-Neocles.

سالامین بدبخت» بس مقصود غیب گو پسران زنان دشمن است و باید ببحرّیه پرداخت و در آن نجات ما است.

عقیده او طرفداران زیاد یافت و اشخاصی، که عقیده داشتند هرگونه مقاومت بیهوده است و باید جلای وطن کرده بایطالیا یا جای دیگر رفت، در اقلّیت ماندند.

سابقا تمیستوکل پیشنهاد خوبی بآتنی ها کرده بود، توضیح آنکه پول وافری در خزانه دولت آتن از معادن لوریوم «۱» جمع شد و آتنی ها خواستند آنرا بین اهالی تقسیم کنند، چنانکه بهر کدام ده درخم برسد، ولی تمیستوکل مانع شده گفت این وجه را بساختن کشتی ها تخصیص دهید، چه در جنگی که با اگی نت «۲» ها در پیش داریم، بحرّیه لازم خواهد شد. آتنی ها چنین کرده دویست فروند کشتی ساختند و، اگرچه این بحرّیه در جنگ مزبور بکار نیفتاد، ولی دولت آتن را دولت دریائی کرد. حالا این دویست فروند کشتی موجود بود و فقط میبایست بر عدّه کشتی ها بیفزایند. در نتیجه گفته غیب گو آتنی ها تصمیم کردند، که تماما بکشتیها درآمده در دریا با بحرّیه خشیارشا جنگ کنند و بعد با یونانیهای، که مردانگی شان بیشتر بود، داخل مذاکره اتحاد شده قسم یاد کردند، که اختلافات درونی را کنار بگذارند.

اختلاف درونی مخصوصا بین آتنیها و اگی نت ها شدت داشت.

جاسوسان یونانیها در سارد

پس از آن، زمانیکه خشیارشا در سارد بود، آتنی ها جاسوسانی بدانجا فرستادند، تا بدانند قوه شاه چیست و سفرائی به آرگس «۳» برای عقد اتحاد و رسولانی بجزیره سی سیل نزد گلن «۴» جبار آن گسیل داشته کمک خواستند و در هین اوان سفیری هم نیز بجزیره کرسیر «۵» و کرت «۶» فرستاده یاری طلبیدند. نتیجه این مأموریت ها چنین بود: (کتاب هفتم، بند ۱۴۵-۱۷۹) جاسوسانی، که بسارد برای دانستن قوه پارسوها رفته بودند، گرفتار شدند، و پس از استنطاق حکم اعدام آنها صادر شد، ولی چون خبر این

(۱)-Lourium.

(۲)-Eginetes.

(۳)- آرگس در پلوپونس واقع بود.

(۴)-Gelon.

(۵)-Corcyre) این جزیره در دریای یونان واقع و موسوم به کرفو است).

(۶)-Crete.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۰

قضیه به خشیارشا رسید، حکم اعدام را تصویب نکرده خواست، که هرگاه حکم مذکور اجرا نشده، جاسوسانرا نزد او آرند. اسلحه‌دارها شتافتند، تا فرمان شاه را ابلاغ کنند و جاسوسان را نزد شاه بردند. او، پس از اینکه از مقصود آنان آگاه شد، امر کرد تمام پیاده و سواره نظام را بآنها نشان دهند و بعد جاسوسان را مرخص کرده گفت بهرجا، که خواهید بروید. شاه، در موقعی که حکم آزادی جاسوسانرا داد، این چند کلمه را هم گفت: «از کشته شدن سه نفر چیزی از قوه دشمن نمی‌کاهد، ولی با مراجعت آنها بیونان، یونانیها خواهند دانست، که قوه ما چیست و پس از اطلاع بر آن از جنگ منصرف خواهند شد و ما بیهوده خود را خسته نخواهیم کرد». هرودوت گوید، در موقع دیگری هم خشیارشا نظیر این نظر را اظهار کرد:

زمانی که در آبی‌دوس بود، دید کشتی‌هائی پر از گندم از پونت «۱» از راه هلس پونت به یونان می‌روند. نزدیکان شاه، چون میدانستند، که این کشتی‌ها از آن دشمن است، میخواستند آنها را توقیف کنند و چشم‌ها را به خشیارشا دوخته منتظر امر او بودند.

در این حال شاه از عمله کشتی پرسید: «بکجا می‌روید؟» آنها جواب دادند.

«شاه، برای دشمن تو گندم حمل می‌کنیم» شاه گفت «مگر ما هم بهمانجا نمی‌رویم؟»

از اینکه اینها برای ما آذوقه حمل میکنند چه ضرری متصور است؟»

استمداد یونانیها از آرگس

فرستادگان آتنی‌ها به آرگس رفتند، ولی موفق نشدند، چه اهالی آرگس با لاسدمونیها در سر حکومت منازعه داشتند و بنابراین گفتند، ما بر ضد پارسیها با شما متحد میشویم، بشرط اینکه صلحی با لاسدمونیها بمدت سی سال منعقد شود. چون این صلح سرنگرفت، اهالی آرگس ترجیح دادند، تابع پارس گردند و زیر بار تحکم لاسدمونیها نروند. مورخ مذکور علاوه کرده (همانجا، بند ۱۵۰): «خود اهالی آرگس چنین گویند، ولی روایتی نیز هست، که مفادش این است: خشیارشا فرستادگانی به آرگس گسیل داشت و آنها با اهالی چنین گفتند: شاه ما را مأمور کرده بشما بگوئیم، که ما پارسیها از اعقاب پرسس (۲) هستیم. او پسر پرسه (۳) و نوه دانائ (۴) بود و از طرف

(۱)-Ponte.

(۲)-Perses.

(۳)-Persee.

(۴)-Danae.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۱

مادرزاده آندرومد دختر کفه (بصفحه ۷۳۰ رجوع شود) بنابراین ما از اعقاب شما هستیم و نمیزید، که ما با نیاگان خود جنگ کنیم یا شما با دیگران بر ضد ما متحد شوید. پس مقتضی است، که راحت در خانه‌های خودتان بمانید. اگر نقشه من پیش رفت، قدر شما را بیش از سایر مردمان خواهم دانست. گویند، که این پیغام شاه را اهالی آرگس در نظر گرفته نه چیزی به آتنی‌ها وعده دادند و نه چیزی خواستند و مسئله عقد عهدی با لاسدمونیها بهانه بود برای اینکه در جنگ شرکت نکنند، چه میدانستند، که اهالی لاسدمون ذره‌ای از حکومت صرف نظر نخواهند کرد. بعضی

یونانیها گویند: این حکایت از این جا تأیید میشود، که چندین سال بعد، زمانی که سفارتی از طرف آتن در تحت ریاست کالیاس «۱» به شوش رفت، اهالی آرگس هم سفارتی به شوش فرستادند، تا سؤال کند، که آیا اثرات اتحاد سابق اهالی آرگس با خشیارشا باقی است یا نه و اردشیر شاه «۲» جواب داد، که کاملاً باقی است و هیچ شهر یونانی را بقدر آرگس دوست نمیدارد. اما این که این حکایت صحیح است یا سقیم، من نمیتوانم چیزی بگویم، من روایتی را که شنیده‌ام، نقل میکنم و مجبور نیستم آنچه را که میگویند، کورکورانه باور دارم. این نکته تنها شامل این مورد نیست، بل شامل تمام کتاب من است (با این جمله، هرودوت عذر تمام نوشته‌های افسانه‌آمیز و نیز اغراق‌گوئی‌های خود را خواسته. م.). شنیده‌ام، که اهالی آرگس پس از عدم بهره‌مندی در جنگ لاسدمونیها، شاه پارس را بیونان دعوت کردند و تصور میکنند، که اگر تمام مردمان با معایبی که دارند، در یکجا جمع میشدند، تا کارهای خود را با کارهای همسایگانشان مبادله کنند، پس از اینکه در معایب همسایگان خوب مینگریستند، ترجیح میدادند، با کارهای خود بخانه‌هاشان برگردند. این است که رفتار اهالی آرگس را نمیتوان از تمام رفتارها ننگین تر دانست، زیرا کردارهای ننگین تری هم هست» (کتاب ۷، بند ۱۵۲). (راجع بروایت هرودوت باید گفت، در بادی امر غریب بنظر می‌آید که، خشیارشا چنین پیغامی با اهالی آرگس داده و

(۱)- Callias.

(۲)- اردشیر اول، دراز دست.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۲

افسانه‌های یونانی را برای تأیید پیش‌نهاد خود ذکر کرده باشد، ولی اگر در اوضاع و احوال آن زمان دقیق شویم، می‌بینیم که چندان هم غرابت ندارد، زیرا در دربار ایران و بخصوص در سارد، چه قبل از این جنگ و چه بعد از آن، همیشه عده‌ای زیاد از یونانیهای ناراضی اقامت داشتند و آنها برای پیشرفت خیالات خود و بهره‌مندی ایران در یونان تمام وسائل ممکنه را بکار میبردند و دور نیست، که در موقع فرستادن رسولی به آرگس، این نوع یونانیها، چون از عقاید اهالی آرگس مطلع بودند، پیشنهاد کرده‌اند، که رسولان چنین گویند و شاه هم، از آن جا که این افسانه مقصود

او را تأیید می کرده، آن را پسندیده و دیگر باید در نظر داشت، که هرودوت، چنانکه گذشت، گوید: پارسی‌ها از گذشته‌های سایر مردمان خوب آگاهند. م.)

استمداد از پادشاه سیسیل «۱»

بعد مورخ مذکور حکایت خود را دنبال کرده گوید: سفرائی که یونانی‌ها به سیسیل فرستاده بودند نزد گلن «۲» جبار سیراکوز «۳» رفته باو چنین گفتند: «ما را لاسدمونیها و متحدین آنها فرستاده‌اند، تا از تو بر ضد بربرها (یعنی خارجی‌ها) کمک طلبیم، چه یقین است، که تو از قشون کشتی شاه پارس بیونان آگاهی و شنیده‌ای، که پس از این که پلی روی هلس‌پونت ساخته و لشکر از آسیا باروفا آورده، می‌خواهد حمله بیونان کند. هرچند، که او ظاهراً چنین می‌نماید، که قصد آتن را کرده، ولی در باطن بخیال تسخیر تمام یونان است. تو، که چنین توانائی و صاحب اختیار جزیره سیسیل، در یونان هم سهمی بزرگ داری. بس لازم است، که بنجات دهندگان یونان کمک کنی، تا ما در مقابل دشمن پافشاریم. اگر بعضی از ما خیانت کنند، برخی از کمک کردن دریغ دارند و فقط قسمت کوچکی بیونان باوفا بماند، بیم آن است، که تمام یونان معدوم شود. گمان مکن، که شاه پارس پس از غلبه بر ما بتو نخواهد پرداخت. تا وقت هست از این پیش‌آمد برحذر باش. اگر بما کمک کنی، در واقع خودت را دفاع کرده‌ای. کاری که با فکر بشود، عاقبت نیکو دارد.»

گلن در خشم شده چنین جواب داد: «یونانیها، این جسارت است، که مرا باتحاد

(۱) - Sicile.

(۲) - Gelon.

(۳) - سیراکوز در سیسیل واقع است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۳

(۳۱) - دهلیز قصر خشیارشا در تخت جمشید، زمانی که برپا بوده (ساخته شی‌پیه)

با خودتان بر ضدّ بربرها (بیگانه‌ها) دعوت می‌کنید. وقتی که من با اهالی قرطاجنه در جنگ بودم و از شما بر ضدّ بربرها استمداد کردم، بکمک من نیامدید و اگر کار در دست شما بود، حالا آنها فایق آمده بودند، ولی جدّ کردیم و عاقبت کار برای ما خوب شد. اکنون، که شما گرفتار حمله دشمن شده‌اید، بیاد گلن افتاده‌اید. با وجود این نمیخواهم مانند شما باشم و وعده میکنم، که دویست کشتی، بیست هزار سپاهی سنگین اسلحه، دو هزار سوار، دو هزار تیرانداز، دو هزار فلاخن دار و دو هزار سوار سبک اسلحه بشما بدهم، بشرط اینکه من در اینجنگ سپهسالار کل قشون یونان باشم، و الا یک نفر هم بکمک شما نخواهم فرستاد.

کیاگروس «۱» سفیر لاسدمون جواب داد «آگام نن پلویی «۲» نعره میزد، اگر میشنید، که گلن سیراکوزی میخواهد بر لاسدمونیهها فرماندهی کند. اگر میخواهی کمک کنی، باید مطیع لاسدمونی‌ها باشی و اگر نخواهی مطیع شوی کمک مکن» پس از چنین جوابی، گلن گفت: اسپارتی مهربان، اگر شما طالب فرماندهی هستید، حق است، که من هم طالب آن باشم، زیرا قشون برّی و بحری که من میدهم، بیش از لشکر شما است و چون می‌بینم شرطی، که من پیشنهاد میکنم، بشما گران می‌آید، حاضرم تخفیفی در آن بدهم. فرماندهی برّی از آن شما. من بفرماندهی بحری اکتفا میکنم. اگر میخواهید فرماندهی بحری را اختیار کنید، حرفی ندارم. در اینصورت باید فرماندهی برّی با من باشد. پس این شرط را قبول کنید یا بی‌متحدی از اینجا بروید. پس از این جواب سفیر آتن مجال اظهاری بسفیر اسپارت نداده، چنین گفت: پادشاه سیراکوزیهها، ما را بدینجا فرستاده‌اند، تا از تو قشون بخواهیم نه فرمانده. چون می‌بینم، که تو طالب ریاستی، لازم است بگویم، که مادامی که تو فرماندهی قوه برّی و بحری را میخواستی، ما آتنی‌ها میتوانستیم راحت باشیم، چه میدانستیم، که اسپارت میتواند جواب تو را بدهد،

(۱)- Ciagrus,

(۲)- پادشاه داستانی (میسن) و (آرگس)، برادر (من لاس). او قائد یونانیها در جنگ ترووا بود و این شهر را محاصره کرده گرفت.

ولی حالا، که تو اکتفا بفرماندهی بحری کرده‌ای، پس بدان، که اگر اسپارت باین امر راضی شود، ما راضی نخواهیم شد. در صورتی که اسپارت نخواهد فرماندهی بحرّیه را داشته باشد، بعد از او ما رجحان داریم، زیرا ما اوّل دولت دریائی یونان هستیم و نمی‌توانیم فرماندهی را باهالی سیراکوز واگذاریم و دیگر این که ما قدیم‌ترین مردم یونان میباشیم و جاهای خود را در این مدّت عوض نکرده‌ایم. بیجهت نیست، که هومر میگوید، در جنگ تروا از آتن شخصی بمعسکر یونانیها آمد، که ماهرترین جنگی در فرماندهی قشون و تجهیزات بود.

گلن در جواب گفت «آتنی مهربان، شما فرماندهانی دارید، ولی تاین ندارید.

چون بهیچ نوع گذشتی حاضر نیستید و میخواهید همه چیز در دست خودتان باشد، بس بشتابید، که زود بیونان برگردید و بگوئید، که سال یونانی بهار ندارد».

هرودوت گوید مقصود گلن از بهار این بود، که چون قشون او بهترین قشون یونانی است، چنان که بهار بهترین فصل سال است، با محروم شدن یونان از این قشون بهترین سپاه را از دست میدهد. پس از آن سفرها به یونان مراجعت کردند و گلن در اندیشه شد، که اگر یونانیها شکست یابند، چه خواهد شد. از طرف دیگر نمیتوانست خود را حاضر کند، که پادشاه سیل در تحت فرماندهی لاسدمونیها واقع شود.

بالاخره، وقتی که شنید خشیارشا از هلس پونت گذشته، شخصی را کادموس (۱) نام پسر سیل نام پسر سیل (۲) با سه کشتی پنجاه پاروئی و پولی زیاد بمعبد دلف فرستاده دستور داد، که رسول منتظر وقایع شود. اگر یونانیها شکست خوردند، پول را به خشیارشا تقدیم کند و آب و خاک از طرف گلن بدهد، والا با پول برگردد. کادموس سابقا جبار جزیره گس بود. بعد با طیب خاطر از حکومت صرف نظر کرده آنرا باهالی واگذار کرد و به سیل رفته طرف توجه گلن شد و پس از آن بقدری درستی او مورد توجه گردید، که چنین مأموریتی باو دادند. این شخص، پس از بهره‌مندی یونانیها و مراجعت خشیارشا به آسیا، پولها را به سیل حمل کرده به گلن ردّ کرد، و حال آنکه میتوانست آن را تصاحب کند. بعد هرودوت گوید

(۱)- Cadmus.

(۲)- Scythes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۶

(۳۲)- تخت جمشید، حجاری برجسته چهارچوب قصر نمره ۷ (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۴۷)

(کتاب ۷، بند ۱۶۵):

«روایتی نیز هست از منبع سیسیلی که گلن میخواست بیونانیها کمک کند، ولی جنگی برای او با هامیلکار (۱) پادشاه قرطاجنه پیش آمد و مانع شد. این بود، که پولی برای آنها فرستاد و نیز گویند در همان روز، که جنگ سالامین روی داد، گلن و برادر او ترن (۲) هامیلکار را شکست دادند. هامیلکار موافق این روایت از طرف پدر قرطاجنه ای و از طرف مادر سیراکوزی بود. من (یعنی هرودوت) شنیدم، که هامیلکار پس از جنگ گم شد و هر قدر گشتند، او را نیافتند. قرطاجنه‌ای‌ها گویند، که او، چون هزیمت قشون قرطاجنه را دید، خود را در آتش انداخت.»

(۱)- Hamilcar.

(۲)- Theron.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۷

سفرای یونان در کرسیر

سفرای یونان پس از اینکه از سی سیل حرکت کردند بجزیره کرسیر رفته در آنجا ظاهراً موفق شدند، ولی در معنی اینجا هم نتیجه نگرفتند، توضیح آنکه اهالی کرسیر در ابتداء گفتند، که باید بیونان کمک کرد، چه اگر او شکست یابد، استقلال ما هم در خطر خواهد افتاد و شصت کشتی

جنگی تهیه کردند، که بآبهای یونان بفرستند، ولی از ترس شاه ایران بعد فرماندهان کشتی‌ها دستور دادند، که پس از رسیدن بسواحل پلوپونس در محل پیلوس «۱» و تنار «۲» منتظر وقایع شوند. اگر خشیارشا فاتح شد، باو بگویند، که یونانیها از ما کمک خواستند، زیرا بعد از آتن قوه بحری ما مهم است، ولی، چون ما نخواستیم با تو جنگ کنیم، وقت را بمماطله گذرانیم. در صورت بهره‌مندی یونانیها در جواب توییخ و شماتت آنها بگویند، ما میخواستیم بشما کمک کنیم و، چنانکه می‌بینید، شصت کشتی تهیه کرده‌ایم، ولی از جهت طوفان نتوانستیم از دماغه ماله «۳» بگذریم. این بود، که بموقع بجنگ دریائی سلامین نرسیدیم.

امتناع کریتیها از امداد

اهالی کریت، بعد از ورود سفرای دول یونانی باین جزیره و استمداد از آنها، شخصی را بمعبد دلف فرستادند، تا بدانند که غیب‌گو در این باب چه میگوید. او جوابی داد، که تهدیدآمیز بود و بر اثر آن اهالی کریت از کمک کردن بیونان خودداری کردند. چنین بود نتیجه سفارت‌هائی، که دول یونانی نزد مردمانی فرستادند، که نیز یونانی بودند و در خارج یونان سکنی داشتند.

تسلیم شدن تسالی

اهالی تسالی (یکی از دول شمالی یونان)، همینکه شنیدند که خشیارشا بقصد یونان حرکت میکند، به ایستم «۴» که محل اجتماع نمایندگان دول یونانی بود، سفرائی فرستاده چنین گفتند: شما باید معبر المپ را دفاع کنید، تا تسالی و تمام یونان را از خسارات جنگ محفوظ دارید و اگر نکنید، ما مطیع پارسی‌ها می‌شویم، چه ما تنها نمی‌توانیم برای دفاع

(۱)-Pylos.

(۲)-Tenare.

(۳)-Malee.

(۴)-Isthme ایستم بمعنی برزخ است و برزخ (کرنه) را چنین مینامیدند.

یونان معدوم گردیم، و حال آنکه اینقدر از شما دوریم. هر گاه نمیخواهید ما را کمک کنید، پس نباید الزامی هم نسبت بما داشته باشید، زیرا الزامی قوی تر از امر محال نیست و در اینصورت ما آزادیم، که فکری برای خود بکنیم. یونانیها در نتیجه این اظهار تصمیم کردند، که قوه‌ای برای دفاع این معبر تنگ بفرستند.

این قوه در تمپه (۱) بمعبر مزبور رسید. این معبر راهی است، که از مقدونیه سفلی به تسالی از دره رود پنه میرود و بین کوه المپ و اس سا واقع است. در این جا قوه یونانی، که بده هزار نفر میرسید، اردو زد و سواره نظام تسالی هم به آن ملحق شد.

اون توس پسر کاره‌نوس (۲) سر کرده لاسدمونیها بود و تمیستوکل پسر ناکلس (۳) رئیس آتنی‌ها. این قوه چند روزی بیش در این جا نماند، زیرا آلکساندر پسر آمین تاس پادشاه مقدونی، که دست‌نشانده ایران بود، بآنها گفت، در این جا نمانید و زود بروید، چه قوه خشیارشا خیلی زیاد است و میتواند شما را از هر طرف احاطه و معدوم کند. یونانیها پیشنهاد او را صحیح دانستند و از آنجا حرکت کرده به ایستم رفتند. هرودوت گوید: «بعقیده من این کار را از ترس کردند، چه دانستند، که از مقدونیه به تسالی راه دیگری نیز هست، که از ولایت مردم پررب از نزدیکی شهر گن‌نس (۴) میگذرد و فی‌الواقع قشون خشیارشا از این جا گذشت» نتیجه همان میشود، که آلکساندر پسر آمین تاس گفته، چه او پیش‌بینی کرده، که اگر جبهه را نتوانند بشکافند، از پهلوها دور زده پشت سر قشون یونانیها را خواهند گرفت و در این صورت مرگ آنها حتمی است. از اینجا واضح است، که آلکساندر پادشاه مقدونی مطیع ایران و در باطن با یونانیها بود. پس از آن که قوه یونانی از محل مذکور خارج شد و اهالی تسالی شنیدند، که خشیارشا به آیدوس رسیده، باو تسلیم شدند.

تنگ ترموپیل

هرودوت گوید: وقتی که سپاه یونانی به ایستم برگشت، حرف آلکساندر مورد توجه یونانی‌ها گردید و بشور پرداختند، که

(۱)- Tempe.

(۲)- Evenetus, fils de Caren'is.

(۳)- Temistocle fils de Neocles.

(۴)- Gonnos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۶۹

کدام محل یونان را محکم دفاع کنند، تا بتوانند مملکت را از قشون پارسی محفوظ دارند. بالاخره عقیده بر این شد، که تنگ یا معبر ترموپیل مناسب تر است، چه باریک تر از معبری است، که از مقدونیه به تسالی می‌رود. باید علاوه کرد، که در این وقت مجتبعین ایستم نمیدانستند، که در این جا هم راه باریکی هست و میتوان از آن استفاده کرده پشت سر قوه دفاعیه را گرفت. نتیجه مشورت این شد، که ترموپیل را اشغال کنند و بحریه را به آرت میزیوم (۱) بفرستند، زیرا بواسطه نزدیکی این دو محل بیکدیگر قواء بحری و بری میتوانستند بیکدیگر کمک برسانند.

آرت میزیوم بوغازی است واقع بین جزیره سی یاتوس (۲) و سواحل ماگنزی (۳) آن روز، ولی ترموپیل محلی است، که بین کوهی بلند و غیرقابل عبور از طرف مغرب، و دریا و باتلاقها از طرف مشرق واقع شده. این محل چشمه‌های آب گرم دارد و در معبری واقع است، که از تراخی نه (۴) بیونان وسطی می‌رود و پنجاه پا عرض آن است، ولی در پس و پیش ترموپیل معبر مزبور تنگ میشد، تا حدیکه فقط یک ارابه از آن میتوانست بگذرد. در این جا اهالی فوسید سابقا دیواری ساخته بودند، تا از حمله اهالی تسالی در امان باشند.

بنابر کیفیات این محل یونانی‌ها، که در ایستم اجتماع کرده بودند، آن را برای دفاع یونان مناسب تر از هر جای دیگر دانسته قسمتی به ترموپیل و قسمت دیگر به آرت میزیوم رفتند، چه عقیده داشتند، که در ترموپیل بواسطه تنگی جا ایرانی‌ها نخواهند توانست تمام پیاده و سواره نظام خود را بکار برند. اهالی دلف، که از نتیجه جنگ سخت نگران بودند، به پی تی این معبد رجوع

کرده سؤال کردند، که چه خواهد شد. پی تی جواب داد «دعا به باد کنید، زیرا باد متحد نیرومند یونانیها خواهد بود». این جواب را اهالی دلف یونانیهای، که تصمیم کرده بودند مطیع نشوند، رسانیدند و باعث قوت قلب آنها شد، چنانکه بعدها در محلی موسوم به تی یا «۵» قربانگاهی برای باها ساختند و در آنجا برای باها قربانی میکردند و نیاز

(۱)-Artemisium.

(۲)-Sciathos.

(۳)-Magnesie.

(۴)-Trachinee.

(۵)-Thya.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۰

میدادند. این بود احوال یونان، حالا مقتضی است بذکر وقایعی، که با حرکت قشون ایران از ترم ملازم است پردازیم.

حرکت سفاین از ترم

ده کشتی از بحرّیه ایران از ترم حرکت کرده بجزیره سی یاتوس رسید و سه کشتی یونانی، که برای کشیک بدانجا رفته بود، همینکه کشتیهای ایران را دید راه فرار پیش گرفت. کشتیهای ایران کشتیهای یونانی را تعقیب کرده یکی از آنها را گرفتند.

هرودوت گوید «زیباترین سپاهی آنرا سر بریده و این واقعه را بفال نیک گرفتند، که نخستین اسیر آنها زیباترین سپاهی بود. اسم این شخص لئون بود (که بمعنی شیر است) و شاید این اسم باعث کشته شدن او شد». کشتی دیگر، که متعلق به اهالی اگین و بریاست آسونید «۱» بود، نیز بدست پارسیها افتاد، ولی رئیس آن پی تس نام شجاعتی حیرت انگیز نشان داد. وقتی که او بر اثر زخمهای

زیاد افتاد و هنوز رمقی داشت، پارسوها خواستند او را از مرگ نجات دهند و با مرمگی او را معالجه کرده زخمهایش را با پارچه‌های نازک بستند و او را بتمام سپاهیان نشان داده شجاعت او را ستودند، ولی با سایر اسراء مانند بندگان رفتار کردند. کشتی سوم، که رئیس آن فورموس (۲) آتنی بود، فرار کرده در مصب پناه بساحل پناه برد. آتنی‌ها فوراً بساحل جسته از راه تسالی به آتن برگشتند و کشتی خالی بدست پارسوها افتاد.

خبر این واقعه بوسیله آتش‌هائی (۳)، که یونانیها در سی‌یاتوس روشن کردند، فوراً ببحرّیه یونان در آرت میزیوم رسید و یونانیها، که بوحشت و اضطراب افتاده بودند، لنگرها را کشیده و از آرت میزیوم بیرون رفته وارد کالسید (۴) شدند، تا اورپ (۵) را حفظ کنند و دیده‌بانهای در اوبه (۶) گذاشتند. یازده روز پس از حرکت شاه از ترم تمام بحرّیه ایران لنگرها را کشیده بطرف یونان حرکت کرد و به سیپاس (۷) رسید. تا اینجا و ترموپیل بقشون ایران زبانی وارد نشد. در اینجا هرودوت باز از عده قشون ایران صحبت بمیان آورده چنین گوید:

(۱) - Asonide.

(۲) - Phormus.

(۳) - تلگراف عهد قدیم.

(۴) - Chalcide.

(۵) - Euripe.

(۶) - Eubee.

(۷) - Sepias.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۱

عده نفرات لشکر ایران

(کتاب هفتم بند، ۱۸۴-۱۸۸) «عده سپاهیان در این زمان برحسب اطلاعات من از این قرار بود. در هزار و دویست و هفت کشتی، در صورتیکه برای هر کشتی ۲۰۰ نفر حساب کنیم، ۴۰۰، ۲۴۱ نفر سپاهی از مردمان مختلف جا داده بودند و، بعلاوه این عده، در هر کشتی غیر از افراد مردمان مختلف سی نفر جنگی پاریسی و مادی جا داشتند. عده این اشخاص به سی و شش هزار و دویست و ده سپاهی بالغ میشد. بعد از اولی و دومی باید عده سپاهیان کشتیهای پنجاه پارویی را بیفزاییم و اگر بحد وسط برای هریک از این کشتیها هشتاد نفر حساب کنیم، چون شماره تمام کشتیها چنانکه سابقا گفتم، سه هزار فرزند بود، عده این قسمت به ۲۴۰ هزار نفر بالغ میشد. پس عده تمام سپاه دریائی، که از آسیا آمده بود، پانصد و هفده هزار و ششصد و ده نفر میرسید. عده پیاده نظام یک میلیون و هفتصد هزار نفر و شماره سواره نظام هشتاد هزار نفر بود. باین عدد باید علاوه کنیم اعراب شتردار و اهالی لیبیا را، که در اربابه‌های جنگی حرکت میکردند و عده‌شان به بیست هزار نفر میرسید، پس عده سپاهیان بری و بحری به دو میلیون و سیصد و هفده هزار و ششصد و ده نفر بالغ بود. این بود عده سپاهیان، که از آسیا حرکت کردند و در این عدد خدمه و کشتیهای حمل و نقل آذوقه و مردانی، که در این کشتیها بودند، داخل نیستند. باین عده باید مردمانی را، که از اروپا در لشکر ایران داخل شدند، علاوه کرد، مثلا یونانیهای تراکیه و جزایر مجاور تراکیه یکصد و بیست فرزند کشتی داده بودند و عده سپاهیان این کشتیها به ۲۴ هزار نفر میرسید. در قشون بری بعقیده من از تراکیها، پانیان «۱»، اردها، بوتی‌ین‌ها، اهالی کالسید، بریگ‌ها، پی‌یرها، مقدونیه‌ها، پررب‌ها، انی‌یان‌ها، دلپ‌ها، ماگنت‌ها، آخیان و اهالی سواحل تراکیه سیصد هزار نفر بودند. این هزاران نفر و قشون آسیائی عده را به دو میلیون و ششصد و یک هزار نفر میرسایندند.

(۱)-

Paeoniens, Eordes, Bottiens, Chalcydiens, Bryges, Pieres, Aeniens,
.Dolopes, Magnesiens, Acheens

هرچند عده سپاهیان چنین زیاد بود، باوجوداین من گمان میکنم، که عده خدمه قشون و ارابه‌ها و سفاین حمل و نقل آذوقه و کشتیهای دیگر، که با بحرّیه ملازمت داشت از عدد مزبور می‌گذشت، یا بهرحال از آن کمتر نبود، ولی من فرض میکنم، که عده اینها با عده سپاهیان مساوی بوده. در این صورت خشیارشا به سپیاس و ترموپیل پنج میلیون و هشتاد و سه هزار و دویست و بیست نفر آورد. این بود عده مردمانی، که از دنبال خشیارشا روانه شدند. اما عده زنان نان‌پز و زنان غیر عقدی و خواجه‌سرایان را کسی نمیتواند معین کند و نیز عدد مالهای ارابه و بنه و سگ‌های هندی معلوم نیست. پس برای من باعث حیرت نیست، که در بعض رودها آب برای سیر کردن این عده کافی نبود. بعکس باعث حیرت است، که چگونه آذوقه این مردمانرا میرسانیدند فی الواقع، اگر تصوّر کنم، که بهریک از افراد روزی لااقل یک شنیس «۱» (خنیک) گندم میدادند برای کلیه قشون ۱۱۰۳۴۰ مدیمن «۲» گندم لازم بود (شنیس معادل ۰،۷، ۱ لیتر و مدیمن ۷۹، ۵۱ لیتر بود). «۳» قوت زنان و خواجه‌ها و مالهای ارابه‌ها و بنه و سگ‌ها و شترهای اعراب را در اینجا منظور نکرده‌ام. در میان این عده کثیر کسی از حیث صباحت منظر و قدّ رسا لایق‌تر از خشیارشا نبود، که چنین قدرتی را دارا باشد».

این است ارقامی، که هرودوت نوشته و بدیهی است، که بسیار اغراق‌آمیز است، با صرف نظر از اینکه در نوشته‌های او تناقضی هست، مانند اینکه سه هزار کشتی را بالاتر کشتی دراز و حمل و نقل قلمداد کرده بود و در اینجا آنها را کشتی جنگی و هرکدام را دارای هشتاد نفر سپاهی دانسته.

مورّخین قرون بعد، هرچند که این ارقام را اغراق‌آمیز میدانستند، باز اغلب آنها بیک میلیون و دو میلیون قائل بودند، ولی اخیراً و، خصوصاً از پنجاه سال باینطرف، که تاریخ مشرق قدیم و ایران بیشتر مورد مذاقه شده و وسایل دنیای عهد قدیم را در نظر گرفته‌اند، از این ارقام خیلی کاسته، ولی چون نتوانسته‌اند

(۱)-Chenice.

(۲)-Medimne.

(۳) - یک لیتر آب مقطر تقریباً معادل سیزده سیر است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۳

مدرکی برای تعیین عده صحیح سپاهیان ایران بیابند، بالاخره باین عقیده شده‌اند، که ارقام هرودوت بی‌شک خیلی اغراق‌آمیز است، ولی مدرکی هم برای تعیین عده صحیح در دست نیست. بعضی هم عقایدی اظهار داشته‌اند، که موافق آن شماره سپاهیان خشیارشا تا سیصد هزار (گوبی‌نو) و بلکه تا ۱۸۰ هزار (من‌ر) «۱» نفر تنزل می‌یابد. چون معلوم است، که ارقام هرودوت موافق حقیقت نیست، بسط مقال را بیهوده دانسته می‌گذریم

آسیب یافتن قسمتی از بحرّیه

بعد هرودوت وقایع را چنین نوشته (کتاب هفتم، بند ۱۸۸-۲۰۰) «بحرّیه پارسی لنگرها را کشیده حرکت کرد و در ساحل اگنزی «۲» بین کاستانه «۳» و دماغه سپیاس ایستاد.

در اینجا کشتیهائی بساحل پیوستند و عده‌ای لنگر انداختند و، چون ساحل عریض نبود، کشتی‌ها بصفوفی تقسیم شدند، چنانکه در هر صف هشت کشتی قرار گرفت بحرّیه شب را بدین منوال گذارند و، چون صبح در رسید، دریا متلاطم گشت، چه تندبادی، که اهالی محل آنرا باد هلس پونت نامند، از طرف مشرق وزیدن گرفت. سپاهیان کشتیهائی، که بساحل نزدیک بودند، از آسیب طوفان جلوگیری کرده کشتیهای خود را بساحل کشیدند و خودشان و کشتیهای آنان محفوظ ماندند، ولی کشتیهائی، که در دریا بودند، آسیب زیاد یافتند. توضیح آنکه بعضی را باد بمحلی از کوه پلیون «۴» موسوم به اپین «۵» (یعنی تنور. م.) و برخی را بساحل راند، عده‌ای را به سپیاس زد و درهم شکست و قسمتی را به کاستانه انداخت.

شایع است، که بعد از پیشگوئی غیب‌گوی دلف غیب‌گوی دیگری گفته بود، آتنی‌ها باید بره «۶» داماد خود را بکمک بطلبند (بره موافق معتقدات یونانیهای قدیم خدای باد شمال بود و چون زن آتیکتی داشت و آتن هم در آتیک واقع است، آتنیها او را داماد خودشان میدانستند. م.) وقتی، که آتنی‌ها در کالسید (اوبه) بودند و دیدند، که دریا دارد متلاطم میشود، دعا کردند، که بره با زن خود اری‌تی «۷» طوفانی ایجاد

(۱) - 271 .p .R .munro ,Cambridje ,Ancient ,History ,IV

(۲) - Magnesie

(۳) - Casthane

(۴) - Plion

(۵) - Ipnes

(۶) - Boree

(۷) - Orithye

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۴

کرده کشتیهای دشمن را درهم شکنند، چنانکه سابقا در نزدیکی آتس سفاین پارسیها را درهم شکست. من نمیتوانم بگویم که آیا حمله بره بکشتی های پارسی، وقتی که آنها لنگر انداخته بودند، بر اثر دعای آتنی ها بود یا از جهت دیگر. ولی آتنی ها گویند، که بره بکمک آنها در حال و در گذشته شتافت. بدین سبب پس از مراجعت به آتن برای او قربانگاهی در نزدیکی رود ایلی سوس (۱) ساختند. در موقع این طوفان چهارصد کشتی خراب و عده ای زیاد از سپاهیان تلف شدند و جواهر بسیار از میان رفت. این سانحه برای آمینکل نامی پسر کرتین (۲)، که از زارعین ماگنزی بود، بسیار مفید افتاد، چه بعدها او جام های زرین و سیمین زیاد در ساحل یافت و نیز جعبه های زیاد پر از پول و چیزهای دیگر بدست آورده مردی توانگر شد، ولی این شخص بدبخت بود، چه پسرش در حیات او مرد. عده کشتیهای، که آذوقه وافر حمل می کردند و آسیب یافتند، نیز زیاد بود. رؤساء بحریه نگران شدند، که مبادا پس از این سانحه اهالی تسالی حمله به آنها کنند و، برای جلوگیری از چنین پیش آمدی از قطعات شکسته کشتی ها حصار می ساختند. طوفان سه روز دوام داشت و در روز چهارم از جهت قربانیهای، که مغها برای تیس (۳) و نهراید (۴) کردند آرام شد یا بخودی خود خوابید. جهت قربانیهای بربرها این بود، که از ینیانها شنیده بودند، این ربه النوع

را پل «۵» از این صفحه ربود و تمام سواحل سپیاس باین خدا و نه‌رایدها تعلق داشت (یونانیهای قدیم بخداهای کوچک دریائی اعتقاد داشتند، اما خود حکایت افسانه یونانی و خلاصه‌اش چنین است:

زوس رب النوع بزرگ یونانیها بجهتی مقرر داشته بود، که ته‌تیس با وجود اینکه ربّه النوع است، زن یک موجود فانی، یعنی انسان، گردد، ولی پل پادشاه داستانی یل‌خس او را در اینجا ربود. معلوم است، که قربان کردن مغ‌ها از اختراعات یونانیها است، چه پارسیها معتقد به آلهه یونانی نبودند، تا برای آنها قربانی کنند. خود هرودوت هم این نکته را حس کرده، که میگوید «شاید هم باد بخودی خود خوابید». م.).

(۱) - Ilissus .

(۲) - Aminocle Fils de Cretine .

(۳) - Thetis .

(۴) - Nereides .

(۵) - Pelee .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۵

دیده‌بانهای آتنی روز دوّم طوفان از آرت‌میزیوم بآتن رفته مژده آسیب‌یافتن کشتیهای پارسی را به آتنی‌ها دادند و آنها غرق شادی و شعف شدند. بعد دیده‌بانها بآرت‌میزیوم برگشتند. وقتی که باد خوابید و دریا آرام گرفت، پارسیها کشتی‌ها را بدریا انداخته روانه شدند و به پاگاس «۱»، که در خلیج ماگنزی واقع بود، رسیده لنگر انداختند. در این احوال چنین اتفاق افتاد، که پانزده کشتی پارسی قدری از بحرّیه دور افتاد و پارسی‌ها در آرت‌میزیوم بکشتی‌های یونانی برخورده تصوّر کردند که این کشتیها از بحرّیه پارس است. رئیس پانزده کشتی مزبور، چنانکه نوشته‌اند، حاکم سیم «۲» الیانی و نامش ساندس «۳» پسر تاماسیاس «۴» بود. این شخص در زمان داریوش از

قضات شاهی بشمار میرفت و از جهت رشوه‌ای، که گرفته بود بحکم شاه محکوم باعدام شد، ولی بعد که داریوش فکر کرد و دید خدمات او بیش از خیانتی است، که مرتکب شده، فرمود او را مرخص کنند و گفت، که این قاضی خدماتی نیز کرده. چون کشتیهای مزبور بکشتی‌های یونانی نزدیک شدند، یونانیها فهمیدند، که این حرکت در نتیجه اشتباه است و حمله کرده بی‌زحمت کشتیهای مزبور را گرفتند و پس از استنطاق اطلاعاتی، که راجع به خشیارشا لازم داشتند، تحصیل کرده اسرا را در غل و زنجیر بتنگه کرفت فرستادند.

قسمت چهارم فتح ترموپیل

مسابقه اسبهای پارسی و یونانی

بعد بحرّیه پارسی به آفت «۵» رسید. در این احوال خشیارشا با قشون برّی از راه تسّالی و آخای «۶» بولایت ملیان «۷» درآمد و در تسّالی مسابقه‌ای بین اسبهای پارسی و تسّالی ترتیب داد، تا اسبهای پارسی را بیازماید، چه شنیده بود که سواره نظام تسّالی در یونان معروف است در این مسابقه برتری با اسبهای پارسی شد (کتاب ۷، بند ۱۹۶). وقتیکه خشیارشا به آلس «۸» رفت، راهنمایان او برای اینکه چیزهای شنیدنی این ولایت را باو

(۱) - Pagase.

(۲) - Cyme.

(۳) - Sandoce.

(۴) - Thamasias.

(۵) - Aphetes.

(۶) - Achaie.

(۷) - Meliens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۶

گفته باشند، داستان مکان مقدس زوس لافیس تیانی «۱» و جنگل آن را حکایت کردند.

(شرح این حکایت، اگرچه خارج از موضوع است، ولی چون میرساند، که پارسیها معتقدات یونانیها را محترم میداشتند و دیگر مینماید، که در بعض موارد یونانیهای قدیم قربانی انسان را جایز میدانستند، گفته‌های هرودوت را ذکر میکنیم: مؤرخ مزبور شرح این داستان را چنین نوشته (کتاب ۷، بند ۱۹۷): «به خشیارشا گفتند، که آتاماس پسر ال «۲» با «ای نو «۳» سوء قصدی بحیات فریکسوس کرد و در ازای این جنایت اعقاب او بحکم غیب گوئی چنین سیاست شدند: اهالی آخه دخول بزرگتر این خانواده را به پری تانه «۴» یعنی خانه پریتانها «۵» که موسوم بخانه مردم بود، قدغن کردند و اگر بزرگتر باوجود این قدغن داخل میشد، او را قربان میکردند. عده زیادی از خانواده مزبور بممالک دیگر رفتند، زیرا نزدیک بود که آنها را گرفته قربان کنند. بعدها، اگر کسی از فراریان برمیگشت و توقیف میشد، او را به پریتانه برده قربان میکردند. به خشیارشا گفتند، که شخص قربانی را باطمراق و دبدبه بقربانگاه میبردند و او را با نوارهایی، که دور سر حیوان قربانی می‌پیچند، تزئین میکردند و بعد او را در همین حال سر میبردند. اعقاب سی تیس سور «۶» پسر فریکسوس نیز چنین مجازات میشدند، زیرا او، که از کلخید برگشته بود، خواست آتاماس را از دست اهالی و قربان شدن نجات دهد و در ازای این اقدام اعقاب او برحسب حکم غیب گوئی بهمین مجازات محکوم شدند، جهت این بود، که اعقاب سی تیس سور مورد خشم خدا گشتند (نظری بصفحه ۷۴۹). خشیارشا پس از شنیدن این حکایت، وقتی که بجنگل این خدا نزدیک شد، از دخول در آن خودداری کرد، بلشکریان خود فرمود، که احدی داخل این جنگل نشود و خانه اعقاب آتاماس را مانند معبدی محترم داشت: چنین بود رفتار او در تسالی و در آخه».

موارد دیگر این نوع گفته‌ها، که احترام خشیارشا یا سرداران او را بمقدسات یونانی

(۲) Athamas fils de Eole.

(۳) Ino.

(۴) Prytanees. (پنجاه نفر سناتورهای آتن را چنین مینامیدند).

(۵) Prytanes.

(۶) Cytissore.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۷۷

مینماید، پائین تر هم خواهد آمد. م.)

یونانیها در ترموپیل

خشیارشا در ولایت ملیان اردو زد و یونانیها تنگ ترموپیل را اشغال کردند، یعنی قواء متخاصم بمسافت کمی از یکدیگر بودند:

پارسیها از ترموپیل بطرف شمال و یونانیها از آن بطرف جنوب. قوه یونانی در اینجا عبارت بود: از سیصد نفر اسپارتی سنگین اسلحه، هزار نفر ترآتی «۱» و مان تی نیانی «۲»، ۱۲۰ نفر از ارخ من «۳» واقع در آرکادی و هزار نفر از سایر قسمتهای آرکاری.

از پلوپونس این عدّه بود: چهار صد نفر از کرنِت، دویست نفر از فلی یونت «۴»، هشتاد نفر از می سن. از باسی هفتصد نفر تسپانی و از اهالی تب. ۴۰۰ نفر به پلوپونسی ها ملحق شده بودند. علاوه بر این قوه لکریان اپنتیانی «۵» را با تمام قوای آنها بکمک طلبیده و هزار نفر هم از فوسید خواسته بودند. برای اینکه اینها را تشجیع کنند، یونانیها بانها توسط سفرای خود پیغام داده بودند، قوه ای، که در ترموپیل است، پیش قراول قوای یونانی است و از جاهای دیگر قوایی پشت سر هم خواهد رسید. بسفرا گفته بودند برای قوت قلب لکریانها و فوسیدی ها بگویند «وحشت نداشته باشید، چه از طرف دریا شما را آتنی ها و سایرین حفاظت میکنند و دیگر اینکه شما با بشر خواهید

جنگید، نه با خدا و بشری نیست، که از زمان تولد خود دوچار بلیه‌ای نشود و هر قدر قوی تر باشد کمتر از بلیات محفوظ است.

بدینجهت دشمن کنونی ما هم ممکن نیست با وجود غرور از سقوط مصون باشد.

بر اثر این پیغام لکریانها و فوسیدیها بطرف تراخیس «۶» حرکت کردند. یونانیهای، که در ترموپیل بودند، رؤساء متعددی داشتند ولی مهمتر از همه لئونیداس «۷» لاسدمونی بود، که سمت سرداری داشت. این شخص پسر آناکساندرید «۸» بود و نژاد خود را به هرکول «۹» میرسانید. در اسپارت او بطور غیر مترقب پادشاه شد چه، دو برادر او بزرگتر بودند، ولی چون کل امن مرد و اولاد ذکور نداشت و دری‌یه «۱۰»

(۱) - Tegeates .

(۲) - Mantiniens .

(۳) - Orchomene .

(۴) - Phliunte .

(۵) - Locriens .Opontiens .

(۶) - Trachis .

(۷) - Leonidas .

(۸) - Anaxandride .

(۹) - Hercule (پهلوان داستانی یونانیها، که پس از مرگش او را نیم خدا خواندند).

(۱۰) - Doriee .

در سیسیل فوت کرد، پادشاهی باو رسید. لئونید سیصد نفر اسپارتی با خود برداشت، سیصد نفری که اولاد داشتند، و از اهالی تب فقط سیصد نفر دعوت کرد، تا آنها را بیازماید، چه شهرت داشت، که اهالی تب با پارسیها بودند. اسپارتیها لئونیداس را حرکت دادند، تا سایر یونانیها هم حرکت کنند، ولی خیال نداشتند تمام قوه خود را بفرستند، چه منتظر بودند، عید کارنی (۱) که ۹ روز طول میکشد، بگذرد. سایر یونانیها هم میخواستند اعیاد المپی بگذرد و از این جهت فقط دستجاتی حرکت دادند. وقتی که خبر پیش آمدن قشون خشیارشا یونانیهای، که در ترموپیل بودند رسید، بوحشت و اضطراب افتاده مشورت کردند، که چه کنند. تمام پلوپونسیها مصمم شدند، که عقب نشسته ایستم یعنی تنگه کرنه را دفاع کنند، ولی چون لکریها و فوسیدیها این پیشنهاد را با تنفر رد کردند، لئونیداس تصمیم کرد در محل بماند و رسولهایی باطراف فرستاد، تا کمک برای او بفرستند. در این احوال خشیارشا مفتشی فرستاد، تا ببیند دشمن چه میکند و عده آن چیست. سوار پارسی آمد و باردوی یونانی نزدیک شده تفتیش کرد، بی اینکه یونانیها مزاحمتی باو برسانند و، چون عده‌ای در جلو دیوار این تنگه و قسمتی از پس دیوار بودند، سوار پارسی فقط عده اولی را دید. در این حال یونانیها ورزش‌های عادی اشتغال داشتند، و عده‌ای موهای خود را شانه می کردند. هرودوت گوید (کتاب هفتم، بند ۲۰۹) وقتیکه سوار برگشت و آنچه را که دیده بود بشاه گفت، خشیارشا در حیرت شد، که چرا یونانیها میخوانند بمیرند و بقدر قوه از طرف بکشند. این رفتار لاسدمونیها را مضحک دانسته دمارات پسر آریستون را خواست، تا تحقیقاتی درباره لاسدمونیها بکند. دمارات چنین گفت: «شاه، سابقا هم زمانیکه ما بعزم این جنگ حرکت می کردیم، من لاسدمونیها را برای تو توصیف کردم. وقتی که من چیزهایی را از پیش می دیدم و می گفتم، تو میخندیدی. سعی من بر این است، که در پیشگاه تو حقیقت را بگویم، حرف مرا حالا هم گوش کن. اینها آمده‌اند، که با ما در سر این تنگه جنگ کنند. عادت این مردم چنین است، که چون مصمم

شدند بمیرند، موهایشان را شانه میکنند. اگر تو اینها و آنهایی را، که در اسپارت مانده‌اند، مطیع کنی دیگر قومی نخواهد بود، که با تو ستیزه کند. پس تو حالا یک دولت نیرومند یونانی و شجاع‌ترین مردم یونان را در پیش داری». این حرف مورد اعتماد خشیارشا واقع نشد و دوباره پرسید، چگونه این عده قلیل با من جنگ خواهند کرد؟ دمارات گفت: «اگر چنین نشد، که من گویم، با من همان رفتار کن، که با دروغگو میکنند». باوجود این خشیارشا حرف‌های او را باور نکرد.

جدال ترموپیل

هرودوت گوید (کتاب ۷، بند ۲۱۰-۲۳۹): «پس از آن شاه چهار روز جدال را بتاخیر انداخت، تا شاید یونانی‌ها عقب‌نشسته بروند. روز پنجم او مادیها و کیس‌سی (۱)‌ها را فرستاد که یونانیها را زنده گرفته نزد او آرند. مادیها حمله کردند و هرچند تلفات زیاد میدادند، ولی جای خالی فوراً پر میشد. به مادیها آسیب زیاد میرسید و باوجود این عقب‌نمی‌نشستند. بهمه کس و مخصوصاً بشاه نشان دادند، که سپاهی زیاد است ولی مرد کم است (این نوشته هرودوت جمله‌های متناقض دارد: اگر جای خالی فوراً پر میشد و با وجود تلفات عقب‌نمی‌نشستند، چگونه میتوان گفت که مرد کم بود. حمله‌کننده آنهم در تنگی، که فقط یک ارابه میتواند از آن بگذرد، در یک طرف آن کوهی بلند و در طرف دیگر دریا یا باتلاق است، البته تلفاتش زیاد میشود.

چنانکه بیاید، آری برزن هم در دربند پارس (کوه گیلویه) جلو قشون عظیم اسکندر را در چنین جایی گرفت و اسکندر، چون نتوانست تنگ را بشکافد، همان کار کرد، که خشیارشا در این جا خواهد کرد. م.). بالاخره مادیها نتوانستند تنگ را بشکافند و بجای آنها پارسی‌ها، که موسوم بجاویدانها و در تحت ریاست هی‌دارنس بودند، آمدند. اینها هم نمیتوانستند کاری بکنند، زیرا در تنگنایی جنگ می‌کردند و نمیتوانستند از کثرت خود نتیجه بگیرند و نیزه‌های آنها کوتاه‌تر از نیزه‌های یونانی‌ها بود. لاسدمونیها شجاعانه جنگ میکردند و نشان میدادند، که با اشخاصی

(۱) - اینها همان مردم اند، که مکرر در تاریخ عیلام و جاهای دیگر این کتاب از آنها ذکر شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۰

که مهارت ندارند، ماهرانه جنگ میکنند. از جمله مهارت لاسدمونیها این بود، که فرار میکردند و در اینمورد پارسیها با فریادهای شادی آنها را تعقیب میکردند و همینکه نزدیک میشدند، لاسدمونیها برگشته دلیرانه میجنگیدند و عدهای زیاد از دشمن می کشتند. آن روز بدین منوال گذشت و کاری از پیش نرفت. روز دیگر هم جنگ بهمین نهج گذشت. پارسیها بامید اینکه عده یونانیها کم است و از جهت برداشتن زخم نخواهند توانست مقاومت کنند، حملات مکرر کردند، ولی یونانیها از حیث نوع اسلحه و مردم بقسمتهائی تقسیم شده بنوبت جنگ میکردند، باستثنای اهالی فوسید، که روی کوه قرار گرفته بودند، تا کوره راهی را محافظت کنند. شاه در فکر بود، که چه کند، که ناگاه یکنفر یونانی ملیانی افی یالت (۱) پسر اوری دم (۲) بطمع پاداش بزرگ نزد خشیارشا رفته گفت، راهی است که از آن میتوان پیشرفت و به ترموپیل درآمد. این شخص باعث هلاک یونانیهای ترموپیل گردید (بعدها این شخص به تسالی گریخت و یونانیها برای سر او قیمتی معین کردند، ولی بعلت دیگر کشته شد و در جای خود گفته آید. م.).

هرودوت گوید روایتی هست، که شخصی دیگر به خشیارشا راهنمائی کرد، ولی من باور ندارم. خشیارشا با شعف پیشنهاد افی یالت را پذیرفت و هی دارنس مأمور شد، از آن راه برود. چون شب در رسید و چراغها روشن گشت، پارسیها حرکت کردند. این کوره راه از رود آسپ شروع شده متابعت آن را می کند و به آلپن (۳) شهر اول لکریها میرسد. پارسیها پس از عبور از آسپ تمام شب در کوره راه حرکت کرده در طلوعه صبح بقله کوه رسیدند. در این جا، چنانکه بالاتر گفته شد، هزار نفر فوسیدی برای حفاظت فوسید و پاسبانی راه ایستاده بودند. پائین راه قشونی بود، که بالاتر آن را توصیف کرده ایم (یعنی قشون ترموپیل) چون کوه از جنگل پوشیده بود، حرکت پارسیها را فوسیدیها در نیافتند، ولی، وقتی که پارسیها نزدیک شدند، اسلحه برداشته حاضر جنگ گردیدند و هی دارنس در ابتداء تصور کرد، که

(۱) Ephialte.

(۲) Eurydeme.

(۳) Alpe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۱

این جا هم لاسدمونیا هستند، ولی بعد، که از افی‌یالت تحقیقات کرده دانست که این‌ها از اهل فوسیدند، حمله کرد و فوسیدها در مقابل تیرهای زیاد، که بآنها بارید نتوانستند، پافشارند و گریختند، ولی هی دارنس اعتنائی نکرده از کوه سرازیر شد.

در لشکر لئونیداس غیب‌گوئی بود مژیستیاس (۱) نام. او از روده‌های قربانی، چنانکه عادت غیب‌گوهای یونانی بود، تفأل کرده گفته بود، که در طلعه صبح مرگ در پیش دارند. پس از آن فراریهائی در رسیده خبر دادند، که پارسیها از کوره راه می‌آیند. در طلعه صبح دیده‌بانها رسیده همان خبر را آوردند. در اینحال یونانها مشورت کردند، که بمانند یا بروند و تشت آراء حاصل شد. در نتیجه یونانها متفرق شدند و فقط عده‌ای با لئونیداس ماند. هرودوت گوید: حکایت کنند، که خود لئونیداس عده‌ای را نگاهداشته باقی سپاهیان یونانی را مرخص کرد و این روایت بیشتر مورد اعتماد است، چه او میدید، که متحدین میل ندارند در محل مانده بمیرند و از طرف دیگر او نمیتوانست محل را بدشمن واگذارد. در نتیجه حاضر شد این افتخار را نصیب خود و سپاهیان اسپارتی کند. بقول مورخ مذکور در ابتداء جدال اسپارتیها از غیب‌گوی دلف پرسیدند، که عاقبت جنگ چه خواهد بود؟ پی‌تی جواب داد:

«اهالی اسپارت وسیع، شهر نامی شما بدست اعقاب پرسه خراب خواهد شد یا لاسدمون برای مرگ پادشاه خود، که از دودمان هرکول است، عزا خواهد گرفت. نه قوه گاوهای نر میتواند حمله پارسیها را دفع کند و نه زورمندی شیران. او قدرت زوس را دارد، چیزی با او مقاومت نکند، تا اینکه او یکی از دو پادشاه را بسهم خود ببرد» (کتاب ۷، بند ۲۲۰). هرودوت گوید: «من ترجیح میدهم باین عقیده باشم، که لئونیداس در جواب پی‌تی تفکر کرده مصمم شد، این افتخار را

نصیب خود و اسپارتیها کند و با این مقصود متحدین را روانه کرد، نه اینکه آنها از ترس او را رها کرده باشند.

لئونیداس مژیستياس غیب گو را هم میخواست با دیگران از محل حرکت دهد، ولی او راضی نشد، با لئونیداس بماند و فقط پسرش را با آنهائی، که خارج میشدند، روانه کرد».

(۱) - Megistias.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۲

چنین است عقیده هرودوت، ولی چنانکه از اخلاق و عادات اسپارتیها در موارد دیگر دیده می شود، جهت ماندن لئونیداس با سپاه اسپارتی در ترموپیل از این جا بود، که او پادشاه اسپارت بود و موافق عادات اسپارتی، مردی که بجنگ میرفت، میبایست فاتح برگردد یا کشته شود. مادران اسپارتی، وقتی که اولاد خود را بجنگ مشایعت میکردند، بآنها می گفتند: «فرزند، با سبر یا بر سپر» یعنی فاتح شو و با سپر برگرد یا کشته شو، که روی سپر با افتخار نعلش تو را بخانه آرند. بعد هرودوت گوید: «متحدین رفتند و فقط تسپیانها و اهالی تب با لئونیداس ماندند. اهالی تب برخلاف میلشان ماندند، زیرا لئونیداس آنها را مانند گروهی نگاهداشته بود، چه یونانیها باین عقیده بودند، که اهالی تب باطنا طرفدار شاه پارس میباشند، ولی تسپیانها گفتند، که لئونیداس را تنها نخواهند گذاشت. چون روز شد، بامر خشیارشا قشون ایران حمله کرد و یونانیها از تنگ دور رفته بدفع حملات پرداختند. توضیح آنکه تا حال یونانیها بدو قسمت شده قسمتی دیوار تنگ را حفظ میکرد و قسمت دیگر بجای باریک آن رفته می جنگید، ولی حالا از جای باریک گذشته جلو رفتند و کشتاری مهیب در گرفت و عدّه زیادی از حمله کنندگان بخاک یا بدریا افتادند. باوجود این سران سپاه، چنانکه هرودوت گوید، با شلاق سپاهیان را بیش میراندند. زمانی در رسید، که نیزه های یونانیها تماما شکست و شمشیر بکار بردند. بالاخره لئونیداس و معروفین دیگر اسپارتی بالتمام کشته شدند و از بزرگان پارسی هم اینها افتادند: دو پسر داریوش آبراکوم (۱) و هی پرانت (۲). این دو پسر را داریوش از فراتاگون (۳) دختر آرتان (۴) داشت. آرتان برادر داریوش و پسر ویشتاسپ بود و، چون اولاد دیگری نداشت، تمام دارائی او با دخترش به داریوش رسید. دو برادر خشیارشا

نیز کشته شدند. در سر نعش لئونیداس جدال در گرفت، تا آنکه بالاخره اسپارتیها نعش را ربودند. چون پارسیهائی، که از کوره راه حرکت میکردند رسیدند، بهره‌مندی با پارسیها شد و شکل جنگ یونانیها تغییر کرد،

(۱)-Abracome.

(۲)-Hyperanthe.

(۳)-Phratagune.

(۴)-Artane.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۳

(۳۳)- تخت جمشید، دورنمای طالار خشیارشا، زمانیکه برپا بوده (ساخته شی‌پیه)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۴

توضیح آنکه یونانیها، که از تنگ‌ترین جای معبر پیش رفته بودند، حالا عقب‌نشسته از دیوار آن گذشتند، بعد باستانهای سپاهیان تب از تپه بالا رفته در آنجا بدفاع پرداختند.

این تپه در مدخل تنگ در جایی بود، که امروز یک شیر سنگی بیادگار لئونیداس در اینجا دیده میشود (قول هرودوت است). پارسی‌ها دیوار را خراب کرده به تپه محله بردند. بعد مورخ مزبور گوید در اینجا یونانیها با شمشیر و بعد با دست و دندان جنگ کردند، تا همه در زیر تیرهای پارسیها دفن شدند. از یونانیهای، که شجاعت فوق‌العاده نمودند، اسم دی‌ی‌نه‌سس (۱)، آلفه (۲) و مارون (۳) را مخصوصاً ضبط کرده‌اند و اینها اسپارتی بودند. از تسبیانها اسم دی‌تی‌رامب (۴) ثبت شده.

یونانیها بر قبر سپاهیان، که در اینجا بخاک افتادند و نیز روی قبر آنهائیکه قبل از عقب‌نشینی متحدین با لئونیداس جنگ کردند، کتیبه‌ای نویسانند بدین مضمون: «در اینجا وقتی چهار هزار

نفر پلوپونسی با سه میلیون نفر جنگید» کتیبه قبور اسپارتیها چنین بود: «ای رهگذر، به لاسدمونیها بگو، که ما در این جا خوابیده‌ایم، تا بقوانین آن وفادار باشیم» این کتیبه‌ها را بر لوحه چوبین نوشته بودند و بوسیله آم‌فیک تیون‌ها تهیه شده بود (آم‌فیک تیون‌ها عبارت بودند از اتحاد چند طایفه همجوار، که در نزدیکی مکان مقدّسی می‌زیستند. این اتحاد برای گرفتن جشنها و بعضی کارهای عمومی دیگر منعقد میشد. م.).

کتیبه‌ای هم یکی از دوستان مژیستياس غیب‌گو برای او نویساند: «این قبر مژیستياس نامی است، که زمانیکه مادیه‌ها از رود اسپرخيوس (۵) گذشتند، بدست آنها کشته شد. غیبگوئی که، می‌دانست فنای حتمی در پیش است و با وجود این نخواست پادشاه اسپارت را رها کند» (همان‌جا، بند ۲۲۷). سپس هرودوت گوید از سیصد نفر اسپارتی آریستودم (۶) نامی سلامت جان دربرد و جهت آن بروایتی این بود، که در عقب ماند و کشته نشد. بروایت دیگر لئونیداس او را بقاصدی با اسپارت فرستاد و او در مراجعت ملاحظه کرد، تا در جنگ شرکت نکند.

(۱)-Dieneces.

(۲)-Alphee.

(۳)-Maron.

(۴)-Dithyrambe.

(۵)-Sperchius.

(۶)-Aristodeme.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۵

بهر حال پس از آنکه او با اسپارت برگشت، اسپارتیها او را بی‌شرف و بی‌حمیت دانستند. بی‌شرف دانستند، چه باو کسی از خانه خود آتش نمی‌داد و با او حرف نمی‌زد. بی‌حمیت دانستند، زیرا او را

آریستودم ترسو نامیدند. چنین بود احوال او، تا آنکه در جنگ (پلاته) این لگه را از نام خود شست. شخصی دیگر هم از سیصد نفر از جهت اینکه او را بقاصدی به تسالی فرستاده بودند زنده ماند. این شخص پانتی تس «۱» نام داشت و، چون باسپارت برگشت، او را بی شرف دانستند و مجبور شد خود را خفه کند. سپاهیان تب تا زمانی، که یونانیها حملات پارسیها را دفع می کردند، با لئونیداس همراه بودند، ولی وقتیکه تفوق با پارسیها شد و یونانیها به تپه برآمدند، از آنها جدا شده و دستهای خود را بطرف پارسیها دراز کرده گفتند، ما مجبور بودیم، جنگ کنیم و بهترین دلیل ما این است، که در میان یونانیها ما اول مردمی بودیم، که آب و خاک دادیم. تسالی هائی، که در قشون خشیارشا بودند، تصدیق کردند و آنها نجات یافتند، ولی هرودوت گوید، که بعضی آنها، وقتی که بقشون ایران نزدیک می شدند، کشته شدند و باکثر آنها داغ شاهی زدند و رئیس آنها لئون تیاد «۲» اول شخصی بود، که داغ برداشت. (این گفته هرودوت بنظر غریب می آید، زیرا منافع پارسیها اقتضا نمیکرده با دشمنی، که تسلیم میشود، چنین رفتار کنند. معلوم نیست، که مقصود چه بوده. م.). مورخ مذکور گوید: (کتاب ۷، بند ۲۳۴): «چنین بود جدال ترموپیل. پس از آن خشیارشا دمارات را خواسته، قبل از اینکه سئوالی بکند، باو گفت دمارات، تو مردی درست و راستگویی. آنچه که گفتم، همان شد. حالا بمن بگو، که عده لاسدمونیها چیست و چه عدهای از آنها در جنگ ماهرند. آیا تمام آنها بدین سان جنگ میکنند؟ دمارات جواب داد: شاه، عده لاسدمونیها زیاد است و شهرهای آنها هم زیاد. چیزیکه میخواهی بدانی، خواهی دانست. در لاسدمون شهری است موسوم به اسپارت، که هشت هزار نفر سکنه دارد و تمام آنها چنانند، که در این محل جنگ کردند. لاسدمونیهای

(۱)-Pantites.

(۲)-Leontiade.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۶

دیگر مانند اسپارتیها نیستند، ولی باوجوداین باز شجاعاند. خشیارشا گفت:

بچه وسیله میتوان با کمترین زحمت آنها را مطیع کرد؟ تو پادشاه آنها بودی و البته تمام فکرها و خیالات آنها را میدانی. دمارات جواب داد: شاها، اگر میخواهی بطور جدی با من شور کنی، من باید صحیح‌ترین وسیله را بتو بگویم. سیصد کشتی جدا کن و بقصد لاسدمون بفرست. نزدیک لاسدمون جزیره‌ایست، که آنرا کی‌تر (۱) نامند. عاقل‌ترین مرد اسپارتی، که خیلن (۲) نام داشت، روزی گفت «برای لاسدمون بهتر میبود، اگر این جزیره در آب فرو میرفت و از سطح دریا بلند نمیشد» خیلن از این جزیره همواره منتظر حادثه‌ای بود، که من میخواهم بتو بگویم.

او چنین میگفت نه از اینجهت، که لشکر کشی تو را پیش‌بینی میکرد، بلکه بدین سبب، که از هر لشکر کشی نگران بود. از این جزیره کشتیهای خود را بفرست، تا اسباب وحشت لاسدمونیها را فراهم سازند. وقتی که لاسدمونیها در خانه خود مشغول جنگ شدند، دیگر نگران مباش، که بتوانند بسایر یونانیها کمک کنند، ولو اینکه قشون بری تو تمام یونان را مطیع کند. بعد وقتی که یونان را تسخیر کردی، لاسدمونیها ضعیف میشوند. اگر اینکار نکنی، منتظر چنین حادثه‌ای باش:

به پلوپونس برزخ تنگی اتصال مییابد. در اینجا باید جدالی کنی، که بمراتب مشکل‌تر از جدال این محل (یعنی ترموپیل) خواهد بود، چه تمام لاسدمونیها بر ضد تو هم قسم شده‌اند، ولی، اگر چنان کنی، که من گفتم، این برزخ و تمام شهرهای لاسدمون تسلیم میشوند (مقصود از برزخ همان ایستم کُرنت، است که بالاتر مکرر ذکر شده. م). بعد از دمارات هخامنش برادر خشیارشا، که فرمانده کل بحرّیه بود و در اینجا حضور داشت، چنین گفت «شاهها، من میبینم، که تو با ملاحظت گوش میدهی بحرفهای کسی، که بسعادت تو حسد میبرد و حتی خیالات خائنانه نسبت بتو میپرورد. یونانیها معمولاً چنین‌اند. بسعادت دیگران حسد میورزند و از اقویا متنفرند. اگر با وجود سانحه‌ای، که برای بحرّیه روی داده و چهارصد

(۱)-Cythere.

(۲)-Chilon.

کشتی آن آسیب یافته، تو باز سیصد کشتی از آن جدا کرده بفرستی، که پلوپونس را دور زنند، دشمنان تو خواهند توانست با تو جنگ کنند و، اگر تمام کشتیها باهم باشند نمیتوانند بر ما غلبه یابند. گذشته از این نکته، اگر بحریه با قوای بری حرکت کند، این بآن و آن باین کمک خواهند کرد و، اگر جدائی بین آنها اندازی، نه تو می توانی بحریه کمک کنی و نه آن بدرد تو خواهد خورد. عقیده من چنین است.

اگر می خواهی راه صحیح روی، در فکر این مباش، که وضع دشمن چیست، چه عده دارد و چه می خواهد بکند. آنها بهتر می دانند، که چه کنند. ما هم باید در فکر کار خود باشیم. هرگاه لاسدمونیا با پارسیها داخل جنگ شوند، شکستی را، که خورده اند تلافی نخواهند کرد».

خشیارشا بسخنان هخامنش چنین جواب داد: «هخامنش، بنظر من عقیده تو صحیح است و من چنان کنم، که تو گفتی، اگرچه دمارات عقیده ای اظهار کرد، که بنظر او مفیدترین عقیده بود، باوجوداین پیشنهاد تو برتری دارد، ولی من نمیتوانم باور کنم، که او بدخواه من باشد، چه از سخنان و رفتار سابق او این عقیده برای من حاصل نشده. راست است که انسان میتواند بدیگری حسد ورزد و، اگر عقیده اش را بپرسند، سکوت اختیار کند و آنچه صلاح است نگوید، مگر اینکه انسانی باتقوی باشد و این نوع اشخاص نادرند، ولی مردانی، که رشته های مهمان نوازی آنها را با یکدیگر مربوط کرده، خیرخواه ترین اشخاص نسبت بیکدیگر میباشند و بهترین صلاح اندیشی نسبت بهم می کنند. بنابراین من بتو امر میکنم، که من بعد، از بدگوئی نسبت به دمارات احتراز کنی، زیرا رشته های مهمان نوازی او را با من الفت داده». بعد مورخ مذکور گوید: «خشیارشا این بگفت و روانه شد، که در میان نعشها گردش کند. وقتی که بنعش لئونیداس رسید و شنید، که او پادشاه و سردار لاسدمونیا بود، امر کرد سر او را بریده بچوبی نصب کنند. این رفتار خشیارشا میرساند، که نسبت به لئونیداس، زمانیکه او زنده بود، بسیار خشمگین بوده و الا مرتکب چنین عمل نکوهیده

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۸

نمیشد، زیرا بقدری، که من میدانم، پارسیها بیش از هر مردم دیگر مردان شجاعرا می ستایند. اشخاصیکه مأمور این کار بودند حکم را اجرا کردند».

در پایان این قسمت لازم است کلمه‌ای چند از دمارات گفته شود. هرودوت گوید: «گویند، که او نسبت به لاسدمونیا حسّیات خوبی نداشت و این گفته باید راست باشد، ولی از طرف او اقدامی شد، که نمیتوان گفت از راه خیرخواهی نسبت به لاسدمونیا بوده یا برای توهین آنها؟: وقتی که خشیارشا در شوش تصمیم کرد، که با یونان جنگ کند، دمارات خواست لاسدمونیا را از این تصمیم آگاه دارد، ولی نمیدانست، بچه وسیله این کار کند، تا اقدام او فاش نشود. بالاخره چنین کرد: یک لوحه دوتائی برداشت و موم آنرا تراشید، بعد روی چوب تصمیم شاه را نوشته بر نوشته‌ها موم آب شده ریخت، تا اگر در راه بدست مستحفظین شاه افتد، ببینند، که چیزی بر آن نوشته و متعرّض نشوند. این لوحه بلاسدمون رسید و مدتها لاسدمونیا نتوانستند معنی آن را بدانند، تا آنکه دختر کل امن، که زن لئونیداس بود، مقصود را دریافت، و پس از آن که موم را زایل کردند، نوشته‌های او را خواندند و تصمیم خشیارشا بر جنگ در لاسدمون و بعد در تمام یونان منتشر شد. چنین بود شیوع این خبر، چنانکه حکایت کنند».

قسمت پنجم جدالهای آرتمیزیوم، فرار بحریه یونان به سالامین

عده سفاین یونانی

بحریه یونان دارای این قوه بود (هرودوت، کتاب ۸، بند ۱): آتنی‌ها یکصد و بیست کشتی داده بودند. اهالی پلاته با وجود اینکه مردان دریائی نبودند، بواسطه رشادت، با آتنی‌ها در دادن نفرات شرکت کردند. کرنتی‌ها «۱» چهل کشتی دادند. اهالی مگار- بیست.

اهالی کالسید- نفرات برای بیست کشتی، ولی کشتی‌های این نفرات آتنی بود.

(۱)- Corinthiens ,Megariens ,Chalcidiens ,

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۸۹

(۳۵)- سرستون قصر شوش (لوور، نقاشی سن الم گوتیه)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۰

اژی‌نت‌ها (۱) - هیجده. اهالی سی‌سیون - دوازده. لاسدمونیها - ده. اپی‌دوریانها هشت. ارتریان - هفت. ترزنیان - پنج. ستیرنها - دو. اهالی جزیره سئوس - دو کشتی و دو کشتی پنجاه پاروئی. اهالی لکراپنتیانی - هفت کشتی پنجاه پاروئی. جمعا عده کشتی‌هایی، که به آرت‌میزیوم رفت، بی‌کشتیهای پنجاه پاروئی، ۲۷۱ بود. ریاست بحرّیه را به اوری‌بیاد (۲) اسپارتی پسر اوری‌کلید (۳) دادند، زیرا متحدین اعلام کردند، که اگر ریاست بحرّیه با یکنفر آتنی باشد، متفرق خواهند شد و آتنی‌ها از ترس اینکه نفاق یونان را بباد فنا دهد، راضی شدند، که یکنفر اسپارتی ریاست کند، و حال آنکه قبل از فرستادن سفیر به سیسیل صحبت از ریاست یکنفر آتنی بود. هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۳):

حق با آتنیها بود، زیرا همان‌قدر، که جنگ بدتر از صلح است، بهمان اندازه نزاع داخلی بدتر از جنگی است، که با خارجه در سایه اتحاد روی دهد. این گذشت آتنیها در موقعی بود، که سخت محتاج متحدین بودند، ولی پس از آنکه پارسیها را دفع کرده جنگ را بخارج یونان بردند، بیبانه گستاخی پوزانیاس (۴) ریاست را از اسپارتیها گرفتند. بنابر نوشته‌های هرودوت (کتاب هشتم، بند ۴-۹۱) وقتی که یونانیها وارد آرت‌میزیوم شده عده کشتی‌ها و مردان جنگی پارسی را دیدند، وحشتی بزرگ بآنها دست داد و تصمیم کردند، که گریخته بداخله یونان روند و، چون این خبر به اهالی اوبه رسید، از ترس اینکه مبادا این تصمیم را زود بموقع اجرا گذارند و آنها بی‌مدافع بمانند، از فرمانده بحرّیه خواستند، که این تصمیم را زود اجرا نکند، تا آنها زنان و اطفال خود را در پناهگاهی جا دهند، فرمانده اسپارتی راضی نشد تعلل کند و، چون اهالی اوبه اوضاع را چنین دیدند، نزد تمیستوکل رفته باوسی‌تالان (۵) دادند، تا آتنیها را مجبور کند در مقابل اوبه مانده بجنگند. تمیستوکل پول را گرفت و برای پیشرفت کار خود بدینوسیله متوسّل شد:

زاین پول پنج تالان به اوری‌بیاد داده چنین وانمود، که از جیب خود این مبلغ را

(۱) -

Eginetes, Sicyoniens, Lacedemoniens, Epidauriens, Eretriens,
.Trezeniens, Styrenes, Ceos

(۲) Eurybiade.

(۳) Euryclide.

(۴) Pausanias.

(۵) - سی تالان تقریباً سی و شش هزار تومان بیول امروزی میشود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۱

میدهد و او را بطرف خود کشید. از سرداران دیگر فقط آدی‌مانت (۱) پسر اسی‌توس (۲) سردار کرنیها با تمیستوکل ضدیت کرده گفت در آرت‌میزیوم نخواهد ماند. در این احوال تمیستوکل باو گفت: «تو ما را ترک نخواهی کرد، بخدایان قسم میخورم، هدایائی که من بتو میدهم، بیش از آن است، که شاه پارس بتو خواهد داد، برای اینکه ما را ترک کنی. او چنین گفت و فوراً بکشتی آدی‌مانت سه تالان نقره فرستاد. بدین ترتیب تمیستوکل سرداران را جلب کرده تقاضای اهالی اوبه را انجام داد و خودش هم فایده بزرگی برد، چه بقیه پول را در نهران برای خود نگاه داشت. آنهایی، که از تمیستوکل پولی دریافت داشتند، پنداشتند، که این وجوه را از آتن برای او فرستاده‌اند (کتاب ۸، بند ۵).

جدالهای آرتمیزیوم

یونانیها در آرتمیزیوم ماندند و جدال دریائی وقوع یافت.

شرح آن چنین است: سفاین ایران بعد از ظهر آن روز وارد آفت شدند. قبل از ورود به این محل پارسیها شنیده بودند، که قوه دریائی یونانیها کم است و اکنون، چون کمی آن را مشاهده کردند، نهایت اشتیاق را یافتند، که زودتر تمام کشتی‌ها را معدوم کنند، ولی نگرانی داشتند از اینکه، اگر مستقیماً هجوم آرند، کشتیهای یونانی فوراً فرار کنند و بواسطه تاریکی شب از تعقیب سلامت جان بدر برند، و حال آنکه میخواستند مشعل دار هم جان بدر نبرد (در عهد قدیم، قبل از اینکه شیپور متداول بشود، معمول بود، که اعلان شروع جنگ را مشعل‌دارها میکردند، توضیح آنکه

این‌ها حرکت کرده پیش می‌رفتند، تا بمنطقه‌ای، که حدّ فاصل بین دو قشون بود، می‌رسیدند و در آنجا مشعل‌های خود را میانداختند. مشعل‌دارها مصوئیت جانی داشتند، چه از خدمه خدای جنگ بشمار می‌رفتند و حتی، پس از شکست قشونی، رسم این بود، که مشعل‌دارها را نکشند. بنابراین عبارت: «حتی مشعل‌دار هم جان درنبرد» باین معنی است، که کلیه قشون معدوم شد. بعدها این عبارت ضرب‌المثل گردید و، چنانکه بعضی

(۱)-Adimante.

(۲)-Ocytus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۲

عقیده دارند، اوّل کسی، که این عبارت را استعمال کرده، هرودوت است. م).

بنابراین پارسیها، موافق منبع یونانی، این حيله را بکار بردند: دویست کشتی جدا کرده به سی‌یاتوس فرستادند، با این مقصود، که پنهان از دشمن این کشتیها اوبه را دور زده به اورپ داخل شوند و پشت سر بحریه یونان را گرفته محاصره‌اش کنند. بعد از حرکت کشتیهای مزبور پارسیها فوراً حمله نکردند، چه منتظر بودند، کشتی‌هائی، که فرستاده بودند، بمحل رسیده با علامتی ورود خود را اطلاع دهند. در موقعیکه پارسیها در انتظار رسیدن خبر مزبور مشغول سرکشی بکشتی‌ها بودند، یک نفر یونانی از اهل سی‌یونه (۱) که سیل‌لیاس (۲) نام داشت و از مدتی قبل درصدد فرار کردن و رسانیدن خود به یونانیها بود، موفق شد خیال خود را انجام دهد و خود را به اوبه رسانید (این همان کس بود، که در موقع طوفان دریا درپلیون با دخترش کیانه (۳) نام در آب فرو رفته و لنگرهای کشتی‌های ایرانی را کشیده باعث خسارت بحریه ایران گردید. راجع باو گفته‌اند که غواصی ماهر بود و در زیر آب مسافت هشتاد استاد یا تقریباً ۱۴۷۲۰ متر راه می‌پیمود. دخترش هم از پدر این هنر را آموخته بود. بعدها یونانی‌ها مجسمه پدر و دختر را ساخته در معبد دلف گذاردند و نرون (۴) قیصر روم مجسمه دختر را بروم برد. م). هرودوت گوید، که راجع باو چیزهای افسانه‌آمیز زیاد گفته‌اند، ولی عقیده من این است، که او در قایقی به اوبه درآمد. بهر حال او

یونانیها را از تلاطم دریا درپلیون و آسیب یافتن کشتیهای پارس و نیز از اینکه دویست کشتی برای محاصره یونانیها فرستاده‌اند آگاه کرد. یونانیها، همینکه از قضیه مطلع شدند، مجلس مشورتی آراستند. از پیشنهادات زیاد این پیشنهاد اکثریت آراء یافت: آن روز در جاهای خود بمانند و فقط پس از نصف شب عقب نشسته باستقبال کشتیهای، که میخواهند جزیره اوبه را دور زنند بروند. بعد، چون دیدند از هیچ طرف حمله‌ای بآنها نمیشود، شبانه خودشان درصدد حمله بکشتیهای ایرانی برآمدند. با این مقصود،

(۱)- Scione.

(۲)- Scyllias.

(۳)- Ciana.

(۴)- Neron.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۳

که توانائی جنگی دشمن را بیازمایند و ببینند، که آیا ممکن است از میان کشتیهای دشمن گذشته فرار کنند یا نه. هرودوت گوید: وقتی که سپاهیان خشیارشا و بخصوص سران سپاه دیدند، که یونانیها با عدّه کمی از کشتیها حمله میکنند، یقین حاصل کردند، که یونانیها دیوانه شده‌اند و خود را بفنای حتمی سوق خواهند داد. حق هم با آنها بود، چه کشتیهای پارسی بر کشتیهای یونانی از حیث عدّه و هم از حیث سرعت سیر برتری داشت. بنابراین بحرّیه ایران درصدد محاصره کشتیهای یونانی برآمد. ینیانهای، که در بحرّیه پارس بودند، حسّیات خوب نسبت بیونانیها می‌پروردند و برخلاف میل باطنی در جنگ شرکت داشتند، در وضع بدی واقع شدند، چه یقین داشتند، که یکنفر یونانی جان درنخواهد برد، ولی ینیانهای که دلشان با پارسیها بود، از این واقعه خوشوقت بودند و محاجه میکردند، که کدام یک از آنها اولین کشتی آتیکی را گرفته مستحق پاداشی بزرگ از طرف خشیارشا خواهد شد، زیرا در قشون پارس فقط صحبت از آتئیها بود. کشتیهای یونانی در شیپور اوّل صف بستند و در شیپور دوّم حمله کردند. جنگی سخت در گرفت و طرفین

بیک اندازه شجاعت بروز دادند. یونانیها سی کشتی از طرف گرفتند و اول یونانی، که یک کشتی دشمن را گرفت لیکمید «۱» آتی بود. جنگ بی نتیجه ماند، چه هر دو طرف مزایائی داشتند. چون شب در رسید، طرفین دست از جنگ برداشتند. یونانیها به آرت میزیوم و ایرانیها به آفت مراجعت کردند. در این جنگ دریائی بقول هرودوت فیلائون «۲» برادر پادشاه سالامین (قبرس)، که در بحرّیه ایران یکی از متنفذین بود، اسیر گردید و یکنفر یونانی آنتی دور «۳» نام، که از تبعه شاه بود، فرار کرده خود را بیونانیها رسانید و در ازای این فرار بعدها باو زمینی در سالامین دادند. راجع باین قسمت از نوشته‌های هرودوت لازم است گفته شود، که با وجود اینکه میگوید هر دو طرف بیک اندازه شجاعت نشان دادند و بعد افزوده، که

(۱)-Lycomide.

(۲)-Philaon.

(۳)-Antidore.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۴

هر دو طرف مزایائی داشتند، از گرفتن سی کشتی ایرانی ذکر می‌کند، ولی راجع ببه‌ره‌مندی ایرانیها ساکت است. بهر حال روایت او را دنبال می‌کنیم. مورخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۱۲-۲۲) «این وقت تابستان بود. شب بارانی تند باریدن گرفت و، رعدوبرقی که روی داد، سخت اسباب نگرانی پارسیها گردید، ولی بلیه‌ای، که برای کشتیهای پارسی در نزدیکی اوبه رویداد (یعنی کشتیهاییکه مأمور بودند جزیره اوبی را دور زده پشت سر بحرّیه یونانی را بگیرند. م.) بمراتب وحشت‌انگیزتر بود. توضیح آنکه رعدوبرقی مهیب بالای کشتیها حادث شد و در موقعی، که از پهلوی جزیره اوبه میگذشتند، تندبادی وزید و اختیار کشتیها را از دست ملاحان ربوده آنها را بسنگهای ساحل زد و معدوم کرد. تمام اینکارها موافق اراده خدایان شد، چه آنها میخواستند بحرّیه پارس تفوق بر بحرّیه یونان نداشته باشد» وقتی که صبح شد بکمک یونانیها ۵۳ کشتی آتیکی رسید. کمک مزبور و این خبر، که دوست کشتی ایرانی در نزدیکی اوبه از طوفان و باد

تلف شده، بر قوت قلب آنها افزود و در نتیجه بعد از ظهر حمله به کشتیهای کی‌لی کی کرده و، پس از اینکه شب در رسید، با عدم کشتیهای مزبور موفق شده بجاهای خود برگشتند. روز سوم پارسیها گفتند شرم آور است، که یونانیها با قوت قوای دریائی خود بر ما حمله کنند و ما همواره منتظر حمله باشیم. از این جهت و نیز از ترس محاکمه خشیارشا تصمیم کردند، که منتظر جنگ از طرف یونانیها نشده حمله برند و قبل از ظهر حمله را شروع کردند. این جدال دریائی با جدال ترموپیل در یک وقت روی داد و، چنانکه سپاهیان لئونیداس میخواستند معبر ترموپیل را حفظ کرده نگذارند، پارسیها بداخله یونان راه یابند، همچنان در اینجا جنگ برای حفظ اوریپ بود، تا راه دریائی بدست پارسیها نیفتد.

بحرّیه خشیارشا صفوف خود را آراسته و کشتیها را بخط نیم دایره در آورده حمله را شروع کرد، تا بدین منوال بحرّیه یونانی را محاصره کند. در این جنگ دریائی نیز طرفین بیک اندازه قوی بودند، توضیح آنکه کشتیهای پارسی از جهت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۵

کثرت عدّه و بزرگی آنها دوچار بعضی اشکالات میشدند، یعنی یکی بر دیگری میجست و ترتیب بهم میخورد. با وجود این بحرّیه پارس مقاومت کرده تلفات زیاد بحرّیه یونان وارد آورد. هرودوت گوید، که تلفات دشمن هم زیاد و بلکه زیادتر بود و بالاخره طرفین دست از جنگ برداشته بمواقع خود برگشتند. در این جنگ در بحرّیه خشیارشا مصریها کارهای بزرگ کردند و از جمله پنج کشتی یونانی را گرفتند. در میان یونانیها در آنروز آتنیها کارهای نمایان کردند و در میان آتنیها کلی نیاس پسر آلسی بیاد «۱» معروف شد، چه او بخرج خود دویست نفر سپاهی ترتیب داده با کشتی خود بمیدان جنگ رفت. اگرچه آتنیها اجساد مقتولین و قطعات شکسته کشتیهای خود را داشتند، ولی از جهت صدمه‌ای، که بانها وارد شده و نصف کشتیهای آتنی از کار افتاده بود، یونانیها مشورت کردند، که آیا بهتر نیست بداخله یونان فرار کنند. تمیستوکل در این احوال نقشه‌ای طرح میکرد، که بنیان و کاریان را از شاه جدا کند، زیرا پنداشته بود، که پس از اینکار یونانیها غلبه خواهند یافت. او نقشه خود را برای رؤسا سپاه یونانی افشا کرد. بعد بانها گفت، که

عجالةً باید اینکار کنیم: هر کدام از ما بکوشد، که هر قدر میتواند از حشم اوبیائی بکشد، چه اگر این حشم نصیب یونانیها گردد، به از آن است، که بدست پارسیها افتد.

اما در باب مراجعت یونان او بسرداران گفت، من در این فکر هستم، که یونانیها سالما برگردند. سرداران حرف او را شنیده آتوها روشن کردند و بکشتن حشم اوبیائی پرداختند. چون یونانیها دیده بانهای گماشته بودند، که نتیجه جنگهای دریائی را بقشون خشکی و نتیجه جنگهای خشکی را ببحریه برساند، آبرونی خوس «۲» نامی، که از اهل آتن و پسر لی سیکلس «۳» بود، در این احوال در رسید و خبر داد، که جنگ ترموپیل بفتح پارسیها خاتمه یافت و لئونیداس کشته شد. پس از رسیدن این خبر یونانیها تصمیم کردند، که دیگر معطل نشده جزیره اوبه را تخلیه کنند و مردمان یونانی بهمان ترتیب، که آمده و توقف

(۱) - Clinias fils d'Alcibiade.

(۲) - Abronichus.

(۳) - Lycicles.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۶

کرده بودند، بولایات خود برگشتند. در این کار کرنی‌ها اولین و آتنی‌ها آخرین مردم بودند. هم در این وقت تمیستوکل از کشتی‌های آتنی یک کشتی تندروی برگزیده بدان درآمد و جزیره اوبه را دور زده، در هر کجا که آب شیرین بود، کتیبه‌ای گذاشت بدین مضمون: «نیناها، شما برخلاف عدالت رفتار می‌کنید، که با پدران خود می‌جنگید و میخواهید یونان را باسارت دهید. از هر چیز بهتر این است، که بطرف ما آئید و، اگر چنین نتوانید کنید، از حالا کنار روید و کاریان را هم با خود همراه کنید و، اگر نتوانید نه این کنید و نه آن، یعنی طوق رقیت چنان بگردنهای شما فشار می‌دهد، که قادر نیستید، بر ضد شاه باشید، پس لااقل بخاطر آرید، که ما نیاگان شما هستیم، ابتدای این جنگ ما با پارسیها برای شما شروع شده است و بنابراین در موقع جدالها بی‌قید بمانید».

نقشه تمیستوکل در نوشتن این کتیبه‌ها چنین بود: اگر مضمون این نوشته‌ها باطلاع خشیارشا نرسید، شاید در مردم ینیان مؤثر افتد و آنها یکی از سه کار را بکنند و، اگر باطلاع او رسید، از ینیانها و کاریان ظنین شده آنها را از جنگ دریائی دور بدارد (کتاب ۸، بند ۲۲). پس از آن از شهر هیس تیه «۱» یکنفر فراری بطرف بحرّیه ایران رفته خبر داد، که یونانیها از آرت میزیوم گریخته‌اند.

پارسیها در ابتداء باور نکردند و این فراری را توقیف کرده چند کشتی برای تفتیش به آرت میزیوم فرستادند. کشتیها برگشته قول فراری را تأیید کردند و پس از آن تمام بحرّیه ایران به آرت میزیوم درآمد و از آنجا به هیس تیه رفته این شهر و تمام حوالی آن را تسخیر کرد. وقتی که بحرّیه در این شهر بود، خشیارشا یک جارچی با این پیغام بمیان سپاهیان فرستاد: متحدین، هر کس می خواهد به ترموپیل برود و محلّ نبرد را تماشا کند، مجاز است (از این گفته هرودوت معلوم است، که خشیارشا یونانیهای مطیع را متحدین خود می دانسته. م.). بر اثر این خبر آن قدر اشخاص خواهان تماشا شدند، که قایق برای همه پیدا نشد.

(۱)-Histiee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۷

هرودوت گوید، که عده مقتولین ایرانی در ترموپیل بیست هزار نفر بود، ولی بحکم خشیارشا اجساد مقتولین را دفن کرده روی قبرهای آنان برگ و خار و خسک ریختند و فقط اجساد هزار نفر را در تنگه ترموپیل باقی گذاردند، ولی اجساد مقتولین یونانی را دفن نکردند و چهار هزار نعش را بتماشایان نشان دادند. با وجود این اقدام تماشاچیان ملتفت شدند، که اجساد سپاهیان پارس را دفن کرده‌اند.

تسخیر فوسید

در این احوال از آرکادی فراریانی بقشون ایران آمده درخواست آذوقه کردند. وقتی که اینها را نزد خشیارشا بردند پرسید، که یونانیها مشغول چه کار بودند؟ جواب دادند مشغول بازیها و ورزشها و مسابقه‌های المپ «۱» خشیارشا پرسید، که بفاتح چه جایزه می دهند؟ گفتند، تاجی از شاخه‌های

زیتون. هرودوت گوید، در این موقع تری تان تخم پسر اردوان، عموی شاه. رو به مردونیوس کرده گفت «وای بر ما، با چه مردمی تو ما را در انداخته‌ای. مسابقه اینها برای افتخار است نه پول» خشیارشا او را ملامت کرده گفت، ترسو مباش. چون اهالی تسالی دو دفعه از اهالی فوسید شکست خورده بودند و نسبت بآنها کینه می‌ورزیدند، در این موقع رسولهایی نزد آنها با این پیغام فرستادند: فوسیدیه‌ها، برای شما اکنون روشن است، که برتری با ما است و از پارسیها چنان قوتی داریم، که اگر بخواهیم تمام اراضی شما را انتزاع کرده خودتان را برده کنیم می‌توانیم، ولی ما نمی‌خواهیم کینه بورزیم و فقط پنج تالان نقره از شما می‌خواهیم، که شما را از این بلیه محفوظ داریم. هرودوت گوید فوسیدیه‌ها یگانه مردمی بودند از این نواحی یونان، که دلشان با پارسیها نبود و جهت آنهم

(۱) - بازیهای المپ هر چهار سال یک‌دفعه منعقد می‌شد و نسبت تأسیس آنها بسه نفر میدادند، که یکی از آنها هراکل نیم خدای یونانی بود. در اینجا اشخاصی، که در انواع بازیها و ورزشها و مسابقه‌ها ماهر بودند، از تمام یونان گرد آمده مهارت خود را می‌نمودند و بفتح جایزه‌ای داده میشد. مدتی این بازیها متروک بود، تا اینکه لی کورگ قانونگذار اسپارتنی آنها را نو برقرار کرد. چنانکه در مدخل گفته شده بازیهای المپ در دفعه اولی در سنه ۷۷۶ ق. م وقوع یافت و در نزد یونانیها مبدء تاریخ شد. پس از آن هر چهار سال را المپیاد مینامیدند. از این تاریخ ببعد اسامی اشخاصی، که جایزه میگرفتند، در دفاتری ثبت میشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۷۹۸

فقط از اینجا بود، که با اهالی تسالی ضدیت داشتند و، اگر تسالی‌ها بر ضد پارسیها می‌بودند، یقیناً اهالی فوسید طرفدار پارسیها می‌شدند. آنها جواب دادند، که پول نخواهند داد و، اگر می‌خواستند، می‌توانستند طرفدار پارسیها گردند، ولی هیچگاه بیونان خیانت نخواهند کرد. پس از شنیدن این جواب اهالی تسالی در خشم شده پارسیها را بمملکت آنها وارد کردند. پارسیها از تراخی نه بدوا به درید رفتند و متعرض کسی در اینجا نشدند، زیرا اهالی این محل طرفدار پارسیها بودند و دیگر

اینکه تسالی‌ها نمیخواستند آسیبی بآنها برسد. بعد، از اینجا به فوسید درآمدند قسمتی از اهالی فرار کرده با اموال خود بکوه پاراناس «۱» پناه برد و قسمت دیگر متفرق شد (کتاب ۸، بند ۲۹-۳۲).

تسخیر شهرهای دیگر

هرودوت گوید: پارسیها با این ولایات چنان رفتار کردند که با ولایت دشمن معامله میشود: ولایت را غارت و معابد را آتش زدند. بعد قشون ایران حرکت کرده شهرهای دیگر را موسوم به دری‌موس «۲»، خارادرا، اروخوس، تترونیوم، آم‌فیس، نه‌ان، په‌وی‌یه، تری‌ته، الاته، هی‌یام‌پلیس، پاراپ‌تامی و آبس تسخیر کردند. در آبس معبدی بود متعلق به آپلن‌دلف، که اشیاء نفیسه و ذخایر زیاد داشت. ذخایر مزبوره بتصرف پارسیها درآمد. بعد پارسیها بدو قسمت تقسیم شدند و قسمت بزرگ‌تر با خشیارشا به باسی درآمدند. چون اهالی آن با پارسیها بودند، غارتی در اینجا روی نداد، بخصوص که سپاهیان مقدونی بامر آلکساندر پادشاه مقدونیه آن را حفاظت میکردند و آلکساندر از این جهت مقدونیه را بدینجا برای حفاظت فرستاد، که به خشیارشا بفهماند، اهالی باسی مطیع ایرانند. کلیه چنانکه از نوشته‌های هرودوت استنباط میشود، لشکر پارس با مردمان و شهرهای مطیع

(۱) - کوه پاراناس بعقیده یونانیها اختصاص به آپلن آلهه افتاب و موزها داشت، بلندی آن تقریباً ۲۵۰۰ متر است و امروز آنرا (لیاکورا) نامند.

(۲) -

Drymus, Charadra, Erochos, Tetronium, Amphice, Neon, Peviee,
.Tritee, Elatee, Hyampolis, Parapotamie et Abes

کاری نداشته و باموال آنها دست نمیزده، ولی شهرهای غیر مطیع را غارت میکرده. قسمت دیگر قشون ایران بطرف معبد دلف رفت. این معبد از حیث غیب گوهای آن و ذخایر و نفایس زیاد، که در آن جمع شده بود، خیلی معروف بود و بقول هرودوت خشیارشا از اشیاء نفیسه آن چنان اطلاع داشت، که از اشیاء نفیسه معابد پارس آگاه نبود، چه کسانی زیاد از ذخایر آن و از هدایای کروزوس باین معبد با خشیارشا صحبت داشته بودند. بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۳۷-۴۰): «وقتی که اهالی دلف از پیش آمدن قشون پارس مطلع شدند، متوحش گشته راجع بذخایر و نفایس معبد از خدا (یعنی از آپلن که یکی از ارباب انواع یونانی بود. م.) پرسیدند، که چه باید کرد: این ذخایر را دفن کنند یا با خودشان بجای دیگر برند. او جواب داد، که دست بذخایر نزنید، خدا بقدری قوی هست، که اموالش را حفظ کند. پس از رسیدن چنین جوابی اهالی دلف درصدد برآمدند، که فقط بفکر خودشان باشند. بعضی با اموال خود بکوه پاراناس پناه بردند و عده‌ای بشهر آخای و گروهی به (آمفیس سا) ی (۱) لکریها. بعد چون قشون پارسی باندازه‌ای نزدیک شد، که آن را میدیدند غیب گویی آسراتوس (۲) نام دید، در جلو معبد اسلحه مقدسی است، که آنرا از درون معبد بیرون آورده‌اند و کسی نمیتواند بدان نزدیک شود. او اهالی دلف را از این معجزه مسبوق کرد، ولی معجزه‌ای، که پس از آن روی داد، از پیدایش اسلحه در جلو معبد مهمتر بود، توضیح آنکه، چون پارسیها بمعبد می‌نروا پرنه آ (۳) نزدیک شدند، از آسمان برقی در میان آنها افتاد و از قلّه کوه پاراناس دو سنگ بزرگ جدا شده بطرف پارسیها غلطید و عده‌ای را خرد کرد. در این احوال از معبد مزبور صداها و فریادهای جنگی شنیده میشد. پارسیها، چون احوال را چنین دیدند، متوحش شده گریختند و اهالی از کوه پاراناس پائین آمده آنها را تعقیب کردند. چنانکه من شنیدم، پارسیهائی،

(۱)-Amphissa.

(۲)-Aceratus.

(۳)-Minerva Pronea) این ربّه النوع را یونانی‌ها آشنا مینامیدند، می‌نروا اسم لاطینی او است).

که نجات یافته بودند، از معجزه‌های دیگر نیز حکایت میکردند. از جمله دو نفر سوار سنگین اسلحه با قد و قامت خارق عادت آنها را تعقیب کرده میکشیدند. اهالی دلف حکایت کنند، که این دو سوار از پهلوانان محل بودند و یکی را فیلاکوس «۱» و دیگری را اوتوناوس «۲» مینامیدند (پهلوانان بعقیده یونانیهای قدیم یعنی اشخاصی، که در زمان حیات شجاعت‌های فوق‌العاده نشان داده بودند و روح آنها، بعد از مرگ، این محل را حمایت میکرد. م.). سنگ‌هایی، که از قله کوه بطرف پارسیها غلطید، تا زمان ما در زمینی، که وقف می‌نرواپرنه آست، وجود دارد» (کتاب ۸، بند ۳۶-۳۹).

این حکایت هرودوت می‌رساند، که پارسیها بمعبد دلف از جهت اینکه در نزد یونانیها خیلی مقدس بود اصلاً داخل نشده‌اند و درصدد تعرض هم نبوده‌اند. جهت معلوم است: اولاً پارسیها نسبت بمقدسات ملل تابعه غالباً با نظر احترام مینگریستند و فقط در موارد نادر مانند یاغی‌گری متعدد یا معامله بمثل از این قاعده تجاوز میکردند. موارد احترام بالاتر از قول هرودوت ذکر شده از جمله قضیه داتیس سردار ایران و مجسمه آپلن است، که در صفحه (۶۸۱) ذکر شد و نیز حکایت جنگل مقدس زوس لافیس تیانی، که در صفحه (۷۷۶) گذشت. دیگر اینکه معبد دلف نزد تمام یونانیها مقدس بود و، چون در قشون ایران یونانیهای زیاد، چه از مستعمرات یونانی در خارج و چه از خود یونان، مانند تسالیاها و تیبی‌هاوب اوسیاها و غیره بودند (صفحه ۷۷۱)، سیاست اقتضا میکرد، که حسیات مذهبی آنان را مجروح نکنند، بخصوص که اهالی دلف مقاومت نکرده فرار کرده بودند. بعدها یونانیها خواسته‌اند، این مصونیت معبد را برب النوع خودشان نسبت داده باشند و این حکایت را از قول کاهنان معبد مزبور یا غیب‌گوها ساخته‌اند، اما اینکه هرودوت آن را ذکر کرده، جهت معلوم است. مورخ مذکور کتاب‌های خود را برای یونانیها مینوشته و بروایتی، چنانکه در مدخل ذکر شد، در یکی از بازیهای المپ برای جمعی از یونانیهای، که در آنجا گردآمده بودند، کتاب خود را میخوانده و معلوم است، که میبایست حسیات مذهبی یونانی‌ها را

(۱)-Philacus.

(۲)-Autonaus.

رعایت کرده باشد و الا روشن است، که اگر خشیارشا قصد داخل شدن بمعبد یا غارت کردن آن را داشت، از غلطیدن دو سنگ از کوه پاراناس یا شنیده شدن صداهای بلند از درون معبد تصمیم خود را تغییر نمیداد.

قسمت ششم فتح آتن، وقایع بعد تا جنگ سالامین

تسخیر آتن

بحرّیه یونان پس از فرار از آرتمیزیوم به سالامین درآمد.

آتنی‌ها اصرار داشتند، در این جا بمانند، تا زنان و اطفال خود را در آن جزیره جا دهند و راجع بکارهای بعد مشورت کنند. توضیح آنکه آتنیها امیدوار بودند، که قشون پلوپونس ولایت باسی را از قشون پارسی حفظ خواهد کرد، ولی بزودی این امید مبدل بیأس شد، زیرا پلوپونسی‌ها چنین نکردند و فقط به فکر خودشان بوده بکشیدن دیواری در ایستم می پرداختند. پس از ورود به سالامین آتنی‌ها جارچیهای بشهر آتن فرستاده اعلام کردند، که همه عیال و اطفال خود را برداشته بجائی پناهنده شوند و پس از این اعلان، از آتنیها بعضی به سالامین، برخی به ترزن «۱» و عده‌ای به اژین «۲» مهاجرت کردند و اموال را هم با خود بردند. هرودوت گوید، جهت این اقدام دو چیز بود: یکی پیشگوئی غیب گو، که گفته بود، آتنی‌ها بقلعه چوبین پناه برند و دیگر اینکه آتنی‌ها عقیده داشتند، که در آکرپل یا ارگ آتن ماری است، که حافظ آن است و در معبد آن مأوا دارد. در این عقیده چنان راسخ بودند، که همه ماهه نیازی برای این مار میدادند، یعنی قرصهائی از عسل درست کرده در معبد میگذاشتند.

و سابقا این قرصها صرف میشد، ولی حالا قرصها صرف نشد و، چون کاهنه معبد این قضیه را اعلام کرد، آتنی‌ها باین عقیده شدند، که خود خدا معبد را ترک کرده و رفته است و بر اثر آن، هر کس که میتواندست اموال خود را برداشته برود، از شهر خارج میشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۲

وقتی که بحرّیه یونان از آرت میزیوم به سالامین درآمد، کشتیهای دیگر یونانی هم بآن ملحق شدند. بهترین کشتیها در این جا از آن آتنیها بود. فرماندهی بحریه را کما فی السابق اوری بیاد اسپارتی داشت، اگرچه او از خانواده سلطنتی نبود. عده تمام کشتیهای متحدین یونانی را هرودوت ۳۷۸ نوشته و میگوید، این عده غیر از سفاین پنجاه پاروئی بود. پس از آن مجلس مشورتی آراسته شور کردند، که کجا برای جنگ دریائی مناسب تر است. چون آتیک را یونانیها از دست داده بودند، اوری بیاد ب فکر پیدا کردن جائی در ولایات دیگر یونان افتاد. اکثر ناطقین باین عقیده بودند، که باید به ایستم رفته در جلو پلوپونس برای جنگ دریائی حاضر شد و دلیلی، که اقامه میکردند چنین بود. در سالامین اگر شکست یابند جزیره محاصره و ارتباط محصورین با تمام یونان قطع خواهد شد، ولی در نزدیکی ایستم اگر جنگ کنند، در صورت شکست، میتوانند بداخله پلوپونس عقب نشینند. در این احوال شخصی در رسید و خبر داد، که قشون ایران داخل آتیک شده و آن را غارت میکند و آتش میزند. هرودوت گوید، پارسیها محل های تسپانها و پلاته را آتش میزدند، چه اهالی تب بآنها گفته بودند، که اهالی این محل ها طرفدار پارسیها نیستند.

بعد خبر رسید، که قشون ایران وارد آتن شد. از زمان حرکت خشیارشا از هلس پونت تا ورود قشون او به آتیک (که آتن در آن واقع است) چهار ماه گذشت.

یک ماه برای عبور از بوغاز مزبور و توقّف در کنار آن صرف شد و سه ماه برای پیمودن راه از کنار این بوغاز تا آتیک. راجع بتسخیر آتن هرودوت چنین گوید (کتاب ۸، بند ۵۲-۵۶): «وقتی که پارسیها وارد آتن شدند، آنرا خالی از سکنه یافتند. فقط عده ای از آتنیها، که بمعبد پناهنده شده بودند و خزانه داران آن و عده ای از فقرا، که نتوانسته بودند از شهر بیرون روند، در شهر مانده بودند.

اینها در ارگ جمع شده با تیرو تخته سنگر هائی ساختند، تا از خودشان دفاع کنند.

ماندن اینها در آتن نه فقط از این جهت بود، که فقیر بودند، بلکه نیز بواسطه

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۳

پیشگوئی غیب گوی دلف، که گفته بود باید آتنیها بقلعه چوبین پناه برند و اینها تصور میکردند، که مقصود از قلعه چوبین ارگ است، زیرا دیوار آن از چوب بود.

پارسیها برای تسخیر ارگ در تپه‌ای، که محاذی آن بود و آن را آره‌پاژ (۱) مینامیدند، جا گرفته و از آنجا تیرهای خود را بنخهای کتان پیچیده و آن را آتش زده بارگ می‌انداختند. بدین منوال تیرو تخته آتش گرفت، استحکامات منهدم شد و محاصره از هر طرف شروع گردید آتنیها بیچاره شدند، ولی با وجود این تسلیم نگشتند، پیشنهاد پزیسترات را راجع بتسلیم شدن با تنفر رد کردند و در موقع حمله قشون پارسی به ارگ آتنیها یگانه وسیله‌ای، که بکار بردند، این بود، که سنگهای بزرگ از بالا بزیر می‌غلطانیدند، تا حمله کنندگان خرد شوند. محاصره بطول انجامید، تا آنکه چند نفر از پارسیها از جائی، که بواسطه استحکام طبیعی مستحفظ نداشت، با وجود صعوبت بالا رفته داخل ارگ شدند. توضیح آنکه در مقابل ارگ و پشت دروازه‌ها و راهی، که از آن بارگ وارد میشدند، محلی بود، که دیوار سنگی طبیعی داشت و این دیوار خیلی بلند بود. چون آتنیها هیچ تصور نمیکردند، که از این جا بتوان بالا رفت، مدافعی برای این محل معین نکرده بودند.

اما برخلاف انتظار آتنیها، چند نفر پارسی از این جا بالا رفتند و، چون آتنیها پارسیها را در ارگ دیدند، بعضی خودشان را از بالا بزیر انداخته هلاک شدند و برخی بمعبد پناه بردند. پارسیها اول کاری، که کردند، دروازه‌ها را برای محاصرین باز کردند و بعد معبد را غارت کرده ارگ را آتش زدند. پس از تسخیر آتن خشیارشا سواری به شوش فرستاد، که اردوان را از این بهره‌مندی آگاه کند. چنین است مضمون نوشته‌های هرودوت در باب تسخیر آتن. چون قبل از تسخیر این شهر هم قشون ایران بهره‌مندیهائی داشت، مانند تسخیر ترموپیل و محللهای دیگر و مطیع کردن مردمان متعددی از یونان، جهت اینکه فقط پس از تسخیر آتن خشیارشا لازم دانسته اردوان را، که نایب السلطنه بود، از بهره‌مندی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۴

خود آگاه سازد، چه بوده؟ اگر مقصود خشیارشا را از این قشون کشی در نظر آریم، جهت معلوم است. مقصود او، چنانکه او مکرر می‌گفته، تنبیه آتניהا بود، از جهت آتشی، که به سارد، معبد و جنگل مقدس آن زده بودند و با تسخیر آتن و کارهائی، که قشون ایران بقول هرودوت در این جا کرد، این مقصود حاصل شد.

روز دیگر خشیارشا آتניהای فراری را، که از عقب قشون او می‌آمدند، احضار کرده گفت، بروید بارگ و موافق آداب مذهبی خودتان در آنجا قربانی کنید. هرودوت گوید معلوم نیست، که خشیارشا چرا چنین امر کرد؟ آیا روحی را در خواب دیده بود؟ یا سوزانیدن معبد وجدان او را عذاب میکرد. بهر حال فراریهای آتن حکم او را مجری داشتند. بعد مورخ مزبور گوید، که در معبد ارگ درخت زیتون مقدسی بود و این درخت در موقع حریق بسوخت، ولی وقتی که آتניהا بحکم شاه برای قربان کردن داخل معبد شدند، دیدند که از تنه درخت شاخه‌ای ببلندی یک ذراع روئیده و این واقعه فوق‌العاده را برای دیگران نقل کردند (این گفته‌های هرودوت صریحا می‌رساند، که غارت کردن معبد و آتش زدن ارگ مبنی بر تعصب مذهبی نبوده. خشیارشا از حس انتقام بچنین عملی مبادرت کرده. م.).

وقایع بعد تا جدال سالامین

وقتی که خبر تسخیر ارگ به یونانیهای، که در سالامین بودند، رسید، بسیار متوحش شدند و اضطراب آنها بقدری بود، که بعض رؤساء یونانی، بی‌اینکه منتظر تصمیم مجمع راجع به امور یونان شوند، در کشتیهای خود نشسته و بادبانها را کشیده از سالامین رفتند و برخی، که ماندند، باین عقیده بودند، که باید جنگ دریائی در ایستم بشود.

بالاخره همینکه شب در رسید، همه بکشتی‌های خود درآمدند. بعد هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۴۷-۷۶): «چون تمیستوکل بکشتی خود مراجعت کرد، یکنفر آتنی من سی‌فیل (۱) نام از او

پرسید، که بالاخره تصمیم مجمع راجع بجنگ چه شد؟. او گفت، قرار گذاشتند، که در ایستم جنگ کنند. آتنی مذکور

(۱)- Mnesiphile.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۵

جواب داد، که اگر چنین شود، تو نخواهی توانست برای وطن خود جنگ کنی، چه یونانیها، همینکه از سالامین بیرون روند، متفرق خواهند شد. بعد نه اوری بیاد خواهد توانست آنها را جمع کند و نه کس دیگر. پس برو با اوری بیاد حرف بزن، شاید بتوانی او را راضی کنی، که بماند و باین وسیله از پراکندن بحرّیه و فنای یونان مانع شود. سخنان این آتنی تمیستوکل را پسند آمد و چیزی باو نگفته روانه شد، که اوری بیاد را ملاقات کند و، چون او را یافت، عقیده من سی فیل را عقیده خود جلوه داده بالاخره موفق شد، که او را متقاعد کند. بعد، وقتی که رؤساء یونانی جمع شدند، قبل از اینکه اوری بیاد سخن بگوید، تمیستوکل شروع بحرف زدن کرد، با این مقصود که عقیده خود را بقبولاند. در اینوقت آدی مانت (۱) کرنتی اعتراض کرده چنین گفت: «تمیستوکل، در مسابقه‌ها شخصی را، که قبل از موقع برمیخزد میزنند». تمیستوکل برای برائت خود جواب داد: «صحيح است، ولی کسی، که عقب میماند، جایزه نمیگیرد». بعد رو به اوری بیاد کرده چنین گفت: «حالا نجات یونان در دست تو است بشرطی، که دلایل مرا گوش کرده در اینجا بمانی و گوش بحرف اشخاصی، که عقیده مخالف دارند، ندهی و از اینجا بطرف ایستم نروی. گوش کن و دلایل مرا بسنج. در ایستم اگر جنگ کنی در دریای باز جدال خواهی کرد و چنین موقعی برای کشتیهای ما، که از حیث عده کم تر از کشتیهای دشمن است و از حیث وزن سنگین تر، خطرناک خواهد بود و، اگر هم ما موفق شویم، باز تو سالامین و مگار و اژین را از دست خواهی داد، زیرا قشون برّی دشمن متابعت قوای بحری آنرا خواهد کرد. بدین منوال تو دشمن را به پلوپونس داخل خواهی کرد و واضح است، که یونان در مخاطره خواهد بود. بعکس اگر بعقیده من رفتار کنی، این مزایا را خواهی داشت. اولاً اگر در جای تنگ با عده کمی از کشتیها با کشتیهای زیاد جنگ کنیم، ما قوی تر خواهیم بود، چه جای تنگ برای ما مفید است، چنانکه جای

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۶

فراخ برای دشمن. ثانیاً سلامین، که پناهگاه زنان و اطفال ما است، ایمن میماند.

بالاخره جنگ در اینجا مزیتی دارد، که شما خواهان آنید، زیرا در سلامین پلوپونس را هم چنان دفاع خواهید کرد که، اگر در ایستم جنگ روی میداد.

گذشته از این نکته در صورتیکه جنگ در سلامین بشود، دشمن را به پلوپونس نخواهید کشانید، بل، چنانکه عقیده من است، ما فاتح خواهیم بود. پس از آن دشمن از آتیک تجاوز نخواهد کرد، پریشان عقب خواهد نشست و در نتیجه مگار، اژین و سلامین نجات خواهند یافت. وقتی که مردم فکرشان با عقل سلیم موافق است، معمولاً بهره‌مند میشوند و آلا خدایان هم بتصمیمات آنها کمک نمیکنند». هرودوت گوید در این مجمع تمیستوکل نگفت، که اگر از سلامین بروید، بحرّیه متحدین خواهد پراکند، و حال آنکه در شب قبل این نکته را به اوری بیاد مخصوصاً تذکر داده بود. نگفت، زیرا ذکر این مطلب بمتحدین برمیخورد و ممکن بود، با نقشه او جدا مخالفت کنند. پس از اینکه تمیستوکل بیانات خود را باآخر رسانید، آدی‌مانت کرنتی باز باو حمله کرده چنین گفت: «شخصی، که وطن ندارد، باید سکوت اختیار کند و اوری بیاد نباید اجازه نطق بکسی دهد، که شهر خود را از دست داده. هر زمان تمیستوکل شهر خود را نشان داد، اجازه خواهد داشت، که در ردیف دیگران نطق کند» آدی‌مانت چنین گفت، زیرا آتن تسخیر شده و در دست پارسیها بود. تمیستوکل در جواب آدی‌مانت، اوو کرنتیها را نکوهش کرده گفت، هموطنان من بیش از شما شهر و اراضی دارند، چه آنها دارای دویست کشتی کامل السلاح میباشند و در یونان مردمی نیست، که حمله آنها را دفع کند. پس از آن تمیستوکل بطرف اوری بیاد رفته باو چنین گفت:

«در اینجا میمانی و خود را مردی شجاع خواهی شناساند یا میروی و یونان را باسارت سوق میدهی؟ زیرا نتیجه جنگ بسته بکشتیها است. اگر خواهی رفت، بگو تا بی تأخیر عیال و اطفال خود

را برداشته بایطالیا مهاجرت کنیم. در آنجا شهری است سیریس (۱) نام که از قدیم از آن ما است و غیب گوئی گفته، که بدست ما آباد

(۱)- Siris.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۷

خواهد شد. وقتی، که شما ما را فاقد شدید، خواهید دانست، که چه متحدی را از دست داده‌اید». تهدید تمیستوکل در اوری بیاد اثر کرد، زیرا ترسید، که بی آتنی‌ها یونانیها نتوانند از عهده پارسیها برآیند. این بود، که راضی شد مانده در سالامین جنگ کند. بر اثر این تصمیم یونانیها در تهیه جنگ شدند. سپاهیان بحری ایران، که برای تماشای ترموپیل رفته بودند، به فالر (۱) برگشتند و خشیارشا بطرف بحریه خود رفت، تا با رؤساء سفاین مذاکره کرده عقیده آنان را بداند و، وقتی که بکشتیها رسید، بیک بلندی در آمد و نشست. بعد پادشاهان و رؤساء مردمان مختلف و فرماندهان کشتیها بحضور رفته موافق مقامی، که در نزد شاه داشتند، نشستند.

جای اول را پادشاه صیدا گرفت. جای دوّم را پادشاه صور و پس از آنها سایر مدعوین بجاهای خود قرار گرفتند. سپس خشیارشا مردونیوس را فرستاد، تا عقیده هریک از مدعوین را، راجع باینکه باید جنگ دریائی کرد یا نه، بداند.

مردونیوس چنین کرد و همه گفتند، که باید جنگ کرد. فقط آرت میز چنین گفت (این همان ملکه بود، که بالاتر ذکرش گذشت): «شاه بگو، چون در جنگ اوبه نشان دادم، که من ترسو تر از دیگران نیستم و، کارهائی، که از من بروز کرد، کوچک نبود، حق است که حسّیات خود را اظهار کنم و آنچه را، که در صلاح تو است، بگویم. این است عقیده من: شاه، جنگ دریائی مکن و کشتی های خود را نگاهدار، چه این مردم در دریا بهمان اندازه قوی تر از تو اند، که مرد قوی تر از زن است. مگر برای تو لازم است جنگ دریائی کنی؟ تو آتن را در تصرف داری و مقصود از قشون کشی این بود. تو قسمت های دیگر یونانرا هم داری و آنهایی که مقاومت کردند، بجزای

خود رسیدند. من پیش‌بینی میکنم، که کار دشمن بکجا خواهد رسید: اگر تو بجنگ دریائی عجله نکنی، کشتیهای خود را در این ساحل نگاهداری و با قشون بری بطرف پلوپونس بروی، تمام

(۱-Phalere) بندر آتن).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۸

خیالات تو انجام خواهد یافت، زیرا یونانیها نخواهد توانست مدتی پافشارند و متفرق شده بشهرهای خود خواهند رفت، چه در این جزیره آذوقه ندارند و دیگر اینکه چون بشنوند، که تو بطرف پلوپونس حرکت کرده‌ای، هرگز باین فکر نخواهند افتاد، که برای آتن جنگ دریائی کنند. هرگاه تو شتابان جنگ دریائی کنی، این خطر هست، که کشتیهای تو آسیب یابند و بدبختی دامنگیر قشون بری تو هم بشود. شاهها، بالاخره این نکته را در نظر دار، که آقای خوب بندگانی بد دارد و بالعکس آقایان بد بندگانی خوب دارند. تو که بهترین مردی، مستخدمینی داری، که بندگان بد تواند. از مصری‌ها و کیلیکی‌ها و قبرسی‌ها و پامفی‌لیان برای تو فایده‌ای نیست» چون آرت‌میز به مردونیه چنین گفت، دوستان او در اندوه شدند، چه ترسیدند، که خشیارشا نسبت به او غضبناک شود، و حال آنکه او مقام ارجمندی نزد شاه داشت و شاه او را همیشه بر متحدین دیگر مقدم می‌داشت. دشمنان او بعکس مشعوف شدند، چه منتظر بودند، این عقیده باعث فنای او گردد، اما خشیارشا، برخلاف انتظار همه، رأی آرت‌میز را صحیح دانست و بیش از دفعات سابق او را ستود، ولی، چون اکثر مدعوین رأی بجنگ داده بودند، تصمیم کرد، زیرا میپنداشت، که در جنگ اوبه پارسی‌ها بواسطه غیبت او، چنانکه میبایست نکوشیده‌اند.

قسمت هفتم جدال سالامین، مراجعت خشیارشا به آسیا (۴۸۰ ق. م)

حوال یونانیها قبل از جدال

پس از تصمیم شاه بر جنگ دریائی، بحرّیه ایران به سالامین درآمد. سالامین جزیره‌ایست، که در نزدیکی آتیک در مقابل الوزین واقع است و از قاره بواسطه بوغاز تنگی جدا میشود. سکنه این جزیره از عهد قدیم اژینی‌ها بودند و شهر قدیم این قوم در ساحل جنوبی آن جزیره واقع بود (این

سالامین را نباید با شهری، که بهمین اسم در جزیره قبرس بود مخلوط کرد. م. بحریه ایران پس از ورود بسالامین

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۰۹

صفوف خود را بیاراست، ولی، چون شب در رسید، بجنگ مبادرت نکرد.

یونانی‌ها، همینکه از نزدیک شدن سفاین ایران آگاه شدند، مضطرب گشتند.

اشخاصی، که از پلوپونس آمده بودند، بیشتر نگرانی داشتند، چه در اینجا برای آن جنگ میکردند و در صورت شکست راه بازگشت برای آنان مسدود بود و وطنشان بی مدافع می ماند، بخصوص که در همان شب قشون بری ایران بطرف پلوپونس حرکت کرد.

اهالی پلوپونس، از وقتی که خبر کشته شدن لئونیداس را شنیدند، جدا به تهیه استحکامات در تنگ ایستم پرداختند و چندین هزار پلوپونسی مشغول کشیدن دیواری در تنگ مزبور گردیده راهی را، که بداخله پلوپونس هدایت میکرد، کور کردند، تا قشون ایران دوچار موانع گردد. هرودوت گوید، که فقط بعض پلوپونسیها برای دفاع ایستم رفتند و سایر اهالی نسبت بایرانیها بی قید بودند. اسامی مردمان اولی را چنین ذکر میکند: (کتاب ۸، بند ۷۲) لاسدمونیها «۱»، آرکادیان، الیان، کرنی‌ها، سی سی‌نینان، اپی‌دوریان، فلی‌یاسیان، ترزنیان، هرمیونیان. از گفته‌های هرودوت چنین برمی‌آید، که در پلوپونس در آن زمان هفت تیره مردم میزیسته‌اند، یکی از آنها ینینی بود، دیگری از مردم آخای و سایرین از دریانها.

فقط ۹ شهر از این هفت گونه مردم برای دفاع تنگ حاضر شدند و مابقی بی طرف ماندند، زیرا باطنا طرفدار پارسیها بودند. اگرچه خبر کشیدن دیواری در ایستم به پلوپونسی‌هائی، که در سالامین بودند، رسید، باوجوداین نگرانی‌های آنها رفع نشد. بالاخره بر اثر تشّت و اختلاف عقاید نقاضت شروع گردید و پلوپونسیها باین عقیده شدند، که بجای اینکه برای شهری از دست رفته (یعنی آتن) جنگ کنند، بهتر است بدفاع پلوپونس پردازند. آتنی‌ها و مگارها و اژی‌نی‌ها با این عقیده مخالفت کردند، ولی رأی پلوپونسی‌ها برتری یافت و نزدیک بود، یونانیها متفرّق شوند، که تمیستوکل دخالت کرده جنگ را تسریع کرد. توضیح آنکه،

Lacedemoniens, Arcadiens, Eleens, Corinthiens, Sicyeniens,
Epidauriens, Phlasiens, Trezeniens, Hermieuneens

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۰

چون دید رأی پلوپونسی‌ها غالب آمده، فوراً از مجلس بیرون آمد و شخصی را سی‌سین‌نوس «۱» نام، که غلام تمیستوکل و معلم اطفال او بود، در قایقی نشانده بطرف پارسیها روانه کرد، تا در آنجا موافق دستوری، که باو داده بود، رفتار کند.

این غلام، وقتی که بکشتیهای پارسی رسید، چنین گفت: «مرا رئیس آتنی‌ها مخفیانه فرستاده، که بشما بگویم: او طرفدار شاه است و فتح شما را بیش از فتح آتن طالب. چون یونانیها میخواهند فرار کنند، اگر مایل هستید، فتح نمایانی کنید، فرصت بآنها ندهید و مطمئن باشید، که غلبه با شما خواهد بود، چه در میان یونانیها منازعه و اختلاف است و از یونانیها اشخاصی، که با شما همراه‌اند، با مخالفین شما جنگ خواهند کرد» غلام این بگفت و برگشت. پارسیها این حرف غلام را باور داشته مقدمات جنگ را شروع کردند و، چون نقشه آنها بر این بود، که نگذارند، یونانیها فرار کنند، قوه‌ای بجزیره کوچک پسی‌تالی «۲»، که بین سالامین و قاره واقع بود، پیاده کردند. جنگ میبایست در بوغازی روی دهد، که این جزیره در آن واقع است و داشتن قوه‌ای در این جا برای کشتیهای آسیب یافته لازم بود. بعد پارسیها تمام شب را در نهران کار کردند، با این مقصود، که سالامین را محاصره کنند. در این جا هرودوت باز از وقایع پیش‌افتاده گوید (کتاب ۸، بند ۷۷) وقتی که من راجع بوقایع فکر میکنم، نمیتوانم در صحت گفته‌های غیب‌گویان تردید داشته باشم، زیرا آنها با این صراحت خبر داده بودند:

«وقتی که آنها (یعنی پارسیها) سواحل مقدس دیان «۳» و سی‌نوزور «۴» را با کشتیهای خود بپوشانند و شهر نامی آتن را غارت کنند، انتقام خدایان، اهانت، پسر جسارت را (یعنی خشیارشا

پسر داریوش را. م.) که در خشم غوطه ور شده و میخواهد تمام عالم باسم او باشد، دفع خواهد کرد. مفرغ با مفرغ مخلوط شود «۵» و مارس (ربّ النوع

(۱)-Sicinnus.

(۲)-Psyttalie.

(۳)-Diane (رب النوع ماه بعقیده یونانیا).

(۴)-Cynosure.

(۵)- مقصود مفرغی است، که با آن دماغه و پیشانی کشتی‌ها را می‌پوشیدند، در این زمان آهن کمتر بکار میرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۱

جنگ) دریا را خونین کند. در این وقت پسر ساتورن «۱» و فتح همایون، فرخ روز آزادی را برای یونانیا بیاورند». در این احوال یونانیا در منازعه بودند و نمیدانستند، که سفاین پارسی آنها را محاصره کرده و فقط وقتی که صبح شد، این نکته را دریافتند. بعد از طلوع صبح، آریستید «۲» که، آتنی‌ها او را از شهر خود نفی کرده بودند، بمجلس مشورت روانه شد و تمیستوکل را بخواند. این شخص دشمن خونی تمیستوکل بود، ولی در این احوال دشمنی خود را فراموش کرده خواست با او مذاکره کند و چنین گفت: «خصومت خودمان را بوقتی دیگر بگذاریم. در هر موقع و بخصوص در این وقت ما باید برای خدمت بوطن مسابقه کنیم.

بنابراین بتو میگویم، که منازعه یونانیا برای رفتن از اینجا بیهوده است. نه اوری بیاد میتواند از اینجا برود و نه کسی از کرنتی‌ها، زیرا ما از هر طرف محاصره شده‌ایم.

برو مجلس را از قضیه آگاه کن. تمیستوکل در جواب گفت: «این مژده‌ای است، که تو میدهی. آنچه را، که من میخواستم شده و بدان، که پارسیها بر اثر پیغام من چنین کرده‌اند. حالا که چنین

خبر خوشی آورده‌ای، بهتر است، که خودت بمجلس رفته مطلب را بیان کنی، زیرا، اگر من بگویم، چنان پندارند، که من این خبر را ساخته‌ام و باور نخواهند کرد، ولی اگر تو بگویی شاید باور کنند.

اگر هم باور نکردند، تفاوتی، بین اینکه من گفته‌ام یا تو، نخواهد بود». آریستید بمجلس درآمده مطلب را گفت و رفت. بعد باز منازعه بین یونانیها در گرفت، چه حرف او را باور نمی‌کردند. در این حیص و بیص یک کشتی تری‌رم وارد شد و فراریهای تنیانی (۳) خبر آوردند، که سالامین محاصره شده (اسم این اشخاص را بعدها در جزو فاتحین ثبت کردند. م.) پس از آن یونانیها تصمیم بر جنگ کرده رؤساء کشتیها را در یک جا گردآوردند و تمیستوکل خطاب بانها کرده گفت، که انسان بر حسب طبیعت و موقعی، که دارد، میتواند فاعل کارهای

(۱) Saturne-پدر (زوس) خدای بزرگ یونانی بود، ساتورن بچه‌های خود را می‌بلعید، ولی زوس نجات یافت و پدرش را از آسمان راند (افسانه‌های یونانی).

(۲) Aristide.

(۳) Teniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۲

خوب و بد گردد و باید در هر موقع کار خوب را بر بد ترجیح داد. بر شما است، که امروز کارهای نامی بکنید. بعد بر رؤساء گفت، بکشتیهای خود در آیند.

جدال سالامین (۴۸۰ ق. م)

بفاصله کمی پس از آن کشتیهای یونانی لنگر کشیده بطرف دریا روانه شدند (عده کشتیهای یونانی را در اینجا هرودوت ۳۸۰ فروند نوشته. م.) پارسیها همینکه حرکت کشتیهای یونانی را دیدند، حمله کردند. در ابتداء یونانیها خواستند بطرف ساحل برگردند، ولی در این احوال

آمی نیاس «۱» آتنی پیش رفته بیک کشتی ایرانی حمله کرد، این دو کشتی بهم پیوستند، بطوریکه جنگیهای آنها نمیتوانستند از هم جدا شوند.

سایر کشتیهای یونانی هم بکمک آمی نیاس شتافتند و جنگ شروع شد. هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۸۴) «گوینده این روایت آتنی است، ولی روایت دیگری هست، که چون یونانیها خواستند بساحل برگردند، شکل زنی را مشاهده کردند، که بصدای رسا فرمان میداد و فرمان خود را چنین شروع کرد: «ای ترسوها تا کی عقب خواهید نشست؟» در مقابل کشتیهای آتنی کشتیهای فینیقی بودند و این سفاین جناح شمال و غربی را تشکیل میدادند. در مقابل لاسدمونیها- کشتیهای ینیانی و از اینها جناح جنوب و شرقی ترکیب یافته بود. فقط عدّه کمی از ینیانها نوشته تمیستوکل را پیروی کرده با اهمال جنگ میکردند، و همه ینیانها چنین نبودند. میتوانم اسامی اشخاصی را که، رؤساء کشتیها بودند و کشتیهای یونانی را گرفتند، ذکر کنم، ولی از ذکر خودداری کرده فقط اسم دو نفر ینیانی را، که از اهل سامس بودند، مینویسم یکی تئومس تر پسر آندروداماس «۲» بود و دیگری فیلاکوس پسر هیس تیه. در ازای این خدمت نمایان اولی بتوسط پارسیها جبار شد و دوّمی حاکم ولایتی بزرگ گردید و او را خدمتگذار شاه خواندند.

این عنوان را در پارس ارسانگس «۳» گویند». بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۸۶): غالب کشتیهای پارسی در جنگ سالامین معدوم شد. قسمتی از این

(۱)-Aminias.

(۲)-Theomestor fils d'Androdamas.

(۳)-Orosanges.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۳

کشتیها بدست آتنیها و قسمت دیگر بدست اژی‌نی‌ها تلف گردید جهت این احوال از آنجا بود، که یونانیها صف خود را حفظ کرده در جاهای خود جنگ میکردند، ولی کشتیهای پارسی

فرصت نیافتند صف خود را ببندند و ترتیبی نداشتند. با وجود این در اینروز پارسها بمراتب بیش از جنگ اوبه رشادت کردند، زیرا هریک از جنگیها تصوّر میکرد، که شاه او را ببیند و از ترس خشیارشا دلیرانه میجنگد.

راجع بجنگیهای یونانی و پارسی دیگر نمیتوانم چیزی بگویم، چه نمیدانم چگونه جنگ میکردند، ولی آرت میز کاری کرد، که بیشتر مورد احترام شاه گردید:

وقتی که جنگ بضرر شاه داشت تمام میشد، چند کشتی آتیکی کشتی آرت میز را تعقیب کردند. او، چون دید از پیش و پس کشتیهای یونانی او را در محاصره دارند، فوراً حمله بکشتی کالیندیان «۱»، که جزو بحرّیه پارس بود، برده آنرا غرق کرد.

نمیدانم این اقدام از جهت خصومتی بود، که این زن با پادشاه کالیندیان داشت (چه او در کشتی مزبور بود) یا از جهتی دیگر، ولی محقق است، که این حمله، کشتی آرت میز را نجات داد، چه کشتیهای آتیکی، همین که حمله او را بکشتی کالیندیان دیدند، پنداشتند، که او از متحدین یونانی است یا از پارسیهای فراری، که به یونانیها کمک می کنند (۳۶) - پایه ستون قصر بزرگ شوش، که دیولافوا انقاض آن را بموزه لوور پاریس برده. ارتفاع پایه یک متر و نیم است

(۱) - Calyndiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۴

و از تعقیب سایر کشتیهای او دست باز داشتند. این اقدام آرت میز دو نتیجه داشت: اول اینکه او دشمن خود را نابود ساخت و دیگر توجه خشیارشا را بیش از پیش بخود جلب کرد. گویند، وقتی که شاه نظرش بکشتی آرت میز افتاد، یکی از مقرّبین او گفت: شاهها، این آرت میز است، که چنین حمله بکشتی دشمن کرده آن را بقعر دریا فرستاد. شاه با حیرت پرسید، واقعا این کار از او است؟ اطرافیان شاه تصدیق کردند، زیرا پنداشتند، که او کشتی یونانی را غرق کرده و از سپاهیان کشتی کالیندیان کسی نجات نیافته بود، که حقیقت را آشکار کند (یعنی بگوید، که این کشتی از سفاین پارسی بود. م.). بنابراین خشیارشا تصدیق اطرافیان خود را باور کرده، گفت «مردان من زن شده‌اند

و زنان من مرد». در این جنگ آریابیگ‌نس «۱» پسر داریوش و برادر خشیارشا کشته شد و از بزرگان پارس و ماد عده‌ای زیاد تلف شدند، ولی تلفات یونانیها کم بود، زیرا آنها میتوانستند شنا کنند و از بیگانگان عده کثیری از این هنر بهره‌مند نبودند.

از وقتی که کشتیهای اولی دشمن رو بفرار گذاشتند، تلفات آنها زیاد بود، زیرا کشتیهای، که در صف اول نبودند، میخواستند دلاوری و شجاعتشان را بشاه نشان دهند و سعی میکردند، که پیش بروند، ولی بکشتیهای متحدین خود برخورد آسب بآنها میرسانیدند. در این گیرودار واقعه‌ای روی داد: فینیقی‌هایی، که کشتی‌هایشان آسب یافته یا معدوم شده بود، نزد خشیارشا رفته گفتند، از جهت خیانت ینیان کشتیهای آنها معدوم گردید. باوجود این نتیجه چنین شد، که بجای روساء کشتیهای ینیانی فینیقیها سخت مجازات شدند. جهت این بود، که در این حین یک کشتی ساموتراسی «۲» حمله بیک کشتی آتیکی کرده آن را غرق کرد (ساموتراسیها ینیانی بودند) ولی بلافاصله یک کشتی اژی‌نی حمله بکشتی ساموتراس برده آن را به ته دریا فرستاد. این واقعه باعث نجات ینیان گردید، چه همینکه خشیارشا شجاعت ساموتراسی‌ها را دید، در خشم شده گفت «ترسوها مردان دلیر را متهم

(۱)- Ariabignes.

(۲)- Samothrace.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۵

میکنند» و حکم کرد، سر آنها را از تن جدا کنند. خشیارشا در دامنه کوهی، که موسوم به اگال «۱» و محاذی سالامین است، نشسته جنگ دریائی را تماشا میکرد و، هر زمان رشادتی از یکی از سپاهیان خود میدید، اسم او را میپرسید و دبیران اسم رئیس کشتی و اسم پدر و موطن او را مینوشتند. در عدم بهره‌مندی فینیقیها آریارمن پارسی هم دخیل بود، چه او با ینیان دوستی داشت. خلاصه آنکه جلادها به فینیقی‌ها پرداختند. کشتیهای ایرانی، که فرار میکردند، به فالرون پناه بردند، تا در تحت حمایت قشون بری باشند. در این جنگ دریائی از طرف یونانیها بیش از همه

اهالی اژین رشادت کردند و بعد از آنها آتنی‌ها. از اژینی‌ها پولی‌کریت (۲) معروف شد و از آتنی‌ها امن‌آناژی‌رون (۳) و آمی‌نیاس‌پالنی (۴). او در جستجوی آرت‌میز بود، و اگر میدانست، ملکه در آن کشتی است، که مورد تعقیب او واقع شده، آنقدر پا می‌فشرده، تا او را اسیر کند یا خودش اسیر شود، زیرا رئیس بحریه آتنی چنین حکم کرده بود و علاوه بر آن ده هزار درهم جایزه معین شده بود برای کسی، که آرت‌میز را زنده بدست آورد، زیرا آتنی‌ها فوق‌العاده خشمگین بودند از اینکه زنی بر ضد آنها قیام کرده و جنگ میکند، ولی یونانیها بگرفتن او موفق نشدند، چه او فرار کرده به فالرون رفت. گویند، که آدی‌مانت در ابتداء جنگ فرار کرد و کرنتی‌ها، چون دیدند کشتی آمیرال فرار میکند، آنها هم فرار کردند، ولی بعد در نزدیکی معبد می‌نروسیراس (۵) (ربه‌النوع عقل و حکمت) بقایق کوچکی برخوردند، که بانها نزدیک شد و اشخاصی، که در قایق بودند، فریاد کردند «ای آدی‌مانت، ای خائن یونان، فرار میکنی، و حال آنکه آنها فاتح‌اند و بآنچه میخواستند رسیده‌اند».

آدی‌مانت باور نکرد و آنهایی، که چنین میگفتند، حاضر شدند در نزد کرنتی‌ها گروهی باشند، تا در صورتیکه فتح آتنی‌ها صحیح نباشد، کشته شوند. پس از آن آدی‌مانت برگشت و وقتی رسید، که جنگ خاتمه یافته بود. آتنیها چنین گویند، ولی کرنتیها این روایت را تکذیب میکنند. آریستید هم در این روز رشادت‌ها بروز داد

(۱)-Aegalee.

(۲)-Polycrite.

(۳)-Eumene Anagyronte.

(۴)-Aminias de Pallene.

(۵)-Sciras.

و عده‌ای زیاد از آتنی‌ها سنگین اسلحه با خود برداشته وارد جزیره پسیت تالی گردید و پاریس‌های را، که در آن جزیره بودند، ریز ریز کرد.

وقتی که جدال با آخر رسید، یونانیها قطعات کشتیهای خودشان را به سالامین کشیده در تهیه جنگ جدیدی شدند، چه تصور میکردند، که شاه از باقی مانده سفاین خود استفاده کرده باز خواهد جنگید، ولی در این احوال باد غربی قطعات کشتیها را بطرف ساحل آتیک و کلیاد راند و سخن پزیسترات غیب گو، که چند سال قبل گفته بود: «زنهای کلیاد روی پاروها غذا سرخ خواهند کرد» مصداق یافت، چه بعد از رفتن شاه پارس چنین شد (کتاب ۸، بند ۹۶).

این است آنچه هرودوت راجع باین جنگ نوشته و، چون مدارک غیر یونانی در دست نیست، نمیتوان دانست که حقیقت امر همین بوده یا فاتح نشدن پارسی‌ها جهتی دیگر داشته. از گفته‌های هرودوت مسلم است، که یونانیها ایرانی‌ها را مخصوصا در بوغاز تنگ سالامین بجنگ کشانیده‌اند، تا برتری بحریه ایران از حیث عده و سرعت سیر کشتیها بکار نیاید و کشتیهای بزرگ نتوانند بچابکی حرکت کنند، بلکه بعکس، مزاحم یکدیگر شوند، زیرا یقین داشته‌اند، که در دریای باز غلبه با بحریه ایران خواهد بود. بهر حال جنگ مزبور بهمین شکل هم، که مورخ مذکور شرح میدهد، بی نتیجه قطعی مانده و کلمه «شکست» که هرودوت استعمال میکند موافقت با واقع امر نمیکند، زیرا بحریه ایران پس از این جنگ هم وجود داشته و، چون شب در رسیده، دست از جنگ کشیده، ولی بواسطه آسیب زیاد، که بآن وارد آمده و از قدرتش کاسته بود، روز دیگر بجنگ مبادرت نکرده. این نکته، که بحریه یونان هم روز دیگر از جنگ خودداری کرده، حاکی است، که با وجود عدم بهره‌مندی بحریه ایران، بحریه یونانی هم، از جهت تلفات زیاد، در خود آن توانائی را نمیدیده، که جدال دریائی را از نو شروع کند. اگر غیر این میبود، یونانیهای بیدار فرصت را از دست نداده بحریه ایران را مضمحل میکردند، تا برتری کامل با آنها گردد. بالاتر عقیده ناپلئون اول راجع باین جدال ذکر شده. (۱)

(۱) - بصفحه «۷۰۳» رجوع شود.

هرودوت گوید (کتاب هشتم، بند ۹۷-۱۲۲): پس از عدم بهره‌مندی در جدال سالامین خشیارشا نگران شد، که مبادا یونانیها بصرافت طبع یا براه‌نمائی بعضی یونانیها بطرف هلس پونت رفته پل آن را خراب کنند و روابط او با آسیا قطع گردیده در اروپا مضمحل شود. بنابراین افکارش مشوش گردید. بعد، برای اینکه خیال خود را از یونانیها و سپاهیان خود پنهان بدارد، چنین وانمود، که میخواهد سالامین را با قاره اتصال دهد و امر کرد کشتیهای باری فینیقی را بهم ببندند، تا بدین ترتیب پل و هم دیواری ایجاد شود و نیز در تدارک جدالی دیگر شد، تا همه تصور کنند، که میخواهد باز جنگ کند. از رفتار خشیارشا همه یقین حاصل کردند، که خشیارشا تصمیم کرده بماند و جنگ کند. فقط مردونیه، که از همه بهتر باحوال شاه آشنا بود، از ظواهر امر باشتباه نیفتاد. در این احوال خشیارشا چاپاری بایران فرستاد، تا خبر شکست او را برساند. در میان موجودات فانی موجودی نیست، که زودتر از چاپار پارسی بمقصد برسد، زیرا پارسیها ترتیب این کار را بسیار ماهرانه داده‌اند. گویند، راه هر قدر طویل باشد، در آن آنقدر آدمی و اسب نگاه میدارند، که هریک روز راه یک چاپار و یک اسب داشته باشد «۱». نه برف و باران ممکن است مانع از حرکت سریع چاپار گردد و نه شب و گرما. چاپار اولی موضوع مأموریت خود را بدومی میدهد و دومی به سومی و قس علیهذا، چنان که یونانیها در عید وولکان «۲» مشعل‌ها را دست بدست میدهند. چنین چاپار را، که با اسب بمقصد میرسد، پارسیها آنگارین «۳» مینامند.

وقتی که در شوش آگاه شدند، که خشیارشا آتن را تسخیر کرد، شعف مردم بحدی بود، که تمام کوچه‌ها را با مورت «۴» فرش کردند، عطریات زیاد بسوختند و کارها را تعطیل کرده بسور و ضیافت و عشرت پرداختند. خبر ثانوی مردم را

(۱)- یک روز راه تقریباً بین چهار و پنج فرسخ بود.

(۲)-Wulcain بعقیده یونانیها و رومیهای قدیم پسر خدای بزرگ و ربّ النوع آتش و فلزات بود.

(۳)-Angareion.

(۴)-Myrthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۸

ماتم زده کرد. لباس خود را دریده بنای نوحه و زاری را گذاشتند و تمام تقصیر را بگردن مردونیه انداختند، ولی باید گفت، که برای شاهشان بیش از معدوم شدن سفاین نگرانی داشتند. این نگرانی، تا وقتی که شاه غایب بود، دوام داشت و فقط پس از مراجعت او برطرف شد. بعد هرودوت گوید (کتاب ۸، بند ۱۰۰) مردونیوس، که میدید خشیارشا از شکست جنگ دریائی بسیار مغموم است، دانست، که شاه در خیال فرار از آتن میباشد و، چون بنابر نصیحت او پارسیها جنگ را بیونان برده بودند، خیال میکرد، که بعد از چنین عدم بهره‌مندی مجازات خواهد شد. در این احوال او صلاح خود را چنین تشخیص داد، که یونان را باید مطیع ایران کند یا بحیات خود شرافتمندانه خاتمه دهد.

فکر مطیع کردن یونان ب فکر دیگر او غلبه کرد و، پس از تفکر زیاد، به خشیارشا چنین گفت: «شاه، این قدر غم مخور و حادثه‌ای را، که روی داده بدبختی بزرگ مدان. بهره‌مندی در این جنگ منوط بکشتیهای تو نیست، بل بسته بسواره نظام و پیاده نظام تو است این یونانیها، که تصور میکنند، کار تمام شده است، جرئت نکردند، از کشتی‌های خود بیرون آیند و با سپاه تو جنگ کنند و سپاه بری آنها هم جرئت نخواهد کرد با تو ستیزه کند. آنهایی که چنین کردند، مجازات شدند.

اگر مایل هستی، هم آلان به پلوپونس هجوم میبریم و، اگر میخواهی ضربت را بتأخیر اندازی، چنان می‌کنیم، بی‌اینکه این مسئله باعث یأس ما بشود. یونانیها وسیله‌ای ندارند، آنها نه می‌توانند از تابعیت تو خلاصی یابند و نه از حسابی، که تو از بابت گذشته و حال از آنها خواهی خواست. بهتر است، که بمانی، ولی، اگر خواهی بروی و سپاه را هم با خود ببری، نصیحت دیگری دارم، که با این خیال بیشتر موافقت میکند. چنان مکن، که پارسیها سخریه یونانیها گردند.

پارسیها ضرری بتو نرسانیده‌اند و تو نمیتوانی بگوئی، که آنها مردمی ترسو میباشند.

اگر فینیقی‌ها، مصریها، اهالی قبرس و کیلیکیه خودشان را ترسو نشان دادند، این امر چه ربطی
پارسیها دارد. بس آنها تقصیر ندارند و بنابراین نصیحت مرا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۱۹

گوش کن. اگر نمیخواهی در این جا بمانی، با قسمت بیشتر سپاهت برگرد و من تعهد میکنم، که با
۳۰۰ هزار نفر سپاهی ورزیده یونان را مطیع کنم». خشیارشا با مسرت سخنان مردونیه را شنید و
گفت این پیشنهاد را سنجیده بعد میگویم، چه باید کرد. بعد او مجلس مشورتی از پارسی‌ها ترتیب
داد و پس از آن خواست عقیده آرت میز را بداند، زیرا فهمید که او یگانه کسی، بود، که به
خشیارشا نصیحت خوبی داد. وقتی که آرت میز حاضر شد، شاه تمام پارسی‌ها و نیزه‌دارها را
مرخص کرده باین زن چنین گفت: «مردونیه پیش نهاد میکند، که من در اینجا مانده به پلوپونس
حمله برم. او عقیده دارد، که پارسی‌ها و سپاهیان بری تقصیر ندارند و بی تقصیری خودشان را با
طیب خاطر ثابت خواهند کرد و نیز پیشنهاد می کند، که من مطیع کردن یونان را با سیصد هزار
سپاهی ورزیده باو واگذارم و خودم بایران برگردم. چون تو در باب جدال دریائی بمن پیشنهاد
خوبی کردی و عقیده داشتی، که این جنگ نشود، حالا هم میخواهم بدانم، که بهترین تصمیم
بنظر تو چیست؟». آرت میز در جواب گفت: «شاه، در این موقع خیلی مشکل است دانست، که
بهترین تصمیم چیست، ولی چنین تصور میکنم، که بهتر است تو بخانه مراجعت کنی و مردونیه را
در این جا بگذاری. اگر او موفق شد، کار تو پیشرفت یافته، چه او یکی از بندگان تو است و، اگر
بهره‌مندی نیافت، بدبختی بزرگی دامن گیر تو نخواهد شد، چه تو و شوکت خانوادهات محفوظ
خواهد ماند. در این صورت یونانیهای فاتح یکی از بندگان تو را شکست داده‌اند و برای حفظ
هستی خودشان مجبور خواهند شد جنگهای زیاد با تو کنند. تو میخواستی آتنی‌ها را تنبیه کنی،
آتن را گرفته آتش زدی و حالا بخانه خود برمیگردی».

سخنان آرت میز خشیارشا را خوش آمد. هرودوت گوید، آرت میز در این اظهار عقیده، متابعت
میل شاه را کرد، چه اگر تمام مردان و زنان باو پیش نهاد میکردند، که بماند، نمی ماند، زیرا بسیار
ترسیده بود. خشیارشا پسران خود را به این زن سپرد، تا آنها را به سارد ببرد، زیرا چند تن از
پسرانش، که مادرانشان غیر عقدی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۰

بشمار میرفتند، در این سفر از ملتزمین او بودند.

پس از آن خشیارشا مردونیه را خواسته گفت از سپاهیان هر کدام را، که میخواهی انتخاب کن و بکوش، که کار را خوب انجام دهی. روز بدین منوال گذشت و شب بحکم خشیارشا بحرّیه حرکت کرد، که با سرعت به پل هلس پونت برسد. وقتی که صبح شد، یونانیها دیدند سپاه برّی پارس همانجا، که بود، هست و تصوّر کردند، که بحرّیه ایران هم در فالرون است و جدال شروع خواهد شد. بنابراین آماده جنگ شدند، ولی بعد خبر یافتند، که کشتیهای پارس رفته‌اند و برای تعقیب سفاین مزبور حرکت کردند، اما هرچند راه پیمودند بسفاین ایرانی نرسیدند. در این حال تمیستوکل پیشنهاد کرد، که سفاین یونانی از میان جزایر حرکت کرده و زود خود را به هلس پونت رسانیده پل آن را خراب کند. اوری بیاد با این نقشه مخالفت کرده گفت، برای ما بهتر است، که خشیارشا بممالک خود برگردد، چه اگر راه عقب‌نشینی او را ببریم، او دیگر چاره نخواهد داشت، جز اینکه در اروپا بماند و در اینصورت معلوم است، که او بیکار نخواهد نشست، چه بدیهی است، که اگر چنین کند، قشون او از گرسنگی خواهد مرد. پس جدا عازم جنگ خواهد شد، تا از اضمحلال خلاصی یابد و ممکن است، که با اینحال در تمام اروپا شهری پس از شهری و ملتی پس از ملتی طوعا یا کرها بطرف او روند، یا قبل از آن عقد اتحادی با او ببندند و یونانیها هم مجبور خواهند شد آذوقه قشون او را برسانند، ولی اکنون، که او میخواهد بممالک خود برگردد، باید گذاشت برود و آنگاه جنگ را با او برای تسخیر ممالکش شروع کنیم. رؤساء پلوپونسی با این عقیده همراه شدند. تمیستوکل، چون دید، که اکثریت آراء با اوری بیاد است، ولی آتنی‌ها اشتیاق غریبی دارند باینکه به هلس پونت رسیده پل آنرا خراب کنند و فوق‌العاده متأسف‌اند، که بحرّیه ایران رفته، روی بآتنی‌ها کرده چنین گفت:

من مکرر دیده و بیش از آن شنیده‌ام، که هرگاه مردمی را، که شکست خورده تعقیب کنند، او برای دفاع از خود پامیفشارد و شکست اولی را جبران میکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۱

ما بطور غیر مترقب خودمان و یونان را نجات دادیم و اینکار نه از قوت و قدرت ما است، بل خدایان و پهلوانان «۱» که حسودند، نخواستند، آسیا و اروپا در تحت حکومت یکنفر باشد و آنهم یکنفری، که جنایت کار است و معابد را سوزانیده و دریا را تنبیه کرده. حالا موقع آن است، که ما در خانه‌های خود مانده در مزار عمان تخم افشانیم و، پس از آنکه خارجی را بکلی از یونان راندیم، سال دیگر بطرف هلّس پونت و یونیه برویم. هرودوت گوید، تمیستوکل چنین میگفت، تا برای خود در آتیه عنایت شاه پارس را ذخیره کرده باشد، زیرا در نظر داشت، که اگر از طرف آتنی‌ها بلیه‌ای برای او روی دهد، پناه بدربار پارس برد و چنین هم شد (چنانکه بیاید). باری تمیستوکل با این سخنان آتنیها را فریب داد و، چون او را سابقا هم مردی عاقل میدانستند و حالا بیشتر بمآل بینی او معتقد بودند، سخنان او را باور کردند. همینکه تمیستوکل دید مقصود او حاصل شده، از اشخاصی، که مورد اعتماد او بودند، پنجنفر انتخاب کرد و، از آنجا که مطمئن بود، این پنجنفر پیغامی را، که او بشاه میدهد، در زیر شکنجه هم بروز نخواهند داد، آنها و سی سینوس «۲» غلام خود را، مأمور کرد پیغام او را به خشیارشا برسانند. اینها به آتیک روانه شدند، پس از رسیدن بدانجا در کشتی ماندند و سی سینوس نزد خشیارشا رفته چنین گفت «مرا تمیستوکل، که دلیرتر و عاقل‌ترین سردار یونانی است نزد تو فرستاده، تا این پیغام را برسانم. تمیستوکل آتنی برای اینکه بتو خدمت کند، مانع شد از اینکه بحرّیه یونان بطرف هلّس پونت رفته پل را خراب کند و حالا تو میتوانی با راحتی خیال برگردی». سی سینوس این برگشت (کتاب ۸، بند ۱۱۰).

پس از آن تمیستوکل، طمّاع و حریص، درصدد برآمد، که از جزایر و جوهی تحصیل کند و اوّل بجزیره آندروس «۳» پرداخته مطالبه پول کرد و، چون اهالی جواب ردّ دادند، تمیستوکل بانها چنین گفت: «ما آتنی‌ها با دو خدای پرزور بدینجا آمده‌ایم: خدای اخطار و خدای اجبار. بنابراین باید فوراً پول بدهید»

(۱) - یعنی پهلوانانی، که پس از مرگ بدرجه الوهیت ارتقا یافته‌اند.

(۲) - Sicinnus) این همان کس بود، که در صفحه ۸۱۰ ذکرش گذشت).

(۳) - Andros.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۲

اهالی جواب دادند: «آتن البته بزرگ و غنی است، زیرا دو خدای قوی دارد، ولی اهالی آندروس از حیث اراضی فوق‌العاده فقیرند، زیرا دو خدای بیمصرف - خدای فقر و خدای ناتوانی - دست از جزیره آنها برنمی‌دارند. با داشتن چنین خدایانی بهیچوجه پولی نخواهند داد و قدرت آتنی‌ها بر ناتوانی آنها نخواهد چربید» (همانجا، بند ۱۱۱).

بر اثر این جواب تمیستوکل جزیره را محاصره کرد. بعد طمع تمیستوکل غلبه کرده رسولانی را، که نزد شاه فرستاده بود، بجزایر دیگر فرستاده پول خواست و بعض جزایر پول دادند، چه وقتی که دیدند اهالی آندروس از جهت اینکه طرفدار مادیها (پارسیها) بودند، محاصره شده‌اند از ترس حاضر شدند مبلغی بپردازند.

سپاه خشیارشا چند روز پس از جنگ دریائی در محل مانده بعد بطرف باسی رفت، تا از همان راه، که آمده بود، مراجعت کند. مردونیه هم همراه او بود، زیرا او لازم میدید، که اولاً شاه را مشایعت کند و دیگر چون موسم را برای جنگ مناسب نمیدید، میخواست در تسالی زمستان را گذرانیده سپس به پلوپونس حمله برد. بعد از ورود به تسالی مردونیه از سپاهیان پارسی جاویدانها را برگزید و پس از آنها پارسیهائی را، که جوشن داشتند. بعد هزار نفر سوار و نیز سپاه مادی و سکائی و باختری و هندی را از پیاده و سوار انتخاب کرد. از سایر مردمان فقط سپاهیان، که ظاهر خوبی داشتند یا جلادتی نشان داده بودند، ماندند.

سپاهیان پارسی بیش از سایرین بودند، بعد از آنها عدّه مادیها زیاد بود. اینها اگر از حیث عدّه کمتر از پارسیها نبودند، ولی از حیث زورمندی بانها نمیرسیدند.

عدّه تمام سپاه مردونیه با سواره نظام سیصد هزار بود. (این ارقام هرودوت را نیز اغراق آمیز میدانند. عدّه سپاهیان ایران، که با مردونیه در یونان ماندند، ممکن بود، که به پنجاه هزار نفر برسد و نیز ممکن است، ده هزار نفر هم از یونانیهای متحد در قشون او داخل شده باشند) (۱).

هرودوت گوید: وقتی که خشیارشا در تسالی اقامت داشت، به لاسدمونیها

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۳

از غیب گوی دلف امر رسید، که از خشیارشا ترضیه برای مرگ لئونیداس پادشاه خود بخواهند و آنها رسولی با عجله نزد شاه پارس فرستادند. وقتی که رسول در رسید و پیغام لاسدمونیها را ابلاغ کرد، شاه بسیار خندید و بعد از سکوت ممتدی گفت:

«مردونیه بشما ترضیه‌ای، که لایق شما باشد، خواهد داد» رسولان این جواب را شنیده برگشتند، چه غیب گو گفته بود، آنچه را که شاه تکلیف کند، قبول کنند.

خشیارشا از تسالی حرکت کرده بطرف هلس پونت رفت و پس از ۴۵ روز بدانجا رسید.

مورخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۱۵): سپاهیان خشیارشا دوچار بی آذوقه گی شدند، بهرجا میرسیدند، حاصل مزارع را غارت میکردند و، اگر حاصلی نبود، علف و برگ و پوست درختانرا میخوردند. از این جهت امراض گوناگون از قبیل طاعون و اسهال در لشکر افتاد و، وقتی که خشیارشا به هلس پونت رسید، عدّه کمی از لشکرش باقی بود.

بیمارها را شاه در عرض راه در شهرها گذاشت و خود بعجله بساحل هلس پونت درآمد.

در این جا معلوم شد، که پل را طوفان دریا خراب کرده. این بود، که پارسیها در کشتی‌ها نشسته با عجله به آیدوس گذشتند و، چون در این جا آذوقه وافر یافتند، زیاد خوردند و باز عدّه‌ای زیاد ناخوش یا تلف شد.

عقب نشینی شاه را طور دیگر نیز روایت کرده گویند، چون او به این، که بر رود ستریمون است، رسید بردن قشون پارسی را به هلس پونت، بعهده هی دارن محول کرد و خودش در یک کشتی فینیقی نشسته عازم آسیا شد. در راه تندبادی از طرف ستریمون وزیده باعث طوفان خطرناکی گردید. چون پارسی‌های زیاد از ملتزمین شاه بر صفحه کشتی بودند و آن را سنگین میکردند، خشیارشا از طوفان بوحشت افتاده از ناخدای کشتی پرسید، آیا وسیله‌ای برای نجات هست؟

ناخدا جواب داد، وسیله‌ای نیست، مگر اینکه قسمتی از ملازمان شاه از سنگینی آن بکاهند. در این حال، چنانکه گفته‌اند، خشیارشا رو بپارسی‌ها کرده گفت، «حالا بر شما است، که علاقمندی خودتان را به شاهتان نشان دهید، چه حیات من

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۴

در دست شما است» گویند که پس از این حرف پارسی‌ها بخاک افتاده بعد خودشانرا بدریا انداختند. سپس، کشتی، چون سبک شده بود، سالم به آسیا رسید، و نیز گویند، که شاه، چون بساحل رسید، از این جهت، که ناخدا حیات شاه را نجات داده بود، تاجی باو بخشید و از این نظر، که باعث فنای جمعی از پارسی‌ها گردیده بود، امر کرد، سرش را از بدن جدا کنند.

بعد از ذکر روایت مذکور هرودوت میگوید «این روایت بنظر من باور کردنی نیست، زیرا اگر ناخدا سبک کردن کشتی را پیشنهاد میکرد، یقینا خشیارشا پارسی‌ها حکم میکرد که از صفحه کشتی بانبارهای آن نزول کنند، بخصوص که این پارسی‌ها تماما از رجال درجه اول درباری بودند و، اگر هم لازم میشد، کسانی را بدریا بیندازند، از پاروینهای فینیقی عده لازم را میانداختند. روایت صحیح همان است، که خشیارشا از آبدر باسیا رفته، زیرا محقق است، که خشیارشا از شهر آبدر گذشت و مردمان آن را نواخته قمه‌ای از طلا «۱» و کلاهی زربفت بشهر داد و آبدر به هلس پونت نزدیکتر از ستریمون و شهر این است. اهالی این شهر گفته‌اند، که خشیارشا فقط پس از ورود بدین محل کمر بند (یعنی شمشیر) خود را باز کرد، زیرا تا این جا خود را در مخاطره میدید».

جدال سالامین بروایت پلوتارک

پلوتارک جدال سالامین را چنین توصیف کرده (تمیستوکل، بند هفدهم) «روز دیگر در طلوع صبح خشیارشا بر یک بلندی جا گرفت، که از آنجا تمام بحریه خود و ترتیب آنرا میتوانست مشاهده کند او بر تخت زرین قرار گرفته بود و در اطرافش چند کاتب برای ثبت وقایع جنگ ایستاده بودند. در حالی، که تمیستوکل در کشتی امیر البحر قربانی برای خدایان میکرد، سه نفر اسیر جوان را نزد او آوردند. این اسرا بسیار شکیل و صبیح بودند و لباس فاخر و زینت‌های وافر

داشتند. معلوم شد، جوانان مزبور پسران ارتایکتوس (۲) و زاده ساندوسه (۳) خواهر خشیارشا می‌باشند. افران تیدس (۴)

(۱) - مقصود هرودوت قمه‌ای بوده، که غلافش را از زر ساخته بودند.

(۲) - Artayctos.

(۳) - Sandauce.

(۴) - Euphrantides.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۵

غیب گو، همین که این جوانان را مشاهده کرد، دید که در میان قربانی‌ها آتش تندی شعله‌ور شد و در همان حال صدای عطسه‌ای در طرف راست خود شنید، پس فوراً دست تمیستوکل را گرفته باو امر کرد، که این سه نفر جوان را به باکوس امستا (۱) قربان کند و ضمناً باو گفت، که یگانه وسیله بهره‌مندی یونانیان در این جنگ همین است. تمیستوکل از چنین پیش‌نهاد غریب غرق حیرت شد، ولی از آنجا، که جماعت در پیش آمده‌های سخت و مخاطره‌های بزرگ نجات خود را، هر قدر هم غریب باشد، در وسایل فوق‌العاده پنداشته بعقل کمتر متوسل می‌شود، در این مورد هم سپاهیان یونانی مانند یکنفر از خدا استغاثه کردند و اسرا را پپای محراب برده تمیستوکل را بر آن داشتند، که آنها را قربان کند. این است حکایت فانیاس (۲) از اهل لس‌بس، که مورخ و فیلسوف بود و آگاهی کامل بر وقایع عهد قدیمه داشت (بصفحه ۷۴۹ رجوع شود). بعد پلوتارک حکایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا، بند هیجدهم) «اما در باب عده کشتی‌های خارجی اشیل (۳) - شاعر، که خودش اطلاعاتی در این باب داشت (۴)، در تراژدی (نمایش حزن‌انگیز)، که موسوم به «پارسی‌ها» است گوید: در عقب خشیارشا هزار کشتی بزرگ حرکت میکرد و دویست و هفت کشتی امواج دریا را میشکافت. آتنی‌ها یکصد و هشتاد کشتی داشتند و در هر کدام هیجده مرد جنگی بود تمیستوکل چنانکه در انتخاب محل جنگ مهارت خود را نشان داد در انتخاب موقع جنگ هم نمود، که ماهر است، توضیح آنکه او مراقب بود، که جدال فقط وقتی شروع شود، که

بادهای تند از طرف دریا بنای وزیدن گذاشته در بوغاز امواجی تولید کند. این باد بکشتی‌های یونانی، که مسطح و سبک بود مزاحمتی نداشت، ولیکن به سفاین سنگین بیگانه با پیشانی و مهمیز بسیار بلند آسیب میرسانید. باد کشتی‌های خارجی را طوری میگردانید، که از طرف پهلو در مقابل یونانیها واقع میشدند و اینها ضربتهای خود را وارد کرده همواره چشم خود را به تمیستوکل میدوختند، زیرا او بهتر

(۱) Bacchus Omesta) باکوس، چنانکه معلوم است، ربّ النّوع شراب بود).

(۲) Phantias.

(۳) Eschile.

(۴) اشیل در این جنگ بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۶

از سرداران دیگر میدانست، چه باید کرد. تمیستوکل با آریامن «۱» امیر البحر خشیارشا، که رشید و شجاع و از تمام برادران شاه عادل تر بود، مصاف داد. امیر البحر مزبور بر یک کشتی بزرگ سوار بود و از آنجا تگرگ تیر و زوبین بیونانیها مباراند، چنان که از بالای دیواری ببارند. در این احوال آمیناس از اهل دسل «۲» و سوسیکلس از اهل پدی یه «۳» چنان با حرارت باو حمله کردند، که دو کشتی بیکدیگر چسبیدند. آریامن بکشتی دشمن جست و پس از جدال ممتدی دو نفر آتنی مزبور با ضربت‌های زوبین آنقدر فشار باو دادند، تا بالاخره او را بدریا افکندند. آرت میز، چون نعش او را در میان سایر نعشها در دریا دید، آن را بلند کرده به خشیارشا رسانید.

بعد پلوتارک گوید: «جنگ داشت در میگرفت، که کمکی به یونانیها رسید، زیرا یونانیها قبل از جدال کمک آسیدها «۴» را با تضرع طلبیده بودند و آنها حالا داخل جنگ میشدند. آمدن آنها گردی بلند کرد، که بطرف یونانیها آمده آنها را یوشید. پس از آن لی کمد «۵» رئیس یک کشتی

آتني حمله بيك كشتي دشمن كرده آنرا گرفت و بيرق آنرا در حال برداشته به آيلن دافن فور «۶»
نياز كرد.

بعد جنگ سخت در گرفت و، چون بواسطه تنگي جا كشتيهاي خارجي نمیتوانستند حركت كند،
مگر اينكه يكي پس از ديگري بيايد، بحريه پارس در تنگنای افتاد و جبهه كشتيهاي يوناني با
كشتيهاي خارجي مساوي گرديد. جنگ پس از آن ادامه داشت و يونانيها آنقدر پا فشردند، تا
شب در رسيد و كشتيهاي خارجي فرار كرد (اگر شب در رسيد، چگونه ميتوان گفت فرار
كرد؟ و ديگر عبارت:

«پا فشردند، تا شب در رسيد» بيشتر موهم ضعف يونانيها است. م. (پس از جنگ، خشيارشا
خواست مردانه با نكبت مواجه شود و امر كرد بوغاز سالامين را پر كنند، تا قوه بری خود را از اين
راه به سالامين وارد و معبر را بروی يونانيان سد كند.

تميستوكل برای آزمائش آريستيد چنين وانمود، كه لازم است يونانيها خودشان را به هلس پونت
رسانيده پل آن را براندازند و باو چنين گفت: «بايد آسيا را در

(۱)- Ariamene .

(۲)- Aminas de Decele .

(۳)- Socicles .de Pediee .

(۴)- Eacides .

(۵)- Lycomede .

(۶)- Appollon Daphnephore .

(۳۷) - تخت جمشید، طالار صد ستون روزهائیکه آباد بوده، منظره درونی آن (نقاشی شی پیه)

اروپا گرفت» آریستید جواب داد «تا حال ما با پادشاهی جنگ می‌کردیم، که پرورده ناز و نعمت است، ولی اگر او را در اروپا حبس کنیم، با این همه قشون، که دارد، دیگر در زیر سایه بان قرار نخواهد گرفت، تا جنگ را با آسایش خیال تماشا کند. بعکس او بهر وسیله دست خواهد زد، بهرجا، که خطر حضور او را اقتضا کند، خواهد رفت، جای تلفات خود را پر خواهد کرد و، چون مشاهده کند، که همه چیز او در معرض خطر است، بهترین نصایح را خواهد پذیرفت.

بنابراین باید پل دیگری برای او ساخت، تا زودتر از اروپا بیرون رود». تمیستوکل در جواب گفت، اگر این رأی را مفید میدانی، بس باید بحیله‌ای متوسل شد، که او هرچه زودتر از یونان بیرون رود. پس از آنکه در این باب تصمیم کردند، تمیستوکل آرناس «۱» خواجه خشیارشا را، که در میان اسرا بود، نزد خود خواند و او را مأمور کرد، نزد خشیارشا رفته از طرف او چنین گوید: «یونانیها می‌خواهند بطرف هلس پونت رفته پل را خراب کنند. چون من منافع شاه را همیشه در نظر دارم، پیشنهاد می‌کنم، که هرچه زودتر خود را به آب‌هائی، که در اطاعت تو است برسانی، تا از آنجا به آسیا روی. من از طرف خودم بهانه هائی می‌جویم، که نقشه یونانی‌ها را در خراب کردن پل به تأخیر اندازم. این پیغام بیگانه را بوحشت انداخت و او با شتاب عقب نشست. وقایع بعد نشان داد، که احتیاط تمیستوکل و آریستید بجا بود، چه یونان در جنگ پلاته از خطری بزرگ جست، و حال آنکه خشیارشا قسمت کمی از لشکرش را برای مردونیه گذاشته بود.

بعد پلوتارک از افتخارات تمیستوکل و پادشاهائی، که به او در یونان دادند، صحبت می‌دارد، ولی، چون مربوط بجای دیگر این تألیف است، می‌گذریم.

قسمت هشتم وقایع بعد تا جدال پلاته

احوال یونان پس از جدال سلامین

تمیستوکل و یونانی‌هائی، که جزیره آندروس را محاصره کرده بودند، بقول هرودوت (کتاب ۸، بند ۱۲۱) نتوانستند آنرا تسخیر کنند و پس از غارت کاریست «۲» به سلامین رفته

(۱)- Arnace.

(۲)- Caryste.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۸

غنایمی را، که بدست آمده بود، تقسیم کردند و سهمی هم برای معبد دلف فرستادند.

بعد بطرف تنگه کرنه رانند، تا در معبد نپتون (رب النوع دریاها) مجمعی تشکیل و معلوم کنند، که کی در این جنگ بیشتر خدمت کرده. وقتی که موقع اخذ آراء شد، هریک از سرداران برای خود و بعد از خود برای تمیستوکل رای داد. بدین ترتیب برای جایزه اول هریک از سرداران دارای یک رأی شد و برای جایزه دوم تمیستوکل دارای اکثریت آراء گردید. اگرچه یونانیها از جهت حسد نخواستند این جایزه را به تمیستوکل بدهند و، بهانه اینکه مسئله حل نشده، شهرهای خودشان مراجعت کردند، ولی نام تمیستوکل در تمام یونان ورد زبانها بود و او را عاقل ترین مرد یونان میدانستند. اما تمیستوکل، چون دید که یونانیها نخواستند حق او را ادا کنند، به لاسدمون رفت و لاسدمونیه با احترامات فوق العاده او را پذیرفتند و در ازای مال بینی و زرنگی او تاجی از برگ های درخت زیتون به او هدیه کردند. چنین تاجی نیز به اوری بیاد دادند. اسپارتی ها، بعلاوه تاج، بهترین عرابه ای، که در اسپارت بود، به تمیستوکل بخشیدند و هنگام مراجعت او سیصد نفر سوار زبده اسپارتی او را تا سر حد تژه مشایعت کرد. هرودوت گوید: «از تمام اشخاصی، که ما میشناسیم، این یگانه کسی بود، که چنین مشایعتی از او شد».

در این احوال ارته باذ پسر فرناس، که در دربار ایران مورد توجه گردیده و خشیارشا را تا هلس پونت با شصت هزار نفر مشایعت کرده بود، برگشت و بمطیع کردن اهالی پوتی ده «۱» پرداخت، زیرا مردم آن بعد از حرکت خشیارشا از یونان از اطاعت پارس خارج شده بودند. او شهر مزبور را محاصره کرد و تی موکسن «۲» یکی از مدیران شهر با او قرار داد، که شهر را تسلیم کند. چنانکه بعدها معلوم شد، مکاتبه این شخص با ارته باذ بدین نحو بعمل میامد، که مراسلات را به تیر وصل میکردند، بطوریکه (پر) تیر باشد و آن را بجائی، که لازم بود، میانداختند

(۱)-Potidee.

(۲)-Timoxene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۲۹

روزی یکی از چنین تیرها منحرف شد و بشانه یکی از اهالی فرود آمده او را مجروح کرد. مردم دور زخمی جمع شدند و، وقتی که تیر را بلند کردند، نامه‌ای یافتند و آنرا نزد مدیران شهر، که در این موقع در یکجا اجتماع کرده بودند، بردند. از مضمون نامه معلوم شد، که تی موکسن مواضعه با ارته‌باذ دارد، ولی بملاحظاتی قرار گذاردند، که او را مقصّر ندانند. محاصره سه ماه طول کشید و روزی مدّ شدیدی در دریا روی داد، که مدّتی بطول انجامید. پارسیها، چون دیدند، قسمت‌هایی از دریا، که در زیر آب بود، حالا مبدل بباتلاقی شده، خواستند بشهر پالّن بروند، ولی پس از اینکه دو خمس راه را پیمودند، جزری روی داد، که بر اثر آن تمام این اراضی مبدل بدریا شد و از پارسیها، آنهائیکه نمیتوانستند شنا کنند، در آب غرق شدند و اشخاصیکه میتوانستند، بدست اهالی پوتی‌ده بقتل رسیدند، زیرا اهالی، همینکه پارسیها را در آب دیدند، قایق‌هایی باب انداخته بکشتار پارسیها پرداختند. هرودوت گوید، که اهالی شهر مزبور میگفتند، نپ‌تون رب‌النوع دریاها پارسیها را مجازات کرد، زیرا آنها بهیکل او، که در حومه شهر بود، توهین کرده بودند و من تصور میکنم، که حسّیات اهالی پوتی‌ده صحیح است. پس از آن ارته‌باذ با باقیمانده قشون خود نزد مردونیه، که در تسّالی بود، رفت.

بعد او گوید: از سفاین ایران آن عده، که در جنگ آسیب یافته بود، بعد از ورود خشیارشا به آیدوس زمستان را درسیم (کوم) «۱» گذراند و، همینکه بهار در رسید، به سامس رفته در آنجا توقف کرد. بیشتر سپاهیان این کشتیها پارسی و مادی بودند. این سفاین از جهت آسیبی، که ببحرّیه پارس رسیده بود، دورتر از سامس نرفتند و نظارت داشتند بر اینکه مستعمرات یونانی در آسیای صغیر نشورند. عده این کشتیها با کشتیهای ینانی سیصد فروند بود. پارسیها منتظر نبودند، که یونانیها حمله بمستعمرات خودشان در آسیای صغیر کنند، چه میدانستند، که بواسطه بودن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۰

مردونیه در یونان و تفوق قوای او بر قوای یونانی، آنها توجّهی بخارج یونان نخواهند کرد. بنابراین بعضی درصدد بودند، که آسیبی بدشمن برسانند و برخی با نهایت مراقبت انتظار خاتمه مأموریت مردونیه را داشتند. بودن مردونیه در تسّالی و رسیدن بهار باعث تشویش یونانیها گردید. قشون برّی آنها هنوز جمع نشده بود، ولی بحرّیه یونان، که عبارت از یکصد و ده فروند کشتی بود عازم اژین شد (از اینجا معلوم میشود، که بیش از دو ثلث کشتیهای یونانی در جنگ سالامین تلف شده بود زیرا هرودوت عده کشتیهای یونانی را قبل از جنگ سالامین، غیر از کشتیهای ۵۰ پاروئی، ۳۸۰ فروند قلمداد کرده. م). رئیس آن لاتّی خید «۱» بود و فرمانده آتنیها کسان تیب «۲». پس از ورود بحرّیه یونان به اژین قاصدهائی از طرف ینیان (مستعمرات ینیانی در آسیای صغیر) رسیدند. اینها قبلا به اسپارت رفته کمک اسپارت را برای جدا شدن از پارس خواسته بودند و اکنون نیز همین مقصود را داشتند. با وجود اصرار آنها یونانیها از جزیره دلس دورتر نرفتند، چه بواسطه بی اطلاعی از محلها از عاقبت کار بیمناک بودند و تصوّر میکردند، که محلها پر از قشون پارسی است. پارسیها هم بملاحظه یونانیها از سانس حرکت نکردند و بنابراین محلهای زیاد بواسطه نگرانی طرفین از یکدیگر مأمون بودند.

کارهای مردونیه

هرودوت گوید (کتاب هشتم، بند ۱۳۳-۱۴۴): زمانیکه یونانیها در جزیره دلس بودند، مردونیه پس از گذراندن زمستان در تسّالی قشون خود را حرکت داد و قبل از حرکت، میس «۳» نامی را، که از مردمان اروپا بود، نزد غیب گوهای آن زمان بهر طرف فرستاد. مقصود او چه بوده، معلوم نیست و کسی هم ندانست، ولی گمان میکنم، که سئوالاتی راجع باوضاع آن زمان میکرد. این شخص مأموریتهای زیاد انجام داد و از جمله بمعبد آپلن موسوم به پتواوس «۴» در آمد و غیب گو، همینکه او را دید، بزبان غیر یونانی کلماتی گفت. همراهان میس، که از اهل تب بودند، متحیر

(۱)-Leotychide.

(۲)-Xanthippe.

(۳)-Mys.

(۴)-Ptous.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۱

شدند، ولی خود میس لوحه‌ای را، که در دست آنها بود، ربوده سخن غیب‌گو را نوشت و بعد معلوم شد، که این کلمات بزبان اهالی کاریه است. بعد میس به تسالی برگشت و مردونیه، پس از آنکه از جواب غیب‌گو آگاه شد، اسکندر پسر آمینتاس (۱) را، که پادشاه مقدونی بود، به آتن فرستاد. انتخاب او از دو جهت بود.

اولاً اسکندر با پارسیها قرابت داشت، توضیح آنکه گی‌گه (۲) خواهر اسکندر، یعنی دختر آمینتاس، زن یکنفر پارسی بوبارس نام بود و از این ازدواج پسری داشت آمینتاس نام، که در آسیا میزیست و شاه پارس شهر آلاباند (۳) واقع در فریگیه را باو برای سکنی داده بود. ثانیاً اسکندر دوست آتنی‌ها محسوب می‌شد و مردونیه تصور میکرد، که بتوسط چنین شخصی بهتر می‌تواند آتنیها را بطرف خود جلب کند و، چون شنیده بود، که عدم بهره‌مندی پارسیها در دریا از جد آتنی‌ها رو داد، گمان میکرد، که اگر آنها را با خود همراه کند، در دریا و خشکی برتری با او خواهد شد. شاید غیب‌گوها هم باو پیشنهاد کرده بودند که، آتن را با خود همراه کند.

رسول مردونیه بآتن وارد شده به آتنی‌ها چنین گفت: «آتنی‌ها، مردونیه می‌گوید، حکمی از شاه باو رسیده، که مضمونش این است: «من آتنی‌ها را از آنچه بر ضد من کرده‌اند عفو و تو را مأمور می‌کنم، که تمام اراضی آنها را بخودشان رد کنی و، اگر اراضی دیگری نیز بخواهند، می‌توانند تصاحب و مستقلاً زندگانی کنند. ثانیاً، اگر حاضرند با من متحد شوند، معابد آنها را، که من آتش زده‌ام تعمیر کن» چون چنین حکمی رسیده من مأمورم، در صورتیکه ممانعتی از طرف شما نباشد،

آنرا اجرا کنم. بنابراین لازم است بشما بگویم، که آیا برخلاف عقل نیست، شما باز با شاه جنگ کنید، زیرا شما نمی‌توانید فاتح باشید و نمیتوانید دائما با او بجنگید. شما عده سپاهیان او و شجاعت‌های آنها را دیدید و عده سپاهیان من نیز بسمع شما رسیده. اگر بالفرض شما حالا فاتح شدید، و حال آنکه چنین امیدی نباید داشته باشید، قشون دیگر می‌آید. بس این خیال را از

(۱)-Amyntas.

(۲)-Gygee.

(۳)-Alabande.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۲

سر بیرون کنید، که با شاه مساوی باشید و، برای اینکه اراضی خود را از دست ندهید و دائما خود را در خطر مشاهده نکنید، آشتی کرده دست از ستیزه بردارید.

شما می‌توانید با افتخار از این جنگ بیرون آئید، زیرا اراده شاه چنین است.

لذا آزاد بمانید و فقط با ما اتحاد رزمی منعقد کنید، ولی اتحادی، که مبنی بر تزویر و تقلب نباشد. بعد اسکندر چنین گفت: آتنی‌ها، این است آنچه مردونیه بمن گفته. از شما تمنی دارم، که سخنان مردونیه را گوش کنید، چه برای من روشن است، که شما نمی‌توانید دائما با خشیارشا بجنگید. اگر برای من این وضع روشن نبود، با این مأموریت نزد شما نمی‌آمدم. قدرت خشیارشا فوق قدرتهای بشری است و دست او بی‌اندازه دراز است. اگر حالا با او متحد نشوید، شما در خطرید، زیرا بیش از سایر یونانیها در وسط راه نظامی واقع شده از متحدین جدا هستید و ولایات شما در موقع جنگ بین اردوهای متحارب واقع خواهد شد. بس سخنان مردونیه را گوش کنید و قدر بدانید، که شاه قادر از میان تمام یونانیها فقط گناهان شما را می‌بخشد و می‌خواهد با شما اتحاد رزمی منعقد کند». بعد از ورود اسکندر مقدونی بآتن، خبر به لاسدمونیها رسید، که اسکندر بآتن آمده، تا آتنی‌ها را متمایل بانعقاد اتحاد نظامی با شاه کند و در این موقع فوراً بخاطرشان آمد، که غیب‌گوها گفته

بودند: «مادیها (یعنی پارسیها) با آتنی‌ها همدست شده لاسدمونیها و سایر مردم دریانی را از پلوپونس اخراج خواهند کرد» لذا بر اثر وحشتی، که بر آنها مستولی شد، تصمیم کردند فوراً سفرائی بآتن فرستاده مانع از اتحاد آتنی‌ها با شاه پارس شوند و چنین پیش آمد، که اظهارات لاسدمونیها در مجلس ملی آتن با اظهارات اسکندر در همان مجمع تصادف کرد. جهت تصادف از اینجا بود، که چون آتنی‌ها می‌دانستند، خبر ورود اسکندر بآتن زود به لاسدمونیها خواهد رسید، مذاکرات خود را با اسکندر بدرازا کشانیدند، تا رسولان لاسدمونیها رسیده احوال روحی آتنی‌ها را مشاهده کنند.

بنابراین، وقتی که نطق اسکندر خاتمه یافت، سفرای اسپارت به آتنی‌ها چنین

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۳

گفتند: «ما را لاسدمونیها نزد شما فرستاده‌اند، تا خواهش کنیم ضرر بیونان نرسانید و تکالیف خارجی را نپذیرید. اگر چنین کنید، ظلم و جنگی بزرگ برای یونان و مخصوصاً برای خودتان روا دانسته‌اید. این جنگ را شما باعث شدید، و حال آنکه ما نمی‌خواستیم جنگ کنیم. در ابتداء منازعه در سر مستعمرات شما بود و حالا در سر تمام یونان است. گذشته از این مسئله، بهیچ وجه قابل تحمل نیست، آتنی‌هائی، که باعث این همه بلیات برای یونان شده‌اند، حالا بخواهند یونانیها را اسیر بیگانه‌ها کنند و این اقدام از طرف مردمی بشود، که از دیر زمانی معروف‌اند از این حیث، که مردمانی بسیار آزاد کرده‌اند. ما از وضع فلاکت بار شما و اینکه دو سال است از محصول زراعت‌های خودتان محروم مانده‌اید و خانه‌های شما مدتی است مخروبه مانده متأسفیم و در ازای آن لاسدمونیها و سایر متحدین بشما اعلام میکنند، که حاضرند زنان شما و اقربای ناتوان آنها را در مدّت جنگ نگهداری کنند. احوال اسف آور شما نباید باعث شود، که بحرفهای اسکندر مقدونی، که میخواهد تکالیف مردونیه را بشما بقبولاند، گوش دهید. او مجبور است چنین کند، زیرا خودش جبار است و جبار به جبار کمک میکند، ولی شما، اگر عاقلید، نباید چنین کنید، زیرا البته میدانید، که بربرها (یعنی خارجی‌ها) نه راستند و نه درست».

پس از اینکه نطق لاسدمونیها پایان رسید، آتنی‌ها با اسکندر چنین گفتند:

«ما میدانیم، که قشون خشیارشا زیاد است و از این حیث ما را بی اطلاع بدان، ولی ما با آزادی خود علاقه مندیم و در این راه، تا میتوانیم مبارزه خواهیم کرد. با ما از اتحاد با خارجی ها سخن مران، حرف های تو هرگز اثری در ما نخواهد کرد.»

به مردونیه بگو، که تا آفتاب در مدار خود میگردد، ما اتحادی با خشیارشا نخواهیم کرد و با او بیاری خدایان و پهلوانانی، که معابد آن ها را خشیارشا خراب و مجسمه آنان را طعمه آتش کرده، خواهیم جنگید. تو هم من بعد با چنین پیشنهاد هائی نزد آتنی ها میا و تصور مکن، که با تحریک کردن ما بکار بد، تو در صلاح

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۴

ما میکوشی. این اخطار را بخاطر بسپار، زیرا ما نمیخواهیم به تو، که دوست ما هستی، از ما وهنی وارد آید». پس از آن برسولان اسپارتی آتنی ها چنین گفتند:

«طبیعی است، که لاسدمونیها بیمناک بودند، از اینکه مبادا ما با خارجی متحد شویم، ولی تصویری که کرده اید شرم آور است، زیرا شما از احوال روحی آتنی ها بی اطلاع نبودید. چیزی در عالم یافت نمیشود، که ما در ازای آن یونان را باسارت بیفکنیم. اگر هم بخواهیم این کار کنیم، جهات زیادی ما را از این اقدام باز می دارد. اولاً از خراب کننده و آتش زننده معابد و مجسمه خدایانمان، باید انتقام بکشیم، نه آنکه با او متحد شویم. ثانیاً وحدت خون ما با خون سایر یونانی ها و یکی بودن زبان، امکنه مقدسه، اعیاد، آداب و اخلاق مانع از این کار است. پس بدانید، که تا یک نفر آتنی باقی است، ما با خشیارشا متحد نخواهیم شد. تأسفات شما را از بلیات وارده بر ما و خانه های خراب خود قدر میدانیم و از اظهار همراهی سپاس گذاریم، ولی ما تصمیم کرده ایم، که هرچه بر ما وارد آید، تحمل کنیم و باری بر دوش شما نگذاریم. در این موقع بهترین کمک این است، که زودتر قشون بفرستید، چه همینکه خارجی اطلاع یافت، که پیشنهاد او قبول نشده است، به آتیک خواهد تاخت و بر شما است، که برای جلوگیری به باسی در آئید».

حرکت مردونیه بطرف آتن

بعد منبع یونانی گوید (کتاب نهم، بند ۱- ۲۰): «همینکه اسکندر برگشت و جواب آتنی‌ها را به مردونیه رسانید، او حرکت کرده به باسی در آمد. تسالی‌ها کمافی‌السابق با پارسیها همراه بودند و، وقتی که قشون مردونیه از باسی حرکت میکرد، تسالی‌ها به مردونیه گفتند، بطرف آتن مرو و در همین جا مانده تمام یونان را تسخیر کن.

مطیع کردن یونانیها، وقتی که آنها متحدند، برای تو مشکل است و، اگر تمام مردمان متحد شوند، این کار صورت نگیرد، ولی اگر در اینجا مانده و اشخاصی را با پول نزد متنفذین آنها فرستی، خواهی دید، که خیالات آنها چقدر کودکانه است

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۵

و تو موفق خواهی شد، که آنها را از یکدیگر جدا و بعد مطیع کنی. مردونیه این نصیحت تسالی‌ها را نپذیرفت، چه برای نام خود میخواست بار دیگر وارد آتن شود و از آنجا از راه جزائر بتوسط آتش به خشیارشا، که در سارد بود، تسخیر آتن را اطلاع دهد (در آن زمان، علاوه بر چاپارهای سریع‌السیر، که در ممالک ایران شب و روز در حرکت بودند، چیزی مانند تلگراف امروزی وجود داشته، یعنی بجای قوه کهربائی، که اکنون معمول است، روشنائی آتش را بکار میبردند و بوسیله‌ علاماتی مطالب خود را می‌فهماندند. م.). مردونیه وارد آتن شده شهر را خالی دید، چه سکنه آن در سالامین بودند. پس از تسخیر آتن در دفعه دوّم (در ده ماه قبل خشیارشا آنرا تسخیر کرده بود. م.) مردونیه باز رسولی موریخید «۱» نام نزد آتنی‌ها در سالامین فرستاد و او پیغام مردونیه را، وقتی که آتنی‌ها در مجلس مشورت بودند، بآنها رسانید و یکی از اعضای مجلس مشورت، لی‌سیداس «۲» نام، گفت صلاح است، که این تکلیف مردونیه را بمردم بگوئیم. این حرف باعث تنفر و هیجان آتنی‌ها گردید: اعضای مجلس و مردم بیرون جمع شده لی‌سیداس را سنگ‌سار کردند و، پس از آن موریخید را از سالامین راندند. وقتی که خبر سنگ‌سار شدن لی‌سیداس به آتن رسید، زنان آتنی بهیجان آمده بخانه لی‌سیداس ریختند و زن و اطفال او را، که در آتن مانده بودند، سنگ‌سار کردند. (از این‌جا نوشته‌های هرودوت صریحا استنباط می‌شود، که در یونانهم تقصیر از مرتکب آن بخانواده او سرایت میکرده، در مقدونیه هم، چنانکه در جای خود بیاید، خانواده مقصر را در مجازات شرکت میدادند. م.). آتنی‌هایی، که از ترس قشون ایران به جزیره سالامین

رفته و اموال خود را نیز بدانجا حمل کرده بودند، در انتظار و رود قشون لاسدمون روزها میگذرانیدند، ولی لاسدمونیها بجهن‌های عید (هی یاسینت) «۳» مشغول بوده توجهی بامور جنگی نداشتند. خون‌سردی آنها از جمله از این جهت بود، که دیوار یا سدّ برزخ کُرت تمام شده بود و دندان‌های آن را میساختند. بالاخره

(۱)-Murichide.

(۲)-Lycidas.

(۳)-Hyacinthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۶

آتنی‌ها از ممالله لاسدمونیها عصبانی شده سفرائی به اسپارت فرستادند. سفرای مگاریان و اهالی پلاته نیز همراه آنان روانه شدند. سفرای بعد از ورود باسپارت به افورها، (که زمام امور را در دست داشتند. م.) چنین گفتند: «شاه ماد (یعنی پارس) حاضر است اراضی ما را ردّ کند و با ما اتحادی بر اصل مساوات ببندد و هر ولایتی را، که بخواهیم بما بدهد، ولی، نظر بمراتب قدس زوس و از این جهت، که خائنین یونان نباشیم، این پیشنهادها را ردّ کردیم، اما اکنون می‌بینیم، که یونانیها نسبت بما خیانت میکنند. اعتراف میکنیم، که متحد شدن با پارسیها برای ما مفیدتر از جنگ با او است، باوجود این ما اتحادی نخواهیم بست و نسبت بشما صادق هستیم. شما زمانی فوق‌العاده نگران بودید، که ما اتحادی با پارس می‌نکردیم، ولی همینکه آمدید و احوال روحی ما را دیدید، یعنی دانستید، که ما بیونان خیانت نخواهیم کرد و ضمنا دیواری، که در برزخ کُرت میساختید، با تمام رسید، دیگر بما اعتنائی ندارید و، با وجود اینکه وعده کردید باتفاق مادر باسی با دشمن بجنگید، کاری نکردید و دشمن آتیک را اشغال کرد.

این است، که آتنی‌ها نسبت بشما خشمناک میباشند و تقاضا میکنند، که هرچه زودتر قشون بفرستید، تا در مقابل خارجی پافشاریم. چون ما بموقع ولایت باسی را اشغال نکردیم، حالا مناسب‌ترین میدان جنگ در ولایت ما در جلگه تراس است».

افورها نطق سفرای آتنی را گوش کرده گفتند، که روز دیگر جواب خواهند داد و بعد باز جواب را بروز دیگر مجول داشتند. ده روز گذشت و در این مدت تمام پلوپونسی‌ها مشغول ساختن دیوار کنت بودند و دیوار مزبور ساخته شد.

هرودوت گوید، جهت اینکه لاسدمونیاها از شنیدن خبر ورود رسول مردونیه به آتن آنقدر مشوش شدند و بعد با خونسردی بوقایع یونان مینگریستند، جز این نیست، که در آنزمان دیوار کنت ساخته نشده بود و لاسدمونیاها از پارسیها فوق‌العاده وحشت داشتند، ولی حالا، چون این کار با تمام رسیده بود، تصور میکردند،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۷

(۳۸) - شوش، فریز، ۴ تیراندازان (نقاشی بر کلی) (کتاب دیولافوا، در شوش صفحه ۲۹۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۸

که دیگر احتیاجی به آتنی‌ها ندارند. بالاخره شخصی، خیل اوس نام از اهالی تزه، که مقیم اسپارت و از متنفذین آن بود، به افورها گفت، اگر آتنی‌ها با پارسیها متحد شوند، راه رسیدن قشون پارسی به پلوپونس با وجود دیوار برزخ کنت باز خواهد شد، بس سخنان سفرا را بشنوید و زودتر قشون بفرستید. افورها حرف او را شنیده شبانه قشون، که مرکب از پنجهزار نفر بود، بسر کردگی پوزانیاس «۱» پسر کل‌ام‌برت «۲» حرکت دادند. روز دیگر، وقتی که قشون اسپارت از حدود آندولت خارج شده بود، سفرای آتنی از جهت بی‌اطلاعی از حرکت قشون مزبور نزد افورها رفته گفتند، شما لاسدمونیاها وقت را بجهشهای هی‌یاسینت صرف و بمتحدین خود خیانت میکنید. با این حال ما هر کدام بطرفی رفته با پارس اتحاد خواهیم کرد و در آنصورت او ما را بجنگ هر کس ببرد، خواهیم رفت، زیرا ما متحدین شاه خواهیم بود. بعد خواهید دید، که این مسامحه شما چه عاقبتی برای شما خواهد داشت. افورها بقید قسم سفرا را متقاعد کردند، که قشون شب قبل برای جنگ با خارجیها حرکت کرده (هرودوت در این موقع گوید (کتاب نهم، بند ۱۱): مقصود لاسدمونیاها از خارجیها بربرها بودند و این تذکر میرساند، که لفظ بربر در یونان بمعنی بیگانه یعنی غیر یونانی استعمال میشد. م.). سفرا پس از حصول اطمینان شتابان حرکت کردند و سپاه دیگر

بعده پنجهزار نفر، که سنگین اسلحه بود، با آنها عازم شد. اهالی آرگس (قسمتی از پلوپونس) قبلا بمردونیه وعده کرده بودند، که از حرکت قشون اسپارتی ممانعت کنند و حالا، چون دیدند، که قشون مزبور بطرف تنگ کمنت حرکت کرد، قاصدی را، که بسیار چابک بود، یافته به آتیک نزد مردونیه روانه کردند و او با کمال عجله خود را بمردونیه رسانیده چنین گفت: «مردونیه، اهالی آرگس مرا فرستاده‌اند، تا بتو بگویم، که قشون جوانی از لاسدمون حرکت کرد و آرگسی‌ها نتوانستند از حرکت آن مانع شوند، شما در فکر خودتان باشید».

(۱)-Pausanias.

(۲)-Cleombroste.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۳۹

مردونیه قبل از رسیدن این خبر هم نمیخواست در آتیک بماند و در آتن مانده بود، بی اینکه غارتی کند یا ضرری رساند، در انتظار اینکه ببیند، نتیجه مذاکرات با آتنی‌ها چه میشود، ولی حالا، که خبر حرکت سپاه اسپارت را شنید، مصمم شد، که قبل از رسیدن آن از آتن خارج شده به تب برود، چه اولاً زمین آتیک برای عملیات سواره نظام مساعد نبود. ثانیاً، در صورت شکست، لشکر پارس، مجبور میشد از تنگ‌هائی بگذرد و عده کمی از سپاهیان یونان میتوانست از عقب‌نشینی پارسیها مانع شود، ولی در تب زمین مساعد بود و هم اهالی تب از دوستان پارس بودند. بنابراین مردونیه آنچه را که در آتن از معابد و غیره سالم مانده بود، خراب کرده بیرون رفت و، چون در راه شنید، که به مگار هزار نفر لاسدمونی وارد شده، خواست این عده را اسیر کند. این بود، که بطرف مگار راند. این ولایت در مغرب یونان و دورترین نقطه‌ای در مغرب بود، که قشون پارس تا آنجا پیش رفت. بعد، که مردونیه شنید، یونانیها در تنگ کمنت جمع میشوند، باراضی تب رفت و توقف گاه خود را در کنار رود آسپ (۱) قرار داد.

اردوی او از اری‌تری (۲) شروع شده از نزدیکی هی‌سی (۳) میگذشت و به پلاته میرسید.

هر کدام از اضلاع این اردوگاه تقریباً ده استاد (۱۸۵۰ متر) بود.

در این جا، با وجود اینکه اهالی تب دوستان مردونیه بودند، او حکم کرد، جنگل را بیندازند. ضرورت او را بدین عمل مجبور میکرد، چه مردونیه میخواست توقف گاه خود را محکم و برای خود جائی در صورت شکست تهیه کند. هرودوت گوید، در این احوال، که پارسیها مشغول ساختن استحکامات بودند، یکی از اهالی تب آتاگینوس «۴» نام مردونیه را با پنجاه نفر از بزرگان پارس میهمان کرد و پنجاه نفر هم از اهالی تب باین ضیافت طلبید. اما اینکه در آن میهمانی، چه گذشت ترساندر «۵»، یکی از اشخاص عمده شهر ارخ من «۶»، که در این میهمانی بود، بمن چنین حکایت کرد: در موقع صرف غذا، پارسیها از اهالی تب

(۱)-Asope.

(۲)-Erythre.

(۳)-Hysie.

(۴)-Attaginus.

(۵)-Thersandre.

(۶)-Orchomene.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۰

جدا نبودند، بل بر هر بستر یکنفر پارسی و یکنفر تیبی باهم بودند (گویا مقصود هرودوت از بستر چیزی باشد، که امروز معروف به نیم کت است «۱») و از این جا چنین استنباط میشود، که روی آن در موقع صرف غذا می نشستند و در وقت خواب می خوابیدند).

پس از صرف غذا یک نفر پارسی رو به ترساندر، که پهلوی او نشسته بود، کرد و بزبان یونانی پرسید: تو از چه ولایتی؟ او جواب داد، از محل ارخ من. بعد پارسی گفت، چون تو با من خوردی و آشامیدی، میخواهم چیزی بتو بگویم، که بیاد دوستی من نسبت بتو در خاطرت بماند و تو قبلا

بدانی و آنچه در صلاح خود دانی بکنی: «این پارسیها را، که در این جا بعشرت مشغولند و آنهایی را، که در اردو هستند می‌بینی؟ مدتی نخواهد گذشت، که از این مردم عدّه کمی زنده خواهد ماند». پارسی این کلمات را میگفت و زار میگریست. ترساندر در حیرت شد و گفت، آیا بهتر نیست، که این مطلب را به مردونیه و سایر پارسیها، که با او هستند بگوئی؟ پارسی در جواب گفت: «دوست من، آنچه مقدر است، خواهد شد. انسان نمیتواند، از آن فرار کند و عادات انسان نصایح خوب را هم نمیشنود.

هرچند عدّه زیادی از پارسیها همین عقیده را دارند، باوجوداین ضرورت آنها را مجبور میکند، که بجنگ بروند. بدترین درد انسان این است، که چیزهای زیاد بفهمد و نتواند کاری کند. من این مطلب را از خود ترساندر شنیدم و او بعد افزود، که مضمون آن را بسیاری از اشخاص قبل از جدال پلاته نقل کرده بود (این روایت، اگر صحت داشته باشد، حاکی است از اینکه یونانی‌ها برای خالی کردن دل پارسی‌ها، چنین پیش‌گوئی‌هایی انتشار می‌دادند. یک جای این روایت مخصوصا جلب توجه میکند: اگر آن پارسی، که چنین پیش‌گوئی می‌کرد، زار می‌گریست، چه باعث بود، که مردونیه و دیگران ملتفت این حال او نشدند. م.). زمانیکه مردونیه در بآسی توقف داشت، از مردم یونان، آنهاییکه با پارسی‌ها بودند، دسته‌های امدادی برای او فرستادند. باستانی‌های فوسید،

(۱)- Canape.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۱

که با پارسی‌ها بودند، ولی نه از روی رضا و رغبت، بل بواسطه فشار. با وجود این پس از ورود مردونیه به تب هزار نفر از اهالی فوسید، که سنگین اسلحه بودند، بسرکردگی هرموسید (۱) نزد مردونیه آمدند و او گفت در جائی، که جدا از سایر قسمت‌های قشون باشد، اردو بزنند. آنها چنین کردند، ولی فوراً پس از آن سواره نظام پارس بطرف آنها تاخت و در تمام سپاه یونانی مردونیه این خبر شایع شد، که مردونیه می‌خواهد فوسیدها را تیرباران کند. در این احوال فوسیدها برای جنگ حاضر شدند و، چون سوارهای پارس اینحال آنها را دیدند، برگشتند و مردونیه رسولی، نزد

آنها فرستاد و گفت «فوسیدیها، خاطرتان آسوده باشد، که کسی کاری با شما ندارد، شما نشان دادید، که مردان شجاعید نه چنانکه شنیده بودم ترسو. جنگی را، که در پیش دارید، دلیرانه بکنید. خدمت شما هرچه باشد، توجه من و شاه نسبت بشما بیش از آن خواهد بود» هرودوت گوید، معلوم نیست، که حمله سواره نظام به فوسیدیها از چه جهت بود؟ آیا مردونیه میخواست مردانگی آنها را بیازماید یا آنها را قلع و قمع کند و بعد، که دید جنگ و خون ریزی خواهد شد، دست باز داشت (کتاب ۹، بند ۱۸).

زد و خوردهای مختصر

سپاه یونان در الوسیس (۲) جمع شد و، وقتی که به اری تر واقع در باسی رسید، دید سپاه پارس بطول رود آسپ اردو زده. بنابراین بعد از مشورت در کوهپایه سی ترون صفوف خود را آراست و، چون یونانیها کوهپایه را از دست ندادند، زیرا از نزول بجلگه احتراز میکردند، مردونیه تمام سواره نظام پارس را در تحت فرماندهی ماسیس تیوس (۳) سردار نامی ایران بجنگ فرستاد. این سردار، که یونانیها او را ماکیس سیون (۴) مینامند، بر اسب نسا نشسته بود، دهنه اسب از طلا و پیراق آن خیلی عالی می نمود.

سواره نظام بمحل مذکور تاخت و بدستهائی تقسیم شده بیونانیها حمله کرد، تلفات زیاد بدشمن وارد آورد و یونانیها را زن خواند. چون اهالی مگار در جائی توقف داشتند، که حملات پارسیها بآنها بیش از همه متوجه میشد و سخت در فشار

(۱)-Hermocycle.

(۲)-Eleusis.

(۳)-Masistius.

(۴)-Makission.

سواره نظام بودند، بالاخره رسولی نزد سرداران یونانی فرستادند و او چنین گفت:

اهالی مگار گویند: «متحدین، ما به تنهایی نمیتوانیم تحمل فشار سواره نظام پارسی را بکنیم. تا حال پافشرده در جاهای خود مانده ایم، ولی اگر سپاهیان دیگری نفرستید، که جای ما را بگیرند ما اینجا را ترک خواهیم کرد». بعد از شنیدن این پیغام پوزانیاس، سپهسالار قشون یونان، از سپاهیان یونانی پرسید، که آیا کسانی حاضر هستند بروند و جای اهالی مگار را بگیرند؟ هیچکدام از سپاهیان حاضر نشدند بروند و، چون آتنیها وضع را چنین دیدند، سیصد سپاهی زبده از قشون آتنی جدا شده در تحت سرکردگی لامپن (۱) پسر الیمپی در (۲) بمحلّ مزبور شتافتند.

آتنیها چندی جنگ کردند و در آخر جنگ چنین اتفاق افتاد، که اسب ماسیس تیوس، از جهت اینکه او در جلو قشون بود، زخم برداشت و از شدت درد بلند شده سوار خود را بزمین افکند. آتنیها، همینکه دیدند ماسیس تیوس افتاده، او را احاطه کردند و اسب و بعد نیز خود او را با وجود مقاومتهایش گرفته کشتند. در ابتداء این امر بی اشکال نبود، زیرا ماسیس تیوس زرهی از زر بر تن داشت، قبای ارغوانی بر زره پوشیده بود و بواسطه زره ضربت‌ها مؤثر نبود. بالاخره شخصی ملتفت این نکته شده ضربتی بچشم این سردار زد و او افتاد و بمرد. اینواقعه را کسی از سواران ایرانی ملتفت نشد، زیرا در موقع برگشتن و عقب نشینی افتادن او را کسی ندید، ولی، همینکه بجای خود ایستاده دریافتند، که کسی فرمان نمیدهد، در جستجوی ماسیس تیوس شدند و، چون بر واقعه آگهی یافتند، یکدیگر را تحریک کرده شتافتند، تا جسد او را از دست آتنیها برابیند. وقتی که یونانیها دیدند سواره نظام جمعا حمله میکند، سایر یونانیها را بکمک خود طلبیدند و، قبل از اینکه کمک برسد، جنگی سخت در اطراف نعلش روی داد. آتنیها بواسطه فشار سواره نظام ایران عقب نشستند و نزدیک بود، که جسد ماسیس تیوس را از دست بدهند، ولی.

در این احوال کمک زیاد باتنیها رسید و سواره نظام عقب نشست. بعد سواره نظام

(۱)- Lampon.

(۲)- Olympiodore.

پارسی بقدر دو استاد (تقریباً ۳۶۰ متر) عقب رفته بمشورت پرداخت و، پس از آن چون فرماندهی نداشت، مصلحت را در آن دید، که بار دو برگردد. وقتیکه سواره نظام بار دو برگشت، مردونیه و تمام قشون ایران از تلف شدن ماسیس تیوس در غم و اندوه بزرگ شدند و افراد لشکر بعلامت عزاداری موها را چیدند و با یال اسبان و چهارپایان باری همین کار کردند و صدای ضجه و زاری از قشون ایران برخاسته در تمام باسی انعکاس یافت، چه ماسیس تیوس در نظر پارسیها و شاه پس از مردونیه مهمتر از همه بود. مقاومت یونانیها در مقابل سواره نظام ایران دل آنها را قوی کرد و یونانیها نعل ماسیس تیوس را بر عرابه‌ای نهاده از پیش صفوف لشکر خود گذرانیدند. هرودوت گوید، جسد ماسیس تیوس از حیث قد و قامت و صباحت شایان آن بود، که همه آنرا تماشا کنند و بنابراین سپاهیان از جاهای خود حرکت کرده بدیدن جسد می‌شتافتند (کتاب ۹، بند ۱۸-۲۵). پس از آن یونانیها تصمیم کردند، که بمحل پلاته روند، زیرا این محل بملاحظات نظامی از آری تر بهتر بود و بعلاوه آب وافر داشت. بنابراین حرکت کرده بسر چشمه گارگافی (۱) رفتند و بمردمانی تقسیم شده نزدیک آندروکرات (۲) اردو زدند.

اینجا در سر اشغال جاها بین اهالی تزه و آتنیها منازعه در گرفت. هر دو میخواستند در همان جناح قشون بایستند. اهالی تزه شجاعت‌های خود را در جنگها و مبارزه‌های سابق تذکر داده می‌گفتند، متحدین همیشه آنها را لایق می‌دانستند، که این جناح را اشغال کنند. آتنیها جواب می‌دادند: «اگر در حال کاری نکنیم، کارهای زمان گذشته کافی نیست. ممکن است مردمی در گذشته کارهای فوق‌العاده کرده باشند، ولی در حال حاضر خود را بی‌قید و عاطل و باطل نشان دهند. اگر ما در گذشته کارهای فوق‌العاده نکرده‌ایم، و حال آنکه کرده‌ایم، همین یک کار، یعنی جنگ ما در ماراتن با قشون پارس کافی است، که نه فقط این جناح را بما وا گذارید، بل افتخارات دیگر نیز برای ما قائل شوید. چون با

(۱)-Gargaphie.

(۲)-Androcrate.

اوضاع حاضر منازعه خوب نیست، ما حاضریم بحکمیت لاسدمونیا در جائیکه شایسته ما است بایستیم». لاسدمونیا پس از این سخن آتنی‌ها فریاد زدند، که حق با آتنی‌ها است و آنها ایقاند، که این جناح را اشغال کنند. بدین ترتیب منازعه خاتمه یافت (کتاب ۹، بند ۲۷).

قسمت نهم جدال پلاته - (۴۷۹ ق. م)

نفرات طرفین متخاصمین. غیب گوئیها

پس از آن یونانیها به آراستن صفوف مشغول شدند. هرودوت عدّه قشون یونان را چنین نوشته: میمنه را ده هزار لاسدمونی اشغال کرد. از این عدّه پنجهزار نفر اسپارتی بودند، که سی و پنج هزار نفر اسلحه‌دار سبک اسلحه ایلوت (۱) همراه داشتند (مردم ایلوت بومیهای لاسدمون و مغلوبین اسپارتیها بودند و اینها با مردم مزبور بقسمی بد رفتاری میکردند، که نظیر آن کمتر در جاهای دیگر دیده شده. میتوان گفت، که آنها برده‌وار در تحت آقائی مطلق اسپارتیها می‌زیستند و اربابها مخصوصا سعی داشتند مردم ایلوت را دائما در وحشت نگاهدارند، تا فرصتی برای شورش نیابند. اگر خشیارشا یا مردونیه خواسته بودند وارد پلوپونس گردند، تمام مردم ایلوت بر ضد اسپارتیها می‌شوریدند. م). پس از آنها ۱۵۰۰ نفر از اهالی تزه، که تماما سنگین اسلحه بودند، جا گرفتند. بعد، ۵۰۰۰ نفر کرنتی و پس از آنها ۳۰۰ نفر پوتی‌دیاتی (۲)، که از شبه جزیره پال‌لن (۳) آمده بودند. پوزانیاس سپهسالار قشون یونان این جای پرافتخار را بآنها بواسطه خواهش کرنتی‌ها داده بود. بعد، ترتیب مردمان یونان از حیث جاها چنین بود: ۶۰۰ نفر آرکادی، سپس ۳۰۰۰ نفر سی‌سیونی، پس از آنها ۸۰۰ نفر اپی‌دریانی، بعد ۱۰۰۰ نفر ترزیانی، پس از ترزیانی‌ها ۲۰۰ نفر لپ‌ریاتی (۴) و ۴۰۰ نفر از اهل می‌سن و تی‌رنت. عدّه سایر مردمان یونانی را هرودوت ۷۹۰۰ نفر و عدّه آتنی‌ها

(۱) - Ilote.

(۲) - Potideates.

. Pallene-(۳)

. Lepreates-(۴)

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۵

را ۸۰۰ نفر نوشته. آتنی‌ها بسرداری لی‌زی‌ماک پسر آریستید در میسره قشون بودند و بدین جهت بقول هرودوت ابتداء و انتهای لشکر محسوب میشدند. عدّه کل قشون یونان چنین بود: سپاهیان سنگین اسلحه ۳۵۷۰۰ نفر، عدّه سپاهیان، که با اسپارتی‌ها بودند و بالتمام اسلحه خوب داشتند، ۳۵۰۰۰ نفر (از قرار هفت نفر برای یک اسپارتی) و بالاخره عدّه سپاهیان، که مانند ایلوت‌های سبک اسلحه همراه لاسدمونیها و یونانیها بودند، به ۳۴۵۰۰ نفر می‌رسید. بنابر گفته هرودوت قشون یونان در پلاته به ۱۰۸۲۰۰ نفر بالغ بود و از این عدّه ۳۵۷۰۰ نفر سنگین اسلحه بودند، ولی خود هرودوت بعد میگوید، که اگر سپاهیان تسّالی را هم حساب کنیم عدّه نفرات ۱۱۰۰۰۰ نفر میرسید (کتاب ۹، بند ۲۸-۳۰).

مردونیه لشکر ایران را، پس از عزاداری برای ماسیس تیوس، بطرف رود آسپ حرکت داده در آنجا بدین ترتیب بیاراست: پارسیها را در مقابل لاسدمونیها قرارداد و، چون عدّه پارسیها زیادتر بود، این قسمت چند صف بست و برحسب مشورت با اهالی تب سپاهیان زبده پارسی در مقابل لاسدمونیها و عدّه‌ای، که ضعیف‌تر بود، روبروی اهالی تژه واقع شدند. پس از پارسیها مادیها جا گرفتند، بدین ترتیب، که روبروی کرنتی‌ها و پوتی‌دیاتها و سی‌سیونها ایستادند. پهلوی مادیها باختریها در مقابل اپی‌دریانها و ترزیانها صف بستند. پس از باختریها هندیها و سکاها در مقابل مردمان دیگر یونانی ایستادند و بعد از سکاها سپاهیان یونانی ایران، مانند باسی و لکری و ملیانی و تسّالی و فوسیدی صف بستند.

اینها در مقابل آتنی‌ها و مردم مگار و پلاته ایستادند. علاوه بر آن مردونیه مردم مقدونی را هم در مقابل آتنی‌ها جا داد. ترتیب پیاده نظام چنین بود و سواره نظام جاهای جداگانه داشت. عدّه قشون مردونیه را هرودوت ۳۰۰۰۰۰ نوشته و گوید، در میان آن غیر از مردمانی، که من نامیدم، حبشی‌ها و مصریها و بعض مردمان آسیای صغیر نیز بودند. نظر باینکه در ارقام هرودوت مبالغه زیاد است،

این عده را هم نمی‌توان صحیح دانست. عده سپاهیان یونانی مردونیه را مورخ مذکور تا پنجاه هزار نفر تخمین کرده، اگرچه علاوه میکند، که اطلاع درستی ندارد.

این عدد هم اغراق آمیز است، زیرا بنابراین یونان میبایست یکصد و شصت هزار سپاهی تهیه کند و این کار از قوه و استطاعت آن خارج بود. هرودوت گوید پس از آنکه طرفین در مقابل یکدیگر صف بستند در هر دو طرف مراسم قربانی شروع شد و نتیجه جنگ را هر دو طرف از غیب گوهائی، که داشتند سؤال کردند. در قشون یونانی غیب‌گوی معروفی بود موسوم به تی‌سامن (۱) برادر هژیاس (۲) که فال گرفت و گفت اگر یونانیها جنگ دفاعی پیش گیرند، فاتح و اگر از رود آسپ بگذرند مغلوب خواهند شد. در طرف دیگر مردونیه میخواست جنگ را شروع کند ولی تفالهای غیب‌گوها مساعد نبود. آنها نیز میگفتند، که مردونیه، اگر جنگ دفاعی کند، غالب خواهد بود و الا مغلوب. غیب‌گوی معروف قشون مردونیه هژیسترات (۳) یونانی از اهل اله (۴) بود. این غیب‌گو سابقا اسپارتیها را خیلی آزرده بود و اینها او را گرفته و در کنده و زنجیر کرده میخواستند با انواع عقوبتهای سخت بکشند. هژیسترات، چون دید قبل از مرگ باید تحمل زجرهای گوناگون کند، تصمیم بر کاری کرد، که شایان حیرت است. توضیح آنکه با آهن تیزی، که در محبس اتفاقا بدستش افتاد، پاشنه و کف پای خود را تا نزدیکی انگشتان بریده پای را از کنده بیرون آورد و بعد دیوار محبس را سوراخ کرده گریخت.

روزها پنهان میشد و شبها راه میرفت، تا خود را شب سوم به تژه رسانید.

اسپارتیها، وقتی که نصف پای او را در کنده دیدند، در حیرت شدند و هرچند تلاش کردند، نتوانستند او را بیابند. هژیسترات در تژه بمعالجه پا پرداخت و بعد یک پای چوبین برای خود سفارش داد و دشمن علنی اسپارتی‌ها گردید.

اگرچه اسپارتی‌ها بعدها او را بدست آورده کشتند، ولی این قضیه بعد از جنگ پلاته روی داد. در پلاته او طرف توجه مردونیه بود و پول زیاد از او میگرفت.

(۱) - Tisamene.

(۲) - Hegias.

(۳) - Hegesistrate.

(۴) - Elee.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۷

این شخص نظر بکینه‌ای، که نسبت با سپارتهای میورزید، و نیز از جهت بخششهای سرشار مردونیه با نهایت جدّ صمیمانه بقربان کردن و تفأل پرداخت. با وجود این نتیجه برای جنگ مساعد نبود. در قشون یونانی مردونیه نیز غیب‌گوی دیگری موسوم به هیپ‌پوماک «۱» فال گرفت و بهمان نتیجه رسید. وضع بدین منوال بود، و حال آنکه همه روزه بر عده قشون مخاصم یعنی یونانی میافزود و مردونیه از این جهت و نیز بواسطه کمی آذوقه عقیده داشت، که زودتر جنگ را شروع کند. هفت روز طرفین در تردید گذراندند و روز هشتم شخصی از اهل تب ت مژنیداس «۲» نام به مردونیه پیشنهاد کرد، که قوه‌ای بفرستد، تا معبر سی ترن «۳» را بگیرند، چه همینکه یونانیها از این واقعه آگاه شوند، جمعی را برای دفاع معبر حرکت خواهند داد و میتوان عده زیادی از آنها کشت (توضیح آنکه این معبر از خطوط ارتباطیه قشون یونانی بود و آذوقه بآنها از این راه میرسید. م.) مردونیه این پیشنهاد را پذیرفت و دسته‌ای، که مأمور این کار شد، در موقعی بمعبر مزبور رسید، که پانصد رأس چهار پا آذوقه از پلوپونس برای قشون یونانی می‌آورد.

پارسیها چهارپایان و مردانرا کشته و آذوقه را برگرفته باردوی مردونیه برگشتند. پس از این واقعه دو روز دیگر گذشت، بی آنکه جنگ شروع شده باشد. پارسیها تا رود آسپ پیش میرفتند، تا بدین وسیله یونانیها را بجنگ بکشانند، ولی هیچ کدام از طرفین نمیخواست از رود مزبور بگذرد. اما سواره نظام پارس بدستور مردونیه بدستهائی تقسیم شده بقشون یونانی همواره زحمت میداد و اهالی تب، که جدا طرفدار ایران بوده با حرارت برای پارسیها می جنگیدند، همواره بقشون یونانی نزدیک میشدند، بی اینکه داخل جنگ گردند و پارسیها و مادیها بکمک آنها آمده کارهای نمایان

می کردند. از زمانی، که طرفین روبروی هم اردو زدند، ده روز گذشت و جدالی نشد. روز یازدهم بقشون یونانی کمک زیاد رسید و از طرف دیگر مردونیه از تعلل خسته شد و با ارته‌باذ پسر فرناس - یکی از پارسیهای کمی،

(۱)-Hippomaque.

(۲)-Temegenides.

(۳)-Citheron.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۸

که مورد توجه و احترام خشیارشا بود - مشورت کرد. او گفت عقیده من این است که اردو را حرکت داده بدیوارهای تب نزدیک شویم، چه در آن شهر آذوقه برای قشون و علیق برای اسبها و چهارپایان زیاد است. پس از آن چون در آنجا طلای مسکوک و غیر مسکوک و نقره زیاد داریم، تمام این فلزات کریمه و نیز آبخوریها را برای یونانیهای، که در شهرها نفوذ دارند، بفرستیم. شکی نیست، که یونانیها پس از دیدن این مقدار طلا، نقره و اشیاء قیمتی آزادی خودشان را خواهند فروخت و ما بی جنگ، که خطر دارد، بمقصود خود نایل میشویم. اهالی تب هم باین عقیده بودند، ولی مردونیه این عقیده را نه پسندید و گفت قشون ما بمراتب بیش از قشون یونان است و بهتر این است، که تفأل‌های هژزیسترات را کنار نهاده موافق آئین پارسی و عاداتمان جدال را شروع کنیم. چنین بود رأی مردونیه و، چون فرماندهی قشون را خشیارشا باو داده بود، ارته‌باذ مقاومت نکرد و دیگران نیز مخالفت نورزیدند (کتاب ۹، بند ۳۱-۴۳).

پس از آن او سران سپاه پارس و نیز سرکردگان قشون یونانی را، که با او بودند خواسته گفت: آیا شما شنیده‌اید که یک غیب‌گو گفته باشد، قشون ایران در یونان معدوم خواهد شد. حضار جوابی ندادند، چه عده‌ای از آنها اصلاً نمیدانست، که غیب‌گوئی چیست و برخی از ترس مردونیه نمیخواستند چیزی بگویند. در این حال مردونیه چنین گفت: چون شما چیزی نمیدانید یا جرئت ندارید بیان کنید، من مانند شخصی آگاه حرف خواهم زد: موافق گفته غیب‌گوئی مقدر است، که

پارسی‌ها معبد دلف را خراب کنند و بعد از آن در یونان هلاک شوند، ولی چون ما بر این پیش‌گویی آگاهیم، ابادا دست بمعبد نخواهیم زد و بالتجربه در یونان هلاک نخواهیم شد (این نوشته هرودوت هم دلیل نظری است، که در صفحه ۸۰۰ اظهار شد، راجع باینکه ایرانیها اصلا در صدد خراب کردن معبد دلف نبوده‌اند. م.) بنابراین از میان شما آنهایی، که دوست پارس‌اند، شاد و مشعوف باشند، که ما بر یونانیها برتری داریم (روی سخن، معلوم میشود، بیونانیهایی بوده، که در قشون

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۴۹

مردونیه حضور داشتند. م.). پس از این نطق مردونیه امر کرد تدارکات لازم را ببینند و چنان پندارند، که فردا در طلوعه صبح جدال شروع خواهد شد. بعد شب در رسید و بجاهای لازم قراول و کشیک گذاشتند. چون پاسی از شب گذشت و در هر دو اردو همه غرق خواب شدند، اسکندر پسر آمین تاس پادشاه مقدونی، که یکی از سرداران لشکر پارس بود، سوار اسب شده خود را به پیش قراول سپاه یونانی رسانید و گفت، می‌خواهم با سرداران قشون یونان مذاکره کنم. خبر سرداران دادند و آنها بمحلّ پیش قراول شتافتند. پس از آن اسکندر بآنها چنین گفت: «آتنی‌ها، می‌خواهم سرّی را بروز دهم، که اگر بجز پوزانیاس بکسی دیگر بگوئید، باعث فنای من خواهد شد. اگر من دوست مهربان نبودم، این سرّ را بروز نمیدادم. من یونانی‌ام و نیاگان من از زمانی بودند، که خیلی قدیم است، و نمی‌خواهم یونان را اسیر بینم. پس از این مقدمه بشما می‌گویم، که قربانیها و تفألها نسبت به مردونیه مساعد نیست و، اگر چنین نبود، تا حال جنگ شده بود، ولی او تصمیم کرده، که اعتنائی به نتیجه تفألها نکرده فردا در طلوعه صبح جنگ را شروع کند بنابراین حاضر جنگ باشید. اگر احیانا مردونیه جنگ را بتأخیر انداخت، محکم در جاهای خودتان بمانید، زیرا آذوقه قشون او برای چند روزی بیش نیست.

هرگاه کارها موافق آرزوی شما انجام یافت، عدالت اقتضا میکند در فکر شخصی هم باشید، که خود را بخطر انداخته شما را از مکنونات مردونیه آگاه کرد، تا خارجیها ناگهان بشما حمله نکنند. من اسکندر مقدونی می‌باشم» (این همان اسکندر است، که خواهرش را بقول هرودوت به بوبارس پارسی داده بود. م.) اسکندر این بگفت و بجای خود در اردوی ایران بازگشت. پس از آن

سرداران یونانی به میمنه رفته آن چه را که شنیده بودند، به پوزانیاس سپهسالار قشون یونان گفتند و، چون او از پارسی‌ها می‌ترسید، چنین گفت: حالا که بنا است فردا جنگ بشود، لازم است، که شما آتنی‌ها در مقابل پارسی‌ها بایستید و ما در مقابل سپاهیان باسی و یونانیهای دیگر، که روبروی شما اردو زده‌اند، جا گیریم. جهت این است، که شما پارسیها را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۰

می‌شناسید و میدانید چگونه جنگ میکنند، زیرا در مراتن با آنها نبرد کرده‌اید، ولی ما با آنها جنگ نکرده‌ایم. اما ما جنگیان باسی و تسالی را بهتر از شما میشناسیم، چه با آنها جنگیده‌ایم. پس اسلحه خودتانرا برداشته بمیمنه بروید و ما از میمنه بمیسره خواهیم رفت. آتنی‌ها در جواب گفتند، که این نقشه موافق همان نکته‌ایست، که ما دریافته بودیم، ولی جرئت نمیکردیم بگوئیم.

این است، که با مسرت آنرا پذیرفته اجرا خواهیم کرد. یونانیهای باسی، که در قشون مردونیه بودند، این نقشه را دریافته در حال آنرا بمردونیه اطلاع دادند و، چون او بر این تغییر آگاه شد، فوراً امر کرد پارسیها از جاهای خود حرکت کرده در مقابل لاسدمونی‌ها بایستند. از طرف دیگر پوزانیاس نیز از نقشه مردونیه مطلع شد و، چون دید، که مردونیه نقشه او را دریافته، مجدداً امر کرد لاسدمونیها بجاهای خودشان برگردند و، همینکه آنها چنین کردند، مردونیه نیز پارسی‌ها را بجاهای اولی آنها برگردانید.

پس از آنکه لاسدمونیها در جاهای خود قرار گرفتند، مردونیه رسولی نزد اسپارتیها فرستاد، که این پیغام را برساند: «اسپارتیها، در این مملکت شما را مردان شجاع دانسته، از این جهت، که هرگز از جنگ فرار نمی‌کنید، از صفوف خود خارج نمی‌شوید و در جاهای خود محکم مانده میکشید یا می‌میرید، شما را ستایش میکنند. این است آنچه میگویند، ولی چیزی نیست، که از حقیقت بقدر این شهرت شما دور باشد، زیرا، قبل از آنکه جدال را شروع کرده دست بگریبان شویم، شما صفوف خود را ترک کرده میگریزید و آتنی‌ها را در مقابل ما جا داده خودتان روبروی بندگان ما می‌ایستید (مقصود سپاهیان باسی و تسالی، یعنی یونانی‌هایی است، که مطیع ایران بوده‌اند، هرودوت مطیع را غالباً بنده نوشته. م.) چنین اقدامی درخور مردان بلند همت نیست و معلوم میشود

در عقیده خود نسبت بشما بخطا رفته‌ایم. ما متوقع بودیم، که رسولی نزد ما فرستاده پاریسیها را بجنگ با خودتان بتنهائی دعوت کنید، ولی انتظار ما برآورده نشد، زیرا شما از ترس

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۱

پنهان میشوید. حالا چون از طرف شما چنین پیشنهادی نشده، آنرا من پیشنهاد میکنم. چرا ما بعده مساوی باهم جنگ نکنیم؟ شما از طرف یونانیها و ما از طرف خارجیها. اگر سپاهیان دیگر هم میخواهند بجنگند، میتوانند بعد جنگ کنند و اگر نمیخواهند بجنگند، جنگ ما کافی خواهد بود، با این شرط، که هر طرف غلبه کرد، تمام سپاه آن طرف غالب محسوب شود». رسول پس از بیان مطلب چندی مکث کرد و، چون جوابی نشنید، برگشت و آنچه را، که دیده بود بمردونیه گفت. سردار پارسی از سکوت یونانیها مشعوف گردید و سواره نظام خود را مأمور کرد به یونانیها حمله کند (کتاب ۹، بند ۴۹). سواره نظام، که ماهرانه زوبین پرتاب میکرد و تیر میانداخت تلفات زیاد یونانیها وارد کرد، زیرا نه بدشمن نزدیک میشد و نه میگذاشت دشمن بآن نزدیک شود. سواران پارسی پیش رفتند، تا آنکه بچشمه گارگافی رسیده آن را کور کردند. بر اثر این اقدام، چون پاریسیها نمی گذاشتند یونانیها از رود آسپ هم آب ببرند، سپاهیان بی آب مانده بسرداران خود رجوع کردند و آنها در میمنه جمع شدند، تا در باب بی آبی و صدماتی، که از سواره نظام ایرانی بآنها وارد میشد، شور کنند. علاوه بر بی آبی آذوقه هم نداشتند و کسانی، که برای حمل آذوقه به پلوپونس روانه شده بودند، نمی توانستند بارودو برگردند. سرداران یونانی باین عقیده شدند، که اگر پاریسیها باز جنگ را بتأخیر اندازند، یونانیها بجزیره‌ای، که در مقابل پلاته واقع و بمسافت ده استاد از رود آسپ و چشمه گارگافی است، بروند. این جزیره، که اورا «۱» نام دارد، از انشعاب رودی بوجود آمده، که از کوه سی ترون جاری است. بنابر عقیده مذکور سرداران یونانی تصمیم کردند، که در پاس دوّم شب بآن جزیره بروند، چه میترسیدند، که اگر زودتر حرکت کنند، پاریسیها ملتفت شده آنها را تعقیب خواهند کرد.

بر اثر این تصمیم قرار دادند، که بعد از ورود بجزیره، نیمی از قشون خود را بکمک اشخاصی، که عقب آذوقه رفته بودند، بفرستند، زیرا ایرانیها معبر را گرفته

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۲

مانع از رسیدن آذوقه باردوی یونانی بودند. تمام روز سواره نظام پارس زحمات زیاد بیونانیها رسانید و، چون شب در رسید، باردوی خود برگشت.

پس از آن عده‌ای زیاد از یونانیها در وقت معهود حرکت کردند، ولی نه برای اینکه بجای مقرر (یعنی جزیره) بروند، بل با این مقصود، که هزیمت کنند، زیرا همینکه حرکت کردند، باین بهانه، که میخواهند از سواره نظام پارس در امان باشند، راه را بطرف پلاته کج کرده فرار کردند و بمعبد ژونن «۱»، که بمسافت بیست استاد (تقریباً دو ثلث فرسخ) از چشمه گارگافی بود، درآمدند. بعد از حرکت این یونانیها، پوزانیاس سپهسالار یونانی، چون تصور میکرد، که سپاهیان مذکور بطرف جزیره حرکت کرده‌اند، به لاسدمونیها نیز فرمان داد حرکت کنند و آنها میخواستند این امر را مجری دارند، ولی آموفارت پسر پولی‌یاد «۲»، که سرکرده دسته پی‌تانات «۳» بود، سرپیچیده گفت ما از پیش دشمن فرار نخواهیم کرد و حاضر نیستیم، این بی‌شرافتی را برای اسپارت باعث شویم. جهت استنکاف آموفارت از اینجا بود، که در مشورت سرداران حاضر نبود و نمیدانست برای چه یونانیها حرکت کردند.

پوزانیاس از عدم اطاعت سرکرده اسپارتی افسرد، ولی چون نمیتوانست راضی شود، که دسته اسپارتی تنها مانده مضمحل گردد، تصمیم کرد بماند و آموفارت را راضی کند، که مخالفت نوزد، چه سرگردگان دیگر لاسدمونی اشکال در عزیمت نمیکردند.

اما آتنیها، چنانکه هرودوت گوید، نگرانی از عدم حرکت لاسدمونیها نداشتند، چه میدانستند، که فعل آنها با حرفشان تفاوت دارد. بالاخره زمانی رسید، که تمام قشون یونان برحسب تصمیم مجلس مشورت بطرف جزیره اورا حرکت کرد و آتنی‌ها رسولی نزد پوزانیاس فرستادند، تا دستور بگیرد و ضمناً بفهمد، که لاسدمونیها حرکت کرده‌اند یا نه. این رسول وقتی رسید، که پوزانیاس و

اوریاناکس (۴) با آموفارت محاجّه میکردند و دعوا شروع شده بود. در این حال آموفارت سنگی را با دست بلند کرده در پیش پای پوزانیاس گذارد و گفت «با

(۱) Junon-بعقیده یونانیها و رومیهای قدیم زن خدای بزرگ بود.

(۲) Ammopharete fils de Poliade.

(۳) Pitanates.

(۴) Euryanax.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۳

(۳۹) - نقش رستم، مقبره داریوش، سر یک نفر قراول (نقاشی سن الم گوتیه، از روی عکسی که هوسّی برداشته)

این سنگ من رأی میدهم، که از پیش بیگانه‌ها فرار نکنیم» (برای فهم این جمله باید بخاطر آورد، که لاسدمونیها با سنگهای ریز رأی میدادند. هرودوت در اینجا نیز گوید، که لاسدمونیها بربرها را بیگانه میگفتند (کتاب ۹، بند ۵۵) و از اینجا صریحا استنباط میشود، که کلمه بربر را بعض یونانیها مانند آتنی‌ها بمعنی بیگانه یا غیر یونانی استعمال میکردند و برخی مانند لاسدمونیها بجای بربر بیگانه میگفتند. م.).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۴

پوزانیاس بسر کرده اسپارتی جواب داد: «تو دیوانه شده‌ای» و بعد برگشته برسول آتنی گفت: بآتنی‌ها بگو، که وضع چنین است، لازم است بدینجا بیایند و راجع بحرکت هرچه ما کردیم بکنند. رسول برگشت و مشاجره بین پوزانیاس و آموفارت تا سپیده صبح دوام یافت، بی اینکه نتیجه داده باشد. تا بالاخره بنظر پوزانیاس چنین رسید، که اگر لاسدمونیها حرکت کنند، آموفارت نخواهد ماند. بنابر این، فرمان حرکت را داد و لاسدمونیها براه افتادند و سپاهیان تژه هم دنبال آنها

روانه شدند، ولی راهی، که لاسدمونیها می‌پیمودند، غیر از راه آتنی‌ها بود، چه لاسدمونیها از ترس سواره نظام ایران در کوهپایه سی ترون حرکت میکردند و آتنی‌ها در جلگه. بعد آموفارت، چون دید لاسدمونیها بحرکت آمده‌اند، او هم با دسته خود حرکت کرده آهسته از دنبال آنان روانه شد. سواره نظام پارس، همینکه دید یونانیها جاهای سابقشانرا ترک کرده‌اند، پیش رفته بنای تعرض را گذارد. هرودوت گوید: وقتی که بمردونیه خبر رسید، که یونانیها شبانه از اردوگاه خود حرکت کرده‌اند، تراکس «۱» را، که از اهل لاریس «۲» بود با برادران او خواسته چنین گفت: «پسران آله‌آس «۳»، شما که همسایه‌های لاسدمونیها هستید، میگفتید، آنها هیچ‌گاه از جنگ فرار نمی‌کنند. حالا که اردوگاه آنان را خالی می‌بینید، چه خواهید گفت. لاسدمونیها، همینکه دیدند با مردان شجاع طرف خواهند شد، جاهای خود را در صف تغییر دادند و حالا فرار کردند. این‌ها در واقع امر ترسوهائی هستند و، اگر امتیازی دارند نسبت بر سایر یونانیها است، که نیز ترسو میباشند. چون شما هنوز شجاعت پارسی‌ها را ندیده‌اید، من از تمجیدات شما از لاسدمونیها بشما ایرادی ندارم، ولی تعجب من از ارته‌باذ است، که پیشنهاد میکرد، ما در شهر تب خود را محصور کنیم. من در موقع خود این صلاح‌بینی او را بعرض شاه خواهم رسانید. عجاله نباید گذاشت که این یونانیها از چنگ ما بیرون روند و باید آنها را تعقیب کرده جزای بدی‌هائی را، که بما کرده‌اند، در کنارشان گذاشت (کتاب ۹، بند ۴۹-۶۰).

(۱)-Thoraxe.

(۲)-Larisse.

(۳)-Aleas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۵

جدال پلاته (۴۷۹ ق. م)

هرودوت گوید (همان‌جا): مردونیه پس از این نطق فرمان داد، که قشون ایران از آسپ گذشته یونانیها را تعقیب کند، چه او پنداشته بود، که یونانیها واقعا فرار میکنند و تمام حواس او متوجه

لاسدمونیه‌ها و اهالی تزه بود، زیرا کوه مانع بود از اینکه سپاهیان پارس آتنی‌ها را در جلگه ببینند. سرداران دیگر قشون ایران همین که دیدند، پارسی‌ها یونانی‌ها را تعقیب میکنند، آنها هم بیرق‌ها را برداشته بی‌نظم و ترتیب دنبال پارسی‌ها رفتند. در این حال فریادکنان می‌تاختند و قیل و قال موحشی میکردند، مثل اینکه بخواهند یونانی‌ها را برابیند. پوزانیاس، چون دید در تحت فشار سواره نظام پارسی واقع شده، سواری نزد آتنی‌ها فرستاده چنین پیغام داد: «آتنیها، در چنین جدالی، که آزادی یا بندگی یونان به آن بسته است، متحدین ما بما و شما خیانت کردند، چه شب گذشته آنها گریختند (مقصود پوزانیاس آن‌عهده بود، که فرار کرده بمعبد ژونن رفته بود) و باوجود این ما برای دفع دشمن و کمک کردن بیکدیگر استقامت می‌ورزیم. اگر سواره نظام دشمن بشما حمله میکرد، ما و اهالی تزه، که نسبت بما باوفایند، بکمک شما می‌شتافتیم، ولی چون تمام سواره نظام دشمن با ما جنگ میکند و ما را خسته کرده، بر شماست که بکمک ما بیایید. اگر نمیتوانید کمک کنید، تیراندازانی برای ما بفرستید. حرارتی، که شما در این جنگ نشان دادید و از طرف ما شایان قدردانی است، ما را امیدوار می‌کند، که شما خواهش ما را خواهید پذیرفت».

بر اثر این پیغام آتنی‌ها براه افتادند، تا به لاسدمونیه‌ها رسیده آنها را کمک کنند، ولی یونانیهای، که در قشون شاه بودند، حمله به آتنی‌ها کرده آسیب زیاد وارد کردند و نگذاشتند، که آنها به لاسدمونی‌ها برسند. لاسدمونی‌ها، که عده‌شان به ۵۳۰۰۰ نفر میرسید، مشغول مراسم قربان کردن شدند، تا معلوم شود که اوضاع برای جنگ با مرونیه مساعد است یا نه. جواب تفأل مساعد نبود. در این احوال بر تلفات یونانی‌ها می‌افزود و همواره عده‌ای بیشتر زخم برمیداشت،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۶

چه پارسی‌ها در پناه سنگری، که از سپرها ساخته بودند، چنان باران تیر بر اسپارتی‌ها می‌باریدند، که یونانی‌ها را عاجز کرده بودند. چون مراسم قربانی دوام داشت و علائم آن برای جنگ مساعد نبود، بالاخره پوزانیاس روی خود را بمعبد ژونن کرده استغاثه کرد، که ربه‌النوع مزبوره نگذارد، امید سپاهیان او مبدل بی‌أس گردد. پوزانیاس مشغول استغاثه بود، که سپاهیان تزه از جا کنده بطرف پارسی‌ها یورش بردند. دعا و استغاثه پوزانیاس هنوز تمام نشده بود، که تفأل علایم مساعد برای

جنگ نشانداد و لاسدمونی‌ها حمله کردند. پارسی‌ها پافشردند و جدال در ابتداء در نزدیکی سنگر سپرها در گرفت.

پس از اینکه این سنگرها خراب شد، جنگی سخت مدت مدیدی در نزدیکی معبد سرس (۱) دوام داشت و پارسی‌ها مدتی پافشردند، تا اینکه یونانی‌ها موفق شدند آنها را از آن مکان خارج کنند. پارسی‌ها نیزه یونانی‌ها را از دست آنان گرفته می‌شکستند. هرودوت گوید (کتاب نهم، بند ۶۲) «در این روز پارسی‌ها نه از حیث زورمندی کمتر از یونانیها بودند و نه از حیث جسارت، ولی چون سبک اسلحه بودند و چابکی و احتیاط دشمن خود را نداشتند، تک‌تک، یا ده نفر ده نفر و بل بیشتر، حمله به اسپارتی‌ها می‌کردند و همه ریزریز می‌شدند (کتاب ۹، بند ۶۲).

از این گفته هرودوت صریحا استنباط میشود، که اگر اسلحه پارسی‌ها محکم میبود، فائق می‌شدند، زیرا عده‌ای زیاد از آنها از جهت نداشتن اسلحه کشته میشدند، و حال آنکه جسارتشان بقدری بود، که نیزه را از دست دشمن ربوده میشکستند. بعد هرودوت میگوید (همانجا، بند ۶۳) «پارسیهائی، که در اطراف مردونیه بودند، فشاری سخت به یونانیها میدادند. او سوار اسبی سفید بود و خود شخصا با هزار نفر سپاهی زبده پارسی میجنگید و تا او زنده بود، پارسیها در مقابل لاسدمونیها پافشرده مردانه جنگیدند و عده‌ای زیاد از آنها کشتند، ولی پس از کشته شدن سردار مذکور این

(۱) - سرس) Ceres (بعقیده یونانیها دختر ساتورن و ربّه النوع زراعت بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۷

قسمت، که بهتر از قسمت‌های دیگر قشون پارسی بود، شکست خورد، سایر قسمت‌ها هم رو بفرار گذاشتند و فتح نصیب لاسدمونیها گردید. پارسیها دو منقصت بزرگ داشتند، یکی لبان بلند، که پر و پای آنها را می‌گرفت و دیگر اسلحه سبک.

اهمیت نقص آخری در این مورد بیشتر بود، چه پارسیها با مردانی جنگ میکردند، که سنگین اسلحه بودند» (راجع بلباس پارسیها، که هرودوت در این جا بدان اشاره کرده، باید گفت، که

معلوم نیست لباس پارسیها در ابتداء چه شکلی داشته، ولی پس از غلبه بر مادیها، چنانکه بالاتر گذشت، کوروش لباس بلند مادی را پسندید و پارسی‌ها باین لباس ملبّس شدند. م. بعد هرودوت شرح وقایع جنگ را دنبال کرده می‌گوید: «در این روز اسپارته‌ها با مرگ مردونیه تلافی مرگ لئونیداس را، چنانکه غیب‌گو گفته بود، کردند و فتح درخشانی، که نظیر آن را تا حال نشنیده‌ایم حکایت کرده باشند، نصیب پوزانیاس پسر کل‌ام‌برت و نوه آناکساندرید گردید. ما وقتی که اسلاف پوزانیاس را شمردیم اشاره باسلاف لئونیداس نیز کردیم، زیرا نیاگان یکی نیاگان دیگری هم بودند. مردونیه را یکنفر اسپارته‌ی ممتاز کشت و نام او آیم‌نس‌توس (۱) بود. این شخص چندی بعد از جنگ پارسی‌ها با سیصد نفر، که در تحت حکم او بودند، در جنگی با اهالی مس‌سن کشته شد. پارسیها پس از شکست فرار کرده و باردوی خود پناه برده در پشت دیوار چوبین، که ساخته بودند، پنهان شدند. من تعجب دارم، از اینکه چرا آنها بجنگل سرس پناه نبردند و نخواستند در نزدیکی معبد این ربّه‌النوع بمیرند و در جای غیر مقدس معدوم گردیدند. اگر جایز است، که شخص حسّیات خود را راجع بامور آسمانی ابراز کند، من عقیده دارم، که ربّه‌النوع نگذاشت آنها داخل محلّ او گردند، چه آنها معبد او را در الوزیس سوزانده بودند».

(کتاب ۹، بند ۶۴).

بعد مورّخ مذکور گوید: «ارته‌باز پسر فرناس، که در ابتداء با ماندن مردونیه در یونان موافق نبود، پس از اینکه دید مردونیه بدلایل او راجع بجنگ نکردن

(۱) - Ainnestus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۸

با یونانیان گوش نمیدهد، مصمم شد، که چنین کند: چون او سردار قسمت مهمی بود، که عدّه‌اش به ۴۰۰۰۰ نفر میرسید، پس از اینکه جنگ شروع شد، از آن‌جا که نمیدانست نتیجه جنگ چه خواهد بود، بسپاهیانی که در تحت فرمان او بودند، امر کرد از او پیروی کنند و خودش پیش افتاده چنان وانمود، که میخواهد در جنگ شرکت کرده حمله برد، ولی قدری، که پیش رفت و

دید، که پارسیها فرار میکنند، شتابان بطرف ولایت فوسی دیان (۱) حرکت کرد، تا زودتر خود را به هلس پونت برساند. از این جای کتاب هرودوت صراحتاً استنباط میشود، که این سردار از راه ضدیت با مردونیه از دخول در جنگ خودداری کرده و بموقع بجنگ وارد نشده، تا ببیند که فتح با کدام طرف است. اگر با پارسیها شد، حرکت کرده در جنگ شرکت کند و الا راه فرار را پیش گیرد و، وقتی که دیده، پارسیها از طرف لاسدمونیهها سخت در فشارند، حرکت کرده، باین عنوان که بکمک آنها میرود، ولی بعد که قدری پیش رفته، راه را کج کرده و بطرف هلس پونت روانه شده و الا (اگر ضدیت با مردونیه نداشت) بایستی بموقع داخل جنگ گشته یا لاقلاً با عده ۴۰۰۰۰ نفری راه را بر فراریها بسته آنها را بدشت نبرد برگردانیده باشد. منبع یونانی گوید «یونانیهای باسی مدتی مدید با آتنیها جنگ کردند، ولی سایر یونانیها، که هواخواه شاه بودند، عمداً خود را ترسو نشان دادند.

از اهالی تب، آنهائیکه طرفدار پارسیها بودند، باحرارت جنگیده بقدری پافشردند، که سیصد نفر از اعظم و مردان دلیر آنها بدست آتنیها کشته شدند، ولی آنها هم بالاخره فرار کرده بشهر تب پناه بردند. کلیه متحدین یونانی پارسیها، که جمعیشان بهزاران نفر میرسید، کار درخشانی نکردند و، بی اینکه جنگ کنند، رو بفرار گذاشتند. فرار خارجیها دلیل نفوذ پارسیها نسبت بآنها است: اگر آنها قبل از اینکه داخل جنگ شوند، فرار کردند، از این جهت بود، که لشکر پارسی سرمشق بدی برای آنها گردید. نتیجه این شد، که باستانای سواره نظام و مخصوصاً سواره نظام باسی تمام قشون فرار کرد. سواران

(۱) - Phocidiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۵۹

باسی بفراریها کمک میکردند. توضیح آنکه، چون یونانیها فراریهای پارسی را میراندند و میکشتند، جنگیهای باسی همواره بانها نزدیک شده از دوستان خود، که مورد تعقیب یونانیها واقع شده بودند، حمایت میکردند. درحالی که خارجیها فرار میکردند، به یونانیهای، که در اطراف معبد ژون اردو زده و در جنگ شرکت نکرده بودند، خبر رسید، که جنگ روی داد و پوزانیاس

فاتح شد. بر اثر این خبر کرنتی‌ها، مگارها و فلیاسیانها «۱» فرار کرده بعضی از راه کوهپایه و برخی از راه جلگه بمعبد سرس رفتند و، چون سواره نظام تب دید، که آنها با صفوف مشوش بطرفی می‌شتابند، حمله کرده ۶۰۰ نفر را از آنها بزمین افکند و مابقی را تا کوه سی ترون تعقیب کرد. اینها کشته شدند بی‌اینکه افتخاری حاصل کرده باشند.

پارسیها و تمام خارجیها فرار کرده پناه بسنگرهای خود بردند و، بقدری که توانستند، باستحکام آن پرداختند. بعد، وقتی که لاسدمونیها نزدیک شدند، حمله بدیوار شروع شد. حملات اینان سخت و دفاع آنان کمتر از حملات لاسدمونیها نبود و عدّه‌ای زیاد از اینها کشته شدند، زیرا پارسیها، از اینجهت که لاسدمونیها از فنون محاصره بهره نداشتند، فایق بودند، ولی وقتی که آتניה رسیدند، حملات سخت‌تر گردید و بطول انجامید. بالاخره بواسطه شجاعت و استقامت آتניה قسمتی از دیوار خراب شد و یونانیها داخل اردوگاه گردیدند. یونانیهای تژه اول کسانی بودند، که داخل شده خیمه مردونیه را غارت کردند. در میان اشیاء دیگر آخورهای اسبهای او، که از مفرغ ساخته شده و در نهایت زیبایی بود، مخصوصا جلب توجه کرد و این آخورها را بمعبد می‌نروآله آ «۲» هدیه کردند. اما غنایم دیگر را بجائی بردند، که سایر غنائم را یونانیها در آنجا جمع کرده بودند. وقتی که دیوار خراب شد، خارجیها پیراکنند و کسی شجاعت سابق خود را بخاطر نیاورد. از وحشت و اضطرابی، که از محصور شدن یک جمعیت

(۱)-Phliasiens.

(۲)-Minerve Alea.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۰

زیاد در جای کوچکی حاصل شده بود، محصورین بقدری کم مقاومت نشان دادند که از ۳۰۰۰۰۰ نفر باستانی آن ۴۰۰۰۰ نفر، که با ارته‌باز رفته بودند، فقط ۳۰۰۰ نفر جان بدر بردند» (کتاب ۹، بند ۷۰).

بعد هرودوت گوید: «تلفات لاسدمونیها فقط نود و یک نفر بود و تلفات اهالی تژه شانزده و کشتگان آتنی پنجاه و دو» و حال آنکه چند سطر بالاتر گفته، که حملات لاسدمونیها شدید بود و، چون از فن محاصره بی بهره بودند، تلفات زیاد می دادند.

اینهم مسلم است، که محاصرین در موقع حمله خیلی بیش از محصورین تلفات میدهند.

رباب اشیائی، که یونانیها غارت کردند هرودوت در اینجا همان آخورهای مفرغ را ذکر کرده، ولی از منابع دیگر یونانی معلوم است، که صندلی مردونیه پایه های نقره داشته و قمه او سیصد در یک (۱۲۰۰ تومان پول امروز) میارزیده. این دو شیئی نصیب آتنی ها گشت و اینها آنرا در خزانه ارگ آتن برای افتخار نگاهداشتند.

خزانه دار ارگ، که گلوس تس (۱) نامی بود، این دو شیئی نفیس را بعدها دزدید (۲).

موافق منبع یونانی پیاده نظام پارس و سواره نظام سکائی و مردونیه از تمام افراد قشون ایران بهتر جنگیدند و در میان یونانیها اهالی تژه و آتنی ها دلاوری نشان دادند، ولی لاسدمونیها از آنها بهتر جنگیدند، زیرا اینها با بهترین قشون ایران طرف بودند. هرودوت گوید «آریستودم (۳) از تمام یونانیها بهتر نبرد کرد، زیرا او در جنگ ترموپیل فرار کرده بود. بعدها، وقتی که از مردان جنگ پلاته مذاکره شد، اسپارتهایا، یعنی مردمی که پهلوی او ایستاده بودند، شهادت دادند، که آریستودم برای شستن لکه بی شرافتی مذکور، با این نیت از صف خارج شد، که جنگ کند و کشته شود و کارهای حیرت آور کرد، تا افتاد. بعد گفتند، که پوسیدونیوس (۴) هم رشادت های حیرت انگیز کرد، ولی نیت کشته شدن را نداشت و بنابراین افتخار دوّمی بیش از اوّلی است. چنین گویند، ولی شاید حسد در این حرفها بهره زیاد داشته باشد. بالحاصل

(۱) - Glaucetes.

(۲) - نطق دموستن، نطق معروف یونان، بر ضد تیموکرات.

(۳) - Aristodeme.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۱

برای تمام اشخاصی، که رشادت‌ها کرده بودند، یونانیها افتخارات زیاد قائل شدند، ولی آریستودم را مستثنی داشته گفتند، که او در جستجوی مرگ بود، تا لکه بی‌شرفی را از خود پاک کرده باشد. مان‌تی‌نیان (۱) وقتی رسیدند، که جنگ خاتمه یافته بود و خواستند تلافی حرمان خود را کرده ارته‌باذ را تعقیب کنند، ولی لاسدمونیها مانع شدند. پس از آن اینها با تأسف بخانه‌های خود برگشته سرکرده‌های خود را اخراج کردند. اهالی اله هم بعد از آنها آمدند و بعد با تأسف بخانه‌های خود برگشته سرکردگان خود را بیرون کردند. لام‌پن (۲) نامی از اهل اژین نزد پوزانیاس سپهسالار لشکر یونانی رفته گفت: «افتخاری تو تحصیل کرده‌ای، که تا حال نصیب هیچیک از یونانیها نشده و باید برای تکمیل آن تلافی کاری را، که خشیارشا با لئونیداس کرده، بکنی و دست مردونیه را ببری» پوزانیاس جواب داد: «از عنایتی که نسبت بمن داری، متشکرم و قدر آن را میدانم، ولی، پس از اینکه مرا این قدر بلند کردی، حالا می‌خواهی پست کنی، که پند می‌دهی مرده‌ای را توهین کنم.

این کار شایسته خارجی‌ها است نه یونانیها. اینهمه کشته، که می‌بینی، برای انتقام لئونیداس کافی است. برو و دیگر چنین نصایحی بمن مده و خوشنود باش، که مجازات نمیشوی».

بعد پوزانیاس حکم کرد، که کسی دست بغنائم نزند و دستور داد آنرا در جائی جمع کنند. ایلوت‌ها در اردوگاه متفرق شده بجستجوی اشیاء پرداختند و چیزهایی، که یافتند از این قرار بود: خیمه‌هایی، که از زر و سیم بافته بودند، تخت خوابهای مطلقاً و مفضّض، کاسه‌ها و آب‌خوریها و سایر اشیاء، که برای آشامیدن آب بکار می‌برند و تماماً از طلا بود، دیک‌های طلا و نقره، که در کیسه‌ها جا داده و بر ازابه‌ها استوار کرده بودند. ایلوت‌ها از کشتگان طوق‌ها و یاره‌ها و قمه‌های زرین را خارج کرده نگاه میداشتند و فقط اشیائی را نشان میدادند، که نمی‌توانستند پنهان کنند. اشیاء مسروقه را به اهالی اژین فروختند و ثروت

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۲

(۴۰) - شوش، قطعه‌ای از چهارچوب در طالاری، که دیولافوا آنرا بشکل سابقش از نو ساخته

اهالی مزبوره از این راه بود، که طلا را بقیمت برنج میخریدند.

غنائم را چنین تقسیم کردند: یک ده یک برای خدایان موضوع کرده باقی را، که، بقول هرودوت، عبارت بود از زنان و اسبان و چهارپایان و طلا و نقره و اشیاء قیمتی بین یونانیها برحسب لیاقتی، که نموده بودند، تقسیم کردند و سهم پوزانیاس ده یک اموال مزبوره بود بعد هرودوت گوید:

«گویند، وقتی که خشیارشا از یونان رفت، اثاثیه خود را، که عبارت از ظروف طلا و نقره و قالیه‌های

رنگارنگ بود، برای مردونیه گذاشت و، وقتی که پوزانیاس این ثروت را مشاهده کرد، خبازان و

آشپزان مردونیه را خواسته گفت: برای من غذائی تهیه کنید، چنانکه برای آقای خودتان میکردید.

بعد، پوزانیاس بر اثر این حکم دید، که بسترهائی از زر و سیم آوردند و میزهای زرین و سیمین

نهاده تمام اسباب و لوازم ضیافت درخشانی را تهیه کردند. پوزانیاس با حیرت باین ثروت و تجمل

نگاه کرده بعد بخدمه خود گفت، غذائی موافق عادت لاسدمونیها برای من تهیه کنید و، چون غذا

تهیه شد، از تفاوتی، که بین دو نوع غذای مزبور بود، درشگفت شده امر کرد سرداران یونانی را

احضار کنند و رو بآنها کرده گفت: یونانیها، شما را احضار کردم، تا ببینید، که این سردار پارسی

چقدر دیوانه بوده: با وجود داشتن چنین میزی، میخواست این میزها را هم، که باین درجه حقیر

است، از ما بگیرد». از این حکایت و حکایات دیگر هرودوت چنین مستفاد میشود، که ایرانیان

قدیم روی میز غذا

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۳

میخوردند و بر صفه‌هایی می‌نشستند اگرچه هرودوت در دو جای کتاب خود این صفت را بستر گوید و برای خواننده ممکن است این گمان حاصل شود، که ایرانیهای قدیم، خوابیده غذا صرف میکردند، ولی تصوّر می‌رود، که مقصود او چیزی بوده مانند نیمکت کنونی، باین معنی که هنگام صرف غذا روی آن می‌نشستند و در وقت خواب بر آن میخوابیدند.

مورخ مذکور گوید: «مدتها پس از این جدال صندوقهائی می‌یافتند، که پر از طلا، نقره و ثروت‌های دیگر بود و بعدها، چون از کشتگان گوشت زایل شد، جمجمه‌ای یافتند، که از یک استخوان ساخته شده بود. این استخوان را اهالی پلاته با استخوانهای دیگر در جای معین جمع کردند و نیز سری یافتند، که دندانهای فک اعلی و اسفلش از آسیابی و غیر آن از یک پارچه استخوان ترکیب یافته بود و نیز استخوانهائی مشاهده کردند، که قد صاحب آن پنج ذراع بود. نعش مردونیه را یک روز بعد از جنگ دزدیدند و نمیتوانم بگویم، کی دزدید، ولی شنیدم، که چند نفر از ملل مختلفه نعش او را بخاک سپردند و اشخاصی، که این خدمت را کرده بودند، از طرف آرتون تس (۱) پسر مردونیه پاداش رسیدند.

اما من نتوانستم از روی یقین بدانم، که کی نعش او را دزدیده آخرین وظیفه را نسبت بآن بجا آورد. شایع است، که دیونیسیوفان (۲) نامی از اهل افس این کار کرد» (کتاب ۹، بند ۸۴).

یونانیها پس از تقسیم غنائم و دفن مرده‌ها مجلس مشورتی آراسته قرار دادند، که به تب حمله کرده از اشخاصی، که طرفدار پارس بودند، انتقام بکشند. بنابراین روز یازدهم پس از جنگ پلاته به تب رسیده از اهالی تقاضا کردند، که این گونه اشخاص را بآنها تسلیم کنند و مخصوصا تسلیم تی‌مه‌ژنیداس (۳) و آت‌تازینوس (۴) را خواستند. اهالی تب جواب رد دادند و یونانیها شروع بغارت زمین‌های آنها کرده بعد بتخریب دیوارهای تب پرداختند. سپس تی‌مه‌ژنیداس به تبی‌ها گفت:

(۱)- Artontes.

(۲)- Dionysiophans.

(۳) - Timegenidas.

(۴) - Attaginus.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۴

«اگر ما را مطالبه می کنند، تا پولی بآنها بدهید، بهتر است بدهید، زیرا ما تنها طرفدار پارس نبودیم و جمهوری این تصمیم را اتخاذ کرده بود، ولی هرگاه مقصود یونانیها پول نیست، ما نزد آنها میرویم، تا از خود دفاع کنیم. تبیها قبول کرده رسولی نزد پوزانیاس فرستادند، که مطلب را بآنها برساند و پس از آن آت تاژینوس فرار کرد و اطفال او را نزد پوزانیاس بردند. او آنها را مرخص کرده گفت در این سن آنها نمیتوانستند در این جنایت شرکت داشته باشند، اما سایر تبیها با این امید نزد پوزانیاس رفتند، که بواسطه پول براءت خودشان را حاصل کنند. پوزانیاس چون از نیت آنها مطلع شد، از ترس اینکه مبادا موفق شوند، تمام قشون متحدین را مرخص کرد و تبیها را با خود به کرنه برده با شدیدترین زجزها کشت.

ارته‌باذ، چنانکه منبع یونانی گوید، وقتی، که از لشکر مردونیه جدا شد، بطرف بیزانس شتافت. هنگامی که از تسالی عبور میکرد، اهالی با نهایت گرمی او را پذیرفتند و، چون از واقعه پلاته بی خبر بودند، احوال سایر قسمت‌های قشون پارس را پرسیدند. آرت‌باذ دید، که اگر حقیقت را بگوید، مورد حمله خواهد شد. بنابراین جواب داد من برای انجام امر مهمی بطرف مقصد میشتابم و بزودی قشون مردونیه، که از عقب من حرکت میکنند، خواهد رسید. این لشکر را خوب پذیرائی کنید و بدانید، که هیچگاه پشیمان نخواهید شد. بعد با عجله از تسالی گذشته بمقدونیه درآمد، از آنجا به تراکیه رفته و راه را میان بر کرده خود را به بیزانس رسانید و از راه هلّس پونت باسیا گذشت. در این حرکت ارته‌باذ از پلاته تا هلّس پونت عده‌ای زیاد از قشون او، چه از گرسنگی و چه از حمله اهالی تراکیه، تلف شد (کتاب ۹، بند ۸۹).

قسمت دهم جدال میکال «۱» و تسخیر سس تس «۲»

جدال میکال (۴۷۹ ق. م)

تاریخ این جدال محققا معلوم نیست. هرودوت گوید، که این جنگ در همان روز جنگ پلاته واقع شد، ولی برخی تاریخ آنرا بعدتر از جنگ مزبور میدانند. بهر حال این است شرح

(۱)- Mycale.

(۲)- Sestos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۵

این جدال، چنانکه هرودوت نوشته (کتاب نهم، بند ۹۰-۱۰۷): وقتی که بحرّیه یونان در جزیره دلس لنگر انداخته بود، اهالی جزیره سامس، که تابع پارس بودند، پنهان از جبار خودت امس تور (۱) رسولانی نزد لاتی خید (۲) رئیس بحرّیه یونان فرستادند و در میان رسولان شخصی بود هژزیسترات نام. او رؤسای بحرّیه یونانی را تشجیع کرد، که یونانیهای سامس و ینیانی را از قید پارس خلاص کنند. لاتی خید در تردید بود، که پیشنهاد مذکور را قبول کند یا نه. در این حین اسم رسول را پرسید. رسول جواب داد، اسم من هژزیسترات است و هنوز حرف خود را تمام نکرده بود، که رئیس بحرّیه یونان گفت، این تفأل را پذیرفتم، ولی تو و رسولان دیگر سوگند یاد کنید، که اهالی سامس با ما همراهی خواهند کرد (۳) آنها چنین کردند و هژزیسترات در بحرّیه یونان پذیرفته شد.

پس از آن یونانیها بطرف سامس راندند و، چون به کالام- محلی در این جزیره- رسیدند، در نزدیکی معبد ژونن لنگر انداخته قوای خود را برای جنگ آماده کردند. در این حال خبر آمدن یونانیها پارسى ها رسید و آنها مجلسی برای مشورت آراسته قرار دادند با بحرّیه یونان جنگ نکنند، چه عدّه سفاین یونانی زیادتر بود و بنابر این بادبانها را کشیده بطرف ساحل آسیا رفتند، تا در حمایت قوه برّی، که خشیارشا در میکال (۴) برای حفظ ولایت ینیانها گذاشته بود، لنگر اندازند. عدّه این قوه موافق منبع یونانی بشصت هزار نفر میرسید و رئیس آن تیگران نامی بود، که از حیث صباحت و قد و قامت سرآمد پارسیها محسوب میشد. سران بحرّیه پارس صلاح دیدند، که کشتی های خود را بخشگی کشند، تا سفاین در پناه قوای برّی بوده و هم سنگری برای سپاهیان

بحری در موقع جنگ باشد. بر اثر این تصمیم کشتیها را بخشگی کشیده دور آن دیواری از سنگ و چوب ساختند و با این امید، که بعد فاتح خواهند بود، حاضر شدند، محصور گردند. یونانیها، چون شنیدند،

(۱)-Theomestor.

(۲)-Leotichyde.

(۳)-Hegesistrate یونانی بمعنی رهبر قشون است و لاتنی خید این معنی را بفال نیک گرفته.

(۴)-Mycale دماغه ایست از آسیای صغیر در کنار دریای بحر الجزایر.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۶

که ایرانیها بطرف قاره یعنی آسیا رفته اند، از اینکه بحرّیه از چنگشان دررفته مغموم شدند و بعد تصمیم کردند، که بطرف میکال بروند. پس از اینکه بساحل نزدیک شدند، لاتنی خید رسولی فرستاد، که یونانیها را بهمراهی با یونانیها ترغیب کند و مقصود او از این پیغام دو چیز بود: اگر این پیغام به یونانیها رسید و پارسیها از آن آگاه نشدند، که مقصود او حاصل شده، یعنی یونانیها را بعدم همراهی با پارسیها تحریک کرده و، اگر آگاه شدند، از یونانیها ظنین گشته آنها را بر ضدّ یونانیها بکار نخواهند برد. رسول پیغام را رسانید و برگشت (بعبارت دیگر لاتنی خید در این جا همان کار کرد، که تمیستوکل در اوبه کرده بود. م.).

بعد یونانیها برای جنگ حاضر شدند و، چون پارسیها آنها را در این حال دیدند و نیز شنیدند، که پیغامی به یونانیها داده اند، فوراً اهالی سامس را خلع اسلحه کردند. سوءظن پارسیها نسبت بآنها صحیح بود، زیرا اینها چندی قبل پانصد نفر آتنی را، که اسراء پارسیها بودند، خریده به یونان رجعت داده بودند. بعد از خلع اسلحه از اهالی سامس، پارسیها اهالی میلت را نیز مأمور کردند، راهی را، که بقله میکال میرفت، حفظ کنند. این بهانه بود برای آنکه آنها را هم از محل جنگ دور کرده باشند. پس از این اقدامات پارسیها سپرهای خود را در یک جا جمع کردند، تا سنگری

بسازند. از طرف دیگر یونانی‌ها بنای تعرض را گذاردند. هرودوت گوید: «در این موقع در ساحل یک (کادوسه) «۱» پدید آمد و فوراً در میان یونانی‌ها خبری منتشر شد، مبنی بر اینکه در باسی یونانیها بر مردونیه غلبه کرده‌اند (برای فهم این گفته هرودوت باید بخاطر آورد، که بعقیده یونانیها هرمس «۲» رب النوع تجارت و پیغامبر خدای بزرگ عصائی داشت، که در بالا دارای دو پر بود و از پائین ببالا دو مار بآن پیچیده بودند (علامت اتحاد) و یونانیها چنین عصا را نماینده رسولان و اتفاق دانسته کادوسه می‌نامیدند. م.) چیزی، که باجازه خدایان پیش می‌آید، از علامات آن پیدا است. فی الواقع، روزیکه پارسی‌ها

(۱)- Caducee .

(۲)- Hermes)Mercur(.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۷

در پلاته مغلوب شدند، میبایست در میکال هم مغلوب شوند و شایعه شکست آنها، همینکه بین یونانی‌ها انتشار یافت، دل آنها را قوی کرده باعث شد، که یونانی‌ها با حرارتی بیشتر در میکال با خطر مواجه گردند. پدید آمدن کادوسه از طرف خدایان نیز از این جا معلوم است، که جنگ پلاته و جنگ میکال در نزدیکی معبد سرس «۱» واقع شد. شایعه فتح پلاته خیلی بموقع منتشر گشت، چه جنگ پلاته صبح روی داد و جنگ میکال بعد از ظهر و چندی بعد معلوم شد، که هر دو جنگ در یک روز و در یکماه اتفاق افتاده. قبل از اینکه این خبر برسد، یونانی‌ها از بابت جنگ پلاته مضطرب بودند، ولی پس از وصول خبر مذکور با دل قوی بجنگ رفتند. خارجها هم مضطرب بودند، چه میدانستند، که جزایر هلس پونت جایزه فتح فاتح خواهد بود» (کتاب ۹، بند ۱۰۰-۱۰۱). شرح مذکور از حسّیات مذهبی و ملی هرودوت ناشی شده، زیرا، چنانکه در فوق گفته شد، محقق نیست، که جنگ پلاته و میکال در یک روز واقع شده باشد و بعضی محققین عقیده دارند، که جنگ میکال بر اثر فتح یونانیها در پلاته وقوع یافته.

باری منبع یونانی گوید، حمله از طرف یونانی‌ها شروع شد و، مادام که خارجیها در پشت سنگرها بودند، دلیرانه می‌جنگیدند، ولی وقتی که لاسدمونیها جدّ خود را دو برابر کردند و سنگرها خراب شد، یونانی‌ها هجوم آوردند و پارسی‌ها در مقابل این تصادم سخت پافشرده مدتی دلیرانه جنگ کردند، ولی بالاخره پناه بسنگرهای عقب بردند. در این احوال یکی از جناحین قشون یونانی خارجی‌ها را دنبال کرده با آنها داخل سنگرهایشان شد. آتئی‌ها، کرنئی‌ها، سی‌سی‌ینیان و ترزنیان جزو این جناح بودند و خارجی‌ها باستثنای پارسی‌ها فرار کردند. این‌ها ماندند و، با وجود اینکه عده‌شان کم بود، با یونانی‌هایی، که پی‌درپی داخل سنگرهای آنها میشدند، بمبارزه پرداختند. دو رئیس بحرّیه، که آرتائین‌تس و ای‌تامیترس «۲» نام داشتند، گریختند، ولی مردن‌تس و تیگران «۳»، که فرماندهان قواء بحری

(۱) Ceres Eleusinienne معبد سرس را در میکال معبد (سرس الوسیانی) مینامیدند.

(۲) Artayntes et Ithamitres.

(۳) Mardontes et Tigrane.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۸

بودند، آن‌قدر پافشرده شدند، تا کشته شدند. بعد از کشته شدن آنها پارسیها باز مقاومت کردند، ولی دیری نگذشت، که لاسدمونیها با یونانیهای دیگر، که همراه آنها بودند، در رسیدند و پارسیها را از دم شمشیر گذرانیدند. هرودوت گوید: «در این محل از یونانیها نیز عده کثیری کشته شد و از جمله عده‌ای از سی‌سی‌ینیان با رئیسشان پریلاس «۱» تلف شدند. از اهالی سامس، آنهایی که در قشون پارس خلع سلاح شده بودند، چون از ابتدای جنگ دیدند، که غلبه با یونانیها خواهد بود، همه نوع همراهی با یونانیها کردند. باقی یونانیها هم مانند اهالی سامس شوریده پارسی‌ها تاختند. پارسی‌ها اهالی می‌لت را بحفظ راهی، که بقله میکال میرفت، مأمور کرده بودند، تا ضمناً آنها را از محل جنگ دور نگهدارند، ولی آنها، بجای اینکه فراریها را بمأمنی هدایت کنند، بطرف یونانی‌ها برده بکشتن میدادند. بعد جسارت را بجائی رسانیدند، که خودشان اقدام بکشتن فراری‌ها کردند.

چنین بود شورش دوّم یونانیها بر پارسیها» (شورش اوّل، چنانکه بالاتر ذکر شده، در زمان داریوش اوّل روی داد و خاموش شد. م.).

از میان یونانیها در این جنگ آتنیها از حیث رشادت معروف شدند. یونانیها پس از غلبه غنائم را در ساحل دریا جمع کردند و در میان غنائم نقره زیاد یافتند.

بعد کشتیها و سنگرهای ایرانی را بسوختند و بادبانهای سفاین خود را کشیده بطرف سامس روانه گشتند. در آنجا مجلس مشورتی آراسته این مسئله را مورد شور قرار دادند، که آیا بهتر نیست تمام ولایت یونان را پارسیها واگذارند، ولی اهالی آنرا کوچ داده بمملکت دیگر برند و بعد این مطلب طرح شد، که در کدام قسمت یونان میتوان آنها را جا داد. جهت شور مزبور از این جا بود، که یونانیها حس میکردند، همیشه نخواهند توانست ولایت یونان را از پارسیها حفظ کنند، و اگر حمایت نکنند، یونان، از اینکه بطرف یونانیها رفته‌اند، پشیمان خواهند شد. متنفذین پلوپونس باین عقیده بودند، که باید مللی را، که طرفدار پارس بودند، از یونان بیرون کرد و بجای آنها یونان آسیای صغیر را نشانید. آتنیها

(۱)-Perilas.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۶۹

از کوچانیدن یونان خوشنود نبودند و بنابراین به پلوپونسیها گفتند: شما حق ندارید، در مستعمرات ما دخالت کنید (مستعمرات ما، یعنی جاهائیکه بدست مهاجرین آتنی آباد شده، نه اینکه تابع آتن بوده باشد، چه میدانیم که کلیه مستعمرات یونانی در آسیای صغیر تابع پارس بود. م.).

بالاخره، چون پلوپونسیها دیدند، که آتنیها مخالفت میکنند، با آنها همراه شدند و یونانیها اهالی جزیره سامس و خیوس و لس بس و سایر جزائر را، که با یونانیها مساعدت کرده بودند، در اتحاد خود پذیرفتند، ولی قبلا از آنها بقید قسم قول گرفتند، که هیچگاه بر ضدّ این اتحاد اقدامی نکنند.

پس از آن یونانیها بطرف هلس پونت حرکت کردند، با این نیت که پل آنرا خراب کنند، چه تصور میکردند، که پل مزبور تا این زمان باقی است.

در این وقت که یونانیها بطرف هلس پونت میرفتند، بقیه السیف قشون پارس، که در قله میکال مأمونی یافته بود، بطرف سارد روانه شد و ماسیس تس (۱) پسر داریوش، که شاهد شکست قشون پارس بود، در راه آرتاین تس سردار پارسی را مورد خطاب و عتاب قرار داده و بسیار او را توبیخ کرده چنین گفت: «تو، با وجود اینکه سردار بودی، خود را ترسوتر از زن نشان دادی و از این جهت مستوجب همه نوع مجازاتی، زیرا تو زیانی بزرگ بخانواده سلطنت رسانیده‌ای». هرودوت گوید، در پارس بزرگترین توهینی، که بکسی میتوان کرد، این است، که آنکسرا ترسوتر از زن بدانند. از این جهت آرتاین تس در خشم شده قمه خود را از غلاف کشید، تا برادر شاه را بکشد، ولی در این حال کس ناگراس (۲) نامی از اهالی هالیکارناس، که پشت سر او بود، آرتاین تس را بلند کرده بزمین زد و بعد قراولان در رسیدند. وقتی که خشیارشا از این واقعه مطلع شد، یونانی مذکور را بسیار نواخت و، پیاداش اینکه برادرش را نجات داده بود، حکومت ولایت کیلیکیه را باو اعطا کرد.

(کتاب ۹، بند ۱۰۷)

(۱)-Masistes.

(۲)-Xenagoras.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۰

جدال میکال اهمیت داشت، زیرا بر اثر آن جزائر سامس و لس بس و خیوس از اطاعت پارس خارج شدند و بعد روح یاغی گری بتمام یونانیها سرایت کرد و حکومت پارس در مستعمرات یونانی (در آسیای صغیر) و دریای اژه (بحر الجزائر) متزلزل گردید. این احوال، چنانکه بیاید، چندی دوام داشت، تا آنکه بواسطه نفاق داخلی یونانیان مجددا دولت ایران حکومت خود را در این صفحات استوار کرد. شرح این وقایع مربوط بزمان شاهان دیگر هخامنشی است.

یونانیها بطرف هلس پونت راندند و، وقتی که به آیدوس رسیدند، دیدند که پل خراب شده و مقصود آنها حاصل گشته. این بود، که لاتی خید و پلوپونسی ها تصمیم کردند بیونان بر گردند ولی آتنی ها با سردار خود کسان تیپ ماندند، با این نیت، که به خرسونس حمله برند. بنابراین به آیدوس در آمده سس تس را، که در طرف آسیائی بوغاز هلس پونت واقع بود، محاصره کردند. چون این شهر محکم ترین شهرهای این صفحات بود، اهالی شهرهای نزدیک هم، همینکه از آمدن یونانیها به هلس پونت مطلع گشتند، در سس تس جمع شدند. سکنه این شهر قوم الیان وعده ای از پارسیها و متحدین آنها بودند. حاکم این شهر یک نفر پارسی ارتایک تس «۲» نام بود. هرودوت او را سبع و بی دین خوانده میگوید، او خشیارشا را در اشتباه انداخته چنین وانمود، که یکنفر یونانی پروت سیلاس «۳» نام با اسلحه بخاک شاه تجاوز کرده و، بر اثر سخنان غلط این حاکم، شاه خانه و اثاثیه و دارائی او را بحاکم سس تس بخشید، زیرا پارسیها عقیده دارند، که تمام آسیا از آن شاه و جانشینان او است و اگر کسی تجاوز باسیا کند، بر ضد آنها اقدام کرده (کتاب نهم، بند ۱۱۶) ارتایک تس تمام دارائی منقول پروت سیلاس را ازال انت «۴» به سس تس برد و، چون هیچ منتظر نبود، که یونانیها باین شهر حمله کنند، بتدارکات دفاع نپرداخت، ولی در این احوال یونانیها بغتة باو حمله کردند.

بعد پائیز در رسید و یونانیها بگرفتن شهر موفق نشدند و بر اثر طول محاصره و مقاومت

(۱) - بعضی ۴۷۸ ق. م نوشته اند.

(۲) - Artayctes.

(۳) - Protesilas.

(۴) - Eleonte.

شهر خسته شده از سرداران خود خواستند، که آنها را باوطنشان مراجعت دهند. سرداران گفتند، که تا شهر را نگیرند، چنین کاری نکنند، مگر اینکه مردم آتن آنها را بطلبند.

از محاصره طولانی آذوقه شهر تمام شد و محصورین شروع بخوردن چرمهای بستر هاشان کردند و، وقتی که این چرمها هم تمام شد، ارتاتایک تس و ابازوس «۱» رئیس قشون با پارسیها از پشت شهر، از جائیکه دشمن اشغال نکرده بود، شبانه فرار کردند و روز دیگر اهالی خرسونس با علاماتی به یونانیها اطلاع دادند، که پارسیها رفته‌اند و دروازه‌ها را بروی یونانیها گشودند. رئیس قشون به تراکیه رفت و او را تراکی‌ها گرفته برای خدایشان قربان کردند (اسم این رب النوع معلوم نیست چه بوده، ولی از قراین چنین بنظر می‌آید، که او را رب النوع جنگ میدانستند، زیرا بعض مردمان وحشی دیگر هم یک قسمت از اسرا را برای رب النوع جنگ قربان میکردند) ارتاتایک تس باکسان خود در نزدیکی اگس پوتامس «۲» بدست دشمن افتاد و بیشتر کسان او در موقع دفاع کشته شدند، ولی (۴۱) - کاشی لعاب‌دار (موزه لوور نقاشی سن الم گوتیه)

(۱) - Oebasus.

(۲) - Aegos Potamos.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۲

ارتاتایک تس و پسر او را یونانیها به سس تس بردند و در آنجا پدر را مصلوب و پسر را سنگ‌سار کردند. هرودوت گوید: پدر را در جائی، که خشیارشا پل داردانل را بنا کرده بود، کشتند یونانیها پس از آن با غنائم زیاد بیونان مراجعت کردند و در این سال دیگر اتفاقی روی نداد (۴۷۸ ق. م).

با تسخیر سس تس نه کتاب هرودوت خاتمه یافته و مورخ مذکور بآخر کتاب خود این چند جمله معترضه را افزوده این ارتاتایک تس، که مصلوب شد نوه آرتم‌بارس «۱» بود و او نطقی برای پارسیها کرد، که مضمون آنرا به کوروش رسانیدند و چنین است: «چون خدای بزرگ قدرت پپارسی‌ها بخشید و، پس از اینکه آستیاگس را از تخت بزیر آورد، تو را (یعنی کوروش را) بر دیگران ترجیح داد، لازم است، مملکت کوچک و کوهستانی خود را ترک کرده در مملکت

بهتری سکنی گزینیم. در همسایگی ما ممالکی هست و دورتر ممالکی دیگر. از میان آنها مملکتی را انتخاب کنیم و در آنجا برقرار شویم، تا نامی تر و غنی تر باشیم.

این کار در خور ملتی است، که حکومت ملل را بدست گرفته. اگر این کار را اکنون، که برتری باین همه مردم و بر تمام آسیا داریم نکنیم، دیگر کی چنین موقع مناسبی بدست ما خواهد افتاد؟» کوروش را این سخنان خوش نیامد. اما بعد تقاضای پارسها را اجابت کرده بآنها گفت: «حالا که میخواهید چنین کنید، آماده باشید بندگان مردمانی شوید، که بر آنها حکومت میکنید، زیرا ممالک خوب مردمانی می‌پرورد، که سست و زن‌صفت‌اند و زمین‌هائی، که بهترین حاصل را میدهد، مردمان جنگی تربیت نمی‌کند. پارسها تصدیق کردند، که عقیده کوروش صحیح است و ترجیح دادند در مملکت کوچک خود، که با دولت بزرگ مناسبت نداشت، مانده آقا باشند، تا اینکه بممالک حاصل خیز رفته و برده گردند» (کتاب نهم، بند ۱۳۲).

اداء وظیفه نسبت بنام هرودوت

تا اینجا منبع اطلاعات ما راجع بایران قدیم اساسا کتابهای ۹ گانه هرودوت

(۱)-Artembares.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۳

بود و گفته‌های مورخین دیگر عهد قدیم را با نوشته‌های او می‌سنجیدیم و، اگر کمابیش تفاوت‌هایی دیده می‌شد، ذکر میکردیم. جهت اتخاذ این اسلوب برای خواننده روشن است: اولاً زمان حیات هرودوت از زمان زندگانی مورخین دیگر عهد قدیم، که کتبشان بما رسیده، بزمان وقایعی که ذکر شد، نزدیکتر است و دیگر این که دیگران با این تفصیل وقایع را ضبط نکرده‌اند و اگر هم چیزهائی نوشته‌اند، بجز یکی دو نفر، که اسمشان در جای خود ذکر شده، کتب هرودوت را دیده و از آن استفاده کرده‌اند. اما از این ببعد، چون نوشته‌های هرودوت در اینجا خاتمه می‌یابد، منبع اطلاعات ما راجع بوقایع ایران قدیم اساسا نوشته‌های مورخین دیگر عهد قدیم خواهد بود. در این موقع که از کتاب‌های هرودوت فراغت حاصل میشود، حسّ حق‌گذاری ما را بر آن می‌دارد، که

کلمه‌ای چند مبنی بر قدردانی از کتب او بگوئیم. مضامین کتب ۹ گانه او، بقدریکه راجع بایران قدیم بود، بااستثنای یکی دو فقره، که بمناسبت مطلب پائین تر خواهد آمد، تماما ذکر شد. این نوشته‌ها، چنانکه در جای خود گفته شده، در جاهائی حاوی افسانه‌هائی است، که هرودوت شنیده و ضبط کرده، جاهائی هم اغراق آمیز است یا حکایت از حسّیات ملی و مذهبی مورّخ مذکور می‌کند و دیده می‌شود، که قلم هرودوت تابع حسّیات او شده، ولی، باوجود این نکات، نمی‌توان از روی انصاف باین عقیده بود، که روی هم‌رفته کاری را، که او بعهدہ گرفته، برای محیط و زمان خود خوب انجام نداده، زیرا در جاهای زیاد بی‌غرضانه وقایع را روشن کرده و دیده می‌شود، که علاقه‌مندی هم بحقیقت گوئی داشته، مثلا وقتیکه نوشته‌های او را با نوشته‌های کتزیاس، که می‌خواست با هرودوت رقابت کند و مستقلا تاریخ ایران قدیم را بنویسد، مقایسه می‌کنیم، می‌بینیم، چه تفاوت‌های بین نوشته‌های آنها است: گفته‌های هرودوت طبیعی تر است و بحقیقت نزدیکتر و بعلاوه در موارد زیاد کتیبه‌های داریوش نوشته‌های او را تأیید میکند. اسامی ایرانی نیز کمتر تصحیف شده و این قدر تصحیف هم در بعض موارد از ماخذ بابلی

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۴

یا مصری و غیره است، زیرا هرودوت تاریخ ایران را در خارج ایران نوشته.

برای مثل یک مورد را ذکر می‌کنیم: اسم یکی از همدستان داریوش در واقعه بردیای دروغی بغابوخش است و هرودوت این اسم را مگابوزس (۱) نوشته، زیرا بابلی‌ها مگابودیسو می‌گفتند (نسخه بابلی کتیبه بیستون) (۲) و مگابوز هرودوت باملاء بابلی نزدیکتر است تا باملاء پارسی. اما اسامی که کتزیاس ذکر میکند، غالبا موافق حقیقت نیست یا خیلی تصحیف شده و در مواردی هم اسم پدر را بجای اسم پسر ذکر کرده. بعلاوه باید بخاطر آورد، که راجع ببعض جاهای کتابهای خود، هرودوت بعد از روایتی گوید: «من مجبورم، آنچه را که شنیده‌ام ذکر کنم، ولی مجبور نیستم. تمامی این چیزها را باور داشته باشم و مایلیم، که این تذکر را شامل کلیه کتاب‌های من بدانند» (کتاب ۷، بند ۱۵۲). بالحاصل پس از مطالعه در کتابهای هرودوت دارای این عقیده میشویم، که کتب مذکوره برای تاریخ عهد قدیم و، مخصوصا ایران باستان، حقیقه‌ذی‌قیمت و گران‌بها است. حتی باید گفت، که از داستانها و افسانه‌هائی هم که ذکر کرده، میتوان استنباط‌هائی

کرد و چنین استنباطها نیز مفید است. بنابراین، اگر مورخ مذکور این کتابها را نوشته بود، با صرف نظر از اینکه ایرانیهای قدیم سالنامه‌ها یا مجلداتی داشته‌اند و در ازمنه بعد از میان رفته یا اصلاً نداشته‌اند، اطلاعات ما بر وقایع سلطنت شاهان دوره ماد و چهار شاه نامی دوره اول پارسی چه می‌بود و از کتب دیگران راجع بازمنه مذکور آیا صد یک این اطلاعات هم بدست می‌آمد؟ جواب منفی است، زیرا اگر هست ازمنه یا دوره‌هایی از تاریخ ایران قدیم، که چند مورخ دارد. مورخ دوره مادی و دوره اول پارسی تا آخر سلطنت خشیارشا با این شرح و بسط منحصر است به هرودوت، بخصوص که کتب بعض مورخین گم شده.

بنابراین در این موقع، که از کتاب‌های هرودوت فارغ میشویم، حس وظیفه شناسی ما را بر آن میدارد، که در سهم خود اظهار قدردانی از زحمات او کنیم و نامش

(۱) - (Megabuzos) اکنون مگابیز گویند).

(۲) - 713. Tolman .Anc .Pers .lexic .and texts p .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۵

را با ذکر خیر بریم.

قسمت یازدهم جنگ‌های ایران و یونان بروایت دیودور سی‌سی لی «۱»

مضامین نوشته‌های هرودوت چنان بود که ذکر شد. از مورخین دیگر یونانی، کسی که بعد از هرودوت بالنسبه بدیگران مشروح تر وقایع جنگهای خشیارشا را نوشته و نوشته‌های او بما رسیده، دیودور سی‌سی لی است، ولی، چون مورخ مذکور غالباً از نوشته‌های مورخین قبل مانند هرودوت و غیره استفاده و همان مطالب را تکرار کرده، لازم نیست مضامین تمام نوشته‌های او را ذکر کنیم اما بعض جاهای کتاب یازدهم او، چون حاوی مطالبی است، که هرودوت نوشته یا باجمال گذرانده، مقتضی است ذکر شود و چنین است مطالب مذکوره:

دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۱-۲) مردونیوس پارسی، پسر خاله و داماد خشیارشا (۲) از حیث رشادت و عقل در میان هموطنان خود ممتاز بود. خشیارشا در تحت نفوذ او واقع و عازم شد یونانیها را نابود کند و با این مقصود همراهی و مساعدت اهالی قرطاجنه را طلبید. قرار شد، که خشیارشا بیونان قشون بکشد و اهالی قرطاجنه با یونانیهای، که در ایتالیا و سی سیل سکنی دارند، جنگ کنند.

بر حسب معاهده اهالی قرطاجنه پول وافر را، که جمع کرده بودند، بمصرف گرفتن سپاه از ایتالیا، لی گوری (۳)، گل (۴)، ایبری (۵)، لیبیا و قرطاجنه رسانیده در مدت سه سال قوه‌ای تجهیز کردند، که عدّه نفراتش به سیصد هزار و عدّه سفاین آن به دویست میرسید (در اینجا لازم است گفته شود، که بعضی محققین داخل شدن قرطاجنه را بجنگ ایران و یونان نتیجه قرارداد اتحادی میدانند، که از زمان مطیع شدن فنیقی‌ها یا پس از آن بین قرطاجنه و ایران وجود داشته، اما در این مورد، که

(۱)-Diador de Sicile.

(۲)- مردونیه پسر گبریا س از خواهر داریوش بود و (ارته‌زوستر) دختر داریوش را بزنی داشت.

(۳)-Liguria) ایالت شمالی ایتالیا در کنار خلیج ژن).

(۴)-Gaulle . (فرانسه کنونی).

(۵)-Iberie) اسپانیای امروز).

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۶

دربار ایران دخول قرطاجنه را بجنگ تقاضا کرده، منافع دولت مزبوره هم بواسطه رقابت با یونانیهای ایتالیا و سی سیل این جنگ را اقتضا میکرده. م.)، ولی تدارکات خشیارشا مهمتر بود، چه در مصر، فینیقیه، قبرس، کیلیکیه (۱)، پام‌فیلیه، پی‌سیدیّه، لیکیه، کاریّه، می‌سیّه، ترآد، بی‌تی‌ئیّه، پنت و تمام شهرهای هلّس پونت کشتیها برای این سفر جنگی میساختند. خشیارشا از تدارکاتی، که

داریوش قبل از فوتش کرده بود، نیز استفاده کرد «۲» وقتی که کشتیها حاضر شد بامیر البحرها دستور داد در سیم «۳» و در فوسه جمع شوند

بند سوّم

«خوبست اسامی اقوام یونانی را، که طرفدار پارسیها گردیدند ذکر کنم، تا نام آنان مطعون و این ننگ باعث عبرت اشخاصی گردد، که بخواهند آزادی عموم را سلب کنند» (اسامی اقوام یونانی و اظهارات اهالی آرگس همان است، که هرودوت ذکر کرده) عدّه سپاهیان خشیارشا را دیودور چنین نوشته:

«عدّه سپاهیان برّی بیش از هشتصد هزار بود. بحرّیه مرکب بود از ۱۲۰۰ کشتی دراز و از جمله ۳۲۰ کشتی یونانی با سپاهیان یونانی تدارک شده بود. باقی کشتیها را مردمان غیر یونانی از این قرار تهیه کرده بودند. مصریها ۲۰۰ فروند، فینیقیها ۳۰۰، کیلیکیها ۸۰، پامفیلیها ۴۰، قبرسیها ۱۵۰، دریان ۴۰، ینیان با اهالی خیوس و سامس ۱۵۰، الیان با اهالی لسبس و تهنه‌دیان ۴۰، اهالی هلّس پونت و پونت ۸۰، اهالی جزایری، که مطیع شاه بودند ۵۰. این بود عدّه کشتیهای تری‌رم و بعلاوه این کشتیها ۸۵۰ کشتی برای حمل و نقل اسبها و سه هزار قایق نیز موجود بود».

در جای دیگر (بند پنجم) دیودور گوید «عدّه متحدین یونانی خشیارشا، که در قشون او داخل شدند ۲۰۰ هزار نفر بود و بنابراین، عدّه سپاهیان برّی او به

(۱) - کیلیکیّه و غیره تا شهرهای هلّس پونت قسمتهای آسیای صغیر و در کنار دریاها واقع بودند. بالاتر ذکری از این قسمت‌ها شده (بنقشه آسیای صغیر رجوع شود).

(۲) - جاهائی از نوشته‌های دیودور، که اطلاعاتی بیش از آنچه هرودوت ذکر کرده، نمیدهد، درج نمیشود، زیرا مکررات است.

(۳) - Cyme.

یک میلیون نفر میرسید و بهمین قدر هم عده سپاهیان بحری و خدمه حمل آذوقه و غیره را باید بحساب آورد» معلوم است، که این عده هم اغراق است: سه هزار قایق برای حمل و نقل آذوقه بکار میرفته و در این صورت یک میلیون سپاهی را ممکن نبود با ۱۲۰۰ کشتی آنروزی حمل کنند، زیرا بقول هرودوت، ظرفیت هر کشتی سه طبقه، یعنی تری رم جنگی، دویست نفر بود. باوجوداین، اغراق گوئی دیودور راجع بکل سپاه خشیارشا کم تر است، زیرا ارقام هرودوت را که پنج میلیون است، تا دو میلیون تنزل داده.

بند پنجم

خشیارشا قبل از جنگ ترموپیل به یونانیها تکلیف کرد اسلحه خود را زمین گذارده متحد ایران شوند و در ازای آن آزاد خواهند بود، که بخانه‌های خود برگشته با خاطری آسوده زندگانی کنند و زمین‌های زیاد هم بآنها داده خواهد شد. لئونیداس جواب داد، اگر باید متحدین شاه شویم بهتر است، که مسلح باشیم و هرگاه باید جنگ کنیم، با اسلحه بهتر میتوان آزادی را حفظ کرد. زمین هم خوب است، در صورتیکه آنرا با شجاعت تحصیل کنیم. پس از این جواب خشیارشا عازم جنگ گردید. اول مادیها بجنگ رفتند و بعد بترتیب کیسی‌ها، سکاها و جاویدانهای پارسی. باقی کیفیات تقریبا همان است، که هرودوت نوشته، ولی اپیالت «۱» نام یونانی، که کوره راهی را بقشون خشیارشا نشان داد، بروایت دیودور از اهل تراخینی «۲» بود، نه ملیانی «۳» و دیگر آنکه لئونیداس، چون دید قشون شاه پشت سر او را گرفته با پانصد نفر اسپارتی و سایر یونانیها شبانه از جان گذشته باردوی خشیارشا حمله کرد. در تاریکی شب بسیاری از یونانیها رفقای خود را کشتند و همین اشتباه در قشون پارس نیز روی داد. در طلعه صبح، چون پارسها عده قلیل یونانیها را دیدند، از هر طرف آنها را احاطه و نابود کردند. دیودور در اینجا شجاعت لئونیداس و یونانیها را می‌ستاید. وقایع دیگر جنگ را مورخ مذکور تقریبا مانند هرودوت ذکر کرده (بند ۱۲-۱۹) و عرض تنگ کونت را او چهل استاد نوشته

(۱)-Epialte.

(۲)-Trachinie.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۸

(تقریباً هفت هزار و چهار صد متر)، ولی احوال فلاکت‌بار یونانیها را پس از جنگ ترموپیل و جنگ دریائی آرتمیزیوم و فرار کشتیهای یونانی به سالامین و داخل شدن خشیارشا به آتیک روشن تر شرح داده و گفته: وحشت و اضطراب و تشّت آراء بین یونانیها در سالامین بقدری بود، که بسخنان اوری بیاد سردار قشون یونان گوش نمیدادند و لاسدمونیها مقصودی جز مراجعت باوطان خود نداشتند.

در این حال تمیستوکل حيله‌ای بکار برد و ایرانیها را بجنگ دریائی در جای تنگ سالامین کشانید و بعد از ذکر شرح کیفیات جنگ گوید، که تمیستوکل باعث این فتح شد.

جنگ قرطاجنه با جبار سی سیل

دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۲۰-۲۷): قرطاجنه سردار نامی خود آمیلکار «۱» را بفرماندهی معین کرد و او با سپاه برّی و بحری نیرومند عازم سی سیل گردید. سپاه برّی او مرکب از ۳۰۰۰۰۰ نفر و قوه بحری عبارت از ۲۰۰۰ کشتی دراز بود. ۳۰۰۰ کشتی هم برای حمل آذوقه تدارک کرده بودند. در موقع عبور از دریای مغرب (مدی ترانه)، یا چنانکه دیودور گوید، دریای (لیسیا) طوفان آسبب زیاد بکشتیهای حمل آذوقه رسانید و در نتیجه اسبها و ازابهائی از دست رفتند. در بندر پانورم «۲» او سه روز برای تعمیرات توقف کرده بعد عازم هی مر «۳» شد. در نزدیکی این شهر دو اردو زد، کشتیهای دراز را بساحل کشیده دور آن خندقی کند و حصارى از چوب بساخت.

بعد استحکاماتی برای اردوی سپاه برّی بساخت و آذوقه را بساحل برده کشتیها را بجزیره ساردین فرستاد، تا باز آذوقه حمل کنند. پس از این کارها او حمله بشهر هی مر کرده اهالی را، که برای جنگ بیرون آمده بودند، شکست داد.

در این موقع وحشت و اضطرابی در درون شهر ایجاد شد. ترون «۴»، که در این جا حکومت داشت و رئیس ساخلو این جا بود، رسولی به سیراکوز نزد گلن جبار سی سیل فرستاد، که بی درنگ بکمک او بیاید. بمجرد وصول این خبر او با پنجاه

(۱)-Amilcar.

(۲)-Panorme.

(۳)-Himere.

(۴)-Theron.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۷۹

هزار نفر پیاده و بیش از پنجهزار سوار بیاری شهر مزبور شتافت و در موقع مناسبی اردو زده استحکاماتی از چوب بساخت. بعد سواره نظام خود را مأمور کرد بسپاهیان قرطاجنه، که در حول و حوش برای تحصیل آذوقه متفرق بودند، حمله کند و آنها ده هزار نفر اسیر گرفته به هی مر آوردند. بر اثر این اقدام اهالی شهر جرئت یافتند و بامر گلن دروازه های شهر را، که سابقا با دیواری مسدود کرده بودند، گشودند. بعد او خواست، که بی جنگ بر دشمن غلبه کند و نقشه سوزانیدن کشتیهای قرطاجنه را ریخت. توضیح آنکه آمیلکار سردار قرطاجنه کمکی از قوم سه لی نون تن «۱» خواسته بود و آنها جواب داده بودند، که در فلان روز خواهند آمد. بنابراین گلن، که از این جواب مسبوق بود، قسمتی از سواره نظام خود را مأمور کرد در طلعه صبح روز معهود باردوی بحری آمیلکار نزدیک شده بگویند، اینک ما بکمک آمده ایم و بعد، که داخل اردوگاه شدند، آمیلکار را بکشند و کشتی ها را آتش زنند. آنها چنین کردند و، در موقعی که آمیلکار مشغول مراسم قربانی بود، او را کشتند و با علامتی، که معهود بود، گلن را از واقعه آگاه کردند. او با قشون خود باردو گاه شتافت و جنگی سخت در گرفت.

در ابتداء سپاه قرطاجنه پافشرد، ولی بعد، که آتش گرفتن کشتیها را دید، متوحش شده فرار کرد و، چون گلن امر کرده بود، فراریها را هم بکشند و بکسی امان ندهند، بقول دیودور، ۱۵۰ هزار نفر از سپاه قرطاجنه کشته شدند و بقیه پناه بجائی بردند، که آب نداشت و بعد مجبور گشتند تسلیم شوند. دیودور و مورخین زیادی این جنگ را با جنگ پلاته مقایسه کرده‌اند و گویند، حيله‌ای که گلن بکار برد و دشمن قوی خود را در یک روز نابود کرد، مساوی است با حيله‌ای، که تمیستوکل در جنگ سالامین کرد و قوای پارسی را در بوغاز تنگ سالامین بجنگ کشانید. تفاوت در این است، که خشیارشا با چندین هزار نفر از یونان رفت، ولی یکنفر قرطاجنه‌ای نتوانست فرار کند، تا خبر این سانحه را بقرطاجنه ببرد تفاوت

(۱)- Selinontins.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۰

(۴۲) - شوش، قطعه‌ای از زینت پله کان (لوور، نقاشی سن الم گوتیه)

دیگر بین پوزانیاس و تمیستوکل از یکطرف و گلن از طرف دیگر است. از دو نفر اولی پوزانیاس مورد سوءظن واقع شده بدست هموطنانش کشته شد (شرح قضیه او پائین تر بیاید)، دوومی را از تمام یونان راندند و او پناه بدترین دشمن خود، یعنی خشیارشا برد. (پلوتارک گوید، که بدربار اردشیر دراز دست رفت، چنان که بیاید. م.)، ولی گلن در سریر سلطنت ماند، تا در سن پیری درگذشت و بیادگار خدمتی، که به سی سیل کرده بود، اقبای او سه پشت بعد از او در این جا سلطنت کردند. پس از شکست مزبور چند کشتی، که آمیلکار بمأموریت فرستاده بود، فرار کرده راه قرطاجنه را پیش گرفتند، ولی در دریا دوچار طوفان شدید شدند و سپاهیان باستانای چند نفر هلاک گشتند. این چند نفر خود را بقرطاجنه رسانیده خبر اضمحلال تمام قشون را دادند و تمام اهالی غرق ماتم شدند. بعد دولت قرطاجنه، برای جلوگیری از حمله گلن به افریقا، داخل مذاکره شد و قرارداد

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۱

صلح بدین شرط منعقد گردید، که قرطاجنه دو هزار تالان نقره برای خسارت جنگ پردازد (۱) و دو معبد بنا کرده نسخ عهدنامه را در آنجاها حفظ کند. پلوتارک گوید، که گلن علاوه بر این شرایط از قرطاجنه خواست، قربانی انسان را برای رب النوع ساتورن موقوف بدارد (در دفعه اولی، چنانکه بالاتر گذشت، داریوش قربانی انسان را قدغن کرد. م.). دیودور نوشته (کتاب ۱۱، بند ۲۶): دولت قرطاجنه این شرایط را پذیرفت و، چون دامارت (۲) زن گلن برای انعقاد عهدنامه صلح وساطت و خیلی کوشش کرده بود، دولت قرطاجنه تاجی از زر برای او فرستاد، که وزن آن صد تالان طلا بود (۳). بعد، ملکه از طلای این تاج سکه‌هایی زد، که هریک ده در خم آتیک قیمت داشت (۴). راجع بتاریخ این جنگ دیودور گوید، که قبل از جنگ ترموپیل روی داد. بعد بقول مورخ مذکور گلن میخواست بکمک یونانی‌ها، که با خشیارشا در جنگ بودند، برود، ولی در این اوان خبر رسید، که یونانی‌ها در سالامین بهره‌مند گردیده‌اند، پس از آن گلن فسخ عزیمت کرد.

راجع بنوشته‌های دیودور در باب این جنگ باید گفت، که بعض جاهای آن متضاد است، مثلا در بند اول گوید، که پس از سه سال تدارک قرطاجنه دویست کشتی تهیه کرد و در بند ۲۰ عده کشتیهای دراز را دو هزار و شماره کشتی حمل و نقل را سه هزار نوشته. دیگر اینکه، اگر برای حمل آذوقه سیصد هزار نفر سپاهی سه هزار کشتی حمل و نقل لازم بود، بس چگونه عده نفرات قشون خشیارشا را بدو میلیون رسانیده، و حال آنکه عده قایقهای سی پاروئی بحرّیه ایران را هم سه هزار نوشته.

از این قرار پس عده سپاهیان ایران هم از ۳۰۰ هزار تجاوز نمیکرده. شرح وقایع جنگ هم شبیه بداستان گوئی است: اگر آمیلکار چنان سردار نامی بود، که دیودور گوید، چگونه سواره نظام گلن را بی‌رسیدگی و تحقیق باردوی خود در طلّیعه صبح راه داد؟ چون حقیقت امر معلوم نیست باید گفت، که کیفیات واقعی را نمیدانیم.

(۱) - دو میلیون و دویست و بیست و شش هزار تومان تقریباً.

(۲) - Damarete.

(۳) - یک میلیون صد و دوازده هزار تومان تقریباً

(۴) - نه فرنگ و ده سانتیم طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۲

قسمت دوازدهم نوشته‌های ژوستن راجع باین جنگ‌ها

مضامین نوشته‌های ژوستن بطور اجمال همان است، که از قول هرودوت ذکر شد، ولی نویسنده مذکور در تمجید یونانی‌ها و تکذیب ایرانیها چیزهایی گفته، که در نوشته‌های هرودوت و دیودور دیده نمی‌شود. تفاوت‌ها این است (کتاب ۲، بند ۱۰-۱۴):

۱- لئونیداس، چون دید، که بزودی محاصره خواهد شد، شبانه باردوی خشیارشا حمله برد، با این قصد که یونانیها خودشان را بخیمه شاه رسانیده او را بکشند. جنگ شبانه در گرفت و تا قسمتی از روز دیگر امتداد یافت. یونانی‌ها کشتند و کشته شدند، ولی بخیمه شاه نرسیدند باوجوداین ژوستن میگوید، که چون خشیارشا دو دفعه در خشگی شکست خورد، بفکر جنگ دریائی افتاد و معلوم نیست، که این شکست‌ها در کجا روی داده، زیرا خود ژوستن در این باب چیزی نگفته و از روایات هرودوت هم معلوم است، که ایرانیها تا جنگ سالامین همه جا بهره‌مند بودند.

۲- جنگ سالامین بفتح قطعی منتهی نشده بود که کشتیهای ینیان (یونانیهای تبعه ایران) بنابر نوشته‌های تمیستوکل از میدان جنگ یک‌بیک خارج شدند و کشتیهای دیگر هم بآنها تاسی کرده راه فرار پیش گرفتند.

۳- مردونیوس بقول ژوستن در پلاته کشته نشد، او پس از زد و خورد فرار کرد.

۴- خبر شکست پارسیها در پلاته در همان روز از یونان به آسیا رسید و جنگ پلاته و جدال میکال در یک روز واقع شد.

۵- ژوستن عدّه سپاهیان خشیارشا را در موقع قشون کشی بیونان یک میلیون قلمداد کرده و خشیارشا را بدتر از هرودوت توصیف کرده.

چیزی که مخصوصا جالب نظر می باشد، این است: اغراق گوئی هرودوت در باب عدّه نفرات لشکر خشیارشا در قرون بعد جلب توجه کرده و از ارقام مورّخ

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۳

مذکور همواره کاسته اند، چنانکه چهار قرن و نیم بعد از هرودوت پنج میلیون دو میلیون شده و تقریبا دو قرن بعد تربیک میلیون رسیده.

قسمت سیزدهم جهات عدم بهره‌مندی ایرانیان موافق روایات یونانی

جهات عدم بهره‌مندی ایرانیها

اولا باید تکرار کرد، که منابعی برای دانستن وقایع جنگ‌های ایران و یونان جز نوشته‌های مورّخین یونانی در دست نیست و باین مسئله هم، که اصلا منابعی نبوده یا بوده و در قرون بعد از میان رفته با مدار کی، که اکنون در دست است، نمیتوان یک جواب قطعی داد. بنابراین آنچه در باب این جنگها گفته یا نوشته‌اند مبنی بر نوشته‌های یونانی است. از مورّخین یونانی هم کسی، که زمان حیاتش بزمان وقایع مزبوره نسبتا خیلی نزدیک بوده و مشروحا وقایع این جنگها را نوشته هرودوت است. دیگران باختصار کوشیده‌اند و آنچه را هم که نوشته‌اند، تقریبا با مستثنیات کمی، در همان زمینه نوشته‌های هرودوت می باشد. وقتی که از بعض جاهاى کتاب مورّخ مذکور، که ناشی از حسّیات مذهبی و تعصّب ملی او است، صرف نظر کنیم و نیز داستانها و افسانه‌ها را که ضبط کرده و خودش اقرار میکند که «مجبور نیست آنچه را، که شنیده و نوشته باور داشته باشد»، بکنار نهیم و خطوط رئیسه حکایات او را باهم بسنجیم باین نتیجه میرسیم، که ایرانیها پس از عبور از هلس - پونت (داردانل) تا جنگ دریائی سالامین، با وجود بادهای نامساعد دریا، از هر حیث در یونان برتری داشتند و قشون ایران موفق شد قسمتهای شمالی و وسطای یونان یعنی تسّالی، تب، باسی و شبه جزیره آتیک و بعض ولایات دیگر را، که در جای خود ذکر شده، تسخیر کند. خلاصه آنکه لشکر ایران از تنگ ترموپیل گذشت و آتن را تصرف کرد. پس از این کارها نوبت پلوپونس رسید. لاسدمونیها بدست و پا افتادند و تمام خیالشان این بود، که آتنی‌ها را رها کرده به پلوپونس برای دفاع مملکت خود بشتابند. آتنی‌ها، برعکس، چون وطنشان را از دست داده

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۴

بودند، یگانه امیدشان ببحرّیه یونان بود و نیز بکممک لاسدمونیها و یونانیهای دیگر، که در سالامین اقامت گزیده یا بدان جا آمده بودند. اختلاف نظر بین آتنیها و لاسدمونیها با وجود مساعی آتنیها نزدیک بود بی نتیجه بماند، یعنی لاسدمونیها بوطنشان برگردند و با حرکت آنها سایر یونانیها هم با کشتیهای خودشان متفرق شوند، ولی در این موقع باریک تمیستوکل حيله ای بکار برد و ایرانیها را بجنگ دریائی در سالامین کشانید. وقایع بعد نشان داد، که حسابهای تمیستوکل صحیح بوده، چه اگر این جنگ دریائی در دریای باز میشد، یقینا بحرّیه ایران فاتح بیرون میآمد، زیرا سفاین ایرانی، بواسطه سرعت سیر و فزونی عدّه، از جناحین بحرّیه یونان دور زده عقب سر آنها میگرفتند و در این حال بحرّیه یونان محاصره میشد. این نکته را آتنیهای دریانورد خوب دریافته بودند، که در معبر تنگی مانند سالامین جمع شده از آنجا حرکت نکردند و ایرانیها را در همین جا بجنگ کشیدند. در نتیجه بحرّیه ایران تمام مزایائی را، که از کثرت و تندروی سفاین خود داشت، فاقد شد و نتوانست تمام قوه خود را بکار برد. اینکه سهل است بزرگی کشتیها و کثرت عدّه آن باعث ضعف بحرّیه گردید و، چنانکه پلوتارک گوید، حتی نتوانست صف خود را بیاراید. گذشته از این نکته، بواسطه تنگی جا سفاین ایران بیکدیگر برمی خوردند و یک کشتی بکشتی دیگر می جست. علاوه بر آن تندبادی برخاست و جبهه کشتیها را برگردانید این حادثه باعث شد، که یونانیها از پهلوها حمله کردند و در نتیجه بقدری تلفات بر آن وارد شد، که روز دیگر نتوانست جنگ را از نو شروع کند. این عدم بهره مندی را بچه میتوان حمل کرد؟ بهیچ چیز جز غرور، که از عظمت قوای بحری و برّی ایران برای خشیارشا و سرداران او حاصل شده بود. فی الواقع، اگر مغرور نبودند، میبایست بدی موقع را در نظر گیرند یا بواسطه طلای وافر، که داشتند (طلای ایران در یونان در هر زمان، حتی در موقع آمدن اسکندر بایران، اثرات حیرت آور داشت) از اردوی مخالف خبرهای صحیح داشته باشند و، اگر میدانستند، یقینا فریب

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۵

تمیستوکل را نخورده در جائی مانند سالامین بجداال دریائی مبادرت نمیکردند.

در اینصورت قوای یونانی خود بخود متفرق میشد و بعد قوای برّی و بحری ایران به پلوپونس حمله میکرد و، چون دیوار برزخ کرنّت در آنزمان هنوز ساخته نشده بود و معبر کرنّت بمراتب از معبر ترموپیل عریض تر است، مزایای قشون ایران و بحرّیه قوی نتیجه خود را میداد، یعنی بحرّیه ایران یک بیک شهرهای پلوپونس را تسخیر میکرد. قوای برّی هم از جناحین قشون پلوپونسی گذشته وارد آن شبه جزیره میشد و بالتّیجه تمام شبه جزیره پلوپونس هم مطیع می گشت و جنگهای ایران و یونان برای این زمان با بهره مندی خاتمه مییافت. می گوئیم با بهره مندی خاتمه می یافت، زیرا بیشتر اهالی پلوپونس از اسپارتی ها راضی نبودند:

اولا اهالی آرگس علی رغم اسپارتیها دلشان با ایران بود، ثانيا مردم ایلوت، که از تسلط یونانی ها و رفتار آنان بیزار و متنفر بودند، همینکه کشتی های ایران بسواحل لاسدمون نزدیک میشد و عملیاتی میکرد، بر ضد اسپارتیها قیام میکردند.

بنابر آنچه گفته شد خبط بزرگ ایرانیان در این جنگها جنگ دریائی در بوغاز سالامین بود، که فتوحات قبل را عقیم گذاشت و باعث ضعف بحرّیه ایران گردید.

خبط دوّم، که از حیث اثرات کمتر از خبط اوّلی نیست، واهمه خشیارشا و عجله او در مراجعت باسیا است. راست است، که پس از جنگ سالامین برتری ایران در دریاها متزلزل شد ولی بحرّیه ایران وجود داشت و دو ثلث بحرّیه یونان هم معدوم شده بود و دیگر اینکه برتری قوای ایران در خشکی کماکان منازعی نداشت و خشیارشا میبایست پیر کردن جاهای تلفات سفاین خود پرداخته در همانحال آنقسمت قشون خود را، که بيمصرف بود باسیا مراجعت دهد و با قشون زبده حمله به تنگ کرنّت کند. با مراجعت افراد بی مصرف، که به هزاران نفر میرسیده، مسئله آذوقه حل می شد و تزلزل برتری ایران در دریاها آنقدر در سپاه برّی مؤثر نمیگردید. اما نگرانی خشیارشا از خراب شدن پل هلس پونت مورد نداشت، زیرا، چنانکه اوری بیاد خوب مسئله را شکافت،

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۶

برای یونانیها فایده ای از ماندن خشیارشا با قشونی عظیم در یونان نبود. باری خشیارشا رفت و اتمام جنگ را به مردونیه محوّل کرد. این سردار، چنان که از نوشته های هرودوت دیده می شود،

شخصی بوده نجیب و بزرگ منش، ولی سرداری نالایق، زیرا، اگر لیاقت داشت، اینهمه ملاحظه نمیکرد، تا لاسدمونیها دیوار کُرت را بکشند و یونانیها قوای خود را چندین برابر کنند و بعد هم، که در پلاته مصمم شد جنگ کند، باز آنقدر ملاحظه کرد، که هر روز بر قوای دشمن افزود. بنابراین ملاحظه مردونیه و رفتن بآتن بار دوم و کارهای دیگر او خبط سوّم است. مردونیه هرگاه سرداری بود قابل، بی درنگ به پلوپونس حمله میکرد.

اگر شکست میخورد، بدتر از آنچه در پلاته شد نمیشد، و اگر فاتح میگردید، جنگ یونان در این زمان خاتمه یافته بود. باوجوداین خبطها باز ایرانی‌ها در پلاته فاتح میشدند، اگر اسلحه دفاعی خوب داشتند، زیرا هرودوت گوید، که در رشادت و جسارت پارسیها بهیچوجه کمتر از جنگیهای یونانی در پلاته نبودند و متهورانه حمله کرده نیزه را از دست حریف می گرفتند و میشکستند، ولی بالاخره بواسطه فقدان اسلحه دفاعی از شمشیرهای دشمن ریزیز میشدند. این گفته هرودوت از این جا تائید میشود، که خود او گوید: «بعد از کشته شدن سردارشان باز مقاومت کردند، ولی از شدت کشتار بالاخره عقب نشستند». جهت معلوم است با کلاه‌های نم‌دین و با نداشتن جوشن یا زره محکم و با سپرهای، که از ترکه بید بافته بودند، در مقابل سپاهیان سنگین اسلحه یونانی ممکن نبود، منتظر نتیجه‌ای بود جز آنکه حاصل شد.

جهات عمده عدم بهره‌مندی ایرانیان در این جنگها این بود که ذکر شد. جهات دیگری هم میتوان شمرد، ولی، اگر قدری دقیق شویم، می‌بینیم، که چندان مؤثر نبوده. توضیح آنکه گویند، سپاه عظیم ایران از ملل مختلف ترکیب شده بود و اکثر این ملل، مانند مصریها و کاریان و نینان و کیلیکی‌ها و غیره از جان و دل نمی‌جنگیدند. این صحیح است، ولی در یونان هم تمام اقوام

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۷

یونانی متحد نبودند، چه تسالیان و تبی‌ها و اهالی آرگس و غیره طرفداران ایران بودند و، اگر بعض آنها با جان و دل برای ایران جنگ نکرده باشند به یونانیها هم کمک نکرده‌اند. از این نکته گذشته، هرودوت مکرّر گوید که «پارسیها و مادیها و سکاها خوب می‌جنگیدند» و این عده، اگر اسلحه خوب میداشت، کافی بود برای اینکه بجنگ با بهره‌مندی خاتمه دهد. بعد، میگویند یونانیها در خانه خودشان می‌جنگیدند و برای آزادی، ولی ایرانیان جنگ را از ترس شاه میکردند. اینهم

صحیح است، ولی، اگر خطبهای مذکور در فوق نمی بود و ایرانیان اسلحه دفاعی خوب داشتند، آیا باز موفق نمیشدند؟ گمان نمیکنیم، که نتیجه همان میشد، زیرا بالاخره فزونی عده کار خود را میکرد. راست است، که تسخیر یونان آسان تر از نگاهداشتن آن بود، ولی این موضوع دیگری است و در اینجا بحث از نتیجه این جنگ است. بالاخره پس از اینکه تمام کیفیات جنگ را، چنانکه مورخین یونانی نوشته اند، در نظر گرفته و جهات عدم بهره مندی را یک بیک می سنجیم، باین نتیجه میرسیم، که با وجود نواقص لشکر ایران و و خطبهای، که روی داده بود، اگر جنگ دریائی در بوغاز تنگ سالامین نمیشد، ظن قوی این است، که خشیارشا بهره مند از یونان برمیکشت. چون جهات این نظر گفته شده، تکرار جایز نیست. خلاصه آنکه این قشون عظیم فرماندهی لایق نداشت.

اهمیت این جنگها در تاریخ

وقتی که خشیارشا از بوغاز داردانل بطرف اروپا میگذشت و یونانیها خودشان را برای جنگ با پارسیها آماده میکردند، یقیناً هیچیک از طرفین نمیدانست، که این جنگها دارای چه اهمیتی در تاریخ خواهد شد. در همان زمان و مخصوصاً در قرون بعد، این جنگها در اروپا شهرتی حیرت آور یافت و در مصر اثراتی بخشید، که پائین تر ذکرش بیاید. بعدها در روم هم این جنگها را بخاطرها می آوردند، چنانکه یکی از امپراطوران روم مانووری (۱) در دریا ترتیب داد، که تکرار جدال دریائی سالامین بود و در این

(۱)-Manoeuvre.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۸

مانوور سفایینی، که بحریه ایران را مینمود، شکست خورد. در عهد جدید، که تاریخ یونان و ادبیات آن مورد مطالعه گردید و نهضت علمی و ادبی در اروپا شروع شد، بر اهمیت این جنگها افزود و حالا هم در اروپا باین جنگها اهمیت شایانی داده در مدارس کیفیات این جنگها را موافق نوشته های مورخین قدیم، خاصه هرودوت، برای محصلین با آب و تاب بیان میکنند و میل

دارند که کلیه گفته‌های هرودوت، حتی ارقام اغراق آمیز او را، صحیح بدانند. معلوم است، که بعض دانشمندان، مانند نیبور راجع به جنگهای ایرانیان با یونانیان با نظر تردید بنوشته‌های هرودوت و مورخین دیگر یونانی نگریسته‌اند (بصفحه ۶۷۷ رجوع شود) و ناپلئون اول نظری در باب جنگهای خشیارشا با یونان اظهار کرده، که بالاتر گذشت (صفحه ۷۰۳) و حاصل آن این است که، چون گزاف گوئی و لاف زنی یونانیها معلوم است و نوشته‌هایی هم از پارسیها در باب این جنگها بدست نیامده، نمیتوان در این باب قضاوتی کرد، ولی باوجوداین اکثر اروپائیها مایل اند، که نوشته‌های مورخین یونانی را صحیح بدانند و با عقیده علمائی، که این نوشته‌ها را انتقاد میکنند، همراه نیستند. جهت چیست؟ جهت آن است که مردمان اروپا از حیث تمدن خودشانرا مدیون یونان میدانند، چه علوم، ادبیات و صنایع یونانی بود، که به روم رفت و از آنجا باروپا سرایت کرد و معلوم است، که با این مقدمه اروپائیها حسّیاتی رقیق نسبت بیونانیهای قدیم میپورند و اکثرا عقیده دارند، که اگر ایرانیها در این جنگها بهره‌مند میشدند، اساس تمدن یونانی و بالتیجه رومی و اروپائی متزلزل میگشت.

نلد که عالم آلمانی در این باب گوید: «روح یونانی فقط در مملکتی آزاد میتوانست نشو و نما کند. ثمرات آن فقط در هوای آزاد حکومت ملی میتوانست برسد و برای نسل‌های آتیه ذخیره شود. آسیائیها میتوانستند از حیث تمدن ظاهری از یونان بگذرند، ولی تمدن حقیقی آزاد در دفعه اولی در میان یونانیها بوجود آمد. اگر در موردی غرور بجا بود، این مورد است، که یونانیهای متمدن غیریونانی را بربر میخواندند. یونانیها هرگز نمیتوانستند بدانند، که وقتی که کلیه هستیشان را

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۸۹

در جنگ سالامین بکفّه ترازو گذارده بودند، تمام انسانیت در نتیجه این جنگ تا چه اندازه ذی‌نفع بود» (۱)

چنین سطوری از قلم نلد که طبیعی است، زیرا خود او در مقدمه کتابش گوید، که قضاوت‌هایش برای مشرق زمینی‌ها و بالخصوص برای پارسیها مساعد نیست، زیرا مطالعات شرقی بر حبّ او نسبت بیونانیها افزوده، ولی مسپرو (۲) عالم فرانسوی، که ذکرش در مدخل و در جاهای دیگر این تألیف گذشته، در این باب عقیده دیگر دارد. او گوید: اگر ایرانیها بهره‌مند میشدند، تمدن یونانی

از میان نمیرفت، زیرا این تمدن در تحت تسلط خارجی هم برتری خود را مینمود. اگر آتنی‌ها پارسی‌ها را برابر میگفتند، در واقع امر که آنها برابر بمعنی حقیقی این لفظ نبودند.

مبحث چهارم- خشیارشا پس از مراجعت از یونان، حمله یونانیها به آسیای صغیر و قبرس

احوال خشیارشا

در باب احوال این شاه پس از مراجعت او به آسیا اطلاعات زیادی در دست نیست و هرودوت فقط شمه‌ای از احوال او و وضع دربارش نوشته، که چنین است (کتاب نهم، بند ۱۰۸-۱۱۳):

خشیارشا از زمانیکه از یونان برگشت در سارد اقامت داشت و در این جا عاشق زن ماسیس تس «۲» «۳» برادر خود گردید، ولی هرچند در مهرورزی خود پافشرد، زن روی مساعدی نشان نداد و خشیارشا هم بملاحظه برادرش بجبر متوسل نمیشد.

بالاخره بنظر خشیارشا چنین رسید، که اگر دختر ماسیس تس را از این زن برای پسر خود داریوش بگیرد، بزن برادر خود نزدیکتر و مورد توجه او واقع خواهد شد. چنین کرد و بعد از عروسی، که موافق آداب بعمل آمد، خشیارشا به شوش

(۱)-12. p. Et. His. Sur la Perse Anc. Noldeke.

(۲)-

Maspero. Hist. Anc. des peuples de l'Orient. eh. 14

(۳)-Masistes این اسم باید یونانی شده مهشت باشد، که بمعنی بزرگترین است.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۰

(۴۳)- شوش، زینتی از کاشی‌سازی (لوور، نقاشی سن الم گوتیه)

رفت. پس از ورود، آرتائنت «۱» زن داریوش را بقصر خود احضار کرد، زیرا در این زمان از مادر او منصرف و عاشق عروس خود گردیده بود. چیزی نگذشت، که قضیه فاش شد و شرح آن چنین است: آمس تریس «۲» زن خشیارشا، که ملکه بود، پارچه‌هایی رنگارنگ بدست خود بافته لباس گرانبهائی برای شاه تهیه کرد و خشیارشا از داشتن چنین لباسی غرق شمع گردیده و آن را پوشیده بدیدن آرتائنت رفت. بعد، در موقعی که فریفته دلربائیهای این زن بود، بدو گفت، از من چیزی بخواه، تا هر آنچه خواهی بدهم. زن گفت: شاها، واقعا هرچه خواهم می‌دهی؟

(۱)- Artaynte.

(۲)- Amestris.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۱

خشیارشا قسم یاد کرد، که چنین خواهد کرد و هیچ گمان نمی‌کرد، که او همین لباس را خواهد خواست. پس از آنکه آرتائنت از وعده شاه مطمئن گشت، از خشیارشا خواست، که لباس خود را باو بدهد. شاه در موقع مشکلی واقع شد، چه می‌ترسید که آمس تریس از سر او آگاه شود، زیرا قبلا هم ملکه از طرز رفتار شاه ظنین بود.

بنابراین بالتماس افتاد و آنچه بنظرش آمد از دهات، نقود طلا، جواهر و حتی سرداری لشکری باو وعده داد، تا او را از مسئله لباس منصرف دارد. (هرودوت گوید، که سرداری لشکر بزرگترین عطیه‌ایست، که در پارس می‌دهند)، ولی هیچکدام از این وعده‌ها زن را راضی نکرد و بالاخره خشیارشا لباس خود را باو داد و زن آنرا پوشید. ملکه بزودی آگاه شد، که لباس شاه را آرتائنت در بر میکند و مطلب را فهمید، ولی غضب خود را متوجه مادر او کرد، زیرا پنداشت، که مادر آرتائنت باعث این قضیه شده. باری انتظار کشید، تا روز جشن و ضیافت در رسید. هرودوت گوید: عادت پارسی‌ها بر این است، که روز تولد شاه را جشن می‌گیرند و آنرا تیکتا «۱» نامند. این یگانه روزی است، که شاه سر خود را با عطریات میساید و عطایای زیاد پارس‌ها می‌دهد. در این روز آمس تریس از شاه خواست، که زن ماسیس‌تس را باو تسلیم کند. خشیارشا از چنین خواهشی

متوحش شد، چه از جهت آن آگاه نبود و بعلاوه تسلیم زن برادر خود را بملکه جنایتی بزرگ می‌دانست، بخصوص که او تقصیری نداشت. این بود، که در پذیرفتن خواهش ملکه خودداری کرد، ولی آنچه کرد، که او را منصرف کند، مفید نیفتاد. بالاخره از این جهت، که قانون پارس اجازه نمیدهد، شاه در جشن تولدش خواهشی را رد کند، خشیارشا زن ماسیس تس را تسلیم ملکه کرد و باو گفت، هرچه خواهی، با او بکن و بعد ماسیس تس را خواسته باو چنین گفت: «تو پسر داریوش و برادر منی و مردی هستی نیک، دیگر باین زن نزدیک مشو، من دختر خود را بتو خواهم داد.

او را زن خود بدان و این زن را از خود دور کن. این است اراده من». ماسیس تس

(۱)-Tyeta.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۲

از این حرف در حیرت شده جواب داد: «شاه، چه سخنان غریب میگوئی؟ میخواهی از زنی جدا شوم، که میخواهمش و سه پسر جوان و نیز دخترانی از او دارم، که یکی را از آنها برای پسر برگزیده‌ای. تو حکم میکنی، او را بیرون کنم و دختر تو را بگیرم. قدر و قیمت چنین افتخاری را میدانم، ولی نه زنم را رها میکنم و نه دخترم را می‌پذیرم. بمن جبر مکن و بگذار من با زن خود باشم. تو برای دخترم اشخاصی بهتر از من خواهی یافت». خشیارشا از این جواب در خشم شده گفت:

«همین است که میگویم. ماسیس تس، حالا که چنین است، دخترم را اگر هم بخواهی، بتو نخواهم داد و زنت را هم دیگر نخواهی داشت، تا بدانی که حرف مرا نباید رد کرد». در این حال ماسیس تس از پیش خشیارشا بیرون رفت و، در حینی که خارج میشد این کلمات را ادا کرد: «شاه، تو مرا هنوز نکشته‌ای».

هنگامی که خشیارشا با برادر خود حرف میزد، ملکه قراولان شاهی را خواسته امر کرد زن ماسیس تس را ناقص کنند و آنها پستانهای او را بریده پیش سگ انداختند و بعد گوشها و بینی و لبان او را بریده بدین حال بخانه اش فرستادند.

ماسیس تس از ناقص شدن زنش اطلاع نداشت، ولی چون حسّ میکرد، که این قضیه شوم نتایجی بد خواهد داشت، وقتی که از پیش شاه بیرون آمد، با عجله بخانه شتافت و، همینکه زن خود را در آن حال دید، با پسران خود شور کرده بطرف باختر روانه شد، تا در آنجا انتقام از برادرش بکشد. هرودوت گوید من یقین دارم، که اگر باختر و مملکت سکاها میرسید، موفق میشد، زیرا او والی این ایالات بود و مردم او را دوست میداشتند، ولی خشیارشا از نیاتش آگاه شده قشونی برای بدست آوردن او فرستاد و او را با پسرانش و سوارانی، که همراه او بودند، گرفته کشتند.

چنین است گفته هرودوت درباره خشیارشا. صحت یا سقم آن معلوم نیست، ولی با گفته دیگر هرودوت، که بالاتر ذکر شد متضادّ است (صفحه ۶۲۲). توضیح آنکه مورّخ مذکور گوید، در پارس و کلیه آسیا رسم نیست زنان کار کنند و دیگر این نکته است:

لباس رنگارنگی را، که ملکه برای شوهرش بافته و دوخته بود، چگونه یک زن

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۳

میتوانست بپوشد، چنانکه بزید و مضحک نباشد.

مورّخ مذکور در جای دیگر کتاب خود (کتاب ۴، بند ۴۳) نیز درباره خشیارشا گوید: فینیقی‌ها گویند، ساتاس پس «۱» نامی پسر چیش پیش «۲» که از خانواده هخامنشی بود، دختر دوشیزه زوپیر پسر مگابیز را (ذکر هر دو بالاتر گذشته. م.) بی سیرت کرد و در ازای این خیانت محکوم باعدام گردید، ولی، مادر ساتاس پس که خواهر داریوش بود (مقصود داریوش بزرگ است)، عفو شاه را تمنّی کرده افزود: خودش مجازاتی برای او معین خواهد کرد، که سخت تر از مصلوب شدن باشد. مجازات این بود، که پسر او میبایست دور لیبیا بگردد، تا اینکه وارد خلیج عربستان شود (یعنی از دریای مغرب روانه شده بدریای سرخ بازگشت کند. م.) خشیارشا با این شرط او را معفو داشت و ساتاس پس بمصر درآمده یک کشتی گرفت و تا ستون‌های هرقل پیشرفت. پس از آن او انتهای

لیبیا را از طرف مغرب، که سلانت نام داشت، دور زده بطرف جنوب راند و در مدّت چند ماه همواره دریا نوردید، تا مسافتی بزرگ پیمود، ولی، چون دانست، که راهی که در پیش دارد، بیش از راهی است که آمده، بمصر برگشت و از آنجا نزد شاه رفته گفت: «در جاهای دور دریا ما بساحلی رسیدیم، که مردم آن کوتاه قدّند و لباس آنها از برگ درختان خرما است. هر زمان که ما بساحل نزدیک میشدیم، این مردم شهرهای خودشان را رها کرده بکوهها میگریختند. ما هم داخل شهرهای آنان میشدیم، بی اینکه آزاری بمردم برسانیم، فقط چشم آنها را تصاحب میکردیم. اما جهت اینکه ما دورتر نرفتیم از این نکته بود، که کشتی ما، چون بگل نشست، قادر نبود دورتر برود». خشیارشا عذر او را نپذیرفت و، چون مأموریت خود را انجام نداده بود، امر کرد او را مصلوب کنند، یعنی مجازات اولی را مجری دارند. خواجه ساتاس پس، همینکه از مرگ آقایش آگاه شد، گنج او را ربوده بجزیره سامس فرار کرد. در آنجا این گنج بدست یک نفر از سکنه سامس افتاد، که من اسمش را میدانم، ولی در این باب سکوت اختیار

(۱) Sataspes- یونانی شده ستاسپ است، که اکنون صداسپ گوئیم.

(۲) Theaspes.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۴

میکنم». این نوشته هرودوت باید صحیح باشد، زیرا اولاً از فینیقی ها نقل قول میکند و فینیقی ها البته در این دریانوردی با ساتاس پس بوده اند، چه راههای دریائی را آنها خوب میشناختند و، چنانکه در مدخل این تألیف ذکر شد، از آثاری معلوم شده، که در افریقای جنوبی هم تجارتخانه داشته اند. ثانیاً هرودوت در این حکایت اسامی اشخاصی را منجزاً ذکر میکند و در آخر هم گوید، که اسم شخص سامسی مذکور را میدانم، ولی در این باب ساکت خواهد ماند.

بهرحال این خبر و تحقیقاتی، که در زمان داریوش راجع بدریاهها و اروپا میکردند و موارد آن بالاتر ذکر شده (صفحات ۵۵۹-۵۶۲ و ۶۳۰)، دلالت دارد بر اینکه شاهان هخامنشی درصدد

تحقیقات راجع بممالک غیر معلوم بوده با این مقصود هیئت‌ها و اشخاصی را برای اکتشافات میفرستاده‌اند.

حملات یونانیان بمستملکات ایران

چنانکه در فوق گفته شد نوشته‌های هرودوت راجع بجنگهای ایران و یونان با جدال میکال و تسخیر سس‌س (۴۷۸ ق. م) خاتمه می‌یابد و برای دانستن وقایع بعد باید بمنابع دیگر رجوع کرد. بنابر نوشته‌های دیودور سی‌سی‌لی (کتاب یازدهم، فصل ۴۴) و توسیدید (کتاب اول، فصل ۹۴) وقایع بعد چنین بوده: در سال دهم سلطنت خشیارشا (۴۷۶ ق. م) یونانیها تصمیم کردند پارسها را از صفحاتی، که مستعمرات یونانی بشمار میرفت، بیرون کنند و با این مقصود بحریه بزرگی تجهیز کرده ریاستش را به پوزانیاس پادشاه اسپارت و نیز به آریستید - یکی از رجال نامی آتن - دادند. این دو امیر البحر بطرف جزیره قبرس رانده ساخلوهای ایرانی را از تمام شهرهای یونانی جزیره مزبور خارج کردند. پس از آن سفاین یونان از اینجا بطرف بوغاز هلس پونت رفته شهر بیزانس را گرفت. در اینجا چند نفر پارسی، که در میان آنها بعضی اقبای خشیارشا بودند، اسیر گشتند و پوزانیاس با آنها داخل مذاکره شده پیشنهادی بدربار ایران کرد و، برای اینکه مطالب او به خشیارشا برسد، اسرای ایرانی را فراراند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۵

قضیه پوزانیاس

وقتی که آتنی‌ها در دریا و در بعض نقاط از سواحل آسیای صغیر بهره‌مندی یافتند، اسپارتی‌ها هم خواستند جاهائی داشته باشند و با این مقصود پوزانیاس، چنانکه بالاتر گفته شد، بمحلی موسوم به بیزانس در کنار داردانل، که مستعمره یونانی بود، حمله برد و آنرا، چون مدافعی نداشت، تسخیر کرد. پس از آن بین آتنی‌ها و اسپارتیها گفتگوئی در این باب پیش آمد و بالاخره این محل در دست اسپارتی‌ها بماند. بعد پوزانیاس از اینجا با خشیارشا داخل مذاکره شد، که اسپارت و تمام یونان را بتصرف ایران بدهد، بشرط اینکه شاه دختر خود را برای او عقد کند. نامه پوزانیاس در نهان بدربار ایران رسید و ارته‌باذ مأمور شد، که با پوزانیاس در این باب مذاکره کند.

(این همان ارته‌باذ است، که قبل از جنگ پلاته مردونیه را گذاشته بطرف هلس پونت رفت) برای اینکه این امر مخفی بماند، ارته‌باذ را والی فریگیه سفلی کردند و کرسی این ایالت داسکیلیون (۱) بود. والی مزبور قرارداتی با پوزانیاس داد، ولی راجع باینکه شاه دختر خود را باو خواهد داد، چیزی نگفت. بنظر چنین می‌آید، که وعده کرد: هرگاه پوزانیاس تعهد خود را انجام کند، والی تمام یونان خواهد شد.

پس از آن پوزانیاس لباس ایرانی پوشیده مستحفظین خود را از مادیها و مصریها قرار داد و عادات پادشاهان مشرق زمین را اتخاذ کرد. در اسپارت او را متهم و دیگری را بجای او معین کردند، ولی متعرض خود او نشدند، زیرا لاتی‌خید، پادشاه دیگر اسپارت- از خانواده آله‌آد- (۲) طرفدار ایران شده بود و موافق مقاصد آله‌آدها و دربار ایران رفتار میکرد. پوزانیاس باز به بیزانس بطور داوطلب برگشته با ارته‌باذ موافقت حاصل کرد، ولی، چون در بعض امور بر ضد آتنی‌ها رفتار میکرد، از آنجا بیرونش کردند و او در کولن‌تروآد (۳) برقرار شد و بدسایس خود بر علیه یونانیها مداومت داد. بالاخره دولت اسپارت، با وجود اینکه با نظر اغماض بکارهای او می‌نگریست، احضارش کرد و او با پول زیادی، که داشت، در آنجا هم

(۱)-Dascylyon)Daskylion .

(۲)-Aleades .

(۳)- Colone de troade .

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۶

این و آنرا خرید و باعث اغتشاش و اختلال شد. اسپارتیها بواسطه قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌اش جرئت نمیکردند، اقدامی بر ضد او کنند، تا آنکه نامه‌اش بدست آمد. توضیح آنکه پوزانیاس زمانی هم، که در اسپارت بود، مکاتبات مرتبی با ارته‌باذ مذکور داشت و قاصدهائی بطرف او روانه میکرد. این دفعه نامه را بیکی از غلامان امین خود داد و در پنهان داشتن این سر‌اصراری بلیغ کرد. غلام، وقتی که بیرون آمد، پیش خود گفت: خیلی غریب است، هر قاصد، که آقای من

باینطرف روانه کرده، دیگر برنگشته. این نکته باعث تفکر او گردید. بالاخره حس کنجکاوی غلبه کرد و سر نامه را گشوده دید، در ابتدای نامه نوشته شده، که ارته باذ باید غلام را بکشد، تا سر رسانیدن نامه فاش نگردد. معلوم است، که چه حالی بغلام دست داد و بی درنگ نامه را بامنای دولت رسانید و معلوم گشت، که پوزانیاس پادشاه اسپارت برای ایران کار میکند و میخواهد ایلوت‌ها را بر دولت اسپارت و نجبا بشوراند (ایلوت‌ها، چنانکه بالاتر ذکر شد، برده‌وار در تحت تسلط اسپارتی‌ها می‌زیستند و حاضر بودند، هر آن که موقع بیابند، شوریده انتقام از آنها بکشند. مظالم اسپارتی‌ها نسبت بایلوت‌ها معروف است) باوجود این احوال بواسطه نفوذ پوزانیاس قضات اسپارتی نتوانستند حکمی بر علیه او بدهند، تا اینکه او از حرفهائیکه در مجلس محاکمه زد، خود را مقصر کرد. پس از آن باو رسانیدند، که توقیف خواهد شد و بر اثر این خبر فرار کرده بمعبد نپ‌تون (۱) در دماغه ت‌نار رفت (۲) و در آنجا مخالفین او، که در باطن دوستانش بودند، برای حفظ جان او قرار دادند، در معبد را با دیواری مسدود کنند، تا پوزانیاس بی‌قوت در معبد بماند، ولی بعد همان مخالفین او گفتند، هتک احترام رب النوع است، که کسی در معبد بمیرد و دیوار را شکافته او را بیرون آوردند. پس از آن پوزانیاس مرد و نعش او را در نزدیکی معبد دفن کردند (۴۷۴ ق. م)، و حال آنکه نعش خائنین را دور میانداختند. در این وقت غیب‌گوی معبد دلف گفت، که این رفتار عادلانه

(۱)- Neptune.

(۲)- دیودور گوید بمعبد می‌نرو در کالسیوک رفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۷

نبوده و باید نعش او را در همانجا، که مرده دفن کنند. یونانیها چنین کردند، ولی با این اقدام هم قضیه خاتمه نیافت، زیرا بعد گفتند، به هی‌ک‌سیوس (۱) خدای عارضین و پناهندگان توهینی بزرگ شده و باید برای کفارّه دو نفر را قربان کنند. بعد از گفتگوی زیاد قرار شد بجای قربانی انسان دو مجسمه برنجی برای رب النوع مزبور بسازند، ولی توسیدید گوید، که مردم از اینکه دو قربانی آدمی نکردند، ناراضی و در هیجان بودند. (بالاتر از قول پلوتارک ذکر شد، که تمیستوکل

بتقاضای سپاهیان یونانی راضی شد سه جوان پارسی را، که اسیر شده بودند، قبل از جنگ سالامین قربان کنند. اینجا هم توسیدید چنین نوشته و از نوشته‌های دو مورخ درست‌نویس یونان، باید چنین استنباط کرد، که در بعض موارد قربانی انسانرا سواد مردم یونان جایز میدانسته‌اند).

مبحث پنجم- درباره خشیارشا بروایت توریه

در کتاب استر (باب ۱- ۱۰) حکایتی راجع به خشیارشا ذکر شده، که مضمون آنرا درج میکنیم. سابقا این حکایت را راجع بدربار اردشیر درازدست میدانستند و حالا هم بعضی، که در اقلیت‌اند، تردید دارند در اینکه حکایت مزبور راجع به خشیارشا است یا اردشیر مذکور، ولی اندک دقتی ثابت میکند، که راجع به خشیارشا است، زیرا در توریه اسم اردشیر اوّل و دوّم یعنی اردشیر درازدست و با حافظه را ارته‌خشتا ضبط کرده‌اند، که با جزئی تصحیفی همان ارته‌خشرای کتیبه‌های این شاهان است و، اگر این حکایت راجع باردشیر دراز دست بود، همین اسم را می‌نوشتند، نه اخشورش، که مصحّف خشیارشا میباشد و از خود اسم اخشورش پیدا است، که باوجود اینکه تصحیف شده، به خشیارشا خیلی نزدیک‌تر از ارته‌خشتا میباشد. از این نکته گذشته از رفتار شاه در این حکایت بخوبی دیده می‌شود، که صفات خشیارشا را توصیف کرده‌اند، نه احوال خلف او را. بهر حال این است مضمون حکایت مذکور: «در زمان سلطنت اخشورش، این واقعه روی داد. این همان

(۱)-Hikesios.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۸

اخشورش است، که از هند تا حبش بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت میکرد.

پادشاه مزبور در سال سوّم سلطنت خویش، وقتی که بر کرسی دارالسلطنه شوش نشسته بود، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا کرد. تمام بزرگان پارس و ماد از امرا و سروران ولایات در حضور او بودند و شاه در مدت مدید یکصد و هشتاد روز جلال و عظمت دربار خود را نشان میداد. بعد از انقضای آن روزها پادشاه، برای تمام کسانی که در دارالسلطنه شوش از خرد و

بزرگ بودند، ضیافت هفت روزه در باغ قصر برپا کرد. پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تخت‌های طلا و نقره بر سنگ‌فرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و درّ و مرمر سیاه نهاده و ظروف زرّین، که بانواع اشکال ساخته شده بود، از آشامیدنیها مملوّ و شرابه‌های ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان و آشامیدن برحسب قانون معین، تا کسی بر کسی تکلف نکند، زیرا پادشاه درباره همه بزرگان خانه‌اش چنین امر فرموده بود، که هر کس موافق میل خود رفتار کند و وشتتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانه خسروی اخشورش برپا کرده بود.

در روز هفتم، چون پادشاه از نوشیدن شراب سرخوش شد، هفت خواجه سرا یعنی مهومان «۱»، بزثا، حربونا، بگشا، ابگشا، زی‌بژ و کرکس را، که در حضور اخشورش خدمت میکردند، فرمود، که وشتتی ملکه را با تاج ملوکانه بحضور پادشاه آرند، تا زیبایی او را بمردم و سروران نشان دهد، زیرا ملکه نیکو منظر بود.

اما وشتتی نخواست بمجلس شاه درآید. پس پادشاه بسیار خشمناک شد و بهفت نفر سروران پارس، که بینندگان روی ملک و صدرنشین و بوقایع زمانهای گذشته آگاه بودند، گفت موافق قوانین با وشتتی، که از فرمان من سرپیچیده، چه باید کرد؟ آنگاه مموکان «۲»، که یکی از هفت نفر مزبور بود، عرض کرد، که وشتتی

(۱)-Mehouman.

(۲)-Memoukan.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۸۹۹

نه فقط در پیشگاه شاه مقصر است، بلکه بتمام رؤساء و جمیع طوایفی، که در ولایات شاه میباشند، توهین کرده، زیرا، چون رفتار ملکه نزد زنان شایع شود، بآنها خواهد آموخت، که اطاعت از امر شوهرانشان نکنند. بنابراین، اگر شاه صلاح بداند، خوب است فرمانی صادر شود، که ملکه وشتتی دیگر حق ندارد در پیشگاه شاه حاضر شود و زنی دیگر تاج او را بر سر نهد. این فرمان صادر شد و

پس از آن باطراف و اکناف مملکت اشخاصی فرستادند، تا دختری بیابند، که در زیبایی سرآمد دختران مملکت باشد و دختران زیاد از اطراف مملکت پبای تخت آورده بدست خواجه سرائی هی جای (۱) نام می سپردند. در آنوقت در شوش یک نفر یهودی بود مردخا نام، پسر یائیر و از نژاد بنیامین. این مرد عموزاده‌ای داشت هدسه نام، که نیکو منظر بود و، چون پدر و مادر دختر مرده بودند، مردخا او را بدختری پذیرفته تربیت میکرد. او را هم آورده بدست خواجه سرا سپردند. این دختر خواجه را بسیار خوش آمد و هفت کنیز برای خدمت او معین کرده سپرد، آنچه اسباب زینت است برای او مهیا سازند. هدسه بکسی نمی گفت، از کدام مملکت و چه ملتی است، زیرا مردخا باو سپرده بود، که در این باب چیزی نگوید. پس از یکسال تربیت و مالش بدن دختر با مرّ و عطریات گرانبها، در روز معین او را نزد شاه بردند و شاه وی را بسایر زنان ترجیح داد و تاج بر سر او نهاد. پس از آن او را استر نامیدند، که پیارسی بمعنی ستاره است.

مقارن این احوال مردخا کنکاشی را، که دو نفر از خواجه سرایان بغتان، و تارس نامان بر ضد شاه ترتیب داده بودند، کشف کرده قضیه را توسط استر باطلاع شاه رساند. شاه آن دو نفر را بدار آویخت. در دربار هامان نامی مورد توجه شاه بود و او از این جهت، که مردخا باو تعظیم نمیکرد، کینه او را در دل گرفت و، وقتی که دانست مردخا یهودی است، درصدد برآمد، که او و تمام یهودیها را بکشد. برای اینکه در کدام ماه باین کار مبادرت کند، قرعه انداخت و قرعه

(۱) - در نسخه دیگر توریّه هیکی نوشته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۰

بماه دوازدهم در آمد. بعد هامان بشاه چنین گفت، مردمی هستند در مملکت تو، که در اطراف و اکناف آن پراکنده‌اند، قوانین جدید و آداب مخصوص دارند و فرامین تو را اطاعت نمیکنند، اجازه بده، آنها را بکشند. من ده هزار وزنه نقره بتو میدهم. شاه انگشتر خود را از انگشت بیرون آورده باو داد و گفت نقره و هم این مردم را بتو دادم. هرچه خواهی بکن. پس از آن هامان پسر همدآثای آگاگی (۱) بتمام ایالات فرمان صادر کرد، که در روز معین تمام یهودیها را از مرد و زن، بزرگ و کوچک بکشند. مردخا از قضیه آگاه و سخت اندوهگین گردید. بر اثر غم و الم

زیاد لباسهای خود را کنده کیسه‌ای در بر کرد و خاکستر بر سر ریخت. استر، چون حال او را چنین دید، جهت آنرا پرسید. او سواد فرمان شاه را برای استر فرستاد و گفت، این است سبب غم‌واندوه من. حالا آنچه توانی برای نجات هم‌کیشان خود بکن.

استر جواب داد: رسم این است، که هر کس داخل اطاق درونی عمارت شاه شود، محکوم باعدام میگردد، مگر اینکه شاه دست خود را بطرف او دراز کند.

باوجود این من این کار خواهم کرد، ولی لازم است بیهودیها بگوئی، که سه روز تمام برای نجات من دعا کنند و روزه بگیرند روز سوّم استر لباسهای ملوکانه خود را در بر کرده باطاق درونی شاه داخل شد. شاه دست خود را بطرف او دراز کرده گفت: استر تو را چه میشود؟ استر گفت من از شاه خواستارم، که امروز با هامان میهمان من باشند. شاه پذیرفت و پس از اینکه در میهمانی ملکه شراب زیاد نوشید، رو به استر کرده گفت، خواهش تو چیست؟ بگو تا بجا آرم، اگر نصف مملکت را بخواهی، میدهم. استر اجازه خواست مطلب خود را در میهمانی روز دیگر بگوید و هامان را باز دعوت کرد. اما هامان سپرده بود، داری برای بدار آویختن مردخا بلندی ۵۰ آرش تهیه کنند. شب شاه را خواب نبرد و فرمود، تا سالنامه‌های سلطنتش را بخوانند. خواننده رسید بجائی، که راجع

(۱) - همدآئی آگائی را در نسخه دیگر توریّه همدانای اجاجی نوشته‌اند و باید آخری صحیح‌تر باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۱

(۴۴) - تخت جمشید، قراولان (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۰۱)

بکشف کنگاش بغتان و تارس بود. شاه پرسید، که چه پاداشی به مردخا در ازای این خدمت دادم. خدمه گفتند، پاداشی ندادی. در این وقت هامان وارد شد. شاه از او پرسید، چه باید کرد درباره چنین کسی، که شاه میخواهد سرافرازش کند. هامان، بتصور اینکه مقصود شاه خود او است، گفت چنین کس را باید بفرمائی لباس شاه را بپوشد، بر اسب شاه سوار شود، تاج شاهی بر سر

گذارد و اول مرد دربار در پیش او حرکت کرده بمردم بگوید، چنین کند شاه، چون بخواهد کسی را سرافراز بدارد. شاه گفت در حال برو و همین چیزهائی که گفتی، درباره مردخا بکن. هامان چنان کرد و بعد بی اندازه مهموم و مغموم

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۲

بخانه برگشت. پس از آن خواجه سرایان آمده او را بمیهمانی ملکه بردند.

شاه بعد از صرف غذا و شراب باز از ملکه پرسید مطلب چیست؟ آن چه خواهی بخواه.

ملکه گفت: اگر من مورد عنایت شاه هستم، حیات من و ملت را تأمین کن، چه ما دشمنی بی رحم داریم. شاه پرسید، که این دشمن کیست؟ ملکه هامان را نشان داد. هامان نتوانست کلمه‌ای بگوید و چشمان خود را بزیر انداخت.

پس از آن شاه غضبناک برخاسته داخل باغ شد. هامان نیز برخاست و از ملکه تمنی کرد او را از مرگ نجات دهد، زیرا دانست، که شاه قصد کشتن او را کرده.

پس از لحظه‌ای چند شاه برگشت و دید، که هامان به بستری، که استر بر آن بود، افتاده. شاه گفت «عجب! او در خانه من و در حضور من بملکه زور میگوید».

همینکه این سخن از دهان شاه بیرون آمد، روی هامان را با پارچه‌ای پوشیدند.

این علامت حکم اعدام بود. یکی از خواجه سرایان بشاه گفت، چوبه داری هست، که هامان برای مردخا تهیه کرده. شاه جواب داد: الان او را بهمان دار بکشید. در همین روز مردخا بحضور شاه آمد، چه استر اعتراف کرد، که این مرد از اقربای او است. پس از آن استر پپای شاه افتاده با چشمان پر از اشک درخواست کرد، که از اجرای فرمانی، که هامان صادره کرده بود، جلوگیری کند. شاه گفت، حکمی، چنانکه خواهی، خطاب به یهودیها بنویسان و بمهر من برسان. معمول مملکت این بود، که کسی نمیتوانست در مقابل چنین حکمی، که باسم شاه صادر شده و بمهر او رسیده بود، مقاومت کند. بعد بی درنگ دبیران را خواسته گفتند، حکمی به یهودیها و بزرگان و

حکام ۱۲۷ ولایت، که تابع شاه و از هند تا حبشه بودند، بنویسند. این حکم را بزبانها و خطوط مختلف نوشتند، تا در ایالات بتوانند بخوانند. احکام را چاپک سوارانی، که بر اسبهای ممتاز و قاطر سوار بوده حرکت می کردند، بایالات مختلف رسانیدند و یهودیها انتقام خود را از دشمنانشان کشیده عدّه‌ای زیاد از آنها در شوش کشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۳

این است مضمون حکایت استر و مردخا و، اگر از شاخ و برگهای داستانی آن صرف نظر کنیم، اطلاعاتی که میدهد، همان است، که مورّخین یونانی هم داده‌اند: وسعت مملکت از هند تا حبشه موافق تاریخ است. هفت نفر مشاور مخصوص همان کسانند، که هرودوت هفت نفر قضات شاهی نامیده. اینها رؤساء هفت خانواده درجه اول پارس و ماد بودند. در این حکایت بسالنامه‌ها اشاره شده. کتزیاس هم در این باب ذکر کرده، این سالنامه‌ها را دیفترای بازلیکای، یعنی دفاتر شاهی نامیده و هرودوت، چنانکه گذشت، میگوید در جنگ سالامین دبیران شاه اسامی اشخاصی را، که خوب می جنگیدند، ثبت میکردند. در باب بستری، که بر آن نشسته غذا صرف میکردند، نیز در سه جای کتاب هرودوت، چنانکه گذشت، ذکر شده. چاپک سواران نیز همان‌اند، که از منبع یونانی میدانیم (نوشته‌های هرودوت و کزنفون که در جای خود بیاید) خود اخشورش هم از حیث صفات شبیه همان خشیارشا است که یونانیها توصیف کرده‌اند، یعنی شخصی است بزرگ منش و بلند نظر، که دوازده هزار وزنه نقره را رد میکند، چنانکه موافق نوشته‌های هرودوت، تقدیمی چندین میلیون پائیوس لیدی را رد کرد. از طرف دیگر بوالهوس، کم عقل و ضعیف‌النفس است، چه اختیار امور مملکت را باسانی باین و آن میدهد.

تجملات دربار و غیره هم همان است، که از منبع یونانی معلوم است. در خاتمه باید گفت، که این ضیافت قبل از عزیمت خشیارشا، یا اخشورش توریّه، بجنگ یونان بوده و هرودوت هم اشاره به گردآمدن بزرگان مرکز و ایالات در شوش کرده، منتها مورّخ مذکور گوید، که برای مشورتی راجع بجنگ یونان این مجلس بزرگ منعقد شده بود.

راجع باسم ملکه، که توریّه او را وشتی نامیده، ظن قوی این است، که اسم مذکور مصحف وهشتیه است، که بزبان کنونی بهشت یا بهترین باید گفت. از اینجا باید حدس زد، که این اسم در

واقع لقبی بوده. هرودوت اسم ملکه را آمس تریس نوشته، که ممکن است یونانی شده هماشتر یعنی همای مملکت باشد. اما تخالفی، که بین حکایت مزبور

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۴

و نوشته‌های هرودوت دیده میشود، این است، که آمس تریس هیچگاه مغضوب نشد و چندان بزیست، که بکهولت رسید. نوشته‌های اشیل در نمایش حزن‌انگیز «پارسی‌ها» (۱) هم نمیرساند، که او مغضوب شده باشد. بنابراین ممکن است، که وشتی زنی غیر از آمس تریس بوده و بعد زنی دیگر جای او را گرفته و در کتاب استر و مردخا، از جهت تقرّب بشاه، وشتی را ملکه دانسته باشند.

مبحث ششم - قتل خشیارشا، خصائل او

قتل خشیارشا (۴۶۶ ق. م)

خشیارشا از جهت عدم بهره‌مندیهای متواتر، که در اوایل سلطنتش روی داد، بکلی فاقد اراده شد و جهانگیر را فراموش کرده در عیش و عشرت فرو رفت. بزرگان پارس از این جهت، که در خط کشورگشائی افتاده و در هر سلطنت ممالکی به ایران ضمیمه کرده بودند، از سستی خشیارشا ناراضی گشته با نظر حقارت در او نگریستند. در این احوال اردوان رئیس قراولان مخصوص شاه کنگاشی بر ضد او ترتیب داده خواهی‌ای را میتری‌دات (مهرداد) در آن داخل کرد. کتزیاس اسم این خواجه را اسپاتامیترس (۲) نوشته. اردوان بدستگیری خواجه مذکور شب وارد خواب‌گاه خشیارشا شده او را در خواب کشت. پس از این واقعه نزد اردشیر، پسر سوّم خشیارشا، رفته او را از فوت شاه آگاه کرد و گفت، که قتل شاه کار داریوش پسر بزرگ خشیارشا است، او برای رسیدن بتخت اینکار کرده و خود اردشیر هم در خطر است. سخنان اردوان چنان در مزاج اردشیر نوجوان اثر کرد، که او در حال برای کشیدن انتقام پدر و حفظ جان خود بسرای داریوش رفته بهمدستی اردوان و چند نفر از قراولان او را بکشت. پس از قتل داریوش، تخت به ویشتاسپ پسر دوّم خشیارشا میرسید، ولی، چون او ایالت باختر داشت، و غایب بود، اردوان اردشیر را بر تخت

نشانید، با این مقصود، که چندی با او مماشات کند، تا موقع قتلش برسد و خودش تخت را صاحب

(۱)- Eschile ., Les Perses.

(۲)- Spatamithres باید مصحف (سپنت میثر) باشد، که بمعنی مهر مقدس است. مهر، چنانکه بیاید، مورد پرستش بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۵

شود. جهت امیدواری او را بهره‌مندی از این جا باید دانست، که در زمان خشیارشا اعتباری زیاد و اهمیتی یافته بود و هفت پسر او مشاغل مهم در دوائر دولتی داشتند، ولی اردشیر، همینکه بر کنگاش او آگهی یافت، پیش دستی کرده نابودش کرد (شرح قضیه در جای خود بیاید).

خصائل خشیارشا

اسم این شاه در داستانهای ما فراموش شده و در بعض کتب قرون اسلامی چنانکه در مبحث اول این فصل ذکر شد، اسم او را نویسندگانمانند ابو ریحان بیرونی و ابن عبری و غیره ذکر کرده‌اند، ولی چیزی راجع باو نگفته یا اگر هم گفته‌اند بسیار مختصر و مندمج است. در کتیبه‌هایی، که از این شاه مانده و ذکر آن در جای خود بیاید، اطلاعاتی مندرج نیست، جز اینکه این شاه خود را معرفی کرده و گفته فلان بنا را من کرده‌ام، یا فلان سنگ را پدرم داریوش تهیه کرد و، چون چیزی بر آن نوشت، اکنون من مینویسم. بنابراین یگانه منبع اطلاعات ما بر احوال این شاه مورخین یونانی‌اند و از همه مفصل‌تر هرودوت باو پرداخته، زیرا نام خشیارشا با جنگهای مهم ایران و یونان ملازم است. پس، اگر بخواهیم درباره او چیزی بگوئیم، مبنای باید تنها مدارک یونانی قرار دهیم. از این نظر، یعنی، اگر این شاه چنان بوده، که یونانیها او را توصیف کرده‌اند، خشیارشا شخصی است شکیل، صبیح و خوش محضر. رفتارش نجیبانه است و نظرش بلند. دست باز دارد و دل جوانمرد، ولی با همین احوال عقب‌نشینی او بآن شتاب پس از جنگ سالامین خطی است بزرگ، که ضعف او را آشکار میکند. نظرش در انتخاب اشخاص صائب نیست و بخطا

میرود. رأی صحیح را می‌پسندد، ولی قوّت اراده برای اجرای آن ندارد. مغلوب زنان است و زمام امور را بدست خواجه‌سرایان و زنان میسپارد. درباره اشخاص مفرط است یا مفرط. خلاصه آنکه از او دوره انحطاط در خانواده هخامنشی شروع شد و زمام امور بدست زنان و خواجه‌سرایان افتاد، ولی شایان ذکر است، که با وجود اینکه یونانی‌ها او را بدترین دشمن خود

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۶

میدانستند، باز نتوانسته‌اند بزرگ‌منشی، یا چنانکه نوشته‌اند، بزرگی روح او را اذعان نکنند. گذشته از هرودوت و مورّخین دیگر یونانی، اسکندر نیز این صفت او را ستوده، توضیح آنکه در موقع حریق قصور تخت جمشید و ازدحام مقدونیه و یونانیها در آن‌جا، اسکندر بمجسمه خشیارشا برخورد و، چون آنرا افتاده دید، ایستاد و گفت:

«آیا باید بگذرم و بگذارم تو بزمین افتاده باشی، تا مجازات شوی در ازای اینکه به یونان لشکر کشیدی، یا تو را، با احترام آن روح بزرگ و صفات خوبی که داشتی، بلند کنم». اسکندر این بگفت، لختی در اندیشه فرو رفت و پس از آن بگذشت (پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۵۱).

آخر جلد اوّل

تاریخ ایران باستان، ج ۱، ص: ۹۰۷

توضیحات:

(۱) - در صفحه ۱۶۶، بعضی مقادیر عهد قدیم با مقادیر جدید ایران مقایسه شده و مسکوکات طلا و نقره را با ریال طلا مقایسه کرده‌ایم، جهت این است، که لایحه اصلاح قانون مسکوکات جدید در ۲۲ اسفند ۱۳۱۰ از مجلس شورای ملی گذشت و در این وقت مجلد اوّل این تألیف بطبع رسیده بود. چون نسبت ریال نقره به ریال طلا معلوم است و مقادیر جدید ایران با سلسله مطری هم مقایسه شده، تفاوت را باسانی می‌توان دریافت.

(۲) - در صفحه ۶۲۶، در سطر اول نوشته شده است «جزیره آن تاندر» یکی از مترجمین هرودوت این جای کتاب مورخ مزبور را چنین ترجمه کرده، ولی در ترجمه مترجم دیگر لفظ جزیره دیده نمی شود و بنابر تحقیقات، که بعد بعمل آمده، ترجمه آخری صحیح تر است.

(۳) - در ذیل صفحه ۶۹۸ در ترجمه خطی، مطبعه a را بجای a، که صدای (آ) دارد، استعمال کرده. جهت آن است، که مطبعه حرف مزبور را نداشته. بنابراین باید a را (آ) خواند و a را (ا).

(۴) - در صفحه ۸۳۷، در ذیل گراور ۳۸ نوشته شده است فریز. چون در این مجلد، مؤلف بمبحث صنایع نرسید، تا معنی این لفظ را بنویسد، این است که توضیح میشود:

فریز چند معنی دارد، ولی در این جا عبارت است از تزیینات برجسته دیوار عمارت، بطوریکه طول تزیینات بیش از عرض آن است و صورتها بلافاصله یکی پس از دیگری واقع شده.

تأليف
حسن پیرنیا
(میرالدولاباق)

تاریخ ایران باستان



www.javidiran.wordpress.com

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱

[جلد دوم]

فهرست مندرجات جلد دوم

فصل ششم - سلطنت اردشیر اول، دراز دست مبحث اوّل - نام و نسب او نام ۹۰۷

نسب ۹۰۸

مبحث دوّم - کارهای اوّلی اردشیر قتل اردوان ۹۰۸

غلبه بر ویشتاسپ ۹۱۰

پناهندن تمیستوکل به اردشیر ۹۱۱

مبحث سوّم - روابط ایران و یونان مخاصمه یونان با پارسیها ۹۲۲

اتّحاد دلس ۹۲۲

جنگ آتن با ایران ۹۲۶۰

مبحث چهارم - شورش مصر و تسخیر آن از نو احوال مصر ۹۲۷

شورش مصر ۴۶۰-۴۵۴ ق. م ۹۳۰

یاغیگری مگابیز ۹۳۳

مبحث پنجم - دنباله روابط ایران و یونان مخاصمه آتن با ایران

صلح سیمون ۴۴۹ ق. م ۹۳۶

روابط ایران و یونان پس از صلح سیمون ۹۴۰

آغاز جنگهای پلوپونس ۹۴۱

سفارتهای یونان در دربار شوش ۹۴۲

دعوت بقراط به ایران ۹۴۴

مبحث ششم - اردشیر دراز دست و یهودیان کتاب عزرا ۹۴۶

باب سوّم ۹۴۶

باب چهارم ۹۴۷

باب پنجم و ششم ۹۴۸

مبحث هفتم - فوت اردشیر، صفات او ۹۵۱

فصل هفتم - خشیارشای دوم و سغدیان مبحث اوّل - خشیارشای دوّم نام و نسب ۹۵۳

قتل خشیارشای دوّم ۹۵۳

مبحث دوّم - سغدیان

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۲

نام و نسب ۹۵۴

قتل سغدیان ۹۵۴

فصل هشتم - داریوش دوم مبحث اوّل - نام و نسب او نام ۹۵۶

نسب ۹۵۶

مبحث دوّم - یاغیگریها و کنگاشها یاغیگری آرسی تس ۹۵۷

یاغیگری پی سوت نس ۹۵۹

کنگاشها ۹۶۰

مبحث سوّم - شورشها شورش مصر ۹۶۲

شورش ماد ۹۶۴

مبحث چهارم - روابط ایران و یونان ۹۶۴ اتحاد ایران با اسپارت ۹۶۶

سیاست کوروش، خاتمه جنگ پلوپونس ۹۷۹

احوال آتن ۹۸۳

«وای بر مغلوبین» ۹۸۵

مبحث پنجم - کارهای دیگر داریوش، فوت او بنای معبد یهود در اورشلیم ۹۸۷

شورش کردوخها ۹۸۹

فوت داریوش دوّم ۹۸۹

صفات او ۹۸۹

فصل نهم - سلطنت اردشیر دوم مبحث اوّل - نام و نسب نام ۹۹۱

نسب ۹۹۲

مبحث دوّم - وقایع بدو سلطنت سوء قصد نسبت به اردشیر ۹۹۲

مبحث سوّم - یاغیگری کوروش، جنگ او با اردشیر تدارکات او ۹۹۵

عزیمت کوروش بجنگ اردشیر ۴۰۱ ق. م ۹۹۸

مضامین نوشته‌های کزنفون از سارد تا کیلیکیه ۹۹۹

از کیلیکیه تا ایسوس ۱۰۰۱

از ایسوس تا فرات ۱۰۰۵

از فرات تا کارماند ۱۰۰۸

قضیه ارن تاس ۱۰۱۰

تدارکات اردشیر ۱۰۱۱

جنگ کوناکسا ۱۰۱۲

روایت کزنفون ۱۰۱۲

روایت کتزیاس و دی‌نن ۱۰۲۰

روایت دیودور ۱۰۲۵

روایت ژوستن ۱۰۲۷

کشتگان جنگ کوناکسا ۱۰۲۸

خلاصه جنگ کوناکسا و اثرات آن ۱۰۲۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۳

مبحث چهارم- تمجید کزنفون از کوروش کوچک ۱۰۳۰

مبحث پنجم- رفتار اردشیر پس از جنگ ۱۰۳۳

مبحث ششم- عقب‌نشینی یونانیها احوال یونانیها پس از جنگ ۱۰۳۸

متارکه، قرارداد تیسافرن با یونانیها ۱۰۴۲

روانه شدن یونانیها با تیسافرن ۱۰۴۵

رسیدن یونانیها برود زهاب ۱۰۴۸

کشته شدن صاحبمنصبان یونانی ۱۰۵۱

کشته شدن کل آرخ بروایت پلوتارک ۱۰۵۳

تمجید کزنفون از کل آرخ ۱۰۵۵

تکذیب کزنفون از منن ۱۰۵۵

حزن و اندوه یونانیها ۱۰۵۸

نطق صاحبمنصبان یونانی ۱۰۶۰

حملات مهرداد بیونانیها ۱۰۶۲

تغییرات در ترتیب قشون ۱۰۶۵

عبور از کوههای کردوک ۱۰۶۷

یونانیها در سرحد ارمنستان ۱۰۷۳

عبور از ارمنستان ۱۰۷۶

یونانیها به کلخید میروند ۱۰۸۳

رفتن یونانیها به بیزانس و تراکیه ۱۰۸۸

کیفیت نوشته‌های کزنفون ۱۰۹۳

مبحث هفتم- اوضاع دربار مسموم کردن استاتیرا ۱۰۹۶

زواج اردشیر با آتس سا ۱۰۹۷

مبحث هشتم- مخاصمه اسپارت، جنگ ایران و لاسدمون، فرمان اردشیر اوضاع آسیای صغیر

۱۰۹۹

تیسافرن و درسیلیداس ۱۱۰۱

آمدن آرزیلاس با آسیای صغیر ۱۱۰۲

اقدامات تیت رستس ۱۱۰۵

رفتن آرزیلاس بایالت فرناباد ۱۱۰۶

احضار آرزیلاس ۱۱۱۰

اقدامات دیگر اردشیر بر ضد اسپارت ۱۱۱۱

اردشیر جنگ را بیونان میبرد ۱۱۱۳

مذاکرات آنتالسیداس ۱۱۱۴

صلح آنتالسیداس، فرمان اردشیر ۱۱۱۷

اثرات صلح آنتالسیداس ۱۱۱۹

مبحث نهم- فرونشاندن شورش قبرس ۱۱۲۳

تبرئه تیری باذ ۱۱۲۷

مبحث دهم- سفر جنگی اردشیر بولایت کادوسیان ۱۱۲۸

مبحث یازدهم- لشکرکشی ایرانیان به مصر احوال مصر ۱۱۳۱

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۴

عزم بر تسخیر مصر ۱۱۳۴

مبحث دوازدهم- شورش چند ایالت غربی ۱۱۳۷

حمله مصریها به فینیقیه ۱۱۳۹

مبحث سیزدهم- قضایای داتام ۱۱۴۱

مبحث چهاردهم- روابط ایران و یونان پس از صدور فرمان صلح ۱۱۴۸

مبحث پانزدهم- جنایتهای درباری، فوت اردشیر، خانواده و خصائل او قتل داریوش ۱۱۵۲

قتل آریاسپ و آرسان ۱۱۵۷

فوت اردشیر ۱۱۵۸

خانواده اردشیر ۱۱۵۸

خصائل اردشیر دوّم ۱۱۵۸

مبحث شانزدهم- نوشته‌های توریّه ۱۱۵۹

حکایت نحمیا ۱۱۶۱

فصل دهم- سلطنت اردشیر سوم و آرسس مبحث اوّل- اردشیر سوّم نام و نسب، رسیدن او بتخت

۱۱۶۴

کشتار در خانواده سلطنت ۱۱۶۵

اسکات شورشهای داخلی ۱۱۶۶

یاغیگری ارته‌باز ۱۱۶۶

شورش صیدا و قبرس ۱۱۶۷

فرونشاندن شورش فینیقیّه و قبرس ۱۱۶۹

تسخیر مصر ۳۴۴ ق.م ۱۱۷۲

شفاعت من‌تور از ارته‌باز ۱۱۸۰

دفع هر میاس یاغی ۱۱۸۰

بهبودی اوضاع ایالات ۱۱۸۱

آواز قوّت یافتن مقدونیّه ۱۱۸۱

کشته شدن اردشیر ۱۱۸۳

صفات اردشیر سوّم ۱۱۸۴

موزوله ۱۱۸۵

مبحث دوّم- سلطنت آرسس نام، نسب ۱۱۸۶

کشته شدن او ۱۱۸۷

فصل یازدهم- سلطنت داریوش سوم مبحث اوّل- نام و نسب، وقایع بدو سلطنت نام، نسب و مقام

او ۱۱۸۸

قتل باگواس ۱۱۸۹

مبحث دوّم - نظری بتاریخ مقدونیّه مقدّمه ۱۱۹۰

قسمت اولی - مقدونیّه قبل از فیلیپ دوّم ۱۱۹۱

قسمت دوّم - کارهای فیلیپ دوّم

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۵

وقایع اوایل سلطنتش ۱۱۹۴

آتن و فیلیپ دوّم ۱۱۹۸

جنگ مقدّس ۱۱۹۸

جنگ فیلیپ با آتن ۱۲۰۱

جدال خرونه ۱۲۰۳

نتیجه جدال خرونه ۱۲۰۵

آغاز لشکرکشی باسیا ۱۲۰۶

کشته شدن فیلیپ ۱۲۰۷

اوضاع دربار فیلیپ ۱۲۰۹

قسمت سوّم - اسکندر سوّم (کبیر) نام، نسب ۱۲۱۲

افسانه‌هائی راجع بنژاد او ۱۲۱۳

کودکی و جوانی اسکندر ۱۲۱۷

کارهای اسکندر در بدو سلطنت ۱۲۲۳

اسکندر در تراکیّه ۱۲۲۷

جنگ اسکندر با مردم تری‌بالّ ۱۲۲۸

عزیمت اسکندر به ایلیریّه ۱۲۲۹

قیام تپی‌ها بر اسکندر ۱۲۳۰

تقاضای اسکندر از آتن ۱۲۳۵

شور برای لشکرکشی به ایران ۱۲۳۸

مبحث سوّم- لشکرکشی اسکندر بایران، جنگهای ایران و مقدونی قسمت اوّل- از داردانل تا

کیلیکیّه (۲۳۴-۳۳۳ ق. م) امور ایران ۱۲۴۲

عبور اسکندر از هلس پونت ۱۲۴۴

شور سرداران ایران ۱۲۴۷

جنگ گرانیک (۳۳۴ ق. م) ۱۲۵۰

روایت دیودور ۱۲۵۱

روایت آریان ۱۲۵۴

جهات شکست قشون ایران ۱۲۵۸

نتیجه جنگ گرانیک ۱۲۶۰

تسخیر می‌لت ۱۲۶۴

تسخیر هالیکارناس ۱۲۶۸

فرستادن قشون به فریگیه ۱۲۷۵

عبور از پام‌فیلیه و پی‌سیدیّه ۱۲۷۸

کارهای مم‌نن ۱۲۸۰

اثر فوت مم‌نن در دربار ایران ۱۲۸۲

اسکندر در فریگیه و پافلاگوئیّه ۱۲۸۳

عبور اسکندر از دربند کیلیکیّه ۱۲۸۵

مرض اسکندر ۱۲۸۷

تصرف معابر دیگر ۱۲۹۱

قسمت دوّم - از کیلیکیّه تا مصر تدارکات داریوش ۱۲۹۱

حرکت سپاه ایران ۱۲۹۵

عبور از فرات و وقایع بعد ۱۲۹۹

رسیدن یونانی‌ها باردوی داریوش ۱۳۰۰

حرکت اسکندر از کیلیکیّه ۱۳۰۱

تلاقی دو لشکر ۱۳۰۴

ترتیبات جنگی طرفین ۱۳۰۶

نطق‌های اسکندر ۱۳۰۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۶

جدال ایسوس ۳۳۳ ق. م ۱۳۰۹

غار اردوی ایران ۱۳۱۳

پس از جدال ایسوس ۱۳۱۶

حرکت اسکندر بطرف سوریه ۱۳۲۱

نامه داریوش به اسکندر، روایت آریان ۱۳۲۳

جواب اسکندر بنامه داریوش ۱۳۲۴

روایت کنت کورث ۱۳۲۵

روایت دیودور ۱۳۲۶

اسکندر در فینیقیه ۱۳۲۷

کشته شدن آمین تاس در مصر ۱۳۲۸

سرداران داریوش در آسیای صغیر ۱۳۲۹

نزاع صور با اسکندر ۱۳۳۰

محاصره صور ۱۳۳۱

موقع شهر صور ۱۳۳۲

جنگهای صور با اسکندر ۱۳۳۲

تسخیر صور ۳۳۲ ق. م ۱۳۴۱

جهات سقوط صور ۱۳۴۳

نامه داریوش به اسکندر ۱۳۴۴

سرداران اسکندر در آسیای صغیر ۱۳۴۶

تحقیقات راجع به داریوش ۱۳۴۶

عزیمت اسکندر به غزه ۱۳۴۷

محاصره غزه ۱۳۴۷

تسخیر غزه ۱۳۵۰

رفتن اسکندر به مصر ۳۳۲ ق. م ۱۳۵۲

رفتن اسکندر بمعبد آمون ۱۳۵۳

بنای اسکندریه ۱۳۵۷

قسمت سوم - از فینیقیه تا اربیل فوت ملکه (زن داریوش) ۱۳۵۹

پیشنهاد داریوش به اسکندر ۱۳۶۴

اسکندر در بین النهرین ۱۳۷۱

عبور اسکندر از دجله ۱۳۷۲

خوف مقدونیها و اثر آن ۱۳۷۴

حرکت اسکندر بطرف گوگمل ۱۳۷۶

مقدمات جدال گوگمل ۳۳۱ ق. م ۱۳۷۷

روایت آریان ۱۳۷۹

روایت کنت کورث ۱۳۸۰

وحشت مقدونیها ۱۳۸۲

اضطراب اسکندر، مجلس مشورت ۱۳۸۳

صف آرائی طرفین ۱۳۸۶

جدال گوگمل ۱۳۸۸

داریوش در اربیل ۱۳۹۴

قسمت چهارم- از اربیل تا تخت جمشید حرکت اسکندر بطرف بابل ۱۳۹۵

ورود به بابل ۱۳۹۶

احوال یونان ۱۴۰۰

حرکت اسکندر بطرف شوش ۱۴۰۵

حرکت اسکندر بطرف پارس ۱۴۰۹

اسکندر در دربند پارس ۱۴۱۳

دربند پارس و معبر ترموپیل ۱۴۱۸

اسکندر در تخت جمشید ۱۴۱۹

روایت دیودور ۱۴۲۲

روایت پلوتارک ۱۴۲۴

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۷

روایت آریان ۱۴۲۵

روایت کنت کورث ۱۴۲۶

قسمت پنجم- از تخت جمشید تا حوالی دامغان اسکندر در تعقیب داریوش ۱۴۲۹

روایت آریان ۱۴۲۹

گرفتار شدن داریوش ۱۴۳۱

روایت کنت کورث ۱۴۳۳

کیدبَسوس و نبرزن ۱۴۳۶

گرفتار شدن داریوش ۱۴۳۹

اسکندر در تعقیب داریوش ۱۴۴۱

کشته شدن داریوش ۳۳۰ ق. م ۱۴۴۲

روایات دیگر ۱۴۴۴

تاریخ واقعه ۱۴۴۵

مبحث چهارم صفات داریوش ۱۴۴۶

خانواده داریوش ۱۴۴۹

باب دوّم- قسمت تمدنی تذکر ۱۴۵۰

فصل اول- وسعت دولت هخامنشی و تشکیلات آن مبحث اوّل- وسعت دولت هخامنشی ۱۴۵۰

کتیبه نقش رستم ۱۴۵۱

کتیبه‌های مقبره تخت جمشید ۱۴۵۸

مبحث دوّم - تشکیلات شاه و دربار ۱۴۶۰

تشکیلات اداری ۱۴۶۷

مالیه ۱۴۷۰

ایالت اولی ۱۴۷۱

ایالت دوّم، ایالت سوّم، ایالت چهارم، ایالت پنجم، ایالت ششم ۱۴۷۲

ایالت هفتم، ایالت هشتم، ایالت نهم، ایالت دهم، ایالت یازدهم، ایالت دوازدهم، ایالت سیزدهم،

ایالت چهاردهم ۱۴۷۳

ایالت پانزدهم، ایالت شانزدهم، ایالت هفدهم، ایالت هیجدهم، ایالت نوزدهم، ایالت بیستم ۱۴۷۴

موجودی خزانه‌ها ۱۴۷۸

مقایسه فهرست داریوش با نوشته‌های هرودوت ۱۴۷۸

سپاه ۱۴۸۰

بحریّه ۱۴۸۴

داوری ۱۴۸۷

راهها و چاپارخانه‌ها ۱۴۸۹

مسکوکات هخامنشی ۱۴۹۳

مقادیر ۱۴۹۵

تقویم ۱۴۹۸

فصل دوم- طبقات، فلاح، تجارت، صنایع مبحث اول- طبقات ۱۵۰۰

مبحث دوّم- فلاح ۱۵۰۲

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۸

مبحث سوّم- تجارت و صنایع ۱۵۰۷

آیا در دولت هخامنشی گمرک میگرفته اند؟ ۱۵۱۳

فصل سوم- مذهب، اخلاق، عادات مبحث اول- مذهب مقدمه ۱۵۱۵

نوشته‌های هرودوت ۱۵۱۸

نوشته‌های سترابون ۱۵۱۹

نوشته‌های پلوتارک ۱۵۲۱

نتیجه ۱۵۲۸

نظر شاهان هخامنشی نسبت بمذاهب خارجه ۱۵۳۱

مبحث دوّم- اخلاق و عادات ۱۵۳۳ هرودوت ۱۵۳۴

کزنفون ۱۵۳۷

نوشته‌های سترابون ۱۵۴۳

فصل چهارم- زبان و خط مبحث اول- زبان ۱۵۴۷

مبحث دوّم- خطّ ۱۵۵۱

فصل پنجم- صنعت معماری و حجاری، آثار و کتیبه‌ها مبحث اول- معماری و حجاری ۱۵۵۵

مبحث دوم- آثار و کتیبه‌ها اول- آثار پاسارگاد ۱۵۶۲

دوم- آثار بیستون ۱۵۶۷

۱- حجاریها ۱۵۶۷

۲- کتیبه‌ها ۱۵۷۰

کتیبه بزرگ ۱۵۷۰

کتیبه کوچک ۱۵۷۶

سوم- آثار تخت جمشید ۱۵۷۷

حال کنونی خرابه‌ها الف- صفه صفه و حصار ۱۵۷۹

پلکان بزرگ، سردر بزرگ ۱۵۸۰

پدانه ۱۵۸۱

قصر صد ستون ۱۵۸۳

اندرون ۱۵۸۵

سه‌دری ۱۵۸۵

تپه مرکزی ۱۵۸۶

صحن کوچک ۱۵۸۶

هدش ۱۵۸۷

صحن دوّم ۱۵۸۸

تچر ۱۵۸۹

قصر جنوب شرقی ۱۵۹۰

بارو ۱۵۹۱

دخمه‌ها ۱۵۹۱

ب- آثار شهر ۱۵۹۲ سور ۱۵۹۳

محله جنوبی ۱۵۹۳

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۹

محله شمالی ۱۵۹۴

کتیبه‌های تخت جمشید ۱- از داریوش بزرگ ۱۵۹۵

۲- از خشیارشا ۱۵۹۷

۳- از اردشیر سوّم ۱۶۰۰

چهارم- نقش رستم ۱۶۰۰

کتیبه‌های نقش رستم ۱۶۰۲

پنجم- آثار شوش ۱۶۰۲

کتیبه‌های شوش ۱۶۰۳

۱- از داریوش بزرگ ۱۶۰۳

کتیبه‌های دیگر داریوش ۱۶۰۸

۲- از خشیارشا ۱۶۱۰

۳- از اردشیر دوّم ۱۶۱۱

۴- از اردشیر سوّم ۱۶۱۱

ششم- آثار دیگر هخامنشی ۱۶۱۲

کتیبه کرمان، کتیبه‌های الوند، کتیبه‌های همدان ۱۶۱۲

کتیبه وان، کتیبه‌های سوئز ۱۶۱۴

اشیائی که دارای کتیبه میباشد ۱۶۱۵

هفتم- آثار فیروزآباد، سروستان و فراش‌آباد فیروزآباد ۱۶۱۶

سروستان، فراش‌آباد ۱۶۱۷

هشتم- کتیبه‌ها بزبان و خطّ غیرفارسی ۱۶۱۸

کاوشهای نوین در ایران ۱۶۱۹

ضمیمه کتاب دوّم دودمان هخامنشی ۱۶۲۴

کتاب سوم دوره مقدونی و یونانی باب اوّل- سلطنت اسکندر فصل اول- تسخیر ممالک شرقی

ایران مبحث اوّل- اسکندر در پارت، گرگان و هرات تذکر ۱۶۳۳

عقیده مقدونیه‌ها پس از فوت داریوش، مقدار غنائم ۱۶۳۵

اسکندر در پارت ۱۶۳۶

انطق اسکندر خطاب بسربازان مقدونی ۱۶۳۷

رفتن اسکندر به گرگان ۱۶۴۰

اسکندر در گرگان ۱۶۴۳

مطیع کردن مردها ۱۶۴۵

تغییر اخلاق اسکندر ۱۶۵۰

حرکت اسکندر به باختر بقصد بسوس ۱۶۵۳

روایت کنت کورث ۱۶۵۴

مبحث دوّم - اسکندر در سیستان کنگاش بر ضدّ اسکندر ۱۶۵۶

محاكمه فیلوتاس ۱۶۶۰

نطق فیلوتاس ۱۶۶۵

نطق بلون ۱۶۶۹

استنطاق با انواع زجرها ۱۶۷۰

قتل فیلوتاس ۱۶۷۳

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۰

روایت پلوتارک ۱۶۷۴

روایت دیودور ۱۶۷۵

روایت آریان ۱۶۷۵

قضایای دیگر ۱۶۷۶

قتل آلکساندر لن سست ۱۶۷۷

محاكمه آمین تاس ۱۶۷۷

قتل پارمنین ۱۶۷۹

تقسیم فرماندهی سواره نظام ۱۶۸۲

تشکیل گروهان بی دیسپلین ۱۶۸۲

مبحث سوم- اسکندر در آگریاسپ (آریاسپ) رنج، پاراپامیزاد و باختر عزیمت اسکندر به

آگریاسپ ۱۶۸۳

اسکندر در رنج و پاراپامیزاد ۱۶۸۵

اوضاع باختر ۱۶۹۰

ورود اسکندر به باختر ۱۶۹۳

فصل دوم- تسخیر ایالات شمال شرقی ایران مبحث اول- از باختر تا سغد حرکت اسکندر بطرف

سغد ۱۶۹۴

بسوس و اسکندر ۱۶۹۶

روایت کنت کورث ۱۶۹۷

کشتن برانخیداها ۱۶۹۹

مجروح گشتن اسکندر ۱۷۰۱

حرکت اسکندر بطرف مرکند ۱۷۰۱

شورش سغد ۱۷۰۳

تسخیر شهر کوروش و یک شهر دیگر ۱۷۰۴

تسخیر شهر ممانها ۱۷۰۵

شورش مرکند ۱۷۰۶

بنای اسکندریه اقصی ۱۷۰۶

معارضه سکاها با اسکندر ۱۷۰۷

جنگ سپی تامن با منهدم ۱۷۱۰

آمدن رسولان سکائی نزد اسکندر ۱۷۱۱

مبحث دوّم- وقایع سغد و باختر مراجعت اسکندر باینطرف سیحون ۱۷۱۸

ورود سپاهیان جدید ۱۷۲۰

رفتن اسکندر به باختر، قتل بسّوس ۱۷۲۰

آمدن رسولان سکائی نزد اسکندر ۱۷۲۲

شورش سغد از نو ۱۷۲۲

شکست سپی تامن و قتل او ۱۷۲۴

روایت کنت کورث ۱۷۲۵

قتل کلیتوس ۱۷۲۷

روایت کنت کورث ۱۷۳۰

روایت آریان ۱۷۳۴

تسخیر کوهی در سغد ۱۷۳۵

زواج اسکندر با رکسانه ۱۷۳۶

روایت کنت کورث ۱۷۳۶

اسکندر و رکسانه ۱۷۳۸

تسلیم شدن قلعه خوریان ۱۷۳۹

مبحث سوّم- اسکندر میخواهد، که او را بپرستند، کنگاش نوجوانان دعوی الوهیت ۱۷۴۰

کنگاش بر ضدّ اسکندر ۱۷۴۶

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۱

محاكمه کنگاشیان ۱۷۴۸

کشته شدن کنگاشیان و کالیس تن ۱۷۵۳

روایت پلوتارک ۱۷۵۴

روایت آریان ۱۷۵۶

برگشتن اسکندر به باختر برای لشکرکشی بهند ۱۷۵۷

ضمیمه فصل دوّم- وقایعی که کنت کورث ذکر کرده عزیمت اسکندر به کس نیپ ۱۷۵۸

نورا ۱۷۵۸

رفتن اسکندر به غبزه ۱۷۶۰

فصل سوم- لشکرکشی اسکندر بهند مبحث اول- از باختر تا سند (۳۲۷ ق. م) مقدمه ۱۷۶۲

تدارکات اسکندر برای سفر هند ۱۷۶۲

عزیمت اسکندر بطرف هند ۱۷۶۴

عبور از نیکه ۱۷۶۶

جنگ با آسیان ۱۷۶۶

جنگ با آس ساکنیان ۱۷۶۸

روایت کنت کورث ۱۷۷۰

روایت دیودور ۱۷۷۲

تسخیر بازیر ۱۷۷۳

تسخیر آرن ۱۷۷۳

روایت دیودور ۱۷۷۵

شهر نیسا و اسکندر ۱۷۷۶

روایت پلوتارک ۱۷۷۹

روایت کنت کورث ۱۷۷۹

مبحث دوم- از سند تا هیفاز (۳۲۷-۳۲۶ ق. م) رسیدن اسکندر به سند ۱۷۸۰

روایت کنت کورث ۱۷۸۰

عبور از سند، ورود به تاکسیل ۱۷۸۰

روایت پلوتارک ۱۷۸۴

عبور از هیداسپ ۱۷۸۵

قوا و ترتیب جنگی طرفین ۱۷۸۸

جدال دو لشکر ۱۷۸۹

شخص پروس ۱۷۹۱

اسکندر و پروس ۱۷۹۱

روایت پلوتارک ۱۷۹۲

روایت کنت کورث ۱۷۹۳

جدال اسکندر و پروس ۱۷۹۳

رفتن اسکندر بولایت گلوزس ۱۷۹۸

عبور اسکندر از رود آل سه‌زینس ۱۷۹۹

جنگ با کاتیان واکسی دراک و مائیان ۱۸۰۰

تسخیر شهر سنگاله ۱۸۰۱

روایت دیودور ۱۸۰۲

روایت کنت کورث ۱۸۰۵

مبحث سوّم - تصمیم بیازگشت (۳۲۶ ق.م)

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۲

رسیدن اسکندر بکنار رود هیفاز ۱۸۰۶

اعلام بازگشت ۱۸۱۰

روایت دیودور ۱۸۱۰

روایت پلوتارک ۱۸۱۱

روایت کنت کورث ۱۸۱۲

مبحث چهارم از رود هیفاز تا اوقیانوس هند (۳۲۶-۳۲۵ ق.م) بازگشت برود هیداسپ ۱۸۱۸

حرکت بحریه ۱۸۲۰

آسیب یافتن کشتی‌های اسکندر ۱۸۲۱

رفتن اسکندر بولایت مآلیان ۱۸۲۲

عبور از هیدراتس، تسخیر شهر برهمن‌ها ۱۸۲۳

تعقیب مآلیان، تسخیر پایتخت آنها ۱۸۲۴

تسخیر قلعه، قتل عام ۱۸۲۶

زخم اسکندر، تذکر آریان ۱۸۲۶

شایعه مرگ اسکندر ۱۸۲۷

روایت پلوتارک ۱۸۲۹

مطیع شدن مردم اکسی دراک و مآلیان ۱۸۲۹

شورش یونانیهای باختر ۱۸۳۰

همچشمی یونانی و مقدونی ۱۸۳۱

اسکندر در محلّ تلاقی آل سه‌زین و سند ۱۸۳۲

بنای دو شهر ۱۸۳۳

مطیع کردن موسیکانوس و اکسی کانوس و سامبوس ۱۸۳۴

فرار پتالیان ۱۸۳۵

روایات دیگر ۱۸۳۶

جنگ با سیب‌ها ۱۸۳۶

رسیدن اسکندر بمصبّ سند ۱۸۴۵

روایت کنت کورث ۱۸۴۸

حکمای هند و اسکندر ۱۸۵۱

فصل چهارم مراجعت اسکندر به ایران مبحث اوّل - عبور از مکران و بلوچستان (۳۲۵ ق. م) جنگ

اسکندر با اوری تیان و آرایت‌ها ۱۸۵۵

روایات دیگر ۱۸۵۶

اسکندر در بلوچستان ۱۸۵۸

سختی راهها و مشقّات قحطی ۱۸۵۸

تلفات لشکر ۱۸۶۰

روایات دیگر ۱۸۶۱

مبحث دوّم- اسکندر در کرمان و پارس (۳۲۵ ق.م) اسکندر در کرمان ۱۸۶۳

مجازات ولات ۱۸۶۴

روش ظفرمندی ۱۸۶۶

روایات مورّخین دیگر ۱۸۶۷

عزل و نصب‌ها و آمدن نه آرخ ۱۸۶۹

اسکندر در پاسارگاد ۱۸۷۰

روایت پلوتارک ۱۸۷۲

روایت کنت کورث ۱۸۷۲

ورود اسکندر بتخت جمشید ۱۸۷۵

نقشه‌های اسکندر ۱۸۷۶

خودکشی کالانوس ۱۸۷۷

روایات دیگر ۱۸۷۸

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۳

مبحث سوّم- اسکندر در شوش (۳۲۵ ق.م) جلوگیری از خودسری ولات ۱۸۷۹

روایات دیگر ۱۸۸۰

زواج مقدونیه‌ها با زنان پارسی ۱۸۸۳

حقد و حسد مقدونیه‌ها نسبت به اپی‌گونها ۱۸۸۴

کشتی‌رانی در کارون و دجله ۱۸۸۵

وقایع شهر اَپیس، شورش سپاه ۱۸۸۶

نطق اسکندر خطاب بلشکرش ۱۸۸۷

بهت مقدونیه‌ها، آشتی کردن طرفین ۱۸۹۰

روایات دیگر ۱۸۹۲

روایت پلوتارک ۱۸۹۲

روایت دیودور ۱۸۹۳

روایت کنت کورث ۱۸۹۳

احضار آن‌تی‌پاتر ۱۸۹۹

افسانه آمازون‌ها ۱۹۰۰

مبحث چهارم- اسکندر در بغستان، نیسا و همدان- مرگ هفس تیون، قربانی کوسیان روایت

دیودور ۱۹۰۱

روایت پلوتارک ۱۹۰۲

روایت کنت کورث ۱۹۰۳

روایت آریان ۱۹۰۵

کوسیان ۱۹۰۷

مبحث پنجم- کارهای اسکندر در بابل، فوت او (۳۲۴-۳۲۳ ق.م) روایت دیودور ۱۹۰۹

آمدن سفرای خارجه نزد اسکندر ۱۹۱۰

مراسم دفن هفس تیون ۱۹۱۱

فوت اسکندر ۱۹۱۳

فوت سی سی گامیس ۱۹۱۵

روایت آرّیان ۱۹۱۵

مراسم دفن هفس تیون ۱۹۱۶

آمدن سفراء ۱۹۱۷

رفتن هراکلید به گرگان ۱۹۱۷

رفتن اسکندر به بابل ۱۹۱۸

پس از ورود به بابل ۱۹۱۹

جاه طلبی اسکندر ۱۹۲۰

تحقیقات در باب عربستان ۱۹۲۱

خصایص فرات ۱۹۲۳

ورود سپاهیان جدید ۱۹۲۵

بر تخت نشستن شخصی مجهول الهوية ۱۹۲۶

آخرین ضیافت اسکندر و فوت او ۱۹۲۶

شایعات در باب فوت اسکندر ۱۹۲۷

روایت پلوتارک ۱۹۳۰

روایت کنت کورث ۱۹۳۵

روایت ژوستن ۱۹۳۶

فصل پنجم - خصائل اسکندر، کارهای او خصائل اسکندر ۱۹۳۹

کارهای او ۱۹۴۰

توضیحات ۱۹۴۸

غلط نامه ۱۹۵۰

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۴

فهرست گراورهای جلد دوم (۴۵) - تمیستوکل ۹۱۲

(۴۶) - پریکلس ۹۲۵

(۴۷) - تخت جمشید، مقبره شمال و شرقی ۹۵۸

(۴۸) - قطعه‌ای از روکوب دری در شوش ۹۶۹

(۴۹) - فیروزآباد، پیشانی اصلی قصر که بشکل سابقش از نو ساخته شده ۹۸۲

(۵۰) - عنوان داریوش دوم بخط مصری ۹۸۷

(۵۱) - فیروزآباد، آتشکده ۹۹۳

(۵۲) - فیروزآباد، جبهه عمارت ۱۰۰۲

(۵۳) - شوش، کاشی کاری ۱۰۱۳

- (۵۴) - شوش، فرش عمارت از کاشی ۱۰۲۳
- (۵۵) - سروستان، جبهه عمارت ۱۰۳۵
- (۵۶) - نقش رستم، آتشکده ۱۰۴۶
- (۵۷) - تخت جمشید، پلکان بزرگ صفه ۱۰۵۷
- (۵۸) - تخت جمشید، قسمتی از مدخل عمارت بحال کنونی ۱۰۶۸
- (۵۹) - تخت جمشید، آثاری از طالار بزرگ ۱۰۷۹
- (۶۰) - شوش، صورت قلعه شوش بر لباس کمانداران ۱۰۹۰
- (۶۱) - ارابه و ارابه‌رانها ۱۱۰۹
- (۶۲) - شوش، سرشیری ۱۱۲۱
- (۶۳) - دخمه‌ای در نقش رستم ۱۱۳۳
- (۶۴) - تخت جمشید، پلکان قصر داریوش اول ۱۱۴۴
- (۶۵) - تخت جمشید، قراولان ۱۱۶۵
- (۶۶) - پاسارگاد، باقی‌مانده دخمه‌ای ۱۷۷۸
- (۶۷) - فروهر ۱۱۸۶
- (۶۸) - تخت جمشید، درب مقبره یکی از شاهان هخامنشی ۱۱۹۷
- (۶۹) - مجسمه دموستن ۱۲۰۴
- (۷۰) - مجسمه اسکندر مقدونی ۱۲۱۵

(۷۱) - نقش رستم، مدخل یکی از مقابر ۱۲۲۱

(۷۲) - فیروزآباد، نمای عمارت از پهلو ۱۲۲۸

(۷۳) - فیروزآباد، کیفیات درها ۱۲۴۰

(۷۴) - پاسارگاد، تخت سلیمان ۱۲۵۳

(۷۵) - شاپور، آثاری در مرکز خرابه‌ها ۱۲۶۵

(۷۶) - تخت جمشید، طالار خشیارشا، جنگ شیر با گاو نر ۱۲۷۹

(۷۷) - تخت جمشید، گاو نر هندی ۱۲۸۹

(۷۸) - تخت جمشید، شتر دو کوهانه باختری ۱۳۰۲

(۷۹) - جدال اسکندر با داریوش سوم در ایسوس ۱۳۱۱

(۸۰) - سر یکنفر پارسی از طلا ۱۳۱۵

تاریخ ایران باستان، مقدمه ج ۲، ص: ۱۵

(۸۱) - شکار پلنگ ۱۳۳۰

(۸۲) - نمونه ارابه زرین ۱۳۴۹

(۸۳) - زنان در حال سواری ۱۳۶۹

(۸۴) - شوش، نمونه‌ای از کاشی‌سازی ۱۳۸۶

(۸۵) - مجسمه کوچکی از مفرغ که در لوور پاریس است ۱۴۰۶

(۸۶) - شوش، پایه ستونی ۱۴۲۳

(۸۷) - آتش زدن تخت جمشید بدست اسکندر مقدونی ۱۴۲۸

(۸۸) - تخت جمشید، قطعه‌ای از زینت پلکان قصر شماره ۲ ۱۴۴۱

(۸۹) - سر گاو نر از ممزوج ۱۴۵۴

(۹۰) - مجسمه کوچکی از مفرغ ۱۴۶۳

(۹۱) - ظروف سفالین از خاک سیاه و زرد ۱۴۷۱

(۹۲) - ظرف سفالی از خاک سیاه ۱۴۸۰

(۹۳) - ظرف سفالین از خاک سیاه ۱۴۹۰

(۹۴) - ظرف سفالین از خاک سیاه ۱۴۹۴

(۹۵) - دریک طلا ۱۴۹۶

(۹۶) - دوسیکلی‌های نقره ۱۵۰۰

(۹۷) - چهار درخمی یکی از ولات آسیای صغیر ۱۵۰۴

(۹۸) - سکه نقره مال‌تس ۱۵۰۷

(۹۹) - دو دریکی طلا ۱۵۱۰

(۱۰۰) - سگه‌های نقره یکی از ولات غیرمعلوم ایران ۱۵۱۲

(۱۰۱) - سیکل پارسی از نقره ۱۵۱۳

(۱۰۲) - سیکل نقره ۱۵۱۴

(۱۰۳) - سیکل نقره ۱۵۱۸

(۱۰۴) - نمونه خط میخی پارسی ۱۵۵۳

(۱۰۵) - ظرف سفالین از خاک زرد ۱۵۵۷

(۱۰۶) - بیرق آسوری ۱۵۶۱

(۱۰۷) - ظرف سفالین از خاک زرد ۱۵۶۳

(۱۰۸) - ظرفی از خاک سرخ ۱۵۷۲

(۱۰۹) - ظرف سفالین از خاک زرد ۱۵۸۹

(۱۱۰) - فراش آباد، آثار عمارتی ۱۶۱۳

(۱۱۱) - جواهر پارسی ۱۶۲۲

(۱۱۲) - جواهر پارسی ۱۶۳۱

(۱۱۳) - قبر اسکندر ۱۹۳۸

فهرست نقشه‌های جلد دوم نقشه عقب‌نشینی یونانیها ۱۰۳۸

نقشه دولت اسکندر مقدونی قبل از فوتش ۱۹۳۴

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۰۷

[تتمه کتاب دوم]

[تتمه باب اول - قسمت تاریخی]

بسمه تعالی

فصل ششم - سلطنت اردشیر اول، دراز دست

نام این شاه را چنین نوشته‌اند: در کتیبه‌های شاهان هخامنشی- آرت خشتر «۱»، در نسخه بابلی کتیبه‌ها- آرت خشت سو «۲»، بزبان عیلامی- ارته خچرچه «۳»، بمصری در روی گلدانی- ارته خشش «۴»، هرودوت- آرتاکسرک سس «۵»، کتزیاس- آرت کسرک سس «۶»، پلوتارک- آرتاکسرک سس ماک روخیر «۷» و لفظ آخری بمعنی درازدست است، در توریه- آرت خستتا «۸» (کتاب نحمیا). مورّخین قرون اسلامی اسم او را چنین ذکر کرده‌اند:

ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه «۹»- اردشیر، کی اردشیر بهمن، ارطحشت الاول و اردشیر بن اخسورش الملقّب بمقروشیر، ای طویل الیدین، مسعودی در مروج الذهب «۱۰»- بهمن بن اسفندیار، شهرستانی- بهمن بن دارا «۱۱»، ثعالبی در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم- بهمن بن اسفندیار، حمزه اصفهانی- کی اردشیر بن اسفندیار بن کشتاسب و یسمی بهمن ایضا «۱۲»، ابن اثیر در تاریخ کامل- بهمن بن اسفندیار و نیز اردشیر بن بهمن «۱۳»، ابن عبری در مختصر الدّول- ارطحشت الطویل الیدین. در داستانهای ما او را اردشیر درازدست بهمن گفته‌اند و معلوم است، که اغلب مورّخین قرون اسلامی از داستانها متابعت کرده‌اند.

(۱)- Artakhshathra.

(۲)- Artakhshatsou.

(۳)- Artakhtchartcha.

(۴)- Artakhsash.

(۵)- Artaxerxes.

(۶)- Artoxerxes.

(۷) - Makrocheir.

(۸) - Artakhshathta.

(۹) - طبع لیب سیک ص ۸۹، ۱۱۱.

(۱۰) - طبع قاهره ج ۱ ص ۹۸.

(۱۱) - یوستی نامهای ایرانی ص ۳۴.

(۱۲) - تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء طبع برلن ص ۲۰.

(۱۳) - طبع قاهره ج ۱ ص ۱۱۸-۱۱۹.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۰۸

این اردشیر را یونانی‌ها دراز دست گفته‌اند، زیرا چنانکه پلوتارک نوشته (اردشیر - بند ۱) دست راستش از دست چپ درازتر بود. نلد که گوید: اوّل کسی، که این لقب او را ذکر کرده، دی‌نن «۱» بوده و یونانی‌های دیگر از او نقل قول کرده‌اند. دی‌نن این لقب را بمعنی بسط ید یا اقتدار استعمال میکرده، ولی بعدها یونانی‌ها آن را بمعنی تحت اللفظ فهمیده‌اند (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحه ۷۸). اما اینکه ابو ریحان بیرونی و ابن عبری این شاه را طویل الیدین نامیده و عقیده داشته‌اند، که هر دو دست او دراز بوده، معلوم نیست از چه مآخذی چنین استنباط کرده‌اند. سترابون در کتاب پانزدهش داریوش اوّل را دراز دست نوشته و، چنانکه گوید، دست‌های شاه مزبور، وقتی که می‌ایستاده، بزانه‌هایش میرسیده، ولی این خبر بنظر صحیح نمی‌آید.

نسب

این شاه پسر خشیارشا بود. اسم ملکه مادر او را یونانیها آمس تریس «۲» نوشته و او را دختر اتانس (هوتانه)، که از خانواده هخامنشی و یکی از هفت نفر هم‌قسم پارسی در قضیه بردیای دروغی بود، دانسته‌اند (صفحات ۵۲۰-۵۲۲).

اردشیر چهار برادر داشت و دو خواهر (یوستی، نام‌های ایرانی، صفحه ۳۹۸).

داریوش و ویشتاسپ برادران ارشد بودند و چنین بنظر می‌آید، که داریوش قبل از سلطنت خشیارشا تولد شده بود و بنابر ترتیبی، که درباره خشیارشا اجرا شد، نمی‌توانست بعد از او بر تخت نشیند.

مبحث دوم - کارهای اولی اردشیر

قتل اردوان

پس از قتل خشیارشا اردوان خواست شخصی را بتخت بنشاند، که جوان و بی تجربه باشد و از این نظر بهمدستی مهرداد خواجه، اردشیر

(۱)-Dinon.

(۲)-Amestris در یونانی اسم این ملکه را هامس تریس و اسم شهری را در مشرق آسیای صغیر، که همین نام داشته، هاماستریس نوشته‌اند و، اگر (یس) آخر کلمه را که یونانی است، حذف کرده در نظر آریم، که چون در زبان یونانی (ش) نبوده بجای آن (س) استعمال می‌کردند، هاماستر می‌شود، که جزئی اختلافی با هاماستر دارد. بنابراین ظن قوی می‌رود، که اسم این ملکه هاماستر یعنی همای مملکت بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۰۹

را، که خیلی جوان بود، بتخت نشانید. در مدّت چند ماه اردوان راتق و فاتق و شاه حقیقی بود، تا اینکه خواست اردشیر را هم از میان بردارد، ولی این دفعه گرفتار شد.

کتریاس تفصیل قضیه را چنین نوشته. آمتیس، که دختر خشیارشا و خواهر اردشیر بود، مورد شکایت شوهرش بغابوخش (مگابیز یونانیها) واقع شد. اردشیر خواهر خود را سخت ملامت کرد و باوجود این ترضیه خاطر شوهرش بعمل نیامد و بغابوخش بقدری کینه زن را در دل گرفت، که

بزودی بغض خود را شامل شاه هم کرد و، چون اردوان هم نسبت بشاه سوء قصد می‌ورزید، این دو نفر بیکدیگر نزدیک شده برای اجرای مقصود واحد هم‌قسم گشتند. بعد بغابوخش از ترس یا جهت دیگری نزد شاه رفته سرّ را افشاء کرد و بحکم اردشیر اردوان را گرفته بمحبس انداختند.

پس از آن از تحقیقات و استنطاقات، قضیه کشته شدن خشیارشا کشف و شرکت مهرداد خواجه معلوم شد. در نتیجه خواجه را، بجرم شرکت در قتل مذکور و قتل داریوش برادر شاه، با زجرهای شدید کشتند، ولی اردوان، چون صاحب قوم و قبیله متنفّذی در باختر بود، چندی در حبس بماند، تا آنکه او را هم در جدال سختی با سه نفر از پسرانش کشتند و بغابوخش، که در این جدال زخم برداشته بود، بدست یک نفر طبیب یونانی آپولونیدس «۱» نام معالجه شد و با زن خود آشتی کرد.

دیودور سیسیلی شرح قضیه را طور دیگر نوشته. این مورّخ گوید (کتاب ۱۱، بند ۶۹): اردوان یکنفر گرگانی بود، که میخواست بتخت برسد. با این مقصود شبانه داخل اطاق خشیارشا گردیده او را کشت. بعد خواست سه پسر او را هم بکشد و، چون ویشتاسپ والی باختر غائب بود، به داریوش و اردشیر پرداخت و به اردشیر چنین وانمود، که خشیارشا را داریوش کشته و بر اثر این تهمت اردشیر در خشم شده برادر خود را کشت. بعد اردوان به اردشیر حمله کرد، ولی او بمقام مدافعه برآمده زخم خفیفی برداشت و ضربتی مهلک به اردوان زده کار او را بساخت.

ژوستن این واقعه را چنین ذکر کرده (کتاب، ۳ بند ۱): اردشیر از اردوان خواست،

(۱) - Apollonides.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۰

که قشون خود را سان بدهد و در حین سان دیدن باو گفت، جوشن من خیلی کوتاه است.

اردوان در حال جوشن خود را کند، که بشاه تقدیم کند و، چون برهنه ماند، اردشیر شمشیر خود را کشیده به تن او فرو برد و امر کرد، پسران او را گرفتند.

پلوتارک از قول، دی‌نن نوشته، که اردوان در مدت هفت ماه نیابت سلطنت میکرد و بعضی گمان می‌کنند، که نیابت او از طرف ویشتاسپ پسر خشیارشا والی باختر بوده.

غلبه بر ویشتاسپ

پس از قتل اردوان اردشیر به ویشتاسپ، که والی باختر بود، پرداخت. توضیح آنکه قشونی بر ضد او فرستاد، ولی جنگ، با وجود اینکه طولانی و خونین بود، نتیجه نداد. بعد اردشیر قشون بیشتری جمع کرده باز با ویشتاسپ جنگید و این دفعه غالب آمد (حوالی ۴۶۳ ق. م). این فتح سلطنت اردشیر را بر تمام ممالک وسیعه ایران مسلم داشت. سپس اردشیر خواست اصلاحاتی کند، تا از جنگ‌های خانگی مصون بماند و با این مقصود ولاتی را، که بر علیه او بودند، تغییر داده کسانی را، که طرفدار او و لایق بودند، بایالات فرستاد. بعد اصلاحاتی نیز در مالیه و قشون اجراء، خرابیهای زمان پدر خود را ترمیم و از تعدیات جلوگیری کرد. کلیه اردشیر را مورخین چنین توصیف کرده‌اند، که میخواست اسباب امنیّت و آسایش مردم را فراهم کند، ولی تا چه اندازه در این راه موفق شده، معلوم نیست. اصولاً اطلاعات ما بر وقایع مذکوره خیلی کم است و اخبار گوناگون، که ذکر شد، همینقدر میرساند، که در اواخر سلطنت خشیارشا حکومت شاه رو بضعف گذارده و خودسری در مرکز و ایالات شروع شده بود. این اخبار مؤید نظری است، که بالاتر راجع به خشیارشا ذکر شد صفحه (۹۰۵). بهر حال قتل خشیارشا، کشته شدن داریوش و جنگ اردشیر با ویشتاسپ از وقایعی است، که جلب توجه میکند، زیرا در دوره هخامنشی اینگونه پیش آمده‌ها تا این زمان نظیر نداشت. بنابراین باید گفت، که در زمان خشیارشا، پس از شش یا هفت سال ابتدای سلطنت او، ایران در مرحله جدیدی داخل گشته: از زمان تأسیس دولت ماد تا اینوقت ایران همواره توسعه مییافت و بر قدرتش می‌افزود، ولی از این زمان انحطاط

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۱

شروع میشود و نه فقط ایران دیگر بسط نمی‌یابد، بل ایالات اروپائی، یعنی تراکیه و مقدونیه را گم میکند و در آسیا و افریقا هم شورش‌هایی پی‌درپی در ایالات روی میدهد. بنابراین میتوان گفت، که دوره مادی و دوره اول پارسی، یعنی دو دوره‌ای، که متمم یکدیگرند، بدو قسمت متمایز تقسیم میشوند: تا اوایل سلطنت خشیارشا و از این زمان بعد.

بنابر آنچه راجع بابتدای سلطنت اردشیر ذکر شد، باید گفت، که او در ۴۶۴ ق. م بر تخت نشسته و نلدکه هم در کتابش همین سنه را ذکر کرده (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم، صفحه ۷۸).

از وقایع سلطنت اردشیر اول آمدن تمیستوکل بدربار ایران است. اگرچه این واقعه در جنب وقایع دیگر اهمیتی ندارد، ولی چون این قضیه در ابتدای سلطنت اردشیر روی داده و می‌خواهیم، تا ممکن است، وقایع را بترتیب تاریخ ذکر کنیم؛ این قضیه را هم ذکر کرده بعد بوقایع دیگر، که بمراتب مهمتر است، خواهیم پرداخت.

پناهندن تمیستوکل به اردشیر

تمیستوکل پس از جنگ سالامین شهرتی تام در یونان یافت و بعدها اول شخص دولت آتن شد، ولی، چنانکه پلوتارک گوید، (تمیستوکل، بند ۱-۳۸) شخصی بود بسیار جاه طلب و خودپسند، یا بقول هرودوت بی اندازه طماع. او پس از جنگ پلاته امیر البحر سفائن آتن در جزایری، که جزو اتحاد دلس «۱» بودند، گردید و در آنجا باین بهانه، که اشخاصی باطنا طرفدار ایرانند، بنای تعقیب این و آن را گذارد. هر کس که پول میداد، پاک و آلا از مسکن و مأوای خود آواره میشد. تمیستوکل در این روش خود بالاخره متعرض شاعری تی مو کران «۲» نام گردید، و حال آنکه میهمان او بود و با او سابقه و دوستی مفصلی داشت. جهت پیچیدگی تمیستوکل با او از اینجا بود، که دشمن شاعر سه تالان باو وعده کرده بود. وقتی که تی مو کران از قضیه آگاه شد، خشمگین گردید و کارهای بی رویه او را به آتنی‌ها اطلاع داد. از طرف

(۱) - اتحاد دلس را آتن تشکیل کرده بود، چنانکه پائین تر بیاید.

(۲) - Timoereon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۲

(۴۵) - تمیستوکل مجسمه او از مرمر که در واتیکان است (از کتاب اسکارینگر، تاریخ عمومی)

دیگر نفوذ تمیستوکل در آتن باعث حسد کسانی شد، که طرفدار حکومت ملی بودند و میخواستند بلند شوند. رفتار خود تمیستوکل هم بمقاصد آن‌ها کمک میکرد، زیرا تمیستوکل بقدری در هر موقع از خدمات خود به آتن در مجالس خصوصی و عمومی صحبت میکرد و کارهای خود را بچشم میکشید، که بالاخره آتنی‌ها را خسته کرد و دشمنانش بنای ستیزه را گذارده گفتند، که تمیستوکل راه با مادیها (یعنی پارسی‌ها) داشته و دارد و قرار دادند، که از آتن اخراج شود. پس از آن او به آرگس (۱) رفته در آنجا با کمال بی‌طاقتی انتظار پیش آمد مساعدی را داشت، ولی چیزی نگذشت، که اسرار پوزانیاس (۲)، چنانکه بالاتر گذشت، افشا شد و او را بمحکمه جلب کردند. برای فهم مطلب لازم است گفته شود، که پوزانیاس در ابتداء مذاکرات خود را با دربار ایران از تمیستوکل پنهان میداشت، ولی، پس از اینکه تبعید شده به آرگس رفت، چون ناراضماندی او را از آتنی‌ها مشاهده کرد،

(۱)-Argos.

(۲)-Pausanias.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۳

باو گفت: در ازای آنقدر خدمات، که تو به آتن کردی، چه قدردانی از آتنی‌ها دیدی؟

و بعد کاغذ شاه را باو نشان داده بهمراهی با مقاصد خود دعوتش کرد. تمیستوکل حاضر نشد شرکت کند، ولی قول داد سر او را نگاهدارد. بعد پس از مرگ پوزانیاس، چنانکه ذکر شد، اسنادی بدست آمد، که درباره تمیستوکل بدگمانی ایجاد کرد.

در این موقع لاسدمونیها و دشمنان آتنی تمیستوکل حملات سخت باو کردند، ولی او در ابتداء در آرگس مانده کتبا جواب اتهامات را میداد و میگفت، که او نزاده برای اینکه برده شود، در اینصورت چگونه راضی میشود، که وطن خود را بنده گرداند، ولی دشمنان او، چنان مردم را بر ضد او برانگیختند، که بالاخره حکمی صادر شد، او را تحت الحفظ برای محاکمه به آتن آرند.

چون این خبر به تمیستوکل رسید، بجزیره کرسیر (۱) فرار کرده از آنجا به اپیر (۲) رفت. بعد بواسطه تعقیب آتنی‌ها به آدمت (۳) پادشاه ملس (۴) پناه برد.

چون آدمت سابقا خواهشی از آتن کرده و دولت مذکور پیشنهاد تمیستوکل آنرا نپذیرفته بود، تمیستوکل، برای اینکه از کینه‌توزی آدمت مانع شود، طفل او را در بغل گرفته نزد پادشاه رفت و پاهایش افتاده پناه یافت. بعد تمیستوکل زن و اطفال خود را هم در نهان از آتن بیرون برد و بر اثر این کار سیمون، که شخص اول آتن بود، حکم قتل او را صادر کرد. از جهت شنیدن این خبر یا بسبب دیگری، که معلوم نیست، تمیستوکل از اینجا بقول توسیدید به پیدن (۵) بندر مقدونیه فرار کرد (بعضی نوشته‌اند نزد هی یرون جبار سی سیل رفت و بعد باین بندر درآمد) و از اینجا خود را بشهر کوم (۶) واقع در آسیای صغیر، که تابع ایران بود، رسانید. در اینجا دوستانش بکمک او آمدند: زمانیکه حکومت آتن حکم ضبط دارائی او را داده بود، اینها قسمتی را از اموال او پنهان کرده بودند و در اینموقع این مال را باختیار او گذاردند. پلوتارک گوید (تمیستوکل، بند ۳۰) دارائی او در حین دخول بخدمت آتن سه تالان بود و در موقع ضبط آن یکصد تالان (تقریبا دومیلیون و هشتصد هزار ریال). وقتیکه تمیستوکل به

(۱)-Corcyre این جزیره را اکنون کورفو نامند و در دریای یونان است.

(۲)-Epire.

(۳)-Admet.

(۴)-Molosse.

(۵)-Pydne.

(۶)-Cumes)Cymes (.

کوم درآمد، دریافت، که در ساحل و همه جا اشخاصی زیاد مواظب‌اند، که او را دستگیر کنند، زیرا شاه دویست تالان وعده کرده بود بکسی، که او را گرفته تسلیم کند. بنابراین تمیستوکل بشهر کوچک اژس «۱»، که جزواللی «۲» بود، فرار کرده بشخصی نی کوژن «۳» نام، که با رجال مهم دربار شاه روابط گرمی داشت، پناهنده گردید. در این جا تمیستوکل در خواب دید، که اژدهائی دور بدن او پیچیده از گردنش بالا میرود، تا او را بگزد، ولی در حال اژدها بعقابی مبدل گردیده او را در زیر پر خود گرفت «۴» و بعد او را برداشته بشاهرائی نهاد و در همین حال یک کادوسه زرین پدیدار شد (عصای رسولان را یونانیها کادوسه می‌نامیدند، در صفحه ۸۶۶ توصیف شده). پس از اینکه تمیستوکل بیدار شد، حس کرد، که غم و الم او بآخر رسیده و بعد میزبان او، یعنی نیکوژن، طرحی ریخت، که او را سالما بدربار شاه برساند. راجع باین طرح پلوتارک گوید (تمیستوکل، بند ۳۱):

اغلب ملل بیگانه و خصوصا پارسی‌ها بالطبع یک تعصب مفرطی نسبت بزنان خود و زنان غیر عقدی و کنیزانی که خریده‌اند، ابراز میکنند و از این جهت زنان خود را چنان نگاه میدارند، که کسی نمیتواند آنها را ببیند و حتی در خانه‌های خودشان آنها محجورند. در موقع مسافرت‌ها هم زنان خود را در گردونه‌هایی، که از هر طرف بسته است، حرکت میدهند. نیکوژن تمیستوکل را در چنین گردونه‌ای جا داده باشخاصی، که با او روانه کرد، سپرد، اگر در راه کسی سؤالاتی کند، جواب دهند: این زنی است از یونیه، که برای یکی از رجال دربار میبرند.

توسیدید گوید، که تمیستوکل پارس وقتی رسید، که خشیارشا در گذشته و پسرش اردشیر بتخت جلوس کرده بود، ولی دی‌نن عقیده داشت، که تمیستوکل خشیارشا را دیده بود. دیودور این قضیه را مربوط بزمان خشیارشا دانسته. بهر حال پس از ورود بایران تمیستوکل موقع بسیار مشکلی داشت، تا اینکه بالاخره نزد اردوان رئیس قراولان

(۱)-Eges.

(۲)-Eolie.

(۴)- بالاتر گفته شده و نیز پائین تر بیاید، که عقاب زرین با بالهای گشاده علامت شاهان هخامنشی بود (کزنفون- سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱۰). بنابراین، تعبیر خواب چنین بوده، که او بواسطه حمایت شاه از رنج و محن خواهد رست.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۵

مخصوص رفته گفت، من یونانی هستم و لازم است راجع بمطلبی، که شاه علاقه کامل بآن دارد، بحضور شاه برسم. اردوان جواب داد: ای بیگانه، قوانین انسان در همه جا یکی نیست، آنچه برای جمعی خوب است، برای عده‌ای بد است، ولی چیزی که برای همه خوب میباشد، این است، که هر قوم قوانین مملکت خود را رعایت کند. شما یونانیها آزادی و برابری را از هر چیز برتر میدانید، یکی از بهترین قوانین ما این است، که شاه را محترم بداریم و او را صورت خدائی بدانیم، که حافظ همه چیز است، پس اگر خواهی عادات ما را بجا آورده او را پرستی، مانند ما میتوانی او را بینی و با او حرف بزنی (مقصود از پرستیدن، که یونانیها استعمال میکنند بزانو درآمدن یا بخاک افتادن است. م.). اگر عقیده دیگری داری، باید بتوسط شخصی با او حرف بزنی، زیرا عادت پارسی بر این است، که کسی نمیتواند شاه را ببیند، مگر اینکه اول او را پرستش کند. تمیستوکل در جواب چنین گفت:

اردوان، من باینجا با این مقصود آمده‌ام، که افتخارات و قدرت شاه را زیاد کنم.

البته اطاعت از قوانین شما خواهم کرد، زیرا اراده خدائی، که دولت پارس را باین اندازه بلند و بزرگ کرده، چنین است. من چنان کنم، که شاه مورد پرستش مردمانی بیشتر گردد. در اینموقع اردوان سؤال کرد: بشاه بگوئیم، که تو کیستی، زیرا، چنانکه میبینم، تو یک شخص متعارف نیستی. تمیستوکل جواب داد: «اما در این باب باید بگویم، که کسی جز شاه نخواهد دانست، من کیستم». در اینجا پلوتارک گوید (تمیستوکل، بند ۳۲) که این حکایت از فانیاس (۱) یونانی است، ولی اراتس تن (۲) در کتاب خود راجع بثروت نوشته، که یکی از زنان غیرعقدی اردوان از اهل اری‌تره تمیستوکل را به او معرفی کرد. باری، چون تمیستوکل بحضور شاه رسید، بزانو درآمد و

در این حال ساکت بماند، تا اینکه شاه ب مترجم امر کرد اسم او را بپرسد. تمیستوکل جواب داد: «ای شاه بزرگ، من تمیستوکل آتنی‌ام، که از آتن اخراج شده‌ام و اکنون هم مرا تعقیب میکنند. من پناه بشما آورده‌ام»

(۱)-Phanias.

(۲)-Eratosthene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۶

و حقیقت این است، که من بدی‌های زیاد درباره پارسی‌ها کردم، ولی، وقتی که سلامت یونان و وطنم بمجاهدات من تأمین شد، نیکوئی‌های بیشتری هم بپارسیها کردم، زیرا مانع شدم، که یونانی‌ها پارسی‌ها را تعقیب کنند. امروز حسّیات من موافق وضع من است و من آمده‌ام، تا، اگر غضب شما نسبت بمن فرو نشسته، از مراحم شما برخوردار باشم و، اگر هنوز کینه شما باقی است، پوزش بخواهم.

خود دشمنان من شاهدند، که چه خدماتی بشما کرده‌ام. بدبختی من محرک رحم و شفقت شما باد، نه باعث اشتعال حسّ انتقام. اوّلی حیات یکنفر درخواست کننده را، که بشما پناه آورده، نجات می‌دهد و دوّمی باعث فنای دشمن علنی یونان خواهد شد. پس از این سخن، تمیستوکل، برای اینکه رنگ مذهبی و تقدّس بگفته‌های خود بدهد، خوابی را، که در خانه نیکوژن دیده بود، بیان کرده گفت، غیب‌گوی زوس «۱» (خدای بزرگ یونانی‌ها) در معبد ددن «۲» بمن گفت: «باید نزد پادشاهی روی، که هم اسم خدای بزرگ است» و چنین پادشاه شاه پارس است، زیرا فقط زوس و شاه پارس را «شاه بزرگ» میخوانند. اردشیر، هرچند از بزرگی دل و جرئت تمیستوکل در حیرت شد، ولی در این بار حضور چیزی نگفت. اما در میان محارم خود از این قضیه اظهار خوشنودی کرد، چه آنها از خوشبختی خود دانست. بعد پلوتارک گوید: «اردشیر از اهریمن درخواست کرد، که همواره در مغز دشمنانش چنین فکراهی ایجاد و بآنها الهام کند، که این نوع مردان بزرگ را از محیطشان دور دارند». روز دیگر در طلّیعه صبح اردشیر محارم خود را طلبیده فرمود

تمیستوکل را حاضر کنند. او منتظر پیش آمد خوبی نبود، چه، همینکه قراولان دانستند، که او تمیستوکل است، با نظر بد باو نگریستند و حتی بعضی باو فحش دادند. رکسانس (۳) رئیس هزار نفر مسلح، هنگامی که تمیستوکل از پیش او میگذشت و شاه بر تخت نشسته، دربار منعقد و سکوت

(۱) Zeus)Jupiter).

(۲) Dodon. معبد ددن در اپیر واقع بود.

(۳) Roxanes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۷

محض حکمفرما بود، آهی کشیده خیلی آهسته باو گفت: «ای مار خوش خطّ و خال یونان، خوش بختی شاه است، که تو را بدینجا کشانیده» ولی پس از آنکه تمیستوکل بحضور شاه در آمد و او را پرستید، شاه سلامی باو داده با ملاطفت باو گفت: «من دویست تالان بتو مقروضم، زیرا دویست تالان وعده کرده بودم بکسی، که تو را گرفته بیاورد، و اکنون، که خودت آمده‌ای، حق است، که این دویست تالان را بخودت بدهم». بعد شاه وعده کرد بخشش‌های بیشتر بکند و باو اطمینان داده گفت، آزادانه عقاید خود را نسبت بیونان بگوید. تمیستوکل جواب داد: «چنانکه باید قالی را خوب باز کرد، تا شخص بتواند نقش ونگار آنرا ببیند، نطق هم باید باز شود، تا نقش ونگارهایی، که پسندیده و جالب منافع است، درست مفهوم باشد. شاه را این تشبیه خوش آمد و پرسید، چقدر وقت برای اینکار لازم است. تمیستوکل جواب داد، یک سال و در این مدت زبان پارسی را بقدری آموخت، که توانست بی مترجم با شاه صحبت کند. اشخاصی، که دور از دربار بودند، تصوّر میکردند، که تمیستوکل فقط در باب کارهای یونان با شاه حرف میزند، ولی تغییراتی که راجع بمحارم شاه روی داد، باعث بدگمانی و خشم رجال دربار گردید، زیرا پنداشتند، که تمیستوکل درباره آنها سعایتی کرده. کلیه تلافیاتی، که شاه درباره تمیستوکل مبذول میداشت، بمراتب بیش از آن بود، که در دربار ایران نسبت بخارجی‌ها میکردند، مثلاً اردشیر او را بشکارها و

تفریحات درباری میطلبید و بی تکلف او را می پذیرفت. حتی گویند، که اردشیر او را بملکه مادر خود معرفی کرد.

بالاخره مغان بحکم شاه فلسفه خود را باو آموختند. در این وقت دمارات لاسدمونی (پادشاه سابق اسپارت) در دربار پارس بود. روزی اردشیر باو گفت، از من چیزی بخواه و او اظهار کرد: آن خواهم، که شاه اجازه دهد من کلاه او را بر سر نهاده مانند شاه در کوچه‌های سارد بگردم. میتروپوستس (۱) عموزاده شاه دست او را گرفت و گفت: دمارات، هرگاه تو این کلاه را بر سر نهی، مغز بزرگی را نخواهد

(۱)-Mithropaustes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۸

پوشید. این که سهل است، اگر برق را هم بدست گیری، زوس نخواهی شد.

(برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که بعقیده یونانیان، زوس خدای بزرگ آنان برق را بدست داشت و، هر زمان که میخواست ارباب انواع یا انسان را تهدید کند، برق میفرستاد. م.). اردشیر از این درخواست دمارات چنان خشمگین گشت، که تصور میرفت از تقصیر او هیچگاه درنخواهد گذشت، ولی تمیستوکل از او شفاعت کرد و باز دمارات مورد عطف شاه گردید. (این قسمت از حکایت بنظر افسانه می‌آید و بهر حال باید راجع به خشیارشا باشد، که پس از مراجعت از اروپا چندی در سارد اقامت داشت. م.). مراحم شاه نسبت به تمیستوکل باین اندازه بود، که بعدها هر زمان شاهان می‌خواستند، اشخاصی را از یونان بخدمت خود جلب کنند، میگفتند، درباره آنان بیش از آنچه درباره تمیستوکل شد، خواهند کرد و نیز گویند، در این وقت که تمیستوکل باعلی درجه بزرگی رسید و همه طالب توجه و دوستی او بودند، روزی که با اولاد خود غذا صرف میکرد و از تجمّلات و سفره رنگین خود در شگفت بود، رو باطفال خود کرده گفت: «دوستان من، ما فنا بودیم، اگر فنا نشده بودیم» (اگرچه پلوتارک این عبارت را معنی نکرده، ولی معلوم است، که مقصود تمیستوکل چنین بوده: اگر ما نزد یونانیها بی اعتبار نشده بودیم، حالا این اعتبار و

ثروت را در دربار ایران نداشتیم. م.). بروایت پلوتارک شاه برای نان‌خانه تمیستوکل این سه شهر را باو اعطاء کرد: ماگنزی بررود م‌آندر، «۱» لامپساک «۲»، میونت «۳» ولی بعضی دو شهر دیگر را، که پرکت «۴» و پالس‌سپ‌سس «۵» مینامیدند، علاوه کرده گویند، این دو شهر هم برای اثاث البیت و لباس به تمیستوکل داده شده بود. (توسیدید در بند ۱۳۸ کتاب اول خود مالیات ماگنزی را پنجاه تالان نوشته، که تقریباً معادل ۶۰۰ هزار ریال کنونی میشود. م.). «۶» بعد تمیستوکل

(۱)–Magnesie sur Meandre.

(۲)–Lamposaque.

(۳)–Myonte.

(۴)–Percote.

(۵)–Palessepses.

(۶)– اگرچه واضح است، باز تصریح میشود، که مقصود از دادن شهرها به تمیستوکل این بوده، که تمیستوکل حاکم، یا چنانکه یونانیها میگفتند، جبار این شهرها باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۱۹

زن ایرانی از یک خانواده اشرافی گرفت و بامر شاه باسیای صغیر رفته مدّت‌ها با نهایت خوشی و اطمینان خاطر در آنجا بزیست. در این مدت همواره مورد ملاحظت شاه و، مانند یکی از رجال بزرگ پارس، طرف توجه بود. قابل ذکر است، که تمیستوکل در ماگنزی مانند ولات و حکام سکه زده است و دو نمونه از این سکه‌ها بدست آمده. از یکی از نمونه‌ها معلوم است، که او استفاده هم میکرده (نلدکه، تتبعات الخ، صفحه ۸۰). در این زمان اردشیر بامور آسیای علیا (یعنی باخترا. م.) اشتغال داشت و بامور یونان توجهی نمیکرد، ولی شورش مصر با کمک آتنی‌ها و پیشرفت‌های بحریه یونان در قبرس و کیلیکیه اردشیر را مجبور کرد، توجّه خود را بطرف مغرب معطوف و جلوگیری از قوی شدن یونان کند. در این احوال از دربار حکمی به تمیستوکل رسید،

که ریاست دسته‌ای را از قشون ایران برعهده گرفته با یونانیها بجنگد. تمیستوکل در موقع بدی واقع شد، چه، باوجود رنجش‌هایی که از یونانیها داشت، نمی‌خواست بر آنان قیام کند و بدست خود خطّ بطلان بر خدمات نمایان خود بیونان بکشد، بخصوص که فرماندهان قشون آتن اشخاصی بودند مانند سیمون، که اقبال همه‌جا با آنها بود. بنابراین تصمیم کرد خود را بکشد و با این مقصود دوستان خود را طلبیده و با آنها وداع کرده خون گاو آشامید، یا بقول بعضی زهر قوی خورد و در سنّ ۶۵ سالگی درگذشت.

شاه، وقتی که خبر فوت تمیستوکل را شنید و جهت آن را دانست، او را بیش از زمان حیاتش ستود و نسبت بخانواده و دوستان او نیکبها کرد. تمیستوکل را در ماگنزی دفن کردند و اهالی آن مقبره قشنگی برای او ساختند. در خاتمه پلوتارک گوید، که تا زمان او اعقاب تمیستوکل دارای امتیازاتی در ماگنزی میباشند.

این است آنچه پلوتارک درباره تمیستوکل گوید. روایت دیودور هم تقریباً چنین است، ولی در بعض جاها تفاوت‌هایی با نوشته‌های پلوتارک دارد، که ذکر می‌کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۱، بند ۵۷) وقتی که تمیستوکل در نهران بدربار ایران رسید و بحضور شاه باریافت، دشمنی نیرومند در اینجا برای او پیدا شد. توضیح آنکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۰

پسران مان‌دان «۱» دختر داریوش در جنگ سالامین کشته شده بودند و این زن از مصیبت وارده خیلی بی‌تابی میکرد. بنابراین، وقتی که شنید تمیستوکل بدربار ایران آمده، نزد شاه رفت و اشگ‌ریزان درخواست کرد، از تمیستوکل انتقام پسران او را بکشد. شاه این خواهش مان‌دان را جدا رد کرد، ولی، چون این زن مورد احترام مخصوص پارسی‌ها بود، مردم بهیجان آمده و در دربار جمع شده مجازات تمیستوکل را خواستند. بالاخره قرار شد محکمه‌ای از بزرگان پارس تشکیل شود، تا هر حکم که صادر شد، اجراء کنند. مردم از این امر شاه خوشوقت گشتند، ولی در تشکیل دیوان مذکور چندی تعلل شد و، پس از اینکه تشکیل گردید، تمیستوکل بزبان پارسی حرف زد و بقدری خوب از خود دفاع کرد، که او را بیگناه دانستند. شاه از این پیش‌آمد خوشنود گشت و هدایائی به تمیستوکل داد.

راجع بفوت تمیستوکل دیودور چنین گوید (همان‌جا، بند ۵۸) چون خشیارشا میخواست باز با یونانیان جنگ کند تمیستوکل را دعوت کرد، که سرداری کل قشون را عهده‌دار شود. تمیستوکل راضی شد، باین شرط که شاه قسم بخورد بی‌او جنگ را شروع نخواهد کرد. بعد برای تأیید این قسم قرار شد گاو نری را قربان کنند و تمیستوکل یک کاسه بزرگ از این خون آشامید و هم در زمان بمرد. بر اثر فوت او، چون خشیارشا قسم یاد کرده بود، بی‌او جنگ نکند، از خیال جنگ با یونان منصرف شد. ولی کرنلیوس نپوس (۲) گوید (تمیستوکل، بند ۹-۱۰) «من روایت توسیدید (۳) را در اینجا هم ترجیح میدهم. او گوید، که تمیستوکل از مرضی درگذشت، ولی انکار نمیکند، که در باب سم خوردن او شایعه‌ای بوده».

تفاوت بین روایت پلوتارک و دیودور در این است، که اولی این قضیه را مربوط باوائل سلطنت اردشیر میداند ولی دوومی عقیده دارد که این قضیه مقارن سال دوم المپیاد هفتادوهفتم روی داده، که تقریباً ۴۷۱ ق. م می‌شود و با اواخر سلطنت خشیارشا مصادف است. چون نوشته‌های پلوتارک بیشتر مورد

(۱)-Mandane.

(۲)-Cornelius Nepos.

(۳)-Thucydide.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۱

توجه می‌باشد، ظن قوی این است، که روایت او صحیح‌تر باشد و نیز این تصور، که خشیارشا میخواست باز جنگی را با یونان شروع کند، بعید است. اما در باب فوت او معلوم است، که توسیدید آنرا از مرضی دانسته، اگرچه روایت زهر خوردن او را هم ذکر میکند. نیز باید گفت، که توسیدید هم آمدن تمیستوکل را بدربار ایران بزمان اردشیر مربوط داشته و گوید، که او پس از ورود باسیا نامه‌ای بشاه نوشته خدمات خود را بشاه و پارس‌ها بیان کرد و اردشیر جواب داد، که آزاد است، هرچه خواهد بکند. بعد تمیستوکل در مدت یکسال زبان پارسی را آموخته نزد شاه

رفت (کتاب ۱، بند ۱۳۸) در آخر حکایت، توسیدید گوید، که موافق اظهار اقربای تمیستوکل، آنها استخوان‌های او را در نهان به آتیک برده دفن کردند، زیرا آتیه‌ها، از آن‌جا که او را خائن میدانستند، اجازه دفن را نمیدادند (همان‌جا). باری، از تمامی روایات مذکوره آنچه استنباط میشود، این است: تمیستوکل پس از رانده شدن از یونان، چون خواسته دارای ثروت و زندگانی خوبی شود، بدربار ایران پناه آورده و ضمناً اردشیر را بر ضد یونان تحریک میکرده، ولی اردشیر نمیخواست با یونان بجنگد و از راه بزرگ‌منشی و میهمان‌نوازی تمیستوکل را پذیرفته و معاش او را مرتب کرده. بعد که دیده بودن او در دربار باعث زحمت خودش و رنجش درباریان است، محترمانه او را با سیای صغیر تبعید کرده و حکومت چند شهر را باو داده و تمیستوکل در پیری از مرضی در گذشته. باقی گفته‌ها شاخ و برگهای داستانی است.

درباره تمیستوکل پلوتارک حکایاتی ذکر کرده، که احوال این مرد نامی یونان را خوب مینماید. از جمله اینها است: ۱- وقتی که آتنی‌ها او را امیر البحر کردند، سپرد که نوشتجات این اداره را توقیف کرده، روزی که بکشتی خواهد نشست، نزد او آورند، تا آتیه‌ها مشاهده کنند، که چقدر نوشته باسم او میرسد و با چه عدّه‌ای زیاد از مردم باید در باب کارها مکاتبه و مذاکره کند. ۲- تمیستوکل میگفت: آتیه‌ها مرا نه قدر دانند و نه محترم دارند. من بچناری مانم، که بسایه آن در موقع احتیاج پناه میبرند و بعد شاخه‌های آن، بل خود تنه‌اش را می‌اندازند. ۳- روزی یکی از سرداران آتنی در حضور او خودستائی کرده گفت، خدمات من مانند خدمات تو است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۲

تمیستوکل جواب داد: وقتی بین روز عید و روز بعد از عید مناظره در گرفت و روز کار بروز عید چنین گفت: «من هیچ فراغت ندارم و حال آنکه تو بجز مشغول کردن مردم بعیش و خوشی کاری نداری، هرچه من جمع کنم تو خرج کنی» روز عید جواب داد: «اگر من نبودم، تو اصلاً وجود نداشتی». ۴- تمیستوکل پسری داشت، که نزد مادر خیلی عزیز و گرامی و بواسطه او نزد پدرش گستاخ بود.

بنابراین تمیستوکل همواره میگفت: «هیچ یونانی بقدر پسر من مسلط نیست، زیرا آتیه‌ها بر سایر یونانیها مسلطاند و من - بر آتنی‌ها و زنم - بر من و پسر من - بر زنم».

۵- روزی یکی از اهالی سریف «۱» باو گفت، افتخارات تو از خودت نیست، بلکه از وطن تو است. تمیستوکل جواب داد: «صحیح است، ولی، اگر من از اهل سریف بودم، نامی نمیگشتم، چنانکه، اگر تو هم آتنی بودی، بجائی نمیرسیدی»

مبحث سوم- روابط ایران و یونان

مخاصمه یونان با پارسی‌ها

چنانکه از قضیه تمیستوکل استنباط میشود، اردشیر جنگهائی در مشرق ایران کرده یا شاید اشاره‌ای، که پلوتارک بآن کرده، همان جنگهائی است، که او با برادر بزرگتر خود ویشتاسپ داشته. بهر حال کیفیات این جنگها را نمیدانیم. بیشتر جالب نظر است، مخاصمه‌ای، که بین یونان و ایران بوده، زیرا مورخین یونانی اطلاعاتی راجع بروابط یونان و ایران این زمان داده‌اند.

اتحاد دلس «۲»

اگرچه آتن و اسپارت هر دو در زمان خشیارشا با ایران می‌جنگیدند، ولی اهمیت آتن در این جنگها بمراتب بیشتر بود.

راست است، که اسپارتهای شجاع و دلیر بودند و موافق قوانین خود، وقتیکه بجنگ میرفتند، میبایست فتح کنند یا کشته شوند، ولی، چنانکه از وقایع جنگهای ایران و یونان دیده میشود، فکر آتنی‌ها بیش از قوه کار میکرد: در جنگ ماراتن طرز

(۱)-Seriphe.

(۲)-Delos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۳

جنگ آتنی‌ها، که فکر میلیتاد آتنی بود، باعث بهره‌مندی آنان گردید، در جنگ سالامین فکر تمیستوکل، که بحریه قوی و بزرگ ایران را در جای تنگی مانند سالامین بجنگ کشانید، یونانیها

را نجات داد و نیز، وقتی که خشیارشا تصمیم بر مراجعت باسیا کرد، آریستید آتنی مانع از خراب کردن پل شد، تا مبادا خشیارشا جدا پافشارد و جنگ بیره‌مندی ایران خاتمه یابد. بنابراین آتن دارای سه مرد بود، که هر سه در تاریخ معروف گشته‌اند: میلیتاد، تمیستوکل و آریستید.

پس از خاتمه جنگ‌های ایران و یونان اوضاع داخلی آتن رونقی یافت، توضیح آنکه بیشتر غنائم بعد از جنگ پلاته نصیب آتنی‌ها شده بود و اینها، بجای اینکه این ثروت را بمخارج شخصی برسانند، بمصرف کارهای عمومی رساندند و هم در این زمان بمساعی تمیستوکل دیوار آتن ساخته شد. این دیوار را آتن برای حفظ خود در مواقع جنگ لازم میدید، ولی اسپارت با نظر بد بآن مینگریست. بالاخره آتنی‌ها طوری بچابکی این کار را انجام دادند، که اسپارت مجال نیافت ممانعت کند.

سپس بنادر خودشان را هم محکم کردند، یعنی بندر جدیدی، که هنوز هم موسوم به پیره است، ساخته آنرا با دیوارهایی به آتن اتصال دادند. پس از آن چون آتنیها قوت گرفتند، در صدد برآمدند، که با ایران ستیزه کنند، زیرا، اگرچه از جنگ‌ها بهره‌مند بیرون آمده و موقتا ایران را عقب نشانده بودند، ولی امیدوار نبودند، که این اوضاع دوامی بیابد و میخواستند بایران مجال ندهند، که از نو جنگ تعرضی پیش گیرد و همواره او را بحفظ سواحل دریاها و متصرفاتش مشغول داشته از طرف دیگر بر مستملکات خودشان بیفزایند. از تمام این ملاحظات گذشته، آتن دولت دریائی بود و میدانست، که بحریه قوی لازم دارد، ولی میخواست تمام مخارج این بحریه باو تحمیل نگردد. با این خیال و برای حمله بایران آتنی‌ها اتحادی با سایرین بستند، که معروف به اتحاد دلس گردید، زیرا مقر آن در معبد آپلن در جزیره دلس بود. آتنی‌ها به یونانیهای دیگر میگفتند، که این اتحاد را تشکیل میکنند، تا مستعمرات یونانی را از قید ایران خارج

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۴

کنند، ولی معلوم است، که مقصودشان این بود، که این مستعمرات را تابع خود گردانند.

شهرهایی که در این اتحاد داخل شدند، عبارت بودند از: بعض شهرهای یونانی، جزائر بحر الجزائر، مستعمرات ینیانی در آسیای صغیر، جزیره گس و ردرس و غیره. موافق نظامنامه‌ای، که

آریستید آتنی ملقب به عادل برای این اتحاد نوشت، شهرهای متحد میبایست سپاه و پول و کشتی‌های جنگی بدهند.

آریستید خزانه‌دار این اتحاد گردیده خزانه را بجزیره دلس برد و پس از آن طولی نکشید، که قوه حاضر شد و ریاست آن با سیمون یا کیمون «۱» پسر میلیاد گردید و اتحاد مزبور در ۴۷۶ رای داد، که جنگ با ایران شروع شود. سیمون سردار قابلی بود و پیشرفت‌هایی حاصل کرد، توضیح آنکه ایرانیها را از تراکیه و بحر الجزائر و مستعمرات یونانی در آسیای صغیر براند و مستملکات آتن را توسعه داد. در این احوال چون متحدین از دوام جنگ خسته شدند، آتن قرار داد، که بجای سپاه و کشتی‌ها مبلغی بآتن پردازند، تا خود آتن لوازم جنگ را تهیه کند.

متحدین این تکلیف را پذیرفتند، یعنی درواقع باج‌گذار آتن شدند و این شهر پای‌تخت دولت بزرگی شد. این بود بطور اجمال احوال یونان، وقتی که نوبت سلطنت به اردشیر رسید. اگر بخواهیم بیش از این از اوضاع آتن صحبت کنیم، از موضوع خارج خواهیم شد، ولی باید بخاطر آورد، که پس از جنگ‌های ایران و یونان در زمان خشیارشا تا جنگ‌های پلوپونس، دوره‌ای برای آتن افتتاح شد، که بهترین دوره تاریخ آن است. در این دوره اشخاص نامی زیاد در آتن پیدا شدند و کارهای درخشان برای آتن کردند، اسامی بعضی را بالاتر ذکر کرده‌ایم. نامی‌ترین بعض دیگر سیمون و پریکلس «۲» بودند. از سیمون بالاتر صحبت شد. بودن او در رأس حکومت آتن چندان طولانی نبود و پس از اینکه او را از جهت وهنی، که به آتن از طرف اسپارتی‌ها وارد شده بود، تبعید کردند و هواخواهانش اقتداری را که داشتند از دست دادند، پریکلس روی کار آمد. او پسر کسان‌تیب و از طرف مادر از خانواده

(۱)-Cimon.

(۲)-Pericles.

آلکمئونید «۱»، یعنی نجیب‌زاده بود. کسان تپ همان کسی است، که در جدال میکال فرماندهی لشکر آتن را داشت. پریکلس در مدت سی سال در مشاغل مختلف بود و حکمران واقعی آتن بشمار میرفت، چنانکه توسیدید گوید، که این مدت را باید سلطنت پریکلس نامید. نظر و عمل او را مورّخین بسیار ستوده‌اند. این ناطق معروف، آتن را اوّل دولت (۴۶) - پریکلس (از کتاب اسکارینگر، تاریخ عمومی)

دریائی یونان کرد و پایه بحرّیه آن را بر مبنائی محکم نهاد. بعد بمستملکات آتن توسعه داده شهر آتن را با عمارات و ابنیه تاریخی آراست و ادبیّات و صنایع آن را تشویق کرد. راجع باو نیز باید گفت، که قسمتی از جنگهای آتن با ایران در زمان او روی داد. این جنگها، اگرچه بگفته‌های یونانیها برای آتنی‌ها درخشان بود، ولی فایده‌ای برای آتن نداشت زیرا، دولت هخامنشی دارای وسایل بی حدّ و حصر بود و میتوانست جنگها را بدرازا بکشاند. از طرف دیگر آتن مجبور بود همواره پول و سپاه بخارج یونان بفرستد. بالاخره، چنانکه پائین تر بیاید، آتن دید، که چون نهائیتی برای این جنگها نیست، عقد عهدی را استقبال کرد. در باب پریکلس نیز باید گفت، که در زمان او آتن در جنگهای درونی یونان داخل شد و، چنانکه خواهد آمد، بواسطه سیاست دربار ایران با حال فلاکت‌باری از این جنگ بیرون آمد. باوجود

(۱) - Alcmeonides.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۶

این جنگها پریکلس در بستر مرگ می گفت: «یک زن آتیکی بواسطه من عزادار نشد» و مقصودش این بود، که تمام این جنگها را من باقتضای سیاست دولت کردم، نه از جهت نظر شخصی یا منافع خصوصی.

جنگ آتن با ایران

در این زمان سیمون پسر میلیاد با دویست کشتی تری‌رم عازم سواحل آسیا شد و یکصد کشتی هم از ینیانها و یونانی‌های دیگر آسیا گرفته شهرهای ساحلی کارّیه و لیکّیه را تسخیر کرد

(دیودور، کتاب ۱۱، بند ۶۰) پارسی‌ها قبلاً قوای زیادی بسررداری تیت‌رس تس (۱) پسر خشیارشا، از زن غیرعقدی او، آماده کرده بودند و تلاقی فریقین در نزدیکی جزیره قبرس روی داد. در اینجا قوای بحری ایران مرکب از سیصد کشتی تری‌رم و قوای یونانی عبارت از ۲۵۰ کشتی از همان نوع بود. پس از جنگی سخت یونانیها فایق آمده عدّه‌ای از کشتی‌های ایران را غرق کردند و یکصد فروند کشتی با سپاهیان، که در سفائن بودند، گرفتند. باقی سفائن فرار کرده بقبرس پناه بردند و بعد ایرانیها کشتی‌ها را گذاشته پنهان شدند و سفائن مزبوره بدست یونانی‌ها افتاد. پس از این فتح، سیمون بقوای برّی ایران، که در پام‌فیلیّه (۲) در کنار رود اوری‌مدن (۳) بود، حمله کرد و حیلّه‌ای بکار برد، که باعث شکست ایرانی‌ها گردید، توضیح آنکه، در کشتی‌هائی، که از ایرانی‌ها گرفته بود، عدّه‌ای یونانی نشانده بآنها لباس پارسی پوشید و ایرانی‌ها، چون فریب خورده پنداشتند، که در این کشتی‌ها سپاهیان پارسی هستند بمقام مدافعه برنیامدند. پس از آن یونانی‌ها ناگهان بر ایرانیها تاخته بقدری پیش رفتند، که به چادر فردات (۴) برادرزاده خشیارشا رسیده سر او را بردند و از قشون ایران، آنهائی که مقتول یا مجروح نشده بودند، فرار کردند (دیودور، کتاب ۱۱، بند ۶۱). در نتیجه این جنگ ایرانی‌ها کشتی‌های خود را با غنائم زیاد از دست دادند و بیست‌هزار نفر اسیر شدند. سیمون پس از جنگ ستونی بیادگار فتحی، که در یک روز در دریا و خشکی کرده بود، در کنار رود اوری‌مدن برپا و بعضی اسلحه ایرانی را، که در جزو غنائم بدست یونانی‌ها افتاده بود، بر آن نصب کرد.

(۱)-Tithraustes.

(۲)-Pamphylie.

(۳)-Eurimedon.

(۴)-Phredate.

تاریخ این جنگ را محققین ۴۶۶ ق. م میدانند و چون معلوم نیست، که خشیارشا در کدام ماه این سال کشته شده، بعضی مانند ژوستن (کتاب ۲، بند ۱۵) این واقعه را بزمان سلطنت او و برخی مثل دیودور، چنانکه بالاتر اشاره شد، بزمان سلطنت اردشیر درازدست مربوط میدانند. سال بعد سیمون بطرف خرسونس تراکیه رفته آن جا را هم از پارسی ها انتزاع کرد. چون باید وقایع مرتبا ذکر شود، اکنون مقتضی است، که موقتا روابط ایران و یونان را بهمین حال گذاشته بگذارشات مصر نظر افکنیم.

مبحث چهارم- شورش مصر و تسخیر آن از نو

احوال مصر

چنانکه بالاتر گذشت، باوجود طغیان مصر در سال آخر سلطنت داریوش اول و پس از فرونشاندن شورش آن در ابتدای سلطنت خشیارشا، اوضاع مصر بهمان حال سابق باقی ماند، یعنی امراء و روحانیون مصر بهمان حقوق و اختیارات خودشان ابقا شدند، ولی این رفتار در احوال روحی مصری ها تغییری نداد و مصر در زمان اردشیر درازدست باز شورید. جهت آنرا بعضی رفتار بد هخامنش والی مصر دانسته اند. ممکن است چنین باشد، ولی، برای فهم شورش های پی در پی مصر باید کلیه روابط مصر و ایران را در نظر گرفت. از این نظر آنچه از نوشته های مورخین قدیم مانند هرودوت و سایرین استنباط می شود چنین است:

مصریها کلیه حکومت مردمان آسیائی را بر خود یک نوع مجازات آسمانی میدانستند.

در هر دوره چنین بود و در دوره هخامنشی هم چنان. باوجود اینکه داریوش بزرگ برای استمالت مصریها خودش بمصر رفت، از روحانیون و نجبای مصر جذب قلوب کرد، در سوگواری مصریها برای گاو مقدس شرکت یافت و، چنانکه کتیبه (سوئز) نشان میدهد، خود را فرعون مصر خواند و القاب و عناوین فراغنه را اختیار و مذهب سائیس را برقرار و کارهای عام المنفعه برای مصریها کرد، باز مصریها در سال آخر سلطنت او شوریدند. جهت این بود، که مصریها بواسطه قدمت تاریخی بر خود می بالیدند و خودشانرا بالاتر از ملل دیگر میدانستند، مثلا هرودوت، که مقارن این زمان

بمصر مسافرت کرده، چنین نوشته: «مصریها گویند، فراعنه بزرگ آنان در جهانگیری از پارسیها هم گذشته‌اند، زیرا آنها در مملکت سکاها و کلخیدها بودند و تا تراکیه تاخته و در دریای جنوبی (شاید مقصود دریای عمان باشد)، تا هر جا که ممکن بود برانند، پیش رفتند و تمام ممالک، نظر به آثاری که مانده، کارهای بزرگ آنان را شاهدند.

داریوش را نشاید، که در ردیف سزوستریس (۱) قرار گیرد. مصریها قدیم‌ترین مردم روی زمین و ملتی هستند، که تاریخشان تا ۱۷ هزار سال قبل صعود میکند و شامل ۳۴۰ نسل است. قدمت این مملکت به اندازه‌ایست، که در ابتداء خود خدایان آنرا اداره میکردند. خدایان تمام ملل از خدایان مصر بوجود آمده‌اند». معلوم است، که این عقاید مصریها نتیجه گفته‌های داستانی بوده و تاریخ یاد ندارد. که فراعنه مصر چنین جهانگیریهائی کرده باشند و بر فرض هم، که این گفته‌ها مبنائی داشت، باز حدود مصر، چنانکه خود مصریها معین کرده‌اند، بحدود دولت هخامنشی در زمان داریوش بزرگ نمیرسید. چنین بود حسیّات مصریها نسبت بایرانیها. حالا باید دید، که نظر و حسیّات ایرانیها نسبت بانها چگونه بوده. موافق اسنادی، که از حفریّات و کاوشها در مصر بدست آمده معلوم میشود، که از شاهان ایران کبوجیه و داریوش اول القاب و عناوین فراعنه را پذیرفته خود را فرعون مصر، زاده نیت مادر خدایان و برادر (را) خدای آفتاب خوانده‌اند. شاهان دیگر، که بعد از داریوش آمده‌اند، یعنی خشیارشا و اردشیر درازدست، القاب و عناوین فراعنه را استعمال نکرده‌اند و در متن‌های مصری آنها را فقط فرعون بزرگ یا پادشاه جنوب و شمال خوانده‌اند، ولی بعد باز می‌بینیم، که داریوش دوم خود را فرعون مصر دانسته و عناوین و القاب آنها را پذیرفته، چنانکه اسم او را در نوشته‌ای، که در آزیس (یا واحه) بزرگ یافته‌اند و متن آن مذهبی است، گاهی اینتاریوش و گاه مریامن را (۲) ضبط کرده‌اند (۳). جهات این تغییرات را صحیحا نمیدانیم، ولی عللی که بنظر می‌آید، باید

(۱) - Sesostris.

(۲) - Meriamon - Ra.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۲۹

چنین باشد: جهت تغییر اولی از شورش مصر در زمان خشیارشا بوده، یعنی رفتار این شاه در مصر مانند رفتار او در بابل بود و مصر هم بر اثر شورش، دیگر دولتی بشمار نمی آمد. از طرف دیگر استنباط می شود، که اصلاً پارسی ها، وقتی که بمصر درآمده اند، نظر بمعتقداتشان، که خدا را موجودی مجرد و لا مکان می دانستند، با نظر حقارت بمذهب مصریها و هیکل خدایان آنها، بشکل نیم انسان و نیم حیوان نگریسته از پرستش گاو و گربه و غیره تنفر داشته اند. ولی سیاست در ابتدا اقتضا می کرده، که آداب مذهبی مصریها را بجا آرند، در پیش گاو مقدس بزانو درآیند و مراسم دربار مصر را رعایت کنند. از این رو خود را فرعون خوانده و القاب و عناوین آنها را پذیرفته اند، ولی بعدها، که حکومت ایران در مصر محکم گردیده، شاهان ایران اشمئزاز داشته اند، از اینکه خود را زاده مادر خدایان دانسته در پیش گاو بزانو درآیند (۱).

این بوده، که القاب و عناوین فرعون مصر را ترک کرده اند. بعد وقتی فرا رسیده، که بواسطه ضعف حکومت مرکزی (از شاهان ضعیف النفس هخامنشی) و بخصوص پس از عدم بهره مندی ایرانیان در یونان، مصریها هم بحرکت آمده اند و دربار ایران خواسته، از راه رعایت مراسم دربار مصر و آداب مذهبی آنان، قلوب مصریها را جذب کند. لذا باقتضای سیاست، داریوش دوّم باز القاب و عناوین فراغنه را پذیرفته. بهر حال، چیزی که محقق می باشد، این است، که مصریها پس از جنگ ایران و یونان، در زمان اردشیر دراز دست شوریدند و بهانه هم بدرفتاری والی ایران در مصر بود، ولی تردیدی نیست، که این شورش، علاوه بر جهاتی که ذکر شد، نیز بر اثر عدم بهره مندی ایران در یونان روی داد و یونانیان در آن دست داشتند، زیرا، چنانکه بالاتر گفته شد، سیاست یونان هم نسبت بایران این رفتار را از طرف آنها اقتضا میکرد و این نکته منحصر بموردی نیست، که می خواهیم وقایع آن را ذکر کنیم.

کلیه از دیرگاهی حتی در زمان کبوجیه یونانی ها بمصریها کمک میکردند، تا نفوذ

(۱) - لقب خداوندگار، که در القاب شاهان اشکانی یا ساسانی دیده می‌شود از اثر آمدن اسکندر به ایران و پس از او از سلطه سلوکی‌ها است، چنانکه در جای خود بیاید. شاهان هخامنشی این نوع عناوین نداشته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۰

ایران را در مصر براندازند و تجارت مصر را بدست گرفته آنرا در منطقه نفوذ خود در آورند.

شورش مصر ۴۶۰-۴۵۴ ق. م

مصریها در ابتدای سلطنت اردشیر شوریده قوای خود را جمع کردند و پادشاهی برای خود برگزیدند، که موسوم به ایناروس «۱» و بقول توسیدید (کتاب اول، بند ۱۰۴) پسر پسامتیک و امیر لیبیا بود. این شخص علاوه بر قوای مصر قوه‌ای هم از سپاه خارجی ترتیب داد و دارای لشکری نیرومند گردید. بعد او سفیری به آتن فرستاده کمک آنرا برای استرداد استقلال مصر درخواست کرد و بقول دیودور (کتاب ۱۱، بند ۷۱) وعده داد، که اگر در این جنگ موفق شود، آتنی‌ها را در اداره کردن مصر شریک خود کند. آتنیها فوراً دریافتند، که برای ضعیف کردن ایران، باید بمصر کمک کنند و بنابراین بقول توسیدید دو بیست کشتی تری‌رم و بقول دیودور سیصد کشتی از نوع مزبور برای مصریها فرستادند.

اردشیر، چون از شورش مصر آگاه شد، امر کرد سپاهیان زیاد در تمام ایالات ایران بگیرند و نیز در صدد تشکیل بحرّیه بزرگی برآمد. در ابتدا شاه میخواست خود برای فرونشاندن شورش مصر حرکت کند، ولی، پس از اینکه درباریان حرکت او را صلاح ندانستند، هخامنش برادر خشیارشا یا عموی خود را بسرمداری معین کرد «۲». سپاه ایران مرگب از سیصد هزار نفر بود و هخامنش، همینکه بساحل نیل رسید، فرصتی برای استراحت بسپاه خود داد.

مصریها، اگرچه قوی بودند و سپاهیان زیاد از لیبیا در قشون خود داشتند، باوجود این تعلل کردند، تا کمک یونانیها برسد و، پس از اینکه آتنی‌ها در رسیدند و پنجاه کشتی از بحرّیه ایران تلف شد،

مصری‌ها جنگ را شروع کردند. در ابتداء بهره‌مندی با ایرانیها بود، ولی باز آتنی‌ها بکمک مصری‌ها شتافته پافشردند، تا اینکه

(۱)- Inaros.

(۲)- هخامنش را بعضی برادر اردشیر دانسته‌اند، ولی ظنّ قوی می‌رود، که عموی او بود، زیرا هرودوت، کتزیاس و دیودور چنین نوشته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۱

هخامنش کشته شد، لشکر ایران هزیمت یافته بطرف منفیس (۱) رفت و بقصر سفید پناه برد. این قصر مقرّ ولات ایران در مصر بود و آن را سخت محکم کرده بودند.

از اینجا معلوم می‌شود، که تمام مصر بر ایرانیها نشوریده بود و شورش بمصبّ نیل و اطراف آن محدود بوده. بعد دیودور گوید (کتاب ۱۱، بند ۷۴): اردشیر، چون از عدم بهره‌مندی ایرانیان آگاه شد، سفیری به لاسدمون با هدایائی فرستاد، تا اهالی لاسدمون را بر آتن برانگیزد و آنها مجبور شوند از مصر دست کشیده برای حفظ خانه خود به آتن برگردند. این سفیر موفق نشد، زیرا لاسدمونی‌ها هنوز لشکرکشی خشیارشا را بیونان فراموش نکرده بودند و از این جهت تکلیف اردشیر را نپذیرفتند. توسیدید اسم این سفیر را مگاباز (۲) نوشته (کتاب ۱، بند ۱۱).

او گوید، که سفیر پول زیادی خرج کرد، ولی بی‌بهره‌مندی برگشت. پس از آن اردشیر ارته‌باذ والی کیلیکیّه و مگابیز (بغابوخش) والی سوریّه را مأمور کرد، که هرچه زودتر قشونی جمع کرده بکمک ایرانی‌های محصور بشتابند. این دو سردار لشکری از سیصد هزار نفر سپاهی ترتیب دادند، ولی چون بحرّیه نداشتند، مجبور شدند یک سال تأمل کنند، تا سیصد فروند کشتی در کیلیکیّه و قبرس و فینیقیه برای آنها بسازند و ضمناً در این مدّت سپاهیان خود را بمشق و ورزش داشته آنها را برای تحمّل سختیهای جنگ آماده کردند در این احوال ایناروس جدّ داشت، که قصر سفید را بگیرد، ولی ایرانیان با رشادت حملات دشمن را دفع کرده مواقع خود را نگاه داشتند (کتاب ۱۱،

بند ۷۵). سال دیگر، همینکه بحرّیه حاضر شد، ارته‌باذ عازم مصبّ نیل گردید و مگابیز بطرف منفیس پای‌تخت مصر حرکت کرد.

پس از ورود این قوّه بمصر، قشون مصری و یونانی از منفیس باستقبال قشون ایران شتافت و، پس از آن جنگ سختی شد، که ایرانیان غالب آمده سپاهیان ایناروس را ریزریز کردند و او با یونانیها فرار کرده به شهر بیبلس (۳) که در جزیره پرس‌پی تس (۴) واقع بود، پناه برد. این جزیره از دو شعبه نیل تشکیل شده و در هر دو شعبه رود مزبور کشتی‌رانی می‌شود. یونانیها برای اینکه کشتی‌هایشان

(۱)-Menphis.

(۲)-Megabaz.

(۳)-Byblos.

(۴)-Prosopitis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۲

از تعرّض پارسی‌ها سالم بماند، سفائن خود را بیکی از دو شعبه مزبور نیل کشیدند و سپاه پارس بمحاصره ایناروس و همراهان او و آتنی‌ها پرداخت. این محاصره یک سال و نیم بطول انجامید و در این مدّت پارسی‌ها تمام مصر را باطاعت درآوردند. فقط آمیرته (۱) در دلتای نیل مقاومت میکرد و پارسی‌ها بدین سبب، که این صفحه تماما پر از باتلاق بود، نمیتوانستند بر او دست بیابند. محاصره جزیره پرس‌پی تس طول کشید و پارسی‌ها، چون دیدند با وسائل عادی نمیتوانند داخل جزیره شوند، بالاخره تصمیم کردند باینکه یکی از شعبه‌های نیل را بخشگانند، تا بی مانع داخل جزیره گردند. با این مقصود نهرهای زیاد کنده آب نیل را در آن انداختند و کشتی‌های آتنی بخاک نشست.

پس از آن پارسی‌ها بجزیره حمله کردند و ایناروس یگانه چاره را در این دید. که تسلیم شود و در نتیجه مذاکرات، خود او با همراهانش و پنجاه نفر یونانی تسلیم شدند، باین شرط که جان آنها در امان باشد، ولی بشوش رفته بعد بامر شاه مرخص گردند. باقی سپاهیان یونانی بعد شش هزار نفر نخواستند تسلیم شوند و، برای اینکه کشتی‌های آنها بدست ایرانیان نیفتد، سفائن خود را آتش زدند. بر اثر این اقدام چون ارته‌باز و مگابیز دیدند، که آنها مصمم‌اند از جان گذشته بجنگند، راضی گشتند باینکه با آنها مساعدت کنند، تا به اوطان خود برگردند. آتنی‌ها این شرط را پذیرفته از راه سیرن بیونان برگشتند (دیودور، کتاب ۱۱، بند ۷۷).

توسیدید گوید (کتاب ۱، بند ۱۱۰) عدّه یونانی‌هائی که برگشتند، خیلی کم بود و غالب یونانی‌ها تلف شده بودند. پس از تسلیم شدن ایناروس و مصریها و یونانی‌ها پنجاه کشتی آتنی به رود نیل داخل شد. توضیح آنکه آتن این سفائن را بکمک آتنی‌ها و مصریها فرستاده بود و آنها از تسلیم شدن قشون مصر و یونانی خبر نداشتند.

سفائن ایران در حال بآنها حمله کرد، سپاهیان برّی هم کمک کردند و در نتیجه این پنجاه کشتی آتنی تلف شد (۴۵۴ ق. م). از شرح مذکور معلوم است، که شورش مصر شش سال طول کشیده و پس از آن این مملکت قدیم تاریخی از نو یکی

(۱) - Amyrteus) بمصری آمون الرّوت یا آمون روت).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۳

از ایالات ایران گردیده (توسیدید، همان‌جا). بهره‌مندی ایرانیان در جنگ دوّم خود با مصریها و آتنی‌ها نشان داد، که ایرانیان، اگر سرداران لایق داشته باشند، از عهده یونانی‌ها بر می‌آیند، چه تردیدی نیست، که شکست اوّلی ایرانیها در این شورش از عدم ورزیدگی قشون ایران بود و، همینکه این قشون در مدّت یکسال مشق کرده دارای سرداری مانند مگابیز گردید، تفوّق با ایرانیها شد. بعض مورّخین جدید باین عقیده‌اند، که اگر اردشیر شخصی بود باراده، می‌توانست پس از

این بهره‌مندی آتنی‌ها را از مستعمرات یونانی آسیای صغیر هم رانده از نو حکومت ایران را در آن جاها استوار و حتی خود یونان را تهدید کند.

آمیخته در باتلاقیهای مصب نیل بماند و ایرانی‌ها بواسطه سختی موقع متعرض او نشدند، ولی ظن قوی این است، که او هم بعدها معدوم یا دستگیر شده، زیرا هرودوت گوید (کتاب ۳، بند ۱۵) پارسی‌ها عادتاً با احترام باولاد شاهان مینگرند. موارد زیاد نشان میدهد، که این رفتار قاعده‌ایست در نزد آنها. از جمله تأییراس «۱» پسر ایناروس بود و پوسیریس «۲» پسر آمیخته. اینها بهمان حکومت پدرانشان برقرار شدند، و حال آنکه کسی بقدر ایناروس و آمیخته پیارسیها زیان نرسانید. از این جملات معلوم میشود، که ایرانی‌ها پسر را بجای پدر بحکومت باتلاقیهای مصب نیل برقرار کرده‌اند. راجع به مگابیز، که فاتح مصر در دفعه سوّم بود، بالاتر گفته شده، که او پسر زوپیر بود و نوه مگابیزی، که در کشتن بردیای دروغی شرکت داشت و، چنانکه گذشت در زمان داریوش تراکیّه و مقدونیّه را فتح کرد.

یاغی‌گری مگابیز

کتزیاس گوید بنابر شرائط تسلیم شدن ایناروس و پنجاه نفر آتنی مگابیز (بغابوخش) آنها را به دربار شوش برد. در ابتداء آمس تریس مادر هخامنش خواست، که بتلافی قتل پسرش، والی سابق مصر، ایناروس و یونانیها را تماماً بکشد. بغابوخش مانع شده گفت من به یونانی‌ها قول داده‌ام، که در امان خواهند بود و باین شرط تسلیم گشته‌اند. این بود،

(۱)-Thannyras.

(۲)-Pasiris.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۴

که شاه از قتل آنها صرف نظر کرد، ولی پس از پنج سال اصرار و ابرام بالاخره ملکه موقّو شد و شاه ایناروس و پنجاه نفر یونانی را باو تسلیم کرد. پس از آن آمس تریس ایناروس را بدار آویخت

و یونانی‌ها را سر برید. بغابوخش از این اقدام بر خود پیچید و اجازه خواست از دربار خارج شود، بعد بسوریّه رفته در آنجا با دو پسر خود علم مخالفت برافراشت و اردشیر ازیریس «۱» نام مصری را با قشونی برای دفع او فرستاد. او زخمی از زوبین بغابوخش برداشته اسیر شد و سپاهیان شاه هم شکست خوردند. اردشیر ازیریس را از بغابوخش خواست و او پس از اینکه زخم اسیر التیام یافت وی را بدربار پس فرستاد. بعد اردشیر منس تان پسر آرتاریوس «۲» والی بابل را در دفعه دوّم با سپاه زیاد بقصد او روانه کرد و او هم زخم برداشته اسیر شد.

در این احوال والی، که برادر شاه بود، واسطه شد، که شاه سردار یاغی را عفو کند و او باز در دربار حاضر شده خدمتگذار باشد. در این اقدام نفوذ آمتیس «۳» زن بغابوخش، که خواهر شاه بود، مؤثر افتاد و اردشیر از تقصیر او درگذشت. پس از آن بغابوخش به دربار آمده مقرب گردید. چنین بود، تا روزی در شکارگاه شیری بشاه حمله کرد و بغابوخش او را کشت. شاه، که کینه او را در دل داشت، از این اقدام خشمگین گردید و باین بهانه، که چرا قصد شکار شاه را داشته، امر کرد سر او را ببرند. باز زن او و ملکه واسطه شدند و شاه او را ببخشید، ولی گفت در ایران نمانده در شهری سیرتا «۴» نام در کنار دریای سرخ سکنی گزیند و خواجه‌ای را، که با او همراه و موسوم به آرتکسارس «۵» بود، به ارمنستان تبعید کرد (پرسی‌کا، فصل ۴۰). بغابوخش چندی در کنار دریای مزبور بماند و، چون دید، که نمیتواند آب و هوای عربستان را تحمل کند، گفت هرچه بادآباد و لباس مریض جذامی را در بر کرده متنکرا بدربار آمد. زن او آمتیس از قضیه آگاه شده از شاه عفو او را درخواست کرد. شاه از عجز و الحاح و تضرّع و زاری خواهر خود چنان رقت یافت، که بغابوخش را باز پذیرفته یکی از محارم خود قرار داد. بعد دیگر حادثه‌ای روی نداد و بغابوخش در سنّ ۷۶ سالگی فوت کرد و، چنانکه کتزیاس گوید، شاه و تمام

(۱)- Ousiris.

(۲)- Artarius.

(۳)- Ametis.

.Cyrta-(۴)

.Artoxares-(۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۵

درباریان از فوت او اندوهناک شدند.

بغابوخش سرداری بود قابل و در مذاکرات ماهر. او یکی از رجال بامسلک و جوان‌مرد ایران آن روز بود و خدمات نمایان به اردشیر کرد، چه در اوّل سلطنت این شاه، همینکه بر خیالات اردوان آگاهی یافت با تنفر از او دوری جسته شاه را از کنکاش او آگاه کرد و بعد هم شورش مصر را فرونشاند. یاغی‌گری او در سوریّه، چنانکه از وقایع برمیآید، برای جدا کردن این ایالت از ایران نبوده، بلکه رفتار ظالمانه ملکه، که برخلاف شرافت‌مندی نیز بود (زیرا قول سردار ایران را نقض می‌کرد) او را چنان مکدر و خشمناک گردانید، که باین کار دست زد، ولی بعد، که از او دلجوئی شد، باز برای خدمتگذاری حاضر گردید.

مبحث پنجم - دنباله روابط ایران و یونان

مخاصمه آتن با ایران

آتنی‌ها، پس از اینکه تمام کشتی‌هایشان را در مصر از دست دادند و تیرشان در این مملکت بسنگ آمد، خواستند بمستملکات ایران در جاهای دیگر دست اندازند. با این مقصود عهد صلحی با لاسدمونی‌ها برای پنجسال بستند، تا تمام حواسشان را بطرف ایران متوجه دارند. پس از آن سیمون پسر میلیتاد فرمانده بحرّیه شده با دویست کشتی تری‌رم بطرف قبرس راند. در این وقت فرماندهان قوای پارس این‌ها بودند: ارته‌باذ با سیصد کشتی تری‌رم در آب‌های قبرس لنگر انداخته بود و بغابوخش با سیصد هزار سپاهی پیاده‌نظام در کیلیکیّه توقف داشت. وقایعی که پس از آن روی داد، بقول توسیدید (کتاب ۱، بند ۱۱۲) چنین بود: سیمون به قبرس رسیده دو شهر ساحلی آن را موسوم به کی‌تی‌یوم «۱» و مالوم «۲» محاصره کرد (اوّلی در ساحل شرقی واقع بود، دوّمی در ساحل غربی) و در حین محاصره در گذشت. بعد، چون یونانی‌ها آذوقه نداشتند، مجبور شدند

محاصره را ترک کنند. دیودور گوید (کتاب ۱۲، بند ۳) که پس از آن، چون به آتنی‌ها خبر رسید، که بحرّیه پارس بکمک جزیره می‌آید،

(۱) -Citium)Kition .

(۲) -Malum .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۶

باستقبال آن شتافته جدالی کردند، که در نتیجه بعض سفاین ایران غرق و برخی اسیر شدند. کشتی‌هائی، که فرار کرده بودند، پناه بجائی بردند، که بغابوخش اردو زده بود. آتنی‌ها در تعقیب کشتی‌ها به خشکی درآمده با ایرانی‌ها جنگیدند و، اگرچه آناکسی کرات (۱) سردار آتنی‌ها کشته شد، ولی بالاخره فتح نصیب آتنی‌ها گشت. توسیدید گوید، که جدال دریائی و برّی در یک زمان روی داد. پس از آن بقول دیودور آتنی‌ها بکشتی‌های خود نشسته به آب‌های قبرس برگشتند (۴۵۰ ق. م).

صلح سیمون ۴۴۹ ق. م

سال بعد بگفته دیودور (کتاب ۱۲، بند ۴) آتنی‌ها شهر نامی قبرس را موسوم بسالامین محاصره کردند. چون این شهر ساخلو کافی و اسلحه و آذوقه وافی داشت، حملات یونانی‌ها را دفع کرد. در این احوال طرفین متخاصمین خواهان صلح شدند. اگرچه دیودور گوید، که اردشیر بواسطه شکست بغابوخش در کیلیکیّه طالب صلح بود، ولی از جریان وقایع پیداست، که آتن هم می‌خواست زودتر با ایران کنار بیاید، زیرا میدید، که در خارج یونان جنگ با ایران به درازا میکشد و بواسطه وسائل زیاد، که در دست دولت ایران است، بالاخره از عهده ایران برنخواهد آمد و نیز اوضاع داخلی یونان اقتضا میکند، که آتن قشون خود را از خارج بطلبد. بنابراین، از فتحی که در آبهای قبرس و کیلیکیّه نصیب آن دولت شده بود، استفاده کرده یکی از رجال بزرگ خود کالیاس پسر هیپ‌پونیکوس (۲) را به دربار شوش فرستاد، تا عهدهی بین دولتین منعقد کند. سفیر مزبور قراری با ایران داد، که به عهد کالیاس موسوم است و صلحی، که بر اثر آن بین

ایران و آتن برقرار شد، معروف است به صلح سیمون. شرایط این معاهده بقول دیودور (کتاب ۱۲، بند ۴) چنین بوده: آتن جزیره قبرس را به ایران واگذار و متعهد شد، که آتنی‌ها هیچگاه با اسلحه در متصرفات شاه اردشیر داخل نشوند. از طرف دیگر اردشیر قبول کرد، که تمام شهرهای یونانی در آسیا موافق قوانین خودشان اداره شوند و ولات پارس با لشکرشان دورتر از سه روز راه بطرف دریا نروند (یعنی لشکر آنها باید بمسافت سه روز راه از دریای بحر الجزائر اردو زند) و هیچ کشتی پارسی

(۱)-Anaxicrate.

(۲)-Callias fils d'Hipponicus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۷

بین فازلیس «۱» و جزائر سی‌یانه «۲» بحرییمائی نخواهد کرد (۴۴۹ ق. م). فازلیس شهری بود در پام‌فیلیه و جزائر سی‌یانه (یا کیانه) را جزائر آبی نیز گویند. این جزائر در نزدیکی بوسفور تراکیه (بوغاز اسلامبول کنونی) واقع‌اند. شرایط معاهده بقول مورخ مذکور چنین بوده، ولی بعض مورخین و نویسندگان جدید این عهد را طور دیگر نوشته‌اند. بعقیده آنها اردشیر استقلال آن شهرهای یونانی را، که در آسیای صغیر واقع و جزو اتحاد دلس بودند، شناخته متعهد شد، که کشتیهای جنگی ایران بآب‌های یونان نرود. این نظر با نوشته دیودور اختلاف دارد.

کلیه باید گفت، که محققا معلوم نیست مفاد عهد چه بوده. در این باب و نیز راجع بآنکه، آیا واقعا چنین عهدنامه‌ای بامضای اردشیر رسیده، بین مورخین عهد قدیم و بعض نویسندگان جدید اختلاف نظر دیده می‌شود. توضیح آن که توسیدید، که معاصر اردشیر درازدست بود و از حیث درست‌نویسی در میان مورخین یونانی درجه اول را حائز است، ذکری از آن نکرده، و حال آنکه معاصر این واقعه بوده. هرودوت (در کتاب هفتم، بند ۱۵۱) اشاره به رفتن سفارت کالیاس به دربار ایران کرده، ولی راجع بعهدنامه یا امضای آن ساکت است. تاپمپ «۳» یونانی اصالت چنین عهدنامه‌ای را تکذیب کرده گوید از قرارداد مذکور فقط سوادى موجود است. از مورخین قرون

بعد فقط دیودور، که تقریباً چهار قرن بعد میزیسته شرح مذکور را نوشته (کتاب ۱۲، بند ۴) ولی کنت کورث (کتاب سوم) صریحاً رسمی شدن این عهدنامه را تکذیب کرده. بنابراین روشن است، که اکثر مورّخین قدیم ساکت اند یا رسمیت یافتن چنین عهدی را تکذیب میکنند.

باکثرت اگر اهمیتی ندهیم، این نکته، که از دو مورّخ معروف معاصر، یکی بکلی ساکت است و دیگری فقط رفتن سفارت را بشوش ذکر کرده، بی آنکه نتیجه را ذکر کرده باشد، مخصوصاً جالب دقت است و نمی توان آن را بی اهمیت دانست. بعضی محققین جدید هم باین عقیده اند، که چنین قراردادی بامضای اردشیر نرسیده. نلدکه

(۱) Phaselis.

(۲) Cyanees.

(۳) Teepompe. (مورّخ قرن چهارم ق. م)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۸

بعکس عقیده دارد، که باید این قرارداد صحّت داشته باشد و دلائلی، که عالم مذکور اقامه میکند، چنین است: اولاً اینکه تاپمپ گفته از این قرارداد فقط سوادی در دست است، جهت این است، که در آتن رسم بود قراردادهای منعقد را بر سنگی بکنند. وقتی که طرف متعاقد قراردادی را نقض میکرد، آتنی ها سنگ را می شکستند و، چون در ۴۱۱ ق. م این قرارداد را ایران باطل کرد، در آتن سنگ را شکستند. ثانیاً ممکن نبود آتنی ها صلحی با ایران بکنند، بی اینکه وثائقی برای خود و متحدانشان از ایران تحصیل کرده باشند. این است دلائل عالم مزبور (۱) ولی بنظر نمی آید، که این دلائل اقناع کننده باشد. اولاً اگر رسم آتنی ها این بود، که قراردادهای خودشان را با دول خارجه بر سنگی بکنند، میبایست بدوا سندی بامضا رسیده باشد، تا آن را بر سنگ کنده باشند، زیرا شکی نیست در اینکه سفیر آتن سنگی بدربار ایران با خود نیاورده بود، یا بر فرض اینکه آورده بود، اردشیر بر سنگ امضاء نکرده یا مهر خود را بآن نزده بود. پس، اگر بالفرض سنگ را شکستند، اصل سند، که لابد نوشته ای بر پوست یا لوحه بوده، میبایست در جائی محفوظ مانده

باشد. ثانياً اینکه عالم مذکور گوید، آتن البتّه وثائقی می گرفت، تا قرارداد صلح را قبول کند، دلیلی است نظری، که ممکن است بواسطه پیش آمدهائی عملی نشده باشد. از شتابی که آتن در امضای مسوّد کالیاس کرده، پیداست، که دولت آتن عجله داشته با ایران صلح و قشون خود را بداخله احضار کند. بنابراین طبیعی است تصوّر کنیم، که سفیر آتن با مسوّد قرارداد به یونان برگشته و آتن آنرا امضاء کرده، ولی بعد، چون اوضاع یونان تغییر کرده، نتوانسته همان نوشته یا نسخه دیگر آن را به مهر اردشیر برساند، یعنی دربار ایران وعده‌ای داده و، بعد که دیده یونانی‌ها بهم خواهند افتاد و آتن مجبور است قشون خود را بداخله احضار کند، در باب امضا بتعلّل قائل شده و دولت آتن هم نتوانسته فشاری برای امضا وارد آرد. نظر مذکور از اینجا نیز تأیید میشود، که چنانکه نوشته‌اند در آتن

(۱) -

Noeldeke. Et. His. s. la Perse Ancienne. p. 82- Paris 1896

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۳۹

از نتیجه سفارت کالیاس ناراضی بوده‌اند و تأدیه یک جزای نقدی بعهده سفیر آتن تعلق یافته «۱» و دیگر اینکه از این ببعد تا آمدن اسکندر بایران روابط ایران و یونان در مرحله جدیدی داخل شده. توضیح آنکه در یونان همیشه هواخواهان ایران، چنانکه گذشت، زیاد بودند، ولی از این ببعد بواسطه نفاق داخلی یونان بر عدّه آنها افزود و خردخرد نفوذ ولات لیدیّه در امور یونانی ترقّی کرده بدرجه‌ای رسید، که قبل از جنگهای خشیارشا با یونان هم ایرانی‌ها انتظار آنرا نداشتند. شرح این وقایع در جای خود بیاید. عجاله باید گفت، که عهد کالیاس، چه بامضای اردشیر رسیده و چه نرسیده باشد، برای ایران موهن بوده و ضعف اردشیر را مینموده، ولی این را هم باید گفت، که چنین عهدی ممکن نبود پایدار باشد، زیرا عملی نبود دولتی را، که تمام آسیای صغیر را در تحت اقتدار خود داشت، از تسلط بر یک نوار ساحلی در قسمتی از آن بازدارند، چنانکه چیزی

نگذشت، که ایرانی‌ها یونانی‌های آسیای صغیر را باز باطاعت خود درآوردند. دیودور خبری را ذکر کرده، که میرساند، پارسی‌ها همانوقت هم خیال نداشته‌اند از مستملکات یونانی در آسیای صغیر صرف نظر کنند. مورخ مذکور راجع بسال سوّم هشتادوچهارمین المپیاد (۴۴۲ ق. م) گوید: تقریباً تمام ملل در صلح و مسالمت می‌زیستند. پارسی‌ها دو عهد صلح با یونانی‌ها بسته بودند: یکی با آتنی‌ها و متحدین آنها راجع باستقلال یونانی‌های آسیا و دیگری با لاسدمونی‌ها در باب اینکه یونانی‌های آسیا در تحت حکومت پارسی‌ها خواهند ماند (کتاب ۱۲، بند ۲۶).

از جریان وقایع نیز پیدا است، که ولات ایرانی در آسیای صغیر، پس از این عهد هم، از یونانی‌های جزائر بحر الجزائر آنهائی را، که بر ضدّ حکومت ملّی بوده با آتن ستیزه می‌کردند و بهمراهی ولات ایرانی متوسّل می‌شدند، تقویت می‌کردند، چنانکه بقول دیودور (کتاب ۱۲، بند ۲۷-۲۸) وقتی که اهالی جزیره سامس با آتن مخالفت می‌ورزیدند، پی‌سوت‌نس «۲» والی لیدیّه پول بآنها میداد (۴۴۱ ق. م).

(۱)-

Robert- William Rogers, A History Of Ancient Persia, p. 189- 199

(مؤلف مزبور این جزای نقدی را پنجاه تالان نوشته).

(۲)-Pissuthnes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۰

روابط ایران و یونان پس از صلح سیمون

چنانکه از منابع یونانی مستفاد میشود، پس از صلحی که بر اثر آمدن کالیاس به دربار ایران برقرار شده بود، باز ولات ایران در آسیای صغیر سعی داشته‌اند شهرهائی را، که جزو اتحاد دلس بودند، بایران برگردانند، مثلاً بدستیاری و کمک پی‌سوت‌نس والی ایران در سارد، حکومت عدّه قلیل (اولیگارشی) در جزیره سامس برقرار شد (۴۴۰-۳۳۹ ق. م). در ابتدا از ترس بحرّیه فینیقی آتنی‌ها

بحریّه‌ای باینجا نفرستادند، ولی بعد، چون ایرانی‌ها کمکی به سامس نکردند، مجدداً این جزیره بتسخیر آتنی‌ها درآمد. در ۴۳۰ ق. م. طرفداران ایران در ککل فن این شهر را بتصرف ایتمانس (۱) والی ایران دادند و در این موقع شهر نسیوم (۲) هم، که تابع شهر مذکور بود، باطاعت ایران درآمد و قشونی، که پی‌سوت‌نس فرستاده بود در اینجا اقامت گزید.

قابل ذکر است، که در جزو قشون ایران عده‌ای از یونانی‌های آرکادی بودند و این اوّل دفعه است، که ذکری از سپاهیان اجیر یونانی در قشون ایران میشود و، چنانکه بیاید، از این ببعده این موضوع قوّت میگیرد و یکی از جهات سستی قوّه نظامی ایران میگردد. سپاهیان یونانی را در جزو قشون خشیارشا و مردونیه نباید بحساب آورد، زیرا این‌ها از شهرهائی آمده بودند، که تابع ایران یا، چنانکه می‌گفتند، متحد ایران بشمار می‌رفتند. بعد اهالی نسیوم از امیر البحر آتنی پاخس (۳) کمک طلبیدند و او، چون نتوانست با جنگ قشون ایران را شکست دهد، هیپ‌پیاس رئیس سپاهیان آرکادی را نزد خود طلبید و برخلاف قولی، که داده بود، او را گرفت. پس از آن ناگهان بر استحکامات ایرانیها تاخته موفق شد و تمام ایرانی‌ها و آرکادی‌ها را کشت و هیپ‌پیاس را هم معدوم کرد. سپس هر دو شهر مزبور به «اتحاد آتنی» بازگشتند (توسیدید، کتاب سوّم، بند ۳۴). باوجود این زدوخوردها چون صلاح آتن نبود، که در این زمان با ایران داخل جنگ شود، اینگونه اقدامات ولات ایران را در آسیای صغیر از امور محلی شمرده روابط صلح‌آمیز خود را با دربار ایران حفظ میکرد.

(۱) - Itamnes.

(۲) - Notium.

(۳) - Paches.

پس از آن طولی نکشید، که جنگ پلوپونس در یونان شروع گردید و بر اثر آن تمام یونانی‌ها، چه آنهاییکه در داخل یونان سکنی داشتند و چه یونانی‌های خارج، بدو دسته تقسیم شده بجان یکدیگر افتادند. اگرچه شرح جهات و کیفیات این جنگ خارج از موضوع این کتاب است، ولی باز برای فهم وقایعی، که مربوط بایران میباشد، لازم است جهات این جنگ را بخاطر آوریم. چنانکه بالاتر ذکر شد، آتن پس از جنگهای ایران و یونان بواسطه لیاقت رجالی مانند تمیستوکل، آریستید، سیمون، می‌رونید (۲) و ناطقینی مثل پریکلس (۳)، ایزوکرآت (۴) و پیروان او در یونان برتری یافت و اتحادی موسوم به اتحاد دلس منعقد کرد و نیز دولت آتن دیوارهای آتن و بنادر آن را بساخت و دارای بحریه قوی گردید، ولی طولی نکشید، که این قوت آتن باعث تشویش همسایگان او مانند تب و کرت شد و، چون اسپارت هم با نظر خصومت به قوت یافتن آتن و ساخته شدن دیوارهای آن می‌نگریست، تبی‌ها و کرتی‌ها بالطبع متمایل به اسپارت شده با آن عهد اتحادی بستند، تا از بزرگ شدن آتن جلوگیری کنند، چه همه بیم آن را داشتند، که آتن پس از چندی شهرها یا دولت‌های کوچک یونان را بلعیده بعد اسپارت را هم مطیع خود کند. معلوم است، که هواخواهان آتن هم تصمیم بر تقویت آن کردند و بدین منوال تمام یونان بدو قسمت تقسیم شد: ۱- تمام شبه جزیره پلوپونس با یونان مرکزی در تحت ریاست اسپارت درآمد. ۲- جزائر دریای اژه (بحر الجزائر) با سواحل این دریا در تحت فرماندهی آتن قرار گرفت. خصومتی، که از تباین منافع حاصل شد، بر ضدیت‌هایی، که از دیرگاه بین یونانی‌ها وجود داشت، افزود، چنانکه بی‌تردید می‌توان گفت، که جنگ پلوپونس از سه سرچشمه آب می‌خورد: ۱- از سایش یا اصطکاک منافع مادی ۲- از ضدیت قومی بین یونانی‌ها و دریانها (آتنی‌ها یونانی و لاسدمونی‌ها دریانی بودند). ۳- از مابینت حکومت ملی با حکومت اشرافی، چه از آنچه در فوق ذکر شده

(۱)-Peloponese.

(۲)-Myronide.

(۳)-Pericles.

(۴)-Isocrate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۲

معلوم است، که آتن نماینده اوّلی بود و اسپارت نماینده دوّمی. بنابراین جای تعجب نیست، که جنگ دو گروه یونانی با یکدیگر محدود بخاک یونان نگشت، بل بتمام صفحات یونانی نشین، یعنی بسواحل آسیای صغیر و تراکیّه و قبرس و ایتالیا و غیره سرایت کرد و در شهرهای یونانی مردم به دو بخش تقسیم شده در سر حکومت ملّی یا اشرافی چنان بجان یکدیگر افتادند، که تاریخ کمتر نظایر آنرا نشان میدهد.

جهت بلاواسطه جنگ شورش بود، که کرسیر (۱) مستعمره کروت بر ضدّ شهر مادری خود کرد. کرنّتی‌ها شکایت این قضیّه را به اسپارت بردند و دولت مزبور چاره را در جنگ دید. نایره این جنگ ۲۷ سال مشتعل بود (۴۳۱-۴۰۴ ق. م).

ولایت ایرانی در آسیای صغیر بخصوص تیسافرن، چنانکه بیاید، از مشغول شدن یونان بخود فرصتی یافته کارهایی با آتن و اسپارت کردند، که شرح آن را توسیدید (۲) و کزنفون (۳)، شاهدین جنگهای مزبور، نوشته‌اند و در جای خود ذکر خواهد شد.

سفارت‌های یونان در دربار شوش

از منبع یونانی چنین مستفاد میشود، که پس از اشتعال نائره جنگ آتن و اسپارت، هر دو سفارت‌هایی بدربار شوش فرستاده‌اند، ولی معلوم نیست، که نتیجه این سفارتهای چه شده و اردشیر چه جوابی داده. توسیدید در این باب چنین نوشته: (کتاب دوّم، بند ۶۷) در آخر همان جنگ تابستان آریستاس (۴) کرنّتی و سفرای لاسدمون، آنه‌ریست (۵) و نیکولا (۶) و پرات‌دام (۷) با تیموگراس (۸)، که از اهل تژه بود، بطرف آسیا حرکت کردند. پولیس (۹) آرگسی هم خودش رأساً باین سفارت ملحق شد. اینها نزد شاه میرفتند، تا از او خواهش کنند پول و کمک برساند. سفراء در ابتداء به تراکیّه رفتند، تا با سی‌تاک‌لس (۱۰) مذاکره کرده و او را از اتّحاد آتن بازداشته بکمک پوتی‌ده (۱۱)، که در محاصره آتنی‌ها بود، جلب کنند و نیز میخواستند این شخص عبور سفرا را

(۱)-Corcyre) کرفو امروزی، که در دریای یونانی واقع است).

(۲)-Tlmcydide.

(۳)-Xenophon.

(۴)-Aristeos.

(۵)-Aneriste.

(۶)-Nicolas.

(۷)-Pratodame.

(۸)-Timogoras.

(۹)-Pollis.

(۱۰)-Sitacles.

(۱۱)-Potidee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۳

از هلس پونت تسهیل کند، تا سفرا بتوانند نزد فرناس پسر فرناباد «۱» رفته اظهارات خود را بتوسط او بشاه برسانند، ولی، نمایندگان آتن، چون در این موقع نزد سی تاکلس تراکی بودند، از پسر او سادکس «۲» خواستند سفرای مذکور را بآنها تسلیم کند و گفتند، که اگر نکنی، ممکن است پیشنهاد اینها در دربار شاه پذیرفته گردد و بشهر تو، که آتن است، زیان برسد. سادکس این تکلیف را پذیرفت و، چون سفرا از تراکیه عبور میکردند، تا بکشتی نشسته از هلس پونت بگذرند، آنها را گرفته بآتنی ها تسلیم کرد و اینها سفرا را بآتن بردند. آتنی ها از ترس اینکه مبادا آریستاس، اگر خلاصی یابد، باز کارهایی بر ضد آتن بکند، بی محاکمه و بی اینکه بگذارند،

حرفی بزند، او را کشتند. با این اقدام آتنی‌ها خواستند معامله متقابل با لاسدمونی‌ها کرده باشند، زیرا لاسدمونی‌ها تجار آتن و متحدین آن را بدره‌ها می‌انداختند. جهت این بود، که لاسدمونی‌ها آتنی‌ها و متحدین آتن و حتی اهالی شهرهای بیطرف را دشمنان خود میدانستند و در دریا آنها را بدست آورده میکشتمند. بعد توسیدید شرحی راجع بسفارت‌ها نوشته، که مضمونش این است (کتاب ۴، بند ۵۰): در سال هفتم جنگ شاه سفارتی به لاسدمون فرستاد با نامه‌ای، که بزبان آسوری انشاء کرده بودند، و سفیر- آرتافرن‌نامی- مأموریت داشت بگوید، که از طرف لاسدمونی‌ها سفرای متعدّد بدربار ایران آمده و هر یک اظهاراتی کرده‌اند، ولی اظهارات آنها بقدری مختلف و متناقض است، که شاه نفهمید چه میخواهند. بنابراین شاه یکنفر پارسی را نزد آنها میفرستد، تا ابلاغ کند، که اگر لاسدمونی‌ها مطلبی دارند، شخصی را که مورد اطمینان است، با آرتافرن بفرستند، تا مطالب لاسدمونی‌ها را روشن سازد. آتنی‌ها آرتافرن را در این، که بر رود ستریمون است، در تراکیّه گرفته بآتن فرستادند و در آنجا، پس از اینکه نامه شاه را گشوده از مضمون آن مطلع شدند، سفرائی معین کردند، که با آرتافرن به افس رفته از آنجا عازم دربار ایران گردند، ولی وقتی که سفرای آتن به افس رسیدند، شنیدند، که اردشیر پسر خشیارشا در گذشته و بنابراین آرتافرن را وداع گفته بآتن

(۱)- Pharnace fils de Pharnabaze.

(۲)- Sadocos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۴

برگشتند. این است قول توسیدید. اما راجع باینکه نامه شاه بزبان آسوری بوده، باید در نظر داشت، که لوازو «۱» مترجم توسیدید گوید، مقصود از آسوری پارسی است، زیرا یونانی‌ها وقتی پارسی‌ها را، از این جهت که آسور را داشتند.

آسوری مینامیدند، چنانکه بسبب داشتن ماد مادی هم میگفتند، ولی گمان نمی‌رود که این نظر صحیح باشد، زیرا هیچگاه مورّخین یونانی پارسی‌ها را آسوری ننمیدند.

اگر نامه شاه بزبان آسوری انشاء شده باشد، جهتش از این جا بوده، که زبان آسوری همان زبان بابلی است و زبان مزبور در آسیای غربی خیلی متداول بود (۲). بنابراین دربار ایران تصوّر کرده، که در یونان هم باین زبان از زبان پارسی آشناتراند.

چون در این مبحث از روابط ایرانیان با یونانیان صحبت شد، بی مورد نیست، که کلمه‌ای چند نیز از دعوت بقراط طبیب یونانی بایران، چنانکه شایع است، گفته و نظر خود را اظهار داشته بگذریم، بخصوص که در این فصل از روابط ایران و یونان، دیگر صحبتی نخواهد بود.

دعوت بقراط (۳) بایران

از وقایع سلطنت اردشیر طاعونی است، که در جاهائی از ایران پدید آمد و بجاهای دیگر سرایت کرد (حوالی ۴۳۰ ق. م).

راجع باین واقعه گویند، که اردشیر چون وصف بقراط، طبیب معروف یونانی، را شنیده بود، نامه‌ای نوشته او را بدربار خود طلبید و وعده‌های زیاد از پول و ملک و مقام باو کرد، ولی بقراط برخلاف یونانیهای آسیای صغیر، که عاشق طلای ایران بودند، اعتنائی بوعده‌های اردشیر نکرده جواب داد، که وظیفه‌اش را در معالجه هموطنان خود میدانند، نه مداوا و معالجه پارسی‌ها، که دشمنان علنی یونانیان هستند. اردشیر از این جواب در خشم شده از اهالی گس خواست، که او را به ایران بفرستند و تهدید کرد، که اگر نفرستند

(۱)-Loiseau.

(۲)- عهدنامه امزس فرعون مصر را با پادشاه هیت‌ها، که در مدخل (صفحه ۵۱) ذکر شده باید بخاطر آورد.

(۳)- بقراط (Hippocrate) نخستین طبیب یونانی بود، که پایه طب را براساس علمی نهاده و حدّی بین طب و فلسفه معین کرد. زمان زندگانی او را بین ۴۶۰ و ۳۵۶ ق. م میدانند. این بقراط را با ریاضی دان یونانی، که همین اسم داشت و با بقراط طبیب معاصر بود، نباید مخلوط کرد.

شهرشان خراب خواهد شد، ولی این تهدید اثری در اهالی شهر مزبور نکرد و بقراط بایران نیامد. این حکایت و بخصوص آخر آن داستانی بنظر میآید، زیرا چیزهای بسیاری، که راجع بزندگانی بقراط طیب گفته‌اند، داستان است و مدرکی نداریم، که این حکایت را از سایر گفته‌ها مستثنی بدانیم. اگر یک پرده نقّاشی این حکایت را تصویر میکند (۱)، این معنی را مدرکی برای صحّت این خبر نمیتوان قرار داد. از مورّخین معروف عهد قدیم هم کسی این خبر را ذکر یا تأیید نکرده.

مبحث ششم - اردشیر درازدست و یهودیان

بعض مؤلفین شرقی، مانند مسعودی، برحسب روایتی برگشتن بقایای اسرای یهود را از بابل به بیت المقدس از وقایع سلطنت اردشیر درازدست دانسته‌اند (مروج الذهب، ج ۱، صفحه ۹۹) (۲). برخی از نویسندگان جدید رفتن عزرا و نحمیا را به بیت المقدس برای تزیینات معبد اورشلیم و تعمیر حصار و دروازه‌های آنشهر نیز بزمان این شاه مربوط داشته‌اند. بالاخره عدّه‌ای از نویسندگان جدید ساخته شدن معبد اورشلیم را معطوف بزمان داریوش بزرگ میدانند و این واقعه را بین ۵۲۰ و ۵۱۶ ق. م ذکر میکنند (کلمان‌هوار، ایران قدیم، صفحه ۸۲) (۳)، و. ر. راجرس، یک تاریخ ایران قدیم، صفحه ۱۷۹) (۴).

معلوم است، که مدارک نویسندگان جدید در این عقیده کتاب عزرا و نحمیا بوده، زیرا منبع دیگری برای این نوع اطلاعات در دست نیست، ولی وقتی که بکتابهای مذکور رجوع میکنیم بخوبی دیده میشود، که این مطلب روشن نیست.

(۱) - (ژی‌رو ده‌روسّی) Girodet de Roussy (نقّاش فرانسوی (۱۷۶۷-۱۸۲۴) پرده‌ای کشیده،

که این حکایت را تصویر میکند، یعنی فرستاده اردشیر پولی برای بقراط آورده و او آن را رد کرده. این پرده نقّاشی اکنون در شعبه طب دارالعلوم پاریس است.

(۲) - چاپ قاهره ۱۳۰۳ هجری قمری.

(۳) -82. p. Clement Huart .La Perse Antique .

(۴) -189-179. p. R .W .Rogers .A .History Of Anc .Per .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۶

دلایل این نظر چنین است، که ذکر میشود:

کتاب عزرا

در باب اوّل این کتاب از فرمان کوروش راجع ببرگشتن اسرای یهود از بابل به اورشلیم و ظروفی، که شاه مذکور به یهودی‌ها پس داده است، ذکری شده و، چون مفاد این باب را بالاتر (صفحات ۴۰۱-۴۰۲) ذکر کرده‌ایم، تکرار زاید است.

در باب دوّم گفته شده است: «اینانند اهل ولایت‌ها، که از اسیری اشخاصی، که نبوکدنصر پادشاه بابل باسیری برده بود، بیرون آمدند و هر کدام از ایشان باورشلیم و یهودا و شهر خود برگشتند». بعد، از اقوام و اشخاصی اسم برده افزوده‌اند، «تمامی جماعت باهم ۴۲۳۶۰ نفر بودند سوای غلامان و کنیزان ایشان، که ۷۳۳۷ نفر بودند و مغنیان و مغنیات ایشان ۲۰۰ نفر». پس از آن عدّه اسبها و قاطرها و شتران و خرها را معین کرده‌اند، که رویهمرفته ۷۱۳۶ رأس میشده. نیز در همین باب گفته شده است: «و چون ایشان بخانه خداوند، که در اورشلیم است، رسیدند، بعضی رؤساء آبا هدیای تبرّعی برای خانه خدا آوردند، تا آنرا در جایش برپا کنند. برحسب قوه خود ۶۰ هزار درهم طلا و پنج هزار منای «۱» نقره و صد دست لباس کهانت بخزانه بجهت کار دادند. پس کاهنان و لاویان و بعضی از قوم و مغنیان و دربانان و نتینم در شهرهای خود ساکن شدند و تمامی اسرائیل در شهرهای خود مسکن گرفتند».

باب سوّم

«و چون ماه هفتم در رسید بنی اسرائیل در شهرهای خود مقیم بودند و تمامی قوم مثل یکمرد در اورشلیم جمع شدند». بعد اسامی اشخاصی، که با اجرای مراسم مذهبی و قربانی و غیره پرداخته‌اند، ذکر شده و سپس گفته‌اند:

«و چون بنایان بنیاد هیکل خداوند را نهادند، کاهنان را با لباس خودشان با کرناها، و لاویان بنی آساف را با سنج‌ها قرار دادند، تا خداوند را بر حسب رسم داود پادشاه

(۱) - منا بمعنی منه است و آن را معادل یکصد شاقل یا ۱۶ تومان (۱۶۰ ریال) دانسته‌اند (قاموس، کتاب مقدس، ترجمه و تألیف مستر هاگس امریکائی، ۱۹۲۸، ص ۸۳۶).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۷

تسبیح بخوانند و بر یکدیگر میسرایندند و خداوند را تسبیح و حمد میگفتند، که او نیکو است، زیرا رحمت او بر اسرائیل تا ابد الابد است و تمامی قوم با آواز بلند صدا زده خداوند را بسبب بنیاد نهادن خانه خداوند تسبیح میخواندند، و بسیاری از کاهنان و لاویان و رؤساء آبا، که پیر بودند و خانه اولین را دیده بودند، در حینیکه بنیاد این خانه در نظر ایشان نهاده شد، با آواز بلند گریستند و بسیار با آواز شادمانی صداهای خود را بلند کردند، چنانکه مردم نتوانستند صدای شادمانی و آواز گریستن قوم را تشخیص دهند، زیرا خلق صدای بسیار بلند میدادند، چنانکه آواز ایشان از دور شنیده میشد».

باب چهارم

در این باب گفته شده: «و چون دشمنان یهودا و بنیامین شنیدند، که اسیران هیکل یهوه خدای اسرائیل را بنا میکنند، آنگاه نزد زرّ بابل و رؤسای آبا آمده گفتند، که همراه شما بنا خواهیم کرد، زیرا ما مثل شما از زمان اسرحدون پادشاه آشور، که ما را بدینجا آورد، خدای شما را میطلبیم و برای او قربانی میگذرانیم. اما زرّ بابل و یشوع و سایر رؤسای آبا ی اسرائیل بایشان گفتند، شما را با ما در بنا کردن خانه خدای ما کاری نیست، بلکه ما تنها آنرا برای یهوه خدای اسرائیل، چنانکه کوروش پادشاه، سلطان فارس، امر فرموده است، بنا خواهیم کرد. آنگاه اهل زمین دستهای قوم

یهودا را سست کردند و ایشان را در بنا کردن بتنگ میآوردند و بصدّ ایشان مدبران اجیر ساختند، که در تمام ایام کوروش پادشاه فارس تا سلطنت داریوش پادشاه فارس قصد ایشان را باطل ساختند و، چون اخشورش پادشاه شد، در ابتدای سلطنتش بر ساکنان یهودا و اورشلیم شکایت نوشتند و در ایام ارتخشثابشلام و میتردات و طبئیل و سایر رفقای ایشان به ارتخشثا پادشاه فارس نوشتند و مکتوب بخطّ آرامی نوشته شد و معنیش در زبان آرامی. رحوم فرمانفرمائی و شمشائی کاتب رساله بصدّ اورشلیم به ارتخشثا پادشاه بدین مضمون نوشتند

این است سواد مکتوبی، که ایشان نزد ارتخشثا پادشاه فرستادند: بندگانت، که ساکنان ماوراءنهر میباشم و اما بعد، پادشاه را معلوم باد، که یهودیانی که از جانب تو نزد ما آمده‌اند، باورشلیم رسیده‌اند و آتشهر بد و فتنه‌انگیز را میسازند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۸

و حصارها را برپا میدارند و بنیادها را مرتب میکنند. الآن پادشاه را معلوم باد، که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، جزیه و خراج و باج نخواهد داد و بالاخره پادشاهان زیان خواهد رسید. پس، چونکه ما نمک‌خانه پادشاه را میخوریم، ما را نشاید، که ضرر پادشاه را ببینیم. لهذا فرستادیم، تا پادشاه را اطلاع دهیم، تا در کتاب تواریخ تفتیش کرده شود و از کتاب تواریخ دریافت کرده بفهمی، که این شهر فتنه‌انگیز است و ضرر رساننده پادشاهان و کشورها.

در ایام قدیم در میانش فتنه میانگیختند و بهمین سبب این شهر خراب شد. بنا براین شاه را اطلاع میدهیم، که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، تو را باینطرف شهر نصیبی نخواهد بود. پس پادشاه به رحوم فرمانفرما و شمشائی کاتب و سایر رفقای ایشان، که در سامره ساکن بودند، و سائر ساکنان ماوراءنهر جواب فرستاد، که سلامتی و اما بعد مکتوبی، که نزد ما فرستاده‌اید در حضور من واضح خوانده شده و فرمانی از من صادر گشت و تفحص کرده دریافت کردند، که این شهر از ایام قدیم با پادشاهان مقاومت میکرده و فتنه و فساد در آن واقع میشده و پادشاهان قوی در اورشلیم بوده‌اند، که بر تمامی ماوراءنهر سلطنت میکردند و جزیه و خراج و باج بایشان میدادند، پس فرمانی صادر کنید، که آن مردمان را از کار بازدارند و تا حکمی از من صادر نگردد، این شهر بنا نشود. پس با حذر باشید، که در این کار کوتاهی نکنید، زیرا چرا این فساد بر

ضرر پادشاهان پیش رود. پس چون نامه ارتخششتا پادشاه بحضور رحوم و شمشائی کاتب و رفقای ایشان خوانده شد، ایشان بتعجیل نزد یهودیان باورشلیم رفتند و آنها را با زور و جفا از کار بازداشتند. آنگاه کارخانه خدا، که در اورشلیم است، تعویق افتاد و تا سال دوّم سلطنت داریوش پادشاه فارس معطل ماند.»

باب پنجم و ششم

در این باب گفته شده: «آنگاه دو نبی، یعنی حجّی و زکریّا برای یهودیانی، که در یهودا و اورشلیم بودند، بنام خدای اسرائیل، که با ایشان میبود، نبوّت کرد و زرّ بابل و یشوع برخاسته به بنا نمودن خانه خدا، که در اورشلیم است شروع کردند...»

سپس مضمون باب پنجم چنین است: والی ماوراءنهر مانع شده پرسید، کی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۴۹

بشما اجازه ساختن معبد را داده کار را توقیف کنید، تا این مطلب بسمع داریوش پادشاه برسد. بعد والی ماوراءنهر مطلب را به داریوش اطلاع داده افزود که یهودیان میگویند، در زمان کوروش چنین حکمی صادر شده، خوب است در خزانه پادشاه، که در بابل است، تفحص کنند، تا معلوم شود، که چنین حکمی صادر شده یا نه. آنگاه داریوش امر کرد در کتابخانه بابل، که خزانه‌ها در آنجا بود، تفحص کردند و در قصر احمنا (۱)، که در ولایت مادیه‌ها است، طوماری یافتند و تذکره در آن بدین مضمون بود... (مضمون فرمان کوروش در صفحه ۴۰۱ ذکر شده). پس از آن داریوش مفاد فرمان کوروش را بوالی ماوراءنهر اطلاع داده امر کرد، که هر کس بر خلاف این فرمان عمل کند از خانه‌اش تیری گرفته و او را بر آن آویخته مصلوب دارند و خانه او، از جهت ضدیتی که کرده، مزبله شود. بر اثر این حکم والی ماوراءنهر فوراً اقدام کرد و خانه خدا ساخته شد.

بنابر آنچه از کتاب عزرا ذکر شد، روشن است، که در زمان کوروش برحسب حکم او ساختن معبد شروع گشته، ولی بعد بین آنها، که از بابل بفرستین مراجعت کرده بودند و کسانی که در محلّ مانده باسارت بابل نرفته بودند، اختلافی روی داده و بواسطه ضدیت این دو دسته با هم

ساختن معبد بت‌آخیر افتاده. پس از آن از زمان کوروش تا زمان داریوش اول و بعد از او تا خشایارشا این کار متوقف بوده تا در زمان اردشیر اول (دراز دست) اشخاصی، که از بابل به بیت المقدس رفته بودند خواسته‌اند ساختن معبد را دنبال کنند، ولی باز معاندین آنها به اردشیر نامه نوشته ذهن او را مشوب داشته‌اند و این دفعه حکم صریح صادر شده، که معبد را نسازند و بالاخره در زمان داریوش دوم معبد را بانتهای رسانیده‌اند، ولی در اینجا یک عیب توجه خواننده را جلب میکند و آن این است، که گفته شده زرّ بابل و یسوع اسرای یهود را از بابل به بیت المقدس بردند و همان زرّ بابل و یسوع بحکم داریوش ساختن معبد را بانتهای رسانیدند و روشن است، که در این صورت لازم می‌آید، عمر زرّ بابل و یسوع را لا اقل یکصد و پنجاه سال بدانیم، و حال آنکه چنین عمری طبیعی نیست. بنابراین نتیجه چنین میشود، که اگر اسامی شاهان هخامنشی و ترتیب سلطنت آنها را چنان دانیم، که در کتاب عزرا ضبط شده و کاملاً موافق

(۱) - باید مصحف هگمتان (همدان) باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۰

تاریخ است، باید برای زرّ بابل یک عمر غیر طبیعی قائل شویم و اگر آنها را دارای عمر طبیعی بدانیم، ترتیب شاهان بهم می‌خورد و در این صورت باید بگوئیم، که مقصود از داریوش در دفعه اولی کبوجیه است، از اخشورش گئومات، از ارتخششتا داریوش اول و از داریوش در دفعه دوم خشایارشا و چنین حدسی دور از حقیقت است زیرا چگونه میتوان پذیرفت، که مقصود از داریوش در دفعه اولی کبوجیه باشد و از اخشورش گئومات و قس علیهذا. داریوش با کبوجیه چه شباهتی دارد؟ حتی یک حرف مشترک در این دو اسم نیست و چنین است نیز اخشورش و گئومات، و غیره.

بنابر آنچه ذکر شد باید گفت، که اینجای کتاب عزرا روشن نیست و چون ترتیب شاهان هخامنشی موافق تاریخ ذکر شده و نمیتوان بی مدرک اسمی را با اسمی دیگر مبدل داشت، باز طبیعی تر این است، که بگوئیم مقصود از زرّ بابل و یسوع در زمان داریوش دوم پسران آنها یا اشخاصی از خانواده آنان بوده.

اما ارتخششتای باب هفتم کتاب عزرا که پائین تر بیاید همان اردشیر دوّم باحافظه است عزرا از طرف شاه مزبور مأمور گشته، نقره و طلا برای خانه خدا ببرد و آن خانه را آراسته شریعت موسی ۴ را مستقر دارد. اسمی هم از زرّ بابل یا یشوع در این باب برده نشده است، که باعث اشکال گردد. نحما هم چنانکه در جای خود بیاید معاصر عزرا بوده و از طرف اردشیر دوّم برای تعمیر دیوارهای بیت المقدس بآن.

شهر رفته. بنابراین رفتن عزرا و نحما باورشلیم مربوط بزمان اردشیر دوّم است نه اردشیر اوّل، چنانکه بعضی تصوّر کرده‌اند. شرح این قضیه در جای خود بیاید.

چون از مراجعت اسرای یهود از بابل باورشلیم صحبت شد، بی‌مناسبت نیست باز تذکر دهیم (بالا تر باین مطلب اشاره شده است)، که پس از صدور فرمان کوروش تمام یهودیانی، که در بابل بودند، حاضر نشدند باورشلیم برگردند، زیرا عدّه زیادی از آنها در مدّت اسارت دارای کارهای صنعتی و تجارّتی شده بودند و ماندن را در بابل برفتن باورشلیم ترجیح میدادند. اسنادی، که از حفریات بابل بدست آمده، می‌رساند، که از یهودیان اسیر دو نفر صاحب دو بانک معتبر بوده‌اند، یکی را بانک «اجی بی و پسران» مینامیدند و دیگری را «پسران موراشوازیپ پور (۱)» بانک

(۱)-

Hilprecht and A. T. clay. Business Documents Of Murashou son of Nippur. Philadelphia, 1898

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۱

اجی بی، چنانکه در جای خود گذشت (صفحه ۳۹۱)، خیلی معتبر بود.

مبحث هفتم- فوت اردشیر، صفات او

اردشیر در ۴۲۴ ق. م درگذشت. (بعضی ۴۲۵ ق. م نوشته‌اند). این نخستین شاه هخامنشی بود، که از بسط ایران بطرف مغرب صرف نظر کرد و بسخنان فراریهای یونانی، که همیشه در دربار ایران

بودند، وقعی نهاد، چنانکه راجع به تمیستوکل هم همین رویه را داشت. در زمان اردشیر قبرس به ایران برگشت و این واقعه بواسطه نزدیکی جزیره مزبور به فینیقیّه و مصر مهم بود. راجع بشخص اردشیر باید گفت، که در داستان‌های ما او را شاهی رعیت پرور و دادگستر خوانده‌اند. از مورّخین یونانی دیودورسی‌سی‌لی گوید، که اردشیر در بدو سلطنت سیره خود را برخلاف سیره خشیارشا قرار داد، خواست اصلاحاتی کند و بمطالب مردم و ایالات برسد. پلوتارک گوید: «از حیث رأفت و جوانمردی او سرآمد شاهان پارس بود» (اردشیر باحافظه، بند ۱). کرنلیوس نپوس او را مردی دلیر دانسته (کتاب ۱، بند ۳). اردشیر میل داشته، که در جنگ‌ها شرکت کند، ولی بشکار، چنانکه کتزیاس گوید، چندان رغبت نشان نمیداده، بلکه بیشتر مایل بوده، که اوقات خود را در میان زنان غیر عقدی بگذراند.

مدّت سلطنت اردشیر را دیودورسی‌سی‌لی (کتاب ۱۱، بند ۶۹) چهل سال دانسته، قانون بطلمیوس ۴۱ و کتزیاس (پرسی‌کا، فصل ۴۳) «۱» چهل و دو، ولی ظن قوی این است، که چهل سال و چند ماه بوده.

اردشیر در بدو سلطنت در شوش میزیست، ولی بعد برای اقامت بابل را اختیار کرد و بیشتر اوقات خود را در این شهر میگذرانید. شاید بهمین جهت در میان زوجات او زنان بابلی زیاد بودند. زنانش نفوذی نسبت بوی نداشتند، ولی آمس‌تریس «۲» مادر او و آمتیس «۳» خواهرش خیلی متنفذ بودند. گاهی اردشیر در تحت نفوذ مادر درمیآمد و این زن هم در مواردی نفوذ خود را بخیر و صلاح مملکت بکار نمیبرد. از این شاه

(۱) - Persica .

(۲) - Amestris .

(۳) - Amytis) Ametis .

آثاری نمانده، جز اینکه در روی سه گلدان اسم او را نوشته‌اند و کتیبه‌ای هم در تخت جمشید از او کشف شده، که بزبان بابلی است و در فصل کتیبه‌ها در باب دوم این کتاب بیاید.

خانواده اردشیر، چنانکه از نوشته‌های مورّخین یونانی استنباط می‌شود، این‌ها بودند: زن عقدی یا ملکه داماسپیا نام داشت (کتزیاس قطعه، ۳۰ ژیلمر) «۱» که باید یونانی شده جاماسپیه باشد. در میان زنان اردشیر این زن متنفذ بود و اردشیر از این زن فقط یک پسر داشت، که خشیارشا می‌نامیدند. از زنان غیرعقدی نیز اولادی داشت، که عدّه‌شان به ۱۷ میرسید. از این عدّه آنهایی، که اسمشان در تاریخ مانده «۲» این چند نفرند: ۱- سغدیانس «۳» یا سکودیانس «۴» از زن بابلی آلوگونه «۵» نام.

۲- اخس «۶» از کسمارتی دین «۷» که نیز بابلی بوده. ۳- بغ پائوس «۸» و پروساتس «۹» از زن بابلی آندیا یا آندریا «۱۰» نام. ۴- آرسی تس از زنی، که اسمش معلوم نیست و نیز بابلی بود.

بی‌مناسبت نیست گفته شود، که تصوّر میکنند، اخس یونانی شده وهوک است و، چنانکه گذشت، این اسم را داریوش اوّل در کتیبه بیستون بزرگ ذکر کرده (پدر اردومنش، صفحه ۵۳۴). راجع به پروساتس باید در نظر داشت، که این اسم را هم یونانی شده پروشات یا پروشاتو می‌دانند و شاید پارسی قدیم بمعنی پرشاد بوده (مدرک لوحه بابلی است- راجرس، یک تاریخ ایران قدیم).

سترابون اسم این زن را، که در زمان دو شاه (داریوش دوم و اردشیر دوم) آن قدر در دربار نفوذ داشت، فارسیریس «۱۱» نوشته، ولی پلوتارک اسم اوّلی را ذکر کرده.

نظر باینکه کتزیاس همین زن را، که بعدها ملکه گردید، دیده بود و اسم او را پروساتس نوشته شکی نیست، که نوشته سترابون را نمی‌توان صحیح دانست. راجع ببرادران و خواهران اردشیر باید گفت، که برادران او این‌ها بودند: داریوش، ویشتاسپ، تیت‌رس تس «۱۲»، آرتاریوس «۱۳» و خواهران او این‌ها: آمتیس «۱۴» (بقول کتزیاس) و ردگونه «۱۵» (یوستی، نام‌های ایرانی، صفحه ۳۹۸-۳۹۹).

. Ctesias .Fr .30 ,Gilmore-(۲)

. Sogdianos-(۳)

. Sekydianos-(۴)

. Alugune-(۵)

. Ochos-(۶)

. Cosmartidin-(۷)

. Bagapaeus-(۸)

. Parysates-(۹)

.)Andia)Andria-(۱۰)

. Pharsiris-(۱۱)

. Tithraustes-(۱۲)

. Artarios-(۱۳)

. Ametis-(۱۴)

. Rodogune-(۱۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۳

فصل هفتم - خشیارشای دوم و سغدیان

مبحث اول - خشیارشای دوم

نام و نسب

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: کتزیاس - کسرک سس (پرسی کا، قسمت ۴۴). دیودور - نیز چنین (کتاب ۱۲، بند ۶۴).

ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه - خسرو الثانی (و معلوم است، که مقصود همین شاه بوده، زیرا او اسم خشیارشای اول را «اخشورش بن دارا و هو خسرو الاول» نوشته). ابو الفرج بن عبری - اخشیرش الثانی. این شاه در داستان‌های ما فراموش شده و مورّخینی، که از مدارک شرقی استفاده کرده‌اند، مانند طبری و مسعودی و حمزه اصفهانی و ثعالبی و ابن اثیر و غیره اسم او را ذکر نکرده‌اند. او چنانکه ذکر شد، یگانه پسر اردشیر درازدست از داماسپیا بود.

قتل خشیارشای دوّم

مدّت سلطنت این شاه خیلی کوتاه بود، توضیح آنکه سغدیان، برادر او - از آلوگونه زن غیرعقدی اردشیر - با خواهجه‌ای فارناسیاس «۱» نام همدست شده شبی، که خشیارشا در حال مستی باطاق خوابش رفت، بخواب گاه در آمد و او را در خواب کشت. نعش شاه مقتول را با نعش اردشیر و داماسپیا، که نیز در روز فوت اردشیر در گذشته بود، یکجا برای دفن در مقبره شاهان هخامنشی پیارس بردند.

مدّت سلطنت خشیارشا را کتزیاس ۴۵ روز دانسته (پرسی کا، قسمت ۴۴) «۲» ولی دیودور این مدّت را یکسال نوشته، اگرچه گوید، که بعضی مدّت سلطنت او را دو ماه میدانند (کتاب ۱۲، بند ۷۱). یوستی در تألیف خود عقیده کتزیاس را متابعت کرده (اساس فقه اللغه ایرانی، ج ۲ ص ۴۶۱) «۳».

(۱) - Pharnacias (مصحف فرناک است).

(۲) - Gilmore. 31 - 76 .ctesias

(۳) -

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۴

مبحث دوم - سغدیان

نام و نسب

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: دیودورو (اوسویوس) - سغدیانس «۱».

کتزیاس - سکودیانس «۲». ابو ریحان بیرونی - صغدناتوس «۳».

ابن عبری - سغدینوس. ابو ریحان او را پسر خشیارشای دوّم یا چنانکه گوید خسرو ثانی دانسته، ولی معلوم است، که او پسر اردشیر درازدست بود نه خشیارشای دوّم. اشتباه ابو ریحان از مدارکی بوده، که در دست داشته. از سغدیان کتیبه‌ای نمانده تا اسم او بیارسی قدیم معلوم باشد، باوجود این گمان میکنند، که نام او به پارسی قدیم سوغودیان بوده، زیرا سغد را بیارسی قدیم سوغود مینامیدند. در داستانهای ما از سغدیان یا سوغودیان ذکر نشده و نویسندگان قرون اسلامی، که از مدارک شرقی استفاده کرده‌اند، نیز اسم او را ذکر نکرده‌اند. مادر او، چنانکه گذشت، آلوگونه نامی از اهل بابل بود.

قتل سغدیان

این برادرکش پس از اینکه بتخت نشست اوّل کاری که کرد خواجه‌ای بغراز «۴» نام را کشت. خواجه مزبور نسبت باردشیر خیلی باوفا و نزد وی مقرب بود و پس از فوت اردشیر مأمور شد جنازه او و ملکه را بمقبره شاهان هخامنشی در پارس برد. چون سغدیان از دیرگاه کینه او را در دل داشت، همینکه خواجه پپای تخت برگشت، باین بهانه، که چرا بی اجازه برگشته، حکم باعدامش داد (او را سنگسار کردند). چون بغراز مورد محبت همه بود سپاهیان بسبب این قضیه و از جهت برادرکشی سغدیان از او سخت دلگیر شدند. در ابتدا سغدیان خواست با پول و هدایا سپاهیان را رو

بخود کند، ولی کینه او از دل‌ها زائل نشد. بعد، چون سغدیان دید، که مردم از او ناراضی‌اند، بتصور این که تحریکاتی از طرف برادران او میشود، نسبت بآنها و خصوصا نسبت به اخس، که در این زمان والی باختر بود، ظنین گردیده بدربار احضارش کرد. اخس وعده کرد

(۱)-sogdianos.

(۲)-Secydianos.

(۳)- آثار الباقیه، صفحه ۱۱۱، چاپ لپ‌سیگ، ۱۹۲۳.

(۴)-Bagorazes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۵

حرکت کند، ولی چون قصد سغدیان را دریافت تعلل ورزید، تا آنکه لشکری بزرگ آراسته بطرف پای تخت حرکت کرد و چیزی نگذشت، که ارباریوس «۱» سردار سواره‌نظام، آرکسانس «۲» والی مصر و یکی از خواجه‌های مقرب اردشیر، آرتکسارس «۳» نام، با وی همدست شده تاج شاهی بر سرش نهادند. پس از آن اخس خواست سغدیان را دستگیر کند و با این مقصود او را نزد خود طلبیده وعده‌ها باو کرد و حتی قسم خورد، که سوء قصدی بحیات او ندارد. سغدیان در تردید افتاد و، باوجود اینکه دوستان صمیمی‌اش او را از رفتن نزد اخس باز میداشتند، بالاخره از ترس فریب اخس را خورده نزد وی رفت و گرفتار شده محکوم باعدام گردید و، چنانکه کتزیاس نوشته، او را در خاکستر خفه کردند. مورخ مذکور گوید:

ترتیب خفه کردن در خاکستر چنین بود، که اطاق یا برجی را پر از خاکستر میکردند و بعد محکوم باعدام را در آن میانداختند و او خردخرد در خاکستر فرو میرفت، تا اینکه خفه میشد. مدت سلطنت سغدیان بقول کتزیاس شش ماه و نیم و بقول دیودورسی سی‌لی (کتاب ۱۲، فصل ۷۱) هفت ماه بود. بی‌مناسبت نیست گفته شود، که در قانون نجوم بابلی اسم خشیارشای دوم و

سغدیان اصلاً ذکر نشده و شاید از این جهت است، که سلطنت هر دو بیش از هشت ماه طول نکشیده.

قتل دو شاه و قتل‌های دیگر، که پی‌درپی در این زمان روی می‌دهد و پائین‌ترین نیز بیاید بخوبی می‌نماید، که انحطاط در خانواده هخامنشی شروع شده بود. و از این بپس انحطاط این خانواده بالا خواهد گرفت، تا اینکه دولت هخامنشی بدست اسکندر منقرض خواهد شد.

(۱) - Arbarius) بعضی اربازیوس نوشته‌اند).

(۲) - Arxanes) ارسامن نیز نوشته‌اند).

(۳) - Artoxares .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۶

فصل هشتم - داریوش دوم

مبحث اول - نام و نسب او

نام

اخص، همینکه بتخت نشست، خود را داریوش نامید. اسم او را چنین نوشته‌اند: اردشیر دوّم در کتیبه شوشی - داریوهوشهی یا، اردشیر سوّم در کتیبه تخت جمشید - داریوشهی ها «۱». توسیدید (کتاب ۸، بند ۵) - داری یس «۲»، پلوتارک و ژوستن مانند توسیدید. در توریّه - داریوش (کتاب عزرا، باب ۵ و ۶). ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه (صفحه ۱۱۱) «۳» - دار الثانی (ولی سلطنت او را بعد از کبوجیه دانسته و اشتباه است)، مسعودی (مروج الذهب، صفحه ۱۰۰) - داراء بن بهمن بن اسفندیار. طبری و حمزه اصفهانی دار ابن اردشیر بهمن بن اسفندیار (هر سه از داستانها متابعت کرده‌اند)، ابن اثیر علاوه کرد، که ملقب به جهر آزاد یعنی چهر آزاد بوده و آن را کریم الطبع

ترجمه کرده (صحیح نیست، چهر آزاد موافق داستانها لقب همای دختر اردشیر بود). در داستانهای ما دارا یا داراب را پسر اردشیر درازدست بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ یا بشتاسپ گفته‌اند.

بعض نویسندگان قرون اسلامی مانند ابن اثیر، برای عدم اختلاط این شاه با دارا پسر دارا (داریوش سوم) او را دارای اکبر نیز نامیده‌اند، چنانکه یونانیها برای تمیز این شاه از داریوش اول او را ن‌تس (۴) خوانده‌اند، که بمعنی حرامزاده است، زیرا مادر او را زن غیرعقدی اردشیر میدانستند و بهمین جهت ابو الفرج بن عبری اسم او را داریوش نوٹوس نوشته.

نسب

بالا تر گفته شد، که او پسر اردشیر درازدست بود، از زنی از اهل بابل موسوم به کسمارتی دین (۵). داریوش دوّم نوزده سال سلطنت کرد و این است وقایع سلطنتش:

(۱) - یوستی - نام‌های ایرانی، طبع ماربورگ، سنه ۱۸۹۵، صفحه ۷۸.

(۲) - Dareios.

(۳) - چاپ لیپ‌سیک ۱۹۲۳.

(۴) - Nothos.

(۵) - Cosmartydene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۷

مبحث دوم - یاغیگریها و کنکاش‌ها

داریوش سیره خود را بر سیره خشیارشای اول قرار داده زمام امور را بدست زنان و خواجه‌سرایان سپرد. یکی از آنها آرتکسارس (۱) نام داشت و، چنانکه بالا تر گفته شد، در زمان اردشیر درازدست به ارمنستان تبعید شده بود. دوّمی را آرتابازان (۲) مینامیدند و سوّمی را آتواوس (۳).

نفوذ این سه نفر باهم بقدر نفوذ پروشات زن شاه نبود. این زن، که ملکه و زن شاه بود (کتزیاس او را خاله داریوش دانسته، ولی دی‌نن گوید که خواهرش بود). از حیث حيله، تزوير و دسائسى، که همواره بکار ميبرد، و نیز در قساوت قلب و خونريزي، چنانکه بيايد، مثل و مانند نداشت.

کتزیاس طبیب یونانی اردشیر دوّم این ملکه را دیده بود و مورّخ مذکور گوید، خود پروشات بمن گفت، که سیزده پسر و دختر برای شاه زائیده و اکثر آن‌ها مرده‌اند (۴).

از وقایع سلطنت داریوش شورش‌های پی‌درپی بود، که اتفاق افتاد و یاغی‌ها بکمک یونانیها متوسّل شدند، ولی هر دفعه به راه‌نمائی تیسافرن داریوش به یونانیها پول داده آنها را از دور یاغی‌ها بپراکند و بعد غالب آمد (تیسافرن «۵» پسر ویدرن و برادر استاتیرا زن اردشیر دوّم یا عروس داریوش دوّم بود، شرح کارهای او پائین تر بيايد).

یاغی‌گری آرسی‌تس

برادر شاه آرسی‌تس بر او یاغی شد و با پسر بغابوخش (مگابیز یونانی‌ها) که آرتی‌فیوس نام داشت، همدست گردید (بنابراین آرتی‌فیوس برادر زوپیر بوده). داریوش اردشیر نامی را (آرتاسیراس یونانی‌ها) با قشونی بقصد او فرستاد و این سردار دو نوبت شکست خورد، زیرا سپاهیان اجیر یونانی جزو یاغی‌ها بودند، ولی در دفعه سوّم اردشیر فتح کرد، توضیح آنکه پولی به یونانی‌ها داد و آنها آرتی‌فیوس را رها کردند. بعد اردشیر

(۱) - Artoxares.

(۲) - Artabazanes.

(۳) - Athous.

(۴) - اپر مستشرق فرانسوی تصوّر کرده، که پروشات بمعنی پرشاد است.

(۵) - Tissaphernes..

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۸

(۴۷) - تخت جمشید، مقبره شمال و شرقی (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۶۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۵۹

جنگ کرده غالب آمد. در این احوال، چون سردار یاغی دید، یونانی‌ها از دور او پراکنده‌اند و آرسیت هم کمکی باو نمیکنند، حاضر شد تسلیم شود، بشرط اینکه جانش در امان باشد. اردشیر قبول کرد و پس از آن، چون داریوش خواست او را بکشد، پروشات گفت، صلاح نیست، تأمل کن، تا خود آرسی تس نیز بدام بیفتد.

نظر ملکه صائب بود، زیرا پس از چندی آرسی تس، چون دید شاه قول خود را نگاه داشته، تسلیم شد. بعد داریوش، چون هر دو یاغی را در اختیار خود دید، بحال آن‌ها رحم آورده خواست قول خود را حفظ کند، ولی این دفعه پروشات کشتن آن‌ها را لازم دید و هر قدر شاه ممانعت کرد، او بر اصرار و ابرام خود افزود، تا آنکه داریوش با نهایت اکراه بقتل آن‌ها راضی شد و شبی هر دو را از خواب بیدار کرده بی‌درنگ در خاکستر خفه کردند. سپس فارتاسیاس، یکی از هواخواهان سغدیان، که در قتل خشیارشا شرکت داشت، سنگسار گردید. بعد خواستند به منستان «۱» که در قتل خشیارشا شرکت کرده به سغدیان گفته بود نزد داریوش نرود پردازند، ولی او بخودکشی اقدام کرده از کینه‌توزی پروشات برست.

یاغی‌گری پی‌سوت‌نس «۲»

این شخص والی لیدیّه بود، بعد بخیال استقلال افتاد و لیکون «۳» نام آتنی را با سپاهیان یونانی بخدمت خود اجیر کرد. داریوش تیسافرن را با دو نفر دیگر، سپیت‌رادات «۴» و پارمی‌سس «۵» نامان، به آسیای صغیر برای دفع پی‌سوت‌نس فرستاد و وعده کرد، که اگر تیسافرن او را از لیدیّه خارج کند، حکمرانی این ایالت از آن او خواهد شد. تیسافرن پس از ورود به آسیای صغیر لیکون را بطرف خود جلب کرد و بسپاهیان اجیر یونانی پول داده از دور پی‌سوت‌نس بپراکند. در این حال والی یاغی مجبور شد با تیسافرن داخل مذاکره شود و با این شرط تسلیم گردید، که جان وی

در امان باشد. تیسافرن قبول کرده او را نزد داریوش فرستاد و او امر کرد وی را در خاکستر خفه کردند (۴۲۴-۴۱۴ ق. م). لیکون آتنی در ازای این خیانت بحکومت چند شهر منصوب شد

(۱)-Menostane.

(۲)-Pisauthnes.

(۳)-Lycon.

(۴)-Spithradate (مصحف سپهرداد است).

(۵)-Parmises.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۰

(کتر یاس، قطعه ۳۱، بند ۸۳، ژیلمر) «۱». با کشته شدن پی سوت نس قضیه او خاتمه نیافت، توضیح آنکه چندی بعد پسر او آمرگس «۲»، که بقول توسیدید (کتاب ۸، بند ۵) پسر طبیعی پی سوت نس بود «۳»، در کاریه یاغی شده مدتی در مقابل تیساقرن پافشرد. جهت این بود، که آتنیها باو کمک میکردند. بالاخره پلوپونسیها او را در یازس «۴»، یکی از شهرهای یونانی گرفته به تیسافرن تسلیم کردند، تا اگر صلاح بداند او را نزد شاه بفرستد (۴۱۲ ق. م). توسیدید گوید (کتاب ۸، بند ۲۸) که پلوپونسیها در اینموقع یازس را غارت کرده پول زیاد از آنجا بدست آوردند، زیرا این محل از قدیم الایام با ثروت بود. بعد آنها چنین کردند: سپاهیان اجیر آمرگس را، که از پلوپونس بودند جزو قشون خود کردند، ولی شهر را با تمامی سکنه آن از آزادهها و بندگان و اسرا به تیسافرن تسلیم داشتند و در ازای آن موافق قرارداد بهر سری از سکنه یک در یک گرفتند (۱۸ فرانک و نیم طلا یا ۹۰ ریال) «۵».

کنکاشها

چنانکه بالاتر ذکر شد، سه خواجه یعنی آرتکسارس، آرتابازان و آتواوس در دربار داریوش مقتدر بودند و بعد از پریزاد نفوذی فوق‌العاده نسبت به داریوش داشتند. پس از چندی اولی از اقتدار زیاد مغرور گشته خواست تخت را تصاحب کند و با این مقصود کنکاشی ترتیب داد، تا داریوش را بکشد، ولی نقشه‌اش بزودی کشف و خود او گرفتار شده بحکم پروشات نابود گردید. شرح قضایا را کتزیاس چنین نوشته (کتزیاس، قطعه ۳۲، بند ۵۴-۵۶) «۶» چون پروشات حس کرد، که این خواجه، چنانکه ملکه مایل بود، در مقابل احکام او خم نمیشود، بنای دسائس را بر ضد او گذارده

(۱)-Gilmore .Fr .31 83 .Ctesias .

(۲)-Amorges .

(۳)- یعنی از زن غیرعقدی بوده.

(۴)-Jasos .

(۵)- اگر نوشته‌های کتزیاس را صحیح بدانیم، از اسم آمرگس چنین بنظر میاید، که این خانواده سکائی بوده، یعنی از سکا‌های هومه‌ورک داریوش اول، که در کتیبه بیستون بزرگ ذکر شده. یوستی پی‌سوت‌نس را پسر ویشتاسپ و نوه خشیارشای اول، که والی باختر بود دانسته (نامهای ایرانی، صفحه ۳۹۹). این نظر مبانی با عقیده یوستی ندارد، زیرا ممکن بوده، که پی‌سوت‌نس زن سکائی داشته باشد.

(۶)-Cilmore ,Fr .32 54 -56 .Ctesias .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۱

بشاه گفت: این مرد خطرناک است و هم مضحک: خطرناک است از این جهت، که هوای سلطنت دارد. مضحک است از این رو، که باوجود اینکه خواجه است، زن گرفته و بزنش گفته ریش و سبیل مصنوعی برای او درست کند. بر اثر این حرف شاه از خواجه ظنین شد و بعد پروشات این خواجه را بکشت.

پس از آن قضیه دیگری روی داد: ارشک پسر شاه، که بعدها پس از جلوس بتخت موسوم به اردشیر گردید، استاتیرا (۱) دختر ایدرنس (ویدرن) یکی از بزرگان پارسی را ازدواج کرد. برادر استاتیرا، که نامش تری تخم (۲) بود، آمس تریس دختر شاه را بزنی داشت و پس از فوت ایدارنس، نظر بنزدیکی او بخانواده سلطنت، تری تخم بجای پدر والی گردید. او خواهری داشت رکسانه (۳) نام، که از حیث زیبایی بی مانند بود، و بعلاوه مانند بهترین مردان زمان خود مهارت غریبی در تیراندازی و انداختن زوبین و سایر عملیات جنگی نشان میداد. تری تخم بواسطه این صفات خواهرش عاشق او گردیده از زن خود دختر شاه نفرت یافت و، برای اینکه او را تلف کند، سیصد نفر از رفقاء و ملتزمین خود را جمع کرده از آنها خواست این زن را در کیسه کرده سیصد تیر بطرف او بیندازند. از این اقدام مقصود تری تخم این بود، که هر سیصد نفر را در این کار شریک کرده باشد، تا همه با او همداستان گردند.

کنکاش مزبور قبل از آنکه اجراء شود، افشاء شد و شاه و پروشات، که روز روشن در نظرشان از شنیدن این خبر تیره و تاریک شده بود، به اودیاس تس (۴) یکی از ندیمان خاص تری تخم نوشتند، که، اگر بتواند آمس تریس را نجات دهد، از هیچگونه عنایت درباره او مضایقه نخواهند کرد. اودیاس تس با کسان خود بر تری تخم یاغی شد، جدالی سخت روی داد و، چنانکه کتزیاس گوید، تری تخم ۳۷ نفر را بدست خود کشت و بالاخره کشته شد. مهرداد پسر اودیاس تس که میرآخور تری تخم و در این موقع غائب بود، وقتی که از قضیه کشتن شدن آقایش آگاه شد، پدر خود را نفرین کرده با سپاهیان خود بطرف شهر زاریس شتافت و آن را گرفته

(۱)- Stateira.

(۲)- Tritukhmes.

(۳)- این اسم باید یونانی شده روشنک باشد.

(۴)- Oudiastes.

اعلام کرد، که نگاه خواهد داشت، تا به پسر تری تخم تسلیم کند، زیرا این شهر میراث او است. داریوش این شورش را فرونشاند و پروشات به قتل تری تخم اکتفا نکرده مادر و نیز دو برادر او را که (سترس تس) و (هلی کس) نام داشتند با دو خواهرشان زنده بگور کرد و رکسانه را بحکم ملکه ریزریز کردند. از خواهران تری تخم فقط استاتیرا زن ارشک مانده بود و داریوش میخواست، که او را هم بکشد، ولی شوهرش آنقدر عجز و الحاح و گریه و زاری در پای شاه و ملکه کرد، تا ملکه سنگ دل را برقت آورد و او بشاه گفت، از قتل این زن باید دست بازداشت. شاه بعد از قدری مقاومت بالاخره پذیرفت، ولی در دم آخر بملکه گفت: «روزی از این کرده خود پشیمان خواهی شد». بعدها وقتی که اردشیر بتخت نشست اودیاس تس را بحکم شاه با زجر کشتند و حکمرانی او را به پسرش مهرداد، که نسبت بخانواده استاتیرا باوفا مانده بود، دادند.

مبحث سوم - شورشها

شورش مصر

بالا تر گفته شد (صفحه ۹۳۳) که آمیرته «۱» در دلتای نیل مصون ماند و بواسطه باتلاقیهای این صفحه ایرانیها متعرض او نشدند و نیز تذکر دادیم، که موافق نوشتههای هرودوت (کتاب ۳، بند ۱۵) باید او هم بعدها دستگیر شده باشد، زیرا مورخ مذکور گوید، که پارسوها پوسی ریس «۲» پسر او را بجای پدر بحکومت شناختند.

پس از آن در زمان داریوش دوّم مصریها باز شوریده دور آمیرته نامی جمع شدند، او ایرانیها را از مصر بیرون کرده خود را پادشاه مصر خواند (۴۱۴ - ۴۱۰ ق. م) و پس از اینکه مقام خود را محکم دید خواست، حمله به فینیقیه برد. از این وقایع باید استنباط کرد، که این آمیرته پسر پوسی ریس و نوه آمیرته اوّل بوده.

بر اثر وقایع مصر داریوش مجبور شد، بحریّه ای که میخواست با اختیار لاسدمونیها بگذارد، برای دفاع فینیقیه بکار اندازد. جنگ با مصر صریحا معلوم نیست، چه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۳

نتیجه داده، زیرا مورخین یونانی در این باب بشرح نپرداخته‌اند، ولی نوشته‌ای از الفان تین مستعمره یهودی در مصر بزبان آرامی بدست آمده، که معروف بکاغذ حصیری استراسبورگ است (۱). مضمون این سند میرساند، که راپورتی بوده راجع بوقایع این زمان، زیرا از سند مزبور دیده میشود، که شورش بتمام مصر سرایت کرده و حتی کاهنان دورترین نقاط مصر از طرف جنوب در آن شرکت داشته سعی کرده‌اند، که بساخلو ایران در مصر آب و آذوقه نرسد. والی که ارشام نام داشته بدربار رفته، شاید برای اینکه از اوضاع مصر شاه را آگاه کند. سند دیگری هم بدست آمده، که از کاغذهای حصیری آسوآن یعنی مستعمره نظامی یهودی است. (۲) تاریخ این سند از سال ۱۷ سلطنت داریوش دوّم است و بنابراین در ۴۰۸ ق. م یهودی‌های مزبور داریوش را پادشاه مصر میدانستند. در آزیس بزرگ، که بالاتر ذکرش گذشته، اسنادی یافته‌اند مذهبی، که اسم داریوش را دارد. در این اسناد اسم شاه را مریامن را این تاریخش (۳) نوشته‌اند. بنابر آنچه بالاتر راجع بالقاب و عناوین شاهان هخامنشی در مصر گفته شده (صفحه ۵۷۰) معلوم میشود، که داریوش خواسته از مصریها جذب قلوب کند و باز عناوین فراعنه را پذیرفته و نیز باید در نظر داشت، که مان تن مورخ مصری مدّت سلطنت داریوش دوّم را بسمت فرعون مصر نوزده سال نوشته و پس از او آمیرته سلسله ۲۸ را افتتاح کرده، ولی سلطنت این سلسله، که فقط از یک نفر تشکیل شده بود، بیش از شش سال دوام نداشته و پس از آن مان تن سلسله ۲۹ را با اسم نفریت (نافرطاس

(۱) - Strasburg.

(۲) - تورایف - تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، صفحه ۲۱۹. توضیح آنکه پسامتیک دوّم فرعون مصر (۵۹۴ - ۵۸۹ ق. م) برای جنگ با اهالی نوبی سپاهیان اجیر از یهودی‌ها گرفت و اینها در جزیره الفان تین و نیز در محلی موسوم به سنین (آسوان) مستعمراتی بنا کردند. موافق مدارکی، که از این محلها بدست آمده، معلوم گشته، که چون ایرانیها با یهودیها با ملاطفت رفتار میکردند، مصریها اینها را از طرفداران جدّی ایران میدانستند.

(۳) Meriamen -Ra -Intariush) مریامن را، از عناوین فراغنه مصر است و چنانکه بالاتر ذکر شد (را) را زاده نیت مادر خدایان میدانستند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۴

ابو ریحان بیرونی) شروع کرده. بنابراین اطلاعات چنین بنظر میاید، که تقریباً تا آخر سلطنت داریوش دوم یعنی ۴۰۴ ق. م مصر جزو یا دست‌نشانده ایران بوده. این حدس از اینجا تأیید میشود، که با اسم آمیخته آثاری در معابد مصر کشف نشده و فقط در یک نوشته، که از الفان تین است، تاریخ را سال پنجم سلطنت او ضبط کرده‌اند و، اگر این نظر را رعایت کنیم، که مصر تا آخر سلطنت داریوش دوم تابع ایران بوده، سال پنجم مزبور ظاهراً با ۴۰۱ یا ۴۰۰ ق. م مطابقت میکند. کلیه اطلاعات ما بر این شورش مصر و اینکه چه وقایعی منجزاً روی داده خیلی کم است و این سال باید سال ۴۰۱ ق. م، یعنی سال سوم پس از فوت داریوش باشد. این آمیخته، چنانکه گفته شد، باید پسر پوسیریس باشد و نام مصری او را آمونروت نوشته‌اند.

بنابراین آمیرتئوس یونانی شده آمونروت یا آمون‌الروت است. ابو ریحان بیرونی در فهرست فراغنه مصر اسم او را آمرطیوس نوشته و قبل از او ترتیب سلطنت فراغنه را چنین ذکر کرده: آماسیس (که معاصر کوروش بزرگ و کبوجیه بود) بعد: اهل فارس الی داریوش و پس از آن آمرطیوس. معلوم است، که مقصود ابو ریحان از داریوش همین داریوش یعنی داریوش دوم بوده. اما اینکه این شورش به دلتا (مصب نیل) محدود شده یا تمام مصر را فرو گرفته و نیز اینکه نتیجه چه شده، معلوم نیست (آثار الباقیه، صفحه ۹۱) «۱». گوت شمید ابتدای سلطنت آمیخته را در ۴۰۷ ق. م می‌داند.

شورش ماد

موافق نوشته‌های کزنفون ماد هم در زمان داریوش دوم شوریده، زیرا نویسنده مذکور راجع بوقایع سالی، که مطابق ۴۰۹ ق. م است، گوید در این سال مادی‌ها بر داریوش شوریدند و بعد مطیع گشتند (تاریخ یونان، کتاب ۱، فصل ۲) «۲» از کیفیات اطلاعی نداریم.

مبحث چهارم - روابط ایران و یونان

وقایع داخلی ایران را پی‌درپی ذکر کردیم، تا بعد، که بروابط ایران و یونان

(۱)- چاپ لیپ‌سیگ ۱۹۲۳.

(۲)- 1-2. Hellinica .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۵

رسیدیم، وقایع آن را مرتباً شرح دهیم «۱». پس از بهره‌مندی تیسافرن در گرفتن پی‌سوت‌نس داریوش بوعده خود وفا کرده او را والی لیدیّه و فرناباد را والی ایالتی کرد، که در ساحل هلس‌پونت واقع بود «۲». در این زمان، چنانکه بالاتر گذشت، جنگهای درونی یونان شروع شده بود و آتن و اسپارت با ابرامی هرچه تمامتر باهم می‌جنگیدند و هر یک از طرفین میخواستند برای غلبه بر دیگری کمکی از ایران بگیرند، ولی تیسافرن از بدو ورود بایالت خود سیاست خود را بر این قرار داد، که تا ممکن است بهیچ کدام از طرفین کمک نکند و، اگر دید طرفی دارد فائق می‌آید، بطرف دیگر کمک کند، تا زمانی که طرف قوی ضعیف گردد و، چون ضعیف بواسطه کمک ایران قوی شد، از رسانیدن کمک دریغ دارد، تا باز از قوت او بکاهد و بدین منوال نه غالب معلوم گردد و نه مغلوب و جنگ هم به درازا کشد. تیسافرن چنین حساب می‌کرد، که در نتیجه جنگ طولانی یونان بقدری ناتوان خواهد گشت، که هیچ‌یک از دول آن دیگر در فکر حمله بمستملکات ایران در آسیای صغیر نخواهد بود.

بنابراین سیاست در اوایل جنگ مزبور تیسافرن چنین تشخیص داد، که ایران هیچگونه کمکی به آتن یا اسپارت نکرده آنها را بخود واگذارد و داریوش هم با این نظر موافق بود، ولی پس از آنکه سفر جنگی آتنی‌ها بجزیره سیسیل کاملاً بعدم بهره‌مندی آنها خاتمه یافت، تیسافرن بدربار ایران پیشنهاد کرد، که دولت به اسپارتیها کمک بکند. جهات این پیشنهاد چنین بود: اولاً آتن در دریاها بر اسپارت برتری داشت و مانع بود از اینکه مستعمرات یونانی در آسیای صغیر در تحت اطاعت ایران در آیند، از طرف دیگر دربار ایران نمیخواست از باج مستعمرات یونانی صرف نظر کند و از ولات خود آن را مطالبه میکرد. ثانیاً لیکون آتنی و سپاهیان اجیر آتن به پی‌سوت‌نس، بر ضد

داریوش کمک کرده بودند و آمرگس پسر پی سوت نس، که با داریوش مخالفت میکرد، با سپاهیان آتنی در جزیره یازس

(۱) - مآخذ ما در این مبحث کتاب‌های توسیدید و کتاب اول و دوم کزنفون است، که تاریخ یونان را نوشته و نیز کتاب ۱۲ و ۱۳ دیودورسی سی‌لی. معلوم است، که از وقایع آنچه راجع بایران بوده، استخراج شده.

(۲) - (فریگیه سفلی) - کرسی این ایالت راداس کیلیون مینامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۶

نشسته بود. بالاخره ایرانی‌ها خوب بخاطر داشتند، که زحمات وارده بر آن‌ها از زمان داریوش اول تا آن روز، با پیش قدمی آتنی‌ها شروع می‌شد و غالباً موافق منظور آن‌ها خاتمه می‌یافت.

اتحاد ایران با اسپارت

بنابر جهاتی که ذکر شد، دربار ایران پیش‌نهاد تیسافرن را پذیرفت و او با خالسیداس (۱) نماینده اسپارت معاهده‌ای بست، که مضمون آن، چنانکه توسیدید گوید (کتاب هشتم، بند ۱۸)، چنین بود: ۱- تمام ممالک و شهرهائی، که در تصرف شاه‌اند یا متعلق باجداد او بودند، در تحت اطاعت او باقی خواهند ماند. ۲- شاه و لاسدمونیها و متحدین آنها مانع خواهند شد از اینکه آتنی‌ها از این شهرها، که منبع عایدات آنها است، چیزی بهر اسم و رسم که باشد، دریافت دارند. ۳- شاه و لاسدمونیها و متحدین آنان معا با آتنی‌ها جنگ خواهند کرد و جوائز نخواهد بود، که شاه یا لاسدمونیها و متحدین آنان بی‌رضایت یکدیگر با آتنی‌ها صلح کنند.

۴- اگر کسانی از اتباع شاه بر ضد او باشند، دشمن لاسدمونیها و متحدین آنان نیز بشمار خواهند رفت. ۵- اگر کسانی از اتباع لاسدمونیها بر ضد آنان قیام کنند، دشمن شاه نیز محسوب خواهند شد (۴۱۴ ق. م).

در آتن همینکه شنیدند اسپارتی‌ها با ایران داخل مذاکره شده‌اند، متوحش گشتند، ولی کاری نتوانستند بکنند. اتحاد ایران با اسپارت باعث شد، که جزیره خیوس و شهر می‌لت بر آتنی‌ها شوریده به تیسافرن تسلیم شدند و تیسافرن ارگی در می‌لت ساخته ساخلوی در آنجا گذاشت. بعد بحریه اسپارت حمله به جزیره یازس کرد و، چون آتنی‌ها نتوانستند کاری کنند، سپاهیان اجیر یونانی، که دور آمرگس جمع شده بودند، به تیسافرن اظهار انقیاد کردند، ولی سپاهیان ایرانی نسبت به آمرگس باوفا ماندند. بعد لاسدمونی‌ها، چنانکه بالاتر ذکر شد، بهر سری یک در یک گرفته آنها و سایر سکنه یازس را به تیسافرن واگذارند و او آمرگس را بشوش فرستاد و در آنجا گویا او را هم مانند پدرش کشتند. پس از آن

(۱)-Chalcideos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۷

لاسدمونیا پنداشتند، معاهده‌ای، که بین خالسیداس و تیسافرن منعقد شده، ناقص است و، چنانکه می‌شایست و می‌بایست، بنفع اسپارت بسته نشده. این بود که از حضور ترامنس «۱» یکی از رجال خود در تور یوم «۲» استفاده کرده معاهده دیگری منعقد کردند. مضمون معاهده این بود: (توسیدید کتاب هشتم، بند ۳۷):

«نظر بموافقتی که بین لاسدمونیا و متحدین آنان از یک طرف و شاه داریوش و اولاد شاه مزبور و تیسافرن از طرف دیگر بعمل آمده، بین آنها صلح و مودت بشرائط ذیل برقرار خواهد بود: ۱- تمام صفحات و شهرهائی، که متعلق بشاه است یا متعلق به پدر و اجداد او بود معرض جنگ یا خسارتی از طرف لاسدمونیا یا متحدین آنها واقع نخواهند شد. ۲- لاسدمونیا یا متحدین آنان هیچ‌گونه باجی از این ممالک نخواهند گرفت. شاه داریوش یا تبعه او با لاسدمونیا و متحدین آنان در جنگ نخواهند شد و خسارتی بآنها وارد نخواهند کرد. ۳- اگر لاسدمونیا و متحدین آنها از شاه خواهشی کنند یا شاه از لاسدمونیا و متحدین آنان تقاضائی کند و تقاضای طرفی را طرف دیگر بپذیرد، آنچه در نتیجه آن کنند صحیح خواهد بود. ۴- طرفین معا با آتنی‌ها و متحدین آنان جنگ نخواهند کرد. ۵- اگر بخواهند صلح کنند، عهد صلح باید با شرکت یکدیگر منعقد شود.»

۶- هر سپاهی، که بتقاضای شاه در خاک او اقامت کند، مخارجش را باید شاه پردازد. اگر شهری، که با شاه معاهده‌ای منعقد کرده، بر ضد حکومت او باشد، سایر شهرها مخالفت و از حقوق شاه دفاع خواهند کرد. ۷- اگر شهری، که جزو مملکت شاه یا در تحت اطاعت او است، بخاک لاسدمونی‌ها یا متحدین آنان تجاوز کند، شاه مخالفت و از حقوق آنان دفاع خواهد کرد. از مقایسه این معاهده با معاهده اولی روشن است، که لاسدمونیها و متحدین آنان خواسته‌اند از مسؤلیت خود بکاهند و با این نظر هر تعهدی که لاسدمونیها راجع بعدم تجاوز بمستملکات شاه کرده‌اند، نسبت بخودشان و متحدینشان است، نه نسبت به آتنیها

(۱)- Theramenes.

(۲)- Thurium.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۸

و متحدین آنان. بنابراین لاسدمونی‌ها مسؤل تجاوزات آتنی‌ها بخاک ایران و خسارات وارده از این جهت نشده‌اند و دیگر اینکه مخارج قشون لاسدمونی، که بمیل شاه داخل خاک ایران می‌شود، بعهده شاه است و نیز طرفین حق دلتنگی یا رنجش از یکدیگر از بابت عواقب تقاضائی، که کرده‌اند، ندارند. علاوه بر این باید در نظر داشت، که در معاهده اولی بند اول فوق‌العاده بنفع ایران بود و، چون نمیتوان گفت، که لاسدمونیها بمعنی آن پی نبرده معاهده را امضاء کرده بودند، این بند میرساند، که در آن موقع لاسدمونی‌ها احتیاج شدید بکمک ایران داشته‌اند.

در معاهده ثانوی این بند بشکل دیگر ابقاء شده. توضیح آنکه در بند یک معاهده اولی تصریح شده: «تمام ممالک و شهرهائی، که در حیطه اقتدار شاه‌اند یا متعلق باجداد او بوده‌اند، در تحت حکومت او باقی خواهند بود و، چون در زمان داریوش اول تراکیه و مقدونیّه و جزائر بحر الجزائر و در زمان خشیارشا چندی تسالی و تب و غیره، یعنی یونان شمالی و وسطی، جزو ایران بودند، این ماده بایران حق میداد، که این ولایات را استرداد کند. در معاهده دوّم لاسدمونیها و متحدین آنان متعهد میشوند، که ممالک شاه بهمان حدودی، که در معاهده اولی تصریح شده، معرض جنگ و

خسارات واقع نگردد و عبارت «باقی خواهد بود» حذف و تا یک اندازه بنفع اسپارت اصلاح شده است.

باری، پس از آنکه تیسافرن تا اندازه‌ای بمقصود خود رسید، یعنی شهر می‌لت و جزیره خیوس تابع ایران شدند، جزیره یازس هم بتصرف ایران درآمد و آمرگس دستگیر گردید، از احتیاج او به لاسدمونیا کاست و نسبت بآنها سرد شد، بخصوص که در این موقع آلسیبیاد (۱) آتنی در نزد تیسافرن بر ضد اسپارتیها کار میکرد.

در اینجا مقتضی است این شخص را معرفی کنیم. آلسیبیاد اصلاً آتنی و از شاگردان سقراط حکیم و مورد محبت و توجه او بود. بعد او بواسطه لیاقت ذاتی و کفایتش رئیس حزب ملی گردید، ولی چون باعلی درجه خودخواه و جاه

(۱)-Aleibiades.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۶۹

طلب بود، پابند اصلی از اصول اخلاقی نبود و ثبات قدم در مسلکی نداشت، چنانکه برای کسب شهرت و جلب توجه عامه نسبت بخود از هیچ وسیله مضایقه نمیکرد. مثلاً سگی داشت گران‌بها، که به ۶ هزار درهم (تقریباً دوهزار و پانصد تومان یا ۲۵ هزار ریال) خریده بود و از حیث هوش و قشنگی و سایر صفات در آتن مثل و مانند نداشت. آلسیبیاد روزی دم چنین سگی را، (۴۸)-
قطعه‌ای از روکوب دری در شوش طول ۴۸ سانت، عرض ۴۰

(لوور، نقاشی سن الم گوتیه)

که در تمام آتن معروف بود، برید، تا این قضیه نقل مجالس پای‌تخت و باعث شهرت او گردد. این کار او ضرب المثل شد، چنانکه امروز هم، اگر در اروپا بخواهند کسی را چنین معرفی کنند، که طالب شهرت است نه خواهان نام و افتخار حقیقی، گویند «دم سگ را بریده». این شخص دولت آتن را بجنگ با سیسیل تحریک کرد، ولی سفر جنگی او بشکست فاحش آتنی‌ها تمام شد و او را

مقصر دانسته از آتن بیرون کردند. در این احوال او بطرف لاسدمونیها رفت و برای آنها کار کرد. بعد بقول توسیدید (کتاب هشتم، بند ۴۵) پس از فوت خالسیداس مذکور لاسدمونیها از او ظنین شده در صدد کشتنش برآمدند.

در این وقت او برای حفظ جان خود نزد تیسافرن رفت و شروع بتحریکات بر ضدّ

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۰

اسپارت کرده باو گفت: صلاح ایران نیست، این قدر همراهی با اسپارت کند.

شما باید هر دو طرف را نگاه دارید، تا یکی بر دیگری نچربد و بعدها، اگر طرفی تخطی بخواک شما کرد، شما بتوانید طرف دیگر را بر ضدّ آن برانگیزید. آتن برای شما بقدر اسپارت خطر ندارد، چه او دولت دریائی است و جزائر را میخواهد، ولی اسپارت، اگر قوی گردد، بقاره دست خواهد انداخت. او امروز مستعمرات یونانی را در آسیای صغیر بشما میدهد، تا آن را از چنگ آتن بیرون آرد، ولی، همینکه رقیب خود را از میان برد، این مستعمرات را بطریق اولی در دست شما، که خارجی هستید، نخواهد گذاشت. این حرفهای آلسیپاد در مزاج تیسافرن اثر کرد، زیرا سیاست او نیز اقتضا میکرد، که نگذارد هیچ کدام از طرفین قوی گردد. بر اثر این تحریکات تیسافرن به اسپارتیها اعلام کرد، که خزانه ایران بعد از این بجای یک درهم روزانه نیم درهم بهر سپاهی اسپارتی خواهد داد و، برای اینکه اسپارتیها راضی باشند، هدیه‌ای برای سردار اسپارتی فرستاد (درهم بپول امروز معادل ۹۳ سانتیم طلا بود، که تقریباً چهار ریال و نیم میشود) این قضیه هنگامه‌ای برپا نکرد و آرامی گذشت. بعد تیساقرن دید موقع رسیده، که قدری هم آتنی‌ها را استمالت کند، تا از پیشرفت‌های اسپارت زیاد مأیوس نشوند. بنابراین به آلسیپاد آتنی میدان داده چنین وانمود، که در تحت نفوذ او رفته. چون شخص مذکور هم تلاش میکرد، که تیسافرن را از اتحاد با اسپارت منصرف سازد و از طرف دیگر روابط خود را با آتن اصلاح کند، با این مقصود بسپاهیان آتنی در سامس رسانید، که او نزد تیسافرن خیلی مقرب است و والی بحرفهای او گوش میدهد. آتنی‌های مزبور از شنیدن این خبر قوت قلب یافته درصدد تخریب حزب ملی آتن برآمدند، زیرا آلسیپاد صریحاً اظهار میکرد، که اگر می‌خواهد بوطن خود برگردد، فقط برای این است، که حکومت ملی یعنی حکومتی را، که او را بیرون کرده، براندازد و با حکومت عدّه قلیل

همراهی کند. بالحاصل پیشنهاد آلسیباد را در میان قشون آتنی در جزیره سامس موضوع شور قرار دادند و، بعد این خبر بشهر سرایت کرد و چند تن از معروفین سامس برای مذاکرات

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۱

نزد آلسیباد رفتند و او گفت: اگر میخواهید، حالا تیسافرن و بعد شاه دوستان شما باشند، باید حکومت ملی را براندازید و این یگانه وسیله ایست، که بوسیله آن جلب اعتماد شاه را خواهید کرد. پس از آن اشخاص مزبور به سامس مراجعت کرده طرفداران زیاد یافتند و بعد در قشون آتن اعلام کردند، که اگر آلسیباد برگردد و حکومت ملی ملغی شود، شاه دوست آتنی ها گردیده پول خواهد داد.

اکثر آتنی ها از این پیشنهاد رضایت نداشتند، ولی چون میدیدند، که باین وسیله از شاه کمک خرج دریافت خواهند کرد، ساکت ماندند و این پیشنهاد قبول شد.

بعد، هم قسم ها رسولانی به آتن فرستادند، تا در آنجا برای برگشتن آلسیباد و تغییر حکومت ملی اقدام کنند. در قشون آتنی سرداری بود فری نیخوس (۱) نام، که میدانست آلسیباد نه طرفدار حکومت ملی است و نه خواهان حکومت عدّه قلیل، بلکه تمام مقصود او از این تشبّثات این است، که به آتن برگردد و متنفّذ شود.

بنابراین او در نظر گرفت، که با نقشه آلسیباد مخالفت ورزد و، چون میترسید، که آلسیباد بمقصود خود برسد و مخالفت های او را تلافی کند، محرمانه به آس تیوخوس (۲) سردار قشون لاسدمونی اطلاع داد، که آلسیباد برای آتنیها کار میکند و تیسافرن را بطرف آتن میکشاند. او هم قضیه را به آلسیباد گفت و این شخص فوراً قضیه را به هم قسمهای سامس اطلاع داده توصیه کرد، فری نیخوس را بکشند. سردار مزبور، چون خود را در خطر دید، نامه ای بسردار لاسدمونی نوشته او را از افشاء سرّی، که باو سپرده بود، ملامت کرد و گفت: «اگر لاسدمونیها بخواهند موافق راهنمایی من تمام قشون آتنی را ریزریز کنند، اشکالی ندارد و این پیشنهاد من هم مستوجب تویخ و ملامت نیست، چه جان من بواسطه دوستی با لاسدمون در خطر است و دیگر برتری لاسدمون را ترجیح میدهم باین که قربانی بدترین دشمن خود گردم». آس تیوخوس مضمون این نامه

فری‌نیخوس را هم به آلسیبیاد اطلاع داد. وقتی که این خبر هم به فری‌نیخوس رسید، او فوراً سپاهیان آتنی را جمع کرده، گفت شهر ما بی‌حفاظ است و تمام کشتی‌ها هم نمیتوانند

(۱) - Phrynichos.

(۲) - Astyochos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۲

بیندر در آیند و، چون لاسدمونیها میخواهند باین جا حمله کنند، بس لازم است دیوار شهر را بسازیم. سپاهیان جدّ کرده دیوار را ساختند و نیرنگ آلسیبیاد در مقصّر کردن فری‌نیخوس نتیجه نبخشید، چه سپاهیان آتن باور نکردند، که سردار آنها سردار لاسدمونی را برای تسخیر شهر دعوت کرده باشد و پیش خود گفتند، اگر چنین میبود، خود او پیشقدم در ساختن دیوار نمیشد. در این احوال آلسیبیاد همواره تیسافرن را تحریک میکرد، به آتن نزدیک شود و در تحریکات خود بهره‌مند بود، توضیح آنکه، چون تیسافرن دید، لاسدمونی‌ها بواسطه تقویت ایران در دریا قوی‌تر از آتنی‌ها شده‌اند، ترسید که مبادا دست‌اندازی بمستعمرات یونانی در آسیای صغیر کنند و چنین وانمود، که در تحت نفوذ آلسیبیاد است و دوستی آتن را ترجیح میدهد. مقارن این زمان نمایندگان سامس وارد آتن شده در مجمع ملی بیانات خود را کردند. بعضی زعمای آتنی، که طرفدار حکومت ملی بودند، فریاد برآورده گفتند، چگونه آلسیبیاد را به آتن راه دهیم، و حال آن‌که او قوانین ما را نقض کرده و مردود مذهب است (زمانی که آلسیبیاد در سیسیل بود، هیکل خدای جنگ ناقص شد و این قضیه را تقصیر او دانستند).

پی‌زاندروس «۱» یکی از نمایندگان سامس مخالفین را دور خود جمع کرده از هر یک جداگانه پرسید: در صورتی که بحریه لاسدمون کمتر از بحریه آتن نیست و عدّه شهرهائی، که متحدین لاسدمونی‌ها هستند، بیشتر است و از شاه و تیسافرن هم پول میگیرند، شما چگونه میخواهید جمهوری را نجات دهید؟ ولی، اگر آلسیبیاد را اجازه دهید بیاید و حکومت را تغییر دهید، این رفتار باعث اعتماد شاه شده پول دریافت خواهیم کرد. حالا این کار باید بشود، بعد که از خطر

جستیم، می‌توانیم باز تغییری، که مقتضی باشد، بدهیم، اشخاصی که طرفدار حکومت ملی بودند، نتوانستند باین سؤال جواب بدهند و بالاخره، باوجود آنکه از حکومت عدّه قلیل تنفر داشتند، از ترس خطر راضی شدند، که حکومت ملی ملغی گردد

(۱)-Pisandros.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۳

و ده نفر انتخاب شدند، که نزد تیسافرن بروند و با آلسیباد نیز داخل مذاکره کردند. پی‌زاندروس و رفقای او مطالب خود را به تیسافرن گفتند و آلسیباد نیز از مذاکرات مطلع شده مشی خود را بر این قرار داد، که تیسافرن را از خود نرنجانند و به آتنی‌ها هم بفهماند، که تیسافرن از او شنوائی دارد. بنابراین و نیز چون میدانست، که اتحاد ایران با آتن سر نخواهد گرفت، زیرا تیسافرن از آتن و اسپارت- هر دو- بیم‌ناک بود و غلبه هیچیک را نمیخواست، به تیسافرن گفت شرائط اتحاد را سخت کن، تا آتنی‌ها زیر بار نروند. پس از آن نزد آتنی‌ها رفته آنها را چنین تهدید کرد: اگر پافشاری در قبول نکردن بعض شرائط تیسافرن کنید و موقّف نشوید، خودتان مقصرید، زیرا من نفوذ خود را در نزد تیسافرن بکار برده‌ام. با این نقشه آلسیباد در حضور تیسافرن تکالیف زیاد به آتنی‌ها کرد، از قبیل اینکه باید تمام ولایات ینیانی را بایران واگذارند و جزائر همجوار را بایران بدهند و غیره و غیره.

این شرائط، باوجود اینکه سخت بود، پذیرفته شد، بعد در جلسه دیگر آلسیباد گفت: آتنی‌ها، این را هم بدانید، که شاه می‌خواهد یک بحریّه قوی تشکیل دهد.

این بحریّه حق خواهد داشت، که در سواحل مستملکات ایران، هر جا که بخواهد، برود و شما نباید مانع شوید. عدّه کشتی‌ها هم بسته بنظر شاه است. در این موقع آتنی‌ها عنان بردباری را از دست داده این شرط را ردّ کردند و بعد مأیوسانه بجزیره سامس برگشته دانستند، که آلسیباد آنها را فریب داده، او نه فقط نفوذی در مزاج تیسافرن ندارد، بلکه آلت دست او است.

اکنون باید دید، که روابط تیسافرن در خلال این احوال با لاسدمونی‌ها چگونه بود، یعنی در حین بازی با آتنی‌ها، با لاسدمونی‌ها چه میکرد. بالاتر گفته شد، که این والی جیره روزانه سپاهیان اسپارت را از یک درهم مبدل به نیم درهم کرد، بعد وقتی که خواست ظاهراً به آتن نزدیک شود، این نیم درهم را هم به این بهانه، که پول نرسیده، منظمًا پرداخت و پس از چندی صریحاً گفت، که دیگر جیره سپاهیان را نخواهم داد. سردار اسپارتی لیخاس «۱» بر خود پیچید و،

(۱)-Lichas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۴

چون میخواست تیسافرن را نرم کند، در این موقع بخاطر آورد، که معاهده لاسدمون با ایران (معاهده خالسیداس) در صلاح یونان بسته نشده، زیرا بایران حق میدهد، که تمام سواحل آسیای صغیر و جزائر بحر الجزائر و تراکیه و مقدونیه و تسالی و باوسی و غیره را مطالبه کند. بنابراین مانع از تجدید معاهده شده گفت، اسپارت هرگز چنین معاهده‌ای را مجدداً امضاء نخواهد کرد و بهتر است، که ما از پول ایران صرف نظر کنیم. این حرف‌ها ظاهر کار بود و باطنا لیخاس میخواست تیسافرن را بترساند و پول بگیرد، ولی این تهدید در مزاج تیسافرن اثر نکرد، سردار اسپارتی به لاسدمون رفت و روابط اسپارت با ایران، اگرچه قدری کدر شد، ولی باز در مجرای سابق جریان یافت، زیرا اسپارتی‌ها، از ترس اینکه مبدا تیسافرن با آتن اتحاد کند، روابط خودشان را با او، بهرنحو که بود، حفظ میکردند. بعد، وقتی که آتنی‌ها آزرده خاطر از نزد تیسافرن رفتند و او دید، که اینها رنجیده‌اند و روابط با اسپارت هم کدر است، اندیشناک گردیده صلاح خود را چنین تشخیص داد، که با اسپارتی‌ها باز چندی بازی کند. جهات این تصمیم چنین بود: تیسافرن فکر میکرد، اگر جیره سپاهیان اسپارت را نرسانم، ممکن است، که بحرّیه اسپارت مغلوب بحرّیه آتنی گردد. (در این وقت بحرّیه لاسدمونی بواسطه نرسیدن پول بیکار در جزیره رُدس مانده بود) و آتنی‌ها چون بی کمک من بمقصود خود نائل شوند، بنای ضدّیت را با من بگذارند و شاید هم بواسطه کمی آذوقه در شهرهای یونانی مشغول تاخت و تاز گردند. بنابراین بشهر کونس «۱» رفت و برای لاسدمونی‌ها هدایائی فرستاده آنها را طلبید، که به می‌لت آمده عهدی ببندند و وعده کرد،

که جیره سپاهیان لاسدمونی را پردازد. بر اثر این پیشنهاد، در زمانی که آلسی پیداس (۲) افور (۳) اسپارت بود، بین نمایندگان آن دولت و تیسافرن و هی‌یرامن و پسران فارناسس (۴) نمایندگان شاه در مآندر عهده بدینمضمون منعقد شد

(۱)-Caunos.

(۲)-Alcippidas.

(۳)- افورها، چنانکه بالاتر گفته شد، رجال درجه اول اسپارت بودند و بی مشاوره با آنها پادشاهان اسپارت در کارهای دولتی اقدامی نمی کردند.

(۴)-Pharnaees.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۵

(توسیدید، کتاب هشتم، بند ۵۸): «۱- تمام مملکت شاه، که در آسیا است در تحت اقتدار شاه باقی خواهد ماند و آنرا چنانکه بخواهد اداره خواهد کرد. ۲- لاسدمونیها و متحدین آنان بمملکت شاه با نیت بد داخل نخواهند شد و شاه هم با نیت بد بمملکت لاسدمونیها و متحدین آنان تجاوز نخواهد کرد. ۳- اگر کسی از لاسدمونیها یا متحدین آنان بخاک ممالک شاه با نیت بد برود، لاسدمونیها و متحدین آنان ممانعت خواهند کرد و، اگر کسی از مملکتی، که در تحت اقتدار شاه است، بر لاسدمونیها یا متحدین آنان قیام کند، شاه با او مخالفت خواهد ورزید. ۴- تیسافرن بحریه کنونی کمک پولی خواهد رسانید، تا بحریه شاه وارد شود. ۵- پس از ورود بحریه شاه، لاسدمونیها یا متحدین آنها مختار خواهند بود بحریه خود را نگاهدارند (یعنی جیره سپاهیان را پرداخته نگذارند متفرق شوند) و اگر بخواهند کمک پولی از تیسافرن دریافت کنند، او خواهد پرداخت، ولی همینکه جنگ تمام شد، لاسدمونیها و متحدین آنان پولی را که دریافت کرده‌اند، پس خواهند داد. ۶- وقتی که بحریه شاه آمد بحریه مزبوره و بحریه لاسدمونیها و متحدین آنان متفقا جنگ خواهند کرد.

این مطلب منوط بنظر تیسافرن و لاسدمونیها و متحدین آنان است و، اگر بخواهند با آتن صلح کنند، با موافقت یکدیگر خواهند کرد».

تفاوت بیّنی، که بین این معاهده و معاهده اولی و ثانوی دیده میشود، در بند اول است و معلوم است، که بر اثر اعتراض لیخاس لاسدمونیها طوری این بند را انشاء کرده‌اند، که شامل مستملکات سابق ایران در اروپا نگردد. این معاهده بقول توسیدید در سال ۱۳ سلطنت داریوش بسته شد (سال بیستم جنگهای پلوپونس).

تیسافرن پس از عقد این معاهده جیره را میرسانید و مانند سابق همواره وعده میداد، که بحرّیه ایران قریبا خواهد رسید، و حال آنکه از آن خبری نبود، زیرا نه فینیقی‌ها میخواستند مجدداً با آتنی‌ها دست و گریبان شوند و نه سرداران ایران، که در بحرّیه مذکور بودند. تیسافرن هم میدانست، که وعده‌هایی برخلاف حقیقت میدهد و، اگر هم بحرّیه برسد، آنرا بکار نخواهد انداخت، زیرا شکی نداشت، که بحرّیه آتن در مقابل بحرّیه ایران و لاسدمون مضمحل خواهد شد و چنین

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۶

پیش آمد، که بجنگ خاتمه میداد، برخلاف سیاست او بود. باوجود این از دادن وعده‌های بی اساس باکی نداشت، چه سران قشون لاسدمون را با هدایا یا پول خریده بود.

پس از اینکه پی زاندروس از نزد تیسافرن مأیوسانه به سامس برگشت، اهالی این جزیره تصمیم بر ایجاد حکومت عدّه قلیل کرده حکومت ملی را ملغی داشتند و بعد پی زاندروس را به آتن فرستادند، تا این شکل حکومت را در آتن و تمام شهرهای متحدین آن هم برقرار کند. بنابراین حکومت بدست چهارصد نفر برگزیده افتاد و عقیده آنها بر این شد، که با اسپارت صلح کرده بدشمنان داخلی پردازند. این حکومت نظر خوبی نسبت به آلسیباد نداشت، چه او نتوانسته بود مسئله معاهده آتن و ایران را حلّ کند. بنابراین، همینکه آلسیباد اوضاع جدید را با خود مساعد ندید، طرفدار حکومت ملی گردید و به ملیون وعده داد، که ایران را با سیاست آنها همراه کند. اینها مشعوف شده بجزیره سامس رفتند و آلسیباد گفت: از بحرّیه پارس تشویش نداشته باشید، باوجود قرارداد ایران و اسپارت من میتوانم بحرّیه مزبور را بمنافع آتن بکار اندازم، ولی در ازای

آن باید حقوقی، که از من سلب شده است، برگردد. توضیح آنکه در زمان اخراج او از آتن حقوق مدنی را از او سلب کرده بودند. نماینده‌های ملیون این شرط را قبول کرده مشعوف شدند، که کار روش خوبی یافته و تقریباً جنگ بیره‌مندی آنها خاتمه خواهد یافت. در این احوال تیسافرن بحرّیه اسپارتی را بکار انداخت و بتوسط آن آیدس و یکی دو جای دیگر را از آتنی‌ها انتزاع کرد، ولی بعد این محل را خیلی کوچک دیده باز نسبت به اسپارته‌ها بی‌مهر شد و نیم درهم جیره روزانه را برید.

سپاهیان اسپارتی گرسنه ماندند و فرناباد والی شهرهای هلس پونت برخلاف تیسافرن صلاح دید، که آنها را از این حال بیرون آرد، زیرا باین اندازه مایوس کردن آنها را مقتضی نمیدید. این بود، که آنها را خواست و نواخت و اسپارتی‌ها بیزانس و خرسونس را از آتنی‌ها گرفتند. بعد نرسیدن روزی نیم درهم و گرسنگی سپاهیان باعث شد، که آنها شوریدند و شورش بشهر می‌لت هم سرایت کرد. تیسافرن

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۷

در این موقع گفت، بحرّیه ایران رسید. واقعا هم بحرّیه رسید و دارای ۱۴۰ کشتی بود. اسپارته‌ها مشعوف شده به تیسافرن گفتند: فرمان بده، تا حرکت کنیم.

او جواب داد: نه، موافق شأن شاه نیست، که چنین بحرّیه‌ای حرکت بدهد. تأمل کنید، تا عدّه کشتی‌ها به سیصد برسد و مطمئن باشید، که بزودی چنین خواهد شد.

سپس برای اینکه بنماید، که در این کار عجله دارد، شخصا به آس پن‌دس «۱» رفت و در آنجا آلسیباد، که سردار یونانی‌های ملی شده بود، با سیزده کشتی آتنی رسید.

او همواره بملیون آتنی اطمینان میداد، که تیسافرن باطنا با آتنی‌ها است و، همینکه بحرّیه ایران تکمیل شود، آنها را با اختیار ملیون خواهد گذارد و، اگر هم شده تخت‌خواب خود را بفروشد، پول به آتنی‌ها خواهد رسانید. بعد او میگفت، تنها چیزی که لازم می‌باشد این است، که آتن مورد اعتماد تیسافرن گردد و این هم وقتی صورت خواهد گرفت، که او ببیند مرا بآتن خواسته‌اند. چنین بود احوال، که ناگاه هر دو طرف، یعنی آتنی‌های ملی و اسپارته‌ها دیدند، بحرّیه ایران لنگرها را

کشیده بطرف فینیقیّه رهسپار شد (۲). مین دار (۳) امیر البحر اسپارتی از این قضیه برافروخت و قهر کرده نزد فرناباد رفت و او از اسپارتیها دلجوئی کرد. دیودور گوید، که تیسافرن باین عذر متعذّر شد، که چون پادشاه اعراب و مصریها میخواهند اغتشاشی را در فینیقیّه باعث شوند، مراجعت بحریّه پارسی بمملکت مزبوره لازم بود (کتاب ۱۳، بند ۴۴). دیودور در اینجا و جاهای دیگر اسم تیسافرن را اشتباها فرناباد نوشته. پس از آن جنگی بین اسپارتیها و آتنیها در نزدیکی سس تس و آیدس روی داد و آتنیها بهره‌مندی یافتند. شعف آنها را حدی نبود، چه مدت‌ها بود، که فتحی نکرده بودند. در این احوال فرناباد نگران شد، که مبادا آتنیها قوی گردند و با اسپارتیها پول و آذوقه رسانند.

چون ذکری از فرناباد شد، لازم است بگوئیم، که سیاست او هم تقریباً در زمینه

(۱)-Aspendes.

(۲)- یعنی معلوم شد، که تیسافرن اصلاً نمی‌خواهد بحریّه را برای هیچ‌یک از طرفین بکار برد.

(۳)-Mindare.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۸

سیاست تیسافرن بود، یعنی باطنا نمیخواست آتن یا اسپارت قوی شود، زیرا قوت هر یک را مضرّ برای خود و منافع ایران در آسیای صغیر میپنداشت و عقیده داشت، که با دوام جنگ هر دو بالاخره بایران تسلیم خواهند شد، ولی در مواعید خود راست‌گوتر از تیسافرن بود و مانند او شتابان از شاخی بشاخ نمیجست. بعضی باین عقیده‌اند، که بین او و تیسافرن رقابت بود، ولی بنظر چنین می‌آید، که این رقابت هم ساختگی بوده، یعنی وقتی که اسپارتیها از تیسافرن سخت میرنجیده‌اند، او قدم پیش نهاده آنها را استمالت میکرده، تا بکلی مایوس و مغلوب آتنیها نگردند.

باری، پس از فتح آتنیها در دریا تیسافرن دید، در بی‌اعتنائی خود نسبت با اسپارتیها خیلی تند رفته و باز فوراً رویّه خود را تغییر داده به داردانیل شتافت، تا با امیر البحر اسپارت ملاقات کرده او را از

کمک‌های خود مطمئن سازد. اسپارتی‌ها، چون فریب او را مکررّ خورده بودند، حرفهایش را باور نکردند و او برای اطمینان آنان حکم کرد آلسیباد را، که بسمت سردار ملّیون آتن با خانه والی مروده داشت، توقیف کنند و انتشار داد، که جهت توقیف این است، که ایران با آتن در حال جنگ میباشد. پس از چندی این خبر بدربار ایران رسید و از او پرسیدند:

«مگر با آتن در جنگ شده‌ای؟». او جواب داد «نه مگر تصمیم کرده‌اید، که با آتن بجنگید؟». در دربار مقصود او را فهمیدند و کسی باور نکرد، که او واقعا با آتن در جنگ شده باشد. از طرف دیگر آلسیباد هم در توقیف گاه خود فهمید، که آنچه در این مدّت با تیسافرن میرشته باصطلاح «پنبه شده». پس از چندی او از محبس فرار کرد و خرسونس را گرفته از کشتی‌هایی، که از دریای سیاه میآمدند باج گرفت. در این احوال که آتنی‌ها تا اندازه‌ای قوّت یافته بودند، اسپارتی‌ها بدین عقیده شدند، که با آتن صلح کنند، ولی فرناباد صلاح ایران را در آن ندید و بجمع‌آوری قشون و ساختن کشتی‌هایی برای اسپارت پرداخت، تا آن را از خیال صلح بازدارد.

پس از آن زدوخوردهای کوچکی بین آتنی‌ها و سپاهیان فرناباد روی داد و بالاخره در سال ۲۳ جنگ‌ها (۴۰۸ ق. م) آلسیباد باین خیال افتاد، که بیزانس

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۷۹

و کالسدون را از اسپارتیها بگیرد. او موفق شد و فرناباد نتوانست ممانعت کند.

پس از آن در موقع مذاکره راجع باین شهر قرار شد، که سفرای آتن مستقیما بدربار ایران رجوع کرده مطالب خود را بگویند و داخل مذاکره شوند، ولی با این شرط، که آتنی‌ها حمله بجاهائی، که جزو مستملکات ایران است، نکنند. آتنی‌ها خوشوقت شدند، چه تصوّر میکردند، که از مذاکرات مستقیم با دربار نتیجه خواهند گرفت. از طرف دیگر، وقتی که این خبر به اسپارتیها رسید، در تشویش شده بالاخره تصمیم کردند، که آنها هم سفرائی بدربار شوش بفرستند، تا آتنی‌ها تنها بقاضی نرفته باشند. فرناباد اشکالی نکرد و بنابراین پنجنفر آتنی و دو نفر از اهالی آرگس و چند نفر از اسپارت و اهالی سیراکوز (۱) بدربار ایران روانه شدند.

بواسطه زمستان سفراء در گرد (۲) واقع در فریگیه ماندند و بعد در راه بسواره نظامی ممتاز برخوردارند، که از ایران می‌آمد و معلوم شد، که کوروش پسر شاه بسمت فرمانفرمائی تمام آسیای صغیر، غیر از قسمت هائی که در قلمرو حکمرانی تیسافرن و فرناباد بود، معین شده و بمقر حکمرانی خود میرود. کوروش سفراء را برگردانیده گفت، بیهوده این راه دور را نیمائید. تمام اختیارات بمن داده شده. هر حرفی دارید، بمن بزنید و ضمناً گفت من بیش از پیش باسپارت کمک خواهم کرد.

بعد، برای اینکه عملاً این نیت خود را نشان بدهد، حکم کرد نگذارند، سفرای آتن با آتن مکاتبه کنند و حتی میخواست حکم توقیف آنها را بدهد، ولی فرناباد گفت، من قول داده‌ام، که آنها آزاد خواهند بود. کوروش در حال ملتفت نکته شده گفت بسیار خوب، ولی باید در تحت نظر تو باشند. اینها سه سال در کاپادوکیه ماندند و پس از تسخیر آتن بدست اسپارتیها بدانجا برگشتند.

سیاست کوروش، خاتمه جنگ پلوپونس

با ورود کوروش سیاست ایران نسبت بیونان در مرحله جدیدی داخل شد. او برعکس تیسافرن مطالب خود را واضح گفت و سیاست خود را از بدو ورود روشن کرد.

توضیح آنکه پس از ورود باسیای صغیر با امیر البحر اسپارت موسوم به لیزاندر که شخصی

(۱) - Syracuse) پای تخت سی سیل).

(۲) - Gorde.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۰

مجرب و بی طمع و سرداری لایق بود، روابط گرمی یافت و بسیار او را نواخت، امیر البحر از تیسافرن شکوه کرد و کوروش او را مطمئن ساخت، که من بعد جیره و آذوقه بحریه اسپارت را مرتباً خواهد رسانید. بعد گفت: «الآن من پانصد تالان (۱) دارم، پس از آنکه این مبلغ تمام شد، عایدات دیگر در اختیار من است و، اگر لازم باشد، تخت زرین خود را هم فروخته بمخارج این

جنگ می‌رسانم. آتن باید خراب شود». اسپارتیها از این اظهارات کوروش خوشنود شده خواستند، که جیره سپاهیان روزی یک درهم باشد. کوروش جواب داد، که چون در قرارداد روزی نیم درهم معین شده، بیش از آن نمیتوانم بدهم، ولی بعد که کوروش در سر سفره بسلامتی امیر البحر باده نوشیده باو گفت، اگر خواهشی داری بکن، امیر البحر جواب داد: «نیم درهم دیگر برای هر یک سپاهی». این اصرار امیر البحر و اینکه از برای سپاهیان خود کوشش میکرد، کوروش را خوش آمد و خواهش او را پذیرفت. پس از آن بقایای جیره سپاهیان اسپارتی و حقوق یک ماهه آنها را پرداختند و اسپارتیها مشغول تدارکات جنگی گردیدند. از طرف دیگر در آتن دسته ملیون قوت گرفت و آلسیباد، که اکنون با ملیون بود، خواست انتقامی از تیسافرن بکشد. این بود، که بساحل کاریه درآمده خراج و عوارضی از اهالی آن بمقدار صد تالان گرفت و بعد بآتن رفت. از وقتی که او را از آتن اخراج کرده بودند، این شهر را ندیده بود. در آتن او نوید میداد، که سفرای آتن در دربار ایران نتیجه خواهند گرفت و نمیدانست، که آنها در کاپادوکیه مانده‌اند.

پس از چندی، که آلسیباد بجزیره سامس رفت و در آنجا از قضیه مطلع شده فهمید، که مذاکرات آتن با دربار ایران بجائی نخواهد رسید. بر اثر این خبر توسط تیسافرن به کوروش پیغام داد، که صلاح او نیست همراهی با یکی از طرفین کند و باید بگذارد آتنیها و اسپارتیها یکدیگر را بخورند. تیسافرن از این پیغام، که موافق ذوق و سلیقه او بود و خودش مدتها این سیاست را اعمال میکرد، خوشنود شد، ولی کوروش با نفرت این پیشنهاد را رد کرد. وقتی که این خبر در سامس

(۱) - شش میلیون ریال تقریباً.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۱

بآتنیها رسید، چنانکه کزنفون گوید، عده‌ای از ملّاحان کشتیها فرار کردند.

آلسیباد برای اینکه سپاهیان خود را مشغول کند به کوم «۱»، که مطیع آتن بود، رفت و آنرا غارت کرد، ولی اهالی او را تعقیب کردند و اموال غارتی را پس گرفتند.

پس از آن نایب او از اسپارتی‌ها در افس شکست خورد و کشته شد و پانزده کشتی آتنی بدست اسپارتی‌ها افتاد. بر اثر این احوال باز آتنی‌ها با او بددل شدند و سپاهیان آلسیبیاد او را متهم کردند، که عیاش است و در فکر کارش نیست. پس از آن گفتند، که او با فرناباد در مذاکره است، که بحرّیه آتن را باو تسلیم کند. آتنی‌ها بر اثر این اخبار او را معزول کردند و او پس از آن به خرسونس رفته در جاهای محکمی که برای خود ساخته بود، تا آخر جنگ بماند، زیرا فهمید، که زمان او سپری شده است. بعدها فرناباد او را برای خوش آمد لیزاندر بقتل رسانید.

احوال بحرّیه اسپارت چنان بود، که ذکر شد، ولی در این احوال دولت اسپارت لیزاندر را احضار و بجای او امیر البحر دیگری معین کرد. کوروش را این عزل و نصب خوش نیامد و بدین سبب کاللی کراتید (۲) امیر البحر جدید را نپذیرفت و حقوق سپاهیان را نداد. در این موقع باریک امیر البحر باهالی می‌لت و جزائر رجوع کرده، بهر زبانی که بود، پولی از آنها گرفت و پس از آن بطرف جزائر حرکت کرده پیشرفتهائی حاصل کرد و بالاخره بامیر البحر آتنی، که ککن نام داشت، برخورد چون عدّه سفاین اسپارتی‌ها ۱۴۰ و عدّه کشتی‌های آتنی هفتاد بود امیر البحر آتن از جنگ احتراز کرده ببندر می‌تی‌لن درآمد و در اینجا شکستی فاحش خورد.

اسپارتی‌ها سی کشتی گرفته و مابقی را در بندر محاصره کردند. امیر البحر خبر شکست خود را بآتن رسانید و در آن جا جدّ حیرت‌انگیزی بروز داده فوراً یکصد و پنجاه کشتی بکمک او فرستادند. بعد امیر البحر اسپارت در آرگی نوز (۳) شکست خورده کشته شد (۴۰۶ ق. م) و دولت اسپارت باز لیزاندر را امیر البحر کرد، چه کوروش دیگری را نمی‌پذیرفت. با ورود لیزاندر اوضاع تغییر کرد. جیره و آذوقه فراوان رسید، شهرهای ینیانی کمک کردند و از همه بیشتر کوروش مساعدت کرد.

(۱) - Cumes)Cymes)

(۲) - Callicratidas .

(۳) - Arginuse .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۲

(۴۹) - فیروزآباد- پیشانی اصلی قصر که بشکل سابقش از نو ساخته شده فلاندن و کست، ایران قدیم، گراوور ۴۰)

در این احوال کوروش بدربار احضار شد. جهت آن ظاهراً این بود، که داریوش، چون نزدیکی مرگ را احساس کرد، خواست او را، که کوچکترین پسرش بود، ببیند، ولی چنین بنظر میآید، که این احضار باطنا جهت دیگر داشت، توضیح آن که کوروش از بدو ورود بآسیای صغیر برای محکم کردن مقام خود حالا و مآلاً چنین تشخیص داد، که قشونی در تحت تعلیم صاحب‌منصبان یونانی ترتیب دهد. با این مقصود لازم دانست بیونان نزدیک شود و در میان دول یونانی توجه خود را باسپارت متوجه داشت، زیرا چنین تشخیص داده بود، که طرز حکومت اسپارت و اوضاع آن دولت با مقاصد او بهتر از اوضاع آتن، که دولت دریائی است، موافقت میکند. این بود، که برخلاف رویه تیسافرن سیاست خود را روشن و کمک‌های زیاد به اسپارت کرد. تیسافرن از خیالات او مطلع شده دربار را آگاه ساخت و داریوش او را برای دادن توضیحاتی احضار کرد. شاید در احضار او پروشات هم برای اجرای مقاصد خود دست داشته، چنانکه پائین تر جهت این حدس روشن خواهد بود. بهر حال کوروش لیزاندر را بسارد خواسته باو گفت: «من میروم و خزانه را با اموال شخصی و هرچه دارم بتو میسپارم. جنگ را بآخر برسان و هر آنچه برای فتح لازم است از خزانه بردار» پس از آن او را بسمت مأمور ایران برای جنگ با

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۳

آتن معین کرده بملاقات پدر شتافت. بعد از چندی یک جنگ دریائی بین اسپارتیها و آتنیها در گرفت، که در تاریخ موسوم بجنگ آگس پ تامس «۱» میباشد (این محل در بالای سس تس واقع بود) در این جنگ آتنیها شکستی فاحش خوردند:

از ۱۸۰ کشتی آتن فقط ۱۲ سفینه فرار کرد و تمام سرداران آتن، باستثنای ک کنن که فرار کرده بجزیره قبرس پناه برد، گرفتار شدند. پس از آن امیر البحر اسپارت سانس را گرفته مردم آنجا را

مجبور کرد بآتن فرار کنند، با این نقشه که سکنه آتن زیاد شود و آذوقه نداشته باشند، چه امیر البحر راه حمل آذوقه را به آتن از طرف دریای سیاه بریده بود.

احوال آتن

در این وقت احوال آتن فلاکت بار بود و کزنفون آن را چنین توصیف کرده (تاریخ یونان، کتاب ۲، بند ۲): آتنی‌ها که از خشکی و دریا در محاصره بودند، نمیدانستند چه کنند. نه بحرّیه داشتند و نه متحدینی و نه آذوقه. این‌ها منتظر بودند بلیّاتی را تحمل کنند، که خود آتنیها نسبت بمتحدین اسپارت روا داشته بودند، فقط از این جهت، که چرا این دول کوچک متحدین اسپارت شده‌اند. از ترس چنین پیش آمده‌ها، باوجود قحطی و گرسنگی و با اینکه کسان زیاد تلف میشدند، آتنی‌ها نمیخواستند تسلیم شوند، ولی گندم تمام شد و چاره را در این دیدند، که سفرائی نزد لاسدمونیها فرستاده درخواست صلح کنند، باین شرط که دیوارهای پیره «۲» خراب نشود (پیره بندر آتن بود، این بندر را آتنیها پس از جنگ‌های ایران و یونان بسعی و اهتمام تمیستوکل ساخته بودند و دیوارهایی ممتد آن را به آتن اتصال داده بود) ولی آژیس «۳» اسپارتی بآنها جواب داد، که چون اختیاراتی ندارد، سفرا باید باسپارت بروند. آتنی‌ها راضی شدند، که سفرا باسپارت بروند، ولی پس از ورود به سلّاسی «۴»، همینکه افورها (رجال درجه اوّل اسپارت) دانستند، که پیش‌نهاد آنها همان است، که به آژیس کرده‌اند، به آنها پیغام دادند: آمدن شما به اسپارت بی‌حاصل است، مگر اینکه برگردید و پس از

(۱) - Aegos - Potamos.

(۲) - Piree.

(۳) - Agis.

(۴) - Sellasie (این شهر در سرحدّ لاکونی بود).

شور صحیح بیاید (یعنی تمام شرایط را بپذیرید. م). سفرا این جواب را بمردم ابلاغ کردند و بر اثر این جواب یأسی شدید در همه جا حکمفرما شد. مردم آتن تصور میکردند، که آنها را برده‌وار خواهند فروخت و نیز میدیدند، که تا سفیر دیگری بفرستند، عدّه‌ای زیاد از مردم از گرسنگی خواهند مرد. از طرف دیگر کسی جرئت نمیکرد پیشنهاد خراب شدن دیوار آتن و پیره را بکند، زیرا آریستوکرات، «۱» که گفته بود، باید شرایط اسپارتی‌ها را قبول کرد، بمحبس افتاده بود و شرایط اسپارتیها این بود، که دیوار آتن و پیره از هر طرف (این بندر را دو دیوار با آتن اتصال میداد) بمسافت ده استاد (تقریباً ۱۸۵۰ ذرع) خراب شود. اینکه سهل است آتنی‌ها قرار داده بودند، که این مسئله موضوع مشورتی واقع نشود. احوال چنین بود، تا اینکه ترامن «۲» اظهار کرد، که اگر بخواهند او را نزد لیزاندر امیر البحر اسپارت بفرستند، خواهد توانست بفهمد، که مقصود اسپارتی‌ها از خراب کردن دیوارها اسارت آتن است یا میخواهند اجرای مقاصد خودشان را تأمین کنند. آتنی‌ها او را نزد امیر البحر اسپارتی فرستادند و او بیش از سه ماه نزد لیزاندر بماند، زیرا تصور میکرد، که قحطی آتنیها را بقبول تمام شرایط اسپارت مجبور خواهد کرد. در ماه چهارم ترامن برگشت و گفت، که لیزاندر مرا نگاهداشته بود و بالاخره بمن جواب داد، که او اختیاراتی برای مذاکره صلح ندارد و باید ترامن با اسپارت نزد افورها برود. پس از این جواب مردم آتن سفارتی مرگب از ده نفر، که دهمینش همان ترامن بود، با اسپارت فرستادند و لیزاندر هم آریستوت «۳» را، که از آتن اخراج کرده بودند، نزد افورها فرستاده پیغام داد: من بآتنی‌ها گفته‌ام، که فقط شما (یعنی افورها) میتوانید حکم صلح یا جنگ واقع شوید. پس از ورود ترامن و سایر سفرا به سلّاسی افورها پرسیدند، قصد شما چیست و آنها جواب دادند، که اختیاراتی برای عقد عهد صلح داریم. پس از آن افورها مجلسی از یونانیهای متحد تشکیل کردند و کرنتی‌ها، تیبی‌ها و سایر یونانیها جواب دادند، که نباید داخل هیچ نوع مذاکره‌ای با آتن شد، بل باید آن را از بیخ و بن خراب کرد. لاسدمونیها

(۱)-Aristocrate .

(۲)-Theramene .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۵

گفتند، که نمی خواهند شهری را، که در مواقع خطرناک خدماتی بزرگ بیونان کرده، باسارت افکنند. پس از آن عهد صلح بدین شرایط بسته شد: دیوارهای ممتد آتن و استحکامات پیره خراب خواهد شد. آتنی‌ها بجز دوازده کشتی تمام بحریّه خودشان را تسلیم خواهند کرد. دوستان و دشمنان اسپارت دوستان و دشمنان آتن خواهند بود، بهر جا لاسدمونیها بروند، آتنی‌ها از دنبال آنان خواهند رفت و تبعیدشدگان آتن مجاز خواهند بود بشهر مزبور برگردند. ترامن و رفقای او به آتن برگشته نتیجه را اعلام کردند. در بدو ورود انبوه مردم آنها را احاطه کرده بودند، زیرا میترسیدند، که سفرای بی عقد عهد صلح برگشته باشند. روز دیگر سفرای نتیجه مأموریت را بمردم اظهار داشتند و، چون قحطی آذوقه آخرین رمق را از دست سکنه می‌ربود، گفتند، که باید این شرایط را قبول کرد. چند نفر مخالفت کردند، ولی اکثر مردم این پیشنهاد را پذیرفتند و فرمانی صادر شد، که شرایط پذیرفته گردد.

«وای بر مغلوبین» (۱)

چنان بود توصیف کرنفون که ذکر شد. پس از آن امیر البحر اسپارت وارد شهری گردید، که از گرسنگی آخرین رمق خود را از دست میداد و کوچه‌های آن پر بود از مرده‌ها یا اشخاصیکه جان میکنند. سردار فاتح بمحض ورود امر کرد اسلحه‌خانه‌ها را خراب کنند.

کشتی‌هایی را، که میساختند، بسوزند و دیوارهای آتن را تا پیره و استحکامات این بندر را از بیخ‌وبن برفکنند. بر اثر این حکم نی‌زنان اسپارتی مینواختند و زنان و کودکان آتنی گروه‌گروه بر حسب اجبار سرهاشان را با تاج گل‌های رنگارنگ زینت داده میرقصیدند و دیوارها خراب میشد. چنین بود عاقبت جنگ پلوپونس یا جنگ‌های داخلی یونان که ۲۷ سال طول کشید (۴۳۱-۴۰۴ ق. م) و بالاخره آتن و متحدین آن را از پای درآورد (۴۰۴ ق. م).

پس از آن حکومت آتن از طرف اسپارته‌ها به لیزاندر محوّل شد و سی نفر از

(۱) - اگرچه این عبارت را برن نیوس سردار گالی نسبت برومیها استعمال کرده، ولی معنای آن با این مورد هم صدق میکرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۶

آتنی‌ها بتصویب دولت اسپارت انتخاب شدند، که امور آتن را اداره کنند. اینها ظلم و تعدی زیاد بمردم آتن کردند و بعد خواستند دشمنان خودشان را نابود کنند. از جمله آلسیبیاد بود، که فرار کرد تا بدربار ایران رود، ولی در عرض راه او را یافته منزلش را آتش زدند و در این حریق او هم بسوخت. راجع بمقدار پولی، که دربار ایران باسپارتهای داده بود اطلاع صحیحی در دست نیست، ولی کزنفون گوید، لیزاندر از جوهری که کوروش باختر او گذارده بود و میبایست بمخارج جنگ برسد، مبلغ یکصد و هفتاد تالان نقره «۱» زیاد آورد و آن را با غنائم و علامات فتح بدولت اسپارت تسلیم کرد (تاریخ یونان، کتاب ۲، فصل ۳).

در موقع ورود اسپارتهای با آتن و کارهائی، که در آنجا کردند، یکنفر سپاهی ایران نبود، ولی معلوم است، که سیاست کوروش و پول وافر، که او بامیر البحر اسپارت داد، فتح را نصیب لاسدمونی‌ها کرد و آتن را، که میخواست یک امپراطوری یونانی تشکیل دهد و اول دولت بحری عالم آن زمان گردیده بود، باین حال پرمال افکنده از هستی ساقط ساخت. باین سؤال، که فتح اسپارت و این حال آتن از نظر منافع ایران صحیح بوده یا نه، وقایعی، که ذکرش بیاید، جواب خواهد داد. ولی این نکته مسلم است، که ایران بدست اسپارتهای تلافی کارهائی را کرد، که از زمان مراجعت خشیارشا از اروپا با آسیا تا صلح سیمون آتنیها در مستملکات ایران در آسیای صغیر و قبرس و مصر مرتکب شده بودند.

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که شرح جنگ‌های پلوپونس را دیگران هم نوشته‌اند، مثلاً کزنفون (تاریخ یونان، کتاب اول و از کتاب دوم فصل ۱-۳)، دیودور (کتاب ۱۲-۱۳) و ژوستن (کتاب ۵)، ولی هیچکدام وقایع این جنگ‌ها و روابط ایران و یونان را در این مدت مدید مانند توسیدید روشن نکرده‌اند. بنابراین ونیز از این نظر، که توسیدید خودش در مدت ۲۱ سال از ابتدای این جنگ در این جنگ‌ها شرکت داشته یا شاهد قضایا بوده (توسیدید

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۷

(۵۰) - این تاریخش مریامن را

عنوان داریوش دوّم بخطّ مصری (از کتاب، راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

کتاب ۸، بند ۱۰۹) و بعلاوه مورّخ درست نویسی است، ما نوشته‌های او را متابعت کرده‌ایم. از کتاب مذکور کزنفون هم استفاده شده است، زیرا او هم از مورّخین معاصر بوده، و حال آنکه دیودور و ژوستن چهار یا شش قرن بعد وقایع این جنگ را نوشته‌اند. نوشته‌های آنها تقریباً در همان زمینه است، که ذکر شد، ولی مختصرتر میباشد. این هم معلوم است، که مقصود ما نوشتن تاریخ این جنگ‌های درونی یونان نبوده، بل خواسته‌ایم وقایعی را، که بتاریخ ایران مربوط است، شرح دهیم و، اگر هم در مواردی از این مقصود قدری دور شده‌ایم، برای روشن کردن جهات واقعه‌ای یا تفهیم موضوع اصلی بوده.

مبحث پنجم - کارهای دیگر داریوش، فوت او

بنای معبد یهود در اورشلیم

در توریّه (کتاب عزرا، باب پنجم و ششم) ذکری از داریوش دوّم شده، که مفادش این است: چون فرمانی، که در زمان کوروش راجع بساختن خانه خدا صادر شده بود، بواسطه دسائس معاندین یهود، اجرا نشد و در زمان ارت‌خشثاهم (مقصود اردشیر اوّل است) معاندین القاء شبهه کرده نگذارند فرمان کوروش راجع بساختن این معبد اجرا گردد، در زمان داریوش ملّت یهود فرمان کوروش را تذکّر داده خواستار شد امر شود فرمان مزبور را در خزانه شاه، که در بابل است، بیابند و فرمانی برای اجرای آن صادر کنند. داریوش فرمود چنین کنند و در کتابخانه بابل، که خزانه‌ها در آنجا بود، تفحص کردند و در قصر احمنا، که در ولایت مادیان است، طوماری یافتند و تذکره‌ای در آن بدین مضمون مکتوب بود: «در سال اوّل کوروش پادشاه، همین

کوروش پادشاه درباره خانه خدا در اورشلیم فرمان داد، که آن خانه بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندیش شصت ذراع و عرضش همان قدر باشد با سه صف سنگهای بزرگ و یک صف چوب نو و خرجش از خزانه پادشاه داده شود و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را، که نبوکدنصر از هیکل اورشلیم گرفته بابل آورده بود، پس بدهند و آنها را بازبرند و بخانه خدا گذارند». پس از آن داریوش فرمانی صادر کرد بدین مضمون: «پس حال ای تتنای والی ماورای نهر» (۱) شتربوزنای (۲) و رفقای شما و افرسکیانیکه آن طرف نهر میباشید (۳) از آن جا دور شوید و بکار این خانه خدا متعرض نباشید. اما حاکم یهود و مشایخ یهودیان این خانه خدا را در جایش بنا کنند و فرمانی نیز از من صادر شده، که شما با این مشایخ یهود برای بنا کردن این خانه خدا چگونه رفتار کنید. از مال خاص پادشاه یعنی از مالیات ماورای نهر خرج باین مردمان بلا تأخیر داده شود، تا معطل نباشند و ما یحتاج ایشان را از گاو و قوچها و برهها بجهت قربانی و سوختن برای خدای آسمان و گندم و نمک و شراب و روغن برحسب قول کاهنانی، که در اورشلیم هستند، روزبروز بایشان بی کم و زیاد بدهند، تا آنکه هدایائی خوشبو برای خدای آسمان بگذارند و برای عمر پادشاه و پسرانش دعا کنند و دیگر فرمانی از من صادر شد، که هر که این حکم را تبدیل کند از خانه او تیری گرفته شود و او بر آن آویخته و مصلوب گردد و خانه او بواسطه این عمل مزبله گردد و آن خدا، که نام خود را در آنجا ساکن گردانیده، هر پادشاه یا قوم را، که دست خود را برای تغییر این امر و خرابی این خانه خدا که در اورشلیم است دراز کند، هلاک سازد. من داریوش این حکم را صادر فرمودم، پس این عمل بلا تأخیر انجام شود». بعد عزرا گوید، که این معبد در سوّم آزار، سال ششم سلطنت داریوش، بانجام رسید و کاهنان و لویان و آنهاییکه از اسارت برگشته بودند این خانه خدا را با شادی تبریک گفتند. از این جا معلوم است، که فرمان کوروش بزرگ بواسطه مخالفت یهودیها با یکدیگر

(۱) - حاکم ایران در فلسطین.

(۲) - والی سوریه (مصحف خشرپوان است).

(۳) - طوایفی، که در سامره سکنی داشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۸۹

در زمان داریوش دوّم اجرا شده (بصفحات ۹۴۵-۹۵۱ رجوع شود).

شورش کردوخ‌ها

از فحوای نوشته‌های کزنفون (عقب‌نشینی ده‌هزار نفر، «۱» کتاب ۳، فصل ۵) چنین استنباط میشود، که یکی از وقایع آخر سلطنت داریوش دوّم شورش کردوخ‌ها یا کردوک‌ها بوده. این مردم در کوه‌های نواحی علیای دجله از طرف دست چپ میزیستند و بعضی نویسندگان آنها را با نیاکان کردهای کنونی تطبیق کرده‌اند. بهر حال کزنفون گوید، که شاه پارس با ۱۲۰ هزار سپاهی برای تدمیر شورشیان حرکت کرد، ولی از جهت مواقع محکم کردوخ‌ها و صعوبت عملیات در گردنه‌ها بهره‌مندی نیافت. معلوم نیست، که شاه پارس کیست. چون اردشیر دوّم پس از جلوس بتخت بجنگ کوروش کوچک اشتغال داشت، باید گفت، که مقصود نویسنده مزبور داریوش دوّم بوده.

فوت داریوش دوّم، صفات او

این شاه در ۴۰۴ ق.م درگذشت و مدّت سلطنتش ۱۹ یا ۲۰ سال بود (۴۲۴-۴۰۴ ق.م) ولی کتزیاس ۳۷ سال نوشته. داریوش دوّم از هیچ حیث پیدر جدّ خود داریوش اوّل شباهت نداشت. در زمان این شاه، چنانکه قتل‌های متعدّد در خانواده سلطنت و شورش‌های پی‌درپی در ایالات نشان میدهد، خاندان هخامنشی و دربار در انحطاط کامل افتاد و با سرعت رو بانقراض می‌رفت. از خصائص سلطنت این شاه یکی دخالت زنها و خواجه‌سرایان بامور دولتی است، که بالاتر نمونه‌هایی از آن ذکر شد و دیگری عدم توجّه بامور لشکری و خراب شدن سپاه ایران. درباری، که خواجه‌سرایان و زنان در آن میدان یافته بودند، درباری که دست‌خوش بوالهوسیه‌ها و کینه‌ورزیهای پروشات بود، درخشندگی و استحکام و ابهت سابق را از دست داد.

پاداش خدمتگذاران و مجازات مسامحه کاران یا طالبان منافع شخصی کمتر مورد توجه گردید و انضباط زمان داریوش اول، که بقول هرودوت میگفت: «بقدر دانه‌های انار مگایز میخوام» فراموش شد. برای ترقی و تعالی، ابراز لیاقت و فداکاری لزومی نداشت، بل کافی بود، که هریک از ولات یا سرداران زن یا خواجه‌سرائی

(۱)-5. Anabase, III, ch.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۰

را در دربار حامی خود قرار دهد و در مقابل اوامر پروشات بی چون و چرا خم گردد، تا بتمام آرزوهای خود برسد. اما قشون، چون قسمت اعظم آن چریکی بود و سپاهیان چریکی بیشتر مطیع رؤساء خود میباشند، رضامندی یا عدم رضایت آنان از شاه و دربارش، در فداکاری یا بی‌قیدی دخالتی تام داشت و، چون اوضاع دربار چنان بود، که نه رؤساء سپاه وفاداری سابق را داشتند و نه شاه میتواندست بآنها اعتماد کند، تمامی این جهات بهم دست داده باعث شد، که شاه، بجای اعمال قوه، پول خرج کند و این و آن را بخرد. بعد، که جنگ پلوپونس پیش آمد، ولات ایران در آسیای صغیر نیز همین رویه را تعقیب کردند و بالتیجه قشون مورد احتیاج و طرف توجه نشد و عاقل و باطل مانده خراب گردید.

پس از فوت داریوش پروشات مدت‌ها بقوت و اقتدار خود باقی ماند و، چنانکه بیاید، در سلطنت پسرش اردشیر دوم همواره بدسائس و جنایت‌های خود مداومت داد و با این رویه می‌شوم بیش از پیش از ابهت دربار هخامنشی کاست. از آن‌چه در باب وقایع سلطنت داریوش دوم گفته شد، معلوم است، که او ایران را، ضعیف‌تر از آنکه باو رسیده بود، گذاشت و درگذشت.

راجع بخانواده داریوش دوم اطلاعات ما کم است. چنانکه گذشت، کتزیاس گوید، که پروشات زن داریوش باو میگفته، که سیزده نفر اولاد داشته، ولی اکثر آنها در گذشته‌اند. از اولاد داریوش، اشخاصی، که اسمشان در تاریخ مانده، اینهایند:

۱- ارشک، که پسر بزرگتر بود و، بعد از اینکه بتخت نشست، موسوم به اردشیر شد.

۲- کوروش، که در تاریخ معروف به کوروش کوچک است. ۳- آمس تریس، که شوهر تری تخم بود. ۴- آرتستس «۱». ۵- اکزاترس «۲» (یا اکساندرس «۳»). ۶- استانس «۴». بنابراین باید گفت، که هفت نفر دیگر در حیات داریوش دوم در گذشته بودند. پلوتارک، چنانکه بیاید، اسامی چهار پسر را ذکر می کند.

(۱)- Artostes.

(۲)- Oxathres.

(۳)- Oxandres.

(۴)- Ostanes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۱

فصل نهم - سلطنت اردشیر دوم

مبحث اول - نام و نسب

نام

اسم این شاه را چنین نوشته اند: در کتیبه های هخامنشی پارسی قدیم - ارت خشتر، در توریه (کتاب عزرا و کتاب نحما) - ارت خشثنا، نویسندگان یونانی مانند دیودور، آریان، سترابون و پولینی - «۱» آرتاکسرس، کتزیاس - آرت کسرس، از نویسندگان قرون اسلامی: ابن الندیم الوراق، صاحب کتاب الفهرست - ارطخشث «۲»، ابوریحان بیرونی - ارطخشث و اردشیر بن دار الثانی. در داستان های ما این اردشیر با اردشیر اول و سوم یک نفر شده اند و از سه شاه فقط اسم اردشیر اول (درازدست) باقی مانده. از نویسندگان قرون اسلامی، آنهاییکه از مدارک شرقی استفاده کرده اند، یعنی طبری و مسعودی و حمزه اصفهانی و ثعالبی و غیره مانند داستانها فقط اسم اردشیر درازدست را ذکر کرده اند.

یونانی‌ها برای امتیاز این اردشیر از اردشیر اول او را من مون «۳» گفته‌اند، که بمعنی باحافظه است، زیرا، چنانکه پلوتارک نوشته حافظه خوبی داشته است. بعضی گمان میکنند، که این لقب را پیارسی قدیم ابی‌یه تاک «۴» می‌گفته‌اند. ابو الفرج اسم او را ارطحشت الثانی ضبط کرده. پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۱) «داریوش از پروشات چهار پسر داشت: اول اردشیر، که بزرگتر از همه بود. بعد کوروش، آستان «۵» و اگزاثر «۶». اردشیر در ابتداء آرزیکاس نام داشت. اگرچه دی‌نن او را آرتس «۷» مینامد و، هرچند کتزیاس تاریخ خود را از افسانه‌های سخیف و مضحک پر کرده، باوجود این باور کردنی نیست تصور کنیم، که کتزیاس حتی اسم شاهی را، که در دربارش طیب خود او، زن، مادر و اولادش بوده، نمیدانسته» مقصود پلوتارک این است، که دی‌نن اشتباه کرده و قول کتزیاس صحیح است، ولی وقتی که

(۱)- Polyene.

(۲)- 34. Iran .Nam .Marburg ,1895 p.

(۳)- Mnemon.

(۴)- Abiataka بنا بر تفسیر (هسی فیوس) اِپِرِ تصوّر کرده، که (ابی‌یه تاک) ترجمه من مون است (مادیها، صفحه ۲۲۹).

(۵)- Ostone.

(۶)- Oxathre.

(۷)- Oartes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۲

بنوشته‌های کتزیاس رجوع میکنیم، می‌بینیم، که او اسم اردشیر را آرزاکس «۱» نوشته (پرسی کا، کتاب ۱۹) نه آرزیکاس. پس بهمان دلیل، که پلوتارک ذکر کرده، باید گفت، که آرزیکاس

پلوتارک مصحف آرزاکس است و، چون (چنانکه بیاید) یونانیها ارشکهای سلسله اشکانی را آرزاکس مینامیدند، پس شکی نیست، که اسم این شاه در ابتداء، یعنی قبل از جلوس بتخت، ارشک بوده و آرزاکس یونانی شده آن است.

نسب

چنانکه بالاتر گفته شد، پدر او داریوش دوم بود و مادرش پروشات خواهر همان داریوش (چنانکه گذشت، کتزیاس پروشات را خاله داریوش دانسته).

مبحث دوم- وقایع بدو سلطنت

سوء قصد نسبت به اردشیر

پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۱-۲): کوروش از طفولیت تندخو و شدید العمل بود، اما اردشیر رفتاری ملایم و حسّیاتی معتدل داشت. او بحکم شاه و ملکه زنی خردمند و زیبا ازدواج کرد و بعدها برخلاف میل آنان این زن را نگاه داشت (مقصود قضیه تری تخم است).

پروشات کوروش را بیش از اردشیر دوست میداشت و میخواست تخت و تاج شاهی پس از فوت داریوش نصیب او گردد. بنابراین، همینکه شاه ناخوش شد، ملکه او را از ایالت سواحل دریاها احضار کرد و کوروش، بامید اینکه مادرش او را ولیعهد خواهد کرد، بمقر سلطنت پدر شتافت. پروشات برای اجرای خیال خود بهمان دلیل متشبّث شد، که وقتی خشیارشا بتحریک دمارات متمسک شده بود، توضیح آنکه ملکه بشاه گفت: من ارشک را وقتی زائیدم، که تو یک شخص عادی بودی، ولی کوروش را زمانی، که من ملکه بودم. این دلیل در مزاج شاه اثر نکرد، زیرا اعلام کرد، که ارشک جانشین او است و موسوم به اردشیر خواهد بود. بعد کوروش را والی لیدیّه و صفحات دریائی و سردار کرد (شاید این یگانه دفعه‌ای بوده، که داریوش در مقابل نیرنگ‌ها و اصرار پروشات مقاومت کرده). بعد از

(۵۱) - فیروزآباد، آتشکده - زمانی که برپا بوده (پرووشی پیه، ج ۵، ص ۶۴۶)

فوت داریوش اردشیر به پاسارگاد رفت، تا در آن جا بوسیله کاهنان آداب تاجگذاری را بعمل آرد. در این شهر معبدی هست، که متعلق به ربّه النّوع جنگ است و باید حدس زد، که معبد می نرو میباشد (می نرو، چنانکه بالاتر ذکر شده، در نزد یونانی ها ربّه النّوع عقل و جنگ بود. معبد پاسارگاد معبد اناهیتا (ناهید) بوده و یونانیها این یزت را با می نرو تطبیق میکردند. از اناهیتا سخن در پیش است. م.) موافق آداب، شاه می بایست داخل معبد شده و لباس خود را کنده لباسی را، که کوروش قدیم (مقصود کوروش بزرگ است)، قبل از این که بشاهی رسیده باشد، میپوشید در بر کند و، پس از اینکه قدری انجیر خشک خورد، برگ تربنت «۱» را بجود و مشروبی بیاشامد، که از سرکه و شیر ترکیب شده. اگر آداب دیگری برحسب قانون مقرر است، فقط معلوم کاهنان میباشد. در حینی که اردشیر میخواست آداب مذهبی را بجا آرد، تیسافرن او را آگاه کرد، که کوروش سوءقصد نسبت باو دارد و برای تأیید این خبر کاهنی را، که سابقاً مرئی کوروش بود و متأسف از اینکه او شاه نشده، نزد اردشیر آورد. او شهادت داد، که کوروش

(۱) - تربنت درخت عصیر یا ضمع سقزی است، ولی چنین بنظر میاید، که پلوتارک اشتباه کرده و این برگ گیاه (هئومه) بوده، که چنانکه در قرون بعد دیده میشود، زرتشتیان در موقع آداب مذهبی استعمال میکردند و درست معلوم نیست چه گیاهی بوده.

قصد دارد در حین اجرای آداب مذهبی بشاه حمله کرده او را بکشد. بعضی گویند، که بمجرد این اسناد کوروش توقیف شد. برخی باین عقیده اند، که کوروش داخل معبد شده پنهان گردید و کاهن مزبور قصد او را آشکار کرد. بهر حال پس از آن اردشیر حکم اعدام کوروش را داد و، همینکه این خبر به پروشات رسید، دوان آمد و پسر خود را در آغوش کشیده بدن او را با گیسوان خود پوشید، گردن خود را بگردن او چسباند و چنان او را در بر گرفت، که جلاّد نمیتوانست

ضربتی به کوروش وارد آورد، بی اینکه آن ضربت به پروشات هم اصابت کند. پس از اینکار ملکه فریادها برآورد، شیون‌ها کرد و چندان عجز و الحاح نمود و قسم داد و قسم خورد، تا بالاخره شاه از تقصیر کوروش درگذشت و حکم کرد، که فوراً بایالت خود برگردد.

کوروش پس از آن بطرف لیدیّه حرکت کرد و، چنانکه بیاید، در آنجا یاغی شد.

قبل از اینکه بشرح یاغی گری کوروش پردازیم، لازم است شمه‌ای از اردشیر و احوال او بگوئیم. پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۴-۵) در مزاج شاه یک کندی طبیعی بود، که مردم آن را بملاطفت و ملایمت تعبیر میکردند. اردشیر بنام و رفتار هم‌اسم خود اردشیر درازدست رشک میبرد و میخواست مانند او رفتار کند.

همه باو دست‌رسی داشتند، پادشاهانی، که میداد عالی و موافق لیاقت اشخاص بود، در مجازات‌ها از حدّ اعتدال تجاوز نمیکرد و آنچه باعث وهن بود از مجازات‌ها می‌کاست. هدایائی که باو میدادند، با روی خوش می‌پذیرفت و بشاشت او در این موقع مقابلی میکرد با مسرت اشخاصی، که باو هدیه میدادند یا از او هدیه میگرفتند.

اطوار خوشی، که در موقع دادن هدیه بکسی، می‌نمود، بر نیکی فطرت و کردارش گواهی میداد. او کوچک‌ترین هدیه را با مسرت می‌پذیرفت. یک روز شخصی امیزوس «۱» نام انار فوق‌العاده درشتی باو هدیه کرد و اردشیر گفت: «قسم به میثر (مهر)، که اگر شهر کوچکی را باین شخص بسپارند، او میتواند آن را بزرگ کند».

در یکی از مسافرت‌های او، وقتی که همه باو تقدیمی میدادند، کاسب فقیری،

(۱)- Omisus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۵

چون چیزی نداشت بدهد، بطرف رودی دوید و دو دست خود را پر از آب کرده نزد او آورد. اردشیر را این کار او بسیار خوش آمد و جامی برای او فرستاد، که پر از هزار در یک طلا بود «۱».

روزی اردشیر شنید، که او کلیداس (۲) نامی از اهل لاسدمون نسبت باو حرفی زده، که جسارت است. بر اثر آن یکی از صاحب‌منصبان را فرمود، باو بگوید: «تو مختاری بر علیه شاه آنچه خواهی بگوئی و شاه هم میتواند آنچه خواهد بگوید و بکند». تیری‌باذ (۳) روزی در شکارگاه بشاه نشان داد، که لباسش پاره شده. او در جواب گفت، چه کنم؟ تیری‌باذ گفت، لباسی دیگر بپوش و این لباس را، که در تن داری بمن ده. اردشیر جواب داد، این لباس را بتو میدهم، ولی اجازه نمیدهم، که آن را در بر کنی. تیری‌باذ، که شخصی سبک‌مغز بود، فوراً لباس را پوشید و خود را با زینت‌هایی از زر، که فقط ملکه حق استعمال آن را داشت، آراست. همه از رفتار تیری‌باذ، که برخلاف قانون بود، خشمناک شدند، ولی اردشیر خندیده گفت: «تیری‌باذ این تزیینات را بتو دادم، تا آن را مانند زنی استعمال کنی و این لباس را هم مانند دیوانه‌ای بپوشی». رسم دربار پارسی چنین بود، که کسی در سر میز شاه، بجز مادر و زنش، غذا نمیخورد و زن شاه پائین‌تر از او و مادرش بالاتر مینشست. اردشیر، استان و اگزاثر، دو برادر جوان خود را نیز بر سر میزش نشاند. از همه بیشتر این حرکت استاتیرا پارسی‌ها را خوش آمد: این ملکه در تخت روان باز و بی‌پرده حرکت میکرد و باشخاصی از زنان اتباع خود اجازه میداد، که باو نزدیک شده درودش گویند.

مبحث سوم - یاغیگری کوروش، جنگ او با اردشیر

تدارکات او

کوروش پس از ورود به آسیای صغیر تصمیم کرد، که با اردشیر بجنگد و نظر باین مقصود با لاسدمونی‌ها مربوط شد: از آن‌ها سپاهیان اجیر خواست و وعده کرد باشخاصی، که پیاده هستند، اسب بدهد،

(۱) - تقریباً ۱۸۵۰۰ فرنک طلا یا ۹۲۵۰۰ ریال.

(۲) - Euclidas.

(۳) - Tiribaze.

برای سواران ازابه‌هایی تهیه کند، بکسانی که زمین دارند، دهاتی و بانهائی که ده دارند، شهرهائی ببخشد و جیره افراد را بقدر کفایت پردازد. چنانکه پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۶)، در مکاتباش خودستائی کرده میگفت، دل او از دل برادرش بزرگتر است و خود او در فلسفه و در سحر از برادر داناتر. شراب بیش از برادر خود مینوشد و بهتر تحمل اثرات آن را میکند. اردشیر بعکس بقدری لطیف و نرم است، که نه میتواند در موقع شکار کردن بر اسب نشیند و نه در جنگ بر گردونه‌ای قرار گیرد. علاوه بر سپاه لاسدمونی، کوروش بتوسط طرفداران خود، که زیاد بودند، در نهان سپاهی بزرگ از ممالک ایران تهیّه میکرد، با پروشات سرا در مکاتبه بود و طرفداران شاه را میترسانید، که خبری باو ندهند. اگر سؤالی از او میشد، جواب میداد و مینمود، که این تجهیزات را بواسطه ضدیت تیسافرن میکند، چه از نیرنگ‌های این والی اندیشناک است. اردشیر راحت طلب هم با نظر اغماض و بی‌قیدی بکارهای او مینگریست و نیز باید در نظر داشت، که اوضاع دربار هخامنشی از جهت کارهای بی‌رویه داریوش دوّم و سستی و ضعف چند شاه اخیر، نجباء و مردم را ناراضی کرده بود و اکثر درباریان و مردم میخواستند، شخصی پیدا شود، که دارای اراده قوی و فکر باز بوده اوضاع را اصلاح و خرابی‌ها را مرمت کند.

مثلا پلوتارک گوید (اردشیر، بند ششم): اشخاصی، که عاشق تجدد بودند و نیز کسانی، که نمی‌توانند راحت بنشینند، میگفتند: اوضاع مملکت پادشاهی را اقتضاء میکند، که مانند کوروش ممتاز، آزادی طلب، رزمی و سخی باشد و چنین دولت بزرگ را باید شاهی پرجرئت و جاه طلب اداره کند. پروشات از این افکار استفاده کرده توسط طرفداران و همدستان خود در میان مردم انتشار میداد، که چنین شخصی کوروش است و حرفهای او مؤثر میافتاد، چه تصور میکردند، که کوروش دردها را آشکار کرده درپی یافتن درمان خواهد بود. از طرف دیگر استاتیرا زن اردشیر، چون میدید مردم از اوضاع ناراضی‌اند، برای جذب قلوب در کوچه‌ها حرکت کرده زنهای رهگذر را میطلبید و درباره آنها ملاطفت میداشت.

کوروش هم، هر کسی را که اردشیر نزد او میفرستاد، رو بخود میکرد و، قبل از اینکه بدربار برگردند، طرفدار خود می ساخت و نیز میکوشید، که اهالی ایالت او از حسن اداره اش راضی باشند. جدّ او مخصوصاً معطوف بجمع کردن سپاه بود، بهمه توصیه میکرد، که از سپاهیان پلوپونس تا بتوانند بیشتر اجیر کنند و در همه جا انتشار میداد، که چون از طرف تیسافرن نگران است، این قشون را تهیه میکند.

شهرهای یونانی، که بحکم شاه جزو ایالت تیسافرن بودند، در این موقع شوریده، باستثنای شهر میلت، بطرف کوروش رفتند. (از اینجا روشن است، که مستعمرات یونانی در آسیای صغیر در این زمان تابع ایران بودند. م.). شهر میلت هم میخواست همان کار کند، ولی تیسافرن بموقع آگاه شد و چند نفر سردسته شورش طلبان را معدوم و باقی را تبعید کرد. اینها را کوروش بطرف خود طلبید و، پس از اینکه قشونی تهیه شد، این شهر را از خشکی و دریا در محاصره گذاشته خواست تبعیدشدگان را بشهر وارد کند و این پیش آمد را باز بهانه قرار داد، تا باز سپاهیان بگیری.

زمانیکه کوروش هنوز در سارد بود، قشون یونانی او در رسید: کسنیاس «۱» آرکادی با چهارهزار نفر سپاهی سنگین اسلحه وارد شد، پروکسن «۲» با هزاروپانصد نفر سنگین اسلحه و پانصد نفر سبک اسلحه، سوفنت «۳» با هزار نفر سنگین اسلحه، سقراط آخائی «۴» و پاسیون مگاری «۵» هر یک با پانصد نفر (کزنفون، سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱) وقتی که تیسافرن دانست، که اینقدر صاحب منصب یونانی وارد سارد شده، برای او تردیدی باقی نماند، که این تهیه برای جنگ با قوم پی سی دیان «۶» خیلی زیاد است (کوروش جنگ را با این قوم بهانه قرار داده بود و میگفت، که می خواهد آنها را از مساکنشان خارج کند. م.) و در حال بطرف پایتخت حرکت کرد، تا اردشیر را از وقایع آگاه گرداند. پروشات همواره بشاه میگفت،

(۱)- Xenias.

(۲)- Proxene.

(۳)- Sophenete de Stymphale d'Arcadie.

(۴) Socrate d'Achaie.

(۵) Pasion de Megare.

(۶) Pisidiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۸

اخباریکه تیسافرن می‌دهد، مبنی بر غرض است و این والی دشمن کوروش می‌باشد.

پس از ورود تیسافرن اطلاعات او باعث تشویش و اضطراب دربار گردید و همه تقصیر عمده را به پروشات و طرفداران او متوجه کردند، ولی حرف کسی به پروشات بقدر توبیخ و ملامت استاتیرا، که فوق‌العاده از یاغیگری کوروش اندوهناک بود، اثر نکرد، زیرا این ملکه بالاخره ملاحظه را بیک سو نهاده بی‌پروا به پروشات گفت: «کجا است قولهای، که شما به پسران میدادید، عجز و الحاح شما برای خلاصی کوروش در موقعی، که او سوء قصد بحیات برادر خود کرد، چه نتیجه داد؟ آتش جنگ را شما افروخته‌اید و شما ما را دوچار این سختی کرده‌اید» (پلوتارک، کتاب اردشیر، بند ۷).

این سخنان آتش کینه را در دل پروشات برافروخت و او تصمیم بر هلاک استاتیرا کرده منتظر فرصت شد، تا نقشه می‌شوم خود را اجراء کند. کتزیاس گوید، که این قضیه پس از جنگ کوروش با اردشیر روی داد، ولی دی‌نن عقیده داشت، که این زن نقشه خود را راجع بکشتن ملکه در موقع جنگ اجراء کرد. پلوتارک در این باب چنین قضاوت میکند: «باوجود اینکه کتزیاس از حقائق دور میشود، تا افسانه‌ها یا حکایات حزن‌انگیز در تاریخ خود داخلی کند، باز نمی‌توان تصوّر کرد، که او تاریخ واقعه را نمیدانسته، زیرا او خود شاهد قضایا بوده و موجبی هم نداشته، که تاریخ را پس و پیش کند» (اردشیر، بند ۷).

عزیمت کوروش بجنگ اردشیر ۴۰۱ ق. م

وقایع این جنگ را کزنفون آتنی، که در قشون کوروش بود، نوشته «۱» و پلوتارک از این جهت، که نوشته‌های او را صحیح میدانسته، بشرح کیفیات این جنگ پرداخته و فقط نظریاتی اظهار کرده. علاوه بر این دو مورخ، دو نفر دیگر هم وقایع این جنگ را نوشته بودند: یکی کتزیاس است و دیگری دی‌نن. از چهار نفر مذکور سه نفرشان، یعنی کزنفون، کتزیاس و دی‌نن از نویسندگان معاصراند و حتی دو نفر اولی در جنگ شرکت داشته‌اند، ولی کزنفون وقایع را مشروح‌تر نوشته

(۱) - این همان کزنفون است، که سیروپدی، یا «تریبت کوروش» را نوشته.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۹۹۹

و کیفیات جنگ را از ابتدای قشون کشی کوروش بقصد اردشیر تا برگشتن یونانیهای سپاه او بیونان ذکر کرده. اما پلوتارک کتاب خود را راجع به اردشیر تقریباً چهارصد و هشتاد سال پس از این واقعه نوشته. بهر حال، سعی خواهیم کرد، که مضامین نوشته‌های مورخین و نویسندگان عهد قدیم را در این مبحث ذکر کنیم.

مضامین نوشته‌های کزنفون

از سارد تا کیلیکیه

چنانکه کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۲):

قشون کوروش، که ترکیب آن بالاتر ذکر شد، حرکت کرده از لیدیّه بیرون آمد. سپس در سه روز بیست فرسنگ راه پیموده به رود م‌آندر رسید.

عرض این رود دو پلتر «۱» بود و بر آن پلی از هفت قایق ساخته بودند. پس از عبور از رود مزبور کوروش در یک روز هشت فرسنگ راه رفته بمحلی موسوم به کلس «۲» درآمد و در این منزل هفت روز اقامت کرد. در اینجا م‌نن تسالیانی «۳» با هزار نفر یونانی سنگین اسلحه و پانصد نفر یونانی، که سپرهاشان از ترکه بید بافته بود، به کوروش ملحق شد. بعد کوروش در سه روز بیست

فرسنگ دیگر پیموده به سلن «۴» رسید. کل آرخ «۵»، که از اسپارت رانده شده بود، با هزار نفر یونانی سنگین اسلحه و هشتصد نفر سبک اسلحه و دوست تیرانداز کرتی در این جا به کوروش رسید. سوسیاس سیراکوزی «۶» و سوف نت آرکادی، هر کدام هزار نفر سنگین اسلحه با خود آورده بودند. در اینجا کوروش در پارکی سان قشون یونانی و قسمت های آن را دید. عدّه نفرات یونانی بالغ بر یازده هزار نفر سنگین اسلحه و دوهزار نفر سبک اسلحه بود و عدّه سپاه غیر یونانی او، که از مردمان تابع ایران ترکیب شده بود، بصد هزار نفر میرسید.

از این محلّ کوروش ده فرسنگ راه رفته به پلت «۷» درآمد و سه روز در آنجا توقّف کرد.

بعد دوازده فرسنگ راه در دو روز پیموده بشهری رسید، که بازار سرامیان «۸» نام داشت و آخرین شهر میسیّه بود. پس از آن او سی فرسنگ راه رفته به کایستروپدیوم «۹»

(۱) - پلتر (Plethre) (معادل ۳۰ / ۷۸ متر است).

(۲) - Colosse.

(۳) - Menon de Thessalie.

(۴) - Celene.

(۵) - Clearque.

(۶) - Socias de Syracuse.

(۷) - Peltes.

(۸) - Marche des Ceramiens.

(۹) - Caystropedium.

رسید و ۵ روز در آنجا توقف کرد. در این وقت سه ماه بود. که جیره قشون پرداخته نشده و کوروش تا این زمان تأدیه آن را بتعلل گذرانده بود. در اینجا یونانی‌ها سخت مطالبه جیره کردند و در این حال زن سی‌ین‌نه‌زیس «۱» پادشاه کیلیکیه بملاقات کوروش رفته و وجه معتابهی باو داد (پادشاه کیلیکیه دست‌نشانده ایران بود). پس از آن کوروش جیره چهار ماهه قشون را پرداخت (باید در نظر داشت که قشون او نمیدانستند، که کوروش بجنگ اردشیر میرود، زیرا او چنین وانموده بود، که مقصودش جنگ با پی‌سیدانها است. م.). پس از آن کوروش ده فرسنگ راه رفته به تمبریوم «۲» رسید. در اینجا چشمه‌ای بود معروف بچشمه فریگیه.

از این جا او ده فرسنگ راه رفته به تی‌ریه‌اوم «۳» درآمد و سه روز در این محل بماند.

ملکه کیلیکیه از کوروش خواهش کرد، که قشون خود را در حال جنگ باو نشان دهد و او برای خاطر ملکه در دشتی سان قشون ایرانی و یونانی خود را دید و بگردونه نشسته از پیش گروهان‌های یونانی گذشت. ملکه کیلیکیه در کالسکه‌ای از دنبال او حرکت میکرد. وقتی که گردونه کوروش بوسط صف رسید، او بسرداران یونانی گفت، که نفرات قشون را بحال حمله درآورند و، همینکه صدای شیپور برآمد، یونانی‌ها نیزه‌ها را پیش برده پیش رفتند و بعد تندتر حرکت کرده فریادزنان مستقیماً بطرف چادرهای پارسی دویدند. عده‌ای زیاد از پارسیها ترسیدند، ملکه کیلیکیه از گردونه خود پائین آمده فرار کرد و اردو بازاری‌ها امتعه خود را گذاشته گریختند. پس از آن یونانی‌ها خنده‌کنان بچادرهای خود برگشتند و کوروش از اینجا بیست فرسنگ در سه روز پیموده به ای‌کونیوم «۴» آخرین شهر فریگیه رسید و پس از سه روز توقف سی فرسنگ طی کرده از ولایت لی‌کائی «۵» گذشت و، چون این ولایت جزو ایالت او نبود، بیونانی‌ها اجازه داد، که آن را غارت کنند. از این جا کوروش اپیاکسا «۶» ملکه کیلیکیه را با من یونانی و سپاهی،

(۱) - Siennesis.

(۲) - Timbrium.

(۳) - Tyrieum.

(۴) Iconium (قوتیه کنونی).

(۵) Lycaonie.

(۶) Epyaxa.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۱

که در تحت فرماندهی او بود، بمملکتش روانه کرد. بعد قشون از کاپادوکیه گذشته و ۲۵ فرسنگ پیموده بشهر دانا، که شهری بزرگ و پرجمعیت بود، درآمد و سه روز در آنجا بماند. در این جا کوروش امر کرد بیرق دار او را، که مگافرن (۱) نام داشت، با یک صاحبمنصب جزو، از جهت خیانت بزرگی که کرده بودند، اعدام کنند. پس از حرکت از این جا، کوروش سعی کرد، که داخل کیلیکیه گردد. این راه بقدری تنگ است، که فقط یک ازابه از آن می گذرد و برای قشونی، که در مقابل خود اندک مقاومتی بیند، بسیار سخت و غیرقابل عبور است. می گفتند، که سین نه زیس پادشاه کیلیکیه در این معبر برای دفاع کیلیکیه حاضر شده و کوروش بر اثر این خبر یک روز در جلگه بماند، ولی روز بعد خبر رسید، که چون پادشاه شنیده، منن از راه دیگر وارد کیلیکیه گردیده و سفاین کوروش و لاسدمونی، که بفرماندهی تاموس (۲) است، از سواحل یونیه بطرف کیلیکیه می آید، عقب نشسته. توضیح آنکه کوروش بیهانه اینکه میخواهد ملکه را با مستحفظین بکرسی کیلیکیه برساند، منن را مأمور کرد، که از بیراهه به کیلیکیه برود و سردار یونانی بی مانع به تارس (۳) رسیده راه کوروش را باین مملکت گشود. بر اثر این کار، کوروش از کوهستان سرازیر شده پس از طی ۲۵ فرسخ به تارس رسید.

از کیلیکیه تا ایسوس (۴)

پادشاه کیلیکیه در این شهر، که رودی از میان آن می گذرد، قصری داشت، ولی او و مردم تارس، باستثنای آنهایی که میهمان خانه دار بودند، فرار کرده بجاهای محکم کوهستانی رفته بودند. چون یکصد نفر از قشون منن در موقع عبور از کوهها بدست اهالی کیلیکیه کشته شده بودند، سپاهیان این سردار برای کشیدن انتقام شهر تارس و قصر پادشاه را غارت کردند. همینکه کوروش وارد شهر شد، سین نه زیس را نزد خود طلبید و او جواب داد، که هیچ گاه بکسی، که از کوروش هم

مقتدرتر بوده، تسلیم نشده است و نزد او نخواهد آمد، مگر آنکه کوروش قبلابزن او اپیاکسا، که پنج روز قبل از کوروش

(۱)-Megapherne.

(۲)-Tamus.

(۳)-Tarse (کرسی کیلیکیه).

(۴)-Issus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۲

(۵۲)- فیروزآباد، جبهه عمارت وقتی که آباد بوده (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۴۰)

به تارس وارد شده بود، قول امنیّت بدهد و ملکه او را دعوت کند. بعد کوروش داخل مذاکره دوستانه با پادشاه کیلیکیه شد و در ملاقاتی، که باهم کردند، سی‌ین‌نه‌زیس مبلغ زیادی به کوروش تقدیم کرد و او هم هدایائی، که مرسوم است، شاهان ایران در مقام مرحمت باشخاص بدهند، به پادشاه کیلیکیه داد. هدایای مزبور عبارت بود از اسبی، که دهنه زرین داشت، یک طوق، دو یاره، یک قمه طلا و یک دست لباس پارسی. بعد کوروش باو قول داد، که مملکت او دیگر دستخوش چپاول نخواهد شد و امر کرد، غلامان او را پس دهند و سی‌ین‌نه‌زیس، هر جا که غلامان خود را بیابد، آنها را تصاحب کند (همان‌جا، کتاب ۱، فصل ۳).

کوروش در تارس بیست روز ماند، زیرا سربازان او در اینجا استنباط کردند، که میخواهند آنها را بجنگ شاه برند و میگفتند، که برای این کار استخدام نشده‌اند. کل آرخ، که رئیس قشون یونانی بود، خواست آنها را بحرکت مجبور کند، ولی نتیجه نگرفت و، در حینیکه میخواست خودش حرکت کند، باو سنگ پراندند و نزدیک بود سنگسار گردد. بعد، چون او دید، با زور نمی‌تواند کاری کند، قشون را جمع کرده در ابتدا اشک ریخت و مدّتی در حال سکوت بماند. سرداران با حیرت در او نگریسته نیز ساکت ماندند. پس از آن کل آرخ بسربازان چنین گفت: «از حال من

حیرت مکنید، کوروش میزبان من است، او مرا با احترام پذیرفت، بمن ده هزار در یک داد و من این پول را بمصارف شخصی نرسانیدم، بل خرج شما کردم و تراکی‌ها را از خرسونس راندم. بعد، وقتی که کوروش مرا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۳

طلبید، از جهت حق‌شناسی حرکت کردم و شما را هم همراه خود آوردم. اکنون که نمیخواهید مرا پیروی کنید، پس باید یکی از دو کار را بکنم: بشما خیانت کرده بطرف کوروش بروم یا با شما مانده به کوروش دروغ بگویم. کدام تصمیم عادلانه‌تر است؟ نمی‌دانم، ولی ماندن را اختیار می‌کنم و حاضرم از دنبال شما بیایم. کسی نخواهد توانست بگوید، که من یونانی‌ها را نزد خارجی‌ها برده بآنها خیانت کردم و دوستی خارجی را بر آنها ترجیح دادم. چون نمی‌خواهید مرا پیروی کنید، من از دنبال شما خواهم آمد و هرچه پیش آمد، تحمّل خواهم کرد، زیرا من شما را وطن، دوستان و رفقای جنگی خود میدانم. با شما بهرجا که روم، محترم خواهم بود. بی‌شما من نخواهم توانست نه دوستی را یاری و نه دشمنی را دفع کنم. پس یقین بدارید که بهرجا روید، من هم خواهم آمد».

سربازان او و دیگران، چون این نطق بشنیدند، تصوّر کردند، که او قصد ندارد با شاه بجنگد و مشعوف گشتند. بعد کوروش، که از این قضیه نگران بود، کس فرستاده کل آرخ را طلبید. او ظاهراً عذر خواست و نزد کوروش نرفت، ولی در نهان پیغام داد، که کارها روش خوبی خواهد داشت و لازم است، که او دوباره کسی را فرستاده او را بطلبد. بعد کل آرخ سربازان را جمع کرده گفت: «کوروش با ما چنان رفتار میکند، که ما با او رفتار کردیم، او جیره قشون را نمیدهد، زیرا ما نمیخواهیم با او حرکت کنیم. او مرا طلبید و من از رفتن نزد او ابا کردم، زیرا او لا خجالت میکشم از اینکه او را کاملاً فریب داده‌ام و دیگر اینکه میترسم، که او در ازای تقصیری که دارم، حکم توقیف مرا بدهد. پس در این حال لازم است در فکر خودمان باشیم. اگر میخواهیم از اینجا برگردیم، امنیت لازم است و هرگاه می‌خواهیم بمانیم، باز امنیت لازم است. کوروش شخص نازنینی است، وقتی که کسی دوست او باشد و دشمنی است مهیب، اگر بخواهد با کسی خصومت ورزد.

بی آذوقه سردار و سرباز در حکم واحدند و نمیتوانند کاری بکنند، قوای او را هم از سواره نظام و پیاده و کشتی ها می بیند. با این حال بگوئید، که چه باید کرد؟».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۴

یونانی ها در جواب سردارشان نطق های گوناگون کردند: بعضی، که از کل آرخ درس گرفته بودند، اظهار داشتند، که ماندن یا رفتن بی رضایت کوروش اشکالات زیاد دارد. شخصی که در باطن طرفدار نظر کل آرخ بود، چنین وانمود، که می خواهد زودتر بیونان برگردد و گفت: اگر کل آرخ نمیخواهد ما را برگرداند، پس سردار دیگری انتخاب کنیم. آذوقه را از اردوی خارجی ها میخریم و نزد کوروش رفته کشتی یا راهنمایی میگیریم. هرگاه نخواهد راهنمایی هم بدهد، یک بلندی را اشغال کرده میجنگیم و از عهده کوروش و کیلیکی ها برمی آئیم. دیگری جواب داد، که این پیش نهاد عملی نیست. باید ساده لوح بود، که چنین پیش نهادی را بموقع عمل گذارد.

بر فرض اینکه کوروش کشتی بما داد، آیا اطمینان خواهیم داشت، که ما را غرق نکنند. راهنما چه ثمری دارد، اگر آذوقه نداشته باشیم. هرگاه از او آذوقه خواهیم خواست، پس خوب است از او نیز بخواهیم، که یک بلندی را هم خودش برای ما اشغال کند. بعقیده من بهتر است با او داخل مذاکره شده بدانیم، که می خواهد ما را چه کند. اگر برای جنگی میخواهد، که مخاطرات و مشقات زیاد دارد، باید ما را راضی بدارد و، اگر پیشنهاد ما را نپذیرفت، راه بازگشت ما را تأمین کند. همه این رأی را پسندیدند، بخصوص که کل آرخ در جواب شخص اولی گفته بود، او حاضر نیست بدین ترتیب یونانیها را برگرداند، ولی هرکس را انتخاب کنند، او تابع خواهد بود.

بعد چند نفر انتخاب کرده با کل آرخ نزد کوروش فرستادند و او گفت، چون آبروکوماس «۱»، دشمن من، چنانکه شنیده ام، در دوازده منزلی فرات است، می خواهم او را تعقیب و مجازات کنم و، اگر فرار کرد، در آنوقت می بینم، که چه باید کرد.

یونانیها پس از شنیدن این جواب استنباط کردند، که کوروش میخواهد با شاه بجنگد و خواستند، که جیره سربازان را زیاد کند. کوروش قبول کرد، که همه ماهه بجای دو نیم دریک سه نیم دریک بآنها بدهد (معادل ۲۷ فرنک طلا یا ۱۳۵ ریال. م.).

پس از آن قشون حرکت کرد، ولی محققا کسی نیت واقعی کوروش را نمیدانست (همان جا، کتاب ۱، فصل ۳). آبروکوماس والی سوریّه و سردار بود و از طرف

(۱)-Abrocomas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۵

اردشیر مأموریت داشت بمصر حمله کند.

راجع به کل آرخ اسپارتی رئیس قشون یونانی کوروش باید گفت، که او سابقا حاکم شهر بیزانس، یکی از مستعمرات یونانی، در تراکیه بود. بعدها از جهه خوشنیتیکه داشت و نیز بواسطه نافرمانی، از کار خارجش کردند و او به سارد آمده از کوروش تمنی کرد، خدمتی باو رجوع کند. شاهزاده ده هزار دریک باو داد و کل آرخ عدّه‌ای از سپاهیان اجیر دور خود جمع و شهر خرسونس را از اهالی تراکیه انتزاع کرد. غیر از کل آرخ اشخاصی دیگر نیز در خدمت کوروش بودند، که اسامیشان ذکر شد. پس از رئیس قشون اشخاص معروف قشون یونانی یکی موسوم به آریس تیپ (۱) بود و دیگری به من (۲) و هر دو از خانواده آله‌آد (۳) بودند و این خانواده را در یونان از هواخواهان ایران میدانستند.

پس از این‌ها اشخاص دیگری نیز بودند، مانند کزنفون و غیره، که ذکرشان در جای خود بیاید.

کوروش از تارس ده فرسنگ در دو روز پیموده برود پساروس (۴) رسید و بعد ۵ فرسنگ دیگر راه رفته از رود پیراموس (۵) گذشت. عرض این رود یک استاد (۱۸۵ متر) بود. از این رود پانزده فرسنگ راه را در دو روز پیموده به ایسوس (۶) آخرین شهر کیلیکیّه در آمد (ایسوس در کنار خلیج اسکندرون، که بدریای مغرب اتصال دارد واقع بود). این جا کوروش سه روز ماند و سی و پنج کشتی بفرماندهی پی تا گراس لاسدمونی (۷) و ۲۵ کشتی خود کوروش بفرماندهی تامس (۸) باو ملحق شدند. در این کشتی‌ها هفتصد نفر لاسدمونی سنگین اسلحه بسرکردگی خیری سوف (۹) لاسدمونی بودند. کشتی‌ها در ساحل و در نزدیکی خیمه کوروش لنگر انداختند

و چهارصد نفر یونانی سنگین اسلحه، که خدمت آبروکوماس را ترک کرده بودند، در اینجا بسپاه کوروش پیوستند.

از ایسوس تا فرات

کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۴): «از ایسوس کوروش یک منزل طی کرده بدربندهای کیلیکیه

(۱) - Aristippe.

(۲) - Menon..

(۳) - Aleades.

(۴) - Psarus..

(۵) - Pyramus.

(۶) - Issus.

(۷) - Pythagoras Lacedemonien.

(۸) - Tamos.

(۹) - Chirisophe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۶

و سوریّه رسید. اینجا دو دیوار است: آنکه در اینطرف، یعنی در جلو کیلیکیه، است بواسطه سی‌ین‌نه‌زیس و کیلیکی‌ها حفظ میشد و مدافع دیگری، که در آنطرف یعنی بطرف سوریّه است، چنانکه میگفتند، شخص شاه بود. در وسط این دو تنگ رودی کارسوس «۱» نام جاری است و

مسافت بین این دو دیوار سه استاد است (تقریباً پانصد و پنجاه ذرع) عبور از اینجاها مشکل است، زیرا دیوارها تا دریا فرود می‌آید و در هر کدام از دو دیوار مزبور دربندی باز میشود (مقصود کزنفون از دیوارها کوههای بلند است و برای فهم مطلب باید گفت، که دو تنگ سوریه را از کیلیکیه جدا میکند، یکی را که از دریای مغرب دورتر است، دربند آمان «۲» مینامیدند و دیگری را دربند سوریه. تنگ‌های مذکور معبرهای بسیار باریکی است، که چهار نفر پهلوی هم بصعوبت میتوانند از آن عبور کنند. چنانکه بیاید اسکندر نیز از این تنگ‌ها عبور کرد. کلیه باید در نظر داشت، که اسکندر راه کوروش را پیمود و از تجربیات یونانی‌ها استفاده کرد. م.) چون نمیشد دربندها را گرفت، کوروش بحرّیه را احضار کرد، تا سپاهیان سنگین اسلحه این طرف و آن طرف دربند سوریه را گرفته عبور کنند. کوروش تصور میکرد، که آبرو کوماس، چون قوه زیاد دارد، سخت ممانعت خواهد کرد، ولی، او همینکه خبر ورود کوروش را به کیلیکیه شنید، از فینیقیه حرکت کرده نزد شاه رفت. قوه او را سیصد هزار نفر تخمین کردند. بعد کوروش از دربند سوریه گذشته بشهر می‌ریاندر «۳» نام فینیقی رسید و در این جا هفت روز بماند. در این محلّ کس نیاس آرکادی «۴» و پاسیون مگاری «۵» اشیاء و اسباب قیمتی خود را برداشته و بکشتی نشسته فرار کردند. کوروش نخواست آنها را تعقیب کند، لیکن سرداران یونانی را خواسته چنین گفت: «کس نیاس و پاسیون ما را رها کرده رفتند، ولی باید بدانند، که بی‌اطلاع من فرار نکرده‌اند، زیرا من میدانم کجا میروند و برای من سهل است، که با تری‌رم‌ها (کشتی‌های جنگی) کشتی‌های آنها را تعقیب کنم، اما خدا

(۱) -Karsns.

(۲) -Pyles Amanique.

(۳) -Myriandre.

(۴) -Xenias d'Arcadie.

(۵) -Pasion de Megare.

میداند، که من چنین نیتی ندارم و کسی نمیتواند بگوید، من از شخصی که با من است استفاده میکنم یا اگر بخواهد خدمت مرا ترک کند، او را آزار و اذیت کرده دارم اش را از دستش میگیرم. بروند هر کجا که میخواهند، ولی بدانند، که با من بدتر از آن کردند، که من با آنها کردم. زنان و کودکان آنها در ترال^(۱) و در تحت تسلط من اند. من آنها را نزد ایشان روانه خواهم کرد، تا جائزه‌شان باشد از رشادتی، که قبل از این در خدمت من نمودند» پس از این نطق یونانی‌هائی، که رغبت نداشتند در قشون کوروش بمانند، با مسرت حاضر شدند از او پیروی کنند. بعد کوروش بیست فرسنگ راه پیموده به خالوس^(۲) رسید. دهاتی، که قشون او در آن اردو زد، به پروشات تعلق داشت و ملکه این دهات را برای استفاده به کوروش واگذارده بود. پس از آن کوروش در پنج روز سی فرسنگ راه پیموده بسرچشمه رود داردس^(۳) رسید. بلزیس^(۴) والی سوریه در اینجا قصری با پارک عالی داشت.

درختان پارک را بامر کوروش انداختند و قصر را آتش زدند. از اینجا قشون کوروش براه افتاده و در سه روز پانزده فرسنگ راه پیموده بشهر بزرگ و غنی تاپ‌ساک^(۵)، که در کنار فرات واقع بود، رسید. عرض فرات در اینجا چهار استاد (۷۴۰ متر) است. قشون در این جا پنج روز اطراق کرد و کوروش سرداران یونانی را طلبیده گفت: «من میخواهم با شاه جنگ کنم و باید این خبر را بسپاهیان داده آنها را برای این کار حاضر کنید». سرداران چنین کردند و سپاهیان یونانی بآنها با خشونت گفتند: شما قصد کوروش را میدانستید و از ما پنهان می کردید.

ما با کوروش نخواهیم آمد، مگر اینکه جیره ما را بهمان مقدار، که در موقع مسافرت بدربار داریوش می داد، بدهد، و حال آنکه آن زمان او ما را برای قراولی با خود می برد نه برای جنگ با شاه (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که زمانی که کوروش ببالین پدرش داریوش دوم احضار شد، عده‌ای مستحفظ یونانی با خود داشت. م.) کوروش با وعده‌های زیاد تقریباً تمام یونانی‌ها را راضی کرد.

. Chalus-(۲)

. Dardes-(۳)

. Belesis-(۴)

. Tapsaque-(۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۸

از فرات تا کارماند

بعد قشون کوروش از فرات گذشت و آب تا سینه آنها می آمد.

آبرو کوماس در موقع عقب نشینی تمام کشتی ها را سوزانیده بود، تا کوروش معطل شود. اهالی تاپ ساک نقل میکردند، که از فرات هیچگاه بدون کشتی نمیشد گذشت و این پیش آمد را یک تفضل آسمانی دانسته می گفتند، که فرات بشاه آتیه خود مطیع گشت بعد کوروش در سوریه حرکت کرده و پنجاه فرسنگ در نه روز طی کرده به آراکس رسید. در اینجا دهات متعددی بود. قشون، غله و شراب زیاد از این دهات تحصیل کرد و سه روز مانده آذوقه بر گرفت، (توصیف کزنفون از راه در این جا گنگ است، اگر قشون کوروش از فرات گذشت چگونه پنجاه فرسنگ در سوریه راه پیمود و دیگر لفظ آراکس چه معنی دارد، باید استنباط کرد، که مقصود کزنفون از سوریه قسمت غربی بین النهرین بوده و از آراکس رودی مانند خابور که بفرات میریزد. م.). بعد کزنفون گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۵) کوروش داخل عربستان شد و، در حالی که فرات را از طرف دست راست داشت، در مدت ۵ روز سی و پنج فرسنگ راه در بیابان های لم یزرع پیمود. این صفحه جلگه ایست صاف مانند دریا و درختی در اینجا دیده نمی شود، زیرا تمام صحرا پر است از افسنتین و هرچه در این جا میروید، معطر است ولی سایه ندارد. از حیوانات در این صفحه گورخر، غزال و شتر مرغ زیاد است.

کزنفون توصیف میکند، که سوارهای یونانی چگونه شکار گورخر می کردند و این حیوان بچه سرعت میدوید. گوشت گورخر طعم گوشت گوزن را دارد، ولی از آن لطیف تر است. شترمرغ با پا چنان میدود، که سوار بآن نمیرسد و از این جهت سپاهیان یونانی بزودی از تعقیب شترمرغها صرف نظر کردند. پس از عبور از این جلگه قشون به کرست «۱» رسید. این شهر بزرگ در کنار رود ماس کاس «۲» واقع است و رود شهر را از هر طرف احاطه دارد. سپاه در اینجا سه روز اقامت کرد، بعد در مدّت سیزده روز نود فرسنگ راه پیموده بشهر پیل «۳» درآمد و در تمام این راه سپاه کوروش فرات را از طرف دست راست داشت. در موقع

(۱)- Corsote.

(۲)- Mascas.

(۳)- Pyles.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۰۹

عبور از این صفحه عدّه‌ای زیاد از مال بنه بواسطه نبودن علیق تلف شد، زیرا این صحرا بکلی عاری از علف و درخت است. سکنه این صحراها از معادن سنگ سنگ‌های بزرگ استخراج کرده به بابل می‌برند و از فروش آن معاش خود را تهیه میکنند. در اینجا گندم و جو بدست نیامد و سپاهیان مجبور شدند فقط گوشت بخورند. گاهی سپاهیان مجبور بودند خیلی راه بروند، تا به آب و علیق برسند در این جا کزنفون حکایتی ذکر میکند، تا نشان دهد، که اطرافیان کوروش بچه اندازه او را محترم شمرده اوامرش را اطاعت میکردند: قشون بمعبری رسید، که پر از گل بود و ارابه‌ها در گل فرو رفت. کوروش بسپاهیان ایرانی امر کرد ارابه‌ها را از گل بیرون آرند و چون آنها با تائی کار میکردند، کوروش ببزرگانی که با او بودند، امر کرد خودشان این کار را کنند و آنها لباس ارغوانی را کنده با قباهای عالی و شلوارهای زردوز و بعضی با طوق‌ها و یاره‌ها در گل جستند و چنان با تندی و چابکی این کار را انجام دادند، که هیچ انتظار نمیرفت، زیرا اینها از بزرگان بودند و عادت باین گونه کارها نداشتند. کلیّه کوروش عجله در حرکت داشت و اگر توقّف میکرد،

فقط برای صرف غذا و تحصیل آذوقه یا کار لازم دیگر بود. او می‌شتافت تا به اردشیر مهلت برای جمع‌آوری قشون ندهد.

بعد کزنفون گوید، حق با کوروش بود، زیرا وسعت و نیز زیادی نفوس، که باعث قدرت و زورمندی پارس بود، در مقابل یک حمله ناگهانی کوچک‌ترین نتیجه‌ای نداشت. در آن طرف فرات در مقابل اردوگاه شهر بزرگی بود، که کارماند نام داشت. سپاهیان بدان جا برای خرید آذوقه می‌رفتند و برای گذشتن از فرات پوستهای چادرهای خود را بکار می‌بردند. توضیح آنکه درون پوستها را پر از ینجه کرده درزهای آن را چنان محکم می‌دوختند، که آب به ینجه سرایت نمی‌کرد. بدین نحو از رود می‌گذشتند و بعد با خرما، شراب و ارزن، که در این صفحه زیاد بود، برمی‌گشتند. پس از آن که قشون کوروش از این جا حرکت کرد در راه جای پای اسب و پهن آن مشاهده شد. این آثار یک دسته از سواره‌نظام اردشیر بود، که

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۰

بعده دوهزار نفر پیشاپیش قشون او حرکت می‌کرد و علیق و علوفه و آنچه را، که برای قشون کوروش مفید بود، آتش می‌زد. در این جا کزنفون شرح حرکت کوروش را قطع کرده قضیه ارن تاس (۱) را بیان میکند (کتاب اول، فصل ۶).

قضیه ارن تاس

ارن تاس شخصی بود از خانواده هخامنشی و یکی از بهترین سردار ایران. او خواست به کوروش خیانت کند و با این مقصود به او پیشنهاد کرد هزار نفر سوار باو بدهد، تا او بدسته سواره‌نظام اردشیر، که آذوقه و علیق را معدوم می‌کرد، ناگهان بتازد. کوروش پذیرفت و او پس از آن نامه‌ای بشاه نوشته خدمات سابق خود را یادآور شد و خواهش کرد، که شاه بسواره‌نظام خود امر کند، او را مانند دوست بپذیرند. شخصی که مأمور رسانیدن نامه بود، آن را نزد کوروش برد. او ارن تاس را احضار و توقیف کرد. بعد مجلس مشورتی از هفت نفر رجال درجه اول خود تشکیل داده فرمود او را محاکمه کنند و در همان وقت سرداران یونانی گفت سپاهیان یونانی را تحت اسلحه درآرند. ارن تاس محکوم باعدام گردید و تمام حضار و حتی اقربای او برخاسته کمر بند او را گرفتند.

کزنفون گوید، که موافق عادات پارسی این اقدام دلالت میکرد، بر اینکه متهم محکوم باعدام شده و حکم را اجراء خواهند کرد. اشخاصی که می‌بایست در پیش او بخاک افتند (یعنی پای او را ببوسند)، در این موقع نیز بخاک افتادند، اگرچه ارن تاس نمیدانست، که میخواهند او را بکشند (در اینجا سخنان کزنفون متناقض است. اگر گرفتن کمر بند علامت اعدام بود، چگونه نمیدانست؟).

بعد ارن تاس را بچادر آرتاپارت، که باوفاترین مستحفظ کوروش بود، بردند و از این بعد دیگر کسی او را ندید و کسی از روی یقین ندانست، که چگونه او را کشتند.

قشون کوروش پس از آن بایالت بابل وارد شده دوازده فرسنگ راه رفت. روز سوم کوروش قشون ایرانی و یونانی خود را سان دید و وعده‌های زیاد بسپاهیان خود داد، زیرا تصور میکرد، که اردشیر روز دیگر در طلیعه آفتاب حمله خواهد کرد (همانجا کتاب ۱، فصل ۷). چنین است روایت کزنفون راجع بقشون کشی

(۱)-Oroutas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۱

کوروش تا نزدیکی بابل. حالا باید دید، که اردشیر برای جنگ با کوروش چه میکرد.

تدارکات اردشیر

وقتی که خبر عزیمت کوروش بایران رسید، دوستان درباری اردشیر باین عقیده بودند، که شاه حمله نخواهد کرد، مگر در وهله واپسین. حق هم با آنها بود، زیرا اردشیر، برای اینکه از حرکت قشون کوروش ممانعت کند، امر کرده بود، در جلگه‌های بین النهرین خندق بکنند، که عرضش ده ارش و عمقش بهمان اندازه و طولش صد استاد (تقریباً سه فرسنگ و نیم) باشد، ولی پس از اینکه کوروش بخندق مزبور رسید، چنانکه بیاید، اردشیر ممانعت از عبور او نکرد و سپاه کوروش به بابل نزدیک شد. از این رفتار اردشیر چنین نظر می‌آید، که شاه میخواست از ایالات غربی ایران عقب‌نشسته کوروش را بداخله مملکت بکشاند و در مشرق ایران با او مواجه شود، چه اردشیر

سلطنت را حقّ خود میدانست و تصوّر میکرد، ایرانی‌های مشرق ایران، که بحقّ و مشروعیت «۱» معتقدند، جدا با او همراهی خواهند کرد. حال بدین منوال بود، تا آنکه تیری‌باذ یکی از سرداران اردشیر باو گفت، که این نقشه بد است، زیرا سپاه او کمتر از سپاه کوروش نیست و با این حال حمله نکردن و ماد و بابل را بدست دشمن دادن خطا است.

حرف او مؤثر افتاد، اردشیر از جنگ دفاعی منصرف شده تصمیم کرد حمله برد.

(پلوتارک، اردشیر، بند ۸). عدّه قشون اردشیر را کزنفون یک میلیون و دویست هزار نفر سپاهی پیاده، شش هزار سوار و دویست عرابه داس دار نوشته، ولی اغراق است، زیرا کتزیاس، که خودش در قشون اردشیر بوده، میگوید عدّه نفرات قشون اردشیر از ۴۰۰ هزار تجاوز نمیکرد. پلوتارک و دیودورسی سی‌لی هم همین عدّه را ذکر کرده‌اند. خود کزنفون هم بعد گوید، شش هزار نفر سوار زبده، که در جلو شاه حرکت میکردند، در تحت فرماندهی آرتاگرس «۲» بودند. باقی قشون اردشیر را چهار سردار میبایست اداره کنند: آبروکوماس، تیسافرن، گبریاس و آرباس «۳» ولی، چون آبروکوماس پنج روز بعد از جنگ رسید و سیصد هزار نفر ابواب جمعی او در جنگ نبودند، عدّه قشون اردشیر در موقع جنگ به نهصد هزار سپاهی

(۱)-Legitimisme.

(۲)-Artagerse.

(۳)-Abrocomas ,Tissapherne ,Gobrias ,Arbace.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۲

و ۱۵۰ ارابه داس دار میرسید این ارقام هم اغراق است. راجع به آبروکوماس بالاتر گفته شد، که او مأمور بود لشکری برای حمله کردن بمصر تهیه کند و در سوریه توقف داشت. معلوم می‌شود، که چون اردشیر از عزیمت کوروش بایران مطلع شده، او را از سوریه بکمک خود طلبیده.

جنگ کوناکسا «۱»

کوناکسا محلی بود در یازده فرسخی بابل از طرف شمال و تصور میکنند، که در نزدیکی خرابه‌هایی است موسوم به کونیش «۲» و حالا این محل را خان اسکندریه گویند. در این جا جنگی بین کوروش و اردشیر روی داد، که قطعی بود. این جنگ یکی از وقایع مهم تاریخ بشمار میرود (جهت آن در ذیل بیاید). کیفیات جنگ را مورخین یونانی، یعنی کزنفون، کتزیاس و دی‌نن مختلف نوشته‌اند. باوجود این مضامین نوشته‌های آنها این است، که ذکر میشود:

روایت کزنفون

مورخ مذکور، که خودش در این جنگ در اردوی کوروش بود، چنین گوید (سفر جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۸). بعد از دخول بایالت بابل، چون کوروش تصور میکرد، که روز دیگر در طلعه صبح اردشیر حمله خواهد کرد، کل آرخ را بمیمنه قشون یونانی و من را به میسر آن گماشت و خود به تنظیم قشون ایرانی پرداخت.

صبح زود چند نفر فراری، که از قشون اردشیر آمده بودند، خبرهایی برای کوروش آوردند. پس از آن کوروش سرداران و سرکردگان یونانی را خواسته در باب جدالی، که در پیش بود، شور و با وعده‌های بزرگ آنها را تشویق کرد. هنگامی که سپاهیان یونانی اسلحه بر میداشتند، عدّه آنها را شمردند و معلوم گردید، که سپاه یونانی مرکب است از ده هزار و چهارصد نفر سنگین اسلحه و دوهزار و چهارصد نفر سبک اسلحه. سپاه ایرانی کوروش مرکب بود از صد هزار نفر و بیست ارابه داس دار. چون کوروش در هر آن انتظار حمله دشمن را داشت، با تمام سپاهش باحوال «حاضر جنگ» حرکت میکرد. در این روز بیش از سه فرسنگ راه

(۱)-Cunnaxa.

(۲)-Kunisch.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۳

(۵۳)- شوش، کاشی کاری (پرووشی پیه، ج ۵، ص ۸۷۶)

نپمود، زیرا برخوردار بخندقی، که بحکم اردشیر کنده بودند (بالا تر ذکری از آن شده) در همین جلگه نیز چهار نهر بود، که عرض هر یک بیک پلتر (تقریباً سی ذرع میرسید) و روی این نهرها پلی ساخته بودند. این نهرها فرات را به دجله اتصال میدادند و هریک بفاصله یک فرسخ از دیگری حفر شده بود. در کنار فرات بین فرات و خندق معبری است بعرض بیست پا. قشون کوروش از این معبر بآن طرف گذشت و بعد، چون کوروش دید خبری از قشون اردشیر نیست، پنداشت، که او نمی خواهد در این جاها جنگ کند و قشون خود را از احوال «حاضر جنگ» بیرون آورد. روز سوّم کوروش بر گردونه خود سوار بود، قسمت اعظم قشون او غیر منظم حرکت میکرد و سپاهیان اسلحشان را روی ارابه ها یا مالهای بنه گذارده بودند. در این وقت، که تقریباً ساعت نه صبح بود و قشون کوروش بمحلی، که میبایست در آنجا اردو بزند، نزدیک میشد، ناگاه پاتاگیاس «۱»، یکی از معتمدین کوروش، به تاخت در رسید و فریاد زد، که شاه با قشون خود باحوال «حاضر جنگ» حرکت میکند و بزودی خواهد رسید. پس از شنیدن این خبر، کوروش در حال از گردونه بزیر جست، جوشن خود را در بر کرده بر اسب نشست و فرمان داد، که سپاهیان اسلحه بردارند. یونانیها هم فوراً بجای خود ایستادند:

کل آرخ در میمنه، پروکسن پس از او، منن با دسته خود در میسر و هزار سوار پافلاگونی در میمنه نزدیک کل آرخ و یونانی های سبک اسلحه. اما قشون کوروش بسرمداری آریه ئوس ایرانی در میسر جا گرفت. خود کوروش با ۶۰۰ سوار زبده، که تماماً سنگین اسلحه بودند و حتی اسبهایشان هم سلاح دفاعی داشتند، در قلب قشون ایستاد. ظهر شد و هنوز قشون اردشیر نرسیده بود، ولی سه ساعت بعد گرد و غباری بزرگ برخاست و تمام جلگه را چنان فرو گرفت، که روز مانند شب شد. حرکت قشون اردشیر را کزنفون چنین توصیف کرده: «وقتی، که قشون اردشیر نزدیک شد، چشم از برق اسلحه فلزی خیره میگشت و بخوبی صفوف سپاه و زوبین های سپاهیان دیده میشد. در طرف چپ دسته ای از سواره نظام

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۵

بود، که جوشن‌های سفید دربر داشت و از عقب آنها پیاده‌نظامی می‌آمد، که سپرهایشان از ترکه بید بافته بود. پس از آنها مصری‌های سنگین اسلحه می‌آمدند. سپرهای اینها چوبین و بقدری بلند بود، که به پاهایشان میرسید. (شایان توجه است، که کزنفون در «تربیت کوروش» هم سپرهای مصریها را چنین توصیف کرده) بعد سواره‌نظام و تیراندازان حرکت میکردند. تمام این سپاه نظر بملیت سپاهیان بقسمت‌های جداگانه تقسیم شده و مربعاتی مستطیل تشکیل کرده بودند. در پیشاپیش قشون ارابه‌های مسلح به داس، یکی بفاصله زیاد از دیگری حرکت میکرد.

داس‌ها را به محور بسته بودند. بعض داس‌ها در طرفین ارابه و برخی زیر آن بود.

این ارابه‌ها را عمدا بطرف قشون یونانی فرستادند، با این مقصود، که صفوف آنها را درهم شکنند. کوروش یونانی‌ها را قبلا آگاه کرده بود، که دشمن فریادزنان حمله خواهد کرد و نباید از این جهت بترسند، ولی بعد معلوم شد، که اشتباه کرده.

قشون اردشیر با سکوت عمیق و با قدم‌های مساوی و کند پیش می‌آمد. کوروش، که با مترجم خود پیگرس (۱) نام از جلو صفوف گروهان‌ها حرکت میکرد، به کل آرخ گفت، با سپاهیان خود بقلب قشون، یعنی بجائی که من ایستاده‌ام، بیا، ولی چون کل آرخ میدید، که قشون شاه بقدری زیاد است، که فقط یکی از جناحین آن نصف جبهه قشون کوروش را میپوشاند، از ترس اینکه مبادا محصور شود، نخواست کنار فرات را ترک کند و به کوروش جواب داد: مراقب خواهم بود، که آن‌چه باید بشود، انجام یابد».

پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۹) که این کار کل آرخ صحیح نبود. او چه مقصودی داشت و چه مقتضی بود، که این راه دور و دراز را بپیماید، جز اینکه به کوروش خدمت کرده او را بر تخت نشاند. چون او حقوق و جیره خود و سپاهیان یونانی را از کوروش دریافت میکرد، شایسته بود، که فداکاری کرده در جائی بایستد، که بتواند بقشون اردشیر حمله برد، نه اینکه در جائی قرار گیرد، که نتواند جان سردار خود را نجات دهد. او میبایست منافع عمومی را بر خطر حال ترجیح

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۶

داده باشد. هیچکدام از قسمت‌های قشون اردشیر نمیتوانست در مقابل حملات یونانی‌ها تاب آرد و، همینکه قشون اردشیر متزلزل میگشت، شاه کشته میشد یا فرار میکرد و در هر دو صورت کوروش موفق میبود و تاج بر سر میگذاشت. بنابراین شکست کوروش بعقیده پلوتارک بیشتر از این جهت بود، که کل آرخ کوتاهی کرد و کوتاهی او نه از این حیث بود، که کوروش نصیحت او را گوش نکرده در جای خطرناک، یعنی در پیش قلب قشون خود، ایستاد و جنگ کرد، بلکه از این که کل آرخ نخواست در قلب قشون کوروش قرار گیرد. اگر شاه میخواست قشون یونانی در جایی بایستد، که برای او بی ضررتر از هر جای دیگر باشد، همین موقع را که کل آرخ برگزیده بود، انتخاب میکرد. برای فهم مطلب باید علاوه کنیم، که بقول پلوتارک کل آرخ، چون میدانست، که کوروش شجاع و بی پروا است، باو گفته بود، در جایی که مخاطره زیاد است، نایست و او جواب داده بود: «این چه نصیحتی است، که بمن میدهی؟ تو میدانی، که من داعیه سلطنت دارم و باوجود این میخواهی من نشان دهم، که لایق آن نیستم؟» (اردشیر، بند ۹).

پس از ذکر نظری، که پلوتارک اظهار کرده روایت کزنفون را دنبال میکنم:

قشون اردشیر با قدم‌های مساوی پیش می‌آمد و کوروش بفاصله کمی از جبهه قشون خود حرکت کرده قوای دشمن و سپاه خود را تماشا میکرد. در این موقع کزنفون از او پرسید، آیا فرمانی دارید؟ کوروش جواب داد بتمام قشون اطلاع دهید، از روده‌های قربانی‌ها معلوم شده، که بهره‌مندی با ما است (چنان که گذشت، این عادت یونانی‌ها بود، که قبل از جنگ قربانی میکردند و نظر بروده‌های حیوان موافق قواعدی، که غیب‌گوهای آنان داشتند، می‌گفتند نتیجه جنگ مساعد است یا نه. در این موقع کوروش چنین گفته، تا موافق آداب مذهبی یونانیان دل آنها را قوی کرده باشد. م.). بالاخره وقتی رسید، که فاصله بین دو قشون متحارب بیش از سه یا چهار استاد (۷۴۰ ذرع تقریباً) نبود. در این موقع یونانی‌ها خواندن لحن جنگی را شروع کرده از جا کاندند، تا بدشمن حمله برند. آنهایی، که عقب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۷

مانده بودند، با قدمهای سریع میرفتند، تا برفقای خود، که مقدم بودند، برسند و همگی فریادزنان بطرف دشمن میدویدند، ولی، قبل از اینکه یونانی‌ها بمسافت تیررسی از دشمن باشند، ایرانی‌ها برگشته گریختند و یونانیها آنها را سخت تعقیب کردند و، چون ازابه‌رانها گردونه‌های شاهی را رها کرده نیز فرار کردند، اسبها ازابه‌ها را برداشته باین طرف و آنطرف کشیدند و در نتیجه بعض ازابه‌ها با قشون اردشیر تصادم کرد و برخی با قشون یونانی. کوروش چون دید، که یونانیها فاتح‌اند و دشمن را تعقیب میکنند، شاد گردید و اشخاصی، که در اطراف او بودند، بخاک افتاده او را شاه دانستند. او بجای اینکه فراریها را تعقیب کند، ششصد سوار زبده‌اش را با خود نگاهداشت و متوجه حرکات اردشیر، که در قلب قشون خود بود، گردید. اما فرماندهان قشون ایرانی کوروش، بقول کزنفون، در وسط دسته‌های خود قرار گرفته از آنجا فرمان میدادند. جهت این بود، که از این جا بهتر میتوانستند سپاه را بجائی که لازم است، برسانند و دیگر در وسط سپاه از خطر محفوظتر بودند. اردشیر، چون دید دشمن از جبهه بسواره نظامی، که در قلب قرار گرفته و او در وسط آن است حمله نمیکند، حرکتی کرد، مانند آنکه بخواهد پشت سر یونانیها را بگیرد. کوروش از این حرکت نگران شده با ۶۰۰ نفر سوار خود حمله بقوای او برد. سواران مزبور رو بفرار نهادند و آرتاگرس فرمانده آنها بدست کوروش کشته شد. همینکه سواران آرتاگرس فرار کردند، سواران کوروش بتعقیب پرداخته در دنبال آنها باطراف پیراکنند. در این حال کوروش شاه را دید و، چون نتوانست خودداری کند، فریاد زد «من مرد را دیدم» و زوبینی بسینه او انداخت، که از جوشنش گذشته جراحی وارد کرد.

در همین موقع شخصی بطرف کوروش زوبینی پرتاب کرد، که در نزدیکی شقیقه بزیر چشم او آمد. بعد شاه و کوروش بیکدیگر حمله کردند و از مردان طرفین هر یک بدفاع آقای خود پرداخت. در این حین کوروش کشته شد و هشت نفر از دوستان عمده‌اش نیز در سر نعش او کشته شدند. بعد کزنفون گوید (سفر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۸

جنگی کوروش، کتاب ۱، فصل ۱۰): سر و دست کوروش را بریدند و سپاه اردشیر قشون کوروش را تعقیب کرده باردوی او داخل شد. آری‌یه (۱) فرمانده سپاه ایرانی، چون اردشیر را فاتح دید، دیگر مخالفت نکرد و با قشون ابواب جمعی خود بمسافت چهار فرسنگ از دشت نبرد دور شده در جایی، که شب قبل را بسر برده بود، اردو زد. سپاهیان اردشیر اردوی کوروش را غارت کردند و زن غیرعقدی او میرتو (۲) نام اسیر شد. در این وقت اردشیر از یونانی‌ها بقدر سی استاد دور بود. آنها فراریان قشون شاهی را تعقیب میکردند و پنداشته بودند، که فاتح‌اند.

از طرف دیگر قشون اردشیر اردوی دشمن را مانند فاتحی غارت میکرد. بعد بیونانیها خبر رسید، که قشون شاه اردوی آنان را غارت میکند و کل آرخ با صاحب‌منصبان خود شور کرد، که با تمام قشون یونانی برای حفظ اردو حرکت کند یا فقط دسته‌ای را بفرستد. شاه نیز، چون بوسیله تیسافرن مطلع شد، که فراریهای لشکر او را یونانیان تعقیب میکنند، سپاهیان خود را جمع کرده هریک را بصف خود گماشت.

بعد شاه پیش رفت، مثل اینکه میخواست حمله به پس قراول یونانی کند یونانیها ملتفت گردیده برای جنگ حاضر شدند، ولی شاه برگشت و دسته سپاهیان تیسافرن را برداشته با خود برد. کارهای دسته این سردار چنین بود، که در حمله اولی یونانیها فرار نکرد و بعد تیسافرن با سواره‌نظام خود بطول رود فرات حرکت کرده داخل منطقه سپاهیان سبک اسلحه یونانی شد و یونانیها باو راه داده سپس تگرگ تیر بر او بباریدند، بی‌اینکه بیک نفر هم آسیبی رسانیده باشند. پس از آن، چون تیسافرن دید، که نمیتواند از نو حمله کند، برگشته بطرف اردوگاه یونانی رفت و در این جا قوای خود را بقوای شاه ضمیمه کرد و هر دو باهم پیش رفتند. وقتی، که این‌ها بجناح چپ یونانی نزدیک شدند، یونانی‌ها ترسیدند، که مبادا این قوه از پهلو حمله کند و برای احتراز از خطر صلاح دیدند جناح خود را کشانیده تکیه برود فرات دهند. بعد، که دیدند شاه با گروهانی، که آماده جنگ است، بطرف آنها پیش می‌آید، منتظر نشده با حرارت حمله کردند. قشون شاه فرار کرد و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۱۹

یونانی‌ها آن را تا دهی، که در آن تپه‌ای بود، تعقیب کردند و روی تپه قشون شاهی جبهه را تغییر داد. اردشیر در این جا پیاده‌نظام نداشت، ولی روی تپه بقدری سوار بود، که یونانی‌ها نتوانستند بدانند، این جا چه میشود، ولی همینقدر ملتفت شدند، که بیرق شاه عقابی است از طلا، که بالهای خود را گشوده و بر نوک نیزه‌ای قرار گرفته. (این دفعه دوّم است، که منبع یونانی کیفیت بیرق سلطنتی ایران را توصیف میکند و معلوم میشود، که در این زمان علامت سلطنت عقابی بوده با بالهای گشاده «۱»). وقتی، که یونانی‌ها بطرف تپه پیش رفتند، سواره‌نظام دسته‌دسته از تپه باطراف رفت و تپه بکلی از سپاهیان خالی گردید. کل آرخ صاحب‌منصبی فرستاد برود و در این محلّها تحقیقاتی کرده راپورت خود را بدهد. این صاحب‌منصب برگشت و گفت قشون شاهی فرار میکند. آفتاب در شرف غروب کردن بود و یونانی‌های مسلّح در پای تپه توقّف کرده تعجّب داشتند از این که، چرا نه خود کوروش دیده میشود و نه از طرف او کسی می‌آید، زیرا یونانی‌ها از کشته شدن او خبر نداشتند و تصوّر میکردند، که او مشغول تعقیب دشمن است.

بعد آنها مشورت کردند، که بار و بنه را بدین جا آرند یا بارودو برگردند. رأی بیرگشتن به اردو شد و، وقتی که وارد اردو شدند، دیدند قسمت اعظم اسب‌های آنها و تمام آذوقه، آرد و شرابی، که کوروش ذخیره کرده بود، تا در موقع ضرورت به یونانی‌ها بدهد، غارت شده.

این است آنچه کزنفون راجع بجنگ کوناکسا نوشته و، اگرچه کیفیات جنگ تا اندازه‌ای درهم و برهم است، باز رویهمرفته این معنی را می‌بخشد، که جناح چپ قشون اردشیر از حمله یونانی‌ها یا جناح راست قشون کوروش عقب نشسته و یونانی‌ها آنها تعقیب کرده‌اند، ولی قلب قشون اردشیر بواسطه کشته شدن کوروش فائق آمده و پس از آن قشون ایرانی کوروش، که در جناح چپ و در تحت فرماندهی آری به ایرانی بوده، جنگ را بیهوده دانسته و عقب نشسته و، چهار فرسنگ دورتر از دشت نبرد اردو زده. بعد یونانی‌ها، که در تعقیب میسر قشون اردشیر

خیلی

(۱) - دفعه اول در ضمن وقایع سلطنت کوروش بروایت کزنفون گذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۰

دور رفته بودند، حوالی غروب به اردوی خود برگشته دیده‌اند، که قشون اردشیر، پس از غلبه بر قلب قشون کوروش، باردوگاه قشون کوروش ریخته و آنرا غارت کرده.

روایت کتزیاس و دی‌نن

کیفیاتی، که مورخین دیگر یونانی ذکر کرده‌اند، چنین است: سپاهیان کوروش می‌پنداشته‌اند، که اردشیر حمله نخواهد کرد و با نظر حقارت بدشمن خود مینگریستند، ولی وقتی که خبر رسید، که اردشیر با سپاه زیاد قصد کوروش را کرده و نیز چون لشکر اردشیر در رسید و دیدند، که سپاهیان او با قدم‌های محکم پیش می‌آیند، در ابتداء خود را باختند و یونانی‌ها نخواستند از ساحل فرات در نزدیکی دهی موسوم به کوناکسا حرکت کنند، باین بهانه، که چون سپاه طرف از حیث عدّه زیاد است احتمال قوی میرود، که محصور شوند. در این احوال کوروش مجبور شد، کاری بکند که دل سپاهش قوی گردد و، برخلاف عقیده سردار یونانی، در صف پیش جای گرفته با سپاهیان اسپارتی خود داخل کارزار شد. وقتی که دو سپاه بهم افتادند، ارته گرس «۱» رئیس کادوسی‌ها به کوروش برخورد و بقول پلوتارک باو چنین گفت: (اردشیر، بند ۱۰): «ای ظالم تر و دیوانه‌ترین مرد، که نام کوروش - بهترین نام پارسی - را لکه‌دار کرده‌ای، برای چه سفر شومی این یونانی‌های پست را بخدمت خود درآورده‌ای؟»

برای اینکه ثروت پارسی‌ها را غارت کنند و کسی را، که آقا و برادر تو است، بکشی، و حال آنکه او بیک میلیون مرد، که از تو رشیدتراند، فرمان می‌دهد.

در حال بتو این نکته مسلم خواهد شد، چه قبل از اینکه روی شاه را ببینی، سرت بیاد فنا خواهد رفت» این بگفت و زوبینی بطرف کوروش پرتاب کرد، که بسینه او آمد، ولی بواسطه خوبی جوشن کوروش اثر نکرد و فقط او را تکان داد.

پس از آن ارته گرس، چون اسب خود را برگردانید، کوروش پیکانی بطرف او انداخت، که بگردن او آمد. بیشتر مورّخین عقیده دارند، که او بدست کوروش کشته شده.

بعد پلوتارک در باب کشته شدن کوروش چنین گوید (اردشیر، بند ۱۰) چون کزنفون

(۱)- Artagerse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۱

در موقعی، که کوروش کشته شد، حاضر نبود، شرح این واقعه را مختصر نوشته و بنابراین مانعی نیست، که ما قول دی‌نن و کتزیاس را بیان کنیم. اوّلی گوید، که کوروش، چون دید ارته گرس افتاد، اسب خود را رانده به گروهانی رسید، که دور اردشیر بودند و به اسب شاه زخم زد. اردشیر در این حال از اسب افتاد و تیری باذ با عجله او را بر اسب دیگر سوار کرده گفت: «شاه، این روز را بخاطر دارید، زیرا چنین روزی فراموش شدنی نیست» کوروش در دفعه دوّم بخود او ضربتی زد و، چون میخواست ضربت سوّم را وارد کند، اردشیر رو بهمراهان خود کرده گفت: «مرگ از این وضع بهتر است» و به کوروش حمله برد. او سر را بزیر افکنده بی‌پروا بطرف دشمن میرفت، و حال آنکه از هر طرف تیر میبارید.

در این موقع اردشیر بطرف او زوبینی پرتاب کرد و دیگران نیز تیرهایی انداختند و او افتاد و مرد. بروایت دیگران کوروش از دست یک نفر از اهالی کاریّه افتاد و شاه برای پاداش او مقرر داشت، که در تمام جنگ‌ها در پیشاپیش قشون برود و سر خروسی را از طلا بر سر نیزه‌اش دارد، زیرا پارسیها اهالی کاریّه را بدین سبب، که چیزی مانند تاج خروس بر خودهای خود دارند، خروس مینامیدند. دوّمی (یعنی کتزیاس) شرح قضیه را چنین نوشته: کوروش پس از کشتن ارته گرس راست بطرف شاه پیش رفت و شاه هم باستقبال او آمد و هر دو خاموش بودند. آری‌یه دوست کوروش ضربتی بشاه زد، بی‌اینکه او را زخمی کرده باشد. اردشیر زوبین خود را انداخت و این زوبین از کوروش ردّ شده به تیسافرن دوست کوروش خورد و او در حال افتاد و مرد (معلوم است، که این تیسافرن غیر از تیسافرن معروف است، که پسر ویدرن (هی‌درنس یونانی‌ها) بود،

زیرا این تیسافرن دوست کوروش نبود. بعضی تصور کرده‌اند، اسم شخصی، که کشته شده ساتیفرن بوده و کتزیاس اشتباها او را تیسافرن نامیده. م.). بعد کوروش زوبینی بطرف شاه انداخت، که جوشن او را دریده بقدر دو انگشت در سینه‌اش فرو رفت و از اسب افتاد. در این حال سپاهیان شاه ترسیده فرار کردند، اردشیر برخاسته از میدان جنگ خارج شد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۲

و با عده‌قلیلی از همراهانش و کتزیاس بطرف تپه‌ای دور از میدان جنگ رفته در آنجا توقف کرد. کوروش با اینکه دشمنانش او را احاطه کرده بودند، بواسطه حرارت اسبش خیلی دور شد و شب مانع گردید از اینکه دشمنانش را بشناسد.

صاحبمنصبان کوروش همه جا در جستجوی او بودند و او بواسطه فتحی، که کرده بود گرم کارزار بود، با رشادت در میان سپاهیان شاه اسب خود را میراند و فریاد میکرد: «بدبختان راه دهید» و چون این جمله را بزبان پارسی میگفت، اغلب سپاهیان با احترام باو راه میدادند، ولی در این حال تیاری، که بر سر داشت، افتاد و یک جوان پارسی، که میتری‌دات نام داشت و از پهلوی او میگذشت، کوروش را شناخت و ضربتی بشقیقه او در حوالی چشمش وارد کرد. بر اثر این ضربت چندان خون از کوروش رفت، که او افتاد و بیهوش شد و اسبش آزاد مانده بنای دویدن را در جلگه گذاشت. جل اسب، که پر از خون بود افتاد و غلام میتری‌دات آن را برداشت. پس از آن کوروش بهوش آمد. چند خواجه، که نزد او بودند، خواستند او را بلند کرده بر اسب دیگر بنشانند و، چون او نتوانست بر اسب قرار گیرد، خواست زیر بازوهایش را بگیرند و پیاده راه رود، ولی چنان از ضربت گیج شده بود، که نمیتوانست حرکت کند و بزانو میرفت. اما میدانست، که فاتح شده، زیرا می‌شنید، که فراریان سپاه اردشیر او را شاه خود خوانده امان میخواستند.

در این حال چند نفر از اهل کن «۱»، واقع در کاریه، که از مردم فقیر و پست بودند و از پس قشون اردشیر حرکت میکردند، تا پست‌ترین شغلی بیابند، خواجه‌سرایان کوروش را از دوستان خود شمرده (یعنی از طرفداران اردشیر دانسته) داخل جرگه آنها شدند، ولی از جوشن سرخ رنگ آنها دریافتند، که این‌ها از طرفداران شاه نیستند، چه سپاهیان شاه جوشن سفید در بر داشتند، بعد یکی از آنها، بی‌اینکه کوروش را شناخته باشد، زوبینی بطرف او انداخت و عصب زیر زانوی او را برید.

کوروش در حال افتاد و شقیقه مجروح او بسنگی خورد و فوراً درگذشت.

این است مضمون نوشته‌های کتزیاس راجع به کشته شدن کوروش. مصنوعی

(۱)-Caune.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۳

(۵۴)- شوش، فرش عمارت از کاشی (نقاشی سن الم گویته)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۴

بودن آنرا در عهد قدیم هم حس کرده‌اند، زیرا پلوتارک راجع بروایت کتزیاس گوید «این حکایت را میتوان تشبیه کرد بچاقوی کندی، که بوسیله آن کتزیاس با زحمت کوروش را میکشد» (اردشیر، بند ۱۲). فی الواقع طبیعی نیست، که کشته شدن کوروش در میان گیرودار جنگ این همه طول و تفصیل داشته باشد.

بهر حال حکایت کتزیاس را دنبال میکنیم. مورخ مذکور گوید، پس از آنکه کوروش مرد ارته‌سیراس، که ملقب «بچشم شاه بود»، سواره از نزدیک نعش کوروش گذشت و دید خواجه‌هائی نشسته گریه میکنند. پرسید، این مقتول کیست، گفتند مگر نمی‌بینی، که کوروش است. ارته‌سیراس تعجب کرده خواجه‌ها را تسلی داد، بآنها سپرد نعش را حفظ کنند و خود تاخته به اردشیر رسید و مژده کشته شدن کوروش را باو داد. وقتی که ارته‌سیراس به اردشیر رسید، او بی حال افتاده از تشنگی و شدت درد زخم در ضعف بود، ولی پس از آن خواست خودش برخاسته و بر سر نعش کوروش رفته او را ببیند. بعد، چون شایع شده بود، که یونانی‌ها فراری‌ها را تعقیب و کشتار میکنند، چند نفر را با مشعل‌ها فرستاد، تا حقیقت قضیه را بفهمند. سپس ساتی‌بزرگ خواجه دید، که اردشیر از تشنگی دارد هلاک میشود و باینطرف و آنطرف دوید، تا مگر آبی بیابد، زیرا، در جائی که اردشیر پناه گاهی یافته بود، یک قطره آب هم بدست نمی‌آمد. بالاخره او یکی از اهالی کن که آب متعنی تقریباً بقدر هشت کتیل (۱) در مشک کثیفی داشت برخورد و

آب را گرفته نزد اردشیر برد و او آنرا آشامید. خواجه از شاه پرسید، که آب چگونه بود. او جواب داد، که در عمرم هیچ شراب عالی و هیچ آب زلالی را با این لذت نیاشامیده بودم و، اگر نتوانم شخصی را که این آب بتو داده است، بیابم، تا پاداشی باو دهم، از خدایان خواهانم، که او را سعادت مند و غنی بدارد.

در این حال سی نفر، که برای دیدن نعش کوروش رفته بودند، برگشته مژده قتل کوروش را تأیید کردند. مقارن این احوال در اطراف اردشیر سپاهیان زیاد جمع شده بودند و اردشیر بواسطه حضور آنان جرئت یافته از تپه پائین آمد و با

(۱) - هشت کتیل) Cotyle (تقریباً دو لیتر و ۱۶ صدیک لیتر بوده، یعنی بیست و هشت سیر و اندی.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۵

مشعل‌ها بطرف نعش کوروش رفت. وقتی، که بسر نعش رسید، موافق قانون پارسی امر کرد، سر و دست راست کوروش را بریده سر را نزد او آرند و بعد سر کوروش را بلند کرده به فراریهائی، که هنوز از کشته شدن او در تردید بودند، نشان داد. فراریه‌ها بستایش شاه پرداخته بعد بقشون او ملحق شدند و، چون بزودی در اطراف شاه ۶۰ هزار نفر جمع شدند، او بطرف اردوگاه رفت.

روایت دیودور

نوشته‌های این مورخ در زمینه چیزهائی است، که مورخین قرون قبل، بخصوص کزنفون، ذکر کرده‌اند. باوجود این دیودور بعضی اطلاعات می‌دهد، که پیشینیان قبل از او در آن باب ساکت‌اند، مثلاً گوید (کتاب ۱۳، بند ۱۹): چون کوروش مساعدت دولت اسپارت را خواست، لاسدمونی‌ها سامی‌یوس (۱) امیر البحر خود را با اختیار او گذاشتند و او با ۲۵ کشتی به افس (۲) رفت، تا بامیر البحر کوروش ملحق شود. بعد دیودور گوید، که امیر البحر تمام کشتی‌های پارسی (یعنی کشتی‌های کوروش) تامس (۳) نامی بود و پس از رسیدن لاسدمونی‌ها بحریه کوروش، که مرگب از پنجاه کشتی بود، بطرف کیلیکیه روانه شد. راجع بمعبر تنگ کیلیکیه مورخ مذکور

نوشته: این تنگ بمسافت بیست استاد (۳۷۰۰ متر) امتداد می‌یابد و کوههای غیرقابل عبور آنرا احاطه دارد. این کوهها با شیب تند تا وسط راه پائین می‌آید و در این جا دروازه‌ای ساخته‌اند.

راجع به سی‌ین نه‌زیس پادشاه کیلیکیه دیودور میگوید (همان‌جا، بند ۲۰)، که چون او قوه کوروش را دید، نتوانست مخالفت کند و با او همراه شده یکی از پسرهایش را رهنمای قشون کوروش کرد، ولی چون میترسید، که مبادا اقبال با او همراه نباشد، پسر دیگر خود را بدربار فرستاد، تا اردشیر را از کثرت سپاهیان کوروش آگاه کند و نیز بگوید، که تمکین پادشاه از کوروش از راه اضطرار است و، همینکه موقع مساعد در رسد، از کوروش جدا شده بقوای شاه خواهد پیوست.

(۱) - Samius.

(۲) - Ephese.

(۳) - Tamos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۶

راجع به ۸۰۰ نفر لاسدمونی، که در ایسوس بقشون کوروش پیوستند، دیودور نوشته، که این نفرات را افورها (رجال اسپارت) فرستاده بودند، ولی چنان وانمودند، که این سپاهیان از پیش خود نزد کوروش رفته‌اند. جهت این بود، که لاسدمونیها نمی‌خواستند آشکارا با اردشیر جنگ کنند، بل مایل بودند، که قصدشان را تا معلوم شدن نتیجه منازعه پنهان دارند. تنگ سوریه را مورخ مذکور چنین توصیف کرده: این محل بین دو کوهی واقع است، که بهم خیلی نزدیک میشوند یکی از این دو کوه مانند دیواری پائین آمده و پر از دره‌های گوناگون است.

دیگری مبدء یگانه راهی است، که قابل عبور می‌باشد. این کوه، که موسوم به لییان «۱» است، تا فینیقیه امتداد می‌یابد. فاصله بین دو کوه مذکور سه استاد (۵۵۵ متر) است، که با دیوارهای محکم سد شده و در باریک‌ترین جای آن دروازه‌ای ساخته‌اند. (این تنگ‌ها را از قول مورخین قدیم توصیف میکنیم، زیرا اسکندر هم از همین تنگ‌ها گذشته بایران حمله کرد و در آن زمان هم

کسی در این جاهای سخت جلو قشون اسکندر را نگرفت. م. بعد دیودور گوید (کتاب ۱۴، بند ۲۲) معسکر اردشیر در همدان بود و، چنانکه اوفور (۲) گفته، عدّه آن به چهارصد هزار میرسید. او تا کنار فرات پیش رفت و خندقی کند، که عرض آن ۶۰ و عمقش ۱۰ پا بود. ازآبه‌ها را مانند دیواری دور این خندق جا داد و تمام باروبنه و چیزهای بی‌فایده را در محوطه گذاشت، تا سبکبار بمیدان جنگ برود.

راجع بج‌دال کوناکسا مضامین نوشته‌های مورّخ این است: سپاهیان یونانی بواسطه جنگ طویل پلویونس ورزیده و سنگین اسلحه بودند، ولی ایرانی‌ها اسلحشان سبک و خودشان هم تجربه جنگی نداشتند. بنابراین از سپاهیان اردشیر، آنهاییکه در مقابل یونانی‌ها بودند، زود فرار کردند چون جنگ شروع شد، کوروش زویننی انداخت، که به اردشیر آمد و او از اسب افتاد. سربازانی، که در اطراف او بودند، بلندش کرده از میدان جنگ بیرون بردند. تیسافرن در غیاب شاه فرماندهی را رعهده گرفت و در رأس سپاهیان زبده حمله کرد. او عدّه‌ای زیاد از دشمن بکشت

(۱)-Lyban.

(۲)-EuPhore.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۷

و اثر بدی را، که از افتادن شاه حاصل بود، ترمیم کرد. کوروش، که از بهره‌مندی خود مغرور شده بود، خود را بمیان گیرودار انداخت و عدّه‌ای را بنخاک انداخت، ولی در این احوال بدست یک نفر پارسی ناشناس کشته شد. آری‌ده (۱)، که جناح چپ قشون کوروش را فرمان میداد در ابتدا مقاومت کرد، ولی بعد، که دید دشمن می‌خواهد پشت سرش را بگیرد، از این جهت و نیز بواسطه کشته شدن کوروش بجائی پناه برد، که می‌توانست از حمله دشمن ایمن باشد. پس از آن کل آرخ، که پارسی‌ها را تعقیب میکرد، چون دید، که قلب قشون کوروش و سپاهیان اجیر دیگر شکست خورده‌اند، ایستاد و یونانی‌ها را جمع کرد، زیرا ترسید از اینکه سپاه اردشیر یونانیها را احاطه و تمامی آنها را نیست و نابود کند. سپاهیان فاتح اردشیر به اردوی یونانیها ریخته آن را

غارت کردند و فقط در حوالی غروب جمع شدند، تا بیونانی‌ها حمله کنند. این‌ها پا فشردند و خارجی‌ها فرار کردند.

پس از اینکه یونانی‌ها عده‌ای زیاد از دشمن کشتند، چون شب در رسید ستونی برپا و اسلحه زیاد بر آن نصب کردند (علامت بهره‌مندی) و بعد باردوی خودشان در پاس دوّم شب برگشتند (کتاب ۱۴، بند ۲۴). این است روایت دیودور و باید گفت، که باوجود اختصار ساده و روشن شرح این جدال را نوشته و پیچ‌وخم‌های نوشته‌های کزنفون و کتزیاس در روایت او دیده نمی‌شود. بنابراین باید حدس زد، که هرچند دیودور از معاصرین این واقعه نبود و تاریخ خود را چهار قرن بعد نوشته، ولی مدارک او منحصر بنوشته‌های کزنفون و کتزیاس نبوده.

روایت ژوستن

نوشته‌های این نویسنده خیلی مختصر است و نسبت به گفته‌های مورّخین دیگر، که ذکر شد، چیزی بر اطلاعات ما نمی‌افزاید. این است، که می‌گذریم (کتاب ۵، بند ۱۱).

(۱) - (Aridee) دیگران، چنانکه گذشت، آری‌یه نوشته‌اند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۸

کشتگان جنگ کوناکسا

در این باب روایات مختلف است: پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۱۴). کتزیاس نوشته، که شاه صاحب‌منصبی را مأمور کرد، عده کشتگان قشون او را بشمارد و او اطلاع داد، که ۹ هزار نفر است، ولی این مورّخ، که خودش مقتولین را دیده بود، عقیده داشت، که عده آنها به بیست هزار میرسیده. بعد پلوتارک گوید، که این گفته هم قابل تردید است (پلوتارک نوشته‌های کتزیاس را غالباً با تردید تلقی میکند). دیودور گوید (کتاب ۱۴، بند ۲۴)، که عده مقتولین قشون اردشیر ۱۵ هزار و کشتگان قشون کوروش سه هزار نفر بود. اما از یونانی‌ها یکنفر هم کشته نشده بود و فقط عده کمی زخم برداشته بودند (پذیرفتن این روایت مشکل است).

خلاصه جنگ کوناکسا و اثرات آن

مضامین نوشته‌های مورّخین یونانی چنان است، که ذکر شد. کزنفون، کتزیاس، دی‌نن، پلوتارک و دیودور هر یک چیزهائی نوشته یا روایتی را ذکر کرده‌اند، ولی جاهائی از نوشته‌های کزنفون و کتزیاس گنگ و گاهی هم پیچیده و مندمج است.

از این روایات چیزی، که مسلم می‌باشد، این است: کل آرخ فرمانده قشون یونانی، پس از اینکه فزونی عدّه سپاهیان اردشیر را دیده، از ترس اینکه محصور نگردد، ترجیح داده در ساحل فرات مانده تکیه به رود مزبور دهد، یعنی نگذارد دشمن از جناحین یونانی‌ها گذشته پشت سر آنها را بگیرد.

کلیه سپاهیان یونانی مایل باین سفر دور و دراز نبوده‌اند و معلوم است، که آنها را فریب داده آورده‌اند و بعد، برای اینکه متفرّق نشوند، جیره و حقوق گزاف بآنها داده‌اند، چنانکه دیودور گوید، که چون کوروش نقشه خود را آشکار کرد و یونانیها نمی‌خواستند او را پیروی کنند، وعده داد، که پس از تسخیر بابل به‌ریک از سربازان پنج مین «۱» بدهد. خود کل آرخ سردار آنها هم در موقع جنگ می‌گفته، ای کاش در خانه‌ها مانده در این جنگ داخل نمیشدیم. خلاصه پس از اینکه جنگ شروع شده، چون کوروش دیده، که یونانی‌ها موقعی را گرفته از آن حرکت نمیکنند،

(۱) - تقریباً ۵۰۰ فرنگ طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۲۹

برای بدست آوردن فتح خود را در گیرودار معرکه انداخته و بی‌پروا پیش رفته و کشته شده. پس از آن، چون موضوع از میان رفته، قشون ایرانی او بسرمداری آری‌یه عقب نشسته و بعد پراکنده. روایت کتزیاس، با اینکه خودش شاهد قضایا بوده، چندان مورد اعتماد نیست، زیرا پلوتارک در چند جای کتاب خود او را جاعل حکایت‌های افسانه‌آمیز دانسته و راجع به کیفیات این جنگ هم گوید:

«اگر بخواهیم عقیده‌ای راجع به کتزیاس بنابر تاریخش داشته باشیم، نمیتوانیم او را عاری از جاه‌طلبی بدانیم. او نسبت به لاسدمونی‌ها و کل آرخ نظر خوب داشته. این است، که آخری را مردی شرافت‌مند شناسانده و از هر موقع استفاده کرده، تا کل آرخ و لاسدمونی‌ها را بطور شایان جلوه دهد» (اردشیر، بند ۱۴).

این است آن‌چه از جنگ کوناکسا استنباط میشود و باید گفت، که هرچند اردشیر فاتح شد، باوجود این جنگ مذکور و عقب‌نشینی قشون یونانی به تمام ایران هخامنشی لطمه بزرگی زد. عقیده اکثر مورّخین این است، که جنگ را قشون کوروش باخت، ولی نه بسبب رشادت قشون اردشیر، بلکه از دو جهت: یکی بواسطه کشته شدن کوروش، چه موضوع از میان رفت و قشون آسیائی او دیگر جهتی برای فداکاری نمیدید و دیگر از جهت اینکه کل آرخ، سردار یونانی کوروش، سردار بدی بود. از نوشته‌های کزنفون هم پیدا است، که اوامر کوروش را اجرا نکرده و در ساحل فرات مانده. بهر حال این جنگ برای دولت هخامنشی خیلی مضرّ بود، زیرا نشان داد، که قشون عظیم ایران اهمّیت جنگی را فاقد است.

این نکته بعدها باعث آمدن آرتزیلاس به آسیای صغیر و مخصوصاً موجب قشون کشی اسکندر بایران شد، زیرا، چنانکه بیاید، اسکندر در موقع قشون کشی بایران و در مواقع سخت همیشه این جنگ و عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی را بخاطر سرداران خود می‌آورد و دل آنها را قوی میکرد. اما جهت سستی قشون اردشیر، چنانکه از این جنگ دیده میشود، همان است، که بالاتر گفته شد. قشون ایران از دیرگاهی و مخصوصاً از زمان داریوش دوّم نه مورد توجّه بود و نه بکار می‌افتاد، زیرا شاه مزبور سیره خود را بر این

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۰

قرار داده بود، که با پول و قشون اجیر یونانی مقاصد خود را حاصل کند و بر اثر این سیاست قشون ایران خراب و فاقد قوّت و قدرت گردیده بود. در خاتمه لازم است گفته شود، که این کوروش در تاریخ موسوم به کوروش کوچک شده.

درباره او تقریباً تمام مورّخین باین عقیده‌اند، که شخصی بوده فوق‌العاده و، اگر بهره‌مند می‌شد، بواسطه عزم قوی، افکار منور و عقیده‌ای راسخ، که باصلاحات مملکت و برگرداندن ایران بابهت زمان کوروش بزرگ و داریوش اول داشت، می‌توانست دولت هخامنشی را جوان و از نو نیرومند کند. چون چنین نشد، چنانکه بیاید، در سلطنت طولانی اردشیر دوم ایران هخامنشی بیش از پیش رو بانحطاط رفت.

بنابراین میتوان گفت، که در جنگ کوناکسا ایران هخامنشی در سر یک دو راهه واقع شد: راهی، که می‌پیمود و راه اصلاحات اساسی و تجدید قواء. کشته شدن کوروش آنرا در همان راهی، که می‌پیمود نگاه داشت، تا اینکه بدست اسکندر استقلالش زائل گشت.

مبحث چهارم- تمجید کزنفون از کوروش کوچک

مورّخ مذکور راجع به کوروش کوچک چنین گوید (عقب‌نشینی ده‌هزار نفر، کتاب ۱، فصل ۹) «چنین بود عاقبت کوروش، که، باقرار و اعتراف تمام اشخاصی، که با او مرادده داشتند، از تمام پارسی‌هائی، که بعد از کوروش قدیم (یعنی کوروش بزرگ) بدنیا آمدند، بیش از همه قلب شاهی داشت و بیش از همه لایق سلطنت بود. او از کودکی نسبت بتمام اطفال دیگر، که در دربار تربیت میشدند، برتری داشت، زیرا رسم است، که پسران بزرگان پارسی در دربار تربیت میشوند، در آن‌جا متانت می‌آموزند و چیزی، که شرم‌آور باشد، در میان آنها دیده و شنیده نمی‌شود. این کودکان همواره می‌بینند یا میشنوند، که کسانی مورد عنایت شاه شده‌اند و اشخاصی مورد بی‌التفات او و بنابراین از بچه‌گی یاد می‌گیرند، که حکم کنند و اطاعت ورزند. کوروش از بچه‌گی بیش از هم‌سالگان خود استعداد برای معرفت نشان میداد. اشخاصی، که از حیث خانواده پست‌تر از او بودند، مانند او

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۱

اطاعت پیرمردان را نمیکردند. او اسب را زیاد دوست میداشت، با تردستی آنرا اداره میکرد و بورزشهای جنگی، تیراندازی و افکندن زوبین میل مفرط مینمود و هیچگاه خسته نمیشد. چون به سنی رسید، که می‌توانست شکار کند، عشقی سرشار باین کار پیدا کرد و بمخاطراتی، که از دنبال

کردن جانوران درنده روی می‌دهد، حریص بود. روزی چنین اتفاق افتاد، که خرسی باو حمله کرد و او هیچ نترسید و برای مجادله حاضر شد. خرس او را از اسب بزمین افکند و او جراحی برداشت، که جای آن باقی ماند. باوجود این خرس را کشت و باشخاصی، که زودتر از همه بکمک او شتافتند، ملاحظت کرد. وقتی که او به امر پدر والی لیدیّه، فریگیّه و کاپادوکیّه گردید و فرماندهی تمام قشونی، که میبایست در کاستل «۱» جمع شوند، با او شد، نشان داد، که وظیفه مقدّس خود میداند، هیچگاه معاهده یا قرارداد و یا قول ساده‌ای را نقض نکند. از این جهت تمام شهرهائی، که تابع او بودند، و تمام اشخاص باو اعتماد داشتند و بنابراین دشمنانی، که با او داخل معاهده میشدند، یقین داشتند، که از طرف او با آنها رفتاری بد نخواهد شد. از این جهت، وقتی که او با تیسافرن در جنگ شد، تمام شهرها باستثنای می‌لت کوروش را بر تیسافرن ترجیح دادند و اهالی می‌لت هم، اگر از او میترسیدند، از این جا بود، که او نخواست تبعیدشدگان را بخودشان واگذارد و تا آخر با آنها همراهی کرد.....

..... نمیتوان گفت، که او فریب اشخاص بدذات و متقلّب را می‌خورد، زیرا آنها را سخت مجازات میکرد. در شاه‌راه‌ها اشخاصی دیده میشدند، که پاها یا دستهایشان قطع شده بود و یا چشم نداشتند. بنابراین در ایالات کوروش یونانی یا غیر یونانی، اگر آزاری بکسی نمیرسانید، میتوانست بی‌ترس مسافرت کند، هر جا میخواهد برود و هر چه میخواهد با خود بردارد. مسلّم بود، که او بیش از همه اشخاصی را محترم میداشت، که در جنگ بیش از همه رشید بودند. اوّلین

(۱)-Castole.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۲

جنگی، که کرد، با پی‌سیدیان بود. در این جنگ خود کوروش فرمان میداد و باشخاصی، که از مخاطرات نمیترسیدند، حکومت ولایات مسخّره یا هدایای دیگر می‌بخشید. بنابراین زیردستان او شجاعت را وسیله خوش‌بختی، ترس را عنوان بندگی میدانستند و هر که میخواست طرف توجّه کوروش شود، میبایست فداکاری کند و خود را به مخاطره اندازد. اما از حیث عدالت، اگر کوروش میدید، که کسی میخواهد بواسطه عدالت امتیازی بیابد، آن کس را تشویق میکرد، تا از

کسی، که از بی عدالتی استفاده میکند، غنی تر گردد. از این جهت در تمام ادارات او انصاف حکم فرما و قشون او قشون واقعی بود. سرداران و صاحب منصبان یونانی، که از ماوراء دریا بخدمت او داخل میشدند، نه از این جهت بود، که حقوقی دریافت کنند، بلکه برای اینکه شجاعانه باو اطاعت ورزند، زیرا وقتی که صحیحا اوامر او را اجراء میکردند، بی پاداش نمیماندند. این بود، که میگفتند کوروش در هر کار بهترین اشخاص را دارد.....

بعد کزنفون گوید: او بدارائی آشکار کسی طمع نداشت، ولی سعی داشت، که خزائن مخفی را تصاحب کند... کسی نبود، که بقدر کوروش هدایا و پیش کشی دریافت دارد، ولی او این هدایا را، نظر بسلیقه و حاجت دوستان خود، در میان آنها تقسیم میکرد... وقتی که در جائی حضور مییافت و تمام انظار متوجه او میشد، او دوستان خود را می طلبید و با آنها بامتانت حرف میزد، تا نشان دهد، چه اشخاصی مورد احترام او میباشند. من تصور میکنم که در میان مردمان یونانی و غیر یونانی کسی بقدر او مورد محبت نبود. یکی از دلایل این است: هر چند کوروش از اتباع شاه بود، باوجود این کسی او را رها نکرد، برای اینکه بطرف اردشیر رود. فقط ارن تاس خواست چنین کند و بزودی ملتفت شد، شخصی را، که او معتمد خود دانسته بود، نسبت به کوروش بیشتر صادق بوده. بعکس وقتی که کوروش با اردشیر دشمن شد، اشخاصی زیاد بطرف کوروش رفتند. بعضی این اشخاص مورد محبت مخصوص شاه بودند، ولی آنها تصور میکردند، که شجاعت آنها خریدار بهتری در شخص کوروش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۳

خواهد داشت. مرگ کوروش یک دفعه دیگر نشان داد، که او در انتخاب دوستان خود نظری صائب داشت، زیرا تمام اشخاصی، که با او غذا میخوردند، در پهلوی او جنگ کنان کشته شدند. فقط آریه پس از او زنده ماند، زیرا سواره نظام میسر را فرمان میداد و، همینکه شنید، که کوروش کشته شده، با تمام قشون غیر یونانی، که در تحت امر او بود، فرار کرد».

این است تمجیدات کزنفون درباره کوروش کوچک و، اگر بخواهیم آنرا خلاصه کنیم، باید بگوئیم: کوروش کوچک مردی بوده عدالت پرور، راست گو و درست کردار. خوب را می نواخت و پاداش میداد. بد را سیاست میکرد.

امنیت را در ایالات خود محفوظ، شجاعت و فداکاری را محترم میداشت. از کسانی میگرفت و بکسانی می داد. برای رسیدن بمقصود از خطر نمی اندیشید.

این صفات همان است، که در شاهان خوب ایران با تفاوت‌های جزئی در هر دوره‌ای از ادوار دیده میشود، چنانکه در کوروش بزرگ و داریوش اول و بعض شاهان ساسانی و غیره همین صفات را می‌یابیم. بنابراین میتوان گفت، که کزنفون در شخص کوروش کوچک صفات شاهان خوب ایران قدیم را ستوده. نلد که گوید، از اشخاصی، که پس از داریوش اول جانشین او شدند، کوروش بیش از همه لایق است، که او را با این شاه مقایسه کنند. خوش‌بختی یونان بود، که او شاه نشد، و آلا یونانی‌های زیادی را تابع خود میکرد، بخصوص، که در مکتب لیزاندر آموخته بود، که چگونه باید باین کار دست زد (تتبعات تاریخی الخ، صفحه ۹۹).

مبحث پنجم- رفتار اردشیر پس از جنگ

پس از ذکر وقایع جنگ کوناکسا مقتضی بود، بلافاصله بشرح احوال قسمت یونانی کوروش کوچک پرداخته از عقب‌نشینی آن سخن رانیم، ولی برای نمودن اوضاع ایران آن روز بی‌مناسبت نیست، که قبلا حکایاتی را، که مورّخین یونانی راجع برفتار اردشیر، پروشات و غیره بعد از جنگ ضبط کرده‌اند، ذکر کنیم.

پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۱۵-۱۹): اردشیر پس از جنگ هدایای عالی برای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۴

پسران ارته‌گرس که بدست کوروش کشته شده بود، فرستاد، پاداشی خوب به کنترزاس و سایر همراهان خود داد و شخصی را از اهل کن «۱»، که آب برای اردشیر داده بود، چندان بناوخت و دربارهاش عطاها کرد، که او از گم‌نامی بیرون آمده غنی و مردی مقتدر شد. اردشیر در تنبیه مقصرین راه اعتدال را پیمود، مثلا رفتار ارباس مادی را، که از قشون اردشیر بطرف کوروش فرار کرده و پس از کشته شدن او مجدداً بقشون اردشیر برگشته بود، اردشیر حمل بر خیانت نکرد و گفت، این شخص ترسو است، بعد برای مجازات فرمود، که این مادی یک زن فاحشه را برهنه کرده بر دوشهای خود بنشاند و با این وضع تمام روز را از صبح تا شب در میدان‌های شهر و معابر

عام بگردد. درباره شخصی دیگر، که نیز فرار کرده بود و پس از جنگ بخود بالیده می گفت دو نفر از دشمنان را کشته، اردشیر حکم کرد، با درفش سه دفعه زبانش را سوراخ کنند. شخص کاریانی، که زیر زانوی کوروش را بریده بود، نیز از شاه انعامی خواست و او انعامی فرستاده سپرد باو بگویند: «شاه این انعام را بتو میدهد در ازای اینکه تو دوّم کسی بودی، که مژده برای من آوردی، زیرا ارته سیراس اوّل شخصی بود، که مژده مردن کوروش را آورد و تو بعد از او آمدی». این شخص، پس از آنکه طرف توجّه شد، پنداشت پاداشی، که شاه بعنوان آوردن مژده داده، کافی نیست و بنای بدحرفی را گذاشته روزی در حضور شاه گفت، کسی بجز من کوروش را نکشته. شاه در خشم شده امر کرد سرش را از بدن جدا کنند. پروشات، که حاضر بود، گفت «آقا، این شخص حقیر کاریانی را با چنین مرگ ملایم نمیکشند. او را بمن واگذار، تا پاداش صحیحی در ازای کاری، که از آن بخود میبالد، در کنارش نهم». اردشیر گفت او را به پروشات تسلیم کنند و این زن جلاّدان را خواسته سپرد، که او را در مدّت ده روز زجر دهند، بعد زبانش را بکشند و فلز داغ چندان در گوشه‌هایش بریزند، تا هلاک شود، (ملکه قسیّ القلب خواسته بدین بهانه از قاتل پسر خود انتقام بکشد و بشاه هم منت بگذارد، که در ازای جسارت او چنین مجازاتی باو داده. م.).

(۱)-Caune.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۵

(۵۵)- سروستان، جبهه عمارت وقتی که آباد بوده (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۲۹)

چون اردشیر یقین داشت، که کوروش بدست او کشته شده و میخواست، تمام مردم هم چنین دانند و گویند، برای مهرداد، که ضربت اوّلی را به کوروش وارد کرده بود، هدایائی فرستاد و به حاملین آن گفت: «به مهرداد بگوئید، این هدایا در ازای جل اسب کوروش است، که برای من آورده‌ای». وقتی، که هدایای شاهی را با پیغامی، که اردشیر داده بود، به مهرداد رسانیدند، او بسیار اندوهناک شد، ولی شکوه نکرد و چندی بعد بواسطه بی احتیاطی خود بهلاکت رسید. توضیح آنکه، روزی برای صرف غذا بخانه‌ای دعوت شد و خواجه‌های شاه و ملکه مادر شاه هم در آنجا مدعو بودند. مهرداد لباسی را، که شاه باو داده بود، پوشید و جواهرات اعطائی را استعمال کرد. وقتی که در

پایان صرف غذا میگساری شروع شد، یکی از مقرب‌ترین خواجه‌های پروشات خطاب به مهرداد کرده گفت: وه، چه لباس خوبی شاه بتو داده، چه یاره‌ها، چه طوق‌ها و چه قمه‌ای. کسی نیست، که با حیرت بتو ننگرد و بتو رشک نبرد. مهرداد، که از ابخره شراب مست بود، جواب داد:

سپار اسپکس مهربان، در مقابل پاداشی، که روز جنگ من لیاقت آنرا یافتم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۶

این هدایا چه قدر قیمت دارد؟ خواجه گفت: مهرداد، من رشک بتو نمیبرم، ولی چون بمثل معروف یونانی حقیقت در شراب است، این کار بزرگ، که تو انجام داده‌ای، آیا جز این است، که جل اسبی را برای شاه آورده‌ای؟ وقتی که خواجه چنین میگفت، بر حقیقت امر آگاه بود، ولی چون سبک مغزی مهرداد را میدانست، میخواست او را در این موقع، که قادر بحفظ زبان خود نبود، بحرف بیاورد. مهرداد جواب داد: شما در باب جل اسب یا چیزهای بی معنی دیگر هرچه می خواهید بگوئید، ولی من اعلام میکنم، که کوروش از این دست هلاک شد و بدست خود اشاره کرد. من مانند ارته گرس ضربتی، که بیهوده یا بی اثر باشد، وارد نکردم، من بشقیقه او نزدیک چشمش زدم و، چون سرش را شکافتم، او بزمین افتاد و از این زخم در گذشت. مدعوین، چون این حرف مهرداد را شنیدند، دانستند، چه عاقبتی در پیش دارد و چشمانشانرا بزیر افکندند.

در این حال میزبان چنین گفت: مهرداد، بهتر است بخوریم، بیاشامیم، دها (ژنی) شاه را تصدیق کنیم و این سخنان را، که گفتن آن بما نمی‌رسد، بیک سو نهمیم. پس از آن خواجه، همین که از سر میز برخاست، نزد پروشات رفته گفته‌های مهرداد را باو رسانید و ملکه آنرا بشاه گفت. اردشیر در خشم شد، چه میخواست، که تمام مردم غیر یونانی و یونانی یقین داشته باشند، که او در گیرو دار زخمی از ضربت کوروش برداشت، ولی در ازای آن ضربتی به برادرش زد، که او از آن در گذشت. بنابراین بر اثر خشم، مهرداد را بمرگی که پر از زجر و عذاب بود محکوم کرد و مهرداد در مدت ۱۷ روز جان کند تا بمرد (پلوتارک کیفیات مرگ مهرداد را نوشته، ولی چون عملیات جلاد نفرت‌انگیز است، از شرح آن قلم بازداشتیم. م.). پروشات پس از اینکه انتقام خود را از شخص کاریانی و مهرداد کشید، به مسابات خواجه، که سر و دست کوروش را بریده بود،

پرداخت، ولی چون این خواجه بهانه‌ای بدست ملکه نمود، بالاخره او بدین وسیله متشبّث شد. پروشات بازی طاس را خوب میدانست و قبل از جنگ با

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۷

شاه بازی میکرد. بعد از جنگ هم، پس از اینکه باز طرف عنایت و توجه شاه شد، همواره با شاه بیازی مشغول بود، معاشقه خود را با دیگران از او پنهان نمیکرد و حتی او را در این راه بکار میبرد. پروشات هیچ گاه از شاه جدا نمیشد و بنا براین استاتیرا بزحمت میتوانست شاه را ببیند و با او صحبت کند. جهت چنین رفتار پروشات از اینجا بود، که نسبت بملکه، یعنی زن شاه، سخت کینه میورزید و دیگر اینکه میخواست نزد شاه مقرب باشد. روزی پروشات دید، که شاه کاری ندارد و میخواهد تفریح کند، موقع را مغتنم دانسته بشاه گفت بهزار دریک «۱» بازی کنیم. شاه دعوت را پذیرفت و پروشات عمدا بازی را باخت و هزار دریک داد. بعد بطور ساختگی غمگین شد و، چون شاه میخواست دل او را بدست آورد، پروشات پیشنهاد کرد، که سر یک خواجه بازی کنند. اردشیر پذیرفت، ولی باین شرط، که هر کدام از طرفین پنج نفر خواجه امین خود را مستثنی دارد و از میان باقی خواجه‌ها هر یک را، که برنده بازی بخواهد، میتواند انتخاب کند. پس از آن ملکه مهارت خود را بکار برده بازی را برد و مسابقات خواجه را انتخاب کرد و، همینکه خواجه را بدست آورد، بی اینکه فرصت دهد، که شاه از قصد او آگاه شود، جلّادان را خواسته امر کرد، زنده پوست او را کنند و پس از آن او را روی سه صلیب خوابانیده پوستش را بسه میخ کشیدند. وقتی که شاه از این وحشیگری آگاه شد و دردناک گردیده تنفر خود را نسبت به پروشات اظهار کرد، او خندیده بطور مزاح جواب داد: «واقعا خیلی غریب است، که شما برای یک خواجه بدذات پیر باین اندازه در خشم شده‌اید، و حال آنکه من هزار دریک باخته‌ام و هیچ نمیگویم» شاه مغموم گردید، از این که او را فریب داده‌اند، ولی اقدامی نکرد. اما استاتیرا، که در همه چیز برخلاف پروشات و مخصوصا از درندگی او متأذی بود، بشاه گفت، «پروشات برای کشیدن انتقام کوروش خدمتگزاران تو را یکایک مزورانه و وحشی وار هلاک می‌سازد».

احوال یونانیها پس از جنگ

کزنفون گوید (عقب‌نشینی، کتاب ۲، فصل ۱): در طلوعه صبح سرداران یونانی در جائی جمع شدند و، چون دیدند، که کوروش نه خودش باردوی آنها آمد و نه کسی را برای رسانیدن فرمان فرستاد، تصمیم کردند، باروبنه خود را بسته پیش روند، ولی مقارن طلوع آفتاب، وقتی که میخواستند حرکت کنند، پرکلس «۱» حاکم تترانی «۲»، که از اعقاب دمارات لاسدمونی بود، با گلوس «۳» پسر تامس «۴» در رسید و خبر داد، که کوروش کشته شده، آری‌یه با قشونش بمحلی، که در آنجا دو روز قبل اردو زده بود، عقب نشسته و تمام روز را منتظر یونانی‌ها خواهد بود، زیرا روز دیگر میخواهد بولایت ینیانها برگردد. سرداران یونانی از این خبر بسیار مغموم گشتند. کل آرخ رسولان را با خیری‌سف لاسدمونی و منن تسالی نزد آری‌یه روانه کرده گفت، به آری‌یه بگوئید، که ما نسبت به شاه فاتحیم و، حالا که کوروش نیست، ما حاضریم آری‌یه را بر تخت ایران نشانیم، زیرا این مملکت از آن فاتح است. رسولان حرکت کردند و کل آرخ منتظر جواب شد.

سربازان یونانی آذوقه بدست آوردند، گاوها و نیز الاغهای بنه را سر بریدند و چون هیزم نداشتند، تیرها و سپرهای چوبین مصریها و سپرهای ایرانیان را، که از ترکه بید بافته بودند و در میدان جنگ فراوان بود، جمع کرده بجای هیزم بکار بردند.

مقارن ساعت ۹ صبح رسولانی از طرف شاه و تیسافرن وارد شدند. در میان فرستادگان یک نفر یونانی بود فالی‌نوس «۵» نام، که تیسافرن او را محترم میداشت، فرستادگان سرداران را طلبیده از طرف شاه اعلام کردند، که یونانی‌ها باید اسلحه‌شان را باو، که فاتح است، بدهند و بعد بدربار رفته خواهش کنند، قرار مساعدی درباره آنها داده شود. یونانی‌ها از این تکلیف خشمگین گشتند و کل آرخ گفت، که تسلیم اسلحه کار فاتح نیست. سپس او رو بسرداران یونانی کرده گفت:

«شما جوابی شرافت‌مندانه بدهید من الآن می‌آیم». بعد بیرون رفت،

(۱)-Procles.

(۲)-Teuthranie.

(۳)-Glus.

(۴)-Tamos.

(۵)-Phalynus de Zacynthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۳۹

چه یکی از خدمه کل آرخ او را صدا کرده بود، تا روده‌های حیوانی را، که در همین موقع قربان کرده بودند، ببیند (یعنی نتیجه تفأل را بداند). در غیاب او پروکسن تبی رو به فالی‌نوس کرده گفت: آیا شاه مانند فاتحی اسلحه را می‌خواهد یا دوستانه و بسان هدیه‌ای. اگر شقّ اوّل است، چرا می‌خواهد؟ بیاید بگیرد. هرگاه شقّ دوّم است، بما بگوید، که در ازای این سخاوت سربازها بآنها چه می‌دهد.

فالی‌نوس جواب داد، که شاه خود را فاتح میدانند، زیرا کوروش را کشته و کسی نیست، که مدّعی سلطنت باشد. از این نکته گذشته، شما اکنون در درون مملکت او بین رودهائی هستید، که محال است از آن عبور کنید و او آنقدر سپاهی دارد، که اگر آنها را باختیار شما واگذارد، شما از عهده کشتن آنها هم برنمی‌آئید، کزنفون آتنی «۱» در این موقع گفت فالی‌نوس، تو خودت میدانی برای ما چیزی جز اسلحه و رشادت ما نمانده و، تا اسلحه داریم، شجاعت هم خواهیم داشت. اگر اسلحه‌مان را بدهیم، مانند آن خواهد بود، که خودمان را داده‌ایم و گمان مکن، که این یگانه چیزی را، که برای ما مانده، تسلیم کنیم. فالی‌نوس خندیده گفت:

ای جوان، تو مانند فیلسوفی حرف می‌زنی، ولی بدان، که اگر تصوّر میکنی، شجاعت شما بر قوای شاه غلبه خواهد کرد، تو دیوانه‌ای. بعد کزنفون گوید:

گویند بعضی نرم شده اظهار داشتند، که چنانکه نسبت به کوروش با وفا بودند، میتوانند حالا هم بشاه خدمت کنند، و اگر اردشیر بخواهد آنها را برای سفر جنگی بمصر یا جای دیگر اجیر کند، او را پیروی خواهند کرد. در این احوال کل آرخ برگشت و پرسید: آیا جواب شاه را دادید؟ فالی نوس گفت، هر کس چیزی میگوید، تو بگو، عقیده ات چیست. کل آرخ، چون میخواست چنان کند، که خود فالی نوس بگوید، اسلحه تان را ندهید، چنین گفت: فالی نوس، تو یونانی هستی و ما هم از همان ملتیم. در این موقعی که هستیم، ما عقیده تو را میپرسیم، که چه کنیم. نصیحتی بمانده، که خوب و شرافت مندانه باشد و این را هم بدان، هر نصیحتی که بمانده، حتما بعدها در یونان منتشر خواهد شد. فالی نوس

(۱)- یعنی خود نویسنده تاریخ سفر جنگی کوروش و عقب نشینی ده هزار نفر.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۰

مقصود کل آرخ را فهمیده از آن منحرف شد و چنین گفت: اگر در هزار احتمال یک احتمال بهره مندی برای شما بود، می گفتم اسلحه را ندهید، ولی چون در مخالفت با شاه هیچ امید بهره مندی نیست، نصیحت میکنم بهرنحوه، که بتوانید خودتان را نجات دهید. پس از این جواب کل آرخ گفت، حالا که چنین است، برو بشاه بگو: «اگر ما باید دوستان شاه باشیم، اعتبار ما با داشتن اسلحه بیش از آن است، که فاقد آن باشیم و، اگر باید با شاه بجنگیم، پس بهتر است، که این جنگ را قبل از دادن اسلحه بکنیم». فالی نوس گفت، این جواب را بشاه ابلاغ میکنم، ولی مطلب دیگری هم هست، که باید جواب آنرا بدهید. شاه میگوید:

اگر در اینجا بمانید، بین او و شما متار که است و، اگر پیش یا پس روید، جنگ است.

کل آرخ جواب داد، بسیار خوب، این پیشنهاد را ما میپذیریم. فالی نوس پرسید چه چیز را می پذیرید، متار که یا جنگ را. کل آرخ باز جواب داد، اگر در اینجا باشیم متار که را و هرگاه پیش یا پس رویم جنگ را. با این جواب مقصود فالی نوس حاصل نشد، چه او میخواست بداند، که یونانی ها چه خواهند کرد، در همان جا میمانند یا حرکت خواهند کرد. فالی نوس با رسولان شاه

برگشت و بعد رسولانی، که یونانیها نزد آری‌یه فرستاده بودند، وارد شدند، ولی من «۱» در اردوی آری‌یه مانده بود. فرستادگان گفتند، آری‌یه میگوید، من نمیتوانم دعوی سلطنت نمایم، زیرا پارسی‌های زیادی هستند، که بر من اولویت دارند و هرگز زیر بار من نروند.

اگر یونانی‌ها میخواهند، با من عقب‌نشینی کنند، شبانه به توقف‌گاه من بیایند، و الا صبح زود حرکت خواهم کرد. کل آرخ جواب داد، اگر ما بشما ملحق شدیم، چنانکه گفتید بکنید، و الا چنان کنید، که صلاح خودتان را در آن دانید. پس از این جواب حوالی غروب او یونانی‌ها را خواسته بآنها گفت: «دوستان من، من قربانی کردم و روده‌های قربانی مساعد با ستیزه کردن ما با شاه نیست، زیرا از دجله، که بین ما و شاه است، بی‌یک‌عهده کشتی نمیتوان گذشت و ما کشتی نداریم.

(۱)-Menon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۱

اینجا هم نمیتوان ماند، زیرا آذوقه نداریم و روده‌های قربانی مساعد است، که، ما نزد دوستان کوروش رویم. بنابراین باید امشب حرکت کرد. در این جا کزنفون گوید (عقب‌نشینی، کتاب ۲، فصل ۲): راهی را، که یونانی‌ها از افس واقع در ولایت ینیانها تا دشت نبرد پیموده بودند، به حساب آنها چنین بود: نودوسه منزل یا پانصدوسی و پنج فرسنگ و یا شانزده هزار و پنجاه استاد. از دشت نبرد هم تا بابل، چنانکه میگفتند، سیصد و شصت استاد (تقریباً یازده فرسنگ) است. بعد مورخ مذکور حکایت خود را دنبال میکند: چون شب شد میلتوسیت «۱» تراکی با چهل نفر سوار و تقریباً سیصد نفر پیاده تراکی گریخته بطرف شاه رفت و کل آرخ با بقیه یونانی‌ها حرکت کرده نصف شب به اردوگاه آری‌یه رسید. یونانیها صفوف خود را آراسته اسلحه را در پیش صف‌ها زمین گذاشتند و صاحب‌منصبان و سرداران بهیئت اجتماع نزد آری‌یه رفتند. در این ملاقات سرکردگان یونانی با سردار و صاحب‌منصبان ایرانی عهدی منعقد داشته قرار دادند، که یونانی‌ها و ایرانی‌ها باهم دوست و متحد باشند و ایرانی‌ها رهبران یونانی‌ها گردند. قبل از انعقاد معاهده یک گراز، یک گاو نر، یک گرگ و یک قوچ قربان کردند و خون این حیوانات را در سپری ریختند،

بعد یونانیها شمشیری و ایرانی‌ها نیزه‌ای در آن فرو بردند. سپس کل آرخ با آری‌یه در باب راه مذاکره کرد و آری‌یه گفت، که، اگر از همان راه که آمده‌ایم، برگردیم، آذوقه نخواهیم یافت. پس باید راهی دیگر پیش گیریم و چنان با سرعت حرکت کنیم، که قشون شاه بما نرسد، یعنی فرار کرده باشیم.

در طلوع صبح قشون ایرانی و یونانی حرکت کردند. بعد از ظهر بنظر سپاهیان آمد، که قشون شاه از دور می‌آید. یونانی‌هایی، که خارج از صف حرکت می‌کردند، داخل صفوف خود شدند و آری‌یه، که بواسطه زخمش روی گردونه بود، پیاده شده جوشن دربر کرد، ولی بزودی مفتشین برگشته خبر دادند، که این گردوخاک از سواره‌نظام شاه نیست، بل از مالهای بنه است، که در چراگاه‌اند. از این خبر استنباط کردند، که اردوی شاه نباید دور باشد، زیرا از دهات همجوار

(۱)-Miltocythe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۲

هم دود برمیخاست. چون قشون یونانی بعلاوه خستگی در تمام روز چیزی نخورده بود و دیر هم بود، کل آرخ صلاح ندانست، حمله بدشمن کند، ولی از راه هم دور نشد، تا تصور نرود، که فرار کرده. مقارن غروب آفتاب، او با پیش‌قراول خود در دهاتی توقف کرد، که قشون شاه حتی چوبهای خانه‌های آنرا غارت کرده بود.

باوجود این وحشت یونانی‌ها زیاد بود، تا آنکه کل آرخ بآنها فهماند، که او سالم است و خطری نیست.

متارکه

بعد بقول کزنفون (عقب‌نشینی، کتاب ۲، فصل ۳): مقارن طلوع آفتاب رسولانی از طرف اردشیر آمدند و به پیشقراولان گفتند، که میخواهند با سرداران یونانی در باب متارکه مذاکره کرده اوامر شاه را برسانند و جواب یونانی‌ها را برای شاه ببرند. کل آرخ گفت بشاه بگوئید، که چون ما آذوقه

نداریم، باید بجنگیم، تا رفع گرسنگی کنیم. رسولان این جواب را رسانیده برگشتند و گفتند، که شاه این تقاضای آنها را صحیح میدانند و بلدهائی با خود آورده‌اند، تا اگر متار که انجام شد، یونانی‌ها را بجاهائی برند، که آذوقه در آنجا زیاد است.

پس از آن متار که منعقد شد و یونانی‌ها را به دهاتی راهنمائی کرده گفتند، که میتوانید آذوقه بگیرید. در این حال شعف یونانی‌ها را حدی نبود، زیرا سابقا علاوه بر بی آذوقه گی وحشت آنها هم زیاد بود: بهر حادثه‌ای که برمیخوردند، می‌لرزیدند و از عاقبت آن نگران میشدند. این محل گندم، نیذ و مشروب ترشی، که از میوه درست میکنند فراوان داشت. کزنفون تمجید زیاد از خرما می‌گفته بود، که خرما یونان را در اینجا نوکرها میخورند و خرما اینجاها مانند کهربای زرد و خیلی درشت است. بعد او گوید در این جا برای اولین دفعه سپاهیان ما مغز درخت خرما خوردند. شکل آن زیبا و طعمش بسیار گوارا است، ولی اشخاصی، که آنرا خوردند، به سردرد شدید مبتلا گشتند. وقتی که سر درخت خرما را می‌برند، تمام درخت خشک میشود.

قرارداد تیسافرن با یونانی‌ها

برحسب نوشته‌های کزنفون (عقب‌نشینی، کتاب ۲، فصل ۳) یونانی‌ها سه روز در این محل ماندند و در این جا تیسافرن با برادرزن شاه، سه نفر پارسی دیگر و غلامان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۳

زیاد از طرف شاه بزرگ برای مذاکرات با یونانی‌ها وارد شد. سرداران یونانی به استقبال او رفتند و تیسافرن بتوسط مترجمش بآنها چنین گفت: یونانیها، من در مملکتی مسکن دارم، که در همسایگی یونان واقع است. چون دیدم شما دوچار بدبختی شده و چاره‌ای ندارید، از شاه درخواست کردم، اجازه دهد شما را سالما بیونان برسانم. گمان میکنم، که این رفتار من نه در شما حق‌ناشناسی تولید کند و نه در جائی از یونان. با این نیت عریضه بشاه داده اظهار کردم، که از طرف شاه عین عدالت خواهد بود، که این عنایت را درباره من بکند، زیرا من اول شخصی بودم، که خبر کشته شدن کوروش را باو دادم و پس از این خبر او را کمک کردم و از تمام اشخاصی، که مأمور جنگ با یونانی‌ها بودند، تنها من فرار نکردم و، پس از اینکه راهی برای خود باز کردم، بشاه، که پس از

کشته شدن کوروش باردوی شما حمله کرده بود، ملحق شدم و با سپاهی، که در تحت فرماندهی من است و نسبت بشاه کاملاً باوفا می‌باشد، قشون غیر یونانی کوروش را تعقیب کردم. شاه در جواب بمن وعده داد در این باب شور کند و مرا مأمور کرد از شما پیرسم، که چرا بر ضد او اسلحه برداشتید. از شما می‌خواهم، که جواب ملایمی بدهید، تا برای من اجرای منظوری، که دارم و در نفع شما است، سهلتر گردد. یونانیها برای مشورت دور شدند و پس از شور بتوسط کل آرخ چنین جواب دادند: اجتماع ما برای جنگ با شاه نبود، ما بر ضد او براه نیفتادیم. کوروش هزار بهانه یافت برای اینکه ناگهان بر شما بتازد و ما را بدینجا بکشاند، ولی، وقتی، که او را در خطر دیدیم، در مقابل خدایان و خلق شرم داشتیم، که پس از آن همه خوبی‌ها، که از او دیده بودیم، باو خیانت کنیم. از زمانی، که کوروش مرد، ما دیگر منازعه‌ای با شاه در سر سلطنت نداریم و نیز جهت ندارد، که ممالک او را غارت کنیم و در قصد حیات او هم نیستیم. اگر کسی ما را آزار نکند، حاضریم بمملکت خود برگردیم، ولی اگر در قصد آزار ما باشند، ما بکمک خدایان از خود دفاع خواهیم کرد.

هر گاه نسبت بما فتوت نشان دهند، ما سعی خواهیم کرد، که از این حیث هم بر ما

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۴

فایق نیایند. پس از شنیدن این سخنان تیسافرن گفت، من مفاد این نطق را بشاه ابلاغ خواهم کرد و جواب او را بعد بشما میرسانم، ولی تا مراجعت من متار که باید برقرار باشد و ما بشما آذوقه میرسانیم. روز دیگر نیامد و یونانی‌ها باز دوچار نگرانی شدند. روز سوم تیسافرن وارد شده گفت، من از شاه اجازه نجات دادن یونانی‌ها را تحصیل کردم، و حال آنکه عدّه کثیری از پارسی‌ها مخالف آن بوده میگفتند، موافق حیثیت شاه نیست اشخاصی را، که اسلحه بر ضد او برداشته‌اند، بگذارد برونند. حالا شما میتوانید مطمئن باشید، ممالک ما خصومت با شما نخواهند ورزید و ما شما را صحیح و سالم بمملکت خودتان برمیگردانیم. آذوقه شما را هم میرسانیم، ولی شما هم باید ممالکی را، که از آن عبور میکنید، غارت نکنید.

اگر پول آذوقه شما را رسانیدیم، آنچه برای خوردن و آشامیدن لازم دارید، بخرید و، اگر نرسانیدیم، بقدری که آذوقه لازم دارید از محل‌ها تحصیل کنید.

این شرایط را یونانی‌ها پذیرفتند و طرفین قسم یاد کرده دست بیکدیگر دادند.

پس از آن تیسافرن گفت، حالا من باید بحضور شاه روم، تا باین مسئله خاتمه دهم.

بعد برمیگردم، که حرکت کرده بایالت خود مراجعت کنم (تیسافرن والی ایالات کوروش بود) و شما را هم به یونان برگردانم.

کزنفون گوید (عقب‌نشینی، کتاب ۱، فصل ۴) پس از آن یونانی‌ها و آری‌یه، که در مقابل یکدیگر اردو زده بودند، منتظر مراجعت تیسافرن شدند. بیست روز گذشت و او نیامد. در این مدت برادران و سایر اقربای آری‌یه نزد او آمده اظهار داشتند، که شاه حاضر است، او را عفو و از گذشته‌ها صرف نظر کند. از این زمان ملاحظه آری‌یه و سپاهیان او از یونانی‌ها کمتر شده بدرجه‌ای رسید، که باعث دل‌تنگی یونانی‌ها گردید و آنها نزد کل‌آرخ رفته چنین گفتند: برای چه در اینجا مانده‌ایم؟ مگر نمیدانیم، که شاه حاضر است بقیمت گزاف هم که باشد ما را بهلاکت برساند، تا بار دیگر یونانی‌ها جرئت قشون‌کشی را بر ضد شاه بزرگ نداشته باشند. شاه می‌خواهد، ما در این جا بمانیم، تا او فرصت یافته قشون پراکنده خود را جمع کند، بعد بر ما بتازد و شاید نهرهائی میکند و دیوارهائی میکشد، تا راه ما را سد کند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۵

هرگز او راضی نخواهد شد، که ما به یونان برگشته بگوئیم باوجود کمی عدّه‌مان او را در درب خانه‌اش شکست دادیم و بعد اعتنا بقوای او نکرده به یونان مراجعت کردیم. کل‌آرخ جواب داد، من تمام این نکات را در نظر دارم، ولی اگر ما از این جا حرکت کنیم، خواهند گفت، که ما متارکه را بهم زده درصدد جنگ هستیم. در این حال نه کسی آذوقه خواهد داد و نه راهنمائی خواهد کرد.

آری‌یه هم از ما دوری خواهد جست. این مسئله، که آیا ما باید از رود دیگری هم عبور کنیم یا نه معلوم نیست، ولی من میدانم، که اگر قوه‌ای از عبور ما ممانعت کند، ما نمی‌توانیم از این رود بگذریم و دیگر اینکه، اگر بخواهیم جنگ کنیم، سواره‌نظام متحدی نداریم، و حال آنکه سواره‌نظام دشمن زیاد و خوب مجهز است.

بنابراین، اگر غالب شویم، نخواهیم توانست کسی را بکشیم (یعنی چون سواره‌نظام نداریم، تعقیب ممکن نیست) و، اگر مغلوب گردیم، هیچ‌یک از ما جان بدر نبرد.

بالاخره من این نکته را نمیتوانم بفهمم: اگر شاه بخواهد ما را بهلاکت برساند، آنقدر وسایل در دست دارد، که محتاج نیست قسم یاد کند، بما دست دهد، بعد قول خود را نقض کند و در میان مردمان یونانی و غیر یونانی بشکستن عهد معروف گردد.

در این احوال تیسافرن با قشونی وارد شد و ارن تاس (۱)، که دختر شاه را تازه ازدواج کرده بود، نیز با لشکری همراه او بود. تیسافرن، چون دید که یونانی‌ها از دیر کردن او نگران بودند، گفت من والی لیدیّه شده‌ام و بعلاوه دختر شاه در اردوی من است. بنابراین می‌بایست بتدارکات این مسافرت پردازم و این مدت برای چنین مسافرتی زیاد نیست.

روانه شدن یونانیها با تیسافرن

پس از آن یونانی‌ها حرکت کردند و بحکم تیسافرن آذوقه یافته می‌خریدند. آری‌یه و قشون او با تیسافرن و ارن تاس حرکت می‌کردند و با آنها اردو می‌زدند. یونانی‌ها، چون از آنها ظنین بودند، با راهنمایان خود از طرف دیگر حرکت می‌کردند و بفاصله یک فرسنگ یا بیشتر از ایرانی‌ها اردو می‌زدند. بالاخره دو اردو بیکدیگر با

(۱) - Orontas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۶

(۵۶) - نقش رستم، آتشکده (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۱۸۰)

نظر خصومت نگریستند: در سر تحصیل هیزم و علوفه یکدیگر را می‌زدند و از این حرکات کینه در میان آنها تولید میشد. پس از سه روز طی مسافت بدیوار ماد رسیدند.

این دیوار را بقول کزنفون از آجر و قیر ساخته بودند. پهنای دیوار بیست پا، ارتفاع آن صد پا و طولش، چنانکه میگفتند، بیست فرسنگ بود (دیوار مزبور، چنانکه در تاریخ ماد گفته شد، در زمان بخت‌النصر برای حفظ بابل از طرف شمال ساخته شده بود، صفحه ۱۹۳) از اینجا هشت فرسنگ در دو منزل پیموده و از دو نهر، که از دجله جدا میشد، گذشته بدجله رسیدند. بر این دو نهر دو پل زده بودند.

بفاصله ۱۵ استاد از دجله شهر بزرگی بود سی تاس «۱» نام و یونانی‌ها در نزدیکی آن و پارک زیبایی، که پر از همه‌گونه درخت بود، اردو زدند. پس از شام پروکسن و کزنفون گردش میکردند؟ در این حین شنیدند، که شخصی از پیش قراول میپرسید، پروکسن و کل آرخ کجا هستند. راجع به من سئوالی نکرد، و حال آنکه این شخص از طرف آری‌یه آمده بود و او میزبان من بود. پروکسن گفت،

(۱)- Sitace.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۷

کسی را، که شما میطلبید، منم. آن شخص گفت، من از طرف آری‌یه و ارته‌باز بدینجا آمده‌ام، تا بشما بگویم، که بیدار کار خود باشید، چه در این پارک تیسافرن سپاهیان زیاد دارد و نیز دسته‌ای بفرستید پل دجله را حفظ کند، زیرا تیسافرن قصد دارد، این پل را شبانه براندازد، تا شما نتوانید از آن بگذرید و در میان دجله و نهر آن بمانید. شخص مذکور را نزد کل آرخ بردند و او از این سخنان متوحش شد، ولی یک نفر جوان، که حضور داشت، گفت بین حمله و قطع پل تضادی هست: اگر حمله کردند و فاتح شدند، قطع پل چه فایده برای آنها دارد، زیرا چند پل دیگر هم، اگر وجود داشته باشد، برای ما در حال شکست بی‌ثمر است و ما نخواهیم دانست از کدام سمت باید فرار کنیم. اما اگر ما فاتح شدیم، قطع پل برای آنها مضر است، زیرا قشون زیادی، که در آن طرف دجله است، نمی‌تواند بکمک آنها بشتابد. پس از آن کل آرخ از آن شخص پرسید، صفحه‌ای، که بین دجله و شهر است بچه وسعت می‌باشد. او جواب داد، که خیلی وسیع است، دهات زیاد و شهرهای بزرگ دارد. پس از این جواب یونانی‌ها پنداشتند، که این شخص را خود

ایرانی‌ها فرستاده‌اند، تا مبادا یونانی‌ها پل را خراب و موقعشان را بین دجله و نهر محکم کرده باعث نگرانی شاه گردند. باوجود این پس از صرف غذا، دسته‌ای برای محافظت پل فرستادند، ولی بعد نه حمله‌ای از طرف ایرانی‌ها بعمل آمد و نه کسی در سر پل دیده شد. روز دیگر یونانی‌ها از دجله گذشتند. پل این رود را از ۳۷ کشتی ساخته بودند. بعد یونانی‌ها از کنار دجله بیست فرسنگ در چهار روز پیموده به رود فیس کوس «۱» (ادرنه امروزی) رسیدند. کزنفون گوید: در اینجا شهر بزرگی است موسوم به اپیس «۲» (شهری، که در زمان سلوکیها انطاکیه نام داشت) در این محل یونانیها برادر طبیعی «۳» کوروش و اردشیر برخوردارند. او قشونی بکمک شاه از همدان می‌آورد و در اینجا سپاه خود استراحت داده بود. کل آرخ، برای اینکه قشون یونانی را زیادتر از آنچه هست نمایش دهد، امر کرد سپاهیان یونانی دوبدو از پیش سپاه ایرانی

(۱)-Physcus.

(۲)-Opis.

(۳)- یعنی برادر صلبی، از مادری که زن غیرعقدی بوده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۸

گذشتند و زیادی عدّه یونانی‌ها باعث حیرت ایرانی‌ها شد (مترجم کزنفون گمان می‌کند، که این جای کتاب او تحریف شده، زیرا در نزدیکی قشون ایران بی احتیاطی بزرگی بود، که کل آرخ قشون یونانی را بترتیبی درآورد، که پهلوی آن در مقابل قشون ایران باشد و دیگر اینکه ایرانی‌های آن زمان لشکرهای بزرگ زیاد دیده بودند و ممکن نبود فریب عملیات کل آرخ را بخورند). پس از آن یونانی‌ها شش منزل یا سی فرسنگ پیموده و از صحراهای بی‌سکنه گذشته دهات پروشات رسیدند. تیسافرن از جهت کینه‌توزی امر کرد، دهات را بچاپند، ولی مردم را برده نکنند. در اینجا گندم، حشم و غنائم زیاد بدست آمد. بعد بیست فرسنگ دیگر در صحراهای بی‌سکنه پیمودند و در منزل اول در آن طرف رود دجله شهر بزرگی پدیدار شد، که سنا «۱» نام داشت و اهل آن روی پوست‌ها از آب گذشته برای یونانی‌ها نان و پنیر و شراب آوردند.

رسیدن یونانی‌ها به رود زهاب

بعد یونانی‌ها به رود زابات (زهاب کنونی) رسیدند. عرض آن ۴ پلتر (تقریباً ۱۲۷ متر) بود. در این جا آنها چهار روز ماندند و، اگرچه یونانی‌ها از ایرانی‌ها ظنین بودند، ولی نمیدیدند، که دامی گسترده باشند. در این حال کل آرخ لازم دانست، که با تیسافرن مذاکره کند و اگر سوء تفاهمی باشد، قبل از اینکه جنگی بشود، مرتفع دارد با این مقصود از او درخواست ملاقات کرد و، همینکه بمنزل تیسافرن درآمد، چنین گفت: «من میدانم، که قسم یاد کرده‌ایم بیکدیگر آزاری نرسانیم، ولی می‌بینم، که تو از ما بدگمان هستی، چنانکه از دشمنی می‌توان بود و در نتیجه ما هم نسبت بشما سوء ظن داریم. من هر قدر کاوش میکنم، نمیتوانم بیابم، که تو خواسته باشی نسبت بما بدی کنی و مطمئن هستم، که ما هم سوء قصدی نسبت بشما نداریم.

من این ملاقات را خواستم، تا این بی‌اعتمادی را برطرف کنم. بنابراین، از طرف خود می‌گویم، که ما در پیشگاه خدایان قسم یاد کرده‌ایم، نسبت بشما دوست باشیم.

(۱)-Caena.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۴۹

اگر کسی چنین وجدانی داشته باشد، که قسم را بشکند، بدترین شخص است و قوه‌ای نیست، که او را در مقابل غضب آلهی حفظ کند. پس از این نکته، اگر به اسباب دنیوی بگذریم، من تو را بزرگترین نعمت برای خود میدانم: با تو تمام راهها برای ما باز است، هر رودی قابل عبور است و نقصانی از حیث آذوقه نیست، بی‌تو، چون جائی را نمی‌شناسیم، تمام راهها برای ما تیره و تاریک، هر رود غیر قابل عبور و هر جمعیت موحش است. بدتر از وحشت تنهائی ما این نکته است، که همه ما را ترک خواهند کرد. اگر غیظ و خشم ما را بر آن می‌داشت، که تو را هلاک سازیم، با کشتن ولی نعمت خود چه میتوانستیم بکنیم، جز اینکه با شاه ستیزه کرده دوچار غضب موحش او گردیم و دیگر، اگر میخواستیم بر ضد تو اقدام کنیم، از چه امیدهائی خود را محروم میکردم. راجع باین امیدها لازم است بتو بگویم:

من خواستم دوست کوروش باشم، زیرا من گمان کردم، که او در زمان خود شخصی است، که میتواند بیش از همه، بهر کس که بخواهد، خوبی کند. حالا می بینم، که تو صاحب اقتدارات و ایالات کوروش هستی، بی اینکه حکمرانی ایالت خود را فاقد باشی و نیز می بینم، که این قدرت سلطنتی، که مخالف کوروش بود، مساعد و متحد تو است. بنابراین کی است آن کس، که این قدر دیوانه باشد، که نخواهد دوست تو باشد؟ بالاتر از آن، می خواهم بتو بگویم، که امید ما در اینکه تو دوست ما خواهی بود، مبنایش چیست. من میدانم، که می سیان باعث نگرانی شما هستند و امیدوارم با قوائی، که دارم، آنها را مطیع شما کنم.

درباره پی سیدیان و سائر مردمان نیز امیدوارم، چنان کنم، که خیال شما را مشوب نکنند، راجع بمصریها، که آنقدر شما را عصبانی کرده اند، نیز تصور میکنم، شما قوه ای جز قوه من برای تنبیه آنان نمیتوانید بکار برید. بالاخره در میان مردمانی، که تو را احاطه دارند، اگر مردمی باشد، که خواهی دوست آنها باشی، مقتدرتر از تو دوستی نخواهند یافت و، اگر بخواهند تو را اذیت کنند، تو بوسیله ما صاحب اختیار مطلق برای افنای آنها خواهی بود. خدمت ما بتو فقط از این جهت نخواهد بود، که جیره ای دریافت خواهیم کرد، بلکه از این نظر نیز

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۰

که بواسطه نیکی های تو نجات یافته ایم و حق شناسی در ازای آن وظیفه ما است.

وقتی، که من تمام این مطالب را در نظر میگیرم، بقدری از عدم اطمینان تو در حیرت می افتم، که حاضرم با کمال مسرت بدانم، چه کسی است آن کسی، که چنین ماهرانه حرف میزند و تو را از ما ظنین میکند». تیسافرن جواب داد: «من بسیار مشعوفم از اینکه از زبان تو این سخنان بامغر را میشنوم. با این عقاید، اگر تو میخواستی بر ضد من نقشه ای بکشی، میگفتم، تو همان قدر دشمن منافع خود هستی، که دشمن منی. تو نیز سخنان مرا گوش کن، تا کاملاً مطمئن شوی، که اگر اقدامی بر ضد شاه یا من بکنی، بدترین کاری اقدام کرده ای. اگر ما میخواستیم شما را هلاک کنیم، تصور میکنی، که ما بقدر کفایت سواره نظام، پیاده نظام و اسلحه نداشتیم، تا این کار را بی اندک خطری انجام دهیم، یا جایی، که برای اینکار مساعد باشد، در اختیار ما نبود؟ آیا چنین است؟ این جلگه های پهناور، که متحدین مایند و شما با کمال صعوبت جلگه ای را طی میکنید،

این کوهها، که در مقابل شما بلند شده و شما مجبورید از آنها بگذرید- آیا در اقتدار ما نبود، که این صفحات و این کوهها را اشغال و راه عبور شما را سد کنیم. اما این رودها، آیا نمی‌بینید، که در میان آنها رودهایی هست، که برای ما مانند اسلحه‌خانه است و هرچه بخواهیم، برای جنگ با هر سپاه، میتوانیم از آن بیرون کشیم و نیز رودهایی هست، که، اگر ما شما را از آن عبور نمدادیم، شما نمیتوانستید بهیچوجه از آنها بگذرید. تصور کنیم، که در بکار بردن تمام این وسائل ما مغلوب میشدیم. آیا آتش قوی‌تر از ثمرات زمین نیست؟ آیا ما نمیتوانستیم، این ثمرات را آتش زده شما را دوچار چنان گرسنگی کنیم، که رشادت شما در مقابل آن بکلی ناتوان باشد؟

با این همه وسائل، که برای جنگ داریم و خطری از آن برای ما متصور نیست، چگونه میشود، وسیله‌ای انتخاب کنیم، که در پیش‌گاه خدایان بی‌دینی و کفر و در انظار مردم بی‌شرفی است. چنین وسیله و وسیله اشخاص مستأصل و کسانی است، که راهی ندارند و احتیاج آنها را در فشار میگذارد، یا کار اشخاصی فاسد، که میخواهند از نقض قسم در پیشگاه خدایان یا از سوءنیت خود نسبت به مردم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۱

استفاده کنند. نه، هیچ‌گاه ما باین درجه بی‌عقل و دیوانه نخواهیم بود. باوجود اینکه ما میتوانستیم شما را معدود کنیم، چرا نکرده‌ایم؟ بدان، جهت نجات شما این است، که من میخواهم ارادت خود را به یونانی‌ها نشان دهم، زیرا، اگر کوروش هنگام صعود بممالک علیا، باین قشون خارجه از آن جهت اطمینان داشت، که جیره آنها را میرسانید، من میخواهم، وقتی که از این ممالک پائین می‌آیم، همین سپاه را بوسیله خوبی‌هایی، که نسبت بآن می‌کنم، تکیه‌گاه خود قرار دهم.

اما راجع بمزایائی، که شما میتوانید برای من داشته باشید، تو از بعض مزایا سخن راندی، ولی بزرگترین مزیت آن است، که من میدانم: فقط شاه میتواند تیار راست بر سر نهد، ولی ممکن است، که با بودن شما در این جا یک کس دیگر هم بتواند در قلبش تیار راست بر سر گذارد. (موافق نوشته‌های مورخین یونانی فقط شاه میتواند کلاه راست بر سر گذارد. بنابراین، اگر گفته کزنفون صحیح باشد، تیسافرن میخواهد بگوید، که با تقویت یونانی‌ها او میتواند فکر سلطنت را در مغز خود پرورد). کل آرخ از این عبارت تیسافرن تصور کرد، که راست میگوید و گفت، باوجود

بودن چنین جهاتی برای دوستی بین ما، آیا اشخاصی، که با تهمت و افتراء میخواستند این دوستی را مبدل بدشمنی کنند، لایق بدترین عقوبتی نیستند؟ تیسافرن جواب داد، اگر شما با سرداران و صاحبمنصبان بخواهید، روز روشن نزد من آئید، من بشما میگویم، کی ها بمن اطلاع میدهند، که تو کنگاشی بر ضد من و قشونم ترتیب میدهی. کل آرخ گفت، من تمام آنها را نزد تو میآورم و من هم بتو خواهم گفت، از چه کسانی چیزهائی راجع بتو میدانم. پس از این صحبت، تیسافرن نسبت به کل آرخ بسیار محبت نمود و او را دعوت کرد، که برای شام بماند (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۵).

کشته شدن صاحبمنصبان یونانی

بقول کزنفون (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۵) روز بعد، که کل آرخ باردوی خود برگشت، یقین کرده بود، که تیسافرن نیات بد نسبت به یونانیها ندارد و مذاکرات او را با اطلاع یونانیها رسانیده گفت، لازم است رؤساء نزد تیسافرن بروند و اگر محقق

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۲

شود، که کسانی از یونانیها با اقترا تولید دشمنی میکنند، مانند خائنان و دشمنان یونانیها مجازات شوند. کل آرخ از من ظنین بود، زیرا میدانست، که او و آریه با تیسافرن مذاکره کرده اند، او میخواهد دسته ای بر ضد کل آرخ تشکیل کند و تمام قشون یونانی را بطرف خود کشیده دوست تیسافرن گردد.

کل آرخ نیز میخواست قشون را بطرف خود جلب کرده اشخاصی را، که مخل او بودند، از میان بردارد. بعض سپاهیان یونانی عقیده داشتند، که تمام سرکردگان و صاحبمنصبان را نباید نزد تیسافرن برد و باید از او برحذر بود، ولی کل آرخ بقدری ابرام و اصرار کرد، تا بالاخره قرار شد، که پنج سرکرده و بیست صاحبمنصب با خود ببرد. دویست نفر سپاهی هم، باین عنوان که میخواهند آذوقه بخرند، با اینها رفتند. وقتیکه یونانیها بدر منزل تیسافرن رسیدند، پنج نفر سرکرده را، که عبارت بودند از پروکسن بهاسی، منن تسالی، آژیاس آرکادی، کل آرخ لاسدمونی و سقراط آخائی (۱) بدرون منزل خواندند و صاحبمنصبان دم در ماندند.

چند لحظه بعد بعلا متی، که معهود بود، سرکردگان را توقیف کردند و آنهایی را، که دم در مانده بودند، سر بریدند. بعد سواره نظام ایران در جلگه تاخته، هر یونانی آزاد یا برده را که یافت، کشت. یونانیهایی که در اردو بودند، این حرکت سوارها را از دور مشاهده کرده تعجب کردند، که چه حادثه‌ای روی داده. در اینحال نی کارک «۲» آرکادی، که شکمش را دریده بودند و روده‌های خود را بدست گرفته فرار کرده بود، با این حال خود را باردو رسانیده قضیه را بیان کرد و یونانیها فوراً اسلحه برداشتند، زیرا با کمال وحشت منتظر بودند، که ایرانیها بر آنها حمله کنند.

بعد طولی نکشید، که آری‌یه، ارته‌باذ و میت‌ریدات (مهرداد) با برادر تیسافرن و سیصد نفر سوار جوشن دار باردوی یونانی‌ها نزدیک شده یک سر کرده و یک صاحب‌منصب یونانی را طلبیدند، تا بآنها حکم شاه را ابلاغ کنند. یونانیها دو نفر فرستادند و کزنفون آتنی از عقب آنها رفت، تا از احوال پروکسن اطلاعی یابد.

(۱)-

Proxene de Beotie, Menon de Thessalie, Agias d'Arcadie, Socrate
d'Achaie

(۲)-Nicarque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۳

وقتی که دو نفر مزبور بقدری نزدیک شدند، که صدا میرسید، آری‌یه چنین گفت:

یونانیها، چون محقق گردید، که کل آرخ نقض قسم کرده و متارکه را بهم زده، مجازات خود را دید و کشته شد. پروکسن و منن، که توطئه را آشکار کرده غلّاری او را اطلاع دادند، مورد مرحمت شدند. آنچه راجع بشما می‌باشد، این است، که شاه اسلحه شما را می‌خواهد و می‌گوید، این اسلحه از آن او است، زیرا از آن کوروش بنده او بود. یونانیها بتوسط کل انراخ منی «۱»، که یکی از سرکردگان بود، جواب دادند: «ای آری‌یه، که بدذات‌ترین آدمی هستی و ای شما، که دوستان

کوروش بودید، آیا شرم ندارید، که پس از آنکه در پیش گاه خدایان و در انظار مردم قسم یاد کردید، با دوستان ما دوست و با دشمنان ما دشمن باشید، ما را به تیسافرن، که بی‌دین‌ترین آدمی و بدترین خائن است، تسلیم میکنید؟ شما، پس از اینکه خائنانه هم‌قسم خود را کشتید، با دشمنان ما بر ضد ما شده‌اید؟» آری‌یه جواب داد:

بر خود کل آرخ ثابت شد، که از مدتی قبل بر ضد تیسافرن و ارن‌تاس و ما کنگاش میکرد. کزنفون گفت: «اگر کل آرخ نقض قسم کرد و متار که را بهم زد، بمجازات خود رسید و این عین عدالت است، که خائن هلاک شود، ولی پروکسن و من‌را، که نسبت بشما خوبیها کرده‌اند و سرکردگان ما هستند، چرا پس نفرستادید.

البته معلوم است، که چون آنها دوستان ما و شما هستند، سعی خواهند کرد بما و شما نصایح خوبی بدهند». پس از این سخن پارسی‌ها مدتی باهم مشورت کردند، و بی‌اینکه چیزی بگویند، رفتند. کزنفون بطور اختصار گوید، که کل آرخ را نزد شاه برده بحکم او سرش را از تن جدا کردند. پلوتارک شرح قضیه را چنین نوشته:

کشته شدن کل آرخ بروایت پلوتارک

مورخ مذکور گوید (اردشیر، بند ۲۰): پس از آنکه تیسافرن، برخلاف قولی که داده بود، کل آرخ و سایر صاحبمنصبان یونانی را فریب داد و آنها را توقیف و در زنجیر کرده نزد شاه فرستاد، کل آرخ از کتزیاس، چنانکه خود مورخ مذکور گوید، خواهش

(۱) - Cleonor d'Orchomene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۴

کرد، شانه‌ای باو بدهد و، چون از داشتن آن خیلی مسرور شد، برای اظهار حق‌شناسی مهر خود را باو داده گفت، اگر روزی به لاسدمون رفتی، این مهر مرا باقرباء و دوستان من نشان ده، تا بدانند دوستی ما بچه اندازه بوده. کتزیاس نیز گوید، سپاهیان یونانی، که با کل آرخ اسیر شده بودند،

آذوقه او را می خوردند و چیز کمی برای او میماند. در مقام چاره جوئی او خواهش کرد، که جیره او را بیشتر و جداگانه از جیره سایر اسراء دهند. کتزیاس این خواهش او را با رضایت و بل موافق میل پروشات انجام داد. چون همه روزه یک ران خوگ برای کل آرخ میبردند، او روزی از کتزیاس خواهش کرد، که کارد کوچکی در میان آن پنهان دارد، تا او دوچار زجر و عقاب از طرف شاه نگردد (مقصود این است، که کل آرخ میخواست خودکشی کند) ولی کتزیاس از ترس اردشیر از انجام آن خودداری کرد. پروشات از اردشیر خواهش کرده بود، که کل آرخ را نکشد و او بقید قسم وعده داده بود از اعدام او دست بازدارد، ولی بعد باصرار استاتیرا تمام اسرای یونانی را باستثنای منن کشت و پروشات از این زمان کینه استاتیرا را در دل جا داده بعدها او را زهر داد. بعد پلوتارک گوید، این روایت کتزیاس صحیح نیست.

پروشات داعی نداشت، که برای خاطر کل آرخ اقدام بکاری کند، که آن قدر خطرناک بود. معلوم است، که کتزیاس برای بزرگ کردن نام کل آرخ از این قسمت تاریخ خود افسانه حزن انگیزی ساخته، چنانکه گوید: نعل صاحبمنصبان یونانی را سگ ها و طیور درنده دریدند، ولی گردبادی برخاست و نعل کل آرخ را در زیر ماسه و ریگ روان پوشیده قبری برای او ساخت. در اطراف این قبر درختان خرما روئید و چندان زیاد شد، که در اندک مدتی جنگلی از درختان مزبور پدید آمد و شاه مغموم گشت، که چرا کل آرخ، محبوب خدایان را، نابود کرد. بعد مورخ مذکور از کینه ورزی پروشات نسبت به استاتیرا سخن رانده میگوید جهت آن رشکی بود، که او به استاتیرا می برد. چون این قضیه در جای خود ذکر خواهد شد، (صفحه ۱۰۹۶) عجاله میگذریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۵

تمجید کزنفون از کل آرخ

کزنفون کل آرخ را بسیار ستوده و بدین عقیده است، که او واقعا سرباز بود، جنگ را دوست میداشت و هر چه می یافت، بمصرف جنگ میرسانید. در جدال ها بی پروا بود، ولی با این حال در مواقع خطر احتیاط را از دست نمیداد. او میگفت، قشونی که اطاعت نظامی ندارد، بهیچ درد نمیخورد و باید سرباز از فرمانده خود بیشتر بترسد، تا از دشمن. او سخت و سبب بود و در موقع جنگ یا مخاطره همه با میل سخنان او را میشنیدند، ولی، همینکه خطر میگذشت، همه از او فرار

میکردند، زیرا روی ملاطفت و عنایت نداشت. زبردستان او نسبت بوی همان حسّیات را میپروردند، که یک شاگرد مکتب نسبت بمعلم دارد. بنابراین او هیچگاه کسی را نداشت، که بواسطه دوستی یا وفا او را پیروی کند، ولی اشخاصی را، که وطن یا احتیاج و یا ضرورت دیگر در تحت فرمان او قرار میداد، خوب میتوانست مطیع کند.

از زمانی، که بهره‌مندی‌های او شروع شد، دو وسیله بزرگ او را سرباز عالی کرد: اولاً دلاوری و شجاعت او، که از تمام محک‌های امتحان گذشت. ثانیاً ترس مجازات، که سربازها را باطاعت نظامی درآورد. چنین بود کل آرخ، وقتی که فرماندهی داشت.

او هیچگاه، چنانکه گویند، زیر فرمان کسی نرفت و تقریباً در سن پنجاه سالگی درگذشت.

این است عقیده کزنفون (عقب‌نشینی ده‌هزار نفر، کتاب ۲، فصل ۶) ولی پلوتارک شکست کوروش را باو منتسب داشته گوید، که کل آرخ سردار خوبی نبود و، اگر بجای اینکه در لب فرات بماند، در قلب قشون کوروش جا میگرفت، جنگ را یقیناً می‌برد.

تکذیب کزنفون از منن

مورخ مذکور گوید: منن تسالیانی حرص خود را نسبت بجمع کردن مال پنهان نمیکرد فرماندهی را برای گرد آوردن مال و شرف را برای استفاده میخواست. همیشه درصدد بود، که دوست اشخاص مقتدر باشد، تا تعدّیات او بی مجازات بماند. برای رسیدن بمقاصدی که داشت، کوتاه‌ترین راه را در شکستن قسم، دروغ‌گوئی و تقلّب میدانست.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۶

صداقت و دیانت را بهیچ میشمرد و روشن بود، که کسی را دوست ندارد. اشخاصی را دوستان خود می‌خواند و در همان حال برای آنها دام میگسترد. هیچگاه دشمن را استهزاء نمیکرد، ولی هیچگاه هم با اطرافیان خود حرف نمیزد، مگر آنکه آنها را استهزاء کند. او نمیخواست مال دشمن را برآید، زیرا ربودن چیزی، که خوب حفظ میشد، دشوار بود، ولی او یگانه کسی بود، که ربودن

مال دوستی را، از این جهت که محفوظ نبود، خیلی سهل میدانست .. از تمام اشخاص بدقول و فاسد میترسید، چنانکه از اشخاص جنگ آزموده میترسند و، بعکس تمام کسانی را که دین دار و راست بودند، مورد استفاده قرار میداد، زیرا تصور میکرد، که اینها آدمی نیستند. او عقیده داشت، که اشخاص درست کار بد تربیت شده‌اند. وقتی که میخواست در نزد کسی شخص اول باشد، افترا میزد بکسانی، که مقام اول را قبل از او حائز بودند. در اموری، که چندان معلوم نیست، میتوان اشتباه کرد، ولی آنچه همه میدانند، این است: وقتی که من از آریستپ «۱» فرماندهی قشون خارجه را گرفت، جوانی بود خوشگل و صبیح و، زمانیکه سروسری با آری یه خارجی داشت، طراوت جوانی را هنوز فاقد نشده بود و آری یه جوانانی را، که صباحت منظر داشتند، دوست میداشت. خود او هم زمانی، که ریش نداشت، جوانی داشت تاری پاس «۲» نام، که خارجی بود. سرداران یونانی کشته شدند از این جهت، که بر ضد شاه قیام کردند، ولی او کشته نشد، و حال آنکه همان کار سرداران دیگر را کرده بود. بعدها شاه او را هم معدوم کرد، ولی نه مانند سرداران دیگر یونانی، زیرا بریدن سر قتلی نجیبانه بشمار میرفت. گویند، که او را با زجرهائی کشتند، که یکسال طول کشید (بعضی نوشته‌اند، که دست و پای او را قطع کردند). آژیاس آرکادی و سقراط آخائی هم کشته شدند، ولی این دو نفر نه در جنگ ترسو بودند و نه در دوستی خائن. هر دو تقریباً سی و پنج سال داشتند (عقب نشینی، کتاب ۲، فصل ۶).

(۱)-Aristippe.

(۲)-Tharipas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۷

(۵۷)- تخت جمشید، پله کان بزرگ صّفه (ستولز، گراور ۹۴)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۵۸

حزن و اندوه یونانی‌ها

بعد کزنفون گوید (عقب‌نشینی، کتاب ۳، فصل ۱) وقتی که سپاهیان یونانی خبر گرفتار شدن سرداران و صاحب‌منصبان آنها رسید، در غم و اندوه بی‌پایان فرو رفتند، چه میگفتند، ما دم دربار شاه هستیم، از هر طرف دشمن ما را احاطه کرده، مسافتی بیش از ده‌هزار استاد بین ما و اوطانمان جدائی انداخته، در وسط راه بین رودهای غیرقابل عبور در مانده‌ایم، نه جایی هست، که بما آذوقه بفروشند و نه سواره‌نظامی، که خطّ عقب‌نشینی ما را تأمین کند. اگر در جنگی فاتح شویم، یک نفر را هم نمیتوانیم بکشیم و، اگر مغلوب گردیم، یکنفر از ما جان بدر نبرد و همه حتی غیر یونانی‌هایی، که با کوروش بودند، ما را رها کرده‌اند. حزن و اندوه یونانی‌ها باندازه‌ای بود، که آن شب بیشتر یونانیان شام نخوردند و هر کس هر جا میتواند بخوابد خوابید، ولی چشم کسی بهم نیامد، چه همه بفکر بی‌نوائی خود بودند و در خیال عیال و اطفالی، که امید دیدن روی آنها را نداشتند. در قشون یونانی شخصی بود کزنفون نام، که نه سردار بود، نه صاحب‌منصب و نه سرباز. میزبان او پروکسن مدتها او را دعوت میکرد، که وطن خود را ترک کرده بخدمت کوروش درآید. کزنفون نامه او را خوانده از سقراط آتنی «۱» استشاره کرد و او گفت، که چون از قرار معلوم کوروش با لاسدمونیها بر ضدّ آتنی‌ها ارتباطی نزدیک دارد، ممکن است، که اهالی آتن از رفتن تو نزد کوروش ظنین شوند. پس بهتر است به دلف رفته از خدا در این باب استشاره کنی. کزنفون چنین کرده از آپلن پرسید، برای اینکه از این مسافرت سالم برگردد و نتیجه مسافرت خیلی خوب باشد، برای کدام‌یک از خدایان باید قربانی کند. آپلن جواب داد: «برای خدایانی که قربانی کردن برای آنها لازم است». کزنفون این جواب را به سقراط اطلاع داد و او گفت، سؤال را خوب نکرده‌ای، می‌بایست پرسیده باشی، کدام‌یک از دو شقّ بهتر است، بمانی یا بروی و، وقتی که تصمیم بر مسافرت کردی، پرسی، که بهترین وسیله برای انجام اینکار چیست و، چون تو طور دیگر سؤال کرده‌ای، حالا باید هرچه

(۱) - این همان فیلسوف معروف است و کزنفون از شاگردان او بود.

خدا گفته بکنی. کز نفون قربانی های لازم را کرده براه افتاد و در سارد به کوروش، در حینی که او میخواست بطرف ممالک علیا عازم شود، معرفی شد. بنا بمیل پروکسن کوروش او را دعوت کرد نزد وی بماند و گفت، همینکه سفر جنگی خاتمه یافت، او را بیونان روانه خواهد کرد. در این وقت به کز نفون میگفتند، که این سفر جنگی بر ضد پی سیدیان است.

بنابراین کز نفون مانند سایر صاحب منصبان یونانی، بجز کل آرخ، فریب خورد و فقط در کیلیکیه فهمید، که این سفر جنگی بر ضد شاه تهیه شده. در این حال بیشتر یونانی ها بواسطه شرم و حیا کوروش را پیروی کردند و کز نفون هم یکی از آنها بود. باری، از مشکلاتی، که برای یونانی ها پس از گرفتار شدن صاحب منصبان یونانی حاصل شده بود، کز نفون هم در شب مذکور نمیتوانست بخوابد، ولی بعد بخواب رفت و در خواب دید، که رعد غریدن گرفت و برقی بخانه پدری او افتاده تمام خانه را مشتعل کرد. کز نفون از وحشت بیدار شده سراسیمه از جا جست و در ابتداء بنظرش آمد، که این خواب علامت خوبی است، زیرا در میان مخاطرات و مشکلات نور بزرگی از طرف زوس، که خدای بزرگ است، بخانه او تابیده، ولی بعد ترسی بر او مستولی شد، چه تصور کرد، که چون این خواب از طرف زوس شاه خدایان است و آتش او را از هر طرف احاطه کرده، پس تعبیر این خواب چنین است، که او از ممالک شاه بیرون نخواهد رفت و مشکلاتی او را از هر طرف احاطه خواهد داشت. پس از قدری تأمل بفکرش آمد، که همینکه صبح دررسد، پارسی ها حمله خواهند کرد و یونانی ها را گرفته بیدترین نحوی خواهند کشت.

پس اندیشید، که نباید منتظر شد، تا بیایند و ما را بگیرند و باید آنچه از ما برمیآید، برای نجات خود بکنیم. این بود، که برخاسته صاحب منصبان دسته پروکسن را دور خود جمع کرده گفت، اگر دشمن تدارکات خود را ندیده بود، خصومت خود را علنا بما چنین نمی نمود، و حال این من نمی بینم، کسی در فکر دفاع از دشمن باشد اگر ما اسیر شویم، سرنوشت ما بدست کسی است، که برادر تنی خود را کشته می بیند و حکم میکند سرودست او را ببرند و آنرا روی صلیبی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۰

می گستراند. ما هم نباید انتظاری از او داشته باشیم، چه ما همان کسانی هستیم، که میخواستیم او را از تخت شاهی پائین آورده بنده اش کنیم و حتی، اگر میتوانستیم، او را بکشیم. همه صاحب منصبان

پروکسن حرفهای او را تصدیق کردند و فقط یک نفر آپولونیدس (۱) نام گفت، باید راهی پیدا کرد و با شاه کنار آمد. در ازای این پیشنهاد، کزنفون و دیگران بر او تاخته بیرونش کردند و بعد شبانه تمام صاحب‌منصبان جمع شده قرار دادند، که بی‌درنگ سردار و سرکردگانی بجای آنها بیکه گرفتار شده‌اند، انتخاب کنند، تا نظم و اطاعت نظامی قشون مختل نشود و از جمله کزنفون بجای پروکسن انتخاب شد.

نطق صاحب‌منصبان یونانی

همینکه سپیده صبح دمید، صاحب‌منصبانی، که تازه انتخاب شده بودند، در مرکز اردو جمع شده سپاهیان یونانی را جمع کردند و هر کدام از سه نفر رئیس، یعنی خیری‌سف و کل‌انر و کزنفون برخاسته نطق‌های مهیج خطاب بسربازان کردند. مضمون نطق‌ها این بود: پارسی‌ها و آری‌یه ما را فریب دادند و، باوجود معاهده و قسم‌های شداد، نقض قول و عهد کردند. دیگر اطمینانی بآنها نیست و ما باید سعی کنیم، که مقاومت کرده فاتح شویم و، اگر هم فاتح نشدیم، تماما بمیریم، زیرا اگر بدست دشمن افتیم، باز باید بمیریم، ولی با شکنجه و زجرهایی، که خدایان نصیب دشمنان ما هم نکند. کزنفون برای تحریک سربازان یونانی جنگهای خشیارشا را با یونان و رشادت یونانی‌ها را بخاطر آنها آورد و سپس از جنگ کوناکسا و فتح یونانی‌ها نسبت بمیسره قشون اردشیر سخن رانده گفت، مزایای دشمن بر ما فقط از این است، که ما سواره‌نظام دشمن را نداریم، ولی هیچ شنیده نشده است، که کسی در جنگ از گزیدن اسب یا لگد زدنش مرده باشد. بالاخره اهمیت در مردی است، که بر روی اسب نشسته و، چون او بر اسب قرار گرفته و ما بر زمین استواریم، باز شجاعت ما کار خود را خواهد کرد. اما این نکته، که تیسافرن با ما نخواهد بود، نباید باعث دغدغه شما گردد، زیرا نبودن چنین شخصی، که همواره

(۱)- Apollonides.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۱

برای ما چاه میکند، آیا بهتر از بودن او نیست؟ حالا ما خودمان راه خود را پیدا کرده حرکت خواهیم کرد. در باب آذوقه هم نگرانی نداشته باشید، زیرا تا حال ما بقیمت گزاف آذوقه خود را میخریدیم، ولی بعد از این، چون پول نداریم، هر قدر آذوقه لازم داشته باشیم، از محل‌ها بنا بحق فایده خواهیم گرفت. رودها هم نباید باعث تشویش خاطر شما شود، زیرا اگر در جایی نتوانیم از رودها عبور کنیم، میتوانیم بالا رفته جایی را بیابیم، که آب تا زانوی ما باشد و بگذریم. ما نباید نشان دهیم، که بر خود مخمّر کرده‌ایم حتماً بیونان مراجعت کنیم، زیرا ممکن است جایی را یافته و در آن محل متوطن شده مستعمره‌ای بنا کنیم. آیا نمی‌بینید، که می‌سیان برخلاف میل شاه شهرهای بزرگ و با ثروت دارند، پی‌سیدیان نیز دارای چنین وضعی می‌باشند و (لی کااونیان) «۱» جاهای محکمی را گرفته محصول جلگه حاصلخیز را، که متعلق بشاه است، می‌برند. ما از آنها کمتر نیستیم و ما هم میتوانیم جایی را اشغال کرده بمانیم. باید بنمائیم، که میخواهیم در جایی بمانیم، زیرا اگر شاه این نیت ما را بداند، تمام وسائل رفتن ما را تدارک خواهد کرد، تا ما زودتر برویم. این مطالب را گفتم، تا شما مأیوس و افسرده نشوید، ولی ما باید بکوشیم، تا بیونان برگردیم، زیرا میترسم، که اگر در جاهای حاصلخیز رحل اقامت افکنیم، نعم فراوان، بی‌کاری و زیستن با زنان بلندقامت و زیبای ماد و پارس یا دختران آنها ما را به ناز و نعمت عادت دهد و ما راه وطن را فراموش کنیم. پس ما باید بیونان برگردیم و بیونانی‌ها بگوئیم، که اگر آنها فقیراند، میتوانند تمام اشخاص بی‌چیز را باین جاها آورده غنی کنند، زیرا، ای سربازان، بدانید که تمام این مال و منال و ثروت در انتظار فاتحین است. پس از آن کز نفون ترتیب و طرز قشون را چنین بیان کرد: ما باید چنان کنیم، که مقید به ارابه‌ها و خیمه‌های خود نباشیم و حرکت ما آزاد و در صلاح قشون باشد. بنابراین باید ارابه‌ها و خیمه‌های خود را بسوزانیم و حتی از بنه خود، آنچه را که بیش از خوردن و آشامیدن است، نیز نابود کنیم. مهمتر از هر چیز این است، که این

(۱)-Lycaouiens.

نکته را در نظر داشته باشید: تا سردارانمان با ما بودند، دشمن نتوانست با ما ستیزه کند، زیرا از اطاعت نظامی ما میترسید، ولی حالا تصوّر میکند، که نافرمانی در قشون یونانی حکمفرما است و باعث اضمحلال آن خواهد شد. بنابراین باید حالا بیش از سابق اطاعت و فرمان برداری نشان دهیم، تا دشمن بداند، که خیال واهی کرده. پس از آن پیشنهاد کزنفون با بلند کردن دست رأی گرفتند و قبول شد.

بعد او گفت، ما باید بجائی رویم، که آذوقه زیاد داشته باشد. در بیست استادی این جا دهات خوبی است و، اگر دشمن بما حمله کند، نباید باعث حیرت گردد، زیرا دشمن حال سگ را دارد، که همواره برهگذر حمله میکند، ولی، همینکه باو حمله کردند، میگریزد. بنابراین باید ترتیب قشون در موقع حرکت چنین باشد: از سپاهیان سنگین اسلحه ستونی بسازیم، که وسط آن خالی بماند و باروبنه خود را در وسط ستون جمع کنیم. اگر ما الآن اشخاصی را معین کنیم، که بجبهه ستون فرمان دهند و بر رأس آن ناظر باشند و نیز اگر اشخاصی را، که باید پهلوهای قشون را حفظ و در دنبال آن حرکت کنند، برگزینیم، در موقع نزدیک شدن دشمن، بمشورت محتاج نشویم و تمام قشون بکار افتد. بعقیده من خیری سف، چون لاسدمونی است، باید فرمانده جبهه باشد، دو نفر از مسنّترین سرکردگان پهلوها را حفظ کنند و تی ماسیون و من پس قراول را اداره کنیم. پس از این نطق، چون کسی حرف نزد، با بلند کردن دست رأی گرفتند و پیش نهاد پذیرفته شد. بعد کزنفون گفت هان ای کسانیکه میخواهید عیال و اطفال خود را ببینید، بدانید، که باید دلیر باشید.

برای رسیدن بمقصود این یگانه وسیله است. اگر فاتحید میکشید و، اگر مغلوبید، میکشند. اگر مال را دوست دارید، باید فاتح باشید، چه فاتح دارائی خود را حفظ میکند و مغلوب آنرا برای دیگری میگذارد (عقب نشینی، کتاب ۳، فصل ۲).

حملات مهرداد بیونانی‌ها

یونانی‌ها پس از سوزانیدن ازابه‌ها و خیمه‌ها و زیادی بار و بنه ناهار خوردند. در این حین مهرداد با سی نفر سوار در رسیده خواست با یونانی‌ها مذاکره کند و گفت، منم از دوستان کوروش بودم و حالا میخواهم آن کنم، که شما خواهید کرد. این است،

که آمده‌ام قصد شما را بدانم. یونانیها گفتند ما میخواهیم، بخانه‌های خود برگردیم و، اگر مانع شوید، جنگ میکنیم. مهرداد گفت، اگر شاه بخواهد، شما جان بدر نخواهید برد. از این حرف او یونانی‌ها استنباط کردند، که او فرستاده پارسی‌ها است، بخصوص که یکی از نزدیکان تیسافرن همراه او بود. سرکردگان بین خودشان قطع کردند، که بهترین کار جنگ کردن است، بهر جا که بکشد، زیرا مذاکرات با پارسی‌ها احوال روحی سربازان را خراب میکند، چنانکه نی کارک آرکادی (۱) با بیست نفر سپاهی شبانه فرار کرد. یونانی‌ها حرکت کرده از رود زابات گذشتند و هنوز دور نرفته بودند، که مهرداد با دویست نفر سوار و چهارصد نفر تیرانداز یا فلاخن دار، که سبک و چست و چالاک بودند، باز پیدا شد و در ابتداء وانمود که دوست است، ولی همینکه نزدیک آمد، تیراندازان و فلاخن داران باران تیر و سنگ بیونانیها باریدند و عده‌ای زیاد از یونانی‌ها زخمی شدند. تیراندازان کریتی نمیتوانستند جواب بدهند، زیرا بواسطه سبکی اسلحه‌شان در مرکز قرار گرفته بودند و دیگر آنکه تیرهای آنها بایرانی‌ها نمیرسید و نیز اشخاصی، که زوبین داشتند، نمیتوانستند بفلاخن دارها برسند. کزنفون با سپاهیان سنگین اسلحه و سبک اسلحه پس قراول بتعقیب دشمن پرداخت، ولی، چون یونانیها سواره نظام نداشتند و پیاده نظام آنها هم پیارسی‌ها نمیرسید، نتوانستند یک نفر پارسی را هم بگیرند و پارسی‌ها در حال فرار هم برگشته تیر میانداختند و یونانی‌ها را مجروح میساختند. یونانیها مجبور شدند، از راهی، که در تعقیب دشمن پیموده بودند، برگردند و بنابراین آن روز فقط ۲۵ استاد (کمتر از یک فرسنگ) راه رفته عصر بدهاتی رسیدند. در اینجا باز افسردگی و یأس در یونانی‌ها پدید آمد. خیری سف کزنفون را ملامت کرد، که چرا بتعقیب دشمن پرداخت و آنقدر دور شد، بی اینکه ضرر جزئی هم بدشمن رسانیده باشد. کزنفون اعتراف کرد، که کار خوبی نکرده و گفت این حمله دشمن بما یک چیز آموخت. ما باید یکدسته فلاخن دار ترتیب بدهیم و سواره نظامی تشکیل کنیم. چون این رأی پسند آمد، شبانه دسته‌ای

(۱) - d'Arcadie .Nicarque.

از دویست نفر فلاخن دار و نیز دسته‌ای از پنجاه نفر سوار تشکیل و لیسوس آتنی را رئیس سواره‌نظام کردند. روز دیگر یونانیها راه افتاده از دره‌ای گذشتند و بیش از هشت استاد از آن دور نشده بودند، که مهرداد با هزار نفر سوار و چهار هزار تیرانداز و فلاخن دار از دره مذکور بقصد یونانی‌ها گذشت. یونانیها قسمتی از سپاهیان سنگین اسلحه و سبک اسلحه را بقصد مهرداد فرستادند. این‌ها با سواره‌نظام خود حمله کردند و پارسی‌ها، همینکه حال را بدین منوال دیدند، گریختند. یونانی‌ها هیجده نفر از دشمن گرفته و بی اجازه آنها را ناقص کرده بعد کشتند، تا وحشتی در دل دشمن ایجاد کرده باشند. بعد یونانیها حرکت کرده و باقی روز را راه رفته بکنار دجله رسیدند. (۱) کزنفون گوید (کتاب ۳، فصل ۴): این جا شهر بزرگ و خرابی است، که آنرا لاریسا (۲) می‌نامند. وقتی سکنه این شهر مادیها بودند. قطر دیوار آن ۲۵ پا، ارتفاعش صد پا و محیطش دو فرسنگ است. این دیوار از خشت ساخته شده، ولی پایه‌اش بیلندی ۲۰ پا از سنگ تراشیده است، وقتی که پارسی‌ها دولت ماد را منقرض کردند، شاه پارس این شهر را محاصره کرد، ولی نتوانست آن را بگیرد. بعد ابری آفتاب را پوشید و محصورین از ترس تسلیم گشتند..... پس از آن، قشون یک منزل شش فرسنگی پیموده بدیوار متروکی در نزدیکی شهری، که موسوم به مس‌پیل (۳) است، رسید. وقتی این شهر از مادیها مسکون بود. پایه دیوار آنرا از سنگ صیقلی منبت ساخته‌اند و دارای پنجاه پا قطر و همان قدر ارتفاع است. روی این بنا دیواری گذارده‌اند، که قطر آن ۲۵ پا و ارتفاعش صد پا است. گویند، وقتی که پارسی‌ها صاحب دولت ماد گشتند، زن شاه ماد بدین شهر پناه برد و شاه پارس این شهر را محاصره کرد، بی اینکه بتواند آنرا با قهر و غلبه یا محاصره تسخیر کند. بالاخره زوس محصورین را بوحشت انداخت و شهر بتصرف آمد.

پس از آن یونانیها چهار فرسنگ راه رفتند و در بین راه قشون عظیم تیسافرن، که مرگب بود از سپاهیان خود او و سپاهیان کوروش و قشونی، که برادر شاه

(۱) - Lycius .d'Athenes.

(۲) - Larissa.

(۳) - Mespila.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۵

بکمک او آورده بود، نمودار شد. تیسافرن خواست بر ضدّ پس قراول و پهلوه‌های قشون یونانی عملیاتی کند، ولی فلاخن داران کریتی و تیراندازان یونانی، که بطرز سکائی مسلّح بودند، دفاع کردند و چنان خوب بنشانه زدند، که یک تیر یا سنگ آنان بخطا نرفت. در این احوال تیسافرن قشون خود را عقب کشید، تا از تیررس یونانی‌ها خارج باشد و یونانی‌ها تیرهای پارسی‌ها را جمع کردند، تا در موقع جنگ بکار برند. پس از این زدوخورد یونانی‌ها بدهاتی رسیدند و آذوقه زیاد از گندم و غیره برگرفتند. روز بعد می‌بایست از جلگه‌ای بگذرند. تیسافرن از دنبال یونانی‌ها حرکت میکرد و زدوخوردهای مختصر روی میداد (عقب‌نشینی، کتاب ۳، فصل ۳).

تغییرات در ترتیب قشون

(همان‌جا، فصل ۵) یونانی‌ها پس از زدوخوردهای مذکور ملتفت شدند، که ترتیب گروهان مربع، با اینکه دشمن در پی آنها است، برای حرکت مناسب نیست، زیرا در موقع عبور از راهی یا گردنه و یا پلی جناحین باید بیکدیگر نزدیک شوند و بر اثر آن سپاهیان سنگین اسلحه در فشار یکدیگر واقع شده بسختی می‌توانند حرکت کنند. بنابراین بواسطه ازدحام یکدیگر را در زیر پا گرفته باهم مخلوط میشوند و دشمن میتواند از این وضع استفاده و حمله کند. این هم معلوم است، که از صفوف درهم و برهم سپاهیان نمیتوان نتیجه خوبی گرفت و دیگر، وقتی که جناحین بمسافت اولیّه خود برمیگردند، جای خالی در قلب قشون پدید آمده موجب یأس و دل‌باختگی سرباز می‌گردد، چه او می‌بیند، که دشمن در پی او است.

برای رفع این معایب سرداران بدین وسیله متشبّث شدند: شش لخ «۱» ترتیب دادند، که هر کدام مرگب از یکصد نفر بود و صاحبمنصبی داشت موسوم به لخاژ «۲»، که با صاحبمنصبان جزو دیگر بدسته فرمان میداد. وقتی که جناحین قشون در موقع حرکت می‌بایست بهم نزدیک شوند، لخاژها عقب میماندند، تا بجناحین مزاحمتی وارد نیاید و بعد از پهلوه‌های قشون حرکت کرده بالا می‌رفتند. وقتی که بعکس

(۱)-Loches.

(۲)-Lochage.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۶

پهلوه‌های قشون از هم دور میشدند و در قلب جاهای خالی پدید می‌آمد، لخ‌ها آنرا پر میکردند. این ترتیب حسن دیگری نیز داشت، توضیح آنکه در موقع عبور از معبر یا پلی، بی‌نظمی روی نمیداد، زیرا لخاژها یکی از پس دیگری عبور میکردند و بنابراین همینکه لازم می‌آمد، که فالانژ تشکیل یابد هر کس در صف خود بود. چهار روز یونانی‌ها بهمین ترتیب راه رفتند. روز پنجم قصری مشاهده کردند، که در اطراف آن دهاتی بود و راه این قصر از تپه‌هائی میگذشت. یونانیها تپه اول را پیموده در موقع صعود بتپه دوم بقشون دشمن، که بلندی را اشغال کرده بود؛ برخوردند و پارسی‌ها باران تیر و سنگ بر آنها باریده عدّه‌ای زیاد مجروح کردند. بعد سپاهیان سبک اسلحه یونانی را شکست داده و عقب رانده بسپاهیان سنگین اسلحه یونانی حمله بردند و چنان شد، که از وجود تیراندازان و فلاخن داران یونانی، که مواظب باروبنه بودند، در این روز نتیجه گرفته نشد. یونانی‌ها بصعوبت خود را بدهات رسانیده سه روز در آنجا ماندند و بمداوای زخمی‌های خود پرداختند. آذوقه در اینجا فراوان بود. روز چهارم یونانی‌ها وارد جلگه شدند، ولی تیسافرن نگذاشت آنها از ده اولی تجاوز کنند، زیرا عدّه‌ای زیاد از یونانی‌ها نمیتوانستند بجنگند: بعضی مجروح بودند، برخی مجروحین را حمل میکردند و عدّه‌ای اسلحه حاملین مجروحین را. پس از زدو خورد مختصری که در آن یونانیها بهره‌مندی داشتند، طرف عصر پارسیها رفتند، زیرا شب درمیرسید و آنها از ترس شیخون زدن یونانیها عادت کرده بودند، اردوی خود را دور از یونانی‌ها بزند و این مسافت کمتر از ۶۰ استاد (تقریباً دو فرسنگ) نبود. در این جا کزنفون گوید، که قشون پارس از شب میترسد: سواران اسبها را می‌بندند و غالب اوقات پایهای آنها را زنجیر میکنند، تا اگر باز شدند نگریزند. بنابراین، اگر شب حمله‌ای از طرف دشمن بعمل آید، لازم است، که سوار پارسی اسب خود را زین کند، بسر اسب دهنه بزند و جوشن پوشیده سوار شود و این کارها شب

در موقع تنگنائی و اضطراب سخت دشوار است. این است، که سپاهیان پارسی دور از یونانیها اردو میزنند. وقتی که یونانیها دیدند، که پارسیها میخواستند بطرف

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۷

اردوگاه خود روند، یکی از جارچیها را گفتند بصدای بلند جار زند، که همه برای حرکت کردن حاضر باشند. پارسیها، همینکه این جار را شنیدند، قدری توقف کردند، ولی بعد، چون دیدند، که شب در میرسد و حرکت در شب خطرناک است رفتند، اما یونانیها، همینکه از رفتن پارسیها مطمئن شدند، حرکت کرده قریب شصت استاد راه پیمودند و مسافت بین دو قشون بقدری شد، که روز بعد و روز دیگر قشون پارسی به یونانیها نرسید، ولی روز چهارم از یونانیها پیش افتاد و یک بلندی را، که براه یونانیها مشرف بود، اشغال کرد. در این احوال خیری سف کزنفون را مأمور کرد، پارسیها را از قلّه این بلندی براند و او، چون مشاهده کرد، که از قلّه کوهی، که بر قشون یونانی مشرف است، راهی بلندی مذکور میروند، با عجله بطرف این راه رفت و، همینکه پارسیها دیدند، کزنفون بطرف کوهی میروند، که بر موقع آنها مشرف است، آنها هم بطرف آن کوه شتافتند. یونانیها برای تشویق سربازان فریاد میزدند، سپاهیان تیسافرن نیز همین کار میکردند.

بالاخره یونانیها زودتر بقلّه کوه رسیدند و در نتیجه پارسیها پشت بیونانیها کرده رفتند و تیسافرن و آریه با قشون خود دور شده راه دیگر اختیار کردند. پس از آن خیری سف وارد جلگه شد و در دیهی اردو زد. یونانیها در اینجا آذوقه زیاد یافتند، زیرا در این جلگه دهات متعددی هست، که همه آباد و در کنار دجله واقع اند.

عبور از کوههای کردوک

کردوکها «۱» را بعضی محققین با کردها تطبیق کرده اند.

کزنفون گوید: (عقب نشینی، کتاب ۴، فصل ۱-۲) حوالی شب ناگهان پارسیها پیدا شده چند نفر یونانی را، که مشغول غارت بودند، ریزریز کردند. یونانیها چند گله را، که شبانان میخواستند از رود بگذرانند، گرفتند، ولی بعد در موقع مشکلی واقع شدند، زیرا از یکطرف کوههای بلند و از طرف دیگر رود عمیقی آنها را احاطه کرده بود. بنابراین

(۱) (Carduques-) این لغت فرانسوی شده کردوخ است، زیرا، چون در زبان فرانسوی صدای (خ) نیست، بجای آن) que (یا) ch) استعمال میکنند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۸

(۵۸) - تخت جمشید، قسمتی از مدخل عمارت بحال کنونی (از زمان خشیارشا است)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۶۹

قشون یونانی مجبور شد برگشته براهی بیفتد، که بابل میرفت. از این راه یونانیها بدهاتی رسیدند، که طعمه آتش نشده بود. سرداران یونانی اسرا را خواسته تحقیقاتی در باب راه کردند و آنها گفتند، راهی در طرف جنوب هست، که به بابل و ماد میرود و قشون یونانی هنگام آمدن آن را پیموده. در طرف مشرق راهی است، که بشوش و همدان منتهی میشود. در مغرب راهی است، که به لیدیّه و ولایات نینان هدایت میکند و راه شمالی از کوههایی میگذرد، که سکنه آن کردوک اند.

این مردم بسیار رشید میباشند و هنوز تابع شاهان پارس نشده اند. بعد، برای اینکه یونانیها را بترسانند علاوه کردند، که شاه با قشونی مرکب از یکصد و بیست هزار نفر داخل ولایت آنان شد و بواسطه سختی محلّها یکنفر از آنها برنگشت، ولی، زمانی که کردوکها با والی جلگه در حال صلح اند، بین آنها و پارسیها تجارت و مراوده میشود (چنانکه در صفحه ۹۸۹ گفته شد، معلوم نیست، این شاه، که با کردوکها جنگ کرده کی بوده، ظنّ قوی میرود، که مقصود داریوش دوّم است. م.) سرداران یونانی امر کردند اسرا را در جائی جدا نگهدارند، تا از اطلاعات کامل آنها استفاده شود و نگذارند آنها بفهمند، که چه راهی را سرداران انتخاب کرده اند، بعد یونانیها قرار دادند، که از کوههای کردوک بگذرند، زیرا اسراء گفته بودند، که بعد از عبور از این کوهها یونانیها بارمنستان خواهند رسید. آن مملکت وسیع و حاصلخیز است و از آنجا میتوانند، بهرجا که بخواهند بروند.

پس از آن، چون یونانی‌ها میخواستند کردوک‌ها مطلع نشوند از اینکه آنها قصد دارند بولایت آنها داخل شوند، و نیز، برای اینکه یونانی‌ها بلندی‌ها را قبل از کردوک‌ها بگیرند، چنین کردند: حوالی آخرین پاس شب، یعنی وقتی که هنوز خیلی از شب باقی مانده بود، یونانی‌ها حرکت کرده بکوه رسیدند. خیری سف در رأس قشون حرکت میکرد و کزنفون در پس قراول. اوّلی بقله کوه رسید، قبل از اینکه کردوک‌ها او را دیده باشند و همچنان پیش رفت، تا بدیاتی که در دره واقع بود، درآمد. کردوک‌ها در این احوال خانه‌های خود را ترک کرده با عیال و اطفالشان ببالای کوه‌ها رفتند. یونانی‌ها در منازل آنها آذوقه وافر و ظروف مسین زیاد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۰

یافتند، ولی ظروف را غارت نکردند و بتعقیب اهالی نیز پرداختند، زیرا خوشنود بودند از اینکه، چون اهالی دشمن شاه‌اند، مانع نخواهند شد، که یونانی‌ها از ولایت آنها بگذرند، ولی کردوک‌ها پیشنهادات یونانی‌ها جوابی ندادند و، وقتی که پس قراول یونانی از کوه بدره سرازیر میشد و شب دررسیده بود، کردوک‌ها حمله کرده چند نفر یونانی را با تیر و سنگ کشتند. چون یونانی‌ها ناگهان داخل محلّ‌های کردوک‌ها شده بودند، عدّه حمله کنندگان کم بود، و الاّ عدّه زیادی از یونانی‌ها تلف میشد. یونانی‌ها شب را در دهات گذرانیدند و کردوک‌ها بالای کوه جا گرفته آتش‌هائی روشن کردند. طرفین مواظب یکدیگر بودند و، چون روز شد، یونانی‌ها حرکت کردند و تمام روز را مجبور بودند جنگ یا توقّف کنند.

روز دیگر رعدوبرق سختی روی داد و باوجود این یونانی‌ها مجبور شدند پیش روند، زیرا آذوقه نداشتند. در موقعی که یونانی‌ها از معبر تنگ میگذشتند، کردوک‌ها از موقع استفاده کرده باران تیر و سنگ بر آنها باریدند. بعد چون یونانی‌ها بجائی رسیدند، که میبایست اردو بزنند، سردار آنها اسرا را خواسته از آنها یک‌بیک پرسید، که آیا راه دیگری جز آنکه دیده میشود هست؟ یکی از آنها باوجود تهدید بقتل گفت از راه دیگر اطلاعی ندارد چون یونانی‌ها نتوانستند از او اطلاعی تحصیل کنند، او را در پیش چشم رفیقش سر بریدند. این یکی گفت مقتول حقیقت را پنهان کرد، زیرا یکی از دختران او شوهر کرده و مسکن شوهرش در نزدیکی راهی است، که چهارپایان میتوانند از آن بگذرند و، اگر یونانی‌ها بخواهند، او میتواند آنها را هدایت کند، ولی چون راه

صعب العبور است، باید جای بلندی را در تصرف خود داشته باشند. چند نفر داوطلب شدند، که چنین کنند و غذای خودشان را برداشته و دست‌های بلد را بسته براه افتادند. دوهزار نفر از این راه حرکت کردند و کزنفون در رأس پس‌قراول راهی را، که در پیش داشت، پیمود، تا توجّه کردوک‌ها را بخود جلب کند و حرکت دوهزار نفر مزبور را بقدر امکان پنهان بدارد. چون کزنفون وارد دره‌ای شد، تا از آن بی‌الای بلندی رود، کردوک‌ها سنگهای زیاد، که بعضی بزرگ و برخی کوچک بود از بالا بزیر غلطانیدند. این

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۱

سنگ‌ها بزیر آمده با چنان قوتی بسنگهای ضخیم برمیخورد و خرد شده پارچه‌های آنها باطراف می‌جست، که گوئی سنگها را از فلاخن میانداختند. با این حال ممکن نبود پس‌قراول براه نزدیک شود و کردوک‌ها تمام شب را باینکار اشتغال داشتند، تا اینکه یونانی‌هائی، که با بلدها حرکت میکردند، رسیده بلندی را گرفتند و بعضی کردوک‌ها را کشته برخی را بدره راندند. در طلّیعه صبح یونانیها بطور مرتّب و با سکوت بطرف دشمن، که بلندی دیگری را اشغال کرده بود، هجوم بردند و، چون مه غلیظ اطراف را فرو گرفته بود، به کردوک‌ها رسیدند، پیش از آنکه حمله یونانیها را دریافته باشند. در این حال شیپورچی یونانی شیپور کشید و یونانی‌ها فریادزنان حمله کردند. کردوک‌ها تاب ضربت را نیاورده گریختند و چون خیلی چست و چالاک بودند، عدّه کمی از آنها کشته شد. در نتیجه راه بتصرف یونانی‌ها درآمد و، چون راهی را که بلد اختیار کرده بود، برای مالهای بنه مساعد بود، کزنفون با پس‌قراول از این راه رفت، ولی بزودی بیک بلندی، که براه مشرف بود، برخورد.

چون کردوک‌ها آنها را اشغال کرده بودند، یونانیها یکدیگر را تشویق کرده ستون‌وار باین بلندی حمله بردند، ولی راهی هم برای عقب‌نشینی دشمن باز گذاشتند. کردوک‌ها، چون دیدند یونانی‌ها نزدیک میشوند، بی‌اینکه تیر یا سنگی اندازند، فرار کردند و یونانی‌ها تپه دیگر را، که نیز اهالی اشغال کرده بودند، گرفتند. یک تپه باقی مانده بود و این تپه سوّم بر محلی مشرف بود، که شب قبل یونانیها بقراول کردوک‌ها ناگهان شبیخون زده بودند. وقتی که یونانیها به تپه مزبور هجوم بردند، کردوک‌ها آن را تخلیه کرده پس نشستند. در بادی امر چنین بنظر می‌آمد، که این اقدام

کردوک‌ها از این جهت بود، که محصور نشوند، ولی حقیقت امر این است: کردوک‌ها از بالای تپه میدیدند، که در عقب قشون چه میشود و می‌خواستند شتابان به پس‌قراول قشون یونانی حمله کنند. کزنفون با سربازهای جوان بقله یک بلندی درآمد، تا آنکه صاحب‌منصبان دیگر، که عقب مانده بودند، فرصت یافته باو ملحق شوند و فرمان داد، که سایر قسمت‌ها با تائی از عقب او حرکت کرده در محلی، که صاف و نزدیک راه است، برای جنگ حاضر شوند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۲

همینکه این فرمان داده شد، خبر رسید، که کردوک‌ها یونانی‌ها را از تپه اولی با تلفاتی رانده‌اند. پس از این بهره‌مندی، کردوک‌ها تپه‌ای را، که محاذی تپه کزنفون بود، گرفتند. کزنفون بآنها پیشنهاد متارکه کرد و اجساد مقتولین یونانی را خواست. کردوک‌ها این تکلیف را قبول کردند باین شرط، که یونانیها دهات را نسوزانند. بعد، وقتی که یونانی‌ها حرکت کردند، تا از تپه بزیر آمده بیونانی‌هایی، که حاضر جنگ بودند، ملحق شوند، کردوک‌ها با جمعیت زیاد و بی‌نظم پیش رفتند و، همینکه ببالای تپه‌ای، که کزنفون تخلیه کرده بود، رسیدند، بغلطانیدن سنگ مشغول شدند و در این موقع پای یکی از یونانیها شکست.

یونانیها پس از آن همه در یکجا جمع شده در خانه‌های خوب منزل کردند و آذوقه فراوان یافتند. شراب در این جا بقدری زیاد بود، که اهالی آن را در آب‌انبارهای ساروجی ریخته بودند. روز دیگر یونانیها بی‌بلد براه افتادند و کردوک‌ها جنگ‌کنان پیش‌دستی کرده معابر تنگ را میگرفتند و می‌کوشیدند، که مانع از پیشرفتن یونانیها گردند. وقتی که کردوک‌ها معبر را میگرفتند، کزنفون از عقب کوه بالا میرفت، تا بیک بلندی میرسید، که بر محلی که کردوک‌ها اشغال کرده بودند، مشرف بود. باین ترتیب معبر باز میشد و، اگر کردوک‌ها حمله به پس‌قراول میکردند، خیری‌سف میکوشید، که بلندی‌ها صعود و مانع را برطرف کند. گاهی کردوک‌ها زحمات زیاد بیونانی‌ها در موقع فرود آمدن آنها میرسانیدند، زیرا اینها مردمی هستند چست و چالاک و، اگر هم بیونانیها خیلی نزدیک میشدند، میتوانستند باسانی فرار کنند. اسلحه آنها فقط کمان و فلاخن است، اما تیراندازان ماهری هستند. کمان آنان باندازه سه ارش است و بلندی تیرهایشان دو ارش. وقتی که

میخواهند تیر اندازند، زه کمان را میکشند و پای چپ را پیش میگذارند، تا بر زمین استوارتر قرار گیرند. تیرهای کردوک‌ها سپر و جوشن را سوراخ میکنند.

یونانیها تیرهای کردوک‌ها را از دستشان میربودند، تا آن را بسان خشت بکار برند.

این روز را یونانیها در دهاتی، که بالای جلگه واقع و تا رود سان‌تری تس «۱» ممتد است

(۱)-Centrites.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۳

بسر بردند (این رود را بعضی با رود خابور تطبیق کرده‌اند، ولی باید دانست، که این خابور غیر از خابوری است، که داخل فرات میشود. م.). رود مذکور، که عرضش دو پلطر (تقریباً شصت ذرع) می‌باشد و ولایت کردوک‌ها را از ارمنستان جدا میکند، بمسافت هفت استاد (تقریباً ۱۲۹۵ ذرع) در کوههای این صفحه جاری است. قشون یونانی در هفت روز ولایت کردوک‌ها را طی کرد و در تمام این مدت جنگ‌کنان پیش رفت. بعد کزنفون گوید، که حملات شاه و تیسافرن نسبت بخطر و خستگی‌های عبور از این صفحه چیزی نبود.

یونانیها در سرحد ارمنستان

یونانی‌ها، همینکه فهمیدند، که از رنج و تعب بی حد خلاصی یافته‌اند، خواب راحتی کردند، ولی، چون روز شد، دیدند، که در آن طرف رود سواره‌نظامی است، که از سر تا پا مسلح است و در عقب این سواره‌نظام پیاده‌نظامی است، که برای جنگ حاضر شده. این قشون از آرامنه و میگدنیان «۱» و کلدانی‌ها «۲» ترکیب یافته بود. جایی که در یک بلندی واقع و قشون مزبور آنرا اشغال کرده بود، فقط سه یا چهار پلطر (۹۰-۱۲۰ ذرع تقریباً) از رود فاصله داشت و تنها یک راه ببالای این بلندی هدایت میکرد.

یونانیها امتحان کردند، که از رود مزبور، در جایی که محاذی این راه است، بگذرند، ولی معلوم شد، که آب تا بالای سینه آنها میرسد، ته رود هم ناهموار و پر از سنگهای بسیار لغزنده است و

یونانیها نمیتوانند اسلحه خود را در آب داشته باشند. اشخاصی که خواستند چنین کنند، جریان آب آنها را غلطاند، کسانی که اسلحه را روی سر گذاردند، برهنه مانده هدف تیر شدند. بنابراین یونانیها از رود خارج شده در کنار آن اردو زدند. در این وقت عدهای زیاد از کردوکهها بالای کوههای خود جمع شدند و یونانیها بسیار مأیوس و نگران بودند، زیرا میدیدند در پیش رودی دارند، که عبور از آن بواسطه قشونی ممانعت میشود و در پس عدهای زیاد از کردوکهها، که حاضراند حمله کنند. بنابراین این روز و شب را در اضطراب

(۱)-Mygdoniens.

(۲)-Chaldeens) باید مقصود مردم خالد باشد).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۴

گذرانیدند. کزنفون گوید (کتاب ۴، فصل ۳) در این شب در خواب دید، که پاهای او در کنده است و ناگهان کنده پاره و او آزاد شد، چنانکه میتوانست بهر جا که خواهد برود. در طلوعه صبح او نزد خیری سف رفته خواب خود را برای او بیان کرد و سردار مزبور مشعوف گشت. بعد صاحب منصبان جمع شده قربانی کردند و نتیجه قربانی از ابتداء مساعد بود. سپس سرداران و صاحبمنصبان بقسمتهای خود رفته بسپاهیان گفتند غذا صرف کنند. هنگامیکه کزنفون مشغول صرف غذا بود، دو نفر جوان دوان نزد او رفته گفتند، وقتیکه ما مشغول جمع کردن هیزم بودیم، تا آتشی روشن کنیم، در آنطرف رود مشاهده کردیم که پیر مردی با زن و خدمه در درون سنگی کیسه‌ای پنهان میکنند، که ظاهرا پر از لباس است.

بعد آنها، در حالی که لباس نداشتند، خنجرهای خود را در دست گرفته در آب فرو رفتند و آب تا کمر آنها هم نمیرسید. از این جا میتوان استنباط کرد، که در این محل گداری هست، که سواره نظام دشمن بدان دسترسی ندارد. کزنفون پس از استماع این خبر بشکرانه اینکه خدایان گداری برای آنها کشف کرده‌اند، قدری شراب بزمین ریخت و گفت شرابی هم بدو نفر جوان مزبور بدهند. بعد جوانان را نزد خیری سف برد، تا باو هم همان خبر را بدهند. پس از آن

خیری سف و کزنفون امر کردند، که سربازان باروبنه خود را ببندند و صاحب منصبان را جمع کرده در باب گذشتن از رود بشور پرداختند. قرار شد، که خیری سف نصف قشون را بگذراند و نصف دیگر با کزنفون در این طرف رود بماند و باروبنه پس از نصف اول قشون بگذرد. پس از آن سپاه در تحت هدایت دو نفر جوان مذکور بطول ساحل رود از طرف چپ حرکت کرد، تا به گذاری که بفاصله چهار استاد بود، برسد.

وقتی که یونانی ها بطول رود حرکت میکردند، سواره نظام ارمنی در ساحل مقابل نیز بهمان اندازه پیش میرفت همین که یونانی ها به گذار رسیدند، بستونهایی تقسیم شدند و عبور شروع شد. کاهنان کنار رود مشغول قربان کردن بودند و سربازان در آب حرکت میکردند و بسر آنها باران تیر و سنگ میبارید، بی اینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۵

یکی هم کار گرفتند. هنگامی که خیری سف وارد رود شد، کزنفون چابک ترین سپاهیان پس قراول را برداشته دوان بطرف معبری رفت، که محاذی راهی بود و این راه بکوههای ارمنستان منتهی میشد. او چنین وانمود، که میخواهد از این معبر بگذرد. سواره نظام ارمنی، چون مشاهده کرد، که خیری سف بسهولت از رود گذشت و کزنفون با سپاهیان خود بعقب میدود، خیال کرد، که یونانی ها میخواهند پشت ارامنه را گرفته آنها را محاصره کنند و از بیم این پیش آمد روی بهزیمت گذارده بطرف راهی رفتند، که از کنار رود بدرون ارمنستان امتداد می یافت. سوارها به راه مزبور رسیده از کوه بالا رفتند، اما خیری سف این سوارها را تعقیب نکرد و بطرف سپاهیان متوجه شد، که در بلندیها در نزدیکی رود جا گرفته بودند. اینها، چون دیدند سواره نظام آنها فرار کرد و سپاهیان سنگین اسلحه یونانی میخواهند حمله کنند، تپه ای را، که مشرف برود بود، تخلیه کردند. بعد کزنفون، همینکه دید در آن طرف رود کارها بر وفق مرام است، بطرف سپاهیان یونانی، که از رود میگذشتند، برگشت، زیرا دریافت، که کردوک ها از کوه سرازیر میشوند، تا به پس قراول یونانی ها حمله کنند. باروبنه یونانی ها با خدمه هنوز کاملاً از رود نگذشته بود، که کزنفون بصاحب منصبان خود امر کرد؛ هر یک دسته های خودشان را بدو قسمت ۲۵ نفری تقسیم و بدین ترتیب به کردوک ها حمله کنند. اینها، چون دیدند عده ای از سپاهیان پس قراول برای

حفاظت باروبنه رفته و بدین جهت از عدّه آن کاسته، آوازخوانان هجوم آوردند، ولی خیری سف سپاهیان سبک اسلحه و فلاخن داران و تیراندازان را بکمک کزنفون فرستاده امر کرد فرمان او را اجراء کنند و کزنفون، همینکه دید، آنها از کوه پائین می آیند، کس فرستاد بآنها بگوید، که در کنار رود مانده باین طرف نگذرند و منتظر باشند، تا موقعی که او بخواهد از رود بگذرد و در اینوقت آنها دست خود را روی نوک زوبین گذارده و تیر را روی کمان نهاده بعضی از طرف راست و برخی از طرف چپ باستقبال او بیایند، ولی خیلی پیش نیایند. کردوکها، چون دیدند، که تقریباً تمام یونانی‌ها از رود گذشته‌اند و در این طرف رود عدّه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۶

کمی باقی مانده، با فلاخن و تیر و کمان حمله آوردند، ولی، همینکه یونانی‌ها بطرف آنها دویدند، آنها نتوانستند مصادمه را تحمل کنند، زیرا هرچند اسلحه آنها برای حمله و عقب‌نشینی ناگهان در کوهها مساعد بود، ولی برای جنگ تن بتن مناسب نداشت. پس از هزیمت کردوک‌ها این یونانی‌ها هم از رود گذشتند.

عبور از ارمنستان

(همان‌جا، کتاب ۴، فصل ۴) پس از آن قشون یونانی بحال «حاضر جنگ» پنج فرسنگ در جلگه‌های ارمنستان پیمود.

در حوالی رود سن تریث «۱» دهاتی نیست، زیرا پارسی‌ها و کردوک‌ها اتّصالاً باهم در جنگ‌اند. بالاخره قشون بقصبه بزرگی رسید، که در آن والی این ایالت قصری داشت و تمام خانه‌های آن تقریباً دارای برجهایی بود. در این جا یونانیها آذوقه زیاد یافتند و بعد، از بالای سرچشمه‌های دجله گذشته بروند تل‌ب‌آس «۲» رسیدند (این رود را بعضی از محققین با رود ارزانیا س پلوتارک و پلین و تاسیت تطبیق کرده‌اند.

ارزانیا س هم باید همان ارزن قرون بعد باشد. م.)

رود مزبور کوچک و در کنار آن دهات متعددی واقع است. این صفحه را ارمنستان غربی مینامند و والی آن، تیری‌باز، مورد محبت مخصوص اردشیر است.

وقتی که او در دربار بود، کسی جز او اردشیر را در موقع سوار شدن کمک نمی‌کرد.

تیری‌باز با سواره‌نظام خود بطرف قشون یونانی رانده بتوسط مترجمی گفت، میخواهد با سرکردگان یونانی حرف بزند. سرداران پیشنهاد او را پذیرفتند و، وقتی که او بنقطه‌ای درآمد، که صدا میرسید، پرسیدند چه میخواهد. او گفت، میخواهد عهدی با یونانی‌ها ببندد، باین شرایط، که او آزاری بیونانی‌ها نرساند و آنها هم خانه‌ها را آتش نزنند و آذوقه هم، بقدری که لازم دارند برگیرند. سرداران این شرایط را پذیرفتند و معاهده بسته شد. یونانی‌ها در جلگه حرکت کردند و تیری‌باز با قوای خود از پس آنها میرفت. بعد قشون یونانی بقصری رسید، که اطراف آن چند ده بود. در اینجا یونانی‌ها آذوقه فراوان و شراب کهنه اعلی و کشمش و سبزی زیاد یافتند. در این احوال بعضی سربازها، که از جاهای خود دور

(۱)-Centrite.

(۲)-Teleboas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۷

رفته بودند، خبر دادند، که قشونی از دور دیده میشود و شب آتش‌های زیاد روشن شده است. سرداران پس از رسیدن این خبر چنین صلاح دیدند، که سپاهیان را از دهات جمع کنند و آنها شب را در زیر آسمان بگذرانند. شب برف زیادی افتاد و سپاهیان را با اسلحه‌شان پوشید. مال‌های بینه بقدری سنگین شدند، که با صعوبت آنها را بلند میکردند. کزنفون گوید از این وضع افسردگی زیاد برای او دست داد.

او برخاست و بی‌لباس رو شروع بشکستن هیزم کرد و بزودی بعضی سپاهیان برای خوش آمد سردار خود برخاسته باو کمک کردند. سربازان دیگر نیز بمرور برخاستند و آتشی روشن کرده تن خود

را با پیه خوگ، روغن کنجد، بادام تلخ و صمغ سقزی مالش دادند. از این مواد در اینجا زیاد است و بعد مالیدنی گوارائی یافتند، که تمام این مواد در آن داخل بود. پس از آن سرداران قرار دادند، که سپاهیان بدهات برگشته در خانه‌ها سکنی کنند و آنها شاد و فریادزنان بمنزلشان خود برگشتند، چه در آنجاها آذوقه زیاد یافته بودند. از سپاهیان آنهاییکه، هنگام بیرون رفتن از منازل خانه‌ها را آتش زده بودند، سخت تنبیه شدند، یعنی قرار شد، که در ازای این حرکت در بیابان بمانند و سختی سرما را بچشند. در همان شب دسته‌ای را مأمور کردند بمحلی، که میگفتند قشونی در آنجا دیده شده بروند و تحقیقاتی کرده اطلاعات صحیح آرند. رئیس دسته گفت، آتشی در آنجا ندیدم و اسیری با خود آورد، که کمانش شبیه کمانهای پارسی و ترکش و تبرزینش مانند ترکش و تبرزین «۱» آمازونها «۲» بود (راجع به آمازونها بالاتر ذکر شد. این زنان سکائی جنگ و شکار را حرفه خود میدانستند و پستان راست را میبردند، تا بهتر تیر اندازند. م.). در جواب سؤالاتی، که از او کردند، گفت پارسی است، از سپاهیان تیری‌باز و برای یافتن آذوقه از قشون دور شده. بعد، که از عدّه قشون تیری‌باز پرسیدند، گفت این والی بجز قشون خود سپاهسانی نیز از مردم خالیب «۳» و تااوگ «۴» اجیر کرده و میخواهد در معبر تنگی به یونانی‌ها حمله کند. پس از آن سرداران یونانی سپاه را جمع کرده و عدّه‌ای را در اردو برای محافظت آن گذاشته با اسیر مزبور، که در این

(۱)-Sagaris.

(۲)-Amazones.

(۳)-Chalybes.

(۴)-Taoques.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۸

موقع بلد راه بود، حرکت کردند. سپاهیان سبک اسلحه یونانی، که پیش قراول بودند، پس از عبور از کوه اردوی پارسی را دیدند و، بی اینکه منتظر پیاده نظام سنگین اسلحه شوند، فریادزنان بطرف آن دویدند. قشون تیری‌باز، همین که فریاد یونانی‌ها را شنید، فرار کرد و یونانی‌ها چند نفر را کشته

بیست رأس اسب و نیز خیمه تیری‌باز را ربودند. در خیمه والی تخت‌خوابی یافتند، که پایه‌های آن از نقره بود و نیز جام‌هائی، که برای آشامیدن آب بکار میرفت. اسرائی هم گرفتند، که خبازان و شربت‌داران تیری‌باز بودند. روز دیگر یونانی‌ها حرکت کردند، تا به تیری‌باز فرصت ندهند، که قوای خود را جمع کرده معبر را بگیرد. حرکت یونانیها از میان برف عمیقی بود و همان روز قشون یونانی از معبری خطرناک گذشته اردو زد. بعد یونانی‌ها در مدّت سه روز بطول فرات حرکت کرده دهاتی در اینجاها نیافتند و، چون آب فرات فقط تا کمر سپاهیان میرسید، از رود مزبور بسهولت گذشتند. پس از آن یونانیها پانزده فرسنگ راه در جلگه‌هائی، که پر از برف بود در مدّت سه روز پیمودند. حرکت قشون در روز سوّم خیلی سخت و مشکل بود، زیرا باد شمال شدّت میوزید و سوز آن سپاهیان فوق‌العاده صدمه میزد. غیگوئی مصلحت‌بینی کرد، که برای باد قربانی کنند و، همینکه چنین کردند، همه دریافتند که از شدّت وزش باد خیلی کاست. عمق برف شش پا بود و از این جهت عده‌ای زیاد از غلامان، که با مالهای بنه حرکت میکردند و نیز سی نفر سپاهی تلف شدند، بعد که باردوگاه رسیدند، هیزم فراوان یافتند و آتشی بزرگ تمام شب مشتعل بود. سپاهیان، که زودتر بمنزل رسیده و آتش روشن کرده بودند، نخواستند قسمت عقب مانده را بطرف آتش راه دهند، مگر آنکه آنها گندم و آذوقه‌ای، که یافته بودند، با آنها تقسیم کنند. در نتیجه سربازان آنچه داشتند تقسیم کردند.

برفی، که در اطراف آتش بود، آب شد و عمق برف معلوم گردید. روز دیگر قشون یونانی تمام روز را راه رفت و از سربازان عده زیادی بمرض بولی می «۱» مبتلا شدند.

(بولی می مرضی است، که باعث گرسنگی شدید میشود. مریض باندازه‌ای سست

(۱) -Boulimie.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۷۹

(۵۹) - تخت جمشید، آثاری از طالار بزرگ (فلاندن و کست، ایران قدیم، گراور ۸۹)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۰

میگردد، که حتی نمیتواند جوارح خود را حرکت دهد و باید خردخرد بفاصله‌های کمی باو غذا برسانند. م). کزنفون، که در رأس پس قراول بود دید، سپاهیان افتاده‌اند و نمیتوانند حرکت کنند. پس از تحقیقات در باب مرض آنان و دوائی که میبایست بکار برد، باو گفتند، که باید باین اشخاص غذا داد. او چنین کرد و پس از صرف غذا سپاهیان مزبور برخاسته حرکت کردند. طرف عصر خیری سف وارد دیهی شد و دید زنان و دخترانی در سرچشمه مشغول بردن آب‌اند. آنها از خیری سف پرسیدند، تو کیستی. او توسط مترجم گفت، من با این قشون از طرف شاه آمده‌ام و نزد والی میروم. بعد یونانی‌ها با زنان داخل قلعه و در جستجوی کدخدا شدند، خیری سف و سربازان او در قلعه ده شب را گذرانیدند، ولی از یونانی‌ها آنهاییکه قوت حرکت کردن نداشتند، بی‌غذا و بی‌منزل مانده غالباً تلف شدند. پارسیهائی که از عقب قشون یونانی حرکت میکردند، تا چیزی برابیند، اسبهای قشون یونانی را، که نمیتوانستند حرکت کنند، گرفتند و بعد در سر این اسبها با هم منازعه کردند. از سپاهیان یونانی بعضی از درخشندگی برف فاقد بینائی و برخی از جهت سرمای شدید فاقد انگشتان پا شده بودند. این نوع سپاهیان را در عقب قشون جا دادند. برای جلوگیری از خطر اولی پارچه سیاهی در پیش چشم میگرفتند و وسائل جلوگیری از خطر دوم چنین بود:

پاها را همواره حرکت میدادند و شب در موقع استراحت کفش‌ها را میکندند، و آلا چرم پیا فرو میرفت و صندلها از سرما میخشکید، زیرا کفش‌های سابق مندرس گشته و لازم شده بود از پوست گاوهای، که تازه کشته و پوستش را کنده بودند، کفش بسازند، روز دیگر چند نفر از سپاهیان نخواستند حرکت کنند و کزنفون تمام وسائل و حتی خواهش و تمنی را بکار برد، تا مگر آنها را برای حرکت حاضر کند و بآنها گفت، که پارسیهائی با عده‌ای زیاد از عقب یونانیها حرکت میکنند.

چون حرفهای او مؤثر نیفتاد، بالاخره او تند شد و این یونانی‌ها گفتند، ما را بکشی به از آن است، که حرکت دهی، زیرا طاقت راه رفتن نداریم. در این احوال او چاره را در این دید، که اگر ممکن باشد پارسیهائی را بترساند، تا باین اشخاص

حمله نکنند. آن شب بسیار تاریک بود و پارسی‌ها با داد و فریاد پیش می‌آمدند و در سر غنیمت باهم منازعه داشتند. در این حال یونانی‌های سالم پس قراول بامر کزنفون بآنها حمله کردند و، کسانی که نمیتوانستند حرکت کنند، نیزه‌ها را به سپرها میزدند و فریاد میکردند. پارسی‌ها بر اثر این حمله و فریاد عقب نشسته بطرف وادی کوچکی رفتند و دیگر صدائی شنیده نشد. بعد کزنفون با عده‌ای حرکت کرد و بکسانی که نمیتوانستند حرکت کنند، گفت، کمکی برای آنها خواهد فرستاد، ولی هنوز چهار استاد نرفته بود، که سپاهییان برخورد، که در بیابان افتاده بودند و برف آنها را پوشیده بود. در اینجا نه پاسبانی بود و نه کشیکی. کزنفون اینها را مجبور کرد، که بلند شوند و آنها گفتند، سپاهییان که در پیش اند، مانع از حرکت اینها هستند. کزنفون راه افتاد و بچند سپاهی سبک اسلحه امر کرد تندتر رفته ببینند، چه چیز مانع از حرکت است.

آنها رفته خبر آوردند، که تمام قشون در بیابان در برف خوابیده. بر اثر این خبر، او تا اندازه‌ای که مقدور بود، کشیکی معین کرده شب را در همان جا بی‌آتش، و غذا گذرانید. روز دیگر کزنفون جوان‌ترین سپاهیان خود را نزد بیمارها فرستاد، تا آنها را مجبور کنند برخیزند. در این احوال اشخاصی را، که خیری سف فرستاده بود، تا از وضع پس قراول خبر آرند، در رسیدند. از دیدن آنها همه مشعوف شدند و مرضی را بآنها سپردند، تا باردو برسانند. پس از آن همه حرکت کرده بزودی وارد دیهی شدند، که خیری سف در آن منزل کرده بود و وقتی که تمام سپاهیان جمع شدند، آنها را بدهاتی تقسیم کردند (همانجا، کتاب ۴، فصل ۵).

پولیکرات آتنی چند نفر سپاهی برداشته به دیهی، که بسهم کزنفون افتاده بود، درآمد و دید تمام اهل ده با کدخدایشان حاضراند. صاحب منصب مزبور در اینجا هفده کره‌اسب یافت. این کره‌ها را برای شاه تهیه میکردند و مالیات این ده بود. دختر کدخدای ده را هم، که نه روز قبل شوهر کرده بود، صاحب منصب مزبور اسیر کرد. خانه‌ها را اهالی در زیر زمین ساخته بودند و هر خانه مانند چاه روزنه‌ای بالا داشت و از این روزنه بوسیله نردبانی داخل خانه میشدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۲

در مدخل خانه جائی بود برای چشم. در این دهات بز، میش، گاو ماده و مرغ زیاد بدست آمد. برای علوفه چشم یونجه استعمال میکردند و در اینجا گندم، جو، سبزی و آب جو فراوان بود. آب

جو را در خمره‌هائی ریخته بودند بحدّی، که تالب آن میرسید. روی آب جو نی‌هائی بود بزرگ و کوچک، که گره نداشت.

این نی‌ها را برای آشامیدن آب جو بکار میبردند، بدین ترتیب، که ته نی را در آب جو فرو برده و سر آنرا بدهان گرفته می‌کنند. آب جو را اگر با آب مخلوط نمی‌کردند، خیلی تند و برای کسانی، که بدان عادت کرده بودند، گوارا بود. کزنفون کدخدا را بشام خود دعوت کرده مطمئن ساخت، که اطفالش را اسیر نخواهند کرد و هنگام حرکت خانه او را بجبران آذوقه‌ای، که از او برده‌اند، از آذوقه پر خواهند ساخت، ولی لازم است، که او خدمات نمایانی بقشون کرده رهبر آن تا ولایت مردمی دیگر باشد. او وعده کرد چنین کند و برای اینکه حسن نیت خود را بنماید، محلّهائی را، که در آن شراب پنهان کرده بودند، نشان داد. سربازان در محلّه‌های مختلف شب را بسر برده استراحت کردند، بی‌اینکه از کدخدا و اطفال او غافل باشند.

روز دیگر کزنفون کدخدا را با خود برداشته نزد خیری سف رفت و، چون از دهات میگذشت بسربازانی، که در آنجا سکنی گزیده بودند، سرکشی کرد. همه راه، از اینکه غذای خوب خورده بودند، مشعوف میدید: میزها از گوشت بره، بزغال، خوک، گوساله، مرغهای خانگی و نیز از نان گندم و جو پر بود. وقتی که سربازی میخواست بسلامتی رفیقش بیاشامد، او را بسر خمره میبرد و، چنانکه گاو آب میخورد، آب جو را میبلعید. سربازان بکدخدا پیشنهاد کردند، که از غنائم آنچه میخواهد بردارد، ولی او چیزی نخواست و فقط اقربای خود را برداشته با خود برد. وقتی که کزنفون بمنزل خیری سف درآمد، دید، که این سردار در سر میز است، تاجی از یونجه بر سر دارد و چند نفر جوان ارمنی، که بلباس آرامنه ملّس‌اند، در سر میز خدمت میکنند. بجوانان مزبور مطالب را با اشاره میفهماندند، چنانکه با کرها چنین کنند. خیری سف و کزنفون از کدخدا توسط مترجمی، که بزبان پارسی حرف میزد، پرسیدند، این محلّ جزو کدام مملکت است. او

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۳

جواب داد، که جزو ارمنستان است. بعد او گفت، که سکنه مملکت همجوار خالیب‌ها هستند و راهی راهی، که بآن مملکت میرفت نشان داد. کزنفون با کدخدا بده خود برگشت و او را بخانواده‌اش رسانید. بعد اسبی راه، که چندی قبل بغنیمت گرفته بود، بکدخدا داده گفت، چون پیر است او را

فره کن، تا برای آفتاب قربان کنند. این اسب را برای آفتاب نیاز کرده بودند و کزنفون می‌ترسید، که این حیوان از شدت خستگی بمیرد. از اسبهای، که برای شاه تهیه می‌کردند، یکی را کزنفون برای خود برداشت و بهر کدام از سرداران نیز اسبی داد. اسبهای ارمنستان از اسبهای پارسی کوچک‌تراند، ولی با این حال حرارتشان بیشتر است.

کدخدا به کزنفون یاد داد، که پهای اسبان و مالهای بنه چگونه باید راکت «۱» بست و گفت، که بی این وسیله اسبها و مالها تا شکم در برف فرو می‌روند. روز هشتم توقف در این محل کدخدا را به خیری سف دادند، تا برای او بلد باشد.

دستهای او را نبسته بودند و او بدین حال یونانی‌ها را از راه بیابان‌های پربرف هدایت می‌کرد. چون یونانیها بدھاتی نمی‌رسیدند، خیری سف نسبت بکدخدا متغیر شد و او در جواب گفت، دهاتی در این جاها نیست. خیری سف او را زد، ولی نخواست دستهای او را ببندد. در نتیجه، شب دیگر این ارمنی فرار کرد.

یونانی‌ها به کلخید می‌روند

(عقب‌نشینی، کتاب ۴، فصل ۶) یونانی‌ها شش منزل، که هر کدام پنج فرسنگ راه بود، پیموده بکنار رود فازیس «۲» در آمدند (این رود را حالا ری یون «۳» نامند. در مین‌گرلی جاری است و بدریای سیاه می‌ریزد. م.). بعد یازده فرسنگ راه در دو روز

(۱) Raquette- چنین بنظر می‌آید، که راکت پارچه‌ای بوده مشبک، که دور آن را چوب گرفته بودند و، در مواقعی که برف زیاد می‌افتاد، این آلت را پاهای اسبان می‌بستند، تا در برف فرو نروند. در بعض ولایات ایران، چنانکه گویند، وقتی که برف زیاد می‌افتد، اشخاص چیزی شبیه این آلت بکفش‌های خود می‌بندند، تا در برف فرو نروند، یکی از رؤساء بختیاری می‌گفت، در بختیاری در چنین مواقع گلیم در جلو اسب می‌گسترند. در گیلان‌ات گالش‌ها در این موارد آلتی پهای خود می‌بندند، که بزبان اهل محل (چوکده) گویند ولی چفته تلفظ کنند.

(۲) Phasis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۴

طی کرده بمردم خالیب «۱» و تاوک «۲» و فازیسیان «۳» رسیدند. اینها روی کوهها و در معبری، که یونانیها میبایست از آن بگذرند، صف کشیده بودند. همینکه خیری سف دانست، که این مردمان معبر را در تصرف خود دارند، بفاصله سی استاد از آنها توقف کرد و با سرداران و صاحبمنصبان بشور پرداخت، که بچه نحو از معبر بگذرد. کزنفون گفت، چنانکه دیده میشود، این کوه تا شصت استاد امتداد می یابد و فقط این معبر مدافعینی دارد. بنابراین باید معبری را، که مدافع ندارد، چابکانه بگیریم و از آنجا بدشمن نزدیک شویم. بعد او رو به خیری سف کرده گفت:

«شما لاسدمونیها، که از طبقه مردم مساوی هستید، (یعنی از طبقه آزادان، زیرا در پلوپونس مردمانی مانند ایلوتها آزاد نبودند. م.) از کودکی بدزدی عادت میکنید. موافق قوانین شما آن دزدی، که با تردستی و بکلی پنهان انجام یابد، مجازات ندارد، ولی اگر گیر افتادید، ضربتهای شلاق را باید بچشید. حالا موقع آن رسیده، که شما نتیجه این تربیت لاسدمونی را بما نشان دهید، یعنی کوه را بدزدیم و در حین ربودن گیر نیفتیم، تا تحمل ضربت های دشمن را هم نکنیم».

خیری سف جواب داد: «بلی، من شنیده ام، که شما آتنی ها هم در زدن خزانه دولت خیلی چابک و زبردست هستید و، باوجود خطر بزرگی، که با این اقدام ملازم است، اگر شما کسانی را از اشخاص ممتاز در رأس حکومت گذارده باشید، این بهترین اشخاص شما بهتر از همه مرتکب چنین دزدی ها میشوند. بنابراین برای تو هم این موقع یکی از مناسب ترین مواقع است، که نتیجه تربیت آتنی خودت را نشان دهی».

کزنفون گفت، من حاضرم و همینکه شام خوردیم، من با پس قراول میروم و کوه را تصرف میکنم. خیری سف جواب داد: تو چرا بروی و پس قراول را رها کنی، کسان دیگر را بفرست. داوطلبی پیدا شد و بعد از شام دسته ای از یونانی ها بلندیا را اشغال کردند و باقی قشون استراحت کرد.

اهالی ولایت، چون دیدند، که یونانی ها بلندیا را در تصرف خود دارند، تمام شب را بیدار مانده آتش هائی روشن کردند. روز دیگر یونانی ها حمله برده عدّه

(۱)-Chalybe.

(۲)-Taoque.

(۳)-Phasiciens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۵

زیادی از این مردم کشتند. پس از آن یونانیها وارد جلگه شده همه قسم آذوقه یافتند و بعد سی فرسنگ راه در پنج منزل پیموده بخاک مردم تاوک در آمدند.

عده کمی از این مردم معبری را، که میبایست یونانیها از آن گذشته آذوقه بیابند، اشغال کرده بودند. قشون یونانی دو دفعه باین معبر حمله کرد، ولی از باران سنگ که بر آنها میبارید، عقب نشست. بعد دو نفر صاحبمنصب در پناه درختان کاج پیش رفته بمعبر در آمدند و، چون مدافعین معبر وضع را چنین دیدند، اول زانانشان بچه‌های خود را از بالای کوه بدره پرت کرده خودشان را هم در دره انداختند، بعد مردان آنها هم از اطفال و زنان خود پیروی کردند. این منظره وحشت‌آور اثر غریبی در یونانیها کرد. در این احوال یکی از صاحب‌منصبان یونانی دید، که شخصی از تاوک‌ها با لباس فاخر می‌خواهد خود را بدره پرت کند و دوید تا او را بگیرد، ولی موفق نگشت و با آن مرد بدره افتاد و خرد شد (همانجا، کتاب ۴، فصل ۷). بنابراین یونانیها در اینجا نتوانستند اسرای زیاد بدست آرند، ولی عده‌ای الاغ و گوسفندان زیاد بغنیمت بردند. بعد یونانیها براه افتاده و پنجاه فرسنگ در هفت منزل پیموده از ولایت خالیب‌ها گذشتند. کزنفون گوید: این مردم از تمام مردمانی، که یونانیها بآنها برخوردند، جنگی تراند. اینها خفتانی دارند از کتان، که بلند است، و قیطان‌های زیاد از آن آویزان. این قیطان‌ها برای پوشانیدن رانها بکار می‌رود. خالیب‌ها خودی بر سر و نیز خنجری بر کمر بند دارند، که با آن اسرا را میکشند و پس از کشتن سر او را بریده بعلامت فتح با خود می‌برند. عادت آنها چنین است، که هر گاه بدانند دشمن آنها را میبیند، آواز میخوانند و رقص میکنند و در جنگ نیزه‌ای بکار می‌برند، که پنج ارش طول آن است. این مردم در قلاع خود میمانند و، همینکه میدیدند، که یونانی‌ها گذشته‌اند، از قلاع بیرون آمده با آنها

میجنگیدند و گاهی جاهائی سنگر بسته آذوقه را در آن محلّ جمع میکردند. از این جهت یونانیها نتوانستند، در این ولایت آذوقه بدست آرند و آذوقه‌ای، که از مردم تاوک گرفته بودند، صرف کردند. پس از پیمودن بیست فرسنگ در چهار منزل یونانیها بشهری بزرگ و آباد رسیدند، که

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۶

نامش گیم‌نیاس (۱) بود. رئیس این صفحه شخصی نزد یونانیها فرستاد، تا رهنما باشد و آنها را بولایت دشمنان این ولایت هدایت کند. بلد مزبور یونانیها را بولایت دشمنان خود برد و، همینکه وارد شدند، بآنها گفت، این صفحه را بسوزید و غارت کنید. معلوم گردید، که رهنمائی او نه از جهت دوستی با یونانیها، بل بواسطه دشمنی با اهالی این صفحه بوده. روز پنجم یونانیها بکوه مقدّس رسیدند. نام این کوه تخس (۲) است. وقتی که یونانیهای دسته اوّل از کوه بالا رفته بقلّه رسیدند و دریا را مشاهده کردند (مقصود دریای سیاه است)، فریاد برآوردند: دریا- دریا! کزنفون، که در پس قراول بود و فریاد یونانیها را شنید، گمان کرد، که دشمنی بآنها حمله کرده. چون فریاد یونانیها همواره بیشتر و بلندتر می شد، کزنفون بر اسب نشسته و لیسوس را با خود برداشته تاخت، تا ببیند، چه حادثه‌ای روی داده. وقتی که نزدیک تر شد، شنید که سربازان فریاد میزنند: دریا- دریا! بعد بزودی تمام یونانیها بقلّه کوه رسیده فریادهای شادی و مسرت برآوردند.

خوشحالی و شغف آنها را حدّی نبود، سربازان و صاحبمنصبان یکدیگر را در آغوش کشیده میوسیدند و بهم دیگر تهنیت میگفتند. بعد سربازان سنگ‌های زیاد جمع کرده تپه کوچکی ساختند و روی آن مقداری سپرهای چرمی، سپرهای، که از ترکه بید بافته بود، و چوب جمع کردند، بی اینکه معلوم شود، بامر کی این کار را انجام داده‌اند. بعد یونانیها بلد را مرخص کرده باو یک اسب و یک جام نقره و یکدست لباس پارسی و ده دریک هدیه دادند. او حلقه‌های زیاد از سربازان گرفت و دیهی را برای اطراق و راهی را، که بولایت ماکرونها (۳) میرفت، نشان داده شبانه حرکت کرد. یونانیها ده فرسنگ راه در سه روز در ولایت ماکرونها طی کردند و در ابتداء ماکرونها حاضر شدند، جنگ کنند، ولی یکی از سپاهیان سبک اسلحه یونانی، که در آتن غلام بود، نزد کزنفون رفته گفت، من زبان این مردم را دانم و گمان میکنم، که اینجا وطن من است، اجازه بده با این مردم حرف بزنم. کزنفون گفت، مانعی نیست حرف بزن و پیرس، برای چه

(۱)-Gimnias.

(۲)-Theches.

(۳)-Macrons.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۷

میخواهند با ما جنگ کنند. ماکرونها جواب دادند، از این جهت، که شما وارد ولایت ما شده‌اید. یونانیها گفتند، ما با شاه جنگ می‌کردیم و حالا می‌خواهیم خودمان را بدریا رسانیده بوطنمان برگردیم. ماکرونها جواب دادند، که اگر گروهی بدهید از رفتن شما ممانعت نخواهیم کرد. طرفین بیکدیگر گروهی دادند و آن عبارت بود از یک نیزه یونانی و ماکرونی، که بین طرفین مبادله شد. پس از آن ماکرونها یونانیها در انداختن درختان کمک کرده در مدت سه روز بقدر مقدور آذوقه دادند و یونانیها را هدایت کرده بکوههای کلخ «۱» رسانیدند (همانجا، کتاب ۴، فصل ۸). در اینجا کوهی بود بلند و صعب العبور و روی آن کلخها صف کشیده برای جنگ آماده بودند. در ابتداء یونانیها خواستند حمله کنند، ولی سرداران، چون موقع را خطرناک دیدند، قرار دادند، که بدوا بشور پردازند. کزنفون گفت، ترتیب فالانتر برای این جنگ مناسب نیست. باید ستونهای مستقیم تشکیل داده حمله کنیم. رأی او را سائرین پسندیده ستونهای مذکور را تشکیل کردند و کزنفون بطرف راست و چپ دویده بسربازان گفت: ای سربازان، بدانید اشکالی را، که در پیش دارید، یگانه اشکال است و پس از آن بجائی، که مقصد ما است، خواهیم رسید. بنابراین، اگر توانستیم، باید دشمن را، خام هم که باشد، بخوریم.

کزنفون عده قشون یونانی را در اینجا چنین شرح میدهد (کتاب ۴، فصل ۸):

«وقتی که هر کس بجای خود ایستاد و ستونهای مستقیم تشکیل یافت، تقریباً هشتاد لخ سنگین اسلحه بشمار آمد و هر کدام تقریباً مرکب از یکصد نفر بود.»

سپاهیان سبک اسلحه و تیراندازان را بسه قسمت تقسیم کردند. قسمت اول را بانتهای جناح چپ، دیگری را بآخر جناح راست فرستادند و قسمت سوم را بمرکز گماشتند. هر کدام از قسمت‌های مزبور تقریباً ششصد نفر داشت» بنابراین حساب عدّه یونانی‌ها تقریباً ۹۸۰۰ نفر بوده و نسبت بعدّه‌ای، که از آسیای صغیر با کوروش حرکت کردند، سه هزار و دویست نفر کاسته بود. از این عدّه بعضی در نیمه راه از سپاه کوروش جدا شده رفته بودند، برخی بشاه تسلیم گشته و عدّه‌ای

(۱)- Colque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۸

در موقع عقب‌نشینی تلف شده بودند. یونانی‌ها بترتیب مذکور به کلخ‌ها حمله بردند و آنها باستقبال یونانی‌ها شتافتند، ولی بجای اینکه صفوف خود را محکم حفظ کنند، بطرف جناح راست و چپ یونانی‌ها حمله کردند. در نتیجه قلب خالی ماند و یونانی‌ها، بتصور اینکه دشمن فرار میکند، یورش برده ببالای کوه رسیدند. پس از آن دشمن فرار کرد و یونانی‌ها دهاتی را گرفته آذوقه فراوان یافتند. کزنفون گوید، در اینجا کندوهای زیاد یافتیم و خاصیت عسل چنین بود: اگر کسی کم از آن میخورد، حال اشخاص مست را یافته نمیتوانست سر پا بایستد و، اگر زیاد میخورد، هذیانی باو دست میداد و حال کسی را مییافت، که مشرف بموت است. باوجود این کسی از این حال نمرد و روز دیگر، این هذیان تقریباً در همان ساعت، که شروع شده بود، رفع گردید. روز سوم یا چهارم مبتلایان باین حال برخاستند. پس از آن یونانیها هفت فرسنگ در دو منزل پیموده به طرابوزن «۱» رسیدند. این شهر یونانی در کنار دریای پنتاکسن «۲» در ولایت کلخها واقع و مستعمره سی‌نوپ «۳» است (مقصود از دریای مذکور دریای سیاه می‌باشد و پنتاکسن بیونانی بمعنی دریای میهمان‌نواز است. م.). اهالی طرابوزن بازاری در اردوی یونانی باز کرده شرایط میهمان‌نوازی را بجا آوردند. سپس از یونانیها خواستند، که به کلخ‌های همجوار کاری نداشته باشند. اینها غالباً در جلگه‌ها مسکن دارند. کلخ‌ها هم هدایائی بعلامت میهمان‌نوازی دادند و عدّه‌ای گاو و مقداری آرد، گندم و شراب برای یونانی‌ها آوردند. پس از آن یونانیها حاضر شدند، که نذور خود را بجا آرند، زیرا عدّه گاوها بقدری بود، که میتوانستند برای زوس و هرکول رهنما

و سائر خدایان قربانی کنند. بعد جشن بازیهای یونانی را، چنانکه معمولشان بود، گرفتند. کزنفون در چند سطر این بازیها و مسابقهها را شرح داده و شعف و شادی یونانیها را توصیف کرده.

رفتن یونانیها به بیزانس و تراکیه

(عقب‌نشینی، کتاب ۵، فصل ۳) از طرابوزن خیری سف در یک کشتی کوچک نشسته بطرف بیزانس رفت، تا از دوست خود آناکسی بیوس «۴» کشتی‌هایی برای حمل یونانیها بگیرد.

(۱) - Trapezonte .

(۲) - Pont EQxin .

(۳) - Sinope .

(۴) - Anaxibius .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۸۹

در غیاب او سربازان دو کشتی کوچک گرفته بغارت کردن اهالی غیر یونانی سواحل و دزدی پرداختند. یک ماه گذشت و خیری سف برنگشت. چون آذوقه یونانیها داشت تمام میشد، قرار دادند، که از طرابوزن حرکت کرده به سرازونت «۱» بروند.

این شهر یونانی از مستعمره اهالی سی‌نوپ بود (سرازونت را با کرسونت «۲» کنونی تطبیق میکنند و، گویند درخت گیلاس را لوسیوس لوکولوس «۳» سردار رومی، که ذکرش در جای خود بیاید، از اینجا بایتالیا برد. و از این جهت گیلاس را بزبان لاتین سرازوس یا سرازوم «۴» مینامیدند. سریز «۵» فرانسوی از این لغت لاتین آمده. م).

مردم موزی‌نک «۶» بدو فرقه تقسیم شده با هم در جنگ بودند. یونانی‌ها با یکی از آنها متحد گشتند و روز دیگر بزرگان موزی‌نک‌ها با سیصد قایق آمدند.

هر کدام از قایق‌ها فقط از یک تنه درخت ساخته شده بود و در هر یک سه نفر نشسته بودند. یکی از آنها در قایق ماند و دو نفر دیگر بخشکی درآمدند. بعد اینها بدو دسته صد نفری تقسیم شده شروع بخواندن کردند و خواندن آنان مانند خواندن دسته آوازخوانان است. دسته‌ای میخواند و دسته دیگر جواب میدهد.

موزی‌نک‌ها این اسلحه را داشتند: سپری، که از ترکه بید بافته و از پوست گاو سفید پوشیده بودند، بدست راست زوبین‌هائی، که طول آن شش ذراع و یک سرش مدور و سر دیگرش نوک تیز بود و غیر از این اسلحه تبرزینی از آهن. لباس این مردم قباهای کوتاهی است، که بزانو نمیرسد و از پارچه ضخیم بافته‌اند. خودی بر سر داشتند از چرم که مانند خود مردم پافلاگوتیه بود. دو دسته مذکور آوازخوانان از میان صفوف یونانیها، که مسلح ایستاده بودند، گذشته بطرف یکی از قلاع دشمن رفتند و، وقتی که حرکت میکردند، قدم‌های خود را موافق آهنگ آوازی، که میخواندند، برمی‌داشتند و می‌گذاشتند. موزی‌نک‌ها مخاصم از قلعه بیرون آمده چند نفر از حمله‌کنندگان را کشتند و، بعد سر آنها را بریده آوازخوانان و

(۱) - Cerasonte.

(۲) - Keresunt.

(۳) - Lucius Lucullus.

(۴) - Cerasus)Cerasum).

(۵) - Cerise.

(۶) - Mosynequs.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۰

(۶۰) - شوش، صورت قلعه شوش بر لباس کمانداران (لوور، نقاشی سن الم گوتیه)

رقص کنان سرها را بیونانی‌ها نشان دادند. روز دیگر یونانیها یک قلعه و نیز شهری را، که در پهلو ی قلعه و محلّ اقامت پادشاه این مردم بود، گرفتند. پادشاه در یک برج چوبین منزل داشت. هرچه در اینجا بود غارت شد و یونانی‌ها نان زیادی یافتند، که موافق معمول اهالی ولایت، سال قبل پخته بودند. محصول تازه را نکوبیده بودند و با کاه حفظ میشد. اهالی در سبوهائی گوشت خوک دریائی را نمک زده و ریزریز کرده نگاه میدارند و چربی این ماهیها را بجای روغن استعمال میکنند. انبارها پر بود از شاه بلوط درشت، که گاهی در اینجا بجای نان صرف میشود. شراب خالص این محلّ ترش است، ولی وقتی که با آب مخلوط کنند شیرین و گوارا است. مردان موزی‌نک‌ها خیلی سفیداند، زنان و اطفال آنها هم نیز. اغنیای اینها پشت خود را با رنگهای مختلف نقّاشی میکنند، با چاقو گلّهائی روی پوست میاندازند و جای زخم میماند. کلیّه قشون یونانی مردمی را ندیده بود، که از حیث عادات و اخلاق بقدر موزی‌نک‌ها از یونانی‌ها دور باشند، زیرا این مردم در ملأ عام کارهائی میکنند، که مردمان دیگر در خلوت روا می‌دارند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۱

و جرئت ندارند در انظار دیگران بکنند. از خصائص دیگر این مردم آن است، که هنگامیکه تنها هستند، چنان رفتار میکنند، که گوئی در میان جمعیت‌اند:

هرجا باشند میخندند و میرقصند، مثل اینکه بخواهند هنر خود را بتماشاچیان نشان دهند (همان‌جا، کتاب ۵، فصل ۴).

یونانی‌ها در مدّت هشت روز از ولایت موزی‌نک‌ها و خالیب‌ها گذشته بولایت همجوار، که از تی‌بارنیان (۱) بود، رسیدند. بعد، از اینجا به ک‌تی‌یور (۲) شهر یونانی و مستعمره اهالی سی‌نوپ (۳) رفتند. در این جا یونانیها پنجاه روز ماندند و برای بدست آوردن آذوقه حول و حوش پافلاگونیّه و سایر مردمان را غارت میکردند. بعد اهالی سی‌نوپ و هراکله (۴) (ارگله کنونی)، که مستعمره یونانی‌های مگار بود، برای این یونانیها کشتیهائی فرستادند (سی‌نوپ در این ناحیه شهر مهمّ و یکی از بنادر معتبر ایران در کنار دریای سیاه بشمار میرفت. م.). در این وقت خیری سف، که برای تحصیل کشتی‌ها به بیزانس رفته بود، برگشت و معلوم شد، که موفّق نشده، ولی اهالی سی‌نوپ و هراکله از یونانی‌ها خوب پذیرائی کردند. بعد یونانیها در کشتی نشسته بطرف بی‌تی‌ئیّه (۵) راندند.

قسمت‌های قشون یونانی، که از راه دریا و خشکی روانه شده بودند، در بندر کالپه «۶» بهم رسیدند و چون فاقد آذوقه بودند، قرار دادند بدهات مجاور رفته بوسیله غارت و دزدی آذوقه بیابند. بنابراین دوهزار نفر از اردو خارج شدند و، در حینی که مشغول غارت بودند، سواره‌نظام فرناباد بکمک بی‌تی‌نیان، یعنی اهالی محلّ آمده و حمله بیونانی‌ها کرده پانصد نفر از آنها کشت. روز دیگر همین بی‌تی‌نیان را، که دو نفر سردار ایرانی از طرف فرناباد با قشونی کمک می‌کردند، کزنفون شکست داد. اسم یکی از سرداران سپیتری دات «۷» (سپه‌داد) بود و نام دیگری راثین «۸». بعد قشون یونانی از بی‌تی‌نیه عبور کرده بشهر خریسوپولیس «۹» واقع در کالسدون «۱۰» درآمد (اکنون اسم این محلّ قاضی کوی است).

(۱)–Tibareniens.

(۲)–Cotyore.

(۳)–Sinope.

(۴)–Heraclee.

(۵)–Bithynie.

(۶)–Calpe.

(۷)–Spithridate.

(۸)–Rathine.

(۹)–Chrysopolis.

(۱۰)–Chalcedoine.

فرناباد، برای اینکه از دخول یونانیها بایالت خود جلوگیری بکند از آناکسی بوس «۱» رئیس بحرّیه لاسدمون، که در بیزانس بود، خواهش کرد یونانیها را از آسیا باروپا عبور دهد. رئیس بحرّیه بیونانیها گفت، که اگر باروپا بگذرند، جیره بآنها خواهد داد. یونانیها حاضر شدند، که بگذرند و بشهر بیزانس درآمده بخدمت سوتس «۲» نامی (امیر تراکیّه) اجیر گشتند.

چنین است مضامین نوشته‌های کزنفون راجع بعقب‌نشینی یونانیها. در اینجا لازم است گفته شود، که قشون یونانی از زمانیکه خود را در مستعمرات یونانی یا در نزدیکی یونان دید، سست گردید، توضیح آنکه آن روح اتّحاد، که بین صاحبمنصبان بود و آن اطاعت نظامی، که از سربازان نسبت برؤساء دیده میشد، متزلزل گردید.

دو دفعه کزنفون را متّهم کردند و او تبرئه حاصل کرد، خیری سف را یک دفعه از فرماندهی خارج کردند و افراد قشون هم گاهی بقسمتهائی تقسیم شده رؤسائی برای خود برمیگزیدند. جهت معلوم است، زیرا از مخاطره جسته و بزندگان عادی برگشته بودند. عدّه یونانیها را زمانیکه آنها برای جنگ با کلخ‌ها حاضر میشدند کزنفون چنانکه گذشت ۹۸۰۰ نفر نوشته، ولی دیودور گوید (کتاب ۱۴، بند ۳۱)، که از ده‌هزار نفر یونانی فقط سه‌هزار و هشتصد نفر به خریسوپولیس «۳» واقع در کالسدون رسید.

راجع به کزنفون و یونانی‌هائی، که به بیزانس رفته بودند، باید گفت، که پس از چندی تمبرون «۴» سردار لاسدمونی رسولانی نزد یونانیها فرستاده آنها را بقشون خود برای جنگ با تیسافرن و فرناباد دعوت کرد و، چون شرائط او خوب بود، یونانی‌ها این تکلیف را قبول کرده و با کزنفون بکشتیها نشسته بشهر لامپ‌ساک «۵» در آمدند و، پس از عبور از ترووا «۶» و کوه ایدا «۷» بجلگه تب، که در کیلیکیّه واقع بود، رسیدند و از آنجا به پرگام «۸» واقع در میسیّه «۹» رفتند. در اینجا کزنفون شنید، که یک نفر پارسی آسیدات «۱۰» نام در جلگه مسکن دارد و، اگر سیصد

۱) -Anaxibus.

۲) -Seuthes.

. Chrysolpolis-(۳)

. Thimbron-(۴)

. Lampsaque-(۵)

. Troie-(۶)

. Ida-(۷)

. Pergame-(۸)

. Mysie-(۹)

. Asidate-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۳

نفر سپاهی با خود بردارد و شبانه ناگهان بر او بتازد، او را با عیال و اطفال و گنجش بدست خواهد آورد. بنابراین ششصد نفر برداشته نصف شب بقصر آسیدات رسید.

چون یونانیها نتوانستند داخل قلعه شوند، در دیوار قلعه، که بقطر هشت آجر بود سوراخی کردند و محصورین بر محاصرین باران تیر بیاریدند. از آتش هائی، که محصورین روشن کردند، سپاهیان سنگین اسلحه کمانی «۱»، هشتاد نفر گرکانی و ششصد نفر سپاهی سبک اسلحه در رسیدند و، چون بیونانیها هم کمکی رسید، توانستند دویست نفر اسیر کرده و چند رأس حشم بر گرفته عقب بنشینند. کسی از یونانیها در این جدال کشته نشد، ولی نصف نفرات آنها زخمی گشت. پس از آن آسیدات تصور کرد، که دیگر خطری نیست و از قصر خارج شده بدهات رفت و، وقتی که در یکی از دهات در همسایگی پارتیه نیوم «۲» بود، کزنفون ناگهان بر او تاخته خود او را با اسبها و ثروتش در ربود و خانواده اش را اسیر کرد. کزنفون این قضیه را چنان شرح داده (فصل هشتم از کتاب هفتم عقب نشینی) که گوئی، تصور کرده، این یکی از کارهای نمایان او است، و حال آنکه

تفاوتی با راه‌زنی نداشته. باری، تیمبرون پس از ورود با آسیای صغیر قوه کزنفون را بقوای خود ضمیمه کرد و، چنانکه بیاید، درصدد جنگ با تیسافرن و فرناباد برآمد.

کیفیت نوشته‌های کزنفون

این است مضامین نوشته‌های مورخ مذکور، که، چون اطلاعاتی راجع ببعض ایالات غربی ایران هخامنشی و عادات و اخلاق اهالی آن می‌دهد، مشروحا ذکر شد. از مورخین دیگر یونانی دیودور وقایع این عقب‌نشینی را باختصار نوشته (کتاب ۱۴، بند ۲۵-۳۲) و در زمینه روایت کزنفون است. اما اینکه تمام این نوشته‌ها را میتوان موافق حقیقت دانست یا نه، نمیتوان چیزی گفت، زیرا مدارک غیر یونانی از برای یاغیگری کوروش کوچک و جنگ کوناکسا و وقایع عقب‌نشینی نیست، تا بتوان از مقایسه کتاب عقب‌نشینی با چنین اسناد و مدارکی صحت یا سقم نوشته‌های کزنفون را فهمید. بنابراین ناچار باید همین نوشته‌ها را در نظر گرفته استنباط‌هایی کرد. آنچه از

(۱)-Comanie.

(۲)-Parthenium.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۴

نوشته‌های مذکور و بین السطور آن بنظر میرسد این است: پس از جنگ کوناکسا اردشیر خواسته یونانی‌ها تسلیم شوند و آنها راضی نشده‌اند. بعد، چون نتیجه جنگ با آنها معلوم نبوده یا اردشیر نخواستہ تلفاتی بدهد، راضی شده، یونانی‌ها از ایران خارج شوند و با این مقصود تیسافرن قراری با آنها داده و تا زهاب این قرارداد را مجری داشته‌اند. در خلال این مسافرت بین صاحبمنصبان یونانی دودسته‌گی افتاده. رئیس یکی کل آرخ «۱» بوده و رئیس دیگری منن «۲». هر کدام میخواستہ تیسافرن را دوست خود کرده ریاست داشته باشد. در نتیجه منن موفق گشته، تیسافرن را از کل آرخ ظنین کند و بالاخره تیسافرن صاحبمنصبانی را، که از دسته کل آرخ بوده‌اند با خود او گرفته نزد شاه فرستاده و بعد بقتل رسیده‌اند. البته دستگیر کردن آنها، چنانکه کزنفون نوشته،

نامردانه و شرم‌آور بوده. بعد، که تیسافرن بمقصود خود رسیده بدسته دیگر هم روی مساعدت نشان نداده و معلوم نیست، که برای چه من هم پس از چندی کشته شده است.

شاید، چنانکه کزنفون او را توصیف کرده، مرد بدی بوده و در ابتداء او را آلت قرار داده‌اند و بعد، که مقصود حاصل شده، خطرناکش دانسته او را معدوم کرده‌اند.

بهر حال پس از این قضایا یونانیها صاحبمنصبانی برای خود انتخاب کرده تسلیم نشده‌اند و، چون دربار دیده، که وضع چنین است، به تیسافرن و ولات دیگر دستور داده مراقب یونانیها باشند، تا آنها از ایران خارج شوند و ولات هم موافق دستور دربار در سر راه آنها قوه‌ای نگاه داشته‌اند، تا یونانیها در جایی نمانند، ولی جنگی در هیچ جا روی نداده و اینکه کزنفون در چندجا میگوید، پارسیها میخواستند جنگ کنند، ما چنین و چنان کردیم و آنها فرار کردند، موافق حقیقت بنظر نمیآید زیرا، اگر پارسیها میخواستند جنگ کنند، در دشت‌های بین النهرین، که برای سواره‌نظام ایران مساعد بود، این کار را میکردند، تا ضمنا از فزونی عدّه خود نیز استفاده کرده باشند، نه در کوهستانهای کردنشین یا ارمنستان و غیره، بخصوص

(۱)-Clearche.

(۲)-Menon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۵

که یونانیها بگفته کزنفون سواره‌نظام نداشتند. باری یونانیها در تحت نظر قواء ولات ایرانی طیّ مراحل کرده خودشان را بطرابوزن و از آنجا به بیزانس رسانیده‌اند.

این است بطور خلاصه آنچه از نوشته‌های کزنفون برمیآید و، اگر حقیقت امر چنین بوده، که کزنفون نوشته، باید گفت، که رفتار دربار ایران با این یونانی‌ها رفتار بسیار غلطی بوده: دربار ایران میبایست یکی از دو شقّ را انتخاب کرده باشد:

یونانیها را قهرا مجبور بخلع اسلحه و تسلیم شدن کند، یا آنها را در تحت حمایت خود گرفته باوطنشان برساند. در صورت اولی معلوم است، که ابهت ایران محفوظ میماند، بخصوص اگر پس از خلع اسلحه آنها را در جائی دور از حدود یونان مینشانند. در صورت دوم هم باز آنها با حمایت دربار ایران از خاک ایران خارج میشدند و ممکن نبود تصوّر کنند، که بزور بازوان خودشان بیونان برگشته‌اند، زیرا از مذاکره یونانیها بین خودشان و نیز از صحبت کل آرخ با تیسافرن این معنی روشن است و نیز معلوم است، که با این حال باز ابهت ایران محفوظ میماند و این رویه ضمناً فتوت اردشیر را هم میرسانید. اما دربار ایران شقی را اختیار کرده، که بدترین شقوق بوده و بنام ایران آنروز لطمه‌ای بزرگ زده و اثراتی بخشیده، که شرح آن در جای خود بیاید. اجمالا آنکه این یونانیها در تمام یونان پراکندند و در همه جا گفتند: «ما تقریباً از دم درب قصر شاه تا یونان بقوت بازوی خودمان راه را شکافتیم و کسی نتوانست از عهده ما برآید. ایران یک شاهنشاهی پر عرض و طولی است، که ثروت آنرا حدی نیست، ولی در همان حال منتظر فاتحی است، که چند هزار سپاهی کار آزموده داشته باشد». بر اثر این عقیده، که در یونان منتشر شد، چنانکه بیاید، در ابتدا آژزیلاس پادشاه اسپارت بمیدان آمد، ولی سیاست دربار ایران در یونان کارهای او را عقیم کرد و این هم یک درس عبرت برای اسکندر شد، که تا وضع ثابتی در یونان ایجاد و سیاست دربار ایران را در آن مملکت بی اثر نکرده، قدم باینطرف داردانل ننهد. بنابراین یکی از جهات آمدن اسکندر بایران همین عقب‌نشینی یونانیها بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۶

مبحث هفتم - اوضاع دربار

مسموم کردن استاتیرا

پروشات، که از دیرگاهی قصد کشتن استاتیرا زن اردشیر را داشت، بالاخره بدسائس و حیل نیت خود را اجراء کرد. او زنی در خدمت خود داشت ژی‌ژیس (۱) نام، که مورد اعتماد تامّ ملکه و بر وی بسیار مسلط بود و همین زن بقول دی‌نن آلت اجرای خیال فاسد پروشات گردید. شرح قضیه موافق نوشته‌های دی‌نن، کتزیاس و پلوتارک (زندگانی اردشیر، فصل ۲۱) با جزئی اختلافی چنین است: هر دو ملکه از چندی قبل آشتی کرده و ظاهراً نشان میدادند، که منازعات و سوء ظن‌های

دیرینه را فراموش کرده‌اند، زیرا بمنازل یکدیگر آمدوشد داشتند و باهم غذا صرف میکردند، ولی چون باطنا باز از یکدیگر بیمناک بودند، غذا را از یک ظرف و از همان خوراک میخوردند. بعد پلوتارک گوید: در پارس مرغی هست، که فضاله ندارد و روده‌هایش پر از چربی است. بنابراین تصوّر میکنند، که غذای این مرغ از باد و شب‌نم است. این مرغ را رین تاسس «۲» نامند، ولی کتزیاس این مرغ را رین داوس نامیده و چنین گوید: پروشات در سر میز یکی از این مرغها را برداشته با کاردی، که یکطرف آنرا مسموم کرده بودند، بدو نیم تقسیم کرد، نیمی را، که مسموم نشده بود، خودش برداشت و نیم مسموم را بملکه جوان داد.

دی‌نن گوید، که ملان تاس «۳» نامی مرغ را بریده قسمت مسموم را به استاتیرا داد.

بهر حال از درد شدید و تشنج‌هایی، که بعد برای ملکه حاصل شد، او یقین کرد، که مسموم گشته و بفاصله چند ساعت درگذشت. شاه هم سوءظن نسبت به پروشات حاصل کرد، زیرا درجه کینه‌ورزی و شقاوت او را خوب میدانست و برای اینکه در این باب حقیقت مطلب را بداند، فرمود تمام خدمه و صاحب‌منصبان مادرش را توقیف و زجر کنند، ولی پروشات ژنی‌ژیس را مدت‌ها در منزل خود نگاه داشت و امتناع ورزید از اینکه او را بشاه تسلیم دارد. بالاخره این زن روزی

(۱)-Gigis.

(۲)-Rhyntaces.

(۳)-Melantas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۷

اجازه گرفت بخانه‌اش برود و قراولان شاهی او را گرفته موافق قوانین پارسی، که برای زهردهندگان مقرر است با زجر کشتند، یعنی سرش را روی سنگ پهنی گذارده با سنگی دیگر چندان کوبیدند، تا خرد شد و صورتش مسطح گردید. چنین است عقیده دی‌نن، ولی کتزیاس گوید، که ژنی‌ژیس آلت اجرای قصد پروشات نبود و فقط برخلاف میل خود از قضیه اطلاع

داشت. بهر حال شاه بمادرش چیزی نگفت و نسبت باو کاری نکرد، جز اینکه او را از خود دور داشت.

پروشات بابل را برای محلّ اقامت خود برگزید و در این موقع شاه بملکه گفت، مادامیکه او در این شهر خواهد بود، پا بدان شهر نخواهد نهاد. بعد پروشات بابل رفت و چندی در آنجا بماند، ولی او کسی نبود، که دور از دربار راحت بنشیند و طولی نکشید، که شاه با او آشتی کرده بدربار احضارش کرد. گویند، اردشیر عقل و هوش این زن را همواره میستود و عقیده داشت، که مادرش برای رتق و فتق امور دولتی خلق شده. پروشات پس از مراجعت در هر چیز موافق میل شاه رفتار کرد، تا دوباره نزد او مقرب گردید و بنفوذ سابق خود برگشت. از اشخاصی، که بر ضدّ کوروش بودند، فقط تیسافرن والی پیر لیدیّه باقی مانده بود. این زن بدسائس و حیل بکشتن او هم موفق شد (چنانکه بیاید). بعد چون دیگر رقیبی نداشت، که در سر او با اردشیر ستیزه کند، با شاه گرم گرفت و مورد اعتماد کامل او گردید و چندان در مزاج اردشیر نفوذ یافت، که هر چه میخواست، شاه میپذیرفت.

ملکه پیر هم چنان رفتار میکرد، که شاه میپنداشت، مادرش جز اجرای میل او منظوری ندارد. از جمله قضیه‌ایست، که ذکر میکنیم:

زواج اردشیر با آتس سا

اردشیر دختری داشت، که یونانی‌ها اسم او را آتس سا ضبط کرده‌اند. شاه عاشق او شد و میخواست او را ازدواج کند، ولی از پروشات ملاحظه میکرد، اگرچه بعضی نوشته‌اند، که در نهان با او مراده داشت. بهر حال، همینکه ملکه قضیه را دریافت، به آتس سا بیش از سابق نزدیک شده محبت ورزید و در نزد اردشیر همواره

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۸

بتوصیف زیبایی و خوش خوئی او پرداخته بالاخره گفت، که داشتن چنین زنی درخور مقام شاه است و باین هم اکتفا نکرده، برای اینکه شاه را از خود کاملاً راضی دارد، باو نصیحت داد، که آتس سا را بحباله نکاح درآورد. بعد برای تأیید و اجرای نظر خود، چنانکه پلوتارک گوید

(اردشیر، بند ۲۷)، پروشات روزی باردشیر گفت: «خودت را فوق قانون و عقیده یونانی‌ها قرار ده، تو را خدا بجای قانون بپارسیها داده و رفتار تو مانند مصدري افعال خوب یا بد را معین می‌دارد».

بعض مورخین، که از جمله هراکلید کومی است «۱»، گویند، که اردشیر بعد از این دختر، آمس تریس «۲» دختر دیگر خود را نیز ازدواج کرد، ولی از نوشته‌های پلوتارک (اردشیر، بند ۳۳) چنین برمی‌آید، که اردشیر آمس تریس را قبل از آتس سا ازدواج کرده بود. بقول پلوتارک اردشیر بقدری آتس سا را دوست داشت، که حتی، وقتیکه مرض جذام در این اوان در ایران منتشر و این زن، سخت مبتلای این مرض گردید، او را از خود دور نکرد و همواره در معبد ژونن در مقابل هیکل این ربّه النوع بزانو درآمده برای سلامتی زن خود دعا میکرد (مقصود پلوتارک از ژونن «۳» در اینجا باز باید اناهیتا (ناهید) باشد، که در مذهب زرتشت یکی از ایزدان است و ایرانیهای قدیم برای او پرستشی داشتند. چنانکه از کتیبه‌های این شاه معلوم است، اردشیر برای مهر و اناهیتا معبدی ساخته و هیکل‌های آنها را در آن گذارده بود. م.) ولات و دوستان شاه برای این زن بقدری هدایا فرستادند، که فضای بین قصر و معبد، که از حیث وسعت به ۱۶ استاد (۲۹۰۰ ذرع) میرسید، پر از زر و سیم و اسبها بود (یکی از مترجمین پلوتارک پنداشته، که اسب در اینجا مناسبت ندارد و پیشنهاد کرده بجای آن سنگهای قیمتی نوشته شود، ولی بنظر مؤلف اسب مناسب‌تر است).

(۱)–Heraclide de Cumes) این شخص تاریخ ایران را در پنج جلد نوشته بود).

(۲)–Amestris.

(۳)–Junon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۰۹۹

مبحث هشتم مخاصمه اسپارت، جنگ ایران و لاسدمون، فرمان اردشیر

اوضاع آسیای صغیر

چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۱) تیسافرن در ازای خدماتی، که به اردشیر کرده بود، بایالت سابق خود برقرار گردید و ایالات کوروش کوچک هم باو اعطا شد. این والی، همینکه باسیای صغیر برگشت، بتمام شهرهای یونانی امر کرد، که باید حکومت او را بشناسند. شهرهای مزبور برای حفظ آزادی خود و نیز از این جهت، که کوروش را بر تیسافرن ترجیح داده بودند و حالا از کینه توزی او میترسیدند، رسولانی به لاسدمون فرستاده کمک آنرا درخواست کردند و دولت اسپارت تیمبرون (۱) را با پنجهزار پیاده و سیصد سوار باسیا فرستاد. این سردار قوای تمام شهرهای یونانی را بقوای خود افزود و باوجود این، چون عدّه خود را برای جنگ با تیسافرن کافی نمیدید، در بلندیها مانده بجلگه‌ها برای نبرد نزول نکرد. احوال چنین بود، تا سربازان یونانی، که از کوتا کسا عقب می‌نشستند، به بیزانس وارد شدند و کزنفون با قشون خود، چنانکه بالاتر ذکر شد، بقوای تیمبرون ملحق گردید. پس از آن این سردار لاسدمونی جنگ تعرضی پیش گرفته بی‌اشکال شهرهای ولایات پرگام (۲)، تترانی (۳) و هالی سارن (۴) را تسخیر کرد (در حدود ۳۹۹ ق. م). بعد چند قلعه را، که ساخلو صحیح نداشت گرفت و شهر لاریس (۵) را در محاصره گذارد. این شهر در الی (۶) واقع بود و آنرا مصری مینامیدند (کزنفون در این جا گفته خود را «در تربیت کوروش» تأیید کرده، بصفحه ۳۶۲ رجوع شود. م). شهر مزبور نخواست تسلیم شود و سردار لاسدمونی محاصره را ترک کرده به افس (۷) رفت، تا تدارک خود را دیده به کاریه حمله برد، ولی در این احوال دولت اسپارت او را عزل و درسیلیداس (۸) را بجای وی نصب کرد. سردار مزبور،

(۱)-Timbron.

(۲)-Pergame.

(۳)-Teutranie.

(۴)-Halisarne.

(۵)-Larisse.

.Eolie-(۶)

.Ephese-(۷)

.Dercillidas-(۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۰

چون میدانست دو والی ایران در آسیای صغیر، یعنی تیسافرن و فرناباد، باهم خوب نیستند، با تیسافرن قرارداد متار که بست و عملیات خود را متوجه دوّمی کرده تا الی پیش رفت. این ولایت جزو ایالت فرناباد بود، ولی زنیس «۱» نامی از خانواده داردانیان «۲» بنام فرناباد آنرا اداره میکرد. پس از فوت نایب الایاله، زن او، که از خانواده شوهرش یعنی داردانیان بود و مانیا «۳» نام داشت، با قوای مهمّی حرکت کرده نزد فرناباد آمد و هدایائی برای فرناباد، زنان غیرعقدی و دوستان او آورده اظهار کرد، که حاضر است ولایت شوهر متوفی را اداره کند و باج آنرا مرتّباً پردازد. فرناباد راضی شد و هیچگاه جز صداقت چیزی از این زن ندید.

مانیا قلاع ولایت خود را خوب نگاه میداشت، بگردونه مینشست و جدال یونانیهائی را، که بخدمت خود خوانده بود، تماشا میکرد و کسانی که بیشتر امتیاز مییافتند، پاداشی از او میگرفتند. او شهرهای کنار دریا را، مانند لاریس، هاماکسیت «۴» و کلن «۵» بحیطه تصرف درآورد و باین کارها اکتفاء نکرده در سفرهای جنگی فرناباد بر ضدّ پی سیدیان و میسیان یاغی شرکت مییافت. چنین بود احوال این زن، که در سنّ چهل سالگی بدست دامادش میدیاس «۶» نام خفه شد و قاتل پس از آن پسر او را هم، که هفده ساله بود، کشت. میدیاس پس از این دو جنایت محلّهائی را، که گنج مانیا در آنجا پنهان بود، گرفت، ولی سایر شهرها او را نشناختند.

پس از آن بر اثر احوال این ولایت، در سیلیداس سردار لاسدمونی از اوضاع استفاده کرده به الی تاخت و لاریس، هاماکسیت و کلن تسلیم شدند. بعد او میدیاس را گرفت، ولی بهمین قانع شد، که او را از شئوناتش خلع کرده و اموالی را، که او پس از مرگ مانیا بتصرف درآوردده بود، بعنوان اینکه اموال مانیا از آن فرناباد بوده و حالا باید به در سیلیداس برسد، از میدیاس گرفته باو اجازه

داد، که در سپ‌سیس (۷) در خانه پدری اقامت کند. پس از اینکارها در سیلیداس از فرناباد
پرسید، که آیا مایل است جنگ کند یا عهد متار که ببندد. فرناباد، چون

(۱)-Zenis.

(۲)-Dardanian.

(۳)-Mania.

(۴)-Hamaxite.

(۵)-Colon.

(۶)-Midias.

(۷)-Scepsis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۱

بیمناک بود، از اینکه سردار لاسدمونی به فریگیه محل اقامت او برود، متار که را ترجیح داد و در
سیلیداس بعد از انعقاد متار که به تراس بی تی‌ئیّه (۱) رفت، تا زمستان را در آنجا بگذرانند.

تیسافرن و درسیلیداس

تا این زمان بین سردار یونانی و تیسافرن موذت بود، ولی شهرهای ینیانی رسولانی باسپارت
فرستاده اظهار کردند، که اگر تیسافرن مقتضی بداند، میتواند بشهرهای مزبور آزادی دهد. بر اثر
این اظهار دولت اسپارت بسردار خود امر کرد داخل کاریه شده آن ولایت را غارت کند و بحرّیه
هم در سواحل دریا بغارت و چپاول پردازد.

کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۲) در این احوال تیسافرن والی تمام آسیای صغیر شده و فرناباد هم نزد او رفته بود، تا تمکین خود را نسبت بوالی کل نشان بدهد. چون این خبر بآنها رسید، فرناباد حاضر شد به تیسافرن کمک برساند، تا ایالات شاه را از دست برد لاسدمونی‌ها حفظ کنند. بنابراین هر دو به کاریه رفته و در قلاع آن ساخلوهای خوب گذاشته بولایت ینانها برگشتند.

سردار لاسدمونی تأمل کرد، تا آنها از مآندر (۲) گذشتند و پس از آن از این محل عبور کرده پیشرفت و روزی، که قشون او بینظم حرکت میکرد، بالای بلندیاها قراولانی دید و معلوم کرد، که قشونی در سر راه یونانیاها برای جنگ آماده شده و صف بسته.

این قشون از سپاهیان کاریه و پیاده‌نظام ایرانی، که دربار ایران باختر تیسافرن و فرناباد گذارده بود، و چند دسته از سپاهیان یونانی و سواره‌نظام زیاد ترکیب یافته بود. تیسافرن جناح راست را فرمان میداد و فرناباد جناح چپ را.

در سیلیداس فوراً قشون خود را بحال «حاضر جنگ» در آورد، ولی یونانی‌های شهرهای ینانی در دخول بجنگ تردید کردند و حتی بعضی اسلحه خودشان را انداخته گریختند. بنابراین سپاه پلوپونس تنها استقامت کرده در جاهای خود بماند. بعد مورخ مذکور گوید: فرناباد میخواست جنگ کند، ولی تیسافرن، که رشادت یونانیاها را در سفر جنگی کوروش کوچک دیده بود، از نتیجه جدال

(۱) -Thrace Bithynienne.

(۲) -Meandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۲

بیمناک بود. بنابراین او خواست در سیلیداس را ملاقات کند و طرفین بیکدیگر گروهی دادند. بر اثر این پیش آمد قشون پارسی بطرف ترال (۱) رفت و قشون یونانی بسمت له کوفریس (۲) عقب نشست. روز دیگر در جای معهود سرداران بیکدیگر را دیده راجع بشرائط صلح مذاکره کردند.

در سیلیداس میخواست، که بگذارند شهرهای یونانی در آسیای صغیر موافق قوانین خودشان اداره شوند، تیسافرن و فرناباد میخواستند، که قشون یونانی از مستملکات شاه خارج شود و هارمست‌ها «۳» در اداره کردن ولایات دخالت نداشته باشند. پس از مذاکرات زیاد بالاخره قرار شد طرفین متارکه‌ای منعقد کنند، تا تیسافرن از شاه بزرگ دستور بخواهد و در سیلیداس از جمهوری اسپارت. کزنفون در اینجا گوید «رعب تیسافرن از یونانیها در سیلیداس را با قشونش نجات داد» (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۲).

آمدن آرزیلاس با آسیای صغیر

چنانکه کزنفون نوشته (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۴):

پس از چندی (تقریباً در ۳۹۶ ق.م) یک نفر یونانی، که موسوم به هروداس سی‌راکوزی و در فینیقیه بود، دید، کشتی‌های زیاد تجهیز شده و سفاینی زیاد میسازند. بعد چون آگاه شد، که بحرّیه‌ای از سیصد فرزند کشتی تشکیل میکنند، در حال به لاسدمون رفته قضیه را اطلاع داد. لاسدمونی‌ها بقول کزنفون (آرزیلاس، کتاب ۱، فصل ۱) مجلس مشورتی با متحدین خود آراستند و آرزیلاس اعلان کرد، که اگر سیصد نفر اسپارتی و دوهزار نفر نه‌اودامودی «۴» و شش هزار نفر از سپاهیان متحدین باو بدهند، او باسیا رفته خارجیها را مجبور خواهد کرد، که با اسپارت صلح کنند، یا، اگر خارجی‌ها بخواهند جنگ کنند، آنقدر آنها را مشغول خواهد کرد، که فرصت نداشته باشند بیونان پردازند. همه از این پیشنهاد، که پارسی در خانه او حمله شود، مشعوف شدند، زیرا در یونان باین عقیده بودند، که با پارسی در خاک او

(۱) - Tralles.

(۲) - Leucophrys.

(۳) - Harmostes (حکام اسپارتی را در شهرهای مغلوب چنین مینامیدند).

(۴) - Neodamodes.

جنگ کردن به از آن است، که در انتظار باشند، تا او بیونان بیاید و، اگر اموال او را بریابند، مناسب تر از آن است، که باموال خودشان اکتفا کنند. بالاخره برای یونانیها افتخاری است، که نه فقط برای یونان، بلکه برای تصرف آسیا بجنگند.

پس از آن آرزیلاس پادشاه اسپارت، با قوه‌ای، که میتوانست جمع کند، عازم شهر افس شد. قبل از اینکه شرح وقایع را دنبال کنیم، لازم است بدانیم، که چرا لاسدمونی‌ها با این ابرام و اصرار متوجه آسیای صغیر بودند و سردارهای خود را پی‌درپی باین مملکت میفرستادند. پلوتارک جهت را در چند سطر بیان کرده و ما نصّ گفته او را ذکر میکنیم، تا معلوم شود، که یونانی‌ها پس از جنگ کوناکسا و عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی با چه نظر بقوای ایران این زمان مینگریستند.

مورخ مذکور گوید (زندگانی اردشیر، بند ۳۲) «..... این قشون (یعنی قشون یونانی) پس از آنکه فاقد کوروش و سایر سرداران خود شد، میتوان گفت، که از وسط قصر او (یعنی اردشیر) خلاصی یافته با تجربیات خود بتمام یونان نشان داد، که عظمت پارسیها و شاه آنان فقط از حیث طلا، تن آسانی و زنان آنها است، باقی همه نما و ظاهر سازی است. بنابراین، بقدری که یونان بقوای خود مطمئن شد، بهمان درجه با نظر حقارت بقوای خارجی نگریست. لاسدمونی‌ها مخصوصا حسّ کردند، که دیگر نمیتوانند بی شرمساری یونانی‌ها آسیا را در تحت رقیّت پارسیها بینند و موقع رسیده، که باین خفت خاتمه دهند». این بود جهات آمدن سردارهای اسپارتی بآسیای صغیر. حالا باید دید، که چه نتیجه گرفتند. همینکه آرزیلاس وارد بندر افس شد (۳۹۶ ق. م)، تیسافرن پرسید، برای چه آمده‌ای. سردار لاسدمونی جواب داد آمده‌ام، تا بیونانی‌های آسیا همان آزادی را دهم، که یونانیهای اروپائی دارند.

تیسافرن گفت، من ضامن پیشرفت مقصود شما میشوم، ولی لازم است متارکه‌ای منعقد کنید، تا من چاپاری بدربار بفرستم. آرزیلاس راضی شد و عهدهی بسته در افس نشست. بعد، همینکه قوه‌ای، که اردشیر برای تیسافرن فرستاده بود، رسید، والی به آرزیلاس پیغام داد، که باید بی‌درنگ آسیا را ترک کند، و الا جنگ خواهد کرد. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۴):

یونانیها از این

پیغام تیسافرن متوحش شدند، ولی آژزیلاس جواب داد، از اینکه تو نقض قول کرده خدایان را دشمنان خود و دوستان یونانیها ساخته‌ای مشعوفم (کزنفون، همانجا) و پس از آن داخل فریگیه شد و، چون اهالی این ولایت چنین انتظاری نداشتند، سردار لاسدمونی پیش رفته شهرهائی را، که در سر راه او بود، تصرف کرد و غنائم زیاد برگرفت. سپس سردار لاسدمونی چند روز راه پیمود و در مقابل خود قوه‌ای ندید، ولی وقتی که به داس‌سی‌لیوم «۱» نزدیک شد، سوارهای او بالای تپه‌ای رفتند، تا وسعت این صفحه را مشاهده کنند و در این حال بسوارهای فرناباد، که از طرف دیگر بتپه مزبور صعود میکردند، برخوردند. ایرانیها در تحت فرماندهی راثین «۲» و باژه «۳» بودند و، از آن جا که فاصله دو قشون بیش از چهارصد پا نبود، طرفین ایستادند و جنگ شروع شد. چون زوبین‌های ایرانی بهتر از زوبین‌های یونانی بود، در نتیجه زوبین‌های یونانی خرد گشت، عده‌ای از یونانیها کشته شد و باقی فرار کردند، ولی بزودی کمکی بآنها رسید و برگشته قوای پارسی را عقب راندند، بی‌اینکه موفق شده باشند یک نفر را هم بکشند. در بهار آینده آژزیلاس قوای خود را جمع کرده انتشار داد، که بطرف لیدیّه خواهد رفت.

تیسافرن باور نکرد و پنداشت، که سردار لاسدمونی میخواهد او را فریب داده ناگهان بر او بتازد و مقصد اصلی او کاریّه است. این بود، که پیاده‌نظام خود را بطرف کاریّه برد و سواره‌نظام او در جلگه ماند «۴» توقف کرد. اما آژزیلاس، چنانکه گفته بود، به لیدیّه رفت و داخل این مملکت شده آذوقه زیاد برگرفت.

باوجود این پارسیها چند نفر یونانی را، که برای تحصیل علوفه دور شده بودند، کشتند و آژزیلاس، چون از قضیه مطلع شد، سواره‌نظام خود را بکمک یونانی‌ها فرستاد. پارسی‌ها، چون سوارهای یونانی را دیدند، جمع شده برای جنگ حاضر گشتند و سردار یونانی، همینکه دید پیاده‌نظام ایران هنوز نرسیده، مهلت پارسیها نداده با تمام قوای خود بسوارهای ایرانی حمله کرد. اینها در ابتداء پافشردند،

.Rhathine-(۲)

.Bagee-(۳)

.Meandre-(۴)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۵

بعد، که سردار یونانی تمام قوای خود را بکار انداخت، عقب نشسته بعضی برود پاکتول «۱» افتادند و برخی فرار کردند. پس از آن یونانیها اردوی آنها را بتصرف درآورده غنائم زیاد ربودند (۳۹۴ ق. م). روزی که این واقعه روی داد، تیسافرن در سارد بود و ایرانیها او را مقصر دانسته بدربار رسانیدند، که تیسافرن بشاه خیانت کرده. پروشات، که از دیرگاهی منتظر چنین روزی بود، تا انتقام خود را از تیسافرن دشمن سابق کوروش کوچک بکشد، موقع را مغتنم شمرده بقدری از تیسافرن نزد شاه سعایت کرد، تا او به تیت رستس «۲» دستور داد، با آسیای صغیر رفته و تیسافرن را گرفته سرش را از بدن جدا کند و خودش بجای او بنشیند (کزنفون، تاریخ یونان، همانجا- دیودور، کتاب ۱۴، بند ۸۰- پولی ین، کتاب ۷، فصل ۱۶، بند ۱) او چنین کرد و یونانیها از خبر کشته شدن تیسافرن غرق شعف و شادی شدند، زیرا دشمنی بدتر از او برای خود تصور نمیکردند. پلوتارک راجع باین قضیه گوید (زندگانی اردشیر، بند ۲۶): «اردشیر با کشتن تیسافرن، که آشکارتر و بدترین دشمن یونانیها تا این زمان بود، هر مرارتی را، که بیونان وارد آورده بود، تلافی کرد». کزنفون اظهار شادی نمیکند، ولی میگوید (آززیلاس، کتاب ۱، فصل ۱) با کشته شدن تیسافرن کارهای پارسیها بیشتر درهم و برهم شد و کار آززیلاس بعکس خیلی رونق یافت. تیت رستس پس از اجرای امر شاه به آززیلاس پیغام داد: تیسافرن، که بانی جنگ بود، تنبیه شد و شاه مقتضی میدانند، که او بیونان برگردد و یونانیهای آسیائی، که آزاد شده اند، باج خود را پردازند. بالاخره مذاکرات بدین جا رسید، که والی جدید سی تالان «۳» پادشاه اسپارت داد و او ملزم شد، که از ایالت والی مزبور خارج شده بایالت فرناباد برود و بطرف فریگیه رفت (کزنفون، همانجا).

اقدامات تیت رستس

پس از آن تیت رستس فهمید، که شکایت لاسدمونی‌ها از تیسافرن و کارهای او بهانه بوده و اصل مقصود لاسدمونی‌ها این است، که ممالک ایران یا لااقل آسیای صغیر را تصرف

(۱)- Pactole.

(۲)- Tithraustes.

(۳)- ۱۶۸ هزار فرنگ طلا تقریباً.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۶

کنند. این بود، که بدستور دربار ایران شخصی را از اهل رُدس با پنجاه تالان بیونان فرستاد، تا در هر شهر رُوسا را خریده آنها را بجنگ با اسپارت تحریک کند. اسم این شخص را کزنفون تیموکرات (۱) نوشته (تاریخ یونان، کتاب ۳، فصل ۵) و پلوتارک هرموکرات (۲)، ولی باید نوشته کزنفون صحیح‌تر باشد، زیرا او در این زمان میزیست و شاهد قضایا بود. در اوّل پائیز آرزیلاس وارد فریگیه شده این ولایت را غرق آتش و خون کرد و چند شهر گرفت. در این موقع سپتیریدات (۳) باو گفت، که اگر به پافلاگونیّه درآید، میتواند اتّحادی با پادشاه آن، که دست نشاندۀ ایران است، منعقد سازد آرزیلاس، که فوق‌العاده مایل بود، این مملکت را از ایران جدا کند، بدانجا شتافت و همینکه نزدیک شد، کوتیس (۴) پادشاه پافلاگونیّه باستقبال او آمده متّحد وی گردید. اردشیر کوتیس را بدربار خود احضار و او از رفتن امتناع کرد و بتحریک سپتیریدات دوهزار اسب و دوهزار نفر سپاهی سبک‌اسلحه بیادشاه اسپارت داد.

رفتن آرزیلاس بایالت فرناباد

پس از آن آرزیلاس بطرف داس‌سی‌لیوم، که قصر فرناباد در آنجا بود، رفت، زیرا اطراف این شهر دهات آباد و آذوقه فراوان داشت.

کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۱): در این جا پارک‌هائی است محصور و جلگه‌هائی وسیع و این سرزمین برای شکار خیلی مناسب و دارای طیور وافر است. در حوالی داس‌سی‌لیوم

رودی جاری است، که همه قسم ماهی دارد «۵». آژیلاس اینجا را قشلاق قشون قرار داد. یونانیها، که تا حال بهره‌مندی داشتند و بیماری‌ها با نظر حقارت مینگریستند، در جلگه‌ها پراکندند و منتظر هیچگونه خطری از طرف آنها نبودند، ولی در این احوال فرناباد با دو ارابه داس دار و ۴۰۰ نفر سوار ناگهان در رسید. یونانی‌ها، چون او را دیدند، جمع شده صفوف خود را آراستند و فرناباد بی‌درنگ ارابه‌ها را در جلو

(۱) - Timocrate .

(۲) - Hermocrate .

(۳) - Spithridate (سپهر داد).

(۴) - Cotys .

(۵) - چنانکه بالاتر گفته شده داس سی لیوم کرسی ایالتی بود، که آنرا فریگیه سفلی یا فریگیه هلس پونت می‌نامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۷

سواره‌نظام داشته فرمان حمله داد. ارابه‌های مزبور صفوف یونانیها را درهم شکست، سوارها صد نفر یونانی را کشتند و باقی یونانیها فرار کرده نزد آژیلاس رفتند.

سه روز بعد سپتیریدات شنید، که فرناباد در محلی موسوم به کاوه «۱» بمسافت ۱۶۰ استاد می‌باشد و این خبر را بیونانی‌ها رسانید. آنها قرار دادند، که هزار سپاهی سنگین اسلحه و همانقدر افراد سبک اسلحه با سواره‌نظام سپتیریدات و پافلاگونیان و آنچه یونانیها میتوانند جمع کنند، بدانجا بفرستند. وقتی که شب در رسید، نصف این عده بمحل مزبور رسیده بود. باوجود این یونانی‌ها در طلوعه صبح باردوی فرناباد حمله بردند. پیش‌قراول فرناباد، که از میسیان ترکیب شده بود، معدوم شد، باقی سپاهیان او فرار کردند، اردو بیغما رفت و در این جا جامهای زیاد و اشیاء دیگر، که متعلق به فرناباد بود و بنه و چهارپایان زیاد بتصرف یونانیها درآمد. بعد در سر غنائم بین سپتیریدات

و پافلاگونیان از یک طرف و یونانیها از طرف دیگر منازعه روی داد، توضیح آنکه آنها میخواستند سهمی ببرند، ولی یونانیها سخت تفتیش کرده هرچه بود از کسان آنها گرفتند. در سر این مسئله و کدورتی، که حاصل شده بود، سپتیریدات و پافلاگونیان باروبنه خود را جمع کرده با تعرض به سارد نزد آرییه، که مورد اطمینان آنان بود، رفتند (این همان آرییه است، که فرمانده قوای ایرانی کوروش کوچک بود. م.) قهر و تعرض سپتیریدات و پافلاگونیان باعث اندوه آژیلاس شد، بخصوص که خوش نداشت بگویند خسیس است و یونانیها از راه خست چنین کرده‌اند. پلوتارک گوید: جهت اندوه این سردار چنین بود، ولی باطنا جهت دیگری هم وجود داشت. او مهری مخصوص نسبت به مگابات (۲) پسر سپتیریدات، که جوانی شکیل و رعنا بود، میورزید و دوری این جوان بر وی خیلی مؤثر افتاد (آژیلاس، بند ۱۳).

پس از چندی آژیلاس خواست فرناباد را ملاقات کند. با این مقصود بتوسط آپولوفان سیزیک (۳) متارکه‌ای منعقد شد و فرناباد بمیعاد رفت. وقتی که او وارد شد، دید پادشاه اسپارت با دوستانش، که معروف به «سی نفر» بودند، آمده روی

(۱)-Cave.

(۲)-Megabate.

(۳)-Apollophane de Cyzique.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۸

علف نشسته و منتظر او است. غلامان فرناباد خواستند بترتیب پارسی‌ها قالیچه‌هایی بگسترانند و بالش‌هایی برای تکیه دادن او بگذارند، ولی چون فرناباد دید، آژیلاس بر علف نشسته، از این تعجّل، که علامت تن‌پروری پارسی‌ها بود، شرمسار شده خودش هم روی علف نشست. بعد فرناباد و پادشاه اسپارت بیکدیگر دست دادند و، چون فرناباد بزرگتر بود، اوّل شروع کرده چنین گفت (کزنفون، تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۱): «ای آژیلاس و شما لاسدمونی‌ها، وقتی که شما با آتنی‌ها در جنگ بودید، من بحرّیه شما را تقویت کردم و پول فراوان بآن دادم. در خشکی

باتفاق سواره نظام شما جنگ کردم و دشمن را پس نشاندم، بمن کسی نسبت خیانت در گفتار و کردار نداد، چنانکه به تیسافرن میدادند. حالا ملاحظه کنید، که در ازای این مساعدت با من چه کردید. این قصرهای زیبا، این باغات، این پارکهای وسیع، که لذت زندگانی من بود، همه را غارت کردید و آتش زدید.

بمن بگوئید، آیا این رفتار شما موافق عدالت است؟»

پلوتارک گوید (آرزیلاس، بند ۱۴) و کزنفون نیز (کتاب ۴، فصل ۱): یونانیها از خجالت چشمان خود را بزمین افکنده ساکت ماندند و آرزیلاس، چون دید سکوت آنها از این جهت است، که جوابی نداشتند، رو به فرناباد کرده چنین گفت:

«فرناباد، تا زمانیکه ما متحدین شاه بودیم، با او مانند دوستی رفتار کردیم و امروز، که دشمن او هستیم، با او جنگ میکنیم و، چون شما از جهاتی ملک او هستید، طبیعی است، که در شخص شما باو زیان میرسانیم، ولی، روزی که شما بجای اینکه بنده شاه باشید، دوست یونانی ها شوید، این سپاه، این اسلحه، این کشتی ها و ما متصرفات شما و آزادی شما را، که بی آن نه چیزی زیبا است و نه گوارا، حفظ خواهیم کرد». فرناباد در جواب گفت: «اگر شاه سردار دیگری بجای من معین و روانه کند، من فوراً بشما ملحق خواهم شد، ولی اگر مرا بایالت مستملکات خودش ابقاء بدارد، من از هیچ وسیله فروگذار نخواهم کرد، تا شما را عقب بنشانم و هر زبانی، که در نفع شاه باشد، بشما وارد کنم». آرزیلاس را این جواب فرناباد بقدری خوش آمد، که دست او را گرفت و، وقتی که هر دو سردار برمیخواستند،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۰۹

(۶۱) - ارابه و ارابه رانها (نقاشی سن الم گوئی)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۰

باو گفت: «فرناباد، خدا کند، که با چنین حسّیاتی شما دوست ما باشید، نه دشمن» بعد پلوتارک گوید (همانجا، بند ۱۵) «وقتی که فرناباد با دوستان خود رفت، پسرش که عقب مانده بود، بطرف

آرزیلاس دویده خندان چنین گفت: آرزیلاس، امروز علقه میهمان‌نوازی مرا با شما مربوط گردانید و، در حینی که این کلمات را میگفت، پیکانی باو داد. آرزیلاس آنرا با مسرت گرفته و از سیمای خوش این جوان و محبت او متأثر شده باطراف خود نگاه کرد، تا ببیند، کی از اطرافیان او چیز زیبایی دارد، که آنرا در ازای این هدیه کریمانه باین صاحب‌منصب بدهد. در این حال او روی اسب دبیر خود یراق ممتازی دید و آنرا بر گرفته پیسر فرنا باز داد و بعدها همواره او را یاد میکرد. پس از آن مدت‌ها گذشت و، چون این جوان را برادرانش از خانه پدرش راندند، او به پلوپونس رفت و آرزیلاس نسبت باو محبت‌های زیاد کرد....». چون بهار در رسید آرزیلاس از فریگیه بیرون رفته بجلگه تب سرازیر شد و تمام قشون خود را در آنجا جمع کرد، تا آسیای علیا (یعنی بدرون آسیای صغیر و ممالکی که در مشرق آن واقعند) رود، زیرا تصور میکرد، که بهرجا پا نهد مردمان تابع از شاه جدا شده بیونان ملحق خواهند شد.

احضار آرزیلاس

بالا تر گفته شد، که برحسب امر اردشیر تیت‌رستس تیموکرات نام یونانی را با پنجاه تالان بیونان فرستاد، تا متنفذین شهرهای یونانی را خریده جنگی در یونان بر ضد اسپارت ایجاد کند. یونانی مذکور مأموریت خود را خیلی ماهرانه انجام داده اوضاع ناگواری در یونان برای اسپارت پیش آورد. توضیح آنکه آتن، تب، کرنه و آرگس علیا با اسپارت طرف شدند و بر اثر آن اولیای دولت مزبوره (افورها) مجبور گشتند آرزیلاس را از آسیای صغیر احضار کنند (در حدود ۳۹۴ ق. م). آرزیلاس، چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۲) بمتحدین خود گفت: اگر کارها روش خوبی داشته باشد برمیگردم، تا چیزهایی را که میخواهند، بانجام رسانم. بعد با تأسف آسیا را ترک کرد. پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۲۳)، که آرزیلاس در حین حرکت گفت، سی هزار تیرانداز ایرانی مرا از اینجا بیرون میکنند (اشاره به سی هزار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۱

دریک، که در یونان خرج شده بود، زیرا روی این سگه‌ها صورت تیراندازی، که یک زانو بزمین زده کمان را میکشد، منقوش است. دریک، چنانکه در مدخل گفته شد و نیز بیاید سگه طلای

ایران آنزمان بود و بیول کنونی ۱۸ فرنک و نیم طلا یا نود و دو ریال ارزش داشت. م. پلوتارک راجع باین قضیه چنین گوید: آژیلاس، که میدید تمام آسیا به جنب و جوش آمده و عده زیادی از ایالات حاضرند بشورند، شهرها را آرام کرد، بی اینکه قطره خونی بریزد یا کسی را تبعید کند و، پس از اینکه نظم و آزادی را در ادارات برقرار کرد، مصمم شد پیش رفته جنگ را بممالکی برد، که خیلی از دریای یونان دوراند. او میخواست شاه را، که در همدان و شوش آسوده خاطر زندگانی میکند، از آتیه خود بیم ناک کند، تا او نتواند ناطقین یونانی ها را بخرد یا باشخاصی، که بر ضد یونانیها قیام میکنند، پاداش هائی وعده دهد. وقتی که آژیلاس مشغول این نقشه پر عرض و طول بود، ناگاه دید یک نفر اسپارتی اپی سیدیداس «۱» نام وارد شد و باو اعلام کرد، که یونانیها اسپارت را بجنگ های خطرناکی تهدید میکنند و افورها او را نزد وی فرستاده اند، تا بکمک وطن بشتابد. بعد پلوتارک گوید (آژیلاس، بند ۷۱): آیا چیزی وحشی تر از این حسد و از این هم قسم شدن و اتحاد یونانیها بر ضد یکدیگر یافت میشود. خودشان جریان سعادت را، که بآنها روی آورده بود و آنها را رو بافتخار و نام میبرد، قطع کردند و اسلحه ای، که برای تهدید خارجیها است، بر ضد خودی بکار بردند. بعد پلوتارک به اسکندر مقدونی اشاره میکند (چنانکه در جای خود بیاید) و آژیلاس را میستاید از این جهت، که در حرکت کردن از آسیا تعلل نورزید و امر افورها را اطاعت کرد.

اقدامات دیگر اردشیر بر ضد اسپارت

اردشیر باحضار آژیلاس اکتفا نکرده خواست اسپارت را از تسلط بر دریاها محروم کند و با این مقصود به فرناباد امر کرد باکنن «۲» امیر البحر آتنی بر ضد اسپارت عملیات کرده قوای بحری اسپارت را نابود سازد. سوابق امیر البحر مزبور با دربار ایران چنین بود: این امیر البحر آتن پس از جنگ اگس پ تامس «۳» (که در آن قوای

(۱) -Epicydidas.

(۲) -Conon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۲

دریائی آتن با پول ایران نابود شد) در جزیره قبرس نشسته منتظر بود، که حوادث مساعدی برای او پیش آید، تا مجدداً داخل کار شود. او نقشه‌های بزرگ میکشید، ولی در همان حال با خود میگفت، که برای اجرای خیالات من دولت بزرگی لازم است، نه دولت کوچکی مانند آتن و، وقتی که نظر خود را به ایران میانداخت، میگفت این دولت بزرگ است، ولی کسی را ندارد، که مدیر باشد.

بالاخره پس از این تفکرات تصمیم گرفت، که بشاه نزدیک شود و نامه‌ای نوشته بگماشته‌اش داد، تا آنرا در شوش توسط زن کریتی (۱) یا پولی کریت مندسی (۲) بشاه برساند (اولی در دربار رقص بود، دومی طیب) و اگر هر دو غائب باشند، نامه را به کتزیاس بدهد. نامه بدست کتزیاس رسید و او مضمون آنرا باطلاع شاه رسانید. بعضی نوشته‌اند، که خود ککن بدربار شوش رفت. بهر حال به ککن از خزانه ایران پولی برای تجهیز سفاین دادند و قرار شد، که امیر البحر آتن با موافقت فرنازاد والی مذکور عمل کند. پس از آن قوای بحری ایران، که مرگب از نود کشتی و بفرماندهی فرنازاد و ککن بود، در لاریم (۳) واقع در خرسونس کاریه لنگر انداخت. مقارن این احوال بدو سردار مزبور خبر رسید، که بحریه لاسدمون در حوالی کنید (۴) و بفرماندهی پیساندر اسپارتی است. بحریه ایران مصمم شد حرکت کرده حمله ببحریه لاسدمون برد. از طرف دیگر امیر البحر اسپارت با هشتادوپنج کشتی تری‌رم به فیس کوس (۵) رفت و، همینکه بحریه ایران را دید، حمله کرد. این تصادم در ابتداء بنفع بحریه اسپارت بود، ولی پس از آنکه سفائن ایران حمله کردند، متحدین لاسدمون برای امنیت جانی عقب نشسته بساحل نزدیک شدند، اما پیساندر عقب‌نشینی را ننگ دانسته جنگ کرد و کشته شد. بعد ککن کشتی‌هایی را، که بساحل پناه برده بودند، تعقیب و پنجاه فروند را تصرف کرد. سپاهیان این کشتی غالباً خودشان را بآب انداختند، تا بشناو بساحل برسند و پانصد نفر از آنها اسیر شدند، باقی

(۲) Polycrite de Mendes.

(۳) Laryme.

(۴) Cnide.

(۵) Phiscus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۳

کشتی‌ها فرار کرده بپندر کنید رفتند. پس از آن فرنا باز و کَنَن بشهرهائی، که در ساحل دریا بود درآمده هارمست‌ها، یعنی حکام لاسدمونی، را از آنجا راندند و باهالی اعلام کردند، که ارک یا قلعه‌ای بر ضد آنها نخواهند ساخت و اهالی آزادند، که موافق قوانین و عادات خودشان رفتار کنند. کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۸) این رفتار معتدل بواسطه مشورتی بود، که فرنا باز و کَنَن باهم کرده بودند. سپس فرنا باز به افس رفت و کَنَن را با چهل کشتی به سس‌تس «۱» فرستاد، زیرا این شهر و نیز آیدوس «۲» هنوز طرفدار لاسدمونی‌ها بودند. در ابتداء فرنا باز آنها اتمام حجت کرد، که اگر مطیع ایران نشوند، جنگ خواهد کرد و، چون آنها جواب منفی دادند، به کَنَن گفت هر دو شهر را از دریا محاصره کند و خودش داخل خاک آیدوس شده آنرا غارت کرد. چون محاصره بطول انجامید، سردار مزبور مراجعت کرده و کَنَن را فرستاد، تا برای جنگی، که در پیش داشت، از شهرهای هلس پونت هر قدر بتواند کشتی بگیرد.

اردشیر جنگ را بیونان میبرد

پس از بهره‌مندی مذکور در آسیای صغیر و آب‌های مجاور آن، دربار ایران برای تضعیف اسپارت و کشیدن انتقام از لاسدمونی‌ها به فرنا باز امر کرد باتفاق کَنَن جنگ را به لاسدمون ببرد و او در بهار سال ۳۹۳ ق. م با کَنَن و بحرّیه عظیمی بطرف جزیره ملس «۳» حرکت کرده از آنجا بطرف لاسدمون راند (کزنفون، تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۸) و همینکه وارد فر «۴» شد، بتلافی غارت‌ها و خرابی‌هائی که لاسدمونی‌ها در آسیای صغیر کرده بودند، لاکونی «۵» و مسنی «۶»، یعنی دو ولایت شبه جزیره پلوپونس را، غارت کرد. بعد، چون در این سواحل بندری نبود و

فرنا‌باز بیم قحطی را داشت، از این‌جا ناگهان بیندر فنی کنت «۷» که در جزیره سی‌تر «۸» واقع بود، رفت. اهالی از ترس یورش سپاهیان ایران عهد متار که با سردار ایران بسته و سنگ‌های خود را از دست داده به لاکونی رفتند و فرنا‌باز استحکامات این

(۱) - Sestos.

(۲) - Abydos.

(۳) - Melos.

(۴) - Pheres.

(۵) - Laconie.

(۶) - Messenie.

(۷) - Pheniconte.

(۸) - Cythere.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۴

شهر را تعمیر کرده سا‌خلوی در آنجا گذاشت و پس از آن از راه خلیج ترم (سالونیک کنونی) به ک‌رنت در آمد. نمایندگان دول یونانی، که با ایران بودند در اینجا اجتماع کرده فرنا‌باز را مانند یک نفر ناجی با آغوش باز و هل‌له شادی پذیرفتند (۳۹۳ ق. م).

بعد در پایان شادمانی‌ها، چنانکه عادت یونانی‌ها بود، بمسئله اصلی یعنی پول رسیدند.

فرنا‌باز نه فقط پول داد، بلکه امر کرد، دیوار آتن را، که در نتیجه جنگ پلوپونس خراب کرده بودند، از نو بسازند و آتنی‌ها با پول ایران شروع بساختن آن کردند.

اوضاع یونان این زمان از این وقایع و وقایع دیگر، که بیاید بخوبی معلوم است:

باوجود ضعف ایران آن روز و درباری مانند دربار اردشیر، که پروشات‌ها، آتس‌سها و آتس‌تریس‌ها در آن سلطنت می‌کردند و جنایت‌هایی، که پی‌درپی در این دربار روی میداد، (چنانکه بیاید) نفوذ شاه در یونان باعلی‌درجه بود، چه یونانی‌های این زمان غیراز اسپارت، که آنهم بزودی مانند سایر یونانی‌ها شد، همه خواهان برتری ایران بودند و طلای ایران، که از زمان داریوش دوّم بیونان رخنه کرده بود، در این زمان حکمران واقعی یونان بشمار میرفت. برای اثبات این نظر کافی است بخاطر آریم، که در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا هم بحرّیه ایران نتوانست در آب‌های پلوپونس لنگر اندازد و در سواحل آن قشون پیاده کند.

این کار اجرای نقشه‌ای بود، که دمارات قبل از جنگ سالامین به خشیارشا پیشنهاد میکرد (رجوع شود بصفحه ۷۸۶).

مذاکرات آنتالسیداس

در باب دیوارهای آتن باید در نظر داشت، که اقدام ایران در ساختن آن برای آزدن اسپارتی‌ها بود، زیرا آنها هیچ‌گاه نمیخواستند دیوارها و استحکامات پیره «۱» ساخته شود و باید بخاطر آورد، که این دیوارها را تمیستوکل آتنی ساخت و، چون اسپارتی‌ها از این بابت خیلی نگران بودند، پس از اینکه به‌مراهی ایران بر آتن غلبه کردند، دیوارها را از بیخ‌وبن برافکندند. وقتی که خبر ساخته شدن دیوارهای آتن به لاسدمونیها رسید، در اندیشه و نگرانی زیاد شدند، بخصوص که میدیدند ککن آتنی بحرّیه

(۱)-Piree.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۵

قوی ایران را در تحت فرماندهی خود دارد و میتواند جزائر و شهرهای کنار دریا را تصاحب کند. نظر باین اوضاع صلاح دیدند، که بی‌درنگ با تیری‌باذ «۱»، که سابقا والی ارمنستان و حالا والی

لیدیّه بود، داخل مذاکره گشته او را بطرف خود جلب کنند، یا لاقلاًّ توسط او بشاه نزدیک شده نگذارند پول و سفائن به کَنن آتنی داده شود (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که چون فرناباد پس از بهره‌مندی در آب‌ها و سواحل لاسدمون عازم فریگیه گردید، تمام پول را باختیار کَنن گذاشت). با این مقصود یک نفر لاسدمونی را، که آنتالسیداس «۲» نام داشت بسفارت نزد تیری‌باز فرستادند. آتنی‌ها، همینکه از این قضیه مطلع شدند، نیز سفرائی نزد تیری‌باز روانه کردند، تا لاسدمونی‌ها تنها بقاضی نرفته باشند.

کزنفون اسامی سفرا را چنین ذکر کرده: کَنن، هرموژن، دی‌ین، کالیستن و کالی‌میدون «۳» (تاریخ یونان، کتاب ۴، فصل ۸). آنتالسیداس، چون بنزد تیری‌باز در آمد، گفت من از طرف جمهوری لاسدمون آمده‌ام، تا پیشنهاد صلح کنم. چنانکه شاه همواره میخواست، ما راجع بشهرهای یونانی در آسیای صغیر نظری نداریم و اعتراف میکنیم، که شهرهای مزبور در تحت حکومت پارس‌اند.

فقط چیزی، که ما می‌خواهیم، این است، که جزائر و شهرهای یونان (یعنی شهرهای یونان اروپائی) کاملاً مستقل باشند. این پیشنهاد برای ایران خیلی مفید بود، زیرا اوّلاًّ تمام نتایج پیشرفت‌های سرداران لاسدمون، یعنی تیمبرون، درسیلیداس و آرزیلاس را نیست و نابود میکرد و تمام شهرهای یونانی در آسیای صغیر مطیع ایران میشدند. ثانیاً جزائری، که تابع این شهرها بودند، نیز در تحت حکمرانی ایران درمی‌آمدند. ثالثاً اکثر شهرهای یونان اروپائی، که سابقاً تابع یکی از دول یونانی بودند، میتوانند من بعد مستقل شوند. در این صورت عدّه دول کوچک یونانی زیادتر و قوای یونان بیشتر خرد و متشتت میگشت و خود این اوضاع در صلاح ایران بود، که دشمن آن هیچ‌گاه قوی نگردد و سیاست ایران باسانی بتواند

(۱)- Tiribaze .

(۲)- Antalcidas .

(۳)- Conon ,Hermogene ,Dion ,Callisthene ,Callimidon .

بین آنها نفاق و خصومت ایجاد کند. شرط آخری، چنانکه بیاید در صلاح دولت اسپارت نیز بود، چه با این وضع اتحاد دول یونانی بر ضد اسپارت بهم میخورد و او بزرگترین دولت یونانی میگردید. شاید همین نکته باعث شد، که فرناباد این ماده عهدنامه صلح را در صلاح ایران ندید و از نفوذ خود در دربار شوش استفاده کرده جهات بد آنرا جلوه داد، ولی تیری باذ، چون میل داشت که صلحی با اسپارت منعقد شود، به آنتالسیداس نزدیک شد و حتی بهانه اینکه کَنن آنتی خوب خدمت نمیکند، امر کرد او را توقیف کردند. در ابتدا میخواستند او را بکشند، ولی او با زحمات زیاد فرار کرده نزد او اگراس جبار قبرس رفت و در آنجا درگذشت (۱). از این قضیه فرناباد سخت رنجید، چه کَنن را همه وابسته او میدانستند، بعد، چون تیری باذ دید که دربار ایران با نقشه آنتالسیداس همراه نیست، باو گفت من بدربار رفته چنان کنم، که اختیار مذاکرات را بمن بدهند. اسپارتی‌ها خوشنود شدند، ولی بعد از ورود به شوش تیری باذ موفق نشد دربار را با خیالات خود همراه کند، کارهای دیگر برای او پیش آمد و بالنتیجه بجای او استروتاس (۲) بایالت لیدیّه معین شد. والی جدید از بدو ورود با نظر فرناباد همراه گردیده پشت به آنتالسیداس کرد و اسپارت بواسطه رنجش باز شروع بجنگ کرده تیمبرون را با آسیای صغیر فرستاد، ولی لاسدمونی‌ها این دفعه هم بهره‌مندی نداشتند، توضیح آنکه، چون استروتاس دید سپاهیان لاسدمون بی‌نظم حرکت میکنند، با سواره‌نظام خود بر آنها تاخت و تیمبرون، که پس از صرف غذا در خیمه خود بود، ناگهان مورد حمله گردید. در نتیجه ایرانی‌ها عده‌ای زیاد از لاسدمونی‌ها کشتند و از بقیّه السیف بعضی فرار کرده شهرهای متحدین پناه بردند. بعد تیمبرون دیفریداس (۳) را مأمور کرد، که لشکر پراکنده او را جمع کرده نفرات جدید بگیرد، تا لاسدمونیها مجدداً بوالی حمله کنند و او، در حینی که مشغول این کار بود، بداماد والی، که با زنش به سارد

(۱) - کرنلیوس نیپوس این خبر را از قول دی‌نن در نوشته خود «اواخر کَنن» تأیید کرده.

(۲) - Struthas.

(۳) - Diphridas.

میرفت برخوردار و آنها را اسیر کرد. لاسدمونی‌ها این دو نفر را مانند گروی نگاه داشته پولی زیاد در ازای رهائی آنها دریافت کردند. کارهای لاسدمونی‌ها در آسیای صغیر بهمین جا خاتمه یافت و بعد بزودی شهرهائی، که در تصرف لاسدمونیها بودند، یکایک از اطاعت آنها خارج شدند، اما آتن همینکه پول ایران دیوارهایش ساخته شد و جانی گرفت، باز دورویی خود را نسبت بایران ظاهر کرد: از یک طرف سردار او ایفیکرات (۱) بحمایت ایران در خرسونس جنگ میکرد و از طرف دیگر آتنیها در قبرس بشورشی‌ها در مقابل ایران کمک می‌رساندند.

صلح آنتالسیداس فرمان اردشیر

احوال بدین منوال بود و از زمانیکه آنتالسیداس مذاکرات خود را با تیری‌باز شروع کرده بود دو سال میگذشت، بی‌اینکه پیشرفتی حاصل شده باشد، تا اینکه سفیر زیرک بالاخره بدربار شوش بتوسط تیری‌باز راهی یافت و او آنتالسیداس را بحضور اردشیر برد و شاه را محضر او خوش آمد. پلوتارک گوید، که برای خوش آمد اردشیر در مجلس رقص تقلید لئونیداس پادشاه اسپارت را، که در جنگ ترموپیل کشته شده بود، درآورد. بعد طرفداران تیری‌باز و آنتالسیداس بکار افتادند و بالاخره شاه پیشنهاد اسپارت را پذیرفت. قرار شد، که بتمام دول یونان اعلام کنند، که هرگاه آنها اتحادی با یکدیگر بر ضد دولت ثالثی منعقد دارند، دشمن شاه محسوب خواهند شد. بر اثر این تصمیم فرناباز، ببهانه اینکه شاه میخواهد دختر خود را باو دهد، احضار شد و تیری‌باز با آنتالسیداس به سارد مراجعت کرد (۳۸۷ ق. م). در ابتدا متحدین یونانی نمیخواستند این صلح را بپذیرند، ولی، وقتی که دیدند با ایران و اسپارت طرف خواهند شد و ممکن است آتن از بی‌آذوقه گی دوچار گرسنگی شود، راضی شدند، که بدعوت تیری‌باز نمایندگان خود را به سارد بفرستند. تیری‌باز در حضور نمایندگان دول یونانی فرمان اردشیر را درآورد و، پس از اینکه مهر شاه را نشان داد، امر کرد فرمان را بخوانند، بعد رو بنمایندگان کرده گفت: «حالا بر شما است، که فکر کرده تکلیف خودتان را بدانید». مضمون فرمان، چنانکه کزنفون نوشته، چنین بود

(تاریخ یونان، کتاب ۵، فصل ۱): «شاه اردشیر عادلانه میدانند، که شهرهای آسیای، جزائر کلازومن» (۱) و جزیره قبرس را مستملکات خود بداند. او نیز عادلانه میدانند، که آزادی و استقلال داخلی شهرهای دیگر یونانی را (یعنی یونان اروپائی را) بآنها رد کند، باستثنای لمنس» (۲)، ایمبروس و اسکیرس» (۳)، که کما فی السابق متعلق به آتن خواهند بود. اگر کسی این صلح را نپذیرد، من با او بمعیت کسانی، که این صلح را پذیرفته‌اند، جنگ و آن کس را در خشکی و دریا تعقیب خواهیم کرد، بی اینکه از بکار انداختن کشتی‌ها و صرف پول دریغ داشته باشم (۳۸۷ ق. م)».

این سند را بعض مورّخین عهدنامه آنتالسیداس نامیده‌اند، ولی نلد که گوید، که آنرا عهدنامه نمیتوان دانست، فرمانی بود، که از طرف اردشیر صادر شد (۴) و این نظر صحیح است. موافق این صلح، که بموجب فرمان اردشیر برقرار شد، دول یونانی دیگر نمیتوانستند در شهرهای یونانی در آسیای صغیر دخالت کنند و نیز نمیتوانستند بجزائر بحر الجزائر باستانهای سه جزیره مذکوره دست اندازند، یعنی جزائر بحر الجزائر مستقل میشدند و خود این دریا منطقه بی طرف بین ایران و یونان میگردد. بالاخره دول یونانی حق نداشتند با یکدیگر برای توسعه نفوذ خود بر ضدّ ثالثی عهدی ببندند و معلوم است، که در این صورت نفوذ ایران در یونان محکم تر میشد. باوجود این باید گفت، که بعد از ایران برای اسپارت هم این صلح خیلی مفید بود، چه او تمام مستملکات خود را حفظ میکرد و در یونان نسبت بدول دیگر برتری می یافت، ولی اسپارتی‌ها نتوانستند این برتری را حفظ کنند، زیرا بعدها بقدری تعدی کردند، که بالاخره اهالی تب درس خوبی بآنها دادند و بدست اپامی نونداس (۵) در ۳۷۱ ق. م شکستی فاحش در لکترا (۶) خوردند (این وقایع خارج از موضوع کتاب است). کلیه رفتار اسپارتی‌ها در شهرهای آسیای صغیر هم، زمانیکه سرداران لاسدمونی در آنها تسلط داشتند، خوب نبود و، همینکه آژیلاس احضار و نفوذ لاسدمونیا زائل شد، اهالی بعض شهرهای مزبور بر ضدّ

(۲) - Lemnos.

(۳) - Skyros.

(۴) - 105. p. Anc. la Per. s. Hist. Et.

(۵) - Epaminondas.

(۶) - Leuctra.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۱۹

هارمست‌ها قیام کردند. بنابراین گفته پلوتارک، که آژیلاس نظم و آزادی بشهرهای مزبور داد، با این اطلاعات، که نیز از منبع یونانی است، موافقت نمی‌کند.

از جریان وقایع پیدا است، که باوجود اینکه آژیلاس رنگ یونانی باقدمات و جنگ‌های خود میداد، یعنی میخواست نشان دهد، که تمام یونان در این کارها ذی‌نفع است، جنگ‌های او جز غارت‌های متواتر، که بنفع اسپارت بود، برای یونان نتیجه‌ای نداد و بعد هم وضع یونان بواسطه فرمان اردشیر بدتر شد.

اثرات صلح آنتالسیداس

این فرمان اردشیر، یا چنانکه مورخین یونانی گویند، این صلح برای یونان بسیار موهن بود و برای دانستن اینکه فرمان مزبور، تا چه اندازه برخلاف حسّیات یونانیها بوده، گفته‌های پلوتارک را، که یکی از مورخین درست‌نویس یونانی است، ذکر میکنیم. مورخ مذکور گوید (زندگانی اردشیر، بند ۲۴-۲۵): «یکنفر اسپارتی پسر لئون (۱) بود، که این قدر حسن خدمت بشاه نشان داد و لاسدمونی‌ها را بر آن داشت که، شهرهای یونانی آسیا را با جزائری، که جزو آن‌اند و تمام عایداتی، که از آنها حاصل میشد، بشاه واگذارند. چنین است شرائط این صلح، اگر بتوانیم چنین نامیم معاهده خائنه‌ای را، که رسوائی یونان بود و عاقبتش ننگین تر از نتیجه هر جنگی، که از آن شوم‌تر نباشد. بیهوده نبود، که اردشیر، با اینکه از اسپارتیها نهایت تنفر را داشت و بقول دی‌نن

اسپارتی‌ها را بی‌باک‌ترین مردم دنیا میدانست، نسبت به آنتالسیداس، وقتی که او وارد دربار شاه شد، محبتی مخصوص اظهار کرد. روزی در سر میز، اردشیر تاج‌گلی برداشت و آنرا در گران‌بهاترین عطری معطر کرده برای آنتالسیداس فرستاد و این توجه شاه نسبت باو تمام حضار را غرق حیرت کرد. میبایست هم چنین باشد: شخصی مانند آنتالسیداس، که در مجلس رقص تقلید لئونیداس و کالی‌کراتید «۲» را درآورد، میبایست از نوازش پارسیها برخوردار و پرورده ناز و نعمت آنها گردیده چنین تاج‌گلی بگیرد. (لئونیداس معروف خواننده است (صفحه ۷۷۹)). کالی‌کراتید، چنانکه گذشت. سردار لاسدمونی‌ها در جنگ آرگی‌نوز «۳» بود و بدست آتنیها در ۴۰۶ ق. م کشته شد. مقصود پلوتارک این است، که

(۱)- Leon.

(۲)- Callicratide.

(۳)- Arginuse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۰

آنتالسیداس برای خوش آمد اردشیر تقلید شهداء وطن خود را درمیآورد. م. در این زمان کسی به آرزیلاس گفت: «چقدر یونان بدبخت است، که می‌بیند لاسدمونیها پارسی‌مآب شده‌اند». آرزیلاس جواب داد: «آیا صحیح‌تر نیست بگوئید، که پارس لاکونی‌مآب شده»، ولی این لطیفه‌گوئی افتضاح عمل آنتالسیداس را زایل نمیکند.

(لاکونی قسمتی از پلوپونس بود و در این جا اطلاق به لاسدمون شده. مقصود آرزیلاس از جواب مذکور این بوده، که این اظهار مودت دربار ایران را بما نزدیک کرده نه ما را بآن، ولی معلوم است، که پادشاه اسپارت خواسته جوابی داده با لطیفه‌گوئی موقع بد خود را پرده‌پوشی کند. م.). بعد پلوتارک گوید: «چندی بعد شکستی، که لاسدمونیها از تبی‌ها در لکترا خوردند، سیادت آنها را در یونان زائل کرد، چنانکه این معاهده افتخارات آنان را هم از میان برد. وقتی که اسپارت در یونان برتری داشت، اردشیر آنتالسیداس را میهمان و دوست میخواند، ولی پس از شکست مزبور،

که اسپارتی‌ها ضعیف شدند و آنها آژیلاس را بمصر فرستادند، تا مگر پولی در آنجا بیابد و آنتالسیداس هم بدربار اردشیر رفت، تا کمکی برای اسپارتی‌ها تقاضا کند، شاه اعتنائی باو نکرد و چنان با نظر حقارت در او نگریست، که آنتالسیداس را از دربار راندند و او شرمسار به اسپارت برگشته در آنجا بازیچه دشمنان خود گردید و بعد، از ترس مجازات افورها بخود کشی اقدام و چندان از صرف غذا خودداری کرد، تا بمرد. پلوپیداس «۱» فاتح لکترا و ایس منیاس «۲»، که هر دو از اهل تب بودند، نیز بدربار اردشیر رفتند. پلوپیداس در آنجا کاری نکرد، که از آن سرخ شود، اما به ایس منیاس گفتند، که باید در پیش شاه بخاک افتی و او حلقه انگشتری را، که داشت، پپای شاه انداخت و بعد خم شد، که آنرا بردارد و چنین وانمود، که پای شاه را بوسیده». در این جا پلوتارک موردی را از بذل و بخشش‌های اردشیر نسبت بیونانی‌ها حکایت میکند، که احوال روحی بعضی یونانی‌ها را در این زمان نشان میدهد. مورخ مذکور گوید: «تیماسگراس «۳» که در دربار شاه بود، توسط منشی خود بلوریس «۴» سری را بشاه اطلاع داد و اردشیر ده

(۱)-Pelopidas.

(۲)-Ismenias.

(۳)-Timagoras.

(۴)-Bloris.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۱

(۶۲)- شوش، سر شیری (نقاشی سن الم گوتیه)

هزار دریک «۱» برای او فرستاد و، چون شخص مزبور ناخوش بود، اردشیر هشتاد فرد گاو باو داد، تا بهر جا میرود، گاوها را از عقب او حرکت دهند و شیر بخورد.

نیز تخت و رختخوابی بوی داد و پیشخدمتی، برای اینکه رختخواب او را حاضر کند، زیرا یونانی‌ها در این کار مهارت نداشتند و بالاخره، از این جهت، که مریض بود غلامانی باو بخشید، تا

او را در تخت روان بلب دریا برسانند. تا زمانی که این آتنی در دربار بود، میز باشکوهی داشت.
روزی استان برادر اردشیر

(۱) - تقریباً ۱۸۵۰۰۰ فرنک طلا یا ۹۲۵۰۰۰ ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۲

بدو گفت: «تیموگراس، این میز را بخاطر دار، بی جهت نیست، که آنرا باین خوبی چیده‌اند». مقصود استان این نبود، که حق‌شناسی او را با این حرف تحریک کند، بلکه میخواست او را، در ازای خیانتی که میکند، توییح کرده باشد. این شخص، وقتی که به آتن برگشت، از این جهت، که پولی از شاه گرفته بود، محکوم باعدام شد». از نوشته‌های پلوتارک معلوم است، که معاهده آنتالسیداس بحسیّات یونانی‌ها بسیار گران آمده، علی‌الخصوص که بشکل فرمانی از طرف اردشیر صادر شده بود. چنانکه بیاید، از این زمان تا قوّت یافتن فیلیپ مقدونی و استیلای او بر یونان، این فرمان مبنای روابط دول یونانی با یکدیگر گردید و، هر زمان که طرفی میخواست از آن تخطی کند، طرف دیگر دخالت ایران را خواستار میشد.

از این جهت بعضی باین عقیده‌اند، که عدم بهره‌مندی خشیارشا را در یونان این فرمان جبران کرد و یونان تابع سیاست دربار ایران گردید.

نلد که گوید: «در دربار پارسی اهمیّت واقعی این سند را نمیتوانستند بفهمند، زیرا طبیعی میدانستند، که رئیس یک دولت جهانی باید فقط حکم کند. رجال دولت پارس، که از اوضاع مطلع بودند، با زحمت توانستند آزادی جزائر یونانی را بشناسانند. بنظر آنان اسپارته‌ها فایده بزرگی از این صلح بردند، زیرا از آنچه داشتند چیزی را گم نکردند، ولی شناسائی استقلال شهرهای کوچک، شهرهائی را، که خاک دیگران را تابع خودشان کرده بودند، بسیار محدود ساخت، مثلاً تب، که پای تخت باسی بود، یکی از شهرهای آزاد این ولایت گردید و عدّه این شهرها زیاد بود. بنابراین یونان بهزار پارچه تقسیم شد و اسپارت، که نمی‌خواست بتبعه خود همین آزادی را بدهد، حالا میتواند بر شهرهای آزاد استیلا یابد و این دولت در مدّت تقریباً ۱۶ سال از این صلح استفاده‌ها

کرد. آتن، که خرد خرد رو ببهودی میرفت، سه جزیره بموجب این صلح دریافت کرد، ولی در هیچ جای یونان مانند آتن حسّ نکردند، که صلحی که بوسیله فرمان شاه برقرار شده، چقدر موهن است. آیا در اینموقع شاه با این فرمان بیونانیها حکم نمیکرد، چنانکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۳

بتبعه خود میکرد؟» واگذاری رسمی و کامل تمام یونانیهای سواحل آسیا پارس در پایتخت علوم و فنون یونان اثری دردناک کرد و این اثر مخصوصا از این جهت شدیدتر بود، که آتنیها دیگر نمیتوانستند این یونانیها را خلاصی بخشند، چنانکه در روزهای کسان تیپ «۱» و کیمون «۲» بخشیدند، و حال آنکه میدانستند، که امپراطوری پارس ضعیف تر از آن روزها است و بوسیله سپاهیان اجیر یونانی بپا ایستاده «۳» (روزهای کسان تیپ اشاره بجداال میکال است و مقصود از روزهای کیمون جداال اوری مدون «۴»، یعنی فتح آتنیها است در دریا و خشکی در یک روز - بصفحه ۹۲۶ رجوع شود).

مبحث نهم - فرونشاندن شورش قبرس

اواگراس «۵» پادشاه سالامین (در قبرس)، که این شهر را از پادشاه دیگری در این جزیره گرفته بود، از دیرگاهی بر ایران یاغی شده خود را مستقل میدانست و، اگرچه زدوخوردهائی بین قشون ایران و سپاهیان او میشد، ولی واقعه مهمی روی نمی داد، زیرا توجه اردشیر بامور آسیای صغیر معطوف بود و دربار ایران مقتضی نمیدید، قبل از تسویه امور آسیای صغیر و یونان، اقدامات جدی برای فرونشاندن شورش قبرس بکند، چه با این اوضاع ممکن بود قشون ایران بین دو دشمن واقع شود. اواگراس از این وضع استفاده کرده بمصریها، که نیز از چندین سال قبل (در سلطنت داریوش دوّم) بر ایران شوریده بودند و در همه جا با دشمنان آن همراهی میکردند، نزدیک شد و بکمک آنها و سردار آتنی خابریاس «۶» بقدری قوی گشت، که دست به فینیقیّه انداخته شهر صور را تسخیر کرد. در این احوال معاهده آنتالسیداس منعقد شد و اردشیر از امور آسیای صغیر و یونان فراغت یافته لازم دید، که بکار قبرس و مصر خاتمه دهد و، چون قبرس سنگر مصر بود، در ابتدا

(۱)-Xantippe.

(۲)-Cimon.

(۳)-تَبَعَات تاریخی، راجع بایران قدیم، صفحه ۱۰۶-۱۰۷.

(۴)-Eurymedon.

(۵)-Evagoras.

(۶)-Chabrias.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۴

توجه خود را باین جزیره معطوف داشت. دو سردار، که یکی تیری باذ مذکور بود و دیگری ارن تاس داماد اردشیر، بقلع و قمع او اگراس و سپاهیان او مأمور شدند. وقایعی که پس از آن روی داد چنان است، که دیودور شرح داده (کتاب ۱۵، بند ۲-۳-۴-۱۸): تدارکاتی، که برای این سفر جنگی دیده بودند، عبارت بود از سیصد هزار سپاهی با سواره نظام و سیصد کشتی جنگی. فرماندهی قوای برّی با ارن تاس داماد اردشیر و امیر البحرّی با تیری باذ بود. دو سردار مزبور قوای خود را در فوسه «۱» و سیم «۲» جمع کرده از آنجا به قبرس درآمدند، که عملیات جنگی را شروع کنند. او اگراس با آخریس «۳» پادشاه مصر، که دشمن ایرانیان بود، داخل مذاکره شده کمک بزرگی از او تحصیل کرد و در همان وقت از هکاتومنس «۴» پادشاه سی سیل، که در نهران نیز بر ضدّ ایران بود، پولی گرفت، تا حقوق سربازان خارجه را بدهد. بجز این دو نفر، دشمنان علنی و سرّی دیگر ایران هم در این جنگ شرکت داشتند. بحرّیه او اگراس مرکب بود از نود کشتی جنگی، که بیست فروند آن را صوریها و باقی را قبرسیها داده بودند. قوه برّی او از شش هزار سپاهی و عدّه‌ای زیاد از سپاهیان متحدین ترکیب یافته بود و، چون پول داشت، عدّه‌ای هم سپاهی اجیر گرفت و، بالاخره پادشاه بربرها و پادشاهان دیگر، که از پارسیها ناراضی بودند، سپاهیان زیاد برای او فرستاده بودند. با این قوا او اگراس حاضر شد با اردشیر جنگ کند و در ابتداء بعض

راه‌زنان دریائی را با خود همراه کرد، تا حمله بکشتی‌هائی کنند، که برای قشون ایران آذوقه حمل می‌کردند. کشتی‌های مزبور بعض سفائن حمل و نقل ایران را گرفته، برخی را غرق و عدّه‌ای را متفرّق کردند. در نتیجه وضعی پیش آمد، که تجار حاضر نشدند دیگر به قبرس آذوقه بفرستند و قحطی در اردوی ایران بروز کرده باعث شورش گردید. در این احوال سپاهیان اجیر پارس حمله بصاحب‌منصبان کرده بعضی را کشتند و پس از آن شورش بتمام اردوی ایران سرایت کرد، ولی بعد رؤساء

(۱)-Phoces.

(۲)-Cymes.

(۳)-Achoris.

(۴)-Hecatomnos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۵

قشون و گائو (۱) رئیس بحرّیه ایران شورش را فرونشاندند، سپس به کیلیکیّه رفته آذوقه وافر به قبرس آوردند و آرامش در اردو برقرار شد. به اواگراس هم از آخریس پادشاه مصر غلّه و پول و ملزومات رسید و، چون اواگراس دید قوه بحرّیه او نسبت بقوه ایران خیلی کمتر است، شصت کشتی دیگر تجهیز و پنجاه کشتی هم از مصر تقاضا کرد و بدست آورد. بعد چون شنید، که بحرّیه ایران در سی‌سیوم (۲) است، ناگهان بر آن تاخته در ابتداء بهره‌مندی یافت، توضیح آنکه چند کشتی را خراب کرده عدّه‌ای هم کشتی گرفت، ولی، چون گائو امیر البحر ایران و سایر رؤساء پافشردند، جنگی سخت بین فریقین روی داد، که باوجود بهره‌مندی اواگراس در ابتداء، بالاخره بواسطه مقاومت ایرانی‌ها قوای او درهم شکست، کشتی‌های زیاد از بحرّیه او تلف شد و خود اواگراس فرار کرد. پس از آن ایرانی‌ها قوای برّی و بحری خود را در سی‌سیوم جمع کرده و به سالامین پرداخته از هرطرف آنرا محاصره کردند و تیری‌باز بدربار رفت، تا خبر فتح را بشاه برساند. اردشیر دوهزار تالان (۳) باو داده مأمورش کرد، که جنگ را باآخر برساند. اما اواگراس،

که بسبب بهره‌مندی‌های سابقش در خشکی بقوای خود مطمئن بود، پس از شکست فاحش در دریا مایوس گردید و، چون بالاخره باز مصمم شد، که جنگ را ادامه دهد، شبانه با ده کشتی جنگی فرار کرده بمصر رفت و پسر خود پی تاگراس (۴) را در سالامین گذارد. بعد از ورود بمصر، از پادشاه آن تقاضا کرد، که کمک جدی کند، چه در نتیجه جنگ هر دو سهیم بودند. پادشاه مزبور پولی باو داد، ولی نه باندازه‌ای، که او منتظر بود. باوجود این او اگراس به قبرس بازگشت، تا بجنگ ادامه دهد، ولی پس از ورود، چون دید که سالامین سخت از هر طرف محصور است و متحدین او وی را رها کرده‌اند، حاضر شد، که با سردار کل قشون ایران داخل مذاکره شود. تیری‌باز، که فرمانده کل قشون بود، اعلام کرد، دست از جنگ بر نخواهد داشت، مگر اینکه او اگراس تمام

(۱)- Gao.

(۲)- Citium)Kition).

(۳)- تقریباً ۱۲ میلیون فرنک طلا یا ۶۰ میلیون ریال.

(۴)- Pythagoras.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۶

شهرهای قبرس را تخلیه کرده فقط سالامین را نگاه دارد، و مطیع شاه باشد، چنانکه بنده‌ای باقایش مطیع است. شرائط هر چند سخت بود، باوجود این او اگراس آنرا قبول کرد، ولی گفت بشاه اطاعت میکنم، چنانکه پادشاهی بشاه اطاعت میکند.

تیری‌باز این پیشنهاد را رد کرد و صلح انجام نیافت. پس از آن ارن تاس داماد اردشیر، که یکی از رؤساء قوای ایران بود و بنفوذ تیری‌باز در دربار رشک میبرد، در نهران بشاه نوشت، که تیری‌باز سالامین را نگرفت، و حال آنکه میتواند بگیرد، و حالا هم با دشمن داخل مذاکره شده و بعلاوه با لاسدمونی‌ها برای مقاصد شخصی مشغول سازش است. رسولی هم او نزد غیب‌گوی دلف

(پی تی) فرستاده، تا بداند موقع برای یاغی گری مساعد است یا نه و دیگر اینکه تیری باذ با دادن امتیازات و هدایا و نیز با مواعید رؤساء قشون را رو بخود میکند. اردشیر، همینکه نامه ارن تاس را خواند، افتراهای او را باور کرد و باو نوشت تیری باذ را گرفته بدربار بفرستد. تیری باذ پس از ورود بدربار از شاه خواست بکار او رسیدگی شود و اردشیر امر کرد او را موقتا توقیف کنند، تا مجلس محاکمه انعقاد یابد و بعد، چون جنگی با کادوسی ها پیش آمد، محاکمه او بوقت دیگر موکول شد (پائین تر بیاید).

پس از آن ارن تاس، که جانشین تیری باذ بود، خواست بجنگ مداومت دهد، ولی بزودی دید، که احوال دیگرگون است: او لا او اگراس، که از یأس داخل مذاکره شده بود، قوت قلب یافته، سپاهیان ایرانی از توقیف تیری باذ، که مورد محبت آنان بود، ناراضی اند و مانند سابق اطاعت نمی ورزند و حتی تهدید میکنند، که محاصره را موقوف خواهند کرد. بر اثر این اوضاع ارن تاس از عواقب آن بیم ناک شده کس نزد او اگراس فرستاد و گفت، حاضر است صلح کند بهمان شرائطی، که او به تیری باذ پیشنهاد کرد و پذیرفته نشد. او اگراس، که نیز از عواقب وضع خود متوحش بود، بطور غیرمترقب گشایشی برای خود مشاهده کرد و با شعف شرائط را پذیرفت، یعنی قبول کرد، که فقط بشهر سالامین اکتفا کرده باج بدهد و اطاعت او از شاه مانند پادشاهی باشد، که از شاه امر یا فرمانی باو میرسد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۷

چنین بود عاقبت شورش قبرس و زدو خورد هائی، که ده سال دوام یافت و بالاخره بدین ترتیب تسویه گردید. خود جنگ دو سال بطول انجامید (۳۸۶-۳۸۳ ق. م).

گائو داماد تیری باذ پس از توقیف پدرزنش ترسید، که مبادا غضب اردشیر متوجه او هم گردد، و بر اثر وحشت رؤساء بحرّیه را با خود همراه کرد، که بر ضدّ اردشیر علم مخالفت بلند کنند. بعد با پادشاه مصر و لاسدمونی ها داخل مذاکره شد، که با آنها متحد گردیده بر ایران یاغی شود. لاسدمونیها، که از صلح آنتالسیداس و واگذاری شهرهای یونانی آسیا بایران، شرمسار و از کوچک شدن لاسدمون در یونان بواسطه شکست لکتراناراضی بودند، موقع را مغتنم دانستند، که شکست های خود را تلافی کنند و روی خوش پیشنهاد گائو نشان دادند، ولی دیری نگذشت، که

او را کشتند. دیودور گوید، بامر نهانی کشته شد و باید مقصودش امر دربار ایران باشد (کتاب ۱۵، بند ۱۸). پس از آن تاخس جانشین او گردیده قشونی جمع کرد و شهری در نزدیکی دریا و قرب معبد آپلن بساخت، ولی او هم بزودی درگذشت.

تبرئه تیری باذ

اردشیر، پس از اینکه از جنگ کادوسیان، چنانکه پائین تر بیاید، فراغت یافت، بکار تیری باذ رسید و برای محاکمه او سه نفر قاضی، که مورد احترام و توجه بودند، معین کرد. مقارن این زمان قضات دیگر بواسطه صدور حکم ظالمانه محکوم شده بودند باینکه پوست آنها را زنده کنده بر روی مسندهای محکمه بگسترانند تا قضات بدانند، که در صورت تخلف از عدالت چه مجازاتی در پیش دارند (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۱۰) «۱». قضات کاغذ ارن تاس را خوانده گفتند، که این سند برای محکوم کردن تیری باذ کافی است، ولی او در حضور قضات سواد پیشنهادی را، که او اگراس کرده و خواسته بود مطیع شاه گردد، چنانکه پادشاهی مطیع شاه است، خواند و گفت: «من خواستم، که او مطیع شاه باشد، چنانکه بنده ای مطیع آقای خود میباشد». اما راجع بتقصیر عمده ای، که باو نسبت داده بودند، یعنی سؤال از غیب گوی یونانی برای

(۱) - چنانکه گذشت، هرودوت چنین مجازاتی را به کبوجیه نسبت می دهد (بصفحه ۶۲۵ رجوع شود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۸

دانستن موقع یاغی گری، تیری باذ گفت، این نسبت افترائی بیش نیست، زیرا، اگر از خدا سؤالی راجع بمرگ کسی کنند، هیچ گاه جواب نمیدهد و در این باب باطلاع یونانیهای، که حاضر بودند، استناد کرد. در باب اتحاد با لاسدمون گفت، که خواهان این اتحاد بود، ولی نه برای منافع شخصی بل برای منافع شاه و نیز افزود، که بواسطه عهدی که با لاسدمون منعقد شد، شاه صاحب تمام یونانی های آسیا گردید. بعد تیری باذ خدماتی را که بشاه کرده بود، بخاطرها آورده گفت: «خدمت بزرگتری نیز بشاه کرده ام: روزی در شکارگاه، در موقعی که شاه روی گردونه قرار

گرفته بود، دو شیر، پس از آنکه دو اسب را از چهار اسب گردونه دریدند، بشاه حمله کردند و من بکممک او شتافته هر دو شیر را کشتم و شاه را نجات دادم». بالاخره در پایان نطق خود تیری باذ چنین گفت «در جنگها شجاعت مرا ستوده‌اند و در موقع مشورت سعادت مند بودم از اینکه هیچ گاه از پذیرفتن نصایح من شاه پشیمان نشده است». پس از این نطق تمام قضات باتفاق آراء حکم تبرئه او را دادند. باوجود این شاه قضات را یک‌یک خواسته پرسید، که جهات تبرئه تیری باذ چیست؟ اولی گفت، افتراهایی که باو زده‌اند، قابل تردید است، ولی خدماتی، که کرده، ثابت شده. دومی اظهار داشت، اگر هم این تهمت را صحیح بدانیم، باز خدمات او این تقصیرات را میپوشد. سومی جواب داد، من خدمات او را در نظر نمیگیرم، زیرا اگر خدماتی کرده، پاداش‌های بزرگی هم شاه باو داده است، ولی تقصیراتی، که باو نسبت داده‌اند مدرک و مبنای صحیحی ندارد، تا بتوان او را محکوم کرد. شاه قضات را ستوده گفت، خوب وظیفه خودتان را بجا آورده‌اید. بعد تیری باذ را بلندترین مقام ترقی داد و امر کرد، اسم ارن تاس مفتری را از صورت اشخاصی، که طرف توجه بودند، حک کنند و این مجازاتی بود ترذیلی (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۱۱).

مبحث دهم - سفر جنگی اردشیر بولایت کادوسیان

کادوسیان مردمی بودند، که در گیلانات سکنی داشتند. بعضی تصور میکنند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۲۹

که اینها نیاکان طالشیهای کنونی بوده‌اند و کادوس مصحف یا یونانی شده تالوش است، که در قرون بعد تالش یا تالش شده. مدرکی عجالتا برای تأیید این حدس نداریم. کادوسیان را، چنانکه بالاتر گذشت، بعض محققین از بومی‌های ایران، قبل از آمدن آریانها باین سرزمین میدانند و اینها در گیلان و قسمت شمال شرقی آذربایجان سکنی داشتند. این مردم در زمان اردشیر مانند بسیاری از ایالات دیگر ایران شوریدند و شاه، چنانکه پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۲۸ - ۲۹)، در رأس قشونی، که مرکب از سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار بود، برای فرونشاندن این شورش حرکت کرد (۳۸۴ ق. م). مورخ مذکور ولایت کادوسیانرا چنین توصیف کرده: این مملکتی است کوهستانی و صعب العبور و همیشه ابرها آسمان آنرا فرو گرفته. این سرزمین نه غله می‌رویاند و نه

درخت میوه. قوت سکنه جنگی آن غالباً گلابی و سیب جنگلی (وحشی) است. بنابراین، وقتی که اردشیر وارد این مملکت شد، دوچار قحطی و مخاطرات شدید گردید. قوتی در این جا بدست نمیآمد و آذوقه را از جاهای دیگر هم نمیشد تحصیل کرد. قشون شاه در ابتداء مالهای بنه را میخورد، ولی این حیوانات هم بعد بقدری کمیاب شدند، که قیمت یک الاغ بشصت درهم رسید (باید مقصود پلوتارک درهم یونانی یا آتیکی باشد و قیمت آنرا پپول امروز ۹۳ سانتیم فرنگک طلا معین کرده اند، که تقریباً چهار ریال و نیم پپول حالیه میشود. در این صورت قیمت الاغ با اینکه باعث حیرت مورخ مذکور گردیده تقریباً ۲۷۶ ریال میشده. از اینجا میتوان استنباط کرد، که نرخهای آنزمان چه بوده. م.). بعد مورخ مذکور گوید: حتی میز شاه هم دوچار مضیقه گردید و عده اسبها نیز خیلی کم شد، زیرا سائر اسبها بمصرف قوت سپاهیان رسیده بود.

در این احوال سخت تیری باذ، یعنی مردی که شجاعتش او را کرارا بمقامی بلند رسانیده و سبک مغزی بکرات فرود آورده بودش و در این وقت مورد توجه و اعتماد نبود، شاه و قشون او را نجات داد (برای فهم این عبارت پلوتارک، که «تیری باذ در این وقت مورد توجه نبود» باید در نظر داشت، که او در این وقت بواسطه افتراهای ارن تاس متهم بود و هنوز او را محاکمه و تبرئه نکرده بودند. م.). کادوسیان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۰

دو پادشاه داشتند، که جدا از همدیگر اردو میزدند. تیری باذ نقشه‌ای پیش خود کشید و، پس از آنکه آنرا به اردشیر عرضه داشت، خودش مخفیانه نزد یکی از دو پادشاه مزبور رفت و پسرش را نزد دیگری فرستاد. هر کدام پادشاهی، که نزد او رفته بودند، گفتند: «پادشاه دیگر کسانی نزد شاه فرستاده و داخل مذاکره شده و، اگر میخواهید فریب نخورید، پیش دستی کنید، که قبل از دیگری با شاه داخل مذاکره شده باشید. من هم با تمام قوا بشما کمک خواهم کرد». پادشاهان مزبور حرف تیری باذ و پسر او را باور کردند و یکی با تیری باذ و دیگری با پسر او، که صاحب منصب بود، رسولی نزد اردشیر روانه داشتند. از طرف دیگر اردشیر، چون دید غیبت تیری باذ بطول انجامید و برنگشت، از او ظنین گردید و در اندوه شد، که چرا باو اعتماد کرده. حسودان و بدخواهان او هم موقع را مغتنم دانسته از هیچ گونه بدگوئی و افترا نسبت باو فروگذار نکردند، ولی

بالاخره تیری باذ و پسرش با رسولان پادشاهان کادوسی آمدند و بشرائطی صلح منعقد شد. طالع تیری باذ پس از آن درخشان گردید و شاه او را در مراجعت با خود پبای تخت برد. بعد پلوتارک راجع باین سفر جنگی گوید: اردشیر در این موقع نشان داد، که تن پروری و جبن، چنانکه عادتاً تصوّر میکنند، نتیجه تجملات و عشرت نیست، بلکه این معایب زاده طبیعت پست و فاسد است: نه طلا مانع شد از اینکه اردشیر مانند آخرین سرباز کار کرده مشقات را تحمل کند، نه لباس ارغوانی و نه جواهراتی، که شاه غرق آن بود و قیمت آن بدوازده هزار تالان «۱» میرسید. درحالی که بار ترکش و سپر را میکشید از اسب پیش از همه بزیر میآمد و راههای کوهستانی سخت را پیاده طی میکرد. وقتی که سربازها قوت و حرارت او را مشاهده میکردند، چنان چست و چالاک میشدند، که گوئی میخواستند بپرند، زیرا روزی بیش از دویست استاد (شش فرسنگ و نیم) راه میرفتند. چون او بیکی از قصور سلطنتی درآمد، که پارک بسیار مزینتی داشت و در دشتی واقع بود، که یک درخت هم در آنجا پیدا نمیشد، برای اینکه سربازان خود را از سرما حفظ کند، بآنها اجازه داد، درختان باغش را بیفکنند و حتی از انداختن سرو و کاج هم دریغ نکنند. بعد، چون دید،

(۱) - ۷۲ میلیون فرنگ طلا یا ۳۶۰ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۱

که سربازان او در انداختن درخت‌های بلند و قشنگ تردید دارند و درختان را خوب و بد میکنند، تبر را برداشته بزرگتر و زیباترین درخت را بدست خود انداخت.

پس از آن سربازان تمام درختانی را، که مورد احتیاجشان بود، انداخته آتشیهای بزرگ روشن کردند و یک شب را راحت گذرانیدند. اردشیر، پس از دادن تلفات زیاد از حیث سربازان خوب و تقریباً تمام اسبهایش، پبای تخت خود برگشت.

بعد بتصوّر اینکه عدم بهره‌مندیش در این سفر جنگی او را در نظر درباریان پست کرده، نسبت بآنهائی، که در درجه اولی بودند، ظنین شد و در نتیجه چند نفر را قربانی خشم و عده‌ای را فدای جبن خود کرد، زیرا این شهوت از تمام شهوات در مستبدین بیشتر است. شجاعت، بعکس، مرد را

ملایم و خوش خلق کرده از سوءظنّ دور میدارد. این است، که می‌بینیم از حیوانات آنهائیکه ترسو هستند

دیرتر از همه رام و اهلی میشوند، و حال آنکه جانوران دلیر، که بقوای خود مطمئن‌اند، از نوازش انسان باکی ندارند» (اردشیر، بند ۳۰).

مبحث یازدهم- لشکرکشی ایرانیان به مصر احوال مصر

بالا تر گفته شد، که در سلطنت داریوش دوّم مصریها شوریدند و دربار ایران نتوانست آنها را مطیع کند. بعضی تصوّر کرده‌اند، که جدا شدن مصر از ایران بعد از فوت داریوش دوّم بوده، زیرا مان‌تن مورّخ مصری مدّت سلطنت این شاه را در مصر نوزده سال نوشته و پس از آن دیگر اسمی از شاهان ایران نمیبرد، ولی بنا بر کاغذ حصیری، که از مصر بدست آمده (کاغذ حصیری استراسبورگ) و نوشته‌های توسیدید و دیودور ظنّ قوی این است، که شورش مصر بین ۴۱۵ و ۴۰۲ ق. م روی داده. بهر حال، چنانکه بالا تر (صفحه ۹۶۲) ذکر شد، آمیرته خود را پادشاه مصر خواند و کارهایی برای این مملکت کرد (ظنّ قوی این است، که او پسر پوسیریس مذکور در صفحه ۹۳۳ بوده). مان‌تن مدّت سلطنت او را شش سال دانسته و شخص او را، با این که یکنفر بود، سلسله ۲۸ فراغه مصر بشمار آورده. این نکته را نیز باید در نظر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۲

داشت، که در جنگ کوناکسا عدّه‌ای زیاد از مصریها در قشون اردشیر بوده‌اند و از اینجا باید استنباط کرد، که حکومت آمیرته شامل مصبّ نیل و باطلاقهای حوالی آن، یا متنها صفحات شمالی مصر بوده، و الاّ معقول نیست تصوّر کنیم، که مصریهای یاغی بکمک اردشیر آمده بودند. بهر حال پس از آمیرته، چنانکه مان‌تن نوشته، نفورود «۱» نامی بجای او نشست (یونانیها او را نفریت «۲» نامیده‌اند چنانکه ابوریحان بیرونی هم اسم او را نافرطاس نوشته) و سلسله پادشاهان مندیسیان «۳» را تأسیس کرد مورّخ مصری مزبور این سلسله را سلسله ۲۹ میداند. نفریت کارهای سلف خود را راجع باستقلال مصر دنبال کرد و با دشمنان ایران ساخت: بقول دیودور، وقتی که آرزویلاس در آسیای صغیر بود، دولت اسپارت سفیری بمصر گسیل داشته آنرا باتّحاد بر ضدّ ایران دعوت کرد و

مصریها ۱۰۰ کشتی و پنجاه هزار کیل غله برای اسپارتی‌ها فرستادند (کتاب ۱۴، بند ۷۹). کلیه سیاست مصریها چنین بود، که در هر جا بدشمنان ایران کمک کنند، تا ایران مجالی برای فرونشاندن شورش مصر نیابد و مبانی استقلال مصر محکم گردد. آثاری، که از نفریت بدست آمده میرساند، که حکومت او در مصر پیشرفت‌هایی بیش از زمان آمیرته داشته و او پادشاه منفیس و تب، یعنی فرعون حسابی بوده. پس از نفریت مان‌تن اسم اخیس را ذکر میکند (دیودور آخیس نوشته و ابوریحان در آثار الباقیه او خوروس).

این شخص با او اگراس، که در سالامین قبرس بر اردشیر یاغی شده بود، بر ضد او همدست شد و به پی‌سیدیان، که در آسیای صغیر بر شاه قیام کرده بودند، کمک کرد.

در زمان او، چنانکه ایزوکرآت «۴» گوید، اردشیر سه سردار یعنی آبروکوماس «۵» و تی‌تروست «۶» و فرناز را مأمور کرد، مصر را تصرف کنند (تقریباً در ۳۹۰ ق. م)

(۱)-Nephorud.

(۲)-Nephrite.

(۳)-Mendesians.

(۴)-Isocrate نطق معروف آتنی بود، که یونانی‌ها را تحریک میکرد متحد شده بر ضد ایران قیام کنند و برای رسیدن باین مقصود حتی اتحاد یونان را با مقدونیه خطرناک نمیدانست.

بعد، که فیلیپ مقدونی یونانی‌ها را در خرونه شکست داد، این شخص از عقیده خود پشیمان شد و برای اینکه شاهد رقیت یونان نباشد، آنقدر از صرف غذا امتناع کرد، تا بمرد.

(۵)-Abrocomas.

(۶)-Titheraustes.

(۶۳) - دخمه‌ای در نقش رستم (دیولافوا، صنایع قدیمه، جلد ۱)

و آنها موفق نشدند. کیفیات این جنگ درست معلوم نیست، ولی ظنّ قوی می‌رود، که فرماندهی سه سردار باعث عدم بهره‌مندی بوده. از سائر اشخاص این سلسله اطلاعات صحیحی نیست و شاید در زمان آنها، که تقریباً بیست سال دوام داشته، وقایع مهمّی روی نداده باشد. پس از این سلسله اسم نکتانب اوّل «۱» را ذکر کرده‌اند

(۱) - Nectanebe) ابو ریحان بیرونی ناقاطنباس نوشته).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۴

و مان تن او را اوّلین فرعون سلسله سونیت یا سلسله سی‌ام دانسته. کارهای این شخص باز درست معلوم نیست، زیرا دیودور، که منبع مهمّ اطلاعات ما راجع بروابط مصر و ایران این زمان است، اسامی پادشاهان مصر را درهم و برهم ضبط کرده و نمیتوان بتحقیق گفت، که از وقایع مذکوره کدام‌یک در زمان نکتانب و چه واقعه‌ای در زمان آخریس روی داده. مورّخین دیگر هم مانند تئوپومپ «۱» راجع بوقایع این زمان باختصار کوشیده‌اند. بهر حال آنچه بنظر میرسد این است:

نکتانب، چون میدید، که اردشیر پس از اینکه بکارهای آسیای صغیر و شورش قبرس خاتمه داد، بفکر تسخیر مصر خواهد افتاد، تا شاهنشاهی هخامنشی را بی‌کم و کسر برقرار کند، بدولت آتن نزدیک شده سردار ماهر آن را، که خابریاس «۲» نام داشت، با سپاهیان یونانی بخدمت خود طلبید و کارهای آخریس را در محکم کردن دهنه‌های مصبّ نیل دنبال کرد. وقایع بعد چنین بود:

عزم بر تسخیر مصر

اردشیر پس از فراغت از تسویه کار قبرس، که سنگر مصر گردیده بود، دید موقع رسیده، که این ایالت سابق ایران را باطاعت در آورد و با این مقصود در تهیّه و تدارک قشون و بحریه قوی برای سفر جنگی بمصر گردید. فرناباد فرمانده این قوه شد و، چون در این اوان بواسطه صلح آنتالسیداس، چنانکه بالاتر گذشت، اردشیر حکم عالی امور یونان بود، سردار مزبور سفیری به آتن

فرستاده شکایت کرد از اینکه آتنی‌ها خبریاس را باختیار دشمنان ایران گذارده‌اند و گفت، که اگر دولت آتن او را احضار نکند، دوچار غضب شاه خواهد شد. فرناباد علاوه بر احضار خبریاس میخواست، که آتن ایفیکرات «۳»، بهترین سردار خود را، نزد او فرستد، تا فرمانده یونانی‌های اجیر در قشون ایران گردد. آتنی‌ها، چون از اردشیر میترسیدند، بی‌تردید و فوراً تکالیف فرناباد را پذیرفته خبریاس را احضار و ایفیکرات را نزد فرناباد فرستادند. بعد اردشیر، برای اینکه حتی المقدور بیشتر یونانی‌های اجیر را بخدمت خود درآورد، سفرائی به یونان فرستاد و آنها از طرف شاه بشهرهای یونانی اعلام کردند، که باید یونانیها

(۱) - Theopompe .

(۲) - Chabrias .

(۳) - Iphicrate .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۵

موافق فرمان اردشیر با هم در صلح و صفا باشند، از مخاصمه دوری جویند و، چون جنگی در پیش نخواهند داشت، باید ساخلوهای شهرها و قلاع را بردارند، تا تمام شهرها آزادانه موافق قوانین خودشان زندگانی کنند (پریدو، تاریخ یهود و مردمان مجاور، کتاب ۳، - صفحه ۶۲ و بعد) «۱» تمام دول یونان بجز تب این اعلام را با مسرت و شادی تلقی کردند، اما تب رضایت نداشت، زیرا مقارن این اوان بواسطه فتح نمایانی، که نسبت به لاسدمونیها کرده بود، در یونان برتری داشت. تدارکات ایران در مدت دو سال با تائی پیش رفت و بعد، که خاتمه یافت، فرناباد معکسر خود را در آسه «۲» قرار داد و تمام قشون بری و قوای بحری ایران در این جا جمع شدند (۳۷۷ ق. م). عدّه سپاهیان بری بدویست و بیست هزار میرسید و بیست هزار سپاهی اجیر یونانی جزو این عدّه بودند. بحرّیه از سیصد کشتی تری‌رم و دویست کشتی سی پاروئی و عدّه‌ای زیاد از کشتی‌های حمل‌ونقل ترکیب یافته بود (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۴۱). در اوّل تابستان فرناباد از آسه حرکت کرده بطرف مصر رفت و، وقتی که بمصبّ نیل رسید، دید مصریها از تائی ایرانی‌ها در تدارکات

استفاده کرده خودشان را برای دفاع آماده ساخته‌اند. قشون ایران مکمل بود، ولی عیب بزرگی هم داشت، توضیح آنکه سرداران ایرانی در عملیات جنگی آزاد نبودند و میبایست دربار را از وقایعی، که روی میداد، آگاه کرده منتظر دستور باشند. مثلاً دیودور گوید (در همان بند): چون ایفیکرات باین نکته برخورد، که فرناباد باسانی حرف میزند، ولی با اشکال عمل میکند، روزی بوی گفت: «من در حیرتم از اینکه بین گفتار و کردار شما تفاوتی زیاد مییابد، اولی سهل است و دومی بسیار دشوار». فرناباد جواب داد: «جهت این است، که گفتار من در اختیار خودم و کردارم منوط باجازه شاه است». مصب نیل در آنزمان بهفت شعبه منشعب میشد، که هر کدام را دهنه مینامیدند و مصریها تمام هفت دهنه را محکم کرده و سدهائی در جاهای لازم بسته بودند، تا بحریه ایران نتواند داخل

(۱)-

Prideau. Histoire des Juifs et des peuples Voisins, l. III. p. 62

(۲)- Ace)St Jean D'Acre-- .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۶

نیل گردد. از تمام این دهنه‌ها محکمتر دهنه پلوزیوم بود، زیرا چون نکتاناب حدس میزد، که ایرانیها از این دهنه حمله خواهند کرد، مخصوصاً در استحکام آن بیشتر توجه کرده، خندقهائی در ساحل نیل کنده و سدهائی در کنار آن بسته بود و از این جهت آب نیل راه‌ها را در زیر خود داشت. فرناباد، چون دهنه پلوزیوم را چنین محکم و مدافعین آنرا قوی دید، یقین کرد، که از این راه نمیتوان داخل مصر شد و راه دریا را پیش گرفته متوجه دهنه دیگری، موسوم به مندسیائی «۱»، گردید. فرناباد و ایفیکرات با کشتیهائی، که سه هزار سپاهی داشت، بقلعه‌ای، که در این دهنه ساخته بودند، حمله بردند. مصریها با عده مساوی بدفاع قلعه شتافتند و جنگ در گرفت. در این حال کشتی‌های دیگر ایران نیز فرصت یافتند، که وارد جنگ شوند و در نتیجه مصریها، که از هر طرف احاطه شده بودند، شکست خورده و تلفات و اسرای بسیار داده به مندس «۲» پناه بردند. سپاهیان ایفیکرات آنها را تعقیب کرده با مصریها در یک وقت داخل این قلعه شدند و آنرا از

بیخ‌وبن خراب کرده ساخلو و اهالی آنرا از دم شمشیر گذراندند. بعد ایفیکرات، چون بتوسط اسرای مصری آگاه شده بود، که منفیس ساخلو ندارد، باین عقیده شد، که باید فوراً پبای تخت مصر حمله برد، قبل از اینکه قوای تمام مملکت بکمک آن رسیده باشد. فرنا‌باز بعکس عقیده داشت، که باید منتظر ورود سفائن دیگر ایران بود، تا با اطمینان قلب بچنین کار مهمی اقدام شود. ایفیکرات گفت، برای من همین سپاهیان من کافی است و با آن منفیس را تسخیر میکنم. این جرئت و جسارت سردار یونانی باعث سوءظن فرنا‌باز گردید و تصور کرد، که ایفیکرات میخواهد منفیس را برای خودش تسخیر کند و راضی باجرای پیشنهاد او نگردد.

در این حال سردار یونانی رو باآسمان کرده گفت: «تو شاهدهی، که اگر این سفر جنگی بی نتیجه بماند، تقصیر من نیست» پس از آن این اختلاف کدورتی بین سپهسالار قشون ایران و سردار یونانیهای اجیر تولید کرد و نتایجی، که از بهره‌مندی

(۱)-Mendesiaque.

(۲)-Mendes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۷

تا اینجا حاصل شده بود، از دست رفت، زیرا مصریها از کندی و ممانده قشون ایران استفاده کرده منفیس را طوری محکم کردند، که دیگر حمله ناگهانی ثمری نداشت (نیز نوشته‌اند، که چون فرنا‌باز در این اوان پیر بود بواسطه کهولت در تردید و تذبذب افتاد). بعد مصریها در حوالی مندس، که خراب شده بود، جمع شده ایرانی‌ها را مورد حملات پی‌درپی قرار دادند. همه روزه بر نیروی آنها میافزود و، چون نسبتاً تلفات زیادتری بایرانی‌ها وارد میکردند، قوت قلب مییافتند و نیز تجربه آنها در جنگ بیشتر میشد. این احوال تا طغیان نیل امتداد یافت و پس از آن، چون کاری نمیشد کرد، قشون ایران ماندن خود را در مصر بی نتیجه دیده باآسیا برگشت (۳۷۴ ق. م). اما ایفیکرات، چون میترسید که مانند ک‌نن آتنی گرفتار شود، شبانه بکشتی نشسته به آتن رفت و فرنا‌باز رسولانی به آتن فرستاده عدم بهره‌مندی ایرانی‌ها را در این سفر جنگی تقصیر او دانست.

آتنی‌ها جواب دادند، که باین امر رسیدگی خواهند کرد و، اگر تقصیر با او باشد، مجازات خواهد شد.

چندی بعد آتنی‌ها او را رئیس بحریه خود کردند (دیودور، کتاب ۱۵، بند ۴۳).

چنین بود عاقبت این لشکرکشی، که برای خزانه ایران خیلی گران تمام شد و بواسطه بروز اختلاف بین سپهسالار ایران و سردار یونانی بی‌نتیجه ماند. بعد دیودور گوید: ایفیکرات، که سردار قابل‌بود، از تجربیات این جنگ استفاده کرده اصلاحاتی در اسلحه سپاهیان آتن مجری داشت، توضیح آنکه سپرهای سنگین آنها را بسپرهای سبک و کوتاه مبدل کرد، نیزه‌ها و شمشیرهای آنان را درازتر ساخت، کفشی اختراع کرد، که پوشیدن و کندن آن خیلی آسان‌تر بود و اصلاحات دیگری نیز بموقع عمل گذارد، که در جنگ‌های بعد بکار رفت و فایده‌اش ثابت شد (کتاب ۱۵، بند ۴۴).

مبحث دوازدهم - شورش چند ایالت غربی

تقریباً در اواخر قشون‌کشی ایرانی‌ها بمصر بعض ایالات غربی ایران، واقع در کنار دریاها، خواستند از اشتغال دربار بامور مصر استفاده کرده از ایران جدا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۸

شوند و بر اثر آن ولات ایرانی در ممالک مزبوره بر اردشیر یاغی شدند. پادشاه مصر و لاسدمونی‌ها هم با آنها هم‌داستان گشتند و دربار ایران مجبور شد قشونهای متعدد برای جنگ با دشمنان خارجی و داخلی تشکیل دهد. مهمترین دشمنان داخلی اینها بودند: آری برزن والی فریگیه - موزول «۱» پادشاه کاریه و صاحب شهرهای بسیار و قلاع زیاد (نامی‌ترین این قلاع‌ها لیکارناس بود، که بواسطه ارک محکمش قلعه مهم و مرکز تمام کاریه محسوب میشد) - ارن تاس حاکم میسیه - دات‌فادات حاکم لیدیّه. پس از یاغی شدن ولات و حکام مزبوره، این ولایات نیز بآنها ملحق شدند: لیکیه، پی‌سیدیّه، پامفیلیّه، سوریّه و فینیقیّه، یعنی تمام مستملکات ایران در کنار دریای بحر الجزائر و دریای مغرب بر ضد دربار ایران علم مخالفت برافراشتند و موقع اردشیر بسیار

باریک و سخت گردید، چه با شورش ایالات مزبوره نصف عایدات خزانه از میان میرفت و با نصف دیگر دشوار بود، که او بتواند قشون کافی برای تدمیر شورشیان فراهم کند.

در این احوال شورشیان ارن تاس را بسپهسالاری کلّ قوای یاغیان انتخاب کرده پول فراوانی برای جیره و حقوق سالیانه لشکری بعدّه ۲۰ هزار نفر باو دادند.

او پس از آنکه پول را دریافت کرد، باین خیال افتاد، که اگر خدمتی بشاه کند، یقیناً برای پاداش والی تمام این صفحات دریائی خواهد شد و بنابراین شورشیانی را، که برای او پول آورده بودند، گرفته بدربار اردشیر فرستاد و علاوه بر این کار تمام شهرهائی را، که باو تسلیم شده و نیز سپاهیان خارجه را، که بخدمت او اجیر گشته بودند، بمأمورین شاه تسلیم کرد. میتروبرزن (۲)، ایرانی دیگر، کاپادوکیّه را تحویل داد. این شخص پدرزن داتام بود و برای این که طرف توجّه شاه شود با فرناباد، که مأمور گرفتن کاپادوکیّه شده بود، همدست شده شبانه با سواران خود گریخت. بعد داتام یاغی او را تعقیب کرده بهره مند گردید، ولی دیری نگذشت، که داتام بتحریک اردشیر کشته شد (قضیه داتام پائین تر بیاید). رامیترس (۳) هم که از طرف

(۱)-Mausole.

(۲)-Mithrobarzane.

(۳)-Rheomithres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۳۹

شورشیان بمصر رفته بود، تا از پادشاه آن پول و کشتی بگیرد و با پنجاه کشتی و پانصد تالان نقره (۱) برگشته بود، همینکه بشهر لسه (۲) واقع در آسیای صغیر رسید، باین بهانه، که می خواهد نتیجه مذاکرات خود را با دربار مصر باطلاع رؤساء شورشیان برساند، آنها را بمجمعی دعوت کرد و، چون حاضر شدند، آنها را گرفته بدربار اردشیر فرستاد و خودش مورد توجّه مخصوص شاه شد. پس از این وقایع سائر شورشیان بی سر مانده همگی سر تسلیم پیش آوردند (دیودور، کتاب ۱۵،

بند ۹۰-۹۱). راجع بقضایای مذکوره مقتضی است گفته شود، که اخبار مختلف و پریشان زیاد است، ولی جهات وقایع روشن نیست، حتی نمیتوان بتحقیق دانست، که اسامی مذکوره راجع بهمان اشخاص است، که ما تصور میکنیم یا بدیگران، بخصوص که اشخاص گاهی با شاهند و گاه بر ضد او. بنابر این نمیتوان وقایع را موافق قاعده علیت برشته ترتیب در آورد. همینقدر از این وقایع برمیآید، که ایالات غربی ایران در حال تجزیه و انحلال بوده‌اند و ولات از این وضع استفاده کرده راه خودسری پیش گرفته بودند. معلوم است، که با این حال مستملکات یونانی ایران در آسیای صغیر نیز از این اغتشاش و اختلال استفاده میکردند. مصر هم که از ۶۰ سال قبل از ایران جدا شده بود. بالاخره با در نظر گرفتن این اوضاع باین نتیجه میرسیم، که در اواخر سلطنت اردشیر راه برای اجرای مقاصد مقدونیه‌ها هموار میشد. از احوال ایالات شرقی ایران در این زمان اطلاعی نداریم، فقط مختصری از سفر جنگی اردشیر بولایت کادوسیان در دست است، که بالاتر ذکر شد. اینجا هم، چنانکه از نتیجه معلوم است، اردشیر استقلال داخلی دو پادشاه کادوسی را شناخت.

حمله مصریها به فینیقیه

دیودور گوید (کتاب ۱۵، بند ۹۲-۹۳): در همین اوان تاخس (۳) پادشاه مصر خواست با اردشیر جنگ کند و قوای بری و بحری زیاد جمع کرد. در قشون او ده هزار نفر سپاهی

(۱)- سه میلیون فرنک طلا یا ۱۵ میلیون ریال تقریباً.

(۲)- Leuce.

(۳)- Tachos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۰

اجیر بودند (معلوم است که یونانی بوده‌اند). دولت اسپارت آژزیلاس را برای سرداری این قوه فرستاد و خابریاس آتنی نیز بعنوان اینکه شخصا بخدمت مصر استخدام میشود، نه از طرف مردم آتن، بمصر رفت و امیر البحر بحریه آن، که عده‌اش بدویست کشتی میرسید، گردید. خود پادشاه

مصر برخلاف عقیده آرتزیلاس فرماندهی را برعهده گرفته بطرف فینیقیه حرکت کرد و، چون بنزدیکی فینیقیه درآمد، از مصر فرستاده‌ای در رسید و خبر آورد، که حاکم مصر یاغی شده و مأمورینی نزد نکتانب پسر پادشاه، که فرمانده دسته‌ای از قشون مصر بود، فرستاده، تا او را بسلطنت دعوت کند. پس از آن شورش بزودی بالا گرفت و بتمام مصر سرایت کرد و پسر پادشاه مصر با شورشیان همداستان گردیده بسرداران پاداش‌هائی و بسربازان وعده‌هائی داد. بالاخره بر اثر این اوضاع پادشاه مصر چاره را در این دید، که از کویر عربستان گذشته پناه بدربار ایران برد و عذر تقصیرات را بخواهد (۳۶۱ ق. م). اردشیر نه فقط از تقصیر او در گذشت، بل فرماندهی اردوئی را، که بنا بود بقصد مصر حرکت کند، بوی داد، ولی در این وقت اردشیر پس از چهل و سه سال سلطنت فوت کرد و اخس بجای او نشست. در خلال این احوال تاخس بنزد آرتزیلاس برگشت و، چون جرئت نکرد با پسر خود جنگ کند، سردار یونانی او را بشهر بزرگی برد و در آن جا قشون نکتانب، که از حیث عدّه برتری داشت، او را محاصره کرد. بعد شبانه آرتزیلاس محصورین را از شهر حرکت داده بجائی برد، که موقع محکمی بود (این محل را از هر طرف کانالهایی احاطه داشت). در آنجا بواسطه خوبی موقع و رشادت یونانی‌ها قشون نکتانب شکست خورد و تاخس مجدداً پادشاه مصر شد. پس از آن آرتزیلاس خواست به اسپارت برگردد، ولی وقتی که عازم وطن خود بود، در شهر سیرن مرد و نعش او را با عسل بلسان کرده به اسپارت بردند (۳۶۰ ق. م). این است گفته‌های دیودور، ولی باید در نظر داشت، که این مورخ اسامی پادشاهان مصر را مشوش ذکر کرده و نمی‌توان محققاً معلوم کرد، که وقایع مزبوره در چه زمانی روی داده. اگرچه موافق حساب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۱

دیودور، یعنی موافق سال سوّم المپیاد یکصد و چهارم، این وقایع در ۳۶۲ ق. م روی داده، ولی از روایت پلوتارک (آرتزیلاس، بند ۴۶) معلوم است، که دیودور اسم پادشاه مصر را بجای نکتانب تاخس نوشته. موافق گفته پلوتارک نکتانب هدایای زیاد و دویست تالان نقره به آرتزیلاس داده او را بیونان روانه کرد. بعد پادشاه اسپارت در موقع مسافرت مرد و، چون عسل برای بلسان کردن بدن او پیدا نشد، بجای آن موم بکار بردند. در خاتمه زاید نیست گفته شود: موافق نوشته‌های مان‌تن مصریها شاهان ایران را از کبوجیه تا داریوش دوّم بیست و هفتمین سلسله فراغنه خود میدانستند و،

پس از شورش مصر در سلطنت داریوش دوّم، این اشخاص را فراغه خود محسوب می‌داشتند: سلسله ۲۸- آمیرته، سلسله ۲۹- نفریت، آخریس و فسمتیخ، سلسله ۳۰- نکتاب اول، تاخس، نکتاب دوّم. در زمان نکتاب دوّم، چنانکه بیاید، مصر از نو جزو ممالک ایران گردید (۱).

مبحث سیزدهم- قضایای داتام (۲)

از وقایع سلطنت اردشیر یکی هم قضایای داتام است و در این باب کرنلیوس نپوس (۳) نویسنده رومی چنین گوید (داتام، بند ۱- ۱۱): در سفر جنگی اردشیر بمملکت کادوسیان کامیسار (۴) نامی، که حکومت لک‌سیری (۵) را داشت، کشته شد. (این ولایت قسمتی از کاپادوکیّه و مجاور کیلیکیّه بود). کامیسار از اهل کاریّه بشمار میرفت، ولی زنی داشت سکائی و از او پسری داتام نام، که بعد از پدر در ولایت مزبور جانشین او شد. اوّل دفعه‌ای، که داتام شجاعت و کفایت خود را نشان داد، در قضیه تیوس (۶) پادشاه پافلاگونیّه بود، که نیز با اردشیر مخالفت میکرد. چون تیوس با داتام قرابت داشت، او در ابتداء ملایمت بکار برد، تا مگر پادشاه مزبور را باطاعت

(۱)- ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه (صفحه ۹۱، چاپ لیب‌سیک ۱۹۲۳) اسامی پادشاهان مصر را پس از شورش آن در زمان داریوش دوّم چنین نوشته: آمرطیوس، نافرطاس، اوخرس، فساموٹ و موٹاطوس، ناقاطانباس، طوس، ناقاطانباس. از مقایسه معلوم است، که این اسامی مصحّف اسامی مذکور است.

(۲)- Datame.

(۳)- Cornelius Nepos.

(۴)- Camisar.

(۵)- Leucosyrie.

(۶)- Thyus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۲

در آورد، ولی این وسیله نتیجه نداد و حتی نزدیک بود داتام بدام افتاده هلاک شود.

پس از آنکه داتام از مرگ حتمی بجست، به تیوس اعلان جنگ داد و، باوجود اینکه آری برزن والی لیدیّه و یونیه و فریگیه او را رها کرده کمکی نرسانید، داتام تیوس، زن و اولاد او را اسیر کرده و بعد، برای اینکه بهره‌مندی خود را بشاه بنماید، اسیر خود (تیوس) را برداشته عازم دربار شد. هنگامی، که میخواست وارد دربار گردد، کاری کرد، که موجب حیرت شاه و درباریان گردید، توضیح آنکه تیوس شخصی بود بلندقامت، که سیمائی داشت خشن، صورتی پر از موهای دراز و ریشی بلند و انبوه داتام لباسی فاخر بر او پوشید و طوق و یاره‌های طلا بگردن و دست‌های او در آورد و خود لباسی از پارچه زبری در بر کرده، کلاه خود شکاری بر سر نهاده، گریزی بدست راست و سر ریسمانی را، که تیوس را بآن بسته بود، بدست چپ گرفته، او را مانند جانوری درنده پیشاپیش خود راند و بدین نحو وارد دربار شد. تازگی این منظره تمام درباریان را بتمشای آن جلب کرد و ازدحامی غریب روی داد. بعضی اشخاص، که بتماشا شتافته بودند، اسیر داتام، یعنی پادشاه پافلاگونیّه را، شناختند و دوان نزد شاه رفته خبر ورود عجیب داتام را باو رسانیدند.

شاه این خبر را باور نکرد و فرنا باز را فرستاد، تا تحقیق کرده خبر صحیح بیاورد.

او بزودی برگشت و خبر مزبور را تأیید کرد و اردشیر فرمود، که داتام با اسیرش بحضور بیاید. داتام بنحوی، که ذکر شد بیارگاه شاه وارد شد و اردشیر، چون این منظره غریب و خنده‌آور را دید، نتوانست از اظهار شادی و شعف خودداری کند، بخصوص که هیچ انتظار دستگیر شدن یاغی خود را نداشت. شاه داتام را بسیار نواخت و پاداش خوبی بوی داد، بعد او را مأمور کرد، که در لشکر کشی فرنا باز و تیت رستس بمصر شرکت کند و باو اختیاراتی داد، که با اختیارات دو سردار مزبور مساوی بود. پس از چندی اردشیر فرنا باز را احضار کرده سرداری قشون را به داتام سپرد و او در تهیه قشون کشی شد، ولی دیری نگذشت، که اردشیر امر کرد داتام قوه خود را بر علیه آس پیس (۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۳

والی کاتانی «۱» بکار برد. والی مزبور، نظر باینکه ایالت او دارای معابر تنگ و جنگلهای زیاد بود و با قوه کم میتوانست در مقابل لشکر زیاد پا فشارد، یاغی شده مالیاتی را، که برای دربار حمل میکردند، ضبط کرده بود. داتام، با اینکه منافعش اقتضاء میکرد بمصر برود، برای اجرای امر شاه با چند نفر از مردان کارآزموده جنگی بکشتی نشسته به کیلیکیه درآمد و بعد، از کوههای توروس «۲» عبور کرده وارد ایالت آس پیس شد. والی یاغی، چون خبر آمدن داتام را شنید از پی سیدیان «۳» کمک طلبید و دارای قوه زیاد گردید، ولی داتام، بی اینکه متزلزل شود، با نهایت جرئت و جلادت بر آس پیس تاخت و، چون والی یاغی وضع را چنین دید، خود را باخت و تسلیم گردید و داتام اسیر را به مهرداد پسر آری برزن سپرد، تا او را بدربار شاه برد. در این احوال، که داتام بتسویه قضیه آس پیس پرداخته بود، اردشیر پشیمان شد از اینکه داتام یکی از بهترین سرداران خود را از جنگ مهمی مانند جنگ مصر بازداشته و چاپاری به آسه «۴» مقرر قشون ایران، که میبایست به مصر حمله برد، فرستاد، تا به داتام بگوید از محل مزبور حرکت نکند. چاپار شاه در راه باشخاصی، که آس پیس را بدربار میبردند، برخورد و این نکته، که داتام باین زودی بهره مند گردیده، اثر بسیار خوبی در شاه کرد و داتام نزد اردشیر بسیار مقرب و مورد اعتماد شد، ولی درباریان بر او حسد برده هم عهد شدند، که او را هلاک کنند. شخصی در دربار بود پانداتس نام، که حفاظت خزانه را برعهده داشت، او از کنکاش درباریان نسبت به داتام آگاه شده وی را مطلع داشت و باو رسانید، که اگر در جنگ مصر بهره مند نگردد، دوچار مخاطره‌ای بزرگ خواهد شد. داتام تردید در صحت این خبر نکرد و با چند نفر از همراهان صدیق خود از خدمت اردشیر دست کشیده بطرف کاپادوکیه رفت و از آنجا به پافلاگونیه درآمده آن را تسخیر کرد. در این احوال باو خبر رسید، که پی سیدیان میخواهند بر او قیام کنند، داتام پسر خود را بقصد آنها روانه کرد و او در جنگ کشته شد.

(۲) Taurus.

(۳) Pisidiens.

(۴) Ake)Ace.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۴

(۶۴) - تخت جمشید، پله کان قصر داریوش اول (دیولافوا، صنایع قدیم جلد ۲، گراور ۱۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۵

پس از آن خود داتام بجنگ دشمن شتافت و، چون میتروبرزن «۱» پدرزن او یقین کرد، که دامادش از عهده پی سیدیان برنخواهد آمد، شبانه فرار کرده نزد آنها رفت.

وقتی که خیر فرار او به داتام رسید، در لشکر خود انتشار داد، که پدرزنش بحکم خود او نزد دشمن رفته و در ازای چنین فداکاری باید او را نجات داد و، اگر سپاهیان دشمن از درون و بیرون مورد حمله قوای میتروبرزن و سپاهیان داتام گردند، همه ریزریز خواهند شد. پس از آن داتام حمله را شروع کرد و پی سیدیان، چون یقین کردند، که میتروبرزن و کسان او با داتام تباری کرده‌اند، اول سپاهیان میتروبرزن پرداختند. داتام از این موقع استفاده کرده قلب قشون پی سیدیان را درهم شکست و عده‌ای زیاد از آنها کشته اردوی دشمن را بتصرف درآورد.

در این احوال شیس ماس «۲» پسر بزرگ داتام به اردشیر اطلاع داد، که پدرش یاغی شده و بر اثر آن اردشیر او توفرادات «۳» را مأمور کرد، که او را باطاعت درآورد.

وقتی که داتام خبر نزدیک شدن این سردار را شنید، در ابتداء خواست دربند کیلیکیه را تصرف کرده نگذارد دشمن او وارد این ولایت گردد، ولی بدربند مزبور دیر رسید و نتوانست مقصود خود را انجام دهد. پس از آن داتام جایی را برای جنگ برگزید، که برتری عده او توفرادات بی اثر ماند. عده قشون او توفرادات عبارت بود از: بیست هزار سوار، صد هزار پیاده، سه هزار فلاخن دار از مردان جنگی، که ایرانیهای آن زمان کرداس «۴» مینامیدند و نیز هشت هزار نفر از

اهل کاپادوکیه، پنج هزار نفر از اهل پافلاگونیّه، ده هزار فریگیانی، پنج هزار لیدیانی، سه هزار اسپاندیانی و پی سیدیانی، دوهزار از اهل کیلیکیّه، همانقدر کسپیانی و ده هزار ارمنی. عدّه نفرات داتام بقدری کمتر بود، که میتوانست فقط یک نفر در مقابل بیست نفر بگمارد. باوجود این داتام حمله برد و عدّه‌ای زیاد از سپاهیان اردشیر

(۱)-Mithrobarzane.

(۲)-Schismas.

(۳)-Autophradate.

(۴)-Cardace کرنلیوس نپوس، چون رومی بود کرداک یا کردوک را کرداس نوشته، () را باید () خواند. مقصود همان کردها هستند، که بالاتر ذکرشان گذشته.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۶

کشت، و حال آنکه تلفات او فقط هزار نفر بود. پس از آن داتام باز برتری خود را حفظ کرد، زیرا فقط وقتی بدشمن حمله میکرد، که موقع نظامی را برای زیادی قوای دشمن و کمی قشون خود مناسب میدید، یعنی وقتی که حساب کرده باین نتیجه می‌رسید، که بواسطه معبرهای تنگ سپاهیان شاه نمیتوانند از فزونی عدّه‌شان استفاده کنند. بالاخره او توفرادات دید، که نتیجه جنگ برای شاه و خود او خطرناک است و بنابراین با داتام داخل مذاکره شد، که او با شاه صلح کند و صلح انجام یافت، ولی اردشیر کینه داتام را بدل گرفت و با این مقصود دام‌هایی برای او گسترد و داتام هر دفعه بواسطه زرنگی با بهره‌مندی از این دام‌ها بیرون جست، تا آنکه بالاخره مهرداد پسر آری‌برزن خائنانه این سردار رشید را کشت، توضیح آنکه به اردشیر وعده کرد داتام را بکشد، مشروط بر اینکه پس از آن شاه باو اجازه دهد، هر آنچه خواهد بکند و برای استحکام عهد و پیمان، چنانکه عادت پارسیان است، صورت یک دست راست را برای او بفرستد. اردشیر چنین کرد و مهرداد وانمود، که بشاه یاغی شده و پس از چندی روابطی با داتام یافت. زمانی گذشت، تا مهرداد دریافت، که جلب اعتماد داتام را کرده و از او خواست یکدیگر را ملاقات و نقشه جنگ بزرگی

را بر ضد شاه طرح کنند. داتام راضی شد و محلّ و روز ملاقات معین گردید. مهرداد قبل از روز موعود بمحلّ مزبور رفته شمشیرهایی جدا جدا زیر خاک کرد. بعد در روز معهود داتام و مهرداد یکدیگر را ملاقات کردند و پس از آنکه داتام از مهرداد مفارقت جست، هنوز خیلی دور نشده بود، که شنید مهرداد او را صدا میکند و میگوید، مطلبی را فراموش کرده مذاکره کند.

داتام برگشت و مهرداد شمشیری از خاک بیرون کشیده زیر لباس پنهان کرد و، همینکه داتام باو رسید، محلّی را نشان داده گفت، اینجا برای اردو گاه خیلی مناسب است و، چون داتام برگشت، که آن محلّ را ببیند، مهرداد شمشیر را از پشت بتن او فرو برد و او در حال افتاد و در گذشت. کرنلیوس نپوس در خاتمه گوید:

«این مرد بزرگ، که بواسطه زرنگی و احتیاط نسبت بعدّه‌ای زیاد از دشمنان خود

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۷

فاتح بود، هیچ گاه بخیانت و غدر متوسّل نشد، بالاخره بدامی افتاد، که خائنی دوست‌نما برای او گسترده بود.» موافق نوشته‌های دیودور داتام تقریباً در ۳۶۲ ق. م کشته شده (کتاب ۱۵، بند ۹۱)، ولی این مورّخ قضایای داتام را خیلی مختصرتر و رویهمرفته مندمج نوشته و در این جا هم، مانند یاغیگری ولات ایران در ممالک غربی وقایع برشته ترتیب درنیامده. دیودور اصلاً از او توفرادات ذکری نکرده. او گوید، که داتام یاغی کاپادوکیّه را در تصرّف داشت و اردشیر ارته‌باز را بجنگ او فرستاد. بعد میتروبرزن پدرزن داتام خیانت ورزیده با ده‌هزار سوار بطرف ارته‌باز رفت و داتام او را تعقیب کرد. از طرف دیگر ارته‌باز، بتصوّر این که این فرار دامی است، که داتام برای او گسترده، بقشون شاه حکم کرد با میتروبرزن بجنگند. او در میان دو حمله از پس و پیش واقع شد و سوارانش کشته شدند، مگر عدّه‌ای، که به داتام پناه برده امان خواستند. پس از این جنگ، که بپهره‌مندی داتام خاتمه یافت، بر شهرت نام داتام افزود.

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که در تاریخ ایران قدیم در چندجا ذکری از این اسم، یعنی داتام، شده و معلوم است که چند نفر این نام داشته‌اند: ۱- کزنفون در تربیت کوروش رئیس کادوسیان را، که متحدین کوروش بوده‌اند، داتام «۱» نامیده (کتاب ۵، فصل ۳). ۲- اشیل در

نمایش حزن‌انگیز «پارسیها» اسم شخصی را، که در جنگ سالامین کشته شده، داتام «۲» نوشته. ۳-
کرنلیوس نیوس و دیودور، چنانکه گذشت، اسم پسر کامیسار کاری را چنین ذکر کرده‌اند. ۴- از
پادشاهان کاپادوکیه شخصی، که پسر آنافاس «۳» دوّم بوده، چنین نام داشته (نام‌های ایرانی،
صفحه ۴۰۲)، ولی از همه این اشخاص مشهورتر همان داتام فقره سوّم است، که ذکر خود او و
کارهایش در این مبحث گذشت.

چون در این مبحث و مبحث قبل ذکر از مهرداد و پدر او آری‌برزن شد، مقتضی است بیفزائیم،
که آری‌برزن پسر مهرداد بود و او پسر ارن‌توبات «۴».

(۱)-Datamas.

(۲)-Datames.

(۳)-Anaphas.

(۴)-Orontobate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۸

نیاکان این پارسی از ولات ایران بشمار میرفتند. مهرداد در زمان اردشیر شهر کیوس «۱» را، که در
کنار دریای مرمره بود، تسخیر کرد و محبّ یونان گردید.

آری‌برزن پسر او نیز محبّ یونان بود و بر اردشیر یاغی شد، ولی بهره‌مندی نیافت. پسر آری‌برزن
مانند جدّش مهرداد نام داشت و، چنانکه گذشت، داتام را کشت وقتی که اسکندر بآسیای صغیر
آمد، شهر کیوس را از او گرفت، ولی مهرداد از اسکندر تمکین نکرد. بعدها اعقاب مهرداد در
پنت امارت و بعد سلطنت یافتند، چنانکه در جای خود بیاید. مهرداد ششم، که مردی بود
فوق‌العاده و جنگ‌های نامی با رومیها کرد، از همین خانواده بیرون آمد. بنابراین بانیان دولت
پنت‌کاپادوکی، که در قرون بعد آنقدر اهمیت یافت، از این خانواده بودند.

مبحث چهاردهم روابط ایران و یونان پس از صدور فرمان صلح

با وجود اوضاع خراب دربار اردشیر دوم، ضعف و سستی، که از این جهت بر ایران آن روز مستولی شده بود، شورش‌های پی‌درپی، که در اطراف و اکناف ممالک وسیعه ایران روی میداد و یاغیگری ولات و رؤساء قشون، نفوذ ایران در یونان بدرجه‌ای رسید، که تا آن زمان سابقه نداشت: دول یونان، نظر برقابتی که با یک‌دیگر داشتند، همواره دخالت دربار ایران را در امور داخلی‌شان تقاضا میکردند، حل منازعات خود را از اردشیر میخواستند و برای همراه کردن دربار ایران با مرامی، که تعقیب میکردند، پی‌درپی سفرائی بدربار اردشیر میفرستادند.

او هم احکامی بدست این و آن میداد و، بعد طرفی، که بر علیه آن حکمی صادر شده بود، بدربار شوش آمده بر له خود امری صادر میکرد و سپس طرفین بهم میافتادند و پس از منازعه و مخاصمه باز میبایست والی لیدیّه وارد معرکه شود. در این وقت یونانی‌ها دور او را میگرفتند و دسائس و نیرنگ‌ها شروع میشد. از این والی

(۱)-Cios.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۴۹

آسیای صغیر نزد آن والی و از آن یکی نزد یکنفر یاغی میرفتند و، وقتیکه بالاخره در هیچ‌جا مقصود آنها انجام نمیشد، باز بدربار شوش آمده و در این‌جا حمات یا طرفدارانی یافته فرمانی صادر میکردند و قضایای حیرت‌آور از نو شروع میشد. این اوضاع نه فقط در خود یونان برقرار بود، بلکه یونانی‌های جزیره سی‌سیل و ایتالیا نیز میخواستند در میدان این منازعات خانگی داخل شوند و دربار هخامنشی این زمان با پوسیدگی تمام ارکانش حکم عالی عالم یونانی شده بود. گوئی، که یونانی‌های این زمان نمیتوانستند بی‌این شاه بزرگ (مورخین شاهان ایران قدیم را غالباً چنین میخوانند) زندگانی سیاسی خودشان را اداره کنند.

چندسال پس از صدور فرمان صلح اسپارتی‌ها، که از اوضاع یونان بواسطه فتح اهالی تب و برتری آنها در یونان ناراضی بودند، باز آنتالسیداس را بدربار ایران فرستاده خواستار شدند، که شاه

دخالت کرده شرایط صلح را بموقع عمل گذارد (۳۷۲ ق. م). دربار ایران این تقاضا را پذیرفته فیلیس کوس «۱» نامی را بیونان فرستاد، تا اعلام کند، که دول یونانی باید موافق فرمان صلح رفتار کنند. این فرستاده، چنانکه کزنفون گوید (تاریخ یونان، کتاب ۷، بند ۱) ضمنا پولی بدولت اسپارت داد، تا قشونی تهیه کند، زیرا دولت اسپارت بر اثر همراهی ایران با دشمنان او بقدری در این زمان ضعیف شده بود، که دیگر مورد ملاحظه و بیم نبود و بعکس دولت تب، که بواسطه فتح خود نسبت به اسپارت قوتی یافته بود، نگرانی‌هایی ایجاد میکرد. آرامش موقتا برقرار شد، ولی دوامی نداشت، زیرا اهالی تب، که همواره درصدد بودند، برتری در یونان داشته باشند، باین خیال افتادند، که اگر دربار ایران را با خود همراه کنند، از این راه میتوانند بمقصد خود برسند. بنابراین متحدین خود را جمع کرده بآنها گفتند، که از دول یونان هر یک سفیری در دربار اردشیر دارد و لازم است، که ما هم سفیری بدربار او روانه کنیم.

بر اثر این فکر پلوپیداس «۲» را، که از رجال مهم تب بود، انتخاب کرده به ایران

(۱)-Philiscus.

(۲)-Pelopidas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۰

فرستادند. این سفیر چند نفر نماینده از قسمت‌های دیگر یونان مانند آرکادی و آرگس همراه خود آورد (۳۶۷ ق. م). آتنی‌ها نیز، همینکه از رفتن سفرای تب بدربار ایران، آگاه شدند، گفتند، ما هم باید سفیری بفرستیم، تا آتن بی مدافع نباشد. اردشیر سفیر تب را خیلی گرم پذیرفت، زیرا او لا تبی‌ها نسبت به اسپارتی‌ها در لکترا فاتح شده و در لاکونی بهره‌مندیها یافته بودند. ثنیا سفیر تب به اردشیر گفت، که در جنگ پلاته (در زمان خشیارشا) تب در میان دول یونانی یگانه دولتی بود، که طرفداری از ایران کرد و، اگر اخیرا اسپارت با تب طرف شد، از این جهت بود، که دولت مزبور با خیالات آرزیلاس بر ضد ایران همراه نگردید. چون این اظهارات نصّ واقع بود و ایرانی‌ها هم از گفته‌های سفیر بی اطلاع نبودند، اردشیر سفیر تب را بسیار بناوخت و گفت، چه

همراهی از من می‌خواهید. سفیر جواب داد، آن خواهیم، که مسن (۱) از قید اسپارت آزاد باشد و آتنی‌ها با بحرّیه خود سواحل باسی را تهدید نکنند. دربار ایران، پس از آنکه مطالب سفرای دول یونانی را فهمید، با مقاصد اهالی تب همراه گردیده اعلام کرد، که تب باید شهر اوّل یونان باشد و هرکس برخلاف آن رفتار کند، شاه مجبورش خواهد کرد، که مطیع شود و، اگر آتن خلع اسلحه از خود نکند، با آن همان معامله خواهد شد، که با یاغی میکنند. اهالی تب از حکم شاه شادیهها کردند، فرمان او را بدست گرفته اینجا و آنجا برده بهمه نشان دادند و مضمون آنرا در تمام یونان منتشر ساختند، ولی یونانی‌های دیگر نخواستند برتری تب را بشناسند و باز منازعه شروع شد و، پس از کشمکش‌های زیاد آتن باز سفیری بدربار ایران فرستاده مساعدت شاه را درخواست کرد و اردشیر با آن بی‌قیدی، که در امور داشت، گفت، چه عیب دارد؟ آتن مجاز است، که بحرّیه خود را حفظ کند و شهر آم‌فی‌پولیس را هم داشته باشد (این شهر میخواست استقلال یابد). در حینی که سفیر آتن در دربار ایران برای جلب عنایت شاه میکوشید، دولت او در نهران به

(۱) - Messene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۱

آری‌برزن والی ایران در فریگیّه، که یاغی شده بود، کمک و ضمنا مقصود خود را، که تصرف جزیره سامس بود، تعقیب میکرد. و بعد از آتن اسپارت هم با این یاغی همراه بود. او توفرادات رئیس قشون ایران مأمور شد با او جنگ کند، ولی کاری نکرد و در دربار هم اهمیتی باین وقایع نمیدادند، چه جنایتهای درباری، چنانکه بیاید، و اوضاع مغشوش و درهم دولت مجالی برای این کارها باقی نمیگذاشت.

یاغیگری و شورش متدرّجا بتمام قسمت‌های آسیای صغیر سرایت کرد و، چنانکه گذشت، اهالی میسیّه، پافلاگوئیّه، کیلیکیّه، لیدیّه، پی‌سیدیّه و غیره هر کدام بنوبت خود یک نفر یاغی یافته دور او جمع شدند و کار بجائی کشید، که داتام در کاپادوکیّه اعلان استقلال داد. در این احوال اسپارتی‌ها از حکم شاه، که باید مسن مستقل باشد، سخت ناراضی شدند و از راه کینه‌ورزی

آرزیلاس را به مصر فرستادند، تا بشورشیان کمک کند، ولی وقتی که او بمصر وارد شد، دید خابریاس سردار آتنی در آنجا محکم نشسته و از روی اضطراب راضی گردید، که ریاست یونانی‌های اجیر را باو بدهند. شورش‌های آسیای صغیر را بالاخره دربار ایران، چنانکه ذکر شد، بعضی را با اسلحه و برخی را با پول و برانگیختن متنفذی بر متنفذی و تحریک بقتل و خیانت فرونشاند، ولی اوضاع یونان بهمان حال باقی ماند. مستملکات یونانی‌نشین ایران در آسیای صغیر نیز احوال رقت‌آوری داشتند، توضیح آنکه دولت ایران در امور داخلی شهرهای یونانی دخالت نمیکرد، هر شهر امور خود را موافق قوانین خود اداره کرده باج میداد و گاهی هم تأدیه باج در بوته تأخیر میماند. باوجود این شهرها آسایشی نداشتند. جهت آن دو تیرگی دائمی بود، که در هر شهر وجود داشت: دسته‌ای طرفدار حکومت ملی و هواخواه آتن بودند، عدّه‌ای حکومت اولیگارشی (یعنی حکومت عدّه قلیل) میخواستند و از اسپارت حمایت میکردند و، چون در خود یونان رقابت و ضدّیت شدیدی بین آتن و اسپارت وجود داشت، تمام منازعات و خصومت‌های این دو دولت در مستعمرات یونانی نیز منعکس میشد و این شهرها هم بدو دسته تقسیم شده بجان یکدیگر میافتادند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۲

اوضاع داخلی این شهرها چنان بود، که ولات ایران در لیدیّه بکلی سردرگم شده بودند، زیرا این منازعات و جنگ‌های درونی بالاخره بغارت اهالی تمام میشد و مستعمرات همواره رو بخرابی میرفتند. بالاخره دولت ایران صلاح دید، که امور شهری را، کما فی السّابق بخود اهالی شهر واگذارد، ولی در هر شهر ارکی ساخته ساخلوی در آنجا بنشانند، تا دسته‌های ملی و اشرافی بهم نیفتند. چنین بود احوال یونان و مستملکات یونانی ایران در آسیای صغیر، وقتی که اردشیر درگذشت.

مبحث پانزدهم جنایتهای درباری، فوت اردشیر، خانواده و خصائل او

قتل داریوش

اردشیر بقول بعض مورّخین قدیم ۳۶۰ زن عقدی و غیرعقدی داشت و، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۱۰، بند ۱) دارای یکصد و پانزده نفر پسر و دختر بود، ولی اغلب آنها در زمان حیات او مرده بودند.

از پسران او اسم چهار نفر در تاریخ باقی مانده: ۱- داریوش، که بزرگتر از همه بود. ۲- آریاسپ (۱). ۳- اخس (۲). ۴- ارسام (۳). سه پسر اوّلی از زن عقدی بودند و ارسام از زن غیرعقدی. اسم آخری را پلوتارک چنین نوشته، ولی ژوستن گوید (همانجا)، که او را آریورات (۴) مینامیدند. اردشیر، چون بکهولت رسید، دریافت، که بین داریوش و اخس رقابتی راجع بتخت سلطنت موجود است.

این نفاق خانوادگی، چنانکه پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۳۱)، درباریان را بدو دسته تقسیم کرده بود. آنهاییکه عاقلتر بودند، عقیده داشتند، که پس از فوت اردشیر پسر بزرگتر او داریوش بر تخت بنشیند، چنانکه پس از فوت داریوش دوّم هم اردشیر ولد ارشدش جانشین او شد، ولی اخس، که تندخو و ناراحت بود، طرفدارانی در میان درباریان داشت و آتس سا دختر و زن اردشیر را بطرف خود جلب کرده بوی وعده داده بود، که پس از فوت پدر، او را ازدواج و ملکه کند.

(۱)- Ariaspes.

(۲)- Ochos.

(۳)- Arsames.

(۴)- Ariorathe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۳

حتّی در دربار بعضی میگفتند، که اخس با این زن در نهان روابطی دارد و شاه از این قضیه آگاه نیست. اردشیر از این نظر، که پس از فوت او واقعه‌ای، مانند قضیه کوروش کوچک پیش نیاید، مصمّم شد داریوش را، که ۲۵ سال داشت در زمان حیات خود ولیعهد کند و با این مقصود باو

اجازه داد تیار راست بر سر گذارد (فقط شاهان میتوانند تیار راست بر سر گذارند). بعد پلوتارک گوید (بند ۳۲) رسمی است در پارس، که پس از اینکه ولیعهدی معین شد، او عنایتی از شاه درخواست میکند و، اگر موضوع درخواست پذیرفتنی باشد، شاه نمیتواند از قبول آن امتناع ورزد. داریوش از شاه درخواست کرد، که زنی را آسپاسی «۱» نام باو بدهد. این زن در فوسه واقع در ولایت ینیان از والدین آزاد تولد یافته و دارای تربیت خوبی بود. شبی که زنان بشام در منزل کوروش کوچک دعوت داشتند، او نیز دعوت شده بود و رفتار و اطوار عقیفانه‌اش بقدری جلب توجه کوروش را کرد، که از آنشب بعد او دل‌بستگی و علقه خاصی باین زن یافته وی را در حرم خود پذیرفت و بر تمام زنان غیرعقدی خود مقدم داشت. پس از جنگ کوناکسا و فوت کوروش این زن بحرم اردشیر درآمده مورد محبت او گردید. بنابراین اردشیر از درخواست داریوش مکدر و ملول شد، زیرا خارجی‌ها بقدری نسبت بزنان خود متعصب‌اند، که نه فقط تکلم را با زن غیرعقدی شاه خیانت بزرگی میدانند بل از راهی، که گردونه زن از آن عبور میکند، نمیتوان گذشت. باوجود اینکه اردشیر آتس‌سا دختر خود را برخلاف قوانین پارس ازدواج کرده بود و با اینکه سیصد و شصت زن غیرعقدی داشت، در جواب درخواست داریوش گفت، میتوانی این زن را بحرم خود وارد کنی، ولی بشرطی که آسپاسی بطیب خاطر راضی شود.

بعد زن را خواسته تکلیف داریوش را باو گفتند و او برخلاف انتظار شاه داریوش را ترجیح داد. اردشیر تمکین کرد، ولی چیزی نگذشت، که امر کرد آسپاسی را کاهنه معبد اناهیتا کنند (این معبد در همدان بود) و موافق قوانین این معبد

(۱) - Aspasié.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۴

زنانی، که کاهنه آن میشدند، میبایست مادام الحیات از زناشوئی دوری جویند.

اردشیر تصور نمیکرد، که داریوش اهمیتی باین اقدام بدهد و حتی می‌پنداشت، که پسرش آن را مانند انتقامی کوچک یا بشکل مزاحی تلقی خواهد کرد، ولی داریوش از فرط محبت به آسپاسی

یا از این جهت، که این امر را حيله‌ای از طرف پدر خود دانست، سخت آزرده‌خاطر گردید. تیری‌باز (که بالاتر ذکرش گذشته) دریافت، که داریوش سخت از شاه رنجیده و، چون خود او هم در سر دختر شاه سخت آزرده‌خاطر بود، باو نزدیک شده باتش کینه‌ورزی داریوش دامن زد. برای روشن بودن مطلب لازم است بیفزائیم، که بگفته پلوتارک (همانجا، بند ۳۳) اردشیر وعده کرده بود، سه نفر از دختران خود را برای این سه نفر تزویج کند:

آپاما «۱» را برای فرنا‌باز، رد‌گونه «۲» را برای ارن‌ت «۳» و آمس‌تریس «۴» را برای تیری‌باز، ولی بعد نسبت به تیری‌باز خلف وعده کرده آمس‌تریس را خودش بحباله نکاح درآورد و گفت، که آتس‌سا «۵» کوچکترین دختر خود را به تیری‌باز خواهد داد و پس از آن عاشق او شده این دختر را بدستیاری پروشات، چنانکه بالاتر گذشت، ازدواج کرد. تیری‌باز را مورخ مذکور چنین توصیف میکند: او طبیعتاً میل بی‌اغیگری نداشت، ولی سبک‌مغز بود. گاهی باندازه‌ای بلند میشد، که اردشیر او را در ردیف اولین رجال دربار بشمار می‌آورد و گاه بقدری تنزل میکرد، که همه او را پست و حقیر می‌شمردند. تیری‌باز نمیتوانست در این پست و بلندیا خود را عاقلانه اداره کند: در بلندی بقدری متفرعن میشد، که همه از او دوری می‌جستند و در پستی نه فقط حاضر نمیشد تمکین یا فروتنی کند، بلکه بقدری بر تکبر خود می‌افزود، که قابل تحمل نبود. تیری‌باز پیوسته به داریوش میگفت «کلاه بلند داشتن چه فائده دارد (مقصود تیار راست است)، اگر شخص اقتدارات خود را هم بلند نکند و شما در اشتباه بزرگید. برادر شما تکیه باعتبار و وزن زنها داده همه روزه مقام خود را محکم میکند، و حال آنکه شما پسر خرف‌خود، که همواره

۱- Apama.

۲- Rodogune.

۳- Oronte.

۴- Amestris.

۵- Atossa.

نقشه‌های خود را تغییر می‌دهد، امیدوار بوده تصور میکنید ولایت عهد برای شما تأمین شده. اردشیر، که برای یک زن، قانونی را که تا حال در پارس لا یتغیّر بود، زیر پا گذارد، آیا در مهمترین موضوعی بوعده خود وفا خواهد کرد؟ تفاوت بسیار است بین اینکه اخس بتخت نرسد یا آنکه آن را از شما بازستانند، زیرا، اگر او شاه نباشد، میتواند سعادت مندانه زندگانی کند، ولی شما که ولیعهد هستید، باید سلطنت کنید یا بمیرید». پلوتارک در اینجا گوید: وسعت ممالک ایران و ترسی که داریوش از اخس داشت، تیری‌باز را باین اقدام می‌داشت و ربه النوع قبرس هم از این جهت، که آسپاسی را ربوده بودند، غضب داریوش را تحریک می‌کرد.

(مقصود از ربه النوع قبرس ونوس (۱) است که قبرسی‌ها برای او پرستش مخصوصی داشتند و یونانیهای قدیم او را ربه النوع جمال میدانستند. پلوتارک میخواهد بگوید، که چون آسپاسی را کاهنه کرده از زناشویی بازداشتند، ربه النوع مذکوره خشمگین شد). بعد مورخ مزبور گوید، راهی که ما را بمقصود میرساند، هموار و ملایم است، ولی غالباً مردم بواسطه نادانی یا بی‌تجربگی بد را خوب پنداشته راه بد را انتخاب میکنند. بالاخره داریوش کاملاً در تحت نفوذ تیری‌باز درآمد و او کنکاشی ترتیب داد، که درباریان زیادی در آن داخل بودند. در این احوال یکی از خواجه‌ها از کنکاش مزبور آگاه شده شاه را مطلع کرد. موضوع کنکاش این بود، که شبانه داخل اطاق خواب شاه شده سرش را از بدن جدا کنند. اردشیر، پس از اینکه خبر مزبور بوی رسید، دید، نه میتواند این خبر را بی‌اهمیت تصور کند، زیرا جاننش ممکن است در خطر باشد، و نه فوراً باور کرده ترتیب اثر بآن بدهد.

این بود، که بخواجه مذکور سپرد، قدم بقدم مراقب احوال کنکاشیان باشد و بعد امر کرد در اطاق خواب پشت تخت خوابش دریچه‌ای باطاق دیگر باز کرده و آن را با پارچه‌ای بپوشند. در ساعتی، که خواجه معین کرده بود، اردشیر بر تخت خواب خواب‌خواهیده منتظر کنکاشیان گردید. این‌ها در ساعت معهود وارد اطاق شدند، ولی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۶

اردشیر تأمل کرد، تا آنها نزدیک گشتند و همه را شناخت. بعد، همینکه آنها خنجرها را کشیده بطرف تخت شاه رفتند، اردشیر پرده دریچه را بلند کرده باطاق دیگر رفت و در را بسته فریادکنان قراولان را طلبید. در این احوال، چون کنکاشی‌ها تیرشان بسنگ آمد و شاه آنها را شناخت، گریختند و به تیری‌باز هم گفتند، چنان کند، ولی قراولان رسیده تیری‌باز را احاطه کردند و او چند نفر را کشت، تا آنکه زوبینی باو اصابت کرده وی را از پای درآورد. پس از آن بحکم اردشیر داریوش و اطفال او توقیف شدند و بامر شاه محکمه‌ای از قضات شورای شاه‌ی (پلوتارک قضات را چنین میخواند) تشکیل گردید و اشخاصی نیز بحکم شاه معین شدند، تا تقصیر داریوش را بگویند (مقصود هیئت اَتْهامیّه است). علاوه بر این اقدامات اردشیر امر کرد، که منشی‌های محکمه عقیده قضات را نوشته نزد او آورند. قضاءً باتفاق آراء حکم اعدام دادند و مجریان احکام محکمه داریوش را گرفته باطاقی، که پهلوی محکمه بود، بردند و جلاد با تیغش حاضر شد، که رأی محکمه را اجراء کند، ولی همینکه داریوش را دید، متوحّش شد و بطرف درب اطاق عقب رفت، زیرا نیارست بر ولیعهد دست بلند کند. قضاتی، که در اطاق دیگر بودند، او را تشجیع کردند، که وظیفه خود را انجام دهد و جلاد پس از آن داریوش را گرفته سرش را با تیغ از بدن جدا کرد. پلوتارک گوید (اردشیر، بند ۳۶): بعض مورّخین گفته‌اند، که اردشیر در محکمه حاضر بود و، وقتی که داریوش دید، تقصیر او ثابت شده، در پیش شاه رویش را بزمین نهاده عفو خود را با عجز و الحاح درخواست کرد، ولی اردشیر برخاست و از شدت غضب و خشم قمه خود را کشیده آن قدر داریوش را زد، تا او جان سپرد و بعد، که بقصر خود برگشت آفتاب را پرستش کرد (مقصود میثر رب النوع آفتاب است) و بدرباریها گفت: «ای رجال پارس، بخانه‌های خودتان برگردید و بهمه بگوئید شخصی، که بر ضدّ من کنکاش کرده بود، کنکاشی که بزرگترین جنایت و بی‌دینی است، هرگز بزرگ او را سیاست کرد». چون پلوتارک روایت اولی را مقدّم ذکر کرده معلوم است، که آنرا صحیح‌تر میدانسته. ژوستن

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۷

گوید (کتاب ۱۰، بند ۱-۲)، که پنجاه نفر از برادران داریوش در این جنایت شرکت داشتند و پس از قتل داریوش زنان و اولاد او را هم کشتند، ولی این روایت نباید صحیح باشد، زیرا اکثر اولاد اردشیر در حیات او مرده بودند و دیگر اینکه پلوتارک در باب قتل زنان و اولاد داریوش ساکت است.

قتل آریاسپ «۱» و آرسان «۲»

اخص پس از قتل داریوش امیدوار گشت، که بمقصود خود خواهد رسید، بخصوص، که آتس سا با او همراه بود، ولی دو مانع در پیش داشت: اولاً اردشیر از زن عقدی پسری داشت آریاسپ نام، که بعد از قتل داریوش بتخت سلطنت از همه نزدیکتر بود. علاوه بر اینکه او از اخص بزرگتر بود، از جهت خلق خوش و حسنیات ملایمی که داشت، پارسی‌ها او را دوست میداشتند. مانع دیگر آرسان، زاده یکی از زنان غیرعقدی اردشیر، بود، که شاه او را بسیار دوست میداشت. اخص مصمم شد، که هر دو مانع را از پیش بردارد و برای هلاک کردن آریاسپ اشخاصی را از محارم و نزدیکان شاه تحریک کرد، که همواره خبرهای بد باو داده ذهنی او کنند، که شاه از پسرش ظنین است و تصور میکند، که او هم در کنکاش داریوش دست داشته.

این نوع خبرها بقدری متواتر باو رسید و چنان او را بگرفتار شدن و زجرهای گوناگون تهدید کردند، تا بالاخره آریاسپ ترجیح داد بدست خود کشته شده از شکنجه‌ها و زجرهایی، که برای او توصیف میکردند، برهد. با این تصمیم شربتی برای خود تهیه کرده آشامید و درگذشت. اردشیر از فوت او در اندوهی عمیق فرو رفت و زار بر پسر خود گریست. گویند، جهت مرگ او را فهمید، ولی بواسطه کهولت نتوانست امر بتحقیقات و کشف قضیه کند و بالتیجه این واقعه را برو نیاورده تمام محبت خود را به آرسان متوجه داشت و او را مورد اعتماد خود قرار داد. اخص، چون دید، آرسان آخرین مانعی است، که در پیش دارد، بر اتلاف او نیز کمر بست و هارپات «۳» پسر تیری‌باز را بر آن داشت، که او را بکشد.

.Arsanes-(۲)

.Harpate-(۳)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۸

در نتیجه آرسان نیز بقتل رسید و پس از آن اردشیر، که خیلی پیر بود، دیگر نتوانست تحمل این فقدان را کند و بزودی درگذشت.

فوت اردشیر

راجع بسنّ و مدّت سلطنت او روایات مختلف است: پلوتارک گوید در سنّ ۹۴ سالگی در سال شصت و دوّم سلطنت خود فوت کرد (اردشیر، بند ۳۸). دی‌نن هم همین عقیده را داشته. دیودورسی سی‌لی نوشته (کتاب ۱۵، بند ۹۳)، که ۴۳ سال سلطنت کرد و در سال سوّم المپیاد ۱۰۴ فوت کرد. بنابراین حساب فوت او در ۳۶۲ ق. م روی داده. بعضی فوت او را در ۳۶۰ ق. م دانسته‌اند، ولی نلدکه گوید، که در ۳۵۸ ق. م در گذشته و ۴۶ سال سلطنت کرده (تتبعات تاریخی الخ، صفحه ۱۱۵).

خانواده اردشیر

خانواده این شاه، باندازه‌ای که اسامی اشخاص در تاریخ ذکر شده، عبارت بود: از ملکه، که استاتیرا نام داشت و زنان زیاد دیگر که، چنانکه گذشت، گویند عده‌شان به ۳۶۰ میرسیده. از پسران او این نام‌ها ذکر شده: داریوش، آریاسپ، اخس، آرسان (که باید ارسام باشد).

از دختران او اینها معلوم‌اند: اخوا «۱» و نیز آتس‌سا، آمس‌تریس (هر دو زنان اردشیر بودند)، آپاما (زن فرناباد)، ردگونه (زن ارنه).

خصائل اردشیر دوّم

از آنچه راجع بوقایع سلطنت اردشیر دوم (باحافظه) گفته شد صفات او معلوم است و گمان می‌رود، که بسط مقال لازم نباشد. اگر بخواهیم در چند کلمه او را توصیف کنیم، باید گفت، که شاهی بوده: تنبل و راحت طلب، غالباً ملایم و گاهی شدید العمل، عادتاً ضعیف النفس، اما پرجرئت، وقتی صلاح خود را در شجاعت میدید، بی‌قید، فعال ما یشاء، شهوت پرست. بی‌قید، یعنی امور را بطبیعت وامیگذارد. فعال ما یشاء، یعنی هر چه میخواست، میکرد و پابند قوانین و عادات نبود. از مورخین عهد قدیم پلوتارک در چند مورد او را ستوده. بعضی گفته‌های او بالاتر (صفحه ۹۹۴) گذشت و در خاتمه کتاب خود راجع به اردشیر گوید (اردشیر، بند ۳۸): «اردشیر برآفت شهرت

(۱)-Ocha.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۵۹

یافت و او را ملت دوست میدانستند. واقعه‌ای، که بیش از هر چیز این شهرت را درباره او تأمین کرد، این بود، که پس از او شخصی مانند اخس بتخت نشست و او در شقاوت و خونخواری سرآمد درنده‌ترین اشخاص آن زمان بود». اکثر محققین جدید اردشیر را شاهی نالایق میدانند و جای تردید نیست، که در سلطنت طولانی او شاهنشاهی ایران متلاشی میشد، از جمله نلد که گوید: «تحقیر اردشیر از طرف کوروش کاملاً صحیح بود. در زمان این شاه شیرازه امپراطوری بیش از پیش از هم می‌گسست» (همانجا). بعضی مورخین جدید او را لوثی پانزدهم «۱» ایران قدیم دانسته‌اند. درباره اردشیر دوم باید نیز دارای این عقیده بود، که خوش اقبال بوده، زیرا می‌بینیم، که اکثر قضایای بزرگ و مهم بطور غیر مترقب بنفع او خاتمه یافته، و آلا بعد از داریوش دوم با شاهی مانند اردشیر دوم، تاروپود ایران هخامنشی میبایست، بیش از آنچه ذکر شد، از هم گسیخته باشد. بالاخره درباره اردشیر باید گفت، که او در یونان موفق شد بچیزی، که داریوش اول و خشیارشا بآن نرسیدند: اوضاع درهم و برهم یونان او را حکم عالی عالم یونانی کرد.

مبحث شانزدهم - نوشته‌های توریه

قبل از اینکه باسلطنت اخس بگذریم، مقتضی است کلمه‌ای چند راجع بذکری، که در کتاب عزرا و نحمیا از اردشیر کرده‌اند، بگوئیم. بالاتر (صفحات ۹۴۵-۹۵۰) گفته شد، که بعض نویسندگان این قضایا را مربوط بزمان اردشیر درازدست دانسته‌اند، ولی از کتاب عزرا صریحا مستفاد میشود، که عزرا برای آراستن معبد به اورشلیم رفته و معبد هم در زمان داریوش دوّم ساخته و پرداخته شده بود. پس شکی نیست، که اردشیری، که بعد از داریوش دوّم می‌آید، اردشیر دوّم است نه اردشیر اوّل. بهر حال این است آنچه راجع باین واقعه نوشته شده (کتاب عزرا، فصل ۷) «۲»: «و بعد از این امور در سلطنت ارتخششتا پادشاه فارس عزرا ابن سراپا ابن عزریا از بابل برآمد

(۱) - لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه بود (۱۷۱۵-۱۷۷۴ م.).

(۲) - عین ترجمه پارسی توریّه درج شده، بی‌اینکه تغییری در انشاء آن داده شده باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۰

و او در شریعت موسی، که یهوه خدای اسرائیل آنرا داده بود، کاتب ماهر بود و پادشاه بر وفق دست یهوه خدایش، که با وی میبود، هرچه را که او می خواست، بوی میداد و بعضی از بنی اسرائیل و کاهنان و لاویان «۱» و مغنیان و دربانان و نتینیم «۲» نیز در سال هفتم ارتخششتا پادشاه باورشلیم برآمدند و او در ماه پنجم سال هفتم پادشاه به اورشلیم رسید، زیرا در روز اوّل ماه اوّل بیرون رفتن از بابل شروع کرد و در روز اوّل ماه پنجم بر وفق دست نیکوی خدایش، که با وی میبود، به اورشلیم رسید این است صورت مکتوبی، که ارتخششتا پادشاه بعزرای کاهن و کاتب، که کاتب کلمات وصایای خداوند و فرائض او بر اسرائیل بود، داد. از جانب ارتخششتا شاهنشاه بعزرای کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان.

اما بعد فرمانی از من صادر شد، که هر کدام از قوم اسرائیل و کاهنان و لاویان ایشان، که در سلطنت من هستند، و برفتن همراه تو به اورشلیم راضی باشند بروند. چونکه تو از جانب پادشاه و هفت مشیر او فرستاده شده‌ای «۳»، تا درباره یهودا و اورشلیم بر وفق شریعت خدایت، که در دست تو است، تفحص کنی و نقره و طلائی را، که پادشاه و مشیرانش برای خدای اسرائیل، که مسکن

او در اورشلیم میباید، بذل کرده‌اند، ببری و نیز تمامی نقره و طلائی را، که در تمامی ولایت بابل بیابی با هدایای تبرّعی، که قوم و کاهنان برای خانه خدای خود، که در اورشلیم است، داده‌اند، ببری. لهذا با این نقره گاوان و قوچها و بره‌ها و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها را با تمام بخر و آنها را بر مذبح خانه خدای خودتان، که در اورشلیم است، بگذران و هرچه بنظر تو و برادرانت پسند آید، که با بقیّه نقره و طلا بکنید، بر حسب اراده خدای خود بعمل آورید و، ظرفیکه بجهت خدمت خانه خدایت بتو داده شده است، آنها را بحضور خدای اورشلیم تسلیم کن و اما

(۱) - لاویان - یعنی اشخاصی، که از اولاد لاوی سوّمین پسر یعقوب‌اند - گاهی این لفظ بمعنی کاهنان استعمال شده.

(۲) - نّینیم - طبقه‌ای از خدمتگذاران دینی، که کارشان پست‌تر و سبک‌تر از لاویان بود.

(۳) - اینها همان قضاه پادشاهی بوده‌اند، که مورّخین یونانی مکرّر بودن آنها اشاره کرده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۱

چیزهای دیگر، که برای خانه خدایت لازم باشد، هرچه برای تو اتّفاق افتد، که بدهی، از خزانه پادشاه بده و از من ارتخششتا پادشاه فرمانی بتمامی خزانه‌داران ماورای نهر صادر شده است، که هرچه عزرای کاهن و کاتب شریعت خدای آسمان از شما بخواهد، بتعجیل کرده شود، تا صد وزنه نقره و صد کرّ گندم و تا صد بتّ شراب و تا صد بتّ روغن و از نمک هرچه بخواهد، هرچه خدای آسمان فرموده باشد، برای خانه خدای آسمان بلا تأخیر کرده شود، زیرا چرا غضب بر ملک پادشاه و پسرانش وارد آید و شما را اطلاع میدهم، که بر همه کاهنان و لاویان و مغنیان و درباریان و نّینیم و خادمان این خانه خدا جزیه و خراج و باج نهادن جائز نیست و، تو ای عزرا، موافق حکمت خدایت، که در دست تو میباید، قاضیان و داوران از همه آنانیکه شرایع خدایت را میداند، نصب کن، تا بر جمیع اهل ماورای نهر داوری کنند و آنانیرا، که نمیدانند، تعلیم دهند و هر که بشریعت خدایت و بفرمان پادشاه عمل نکند، بر او بی محابا حکم شود، خواه بقتل یا بجلائی

وطن یا بضبط اموال یا بحبس». بعد عزرا شرح میدهد، چه کسانی با او از بابل به اورشلیم رفتند و او در آنجا سیزده سال بماند و موافق فرمان شاه رفتار کرد. عزرا راجع بمقدار طلا و نقره و ظروف و سایر اشیائی، که با خود برای اورشلیم برده، در باب هشتم چنین گوید: «نقره و طلا و ظروف هدیه خدای ما را، که پادشاه و مشیران و سرورانش و تمام اسرائیلیهائی، که حضور داشتند، داده بودند، بایشان (یعنی رؤساء کهنه) وزن نمودم پس ششصد و پنجاه وزنه نقره و صد وزنه ظروف نقره و صد وزنه طلا بدست ایشان وزن کردم و بیست طاس طلا هزار درهم و دو ظرف برنج صیقلی خالص، که مثل طلا گرانبها بود و بایشان گفتم، شما برای خداوند مقدّس میباشید و ظروف نیز مقدّس است و نقره طلا بجهت یهوه خدای پدران شما هدیه تبرّعی است. پس بیدار باشید و اینها را حفظ کنید، تا بحضور رؤساء کهنه و لایوان و سروران آبی اسرائیل در اورشلیم بحجره‌های خانه خداوند بوزن بسپارید».

حکایت نحما

از آنجا که گفته‌های نحما دنباله گفته‌های عزرا می‌باشد، معلوم است، که این حکایت هم راجع بزمان اردشیر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۲

باحافظه است. بهر حال مضمون حکایت این است (کتاب نحما، فصل ۱):

در سال بیستم سلطنت ارتخششتا، زمانی که نحما در دار السلطنه شوشان بود، یکی از برادرانش، که حنانی نام داشت، با کسانی چند از یهودا آمدند و برای او احوال اسف‌آور اورشلیم را بیان کرده گفتند، آنانی که آنجا در بلوک از اسیری باقی مانده‌اند، در مصیبت سخت و افتضاح میباشند و حصار اورشلیم خراب و دروازه‌هایش سوخته است. نحما از این خبر غرق غم و اندوه گردیده و با گریه بدرگاه خداوند روی آورده عفو اورشلیم را از یهوه خواستار شد و دعا کرد، که او را در حضور شاه بمرحمتی نائل کند. بعد نحما چنین گوید «در ماه نisan در سال بیستم ارتخششتا پادشاه واقع شد، که شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته پادشاه دادم و قبل از آن من در حضورش ملول نبودم. پادشاه مرا گفت، روی تو چرا ملول است؟ با آنکه بیمار نیستی این غیر از ملالت دل

چیزی نیست. پس من بی نهایت ترسان شدم و پادشاه گفتم: پادشاه تا ابد زنده باد، رویم چگونه ملول نباشد، و حال آنکه شهری، که موضع قبرهای پدرانم میباشد، خراب است و دروازه‌هایش با آتش سوخته. پادشاه مرا گفت، چه چیز می‌طلبی. آنگاه نزد خدای آسمانها دعا کردم و پادشاه گفتم، اگر پادشاه را پسند آید و اگر بنده‌ات در حضورت التفات یابد، مرا به یهودا و شهر مقبره‌های پدرانم بفرست، تا آن را تعمیر کنم. پادشاه مرا گفت و ملکه پهلویش نشسته بود، طول سفرت چه قدر خواهد بود و کی مراجعت خواهی کرد؟ پس پادشاه صواب دید، که مرا بفرستد و زمانی برایش معین کردم».

بعد مضمون حکایت این است: شاه فرمانی بوالیان ماوراءنهر صادر کرد، که او را مشایعت کنند و او سالما به اورشلیم رسید. پس از ورودش معاندین او یعنی حرونی‌ها و عمّونی‌ها و اعراب او را سخت استهزاء و بعض طوایف دیگر همجوار نیز ضدیت کردند، ولی نحمیا مردم را بچند بخش تقسیم کرده طوری کارهای تعمیر را مرتّب کرد، که در ظرف پنجاه و دو روز دیوارها و دروازه‌ها ساخته شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۳

عده‌ای مشغول ساختن شدند و جمعی مسلّح حاضر بودند، که اگر حملاتی از طرف معاندین شود، دفع کنند. بالاحاصل، پس از این کار و بعد از اینکه نحمیا اصلاحاتی در یهودا کرد، بدربار شاه برگشت و بعدها پس از دوازده سال باز به اورشلیم رفته کارهای مفید برای آن انجام داد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۴

فصل دهم- سلطنت اردشیر سوم و ارسس «۱»

مبحث اول- اردشیر سوم

نام و نسب

نام او اخس بود، که تصوّر میکنند یونانی شده و هوک است، ولی پس از اینکه بتخت نشست، خود را اردشیر نامید. اسم او را چنین نوشته‌اند: در کتیبه تخت جمشید، که از خود او است - ارت خشر. از نویسندگان یونانی دیودور و آریان - آرتاکسرس سس، بعضی دیگر - آرتاسس سس، ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه - اردشیر ثالث و اخس. در داستانهای ما این شاه مانند اردشیر دوّم فراموش شده با اردشیر اوّل و دوّم یک شاه گشته‌اند.

بنابراین از نویسندگان قرون اسلامی آنهاییکه از مدارک شرقی استفاده کرده‌اند، مانند طبری و ابن اثیر و مسعودی و ثعالبی و حمزه اصفهانی و غیره اسم او را ذکر نکرده‌اند. ابو الفرج هم اسم او را ذکر نکرده (نفوذ داستانهای ما). نسب اردشیر بالاتر ذکر شده، ظنّ قوی می‌رود، که مادر او استاتیرا بوده.

رسیدن او بتخت

شرح کشته شدن داریوش و ارسام و خودکشی آریاسپ بالاتر ذکر شد. پس از آن، چون اخس میدانست بسبب این جنایت‌ها نجبا و مردم از او متنفرند و رضایت نخواهند داد، که او بتخت نشیند، بخواجه سرایان و محارم اردشیر نزدیک شد، پس از مرگ پدر فوت او را پنهان داشت و فرامین و احکام بنام اردشیر صادر کرد. بعد در یکی از چنین فرامین خود را ولیعهد مملکت خوانده در مدت ده ماه امور دولتی را باین سمت اداره کرد. پس از آن، چون دید مقامش محکم شده، فوت پدر را بمردم اطلاع داد و بتخت نشست «۲» (موافق قانون بطلمیوس ۳۹۰ ق. م، که مطابق است با آبان، یعنی اکتبر - نوامبر، ۳۵۹ - ۳۵۸ ق. م).

(۱) - Arses.

(۲) -

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۵

دیودور سی‌سی‌لی گوید (کتاب ۱۵، بند ۹۳) «اسم او اخس بود، ولی پس از جلوس بتخت از این جهت خود را اردشیر خواند، که بواسطه سلطنت طولانی اردشیر با حافظه حکم شده بود شاهان بعد باین اسم ملقب گردند». اردشیر سوّم یکی از پادشاهانی بود، که در موقع انحلال دولتی بتخت می‌نشینند و از هیچ وسیله برای جمع‌آوری مملکت فروگذار نمیکنند. بعض مورّخین عهد قدیم او را بسیار ستمکار و خون‌ریز دانسته‌اند و، اگر نوشته‌های آنان را صحیح بدانیم، باید گفت، که کسی از شاهان دودمان هخامنش حتی کبوجیه بشدّت عمل و شقاوت او نبوده.

(۶۵) - تخت جمشید، قراولان (فلاندن و کست، ایران قدیم)

کشتار در خانواده سلطنت

اردشیر پس از اینکه بتخت نشست، تصمیم کرد تمام اعضای خانواده سلطنت را بقتل برساند، تا کسی مدّعی تاج و تخت نگردد و با این مقصود کاری کرد، که نظایر آن در تاریخ نادر است. در این موقع شاهزاده‌ها و شاهزاده خانمهای زیاد بقتل رسیدند و خواهر اردشیر، که اخانام داشت و مادرزن او بود، نیز کشته شد. عموی او را با یکصد پسر و نواده در حیاطی محبوس داشته همه را تیرباران کردند.

کنت کورث «۱» گوید (کتاب ۱۰، فصل ۵)، که اردشیر هشتاد نفر از برادران

(۱) - Curce - Quinte.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۶

خود را با پدران آنها بقتل رسانید. ژوستن نیز این کشتار را تأیید کرده (کتاب ۱۰، بند ۳). پس از این کشتار اردشیر تمام کسانی را هم، که از آنها ظنین بود یا می‌پنداشت، که از سلطنت او ناراضی هستند، نابود کرد. چنین است روایات بعض مورّخین عهد قدیم، ولی نلدکه عقیده داشت، که این گفته‌ها اغراق‌آمیز است و در تحت تأثیرات نوشته‌های دی‌نن، که اردشیر را خیلی بد توصیف

کرده و تنفر مصریها از او، نقل شده است. اردشیر اشخاصی را، که بسطنت نزدیک بوده‌اند، نابود کرده، زیرا اشخاصی، مانند داریوش (داریوش سوم زمان بعد) و اکسیاترس «۱» برادر اردشیر دوم، زنده ماندند. عالم مذکور در اینجا اردشیر سوم را با اسکندر مقدونی پسر فیلیپ مقایسه کرده، زیرا، چنانکه بیاید، او هم پس از جلوس بتخت جمعی را از خانواده خود بقتل رسانید (تتبعات تاریخی الخ، صفحه ۱۱۶).

اسکات شورشهای داخلی

پس از آن اردشیر بفرورنشاندن شورش‌های داخلی پرداخت، چنانکه ذکر هر یک از وقایع پائین‌تر بیاید. از قراین چنین استنباط میشود، که در این راه نظر اردشیر در ابتداء بکادوسیان متوجه گشته و بدان صفحه لشکر کشیده. جهت معلوم است، زیرا این مردم در زمان اردشیر دوم شوریدند و او موفق نشد آنها را کاملاً مطیع کند. کیفیات قشون کشی اردشیر سوم بدین ولایت درست معلوم نیست، همینقدر از نوشته‌های دیودور، ژوستن، آریان و کنت کورث چنین بنظر می‌آید، که داریوش نبیره داریوش دوم در این جنگ بهره‌مندی داشته و بهمین جهت والی ارمنستان گشته. ژوستن گوید (کتاب ۱۰، بند ۳)، که کدمان (یعنی داریوش) در این جنگ شجاعت‌ها کرد و پارسی‌ها موفق شدند. پس از آن اردشیر متوجه ممالک دیگر، که علم طغیان پرافراشته بودند، گردید.

یاغیگری ارته‌باز «۲»

ارته‌باز والی فریگیه سفلی (فریگیه هلس پونت) در ۳۵۶ ق. م بر او یاغی شده خارس «۳» نام آتنی را با جمعی از سپاهیان

(۱)- Oxiathres.

(۲)- Artabazos.

(۳)- Chares.

یونانی بخدمت خود اجیر کرد. اردشیر قشونی مرگب از هفتاد هزار نفر بقصد او فرستاد و تیروس تس سردار اردشیر شکست خورد. چون در این اوان آتن با جزائر خیوس، رُدس، گس و بیزانس در جنگ بود (این جنگ را جنگ متحدین یا اجتماعی نامیده‌اند) اردشیر دولت مزبوره را تهدید کرد، که اگر به ارته‌باز کمک کند، بحرّیه‌ای از سیصد کشتی تشکیل کرده بکمک جزائر مزبوره خواهد فرستاد.

آتنی‌ها ترسیده فوراً خارس را احضار کردند و گفتند، که مردم آتن با خارس همراه نیستند (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۲۲). در این احوال ارته‌باز، که از آتنی‌ها مأیوس شده بود، بدولت تب متوسّل شده پنجهزار نفر سپاهی از آنها اجیر کرد (۳۵۳ ق. م) و بواسطه این قوه و سردار تبی، که پاممن (۱) نام داشت، در دو جدال دیگر فاتح شد، ولی بعد شکست خورد. ذکر وقایع بعد در جای خود بیاید، زیرا با وقایع دیگر ملازم است و مقتضی نیست، که پیش افیم.

شورش صیدا و قبرس

در این زمان اهالی صیدا و سایر قسمت‌های فینیقیّه، چون از حکام ایران ناراضی بودند، شورشی برپا کرده با مصریها بر ضدّ شاه همدست شدند. اردشیر، که بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۴۱) راحت طلب بود و نمیخواست از قصر خود حرکت کند، در ابتداء اعتنائی باین واقعه نکرده سردارهایی برای فرونشاندن این شورش فرستاد، ولی آنها موفق نشدند و اردشیر، چون دید که شورش دامنه یافته، قبرس و سایر شهرهای فینیقی نیز با صیدائیها همدست شده‌اند و مصریها هم بشورشیان کمک میکنند، مصمّم شد خود با سپاهی مکمل بطرف سوریه حرکت کند.

در فینیقیّه شهری بود، که یونانی‌ها آنرا تری پولیس (۲) یعنی سه شهر مینامیدند این شهر بقول دیودور ترکیب شده بود از آراد (۳)، صیدا و صور، که هر یک بمساحت یک استاد (۱۸۵ متر) از دیگری واقع بود (عبارت دیودور قاصر است و از آن چنان استنباط میشود، که از سه شهر مزبور یک شهر تشکیل شده و مسافت بین آنها این

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۸

اندازه بوده، ولی مقصود او چنین نبوده و میخواست به بگوید، شهری بنا شده بود، که اهالی آراد، صیدا و صور بدانجا رفته هر کدام محله‌ای تأسیس کرده و دور آن دیواری کشیده مجزا از یکدیگر زندگانی میکردند و مسافت این محله‌ها از یکدیگر باین اندازه بود، زیرا این نظر موافق اطلاعات جغرافیائی و تاریخی است.

تری پولیس نزدیک جبل لبنان و در مصب رودی واقع است، که بدریای مغرب میریزد.

بعدها شهر مزبور در موقع جنگ‌های صلیب بدست فرانک‌ها افتاد و پس از آن مسلمین شهری در نزدیکی تری پولیس قدری دورتر از دریا ساختند، که موسوم به طرابلس شرق گردید. م.

تری پولیس در میان شهرهای فینیقیه از همه مهم‌تر و مقرر سنای فینیقیه بود، ولی ولات ایران در صیدا می‌نشستند و بقول دیودور با خشونت با مردم رفتار می‌کردند. بر اثر این رفتار صیدائیه‌ها مصمم شدند خود را از قید ایران برهانند و با این مقصود سایر شهرهای فینیقیه را تحریک کردند، که نیز چنین کنند و رسولانی بمصر فرستاده کمک از پادشاه آن خواستند. چون صیدا بسیار آباد و ثروتمند بود، اهالی سهولت توانستند تدارکات جنگ بینند، کشتیهای زیاد بسازند و اسلحه و آذوقه تهیه کنند. نکتاب دوم «۱» پادشاه مصر هم من تور «۲» سردار یونانی را، که خیلی قابل و در خدمت او بود با چهارهزار نفر یونانی اجیر بکمک صیدا فرستاد. شورش از این جا شروع شد، که اهالی صیدا بپارک شاهی، یعنی تفرج‌گاه ایرانی‌ها در آن شهر، هجوم برده آن را خراب کردند. بعد علوفه‌ای، که والی ایران برای موقع جنگ تهیه کرده بود، آتش زدند و بایرانی‌ها حمله کرده آنها را کشتند (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۴۱). اردشیر قشون خود را در بابل جمع کرد. تا از آن جا بطرف فینیقیه حرکت کند. بلسیس «۳» والی سوریه و مازاوس «۴» حاکم کیلیکیه هم با او در راه ملحق شده پیش‌آهنگ این جنگ گردیدند. تن «۵» پادشاه صیدا با من تور یونانی، قوه او و قشون خودش بقصد سرداران مزبور بیرون

(۱)-Nectanebe II.

(۲)-Mentor.

(۳)-Belesys.

(۴)-Mazaeus.

(۵)-Tennes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۶۹

آمد و آنها را شکست داده از فینیقیه براند. در این احوال قبرس هم شورید، در این جزیره ۹ شهر بود، که هر کدام پادشاهی داشت تابع شاه ایران و هریک از شهرهای دیگر این جزیره جزو یکی از ۹ شهر مزبور بشمار میرفت. تمام این شهرها به فینیقیه تاسی کرده بیرق مخالفت بیفراشتند و هریک از پادشاهان مزبور اعلان استقلال داد. اردشیر در این احوال به ایدریه «۱» پادشاه کاریه، که تازه بجای پدر نشسته و مانند اجدادش تابع ایران بود، نوشت، که یک قوه بری و بحری ترتیب داده بجنگ پادشاهان یاغی قبرس برود. او در حال چهل کشتی و هشت هزار نفر سپاهی جمع کرده بسرداری فوسیون «۲» آتنی و اواگراس، بقصد جزیره مزبور فرستاد. این قوه، همینکه بجزیره رسید، به سالامین، یعنی مهم‌ترین شهر قبرس، حمله برد و سنگرهای ساخته شهر را محاصره کرد. چون قبرس آباد و ثروتمند بود، قشون پادشاه کاریه در این جا آذوقه وافر یافت، این خبر در اکناف و اطراف سوریه پیچید و مردمی زیاد بطمع نفع و غنایم بقشون مزبور پیوستند، چنانکه عدّه آن دو برابر شد. از طرف دیگر پادشاهان یاغی قبرس، چون محصور گشتند، دوچار وحشت و اضطراب گردیده قوت قلب سابق را از دست دادند (همانجا بند ۴۲).

فرونشاندن شورش فینیقیه و قبرس ۳۵۱ ق. م

چنین بود احوال قبرس، که اردشیر از بابل حرکت کرد. وقتی، که خبر نزدیک شدن قشون عظیم اردشیر به تن پادشاه صیدا رسید، دانست که یاغیان نخواهند توانست پا فشارند.

بنابراین تسالیون (۳) - محرم‌ترین گماشته خود- را نزد اردشیر فرستاده اظهار کرد، که حاضر است صیدا را تسلیم و در قشون اردشیر، که بمصر خواهد رفت، خدمت کند و، چون گذارهای نیل را خوب می‌شناسد، می‌تواند خدماتی بزرگ انجام دهد. اردشیر، پس از اینکه اظهارات رسول را با دقت گوش کرد، گفت نه تنها حاضر است تن را از جهت تقصیراتی که کرده، معفو بدارد، بلکه، اگر او بوعده‌های خود وفا کند، پاداشی نیکو خواهد یافت. بعد تسالیون

(۱)- Idrie .

(۲)- Phocion .

(۳)- Thessalion .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۰

از شاه درخواست کرد، که موافق عادات پارسی دست راست خود را بعلامت عهد و پیمان باو، که نماینده تن است، بدهد. اردشیر از این اظهار، که عدم اعتماد را میرسانید، در خشم شده بقراولان خود امر کرد او را بیرون برده سرش را از تن جدا کنند. وقتی که او را بقتل گاه می‌بردند، تسالیون فریاد کرد: «شاهها بکن هر آنچه خواهی، ولی تن که میتواند تمام تعهدات خود را اجرا کند، هیچکدام از مواعید خود را انجام نخواهد داد، مگر اینکه تو باو قول شرف بدهی». از شنیدن این سخن اردشیر بخود آمده گفت از او دست بازدارند و تسالیون را خواسته دست راست خود را باو داد. پس از آن اردشیر از سوریّه گذشته وارد فینیقیّه شد و اردوی خود را در نزدیکی صیدا زد. در خلال این احوال اهالی صیدا از تائی شاه در حرکت استفاده و وسایل دفاع را از حیث اسلحه و آذوقه تهیه کردند، دور شهر خود سه خندق عریض کنده دیوارهای بلند ساختند و قشون ملی را با ورزشهای گوناگون بمشقات جنگ عادت دادند. صیدا بر تمام شهرهای فینیقیّه از حیث ثروت و وفور همه چیز برتری داشت و مهمتر از هر چیز آنکه صیدا صد کشتی سه طبقه‌ای و پنج طبقه‌ای بدریا انداخته بود (همانجا بند ۴۴).

تن، پس از اینکه رسولش از نزد اردشیر برگشت، من تور سردار یونانی‌های اجیر را، که از مصر بکمک صیدا آمده بودند، خواسته نقشه خود را، که مبنی بر خیانت باهالی صیدا بود، باو اطلاع داد و این سردار را با دسته‌ای از قشون صیدا برای اجرای نقشه خود در شهر گذارده خودش با پانصد نفر سپاهی از شهر خارج شد و، باین بهانه که می‌خواهد بمحلّ اجتماع فینیقیها برود، صد نفر از بزرگان صیدا را با خود برداشت. بعد، همینکه نزد اردشیر آمد، امر کرد این صد نفر را گرفته بشاه تسلیم کردند. اردشیر تن را مانند دوستی پذیرفت، ولی در حال حکم کرد، این صد نفر را مانند یاغیان تیرباران کردند (بند ۴۵).

وقتی که اهالی صیدا از تسلیم گشتن تن و کشته شدن صد نفر مزبور آگاه شدند، دیدند، که چاره ندارند، جز اینکه داخل مذاکره شده شهر را تسلیم کنند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۱

با این مقصود پانصد نفر از میان معروفین خود انتخاب کرده در لباس اهل استدعا نزد شاه فرستادند. چون این نمایندگان باردوی پارسی رسیدند، اردشیر تن را خواسته پرسید، که آیا میتواند شهر را تسلیم کند؟ او جواب داد، بلی. جهت سؤال مزبور از این نکته بود، که اردشیر نمیخواست شهر بمسالمت تسلیم گردد و میخواست چنان زهرچشمی باهالی صیدا بدهد، که سایر شهرهای فینیقیه تکلیف خودشانرا بدانند. بنابراین، پس از آنکه تن گفت میتواند شهر را تسلیم کند، اردشیر حکم کرد، تمام پانصد نفر را از دم تیغ گذرانیدند. پس از آن تن بسپاهیان اجیر یونانی، که از مصر آمده بودند، نزدیک شده امر کرد او و شاه را بشهر راه دهند و بدین نحو پارسی‌ها وارد شهر شدند. پس از اینکه شهر تسخیر شد، چون اردشیر دیگر تن را لازم نداشت، امر کرد او را هم بقتل رسانیدند. اما اهالی صیدا، همینکه از کشته شدن نمایندگانشان آگاه شدند، فهمیدند، که چاره‌ای دیگر جز جنگ ندارند. بنابراین تصمیم بجنگ کردند و، برای اینکه کسی راه عقب‌نشینی یا فرار نداشته از جان گذشته جنگ کند، تمام کشتی‌ها را سوزانیدند و بعد، که دیدند دشمن بشهر راه یافته و سپاهیان شاه مانند مور و ملخ دیوارها را در احاطه دارند، از شدت یأس تصمیم بخودکشی کرده بخانه‌های خود درآمدند و درها را بسته منازل را آتش زدند و خودشان با زنان و اطفال در این حریق عمومی بسوختند.

دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۵) که چهل هزار نفر با غلامان در این واقعه تلف شدند و شهر طعمه آتش گردید. نلد که نوشته، که عدّه تلف شدگان چهارصد هزار نفر بود (تَبَعَات الخ، صفحه ۱۱۹)، ولی مدرک این عقیده را ننموده و دیگر بعید بنظر می آید، که صیدا در این زمان دارای ۴۰۰ هزار نفر سکنه بوده باشد.

پس از تسخیر شهر اردشیر خاکسترها و زمین این شهر را بچندین تالان بفروخت، توضیح آنکه اشخاصی داوطلب شدند، که در خرابه‌های این شهر حفریات کنند و از این راه بحدّ وفور طلا و نقره گداخته بدست آوردند. بعد مورّخ مذکور گوید، چنین بود عاقبت این شهر بدبخت و پس از آن سایر شهرهای فینیقیّه، که از رفتار اردشیر نسبت به صیدا سخت متوحش شده بودند، همگی سر تسلیم پیش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۲

آوردند. در باب قبرس دیودور، که یگانه منبع مهم اطلاعات ما راجع بوقایع این زمان است، گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۶): در این سال او اگراس (نوه او اگراسی که در زمان اردشیر یاغی شده بود) و فوسیون (۱) سالامین را محاصره کردند، زیرا سایر شهرهای قبرس تسلیم شده بودند و فقط پروتاگراس (۲) پادشاه سالامین مقاومت میکرد: او اگراس، چون در این جا سابقا پادشاه بود، تصوّر میکرد، که بکمک شاه از نو پادشاه خواهد شد، ولی چون او را در نزد اردشیر متهم کردند، شاه به پروتاگراس متوجه شد و پس از تسلیم شدن او با وی همراهی کرد. بر اثر این پیش آمد او اگراس از این خیال، که پیادشاهی سالامین برگردد، منصرف گردید، ولی بعد، که در نزد اردشیر تبرئه شد، شاه سلطنتی باو در آسیا داد، که کمتر از آنکه از دستش رفته بود نبود، اما او در مملکت جدید خود رفتاری بد پیش گرفت و مجبور شد فرار کرده به قبرس پناه ببرد و در آنجا دستگیر شده بقتل رسید.

پروتاگراس، که بطیب خاطر بشاه تسلیم شده بود، پیادشاهی خود ابقا گردید و با آسودگی خیال عمر خود را بسر برد (۳۵۰ ق. م).

تسخیر مصر ۳۴۴ ق. م

اردشیر، پس از اینکه بکارهای فینیقیّه خاتمه داد، با سپاه خود و یونانیهای اجیر از راه خشکی عزیمت مصر کرد. شرح اجیر کردن سپاهیان یونانی را دیودور چنین نوشته (کتاب ۱۶، بند ۴۶):
شاه، که بسیار علاقه‌مند بود مصر را از نو تسخیر کند، رسولانی بشهرهای یونانی فرستاده شهرهای عمده را تشویق کرد، که در جنگ او با مصر شرکت جویند. آتنی‌ها و اسپارتی‌ها جواب دادند، که خیلی مایل اند مناسبات دوستانه خود را با شاه حفظ کنند، ولی نمیتوانند سپاهی بدهند. تیبی‌ها هزار نفر سنگین اسلحه بسرداری لاکراتس (۳) فرستادند، اهالی آرگس سه هزار نفر دادند بی اینکه سرداری برای این عدّه معین کرده باشند، ولی بعد بتقاضای شاه نیکوسترات (۴) نامی را سردار این عدّه کردند. او شخصی بود از مردان عمل و دارای نظری صائب، ولی جبه‌ای هم دیوانگی داشت، توضیح آنکه، چون قوی‌هیکل و زورمند بود،

(۱)-Phocion.

(۲)-Protagoras.

(۳)-Lacrates.

(۴)-Nicostrate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۳

حرکات و رفتار هر کول (۱) (پهلوان داستانی یونانی‌ها) را تقلید میکرد و در موقع جنگ پوست شیری را در بر کرده گریزی بدست میگرفت. یونانی‌های آسیائی هم مانند تیبی‌ها و اهالی آرگس شش هزار نفر فرستادند، چنانکه عدّه تمام سپاه یونانی بده هزار میرسید. روایت دیودور دفعه‌ای بیشتر این مطلب را تأیید میکند، که اهالی تب و آرگس همیشه با ایران همراه بودند. اردشیر بطرف مصر راند، تا بدریاچه و باطلاقهای سیربونید (۲) رسید و بواسطه عدم شناسائی محل عدّه‌ای زیاد از سپاهیان او در باطلاقها فرو رفته تلف شدند. این دریاچه بقول دیودور (کتاب ۱، بند ۳۰) بین سوریه و مصر واقع، دارای طول و عمق زیاد و عرض بسیار کمی بود و سواحل آن را بادهای جنوبی از ماسه و ریگ روان میپوشید، چنانکه دریاچه مزبور مانند زمینی بنظر میآمد و مسافر فریب

ظاهر را خورده پا روی ماسه‌ای، که در زیرش آب بود، میگذارد و میدید، که هرچند جای پایش بر زمین نقش می‌بندد، ولی زمین محکم است، بعد که قدری پیش میرفت، چون دیگر نه راه پس داشت و نه راه پیش، فرو رفته هلاک میگردد. این باطلاحها را، که در آن زمان بار اثر (۳) می‌نامیدند، حالا خشک کرده‌اند. پس از عبور از باطلاح‌های مذکور اردشیر به پلوز (۴)، که اولین شهر مصر و در اولین شعبه مصب نیل واقع بود، رسید. ایرانی‌ها در چهل استادی (یک فرسنگ و ثلث) پلوز اردو زدند و یونانی‌ها در مجاورت آنها.

از جهت تائی ایرانی‌ها در تدارکات جنگی مصریها فرصت یافته تمام شعب نیل و بالخصوص این شعبه را خوب محکم کرده و ساخلوی بعد پنج هزار نفر سپاهی بحفاظت آن گماشته بودند، چه میدانستند، که اردشیر از این طرف حمله خواهد کرد. سپاهیان تب خواستند زودتر از تمام یونانی‌ها از خندق‌هائی، که کم‌عرض ولی بسیار عمیق بود، بگذرند، تا نشان دهند، که از سایر یونانی‌ها شجاع‌تراند.

بر اثر این تصمیم ساخلو مصری از شهر بیرون آمده در خندق‌ها با تبی‌ها مشغول

(۱)-Hercule.

(۲)-Sirbonide.

(۳)-Barathres.

(۴)-Peluse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۴

کارزار شد و، چون طرفین با نهایت ابرام می‌جنگیدند، تمام روز نایره جنگ مشتعل بود، ولی همینکه شب در رسید، دست از جنگ کشیدند. روز دیگر اردشیر قشون یونانی را بسه اردو تقسیم کرده برای هر کدام یک سردار یونانی و یک نایب سردار ایرانی، که عقل و شجاعتش امتحان شده بود، معین کرد. اردوی اوّل مرگب بود از اهالی باسی، که در تحت فرماندهی لاکراتس تبی

و نیابت روزاسس «۱» والی لیدیّه و ولایت ینیان واقع شد. اردوی دوّم از اهالی آرگس ترکیب یافت و در تحت فرماندهی نیکوسترات مذکور و معاونت آریستازن «۲» ایرانی قرار گرفت.

این پارسی سمت درباری شاه را داشت و پس از باگواس «۳» خواجه در نزد شاه بیش از همه مقرب بود (دیودور، که وقایع این جنگ را نوشته، مقصودش از دربان صاحبمنصبی است، که بتوسط او شاه اشخاص را میپذیرفته). این اردو پنج هزار نفر سپاهی و هشتاد کشتی جنگی تری‌رم داشت. اردوی سوّم را من‌تور یونانی، که صیدا را بشاه تسلیم کرد، فرمان میداد. سپاه او تماما از یونانی‌هائی ترکیب شده بود، که پیش از این هم در تحت امر او خدمت میکردند. معاونت او به باگواس خواجه، که مردی فعّال، جسور و مقرب‌ترین کس در نزد شاه بود، تفویض شد. سپاه این خواجه از یونانی‌هائی ترکیب یافت، که تابع شاه بودند و نیز از سپاهیان غیر یونانی و چند کشتی جنگی. سایر قسمتهای قشون در تحت فرماندهی خود اردشیر بود و تمام عملیات جنگی را خود شاه اداره میکرد. نکتاب پادشاه مصر، باوجود فزونی قشون ایران و مواقعی که سپاهیان داشتند، نرسید و برای جنگ حاضر شد. قوّه او مرکب بود از ۲۰ هزار نفر سپاهی یونانی و از همان عدّه سپاهیان لیبیائی، شصت هزار نفر مصری از طبقه جنگی‌ها و عدّه‌ای بیشمار از کشتیها و کرجی‌ها، که برای جنگ در رود نیل تدارک کرده بودند.

پادشاه مزبور ساحل نیل را از طرف عربستان محکم کرده و بمسافت‌های کم از یکدیگر خندق‌هائی کنده و استحکاماتی ساخته بود. باوجود تمام این تهیه‌ها،

(۱) - Rosaces.

(۲) - Aristazane.

(۳) - خواجه در این جا بمعنی اخته است.

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۴۷)، بواسطه بی‌مبالایش این جنگ را باخت. جهت شکست او بیشتر از بی‌تجربه‌گی و نیز اشتباهی بود، که برای او دست داد: از جهت فتوحات سابق خود نسبت به ایرانی‌ها تصور میکرد، که سردار لایقی است و حال آنکه فتوحات سابقش از لیاقت سرداران یونانی او مانند دیوفانت آتنی «۱» و لامیوس اسپارتی «۲» بود. در نتیجه این اشتباه، پادشاه مصر فرماندهی را خود بتنهائی بعهده گرفت و شکست خورد. او ساخلوهای قوی در قلاع گذارد و خودش در رأس سی هزار سپاهی مصری و پنجهزار یونانی و نصف سپاهیان لیبیائی مواقعی را اشغال کرد، که بیش از هر جای دیگر ممکن بود، مورد حمله واقع شود.

چنین بود وضع طرفین، وقتی که ایرانی‌ها حمله کردند. نیکوستران سردار آرگسی‌ها چند نفر مصری را، که عیال و اطفال آنها گروهی ایرانی‌ها بودند، با خود برداشته و با بحرّیه خود از یکی از کانال‌های نیل گذشته بخشکی درآمد و در آنجا سنگری بنا کرد. همینکه سپاهیان اجیر مصر از قضیه آگاه شدند، بعده هفت هزار نفر برای جلوگیری از دشمن شتافتند و سردار آنها کلینوس گسی «۳» سپاه خود را برای جنگ بیاراست. قشون ایرانی، که بخشکی درآمده بود، بدفاع پرداخت و بعد جنگی در گرفت، که یونانی‌ها و ایرانی‌ها شجاعت‌های محیرالعقول کردند. در نتیجه کلینوس کشته شد و پنجهزار نفر از سپاهیان او از دم شمشیر گذشتند.

وقتی که خبر شکست این قسمت پادشاه مصر رسید، مضطرب گردید و بتصور اینکه سایر قسمت‌های قشون ایران بسهولت از نیل گذشته بطرف منفیس پای تخت مصر خواهند شتافت، تصمیم کرد بدفاع آن پردازد و بر اثر این تصمیم با تمام قشونی، که در تحت امر خود داشت، بشهر مزبور رفت و بتدارکات دفاع پرداخت. در این حال لاکراتس تیبی بطرف پلوز رفت، تا آن را محاصره کند و شعبه نیل را برگرداند و، پس از آن که زمین این شعبه خشک شد، خاک‌ریزهائی ساخت و ماشین‌های جنگی بر آنها استوار کرد، تا در دیوارهای قلعه سوراخ‌هائی ایجاد کند. بدین

(۱)-Diophante l'Athenien.

(۲)-Lamius le Spartiate.

(۳) Clinius de Cos (بعضی اسم او را Clinias نوشته‌اند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۶

وسیله قسمت بزرگ دیوار شهر خراب شد، ولی ساخلو پلوز از نو دیواری بنا کرد و برجهای چوبین بلندی ساخت. بعد در خاک ریزهای خندق‌ها جنگ چند روز بطول انجامید. در ابتداء یونانی‌هائی، که در پلوز بلندی‌ها را اشغال کرده بودند، سخت جنگیدند (مقصود یونانی‌هائی است، که بخدمت مصر اجیر شده بودند)، ولی، چون شنیدند، که پادشاه مصر بطرف منفیس رفته از نرسیدن کمک مایوس شده رسولانی باردوی ایران برای مذاکره فرستادند. لاکراتس بآنها گفت قول میدهم، که اگر پلوز را تسلیم کنید، آزاد باشید و با بار و بنه خود بی‌مانع بیونان برگردید. بر اثر این قرارداد ارک شهر تسلیم شد و بعد از آن اردشیر باگواس خواجه را با عده‌ای از سپاهیان غیر یونانی فرستاد، تا شهر را تصرف کنند. در حالی، که سربازان مزبور وارد شهر میشدند، یونانی‌هائی که تسلیم شده بودند و خارج میگشتند، بر خورده اموال آنها را غارت کردند. یونانی‌ها در خشم شده از خدایان خود، که بنام آنان قسم یاد میکردند، کمکی استغاثه کردند و لاکراتس، چون از نقض عهد آگاه گردید، به باگواس خواجه و سربازان او حمله کرده بعضی را کشت و مابقی را پیرا کند. باگواس نزد اردشیر رفته شکایت از رفتار لاکراتس کرد و شاه گفت جزای سربازانی، که نقض عهد کرده‌اند، همین بوده و فرمود اشخاصی را، که مقصر بودند، بقتل رسانند. چنین بود تسلیم شدن پلوز.

آمان تور فرمانده اردوی سوّم، شهر بوباست (۱) و بسیاری از شهرهای دیگر را با حيله جنگی تصرف کرد: او در اردوی خود انتشار داد، که هرگاه شهرهائی خودشان تسلیم شوند، مورد عفو اردشیر واقع شده پاداش خواهند یافت، و آلا شاه با آنها همان معامله خواهد کرد، که با صیدائی‌ها کرد. در همین وقت من تور امر کرد دروازه‌بانهای اردو از خارج شدن اشخاص مانع نشوند و اسرای مصری، که در اردوی من تور بودند، خارج شده در شهرهای مصر پیرا کنند و خبر مزبور را در میان اهالی منتشر کردند. بر اثر این خبر منازعه بین سربازان

(۱) - Bubaste.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۷

اجیر یونانی و سپاهیان ملی مصر در گرفت و هر کدام از طرفین خواست در تسلیم شدن و گرفتن پاداش بر دیگران سبقت کند. بدین نحو قلاع را تسلیم کردند و بوباست هم بهمین نحو بتصرف درآمد. بعد در این جا قضیه‌ای روی داد، که دیودور چنین ذکر کرده (کتاب ۱۶، بند ۵۰):

منازعه‌ای بین باگواس خواجه و من تور در گرفت و جهت آن از اینجا بود، که هر دو در نزدیکی این شهر اردو زده بودند. مصریها بی اطلاع یونانی‌ها رسولی نزد باگواس فرستاده اعلام کردند، که اگر امنیت بآنها بدهد، حاضراند شهر را باو تسلیم کنند. یونانی‌ها از این قضیه آگاه شده رسول را گرفته با تهدید مجبورش کردند حقیقت را بگویند و پس از آن از جهت این خیانت بمصریها حمله برده چند نفر را کشتند و عده‌ای را زخم زده مابقی را بیکی از محلات شهر تبعید کردند. مصریها این رفتار یونانیها را به باگواس اطلاع داده خواهش کردند بیاید شهر را تصرف کند، یونانی‌ها هم قضیه را به من تور اطلاع دادند و او در نهان دستور داد، که در موقع دخول باگواس و سربازانش به بوباست باو و همراهانش حمله کنند. بعد چیزی نگذشت، که باگواس با عده‌ای از سپاهیان ایرانی وارد شهر شد و، پس از آنکه قسمتی از همراهان او هم وارد شهر گشتند، یونانی‌ها دروازه‌ها را بسته ایرانی‌ها را کشتند و باگواس را اسیر کردند. در این احوال باگواس چاره نداشت، جز اینکه از من تور کمک بخواهد و وعده کرد، که در آتیه اقدامی بی مشورت او نکند. پس از آن من تور امر کرد باگواس را آزاد کرده شهر را باو تسلیم کنند. از این ببعد باگواس با من تور دوست صمیمی گردید، هر دو عهد و پیمان کردند، که بی مشورت یکدیگر کاری نکنند و هر دو بقدری نزد اردشیر مقرب شدند، که هیچکدام از اقربا و دوستان او این تقرب را نداشتند.

پس از تسخیر بوباست سایر شهرهای مصر از ترس تسلیم شدند. در این احوال نکتانب پادشاه مصر در منفیس بود و، چون دید، که نمیتواند از پیشرفت‌های اردشیر مانع شود، از سلطنت دست کشیده به حبشه فرار کرد و ثروت خود را

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۸

(۶۶) - پاسارگاد، باقی مانده دخمه‌ای (از کتاب تاکسیه، گراور ۸۵)

هم بدانجا برد. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۱): اردشیر پس از تسخیر مصر شهرهای عمده آنرا خراب و نسبت بمعابد هتاکی کرد، سالنامه‌های مصری را ربود و بعد کاهنان را مجبور کرد بقیمت گزاف این نوشته‌ها را بخرند و غنائم زیاد از طلا و نقره بدست آورد (راجع بتوهین معابد مصر دیودور در کیفیات آن

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۷۹

داخل نشده، ولی بعض مورّخین از قول الین «۱» نوشته‌اند، که آپیس گاو مقدّس مصریها را کشت و امر کرد خری را بجای آن وادارند (الین نویسنده یونانی است، که در قرن سوّم میلادی میزیسته و تصنیفاتی مانند «تاریخهای گوناگون» و «خصایص حیوانات» از خود باقی گذارده). برخی نوشته‌اند بامر او از گوشت گاو مزبور خوراکی تهیه کردند و در سر میز اردشیر صرف شد. صحّت این روایات معلوم نیست، اگرچه از اردشیر سوّم، چنانکه مورّخین یونانی او را توصیف کرده‌اند، این رفتار ناشایست و ظالمانه بعید نیست، بخصوص درباره مصریها، که سه دفعه علم طغیان برافراشته بودند و در مدّت بیش از شصت سال در همه جا با دشمنان ایران همراهی کرده پیوسته غضب دربار ایران را مشتعل میداشتند و نیز باید در نظر داشت، که رویه شاهانی مانند کوروش بزرگ و داریوش اوّل و سمرشق‌هائی، که آنها از حیث رفتار معتدل با ملل مغلوبه بعالم آن زمان دادند، در این زمان از خاطرها زدوده بود.

تاریخ تسخیر ثانوی مصر در سال ۳۴۴ ق. م روی داد و این تاریخ موافق است با نوشته مان‌تن مورّخ مصری، که گوید مدّت سلطنت اخس بر مصر شش سال بود.

پس از تسخیر مصر، اردشیر یونانی‌ها را بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۵۰-۵۱) بسیار بنواخت و پاداش‌های بزرگ بآنها داده همه را باوطنانشان روانه کرد.

در این وقت من‌تور یونانی والی و رئیس قشون تمام ایالات ایران در ساحل بحر الجزائر شد. این شخص بگفته دیودور سرداری بود قابل و مدیری پاک‌دامن.

او خدمات شایان به اردشیر کرد و باگواس خواجه، که با من‌تور میانه گرمی داشت، بقدری در نزد اردشیر مقرب گردید، که شاه بی‌مشورت او بکاری نمپرداخت و درواقع امر این خواجه شاه بود،

بی‌اینکه او را شاه خوانند. اردشیر پس از بهره‌مندی‌های خود در مصر فرندات (۲) را در مصر بایالت برگماشت و خود با ثروت و غنائم بیشمار به بابل برگشت (۳۴۴ ق.م).

(۱)-Elien.

(۲)-Pherendate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۰

شفاعت من تور از ارته‌باذ

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۲) پس از تسخیر مصر من تور بدرجه‌ای در پیش شاه مقرب گشت، که اردشیر او را از محارم خود دانست و پادشاه‌های بزرگ باو داد، توضیح آنکه صد تالان نقره (۱) با ااثیه بسیار زیبا و گرانها باو بخشید و ایالت سواحل آسیا را بوی تفویض کرده با اختیارات زیاد برای قلع و قمع شورشیان آسیای صغیر فرستاد. من تور برادری داشت ممن (۲) نام، که بمعیت ارته‌باذ پاغی با پارسی‌ها جنگیده و بعد فرار کرده بدربار پادشاه مقدونی رفته بود (ایندفعه اول است، که در تاریخ ایران پناهندگی یک ایرانی بدولت یا دربار خارجه ذکر می‌شود.

ایرانی‌های دوره هخامنشی معایبی داشتند، که هر کدام در جای خود ذکر شده، ولی، برخلاف یونانی‌ها، راضی نمیشدند بخارجه پناهنده شوند و، چنانکه گذشت، مکرر ولات یا رؤساء قشون بر شاهان پاغی گشتند، ولی در هر دفعه جنگ کرده کشته شدند، یا پس از یأس از پیشرفت خود داخل مذاکره شده تسلیم گردیدند. بنابراین ارته‌باذ اول کسی است، که این سابقه مشثوم را در تاریخ ایران گذارده. م.

من تور در پیش شاه وساطت از این دو نفر کرده امنیت برای آنان گرفت و آنها را نزد خود طلبید. از نوشته‌های آریان (کتاب ۲، فصل ۱۴) چنین استنباط میشود، که در این زمان روابطی بین ایران و مقدونیّه شروع شده و عهدی هم منعقد گشته، ولی مضمون آن معلوم نیست. بعد دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۲): ارته‌باذ از زنی، که خواهر من تور و ممن بود، ده پسر و یازده دختر داشت و

من تور، چون از زیادی نسل خواهر خود خوشنود بود، اوّل بترقی پسران او پرداخت و با این مقصود جاهای مهمی بآنها در قشون داد.

دفع هرمیاس «۳» یاغی

پس از آن، چون شاه او را مأمور کرده بود یاغیان را قلع و قمع کند، بقصد هرمیاس جبّار آتارنه «۴»، واقع در میسیّه حرکت کرد و به هرمیاس پیغام داد، که می‌خواهد وساطت کرده عفو

(۱) - تقریباً ۶۰۰ هزار فرنک طلا.

(۲) - Memnon.

(۳) - Hermias.

(۴) - Atarne.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۱

شاه را نسبت باو درخواست کند. جبّار بملاقات او رفت و بامر من تور گرفتار شد. پس از آن یونانی مذکور حلقه (مهر) او را بدست آورد، نامه‌هایی بشهرهای تابع نوشت، که جبّار بوساطت من تور با شاه صلح کرده و این نامه‌ها را بمهر او رسانیده برای شهرها و قلاع فرستاد. اهالی شهرها این نامه‌ها را صحیح دانستند و، چون از جنگ خسته شده بودند، با شادی صلح را پذیرفته تسلیم گردیدند.

وقتی که شاه شنید، که من تور بی‌خون‌ریزی تمام این شهر را مسحّر کرده بسیار مشعوف شد و گفت، من تور سرداری است قابل، سفیری زیرک و هوشمند، سپس باز چیزهای زیاد باو بخشید. بعد من تور در مدّت کمی دشمنان دیگر شاه را از پا درآورده آرامش کامل در آسیای صغیر برقرار کرد.

بهبودی اوضاع ایالات

بر اثر فرونشاندن شورش‌های فینیقیّه و آسیای صغیر و تسخیر مصر، پادشاهان دست‌نشانده و شاهزادگان بجای خود نشستند و ایالات شمالی و شرقی ایران مانند ایالات دریای خزر و هند، که در نتیجه سلطنت طولانی اردشیر دوّم بواسطه بی‌قیدی او مستقل شده بودند، حالا بواسطه فتوحات اردشیر و سختی‌هائی، که میکرد و با بودن شخصی مانند باگواس خواجه، که زمام امور را بدست داشت، قوّت مرکز را حسّ کردند و کارهای ایران میرفت، که روبراه شود. از طرف دیگر فتوحات اردشیر در صیدا و مصر یونانیهای اروپائی را بحرکت آورد و باز بنای مداهنه را گذاردند و، چون تشنه دریک‌های ایران بودند، برای اجرای امیال شاه حاضر شدند. آتنیها گفتند، ما خارس را احضار کردیم. تبی‌ها اظهار کردند، که اگر ما به ارته‌باذ کمک کردیم، بعد در سفر مصر با شاه همراه بودیم.

آواز قوّت یافتن مقدونیّه

چنین بود اوضاع ایران، که ابر سیاهی در افق حدود شمال غربی آن پدیدار گردید. مقدونیّه پادشاهی یافته بود مانند فیلیپ دوّم، که از پرتو لیاقت و کاردانی او مملکت مزبور قوی میشد. شرح این وقایع در جای خود ذکر خواهد شد و عجلاله همینقدر لازم است گفته شود، که آواز قوی شدن مقدونیّه و پیشرفت‌های فیلیپ

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۲

در اطراف مقدونیّه، در آسیا پیچید و، چنانکه از نطق‌های دموستن دیده میشود، آتن از ایران بر ضدّ مقدونیّه کمک طلبید. دربار ایران در ابتدا جواب داد، که آتن همواره به مصر کمک میکرد، ولی بعد، که اخبار مقدونیّه باعث نگرانی دربار ایران شد، باگواس خواجه خطر را حسّ کرد و مراقب احوال مقدونیّه گردید. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۷۵) «صحت بزرگ شدن پادشاه مقدونی تا آسیا منتشر شد و شاه پارسی‌ها از قوّت فیلیپ ظنین گشته بتمام ولات ایالات ساحلی نوشت، که با تمام قوا باهالی پرنّت «۱» کمک کنند (پادشاه مقدونی با اینها در جنگ بود) و ولات پس از مشورت با یکدیگر عدّه‌ای از سپاهیان اجیر، پول زیاد، آذوقه، اسلحه و همه نوع مهمّات برای اهالی پرنّت فرستادند». بعد بواسطه این قوه امدادی، کمک اهالی بیزانس و تهدید آتنی‌ها،

که جنگ خواهند کرد، فیلیپ، با وجود مساعی زیاد که بکار برده بود، مجبور شد محاصره پرنس و بیزنس را موقوف داشته با یونانی‌هایی، که اعلان جنگ با او کرده بودند، صلح کند.

چنین بود توجه دربار ایران بامور مقدونی، ولی این اوضاع دوامی نداشت، زیرا بزودی وقایعی روی داد، که شاه و وزیر هر دو نابود شدند و زمینه برای فتوحات مقدونی‌ها در ایران آماده گردید. اگرچه این زمینه در سلطنت داریوش دوم و اردشیر باحافظه مهیا شده بود، ولی قوت اراده اردشیر سوم و کفایت و کاردانی باگواس خواجه و من‌تور آرامشی بممالک تابعه ایران میداد و، اگر دوام مییافت از بسیاری از چیزها، که ناشی از ضعف حکومت مرکزی بود، جلوگیری میشد، زیرا، چنانکه بیاید، در موقع حمله اسکندر بایران وسایلی زیاد در حیطة اقتدار دربار ایران بود، که بواسطه بی‌تجربه‌گی یا نداشتن مردان کافی، بکار نرفت و بعدها اسکندر و بعد مورخین او این اوضاع را دلیل طالع بلند او دانستند. راجع به یونان این زمان باید علاوه کنیم، که در ابتداء، یعنی در سال ۳۵۳-۳۵۲ ق. م شایعه‌ای در یونان منتشر شد، که اردشیر در خیال حمله بیونان است و بنابراین

(۱)-Perinthiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۳

اضطرابی در یونان پدید آمد و خواستند تدارکاتی بینند، ولی دموستن نطق معروف آتن به آتنیها فهماند، که باین شایعات نباید اعتباری داده پارسی‌ها را دشمنان خود پندارند.

کشته شدن اردشیر

اردشیر را در سال ۲۰ سلطنتش باگواس خواجه زهر داد و شاه بر اثر آن درگذشت. جهت این اقدام خواجه مزبور درست معلوم نیست. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۵) «در سلطنت فیلیپ، اخس شاه پارسی‌ها بود و اعلی درجه شقاوت را نسبت بتبعه خود بکار می‌برد.

از این جهت مورد بغض گردید و باگواس، یکی از رؤساء قراولان شاهی، او را زهر داد. این خواجه جنگ آور مردی بود فاسد و طیبی را آلت اجرای جنایت خود کرد». بعض مورخین دیگر، مانند پریدو (۱) نوشته‌اند، که خواجه مذکور مصری بود و شدت عمل اردشیر نسبت به مصریها و بی‌اثر ماندن عجز و الحاح او، راجع باینکه این قدر سختی با مصریها نکند، او را بکشیدن انتقام تحریک کرد.

الین نوشته، کینه خواجه مزبور بقدری شدید بود، که پس از قتل اردشیر جسد او را ریزریز کرده بسگها خوراند. برخی از نویسندگان را عقیده این است، که اردشیر قسمتی از سختیهای خود را درباره مصریها جبران کرد، چنانکه سالنامه‌های مصری را خریده بکاهنان پس داد، ولی قضیه کشتن آپیس گاو مقدس مصری‌ها را ممکن نبود جبران کند و همین قضیه حس انتقام را در دل خواجه مصری، که وطن پرست متعصبی بود، مشتعل داشته باعث قتل اردشیر شد. صحت این روایات معلوم نیست، زیرا، اگر جهت این بوده، چرا باگواس خواجه با تقریبی، که در نزد اردشیر داشت و زمام امور را بدست گرفته بود، کشیدن انتقام را تا سال ۲۰ سلطنت اردشیر، یعنی ۶ سال پس از فتح مصر، بتأخیر میانداخت. این جنایت جهت دیگری داشته، که بر ما معلوم نیست. دیودور سی‌سی‌لی گوید: «پس از تسخیر مصر اردشیر بیابان برگشت و در عیش و عشرت غوطه‌ور شده زمام تمام امور را

(۱) -

.Prideau. Hist. des Juifs et des peuples voisins

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۴

به باگواس خواجه سپرد». شاید پس از چندی اردشیر، بسبب حسادت و سعایت درباریان، خواسته او را تغییر دهد و او برای حفظ مقام خود بدین وسیله متوسل شده، تا شاهی را بتخت نشاند، که جوان بوده موافق میل او رفتار کند. بهر حال اردشیر در سال ۳۳۸ ق. م درگذشت.

از قرائن چنین بنظر می‌آید، که اردشیر اولاد زیاد داشته، ولی فقط اسامی یکی دو نفر از آنها در تاریخ ذکر شده و ظن قوی این است، که سایرین را باگواس خواجه نابود کرده (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵). اسامی اولادی، که ذکر شده، این است: آرسس، که بعد از اردشیر بوسیله خواجه مزبور بتخت نشست و از همه کوچک‌تر بود، بیستانس «۱»، که بعدها فرار کرده نزد اسکندر رفت (آریان، کتاب ۳، فصل ۷، بند ۲). باید در نظر داشت، که آتس سا «۲» زن اردشیر با سه دختر او نیز از مرگ جستند. یکی از این دختران پروشات نام داشت و، چنانکه آریان گوید، زن اسکندر شد.

صفات اردشیر سوّم

صفات او از کارهایش هویدا است. او را میتوان تشبیه کرد بکسی، که خانه‌ای باو رسیده است و این خانه پی‌هایش دررفته، از هرطرف شکافهائی برداشته در شرف فروریختن است و آنکس پی‌های دررفته را بسته، شکافها را گرفته و خانه را برای چندی پاینده و استوار داشته. اگر شقاوت‌های مذکور را، چنانکه مورّخین یونانی شرح داده‌اند، مرتکب نشده بود، هر آینه لایق آن بود، که شاه بزرگش خوانند، ولی کارهای بی‌رویه اردشیر در صیدا و مصر و خونریزی‌هایش در خانواده هخامنشی او را در نظر مورّخین جدید با پادشاهان آسور مساوی میدارد. باوجود این نلد که گوید:

«بعد از داریوش اول، او از دودمان هخامنشی یگانه شاهی بود، که از قشونکشیهای بزرگ با بهره‌مندی بیرون آمد. بنظر ما فوت او در این موقع باریک برای پارس فقدانی بزرگ بشمار می‌آید» (تتبعات تاریخی الخ، صفحه ۱۲۳).

(۱) - (Bistanes) بعضی Bisthanes نوشته‌اند).

(۲) - این همان آتس سا است، که دختر اردشیر دوّم و زن او بود و بعد زن اردشیر سوّم گردید.

قبل از اینکه بسطنت جانشین اردشیر سوّم بگذریم، مقتضی است قضیه‌ای را، که دیودور بزمان اردشیر سوّم مربوط داشته ذکر کنیم، زیرا این قضیه و بنائی، که بر اثر آن ساخته شده بود، در عالم قدیم شهرتی بسزا داشت و بنای مزبور را یکی از عجایب هفت گانه عالم قدیم میدانستند و هنوز هم اثری از آن شهرت باقی است.

چنانکه در ضمن وقایع ایران مکرّر ذکر شده، کاریّه - یکی از قسمتهای آسیای صغیر - پادشاهانی داشت، که تابع ایران بودند و باج میدادند. در سلطنت اردشیر (۳۵۳ ق. م) پادشاه آن موزول نام فوت کرد. موافق عادات کاریّه پادشاه میبایست خواهر خود را ازدواج کند و پس از فوت پادشاه زنش جانشین او میگردد و برادران و حتّی اولاد بلافصل پادشاه از سلطنت محروم میشدند. بنابراین موزول نیز آرتیمیز (۲) خواهر خود را ازدواج کرده بود. این ملکه پس از فوت شوهر خواست جسد او را در جسم خود دفن کند و با این مقصود نعش او را آتش زده و خاکستر آن را در ظرفی ریخته همه روزه قسمتی از این خاکستر را در مشروبی خورد، تا دو سال بعد از فوت شوهرش در گذشت. در مدّت مزبور ملکه برای شوهر خود مقبره‌ای در هالیکارناس (۳) پای تخت کاریّه ساخت، که از حیث بنا و تزیینات یکی از عجائب هفت گانه عالم قدیم گردید و، چون برای موزول مذکور ساخته شده بود، آنرا موزوله نامیدند (این لفظ حالا هم در اروپا به مقبره اطلاق میشود). پس از فوت آرتیمیز برادر او ایدریه (۴)، که بالاتر ذکری از او شد، پادشاه کاریّه گردید و موافق عادات آن مملکت (آدا) خواهر خود را ازدواج کرد. ایدریه پس از ۷ سال در گذشت و باز زنش بجای او نشست (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۳۶).

روایت مذکور این نکته را تأیید می کند، که شاهان هخامنشی بترتیبات داخلی ممالکی، که تابع آنان بودند، کاری نداشتند و هر مملکت موافق قوانین و عادات خود اداره میشد.

(۱) - Mausolee.

(۲) - Artemise.

(۳) - Halicarnasse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۶

(۶۷)- فروهر

(از کتاب اسکارینگر، تاریخ عمومی)

مبحث دوم- سلطنت آرسس

نام

اسم او را چنین نوشته‌اند: دیودور، سترابون و آریان- آرسس «۱»، پلوتارک- آرسس «۲». در قانون بطلمیوس- آرگس «۳»، که مصحف آرسس است. اوسویوس- آرسس اخی. از نویسندگان قرون اسلامی ابن عبری- آرسس بن اوخوس. ابوریحان بیرونی- در آثار الباقیه آرسس بن اخس و در صفحه ۸۹ چیزی شبیه فسرون «۴» یا فترون «۵». اپر «۶» عالم فرانسوی گمان کرده، که اسم او پارسای قدیم هوورشه «۷» بوده. اگر اسمی را، که پلوتارک ذکر کرده، صحیح بدانیم، نظر بقاعده تصحیف اسامی ایرانی در زبان یونانی، ظن غالب این است، که این حدس صحیح باشد. در داستانهای ما اسم این شاه فراموش شده و بنابر این از نویسندگان قرون اسلامی، آنهاییکه از مدارک شرقی متابعت کرده‌اند، اسم او را ذکر نکرده‌اند.

نسب

موافق گفته دیودور او پسر اردشیر سوم (اخس) بوده. اسم مادر او را بعضی مورّخین آتس سا نوشته‌اند، ولی محققاً معلوم نیست، زیرا از زنان اردشیر سوم دو کس معروف‌اند: یکی آتس سا و دیگری دختر انا. انا خواهر

(۱)-Arses.

(۲)-Oarses.

.Arogos-(۳)

.Fasroun-(۴)

.Fatroun-(۵)

.Oppert-(۶)

.Huwarsha-(۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۷

اردشیر بود و اسم دختر او هم معلوم نیست.

کشته شدن او

دیودور راجع باین شاه چنین نوشته (کتاب ۱۷، بند ۵):

پس از فوت اردشیر باگواس خواجه کوچکترین پسر او را، که آرسس نام داشت، بتخت نشاند و برادران اردشیر را کشت، تا شاه جدید با آنها معاشر نبوده کاملاً در تحت اطاعت خواجه مزبور باشد (این گفته مورخ مذکور نظری را، که راجع بجهت قتل اردشیر اظهار کردیم، تأیید میکند). آرسس پس از آنکه از جنایت‌های باگواس آگاه شد، از او تنفر یافته درصدد برآمد، که او را بکشد، ولی خواجه پیش‌دستی کرده او را در سال سوم سلطنتش بقتل رسانید (۳۳۶ ق. م).

پس از آن در دودمان هخامنش کسی نبود، که بترتیب طبیعی بر تخت نشیند، زیرا خواجه تقریباً تمام برادران جوان اردشیر را هم کشته بود. بنابراین باگواس داریوش را، که پسر آرسس «۱» و نوه استانس «۲» (پسر داریوش دوم) بود، بتخت نشاند (۳۳۶ ق. م).

از وقایع سلطنت آرسس (۳۳۸-۳۳۶ ق. م) اطلاعی نداریم و نیز نمیدانیم چگونه شاهی بوده و چه صفاتی داشته. از تاریخ وقایع همینقدر برمیآید، که در زمان او (یعنی بهار ۳۳۶ ق. م) قشون مقدونی برای دفعه اولی باسیا ورود کرد.

شرح این واقعه در جای خود بیاید. عجله همینقدر گوئیم، که مقدونی‌ها پیشرفتهائی حاصل کردند، ولی چون خبر کشته شدن فیلیپ پدر اسکندر رسید، پارمین سردار مقدونی از آسیا به مقدونیه برگشت و ممن برادر من تور، که پس از مرگ او فرمانده قشون ایران در صفحات دریائی بود، مقدونی‌ها را عقب نشانده تمام جاهائی را، که تصرف کرده بودند، از آنها بازستاند. چنین بنظر می‌آید، که باوجود این احوال آبی‌دوس «۳» در تصرف مقدونی‌ها مانده بود. اگر چنین بوده، باید گفت، که مقدونی‌ها با حفظ این محل عبور اسکندر را از بوغار داردانیل در موقع خود تسهیل کرده‌اند.

(۱)-Arsanes.

(۲)-Ostanes.

(۳)-Abydos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۸

فصل یازدهم- سلطنت داریوش سوم

مبحث اول- نام و نسب، وقایع بدو سلطنت

نام

اسم این شاه را چنین نوشته‌اند: سترابون، دیودور و آریان و غیره- داریس. ابو ریحان بیرونی در آثار الباقیه «۱» صفحه ۸۹- داریوس بن ارسوخ و در صفحه ۱۱۱ همان کتاب دارا بن دارا. در کتب پهلوی- دارا پسر دارا یا (دارا دارا). طبری در تاریخ الرسل و الملوک- دارا بن دارا بن بهمن اسفندیار.

حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء- دارا بن دارا بن بهمن.

ابو الفرج عبری در مختصر الدول- داریوش بن ارشک. یاقوت دارا بن دارا بن قباد.

در داستانهای ما (شاهنامه) دارا پسر داراب. پائین تر روشن خواهد بود، که هیچ یک از نویسندگان قرون اسلامی بواسطه فقدان مدارک نسب او را درست ننوشتند، زیرا داریوش سوم نه پسر ارسینخ بود، نه ارشک و نه قباد. پسر داریوش دوم (داراب یا دارای اکبر) هم نبود، چه نبیره او محسوب میشد. در داستانهای ما نیز نسب او درست معلوم نشده. ژوستن از قول دی‌نن اسم او را کدمان «۲» نوشته (کتاب ۱۰، بند ۳). کنت کورث گوید (تاریخ اسکندر کبیر)، که اسم او کدمان بود و، پس از اینکه بتخت نشست، خود را داریوس نامید. اکنون هم بعضی نویسندگان برای امتیاز این داریوش از دو داریوش دیگر، او را داریوس کدمان نامند.

نسب و مقام او

داریوش پسر آرسان بود و او پسر استن «۳» و این آخری پسر داریوش دوم، که نسبش بالاتر ذکر شده. مادر داریوش سوم سی‌سی گامبیس «۴» نام داشت و خواهر آرسان بود، که بعد زن او گردید. داریوش از شاهزادگانی نبود، که طرف ملاحظه باشد بدین جهت در موقع کشتاری، که اردشیر سوم در خانواده سلطنت کرد، سالم ماند. نوشته‌اند، که داریوش شغل (آستاند) را داشته، یعنی از چاپارهایی بود، که احکام شاه را به ولات و رؤساء قشون ایالات میرسانیدند.

(۱) - طبع لیب سیگ ۱۹۲۳.

(۲) - Codoman.

(۳) - Ostaue.

(۴) - Sisygambis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۸۹

بعد، وقتی که اردشیر با کادوسی‌ها جنگ میکرد، از جهت رشادتی که نشان داد، مورد توجه شد. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶) شخصی از کادوسی‌ها، که از حیث زورمندی و دلاوری معروف بود، مبارز طلبید و کسی از سپاه ایران جرئت نکرد بجنگ او رود. در این موقع داریوش اسب

خود را تاخت و با او مبارزه کرده وی را کشت. اردشیر را این کار او چندان خوش آمد، که هدایای بزرگ بوی داد و او را «دلیرترین پارسی» خواند. ژوستن هم این خبر را تأیید کرده (کتاب ۱۰، بند ۳) و گوید، که داریوش در ازای این خدمت والی هر دو ارمنستان گردید.

قتل باگواس

جهت این واقعه راه، که او پس از آرسس بتخت نشسته، مختلف نوشته‌اند: دیودور گوید، چون از همه رشیدتر بود، او را لایق این مقام دانستند، ولی ظن قوی این است، که، چون از شاهزادگانی نبوده، که بتخت نزدیک باشد، باگواس خواجه او را برگزیده، تا باسم شاهی اکتفا کرده زمام امور را کاملاً بدست او بسپارد، ولی دیری نگذشت، که معلوم شد، او اشتباه کرده، زیرا داریوش حاضر نشد از خواجه مزبور تمکین کند و باگواس درصدد برآمد، که داریوش را هم بقتل رساند، ولی داریوش زود قصد او را دریافته احضارش کرد و، چون حاضر شد، امر کرد در حضور او زهری راه، که تهیه کرده بودند، بیاشامد و خواجه از راه اضطرار اطاعت کرده پس از آن درگذشت (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵). آریان (کتاب ۲، فصل ۶، بند ۵) و کنت کورث (کتاب ۶، بند ۴) باین واقعه اشاره کرده‌اند، ولی ژوستن گوید، که مردم او را از جهت رشادتش، پس از مرگ اردشیر، بتخت نشانند و، برای اینکه از شهادت چیزی کم نداشته باشد، او را داریوش نامیدند (کتاب ۱۰، بند ۳).

داریوش را دیودور چنین توصیف کرده (همانجا، بند ۶): «او وقتی بتخت نشست، که اسکندر پس از فوت فیلیپ پادشاه مقدونیه شده بود. تقدیر در مقابل اسکندر رقیبی تراشید، که لایق بود در جنگهای عدید برای بدست آوردن تاج افتخار با

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۰

شخصی مانند اسکندر منازعه کند»، ولی تصور می‌رود، که دیودور برای بزرگ کردن اسکندر این عبارت را نوشته، زیرا داریوش سوّم، با اینکه حسن نیت داشته و میخواست امور مملکتی را اصلاح کند، شاهی نبوده، که برای اینموقع باریک ایران بتخت نشسته باشد. در جای خود این نکته روشن خواهد بود.

جلوس داریوش را بتخت در ۳۳۶ و فوتش را در ۳۳۰ ق. م نوشته‌اند.

سلطنت او، با اینکه بیش از شش سال دوام نیافت، پر است از وقایع مهم. با فوت او سلسله هخامنشی منقرض شد و ایران، که در مدت بیش از دو قرن از حیث ترتیب تاریخی اول دولت جهانی بود، و بقول یکی از مورّخین جدید برای عالم دستور مینوشت، «۱» بدست اسکندر مقدونی و جانشینان او افتاد. برای فهم وقایع باید بدوا شمه‌ای از تاریخ مقدونیه گفته بعد وقایع ایران را دنبال کنیم.

مبحث دوم- نظری بتاریخ مقدونیه

مقدمه

این مملکت در شبه جزیره بالخان واقع است. حدود آن در ازمه گذشته تغییر میکرد و قبل از فیلیپ دوّم پدر اسکندر (۳۵۶-۳۳۶ ق. م) حدود آن چنین بود: از طرف جنوب کوههای المپ «۲» و کامبون «۳»، که آن را از تسالی یونان جدا میکرد. از سمت مشرق- رود ستریمون «۴». در شمال- پئونیه «۵». در مغرب ایلیریّه «۶» و اپیر «۷» (آلبانی امروز). در زمان فیلیپ دوّم مقدونیه وسعت یافت: از طرف مشرق رود نس تس «۸» مملکت مزبوره را از تراکیّه جدا میکرد، در شمال پئونیه تا کوه سکورد یا سکاردا، که حدّ فاصل بین مقدونیه و میسیّه بود، جزو مملکت اولی گردید «۹». در جنوب سواحل دریا و شبه جزیره

(۱)- تورایف- تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، باب ۵ (دوره پارسی).

(۲)- Olympe.

(۳)- Cambon.

(۴)- Strimon (ستروماى امروزی).

(۵)- Peonie.

(۶) - Illyrie.

(۷) - Epire.

(۸) - Nestos.

(۹) - این میسیه غیر از میسیه آسیای صغیر بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۱

کالسیدیک «۱» از یونان مجزاً گشته بمقدونیه منضم شدند و در مغرب قسمتی از ایلیریّه جزو مقدونیه گردید. مساحت این مملکت در زمان فیلیپ (۵۸۸۰۰) کیلومتر (یا ۱۲۰۰ فرسنگ) مربع بود. مقدونیه دارای جلگه‌های وسیع و کوههای بلند است و، چون برخلاف یونان بوسیله خلیج‌ها بقسمتهائی تقسیم نشده، این شکل جغرافیائی اقتضا میکرد، که در اینجا دولت واحدی تشکیل شود و چنین هم شد.

در کوهستانها بواسطه بودن مراتع خوب گله‌داری و تربیت حشم رواج داشت، در جلگه‌ها زراعت و تجارت. معادن مقدونیه زیاد بود و از جمله باستخراج طلا و نقره و الماس نیز میپرداختند. راجع بسکنه این مملکت، باید در نظر داشت، که از دو نوع مردم ترکیب شده بودند: ۱- از مردمان هند و اروپائی، که از ملل مختلفه بشمار میرفتند، بزبان‌های گوناگون حرف میزدند (مانند طوایف تراکیّه، ایلیریّه، بریگک‌ها و غیره) و معلوم نیست، که اینها کی باینجا آمده بودند.

۲- از مهاجرین یونانی. مردمان اولی از حیث تمدن از یونانی‌ها خیلی پست تر بوده غالباً در کوهستانها سکنی داشتند و مهاجرین یونانی در جلگه‌ها، سواحل دریای بحر الجزائر و خلیج سالونیک. در قرون بعد این مردمان با هم مخلوط شدند و تمدن و مذهب یونانی در این جا منتشر شد. باوجود این یونانیهای قدیم مقدونی‌ها را از خودشان ندانسته آنها را نیم بربر میگفتند. اهالی مقدونیه خیلی رشید بودند، ولی اخلاق و عادات بسیار خشنی داشتند، مثلاً تا کسی یکی از دشمنان خود را نمیکشت، مرد محسوب نمیشد و نمیتوانست در میان اقران خود بنشیند. خانواده بر تعدد

زوجات تشکیل شده بود. اطلاعات دیگر راجع باخلاق و عادات این مردم در ضمن تاریخ آنها پائین تر بیاید.

قسمت اولی - مقدونیه قبل از فیلیپ دوم

تاریخ این مملکت قبل از قشون کشی داریوش بزرگ باروپا تاریک است.

موافق روایات، پردیگاس «۲» نامی با احفاد سه نفر دیگر، که موسوم به ت من و

(۱)-Chalcidique.

(۲)-Perdiccas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۲

هائوآن و آارپ بودند، از آرگس به مقدونیه آمده در اینجا برقرار شدند و شهر اژس «۱» را مقر حکومت کردند (۶۰۰ ق.م). اینها و اعقابشان بمرور سایر قسمت های مقدونیه را تسخیر کرده بدریای اژه «۲» رسیدند و در زمان حکومت پنجمین پادشاه، که آمین تاس «۳» نام داشت، مقدونیه ارتباطی با عالم یونانی یافت. در زمان این پادشاه داریوش اول بقصد سکاها از بوسفور گذشت و، پس از مراجعت، چنانکه ذکر شد، بغابوخش را با قشونی در اروپا گذاشت، تا تراکیه و مقدونیه و سایر ولایات شبه جزیره بالخان را مطیع کند. او این مأموریت را انجام داد، چنانکه آمین تاس دست نشانده ایران گردید. اسکندر پسر آمین تاس، که باید بترتیب تاریخ اسکندر اولش نامید در موقع جنگ های خشیارشا با یونان سرداری در قشون ایران، ولی باطنا طرفدار یونانی ها بود. پس از جنگ پلاته (۴۷۹ ق.م) تراکیه و مقدونیه از ایران جدا شدند. بنابراین مدت دست نشاندهی مقدونیه را بایران باید از ۵۱۴ تا ۴۷۹ ق.م دانست. باوجود اینکه اسکندر در موقع جنگ های ایران و یونان باطنا با یونانی ها بود، پس از رفع خطر چه خودش و چه جانشینان او از ایجاد مستعمرات آتن در شمال بحر الجزائر اندیشناک بودند، ولی آتنی ها در زمان پریکلس از نفاق بین دو برادر، یعنی فیلیپ و پردیگاس، در سر تخت سلطنت استفاده کرده و طرف دوّمی را گرفته در ساحل مقدونیه

برقرار شدند. بعد پردیگاس با آتن طرف و بواسطه کمک پادشاه تراکیه بهره‌مند شد (۴۳۲ ق. م). در موقع جنگ پلوپونس او سیاست تزویر و دورویی اتخاذ کرد، چنانکه گاهی با یک طرف و وقتی با طرف دیگر بود، زیرا کلیه پادشاهان مقدونیه بمشروع بودن وسائل اهمیت نداده باین عقیده بودند، که باید با هر وسیله ممکن بمقصود، که بزرگ کردن مقدونیه است، نایل شد. بنابراین در سیاست خارجی غدار و در سیاست داخلی فعال بوده اساس دولت را محکم می‌کردند.

با این مقصود پردیگاس بتشکیلات پرداخت و انتشار تمدن یونانی را در مقدونیه

(۱)-Aeges.

(۲)-Egee (بحر الجزائر).

(۳)-Amintas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۳

تشویق کرد و شعرا و ادبای یونانی را بدربار خود طلبید. پسر او آرخی لائوس «۱»، که از کنیزکی تولد شده بود، تمام وراثت قانونی را کشت، تا کسی معارض او نشود، بعد راهها را ساخت، طرح شهرهائی زیاد ریخت، تشکیلات لشکری را محکم، مسابقه‌هائی مانند یونانیها برای ورزشها ایجاد، نقاشها و شعرای یونانی را بدربار خود جلب کرد. پس از او اغتشاشات درونی شروع گردید و باعث آن فرقه‌ای بود، که بر ضد یونانیها بودند. این جنگها ده سال بطول انجامید و بالاخره آمین تاس نبیره اسکندر اول، که باید بترتیب تاریخ آمین تاس سومش نامید، بوسیله ازدواجها موقتا اغتشاش داخلی را فرونشاند. پس از هفت سال لن کستیدها «۲» بر او شوریده دیگری را پادشاه کردند، ولی آمین تاس بواسطه کمک یونانیها باز بسلطنت برگشت (۳۸۲ ق. م). اوضاع یونان در این زمان برای پادشاه مقدونیه مساعد بود، زیرا چنانکه گذشت، آتنیها و لاسدمونی‌ها بسبب سیاست دربار ایران یکی پس از دیگری ضعیف شده و اهالی تسالی هم مشغول منازعات داخلی بودند. پس از آمین تاس سوم پسرش اسکندر (بترتیب تاریخ اسکندر دوم) جانشین وی شد و خواست سیاست تعرضی نسبت باهالی تسالی اختیار کند، ولی تیبی‌ها از آنها حمایت کرده با

قشونی وارد مقدونیّه گردیدند. در این احوال جنگ داخلی در این مملکت در گرفت، توضیح آنکه بطلمیوس (۳) که دختر آمین تاس را داشت، بر اسکندر یاغی شد. بعد منازعه بدین ترتیب خاتمه یافت، که در مقدونیّه هر دو حکومت کنند، ولی اسکندر بزودی کشته شد و بطلمیوس تنها مالک الرقاب مقدونیّه گردید. این وضع هم دوامی نداشت، زیرا پردیگاس پسر آمین تاس سوّم تخت را تصرف کرد و پس از چندی در جنگی، که بر ضدّ تمنیدها میگرد، کشته شد. پس از این واقعه تخت نصیب برادر پردیگاس و کوچکترین پسر آمین تاس سوّم، که فیلیپ نام داشت گردید (۳۵۹ ق. م) او را فیلیپ دوّم نامیده‌اند.

(۱)- Archilaus.

(۲)- این‌ها یکی از خانواده‌های قدیم مقدونیّه بودند.

(۳)- Ptolemee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۴

قسمت دوم - کارهای فیلیپ دوم

وقایع اوایل سلطنتش

پدر او آمین تاس سوّم با مردم ایلیریّه جنگ کرده و شکست خورده مجبور شده بود با آنها پپردازد و برای تأمین باج گذاری کوچکترین پسر خود، یعنی همین فیلیپ را گروهی بآنها داده بود. بعد ایلیریها او را به تبی‌ها تسلیم کردند و اینها او را به پدر اپامی نونداس (۱) سپردند، تا او را تربیت کند. اپامی نونداس، چنانکه گذشت، همان سردار تبی بود، که لاسدمونیها را در لکتر (۲) و مان‌تی‌نه (۳) شکست داده در جنگ آخری زخم مهلکی برداشت و، چون از شکست دشمن قبل از مرگ آگاه شد، گفت، من از خود دو دختر باقی میگذارم، که جاویدان خواهند بود: لکتر و مان‌تی‌نه.

(از این جهت که اسم دو محلّ مزبور بزبان یونانی مؤنث است بطور استعاره آنها را دو دختر گفته) چون پدر اپامی نونداس برای تربیت پسرش حکیمی را از پیروان فیثاغورس، فیلسوف معروف یونانی، استخدام کرده بود، فیلیپ هم نزد او تحصیل کرده از پیروان فلسفه فیثاغورس شد و بعدها هر دو شاگرد حکیم مزبور نامی گشته اسمی بزرگ از خود باقی گذاشتند (راجع به اپامی نونداس میدانیم، که او تب را ناگهان اوّل دولت یونانی کرد، ذکر کارهای فیلیپ پائین تر بیاید). مقارن این زمان اوضاع مقدونیه بسیار وخیم بود: در جنگ با ایلیریا چهارهزار سپاهی کشته شدند، قشون مقدونی بقدری خود را باخت، که نخواست دیگر جنگ کند و ایلیریا لشکری جمع کرده در صدد برآمدند بمقدونیه حمله برند. پئونیان «۴»، که با مقدونیه هم حدّ بودند، ولایات سرحدی مقدونیه را غارت میکردند. شخصی پوزانیاس «۵» نام، که با خانواده سلطنت مقدونی خویشی داشت، میخواست بهمدستی و کمک پادشاه تراکیه تخت مقدونی را تصرف کند، بالاخره آتنی‌ها، که فیلیپ را دوست نداشتند، آرژه «۶» نامی را تحریک کردند تاج و تخت مملکت را بدست آرد و سرداری

(۱)-Epaminondas.

(۲)-Leuctre.

(۳)-Mantinee.

(۴)-Peoniens.

(۵)-Pausanias.

(۶)-Argee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۵

را مان تیاس نام با سه هزار سپاهی سنگین اسلحه و عدّه‌ای زیاد از سفاین بکمک او فرستادند. در این احوال مقدونیه از شکست قشون خود در جنگ با ایلیریه و نیز از مخاطراتی، که وطن آنها را

تهدید میکرد، سخت افسرده و خود را باخته بودند، ولی فیلیپ از بدی اوضاع نهراسید، همواره مقدونیها را دل داد، هم خود را باصلاح و قوی کردن قشون مقدونی مصروف داشت و با این مقصود تشکیلات سپاه را تکمیل و اسلحه آنها بهتر کرد و سپاهیان را بورزشهای نظامی واداشت، تا بسختیهای جنگ عادت کنند. از اصلاحات نظامی او یکی هم این بود، که خواست بر ضخامت دسته‌های قشون بیفزاید و صفوفی ترتیب داد، که موسوم به فالانژ (۱) مقدونی گردید. توضیح آنکه لشکر در موقع جنگ بستونهایی تقسیم میشد، که هر یک از آنها صفوف عدیده داشت و اسلحه آنها از جمله عبارت بود از نیزه‌هایی بلندی ۱۶ پا. بدین ترتیب صف پنجم میتوانست صف اول را حمایت کند (باید بخاطر آورد، که در آن زمان اسلحه ناریه نبود، و الا این ترتیب برای دادن تلفات زیاد بهترین وسیله است) گذشته از اصلاحات مزبوره فیلیپ سعی میکرد، که با زبان خوش، مواعید و پاداشها مردم را رو بخود کند و با پول نفاق در میان دشمنان خود اندازد. اگرچه در این راه بهره‌مند بود، ولی نتوانست با مان تیاس سردار آتن کنار بیاید و او بشهر م تن (۲) درآمد و دسته‌ای از سپاهیان اجیر را با آرژه بشهر اژس (۳) فرستاد، تا مدعی مزبور اهالی را بر ضد فیلیپ تحریک و بهمدستی آنها تخت را تصرف کند، ولی شهر مذکور با آرژه همراه نشد و او به م تن برگشت.

بعد فیلیپ با قشون خود در رسید و جنگی با سپاهیان اجیر کرده آنها را شکست داد (همان جا بند ۳) این فتح فیلیپ تا اندازه‌ای دل مقدونیها را قوی کرد. پس از آن فیلیپ رسولانی به آتن فرستاده خواهان عقد عهدی گردید و، چون از ادعای خود بشهر آمفی پولیس واقع در تراکیه صرف نظر کرده بود، عهد صلح منعقد شد.

در این اوان فیلیپ شنید، که پادشاه پئونها فوت کرده و مصمم گشت بر آنها بتازد. بر اثر

(۱)-Phalange.

(۲)-Methone(واقع در مقدونیه).

(۳)-Aeges.

این تصمیم بولایت آنها داخل شده فاتح گشت و آنها بمقدونیه ضمیمه کرد. از دشمنان او فقط ایلیریها باقی مانده بودند و، چون فیلیپ میخواست این مملکت را هم از پا درآورد، قشون خود را جمع کرده با ده هزار پیاده و شش هزار سوار به ایلیریه حمله برد. پادشاه آن، که این حمله برایش ناگهانی بود، رسولانی نزد فیلیپ فرستاده خواستار صلح شد، باین شرط که هر کدام از طرفین متخاصمین شهرهائی را، که در تصرف دارند، حفظ کنند. فیلیپ جواب داد، که بصلح مایل است، ولی بدین شرط، که ایلیریها شهرهای مقدونی را پس بدهند. بر اثر این جواب پادشاه ایلیریه برای جنگ حاضر شد. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۴) بالاخره سواره نظام مقدونی از پهلو و از عقب بسپاه ایلیریها فشار آورد و فیلیپ، که در رأس قشون خود دلیرانه میجنگید، قسمت بزرگ دشمن را هزیمت داد. در نتیجه پادشاه ایلیریها پیشنهاد صلح کرد و قرار شد، که ایلیریها ساخلوها را از شهرهای مقدونی بردارند و این شهرها جزو مقدونیه گردند. این فتح بر ابهت فیلیپ افزود. پس از آن، چون اهالی آمفی پولیس فیلیپ را دوست نمیداشتند، او با لشکری این شهر را محاصره کرد، ادوات محاصره بکار برده شهر مزبور را گرفت و بر اعتبارات خود در تراکیه افزود. بعد شهر پیدنا «۱» را گرفته و اهالی آنرا برده وار بفروخت و خود محل را به انت «۲»، که شهر مهمی بود، واگذارده اهالی آنرا طرفدار خود کرد. پس از این کارها فیلیپ شهر پوتیده «۳» را گرفت و به کرنیداس «۴» رفت.

در این شهر معدنی از طلا بود، ولی این فلز را کم استخراج میکردند. فیلیپ مقدار استخراج را بحدی رسانید، که سالیانه هزار تالان «۵» عایدی برمیداشت. این عایدی وسیله بزرگی برای زیاد کردن قشون مقدونی و گرفتن سپاهیان اجیر و خریدن متنفذین یونانی شد و فیلیپ سگه‌ای از طلا زد، که موسوم به فیلیپ پیک «۶» گردید.

در این اوان (۳۵۸-۳۵۷ ق. م) مقام فیلیپ در مقدونی کاملاً محکم و اغتشاشات داخلی رفع شده بود و بواسطه فتوحات مقدونیه ابهت پادشاه چنان بود، که کسی

(۲) - Olynthe.

(۳) - Potidee.

(۴) - Crenidas.

(۵) - ۵۶۰۰۰۰۰۰ فرنک طلا.

(۶) - Philippique.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۷

یارای مخالفت نداشت. پس از آن سه پادشاه، یعنی پادشاه تراکیه، پئونیّه و ایلیریّه، متحد شدند، که با فیلیپ جنگ کرده نگذارند مقدونیّه قوی گردد، ولی، قبل از اینکه قشونشان را جمع کنند، فیلیپ بدشمنان خود حمله کرد و آنها را شکست داده باطاعت درآورد.

بعد او نظر خود را بشهرهای هلس پونت افکند و دو شهر را بحیله و تزویر گرفت، ولی شهر انت، که مهم و ثروتمند بود، پافشرد و پادشاه مقدونی تلفات زیاد داد، بی اینکه بهره مند شود. بالاخره (۶۸) - تخت جمشید، درب مقبره یکی از شاهان هخامنشی

(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، گراور ۱۸)

بواسطه خریدن حگام این شهر موفق شد و شهر را غارت کرده اهالی را برده وار فروخت. دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۴) که فیلیپ در مقام تفاخر میگفت، جهت بزرگ شدن مقدونیّه بیشتر از قدرت طلا است و کمتر از قوّت سپاه، زیرا متنفّذین شهر را میخريد و بین دشمنان خود با پول نفاق میبنداخت. در این زمان در یونان کسانی زیاد حاضر بودند پول گرفته بشهرها و اوطان خود خیانت کنند، چنانکه روزی متنفّذ قلعه‌ای به فیلیپ گفت: «این قلعه بقدری برومند و محکم است، که نمیتوان آنرا تسخیر کرد» و او جواب داد «آیا دیوار آن بقدری بلند است، که طلا هم نمیتواند بشهر راه بیابد؟». مخصوصاً بعد از تسخیر انت فیلیپ جشن هائی بزرگ برپا کرد و یونانیهای زیاد

بدربار مقدونیّه رفته عطایای گرانبها از او گرفتند. این نوع اشخاص را فیلیپ دوستان خود میخواند و، چنانکه مورخ مذکور گوید، اخلاق

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۸

آنها را فاسد میکرد، تا بیشتر باوطن خود خیانت کنند.

آتن و فیلیپ دوّم

از ترقیات مقدونیّه آتنی‌ها بیمناک گشته درصدد برآمدند، که از بزرگ شدن این مملکت جلوگیری کنند. مخصوصاً دموستن «۱» ناطق معروف آنها، آتنی‌ها را ملامت کرده میگفت، وظیفه آتنیها است، که حمایت یونان را بعهدہ بگیرند. علاوه بر آن ناطق مزبور هموطنان خود را تشویق میکرد، که بایران نزدیک شوند. بر اثر این حسّیات، که در آتنیها پیدا شده بود، آنها رسولانی بشهرها فرستاده و اهالی را بر ضدّ فیلیپ تحریک کرده وعده کمک و همراهی میدادند. از طرف دیگر، چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۵۴)، در آتن هم عدّه خیانتکاران کم نبود و پولهای فیلیپ چنان یونانی‌ها را فریفته بود، که بدربار او جمع شده چیزهائی را هم، که او نمیخواست، پیشنهاد میکردند و بر یکدیگر در اظهار خدمتگذاری سبقت میجستند.

جنگ مقدّس

در ۳۵۶ ق. م جنگی در یونان شروع شد، که بجنگ مقدّس معروف است و ده سال طول کشید. اهالی فوسید میگفتند، معبد دلف، که متعلّق به آپلن اله آفتاب است، همیشه در تحت حمایت آنان بوده و حالا هم باید بهمان حال باقی باشد و بر اثر این عقیده فی لوملوس «۲» فوسیدی قشونی تهیّه و معبد مزبور را تصرف کرده بود. این واقعه یونان را بدو قسمت تقسیم کرد: آتن، اسپارت و بعض پلوپونسی‌های دیگر طرفدار فوسیدیها بودند، و حال آنکه اکثر شهرهای دیگر یونان این اقدام فوسیدیها را کفر میدانستند.

قابل ذکر است، که چون این جنگ بدرازا کشید، اهالی تب، که مخالف فوسیدیها بودند، سفیری بدربار ایران فرستاده از اردشیر سوّم پول خواستند و شاه سیصد تالان «۳» بآنها داد (دیودور کتاب

۱۶، بند ۴۰). جنگ مقدس سالها امتداد یافت، بی‌اینکه طرفی غلبه کند و بدتر از هر چیز برای یونان این قضیه بود، که معلوم گردید

(۱)- Demosthene.

(۲)- Philomelus.

(۳)- تقریباً ۱۶۸۰۰۰۰ فرنک طلا یا هشت میلیون و چهارصد هزار ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۱۹۹

سرداران فوسید پس از فی لوملوس چیزهای زیاد از ذخایر و نفایس معبد مزبور دزدیده‌اند. دیودور گوید: «پس از تحقیقات محقق شد، که قیمت اموال مسروقه بده هزار تالان میرسید. بعد معلوم شد، که آتن و لاسدمون هم بعنوان حقوق سپاهیان، که بکمک فوسیدها فرستاده بودند، سهمی از ذخایر برده‌اند. خبر این قضیه در یونان پیچید و از عقیده یونانیها نسبت به فوسیدها، آتنی‌ها و لاسدمونیها خیلی کاست، زیرا بخوبی نمود، که یونانیهای این زمان از حیث اخلاق بچه پایه‌اند.

مورخ مذکور گوید، این کردار از طرف آتنی‌ها مخصوصاً کفر بود، زیرا آنها آپلن را یکی از نیاکان خود میدانستند (کتاب ۱۵، بند ۵۷). بالاخره در ۳۴۶ ق. م جنگ مقدس خاتمه یافت. جهت این بود که، چون باسیان و فوسیدها هر دو از جنگ خسته شده بودند، فوسیدها از لاسدمونیها یاری طلبیدند و باسیان از دربار مقدونی. بر اثر این وضع فیلیپ با تسالی‌ها همدست شده وارد لکرید (۱) گردید و، چون قوای مقدونی مکمل تر بود، باسیان از در صلح درآمده از میدان جنگ خارج گشتند و فوسیدها هم تسلیم شدند. فیلیپ پس از آن مجلس مشورتی از نمایندگان شهرهای یونان آراست تا فوسیدها را محاکمه کنند و این مجلس فوسیدها را تکفیر و آنها را خارج از حمایت قانون اعلان کرده مجازاتهای دیگر نیز برای آنها قائل شد. هم در این مجلس فیلیپ را عضو مجلس مشورت دول یونانی دانسته باو حق دادند، که دارای دو رأی باشد. فیلیپ پس از آن بمقدونیه برگشت، در حالی که در یونان حائز مقام ارجمندی شده بود، زیرا اکثر یونانی‌ها او را مردی علاقه‌مند بمذهب، حامی مقدسات یونانی و سرداری لایق میدانستند.

در این وقت فیلیپ نقشه‌های بزرگ در مغز خود می‌پرورد و میخواست برتری کامل در یونان بیابد و بعد یونانی‌ها را مجبور کند، که او را بسپهسالاری کل یونان برگزینند، تا با ایرانیان جنگ کرده ممالک آنها را بتصرف آورد (۳۴۶ ق.م).

پس از وقایع مذکوره فیلیپ به ایلیریا پرداخته محل‌های زیاد از آنها گرفت، بعضی محل‌های دیگر را دستخوش چپاول ساخته با غنائم زیاد به مقدونیه برگشت

(۱)-Locride.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۰

و بعد داخل تسالی گردیده جابره را از شهرهای این ولایت یونانی اخراج و با پول متنفذین را رو بخود کرد. این اقدام مهم بود، زیرا بعضی مردمان دیگر، که با تسالی همجوار بودند، بتقلید تسالیان متحدین فیلیپ گشتند و با این وضع، مقدونیه در درون یونان تکیه گاهی یافت، چنانکه فیلیپ میگفت، که بعد از این یونان را در تحت نفوذ مقدونیه در آوردن سهل تر است (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۶۹) بعد فیلیپ داخل درون تراکیه گردید. شهرهای تراکیه در ساحل هلس پونت طرفدار فیلیپ و در تحت نفوذ او بودند، ولی پادشاه تراکیه، خرسوب لپت (۱)، این شهرها را بغارت شدن تهدید میکرد. فیلیپ با قشونی زیاد وارد تراکیه شده شکستی به تراکی‌ها داد و آنها را مجبور کرد باجی بمقدار ده یک عایداتشان به مقدونیه پردازند، بعد مستعمرات یونانی در ساحل هلس پونت از این بهره‌مندی فیلیپ خوشنود شده متحدین او گشتند.

در ۳۴۲ ق.م آریم‌باس (۲) پادشاه ملس (۳) مرد. بجای او میبایست آسید (۴) پسر متوفی و پدر پیروس (۵) معروف بنشیند (شهرت او از حیث جنگهائی است، که با رومیها کرد)، ولی فیلیپ، اسکندر برادر المپاس (۶) یعنی برادرزن خود را، پادشاه آن ولایت کرد. پس از آن فیلیپ، که همواره در فکر جهانگیری بود، با شهر پرنس (۷)، متحد آتنی‌ها و مخالف خود، خصومت ورزید. اهالی این شهر سخت مقاومت کردند و، باوجود اینکه پادشاه مقدونی با ادوات محاصره در دیوار شهر سوراخهائی ایجاد کرد، اهالی شهر آن را از نو ساختند. بعد، که دیدند مردان جنگ کم

دارند، از بیزانس کمک طلبیدند و محاصره بطول انجامید، زیرا چنانکه بالاتر گفته شد، اردشیر سوم بواسطه نگرانی، که از بزرگ شدن مقدونیه داشت، بتمام ولات صفحات دریائی آسیای صغیر دستور داده بود با تمام وسائل باهالی پرت کمک کنند و آنها پول و مهمات با سپاهیان اجیر به پرت فرستاده بودند. بالاخره مقدونی‌ها در دیوار قلعه رخنه کردند و جنگی خونین بین طرفین در گرفت، زیرا مقدونی‌ها

(۱)-Chersoblepte.

(۲)-Arymbas.

(۳)-Molosse.

(۴)-Aeacide.

(۵)-Pyrrhus.

(۶)-Olympias.

(۷)-Perinthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۱

بامید غارت شهری، که خیلی متمول بود، و بدست آوردن غنائم بیشمار از جان گذشته می‌جنگیدند و اهالی شهر هم، چون میدانستند، که فیلیپ پس از فتح آنها را برده کرده خواهد فروخت، از هیچگونه فداکاری دریغ نداشتند. بنابراین پس از ورود قشون مقدونی بشهر، اهالی خانه‌های خودشان را سنگر کرده دلیرانه جنگیدند و، چون این شهر در کنار دریا واقع و بر تپه‌ای، مشرف بدریا، ساخته شده بود و خانه‌ها دیوارهای محکم داشت، چنین شد، که فیلیپ هر دفعه، که دیواری را بعد از مجاهدات زیاد می‌گرفت، با دیواری دیگر، که بر دیوار مسخر مشرف بود، مواجه میشد. در این احوال فیلیپ دریافت، که بیزانسی‌ها کمک زیاد باین شهر میکنند و برای جلوگیری

قشون خود را بدو قسمت تقسیم کرده، قسمتی را با خود برداشته بقصد بیزانس بیرون رفت و آنرا محاصره کرد، ولی دولت آتن اعلام کرد، که پادشاه مقدونی با این عملیات معاهده خود را با آتنی‌ها نقض کرده و بحرّیه خود را، که قوی بود، بکمک بیزانس فرستاد. در همین اوان شهرهای خیوس، گس رفس و بعضی شهرهای دیگر نیز بکمک بیزانس شتافتند. بالحاصل، چون فیلیپ دید، که آتن وارد جنگ شده، زود با شهر بیزانس و پرت صلح کرده قشون خود را از اطراف شهرهای مزبور عقب کشید و به مقدونیه برگشت (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۷۴-۷۷) این واقعه در ۳۴۰ ق. م روی داد.

جنگ فیلیپ با آتن

در ۳۳۸ ق. م فیلیپ درصدد برآمد، که مخالفت آتن را درهم شکنند و با این مقصود شهر الاته «۱» را تصرف و در آنجا قشونی جمع کرد (این شهر در فوسید واقع و برای داخل شدن به باسی محل بسیار مناسبی بود). پس از تصرف الاته «۱» فیلیپ بطرف شبه جزیره آتیک راند. این لشکرکشی فیلیپ بطرف آتن برای آتنی‌ها ناگهان بود و، همینکه این خبر بشهر مزبور رسید، رجال و سرداران جمع شده و شیپورچی‌ها را خواسته گفتند شیپور اضطراب بدمند. صدای شیپور در تمام شهر پیچید و صبح زود مردم، بی اینکه منتظر دعوت شوند، در نمایشگاه جمع شدند. سرداران شخصی را،

(۱)-Elatee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۲

که خبر نزدیک شدن فیلیپ را آورده بود، حاضر کردند و پس از آگاهی بر گفته‌های او وحشت و اضطرابی بزرگ همه را فرو گرفت. از ناطقین برخلاف عادت دیرینه کسی جرئت نکرد پیشنهادی کند و، باوجود اینکه جارچی‌ها مکرر ناطقین را میطلبیدند، کسی بر کرسی نطق صعود نمی‌کرد. بالاخره در این وقت، که سختی موقع همه را متوحّش و مرعوب کرده بود، نظرها به دموستن نطق معروف آتنی متوجّه شد و او برخاست و پیش آمد و بمردم پند داد، که خود را

نبازند. بعد پیشنهاد کرد، که رسولانی به تب فرستاده کمک باسیان را برای دفاع از آزادی بطلبند. وقت اجازه نمیداد بسایر شهرها رجوع کنند، زیرا فیلیپ میتواند در ظرف دو روز وارد شبه جزیره آتیک گردد و، چون راه او از باسی بود، رسانیدن کمک به باسیان یگانه وسیله جلوگیری بنظر میآمد و نیز، چون باسیان متحدین فیلیپ بودند، آتنی ها میترسیدند، که مبادا پادشاه مقدونی آنها را بجنگ با آتنی ها بکشد و میخواستند از این واقعه هم جلوگیری کرده باشند. مردم پیشنهاد دموستن را پذیرفته فرمانی را، که انشاء این نطق بود، صادر کردند و بعد خود دموستن بسمت رسالت عازم تب شد و بهره مند گردید.

آتنی ها، پس از اینکه دیدند باسیان حاضر شده اند، کمک کنند، قوت قلب یافته خارس (۱) را با لی سیک لس (۲) سردار قشون کردند. سپاه آتن به باسی رفت و تمام جوانانی، که شور جنگ داشتند، در این موقع با مردم دیگر آتن اسلحه برداشته و از عقب قشون روانه شده چابکانه خودشان را به خرونه (۳) واقع در باسی رسانیدند.

باسیان هم، چون سرعت عملیات آتنی ها را مشاهده کردند، بآنها تاسی کرده اسلحه گرفتند و به آتنی ها ملحق شدند. اما فیلیپ در ابتداء ناطقی را، که پی تون (۴) نام داشت و از حیث صدای رسا و سخن بلیغ معروف بود، بمجمع باسیان فرستاد، تا در مقابل دموستن معارضه کند و نگذارد، که آنها در تحت اثر نطقهای او در آیند، ولی، باوجود مهارتی، که پی تون در سخن گوئی داشت و دارای طلاقت

(۱)- Chares.

(۲)- Lysicles.

(۳)- Cheronee.

(۴)- Python.

لسان و بلاغت بیان بود، نتوانست با دموستن مقابلی کند، زیرا دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۸۵) این نطق خود را نوشته و عقیده دارد، که جوابش بنطق پی تون «۱» بهترین نطقی است، که کرده و خود او گوید «در این زمان من زمینه را در مقابل پی تون از دست ندادم، و حال آنکه امواج فصاحت او ما را فرو گرفته از هر طرف فشار می‌آورد». باری فیلیپ نتوانست با اسیان را با خود همراه کند و مصمم شد، با هر دو قوم (یعنی با آتنی‌ها و با اسیان) بجنگد. بنابراین تصمیم، او منتظر متحدین خود، که عقب مانده بودند. گردید و بعد که آنها رسیدند، در رأس سپاهی، که مرکب از سی هزار پیاده و دوهزار سوار بود، وارد باسی شد.

حرارت و پافشاری طرفین بیک اندازه بود، ولی پادشاه مقدونی برتری داشت، زیرا علاوه بر فزونی قوای مقدونی، پادشاه مزبور در جنگهای عدید کار آزموده و سرداری قابل شده بود، و حال آنکه آتنی‌ها سردارانی را مانند ایفیکرات «۲» و خابریاس «۳» و تی موته «۴» فاقد بودند و خارس هم تفاوتی زیاد با جنگیهای دیگر از حیث فرماندهی و مشورت نداشت (سرداران مزبور را، که در این زمان مرده بودند، خواننده میشناسد، زیرا از آنها بمناسبت وقایع ایران بالاتر ذکر شده).

جدال خرونه «۵»

در محلّ خرونه دو سپاه بهم رسیدند و در طلّیعه صبح طرفین صف آراستند. فیلیپ فرماندهی جناح راست را بپسرش اسکندر داد و معاونین ممتاز خود را هم در کنار او جا داد (اسکندر در این وقت خیلی جوان، ولی از حیث جرئت و عقل مورد توجه بود)، فرماندهی جناح چپ را خود بعهده گرفت و باقی قشون را بجاهائی موافق اقتضای محل و وقت فرستاد. آتنی‌ها سپاهشان را نظر بقومیّت آنها بدو قسمت (آتنی و باسی) تقسیم کردند. جنگ خونین بود و بطول انجامید و مردان زیاد از طرفین کشته شدند، بی اینکه نتیجه جنگ معلوم شود. بالاخره اسکندر، که میخواست شجاعت

(۱)-Python.

(۲)-Iphicrate.

. Chabrias-(۳)

. Timothee-(۴)

. Cheronee-(۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۴

(۶۹) - مجسمه دموستن

(از کتاب اسکارینگر، تاریخ عمومی)

خود را پیدرش نشان دهد، با سپاهیانی، که در اطراف او بودند، مجاهدات زیاد کرد و صف دشمن را شکافته تلفات زیاد بمردمانی، که مقاومت میکردند، وارد آورد. رفقای او هم همین کار کرده صف دشمن را شکافتند. از کشته‌ها پشته‌ها ساخته شد و اسکندر و رفقای او هرگونه مقاومت را درهم شکستند، ولی فیلیپ، چون میخواست افتخار فتح نصیب احدی حتی پسرش اسکندر هم نشود و با این مقصود در صف اول جنگ میکرد، فشار بدشمن داده آنرا عقب نشانند و بعد شاهد فتح را باغوش کشید. از آتنی‌ها در این جنگ هزار نفر کشته و دوهزار نفر اسیر شدند. تلفات و اسرای باسیان هم زیاد بود.

پس از این فتح فیلیپ بشکرانه آن قربانی کرد و کشتگان را بخاک سپرده شجاعت‌ترین مردان جنگی را پاداش داد.

آتنی‌ها پس از این شکست لی سیک لس «۱» را، که یکی از سرداران آتن بود، از جهت تقصیری، که لیکورگ «۲» ناطق آتن بر او وارد کرد، کشتند. ناطق مزبور، چنانکه

. Lysicles-(۱)

. Lycurgue-(۲)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۵

نوشته‌اند، نفوذ زیاد داشت و در مدت ۱۲ سال مالیه آتن را بخوبی اداره کرده بود.

دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۸۸): او در مجلس محاکمه خطاب بسردار مزبور کرده چنین گفت: «لی سیک لس، شما در جنگی، که از هموطنان ما هزار مرد کشته شدند و دوهزار نفر اسیر گردیدند، فرمانده قشون بودید. بر اثر این جنگ ستون فتح بشرمساری شهر ما بلند شد و تمامی یونان طوق بندگی بگردن انداخت.

همه این بلیات در زمان فرماندهی تو روی داد و باوجود این تو، که رسوائی و افتضاح وطن را در شخص خود مجسم کرده‌ای، جسارت داری زنده بمانی، روا داری روشنائی آفتاب را بنگری و بمیدان عمومی (یعنی مجمع ملی) در آئی» (۳۳۸ ق. م).

نتیجه جدال خرونه

پس از این فتح مقاومت یونانی‌ها درهم شکست و فیلیپ در واقع امر پادشاه مقدونیه و تمام یونان گردید، یا چنانکه دیودور گوید، امپراطوری یونان را تشکیل کرد. از این زمان او در یونان بشدت انتشار داد، که می‌خواهد با ایرانیان جنگ کند و از کارهائی، که آنها نسبت بمعابد یونانی در ازمنه گذشته کرده‌اند، انتقام بکشد. این شایعه او را در نزد یونانی‌ها محبوب القلوب ساخت. برای اجرای خیالات خود فیلیپ لازم میدید، که از پشت سر خود، یعنی یونان، مطمئن گردد و با این نظر سعی میکرد دل یونانی‌ها را بر باید. بنابراین بهر کس روی خوش و ملایمت نشان میداد، با پول تمام متنفذین را می‌خرید و شعراء و ادباء یونانی را همواره بدربار خود می‌طلبید. بعد او بشهرهای یونانی اعلام کرد، که لازم است راجع بمنافع عمومی خود با او داخل مذاکره گردند. برای محلّ اجتماع نمایندگان یونانی کونت «۱» انتخاب شد و در اینجا فیلیپ لزوم جنگ را با ایران پیشنهاد کرده خواست، که او را بسپهسالاری کلّ یونان انتخاب کنند، تا او تدارک جنگ را دیده باسیا برود. اگرچه باطنا بعضی یونانیها مانند آتنی‌ها باین امر راضی نبودند، ولی بالاخره، چون کاری از آنها ساخته نبود، ظاهراً همه راضی شدند و او را بسپهسالاری برگزیده اختیارات غیرمحدود باو دادند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۶

فیلیپ پس از این اقدام بشهرهای یونانی اعلام کرد، که هر کدام چقدر سپاهی باید بدهند و برای تدارکات جنگ با ایران به مقدونیه برگشت (همانجا بند ۸۹).

آغاز لشکرکشی به آسیا

در سال ۳۳۶ ق. م فیلیپ تدارکات جنگ را برای حمله بایران باتمام رسانیده دو سردار خود را موسوم به آتالوس «۱» و پارمین «۲» با آسیا روانه کرد. اینها مأمور بودند، که شهرهای یونانی را در آسیای صغیر از اطاعت ایران خارج کنند. بعد چون فیلیپ میخواست از خدایان راجع ببهرمندی خود در این جنگ استعلامی کرده رضایت آنها را بداند، شخصی را بمعبد دلف فرستاد، تا از پی تی در این باب سؤالی کند. زن مزبوره جواب داد: «گاو نر تاج بر سر نهاده و کار آمیختن طعام با ادویه بانجام رسیده شخصی، که باید گاو نر را بکشد، منتظر است». دیودور گوید (کتاب ۱۶، بند ۹۱): فیلیپ از این جواب خوشنود شد، چه پنداشت، که مقصود از گاو نر شاه ایران است و او کشته خواهد شد، و حال آنکه گاو نر، که تاج گلی بر سر داشت، خود او بود و مقدر بود، که کشته شود. فیلیپ، که میپنداشت، رضایت خدایان را تحصیل کرده، غرق شادی گشت و امر کرد قربانیها بکنند و برای دخترش کلئوپاتر «۳»، که زاده المپاس ملکه مقدونیه و خواهر اسکندر پادشاه اپیر بود، جشنهای عروسی برپا کرد (این دختر را میخواستند پادشاه اپیر بدهند).

برای اینکه عده بیشتری از یونانیها در این جشن شرکت کنند، فیلیپ یک مسابقه موسیقی ترتیب داد، ضیافتهای درخشان کرد، عدهای زیاد از دوستان و بیگانگان باین جشنها طلبید و بدوستان خود اجازه داد، که آشنایان خودشان را هم باین جشنها بیاورند. مقصود فیلیپ این بود، که در ازای عنوان سپهسالاری کل یونان، که باو داده بودند، به یونانیها ضیافت بزرگی داده باشد. این جشن در شهر اژس «۴» برگزار شد و میهمانان نامی فیلیپ و نیز شهرهای یونانی که، از جمله آتن

بود، تاجی از زر باو هدیه کردند. قابل ذکر است، که رسول آتن، وقتی که تاج را میداد، در پایان نطق خود چنین گفت: «هر کس بخواهد سوء قصد بحیات

(۱)-Attalus.

(۲)-Parmenion.

(۳)-Cleopatre.

(۴)-Aeges.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۷

پادشاه کند و در آتن پناهنده شود، بعدلیه پادشاه تسلیم خواهد شد». دیودور گوید: با این پیش گوئی، که اتفاقاً از دهن رسول آتن بیرون جست، خدایان میخواستند از سوء قصدی، که فیلیپ را تهدید میکرد، خبر دهند. در همین وقت پیش گوئی های دیگر راجع بسانحه شومی، که پادشاه در پیش داشت، شنیده میشد.

بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۶، بند ۹۲) «پس از آن در یکی از ضیافت های پادشاه مقدونی، نه اوپ تولم (۱) بازیگر معروف یونانی، که از حیث آواز نغز و خوش و نیز هنرمندی در نمایشات حزن انگیز (۲) معروف بود، بدعوت فیلیپ اشعاری خواند، که در آن بسفر جنگی پادشاه مقدونی بممالک پارس و بدبختی هائی، که ممکن بود برای شاه پارس، این شاه معروف و بزرگ، حاصل شود، اشاره میشد. این است مضمون اشعار مزبوره: «ای آنانکه خیالات خود را بالاتر از منطقه اثر میدارید و در نقشه های خود دشتهای بزرگ زمین را داخل میکنید. شما، که خانه روی خانه میسازید و چنان میپندارید، که بواسطه شهوت ابلهانه خود حد زندگانی را بی نهایت عقب خواهید برد، شما تماماً اثرات گردش تند و ناگهانی قضا و قدر را خواهید دید. دست تقدیر کارهای شما را در ظلمت و تاریکی خواهد افکند و امیدهای دور و دراز شما را نیست و نابود کرده بمأوای پر از محن دوزخ خواهد کشانید».

بازیگر مزبور پس از این شعر اشعار دیگری نیز خواند، که تماماً در این زمینه بود و فیلیپ از شنیدن این اشعار غرق شادی گشت، زیرا میپنداشت، که در این اشعار سقوط شاه پارس پیش گوئی شده و گفته‌های غیب‌گوی معبد دلف را تأیید میکند.

کشته شدن فیلیپ

پس از ختم ضیافتها میبایست بازیها شروع شود. بنابراین مقرر شد، که از فردای آن روز بازیها شروع کنند و، چون شب دررسیده بود، مردم بطرف نمایشگاه هجوم بردند. روز دیگر در طلوع صبح صورت دوازده آلهه را، که بسیار خوب ساخته بودند، با تشریفات رسمی، که خیلی باشکوه بود بطرف نمایشگاه (طآطر) حرکت دادند. صورت سیزدهم فیلیپ را

(۱)-Neoptoleme.

(۲)-Tragedie.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۸

می نمود، که مانند خدا بر تخت قرار گرفته بود. نمایشگاه پر از جمعیت بود و همه انتظار ورود پادشاه را داشتند، تا بازیها را شروع کنند. در این احوال موکب فیلیپ پیدا شد. پادشاه لباسی سفید در بر داشت و بمستحفظین خود سپرده بود، که دور از او حرکت کنند، تا یونانی‌ها بدانند، که او بمهر و محبت آنان نسبت بخود اطمینان دارد، ولی در حینی که او وارد طآطر میشد و تمام انتظار متوجه او بود، شخصی پوزانیاس «۱» نام قمه‌ای بتن او فرو کرد و پادشاه مقدونیه افتاد و درگذشت. شرح جهات این قضیه چنین است:

بقول دیودور (کتاب ۱۶، بند ۹۳) پوزانیاس مذکور، که اصلاً مقدونی و از محل اریس تیس «۲» بود و در جزو قراولان پادشاهی خدمت میکرد، بواسطه صباحت منظر مورد توجه فیلیپ واقع شد. بعد این پوزانیاس بزودی دریافت، که پوزانیاس نام دیگری نیز محبوب پادشاه است و از این جهت روزی بدو گفت:

«ای که مردی و هم زن و همه جائی». پوزانیاس دوّم کینه پوزانیاس اوّل را بدل گرفت، تا در موقع مناسب تلافی کند و عجاله شرح قضیه را بیکى از دوستان خود آتالوس، که از متنفذین دربار و برادرزاده کلئوپاتر زن جدید فیلیپ بود، گفت (۳). پس از چندی پوزانیاس دوّم در جنگی، که فیلیپ با ایلیریا میکرد، چون پیش پادشاه ایستاده بود، کشته شد. وقتی که این خبر منتشر شد، آتالوس پوزانیاس اوّل را نزد خود طلبید و، پس از آنکه او را مست کرد، چند نفر را از مردم رذل بر آن داشت، که با او عمل شنیع کنند. فیلیپ، چون این خبر بشنید، سخت برآشفته و لی، چون آتالوس تازه با قشونی باسیا رفته بود و او را لازم داشت و بعلاوه آتالوس خویش پادشاه بود، وی را تنبیه نکرد، اما عطاهاى به پوزانیاس قراول کرد و رتبه او را در میان مستحفظین بالا برد. غضب پوزانیاس فرو ننشست و او تصمیم کرد، که نه تنها آتالوس را مجازات کند، بل از شخصی هم، که احقاق حق نکرده،

(۱)-Pausanias.

(۲)-Oristis.

(۳)- دختر فیلیپ کلئوپاتر نام داشت و یکی از زنان او را هم چنین می نامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۰۹

انتقام بکشد. در این وقت، که او در فکر بود و نقشه عمل را میریخت، از هرموکرات (۱) سوفسطائی (۲) استاد خود پرسید، بچه وسیله میتوان معروف شد. سوفسطائی مزبور جواب داد: «در صورتیکه کسی را، که کارهای بزرگ کرده بکشند، زیرا تاریخ اسم قاتل را از اسم مقتول جدا نخواهد کرد». پس از آن پوزانیاس در تصمیم خود راسخ گردید و موقع بازیها را مناسب دید، که نقشه خود را اجرا کند.

با این مقصود او قبلا اسبهای دم دروازه شهر آماده کرد و بعد قمه‌ای در زیر لباس گرفته وارد خیابان‌های نمایشگاه گردید و، در حالی که فیلیپ بدوستان خود میگفت، پیش بروند و بقراولان

امر میکرد عقب بمانند، تا او تنها وارد طآطر شود و همه او را تماشا کنند، پوزانیاس دوید و، چون دید، که پادشاه تنها است، قمه را بپهلوی او فرو برد و بر اثر آن فیلیپ افتاد و در حال بمرد.

پس از آن قاتل بی درنگ فرار کرده خود را بدروازه شهر رسانید و دید، که اسبهایش زین کرده حاضراند، اما قراولان فیلیپ، همینکه از واقعه آگاه شدند، دویدند، تا به فیلیپ کمک کنند و بعضی هم مانند لئوناتوس (۳)، پردیگاس و آتالا قاتل را تعقیب کردند، ولی پوزانیاس بر اسب نشسته میتاخت و، چون از تعقیب کنندگان خیلی پیش بود، شاید جان بدر میبرد، ولی در این وقت کفش او بدرخت مو گرفت و بزمین افتاد و پس از آن پردیگاس و رفقای او در رسیده ضربت‌هایی باو وارد کردند، که از آن درگذشت (همانجا بند ۹۴).

اوضاع دربار فیلیپ

پیش از اینکه بوقایع مقدونیّه پس از فوت فیلیپ پردازیم، مقتضی است نظری بدربار فیلیپ در اواخر سلطنت و قبل از فوتش بیفکنیم، تا بیشتر با اخلاق و عادات مقدونیه آشنا گردیم. کلیّه مقصود ما از ذکر وقایع مقدونیّه، علاوه بر روشن کردن جهات وقایع ایران، یکی هم این است، که اخلاق مقدونیه را بنمائیم. چنانکه پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۱۲)، فیلیپ چندسال قبل از کشته شدنش بمعاشقه و عیش و عشرت با زنان مشغول شده المپاس (۴) را (که ملکه و مادر اسکندر بود) از خود دور کرد و چند زن گرفت. بر اثر این رفتار حسد و هم‌چشمی زنان نسبت بیکدیگر باعث آشوب و اختلالی بزرگ در

(۱)-Hermocrate.

(۲)-Sophiste.

(۳)-Leonatus.

(۴)-Olympias.

دربار مقدونی گردید و بین فیلیپ و اسکندر، کدورت‌هایی روی داد. المپاس مادر اسکندر هم، که بسیار متکبر و کینه‌توز بود، آسوده‌نشست و رفتار او این کدورت را شدیدتر کرد. بالاخره کار بجائی کشید، که در عروسی کلئوپاتر، زن جدید و خیلی جوان فیلیپ، آتالوس عموی آن زن (بقول پلوتارک) در مجلس ضیافت در حال مستی خطاب بمقدونی‌ها کرده گفت، از خدایان بخواهید، که به فیلیپ و کلئوپاتر وارث حلال‌زاده‌ای برای تخت مقدونی اعطاء کنند. اسکندر، که حاضر بود، چون این سخن بشنید، در خشم شده به آتالوس گفت: «ای فلان، تو مرا حرام‌زاده میدانی» این بگفت و جام شراب را، که بدست داشت، بسر او پرتاب کرد. فیلیپ از جا برخاست و شمشیر خود را کشیده بطرف اسکندر رفت، ولی از مستی یا از شدت خشم پایش لغزید و افتاد. اسکندر در حال برخاست و رو بحضار کرده گفت: «مقدونی‌ها، این است آن کسی، که میخواهد از اروپا با آسیا عبور کند و، حال آنکه نتوانست از میزی بمیز دیگر بگذرد». پس از آن دست مادر خود المپاس را گرفته از مجلس خارج شد، بعد مادر خود را به اپیر برد و خودش نزد ایلیرها رفت. در این زمان دمارات «۱» کرنتی، که با فیلیپ خیلی دوست بود و با او بی‌پرده حرف میزد، به مقدونیّه آمد و فیلیپ پس از اظهار دوستی نسبت بوی پرسید، که یونانی‌ها با یکدیگر چگونه‌اند و آیا هم‌آهنگی و اتحاد بین آنها دیده میشود؟ دمارات جواب داد: «فیلیپ، واقعا بشما می‌برازد، که از حسن روابط یونانیان با یکدیگر حرف بزنید، و حال آنکه خانه خودتان را پر از آشوب و اختلال کرده‌اید!». فیلیپ از این جواب بخود آمد و دمارات را نزد اسکندر فرستاد، تا او را بدربار مقدونی برگرداند و فرستاده این کار را انجام داد.

پیکسودور «۲» پادشاه کاریّه باین خیال افتاد، که با فیلیپ یک اتحاد تعرضی و دفاعی منعقد کند و با این مقصود باو پیشنهاد کرد، دختر خود را به آریده «۳» پسر فیلیپ، که از رقاصه‌ای آرین‌نا «۴» نام از اهل لاریس «۵» تولد شده بود، بدهد. در

(۱)- Demarate.

(۲)- Pixodore.

(۳)- Aridee.

. Arinna-(۴)

. Lariše-(۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۱

این موقع باز دوستان اسکندر و مادر او بتکاپو افتاده فیلیپ را متهم کردند باینکه میخواهد برای آریده پشتیبانی تدارک کند، زیرا قصد دارد او را جانشین خود قرار دهد. اسکندر از این شایعات سخت مشوش شده تسالوس نامی را، که طیب بود، نزد پادشاه مزبور فرستاد، تا باو بفهماند، که آریده حرامزاده و بعلاوه دیوانه است و بهتر آن است، که او طالب دوستی اسکندر باشد.

پیکسودور را این پیشنهاد خوش آمد، ولی فیلیپ، همینکه از قضیه آگاه شد، با فیلو تاس پسر پارمین، که یکی از دوستان و محارم اسکندر بود، بمنزل پسرش رفته او را سخت ملامت کرد و گفت با آنهمه مال، که در اختیار تو خواهد بود، آیا سزاوار است، این قدر بی حمیت باشی، که بخواهی با یک کاریانی، بنده شاه خارجی، بند و بست کنی. پس از آن فیلیپ به کرنتی‌ها نوشت، که تسالوس را در زنجیر کرده نزد او فرستد و چهار نفر را، که دوستان اسکندر بودند، از مقدونیه اخراج کرد. اسامی آنها را ذکر میکنیم، زیرا پس از کشته شدن فیلیپ اسکندر آنها را مورد اعتماد خود قرار داد و بعضی از آنها کارهای نمایان کردند. اشخاص مذکور این‌ها بودند: بطلمیوس، هارپالوس، نه‌آرخ، فریگیوس (۱). بعد از کشته شدن فیلیپ در دربار مقدونی میگفتند، که این قتل از ضدیت بین کلئوپاتر و المپاس روی داده، زیرا توهین خونینی، که به پوزانیاس شد بتحریک اولی بود و انتقامی، که او از فیلیپ کشید، بتشویق و تشجیع دوّمی. حتی از خود اسکندر ظنین گشته گفتند، که او در قتل فیلیپ دست داشته یا از این قضیه بی‌اطلاع نبوده. جهت سوءظن از اینجا بود، که اسکندر مادر خود را بسیار دوست میداشت و بواسطه رفتار بد فیلیپ با او از پدر مکدر بود و دیگر اینکه، چون پوزانیاس از رفتار زشت آتالوس با او، با اسکندر شکایت کرد، او در جواب، شعری از مده (۲) شاهکار اوری‌پید (۳) شاعر معروف یونانی خواند، که مضمونش چنین است «من زوج و زوجه و آنکه را، که باعث زواج شده است، مجازات خواهم کرد» (پلوتارک، اسکندر، بند ۱۴). این است مضمون نوشته‌های مورخ مذکور، ولی باید گفت،

(۱) Ptolemee ,Harpalus ,Nearque ,Phrygius .

(۲) Medee .

(۳) Euripide .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۲

که شرکت اسکندر در قتل پدرش ثابت نشده بخصوص، که او شرکاء قاتل پدر و اشخاصی را، که در کنکاش او دست داشتند، سخت مجازات کرد. در خاتمه مقتضی است گفته شود، که در داستانهای ما فیلیپ دوّم را فیلقوس نامیده‌اند و این اسم باید مصحّف فیلیپ پوس «۱» باشد. از مورّخین قرون اسلامی هم عدّه‌ای اسم او را فیلبس یا فیلقس و فیلقوس نوشته‌اند.

قسمت سوم - اسکندر سوم (کبیر)

نام

اسم این پادشاه مقدونی الکساندر «۲» بود و مورّخین عهد قدیم هم چنین نوشته‌اند، ولی مورّخین قرون اسلامی او را اسکندر «۳» یا اسکندر الرومی «۴» و یا اسکندر ذی القرنین «۵» نامیده‌اند و بعضی هم اسکندر المقدونی (روم را باید بمعنی یونان یا مقدونی فهمید، زیرا بیزانس یا روم شرقی را در زمان ساسانیان و قرون اولیه اسلامی روم می‌گفتند) اگر رعایت ترتیب تاریخ را بکنیم، او در میان پادشاهان مقدونیه اسکندر سوّم است، زیرا چنانکه در جای خود ذکر شد، دو اسکندر نام دیگر قبل از او بر تخت مقدونی نشسته بودند، ولی مورّخین عهد قدیم او را غالباً اسکندر پسر فیلیپ نامیده‌اند (در عهد قدیم معمول نبود، که پادشاهان هم‌اسم را با اعداد ترتیبی ذکر کنند) و مورّخین جدید اسم او را عموماً الکساندر مقدونی یا آلکساندر کبیر نوشته و مینویسند. در داستانهای ما او را اسکندر گفته‌اند، ولی از کتب پهلوی مانند کارنامه اردشیر بابکان و بعضی دیگر دیده میشود، که در ایران قدیم او را الکسندر یا الکساندر مینامیدند.

نسب

چنانکه گذشت، پدرش فیلیپ دوّم بود و مادرش المپاس دختر نه‌اوپ تولم «۶» پادشاه ملس‌ها «۷». ملس‌ها مردمی بودند یونانی، که در درون اپیر نزدیک دریاچه پئوم‌بوتی یا ژانین کنونی سکنی گزیده بودند و پادشاهان این مردم از خانواده آسیدها «۸» بشمار میرفتند و این خانواده هم نسب خود را به آشیل «۹»

(۱)–Philippos.

(۲)–Alexandre.

(۳)– مسعودی در مروج الذهب ج ۱ ص ۹۹ و ابن الندیم الوراق در کتاب الفهرست صفحه ۳۴۵.

(۴)– ابو ریحان و حمزه اصفهانی در کتبی که بالاتر ذکر شده.

(۵)– ابن اثیر در تاریخ کامل، ج ۱، صفحه ۲۱.

(۶)–Neoptoleme.

(۷)–Molosses.

(۸)–Eacides.

(۹)–Aehille.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۳

پهلوان داستانی یونان در جنگ ترووا «۱» می‌رسانید. بنابراین، چون پادشاهان مقدونی عقیده داشتند، که نژادشان به هرکول نیم ربّ النوع یونانی می‌رسد، مورّخین یونانی نسب اسکندر را از طرف پدر به نیم ربّ النوع مزبور و از طرف مادر به آشیل پهلوان داستانی می‌رسانند (پلوتارک، اسکندر، بند ۲). تولد اسکندر در شهر پلا در ژوئیّه (۲۰ خرداد– ۲۰ مرداد) ۳۵۶ ق. م بود و در سنّ ۲۰ سالگی بتخت نشست. زاید نیست گفته شود، که در داستان‌های ما المپاس مادر اسکندر را ناهید نامیده‌اند.

چنانکه عادت مردمان است، که در اطراف نام اشخاص فوق‌العاده داستانها یا افسانه‌هایی بگویند، درباره اسکندر هم چیزهایی گفته‌اند. بعض مورّخین عهد قدیم مانند دیودور این نوع گفته‌ها را بسکوت گذرانیده و فقط نسب او را ذکر کرده‌اند، چنانکه مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱) نسب اسکندر از طرف پدر به هرکول «۲» (نیم ربّ النوع یونانی) و از طرف مادر به آسیدها میرسد، ولی برخی دیگر مانند پلوتارک و کنت کورث این داستانها را ذکر میکنند، بی‌اینکه بصحّت آن عقیده داشته باشند و مقصود ما هم از ذکر افسانه‌ها فقط این است، که احوال روحی معاصرین او را بنمائیم. کنت کورث گوید (اسکندر، کتاب ۱، بند ۱):

از این جهت، که تقدیر همواره مطیع میل و شهوات اسکندر بود، کامیابی‌های او باعث شد، که نه فقط پس از اینکه کارهایش را بانجام رسانید، بلکه از ابتداء سلطنتش در نسب او تردید کرده بگویند، که آیا صحیح‌تر نیست بجای اینکه او را پسر هرکول و از اعقاب ژوپی تر «۳» بدانیم، باین عقیده باشیم، که او پسر بلافضل خود ژوپی تر است. بنابراین اشخاصی زیاد بدین عقیده شدند، که ژوپی تر بشکل ماری در رختخواب مادر اسکندر داخل شد و از این ارتباط اسکندر بدنیا آمد. پس از آن خواب‌هایی، که دیدند و جواب‌هایی که غیب‌گویان دادند، تماما مؤیّد

(۱)-Troie.

(۲)-Hercule.

(۳)- خدای بزرگ یونانی‌ها و رومیها (یونانی‌ها او را زوس می‌نامیدند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۴

این معجزه بود. وقتی که فیلیپ از معبد دلف سؤالی کرد (بالا تر ذکر شده)، غیب‌گوی معبد مزبور یا پی‌تی باو گفت، که باید بیش از همه برای ژوپی تر (آم‌من) نیایش داشته باشد (معبد آم‌من، چنانکه بالاتر ذکر شده، نزدیک آزیس، در همسایگی مصر بود). بعد مورّخ مذکور گوید:

دیگران این روایت را افسانه تصوّر میکنند، ولی باز راجع بارتباط غیرمشروع المپاس چنین گویند: وقتی که نکتاب پادشاه مصر بواسطه قشون کشی اخس، شاه پارس، از تخت و تاج محروم شد، بحبشه نرفت بل برای استمداد به مقدونیّه آمد، زیرا از فیلیپ بیش از دیگران میتوانست چشم‌داشت همراهی در مقابل قدرت پارسی‌ها داشته باشد و در این وقت، که میهمان فیلیپ بود، با سحر دل المپاس را ربود و بستر میزبان خود را بیالود.

از این زمان فیلیپ از ملکه ظنین گردید و همین قضیه بعدها باعث طلاق دادن زنش گردید (این داستان از منشاء مصری است و مقصود مصریها این بود، که بگویند اسکندر پسر فرعون مصر است، چنانکه درباره کبوجیه گفتند، که چون او از شاهزاده خانم مصری‌زاده بود، تخت مصر را از آمازیس غاصب انتزاع کرد).

سپس مورخ مذکور حکایت خود را چنین دنبال میکند: روزی که فیلیپ کلئوپاترا، زن جدید را، بقصر خود درآورد، آتالوس عموی این زن (بقول دیودور برادرزاده او) اسکندر را از جهت قضیه ننگین مادرش سرزنش کرد، زیرا اظهارات خود فیلیپ، که اسکندر پسر او نیست، او را تشجیع کرده بود. بالاخره قضیه المپاس در تمام یونان و حتی در نزد ملل مغلوبه شیوع یافت و تکذیب نشد. اما قضیه ازدها دروغ بود و از این جهت آن را از افسانه‌های قدیم اقتباس کرده بودند، که با آن ننگ این خیانت را پوشانند. بعد کنت کورث راجع بروابط نکتاب با المپاس گوید: «زمان فرار او از مصر با این گفته موافقت نمیکند، زیرا، وقتی که نکتاب از مصر بواسطه استیلای اخس از تاج و تخت موروثی محروم شد، اسکندر شش ساله بود، ولی کذب قضیه مراوده نکتاب با المپاس صحت آن چه را هم، که راجع به ژوپی تر گویند، بهیچوجه تأیید نمیکند، حتی خود المپاس

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۵

(۷۰) - مجسمه اسکندر مقدونی

(از کتاب اسکارینگر، تاریخ عمومی)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۶

بدعوی اسکندر، که میخواست همه او را پسر ژوپی تر بدانند، می‌خندید و روزی پسرش نوشت، که بیجهت باعث تحریک خشم ژونن «۱» نسبت باو نگردد (موافق عقاید یونانی‌ها ژونن زن ژوپی تر بود). در این مراسم المپاس شایعه‌ای را دروغ دانست، که مکرر آنرا اساساً تأیید کرده بود، چه در موقع حرکت اسکندر بطرف آسیا او پسرش گفته بود «فراموش مکن، که نژاد تو از کی است و خودت را لایق چنان پدری، که تو داشتی، نشان ده». چیزی که متفق علیه همه می‌باشد، این است: چون نطفه اسکندر بسته شد، تا زمانیکه او بدنیا آمد معجزه‌های گوناگون و علاماتی دلالت میکرد، که مردی فوق‌العاده بدنیا خواهد آمد، مثلاً فیلیپ در خواب دید، که بر شکم المپاس مهری خورده، که نقش شیری را مینماید و بعدها اسکندر این شایعه را شنید و از این جهت بود، که در ابتداء اسم اسکندر یه، یعنی شهری را که در مصر بنا کرد، لئون‌توپولیس «۲» نامید، زیرا خواب فیلیپ را آریستاندر «۳»، یعنی تردست‌ترین غیب‌گوئی، که بعدها رفیق پادشاه جوان و کاهن او گردید، چنین تعبیر کرد: «پسر فیلیپ دارای روحی بزرگ خواهد شد». شبی که المپاس زائید، آتشی معبد دیان را در افس، که معروف‌ترین معبد آسیا بود، بسوخت (این معبد یکی از عجائب هفتگانه عالم قدیم بشمار میرفت و دیوانه‌ای «۴»، چنانکه نوشته‌اند، آنرا آتش زد، تا اسمش در تاریخ جاویدان بماند. افس چنانکه مکرر گفته شده از مستعمرات یونانی در آسیای صغیر بود). مغ‌هائی، که در آن زمان در افس بودند (مقصود مورخ از مغ‌ها در اینجا باید سحره باشد نه کاهنان مذهب زرتشت)، گفتند در جائی مشعلی روشن شده، که شعله‌های آن روزی تمام مشرق را فرو خواهد گرفت و باز چنین اتفاق افتاد، که در این زمان فیلیپ، که تازه پوتی‌ده «۵» مستعمره آتنی را تسخیر کرده بود، از پیشرفت‌های دیگر خود خبر یافت. توضیح آنکه اربابه‌های او در بازیهای المپ گوی سبقت ربودند و

(۱)-Junon.

(۲)-Leontopolis (یعنی شهر شیر).

(۳)-Aristandre.

(۴)-Herostrate.

(۵-Potidee) این شهر در مقدونیّه واقع بود و آن را اکنون پی‌ناکا نامند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۷

پارمین والی او در ایلیریّه فتح نمایانی کرد. بعد، در حینی که او غرق شعف و شادی بود، خبر دادند، که زن او المپاس فارغ شده و پسری آورده و نیز شیوع دارد، که در شهر پلا بر خانه‌ای، که اسکندر در آنجا زاد، دو عقاب جا گرفته تمام روز را در آن محل بماندند. دو عقاب را علامت دو امپراطوری اروپا و آسیا دانستند و چنین تعبیری پس از حدوث واقعه آسان بود و من در کتبی خوانده‌ام، که در موقع تولد اسکندر زمین لرزه روی داد و رعد مدّتی غرید و برق بکرات بزمین افتاد. فیلیپ از خوش بختی‌های پی‌درپی ترسید، که مبادا خدایان بر او رشک برده درصدد کشیدن انتقام از او برآیند. این بود، که از نمزیس «۱» درخواست کرد، که در موقع کشیدن انتقام در ازای عنایت‌هایی، که از طرف طالعش شامل او شده است، از بی‌عنایتی خود نسبت باو بکاهد». (یونانیهای قدیم عقیده داشتند، شخصی که خیلی سعادت‌مند است، مورد حسد خدایان واقع میشود و نمزیس، که الهه انتقام است برای او بدبختی‌هایی تدارک میکند. بنابراین فیلیپ درخواست میکرده، که ربّه النّوع مزبوره در کفّاره او تخفیفی دهد).

چنین است افسانه‌ها و روایاتی، که در اطراف اسم اسکندر گفته شده و پلوتارک هم در کتاب خود (اسکندر، بند ۱، ۵) این گفته‌ها را ذکر کرده. از نوشته‌های کنت کورث هویدا است، که این روایات را باور نداشته، ولی باید گفت، که خود اسکندر، چنانکه از کارهای او دیده میشود و پائین تر بیاید، عقیده راسخ داشته، که او پسر خدای بزرگ یونانی‌ها بوده.

کودکی و جوانی اسکندر

فیلیپ دوّم، که مردی عاقل و مآل‌بین بود، میدانست، که بزرگ شدن مقدونیّه و حفظ ولایات و شهرهایی، که باین مملکت افزوده، فرع داشتن خلف اهلی است، که باید پس از او بتخت نشیند. بنابراین توجّهی مخصوص بتربیت اسکندر کرد و با این مقصود لئونیداس نامی را، که از اقربای المپاس بود، مربّی او قرار داد. در انتخاب طیب و دایه و غیره نیز دقّت‌های وافی کرد، تا همه از خانواده‌های ممتاز و دارای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۸

اخلاق حسنه باشند. این اشخاص مراقبت کامل در تربیت جسمانی او کردند و بعد وقتی که اسکندر بزرگ شد، فیلیپ به ارسطو فیلسوف معروف یونان، که در این زمان بمکتب افلاطون میرفت، نامه‌ای نوشت، که تقریباً مضمون آن چنین بود: خدایان بمن پسری اعطا کرده‌اند و من از تولد او در زمان شخصی مانند تو بیش از دنیا آمدنش شادم، زیرا امیدوارم، که اگر مربای تربیت تو شود، پسری ناخلف نگردد و بتواند پس از من بار گران این اندوخته‌های بزرگ را بدوش گیرد.

من عقیده دارم، که نداشتن اولاد بمراتب بهتر است از داشتن خلفی، که درباره‌اش مقدر باشد، پس از من باز افتضاحات و رسوائی‌های نیاکان خود را مشاهده کند (مقصود فیلیپ احوال بد مقدونیّه در زمان پادشاهان قبل از او بوده). ارسطو سمت آموزگاری اسکندر را پذیرفت و مدت‌ها بتعلیم و تربیت او پرداخت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۲).

صفات جسمانی اسکندر چنین بود: اعضای بدنش قوی و متناسب، قامتش پست و خودش عصبی‌تر از آن‌چه مینمود، پوستی داشت سفید، بجز گونه‌ها و سینه که سرخی میزد، دماغی مانند دماغ عقاب و چشمانی برنگهای مختلف: چشم چپ سبزمی بود و چشم راست سیاه. از اثر چشمانش کسی نمیتوانست در آنها بنگرد، بی‌اینکه در خود احترامی، یعنی محبتی که با ترس آمیخته است، نسبت با اسکندر احساس کند. در حرکات و رفتار چست و چالاک بود و، چون این صفت را در سفرهای جنگی خیلی بکار میبرد، میکوشید، که در زمان عادی هم آنها را با ورزشهای گوناگون حفظ کند. در سختی‌ها و شداید باعلی درجه بردبار بود و از پرتو این صفت مکرر خود و لشکرش را از مخاطرات بزرگ رهانید. از زمان طفولیتش قریحه و هوش فوق‌العاده در او مشاهده میشد و از همین اوان گفتار و کردارش توجه اطرافیان او را جلب میکرد. فوق‌العاده جاه‌طلب و جویای نام بود، چنانکه در باره او نوشته‌اند: هر زمان پدرش فیلیپ شهر بزرگی را

تسخیر میکرد و مقدونیه‌ها غرق شادی و شغف میشدند، اسکندر در میان رفقای خود اظهار
افسردگی کرده

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۱۹

میگفت: «برای ما، وقتی که از کودکی پا بیرون نهم، پدر من چیزی باقی نخواهد گذاشت»
(پلوتارک، اسکندر، بند ۶). در عقاید مذهبی محکم بود و قربانی‌های زیاد برای آلهه یونانی
میکرد. مزاجش تند بود و خشم زود بر وی غلبه میکرد.

بی‌اندازه میخواست، که نقاشها و مجسمه‌سازها شکل و مجسمه او را چنان بکشند یا بسازند، که
شکیل و باصباح منظر باشد (همانجا بند ۲).

اگرچه اسکندر طبیعتاً صفات عالی داشت، ولی توجه فیلیپ هم در تربیت او بسیار مؤثر افتاد، زیرا
فیلیپ هیچگاه فراموش نمیکرد، که مصاحبتش در ایام کودکی با اپامی نونداس، تا چه اندازه در
تربیت او مؤثر بود. بهمین جهت، چنانکه ذکر شد، ارسطاطلیس فیلسوف معروف یونانی را بدربار
خود خواست، تا او را تعلیم کند و اسکندر نحو و صرف زبان یونانی را نزد حکیم مزبور آموخت.
بعد فیلیپ معلمین دیگر برای اسکندر تهیه کرد و مخصوصاً اسب‌سواری و تیراندازی و ورزشهای
گوناگون باو آموخت. پس از اینکه اسکندر بزرگ شد و بسنی رسید، که میتواند با علوم دیگر
آشنا شود، فیلیپ ارسطاطلیس را، که در می‌تی‌لن «۱» میزیست، برای تعلیم اسکندر باز بدربار خود
خواست و حکیم مزبور چند علم دیگر و بخصوص طبیعیات را باو آموخت و در دربار مقدونی
بماند، تا اسکندر بتخت نشست و باسیا برای جنگ گذشت. مورخین اسکندر نوشته‌اند، که چون
او علوم طبیعی و طب را دوست میداشت، بعدها هشتصد تالان بارسطو داد، تا بمخارج تحقیقات
در این علم صرف کرده کتاب خود را باتمام برساند و نیز نوشته‌اند (پلوتارک، اسکندر، بند ۹-
کنت کورث، کتاب ۱، بند ۳): اسکندر مایل نبود، که ارسطو چیزهایی، را که باو آموخته بود،
منتشر کند، چنانکه در نامه‌ای خطاب به ارسطو، اسکندر از حکیم مذکور مؤاخذه میکند، که چرا
مقام علم آکروآماتیک «۲» را پست و کتابهایی در این باب منتشر کرده (از فحوای کلام مورخین
مذکور چنین مستفاد میشود، که مقصود فلسفه ماوراء الطبیعه بوده)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۰

ارسطو جواب داد، که هر چند کتابهایی منتشر کرده، اما کسی، تا این علم را نیاموزد، نخواهد توانست، مفاد کتابهای او را بفهمد. بعد اسکندر کتاب ارسطو را راجع به رتوریک «۱» خواست و اکیدا قدغن کرد، که این کتاب را بغیر از او بکسی ندهد، زیرا میخواست از حیث دانش هم برتر از دیگران باشد. اسکندر در اوایل سلطنتش احترامی زیاد نسبت به ارسطاطلیس میورزید و میگفت، که اگر فیلیپ بمن حیات داده، ارسطاطلیس مرا تعلیم کرده، که باشرافت و نام زندگانی کنم. برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که اسکندر فوق العاده جاه طلب بود و ارسطاطلیس هم با این صفت ذاتی او مساعدت می کرد، چنانکه می گفت، که در میان تمام فیوض زندگانی شرف و نام بالاتر از هر چیز است.

تعلیمات ارسطاطلیس اثراتی خلل ناپذیر در دماغ اسکندر گذاشت و باعث شد، که او حدی برای جهانگیریهای خود قرار ندهد. این بود، که پس از جنگی بجزنگی میپرداخت و بالاخره جاه طلبی را بجائی رسانید، که خواست او را خدا بدانند و، چنانکه بیاید، کالیستن مورخ خود را کشت از این جهت، که این داعیه اسکندر را استهزاء میکرد و نیز همین جاه طلبی اسکندر باعث شد، که او بعدها مورد ملامت ارسطو گردید. فیلسوف مزبور اسکندر را از داعیه‌ای، که داشت و خود را بالاتر از بشر میدانست، علانیه در میان پیروان خود انتقاد میکرد و همین انتقادات اسکندر را از او سرد کرد، بحدی که ارسطو را دشمن خود پنداشت.

از صنایع مستظرفه اسکندر موسیقی را خیلی دوست میداشت و خودش هم درس میگرفت، ولی روزی پدرش باو گفت: «آیا تو شرم نداری، که چنین خوب میخوانی؟» از این زمان اسکندر از این صنعت دل سرد شد و الحان نغم بزمی را بیک سو نهاده فریفته آهنگهایی گردید، که مردانگی

را تحریک میکرد. بعد تی موته «۲» نامی موافق ذوق اسکندر موسیقی خود را رزمی کرده نزد وی مقرب گردید. از

(۱)-Rhetorique قبل از ارسطو این علم را فن فصاحت و بلاغت در سخن گوئی میدانستند، ولی فیلسوف مزبور آن را چنین تحدید کرده: توانائی در یافتن وسائل ممکنه برای قبولاندن مطلب بمخاطب در مورد هر یک از موضوعات.

(۲)-Timothee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۱

صنایع دیگر اسکندر بفصاحت و بلاغت اهمیّت میداد و از آناکسیمن، که از اهل لامپ ساک «۱» بود، پیروی میکرد. این شخص روزی باعث نجات و طنش شد، توضیح آنکه اسکندر میخواست شهر لامپ ساک را از این جهت، که طرفدار ایرانیها بود، خراب کند و، چون دید که آناکسیمن از شهر خارج شده بطرف قشون اسکندر میرود و یقین کرد، که برای درخواست عفو و اغماض درباره شهرش بنزد اسکندر روانه است، قسم خورد، که درخواست او را نخواهد پذیرفت، ولی آناکسیمن، چون از قسم اسکندر آگاه شد، وقتی که او را دید درخواست کرد، که (۷۱)-
نقش رستم، مدخل یکی از مقابر

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

اسکندر وطنش را خراب کند و پادشاه مقدونی، چون قسم خورده بود خواهش او را نپذیرد، از خراب کردن لامپ ساک دست باز داشت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۳).

اسکندر از نقّاشان زمان خود فقط آپ پل «۲» را بخود راه میداد و از مجسمه سازها لی سیپ «۳» و پولی کلت «۴» مورد توجه او بودند. از شعرای قدیم یونان اسکندر هیچکدام را بر هومر «۵» ترجیح نمیداد و میگفت، از تمام شعراء فقط هومر توانسته در نوشته های خود تمام چیزهائی را، که باعث قدرت دولتی میشود، بیان کند.

بنابراین اسکندر در سفر و حضر کتاب شاعر مزبور را با خود داشت و این کتاب را با خنجری زیر بالش خود می‌گذاشت و می‌گفت، «این دو چیز در سفرهای جنگی توشه راه من است» (پلوتارک و کنت کورث).

از قضایائی، که بایام جوانی اسکندر نسبت می‌دهند و جرئت و شجاعت او را

(۱) - (Lampsaque) در آسیای صغیر).

(۲) - Appelle.

(۳) - Lysippe.

(۴) - Polyclete.

(۵) - Homere.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۲

مینماید، قضیه ذیل است. در آن زمان اسبهای تسالی از حیث زیبایی معروف بودند. روزی اسبی برای فیلیپ از این ولایت یونانی آورده بودند و، چون سرش بسر گاو نر شباهت داشت آنرا بوسه فال (۱) مینامیدند. اسب مزبور بقدری تندخوی و سرکش بود، که از دوستان و مستحفظین فیلیپ کسی نتوانست بر آن بنشیند.

در این حال در اطراف فیلیپ مذاکره شد، که این اسب وحشی بی مصرف را رها کنند در جلگه آزاد باشد. اسکندر آهی کشیده گفت، اسب باین زیبایی را بواسطه ترس و کم‌دلی از دست می‌دهند. فیلیپ برگشته باو گفت، اشخاصی را که از تو در این فن ماهرترند، بیجهت توهین مکن. او جواب داد، اگر اجازه دهید من او را رام میکنم. فیلیپ: «اگر نکردی چه؟» اسکندر: «قیمت اسب را میپردازم». فیلیپ خندید و بالاخره قرار بر این شد، که اگر او اسب را رام کرد، از آن او باشد و قیمت آن را فیلیپ پردازد، و الا خودش قیمت آن را پردازد، بی‌اینکه صاحب اسب گردد.

اسکندر پس از تحصیل اجازه اسب را رو بآفتاب داشت، تا سایه خود را نبیند، زیرا ملتفت شده بود، که اسب از سایه خود رم میکند. بعد از این کار چند دفعه دست بیال اسب کشیده او را بنواخت و پس از اینکه از حرارت اسب قدری کاست، چابکانه جست و بر اسب نشست.

اسب بر دو پا ایستاد، بعد لگد انداخت و تلاش کرد، که از قید دهنه برهد و، چون موفق نشد، اسکندر را برداشت و در جلگه هموار تاخت. اسکندر جلو او را رها کرد، تا هر قدر میخواست دوید و گاهی هم با مهمیز او را بدویدن تحریک کرد. بالاخره اسب خسته شد و رام گردید، ولی اسکندر او را راحت نگذاشت و چندان دوانید، تا بالاخره اسب بکلی از نفس افتاد و ایستاد. در این وقت که اسکندر نزد فیلیپ برگشته بود، پیاده شد و فیلیپ، که از شادی در پوست نمیگنجید، باطرف خود نگریست و بعد رو به اسکندر کرده گفت: «اسکندر، مقدونیه برای تو کوچک است، در فکر مملکتی وسیع تر باش» (پلوتارک، اسکندر، بند ۸- کنت کورث، کتاب ۱، بند ۳).

(۱)-Bucephale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۳

فیلیپ چون جلادت و رشادت اسکندر را میدید، همینکه پسرش بر شد رسید، او را در جنگها دخالت داد. بنابراین در محاصره بیزانس و جنگ فیلیپ با آتنیها، چنانکه گذشت، اسکندر شرکت کرد.

در احوال اسکندر نوشته‌اند، که از تزئینات و البسه فاخر احتراز داشت و میگفت: «استعمال تزئینات و جواهر حق زنان است، زیرا زیبایی از لوازم آنان میباشد، اما زیبایی مرد در تقوای او است». در ایام شباب از معاشرت با زنان بقدری گریزان بود، که مادرش میترسید عین باشد، ولی پس از فتوحات خود در آسیا دارای ۳۶۰ زن بود. شراب را در ابتدا دوست میداشت، ولی بحدی که باعث مستی نگردد، اما بعدها، که فتوحات زیاد کرد، چنانکه مورخین او نوشته‌اند، صفاتی را، که ذکر کردیم، فاقد گردیده سادگی و بی‌آلایشی را از دست داد: پس از هر فتح ضیافت‌ها میکرد،

بمیگساری و مستی میپرداخت و در عیش و عشرت بقدری غوطه‌ور میگشت، که چنانکه بیاید، بالاخره از عیش و عشرت و ناپرهیزی زیاد درگذشت.

این است اجمالا آنچه مورّخین یونانی و رومی در باب کودکی و جوانی اسکندر نوشته‌اند، اما اینکه رفتار او پس از فتوحاتش چه بود، در ضمن وقایع ایران بیاید.

حالا مقتضی است، که از کارهای او در یونان و نیز در اطراف مقدونیه، بقدری که با تاریخ ایران ملازم است، صحبت کرده بعد بذکر وقایع ایران پردازیم. دانستن کارهای او قبل از قشون کشی بایران از این حیث لازم است، که اگر کارهای مزبور انجام نمیشد، نمیتوانست پا با آسیا بگذارد، پس دربار ایران آن زمان، چنانکه میبایست، بامور یونان اهمّیت نداده.

کارهای اسکندر در بدو سلطنت

اسکندر در ۳۳۵ ق. م بتخت نشست و نخستین کار او تنبیه اشخاصی بود، که در قتل پدرش دست داشتند. پس از آن بمراسم دفن پدر پرداخت و بعد زمام امور را بدست گرفت.

در ابتداء درباریان از جهت کمی سنّ اسکندر وقعی باو نمیگذازدند، ولی او توانست در اندک مدّتی بواسطه نطق‌های ملایم و عاقلانه دل مردم را برآید. او همواره میگفت «با مرگ پدرم جز اسم شاه چیزی تغییر نکرده، اداره امور بهمان نحو، که

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۴

در زمان پدرم بود، دوام خواهد یافت». رسولانی، که نزد او میآمدند، مورد ملامت میشدند و به یونانی‌ها پیغام میداد: نسبت بمن با همان نظر عنایت بنگرید، که پدرم مینگریستید. اسکندر توجهی مخصوص نسبت بقشون داشت و غالباً بسان دیدن آن و مجبور کردن سپاهیان بورزشهای گوناگون اوقات خود را میگذرانید و از این جهت قشون مقدونی سپاهی شد ورزیده و دارای اطاعت نظامی. کلئوپاتر زن دوّم فیلیپ چندی قبل از مرگ او پسری آورده بود و آتالوس، که از اقربای نزدیک این زن بود، کنکاش‌ها بر ضدّ اسکندر می کرد، تا او را از تخت دور کند. بنابراین اسکندر از او بیمناک گردید، بخصوص که آتالوس قبل از فوت فیلیپ بعزم جنگ با ایران بهمراهی پارمنین

بآسیا رفته بود و اسکندر میترسید، که مبادا او سربازان را با خود همراه و یونانی‌ها را اغوا کند، که پادشاه جوان را از تخت بزیر آرند. بر اثر نگرانی مذکور اسکندر هکاته (۱) یکی از دوستان خود را با قشونی بآسیا فرستاد، تا آتالوس را دستگیر کرده نزد او آرد و باو دستور داد، که اگر بگرفتن آتالوس موفق نشد، در اولین وهله او را بکشد. هکاته بآسیا گذشت و قشون خود را بسپاهیان پارمین و آتالوس ملحق کرده منتظر موقع شد، تا نقشه خود را انجام دهد. در این احوال آتنی‌ها، که از برتری و ریاست مقدونی‌ها در یونان بسیار ناراضی بودند، از خبر فوت فیلیپ مشعوف گشتند و بتحریک دموستن آتنی درصدد برآمدند، که با مقدونی‌ها مخالفت ورزند.

با این مقصود رسولانی نزد آتالوس بآسیای صغیر فرستادند، تا با همراهی او نقشه خودشان را اجرا کنند و در همین وقت شهرهای دیگر را محرک شدند، که آنها هم بر مقدونیّه بشورند. بر اثر این تحریکات الیاینها قرار دادند تبعیدشدگان زمان فیلیپ را برگردانند. تیبی‌ها خواستند، که ساخلو مقدونی از شهرشان خارج و مقدونیّه فاقد برتری در یونان گردد، آمبرسییت‌ها (۲) ساخلو مقدونی را از دیار خود اخراج کردند، اهالی پلوپونس اعلام کردند، که میخواهند موافق قوانین خودشان زندگانی کنند، بعضی شهرهای ساحلی مقدونیّه علم طغیان

(۱)-Hecatee.

(۲)-Ambrociotes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۵

بیفراشتند و باین هم قانع نشده مردمان همجوار را، که مقدونی نبودند، بشورش و یاغیگری تحریک کردند. بر اثر خبرهای مذکور اسکندر متوحّش و مقدونیها مضطرب گشتند، که مبادا پادشاه جوان در مقابل این همه مشکلات درماند و دولت مقدونی از بیخ و بن برافتد، ولی اسکندر بزودی از وحشت بیرون آمده چنین کرد: در ابتدا او اهالی تسالی را بطرف خود جلب کرده بآنها گفت، که نژاد من و شما بیک نفر، که هر کول میباشد، میرسد و در نتیجه تسالیان با او همراه گشته قرار دادند، که اسکندر مانند پدرش سپهسالار یونان باشد. پس از آن اسکندر از راه تسالی بطرف

مردمان سواحل دریا رهسپار گردیده آنها را جلب کرد. بعد به ترموپیل رفت و در آنجا شورای آمفیکتیون «۱» ها را منعقد داشته این مجلس را مجبور کرد، که بموجب فرمانی او را از نو سپهسالار کل یونان بدانند.

بعد او با آمبرسییت ها کنار آمد بدین ترتیب، که وعده داد آنها را بزودی آزاد بگذارد، تا موافق قوانین خودشان زندگانی کنند و پس از این کار با قشونی داخل باسی شده و اردوی خود را در کادمه «۲» زده وحشت و اضطراب زیاد در تپی ها ایجاد کرد. در این احوال آتنی ها مضطرب شدند و آنهایی، که اسکندر را حقیر می‌شمردند، از عقیده خود برگشتند. بالاخره آتنی ها تصمیم کردند، که رسولانی نزد اسکندر فرستاده معذرت بخواهند از اینکه او را بسپهسالاری یونان نشناخته‌اند. دموستن آتنی نیز جزو رسولان بود، ولی او نزد اسکندر نرفت، یعنی تا سی ترون «۳» رفته از آنجا به آتن برگشت. جهت این اقدام نطق مزبور را مختلف توجیه کرده‌اند:

بعضی تصور میکنند، که چون همیشه بر ضد مقدونیّه بود، ترسید، که مبدا خطری برای حیات او باشد. برخی گویند که خواست صداقت خود را بشاه ایران نشان دهد، زیرا از او برای ضدیت با آتن مبالغی زیاد دریافت میکرد. عقیده آخری شاید بر نطق اسخین «۴» مبتنی باشد، چه او به دموستن گوید: «هرچند اکنون طلای شاه سراپای تو را گرفته، ولی این زر تو را کفایت نخواهد کرد، زیرا اندوخته

(۱)-Amphictyons.

(۲)-Cadmee.

(۳)-Citheron.

(۴)-Eschine.

غیرمشروع هیچگاه کافی نیست» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴- آریان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱- ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۲). اگر این اسناد را صحیح بدانیم، تردیدی نیست، که دموستن کمک ایران را در این زمان در صلاح آتن میدید، نه اینکه برای گرفتن پول بایران نزدیک شده باشد.

اسکندر رسولان آتن را با ملایمت پذیرفته آتنی‌ها را از وحشت بیرون آورد، بعد بطرف کُرنت رفت و در آنجا نمایندگان یونان را جمع و نطق مؤثری در آن مجمع کرد. در نتیجه مجمع مزبور اسکندر را بسپهسالاری کلّ یونان برقرار داشت و رأی داد، که سفر جنگی بر ضدّ پارسی‌ها از جهت وهن و آزارهائی، که سابقاً درباره یونانی‌ها روا داشته‌اند، شروع شود و شهرهای یونانی به اسکندر کمکهای سپاهی و پولی کنند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۲- آریان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۱- کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۱- ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۲).

در این وقت قضایای آسیا چنین بود: پس از مرگ فیلیپ آتالوس با آتنی‌ها همداستان شده درصدد برآمد بر اسکندر یاغی شود، ولی پس از چندی پشیمان گشته نامه‌ای را، که دموستن باو نوشته بود، نزد اسکندر فرستاد و خواست باو نزدیک شده سوءظنّ وی را رفع کند، ولی در این احوال، هکاته برحسب مأموریتی، که داشت، او را بقتل رسانید و تخم شورش از قشون مقدونی در آسیا برطرف گردید.

سردار دیگر مقدونی پارمین پس از این قضیه مورد اعتماد اسکندر و یکی از سرداران نامی و مقرب اسکندر گردید (دیودور، کتاب ۱۶، بند ۵).

زمانیکه اسکندر در کُرنت بود، خواست دیوژن «۱» معروف یونانی را، که پیرو

(۱) Diogene (این شخص در کرانه) Crane یکی از حومه‌های کُرنت میزیست و شهرت وارستگی او در تمام یونان و مقدونیه پیچیده بود. باید بخاطر آورد، که حکیم مزبور عقیده داشت: اعلی درجه حکمت در این است، که انسان موافق طبیعت زندگانی کند، ثروت را حقیر شمارد، رسوم و آداب اجتماعی را که تماماً اعتباری است و مردم خود را بدان مقید داشته آزادی حقیقی را از دست داده‌اند، بیک سو نهد. وضع زندگانی او چنین بود، که در کلیه فصول پابره‌نه راه

میرفت و در رواق معابد میخوابید، لباس او عبارت بود فقط از یک ردا و مأوای او از پیپی، که در آن استراحت میکرد. جز از این چیزها اندوخته‌ای نداشت. نوشته‌اند، که یک کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت، ولی، چون روزی دید، که طفلی دو دستش را پر از آب کرده آنرا آشامید هم در زمان کاسه خود را بزمین زده گفت: این هم زیادی است، میتوان مانند این بچه آب خورد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۷

فلسفه کلبی «۱» بود، ملاقات کند.

اسکندر به کرانه رفته با دبدبه سلطنتی بر دیوژن ورود کرد و در موقعی، که او در آفتاب گرم میشد، اسکندر روبروی او ایستاده گفت: «دیوژن، از من چیزی بخواه و هرچه خواهی میدهم». حکیم مزبور جواب داد: «از آفتابم رد شو».

این جواب بقدری در اسکندر اثر کرد، که در حال فریاد زد: «اگر اسکندر نبودم، هر آینه میخواستم، که دیوژن باشم».

از پلوپونس اسکندر بمعبد دلف رفت، تا از غیب‌گوی آن (پی‌تی) راجع بجنگی، که در پیش داشت سؤالی کند. پی‌تی گفت در این روزها نمیتوان بخدا نزدیک شد. اسکندر زن غیبگو را گرفته بزور بطرف معبد کشید. در این حال پی‌تی دید، که در مقابل جبر چاره جز تسلیم و رضا و صرف نظر کردن از آداب مقدسه ندارد. این بود، که براه افتاده گفت «پسرم، بر تو نمیتوان غالب آمد». پس از شنیدن این جواب، اسکندر از آن زن دست بازداشته گفت: «جوابی را، که میخواستم، شنیدم» و بعد از معبد بیرون رفت (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۰- پلوتارک، اسکندر، بند ۸-۹).

اسکندر در تراکیه

از یونان اسکندر به مقدونیه برگشت و درصدد تنبیه تراکیها برآمد. با این مقصود از آمفی پولیس به تراکیه رفته باقوام کوچک آزادی، که در تراکیه میزیستند، پرداخت و ده روز راه پیمود، تا پبای کوه اموس «۲» رسید. اهالی بقله کوه پناه برده ارابه‌های زیاد در آنجا جمع کردند، تا در موقع

حمله اسکندر آنها را از بالا بزیر پرتاب کنند و سپاهیان مقدونی در زیر آنها خرد شوند. اسکندر نقشه اهالی را دریافت و بسپاهیان خود دستور داد، صفوف خود را بگشایند، تا ارابه‌ها ردّ شود و، اگر دیدند وقت برای این کار ندارند، بخوابند و تنش‌ها را با سپرها بپوشانند. آنها چنین کردند و از پائین آمدن ارابه‌ها

(۱)-Philos .Cynique .

(۲)-Emus)Haemus .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۸

(۷۲)- فیروزآباد، نمای عمارت از پهلوی

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

اگرچه صدای مهیبی برخاست، ولی آسیبی بسپاهیان اسکندر نرسید. پس از آن مقدونی‌ها قلّه کوه را گرفته دشمن را هزیمت دادند و اسرا و غنائمی برگرفتند (آریان، کتاب ۱، فصل ۱، بند ۲- کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۱).

جنگ اسکندر با مردم تری‌بال «۱»

بعد اسکندر با مردم تری‌بال طرف شد و پادشاه آن سیرموس «۲» نام بآن طرف رود ایستر، که دانوب کنونی باشد، گذشت.

اسکندر چون سفاین بقدر کفایت نداشت، از رود مزبور نگذشت و مراجعت کرد، ولی پس از آن که با مردم گت «۳» طرف شد، در قایق‌هایی سپاهیان بآن طرف رود دانوب عبور داده با این مردم جنگ کرد. آنها عیال و اطفال خود را برداشته عقب نشستند و عده‌ای از آنها اسیر گشتند. پس از آن از سیرموس و نیز از طوایف ژرمنی رسولانی نزد اسکندر آمده هدایایی از طرف پادشاهان خود برای او آوردند و خواستار صلح و روابط دوستانه شدند. (ژرمنها از رود دانوب تا

دریای آدریاتیک منتشر بودند). بلندی قامت آنها و حرارتی، که نشان میدادند، باعث تعجب اسکندر شد و از رسولان پرسید، از چه بیش از هر چیز میترسند و تصور میکرد، که خواهند گفت از قدرت او، ولی آنها جواب دادند، از هیچ چیز، مگر از اینکه آسمان بسر ما بیفتد. اسکندر لحظه‌ای در فکر شد و

(۱)-Triballes.

(۲)-Syrmos.

(۳)-Getes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۲۹

گفت ژرمن‌ها جسورند و بعد با آنها عقد اتحادی بست و با سیرموس و دیگران نیز صلح کرد، زیرا دید، که جنگ در این جاها سخت و بی فایده است، چه این صفحات مملکتی است فقیر، ولی مردمانی دارد دلیر. این بود، که مصمم شد زودتر بایران حمله برد، زیرا ثروت شاهان ایران آبادی ممالک تابعه آن در این زمان معروف آفاق بود (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۶-۷). آریان سفارت مزبور را از طرف مردم سلت دانسته و راجع بمردمان کنار دانوب چنین گوید: رود دانوب از میان ممالکی میگذرد، که اکثرا سلتی اند «۱». در انتها کادها «۲» و مار کومانها «۳» سکنی دارند.

بعد یک خانواده سارمات، که به یازیث «۴» موسوم‌اند. بعد گت‌ها، که بجاویدان بودن روح معتقدند، سپس سارمات‌ها و بعد سکاها (کتاب ۱، فصل ۱، ۳-۴).

عزیمت اسکندر به ایلیریّه

بردیلیس «۵» پادشاه قسمتی از ایلیریّه، که در زمان فیلیپ با او جنگ کرده مغلوب و مطیع شده بود، در سنّ نود سالگی درگذشت. پسرش کلیتوس «۶» از اشتغال اسکندر بجنگ با مردمان آن طرف دانوب استفاده کرده علم مخالفت بیفراشت و با گلوسیاس «۷» پادشاه قسمت دیگر ایلیریّه، که معروف به ایلیریّه تلان تیانی «۸» بود، متحد شد. در این احوال به اسکندر خبر رسید،

که اتاریاتها «۹»، که در سر راه او واقع بودند، نیز شوریده‌اند، ولی لانگاروس «۱۰» پادشاه آگریان «۱۱» از اسکندر خواهش کرد، که مطیع کردن این مردم را باو واگذارد. اسکندر او را نواخت و وعده کرد خواهر خود سینا «۱۲» نام را باو بدهد (این دختر فیلیپ از زن ایلیری او بود و او را به آمیلس بزنی داده بود). لانگاروس مردم مزبور را شکست داد، ولی قبل از اینکه خواهر اسکندر را ازدواج کند، مرد. بعد که راه اسکندر مصفاً گشت، بطرف ایلیریها روانه شد و از معبر تنگی، که بین کوه و دره رودخانه واقع است، در ابتداء بحیله جنگی و بعد جنگ کنان گذشت. پس از آن چون شنید، که دشمن در جایی، بی اینکه سنگرهای ساخته یا قراولانی گماشته باشد، اردو زده، اسکندر شبانه باین اردو

(۱) - Celtes.

(۲) - Cades.

(۳) - Marcomans.

(۴) - Iasyges.

(۵) - Bardylis.

(۶) - Clitus.

(۷) - Glaucias.

(۸) - Taulantien.

(۹) - Autariates.

(۱۰) - Langarus.

(۱۱) - Agrianes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۰

حمله برده ناگهان بدان شبیخون زد و تقریباً نصف دشمن را کشت. کلیتوس به شهر پلیئون «۱» پناه برد و بعد، از ادامه جنگ با اسکندر منصرف شده نزد تالان تیان رفت (آریان کتاب ۱، فصل ۱، بند ۵- کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۲). قابل ذکر است، که آریان گوید: ایلیریها، قبل از اینکه شروع بجنگ کنند، برای فتح سه نوجوان و سه دختر و میشی سیاه قربان کردند.

قیام تبی‌ها بر اسکندر

در این احوال، که اسکندر با مردمان همجوار مقدونیّه مشغول گیرودار بود، در یونان خبری منتشر شد، که اسکندر در جنگ با تری‌بال‌ها کشته شده و، چون یونانی‌ها باطنا اسکندر را دوست نمیداشتند، دشمنان او فرصت یافتند، که این خبر را با جعلیاتی تأیید کنند. یکی میگفت «من خودم دیدم، که او را احاطه کرده بودند» دیگری انتشار میداد «من بچشم خود دیدم، که زخم برداشته بود». در این موقع شادی و شغف تبی‌ها را حدی نبود و قیام بر اسکندر از این شهر شروع شد. توضیح آنکه تبعیدشدگان زمان فیلیپ جرئت یافته در تحت ریاست فنیکس «۲» و پروتیت «۳» بساخلو مقدونی در کادمه، که از ارک بیرون آمده بود، حمله بردند، ارک را محاصره کردند و بعد رسولانی بتمام شهرهای یونانی فرستاده برای آزادی یونان کمک خواستند.

دموستن، که کینه مقدونی‌ها در سینه‌اش شعله‌ور بود، موقع را مغتنم دانسته مجاهدت کرد، که آتنی‌ها به تبی‌ها کمک کنند و، بعد که دید، کمکی از طرف آتنی‌ها نشد، پولی برای تبی‌ها فرستاد و اسلحه بآنها رسانید. آریان گوید، که رسولان ایران سیصد تالان «۴» باو داده بودند، که باین مصرف برسانند. از طرف پلوپونسی‌ها نیز جنبشی شد، یعنی قشون زیاد در ایستم جمع کردند، ولی آنتی‌پاتر «۵»، که قائم‌مقام اسکندر در مقدونیّه بود، از پلوپونسی‌ها خواهش کرد، با تبی‌ها همدستان نشوند.

باوجود این لاسدمونی‌ها رسولان تب را پذیرفتند. سپاهیان پلوپونسی ببدبختی تبی‌ها رقت آورده بجنگ مایل بودند، ولی فرمانده آنها آستیلوس «۶»، که از اهل

(۱)- Pellion.

(۲)- Phenixe.

(۳)- Prothyte.

(۴)- یک میلیون و پانصد و هشتاد هزار فرنک طلا.

(۵)- Antipater.

(۶)- Astylus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۱

آرکادی بود، حرکت قشون را بتأخیر میانداخت، تا تبی‌ها در موقع سخت‌تری واقع شده بیشتر پول بدهند. توضیح آنکه او ده تالان میخواست و تبی‌ها نمیتوانستند این مبلغ را بپردازند. از طرف دیگر، کسانی که در یونان از طرفداران مقدونیّه بودند، سردار مزبور را بمسامحه و ممالله تشویق و باو وعده‌هایی میکردند. در این احوال باز دموستن پولی به پلوپونسی‌ها غیراز آرکادیا داد، تا بکمک تبی‌ها حرکت کنند و بر اثر این اقدام دموستن باز گفتند، که شاه ایران سیصد تالان به دموستن داده، تا اشکالاتی در یونان برای اسکندر تولید کند.

همینکه اسکندر از قیام تبی‌ها آگاه شد، از شهر پلیئون بسرعت بطرف یونان حرکت کرده پس از هفت روز بشهر پلن «۱» واقع در تسالی رسید. از آنجا پس از شش روز وارد باسی گردید و بلا درنگ خود را بیک فرسنگی تب رسانید.

تبی‌ها، که بواسطه بی‌احتیاطیشان از حرکت اسکندر بی‌خبر بوده گمان میکردند، که او در ماوراء ترموپیل است، از بودن اسکندر در یک فرسنگی تب غرق حیرت شدند و در ابتدا پنداشتند، این شخص یکی از سرداران پادشاه مقدونی میباشد، که اسکندر نام دارد و پسر اروپ «۲» است، نه خود پادشاه مزبور. اسکندر بدروازه تب، که در سر راه آتن بود نزدیک شد، ولی نخواست فوراً

جنگ کند، زیرا امیدوار بود، که تبی‌ها پشیمان شده پوزش خواهند خواست، ولی تبی‌ها جمع شده تصمیم کردند، که تا آخرین نفس بجنگند، و حال آنکه میدانستند، که برتری با قشون اسکندر است، زیرا سپاه او مرکب بود از سی هزار پیاده و سه هزار سوار، که تماما ورزیده بودند و اسکندر این عده را برای حمله بایران حاضر کرده با کمال بی‌طاقتی منتظر بود، که در یونان آرامشی برقرار گردد، تا بتواند به آسیا برود. سپاه تبی از ده هزار نفر تجاوز نمی‌کرد و این عده را هم مردم شهر آماده کرده بودند، زیرا اوّلآ آتنی‌ها جز فرستادن اسلحه کمکی نکردند و لاسدمونیها در ایستم منتظر بودند، که ببینند عاقبت کار چه میشود. اسکندر با وجود فزونی قوه خود، چون میخواست بکار یونان زودتر خاتمه دهد، جارچیانی فرستاد، جار زنند، که

(۱)- Pellene.

(۲)- Erope.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۲

هر کس از تبی‌ها باردوی او بیاید، پناه خواهد یافت. در مقابل این کار اسکندر تبی‌ها هم جارچیانی بیالای دیوارهای شهر فرستاده اعلام کردند، که هر کس با شاه بزرگ (یعنی شاه ایران) و تبی‌ها بر ضدّ جبار متحد شود، تبی‌ها او را پناه خواهند داد. وقتی که اسکندر خبر این رفتار تبی‌ها را شنید، از شدت خشم مانند آتش برافروخت و حمله را بشهر شروع کرد. جنگ خونین بود و تبی‌ها با کمی عده در مقابل قشون کثیر العده و ورزیده مقدونی‌ها سخت پا فشردند و، پس از آنکه تیرهاشان تمام شد، با شمشیر جنگیدند و تیراندازان کرتی (۱) را رانده تا نزدیک اسکندر تعقیب کردند. در این حال، چون اسکندر دید مقدونی‌ها از دلاوری تبی‌ها خسته و فرسوده شده‌اند، امر کرد قشون تازه نفس او، که در ذخیره مانده بود، یعنی آخرین قسمت قشون او وارد کارزار شود. مقدونی‌های تازه نفس بر تبی‌ها تاختند با این امید، که آنها را هزیمت خواهند داد، ولی، برخلاف انتظار اسکندر و آنها، تبی‌ها باز مقاومت کردند و کشتاری مهیب در گرفت. تبی‌ها جنگیهای خود را تشجیع میکردند، جنگهای نامی گذشته را بخاطر آنها می‌آوردند و بمقدونی‌ها میگفتند، اذعان کنید، که مغلوب شده‌اید. در این احوال، که اسکندر از عاقبت کارزار نگران بود، ناگاه دید، که

یکی از دروازه‌های کوچک تب نیمه‌باز است بی‌اینکه مستحفظ داشته باشد و فوراً به پردیگاس امر کرد با عده خود داخل شهر گردد و اوامر اسکندر را اجرا کرد. اما تبی‌ها، که فالانتر اول مقدونی را از کار انداخته بودند و به فالانتر دوم پرداخته آنرا سخت عقب مینشانند و نزدیک بود، شاهد فتح را باغوش کشند، ناگاه خبر یافتند، که دشمن داخل شهر شده و بر اثر آن تصمیم کردند عقب نشسته در درون دیوارهای شهر بجنگند، ولی این عقب‌نشینی بواسطه فشار دشمن بنحوی صورت گرفت، که باعث شکست تبی‌ها گردید، توضیح آنکه در میان گيرودار سوارهای تبی با پیاده‌نظام تب در یک وقت داخل شهر شدند، پیاده‌های زیاد در زیر سم ستوران لگدمال گشتند

(۱)-Cretois.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۳

و عده کثیری هم از تبی‌ها معابر را گم کرده با اسلحه بخندق‌ها افتاده مردند.

از طرف دیگر قشون مقدونی که در کادمه محصور شده بود، از این موقع استفاده کرده بیرون آمد و به تبی‌ها حمله برده کشتاری زیاد کرد. پس از اینکه مقدونی‌ها شهر را گرفتند، باز تبی‌ها دست از جنگ نکشیدند. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۳) یک نفر تبی از مقدونی‌ها امان نخواست، بلکه جلو مرگ رفته با مقدونی‌ها در آویخت. کینه تبی‌ها بقدری بود، که باوجود اینکه زخم برداشته و در حال نزع بودند، مقدونی‌ها را گرفته خفه میکردند. یونانی‌هایی مانند تس‌پیان، اهالی پلاته و غیره، که در قشون مقدونی بودند و کینه تبی‌ها را از دیرگاه در دل داشتند، حالا موقع کینه‌توزی بدست آوردند و کمتر از مقدونی‌ها شقاوت نکردند، و حال آنکه شقاوتهای مقدونی‌ها را حدی نبود. کنت کورث، که فریفته کارهای اسکندر است، در این موقع نمیتواند خودداری کند و گوید (کتاب ۱، بند ۱۸): شقاوتی نبود، که این شهر میدان آن واقع نشده باشد. کشتاری مهیب در گرفت و مقدونی‌ها زن را از مرد و کوچک را از بزرگ تمیز ندادند. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۳) زنان و اطفال بمعابد پناه بردند و مقدونی‌ها آن‌ها را بدترین شکلی راندند، یونانی‌ها را میکشت، پدر و مادر را اقوام آنها نابود می‌کردند.

بالاخره شب در رسید و حکم غارت داده شد و پانصد نفر مقدونی در موقع غارت بدست تپی‌ها معدوم گشتند. پس از اینکه شش‌هزار تپی بقتل رسیدند، فاتح امر کرد دست از کشتار بردارند و از اهالی شهر آنچه باقی مانده بود بعداً سی هزار نفر اسیر شدند و این عدّه را اسکندر بمزایده گذاشته برده‌وار بفروخت.

کنت کورث از قول کلی تارک «۱» گوید: مقدار غنائمی، که نصیب اسکندر شد، چهارصد و چهل تالان «۲» بود، ولی برخی گفته‌اند، که تنها از فروش تپی‌ها این مبلغ عاید گردید. شرح این جنگ را سایر مورّخین هم بطور وحشت‌آور نوشته‌اند (پلوتارک، اسکندر، بند ۱۱، ۱۲- آریان، کتاب ۱، فصل ۲، بند ۲، ۳- کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۳- ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۳- ۴).

(۱)- Clitarque.

(۲)- تقریباً دو میلیون و نیم فرنک طلا یا ۱۲ میلیون و نیم ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۴

تسالیان، چون به اسکندر کمک کرده بودند، پاداش یافتند. اسکندر قرض آنها را بشهر تب، که صد تالان بود بخشید. بعد در شهر تب بعداً کمی از اهالی آن، که در میان آنها چند نفر کاهن بودند، آزادی داد. در میان این اشخاص اسم زنی را تی موکله «۱» نام ذکر میکنند. قضیه او چنین بود: یکی از سرکردگان اسکندر این زن را اسیر و بی سیرت کرد و بعد، از او پرسید، که نفیس‌ترین اشیاء خود را کجا پنهان داشته‌ای؟ تی موکله اشاره بچاهی کرده گفت، در این چاه و، چون سر کرده مزبور بلب چاه رفته خم شد، تا در درون چاه بنگرد، زن از پشت، دو پای او را کشیده بچاه سرازیرش کرد و در حینی، که سر کرده مزبور بیهوده تلاش میکرد، تا مگر از چاه بیرون آید، تی موکله چند سنگ بسرش نواخته کار او را بساخت. بعد کسان سر کرده او را گرفته نزد اسکندر بردند و او پرسید، تو کیستی؟ زن جواب داد: «خواهر ته آژن «۲»، یعنی آن کسیکه رئیس تپی‌ها بود و برای آزادی یونان کشته شد. چون خواستم از دست بردی، که بناموس من شده بود، انتقام بکشم، راهزنی را، که شرف مرا ربوده بود، کشتم. اگر تو می‌خواهی روح سر کرده‌ات را

با کشتن من راضی کنی، بدان، که برای زن عقیفه، پس از اینکه عصمت او لگدمال شد، ناچیزتر از همه چیز زندگانی است و هر قدر تو در ریختن خون من شتاب کنی، باز دیر است، زیرا من شرف خود و آزادی وطنم را بخاک سپرده و با وجود این هنوز زنده‌ام». اسکندر از این سخن بخود آمده گفت تقصیر با سر کرده من بوده و پس از آن زن را ستود و امر کرد آزادش کنند و اقبایش را نیز از قید برهانند. اما شهر تب، که در تاریخ یونان نام بزرگی داشت و مردان نامی از خود بوجود آورده بود، از این زمان نیست و نابود شد، زیرا اسکندر بشورای نمایندگان یونانی رجوع کرد، تا معلوم دارند، که با شهر تب چه باید کرد و، چون مردمان باسی و فوسه از اهالی تب کینه‌ها در دل داشتند و تصور میکردند، تا شهر تب بپا است، دشمنی آنان برطرف نخواهد شد.

(۱)- Timoclee.

(۲)- Theagene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۵

برای نابود کردن تب گفتند، تپی‌ها به خشیارشا در موقع لشکرکشی او به یونان کمک کردند، شاهان پارس آنها را متحدین خود خواندند و سفرای آنها را شاهان مذکور حتی بر خودشان مقدم میداشتند. بر اثر این حرفها و معلوم است بنا بمیل اسکندر شورای مزبور رأی داد، که دیوارها و عمارات این شهر را خراب و خاک تب را بین فاتحین تقسیم کنند. بنابراین مقدونیه‌ها، در حالی که نی‌زنان آنها مینواختند، شهر تب را در یک روز از بیخ و بن برافکنند. فقط بحکم اسکندر معابد و مجسمه‌های خدایان یونانی سالم ماند و شهر تب پس از هشت قرن از زمان بنایش از صفحه یونان محو شد. بعدها، پس از فوت اسکندر، کاساندر (۱) پسر آنتی‌پاتر (۲) خواست برای لگه‌دار کردن اسم اسکندر شهر تب را از نو بسازد و با این مقصود دیوارهای قدیم این شهر را از نو بساخت، ولی شهر مزبور مقام و مرتبه دیرین خود را دیگر نیافت: از این زمان ببعد تب شهری بود کوچک و گمنام، که پیوسته دست خوش حوادث میشد و بفلاکت امرار زندگانی میکرد (کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۴). آریان پس از اینکه شقاوتهای اسکندر و مقدونیه‌ها را شرح میدهد، میگوید، این بدبختی که دامن گیر تب شد، مجازاتی بود، که خدایان از جهت سازش تپی‌ها با پارسیها برای این

شهر تهیه کرده بودند (کتاب ۱، فصل ۲، بند ۳). بعد مورخ مذکور گوید اثرات وحشت‌انگیز این واقعه در یونان چنان بود، که نظیر آن هیچگاه دیده نشده بود.

تقاضای اسکندر از آتن

اسکندر، پس از اینکه کار تب را بساخت، رسولانی بآتن فرستاده خواست که آن شهر از ناطقین خود اشخاصی را، که بر ضد اسکندر بودند و عده‌شان بده میرسید، باو تسلیم کند.

در میان ناطقین دموستن و لیکورگ از همه نامی‌تر بودند و اسم دموستن را مخصوصاً رسولان ذکر کردند. برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که دموستن سخت‌تر و بدترین دشمن فیلیپ و اسکندر بود و بقدری نسبت بمقدونیها کینه میورزید،

(۱) -Cassandre.

(۲) -Antipatere. (این شخص را با پسرش پائین‌تر خواهیم شناخت).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۶

که هیچ امیدوار نبود، در صورت تسلیم شدن مورد عفو و اغماض گردد. راجع باو نوشته‌اند، که پس از کشته شدن فیلیپ پیشنهاد کرد، برای جاویدان کردن اسم پوزانیاس معبد کوچکی بیاد او بسازند و بشکرانه این واقعه خدایان را نیایش کنند و جشنها گیرند. نسبت به اسکندر هم بد می‌گفت، توضیح آنکه گاهی او را بچه و گاهی بی‌حمیت میخواند و نیز بالاتر ذکر شد، که با آتالوس همداستان بود و پیوسته او را بقیام بر ضد اسکندر ترغیب میکرد. اما کینه اسکندر نسبت بآتنی‌ها از اینجا بود، که آنها مجسمه فیلیپ را شکسته و بی‌احترامی‌های دیگر به اسکندر کرده بودند و بعد هم نه فقط تبی‌های فراری را پذیرفتند، بلکه آتن بمناسبت واقعه زیروزبر شدن تب عزادار شد و عید باکوس «۱» را نگرفت.

این را هم باید در نظر داشت، که دشمنان دموستن همواره انتشار میدادند، که او با شاه بزرگ روابطی دارد و از او برای برانگیختن یونان بر اسکندر پول میگیرد. معلوم است، که اسکندر از

جهت شتابی، که برای لشکرکشی بایران داشت، تا چه اندازه از این انتشارات بخود می‌پیچید، زیرا میدید، که تحریکات دموستن نزدیک است، نقشه او را عقیم بگذارد. باری، رسولان اسکندر وارد مجمع آتنی‌ها شده تقاضای اسکندر را بیان کردند و، همین که این خبر در شهر انتشار یافت، مردم آتن در موقع مشکلی واقع شدند. از طرفی نمیخواستند اهانتی بشهر خود وارد آرند، از طرف دیگر رفتار اسکندر با تب برای آنان درس عبرت شده بود و میترسیدند، که مبادا او با آتن هم همان معامله کند، که با تب کرد. بالاخره فوسیون «۲»، که لقب پاکدامن داشت و با رفتار دموستن مخالف بود، برخاسته گفت:

این اشخاص باید نجات وطن را بر مرگ خود ترجیح دهند و، اگر چنین نکنند، اشخاصی هستند ترسو و بی‌حمیت، ولی مردم از این نطق برآشفته ناطق را از مجلس راندند. پس از آن دموستن بکرسی نطق برآمده گفت: «هان ای مردم، فریب مخورید و تصور مکنید، که با تسلیم کردن چند نفر از هموطنانتان اسکندر از شما دست

(۱) Bacchus) آله شراب نزد یونانی).

(۲) Phocion.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۷

بازخواهد داشت. مقدونیه کینه‌کسانی را، که بیدار و جسوراند، بدل دارد و درصدد افنای آنها است. او، همینکه محافظین آزادی ملت را از میان شما براند، بر آتن بی‌مدافع و بر مردم بی‌یارویاور بتازد، چنانکه گرگ، همینکه سگ را دور دید، به میش حمله میکند».

در این وقت دما «۱» نطق دموستن را تأیید و پیشنهاد کرد فرمانی صادر شود بدین مضمون: ناطقین مذکور را نمیتوان به اسکندر داد، ولی آنها موافق قوانین محاکمه خواهند شد و، اگر مقصر باشند محکوم خواهند گردید (دیودور گوید:

دما را طرفداران دموستن با پنج تالان پول بطرف خود جلب کرده بودند).

مردم این پیشنهاد را پذیرفته دماذ را با پنج رسول دیگر نزد اسکندر فرستادند، تا این پیشنهاد را به اسکندر قبولانده خواهش کند، که اسکندر مانع نشود از اینکه آتن فراریان تب را بپذیرد. دماذ سابقه خوبی با دربار مقدونی داشت و مورد توجه فیلیپ بود. بنابراین و بواسطه حسن محاوره موفق شد با بهره‌مندی مأموریت خود را انجام دهد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۵- آریان، کتاب ۱، فصل ۲، بند ۳- کنت کورث، کتاب ۱، بند ۱۴).

باید در نظر داشت، که اسکندر هم مایل نبود خود را گرفتار کارهای یونان کند، زیرا با کمال بی‌طاقتی انتظار موقعی را میکشید، که بتواند با آسیا رهسپار گردد.

بنابراین راضی شد، که دموستن و لیکورگ و دیگران در آتن بمانند و فقط یک نفر را استثناء کرد. این شخص خاری دم «۲» نامی بود، که تبعید شده بدربار ایران رفت، چنانکه در جای خود بیاید. در این موقع کسان دیگر هم، که از اشخاص میرز آتن بودند، از کینه‌ای، که نسبت به اسکندر میورزیدند، بصرافت طبع از آتن خارج شده بدشمنان اسکندر پیوستند. پس از این بهره‌مندی‌ها از قسمت‌های یونان مانند پلوپونس، آرکادی، مگار، الیان «۳» و غیره رسولانی نزد اسکندر رفته بعضی تبریک گفتند و برخی اظهاراتی مبنی بر چاپلوسی و تملق کردند و او اینگونه

(۱)-Demades.

(۲)-Charideme.

(۳)-Eleens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۳۸

اظهارات را با روی خوش پذیرفت و ظاهرا وانمود، که این سخنان را کاملا باور دارد: ولی در همان حال اقدامات احتیاطی را راجع به لاسدمون و غیره فراموش نکرد. بعدها، وقتی که از اسکندر میپرسیدند، بچه وسیله او توانست یونان را مطیع کند، میگفت: «بدین وسیله، که وقت را

گم نکردم». این جواب صحیح است زیرا، چنانکه گذشت، او هیچگاه بدشمن فرصت نمیداد، که قوای خود را جمع یا تکمیل کند.

شور برای لشکرکشی به ایران

اسکندر پس از آن به مقدونیه برگشت و مجلسی از سرداران و دوستان خیلی نزدیک و معتمد خود تشکیل داده نقشه جنگ ایران را مطرح کرد. مقصود او چنین بود، که در مجلس مزبور زمان قشون‌کشی به آسیا و نیز این مسئله، که چگونه باید این جنگ بشود، مورد مباحثه گردد. آن‌تی‌پاتر و پارمنین، که از رجال مبرز مقدونیه بودند، عقیده داشتند، که قبل از اقدام باین امر باید اسکندر وراثتی بدنیا آرد، تا در صورت وقوع حادثه‌ای مقدونیه بی‌پادشاه نماند و جنگهای داخلی برای تاج و تخت از نو تولید نگردد. برای فهم مطلب لازم است تذکر دهیم، که از فیلیپ جز اسکندر کسی باقی نمانده بود، که لایق تاج و تخت باشد، زیرا اسکندر، پس از اینکه بتخت نشست، باغوا و تحریک مادرش المپاس اولاد فیلیپ را از کلئوپاتر نابود کرد. او فقط یک برادر ضعیف‌العقل داشت، که او را آریده «۱» می‌نامیدند و مادر این پسر رقاصه‌ای بود آرین نا «۲» نام از اهل لاریس «۳»، که از زنان بدعمل بشمار میرفت. اسکندر رأی آن‌تی‌پاتر و پارمنین را نپسندید و چنین گفت: «نطق شما از روی صداقت و حبی است، که بوطن دارید. شکی نیست، که این قشون‌کشی کاری است بسیار مشکل و، اگر ما موفق نشویم، پشیمانی سودی نخواهد داشت. پس قبل از حرکت باید فکر و شور کنیم، که باید در اینجا بمانیم یا بطرف مقصدی، که در نظر داریم، روانه شویم، زیرا بعد، که خودمان را بامواج و بادها سپردیم، تابع این عناصر خواهیم بود، ولی لازم است قبلاً اصول

(۱) - Aridee.

(۲) - Arinna.

(۳) - Larisse.

و اساس رفتار خود را بیان کنم و از برای من محقق است، که چیزی مانند تأخیر مخالف نقشه من نیست. پس از اینکه ما سکوت و آرامش در اطراف مقدونیه برقرار کرده آتش غوغا و شورش را در یونان خاموش کردیم، آیا سزاوار است، که بگذاریم قشون شجاع ورزیده ما در راحتی و بی کاری صفات جنگی خود را از دست داده سست شود؟ آیا مناسبتر نیست، که این سپاه جنگی و جنگجو را با آسیا بریم و غنائمی، که از صفحات پر ثروت آن و ترکه پارسی بتصرف او خواهد آمد، پاداش مشقات و مرارت‌هایی باشد، که این قشون دلیر در زمان پدرم و از چندی قبل در تحت فرماندهی من متحمل شده؟ سلطنت داریوش جدید است، قتل باگواس، یعنی شخصی، که داریوش را بتخت ارتقا داد، اطرافیان او را از او ظنین خواهد کرد و در نتیجه این اقدام او را شقی و حق ناشناس خواهند دانست و شما میدانید، که شقاوت و حق ناشناسی چه کینه‌هایی در دلها تولید و اشخاص را دلسرد و حتی یاغی میکند. آیا سزاوار است، که ما در انتظار باشیم، تا اساس شاهی داریوش محکم گردد و او بسر فرصت نظمی بامور ایران داده آنگاه جنگ را بخانه ما آرد.

سرعت عمل هزاران مزیت دارد، که اگر تأخیر کنیم، تمام این مزایا از آن دشمن ما خواهد بود. در این نوع کارها اثرات اولیه مهم است و این اثرات مساعد با طرفی است، که حمله میکند، زیرا مردم سعی دارند همیشه مورد عنایت اقویا گردند و شگمی نیست، که در افکار عامه قوی طرفی است، که حمله میکند، نه طرفی که بدفاع میپردازد. دیگر اینکه تأخیر در اجرای نقشه و ماندن در مقدونیه بنام من سخته وارد خواهد کرد. آیا مجلس شورای آمفیک تیون‌ها مرا برای آن سپهسالار کل یونان کرد، که در مقدونیه نشسته بعیش و عشرت پردازم و توهین و هتاکیهائی را، که سابقاً و لاحقاً بیونان کرده‌اند، در طاق نسیان بگذارم و در ازای آزارهایی، که درباره یونانی‌ها روا داشته‌اند، از خارجی‌های گستاخ و متکبر حساب نخواهم. آیا لازم است راجع بیونانیهائی، که در آسیا سکنی دارند و در تحت حکومت جور و ستم پارسی میباشند سخن برانم. در این باب اکتفا میکنم بهمین یک نکته، که آنها همینکه لوای ما را بینند، در تحت

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۰

(۷۳) - فیروز آباد، کیفیات درها

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

آن جمع شده از تحمل هیچگونه سختی و مرارت کوتاهی نورزند، تا بازادکنندگان خود کمک کنند و از آقایان ظالم خود انتقام بکشند.

اگر من از کمک دیگران برای غلبه بر دشمن حرف میزنم و این نکته را، که ما چه هستیم و دشمن چیست، فراموش میکنم، از این جهت است، که اگر ما فتح را دیرتر از آنچه مترصدیم بدست آریم، این فتح نه فقط باعث افتخار ما نخواهد بود، بل موجب شرمساری ما است. در زمان پدران ما یک مشت لاسدمونی باسیا گذشت و اردوهای دشمن نتوانستند از عهده آن برآیند، چنانکه لاسدمونی‌ها فریگیه، لیدیّه و پافلاگوتیه را در خون و آتش غرق کردند و، اگر هم اردوهای دشمن خواستند مقاومت کنند، شکست‌های خونین خوردند، تا آنکه آژیلاس بوطن خود احضار شد و اغتشاشاتی، که در یونان پدید آمد، دشمنان ما را از حال وحشت و اضطراب بیرون آورد. چندسال پیشتر رفته بیاد آریم، که ده‌هزار نفر یونانی از درون ممالک پارس عقب نشسته بطرف وطن خود رهسپار گردید و از میان مردمان مخاصم راه خود را باز کرده در هرجا، که با قشون دشمن مواجه شد، فاتح بیرون آمد و اکنون، که ما آقای یونان هستیم و همین یونانی‌های فاتح را در جنگ‌ها ریزریز کرده‌ایم، آیا باید از آسیا بترسیم، و حال آنکه همین آسیا را عدّه قلیلی از یونانیها غالبا بطور شرم‌آور شکست دادند و بعد همان یونانی‌ها در مقابل ما شکست خوردند».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۱

پس از این نطق تمام سرداران با اسکندر در باب شروع کردن جنگ متفق شدند و، حتی آنهاییکه پیشنهاد کرده بودند، جنگ بتأخیر افتد، از اسکندر تمنی کردند جنگ را تسریع کند. پس از آن اسکندر ۹ روز را بتشریفات مذهبی، بعدّه ۹ موز (نه ربه النوع یونانی)، اختصاص داده جشنها گرفت و چادری، که یکصد تختخواب در آن می‌گنجید، برای دوستان و صاحب‌منصبان و نمایندگان شهرهای یونانی برپا کرد، ضیافتها داد، قربانیا کرد و، چون سپاه او کاملاً بیاسود، در بهار ۳۳۴ ق. م بطرف هلّس پونت روانه شد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۶- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱، ۲- پلوتارک و آریان در باب این مجلس و نطق اسکندر ساکت‌اند).

اگر در نطق اسکندر دقت کنیم معلوم است، که بعضی استنادات او مبنائی نداشته:

سپهسالاری کلّ یونان را یونانی‌ها بطیب خاطر باو نداده بودند، بل بفشار این سمت را از آنها گرفته بود و اصلاً یونانی‌های این زمان جویای دوستی ایران بودند، نه طالب جنگ و ستیز و دیگر سخن راندن اسکندر از توهیناتی، که ایرانیان به یونانیان در ازمنه گذشته کرده بودند، مورد نداشت، زیرا سوختن سارد و معبد آن بدست آتنی‌ها بر سوختن آتن بدست ایرانی‌ها مقدم بود و دیگر رفتار بی‌رویه ایرانیان در یونان هرچه بود، باز بدرجه شقاوت‌های، که اسکندر در تب کرد، نمی‌رسید: ایرانی‌ها نه شهری را برانداختند و نه اهالی را برده‌وار فروختند.

روشن است، که این استدلال‌ات ظاهرسازیهائی بوده تا، صورت حق‌بجانبی بلشکرکشی اسکندر بایران داده شود و جهات اصلی جنگ را از ثروت ممالک ایران و ضعف دولت آن باید دانست. معلوم است، که شخصی جاه‌طلب و جویای نام مانند اسکندر نمیتوانست از این موقع استفاده نکند و، چون از نظر اسکندر و منافع او بنگریم، حق با او بوده، زیرا، چون شهوت جهانگیری غلبه کرد، منطقی نبود، که اسکندر بگذارد قشون کارآموده و ورزیده مقدونی - راحت‌طلب، سست و فاقد روح جنگی گردد و داریوش هم فرصتی یافته، بکارهای ایران سر و صورتی بدهد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۲

مبحث سوم لشکرکشی اسکندر به ایران، جنگهای ایران و مقدونی

قسمت اول - از داردانل تا کیلیکیه (۳۳۴ - ۳۳۳ ق. م)

امور ایران

داریوش سوم چندی قبل از کشته شدن فیلیپ بتخت نشست و درصدد تدارک جنگ با او برآمد. باین معنی، که میخواست جنگ را بمقدونیه برد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۷)، و لیکن، همینکه شنید فیلیپ در گذشته و پسر جوانش بتخت نشست، خیالش از طرف مقدونیه راحت شد، زیرا هیچ گمان نمی‌کرد، که اسکندر خطری برای ایران داشته باشد. حال چنین بود، تا خبر فتوحات اسکندر در اطراف مقدونیه در ایران منتشر شد و نیز خبر رسید، که اسکندر را یونانی‌ها «سپهسالار کلّ یونان برای جنگ با ایران» کرده‌اند. پس از آن داریوش فهمید، که خواهی نخواهی باید در تدارک

جنگ باشد. بنابراین دربار ایران اشخاصی بیونان فرستاد، تا از یونانیها سپاهیان اجیر بگیرند و آنها موفق شدند پنجاه هزار نفر استخدام کنند. در همین وقت کشتی‌ها و تری‌رم‌های زیاد بامر شاه ساخته شد. از سردارانی که داریوش برگزید، مورخین یونانی اسم م‌من «۱» را ذکر کرده‌اند. این یونانی اصلاً از، اهل رُدس و برادر من تور بود، که در مصر به اردشیر سوّم خدمات نمایان کرد و، چنانکه از وقایع برمی‌آید، م‌من شخصی بوده هوشمند، دلیر، فعّال و ماهر در فنون جنگ و سوق‌الجیشی. داریوش او را بسرداری پنجهزار نفر یونانی اجیر منصوب داشت و امر کرد شهر سیزیک «۲» را، که شهر معروف میسیّه «۳» بود، تسخیر کند (بنقشه آسیای صغیر رجوع شود). م‌من با سپاه خود از کوه ایدا «۴»، بلندترین کوه نواحی هلّس پونت، که بین تروآد «۵» و فریگیّه قدیم واقع است، گذشته ناگهان بشهر سیزیک حمله برد، بعد آنرا تسخیر و حومه‌های این محلّ را غارت کرد و غنائم

(۱)-Memnon.

(۲)-Cyziq.

(۳)-Misie.

(۴)-Ida.

(۵)-Troade.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۳

زیاد برگرفت. در این احوال پارمنین سردار مقدونی، که در آسیا بود و انتظار آمدن اسکندر را داشت، شهر گری‌نیوم «۱» را با یورش گرفته اهالی را برده کرد و پس از آن بمحاصره پی‌تان «۲» پرداخت، ولی همینکه م‌من نزدیک شد، مقدونیها متوحّش شده محاصره را ترک کردند. در همین اوان کالّاس با قشونی مرکب از مقدونیها و سپاهیان اجیر در تروآد با ایرانیها مصاف داده

شکست خورد، بعد تارثیوم (۳) عقب نشست و تسلط ایران در این جاها برقرار شد (کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱).

این بهره‌مندیها زمانی روی داد، که اسکندر در مقدونیه یا یونان بود، یعنی در حوالی ۳۳۵ ق. م و باید گفت، که چنانکه از وقایع برمیآید، دربار ایران بواسطه اغتشاش داخلی یا از جهت اینکه اهمیت شایان بامور مقدونیه نمیداد، بطوریکه میبایست، با یونانیها بر ضد اسکندر مساعدت نکرده، و آلا ممکن بود اسکندر را چنان مشغول امور یونان بدارد، که او نتواند باین طرف هلس پونت قدم نهد.

مقاومت تیبیها در مقابل سپاه اسکندر، که عدّه نفراتش بمراتب بیشتر بود، بخوبی نشان میدهد، که اگر لاسدمونیها و سایر یونانیها با پول ایران بموقع تجهیز میشدند، مقدونیها بهره‌مند نمیگشتند، بخصوص اگر بخاطر آریم، که عدم بهره‌مندی تیبیها هم، با اینکه تنها بودند، بالاخره از غفلت آنان و بازگذاشتن در دروازه تب روی داد، نه از شکستی در دشت نبرد. در این جا بعکس مزیت و برتری با تیبیهای قلیل العدّه بود. راست است، که دربار ایران پولهایی به دموستن میرسانید، ولی، از آنجا، که درد بزرگ را، درمانی بزرگ بیاید، با سیصد یا ششصد تالان (۴) دموستن چه میتواند بکند، و حال آنکه خزاین ایران در تخت جمشید، شوش، همدان و بابل، چنانکه بیاید، از زروسیم انباشته بود. بنابراین باید عقیده داشت، که غفلت دربار ایران از امور یونان و مقدونیه، یا ندادن اهمیت بآن، چنانکه میبایست و میشایست، یکی از جهات عمده غلبه اسکندر بشمار میآید.

(۱) - Grinium.

(۲) - Pitane.

(۳) - Rhoetium.

(۴) - تقریباً سه میلیون و نیم فرنک طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۴

اسکندر، پس از اینکه تدارکات خود را برای سفر جنگی به آسیا تکمیل کرد، آنتی پاتر مقدونی را با دوازده هزار نفر پیاده و هزار و پانصد سوار در مقدونیه گذاشت، تا امور آن مملکت را در غیاب او اداره کند و همواره سپاهیان جدید گرفته بکمکش بفرستد.

بعد اراضی و املاک زیاد بین دوستان خود تقسیم کرد. در این موقع، چنانکه نوشته‌اند، به پردیگاس مقدونی هم قسمتی رسید و او از اسکندر پرسید، برای خودت چه باقی گذاشته‌ای؟ اسکندر جواب داد: «امید را». سردار مزبور گفت چون ما هم در تحت لوای تو جنگ خواهیم کرد، همان را برای خود نگاه میداریم (پلوتارک اسکندر، بند ۱۹)، ولی اشخاص کمی از پردیگاس پیروی کردند و بعضی بقدری طماع بودند، که از اسکندر پرسیدند، خزانه‌اش در کجاست و اسکندر جواب داد: «نزد دوستانم». اسکندر میخواست بگوید، که من تمام هستی و دارائی خود را بمعرض بخت آزمائی گذاشته‌ام. هرگاه فاتح شدم، که این خزانه در مقابل خزانه دیگران چیزی نیست و، اگر مغلوب - که هر دو را باخته، ولی خدمتگذارانی صادق و باوفا برای خود ذخیره کرده‌ام، ولی حقیقت مطلب این است، که با دادن اراضی و املاک باین و آن اسکندر میخواست در غیاب خود از وضع ثابتی در مقدونیه مطمئن باشد و ضرری هم بخود نمیزد، زیرا عایدات این اراضی و املاک پس از مدتها وصول شدنی بود. اما نقود را اسکندر برای مصارف جنگ با خود حمل کرد. پس از فوت فیلیپ ذخیره نقدی خزانه مقدونی بگفته مورخین یونانی عبارت بود از شصت تالان (۱) مسکوکات نقره و چند جام طلا و نقره، و حال آنکه قرض پادشاه مذکور پانصد تالان بالغ میگشت. فقر خزانه از این جهت بود، که فیلیپ هر قدر عایدات دولت را از محصول معادن طلا و غیره زیاد میکرد، تماما بخرج قشون کشیهای پی در پی او میرسید. خود اسکندر هم پس از فوت پدر هشتصد تالان قرض کرد و، وقتیکه بطرف ایران رهسپار میشد، ده یک این مبلغ را نداشت. پلوتارک از قول انس کریت (۲) گوید، که اسکندر دوست تالان

(۱) - ۳۳۶ هزار فرنک طلا.

(۲) - Onescribe.

برای قشون کشی بایران قرض کرده بود.

اسکندر از مقدونیه رهسپار گشته سواحل دریا را متابعت کرد، تا دور از بحریه خود نباشد. بحریه او قوی نبود، زیرا مقدونیه دولت دریائی بشمار نمیرفت و بر دریاها تسلطی نداشت. وقتی هم که از یونانی‌ها کشتی میخواست، با اکراه و کم میدادند، زیرا میترسیدند، که مقدونی‌ها کشتیهای آنها را بر ضد خود آنها بکار برند. بحریه اسکندر از دریاچه سرسی نیت (۱) گذشته برود ستریمون (۲) درآمد و از آن سرازیر شده به آمفی پولیس (۳) رسید، بعد راه خود را طی کرده به مارونه (۴) وارد شد. از اینجا اسکندر حرکت کرده و از هبر (۵) گذشته به پتیک، که ولایتی از تراکیه بود، درآمد و بعد، از رود ملانه (۶) گذشته روز بیستم حرکت از مقدونیه به سس تس (۷)، که در کنار بوغار هلس پونت واقع و انتهای قاره اروپا از آنطرف بود، وارد شد (آریان، کتاب ۱، فصل ۳- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۳). اگر چه بالاتر، بمناسبت قشون کشی خشیارشا بیونان و موارد دیگر، کرارا از جغرافیای این حدود ذکری شده، باز برای این که محل‌های مزبور خوب در نظر باشد، توضیح میدهم: اروپا را از آسیا دو بوغاز و یک دریا جدا میکنند: بوغاز بوسفور تراکیه (بوسفور کنونی) و هلس پونت (داردانل)، در میان دو بوغاز مذکور دریای مرمره است، که یونانی‌ها آنرا پروپونتید (۸) مینامیدند و در سواحل آن بی تی نیه (۹) و پنت (۱۰) واقع بودند. پائین تر از بی تی نیه بطرف درون قاره، میسیه، فریگیه، لیدیّه و بعد کاریّه و ولایات دیگر امتداد میافتند و حاصلخیزی این ولایات و ثروت اهالی این سرزمین‌ها معروف بود. همینکه اسکندر به سس تس رسید، بیشتر قشون خود را بفرماندهی پارمین به آیدوس، که در مقابل سس تس، در قاره آسیا واقع بود، فرستاد. و برای اینکار ۱۶۰ کشتی جنگی و عدّه زیادی از کشتیهای حمل و نقل بکار رفت. خود اسکندر با بقیه سپاهیان‌ش به الانت، که با داستانهای

(۱)-Cercinite.

(۲)-Strimon.

.Amphipolis-(۳)

.Maronee-(۴)

.l'Hebre-(۵)

.Melanee-(۶)

.Sestos-(۷)

.Propontide-(۸)

.Bithynie-(۹)

.Pont-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۶

یونانی راجع بجنگ تروآ ارتباطی دارد، رفته در سر قبر پروت زیلاس «۱» قربانی کرد، بعد با سپاهش بپنجاه کشتی دراز نشسته بطرف آسیا روانه شد و، وقتی که در بندر آخیانی «۲» پیاده شد، گفت: «بفضل خدایان من آسیا را بوسیله جنگی، که حق است و مقدّس، تصرف میکنم». جهت اینکه بحرّیه ایران در این موقع بیکار مانده و با بحرّیه ضعیف مقدونی مصاف نداده، معلوم نیست، و حال آنکه کنت کورث گوید، که بحرّیه ایران قوی تر و ملاحان آن کارآزموده تر بودند. از آنجا اسکندر بدشت ایلیون «۳» قدیم درآمد، بسر قبر آشیل «۴»، پهلوان داستانی یونانیها در جنگ تروآ، تاج گلی گذاشت و برهنه با دوستانش دور این قبر دوید.

هفس تیون «۵» سردار اسکندر همین کار را در سر قبر (پاتروکل) «۶» دوست داستانی آشیل کرد، یعنی خواست نشان دهد، که او نسبت به اسکندر همان مقام را دارد، که پاتروکل نسبت به آشیل داشت (باید بخاطر آورد، که اسکندر آشیل را یکی از نیاکان خود میدانست). بعد اسکندر بسر قبور سایر پهلوانان داستانی جنگ تروآ رفته بقبر پری یام پادشاه ایلیون رسید و در آنجا قربانی

کرد. پس از آن بمعبد می‌نرو و ربه النوع یونانی در آمد. در این جا کاهن اسکندر بمعبد رفته و برگشته به اسکندر مژده داد، که فتحی در فریگیه خواهد کرد و سردار بزرگی از دشمن کشته خواهد شد، زیرا در مدخل معبد دیده، که مجسمه آری‌برزن والی سابق ایران در فریگیه بزمین افتاده. اسکندر از این پیشگوئی شاد شد و باز قربانی کرد، بعد اسلحه خود را در آنجا گذاشت و اسلحه‌ای را، که میگفتند از زمان جنگ تروا در آنجا حفظ شده است، برداشت (این اسلحه را در جنگ گرانیک، که شرح آن بیاید، استعمال کرد). در باب جنگ تروا بالاتر از قول هرودوت ذکر شده (صفحه ۶۵۹). مقصود اسکندر از زیارت قبور پهلوانان داستانی یونان و قربانی‌ها و غیره این بود، که برای تحریک حسیات ملی یونانی‌ها این فکر را در مغز آنان پیوراند: چنانکه جنگ مزبور برای رفع توهینی بود، که آسیا بیونان

(۱) - Protesilas .

(۲) - Acheen .

(۳) - Ilion .

(۴) - Achille .

(۵) - Hephestion .

(۶) - Patrocle .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۷

کرده بود، این جنگ هم در دوّمین مرتبه همان معنی را دارد و برای کشیدن انتقام توهینی است، که ایرانیان بیونان کرده‌اند. پس از آن اسکندر بدشت آریس په «۱»، یعنی معسکر قشون مقدونی، که در تحت فرماندهی پارمین بود، رفت و از آنجا حرکت کرده و از رود پراکتوس «۲» گذشته وارد کلون «۳»، که در وسط اراضی لامپ ساک بود، گردید. مردمانی، که در سر راه اسکندر بودند، چنانکه معمول این نوع مواقع است، برای محفوظ ماندن جان و مالشان تسلیم میشدند، یا

نمایندگانی فرستاده اظهار انقیاد می‌کردند. بعد اسکندر بودند، چنانکه معمول این نوع مواقع است، برای محفوظ ماندن جان و مالشان تسلیم میشدند، یا نمایندگانی فرستاده اظهار انقیاد می‌کردند. بعد اسکندر قشون خود را سان دید. عده نفرات را مورخین عهد قدیم چنین نوشته‌اند: پیاده نظام ترکیب یافته بود از ۱۲ هزار نفر مقدونی، هفت هزار نفر از متحدین مقدونی و پنجهزار سپاهی اجیر. تمام این عده را پارمین فرمان میداد. باین سپاه پنجهزار نفر از اهالی ادریز (۴)، تری‌بال (۵)، ایلیریّه و هزار تیرانداز از آگریانیان (۶) علاوه شده بود. بنابراین، عده تمام پیاده نظام بسی هزار نفر میرسید. سواره نظام مرکب بود از هزار و پانصد سوار در تحت فرماندهی فیلوتاس (۷) پسر پارمین و هزار و پانصد نفر از تسالی‌ها در تحت امر کالاس (۸) پسر هارپالوس (۹) و ۶۰۰ سوار یونانی در تحت فرماندهی اریگیوس (۱۰) و نهصد نفر تراکی و په‌اونیانی در تحت امر کاساندر (۱۱).

بنابراین عده سواره نظام به ۴۵۰۰ نفر میرسید (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۷- آریان، کتاب ۱، فصل ۳- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۳).

شور سرداران ایران

سرداران ایران یعنی ولات لیدیّه و فریگیّه و کاپادوکیّه (یا بعقیده آریان ولات لیدیّه و یونیه و فریگیّه)، که میبایست در کنار هلس پونت قوای خود را بکار برده نگذارند اسکندر بطرف آسیا بگذرد، چون دیر رسیدند، این موقع فوت شد و حالا جمع شده مشورت کردند، که بچه نحو باید جنگید. م‌نن یونانی عقیده داشت، که باید

(۱)- Arispe.

(۲)- Practus.

(۳)- Colones.

(۴)- Odryses.

(۵) Triballes.

(۶) Agrianiens.

(۷) Philotas.

(۸) Callas.

(۹) Harpalus.

(۱۰) Erygius.

(۱۱) Cassandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۸

عقب نشست، شهرها و دهات را آتش زد و آنچه آذوقه در سر راه اسکندر است معدوم کرد، تا او نتواند بدرون قاره داخل شود و از طرف دیگر جنگ را باید باروپا برده قشون بری و بحری ایران را در مقدونیه بکار انداخت. م‌نن برای تأیید عقیده خود میگفت، که مقدونی‌ها بیش از یکماه آذوقه و پول ندارند. وقتیکه دیدند که آذوقه نیست و ما تمامی آنچه را، که بکار آنها می‌آمد، با خود برده یا معدوم کرده‌ایم، چاره جز عقب‌نشینی ندارند، ولی اگر جنگ کنیم از دو حال خارج نیست. هرگاه مغلوب شدیم، که تمام صفحات دریائی بدست اسکندر خواهد افتاد و، اگر غالب آمدیم، بیش از آنچه داریم نخواهیم داشت. اما برای جنگ وضع دشمن بمراتب بهتر از ما است، زیرا او لا سپاهیان مقدونی بواسطه ورزیدگی از ما قوی‌تراند، ثانیاً خود پادشاه مقدونی در رأس آنها است، و حال آنکه داریوش این‌جا نیست و شکی نیست، که در حضور پادشاه سپاهیان بیشتر فداکاری میکنند.

بالاخره این اصل مسلم است، که جنگ در مملکت دیگری بهتر از جنگ در مملکت خودی است و بنابراین وضع ما در مملکت مقدونی بهتر از وضع کنونی ما خواهد بود. سرداران ایرانی رأی م‌نن را نپسندیده چنین گفتند: این نقشه برای م‌نن خوب است، زیرا جنگ بطول میانجامد و

او بیشتر پول و عطایا از شاه خواهد گرفت، ولی برای ایرانیان این نوع جنگ شرم‌آور است، زیرا در اینصورت ما باید مردمانی را، که نگاهداری آنان برعهده ما است، بخودشان واگذاریم و این خیانتی است، که جواب آنرا در پیشگاه شاه نتوانیم داد، زیرا خود شاه نقشه جنگ را طور دیگر ریخته. یکی از جهات ردّ شدن عقیده م‌من این بود، که آرسیت والی فریگیه گفت، من اجازه نمیده‌م، حتی یک کلبه را در ایالت من بسوزانید (آریان، کتاب ۱، فصل ۴، بند ۲- دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۸- کنت کورث کتاب ۲، بند ۴). آریان سرداران ایرانی را چنین نامیده: آرسامس «۱»- رامیتس «۲»- پ‌تن «۳»- نیفرات «۴»- سپتیریدات «۵». عقیده سرداران ایرانی، که عقب‌نشینی

(۱)- Arsames.

(۲)- Rheomithres.

(۳)- Petene.

(۴)- Niphrates.

(۵)- Spithridates.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۴۹

باعث تطویل جنگ خواهد بود و اشاره بنقشه‌ای، که دربار کشیده و نیز این نکته، که سرداران بموقع در کنار هلس پونت حاضر نشدند، نشان می‌دهد، که دربار و سرداران ایران اهمیت زیاد بحمله اسکندر نمیداده‌اند و تدارکات متناسب با اهمیت موقع نبوده. نقشه‌ای که م‌من پیشنهاد کرده بود، اگر اجرا میشد، راست است که مردم زیادی را از هستی ساقط می‌ساخت، ولی نیز باید گفت، که ضربت مهلکی بقشون اسکندر وارد میکرد. چون نمی‌خواهیم از وقایع پیش افتیم، در جای خود باین نکته رجوع خواهیم کرد. بهرحال عقیده م‌من ردّ شد و لشکر ایران در کنار رود گرانیک «۱» صفوف خود را بیاراست (این رود بدریای مرمره میریزد).

از طرف دیگر مفتشین اسکندر باو خبر دادند، که ایرانی‌ها در کنار رود مزبوراند و اسکندر سرداران خود را خواسته در باب گذشتن از رود مزبور شور کرد. بیشتر سرداران باین عقیده بودند، که گذشتن از چنین رود عمیقی، که آب آن جریانی تند دارد و مجرای آن دیواره‌های بلند، با بودن هزاران نفر پیاده و سوار دشمن در ساحل راست آن، کاری است بس خطرناک. بعضی هم گفتند، که این ماه بتقویم مقدونی دزیوس (۲) نام دارد و برای هر کار شوم است. اسکندر گفت اسم ماه را عوض میکنیم و آنرا بنام ماه قبل آرتمیسیوس (۳) دوّم مینامیم. بعد، چون دید، که ممکن است این تطیّر در افکار سپاهیان اثر کند، به آریستاندر کاهن خود گفت، قربانی کن، تا عقیده خدایان را در باب فتح یا شکست بدانیم و مخفیانه باو دستور داد عملیاتی کند، که جواب خدایان چنین باشد: «خدایان فتحی به اسکندر اعطا کرده‌اند». کاهن مزبور چنین کرد و، چون این خبر در اردوی اسکندر منتشر شد، شادی و شعف مقدونی‌ها را حدّی نبود و این جواب مصنوعی خدایان مقدونی چنان دل سپاهیان را قوی کرد، که فریاد میزدند:

«شور لازم نیست، چون ما فاتحیم، زودتر حمله بریم». در این موقع اسکندر

(۱) - Granique.

(۲) - Desius) این ماه مقدونی با ژون رومی مطابق بود).

(۳) - Artemisius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۰

لازم دید، که از احوال روحی قشون خود استفاده کرده فرمان عبور بقشون مقدونی بدهد، ولی پارمین باز عقیده داشت، که باید تأمل کرد و عبور را لااقل بروز دیگر محوّل داشت. در این وقت اسکندر به پارمین گفت: «اگر چنین کنم، هلس پونت از شرمساری سرخ خواهد شد، که مقدونیها از آن بی تأمل گذشتند و در کنار این رود ایستادند» (کنت کورث، کتاب ۲، بند ۵). آریان گوید: پارمین عقیده داشت، که چون پیاده نظام پارسی از پیاده نظام مقدونی ضعیف تر است، شبانه عقب خواهد نشست و ما روز دیگر باسانی از رود میگذریم.

مورخ مزبور اشاره‌ای هم به کاهن اسکندر و جواب مصنوعی خدایان مقدونی نمیکند (کتاب ۱، فصل ۴، بند ۳).

از جواب اسکندر معلوم است، که ایرانیها با داشتن بحریه قوی و سپاه زیاد و اینکه گذاشته‌اند اسکندر بسهولت از بوغاز داردانل بگذرد، چه خبط بزرگی کرده‌اند.

جنگ گرانیک (۳۳۴ ق. م)

اسکندر، چون اطلاع یافت، که قشون ایران در کنار راست رود گرانیک است، بسرعت پیش رفته اردوی خود را در مقابل دشمن زد، چنانکه فقط مجرای رود بین متخاصمین حائل بود.

ایرانیها، که پایه کوهی را اشغال کرده بودند حرکتی نکردند، زیرا مناسب‌تر میدیدند، که بدشمن، در حالی که میخواهد از رود بگذرد، حمله کنند، بخصوص که در این موقع صفوف دشمن خواهی نخواهی مختل میشد.

ولی اسکندر در طلوعه صبح عبور را شروع کرد و فوراً سپاه خود را بحال «حاضر جنگ» درآورد (این عقیده دیودور است، اما پلوتارک و آریان گویند، که اسکندر در حوالی عصر عبور را شروع کرد). ایرانیها در این حال سواره‌نظام خود را در مقابل مقدونیها بیاراستند، تا جنگ را شروع کنند. ترتیب و عدّه قشون ایران را چنین توصیف کرده‌اند: جناح چپ سپاه در تحت فرماندهی ممنن یونانی و آرسامن «۱» والی ایرانی بود، هرکدام از آنها بدسته‌های خود ریاست داشتند (آرسامن را آریان آرسامس «۲» نوشته و این باید صحیح باشد، زیرا یونانی شده ارشام است). پشت سر آنها آرسیت «۳» بود، که بسواره‌نظام پافلاگونی فرمان میداد، بعد از او-

(۱)-Arsamene.

(۲)-Arsames.

(۳)-Arsites.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۱

سپتدرات «۱» والی ولایات ینانی، که ریاست سواره‌نظام گرگانی را داشت (دیودور سپتربات و آریان سپتدرات نوشته، دوّمی بنظر صحیح تر می‌آید، زیرا پارسى کنونی سپهرداد گوئیم نه سپهرداد). قلب قشون ترکیب یافته بود از سواره‌نظام ملل گوناگون، که همه شجاع و دلیر بودند. عدّه تمام سواره‌نظام را دیودور ده‌هزار نوشته (کتاب ۱۷، بند ۲۰)، ولی آریان گوید به بیست‌هزار میرسید (کتاب ۱، فصل ۴، بند ۳). پیاده‌نظام حرکتی نمیکرد، گوئی عقیده داشته، که سواره‌نظام برای جنگ کافی است. عدّه سپاه پیاده را مورّخین یونانی مختلف نوشته‌اند: دیودور آن را صد هزار دانسته (کتاب ۱۷، بند ۱۹) - کنت کورث همانقدر (تاریخ اسکندر کبیر، کتاب ۲، بند ۵) - آریان گوید، که بیست‌هزار نفر بود. پلوتارک، که یکی از مورّخین صحیح‌نویس یونانی است در این باب ساکت است.

بنابر آنچه گفته شد، باید باین عقیده بود، که عدّه قشون ایران در کنار رود گرانیک از سوار و پیاده بین سی و چهل هزار نفر بوده. نوشته‌های مورّخین در باب جنگ چنین است:

روایت دیودور

وقتی که جنگ شروع شد، سواره‌نظام تسالی، که جزو جناح چپ قشون اسکندر و در تحت فرماندهی پارمین بود، زودتر از همه مورد حمله سواره‌نظام ایران گردید و در این حال اسکندر، که با سواره‌نظام زبده مقدونی در جناح راست بود، خود بشخصه بسواره‌نظام ایران حمله برد، صف آنها عقب‌نشاند و کشتاری زیاد کرد. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۲۰): «باوجود این، خارجیها دلیرانه جنگیدند و در مقابل حرارت و فشار مقدونیها جسارت و جرئتی تزلزل‌ناپذیر ابراز کردند. گوئی، که دست تقدیر دلیرترین جنگیهای زمان را طلبیده بود، تا دست و پنجه با یکدیگر نرم و این مسئله را، که نسیم فتح به پرچم کدام طرف خواهد وزید، حل کنند».

در این حال سپتربات پارسى داماد داریوش، که والی ولایت ینانی و از حیث

شجاعت ممتاز بود، با سپاهی نیرومند و چهل نفر از اقبایش، که تماما اشخاص جنگی بودند، حمله به مقدونیه‌ها کرد و عدّه‌ای زیاد از دشمن مقتول و مجروح ساخت.

کسی نتوانست در مقابل این حمله مقاومت کند و اسکندر، چون حال را بدینموال دید، اسب خود را بطرف والی راند و پیش او درآمد. والی، که یقین داشت، خدایان خواسته‌اند، او در چنین روزی دلاوری خود را نشان داده با یک نبرد تن‌بتن صلح آسیا را تأمین و بقوّت بازوانش دلاوری اسکندر را، که نامش آنقدر در جهان پیچیده بود، پست کند و کاری انجام دهد، که درخور نام بافتخار پارس باشد، زوین خود را بطرف اسکندر پرتاب کرد. ضربت چنان سخت و شدید بود، که آهن از سپر گذشته بالای‌شان اسکندر رسید و آنرا شکافت اسکندر زوین را بیرون کشید و مهمیزهای خود را پهلوه‌های اسب فرو برده چنان ضربتی با نیزه بسینه والی زد، که آهن نیزه جوشن او را دریده بسینه‌اش نشست و همانجا بماند. در این وقت صدای آفرین از صفوف نزدیک هر دو سپاه برآمد، ولی والی، که نیزه اسکندر بجوشنش آمده خورد گشته بود، در حال شمشیر خود را کشیده به اسکندر حمله کرد و اسکندر، قبل از آنکه سپیتربات برسد، ضربت مهلکی به پیشانی او زد. همینکه والی افتاد برادر او روزاسس (۱) بر اسکندر تاخت و چنان ضربتی بفرق اسکندر نواخت، که کلاه خود اسکندر پرید و دستش مجروح شد (کنت کورث اسم این دلاور را رزاس (۲) نوشته و گوید، که قمه رزاس کلاه خود را شکافت و دم قمه بموهای اسکندر رسید- کتاب ۲، بند ۵). روزاسس میخواست ضربتی دیگر فرود آرد، که کلیتوس ملقب بسپاه در رسید و دست او را قطع کرد.

(مورخین کلیتوس را ناجی اسکندر میدانند، زیرا، اگر نرسیده بود، جان اسکندر در خطر حتمی بود. م.). اقبای این دو برادر دور نعلش آنها جمع شده بر اسکندر باران تیر باریدند، بعد هرگونه خطر را بهیچ شمرده بجداال پرداختند، تا مگر اسکندر را بکشند، ولی او از کثرت حمله کنندگان نهراسید و، باوجود اینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۳

دو تیر بجوشن و کلاه خود و سه تیر بسپرو او (سپری که از معبد می نرو برداشته بود) آمد، بواسطه قوت قلبی، که داشت از میدان در نرفت. در این جدال، پارسیها نامی ترین سرداران خود را فاقد شدند و معروفترین آنها آتیزی اس «۱» بود و فارناسس «۲» برادرزن داریوش، و میثربرن «۳» سردار کاپادوکیها.

پس از اینکه اکثر سرداران پارس کشته شدند و صفوف قشون پارسی بواسطه فشار مقدونیها شکست، آنهائیکه در مقابل اسکندر پافشرده بودند، اول فرار کردند و بعد هزیمت بسایر قسمتها سرایت کرد.

بعد دیودور گوید: «پس از فرار سواره نظام پارسی پیاده نظام پارس داخل جنگ شد، ولی این جدال طولی نکشید، زیرا پیاده نظام بواسطه شکست سواره نظام قوت قلب نداشت و بنابراین پانیفشرد.

(۷۴) - پاسارگاد، تخت سلیمان

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

(۱) - Atizyes.

(۲) - Pharuaces.

(۳) - Mithrobarzane.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۴

روایت آریان

چنان است مضامین نوشته‌های دیودور، که ذکر شد، ولی آریان چنین گوید (کتاب ۱، فصل ۴، بند ۴): چون عبور از گرانیک شروع شد، اسکندر چابک سواران را با پئون‌ها فرستاد، تا گذار را امتحان کنند و دسته‌هایی از پیاده و سوار از پیش روانه کرد. بعد خودش در سر جناح راست داخل رود گردید. در این وقت شیپورچیها دم اندر دم شیپورها کردند و فریاد مقدونی‌ها برآمد. پارسیها، چون دیدند آمین تاس با دسته پیاده و سکران (۱) با سوارها نزدیک میشوند، باران تیر بر آنها باریدند. بعضی از ساحل رود تیر میانداختند و برخی پائین آمده تالب آب پیش میرفتند. در این جا تصادم فریقین روی داد، طرفی میخواست بساحل برسد و طرف دیگر آن را دفاع میکرد. پارسی‌ها تیر و زوبین بکار میبردند و مقدونی‌ها نیزه. مقدونی‌ها در ابتداء مجبور شدند عقب نشینند، زیرا این‌ها در آب و در جاهای پست و لغزنده جنگ میکردند و پارسی‌ها در مواقعی بلند، که سواره نظام زبده و ممن و پسرش اشغال کرده بودند. جدال صفوف اولیه مقدونی‌ها با پارسی‌ها وحشت‌انگیز بود و باوجود شجاعت‌های حیرت‌آور، تمام مقدونیها کشته شدند، بجز آنهاییکه بطرف اسکندر عقب نشستند. در این وقت اسکندر در رأس جناح راست بسواره نظام دشمن، که بفرماندهی سرداران پارسی مشغول جنگ بودند، حمله کرد و گیرودار خونین در اطراف پادشاه در گرفت. باوجود اینکه هر دو طرف سوار بودند، چنین بنظر می‌آمد، که طرفین پیاده می‌جنگند: چنان بود فشار اسب با اسب و سوار بسوار، زیرا مقدونی‌ها میخواستند دشمن را بجلگه برانند و پارسی‌ها میکوشیدند، که مقدونیها را بآب بریزند. بالاخره سربازان اسکندر، بواسطه اینکه کارآموده تر بودند و نیزه‌هایشان محکمتر بود، فایق آمدند. در این وقت نیزه اسکندر شکست و، چون او خواست از آرس (۲) نیزه را بگیرد، او گفت «از دیگری بگیرد» و نیزه شکسته خود را نشان داد. دمارات کرنی (۳) نیزه خود را باو داد و اسکندر مهرداد

(۱)-Socrate.

(۲)-Ares.

(۳)-Demarate Corinthien.

داماد داریوش را نشان کرده، چنان ضربتی بصورت او نواخت، که او از اسب افتاد.

در این احوال رزاسس حمله به اسکندر برد و با قمه ضربتی بسر اسکندر وارد کرد، که بکلاه خود او آمد و از آن نگذشت. سپهرداد میخواست از عقب ضربتی به اسکندر بزند، که کلیتوس دست او را قطع کرد. پس از آن قسمتی از سواره نظام مقدونی از رود گذشته خود را به اسکندر رسانید و پارسیها بواسطه نیزه‌های مقدونی و فشاری، که از هر طرف از سواره نظام و از زوبین اندازانی، که داخل صفوف آنها شده بودند، بآنها وارد میآمد، عقب نشستند و همینکه قلب سواره نظام چنین کرد، جناحین آن شکست خورد و بزودی همه رو بفرار گذاردند. پس از آن اسکندر سواره نظام خود را از تعقیب دشمن بازداشت و پیاده نظام حمله برد. این قسمت گوئی از حیرت بجائی چسبیده حرکت نمیکرد. سوارها و پیاده‌های مقدونی باین‌ها حمله کرده همه را، باستثنای آنهاییکه در زیر اجساد کشتگان پنهان شده بودند، از دم شمشیر گذرانیدند و دوهزار نفر اسیر شدند. از پارسی‌ها سردارانی که کشته شدند اینها بودند: نلیفاتس (۱)، پ تن (۲)، سپهرداد (۳) والی لیدیّه، میتربرزن (۴) والی کاپادوکیّه، مهرداد (۵) داماد داریوش، آربوپالس (۶) پسر داریوش و نوه اردشیر دوّم (بعضی تصور کرده‌اند، که این اسم آرت‌بارس (۷) بوده و آریان تصحیف کرده).

فرناس (۸) برادرزن داریوش، امار (۹) سردار سپاهیان اجیر (یونانی). آرسیت (۱۰) والی فریگیّه، که از جنگ سالم بیرون رفت، چون خود را نخستین جهت شکست پارسیها میدانست، بخودکشی اقدام کرد.

بین روایت دیودور و آریان راجع بعضی کیفیّات این جدال اختلافاتی دیده میشود و چون روایت پلوتارک (اسکندر، بند ۲۲) و کنت کورث (کتاب ۲، بند ۵) بیشتر با روایت دیودور موافقت میکند، باید گفت، که نوشته‌های دیودور صحیح تر است، زیرا پلوتارک، گذشته از آنکه دو قرن از آریان باین وقایع نزدیک تر بوده،

(۱)-Neliphates.

(۲)-Petene.

. Spithrodates-(۳)

. Mithrobarzane-(۴)

. Mithrodates-(۵)

. Arbupales-(۶)

. Artobares-(۷)

. Pharnace-(۸)

. Omar-(۹)

. Arsite-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۶

در درست نویسی یکی از بهترین مورّخین یونان بشمار میرود. اما راجع بعدّه پیاده نظام ایران، چنانکه بالاتر گفته شد، روایت آریان صحیح تر بنظر میآید.

اینکه ما نوشته های مورّخین مزبور را روایت میدانیم از این جهت است، که هیچکدام در این جنگ نبودند و نوشته های نویسندگان معاصر را نقل یا از کتب آنها استفاده کرده اند.

روایات پلوتارک و کنت کورث را، چون در زمینه روایت دیودور است، ذکر نمیکنیم، ولی مقتضی است گفته شود، که کنت کورث راجع برفتاری، که اسکندر با پیاده نظام اجیر یونانی کرده، چنین گوید (همانجا): بعد اسکندر بقشون اجیر ایران، که بفرماندهی امارس «۱» یک بلندی را اشغال کرده بود، پرداخت. این یونانی ها در ابتداء حاضر شده بودند بشرایطی تسلیم شوند، ولی چون اسکندر نپذیرفت، سخت مقاومت کردند و از این جهت عدّه کثیری از مقدونی ها کشته شد. خود اسکندر، که در صفوف اوّل جنگ میگرد، بواسطه درخشندگی کلاه خود و جوشنش و نیز از این جهت، که فرمان میداد و نمایان بود، در مخاطره واقع شد و اسبش را با تیری از پای درآوردند.

اسکندر از مقاومت یونانیها سخت خشمگین گشت و امر کرد سواره نظام از هر طرف آنها را احاطه کند و بعد جنگ سختی در گرفت، که تمام این سپاهیان بجز، دو هزار نفر، بخاک افتادند و این عدّه بلا شرط تسلیم شد (کتاب ۲، بند ۵).

مورّخ مذکور گوید (همانجا) از سرداران ایران فقط مهن، آرزاسس، رامیترس (۲) و آتی‌زی‌یس جان سلامت در بردند، باقی همه از زخمهائی، که بشرافت مندی برداشته بودند، در گذشتند (راجع به آتی‌زی‌یس روایت کنت کورث و دیودور متباین است: اوّلی گوید سلامت جان در برد و حال آنکه دوّمی او را کشته میدانند). آرسیت، که بطرف فریگیه عقب نشسته بود، وقتی که دید همه این شکست را بحقّ از او میدانند، نتوانست ادامه بزند گانی خود بدهد و خود را کشت.

(۱) - Omares.

(۲) - Rheomithres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۷

عدّه کشتگان و مجروحین مقدونی را مورّخین یونانی کم نوشته‌اند، ولی گویند، بهترین جنگیهای اسکندر بعدّه ۲۵ نفر، که به هتر (۱) معروف بودند، در این جدال کشته شدند. آریان گوید، که بجز این ۲۵ نفر عدّه کشتگان مقدونی ۶۰ نفر سوار و ۳۰ پیاده بود. دیودور عدّه مقتولین ایرانی را ده هزار پیاده و دوهزار سوار نوشته (کتاب ۱۷، بند ۲۱)، ولی نوشته‌های آریان و کنت کورث با روایت مورّخ مذکور موافقت نمیکنند. پلوتارک عدّه مقتولین قشون ایران را ۲۰ هزار نفر پیاده و ۲۵ هزار سوار دانسته. راجع باین اعداد باید گفت، که هیچکدام بنظر صحیح نمیآید، زیرا اگر سواره نظام ایران چنان مقاومتی نشان داد، که از قول مورّخین یونانی ذکر شد، باور کردنی نیست، که تلفات مقدونی‌ها اینقدر کم و عدّه مقتولین ایران باین اندازه زیاد باشد، بخصوص که مقدونی‌ها از رودی مانند گرانیک میگذشتند. این را هم باید در نظر داشت، که بعض مورّخین معاصر اسکندر مانند آریستوبول (۲) سعی داشته‌اند، از عدّه تلفات مقدونی‌ها کاسته و بر عدّه مقتولین دشمن بیفزایند.

اسکندر برای تشویق سربازان خود بآنها، که جلادت خود را نموده بودند، پاداش داد و امر کرد اجساد مقتولین را با طمطراق و دبدبه بخاک سپارند و خود بمجروحین سرکشی کرده آنها را بناخت و بمجسمه‌ساز معروف خود لیسپ (۳) گفت برای ۲۵ نفری، که در جزو قشون آمیس (۴) دلیرانه جنگ کرده تماما کشته شده بودند، مجسمه بسازد. این مجسمه‌ها در نزدیکی شهر دیوم (۵) واقع در مقدونی بود و، پس از آنکه استقلال مقدونی بدست رومیها زوال یافت، م‌تلوس (۶) رومی آنها را به روم برد (آریان- کنت کورث). آریان نوشته، که اسکندر اجساد سرداران پارسی و حتی یونانیهای را، که در خدمت ایران بودند، بخاک سپرد.

کنت کورث گوید: باعث مهم این فتح خود اسکندر بود، زیرا او صفوف قشون مقدونی را در موقع عبور از رود بطور معوج بیاراست، تا در حین بیرون آمدن

(۱)-Hetaire.

(۲)-Aristobule.

(۳)-Lysippe.

(۴)-Amis.

(۵)-Dium.

(۶)-Metellus. Q.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۸

از آب مورد فشار دشمن واقع نشود و در موقعی، که در تحت فشار سواره‌نظام ایران مقدونی‌ها مرعوب و مضطرب گشته در حال آشوب و اختلال بودند، اسکندر آنها را تشجیع کرده گفت: «یک بار دیگر با جرئت و جلادت حمله برید» و دیگر اینکه، چون خودش جنگ میکرد و

سپاهیان زیاد از دشمن با نیزه و شمشیر میکشت، ابتدای هزیمت از آن قسمت سواره‌نظام ایران شروع شد، که در مقابل اسکندر واقع شده بود.

جهت رفتار سخت اسکندر با یونانیهای اجیر، که در قشون ایران بودند، از این جا بود، که اینها را خائن میدانست و میگفت، باوجود اینکه یونانیها او را بسپهسالاری کلّ یونان معین کرده‌اند، اینها طرفدار استیلای خارجه بر یونان میباشند. بهمین جهت بآنها امان نداد و اسرای آنها را بمحاسب مقدونی تقسیم کرد، ولی نسبت به تبی‌ها با ملایمت رفتار کرد، زیرا عقیده داشت، که سختیهای او نسبت بشهر تب آنها را بچنین رفتاری داشته. اسکندر پس از جنگ گرانیک سیصد سپر بمعبد می‌نرو آتن با این کتیبه فرستاد: «تقدیمی اسکندر پسر فیلیپ و تمام یونانیها باستثنای لاسدمونیها بسان علامت فتحی، که نسبت ببربرهای آسیا کرده‌اند» (بالا تر ذکر شده، که یونانیها غیر یونانی را بربر میگفتند، ولی اسکندر در این موقع فراموش کرده، یا سیاست این فراموشی را اقتضا نمیکرده، که همان یونانیها مقدونیها را نیم‌بربر میخواندند. آمدن او با آسیا هم از طرف یونانیها نبود، بل بفشار سپهسالاری یونان را از آنها گرفته بود و باوجود این بعضی سپاهیان اجیر داخل قشون ایران گردیده و برخی مثل لاسدمونی‌ها خود را از این سفر جنگی کنار گرفته بودند).

نوشته‌اند، که اسکندر برای مادر خود، که خیلی دوست میداشت، سهمی از غنائم، مانند البسه ارغوانی، جامها و تزیینات قیمتی فرستاد.

جهات شکست قشون ایران

در جنگ گرانیک سواره‌نظام ایران دلیرانه جنگیده، زیرا بیانات دیودور، بخوبی این معنی را میرساند و مورّخین دیگر یونانی هم همین گفته‌ها را با عبارات دیگر تأیید کرده‌اند و خوب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۵۹

دیده میشود، که تا سرداران ایرانی کشته نشده‌اند، بهره‌مندی برای مقدونی‌ها حاصل نگشته و اکثر سرداران هم، چنانکه مورّخ رومی گوید، با شرافت‌مندی مجروح گشته و مرده‌اند، یعنی در حال حمله زخم برداشته‌اند نه در حین گریز، پس شکست از کجا بوده؟ جهات آن، چنانکه از نوشته‌های مورّخین یونانی برمیآید، این است:

۱- قبل از جنگ سرداران ایران تصوّر کرده‌اند، که سواره‌نظام برای قلع و قمع قشون اسکندر کافی است و پیاده‌نظام را بکار نینداخته‌اند بعد، که مقاومت سواره‌نظام درهم شکسته، پیاده‌نظام بکار افتاده، ولی در حالی که مرعوب بوده.

۲- قشون اجیر یونانی هم، چنانکه استنباط میشود، بکار نیفتاده، یعنی در ذخیره مانده و پس از فرار سپاهیان ایران سپاهیان اجیر مزبور یک بلندی را اشغال کرده و راجع بشرایط تسلیم شدن، با اسکندر داخل مذاکره شده، بعد مجبور گشته‌اند، که بجنگند و پافشاری آنها در این موقع برای قشون شکست خورده نتیجه نداشته.

این هم خبطی بوده بزرگ، زیرا از جنگهای سابق، که بالاتر گذشت، روشن است، که یونانیها جنگیهای خوبی بودند و در موقع خطر پافشاری داشتند. بنابراین باید گفت، که ایرانیها، چون اعتماد به یونانیها نداشته‌اند، مسؤلیت جنگ را بتنهائی بعهده گرفته‌اند و نیز، چون پیاده‌نظام در آخر جنگ داخل کارزار شده و پس از دخول هم استقامت نورزیده، درواقع امر فقط سواره‌نظام جنگ کرده.

۳- چنانکه دیده میشود آرسیت بیموقع عقب نشسته و بعد، که دیده باعث شکست شده، انتحار کرده.

۴- پافشاری مقدونیها از این جهت بوده، که در این طرف رود گرانیک جنگ میکردند و این موقع اثری بزرگ در جنگ داشته، چه مقدونیها دیده‌اند، که اگر فرار کنند، در عقب قشون ایران و در پیش رود گرانیک را خواهند داشت و خیلی مشکل است جان بدر برند. اسکندر هم، وقتی که وحشت و اضطراب آنها را دیده، همین نکته را بآنها گوشزد کرده و خواسته است «یک بار دیگر» حمله برند. بنابراین، اگر قشون ایران از رود گرانیک گذشته در آنطرف رود با مقدونیها مصاف میداد، دو مزیت برای او حاصل بود. اولاً همان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۰

خطر در این صورت ایرانیها را تهدید میکرد و بیشتر پافشرده این یک بار حمله را هم دفع میکردند، ثانياً مقدونیها، چون راه فرار برایشان باز بود، پافشاری مجبور نمیشدند و همان وحشت و اختلال

کار خود را میکرد. اما در صورت شکست برای ایرانیها با آنچه در این طرف رود روی داد، تفاوتی نمیداشت، بجز اینکه عده کشتگان بیشتر میبود. موقعی را، که ایرانیها در این طرف رود گرفته بودند، برای جنگ دفاعی مناسب داشت نه حمله و معلوم است، که قوت قلب حمله کننده بیش از مدافع است. از آنچه گفته شد باین نتیجه میرسیم، که در این جدال ده هزار سوار ایرانی (بقول دیودور) یا بیست هزار (بقول آریان) با سی و پنج هزار سوار و پیاده مقدونی جنگیده‌اند. جهتی برای این وضع نمیتوان تصور کرد، جز آنکه ایرانیها اهمیت شایان به اسکندر و قوای او نداده‌اند و غرور سواره نظام و کنار گذاشتن یونانی‌های اجیر و غیره از همین معنی ناشی شده.

نتیجه جنگ گرانیک

پس از این جنگ تقریباً تمام قسمت‌های آسیای صغیر، که در آن طرف کوههای توروس (۱) واقع بود، بی‌سروسالار ماند و مردمان این قسمت‌ها، از وحشت و اضطرابی که داشتند، یکایک به اسکندر تسلیم شدند. از جمله فریگیه بود، که پس از خودکشی آرسیت بی‌سر ماند و اسکندر کالاس نامی را، که سردار تسالی بود، بحکومت آن ولایت بگماشت. نمایندگان اهالی را اسکندر با ملایمت پذیرفت و گفت، همان مالیاتی را، که بدربار ایران میدادند، من بعد هم بدهند. این رویه اسکندر، که بعدها هم تکرار مییابد، از این جهت بود: او عقیده داشت، که اگر مالیات را کمتر هم کند، باز اهالی او را خارجی دانسته با چشم بد باو خواهند نگرست و هرگاه زیاد کند، که تحمل ناپذیر خواهد بود. بنابراین، وقتی که اطرافیان اسکندر باو میگفتند، ممکن است بیش از این از اهالی پول گرفت، او جواب میداد: «من خوش ندارم، که باغبان سبزی را از بیخ برآرد، و حال آنکه باید آنرا بچیند».

در این احوال به اسکندر خیر رسید، که داس کی لیون (۲) را ساخلو ایرانی دارد

(۱) - Tauius.

(۲) - Dascyion.

و او پارمین را برای تسخیر آن فرستاد، ولی بعد معلوم شد، که ساخلوی نیرومند در این جا نبوده و عده‌ای از ایرانیها، همینکه از نزدیک شدن مقدونیها آگاه شده‌اند، از شهر بیرون رفته‌اند. این شهر بتصرف مقدونیها درآمد و بعد اسکندر بطرف شهر سارد والی نشین لیدیّه رفت. در هفتاد استادی (تقریباً در دو فرسنگی) شهر حاکم ایرانی میترن «۱» نام با اعظام شهر باستقبال اسکندر آمده شهر را با خزاین آن تسلیم کرد. اسکندر غرق شمع گشت و حاکم را با ملاطفت پذیرفت. بعد، وقتی که برود هرموس «۲» رسید (بمسافت بیست استاد از شهر) اردوی خود را در کنار آن زده آمین تاس پسر آندرومن «۳» را فرستاد، تا ارگ شهر را تصرف کند.

راجع باین حاکم باید گفت، که بیدلی نشان داده و خیانت کرده، زیرا ارگ شهر بر بلندی واقع و دست یافتن بر آن بسیار مشکل بود. سابقاً این ارگ سه دیوار محکم داشت، ولی نمیتوان گفت، که در این زمان این دیوارها وجود داشته یا نه. اگر هم وجود نداشته، باز ارگ مزبور بواسطه موقع نظامی خود میتواندست هر سپاه عظیم را مدت‌ها معطل کند. باید بخاطر آریم، که آتنی‌ها در زمان داریوش اول بر سارد دست یافتند، ولی نتوانستند ارگ آنرا تسخیر کنند. بیجهت نبود، که چون اسکندر از نیت حاکم آگاه شد، از طالع خود خوشنود گشت و، بشکرانه دست یافتن بر ارگ سارد بی هیچ زحمت یا معطلی، فوراً امر کرد در آنجا معبدی برای زوس (خدای بزرگ یونانیها) بسازند و برای این مقصود جائی را که، محل قصر سابق پادشاهان لیدیّه بود، انتخاب کرد. دیودور اسم والی خائن را میترین «۴» نوشته، ولی آریان و کنت کورث- چنانکه بالاتر نوشته‌ایم.

اسکندر، پس از تسخیر سارد، پوزانیاس را دژبان ارگ آن کرد و اخذ مالیات را بعهده نی‌سیاس «۵» محول داشت. ایالت لیدیّه را، که سابقاً با سپهداد، دلاور جدال گرانیک بود، به آرساندر «۶» پسر فیلتاس اعطا کرد و مهران را از جهت تسلیم

(۱).- (مهران) Mithrene

(۲)- Hermus.

(۳)- Andromene.

(۴)-Mithrines.

(۵)-Nicias.

(۶)-Arsandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۲

کردن سارد بسیار بناوخت، تا ولات و حکام دیگر ایران را نیز بخیانت تشویق کرده باشد. بعدها مه‌رن حاکم ارمنستان گردید.

قابل ذکر است، که اسکندر در ارگ سارد نوشته‌هایی یافت راجع بمخارج ولات ایران در صفحات دریائی و پولهائی، که آنها برای پیشرفت سیاست ایران خرج میکردند. در میان این نوشته‌ها، چنانکه نوشته‌اند، اسنادی مینمود، که دموستن ناطق معروف آتن پولهای زیاد برای برانگیختن آتنیها بر اسکندر دریافت میکرده.

نامه‌هایی هم از او در این جا یافتند. اسکندر در بادی امر میخواست این اسناد را بر ضد دموستن بکار برد، ولی چون دید، که با آتن صلح کرده و بعلاوه ناراضی کردن آتن و یونان در این موقع صلاحش نیست، از این اقدام صرف نظر کرده مصمم شد باینکه نسبت به آتنیها بیشتر مراقب باشد (کنت کورث، کتاب ۲، بند ۵) و هم در این وقت فوسیون ناطق معروف آتنی بیش از سابق مورد توجه و اعتماد او گردید، زیرا اسکندر او را طرفدار صمیمی خود میدانست.

پس از آن اسکندر بطرف افس (۱) رفت. ساخلو ایرانی آن، پس از شنیدن خبر شکست قشون ایران در جنگ گرانیک، این شهر را تخلیه کرده بود. در جزو ساخلو ایرانی آمین تاس پسر آنتیوخوس نامی بود، که، چون اسکندر را دوست نمیداشت و از او میترسید، فرار کرده بدین جا آمده بود. اسکندر پس از ورود بشهر مزبور اعلام کرد، که این شهر در امور داخلی خود آزاد است و در این موقع دسته‌ای، که طرفدار م‌ن‌ن بود، مورد حمله دسته دیگر واقع شد و چند نفر را از دسته اولی از معبد دیان بیرون کشیده سنگسار کردند و بعد دامنه کینه‌توزی داشت وسعت مییافت، که اسکندر از لجام گسیختگی رجاله جلوگیری کرد و گفت، که دیگر با گذشته‌ها کاری

نداشته باشند. بعد اسکندر پارمین را با پنجهزار پیاده و دویست سوار برای تصرف ماگنزی و ترال فرستاد و آل سی مال (۲) را با قشونی بولایت یینانها و الیدها روانه کرده دستور داد، که در شهرهای این ولایات حکومت مردم را

(۱)-Ephese.

(۲)-Alcimale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۳

بجای حکومت عدّه قلیل برقرار کند، زیرا حسّ کرد، که طرفداران حکومت مردم طرفدار او نیز میباشند و حکومت قلیل را ایرانی‌ها برای جلوگیری از اثر این نوع حسّیات برقرار کرده بودند. در افس، چنانکه بالاتر گفته شد، معبدی بود، که از عجایب هفتگانه عالم قدیم بشمار میرفت و هرسترات (۱) دیوانه برای جاویدان کردن اسم خود آنرا آتش زده بود، اسکندر قرار داد، که مالیات شهر افس خرج تعمیر این معبد گردد و مصوئیت بستی‌های این معبد دیان را، چنانکه از قدیم بود، شناخت. راجع باین معبد بی‌موقع نیست گفته شود، که چون اسکندر در ایران فتوحات دیگر کرد و خزانه‌های معمور داریوش بدست او افتاد، باهالی افس نوشت: «حاضرَم آنچه را، که برای مرمت معبد خرج شده، باهالی پس بدهم و باقی مخارج را هم بعهده میگیرم، باین شرط، که در کتیبه معبد بنویسند، آنرا اسکندر ساخته». اهالی افس میخواستند این شرف برای خود آنها ذخیره شود، ولی، چون اسکندر پس از فتوحاتش دیگر پادشاه سابق مقدونیه نبود و از هر جواب منفی خشمناک میگردید، میترسیدند جواب ردّ بدهند، بالاخره پس از اندیشه زیاد متفق شدند، جوابی بدهند ملق آمیز، که اسکندر را خوش آید (او در این وقت چاپلوسی را بسیار می‌پسندید) و ضمناً پیشنهادش هم ردّ شده باشد. بنابراین جواب دادند: «چون اسکندر خدا است، شایسته نیست خدائی برای خدائی معبد بسازد». نوشته‌اند، که مخارج تعمیر معبد گزاف بوده، زیرا فقط یک پرده نقّاشی آن، که بقلم استاد معروف آن زمان آپل (۲) یونانی ساخته میشد، میبایست به بیست تالان طلا (۳) تمام شود. پرده مزبور اسکندر را مینمود، که ایستاده و برق را بدست دارد (چنانکه بالاتر گفته شده، بعقیده یونانیها بدست داشتن برق از خصایص خدای بزرگ آنان بود). راجع باین نقّاش

معروف کنت کورث گوید: اسکندر زمانی، که در افس بود، بکارگاه او میرفت و بقدری با او دوست شده بود، که چون فهمید، این استاد عاشق پانکاستا «۴» یکی از زنان غیرعقدی اسکندر است، باوجود

(۱)-Herostrate.

(۲)-Apelle.

(۳)- تالان طلای آتیک معادل پنجاه و پنجهزار و ششصد فرنک طلا بود.

(۴)-Pancasta.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۴

علقه‌ای، که باین زن زیبا داشت، او را بنقاش مزبور بخشید (کتاب ۲، بند ۶).

از وقایع زمان توقف اسکندر در افس بنای شهر از میر «۱» بود. توضیح آنکه این شهر در چهار قرن قبل بدست لیدیها خراب و مردم آن متواری شده بود. در این زمان اسکندر بر اثر خوابی، که دیده بود، امر کرد در بیست استادی از میر قدیم شالوده شهر جدیدی بریزند و اهالی از میر قدیم در این جا جمع شوند.

تسخیر می‌لت «۲»

پس از جنگ گرانیک باقی مانده قشون ایران بقوای مم‌نن ملحق و در شهر می‌لت جمع شد. در ابتداء هژزیسترات «۳» حاکم این شهر میخواست آنرا بتصرف اسکندر بدهد، ولی پس از اینکه شنید بحرّیه ایران در نزدیکی شهر است، از خیال اوّلی منصرف گردید و اسکندر از افس بقصد شهر مزبور حرکت و بعد از ورود این شهر را محاصره کرد، ولی ساخلو و اهالی شهر قوّت قلب داشتند، زیرا مم‌نن پس از جنگ گرانیک قسمتی از قواء خود را بکمک ساخلو فرستاده بود و دیگر اینکه اهالی می‌پنداشتند، که بحرّیه ایران بآنها از طرف دریا کمک خواهد کرد، ولی بزودی

نیکانور (۴) فرمانده سفاین مقدونی، که عده‌اش به یکصد و شصت فروند میرسید از طرف دریا نیز این شهر را در محاصره گذارد و بحرّیه ایران، که در دماغه میکال لنگر انداخته بود و عده‌اش بچهارصد کشتی میرسید، مانع از محاصره می‌لت از طرف دریا نگردید. باوجود این شهر مزبور برای جنگ حاضر شد و حملات مقدونیه‌ها را در ابتداء شجاعانه دفع کرد. بعد گلوسیپ (۵)، یکی از معروفین شهر را، نزد اسکندر فرستاد، که اهالی و ساخلو حاضرند دروازه‌های شهر و بندر آنرا برای هر دو طرف، یعنی پارسی‌ها و مقدونیه‌ها، باز کنند، بشرط اینکه اسکندر محاصره شهر را موقوف بدارد. اسکندر جواب داد، که خوشتر دارد در شهر با اهالی جنگ کند و پس از آن ماشین‌های قلعه کوبی خود را بکار انداخت. چون سوراخهائی در دیوار قلعه ایجاد شد، مقدونیه‌ها بشهر داخل شده بکشتار پرداختند و اهالی را غارت کردند. سیصد

(۱) Smyrne.

(۲) Milet.

(۳) Hegesistrate.

(۴) Nicanor.

(۵) Glaucippe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۵

(۷۵) - شاپور، آثاری در مرکز خرابه‌ها

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

نفر از یونانیهای این شهر، چون وضع را چنین دیدند، خودشان را بجزیره کوچکی، که در حوالی می‌لت بود، رسانیده مصمم گشتند، تا آخرین نفس بجنگند. اسکندر، همینکه آنها را باین اندازه بجنگ و دفاع عازم دید، کس نزد آنها فرستاده گفت در امانید، اما با شهر می‌لت چنین رفتار کرد:

اهالی یونانی آن را بخشید و وعده کرد با آنها کاری نداشته باشد، ولی اهالی غیر یونانی را برده‌وار بفروخت. مقدونیها از شدت حرصی، که بغارت داشتند، حتی بمعبد سرس «۱» داخل شدند، ولی بقول کنت کورث (کتاب ۲، بند ۷) از درون معبد شعله‌ای بیرون آمده چشمان غارت کنندگان را کور کرد. پس از آن کشتیهای ایران ببندر می‌لت نزدیک شده کشتیهای مقدونی را، که در بندر مزبور بود، بجنگ تحریک کردند، ولی بحرّیه مقدونی، چون برتری قوای بحرّیه ایران را حسّ میکرد، از جنگ دریائی احتراز جست. بالاخره اسکندر قوه‌ای مرکب از پیاده و سواره فرستاد، که کوه میکال را اشغال کرده نگذارند سفاین ایران بخشکی درآمده آذوقه و لوازم دیگر بدست آرند. پس از آن

(۱)-Ceres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۶

بحرّیه ایران به سامس رفته آذوقه بر گرفت و بطرف بندر می‌لت رهسپار شد، ولی جنگی در این جا روی نداد، زیرا چون اسکندر میدانست، که مقدونی‌ها نمیتوانند در دریا با بحرّیه ایران مصاف دهند، نگاهداشتن سفاین مقدونی را در می‌لت امری بی نتیجه میدانست و عقیده داشت، که بحرّیه‌اش بمقدونیّه برگردد، تا از مخارج این سفر جنگی بکاهد. در این موقع پارمین چنین گفت:

«بهتر است، که مقدونیها جنگی در دریا بکنند. هرگاه فاتح شدند، مزایای زیاد از آن بدست خواهند آورد و اگر مغلوب گشتند، چیزی گم نخواهند کرد، چه دریا حالا هم در دست پارسیها است. اما من امیدوارم، که فاتح خواهیم شد، زیرا چند روز قبل دیدم عقابی بر ساحل و در پشت سفاین مقدونی نشست و این خواب را بفال نیک باید گرفت». اسکندر جواب داد: «تو درست حساب نکرده‌ای، عدّه سفاین ما کم است و بحرّیه ما نمیتواند با چنین بحرّیه قوی، که از آن دشمن است، مصاف دهد. نه این است، که من راجع برشادت و جلادت مقدونی‌ها در تردید باشم، ولی در جنگ دریائی امواج دریا و وزش بادهای خیلی مؤثر است و برای جلوگیری از مضار آن مهارتی لازم. عمال کشتیهای دشمن مجرب و ماهرند، زیرا سالها کارشان دریانوردی بوده، ولی مقدونیها فاقد این فن و مهارت میباشند. بعلاوه ساختمان کشتیها اهمّیت دارد و از این حیث هم برتری با

کشتیهای دشمن است. بنابراین در موقع جنگ دریائی کوششهای ما بی فایده است. اگر پارسیها دیدند، پیشرفت با ما است، میتوانند باسانی از جنگ احتراز کنند و، اگر پیشرفت با آنها شد، آسیب زیاد بما برسانند و شکست در دریا برای ما اثراتی بسیار بد خواهد داشت، زیرا این شکست دل مردمان آسیا را قوی خواهد کرد و، چون در اوّل کار هستیم، آنرا بفال نیک خواهند گرفت. اگر هم تصوّر کنیم، که در آسیا این شکست اهمّیتی نخواهد داشت، آیا میتوان مطمئن بود، که یونان راحت خواهد نشست؟ من بخوبی میدانم، که اگر یونان مرا محترم میدارد، فقط از جهت بهره‌مندیهای من است و روزی، که ما بهره‌مند نباشیم، آنها هم بر ضدّ ما خواهند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۷

بود. اما راجع بعقاب باید در نظر داشت، که مرغ مزبور بر خشکی نشسته بود، نه بر سفاین و این قضیه نشان میدهد، که بهره‌مندی ما در خشکی است نه در دریا و از راه بهره‌مندیهای خود در خشکی خواهیم توانست قوه دریائی دشمن را هم متزلزل و نابود کنیم، زیرا از خشکی بخوبی میتوانیم تمام ممالک دریائی را متصرف شویم و، وقتی که بحریه دشمن جائی نیافت، که آذوقه برگردد و فاقد پناهگاه گردید، خودبخود معدوم خواهد شد. ما باید کاری را، که شروع کرده‌ایم دنبال کنیم و بگذاریم آن پیشگوئی که شده واقع گردد، زیرا شنیده‌ام، چندی قبل، چشمه‌ای واقع در لیکیه یک لوحه فلزی بیرون انداخته، که بر آن این عبارت کنده شده: «جهانبانی پارسیها بزودی خاتمه خواهد یافت» اسکندر پس از این جواب امر کرد کشتیهای او به مقدونیه برگردند و فقط یک عده کشتی برای حمل و نقل ماشینهای قلعه کوب نگاهداشت. جهت این اقدام اسکندر را مورّخین قدیم مختلف توجیه کرده‌اند. اگرچه از بیانات اسکندر روشن است، که او جنگ دریائی را با بحریه ایران امری بی نتیجه، بلکه مضر میدانسته و میخواست صرفه جوئی در مخارج جنگ کند، زیرا خزانه مقدونی تهی بود و، چنانکه گذشت، اسکندر برای مخارج قشون کشی بایران بیش از ۲۰۰ تالان نداشت، ولی اسکندر از این اقدام مقصود دیگری نیز داشت: او تصوّر میکرد، که جنگی قریبا بین او و داریوش روی خواهد داد و میخواست مقدونیها هیچگونه امیدی بعقب نشینی یا فرار نداشته باشند، تا از جان گذشته جنگ کرده فاتح شوند این همان تدبیری است، که اسکندر در جدال گرانیک هم بکار برد و یکی از علل شکست ایرانیها گردید.

بعدها آگاتوکل (۱) پادشاه سیراکوز (۲) همین کار در لیبیا کرد، یعنی کشتی‌های خود را سوزانید و نسبت بقشون قرطاجنه، که عدّه نفراتش زیاد بود، فاتح گردید (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۲۲-۲۳- آریان، کتاب ۱، فصل ۵، بند ۱-۳- سترابون، کتاب ۱۴- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۷-۸). پس از شرح مذکور جای

(۱)-Agathocle.

(۲)-Syracuse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۸

حیرت است، که با داشتن چنین بحرّیه و سواره نظام زبده، ایرانیها هیچگونه ممانعتی از عبور اسکندر بآسیا نکردند و باین عذر متعذّر شدند، که «دیر رسیده‌اند».

تسخیر هالیکارناس

اسکندر، پس از آنکه بکارهای خود تمشیت داد، گرفتن پونت (۱) را بسرداران خود محول و خود به کاریّه رهسپار شد. کرسی این ولایت را، چنانکه بالاتر کرارا گفته‌ایم، هالیکارناس مینامیدند و علاوه بر موقع طبیعی، که باعث استحکام آن بود، این شهر دو ارگ محکم داشت.

بنابراین و نیز از این جهت، که داریوش ممن را والی تمام صفحات دریائی کرده و تمام بحرّیه ایران را با اختیار او گذاشته بود و او با جدّی حیرت آور تدارکات دفاعیه میدید، اهالی کارناس حاضر نگشتند، به اسکندر تسلیم شوند. ممن سرداری بود قابل و سائسی ماهر، اوضاع را روشن میدید و قضایا را خوب میسنجید ولی چون یونانی بود و وقتی در دربار مقدونی مانند میهمانی میزیست، دربار ایران نسبت باو سوءظن داشت، که مبادا به ایرانیها خیانت کند. ممن، وقتی که این نکته را حسّ کرد، زن و اطفال خود را بدربار ایران فرستاد، ظاهرا باین بهانه، که این‌ها در نزد او امنیّت ندارند، ولی باطنا برای اینکه گروهی بدربار داده نگرانی‌های آنرا رفع کرده باشد. پس از آن داریوش او را والی صفحات دریائی آسیای صغیر کرد و تمام بحرّیه را با اختیار او گذاشت. اما

اسکندر شهرهای یونانی را، که بین میلت و هالیکارناس بود تصرف کرد و در همه جا سیاست دیرین خود را بکار برد، توضیح آنکه بشهرهای مزبور اعلام کرد، که آزادی و امتیازات خود را دارا باشند و حتی گفت، که برای این کار با آسیا آمده است. در این وقت ادا ملکه سابق کاریه، که بدست پکسودار (۲) از تخت محروم شده بود، نزد اسکندر آمده درخواست کرد، که مجدداً بتخت برگردد و اسکندر، چون میخواست پادشاهان و امراء آسیای صغیر را، که دست نشانده ایران بودند، رو بخود کند، با او همراهی کرد و وعده داد پس از تسخیر هالیکارناس ادا را بتخت کاریه بنشانند (برای فهم

(۱) Pont-ولایتی بود در کنار دریای سیاه).

(۲) Pexodare.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۶۹

مطلب باید بخاطر آورد، که موافق عادات کاریه، پادشاهان آن، که دست نشانده ایران بودند، خواهرشان را ازدواج میکردند و پس از فوت پادشاهی زنش جانشین او میشد، ولو اینکه پادشاه اولاد ذکور میداشت. نوشته‌اند، که ادا طعام‌های لذیذ و شیرینی‌ها و حلویات ممتاز برای اسکندر میفرستاد، تا مشمول عنایت او گردد.

اسکندر، چون دید این نوع طعام با احوال ایام جنگ موافقت نمیکند، روزی در ضمن تشکر گفت «بخود این قدر زحمت مدهید، زیرا الله من لئونیداس برای من آشپزهای بهتری تهیه کرده بود: حرکت صبح ناهار من بود و ناهار ساده و کم- شام من».

اسکندر، چون دید شهر هالیکارناس مقاومت میکند، ماشینهای قلعه کوب خود را خواست و در پنج استادی شهر اردو زد. پس از آن ساخلو هالیکارناس بیرون آمده با مقدونیها جنگید و بشهر برگشت. بعد اسکندر با این تصور، که میتواند شهر میندوس (۱) را، که در نزدیکی هالیکارناس واقع بود، بواسطه خیانت اهالی آن تسخیر کند، شبانه با قسمتی از قشون خود بدیوار شهر نزدیک شده امر کرد دیوار را خراب کنند. مقدونی‌ها باین کار پرداخته برجی را خراب کردند، ولی

مقصود اسکندر حاصل نشد، زیرا برج طوری افتاد، که انقاض آن راه مقدونیه را بشهر سدّ کرد. از طرف دیگر اهالی شهر از افتادن برج بیدار شده بدفاع کوشیدند و م‌منن هم قسمتی از ساخلو هالیکارناس را بکمک آنها فرستاد. پس از آن اسکندر باز متوجّه هالیکارناس گردید و، چون این شهر خندقی داشت، که عرض آن ۳۰ و عمقش ۱۵ ارش بود و مقدونیه نمیتوانستند از آن بگذرند، مصمّم شد این خندق را پر کند. مقدونیه با زحمات زیاد خندق را پر کردند و بعد ماشینهای قلعه کوب را بکار انداخته و رخنه‌ای در دیوار پدید آورده خواستند داخل شهر شوند، ولی مدافعین سخت مقاومت کردند، زیرا حضور م‌منن دل آنها را قوی کرده بود و دیگر اینکه کمک تازه نفس دم‌بدم بآنها میرسید. تمام روز بجنگ گذشت و مقدونیه بهره‌مندی نیافتند. بعد م‌منن با این خیال، که چون مقدونیه

(۱)-Myndus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۰

خسته شده‌اند، قراولان کشیک بیدار نیستند، شبانه از شهر با سپاهیان بیرون آمده بناهایی را، که مقدونیه برای عملیات محاصره و قلعه کوبی ساخته بودند، آتش زد. وقتی که حریق درگرفت، مقدونیه برای خاموش کردن آن شتافتند و، چون طرفی آتش را تیزتر و طرف دیگر آنرا خاموش میکرد، جنگی سخت بین آنها شروع شد.

این جنگ، که تقریباً در پای دیوار شهر روی داد، بسیار خونین بود. مقدونی‌ها، چون ورزیده‌تر بودند، جلادت و جسارت زیاد نشان دادند، ولی م‌منن موقع بهتری داشت و از ادوات جنگی، که روی خاکریزها قرار داده بود، استفاده کرده تگرگ تیر و سنگ بر مقدونیه میبارید. غوغا و همهمه جنگیها، فریاد مردان، که یکدیگر را بجنگ و پافشاری ترغیب میکردند، و ناله و ضجّه مجروحین فضا را فرو گرفته در اطراف طنین می‌انداخت. بالاخره مقدونیه با حملات پی‌درپی ساخلو شهر را عقب نشانند و این قوه پس از دادن ۱۶۰ نفر کشته و مجروح بشهر برگشت، ولی

مقدونیها ۳۱۶ نفر مقتول و مجروح داشتند. پس از آن باز جنگی بین مقدونیها و اهالی شهر روی داد.

این جنگ را دو نفر مقدونی باعث شدند و بعد دامنه آن وسعت یافت و خود اسکندر هم با قوه‌اش داخل جنگ شد. شرح قضیه چنین است: دو نفر مقدونی در حین مستی بشجاعت خود می‌بالیدند و هریک خود را رشیدتر میدانست. در این اثناء یکی از آنها بدیگری گفت: لاف زدن چه فایده دارد، آیا بهتر نیست، بجای اینکه نشان دهیم زبان کی بهتر است، بنمائیم بازوان کی قوی‌تر است؟ پس از آن هر دو اسلحه برداشته دیوار شهر نزدیک شدند. مستحفظین، چون جسارت آن دو نفر را دیدند، بیرون آمده بدفع آنها پرداختند و خردخرد افرادی از هر دو طرف بکمک متحاربین آمدند و بعد بالاخره جنگ دو گروه درگرفت و خود اسکندر هم داخل جنگ شد، ولی مقدونی‌ها این دفعه هم نتوانستند وارد شهر شوند، و حال آنکه، چون ساخلو شهر مشغول جنگ بود، بعضی قسمت‌های دیوار شهر مستحفظین کافی نداشت و دو برج بواسطه ماشین قلعه کوب خراب شده بود و برج سوم میرفت، که بیفتد. پس از آن اسکندر از شهر هالیکارناس درخواست کرد، متارکه‌ای منعقد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۱

گردد، تا اجساد مقدونی‌هایی را، که در زیر دیوار شهر کشته شده بودند، دفن کنند. افی‌یالت «۱» و تراسی‌بول «۲» دو نفر از آتنی‌ها، که طرفدار ایرانی‌ها و دشمن سخت مقدونی‌ها بودند، با این پیشنهاد اسکندر مخالفت کرده گفتند، بدشمنی، که اینقدر حرارت در جنگ نشان داده، نباید چنین رخصتی داد، ولی م‌من گفت، ما با زنده‌ها جنگ میکنیم نه با مرده‌ها و بنابراین توهین آنان یا کینه‌توزی نسبت بآنها بما نمی‌زیید (راجع باین سردار مورخین یونانی نوشته‌اند، که هیچگاه از حد اعتدال خارج نمیشد و دشمن را دشنام نمیداد، بل سعی بود، که با شجاعت و مهارت بر دشمن قوی و فکور دست بیابد. بنابراین، چون روزی شنید، که یکی از سپاهیان اجیر او اسکندر را دشنام میدهد، با چوب نیزه‌اش او را زد و گفت: «من تو را اجیر کرده‌ام، تا با اسکندر بجنگی نه برای اینکه او را دشنام دهی»). اهالی شهر همّت کرده دیواری از درون شهر بشکل هلال پشت دیوار خراب شده ساختند و، چون کار را بین کارگران زیاد تقسیم کرده بودند، این دیوار زود

ساخته شد. روز دیگر اسکندر با این تصوّر، که چون این دیوار تازه ساخته شده است، خراب کردن آن سهل تر است، از این طرف فرمان یورش داد، ساخلو شهر هم برای دفاع بیرون آمد و بعضی برجهای چوبین مقدونیهها و اسباب و آلات محاصره آتش زد. اسکندر، چون وضع را چنین دید، خود بکمک مقدونیها آمد و جنگ در گرفت. پس از آن ساخلو بطرف سنگرهای خود در شهر عقب نشسته بدفاع پرداخت. در این مدافعه هم بهره‌مندی با ساخلو شهر بود، زیرا علاوه بر خوبی مواقع شهریها، دیوار مذکور بشکل قوس ساخته شده بود و مقدونیهها از هر طرف، که حمله می‌آوردند، از جبهه و جنبین تیر و زوبین بر آنها میبارید.

در این احوال ایرانیها و یونانی‌هائی، که با آنها بودند، در شهر مجلسی برای مشورت آراستند، تا در باب اوضاع و کاری که باید کرد، شور کنند، زیرا در این تردیدی نبود، که محاصره، هر قدر طول بکشد، اسکندر از تصرف شهر منصرف

(۱)-Ephialtes.

(۲)-Thracybule.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۲

نخواهد شد. افی‌یالت، که روحا و جسمای قوی بود، گفت: «محاصره طولانی ضررهائی دارد، که جبران‌پذیر نیست. بجای اینکه ما در شهر نشسته بدفاع پردازیم و خردخرد از قوای ما بکاهد، بهتر این است، که عدّه‌ای از سپاهیان اجیر شجاع را برداشته بیرون رویم و نبردی مردانه با دشمن کنیم، تا مگر فتح را از چنگ دشمن بربائیم. اجرای این پیشنهاد ظاهرآ سخت و مشکل، ولی درواقع امر بس آسان است، زیرا مقدونیها انتظار هر چیز را دارند، جز اینکه من پیشنهاد می‌کنم و، وقتی که سیل مردان جنگی بجانب آنها جاری شد، آنها را با خود خواهد برد». م‌نن هر چند مردی بود باحزم و نقشه‌های تهوّرآمیز را نمی‌پسندید، ولی در این موقع با افی‌یالت مخالفت نکرد، زیرا امید نداشت کمکی در آتیه نزدیک برسد و نیز معلوم بود، که محصورین بر اثر محاصره بالاخره در

موقع بسیار بدی واقع خواهند شد. بنابراین تصور میکرد، که شاید جرئت و جلادت کاری بکند (بی‌قیدی و اهمال رجال ایران آنروز واقعا حیرت‌آور است:

در می‌لت بحرّیه قوی ایران بکار نیفتاد و در اینجا قوّه نرسانیدند). باری، افی‌یالت دوهزار نفر از میان سپاهیان اجیر یونانی انتخاب کرده بآنها گفت، که هزار مشعل تهیّه کنند و اسلحه برگرفته در طلّیعه صبح منتظر امر او باشند. در طلّیعه صبح، اسکندر مقدونی‌ها را باز مأمور کرد دیوار جدید را خراب کنند و آنها با جدّی هرچه تمام‌تر باین کار پرداختند. در این وقت افی‌یالت امر کرد دروازه را گشودند، هزار نفر را با مشعل‌های افروخته از شهر بیرون کرد و خود با هزار نفر دیگر از پی مشعل‌دارها روانه شد، تا اگر مقدونی‌ها بخواهند از آتش زدن اسباب و ادوات محاصره ممانعت کنند، با آنها بجنگد. اسکندر، همینکه از این قضیّه آگاه شد، بی‌درنگ قشون خود را بحال «حاضر جنگ» درآورد و سربازان کارآموده بکمک سپاهیان تازه کار فرستاد و، در حالی که قسمتی از مقدونی‌ها مشغول خاموش کردن حریق بودند، خود با قشون زیاد بجنگ افی‌یالت آمد، ولی این سردار شیردل هر که را، که با او طرف میشد، بخاک میانداخت و با صدای رسا و اشارات و سرمشقی،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۳

که عملاً مینمود، سپاهیان خود را بجنگ تشویق میکرد. مقدونی‌هائی، که مأمور خراب کردن دیوار بودند، کمتر از قسمتی، که با افی‌یالت جنگ میکردند، کشته و مجروح نمیدادند، زیرا محصورین برجی بلندی صد ارش ساخته و بر آن ماشینهائی قرار داده تگرگ تیر و سنگ بر مقدونی‌ها میباریدند. مقدونی‌ها در گیرودار جنگ بودند، که ناگاه م‌من‌ن با قسمت دیگر سپاهیان ساخلو از محله دیگر شهر موسوم به تری‌پی‌لون «۱» بیرون شده در جائی در پیش مقدونی‌ها سر برآورد، که کمتر از هر جای دیگر انتظار او را داشتند. در این وقت اردوی مقدونی بوحشت و اضطراب افتاد و فکر خود اسکندر هم دوچار اختلال گردید، ولی بزودی بخود آمد و مقدونی‌ها مشعل‌دارها را عقب زده با تلفات زیاد دفع کردند و بعد م‌من‌ن با بطلمیوس پسر فیلیپ، که سرکرده قراولان مخصوص اسکندر بود و دو سردار دیگر مقدونی آده «۲» و تی‌ماندر «۳» نامان مصاف داد، ولی بهره‌مندی نیافت. باوجود این در میان گیرودار، بطلمیوس، آده و نیز کل‌آرخ رئیس تیراندازان

مقدونی با عدّه زیادی از مقدونی‌ها تلف شدند. بعد عقب‌نشینی ساخلو شهر با شتاب شروع شد، پل باریکی، که روی خندق ساخته بودند، تاب جمعیت کثیر را نیاورده شکست و عدّه‌ای در خندق افتادند و، چون دروازه‌ها را هم زود بستند، تا تعقیب کنندگان داخل شهر نشوند، عدّه‌ای از ساخلو بیرون دروازه‌ها مانده از دم تیغ مقدونی‌ها گذشتند، اما افی‌یالت دلیر دست از کارزار نکشید و چنان بی‌باکانه و از جان گذشته جنگ میکرد، که نزدیک بود مقدونی‌ها شکست خورده فرار کنند، ولی در این حال یک واقعه ناگهانی به مقدونی‌ها قوت داد، توضیح آنکه سربازان پیر مقدونی، که در زمان فیلیپ در جنگها کارآموده شده بودند، و در این زمان بواسطه کبر سن و سالخوردگی در جنگها شرکت نمیکردند، از سختی موقع هراسیده دم سپرهای خودشان را بهم فشردند و بکمک رفقای جوان شتافته بنبرد پرداختند.

پس از آن جدالی درگرفت، که موحش و خونین بود. هریک از طرفین جدّ داشت، که گوی

(۱)- tripylon.

(۲)- Addee.

(۳)- Timandra.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۴

سبقت را از حیث رشادت بر باید و پیر و برنا با یکدیگر درآویخته بودند. بالاخره بواسطه برتری عدّه، بهره‌مندی با مقدونی‌ها گردید: افی‌یالت رشید با عدّه‌ای زیاد از سپاهیان دلیر خود کشته شد و باقی مانده این دسته بطرف شهر عقب نشست. عدّه‌ای از مقدونی‌ها در تعقیب آنها داخل شهر شدند، ولی در این حین اسکندر امر کرد شیپور بازگشت بدمند، زیرا شب دررسیده بود و او بیم داشت از اینکه مبادا، بواسطه تاریکی، مقدونی‌ها جاها را تشخیص نداده در دام‌هایی افتند.

پس از آن مهنن و نیز ارن‌توبات «۱» ایرانی، که حاکم شهر بود، با رؤساء دیگر شور کرده قرار دادند شهر را تخلیه کنند و از خاموشی شب استفاده کرده برج چوبین و انبار و مهمات و نیز

بناهایی را، که مجاور دیوار شهر بود، آتش زدند. حریق فوراً در گرفت و باد آتش را تیز کرده شعله‌های آنرا خیلی دور برد. در این احوال از اهالی آنهاییکه رشید بودند و نیز سپاهیان ساخلو، شهر را ترک کرده به ارکی، که در جزیره کوچکی واقع بود، رفتند و عده‌ای در ارگ دیگر، که سالماسید^(۲) نام داشت (باسم چشمه‌ای، که در درون ارگ روان بود) جمع شدند. بقیه اهالی را بحرّیه ایران بجزیره گس، با آنچه اشیاء قیمتی داشتند، حمل کرد. اسکندر از مشاهده حریق بر قضیه آگاهی یافت و دسته‌ای را از مقدونیها فرستاد، که داخل شهر شده اشخاصی را، که آتش را تیز می‌کردند، بکشند.

روز دیگر اسکندر دید، که ایرانیها و سپاهیان اجیر یونانی هر دو ارگ، را اشغال کرده‌اند. در ابتداء خواست بمحاصره این دو قلعه پردازد، ولی بعد دریافت، که محاصره بطول خواهد انجامید و برای گرفتن ارگ‌ها صلاح نیست معطل گردد. این بود، که امر کرد شهر هالیکارناس را خراب و دور ارگ‌های مزبور دیواری کشیده خندقی حفر کنند. پس از آن بطلمیوس را حاکم کاریه کرده سه هزار سپاهی و دویست سوار باو داد، که مراقب این دو قلعه باشد.

چندی بعد بطلمیوس قوای آساندر^(۳) حاکم لیدیّه را بکمک خود طلبید و هر دو

(۱)-Orontobate.

(۲)-Salmacide.

(۳)-Asandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۵

معا بمحاصره ارگ‌ها پرداختند. سپس جنگی شد، که مقدونیها بر ارن‌توبات فایق آمدند و، چون مقدونی‌ها از دوام محاصره خسته شده بودند، جدّ و جهد کرده بالاخره ارگ‌ها را گرفتند، اما م‌من قبل از دخول مقدونی‌ها بشهر بکشتی نشسته از هالیکارناس رفت و بعد کارهایی کرد، که پائین تر بیاید (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۲۴ و ۲۷- آریان، کتاب ۱، فصل ۵، بند ۴- کنت کورث،

کتاب ۲، بند ۹). مقاومت هالیکارناس نشان میدهد، که تسلیم شدن سارد با آن استحکامات متینی، که داشته، چقدر بیمورد بوده و جز بیدلی مهن و خیانت او محملی برای آن نمیتوان قرار داد. راجع به افی یالت باید در نظر داشت، که او یکی از یونانیهای بود، که اسکندر تسلیم او را از آتن خواسته بود.

فرستادن قشون به فریگیه

پس از تصرف کاریه اسکندر به فریگیه متوجه شد و پارمین را به سارد فرستاد، تا از آنجا با سواره نظام تسالی که در تحت فرماندهی آلکساندر لن سست (۱) بود، و با دسته‌های آمیس ناگهان به فریگیه حمله برده آذوقه برای حرکت اسکندر بدرون ممالک ایران تهیه کند.

در این وقت او بعض سربازان مقدونی را، که تازه زن گرفته بودند و از دوری زنان سخت مینالیدند، در تحت ریاست بطلمیوس پسر سلکوس (۲) بمقدونی فرستاد، تا زمستان را با آنها بگذرانند. هم در این اوان اسکندر بسرداران خود در مقدونیه امر کرد، که سپاهیان جدید از پیاده نظام و سوار گرفته در بهار باسیا بفرستند. بعد، چون دید، که فحشا در اردوی او زیاد شده، از ترس اینکه مبادا مقدونیه سست شوند، امر کرد کسانی را، که مرتکب فحشا میشدند، گرفته بجزیره کوچکی، که در خلیج سرامیک (۳) بود، روانه دارند.

پس از این کارها اسکندر همان نقشه اولی خود را، که تصرف تمام صفحات و ولایات دریائی بود، تعقیب کرد و مقصودش این بود، که بحریه ایران نتواند تکیه گاهی بیابد. بنابراین داخل هی پارنس (۴) شد و ساخلو این محل، که سپاهیان

(۱) - Alexandre Lyncesre.

(۲) - Seleucus.

(۳) - Ceramique.

(۴) - Hyparnes.

اجیر بودند، مقاومت نکردند. از این جا اسکندر بطرف لیکیه رفت و در آن جا هم مقاومتی ندید، چنانکه در اندک مدتی شهر کسانت (۱) و پی نارا (۲) و پاتارا (۳) و سی شهر و قلعه کوچک این ولایت را بتصرف درآورد و بعد به میلیاد رفت. این محل قسمتی از فریگیه بزرگ محسوب میشد، ولی در این زمان دربار ایران آن را به لیکیه ضمیمه کرده بود. پس از آن نمایندگان شهر فازه لیت (۴) نزد اسکندر آمده اظهار انقیاد کردند و تاجی از زر برای او آوردند. اسکندر بشهر آنها رفت و بعد از ورود او اهالی این شهر بکمک مقدونیها قلعه‌ای را، که پی سیدیان در خاک آنها ساخته بودند، تصرف کردند. هم در این وقت لیکیه سفلی بتصرف اسکندر درآمد. پس از آن، چون زمستان در رسیده بود، اسکندر بااستراحت و تعیش پرداخت، ولی بزودی خبری از پارمین رسید، که او را بهوش آورد: سردار مزبور شخصی را توقیف کرده بود، که آسی‌سی‌نس (۵) نام داشت. کنت کورث گوید (کتاب ۲، بند ۱۰) او را داریوش ظاهراً نزد آتی‌زی‌یس، والی فریگیه فرستاده بود، ولی باطنا مأموریت داشت به اسکندر لن سست برساند، که اگر او وعده خود را بجا آرد، داریوش او را پادشاه مقدونیه کرده هزار تالان طلا بوی خواهد داد (آریان او را اسکندر پسر اروپ نامیده). این سردار مقدونی با آمین تاس مقدونی، که فرار کرده بدربار ایران پناهنده شده بود، وعده کرده بودند اسکندر را بقتل برسانند. جهت دشمنی او را با اسکندر از این قضیه میدانند، که اسکندر هرومه‌نس (۶) و آرابه (۷) - دو برادر وی را - بظن اینکه در کشتن فیلیپ دست داشتند، کشته بود. اگرچه پس از آن اسکندر لن سست نزد اسکندر مقرب شد، ولی کینه او خاموش نگشت. پس از شنیدن خبر مذکور اسکندر با دوستان خود مشورت کرد، که چه باید کرد. آنها گفتند، قبل از اینکه سردار مزبور بداند، نقشه او افشا شده و با سواره‌نظام ممتازی، که دارد، یاعی گشته دیگران را هم با خود همداستان کند، باید اقدام کرد. در این موقع دوستان اسکندر قضیه پرستوک را بخاطر او آوردند

(۱)-Xantte.

(۲)-Pinara.

. Patara-(۳)

. Phaselite-(۴)

. Asisines-(۵)

. Heromenes-(۶)

. Arabee-(۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۷

و این قضیه چنین بود: روزی، که اسکندر استراحت میکرد، پرستوکی داخل اطاق او شده، نزدیک تخت خوابش پرش کرده روی اسکندر نشست و او از خواب بیدار گشته مرغ مزبور را براند. بعد آریستاندر کاهن و هاتف اسکندر این قضیه را چنین تعبیر کرد، که کسی از نزدیکان اسکندر خواهد خواست باو خیانت کند، ولی خیانت کشف خواهد شد (معلوم است، که این تعبیر و امثال آنرا بعد از وقوع قضیه کرده و بعدها بقبل از آن نسبت داده‌اند). اسکندر بر اثر این سخنان و تعبیر غیب گو بخاطر آورد، که مادرش نیز باو در نامه‌ای توصیه کرده بود از اسکندر لن سست بر حذر باشد. بنابراین فوراً قاصدی نزد پارمین فرستاده امر کرد سردار مزبور را، که با سواره نظام تسالی بکمک پارمین رفته بود، توقیف کند.

پس از توقیف از جهت مقام بلندی، که این سردار در خانواده اسکندر داشت، مدت‌ها در اعدام او تعلل شد، تا پس از سه سال بعد از کشتن فیلوتاس و همدستان او، چنانکه در جای خود بیاید، این سردار را هم بامر اسکندر کشتند (آریان، کتاب ۱، فصل ۶، بند ۱ - کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱۱).

قبل از اینکه از لیکیه خارج شویم، مقتضی است قضیه‌ای را، که دیودور نوشته، ولی سایر مورّخین یونانی از آن ذکری نکرده‌اند، بیان کنیم. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۲۸) در حدود لیکیه کوهی بود، که آنرا مردمی موسوم به مرمریان «۱» اشغال و محکم کرده بودند. وقتی که اسکندر

باین محل نزدیک شد، مردم مزبور بیرون آمده به پس قراول مقدونیها حمله کردند، عده‌ای کثیر از آنها کشتند و جمعی را اسیر کرده مال و بینه زیاد بغنیمت بردند. اسکندر در خشم شده خواست این قلعه را بگیرد و در تهیّه لوازم محاصره گردید. پس از آن مقدونیها در مدت ده روز پیوسته باین موقع محکم یورش بردند و بر مرمریان ثابت شد، که اسکندر از تسخیر این مکان منصرف نخواهد شد. در این حال پیرمردان این قوم بجوانان نصیحت کردند، که دست از مقاومت بردارند و داخل مذاکره با اسکندر شده کوشش کنند،

(۱)-Marmariens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۸

که حتّی القوه با شرایطی بهتر با او کنار آیند، ولی جوانان این پند را نشنیدند و گفتند، که تا آخرین نفس برای آزادی وطن خواهیم جنگید. در این حال پیرمردان پند دیگری بآنها داده پیشنهاد کردند، که جوانان زنان و اطفال قوم را کشته پس از آن خودشان را بدشمن زده از میان صفوف آن بگذرند و بکوههای مجاور پناه برند.

این پیشنهاد را جوانان پذیرفتند و همه در خانه‌های خودشان جمع شده، بعد از صرف بهترین مأكول و مشروبی که داشتند، بقتل زنان و اطفال پرداختند و فقط ۶۰۰ نفر از جوانان از قتل والدینشان امتناع کرده گفتند ما دستهای خود را بخون پدر و مادر نیالائیم. پس از آن خانه‌ها را آتش زده، شبانه از وسط اردوی مقدونی گذشته خودشان را بکوههای مجاور رسانیدند.

عبور از پامفیلیّه و پی سیدیّه

از لیکیه اسکندر از کنار دریا عازم پامفیلیّه شد و در این ولایت با مردم اسپانندیان «۱» که در ابتداء تمکین کرده و بعد شوریده بودند، جنگیده بهره‌مند گردید. پس از این واقعه اسکندر بشهر پرگا «۲» درآمده راه فریگیّه را پیش گرفت، ولی برای ورود به فریگیّه لازم بود از تل میس «۳» بگذرد. این شهر تعلق به پی سیدیان داشت و راه آن از تنگی بسیار باریک، که بدربندی شبیه بود، میگذشت. اسکندر، چون شنید که اهالی در تنگ جمع شده‌اند، تا راه را حفظ کنند، اردوی خود

را در دهانه این معبر زد، با این تصوّر که اهالی تل میس خیال خواهند کرد، اسکندر از عبور منصرف شده، و متفرق خواهند شد. پیش‌بینی اسکندر صائب بود. اهالی بگمان اینکه اسکندر حمله نخواهد کرد، معبر را رها کرده رفتند و فقط معدودی از اهالی در آنجا ماندند.

در این وقت اسکندر ناگهان بمعبر حمله برده از آن بگذشت. بعد قلعه ساگالاس «۴» را، که جوانان پی‌سیدیان دفاع میکردند، پس از مجاهدات مقدونیه‌ها و یونانیهای آگریانی گرفت و سایر قلاع و شهرهای پی‌سیدیه را تصرف کرد. یکی از سرداران مقدونی کل‌آندر نام در این جنگ کشته شد. پس از آن اسکندر به شهر تل‌میس رسید.

در اینجا اسکندر از مقاومت اهالی در خشم شده پس از تصرف آن امر کرد شهر را

(۱) - Aspandiens.

(۲) - Perga.

(۳) - Telmisse.

(۴) - Sagalasse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۷۹

(۷۶) - تخت جمشید، طالار خشیارشا، جنگ شیر با گاو نر

(دیولافوا، صنایع ایران قدیم، جلد ۳)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۰

از بیخ‌وبن برافکنند و اهالی را برده دانست. از اینجا اسکندر عازم فریگیه شده بطول دریاچه آسکانیوس «۱» بدان ولایت رهسپار گردید (آریان، کتاب ۱، فصل ۶، بند ۲-۳ - کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱۲).

در این احوال، که اسکندر صفحات دریائی را یکایک تصرف میکرد، م‌ن‌ن باقی مانده قشون ایران را جمع کرده در صدد بود، که اسبابی فراهم آرد، تا اسکندر آسیا را ترک کرده بمقدونیه برگردد. او میخواست جنگ را به یونان و مقدونیه برد و، چنانکه مورخین یونانی نوشته‌اند، تمام امیدواری داریوش در این زمان بکفایت و کاردانی او بود. بالاتر گفته شد، که داریوش او را والی تمام صفحات دریائی کرد و پول وافی برای او فرستاد. پس از آن م‌ن‌ن از هر جا که توانست قشون اجیر بگیرد، گرفت و با سیصد کشتی، که در اختیار او بود، بلامانع در دریاها سیر میکرد و اوضاعی را، که موافق یا مخالف نقشه پر عرض و طول او بود، بدقت میسنجید. در ابتداء او بقلاعی حمله برد، که مانند لامپ ساک چندان خوب حفظ نمیشد. بعد او بتسخیر جزایری پرداخت، که بین دو قاره آسیا و اروپا واقع بود و هر چند مقدونیهها سواحل هر دو قاره را داشتند، ولی چون بحریه نداشتند، نمیتوانستند این جزائر را تصرف کنند. در این جاها م‌ن‌ن از نفاقی که بین اهالی بود استفاده کرد، توضیح آنکه بعض اهالی طرفدار اسکندر بودند و برخی طرفدار ایران. متنفذین حکومت ایران را بر مساواتی، که از طرز و شکل حکومت مردم حاصل شده بود، رجحان میدادند و بعلاوه در ابقای حکومت ایران از این حیث نیز ذی نفع بودند، که وجوه زیاد از خزانه ایران دریافت میکردند.

برای مثل جزیره خیوس را ذکر میکنیم. در اینجا دو نفر از متنفذین، که آتناگوراس (۲) و آپ‌پولونید (۳) نام داشتند، پس از اینکه با اشخاص دیگر دسته خود هم‌عهد شدند، کس نزد م‌ن‌ن فرستاده او را بتسخیر این جزیره دعوت کردند و سردار مزبور، همینکه این جزیره را تصرف کرد، ساخلوی در آنجا گذارده حکومت را به آپ‌پولونید و دوستان او سپرد.

(۱)-Ascanius.

(۲)-Athenagoras.

(۳)-Appolonide.

پس از آن مِمَن عازم لس بس شد، محللهائی را مانند آن تیس «۱»، پیرا «۲» و ارس «۳» بی جنگ گرفت، شهر مِتمِن «۴» را نیز بتصرف آورد و آریس تونی کوس «۵» را در اینجا حاکم کرد. بدین نحو تمام جزیره لس بس باستثنای شهر نامی می تی لن مطیع ایران گشت. بعد مِمَن خواست، این شهر را هم تصرف کند و، چون سکنه آن مقاومت کردند، سردار مزبور شهر را از خشکی و دریا محاصره و برای تسخیر آن عملیاتی کرد و بناهایی ساخت، ولی در این احوال بمرضی مبتلا شد، که از آن در گذشت. فرناباد معاون مِمَن و اوتوفادات رئیس بحریه شهر را مجبور کردند باین شرایط تسلیم شود: ۱- ساخلو شهر در امان خواهد بود و سالما از شهر خارج خواهد شد. ۲- ستونی را، که برپا کرده و بر آن معاهده خود را با اسکندر کنده اند، باید برافکنند. ۳- به داریوش بقید قسم بیعت کنند (آریان گوید: «عهد آنتالسیداس را تجدید خواهند کرد»). ۴- نصف تبعیدشدگان خود را مجددا خواهند پذیرفت (اینها بواسطه طرفداری از ایران تبعید شده بودند).

پس از تسخیر شهر، ایرانیها ساخلوی در اینجا گذاشته لی کومد «۶» ردسی را فرمانده آن کردند و دیوژن را، که از اهل همین شهر بود، و بواسطه طرفداری از ایران سابقا تبعید شده بود، برگردانیده بحکومت می تی لن منصوب و مالیاتی هم برای این شهر مقرر داشتند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۲۹- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱۲- آریان، کتاب ۲، فصل ۱، بند ۱ و ۲).

راجع بفوت مِمَن باید گفت، که زمان آن محققا معلوم نیست. از نوشته های دیودور چنین استنباط میشود که او در ۳۳۳ ق. م پس از تسخیر می تی لن در گذشته.

بعض مورّخین دیگر فوت او را قبل از سقوط شهر مزبور دانسته اند. بهر حال دیودور درباره او چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۲۹) «آواز بهره مندیهای او در اطراف و اکناف پیچید و بیشتر جزائر سیکلاد رسولانی نزد او برای اظهار انقیاد فرستادند و این خبر، که مِمَن میخواهد بزودی با بحریه خود بجزیره اوبه برود،

(۱)- Antisse.

(۲)- Pyrrha.

.Eresse-(۳)

.Methymue-(۴)

.Aristonicus-(۵)

.Lycomede-(۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۲

در یونان منتشر شده اهالی جزیره مزبوره را متوحش ساخت و یونانیها و بخصوص اسپارتیها، که بایرانیها متمایل بودند، فوق العاده امیدوار شدند، زیرا میپنداشتند، که قریبا اوضاع تغییر خواهد کرد. ممن با پول ایران عدّه کثیری از یونانیها را بطرف ایران جلب کرد، ولی مقدر نبود، که این شخص نامی در اجرای نقشه خود دورتر برود. او از مرضی سنگین در گذشت و فوتش باعث فنای داریوش گردید، چه او میخواست میدان نبرد را از آسیا باروپا ببرد».

اثر فوت ممن در دربار ایران

وقتی که خبر فوت ممن بدربار ایران رسید، داریوش بسیار مغموم شد و مجلسی برای مشورت آراست، تا در باب نقشه جنگ شور کنند. اول این مسئله طرح شد، که آیا باید لشکری بفرماندهی سرداری بصفحات دریائی فرستاد، یا خود داریوش سپهسالاری قشون را اختیار کند. بعض رجال ایران عقیده داشتند، که باید خود شاه فرماندهی را عهده دار باشد، تا سپاهیان بیشتر فداکاری کنند. خاری دم آتنی سردار ماهر یونان، که بقول دیودور در جنگ های فیلیپ نامی بلند داشت، دست راست و مشیر و مشار او بشمار میرفت و چنانکه، بالاتر ذکر شد، از آتن بواسطه خصومت با اسکندر خارج شده در این زمان در دربار ایران اقامت گزیده بود، این رأی را نپسندید و گفت نباید تمام ممالک ایران را بخطر انداخت. داریوش بار سنگین اداره کردن آسیا بر دوش دارد و بنابراین باید در مرکز مانده سرداری کار آزموده بجنگ مقدونیه بفرستد. در باب عدّه نفرات عقیده سردار مزبور این بود: قشونی مرکب از صد هزار نفر، که ثلث آن از سپاهیان اجیر یونانی باشد، برای جلوگیری از اسکندر کافی است و خود او حاضر است فرماندهی این عدّه را بعهده

بگیرد. داریوش در ابتدا این رای را پسندید، ولی دوستان و درباریان او با این نقشه مخالفت کرده با اشاره رسانیدند، که خاری دم چنین پیشنهادی میکند، تا تمام ایران را یکباره بتصرف اسکندر بدهد. در این موقع خاری دم عنان بردباری را از دست داده پارسی‌ها را مردمی فرومایه و ترسو خواند و ضمنا دشنامی به داریوش داد. شاه از سخنان او غضبناک گشته کمر بند او را گرفت

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۳

(مورخین یونانی گویند، وقتی که شاه کمر بند کسی را میگرفت، این رفتار علامت صدور حکم قتل بود). پس از آن خاری دم را بطرف مقتل بردند و هنگامی، که میخواستند حکم شاه را اجرا کنند، او فریاد زد: «شاه بزودی از این حکم خود پشیمان خواهد شد و از جهت این سیاست غیر عادلانه ممالکش را از دست خواهد داد». دیودور راجع باین مورد گوید: «چنین بود عاقبت خاری دم، که فدای تصورات واهی و صمیمیت بی موردش گردید. شاه از کرده خود بزودی سخت پشیمان شد و آن را یکی از بزرگترین خطاهای خود دانست، اما با تمام اختیارات سلطنتی که داشت، عاجز بود از این که این خطا را ترمیم کند، زیرا پس از آن در خواب همواره خوابهای موحش از شجاعت مقدونیها میدید و در بیداری پیشرفتهای اسکندر را در پیش چشم داشت. بالاخره، چون کسی را نیافت، که جانشین ممنن و فرمانده قشون گردد، خودش فرماندهی را اختیار کرد (کتاب ۱۷، بند ۳۰)». راجع به خاری دم لازم است توضیح دهیم، که دیودور او را از دوستان و بلکه از محارم فیلیپ دانسته، ولی آریان در این باب ساکت است (کتاب ۱، فصل ۲، بند ۱).

مورخین دیگر یونانی این قضیه را طور دیگر ذکر کرده‌اند و چون میخواهیم وقایع را بترتیب تاریخ ذکر کنیم، در جای خود باین قضیه رجوع خواهیم کرد.

چنانکه از گفته دینارک «۱» برمیآید، خاری دم بطیب خاطر بدربار ایران آمده بود، تا بدین وسیله خدمتی بیونان کند، یعنی آزادی آنرا محفوظ بدارد.

اسکندر در فریگیه و پافلاگونیّه

اسکندر پس از اینکه بکارهای لیکیه و پامفیلیه تمشیت داد، عازم شهر سهن «۲» شد. اهالی شهر را تخلیه کرده در ارگ آن جمع شدند. اسکندر رسولی نزد آنان فرستاد، که تسلیم شوند، ولی، چون موقع ارگ محکم بود، اهالی جواب رد دادند. بعد، که دیدند مقدونی‌ها از هر طرف آنرا احاطه کرده‌اند و از آذوقه اهالی روزبروز میکاهد، با اسکندر قرار دادند، که در مدت دو ماه متعرض آنها نشود و، اگر در این مدت کمکی از طرف داریوش نرسید، تسلیم خواهند شد. پس از آن، چون کمکی نرسید،

(۱)-Dinarque)Dinarchiorat .Contr .Demosth- .)

(۲)-Celenes .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۴

تسلیم گشتند. بعد نمایندگان آتن نزد اسکندر آمده خواستند آتنی‌هائی را، که در جنگ گرانیک اسیر کرده بود، رد کند. اسکندر جواب داد، که پس از خاتمه جنگ ایران آنها را رد خواهد کرد. در این موقع اسکندر منتظر داریوش بود و میدانست، که جنگی بزرگ در پیش دارد. بنابراین سعی داشت، که قوای خود را جمع و آذوقه و لوازم دیگر چنین جنگی را تهیه کند. چون در این زمان قشون اسکندر از فریگیه میگذشت، او شنید، که در این ولایت شهری است موسوم به گردیوم «۱»، که سابقاً مقر پادشاهی بوده میداس «۲» نام. شهر بیک مسافت از دریای سیاه و کیلیکیه واقع بود و رودی از آن میگذشت، که سانگاریوس «۳» نام داشت.

در اینجا ارابه کوچکی از زمان گردیوس «۴» باقی مانده و قید آن ترکیب یافته بود از گره‌هائی، که ماهرانه یکی را روی دیگری زده بودند و کسی نمیتوانست این گره‌ها را باز کند. غیب‌گوئی گفته بود، که هرکس این گره‌ها را باز کند، آسیا از آن او خواهد بود. اسکندر داوطلب شد، این کار را انجام دهد و دور او جمعی از فریگیها و مقدونیها جمع شدند. مقدونیها نگران بودند از اینکه اسکندر نتواند گره‌ها را باز کند و این قضیه باعث تطیراتی گردد. اسکندر گره‌ها را نگاه کرد و هرچند کوشید، که سر یا ته رشته‌ها را بیابد، بهره‌مند نشد. بالاخره، چون از گشودن گره‌ها

عاجز ماند، شمشیر خود را کشیده رشته‌ها را ببرید و گفت تفاوت نمی‌کند، این هم یک نوع گشودن است (پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۲۴- آریان، کتاب ۲، فصل ۲، بند ۱- کنت کورث، کتاب ۲، بند ۱) این قضیه ضرب المثل شده و در مواردی، که کسی مسئله غامض و لاینحلی را حلّ نکند، ولی زود با تردستی آنرا از میان بردارد، گویند: «گره گردیوس را برید».

بعد اسکندر، چون همواره نقشه خود را، که جنگ با داریوش بود، تعقیب میکرد، بتأمین پشت سر خود پرداخته سفاین مقدونی را در هلس پونت به آمفوتروس «۵» سپرد و به هژلوخ «۶» امر کرد بجزائر لس بس، خیوس و گس رفته ساخلوهای

(۱)- Gordium.

(۲)- Midas.

(۳)- Sangarius.

(۴)- Gordios.

(۵)- Amphoterus.

(۶)- Hegeloque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۵

ایران را از آن جزایر بیرون کند، ششصد تالان برای آن‌تی پاتر جانشین خود در مقدونیه و اشخاص دیگر فرستاد، تا نگذارند شهرهای یونان بشورند و موافق عهده‌ی که با یونانی‌ها بسته بود، تقاضا کرد، سفاین متحدین هلس پونت را حفظ کنند.

تمام این اقدامات و کارهای دیگر اسکندر در این وقت برای آن بود، که یونان و مقدونیه را از حمله مِمَنَن محفوظ بدارد، زیرا از فوت او هنوز آگاه نشده بود و، چون مِمَنَن را رقیب ماهر و زبردست خود میدانست، یگانه نگرانی، که از پشت سر خود داشت، از طرف او بود، بخصوص

که آواز بهره‌مندی‌های مِم‌نن در بحر الجزائر و اینکه او می‌خواهد با سیصد کشتی بمقدونیّه حمله کند، به اسکندر پی‌درپی می‌رسید. بعد اسکندر به پافلاگونیّه رفت. مردم این ولایت، که از جمله هنت‌ها (۱) بودند، بی‌مقاومت مطیع گشتند و، چون دربار ایران این مردم را از دادن مالیات معاف داشته بود، اسکندر نیز آنها را معفو داشت، ولی گرویهائی از آنها گرفت و کالاس را حاکم این ولایت کرده کمکی را، که از مقدونیّه بدو رسیده بود، برداشت و عازم کاپادوکیّه گردید. آریان گوید پافلاگونیّه مطیع گشت با این شرط، که قشون مقدونی وارد این ولایت نشود و اسکندر این ولایت را جزو ایالت فریگیّه دانست و بعد به کاپادوکیّه رفته سابیکتاس (۲) را والی آن ایالت کرد (کتاب ۲، فصل ۲، بند ۲) ولی کنت کورث والی جدید را آبیست‌تامن (۳) نامیده (کتاب ۳، بند ۴).

عبور اسکندر از دربند کیلیکیّه

اسکندر پس از ورود به کاپادوکیّه شنید، که مِم‌نن در گذشته و از این خبر بسیار مشعوف گردید و آنرا بفال نیک گرفت، زیرا، چنانکه گفته شد، اسکندر او را حریف زبردست خود میدانست و در یونان هم خبر بهره‌مندی‌های او یونانی‌ها را برای شورش حاضر کرده بود. پس از آن اسکندر عازم کیلیکیّه گردید و بجائی رسید، که آنرا «اردوگاه کوروش» مینامیدند، زیرا کوروش بزرگ وقتی، که با سپاهش به لیدیّه میرفت،

(۱)-Henetes.

(۲)-Sabictas.

(۳)-Abistamene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۶

همان‌جا اردو زده بود (این روایت کنت کورث است، ولی روایت آریان می‌رساند، که مقصود از کوروش کوروش کوچک است و کزنفون در این‌جا باو رسیده.

معلوم است، که کنت کورث اشتباه کرده، زیرا کوروش بزرگ از این راه به لیدیّه نرفته بود). این محلّ بمسافت پنجاه استاد (تقریباً یک فرسنگ و نیم) از معبری است، که پس از آن داخل کیلیکیّه میشدند. این معبر را در آن زمان پیل (۱) یا دروازه میگفتند، زیرا تنگی بود شبیه سنگرهای، که بدست انسان ساخته شده باشد و دروازه‌ای داشت. برای فهم مطلب لازم است توضیح دهیم، که کیلیکیّه بین کوههایی واقع شده، که زنجیره آن از ساحل دریای مغرب شروع و تقریباً بشکل قوس دور زده باز بساحل دریای مزبور منتهی میشود و در جایی، که این زنجیره از ساحل دور شده بدرون قاره میرود، فقط سه معبر تشکیل میدهد، که تماماً تنگ و صعب‌العبوراند و یکی از معابر سه‌گانه این دربند است، که بدرون کیلیکیّه عهد قدیم هدایت میکند.

در این موقع، که اسکندر میبایست از چنین تنگی بگذرد، ارسان (۲) از طرف دربار ایران حاکم این ولایت بود. حاکم مزبور میتواند بموقع بلندیهائی را، که بر تنگ مزبور مشرف است، اشغال کند و با بهره‌مندی از عبور قشون اسکندر مانع شود، چه سپاهیان اسکندر میبایست از پای کوه و از معبر چنان تنگی، که ذکر شد، بگذرند و این امری بود محال، مگر اینکه مقدونیه‌ها بلندیها را از دست سپاهیان ارسان گرفته باشند و گرفتن این بلندیها نیز کاری بود بس مشکل و مستلزم دادن تلفات زیاد و صرف وقت ممتدی، زیرا این کوهها مانند دیوارهایی، که با آسمان رفته باشد، تنگ مزبور را احاطه کرده و خود معبر هم بقدری تنگ است، که چهار نفر نمیتوانند پهلوئی هم از آن عبور کنند، بخصوص که جوی بارهای زیاد از دامنه کوه بیرون میآید و زمین معبر را پست و بلند ساخته دره‌هایی در آن بوجود میآورد. بنابراین با داشتن عدّه کمی از سپاهیان رشید ممکن بود مدتها تمام قشون اسکندر را در این جا معطل کرد. ارسان بجای اینکه این کار کند، بکاری پرداخت، که موقعش گذشته بود، یعنی در این موقع نقشه‌ای، که ممن در گرانیک پیشنهاد

(۱)- Pylles.

(۲)- Arsanes.

کرده بود، بخاطرش آمد و با این مقصود با آتش و آهن کیلیکیه را مبدل بویرانه‌ای کرد، تا اسکندر و قشون او آذوقه و لوازم دیگر در این جا نیابند و بعد چند نفر در تنگ مزبور گذاشته خود با کسانش از کیلیکیه بیرون رفت. آن چند نفر هم، با اینکه باز میتوانستند اسکندر را معطل کنند، چون دیدند، که والی حرکت کرد و رفت، این رفتار را نسبت بخودشان خیانت دانسته و معبر را ترک کرده متفرق شدند. وقتی که اسکندر از معبر مزبور یعنی دربند یا، چنانکه یونانی‌ها گویند، دروازه کیلیکیه گذشت، از طالع خود بی‌اندازه مشعوف گردید و گفت «اگر دستهایی میبود، که این سنگها را بغلطاند، لشکر من مضمحل میشد» (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۴). بالاتر بمناسبت قشون کوشی کوروش کوچک توصیف این دربندها شده و همان‌جا تذکر دادیم، که اسکندر راه کوروش کوچک را پیمود. باوجود اینکه بلندیها را کسی نداشت، باز اسکندر نگران بود، که مبادا دشمن در کمین‌گاهی پنهان شده باشد و با این مقصود سپاهیان تراکی را مأمور کرد پیش رفته راه را بشناسند و دسته‌ای از کمانداران را فرستاد، قلّه کوه را اشغال کنند و بآنها گفت، که این کار، باوجود اینکه دشمنی در پیش ندارند، برای آنها در حکم جدال است و باید در هر آن حاضر جنگ باشند. بدین ترتیب اسکندر از دربند مزبور گذشته وارد شهر تارس، که کرسی کیلیکیه بود، گردید. ایرانی‌ها این شهر را تازه آتش زده رفته بودند، ولی اسکندر پارمین را فرستاده بود، که از حریق شهر ممانعت کند و خودش هم بزودی پس از آن در رسید و از حریق جلوگیری کرد.

مرض اسکندر

در اینجا رودی جاری است، که در آن زمان سیدنوس «۱» نام داشت، و آب آن از حیث صافی و پاکی معروف بود. این رود از کوه سرازیر شده در جلگه روان است، تا بدریا میریزد و، چون در سایه درختانی، که در طرفین رود رسته‌اند، جاری است، آب آن در تابستان هم خیلی خنک است. اسکندر پس از اینکه از راه در رسید، از شدت گرمای تابستان و

(۱) - Sydnus.

از جهت گردوغباری زیاد، که بروی او نشسته بود، میل کرد در این رود آب تنی کند، ولی همینکه داخل رود شد، از جهت خنکی آب حالی یافت نزدیک بمرگ و خدمه‌اش او را از آب بیرون کشیده بخیمه‌اش بردند. بر اثر این قضیه اردوی اسکندر در اندوه بسیار فرو رفته این پیش آمد را مصیبتی بزرگ پنداشت، زیرا همه تقریباً یقین داشتند، که اسکندر از این مرض جان بدر نخواهد برد و نیز مطمئن بودند، که پس از او کسی نخواهد توانست کارهای او را دنبال کند و قشون مقدونی باید، از ولایاتی، که فتح کرده، راه بازگشت را پیش گیرد، و حال آنکه داریوش را با قشونی عظیم در پس دارد. می‌گفتند این ولایاتی، که بدست ما یا بدست ایرانیها خراب شده، چگونه آذوقه ما را خواهند داد و بر فرض اینکه آذوقه یافته خودمان را به هلس پونت رسانیدیم، کدام بحریه ما را به اروپا خواهد برد. بعد بر اسکندر و اینکه در عنفوان جوانی میمیرد، و آنهم از آب تنی در رودی، نه از تیر یا ضربت دشمن در جنگی، نالیده بیکدیگر می‌گفتند، خوشا بحال داریوش، که، هنوز با دشمن خود مواجه نشده، فاتح گردید. چنین بود حال اردوی اسکندر و دوستانش، که دور او جمع شده با کمال بی صبری منتظر فرجام این واقعه بودند.

اما اسکندر پس از ساعتی آزادتر نفس کشید و چشمان خود را باز کرده از شدت درد نالید. از این حال اسکندر همه خوشنود شدند، چه بخود آمدن اسکندر و نالیدن او از درد نشان میداد، که از شدت مرض کاسته، ولی در همین حال مجبور بودند باو بگویند، که داریوش پنج روز دیگر وارد کیلیکیه خواهد شد و، اگر اسکندر بدین حال باشد، باید دست و پا بسته به داریوش تسلیم شود. پس از شنیدن این خبر، اسکندر دوستان و اطبای خود را خواسته بآنها گفت: «شما می‌بینید، که تقدیر چه اوضاع غیرمترقبی برای من پیش آورده. الآن پندارم، که صدای اسلحه دشمن در گوشهای من طنین انداز است. من، که جنگ را بدین جا آورده‌ام، حالا باید مرا بجنگ بطلبند. بی جهت نبود، که داریوش چنان نامه شاه دستوری بمن نوشته بود. معلوم میشود، که او با تقدیر بر ضد من مواضعه دارد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۸۹

(۷۷) - تخت جمشید، گاو نر هندی

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

اوضاع اجازه نمیدهد، که اطبای محتاط مرا معالجه کنند یا دواهای ملایم بکار برم، زیرا برای من مرگ سریع به از بهبودی دیر است. پس اگر باید از صنعت اطباء انتظار چاره و درمانی داشت، آنها نیز باید بدانند، که من بنجات دادن نامی، که روی این جنگ گذارده‌ام، بیش از حفظ جان خود علاقه مندم».

پس از این نطق بر نگرانی و اضطراب دوستان اسکندر افزود، زیرا، با شتابی که او بهبودی داشت، اطباء میبایست دواهای تازه و غیرمجرّب استعمال کنند و این کار از دو حیث مشکل بود. اولاً معلوم نبود، که دواها چه اثری خواهد داشت و ثانیاً طبیعی حاضر نبود چنین دواهایی در این مورد استعمال کرده مورد سوءظن واقع شود. در میان اطباء طبیعی بود ماهر از اهل آکارنان (۱)، که فیلیپ

(۱)-Acarnan.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۰

نام داشت، از زمان کودکی اسکندر طبیب او بود و او را مانند طفل خود دوست میداشت. طبیب مزبور گفت، میتواند یک آشامیدنی به اسکندر بدهد، که شدید نیست، ولی کاری است و قوت مرض را برطرف میکند. از رجال اسکندر کسی این پیشنهاد طبیب را نپسندید، ولی اسکندر آنرا پذیرفت، زیرا عقیده داشت، که اگر نتواند در صفوف اول سپاهیان خود حاضر شود، جنگ را خواهد باخت. برای خوردن دوا موافق دستور طبیب لازم بود اسکندر سه روز تأمل کند. در این احوال از پارمنین نامه‌ای باو رسید، که نوشته بود از فیلیپ برحذر باشید، زیرا داریوش وعده کرده، که اگر شما را کشت، خواهر خود را (پلوتارک گوید دختر خود را) باو بدهد. اسکندر بر اثر این نامه در تردید افتاد، که چه کند؟ آیا دوا را نخورد و در خیمه خود منتظر داریوش باشد یا اهمیت باین خبر نداده دوا را بیاشامد؟

بالاخره گفت، اگر دوا را بخورم و بمیرم خواهند گفت قربانی بی احتیاطی خود شد و، اگر نخورم و نتوانم در جنگ حاضر باشم، خواهند گفت شکست خورد.

پس شقّ اولی بهتر است. پس از این تصمیم نامه پارمین را زیر بالین خود گذاشته منتظر روز آشامیدن دوا گردید. در روز مزبور فیلیپ با تمام اطباء بخیمه اسکندر در آمد و برای قوت قلب مریض تمجید زیاد از اثر این دوا کرد.

بعد کاسه آشامیدنی را بدست اسکندر داد و او، چنانکه پلوتارک گوید، با یکدست کاسه را گرفته بسر کشید و با دست دیگر نامه پارمین را بطیب داد، که بخواند.

وقتی که طیب نامه را میخواند، اسکندر مراقب و جنات او بود، که ببیند این نامه چه اثری در وی میکند. فیلیپ نامه را خواند و، بی اینکه تغییری در حال او روی دهد، دستهای خود را با آسمان بلند کرده قسم یاد کرد، که این خبر افترای محض است. بعد پپای اسکندر افتاده گفت، جان من همیشه در دست تو بود، ولی امروز جان من بسته بنفس تو است. بی تقصیری مرا بهبودی تو ثابت خواهد کرد و یک زندگانی نوین بمن خواهد بخشید. دغدغه و نگرانی را از خود دور کن، تا دوا در عروق تو جاری شده کاملاً اثر خود را ببخشد. اثر دوا در ابتداء چنان بود، که حال اسکندر خیلی بدتر شد و تنفس او مشکل تر گردید. اطرافیان اسکندر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۱

گفتند معلوم میشود، که مفاد نامه پارمین صحیح بوده، ولی فیلیپ جدّ کرد که اسکندر را بهوش آرد و پس از آنکه او بخود آمد، با او صحبت‌هایی راجع ب مادر و خواهرانش داشت و بعد، از جنگ و فتوحات او سخن راند. پس از آن حال اسکندر بمرور رو ببهودی رفت و چندان قوت گرفت، که توانست پس از سه روز خود را بسپاهیان نشان دهد.

(آریان، کتاب ۲، فصل ۳، بند ۱- دیودور، کتاب ۱۷، بند ۳۱- پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۲۵- کنت کورث، کتاب ۳، بند ۵).

در خاتمه لازم است گفته شود، که دیودور در باب نامه پارمین به اسکندر ساکت است.

تصرف معابر دیگر

آریان گوید (کتاب ۲، فصل ۳، بند ۲): اسکندر به پارمنین گفت معابر کیلیکیه را، که به آسور هدایت میکند، بتصرف درآر و او با پیاده‌نظام اجیر یونانی و سواره‌نظام تسالی، که در تحت ریاست سی‌تاک‌لس «۱» بود، و نیز با تراکیها این کار را انجام داد. پس از آن اسکندر از تارس بیرون رفت و یک روز طی مسافت کرده به آن خیالن «۲» رسید. گویند این شهر را سارداناپال پادشاه آسور ساخته. دیوار و پی‌ها مینماید، که این شهر محکم و بزرگ بوده. در این جا مقبره سارداناپال هنوز نمایان است و مجسمه شخصی روی بنا مشاهده میشود، که دو دست خود را بهم میزند. در این جا کتیبه‌ایست بزبان آسوری، که گویند شعر است و مفادش چنین: سارداناپال پسر آناسین داراکس «۳» شهر آن خیالن و تارس را در یک روز بنا کرد. «ای رهگذرها، بخورید، بیاشامید و عیش کنید. باقی همه خودنمائی است و بس ناپایدار» (بصفحه ۲۰۸ رجوع شود).

از آن خیالن اسکندر به سل «۴» رفت و مردم آن محل را از این جهت، که با پارسی‌ها مساعد بودند، بدویست تالان جزای نقدی محکوم کرد.

قسمت دوم- از کیلیکیه تا مصر

تدارکات داریوش

چنانکه بالاتر گفته شد، داریوش از خبر فوت ممن در غم و اندوه بسیار شد و مصمم گردید خود فرماندهی سپاه

(۱)- Sitacles.

(۲)- Anchialon.

(۳)- Sardanapale Fils d'Anacyndaras.

(۴)- Soles.

را در جنگ جدیدی، که با اسکندر در پیش داشت، بعهده گیرد. بر اثر این تصمیم بابل را معسکر قشون جدید قرار داد و بتمام ولات امر کرد سپاه زیاد از پیاده و سوار بدانجا بفرستند. عدّه افراد قشون ایران را مورّخین یونانی مختلف نوشته‌اند.

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۱): قشونی، که در بابل جمع شد، چهارصد هزار پیاده و لااقل یکصد هزار سوار بود. پلوتارک عدّه نفرات را ششصد هزار نوشته (اسکندر، بند ۲۴). آریان نیز همین عدّه را (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۱). کنت کورث عدّه سپاهیان را ۳۲۳ هزار قلمداد کرده و چنین شرح داده (تاریخ اسکندر، کتاب ۳، بند ۲): پارسیها هفتاد هزار پیاده و سی هزار سوار بودند، مادیها- ۵۰ هزار پیاده و ده هزار سوار، برکانیها (باید اهالی برقه باشند) ده هزار از صنف اوّل و دوهزار از دوّم.

این‌ها تماما به تبرهای دودمه و سپرهای سبک مسلّح بودند، آرامنه- چهل هزار پیاده و ۷ هزار سوار، گرگانیها، که شجاعتشان در آسیا معروف است، ده هزار سوار، دربیکی‌ها (طایفه‌ای از سکاها) چهل هزار پیاده مسلّح. این‌ها نیزه‌هائی داشتند، که نوک آن‌ها از آهن بود و بعضی بچوب‌هائی مسلّح بودند، که نوک آن را در آتش سخت کرده بودند. این قوم ده هزار سوار نیز فرستاده بود. از سواحل بحر خزر- هشت هزار پیاده و دویست سوار. از سایر ملل، که کمتر معروف‌اند، دوهزار پیاده و چهارهزار سوار. باین سپاه قوی یونانی‌های اجیر را، که تماما جوان بودند و عدّه‌شان بسی هزار نفر میرسید، باید افزود. از باختریها، سغدیها، هندیها و مردمان دیگر، که در سواحل بحر احمر سکنی دارند، و حتّی شاهشان این اتباع خودش را نمیشناسد، سپاهی نگرفته بودند، زیرا مدّتی لازم بود، تا اینها برسند و دربار عجله داشت، که زودتر جنگ را شروع کند (عدّه صحیح سپاهیان داریوش را نمیدانیم، ولی باید ارقام کنت کورث بحقیقت نزدیکتر باشد).

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۲): داریوش وقتی که این سپاه عظیم را سان دیده عدّه نفرات آنرا معلوم کرد، مشعوف گردید. بعد خاری‌دم سردار مجرّب

آتنی را، که از جهت خصومت با اسکندر از آتن تبعید شده بود، مخاطب قرار داده پرسید، که آیا این قوه برای اضمحلال مقدونی‌ها کافی است؟ خاری دم موقع خود و غرور شاهانه داریوش را در نظر نگرفته جواب داد: «شاهها، اگرچه حقیقت ممکن است خوش آیند تو نباشد، ولی من مجبورم آنرا بتو امروز بگویم، زیرا، اگر بعد بگویم، بیهوده و بی نتیجه است. این لشکر عظیم، که از ملل مختلفه تشکیل یافته و هر ملتی را در مملکتی از ممالک مشرق از خانه‌هاشان بیرون کشیده‌اند، برای همسایگان تو مهینند. این سپاه از زروسیم میدرخشد، برق اسلحه‌اش چشمها را خیره میکند و آن کس، که تجملات آنرا ندیده، هرگز نمیتواند تصورش را هم بکند، ولی قشون مقدونی، با آن ظواهر وحشیانه و ژولیده که دارد، در پشت سپرها و نیزه‌هایش گروهان‌هایی ثابت قدم، صفوفی تنگ بهم چسبیده و نیز سپاه‌یانی مستور دارد. که واقعا مردان جنگ‌اند. چنین است اردوی پیاده نظام آنها، که فالانژش نامند. در این فالانژها مرد بمرد و سلاح بسلاح تنگ پیوسته و تمام این قشون با نهایت مراقبت منتظر اشاره فرمانده خود میباشد. این لشکر آموخته، که در پس بیرق‌ها حرکت و صفوف خود را حفظ کند. چون حکمی صادر شود، همه آنرا مجری دارند: با دشمن مواجه شدن، از پهلوهای آن گذشتن، بجناح چپ یا راست حمله بردن، ترتیب جنگ را تغییر دادن، عملیاتی است، که رئیس و مرئوس، همه، با آن خوب آشنا هستند. تصور مکن، که طلا یا نقره محرک آنها است. این اطاعت نظامی را سپاه مقدونیه تا حال در مکتب فقر تحصیل کرده. وقتی که خسته شوند، زمین تخت خواب آنها است، چون گرسنه گردند، هر مأکولی، که بدست آنها افتد، خوب است و هیچگاه تمام شب را نخوابند.

پس از این سپاه باید سواره نظام تسالیان، جنگیهای آکارنانیان «۱» و الیانی و سایر دسته‌جات غیر مغلوب را در نظر آورد. آیا تو تصور میکنی، که این نوع مردان کارآموده جنگی را با سنگهای فلاخن و چوبهائی، که سر آن را در آتش سخت

(۱)- Arcarnaniens.

کرده‌اند، میتوان جواب داد؟ تو باید قوه‌ای تهیه کنی، که با این قوه مقابلی کند و این قوه را باید از مملکتی تحصیل کنی، که خود این مردان را بوجود آورده. این طلا و نقره، که در این جا میدرخشد، باید در این راه صرف شود» داریوش هرچند عادتاً ملایم و خوش‌رو بود، ولی در این موقع از سخنان خاری‌دم خشمناک گردید و حکم قتل او را داد. وقتی که خاری‌دم را بمقتل بردند، او دست از عقیده خود برنداشته چنین گفت: «کسی انتقام مرگ مرا از تو خواهد کشید، که الان من نصایحی بر ضرر او بتو میدادم. رفتاری، که تو با من کردی از این جهت، که مست باده قدرت و اقتدار گشته‌ای، بعدها بمردم خواهد آموخت که انسان، چون با اقبال دمساز شد، صفات طبیعی را هم از دست میدهد».

این است گفته‌های کنت کورث راجع به خاری‌دم، ولی، چنانکه بالاتر گذشت، دیودور این قضیه را طور دیگر ذکر کرده (بصفحه ۱۲۸۲ رجوع شود). بهر حال مورخین گویند، که داریوش پس از قتل خاری‌دم از کرده خود سخت پشیمان شد و امر کرد، نعش او را دفن کنند. هم در این وقت داریوش در ضمن تدارکات خود تی مودس «۱» پسر من تور را، که سرداری جوان و شجاع و مورد اعتماد بود، بفرماندهی سربازان اجیر خارجی بگماشت و به فرناباد امر کرد جای م‌ن متوفی را بگیرد.

مورخین راجع باین زمان قضایائی ذکر میکنند، که اگر هم افسانه باشد، باز چون اوضاع آنروز دربار ایران را نشان میدهد بی‌مورد نیست ذکر گردد:

پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۲۴): داریوش از شوش روانه معسکر سپاه خود شد و امیدواری زیاد بعد از سپاهیان خود داشت. امیدواری او نیز از این جا تأیید میشد، که خوابی دیده بود و مغها برای خوش آیند شاه آنرا بنفع او تعبیر کرده بودند: او در خواب دیده بود، که فالانترهای مقدونی را شعله‌هایی احاطه دارد و اسکندر لباسی در بر کرده شبیه لباس داریوش، زمانی که او آستاند (یعنی چاپار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۵

مخصوصاً (۱) شاه سابق بود، و باو مانند یکی از خدمه‌اش خدمت میکند. بعد اسکندر، همینکه داخل معبد بلوس (۲) در بابل گردید، نابود شد. پلوتارک گوید، که خدا میخواست با این خواب بطور روشن بفهماند، که دولت مقدونی‌ها باعلی درجه بلندی خواهد رسید، و اسکندر آقای آسیا خواهد شد، چنانکه داریوش وقتی آستاند بود و بعد شاه پارس گردید، ولی پس از آن اسکندر خواهد مرد. کنت کورث قضیه خواب را طور دیگر نوشته. او گوید (کتاب ۳، بند ۳): داریوش در خواب دید، که اردوی مقدونی‌ها روشن گشت و اسکندر، که لباس سابق او را در بر داشت وارد بابل گردیده با اسب خود نابود شد. غیب‌گوها این خواب را مختلف تعبیر کردند. بعضی گفتند، که این خواب فنای مقدونی‌ها را میرساند و دیگران آنرا بر ضرر داریوش دانستند. در این موقع بخاطر داریوش آمد، که تطیری هم در اول سلطنت او کرده بودند، توضیح آنکه او پس از جلوس بتخت غلاف قمه پارسی را بغلاف یونانی تبدیل کرد و کلدانی‌ها گفتند، که شاهنشاهی پارسی‌ها بدست ملتی خواهد افتاد، که شاه از اسلحه آن تقلید کرده. بهر حال داریوش از تعبیری، که بر نفع او کرده بودند، خوشنود شده حکم کرد آنرا اعلان کنند. راجع بحکایت مزبور باید گفت، که دیودور و آریان در این باب ساکت‌اند.

حرکت سپاه ایران

مورخین یونانی حرکت قشون ایران را از بابل بطرف فرات باختصار برگزار کرده‌اند، ولی کنت کورث بیش از آنان بشرح پرداخته (کتاب ۳، بند ۳) و چون دارای اطلاعاتی راجع بمذهب و عادات ایران قدیم است، ذکر میکنیم: «عادت است نزد پارسی‌ها، که قبل از طلوع آفتاب از جایی حرکت نمیکنند. بنابراین، پس از اینکه روشنائی روز همه‌جا را فرو گرفت، شیپورچی‌ها شیپور حرکت را از بارگاه شاه دمیدند. بالای این بارگاه صورت آفتاب را در قاب بلورین بقدری بلند نصب کرده بودند، که همه میتوانستند آنرا مشاهده کنند. ترتیب حرکت چنین بود: پیشاپیش قشون در

(۱) - بصفحه ۱۱۸ رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۶

محرابه‌های سیمین آتشی میبردند، که این مردمان آنرا جاویدان و مقدّس میدانند.

مغ‌ها، که در اطراف آتش بودند، سرودهای ملی میخواندند. در پس مغ‌ها بعد از روزهای سال ۳۶۵ نوجوان در لباسهای ارغوانی حرکت میکردند، بعد از آبه‌ای میآمد، که اختصاص به ژوپی تر داشت (مقصود هرمز است، یونانی‌ها و رومی‌ها هرمز را غالباً زوس یا ژوپی تر نوشته‌اند، زیرا خدای بزرگ خودشان را باین اسم مینامیدند). این آبه را اسبهای سفید میکشیدند و از پس آبه اسبی شکیل و قوی هیکل حرکت میکرد، که آنرا اسب آفتاب می‌نامیدند. ترکه‌های زرین و لباس سفید جلودارهای این اسب، آنها را از سایر جلودارها ممتاز میداشت. بمسافت کمی از اسب مزبور ده آبه، که بزروسیم مزین بود، حرکت میکرد و پس از آن سواره‌نظام ده ملّتی، که اسلحه و اخلاق هر یک از آنها با همین چیزهای دیگری تفاوت داشت. بعد سواره‌نظامی، که پارسیها آنرا جاویدان مینامیدند، بعد از ده هزار نفر میآمد. تجملات هیچکدام از قسمت‌های قشون بتجمل این قسمت نمیرسید:

بعض این سوارها طوق‌های زرین داشتند، برخی جامه‌های زربفت یا قبا‌هایی، که دارای آستین‌های دراز و مزین بسنگ‌های قیمتی بود. پس از چند قدم جنگی هائی میآمدند، که عدّه‌شان به پانزده هزار میرسید و آنان را «عموزاده‌های شاه» مینامیدند. اما تمام این جمعیت، که زینت‌هایش شبیه زینت‌های زنان بود، از تجملاتش میدرخشید نه از اسلحه‌اش. سپاهی، که پس از آن میآمد درّی فور (۱) نام داشت. سپاهیان مزبور پیشاپیش گردونه شاهی حرکت کرده لباس شاه را میبردند. بعد گردونه شاهی میآمد. این گردونه از طرفین بصورت‌های خدایان، که از زروسیم ساخته بودند، مزین بود و شاه در درون آبه، بلند و شاهانه نشسته بود. قید اسبها بسنگ‌های قیمتی مرصع بود و منتهی میشد بدو هیکل زرین، که قدّ آنان بیک ارش میرسید. یکی از هیکل‌ها مجسمه نینوس (۲) بود و دیگری

(۱) -Dorryphores) این لفظ یونانی است، بنابراین کنت کورث اسم یونانی این دسته را ذکر کرده).

(۲) -Ninus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۷

مجسمه بلوس «۱». در وسط آن دو هیکل مجسمه عقابی بود با بالهای گسترده (باز)، که از زر ساخته بودند و آنرا علامت مقدس میدانستند» (این دفعه سوم است، که مورخین قدیم از عقاب زرین با بالهای باز حرف میزنند. کزنفون، چنانکه گذشت، در دوجا یعنی در «تربیت کوروش» و در «سفر جنگی کوروش» از این عقاب ذکری کرده و آنرا بیرق شاه دانسته. اما در باب بلوس و نینوس باید در نظر داشت، که اینها نیاکان داستانی آسوریها بودند و جهت اینکه مجسمه آنها را ایرانیان قدیم محترم میدانستند، معلوم نیست. اگر این خبر را صحیح بدانیم، جهت آن باید افسانه‌ای باشد، که در عالم قدیم رایج بوده، توضیح آنکه بلوس و نینوس را یونانی‌های قدیم نیاکان اولی آسوریها میدانستند و موافق افسانه‌های یونانی زوس رب النوع بزرگ یونانی‌ها بجسم دانائه «۲» دختر کری‌زیوس «۳» پادشاه آرگس حلول کرد و پرسه رب النوع روشنائی متولد شد. افسانه پرسه خیلی مفصل است. از جمله درباره او میگفتند، باسیا آمده عاشق آندروم «۴» دختر کفه «۵» پسر بلوس گردید و او را گرفت و پارسی‌ها از نسل پرسه بوجود آمدند.

این افسانه از آسیا بجزیره کرت «۶» رفته و از آنجا در یونان منتشر شده بود. از نوشته‌های بعضی مورخین یونانی استنباط میشود، که پارسی‌های قدیم پرسه را سرسلسله قوم خود میدانستند و، چون آتنی‌ها هم آپلن رب النوع روشنائی و آفتاب را پسر زوس و سرسلسله قوم خود و حامی آتن میدانستند، در مواقعیکه ملاحظات سیاسی نزدیکی ایران را با آتنی‌ها اقتضا میکرد، پارسی‌ها قرابت نژادی خود را با آتنی‌ها بآنها گوشزد میکردند، مثلاً وقتی که در ایران انتشار یافت، که آتنی‌ها اسکندر را بسپهسالاری کل یونان برای جنگ با ایران انتخاب کرده‌اند، دربار ایران به آتنی‌ها قرابت نژادی پارسی‌ها را با یونانیان گوشزد و اعلام کرد، که دیگر پولی بآنها نخواهد داد، ولو

اینکه تقاضا کنند. ظنّ قوی این است، که پارسی‌ها واقعا این افسانه‌ها را باور نداشته‌اند، ولی ملاحظات سیاسی گاهی

(۱)-Belus.

(۲)-Danaee.

(۳)-Crisius.

(۴)-Andromede.

(۵)-Cephee.

(۶)-Crete.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۸

آنها را مجبور میکرده، که موافق معتقدات یونانی‌ها حرف بزنند).

بعد کنت کورث گوید (همانجا): «تزیینات داریوش زینت‌های دیگران را از خاطرها میزدود: قبای ارغوانی او در وسط با نقره ملیله‌دوزی شده بود و ردای (شنل) او، که از زر میدرخشید، مزین بود بدو قرقی، که یکی روی دیگری افتاده با منقار ضربت‌هایی باو میزد و هردو را از زر بافته بودند. بالاخره از کمر بند زرین او قمه‌ای آویخته بود، که غلافش تماما مرصع و خود کمر بند شبیه کمر بند زنان بود. تاج شاهان را پارسیها سی‌داریس (۱) نامند (هرودوت و پلوتارک آنرا تیار نوشته‌اند) و تاج داریوش دیهیمی بود برنگ آبی و سفید. از پس گردونه شاهی سپاهی بعده ده‌هزار نفر حرکت می‌کرد نیزه‌های آنها به نقره مزین بود و نوکی از زر داشت. شاه را از سمت راست و چپ تقریبا دویست و پنجاه نفر از نجبا و اقربای ممتاز او احاطه داشتند. این کبکبه بسی هزار پیاده منتهی میشد و از عقب این عده چهارصد اسب شاهی را حرکت میدادند. دورتر بفاصله یک استاد (۱۸۵ متر) گردونه‌ای می‌آمد، که سی‌سی گامیس (۲) مادر داریوش در آن بود و در

گردونه دیگر زن داریوش حرکت میکرد. خدمه این دو ملکه سواره از عقب گردونه‌ها میرفتند. پانزده گردونه دیگر، موسوم به آرماماکس (۳) اطفال شاه و مریبان و خواجه‌سرایان آنها را حمل میکرد. بعد زنان غیر عقدی شاه میآمدند. عدّه اینها ۳۶۰ و لباسشان مانند لباس ملکه‌ها بود. گنج شاه را ششصد قاطر و سیصد شتر می‌بردند و دسته کمانداران مستحفظین آن بودند.

زنان اقربای شاه و نزدیکان او دسته دیگری تشکیل داده بودند و پس از آنها دسته پیشخدمت‌ها، خدمه دربار و باروبنه حرکت می‌کردند و در اقصی انتهای این موکب، سپاهیان سبک اسلحه با رؤسائشان.

این است توصیفی، که از حرکت داریوش در رأس سپاه خود بطرف فرات شده و چقدر شیه است بتوصیفی، که کزنفون از کبکبه کوروش بزرگ در بابل میکند

(۱)-Cidaris.

(۲)-Sysigambis.

(۳)-Armamaxes (گردونه‌های بسته).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۲۹۹

و در جای خود ذکر شده. حالا باید دید، که قشون اسکندر را چگونه توصیف کرده‌اند. در این باب همان مورخ چنین گوید (تاریخ اسکندر، کتاب ۳، بند ۳): «اگر از این کبکبه نظری بقشون مقدونی می‌افکنیم، میدیدیم که منظره بکلی تغییر کرده. در این جا نه مردان از زروسیم و رنگهای گوناگون میدرخشیدند و نه اسبان. تمام درخشندگی آنان از آهن و مس بود. اینها بی‌زحمت میتوانستند بایستند یا حرکت کنند و از اشکالاتی، که از زیادی عدّه و باروبنه دست میدهد، آزاد بودند. اینها نه فقط مراقب صدای شیپورهائی بودند، که از طرف فرماندهشان دمیده میشد، بل مواظب اشاره یک چشم او بودند، تا فرمان او را بجا آرند. اینها در هر جائی مییافتند، که اردو زنند و غذائی بخورند.

بنابراین سربازان اسکندر در دشت نبرد کوتاه نیامدند، ولی داریوش، با وجود اینکه دارای چنان جمعیتی بود، بواسطه تنگی میدان جنگ، مجبور شد با عده کمی جنگ کند، و حال آنکه کمی عده سپاه اسکندر را حقیر می‌شمرد».

عبور از فرات و وقایع بعد

چون داریوش خبر مرض اسکندر را شنید، با کمال عجله قشون خود را بفرات رسانید، تا در کیلیکیه ناگهان بر او بتازد. بحکم او بر این رود پلهائی ساخته بودند و قشون شاه در مدت پنج روز از آن گذشت. چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۲): داریوش زیادی باروبنه و کسانی را، که حضورشان در قشون او لازم نبود بدمشق فرستاد، تا بار خود را سبک و حرکت قشون را تندتر کند، ولی مادر داریوش، زن، پسر و دختران او با او ماندند. بعد چون داریوش آگاه شد، که اسکندر دربندها را گرفته، عجله کرد زودتر باو برسد، زیرا میپنداشت، که مقدونیها بواسطه کمی عده‌شان در دشت باز جرئت نخواهند کرد با پارسی‌ها مصاف دهند. اهالی محل‌ها، چون شنیدند، که عده مقدونی‌ها بالنسبه کم و قشون ایران عظیم است، همه طرفدار شاه گردیدند و بی‌درنگ آذوقه و لوازم سپاه را رسانیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۰

پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۲۶) چون شاه با کمال بی‌طاقتی اصرار داشت زودتر به اسکندر برسد، و با این مقصود میخواست از دربندها بگذرد، آمین تاس مقدونی، که بواسطه خصومت با اسکندر فرار کرده بدربار ایران آمده بود، به داریوش گفت: شتاب مکن و در همین جا بمان، تا در دشت وسیع و باز با اسکندر جنگ کنی، زیرا عده مقدونی‌ها بمراتب از عده سپاه تو کمتر است و میتوانی پشت سر آنها را بگیری. داریوش جواب داد «میتروسم، که اسکندر فرار کند» و آمین تاس در جواب گفت: «شاهها، او کسی نیست، که فرار کند. مطمئن باش، که بجنگ تو خواهد آمد و شاید الآن در حرکت است». داریوش را این سخن مطمئن نکرد و او اردوی خود را حرکت داده بطرف کیلیکیه رفت.

رسیدن یونانی‌ها باردوی داریوش

بالا تر گفته شد، که پس از مرگ م‌منن داریوش تیمودس پسر من تور را فرمانده یونانی‌های اجیر کرد. پس از آن او این سپاهیان را، که تماماً جوان بودند، از فرناباد تحویل گرفته بطرف اردوی داریوش رهسپار گردید و بدان ملحق شد تمام یونانی‌ها عقیده داشتند، که داریوش عقب نشسته در جلگه‌های بین النهرین با اسکندر مصاف دهد، تا از عدّه کثیر قشون خود بتواند استفاده کند و، اگر این رأی را نپسندد، لااقل تمام قوای خود را بکار نبرد، زیرا عاقلانه نیست، که در یک جنگ تمام قوای مملکت را بخطر اندازد. داریوش با این رأی چندان مخالف نبود، ولی درباریان و سرداران او با رأی مزبور سخت مخالفت کرده گفتند، که یونانیهای اجیر میخواهند خیانت کنند و قسمتی را از مملکت، که بحفاظت آنها واگذار میشود، به اسکندر تحویل دهند. بنابراین لازم است، که تمام قشون داریوش یونانی‌ها را احاطه کرده از دم شمشیر بگذرانند، تا خائنین بمجازات برسند.

داریوش گفت: «من هرگز چنین خیانتی نکنم. اینها بامید قول من بدین جا آمده‌اند و، اگر من چنین کنم، دیگر کی بقول من اعتماد خواهد کرد؟ و شایسته نیست، کسی را از جهت عقیده‌ای، که دارد، نابود ساخت. شما همه روزه دور من جمع

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۱

میشوید، عقاید مختلف اظهار میکنید و خودتان شاهدید، که من شخصی را، که عقیده‌اش از عقاید دیگران متین تر است، صادق تر و نسبت بخود صمیمی ترین کس میدانم». پس از این جواب داریوش بیونانی‌ها پیغام داد، که از حسن نیت آنها ممنون است، ولی صلاح نمیداند عقب بنشیند، زیرا عقب نشینی در حکم فرار است و در جنگ شهرت نام بی نهایت مهم است، بخصوص که عقب نشینی جنگ را بتأخیر خواهد انداخت، و حال اینکه تا زمستان چیزی باقی نمانده. تقسیم قوا را هم صلاح نمیداند، زیرا عادت نیاکان او چنین بوده، که در جنگی تمام قوای مملکت را بکار میبردند. وحشت از دشمن نیز جا ندارد، زیرا روشن است، که همینکه اسکندر از نزدیک شدن او آگاه شد، بگردنه‌های کوهها پناه برد و تمارض کرد، تا سپاهیان خود را فریب دهد (داریوش موافق نوشته‌های مورّخین گمان میکرده، که مرض اسکندر تمارض و آنها هم از ترس بوده). بنابراین نباید جنگ را بتأخیر انداخت و باید بی درنگ بمحلّ هائی رفت، که اسکندر بآنجاها پناه برده و دشمن ترسو را نابود کرد (پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۲۶- کنت کورث، کتاب ۳، بند ۸).

حرکت اسکندر از کیلیکیه

اسکندر پس از رفع مرض بشهر سل «۱» رفته آنرا تصرف کرد و دو بیست تالان از اهالی گرفته ساخلوی در آنجا گذاشت و بعد، چون نذر کرده بود، که اگر از مرضی که داشت، خلاصی یابد جشن هائی برای خدایان یونانی برپا کند، برای اسکولاپ «۲» (رب النوع طب بعقیده یونانی‌ها) و می‌نرو بازی هائی ترتیب داد. در این وقت خبر رسید، که ایرانی‌ها در جنگی در آسیای صغیر شکست خورده و میندیان «۳»، کونیان «۴» و مردمان دیگر این نواحی بمقدونیه‌ها مطیع گشته‌اند. پس از ختم بازیها اسکندر از رود پیرام «۵»، که در کیلیکیه جاری است، گذشته بشهر مالموس «۶» و کاستابال «۷» رسید. در اینجا پارمنین به اسکندر رسیده خبر داد، که قشون او دربند سوریه را گرفته، ایسوس «۸» را هم

(۱) - Soles.

(۲) - Esculape.

(۳) - Myndiens.

(۴) - Caunieus.

(۵) - Pyrame.

(۶) - Mallus.

(۷) - Castabale.

(۸) - Issus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۲

(۷۸) - تخت جمشید، شتر دو کوهانه باختری

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

تصرف کرده، سپس داخل کوهها شده، سپاهیان دشمن را از آنجا رانده و در تمام مخرجهای کوه ساخلو گذارده است. اسکندر بر اثر این خبر از کیلیکیه حرکت کرده و از دربند سوریه گذشته به ایسوس درآمد. از این روایت معلوم میشود، که ایرانی‌ها دربند سوریه را هم بی‌مدافع گذارده بودند، و حال آنکه این معبر و دربند هم مانند دربند کیلیکیه خیلی صعب‌العبور بود و با سپاه کمی میشد مانع از عبور دشمن شده تلفات زیاد باو وارد آورد. گذشتن مقدونی‌ها از دو بندر مزبور بآسانی، ناشی از غفلت دربار ایران بوده، بخصوص اگر در نظر گیریم، که مقدونیها سفاینی نداشتند، که بتوانند در موردیکه بمشکلات این معابر برمی‌خوردند از راه دریا به ایسوس و بعد به سوریه درآیند.

در این جا اسکندر مجلسی برای مشورت آراست تا بداند، که باید پیش برود

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۳

یا منتظر سپاهیان باشد، که از مقدونیه خواسته. پارمین را عقیده این بود، که این جا از هر جایی برای جنگ مقدونی‌ها با ایرانی‌ها مناسب‌تر است و چنین استدلال میکرد: «در این جا لشکرهای هر دو پادشاه مساوی خواهند بود، زیرا این معبر، که میان دریا (دریای مغرب) و کوه واقع است بدشمن اجازه نخواهد داد، که تمام قوای خود را بکار اندازد و برای مقدونی‌ها چیزی مهمتر از این نیست، که از جنگ در دشتی وسیع و باز احتراز کنند: در دشت باز دشمن میتواند بآسانی پشت سر ما را بگیرد و ما در میان دو جبهه مخاصم واقع شویم». پارمین میگفت:

«بیم ما از شجاعت دشمن نیست، ولی خطر در این است که سپاهیان ما خسته شده درمانند، زیرا در دشت وسیع و باز دشمن میتواند آن بآن قوه تازه نفس خود را بطرف ما فرستاده ما را خسته کند». عقیده پارمین را همه پذیرفتند و قرار شد، که مقدونی‌ها در گردنه این معبر منتظر دشمن باشند.

از جمله وقایع این زمان قضیه سی‌سی‌نس «۱» را ذکر کرده‌اند و ماحصل آن چنین است (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۷): در اردوی اسکندر یک نفر پارسی بود سی‌سی‌نس نام. این شخص سابقاً بسمت رسالت از طرف والی ایران در مصر نزد فیلیپ رفته بود و بعد وطن خود را ترک

کرده در خارجه میزیست. وقتی که اسکندر با آسیا آمد، او هم جزو ملتزمین وی بود. بعد بواسطه تقریبی، که نزد اسکندر یافت، روزی یک سرباز کریتی بدست او نامه‌ای داد، که سر آن بمهر شخصی مجهول مهر شده بود. او نامه را باز کرد و دید نبرزن «۲» نامی، که یکی از حکام داریوش است، آن را نوشته و او را تشویق کرده، که نظر باصالت و اراده متین خود خدمتی بشاه کرده مورد عواطف مخصوص او گردد. سی‌سی‌نس، چون نسبت به اسکندر صادق بود، خواست نامه را نزد اسکندر برد، ولی چون او را مشغول کارهای جنگی دید، تعلل کرد، تا موقع آن برسد. از طرف دیگر این تعلل باعث سوءظن اسکندر شد، زیرا نامه نبرزن را در ابتداء نزد او برده بودند و او برای آزمایش سی‌سی‌نس بمهر

(۱) - Sisines.

(۲) - Nabarzane.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۴

شخصی مجهول سر آن را مهر کرده و بسرباز کریتی داده گفته بود آنرا بصاحبش برساند. پس از آن چند روز گذشت و روزی سربازهای کریتی در موقع حرکت این پارسی را کشتند و، چون قضیه دنبال نشد، معلوم گشت، که قتل بحکم اسکندر روی داده.

تلاقی دو لشکر

بالا تر گفته شد، که اسکندر از کیلیکیه حرکت کرده و از دربند سوریه گذشته به ایسوس درآمد. بعد چنین اتفاق افتاد، که شبی که اسکندر از دربند سوریه میگذشت، همان شب هم داریوش در تعقیب اسکندر از دربند آمان «۱» گذشت و در پشت سر اسکندر واقع شد (این دربند را با دربند سوریه در ضمن وقایع لشکرکشی کوروش برای جنگ با اردشیر دوم توصیف کرده‌ایم). ایرانیها از این جهت، که پشت سر قشون اسکندر را گرفته بودند و قشون مقدونی از پیش دریا و از پس قشون ایران را داشت، شک نداشتند که مقدونیها فرار خواهند کرد و، چون چند نفر از مقدونیهای مجروح و مریض، که از قشون اسکندر عقب مانده بودند، اسیر گشتند ایرانیها در این عقیده بیشتر

راسخ شدند. موافق گفته کنت کورث (کتاب ۳، بند ۸) اسرا را ایرانیها ناقص کرده و اردوی داریوش را بآنها نشان داده رها کردند، تا بقشون اسکندر ملحق شده آنچه را، که از عظمت قشون ایران دیده بودند، بیان کنند (آریان گوید که اسرای مریض را کشتند (کتاب ۳، فصل ۳، بند ۱) ولی پلوتارک و دیودور راجع بناقص کردن این اسراء ساکت اند و بنابراین باید این خبر را با احتیاط تلقی کرد، زیرا، هر دو مورخ مذکور در قرن اول میلادی میزیستند و بوقایع این زمان نزدیکتر بودند. دیگر اینکه درست نویسی پلوتارک معلوم است). پس از آن داریوش از رود پی‌نار «۲» گذشته بتعقیب اسکندر پرداخت و اسرای مقدونی، که رها شده بودند، باردوی اسکندر رسیده خبر دادند، که داریوش با کمال شتاب در تعقیب اردوی مقدونی است. مقدونیها این خبر را در ابتداء باور نمی‌کردند

(۱)-Porte Amanique.

(۲)-Pinare.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۵

و اسکندر مفتشینی فرستاد، تا بوسیله تحقیقات معلوم کنند، که این سپاه ایران سپاه خود داریوش است یا لشکر یکی از سرداران او. پس از آن، قبل از اینکه مفتشین برگردند، مقدونیها جمعیت کثیری از دور مشاهده کردند و بزودی آتشها از هر طرف در تمام دشت روشن شد و آتش تمام افق را چنان فرو گرفت، که پنداشتی تمام دشت میسوزد. اسکندر از این واقعه غرق شعف گردید، زیرا میدید، که مهمترین آرزوی او، یعنی وقوع جنگ در این میدان تنگ، وجود خارجی می‌یابد، ولی در همین حال نگرانی‌های زیاد و اضطرابی شدید بر او مستولی شد، زیرا روشن بود، که فقط یک شب فاصله بین حال و فردائی است، که در این میدان، جنگ قطعی روی خواهد داد و هر چند اسکندر بهره‌مندی‌های سابق خود را بخاطر می‌آورد، باز نمیتوانست بداند، که نسیم فتح و ظفر پیرچم کی خواهد وزید. پس از آن از فکر و تأمل بیرون آمده حکم کرد سپاهیان او برفع خستگی‌های خود پردازند و بعد اسلحه برداشته برای پاس سوّم شب حاضر جنگ باشند. سپس با مشعل‌هایی بقلّه یکی از بلندیهای این محلّ رفته برای خدائی، که بعقیده یونانیها حامی این محلّ

بود، قربانی کرد. وقتی که زمان حرکت در رسید. سپاه مقدونی براه افتاد و در طلوعه صبح وارد گردنه‌ای شد، که میبایست در آنجا مواقع مناسب گیرد. مفتشینی که برای تفتیش رفته بودند، در این حال در رسیده خبر دادند، که داریوش در سی استادی (یک فرسنگی) قشون مقدونی است. پس از آن اسکندر فرمان توقف بقشون خود داد، لباس خود را تغییر داده مسلح گردید و بصف آرائی لشکر برای جنگ پرداخت.

در این احوال دهقانهائی، که از نزدیک شدن قشون مقدونی ترسیده و فرار کرده بودند، باردوی داریوش خبر بردند، که قشون اسکندر در ایسوس است.

این خبر باعث تحیر ایرانی‌ها گردید، زیرا میپنداشتند، که سپاه مقدونی در حال عقب‌نشینی و فرار است و اکنون دیدند، که مقدونیه‌ها جنگ را استقبال میکنند.

بر اثر این قضیه ایرانی‌ها مضطرب گشته با عجله مشغول تبدیل حال حرکت بحال جنگ

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۶

شدند، چه واهمه داشتند، که قشون اسکندر در رسد، پیش از آنکه سپاهیان برای جنگ حاضر شده باشند. نقشه داریوش راجع بجنگی، که در پیش داشت، چنین بود: خود داریوش میخواست با قسمتی از سپاه ایران بلندی میدان جنگ را اشغال کند و بکوشد، که از پهلوهای دشمن گذشته پشت سر آن را بگیرد. قسمت دیگر سپاه مأمور بود، که از طرف دریا، یعنی از طرف مخالف حمله کند، تا مقدونیه‌ها از هر طرف در فشار باشند. علاوه بر این اقدامات بیست هزار نفر کماندار مأمور بودند، که از رود پی‌نار، که بین دو لشکر حائل بود، گذشته بمقدونیه‌ها حمله برند و، اگر نتوانستند از عهده آنان بر آیند، بکوه عقب نشسته در نهان حرکت کنند، تا از پهلوئی آخرین صف دشمن گذشته پشت سر آن را بگیرند. این نقشه خوب بود، ولی برای اجرای آن میبایست قشون ایران ورزیده و دارای اطاعت نظامی باشد، تا همه مانند فردی فرمان را اجرا کنند. اما موافق آنچه از نوشته‌های مورخین یونانی دیده میشود، این سپاه عظیم، که افراد شجاع و دلیر داشت، نظم و ترتیب را فاقد بود و دیگر اینکه محل برای جنگ چنین سپاهی عظیم بهیچوجه مناسب نداشت، زیرا، چنانکه گفته شد، بواسطه تنگی جا ایرانی‌ها نمی‌توانستند از فزونی عده‌شان استفاده کنند.

(دیودور، کتاب ۱۷، بند ۳۳- آریان، کتاب ۲، فصل ۴، بند ۱ کنت کورث، کتاب ۳، بند ۸- پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۲۶).

ترتیب جنگی طرفین

ایسوس که شهری از کیلیکیه بشمار میرفت در کنار خلیج اسکندرون واقع بود و جنگ اسکندر با داریوش در دشتی مجاور این شهر روی داد. دشت مزبور از سمت شمال شرقی بتپه‌هایی و از طرف جنوب غربی بخلیج اسکندرون محدود میشود و مساحت آن تقریباً دو میل است. بعضی مانند هلم «۱» (کتاب ۳، صفحه ۲۳۹) این مساحت را سه میل نوشته‌اند، ولی کالیستن «۲» مورخ اسکندر، که با او بود، عرض این دشت را چهارده استاد یونانی (۲۵۷۰ متر) دانسته و پیدا است،

(۱)- Holm ,L .iii .p .239.

(۲)- Callisthene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۰۷

که داریوش با سپاه عظیمی، که داشته چه جای بدی را برای جنگ انتخاب کرده.

ترتیب جنگی طرفین چنین بود:

۱- در قشون ایران: نبرزن فرمانده سواره نظام بکمک بیست هزار نفر فلاخن دار و تیرانداز جناح راست را تقویت میکرد و تیمودس «۱» یونانی با سی هزار نفر یونانی اجیر با او بود. در جناح چپ آریستومد «۲»، که نیز یونانی و از اهل تسالی بود، پیاده نظامی را بعداً بیست هزار نفر فرمان میداد. از پس آنان برای تقویت عدّه مذکوره دلیرترین سپاهیان ایرانی را گماشته بودند. خود شاه هم در این جناح میخواست جنگ کند و سپاه او عبارت بود از: قراولان مخصوص بعداً سه هزار نفر و چهل هزار پیاده متعارف. پهلوی این سپاه سواره نظام گرکانی و مادی ایستاده بودند و در عقب آن سپاهیان ملل دیگر، که جناح راست و چپ را تقویت میکردند. کلیه سپاه ایران پیش قراولی داشت بعداً شش هزار نفر، که تماماً بزوبین و فلاخن مسلح بودند و بترتیبی، که ذکر شد، تمام معبر را قشون

ایران گرفته بود، چنانکه یکی از جناحین لشکر ایران بکوه تکیه میداد و دیگری بکنار دریا میرسید. مادر و زن داریوش و زنان دیگر را در قلب قشون جا داده بودند.

۲- در قشون مقدونی: اسکندر در جبهه قشون بهترین قسمت سپاه خود، یعنی فالانژهای مقدونی را، جا داد و نی کاتور «۳» پسر پارمین را فرمانده جناح راست، یعنی دسته‌های آزما «۴» و هی پاس پیست، «۵» کرد. نزدیک او، سنوس «۶» و پردیگاس با دسته‌های خود بودند. جناح چپ از قسمت‌های م‌له آگر «۷»، بطلمیوس و آمین تاس تشکیل یافت. پیاده‌نظام در تحت فرماندهی کراتر «۸» قرار گرفت و پارمین، که فرمانده تمام جناح بود، دستور داشت از دریا دور نرود، زیرا اسکندر میترسید، که ایرانیها پشت سر آن را بگیرند. سواره‌نظام اسکندر، چنانکه کنت کورث گوید، بین جناحین تقسیم شده بود بدین ترتیب، که سواره‌نظام مقدونی و تسالی جناح راست را تقویت میکرد و سواره‌نظام پلوپونسی جناح چپ را. در جلو

(۱)-Thimodes.

(۲)-Aristomede.

(۳)-Nicanor.

(۴)-Agema.

(۵)-Hypaspistes.

(۶)-Cenus.

(۷)-Meleagre.

(۸)-Cratere.

قشون دسته‌ای از فلاخن‌داران، که با تیراندازان مخلوط بودند، جا گرفتند.

تراکیها و سربازان کریتی سبک اسلحه نیز جزو این دسته بشمار می‌رفتند. در مقابل سپاهی، که داریوش مأمور کرده بود بلندیها را بگیرند، آگریانهای «۱» تازه وارد ایستاده بودند. راجع بعدۀ نفرات صفوف نوشته‌اند، که بواسطه تنگی جا این عدۀ از ۳۲ نفر تجاوز نمی‌کرد، ولی هر قدر مقدونی‌ها بیشتر می‌رفتند و معبر کوه گشادتر میشد، از تنگنایی میکاست و عدۀ نفرات صفوف بیشتر میگشت و حتی سواره‌نظام هم میتوانست حرکت کرده بپهلوهای قشون کمک کند. ترتیب قشون اسکندر در این میدان جنگ موافق نوشته‌های آریان (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۱) و کنت کورث (کتاب ۳، بند ۹) چنین بود، ولی دیودور ترتیب را طور دیگر نوشته. مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۳) پیاده‌نظام را اسکندر باقتضای محلّ در جبهه جا داد، فالانترهای مقدونی را در عقب، تا در حکم قشون ذخیره باشند و خودش در رأس جناح راست قرار گرفت. جناح چپ از سواره‌نظام کارآموده و رشید تسالی ترکیب شده بود.

نطق‌های اسکندر

اسکندر، قبل از آنکه دو لشکر بمسافت یک تیررس بیکدیگر نزدیک شوند، سواره از میان صفوف قشون خود گذشت و سپاهیان را بوسیله نطقهای باحرارت بجنک تشویق و تشجیع کرد. بمقدونی‌ها گفت: «شما، که در اروپا در آن همه جنگها فاتح شده‌اید، اکنون نوبت جهانگیریهای شما در آسیا در رسیده. اینجا مانند تراکیه یا ایلیریه نیست، که شما در اطراف کوه‌های آن قوای خود را بیهوده صرف کنید. این مشرق پر ثروت و آباد است، که ترکه‌اش از آن شما خواهد بود». بعد جنگهای فیلیپ و مطیع کردن آتنی‌ها را بخاطر آنها آورد و فتحی را، که در باسی کرده شهر تب را از بیخ و بن برکنده بودند، یادآور شد و عبور آنها را از گرانیک و ولایاتی، که در آسیای صغیر تسخیر شده بود، یک‌بیک شمرد. وقتی که بصفوف یونانی‌ها نزدیک شد،

(۱) - Agriens.

گفت: «بخاطر آرید جسارت داریوش و خشیارشا را، که از نیاکان شما آب و خاک خواستند، معابد شما را خراب کردند، شهرهای شما را با یورش گرفتند، سالها شما را بر ضد یکدیگر برانگیختند و سرنوشت شما منوط بفرمانی بود، که از دربار پارس صادر میشد». چون بصفوف ایلیریها و تراکی‌ها، که برای غارت با اسکندر آمده بودند، رسید، گفت: ای مردان دلیر، بروید و طلاهای این زنان را از دست آنان بربائید (اشاره بطوق و یاره سرداران و تجمّلات آنها) و قلّه‌های سخت و از یخ پوشیده کوههای خودتان را با این دشتهای پر ثروت و دهات آباد پارس معاوضه کنید (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱۰).

آریان گوید (کتاب ۲، فصل ۴، بند ۲) اسکندر سفر جنگی ده هزار نفر یونانی و عقب‌نشینی آنان را بخاطر سردارها و سربازان خود آورده گفت: آنها نه سواره‌نظام داشتند و نه سپاه باسی و پلوپونس و مقدونیّه و تراکیّه یا فلاخن داران و یا تیراندازان کنونی را، با وجود فقدان تمامی این وسایل در زیر دیوارهای بابل شاه بزرگ و قشون او را شکست دادند و در موقع عقب‌نشینی تمام مردمانی را، که میخواستند راه آنها را بدریای سیاه مسدود کنند، مغلوب کردند.

اسکندر تمامی چیزهایی را، که ممکن بود باعث تشجیع سربازان او گردد بگفته‌های خود افزود و سپاهیان او بر اثر این نطقها چنان مهیج گشتند، که برای باغوش کشیدن اسکندر باهم در منازعه شدند و بعد او را با آسمان بلند کرده خواستند، که جدال زودتر شروع شود.

جدال ایسوس ۳۳۳ ق. م

دیودور شرح این جدال را چنین نوشته (کتاب ۱۷، بند ۳۳-۳۴): وقتی که دو لشکر بیکدیگر بمسافت تیررس نزدیک شدند، پارسی‌ها بقدری تیر بر قشون مقدونی باریدند، که این تیرها در هوا باهم اصطکاک کرد و بواسطه سایش از اثر یکدیگر کاست. بعد شیپورچیا از دو طرف شیپور حمله دمیدند. در این وقت مقدونیها فریاد جنگ بر آوردند و پارسیها بی درنگ چنان نعره زدند، که پنداشتی کوهها از این نعره بلرزه در آمده.

این فریاد انعکاس یک صدا بود، که از حلقوم پانصد هزار نفر بر آمد. در این وقت اسکندر

نظر خود را باطراف افکند، تا بیابد، که داریوش در کجا قرار گرفته و، همینکه او را دید، با سواره نظام زبده خود راست بطرف او رفت، دو سواره نظام بیکدیگر حمله بردند و کشتاری مهیب روی داد. چون هر دو طرف بیک اندازه دلیرانه می‌جنگیدند، مدتی از این تصادم نتیجه‌ای بدست نیامد. تلفات طرفی را تلفات طرف دیگر جبران میکرد، با برتری طرفی برتری طرف دیگر موازنه می‌یافت، ضربتی بخطا نمیرفت، زیرا سپاهیان هر دو طرف تنگ بهم چسبیده بودند. بنابراین از هر دو طرف مردانی زیاد بخاک افتادند و همه از پیش زخم برداشتند. بعضی بقدری دلیرانه می‌جنگیدند، که تا آخرین نفس شجاعت را از دست نمیدادند. چون فرماندهان قسمت‌ها برای زیردستان خود سرمشق دلاوری بودند، نبرد باشکال مختلف در همه جا دوام داشت و در همه جا طرفین در سر فتح منازعه داشتند.

اکزاترس «۱» برادر داریوش در این روز نام خود را پر از افتخار کرد، توضیح آنکه، چون دید اسکندر با ابرام بقصد داریوش است، خواست در سرنوشت برادرش شریک باشد و در رأس سواره نظام زبده خود به اسکندر حمله برده در جلو گردونه چهار اسبه داریوش جنگ کرد و بواسطه جرئت و جسارتی، که با کار آزمودگی توأم کرده بود، توانست عدّه‌ای زیاد از دشمن بخاک افکند. چون اسکندر هم از او کم نمی‌آمد، در اطراف گردونه کشته روی کشته میافتاد. هر کس میخواست ضربتی بشاه وارد آرد و کسی از جان خود نمیترسید. عدّه‌ای زیاد از سرداران ایران در این جنگ بخاک افتادند، از جمله آتی‌زی‌یس «۲» بود و رامیترس «۳» و تازیاسس «۴» والی مصر (آریان اسم آخری را ساباسس «۵» نوشته و بوباسس «۶» را هم علاوه کرده).

از مقدونی‌ها هم عدّه‌ای زیاد کشته شد و اسکندر، که از هر طرف محصور بود، زخمی بران خود برداشت. اسبهای گردونه داریوش از سوزش زخمهائی، که برداشته بودند و نیز از وحشتی، که از پشته‌های کشته‌ها در اطراف اسبان ایجاد شده بود، رم کرده و از اطاعت سرپیچیده نزدیک بود گردونه را واژگون کنند و داریوش

(۱)- Oxathres.

(۲)- Atizyes.

.Reomithres-(۳)

.Tasiaces-(۴)

.Sabaces-(۵)

.Bubaces-(۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۱

بزمین افتاده در میان دشمنان محصور شود. در این حال پرمخاطره شاه از مقتضیات مقام شاهی صرف نظر کرده و مراسم درباری پارس را بیک سو نهاده زمام اسبان را بدست خود گرفت و خدمه‌اش برای او گردونه دیگری آوردند، ولی، وقتی که شاه را از گردونه‌اش بگردونه دیگر نقل میکردند، بر اختلال افزود و داریوش، که در فشار دشمن واقع بود، متوحش شد. پارسی‌ها، چون وحشت شاه را مشاهده کردند، روی بهزیمت گذاردند. بعد این هزیمت بسواره‌نظام و از آن بسایر قسمت‌ها سرایت کرد و، چون فرار در معبر تنگ روی داد، فراریان روی یکدیگر میافتادند و بعضی زیر سم ستوران خرد میشدند. افتادگان را در حالی می‌یافتند، که بر پشت خوابیده بودند: بعضی فاقد اسلحه، برخی کاملاً مسلح و عدّه‌ای با شمشیر برهنه در دست. اینها شمشیر را برای کشتن کسانی بکار میبردند، که روی آنها میافتادند.

بیشتر فراریان توانستند داخل جلگه شده و از آن گذشته خود را بشهرهائی، که طرفدار پارس بودند، برسانند. باوجود فرار سواره‌نظام پیاده‌نظام پارس باز مدتی با فالانترهای مقدونی جنگید، ولی چون از هزیمت دیگران آگاه شد، آنهم روبفرار گذاشت. هزاران نفر از فراریها داخل تنگهای کوه شدند و اطراف میدان جنگ بزودی پر از نعش مقتولین گردید. سی هزار نفر یونانی اجیر، که بریاست آمین تاس- فراری مقدونی- در تحت لوای داریوش جنگ میکردند، نیز از دشت نبرد خارج شدند، ولی نه بطور فرار: اینها، وقتی که دیدند فتح با قشون اسکندر است، از سایر قسمت‌های قشون پارس جدا گشته بطرف کوه رفتند و در آنجا مواقع محکمی گرفتند. بعد، چون اسکندر دید، که جنگ با آنان مشکل است و بدرازا کشیده باعث تلفات زیاد خواهد شد، از تعقیب یونانی‌ها صرف نظر کرد.

کنت کورث گوید، که داریوش، هنگامی که از گردونه خود پائین آمد، بر اسبی، که برای او حاضر داشتند، نشست و، وقتی که میخواست از میدان جنگ خارج شود، از ترس این که مبادا از لباس فاخر و زینت‌هایش او را بشناسند، زینت‌های

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۲

مزبور را کنده دور انداخت (کتاب ۳، بند ۱۱).

آریان شرح این جدال را طور دیگر نوشته (کتاب ۲، فصل ۵، بند ۲). مورخ مذکور گوید: همینکه جنگ شروع شد، اسکندر برای اینکه از تیرهای دشمن زودتر برهد، با جناح راست حمله برد و بمحض تصادم، جناح چپ سپاه داریوش عقب نشست و مقدونیها فاتح گشتند. در این حرکت اسکندر، نوک فالانتر مقدونی از صف جناح راست پیروی میکرد، ولی قلب آن بواسطه سواحل رود و شیب تند آن نمی توانست بهمان سرعت حرکت کند یا جبهه و صفوف خود را محفوظ دارد. یونانی‌های اجیر داریوش از این موقع استفاده کرده بفالانترهای مقدونی حمله بردند و جدالی سخت درگرفت. پارسی‌ها سعی داشتند، که مقدونی‌ها را برود بیندازند، مقدونیها میکوشیدند، که مغلوب نشوند. رقابت یونانی‌ها با مقدونیها گیرودار را سخت تر کرده بود. بطلمیوس (مقصود بطلمیوس پسر سلکوس است) پس از شجاعت‌های حیرت‌انگیز که نمود، با یکصد و بیست نفر مقدونی نامی کشته شد، ولی در این احوال جناح راست مقدونی‌ها، پس از غلبه بر دشمن، برگشت و بیونانی‌های اجیر حمله برده آنها را از رود براند و بعد ایندسته را محصور داشت و در صفوف آن کشتاری مهیب کرد. سواره‌نظام پارسی، که در آنطرف رود بود، تاخت و بسواره‌نظام تسالی حمله کرد. در این حال جنگی سخت درگرفت، طرفین پا فشردند و جدال دوام یافت، تا زمانیکه سواره‌نظام پارس دریافت، که پارسی‌ها فرار کرده و یونانیها ریزش شده‌اند. در این وقت فرار در تمام سپاه دشمن شروع شد. آریان درباره داریوش گوید، که او بر گردونه‌ای قرار گرفته در جلگه می‌تاخت و، پس از اینکه بگردنه‌های کوه رسید، سپر و ردای ارغوانی خود را بیک سو افکنده بر اسب نشست و فرار کرد.

کدام‌یک از دو روایت صحیح‌تر است، معلوم نیست، ولی روایت دیودور از بعض قرائن صحیح‌تر بنظر می‌آید، زیرا آریان از حمله اسکندر بجائی، که داریوش در آن محل بر گردونه قرار گرفته بود، چیزی نمی‌گوید، و حال آنکه از جدالهای اسکندر معلوم است

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۳

که او عادت داشته، شخصا بقلب قشون دشمن حمله برده با سردار کلّ یا سپهسالار سرپنجه نرم کند. بهر حال چیزی که مسلم می‌باشد و تمام مورّخین عهد قدیم تصدیق کرده‌اند، این است، که انتخاب این میدان جنگ برای ایرانیها خیلی مضرّ بوده.

آریان در این باب چنین گوید (کتاب ۲، فصل ۴، بند ۱): عقیده‌ای، که هیچ عاقلانه نبود، ولی بر ملق و چاپلوسی مبتنی بود، داریوش را خوش آمد.

شاید قضا و قدر داریوش را بر آن داشت در جایی اردو زند، که نه میتوانست باسانی از سواره‌نظام خود استفاده کند، نه قشون عظیم سبک اسلحه خود را بکار اندازد و نه از جناحین دشمن بگذرد، زیرا تقدیر میخواست فتحی آسان نصیب یونانیها گردد (۱).

واقعا مقدر بود، که امپراطوری آسیا از پارسیها بمقدونیها منتقل شود، چنانکه از آسوریها به مادیها و از مادیها به پارسیها رسید.

غار اردوی ایران

چون شب در رسید، مقدونیها دست از تعقیب دشمن برداشته بخیال غارت اردوی ایران و مخصوصا خیمه و بارگاه داریوش افتادند، زیرا میدانستند، که اشیاء نفیسه در آن زیاد است. در نتیجه غارت، طلا و نقره زیاد و لباسهای گوناگون فاخر از خزانه شاه بیرون کشیدند و از خیمه‌های اقربا و سرداران داریوش نیز غنائم بسیار ربودند. چون زنان حرم و زنان اقربای شاه اسباب تجملی زیاد با خود بدین جا آورده بودند، غنائم بقدری زیاد و سنگین بود، که مقدونیها نمی‌توانستند آنها را حمل کنند و اشیاء را خوب و بد کرده اسباب گران‌بها را برداشته باقی را دور میانداختند. وقتی که مقدونیها داخل خیمه‌های حرم شدند، ضجّه و شیون زن‌ها را حدّی نبود. اکثر آنها از خیمه‌ها بیرون

دویده بندبه و زاری پرداختند و مقدونیه‌ها لباسهای آنان را از تن آنها کنده زینت‌هایشان را ربودند، چنانکه برای این زنان لباسی جز پیراهن یا ارخالقی نماند. دیودور گوید: «زنان با دست لرزان زینت‌های خود را کنده با

(۱) - چون آریان یونانی بود، بجای «مقدونی» در جاهای زیاد «یونانی» نوشته و میخواست بهگوید، که فتوحات اسکندر فتوحات یونانیها بود. پائین تر معلوم خواهد شد، که تا چه اندازه این تصوّر موافق حقیقت است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۴

موهای ژولیده میدویدند و از رفقای خود، که مانند آنان بیچاره بودند، کمک میطلبیدند. بعضی سربازان مقدونی گیسوان آنها را گرفته می کشیدند، برخی لباسهای آنها را پاره کرده دست خود را بتن برهنه آنها میسودند و با چوب نیزه‌هایشان آنها را میزدند. اقبال بآنها اجازه داده بود توهین کنند تمام چیزهائی را، که نزد پارسیها آنقدر محترم و باعث نام است. مقدونی‌هائی، که خوشنشان کمتر بود، بحال زنانی، که از چنان بلندی باین پستی افتاده بودند، رقت می آوردند. این زنان نهائیتی برای احوال فلاکت‌بار خود، بجز اسارتی شرم‌آور، که آنها را از هر چیز گرامی و عزیز محروم میداشت، نمیدیدند. احوال رقت‌آور مادر، زن و دختر داریوش و پسر نوجوان او چشمان ناظرین را پر از اشک میساخت (پسر داریوش در این زمان ۶ ساله بوده و دخترهای او تازه بحد بلوغ رسیده بودند).

رخت بر بستن اقبال و عظمت ادبار ناگهانی هر بیننده را غرق اندوه میداشت. این بیچاره‌ها نمیدانستند، که داریوش زنده است یا مانند آن سپاهیان دیگر کشته شده و، وقتی که میدیدند، مقدونی‌ها چنان رفتار سبعانه با اسرای خود می کنند، می پنداشتند، که تمام آسیا باسارت افتاده. اینها چه میتوانند بگویند بزنانی، که زوجات ولات بودند و بزنان درآمده کمک میطلبیدند، زیرا اینها هم مانند آنان بیچاره و بیکس بودند (کتاب ۱۷، بند ۳۵ - ۳۶).

مقدونی‌ها هرچه در اردوی ایران بود غارت کردند، فقط خیمه و بارگاه داریوش مصون ماند، زیرا رسم چنین بود، که فاتح در خیمه مغلوب منزل کند.

بنابراین خدمه اسکندر در انتظار بازگشت او از تعقیب داریوش، خیمه شاه را ضبط و حمامی برای او تهیه کردند، میزها را چیدند و مشعل‌ها را افروختند، زیرا اسکندر میخواست همان اسباب و تجمّلاتی، که برای داریوش تدارک میشد، برای او هم تهیه شود و آن را بفال نیک برای تسخیر آسیا میگرفت. بنابراین، کسانی که در لباسهای فاخر زینت بارگاه داریوش بودند، حالا میبایست به اسکندر خدمت کنند، چنانکه باقای سابق خود خدمت میکردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۵

این بود شرح جنگ ایسوس، که اگر از بعض کیفیات آن صرف نظر کنیم موافق نوشته‌های تمام مورّخین یونانی است. اما در باب تلفات این جنگ لازم است گفته شود، که دیودور آنرا از طرف ایرانیان صد هزار پیاده و لااقل ده هزار سوار نوشته و از طرف مقدونی‌ها سیصد پیاده و یکصد و پنجاه سوار. پلوتارک در باب عدّه تلفات ایرانی‌ها با مورّخ مذکور موافق است، ولی در باب تلفات مقدونی‌ها سکوت اختیار کرده.

(اسکندر، بند ۲۷). کنت کورث (۸۰) - سر یکنفر پارسی از طلا

(از کتاب راجرس یک تاریخ ایران قدیم)

گوید، که مقدونی‌ها پانصد نفر مجروح داشتند و مقتولین آنها از پیاده‌نظام بعدّه ۳۲ و از سواره‌نظام ۱۵۰ نفر بودند. آریان، چنانکه گذشت، عدّه مقتولین فالانتر مقدونی را بیشتر دانسته. ژوستن تلفات ایرانی‌ها را شصت و یک هزار پیاده و ده هزار سوار و مقتولین طرف را یکصد و سی پیاده و صد و پنجاه سوار قلمداد کرده (کتاب ۱۱، بند ۹). اما اگر نوشته‌های همان مورّخین و مورّخین دیگر را در باب سختی جنگ و امتداد آن در نظر گیریم، میبینیم، که تلفات مقدونی‌ها با توصیفی، که آنها از زیادی کشتگان طرفین میکنند، وفق نمیدهد. ممکن است، که زیادی تلفات ایرانی‌ها از فرار و ماندن در زیر پای فراریان و سم ستوران بوده باشد، ولی، با وجود این تلفات مقدونی‌ها هم نمیبایست چنین کم باشد.

اسکندر پس از هزیمت داریوش و قشون او خواست شاه را تعقیب و دستگیر کند، تا یکباره تاج و تخت ایران را بتصرف آورد، ولی، چون داریوش اسب خود را همواره عوض کرده به بهترین اسبها می‌نشست، چهار یا پنج استاد از اسکندر پیش بود. بنابراین، همینکه شب در رسید، اسکندر از رسیدن به داریوش مأیوس شده پس از پیمودن صد استاد (سه فرسنگ و نیم) بازگشت و در نیمه شب بار دو وارد شده دید سپاهیان او مشغول غارت‌اند، ولی خیمه داریوش را دست نزده بهمان شکل و تجملات سابق نگاهداشته‌اند. اسکندر وارد خیمه شده اسلحه را کند و گفت «برویم در حمام داریوش عرق جنگ را شست‌وشو کنیم». یکی از درباریان او گفت: «بگوئید در حمام اسکندر، زیرا دارائی مغلوب از آن فاتح است». وقتی که اسکندر وارد حمام شد و اسباب حمام و تجملات آنرا، که تماما گرانبها و کار استادان صنعت بود، دید و بوی عطریات گوناگون، که استعمال کرده بودند، بمشامش رسید و نیز، وقتی که از حمام بیرون آمده وارد خیمه گردید، بلندی آن و تخت خواب‌ها و میزهای قیمتی و اشیاء نفیسه خیمه را با حیرت از مدّ نظر گذرانید، شام لذیذ و رنگینی، که برای او تهیه کرده بودند، خورد و در لباس فاخر مستخدمین درباری داریوش، که حالا در سر میز باو خدمت میکردند، با دقت نگریست، رو بدوستان خود کرده گفت: «معنی شاه بودن این است» (پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۲۷).

وقتی که اسکندر در سر میز بود و دوستان و نزدیکان او حاضر بودند، ناگاه از خیمه مجاور صدای شیون و زاری برخاست. این صدا باعث حیرت حضار گردید و سپاهیان مقدونی، که در اطراف خیمه بودند، فوراً اسلحه برداشتند، زیرا گمان کردند، که این صداها مقدمه حادثه‌ای است، ولی بزودی معلوم شد، که از شیون و زاری ملکه‌ها و زنان درباری داریوش است، توضیح آنکه خواجه‌ای اتفاقاً از دم خیمه آنها گذشته و، چون ردای داریوش را، که یافته بود، روی دست داشته، از دیدن آن مادر و زن داریوش پنداشته‌اند، که شاه کشته شده و شنش را کنده‌اند و پس از آن بر اثر این تصوّر، شیون و زاری را شروع کرده‌اند (پلوتارک گوید، چون

کمان و گردونه داریوش را دیدند، این حال برای آنها دست داد). اسکندر، پس از اینکه جهت را دانست، در ابتداء خواست میثرن «۱» حاکم سارد را، که بایران خیانت ورزیده آن شهر محکم را به اسکندر تسلیم کرده بود، نزد ملکه‌ها بفرستد، تا آنها را آگاه کند، که داریوش نمرده، ولی پس از قدری تأمل بخاطرش آمد، که این شخص بایران خیانت کرده و ممکن است، که ملکه‌ها از دیدن او بیشتر در اندوه و غصه فرو روند. بنابراین، یکی از درباریان خود را، که لئوناتوس «۲» نام داشت باین کار مأمور کرد. او با عده کمی از قراولان بدر خیمه ملکه‌ها درآمد و گفت بآنها اطلاع دهند، که از طرف پادشاه آمده. کسانی، که در درب خیمه ایستاده بودند، همینکه قراولان مسلح را دیدند، خود را بدرون آن انداخته فریاد برآوردند، که آخرین دقایق ملکه‌ها دررسیده و سپاهسانی آمده‌اند، تا اسرا را بقتل برسانند. ملکه‌ها، چون این بشنیدند، اجازه دخول به لئوناتوس ندادند و در انتظار اجرای امر فاتح خاموشی اختیار کردند. لئوناتوس مدتی منتظر اجازه ورود گردید و، چون خبری نیامد و کسی هم از خیمه خارج نمیشد، قراولان را در دهلیز گذارده خود وارد خیمه شد. در این حال باز اضطرابی شدید برای ملکه‌ها دست داد و از لئوناتوس خواهش کردند، که آنها را بقتل نرساند، تا نعش داریوش را دفن کنند. لئوناتوس جواب داد، که داریوش زنده است و کسی هم درصدد قتل آنها نیست. بعکس آنها همیشه ملکه خواهند بود و احترامات سابق را خواهند داشت. پس از شنیدن این خبر سی‌سی گامبیس «۳» مادر داریوش اجازه داد، که زیر بازویش را بگیرند و برخاست. روز دیگر اسکندر امر کرد جسد مقتولین مقدونی را دفن کنند و از مقتولین ایرانی نعش سرداران را دفن کردند.

بعد اسکندر بمادر داریوش اطلاع داد، که مختار است نعش هریک از مقتولین ایرانی را، که بخواهد، موافق آئین پارسی دفن کند. ملکه عده کمی انتخاب کرد (راجع بدفن اجساد ایرانیها دیودور ساکت است، پلوتارک نوشته، که اسکندر

۱) - Mithrene.

۲) - Leonatus.

۳) - Sisygambis.

اجازه داد دفن کنند و آنچه برای اجرای مراسم دفن لازم دارند از غنائم بردارند، ولی مترجم «۱» پلوتارک در این جا تبصره‌ای علاوه کرده و گوید: این نوشته پلوتارک با آئین پارسی‌های قدیم وفق نمیدهد، زیرا فقط شاهان ایران را میتوانستند دفن کنند. مترجم مزبور بفصل ۳۶ کتاب هید «۲» راجع بمذهب ایرانیان قدیم و نیز بکتاب سن کرووا «۳» راجع بمورخین اسکندر استناد میکند. چون باین مطلب در باب دوّم این کتاب رجوع خواهد شد، عجاله میگذریم). کنت کورث گوید او (یعنی ملکه) بانتخاب عدّه کمی از اجساد اقربای خود اکتفا کرد و با یک سادگی، که مقتضی وضع کنونی او بود، جسد آنها را بخاک سپرد. او چون میدید، که اجساد فاتحین را با چنان تجملات کمی میسوزانند، میترسید، که مبدا کبکبه‌ای، که پارسی‌ها در موقع دفن تدارک میکنند، باعث اشمئزاز ناظرین گردد». از این عبارت صریحا استنباط میشود، که اجساد ایرانیها را بخاک سپرده‌اند و مراسم دفن هم باقتضای موقع ساده‌تر از مراسم ایرانی بوده، ولی باشکوه‌تر از مراسم مقدونی‌ها، که جسد مردگان را میسوزانیدند.

اسکندر پس از دفن کشتگان خواست ملکه‌ها را ملاقات کند و قصد خود را بآنها اطلاع داده با هفس تیون، «۴» نزدیکترین محرم خود، بخیمه آنها در آمد. هفس تیون، هم‌سال اسکندر، از او شکیل‌تر و بلندتر بود و، چون لباس هر دو از یکدیگر امتیازی نداشت، سی‌سی گامبیس «۵» مادر داریوش (دیودور اسم او را سین‌سی گامبریس «۶» نوشته) در ابتداء تصوّر کرد، که هفس تیون اسکندر است و تکریماتی موافق مراسم دربار ایران نسبت باو بجا آورد. در این حال خواجه‌سرایان اسیر، اسکندر را باو نشان دادند و او، چون اشتباه خود را دریافت، زانو بزمین زده از اسکندر پوزش خواست و اسکندر او را بلند کرده گفت: «مادر، اشتباه نکرده‌ای، این هم اسکندر است» (آریان این خبر را با تردید تلقی کرده - کتاب ۳، فصل ۶، بند ۱).

بعد نسبت بآنها ملاطفت کرد و گفت، که تمام شئونات و احترامات آنها، چنانکه

. Th .Hyde-(۲)

. Saint Croix-(۳)

. Hefestion-(۴)

. Sisygambis-(۵)

. Sinsygambris-(۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۱۹

بود، محفوظ است و ملکه (مادر داریوش) جواب داد: «شاه، تو شایان آنی، که همان دعاهائی که برای داریوش گرامی خودمان میکردیم، درباره تو نیز بکنیم. من هم لایق آن مقامی، که داشتم، میباشم و بنابراین میتوانم بار مقامی را هم، که بدان تنزل کرده‌ام، تحمّل کنم. حلّ این مسئله با تو است، که بینی، اکنون که آقای ما هستی، باید بما رحم آری یا با ما خشونت ورزی». اسکندر باز ملکه‌ها را بناوخت و گفت نباید افسرده باشند و وعده کرد در تدارک اسباب راحت آنها، بیش از آنچه سابقا داشتند، بکوشد. ملکه‌ها بگریه افتادند. بعد اسکندر پسر داریوش را باغوش گرفت و او، با اینکه شش ساله بود و برای اولین دفعه اسکندر را میدید، نترسید و دست بگردن اسکندر انداخت. اسکندر از این کار شاهزاده، که دلالت بر اعتماد او میکرد، مشعوف شد و رو به هفس تیون کرده گفت: «چقدر میخواستم، که داریوش هم چیزی از این حسنیات طبیعی داشته باشد». دیودور گوید، که گفت: «این طفل از پدرش شجاع تر است» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۳۷-۳۸- کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱۲).

راجع بملکه‌ها و دختران داریوش اغلب مورخین یونانی نوشته‌اند، که مادر داریوش در این زمان پیر، ولی زنی باابهت و شهامت بود. ملکه جوان در میان زنان ایرانی از حیث وجاهت مثل و مانند نداشت و دختران او هم از زیبایی میدرخشیدند. راجع برفتار اسکندر نسبت بآنها پلوتارک چنین گوید (کتاب اسکندر، بند ۲۸): چون این ملکه‌ها سابقا بسیار عاقلانه زندگانی کرده و اکنون باسارت افتاده بودند، بهترین و باشرف‌ترین عنایت درباره آنها چنین بود، که هیچ گاه کلمه‌ای،

برخلاف پاکدامنی، نشیندند و از چیزی، که برخلاف عفت و عصمت بود، نه فقط بیم نداشتند، بل گمان آنرا هم نمیکردند. در مکانی مانند جاهائی، که مخصوص دوشیزگان است، بکلی دور از همه ماوا گزیدند و کسی آنها را ندید، و حال آنکه زن داریوش زیباترین ملکه جهان بود، چنانکه خود داریوش هم در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۰

میان پادشاهان شکیل ترین آنها بشمار میرفت و دختران آنها هم پیدر و مادرشان شباهت داشتند. اسکندر، چون چنین قضاوت کرد، که فاتح بودن نسبت بخود شایسته تر از فتح بر دشمن است، هیچگاه بآنها نزدیک نشد و حتی قبل از اینکه زن بگیرد بجز برسین «۱» زنی را نشناخت. این زن زوجه ممن بود و پس از مرگ او بیوه گشت و در دمشق اسیر شد. از آنجا، که او دختر ارته باذ (والی ایرانی) و مادرش دختر شاه (یعنی شاه ایران) بود و ادبیات یونانی را باو آموخته بودند، بنصیحت پارمین اسکندر دل بستگی باو یافت، بخصوص، که پارمین باصرار آریستوبول «۲» به اسکندر نصیحت داده همواره میگفت: چنین شاهزاده خانم زیبا و بامحبت را از دست مده. اسکندر، چون قامت رعنا و زیبایی حیرت انگیز زنان اسیر پارسی را میدید، بطور مزاح میگفت: «زنان پارسی آفت چشمانند»، ولی در مقابل زیبایی آنان خودداری و پاکدامنی را از دست نمیداد: از نزدیک آنها میگذشت، چنانکه از جلو مجسمه های بی روح زیبا میگذرند. پلوتارک در خاتمه چنین گوید: اسکندر از دو چیز خود را فانی میدانست و این دو چیز خواب و عشق بود، زیرا او میگفت:

«خستگی و شهوت دو علامت بینی است از ضعف انسان».

راجع بسلوک اسکندر با ملکه ها دیودور گوید (همانجا بند ۳۸): «گمان میکنم، که هیچیک از کارهای اسکندر بقدر رفتار خوشی، که با ملکه ها داشت، شایان آن نباشد، که در تاریخ ضبط شود. فی الواقع تسخیر شهرها، فتوحات و تمام مزایائی، که از جنگها حاصل میشود، بسته بقضا و قدر است و دلیل بزرگی روح نیست، ولی اگر شخص در ذروه قدرت دست بدبختان را بگیرد، واقعا عاقل است و دارای روحی بزرگ. اکثر اشخاص، وقتی که اقبال بآنها رو میآورد، چنان مست باده نخوت میشوند، که فراموش میکنند، آنها هم مانند دیگران فانی های ضعیف اند.

جهت این است، که این گونه اشخاص از کشیدن بار اقبال و سعادت عاجزند».

(۱)-Barsine.

(۲)-Aristobule.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۱

حرکت اسکندر بطرف سوریه

پس از اینکه اسکندر از خیمه ملکه‌های ایران بیرون آمد، در کنار رود پی‌نار سه محراب برای ژوپی تر (۱) و می‌نرو (۲) و هرکول (۳) برپا کرده عازم سوریه گردید و پارمین را از پیش فرستاد، تا خزانه داریوش را، که در دمشق بود، تصرف کند. سردار مزبور چون شنید، که یکی از ولات ایران قبل از او عازم دمشق شده، از اسکندر کمک خواست، ولی قبل از رسیدن آن، مفتشین او شخصی را دستگیر کردند، که از طایفه مردها بود. این شخص نامه‌ای از والی مزبور در دمشق برای اسکندر می‌برد.

سردار مقدونی، چون سر نامه را گشود، دید والی نوشته، که حاضر است خزانه داریوش را بتصرف اسکندر بدهد، ولی برای این کار لازم است، که او عده کمی بکمک وی بفرستد. پارمین حامل نامه را با مستحفظین نزد والی خائن فرستاد، خودش هم از عقب او روانه شد، و بلدهائی از اهل محل گرفته روز چهارم بدمشق رسید. حاکم مزبور در این حال باهالی چنین وانمود، که چون استحکامات شهر قابل اعتماد نیست، باید خزانه را حمل کند و اگر کسی میخواهد در شهر نماند، میتواند با او بیرون رود. پس از آن حاکم قبل از طلوع صبح خزانه را حمل کرد و در این موقع هزاران نفر مرد و زن، که از نجای ایران، زنان آنان، اطفال سرداران ایرانی و نمایندگان شهرهای یونانی بودند و داریوش آنها را بشهر محکم دمشق فرستاده بود، تا در امان باشند، با او حرکت کردند، بی اینکه بخیالشان هم خطور کرده باشد، که والی خائن میخواهد نه فقط خزانه داریوش را به اسکندر تحویل دهد، بل درصدد است، که تمام این مردان و زنان را هم باو تسلیم کند.

پارمنین، همینکه از دور این جمعیت را دید، پنداشت، که قشون دشمن است و سپاهیان خود امر کرد حمله برند. حاملین خزانه و اشیاء و البسه نفیسه، چون وضع را چنین دیدند، هرچه بر دوش یا بدست داشتند، انداخته فرار کردند و سپاهیان هم، که با آنها بودند، نیز گریختند. در این حال حاکم باز چنین

(۱) - خدای بزرگ یونانی‌ها و رومی‌ها.

(۲) - رَبِّهَ النَّوعِ عَقْلَ بَعْقِیْهَ یُونَانِیْهَ وَ رومیْهَ.

(۳) - نیم‌خدای یونانی (چنانکه گذشت، اسکندر نژاد خود را از طرف پدر به هرکول می‌رسانید).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۲

وانمود، که از این واقعه غیر مترقبه هراسناک است، باین طرف و آنطرف دوید و بر اضطراب و وحشت جماعتی، که از قصد خائنانه او آگاه نبودند، افزود.

سپاهیان مقدونی، که حمله می‌کردند، باشخصی که قبل از همه فرار کرده بودند، رسیدند. در میان این‌ها زنانی بودند، که اطفال خود را در آغوش کشیده می‌دیدند و نیز سه دختر اردشیر سوم، زن او و دختر اکزاترس (۱) برادر داریوش، زن ارته‌باز، که از منتفذات دربار ایران بشمار میرفت، و پسر او، که ایلپونه (۲) نام داشت، زن فرنا‌باز والی ولایات دریائی آسیای صغیر، زن من‌تور، سه دختر او، زن م‌من و پسر او و کسانی زیاد از نجای دیگر ایران، که تماما اسیر شدند. از اسراء غیر ایرانی یونانی‌هایی بودند، که پس از اینکه یونانیان عهدی با اسکندر بستند، طرفدار ایران شده جلای وطن کردند، مانند آریس توگی تون (۳)، دروپید (۴)، افی کرات آتنی، پوزیپ پوس (۵)، اونوماسترید (۶)، مونیموس (۷)، کالی کراتید (۸) لاسدمونی، که تماما از معاریف بشمار میرفتند.

مقدار پول و ذخایر و اموالیکه بدست مقدونی‌ها افتاد، چنین بود: مسکوکات نقره معادل دوهزار تالان (۹)، اسباب نقره معادل پانصد تالان، چهارپایان بنه هفت‌هزار رأس، گردونه‌ها و البسه فاخره بعد‌ای زیاد. شماره اشخاصی را، که حاکم دمشق فریب داده ناگهان تسلیم مقدونی‌ها کرد، تقریبا

سی هزار نوشته‌اند. این حاکم خائن بزودی بکیفر اعمال خود رسید، توضیح آنکه یکی از شرکاء او در این خیانت، که بقدر او فاسد نبود، وی را کشته و سرش را بریده برای داریوش برد (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱۳- مورخ مذکور بمناسبت این روایت گوید، که پارسیها حمال را گان‌گاباس «۱۰» گویند). تسالیانی که، در قشون پارمنین بودند، غنائمی زیاد از این جا بدست آوردند و سپاهیان دیگر مقدونی هم ثروتمند شدند. پلوتارک گوید: مقدونی‌ها، که برای اولین دفعه مزه طلا و نقره و زنان و تجمّلات مشرق را چشیدند، از این ببعدها شوق و حرارت بهر راهی میرفتند، تا اثری از ثروت‌های پارس کشف

(۱)- Oxathres.

(۲)- Ilionee.

(۳)- Aristogiton.

(۴)- Dropide.

(۵)- Pausippus.

(۶)- Onomastride.

(۷)- Monimus.

(۸)- Callicratide.

(۹)- تقریباً پنج میلیون تومان یا ۵۰ میلیون ریال.

(۱۰)- Gangabas.

کنند (کتاب اسکندر، بند ۳۲). آریان باختصار نوشته: چون اسکندر شنید خزانه داریوش، که بوسیله سوفه‌نس «۱» حمل میشد و حتی مستحفظین آن و آنچه باعث غرور و شکوه شاه بود، بتصرف او (یعنی اسکندر) درآمده، این غنائم را به پارمین سپرد (کتاب ۲، فصل ۶، بند ۵). پس از آنکه اسکندر خزانه داریوش را به پارمین سپرد، او را حاکم ایالت سل سیری «۲» کرده خودش بکارهای سوریه پرداخت (این ایالت در زمان جانشینان اسکندر عبارت بود از سوریه جنوبی، که تا حدود مصر و عربستان امتداد مییافت). اهالی سوریه در ابتداء نمیخواستند تابع اسکندر شوند، ولی پس از آنکه دمشق بتصرف آمد، شهرها یک‌یک سر تمکین پیش آوردند و جزیره اراد (ارواد) هم تسلیم شد. در این وقت ستراتون «۳» نامی پادشاه این جزیره و قسمتی از سواحل بود.

نامه داریوش به اسکندر

بعد اسکندر به مارات «۴» رفت. در این جا نامه‌ای از داریوش به اسکندر رسید، که در باب مضمون آن روایات مختلف است.

روایت آریان

مورخ مذکور گوید (کتاب ۲، فصل ۶، بند ۴): وقتی، که اسکندر در مارات بود، رسولانی از طرف داریوش با نامه آمدند.

مفاد آن چنین بود: داریوش آزادی مادر، زن و اولاد خود را میخواست و بعهدی، که بین فیلیپ و اردشیر بسته شده بود، اشاره کرده از این جهت، که اسکندر بی سبب به آرسس پسر اردشیر حمله کرده بود، تقصیر را باو نسبت میداد، بعد داریوش اظهار میداشت، که از زمانیکه او بتخت نشسته، اسکندر سفارتی برای تجدید عهد اتحاد قدیمی نفرستاده، بل بعکس در رأس قشونی باآسیا گذشته و پارسی‌ها را دشمنان خود دانسته. در این احوال شاه پارس مجبور بود اسلحه برگرفته از مملکت خود و شرف تخت دفاع کند. نتیجه چنان شد، که اراده خدایان بود، حالا مانند شاهی

(۲) - Coele - Syrie.

(۳) - Straton.

(۴) - Marathe) شهر مهمی در سوریه، که بگفته آریان در قاره در مقابل آراد واقع بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۴

از شاهی تقاضا میکند، که مادر و زن و اولاد او را، که اسیر شده‌اند، پس بدهد و خواهش میکند، رسولانی بفرستد، که با منیسک «۱» و آرسیما «۲» سفرای او مذاکره کرد و تضمیناتی بیکدیگر راجع باتحاد بدهند (از این نامه صریحا استنباط میشود، که عهدی بین دربار ایران و مقدونیه در زمان اردشیر سوم و فیلیپ منعقد شده بود).

جواب اسکندر بنامه داریوش

آریان روایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا بند ۵): اسکندر رسولان داریوش را مرخص کرده بعد ترسیپ «۳» را فرستاد، که جواب نامه را به داریوش رسانیده، بی اینکه توضیحاتی بدهد، برگردد. مضمون نامه اسکندر چنین بود: «نیاکان شما داخل مقدونیه و یونان شده این ممالک را غارت کردند، و حال آنکه از طرف ما آزاری ندیده بودند.

اکنون بسمت سپهسالاری کل یونانیان من باسیا آمده‌ام، تا انتقام آنها و خود را از توهینی که شده بکشم. شما به پرنتمی‌ها، که بر علیه پدر من بودند، کمک کردید و اخس قشونی به تراکیه، که جزو مملکت ما بود، فرستاد. پدر من بدست کسانی کشته شد، که شما محرک آنان بودید و در تمام نامه‌های خودتان شما از این جنایت بخود بالیدید. پس از اینکه آرسس و باگواس را بقتل رسانیدید، تخت را برخلاف قوانین ایران غصب کردید و در حالی که در مقابل پارسیها مقصر بودید، بیونان نامه‌های نوشتید، تا آنرا بر علیه من بشورانید. شما سعی کردید، که یونانی‌ها را با پول فاسد کنید و آنها، بجز لاسدمونیها، امتناع ورزیدند. شما کوشیدید، که بوسیله اغوای مأمورین خودتان صداقت دوستان و متحدین مرا متزلزل سازید و آرامشی را، که یونان از من دارد، برهم زنید. من برای کشیدن انتقام از این همه توهینات اسلحه برداشتم و در ابتداء ولات و سرداران شما

را مغلوب کرده بعد نسبت بلشکر شما و خودتان فاتح شدم. تفضّل خدایان مرا صاحب اختیار ممالک شما کرد. سرداران شما، که از کشتار جان بدر برده، در اطراف من جمع شده‌اند، از عنایات من متشکرند. این‌ها بمیل خودشان در تحت لوای من جمع شده‌اند، نه برحسب اجبار. من آقای آسیا هستم، بیائید و مرا باین سمت

(۱)-Menisque.

(۲)-Arsima.

(۳)-Thersippe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۵

بشناسید. اگر در صداقت من تردید دارید، دوستان خود را بفرستید، تا قول شرف بآنها بدهم. بالاخره وقتی که بمن نامه مینویسید، بخاطر داشته باشید، که پادشاه آسیا مینویسید، شما با من مساوی نیستید و امپراطوری از آن من است.

اگر جز این کنید، آنرا توهینی خواهم دانست و هرگاه خودتان را شاه میدانید، در جدال دیگر مگریزید، هر جا باشید من بشما میرسم».

روایت کنت کورث

مورخ مذکور در این باب چنین نوشته (کتاب ۴، بند ۱): وقتی که اسکندر در ماراتوس (۱) بود، باو نامه‌ای از داریوش رسید. مضمون آن بقدری گستاخانه بود، که اسکندر را سخت مکدر داشت.

اولاً داریوش خود را شاه خوانده بود، بی‌اینکه اسکندر را پادشاه دانسته باشد و بعد مطالبی را، که خواسته بود، اسکندر انجام دهد، شکل تقاضا را داشت. مفاد نامه چنین بود: داریوش مادر و زن و اولاد خود را استرداد میکرد و در ازای آن وعده میداد بقدری پول بدهد، که در تمام مقدونیه بیش از آن نباشد. راجع بممالک ایران، که در تصرف اسکندر بود، داریوش نوشته بود: اگر اسکندر،

نظر بمودتی که سابقا بین دو دربار بوده، حاضر باشد نصیحت عاقلانه او را بپذیرد، مقتضی است، بمیراث پدران خود قانع شده باروپا برگردد. در این صورت داریوش متحد او خواهد شد و حاضر است با اسکندر در این باب عهدی ببندد و هرگاه اسکندر نخواهد نصایح او را بپذیرد، منازعه آنها باید با جنگ حل شود. اسکندر از اسلوب انشاء نامه و مخصوصا از اینکه داریوش او را پادشاه ندانسته بود، سخت مکدر شد و جوابی نوشته ترسیپ (۲) را مأمور کرد نامه را برساند. در این نامه اسکندر کارهای داریوش اول و خشیارشا را در یونان و آسیای صغیر یادآور شده سپس از کمکی، که ایرانی‌ها به پرنی‌ها (۳) بر ضد پدر او فلیپ کرده بودند، سخن رانده و بکشته شدن فلیپ بتحریکات دربار ایران اشاره کرده داریوش را شمتت میکرد از اینکه آرسس را بدستیاری باگواس خواجه کشت و تخت را غاصبانه ربود و

(۱)-Marathus.

(۲)-Thersippe.

(۳)-Perinthiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۶

پس از آن یونانی‌ها را بر ضد اسکندر برانگیخت و نیز داریوش را توبیخ می‌کرد، که سر دشمن را بجایزه گذارده هزار تالان وعده میدهد بکسی، که اسکندر را بکشد، و حال آنکه آنهمه وسائل و اسلحه و قشون در اختیار او است. بعد میگفت، که او جنگ را با آسیا نیاورده، بل از تعرض ایرانی‌ها نسبت بیونانیها دفاع میکند و، چون خدایان همیشه حامی حق‌اند، این است، که قسمت اعظم آسیا باطاعت او درآمده. در پایان نامه اسکندر افزوده بود: «من شما را در دشت نبرد مغلوب کردم، پس موافق قوانین جنگ حق تقاضائی از من ندارید، ولی اگر شما نزد من آئید، و بجای تقاضا خواستار شوید، من مادر و زن و اولاد شما را، بی‌اینکه وجهی بخواهم، بشما رد میکنم، زیرا من قادرم، که فتح کنم و در همان حال ببدبختی مغلوبین رقت آرم. اگر شما اعتماد ندارید، که بمیان ما آئید،

کسی را از دوستان خود بفرستید، تا ما قول شرف بشما بدهیم، که مخاطره‌ای برای شما نخواهد بود.

بهر حال، اگر خواستید بمن نامه بنویسید، بخاطر داشته باشید، که پادشاهی و بل پادشاه خودتان مینویسید».

روایت دیودور

مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۳۹): داریوش با وجود شکست موحشی، که خورده بود، مایوس نگردید و بعد از ورود بابل مشغول جمع‌آوری سپاهیان شد، که از ایسوس فرار کرده بودند. او نامه‌ای به اسکندر نوشته وی را دعوت کرد باینکه اقبال را موافق حسیات نوع‌پروری تحمل کند و اسرا را در ازای تأدیه مبلغی باو پس دهد. ضمناً باو وعده داد، که اگر صلح کند، داریوش تمام ممالک و شهرهائی را، که در این طرف رود هالیس (قزل ایرماق امروزی) است، باو واگذار خواهد کرد. وقتی که این نامه به اسکندر رسید، تمام دوستانش را برای مشورت جمع کرد، ولی بجای اینکه اصل نامه را نشان بدهد، نامه‌ای را، که خودش انشاء کرده و موافق مقاصدش بود، برای مشاورین خواند. پس از آن رسولان داریوش را روانه کردند، بی اینکه مقصود آنها حاصل شده باشد. این است روایت دیودور و بنظر چنین می‌آید، که این روایت صحیح است زیرا، چون اسکندر میخواست تمام ممالک ایران را تسخیر کند راضی بصلح

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۷

نشده است و، برای اینکه سرداران او ایرادی نداشته باشند، نامه را بطوری که میخواست، خشن انشاء کرده یا، چنانکه حالا گویند، ساخته و بعد جوابی داده یا نداده، بهر حال صلح سرنگرفته. نظر مذکور نیز از این جا تأیید میشود، که معقول نبوده داریوش به اسکندر چنان نامه سختی پس از جنگ ایسوس بنویسد، بخصوص که مادر و زن و اولاد او در اسارت بودند. اما اینکه دیودور گوید «ممالک و شهرهائی، که در این طرف رود هالیس است» مقصود او از این طرف یعنی ممالکی، که در طرف غربی رود مزبور واقع است، زیرا برای او، که یونانی بود، این ممالک همین

موقع را داشت، ولی برای ایرانیان «این طرف» معنای «آنطرف» را دارد. اگرچه این نکته روشن است، باز برای احتراز از اشتباه توضیح شد.

در خاتمه لازم است گفته شود، که پلوتارک راجع بنامه داریوش به اسکندر، زمانیکه او در مارات یا ماراتوس بوده، ساکت است. او گوید، که پس از مراجعت اسکندر از مصر، نامه‌ای از داریوش باو رسید. مفاد آنرا هم، چنانکه در جای خود بیاید، طور دیگر نوشته و مخالف روایات آریان و کنت کورث است. این نکته هم نظری را، که اظهار کردیم، تأیید میکند.

اسکندر در فینیقیه

بعد اسکندر راه خود را پیموده به فینیقیه درآمد و بیبلوس (۱) را تصرف کرده از آنجا به صیدا رفت. ستراتون (۲) در اینجا از طرف داریوش سلطنت داشت و، چون بمیل اهالی نسبت به اسکندر سر اطاعت پیش آورده بود، نه بطیب خاطر، اسکندر از او ظنین شده هفس تیون را والی و او را مأمور کرد از صیدائیها کسی را، که از همه الیق باشد، پادشاه کند. هفس تیون این مقام را بمیزبانان خود، که نوجوانانی ممتاز بودند، تکلیف کرد و آنها آن را رد کرده گفتند، موافق قوانین صیدائی فقط کسی میتواند این مقام را اشغال کند، که از خانواده سلطنت باشد. هفس تیون را این جواب خوش آمد و آنها را ستوده گفت: شما دارای نظری بلند هستید، زیرا نخستین اشخاصی بودید، که درک کردید، چقدر رد کردن سلطنتی عالی تر از قبول آن است. این حسیات را همیشه

(۱)-Byblos.

(۲)-Straton.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۸

داشته باشید، ولی حالا میخواهم بمن بگوئید، که کی در این شهر از خانواده سلطنت است و آن شخص باید بداند، که این مقام را از شما دارد. آنها جواب دادند، که داوطلبان این مقام زیادند و هر کدام سعی دارند طرف توجّه اسکندر شوند، ولی آبدالونیم (۱) نامی در این شهر است، که

اجدادش پادشاه بودند، بعد او دوچار فقر شد و حالا در باغی باغبانی میکند. بر اثر این معرفی هفس تیون او را خواسته لباس ارغوانی بر او پوشاند. پس از آن او نزد اسکندر رفته مورد عنایت شد و اسکندر بعضی محل‌های مجاور صیدا را هم بقلمرو او ضمیمه کرد و قسمتی از غنائم جنگ را باختیار او گذاشت (کنت کورث، کتاب ۳، بند ۱).

دیودور این قضیه را در ضمن وقایع تسخیر صور ذکر کرده و گوید، که اسم او بال‌لونیموس «۲» بود و بحکم اسکندر پادشاه صور شد (کتاب ۱۷، بند ۴۶). ژوستین اسم او را آبدولونیموس «۳» نوشته (کتاب ۱۱، بند ۱۰). پلوتارک - آلی‌نوموس «۴» و آریان - آزل‌میکوس «۵» (کتاب ۲، فصل ۷، بند ۷).

قبل از اینکه شرح کارهای اسکندر را دنبال کنیم، مقتضی است چند کلمه از وقایع کوچکی، که مقارن این زمان روی داده، بگوئیم.

کشته شدن آمین تاس در مصر

آمین تاس مقدونی، که با اسکندر خصومت ورزیده بدربار ایران پناهنده شده بود، بر اثر جنگ ایسوس با چهارهزار نفر یونانی، که بخدمت ایران اجیر شده بودند، فرار کرده به طرابلیس سوریه درآمد و، چون نزد اسکندر نمیتوانست برود، و از داریوش هم بواسطه شکست او مأیوس بود، خود را بجزیران حوادث سپرده از راه ماجراجویی درصدد برآمد، که مصر را تسخیر کند و با این مقصود با قشون خود ببندر پلوزیوم رهسپار شد. چون او انتشار داده بود، که پیش آهنگ قشون داریوش است، ساخلو بندر او را باین سمت پذیرفت. بعد از تسخیر محل مزبور آمین تاس به منفیس پای‌تخت مصر حمله برد و ساخلو آنجا بیرون آمده جنگ کرد، بعد بقلعه

(۱)-Abdalonyme.

(۲)-Ballonymus.

(۳)-Abdolonymus.

(۴)-Alynomus.

(۵)-Azelmicus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۲۹

شهر مزبور پناهنده شد. در این وقت، چون یونانی‌ها خودشان را فاتح میدانستند، بغارت و خراب کردن نواحی منفیس پرداختند، ولی، مازاسس «۱»، رئیس قشون ایران، پس از آنکه یونانیها را پراکنده و بغارت کردن و یغما بردن مشغول دید، دل ساخلو را قوی کرد و با آن بیرون آمده با آمین تاس و قشون او جنگید و فاتح شد، توضیح آنکه یونانی‌ها مقاومت کرده تا آخرین نفر کشته شدند و آمین تاس نیز بقتل رسید.

سرداران داریوش در آسیای صغیر

بعض سرداران داریوش، که در جنگ ایسوس سالم مانده بودند، قشون شکست خورده شاه را جمع آوری کرده درصدد برآمدند، که لیدیّه را از سردار مقدونی، که آن‌تی‌گون «۲» نام داشت، پس بگیرند. بر اثر این قصد جنگی بین مقدونیها و ایرانیها درگرفت، که بنفع مقدونیها خاتمه یافت. هم در این اوان بحرّیه مقدونی ببحرّیه ایران، که از طرف داریوش مأمور بود، سواحل هلس پونت را تسخیر کند برخورد و آنرا شکست داد. فرمانده کشتی‌های ایران آریستومن «۳» نام داشت. بعد فرناباد فرمانده بحرّیه ایران بطرف می‌لت رفت، تا باج از اهالی بگیرد و در جزیره خیوس ساخلو بگذارد. پس از آن او با صد کشتی بجزیره آندروس «۴» و سیف‌نوس «۵» درآمد و در این جا ساخلو گذارد (آریان، کتاب ۲، فصل ۶، بند ۳). در این احوال لاسدمونیها پیشقدمی آژیس «۶» پادشاه اسپارت بر آن‌تی‌پاتر نایب السلطنه اسکندر در مقدونیّه قیام کردند، توضیح آنکه هشت هزار نفر لاسدمونی، که سابقا بکمک ایران مسلح شده بودند، پس از ورود اسکندر به کیلیکیّه از آنجا فرار کرده بیونان برگشتند و لاسدمونیها از این عدّه استفاده کرده بمقام جنگ با آن‌تی‌پاتر برآمدند.

جزیره کریت هم خواهی نخواهی در این کشمکش داخل شد، زیرا در این جا وقتی مقدونی‌ها و گاهی اسپارتیها قوت می‌یافتند و بر اثر غلبه هر یک از آنها ساخلوی از طرف غالب در این جا گذارده میشد. چنین بود اوضاع آسیای صغیر و یونان

(۱)–Mazaces.

(۲)–Antigone.

(۳)–Aristomene.

(۴)–Andros.

(۵)–Syphnos.

(۶)–Agis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۰

(۸۱)– شکار پلنگ

(از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

و مقدونیّه، وقتی که اسکندر با شهر صور در گیرودار شد (ذکر عاقبت قیام آژیس پائین تر بیاید).

نزاع صور با اسکندر

صور، چنانکه بالاتر ذکر شده، مهمترین شهر فینیقیّه بود و یکی از مراکز تجارّتی درجه اوّل دولت ایران بشمار میرفت. وقتی که اسکندر به فینیقیّه درآمد و شهرهای آن مطیع

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۱

گشتند، صور هم تمکین کرد، ولی نخواست جزو دولت مقدونیه گردد، توضیح آنکه میخواست مانند شهر متحدی بشمار آید. شهر مزبور با این مقصود رسولانی نزد اسکندر با هدایائی، که از جمله تاجی از زر بود، فرستاد و آذوقه وافر بقشون اسکندر داد. پادشاه مقدونی رسولان را خوب پذیرفت و ضمناً بآنها گفت، که میخواهد برای هراکل «۱» رب النوع صور قربانی کند، زیرا او نژاد خود را از این رب النوع میدانند و غیبگوئی باو توصیه کرده، که چنین کند. سفرای صور گفتند، که این رب النوع در بیرون شهر معبدی دارد و اسکندر میتواند در آنجا مراسم قربانی را با طنطنه بعمل آرد. آریان گوید (کتاب ۲، فصل ۷، بند ۲): معبد هراکل صور یکی از قدیمترین معابد بود و هراکل صور غیر از هراکل آرگیانی (یونانی) است، بعد مورخ مزبور افزوده، که صوریها به اسکندر جواب دادند: بیک نفر یونانی یا مقدونی اجازه نخواهند داد بشهرشان داخل شود. اسکندر بر اثر این جواب در خشم شده چنین گفت: «شما بموقع خود مینازید و قشون بری مرا حقیر میشمارید، ولی بزودی خواهید دانست، که شما جزو قاره‌اید. بشما اعلام میکنم، که اگر قشون مرا بشهر راه ندهید، با یورش آنرا خواهم گرفت». وقتی که رسولان با این اظهارات اسکندر برمی‌گشتند، بعض طرفداران اسکندر بآنها توصیه کردند، که صور هم مانند سایر شهرهای فینیقیه دروازه‌های خود را بروی قشون اسکندر باز کند، ولی اهالی صور این پند را نپذیرفته آماده جنگ شدند. بقول آریان صوریها این جواب را مناسب اوضاع آنروز دانستند، زیرا نتیجه قطعی قشون کشی اسکندر باسیا معلوم نبود.

محاصره صور

محاصره صور و جنگ اهالی آن با اسکندر هفت ماه بطول انجامید و صوریها مقاومتی کردند، که تاریخ کمتر نظایر آنرا بخاطر دارد. بنابراین مقتضی است نبرد این پهلوان نامی آن زمان را با فاتح دنیای آنروز مفصل تر شرح دهیم، تا یکبار دیگر روشن باشد، که اتحاد و اتفاق

(۱) - Heracles) Hercule .)

چه میکند و چگونه عده‌ای از مردان غیور این شهر قشون عظیم اسکندر را، که تا این زمان و پس از آن تا زمان فوتش در همه جا فاتح و دارای همه گونه وسائل بود، در مدت هفت ماه سخت مشغول داشته کار را بجائی رسانیدند، که مقدونیها مکرر به اسکندر پیشنهاد کردند دست از تسخیر این شهر برداشته برود و خود او هم نه یک مرتبه از بهره‌مندی خود در تردید افتاد و فقط نرسیدن کمکی از طرف ایران و خیانت قبرسی‌ها بالاخره این شهر ویران شده را بتصرف او داد.

موقع شهر صور

این شهر، چنانکه بالاتر گفته شده، بواسطه بوغاز تنگی، که عرض آن ۴ استاد یا تقریباً هفتصد ذرع بود، از ساحل فینیقیّه جدا میشد و بنابراین حکم جزیره‌ای را داشت. وقتی که بادهای افریقا موسوم به آفریکوس «۱» وزیدن میگرفت، آب این بوغاز را عقب زده امواج را روی هم انبوه میکرد و بساحل میریخت. شهر دارای دیوارهای بلند و برج‌ها و باروهای محکم بود و این استحکامات را از هر طرف دریائی عمیق احاطه داشت. علاوه بر این مزایا یک چیز هم صوریها را بجنگ تشویق میکرد، توضیح آنکه رسولان قرطاجنه، که برحسب معمول بدین شهر برای اجرای مراسم قربانی آمده بودند، اهالی صور را بمقاومت تحریک کرده وعده کمک و همراهی میدادند، زیرا قرطاجنه را مهاجرین صور در افریقا بنا کرده بودند و قرطاجنه در این زمان مملکت ثروتمند و دولت مقتدری بشمار می‌آمد (چنانکه بالاتر گفته شد از مطالعات در کتب بعض مورّخین قدیم چنین استنباط میشود، که این دولت مانند مستعمرات فینیقی در دریای مغرب از دربار ایران یک نوع تمکینی داشته) «۲». دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۴۰) جهت عمده مقاومت صور از این جا بود، که میخواست اسکندر را معطل کرده وقت به داریوش بدهد، که او قشون جدیدی برای نبرد با اسکندر تهیه کند و صوریها امیدوار بودند، که با این کار خود طرف توجّه دربار ایران گشته پادشاهائی بزرگ خواهند یافت.

جنگهای صور با اسکندر

بهر حال اهالی صور عازم جنگ گردیده بتدارکات آن پرداختند و با این مقصود ماشینهای جنگی روی دیوارها

(۲)- باین موضوع در باب دوم این کتاب رجوع خواهیم کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۳

استوار داشتند، بجوانان اسلحه دادند، از عمله زیاد- مقیمین شهر- بهره‌مند شده آنها را بکارگاه‌ها و کارخانه‌ها تقسیم کردند و جدا بساختن ادوات جنگی برای دفاع از دشمن مشغول گشتند. اسکندر، چون موقع صور و فقدان بحرّیه قوی را در نظر گرفت، فهمید، که محاصره بطول خواهد انجامید و ممکن است، که مدّت طولانی محاصره، نقشه‌های دیگر او را عقیم گذارد. بنابراین تصمیم کرد، که در آشتی با صور بکوبد و با این مقصود رسولانی نزد صوریها فرستاده تکلیف صلح کرد. آنها بقدری از مقدونی‌ها خشمناک بودند، که حتّی برخلاف عادات بین‌الملل آن روزی هم، رسولان اسکندر را کشته جسد آنها را بدریا افکندند. معلوم است، که بر اثر این رفتار، اسکندر از شدّت خشم برافروخت و تصمیم بر محاصره صور کرد. شرح وقایع این جدال‌ها چنین است: (آریان، کتاب ۲، فصل ۷، بند ۱-۷. پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۳۴- دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۰-۴۶. کنت کورث، کتاب ۴، بند ۲-۴. ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۰) برای پیشرفت محاصره لازم بود، که ساحل با شهر صور بوسیله یک پل خاکی اتّصال یابد و با این مقصود مقدونی‌ها میبایست بوغازیرا، که بین صور و ساحل حائل بود، پر کنند، زیرا دریائی عمیق از هر طرف صور را احاطه داشت و این وضع از استعمال ادوات محاصره مانع بود. از طرف دیگر، چون بوغاز عمقی زیاد داشت، وقتی که اسکندر بسپاهیان خود امر کرد آنها پر کنند، یأس غریبی بر آنها مستولی گشت. میگفتند از کجا میتوان این همه سنگ بزرگ یا درختهای بلند تهیه کرد و باید تمام صفحه را عاری از سنگ یا درخت کنیم، تا این خیال از قوه بفعّل آید. یک اشکال بزرگ هم اجرای این نقشه را محال بنظر میآورد: باد افریقا آب دریا را در این بوغاز روی هم انبوه میکرد و امواجی، که باین محلّ رسیده در بوغاز باریکی بین صور و ساحل محبوس میشد، بقدری قوت مییافت، که هر مانعی را از پیش برمیداشت. اسکندر، چون احوال روحی مقدونیها و یأس آنها را دید، چنانکه در

این موارد عادت او بود، اعلام کرد، که هراکل در خواب دست اسکندر را گرفت و دروازه‌های
صور

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۴

را باز کرده او را داخل شهر کرد. پس از این اظهار اسکندر افزود، که صوریها برخلاف عادات
بین‌المللی رسولان مقدونی را کشته‌اند و روا نیست، که یک شهر بتواند در مقابل فاتحین پا فشرده
بفتوحات دیگر آنها خاتمه دهد. پس از این اظهارات و، بعد از اینکه رؤساء قشون مقدونی بدستور
اسکندر سپاهیان خود را از جهت یأس سرزنش و توبیخ کردند، مقدونیها بکار چسبیدند. در ساحل
هزاران سنگ بزرگ وجود داشت، که از خرابه‌های صور قدیم باقی مانده بود. مقدونیها این
سنگها را بکار بردند و هر قدر چوب لازم بود از کوه لبنان تحصیل کردند، و اهالی شهرهای مجاور
را بکار داشتند. عرض پل یا جاده خاکی را دیودور دو پلطر نوشته، که معادل ۶۰ متر بوده.
پرکردن دریا از طرف ساحل شروع شد و قدری بالا آمد، ولی نه باندازه‌ای، که بسطح زمین
رسیده باشد. در این احوال هر چه مقدونیها پیشتر میرفتند، کارشان مشکل تر میشد، زیرا بر عمق
دریا میافزود.

از طرف دیگر صوریها در قایقهای سبک نشسته و بمقدونیها نزدیک شده میگفتند، شما مقدونیها
از سپاهیان بعمله مبدل شده‌اید و پادشاهتان شما را بحمّالی گماشته.

این سرزنشها بر حرارت مقدونیها میافزود و بیشتر کار میکردند. باری، پس از چندی پرکردن
دریا بقدری پیش رفت، که خاک از سطح دریا قدری بالا آمد و پل عریض تر و بشهر نزدیک تر
شد. در این موقع صوریها دیدند، آنچه را که محال مینداشتند، شدنی است و برای ممانعت از
پیشرفت مقدونیها بر کشتیهای کوچک نشسته و قسمتهای پل را، که هنوز بهم اتصال نیافته بود، از
طرف دریا احاطه کرده بسپاهیان، که عمله را محافظت میکردند، باران تیر بیاریدند. در این کار
پیشرفت با صوریها بود، زیرا، چون کشتیهای آنها سبک و تندرو بود، سپاهیان صور میتوانستند
بآسانی پیش یا پس بروند. در نتیجه عدّه‌ای زیاد از مقدونیها مجروح گردید، بی‌اینکه به صورتیها
آسیبی رسیده باشد. برای جلوگیری از این صدمات، اسکندر امر کرد در اطراف کارگرا

پرده‌هائی از پوست و پارچه‌های دیگر بکشند، تا تیرهای صوری‌ها بکارگران اصابت نکند و در همان حال بامر او دو برج در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۵

منتهی‌الیه پل برپا کردند و سپاهیان در برجاها قرار گرفته از بالا بکشتی‌های صور باران تیر باریدند. صوریها در مقابل این اقدامات سپاهیان در نهران بساحل آورده عمله و کارگرهای مقدونی را سر بریدند و در جبل لبنان هم اعراب عدّه‌ای از مقدونیها را کشته جمعی را هم اسیر کردند.

اسکندر، چون دید محاصره صور بطول خواهد انجامید، قشون خود را بچند قسمت تقسیم کرده و کارهای محاصره را به پردیگاس و کراتر «۱» سپرده خود عازم عربستان گردید (مقصود از عربستان در این جا شبه جزیره عرب نیست، زیرا چنانکه تاریخ نشان می‌دهد، فاتحی بدرون آن شبه جزیره داخل نشده، مقصود بادیه‌های مجاور فینیقیّه و سوریّه است، که داریوش بزرگ در کتیبه‌های خود آنرا اربایه مینامد).

صوریها در این وقت دماغه کشتی بزرگی را پر از ماسه و سنگ ریزه کرده و کشتی مزبور را، پس از اینکه با قیر اندودند، از موادّ محترقه پر کردند. بعد آن را بدم بادهای تند دادند و بادها کشتی را با سرعتی حیرت آور بطرف پل برده چنان بخاک زد، که دماغه کشتی در خاک فرو رفت. در این حین صوریهائی، که در کشتی بودند، موادّ محترقه کشتی را آتش زده بیرون جستند و در قایقهائی، که قبلاً تهیّه شده بود جا گرفته بافکندن مشعل‌های افروخته بطرف پل و مقدونیها شروع کردند. کشتی قیرآلود، همینکه آتش گرفت، بادها این آتش را در اطراف پراکند و طولی نکشید، که از این آتش‌ها شعله‌هائی تمام پل و اطراف را فرو گرفت، برجهای چوبین مقدونیها و هرچه سوختنی بود طعمه آتش گردید و دود آن اطراف را تیره و تاریک کرد. مقدونی‌ها، که در برجاها بودند، چون دیدند، که کاری نمی‌توانند بکنند، اسلحه را دور افکنده خودشان را بدریا انداختند و صوریها، که میخواستند آنها را اسیر کنند، دست‌های آنها را با چوب و ادوات دیگر مجروح کردند، تا نتوانند شناو کنند و یکایک آنها را گرفته و در قایقه‌های

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۳۶

خود نشانده باسارت به صور بردند. در همین روز بادهای تند در دریا وزیدن گرفت و امواج دریا با قوتی هرچه تمامتر ضربت‌های پی‌درپی پیل وارد کرد.

بالاخره پیل نتوانست مقاومت کند و از وسط بدو نیم شد و، چون سنگهایی، که خاک بر آن قرار گرفته بود، در زیر آب از جاها در رفت، در یک لحظه پیل خراب گردید و از آن باقی نماند، مگر ناچیزی. در این احوال اسکندر از بادیه‌های عرب برگشت و جهت خراب شدن پیل را هریک از سرداران مقدونی بگردن دیگری انداخت. اسکندر امر کرد کار را از نو شروع کنند و این دفعه ساختن پیل را در جایی شروع کردند، که مستقیماً با باد مواجه بود و عرض آنرا هم بیشتر گرفتند، تا برجهایی، که در وسط آن ساخته میشود، از تیرهای صوریها مصون باشد. با این مقصود مقدونی‌ها درختان بزرگ را با شاخه‌های آن بدریا می‌افکندند و روی آن سنگ میریختند و روی سنگها باز درختانی و روی آن باز سنگهایی و بالاخره یک نوع ساروج کاری تمام این مواد را سخت بهم اتصال میداد. صوریها، چون وضع را چنین دیدند، تصمیم کردند، که نگذارند این کار مقدونی‌ها هم پیشرفت کند و با این مقصود بغواصان ماهر خود متوسل شده آنها را حاضر کردند، که در جاییکه از چشم دشمن پنهان بود، زیر آب رفته خودشان را پیل برسانند و در آنجا شاخه‌های درخت‌ها را با داس‌ها بطرف خود بکشند. آنها چنین کردند و در نتیجه باری، که روی شاخه‌ها قرار گرفته بود، بدریا میریخت، بعد که شاخه‌ها سبک میشد، بتنه درختان میپرداختند و در نتیجه کشیدن آن، هر قدر بار روی درختان بود، نیز در دریا فرو میریخت و هرچه مقدونیها میساختند خراب میشد. در این احوال اسکندر دوچار تردید شد، که آیا محاصره صور را رها کرده برود یا پافشارد؟. بعضی سرداران مقدونی هم باو پیشنهاد میکردند، که شق اول را اختیار کند، ولی در این حیص و بیص بحریه مقدونی در رسید و کل آندر با سپاهیان جدیدی از یونانی‌ها بکمک او آمد. بحریه مقدونی، چنانکه بالاتر ذکر شده، چندان قوی نبود، ولی در این وقت بحریه قبرس از ایران مأیوس شده بطرف

مقدونی‌ها رفت و این قضیه باعث قوت بحریه مقدونی گردید. این خیانت قبرسیها بایران برای اسکندر خیلی مهم بود، زیرا صوریها نمیگذاشتند مقدونی‌ها باتمام پل موفق شوند و با این حال فقط با بحریه ممکن بود کاری از پیش برد. لذا این وقعه مساعد اسکندر را دل داد و او بحریه خود را، که مرکب از یکصد و نود کشتی بود، بدو جناح تقسیم کرده جناح چپ را به پنی تاگراس «۱» پادشاه قبرس و کراتر سپرد و خود فرماندهی جناح راست را اختیار کرد. فینیقیها هم، چنانکه دیودور گوید، هشتاد فروند کشتی داشتند، ولی بجنگ دریائی مبادرت نکرده کافی دانستند، که سه کشتی برای حفاظت دیوارهای خود بکار اندازند. اسکندر با بحریه خود این سه کشتی را غرق کرد و بعد آلات و ادوات محاصره را بکشتیهای خود سوار کرده بدیوارهای شهر از هر طرف یورش برد. تمام مساعی مقدونیها باین کار مصروف بود، که دیوارها را سوراخ کنند و با این مقصود آنچه از ادوات جنگی و محاصره داشتند، بکار بردند و سوراخهائی در دیوارها ایجاد کردند، ولی اهالی صور هر دفعه با چابکی و مهارت از درون شهر هر سوراخ را گرفتند و باین کار هم اکتفا نکرده در درون شهر دیواری بلند ساختند، تا اگر دیوار بیرونی آسیب یابد، دیوار درونی را برای دفاع خود داشته باشند. فاصله این دیوار از دیوار بیرونی پنج ارش (تقریباً ۲ متر و نیم) بود. مقدونیها، چون دیدند، که از خراب کردن دیوارها با فعالیت صوریها نتیجه بدست نمیآید، چنین کردند: سفائن خود را که دارای چهار صف پاروزن بود، از طرف دماغه دوبدو بهم بستند، در فاصله بین دو کشتی پلی از تیرها و تخته‌ها ساختند و بر چنین پلها سپاهیان نشانده بطرف دیوارها روانه کردند. عدّه چنین دو کشتی که پل داشت، زیاد بود و سپاهیان مقدونی در پناه دماغه‌های کشتی‌ها باران تیر بر صوریها میباریدند. این کار مقدونیها باعث وحشت صوری‌ها گردید، چه با این ترتیب عدّه سپاهیان، که جنگ میکردند، بمراتب بیش از گنجایش ۱۹۰ کشتی بود و کار محصورین دشوار میشد. اسکندر، همینکه شب در رسید، امر کرد تمام سفاین او بشکل و ترتیب مذکور از هر طرف

به صور حمله برند. مقدونیها چنین کردند و جدالی مهیب درگرفت، ولی در این احوال ابرهای مظلّم در افق پدید آمده بزودی آسمان را پوشید و تاریکی تمام فضا را فرو گرفت. بعد بادهای تند برخاست، دریا بهیجان آمد و پس از آن دیری نگذشت، که تلاطم دریا رشته‌های محکم دماغه‌های کشتی‌ها را از هم گسیخت.

بر اثر این حادثه کشتیها از هم جدا شدند، تیرها و تخته‌ها بآب ریختند و از پی آنها سپاهیان مقدونی بقعر دریا سرنگون گشتند. پس از آن باد و امواج دریا کشتیها را باینطرف و آنطرف کشید و بعد آنها را بیکدیگر زد. در این حال مقدونی‌ها دست و پای خود را گم کرده نمیدانستند چه کنند. وحشت و اضطرابی، که بر آنها مستولی شده بود، هر آن بر بی‌نظمی و اختلال میافزود. سپاهی نمیگذاشت پاروزن کار کند، پاروزن دست‌وبال سپاهی را گرفته بود و ملّاحان ماهر از ترس خطر و مسؤولیت، آنچه را که سپاهیان نادان میخواستند، میکردند. بالاخره بحریه مقدونی پراکنده، آسیب یافته و تلفات زیاد داده با هزار زحمت و مرارت خود را بساحل رسانید.

در این احوال سفارتی بعدّه سی نفر از قرطاجنه به صور وارد شد. اینها اظهار داشتند، که قرطاجنه بواسطه جنگی، که با اهالی سیراکوز (۱) دارد و دشمنش اردوی خود را در نزدیکی دیوارهای پایتخت زده است، نمیتواند کمکی بفرستد. این اظهار، با اینکه امید صوریها را بکمک قرطاجنه قطع میکرد، باعث یأس آنها نگردید و فقط تصمیم کردند، که زنان و اطفالشان را بقرطاجنه بفرستند، تا از طرف آنان نگرانی نداشته بهتر و بیشتر مقاومت کنند، ولی نتوانستند تمام زنان و اطفال را بقرطاجنه روانه دارند. هم در این وقت صوریها برای اتلاف مقدونیها وسایل جدیدی اختراع کردند، توضیح آنکه سپرهای مسین و آهنین را در آتش سرخ کرده و بعد آنها را از ماسه داغ و لائی، که میجوشید، انباشته بطرف محاصرین پرتاب میکردند. ماسه داغ، همینکه از جوشن مقدونی گذشته

بدن او میرسید، چنان او را میسوزانید، که هیچگونه علاجی برای جراحات‌ها متصور نبود. بعد تیرهایی را، که بآن چنگک‌ها، داسها، لنگرهای آهنین و بعضی آلات قتاله دیگر نصب کرده بودند، با ماشینهای مخصوص بحرکت آورده بطرف سفاین مقدونی پرتاب میکردند و، وقتی که این تیرها بسفینه‌ای فرود می‌آمد، داسهای آن سپاهیان مقدونی را ریزرز کرده خود تیرها آسیب بسفاین میرساند و نیز چرخ‌های اختراع کردند، که پرّه‌های متعدّد داشت. این چرخها را بواسطه ماشینی بحرکت می‌آوردند و تیرهای مقدونی، وقتی که با چرخهای مزبور تصادف میکرد، خرد یا کج میشد. بعضی این چرخها را از مرمر ساخته بودند.

بر اثر مقاومت دلیرانه صوریها اسکندر بالاخره خسته شد و تصمیم کرد، که محاصره را ترک کرده بمصر برود، زیرا میدید، که تا این زمان با سرعت پیش رفته و حالا در زیر دیوارهای شهری وقت گرانبهای خود را صرف میکند، ولی از این نظر، که بواسطه عدم فتح صور بنام او سخته وارد می‌آمد، خواست یکبار دیگر به صور یورش برد و با این مقصود بهترین سپاهیان خود را بکشتی‌ها نشانده فرمان یورش داد. از سرداران اسکندر فقط آمین تاس پسر آندرومد «۱» با او هم عقیده بود و سایر سرداران عقیده داشتند، که محاصره را رها کرده بمصر بروند. در این احوال بقول دیودور و کنت کورث واقعه غریبی روی داد، که بضرر صوریها تمام شد:

یک حیوان عظیم الجثه در دریا پدید آمده پل خاکی نزدیک گردید و، وقتی که بسر پل رسید، در آب فرو رفت. بعد گاهی نمایان شده و گاه در آب فرو رفته حرکت کرد و در پای دیوار صور ظاهر شد. این واقعه را هریک از طرفین برای خود بفال نیک گرفت. مقدونیها گفتند: این حیوان خواست بمقدونی‌ها بنماید، که بکدام سمت پل خاکی یا دنباله قاره را بسازند. صوریها آنرا چنین تعبیر کردند، که چون حیوان عظیم الجثه مزبور زیر آب رفت، این علامت صحیحی است، که نپ تون «۲» رب النوع دریاها پل و تمام کارهای مقدونیها را بقعر دریا خواهد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۰

برد، تا از تعدیاتی، که بعنصر این رب النوع یعنی دریا کرده‌اند، انتقام بکشد. این تعبیر، فوق‌العاده باعث قوت قلب صوریها گردید و بر اثر آن بهره‌مندی خود بقدری مطمئن شدند، که قبل از وقت جشنی گرفته شادیها کردند، شراب زیاد خوردند و پس از طلوع آفتاب، در حال مستی بکشتیهای خود، که با گل و ریاحین تزئین کرده بودند، نشسته عازم جنگ گردیدند. (در باب اثر تعبیر مزبور دیودور و پلوتارک فقط قضیه را ذکر کرده نوشته‌اند، که هریک از طرفین آن را بفال نیک گرفت، آریان راجع باصل قضیه هم ساکت است). اسکندر، که از نقشه آنها آگاه نبود، سفاین خود را بجای دیگر مأمور کرده بود. بنابراین صوریها بسی کشتی کوچک مقدونی حمله برده و دو کشتی را گرفته وحشت غریبی در میان سایر کشتیها ایجاد کردند. وقتیکه اسکندر فریاد مقدونیها را شنید، سفاین خود را، بجائی که جنگ میشد، روانه کرد و کشتیهای فینیقی پس از قدری زدوخورد با بحریه مقدونی، بطرف بندر صور عقب نشستند و اسکندر آنها را تعقیب کرد، ولی نتوانست وارد بندر شود، زیرا از بالای دیوارهای صور باران تیر بر سفاین مقدونی میبارید. اما در حین تعقیب عدّه‌ای زیاد از سفاین صوری را گرفت یا غرق کرد. پس از آن اسکندر دو روز بسپاهیان خود استراحت داده روز سوم حکم یورش عمومی ببحریه و قشون خود داد و ماشینهای جنگی از هر طرف بکار افتاد. در این یورش خود اسکندر از برجی چوبین، که ساخته بودند، بوسیله پل معلق بدیوار شهر برآمد، از آنجا با صوریهای، که دیوار را محافظت میکردند، جنگ کرد و عدّه‌ای را با نیزه و شمشیر کشته برخی را با سپر تنه زده پائین انداخت. چون اسلحه او درخشان بود، خود او هم علائم پادشاهی داشت و از یک بلندی فرمان میداد، صوریها ایستگاه او را هدف تگرگ تیر قرار دادند، ولی از خوشبختی او هیچ کدام از تیرها اصابت نکرد (کلیه، چنانکه از وقایع دیگر زندگانی او دیده میشود، در موارد زیاد کشته نشدن یا بهره‌مندیهای او فقط برحسب اتفاق روی داده، یا چنانکه مورّخین قدیم گفته‌اند، از اقبال او بوده).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۱

پس از مجاهدات زیاد مقدونیه‌ها، از ضربت‌های پی‌درپی و آلات جنگی آنان، دیوار شهر رو بانهدام گذارد، بحریه مقدونی وارد بندر صور گردید و بعضی مقدونیه‌ها در برج‌های، که صوریه‌ها تخلیه کرده بودند، جا گرفتند. در این وقت احوال روحی صوریه‌ها پس از آن قدر پافشاری و مقاومت متزلزل گردید: عده‌ای زیاد، چون دیدند، که صور تسخیر خواهد شد، بی‌پروا بدشمن حمله بردند، تا اگر کشته میشوند، عده‌ای هم از مقدونیه‌ها کشته باشند. جمعی بخانه‌های خود رفته بخودکشی پرداختند. برخی هم بیام خانه‌های خود برآمده سنگ و آنچه بدستشان افتاد، بطرف مقدونیه‌ها پرتاب کردند. اسکندر در این احوال شقاوتی بروز داد، که نظایر آن نادر و بل شاذ است: او امر کرد تمام سکنه شهر را، باستثنای آنهاییکه بمعابد پناه برده بودند، بکشند و شهر را آتش زنند. این حکم اعلان شد، تا مگر صوریه‌ها دست از جنگ کشیده در معابد پناهنده شوند، ولی کسی از اشخاص مسلح بمعبد پناهنده نشد، فقط زنان و اطفال صوریه‌ها در معابد جمع شدند. باقی صوریه‌ها دم درب خانه‌هاشان ایستاده منتظر ضربت‌های مقدونیه‌ها گردیدند. پس از آن کشتار شروع شد و برای شقاوت و وحشیگری مقدونیه‌ها حدی نبود: شش‌هزار نفر از اهالی صور در سنگرها کشته شدند، بقول آریان هشت هزار نفر و بروایت دیودور هفت هزار نفر از دم شمشیر گذشتند، دوهزار نفر جوانان صوری را مقدونیه‌ها بطول ساحل بدار آویختند، سیزده هزار نفر را اسیر کرده زنان و اطفال را بحکم اسکندر برده‌وار بمزایده فروختند. آریان عده اسرا را سی هزار نفر نوشته، کنت کورث ساکت است. شهر طعمه حریق و کلنگ انهدام گردید و از آن جز خرابه‌هایی چیزی باقی نماند. سفرای قرطاجنه، که در شهر بودند، مورد عفو اسکندر واقع شدند، ولی اسکندر در همین حال توسط آنها اعلان جنگ بقرطاجنه داد. این اعلان نتیجه‌ای نداشت، زیرا اسکندر بواسطه فقدان بحریه قوی نمیتوانست با قرطاجنه بجنگد و کارهای دیگر هم باو مجال نمیداد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۲

چنین بود عاقبت این شهر نامی، که هفت ماه اسکندر و قشون فاتح او را در زیر دیوارهایش معطل داشت و کرارا آنها را دوچار افسردگی و یأسی شدید ساخت.

این شهر، که اول بندر تجارتی آسیای غربی بشمار میرفت و مستعمرات و تجارتخانه‌های زیاد در سواحل دریای مغرب و سایر دریاها ایجاد کرده، نامش در تمام عالم پیچیده و کشتی‌های آن در

دریاها پراکنده بود، بالاخره از شقاوت مقدونیها مبدل بخرابه‌هایی گردید و از جهت خراب شدن آن بتجارت مشرق با مغرب سخته‌ای بزرگ وارد آمد. بعدها، بخصوص در دوره امپراطوری روم، صور از میان خرابه‌های خود از نو برخاست، ولی برونق سابق برنگشت. یکی از جهات آباد شدن صور از نو این بود: در موقع قصایبهای مقدونی‌ها در صور، اهالی صیدا که در قشون اسکندر بودند، عدّه‌ای زیاد از صوریها را نجات داده در کشتیهای خود به صیدا فرستادند. عدّه این نجات یافتگان را بعض مورّخین مانند کنت کورث ۱۵ هزار نوشته‌اند.

مورّخین یونانی مانند پلوتارک و دیودور و نیز کنت کورث مورّخ رومی راجع بزمان محاصره صور داستانهای مثل قضیه حیوان عظیم الجثه یا نهنگ ذکر کرده‌اند. از جمله نوشته‌اند، که در موقع محاصره مقدونیها، وقتی که نان را می شکستند، رنگی بسان رنگ خون در درون آن مشاهده میشد. در صور شخصی در خواب دید، که مجسمه آپلن رب النوع یونانیها میخواهد از شهر فرار کند، روز دیگر خواب خود را به صوریها گفت و آنها، چون دیدند، که تعبیر این خواب برای صوریها بد است، شخص مزبور را متهم کردند باینکه برای خوش آمد اسکندر این خواب را ساخته و جوانان صوری او را تعقیب کردند، تا وی را گرفته بکشند، ولی او پناه بمعبدی برد و سالم ماند. سپس صوریها مجسمه این رب النوع را فراری دانسته با زنجیری آنرا بمجسمه هرکول بستند. بعد، که اسکندر صور را گرفت، زنجیر را برداشته حکم کرد این مجسمه را مجسمه آپلن فیل آلکساندر (۱)،

(۱)-Philalexandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۳

یعنی آپلنی که محبّ اسکندر است، بنامند. این مجسمه را بقول دیودور قرطاجنه‌ای‌ها از جزیره سی سیل بصور آورده بودند (کتاب ۱۷، بند ۴۱- کتاب ۱۳، بند ۷). پلوتارک نیز گوید (اسکندر، بند ۳۴) سپاهیان اسکندر بقدری از مقاومت صوریها خسته میشدند، که اسکندر بآنها استراحت میداد و عدّه کمی بجنگ میفرستاد، تا محصورین دائما در جنگ باشند. روزی غیب گوی اسکندر آریستاندر در موقع قربان کردن گفت شهر حتما در این ماه تسخیر خواهد شد و حضار همه

خندیدند، زیرا آنروز سلخ ماه بود. اسکندر، چون دید که غیب گوی او در موقع بدی واقع شده، امر کرد آنروز را روز ۲۸ ماه بدانند. سپس یورش سخت و پی‌درپی بشهر برده مقاومت صوریه‌ها را درهم شکست و بعد شهر را گرفت.

جهات سقوط صور

اطلاعات ما بر وقایع محاصره این شهر نامی و جهات سقوط آن منحصر است بنوشته‌های مورّخین یونانی یا رومی، چنانکه ذکر شد. بنابراین نوشته‌ها سقوط صور از این جهات بوده: نرسیدن کمکی بصوریه‌ها از خارج، یعنی از طرف ایران یا اهالی قرطاجنه. رفتن قسمتی از قوای بحری ایران یعنی کشتیهای قبرس بطرف اسکندر و قوّت یافتن بحرّیه مقدونی و، چون، چنانکه بالاتر گذشت، بحرّیه مقدونی نه قوی بود و نه دارای ملاحان یا جنگیهای کارآموده، رفتن سفاین قبرسی بطرف مقدونیه‌ها اهمّیتی زیاد برای اسکندر داشت.

اگر داستان حیوان عظیم الجثه دریائی راست باشد، اینهم در سقوط صور بی‌اثر نبوده، زیرا اهالی این قضیه را بفال نیک گرفته بقدری از فتح خود مطمئن شده‌اند، که بر اثر آن بحرّیه صور بیرون آمده، با مقدونیه‌ها جنگیده، بعد تقریباً نابود شده و در نتیجه بندر صور بدست مقدونیه‌ها افتاده و پس از آن اهالی صور دوچار یأس شده‌اند. بهرحال، اگر صور در آن زمان از صفحه روزگار محو شد، نام پرافتخاری از خود در تاریخ گذاشت، زیرا در تاریخ فتوحات اسکندر این یگانه شهری بود، که هفت ماه تمام او را معطل و خود او و سردارانش را کرارا افسرده و مأیوس کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۴

نامه داریوش به اسکندر

کنت کورث گوید (کتاب ۴، بند ۵) مقارن این اوان نامه‌ای از داریوش به اسکندر رسید، که بالاخره اسکندر را پادشاه خوانده و باو تکلیف کرده بود دخترش استاتیرا «۱» را بوی بدهد و جهیز او ممالکی باشد، که بین هلس پونت (داردائل) و رود هالیس (قزل ایرماق حالیه) واقع است و اسکندر بدین شرایط صلح کند. در این نامه داریوش به اسکندر نوشته بود: اگر این شرایط را نخواهی قبول کنی فراموش مکن، که کشتی اقبال همه روزه در یکجا لنگر نمیاندازد و انسان بهر

بلندی، که ارتقاء یابد، همیشه بقدریکه محسود است، خوش بخت نیست. میترسم مانند مرغانی، که سبک‌وار بطرف ستارگان بلند شده اوج میگیرند، تو هم اسیر حسّیات کبر و نخوت گردی. چیزی مشکل‌تر از آن نیست، که در این اوان شباب چنین بار سنگینی را، که اقبال درخشان بر دوشهای تو نهاده، بکشی. من هنوز قسمتهای بزرگی را از ممالک خود مالکم و تو باید از فرات، دجله، سیحون و هی داسپ (در هند) یعنی قلاع بزرگ شاهنشاهی ایران بگذری. تو باید در جلگه‌های وسیع ایران با دشمن مواجه شوی و از کمی عدّه سپاهیان خود سرخ گردی. من از سغد، رنج و نیز از ممالک مجاور کوههای قفقاز و رود تانائیس (دن امروزی در جنوب روسیه، که ببحر آزوو میریزد) ذکری نمیکنم، ولی همینقدر بخاطر آر، که آیا خواهی توانست به ماد، گرگان باختر و نیز هند، که مجاور اوقیانوس است، دست بیابی و کی این کارها میسر خواهد شد. اسکندر بکسانی، که نامه را آورده بودند جواب داد: داریوش ممالکی را بمن وعده میدهد، که مدّتی است گم کرده و دیگر اینکه برحسب قاعده فاتح باید شرایط را تکلیف کند. داریوش تنها کسی است، که موقع خود و اسکندر را تشخیص نداده و در این صورت میتواند بزودی بجنگ متوسل شده این مسئله را روشن کند. من، وقتی که از دریا گذشته، باسیا آمدم، برای لیدیّه و کیلیکیّه نبود. این ممالک ارزش آن‌همه مجاهدات را نداشت. مقصود من پرس پولیس (تخت جمشید)،

(۱) - Stateira.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۵

همدان، باختر و سایر ممالک مشرق بود. داریوش بهرجا، که فرار کند، من از دنبال او خواهم رفت. خوب است، که مرا از رودها نترساند، زیرا من از دریاها گذشته‌ام.

آریان این قضیه را طور دیگر نوشته. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۲، فصل ۷، بند ۸): در موقعی که محاصره صور دوام داشت، داریوش نامه‌ای به اسکندر فرستاده باین شرایط تکلیف صلح به اسکندر کرد: دخترش را بزنی باو میدهد، ده هزار تالان (۱) برای بازخرید اعضاء خانواده خود میپردازد و ممالکی را، که از فرات تا دریای بحر الجزائر است به اسکندر وامیگذارد. اسکندر بر اثر این نامه مجلسی از سرداران خود بیاراست و در مجلس مزبور پارمنین گفت: «اگر من بجای

تو بودم، این شرایط را میپذیرفتم» و اسکندر جواب داد: «اگر منم بجای تو بودم میپذیرفتم». بعد اسکندر بسفرا گفت: «نه احتیاجی به خزانه‌های داریوش دارم و نه قسمتی را از ممالک او خواستارم، تمام خزانه‌ها و تمام ممالکش از آن من است. دخترش را هم اگر خواستم میگیرم، بی اینکه منتظر اجازه پدرش شوم. اگر میخواهد جوانمردی مرا آزمایش کند، بیاید». راجع باین نامه باید در نظر داشت، که بعضی در صحّت آن تردید کرده‌اند و چنین بنظر می‌آید، که این نامه در این زمان، یعنی در موقع محاصره صور نرسیده است. پلوتارک و دیودور هم در این زمان ذکری از چنین نامه‌ای نکرده‌اند. کلیه، راجع بنامه‌های داریوش و جوابهای اسکندر از سنجش روایات مختلف چنین برمی‌آید، که داریوش پس از جنگ ایسوس یکبار پیشنهادی مبنی بر صلح باین شرایط کرده: ۱- دختر خود را به اسکندر بدهد. ۲- ده هزار تالان بابت خسارت جنگ بپردازد. ۳- ممالک غربی ایران را تا قزل‌ایرماق واگذارد و در ازای این شرایط اسکندر مادر، زن، و اولاد او را پس بدهد و عهد صلحی منعقد گردد. اسکندر چون میل مفرضی بجهانگیری داشته این شرایط را نپذیرفته.

باقی گفته‌ها راجع بمضامین نامه‌ها و جوابهای اسکندر شاخ و برگهای داستانی

(۱) - تقریباً ۵۶ میلیون فرنگ طلا یا ۲۸۲ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۶

بنظر می‌آید، زیرا نه داریوش بجزیران کردن شکست‌های خود آنقدر امیدوار بوده، که نامه‌های سخت به اسکندر بنویسد و نه اسکندر بعد از جنگ ایسوس بقدری پیش رفته بود، که بتواند تا آخر کار از فتوحات خود در آتیه مطمئن باشد و جوابهای شاه دستوری بدهد.

سرداران اسکندر در آسیای صغیر

وقتی که اسکندر شهرهای فینیقیه را بتصرف در می‌آورد، سرداران او هم در آسیای صغیر قسمتهای آنرا تسخیر میکردند، مثلاً کالاس پافلاگونیّه را تصرف کرد، آن‌تی گون «۱» لی کاوئیّه «۲» را، بالاکر «۳»، پس از غلبه بر ایدارنس سردار داریوش، می‌لت را، آم‌فوتر «۴» و هژلوک «۵». جزایری را، که بین آخای «۶» و آسیا واقع بود. بعد دو سردار اخیر خواستند جزیره خیوس را تصرف کنند.

فرناباد والی ایران در اینجا پا فشرده و مقدونیه شهر را محاصره کردند. سپس بواسطه خیانت اهالی، که در نهران مقدونیه را دعوت کرده بودند، آنها بهره مند شدند و اهالی بر ساخلو ایران، که قلیل العده بود، تاخته سپاهیان را سر بریدند و فرناباد و دو نفر یونانی را موسوم به آپ پولونیدس «۷» و آتاناگراس «۸» که، سر کرده ساخلو یونانی بودند، گرفته بمقدونیه تسلیم کردند. پس از این واقعه مقدونیه سه هزار نفر یونانی اجیر را اسیر کردند و دوازده کشتی جنگی و سی کشتی سبک را متصرف شدند. بعد مقدونیه بشهر می تی لن پرداختند و، چون قوای ایرانی آن خیلی کم بود، شهر مزبور هم تسلیم گردید، بشرط اینکه مقدونی ها با اهالی کاری نداشته باشند (کنت کورث، کتاب ۴، بند ۴).

تحقیقات راجع به داریوش

چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۴، بند ۵): اسکندر پس از جنگ ایسوس بسیار کوشید، تا بداند، که داریوش کجا رفته و در کدام یک از ممالک خود اقامت گزیده، ولی نتوانست این مسئله را حل کند. بعد مورخ مزبور گوید: «این یک عادت پارسی است، که

(۱)-Antigone.

(۲)-Licaonie.

(۳)-Balacre.

(۴)-Amphotere.

(۵)-Hegeloque.

(۶)-Achai.

(۷)-Appolonides.

(۸)-Athanagoras.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۷

اسرار شاهانشان را با نهایت صداقت حفظ میکنند. نه با پاداشی میتوان از آنها این اسرار را بیرون کشید و نه با ترس و تهدید. یکی از قوانین قدیم شاهان آنها خاموشی را در این مواقع بآنها امر کرده و مجازات متخلف را قتل قرار داده.

بنابراین سخن چینی در نزد آنها بدترین جنایت است. پارسی‌ها عقیده دارند، که اگر کسی برایش دشوار است رازدار باشد، نمیتواند هیچکار بزرگی را برعهده بگیرد، زیرا خاموشی را طبیعت برای انسان از هرچیز آسان‌تر کرده». باری، چون اسکندر نتوانست کشف کند، که داریوش در کجا است، عازم تسخیر غزه گردید.

عزیمت اسکندر به غزه

اسکندر پس از تسخیر صور بسردار خود هفس تیون امر کرد با بحریه مقدونی سواحل فینیقیه را طی کند و خود عازم غزه گردید. در این موقع که بازیهای یونانی در ایستم «۱» شروع شده بود، یونانیها سفرائی با تاجی از زر از طرف تمام یونان نزد اسکندر برای تبریک بهره‌مندیهای او فرستادند، ولی باید در نظر داشت، که چندی قبل از آن همان یونانیها از عدم پیشرفتهای جنگ مقدونی‌ها در صور مشعوف بودند، زیرا امیدوار گشته بودند باینکه بزودی خودشان را از قید مقدونیّه خلاص خواهند کرد.

محاصره غزه

غزه قلعه‌ای بود در کنار دریای مغرب بمسافت ۱۵۰ میل در جنوب صور. این شهر از شهرهای عمده فلسطین بشمار میرفت و سفاین زیاد و تجارت مهمی داشت. نفس شهر بقدر دو میل در ساحل امتداد مییافت و بر تپه‌ای بارتفاع ۶۰ پا قرار گرفته بود. آریان گوید:

«غزه بمسافت ۲۰ استاد (۳۷۰۰ متر) از دریا واقع و ته دریا در اینجا پر از لای بود. برای رسیدن بشهر میبایست از روی ماسه عبور کنند و این کار اشکالاتی داشت.

کوتوال (دژبان) این قلعه در این وقت خواجه‌ای بود به تیس «۲» نام (آریان او را باتیس «۳» ولی پلوتارک و دیودور و غیره به تیس نامیده‌اند). این شخص نسبت بشاه خود بسیار صادق و باوفا بود و با ساخلو کمی خندق‌ها و استحکامات وسیع را حفظ میکرد». شرح جنگهای اسکندر را در این جا چنین نوشته‌اند (آریان کتاب ۲،

(۱)-Isthme.

(۲)-Betis.

(۳)-Batis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۸

فصل ۷، بند ۱۰- دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۸- کنت کورث، کتاب ۴، بند ۶- پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۳۵): اسکندر پس از آنکه موقع شهر را با استحکامات آن تفتیش کرد، بر اثر عقیده مهندسین خود مصمم شد، که از بیرون نقبی بطرف قلعه بزنند. جهت این بود، که دریا در اینجا ماسه زیاد بساحل میافکند، خاک سست بود و بعلاوه سنگهای بزرگی در اینجا نبود، که مانع از نقب زدن گردد.

مقدونیها از طرفی، که ایرانیها نمیتوانستند مشاهده کنند، شروع بزدن نقب کردند و اسکندر برای مشغول داشتن ساخلو دستور داد ادوات محاصره را بدیوارهای قلعه نزدیک کنند و سپاهیان او بجنگ پردازند. در کار نقب زدن رخوت زمین باعث اشکالاتی برای مقدونی‌ها گردید و، چون برجهای چوبین در خاک فرو میرفت و تخته‌های آن میشکست، سپاهیان مقدونی نمیتوانستند باسانی برجها را عقب برند. بنابراین محصورین عده‌ای از مقدونی‌ها را کشتند و اسکندر حکم عقب نشینی داد، ولی روز دیگر امر کرد سپاهیان او قلعه را تنگ محاصره کنند.

در این موقع بقول پلوتارک کلاغی در هوا پدید آمده خاکی را، که در چنگال گرفته بود، رها کرد و آن بسر اسکندر ریخت، بعد کلاغ رفت و بر برجی، که آنرا با قیر اندوده بودند، نشست و

پرهایش بقیر چسبید، چنانکه دیگر نتوانست بلند شود و سپاهیان غزه آنرا گرفتند. این قضیه توجه مقدونی‌ها را جلب کرد و اسکندر از غیب‌گوی خود آریستاندر خواست، که این قضیه را تعبیر کند. او گفت، که قلعه تسخیر خواهد شد، ولی ممکن است، که اسکندر مجروح گردد. بر اثر این تعبیر اسکندر بلشکر خود فرمان داد عقب نشیند. از این واقعه ساخلو غزه را دل‌قوی گردید و بر اثر آن سپاه از شهر بیرون آمده بمقدونی‌ها حمله کرد، ولی همینکه مقدونی‌ها برگشتند، ساخلو ایستاد. چون جنگ در گرفته بود، اسکندر جوشن خود را پوشید (چنانکه نوشته‌اند، ندرتا آنرا میپوشید) و بصفوف اول شتافته مشغول جنگ شد. در این موقع عربی، که یکی از سپاهیان غزه بود، شمشیر خود را در پشت سپر پنهان کرد و چنین وانمود، که از قلعه فرار کرده و می‌خواهد به اسکندر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۴۹

پناهنده شود و، همینکه به اسکندر نزدیک شد، بزانو در آمد. اسکندر باو گفت، بلند شو و در صف سپاهیان من در آی، ولی او در این حال با تردستی شمشیر را (۸۲) - نمونه ازابه زرین (از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

بدست راست گرفته خواست ضربتی بسر اسکندر وارد آرد. اسکندر سر خود را عقب برده ضربت را رد کرد و با شمشیر دست عرب را انداخت. پس از این قضیه اسکندر پنداشت، که تعبیر غیب‌گو واقع شده و دیگر خطری برای او نیست.

بنابراین با حرارت مشغول جنگ گردید، ولی در میان گیرودار تیری از طرف ساخلو شهر بجوشن اسکندر آمد، که آنرا درید و بشانه او فرو نشست. فیلیپ طیب اسکندر فوراً حاضر شده تیر را از گوشت بیرون کشید و خون فوران کرد، زیرا تیر بعمق نشسته بود. این قضیه باعث وحشت و حیرت مقدونی‌ها گردید، زیرا تا آن زمان هیچ ندیده بودند، که تیری جوشن محکمی را مانند جوشن اسکندر بدرد و اینقدر در گوشت فرو رود. بحکم اسکندر جراحتش را بستند، ولی دیری نگذشت، که خون باز فوران کرد و درد شدت یافت، بعد بزودی آماسی در زخم پدید آمد، خون اسکندر سرد شد و بر اثر این حال اسکندر از پای درآمد و نزدیکانش او را در آغوش کشیده باردو

بردند. به تیس دژبان غزه، چون احوال اسکندر را چنین دید. پنداشت، که او کشته شده و بشهر درآمده مژده فتح

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۰

را منتشر ساخت.

تسخیر غزه

پس از آن اسکندر منتظر التیام کامل زخم خود نشده امر کرد خاکریزی بسازند، که بلندتر از دیوار قلعه باشد و بواسطه نقب‌هائی که زده بودند از چند طرف بقلعه هجوم آرند. ارتفاع این خاکریز ۲۰۰ و محیط پایه آن ۱۲۰۰ پا بود (این وسیله را برای گرفتن قلعه‌ای کلدانی‌ها از عهود قدیمه بکار میبردند). ساخلو غزه نیز بر جد خود افزوده استحکامات جدیدی ساخت، ولی نتوانست دیوار را بقدری بلند کند، که بلندی برج‌هائی، که مقدونی‌ها روی خاکریزها بنا کرده بودند، برسد. بنابراین تیرهای مقدونی‌ها بدرون قلعه افتاده باعث زحمت محصورین میگردید، ولی این قضیه باز چندان در احوال روحی محصورین مؤثر نبود، اما وقتی که مقدونی‌ها موفق شدند، که با نقب‌ها قسمتی از دیوار قلعه را خراب کرده معبری بشهر بیابند، ساخلو دوچار زحمت و مرارت فوق‌العاده گردید. اسکندر بشخصه در صفوف اوّل جنگ می‌کرد و، وقتی که پیش میرفت، سنگی بساق پای او خورد. او از این پیش آمد، که در محاصره این شهر دو سانحه برایش روی داده بود، خشمناک گردید و تکیه بزویینی داده بحمله و جدال در صفوف سپاه خود مداومت داد. به تیس با نهایت دلاوری و شجاعت جنگ کرد و، باوجود اینکه زخمهای زیاد برداشته بود، دست از جدال نکشید.

چون حملات مقدونی‌ها شدیدتر شد، همراهان به تیس از اطراف او پراکندند و او، باوجود اینکه تنها ماند، دست از جدال نکشید. در این حال مقدونی‌ها او را تیرباران کردند و او از کثرت زخمها و خونی، که از او میرفت، بیحال شده بدست دشمن افتاد. اسیر را بی درنگ نزد اسکندر بردند و او، در حالی که از شادی در پوست نمیگنجید، به کوتوال دلیر چنین گفت «به تیس، تو چنان نخواهی مرد، که میخواستی و باید حاضر شوی آنچه را، که برای رنج و تعب اسیری میتوانند

اختراع کنند، تحمّل کنی». کوتوال شیردل در اسکندر خیره نگریسته ساکت ماند و اسکندر در این حال رو بمقدونیها

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۱

کرده گفت: «ببینید، این مرد چقدر لجوج است، آیا زانو بزمین زده، آیا کلمه‌ای، که دلالت بر اطاعت کند، گفته؟ اما من بخاموشی او خاتمه خواهم داد و، اگر نتوانم بهیچ وسیله او را بحرف آرم، لااقل ناله‌هایش خاموشی او را قطع خواهد کرد». چون به تیس بتهدیدات اسکندر وقعی ننهاد و باز خاموش ماند، خشم اسکندر بزودی بحدّ دیوانگی رسید و، باوجود اینکه میدید، اسیرش در حال نزع است، حکم کرد پاشنه‌های پای او را سوراخ کرده تسمه‌ای از چرم از این سوراخ‌ها گذرانیدند، بعد رشته‌ها را بارآبه‌ای و ارآبه را باسب‌هائی بسته دور شهر کشیدند، تا به تیس جان بداد». پس از آن اسکندر باین عمل ننگین خود اکتفا نکرده بآن بالید و گفت: «من از آشیل (۱)، که سرسلسله نیاکان من است، پیروی میکنم» (آشیل پهلوان داستانی یونان است، که در جنگ ترووا رشادت‌ها ابراز و تقریباً همین رفتار را با هکتور، دلاور ترووا، کرده بود. اسکندر نژاد خود را از جمله باو میرسانید). در جنگ‌های غزه تقریباً ده‌هزار نفر ایرانی و عرب کشته شدند، ولی از مقدونیه‌ها هم عدّه‌ای زیاد مقتول گشتند، زیرا اسکندر پس از تسخیر این شهر آمین تاس را بمقدونی فرستاد، تا سپاهیان جدید برای او آرد. از اینجا نیز معلوم است، که او بسپاهیان بومی اطمینان نداشته. محاصره غزه در تاریخ دارای اهمّیت است، ولی باید دانست، که نه از جهت اهمّیت خود شهر، بل از این جهت، که اسکندر در این جا دو دفعه زخم برداشت و کوتوال قلعه توانست دو ماه در زیر دیوارهای این قلعه اسکندر و قشون فاتح مقدونی را معطل کرده دو دفعه جان اسکندر را در خطر اندازد و نیز باید در نظر داشت، که رفتار اسکندر با به تیس، این دژبان وظیفه‌شناس را نامی تر کرده. به تیس را بعض مورّخین عرب دانسته‌اند و اکثر ساخلویها نیز عرب بوده‌اند. در خاتمه لازم است بیفزائیم، که پلوتارک و دیودور فقط اشاره‌ای بتسخیر این شهر کرده‌اند، ژوستن ساکت است، ولی آریان و کنت کورث بشرح پرداخته‌اند و رفتار اسکندر را با به تیس کنت کورث ذکر کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۲

پس از تسخیر غزه اسکندر بقول پلوتارک (اسکندر، بند ۳۵) قسمت بزرگ غنائم را برای مادر خود المپاس و کلئوپاتر و سایر دوستان کسبیل داشت. برای لئونیداس مربی خود پانصد تالان کندر و صد تالان مرّگی «۱» فرستاد. جهت این بود، که اسکندر در زمان کودکی روزی در موقع مراسم قربانی دست خود را پر از کندر کرده آنرا در آتش افکند و مربی او اسکندر را از جهت تبذیر سرزنش کرده گفت، هر زمان تو مملکتی را، که کندر بعمل میآورد، تسخیر کردی، میتوانی این قدر از این ماده معطر استعمال کنی، ولی حالا باید صرفه جوئی کرد. این بود، که اسکندر پس از تسخیر غزه بمربی خود نوشت «برای شما این مقدار کندر و مرّگی میفرستم، تا دیگر در مراسم قربانی نسبت بخدایان آنقدر ممسک نباشید» (پلوتارک تصریح نکرده، چه تالانی را در نظر داشته. اگر مقصود او تالان اوبیائی بوده، چون هر تالان معادل ۲۷ کیلوگرام یا تقریباً نه من میشده، اسکندر ۴۵ خروار کندر بمقدونیه فرستاده. هرودوت، چنانکه بیاید، گوید: خراجی، که عربستان سالیانه بخزانه ایران میپرداخت، هزار تالان کندر بود).

راجع بشهر غزه نوشته‌اند، که هزاران نفر از اهالی شهر و مدافعین آن از دم شمشیر مقدونیه گذشتند و اسکندر تمام زنان و اطفال را برده کرده بفروخت و بجای آنها مردم حول وحوش را نشانند.

رفتن اسکندر به مصر ۳۳۲ ق. م

مصر، چنانکه در جای خود گفته شده، در دوره هخامنشی مکرر بر ایران شورید و کرارا بر اثر قشون کشیها در زمان خشیارشای اول و اردشیر اول و سوم مطیع گردید، ولی کلیه مصریها از حکومت ایران راضی نبودند. جهت این عدم رضایت مصریها را بالاتر بمناسبت شورشهای مصر ذکر کرده‌ایم. شقاوتهای اردشیر سوم نیز بر تنفر مصریها از ایرانیها بی‌اندازه افزود. این بود، که

مصریها وقتی که خبر فتوحات اسکندر را شنیدند، از نو امیدوار شدند، که از قید ایران خلاصی خواهند یافت و اسکندر را با آغوش باز پذیرفتند. توضیح آنکه چون شنیدند، که اسکندر

(۱)- Myrrhe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۳

بمصر روانه شده از همه طبقات در پلوز «۱» جمع شدند، تا او را استقبال کنند. اما اسکندر، پس از حرکت از غزه، هفت روز از خشکی راه پیمود، تا بجائی رسید، که در قرون بعد موسوم به «اردوی اسکندر» «۲» گردید. از این جا او پیاده نظام خود را به پلوز فرستاد و سفاین مقدونی را از راه نیل بطرف منفیس حرکت داد و خود ساحل شرقی نیل را گرفته به هلیوپولیس «۳» درآمد: بعد اسکندر به منفیس پای تخت این مملکت وارد شد و ثروت و آبادی شهر باعث حیرت او گردید. در این جا اسکندر احترامات زیاد نسبت بمعبد پتا و گاو مقدس مصریها کرد.

مازاسس والی ایران در مصر، چون از احوال روحی مصریها آگاه بود، مقاومت را بیهوده دانسته منتظر ورود اسکندر بپای تخت مصر نشد و باستقبال او شتافته خزانه و اثاثیه ایران را در مصر تحویل داد. مبلغ وجوه نقدی را کنت کورث (کتاب ۴، بند ۷) هشتصد تالان «۴» نوشته (پلوتارک ساکت است).

بعد، اسکندر از منفیس بداخله مصر رفت.

رفتن اسکندر بمعبد آمون «۵»

پس از آن اسکندر خواست بمعبد آمون رفته غیب گوی ژوپی تر را در معبد مزبور ملاقات کند (بالا تر گفته شده، که یونانیها غالبا خدای بزرگ هر ملتی را زوس و رومیها ژوپی تر میگفتند بدین مناسبت رب النوع بزرگ آمون را هم ژوپی تر نامیده اند).

باو گفته بودند، که مخصوصا برای آمون قربانی کند و نیاز بدهد و مصریها، برای اینکه اسکندر را از این خیال منصرف سازند، در توصیف اشکالات راه مبالغه کردند. باوجود این، چون اسکندر

ژویی تر را موافق گفته‌های مادرش المپاس پدر خود میدانست، عزم خود را جزم کرد بمعبد مزبور
برود.

آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۲، بند ۱): که چون هر کول و پرسه «۶» بمعبد مزبور

(۱)–Peluse.

(۲)–این محلّ در کنار رود نیل است.

(۳)–Heliopolis.

(۴)–تقریباً چهار میلیون و نیم فرنک طلا یا ۲۲ میلیون و چهارصد هزار ریال.

(۵)–Ammon.

(۶)–Persee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۴

رفته بودند، اسکندر نیز میخواست مانند آنها رفتار و راجع بآتیه خود از کاهن بزرگ معبد سؤالاتی
کند. بهر حال اسکندر از رود نیل سرازیر شده بدریاچه ماراتید «۱» رسید. در این جا اهالی سیرن «۲»
تقدیمی برای او آورده اسکندر را بشهر خود دعوت کردند. اسکندر هدایای آنها را پذیرفته و با
آنها عهد اتحادی بسته راه خود را دنبال کرد. مشقات راه را در دو روز اول مقدونی‌ها تحمل
کردند، ولی همینکه داخل صحرا شدند، دیدند دریائی در پیش دارند از ماسه و ریگ روان و این
صحرا را نه کرانی است، نه چشمه‌ای، نه زراعتی و نه درختی. مشک‌های آب، که بر پشت شترها
حمل میشد، کافی برای سیراب کردن اسکندر و همراهان او نبود و آفتاب سوزان میرفت عنان
تحمل و بردباری را از دست مقدونیها برآید، که در این حال بگفته پلوتارک، دیودور و غیره ابر
سیاهی پدید آمده آفتاب را پوشید و پس از آن بارانی بارید، که باعث نجات مقدونی‌ها گردید.

بعد، از جهت ریگ روان، مقدونیها راه را گم کردند و، چنانکه باز مورخین یونانی نوشته‌اند، دسته‌ای از کلاغها پدید آمدند و مقدونی‌ها از دنبال آنها حرکت کرده راه را یافتند (آریان از قول بطلمیوس گوید، که دو مار راهنمای اسکندر گشتند- کتاب ۳، فصل ۲، بند ۱۱). اسکندر این قضیه و آمدن باران را بفال نیک گرفت، بعد او چهار روز دیگر راه پیمود، تا بمعبد آمون رسید. این معبد، چنانکه نوشته‌اند، در واحه‌ای واقع بود، که آنرا آزیس (۳) می‌نامیدند. این واحه آب فراوان و درختان بسیار داشت و هوای آن همیشه مانند هوای بهار بود.

در این جا در وسط جنگلی ارگی ساخته بودند و این ارگ سه دیوار داشت. بنابر این قلعه مزبور بسه محوطه تقسیم میشد. در اولی جبابره واحه منزل داشتند، در دومی زندهای آنان و در سوّمی قراولان و مستحفظین ارگ. چیزی را، که اهالی واحه آمون میپرستیدند (بقول کنت کورث، کتاب ۴، بند ۷) هیکلی نبود، که شبیه هیکل‌های خدایان سایر ملل باشد، بل زمردی بود، که شباهتی بناف داشت و

(۱)-Mareotide.

(۲)-Cyrene) مستعمره یونانی که کیری نائیک نام داشت).

(۳)- (آزیس) کلیّه بمعنی واحه یا زمین با آب و گیاهی است، که مانند جزیره‌ای در دریا، در کویر یا صحرای بی‌آب و علف واقع شده باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۵

دور آن جواهر قیمتی نشانده بودند. عادت بر این جاری بود، که چون کسی برای استشاره بزیارت این رب النوع می‌آمد، کاهنان این ناف را در سفینه‌ای میگذارند، که از اطراف آن جامهای نقره آویخته بود و، وقتی که هشتاد نفر کاهن این سفینه را حرکت میدادند، از عقب کاهنان زنان و دختران راه افتاده سرودهای خشن مذهبی میخواندند، تا رب النوع، بسؤال می‌شود، جواب منجزی بدهد.

وقتی که اسکندر وارد معبد شد و هیکل خدای آمون را دید، کاهنی، که مسنّ تر از دیگران بود، به اسکندر گفت: «درود بر شما، پسر، این عنوان را از طرف خدا بپذیرید». اسکندر جواب داد: «پدر، این عنوان را می‌پذیرم و، اگر تو سلطنت روی زمین را بمن بدهی، از این ببعده خواهم گفت، که مرا پسر تو بخوانند». کاهن در این موقع داخل معبد شد و، در حینی که حاملین هیکل میخواستند بحرکت آیند، موافق علامتی، که دلالت بر صدای رب النوع میکرد، به اسکندر گفت: «خدا استدعای تو را اجابت کرد». بعد، اسکندر گفت «ای خدای قادر، میخوامم از شما بپرسم، که آیا من تمام قاتلین پدرم را مجازات کرده‌ام؟» کاهن جواب داد: «کفر مگو، شخصی که فانی است، نمیتواند سوء قصد بحیات کسی کند، که تو را بدنیا آورده. اما تمام قاتلین فیلیپ مجازات شده‌اند.

فتوحات تو دلالت میکند بر اینکه تو پسر خدا هستی، تا حال کسی تو را مغلوب نکرده و در آتیه نیز مغلوب نخواهی شد» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۵۱). کنت کورث همین حکایت را نقل کرده و بعد افزوده کاهن گفت: «تو مغلوب نخواهی شد، تا آنکه در میان خدایان قرار گیری» (کتاب ۴، بند ۷). پلوتارک نیز همین حکایت را ذکر کرده و بعد گوید (اسکندر، بند ۳۸): «این است آنچه غالب مورّخین اسکندر نوشته‌اند، ولی خود اسکندر بمادرش نوشت: از غیب گو جواب اسرار آمیزی شنیدم، که پس از مراجعت به مقدونیه بتو خواهم گفت. بعض نویسندگان عقیده دارند، که کاهن میخواست اسکندر را بزبان یونانی درود گوید و، چون این زبان را درست نمیدانست، بجای اینکه بگوید اپایدی بن (۱)، گفت

(۱)- O Paidion.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۶

پای دیس (۱)، یعنی بجای «پسر» گفت «ای پسر خدا» این غلط اسکندر را خوش آمد و، چون همه شعف او را دیدند، گفتند، که کاهن او را پسر خدا خوانده و این خبر در همه جا انتشار یافت. «فیلسوفی پسام من (۲) نام به اسکندر گفت: که خدا پادشاه مردمان است و بنابراین هر موجودی، که بر مردمان حکم میکند، وجود الهی است.

اسکندر از این عقیده بسیار مشعوف شد، بخصوص که خود اسکندر نیز نظری در این باب داشت، که بیشتر فلسفی بود. او میگفت، که خدا پدر تمام مردمان است و، اشخاصی را، که از دیگران اتقی باشند، او مخصوصا اولاد خود میداند».

سپس پلوتارک گوید (همانجا، بند ۳۹): اسکندر با مردمان غیر یونانی خیلی متکبر بود و میخواست او را پسر خدا بدانند، ولی با یونانیها با احتیاط رفتار می کرد.

این گفته مورخ مذکور را وقایع بعد تکذیب میکنند، زیرا چنانکه بیاید، اسکندر پس از فتوحات دیگرش خواست، که او را پسر خدا دانسته بپرستند و مورخ او کالیستن (۳)، چون این داعیه اسکندر را استهزاء میکرد، با امر او کشته شد (شرح رفتار اسکندر، زمانیکه در سیستان و آسیای وسطی بود، در جای خود بیاید). باری، پس از این سؤال و جواب، مراسم قربانی و نیاز دادن بعمل آمد و اسکندر بقول کنت کورث بهمراهان خود اجازه داد، که اگر سؤالی دارند، از غیب گوی معبد آمون بکنند و آنها باین سؤال اکتفا کردند: «آیا شما اجازه میدهید، که ما پادشاه خود را مانند خدا پرستیم؟» کاهن جواب داد: «بلی، این عمل شما پسند ژوپی تر نیز خواهد بود».

ژوستن راجع باین سفر اسکندر به آمون چنین گوید (کتاب ۱۱، بند ۱۱):

اسکندر بمعبد ژوپی تر آمون رفت، تا مقدرات خود و اسرار ولادتش را بداند، زیرا مادرش، المپاس، به فیلیپ گفته بود، که اسکندر پسر او نیست و از مادری است، که فوق العاده بزرگ بود. خود فیلیپ هم چندی قبل از مرگش اعلام کرد، که

(۱) - O pai dios.

(۲) - Psammon.

(۳) - Callisthene.

اسکندر پسر او نیست و همین سوءظن باعث شد، که او زن خود را طلاق داد.

پس از آن، چون اسکندر میخواست نژاد خود را بیک موجود غیرفانی برساند و در آن واحد شرافت مادرش را حفظ کند، مأمورینی نزد کاهنان معبد آمون فرستاد، تا کاهنان را بخرند و بآنها بگویند، که بسؤالات اسکندر چطور باید جواب بدهند.

بعد ژوستن گفته‌های دیگران را، که بالاتر ذکر شده، نوشته و سپس گوید: «از این زمان ببعد نخوت اسکندر را حدی نبود و ملایمتی، که از ادبیات یونانی و تربیت مقدونی برای او حاصل شده بود، بیک گستاخی، که نظیرش دیده نشده است، مبدل گردید».

(آنچه راجع برفتن اسکندر بمعبد آمون ذکر شد، از این مدارک است:

آریان، کتاب ۳، فصل ۲ بند ۱-۳. پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۳۷ و ۳۸.

دیودور، کتاب ۱۷، بند ۴۹، ۵۰، ۵۱- کنت کورث، کتاب ۴، بند ۷- ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۱).

بنای اسکندریه

پس از آن اسکندر بمصر برگشت و چون از کنار دریاچه ماراتید میگذشت در ابتداء خواست شهری در جزیره فاروس «۱» در نزدیکی دریاچه مزبور بسازد، ولی بعد چون دید، که این جزیره چندان وسعت ندارد، شهر را در جایی، که اسکندریه کنونی واقع است، بنا کرد.

نقشه‌ای، که برای بنای این شهر طرح شد، وسیع بود، زیرا محیط دیوار شهر میبایست هشتاد استاد (تقریباً دو فرسنگ و نیم) باشد. اسکندر این کار را بمأمورین خود محول کرده بمنفیس رفت و، اگرچه میخواست بدرون مصر و بمملکت حبشه برود، ولی جنگی، که در پیش داشت، مانع از این مسافرت شد و بر اثر عجله برای رسیدن بایران یک نفر مقدونی را موسوم به په‌سست «۲» و یک نفر یونانی را از جزیره رُدس موسوم به اشیل با چهارهزار نفر سپاهی در مصر گذاشت و پوله‌مون «۳» را بحفاظت مصب نیل برگماشته سی کشتی باو داد. بعد آپ‌پولونیوس «۴» را برای امارت

(۱)-Pharus.

(۲)-Peuceste.

(۳)-Polemon.

(۴)-Appolonius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۸

ولایات افریقائی، که مجاور مصر بودند و کل امن (۱) را برای جمع آوری مالیات مصر و ولایات مزبور معین کرده بطرف آسیا رهسپار شد. آریان گوید، که اسکندر مصر را بدو ایالت تقسیم کرد، ولی چون یکی از دو والی، که په‌تی‌زیس (۲) نام داشت، این شغل را قبول نکرد، والی دیگر دل‌آس‌پیس (۳) بتنهائی مدیر این ایالت شد. در خاتمه مورخ مذکور گوید، که چون اسکندر اهمیت مصر را دریافت، کارهای این مملکت را بین چند نفر تقسیم کرد (کتاب ۳، فصل ۳، بند ۱).

راجع به اسکندریه دیودور گوید، که این شهر بین دریاچه و دریا واقع است و طوری ساخته شده، که بادهای دریا بدان وزیده هوای آنرا خنک میدارد.

کوچه‌های آن بخط مستقیم یکدیگر را تقاطع میکند و کوچه عمده آنکه از یک دروازه بدروازه دیگر ممتد است، دارای چهل استاد طول (۷۴۰۰ متر) و یک پلطر (۳۰ متر) عرض می‌باشد. بعد شرحی از آبادی و ثروت شهر بیان کرده گوید، زمانی که ما در مصر بودیم، متصدیان دفاتر نفوس میگفتند، این شهر دارای سیصد هزار نفر سکنه آزاد است (یعنی غیر از برده‌ها) و عایدی پادشاه مصر از شش هزار تالان (۴) تجاوز میکند (کتاب ۱۷، بند ۵۲). چون مصر با لیبیا و برقه و سیرن بخزانه ایران بگفته هرودوت هفتصد تالان نقره و صد هزار کیل غله میپرداخت، از نوشته دیودور روشن است، که مالیات مصر در زمان هخامنشی‌ها سنگین نبوده. این اطلاعات نظر ما را، که بالاتر بمناسبت شورش مصریها اظهار شد، تأیید میکند.

زمانی که اسکندر پس از مراجعت از آمون در منفیس بود، رسولانی از جزائر و شهرهای یونانی برای تبریک نزد اسکندر آمده ضمنا خواهش‌هایی کردند:

جزیره ردس و خیوس خواستند، که ساخلو مقدونی از آنجاها برداشته شود، آتن تقاضا میکرد، که اسرای یونانی را اسکندر پس بدهد، می‌تی‌لن میخواست، که مخارج شرکت این شهر در جنگهای اسکندر بر ضد ایران تأدیه گردد. اسکندر جوابهایی داد، که ملایم بود و تا اندازه‌ای تقاضاها را پذیرفت.

(۱)- Cleomene .

(۲)- Petisis .

(۳)- Doloaspis .

(۴)- ۳۳ میلیون فرنک طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۵۹

هم در این وقت، که اسکندر در مصر بود، باو خبر رسید، که در سامره آندروماخوس «۱» والی مقدونی سوریّه را گرفته زنده سوزانیده‌اند. پس از آن او با عجله حرکت کرد، که مرتکبین این عمل را هم ضمنا مجازات کند. وقتی که وارد سوریّه شد، اهالی مقصرین را گرفته به اسکندر تسلیم کردند و بحکم او اینها با زجرهای زیاد کشته شدند. بعد م‌ن نامی بجای والی سابق معین گردید.

کنت کورث گوید (کتاب ۴، بند ۸) پس از آن اسکندر جبابره را بدست همشهریهای آنها سپرد و اینها را با زجر بقتل رسانیدند (معلوم نیست، که با جبابره کدام محلها چنین معامله شده). حرکت اسکندر بعزم فینیقیّه در بهار ۳۳۱ ق. م بود.

قسمت سوم- از فینیقیّه تا اربیل

فوت ملکه (زن داریوش)

زمانیکه اسکندر پس از مراجعت از مصر در فینیقیه بود (قول پلوتارک) یا از فرات گذشته بطرف قشون داریوش می‌رفت (قول کنت کورث) در بین راه یکی از خواجه‌های حرم‌سرای داریوش، که جزو اسرای اسکندر بود و با زن داریوش حرکت میکرد، آمد و اظهار داشت، که ملکه در شرف مردن است. در این حین پیغامبر دیگر در رسید و خبر داد، که ملکه از حرکت‌های سریع و پی‌درپی بکلی خسته شده افتاد و در آغوش ملکه مادر داریوش و شاهزاده خانمها جان داد.

اسکندر، چنانکه مورخین او نوشته‌اند، از شنیدن این خبر چنان ناله‌های دردناک برآورد، که گفتی مادر او مرده است و اشک‌ریزان بچادر مادر داریوش بشتافت. وقتی که بخیمه درآمد، دید نعش ملکه روی زمین افتاده، ملکه مادر داریوش پهلوی نعش نشسته و شاهزاده خانمها را با آغوش کشیده بآنها تسلی می‌دهد و خودش از حضور آنان تسلی می‌یابد، نوه‌اش در پیش ملکه ایستاده و بواسطه صغر سن هنوز نمیداند، چه بدبختی بزرگی برای او روی داده. اسکندر از مشاهده این وضع بسیار بگریست و از صرف غذا امتناع ورزید. بعد امر کرد، تمام احترامات

(۱)-Andromachus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۰

و مراسمی را، که پارسی‌ها در این گونه موارد مرعی میدارند، بعمل آرند. یکی از خواجه‌سرایان ملکه (مادر داریوش) موسوم به تی‌ریوتس «۱» در این موقع، که حواس همه متوجه این قضیه بود، از غفلت کشیک‌چی‌ها استفاده کرده گریخت و خود را باردوی داریوش رسانید. قراولان اردوی ایران او را، در حالی که اشک میریخت و جامه خود را چاک زده بود، نزد داریوش بردند. کنت کورث گوید (کتاب ۴، بند ۹-۱۰): وقتی که داریوش او را بدین حال دید، گفت: «منظره تو بیان میکند، که برای من بدبختی بزرگی روی داده. رعایت گوشهای من بدبخت را مکن و بگو آنچه را که واقع شده، زیرا من بدبختی عادت کرده‌ام و در مواقع ادبار غالباً تسلی در این است، که شخص از طالع بد خود بنحو اکمل آگاه گردد.»

آیا تو آمده‌ای خبر بی‌ناموسی خانواده مرا، که برای من و برای آنان بدترین عقوبت است، بیاوری؟» خواجه گفت خیر، چنین چیزی روی نداده و احتراماتی، که تبعه بملکه‌های خود میکنند، از طرف فاتح نسبت بآنها بعمل آمده، ولی زوجه تو الآن درگذشت. بر اثر این خبر صدای ناله و شیون از تمام اردو برخاست و داریوش، چون یقین داشت، که اسکندر خواسته نسبت بناموس ملکه تعدی کند و او بخود کشی اقدام کرده، فریاد برآورد: «اسکندر، آیا چنین جنایتی را من نسبت بتو مرتکب شده بودم؟ آیا کدام‌یک از والدین تو را من کشته بودم، که تو چنین شقاوتی نسبت بمن روا داشتی؟ تو بمن کینه میورزی، بی‌اینکه من کینه تو را تحریک کرده باشم. تو میخواهی با من بجنگی بسیار خوب، ولی آیا روا است، که زنی را مورد حمله قرار دهی؟» تی‌ریوتس، چون حال داریوش را چنین دید، قسم خورد، که اسکندر سوءقصدی نسبت بعفت ملکه نداشت و حتی پس از شنیدن خبر فوت او مانند داریوش مغموم و محزون گشت، ولی داریوش باور نکرد و بعکس، از حزن و اندوه اسکندر چنین استنباط کرد، که او بملکه عشق میورزیده.

بنابراین بارگاه خود را خلوت کرده بخواجه چنین گفت: «تی‌ریوتس، تو میدانی،

(۱) - Tyriotes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۱

که نمیتوانی مرا فریب دهی. در حال بامر من آلات شکنجه را حاضر خواهند کرد. پس بیهوده منتظر عقوبت مباش و بگو آنچه را، که میخواهم بدانم و شرم دارم از اینکه پیرسم». خواجه گفت برای هر عقوبتی حاضریم، ولی حقیقت همان است، که گفتم. پس از آن داریوش مطمئن شد، که خواجه راست میگوید و پارچه‌ای بر سر انداخته مدتی گریست. بعد در حالی، که اشک فراوان از چشمانش روان بود، روی خود را گشوده و دستان خود را با آسمان بلند کرده گفت «ای خدایان پارس، دولت مرا تقویت کنید و، اگر من محکوم شده‌ام، چنان کنید، که آسیا شاهی بجز این دشمن عادل و فاتح جوان مرد نداشته باشد».

دیودور در این باب ساکت است فقط در یک جمله مختصری گوید «در این اوان زن داریوش درگذشت و اسکندر دفن باشکوهی برای او ترتیب داد». اما پلوتارک راجع باین قضیه گوید (اسکندر، بند ۴۱): اسکندر هنوز در فینیقیه بود (یعنی پس از مراجعت از مصر) که داریوش باو نامه‌ای نوشته تکلیف صلح کرد، باین شرایط که تمام ایالات ایران را در اینطرف (برای ایرانیها آنطرف) فرات باو واگذارد، ده هزار تالان برای رد کردن اسرا بدهد و دخترش را هم بحباله نکاح اسکندر درآورد. اسکندر با درباریان خود در این باب مشورت کرد و پارمنین گفت «اگر من بجای تو بودم این شرایط را میپذیرفتم». اسکندر در جواب گفت: «منهم اگر بجای تو بودم میپذیرفتم». بعد اسکندر به داریوش نوشت، اگر تسلیم شود، احتراماتی که درخور مقام او است درباره اش مراعات خواهد شد، و آلا او در نخستین موقع ممکن با داریوش جنگ خواهد کرد. بعد از فرستادن چنین جوابی پشیمان شد، زیرا بزودی زن داریوش در سرزا درگذشت و اسکندر، از این که چنین موقعی را برای نشان دادن ملایمت خود از دست داده، متأسف گردید و با احترامات زیاد نعش ملکه را دفن کرد. بعد مورخ مذکور گوید: یکی از خواجه‌سرایان، که با شاهزاده خانمها اسیر شده بود و تی‌ره‌اوس «۱» نام داشت، دوان نزد داریوش رفته

(۱)-Tireus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۲

او را از قضیه آگاه کرد. بر اثر این خبر داریوش بسر خود زده و اشک فراوان ریخته گفت «آه، چه بدبختی پیارسی‌ها روی آورده! زن و خواهر شاه آنها در زندگانی خود باسارت افتاد و پس از مرگ هم از مراسم دفنی، که شایان مقامش بود، محروم گشت» خواجه گفت: از حیث مراسم دفن و احترامات اطمینان میدهم، که درباره خانم من استاتیرا «۱» و ملکه مادر شما چیزی فروگذار نشد و امتیازاتی را، که قبل از اسارت داشتند، بعد هم دارا بودند، بجز اینکه از افتخار دیدن چشمان شما، که هرگز همواره درخشان بدارد، محروم بودند (این یکی از موارد بسیار کم است، که مورخ یونانی اسم خدای بزرگ ایرانیان قدیم را زوس نوشته) و حتی دشمنان استاتیرا برای او گریه کردند، زیرا اسکندر بهمان اندازه، که در دشت نبرد دلیر است، بعد از فتح جوان‌مرد است.

داریوش از سخنان خواجه ظنین شده او را بگوشه‌ای از بارگاه خود طلبید و گفت: «اگر تو هم مانند اقبال پارسی‌ها مقدونی نشده‌ای، اگر داریوش را هنوز آقای خود میدانی، تو را بروشنائی مهر و باین دستی، که شاهت بطرف تو دراز میکند، قسم میدهم راست بگو، که آیا بلیه‌ای برای استاتیرا روی نداده، که مرگ در پیش آن کوچکترین بلیه باشد و آیا در زمان زندگانی ما مصیبتی بزرگتر از آن برای ما روی داده؟ و اگر ما بدست دشمنی میافتادیم، که شقی و وحشی بود و ما را در زنجیر میکرد، آیا نسبت بحادثه‌ای، که روی داده، ما خود را بدین درجه بدبخت میدانستیم؟ چه باعث شد، که پادشاهی جوان نسبت بزن دشمن خود چنین احتراماتی بجا آورد؟» خواجه بیاناتی راجع بعادات و احوال اسکندر کرده با قسم داریوش را مطمئن کرد، که آنچه میگوید راست است و پس از آن داریوش از گوشه خیمه بدرباریان خود نزدیک شد و دستهای خود را باآسمان بلند کرده چنین گفت: «ای خدایانی که، بامر شما انسان بدنیا میاید و سرنوشت دولت‌ها بدست شما است، عنایت خودتانرا درباره من مبذول دارید، تا اقبال پارس بر گردد و من آنرا، چنانکه بمن رسیده است، بدست جانشینان

(۱) - زن داریوش، که خواهر او نیز بود، استاتیرا نام داشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۳

خود بسپارم و پس از فتح خوبی‌هایی را، که اسکندر نسبت بعزیزان من کرده، تلافی کنم، ولی اگر مقدر است، که دولت پارسی‌ها منقرض گردد، اجازه مدهید، که کسی جز اسکندر بر تخت سلطنت بنشیند».

راجع باین حکایت باید گفت، که داستانی بنظر می‌آید. دلایل این نظر چنین است: اولاً دیودور، از مورخینی که کتبخان ما رسیده، یکی از نزدیکترین نویسندگان یونانی بزمان اسکندر بوده و او در باب چگونگی فوت زن داریوش، فرار کردن خواجه، مذاکراتی که، بین او و داریوش شده و دعائی که شاه در بین سرداران خود کرده، ساکت است. ثانیاً پلوتارک گوید، که زن داریوش در سرزا درگذشت و، اگرچه مورخ مذکور زمان این واقعه را معین نکرده و فقط گفته زمانی، که اسکندر در فینیقیه بود، نامه داریوش باو رسید و بعد از دادن جواب نامه بفاصله کمی زن داریوش

فوت کرد، ولی از اینکه قضیه را بزمان بعد از مراجعت اسکندر از مصر مربوط داشته، معلوم است، که فوت ملکه ایران در این زمان روی داده. در این صورت «عبارت در سر زا» عجیب است، زیرا با توصیفی، که مورّخین یونانی از نظر پاک اسکندر بحرم داریوش میکنند، باید معتقد باشیم، که ملکه قبل از جنگ ایسوس حامل بوده و در این صورت ملکه نمیتوانسته پس از یازده ماه بزاید، زیرا اسکندر هفت ماه وقت برای تسخیر صور و دو ماه برای گرفتن غزه صرف کرد و رفتن او بمصر و مراجعتش هم لااقل دو ماه طول کشید. بنا براین باید عقیده داشته باشیم، که فوت ملکه قبل از رفتن اسکندر بمصر روی داده، یا ملکه سر زا از دنیا نرفته و مرگ او جهتی دیگر داشته، مانند خستگی یا چیزی دیگر. ثالثاً گریختن خواجه هم بنظر خیلی بعید میآید: اگر مقدونی‌هائی، که در اطراف خیمه ملکه‌ها بودند، غفلت ورزیده باشند، مستحفظین اردوی اسکندر البته مراقب بوده‌اند و خواجه نمیتوانسته از اردو خارج شود. این جا هم باید حدس زد، که اگر خواجه فرار کرده، خود مقدونی‌ها او را فرارانده‌اند، یعنی بیم داشته‌اند، که این خبر به داریوش برسد و او تصوّراتی کند، که بشرف اسکندر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۴

یا مقدونی‌ها بر بخورد و برای جلوگیری از چنین تصوّری خواجه را فرارانده‌اند، تا او داریوش را مطمئن کند، که ملکه بمرگ طبیعی در گذشته و احترامات لازمه در باره او بعمل آمده. اگر این حدس صحیح نباشد، باید اصلاً منکر فرار خواجه شد و صحبت داریوش با خواجه، که مورّخین قدیم با آب و تاب ذکر میکنند، بخودی خود از میان میرود. رابعا داریوش پس از حاصل کردن اطمینان، که سوء قصد بعفت ملکه نشده است، آیا میتواند در مقابل درباریان چنان دعائی بکند؟ پذیرفتن این خبر مشکل است. ممکن است، که داریوش از اظهارات خواجه، که دلالت بر انصاف اسکندر میکرده، متأثر شده، در دل او را دعا کرده و بخود وعده داده، که اگر در جنگ بر اسکندر فایق آمد، خوبی‌های او را تلافی کند، ولی بعید است، که شاهی که با دشمن خود در جنگ است، دل درباریان و سرداران خود را با چنین اظهاراتی ضعیف گرداند. بنابر آنچه گفته شد اصح روایات باید همان باشد، که دیودور ذکر کرده و در جمله مختصری گفته: «در این زمان زن داریوش در گذشت و اسکندر برای او دفن باشکوهی ترتیب داد».

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که آریان راجع باین روایات ساکت است و، چون او ستایشی مخصوص نسبت به اسکندر داشت، اگر این روایت را صحیح میدانست، برای ستودن اسکندر این موقع را از دست نمیداد.

پیشنهاد داریوش به اسکندر

پس از ذکر قضیه مذاکرات خواجه با داریوش پلوتارک بشرح جنگ اسکندر با داریوش میپردازد، چنانکه در ذیل بیاید، ولی کنت کورث قبلا از رسولان داریوش و مذاکرات آنان با اسکندر شرحی ذکر میکند، که لازم است در این جا بگنجانیم، زیرا، اگر هم راست نباشد، احوال روحی طرفین را نشان میدهد: مورخ مذکور گوید (کتاب ۴ بند ۱۱): چون داریوش دو دفعه از اسکندر تقاضای صلح کرد و موفق نشد، تمام خیال خود را بجنگ متوجه داشت، ولی پس از آنکه مغلوب اعتدال اسکندر شد (مقصود قضیه فوت ملکه است، که بالاتر ذکر شد) ده نفر از میان اقربای خود انتخاب کرده نزد اسکندر فرستاد، تا شرایط جدیدی با او پیشنهاد کنند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۵

اسکندر مجلس مشورتی آراسته سفرا را پذیرفت و مسن ترین آنها به اسکندر چنین گفت: «ضرورتی اقتضا نمیکند، که داریوش از تو در دفعه سوم تقاضای صلح کند، اعتدال و انصاف تو او را بدین امر داشته: مادر، زن و اطفال او اسیر تو گشتند و داریوش، اگر از این قضیه متاثر است، فقط از این جهت است، که خود را در میان آنها نمی بیند. چنانکه پدری نسبت بشرف اولاد خود علاقه مند است، تو آنها را ملکه میخوانی و بآنها اجازه میدهی، که لوازم اقبال سابقشان را حفظ کنند.

من در روی تو همان چیز بینم، که در روی داریوش میدیدم، زمانی که ما از او مفارقت می جستیم، و حال آنکه او برای زنش گریه میکند و تو برای دشمنی.

اگر مراسم دفن تو را از این کار باز نداشته بود، تو حالا در میدان جنگ بودی.

پس جای تعجب نیست، اگر داریوش از کسیکه نسبت باو حسّیات دوستانه می‌پرورد، تقاضای صلح میکند. مردمانی، که در میان آنها کینه نیست، چرا باید جنگ کنند؟

سابقا داریوش حدّ مملکت تو را رود هالیس، که سرحدّ لیدیّه است، معین میکرد، اکنون بتو تمام ممالکی را، که بین هلس پونت و فرات است، بعنوان جهیز دختر خود میدهد. اخس پسر شاه در اختیار تو است، او را مانند گروهی برای انجام امر صلح نگاهدار (اگر این روایت صحیح باشد، دلالت میکند بر اینکه اسم پسر داریوش سوّم اخس بوده) مادر و دختر او را رد کن و در عوض، سی هزار تالان «۱» طلا از داریوش بپذیر. اگر من اطلاع از انصاف و عدالت تو نداشتم، نمیگفتم، که این موقعی است، که تو نه فقط صلح کنی، بل آنرا مغنم بشماری. نگاه کن بممالکی، که در عقب تو است و بنظر آر ممالکی را، که در پیش داری. دولت بزرگ چیزی است خطرناک، زیرا نگاهداشتن چیزی، که در میان دو بازو نمیگنجد مشکل است. آیا نمیبینی، که اداره کردن کشتیهای بزرگ محال است؟

اگر داریوش این همه ممالک را گم کرد، شاید از همین جهت باشد، که دولتی که

(۱) - راجع بمبلغ، کنت کورث یقینا اشتباه کرده، زیرا سی هزار تالان طلا پبول امروزی تقریبا یک میلیارد و ۶۶۸ میلیون فرنک طلا یا ۸ میلیارد و ۲۴۰ میلیون ریال میشود. دیودور سه هزار تالان نقره نوشته و این روایت صحیح است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۶

بی اندازه وسیع است، زیانها در بر دارد. ممالکی هست، که تسخیرش آسان تر از حفظ آنها است، چنانکه دستهای ما آسان میگیرد و مشکل نگاه میدارد». اسکندر پس از اصغاء این نطق بسفرا گفت از خیمه او خارج شوند و عقیده مشاورین خود را پرسید. در این موقع سکوت ممتدی روی داد، زیرا چون کسی عقیده اسکندر را نمیدانست، جرئت نمیکرد اظهار عقیده کند. بالاخره پارمنین سکوت را قطع کرده چنین گفت: «وقتی که تو در نزدیکی دمشق بودی و داریوش در باب استرداد اسرا مذاکره میکرد، من گفتم، این پول گزاف را بگیر و برای حفظ این جماعت (یعنی

اسرا) بازوهای آنهمه سربازان دلیر را مشغول مدار. حالا بطریق اولی عقیده دارم، که یک زن پیر و دو دختر جوان را با سی هزار تالان طلا معاوضه کنی.

اینها بچه درد میخورند، جز اینکه حرکت قشون را کند میکنند. با عقد عهدهی تو مملکت باثروتی را بی جنگ بدست خواهی آورد و قبل از تو احدی اینممالک را، که بین ایستر (دانوب) و فرات واقع است، نداشته. بعقیده من اگر نظرت را به مقدونیّه بیفکنی، به از آن است که بباختر و هند اندازی».

این نطق اسکندر را خوش نیامد و، همینکه پارمین لب فرو بست، اسکندر دهان بگشاد و چنین گفت: «البته من هم پول را بر افتخار ترجیح میدادم، اگر بجای پارمین بودم، ولی من اسکندر م و از فقر نمی ترسم. دیگر اینکه فراموش نکرده ام، که من تاجر نیستم، من شاهم و دادوستد کار من نیست، بخصوص در موقعی که خرید و فروش در سر اقبال من است. اگر لازم باشد، که من اسرا را رد کنم، افتخار در این است، که من آنها را مانند هدیه ای رد کنم، نه اینکه آنها را در ازای وجهی پس بفرستم».

پس از آن اسکندر سفرا را خواسته بآنها چنین گفت: «به داریوش بگوئید، اگر من رحم و مروّت نسبت باسرا نشان دادم، برای دوستی نبود. طبیعت من مرا باین کار داشت، من نمیتوانم با اسرا یا زنان جنگ کنم. دشمن من کسی است، که اسلحه بدست دارد. اگر داریوش با حسن نیت از من تقاضای صلح میکرد، شاید

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۷

می پذیرفتم، ولی، وقتی که او با نامه هایش سربازان مرا بخیانیت نسبت بمن تحریک میکند یا دوستان مرا با پول بر ضدّ من بر میانگیزد، من کار دیگر جز تعقیب او نتوانم کرد و در این امر او را دشمن درست قول نمیدانم، بل او را قاتل یا زهر دهنده می شمارم. اما در باب شرایط صلح که پیشنهاد میکند، پذیرفتن این شرایط مانند آن است، که فتح را باو تسلیم کرده باشم: چون او مردانه ممالکی را بمن میدهد، که در این طرف فرات است (از نظر مقدونی ها چنین بوده، ولی از نظر ایرانیان در آن طرف رود مزبور) فکر کنید، که امروز در کجا با من حرف میزنید؟ اگر اشتباه نکنم

در آنطرف فرات (چون اسکندر بقول کنت کورث از دجله گذشته بود، برای مقدونیها ممالک این طرف فرات آن طرف بوده) پس ممالکی را بمن وعده میدهد، که اردوی من از آن گذشته است. لذا اول مرا از اینجا بیرون کنید، تا من بدانم، که چیزی که بمن میدهد، مال شما است. داریوش با همان سخاوت دختر خود را بمن میدهد و تصور میکند، که من نمیدانم، او میخواست دختر خود را بیکی از بندگان خود بدهد. چه افتخار بزرگی است، که او مرا به (مازه) ترجیح میدهد! بروید و شاه خود را آگاه کنید، که هر چه گم کرده و آنچه را که دارد، بهاء جنگ است. با جنگ حدود دو دولت معین خواهد شد و سهم هریک از ما دو نفر را جنگ فردا مشخص خواهد کرد».

سفر گفتند حالا، که بجنگ مصمم شده‌ای، ما را زودتر روانه کن، تا بشاه تصمیم تو را اطلاع دهیم، زیرا او هم باید در تهیه جنگ باشد. رسولان، همینکه وارد اردوی داریوش شدند، اعلام کردند، که باید جنگ کرد. نوشته‌های دیودور با آنچه که ذکر شد، قدری اختلاف دارد. او گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۵): داریوش قبل از اینکه حمله کند، هیأتی نزد اسکندر فرستاد، تا ممالکی را، که در این طرف رود هالیس (برای ایرانی‌ها آنطرف رود مزبور) واقع است، باو واگذارد و دوهزار تالان باو وعده دهد، ولی چون این پیشنهاد قبول نشد، او هیأت دیگری فرستاد، تا از ملاطفت اسکندر نسبت بمادر داریوش و سایر اسرا تشکر کرده این پیش نهاد را با اطلاع او

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۸

برساند: ۱- هر دو پادشاه با یکدیگر دوست خواهند بود. ۲- تمام ممالکی، که در این طرف (برای ایرانی‌ها در آنطرف) رود فرات واقع است، از آن اسکندر خواهد شد. ۳- داریوش دختر خود را با سه هزار تالان به اسکندر خواهد داد. ۴- داریوش اسکندر را پسر خود دانسته او را در اداره کردن ممالک خود شریک خواهد کرد. اسکندر بر اثر این پیشنهاد مجلسی برای مشورت از دوستان خود آراسته عقیده هریک را پرسید. از جهت اهمیّت مسئله کسی جرئت نکرد عقیده‌ای اظهار کند، تا آنکه پارمین برخواست و گفت «اگر من اسکندر بودم، پیشنهاد را پذیرفته و عهد را امضاء میکردم». اسکندر در جواب گفت: «اگر من هم پارمین بودم، چنین میکردم» بعد نقشه خود را با زبانی نخوت آمیز بیان کرده و نام را بالاتر از هدایائی، که داریوش پیشنهاد میکرد، دانسته

پیشنهادات او را نپذیرفت و بسفرا چنین گفت: «چنانکه دو آفتاب (اگر وجود داشت) باعث اختلال هم آهنگی این دستگاه عالم میشد، زمین هم نمیتواند دارای دو پادشاه باشد، بی اینکه اختلالی در نظم آن روی دهد. بروید و به داریوش بگوئید، که، اگر او میخواهد پادشاه اول باشد، باید با من در سر سلطنت عالم بجنگد، ولی اگر بنام اهمیت نداده راضی است، که در میان تجمّلات و عیش و عشرت زندگانی کند، در اینصورت مرا آقای خود بدانند، تا من باو اجازه دهم، مانند پادشاهی دست نشانده در جایی سلطنت کند».

غیر از بعض تفاوتها، که راجع بجواب اسکندر بین روایت کنت کورث و دیودور موجود است از فحوای نوشته‌های کنت کورث چنین برمیآید، که این سفارت پس از عبور اسکندر از دجله فرستاده شده، ولی از نوشته‌های دیودور استنباط میشود، که این قضیه قبل از آن روی داده و باید این روایت صحیح تر باشد، چنانکه پائین تر این نکته روشن خواهد بود.

تدارکات داریوش

داریوش چون دید، که نامه‌های او به اسکندر نتیجه نداد، فهمید، که جز جنگ چاره‌ای نیست و درصدد تدارکات جنگی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۶۹

(۸۳) - زنان در حال سواری

(از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

برآمد. با این مقصود بسرداران خود دستور داد در بابل جمع شوند و به بسّوس «۱» والی باختر امر کرد با قشون خود باو ملحق گردد. باخترها در این زمان یکی از شجاعترین مردمان آسیا بشمار میرفتند، زیرا با تجمّلات زندگانی پارسها هنوز آشنا نشده بودند و دیگر، چون در همسایگی سکاها (سک‌ها) می‌زیستند و همواره با آنها در زدو خورد بودند، روح سلحشوری در آنها قوی بود، بخصوص که میل مفرطی هم ببردن غنائم داشتند، ولی باید گفت، که در این زمان داریوش اطمینانی به بسّوس نداشت، زیرا او را آگاه کرده بودند، که این والی خیلی جاه طلب است، خیال

سلطنت در سر دارد و، چون رسیدن بآن بی خیانت متصور نبود، داریوش همواره از او ظنین بود. از اصلاحاتی که داریوش در این زمان در قشون

(۱) - Bessus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۰

خود مجری داشت، یکی این بود، که شمشیر و تیرهای سپاهیان ایرانی را بلندتر کرد، زیرا پنداشت، که فتوحات مقدونی‌ها از بهتری اسلحه آنها بوده. دیگر اینکه امر کرد دوپست ارابه جنگی داس‌دار بسازند. مقصود از استعمال ارابه‌های مذکور این بود، که در دشمن تولید وحشت کند، زیرا مال‌بند هر ارابه بنیزه تیز و کوتاهی، که بقول دیودور بلندی سه سپیتام (۱) بود، منتهی میشد و بمحورهای ارابه هم چنین نیزه‌های تیز وصل کرده بودند، ولی این نیزه‌ها بلندتر از نیزه‌های مال‌بند بود. پس از اینکه تمام سپاهیان داریوش در بابل حاضر شدند، او حرکت کرده از جلگه‌های کلدیه قدیم گذشته بجلگه‌های نینوای قدیم در آمد و در نزدیکی اربیل (۲) اردو زد. مقصود داریوش از انتخاب جلگه وسیع برای قشون خود این بود، که بتواند تمام قوای خود را بکار اندازد و بتنگنایی نیفتد، چنانکه در ایسوس افتاد و قسمتی زیاد از قشون او بکار نرفت. چون سپاه داریوش از مردمانی ترکیب شده بود، که از ملل مختلف بودند و بزبان‌های گوناگون تکلم میکردند، داریوش نگران بود از اینکه مبادا در موقع جنگ سپاهیان او از جهت اختلاف نژاد و زبان‌ها، فاقد وحدت گردند و این جنگ را هم ببازد. برای جلوگیری از چنین پیش‌آمد داریوش همه روزه قشون خود را سان میدید و افراد را بمشق و ورزش میداشت، تا اطاعت نظامی در سپاهیان محکمتر گردد. وقتی که داریوش شنید، مقدونی‌ها نزدیک شده‌اند، یکی از سرداران خود را، که ساتروپات (۳) نام داشت، با هزار سوار پیش فرستاد و بعد شش‌هزار نفر بیکدیگر از ولات خود مازد نام داد، که از عبور مقدونی‌ها از فرات جلوگیری کند و ضمناً جلگه‌های بین‌النهرین را غارت کرده تمام آذوقه را بسوزاند، تا دشمن دوچار گرسنگی گردد.

جهت چنین اقدامی این بود، که مقدونی‌ها از راه غارت آذوقه بدست می‌آوردند. داریوش پس از رسیدن به اربیل قسمت زیاد باروبنه و آذوقه را در آنجا گذارده خود با قشونش از رودی موسوم به لی کوس «۴» گذشته بکنار رود دیگر

(۱) - Spithame) سه سپتام معادل ۷۰ سانتیمتر بود).

(۲) - Arbele.

(۳) - Satropate) باید مصحف شترپت باشد، که بمعنی رئیس ایالت است).

(۴) - Lycus) زهاب کوچک).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۱

که بوماد «۱» نام داشت درآمد. در این محلّ جلگه وسیعی بود، که تمام قشون داریوش میتوانست در آنجا آزادانه حرکت کند. اگرچه در این جلگه عایقی از هیچ حیث برای عملیات نظامی نبود، باوجود این داریوش امر کرد بلندیهای کم را هم هموار کردند.

اسکندر در بین النهرین

وقتی که اسکندر را از زیادی عدّه قشون داریوش آگاه کردند، مدّتی باور نمیکرد، که داریوش توانسته باشد این عدّه را پس از جنگ ایسوس جمع‌آوری کند. باوجود این اسکندر از فینیقیّه حرکت کرده پس از یازده روز طیّ مسافت بکنار رود فرات رسید و در اینجا پلی ساخت. پس از آن سواره‌نظام او و بعد فالانترهای مقدونی از رود گذشتند و سردار ایران مازه، که مأمور بود، از عبور اسکندر ممانعت کند، از جنگ احتراز کرده عقب نشست. اسکندر پس از عبور از فرات چند روز بقشون خود استراحت داده بعد بجنگ داریوش شتافت. جهت این عجله را چنین تعبیر کرده‌اند، که اسکندر می‌ترسید داریوش بداخله ایران عقب بنشیند و کار مقدونیها در کوهستانها و بیابانهای لم یزرع سخت گردد. با این مقصود اسکندر خود را در ظرف چهار روز بدجله رسانید و دید، که در آنطرف رود مزبور دودهای زیاد بلند میشود، توضیح آنکه مازه عقب می‌نشست و

دهات و آبادیها را آتش میزد. چون دود غلیظ هوا را تیره و تاریک کرده بود، اسکندر در ابتداء متوحش شد، که مبادا دامی برای او گسترده باشند و فرمان توقف بسپاه خود داد. بعد، که مفتشین او برگشته گفتند خطری نیست، حرکت کرد.

از نوشته‌های مورخین قدیم معلوم است، که اسکندر پس از عبور از فرات بطرف بابل نرفته و بطرف دجله رانده. جهات اختیار این راه از اینقرار بوده:

اولاً- چنانکه آریان گوید، اسکندر خواسته راهی را اختیار کند، که هوای آن خنک‌تر باشد. ثانیاً- چون ایرانی‌ها آذوقه را معدوم می‌کردند، اسکندر صلاح دیده بطرف شمال رفته از جاهائی بگذرد، که عاری از آذوقه نبود. بالاخره مقتضی بوده در

(۱)- Bumade.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۲

جائی از دجله بگذرد، که آبش کمتر است. بنابر تمامی این ملاحظات اسکندر پس از گذشتن از فرات بطرف شمال راند، بحدّی که بحدود ارمنستان نزدیک شد و بعد در نزدیکی گردون «۱» از دجله گذشت. آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۴، بند ۲): قشون اسکندر در این حرکت کوههای گردون را از طرف چپ و دجله را از طرف راست داشت. در این جا بی‌مناسبت نیست بیفزائیم، که چون در نسخه اصلی نوشته‌های آریان بجای گردون سغدون نوشته شده بود، بعضی تصور می‌کردند، که در آن زمان در این جا محلی موسوم به سغدیان بود، ولی بعد معلوم شد، که این اشتباه از تصحیف کاتب بوده، بخصوص که نوشته‌های سترابون، پلوتارک و کنت کورث تأیید میکند، که اسکندر از نزدیکی گردون گذشته و کوههای گردون هم، چنانکه معلوم است، در شمال اربیل واقع است. این مطلب را یک چیز هم تأیید میکند: موافق عقیده متخصصین نظامی برای گذشتن لشکری از رود بزرگ، عمق آن نباید از چهارپا برای سواره‌نظام و از سه پا برای پیاده‌نظام بیشتر باشد و، چون اسکندر در اوّل پائیز ۳۳۱ ق. م از دجله گذشته، میبایست چنین محلی را برای عبور انتخاب کرده باشد.

مورخین یونانی گویند، وقتی که سواره‌نظام اسکندر وارد دجله گردید، در ابتداء آب تا سینه اسبان و در وسط رود تا گلوی آنها بود (کنت کورث نوشته در آسیا رودی نیست، که بتندی دجله باشد و برای استدلال با اسم دجله، یعنی تیگر «۲»، استناد کرده، گوید که تیر را بزبان پارسی تیگریس «۳» گویند).

پیاده‌نظام بدو قسمت تقسیم و، در حالیکه جناحین آنرا سواره‌نظام حفظ میکرد، وارد دجله شد. اینها اسلحه را روی سر گذارده بودند و مانند باری آنرا بر دوش داشتند. اسکندر در پیش حرکت کرده گذار را بآنها می‌نمود. عبور از دجله

(۱)- Gordouene.

(۲)- Tigre.

(۳)- Tigris داریوش اول در کتیبه نقش رستم این لفظ را بمعنی (تیز) استعمال کرده، چنانکه گوید تیگر خئود (خود نوک تیز).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۳

برای پیاده‌نظام سخت بود، زیرا سپاهیان، علاوه بر تندی آب، با سنگهایی مصادف میشدند، که آب میغلطانید و اشخاصی، که با بانه حرکت میکردند، مجبور بودند با آب و بنه‌ای، که آب میرد، همواره کشتی گیرند. در این حال اسکندر فریاد میزد بانه را رها کنید و اسلحه‌تان را نجات دهید، ولی در میان این غوغا و همهمه کسی فریاد او را نمی‌شنید و، اگر هم می‌شنید، وحشت و اضطراب بقدری بود، که کسی در فکر اجرای فرمان نبود. بالاخره اسکندر امر کرد، که سپاهیان او دست یکدیگر را گرفته سدّی تشکیل کنند و بکمک یکدیگر از آب بگذرند و آب در این موقع بالای سینه آنها میرسید. بدین منوال پس از مجاهدت زیاد قشون اسکندر بجائی رسید، که آب رود کمتر و جریان آن ملایمتر بود. چنانکه از نوشته‌های مورخین برمیآید و، اگر هم آنها نمینوشتند، معلوم و

مسلم بود، دربار ایران در این موقع خطبی بزرگ کرده، که قسمتی از قشون خود را برای ممانعت عبور اسکندر و قشونش باین محل فرستاده، و آلا با تندی جریان رود و آب زیاد آن، باسانی ممکن بود عبور را بمراتب مشکل تر کرده تلفات زیاد بلشکر اسکندر وارد آورد و شاید عبور اصلا ممکن نمیشد. بعضی عقیده دارند، که اگر داریوش در این طرف رود ده هزار نفر آماده کرده بود، اسکندر موفق نمیشد از دجله بگذرد و این غفلت را مانند غفلت های دیگر از خوشبختی اسکندر میدانند.

عقیده کنت کورث هم همین است، مورخ مذکور گوید (کتاب ۴، بند ۹):

اگر مازه به مقدونیهها هنگام عبور حمله می کرد، بواسطه بی نظمی، که در فالانترها در این موقع روی داده بود، یقینا فاتح می شد، ولی بجای اینکه اینکار کند، فقط وقتی سواره نظام او بحرکت آمد، که قشون مقدونی بساحل چپ رود گذشته بود و در این موقع هم خط کرده فقط هزار نفر سوار برای ممانعت از عبور مقدونیهها فرستاد و معلوم است، که اسکندر باین عدّه کم با نظر حقارت نگریسته یکی از سرکردگان خود را موسوم به آریس تن «۱» مأمور کرد بدان حمله کند. جنگی

(۱)-Ariston.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۴

در این حین درگرفت، که مقدونیهها فاتح شدند و آریس تن با نیزه زخمی به ساتروپات وارد و او را تعقیب کرد. بعد او را از اسب بزمین افکنده سرش را برید و آنرا برده پپای اسکندر انداخت.

خوف مقدونیهها و اثر آن

پس از عبور از دجله اسکندر دو روز استراحت بقشون خود داده بعد براه افتاد. شب اول ماه گرفت و بنظر مقدونیهها چنین آمد، که پرده ای خونین رنگ روی ماه کشیده و از نور آن کاسته. این حادثه حسّیات مذهبی آنرا تحریک کرده باعث وحشت گردید، چنانکه بقول کنت کورث بین خودشان چنین صحبت می کردند: «معلوم است، که خدایان مایل نیستند ما اینقدر دور رویم. رودها

صعب العبور شده. از نور ستارگان کاسته. بهر جا وارد میشویم، آذوقه و علیق را سوزانیده‌اند و همه جا زمینهای لم یزرع مشاهده میکنیم. اینقدر خونریزی برای چیست؟ برای اینکه یک نفر جاه طلب چنین میخواهد. این جاه طلب بوطن خود با نظر حقارت مینگرد، فیلیپ را پدر خود نمیداند و بقدری فریفته خیالات خود و غرق دریای نخوت و تکبر است، که میخواهد در میان خدایان قرار گیرد». این زمزمه‌ها نزدیک بود باعث شورش گردد، که اسکندر اهمیت موقع را دریافته سرداران و رؤساء قسمت‌های مهم قشون را بچادر خود دعوت کرد و در همان وقت کاهنان مصری را خواسته عقیده آنها را راجع بخسوف پرسید، زیرا باطلاعات نجومی آنها عقیده داشت.

مورخ مذکور راجع باطلاعات نجومی آنها چنین گوید «کاهنان مصری میدانستند، که تحولاتی در زمان روی میدهد و ماه میگیرد، از این جهت که زیر زمین واقع میشود یا آفتاب آنرا پنهان میدارد، ولی آنچه از این حساب معلوم میشود، سرّی است، که کاهنان از مردم پنهان میدارند. اگر عقیده آنها را متابعت کنیم، آفتاب ستاره یونان است و ماه ستاره پارس. بنابراین هر دفعه، که ماه میگیرد، این حادثه حاکی است از اینکه بلیه یا انهدامی برای پارسی‌ها در پیش است، کاهنان مصری برای اثبات عقیده خود بسوابق استناد میکنند و گویند، که هر وقت

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۵

ماه میگرفته، این حادثه دلالت میکرده بر اینکه پادشاهان پارس با خدائی، که بر ضد آنها بوده‌اند، میجنگیده‌اند».

بعد مورخ مذکور گوید (کتاب ۴، بند ۹) «چیزی مانند خرافات و ترهات نسبت بجماعت مؤثر نیست. جماعت، که در موارد دیگر سرکش، شقی و بی ثبات است، همینکه در تحت اثر موهومات واقع شد، نسبت بکاهنانش بیشتر فرمانبردار است، تا بر رؤساء خود. بنابراین، همینکه جواب کاهنان مصری در اردو انتشار یافت، یأس سربازان مبدل بامیدواری و اطمینان گردید» (در اینجا لازم است گفته شود، که ایران را با بابل از قدیم الایام جزو اقلیمی میدانستند، که کوکب آن آفتاب بود نه ماه.

اگر روایت کنت کورث صحیح باشد، کاهنان مصری برای خوش آمد اسکندر و بواسطه خصومتی، که با ایرانیان داشته‌اند، ماه را ستاره ایران گفته‌اند و اگرچه مورّخین قدیم در این باب ساکت‌اند، ولی از جریان وقایع و سوابق معلوم است، که قبلا اسکندر از آنها خواسته جواب مساعدی برای او تهیّه کنند). آریان نوشته (کتاب ۳، فصل ۴، بند ۲)، که خسوف کلی شد و اسکندر برای آفتاب و ماه و زمین قربانی کرد.

اما از تطیّر کاهنان مصری درباره ایران ساکت است و فقط میگوید، که آریستاندر کاهن اسکندر این حادثه را بفال نیک گرفت و اسکندر، چون احوال روحی سپاهیان خود را مساعد دید، خواست از موقع استفاده کند و هنوز سپیده صبح ندیده بود، که امر کرد قشون او براه افتد. در این وقت مقدونی‌ها دجله را از طرف دست راست و کوههای گردیان «۱» را از طرف چپ داشتند.

از نوشته‌های مورّخین پیدا است، که دربار ایران خواسته در اینموقع نقشه م‌ن‌ن را بموقع عمل بگذارد و، باوجود اینکه در اینوقت اسکندر از دجله گذشته بود و از دشت نبرد هم دور نبود، فقدان آذوقه اثر غریبی در مقدونیها کرده و نزدیک بوده آنها را بشورش دارد، ولی باید گفت، که این نقشه اگر میبایست اجرا گردد، موقعش وقتی بود، که اسکندر در بین النهرین بود، یا در صورتیکه داریوش تصمیم میکرد با قشون خود بدرون ایران

(۱)- Gordienes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۶

عقب نشیند. خبط بزرگ ایرانیهای این زمان همانا عدم ممانعت از عبور اسکندر از دجله است. اگر آنها از عبور قشون اسکندر در اینجا مانع میشدند، بهره مند می‌بودند.

بنابراین جای حیرت است، که چرا از این موقع مناسب استفاده نکرده‌اند و چرا با داشتن سواره‌نظام زبده، حرکت قشون اسکندر را در بین النهرین کند و مختل نساخته‌اند. پارتی‌های چند قرن بعد نمودند، که در این جلگه‌ها، با سواره‌نظامی، که بجنگ گریز معتاد بود، چه کارهای مفید ممکن

بود انجام داد. تمامی خطها از زمان عبور اسکندر از داردانل تا اینجا و آنچه که پائین تر بیاید، فقط بر یک چیز دلالت میکند:

نه کسی، بجز به تیس کوتوال غزه و آری برزن برای فداکاری حاضر بوده و نه نقشه‌ای در کار. پارسی‌های این زمان پارسی‌های زمان کوروش نبودند و حکومتشان بر دنیای آن زمان در مدت دو قرن آنها را پرورده ناز و نعمت داشته روحا و جسماست کرده بود. این است، که در هر جا بهانه‌ای برای احتراز از زحمات و مشقّات میبایند:

یک جا دیر میرسند، در جای دیگر بجای ده هزار نفر هزار نفر می‌گمارند، آنهم وقتی که موقع گذشته، در اکثر جاها شهرها را بدشمن تسلیم میکنند، تنگها و گردنه‌ها را بی حفاظ میگذارند و ... و ... این اوضاع نظیر اوضاعی است، که بالاتر در مورد آسور، بابل و غیره دیده شد و در این مورد هم یکدفعه دیگر تاریخ درس خود را تکرار کرد.

حرکت اسکندر بطرف گوگمل

همینکه اسکندر براه افتاد، در طلّیعه صبح شاطرهای او رسیده خبر دادند، که داریوش در میرسد. بر اثر این خبر، اسکندر قشون خود را بترتیب جنگی درآورد و خود در رأس قشون قرار گرفت، ولی بزودی معلوم شد، که شاطرها اشتباه کرده‌اند و سپاهی، که دیده‌اند، سپاه تفتیشی ایران بوده، که بعد از هزار نفر دور از قشون اصلی حرکت می‌کرده. اسکندر بر اینها حمله برده یک‌عده را کشت، عده‌ای را اسیر کرد و مابقی بطرف قشون اصلی عقب نشستند (آریان، کتاب ۳، فصل ۴، بند ۳). در همین وقت اسکندر قسمتی از سواره نظام مقدونی را مأمور کرد برود، عده و مواقع دشمن را معلوم و ضمناً آتش‌هائی را، که ایرانیان بدهات زده‌اند، خاموش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۷

کند. این دسته موفق شد، که قسمت بزرگ آذوقه را از حریق نجات دهد، زیرا ایرانیها در موقع حرکت، آذوقه و خانه‌ها را آتش زده رفته بودند و هنوز تمام آذوقه آتش نگرفته بود. بر اثر این بهره‌مندی مقدونی‌ها مجبور شدند با سرعت حرکت کنند، تا باقی مانده آذوقه از دستشان نرود و

در این حال مازه، که عقب مینشست و آبادیها را آتش میزد، چون سرعت حرکت مقدونی‌ها را دید، مجبور شد تندتر عقب نشیند و دیگر مجال نیافت آبادیها را آتش زند. در این احوال به اسکندر خبر رسید، که داریوش با قشونش در ۱۵۰ استادی (تقریباً چهار فرسنگ و نیم) اسکندر است و چون اسکندر آذوقه وافر یافته بود، بقشون خود چهار روز استراحت داد.

کنت کورث گوید: در این موقع نامه‌ای از داریوش بدست آمد، که او سربازان یونانی را بقتل اسکندر تحریک کرده بود. اسکندر در بادی امر میخواست این نامه را علانیه در مقابل سپاهیان خود بخواند، ولی پارمنین مانع شده گفت، خردمندانه نیست، که وعده‌های داریوش بگوش سپاهیان تو برسد، زیرا شخصی طمّاع ممکن است برای هر کار حاضر شود. اسکندر حرف او را شنیده براه افتاد (پلوتارک، دیودور و آریان ذکر می‌کنند از نامه داریوش، که در این موقع بدست اسکندر افتاده باشد، نکرده‌اند. بنابراین این روایت را با احتیاط باید تلقی کرد).

مقدمت جدال گوگمل ۳۳۱ ق. م

بدوا باید گفت، که اکثر مورّخین قدیم جنگ سوّم و آخری داریوش را با اسکندر جدال اربیل نامیده‌اند، ولی از چندی باینطرف آنرا جدال گوگمل مینامند و پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۴۳): «جنگ بزرگ اسکندر با داریوش، برخلاف آنچه اکثر مورّخین نوشته‌اند، در گوگمل روی داد، نه در اربیل و این اسم بزبان پارسی بمعنی خانه شتر است. وجه تسمیه این محلّ از اینجا است: یکی از شاهان قدیم پارس، که بر شتر تندروی سوار بود، در این جا از کید دشمن برست، بعد مقررّ داشت، که این شتر را در این جا حفظ و حراست کنند و خراج چند ده را برای آسایش این شتر و مستحفظین آن تخصیص داد». اگرچه گمل یا جمل

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۸

لغت پارسی نیست، ولی گفته پلوتارک راجع باینکه جنگ در گوگمل روی داده، باید صحیح باشد، و الا مورّخی مانند او البتّه بی تحقیق و مدرک نوشته‌های مورّخین دیگر را تکذیب نمیکرد. بهرحال این محل بر رود بومادوس «۱» در نوزده فرسنگی اربیل از طرف غرب و در پنج فرسنگی

موصل از طرف شمال شرق واقع بود و جنگی، که در این جا روی داد، یکی از وقایع مهم تاریخ بشمار میرود، زیرا اگر ایرانیها فاتح میشدند، جریان تاریخ تغییر میکرد.

ناپلئون اول راجع باین جنگ گوید: «اسکندر لایق نام بافتخاری است، که در مدت قرون عدیده جاویدان مانده، ولی اگر در گوگمل شکست می خورد، با داشتن دجله و فرات و کویرها در عقب و با فقدان قلعه یا استحکاماتی در این نواحی و دور بودن از مقدونیّه بمسافت نهصد لیه (۲) چه میکرد؟». اگرچه یکی از نویسندگان (۳) جواب داده، که اسکندر در این موقع همان میکرد، که یونانیهای کوروش کوچک کردند، ولی این جواب صحیح بنظر نمیآید. در جنگ کوروش کوچک با اردشیر دوم قسمت یونانی قشون او بقول مورخین یونانی شکست نخورده بود، این بود که توانست عقب نشسته خود را بیونان برساند و ایرانیها هم، چون آنها را صحیح و سالم و آماده جنگ میدیدند، قانع بودند باینکه یونانیها عقب نشسته از ممالک ایران بیرون روند، ولی اگر در گوگمل قشون اسکندر شکست میخورد، چه ملاحظه‌ای در کار بود، که ایرانیها قشون شکست خورده را تعقیب نکنند؟

با این حال، اگر هم مقدونیها موفق میشدند، که خودشان را بدجله برسانند، میبایست یکی از سه شق را اختیار کنند: تسلیم گردند یا تماما کشته شوند و یا بدجله بریزند. در صورت آخری با بودن دشمن در عقب سر، مقدونیهای کمی میتوانند جان بدر برند. بس نتیجه همان میشد، که ناپلئون اول بدان اشاره کرده. از این جا باید استنباط کرد، که اسکندر، وقتی که از دجله میگذشته، بفتح خود تقریباً یقین داشته.

در باب جنگ سوم و آخری داریوش با اسکندر مضامین نوشته‌های مورخین

(۱) - (Bumadus) این همان رود بوماد است، که در فوق ذکر شد.

(۲) - (Lieu ۹۰۰) تقریباً ۷۲۵ فرسنگ.

(۳) - سرپرسی سایکس، ج ۱، ص ۲۵۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۷۹

قدیم این است، که ذکر می‌شود (آریان، کتاب ۳، فصل ۴، بند ۴-۷).

پلوتارک، کتاب اسکندر، بند ۴۳-۴۷. ژوستن، کتاب ۱۱، بند ۱۳-۱۴.

پولی‌ین، کتاب ۴): داریوش، پس از اینکه از عقد عهد صلح با اسکندر مایوس شد، مازه را مأمور کرد، که با سه هزار نفر سوار راههای عبور اسکندر را بگیرد و اسکندر باروبنه سنگین خود را در محوطه‌ای گذارده و مستحفظین کمی برای حفاظت آن گماشته بطرف اردوی داریوش شتافت. برای این حرکت، پیاده‌نظام خود را بدو قسمت تقسیم کرده پهلوه‌های آنرا با سواره‌نظام پوشید. بنه از عقب پیاده‌نظام حرکت میکرد. بعد مه‌نیداس «۱» را مأمور کرد رفته کشف کند، که داریوش کجا است، ولی سردار مزبور، چون به مازه برخورد، جرئت نکرد با او جنگ کند و برگشته برای اسکندر فقط این خبر را آورد، که صدای مردان و شیهه اسبان را شنیده. از طرف دیگر مازه چون مفشین دشمن را دید باردوی داریوش شتافته خبر داد، که دشمن نزدیک است. بمجرد شنیدن این خبر داریوش امر کرد سپاهیان او اسلحه برگرفته صفوف خود را بیارایند. ترکیب سپاه و عدّه سپاهیان چنین بود:

روایت آریان

باختریها، سغدیها و هندیهای مجاور باختر بسداری بسّوس «۲» والی باختر بودند. ساکها، که از سکاها آسیائی و مستقل اند، ولی متحدین داریوش میباشند، بسداری ماباسس «۳». این قسمت تماما از سوارهای تیرانداز ترکیب شده بود. برسائت «۴» والی رُخج هندیهای کوهستانی را فرمان میداد.

ساتی برزن «۵»- هراتیها را و فراتافرن «۶»- سوارهای پارسی، گرگانی و تپوری را.

مادیها، کادوسیان، ساکه‌سینیان «۷» در تحت فرماندهی آثروپات «۸» بودند (از اسم ساکه سینیان معلوم است، که اینها سکاهاى حدود چین بوده‌اند، زیرا ساس یا ساک بمعنی سکائی است و چین

را رومیها سینا مینامیدند). سکنه دریای احمر را ارن توبات «۹» و آری برزن «۱۰» و اکسی نس «۱۱» اداره میکردند. بر شوشیها و اوکسیان «۱۲» اگزاتر «۱۳»

(۱)–Menidas.

(۲)–Bessus.

(۳)–Mabaces.

(۴)–Barsaetes.

(۵)–Satibarzanes.

(۶)–Phrathaphernes.

(۷)–Sacesiniens.

(۸)–Athropates.

(۹)–Orontobates.

(۱۰)–Ariobarzanes.

(۱۱)–Oxines.

(۱۲)–Uxiens.

(۱۳)–Oxatre.

پسر آبولیتاس (۱) ریاست داشت و بر بابلیها، سی تاکیان (۲) و کاریان- بوپار (۳). آرامنه بسرداری ارون (۴) و میثروس تس (۵) بودند، کاپادوکیها بسرداری آری آرسس (۶).

سل سوریان (۷) و بین النهرینیها بفرماندهی مازه (والی بابل). عدّه پیاده نظام به یک میلیون میرسید و سواره نظام بچهارصد هزار نفر. عدّه ارابه های داس دار دویست بود. پانزده فیل هم از صفحات این طرف سند آورده بودند.

روایت کنت کورث

عدّه سپاهیان و ترتیب حرکت چنین بود: در جناح چپ سواران باختری و دهائی بعدّه دوهزار نفر، بعد از آنها سواران رخّجی و شوشی بعدّه چهارهزار نفر، از عقب اینها پنجاه ارابه داس دار و پس از آن بسّوس والی باختر با هشت هزار نفر سوار باختری و دوهزار نفر سوار ماساژتی (از این جا باید استنباط کرد، که ماساژتها در این زمان مطیع یا متحدین ایران بوده اند). بعد از سواران مزبور پیاده نظامی، که از ملل مختلفه بود، حرکت میکرد. این سپاهیان مخلوط نبودند و هر ملت در زیر بیرق خود حرکت میکرد. از عقب پیاده نظام مزبور پارسیها، مادیها و سغدیها بسرداری آری برزن و ارباب (۸) می آمدند. این دو فرمانده در تحت امر ارسی نس (۹) بودند و او نژاد خود را به کوروش بزرگ میرسانید و از اعقاب هفت نفر پارسی بود (باید مقصود رؤساء هفت خانواده درجه اول پارس باشد، که هرودوت هم بیودن آنها، چنانکه گذشت، اشاره کرده. ارسی نس کنت کورث همان ارکسی نس آریان است). آنهائی که بعد از ملل مزبوره می آمدند، مردمانی بودند، که هویتشان درست معلوم نبود و حتّی رفقای جنگی آنان آنها را با اشکال میشناختند. بعد پنجاه ارابه چهار اسبه حرکت میکرد و در پیشاپیش آن فردات (۱۰) با عدّه زیادی از سپاهیان میرفت. از پس ارابه ها، هندیها و مردمان سواحل دریای احمر می آمدند، بعد از آنها پنجاه ارابه داس دار باین قسمت از قشون خاتمه میداد. سپس مردمان ارمنستان

(۱)-Abulitas.

(۲)-Sitaciens.

.Bupare-(۳)

.Oronte-(۴)

.Mithraustes-(۵)

.Ariarces-(۶)

.Coele -Syriens-(۷)

.Orobates-(۸)

.Orsiues-(۹)

.Phradate-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۱

کوچک، بابلی‌ها، به‌لیت «۱»‌ها و آنهائی، که در کوهستان کوس سه «۲» سکنی دارند، می‌آمدند (کوس‌سی‌ها، چنانکه بالاتر گفته شده، در صفحات لر بزرگ و کوچک سکنی داشتند. اینها را کاسو و کیس‌سی نیز نامیده‌اند، ولی در این زمان مورّخین قدیم آنها را کوس‌سی مینامند (صفحه ۱۲۴) در باب این مردم پائین‌تر صحبتی خواهد بود).

پس از آن گرتوان‌ها «۳» حرکت می‌کردند. اینها اصلاً از اهالی اوبه «۴» بشمار میرفتند و از عقب مادیها بایران آمده بودند، ولی در این زمان قومیت و اخلاق هموطنان خود را از دست داده بودند. از پس آنها سپاهیان فریگیه و کاتاونیان «۵» حرکت می‌کردند و در صفوف آخری پارتیها، که اکنون در پارت مسکن دارند و از نژاد سکائی هستند (مورّخ رومی اشتباه کرده، پارتیها از آریانهای ایرانی بودند. م.).

جناح راست مرکب بود از مردمان ارمنستان بزرگ، کادوسیان، کاپادوکیان، مردم سوریّه و مادیها. اینها پنجاه ارابه داس دار داشتند. سپاه داریوش بترتیبی که ذکر شد، بقدر ده استاد (تقریباً ثلث فرسنگ) حرکت کرد و بعد بآن امر رسید، که توقّف کرده در زیر اسلحه منتظر دشمن باشد.

عده قشون ایران را در این جنگ مورّخین یونانی و رومی مختلف نوشته‌اند و، اگرچه ارقامی که ذکر کرده‌اند، چنانکه در موارد دیگر نظایر آنرا تذکر داده‌ایم، اغراق آمیز است، باز برای اطلاع از اغراق نویسی آنها روایت هر یک را ذکر میکنیم.

آریان، چنانکه گذشت، گوید، پیاده نظام یک میلیون و سواره نظام چهارصد هزار نفر بود. پلوتارک عده هر دو را یک میلیون دانسته. دیودور- پیاده نظام را هشتصد هزار و سواره نظام را دویست هزار نفر. ژوستن- پیاده نظام را چهارصد هزار، سواره نظام را صد هزار نفر. کنت کورث- پیاده نظام را دویست هزار و سواره نظام را چهل و پنجهزار. شاید ارقام کنت کورث موافق حقیقت باشد.

(۱)-Belites.

(۲)-Cosseens.

(۳)-Gortuenes.

(۴)-Eubee.

(۵)-Cataoniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۲

وحشت مقدونیها

در این احوال، چنانکه مورّخ رومی گوید، (کتاب ۴، بند ۱۱) وحشتی بر قشون اسکندر مستولی شد: سربازان مقدونی بی اختیار دوچار اضطراب گشتند و یک ترس نهانی در دل مقدونیها جا گرفت.

اگر مازه، که مأمور حفظ راه بود، در این موقع بقشون مقدونی حمله میکرد، میتوانست شکستی بر آنها وارد آرد، ولی او جایی را روی یک بلندی اشغال کرده خوشنود بود، که اسکندر باو حمله نمیکند. اسکندر، همینکه از ترس مقدونیهها آگاه شد، امر کرد سپاه او توقف و استراحت کند. در موقع استراحت اسکندر بسپاهیان خود گفت، که بیهوده ترس بر آنها مستولی شده، زیرا دشمن هنوز دور است.

پس از آن، اگرچه سپاهیان اسکندر بخود آمده اسلحه بر گرفتند، ولی باوجود این اسکندر صلاح را در این دید، که خندقهایی کنده شب را در آن مکان بسر برد. روز دیگر مازه، که با سواره نظام خود بر تپه‌ای قرار گرفته بود، بی اینکه جنگ کند، نزد داریوش رفت و معلوم نشد، که عدم مبادرت او بجنگ از ترس بوده یا مأموریتی جز دیده بانی نداشته. مقدونی‌ها تپه‌ای را، که مازه تخلیه کرده بود، اشغال کردند و این موقع برای آنها بهتر از جلگه بود، زیرا از آنجا میتوانستند تمام قشون دشمن را ببینند، ولی مهی، که از کوههای همجوار جلگه را فرو گرفته بود، مانع شد از اینکه قسمت‌های سپاه ایران بخوبی دیده شود. همین قدر قشون عظیمی دیده میشد، که همهمه مردان و شیهه اسبان در این دشت پهناور چنان دور طنین میافکند، که صدای آن بگوش مقدونی‌ها میرسید. اسکندر در این موقع دوچار اندیشه و اضطراب زیاد گردید. او همواره عقیده خود و پارمین را راجع بصلح با داریوش بخاطر آورده هر دو را میسنجید و بالاخره برای او روشن بود، که قشون او فقط در صورت فتح میتواند از انهدام نجات یابد (تأیید نظری، که ناپلئون اول اظهار کرده و صحیح نبودن جوابی، که بعضی بنوشته‌های او بعدها داده‌اند. خود اسکندر میدانسته، که در صورت شکست نجات نخواهد یافت) باوجود این اسکندر تشویش درونی خود را پنهان داشته بدسته‌های سپاه اجیر پانیان (۱)

(۱)-Peoniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۳

امر کرد پیش بروند. در این احوال مه برطرف شد و آفتاب درخشان جلگه را روشن کرد، چنانکه تمام سپاه ایران بخوبی دیده میشد. سپاه اسکندر موافق عادت خود فریادی بر آورد و سپاه ایران در

جواب آن نعره‌ای زد، که وحشتناک بود و در جنگلها و دره‌های حول وحوش طنین انداخت. پس از آن سپاه مقدونی میخواست بطرف لشکر ایران حرکت کند، که اسکندر باز در اندیشه شده صلاح دید روی تپه توقف کند و امر کرد خندقهایی در دور تپه کنند و خودش بخیمه برگشته تمام توجه خود را باردوی دشمن متوجه داشت.

اضطراب اسکندر، مجلس مشورت

مخاطرات این جدال در پیش چشم اسکندر مجسم شد، زیرا میدید، که مردان و اسبهای دشمن از برق اسلحه‌شان میدرخشند و سرداران و سرهنگانی، که سواره در حرکت اند، با نهایت جدّ بتکمیل تدارکات جنگ پرداخته‌اند. همه سپاهیان، شیهه اسبان، درخشندگی اسلحه و چیزهای دیگر باعث نگرانی او گردید و مصمم شد، که مجلسی برای مشورت آراسته عقیده سرداران خود را بپرسد. پارمنین، ماهرترین سردار مقدونی، عقیده داشت، که اسکندر شیخون بزند و دلایلی، که اقامه میکرد، چنین بود: حمله ناگهانی بدشمنی، که دارای اخلاق و زبانهای گوناگون است، آنهم در شب، یعنی وقتی که قشون ایران استراحت میکند، فتح را بمقدونیها خواهد داد، زیرا دشمن نخواهد توانست خود را جمع آوری کند، ولی در روز نخستین چیزی، که نظر مقدونی‌ها را بخود جلب خواهد کرد، وجنات وحشت آور سکاها و باختریها و پیکرهای عظیم و موهای دراز آنها است. این نیز معلوم است، که گاهی اثر چیزهای پوچ در سربازان بیش از چیزهایی است، که واقعا باعث وحشت باشد. دلیل دیگر پارمنین این بود، که این میدان نبرد مانند میدان تنگ گردنه‌های کیلیکیه یا راههای باریک کوهستانها نیست. جنگ در جلگه روی خواهد داد و ممکن است، قشون دشمن، که از حیث عدّه بیشتر است، قشون مقدونی را محاصره کند (یعنی از جناحین آن گذشته پشت سر آنرا بگیرد) سایر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۴

سرداران هم با عقیده پارمنین همراه بودند و مخصوصا پولیپرکن «۱» این نظر را تأیید کرده میگفت فتح در اجرای این نقشه است. اسکندر جواب داد: «این حيله جنگی را نمی‌پسندم، زیرا نمی‌خواهم مانند دزدان از تاریکی شب استفاده کرده فتح را بدزدم و دیگر اینکه خارجیها (یعنی

پارسی‌ها) خوب کشیک میکشند و شبها هم در زیر اسلحه‌اند، تا مبادا دوچار حمله ناگهانی دشمن گردند. بنابراین خیال شبیخون را از سر بیرون کرده حاضر جنگ شوید».

از طرف دیگر داریوش، چون پیش‌بینی میکرد، که مقدونی‌ها شبیخون خواهند زد، امر کرد لجام اسبان را برنگیرند، شب قسمت بزرگ سپاه را زیر اسلحه دارند و پاسبانان و دیده‌بانها با نهایت دقت مراقب دشمن باشند. برای اینکه سپاه پارس، در مورد شبیخون زدن دشمن، در تاریکی خود را نبازد، امر کرد آتوها و مشعلهای فراوان روشن کنند، تا روشنائی تمام اردوی او را فرو گیرد. پس از این امر داریوش با سرداران و اقربای خود براه افتاده از پیش صفوف سپاهیان خود گذشت، بآنها دل داد و دعا کرد، که مهر و آتش مقدس دلآوری و ثبات بسپاهیان او بدهند، تا لایق نام و افتخارات اجدادشان باشند. بعد گفت، اگر انسان بتواند بواسطه علائم و آیاتی از آنچه روی خواهد داد، آگاه شود، خدا با ما است، زیرا ترسی که بر مقدونیه‌ها مستولی شد، و آنها اسلحه خود را انداخته باین طرف و آن طرف می‌دویدند، آیت آسمانی بود و خدا ممالک پارس را حمایت خواهد کرد. این شب در اردوی اسکندر هم بیداری گذشت. گوئی، که شبانه میخواستند بجنگ شروع کنند. اسکندر همان غلق و اضطراب سابق را داشت و، چون نگرانی او بدرجه‌ای رسید، که هیچگاه قبل از آن در او دیده نشده بود، آریستاندر هاتف خود را خواست و گفت دعاهائی بخواند. او دعاهائی میخواند، اسکندر آنها تکرار میکرد و از ژوپی‌تر، می‌نرو و رب النوع فتح کمک میطلبید. پس از آن که مراسم قربانی بعمل آمد، اسکندر بخیمه خود برگشت و خواست استراحت کند،

(۱)-Polypercon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۵

ولی خیالات گوناگون مانع بود از اینکه بخواب رود. گاهی نقشه میکشید، که از بالای تپه بجناح راست پارسی‌ها حمله کند، وقتی در خیال خود بقلب قشون داریوش حمله میکرد، بعد دوچار تردید شده میگفت: نه، این نقشه بد است، بهتر است بجناح راست حمله کنیم. بالاخره در میان این تفکرات بقدری خسته شد، که نزدیک صبح خوابی سنگین او را در ربود. روز دیگر در طلوعه

صبح اسکندر بیدار نشد و سربازان او خوشنود بودند از این که استراحت میکنند، ولی چون خواب بطول انجامید، تشویش و اضطراب بر آنها مستولی گردید، که مبادا دشمن حمله کند و سپاهیان اسکندر بحال «حاضر جنگ» نباشند. بنابر این پارمنین قشون را باین حال درآورد و بعد، چون قدیمر و نزدیکترین دوست اسکندر بود، وارد خیمه او شده بیدارش کرد و گفت: تو که همیشه دیگران را بیدار میکردی، چه شده، که امروز تا حال خوابیده‌ای، و حال آنکه دشمن بحرکت آمده و بطرف ما می‌آید. اسکندر در جواب گفت: «تا وحشت را از خود دور نکردم، بخواب نرفتم، زیرا، مادامی که داریوش مساکن را آتش میزد و آذوقه را نابود میکرد، من مالک خود نبودم، ولی حالا، که او میخواهد با من مصاف دهد، چه وحشتی دارم؟ این اقدام داریوش، که تمام قوای خود را در این جنگ بکار انداخته، عین آرزوی من بود» (این گفته اسکندر هم معلوم میدارد، که فقدان آذوقه در احوال روحی اسکندر و سپاهش چقدر مؤثر بوده و، اگر ایرانی‌ها در بین‌النهرین آذوقه را نابود میکردند و بعد مانند پارتی‌های چند قرن بعد جنگ گریز را پیش میگرفتند، چه بهره‌مندیها میداشتند). پس از آن اسکندر اسلحه تعرضی و دفاعی برگرفته نطقی خطاب بسرداران خود کرد، که آریان مضمون آن را چنین نوشته (کتاب ۳، فصل ۴، بند ۶): «جنگیهای شجاع، لازم نیست، که من با نطق‌های خود آتش حرارت را در شما مشتعل دارم. کارهائی که شما کرده‌اید، باواز بلند دلاوری شما را تحریک میکند. بروید و بسرداران بگوئید، که در این جا سخن از تسخیر سل سوریه، فینیقیه یا مصر نمی‌رود. اینجا حرف در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۶

(۸۴) - شوش، نمونه‌ای از کاشی‌سازی

(نقاشی گوتیه)

سر امپراطوری آسیا است و این روز باید صاحب آنرا معین کند.

این چند کلمه برای شجاعان کارآزموده کافی است. ترتیب مقرر را بخاطر آرید و تازمانی، که لازم است، خاموشی را حفظ کنید. فریاد عمومی برنیاورید، مگر وقتی که لحظه قطعی در رسد، متوجه فرمان باشید و با سرعت آن را اجرا کنید. هر کس باید بداند، که، اگر میتواند بهره‌مندی

را تأمین کند، ولی از جهت اهمال باعث اضمحلال شده، مسؤل است». آریان گوید، که اسکندر این نطق را پس از معاینه حول وحوش میدان جنگ، که در روز قبل از جدال بعمل آورد، در حضور سرداران مقدونی کرد، ولی از مفاد آن استنباط میشود، که این نطق در همانروز جدال شده.

صف آرائی طرفین

آریان از قول آریستوبول «۱» گوید: بموجب نقشه‌ای که پس از جدال گوگمل بدست آمد، ترتیب جنگی قشون داریوش چنین بود: در جناح چپ سواره‌نظام باختری و دهائی و رنجی صف بسته بودند و نزدیک آنان- سواره‌نظام و پیاده‌نظام پارسی، که باهم مخلوط بودند. صفوف پارسیها بشوشیها و کادوسیان تکیه داده از نوک جناح چپ تا وسط قلب کشیده بود. در جناح راست سل سوریان «۲»، اهالی بین النهرین، مادیها، پارتیها، سکاها و پس از آنها تپوریها و گرگانیها ایستاده بودند. صفوف آنها بآلبانیان و ساک‌سی‌نیان میرسید و اینها بقلب می‌پیوستند (مقصود از آلبانیان ارانی‌ها هستند، که

(۱)-Aristobule.

(۲)-Coele -Syriens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۷

بین رود ارس و کورا سکنی داشتند) در قلب، داریوش با تمام خانواده و نجبای ایران قرار گرفته بود و هندیها و کاریان و آنایاست‌ها «۱» و تیراندازان مرد «۲» در اطراف او بودند. اوکسیان و بابلیها و سی‌تاک‌نیان و مردمان سواحل بحر احمر در صف دیگر از پس صف مذکور جا داشتند. داریوش جناح چپ خود را در مقابل جناح راست اسکندر با سواره‌نظام سکائی و هزار سوار باختری و صد ارابه داس‌دار تقویت کرده بود و ۵۰ ارابه دیگر با سواره‌نظام ارمنی، کاپادوکی در جلو جناح راست جا داشت. این عده ارابه‌های داس‌دار و نیز فیل‌ها قلب را میپوشیدند و در این جا داریوش پیاده‌نظام اجیر یونانی را بدور خود جمع کرده بود.

این یگانه دسته‌ای بود، که او می‌توانست در مقابل فالانترهای مقدونی بگمارد.

ترتیب قشون اسکندر را مورخین یونانی چنین نوشته‌اند: جناح راست را سواره‌نظامی در تحت ریاست کلیتوس سیاه «۳» اشغال کرد. پس از او فیلتاس پسر پارمنین در رأس بهترین سواره‌نظام اسکندر جا گرفت، بعد هفت دسته دیگر از سواره‌نظام، که در تحت اوامر همان سردار بودند، می‌آمدند، بعد از آنها- پیاده‌نظامی، که موسوم به آریراسپید «۴» بود (اینها را بواسطه سپرهای سفیدشان چنین می‌نامیدند).

دیودور این لفظ را چنین نوشته، ولی کنت کورث آریراسپید «۵» ضبط کرده).

این قسمت را نی‌کانور «۶» پسر پارمنین فرمان میداد، بعد فالانترهای سپاهیان الی‌می «۷» سرهنگی سنوس «۸» (الی‌می شهری بود در مقدونیه) و سپاهیان ارس‌تیانی «۹» و لین‌سس‌تیانی «۱۰» بسرکردگی پردیگاس جا گرفته بودند. پس از اینها ترتیب سواره‌نظام چنین بود: دسته‌ای بفرماندهی مله‌آگر «۱۱» و پهلوی آنان سپاهیان استیم‌فیانی «۱۲» بسررداری پولیس‌پرخن «۱۳»، پس از آن- دسته‌ای، که بسرکردگی فیلیپ پسر بالاکروس «۱۴» بود و پهلوی آن- قسمتی بسررداری کراتر «۱۵». این عده را سواره‌نظام اقوام مختلف مانند پلوپونسی‌ها، آخیان، فتیوت‌ها «۱۶»، مالیان، لکریان،

(۱)- Anapastes.

(۲)- Mardes.

(۳)- Clitus Noir.

(۴)- Agyraspides.

(۵)- Argyraspides.

(۶)- Nicanor.

.Elimiotes-(۷)

.Coenus-(۸)

.Orestiens-(۹)

.Lyncestiens-(۱۰)

.Meleagre-(۱۱)

.Stympheens-(۱۲)

.Polysperchon-(۱۳)

.Balacrus-(۱۴)

.Cratere-(۱۵)

.Phthiotes-(۱۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۸

فوسیدیه‌ها، که در تحت او امر اری‌ژیوس «۱» می‌تی‌نی بودند، تکمیل می‌کردند. در صف دوّم سواره‌نظام تسّالی، که از حیث مهارت و زبردستی بر تمام سواره‌نظام برتری داشت، جا گرفته بود و باین‌ها سپرده بودند، اگر سپاه داریوش بخواهد از پهلوهای قشون مقدونی بگذرد، تغییر جبهه داده بمقام ممانعت برآیند. پس از آن‌ها تیراندازان کریتی و سپاهیان اجیر آخای می‌آمدند. سواره‌نظام بدسته‌هایی تقسیم شده هریک رئیسی داشت و فرمانده تمام دسته‌ها فیلتاس پسر پارمین بود.

اسکندر خطّ جنگ را بشکل هلال درآورد، تا باسانی نتوان آنرا محصور کرد و برای اینکه سپاهیان او از حمله ارّابه‌های داس دار ایرانی مصون بمانند، امر کرد سربازان دم سپرهاشان خود را

تنگ یکدیگر بچسبانند و در حین حمله ارابه‌ها، نیزه‌ها را بسپرها بزنند، تا اسبان ارابه‌ها رم کرده بطرف ایرانی‌ها برگردند.

چنین بود ترتیب قشون اسکندر، وقتی که او در رأس جناح راست قرار گرفت و مصمم شد، که مقدرات خود را با این جنگ قطعی معین کند. عده نفرات قشون اسکندر را چهل هزار پیاده و هفت هزار سوار نوشته‌اند (آریان).

جدال گوگمل

قشون داریوش و اسکندر از جاهای خود کنده باستقبال یکدیگر شتافتند و، همینکه دو لشکر در مقابل یکدیگر واقع شدند، شیپورچی‌های طرفین شیپور حمله را دمیدند و از هر دو سپاه نعره جنگی برآمد. در ابتداء ارابه‌های داس دار ایرانی بشدت حمله‌ور شد و باعث وحشت در صفوف مقدونی‌ها گردید، بخصوص، که مازه در رأس سواره‌نظام ایران نیز بمقدونی‌ها حمله برده عملیات ارابه‌ها را تقویت کرد، ولی مقدونی‌ها، چنانکه اسکندر سپرده بود، سپرهای خود را تنگ یکدیگر چسبانده نیزه‌هاشان را بسپرها زدند. بر اثر آن صدای مهیبی در فضا پیچید و اسبهای ارابه‌ها بو حشت افتاده برگشتند و در صفوف ایرانی باعث اختلال شدند. باوجود این بعضی ارابه‌ها بصفوف مقدونی رسیدند و سربازان صفوف خود را گشودند، تا ارابه‌ها

(۱)-Erigyus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۸۹

بگذرند و بعد عده‌ای را با ضربت‌ها خراب کردند، ولی عده‌ای از ارابه‌ها با صفوف مقدونی تصادم کرد و تلفاتی بدشمن رسانید، توضیح آنکه دست‌های سربازان یا سر آنها را قطع و پیاده‌ها را از کمر بدو نیم می‌کرد. برش این داسها چنان سریع بود، که دیودور گوید، وقتی که سرهای سپاهیان مقدونی بزمین میافتاد چشمهای آنان باز بود و تغییری در وجنات آنان در وهله اولی دیده نمیشد (کتاب ۱۷، بند ۵۸).

پس از آن دو سپاه بقدری بهم نزدیک شدند، که تیراندازان و فلاخن داران اسلحه خود را بکار برده بودند و جنگ تن‌به‌تن میرفت، که در گیرد. در این مرحله جدالی مهیب بین سواره‌نظام جناح راست مقدونی با سواره‌نظام جناح چپ ایرانی، که در تحت فرماندهی داریوش بود، شروع شد. همراه او هزار نفر سوار ممتاز و رشید بودند، که تماما از اقربای او بشمار میرفتند و حاضر شده بودند، در این روز مردانگی و مهر و محبتشان را به داریوش نشان دهند. این دسته ممتاز سینه‌ها را در جلو تگرگ تیر، که بسمت داریوش میبایید، سپر کرده می‌جنگید و عدّه‌ای زیاد از سپاهیان دلیر ملوفور (۱) (یعنی سپاهی، که نوک نیزه‌هایشان بسبب طلائی منتهی میشد و از سواره‌نظام ممتاز پارسی بشمار میرفت) بدسته مزبور کمک میکردند.

نزدیک این سواره‌نظام مردها و کوسّی‌ها (۲) می‌جنگیدند و بلندی قامت و دلاوری آنها جالب توجه بود. دسته قراولان شاهی و بهترین جنگیهای هندی بکمک اینها آمدند، تمام این سپاهیان فریاد جنگی برآورده با شدت بمقدونیها حمله کردند و از جهت فزونی عدّه، مقدونیها را در فشار گذاردند.

از طرف دیگر مازه در ابتدای جنگ با سواره‌نظام ایرانی مقدونیها را هدف باران تیر قرار داد و تلفات زیاد بآنها وارد کرد. بعد او دسته‌ای از سواره‌نظام ممتاز، که مرکب از دوهزار نفر کادوسی و هزار نفر سکائی بود، جدا کرده بآنها دستور داد از جناح چپ دشمن دور زده، حمله باردوگاه مقدونیها برده باروبنه آنها را تصرف کنند. فرمان مذکور در حال اجرا شد و سکاها باروبنه مقدونیها

(۱) - Melophores .

(۲) - Cosseens .

را غارت کردند، این واقعه باعث اختلال در اردوی مقدونیّه گردید و اسرائی، که در آنجا بودند، جرئت یافته بکمک ایرانیها آمدند، ولی سی سی گامیس مادر داریوش، که در جزو اسرا بود، از جا حرکت نکرد.

دیودور در این موقع گوید: «جهت سکون مادر داریوش آیا از این جا بود، که بتلّون اقبال اطمینان نداشت یا حق شناسی واقعی او نسبت به اسکندر از مساعدتش با سکاها مانع گردید؟» سکاها قسمتی از باروبنه مقدونیها را غارت کرده نزد مازه شتافتند، تا او را از بهره مندی خود آگاه دارند و از طرف دیگر در این احوال سواره نظام ایران، که در اطراف داریوش بود، مقدونیها را سخت در فشار گذارده مجبور کرد فرار کنند. این بهره مندی دوّم ایرانیها بود و اسکندر، چون وضع را چنین دید، خواست در این جا همان کار کند، که در ایسوس کرده بود، و در رأس دسته سواره نظام پادشاهی، که بر سایر قسمت های سواره نظام امتیاز داشت، به داریوش حمله برد. شاه این حمله را تحمّل کرد و از بالای گردونه خود زوینهایی بطرف حمله کنندگان انداخت. جنگیهای زیادی نیز در اطراف او می جنگیدند.

بعد داریوش و اسکندر باستقبال یکدیگر شتافتند. اسکندر زوینی بطرف داریوش انداخت، ولی این ضربت باو اصابت نکرد و بگردونه ران او آمده وی را سرنگون ساخت. از افتادن او در میان قراولان داریوش مهمه پیچید و از بعضی صدای شیون برخاست، زیرا برخی از پارسی ها و مقدونی ها پنداشتند، که این ضربت بخود داریوش اصابت کرده و سربازانی، یقین حاصل کردند، که داریوش کشته شده و رو بهزیمت گذاشتند. فرار آنها از یک صف بصف دیگر سرایت کرد و در نتیجه صفوف جنگی درهم شکست. بعد که داریوش دید، یک طرف او از مدافعین بکلی خالی است، خودش هم در وحشت افتاده روبفرار گذاشت. در این حال از هزیمت سپاهیان پارسی و تعقیبی، که سواره نظام اسکندر از آنان میکرد، گرد زیاد برخاست و فضا را تیره و تاریک ساخت. این ابر مظلم بقدری غلیظ بود، که نمیشد دید داریوش بکدام طرف فرار میکند. در این احوال مازه، که جناح راست ایرانیان را فرمان

میداد و از فرار داریوش خبر نداشت، با سواره‌نظام خود بجناح چپ مقدونی‌ها حمله کرد و، هرچند پارمین در رأس سواره‌نظام تسالی و رفقای خود در مقابل مازه پا فشرده، ولی، باوجود شجاعتی که سواره‌نظام او بروز داد، مازه مقدونیها را سخت در فشار گذارد و کشتاری مهیب در گرفت. پارمین، چون دید از عهده مازه برنمی‌آید و چیزی نمانده، که شکست بخورد، کس نزد اسکندر فرستاده پیغام داد، که اگر اسکندر بکمک نیاید، شکست او حتمی است. این خبر وقتی به اسکندر رسید، که او در تعقیب داریوش از دشت نبرد خیلی دور شده بود. باوجود این، او فوراً امر کرد سواره‌نظامش بایستد و، چنانکه نوشته‌اند، در این موقع خشم و غضب او را حدی نبود، چه میدید فتحی را، که بچنگ آورده، از دست میدهد، ولی در این احوال باز اقبال بطرف اسکندر آمد، توضیح آنکه به مازه خبر رسید، که داریوش شکست خورده و فرار کرده. این خبر باوجود بهره‌مندی او باعث سستی وی گردید و بر اثر آن از فشار او بمقدونی‌هائی، که در حال اختلال بودند، کاست. پارمین از این سستی در ابتداء تعجب کرد، ولی بعد فوراً موقع را مغتنم شمرد، که از آن استفاده کند و سواره‌نظام تسالی را نزد خود طلبیده بآنها گفت: «ببینید این مردان، که ما را سخت در فشار گذارده بودند، چگونه عقب می‌نشینند، گوئی که یخ کرده‌اند. این از اقبال پادشاه ما است، چرا ایستاده‌اید؟»

آیا از عهده اشخاصی هم، که میخواهند فرار کنند، برنمی‌آید». تسالیان این سخن را عین حقیقت تصور کرده و جرئت یافته حملات سخت بدسته مازه کردند و پس از آن عقب‌نشینی این سردار بزودی مبدل بفرار شد، ولی، چون سردار مقدونی از جهت این سستی اطلاع نداشت، برای تعقیب فراریان نمیکوشید. بنابراین مازه فرصت یافت، که از دجله گذشته و با بقیه السیف دسته خود مستقیماً بطرف بابل رانده بشهر مزبور برسد.

دیودور گوید، که، چون فرستاده پارمین برگشته گفت، اسکندر را، از این جهت که در تعقیب داریوش است، نیافته، این خبر باعث قوت قلب سردار مزبور

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۲

شد و او سواران تسالی را جمع و حملات شدید کرد و بر مازه، که از همان خبر سست شده بود، غالب آمد و بالاخره تمام سپاهیان پارس رو بهزیمت گذاردند و مقدونی‌ها آنها را تعقیب کرده

عده‌ای زیاد از فراریان عقب مانده کشتند. عده مقتولین ایرانی را دیودور نودهزار و عده کشتگان مقدونی را پانصد نوشته، ولی مورخ مذکور گوید، که عده مجروحین مقدونی خیلی زیاد بود و سردارانی مانند هفس تیون، سنوس، مه‌نیداس، پردیگاس و بعضی دیگر جزو مجروحین بودند.

زیادی کشتگان ایرانی از آنجا بود، که در موقع هزیمت و گردوخاکی، که فضا را فرو گرفته بود، در زیر سم ستوران فراریان و تعقیب کنندگان می‌ماندند و بعد، از دم تیغ مقدونیه‌ها می‌گذشتند. کنت کورث عده مقتولین ایرانی را چهل هزار و کشتگان مقدونی را سیصد نفر نوشته، ولی با اینکه مورخین اسکندر اعتراف میکنند، که جنگ در ابتدا سخت بود و مقدونیه‌ها هزیمت کردند و اسکندر آنها را توبیخ کرده برگردانید و از طرف دیگر پارمنین داشت شکست می‌خورد، که خبر فرار داریوش رسید، چگونه میشود قبول کرد، که عده کشتگان مقدونی فقط سیصد نفر بوده باشد، بنابراین باید این ارقام را با احتیاط تلقی کرد. آریان عده مقتولین ایرانی را ۳۰۰ هزار نوشته و گوید، که عده بیشتری اسیر شدند، ولی عده مقتولین مقدونی را صد پیاده و هزار سوار قلمداد کرده (کلیه راجع به آریان باید در نظر داشت، که او تاریخ خود را موافق یادداشت‌های آریستوبول و بطلمیوس سرداران اسکندر نوشته و مثل این است، که یک تاریخ رسمی نوشته باشد). داریوش در گردونه خود بقدری سریع حرکت کرد، که اسکندر نتوانست باو برسد و، چنانکه مورخین اسکندر نوشته‌اند، گردوغبار مانع بود از اینکه مقدونی‌ها بدانند داریوش از کدام طرف میرود. فقط گاهی صدای شلاق گردونه‌ران آگاهی میداد، که داریوش نزدیک است. بدین منوال داریوش برود لیکوس (۱) رسید و پس از عبور خواست پل را براندازد، تا مقدونی‌ها نتوانند از رود مزبور عبور کنند، ولی

(۱) Lycus) این رود را با زهاب سفلی تطبیق می‌کنند و بعضی آن را زهاب کوچک نامیده‌اند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۳

بعد از قدری تأمل دید، که اگر چنین کند عده زیادی از فراریان سپاه او نخواهند توانست از رود بگذرند و قربانی مقدونی‌ها خواهند شد. این بود، که گفت:

«راه مقدونی‌ها را باز گذارم به از آن است، که راه پارسی‌ها را بر بندم» و صرف نظر از خراب کردن پل کرده بطرف اربیل شتافت و شبانه وارد این محل گردید.

اسکندر، که داریوش را تعقیب میکرد، وقتی که پل مزبور رسید نخواست، که دیگر مقدونی‌ها فراریان را تعقیب کنند. جهت همان بود، که بالاتر ذکر شد.

در این جا تقریباً قاصد پارمنین به اسکندر رسیده پیغام او را رسانیده بود و اسکندر از شدت نگرانی تعقیب دشمن را کاری بیهوده تصور میکرد. بنابراین او بمقدونی‌ها گفت: امروز شما خسته شده‌اید و اسلحه شما کند گشته و چیزی هم بشب نمانده، وقت است که برگردیم. پس از آن که مقدونی‌ها براه بازگشت افتادند، قاصدی رسید و خبر داد، که پارمنین نیز فاتح شده. اسکندر در حین مراجعت برخورد بدسته‌ای از سواره‌نظام ایران، که در ابتداء، همینکه مقدونی‌ها را دید، ایستاد، ولی بعد بآنها حمله کرد و در این جا جدال سختی در گرفت. سپس این دسته از تاریکی شب استفاده کرده عقب نشست. آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۵، بند ۵)، که اسکندر پس از اینکه از فتح قشون خود مطمئن شد، دوباره بتعقیب داریوش پرداخت و در کنار رود لیکوس بقشون خود استراحت داده نصف شب روانه شد و روز دیگر به اربیل رسیده دانست، که داریوش در این محل نمانده و حرکت کرده. این بود، که پس از طی ۶۰۰ استاد (۲۰ فرسنگ) برگشت. در این احوال پارمنین مشغول غارت اردوی داریوش بود.

چنین است شرح جدال گوگمل موافق نوشته‌ها و روایات مورخین عهد قدیم و، اگر تفاوتی بین نوشته‌های آنها هست، راجع ببعض کیفیات است، مثلاً پلوتارک گوید، که اسکندر قبل از اینکه حمله بقشون داریوش کند با تسالیان و یونانی‌های دیگر مدتی حرف زد و بعد زوبین خود را بدست چپ گرفته و دست راست را بسوی آسمان بلند کرده گفت «ای خدایان، اگر واقعا من پسر ژوپی تر هستم، مرا حمایت و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۴

یونانی‌ها را تقویت کنید» بعد کاهن و هاتف او، در حالی که لباسی سفید در بر، تاجی از زر بر سر داشت و روی اسب پهلوی اسکندر راه می‌پیمود، رو بسربازان کرده عقابی را نشان داد، که بالای

سر اسکندر پرواز و او را بطرف دشمن هدایت میکرد. کنت کورث هم قضیه عقاب را ذکر کرده، ولی دیودور ساکت است و دیگر موافق روایت پلوتارک: داریوش، وقتی که خواست فرار کند، از بس عده کشتگان در اطراف گردونه‌اش زیاد بود، چرخهای آن حرکت نکرد و داریوش مجبور شد بر اسب نشسته از میدان خارج شود و نیز باید گفت، که پلوتارک عجز پارمین را در مقابل مازه حمل بر سستی و ترس او کرده گوید، نمیتوان دانست، که این رفتار پارمین از پیری او در این زمان بوده، یا، چنانکه کالیستن «۱» عقیده داشت، پارمین نمیتوانست غرور و نخوت اسکندر را تحمل کند و بنام و افتخارات او رشک میبرد (اسکندر، بند ۴۶-۴۷). تعقیب داریوش بقول پلوتارک طولی نکشیده و پیغام پارمین به اسکندر، که اگر باو کمک نرسد، شکست خواهد خورد، اسکندر را مجبور کرده، که بسپاه مقدونی فرمان بازگشت دهد، بی اینکه جهت را بآنها گفته باشد. دیودور شرح جدال را مختصر نوشته و این نتیجه حاصل میشود، که قشون ایران از ابتدا رو بهزیمت گذارده، ولی این روایت را نوشته‌های سایر مورّخین تأیید نمیکند.

داریوش در اربیل

چنانکه بالاتر گفته شد، داریوش در حوالی نصف شب وارد این محل گردید و، چون از سرداران و سپاهیان او عده‌ای زیاد در اینجا جمع شده بودند، آنها را خواسته گفت شکی نیست، که اسکندر حالا بشهرهای نامی ایران و بایالاتی که حاصلخیز است، خواهد رفت، تا غنائم زیاد برگیرد، ولی من باید با قشون کم و سبک بار خود بجای دور دست ایران روم و در آنجا سپاهی تهیه کرده باز با اسکندر بجنگم. بگذار، این ملت حریص (مقدونی و یونانی)، که از دیرگاهی تشنه خزائن من است، در طلا تا گلو فرو رود.

از این پیش آمد باکی نیست، زیرا همین ملت در آتیه طعمه من خواهد بود: تجربه

(۱) - Callisthene) کالیستن مورّخ اسکندر بود).

ثابت کرد، که تجملات و زنان غیرعقدی و خواجه‌سرایان جز بار گران چیزی نیستند و چون این چیزها داخل اردوی اسکندر گردد، باعث شکست او خواهد شد، چنانکه فقدان همین چیزها باعث غلبه او گردیده (داریوش درست فهمیده بود، ولی باید گفت، که دیر بوده) این سخنان داریوش در وهله اولی باعث افسردگی شنوندگان او گردید، زیرا بر آنها محقق شد، که بابل، شوش و شهرهای نامی دیگر ایران با تمام خزائن و نفایس بدست دشمن خواهند افتاد، ولی داریوش، چون حال آنها را چنین دید، زبان ملامت و توبیخ بگشاد و شاهانه چنین گفت:

«در مواقع ادبار کارهای مفید اهمیت دارد نه سخنان زیبا. جنگ را باید با آهن و مردان کاری کرد، نه با طلا و خانه‌ها و شهرها. بالاخره تفوق با کسی است، که سرباز دارد. نیاکان من هم در بدو تأسیس دولت پارس، وقتی که با ادبار مواجه میشدند، با همین وسائل اقبالشان را بلند میکردند». پس از این سخنان یأس حضار بامیدواری مبدل گردید و داریوش از اربیل حرکت کرده داخل ماد شد و این شهر (یعنی اربیل) پس از اندک زمانی بتصرف اسکندر درآمد. چون اینجا را انبار ثروت و ذخایر قشونی قرار داده بودند، غنائم زیاد بدست مقدونیها افتاد.

از جمله چهارهزار تالان (۱) پول نقد و لباسهای فاخر و چیزهای دیگر قیمتی بود.

آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۴، بند ۶): که داریوش از اربیل از طریق کوه‌های ارمنستان بماد رهسپار شد، زیرا تصور میکرد، که اسکندر بابل و شوش خواهد رفت. علاوه بر اعضای خانواده‌اش و سردارانی، که از جنگ سلامت جان بدر برده بودند، دوهزار یونانی اجیر بسرکردگی پارون (۲) و گلوکوس (۳) او را پیروی میکردند.

قسمت چهارم - از اربیل تا تخت جمشید

حرکت اسکندر بطرف بابل

مقدونی‌ها نتوانستند در اربیل اقامت کنند، زیرا بزودی از اجساد کشتگان، که در اطراف این محل پراکنده بود، تعفن غریبی برخاست و باعث امراض گردید. این بود، که اسکندر

(۱) - تقریباً ۲۲ میلیون و نیم فرنک طلا یا ۱۱۲ میلیون ریال.

(۲) - Paron Phocéen.

(۳) - Glaucus d'Etolie.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۶

حرکت کرده بطرف بابل روانه شد و پس از چهار روز بشهر من نس (۱) رسید.

در این جا غاری بود، که از آن چشمه قیر بیرون میآمد و بابلی ها این قیر را برای اندودن دیوارهای شهرشان بکار میبردند. چون مازه شنید، که اسکندر بطرف بابل روانه است، با اولاد خود باستقبال اسکندر شتافته اظهار انقیاد کرد.

این قضیه باعث خوشنودی اسکندر گردید، زیرا شهر بابل، که استحکاماتی متین داشت، بی جنگ بتصرف اسکندر در میآمد و دیگر، چون مازه یکی از سرداران رشید داریوش بشمار میرفت و در جنگ گوگمل هم بر نام نیک خود افزوده بود، اسکندر تصور میکرد، که رفتار او سرمشق سایر سرداران شده، یکایک اظهار انقیاد خواهند کرد. بنابراین اسکندر خود او و اولادش را با ملاطفت پذیرفت و بعد قشون خود را بحال «حاضر جنگ» در آورده بطرف بابل رفت. مردم این شهر معظم در سر دیوارها برای تماشا جمع شده و جمعی هم از اهالی باستقبال اسکندر بیرون آمده بودند. از جمله بغفن (۲) کوتوال ارگ بابل و مستحفظ خزانه داریوش بود. این خائن، برای اینکه در خدمتگذاری به اسکندر از مازه عقب نمانده باشد، راه ورود اسکندر را ببابل با انواع گلها و ریاحین پوشیده با تاج گلها زینت داد و محراب های سیمین در سر راه او از هر دو طرف بنهاد، تا در آن عود و عطریات دیگر بسوزند. دنبال کوتوال اشخاصی، که حامل تقدیمی و هدایای گرانبها بودند، می آمدند و پس از آنها حشمی زیاد، اسبان، شتران و پلنگان را (در قفس) حرکت میدادند و بعد کاهنان بابل و شعراء و سازنده های بابلی می آمدند. کاهنان میبایست از سیر کواکب و تحولات فصول خبر دهند و چکامه سرایان و سازنده ها مدح اسکندر را بسرایند و بنوازند.

اسکندر امر کرد، مردم در عقب پیاده نظام او جا گیرند، بعد با مستحفظین خود وارد شهر شده بقصر سلطنتی رفت و از فردای آن روز بمعاینه خزاین داریوش پرداخت. زیبایی شهر و آثاری، که دلالت بر سوابق تاریخی این شهر میکرد، بی اندازه جالب توجه اسکندر و مقدونی ها گردید.

(۱)- mennes.

(۲)- Bagophanes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۷

اسکندر بمعبد مردوک خدای بزرگ بابلی ها، که موسوم به اساهیل بود، رفت. این همان معبد بود، که کوروش بزرگ آنرا تجلیل و تعمیر کرد. چون از چگونگی شهر در جای خود (بمناسبت قشون کشی کوروش بابل) آنچه لازم بوده گفته شده، تکرار را جایز ندانسته همینقدر گوئیم، که موافق نوشته های مورّخین یونانی بابل در این زمان دارای دیوارهای متین و محکمی بود، که از خشت ساخته و با قیر اندوده بودند. ارتفاع دیوار بصد ارش و قطر آن به ۳۲ پا میرسید، چنانکه دو ازابه چهار اسبی میتوانست در موقع تصادف از یکدیگر ردّ شود. برجهای دیوار ۱۰ پا بلندتر از خود دیوار بود و دور محوطه شهر را در این زمان ۳۶۸ استاد (۶۸۰۸۰ متر) نوشته اند. تقریباً یک ربع شهر را بساختمان خانه ها و باقی را بزراعت تخصیص داده بودند، تا شهر در موقع محاصره بی آذوقه نماند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱). بنابراین اطلاعات باید گفت، که اگر گفته هرودوت راجع بخراب شدن برج و باروهای بابل پس از شورش آن در زمان داریوش اول راست باشد، پس در ازمنه بعد دیوارها و استحکامات آن از نو ساخته شده بود و این فرض هم بنظر غریب می آید، زیرا چه باعث شده بود، که دیوارها را خراب کنند و بعد آنرا بسازند. بنابراین صحیحتر باید این نظر باشد، که اصلاً آنرا خراب نکرده بودند. در این زمان باغهای معلّق، که بخت النصر برای ملکه بابل، دختر هووخ شتر شاه ماد، ساخته بود و یکی از عجایب هفت گانه عالم قدیم بشمار میرفت، نیز وجود داشت. این باغها در ارگ بابل واقع و روی پایه های سنگی قرار

گرفته بود: روی پایه‌ها خاک دستی ریخته و در آن اشجار زیاد کاشته بودند و بمرور اشجار مزبور بقدری برومند شده بود، که هشت ارش قطر و پنجاه پا ارتفاع داشت.

اسکندر در این شهر نسبتاً بیش از سایر جاها توقف کرد و کنت کورث گوید: «جائی، باین اندازه برای حفظ اطاعت نظامی مضر نبود، زیرا اخلاق بابلی‌ها بقدری فاسد بود، که از هیچ چیز برای تحریک شهوات نفسانی مضایقه نمی‌کردند و مردان بابلی در ازای وجهی که بآنها داده میشد، علانیه زنان و دخترانشان را بفحشاء تشویق

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۸

میکردند. بابلی‌ها در مجالس بزم شراب زیاد می‌آشامند و در حال مستی مرتکب اعمال قبیحه میشوند. در ابتداء زنان آنها باحجب‌اند، ولی دیری نمی‌گذرد، که شروع به کندن لباس روئی کرده سینه‌های خود را نشان میدهند و پس از آن بمرور هرگونه حجب و حیا را بیک سو نهاده و برهنه گشته مرتکب کارهای نکوهیده و زشت میشوند. تصور نرود، که زنان بدعمل دارای چنین اخلاقی می‌باشند.

زنان و دختران خانواده‌های ممتاز نیز این نوع اعمال قبیحه را از شرایط ادب میدانند. مقدونیها سی و چهار روز در چنین شهری ماندند و بر اثر این توقف، قشونی که فاتح آسیا بود، سست گردید، چنانکه اگر مخاطره‌ای روی میداد، در مقابل آن ضعیف میبود، ولی در این احوال پسر آندرومن «۱» از اروپا وارد شده قشونی تازه نفس بعد از شش هزار نفر پیاده نظام و پانصد سوار مقدونی (دیودور گوید ترالیانی) و ششصد نفر سوار تراکی با خود آورد. با این سردار پنجاه نفر نوجوان مقدونی، که از خانواده‌های درجه اول بودند، نیز آمده بودند و قرار شد، که اینها در دربار اسکندر خدمت کنند، تا بعدها دارای مشاغل عمده گردند. پس از آن اسکندر در تهیه حرکت از بابل گردید و با این مقصود آگاتن «۲» را کوتوال ارگ بابل کرد و ساخلوی مرکب از هفتصد نفر مقدونی و سیصد نفر سپاهی اجیر بوی داد. مهنه‌تس «۳» و آپ پولودور «۴» را رئیس قوای بابل و کیلیکیه کرده هزار تالان بآنها داد، تا هر قدر بتوانند سپاهیان خارجی اجیر کنند و نیز در این موقع مازه را بایالت بابل و آس کل پیودور «۵» را بریاست مالیه برقرار کرد و بغ فن را، که ارگ بابل را

تسلیم کرده بود، در موقع حرکت همراه خود برد. هم در اینموقع ایالت ارمنستان به میثرن، که سارد را بی جنگ به اسکندر تسلیم کرده بود، رسید.

از خزانه بابل بحکم اسکندر بهر سوار مقدونی ۶۰۰، بهریک از سواران مردمان متحد ۵۰۰ و بهر کدام از سپاهیان پیاده نظام ۲۰۰ درهم دادند. بسپاهیان غیر یونانی و مقدونی حقوق دو ماهه آنها پرداخته شد (چون موافق ارقامی، که مورخین

(۱)-Andromenes.

(۲)-Agathon.

(۳)-Menetes.

(۴)-Appolodore.

(۵)-Asclepiodore.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۳۹۹

یونانی راجع بعدۀ نفرات قشون اسکندر ذکر کرده اند و بالاتر گذشته قشون مقدونی در این زمان تقریباً به پنجاه هزار نفر میرسیده، از این قرار پولی، که از خزانه بابل بقشون تقسیم شده تقریباً به ۱۲ میلیون و نیم فرنک طلا یا ۶۲ میلیون و نیم ریال پول کنونی بالغ بوده). پلوتارک راجع بوقایع این زمان گوید (اسکندر، بند ۴۹):

اسکندر در ایالت همدان بچاهی برخورد، که از آن جویباری از آتش جاری بود و دید چشمه‌ای از نفت «۱» روان است و در نزدیکی چاه مزبور از این مایع دریاچه بزرگی تشکیل شده. نفت شباهت زیاد به قیر دارد و بقدری زود محترق میشود، که قبل از اینکه آتش بآن برسد، مشتعل میگردد. خارجیها برای اینکه ماهیت نفت را به اسکندر بفهمانند، کوچه‌ای را، که بقصر میرفت (باید مقصود یکی از کوچه‌های بابل باشد) با نفت بیالودند و بعد شبانه، همینکه آتش را بیک سر

کوچه نزدیک کردند، در یک لحظه سرتاسر کوچه را شعله‌های آتش فرو گرفت. در میان خدمه اسکندر شخصی بود آتئوفان (۲) نام، که او را در حمام مالش میداد. جوانی هم استفانوس (۳) نام جزو خدمه اسکندر بود، که خوب میخواند، ولی کریه المنظر و مضحک بود. روزی آتئوفان به اسکندر گفت: بدن این حیوان را نفت بمالیم، اگر مشتعل شد و نتوانستیم آنرا خاموش کنیم، معلوم خواهد شد، که اثرات آن حیرت‌انگیز است و چیزی در مقابل آن مقاومت نکند. جوان راضی شد چنین کنند و، همینکه نفت را آتش زدند، مشتعل گشت و جوان آتش گرفت. اسکندر از مشاهده این قضیه متوحش گردید و، اگرچه چند نفر، که با ظروفی پر از آب نزدیک بودند، بخاموش کردن نفت پرداختند، باوجود این با زحمت زیاد توانستند آنرا خاموش کنند و این جوان در مدت تمام عمر مریض بود. بعد پلوتارک گوید، که قعر زمین‌های بابل از این آتوها مملو است و غالباً دیده میشود، که دانه جو بخودی خود چند دفعه بهوا می‌جهد، گوئی که بواسطه تحریک این موجود آتشین زمین دارای چیزی مانند یک نوع نبضی است (افسانه بنظر می‌آید).

(۱)-Naphte.

(۲)-Athenophane.

(۳)-Stephanus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۰

احوال یونان

در این جا مقتضی است موقتا ذکر وقایع ایران را موقوف و معلق داشته نظری بیونان بیفکنیم. چنانکه بالاتر گفته شد، یونانیان از تسلط اسکندر بر یونان باطنا متنفر بودند، ولی چون نمیتوانستند از عهده او بر آیند، توجه خود را بوقایع ایران معطوف داشته همواره انتظار میکشیدند، که شکستی به اسکندر در ایران وارد آید و یونانیها هم علم مخالفت برافراشته آزادی سابقشان را از نو بدست آرند، وقتیکه در ایسوس داریوش پشت اسکندر را گرفت و این خبر در یونان منتشر گشت، باعث امیدواری یونانیها گردید، چه یقین حاصل کرده بودند، که قوای اسکندر در این جا مضمحل

خواهد گشت. بنابراین از فرط شغف نتوانستند حسّیات خود را، که بر له ایران و بر علیه اسکندر بود، پنهان دارند.

خود اسکندر هم باین معنی کاملاً پی برده بود و میدانست، که یونان تا زمانی ساکت خواهد بود، که شکستی برای او در ایران رو ندهد و مکرّر این نکته را بسرداران خود گوشزد میکرد. پس از جنگ ایسوس، با وجود شکست قشون داریوش، امید یونانی‌ها بی‌أس مبدل نگشت، زیرا باین عقیده بودند، که با وجود این شکست، ممالکی که برای ایران مانده بقدری وسیع و پرجمعیت است و خزانه ایران بقدری معمور، که داریوش میتواند شکست‌های خود را جبران کند. اگرچه این حسّیات یونانیها نسبت بایران در این موقع از منافع مشترک ناشی شده بود، ولی این نکته را نیز باید در نظر داشت، که یونانیها بهمجواری خود با ایران و روابط خوب یا بدی، که با آن در مدّت دو قرن تمام داشتند، عادت کرده بودند: دربار ایران از زمان مراجعت خشیارشا از اروپا، از تسخیر یونان منصرف شده بود و دول یونانی هم خو کرده بودند باینکه در امور داخلی خودشان پای ایران را بمیان کشیده از خزانه سرشار آن متمتع گردند. با تسلط اسکندر بر یونان نه استقلال آن محفوظ میماند و نه فوایدی، که یونانیها از ایران حاصل میکردند، تأمین میشد. این بود، که یونانی‌ها میخواستند بهمان وضع سابق برگردند و در انتظار وقایعی بودند، که آنها را بمقصودشان برساند. از دول یونانی، چنانکه معلوم است، دولت تب بیش از همه طرفدار ایران بود و بهمین جهت اسکندر این دولت را از بیخ و بن برافکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۱

پس از آن اسپارت بیش از دول دیگر یونان با نظر بد بتسلط اسکندر در یونان و فتوحات او در مشرق مینگریست، چنانکه در موقع عزیمت اسکندر بآسیا حاضر نشد، سپاهی برای اسکندر تهیه کند و بعد هم از فتوحات اسکندر بیش از همه متألم میشد. بر اثر چنین حسّیات بالاخره اسپارت نتوانست مانند سایر دول یونانی ساکت بماند و علم طغیان بر ضدّ اسکندر برافراشت.

شرح واقعه چنین است. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۲-۶۳): «در این سال (یعنی سال سوم از المپیاد صد و دوازدهم، که مطابق ۳۳۱ ق. م میشود) خبر جدال اربیل در یونان منتشر شد و شهرهای زیاد، که با نظر بد بزرگ شدن مقدونیّه مینگریستند، هنوز امیدوار بودند، که مادامیکه

کارهای پارس بکلی یأس آور نشده، آزادی سابق را از نو بدست آرند. اینها تصور میکردند، که داریوش بآنها پول خواهد داد، تا عده‌ای زیاد سپاهی اجیر بطلبند و میپنداشتند، که اسکندر نخواهد توانست قوای خود را تقسیم کند و نیز یقین داشتند، که اگر پارس از پای درآید، یونان بثنهائی نخواهد توانست استقلال خود را محفوظ دارد. در این احوال اوضاع تراکیه هم شورش و یاغیگری را در یونان تقویت میکرد، زیرا مِمَن (۱) حاکم آن ولایت، که جاه طلب و دارای قشونی بود، اهالی تراکیه را بشورش میخواند و، همینکه مردم بتحریک او علم مخالفت برافراشتند، مِمَن لشکری نیرومند بحرکت آورد و به اسکندر اعلان جنگ کرد. آن‌تی پاتر (نایب السلطنه مقدونیه در غیاب اسکندر) فوراً با قشونی بقصد مِمَن بتراکیه رفته با او در جنگ شد.

در این احوال اسپارته‌ها، که در انتظار موقعی مناسب بودند، تا بر اسکندر بشورند، پنداشتند، که موقع پس گرفتن آزادی یونان در رسیده. آتنی‌ها، چون از تمام یونانی‌ها بیشتر مورد احترام اسکندر شده بودند، حرکت نکردند، ولی قسمت بیشتر پلوپونسی‌ها و نیز مردمان دیگر بطرف لاسدمونی‌ها رفته قرار دادند، که هر شهر بتناسب جمعیتش سپاه بدهد. بدین طریق سپاهی، که از جوانان رشید ترکیب

(۱) Memnon) کنت کورث Menon نوشته).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۲

یافت، عبارت بود از ۲۰ هزار پیاده و ۱۰ هزار سوار. لاسدمونی‌ها در رأس این اتحاد واقع شدند و پادشاه آنها، که آژیس (۱) نام داشت، فرمانده این قشون گشت.

همینکه آن‌تی پاتر خبر اتحاد یونانی‌ها را شنید، در تراکیه دست از جنگ برداشته پلوپونس شتافت. متحدین یونانی اسکندر هم باین قشون ملحق شدند و عده سپاه او بچهل هزار نفر رسید. بعد جنگی بزرگ روی داد و آژیس در حین کار زار کشته شد. لاسدمونی‌ها مدتی با ابرام جنگیدند، ولی چون متحدین آنها شکست خوردند، بالاخره آنها هم بطرف اسپارت عقب نشستند. در این جدال تلفات لاسدمونی‌ها و متحدین آنان ۵۳۰۰ نفر و عده کشتگان مقدونی ۳۵۰۰ نفر بود. مرگ آژیس

در احوالی مخصوص روی داد، توضیح آنکه بر اثر دفاع درخشان و زخمهای زیاد، که تماما از پیش باو وارد آمده بود، سربازانش خواستند او را باسپارت برند، آژیس در ابتدا راضی شد، ولی بعد که دید، دشمن او را تعقیب میکند و محال است، که بدست دشمن نیفتد، بسربازان خود گفت: «زود مرا گذارده بروید و حیات خودتان را برای خدمت وطن حفظ کنید». پس از آن سلاح خود را پوشید و یک زانو بزمین زده با دشمن جنگید و با نیزه چند نفر را بخاک انداخت، تا بالاخره افتاد و جان بداد. مدّت پادشاهی او ۹ سال بود. کنت کورث اطلاعاتی میدهد، که دیودور متعرض آن نشده است. او گوید (کتاب ۶، بند ۱): بعد از مرگ نابهنگام ممن (۲) آژیس با فرنا باز و اوتوفردات سرداران پارسی ملاقاتی کرد و از آنها سی تالان نقره و ده تری رم گرفت و این کشتیها را با برادر خود آژیلاس بطرف جزیره کریت فرستاد. اهالی آن بعضی با اسپارتیها و برخی با مقدونیها بودند. در همان اوان او رسولانی بدربار داریوش کسبل داشته خواهش کرد پولی بیشتر با عدهای زیاد از سفاین با اختیار او بگذارند، تا بجنگ ادامه دهد.

جدال ایسوس، که بشکست داریوش منتهی شد، لاسدمونیها را مایوس نکرد، زیرا اسکندر، چون میخواست دشمن خود را تعقیب کند، بیشتر داخل ممالک

(۱)- Agis.

(۲)- Memnon) والی ایران در صفحات ساحلی آسیای صغیر، چنانکه ذکرش گذشت).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۳

ایران میشد و از طرف دیگر عدهای از یونانیهای اجیر پس از جدال مزبور دستگیر نشدند و، چون بیونان مراجعت کردند، آژیس آنها را بخدمت خود اجیر کرد و بوسیله آنها غالب شهرهای کریت را بتصرف آورد. بعد مورخ مذکور یاغیگری ممن سردار اسکندر را در تراکیه شرح داده گوید، آن تی پاتر، همینکه در تراکیه خبر وقایع لاسدمون را شنید، بنحوی که مقدور بود با تراکیها کنار آمده بجنگ خاتمه داد و عازم یونان شد و همانوقت قاصدی فرستاد، تا اسکندر را از وقایع یونان

مطلع دارد. این قاصد در باختر به اسکندر رسید، یعنی وقتی که جنگ با لاسدمونی‌ها و متحدین آنان خاتمه یافته و آژیس در آرکادی کشته شده بود.

توضیح آنکه اسکندر مدتی قبل از آن، از قیام لاسدمونی‌ها اطلاع یافته به آم‌فوتر (۱) سردار خود نوشته بود، با بحرّیه قبرس و فینیقیّه بآب‌های پلوپونس برود و سه هزار تالان پول با خود ببرد، که به آن‌تی‌پاتر برای مخارج لازمه برساند، زیرا او میدانست، که اگر لاسدمونی‌ها موفق شوند، چه اثراتی این بهره‌مندی در آتیه خواهد داشت. در جنگ مزبور در بادی امر لاسدمونی‌ها پیشرفت‌هایی داشتند، زیرا در جدالی با آن‌تی‌پاتر در نزدیکی کراژ (۲) - قلعه مقدونی - لاسدمونی‌ها بهره‌مند شدند و آواز آن یونانی‌های بی‌طرف را هم بهیجان آورد. فقط شهر مگالوپولیس (۳) در پلوپونس نظر بهمرائی‌هائی، که فیلیپ با آن کرده بود، حرکت نکرد. بعد کنت کورث جنگ قطعی آن‌تی‌پاتر را با آژیس شرح داده گوید: جدالی شد، که باوجود فزونی عدّه مقدونی‌ها مدتی معلوم نبود بهره‌مندی با کی خواهد بود و حتی در ابتداء، که در معبری جنگ میشد، تفوق با لاسدمونی‌ها بود، ولی، پس از آن که مقدونی‌ها عقب نشستند و لاسدمونی‌ها آنها را تعقیب کردند و جنگ در دشت دنباله یافت، مقدونی‌ها از فزونی خود استفاده کردند. باوجود این، جنگ بقدری سخت بود،

(۱)-Amphotere.

(۲)-Corrhage.

(۳)-Megalopolis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۴

که تا آنزمان کسی چنان جدالی را بخاطر نداشت. لاسدمونی‌ها برای حفظ افتخارات گذشته خود جنگ میکردند و مقدونی‌ها برای افتخارات حاضره. آژیس رشادتهای محیر العقول کرد، ولی چون بواسطه اسلحه و قدّ بلند و نیز از جهت حملات شجاعانه خود نمایان بود، مقدونی‌ها باران تیر بر او باریدند. در ابتداء او بوسیله سلاح و مخصوصا سپرش ضربتها را بی‌اثر میگذاشت، تا آنکه بالاخره

با نیزه زخمی بران او زدند و خون فوران کرد. بعد مورخ مذکور روایت دیودور را تکرار کرده گوید، وقتی که آژیس، باوجود زخمهای زیاد، باز بمقدونیه‌ها حمله کرد، اینها از ترس شجاعت‌های او جرئت نداشتند بوی نزدیک شوند و از دور او را هدف تیر و زوبین و غیره قرار داده بودند، ولی او این آلات قتاله را گرفته بطرف مقدونیه‌ها پرتاب میکرد، تا آنکه بالاخره زوبینی بسینه‌اش آمد و او آنرا بیرون کشیده لحظه‌ای سر خود را بر سپرش نهاد و بعد دیری نگذشت، که از شدت فوران خود بیجان گشت.

پلوتارک نوشته (آژیس، بند ۴) که آژیس پسر آرخی داموس «۱» و نوه آژیلاس بود (همان آژیلاس، که سفر جنگی باسیای صغیر در زمان اردشیر دوم کرد) مورخ مذکور او را بسیار ستوده. این شخص بگفته پلوتارک میخواست از انحطاط روز افزون اسپارت جلوگیری کرده آنرا باخلاق و عادات و مقام سابقش برگرداند و در جنگی که، با آن‌تی پاتر در نزدیکی مگالوپولیس کرده، کشته شده. جنگ مزبور، چنانکه مورخین قدیم نوشته‌اند، قبل از جنگ گوگمل خاتمه یافته و بنابراین باید گفت، که مقدمات قیام لاسدمون بر اسکندر قبل از جنگ ایسوس (۳۳۳ ق. م) شروع گشته و تقریباً در آبان (نوامبر) ۳۳۱ ق. م خاتمه یافته. این معنی مخصوصاً جلب توجه میکند، چه دربار ایران کمک‌هایی، که مقتضی بوده به لاسدمونیه‌ها نکرده و الاً بدادن سی تالان نقره (۳۶۰ هزار ریال تقریباً) و ده کشتی نمی‌بایست اکتفا کرده باشد. این رفتار هم باعث حیرت است و جهت آن معلوم نیست. اگر کیفیات جنگ را در نظر گیریم، بخوبی دیده میشود، که مقدونی‌ها، باوجود

(۱)-Archidamus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۵

فزونی عدّه‌شان و باوجود اینکه اسکندر سه‌هزار تالان برای آن‌تی پاتر فرستاده بود، باز با اشکال توانسته‌اند لاسدمونیه‌ها را مغلوب کنند و ظنّ قوی این است، که اگر پول وافر دربار ایران باهالی لاسدمون میرساند، عدّه متحدین لاسدمون بیشتر می‌بود و آن‌تی پاتر از عهده آنان برنمی‌آمد و، چون شورش بتمام یونان سرایت میکرد، اسکندر نمیتوانست در آسیا بماند.

این خبر، که اسکندر سه هزار تالان برای آن‌تی‌پاتر فرستاده، نیز جالب توجه است، زیرا قبل از جنگ گوگمل اسکندر بر خزائن عمده ایران در بابل و شوش و تخت جمشید (پرس پلیس) هنوز دست نیافته بود، لذا این وجه قسمتی از ذخایر سارد، دمشق، منفیس و این نوع شهرهای ممالک ایران بوده.

حرکت اسکندر بطرف شوش

اسکندر از بابل بطرف شوش رهسپار شد و پس از شش روز طی مسافت وارد ولایتی گردید، که بقول کنت کورث ساتراپن «۱» نام داشت، دیودور اسم این ولایت را سیت‌تاس «۲» نوشته و این نام مصحّف همان سی‌تاکس یا سی‌تاس است، که بالاتر کرارا ذکر از آن شده (بنقشه دولت اسکندر رجوع شود).

چون ولایت مزبور خیلی حاصلخیز و غنی بود، اسکندر در این جا توقف کرد و از ترس اینکه مبادا سپاهیان او در میان وفور نعمت سست شوند، مسابقه‌هایی برای آزمایش مردانگی و کفایت قرار داد. هر کس مسابقه را میبرد رئیس هزار نفر سپاهی میگشت «۳» از این بعد تقسیمات قشون مقدونی تغییر کرد، زیرا هر یک از افواج مقدونی تا این زمان مرکب از ۵۰۰ نفر بود و داشتن ریاست فوج منوط بابرار مردانگی و لیاقت نبود. بعد اسکندر اصلاحات دیگری نیز در قشون کرد، توضیح آنکه تا این زمان سواره‌نظام نظر بقومیّت سواران بقسمت‌هایی تقسیم میشد، قسمت‌ها از یکدیگر جدا بود و هر کدام رئیسی از خود داشت (ترتیب قواء چریکی ایران در ازمنه گذشته). اسکندر اعلام کرد، پس از این رؤساء قسمت‌ها کسانی

(۱)- Satrapene.

(۲)- Sittas.

(۳)- Chiliarque.

(۸۵) - مجسمه کوچکی از مفرغ که در لوور پاریس است

(پرو، شی‌پیه، ج ۲، گراور ۴۸۱)

خواهند بود، که او معین میکند، نه اشخاصی که از محل‌ها آمده‌اند. سابقا در موقع حرکت قشون شیپور حرکت میدادند و، چون ممکن بود از جهت همهمه یا اضطراب، صدای شیپور شنیده نشود، اسکندر قرار داد، که من بعد مناری از چوب بالای خیمه او برپا کنند و علامت حرکت در شب آتش باشد و در روز دود. پس از آن اسکندر بطرف شوش رفت و روز بیستم حرکت از بابل بآن شهر رسید. والی آن آبولت «۱» نام پسرش را باستقبال او فرستاده وعده کرد خزائن این شهر نامی را تسلیم کند. آریان نوشته: فیلوکسن «۲» نامی هم، که پس از جدال ارییل بحکم اسکندر بشوش رفته بود، با پسر والی باستقبال او آمد و گفت که خزانه شوش در اختیار اسکندر است. اسکندر پسر جوان والی را با ملاطفت پذیرفت و براهنمائی او بکنار رود خوآسپ «۳» رسید. این رود را حالا کرخه نامند. در کنار رود مزبور خود والی با هدایای گرانبها باستقبال آمد و در میان تقدیمی‌ها هدیه‌ای، که مخصوصا جلب توجه میکرد، شترهای دوکوهانه تندرو و نیز دوازده فیل بود، که داریوش برای جنگ با مقدونیها خواسته بود و حالا نصیب اسکندر شد. در شوش اسکندر خزانه داریوش را تصرف کرد.

روایات در باب مقدار ذخائر آن مختلف است: دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۶):

چهل هزار تالان شمش طلا و نقره بود و نه هزار تالان پول مسکوک طلا (دریک).

(۱)-Abulete.

(۲)-Philoxene.

(۳)-Choaspes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۷

چون دیودور معین نکرده، که مقدار شمش طلا چه بوده، نمیتوان مقدار ذخایر خزانه شوش را معلوم کرد. باوجود این، اگر تمام شمش‌ها را نقره بدانیم، باز مقدار ذخایر مزبوره بپول کنونی به ۷۲۴ میلیون فرنک طلا یا سه میلیارد و ششصد و بیست میلیارد ریال بالغ میشود (این حساب حدّ اقلّ است) ولی بعضی نویسندگان جدید مقدار ذخایر نقدی خزانه شوش را هفتاد میلیون لیره انگلیسی معین کرده‌اند، که تقریباً ضعف مبلغ مذکور میشود (ر. و. راجرس، تاریخی از ایران قدیم، صفحه ۳۳۰) «۱». این ذخایر را بقول دیودور از ازمینه قدیم جمع کرده بودند، تا در مواقع بلیات سخت بمصرف برسانند. کنت کورث مقدار ذخیره خزانه را پنجاه هزار تالان نوشته، که تقریباً همان مبلغ میشود (کتاب ۵، بند ۲).

پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۵۱) که این ذخیره چهل هزار تالان نقره مسکوک بود و اشیاء نفیسه و پارچه‌های ارغوانی اعلی بوزنی معادل پنج هزار تالان. پارچه‌ها را در مدّت ۱۹۰ سال جمع کرده بودند و باوجود این از درخشندگی آنها نکاسته بود. مورّخ مذکور علاوه کرده، که رنگ سرخ این پارچه‌ها را از عسل و رنگ سفید را از سفیدترین روغن ساخته‌اند (حساب حدّ اقل با روایت پلوتارک موافقت دارد). بعد پلوتارک از قول دی‌نن گوید: شاهان پارس برای اینکه نشان دهند، که ممالک تابعه پارس تا کجا کشیده، آب رود نیل و ایستر (دانوب) را آورده در خزانه میگذارند. آریان نوشته، که فقط مقدار نقره به پنجاه هزار تالان میرسید (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۲) «۲».

در شوش اسکندر خواست بر تخت شاهان ایران نشیند و، چون قامت او کوتاه و پله‌های تخت بلند بود، پاهایش به پله آخری نرسید و یکی از غلام پیشخدمتان اسکندر دویده میزی آورد، تا پاهای او روی آن قرار گیرد. یکی از خواجه‌سرایان داریوش،

(۱) - R. W. Rogers. A. Hist. of Anc. Persia. p. 330.

(۲) - مترجم آریان عقیده داشته، که مقدار ذخایر بیش از آن بوده که مورّخین قدیم نوشته‌اند. بعقیده او با ذخایر قصر شوش ممکن بود ده مقابل مقدونیه را خرید، ولی مدرکی برای این عقیده بدست نمیدهد.

چون این وضع را دید، زار بگریست و اسکندر جهت آنرا پرسید. او جواب داد، که روی این میز داریوش غذا صرف میکرد و من، وقتی که دیدم این میز مقدس بازیچه شده، نتوانستم از گریه خودداری کنم. اسکندر از این سخن خجل شد و گفت میز را برگیرند، ولی فیلوتاس مانع شده چنین گفت: «ای پادشاه، بر حذر باش از اینکه چنین کنی، بعکس این پیش آمد را، که میز غذای دشمن را در زیر پا داری، بفال نیک بگیر». دیودور گوید، که فیلوتاس گفت: ای پادشاه، در این امر توهینی نیست، زیرا بحکم تو این کار نشده، بل روح خیری آنرا الهام کرده.

اسکندر این گفته را بفال نیک گرفته امر کرد میز را روی پله بگذارند. آریان گوید (همانجا): اسکندر در قصر شوش مقداری زیاد اشیاء گرانبها یافت. از جمله دو مجسمه هارمودیوس (۱) و آریستوگی تون (۲) بود، که از مفرغ ساخته بودند و خشیارشا این مجسمه‌ها را از آتن آورده بود. اسکندر این اشیاء را به آتن فرستاد. راجع باین خبر دیودور و پلوتارک و کنت کورث ساکت‌اند. چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۵، بند ۲) وقتی که اسکندر در شوش توقف داشت، البسه و پارچه‌های ارغوانی زیاد از مقدونیه برای او فرستادند و او پارچه‌ها را با زنهایی، که آنرا بافته بودند، نزد سی‌سی گامیس مادر داریوش فرستاده پیغام داد، که اگر این لباسها پسند او باشد، بنوه‌های خود (یعنی دختران داریوش) این صنعت را بیاموزد و تعلیم دهد، که این نوع لباس‌ها بافته و ساخته هدیه کنند.

ملکه، همینکه این بشنید، بگریه افتاد. فرستادگان برگشته قضیه را باطلاع اسکندر رسانیدند و او نزد ملکه رفته چنین گفت: «مادر، لباسی، که من در بر دارم، نه تنها هدیه خواهران من است، بل خود آنها این هدیه را بافته‌اند، عادات ما مرا باشتباه انداخت و تو نباید جهالت مرا حمل بر اهانت کنی. تصور میکنم، که اگر من از عادات ملت تو آگاه باشم، از رعایت آن کوتاهی نکنم، مثلاً میدانم، که موافق عادات شما پسر نمیتواند در حضور مادرش بی‌اجازه بنشیند و بنابراین

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۰۹

هر زمان، که من نزد تو آمده‌ام، پیش تو ایستاده‌ام، تا تو بمن اشاره کرده‌ای بنشینم.

چه بسا اتفاق افتاده، که تو خواسته‌ای در پیش من زانو بزمین زنی و من از آن مانع شده‌ام و تو را هم مانند المپاس مادر میخوانم»، چنانکه بیاید، وقتی که اسکندر عازم پارس شد، ملکه مادر داریوش و اطفال او را در شوش گذاشت و سپرد، که پسر داریوش زبان یونانی آموزند. جهت اینکه خانواده داریوش را اسکندر با خود پارس نبرده، پائین تر معلوم خواهد شد. خلاصه آنکه او نخواسته، که مادر داریوش شاهد شقاوتهای مقدونیها در پارس باشد.

درباره والی شوش، که شهر را با قلعه محکم آن به اسکندر تسلیم کرد، دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۶۵): بعض مورّخین باین عقیده‌اند، که او برحسب امر نهانی داریوش اینکار کرد و بعد می‌افزایند، که چون داریوش میخواست فرصت یافته قشون جدیدی برای جنگ با اسکندر تدارک کند، پنداشت، که اگر شهرهای معظم ایران با ذخایر آن بدست اسکندر افتد، او پس از یافتن چنین ثروتهائی در عیش و نوش فرو رفته از تعقیب شاه منصرف خواهد شد و داریوش بمقصود خود خواهد رسید.

پس از توقّف چند روزه در شوش، اسکندر عزیمت پارس کرد و آرخه لائوس (۱) را با ساخلوی مرکب از هزار نفر در شوش گذاشته کوتوالی (دژبانی) ارگ را به کسنوفیل (۲) داد، کالی کرات (۳) مستحفظ خزانه گردید و آبولت، که شوش را تسلیم کرده بود، بسمت والی خوزستان باقی ماند.

حرکت اسکندر بطرف پارس

پس از حرکت از شوش اسکندر چهار روز راه پیموده برود پاسی تیگریس (۴) رسید. یونانیها نوشته‌اند که سرچشمه این رود در کوهستان اوکسیان (۵) واقع و طرفین این رود بمسافت پنجاه

استاد (تقریباً ۹۲۵۰ ذرع) پر از جنگل است. این رود، چون از بلندی‌ها پیستی‌ها میریزد، آبشارهائی بوجود می‌آورد و بعد داخل جلگه شده ملایم حرکت

(۱)- Archelaus.

(۲)- Xenophile.

(۳)- Callicrate.

(۴)- Pasitigris.

(۵)- Uxiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۰

می‌کند. در اینجا عمق آن بقدری است، که قابل کشتی‌رانی است و، پس از آن که ۶۰ استاد طی مسافت کرد، بخلیج پارس میریزد. از توصیفی که کرده‌اند، معلوم است، که این رود همان رود کارون است و نیز این اطلاع بدست می‌آید، که پارسی‌های قدیم این رود را پس تیگر (یعنی پس دجله) مینامیدند، زیرا چنانکه از کتیبه بیستون داریوش معلوم است دجله را پارسی‌های قدیم تیگر می‌گفتند (کتیبه‌های بیستون، طبع موزه بریطانیائی، ستون ۱، بند ۱۸) «۱»، اگرچه دیودور اسم این رود را تیگر نوشته، ولی از روایت آریان (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۳) و کنت کورث (کتاب ۵، بند ۳) معلوم است، که اشتباه کرده و پس تیگر صحیح است. بعد اسکندر با نه‌هزار نفر پیاده و سپاهیان اجیر یونانی و سه‌هزار نفر تراکی داخل ولایت اوکسیان شد. محققین این مردم را با خوزها تطبیق و خود ولایت را چنین توصیف کرده‌اند:

از شوش تا پرس پولیس (تخت جمشید) راه از جلگه بزرگی، که بلندی پنجهزار پا است می‌گذرد و در میان شوش و تخت جمشید زنجیره‌های کوههای بلند واقع است.

در بعض جاها بلندی این کوهها به ۱۴ هزار پا میرسد. چون راه مزبور از معبر تنگی میگذرد، که عبور از آن بسیار مشکل است و بعلاوه این راه را دره‌ها، پرتگاهها و رودهای بزرگ و کوچک قطع میکند، طی کردن این راه خصوصا در موقع زمستان بسیار دشوار است، تا چه رسد باینکه قشونی را در این موقع از این راه حرکت دهند، ولی از آنجا که اسکندر میخواست خود را زودتر بپای تخت هخامنشی رسانیده خزائن آنرا تصرف کند و بتلافی قشون کشی خشیارشا بیونان انتقام از ایرانیها بکشد، این راه دشوار را پیش گرفته فرمان حرکت بقشون خود داد و، حال آنکه میتوانست بهمدان رفته از آنجا عازم پارس شود. باری، اسکندر با ۹ هزار نفر پیاده و سپاهیان اجیر یونانی و سه هزار نفر تراکی داخل ولایت اوکسیان (۲) شد. این ولایت در همسایگی شوش واقع است و تا مدخل پارس امتداد مییابد و بین آن و سوزیان (یعنی خوزستان) معبری است تنگ. ماداتس (۳) حاکم این

(۱) - تیگر پارسی قدیم بمعنی تند و تیز است.

(۲) - Uxiens.

(۳) - Madates.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۱

ولایت تصمیم کرد خیانت به داریوش نکند و بجنگد (دیودور اسم او را مادتس (۱) نوشته)، ولی کسانی که از محل‌های این ولایت اطلاع داشتند، به اسکندر راهی نشان دادند، که بوسیله آن ممکن بود مقدونیها بلندیهای را اشغال کنند و بر دشمن مسلط باشند. بنابراین اسکندر هزار و پانصد نفر سپاهی اجیر و هزار نفر آگریانی به ترن (۲) داده امر کرد، بعد از غروب آفتاب حرکت کند و خود او در پاس سوم شب حرکت کرده از تنگ در طلوع صبح گذشت و شهر را محاصره کرد. زمین ناهموار از سنگهای درشت و ریز پوشیده بود، محصورین تگرگ تیر بر محاصرین می‌باریدند و سپاهیان مقدونی باشکالات برمیخوردند، ولی خردخرد پیش میرفتند و اسکندر، که در صف اول بود بمقدونیها میگفت، پس از تسخیر آنهمه شهرهای نامی، آیا سرخ نخواهید شد، که در جلو این

قلعه ضعیف مکث کنید؟. در این احوال محصورین اسکندر را هدف تیرهای خود قرار دادند و هرچند سربازانش اصرار کردند، که اسکندر از این موقع خارج شود، او نپذیرفت. بالاخره سربازان از سپرهاشان سنگری برای او ترتیب دادند. محاصره بطول انجامید، تا آنکه توروں با سپاهیان خود بالای ارگ پدید آمد و پارسیها از پس و پیش بین دو مخاطره واقع شدند. از این زمان پارسیها سست گشتند، مقدونیهها قوت قلب یافته حملات سخت کردند و بالاخره بعض پارسیها پا فشرده کشته شدند و عدّه‌ای زیاد فرار کرده بارگ پناهنده گشتند. پس از آن، پناهندگان سی نفر انتخاب کرده نزد اسکندر فرستادند، تا برای آنها امان بخواهد. اسکندر جواب رد داده گفت، امانی برای آنان نیست. در این احوال پناهندگان ارگ کسانی بشوش فرستاده به سی سی گامبیس مادر داریوش متوسل شدند، که او در نزد اسکندر شفاعت کند، بخصوص، که ماداتس برادرزاده یا خواهرزاده ملکه را ازدواج کرده بود و از خویشان داریوش محسوب میشد. ملکه در ابتداء نخواست در این قضیه دخالت کند، زیرا ملاحظه داشت از اینکه اسکندر پندارد، که ملکه از ملاطفت اسکندر سوءاستفاده میکند،

(۱)-Madetes.

(۲)-Tauron.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۲

ولی، پس از اصرار زیاد از طرف محصورین، بالاخره نامه‌ای به اسکندر نوشته اوّلاً معذرت خواست از خواهشی که میکند و بعد عفو او را نسبت به ماداتس، که خویش ملکه و مورد محبت وی بود، درخواست کرد. اسکندر بر اثر این شفاعت نه فقط ماداتس را عفو کرد، بل تمام اسراء و محصورینی را، که تسلیم شده بودند، از دادن مالیات معفو داشت. شهر هم سالم ماند و اهالی اجازه یافتند بزراعت پرداخته از دادن باج معاف باشند.

شرحی که ذکر شد، موافق روایت کنت کورث است (کتاب ۵، بند ۳)، ولی آریان گوید (کتاب ۳، بند ۱۷) او کسبان مردمی بودند، که بشاهان پارس باج نمیدادند. اینکه سهل است، شاهان مزبور،

وقتی که میخواستند از این معبر تنگ و این کوهها عبور کنند، برای حفظ امنیت برؤساء این مردم انعام و خلایع میدادند. بنابراین، وقتی که اسکندر خواست از این جا بگذرد، کس نزد او فرستاده خواستند، که او هم مانند شاهان رفتار کند. اسکندر این پیش نهاد را نپذیرفت و کسی از خود او کسیان به اسکندر راهنمایی کرد، که چگونه پشت دشمن را بگیرد. او چنین کرد، یعنی خودش از پیش حمله برد و کراتر از پس.

بدین منوال اسکندر از معبر گذشته کشتاری راه انداخت و خود مردم مزبور را باج گذار کرد. باجشان عبارت بود، از صد اسب و پانصد رأس مال بنه و سی هزار گوسفند و میش و غیره. مورخ مذکور راجع باین مردم گوید، که نه نقره را میشناسند و نه با زراعت آشنا هستند. آریان در خاتمه از قول بطلمیوس بوساطت ملکه اشاره کرده. دیودور (کتاب ۱۷، بند ۶۷) بطور اختصار نوشته، که اسکندر جاهائی را، که مشرف بر قلعه بود، گرفت و محلّ را تسخیر کرد. دیگر نه بوساطت ملکه اشاره کرده و نه باینکه این مردم بشاهان باج نمیدادند. در خاتمه راجع به او کسیان باید گفت، که بعضی محققین مانند آندره آس «۱» او کسیان را یونانی شده خوزیان میدانند.

(۱) -Andreas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۳

اسکندر در دربند پارس

پس از مطیع کردن او کسیان اسکندر قشون خود را بدو قسمت تقسیم کرده پارمین را از راه جلگه (یعنی از راه رامهرمز و بهبهان کنونی) بطرف پارس فرستاد و خود با سپاهیان سبک اسلحه راه کوهستانی را، که بدرون پارس امتداد می یابد، پیش گرفت، زیرا میخواست قوه ای، که پارسیها در این راه تدارک کرده بودند، در پشت مقدونیها سالم نماند. در اینجا اسکندر غارت کنان پیش رفت، تا روز سوّم وارد پارس شد و روز پنجم بدربند پارس رسید. تا این جا ۱۱۳ میل یا تقریباً ۳۱ فرسنگ راه پیموده بود.

بعض مورّخین یونانی این موقع را دروازه پارس و برخی دروازه شوش نوشته‌اند و نویسندگان اروپائی بیشتر دروازه پارس گویند. بهر حال، چنانکه اسم آن مینماید، این محلّ معبری است تنگ، که از پارس بشوش هدایت میکند و چنانکه مورّخین یونانی توصیف کرده‌اند، باید کوه گیلویه کنونی باشد «۱».

این موقع را آری‌برزن «۲» رشید با ۲۵ هزار سپاهی اشغال کرده و منتظر بود، که اسکندر با قشونش وارد معبر شود، تا جنگ را شروع کند. آریان نوشته، که سردار مزبور در این تنگ دیواری ساخته بود. از این جا باید استنباط کرد، که این دربند هم مانند سایر دربندها دیواری محکم و دروازه‌ای داشته. وقتی که مقدونیه‌ها پیش آمده بجائی رسیدند، که موافق مقصود سردار مزبور بود، پارس‌ها سنگهای بزرگ از بالای کوه بزیر غلطانیدند. این سنگها با قوتی هرچه تمامتر پائین آمده در میان مقدونیه‌ها میافتاد، یا در راه ببرآمدگی یا سنگی برخورد خرد میشد، با قوتی حیرت‌آور در میان مقدونی‌ها میپراکند و گروهانی را پس از دیگری میخوابانید.

علاوه بر آن مدافعین معبر از هر طرف باران تیر و سنگ فلاخن بر مقدونیه‌ها

(۱) - یکی از خوانین بختیاری، که خوب با این محل آشنا بود، می گفت اسم این معبر سخت حالا تنگ تک آب است.

(۲) - Ariobarzane.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۴

میباریدند. خشم مقدونیه‌ها را در این احوال حدّی نبود، چه میدیدند، که در دام افتاده‌اند و تلفات زیاد میدهند، بی اینکه بتوانند از دشمنان خود انتقام بکشند.

بنابراین میکوشیدند، که زودتر خودشان را بپارس‌ها رسانیده جنگ تن‌بتن کنند.

با این مقصود بسنگها چسبیده و یکدیگر را کمک کرده تلاش میکردند، که بالا روند، ولی هر دفعه سنگ بر اثر فشار از جا کنده میشد و برگشته، روی کسانی که بدان چسبیده بودند، می‌افتاد و

آنها را خرد میکرد. در این حال موقع مقدونیه‌ها چنان بود، که نه میتوانستند توقف کنند و نه پیش روند. سنگری هم نمیتوانستند از سپرهای خود بسازند، زیرا چنین سنگری در مقابل سنگهای عظیم، که از بالا با آن قوت حیرت آور بزیر میآمد، ممکن نبود دوام آورد. اسکندر از مشاهده این احوال غرق اندوه و خجلت گردید. انفعال او از این جا بود، که متهورانه قشون خود را وارد این معبر تنگ کرده و پنداشته، که چون از دربندهای کیلیکیه و سوریه بواسطه بی‌مبالاتی دربار ایران گذشته، بی‌اینکه یک نفر را هم قربانی بدهد، از این دربند هم باسانی خواهد گذشت و اکنون میدید، که باید عقب بنشیند و، حال آنکه نمیخواست چنین کند. بالاخره اسکندر، چون دید، که چاره جز عقب‌نشینی ندارد، حکم آنرا داد و سپاهیان مقدونی دم سپرهاشان را تنگ بهم چسبانیده و روی سر گرفته بقدر سی استاد (یک فرسنگ) عقب نشستند (دیودور گوید سیصد استاد عقب نشستند).

پس از اینکه اسکندر بجلگه برگشت، بشور پرداخت، که چه باید بکند، بعد آریستاندر مهم‌ترین غیب‌گوی خود را خواسته پرسید، که عاقبت کار چه خواهد بود.

آریستاندر، چون نمی‌توانست جوابی بدهد، گفت در غیر موقع نمیتوان قربانی کرد و پس از آن اسکندر مطلعین محل را خواسته در باب راهها تحقیقاتی کرد و آنها گفتند راه بی‌خطر و مطمئنی هست، که از ماد پارس میرود. اسکندر دید، که اگر این راه را اختیار کند، کشتگان مقدونی بی‌دفن خواهند ماند، و حال آنکه مقدس‌ترین وظیفه در موقع جنگ این است، که کشتگان را بخاک بسپارند. بنا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۵

براین اسکندر اشخاصی را، که سابقاً اسیر شده بودند، خواسته باز تحقیقاتی کرد.

یکی از آنها، که بزبان پارسی و یونانی حرف میزد، گفت: این خیال، که قشون را از کوهستان پارس برید بیهوده است، زیرا از این سمت جز کوره راهی، که از جنگلها میگذرد، راهی نخواهید یافت، و حال آنکه این کوره راه برای عبور یک نفر هم بی‌اشکال نیست و راههای دیگر بواسطه درختان برومند، که سر به یکدیگر داده و شاخ و برگهای آن بهم پیچیده، بکلی مسدود

است. پس از آن اسکندر از او پرسید: آیا آنچه میگوئی، شنیده‌ای یا خود دیده‌ای؟ او جواب داد، من چوپانم و تمام این صفحه را دیده و دو دفعه اسیر گشته‌ام، دفعه‌ای در لیکیه بدست پارسیها و دفعه دیگر بدست سپاهیان تو. اسکندر، چون اسم لیکیه را شنید، چنانکه نوشته‌اند، در حال بخاطرش آمد، که غیب گوئی باو گفته، یکنفر از اهل لیکیه او را وارد پارس خواهد کرد. بنابراین امیدوار شد و باسیر لیکیانی وعده‌های زیاد داده گفت راهی پیدا کن، که ما را بمقصود برساند. اسیر در ابتداء امتناع ورزیده اشکالات راه را بیان کرد و گفت، که از این راه اشخاص مسلح نمی‌توانند بگذرند، ولی بعد راضی شد، که از کوره راهی قشون اسکندر را بجائی برساند، که پشت ایرانیها را بگیرند.

پس از آن اسکندر کراتر «۱» را با پیاده‌نظامی، که در تحت فرماندهی او بود، و سپاهی، که مل آگر «۲» فرمان میداد و هزار نفر سوار تیرانداز بحفاظت اردو گماشته چنین دستور داد: وسعت اردو را بهمین حال که هست حفظ و عده آتشها را شب زیاد کنید، تا خارجیها تصور کنند، که من در اردو هستم. اگر آری برزن خبر یافت، که من از بیراهه بطرف مقصد میروم و برای جلوگیری، قسمتی را از قشون خود مأمور کرد، راه را بر من سد کنند، تو باید او را بترسانی، تا خطر بزرگتری را حس کند و بتو پردازد. هرگاه از حرکت من آگاه نشد و من او را فریب دادم، همینکه صدای اضطراب خارجیها را شنیدی، بی‌درنگ بطرف معبری، که

(۱)- Cratere.

(۲)- Meleagre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۶

ما تخلیه کرده‌ایم برو. راه باز خواهد بود، زیرا آری برزن بمن خواهد پرداخت.

در پاس سوّم شب در میان سکوت و خاموشی کامل، اسکندر، بی‌اینکه شیپور حرکت را دمیده باشند، بطرف کوره راه باریک، که شخص لیکیانی نشان داده بود، رفت. تمام سپاه او سبک‌اسلحه

بود و آذوقه سه روزه راه را با خود داشت. علاوه بر اشکالات راه، باد برفی زیاد از کوهستانهای همجوار در اینجا جمع کرده بود و مقدونی‌ها در برف فرو میرفتند، چنانکه کسی در چاه افتد.

مقدونی‌ها دوچار وحشتی شدید شدند، زیرا میدیدند، شب است و در جاهائی هستند، که آنرا هیچ نمیشناسند و راهنمائی دارند، که صداقتش معلوم نیست و، اگر او مستحفظین خود را در غفلت انداخته فرار کند، تمام قشون مقدونیه مانند حیوانات سبع، وقتی که بدام میافتند، نه راه پیش خواهند داشت و نه راه پس. بنابراین در این موقع حیات اسکندر و تمام قشون او بموئی، یعنی بدرست قولی رهنما، آویخته بود. بالاخره پس از مجاهدات زیاد مقدونی‌ها بقله کوه رسیدند. از این جا از طرف راست راهی بود، که باردوی آری برزن هدایت میکرد. در این محل اسکندر فیلو تاس و سنوس (۱) را با آمین تاس و پولی پرخن (۲) و عده‌ای از پیاده نظام سبک اسلحه گذاشت و بعد بسواران امر کرد، که از اسرا بلدهائی برداشته در جستجوی چراگاههای خوب قدم قدم پیش روند. خود اسکندر با اسلحه دارها و دسته‌ای، که آزما (۳) نام داشت راهی را پیش گرفت، که خیلی سخت و دورتر از دیده بانان و قراولان دشمن بود. تا روز دیگر حوالی ظهر سپاه اسکندر فقط نصف راه را پیمود، ولی بقیه راه آنقدر دشوار و سخت نبود. چون سپاهیان خسته و فرسوده بودند، اسکندر فرمان داد توقف کرده غذائی صرف و رفع خستگی کنند. بعد در پاس دوّم شب قشون براه افتاده بی اشکال راه خود را پیمود، ولی در جائی، که سرایشی کوه خرد خرد کم میشد، مقدونی‌ها بدره عمیقی رسیدند، که از سیل‌ها آبی زیاد در آنجا جمع شده بود. علاوه بر این اشکال شاخ و برگهای درختان

(۱)-Coenus.

(۲)-Polyperchon.

(۳)-Agema.

چنان درهم دویده بود، که عبور محال بنظر میآمد. در این موقع یاسی شدید بر مقدونی‌ها مستولی گشت، چنانکه نزدیک بود گریه کنند. تاریکی بی حد اطراف آنها را فرو گرفته و درختان چنان سدی از بالا ساخته بود، که روشنائی ستارگان هم باین محل نمیرسید. در همین احوال بادهای شدید سر درختان را بهم میزد و صداهای موحش در اطراف مقدونیها طنین میانداخت. بالاخره روز در رسید و از وحشت مقدونیها کاست، چنانکه توانستند قسمتی را از دره دور زده بگذرند، بعد مقدونیها بالا رفته بقله کوه رسیدند و در آنجا بقراولانی از سپاه پارسی برخوردند. پارسیها بی درنگ اسلحه برگرفته حمله بردند، بعد بعضی از آنها مقاومت و برخی فرار کردند و بر اثر چکاچاک اسلحه، ضجه و ناله افتادگان و مجروحین و فرار قسمتی، که میخواست باردوی اصلی ملحق شود، صدای مهممه و غوغا برخاست و کراتر، چون این صداها را شنید، بطرف معبر تنگ شتافت.

بدین ترتیب بسبب راهنمایی یک اسیر لیکیانی پارسیها دیدند، که از هر طرف اسلحه مقدونیها میدرخشد و هر آن در اطراف آنها بر مخاطرات میافزاید. معلوم بود، که محصور شدهاند: نه راه پیش دارند و نه راه پس. باوجود این پارسیها تسلیم نشدند و جدالی کردند، که خاطره آن در تاریخ باقی ماند.

نبرد دلیران سخت بود و پافشاری پارسیها بحدی، که مردان غیر مسلح حمله بمقدونیها کرده آنها را میگرفتند و با سنگینی خود بزیر می کشیدند و بعد، با تیرهای خود مقدونیها، آنها را میکشیدند. در این احوال آری برزن، با چهل نفر سوار و پنجهزار پیاده، خود را بی پروا بسپاه مقدونی زده عدّه‌ای زیاد از دشمن بکشت و تلفات زیادی هم داد، ولی موفق شد، که از میان سپاه مقدونی بگذرد، یعنی از محاصره بیرون جست. او چنین کرد، تا بکمک پای تخت بشتابد و آنرا قبل از رسیدن مقدونی‌ها اشغال کند، ولی قشونی، که اسکندر با آمین تاس، فیلوتاس و سنوس از راه جلگه بطرف پارس فرستاده بود، از اجرای قصد او مانع گردید. اینقسمت مأمور بود، بر رودی، که از دخول پارس مانع است، پلی بسازد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۸

در اینوقت او در موقعی پرمخاطره واقع شد: بشهر نمیتوانست داخل شود و از طرف دیگر قشون مقدونی او را سخت تعقیب میکرد. باوجود این وضع یأس آور، آری برزن رشید راضی نشد تسلیم شود و از جان گذشته خود را بصفوف مقدونی زد و چندان جنگید، تا بالاخره خود و رفقاییش شرافتمندانه بخاک افتادند. - این است شرحی، که مورّخین عهد قدیم نوشته‌اند: (آریان، کتاب ۳، فصل ۶- بند ۴- دیودور کتاب ۱۷، بند ۶۸- کنت کورث، کتاب ۳، بند ۳- ۴- پولی یین کتاب ۴).

بعض اختلافات جزئی بین نوشته‌های آنها هست، که تغییری در اصل واقعه نمیدهد. مثلاً عدّه قشون آری برزن را بعضی ۲۵ و برخی چهل هزار نفر نوشته‌اند و دیگر اینکه آری برزن هیچ منتظر نبوده، که اسکندر از پشت سر او درآید و از این جهت ناگهان از پس و پیش مورد حمله واقع شده، بخصوص که آریان گوید، اسکندر قراولان اوّل و دوّم را کشت و دشمن وقتی خبر یافت از اینکه محصور گشته، که سنگرهایش را بطلمیوس گرفته بود. عدّه تلفات مقدونی‌ها را مورّخین معین نکرده‌اند، ولی مکرّر گویند، که عدّه کشتگان و مجروحین زیاد بود. دیودور نیز گوید در دفعه اولی، که اسکندر میخواست از دربند پارس بگذرد، عدّه‌ای زیاد از مقدونیها کشته یا مجروح شدند.

دربند پارس و معبر ترموپیل

جدال دربند پارس شباهت زیاد بجدال ترموپیل دارد و وسیله‌ای، که خشیارشا و اسکندر بدان متوسل شدند، نیز همان بود.

رشادتی هم، که در ترموپیل لئونیداس اسپارتی بروز داد و در این جا آری برزن پارسی- نیز مشابه یکدیگر است، ولی در یک چیز تفاوت بین دیده میشود. در یونان اسامی دلیران ثبت شد و در تاریخ ماند، روی قبور آنان کتیبه‌ها نویسانند و نام آنان را تجلیل کردند، ولی در ایران، اگر مورّخین یونانی ذکری از این واقعه نکرده بودند، اصلاً خبری هم از این فداکاری و وظیفه‌شناسی بما نمیرسید. جهت آن انقراض دولت هخامنشی و نابود شدن اسناد راجعه باین دوره است، و الاّ، چنانکه از ستون چهارم، بند ۱۸ کتیبه بیستون دیده میشود و نیز از ذکری، که هرودوت در چند مورد کرده (صفحه ۷۴۷ و ۸۱۵)، شاهان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۱۹

هخامنشی اشخاص فداکار را تشویق میکردند و کارهای آنها را نه فقط شاه معاصر، بل شاهان دیگر هم در نظر داشتند و این خود دلالت میکند بر اینکه اسامی آنها در جایی ثبت میشده (کتیبه بیستون، ستون چهارم، بند ۱۸- هرودوت، کتاب ۸، بند ۹۰- کتاب استر، باب ۶). باری، آری برزن مدافع دربند پارس و به تیس کوتوال غزه دو سرداری بودند، که کاملاً ادای وظیفه کردند و امثال آنان در دوره هخامنشی و دوره‌های دیگر تاریخ ایران نادرند.

اسکندر در تخت جمشید

بدوا باید گفت، که مورخین یونانی این شهر را پرس پولیس «۱» یا پرس پولیس (شهر پارس) نامیده‌اند (بصفحه ۶۹۵ رجوع شود). بعضی محققین جدید باین عقیده‌اند، که اسم این شهر در دوره هخامنشی پارس بوده، ولی دلیلی که اقناع کننده باشد، ندارند. بهر حال خرابه‌های این شهر را حالا تخت جمشید نامند و، چون نمیدانیم اسم این شهر در زمان هخامنشی‌ها چه بوده، باز بهتر است آنرا بهمان اسم کنونی نامیم.

اسکندر، پس از آنکه آری برزن را با سپاه او قلع و قمع کرد، دیگر مانعی در پیش نداشت و میتواند بزودی بتخت جمشید درآید، ولی، چون خندقها و دره‌هایی در سر راه داشت، از ترس اینکه در اینجاها قشون او دوچار اشکالات جدیدی گردد، امر کرد با تأتی حرکت کنند. در این احوال نامه‌ای از تیری داد «۲» خزانه‌دار تخت جمشید باو رسید، که نوشته بود، چون اهالی شهر خیر یافته‌اند، که اسکندر بزودی وارد خواهد شد، میخواهند خزانه را غارت کنند و بنابراین باید عجله کند، تا زودتر وارد شود. پس از آن اسکندر، باوجود خستگی‌های عبور از دربند پارس، پیاده‌نظام خود را در عقب گذاشته با سواره‌نظام حرکت کرد و تمام شب را راه رفته در طلوعه صبح برود آراکس رسید (مقصود از آراکس رود کور است، که بدریاچه نیریز میریزد). در کنار این رود چند ده بود و اسکندر امر کرد دهات را خراب کرده پلی بسازند. پس از آن او از رود گذشته بطرف شهر روانه شد و در نزدیکی آن، چنانکه کنت کورث

(۱)-Persepolis.

(۲)-Tiridade.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۰

گوید، چهارهزار نفر یونانی، که سابقا اسیر پارسی ها گشته و انواع زجر و عقوبت دیده بودند، باستقبال اسکندر آمدند. از اینها بعضی بی دست و برخی بی پا و عده ای فاقد گوشها بودند. جمعی را هم با آهن سرخ داغ کرده بودند. از منظره آنها مقدونی ها و یونانی ها رقت یافته گریه کردند و اسکندر آنها را تسلی داد باینکه عما قریب وطن و زنانشان را خواهند دید. بعد اسکندر در دو استادی شهر (بفاصله ۳۷۰ ذرع تقریبا) اردو زد. یونانی های مذکور بین خودشان شور کردند، که به یونان برگردند، یا در جایی برقرار شده بمانند و پس از قدری مذاکره عقیده اتی مون (۱) غلبه کرد و نزد اسکندر رفته گفتند، که چون ما ناقصیم، برگشتن به یونان باعث خجالت ما خواهد شد، بنابراین بهتر است بما جایی بدهی، که در آنجا باهم زندگانی کنیم. اسکندر امر کرد بهریک سه هزار درهم، ده دست لباس و گاو و تخم و حشم بدهند، که در جایی مشغول زراعت گردند. راجع باین قضیه باید گفت، که آریان و پلوتارک در این باب ساکت اند. دیودور این قضیه را ذکر کرده و گوید، که این یونانیها را در زمان اسلاف داریوش ناقص کرده بودند (کتاب ۱۷، بند ۶۹). روز دیگر اسکندر سران سپاه خود را گرد آورده و خطاب بآنها کرده چنین گفت: «یونان دشمنی بدتر از پای تخت شاهان پارس نداشته از اینجا بود، که اردوهای بی شمار پارس بوطن ما میریخت. از اینجا داریوش و خشیارشا جنگی را، که کفر بود، باروپا آوردند و لازم است با خراب کردن این شهر ارواح اجداد خودمان را راضی کنیم». پس از این نطق اسکندر امر کرد فالانتر مقدونی وارد شهر گردد. بیشتر اهالی بواسطه آمدن اسکندر از شهر خارج شده باطراف رفته بودند. مقدونی ها، قبل از تسخیر تخت جمشید شهرهای نامی متعددی بجبر یا بمسالمت گرفته و ثروت زیاد در آن شهرها یافته بودند، ولی هیچکدام از حیث ثروت و ذخایر به تخت جمشید نمیرسید. طلا و نقره در اینجا روی هم انبوه شده بود. لباسهای گران بها، اثاثیه، و ذخایر را شماره نبود. بنابراین،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۱

وقتی که مقدونی‌ها بامر اسکندر مشغول غارت شدند، در میان خود آنها نفاق افتاد، زیرا هر کس دشمن کسی میشد، که غنیمتی بهتر بدست آورده بود و، چون غنایم بقدری زیاد بود که نمیتوانستند تمامی آنرا برگیرند، ناچار غنائم را خوب و بد میکردند و در سر چیز گرانبهائی منازعه بین مقدونی‌ها در میگرفت. بنابراین لباس شاهی بدست چند نفر مقدونی پاره پاره میشد، گلدانها و جامهای گرانبها را با تبر خرد میکردند، پارچه‌های فاخر و زیبا را میدریدند. در نتیجه چنین شد، که چیزی بی عیب بدست سرباز مقدونی نیفتاد، حتی مجسمه‌ها را شکستند و ظروف را خرد کردند. مقدونی‌ها بامر اسکندر بغارت و یغما اکتفا نکرده بکشتن اهالی شهر و اسراء پرداختند و در نتیجه، کشتاری مهیب شروع شد. اهالی چون وضع را چنین دیدند، بخودکشی اقدام کردند، توضیح آنکه برای احتراز از شقاوت مقدونی‌ها بسیاری از اهالی البسه فاخر پوشیده، با زنان و اطفال، خودشان را از بالای دیوارها بزیر میانداختند و برخی منازل خود را آتش میزدند. پس از آنکه کشتار اهالی بیگانه مدتها طول کشید، بالاخره فاتح مقدونی بخود آمده امر کرد از اشخاص دست بازدارند و با زینت‌های زنان کاری نداشته باشند. ذخایر خزانه را مختلف نوشته‌اند بقول دیودور و کنت کورث صد و بیست هزار تالان نقره بود «۱» مورخ آخری گوید شش هزار تالان هم از شهر پاسارگاد بتصرف اسکندر درآمد و او خواست این ذخایر را تماما حمل کند و، چون مال‌بنه بقدر کفایت در محل پیدا نشد، بشوش و بابل مأموری فرستاد، تا عدّه لازم را تهیّه کند. پاسارگاد را حاکم آنجا کبارس «۲» تسلیم کرد.

پلوتارک نوشته طلا و نقره خزانه اینجا بقدر ذخایر خزانه شوش بود. اسکندر پس از این کارها ساخلوی بعدّه سه هزار نفر مقدونی بریاست نی کارخید «۳» در اینجا گذاشته، تیری داد را بشغلی که داشت ابقاء کرده و سایر قسمت‌های قشون را با باروبنه به کراتر و پارمین سپرده، خود عازم درون پارس گردید.

(۱) - ۱۶۸ میلیون فرنک طلا یا ۸۴۰ میلیون ریال.

(۲) - Cobares.

(۳) - Nicarchide.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۲

روایت دیودور

از نوشته‌های مورخ مزبور آنچه با شرح مذکور تفاوت دارد این است (کتاب ۱۷، بند ۶۹ - ۷۲): تیری داد به اسکندر نوشت، که داریوش قشونی برای حفظ تخت جمشید فرستاده و اگر او زودتر وارد شود، باسانی شهر را خواهد گرفت. اسکندر بر اثر این نامه شتافت و پلی روی آراکس ساخته گذشت. بعد دیودور آمدن اسرای یونانی را شرح می‌دهد، ولی عدّه آنها را هشتصد نفر مینویسد (نه چهارهزار نفر). ژوستن هم همین عدّه را ذکر کرده (کتاب ۱۱، بند ۱۴). راجع بتخت جمشید دیودور گوید: اسکندر اعلان کرد، که این شهر بدترین دشمن یونان است و دستور داد، که باستثنای قصر تمام شهر را غارت کنند. در آن زمان شهری در زیر آفتاب بثروت این شهر نبود: خانه‌های اهالی پر بود از ثروتی، که در مدت سالهای دراز جمع کرده بودند، سربازان مقدونی وارد خانه‌ها شده اهالی را میکشند و اموال را غارت میکردند، طلا و نقره و پارچه‌های ارغوانی و اشیاء نفیسه را کسی نمیتوانست شماره کند. این شهر بزرگ و نامی شاهان مورد توهین و غارت و خرابی گردید و یکروز غارت این شهر، مقدونیهای حریص را کفایت نکرد. این‌ها در سر اشیاء غارتی دست یکدیگر را میانداختند و حتی یکدیگر را می‌کشتند و اشیاء نفیسه را خرد میکردند. زنان را با زینت‌ها میربوندند و بعد آنها را برده‌وار میفروختند. چنین بود طالع تخت جمشید، که بدبختی کنونی‌اش با عظمت گذشته‌اش مقابلی میکرد.

اسکندر به ارگ وارد شد و خزانه‌ای، که از زمان کوروش تهیه شده بود، بتصرف او درآمد. مقدار طلا را اگر بقیمت نقره تسعیر کنیم، ۱۲۰ هزار تالان بود.

او سه هزار شتر و عدّه زیادی قاطر از شوش و بابل خواست، تا این ذخایر را حمل کند، زیرا اعتماد باهالی پارس نداشت و بعلاوه میخواست این شهر را زیر و زبر کند. بعد دیودور گوید: بی مناسبت نیست، که از قصر عالی این شهر چند کلمه بگوئیم. ارگ خیلی بزرگ بود و آنرا سه دیوار احاطه داشت. اوّلی، که گران تمام شده و بارتفاع شانزده ارش بود ببرجهایی منتهی میشد، دوّمی که مانند اوّلی بود،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۳

ارتفاعش به ۳۲ ارش میرسید، سوّمی، که مربع بود، شصت ارش ارتفاع داشت. این دیوار را از سنگ خارا ساخته بودند و چنین بنظر میآمد، که اعتنائی بزمان ندارد. هر کدام از اضلاع دیوار دارای دروازه‌ای بود از مفرغ و در پهلوئی هر دروازه محجّری بلندی بیست ارش. در مشرق بفاصله چهار پلتر (۱۲۰ متر) کوه شاهی است و مقبره شاهان در آنجا است. این سنگی است، که در درون آن دخمه‌هایی (۸۶) - شوش، پایه ستونی

(دیولافوا، صنایع قدیمه، ج ۲)

کنده‌اند، تا تابوت‌ها را در آنجا نهند. هیچگونه معبری، که با دست انسان ساخته شده باشد، بدرون آن هدایت نمیکند و تابوت‌ها را بوسیله ماشینی بدرون دخمه سرازیر میکنند. اما درون قصر عبارت بود از منازل عدیده، که برای شاهان و سرداران ساخته شده بود و اثاثیه قیمتی داشت. اطاقهای خزانه را خیلی محکم ساخته بودند.

بعد مورّخ مذکور گوید: اسکندر جشن فتوحات خود را گرفته قربانی‌ها برای خدایان کرد و ضیافت‌های درخشان داد. زنان بدعمل در این جشن حضور داشتند و بلهو و لعب مشغول بودند. در این وقت، که همه سرگرم می‌گساری بودند و صدای عربده‌های مستی در اطراف پیچیده بود، یکی از زنان مزبور، که تائیس «۱» نام داشت و در آتیک تولد یافته بود، گفت یکی از مهمترین کارهای اسکندر در آسیا، که باعث فخر و نام نیکش خواهد بود، این است، که با من و رفقایم براه افتاده قصر را آتش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۴

زند و در یک لحظه بدست زنان این آثار نامی و معروف پارسیها را نیست و نابود کند. این سخن در مغز جوانان، که باداره کردن خود قادر نبودند، اثر غریبی کرد. یکی از آنها فریاد زد، من پیش آهنگ این کار خواهم شد، مشعلها را باید روشن کرد و از توهینی، که بمعابد یونان شده، انتقام کشید. دیگران دست زده فریاد برآوردند، که فقط اسکندر لایق این کار پرافتخار است. اسکندر برخاست و روانه شد و تمام مدعوین از طالار قصر خارج گشته به باگوس «۱» (خداوند شراب بعقیده یونانیها) وعده کردند، که بشکرانه ظفریابی رقصی برای او بکنند. پس از آن فوراً مشعلهای زیاد حاضر کردند و اسکندر مشعلی بدست گرفته در سر این جماعت مست، که هادیش تائیس بود، قرار گرفت. حرکت دسته با آوازهای زنان بدعمل و نغمات نی شروع شد. اول پادشاه و بعد از او تائیس مشعلهایی در قصر انداختند و دیگران از آنها پیروی کردند و چیزی نگذشت، که تمام قصر یک پارچه آتش شد.

در اینجا دیودور گوید: «خیلی غریب است! توهینی که خشیارشا بشهر آتن کرد و ارگ آنرا آتش زد، انتقامش را پس از سالهای متمادی زنی، که نیز آتنی بود، کشید».

روایت پلوتارک

مورخ مذکور گوید (اسکندر، بند ۵۱) اسکندر در تخت جمشید کشتار نفرت آمیزی از اسرا کرد. او، چنانکه خودش نوشته، گوید منافعش اقتضا میکرد، که چنین کند و امر کرد تمام مردان را از دم شمشیر بگذرانند. اسکندر همانقدر طلا و نقره در اینجا یافت، که در شوش تصرف کرده بود، بیست هزار قاطر و پنجهزار شتر خزانه را حمل کردند. وقتی که اسکندر بقصر تخت جمشید وارد شد، دید مجسمه بزرگی از خشیارشا بواسطه ازدحام مقدونیها بزمین افتاده، او ایستاد و، مانند اینکه مجسمه مزبور ذی روح باشد، خطاب بآن کرده گفت: «آیا باید بگذرم و بگذارم تو بزمین

افتاده باشی، تا مجازات شوی در ازای اینکه بیوان لشکر کشیدی، یا تو را با احترام آن روح بزرگ و صفات خوبی

(۱)-Bacchus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۵

که داشتی، بلند کنم» اسکندر این بگفت، لختی در اندیشه فرو رفت و پس از آن بگذشت «۱». چون قشون مقدونی میبایست استراحت کند و این فصل هم زمستان بود، اسکندر چهار ماه در اینجا بماند. در دفعه اول، که اسکندر بر تخت شاهان پارس نشست و زیر چتر سایه‌بان قرار گرفت، دمارات کرنتی، که دوست فیلیپ بود و اسکندر را بسیار دوست میداشت، مانند پیرمرد خوبی زار بگریست از اینکه یونانی‌هائی، که در جنگ کشته شدند، این لذت را نداشتند که اسکندر را بر تخت داریوش بینند. بعد پلوتارک قضیه آتش زدن قصر تخت جمشید را حکایت کرده گوید، تائیس زن آتیکی، که معشوقه بطلمیوس بشمار میرفت، نطقی کرد، که موافق روح و طنش بود، ولی فوق احوالی که داشت (یعنی این نطق باین زن بدعمل نمی‌برازید). مضمون نطق تقریباً همان است، که دیودور نوشته و شرح سوزانیدن قصر نیز همان. پلوتارک فقط این جمله را افزوده: مقدونیها خوشحال بودند از سوزانیدن این قصر، زیرا تصور میکردند، که اسکندر نمیخواهد در مملکت خارجها بماند و مایل است به مقدونیه برگردد. بعضی گویند، که این عمل اسکندر عمدی بود نه از مستی، ولی همه گویند، که پس از این اقدام او زود پشیمان گردید و امر کرد آتش را خاموش کنند (معنی «همه» مصداق ندارد، زیرا دیودور و آریان چنین نمیگویند).

روایت آریان

مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، فصل ۶، بند ۵): اسکندر فراسارت «۲». را والی پارس کرد و قصر شاهان را برخلاف عقیده پارمین آتش زد. سردار مزبور میگفت، که این کار بی‌هیچ مزیتی فتوحات اسکندر را خراب میکند، زیرا آسیائیهها تصور خواهند کرد، که اسکندر مقصودی جز غارت و خرابی آسیا ندارد و نمیخواهد آنها نگاه دارد، ولی اسکندر جواب داد: «لشکری از پارس

یونان آمد، آتن را خراب کرد و معابد را آتش زد. من باید انتقام این کردار را بکشم». اسکندر در اینجا بی احتیاطی کرد، زیرا با این

(۱) - بصفحه ۹۰۶ رجوع شود.

(۲) - Phrasaorte.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۶

کار از پارسیهای سابق، که یونان را توهین کرده بودند، بهیچوجه انتقامی نکشید.

از این روایت چنین برمیآید، که اسکندر بواسطه مستی مرتکب این عمل نکوهیده نشده است. نطق اسکندر خطاب بسرداران خود قبل از ورود بتخت جمشید نیز مؤید این نظر است.

روایت کنت کورث

نوشته‌های این مورخ تقریباً در همان زمینه‌ها است، که بالاتر ذکر شده. بنابراین فقط اطلاعاتی را، که او میدهد و دیگران ذکر نکرده‌اند، درج میکنیم. مورخ مذکور گوید (تاریخ اسکندر، کتاب ۵، بند ۵-۷): پس از اینکه اسکندر پارس را غارت و شهرهای زیاد مطیع کرد، داخل ولایت مردها شد. این قوم از مردمان جنگی‌اند و عادات و اخلاقی دارند و رای این چیزهای سایر مردمان پارس. آنها غارهایی در کوه می‌کنند و در آنجا با عیال و اطفالشان زندگانی میکنند. غذای آنان از گوشت حشمشان یا حیوانات وحشی است. حتی زنان آنان فاقد صفاتی میباشند، که از خصایص زنها است (یعنی ظرافت و لطافت ندارند). لباس آنان تا زانو نمیرسد، موهای سرشان راست ایستاده و فلاخنی بر سر دارند، که زینت و هم اسلحه آنها است. این قوم هم مانند اقوام دیگر مطیع اسکندر شدند. اسکندر سی روز در خارج تخت جمشید گذرانیده بعد بشهر مزبور مراجعت کرد و هدایای زیاد بدوستان و رفقای خود داد. تقریباً تمام غنائم تخت جمشید تقسیم شد.

پس از آن کنت کورث تمجیدی زیاد از اسکندر کرده و صفات او را شمرده گوید:

«تمام این صفات از جهت شهوتی، که اسکندر بیاده‌نوشی داشت، کدر می‌شد.

در این وقت که رقیب او بیش از پیش مشغول جمع‌آوری قواء برای جنگ جدیدی بود، اسکندر روز روشن در میان مردمانی، که تازه مطیع شده بودند، مجالس بزم می‌آراست و ضیافتها میداد و در این مجالس زنان هم حضور می‌یافتند، نه زنان پاکدامن بل زنهایی که عادت کرده بودند آزادانه در میان مردان جنگی زندگانی کنند. یکی از چنین زنان، که تائیس نام داشت در حال مستی به اسکندر گفت، که اگر او قصر شاهان پارس را آتش بزند، یونانیها حق‌شناسی ابدی نسبت باو خواهند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۷

داشت. این قضیه درخور مردمانی است، که، خارجها شهرهای آنان را خراب کردند. اسکندر، که خود نیز مست بود، گفت: «بسیار خوب، معطلی برای چیست؟»

انتقام یونان کشیده باد! این شهر را آتش بزنیم». بعد اسکندر اول کسی بود، که آتش در قصر انداخت و، چون قسمت بیشتر قصر را از چوب سدر ساخته بودند، شعله‌ها زبانه کشید و حریق بجاهای دور سرایت کرد (سقف قصر از چوب سدر بود، نه قسمت بیشتر آن، در جای خود این نکته روشن خواهد بود).

قشون مقدونی، که در نزدیکی شهر اردو زده بود، بتصور اینکه شهر از سانحه‌ای آتش گرفته، بکمک آمد، تا حریق را خاموش کند، ولی، وقتی که دید خود اسکندر مشعلی در دست دارد، آبی را، که با خود آورده بود بکنار نهاده مواد سوختنی در آتش انداخت. چنین بود فنای پای تخت تمام مشرق، فنای شهری که آنهمه ملل برای گرفتن قانون بدانجا می‌رفتند، وطن آنهمه شاهان و یگانه باعث وحشت یونان، شهری که هزار کشتی بقصد آن حرکت داد، آنهمه قشون باروپا ریخت، پل روی دریا زد، کوهها را سوراخ کرد، تا آب دریا را بدرون کوهها براند. از زمان خراب شدن آن قرن‌ها گذشت و او از میان خرابه‌ها دیگر برنخاست. پادشاهان مقدونی شهرهایی در اطاعت خود داشتند، که امروز جزو دولت پارت است، ولی، اگر آراکس از نزدیکی این شهر

نامی نمیگذشت از آن اثری هم باقی نمی‌بود. از جهت این رود است، که اهالی محلّ تصوّر میکنند (نه اینکه بدانند)، که شهر در بیست استادی رود بوده «۱».

مقدونیها بعدها شرمسار گشتند از اینکه چنین شهری نجیب بدست پادشاهشان در میان عربده‌های مستی نابود شد. بعد، که خواستند خود را راضی کنند، بطور جدّی بقضیه نگریسته گفتند مقدّر بوده، که پرس پلیس بدین نحو زوال یابد. خود اسکندر پس از اینکه بحال طبیعی برگشت، چنانکه گویند پشیمان شده گفت انتقام یونان از پارسیها بهتر کشیده میشد، اگر آنها میدیدند، که اسکندر بر تخت خشیارشا نشسته (معلوم میشود که اسکندر بواسطه سوختن قصر بر تخت نشسته).

اسکندر پس از این کارها از پارس حرکت کرده بطرف ماد رفت. در این

(۱) - استاد چنانکه مکرّر گفته شده معادل ۱۸۵ متر یا گز است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۸

وقت قشون تازه نفسی از کیلیکیّه بعدّه پنجهزار نفر و بریاست افلاطون «۱» آتنی رسید و اسکندر با این سپاه امدادی درصدد تعقیب داریوش برآمد.

این است مضمون نوشته‌های کنت کورث و از آن استنباط میشود، که آتش قصر بشهر سرایت کرده و آنرا خراب کرده. این خبر باید صحیح باشد، زیرا، چنانکه مورّخ مذکور گوید، تخت جمشید در قرون بعد دیگر کمر راست نکرد. نه در دوره سلوکیها از این شهر، چنانکه درخور آن بود، اسمی برده میشود و نه در دوره اشکانیان و حتّی ساسانیان، که پارسی بودند، و این خود دلیلی است واضح بر این که شهر چنان ویران و خراب شده بود، که آباد کردن آن مخارج و زحمات زیاد لازم داشته و بهمین جهت از مرمت آن صرف نظر کرده پای تخت را بجای دیگر برده‌اند.

چنین است مضامین نوشته‌های مورّخین یونانی و کنت کورث راجع بکارهای اسکندر در تخت جمشید و، چنانکه گذشت، در سوختن قصور هخامنشی بدست اسکندر و مقدونی‌ها تمام

مورخین معروف مانند پلوتارک و دیودور و آریان و کنت کورث متفقاند (فقط ژوستن ذکری از آن نکرده) باوجود این بعضی در قرون جدیده در این باب تردید داشتند، ولی تحقیقاتی، که در خرابه‌های تخت جمشید اخیراً بعمل آمد، این تردید را هم رفع کرد. چون توصیف خرابه‌های تخت جمشید در باب دوم این کتاب خواهد آمد، شرح این مطلب هم بهمانجا محول است.

نلد که گوید (تبعات تاریخی راجع بایران قدیم صفحه ۱۲۸، طبع پاریس، سنه ۱۸۹۶): برخلاف عقیده عامه من عقیده دارم، که سوزانیدن ارگ پرس پلیس عمدی بود و اسکندر خواست باسیائها بفهماند، که شاهنشاهی آنان بکلی خراب شده و از این ببعد اسکندر یگانه آقای آنها است.

اگر هم مقصود اسکندر چنان بوده که عالم مذکور نوشته، وقایع بعد ثابت میکند، که اسکندر بخطا رفته، زیرا پس از این واقعه و بعد از فوت داریوش هم، چنانکه

(۱)-Platon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۲۹

بیاید، مردمان مشرق و شرق و شمال ایران دست از خصومت برنداشتند. از آتش زدن تخت جمشید، چنانکه پارمین به اسکندر گفته، مزیتی برای او و یونانیان حاصل نشد، بل میتوان گفت، بعکس، این کردار ناشایست عواقبی بس وخیم در دنبال داشت: جنگهای اشکانیان با سلوکیها و روم، مبارزه ساسانیان با روم و بیزانس عکس العمل آمدن اسکندر به ایران و کارهای او بود. بنابراین اگر درست در قضایا بنگریم کارهای اسکندر برای عالم مغرب خیلی گران تمام شد. اما راجع بحرف اسکندر، که میگفته، میخواهد انتقام آتش زدن ارگ آتن را بکشد، باید در نظر داشت، که خشیارشا هم میخواست انتقام سوزانیدن سارد و جنگل مقدس آنرا بکشد.

شکی نیست، که خشیارشا و هم اسکندر- هر دو- بد کردند و نتایج اعمال هر دو برای اعقابشان گران تمام شد، ولی کی بایرانیها آتش زدن محلی را آموخت؟ خود پارسیهای قدیم میگفته‌اند، که این درس را از یونانیها فرا گرفته‌اند. تاریخ هم همین را میگوید. یکی از اشخاص فکور گفته: «تاریخ عالم محکمه عالم است».

این معنی همیشه مصادیق داشته و از این بعد هم همواره با اعمال بشر صدق خواهد کرد.

قسمت پنجم - از تخت جمشید تا حوالی دامغان

اسکندر در تعقیب داریوش

وقایع روزهای آخر داریوش را مورّخین عهد قدیم چنین نوشته‌اند:

روایت آریان

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۳، فصل ۷، بند ۱): اسکندر چون شنید، که داریوش به ماد رفته، بدان مملکت پرید.

عقیده داریوش این بود، که اسکندر در شوش و بابل توقّف خواهد کرد و او ناظر حوادث خواهد بود. اگر اسکندر او را تعقیب کرد، به پارت و گرگان و باختر گریخته این ممالک را عاری از آذوقه میکند تا اسکندر نتواند بتعقیب او پردازد. بنابراین داریوش زنان و باروبنه و تمامی تجملاتی را، که با خود داشت، بدر بند بحر خزر (دروازه کسپین) فرستاد و خود با لشکر کمی، که

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۰

میتوانست جمع کند در همدان بماند (دربند بحر خزر، چنانکه کرارا گفته شده، تنگی است، که ماد را از پارت جدا میکرد، این جا دیواری ساخته و دروازه‌ای بنا کرده بودند، دروازه مذکور از آهن بود و مستحفظینی داشت. این محلّ را حالا با سردره خوار تطبیق میکنند). اسکندر در تعقیب داریوش به پاره تاک «۱» در آمده آنرا مسخّر و اکزاتر «۲» را، که والی شوش بود والی این ولایت نیز کرد (مورّخین دیگر عهد قدیم این ولایت را پاری تاکن «۳» نامیده‌اند و بزبان پارسی آن روزی پریتهکان میگفتند و حالا فریدن گویند. این همان ولایت اصفهان است، زیرا پریتهکان بتمام ولایت اطلاق میشد).

بعد آریان گوید (همانجا، بند ۲): به اسکندر خبر دادند، که داریوش باستقبال او می‌آید و میخواهد یکبار دیگر اقبال خود را بیازماید و سکاها و کادوسیان با پارسی‌ها هستند. پس از آن اسکندر

باروبنه را گذاشته با قشون خود بطرف ماد رفت و روز دوازدهم باین مملکت رسید. در اینجا باو خبر دادند، که داریوش فرار کرده. بر اثر این خبر اسکندر سرعت حرکت را بیشتر کرد و، در مسافت سه روز راه تا همدان، بیستان (۴) پسر اخس، که قبل از داریوش شاه بود، باستقبال اسکندر آمده گفت، داریوش پنج روز قبل، از همدان حرکت کرده، ۹ هزار مرد با او است و از این عدّه شش هزار پیاده است و پولی، که با خود برداشته، معادل هفت هزار تالان (۵) میباشد.

اسکندر در همدان سواره نظام تسالی را مرخص کرد، به پارمین دستور داد، که تمام خزاین پارس را در این شهر جمع کند و هارپالوس را با شش هزار پیاده مقدونی و چند نفر بحفاظت این خزانه گماشت. بعد به پارمین امر کرد، که از طریق ولایت کادوسیان به گرگان برود (یعنی از راه گیلان باستراباد کنونی) و به کلیتوس فرمانده دسته های پادشاهی، که بواسطه مرضی در شوش مانده بود، نوشت، زودتر به همدان آمده و مقدونیهائی را، که در همدان مانده اند، برداشته

(۱) - Paretaque.

(۲) - Oxatre (پسر ابولیت والی شوش).

(۳) - Paritakene.

(۴) - Bisthanes.

(۵) - تقریباً چهل میلیون فرنک طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۱

در پارت به اسکندر ملحق شود. پس از این کارها با سواره نظام زبده و فالانژ مقدونی و سپاهیان سبک اسلحه بقصد تعقیب داریوش حرکت کرد. اسکندر بواسطه سرعت حرکت بیمارهای زیاد در راه گذاشت و عدّه کثیری هم از اسبان او تلف شد. باوجود این بهمان سرعت تاخته روز یازدهم به ری رسید. روز دوازدهم میتواندست بدروازه بحر خزر برسد، ولی داریوش از این دروازه گذشته بود. در اینوقت قسمتی از سپاهیان داریوش بخانه های خود برگشتند و بعضی هم به اسکندر

تسلیم شدند. چون اسکندر امید نداشت، که به داریوش برسد، پنج روز در ری ماند و استراحت بقشون خود داد. بعد اگری داتس «۱» را، که داریوش گرفته در شوش زنجیر کرده بود، والی ماد کرد. پس از آن اسکندر با قشون خود بطرف پارت راند و منزل اوّل را در دروازه بحر خزر قرار داد. روز دیگر از این دروازه گذشته داخل ولایتی شد، که آباد بود و زراعت زیاد داشت، ولی، چون شنید که بعد باید از بیابان لم یزرع بگذرد، سنوس را فرستاد، تا علوفه برای قشون بگیرد.

گرفتار شدن داریوش

مورّخ مذکور روایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا، بند ۳): در این احوال بغستان «۲» یکی از معاریف بابل و آنتی بلوس «۳» یکی از پسرهای مازه وارد شده گفتند: نبرزن «۴»، که بسرداری هزار سوار با داریوش بود و بسّوس والی باختر و برازاس «۵» والی رّحج و سیستان داریوش را توقیف کرده اند (در جای دیگر آریان برازاس را برازانت «۶» نوشته).

اسکندر بمجرّد شنیدن این خبر بهترین سپاهیان خود را برداشته، بی اینکه منتظر سنوس گردد، حرکت کرد و به کراتروس دستور داد، که آهسته باقی قشون را از عقب او حرکت دهد. تمام شب را اسکندر در حرکت بود و فقط ظهر روز دیگر توقف کرد، تا استراحتی بهمراهان خود بدهد. بعد، عصر براه افتاده فردای آن روز در طلیعه صبح باردوگاهی رسید، که بغستان از آنجا آمده بود و دید از دشمنان

(۱) - Oxydates.

(۲) - Bagistanes.

(۳) - Antibelus.

(۴) - Nabarzane.

(۵) - Brazas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۲

کسی در اینجا نیست. باو گفتند که داریوش را در اربابه‌ای حرکت میدهند و سواره‌نظام باختر و سایرین مأمور این کاراند، ولی چون ارته‌باذ و اولاد او و یونانیها نتوانستند از این خیانت مانع شوند و نیز نخواستند از بسوس تمکین کنند، بطرف کوه رفتند. خیال کنکاشیان این بود، که اگر اسکندر بتعقیب آنها پرداخت، داریوش را تسلیم کرده در ازای آن مورد ملاحظت او گردند، و الا ممالک را بین خودشان تقسیم کنند و در حفظ آن ضامن یکدیگر شوند. بسوس موقتاً بر آنها ریاست داشت، زیرا او از اقربای داریوش بود و همه در مملکتی بودند، که او والی آن بشمار میرفت (در این جا نوشته آریان تناقض دارد، زیرا بالاتر گفت، که بسوس والی باختر بود و حالا چنین گوید، و حال آنکه آنها در پارت حرکت میکردند). این اخبار بر حرارت اسکندر افزود و باوجود خستگی سپاهش تمام شب را حرکت کرده روز دیگر ظهر بقصبه‌ای رسید، که فراریها شب قبل از آنجا حرکت کرده بودند. در این جا باو گفتند، که فراریها تمام شب را راه رفته‌اند، باوجود این، اگر او راه کوتاهی را اختیار کند، میتواند بآنها برسد، اما در این راه آبی نیست. اسکندر گفت، اهمیت ندارد و براه افتاد. چون پیاده‌نظام گروهانهای مربع تشکیل کرد، اسکندر عصر براه افتاد و تاخت بی این که در جائی توقف کند. در نتیجه پس از اینکه چهارصد استاد (تقریباً سیزده فرسنگ) راه رفت در طلعه صبح بفراریهائی، که بی اسلحه و در حال اختلال میتاختند، رسید. عدّه کمی از اینها پافشرده کشته شدند و ما بقی قبل از جدال پراکندند یا بعد فرار کردند.

در این احوال بسوس و شرکاء او داریوش را با خودشان میبردند و، همینکه دیدند، که اسکندر در تعقیب آنها است، ساتی‌برزن (۱) و برازانت زخمهای مهلکی باو زده و او را در حال نزع گذاشته با ۶۰۰ سوار فرار کردند. وقتی که اسکندر در رسید، داریوش در گذشته بود. فاتح جسد او را به پارس فرستاد، تا مراسم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۳

دفن، چنانکه درباره اسلاف او بعمل می‌آمد، مجری گردد (همانجا، بند ۴) این است مضمون نوشته‌های آریان.

وایت کنت کورث

کنت کورث شرحی راجع بروزهای آخر داریوش ذکر کرده، که در روایت آریان نیست. مورخ مذکور گوید (کتاب ۵، بند ۸-۹): داریوش برای اینکه از راه معمولی حرکت کند، قدری از آن دور شد و خدمه باروبنه را پیش فرستاد. بعد مجلسی برای مشورت از سران سپاه خود آراسته چنین گفت: «اگر طالع من مرا در زمره اشخاصی قرار داده بود، که حمیت ندارند و هر نوع زندگانی را بر مرگ باشرافت ترجیح میدهند، من لب برمی‌بستم، تا بیهوده سخن نگویم، ولی من شجاعت و وفاداری شما را با محک امتحان آزموده‌ام و باید سعی کنم، که لایق چنین دوستانی باشم، نه اینکه تردید در ثبات شما داشته از خود بپرسم، که آیا شما شبیه خودتان هستید یا نه؟ در میان هزاران مرد، که مطیع من بودند، دو دفعه شکست خورده فرار کردم و تنها شما از دنبال من آمدید و بواسطه پافشاری و وفاداری شما من هنوز خود را شاه میدانم.

خائنان و فراریانی، که بدشمن پناهنده شده‌اند، در شهرهای من خیلی زیادند، ولی امتیازاتی، که بآنها داده‌اند، نه از این جهت است، که واقعا آنها شایسته آن باشند، بل برای اینکه با این پادشاه شما را اغوا کنند، تا مانند آنها شوید. باوجود این شما ترجیح دادید، که مرا پیروی کنید، نه اقبال دشمنم را و البته شایسته آنید، که اگر از من پاداشی نیافتید، خداوند اجر شما را بدهد و جز این نخواهد شد. این را بدانید، که اعقاب ما هر قدر، کر و تاریخ بهر اندازه حق ناشناس باشد، شما را خواهد ستود و باسما خواهد برد. بنابراین، اگر هم میخواستم فرار کنم، و حال آنکه چنین نیست، مردانگی شما مرا دل میدهد، که برگشته با دشمن روبرو شوم. واقعا تا کی باید از پیش یک پادشاه اجنبی در ممالک وسیعه خود از اینجا بآن جا، از این مملکت بآن مملکت فرار کنم؟ و حال آنکه، اگر بخت خود را آزموده با دشمن بجنگم، میتوانم باخته‌ها را برگردانم یا با شرافت مندی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۴

بروزگار خود خاتمه دهم. اگر چنین نکنم، باید مانند مازه و میثرن از دست دشمنم ریاست موقتی ایالتی را بگیرم، آنهم در صورتیکه او بخواهد، شرافت مندی را فوق کینه جوئی قرار دهد.

خدا نصیب من نکند روزی را، که این تاج را از من بگیرند و بعد آنرا از راه عنایت و تفضل بمن باز دهند. نه، تا زنده‌ام هرگز دولت را از دست نخواهم داد و سلطنتم خاتمه نخواهد یافت، مگر با حیات من. اگر شما هم همین حسّیات و همین تصمیم را دارید، آزادی ما تأمین شده و هیچکدام از شما مورد حقارت یا منظور نظر جسورانه مقدونی‌ها واقع نخواهد شد. هر کدام از شما میتواند بقوت بازو انتقام بکشد یا بمصیبت‌های خود خاتمه بدهد. من نمونه پست و بلندبهای روزگارم و حق دارم متوقع باشم، که او باز با نظری بهتر بمن بنگرد، ولی اگر خدایان بجنگهائی که حق است و مشروع دیگر عنایتی ندارند، لاقول مردن با شرافتمندی برای مردان شجاع آرزو نیست. شما را بکارهای بزرگ نیاکان من، که با آن همه نام و افتخار در مشرق سلطنت کردند، بآن مردان دلیر، که مقدونی‌ها، وقتی بآنها باج میدادند، بآن بحرّیه‌هائی، که بیونان فرستاده میشد، بآن فتوحات شاهان گذشته، سوگند میدهم، که حسّیاتی پرورید در خور نژاد نجیب خودتان و شایان ملتّی که از آن هستید و چنانکه در مواقع آزمایش‌های گذشته قوی دل بودید، در آینده نیز چنان باشید. درباره خود میتوانم بگویم، که حاضر نام خود را با فتح یا با جدالی پرافتخار بلند کنم».

وقتی که داریوش این سخنان را میگفت، مخاطرات نزدیک افکار همراهان او را مشوّش کرده بود و نمیدانستند، چه جواب بدهند. ارته‌باز، که از او بالاتر ذکر شد و چندی بدربار فیلیپ پناهنده شده بود، سکوت را قطع کرده گفت:

بسیار خوب، فاخرترین لباسمان را بپوشیم، درخشنده‌ترین اسلحه‌مان را بگیریم و در دنبال شاه بجنگ رویم، با این تصمیم، که فتح کنیم و از مرگ نهراسیم.

تمام مجلس این رأی را پسندید، ولی نبرزن «۱» و بسّوس والی باخترا از چندی

(۱)-Nabarzane.

قبل عهد و پیمان کرده بودند، که داریوش را گرفته زنجیر کنند و بعد، اگر اسکندر آنها را تعقیب کرد، داریوش را باو داده پاداشی بزرگ یابند و، اگر بآنها نرسید، تاج را تصاحب کرده بجنگ امتداد دهند. بنابراین نقشه، سخنان داریوش نبرزن را خوش نیامد و او چنین گفت: «من میدانم عقیده‌ای، که اظهار خواهم کرد، بگوشه‌های تو گران خواهد آمد، ولی طبیب هم مرضی را با دواهای تند معالجه میکند و ناخدا در موقع طوفان برای حفظ آنچه عزیز است سایر چیزها را بدریا میاندازد. اگرچه پیشنهادی، که می‌خواهم بکنم، فداکاری نیست، بل وسیله‌ای است برای نجات تو و دولت. ما داخل جنگی شده‌ایم، که خدا بر ضد آن است. روزگار با پارسیها و ضربتهای آنان مساعد نیست. باید ما طالع خود را عوض کنیم. بنابراین حقوق و دولت را بکسی واگذار و تحمل کن، که او عنوان شاهی گیرد، تا زمانیکه دشمن را از آسیا براند و، بعد که فاتح شد، تاج را بتو پس دهد. انتظار بازگشت اقبال طولی نخواهد کشید، زیرا باختر هنوز در دست دشمن نیست. هندیها و ساکها در تحت امر تواند، چندین نوع مردم با هزاران سوار و پیاده اسلحه‌شان را حاضر کرده‌اند، که جنگ را از نو شروع کنند، جنگی که بساط آن مهیب‌تر از دستگاه‌های سابق خواهد بود. برای چه مانند حیوانات وحشی بیهوده رو بفنا رویم، شجاع حقیقی از مرگ باک ندارد، ولی دشمن زندگانی هم نیست. دلیر در مقابل هیچگونه آزمایش عقب نمی‌نشیند و مرگ آزمایشی است برای دست آخر. بس است دیگر، که رو بمرگ حتمی رویم، باید به باختر، که بهترین پناهگاه ما است، رفت و بسوس، که والی آن است شاه شود، بعد وقتی که کارها روبراه شد، امانتی را، که تو باو سپرده‌ای، بتو رد خواهد کرد».

معلوم است، که داریوش از این سخنان در خشم شد و چنین گفت: «ای بنده پست، تو در این وقت موقع یافتی، که نقشه‌های پدر کشی خود را آشکار کنی؟».

این بگفت و قمه‌اش را کشید، تا او را بکشد، ولی بسوس و باختریها دور او را گرفتند. در این احوال نبرزن فرار کرد و بسوس هم پس از چند دقیقه از دنبال

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۶

او برفت. بعد هر دو بدستهائی، که در تحت فرمان داشتند، امر کردند از قشون داریوش جدا شوند، تا مجلسی برای مشورت آراسته گردد.

بعد کنت کورث گوید (کتاب ۵، بند ۱۰-۱۱): پس از بیرون رفتن نبرزن و بسوس، ارته‌باز چون داریوش را بی‌اندازه خشمناک دید، برای اسکات او گفت: اینها نوکرهای تو هستند، اگر دیوانگی یا اشتباهی برای آنها دست داده، باید بردبار باشی، بخصوص در این موقع که اسکندر با قوای مهیب خود در میرسد و قوای تو پراکنده است و ممکن است تو را در میان جدال بگذارند و بروند. داریوش نصایح ارته‌باز را پذیرفت و، چون حواسی جمع از جهت این پیش‌آمد نداشت، امر خود را در باب حرکت تغییر داده افسرده و اندوهناک بخیمه خود رفت و کسی را نپذیرفت. در این موقع نظم اردو اختلال یافت و هر کدام از رؤساء عقیده‌ای داشت ... پاترون «۱» فرمانده یونانیها سرداران خود امر کرد اسلحه برگرفته منتظر امر او باشند، پارسیها هم بطرف یونانیها رفتند. بسوس، که با باختریها بود، سعی میکرد پارسیها را بطرف خود جلب کند. با این مقصود از ثروت باختر و اینکه دستخوش جنگ نشده، زیاد توصیف کرد و بآنها فهماند، که اگر با شاه بمانند، در خطری بزرگ خواهند بود، ولی تمام پارسیها بیک صدا گفتند، جنایت است، که در این موقع شاه را رها کنیم و ارته‌باز هم، که در این موقع فرماندهی کل را بعهده داشت، پارسیها را تشویق میکرد، که نسبت بشاه وفادار باشند. بعد او نزد داریوش رفته او را با اصرار بر آن داشت، که غذا بخورد و فراموش نکند، که شاه است. در این احوال نبرزن و بسوس نقشه خائنانه‌شان را دنبال میکردند، زیرا میدانستند، که تا داریوش زنده است، بواسطه احترامی که پارسیها بمقام سلطنت و خانواده آن دارند، بهره‌مندی برای آنان نخواهد بود. بنابراین تصمیم کردند شاه را گرفته حبس کنند و بعد کس نزد اسکندر فرستاده قضیه را باو اطلاع دهند و، اگر اسکندر

(۱)-Patron.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۳۷

با نظر بد باین کار نگریست، داریوش را کشته به باختر روند و بسوس در آنجا دعوی سلطنت کرده با اسکندر بجنگد. امیدواری آنها در این نقشه بقاء باختر بود و تصور میکردند، که از جوانان دلیر باختر و سکاها میتوانند لشکری عظیم تشکیل دهند. اجرای نقشه با زور امکان نداشت،

زیرا پارسیها و یونانیها مانع میشدند. این بود، که تصمیم کردند بحیله متوسل شده بنمایند، که پشیمان شده‌اند و از شاه پوزش می‌خواهند. وقتی که مشغول طرح ریزی بودند، ارته‌باذ از طرف شاه نزد آنها رفته گفت، که شاه از سر تقصیر آنان در گذشته و میتوانند بمراحم شاه امیدوار باشند. خائنان گریه کرده و از بی‌تقصیری خود سخن رانده از ارته‌باذ خواستند، که بی‌تقصیری آنها را بسمع شاه برساند. شب بدین منوال گذشت و روز دیگر نبرزن و بسوس با سوارهای باختری درب خیمه شاه حاضر شدند. شاه از خیمه بیرون آمد و فرمان داد، که سپاه حرکت کند.

در این موقع نبرزن و بسوس بخاک افتاده پوزش خواستند و اشک ریختند و، حال آنکه منتظر فرصت بودند، که چند ساعت بعد نقشه شومشان را اجرا کنند. داریوش پوزش آنها را پذیرفت و حتی، چون دید اشک میریزند، گریه کرد و سوار گردونه خود شده براه افتاد. تمام حواس او بطرف اسکندر متوجه بود و باین قضایا اهمیتی نمیداد.

پاترون فرمانده یونانی امر کرد دسته او اسلحه گرفته متوجه فرمان باشند.

وقتی که او از عقب گردونه شاه میرفت، دریافت که بسوس در ظاهر همراه گردونه میرود، ولی درواقع مقصودش این است، که شاه را در اختیار خود داشته باشد.

بنابراین خواست داریوش را از سوءقصد او آگاه کند و بطرف داریوش آنقدر نگاه کرد، تا او دریافت، که پاترون میخواهد با او حرف بزند و بتوسط بوباس «۱» خواجه پرسید چه میخواهد. پاترون گفت میخواهم با شاه بی‌حضور کسی حرف بزنم. شاه اجازه داد نزدیک شود و، چون داریوش زبان یونانی را میفهمید، پاترون

(۱)-Bubace.

بی مترجم بشاه گفت: «شاه، از پنجاه هزار نفر یونانی فقط ما مانده ایم و در این روز بدبختی، ما برای تو همانیم که، در زمان عظمت تو بودیم. هر جا تو اقامت کنی، همانجا وطن و خانه ما خواهد بود. ادبارت مانند اقبال ما را بتو بسته.

بنام این وفاداری من از تو استدعا میکنم و تو را سوگند میدهم، که خیمه‌ات را در میان اردوی ما بزن و اجازه بده، که ما قراولان تو باشیم. یونان را ما فاقد شده ایم و باختری هم نداریم، که برای ما باز باشد. تمام امید ما بشخص تو است. ایکاش، که میتوانستیم بدیگران هم امیدوار باشیم. بیش از این شایسته نیست چیزی بگویم، اگر میدانستم که پاسبانی خودت را بدیگران هم میتوانی بسپاری، چون من خارجی هستم تمنّا نمی‌کردم که آنرا بمن بسپاری». بسّوس هر چند زبان یونانی را نمیدانست، ولی دریافت، که پاترون سوءقصد او را آشکار کرده. داریوش، بی اینکه از سخنان پاترون ترسیده باشد، از او پرسید که جهت اندرزش چیست. او در جواب گفت: بسّوس و نبرزن کنکاشی بر ضدّ تو دارند و بزودی شاید کار از کار گذشته باشد. امروز روز آخر تو یا آخرین روز این خائنان است.

داریوش جواب داد «باوجود اینکه نهایت اطمینان را بسربازان یونانی دارم، هیچگاه از سربازان ملت خود جدا نخواهم شد. محکوم کردن برای من سخت تر از فریب خوردن است. هرچه برای من مقدر باشد، خوشتر دارم آنرا در میان خودی تحمل کنم، تا اینکه پناه بدیگری برم. اگر سپاهیان من نخواهند، که دیگر من زنده باشم، هرقدر زودتر بمیرم باز دیر است». پاترون مایوس شد از اینکه بتواند شاه را نجات دهد و با این تصمیم بطرف دسته خود برگشت، که برای وفاداری خود با هر خطری که باشد روبرو شود. بسّوس، که تصمیم کرده بود داریوش را فوراً بکشد، بعد، از بیم اینکه مبادا اسکندر بگوید چرا زنده او را بدست من ندادی، در ثانی تصمیم کرد، که گرفتن داریوش را بشب دیگر محول دارد و برای اینکه حرفهای پاترون را بی اعتبار سازد به داریوش گفت «شاه واقعا جای شکر است، که با زرنگی و مآل بینی توانستی از دامی، که خائنی برای تو گسترده بود، بجهی. این خائن نظرش متوجه اسکندر است و میخواهد بقیمت

سر تو مورد عنایت او شود. این قصد جای تعجب نیست، زیرا از یک سپاهی اجیر، که نه خانواده دارد و نه وطن و ویلان و سرگردان از این جا بآنجا می‌رود و حاضر است دوست امروز و دشمن فردا گردد، چه میتوان توقع داشت». پس از آن او از وفاداری خود سخن راند و خدا را بشهادت طلبید، که نسبت بشاه صمیمی است.

داریوش اگرچه در خلاف گوئی بسوس تردید نداشت، ولی صلاح خود را هم در این ندید، که اظهار عدم اعتماد نسبت به بسوس کند، زیرا عدّه باختریها و پارسیها سی هزار بود و عدّه یونانیها چهارهزار و، اگر داریوش عدم اعتماد بایرانیها نشان داده خود را بیونانیها تسلیم میکرد، همین اقدام را میتوانستند دست‌آویز قرار داده بر او بشورند و او را مقصر قرار دهند. لذا داریوش باین عقیده شد، که اگر مظلوم واقع شود، به از آن است، که آلت کید دشمنان گردد و خائنان خود را ذی‌حق جلوه دهند. بعد داریوش به بسوس گفت: «اسکندر چنین شناخته شده، که انصافش با شجاعتش مقابلی میکند و بنابراین از او نمیتوان پاداشی در ازای خیانت گرفت، بل بعکس خائن را سخت مجازات خواهد کرد» (همانجا، بند ۱۲).

گرفتار شدن داریوش

چون شب در میرسید، پارسیها اسلحه‌شان را موافق معمول کنار گذارده مشغول تهیه شام شدند، ولی باختریها بامر بسوس زیر اسلحه ماندند. داریوش ارته‌باذ را خواسته سخنان پاترون را باو گفت و ارته‌باذ جواب داد، که برای او تردیدی نیست در اینکه داریوش باید در اردوی یونانی‌ها خیمه زند، زیرا همینکه پارسیها از خطر آگاه شوند، فوراً از دنبال شاه خواهند آمد. باوجود این داریوش بتصمیم خود باقی ماند و ارته‌باذ را در آغوش کشید، مثل اینکه میخواست با او وداع کند، بعد گریست و ارته‌باذ هم اشکهای زیاد ریخت. پس از آن داریوش به ارته‌باذ گفت مرا بگذار و برو و، در حالی که ارته‌باذ بامر شاه ندبه‌کنان از خیمه بیرون آمد، داریوش سرش را با پارچه‌ای پوشیده خوابید و روی خود را بر زمین نهاد. در این احوال قراولان شاه، که می‌بایست حیات او را حفظ کنند، چون دیدند، خطر نزدیک است و دشمن قوی، از اطراف خیمه پراکندند و فقط چند خواجه در اطراف داریوش

ماندند. داریوش، در حالی که ذکر شد، مدتی بماند و بسیار فکر کرد، بی اینکه کسی بفهمد، چه فکر میکند. بالاخره او بوباس خواجه را طلبیده گفت:

«بروید و در فکر خودتان باشید، شما وظیفه‌تان را نسبت بشاه تا آخر انجام دادید.

من در این جا خواهم ماند، تا آنچه مقدر است بشود. بوباس، شاید تو تعجب کنی، که چرا من بزندگان خود خاتمه نمیدهم، زیرا میخواهم از جنایت دیگران بمیرم نه از جنایت خود». خواجه، چون این بشنید بنای گریه و زاری گذارد و چندان ندبه و شیون کرد، که صدای او در تمام اردو پیچید و بزودی دیگران آمدند و رخت‌های خود را دریده بحال شاه گریستند. پارسوها، چون ناله و زاری اطرافیان را شنیدند، دوچار حیرت شدند، که چه کنند. نه از ترس باختریها میخواستند بکمک شاه آیند و نه می توانستند شاه خود را تنها گذارده شاهد قضایا باشند. در اردو جز صدای همهمه و غوغا چیزی شنیده نمیشد و کسی هم نبود، که بتواند فرمان بدهد. در این وقت به بسوس و نبرزن خبر دادند، که داریوش بخودکشی اقدام کرده. جهت این خبر شیون و زاری خواجه‌ها بود.

خائنان، چون این خبر شنیدند، با اشخاصی که می‌بایست آلت اجرای مقصود آنها باشند، سراسیمه بطرف خیمه داریوش دویدند و، همینکه از خواجه‌ها شنیدند، که داریوش زنده است، امر کردند آنها را گرفته در زنجیر کنند و بعد شاه را گرفته در ارابه چرکین و کثیفی انداخته آنها را از هر طرف با پوستهای حیوانات پوشیدند. پس از آن خزانه و اثاثیه شاهی را غارت کرده براه افتادند. ارته‌باذ با خدمه وفادار داریوش و با یونانیها تصمیم کردند، که از باختریها جدا شوند و راه پارت را پیش گرفتند. پارسوها چون بی‌سر ماندند، فریب وعده‌های بسوس و نبرزن را خورده در دنبال آنان روانه شدند و سه روز بعد بآنها رسیدند.

ترتیب حرکت دادن داریوش چنین بود: او را در زنجیرهای طلا مقید داشتند و برای اینکه از لباس فاخرش او را نشناسند، ارابه‌اش را با پوستهای کثیف پوشیدند، ارابه داریوش را اشخاص ناشناس میراندند و مستحفظین آن از دور در دنبال آن میرفتند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱۲).

اسکندر در تعقیب داریوش

چون اسکندر شنید، که داریوش از همدان رفته است، راه خود را به ماد تغییر داده شتافت تا به داریوش برسد. در آخر پاره تاگن «۱» شهری است تبس «۲» نام. در آنجا به اسکندر گفتند، که داریوش عزیمت باختر کرده. دورتر یکنفر بابلی بغستان «۳» نام اطلاعات صحیحتری باو داده گفت، حیات یا لااقل آزادی داریوش در خطر است. بعد اسکندر سران سپاه خود را خواسته چنین گفت:

«کار مهمی، که چندان مشکل (۸۸) - تخت جمشید، قطعه‌ای از زینت پله کان قصر شماره ۲

(فلاندن و کست، ایران قدیم)

نیست، در پیش داریم. داریوش از اینجا خیلی دور نیست، سپاهیان او را رها کرده‌اند یا قربانی آنها شده. فتح ما در شخص او است و سرعت - جایزه این فتح».

همه فریاد زدند، که حاضرند همه گونه خستگی را تحمل کرده در دنبال او بشتابند.

پس از آن اسکندر، بی اینکه استراحت بقشون خود دهد، شب و روز با نهایت شتاب راه رفته و پانصد استاد (شانزده فرسنگ و نیم) پیموده به دیهی رسید، که بسوس داریوش را در آنجا گرفته بود. ملن «۴» مترجم یونانی داریوش، که بواسطه مرض در اینجا مانده بود، چون دید اسکندر بدو رسیده، باو پناهنده شد و تمام گذارشات را برای او بیان کرد. پس از آن اسکندر بقشون خود استراحت داد و خود باین

(۱) - Paretacene.

(۲) - Tabas.

(۳) - Bagistane.

(۴) - Melon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۲

کار پرداخت، که از میان سپاه عدّه‌ای را برای تعقیب بسّوس انتخاب کند. در این احوال اوریسی لوس «۱» و میتراسن «۲» نامان، که از خیانت بسّوس نفرت یافته و بطرف اسکندر می‌آمدند، وارد شده گفتند، که پارسیها در پانصد استادی اینجا هستند و راه نزدیک‌تری به اسکندر نشان دادند. اسکندر از ورود این پناهندگان خوشنود شده براهنمائی آنها با سواران سبک اسلحه حرکت کرد و بفالانژها دستور داد از عقب او بروند. پس از طی سیصد استاد به بروکوبولوس «۳» پسر مازه، که سابقا والی سوریه بود، رسید. او گفت، که بسّوس بطرف گرگان می‌رود، سپاهیان او غافل و بی‌نظم حرکت میکنند و، اگر اسکندر دوست استاد طی کند، آنها را در اینحال خواهد یافت. راجع به داریوش گفتند، که هنوز زنده است (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱۳).

کشته شدن داریوش ۳۳۰ ق. م

پس از آن اسکندر با سپاه خود تاخت، تا زودتر بدشمن برسد و بقدری بسپاه بسّوس نزدیک شد، که همهمه سوارهای او را می‌شنید، ولی در این موقع گردوغبار مانع بود از اینکه سپاه مزبور را مقدونیه‌ها بینند اسکندر قدری تأمل کرد، تا گرد فرو نشست و پس از آن سپاه بسّوس را دید. در این موقع، اگر بسّوس جرئت داشت بایستد و با اسکندر جنگ کند، تمام مزایا با او می‌بود، زیرا عدّه جنگی‌های او زیادتر و سواره‌نظام او باختری و تازه‌نفس بود، ولی سپاهیان اسکندر از جهت راهی، که شب‌وروز پیموده بودند، خسته و فرسوده بودند. اما نام اسکندر بسّوس و رفقای او را مرعوب ساخت و در نتیجه تصمیم کردند، که فرار کنند. با این مقصود بارآبه داریوش نزدیک شده باو تکلیف کردند، که بر اسب نشسته با آنها فرار کند.

او ابا کرده گفت، من از دنبال پدرکشان نخواهم رفت. خائنان، چون این بشنیدند، خشمناک گشته چند تیر بطرف او انداختند و دو نفر از غلامان او را کشته زخمهای زیاد باسبان ارابه زدند تا نتوانند حرکت کنند. پس از این

(۲) - Mithracene.

(۳) - Brocubulus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۳

جنایت، بسوس بطرف باختر رفت و نبرزن بسمت گرگان شتافت. بر اثر این وقایع سپاه ایرانی بی سر و سالار مانده بپراکند و فقط پانصد نفر دور هم جمع شدند، بی اینکه بدانند در این حال چه باید کرد. اسکندر که از دور اختلال قوای بسوس را دید در حال نی کانور را مأمور کرد شتافته راه فرار را بر دشمن سد کند و خود از دنبال او حرکت کرد. در این گیرودار سه هزار نفر از پارسی ها کشته و عده ای اسیر گشتند. اسکندر حکم کرده بود اسرا را نکشند. در میان اسرا کسی نبود، که بداند ارابه داریوش کجا است، اما اثری هم نشان نمیداد، که داریوش فرار کرده باشد. در این احوال اسکندر با سه هزار نفر سپاهی می شتافت، که به نی کانور برسد و، چون تند حرکت میکرد، عده ای از سپاهیان او عقب می ماند و سپاهیان بسوس، که پراکنده بودند، باین عقب مانده ها تسلیم میشدند. در این وقت، بی سر و سالاری پارسی ها را چنان بی تکلیف، مضطرب و پریشان کرده بود، که عده تسلیم شدگان چند برابر مقدونیه ها بود. در خلال این احوال اسبان ارابه داریوش، چون بی راننده ماندند، ارابه را کشیده بقدر چهار استاد (تقریباً ۷۵۰ ذرع) از راه بیرون بردند و در نزدیکی چشمه ای از شدت گرما و خونی، که بر اثر جراحات از آنها میرفت، ایستادند. در این جا یک نفر مقدونی، که پولیس ترات (۱) نام داشت و برای رفع عطش بسرچشمه آمده بود، دید اسبهای زخمهای زیاد برداشته تلاش میکنند و نزدیک است تلف شوند. او از اینکه اسبها را زخم زده بودند، در حیرت شد و بعد ناله شخصی را، که در حال نزع باشد، شنید. حس کنجکاوی او را بر آن داشت، که بارابه نزدیک شده در درون آن بنگرد. پس از آن که پوستها را باز کرد، دید شخصی در لباس فاخر و در زنجیرهای طلا چند زخم برداشته و در حال نزع است. داریوش از دیدن این شخص مشعوف شد و، چون زبان یونانی را قدری میدانست، گفت: هر کس که تو باشی، تو را سوگند میدهم بمقدرات انسان، مقدراتی که بزرگترین شاهان، چنانکه تو الان بینی، از آن معفو نیستند،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۴

این آخرین سخنان مرا به اسکندر برسان: «باو بگو، که از محن، حتی از این بلیه که بعمر من خاتمه میدهد، بدتر این است، که در ازای نیکی‌هایی که او بپدر، زن و اطفال من کرد، نتوانستم حق‌شناسی خود را ابراز کنم و می‌میرم، در حالی که دشمن او هستم، ولی اگر راست است، که آخرین ادعیه بیچارگان در نزد خداوند مقبول است، از او خواهانم، که اسکندر را از هر مخاطره محفوظ بدارد، تا بر تخت کوروش زندگانی با افتخاری کند و موافق حسنیاتی، که ناشی از مردانگی است، بپدر و اطفال من اجازه دهد، در نزد او مقامی را، که شایان محبت و اطاعت آنها نسبت به اسکندر است، دارا باشند و نیز خواهانم، که کیفر عمل پدرکشان در کنار آنها گذارده شود. البته اسکندر، اگر برای کشیدن انتقام یک دشمن بدبخت هم، که باشد، در ازای جنایتی که مرتکب شده‌اند و، برای اینکه دیگران سوء قصد نسبت بشاهان و خود او نکنند، آنها را مجازات خواهد کرد». بعد داریوش آب خواست و، پس از اینکه پولیس‌ترات آبی برای او آورد، باز لب بگشاد و گفت:

«برای آخرین کیفیت بدبختی من لازم بود، که من نتوانم پاداشی بتو دهم، ولی اسکندر اجر تو را خواهد داد و خدا اجر او را». پس از آن داریوش دست خود را بطرف پولیس‌ترات دراز کرده گفت: «این علامت حق‌شناسی را به اسکندر برسان و دست خود را در دست او گذاشت و در گذشت». پس از چند لحظه اسکندر در رسید و بطرف نعش داریوش دویده بحال دلخراش این شاه مقتدر رقت آورد و بگریست. بعد ردای خود را کنده روی نعش انداخت و امر کرد، که با احترامات زیاد نعش شاه را حرکت داده بمقبره شاهان، که در پارس بود، ببرند و در آنجا پهلوی قبور نیاکانش دفن کنند (کنت کورث، کتاب ۵، بند ۱۳).

روایات دیگر

مورخین دیگر مانند پلوتارک و دیودور و غیره وقایع روزهای آخر داریوش را مختصرتر از آریان و بخصوص از کنت کورث نوشته‌اند، ولی روایات آنان تفاوت‌های زیاد در اصل وقایع، با نوشته‌هایی که مضامین آنها ذکر شد، ندارد. بعضی تفاوت‌ها، که راجع بکیفیّات میباشد چنین است:

پلوتارک راجع بنعش داریوش گوید (اسکندر، بند ۵۹): اسکندر امر کرد آن را

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۵

بلسان کردند و نزد مادرش فرستاد. بعدها بسّوس را دستگیر و چنین مجازات کرد:

چند درخت راست را با زحمت بهم نزدیک داشته هر یک از جوارح بسّوس را بدرختی بستند و، چون درختان را رها کردند، هر یک از درختان عضوی را با خود برد. بعد او گوید، که اسکندر برادر داریوش را، که اکراترس «۱» نام داشت، از دوستان خود قرار داد.

روایت پلوتارک راجع بقتل بسّوس موافقت با نوشته‌های مورخین دیگر نمیکند و، چنانکه بیاید، بسّوس بباختر رفته خود را اردشیر چهارم نامید و، چون خبر آمدن اسکندر را شنید، بماوراء جیحون فرار کرد و در آنجا دستگیر شد. بعد اسکندر وقتی که از کنار سیحون برگشت، در باختر مجلسی از ایرانیها بیاراست، تا در باب مجازات قاتل شاه رأی دهند و برحسب رأی مجلس مزبور او را در همدان بدار آویختند. شرح قضایا در جای خود بیاید.

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۳): «وقتی که اسکندر بسر نعش داریوش رسید، او در گذشته بود ولی بعضی مورخین گفته‌اند، که او هنوز نفس میکشید و آخرین حرف او این بود، که اسکندر قاتل را مجازات کند». ژوستن گوید (کتاب ۱۱، بند ۱۵): مقدر بود که داریوش در خاک قومی کشته شود، که روزگار امپراطوری هخامنشی را برای آن قوم ذخیره کرده بود (مقصود دولت بزرگ پارت است، که بعدها تأسیس شد).

تاریخ واقعه

تاریخ کشته شدن داریوش را آریان (هکاتوم‌بیان) (۲) ماه مقدونی نوشته که، چون با نوشته دیودور بسنجیم، مطابق تیرماه (ژوئیه) ۳۳۰ ق. م میشود. محلی که اسکندر در آنجا بسر نعلش داریوش رسید، باید جایی باشد بین سمنان و شاهرود. موافق نوشته‌های مورخین قدیم، خصوصا کنت کورث، ظن قوی می‌رود، که این محل در نزدیکی دامغان بوده و داریوش را مقدونیه‌ها در طرف جنوب شرقی سفیدکوه، که آبهایش بدهات قومش می‌رود، یعنی تقریباً در شمال حاجی آباد کنونی، یافته‌اند.

(۱)-Exathres.

(۲)-Hecatombian.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۶

معلوم است و نیز از نوشته‌های مورخین قدیم پیدا، که اسکندر از فوت داریوش مشعوف گشته، زیرا تا وقتی که او زنده بود، ایرانی‌ها می‌توانسته دور او جمع شوند و، چون بکرات دیده شده، که در مواقع اضطرار عده کمی توانسته بیش از لشکرهای زیاد در مقابل دشمن پا فشارد و فداکاری کند، این نکته و امکان اینکه داریوش جاهای محکمی را گرفته مخاطراتی برای مقدونیه‌ها فراهم سازد، اسکندر را نگران میداشت. این بود، که او جدّ داشت زودتر به داریوش رسیده نابود یا اسیرش کند. در این مورد هم اقبال با او همراهی کرد، زیرا دشمن او نابود شد، بی‌اینکه بتوانند این قضیه را باو یا سپاهیان‌ش نسبت دهند.

موافق روایات ایرانی وقتی که اسکندر ببالین دارا رسید، او هنوز زنده بود و شاه سه چیز از اسکندر خواست: اول اینکه بیگانگان را بحکومت پارس نگمارد، دوم قاتل او را مجازات دهد، سوم دختر او روشنک را ازدواج کند.

معلوم است، که گفته‌های داریوش به پولیس ترات باستانی ازدواج روشنک در این روایات منعکس گشته. اما در باب روشنک باید گفت، که روکسانه (۱) مورخین یونانی دختر اکسیارتس

۲) یکی از نجبای سغد بود نه دختر داریوش. دختر شاه را استاتیرا مینامیدند، که بعدها اسکندر او را هم ازدواج کرد. بنابراین، روایت داستانی ما در این قضیه هم مشوش است.

مبحث چهارم صفات داریوش

از نوشته‌های مورّخین عهد قدیم رویهمرفته چنین برمیآید، که داریوش شاهی بوده نیک‌نفس و میخواستہ امور ایران را اصلاح کند، ولی آمدن اسکندر بایران مجالی باو نداده. داریوش برای جلوگیری از حملات اسکندر وسائل عدیده در دست داشت، ولی تمامی این وسائل بکار نرفت اگرچه هریک از وسائل در جای خود ذکر شده، باز برای روشن بودن مطلب مواردی را، که در آن وسیله‌ها بکار نرفته، خلاصه میکنیم:

(۱)- Roxana.

(۲)- Xiartes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۷

- ۱- عدم ممانعت از عبور اسکندر از بوغاز داردانل با داشتن بحریه نیرومند و سواره‌نظام زبده در آسیای صغیر. ۲- گذاردن قوه یونانی در ذخیره و بیکار ماندن پیاده‌نظام در جنگ گرانیک. ۳- تسلیم شدن سارد با داشتن ارگی چنان محکم.
- ۴- کمک نکردن بحریه ایران باهالی‌هایلیکارناس از طرف دریا. ۵- عدم استفاده از دربندهای محکم کیلیکیّه و سوریّه، و حال اینکه اسکندر اعتراف کرده، که اگر دستهای سنگهای این تنگها را بزیر میغلطانید، این وسیله برای اضمحلال قشونش کافی بود. ۶- انتخاب جای بسیار بدی برای جنگ اوّل داریوش با اسکندر (جدال ایسوس). ۷- نرسانیدن کمک بصوریها از طرف دریا. ۸- عدم استفاده از بیابانهای لم یزرع بین النهرین و بکار نبردن وسائل جنگ گریز در اینجاها.
- ۹- عدم ممانعت از عبور اسکندر از دجله. ۱۰- بعهده گرفتن داریوش سپهسالاری لشکرها را، و حال آنکه پافشاری و صفات دیگر فرمانده کل را نداشت.

مهرن سارد را با آن استحکامات متین تسلیم میکند، دربندهای کیلیکیه و سوریّه بی مستحفظ میماند، والی دمشق خزائن داریوش را بسردار اسکندر تحویل و جمعی را بکشتن میدهد، صور هفت ماه و غزه دو ماه اسکندر را معطل میکنند و بحرّیه ایران بامر فرنازاد بفکر جزیره بی مصرف خیوس است. از جلگه‌های بین النهرین هیچ استفاده نمیشود، مازّه وقتی بکنار دجله میرسد، که اسکندر از آن گذشته. بعد این سردار بابل را با آن استحکامات نیرومند بی جنگ تسلیم میکند و بالاخره بسّوس آن خیانت و جنایت را مرتکب میشود. از این قضایا و قرائن دیگر باید باین نتیجه رسید، که اتحاد و اتفاق در ایران آن روز نبوده و اوضاع دربار در زمان شاهان سابق از اواسط سلطنت خشیارشا بعد اخلاق درباریان و بزرگان ایران را فاسد کرده بود. شکست ایرانی‌ها در ایسّوس و گوگمل از فرار داریوش شروع شد و، حال آنکه در ایسّوس لشکر ایران ایستاده بود و در گوگمل مازّه میرفت، که شاهد فتح را در آغوش کشد. بی‌اعتنائی بیعض و سائل مذکوره از خرابی اوضاع دربار، نفاق ایرانیها با یکدیگر و نبودن اشخاص صادق و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۸

کافی بود. پارسی‌های آن روز از جهت ثروت زیاد، که از حکمرانی آنها در مدّت دو قرن بر دنیای آن زمان حاصل شده بود، در زندگانی باتجمل و عیش و عشرت فرو رفته سست شده بودند و برای فداکاری حاضر نبودند. داریوش هم شاهی نبود، که برای این زمان ایران بتخت نشسته باشد. این زمان ایران شاهی مانند کوروش کوچک یا لااقل اردشیر سوّم لازم داشت. داریوش نه عقل آنها را داشت و نه دارای اراده آنها بود، و گرنه خاری‌دم را در ازای نصیحتی چنان صحیح نمیکشت، زیرا میبایست بخاطر آرد، که اردشیر سوّم چگونه من تور را اداره و چه استفاده‌ها از وجود او کرد. ممن هم، که آن خدمات برجسته را انجام میداد، برادر من تور بود. در مورد دیگر عقیده یونانیها را، که نباید در ایسّوس جنگید، صحیح میدانند، ولی اراده ندارد، که عقب نشسته در جلگه‌های بین النهرین جنگ کند.

چنین بود صفات داریوش که ذکر شد، ولی انصاف اقتضا میکند، که درباره‌اش نیز گفته شود: او حیثیت خود را تا نفس آخر حفظ کرد و با شرافت مندی عمر خود را پایان رسانید. بالاخره این نکته را هم باید اذعان داشت، که باوجود اوضاع درهم و برهم دربار ایران آن زمان و با مسلّم بودن

غفلت‌های پی‌درپی و خبط‌هایی که میشد، باز فقط شخصی فوق‌العاده مانند اسکندر توانست دولت هخامنشی را از پای درآورد، و اگر غیر او میبود، نه مقدونیها موفق میشدند و نه یونانیها و منتها پیشرفت آنها شاید تا سواحل رود هالیس میبود. ثبوت این عقیده آسان است:

از آنچه در باب جنگ‌های داریوش با اسکندر بر طبق نوشته‌های مورخین قدیم ذکر شده، پیدا است، که در گرانیک و ایسوس، در گوگمل و دربند پارس، و در همه جا شخص اسکندر فتح را از چنگ ایرانیها ربوده. سرداران اسکندر از بهترین آنها، که پارمین بود، گرفته تا پست‌ترینشان در موارد عدیده صریحا یا تلویحا اظهار عقیده کردند که، اسکندر بگرفتن آسیای صغیر و پول اکتفا کرده پیشنهاد عهد صلح را بپذیرد.

با مرگ داریوش سوم سلطنت سلسله هخامنشی و دوره تسلط پارسی‌ها

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۴۹

بر مشرق قدیم خاتمه یافته دوره دیگری شروع گردید، که باید آنرا «مقدونی و یونانی» نامید. چون تاریخ ایران در این دوره موضوع کتاب دیگری است، شمه‌ای از اوضاع تمدنی ایران در دوره هخامنشی ذکر کرده باین کتاب خاتمه میدهم. بنابر آنچه گفته شد، معلوم است، که سلطنت دودمان هخامنش از خروج کوروش بزرگ بر آخرین شاه ماد تا فوت داریوش سوم دویست و بیست سال امتداد داشت، ولی اگر سلطنت این دودمان را در پارس قبل از قیام کوروش بزرگ نیز در نظر گیریم، مدت سلطنت آن تقریباً چهارصد سال بود (بصفحه ۲۳۱ رجوع شود).

خانواده داریوش

خانواده مزبور موافق اطلاعاتی که بما رسیده، عبارت از این اشخاص بود: مادر داریوش سی‌سی گامبیس (۱) نام داشت و او دختر استان (۲) و نوه داریوش دوم بود. زنان داریوش اینها بودند: ۱- استاتیرا خواهر او. ۲- خواهر فرناک نامی که اسمش معلوم نیست. ۳- آبان‌دخت. عدّه اولاد داریوش معلوم نیست، ولی چنانکه از تاریخ دیده میشود، داریوش دو پسر و سه دختر داشت. پسران: ۱- آری‌برزن. ۲- اخس. دختران: ۱- استاتیرا که زن اسکندر شد.

۲- دری‌په‌تیس، «۳» زن هفس تیون سردار محبوب اسکندر. ۳- دختری که اسمش معلوم نیست و زن مهرداد نامی بود. برادر داریوش اگزاثر «۴» نام داشت و دختر او موسومه به آماستریس دو شوهر کرد: به کراتر «۵» سردار اسکندر و به دیونیس هراکله «۶»، چنانکه بیاید. خواهران داریوش اینها بودند: ۱- استاتیرا که زن او بود. ۲- عیال ارته‌باز، که اسمش معلوم نیست (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۳۹۸-۳۹۹).

(۱)-Sisygambis.

(۲)-Ostanes.

(۳)-Drypetis.

(۴)-Oxathres.

(۵)-Cratere.

(۶)-Dionyse d'Heraclee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۰

باب دوم- قسمت تمدنی

تذکر هر چند از تاریخ این دوره، چنانکه ذکر شد، اطلاعاتی هم راجع باوضاع تمدنی آن حاصل میشود و بنابراین میبایست در این باب بذکر چیزهایی پرداخته باشیم، که بواسطه بدست نیامدن موقع در باب اول ناگفته مانده، ولی چون هریک از اطلاعات مذکوره بمناسبت واقعه یا قضیه‌ای ذکر شده و ممکن است، که بواسطه پراکندگی در باب اول این کتاب جمعا در خاطر خواننده محفوظ نمانده باشد، ناچار لازم آمد، که اطلاعات مذکوره را در این باب خلاصه کرده ناگفته‌ها را بر آن بیفزائیم، تا شاید بوسیله این باب تا اندازه‌ای بتوان اوضاع تمدنی ایران را در دوره

هخامنشی نمود، ولی قبلا باید اعتراف کرد، که اطلاعات کنونی راجع باین موضوع زیاد نیست و در نتیجه سؤالهائی بی جواب میماند.

باوجود این ناچار باید بااطلاعاتی که در دست است، اکتفا کرد، تا شاید در آینده بعض مجهولات بواسطه اکتشافاتی معلوم گردد. جاهائی، که گفته‌های باب اول راجع بمطلبی خلاصه میشود، بشاره اکتفا کرده خواهیم گذشت و مدارک گفته‌ها را تکرار نخواهیم کرد، زیرا در باب اول ذکر کرده‌ایم و مقصود از اشاره فقط این است، که مطلبی را خواننده بخاطر آورد.

فصل اول- وسعت دولت هخامنشی و تشکیلات آن

مبحث اول- وسعت دولت هخامنشی

اسنادی که این مسئله را روشن میکند عبارت است از: ۱- کتیبه نقش رستم، که داریوش اول در مقبره خود نویسانده. ۲- نوشته‌های هرودوت راجع بایالات مالی ایران هخامنشی، که باستانی بعض اختلافات، مؤید این کتیبه است و در مبحثی، که راجع بمالیه است، بیاید. ۳- کتیبه‌های یکی از مقابر شاهان هخامنشی در تخت جمشید، چنانکه پائین تر ذکر خواهد شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۱

کتیبه نقش رستم

نقش رستم محلی است تقریبا در سه ربع فرسنگی تخت جمشید و در اینجا چهار مقبره از شاهان هخامنشی باقی مانده.

مقبره داریوش اول دارای کتیبه‌ایست بسه زبان: پارسی قدیم، عیلامی و آسوری (بابلی). مضامین نسخه پارسی چنین است: (از ترجمه ویسباخ- خطوط میخی پارسی «۱»، کتاب تل من- فرهنگ و متن پارسی قدیم «۲» و کتاب کوسویچ- کتیبه‌های هخامنشی ایران قدیم «۳»).

بند اول

«خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که خوشی را برای بشر آفریده، که داریوش را شاه کرده. یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه قانون‌گذاری را از بسیاری».

بند دوّم

«منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی که از بسیاری از نژادها مسکون است، شاه این زمین پهناور تا آن دورها، پسر ویشتاسپ هخامنشی، پارسی پسر پارسی، آریانی از نژاد آریانی».

بند سوّم

«داریوش شاه گوید: این است بفضل اهورمزد علاوه بر پارس ممالکی، که در تصرف من اند، من بر آنها حکومت می‌کنم، بمن باج میدهند، آنچه گفته من است اجرا میکنند و در آنجاها قانون من محفوظ است».

(۱) - T. H. Weisbach. Persische Keilenschriften.

(۲) - Tolman. Ancient Persian Lexicon and texts.

(۳) -

Kossowitz. Inscriptiones Paleo- Persicae Achaemenidarum.

(۴) - در نسخه آسوری داریوش خود را پارسی پسر پارسی و آریانی از نژاد آریانی نخوانده، تا حسیّات ملل تابعه غیرایرانی را نیاززده باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۲

بند چهارم

«داریوش شاه میگوید: وقتی که اهورمزد دید، که کار این زمین مختل گشته (۲)، آن را بمن سپرد، مرا شاه کرد. من شاهم، بفضل اهورمزد من آنرا بترتیب صحیح درآورده‌ام. هرآنچه بآنها امر کردم، چنانکه اراده من بود، اجرا شد. اگر تو فکر کنی، چه مختلف الشکل بود، ممالکی که داریوش اداره میکرد، باین صورتهای بنگر. (۳) آنها تخت مرا میبرند. از این راه

(۱) - معلوم است، که این جدول در کتیبه نقش رستم نیست و اسامی یکی پس از دیگری ذکر شده، ولی برای روشن بودن مطلب چنین بنظر آمد، که تطبیق اسامی قدیمه با اسامی جدیده ممالک لازم است.

(۲) - این عبارت را مختلف ترجمه کرده‌اند. اُپر فرانسوی تصوّر کرده، که اختلال از اختلاف مذاهب است و اشاره داریوش بخرافات مذهبی است، ولی سایرین این عقیده را رد کرده‌اند. از منابع یونانی هم معلوم است، که داریوش نسبت بمذاهب ملل تابعه نظر تساهل و تسامح داشته. تصوّر می‌رود، که مقصود داریوش از اختلال همان احوال ممالک ایران پس از فوت کبوجیه بوده، ولی نخواسته از سلف خود بد بگوید.

(۳) - یعنی مجسمه‌هایی، که تخت داریوش بر آن استوار است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۳

تو میتوانی آنها را بشناسی. آنگاه تو خواهی دانست، که نیزه‌های پارسی‌ها دور رفته. آنگاه تو خواهی دانست، که پارسیها دور از پارس جنگیده‌اند».

بند پنجم

«داریوش شاه میگوید: آنچه کردم، بفضل اهورمزد بود.

اهورمزد یاری خود را بمن عنایت کرد، تا کار را بانجام رسانیدم. اهورمزد مرا از هر بدی بیاید «۱» و نیز خانواده من و این ممالک را. این است استغاثه من از اهورمزد. اهورمزد این دعای مرا اجابت کند».

بند ششم

«ای بشر، آنچه اهورمزد امر کرده، بتو میگویم: راه راست را مگذار، بد میندیش، گناه مکن» (ویسبایخ ترجمه کرده: ای بشر، فرمان اهورمزد را اطاعت کن، راه راست را مگذار، ستمکار مباش).

راجع بعضی اسامی، که داریوش در کتیبه خود ذکر کرده، باید گفت، که محققین در تطبیق آن اختلاف نظر دارند: ۱- ثت گوش را غالبا باساتاگید «۲» هرودوت تطبیق میکنند و باید این نظر صحیح باشد. بنابراین این ایالت عبارت از:

افغانستان مرکزی بوده و تقریبا از هرات تا حوالی سند امتداد مییافته.

۲- گندار را، بعضی با صفحه‌ای در شمال و شرقی کابل تطبیق کرده‌اند و برخی با کابل و پیشاور کنونی. ۳- سکهای هومورک، مردم سکائی بودند و مساکنشان در صفحه‌ای بود، که گیاه هئومه بعمل می‌آورد، این گیاه همان سومه هندیهای قدیم است و در میان پیروان زرتشت، چنانکه در قرون بعد دیده میشود، در موقع عبادت بکار میرفت. اما باین سؤال، که این صفحه در کجا واقع بود، جواب محقق نمی‌توان داد، زیرا بعضی صفحه مزبوره را در این طرف رود سیحون می‌نمایند و برخی در آنطرف. دلایلی، که اقناع‌کننده باشد، برای تطبیق این محل با یکی از محل‌های

(۱)- معنی این عبارت هم درست معلوم نیست، ولی مقصود تقریبا اهریمن یا بدی بوده.

(۲)- Satagydes.

(۸۹) - سر گاو نر از ممزوج: سه جزء طلا و یک جزء نقره که در موزه لوور پاریس است

(پرووشی پیه، ج ۵، گراور ۵۳۴)

کنونی نواحی سیحون نیست.

۴- سک تیگرخوود، چنانکه در جای خود گذشت، باید همان سکاهاى آمرگس باشد، که مورخین یونانی ذکر میکنند و باز معلوم نیست، که اینها در اینطرف سیحون میزیسته‌اند یا در آنطرف رود مزبور. بیشتر محققین این صفحه و صفحه ماقبل را در این طرف سیحون میدانند. سکهای آنطرف دریا نیز مبهم است و معلوم نیست، که مقصود سکاهاى حوالی مصب رود دانوب بوده یا سواحل شمالی دریای سیاه. ۵- پوتی‌یه یا پون‌تیه هم محققاً معلوم نیست کجا بوده. بعضی با شمالی‌لند (در افریقا) تطبیق کرده‌اند، اما اینکه عقیده مذکوره تا چه درجه صحت دارد، معلوم نیست. ۶- مکیا یا مچیا، نیز محققاً معلوم نیست. برخی آنرا با مکران تطبیق میکنند، عدّه‌ای با طرابلس غرب و برقه.

عقیده اولی بیشتر قوت دارد. ۷- کرخا را درست تطبیق نکرده‌اند. بعضی با گرجستان تطبیق میکردند و اخیراً عقیده‌ای اظهار شده، که مقصود از آن کاریه آسیای صغیر بوده، ولی بنظر مؤلف کرخا باید همان قرطاجنه باشد، زیرا فینیقیها قرطاجنه را کرث‌خدشت «۱» مینامیدند، بنابراین اسم این مملکت را یونانیها کرخه‌دن «۲» میگفتند و ظنّ قوی این است، که کرخ همان پارسی شده اسم فینیقی یا یونانی است. اما جهت آنکه داریوش این مملکت را از ممالک تابعه دانسته، پائین تر بیاید.

(۱)-Karth Chadaschath.

(۲)-Karchedon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۵

چنانکه در صفحه ۵۶۹ ذکر شد، اگر نسخه مصری کتیبه‌هائی، که در نزدیکی کانال سوئز کشف شده کاملاً سالم مانده بود، از تطبیق اسامی ایالات ایران در آن نسخه با کتیبه نقش رستم ممکن بود بعض مجهولات را معلوم کرد، ولی مع التأسف نسخه مزبوره آسیب یافته و این کار بدینوسیله

ممکن نیست. بنابراین تا اسنادی دیگر کشف نشود، باید گفت، که وضع جغرافیائی چند ایالت ایران هخامنشی هنوز محققاً معلوم نیست و بسط مقال هم در این باب نتیجه ندارد، زیرا دلائلی اقناع کننده، برای صحت حدس‌های مختلف، بیان نمی‌شود.

اما اینکه داریوش قرطاجنه را جزو ممالک تابعه بشمار آورده، جهت آن را باید از این جا دانست، که قرطاجنه را فینیقیها بنا کرده بودند و چون فینیقیه، یا مملکت مادری قرطاجنه، از ممالک تابعه ایران هخامنشی بود، بالطبع یکنوع تمکینی بر قرطاجنه نسبت بدربار ایران الزام میشد، روایت ژوستن، که در صفحه ۶۹۳ گذشت، دلیل این معنی است (تاریخ عمومی، کتاب ۱۹، بند ۱) و دیگر باید در نظر داشت، که منافع قرطاجنه در مغرب برقه با منافع ایران اصطکاک داشت و از این نظر، که تصادمی بین پارسیها و قرطاجنه روی ندهد، اهالی قرطاجنه از دربار ایران ملاحظه داشتند. بالاخره باید بخاطر آورد، که در زمان لشکرکشی خشیارشا بیونان قرطاجنه هم با جزیره سیسیل در جنگ شد، تا نگذارد گلن جبار آن بکمک یونانیها رود. از تمامی این قرائن چنین بنظر می‌آید، که قرطاجنه متحد ایران بوده و در زمان داریوش اول بقول ژوستن (همانجا) سه امر او را پذیرفته و مجری داشته: یکی از سه امر مزبور، چنانکه ذکر شد، خودداری از قربانی انسان بود.

راجع باین امر باید توضیح کنیم، که در قرطاجنه مادران مقدس عادت داشتند برای جلب رضای خدای بزرگشان، موسوم به ملک یا ملخ، اطفالشان را قربان کنند و در این موارد، مادر طفل خود را روی دو دست مجسمه رب النوع مزبور، که پیش بخط افقی دراز بود، گذاشته در زیر آن آتشی روشن میکرد، تا بچه کباب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۶

و قربان شود. داریوش این نوع قربانی را قدغن کرده، زیرا موافق مذهب ایرانیهای قدیم آلودن آتش ممنوع بود. دو امر دیگر راجع بنخوردن گوشت سگ و احتراز از سوزانیدن اموات بوده که قرطاجنه پذیرفته. بهر حال گذشته از این مسئله، که قرطاجنه متحد شاهان هخامنشی بوده یا نبوده، از غور در نوشته‌های نویسندگان عهد قدیم این نظر حاصل میشود، که چون فینیقیها مستعمراتی در دریای مغرب ایجاد کرده و در قرن ۱۲ ق. م از جبل طارق گذشته بودند، از جهت تابع بودن فینیقیه بایران، مستعمرات آنها بوسیله مملکت مادری حال یکنوع دست‌نشاندهی نسبت بدربار

ایران داشته‌اند. این مطلب نباید باعث حیرت گردد، زیرا سابقه داشت، توضیح آنکه بخت‌النصر دوّم، پادشاه بابل، چون فینیقیّه را تابع کرد (۵۷۲ ق. م) خواست تمام مستملکات خود را ببیند و با این مقصود بقول مگاستن «۱» مورّخ و جغرافیادان یونانی از قرن ۴-۳ ق. م، سیاحتی در دریای مغرب کرده، تا جبل طارق در کشتیهای فینیقی راند و بمستعمرات فینیقی، که در این زمان جزو دولت بابل بودند، سرکشی کرد. بنابراین، چون کوروش بر فینیقیّه دست یافت موافق سابقه طبیعی بود، که مستعمرات فینیقیّه در دریای مغرب از او هم یکنوع تمکین داشته باشند یا از متحدین او بشمار روند. بعلاوه اطلاعات مذکوره یک نفر عالم رومی موسوم به تاران تیوس و اررون «۲»، که در قرن اوّل ق. م میزیست و پومپه «۳» او را حاکم ایبری «۴» یا اسپانیای کنونی کرده بود، اسم پارسیها را در ردیف فینیقیها و سایر ملل ذکر کرده گوید، اینها در ایبری حکومت کرده‌اند. پلین «۵» هم در تألیفات خود موسوم به «تاریخ طبیعی» در کتاب سوّم و فصل ۳ اشاره باین موضوع کرده و دیگر از گفته‌های حزقیال (باب ۲۷، آیه ۱۰) دیده میشود، که پارسیها به فینیقیها

(۱)- Megasthen این شخص را سلکوس نی کاتور بانی سلسله سلوکیها (۳۵۵-۲۸۰ ق. م) نزد پادشاه هند بسفارت فرستاد و او تاریخ هند را نوشت. نوشته‌های مگاستن راسترابون در کتاب ۱۵ خود ذکر کرده و نیز اوسویوس در کتاب دهمش، که موسوم بچیزهای قدیم یهود است. ظن قوی این است، که دیودور (کتاب ۲، بند ۳۵-۴۲) و آریان و دیگران نیز از او اقتباساتی کرده‌اند.

(۲)- Tarentius Varron .

(۳)- Pompee .

(۴)- Iberie .

(۵)- Pline .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۷

برای حفظ مستملکات آنها در دریای مغرب کمک میکرده‌اند و نیز سالوست (۱) نویسنده رومی در کتاب خود موسوم به (جنگ یوگورتا (۲)) در فصل دهم گوید، قشون هرکول (۳) یعنی فینیقی (۴) پس از فوت رئیس آن در ایبری پیرا کند و از سپاهیان مخصوصا اسم پاریسیها، مادیها و آرامنه را ذکر میکند. اگرچه نوشته‌های سالوست، چون راجع بقرن دوّم ق. م است، مربوط بدوره هخامنشی نمی‌باشد، ولی باز میرساند، که ایرانی‌ها بممالک دوردستی مانند اسپانیا میرفته‌اند. راجع باین موضوع یک چیز هم جلب توجه می‌کند: فیلیپ کازیمیر (۵) گوید: دره رود سن دوت (۶)، که از لاتوربی (۷) بطرف موناکو (واقع در جنوب شرقی فرانسه) جاری است، بزبان اهل محلّ دره گوماتس (۸) نام داشت. در اینکه این دره را گوماتس مینامیدند تردیدی نیست، زیرا اهالی محلّ در یکی از داستانهای قدیم خود راجع به سن دوت در باب کبوتری گفته‌اند:

«بمحل مناکو- بدره‌ای، که بزبان اهل محلّ گوماتس نام داشت، می‌آمد» (۹). این تحقیق فیلیپ کازیمیر جالب توجه است، زیرا، چنانکه میدانیم، گوماتس یونانی شده گئومات یعنی اسم مغی است، که خود را بردیا پسر کوروش بزرگ گفت و بر تخت نشست. اما وجه تسمیه محلّ مزبور معلوم نیست، شاید سردار یا حاکمی از ایران گئومات نام در این جا، که از مستملکات فینیقی‌ها بود، اقامت داشته و دره مزبور با اسم او خوانده شده یا پیروان گئومات پس از کشته شدن او، از ترس داریوش باین جاها رفته‌اند (۱۰).

(۱)- Salluste.

(۲)- Guerre de Jugurtha.

(۳)- Hercule.

(۴)- برای فهم این مطلب، که چرا رومیها قشون فینیقی را قشون هرکول مینامیدند، باید این مختصر را در نظر گرفت: رب النوع بزرگ فینیقی‌ها (ملکارت) نام داشت و اسم او را فینیقی‌ها بحروف خودشان از راست بچپ چنین مینوشتند htrakleM. یونانیها، که عادت داشتند از چپ براست بنویسند، این کلمه را از چپ براست خواندند و چون (م) و (س) در الف‌بای فینیقی شبیه

یکدیگر بود، رومیها بجای (م) حرف (س) گذاشتند و شد هراکلس یونانی، که بزبان رومی (هرکولس) می گفتند. (مقاله فیلیپ کازیمیر: «فینیقی‌ها و پارسی‌ها در صفحات ما»).

(۵) - Philippe Casimir) این عالم تتبّعاتی راجع بتاریخ موناکو و لاتوربی کرده).

(۶) - Saint -Devote.

(۷) - La Turbie.

(۸) - Gaumates.

(۹) -

Veniens in locum Monacum, in vallum quae in vulgo dicitur
.Gaumates

(۱۰) -

-Philippe Casimir Les Pheniciens et les Perses dans nos regions-

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۸

از کلیه این نوع اطلاعات و قرائن چنین بنظر میرسد، که مستملکات فینیقیّه در دریای مغرب بواسطه مملکت مادری از احکام شاهان هخامنشی تمکین داشته‌اند، یا چنانکه گفته شد، از متحدین آنها بشمار میرفتند.

کتیبه‌های مقبره تخت جمشید

در تخت جمشید، چنانکه بیاید سه مقبره وجود دارد. دو دخمه در کوه است و در پشت صفّه. یکی، که ناتمام مانده، در طرف جنوب واقع است. چون دیدن این مقابر آسان است، اشخاصی

زیاد این دخمه‌ها را توصیف کرده‌اند، ولی همه تصوّر کرده بودند، که این مقبره‌ها کتیبه ندارد. این تصوّر راجع بدو دخمه، یعنی آنکه در طرف شمال است و آنکه در طرف مشرق ناتمام مانده، صحیح است، ولی دخمه جنوبی کتیبه‌ای در سه زبان دارد، که اکتشاف مستر داویس «۱» قونسول سابق انگلیس در فارس است. کتیبه‌ها بالای سر مجسمه‌هائی است، که تخت شاه بزرگ را نگاهداشته‌اند و شماره ایالات مطابق فهرست کتیبه مقبره داریوش بزرگ میباشد، ولی خوب محفوظ مانده. کتیبه‌ای، که بخط پارسی قدیم نوشته شده، از حیث مضمون چنین است:

اوّل

در صف بالا: ۱- این پارسی است. ۲- این مادی است. ۳- این خوزستانی است. ۴- این پارسی است. ۵- این هراتی است. ۶- این باختری است. ۷- این سغدی است. ۸- این خوارزمی است. ۹- این زرنگی (سیستانی) است. ۱۰- این رنجی است. ۱۱- این تات گوسی است. ۱۲- این گنداری است. ۱۳- این هندی است. ۱۴- این سکائی هومه‌ورک است.

دوّم

در صف پائین: ۱۵- این سکائی تیزخود است. ۱۶- این بابلی است. ۱۷- این آسوری است. ۱۸- این عرب است. ۱۹- این مصری است. ۲۰- این ارمنی است. ۲۱- این کاپادوکی است. ۲۲- این سپردی (لیدی) است. ۲۳- این یونانی است. ۲۴- این سکائی آنطرف دریا است. ۲۵- این

-(۱)

.) A. W. Davis) The Journal Royal Asiatic Society, april 1932

این کتیبه‌ها در ۱۹۳۰ کشف شده

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۵۹

سکودری است. ۲۶- این یونانی سپردار است. ۲۷- این پوتی است.

۲۸- این کوشی است. ۲۹- پهلوی تخت از طرف چپ، خوانده نمیشود، زیرا نسخه پارسی و عیلامی بکلی خراب شده و در نسخه بابلی دوما «۱» میخوانند. در نقش رستم این جای فهرست ایالات مکیا یا مچیا خوانده میشود. ۳۰- این کرخی (یا کرکی) است.

از مقایسه این کتیبه‌ها با کتیبه نقش رستم روشن است، که ترتیب ذکر ایالات یکی است. یگانه تفاوت این است، که در کتیبه نقش رستم پارس در فهرست ممالک تابعه نیست، یعنی داریوش میگوید: «علاوه بر پارس» و در این کتیبه پارس در اول فهرست قرار گرفته. معلوم است، که این کتیبه از حیث تاریخ از کتیبه نقش رستم مؤخر است، ولی معلوم نیست، شاهی که در این جا بر تخت نشسته، کی است. مستر داویس بسیار کوشیده، تا شاید کتیبه‌ای راجع بمعرفی شاه بیاید، ولی معلوم گشته، که چنین کتیبه‌ای وجود ندارد. حدس میزنند، که شاه باید اردشیر دوّم باشد، ولی مؤلف تصور میکند، که این حدس نباید صحیح باشد، زیرا مصر در زمان اردشیر دوّم از ممالک تابعه نبود: در زمان داریوش دوّم از ایران جدا و در سلطنت اردشیر سوّم از نو تسخیر شد. در خاتمه مقتضی است گفته شود، که چون مستر داویس خطوط عیلامی و بابلی را نمیدانست، فقط از خط پارسی سواد برداشته، ولی معلوم است که نسخه عیلامی و آسوری را نیز خواهند خواند.

این است آنچه راجع بوسعت دولت هخامنشی میتوان گفت. کتیبه‌های دیگر داریوش اول هم اطلاعاتی راجع بایالات تابعه ایران هخامنشی میدهند (مانند کتیبه بزرگ بیستون و کتیبه تخت جمشید و لوحه اکتشافی در همدان)، ولی چون مثل کتیبه‌هائی، که ذکر شد جامع نیستند، از درج آنها در اینجا خودداری کرده شرح هر یک را بجای خود (آثار هخامنشی) محول میداریم.

(۱)-Dumaa.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۰

مبحث دوم - تشکیلات

اگر فرض کنیم، فهرستی که هرودوت از قسمت‌های قشون ایران در جنگ ایران و یونان داده (صفحات ۷۳۰-۷۴۳) شامل تمام ملل تابعه ایران آن زمان بوده، چهل و نه نوع مردم از نژادهای گوناگون در ایران و ممالک تابعه آن میزیسته‌اند.

این ملل و مردمان مختلف آزاد بودند، که موافق معتقدات دینی و عاداتشان رفتار کنند و مذهب شاهان و معتقدات اهالی ایران بآنها تحمیل نمیشد. عادات و اخلاق و زبان ملل تابعه هم محفوظ بود و علاوه بر آن بعض ممالک، که پائین تر ذکر خواهد شد، مختار بودند مؤسسات ملی، سلسله پادشاهان و امراء محلی و روحانیین خود را حفظ کنند. چیزیکه ایران از ممالک تابعه میخواست این بود، که تمام اهالی خودشان را بندگان شاه، یا چنانکه داریوش در کتیبه‌های خود گوید، خودشان را از شاه دانسته احکام مرکز را مجری و قانون او را محفوظ دارند. مقصود از قانون قانون مدنی یا قضائی و امثال آن نیست، زیرا چنانکه بیاید این نوع قوانین موافق عادات و سنن و گذشته‌های ملل بود و حکومت مرکزی یا ولات در این گونه امور دخالت نمیکردند. مقصود داریوش تنظیمات و تنسیقات دولتی است مانند پرداختن مالیاتها، نگاهداشتن ساخلوها در جاهای لازم، حفظ امنیت عمومی و چاپارخانه‌ها، تسهیل حرکت چارپاها، زدن سگه در حدودیکه مرکز معین کرده بود، احتراز از زدن سگه طلا، فرستادن قشون در موقع جنگ بجاهای لازم، حفظ راهها از خرابی و کلیه آنچه که راجع بانتظامات مملکتی و آسایش عمومی بود.

ضمنا باید گفت، که شاهان هخامنشی نظر خاصی بآبادی و عمران ممالک تابعه داشتند، تا در وصول مالیاتها وقفه یا اختلالی روی ندهد (شرح مطلب پائین تر بیاید).

برای اجرای این مقاصد داریوش اول تشکیلاتی بایران و ممالک تابعه آن داد، که ذکر میشود و، چون در رأس تشکیلات شاه قرار گرفته بود، از او و دربارش شروع میکنیم.

شاه و دربار

راجع باین موضوع آنچه از نوشته‌های مورخین قدیم، که در باب اول این کتاب ذکر شد، و آثار دوره هخامنشی استنباط

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۱

میشود، این است: شاه مالک الرقاب است، یعنی منبع مقررات، مصدر اوامر و نواهی، بخشنده امتیازات و افتخارات، داور نهائی در دادن پاداشها و کیفرها، فرمانده کل قوای بری و بحری و رئیس کل تشکیلات کشوری و لشکری است.

اما اینکه او رئیس مذهب می باشد یا نه، بدین سؤال موافق کتیبه های داریوش و سایر شاهان باید جواب مثبت داد، زیرا داریوش در کتیبه نقش رستم گوید «چون اهورمزد دید کار زمین مختل است، آنرا بمن سپرد و من آن را بترتیب صحیح در آورده ام». در بیستون، در نقش رستم و در تخت جمشید دیده میشود، که بالای سر داریوش فروهر یا فر ایزدی پرواز میکند و داریوش در حال احترام و تقدیس دست راست خود را بلند کرده. چون حجاریهای بیستون مجلسی است، که فتوحات داریوش را نموده، واضح است، که خواسته اند، این معنی را پیرووند، که سلطنت او از طرف اهورمزد و کارهایش موافق اراده او است و نیز در تخت جمشید حجاریهای زیادی است، که جدال شاه را با حیوانات عظیم الجثه و موحش نشان میدهد. در اینجا باز خواسته اند بنمایند، که شاه یا نماینده اهورمزد در روی زمین با مخلوقات اهریمن در جنگ است و بر آنها غلبه می یابد و نیز باید در نظر داشت، که موافق کتیبه های هخامنشی، سلطنت شاهان این دودمان موهبت الهی است و آنها باراده او بر دشمنان فائق می آیند، مثلا داریوش عبارت «بفضل اهورمزد» را ۴۱ دفعه در کتیبه ها تکرار کرده و خشیارشا شش دفعه و نیز عبارت «اهورمزد شاهی را بمن اعطا کرد» در کتیبه های داریوش ۱۱ دفعه و در کتیبه های خشیارشا ۶ دفعه تکرار شده. از آنچه گفته شد این نتیجه حاصل میشود، که حکومت شاهنشاه مطلقه و غیر محدود بود، ولی نباید تصور کرد، که این حکومت بهیچ چیز محدود نمیگشته، زیرا می بینیم: اولاً شاه عادات ایرانیها و سایر ملل را محترم و مقدسات آنها را جز در مورد یاغیگریهای مکرر مقدس میدارد. عادات و آئین بقدری ثابت و لا یتغیر است، که ضرب المثل گردیده، چنانکه میگفتند: «این امر مگر قانون ماد است، که تغییر ناپذیر باشد».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۲

(استعمال لفظ ماد بجای پارس معمول بود، چنانکه در مواردی زیاد هرودوت و دیگران چنین کرده‌اند و در باب اول این کتاب گذشت). اما راجع بعادات و قوانین ملل تابعه موارد آن پائین تر ذکر شده و بیاید.

در این جا برای مثل فقط باین نکته اشاره میکنیم، که باوجود اینکه در ایران تاج و تخت موروثی بود و پس از فوت شاه کسی از اولاد ذکور او، یا در صورت فقدان چنین شخصی، یکی از نزدیکترین اقربایش بتخت می‌نشست، در کاریه، که تابع ایران بود، تاج و تخت پس از فوت پادشاه بزنش میرسید، نه پسر یا سایر اقربای ذکور او و هرگاه این ترتیب نقض میشد، ملکه دادخواهی می‌کرد و ولات موافق عادت ملکه را بر تخت می‌نشاندند. ثانیاً شاه میبایست حکم خود را تغییر ندهد. ثالثاً شاه میدانست، که اگر از اختیارات خود سوء استعمال یا استفاده کند، این رفتار برای حیات او خطرناک است. این سه چیز حکومت مطلقه شاه را تا حدی معتدل میکرد. کلیه برای محقق این نظر حاصل میشود، که ترقی و تعالی یا تنزل و تدنی ایران بسته بشخص شاه بود: ایران با شاهانی مانند کوروش بزرگ و داریوش رو باوج میرفت و با شاهانی مانند داریوش دوم و اردشیر دوم در انحطاط میافتاد. اگرچه این نکته را نیز باید در نظر داشت، که طبقه اشراف، چنانکه از نوشته‌های مورخین یونانی دیده میشود، در زمان کوروش و داریوش اول غیراز همان طبقه در زمان شاهان بعد بود و این نکته مسلم است، که چون این طبقه باقائی و ثروت رسید، در فراوانی و تجملات و تعیّشات بی حد و حصر غوطه‌ور و بعضی صفات ممتازه خود را فاقد شد. در موارد مشکل و غامضی شاه با رجال مهم شور میکرد و گاهی هم از ایالات رجالی احضار میشدند (مقدمه لشکرکشی خشیارشا به یونان). علاوه بر آن هفت نفر، که هر کدام رئیس یکی از هفت خانواده درجه اول پارس بود، مشاورین شاه محسوب میشدند. اینها را هرودوت قضات شاهی نامیده و عزرا مشیران شاه. ترتیبات درباری را هخامنشی‌ها از دربار ماد اقتباس

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۳

کردند و، چون دربار ماد هم تقلید دربار آسور بود و آن نیز متضمن ترتیبات دربارهای ازمنه قبل، میتوان گفت، که دربار هخامنشی تمام ترتیبات دربارهای قبل از خود را جمع و تلفیق کرده از حیث تجملات و درخشندگی بی‌مثل و مانند بود.

کتزیاس گوید، که روزی پانزده هزار نفر از کارخانه شاهی غذا میخوردند و گوشت گاو و گوسفند و بز و شتر و اسب و غاز و شترمرغ و انواع طیور و شکار بمصرف میرسید.

(۹۰) - مجسّه کوچکی از مفرغ، موزه لوور

(نقاشی گوتیه)

طرز لباس را پارسی‌ها از مادیها اقتباس کردند. شاه لباسی از پارچه‌های گرانبهای ارغوانی بر تن و تاجی بلند بر سر داشت، که آنرا مورّخین یونانی گاهی تیار «۱». و در مواردی کیداریس «۲» مینامیدند. فقط شاه حق داشت که تیار راست بر سر گذارد.

اردشیر دوّم، چنانکه گذشت، داریوش پسر و ولیعهد خود را از این قاعده مستثنی داشت.

آثار تخت جمشید مینماید، که شاه یاره و زنجیر و کمر بند طلا استعمال میکند. ریش شاه دراز و موهایش مجعّد است - بر تخت نشسته و عصای سلطنت «۳» بدست دارد و نوک آن بسیبی از زر منتهی گشته. پشت سر شاه صاحبمنصبی است از رجال درجه اوّل دربار و پهلوئی آن شخصی، که مگس پرانی بدست دارد. در سر صاحبمنصبان دربار رئیس قراولان مخصوص، که یکی از رجال مهمّ دولت است،

(۱) - Tiare.

(۲) - Kydaris.

(۳) - Sceptre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۴

قرار گرفته. رجال دربار عبارت‌اند از خوان سالار و رئیس قصر و خواجه‌باشی و مفتشین درجه اوّل یا بقول هرودوت چشمها و گوشهای شاه. پس از آنها پیشخدمتان و شربت‌داران و میرشکاران و چاپارهای مخصوص و ناظر دربار و سازنده‌ها (مغنیان) «۱» می‌آیند. مورّخین یونانی گویند که

پارسیها شاه را میپرستیدند، ولی از نوشته‌هایشان معلوم میشود، که مقصود از پرستیدن بخاک افتادن و بوسیدن پای شاه است، که معمول بوده، نه پرستش بمعنی حقیقی و بعلاوه از کتیبه‌های شاهان معلوم است، که آنها برخلاف شاهان ساسانی «در میان خدایان جا نداشتند» دعوی الوهیت در ایران از اسکندر شروع شد و پس از او سلوکیها این عنوان را اختیار کردند و بعد از آنها شاهان اشکانی بتقلید سلوکیها خودشان را خداوند خواندند و بالاخره ساسانیان در میان ایزدان جا گرفتند (بمناسبت موضوع لازم است توضیح دهیم، که قبل از هخامنشی‌ها هم پادشاهان مشرق قدیم جز فراعنه مصر، خودشان را آسمانی‌نژاد نمیخواندند، مثلاً بالاترین عنوان پادشاهان آسور «آقای پادشاهان» است). شاه زن خود را از میان شاهزاده خانمها یا دختران هفت خانواده درجه اول انتخاب میکرد و این زن عقدی ملکه میشد. ملکه بانوی حرم بود، بر تمام زنان اندرون ریاست میکرد و حق داشت، که تاج بر سر گذارد. در زمان بعض شاهان (مانند داریوش دوم و اردشیر دوم) ملکه، در امور سیاسی نیز دخالت میکرد و در دربار نفوذ فوق‌العاده مییافت (پروشات- آمس‌تریس و غیره)، ولی چنانکه مشاهده میشود، این وضع از زمان شاهان ضعیف النفس شروع شده بود. این مسئله، که آیا شاهان هخامنشی غیر از ملکه، زن عقدی دیگری نیز داشته‌اند، تاریک است، ولی از یک چیز میتوان استنباط کرد، که داشتن زن عقدی متعدّد ممکن بوده: کوروش بزرگ موافق نوشته‌های هرودوت و کتزیاس دو زن محترمه داشت: کاسان‌دان و نیز آمی‌تیس دختر آخرین پادشاه ماد، کبوجیه دو دختر کوروش را ازدواج کرد.

داریوش اول نیز دو دختر کوروش و یک دختر بردیا را گرفت (بفهرست

(۱)- بفصل پنجم این باب رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۵

دودمان هخامنشی رجوع شود). نظایر این نوع ازدواجها زیاد است و، چون نمیتوان تصوّر کرد، که در این موارد دختران یا نوه‌های شاهان هخامنشی زنان غیرعقدی بشمار می‌رفتند، پس باید گفت، که شاه میتواند زنان عقدی متعدّد داشته باشد. یک چیز دیگر هم این نظر را تأیید میکند: وقتی که خشایارشا در زمان داریوش می‌خواهد ولیعهد شود، استناد میکند باینکه او برخلاف ارت‌بازان

وقتی تولد شده، که داریوش شاه بوده و اگر مادر ارت‌بازان، یعنی دختر گئوبرو (گبریاس) زن غیرعقدی بود، اصلاً چنین منازعه‌ای پیش نمی‌آمد، زیرا زاده زن غیرعقدی موافق عادات نمیتوانست شاه گردد. مورد داریوش دوّم جهات دیگر داشت، که در جای خود ذکر شده. او فی الواقع تخت را از سغدیان، که خشیارشای دوّم را کشته و من غیر حق بتخت نشسته بود، انتزاع و بعد آن را تصاحب کرد.

ملکه و زنان دیگر با مردان آمیزش نداشته‌اند و حتی در مسافرت‌ها در گردونه‌های بسته، یا چنانکه هرودوت و مورّخین دیگر نوشته‌اند، در هارماکس حرکت میکردند.

حکایت استرومردخا، که در توریّه درج شده، نیز مؤید این معنی است، بخصوص که در حجاریهای تخت جمشید شکل زن هیچ دیده نمیشود بجز یک استثناء، که راجع بزمانی است بعد از دوره هخامنشی، چنانکه بیاید، ولی اینکه سرپرسی سایکس گوید (تاریخی از ایران، ج ۱، ص ۱۷۲) که پدر و برادرزنان شاهان هم نمیتوانستند آنها را ملاقات کنند، معلوم نیست از چه مأخذ است. هرودوت این مطلب را فقط راجع به بردیای دروغی ذکر و جهت آنرا هم توضیح کرده، چنانکه گوید:

چون سمردیس میترسید، که مبادا سرّ او آشکار شود، زنان را از یکدیگر جدا کرده بود و بکسی اجازه نمیداد با آنها معاشرت کند. بنابراین ما مدرکی نداریم، تا بتوانیم این مورد مخصوص را عمومیّت دهیم، بخصوص، که مورّخ مذکور گوید، زنان را هم از یکدیگر جدا کرده بودند، بطوریکه آنها نمیتوانستند یکدیگر را ببینند و بدین جهت دختر هوتانه نمیتوانست از آتس‌سا، که در اندرون مغ بود، درباره او تحقیقاتی کند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۶

شاهان تنها غذا صرف میکردند و فقط ملکه‌ها میتوانستند با شاه در سر میز بنشینند. در این موارد ملکه مادر بر ملکه زن مقدّم بود و از نوشته‌های پلوتارک چنین برمیآید، که اردشیر دوّم پائین‌تر از مادرش می‌نشست و زن او استاتیرا پائین‌تر از شاه. بقول مورّخ مذکور فقط اردشیر دوّم ببرادرانش اجازه داده بود، که با او و ملکه‌ها غذا بخورند. نیز از گفته‌های اسکندر به سی‌سی گامبیس برمیآید،

که شاه در حضور مادرش بی اجازه او نمی نشست. میز شاه خیلی مجلل بود، بخصوص در موقعیکه شاه سفیری را می پذیرفت. اسکندر بعد از جدال ایسوس، وقتی که بر سر میز داریوش نشست، گفت: «این است معنی شاه بودن». از وزراء اسمی در این دوره برده نمیشود. بنابراین نزدیک تر بحقیقت این است:

یک مرد درباری، چون مورد اعتماد شاه واقع میشد، مصدر تمام امور میگردد.

در واقع امر زمامدار یکنفر بود و معاونینی داشت، که نزد او مسئول بودند. این زمامدار ممکن بود رئیس قراولان مخصوص شاه باشد (اردوان) یا خواجه باشی او (باگواس) یا صاحب شغلی دیگر. در سلطنت شاهان ضعیف النفس خواجه سرایان نیز مانند زنان در امور دولتی نفوذ می یافتند و انحطاط دولت هخامنشی بیشتر از این راه بود.

فرامین و نامه هائی، که از طرف شاه صادر میشد، بمهر او میرسید و در مواردیکه پارسها در ایالات تابعه مهر شاه را میدیدند، آنرا تعظیم و تکریم میکردند محللهائی بود، که سالنامه ها و مکاتیب در آنجا ضبط میشد. این معنی از نوشته های کتزیاس صریحا برمی آید و، او چنانکه گذشت، این نوع جاها را دیفترای بازی لی کای «۱» مینامد، که پارسى امروز (دفاتر شاهی) باید گفت. کتاب استرومردخا نیز این مطلب را میرساند. چاپارهای مخصوص از اشخاص محترم انتخاب میشدند، چنانکه داریوش سوّم، قبل از اینکه والی ارمنستان گردد، چاپار مخصوص بود.

هنگام جنگ عادت اقتضا میکرد، که شاه در قلب قشون جا گرفته رشادت

(۱) - Diferai basilicai.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۷

خود را نشان بدهد. زمان صلح شاهان بشکار میپرداختند و با این مقصود بترتیب آسورپها دور میدان وسیعی دیوار کشیده و آنرا مشجر ساخته از حیوانات درنده، غزال گورخر، خرگوش، طیور و غیره پر میکردند. شکار شیر و ببر و پلنگ با تیرو کمان معمول بود، ولی شاهان بیشتر بشکار

گورخر میل داشتند. کزنفون گوید این نوع پارکها را پردیس «۱» می‌نامیدند. این لفظ حالا در بعضی زبانهای اروپائی بمعنی (بهشت) است و فردوس هم از این کلمه آمده.

این است آنچه راجع بشاهان هخامنشی و دربار آنها جسته و گریخته از نوشته‌های مورّخین قدیم یا کتیبه‌ها بدست می‌آید. بعضی اطلاعات دیگر پائین‌تر در جزو مباحث دیگر بمناسبت موضوع ذکر شده و خواهد آمد (در جاهائی، که بمندرجات باب اول اشاره شده، مدرک را ذکر نکرده‌ایم، زیرا، چون در جای خود مدارک اینگونه مطالب ذکر گردیده، در اینجا تکرار را زاید دانسته‌ایم. این تذکر شامل کلیه باب دوم می‌باشد. معلوم است، که، اگر از موضوعی سخن رود، که در باب اول ذکر نشده، ملاک و مدرک آن را خواهیم نمود).

تشکیلات اداری

داریوش شاهنشاهی ایران را بقسمتهای بزرگ تقسیم کرد و هر کدام را بیک نفر مأمور، که از مرکز معین میشد، سپرد.

این مأمور را خسروپاون می‌نامیدند «۲» و معنی آن بزبان کنونی (شهربان) یعنی نگهبان مملکت است (در ایران قدیم شهر بمعنی مملکت استعمال میشد «۳»). بنابراین قسمتهای مملکت بمنزله ایالات و نگهبانها در حکم ولات بودند. در کرسی هر ایالت ساخلوی برای حفظ امنیّت ایالت مقرر بود. رئیس آنها را پارسا می‌نامیدند و پارسا پارسا می‌گفتند، ولی بعضی نویسندگان رئیس قشون محلی را کارانس می‌نامند و باید صحیح باشد، زیرا کار در پارسا قدیم بمعنی لشکر و مردم استعمال شده «۴».

(۱)-Paradis.

(۲)- کتیبه بیستون، ستون ۳، بند ۱۰.

(۳)- ظنّ قوی این است، که خسروپاون مینوشتند ولی در محاوره شترپان تلفظ میکردند، زیرا یونانیها این کلمه را ساتراپ ضبط کرده‌اند.

(۴) - شیپور را بهمین مناسبت کارنای نامیده‌اند، که اکنون کرنا شده و کارزار هم از همین کلمه آمده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۸

با هروالی مأموری از مرکز روانه میشد، که در ظاهر منشی‌باشی یا سردبیر والی بود، ولی در واقع میبایست اعمال والی را تفتیش کند و مرکز را از نتیجه مطلع دارد. بوسیله او مرکز میدانست، که احکام صادره اجرا شده یا نه و گاهی مرکز مستقیماً با سردبیر مکاتبه میکرد. حفظ امنیت و وصول مالیاتها و نظارت بر عدلیه حقوقی و پادشاهان دست‌نشانده و امرای محلی از وظایف والی بود.

رئیس قشون ساخلو ایالت را اداره میکرد، ولی از وقتی که نفوذ مرکز ضعیف شد، ولات ریاست قشون محلی را هم داشتند، گاهی خودشان قوایی تشکیل میکردند و این اوضاع غالباً باعث خودسری و یاغیگری ولات میگردد. هرودوت عدّه ایالات ایران را بیست نوشته، ولی از کتیبه نقش رستم داریوش معلوم است، که با پارس سی بوده. چون جهت این تفاوت پائین تر ذکر شده، عجاله میگذریم.

حدود ایالات ثابت نبود، یعنی ممکن بود نظر به پیش آمدها دو ایالت را بیک والی بسپارند، یا یک ایالت را تقسیم کرده بچند نفر والی یا حاکم تفویض کنند و یا یک قسمت ایالتی را جزو ایالت دیگر بشناسند. در بعض جاها اداره کردن امور پادشاهان و امراء محلی یا کاهنان متنفذ و یا بخود شهرهای آزاد محول میشد و گاهی در ازای خدمتی یا بملاحظه سیاسی ریاست شهر یا بلوکی را ما دام العمر بشخصی واگذار میکردند. در اینگونه موارد امور شهر یا ولایت مستقلاً، ولی در تحت نظارت عالیّه والی، اداره میشد یعنی میبایست برای حفظ وحدت شاهنشاهی دستورهای والی را راجع بامنیت عمومی و مالیاتها و رفع مناقشه بین دو محلّ پادشاه‌نشین یا دو شهر آزاد و مسائل و مطالبی، که مربوط بسیاست عمومی مملکت بود، اجرا کنند. جاهائیکه در ایران هخامنشی این حال را داشت، عبارت بود از:

کیلیکیه، کاریه، بی‌تی‌ئیّه، پافلاگوئیّه - در آسیای صغیر. مستعمرات یونانی در آسیا و افریقا. مقدونیّه در اروپا و شهرهای فینیقیّه مانند صور و صیدا. جزیره قبرس که ۹ پادشاه محلی داشت.

ایالات هند و نیز سغد در مشرق. در سلطنت اردشیر دوّم، چنانکه گذشت، کادوسی‌ها هم دارای دو پادشاه محلی شدند (بصفحات ۶۹۶ و ۱۱۳۰ رجوع شود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۶۹

اختیارات پادشاهان و امراء محلی با قوّت یا ضعف مرکز تغییر میکرد، مثلاً ضرب سکه طلا از مختصات مرکز بود و ولات میتوانستند فقط سکه سیمین یا مسین بزنند، ولی پادشاهان قبرس در اواخر دوره هخامنشی سکه‌ای با اسم خودشان چاپ میکردند، و حال آنکه مستعمرات یونانی با اسم شاه میزدند و فقط حق داشتند، که علامت شهرشان را روی سکه بنمایند. حکومت پادشاهان و امراء و روحانیون عالی مقام ارثی بود و اینها ارتباطی بسیار نزدیک با قوم یا ملت خود داشتند و مردم محل هم آنها را حافظین سنن قدیم خود میدانستند. بنابراین مذهب، زبان، عادات، حقوق مدنی و قضائی و مقادیر مردمان تابع محفوظ بود. در امور مالیاتی پادشاهان محلی و امراء موافق دستور والی رفتار میکردند. مستعمرات یونانی، چنانکه گذشت، گاهی دارای حکومت ملی میشدند، ولی غالباً جابره یونانی رؤساء شهرها بودند. امور عدلیه نیز از صلاحیت پادشاهان و امراء محلی بشمار میرفت، باستثنای مواردی، که طرفین دعوا از دو محل بودند و هر کدام از آنها استقلال داخلی داشتند. گاهی والی مجبور میشد، که در مورد تعارض حقوق دو شهر آزاد یا امثال آن مجمعی از نمایندگان آنها ترتیب داده مشاجره را رفع کند، چنانکه ارتافرن والی لیدیّه مجمعی از نمایندگان شهرهای آزاد یونانی برای توحید قوانین محلی در سارد منعقد کرد.

پادشاهان و امراء محلی حق داشتند با مرکز مراوده و مکاتبه کنند، امراء کیلیکیّه و شهرهای فینیقی و جابره یونانی در آسیای صغیر می توانستند قشون یا بحرّیه‌ای تشکیل دهند، ولی والی حق داشت، که در هر مورد این قواء را برای انجام مأموریتی احضار کند و در ارگ هر شهر، که بخواهد ساخلو بگذارد.

کوتوال (یا دژبان) را ارگ پات میگفتند و این شغلی بود مهمّ، که شاهان هخامنشی باشخاص معتمد تفویض میکردند. کلیه قوای پادشاهان و امراء محلی میبایست در موقع جنگ جزو قوای عمومی دولت گردد. چنانکه بالاتر گفته شد، بولات هم گاهی اجازه میدادند، که قشونی در محلّ ترتیب بدهند، ولی کلیّه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۰

قشون دولتی و محلی تابع پنجسپهسالار بودند. بنابراین میتوان گفت، که ایران هخامنشی به پنج قلمرو نظامی «۱» تقسیم میشد «۲» و، از وقتی که مصر از ایران جدا شد، چهار قلمرو باقی ماند.

بخبرنگاری در ایران هخامنشی اهمیت میدادند و شعب آن در تمام ممالک تابعه دایر بود. شعب مزبور اخبار را توسط سردبیر و گاهی مستقیماً بمرکز میفرستادند.

در اوایل دوره هخامنشی سالی دو مرتبه مأمورینی، که طرف اعتماد شاه بودند، برای تفتیش بممالک اعزام میشدند. اینها را، چنانکه هرودوت و کزنفون گویند، چشم یا گوش شاه میگفتند. قوه‌ای هم با مأمورین روانه میشد، که احکام آنها را فوراً مجری دارد.

مالیه

برای مالیاتهایی که ممالک میبایست بدولت پردازند مأخذ و ترتیبی قبل از داریوش وجود نداشت و ولات در این باب مطلق العنان بودند.

داریوش اول، چنانکه هرودوت گوید، ترتیبی برای این امر مهم معین کرد و برای مملکت یا ایالتی یک مالیات معین جنسی و نقدی مقرر داشت. مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۸۹-۹۸): «پس از آن داریوش ممالک تابعه پارس را بیست قسمت تقسیم کرد، که هر یک را پارسیها ساتراپی نامند و چون برای هر یک از ایالات رئیسی برگزید، برای هر کدام از ملل تابعه هم مالیاتی مقرر داشت، بدین ترتیب، که مردمان همجوار هر قومی جزو آن قوم بودند. در باب تأدیه مالیاتها امر کرد، آنهائیکه مالیات را با نقره میدادند، آنرا بوزن تالان بابلی پردازند و آنهائیکه مالیات را با طلا میپرداختند، تالان اوبیائی «۳» را مأخذ بدانند. بعد مورخ مذکور گوید: تالان بابلی معادل ۷۸ مینای اوبیائی است (چون مینای و بیائی را معادل ۴۳۸ گرام میدانند «۴»). بنابراین تالان نقره بابلی معادل ۳۴۱۶۴ گرام بوده و تالان اوبیائی یا ۶۰ مینای اوبیائی - معادل ۲۶۲۶۰ گرام).

(۱)- Circonscription.

(۲)- تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۱۹۶-۲۱۶.

(۳)- Euboique.

(۴)- ترجمه هرودوت توسط لارشه، ج ۲، ص ۴۱۹- دائرة المعارف بروک هائوز، ج ۳۹، ص ۳۳۰.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۱

(۹۱)- ظروف سفالین از خاک سیاه و زرد

(نقاشی کورتورا، مجموعه ریشار)

«در زمان کوروش و کبوجیه مالیات معینی وجود نداشت و مردمان تابع هدایائی میدادند. پارسیها داریوش را تاجر، کبوجیه را آقا و کوروش را پدر خوانند.

اولی را چنین نامند، چه او در هر کار چانه میزد، دوومی سخت و متکبر بود، سوومی رأفت داشت و برای نفع تبعه‌اش کار میکرد». بعد هرودوت ایالات ایران را بترتیب می‌شمارد، ولی باید این نکته را در نظر داشت، که این ترتیب از نظر مالی است نه سیاسی یا نژادی و دیگر اینکه هرودوت بجای حدود ایالتی اسامی مردمان ایالت را ذکر کرده (برای دانستن مساکن این مردمان بنقشه ایران هخامنشی و بصفحات ۷۳۰-۷۴۴ رجوع شود).

عبارت بود از: مردم ینیان «۱»، ماگنت‌های آسیائی «۲»، الیان «۳»، کاریان «۴»، لی کیان «۵»، می‌لی‌یان «۶» و پامفی‌لیان «۷». مردمان مزبور یک ایالت مالی را

(۱)- Ioniens.

(۲)- Magnetes d'asie.

.Eoliens-(۳)

.Cariens-(۴)

.Lyciens-(۵)

.Myliens-(۶)

.Pamphyliens-(۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۲

تشکیل میکردند و ۴۰۰ تالان نقره میپرداختند. این اولین ایالتی بود، که داریوش تأسیس کرد.

ایالت دوم ترکیب شده بود از: مردم می سیان «۱»، لیدیان «۲»، لاسونیان «۳»، کابالیان «۴» و هی گنیان «۵». مالیات آن ۵۰۰ تالان بود.

ایالت سوم یعنی از مردم هلس پونت بطرف راست این بوغاز، مساکن این مردمان بود: فریگیها «۶»، تراکیهای آسیائی «۷»، پافلاگونیها «۸»، کاپادوکیان «۹»، ماریاندینیان «۱۰»، سریانیها. اینها ۳۶۰ تالان میدادند (مردم آخری سریانی نبودند، ولی یونانیها آنها را چنین مینامیدند).

ایالت چهارم کیلیکیه تنها. مالیات آن نیز ۵۰۰ تالان نقره و بعده روزهای سال ۳۶۰ اسب بود. از این مبلغ ۱۴۰ تالان صرف نگاهداری سواره نظام محل می شد و باقی بخرانه داریوش میرفت.

(این چهار ایالت، که ذکر شد، تماما قسمت های آسیای صغیر است، بنقشه آن رجوع شود).

ایالت پنجم از شهر پی سیدیّه «۱۱» در حدود کیلیکیه و سوریّه تا مصر، باستانای اراضی عرب نشین، امتداد می یافت و ۳۵۰ تالان می پرداخت. فینیقیّه، سوریّه، فلسطین و قبرس جزو این ایالت بودند (قابل توجه است، که این ایالت با بودن فینیقیّه با ثروت در جزو آن بالنسبه کمتر مالیات میداده. شاید از این جهت، که فینیقیها در مواقع لزوم بحریّه خودشانرا با اختیار دولت ایران میگذاشتند. هرودوت گوید، که، چون آنها با رغبت مطیع گشتند، مالیاتشان کمتر بود).

ایالت ششم- مصر، لیبیا «۱۲»، سیرن «۱۳»، برقه «۱۴» جزو ایالت مصر بودند و ۷۰۰ تالان میدادند.
۱۲۰ هزار مدیمن غله هم برای نگاهداری ساخلو ایران در قصر

.Mysiens-(۱)

.Lydiens-(۲)

.Lasoniens-(۳)

.Cabaliens-(۴)

.Hygenneens-(۵)

.Phrygiens-(۶)

.Thraces d'Asie-(۷)

.Paphlagoniens-(۸)

.Capadociens-(۹)

.Maryandiniens-(۱۰)

.Pisidie-(۱۱)

.Lybie-(۱۲)

.Cyrene-(۱۳)

.Barce-(۱۴)

سفید (یعنی منفیس) می‌پرداختند (مدیمن کیلی بود معادل ۵۱/۷۵ لیטר).

عایدی شیلات دریاچه مریس بصرف جیب ملکه ایران تخصیص یافته بود.

ایالت هفتم - ساتاگیدها «۱»، گندارها «۲»، دادیکها «۳»، آپاریها - «۴» ۱۷۰ تالان (ساتاگید
ثت گوش کتیبه نقش رستم است، دادی کس‌ها را بعضی با تاجیک‌های قرون بعد، تطبیق میکنند
و کلیه اینها مردمان مشرق یا شمال و شرق ایران بودند) «۵».

ایالت هشتم - خوزستان با شوش، که محل اقامت دربار در اوقاتی از سال بود، و سایر محل‌های
کیس‌سی‌ها - ۳۰۰ تالان.

ایالت نهم - بابل و آسور ۱۰۰۰ تالان نقره و ۵۰۰ خواجه جوان می‌دادند.

ایالت دهم - همدان و سایر قسمت‌های ماد و مردم پریکان و ارت کری‌بانت «۶» - ۴۰۰ تالان
(پریکان هرودوت همان پری‌تکان قدیم است، که با ولایت اصفهان تطبیق می‌شود، و قسمتی را از
آن اکنون فریدن گویند).

ایالت یازدهم - کسپی‌ها «۷»، پسیک‌ها «۸»، پانتی‌مات‌ها «۹»، داریتها «۱۰» - ۲۰۰ تالان نقره.

ایالت دوازدهم - باختریها، اگل‌ها «۱۱» - ۳۰۰ تالان.

ایالت سیزدهم - پاک‌تیک «۱۲» ها، آرامنه و ولایات مجاور تا دریای سیاه - ۴۰۰ تالان.

ایالت چهاردهم - ساگارتی‌ها «۱۳»، سرنگی‌ها «۱۴» (یعنی سیستانی‌ها)

(۱) - Sattagydes.

(۲) - Gandares.

(۳) - Dadikes.

.Aparites-(۴)

.Parikanes-(۵)

.Orthocorybantes-(۶)

.Caspes-(۷)

.Pausikes-(۸)

.Pantimathes-(۹)

.Darites-(۱۰)

.Aegles-(۱۱)

.Pactyces-(۱۲)

.Sagartes-(۱۳)

.Saranges-(۱۴)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۴

ثامانیان «۱»، مردم اوتیان «۲»، می کیان «۳» و اهالی جزایر دریای عمان - ۶۰۰ تالان نقره.

شاه تبعیدشدگان را بجزایر مزبور میفرستاد.

ایالت پانزدهم - سکاها «۴» و مردمان کسپیان (بحر خزر) - ۲۵۰ تالان.

ایالت شانزدهم - پارتیها، خوارزمیها، سغدیها، هراتیها - ۳۰۰ تالان.

ایالت هفدهم - پریکانها «۵»، حبشی های آسیا - ۴۰۰ تالان نقره.

ایالت هجدهم - ماتیانها «۶»، ساسپیرها «۷»، آلا رودیان «۸» - ۲۰۰ تالان نقره.

(ساسپیرها، چنانکه هرودوت در جای خود گوید، بین دریای سیاه و ماد سکنی داشته‌اند، ماتیانها در سرچشمه ارس، آلا رودیان در شمال شرقی آسیای صغیر و در جاهائی که سابقا جزو اراضی هیتها بود. اینها اهالی مملکت آارات بودند و آارات را هرودوت آلا رود نوشته).

ایالت نوزدهم - مسخها «۹» (گرچیها)، تیبارنها «۱۰»، ماکرنها «۱۱»، مزی‌نکها «۱۲»، مارها «۱۳» - ۳۰۰ تالان (اکثر اینها در قفقازیّه غربی یا در سواحل جنوب شرقی دریای سیاه میزیستند).

ایالت بیستم - مردم هند، که جمعیتشان از تمام ملل معروفه بیشتر است. اینها بالنسبه بدیگران بیشتر مالیات میدادند، زیرا ۳۶۰ تالان خاک طلا میپرداختند. اگر قیمت طلا را سیزده برابر نقره بدانیم، قیمت، خاک طلا ۴۶۸۰ تالان اوبیائی میشود.

جمع مالیاتهای، که بخزانه داریوش می پرداختند، ۱۴۵۶۰ تالان اوبیائی بود (بنابراین حساب، مالیاتی که وارد خزانه میشد بیول کنونی تقریبا معادل نود میلیون فرنک طلا یا ۴۵۰ میلیون ریال بوده. م.). ارقام کوچکتر را من

(۱)-Thamanes.

(۲)-Outiens.

(۳)-Myciens.

(۴)-Sacae.

(۵)-Parikanes.

(۶)-Matiens.

(۷)-Saspies.

.Alarodiens-(۸)

.Mosches-(۹)

.Tibarenes-(۱۰)

.Macrons-(۱۱)

.Mosynoeques-(۱۲)

.Mares-(۱۳)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۵

حذف میکنم». بعد هرودوت گوید: «چنین بود مالیاتهای، که از آسیا و قسمت کوچک لیبیا (مقصود از لیبیا افریقا است) بخزانه داریوش وارد میشد، ولی بعدها مالیاتهای نیز از جزایر و از مردمان اروپائی، که تا تسالی سکنی داشتند، بخزانه می رسید (تسالی یکی از ولایات شمالی یونان بود).

«تمام این مالیاتها در خزانه شاه پارس بدین ترتیب حفظ میشود: فلزات را آب کرده در کوزه‌های گلی میریزند، بعد ظرف گلی را بر میدارند و هر وقت وجهی لازم شود، شاه حکم میکند، که قسمتی را از شمش ببرند (سترابون این خبر را تأیید کرده- کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۱). چنین بود ایالات از نظر مالی و مقدار مالیاتها. فقط پارس مالیات نمیداد، چه اراضی پارسی نشین از دادن مالیات آزاد بود».

«این مردمان هم مالیات نمیدادند، ولی هدایائی برای شاه میفرستادند:

اولاً حبشی‌های مجاور مصر، که در زمان قشون کشی کبوجیه بمملکت حبشی‌های طویل العمر، باطاعت پارس در آمدند. اینها ولایت نیسا را اشغال کرده‌اند و اعیاد دیونیس «۱» را میگیرند. این حبشیها مانند هندیهای کالان تی تخم میکارند و در خانه‌های زیرزمینی سکنی دارند. این دو ملت

هر دو سال یک خنیک (شنیس) «۲» طلا و دویست تنه از درخت آبنوس و پنج پسر بچه حبشی و بیست دندان فیل عاج بدربار میفرستند.

کلخیدیا «۳» هم، مانند مردمان همجوار آنها تا قتل کوههای قفقاز، بطیب خاطر هدایایی میفرستند. هدایای اینها در هر چهار سال عبارت است از صد پسر بچه و صد دختر. حکومت پارسیها تا این کوهها است (یعنی کوههای قفقاز) صفحاتی، که ماوراء کوهها است حکومت پارسیها را نمیشناسند».

«بالاخره اعراب بطیب خاطر همه ساله هزار تالان کندر میدهند» (هرودوت

(۱) - دیونیس در نزد یونانیها اله شراب بود.

(۲) - خنیک یا شنیس معادل ۱۰ / ۰۷ لیتر است.

(۳) - کلخید - گرجستان غربی امروزی.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۶

در دو جای کتاب خود بیان میکند، که اعراب تابع ایران نیستند، ولی در اینجا گوید، که سالیانه هزار تالان یا بوزن کنونی تقریباً دویست خروار کندر میدادند، زیرا، چون معین نکرده بچه تالان میدادند، تالان بابلی را باید مأخذ دانست.

هرگاه تابع نبودند، چرا چنین مالیات یا بگفته هرودوت «هدیه» سنگینی میدادند.

داریوش اعراب را جزو ملل تابعه شمرده و باید صحیح باشد «۱». نکته‌ای که راجع باعراب گفته شد، شامل سایر ملل «هدیه‌گذار» هرودوت نیز می‌باشد.

سترابون راجع بمالیاتها اطلاعاتی میدهد، که در نوشته‌های هرودوت نیست: او گوید (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۸): که کاپادوکیه غیر از مالیات نقدی همه ساله ۱۵۰۰ اسب، ۲۰۰۰ قاطر و ۵۰۰۰۰ رأس حشم دیگر میداد و ماد دو مقابل این مالیات جنسی را میپرداخت. مالیات نقدی و جنسی،

چنانکه از نوشته‌های هرودوت استنباط میشود، تماما بخزانه دولت وارد نمیشده، زیرا مخارج سپاه محلی یا ساخلوها را از مالیات‌ها میپرداختند، ولی مخارج ولات، با تجملاتی که داشتند، از حیث قصور و ابنیه و خدمه و سایر چیزها بخود ایالت تحمیل میشده، مثلاً هرودوت گوید، عایدی روزانه والی بابل یک ارته نقره بود، که تقریباً ۵۵۰ کیلوگرام میشود (زیرا ارته معادل ۵۵ لیتر بود).

اگرچه این مقدار، که مورخ مذکور ذکر کرده، اغراق است، چه اگر آن را صحیح بدانیم، باین نتیجه میرسیم، که بابل سالیانه ۳۴۱۶۴ کیلوگرام نقره بابت مالیات میپرداخته و ۲۰۰۷۵۰ کیلوگرام برای مخارج والی و شگی نیست، که حساب هرودوت ناشی از سهواست، زیرا امکان نداشته، که بابل و آسور چند برابر مالیات را برای مخارج والی بدهند. اگر میتوانستند بدهند، یقیناً مرکز بر خراج می‌افزود، ولی از نوشته‌های مورخ مذکور همینقدر معلوم میشود، که ولات مخارج خود را از محل دریافت میکردند و نیز پلوتارک نوشته: پس از اینکه داریوش مقدار مالیات‌های جنسی و نقدی را معین کرد، درصدد تحقیقات برآمد،

(۱) - مقصود اعرابی است، که در مجاورت بین النهرین و شامات و مصر سکنی داشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۷

تا معلوم کند، که تأدیه این مالیاتها بر مردم سخت است یا نه، و پس از آنکه جواب آمد، که نیست و مردم میتوانند پردازند، باز مالیاتها را نصف کرده گفت: چون ولات برای مخارج خودشان از مردم عوارضی میگیرند، باید مالیات را کم کرد، تا تحمیل نشود.

اگر در مأخذ مالیاتهای، که هرودوت برای ایالات ذکر میکند، قدری دقیق شویم، می‌بینیم، که باستثنای هند مالیات ممالک غربی، مانند آسیای صغیر، بابل، مصر و غیره خیلی بیش از مالیات ممالک شرقی است. جهت آن زیادی جمعیت و ثروت این ممالک بوده. یک چیز هم در فهرست هرودوت جالب توجه است:

او ایالات را بترتیب می‌شمارد و در همان حال از مغرب بمشرق رفته مجدداً بمغرب برمیگردد و باز بمشرق می‌رود و قس علیهذا. جهت باید تاریخ تأسیس این ایالات باشد و در اینصورت اعداد

ترتیبی، که ذکر شده، موافق تاریخ است، چنانکه مورخ مذکور راجع بایالت اول گوید: این نخستین ایالتی بود، که داریوش تأسیس کرد.

بنابراین، فهرست هرودوت اهمیت ایالات ایران را از نظر داریوش و حکومت مرکزی معلوم می‌دارد: جاهائی که جزو ایالات سه‌گانه اولی است مهمتر بوده و داریوش تشکیلاتی قبل از سایر جاها باین محلّها داده، زیرا اصطکاک عالم ایرانی با عالم یونانی در اینجاها رو می‌داد، روابط ایران و یونان بدست ولات این ایالات اداره میشد و سروکار یونانیها با این ولات بود. بعد داریوش بسایر قسمت‌های آسیای صغیر و نیز فینیقیّه و فلسطین و مصر اهمیت داده، زیرا این ممالک در کنار دریاها واقع و پرثروت بودند و دسایس یونانی‌ها در اینجاها نیز میدان می‌یافت.

سپس داریوش متوجه مشرق و شمال و شرق شده، چه اینها مردمانی کوهستانی و سلحشور بودند. پس از آن که شاه مزبور از تشکیلات غربی و شرقی دولت ایران فراغت یافته، بتشکیلات خود ایران و مردمان همجوار پرداخته و در آخر بهند رسیده، چه تسخیر بعض قسمت‌های هند در ۵۱۲ ق. م روی داد (در سال نهم سلطنت او).

از عایدات فوق‌العاده دولت در این زمان اطلاعی نداریم و لیکن تردیدی نیست، که دولت، علاوه بر مالیاتهای مقرر (نقد و جنس) عایدات دیگر نیز داشته، از قبیل

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۸

هدایائی، که بدربار میفرستاده‌اند و غنائم جنگی و ضبط اموال مقصرین و یاغیها و شورشیان. راجع بمعادن و گمرک نیز اطلاعی نیست، و لیکن از اینکه هرودوت و نیز مورخین دیگر یونانی ذکری از گمرک نکرده‌اند، باید استنباط کرد، که اصلاً گمرک نمیگرفته‌اند. شاید یکی از جهات رونق تجارت در دوره هخامنشی همین معنی بود، که دوران مال‌التجاره در ممالک وسیعه ایران بی‌عیق و مانع بعمل می‌آمد.

پائین تر در این باب صحبت خواهد بود.

موجودی خزانه‌ها

در این باب راجع بازمنه قبل از آمدن اسکندر به ایران اطلاعاتی در دست نیست، ولی از مقدار ذخایری، که از خزانه شوش و تخت جمشید بتصرف اسکندر آمد، اطلاعاتی از مورخین قدیم بما رسیده و، چنانکه گذشت (صفحات ۱۴۰۶ و ۱۴۲۱) روایات در این باب مختلف است.

چون آنچه لازم بوده، در صفحات مذکوره ذکر شده، تکرار را جایز ندانسته، همینقدر گوئیم، که از نوشته‌های مورخین مذکور باین نتیجه میرسیم: طلا و نقره خزانه شوش لااقل ۶۰۰ میلیون فرنک طلا یا سه میلیارد ریال بوده و ذخایر خزانه تخت جمشید از مسکوکات و شمش تقریباً دو برابر این مبلغ. در جای خود ذکر شد، که بعضی این ارقام را اغراق دانسته‌اند و برخی در آن مبالغه نمی‌بینند، زیرا در مدت دو قرن این ذخایر جمع‌آوری میشده. راجع بذخایر خزانه این نکته را هم باید در نظر داشت، که مورخین یونانی، چنانکه گذشت، مقدار فلزات کریمه را تخمین کرده و نوشته‌اند، ولی ارزش پارچه‌های گرانبها، اشیاء نفیسه و جواهر، که میگویند خیلی زیاد بوده، معین نشده و دیگر باید علاوه کرد، که از خزانه سارد، دمشق، منفیس، اربیل، بابل و بالاخره همدان هم، چنانکه در جای خود ذکر شد، ذخایر نقدی و جنسی زیاد بتصرف اسکندر آمد.

مقایسه فهرست داریوش با نوشته‌های هرودوت

اگر فهرست کتیبه نقش رستم را با ممالکی، که هرودوت ذکر کرده، مقایسه کنیم، اختلاف اساسی بین آنها نمی‌یابیم. یعنی اختلافاتی در بادی نظر مشاهده میشود، ولی با اندک تأملی رفع میگردد، مثلاً در کتیبه نقش رستم ایالتی باسم کرخا ذکر شده و هرودوت ذکری از آن نکرده. جهت آن معلوم است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۷۹

تقسیمات هرودوت از نظر مالی ایران است و قرطاجنه هیچ نوع باج یا خراجی بشاهان نمیداده و قرارداد او با شاهان یکنوع قرارداد اتحاد یا کمک‌های معنوی بوده، که بتقاضای ایران در مواردی انجام میشده. ممکن است گفته شود، که در نوشته‌های هرودوت اسمی از تراکیه اروپائی، مقدونیّه و سکا‌های آن طرف دریا نیست. جهت آنهم معلوم است. زمانیکه هرودوت تاریخ ایران را

می‌نوشت، این قطعات جزو ایران نبود، زیرا در زمان خشیارشا این صفحات از ایران مجزا شد. باوجود این مورخ مذکور می‌گوید، که از جزایر و بعضی مردمان اروپائی تا تسالی باج می‌گرفتند.

هرودوت ذکر ایالات را از یونانیهای آسیای صغیر و لیدیّه شروع کرده و جهت آن، چنانکه استنباط می‌شود، بالاتر گفته شد (صفحه ۱۴۷۷). اما داریوش برای ذکر اسامی ایالات رود دجله را محور ممالک وسیعه ایران قرار داده و اول از دجله گرفته بطرف مشرق رفته، تا بسیحون یا ماوراء آن رسیده، بعد برگشته باز از دجله بطرف مغرب رفته، تا در قرطاجنه ایستاده. جهت معلوم است:

ایالات ایران در مشرق دجله از آریانیهای ایرانی مسکون بود یا از مللی، که باستانی خوزها قرابت نژادی با ایرانی‌ها داشته‌اند. بعد می‌بینیم، که در ذکر اسامی ایالات شرقی، داریوش پارس را جداگانه اسم برده می‌گوید «علاوه بر پارس» و از ایالات دیگر، ماد و خوزستان را بر سایرین مقدم میدارد. جهت این است، که حکومت با پارسیها بود و آنها از ملل تابعه بشمار نمی‌رفتند. هرودوت هم گوید، که پارس از تأدیه باج معاف بود و هدایائی برای شاه می‌فرستاد، اما جهت مقدم داشتن ماد و پارس بر سایر ایالات از اهمیت و قدمت تاریخی آنها است، بعلاوه مقرر شاهان در قسمتی از سال در همدان و شوش بود. داریوش ماد را بر عیلام قدیم مقدم میدارد، زیرا ماد مملکت آریانی بود و بزرگتر از عیلام قدیم. بعد باز می‌بینیم، که بعضی ایالات فهرست هرودوت در کتیبه نقش رستم نیست. جهت از اینجا است که داریوش ایالات را، با حدودیکه آنها در موقع الحاق بایران دارا بودند، ذکر میکند، مثلاً از گرجستان و قفقازیّه و ری اسمی نمی‌برد، زیرا این قسمتها جزو

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۰

(۹۲) - ظرف سفالی از خاک سیاه

(نقاشی کورتورا، مجموعه ریشار)

دولت ماد بود. در باب گرگان و کرمان ساکت است، زیرا اولی جزو پارت بود و دومی جزو پارس.

بنابراین، وقتی که داریوش میگوید ماد، مقصودش کلیه ماد بزرگ و کوچک است، با حدودیکه در کتاب اول ذکر شد، و نیز مقصودش از پارس کلیه مملکت پارس است و کرمان جزو آن بوده. از ممالک غربی هم اسم فینیقیه و فلسطین در فهرست داریوش دیده نمیشود، زیرا این ممالک در موقع التحاق جزو بابل بودند. کلیه هرودوت بجای ایالت اسامی اقوامی را، که در آن مسکن داشته‌اند، ذکر کرده، ولی داریوش غالباً اسامی جغرافیائی و تاریخی را. ترتیب ذکر ایالات در کتیبه نقش رستم از نظر حسّیات ملی داریوش یا پارسیها است و ترتیب فهرست هرودوت از حیث تقدّم و تأخر تاریخ تشکیلات.

سپاه

در این باب بسط مقابل لازم نیست و هرچه گفته شود مکررات خواهد بود، زیرا در باب اول این کتاب بمناسبت جنگها و خصوصاً جنگ خشیارشا با یونان اطلاعات راجعه بقشون از قول مورّخین یونانی بالاطراف ذکر شده. بنابراین در اینجا بذکر بعض کلیات اکتفا میشود: اولاً یک سپاه دائمی ایجاد شده بود، که عدّه نفرات آن بده هزار میرسید و آنرا جاویدان مینامیدند، زیرا هیچگاه از عدّه آن نمیکاست و جاهای خالی پر میشد. سپاه دائمی همیشه حاضر بود، که بمحض صدور حکم حرکت کرده با سرعت خود را بمحلّ مأموریت برساند. علاوه بر آن در پای تخت برای حفاظت قصر و در ایالات برای وقایه امنیّت ساخلوهای مقرر بود. این قوای ساخلوی را در اوایل دوره هخامنشی رؤساء قشون

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۱

و در قلاع کوتوالها (ارگ پاتها) اداره میکردند، ولی بعدها امور لشکری هم در تحت اداره ولات درآمد. عدّه این نوع ساخلو بسته باقتضای محلّ و موقع بود و اطلاعات بیشتری در این باب نداریم، ولی در مصر، چنانکه ذکر شد، عدّه نفرات بقول هرودوت به ۲۴۰ هزار میرسید. در موقع جنگ از ایالات سپاه پیاده و سواره میخواستند و اینها مشق نکرده با زبانها و عادات مختلف، در تحت ریاست رؤساء محلی، در قشون عظیم شاه داخل میشدند. اسلحه دفاعی اینها هم غالباً خوب نبود، یعنی زره و جوشن و کلاه خود نداشتند، سپرهاشان از ترکه بید بافته و نیزه‌هاشان کوتاه بود. جاویدانها اسلحه دفاعی بهتری داشتند، ولی از بهتری اسلحه‌شان در بعض موارد نمیتوانستند نتیجه

بگیرند، زیرا در موقع جنگ با یونانیها سایر قسمت‌ها نمیتوانستند همانقدر پیش روند و بالاخره جاویدانها هم، از بیم اینکه محصور نشوند، مجبور بودند عقب بنشینند، تا صفشان با صف سایر قسمت‌ها مساوی باشد. لشکر ایران که از تیراندازان ماهر تشکیل میشد، در جنگ از دور قوی بود، ولی بجنگ تن‌بتن، باستانی‌های زمان کوروش بزرگ، عادت نداشت.

یونانیها بعکس، چون از مهارت تیراندازان ایرانی وحشت داشتند، میکوشیدند، که زودتر خودشان را با ایرانیها رسانیده جنگ تن‌بتن کنند. این است آنچه بطور کلی از جنگهای این زمان برمیآید و لیکن از نوشته‌های کزنفون در تربیت کوروش چنین استنباط میشود، که در زمان کوروش لشکر پارسی ورزیده و کارآموده بوده، و گرنه قشون چریکی پارس نمیتوانست از عهده سپاه ورزیده ماد و لیدیّه برآید، بخصوص که این دو دولت و بخصوص دولت لیدی سپاه منظم داشتند.

از زمان داریوش دوم دولت سپاه اجیر یونانی را بکار میبرد و همین کار باعث انحطاط قشون ایران گردید. کلیه آنچه از نوشته‌های مورخین یونانی راجع بجنگهای ایرانیها برمیآید، این است: هرودوت و دیودور و غیره از رشادت ایرانیها خاصه از شجاعت پارسیها و باختریها و سکاها و کیسی‌ها (یا کوسی‌ها) تمجید کرده‌اند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۲

و روی هم رفته این نظر حاصل می‌شود، که عدم بهره‌مندی ایرانیها در بعض جنگها نه از ترس و عدم شجاعت آنها بوده، بل از این دو جهت: اولاً اسلحه‌شان بقدر کفایت خوب و محکم نبود و غالباً فاقد اسلحه دفاعی بودند. بنابراین با اینکه در بعض موارد، مانند جدال پلاته، نیزه و زوبین را از دست دشمن میربایند، بالاخره از زیادی تلفات مجبور می‌شوند عقب بنشینند. ثانیاً. چون سپاهیان غالباً چریکی بودند، نظم و اطاعت نظامی در میان آنان استوار نبود، زیرا در اکثر موارد، پس از اینکه سردار بخاک می‌افتد یا شاه از میدان جنگ خارج میشود، تمام سپاه رو بهزیمت میگذازد، و حال آنکه جنگ دارد بهره‌مندی ایرانیها خاتمه می‌یابد.

شکلی نیست، که اگر در این موارد سپاه ایران عادت کرده بود، بجای سردار مقتول سرداری دیگر در جای او بیند، یا بجای شاه سپهسالاری را، در بسیاری از جنگها و مخصوصا در جنگ پلاته و گوگمل بهره‌مندی با سپاه ایران میشد.

قبل از ختم این مبحث زاید نیست شرحی را، که کزنفون در کتاب خود موسوم به اکونومیک (۱)، در فصل چهارم، راجع بسپاه و ساخلوهای دولت هخامنش در ایالات و قلاع نوشته، ذکر کنیم، زیرا مورخ مذکور، چنانکه معلوم است، با اوضاع ایران زمان خود خوب آشنا بود. او در مصاحبه سقراط با کری‌توبول (۲) بوسیله حکیم مذکور گوید (یعنی گفته‌های خود را باین حکیم نسبت میدهد): «ما قبول داریم، که شاه پارس اهمیّت فوق‌العاده بسپاه میدهد، بدین معنی، که بوالی هر ایالت یا مردمی، که باج میدهند، امر کرده چقدر سوار و تیرانداز و فلاخن‌دار و سپردار نگاه دارند و تا چه اندازه تهیّه این قواء برای اداره کردن ممالک تابعه و دفاع آن در موقع حمله دشمن لازم است. بجز قوای مزبوره شاه ساخلوهائی هم در قلاع دارد.

والی این قوه و ساخلو را نگاه میدارد و شاه این قوه و سپاهیان اجیر را، که باید کاملا مسلح باشند، همه‌ساله سان میبندد. در موقع سان، غیر از ساخلو قلاع، سایر سپاهیان را در جائی، که معین شده، جمع میکنند. آنهائی را که نزدیک مقرّ او

(۱)-Economique.

(۲)-Critobule.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۳

هستند شخصا سان میبندد و افرادی که دورند، از سان اشخاص مطمئن، یعنی فرستادگان شاه میگذرند. از ولات و سرکرده‌ها آنهائیکه عده سپاهیانشان کامل و اسلحه و اسبهایشان خوب است، ارتقاء رتبه میبندد یا بآنان هدایائی گرانبها داده میشود و کسانی، که نسبت بساخلوها بمسامحه و بی‌قیدی قائل شده یا از جهت جلب منافع بی‌وجدانی کرده‌اند، عقوبتی سخت یافته از ریاست منفصل میشوند و کسی دیگر بجای آنها معین میگردد....».

در اینکه از قسمت‌های لشکری هر کدام بیرقی داشته‌اند تردیدی نیست، زیرا هرودوت در مواردی، چنانکه گذشت، ذکری از آن کرده، ولی چگونگی بیرق مجهول است و مورخین یونانی توصیفی از آن نکرده‌اند. اما در موزه لوور پاریس جامی هست، که بر آن جنگ یکنفر یونانی با بیرق‌دار ایرانی تصویر شده. بیرق‌دار افتاده، ولی کیفیات بیرق بخوبی دیده می‌شود و چنین است: بیرق عبارت است از چوب و پارچه‌ای. پارچه دارای شکل مربعی است، که بواسطه دو وتر، که از یک زاویه بزایه مقابل ترسیم شده، بچهار مثلث متساوی تقسیم گشته. مثلثات دوبدو در نقطه رأسشان باهم تماس می‌کنند و دوبدو رنگی مخصوص دارند، یعنی از چهار مثلث دو مثلث سفید است و دو دیگر سیاه. این جام کتیبه‌ای دارد باین مضمون:

«دورس (۱) آنرا کشیده» (۲).

بیرق سلطنتی، چنانکه در باب اول از قول کزنفون راجع بتربیت کوروش بزرگ و کیفیات جنگ کوناکسا و موافق روایت کنت کورث در باب حرکت داریوش سوم از بابل بقصد اسکندر ذکر شد، عبارت بود از: عقابی از زر، که بالهای خود را گشوده.

این علامت را روی چوب بلندی استوار میداشتند یا بر گردونه شاهی نصب میکردند.

چیز تازه‌ای، که در لشکر ایران این زمان دیده می‌شود، ارابه‌های داس‌دار است، بطوریکه توصیف شد. از نوشته‌های کزنفون، چنانکه گذشت، استنباط می‌شود، که این ارابه‌ها از زمان کوروش معمول بوده، یعنی در آسیای غربی از سابق وجود

(۱)-Doures.

(۲)- سرپرستی سایکس، یک تاریخ ایران، ج ۱ ص ۲۰۸.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۴

داشته، ولی کوروش آنرا قوی‌تر و مؤثرتر کرده. در لشکر یونانی این نوع ارابه‌ها وجود نداشت و از حرفهای اسکندر، که پائین تر بیاید، معلوم است که یونانیها عقیده بمؤثر بودن این ارابه‌ها

نداشته‌اند، زیرا غالباً بطرفی، که آنرا استعمال میکرد، بیشتر ضرر وارد می‌آمد. دمیدن کارنای (یا شیپور) در موقع حرکت قشون یا شروع بکارزار معمول بوده و بعلاوه در موقع روبرو شدن با دشمن ایرانیها نعره میزدند و، چنانکه دیده میشود، مقدونیهها هم چنین میکردند (جنگ ایسوس و گوگمل)، ولی در جنگ کوناکسا، برخلاف انتظار یونانیها، قشون ایران با طمأنینه و سکوت بطرف دشمن میرفته. متوسل شدن به هاتف یا غیب گو برای دانستن نتیجه جنگ، برخلاف یونانیها، در لشکر ایران دیده نمیشود و فقط قبل از جنگ پلاته مردونیه بگفته هرودوت عقیده غیب گوها را میپرسد (شاید از این جهت، که افراد یونانی در قشون او کم نبود) از بکار بردن فیل‌های جنگی فقط در جدال گوگمل ذکری شده.

بحریه

ایران مادی بحریه نداشت، زیرا هنوز خود را ببحر الجزائر و دریای مغرب نرسانیده بود. دولت هخامنشی، که از نظر تاریخ دنباله دولت ماد بود و کاری را که مادیها شروع کرده بودند، تعقیب کرد، پس از تسخیر مستعمرات یونانی در آسیای صغیر دارای بحریه گردید، زیرا سفاین یونانیهای مزبور باختیار دولت مزبوره درآمد، اما بدو جهت میتوان گفت، که دولت ایران فقط وقتی دارای بحریه معظم گردید، که فینیقیها، پس از الحاق بابل، تابع ایران گشتند. اولاً چنانکه از جریان وقایع پیدا است، یونانیهای آسیای صغیر نسبت بایران صمیمی نبودند و، چون ایران در دریا بیشتر با یونانیهای اروپائی طرف میشد، ممکن نبود بحریه یونانی مورد اطمینان ایرانیها باشد، و حال آنکه فینیقیها از این حیث، درست نقطه مقابل یونانیها و با ایران صمیمی بودند و یکی از جهات آن رقابتی بود، که فینیقیها با یونانیها داشتند. ثانیاً عده کشتیهای فینیقی بیش از کشتی‌های یونانی بود و بعد هم، که دولت ایران تکیه گاه فینیقی‌ها گردید، در کارخانه‌های فینیقی بامر شاهان ایران کشتیهای زیاد ساخته شد. سفاین مصری نیز جزو بحریه ایران بشمار می‌رفت، و لیکن مصریها هم، چنانکه دیده

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۵

میشود، مورد اطمینان دربار ایران نبودند. بنابراین واضح است، که هسته بحریه ایران را سفاین و ملّاحان فینیقی تشکیل میدادند و سفاین دیگر ضمیمه میگشت. سفاینی، که بامر شاهان میبایست

ساخته شود، بیشتر در فینیقیّه و بعد از آن در آسیای صغیر مانند کاریّه و ولایت ینیان و سواحل داردانل و بوسفور تهیّه می‌شد و کشتی‌های ایران، چنانکه از نوشته‌های هرودوت و گفته اسکندر برمی‌آید، از کشتیهای یونانی بزرگتر و سرعت سیرش بیشتر بود. از نوشتجات مورّخین مزبور نیز دیده میشود، که کشتیهای بحریه ایران هخامنشی از سه نوع است:

۱- کشتیهای، که یونانیها تری‌رم می‌نامیدند، باین مناسبت که سه صف پاروزن داشت و صفوف در سه طبقه جا می‌گرفتند. این نوع کشتیها سفاین جنگی بشمار میرفت. ۲- کشتیهای دراز، که برای حمل‌ونقل اسب‌ها و سواره‌نظام بکار میبردند. ۳- کشتی‌های کوچکتر، که در حکم بارکش‌های امروزی بود، و برای حمل‌ونقل آذوقه استعمال میشد. هرودوت، چنانکه گذشت، گوید: عمله کشتیها از ملّتی بودند، که کشتی‌ها را تهیه کرده بودند، ولی امیر البحر یا سرداران از سه قوم معین میشدند: پارسی، مادی و سکائی. این نکته و نیز اینکه هرودوت، چنانکه در جای خود بیاید، گوید پارسی‌ها از همسایگان خود، آنهائیرا که نزدیکترند، بیشتر احترام میکنند و بمردمان دور اعتنائی ندارند، این نظر حاصل می‌شود، که پارسی‌ها باقوامی، که آریانی بوده‌اند، بیشتر اعتماد داشته‌اند و، چون آنها را از خودشان میدانستند، ریاست را هم بآنها واگذار می‌کردند. گنجایش کشتی‌های خشیارشا را هرودوت از هشتاد الی دویست نفر نوشته، ولی چون تصریح نکرده، که این گنجایش با اسباب و لوازم عدّه مزبور بوده یا بی‌آن، نمی‌توان بتحقیق دانست، که بارگیری «۱» کشتی‌ها بچه میزان بالغ می‌شد. اگر تصوّر کنیم، که لوازم سپاهیان را جداگانه در کشتی‌های حمل‌ونقل از عقب کشتی‌های جنگی میبرده‌اند، بارگیری کشتی‌ها بوزن امروز از ۵ الی ۱۵ تن یا از ۱۷ الی ۵۰ خروار بود و الّا بیشتر.

(۱)-Tonnage.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۶

این ظرفیت کم نباید باعث حیرت گردد، زیرا قوه محرکه در آن زمان منحصر به بازوان پاروزنها و وزش بادها بود و دیگر اینکه، چون قطب‌نما وجود نداشت «۱»، کشتی‌ها را در نزدیکی سواحل حرکت می‌دادند، در مواردی کشتی‌ها را بساحل کشیده در انتظار هوای مساعدتری برای

بحرپیمائی می‌شدند و معلوم است، که با کشتی‌های بزرگ هیچکدام از این دو کار میسر نمی‌گشت. از تنظیمات داخلی سفاین و ترتیبات دیگر بحریه ایران، چون اطلاعاتی نرسیده، می‌گذریم. نظر بشکل جغرافیائی ایران و دوری آن از دریاها در بادی نظر بتصور نمی‌آید، که ایرانی‌های قدیم دریانوردان خوب بوده باشند، زیرا بحر خزر دریای بسته و دور از مراکز تجارت بود و در کنار خلیج پارس هم فقط قسمتی از اهالی ایران می‌زیستند.

باوجود این از بعضی قرائن صریحا برمی‌آید، که ایرانی‌ها با دریانوردی آشنا بوده و از دریا بی‌می‌نذاشته‌اند، مثلا نوشته‌های هرودوت می‌رساند، که در جنگ سالامین پارسی‌ها بهتر از فینیقی‌ها و مصری‌ها جنگیده‌اند و قبل از آن می‌بینیم، که داریوش دو هیئت اکتشافی بدریاها میفرستد، یکی را از هند بدریای عمان، بحر احمر و از راه نیل بدریای مغرب، دیگری را از سواحل بحر الجزائر به یونان و ایتالیا و باز مشاهده می‌شود، که خشیارشا سد اسب نامی را مأمور می‌کند، که دور افریقا مسافرت کرده اطلاعاتی تحصیل کند و او از جبل طارق می‌گذرد. بودن جنگی‌های پارسی در کشتی‌های فینیقی قبل از دوره اول پارسی، که حزقیال ذکری از آن کرده، نیز مؤید این نظر است. از این اطلاعات و قرائن و نیز از این جهت، که در زمان خلفا اصطلاحات زیاد از زبان پارسی در قاموس دریانوردی عرب داخل شده، بعضی تصور می‌کنند، که دریاچه سیستان ایرانی‌های قدیم را با دریانوردی آشنا ساخته بود، زیرا این دریاچه در ازمنه قدیم بمراتب بزرگتر از دریاچه کنونی بوده و شاید با دریاچه ساوه اتصال می‌یافته و ایرانی‌ها برای رفتن از مشرق بمغرب یا بعکس ناچار بودند، از این دریاچه بگذرند.

(۱) - قطب‌نما را در قرون وسطی اعراب از چینی‌ها اقتباس کردند و اروپائیا در جنگهای صلیب از اعراب.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۷

داوری

اگرچه اطلاعات زیادی راجع باین مسئله در دست نیست، و لیکن از آنچه نوشته‌اند، بطور کلی این مطلب مسلم است، که در دوره هخامنشی بداوری و احقاق حق اهمیت میدادند. در ولایات دادورانی بودند، که بامور مردم رسیدگی میکردند و یکی از امور مهمه ولات نظارت بامور حقوقی و قضائی بوده. در ممالکی، که اهالی آن قوانین و عادات مخصوصی داشتند، قوانین و عادات آنها محترم بود و امور قضائی موافق آن فیصله میشد، مثلاً از لوحه‌هایی، که در بابل بدست آمده، معلوم گردیده، که امور قضائی این مملکت در دوره هخامنشی تفاوتی با دوره‌های سابق آن نداشته و حتی معلوم است، که کبوجیه پسر کوروش بزرگ و نایب او در بابل معاملات خود را موافق قوانین بابلی کرده «۱» و همین احوال در مصر و فلسطین مشاهده می‌شود. روشن است، که اگر منازعه یا مشاجره در امری از امور حقوقی بالا میگرفت، والی یا مرکز می‌توانست در هر مرحله از مراحل دعوا دخالت کرده بنظر خود آنرا فیصله دهد، ولی غالباً مرکز و والی قانع بودند باینکه امنیت برقرار و مالیاتها وصول شود و بنابراین در امور داخلی ایالات دخالت نمیکردند. از اسناد مصری معلوم گردیده، که حقوق خانواده‌ها، کاهنان، معابد و مؤسسات در زمان هخامنشی‌ها، نسبت بآنچه سابق بوده، تغییر نکرده و تقسیمات قضائی و لشکری هم باحوال سابق باقی مانده بود و نیز دیده می‌شود، که قباله‌ها و اسناد معاملات را بزبان مصری و خط دموتیک، که یکی از خطوط مصری است، می‌نوشتند «۲».

دیوان عالی، که بر تمام قضات حکومت داشت، شاه بود، چه او در درجه نهائی رسیدگی کرده حکم میداد و آن حکم فوراً اجرا میشد. تقصیرات سیاسی و تقصیرات راجع بامنیت در ایالات از صلاحیت ولات بود و در مرکز بتقصیرات مهم سیاسی خود شاه یا قضات شاهی رسیدگی میکردند. مجازات‌هایی، که داده میشد، خیلی سخت بود، ولی اگر کسی در مرتبه اولی مرتکب جنایتی شده بود، حکم اعدام

(۱) - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، جلد ۲، ص ۱۹۶ - ۲۱۶.

(۲) - تورایف، تاریخ مشرق قدیم، همان‌جا.

صادر نمیشد. حتی خود شاه هم در مرتبه اولی حکم اعدام نمیداد و این قاعده در عالم قدیم از خصایص ایران است. کلیه موافق معتقدات دینی راجع بعقوبت‌های اخروی در مجازات‌های دنیوی هم باین عقیده بودند، که اگر کسی مرتکب کار بدی شده، در مقابل تقصیر او، کارهای خوبش را هم باید در نظر گرفت و، اگر کارهای بد او برتری دارد، مجازات داد. بنابراین داریوش اول دربارہ یک نفر قاضی، که محکوم باعدام شده بود، حکم کرد او را از صلیب بزر آرنده و گفت، این قاضی خدماتی هم کرده است و نیز، وقتی که والی آسیای صغیر سر هیستیه یاغی را برای داریوش فرستاد، چنانکه ذکر شد، داریوش والی را ملامت کرد، که چرا او را زنده نفرستاده و امر کرد سر او را شسته با احترام دفن کنند، چه این شخص خدمت بزرگی به داریوش و پارس در دانونب کرده بود. جوابی، که یکی از قضات محاکمه تیری باذ به اردشیر دوّم میدهد، نیز مؤید این نظر است (صفحه ۱۱۲۸). نسبت بقضات، چنانکه دیده میشود، شاهان خیلی سخت و گاهی بی‌رحم بوده‌اند، مثلاً، چنانکه در جای خود ذکر شد، سی‌سام‌نس نامی را، که شغل قضاوت داشت و رشوه گرفته بود، کبوجیه باعدام محکوم ساخت و بعد از اعدام دستور داد پوست او را کنده روی مسندی، که بر آن می‌نشست، بگسترند و شغل این قاضی را بعد بپسرش داده باو گفت: هر زمان، که می‌خواهی حکمی بدهی، باین مسند بنگر و نیز بگفته پلوتارک اردشیر با قضاتی، که برخلاف حقانیت حکم میدادند، با کمال سختی رفتار میکرده، توضیح آنکه زنده پوست آنها را کنده روی مسند آنها میگسترده. در موارد خیانت بشاه و مملکت معمول بوده، که مقصّر را پیای تخت آورده و گوشها یا بینی‌اش را بریده بعد از نشان دادن بمردم، او را بولایتی، که محل خیانتش بود برده بکشند «۱».

بریدن دست در ایران قدیم معمول نبود و، اگر گاهی این مجازات اجرا میشد، حکم مجازات ترذیلی را داشت، چنانکه بحکم اردشیر دوّم دست کوروش کوچک را بعد از کشته شدنش بریدند. مجازات‌ها خیلی سخت بود، ولی این صفت مجازات‌ها بایران اختصاص نداشت و فقط از قرن هیجدهم میلادی از شدت مجازات‌ها کاست.

(۱) - رفتار داریوش اول دربارہ بعض یاغی‌ها، چنانکه گذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۸۹

قوانین لا یتغیّر بود و سخت اجرا میشد، چنانکه این نکته ضرب المثل شده بود و میگفتند: مگر این مطلب قانون ماد است، که تغییر نکند (کتاب عزرا).

هرودوت، پلوتارک، دیودور و غیره مکرّر از قضات شاهی یا قضاتی، که شاه احضار میکند، صحبت میدارند. موارد آن در قسمت‌های تاریخی این کتاب ذکر شده. اینها همان شش یا هفت نفر رئیس خانواده‌های درجه اول‌اند، که در پارس همیشه مورد احترام و ملاحظه بودند و در قضیه بردیای دروغی مخصوصاً ذکری از آنها شده.

راهها و چاپارخانه‌ها

در دوره هخامنشی راهها اهمیت میدادند و این نکته تعجب ندارد، چه دولت وسیع هخامنشی بی‌راه‌های سهل‌العبور نمی‌توانست این همه ممالک پراکنده را از سیحون تا قرطاجنه اداره کند. نوشته‌های مورّخین یونانی و غیره نیز مؤید این مطلب است، چنانکه هرودوت مشروحا خوبی راه‌های ایران آن زمان را ستوده و کزنفون، که خودش راه آسیای صغیر را تا دجله پیموده، گفته‌های هرودوت را تأیید کرده و بعلاوه ایزید ورخا را کسی، که در پارت مسافرت کرده بود، باز شرحی از خوبی راهها می‌نویسد (اگرچه زمان این مصنّف خیلی بعدتر است) از این کلیات که بگذریم، متأسفانه اطلاعات زیادی از راههای ایران در دست نیست.

باوجود این، اطلاعاتی را که هرودت و دیگران داده‌اند، ذکر میکنیم: در میان راهها اوّلاً راهی بود، که هرودت آنرا راه شاهی نامیده (شاید شاه راه را او چنین فهمیده). این راه از شهر افس یونانی در آسیای صغیر شروع شده بسارد میرفت و از آن شهر گذشته به فریگیه میرسید. پس از آن این راه از رود هالیس (قرل ایرماق امروز) گذشته به کاپادوکیه متوجه میشد. در دربند هالیس قلعه نظامی ساخته و ساخلوی در آن برای حفظ امنیت گذاشته بودند. از کاپادوکیه راه مزبور تا کیلیکیه امتداد می‌یافت. در کیلیکیه، چنانکه گذشت، دو معبر است، معبر کیلیکیه و سوریّه. این جا هم دو قلعه ساخته بودند، که هر کدام ساخلوی داشت و معبرها را با دیواری سدّ و در وسط آن دروازه‌ای بنا کرده بودند. از

(۹۳) - ظرف سفالین از خاک سیاه

(نقاشی کوتورا، مجموعه ریشار)

کیلکیه در سه روز بفرات میرسیدند و با کشتی از آن رد شده بارمنستان وارد میشدند. پس از آن از چهار رود، که دجله را ترکیب کرده و یکی از آنها موسوم به دیاله است (گیندس یونانیهای قدیم) گذشته و برود خوآسپ (یا کرخه) امروز رسیده پس از عبور از آن بشوش وارد میشدند. طول این راه ۴۵۰ فرسنگ است و بمسافت هر چهار فرسنگ میهمانخانه‌ای بود (در باب فرسنگ بمقادیری، که در ذیل بیاید، رجوع شود). در میهمانخانه‌های واقع در کوهها ساخلوی گذاشته بودند.

این مسافت را کاروانها در ۱۱۱ روز می‌پیمودند و مسافرین تقریباً در ۹۰ روز.

معلوم است، که چاپارها چون شب و روز در حرکت بودند، خیلی زودتر این راه را طی میکردند.

هرودوت از خوبی راه و اسباب آسایشی، که در میهمانخانه‌ها برای مسافرین مهیا بود، خیلی تمجید کرده و نظم و ترتیب آنرا ستوده. میهمانخانه را هرودوت ستات مس «۱» نامیده، که بزبان پارسی ایستگاه باید گفت.

راه دیگر، که نیز اهمیت داشت، یک راه دریائی بود، که ممالک شرقی ایران را با ممالک غربی آن اتصال میداد، توضیح آنکه راه ایران بمصر قبل از زمان

(۱) - Stathmos.

داریوش بزرگ چنین بود، که از دجله و فرات گذشته به سوریه میرفتند و از این جا در صور یا صیدا بکشتی نشسته بمصر درمی آمدند، یا از راه فلسطین و برزخ سوئز بوادی نیل میرسیدند. این

راه آخری چون از کویری میگذشت، که بین فلسطین و مصر حائل و گذشتن از آن در مدت سه روز با فقدان آبادانی و آب بسیار صعب و خطرناک بود، بیش از سالی دوبار قابل عبور نبود و آنهم با احتیاطهای لازم انجام میشد. بنابراین دولت مصر مقرر داشته بود، کوزه‌هایی را، که محتوی شراب بود و از یونان و سوریه بمصر حمل میشد، حگام محلی مصر جمع و در موقع حرکت قوافل پر از آب کرده بمنازل عرض راه بفرستند (چنانکه هرودوت در موقع قشون‌کشی کبوجیه بمصر اشاره باین مطلب کرده). حال بدین منوال بود، تا داریوش بزرگ دریای مغرب را با دریای احمر بتوسط یکی از شعب نیل اتصال داد و از این زمان کشتیها از بحر الجزائر و دریای مغرب بدریای احمر رفته و از باب المنذب گذشته بدریای عمان وارد میشدند. بدین نحو روابط مستقیم دریائی بین ممالک دریای مغرب با پارس و خوزستان و سایر جاهای ایران برقرار گشت. بعضی راهها مانند راهی، که از سارد به سینوپ (در کنار دریای سیاه) و از نینوا بسارد و از بابل به سوریه و نینوا و شوش و گرا^۱ (در ساحل القطیف کنونی) میرفت و نیز راههایی، که مسافر را از فینیقیه بمصر و کیلیکیه و آسیای صغیر و نینوا و بابل و شوش هدایت میکرد، در ازمنه قبل از دوره هخامنشی ساخته شده بود، ولی دولت هخامنشی این راه را تعمیر کرده و خوب نگاهداشته با مراکز مهمه ممالک وسیعه خود بواسطه راههای دیگر اتصال داده بود.

در خود ایران هم ایالات بوسیله راههایی باهم اتصال می‌یافتند. این راهها، چنانکه دمرگان گوید (تمدن‌های نخستین، صفحه ۲۹۰) چنین بودند:

۱- از تخت جمشید پنج راه بشوش، پری‌تکان (فریدن- ولایت اصفهان)، کرمان و نیز بندر دیلمان و هرمز در کنار خلیج پارس میرفت. ۲- از همدان یا هگمتان

(۱)-Gerra.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۹۲

پنج راه بشوش، بابل، ری، گنزک و آذربایجان کنونی. ۳- از شوش سه راه بابل و همدان و تخت جمشید. شعبه‌هایی هم از بعضی این راهها تا اصفهان و بندر دیلمان در ساحل خلیج پارس

امتداد داشت. ۴- از ری (رگ) پنج راه به آذربایجان، همدان، شهر صدروازه (در جنوب غربی دامغان)، مازندران و پری تکان. ۵- از ولایت دامغان (کومش) سه راه به استرآباد (زادراکرت)، ری و خراسان. ۶- از باختر سه راه بدامغان و سند و سغد (سغد هم با سیحون و ماوراء آن و با استرآباد ارتباط می‌یافت). ۷- از کرمان پنج راه بتخت جمشید، پاسارگاد، هرمز، پتاله (برود سند) و باختر.

دولت هخامنشی علاوه بر اینکه اهمیت زیاد براهها میداد، در دفعه اولی چاپارخانه‌های تأسیس کرد. هرودوت گوید، که واحد مقیاس راهها پرسنگ است و بمسافت هر چهار پرسنگ منزلی تهیه شده موسوم به ایستگاه. در این منازل میهمانخانه‌های خوب بنا و دایر گردیده. در سرحد ایالات و نیز در آن جایی، که ایالت بابل بکویر منتهی میشود، قلعه‌های ساخته‌اند، که ساخلو دارد. در منازل اسبهای تندرو تدارک شده، باین ترتیب، که چابک‌سوارها نوشته‌های دولتی را از مرکز تا نزدیکترین چاپارخانه برده بچاپاری، که حاضر است، میرساند و او فوراً حرکت کرده بچاپارخانه دوّم میرد و باز تسلیم چاپاری میکند. بدین منوال شب و روز چاپارها در حرکت اند و اوامر مرکز را بایالات میرسانند (کتاب ۸، بند ۹۸). راجع بسرعت حرکت چاپارها مورّخ مذکور گوید، که نمیتوان تصوّر کرد جنبنده‌ای سریعتر حرکت کند. هرودوت چاپارهای دولتی را آگک گاروی «۱» مینامد. معنی آن معلوم نیست و بعضی نویسندگان جدید عقیده دارند، که این لفظ سامی است و بروم رفته و آن گاریه «۲» شده «۳». کزنفون تأسیس چاپارخانه‌ها را به کوروش بزرگ نسبت داده (تربیت کوروش، فصل ۷) و گوید، که برای تعیین مسافت چاپارخانه‌ها از یکدیگر تجربه کردند، که اسب در روز چقدر می‌تواند راه

(۱)- Aggarui.

(۲)- Angariae.

(۳)- تورایف، تاریخ مشرق قدیم، ج ۲، ص ۲۰۰.

برود، بی‌اینکه خسته شود و آنرا میزان قرار دادند. بعد او گوید «چنانکه میگویند درنا نمیتواند بسرعت چاپارها حرکت کند. اگر هم این گفته اغراق باشد، مسلّم است که کسی نمیتواند بسرعت چاپارها مسافرت کند».

معلوم است، که تلگراف در عهد قدیم نبود، ولی وقتی که میخواستند خبری زود بمقصد برسد، آتش‌هائی روی بلندی‌ها روشن میکردند. چنانکه هرودوت گوید: چون مردونیوس آتن را گرفت، با آتش از راه جزایر سیکلاد خشیارشا را، که در سارد بود، آگاه ساخت.

سکوکات هخامنشی

تا قرن هفتم ق. م تجارت در آسیای غربی با مبادله جنس بجنس بعمل می‌آمد و معاوضه مال التجاره بپول خیلی کم و مشکل بود، زیرا فلز را بشکل حلقه یا لوحه و یا قرص درآورده رواج میدادند و، چون وزن آنها مختلف بود و این اشیاء نه علامتی داشت و نه قیمتی معین، بنابراین، همینکه این اشیاء از محلّی، که آنرا ساخته بودند، خارج میشد، حکم جنس را می‌یافت و میبایست هر دفعه آنها را کشیده قیمت را معین کنند.

وقتی که تجارت رونق یافت، معایب تجارت جنس بجنس را دریافتند و در دولت لیدی، که در سر راه تجارت اروپا با آسیا واقع بود، احتیاج مبرم بداشتن پول یا سگّه احساس شد. این بود، که اولین سگّه در قرن هفتم در لیدیّه زده شد و بعد مسکوکات این دولت بداخله آسیای صغیر و قبرس و حتّی تا بعض نقاط ساحلی عربستان منتشر گشت، و لکن دولت‌های قدیم مانند بابل، مصر و فینیقیّه ترتیب سابق خودشان را حفظ کردند. در فینیقیّه، اگرچه زودتر از بابل و مصر سگّه زدند، ولی در بابل و مصر بعد از اسکندر شروع بزدن سگّه کردند و تا آن زمان سگّه‌های آسیای صغیر و ممالک دیگر در آنجاها از دست بدست میگشت.

بعضی تصوّر کرده‌اند، که در ایران نخستین سگّه از زمان داریوش اوّل است و گویند این شاه، پس از اینکه ترتیبی بمالیاتها داد، مقتضی بود ترتیبی هم برای پرداخت مالیاتها بدهد و نیز پرداخت حقوق ساخلوهای ایالات، ماهیانه سپاهیان اجیر و بسط تجارت در ممالک وسیعه ایران اقتضا میکرد، که پولی ثابت وسیله

(۹۴) - ظرف سفالین از خاک سیاه

(نقاشی کورتورا، مجموعه ریشار)

معاملات و پرداختها باشد.

با این مقصود داریوش، بی‌اینکه سکه‌های سابق را از رواج اندازد، پولی «۱» با اسم دریک سکه زد، ولی گاسلن «۲» عقیده داشت، که دریک را قبل از داریوش اول سکه زده‌اند. این سکه طلا از سکه طلای کرزوس، که در لیدیّه زده میشد، سنگین‌تر و پاک‌تر بود. برای دانستن وزن آن باید در نظر داشت، که از یک تالان طلای ایرانی یا بیست و پنج کیلوگرام و دو ده‌یک (۲۵۲۰۰ گرم) بوزن امروز، سه‌هزار دریک سکه میزدند. بنابراین یک دریک هشت گرم و چهار ده‌یک آن (۱۴/۸) طلا داشت. مقارن این زمان پولی از نقره نیز سکه زدند، که موسوم به سیکل گردید. بیست سیکل معادل یک دریک و وزن هر یک پنج گرم و شش ده‌یک بود (۵/۶ گرم)، زیرا یک تالان نقره ایرانی ۳۳ کیلوگرام و شش ده‌یک (۳۳۶۶۰ گرم) وزن داشت و از اینقدر نقره شش‌هزار سیکل سکه میزدند. از اینجا میتوان استنباط کرد، که نسبت نقره بطلا در آن زمان یک بسیزده و ثلث بوده. هرودوت هم چنانکه در صفحه ۱۴۷۴ گذشت تقریباً همین نسبت را ذکر کرده. بنابر آنچه گفته شد، دریک پول امروز معادل ۱۸ فرنک و ۵۴ سانتیم طلا یا نود و دو ریال و نیم بوده.

(۱) - دریک - زریک یعنی طلائی.

(۲) - Gasselin.

روشن است، که در آن زمان یک مثقال نقره بمراتب بیش از حالا در زندگانی کارگشائی میکرده، و بنابراین دریک هم موافق نرخهای آنروز خیلی بیش از قیمتی که ذکر شد، کار میکرده.

مسکوکات مذکوره در ایران و ممالک تابعه رواج داشت و مالیات‌ها و حقوق ساخلوها و غیره با این سکه‌ها پرداخته میشد، ولی باید در نظر داشت، که دریک را کم سکه میزدند و کلیه پول مسکوک در خزانه‌های ایران کمتر از شمش بود. بهمین جهت عدّه دریک‌هائی که تا زمان ما باقی مانده کم است. بالاتر گفته شد، که ولات و پادشاهان محلی مجاز بودند سکه نقره کم‌ارزش و مس بزنند و این نوع سکه‌ها غالباً در آسیای صغیر و فینیقیّه زده میشد، ولی سکه‌های مزبور در خارج ایالت آنها حکم جنس را داشت. سکه طلا فقط همان دریک بود، که فقط شاه میتوانست چاپ کند. روی سکه هخامنشی تاریخ نیست، اما از صورت شاهان میتوان تاریخ آنها را تقریباً معین کرد. حدس میزنند، که اولین سکه داریوش در ۵۱۶ ق. م زده شده. بر یک طرف دریک‌ها صورت تیرانداز پارسی است، که یک زانو بزمین زده و زه کمان را میکشد. دو دریکی، و نیم دریکی خیلی کم بدست آمده. از نوشته‌های مورّخین یونانی معلوم است، که طلا و نقره را در خزانه شاهان غالباً بصورت شمش حفظ میکردند و هر زمان که لازم میشد، شمش را بصورت مسکوک درمیآوردند. بنابراین میتوان گفت، که در دوره هخامنشی مسکوکات بقدر دوره اشکانی و ساسانی متداول نبود.

از آنچه گفته شد روشن است، که در دوره هخامنشی پایه پول بر طلا بود و خود دریک هم بمعنی طلائی (زریک) است. از ضرابخانه‌های ایران اطلاعاتی در دست نیست، ولی سکه‌های کم‌ارزش نقره در مستعمرات یونانی آسیای صغیر و فینیقیّه زده میشد.

مقادیر

قبلاً لازم است گفته شود، که بشر هر قدر هم، که در درجه پست تمدن بوده، باز برای سنجش مسافت و مقدار چیزهای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۹۶

۴-۳-۲-۷۱-۶-۵-۱۰-۹-۱۲۸-۱۱-۱۴-۱۳(۹۵)- دریک طلا (۱-۲-۵) سیکل نقره (۳)-
۴-۷) متعلق بدوره هخامنشی. چهار درخمی نقره اوآگراس دوّم والی صیدا در حدود ۳۵۰ ق. م

(۶-۹) و تیسافرن و فرناباد در حدود ۴۰۰ ق.م (۸-۱۰-۱۱-۱۲) چهار درخمی ات‌فردات اول
پادشاه پارس در حدود ۳۰۰ ق.م (۱۳-۱۴).

(از کتاب زاره- صنایع ایران قدیم)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۹۷

مادی مقیاسهائی داشته. اول ملتی، که خواست مقادیر خود را بر واحد مقیاس بالنسبه ثابتی بنا کند،
مصریها بوده‌اند و برای این مقصود طول اعضاء و جوارح انسان را واحد مقیاس قرار داده‌اند (مثلا
از ابتدای آرنج تا انتهای انگشت وسطی). پس از آن مقیاسهای مصری بابل سرایت کرد، در آنجا
بواسطه علم نجوم، که از خصایص بابلی‌ها بود، تغییراتی یافت و بعد در تمام عالم بواسطه فینیقیها و
یونانی‌ها منتشر گشت. ایرانیهای قدیم نیز مقادیر را از بابل گرفتند و در اینمورد هم مانند سایر
موارد در آنها تصرفاتی کرده با اوضاع و حوائج خودشان مطابقت دادند.

در بابل واحد مقیاس مسافت مسافتی بود، که شخصی رشید (یعنی کسیکه بعد رشد رسیده بود)
در مدت دو دقیقه میتواند طی کند (این مقدار از زمان را از این جهت اتخاذ کرده بودند، که
برحسب تجربه معین شده بود از وقتی، که اولین شعاع آفتاب دیده میشود تا نمایان شدن تمام
قرص آن، این مدت وقت لازم است) این مسافت را یونانیان ستاد «۱» نامیدند. طول این مقیاس در
ممالک مختلف بود.

ایرانیهای قدیم این مسافت را اسپرسا میگفتند. در باب این مقیاس هم نظرها مختلف است. بعضی
آنها معادل ۱۸۵ و برخی مساوی با ۱۴۷ متر میدانند، ولی موافق نوشته‌های هرودوت و کزنفون و
اراتستن مقیاس مزبور را باید از ۱۸۹ تا ۱۵۰ متر دانست «۲».

سی اسپرسا معادل یک پرنها «۳» بود و پرنها همان پرسنگ یا فرسخ است (مورخین یونانی
پرسنگ نوشته‌اند) بنابراین پرسنگ معادل ۴۴۳۳ یا ۵۵۵۰ متر بوده.

کسور اسپرسا از این قرار بود: اسپرسا- ۳۶۰ آرسنی، آرسنی- ۲۰ انگسته، انگسته- ۶ یوه. بنابر طول
اسپرسا، یوه معادل ۳۷ یا ۴۴ صدیک سانتیمتر بود.

واحد مقیاس وزن در بابل مینا بود، که بوزن امروز تقریباً معادل یک کیلوگرام یا سیزده سیر میشود و شصت مینای بابلی را یک تالان سنگین بابل میگفتند.

مینا را در ایران منه گفتند و آن بر دو قسم بود: منه مادی، که بوزن امروز

(۱)-Stade.

(۲)- دائرة المعارف بروک هائوز، ج ۳۱، ص ۳۹۹.

(۳)- پرنها مینوشتند، ولی پرنها میخواندند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۹۸

۵۶۱ گرم وزن داشت، و منه پارسی، که معادل ۴۲۰ گرم بود «۱».

تالان ایرانی نیز بر دو نوع بود: شصت منه پارسی را تالان طلا و شصت منه مادی را تالان نقره میگفتند. بنابراین اولی معادل ۲۵۲۰۰ گرم بود و دومی مساوی با ۳۳۶۶۰ گرم. منه ۶۰ سکل داشت، ولی در وزن طلا پنجاه سکل حساب میکردند. بنابراین سکل در طلا معادل ۷ و در غیر آن ۹ گرم و ثلث بود غیر از این اوزان وزنی نیز بود، که سیکل میگفتند. سیکل در مسکوکات نقره بوزن امروز معادل پنج گرم و ۶ ده یک میشد (چنانکه بالاتر گذشت). برای اکیال یا سنجش حجم واحد مقیاس را در ایران قدیم ارتبه مینامیدند و آنهم بر دو قسم بود: ارتبه مادی، معادل ۵۱ لیتر و ۸۴ صدیک و ارتبه پارسی، مساوی با ۵۵ لیتر و هشت صدیک «۲». مقیاسهایی نیز وجود داشته، که تصور می‌رود مقادیر محلی بوده، مانند (گاما) - معادل ۳۲ سانتیمتر امروز، (بازو) - معادل دو آرسنی و (گاو) - معادل دو پرنها. از پیمایش‌های مذکور، آنهاییکه اسم ایرانی داشته، اکنون هم مفهوم است، مانند پرنها (پرسنگ)، اسپرسا (اسبرس)، انگسته (انگشته)، گاما (گام) و غیره. اما آرسنی (ارش) و منه (مینا) از بابل است، سیکل از فینیقیها و تالان از منشاء مصری «۳».

تقویم «۴»

اطلاعات ما راجع باین موضوع همین است، که در زمان داریوش اول حساب آوستائی معمول نبود، زیرا اسامی ۹ ماهی، که در کتیبه بزرگ بیستون ذکر شده، غیر از اسامی است، که در دوره اشکانیان و ساسانیان متداول بود. اسامی مذکور در کتیبه از این قرار است:

برای سه ماه پائیز: باغ‌یادیش - ادوک‌نیش - آثریادی. برای سه ماه زمستان

(۱) - گرام تقریباً خمس مثقال است.

(۲) - لیتر بوزن جدید ایران معادل یک رطل است.

(۳) - اطلاعات راجعه بمقادیر ایران قدیم از دایره المعارف بریطانیائی و بروک هائوز استخراج شده.

(۴) - این کلمه در این جا بمعنی تاریخ استعمال شده، زیرا در ایران عموماً آنرا باین معنی استعمال میکنند و، اگر هم غلط باشد، غلط مشهور است و باید آن را پذیرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۴۹۹

انامک - مرغزن - وی یخن. برای سه ماه بهار: گرم‌پد - ثورواهر - ثای گرچیش. اسامی سه ماه تابستان معلوم نیست.

اول سال مصادف با اول پائیز بود و با تاریخ بابلی موافقت داشت. بعضی تصور میکنند، که بعدها داریوش اول تاریخ آوستائی را قبول و آنرا رسمی کرد (۱).

ولی سندی نداریم، زیرا شاهان هخامنشی غیر از داریوش تاریخ را ذکر نکرده‌اند و تاریخ او بماهها محدود است. مسکوکات هم، چنانکه میدانیم، بی تاریخ است.

چیزیکه جالب توجه می‌باشد، این است که اسم یکی از زنان داریوش سوم را آبان دخت مینامند و آبان هشتمین ماه تقویم آوستائی است. بعضی از اسم انامک که بمعنی بی نام است تصور میکردند، که این اسم در سالهای کبیسه برای ماه سیزدهم استعمال میشده، ولی این نظر صحیح نیست، زیرا

داریوش در دو سال متواتر این اسم را ذکر کرده و واضح است در دو سال پی در پی ممکن نبود سال کیبسه باشد.

انامک بمعنی ماه خدایان بی نام است «۲».

علاوه بر انامک اسامی بعض ماه‌های مذکور پیارسی امروزی هنوز مفهوم است، مثلاً باغ‌یادیش- بمعنی یاد (پرستش) خداست، آثریادی بمعنی یاد (پرستش) آتش، مرغ‌زن- مرغ‌زن (چمن‌زن). ثورواهر- بهار پرغرور. گرم‌پد- پای گرما (تلمن- فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم، صفحات ۵۹-۱۳۳).

راجع باین موضوع، که در دوره هخامنشی مبدأی برای تاریخ بوده یا نه و اگر بوده از چه واقعه‌ای آنرا حساب می‌کردند، اطلاعی نیست، ولی چون در بابل ابتدای سلطنت هر شاهی را مبدأ میدانستند و نظر باینکه پارسیها و مادیها چیزهای زیاد از بابلی‌ها و آسوریها اقتباس کردند، گمان قوی می‌رود، که در دوره هخامنشی هم همین ترتیب رعایت میشده، ولی این نکته را نیز باید در نظر داشت، که روی سگه‌ها تاریخ نگذاشته‌اند.

(۱)- ماه‌های تاریخ آوستائی همان ماه‌های کنونی است.

(۲)- فقه اللغة ایرانی، ۴۱۲، شماره ۱.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۰

(۹۶)- دو سیکلی‌های نقره

(بار کلاهی هد «مسکوکات»)

فصل دوم- طبقات، فلاحت، تجارت، صنایع

مبحث اول- طبقات

راجع بطبقات مردم در دوره هخامنشی اطلاعات ما کمتر از سایر موضوعات است.

همینقدر دیده میشود، که هفت خانواده درجه اول در رأس طبقه اشرافی جا گرفته. رؤساء این هفت خانواده امتیازاتی دارند، که هرودوت ذکر کرده، و از این قرار است: اینها میتوانند بی اجازه داخل سرای شاهان گردند، مگر در مواردی که شاه در میان زنان خود میباشد. اینها مستشاران شاهاند و قضات شاهی از میان این رؤساء هفت گانه انتخاب میشوند. شاه زنان خود را باید از میان دختران این خانوادهها انتخاب کند (معلوم است پس از شاهزاده خانمها) این مسئله، که طبقه اشراف امتیازات دیگری نیز داشته یا نه، مجهول است، ولی، چون بسیاری از چیزها، که در دوره هخامنشی وجود داشت، در دوره اشکانی و ساسانی محفوظ مانده بود، میتوان بی تردید گفت، که اینها دارای املاک و اراضی (تیولت) وسیعه بودند و مالیات نمی پرداخته‌اند، ولی در عوض می‌بایست در موقع لزوم بامر شاه بجنگ روند و سپاهی از پیاده و سواره مجهز سازند.

راجع بطبقه مغها اطلاعات ما محدود است باینکه هرودوت گوید مغها طایفه‌ای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۱

بودند از طوایف شش گانه ماد. از نوشته‌های مورخین دیگر نیز این نظر حاصل میشود، که اینها کاهنان و مجریان آئین دینی بودند و سنن مذهبی در نزد آنها محفوظ بود، بنابراین آداب و مراسم مذهب را فقط آنها میدانستند. کلیه این شغل موروثی بود، یعنی کسی نمیتوانست مغ شود، مگر اینکه از اولاد مغ باشد، ولی اولاد مغها نمیتوانستند شغلی دیگر اختیار کنند. نفوذ مغها در دوره مادی بیش از دوره هخامنشی بود، اما اینکه چه تشکیلاتی داشته‌اند، جوابی باینمسئله بواسطه فقدان مدارک نمیتوان داد. از قرائن چنین بنظر می‌آید، که مغها در دوره هخامنشی میخواستند تعصب مذهبی بروز داده، نفوذی را، که در دوره مادی داشته‌اند، برگردانند، ولی داریوش اول، چون دیده است، این وضع با نظر سیاسی او وفق نمیدهد، از واقعه بردیای دروغی استفاده کرده و مغها را محدود ساخته، زیرا شاه مزبور در کتیبه بیستون گوید، معابدی را که گئومات خراب کرده بود، من تعمیر کردم. از اینجا باید استنباط کرد، که چون گئومات مغ بر تخت نشسته، امر بخراب کردن معابد کرده، زیرا آنها برخلاف مذهب میدانسته و بعد، که داریوش او را کشته، معابد را برقرار کرده. این معابد در کجا و از چه مردمی بوده، درست معلوم نیست، ولی از آنجا، که هرودوت

گوید سمردیس (گئومات) نسبت بملل تابعه مانند بابلی ها و غیره رؤف بود و مالیات سه ساله آنها را بخشید، باید حدس زد، که مقصود معابد ایران است، زیرا معقول نیست، تصور کنیم، که گئومات با یک دست برای جلب ملل تابعه مالیات دولت را می بخشید و با دست دیگر معابد آنها را خراب میکرد.

بالاخره از اینکه هرودوت گوید: مغها بدست خودشان حیوان قربانی را می کشند و کلیه خون هر حیوانی را غیراز سگ میریزند، باید استنباط کرد، که در این زمان مذهب بودائی نفوذی در عقاید آنها نداشته و این اثر در قرون بعد حاصل شده، چنانکه در جای خود بیاید.

این است آنچه میتوان درباره مغهای این دوره گفت و این نتیجه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۲

حاصل میشود، که مغها در دوره هخامنشی نفوذی در دربار و ادارات دولتی نداشتند و فقط در موقع اجرای مراسم قربانی دعوت میشدند. تعبیر خواب یا اتفاق فوق العاده مانند کسوف و امثال آن نیز موافق نوشته های مورخین یونانی با آنها بود و فلسفه مذهب را آنها میدانستند، زیرا پلوتارک گوید، که اردشیر درازدست به مغها امر کرد فلسفه مذهب را به تمیستوکل بیاموزند.

از طبقات دیگر یعنی طبقه بزرگان و بازرگانان و پیشه‌وران اطلاعات صحیحی در دست نیست، ولی چون در دوره هخامنشی، چنانکه کزنفون گوید، بآبادی و عمران اهمیت میدادند، شکی نیست، که برزگر مورد توجه بوده، اما اینکه آنها آزاد بودند از جایی بجائی بروند یا نه، هیچ نمیتوان تصور کرد، که آزاد بوده باشند، زیرا در دوره ساسانی هم مقیدند. معلوم است که ایلات بواسطه طرز زندگانشان از این قاعده مستثنی و آزادتر بودند.

در باب تجار و کسبه نیز میتوان گفت، که احوال آنها همان احوال دوره ساسانی بوده، یعنی اینها، چون در شهرها میزیسته‌اند و دولت در امور داخلی آنها دخالت نمیکرده، یک نوع تشکیلاتی داشته‌اند مانند شغل ملک التجارها و نیز تریبای صنفی قرون بعد، که هنوز هم وجود دارد.

رویه‌مرفته چنین استنباط میشود، که فلاح و تجارت مورد توجه بوده.

اقدامات داریوش برای یکی کردن مسکوکات بوسیله ضرب سکه (دریک) و اتصال دادن دریای مغرب بدریای احمر و دایر نگاهداشتن راهها و خواستن از والی، که او ایالت خود را قبل از هر چیز مأمون بدارد و بالاخره نبودن گمرکات تماما دلالت میکند بر اینکه دولت هخامنشی اهمیتی بتجارت میداده.

مبحث دوم- فلاح

از قرائن چنین بنظر میآید، که شاهان هخامنشی بدو چیز اهمیتی مخصوص میدادند: بداشتن قواء جنگی و آبادی و عمران. کزنفون شرحی در این باب در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۳

کتاب خود موسوم به اکونومیک «۱» نوشته، که مضمونش این است (کتاب مزبور فصل ۴): «سقراط با کری توبول «۲» نامی در باب فن خانه‌داری و اقتصاد صحبت میدارد و او از سقراط میپرسد، که بعقیده او چه ترتیبی باید در این راه پیش گرفت.

حکیم مذکور جواب میدهد (معلوم است، که کزنفون اطلاعات و عقیده خود را از دهان سقراط اظهار میدارد و مصاحبه شاید اصلا وجود نداشته): آیا باعث شرمساری ما است، که تقلید از شاهان پارس کنیم؟ این شاه، چنانکه گویند، چون یقین حاصل کرده، که فن زراعت و لشکرآرایی دو فنی است، که از تمام فنون زیباتر است، توجه خود را بهر دو بالسویه معطوف میدارد...» بعد سقراط راجع بنظام شرحی را، که در صفحه ۱۴۸۲ ذکر کرده‌ایم، میگوید، سپس در باب فلاح و توجه شاه پارس باین امر بیاناتی بدین مضمون میکند: «علاوه بر این، شاه در بعض قسمتهای ممالک خود بشخصه مسافرت کرده اوضاع را می‌بیند و بقسمتهای اشخاص معتمد را میفرستد و اگر مشاهده کند، که در ایالتی زمین‌ها دایر و اشجار مثمر زیاد است، بوالی پاداش میدهد، کرسیهای ممتاز باو می‌بخشد و ولایتی را بایالت او میافزاید و هرگاه معلوم کند، که ایالت کم جمعیت و زمینها بایر است و بداند، که این اوضاع از جهت سختیهای والی و اخلاق بد یا مسامحه و کوتاهی او است، این والی را تغییر داده والی دیگری میگمارد. در اینجا مسئله‌ای طرح میشود: آیا شاه بدفاع ایالتی از دشمن بیش از آباد بودن آن اهمیت میدهد؟ رؤسائی، که شاه برای

این دو کار معین میکند، دو نفراند یکی بر اهالی کارکن حکومت کرده مالیات را وصول میکند، دیگری بساخلوهای مسلح فرمان میدهد. اگر قلعه بیگی بدفاع ایالتی، چنانکه لازم است، مراقبت ندارد، رئیس اهالی و کارهای فلاحی بمرکز اطلاع میدهد، که کار کردن ممکن نیست، زیرا امنیت نیست و، اگر کوتوال امنیت را خوب حفظ میکند، ولی باوجود این زمین‌ها دایر و آباد نیست، کوتوال خرابی

(۱)-Economique.

(۲)-Critobule.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۴

(۹۷)- چهار درخمی یکی از ولات آسیای صغیر

(بار کلای هد «مسکوکات»)

اوضاع را اطلاع میدهد و همیشه ولایتی که زمین‌هایش دایر نیست، نه میتواند ساخلوی داشته باشد و نه مالیات بدهد. جائی، که والی هست، او بهر دو کار نظارت دارد...» بعد کزنفون گوید (باز بوسیله سقراط- در همان مصاحبه): «در هرجا، که شاه اقامت کند و بهرجا که رود، همیشه مراقب است، در همه جا باغهایی باشد پر از چیزهای زیبا، که زمین میدهد. این باغها را پردیس «۱» می‌نامند.

اگر هوا مانع نباشد، شاه اکثر اوقات خود را در اینگونه باغها بسر میبرد.

بعضی گویند، وقتی که شاه میخواهد هدایائی بدهد، اول اشخاصی را می‌طلبد، که در جنگها رشادت کرده و امتیازاتی یافته‌اند، زیرا چه فایده از عمران، وقتی که برای دفاع آبادیها کسی نباشد. در درجه دوم اشخاصی را می‌طلبد، که زمین‌ها را دایر کرده‌اند، چه بی‌آبادی و ثروت نمیتوان قوه‌ای تدارک کرد». بعد سقراط تمجید زیاد از کوروش کوچک کرده چنین گوید: گویند، وقتی که لیزاندر «۲» با هدایای متفین نزد کوروش رفت (مقصود کوروش کوچک

است)، کوروش باغ خود را در سارد باو نشان داد و، چون لیزاندر زیبایی باغ را دید و اینکه درختها از حیث قد مساوی است، در یک خط کاشته شده و خطوط زوایای مستقیم ترسیم میکنند و در موقع گردش هوای معطر استنشاق می‌شود، به کوروش گفت: «من در حیرتم از زیبایی باغ، ولی بیشتر از کسی، که اندازه گرفته، و این ترتیب را داده» کوروش را سخنان او بسیار خوش آمد و گفت: لیزاندر، تمام این کارها را خودم کرده‌ام و حتی بعض درخت‌ها را خودم کاشته‌ام. لیزاندر باو، بتجمّلات لباسش، زیبایی زنجیرها، یاره‌ها و سایر زینت‌هایش نگاه کرده گفت «چه میگوئی بعض این درختها

(۱)-Paradis.

(۲)- سردار قشون اسپارتی.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۵

را خودت کاشته‌ای؟ کوروش، چنانکه گویند، جواب داد «لیزاندر، قسم به میتر «۱» وقتی که من سالمم، هیچگاه تا حال سر سفره ننشسته‌ام، مگر اینکه آنقدر کار نظامی یا فلاحتی کرده باشم، که عرق در من ایجاد شده باشد».

پولیب گوید (کتاب ۱۰، بند ۲۸): شاهان هخامنشی برای تشویق فلاحت مقرر داشته بودند، که هر کس زمین‌های بیحاصل را بواسطه آبیاری آباد کند، تا پنج پشت عایدات آن زمین‌ها از آن او و اعقابش باشد.

از نوشته‌های کزنفون چنین برمی‌آید، که بفلاحت و عمران از جهت وصول شدن مالیاتها و آبادی خزانه و تدارک قوه اهمیت میداده‌اند، ولی باید در نظر داشت، که معتقدات دینی هم در این امر دخالت داشته، چه در مذهب ایرانیان قدیم، چنانکه در قرون بعد دیده می‌شود، احیاء کردن زمین، آبیاری آن، تخم افشانی، غرس اشجار، گله‌داری، تأسیس خانواده و کلیه سعی و عمل در زندگانی از کارهایی است، که هرگز دوست میدارد، زیرا فاعل این کارها به هرگز کمک میکند. بمناسبت موضوع مقتضی است یک جای نوشته‌های هرودوت را نیز در این جا ذکر کنیم، زیرا مضمون

آنهم راجع بفلاح است، اگرچه در آن واحد نظر سیاسی را هم دارا میباشد. مورخ مذکور گوید (کتاب ۳، بند ۱۱۷):

«در آسیا جلگه‌ای هست، که از هرطرف کوه‌هایی آنرا احاطه دارد و زنجیره‌های کوه پنج تنگه بوجود آورده. جلگه مزبور، وقتی متعلق بخوارزمیها بود. این جلگه در حدود اراضی خود خوارزمیها و گرگانیها و زرنگیها (سیستانی‌ها) و ثامانی‌ها واقع است، ولی از وقتی که پارسیها آنرا تصرف کرده‌اند، متعلق بشاه است. از کوهی، که این جلگه را احاطه دارد رودی جاری است آکس نام. این رود در ابتداء بینج شعبه تقسیم شده زمینهای مردمان مذکور را آبیاری میکرد و هر شعبه از تنگی میگذشت، ولی از وقتی که این مردمان باطاعت پارسیها درآمدند، تغییری حاصل شد. معبرهای تنگ را شاه فرمود ببندند و در هر یک دربندی بسازند. از این

(۱) - مهر رب النوع آفتاب در ایران قدیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۶

جهت آب رود، که مخرج نداشت، تمام جلگه را فرو گرفته آنرا مبدل بدریاچه‌ای کرد. بنابراین مردمانی، که از این آب استفاده میکردند، حالا از آن محروم‌اند.

در زمستان خدا باران برای آنها میفرستد، ولی چون در تابستان برای کاشتن کنجد و ارزن محتاج آب‌اند، با زنانشان خود پیارس میروند، تا در درب قصر گریه کنند و از شاه آب بخواهند. شاه در این موقع حکم میکند، که دربند را باز کنند و آب بدهند و بعد این دربند را بسته دربند دیگر را برای مردم دیگر باز میکنند و من میدانم، که شاه علاوه بر مالیات پولی زیاد برای آب میگیرد».

راجع باین روایت هرودوت باید گفت، که از حیث توصیف جغرافیائی غریب بنظر می‌آید، زیرا جلگه‌ای، که از خوارزم تا سیستان ممتد و اطراف آنرا از هرطرف کوههایی احاطه داشته باشد و رودی باین جلگه وارد شده بخارج از آن بغیر از پنج تنگه راهی نداشته باشد، در مشرق ایران نیست. گمان میرود، که مقصود هرودوت رود مرغاب بوده، ولی بواسطه عدم آشنائی با جغرافیای مشرق ایران آنرا چنین توصیف کرده. ممکن است حدس خواننده بطرف اترک برود، ولی این

رود از حدود سیستان خیلی دور است، اما مرغاب فی الواقع از جلگه عبور میکند و بمردمانی، که هرودوت ذکر کرده، بجز گرگانی‌ها نزدیک است یا از اراضی آنها میگذرد «۱». بهر حال از نوشته‌های هرودوت چنین مستفاد می‌شود، که شاهان هخامنشی سدهائی در رود مزبور بسته بودند، تا اراضی مجاور را آبیاری کند و در ازای آن حقاچه میگرفتند، و نیز چنین بنظر می‌آید، که از این کار مقصود تنها استفاده مالی نبوده یا اگر هم بوده، نظر سیاسی برتری داشته، توضیح آنکه این رود در صحرای ترکمان گم میشود و در اینجاها در ازمنه قدیمه ماساژت‌ها و بعض طوایف دیگر سکائی میزیستند. بنابراین طبیعی است تصور کنیم، که دولت هخامنشی برای اینکه این مردمان را در اطاعت خود نگاهدارد، آب را بدست خود گرفته بود، تا هر زمان، که مردمان مزبور یاغی شده باعث عدم امنیّت حدود گردند، آب را

(۱) - این رود در قرن بعد هم سدّی داشت، چنانکه در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۷

قطع کند. از خود روایت هرودوت هم این نظر تأیید میشود، چه مورّخ مذکور گوید، که هر زمان بآنها آب نمیدادند، بدربار آمده با گریه و زاری درخواست آب می‌کردند.

(۹۸) - سگه نقره مال‌تس در کیلیکیّه

مبحث سوم - تجارت و صنایع

ایران هخامنشی واقع بود بین ممالک غربی مشرق قدیم از یکطرف و هند از طرف دیگر. ممالک غربی مانند کلد و مصر و آسیای صغیر و سوریّه، چنانکه در مدخل گذشت، بعمران و آبادی و ثروتمندی معروف بودند و این مزایا از حاصلخیزی زمینها یا موقع خوب این ممالک در کنار دریاها و رودخانه‌های معظم حاصل شده بود. چون از احوال هر یک از ممالک مذکوره قبل از اینکه در تحت اطاعت ایران در آیند، در باب اوّل شمه‌ای گفته و نوشته‌های هرودوت را راجع ببابل و مصر و لیدیّه ذکر کرده‌ایم، گمان نمیکنیم، که تکرار مقتضی باشد. هند هم، چنانکه مورّخ مذکور و سایرین نوشته‌اند، مملکتی بوده پرجمعیت و ثروت و دارای خاک طلا و انواع و اقسام

حیوانات و نباتات. از نوشته‌های مورّخین عهد قدیم نیز صراحتاً استنباط میشود، که دولت هخامنشی بترویج فلاح و ساختن راهها و نزدیک کردن دریاها بیکدیگر اهمیت میداده و ممکن نبود این اقدامات با نبودن گمرکات، چنانکه پائین تر بیاید، بر رونق تجارت در دوره هخامنشی نیفزوده باشد، بخصوص که فنیقی‌ها و یونانی‌های آسیای صغیر، یعنی دو مملّت دریانورد آن زمان جزو ایران آن روز بودند. روابط ایران از طرف مغرب از آنچه در باب اوّل این کتاب گفته شد، معلوم است، ولی راجع بروابط شرقی هیچگونه اطلاعاتی نیست و ما نمیدانیم، که ایران هخامنشی چه روابطی با سایر قسمت‌های هند داشته و آیا از طریق آسیای وسطی، که جزو متصرفات ایران بود، روابطی با چین شروع شده بود یا نه. ظنّ قوی این است، که چین را در این زمان نمی‌شناختند، زیرا هرودوت و سایر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۸

مورّخین معاصر یونانی ذکر می‌کند از آن نکرده‌اند و سترابون هم، چنانکه در مدخل گذشت، چین را جزو هند دانسته، و حال آنکه او سه قرن بعد از انقراض دولت هخامنشی میزیست.

راههای تجارت همان بود، که بالاتر در مبحث راهها ذکر شد. از اینکه هرودوت گوید چاه‌ها فقط مکاتیب دولت را حمل میکردند، نباید تصوّر کرد، که راهها هم بمأمورین دولت اختصاص داشته، زیرا مقصود از دایر داشتن راهها فقط تهیه وسائل سوق‌الجیشی یا امثال آن نبود، بلکه میخواستند بتجارت هم رونقی داده باشند.

راجع بنادر تجارتهای باید گفت، چنانکه از مطالعات متخصصین دیده میشود، از طرف دریای خزر تجارتهای نمیشده، زیرا از بندری در سواحل آن ذکر نشده.

جغرافیون قدیم فقط اسم زادراکرت «۱» را برده‌اند که تقریباً با استراباد کنونی تطبیق میشود و آنهم، چنانکه معلوم است، در کنار دریای خزر واقع نشده. جهت فقدان بنادر در این طرف معلوم است: مردمانی، که در گیلان و مازندران آنروز سکنی داشتند، اینها بودند: در گیلان کادوسیان، در مشرق آنان ماردها یا آماردها، در طرف شرقی اینان، یعنی در مازندران کنونی، تپوریه (مازندران را با اسم این مردم تپورستان و طبرستان نامیده‌اند، سفیدرود کنونی هم در زمان قدیم

آمرد نام داشته «۲») از تپوریه‌ها بطرف مشرق و رکانیان (هیرکانی‌های جغرافیون یونانی) و گرگانی‌های قرون بعد. غالب این مردمان از تمدن دور بودند، اخلاق خشنی داشتند و مطیع کردن آنان نیز خیلی سخت بود. بنابراین نمیتوان تصور کرد، که تجارتنی هم با اقوام دیگر از راه بحر خزر داشته‌اند، بخصوص که جاهای دیگر سواحل این دریا نیز از مردمان غیرمتمدن گوناگون مسکون بود. خلیج پارس بعکس بنادر متعدد داشت و خود این معنی دالّ است بر اینکه این بنادر واسطه

(۱)-Zadracarta.

(۲)- بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران: «گیلان و مازندران».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۰۹

تجارت بین ایران و ممالک تابعه آن بوده. در میان بنادر مزبوره اینها معروف بودند: از طرف مغرب بمشرق: دیلمون «۱»، تاکه «۲»، گوگانه «۳»، آپستانه «۴»، هرمزی «۵» و در آن طرف خلیج، یعنی در القطیف قرون بعد، بندر گرا «۶».

دیلمون باید همان بندر دیلم کنونی باشد و آپستانه بستانه امروزی، ولی چون در کنار خلیج پارس دو بستانه است، یکی در مشرق بندرعباس و دیگری در مشرق بندر لنگه، ظنّ قوی این است، که آپستانه بستانه اولی است، هرمزی هم همان هرمز است.

زائد نیست علاوه نمائیم، که بوشهر هم شهری است خیلی قدیم و آنرا در ازمنه سالفه ریش می‌نامیدند. از حفریاتی، که یک هیئت فرانسوی در اینجا کرده، معلوم گشته، که این محلّ تمدن‌های مختلف داشته و از قرن هفده ق. م تمدن عیلامی در اینجا نفوذ یافته بود.

سرآرنولد ویلسن «۷»، که مطالعاتی راجع بتاریخ خلیج پارس کرده، گوید: «از زمان بخت‌النصر تجارت خلیج پارس رو بتنزّل گذارد، زیرا دریانوردان صور از خلیج پارس بدریای احمر متوجه شدند. جهت دیگر تنزل این بود، که چون فرات و کارون قابل کشتی‌رانی بودند و دو شهر عمده، یعنی بابل و شوش بر آنها واقع بود، شاهان هخامنشی نگرانی داشتند، که مبادا کشتی‌های دشمنان

یا راه زنان دریائی ناگهان بدل مملکت آنها حمله کنند و، چنانکه سترابون نوشته، (کتاب ۱۶، بند ۹-۱) شاهان در این رودها و بخصوص در کارون از سنگ سدّهائی ساخته بودند و این سدّها آبشارهائی بوجود آورده مانع از عبور کشتی‌های بزرگ میشد. بعد مؤلف مزبور گوید: «باید باین عقیده بود، که مقصود عمده از ساختن سدّه‌های مذکور آبیاری بوده، چنانکه در مجرای سفلی بابل، تا حال چنین سدّهائی

(۱)-Dilmun.

(۲)-Taoke.

(۳)-Gaugana.

(۴)-Apostana.

(۵)-Hormozia.

(۶)-Gerra.

(۷)-

.Sir. Arn. T. Willson. The. Persian. Gulf. Oxford. 1928. p. 37

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۰

(۹۹)- دو دریکی طلا (بارکلای هد «مسکوکات»)

وجود دارد و در کارون هم تا اواخر قرن هیجده میلادی وجود داشت. تجارت بابل از راه خلیج پارس اگر هم کم شده باشد، هیچگاه بکلی موقوف نشده و بنادر ایران از این راه با هند ارتباط مییافته. بهر حال مسلم است، که اسکندر میخواست این سدّها را خراب کند، ولی قبل از اجرای این

منظور فوت کرد. بعد در اواخر قرن چهارم ق. م تجارت خلیج پارس موقتا رونقی یافت، ولی در زمان امپراطوری روم، همینکه رومیها بر دریاهاى مشرق مسلط شدند، تجارت دریای احمر بالا گرفت و از رونق خلیج کاست.

از بنادر ممالک تابعه ایران اینها معروف بودند (بنقشه دولت هخامنشی رجوع شود):

اول- در کنار دریای سیاه: ۱- در کلخیدفازیس «۱»- آتن «۲». ۲- در آسیای صغیر:

طرابوزن «۳»- سرازونت «۴»- آمیزوس «۵»- سینوپ «۶»- س سام «۷»- هراکله «۸» (ارگله کنونی).

دوم- در بوغاز بوسفور: کالسدون «۹» (قاضی کوی) از اینطرف و بیزانس «۱۰» از آنطرف. در نزدیکی مصب دانوب- ایستروپولیس «۱۱».

سوم- در کنار بحر الجزائر بنادری زیاد بود، که مشهورترین آنها چنین نام داشتند: لامپساک «۱۲»- میلت- هالیکارناس.

چهارم- در کنار دریای مغرب: ۱- در فینیقیه: میریاندرس «۱۳»- آرادس «۱۴» (آراد یا ارواد)- بیلوس «۱۵»- بریت (بیروت)- صیدا- صور- عکو (آکه یا آسه)- آسگالن- غزه. ۲- در مصر: پلوز (در شعبه اول مصب نیل از طرف

(۱)- Phasis.

(۲)- Athenes.

(۳)- Trapezonte.

(۴)- Cerasunte.

(۵)- Amisos.

(۶)- Sinope.

.Sesame-(۷)

.Heraciee-(۸)

.Chalcedone-(۹)

.Bysance-(۱۰)

.Istropolis-(۱۱)

.Lampsaquee-(۱۲)

.Myriandros-(۱۳)

.Arados-(۱۴)

.Byblos-(۱۵) (جبل).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۱

مشرق) - مهندس «۱» - گاسیون «۲».

پنجم - در هند پتاله «۳» بر رود سند.

اطلاعات ما راجع بامتعه و مال التجاره دوره هخامنشی خیلی محدود است.

باوجود این آنچه از کتب نویسندگان عهد قدیم برمیآید این چیزها را در ایالات ایران بدست یا بعمل میآوردند و مواد تجارتي بود «۴»: در آذربایجان - مس، سرب، نقره و لاجورد. در گیلان و مازندران - شمشاد و آهن. در دماوند - لاجورد. در دامغان و حوالی آن - مس. در خراسان - فیروزه. در باختر - مس و سرب و بعض فلزات دیگر. در صفحات شمال و شرقی باختر - فیروزه. در ماوراء سیحون - طلا. در همدان و گروس - اسبهای ممتاز و قالی (اسبهای نسیایه معروف آفاق بودند). در مغرب دریاچه ارومی - مس و آهن. در خوزستان - قیر، نفت و موم معدنی. در

پارس و بختیاری (لرهای بزرگ) - مس، سرب و نقره. در خلیج پارس - مروارید و صدف. در بحر عمان - همان چیزها. در هند - خاک طلا، ادویه، عطریات، پنبه، شاخ کرگدن، فیل، عاج، عود، صندل، فوفل و آبنوس.

در ارمنستان و کاپادوکیه - مس و سرب و آلات و ابزار فلزی. در کلخید - طلا، شمشاد، غلامان و کنیزان سفید. در آسور - آلات و ابزار فلزی، اسلحه، منسوجات، از صنایع منبت کاری، ملیله دوزی و غیره. در کلد - قالی، کاشیهای قیمتی، اشیاء زرگری، منسوجات، افسنطین، قیر، شترمرغ، درنا. در لیدیّه - ظروف طلا و مجسمه های فلزی (رود تمل خاک طلا می آورد). در یونیه (ولایت ینیان) - آلات و ادوات آهنگری. در کیلیکیّه - اسبهای ممتاز. در این جا اشیاء نقره و عطریات نیز می ساختند. در فینیقیّه - رنگ ارغوان، شیشه، بلور آلات و چوب سدر.

در مصر - منسوجات کتانی، شیشه آلات، بلور معدنی و کاغذ حصیری. در حبشه - عاج، چوب های قیمتی، طلا و بلور معدنی. در عربستان - کندر،

(۱) - Mendes.

(۲) - Gassion.

(۳) - Patala.

(۴) - از کتاب دمرگان موسوم بتمدن های اولی استفاده شده (ص ۲۹۰، طبع پاریس ۱۹۰۹) بعض اطلاعات خلاصه چیزهائی است، که در باب اول این کتاب گذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۲

کتاب دوم - دوره اول پارس (۱۰۰) - سگه های نقره یکی از ولات غیر معلوم ایران

دارچین، زغال اخته، بلسان، لادن، مرّمگی (مرّمگی خیلی معروف بود و آن را برای التیام زخمها بکار میبردند).

اینها است موادی، که مورّخین عهد قدیم جسته و گریخته بمناسبت قضیه یا واقعه‌ای ذکر میکنند، ولی نباید تصوّر کرد، که مواد تجارّتی منحصر بهمین چیزها بوده، زیرا معلوم است، که مورّخین و نویسندگان قدیم تألیفی راجع بتجارت از خود نگذاشته‌اند و، چنانکه از باب اوّل این کتاب معلوم است، در ضمن نگارشاتشان استطرادا یا بمناسبت موقع باین مواد اشاره کرده‌اند. از غلّه و حبوبات و میوه‌ها و چیزهائی، که از این مواد میساختند، مانند مشروبات گوناگون، در اینجا ذکر نشده و معلوم است، که اکثر ایالات حاصلخیز ایران گندم و جو و حبوبات و غیره زیاد بعمل می‌آوردند. راجع بصنایع تجارّتی باز اطلاعات درستی در دست نیست. از نوشته‌های مورّخین قدیم، که هریک در جای خود در باب اوّل ذکر شده، دیده میشود، که ایرانیان بخصوص پارسیها و مادیه‌ها بتجمّلات و تزئینات خیلی علاقمند بوده‌اند و مکرّر از طوق و یاره (گردن‌بند و دست‌بند) زرّین، کرسی (صندلی)، بستر، میز نقره یا طلا، پارچه‌های فاخر، قالی‌های گران‌بها، زرّهی که از طلا می‌ساختند، اثاثیه، گلدان‌های مرمر، جامها و کاسه بشقاب‌ها، مجسمه‌های فلزی، کاشی‌ها و لوحه‌های زرّین و سیمین، که با آن دیوارهای اطاقها را می‌پوشیدند و امثال این اشیاء ذکر کرده‌اند و بنابراین از این گفته‌ها و اشارات باید استنباط کرد، که در ایران هخامنشی صنایع یدی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۳

ترقی و رواجی شایان داشته، ولی بعضی با این عقیده موافق نیستند، مثلا پروّوشی‌پیه، که راجع بآثار عهد قدیم تصنیفاتی دارند، باین عقیده‌اند، که اکثر این چیزها را ملل تابعه، مانند بابلی‌ها، مصریه‌ها، فینیقی‌ها، لیدیها و غیره برای درباریان و نجبای (۱۰۱) - سیکل پارسی از نقره ایران میساختند و قسمتی هم در ماد تهیه میشد. از صنایع یدی، چیزی را که مسلّم از ایران و صنعت ملّی ایرانیان میدانند، قالی‌بافی است و چنین استدلال میکنند، که قالی برای زندگانی مردمان صحراگرد و ده‌نشین و شهری از لوازم اولیه بود و از ادوار بسیار قدیم در ایران این صنعت را میدانسته‌اند، ولی بعد باز علاوه میکنند، که قالی ایران پست‌تر از قالی بابل بود و ترقّی قالی ایران در قرون بعد حاصل شد.

کلیه دو مؤلف مذکور میخواهند بگویند، که ترقّی صنایع در ایران مربوط بقرون بعد است (پروّوشی‌پیه، تاریخ صنایع در عهد قدیم - جلد ۵، صفحه ۸۶۴ - ۱۸۸۲ «۱»). ولی باید در نظر

داشت، که تألیف مزبور در بعض قسمت‌هایش کهنه شده، زیرا اکتشافات چهل سال اخیر روشنائی بتاریخ صنایع قدیمه افکنده و راجع بایران قدیم هم در عقاید تغییراتی بعمل آورده و باید تألیف جدیدی راجع بصنایع ایران قدیم نوشته شود. مخصوصاً نمایشگاه صنایع ایران در لندن در ۱۹۳۱ بقدری جلب توجه کرد، که هیچ انتظار آن نمیرفت و راجع بصنایع عهد قدیم ایران هم تغییرات مهمی در افکار پدید آورد.

آیا در دولت هخامنشی گمرک می‌گرفته‌اند؟

اگر بخواهیم باین مسئله با مدرک جواب دهیم، باید گفت نه. بهترین دلیل این نظر آن که مورّخین یونانی، مانند هرودوت و کزنفون، که با اوضاع

(۱)-

.Perrot et Chipiez. Hitsoire. de l'Antiquite. V. V. p. 864- 882

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۴

(۱۰۲)- سیکل نقره

(بار کلای هد «مسکوکات»)

ایران زمان خود آشنا بودند، اشاره‌ای هم به این موضوع نکرده‌اند، و حال آنکه جزئیاتی را مانند عدّه میهمانخانه‌ها در راه شاهی و مسافت بین چاپارخانه‌ها و تفتیش مسافری در راهها و حرکت زنان در گردونه‌های بسته و غیره ذکر کرده‌اند، بس اگر اخذ گمرک معمول بود، این مطلب مهم را بسکوت صرف نمیگذرانیدند و بین یونانیها و مأمورین گمرکی در حدود ممالک تابعه ایران یقیناً گفتگوهائی در زیادی یا کمی حقوق تولید شده در روابط ایران و یونان اثری میگذاشت، یا در ضمن مقالات با آتن، اسپارت، تب و غیره اسمی از این نوع حقوق برده میشد، و حال آنکه

ابدا اشاره‌ای هم باین مطلب در کتب مورّخین عهد قدیم نشده. ثانیاً تجارت، قبل از اسکندر، در آسیای صغیر، بابل، فینیقیّه، مصر، خلیج پارس، دریای عمان و هند دور میزد و این مراکز تجارت در حدود دولت هخامنشی داخل بود.

بنابراین تأسیس گمرکات در ایران هخامنشی این حکم را میداشت، که بخواهند در داخله مملکتی گمرک ایجاد کنند. اگر چنین میکردند، در انظار ملل تابعه قائل شده بودند، باینکه ممالک مذکوره را شاهان از خودشان ندانسته آنها را بیگانه فرض میکنند و شکی نیست، که نه فقط داریوش اول بل هیچکدام از شاهان هخامنشی نمیتوانست راضی شود، که چنین گمانی درباره‌اش برود. داریوش اول در کتیبه بیستون، بجای اینکه اظهار کند فلان مملکت یاغی شد، کرارا گوید:

از من جدا شد و من بفلان سردار گفتم «برو قشون این مملکت را، که خود را از من نمیداند، درهم شکن». تمام شاهان هخامنشی مقیدند، که بعد از عنوان شاه شاهان در کتیبه‌ها بنویسند «شاه ممالکی که از بسیاری از مردمان مسکون‌اند یا دارای انواع ملل‌اند» و هرودوت راجع به آتش زدن جنگل مقدس سارد گوید:

«داریوش سخت از این قضیه مکدر شد، زیرا شاهان پارس تمام آسیا را از آن خودشان میدانند». بس نبودن گمرکات در ایران هخامنشی نه فقط نباید باعث حیرت گردد، بل، اگر عکس آن میبود، موجب حیرت میشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۵

ثالثاً بودن گمرکات در دولت اشکانی دلیل بودن آن در دولت هخامنشی نتواند بود، زیرا دولت اشکانی چیزهائی از سلوکیها اقتباس کرد و این هم یکی از آنها بود و دیگر اینکه دولت اشکانی نظر بترتیبات ملوک الطوائفی باین منبع عایدی احتیاج داشت و بعلاوه دولت جهانی نبود و طلا از روم بایران وارد میشد. بالاخره این نکته، که ما محققاً نمیدانیم، در دولت ساسانی گمرک میگرفته‌اند یا نه، نیز مؤید این نظر است، که گمرک در دولت هخامنشی وجود نداشته، زیرا از تاریخ معلوم است، که دولت ساسانی همواره میخواست سنن دولت هخامنشی را زنده کند.

بنابراین طبیعی است، که دولت ساسانی اخذ گمرک را هم از بدعت‌های زمان مشئوم سلطه مقدونیها بر ایران دانسته آنرا لغو کرده باشد.

فصل سوم- مذهب، اخلاق، عادات

مبحث اول- مذهب

مقدمه

این مسئله، که شاهان هخامنشی و ایرانیان این دوره چه مذهبی داشته‌اند، روشن نیست. جهت این است، که از کتیبه‌های شاهان هخامنشی اطلاعات کافی راجع باین مطلب بدست نمی‌آید و مورّخین یونانی هم نه در این مسئله دقیق شده و نه لاقلاً بشرح پرداخته‌اند. حتی اگر لازم آمده از خدای ایرانیان اسمی برند، آنهایی که مانند هرودوت، کتزیاس و کزنفون معاصر بعض شاهان هخامنشی و با اوضاع ایران آشنا بوده‌اند، بجای معبود ایرانیها ارباب انواع یا آلهه یونانی را ذکر کرده‌اند، مثلاً (زوس) را بجای اهورمزد- آفرودیت یا دیان را بجای مهر یا ناهید و قس علیهذا و دیگر نوشته‌های آنان مجمل است.

بعلاوه باید در نظر داشت، که نوشته‌های کتزیاس گم شده و بما نرسیده و چیزهایی، که باو نسبت میدهند، نقل قولی است، که مورّخین قرون بعد مانند دیودور، پلوتارک، فوثیوس و غیره از او میکنند. راست است که کسان‌توس ساردی «۱»، نویسنده تاریخ لیدیّه، در قرن پنجم ق. م میزیست و او چیزهایی راجع بمغها نوشته بود، ولی

(۱)- Xantus de Sarde.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۶

نوشته‌های او هم بما نرسیده و مضامین آنرا دیوژن لارث «۱» نویسنده قرن دوّم و اوایل قرن سوّم میلادی ذکر کرده.

مورخین و نویسندگانی مانند پلوتارک، پلین، کلمان اسکندرایی (۲)، پورفیر (۳)، آگاثیاس (۴)، فوثیوس (۵)، سیریل اسکندرایی (۶) و غیره از زرتشت اسمی برده و از مذهب او چیزهایی گفته‌اند، ولی اولاً این مورخین و نویسندگان از قرون بعداند و ثانياً اینها هم در مذهب ایرانیان قدیم دقیق نشده‌اند. مذهب زرتشت از نظر یونانیها غالباً مذهب آتش پرستی و سحر است، خود زرتشت هاتف یا خبردهنده از مغیبات و کلیه گفته‌ها یا نوشته‌های آنان بافسانه‌هایی مانند افسانه پرمته (۷) و دزدیدن آتش از آسمان و امثال آن شباهت دارد.

کتب پهلوی، که متضمن اطلاعات مبسوطی راجع بمذهب زرتشت است، بعقیده متخصصین و اهل فن غالباً پس از دوره ساسانی نوشته شده یا، اگر بخواهیم خیلی بالا رویم، زمان نوشته شدن آنها بهر حال از قرن پنجم میلادی نمیگذرد. خود این مسئله، که آیا میتوان مضامین این نوشته‌ها را شامل دوره‌ای کرد، که هزار سال قبل بوده، مسئله‌ایست، که بی‌مدرک حل‌شدنی نیست، بخصوص که راجع به آوستا کتاب مقدس زرتشتیان، دین کرت، که یکی از کتب مهمه مذهبی آنها است، گوید: آوستا را گشتاسب یا دارا پسر دارا در دو نسخه بر ۱۲۰ هزار پوست گاو با مرکبی از طلا نویسانده یکی را در گنج شاپیگان و دیگری را در خزانه استخر گذارد و، چون اسکندر قصر شاهان را آتش زد، نسخه آخری بسوخت و نسخه اولی را هم از گنج شاپیگان بیرون آورده امر کرد، آنچه، که راجع

(۱)–Diogene Laerce) لارث محلی در کیلیکیه بود).

(۲)–Clement d'Alexandrie.

(۳)–Porphyre.

(۴)–Agathias.

(۵)–Photius.

(۶)–Cyrille .d'Alexandrie.

(۷) Promethee افسانه پرمته اجمالا این است: او پس از آنکه انسان را از لای ساخت، آتش را از آسمان دزدیده باو داد و زوس آلهه بزرگ (بعقیده یونانیها) از این عمل او در خشم شده پاندر یعنی زنی را، که کمال وجاهت و دلربائی داشت، با یک قوطی، که پر از آلام بود، نزد وی فرستاد، ولی پرمته با حيله‌هائی کید این زن را آشکار و بی‌اثر ساخت. بعد زوس پرمته را بکوه قفقاز میخکوب و کرکسی را مأمور کرد، که جگر او را بخورد. پرمته را یونانیها بانی اولین تمدن بشر دانسته آتشی را، که او دزدیده بانسان داده بود، عقل و دانائی می‌پنداشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۷

بطب و نجوم بود، بیونانی ترجمه شود و پس از آن آنرا هم بسوخت و آوستای زمان ساسانیان در قرون بعد از سینه‌ها جمع آوری شد، توضیح آنکه پس از آن اختلالی بزرگ در امور دینی ایرانیان مانند امور سیاسی پدید آمد و اوضاع چنین بود، تا اینکه بلاش شاه اشکانی امر بجمع آوری آوستا از سینه‌ها و تدوین آن کرد، ولی این کار در زمان اردشیر اول بابکان بدستکاری مؤبدی تن سرنام انجام شد. شاپور اول ساسانی آنچه را، که بطب و نجوم مربوط بود، از هند و یونان جمع آوری کرده باین آوستا بیفزود. بعد در زمان شاپور دوم ساسانی آذربید پسر مهرسپند ثابت کرد، که این آوستا صحیح است و از این ببعده بحکم شاپور مزبور این آوستا قبول عامه یافت (صحّت کتاب را مؤبد مزبور بدین وسیله ثابت کرد، که فلز گداخته روی قلب او ریختند و اثری در وی نکرد).

از این روایت هم معلوم نیست، که محققا آوستای اولی را گشتاسب نویساند یا دارا پسر دارا، یعنی داریوش سوم، و گنج شاپیگان کجا بوده و مقصود از بلاش اشکانی کدام بلاش است. از روایت مزبور همینقدر برمیآید، که آوستائی در زمان گشتاسب یا دارا- معاصر اسکندر- جمع آوری شده بود و در زمان اسکندر از میان رفته و بعد، که خواسته‌اند جمع آوری کنند، از سینه‌ها جمع کرده‌اند.

بنابر آنچه گفته شد اگر باید از مذهب شاهان هخامنشی و ایرانیان این دوره با مدرک صحبت کرد، مقتضی است باطلاعاتی اکتفا شود، که از کتیبه‌های شاهان مزبور و نوشته‌های مورّخین معاصر این دوره برمیآید و چیزهائی هم، که نویسندگان دوره نزدیک‌تر نوشته و ضمنا از کتب مورّخین قبل استفاده کرده‌اند، بر این اطلاعات افزود. جهت اتخاذ این ترتیب واضح است:

بی ملاک و مدرک نمیتوان نوشته‌های زمانی را شامل ازمنه‌ای کرد، که چندین قرن پیش بوده. پس از این مقدمه بذکر مطلب پرداخته نوشته‌های مورّخین را، چون اطلاعات مبسوطتری میدهد، مقدّم میداریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۸

(۱۰۳) - سیکل نقره

(بار کلای هد «مسکوکات»)

نوشته‌های هرودوت

مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱، بند ۱۳۱-۱۳۲) راجع به عادات و اخلاق پارسیها این اطلاعات را دارم: ساختن هیکل خدایان و بنا کردن معابد و محراب در نزد آنها ممنوع است و آنهایی را، که باین چیزها معتقدند، احمق میدانند. جهت، چنانکه بنظر من میرسد، این است، که پارسیها خدایان را برخلاف یونانیها بصورت انسان تصوّر نمیکنند. قربان کردن برای زوس در نزد آنها معمول است (هرودوت اینجا هم خدای بزرگ ایرانیهای قدیم را زوس مینامد، زیرا در یونان او را چنین مینامیدند). قربانی در کوههای بلند بعمل میآید، برای آفتاب، ماه، خاک، آتش، آب و باد نیز قربانی میکنند. علاوه بر آنچه ذکر شد، پارسیها از آسوریها و اعراب پرستش اورانی «۱» را نیز اتخاذ کرده‌اند. آسوریها آفرودیت را می‌لت تا «۲» مینامند. اعراب او را آلی‌لات و پارسیها میترا گویند (لازم است توضیح دهیم: ۱- اورانی لقب آفرودیت بود و او را یونانیها ربّه النوع جمال، عشق و قوّت جسمانی میدانستند. ۲- آلی‌لات باید مصحّف آلت باشد، که عرب قبل از اسلام برای او پرستشی داشت. ۳- مقصود هرودوت از آسوریها بابلیها است، زیرا در جاهای دیگر کتابش هم مورّخ مذکور بابل را آسور میگوید. از این گفته‌های هرودوت معلوم است، که ایرانیان مهر را میپرستیدند، ولی چنانکه در ذیل بیاید، پرستش آنرا از اعراب اقتباس نکرده بودند، بل از قدیم برای مهر پرستش داشتند). قربانی در نزد پارسیها چنین بعمل میآید: برای قربان کردن نه محرابی تهیه میکنند و نه آتشی، نه شرابی بزمین میریزند و نه نی میزنند. استعمال تاج گل یا جو هم در این موقع معمول نیست.

هر کس بخواهد قربانی کند، تیاری بر سر گذارده با شاخه‌های درخت مورد آن را زینت می‌دهد و حیوان را بجای پاکی برده در آنجا بدعا کردن می‌پردازد. دعا کردن

(۱)- Uranie.

(۲)- Miletta.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۱۹

برای خود جایز نیست، بل باید برای تمام پارسیها و شاه دعا کند و، چون او هم یکی از پارسیها است، دعای او شامل خودش نیز خواهد بود. بعد او حیوان را قطعه‌قطعه کرده و گوشت آنرا پخته روی گیاه نرم یا غالباً شبدری، که قبلاً آماده ساخته می‌گذارد. پس از آن مغی، که حاضر است سرودهای مقدّس می‌خواند و این سرودها راجع بپیدایش خدایان است. قربانی بی حضور مغ برخلاف عادت پارسی است پس از زمانی قربانی کننده گوشت را بخانه برده بمصرف می‌رساند.

بعد هرودوت گوید (کتاب ۱، بند ۱۴۰) «آنچه تا حال گفتم، میدانم، که صحیح است، ولی چیزی، که می‌خواهم بگویم، رازی است، زیرا آن را افشا نمیکنند: دفن میّت پارسی را، پیش از آنکه مرغی یا سگی آنرا بدرد، جایز نمیدانند.

در اینکه مغ‌ها چنین کنند، شکی نیست، زیرا آشکارا چنین میکنند. پارسی‌ها میّت را موم مالیده بعد بخاک می‌سپارند. بین مغ‌ها و سایر مردمان و نیز کاهنان مصری تفاوت‌های زیادی است. کاهنان مصری این قاعده را مقدّس میدانند، که جاننداری را نکشند، مگر حیوان قربانی را، ولی مغ‌ها بدست خودشان هر جاندار را غیراز سگ و آدم میکشند و می‌بالند از اینکه عدّه‌ای زیاد از مورچگان، مارها، خزنده‌ها و پرنده‌ها کشته‌اند».

نوشته‌های سترابون

اگرچه این جغرافیادان عالم قدیم از ۶۳ ق. م. تا ۱۹ م.

میزیسته و بنابراین از نویسندگان معاصر دوره هخامنشی نیست، ولی، چون او، چنانکه پائین تر روشن خواهد بود، اطلاعات خود را راجع بمذهب پارسیها از کتب متقدمین و خصوصا هرودوت تحصیل کرده، میتوان بعضی جاهای نوشته‌های او را هم برای این مبحث مدرک قرار داد. نویسنده مزبور چنین گوید (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۱۳-۱۴-۱۵-۲۰): عادات پارسیها مانند عادات مادیها، شوشی‌ها و مردمان دیگری است، که شرحش را مؤلفین بسیار نوشته‌اند، باوجود این باید از چیزهائی، که مقتضی است، ذکری بکنیم: پارسیها صورت خدایان را نمی‌سازند و معابد بنا نمیکنند. آسمان را زوس میدانند و قربانی در جاهای بلند بعمل می‌آید. آنها آفتاب را هم ستایش کرده آن را

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۰

میتراس «۱» نامند و نیز ماه و آفرودیت «۲» و آتش و زمین و باد و آب را میستایند (سترابون بجای ناهید یا اناهیتا آفرودیت را ذکر کرده). آنها در جای پاک قربانی میکنند و قبلا دعاهائی میخوانند و حیوان قربانی را با ریاحین می‌آریند. مغی که مراسم قربانی را بجا می‌آرد، گوشت حیوان را قطعه‌قطعه میکند و بعد هر کس سهم خود را گرفته بخانه‌اش برمیگردد. برای خدا سهمی نمیدهند، زیرا گویند، که فقط روح حیوان قربانی مال خدا است. باوجود این بعضی عقیده دارند، که پارچه کوچکی از گوشت حیوان روی آتش میگذارند (بند ۱۳).

آنها بین آتش و آب از حیث مراسم قربانی بتفاوتی قائل‌اند. برای آتش چوب‌های خشکی، که پوست آنرا کنده‌اند، استعمال و آنرا چرب میکنند، بعد، از پائین، خرمن هیزم را روشن میکنند و روغن روی آن میریزند، بی‌اینکه هوا بدمند.

اگر کسی بآتش هوا بدمد یا مرده را حمل کند و یا روی آتش فضاله بیفکند، او را میکشند. اما برای آب، وقتی که آنها بدریاچه یا رود و یا چشمه‌ای رسیدند، گودالی میکنند و روی آن حیوان را میکشند و مواظبند، که خون بآب ترشح نکند. بعد مغها گوشت را روی مورد «۳» یا شاخه‌های درخت غار میگذارند و عصای خود را بآن میرسانند و سرودهائی خوانده روغنی را، که با شیر و عسل مخلوط کرده‌اند، بزمین میریزند. پس از آن مدتی مدید باز سرود میخوانند. در این حال دسته‌ای از ترکه‌های درخت گز «۴» بدست دارند (بند ۱۴).

در کاپادوکیه طایفه مغها کثیر العده است و اینها را کاهنان آتش مینامند. معابد خدایان پارسی نیز زیاد است. چاقو هنگام قربان کردن استعمال نمیکنند، بل حیوان را با هیزم یا دسته هاون میزنند. در اینجاها معابدی هست، که هر کدام مانند محوطه ایست و در وسط آن محرابی و روی آن خاکستری زیاد. مغها مواظبند، که آتش خاموش نشود.

(۱)-Mithras.

(۲)-Aphrodite (رَبَّةُ النَّوعِ وجاهت در یونان).

(۳)-Myrte.

(۴)-Tamaris (Tamaric).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۱

آنها روزها باین معابد آمده و تقریباً هرساعت یکمرتبه در جلو آتش سرود میخوانند. در این حال دسته‌ای از ترکه‌ها بدست و یک باشلق نمدی بسر دارند و اطراف آن، از سمت دو گونه‌شان، آویزان است، بحدی که لب‌ها را میپوشد. همین آداب در معابد اناهیتا «۱» و اومانوس «۲» نیز بعمل می‌آید (مقصود از اومانوس باید وهومنه باشد، که در قرون بعد جاویدان مقدس اندیشه نیک بود) اینها هم محوطه‌هایی از چوب و صورت چوبین اومانوس را، در موقعی که دسته حرکت میکند، حرکت میدهند. این چیزها را خودم دیده‌ام، ولی چیزهایی، که بالاتر گفتم و آنچه پس از آن می‌آید از کتب مورخین است (بند ۱۵): «آنها مردگان را پس از آنکه موم مالیدند دفن میکنند ولی مغها مردگان خود را دفن نمیکنند، بل میگذارند تا اجساد را طیور بدرند» (بند ۲۰).

نوشته‌های سترابون را، چنانکه خود او گوید، بدو قسمت باید تقسیم کرد.

قسمتی، که عبارت از بند ۱۳ و ۲۰ باشد، از نوشته‌های متقدمین اقتباس شده و تقریباً همان نوشته‌های هرودوت است. باقی بندها چیزهایی است راجع بآداب قربانی و پرستش خدا که مغها در زمان او در کاپادوکیه معمول میداشتند.

مورخ مذکور در فصلی، که راجع به ایزیس و ازیریس «۳» است، چنین گوید: بعضی بدو خدا مانند، دو خالقی که رقیب یکدیگر باشند، قائل‌اند: خالق چیزهای خوب و خالق چیزهای بیمصرف. برخی اوّلی را خدای قادر مینامند و دوّمی را عفریت. زرتشت، که مغ بود و چنانکه گویند، پنجهزار سال قبل از جنگ ترووا میزیست (۶۰۰۰ سال ق. م) چنین گفته، ولی حالا اوّلی را هرماس «۴» و دوّمی را آریمانیوس «۵» مینامند و او (یعنی زرتشت) گفت، که اوّلی بروشنائی بیش از هر چیز دیگر، که حسّ بشود، شباهت دارد و دوّمی بتاریکی و جهل. در وسط آن دو وجود میترس «۶» است و بهمین جهت پارسیها او را مهر میانجی مینامند «۷».

(۱)-Anaitis.

(۲)-Omanus.

(۳)-Isis et Osiris هر دو از ارباب انواع مصریها بودند.

(۴)-Horomazes.

(۵)-Areimanios.

(۶)-Mithres.

(۷)-Mithres le Mediateur.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۲

او آموخت، که اوّلی را ستایش کنند، برای او نیاز دهند و سپاس او را گذارند. برای دوّمی نیز نیاز دهند، تا ناخوشی و هرچیز تاریک را از خود دور دارند، بدین ترتیب که گیاهی را موسوم به اممی «۱» در هاون بکوبند و از هادس «۲» و تاریکی یاری بطلبند و بعد گیاه کوبیده را با خون گرگی، که کشته‌اند، مخلوط کرده بمحلّی، که آفتاب نمی‌بیند، برده دور بریزند. بعض نباتات را آنها

(یعنی پیروان این مذهب) از خدای خوبی میدانند و برخی را از عفریت. از حیوانات هم بعضی مانند سگ و پرنده و خارپشت مخلوق اولی هستند، موش آبی مخلوق دوّمی است و کشتن این حیوان را عملی صالح میدانند. آنها (یعنی مغها) گفته‌های زیاد راجع بخدایان دارند، مثلاً گویند، که هرمازس از روشنائی محض پدید آمد و آریمانیوس از تاریکی و این دو وجود باهم در جنگ شدند. هرمازس شش خدا خلق کرد: ۱- اراده نیک. ۲- راستی. ۳- حکومت خوب. از سایرین یکی خدای حکمت است، دیگری خدای رفاه و ثروت و سوّمی خدای لذایذ از چیزهای زیبا. آریمانیوس هم از راه رقابت در مقابل این وجودهای خوب وجودهای بد آفرید. پس از آن هرمازس خود را سه برابر بزرگ کرد و از آفتاب دور شد، بقدری که آفتاب از زمین دور است و آسمان را با ستاره‌ها پرستید و شعرای یمانی را «۳» در جلو ستارگان برای پاسبانی و تفتیش گماشت و پس از اینکه ۲۴ اله آفرید، آنها را در تخمی نهاد، ولی موجوداتی، که آریمانیوس زاده بود و بهمان عدّه بودند، تخم را سوراخ کردند (اینجا چیزی افتاده) و از این زمان بدی با خوبی مخلوط شد، ولی زمانی خواهد آمد، که آریمانیوس خالق بلیّات و قحطی مغلوب و رانده خواهد گشت. پس از آن زمین صاف و مسطح گردیده مردم دارای یک زندگانی و یک مال خواهند بود و همه با سعادت مندی بیک زبان حرف خواهند زد.

(۱)-Omomi.

(۲)-Hades در نزد یونانیها اسم پلوتون رب النوع دوزخ بود.

(۳)-Sirius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۳

تئوپومپوس «۱» گوید «موافق عقیده مغها، در مدّت سه هزار سال یکی از این دو اله اداره میکرد و دیگری اداره میشد. در سه هزار سالی، که بعد آمد، آنها در جنگ و جدال شدند، ولی بالاخره هادس مغلوب و انسان خوشبخت خواهد شد، چنانکه بغذا احتیاج نخواهد داشت و سایه نخواهد افکند. بعد خدائی، که باعث این چیزها شده، در موسمی استراحت خواهد کرد. این موسم برای

خدا طویل نیست، ولی معتدلانه طویل است برای کسیکه بخواب رفته باشد. چنین است گفته‌های مغها (۲)».

از نوشته‌های پلوتارک معلوم است، که او عقیده یکی از فرق مزده پرستان را توصیف کرده، زیرا او را راجع بمهر گوید مقام وسط را بین خدای روشنائی و تاریکی دارد و آنرا وساطه یا میانجی (۳) مینامد. ثانیاً او گوید برای اهریمن هم نیاز میدهند و چنین عملی در مذهب مزده پرستی، چنانکه در قرون بعد دیده میشود، بسیار نکوهیده و بل کفر است. راجع بگیاه ام می هم، که ذکر کرده، معلوم نیست، مقصودش چه بوده. ثالثاً موافق نوشته‌های پلوتارک عالم بین منشاء خوبی و سرچشمه بدی بالسویه تقسیم شده و یکی بر دیگری نه سبقت دارد و نه برتری و هردو با قوای متساوی باهم در جنگ شده‌اند. چنین عقیده، چنانکه در قرون بعد دیده میشود، از زروانیان بود، که هرگز و اهریمن را زاده زروان اکرن (۴) یا وقت لایتناهی میدانستند. اگر این اطلاعات را هم پلوتارک از تئوپومپوس اقتباس کرده باشد، باید عقیده داشت، که مذهب زروانیان در قرن چهارم ق. م یعنی در دوره هخامنشی وجود داشته، ولی در نوشته‌های مورخ مذکور در این باب تصریحی نیست. اگرچه شرح این مذهب را نویسندگان قرون بعد، بخصوص نویسندگان مسیحی نوشته‌اند، و جای ذکر این مذهب در دوره ساسانی است، ولی، چون بمناسبت نوشته‌های پلوتارک ذکر از آن شده

(۱) -Theopompus) مورخ یونانی از قرن چهارم ق. م).

(۲) -406-399 p. Early Zoroastr. Tr. Maulton.

(۳) -Mesites) Mediateut.)

(۴) -Zrvan Akarana.

لازم است کلمه‌ای چند از اصول این مذهب گفته شود. شخصی که اطلاعات مبسوطتری راجع به زروانیان داده از نیک گگپی «۱» نویسنده ارمنی است و او چنین گوید: «گویند زمانی، که چیزی وجود نداشت، نه آسمان آفریده شده بود و نه زمین یا چیزهای دیگر، که هست، یگانه وجودی بود، که آن را زروان «۲» یا قدر نامند. در مدت هزار سال او قربانی میکرد، تا پسری داشته باشد هرگز نام و او آسمان و زمین و سایر چیزهائی، که هست، بیافرد. پس از اینکه هزار سال قربانی کرد، روزی این فکر در او قوت یافت: «این قربانیها بچه کار آید؟»

آیا پسری هرگز نام خواهم داشت یا مساعی من بهدر است؟» وقتی که او چنین فکر کرد، نطفه هرگز و اهریمن در شکم مادرشان بسته شد. پیدایش هرگز از قربانیها بود و بوجود آمدن اهریمن از شکی، که به زروان دست داد. چون زروان از این واقعه آگاه شد، گفت دو پسر در شکم مادرشان اند. هر کدام زودتر نزد من آید، او را پادشاه خواهم کرد. هرگز از نیت پدر آگاه شد و باهریمن چنین گفت نقشه پدر ما زروان این است: هر کدام از ما زودتر نزد او رود، پادشاه خواهد شد. اهریمن، چون این بشنید، شکم مادر را سوراخ کرده بیرون آمد و بنزد زروان شتافت. زروان او را شناخت و پرسید کیستی، او گفت من پسر توام، زروان جواب داد نه، تو پسر من نیستی، پسر من شیرینی و روشنائی است، تو تلخی و تاریکی هستی. وقتی که آنها در این مذاکره بودند، هرگز توگد یافته آمد در پیشگاه زروان ایستاد. او وی را شناخت و دانست، که هرگز نتیجه قربانیهای هزارساله او است. پس از آن ترکه‌هائی را، که بدست داشت و با آن قربانی میکرد، بهرگز داد گفت: تا حال من برای تو قربانی میکردم، از این بعد تو باید برای من قربانی کنی. چون زروان این کار کرد و برکاتش را بهرگز داد، اهریمن باو گفت: آیا تو نذر نکرده بودی، که هر کدام از پسرهای تو زودتر نزد تو آید، او را پادشاه خواهی کرد؟ زروان، چون دید، نباید نذر خود را نقض کند، جواب داد:

(۱) - Eznik de Gogh (تصوّر می‌کنند که در قرن پنجم میلادی میزیسته).

(۲) - Zrvan.

ای وجود دروغین و بد، سلطنت تو تا نه‌هزار سال معین گشت، ولی هرگز را من بر تو برتری دادم. پس از نه‌هزار سال سلطنت از آن او است و هر آنچه خواهد بکند، خواهد شد. بعد هرگز و اهریمن بآفریدن شروع کردند. هرچه هرگز خلق کرد، نیکو و راست بود و هرچه اهریمن آفرید- بد و کج». این است مضمون نوشته‌های از نیک گبی که از زروانیان اقتباس کرده. کلیه اگر روایت پلوتارک را با روایت سترابون مقایسه کنیم، روشن است، که نوشته‌های سترابون بروایت هرودوت بمراتب نزدیکتر از نوشته‌های پلوتارک است، و حال آنکه فاصله بین این دو نویسنده، یعنی سترابون و پلوتارک، بیش از نیم قرن نیست. جهت باید از اینجا باشد، که سترابون بیشتر از نوشته‌های متقدمین و بالخصوص هرودوت استفاده کرده، ولی پلوتارک عقاید مهرپرستان و زروانیان و غیره را، که در زمان او در آسیای صغیر رواج داشته، نیز نوشته. این نکته را هم باید در نظر داشت، که معلوم نیست تمام گفته‌های پلوتارک از تنوپومپوس اقتباس شده باشد، زیرا مورخ مذکور در یکجا از او نقل قول میکند. کلیه نقص بزرگ نویسندگان عهد قدیم این است، که مدارک نوشته‌هاشان را ذکر نمیکنند، مگر در موارد کمی و بنابراین متعین نمیداند، اطلاعاتی را، که میدهند، بکدام دوره باید مربوط بدارد، بزمان معاصر خود نویسنده یا بازمنه قبل. اگرچه هرودوت هم از این نقیصه مبری نیست، زیرا او نیز در کتب خود مدارکی بدست نمیدهد، ولی از آنجا، که این مورخ در قرن پنجم میزیسته: شکی نیست، که نوشته‌های او لااقل راجع بزمان خود او است و بنابراین، اطلاعاتی که میدهد، مربوط بدوره هخامنشی. بنابر آنچه گفته شد، اگر ما برای دانستن مذهب ایرانیان در دوره هخامنشی نوشته‌های هرودوت و سترابون را در نظر بگیریم، بحقیقت نزدیکترین، و آلا ممکن است، که بسیاری از چیزهای قرون بعد را نظر بگفته پلوتارک و غیره، بغلط، بقرون قبل مربوط بداریم، و حال آنکه مدارکی کافی برای نقل معتقدات مذهبی ایرانیان از قرون بعد بقرون قبل نداریم. از پلوتارک قدری

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۶

مبسوطتر صحبت داشتیم، تا معلوم باشد، که چرا در این مبحث، که راجع بمذهب ایرانیان در دوره هخامنشی است، از ذکر نوشته‌های سایر نویسندگان قرون بعد خودداری کرده‌ایم. جای ذکر این نوشته‌ها در دوره‌های اشکانی و ساسانی است، چنانکه بیاید.

این است، اطلاعاتی، که از هرودوت و سترابون راجع بمذهب ایرانیان در دوره هخامنشی بدست میآید و بر این نوشته‌ها باید ضمیمه شود:

۱- اطلاعاتی، که از کتیبه‌های شاهان هخامنشی از داریوش اول بعد حاصل میشود. ۲- چیزهائی، که مورّخین یونانی و غیره در ضمن شرح وقایع دوره هخامنشی ذکر کرده‌اند و جسته، گریخته اطلاعاتی راجع بمذهب ایرانی‌های آنزمان میدهد. اگرچه هریک از اینگونه اطلاعات در باب اول بمناسبت وقایع ذکر شده، باز برای اینکه جمعا از نظر خوانند بگذرد، در اینجا گفته‌ها را خلاصه میکنیم.

اطلاعات مذکوره این است «۱»:

۱- خدای بزرگ در کتیبه‌ها اهورمزداست، او زمین و آسمان را آفریده، بشر و خوشی بشر را آفریده، شاهان را بسلطنت رسانیده، شاه بفضل او بر دشمن دست می‌یابد و باراده او ممالک وسیعه ایران را اداره میکند. در بعض کتیبه‌های شاهان عبارت بغای بیش «۲» دیده میشود (مانند کتیبه خشیارشا در تخت جمشید و دروان) در معنی آن محققین اختلاف داشتند، ولی نظر باینکه در نسخه عیلامی و آسوری این عبارت را (با خدایان) نوشته‌اند، بیشتر بهمین معنی می‌فهمند. بهر حال اگر چنین معنایی هم داشته باشد، اسم خدایان دیگر در کتیبه‌ها ذکر نشده و بنابراین در جنب خدای بزرگ یا بزرگترین خدایان مستهلک بوده‌اند و دیگر باید این نکته را در نظر داشت، که شاهان در مقام دعا و استغاثه در آخر کتیبه‌ها این عبارت را استعمال میکنند، نه در ابتدای آن، که

(۱)- مدارک در باب اول بمناسبت هریک از این نوشته‌ها ذکر شده، کتیبه‌ها هم درج شده و نیز در فصل پنجم این باب خواهد آمد.

(۲)- Witaibisch bagaibisch.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۷

بنام اهورمزدا شروع می‌شود.

- ۲- خشیارشا در موقع عبور از داردانل باروپا برای مهر مراسم قربانی بجا آورد (هرودوت).
- ۳- کوروش کوچک در حین صحبت با لیزاندر امیر البحر اسپارتی به (مهر) قسم یاد کرد، که طرح باغ را خودش ریخته و بدست خود درختان آن را نشانده (کزنفون).
- ۴- برای مراسم تاجگذاری اردشیر دوّم مغها دعوت شده بودند و گیاهی، که پلوتارک آنرا تزینت مینامد، استعمال میشد (ظن قوی این است، که این گیاه همان هئومه بوده، که در قرون بعد در موقع مراسم مذهبی استعمال میکردند).
- ۵- در موقع عزیمت قشون داریوش سوّم از بابل بقصد اسکندر در پیشاپیش قشون آتش مقدّس را میبردند و مغها در اطراف آن حرکت میکردند (کنت کورث).
- ۶- صورت آفتاب در ظرف بلورین بر قبه خیمه داریوش سوّم نصب شده بود (ایضا).
- ۷- اردشیر اوّل (درازدست) به مغها امر کرد فلسفه خود را به تمیستوکل، که بدربار شاه پناهنده شده بود، بیاموزند (پلوتارک). فلسفه را در این مورد باید بمعنی اصول مزده پرستی و معتقداتی دانست، که روحانیون آن دوره راجع بخلقت عالم داشتند.
- ۸- اسم مهر و ناهید در کتیبه‌های اردشیر دوّم پس از اسم هرمز برده شده (رجوع شود بکتیبه‌های این شاه، در فصل ۵ این باب).
- ۹- بقول ژوستن مورّخ قرن دوّم میلادی داریوش مأموری بقرطاجنه فرستاده سه چیز را خواست منع کنند: قربانی انسان، خوردن گوشت سگ و سوزانیدن اموات.
- ۱۰- شاهان هخامنشی مقبره دارند و مردگان خود را دفن میکنند (مقابر نقش رستم و تخت جمشید).
- ۱۱- اردشیر دوّم معبدی برای مهر و ناهید ساخته هیکل آنها را در آنجا گذارد

(رجوع شود بکتابهای این شاه، در فصل ۵ این باب).

۱۲- نعش زن داریوش سوم را، که در اسارت مرده بود، سی سی گامبیس مادر داریوش دفن کرد و مراسم دفن ساده تر، از آنچه در ایران معمول بود، بعمل آمد (دیودور، پلوتارک و غیره).

۱۳- پس از فوت هر شاه بعلافت عزاداری آتش های مقدس را خاموش و بعد از اجرای مراسم دفن از نور روشن میکنند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۱۴).

نتیجه

از کلیه این اطلاعات ناقص نتیجه ای، که میتوان گرفت، این است:

ایرانیهای دوره هخامنشی معتقد بودند بخدای بزرگی که او را اهورمزد یعنی اهورای دانا مینامیدند و بعد از او بموجودات مجردی، که در ردیف خدای بزرگ نبوده اند، و گرنه در کتیبه ها اهورمزد را خدای بزرگ نمی نویساندند و دیگر اینکه اسامی آنها ذکر میشد. این وجودهای مجرد باید همان جاویدانهای مقدس و ایزدان قرون بعد باشند، زیرا از آفتاب و ماه و آتش و آب و باد، که هرودوت و سترابون ذکر می کنند، هر کدام در دوره ساسانی یزت یا ایزدی دارد و زمین و خاک یکی از امشاسپنتان یا جاویدانهای مقدس است.

بعد دیده میشود، که تصورات ایرانیها راجع بخدا بالاتر و پاکتر از تصورات سایر ملل آن زمان است. خدای بزرگ و موجوداتی، که بعد از او می آیند، چنین اند:

مجردند و دیده نمیشوند، پس نمیتوان صورت آنها را ساخت. لامکانند، پس آنها را میتوان در همه جا پرستید. پاک اند و از این جهت با لباس پاک، در جای پاک و در بلندی، که هوای آن پاک است، باید برای آنها قربانی کرد، آفتاب و ماه نماینده روشنائی اند (یکی در روز و دیگری در شب). آتش پاکی را میرساند و خاک و آب دو سرچشمه زندگانی اند. آلودن این سه عنصر ممنوع است، زیرا هر سه مقدس اند. راجع بآتش هرودوت گوید، که چون کبوجیه مومیای آمازیس را بسوخت ایرانیان از او متنفر شدند، زیرا آلودن آتش در مذهب آنها ممنوع است.

گفته‌های هرودوت راجع بمقدّس بودن خاک و آب پائین‌تر بیاید (مبحث

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۲۹

اخلاق و عادات) مهر چنانکه دیده میشود معبودی بوده، که بآن قسم یاد میکردند.

پرستش آن از زمانی بود، که خیلی قدیم است و اینکه هرودوت گوید، پرستش آنرا از اعراب گرفته‌اند، صحیح نیست، زیرا موافق کتیبه بوغاز گئی واقع در کاپادوکیه قدیم و محلّ پای‌تخت قدیم هیت‌ها، که موسوم به پت‌ریوم بود، نجبای قوم می‌تائی که آریانی بوده‌اند، بخدایان هندی، یعنی ایندر، و ارون، ناساتی‌یا، میثر قسم خورده‌اند (۱) و میثر همان مهر است، پس برای مهر آریانهای ایرانی از زمانی پرستش داشته‌اند، که مذهب آنان با هندیها یکی بوده (۲) (راجع بقوم می‌تائی در مقدمه گفته شد، که اینها در شمال بین‌النهرین میزیستند و این کتیبه را از نیمه قرن چهاردهم ق. م میدانند) مهرپرستی بعدها به بابل و آسیای صغیر و یونان و روم سرایت کرده در اروپای غربی منتشر شد (چنانکه در جای خود بیاید). پرستش اناهیتا یا ناهید گمان میرود، که اصلاً آریانی نبوده و از نفوذ بابل می‌باشد. در بابل او را ایستار، در فینیقیه آستارت میگفتند و مورخین و نویسندگان یونانی و رومی بیشتر او را با آفرودیت و دیان (۳) تطبیق کرده‌اند (اولی ربّه النوع و جاهت بود و دوّمی ربّه النوع شکار).

پس از آنچه گفته شد، دو مسئله میماند، که باید روشن گردد. اولاً با اینکه هرودوت گوید مغها آشکارا و پارسیها در نهان مرده‌هاشان را، قبل از اینکه مرغ یا سگی بدرد، دفن نمیکنند، چگونه شاهان هخامنشی مقبره داشتند و نعش ملکه ایران زن داریوش سوّم را با حضور سی‌سی گامبیس مادر شاه دفن کردند و اسکندر نعش داریوش را بپارس فرستاد، تا در مقبره شاهان دفن کنند؟ جواب این سؤال مشکل نیست: زیرا خود هرودوت بعد گوید: «پارسی‌ها مرده را قبل از دفن موم میمالند» و از کجا، که همین کار را با نعش شاهان نمی‌کردند. جهت استعمال موم گویا از اینجا بوده، که چون خاک مقدّس بود و آلودن آن ممنوع،

(۱) - Indra , Varuna , Nassatya , Mithra .

Eduard Meyer. Sitzungsbericht der Preuss. Akademie. 1908. p. I 2

(۳) - Artemis, Diane, Aphrodite .)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۰

موم بین میّت و زمین حائل میگشت. ثانیاً هرودوت نوشته بنا کردن معبد و ساختن هیکل خدایان در نزد پارسیها ممنوع است، و حال آنکه اردشیر دوّم در کتیبه خود گوید «معبدی برای مهر و ناهید ساخته هیکل آنان را در آنجا گذاردم» در اینکه نوشته هرودوت صحیح است، جای تردید نمیباشد، زیرا گفته‌های او در قرون بعد هم تأیید میشود. بنابراین کردار اردشیر را باید چنین تعبیر کرد، که در اواخر دوره هخامنشی در مذهب شاهان یا خواصّ ایرانی معتقداتی از بابل و عیلام نفوذ کرده بود و ساختن هیکل خدایان و غیره هم از آن جمله بوده، بخصوص که شاهان هخامنشی زمستان را در شوش بسر میبردند و بعضی آنان، مانند اردشیر درازدست، در بابل زیاد اقامت میکردند.

کلیّه، چنانکه در جای خود بیاید، برای متبّع در مذهب ایرانیان قدیم این عقیده حاصل میشود، که مذهب آنان در قرون بعد، یعنی در اواخر دوره هخامنشی و نیز در دوره اشکانیان و ساسانیان بپاکی اوّلی خود باقی نماند و چیزهای زیاد در آن رسوخ یافته این مذهب را در نظر اشخاصی، که از اصول آن آگاه نبودند، بشرک و اعتقاد بخرافات معرفی کرد. تقصیر بزرگ در این اشتباه با مغها بود، که بآداب پوچ و خرافات بیش از روح مذهب اهمیّت داده از شدّت تعصّب همواره بر جمود آن میافزودند.

این است آنچه میتوان با مدرک در باب مذهب ایرانیان در دوره هخامنشی گفت.

بالاخره این مسئله بخودی خود طرح میشود، که آیا ایرانیان دوره هخامنشی زرتشتی بوده‌اند یا نه. از جهت نبودن مدارک کافی باین سؤال نمیتوان جواب محقّقی داد، ولی چنین بنظر میآید، که در اصول تفاوت‌های زیاد بین مذاهب ایرانیان وجود نداشته و در دوره مزبوره نویسندگان یونانی و

سریانی و ارمنی با زرتشت، و تعالیم او، چنانکه در گائها (یعنی در قدیم ترین قسمت آوستا) دیده میشود، آشنا نبوده‌اند. مذهب آریانه‌های ایرانی در ابتداء با مذهب آریانه‌های هندی یکی بوده، بعد این مذهب ترقی کرده بدرجه‌ای رسیده، که هرودوت به اختصار آن را توصیف کرده. سترابون،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۱

پلوتارک و غیره نیز چیزهایی از کتب متقدمین برداشته، چیزهایی را هم، که از عقاید مردمان قرون مختلفه شنیده‌اند، ذکر کرده‌اند بنابراین باید پنداشت، که مذهب زرتشت در جائی از ایران (مثلاً در مشرق آن) پدید آمده و مدتها مذهب اهالی محلی بوده، بعد در مدت قرون متمادی بمرور از محل خود بسایر جاهای ایران سرایت کرده و، چون بمعتقدات گوناگون مردمان دیگر برخورد، از اثر قوی معتقدات مزبور، تغییراتی یافته، تا در تمام ایران منتشر شده و مذهب رسمی گردیده. بنابراین شعبی از آن مذهب بوجود آمده، که فقط در اصول با مذهب زرتشت موافقت داشته و نویسندگان عهد قدیم هم هریک بتوصیف یکی از این شعب پرداخته‌اند. این معنی در جاهای دیگر این تألیف، که مربوط بدوره‌های بعد تاریخ ایران است، روشن تر خواهد بود.

نظر شاهان هخامنشی نسبت بمذاهب خارجه

از آنچه راجع بر رفتار شاهان هخامنشی نسبت بملل خارجه در باب اول گفته شد، این مطلب مسلم است، که نظر آنان نسبت بمذاهب خارجه مبنی بر تسامح و تساهل بوده. برای استدلال بسط مقال لازم نیست، زیرا کافی است، که رفتار کوروش را در بابل و کبوجیه را در چند ماه اول در مصر و داریوش اول را در این مملکت بخاطر آریم. اینها تمام آداب دینی و مراسم مذهبی بابلی‌ها و مصری‌ها را بجا آورده مانند پادشاهان ملی بابل و مصر رفتار کردند. نظر ملاطفت تمام شاهان هخامنشی نسبت بیهود نیز از توریه معلوم است. نوشته‌های هرودوت راجع بقضیه مأمور شدن داتیس از طرف داریوش اول برای رد کردن مجسمه آپلن اله یونانی بمعبد دلیوم و مصون ماندن معبد دلف با آن شهرتی، که از حیث ذخایر و نفایس داشت، از تعرض ایرانیان در موقع بودن خشیارشا در یونان، نیز این معنی را تأیید میکند. بعلاوه باید بخاطر آورد، که روی سگه‌هایی که ولات مجاز بودند بزنند در آسیای صغیر صورت آپلن رب النوع یونانی و در فینیقیه صورت بعل

اله فینیقی دیده میشود. بنابراین شواهد و دلایل بطور قطعی میتوان گفت، که در دوره هخامنشی تعصّب مذهبی، چنانکه در دوره ساسانی مشاهده میشود، اصلاً

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۲

وجود نداشته و مقدّسات ملل و عادات آنها را شاهان هخامنشی محترم میداشتند.

بعضی آتش زدن معبد آتن را ناشی از حسّیّات مذهبی خشیارشا دانسته تصوّر کرده‌اند، که چون ساختن معابد در مذهب ایرانیهای قدیم ممنوع بوده، از این جهت او در آتن این کار کرده، ولی هرودوت مکرّر میگوید، که خراب کردن معبد مزبور ناشی از حسّ انتقام بود، زیرا آتنی‌ها جنگل مقدّس سارد را آتش زدند و داریوش این کار آنها را بدل گرفت و خشیارشا تلافی کرد. مورّخ مذکور علاوه میکند، که پارسی‌ها آسیا را از آن خود و مردمان این قاره را تحت الحمايه خود میدانند. راجع بآوردن هیکل مردوک اله بزرگ بابلی‌ها بایران در زمان خشیارشا، باید در نظر داشت، که اینکار بعد از شورش بابل در دفعه سوّم شد.

جهت این اقدام را در جای خود ذکر کرده‌ایم. خلاصه آنکه خشیارشا خواست کسی در بابل نتواند خود را پادشاه آن بخواند، زیرا پادشاه بابل میبایست دست مجسمه مردوک را بگیرد و با بودن هیکل او در ایران این کار میسر نمی‌گشت.

تاریخ نشان میدهد، که در عهد قدیم بعد از هخامنشی‌ها هم، درباره شورشیان و حتّی نسبت بملّتی، که از حقوق حقّه خود در مقابل فاتحی مقاومت میکرد، بسیار سخت و گاهی شقی بودند. تاریخ رومی‌ها پر است از این گونه رفتار و برای این که خیلی دور نرویم، رفتار اسکندر را با شهر تب در یونان و با هالیکارناس و صور و غزه در آسیای غربی و بعض شهرهای دیگر در آسیای وسطی و هند (چنانکه بیاید) بخاطر میآوریم، و حال اینکه، این شهرها نشوریده بودند، بل می‌خواستند آزادیشان را حفظ کنند (مانند تب) یا عادات مذهبی خود را رعایت کرده باشند (مانند صور) و یا نسبت بدولت متبوعه خود باوفا بمانند (مانند غزه). باوجود این اسکندر این شهرها را از بیخ‌وبن برافکند یا اهالی آنها را برده کرده بفروخت.

بنابر آنچه گفته شد و بنابر مواردی، که در باب اول این کتاب ذکر شده و بتکرار آن در اینجا احتیاجی نیست، باین نتیجه میرسیم، که شاهان هخامنشی رفتارشان را با مردمان مغلوب بر این اساس قرار داده بودند: مملکت یا شهری را، ولو اینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۳

جنگ یا مقاومت کرده باشد، پس از تسخیر خراب و اهالی آن را آزار نکنند و مقدّسات و عادات آنها را محترم بدارند، مگر در مورد معامله متقابله یا در ازای شورش، آنهم وقتی که شورش تکرار یافته باشد. از این قاعده فقط کبوجیه مستثنی است، آنهم پس از اقامت چند ماهه اش در مصر و درباره او، چنانکه میدانیم، خود هرودوت نوشته، که از کودکی به «مرض مقدّس» یا صرع مبتلا بود و عقل درستی نداشت و داریوش اول در کتیبه بیستون گوید، که قلوب مردم از او برگشت و بطرف گئومات مغ رفتند. حالا باید دید جهت این نظر تسامح و تساهل نسبت بمذاهب خارجه چه بوده و چرا شاهان هخامنشی مانند شاهان ساسانی تعصّب دینی بروز نداده اند؟ جواب این مسئله آسان نیست، زیرا ما از گذشته های آریانه های ایرانی در قرون قبل از تاریخ اطلاع نداریم، تا بتوانیم معین کنیم، که خصایص ملّی آنها از اثر چه عواملی حاصل شده بود. آنچه در قرون تاریخی مشاهده میشود، نتیجه میباشد و این نتیجه چنین است: آریانه های ایرانی، وقتی که بایران آمده اند، دو چیز از خصایص آنها بوده. شکل ملوک الطّوائفی در حکومت و تساهل در امور دینی. هخامنشی ها بواسطه همسایگی با بابل و آسور مرکزیت را از آنها اقتباس کرده از حیث تشکیلات در تحت نفوذ همسایگان غربی خود درآمدند، ولی تساهل را در امور دینی از دست ندادند. اشکانیان، که دور از بابل و آسور بودند، هر دو خصلت را حفظ کردند. اما ساسانیان، که بیش از هخامنشی ها در تحت نفوذ ملل آسیای غربی و روم و بیزانس درآمد بودند، هر دو صفت را فاقد گشتند. جریان وقایع در دوره اشکانی و ساسانی این نظر را نیک مبرهن میدارد، چنانکه ذکرش بیاید.

مبحث دوم- اخلاق و عادات

از مورّخین یونانی دو کس از اخلاق و عادات ایرانیان دوره هخامنشی شمه‌ای مخصوصاً صحبت داشته. یکی هرودوت است و دیگری کزنفون و هر دو با اوضاع ایران زمان خود آشنا بوده‌اند. سترابون هم چیزهائی نوشته، ولی بیشتر از دو نویسنده مذکور اقتباس کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۴

هرودوت

مورّخ مذکور، پس از آنچه که راجع بمذهب ایرانیان نوشته، چنین گوید (کتاب ۱، بند ۱۳۳-۱۴۰): پارسیها روز تولدشان را بیش از هر روز دیگر سال محترم میدانند و در این روز آنها غذائی بیش از سایر روزها می‌پزند. در چنین روز آنهائیکه متمولند در اجاق‌ها گاو و اسب و شتر یا الاغی را کباب و کسانیکه فقیرند بحشم کوچک اکتفا میکنند. خوراکیهای اصلی در نزد پارسیها کم و غذاهای فرعی زیاد است و یکی را پس از دیگری می‌آورند.

بنابراین پارسیها گویند، که یونانیها سیر از سر میز برنمیخیزند، زیرا پس از ناهار چیزی، که جالب توجه باشد، نمی‌آورند و اگر چیزی می‌آورند، یونانیها اتصالاً میخورند. شراب را پارسیها خیلی دوست دارند. آب دهن انداختن یا قضاء حاجت در حضور دیگری ممنوع است. پارسیها کارهای مهم را در حال مستی مورد شور قرار میدهند، ولی میزبان خانه‌ای، که در آنجا شور بعمل آمده، رائی را که داده‌اند، روز دیگر بآنها میگوید. اگر آنها پسندیدند، میپذیرند و آلا از نو شور میکنند و نیز، اگر راجع بمطلبی در حال طبیعی مذاکره کرده‌اند، هنگام مستی رأی میدهند. وقتی که در کوچه‌ها بیکدیگر میرسند، از کردار آنها میتوان دانست، که طرفین مساوی‌اند یا نه، زیرا درود با حرف بعمل نمی‌آید، بل آنها بیکدیگر را میبوسند: اگر یکی از حیث مقام از دیگری قدری پست‌تر است، طرفین صورت بیکدیگر را میبوسند و هرگاه طرفی از طرف دیگر خیلی پست‌تر باشد، بزانو درآمده پای طرف دیگر را میبوسد. پارسیها همسایگان خود را از همه بیشتر محترم میدانند و پس از همسایگان مردمانی را، که دورترند. بنابراین، درجه احترام آنها بسته بمسافت است و کمترین احترام برای مردمی است، که از آنها خیلی دورند.

پارسیها خودشان را خیلی بهتر از سایر ملل میدانند. از مردمان دیگر، آنهاییکه پیارسیها نزدیکترند، بهتر از دیگرانند و بدترین مردم آنهایی هستند، که خیلی از پارسیها دورند. در زمان سیادت مادیها یک مردم بر دیگری ریاست میکرد، بدین ترتیب، که مادیها بر تمام مردمان و بالخصوص بر مردمانی، که از همه بآنها نزدیکتر بودند، ریاست داشتند. بعد، این مردمان بهمسایگان خود و آنها نیز بر مردم همجوار.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۵

حالا پارسیها همین ترتیب را مقیاس احترام خود قرار داده‌اند: هر قدر مردمی دورتر است، بهمان اندازه محلّ حکومت و اداره کردن آن دورتر میباشد (جمله آخری هرودوت روشن نیست، ولی مقصودش معلوم است. میخواهد بگوید، از ملل تابعه آنهاییکه نزدیکترند، از حیث برآورده شدن حوائجشان بیشتر مورد توجه میباشند و ضمنا میرساند، که دولت ماد تقریباً یک دولت ملوک الطوائفی بوده، یعنی ممالک همجوار ماد بلا واسطه مطیع بوده‌اند و ممالک همجوار ممالک مزبور - بواسطه و بدین نهج، هر قدر مملکتی دورتر بوده، واسطه‌های تابعیت بیشتر تعدّد مییافته).

پارسیها عادات اجنبی را زودتر از سایر ملل میپذیرند، لباس مادی میپوشند زیرا آنها زیباتر از لباس بومی میدانند و در وقت جنگ جوشن‌های مصری بر تن دارند. از راه آشنائی همه نوع اسباب عیش را اقتباس میکنند و بتقلید از یونانیها مرتکب عمل شنیع با پسر بچه‌ها میشوند. هر کدام از آنها چند زن عقدی دارد، ولی عدّه زنان غیرعقدی بیشتر است (معلوم است، که مقصود هرودوت مردم طبقه بالا است، زیرا سواد مردم بقول اکثر مورّخین قدیم زندگانی ساده و بی آرایش داشته‌اند).

بهترین صفت را، پس از رشادت، پارسی در این میدانند، که پسران زیاد بدنیا آرد و باشخاصی، که بیش از سایرین زادوولد کرده‌اند، شاه همه ساله هدیه میفرستد. باولاد از سنّ پنجسالگی تا سنّ بیست فقط سه چیز میآموزند: اسب سواری، تیراندازی و راستگوئی. زودتر از سنّ پنجسالگی اولاد نزد پدران خود نمیروند، بل در میان زنان بزرگ میشوند. جهت این است، که اگر اطفال مردند، پدران غصّه نخورند. این عادت را من شایان تمجید میدانیم و نیز این را، که شاه درباره کسی در ازای تقصیری در دفعه اول حکم اعدام نمیدهد. پارسیها هم خادمی را در ازای یک تقصیر نمیکشند. فقط وقتی پارسی زهر غضب خود را می‌ریزد، که معلوم گردد، مقصّر چند دفعه مرتکب

جنایاتی شده و ضررش بیش از خدماتی است که کرده. گویند، که هیچگاه یکنفر پارسی پدر یا مادر خود را نکشته و، اگر چنین قضایائی روی داده، بطور روشن همیشه معلوم گردیده، که قاتلین

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۶

اولاد طبیعی یا اطفالی بوده‌اند، که آنها را دور انداخته‌اند (مقصود هرودوت از اولاد طبیعی اولادی است، که زنان غیر عقدی زاده‌اند).

چیزیکه برای پارسی کردنش ممنوع است، گفتنش هم جایز نیست. دروغگوئی را ننگین‌ترین عیب میدانند و پس از آن شرم‌آورترین نقص داشتن قرض است و جهت عمده آن از جمله این است، که گویند مقروض مجبور است دروغ بگوید. اگر از پارسیها کسی بمرض جذام مبتلا گردد، یا تنش را زخمهای سفید بپوشد، او را بشهر راه نمیدهند و چنین کس مراده با سایرین ندارد. گویند، که این مرض در ازای گناهی است، که مریض نسبت بآفتاب کرده. هر خارجی را، که دوچار این مرض گردد، بیرون میکنند و نیز کبوترهای سفید را میرانند، زیرا باین عقیده‌اند، که این مرض از آنها است. در رود قضای حاجت نمیکند، آب دهن نمیاندازند، در آن دست نمیشویند، نمیگذارند کسی چنین کارهائی کند و رود را خیلی محترم میدانند.

چیزی در پارسیها هست، که خودشان متوجه آن نیستند، ولی ما ملتفت آن شده‌ایم.

تمام اسامی اشخاص و عناوین دولتی همیشه بیک حرف منتهی میشود. این حرف را دریانها (سان) «۱» و ینیان (سیگما) «۲» گویند. اگر کسی متوجه این نکته شود، میبندد که اسامی تمام پارسیها چنین است نه اسامی بعضی (مقصود هرودوت این است، که تمام اسامی خاص و عناوین دولتی بحرف (سین) تمام میشود. باید در نظر داشت، که در زبان یونانی حرف (شین) وجود ندارد و هرودوت بجای (شین) سین نوشته و باز صحیح نیست، زیرا چه بسیار است اسامی پارسیهای قدیم، که به (شین) هم منتهی نمیشود مانند: وشتاسپ- ارت خستر- ارشام- میثردات- آریارمنا و صدها نظیر این اسامی، ولی او محق بوده، چنین تصور کند، زیرا زبان پارسی را نمیدانسته و یونانی شده این اسامی به (سین) منتهی می‌شود، مثلا هیستاسپس- آرتاکسر کسس- آرسامس و غیره). بعد

هرودوت از مذهب پارسی‌ها و مغ‌ها صحبت داشته (چنانکه بالاتر ذکر شد) بند ۱۴۰ را چنین ختم میکند: «بگذار این عادت،

(۱)-San.

(۲)-Sigma (حرف سین در الفبای یونانی).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۷

چنانکه از قدیم برقرار شده، بهمان حال بماند. ما حکایت خود را دنبال میکنیم» حکایت- تاریخ جهانگیریهای کوروش در آسیا است، که در باب اول گذشت.

کزنفون

نویسنده مزبور، که در لشکر یونانی کوروش کوچک بود و پس از گرفتار شدن کل آرخ یونانیها را به بوسفور رسانید، راجع بایران زمان اردشیر دوم چنین گوید (تربیت کوروش، کتاب ۸، فصل ۸) «این نکته، که مملکت کوروش بهترین و بزرگترین مملکت آسیائی بود، محتاج باقامه دلیل نیست، زیرا خود منظره مملکت برای اثبات این معنی کافی است. حدود مملکت چنین بود: در مشرق- دریای اری‌تره (عمّان)، از طرف شمال- دریای سیاه، در غرب- جزیره قبرس و مصر، در جنوب- اتیوپی (چون در زمان کوروش حبشه افریقائی جزو ممالک ایران نبود، باید گفت، که مقصود کزنفون حبشی‌های شرقی است، که در کنار دریای عمّان سکنی داشتند).

این مملکت پهناور باراده یکنفر، که کوروش بود، اداره میشد، او اتباع خود را دوست میداشت و با آنها چنان رفتار میکرد که با اولاد کنند. اتباعش هم او را پدر میدانستند، ولی همینکه کوروش درگذشت، بی‌نظمی در میان اولاد او نفاق انداخت. شهرها و ملل از مملکت او جدا شدند، همه چیز رو بانحطاط رفت. برای اثبات اینکه آنچه میگویم حقیقت است، از مذهب شروع میکنم: من میبینم، که سابقا، وقتیکه شاه یا یکی از کسان او قسم یاد میکردند، حتی نسبت بکسانی، که مرتکب جنایت بزرگی شده بودند، سوگند خود را حفظ میکردند.

اگر بکسی دست میدادند، بقول خود وفا میکردند. اگر چنین نبود و اگر چنین شهرتی نمیداشتند، اعتماد مردم نسبت بانان همان میبود، که امروز هست و سوء نیتشان را همه کس میداند. هرگاه چنین نبود، رؤسائیکه به کوروش در جهانگیری‌های او کمک کردند، نسبت باو بی‌اعتماد میشدند. امروز این نوع رؤساء فریب شهرت سابق پارسیها را از حیث حسن نیت خورده تسلیم شدند و همینکه آنها را نزد شاه بردند، سرشان را از بدن قطع کردند. چقدر از خارجیهائی، که در سفر جنگی کوروش (مقصود کوروش کوچک است) شرکت داشتند، فریب وعده‌های پارسیها را خورده

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۸

قربانی این وعده‌ها شدند. جهت این است، که پارسیهای کنونی پارسی‌های سابق نیستند. سابقا، اگر کسی جان خود را برای شاه بخطر میانداخت، هرگاه شهر یا ملتی را مطیع میکرد یا کار خوب دیگری انجام میداد، او را پاداش میدادند. امروز اگر کسی مانند مهرداد، که پیدرش آری‌برزن «۱» خیانت کرد، یا شخصی مانند رامیترس «۲» که در مصر زن و اطفال و اولاد دوستان خود را گروهی داد و بعد قسم خود را شکست و یا غداری، که کارش بنفع شاه باشد، مورد بزرگترین عنایات و افتخارات میشود. ملل آسیائی، چون اوضاع را چنین میبینند، همگی براه بیدینی و بیعدالتی میافتند، زیرا، وقتی که رؤساء بچیزی تمایل نشان دادند، زبردستان از آنها پیروی می‌کنند. پس پارسیهای امروز پارسیهای سابق نیستند.

اما راجع بثروت، در اینموضوع هم پارسیهای امروز مانند پارسیهای سابق نیستند.

حالاً نه فقط اشخاص جانی را حبس و مجبور میکنند، که طلا داده مجازات خود را بخرند، بلکه با اشخاص بیگناه هم برخلاف انصاف چنین معامله کنند، نتیجه این میشود، که اشخاص متمول هم مانند اشخاص جانی می‌لرزند، کسی نمیخواهد با دشمن جنگ کند، کسی نمیخواهد بقشون شاه ملحق شود. بنابراین، هر مردم که با پارس در جنگ باشند، میتوانند، بی‌اینکه تیری خالی کنند، در خاک آن بتاخت و تاز بپردازند. بی‌شک این وضع، مجازات بی‌دینی پارسیها نسبت بخدایان و بی‌عدالتی آنها نسبت بمردم است. این باز دلیلی است، که روح آنان روح پارسیهای سابق نیست.

اما راجع ببدن، پارسیهای کنونی مواظبت سابق را نسبت ببدن خود ندارند.

چطور؟ در سابق قانونی داشتند، که اجازه نمی داد آب دهن یا بینی اندازند.

معلوم است، که جهت ایجاد این قانون آن نبود، که خواسته باشند رطوبتی را در بدن

(۱)- Ariobarzane.

(۲)- Reomithres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۳۹

جمع کنند، بل برای اینکه بدن را با کار و عرق قوی سازند. راست است، که قانون نیفکندن آب دهن و بینی را حفظ کرده اند، ولی عشق کار را فاقد شده اند.

سابقا برحسب قانونی دیگر میبایست روزی فقط یکدفعه غذا صرف کنند، تا باقی مانده روز را بکار و ورزش پردازند، حالا هم یک بار غذا صرف میکنند، ولی با اشخاصی که زودتر از همه غذا میخورند، سر سفره می نشینند و با اشخاصیکه دیرتر از همه میخوابند از سر سفره برمیخیزند. سابقا امر کرده بودند، که کسی ظرف شب را بسر سفره نیارد، زیرا عقیده داشتند، که زیاد آشامیدن ببدن و روح زیان میرساند، حالا هم آوردن ظرف شب بسر سفره ممنوع است، ولی بقدری می آشامند، که بجای اینکه ظرف را نزد آنان آرند، آنها را بطرف ظرف میبرند، زیرا نمی توانند بپا بایستند. سابقا قاعده چنین بود، که در موقع حرکت چیزی نخورند و نیاشامند و در ملاء عام کاری، که نتیجه خوردن و آشامیدن است نکنند.

حالا هم این قاعده محفوظ است، ولی منزلتهائی که می پیمایند، بقدری کوتاه است، که این خودداری بهیچوجه باعث حیرت نیست.

سابقا بقدری زودزود بشکار میرفتند، که این ورزش کافی بود مرد و اسب را ورزیده و خسته نگاه دارد، ولی از وقتی که اردشیر و همراهانش میگسار شده اند، از شکار بکلی صرف نظر کرده اند و،

اگر کسی موافق عادت قدیم با سواران خود بشکار برود، مورد بغض همکنان خود میشود، زیرا نمیخواهند که او از آنان بهتر باشد. تربیت کردن اولاد در دربار از زمان سابق محفوظ است، ولی در آموختن اسب سواری بآنها اهمال میکنند، زیرا جائی نیست، که آنها هنرمندی خود را نشان دهند.

در سابق عادت بود، که اطفال را در محکمه حاضر میکردند، تا محاکمات را گوش کنند و با دادگستری از کودکی آشنا شوند. این عادت اکنون منسوخ است و آنها روشن می بینند، که غلبه و برد با کسی است، که بیشتر میدهد.

سابقا باطفال خاصیت گیاهها را یاد میدادند، تا نظر بمفید یا مضر بودن آن،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۰

فلان گیاه را استعمال یا از فلان گیاه احتراز کنند. حالا هم گیاه شناسی معمول است، ولی برای اینکه بیشتر بتوانند زیان برسانند. بنابراین مملکتی نیست، مانند پارس، که در آن آنهمه مردم از زهر بمیرند یا علیل شوند. تن پروری های پارسیها بیش از زمان کوروش است. اگرچه کوروش هم لباس و زینتهای مادی را اختیار کرد، ولی باز تربیت و سادگی زندگانی پارسیها را حفظ میکرد. امروز تقوای پارسیها در آنها خاموش شده و چیزی، که حفظ کرده اند تن آسانی مادیها است.

میخواهم چند دلیل از سستی و رخوت آنان بیان کنم. بعض پارسیها اکتفا نمیکند باینکه بر بسترهای خیلی نرم بخوابند، بل میخواهند، که پایه های تختخواب های آنها بر قالیها باشد، تا مقاومت کف اطاق را نرم تر حس کنند. اما در باب اسباب میز نه فقط از اختراعات سابق خود چیزی نکاسته اند، بل همه روزه چیزهای تازه اختراع میکنند و نیز برای غذاها، مخترعینی از مرد و زن، در خدمت خود دارند.

در زمستان اکتفا نمیکند، که سر و بدن و پاها را بپوشانند، بل دستها را در پوستهای ضخیم و انگشتان را در قابهائی نگاه میدارند (مقصود دستکش است، که معلوم میشود در یونان نبوده و در ایران بکار میبردند. م.). آنها در تابستان اکتفا بسایه های جنگلها و تخته سنگهای کوه نمیکند، بل

بوسیله کارهای مصنوعی سایه‌های دیگری برای خودشان ترتیب می‌دهند (باید مقصود کزنفون چتر و آفتاب گردان باشد).

قابل ذکر است، که من تنی «۱» فیلسوف فرانسوی در قرن ۱۶ میلادی گوید:

«من می‌خواستم بدانم، چه اختراعی پارسی‌ها در عهدی، که چنین قدیم و ابتدای زندگانی با تجمّل است، کرده بودند، که بوسیله آن، چنانکه کزنفون گوید، میتوانستند باد خنک و سایه‌هایی در جاهای خود ایجاد کنند «۲»». از اینجا باید استنباط کرد، که در قرن ۱۶ میلادی هم سایه‌بان و بادزن در فرانسه معمول نبوده).

پارسی‌ها عده‌ای بیشمار گلدان و جامهای گرانبها دارند و از داشتن آن بخود می‌بالند، اما اینکه تمام این تجمّلات با وسایل شرم‌آور تحصیل میشود، باعث

(۱)- Montaigne.

(۲)- Essais , III , LX.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۱

شرمساری آنان نیست. بی‌عدالتی و حبّ منافع نامشروع و بی‌شرفی اینقدر در نزد آنها ترقی کرده.

سابقا یکی از عادات ملّی این بود، که پارسیها در راه‌ها پیاده حرکت نکنند و مقصود از عادت مزبور این بود، که از مردم سواران خوب تربیت شوند. امروز روی اسبان پارسیها عده‌هایی از عده آن روی بسترهای آنها است و پارسی‌ها بنشستن بر جاهای نرم بیش از نشستن روی اسب علاقه‌مندند. اما راجع بچگونگی میتوان گفت، که پارسیهای کنونی خیلی پست‌تر از پارسیهای سابق نیستند؟

سابقا این یک مؤسسه ملّی بود، که اشخاصی که ملک داشتند، در آنجا سوارانی تربیت میکردند و آنها جزو سپاه می‌گشتند و هنگامی، که دفاع محلی لازم می‌آمد، ساخلوهای قلاع حقوقی

دریافت کرده عازم جنگ میشدند. امروز دربان، نانوا، آشپز، آب‌دار، حمامی، پیشخدمتی که غذا آورده یا میبرد، خدمه‌ای، که باید آقایانشان را در رختخواب کرده و در موقعش آنها را بیدار و مشت‌ومال کنند، عطر بزنند و در همه حال مراقب آنها باشند، سوار می‌شوند و حقوق میگیرند.

انبوهی از این مردم ترکیب میشود، ولی انبوهی بی‌مصرف. دلیلی هست، که این وضع را میرساند: دشمنان پارسیها در مملکت آنها سهل‌تر از دوستانشان راه می‌پیمایند.

کوروش برای اینکه زدوخوردها را از دور منع کند، جوشنی بمردان و اسبان داد و زویننی بدست هریک سپرد، تا از نزدیک باهم بجنگند، ولی حالا از دور جنگ می‌کنند و از جدال نزدیک احتراز دارند. پیاده‌نظام هنوز هم مانند زمان کوروش مسلح است، سپر، شمشیر و تبرزین دارد، ولی دل ندارد، که از نزدیک بجنگد (یعنی جنگ تن‌بتن کند. این گفته کزنفون از اطلاعات دیگری هم تأیید میشود. پارسی‌های اوایل دوره هخامنشی از نزدیک جنگ میکردند، مخصوصاً در جنگ پارسیها با لیدیّه طرز جنگ آنان چنین بود).

ارابه‌های داس‌دار برای کاری، که کوروش در نظر داشت، بکار نمی‌رود. در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۲

ازای پاداشی، که او بارابه‌رانها میداد، آنها حاضر بودند، خود را بوسط گیرودار بیفکنند. حالا، شغل ارابه‌ران را چنان بی‌قدر و قیمت میدانند، که تصور میکنند، هر کس میتواند بی‌آماده شدن و ورزش مقدماتی ارابه‌ران گردد. راست است، که چنین اشخاص ارابه را میرانند، ولی بعضی برخلاف میل خود می‌افتند و برخی از ارابه‌بزیر می‌جهند. در نتیجه دستگاه ارابه‌بی‌ارابه‌ران مانده بدوستان پیش از دشمنان صدمه میزند (مقصود کزنفون این است، که اسب‌ها ارابه را برداشته بطرف قشونی، که آنها بکار برده، می‌برند و داسها بسپاهیان خودی زیان میرساند).

خود پارسی‌ها خوب میدانند، که در فنون جنگی حالا بچه پایه‌اند. آنها خود را پست‌تر از دیگران میدانند و کسی از آنها بجنگ نمی‌رود، خواه با خودی بجنگد و خواه با یونانی‌ها، مگر اینکه عده‌ای یونانی در قشون خود داشته باشد، زیرا آنها قاعده‌ای برای خود اتخاذ کرده‌اند، که هیچگاه با یونانیها جنگ نکنند، بجز اینکه عده‌ای از سپاهیان یونانی طرفدار آنها باشند.

گمان میکنم کاری را، که در نظر داشتیم، انجام دادم. میگویم: پارسی‌ها و مردمانی، که تابع آنان میباشند، امروز تقدّسشان نسبت بخدایان و احترامشان بوالدین و انصافشان درباره خلق و شجاعتشان در موقع جنگ خیلی کمتر از آن است که در سابق بود. اگر کسی مخالف عقیده من است، برود و در اعمال آنان دقیق شود، تا ببیند، که افعال آنها قول مرا تأیید میکند یا نه».

این است نتیجه مقایسه‌ای، که کزنفون بین زمان کوروش بزرگ و زمان اردشیر دوّم کرده و میتوان گفت، که راجع بهیچکدام از دو زمان مزبور مبالغه نکرده، زیرا علاوه بر اطلاعاتی، که از مورّخین دیگر یونانی، مانند هرودوت، دیودور، پلوتارک و غیره راجع بیکی از زمانهای مزبور بما رسیده و گفته‌های او را تأیید میکند، وقتی که کارهای ایرانیان را در اوایل دوره هخامنشی با کارهای آنها در این زمان (زمان اردشیر دوّم) مقایسه میکنیم میبینیم، چه تفاوت‌های بین دو قسمت مزبور این دوره است.

چون در باب اوّل این کتاب وقایع سلطنت‌ها مشروحا ذکر شده، تکرار را زاید دانسته میگذریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۳

گفته‌های کزنفون با گفته‌های هرودوت راجع بصفات خوب پارسیهای اوایل دوره هخامنشی موافقت دارد و نویسنده مزبور میخواهد بگوید، که پارسیها پس از اینکه بخطّ جهانگیری افتادند، پرورده ناز و نعمت گشته سست شدند، از جهت تن آسانی روحا و جسمای ضعیف گشتند و دسایس و حيله و تزویر جای راستگوئی، صداقت و وفای بعهد را گرفت، چه خصائل مزبوره از قوت نفس پارسی‌ها بود و معایبشان - از ضعف و سستی، که بر آنها مستولی شد.

نوشته‌های سترابون

بیشتر گفته‌های او همان است، که هرودوت نوشته و معلوم است، که از کتاب این مورّخ و «تریت کوروش» اقتباس شده. باوجود این بعضی اطلاعات در کتاب سترابون مندرج است، که در کتب هرودوت نیست و بنابراین باید ذکر شود: نویسنده مزبور گوید (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۲-۲۳-۲۴): آنها را (یعنی پارسیها را) شاهانی، که سلطنتشان ارثی است اداره میکنند. مجازات عدم اطاعت این است، که سر و دستهای مقصّرین را بریده بدنش را دور میاندازند.

آنها زنان زیاد میگیرند و باوجود این زنان غیرعقدی بسیار دارند. منظورشان از این کار داشتن اولاد زیاد است. موقع ازدواج در اوایل بهار است. داماد تمام روز را از خوردن غذا خودداری میکند، ولی قبل از اینکه داخل اطاق زفاف شود قدری میوه یا مغز استخوان شتر میخورد.

از سن ۵ تا ۲۴ بآنها میآموزند، که تیر و زوبین اندازند، سوار شوند و راست گویند. مرئیان آنها اشخاصی بسیار پاکدامن و منزّه میباشند. اینها قصص و حکایات مفید برای نوباوگان میگویند و کارهای خدایان و اشخاص نامی را برای آنان با موسیقی و گاهی بی آن ذکر میکنند.

جوانان باید قبل از طلوع آفتاب برخیزند، صدای بوغی از مفرغ اینها را بیدار میکند. بعد آنها در جائی جمع میشوند و آنها را بدسته‌های پنجاه نفری تقسیم کرده هر یک را پسر پادشاه یا پسر یک والی میسپارند. این شخص که رئیس است دسته خود را بمسافت سی یا چهل استاد (یک فرسنگ الی یک فرسنگ و ثلث) میدواند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۴

سپس درسی را، که خوانده‌اند، از آنها میپرسند و در این موقع باید جوانان بلند حرف بزنند، تا شش‌هایشان ورزیده شود. بآنها میآموزند، که در گرما و سرما و در موقع بارندگی بردبار باشند، از سیل آب‌ها عبور کنند، بی اینکه اسلحه یا لباسشان تر گردد، حشم را بچراگاه برند، تمام شب را در هوای آزاد کشیک بکشند. میوه‌های جنگلی مانند حب الثبه (۱) و ثمر بلوط و گلابی جنگلی بخورند.

اینها را کرداک نامند. مردم کرداک از غارت زندگانی میکنند و کردا بمعنی مرد جنگی و دلیر است (چون این عبارت سترابون گنگ است، باید توضیح کنیم:

کرداک یا کردوک، چنانکه بالاتر از قول کزنفون در موقع عقب‌نشینی ده‌هزار نفر یونانی ذکر شد، اطلاق میشد بمردمی، که جنگی و دلیر بودند و در کوههای کردستان سکنی داشتند. اینها بواسطه استحکام مساکنشان غالباً متمرّد بودند و بغارت و چپاول میپرداختند. کرداک‌ها یا کردوک‌ها را نیاکان کردهای کنونی میدانند. سترابون میخواهد بگوید، که چون جوانان پارسی را دلیر بار میآوردند آنها را، کرداک مینامیدند، زیرا کردا بمعنی مرد جنگی و دلیر است، نه این که

خواسته باشد بگوید: جوانان پارسی از غارت زندگانی میکردند. شاید سترابون گرد را با کرد مخلوط کرده، زیرا گرد اکنون هم بمعنی دلیر است، ولی ظن قوی این است که (کرد) و (گرد) یک لفظاند زیرا کاف و گاف پارسی غالباً بیکدیگر تبدیل شده و ذکر جهت آن، چون مفصل می باشد، در اینجا خارج از موضوع است. باید نیز در نظر داشت، که اسم ولایت کردوک ها را در زمان اشکانیان و ساسانیان کردون (۲) و گردون (۳) ضبط کرده اند و، چون (ان) (۴) را، که از تصرفات خارجی است، حذف کنیم، همان کردو یا گردو میماند، که اصل لفظ است).

بعد سترابون گوید: غذای روزانه جوانان بعد از ورزش مکتب نان و نان شیرینی و بولاق اوتی و نمک و عسلی است، که میپزند یا می جوشانند، آشامیدنیشان همان آب است. ترتیب شکار کردن چنین است، که از پشت اسب زوبین بطرف

(۱) -Terminthus)pistacia terebinthus (.)

(۲) -Cordovene .

(۳) -Gordovene .

(۴) -ene .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۵

شکار پرتاب میکنند، یا تیر از کمان و یا سنگ از فلاخن میاندازند.

عصرها کار جوانان این است: نشانیدن درختان، بریدن ریشه ها، تدارک اسلحه، اعمال جنگی و صیادی. جوانان نباید حیوانی را، که صید کرده اند بخورند، بل باید آنرا بخانه برند. شاه برای برندگان مسابقه در دویدن و نیز برای فاتحین در پنج مسابقه، جایزه میدهد. جوانان زینت هائی از طلا استعمال میکنند و بظاهر درخشان این زینت ها اهمیت میدهند، ولی مرده را نباید با اشیاء زرین زینت دهند یا در آتش بسوزند، زیرا آتش مقدس است. جوانان در محل ها خدمت میکنند و مدت خدمت آنها سواره یا پیاده از سن بیست تا پنجاه سالگی است.

اینها نباید بمعاملات میدانی یا بازاری دخالت کنند، زیرا خرید و فروش کار آنها نیست. اسلحه آنها عبارت از سپرهای لوزی و ترکش و تبر و شمشیر کوتاه است.

بر سر کلاهی دارند، که شبیه برج است و زره از حلقه‌های آهنین ساخته شده.

لباس رؤساء عبارت است از: زیرشلواری سه قسمتی، کمرچین دو قسمتی، که دامنه‌ایش تا زانو میرسد، لباس زیر سفید است و لباس رو از رنگهای گوناگون.

جامه تابستانی ارغوانی یا بنفش است و جامه‌های زمستانی از رنگهای مختلف.

دستارها مانند دستار مغها است و کفش‌هایشان گود است. بیشتر مردم قبائی میپوشند، که دامنه‌ایش نصف ساق پا را میگیرد و پارچه‌ای از کتان بدور سر میپیچند. هر کس کمان و فلاخن دارد و نگاهداری پارسها گران تمام میشود:

آنها روی میزهایشان اقسام حیوانات را درسته میچینند، بسترها و جامها و سایر اشیاء از زر و سیم میدرخشد. وقتی که مست‌اند، در باب مهمترین امورشان مشورت میکنند و، چون هوشیار شدند، تصمیماتی که کرده‌اند، از نو مطرح شور قرار میدهند.

اگر آشنایانی که از حیث مقام مساوی‌اند، بیکدیگر برسند، بیکدیگر را میبوسند و هرگاه مساوی نباشند، بزرگتر صورت خود را پیش میبرد و طرف دیگر هم همین کار میکند، ولی نسبت باشخاص پست، فقط بدن را خم میکنند.

مراسم دفن چنین است، که مرده را، قبل از اینکه بخاک بسپارند، موم میمالند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۶

اموات مغها را، تا وقتی که طیور ندریده‌اند، نمیتوان دفن کرد. اینها (یعنی مغها) موافق عاداتشان حتی مادرانشان را ازدواج میکنند. پارسها در زندگانشان معتدل‌اند، ولی شاهان آنها از فرط ثروت، در زندگانی ملایم و عیش و نوش فرو رفته، بانحطاط افتاده‌اند. آنها گندم را از آس سس «۱» واقع در الیه «۲» می‌آورند، شراب را از حلب «۳»، که در سوریه است، آب را از رود اوله‌اوس «۴».

آب این رود از هر آبی سبکتر است، زیرا یک کوتیل «۵» آتیکی این آب یک درخم سبکتر از همان مقدار هر آب دیگری است.

(راجع برود مزبور باید در نظر داشت، که اوله اوس را بعضی با کارون و برخی با کرخه تطبیق کرده‌اند، ولی شگی نیست، که مقصود سترابون از رود مزبور کارون بوده، زیرا او در جای دیگر تألیف خود (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۴) گوید: «پولی کلت میگوید، که رود خوآسپ و اوله اوس و دجله بدریاچه‌ای وارد شده پس از آن بدریا میریزند». و بالاتر در همان بند گفته، که خوآسپ از حوالی شوش میگذرد. اما مورخین اسکندر کارون را پس تیگر نامیده‌اند. م.)

پارسیها یونانیها را از تمام بیگانگان بهتر میشناختند، زیرا از خارجیهای، که آسیا را اداره میکردند، فقط پارسیها بر یونان تسلط داشتند. خارجیها یونان را نمیشناختند و یونانیها هم بمرور با خارجیها آشنا میگشتند، آنهم نه از راه مشاهده، بل از راه گوش (یعنی از دور چیزهایی میشنیدند) مثلاً هومرنه با سوریّه آشنا بود، نه با مادیها، و آلا او، که از ثروت تب مصری و از فینیقیّه سخن میراند، البتّه ثروت بابل، نینوس آسور و همدان را بسکوت نمیگذراند.

پارسیها اوّل ملّتی هستند، که یونانیها را تابع کردند. لیدیها هم قبل از آنها چنین کردند، ولی آنها آقای تمام آسیا نبودند و فقط قسمتی را از آن تا رود هالیس داشتند. دولت آنها در زمان کرزوس و آلیات برای مدّت کمی پایدار بود و، چون لیدیها تابع پارسیها شدند، از افتخار کمی هم، که حاصل کرده بودند،

(۱)- Assos.

(۲)- Eolie.

(۳)- Chalybon.

(۴)- Eulaeus.

(۵)- Cotyle (کوتیل معادل بیست و هفت صدیک لیتر بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۷

محروم گشتند. پارسیها بعکس پس از اینکه دولت ماد و لیدیّه را مطیع و یونانیهای آسیا را تابع کردند، بر قدرتشان همواره افزود. بعد آنها بیونان لشکر کشیدند، ولی شکست یافتند. باوجود این آسیا را تا سواحل آن داشتند و این وضع دوام یافت، تا بکلی تابع مقدونیها شدند.

در آخر سترابون چند کلمه از کوروش، کبوجیه، داریوش، آرسیس و باگوآس خواجه و آمدن اسکندر بایران و تقسیم ممالک او بین جانشینانش گفته بکتاب پانزدهم خود چنین خاتمه میدهد: اکنون پارسیها ملّتی جدا هستند و از خودشان شاهانی دارند. اینها تابع شاهان دیگرند، سابقا تابع شاهان مقدونی بودند و حالا تابع شاهان پارت‌اند.

نوشته‌های سترابون، چنانکه معلوم است بسه قسمت تقسیم میشود: قسمتی تکرار گفته‌های هرودوت است، بخشی نوشته‌های کزنفون را راجع بتربیت کوروش (کوروپدی)، چنانکه در جای خود ذکر شد، تأیید میکند. قسمت سوّم اطلاعاتی است، که خود سترابون تحصیل کرده و این اخبار ذی‌قیمت است.

مثلا لباس پارسیها را نه هرودوت با این شرح توصیف کرده و نه کزنفون. راجع بمرده‌ها گفته سترابون با نوشته هرودوت تفاوتی دارد و آن این است، که مغها دفن را جایز نمیدانند، مگر وقتی که نعش را طیور بدرند، ولی سایر مردم قبل از دفن نعش را موم میمالند. این گفته نظر ما را راجع بدفن شاهان هخامنشی، که بالاتر ذکر شد، تأیید میکند.

فصل چهارم- زبان و خط

مبحث اول- زبان

زبان پارسیها در این دوره، چنانکه ظاهرا از آثار برمیآید، زبانی بود، که امروز معروف بزبان پارسی قدیم است. این زبان با زبان سانسکریت، یعنی زبانی که کتاب مقدّس هندیها در آن نوشته شده، و زبان آوستائی از یک زبان منشعب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۸

گشته. از این زبان مشترک، که در نزد اهل فن معروف بزبان آریانی پیشین است «۱»، هیچگونه آثاری نیست، زیرا آریانها آن زبان را تقریباً در حدود سه یا چهار هزار سال ق. م حرف میزدند (بصفحه ۱۵۴ رجوع شود) و از این زمان کتابتی بدست نیامده. کتاب مقدس هندیها ریگ وداودا تقریباً از قرن ۱۴ تا ۸ ق. م است. راجع باوستا، چنانکه بالاتر گفته شد، مسئله مجهول است و نمیتوان زمان انشاء آنرا محققاً معلوم کرد، اما قدیمترین کتابت زبان پارسی قدیم را باید کتیبههای کوروش بزرگ دانست، ولی کتیبههای بزرگ مربوط به داریوش اول میباشد، زیرا کتیبههای این شاه است، که چهارصد و اندی لغت پارسی قدیم را شناسانده و نیز بواسطه کتیبههای مفصل داریوش علماء فن توانسته اند فرهنگ و نحو و صرف زبان پارسی قدیم را بنویسند. راست است، که بعد از داریوش خشیارشا و شاهان دیگر هخامنشی هم کتیبههایی نویسانده اند، ولی اولاً کتیبههای آنان بقدر کتیبههای داریوش اول مفصل نیست و دیگر لغاتی، که آنها استعمال کرده اند، همان است، که در کتیبههای شاه مزبور دیده میشود. پس از کتیبههای شاهان هخامنشی منبع دیگری هم برای آشنا شدن با لغات پارسی قدیم هست، ولی در اهمیت بدرجه منبع اولی نمیرسد، توضیح آنکه مورخین یونانی بعضی اسامی خاص را طوری ضبط کرده اند، که خیلی کم تصحیف شده و با در نظر گرفتن این نکته، که یونانیها اواخر کلمات پارسی قدیم را چگونه تغییر میدادند و کدام حرف پارسی بکدام حرف یونانی تبدیل می یافت، باسانی میتوان پی برد، که این اسامی پارسی قدیم چه بوده و، چون اسامی خاص در بعضی موارد ترکیبی است، یعنی یک اسم عام با اسمی دیگر یا با فعل و یا صفتی ترکیب شده، از این نوع اسامی هم لغاتی بدست می آید، مثلاً اسم سردار پارسی را، که در جنگ گرانیک با اسکندر نبرد کرد، بعضی مورخین یونانی سپت راداتس «۲» نوشته اند و، چون یونانیها (ث) پارسی قدیم را در همه جا با (تتای) الف بای خود تطبیق کرده و اسم مزبور را هم با

(۱)-Proarienne.

(۲)-Spithradates) تتای یونانی را اروپائیهای کنونی با th می نویسند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۴۹

آن نوشته‌اند، بی شک میتوان گفت، که این اسم در پارسی قدیم سپیثردات بوده، یعنی داده سپهر و سپهر را بزبان پارسی قدیم سپیثر میگفتند، چنانکه مهر کنونی را میثر مینوشتند. این نوع اسامی خاص، که یونانیها تقریبا صحیح ضبط کرده‌اند و از آن میتوان لغاتی بدست آورد، کم نیست و نیز چنین است ساتاس پس، که یونانی شده ست اسپ پارسی قدیم میباشد «۱» و بزبان امروز صداسب گوئیم. بنابراین از دو اسم مذکور دو لغت بدست آمد، که در کتیبه‌ها نیست: سپیثر بمعنی سپهروست بمعنی صد. معلوم است، که این کار را در هر مورد نمیتوان کرد، زیرا بعض اسامی بقدری تصحیف شده، که قابل تصحیح نیست. در مواردی هم، که میتوان اصل لغت را پیدا کرد، باید املاء کلمه مصحّف را در زبان یونانی در نظر گرفت، زیرا اسامی ایرانیهای قدیم، که در نوشته‌های مورّخین یونانی دیده میشود، تغییر کرده و بعد بزبانهای دیگر اروپائی رفته باز تغییر یافته، مثلا در بعض زبان‌های اروپائی مانند زبان فرانسوی (ک) یونانی مانند (س) تلفظ میشود و (گ) یونانی به (ژ) مبدّل گشته، از آخر اسامی یونانی شده اس را، که در مواردی دلالت بر فتحه در زبان پارسی قدیم میکند، انداخته‌اند و ایگرگ را، که مانند () فرانسوی ولی کشیده تلفظ میشد، اکنون مانند (ای) تلفظ میکنند. خلاصه آنکه با رعایت این نکات در بعض موارد میتوان بمقصود رسید.

راجع بزبان پارسی قدیم این سؤال پیش می‌آید، که زبان مزبور زبان محاوره دربار و مردم بوده یا زبان فرامین و کتیبه‌ها. اگرچه جواب محقّقی بدین سؤال نمیتوان داد، ولی از آنجا، که در کتیبه‌های شاهان هخامنشی غلطهای صرفی یافته‌اند، علماء فن چنین استنباط میکنند، که این زبان در دوره هخامنشی هم کهنه شده بود و آنرا علی الرّسم در بیانیه‌های مطمئن و رسمی بکار میبردند و، چون زبان محاوره و کتابت‌های عادی ساده تر بود، همه این زبان را کاملا نمیدانستند.

بنابراین غلطهای مذکور از منشی‌های دفترخانه‌ها است. این استنباط را

(۱) - این همان کس بود، که بامر خشیارشا میبایست سفری دور افریقا نموده تحقیقات خود را باو عرضه دارد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۰

بعض قرائن تأیید میکند، زیرا می بینیم، که برخی از اسامی خاص، بطوریکه در کتیبه‌ها ضبط شده، تفاوت دارد با همان اسامی، که معاصرین ضبط کرده‌اند، مثلاً اسم داریوش در کتیبه‌ها داری‌واوش است، و حال آنکه در توریه داریوش و یونانی‌ها داری‌یس ضبط کرده‌اند (مخرج «شین» در زبان یونانی نبود و آن را مبدل به «سین» می‌کردند) و نیز (اردشیر) را در کتیبه‌ها ارت‌خستر نویسانده‌اند، ولی کتزیاس اسم دو نفر از رجال درباری را ارت‌سیراس نوشته و، اگر بجای (س) (ش) بگذاریم (سین) آخری را هم، که یونانی است، بیندازیم (ارت‌شیرا) یا (ارت‌شیر) میشود. معلوم است، که هر دو ساده‌تر از ارت‌خشثرا است و بزبان امروزی ما نزدیکتر. بهر حال بعضی عقیده دارند، که در این دوره هم بزبان پهلوی یا بزبانی، که خیلی بآن نزدیک بوده، حرف میزده‌اند و پارسی قدیم، بطوریکه در کتیبه‌ها استعمال شده، در شرف مردن بوده. در پایان این مبحث چند جمله از دو کتیبه داریوش درج میشود، تا نمونه‌ای از زبان پارسی قدیم باشد (کتاب لمن - فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم «۱»).

کتیبه بزرگ بیستون - ستون اول

بند اول - ادم داری‌واوش، خشای‌ثی‌ی وزرک، خشای‌ثی‌ی

من (م) داریوش، شاه بزرگ، شاه

خشای‌ثیانام «۲»، خشای‌ثی‌ی پارس‌هی‌ی، خشای‌ثی‌ی ده‌یونام،

شاهان، شاه پارس، شاه ممالک

وشتاسپ‌هی‌ی یا «۳» پوثر، ارشام‌هی‌ی یا ن‌پا، هخامنشی‌یه

از ویشتاسب پسر، از ارشام نوه، هخامنشی.

بند دوم - ثاتی‌یه داری‌واوش خشای‌ثی‌ی، منا پتیا

میگوید داریوش شاه، از من پدر

وشتاسپ، وشتاسپ‌هی یا پتیا ارشام، ارشام‌هی یا

وشتاسب (است) از ویشتاسب پدر ارشام، از ارشام

(۱) - Tolman .Aneient Persian Lexicon and texts .

(۲) - نام علامت مضاف‌الیه است در صیغه جمع.

(۳) - (هی یا) علامت مضاف‌الیه است در صیغه مفرد. مضاف‌الیه را بر مضاف مقدم می‌داشتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۱

زبان

پتیا آریارمن، آریارمن‌هی یا پتیا چشم‌پش،

پدر آریارمن، از آریارمن پدر چیش‌پیش،

چشم‌پایش پتیا هخامنش.

از چیش‌پیش پدر هخامنش.

کتیبه نقش رستم

بند اول- بغ وزرک اهورمزدا، هی‌ی امام

خدای بزرگ (است) هرمز، که این

بومم ادا، هی‌ی اوم آسمانام

زمین را آفریده که آن آسمان را

ادا، هی ی مرتی یم ادا، هی ی

آفریده، که بشر را آفریده که

شی یاتم ادا مرتی هی یا، هی ی داری واوم

شادی را آفریده برای بشر، که داریوش را

خشای ثی یم اکونش، ایوم پرونام خشای ثی یم، «۱»

شاه کرده، یگانه از بسیاری شاهی را،

ایوم پرونام فرماتارم «۲».

یگانه از بسیاری فرمانداری را.

مبحث دوم - خط

از مراحل خط در مدخل ذکر شده و تکرار زاید است. بنابراین باصل مطلب میپردازیم.

کتیبه‌های شاهان هخامنشی بخط میخی پارسی نوشته شده و در مواردی بنسخه پارسی نسخه‌هایی هم بزبان عیلامی و آسوری و آرامی با خطوطی، که مخصوص زبانهای مزبور بود، افزوده‌اند.

خطوط پارسی و عیلامی و آسوری هر سه میخی است، ولی خط میخی پارسی بمراتب از خطوط میخی عیلامی و بابلی سهل تر است. این خط مرکب است

(۱) - اکنون گوئیم یگانه شاهی را از بسیاری.

(۲) - یعنی یگانه فرمانداری را از بسیاری. بعضی بجای فرماندار قانون گذار ترجمه کرده‌اند.

از: ۴۲ علامت و هر علامت ترکیب یافته از یک الی پنج نقش، که بشکل میخ است و بطور عمودی یا افقی استعمال شده. ۴۲ علامت چنین تقسیم میشود:

۱- چهار تا مفهوم نویسی است، که هر یک دلالت بر کلمه‌ای میکند و کلمات این است هر مز، زمین، شاه، مملکت. ۲- سه تا برای حروف صدادار «۱» ذیل: آ، او، ای. ۳- یک علامت برای صدای (ی). ۴- ۳۲ تا برای حروف بیصدا «۲»، که با حروف صدادار ترکیب یافته. ۵- دو علامت برای نمودن حدّ فاصل بین کلمات، تا خواننده حرفی را از کلمه‌ای بکلمه دیگر نبرد. ۳۲ علامت حروف بی صدا که با حروف صدادار ترکیب یافته چنین تقسیم شده: ۲۱ حرف با (ا) و چهار تا با (ای) و هفت تا با (او). راجع باوّلی شکی نیست، که فتحه است. درباره دوّمی و سوّمی یعنی (ای) و (او) ظنّ قوی این است، که کسره و ضمّه میباشند. شکل علامات از خط بابلی یا عیلامی اقتباس شده و چون سه علامت خط میخی پارسی عینا شبیه سه علامت خط عیلامی است، ولی صدای دیگر دارد، میتوان پنداشت، که خط عیلامی از بابلی آمده و خط پارسی از عیلامی. راجع بخط بابلی نیز ظنّ قوی این است، که از خط میخی سومری اقتباس شده (اگرچه در این باب، چنانکه در مدخل گفته شد، همه موافق نیستند). خط میخی پارسی را معلوم نیست در چه زمان ترتیب داده‌اند. حدس میزنند، که آنرا در دوره هخامنشی یا مادی بحکم شاهی محرّرين دفترخانه‌ها ترتیب داده‌اند، تا از اشکالات خطوط میخی بابلی و عیلامی برهند. واقعا هم این یک قدم مهمّی بوده، که برداشته‌اند، زیرا برای خواندن و نوشتن خط بابلی، که آسوری نیز نامیده میشود، باید هفتصد علامت را شناخت و نوشت و برای خواندن خط عیلامی دانستن تقریبا سیصد علامت لازم است، و حال آنکه در خطّ میخی پارسی بیش از ۴۲ علامت نیست.

اعدادی، که در کتیبه‌ها ذکر شده است، باز از نقوشی، که بشکل میخ است، ترکیب یافته و اینها است: ۱- ۲- ۸- ۹- ۱۰- ۱۲- ۲۰- ۲۳. خط میخی پارسی

(۱- (Voyelle) حروف مصوّت).

(۲- (Consonne) حروف مصمّت).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۳

(۱۰۴) - نمونه خط میخی پارسی

(از کتاب زاره، صنایع ایران قدیم)

از چپ براست نوشته می‌شود.

از آنچه گفته شد معلوم است، که خط میخی پارسی خط الف‌بائی و هجائی است، ولی بیشتر هجائی، زیرا در موارد زیاد حرف بیصدا با حرف صدادار ترکیب شده.

باوجود این خط میخی پارسی بمراتب سهل‌تر از مفهوم‌نویسی و خطوط هجائی خالص است. بهمین جهت محققین اول بخواندن خط پارسی موفق شدند و بعد توانستند خط آسوری و بابلی را بخوانند. خط عیلامی را هنوز کاملاً نخوانده‌اند.

باین سؤال، که آیا خط میخی پارسی یگانه خطی بوده، که در دوره هخامنشی بکار میبردند، یا خط دیگری هم وجود داشته، میتوان چنین جواب داد: متحد‌المآلهائی، که بممالک غیرایرانی برای آگاهی مردمان تابعه میفرستادند، بزبان و خطوط مردمان مزبور نوشته میشد، چنانکه ترجمه بابلی کتیبه بزرگ

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۴

بیستون را در بابل و ترجمه آرامی همان کتیبه را در جزیره الفان‌تین «۱» مصر، که مستعمره یهودی بود، یافته‌اند و از مقایسه این نسخه‌ها ظن قوی این است، که تاریخ اصل کتیبه قبل از ۵۰۹ ق. م است. اما اینکه در غیر این موارد خط دیگری نیز بکار برده باشند، معلوم نیست، اگرچه بعض محققین را عقیده آن است، که چون نوشتن خط میخی برای مکاتبات عادی مشکل بوده، بجای آن در دفترخانه‌ها و در میان مردم خط آرامی بکار میبرده‌اند و شاید در این دوره هم مانند دوره ساسانی بآرامی مینوشتند و پارس میخواندند (هوزوارش). در اینکه زبان آرامی در این زمان در آسیای پیشین متداول بود، تردیدی نیست، زیرا در توریه چند دفعه ذکر شده، که یهودیها

عریضه‌ای بشاه بخط و زبان آرامی نوشتند (مثلا کتاب عزرا فصل ۴) و میبینیم، که بعض کتیبه‌های شاهان هخامنشی نسخه آرامی علاوه شده و نیز مسکوکاتی در بین النهرین بدست آمده، که خط آرامی دارد و یک کاغذ حصیری یافت شده، که آرامی بر آن نوشته‌اند و این کاغذ حصیری را بسنه ۴۵۰ ق. م نسبت میدهند «۲».

یکجای کتیبه بیستون این حدس را، که غیر از خط میخی خط دیگری هم در زمان هخامنشیها بکار میرفته، تأیید میکند. داریوش در بند ۲۰ از ستون چهار گوید (چنانکه ویسباخ موافق نسخه عیلامی خوانده): که کتیبه‌ها را بطور دیگر نوشتم، به آریانی که سابقا نبود، ولی محققین دیگر در این باب اختلاف دارند و مطلب روشن نیست (پائین تر بآن باز رجوع خواهیم کرد). اگر دقیق شویم، معلوم است، که خط پارسی قدیم هر چند شکلا میخی است، ولی از حیث اسلوب بخط امروزی ما شبیه است (وقتی که بی اعراب مینویسیم)، زیرا مخلوط از علامات هجائی و الف بائی است. جهت شباهت از اینجا است، که خط امروزی ما از خط عرب آمده و اعراب خط را از نبطیها گرفته‌اند و آنها هم از آرامیها. بنا

(۱) - Elephantine) این محل بمسافت بیست روز راه از سائیس واقع بود).

(۲) - No 114, 2 me partie, Corpus inscr. semit.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۵

بر این، شباهت باید از وحدت منشاء باشد، یعنی اشخاصی که خط میخی پارسی را ترتیب داده‌اند، خط آرامی را در نظر داشته‌اند.

فصل پنجم - صنعت معماری و حجاری، آثار و کتیبه‌ها

مبحث اول - معماری و حجاری

این معنی بدیهی است، که چون شاهان هخامنشی بر مشرق قدیم دست یافتند، میبایست در ایران و بالخصوص در پارس بناهایی کنند، که در انظار بومی و خارجی مظهر ثروت و قدرت آنان باشد.

طبیعت مملکت هم با این خیال موافقت میکرد، زیرا تقریباً در همه جای ایران برخلاف کلدی سنگهایی بدست میآمد، که بعضاً در سختی از مرمر عقب نمی ماند و رنگ سنگها، که در مواردی از خاکستری باز تا خاکستری تند و گاهی زردفام و در بعض جاها تقریباً سیاه بود، با مقصود بانی، که میخواست رنگهای مختلف بناهای خود بدهد، موافقت می کرد، ولی نباید تصور کرد، که آثار شاهان هخامنشی تماماً از سنگ ساخته شده، زیرا برای اینکه زودتر بنائی ساخته و پرداخته گردد، در جاهای بسیار، چنانکه بیاید، خشت بکار برده اند و دیگر، اگرچه از پوشش بناها آثاری نمانده، ولی از ستونهای بلند و ظریف معلوم است، که چون در بالا نمی توانستند سنگ بکار برند، متوسل بچوب شده و آن را از کوههای مجاور بختیاری یا از جاهای دور مانند جبل لبنان آورده اند. آثار هخامنشی را زارّه «۱» (بنیامین) معماری و حجّاری مشرق قدیم نامیده «۲» و میتوان گفت، که این صنعت، با اسلوبی که دیده میشود، یا بهتر گفته باشیم، این آخرین کلمه معماری و حجّاری مشرق قدیم، با دولت هخامنشی بوجود آمد و با انقراض آن خاتمه یافت، زیرا در دوره اسکندر و سلوکی ها صنعت یونان طرف توجه شد، از دوره پارتی ها آثاری، که شبیه آثار هخامنشی

(۱)-3. F. Sarre. l'Art de la Perse Ancienne p.

(۲)- بنیامین کوچکترین پسر یعقوب (ع) و مورد محبت مخصوص او بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۶

باشد، دیده نمیشود و صنعت ساسانی را هم نمیتوان دنباله صنعت هخامنشی بشمار آورد. از این جهت و جهات دیگر، که پائین تر بیاید، این آثار را «صنعت شاهان هخامنشی» دانسته اند. شکی نیست، که در ایران قبل از دوره هخامنشی صنعت معماری و حجّاری وجود داشته، چنانکه حجّاریها و کتیبه های عیلامی در (مال میر) بختیاری و در جاهای دیگر و نیز نوشته های مورخینی مانند هرودوت و پولیب و دیگران راجع بقصر همدان مؤید این نظر است، و نیز تردیدی نیست، که شاهان هخامنشی اقتباساتی از طرز معماریها و حجّاریهای ادوار سابق ایران کرده اند، ولی دایره اقتباس باین اندازه محدود نشده و پس از تسخیر آسیای پیشین صنعت آسور، آسیای صغیر، مصر،

یونانیهای آسیا و غیره در معماری و حجاری هخامنشی نفوذ یافته و آثار این دوره را صنعتی کرده، که نه ابتدائی است و نه ساده.

چنانکه ایران هخامنشی برای دو قرن کلیه ملل مشرق قدیم را در تحت لوای خود گرد آورد و دربار هخامنشی تمام ترتیبات دربارهای سابق را باهم تلفیق کرد، صنعت هخامنشی هم برای دو قرن تمام شیوه‌ها و سلیقه‌ها را باهم ترکیب کرده بناهای باعظمتی بوجود آورد، که چون نیک بنگریم و من حیث المجموع در نظر آریم، نه آسوری است، نه مصری و نه یونانی: این آثار آثار شاهان ایران است و سهم ایرانیش تناسبی است، که در ترکیب شیوه‌های مختلف بکار رفته، تصرفاتی است، که در عناصر شیوه‌ها بعمل آمده و آن را زیباتر و ظریفتر کرده و بالاخره عظمتی است، که در جایی از دنیا نظیر ندارد. طالارهای وسیع، دهلیزهای پهناور، ستونهای بلند، که در طالار خشیارشا عده‌اش بصد میرسیده، تخت‌هائی، که بر دوش نمایندگان ملل تابعه است، جدالی، که شاه با حیوانات درنده و عظیم الجثه یا مخلوقات اهریمن می‌کند، حضور رجال و صاحب‌منصبان درباری و مردمانی که باجشان را بدربار می‌آورند، تماما دلالت میکند بر یک فکر و آن نمودن عظمت شاه است، ولی در همین حال از کتیبه‌های شاهان دیده میشود، که خشوع و خضوع آنها در پیشگاه خداوند فوق‌العاده است و فراموش نمی‌کنند، که این قدرت و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۷

(۱۰۵) - ظرف سفالین از خاک زرد

(نقاشی کوتورا، مجموعه ریشار)

عظمت را خداوند بآنها عطا کرده و بنا براین وظایفی هم بعهده دارند. شاهان خوب هخامنشی حس میکردند، که سلطنت آنها موهبتی است از طرف قادر بی‌همتا و در آن واحد تکلیفی برعهده آنها، که باید ملل تابعه را اداره کنند.

از این جهت است، که گفته میشود: «در دوره هخامنشی نه تمدنی از تمدنهای قدیم از میان رفت و نه ملتی نابود شد».

بالحاصل اقتباساتی، که شاهان هخامنشی کرده‌اند، چنین است:

ساختن عمارات روی بلندی یا تپه مصنوعی و دادن پله‌ها از پهلوهای بلندیها تقلید بناهای آسور است. صورت‌سازیه‌ها در درگاه‌ها و پله‌کانها و مدخل و نیز ساختن بناها از خشت از آسور اقتباس شده، و لیکن در بناهای هخامنشی پی‌ها، ستونها، پله‌ها و درگاه‌ها از سنگ است و بهمین جهت این قسمت‌ها باقی مانده و آنچه خشت بوده از میان رفته. طول سنگهای یک پارچه گاهی به ۴ متر و نیم میرسد. از این جا باید استنباط کرد، که استادان سنگتراش در خود معدن سنگ حاضر بوده‌اند. یکی از تفاوت‌های عمارات هخامنشی از ابنیه آسور این است، که چون ستون‌سازی در نزد آسوریه‌ها اهمیت نداشته، بآن توجهی نکرده‌اند، ولی در بناهای هخامنشی بعکس بستون‌سازی و عده زیاد ستونها اهمیت داده شده و اینهم اقتباسی است، که ایرانی‌ها از هی‌پوستیل «۱» معبد تب در مصر کرده‌اند، چنانکه

(۱) - هی‌پوستیل طالار بزرگ معابد مصر است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۸

دیودور سی‌سی‌لی هم گوید، که صنعتگران مصری در پارس و شوش کار میکردند.

نفوذ مصر از تزئینات بالای طاقچه‌ها، درگاه‌ها و پنجره‌ها هم معلوم است و نیز در مقابری، که داریوش و سایر شاهان هخامنشی در کوه کنده‌اند، حجاریهائی در جبهه بنا دیده میشود، که اقتباس از معابد زیرزمینی مصریه‌ها است، و لیکن بواسطه اختلاف مذهب تصرفاتی از قبیل ساختن آتشکده و فروهر و غیره بعمل آمده. نفوذ یونان را نمیتوان صحیحاً معلوم کرد، ولی از قرائن چنین برمیآید، که صنعتگران یونانی نیز در حجاریه‌های تخت جمشید دخالت داشته‌اند، مثلاً پلین نوشته، که تل‌فانس «۱» یونانی از شهر افس «۲» (مستعمره یونانی در آسیای صغیر) برای داریوش اول و خشیارشا کار کرده. باید این روایت صحیح باشد، زیرا هر چند حجاریه‌های برجسته دیواری (بارلیف‌ها) شباهت زیاد بحجاریه‌های آسوری دارد، ولی در بعضی کیفیات تفاوت‌هایی است، که تصور میکنند از حجاریه‌های آثار معبد یونانی در افس اقتباس شده، مثلاً لباس آسوریه‌ها صاف ببدن

چسبیده، ولی در حجاریهای تخت جمشید یک نوع چین‌هائی در لباسها دیده میشود، که نفوذ صنعت معبد مزبور را میرساند. دیگر اینکه کتیبه جدیدی که از داریوش اول در شوش یافته‌اند این نظر را تأیید میکند، چنانکه بیاید.

پرووشی پیه «۳» عقیده دارند، که نفوذ صنعت یونانی، اگرچه ضعیف است، باوجود این میتوان آن را در پاسنگها و تنه ستون و سرستونها و نیز در برش در گاه‌ها تشخیص داد. بهر حال بی تردید میتوان گفت، که اگر هم صنعت یونان نفوذی در معماری تخت جمشید داشته، اساسی نبوده، یعنی اساس اقتباساتی است، که از کلد و آسور و مصر شده، ولی استادان یونانی دستی در طرحها و نمونه‌ها برده آن را ظریف‌تر کرده‌اند.

گفته شد، که ستون‌سازی را هخامنشی‌ها از مصریها اقتباس کرده‌اند، ولی نباید تصور کرد، که ستونها در قصور هخامنشی عین ستون‌های مصری است،

(۱) - Telephanes .

(۲) - Ephese .

(۳) -

.Perrot et Chipiez. His. de l'Art d. l'Ant. t. V p. 890. Paris 1890

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۵۹

زیرا تفاوت بین دو ستون مزبور زیاد است: اولاً ستون ایرانی برافراشته است و، چنانکه اهل فن معین کرده‌اند، در مصر بلندی ستون از چهارالی شش برابر قطر ستون است، ولی در آثار هخامنشی از ده تا دوازده برابر. ثانیاً ستون ایرانی خیلی زیباتر و ظریف‌تر و، چنانکه پرووشی پیه «۱» گویند، ظریفترین ستونهای عهد قدیم است. ثانیاً سرستون‌های ایرانی در هیچ‌جا سابقه ندارد. رابعا

قاشقیهای تنه ستونها زیاد است، یعنی در مصر ۱۶ و در یونان از ۱۶ الی ۲۲ و در ایران از ۳۲ الی ۴۸ است. فاصله بین ستونها نیز در معماری ایرانی غیر از همان چیز در معماری یونانی و مصر است، مثلا در یونان و مصر فاصله بین ستونها از یک تا دو برابر قطر پاسنگها است، در تخت جمشید- از ۳ تا چهار برابر و در پاسارگاد- الی هفت برابر. کلیه در ستون سازی ایرانی باید این نکته را در نظر داشت، که شاید مانند یونان اصول سبک حفظ نشده، ولی تناسب ثابتی بین قسمتهای ستون دیده میشود، مثلا بلندی ستون از ۱۰ تا ۱۲ قطر ستون است، بلندی پاسنگ از یک قطر تا یک و ثلث و بلندی سرستون از یک تا پنج. بلندتر از ستونهای معمولی ستونهای قصر کوروش است و، اگرچه سرستون ندارد، ولی اهل فن میدانند، که بلندی آن سیزده برابر قطر بوده.

سرستونهای عمارت هخامنشی معلوم نیست از کجا آمده. این شیوه‌ای است، که در جایی دیده نشده. اصل سرستون را از آسور اقتباس کرده‌اند، ولی بالاتر دو گاو نر، که پشت بهم داده‌اند اختراع ایرانی است. اگرچه بعضی تصور میکنند، که شاید این سبک از یک نوع بیرق آسوری، که حجاری آن در خرابه‌های خورساباد بدست آمده، اقتباس شده، زیرا در بیرق مزبور دو حیوان عظیم الجثه، که شبیه گاواند و شاخی در پیشانی دارند، از دو سمت مخالف پشت بهم داده‌اند «۲» (بگراور شماره ۱۰۶ در صفحه ۱۵۶۱ رجوع شود). راجع بکاشیها، که دیوار طالارها را میپوشانده عقیده علماء فن این است، که بابلی‌ها از دیرزمانی قبل از هخامنشی‌ها کاشی سازی

(۱)- G. Perrot et Chipiez. t. V p. 453. Paris 1890.

(۲)-

.Botta et Flandin. Monument de Ninive, t. II. p. 158

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۰

را میدانستند و این صنعت از بابل بایران آمده. دیولافوا نمونه‌هایی از کاشی‌سازی ایرانی از حفریات شوش بدست آورد، که معروف به تیراندازان یا (جاویدانها) میباشد و حالا در لوور پاریس است (بگراور شماره ۳۸ در صفحه ۸۳۷ رجوع شود). از جلب توجهی، که این کاشیها میکند، معلوم است، که این صنعت چه جلوه حیرت‌آوری باطاقها میداده. علاوه بر کاشیها در ایران قدیم معمول بوده، که با لوحه‌های فلزی از مفرغ و نقره و طلا روی دیوارها یا درها را بپوشند. از نمونه‌ای، که در شوش بدست آمده و متعلق بیکی از درهای قصری است، دیده میشود، که در لوحه نقاشیهائی با چکش کرده‌اند.

در جاهائی که سنگ را صیقل داده‌اند سنگها طوری جفت شده، که باعث حیرت استادان امروز است و باید خیلی دقیق بود، تا بتوان معلوم کرد که سنگ یک پارچه است یا از پارچه‌های مختلف ترکیب شده. آجر در ابنیه هخامنشی خیلی کم استعمال شده و دیوارها از میان رفته. بنابراین حدس میزنند، که دیوار را از خشت ساخته روی آن را با آجر یا کاشی میپوشانیده‌اند.

گذشته از تناسبی، که بین اقتباسات مختلف دیده میشود، و غیر از تصرفاتی، که برای زیبایی شده، یک چیز هم از بناهای هخامنشی هویدا است: آن چیز عظمتی است، که در این جا مشاهده میشود و در سایر جاها نظیر ندارد. جهات آن معلوم است. این بناها در زمان داریوش اول ساخته شده و او، و پسرش خشیارشا خواسته‌اند چیزی بسازند، که سرآمد بناهای آن زمان باشد. بنابراین، کارگر نه از حیث مواد در تنگنائی بوده و نه از جهت مخارج، زیرا مواد خوب و اعلی از هر جا، که مقتضی بود، تحصیل میشد (مثلا چوب سدر را از جبل لبنان می‌آوردند) و، چون مخارج هم بعهد شاه بود، صرفه‌جویی در تزئینات و غیره مورد نداشت.

راجع بمقابری، که شاهان هخامنشی ساخته‌اند، باید گفت، که برخلاف مقابر مصری درون آنها کوچک، ساده و وارسته است. جهات را باید از این جا دانست، که اولاً عقاید مذهبی ایرانیان قدیم غیر از عقاید دینی مصریها بود.

اینها معتقد بودند، که روح پس از چند هزار سال دوباره بجسم خود برمیگردد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۲

و حال آنکه ایرانیان قدیم چنین عقیده‌ای نداشتند و دیگر باید در نظر داشت، که خود این عمل یعنی ساختن مقبره موافق معتقدات ایرانیان قدیم چیزی بوده، نکوهیده، زیرا با این عقیده، که جسد مرده بقدری پلید است، که دفن یا سوختن و یا افکندن آن در آب جایز نیست، چگونه میتوان متوقع بود، که مقبره‌های عالی برای اموات ساخته باشند، حتی خود این نکته، که شاهان هخامنشی مقابری داشته‌اند، بعضی را دارای این عقیده کرده، که بین مذهب شاهان و مذهب مغها و مردم ایران تفاوتی وجود داشته. بالاخره قبل از ختم این مبحث باید گفت، که صنایع شاهان هخامنشی از یک حیث هم جالب توجه است: در این صنعت تنوعی دیده نمیشود، هرچه می‌بینند از یکنوع است، مثل اینکه یک قصر ساخته‌اند یا یک مقبره بنا کرده‌اند و هرچه هست تقلید از یک نمونه است. بنابراین بعضی اهل فن باین عقیده‌اند، که در زمان داریوش تقریباً در آخر قرن ششم یا اوایل قرن پنجم یکنفر مأمور این کارها بوده و او کار خود را باتمام رسانیده و بعد صنایع هخامنشی تا آخر این دوره در همان حال مانده، بی‌اینکه قدمی فراتر گذارده باشد.

مبحث دوم - آثار و کتیبه‌ها

آثار شاهان هخامنشی، که تاکنون باقی مانده، عبارت است از: خرابه‌ها، انقاض عمارات و ابنیه، از حجاریها و کتیبه‌ها. چون تاریخ این آثار معلوم نیست، ناچار باید آثار مزبوره را بترتیب شاهان هخامنشی ذکر کرد.

اول - آثار پاسارگاد

قدیمترین آثار دوره هخامنشی در شهر پاسارگاد است، که در زمان کوروش بزرگ پای تخت پارس و ایران و قبل از او پای تخت پادشاهان دست‌نشانده پارس بود. در باب وجه تسمیه این شهر بالاتر گفته شد، که توجیهاات گوناگون کرده‌اند.

آناکسیمن «۱»، یکی از معلّمین اسکندر، که با او در ایران بود، گوید: اسم این

(۱)-Anaximene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۳

شهر بمعنی قلعه پارس است «۱». بنابراین باید گفت، که اسم این شهر پارس گرد بوده، ولی چون بعض نویسندگان قدیم مانند اتین بیزانسی «۲» اسم این محلّ را پاسارگادای «۳» نوشته‌اند، این گفته آناکسیمن پذیرفته نشده و توجیهاتی هم، که بعضی کرده‌اند، معلوم نیست صحیح باشد. بنابراین باز گفته آناکسیمن طبیعی تر بنظر میآید، زیرا در ایران شهرهای زیادی است، که از قدیم مانده و اسم آنها با گرد ترکیب شده، مانند بروگرد، داراب گرد، لاس گرد و نظایر آنها. بهرحال این محلّ یا قسمتی را از آن اکنون مشهد مرغاب یا مشهد (۱۰۷) - ظرف سفالین از خاک زرد

(نقاشی کوتورا، مجموعه لمر)

مادر سلیمان (امّ النبی) نامند و تقریباً در ۱۸ فرسنگی شیراز از سمت شمال شرقی واقع است. از قرار امتحانات و تحقیقات ناقصی، که در پاسارگاد بعمل آمده، معلوم گشته، که اینجا شهر بزرگی بوده، و عمارات و ابنیه بسیار داشته. آثاری، که از شهر مزبور باقی مانده، چنین است:

۱- مقبره کوروش، که چون در بالا بدو شیب منتهی میشود و شباهتی از این حیث با قبر زنها دارد، اهل محل آنرا قبر مادر سلیمان نامند. همه این بنا را مقبره کوروش میدانند، ولی دیولافوا «۴» عقیده دارد، که این بنا مقبره کاسان‌دان زن کوروش است.

بنای مزبور عبارت است از: اطاق کوچکی، که روی یک پایه شش طبقه‌ای قرار گرفته. هر طبقه علیا کمتر از طبقه سفلی است و بدین ترتیب پایه مزبور از هر طرف پله‌هایی بوجود آورده. تمام بنا از سنگی ساخته شده، که شبیه مرمر است

(۱)-Person Stratopedon.

(۲) - Etienne de Bysance.

(۳) - Passargadai.

(۴) - Dieulafoy.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۴

و ارتفاع آن بیازده متر میرسد. این بنا در سابق در محوطه‌ای بود، که دیواری بلند و دری داشت. از دیوارها فقط آثار مختصری مانده و نیز از آثار حوض و چیزهای دیگر استنباط میشود، که در اینجا باغ، یا چنانکه در آن زمان میگفتند، پردیسی بوده و بعدها از میان رفته. اطاق مقبره درب کوتاهی داشته، که از آن داخل میشدند. بقول آپ بیان «۱» نعش بلسان شده کوروش را روی لوحه بزرگی از طلا قرار داده و البسه گرانبهای او را روی میزی از طلا گذارده، یا بدیوارها آویخته بودند. نزدیک مقبره اطاقی هم ساخته بودند، که مغ‌هایی در آن سکنی داشتند، مقبره را حفظ و همه روزه قربانی میکردند. به مغ‌ها روزی یک گوسفند و مقداری آرد و شراب میدادند و ماهی یک اسب. گوسفند جیره آنها و اسب برای قربان کردن بود.

راجع باین بنا باید گفت، که در جائی نظیر یا شبیه آن نیست و بنابراین محققین تصور میکنند، اطاقی که بر بلندی روی مرتبه ششم ساخته شده، نظیر اطاقهایی بوده، که در ایران قدیم برای زندگانی عادی میساخته‌اند.

لازم است گفته شود، که اسکندر، چون به پاسارگاد درآمد، خواست داخل مقبره شود و امر کرد درب آن را گشودند. بعد، وقتی که اسکندر به باختر و آسیای وسطی و هند رفت، اغتشاشی در محل روی داد و تجملات مقبره را از جواهر، اشیاء طلا و قالیهای گرانبها ربودند، ولی نتوانستند خود جسد را بدزدند.

اسکندر، پس از مراجعتش از راه بلوچستان پارس، به پاسارگاد رفته امر کرد آریستوبول «۲» بدرون مقبره داخل شود و باقی مانده جسد کوروش را جمع کرده بجای خود بگذارد. بعد درب

مقبره را بامر او با خشت تیغه کردند و اسکندر این تیغه را مهر کرد، تا کسی جرئت نکند مقبره را بشکافد. شرح این وقایع در صفحات ۱۸۷۱-۱۸۷۵ ذکر شده.

در خاتمه علاوه میکنیم، که از مورّخین قدیم دو کس این بنا را توصیف کرده

(۱)- مورّخ یونانی از قرن دوّم میلادی، که تاریخ روم را نوشته.

(۲)- (Aristobule) از مقرّبین اسکندر بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۵

یکی آریان است (آنا باز، کتاب ۶، فصل ۸، بند ۴) و دیگری سترابون (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۷). شرحی که اوّلی نوشته در جای خود بیاید. دوّمی گوید:

«در آنجا قبر کوروش در باغی دیده میشود. این برج کوچکی است، که در میان اشجار مستور گشته. برج مذکور در پائین محکم است و در بالا عبارت است از بنای یک طبقه‌ای و قبری، که مدخلی باریک دارد. آریستوبول گوید، که بحکم اسکندر داخل مقبره شده قبر را کشف کرد. اشیاء مقبره عبارت بود از بستری از طلا، یک میز و جامهائی و تابوتی از زر و البسه زیاد، که با سنگهای گران بها زینت یافته بود. این چیزها را او در دفعه اولی دید، ولی وقتی که در دفعه دوّم باین محلّ درآمد (پس از مراجعت اسکندر از هند) یافت، که تمامی اشیاء را حرکت داده یا دزدیده‌اند، فقط بستر و تابوت بجای خود باقی بود، ولی این دو چیز را هم شکسته و نعلش را از جایش حرکت داده بودند. معلوم بود، که این کار کار دزدان بوده، نه والی و دزدان آنچه را، که بردنش دشوار بوده، باقی گذاشته‌اند» (چنانکه پائین تر بیاید، کنت کورث نوشته: باگواس خواجه محبوب اسکندر، که با والی پارس خصومت میورزید، او را مقصّر کرد، ولی خود مورّخ والی را بی تقصیر میدانسته، چنانکه سترابون هم به بی تقصیری او اشاره میکند. شرح این قضیه، یعنی دسیسه باگواس خواجه، در جای خود بیاید. م.).

نوشته سترابون مدّتی اروپائیا را دوچار تردید کرده بود، زیرا او ذکری از برج میکند و بر اثر آن تصوّر میکردند، که مقبره کوروش باید در جایی دیگر باشد، ولی اکنون این تردید رفع شده، الّا اینکه دیولافوا (۱) اصرار دارد، که این بنا قبر زن کوروش است. از قرائن چنین بنظر میآید، که کوروش در حیات خود این مقبره را شروع کرده بود، ولی قبل از اتمام آن در گذشته و کبوجیه پسر او این کار را بانجام رسانیده.

۲- شکل شخصی است، که بطور برجسته در سنگ حجّاری شده. این شخص،

(۱)- Dieulafoy. l'Art Antique de la Perse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۶

که دارای دو پر میباشد، ایستاده و در حال عبادت است. بازوی راستش خم گشته، دستش بیلندی شانه‌ها پیش دراز است و تاجی بر سر دارد شبیه تاج مصری. این حجّاری، چنانکه پروفیسور زارّه گوید (صنایع ایران قدیم، صفحه ۷) از حیث پرها شبیه بعض صورتهای آسوری ساخته شده، امّا تاج مصری است، لباس عیلامی و ریش و موها پارسی. در این جا کتیبه‌ای وجود داشته بدین مضمون «من کوروش شاه هخامنشی‌ام» این کتیبه حالا نابود شده و محققین تصوّر میکنند، که متعلّق بنائی بوده، که آن نیز از میان رفته.

۳- در نزدیکی قبر کوروش آثار دو آتشکده دیده میشود. در این جا دو سنگ یک پارچه مکعبی هست، که موسوم بتخت طاوس است. درون این سنگ‌ها را خالی کرده‌اند. بزرگتر، که یکی از اضلاع قاعده‌اش دو متر و ۱۲ سانتیمتر است و ارتفاعش دو متر و ربع، از جلو پله کانی دارد، که در سنگ ساخته و آنرا باین سنگ چسبانیده‌اند.

از اینکه اهل محلّ چنین آثار را آتش گاه میگفتند، حدس میزنند، که آتشکده‌ای در این سنگها ساخته بودند.

۴- پروفیسور هرتسفلد در ۱۳۰۷ هجری شمسی مجسمه‌ای از زیر خاک بیرون آورد، که ناقص است و بر آن این کلمات را نوشته‌اند «من کوروش شاه بزرگم».

۵- آثار قصری است در نزدیکی مقبره کوروش، که از زمان این شاه باقیمانده و تصور میکنند، بیادگار فتح او نسبت بشاه ماد ساخته شده بود. در زمان اسکندر این قصر وجود داشت و حالا خرابه‌های آن در شمال غربی مقبره بمسافت ۸۰۰ متر واقع است. از آثار تقریباً چنین برمی‌آید، که این قصر در زمان هخامنشی‌ها ایوانی داشته، دارای چهار ستون، و دو اطاق در جنین آن. طالار بزرگی نیز در این جا ساخته بودند، که دو ردیف ستون داشته. از پنج پای انسان که در سنگ مسطحی حجاری شده و از حجاریهای دیگر پیدا است، که در اینجا کارهایی مانند حجاریهای تخت جمشید کرده بودند. اما ستونها پای ستونهای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۷

تخت جمشید نمیرسد و عدّه آنها هم کم است. از آثار این قصر سه پایه یا جرز بهتر مانده و بر آنها کتیبه کوتاهی بسه زبان پارسی، عیلامی و آسوری بدین مضمون نوشته‌اند:

«من کوروش شاه هخامنشی‌ام» شاید این کتیبه برای شاهان بعد هخامنشی سرمشق شده، که کتیبه‌های خودشان را بسه زبان مزبور بنویسند. طول این قصر ۴۴ متر و نیم و عرض آن ۳۴ متر و نیم بود.

از این آثار ۱۵۹ متر بطرف مشرق خرابه عمارت دیگری است، که تصور میکنند در زمان آبادیش طالاری داشته باندازه ۳۸ متر در ۱۵ متر. در اینجا کتیبه‌ای بوده از کوروش بمضمون کتیبه مذکوره در فوق، که در سال ۱۸۸۱ میلادی وجود داشته، ولی در ۱۸۸۵ معدوم شده (دیولافوا) «۱» در سنه اولی بودن آنرا نوشته و هوّسی «۲» در سنه دوّمی نابود شدن آنرا). در مسافت ۳۸۰ متر از قصر اولی (اصلی) بطرف شمال شرقی باز خرابه عمارتی دیده میشود. از این بنا فقط جرزهای باقی مانده، که بلندی ۵ متر و نیم است و از دو سنگ بزرگ یک پارچه ترکیب شده.

در یکی از بلندیها، که در سر راه شیراز و اصفهان واقع است، خرابه‌های درهم و برهمی دیده میشود و چنین بنظر می‌آید، که آثار شهری است. در این جا چیزیکه مخصوصاً جالب توجه میباشد،

بنائی است از سنگهای تراشیده با ارتفاع ۱۲ متر و سه ربع (در جایی که ارتفاع محفوظ مانده). این بنای سنگی را اهل محلّ تخت سلیمان نامند و تصوّر می‌رود پایه ارگ یا قلعه‌ای بوده.

چون از کبوجیه پسر کوروش، که هفت سال سلطنت کرد، آثاری نمانده، پس از آثار پاسارگاد با آثار داریوش بزرگ می‌گذریم.

دوم- آثار بیستون

۱- حجاریها

بیستون محلّی است تقریباً در شش فرسنگی کرمانشاه در سر راهی، که بهمدان می‌رود. اسم این محلّ را یاقوت بهستان نوشته، ولی دیودور سی‌سی‌لی این محلّ

(۱)- Dieulafoy.

(۲)- Houssay.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۸

را بغستان، یعنی محلّ خدایان، نامیده (کتاب ۲، بند ۱۳- کتاب ۱۷، بند ۱۱۰) بنابراین بهستان باید مصحّف بغستان باشد. راولین سن «۱» گوید (پنج دولت بزرگ دنیای شرقی قدیم، ج ۲، صفحه ۲۷۴)، که ایزیدور خارا کسی اسم شهری را، که در این جا واقع بوده، باپ‌تانه «۲» نوشته و تصوّر می‌کرده، که سمیرامیس ملکه داستانی آسور در اینجا مجسمه‌ای داشته «۳». خود راولین سن حدس زده، که باپ‌تانه مصحّف باستانه بوده. در اینجا کوهی است، که تقریباً بلندی ۴۰۰۰ پا می‌رسد و در پای آن چشمه‌هایی از کوه بیرون می‌آید. بنابراین از دیرزمانی، که نمیدانیم کی بوده، کاروانها در این جا توقف می‌کردند و میتوان گفت، که داریوش در انتخاب این محلّ برای جاویدان کردن قسمتی از کارهای خود نظری صائب داشته، زیرا محلّ مزبور، که در نزدیکی دروازه ایران واقع شده، با اهمیتی که داریوش باین آثار خود میداده، موافقت دارد، توضیح آنکه بامر داریوش بر

تخته‌سنگی بزرگ و وسیع حجاریهائی کرده و بعد کتیبه‌های مفصلی در اینجا نوشته‌اند، که معروف بکتیبه‌های بیستون است و در نوع خود بی‌نظیر.

حجاریها و کتیبه‌ها، که تقریباً ۲۵ قرن عمر دارد، چون در بلندی واقع است، بالنسبه بسایر آثار ایران بهتر مانده و از دیرگاهی توجه مردم کنجکاو را بخود جلب کرده. دیودور سی‌سی‌لی، که در قرن اول میلادی میزیست، بنابر نوشته‌های مورخین قرون قبل این آثار را به سمیرامیس ملکه داستانی آسور نسبت داده (کتاب ۲، بند ۱۳) و در جای دیگر تألیف خود (کتاب ۱۷، بند ۱۱) نوشته، که اسکندر پس از حرکت از شوش بقصد همدان راه را کج کرده بمحل بغستان، یعنی محل خدایان، در آمد. چون از متقدمین او کتزیاس در دربار ایران اقامت داشت و دیودور از نوشته‌های او اقتباسات زیاد کرده معلوم است، که مورخ آخری هم در اشتباه بوده. بعضی مانند نلدکه (تتبعات تاریخی راجع بایران قدیم) این اشتباه را بر بی‌اطلاعی درباریان ایران در زمان

(۱) - Sir H. C. Rawlinson.

(۲) - Bapta.

(۳) - Mans .Parth .p .6.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۶۹

داریوش دوم و اردشیر دوم حمل کرده‌اند، ولی مشکل است تصور کرد، که درباریان ایران آن زمان نمیدانستند، این حجاریها و کتیبه‌ها از داریوش اول است، زیرا فاصله بین داریوش اول و شاهان مذکور بیش از هفتاد الی صد سال نبوده، و اگر درباریان پارس از کارهای شاهانشان بفاصله چنین مدت کمی بی‌اطلاع بودند، چگونه بر داستانهای قدیم آسور آگاهی داشتند. لذا باید گفت، که این اشتباه از خود کتزیاس است و، چنانکه تألیفش پر است از افسانه‌های گوناگون و اختراعات، در این مطلب هم دقیق نشده و با بی‌قیدی چیزی نوشته. بهر حال بنابروایت دیودور در قرون بعد همه تصور میکردند، که این حجاریها از سمیرامیس است و حتی در اوایل قرن نوزدهم میلادی گاردان (۱) فرانسوی تصور میکرد، که در این جا خواسته‌اند دوازده حواری عیسی را

بنمایند. دیگران حدسه‌های دیگر میزدند و از جمله روبرت کریپورتر (۲)، که بین ۱۸۱۷ و ۱۸۲۰ میلادی مسافرت‌هایی در گرجستان، ارمنستان، ایران و محلّ بابل کرده، عقیده داشته، که این حجّاریها فتح شلم‌نصر پادشاه آسور را نسبت به بنی اسرائیل نشان می‌دهد. تصوّرات در این زمینه‌ها بود، تا آنکه کتیبه‌های این آثار بواسطه زحمات مستشرقین و مخصوصاً راولین سن خوانده شد و دیگر تردیدی باقی نماند، که این آثار از داریوش بزرگ است (چون شرح زحمات بعض مستشرقین معروف، که برای خواندن کتیبه‌های ایرانی رنج برده‌اند، در مدخل ذکر شده، تکرار را جایز ندانسته می‌گذریم).

این حجّاریها راجع بواقعه بردیای دروغی و نه نفری است، که در بدو سلطنت داریوش یاغی شده هریک خود را پادشاه مملکتی خواند (بصفحات ۵۳۲-۵۳۶ و ۵۳۹-۵۴۸ رجوع شود) حجّاریهای مذکور چنین است: داریوش ایستاده، در بالا فروهر پرواز میکند و داریوش بتقدیس اهورمزد دست راست خود را بلند کرده و پای چپ را بر سینه گئومات مغ، که بر پشت خوابیده و اسلحه بدست دارد، گذارده. پشت سر داریوش دو نفر، که باید از رجال درجه اوّل درباری بوده باشند،

(۱) -Gardanne (جنرال فرانسوی ۱۷۶۶-۱۸۱۷).

(۲) -Sir Robert -Ker -Porter.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۰

ایستاده‌اند (حدس میزنند، که یکی از آنها گئوبرو و پدرزن داریوش است، ولی معلوم نیست، جهت این حدس چیست. بگراور شماره ۹ در صفحه ۵۴۹ رجوع شود) در مقابل داریوش اشکال نه نفر، که باعث شورشهای ایالات بودند، حجّاری شده. اینها همه دست بسته یکی پس از دیگری واقع‌اند و کتیبه‌ای هریک را معرفی میکنند. «۱» داریوش در اینجا دو کتیبه بزبان و خط پارسی قدیم و عیلامی بابلی نویسانده، یکی بکتیبه بزرگ موسوم است و دیگری بکتیبه کوچک. در کتیبه کوچک قسمت اولی، که داریوش را معرفی میکند، نسخه بابلی ندارد و قسمت آخری هم، که راجع به سکاها است، فقط بزبان و خط پارسی و عیلامی است. بنابراین باید گفت، که ناتمام

مانده. مضامین کتیبه‌ها چنین است (در ترجمه بزبان پارسی کنونی از این کتب استفاده شده: بارتولومه، دستور لهجه‌های ایران قدیم «۲»- و یسباخ و بانگ، خطوط میخی ایران قدیم «۳»- تلمن، فرهنگ و متن‌های پارسی قدیم «۴»- کتیبه‌های داریوش بزرگ در بیستون، طبع موزه بریتانیائی «۵»- کوسویج، کتیبه‌های هخامنشی در پارسی قدیم «۶»).

۲- کتیبه‌ها

کتیبه بزرگ

قسمتی از ترجمه کتیبه بزرگ بیستون بمناسبت وقایع سلطنت داریوش در جای خود ذکر شده (بصفحات اشاره خواهد شد) بنا براین ترجمه قسمت‌های دیگر را در این جا درج میکنیم.

ستون اوّل

بند ۱- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک پسر وشتاسب،

(۱)- بگراور شماره ۹ در صفحه ۵۴۹ رجوع شود.

(۲)-

.Ch. Bartholomae. Handbuch der Altiranischen Dialekte. Leipzig. 1883

(۳)-

T H. Weissbach u. Bang. Die Alterpersische Keilenschriften. Leipzig.
.1893

(۴)-

.H. C. Tolman. Ancient Persian Lexicon and texts, New York, 1908

(۵) -

.British Museum. The Inscription of Darius the Great at Behistun. 1907

(۶) -

.Cossowtz. Inscriptiones Palaeo Persicae Achemenidarum. Petropoli

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۱

نوه ارشام هخامنشی.

بند ۲- داریوش شاه گوید: مرا پدر وشتاسب است، وشتاسب را پدر ارشام، ارشام را پدر آریارمن، آریارمن را پدر چش پش، چش پش را پدر هخامنش.

بند ۳- داریوش شاه گوید «۱»: باین جهت ما را هخامنشی گویند. دودمان ما از قدیم است از قدیم سلطنت در دودمان ما بوده.

بند ۴- داریوش شاه گوید: هشت نفر از دودمان ما پیش از این شاه بودند، من نهمین شاهم، از دودمان دوگانه ما شاهیم «۲».

بند ۵- داریوش شاه گوید: باراده اهورمزد من شاهم، اهورمزد شاهی را بمن عطا کرده.

بند ۶- داریوش شاه گوید: این است ممالکی، که تابع من اند. باراده اهورمزد من شاه آنهایم: پارس، خوزستان، بابل، آسور، مصر، جزایر دریا، سپرد، یونیه، ماد، ارمن، کاپادوکیه، پارت (خراسان)، زرننگ (سیستان)، هرات، خوارزم، باختر، سغد، گندار، سکائییه، ثت گوش، رنج، مکیا جمعا ۲۳ مملکت «۳».

بند ۷- داریوش شاه گوید: این ممالک، که مطیع من اند، بفضل اهورمزد تابع من اند، بمن باج میدهند، آنچه را که بآنها امر میکنم، شب یا روز اجرا میکنند.

بند ۸- داریوش شاه گوید: در این ممالک مردی را، که دوست بود، بسیار نواختم، بآن که دشمن بود، سخت کیفر دادم. بفضل اهورمزد این ممالک قوانین مرا مجری داشتند، چنانکه امر کردم، همچنان رفتار کردند.

بند ۹- داریوش شاه گوید: اهورمزد شاهی را بمن اعطا کرد. اهورمزد مرا یاری کرد، تا این ملک را بدست آوردم. بفضل اهورمزد من سلطنت را

(۱)- بجای «داریوش شاه گوید» این علامت استعمال شده.

(۲)- این جمله را مختلف ترجمه کرده اند، ویسباخ ترجمه کرده «از دودمان دوگانه ما شاهیم» تلمن عقیده دارد، که باید ترجمه کرد «مدتهاست ما شاهیم» بارتولومه ترجمه کرده: «یکی پس از دیگری، ما شاهیم».

(۳)- اسامی ممالکی، که پیارسی قدیم است، در کتیبه نقش رستم (کتاب ۲، باب ۲، فصل ۱) توضیح شده، بدانجا رجوع شود و بنقشه دولت هخامنشی نیز.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۲

دارا گشتم.

بند ۱۰- ۱۵ این بندها راجع برردیای دروغی است و ترجمه آن در صفحات ۵۳۲-۵۳۴ گذشته.

بند ۱۶- ۱۹ این بند های ستون اول راجع بشورش بابل است و ترجمه آن در صفحات ۵۳۹- ۵۴۰ درج شده.

(۱۰۸)- ظرفی از خاک سرخ

(نقاشی کوتورا، مجموعه ریشار)

ستون دوّم

بند ۱-۱۶ راجع بشورش بابل و ماد و ساگارتی و پارت و غیره است و ترجمه آن در صفحات ۵۴۰-۵۴۵ مندرج است.

ستون سوّم

بند ۱-۱۵ راجع است بشورش پارت، مرو، باختر، بردیای دوّم دروغی، و شورش دوّم بابل. ترجمه‌ها در صفحات ۵۴۵-۵۴۷ ذکر شده.

ستون چهارم

بند ۱-۲- داریوش آنچه را، که راجع بشورش ایالات گفته، خلاصه کرده و اسامی یاغیان را نویسانده (صفحه ۵۴۸).

بند ۳-«««: این ۹ شاه را در میان گیرودار جنگ گرفتیم.

بند ۴-««« اینها بودند ایالاتی، که شوریدند، دروغ آنها را بقیام داشت، زیرا اینها مردم را فریب دادند. بعد اهورمزد آنها را بدست من داد و، چنانکه می‌خواستم، با آنها رفتار کردم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۳

بند ۵-««« ای که پس از این شاه خواهی بود، خود را سخت از دروغ نگاه دار. اگر فکر کنی، که چه کنم، تا مملکت من امن باشد، فریب‌دهنده را کیفر ده.

بند ۶-««« آنچه کردم، بفضل اهورمزد از جزئی و کلی کرده‌ام «۱». ای آنکه در آینده این کتیبه را خوانی، باور کن، که این کارها را کرده‌ام، آن را دروغ بدان.

بند ۷- «اهورمزدا گواه است، که اینکارها را از جزئی و کلی کرده‌ام، راست است، نه دروغ».

بند ۸- «بفضل اهورمزدا کارهای بسیار دیگر نیز کرده‌ام که در این کتیبه ننوشته‌ام. از آن جهت ننوشته‌ام، تا آنکس، که پس از این، نوشته را خواند، نپندارد، که این کارها پر زیاد است، آنرا باور ندارد، دروغ بداند».

بند ۹- «شاهان قبل، در زمان زندگانشان چنین کارها نکردند و من بفضل اهورمزدا از جزئی و کلی کردم».

بند ۱۰- «اکنون تو باور داشتی آنچه را، که کرده‌ام. پس آن را پنهان مدار. اگر پنهان نداری، بمردم بگوئی، اهورمزدا تو را یاری کند، دودمان تو پاینده و عمرت دراز باد».

بند ۱۱- «اگر این گفته‌ها را پنهان داری، بمردم نگوئی، اهورمزدا تو را بزند و دودمان تو نیاید».

بند ۱۲- «آنچه من از جزئی و کلی کردم، باراده اهورمزدا بود».

اهورمزدا مرا کمک کرد و ایزدان دیگر نیز».

بند ۱۳- «از آن جهت اهورمزدا مرا یاری کرد و ایزدان دیگر نیز، که چه من و چه دودمانم نه دشمن (یعنی بدقلب) بودیم، نه دروغگو و نه بی‌انصاف».

من موافق حق و عدالت سلطنت کردم. نه بنده‌ای را آزردم و نه مردم پست (یعنی ضعیف) را. مردی که دودمان مرا یاری کرد، او را نواختم. آنکه را، که بدی

(۱) - در این بند و چند بند دیگر این جمله تکرار شده، بعضی مانند تلمن آن را در «همان سال» ترجمه کرده‌اند و برخی، چنانکه نوشته‌ایم.

بآن کرد، فشردم.

بند ۱۴- «ای آنکه پس از این شاه خواهی بود، مردی را، که دروغگو باشد و آنرا، که بیداد کند، دوست مباش، از او با شمشیر پرش کن.

بند ۱۵- «ای که این نوشته را، که من نوشته‌ام، یا این پیکرها بینی، آنها را برمیفکن، تا توانی نگاهش دار.

بند ۱۶- «اگر این نوشته و این پیکرها بینی و آنها را برمیفکنی و، تا دودمان تو باشد، آنها را نگاه داری، اهورمزد تو را یار، نسلت زیاد و عمرت دراز باد. آنچه تو کنی، اهورمزد آن کناد (یعنی عوض بدهد).

بند ۱۷- «اگر این نوشته و این پیکرها بینی، آنها را برافکنی و، تا دودمان تو باشد، آنها را نگاه نداری، اهورمزد تو را بزند، دودمان تو نپاید و آنچه کنی، اهورمزد آن کناد.

بند ۱۸- «اینها ایند مردانی، که با من بودند، وقتی که من گئومات مغ را، که خود را بردیا می‌نامید، کشتم. اینها مرا یاری کردند (چون در صفحه ۵۳۴ ذکر شده، تکرار نمیکنیم).

بند ۱۹- «ای آنکه پس از این شاه خواهی بود، این مردان باکفایت را، که با داریوش بودند و بکمک آنها من این کارها کردم، نگاهدار. چنین مردان را همیشه نگاهدار (این بند را مختلف خوانده و بعضی گذشته‌اند، ولی آنهائیکه خوانده‌اند، تقریباً چنین ترجمه کرده‌اند).

بند ۲۰- «بفضل اهورمزد این کتیبه را که کردم این کتیبه را نوشتم بمن بعد کتیبه را بتمام ایالات و مردمان» (۱)

نسخه پارسی این بند کتیبه خراب است، ولی نسخه عیلامی خوب مانده و ویسباخ (۲) نسخه مزبوره را چنین خوانده: «بفضل اهورمزد من کتیبه‌ها بطور دیگر نوشتم، بآریانی که سابقاً نبود ... نوشته و برای من خوانده شد

(۱) - ... علامت این است، که نتوانسته‌اند بخوانند.

(۲) -

Weissbach Die Keilinschriften der Achameniden, Vorderasiat. Bibl. III.
.1911

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۵

... من این کتیبه‌ها را بتمام ممالک فرستادم با مضامین آن آشنا شدند».

کشفیات نوین این نوشته داریوش را تأیید کرده، زیرا نسخه بابلی کتیبه را در بابل و نسخه آرامی آنرا در الفان تین مصر یافته‌اند.

ویسباخ بنا بر نسخه عیلامی این بند کتیبه عقیده داشت، که خط نسخه پارسی کتیبه را داریوش ترتیب داده بود، ولی سایرین، که از جمله ادواری می‌یر (۱) است، این عقیده را رد کرده‌اند. آنها می‌گویند، که مقصود داریوش از «طور دیگر» خطی است، که برای سالنامه‌ها و تحریرات دفترخانه‌ها و مکاتبات جاریه ترتیب داده بود، زیرا استعمال خطوط میخی برای این موارد خیلی مشکل بود. اینها در کلمه «آریانی» هم تردید دارند.

ستون پنجم

داریوش شاه گوید، این است آنچه من کردم (در سوّمین؟) سال سلطنت.

ایالتی هست، که خوزستان نام دارد. این ایالت بر من شورید (بعضی ترجمه کرده‌اند در دفعه سوّم از من برگشت) مردی را (مامائی تا) نام (بعضی خوانده‌اند ای یائیم نام) خوزستانی‌ها سردار کردند. در سال چهارمین لشکر خود را بخوزستان فرستادم. مردی بود گئوبرو و پارسی تابع من، او را

سردار کردم. پس از آن گئوبروو با لشکری بخوزستان رفت. با شورشیان جنگید، آنها را شکست داد، سردار را گرفته نزد من آورد و من او را کشتم، پس این ایالت از آن من گردید.

بند ۲- داریوش شاه گوید پس از آن آنها (یعنی خوزستانی‌ها) ترسیدند و اهورمزد آنها را بدست من داد. باراده اهورمزد با آنها چنان کردم، که خواستم.

بند ۳- داریوش شاه گوید هر کس که اهورمزد را پرستش کند، تا زمانی که خانواده‌اش باقی است و زندگانی و

بند ۴- داریوش شاه گوید با لشکری بمملکت سکاها رفتم در سکائیه

در تیگر (دجله) در دریا با کشتی‌ها گذشتم جنگ

(۱)-Ed. Meyer. Geschichte der Altertums.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۶

کردم قسمتی را گرفته بسته نزد من آوردند سکون خانامی را گرفتم دیگری را رئیس کردم، چنانکه اراده من بود. پس از آن مملکت از آن من شد (از اینکه اسم دجله برده شده و اینکه داریوش از دریا گذشته معلوم است، که این بند راجع بلشکرکشی داریوش به سکائیه اروپائی است).

بند ۵- داریوش شاه گوید اهورمزد نه من اهورمزد را سپاسگذارم، باراده اهورمزد، من چنانکه میخواستم، با آنها کردم.

بند ۶- داریوش شاه گوید کسی که اهورمزد را پرستش کند، تا خانواده او باقی باشد

کتیبه کوچک

الف- (که فقط پارسی و عیلامی نوشته شده).

- بند ۱- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، پسر وشتاسپ، نوه ارشام، هخامنشی.
- بند ۲- داریوش شاه گوید: پدر من وشتاسپ است، پدر ویشتاسپ ارشام، پدر ارشام آریارمن، پدر آریارمن چشم‌پش، پدر چشم‌پش هخامنش.
- بند ۳- داریوش شاه گوید از این جهت ما را هخامنش نامند. دودمان ما از قدیم است، از قدیم دودمان ما شاهی داشتند.
- بند ۴- داریوش شاه گوید هشت نفر از دودمان من پیش از این شاه بودند. من نهمین شاهم، از زمانی دور ما شاهیم (بعضی ترجمه کرده‌اند: از دودمان دو شاخه ما شاهیم).
- ب- این گئومات مغ است، که دروغ گفت، چنین گفت: من بردیا پسر کوروش هستم، من شاهم.
- ج- این اترین است، که دروغ گفت، چنین گفت: من شاه خوزستانم.
- د- این نی‌دین‌توبل است، که دروغ گفت، چنین گفت: من بخت‌النصر پسر نبونیدم، من شاه بابلم.
- ه- این فرورتیش است، که دروغ گفت، چنین گفت: من خشریت از دودمان هووخشتر هستم، من شاه مادم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۷

- و- این مرتیه است، که دروغ گفت، چنین گفت: من اوّمانش (ای‌مانیس) شاه خوزستانم.
- ز- این چیترتخم است، که دروغ گفت، چنین گفت: من شاه سارگارتیم، از دودمان هووخشتر.
- ح- این وهی‌یزدات است، که دروغ گفت، چنین گفت: من بردیه پسر کوروش هستم، من شاهم.
- ط- این ارخ است، که دروغ گفت، چنین گفت: من بخت‌النصر پسر نبونیدم، من شاه بابلم.
- ی- این فراد است، که دروغ گفت، چنین گفت: من شاه مروم.

ک- این سکون‌خای سکائی است (فقط پارسی و عیلامی نوشته شده).

چنین است مضامین کتیبه‌های بزرگ و کوچک بیستون. چیزی، که در بادی امر جلب توجه میکند، مکرراتی است، که در این کتیبه‌ها دیده میشود و جهت آن باید از اینجا باشد، که داریوش امکان خراب یا محو شدن قسمت‌هایی را از کتیبه‌ها پیش‌بینی نمیکرده و خواسته است، که اگر جاهائی از میان رفت، جاهای دیگر باقی‌مانده مطلب را برساند و نیز باید در نظر داشت، که اکنون، وقتی که میخواهیم، بمطلبی توجه خواننده را مخصوصاً جلب کنیم، زیر عبارت را خط میکشیم، یا آن عبارت را بخطی درشت‌تر مینویسیم، ولی در آن زمان هیچکدام از این نوع وسایل معمول نبوده و داریوش برای جلب توجه بمطلبی، آنرا تکرار کرده یا، بعبارت دیگر، همان مطلب را در دفعه دوّم نویسانده.

سوم- آثار تخت جمشید

داریوش، چنانکه معلوم است، در زمان صلح بیشتر بمسافرت‌ها در ایالات اشتغال داشت و، اگر هم در جائی توقف طولانی میکرد، پارس را بر بابل و شوش و همدان ترجیح میداد و بهمین جهت در پارس در محلی، که امروز به تخت جمشید معروف است و یونانی‌ها آن را پرس پولیس نامیده‌اند، بناهای زیاد کرده.

تخت جمشید در مرودشت پارس تقریباً در یک فرسنگی خرابه‌های استخر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۸

واقع است (در ۱۱ فرسنگی شیراز از سمت شمال و شرق). راجع باین مسئله، که اسم این محلّ در دوره هخامنشی چه بوده، تحقیقاتی شده، ولی بیک نتیجه قطعی نرسیده‌اند و همینقدر معلوم است، که اسم کنونی آن از قرون بعد (شاید از قرون اسلامی) است. بعض محققین تصوّر کرده‌اند: که اسم این محلّ در زمان هخامنشی‌ها پارس بود، ولی دلیلی، که ذکر کرده‌اند و پائین‌تر بیاید، اقناع‌کننده نیست.

آثار مهمّ تخت جمشید، چنانکه امروز می‌بینیم، باقی مانده ارگ یا قلعه‌ایست، که اسکندر آتش زد. بعض این آثار نزدیک قلعه واقع است و برخی آنطرف رود پلوار، در محلی موسوم به حسین کوه. خود شهر، که پای تخت هخامنشی‌ها بود، هنوز صحیحا کشف نشده. محلّ قلعه در دماغه یک کوه خاکستری است، که کوه رحمت نام دارد. از خرابه‌ها قسمت‌هایی باقی مانده، که از سنگ بوده و باقی معدوم گشته. باوجود این، بنابر توصیفی، که سیاحان کرده‌اند، این آثار فوق‌العاده گیرنده است و اثرات غریبی در هر بیننده میگذارد. اسکندر این ارگ را آتش زد، تا بایرانیها و یونانیها بفهماند، که سلطنت هخامنشی‌ها خاتمه یافته، ولی باقی مانده آثار آن ۲۳ قرن است، که بصدها هزار نفر از عظمت و جلال دیرین خود حکایتها کرده. اگرچه ایرانیان از جهت بی‌اطلاعی از تاریخ وطنشان در مدّت قرونی این آثار را از جمشید داستانی دانسته‌اند، ولی باز از دیدن آن خاطر هر بیننده بگذشته‌های ایران قدیم متوجه گشته. اشخاصی زیاد این بناها را توصیف کرده‌اند و پروفیسور هرتسفلد (۱) که در سنه ۱۳۰۲ هجری شمسی (۱۹۲۴ میلادی) برحسب تقاضای دولت این خرابه‌ها را دیده، راپورتی راجع بوضع کنونی آن داده، که چهار سال بعد بشکل کتابی بطبع رسیده (۲). چون این راپورت سند رسمی است و حاوی تازه‌ترین اطلاعاتی راجع بآثار تخت جمشید، قسمتی را از آن، که با مقصود ما ملازم است، در اینجا درج میکنیم:

(۱) Prof. E. Herzfeld.

(۲) -

Rapport sur l'etat actuel des ruines de Persepolis et

. (ترجمه آقای مینوی)

propositions pour leur conservation. Berlin, 1928

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۷۹

حال کنونی خرابه‌ها

«خرابه‌های شهر پارس (۱) مرکب است از خود صَفّه تخت جمشید و بقایای شهری، که سابقاً صَفّه را احاطه داشته.

الف - صَفّه (۲)

صَفّه و حصار

صَفّه از طرف مشرق پشت بدامنه کوه رحمت داده. دو سیلگاه کوچک، که از کوه بیرون می‌آید، از طرف شمال و جنوب صَفّه را احاطه دارد. قسمت عمده ضلع غربی بر جلگه مرودشت مشرف و سطح صَفّه بشکل مربع مستطیل است، ولی اضلاع آن بجای خطوط راست خطوط شکسته است. طول بزرگترین ضلع آن قریب ۴۵۰ متر و منتهای عرض آن اندکی کمتر از ۳۰۰ متر است.

شکل اضلاع شکسته (۳) نوع کهنی است از استحکامات خوزیانی و هخامنشی، که از دیرزمانی در بابل و آسور متداول و معمول بوده. پس سطح صَفّه قریب ۱۳۰ هزار متر مربع است. بلندی در همه جا یکسان نیست. بلندترین قسمت‌های آن به ۱۸ متر میرسد و اقل ارتفاع به ۸ متر. این اختلاف ناشی از وضع طبیعی کوهستان است و معماران با کمال مهارت از آن استفاده کرده، جاهای برجسته را بریده، فرورفتگی‌ها را با مواد بی‌فایده انباشته‌اند. سه جهت صَفّه در خود کوه تراشیده شده، لیکن قسمت اعظم آن از سنگ‌های جسیمی است، که از سنگستان روی خود صَفّه استخراج کرده‌اند و بدون ملاط بوسیله گیره‌های آهن دم چلچله‌ای (۴) با یکدیگر پیوند یافته. خود صَفّه، چنانکه از کتیبه جبهه (۵) جنوبی برمی‌آید، کار داریوش اول است. سطحها و بلندی‌های مختلف دارای یک نوع آب دررو زیرزمینی است، که در سنگ کنده شده. در پای کوه چاه عظیمی است، اما یکسره از خاک و آوار پر شده و از حیث شکل و طرز کار، شبیه چاه معروفی است، که روی کوهستان شیراز است. راه آبی را هم میتوان بدست آورد، که در سنگ کنده شده و از دره استخر، که نزدیک این محل است، شروع

(۱) - نویسنده کتاب از اشخاصی است، که عقیده دارد اسم تخت جمشید در عهد قدیم (پارس) بوده.

(۲) - Terrasse.

(۳) - Encremaillere.

(۴) - a queue d'Aronde.

(۵) - la facade.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۰

گشته از نزدیکی نقش رجب میگذرد و بضلع شمالی صفه تا ۳۰۰ متر نزدیک میشود.

از این نقطه ببعد راه آب با خود صفه هم سطح است و میتوان احتمال داد که این مجرا آب آشامیدنی بقصر میرسانیده. در زمان قدیم سور و باروئی صفه را احاطه داشته. بقایای آن هنوز در ضلع شمالی، در پای کوه، روی خود کوه و چند جای دیگر بخوبی پدیدار است..... این دیوارها از خشت بنا شده بود و قریب ۵ متر ضخامت داشته.

پله کان بزرگ

دو پله کانی، که توأمند، یگانه راهی است، که ببالای صفه هدایت میکند. در بالا، بوسیله دیوارها بین سر پله کان «۱» و سردر، جلوخان کوچکی تشکیل میشده و در اینجا آثار یک نرده فلزی، که بدور سر پله کان میگشته، دیده میشود.

سردر بزرگ

سردر بزرگ برای ورود بدرون حصار راه منحصر بفرد بوده، ولی درب کوچکی نیز نزدیک زاویه شمال غربی وجود داشته و، چنانکه دیده میشود، فرصت نیافته بودند تمام قسمت های کوه را،

که خارج از صفّه است، از آنجا بردارند. امروز حیوانات باربر را از این راه بالا میبرند. سردر عبارت از سطح مربعی است، که سقف آن را روی چهار ستون زده‌اند. در اینجا دو در است: یکی درب خارجی، که جنبین آن عبارت از یک جفت گاو بزرگ است و دیگری درب داخلی، که جنبین آن را از گاوهای بالدار با سر انسان ساخته‌اند (تقلید از ارواح حامیه آسور موسوم به لمصّو) و راه عبور از این سر درب بوده.

پایه درب سوّم بهمین عظمت، لکن بی حجاری، در دیوار جنوبی فضا نیز نمایان است، و حال آنکه در طرف شمالی توده خاکی بارتفاع یک متر و نیم، که از خرده خشتهای دیوارها حاصل شده، آثار را پوشیده. بالای سر گاوها چهار بار سه زبان نوشته شده وس دهیو، که بمعنی (همه ممالک) است و کتیبه‌ای در اینجا خشیارشا را بانی سردر بزرگ معرفی میکند. از اینکه خشیارشا در اینجا نیز مانند کتیبه‌های دیگرش از کارهای خود و از اعمال پدر خویش داریوش حکایت

(۱) - Palier de l'escalier.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۱

میکند و از قرائن دیگر معلوم است، که فی الحقیقه بنای صفّه و غالب عمارات یکجا طراحی شده و کار بدست خشیارشا در همان زمان سلطنت پدرش داریوش شروع و پس از جلوس او ختم گشته.

پس از عبور از این سردر بزرگ وارد صحن عریض و طولی میشدند، که محدود بود: شمالاً بحصار صفّه، شرقاً بکوه و جنوباً بنمای دو قصر سلام یا بدیوار دیگری، که بطن قوی، در موازۀ این نما بوده. از وجود سردر داخلی دیگر، که ناتمام مانده و در محور اصلی قصر دوّم است و عمود بر سردر بزرگ واقع شده، میتوان استنباط کرد، که سابقاً دیوار دیگری در اینجا وجود داشته.

آیدانه

سطح طالاربار، که موسوم به ایدانه است، قریب ۴ متر از سطح سردر بزرگ بلندتر ساخته شده و برای رسیدن بآن یک پله کان دو طرفی موجود است. دیوارهای پیش بست سطح اعلی بنقوشی مزین است و در اینجا کتیبه‌ای از خشیارشا دیده میشود.

بین پهلوهای پله کان دو طرفی، در وسط، شکل هشت نفر مستحفظ هخامنشی نقش شده، که در دو صف روبروی یکدیگر ایستاده‌اند و پیش روی آنان فضائی فارغ است، که برای کتیبه‌ای تهیه شده بوده و در مثلثهای انتهایی پیش بست، صورت شیری، که گاوی را میدرد و نقش یک ردیف درخت سرو کنده شده.

حجاریهای دیوارهای پیش بست مجلسی بزرگ نشان میدهد: در دست راست صف طویلی است از نمایندگان ملل مختلفه تابعه، که در عید نوروز باج خود را آورده‌اند، در دست چپ صفوف طویلی از مستحفظین پارسی، مادی و خوزی، که منتظر دسته‌های مذکور میباشند. بلندترین ردیف سنگهای این نقش، که ضمناً محجر جلو قصر هم بوده است، اکنون از میان رفته. چند قطعه از آنها هنوز در میان خاکهای پای دیوار موجود است، قطعات دیگر را از حدود سال ۱۸۱۰ میلادی هیئت اوسلی (۱) و سایر سیاحان انگلیسی برداشته برده‌اند و اکنون در موزه بریتانیائی است.

(۱)-Ouseley.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۲

بی شک مقداری از سنگها، که نیست در ضمن خاک برداری کشف خواهد شد. سان اقوام باجگذار عبارت است از: ۲۲ مجلس، که در سه ردیف مرتب شده و حد فاصل آنها، در خطوط افقی، رشته‌های گل و بوته و، در خطوط عمودی، ردیف درختان سرو است. تصویر خود پارسیان در جزء این دسته‌ها نیست، چه آنان از ادای هرگونه باج معفو بودند. نخستین مردم- مادیها، دومی- خوزیان، پنجمی- بابلیان، ششمی- آسوریان یا فینیقیان و هجدهمی هندیان الخ. در دست چپ دسته‌هایی دیده میشوند، که نیز سه ردیف افقی، ولی بی فواصل عمودی، مرتب‌اند. اینها مرکب‌اند از: لشکریان نیزه بدست و تماشاچیان باشکال مختلف. در میان اینان پارسیان، مادیها،

خوزها، پیاده‌نظام، کمانداران، سواران و لشکریان ازابه‌دار مشاهده میشوند. این مجلس بزرگ، که مرکب از ۲۲ لوحه تصویر است، برای دانستن وسعت مملکت هخامنشی‌ها و نژاد و قومیت ملل تابعه و جغرافیای سیاسی آن نهایت اهمیت را دارد.

قصر بار بزرگ باز حاوی عده‌ای ستون است، که بالتمام هنوز هم برپا است. تمام پاسنگها و قسمت سفلی درهای سه‌گانه نیز مصون مانده. از خود دیوارها، که از خشت بنا شده بود، جز آثار کمی چیزی بجا نمانده، اما همان که مانده برای ترسیم نقشه کلی عمارت کافیت. پس قصر مذکور دارای طالار مرکزی مربعی بوده، که سقف آن بر روی ۳۶ ستون در شش ردیف زده شده بود، ارتفاع هر ستون ۱۸ متر و قطر پای آن ۲ متر است. این ستونها دارای پاسنگ مکعب و تنه‌ای است، که بطرح قاشقی «۱» تراشیده شده. سرستونها مرکب از چند پارچه است: یکی اصل سرستون، دیگری قطعه‌ای که بشکل ماریچ دوگانه «۲» قسمت اول و دوم را اتصال میدهد، سومی سنگی بشکل بالاتنه دو گاو، که پشت پشت داده‌اند و تیرهای سقف بر آنها قرار گرفته بود. در ضلع شمالی، شرقی و غربی رواقهایی بوده، که هر یک ۱۲ ستون در دو ردیف داشته.

ستونهای رواق شمالی فرقی با ستونهای طالار مربع ندارد، جز از این حیث، که

(۱) - a cannelures.

(۲) - a double volute.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۳

پاسنگهای آنها بشکل زنگ شتر است «۱». در رواقهای جنبین، این پاسنگها را باشکال مختلف زینت داده و تیرهای سقف را بجای اینکه بر سر ستونهای مرکب از چند پارچه نهاده باشند، بر حمالهائی بشکل ساده گاو یا شیر نهاده‌اند. از طالار بزرگ برواق شمالی دو در، و بدو رواق جنبین یک در، در وسط باز میشود. در دو زاویه شمالی قصر، یعنی در طرف راست و چپ رواق اصلی، دو باروی محکم بپا بوده.

فقط از برج شرقی آثاری بجا مانده و برج غربی بکلی از میان رفته، چنانکه حصار صفّه هم در این محلّ محو شده و فقط آوار آن در پای صفّه باقی است.

قصر صد ستون

در دست چپ ابدانه (سمت مشرق) دوّمین قصر بار واقع است و کتیبه ندارد، لکن بمناسبت صفت ممیزه اش قصر «صد ستون» نامیده شده. قصر مذکور با دو سردر بزرگ، هم سطح بنا شده و بنابراین پست تر از ابدانه واقع است. باوجود زیادی عدّه ستونها، سطح مجموع این بنا از سطح تمام بنای ابدانه کمتر است.

گذشته از طالار مرکزی جائی را بطور قطع تشخیص نمیتوان داد، مگر رواق شمالی را، زیرا بواسطه کاوشهایی، که سابقاً معتمد الدوله (فرهاد میرزا) در آن جا کرده، اضلاع دیگر چنان در زیر خاک آوار پنهان شده، که دیگر در هیچ جا خاک قدیم را نمیتوان دید. رواق شمالی از یک جفت گاو پشت بندی شده بود و دو در، در ضلعین جنبی رواق، که جرزهای آنها نقش جسیمی از دو نفر مستحفظ دارد، ثابت میکند، که لااقلّ دو اطاق کوچک در زوایای بنا نظیر دو برج ابدانه وجود داشته، سقف طالار مرکزی بر ۱۰ ردیف ستون قرار گرفته و هر ردیف عبارت از ۱۰ ستون بوده. پاسنگهای آنها بجا مانده، اما خود آنها مثل باقی عمارت از اثر حریق عظیمی، که یقیناً عمدی بوده، خراب شده و این همان حریق مشهور است، که اسکندر مرتکب آن گردیده. جزئیات معماری ستونها بستونهای طالار مرکزی ابدانه شبیه است. اما در قصر صد ستون از وجود یازده در و پنجره و طاقچه،

(۱)-Campaniforme.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۴

که از سنگ در هر طرف تراشیده شده، دیوارها را بهتر میتوان واریسی کرد. در هر دیوار دو در است و جرزهای آنها بنقوش بسیار مهمّی مزین. نقش جرزهای دو دری، که از طالار روبرواق شمالی باز میشود، چهار مرتبه مجلس بارشاهی را، چنانکه در سان مردمان و ملل مشاهده افتاد،

مینماید (۱) این مجلس نیز بوسیله رشته‌های گل و بوته بمنطقه‌های مختلف تقسیم شده. در پائین پنج ردیف مستحفظ روبروی یکدیگر ایستاده، در وسط معبری باز گذاشته‌اند، که از آن میبایست بحضور شاهنشاه رسید، در بالا دیده میشود، که شاهنشاه روی کرسی با دو نفر از امراء مملکت زیر شادروانی نشسته، دو نفر از ارباب مناصب در دو طرفش قرار گرفته‌اند و یک نفر مادی، که دارای منصب بزرگی است، در حضور شاه بار یافته. بالای این مجلس هیکل بالدار رمز اهورمزد منقوش است (۲). دو در به قرینه این دو در، در جدار عقب ساخته شده و باز چهار بار می‌نماید، که شاه بر سریر زیر شادروانی نشسته و تنها یک پیشخدمت در عقب ایستاده. اینجا کرسی سلطنت بر تختی قرار گرفته، که در نقوش مقابر شاهان هم دیده میشود و در کتیبه داریوش در نقش رستم گاث (گاه پبارسی کنونی) یعنی تخت نامیده شده. این تخت بتختهای مشهور ارگ در طهران، خصوصا بتخت مرمر کریم‌خان زند، شباهت دارد.

کف این تخت بر سه ردیف مجسمه، که کلیه ۲۸ تا است و ملل مختلفه ممالک را نشان میدهد، قرار گرفته. چهارده تن بر نبش راست جرز و چهارده تن دیگر در نبش چپ نقش شده. این نقوش میرساند، که این نوع بناها قصر بار بوده و ظاهرا رواقهای عمارت به سلام عام در جشنهایی مانند عید نوروز اختصاص داشته و آنچه، که در حجاریهای جلو ایدانه دیده میشود، در همینجا بعمل میآمده. اسم وس دهیو، که بدروازه داده‌اند، بهمین مناسبت بوده، یعنی دری، که از آن «تمام ممالک» یعنی نمایندگان آنها میگذرند. بنابراین رواقها مجلس عام بوده و طالار مرکزی

(۱) - بگراورهای شماره ۲۷ در صفحه ۷۱۶، ۳۴ در صفحه ۷۸۶، ۳۷ در صفحه ۸۲۶ و ۸۷ در صفحه ۱۴۲۸ رجوع شود.

(۲) - مقصود نویسنده فروهر است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۵

مجلس خاص، چنانکه در قصور خلفاء در سامره و در قصور پادشاهان مغول کبیر در هند نیز دیده می‌شود. چهار در دیگر در طرفین طالار صد ستون شاهنشاه را، که بجدار مشغول است، مینماید:

در یک جا با یک گاو کوهی، در جای دیگر با شیری، بعد با دیوی بالدار، که سر شیر دارد و دم و پنجه عقاب و بالاخره با هیکل دیگری، که سرش سر یک مرغ شکاری و دمش دم عقرب است. در اینجا دوره چهار خوان (جدال)، که بعضی از آن در قصر کوچک داریوش، دیده میشود، کامل است.

میتوان حدس زد، که مقصود از این تصویر رمزی باشد، باین معنی، که شاه بسمت نماینده اهورمزد با چهار مخلوق اهریمن در نزاع است.

اندرون

صحن جلو با سردر بزرگ (سردر داخلی) ناتمام است. دو قصر بار قسمت عمومی و رسمی، یعنی بیرونی بوده و بقیه ابنیه تماماً بقسمت خصوصی، یعنی اندرونی تعلق داشته.

سهدری

اندرون، با صرف نظر از چند در کوچک فرعی، راهی با خارج نداشته، جز بوسیله بنائی، که سه درش هنوز برپا است و آن نزدیک زاویه جنوب غربی طالار صد ستون واقع است. قسمتی، که هنوز برپا مانده، عبارت است از: طالار مربعی، که سقف آن سابقاً بر چهار ستون قرار گرفته بود. درب ورود، که رو بمشرق باز میشود، مزین است بنقشی منحصر بفرد و بسیار غریب: پادشاه بر سریر جلوس کرده و آن بر تختی است، که بر ۲۸ نفر نماینده اقوام ممالک قرار گرفته. پشت سر شاه دیگری با همان تجمل و زینت شاهانه ایستاده و دست را بر پشت سریر شاه نهاده. تعبیر این نقش غریب اینکه شاهی، که نشسته داریوش اول است و شاه ایستاده خشیارشا است، که بولایت عهد منصوب و بنای پارسه (تخت جمشید) مأمور گشته «۱». در اینجا نیز پیدا است، که نقش تاج، طوق و یاره و غیره شاهان، که بر سنگ نصب کرده اند از فلزات کریمه بوده. دو در طرفین شاه را مینماید، که از قصر بیرون میآید و در دنبال او دو چاکر با چتر، بخوردان،

(۱) - این حجاریها و کتیبه‌ای، که از خشیارشا پائین تر بیاید، روایت هرودوت را تأیید می کند

عطر دان و غیره روانند. از آستانه در مدخل آوار کنونی، که از ریزش دیوارها و سقف‌ها حاصل شده، رو بتزاید میگذارد، بطوریکه صف دوّم پاسبانها و نیز دیوار رو به در را بالتّمام پوشیده. مکتشفین سابق، که این سه در را دیده‌اند، آنرا بنائی مجزّاً و یکنوع چهار طاقی مستقل پنداشته‌اند، ولی دقتی بیشتر معلوم میدارد، که بنا بطول و عرض امتداد دارد: از طرف شمال تا جلو رواق شرقی ابدانه و از طرف جنوب تا زاویه جنوب شرقی هدش (۱). بدین ترتیب این بنا کلیّه قصور کوچک اندرونی را، که در طرف مغرب واقع است، از قصور بزرگ بیرونی، در شمال و مشرق، مجزّاً ساخته.

بطول، تپه‌ایست که سر آن بلندترین نقطه تمام صفّه میباشد.

تپه مرکزی

تمام این فضا را باید بنائی جداگانه دانست، که از چندین حیث با سایر ابنیه صفّه متمایز است: باستثنای سه در مذکور، سنگی در آن کار نشده و هیچگونه پنجره و طاقچه ندارد. بجای این چیزها در فضای مزبور همه جا آجر و (مهمتر از آن) نوعی سنگ مصنوعی بشکل آجر دیده میشود. این سنگها را از یک کنار لعاب داده و با خطوطی منکسر و با گل و بوته و مربّعاتی زینت داده‌اند و از حیث صنعت و زینت بکاشی‌های شوش شبیه است. تلی، که در مغرب سه دری یا چهار دری میباشد، عبارت است از دیوار خارجی بسیار ضخیمی، که سطحش مربع و درونش از خاک و خرده‌سنگ انباشته. این تلّ بخرابه‌های برجهای بابل شباهت دارد و بهر حال صفّه‌ای است، که سطح آن از سطح بام‌های ابنیه اطراف هم بلندتر بوده. نه تنها با احتمال، بل بالضرّوره باید فرض کرد، که صفّه‌ای مانند صفّه تخت جمشید بنائی هم مخصوص عبادت داشته. بنابراین بنظر چنین می‌آید، که این خرابه، که باین اندازه با سایر ابنیه فرعی تفاوت دارد، بنائی مخصوص عبادت بوده.

صحن کوچک

در جنوب این تلّ صحنی است سرباز، بلندتر از سطح سه دری، و از جانب مشرق انتها می‌یابد به پله‌کان زیبائی،

(۱) - هدش، چنانکه بیاید، بمعنی کوشک است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۷

که به حجاریهائی مزین است و، برحسب کتیبه‌ای که دارد، معلوم است، ساختمان خشیارشا می‌باشد. این پله‌کان سابقاً بدیواری متکی بوده، که از تپه مربع تا زاویه شمال شرقی قصر (هدش) امتداد داشته. معبر آن سردری بوده از نوع سایر سردرها، یعنی طالار مربعی دارای چهار ستون. قسمتی از زمین این صحن در خود کوه تراشیده شده و گودالهای عمده آن را سابقاً با خرده‌سنگ پر کرده بودند. چون توده سنگها امروز تقریباً بالتمام از میان رفته، آب‌دررو زیرزمینی، در این جا به از جاهای دیگر پیدا است. ضلع غربی این صحن را دیوار دیگری، که محاذی دیوار شرقی است، محدود میکند.

هدش

در طرف جنوب جبهه اصلی قصری نمایان است. این قصر را در کتیبه‌ها (هدش) نامیده‌اند، که بمعنی مطلق (نشیمن و کوشک) است، کتیبه‌هائی بنام خشیارشا بر دو رکن رواق بلند و بر در و پنجره‌های قصر دیده میشود. زمین این قصر یکسره از کوه است و سطح آن مربع مستطیلی، که عرضش بیش از طول می‌باشد. جبهه قصر، که رو بشمال است، برواقی باز میشود، که دارای دوازده ستون در دو صف شش تائی و میان دو برج محکم واقع است.

در عقب رواق یک طالار مرکزی است، که شش ردیف ستونهای شش تائی داشته.

مدخل آن دارای دو در وسیع بوده و بر جرزه‌های آن صورت خشیارشا کنده شده.

در این جا جز جای ستونها در صخره چیزی نیست و حتی کم‌ترین اثری هم از ستونها و پاسنگها نمانده. ستونهای این قصر هم ظاهراً مثل ستونهای سایر قصور کوچک از چوب بوده. در چهار دیوار آن، در میان هر دو ردیف ستون، دری یا پنجره‌ای موجود است. در سمت راست و چپ این دو اطاق بزرگ، اطاقهای بسیاری، لکن کوچکتر بقرینه یکدیگر، واقع است و در طرفین محور

شرقی و غربی طالار بزرگ، دو طالار کوچکتر است که هر یک چهار ستون دارد. در جنوب هر یک از این دو طالار سه اتاق کوچک بطور متوازی واقع است و از هر یک پنجره‌ای از سنگ تراشیده بطرف جبهه جنوبی عمارت باز میشود. در شمال اطاقی است، که بوسیله دو جرز، که در دو دیوار طرفین کار گذاشته‌اند، بسه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۸

قسمت تقسیم گردیده. بالاخره در دو ضلع رواق چند اطاقی است، که بی ترتیب ساخته شده و در آنها درروهایی برای آب دیده میشود. ظاهراً این اطاقها بگرمابه و بیت التخلیه و غیره اختصاص داشته و این نکته دلالت دارد بر اینکه، این قصر حر مسرای شخصی پادشاه بوده. نقوش تصاویر خدمه، که بکارهای مختلف اشتغال دارند، این نظر را تأیید میکنند. جنبین هدش را ظاهراً دو دیوار بی‌روزنه، که باندازه سه متر از دیوارهای مجاور بلندتر بوده احاطه داشته، جبهه جنوبی آن بر پست‌ترین تمام قسمتهای صّفه، که هفت متر از هدش پائین‌تر میباشد، مشرف است. در این جا بر بالای دیوار عمودی یک مهتابی ساخته‌اند، که سابقاً دارای دست‌انداز فلزی بوده. از این مهتابی از منظره زیبای تمامی جلگه مرودشت تمتّع می‌یافتند. هرگاه ارتفاع حصار صّفه از مهتابی میگذشت، حایل این تماشاگه میشد و این تأثیر عظیم از میان میرفت، پس محتمل است، که حصار کوتاه‌تر از آن بوده. در محوطه سفلی باغی وجود داشته، که از جنبین مهتابی از دو پله کان سنگی باریک بدان فرود میآمده‌اند. میان دو پله کان در زیر مهتابی قسمتی غار کم‌عمق در کوه کنده شده و سابقاً ایوانی دارای چهار ستون جلو این غار بوده. این جا باغ‌های معلّق بابل را، که بخت‌النصر برای ملکه، یعنی شاهزاده خانم ماد، ساخت بخاطر می‌آورد.

صحن دوّم

در دیوار غربی صحن هدش دری است، که به پله کانی میرسد، و این پله کان محاذی پله کان شرقی است. از آن در بصحن دیگری فرود می‌آیند، که ضلع شمالی آن را قصر کوچک داریوش موسوم به (تچره) قطع کرده، جانب جنوبیش را بنائی بریده، که بعدها اردشیر دوّم ساخته و جانب غربیش فقط بدیواری محدود است. کف دو بنای شمالی و جنوبی قدری مرتفع‌تر است و پله کانهائی دارد.

دیوارهای پیش‌بست مزین است بحجاریهائی، که پاسبانان حاضر خدمت، یا شیرانی، که گاوآن را میدرند و یا شاخ و برگهای تزئینی را مینمایند. در طرف مشرق دو شیر روبرو ایستاده‌اند و قسمت علیای آنها از میان رفته. شاید این شیران بالدار سر انسان داشته‌اند و ممکن است، که قطعات مفقوده آنها زیر آوارهایی، که زمین صحن را

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۸۹

تا بلندی یک مطرونیم میپوشد، یافت شود. در زاویه جنوب شرقی و در دیوار جنوبی یعنی آنجا، که اردشیر دوم دو پله کان کوچک ساخته، نقش سان دسته‌های خراجگذار سکائی و هندی دیده میشود

این بناهای بلند غیرمنظم، که آثار کمی از خود در جنوب صحن باقی گذارده، یگانه دلیل این معنی است، که در پرس پلیس بناهایی بعد از داریوش و خشیارشا شده است

(۱۰۹) - ظروف سفالین از خاک زرد

(نقاشی کورتورا، مجموعه ریشار)

تجر

قصر کوچک داریوش، که در ضلع شمالی صحن پیا شده، بنابر کتیبه‌های بالای دو جرز رواق به تجر موسوم است. لفظ تجر، تجر یا طزر پارسی جدید، اصلاً بمعنی (قصر زمستانی) است. فی الحقیقه در میان تمام ابنیه صقه تنها این بنا رو بجنوب مییاشد و این کیفیت در چنین آب‌وهوایی پرمعنی است. سطح قصر مربع مستطیلی است، که بطول قرار گرفته و کف آن قریب سه متر بالاتر از کف صحن است. دو پله کان کوچک برواقی میرود، که دارای دو ردیف چهار ستونی است. سه جدار رواق مزین بدر و پنجره و طاقچه‌های متعددی است، که حجاریها و کتیبه‌های فراوان بر آنها است و گویا سنگهای تراشیده آنها اصلاً صیقلی بوده. بهمین جهت این قصر را باصطلاح جدید (آینه‌خانه) نامیده‌اند. در عقب رواق، طالار مرکزی است، که بر حسب عادت مربع است، اما

سه ردیف ستون دارد، که در هر ردیف چهار تا است. بنابراین، فاصله میان ستونهای ردیف‌های عمودی، کمتر از فاصله میان ردیفهای افقی است.

نقشه بطور کلی بطرح هدش شبیه است و دو طالار اصلی را از سه طرف اطاقهای

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۰

کوچک احاطه دارد. گرمابه و مستراح در اینجا در دو زاویه شمالی قصر واقع است.

ستونها از چوب بوده و در کلیه ساختمان نهایت ظرافت بکار رفته. بعضی حجاریها، که جواهرنشان یا زرنشان بوده، داریوش را مینماید، در حالی که از قصر بیرون می‌آید، یا بطالار درونی میرود، یا با شیر پیکار میکند و یا با گاو پنجه درافکنده، و نیز چاکران و پاسبانان را می‌نماید، که بخدمت مشغولند. روی جدار درها و پنجره‌ها کتیبه‌هایی زیاد از زمانهای بعد هست. این کتیبه‌ها از دو کتیبه پهلوی از زمان شاپور دوم (۳۰۹-۳۷۹ میلادی) شروع میشود، سپس کتیبه‌هایی بعربی تا قرن دهم هجری و بفارسی تا عصر جدید موجود است.

فضائی، که بین دیوار غربی صحن و تچر از یکطرف و حصار صفا از طرف دیگر واقع است، شامل باقیمانده ابنیه بی‌اهمیتی است. اردشیر پله‌کان قشنگی، مزین بنقش سان طوایف باجگذار، بر جبهه غربی قصر تچر افزوده. تمامی این فضا، که میان بنای سه دری و حصار غربی واقع است، اندرونی را تشکیل میداده.

قصر جنوب شرقی

بنای دیگری نیز از همان سبک و نوع تچر داریوش هست، که «قصر جنوب شرقی» خوانده میشود. این قصر واقع است در جنوب قصر بار صد ستون، در مشرق هدش و خارج از بنائی، که قصور کوچک را از قصر سلام جدا میکند. در این قصر هیچگونه کتیبه یافت نمیشود، اما شباهت کامل آن با قصر تچر از حیث طرح و حجاریها ثابت میکند، که این قصر نیز بزمان داریوش متعلق است، نه بزمان اردشیر دوم، چنانکه همه تصور میکردند.

سطح این قصر، که در سمت جنوب شرقی صَفّه واقع است، همان سطح باغ زیردست هدش است و جبهه غربی این قصر حدّ غربی آن باغ میباشد. شاید قصر مزبور دری بباغ داشته. از این قصر چیزی پیا نمانده، جز چند جرز و در و پنجره و طاقچه‌ای از طالار مرکزی و رواق آن، که رو بشمال است و رویهمرفته عینا تکرار همان نقشه تچر، منتهی اندکی کوچکتر. اما فضای اطاقهای جنبی آن نه تنها از فضای تچر بلکه از آن هدش هم بیشتر است. پس قصر جنوب شرقی از

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۱

تمام قصور کوچک بزرگتر میباشد و این معنی و فزونی اطاقهای کوچک و مجزّا بودن و موقع آن در کنار باغ، این تصوّر را قوّت میدهد، که این قصر از آن ملکه بوده و بحالی، که از ابتدای حریق عظیم افتاده، هم چنان در زیر آوار خود مدفون است. پایه دیوارها و پاسنگهای ستونها در بعض جاها روی خاک افتاده، اما این بقایای حقیر برای رسم نقشه آن کافی نیست. از حجاریهای آن، آنچه که دیده میشود، عینا همان حجاریهای تچر است. در ابدانه بزرگ و تچر و هدش، باستثنای بعض نقاط، تمامی زمین اصلی و قدیم صَفّه را یک طبقه آوار بضخامت مختلف پوشیده.

آثاری، که جابجا از اساس قصرها دیده میشود و آستانه درها و پاسنگهای مجزّا ثابت میکند، که سابقا ابنیه دیگری، علاوه بر آنچه که تاکنون باقی مانده، روی صَفّه وجود داشته. مخصوصا طرف جنوب شرقی، که اکنون بنظر میرسد خالی بوده، در آن زمان میبایست پر از عمارات بوده باشد، زیرا زمین کنونی در این قسمت صَفّه سطح طبیعی نیست.

بارو

حصاری در پای کوهستان کشیده شده و این حصار صَفّه را از دامنه کوهی، که در آن دو دخمه سلطنتی کنده‌اند، جدا میکرده. حصار خارجی دیگری گرد کوه میگشته. این حصار از زاویه شمال شرقی صَفّه شروع شده از تمامی تیزه‌های کوه میگذرد و پس از آن چرخیده و پائین میل کرده بگوشه جنوب شرقی صَفّه انتها می‌باید. فضای بین این دو حصار وسیعتر از خود صَفّه میباشد، اما، چون شیب کوه بسیار تند است، در این فضا بنای زیادی نساخته‌اند و ظاهرا فقط چند قراولخانه در آنجا بوده. دیواری، که بدو حصار بالائی و پائینی عمود است، دو دخمه را از هم جدا میکند.

نزدیک چاهی، که بالاتر ذکر شد، فقط یک در است، که از آن ممکن بوده از صفه بدخمه‌ها بروند.

دخمه‌ها

دخمه جنوبی ظاهراً قدیمتر از دخمه دیگری است. اگرچه ساختمان آن بقدر دخمه‌های نقش رستم از حیث تمام بودن حیرت‌انگیز نیست، باز از حیث کار و وسعت اطاق درونی بر دخمه شمالی رجحان دارد. هر دو تقلید

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۲

دخمه‌های نقش رستم است، که قدیمتر می‌باشد. فقط با این فرق، که قسمت سفلی دخمه‌ها در نقش رستم صاف است و منظره صلیبی را دارد، ولی در این جا، این قسمت جای افقی وسیعی است، که با آستانه درب ورود طراز است. اختلاف مزبور بسبب شیب کوه است، که در نقش رستم تقریباً عمودی است و در تخت جمشید ملایمتر و باندازه زاویه‌ای، که تخمیناً ۴۵ درجه می‌شود. قسمت بالای این سطح در دیوارهای طرفین، که از خود کوه است، پیش رفته و قسمت جلو بواسطه دیوارهای پیش‌بست، که آنها را با سنگ، بی‌هیچ ملاط یا گیره‌ای، بالا آورده‌اند پیش‌ممتد است. جبهه دخمه‌ها از حیث حجاری مانند یک قصر هخامنشی است:

سقف رواق روی ستونها قرار دارد و دری، که در عقب رواق باید باشد، میان خود ستونها واقع است. برخلاف دخمه‌های نقش رستم اینجا روی اسبر (مجموعه طره و کتیبه «۱») صفی از شیرها نقش شده و چارچوب در به گل و بوته‌هایی مزین است، که گلهای اسفدل «۲» درب مشهور ارختنوم «۳» آن را بخاطر می‌آورد.

بالای سقف رواق، گاث (گاه یا تخت) دیده می‌شود، که روی دست نمایندگان اقوام مختلف ممالک قرار گرفته و روی آن شاه، که کمانی بدست دارد، جلو آتشدان ایستاده بعبادت مشغول است و در آسمان رمز اهورمزد (فروهر) و هلال ظاهر است. در داخل دخمه جنوبی دالانی است، که سه کته تودار دارد و هر یک را برای دو گور ساخته‌اند، لکن دخمه شمالی بیش از یک اطاق نامنظم ندارد و دو اطاق یک کته تودار بزرگ برای دو گور ساخته‌اند. شکی نیست، که دخمه‌های

نقش رستم متعلق بچهار شاه اولی از شاخه وشتاسپ دودمان هخامنشی است و دخمه‌های تخت جمشید، که سومین آنها در جنوب شهر ناتمام مانده، متعلق بسه شاه آخری همان شاخه و دودمان (اخیرا این عقیده قوت یافته، که چهار نفر از شاهان هخامنشی در نقش رستم مدفون بودند و هفت نفر دیگر در تخت جمشید. م.).

ب- آثار شهر

این شهر، که نامش پارس بوده (بیونانی پرس پلیس) در مدّت بالنسبه کوتاهی

(۱)- La corniche.

(۲)- Asphodele (گلی است از نوع یاس).

(۳)- Erechtheum.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۳

آبادان بود. ابتدای آن با زمان شروع بنیای صفّه در زمان داریوش اول، یعنی تقریباً با سال ۵۲۰ ق. م، مصادف است و ظاهراً اندکی بعد از آتش زدن صفّه در زمان اسکندر کبیر و شاید در حدود ۲۵۰ سال ق. م متروک گردیده. اطلال آن ظاهر حال خرابه‌های شهرهای بزرگ مملکت بابل و آسور را ندارد. آن تلال جسیمه با ارتفاع ۳۰ متر و وسعت چندین کیلومتر مربع فقط از برکت سکنای مستمرّ صدها بلکه هزاران سال تشکیل شده. برخلاف، در پارس ارتفاع متوسط خرابه‌ها، باستثنای بعض جاها، بنظر نمی‌آید، که از دو متر بگذرد، ولی این را هم باید گفت که تعیین ارتفاع این جاها منجزاً، از لحاظ اینکه خاک طبیعی علی الظاهر یکی نبوده، مشکل است.

شهر دو دره شمالی و جنوبی را دور می‌زده و وسعت هر یک از این محلات دو برابر فضای صفّه بوده، دیوارهای پیش‌بست صفّه و شیب تند کوه، حدود طبیعی اطمینان‌بخشی برای آن تشکیل می‌دهد، در مغرب صفّه، در سمت جلگه، وسعت شهر را بواسطه خاک میتوان معین کرد، زیرا خاک آن از خاک جلگه ممتاز است: رنگ خاک آوارها با خاک کشتنی طبیعی فرق دارد،

گیاه‌هائی، که در هریک میروید، مختلف است و بعلاوه خاکی، که سابقا عمارات روی آن بنا شده بود، بالتّمام از خرده‌ریزهای موادّ بنائی و سفال شکسته پوشیده.

سور

سور در بسیاری از جاها مخصوصا در زاویه جنوب غربی شهر، نزدیک دخمه نیمه کاره، بخوبی مشخص است و از آن یک دیوار داخلی، که روی طبقه‌ای از سنگهای تراشیده ساخته‌اند، یک خندق و یک دیوار خارجی، بجا مانده. دروازه‌های شهر را هرگز نمیتوان دانست کجا بوده. وسعت شهر بطرف مغرب، یعنی میان صفّه و این حصار تقریبا مساوی عرض خود صفّه است. بنابراین تمام فضای شهر تخمینا هفت برابر وسعت صفّه یا اندکی بیش از یک کیلومتر مربع را میپوشانده.

محلّه جنوبی

در داخل این حدود عدّه‌ای ابنیه عظیمه هست، که بهمان سبک و خصایص ابنیه صفّه بنا شده. در جنوب نزدیک زاویه جنوب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۴

غربی صفّه، بنائی است دارای پاسنگهای عظیم، که عظمت آنها با ستونهای ایدانه کاملا مساوی است. اندکی دورتر بنائی دیده میشود، که دارای ستونهای کوچک شبیه ستونهای قصر جنوب شرقی است. قدری جلوتر در همین خط پایه‌های سنگی دیوارهای خارجی یک عمارت و چند آستانه در واقع است. سپس چند قطعه از محجّر پله کان و سنگهای تراشیده دیگر میآید. اوّل چیزی که بخاطر میرسد، آن تواند بود، که اینجا کارگاهی برای ساختمان صفّه بوده، امّا ملاحظه دقیقتری نشان میدهد، که سنگها در جای اصلی خود واقع است. بالاخره نزدیک حدّ نهائی ظاهر شهر، یعنی در جائی که بقایای حصار موجود است، سوّمین دخمه سلطنتی کنده شده و آن در سمت جنوبی پوزه کوهی است، که محلّه جنوبی شهر را محدود میدارد. این دخمه بی شک دخمه داریوش سوّم است، که هنگام فتح اسکندر هنوز پایان نرسیده بود.

فقط قسمت علیای آن، یعنی صورت شاه، که در مقابل معجر بنماز ایستاده، تمام شده. باقی سنگستانی بیش نیست، آلا اینکه حجاری این جا، که تقلید دخمه‌های دیگر است، نمونه‌هایی از انحطاط فن مینماید.

محلّه شمالی

در محلّه شمالی شهر، از دور، در دره‌ای در دامنه کوه، دری از سنگ نمایان است، که بر جرزهای آن صورت دو خادم را کنده‌اند (چنانکه در روی صفّه کرارا دیده میشود). دیگر در مغرب، غار طبیعی کوچکی در میان کوه موجود است و در عقب آن عدّه‌ای از سنگ‌های تراشیده و نقش یک آتشدان. در آنجا آثار مجرای آبی نیز، که سابقا ذکر شد، پدیدار است. این مجری در سنگ کنده شده و از دره پلوار رود در نزدیکی استخر می‌آید. در وسط محلّه شمالی بین زاویه شمال شرقی صفّه و کوه، در آنجا که دره بجلگه می‌افتد، تپه سرخی بار تفاع بالنسبه بیشتری برپاست. این تلّ از انقاص بنائی تشکیل شده، که از خشت ساخته بودند. بر سطح تپه شکسته‌های ستونها، پاسنگها، سرستونها، سنگی، آجرها و، مهمتر از آن همه، سنگ‌های مصنوعی لعاب‌دار دیده میشود. بالاخره در حدّ غربی محلّه شمالی شهر، بر سطح خاک کنونی، یک آستانه در و دو جرز و طاق یک درب سنگی وسیع، اما کوتاه،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۵

افتاده. جرزها حجاریهائی دارد: یک فراته‌دار پارس (۱) و زوجه‌اش (ملکه) هر دو بحال نماز با برسمی بدست ایستاده‌اند. این نقوش از چند جهت مهمّ است:

نخست اینکه آن تنها معرفّ زنی است در پارس (۲) و دیگر اینکه در ایران، از زمان بلافاصله بعد از اسکندر کبیر، تنها نمونه حجاری است، زیرا از مقایسه این نقش با مسکوکات این عهد باید بدان تاریخی در حدود ۲۵۰ ق. م داد. بعلاوه این حجاریها یگانه دلیل است بر اینکه پارس بعد از حریق مسکون بوده. بالاخره با در نظر گرفتن این معنی، که حجاریها با مقصود بانی موافقت داشته، باید پنداشت، که این در درب آتشکده‌ای بوده. کشف این دروازه حجاری شده، که از نظر تمام کاشفین پوشیده مانده، از جنبه تاریخی و معرفت آثار قدیم دارای اهمّیت است».

چنین است مفادّ راپورت پروفسر هرتسفلد. در خاتمه باید گفت که اخیراً (از سال ۱۳۱۰ هجری یا ۱۹۳۱ میلادی) پروفسور مزبور با سرمایه امریکائی مشغول برداشتن خاکهای آوارهای تخت جمشید و کاوشها و برگردانیدن بعض خرابه‌ها بصورت اولیّه آنها است. تردیدی نیست، که از این کارها آثار زیادی بدست خواهد آمد و ممکن است، مسائل بسیاری روشن شود. عجله از کشفیاتی، که جالب توجه میباشد، کتیبه‌ای است از خشیارشا، که بر سنگی کنده‌اند و از زیر خاک بیرون آمده. مفادّ این کتیبه در جزو کتیبه‌های خشیارشا پائین تر ذکر خواهد شد.

کتیبه‌های تخت جمشید «۳»

کتیبه‌های شاهان هخامنشی در تخت جمشید چنین است:

۱- از داریوش بزرگ:

الف- در جرز درگاه (تچر) بالای صورت شاه بزبان پارسی قدیم و عیلامی

(۱)- یعنی حکمران یا پادشاه دست‌نشانده پارس در زمان سلوکی‌ها و پارتی‌ها.

(۲)- مقصود نویسنده این است، که در خرابه‌های تخت جمشید شکل زنی حجاری نشده و اینهم از دوره بعد از هخامنشی‌ها است.

(۳)- مآخذ همان است، که در صفحه ۱۵۷۰ ذکر شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۶

و آسوری نوشته‌اند: داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، پسر وشتاسپ هخامنشی این تچر را بنا کرد.

ب- روی لباس شاه: داریوش، شاه بزرگ، پسر وشتاسپ هخامنشی.

ج- در گیلوئی پنجره: این سنگ گیلوئی پنجره در خانه شاهی داریوش ساخته شده.

د- در دیوار پیش‌بند صّفه از طرف جنوب:

بند ۱- بزرگ است اهورمزد. او بزرگترین خدایان است. او داریوش را شاه کرده. او شاهی را باو داده. بفضل اهورمزد داریوش شاه است.

بند ۲- داریوش شاه گوید: این است مملکت پارس، که اهورمزد بمن داده و زیبا و دارای اسبان خوب و مردان نیک است. بفضل اهورمزد و از جهت کارهایم داریوش شاه از دشمنی باک ندارد.

بند ۳- داریوش شاه گوید اهورمزد مرا با خدایان شاهی یاری کناد و اهورمزد این مملکت را از دشمن بد، از قحطی و از دروغ بپاید. دشمنی بدخواه، سالی بد و دروغ باین مملکت نیاید. این عنایت را از اهورمزد و خدایان شاهی استغاثه میکنم. این را اهورمزد و خدایان شاهی بمن اعطا کنند.

ه- در دیوار پیش‌بند صّفه از طرف جنوب:

بند ۱- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک بسیار، پسر وشتاسب هخامنشی.

بند ۲- داریوش شاه گوید: بفضل اهورمزد این است ممالکی، که بیاری این لشکر پارسی از آن من اند، از من میترسند و بمن باج میدهند: خوزستان، ماد، بابل، عربستان، آسور، مصر، ارمن، کاپادوکیّه، سپرد (لیدیّه)، یونانیهای ممالک بسیار و آنهایی، که در دریا هستند، و ممالکی که در مشرق است، ساگارتی، پارت، زرننگ (سیستان)، هرات، باختر، سغد، خوارزم، ثت گوش، رنج،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۷

هند، گندار، سکائیّه، مچیا «۱».

بند ۳- داریوش شاه گوید: اگر تو فکر کنی: «از هیچ دشمنی نترسم»، این مردم پارس را نگاه دار. اگر مردم پارس بپاید، سعادت، که برای مدتهای مدید تیره نشود، از اهورمزد باین خانواده شاهی نازل گردد.

الف- در بالای دو گاو نر پرداز چهار مرتبه پیارسی، عیلامی و آسوری تکرار شده.

بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که شادی را برای بشر آفریده، که خشیارشا را شاه کرده، یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه آقائی را از بسیاری.

بند ۲- منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که ملل گوناگون دارد، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر داریوش شاه هخامنشی.

بند ۳- خشیارشا شاه بزرگ گوید: بفضل اهورمزد این ردیف ستونها را، که تمام ممالک را مینماید، من ساخته‌ام. چیزهای زیبای دیگر نیز در این پارس ساخته شده، که من و پدرم ساخته‌ایم. هر بنائی، که منظره زیبا دارد، تمامی آنها را ساخته‌ایم.

(راجع باین بند لازم است گفته شود: اشخاصی، که عقیده دارند اسم تخت جمشید (پارس) بوده، باین جای کتیبه خشیارشا استناد میکنند: «در این پارس ساخته شده»، ولی اشخاصی، که این عقیده را نپذیرفته‌اند، گویند مقصود از (پارس) مملکت پارس است، زیرا آنرا هم چنین می‌نوشتند).

بند ۴- خشیارشا بزرگ گوید «۲»: اهورمزد نگاه دارد مرا و خانواده من و آنچه را، که من و پدرم کرده‌ایم. تمامی این چیزها را اهورمزد بیاید.

ب- در دیواری، پهلوی حجاری ممتاز پلکان طالار ستون دار خشیارشا:

(۱)- در کتیبه نقش رستم این ممالک معرفی شده (صفحه ۱۴۵۱).

(۲)- «این علامت بجای «خشیارشا شاه گوید» گذارده شده، تا تکرار نشده باشد.

بند ۱- خشیارشا بزرگ گوید: خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که شادی را برای بشر آفریده، که خشیارشا را شاه کرده، یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه فرمانداری را از بسیاری.

بند ۲- منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که دارای انواعی زیاد از ملل است، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر داریوش شاه هخامنشی.

بند ۳- خشیارشا شاه بزرگ گوید: آنچه در این جا کرده‌ام و آنچه را، که پدرم کرده، همه را من بفضل اهورمزد کرده‌ام، اهورمزد مرا و سلطنتم و آنچه را، که کرده‌ام، حفظ کناد (از این جای کتیبه استنباط میشود، که در زمان داریوش هم خشیارشا مباشر کلّ بنائی‌ها و حجّاریها بوده).

ج- در جرز درگاه و پهلوی پلکان جنوبی تچره داریوش پارسى و عیلامی و آسوری تکرار شده: بند ۱ و ۲ مانند بند ۱ و ۲ کتیبه قبل است.

بند ۳- خشیارشا شاه بزرگ گوید: این بنا را بفضل اهورمزد داریوش شاه پدر من ساخت، اهورمزد با خدایان مرا و آنچه را، که من و پدرم داریوش شاه کرده‌ایم، نگاهدارد. همه این چیزها را اهورمزد با خدایان پاینده بدارند.

د- در دو لوحه و در دیواری، که پهلوی پله‌های قصر خشیارشا است، پارسى قدیم، عیلامی و آسوری تکرار شده:

بند ۱ و ۲ مانند بند ۱ و ۲ دو کتیبه قبل است.

بند ۳- خشیارشا بزرگ گوید: این بنا را بفضل اهورمزد من ساخته‌ام، اهورمزد با خدایان مرا و سلطنتم و آنچه را، که کرده‌ام، نگاهدارند.

ه- بالای صورت حجّاری شده شاه در جرز درگاه از طرف شمال و مشرق پارسى قدیم، عیلامی و آسوری تکرار شده: خشیارشا شاه بزرگ، شاه شاهان، پسر وشتاسپ شاه هخامنشی.

در تخت جمشید بتوسط پروفیسور ارنست هرتسفلد کتیبه جدیدی اخیراً (۱۳۱۰ هجری شمسی یا ۱۹۳۱ میلادی) کشف شده، که مضمون آن چنانکه پروفیسور مزبور ترجمه کرده، چنین است:

بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که شادی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۵۹۹

را برای بشر آفریده، که خشیارشا را شاه کرده، یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه فرمانداری را از بسیاری.

بند ۲- منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی که از نژادهای بسیار مسکون است، شاه این زمین بزرگ پهناور، پسر داریوش شاه هخامنشی.

بند ۳- خشیارشا شاه بزرگ گوید: پدر من داریوش است، پدر داریوش وشتاسپ نام بود، پدر وشتاسپ ارشام نام و وشتاسپ و ارشام هر دو زنده بودند، وقتی که هرمز باراده خود پدرم داریوش را بر این زمین شاه کرد.

وقتی که داریوش شاه شد، چیزهای بسیار فرتر «۱» کرد.

بند ۴- خشیارشا شاه بزرگ گوید: داریوش پسران دیگر داشت. باراده اهورمزد پدر من داریوش پس از خودش مرا بزرگترین کرد. وقتی که پدر من داریوش از تخت رفت، باراده اهورمزد من بر گاه (تخت) پدر شاه شدم. وقتی که من شاه شدم، چیزهای بسیار فرتر کردم. آنچه پدرم کرد و نیز آنچه من کردم، چیزهای دیگر را من افزودم و آنچه من کردم و آنچه پدرم کرد، همه از اراده اهورمزد بود.

بند ۵- خشیارشا شاه بزرگ گوید: مرا اهورمزد بیاید و مملکت من را نیز. آنچه من کردم و هر چه پدرم کرد، آنرا نیز اهورمزد بیاید.

از این کتیبه دو چیز صریحاً مستفاد میشود: اول آنکه، وقتی که داریوش بتخت نشسته، پدر او و جدش ارشام زنده بوده‌اند. در باب وشتاسپ از مورخین یونانی میدانستیم، که چنین بوده، ولی

زنده بودن ارشام جدّ داریوش مجهولی بود، که بواسطه این کتیبه معلوم گردید. دوّم این کتیبه صریحا میرساند، که داریوش در زمان حیاتش خشیارشا را ولیعهد کرده و این جای کتیبه روایت هرودوت را در باب تعیین خشیارشا بولایت عهد (صفحه ۶۸۴) تأیید میکند. در خاتمه باید گفت، که از کشف این کتیبه یک لغت بر قاموس زبان پارسی قدیم افزوده است و آن کلمه فرثر است، که عجاله معنایش را صحیحا نمیدانند.

(۱) - معنی این کلمه را نمیدانند، ولی از فحوای کلام چنین استنباط میشود، که کارهای خوب کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۰

۳- از اردشیر سوّم:

الف- در سه لوحه در شمال قصر اردشیر. ب- در پهلوی پله‌های غربی تپه داریوش:

بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که آن آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که شادی را برای بشر آفرید، که مرا، که اردشیرم، شاه کرده، یگانه شاهی را از بسیاری یگانه فرمانداری را از بسیاری.

بند ۲- اردشیر شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین گوید:

من پسر اردشیر شاهم، اردشیر پسر داریوش شاه، داریوش پسر اردشیر شاه، اردشیر پسر خشیارشا شاه، خشیارشا پسر داریوش شاه، داریوش پسر وشتاسپ نام، وشتاسپ پسر ارشام نام هخامنشی (بصفحه ۲۳۱ رجوع شود).

بند ۳- اردشیر شاه گوید: این پله کان سنگی را من ساخته‌ام.

بند ۴- اردشیر شاه گوید: اهورمزد و ایزد مهر مرا، این مملکت را و آنچه را، که کرده‌ام، بپایند.

در خاتمه راجع بقصور تخت جمشید مقتضی است بیفزائیم، که پلوتارک گوید، ادان «۱» یکی از بناهای معروف آتن موافق نقشه‌ای، که پریکلِس کشیده بود، ساخته شده است و او چنانکه گویند نقشه کوشک خشیارشا را در نظر داشته (پریکلِس، بند ۲۲).

چهارم - نقش رستم

چنانکه در شرح آثار تخت جمشید گفته شد، سه مقبره از شاهان هخامنشی در آن محل است و مقبره سوم ناتمام مانده. اما مقابر داریوش بزرگ و بعض شاهان دیگر هخامنشی در محلی است که تقریباً در سه ربع فرسنگی تخت جمشید، در آنطرف رود پلوار، واقع و بزبان اهل محل موسوم بنقش رستم می‌باشد، زیرا مردم محل از حجاریهای آن تصوّر کرده‌اند، که این صورتها از رستم داستانی است.

مقابر را در کوه کنده‌اند و تماماً از روی یک نقشه است. نمای مقابر سه بخش، که یکی روی دیگری بنا شده، تقسیم گشته. این بنا شبیه صلیب یونانی است و بلندیش به ۲۴ مטר ونیم میرسد. قسمت سفلی، که تقریباً شکل مربع مستطیل

(۱) - L'Odeon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۱

دارد، صاف است و عاری از تزیینات. دو قسمت دیگر رویهمرفته جبهه قصری را مینماید. در اینجا رواقی است، که از چهار ستون با سرستون‌هایی از سر گاو نر ترکیب شده، بعد دری است، که گیلوئی مصری دارد. در قسمت بالای این آثار حجاریهای برجسته‌ای است، که کیفیّاتش چنین است: شاه بالای تخت بر سریری، که سه پله دارد ایستاده، بدست چپ کمانی گرفته و بزمین تکیه داده.

دست راست را بطرف آتشدانی بعلامت عبادت دراز کرده، فروهر در بالا پرواز میکند و از پس این صورت قرص آفتاب نمایان است. ۲۸ مجسمه بدو ردیف در سه طبقه یکی روی دیگری واقع و تخت را نگاهداشته‌اند. اینها نمایندگان ممالک تابعه‌اند (نظیر آن راجع بتخت جمشید ذکر شد) کتیبه‌ای داریوش در اینجا نویسانده، که ترجمه آن در صفحات ۱۴۵۱-۱۴۵۲ گذشت. از تحقیقاتی که دیولافوا در سال ۱۸۸۵ توسط دو نفر از اعضاء هیئت خود کرد «۱»، معلوم شد، که زیر هفت مجسمه اسامی ایالات تابعه نوشته شده. خود دخمه، که درون مقبره است، از یک دهلیز و اطاق پستی ترکیب شده. در زمین این محل ۹ قبر کنده‌اند. دیوارها عاری از هر نوع نقاشی یا حجاری است. بعضی تصور میکنند، که داریوش مبتکر این مقابر بوده و، زمانیکه او با کبوجیه بمصر رفته بود، بفکر افتاده چنین مقبره‌ای بسازد.

در مقابل مقابر برجی است، که محققین درباره آن اختلاف دارند. این برج را حالا کعبه زرتشت نامند و پروفیسور زاره عقیده دارد، که اینجا آتشکده بوده و بیرقهای سلطنتی هخامنشی‌ها را در اینجا حفظ میکردند «۲». استدلالی که او برای این نظر خود کرده، مبنی بر مسکوکات شاهان دست‌نشانده پارس در دوره بعد از هخامنشی است:

شاه پارس در یکطرف آتشکده در حال عبادت ایستاده و در طرف دیگر بیرقهای سلطنتی دیده میشود. در نقش رستم یا صحیحتر گفته باشیم در شیب غربی حسین کوه آثار دو آتشکده نیز مشاهده میشود. دو سنگ مکعب یک پارچه بارتفاع قد انسان در اینجا واقع است، ولی از حیث شیوه ساخت اختلافی باهم دارند.

راجع باین سؤال، که چه شاهانی از سلسله هخامنشی در نقش رستم مدفون

(۱)- M. M. Babin et Hossay.

(۲)- صنایع ایران قدیم طبع پاریس، صفحه ۱۴.

بودند فقط میتوان درباره داریوش، که کتیبه‌ای در اینجا نویسانده، جواب محقق داد. از شاهان دیگر، که کتیبه ندارند، بعضی اسم خشیارشا و اردشیر درازدست و داریوش دوم را ذکر کرده عقیده دارند، که اردشیرهای دوم و سوم در تخت جمشید مدفون بوده‌اند (۱). در باب مقبره داریوش سوم گفته شد، که ناتمام مانده. در خاتمه علاوه میکنیم، که از مورخین عهد قدیم، چنانکه گذشت، دیودور این مقابر را توصیف کرده (کتاب ۱۷، بند ۷۱)، ولی او گوید راهی برای داخل شدن بمقابر نبود و تابوت را با اسبابی بدرون مقبره وارد میکردند.

کتیبه‌های نقش رستم

الف- این کتیبه را، که مشروح‌ترین کتیبه نقش رستم است و وسعت دولت هخامنشی را در آن زمان نشان میدهد داریوش اول نویسانده و چون مضمون آنرا در صفحات ۱۴۵۱-۱۴۵۲ ذکر کرده‌ایم، تکرار را زاید میدانیم.

ب بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزد، که شادی را برای بشر آفریده کرده داریوش شاه. (چند نقطه علامت این است که کلماتی حک شده یا نتوانسته‌اند بخوانند).

بند ۲- «:»: بفضل اهورمزد من ساخته‌ام

ج- گئوبروو، یک- پاتی شوواریش نیزه‌دار داریوش شاه.

د- اشپ‌کنا، کماندار و تیرانداز داریوش شاه.

ه- اینها مچیا هستند (؟)

پنجم- آثار شوش

چنانکه معلوم است، شاهان هخامنشی زمستان را در شوش بسر میبردند. شاهان مزبور ارگ این شهر را محکم کرده بناهایی در آنجا ساخته بودند. این بناها از داریوش اول و اردشیر دوم بود. بقایای ستونهای این قصر حالا در لوور پاریس است، ولی پایه‌ها و سرستونها ناقص بدست آمده.

باوجود این دیده میشود، که ستونها بستون‌های طالار خشیارشا در تخت جمشید شباهت دارد.
چیزیکه در اینجا خیلی

(۱) - پروفیسور زاره، صنایع ایران قدیم، صفحه ۱۴ طبع پاریس.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۳

بیش از خرابه‌های تخت جمشید دیده میشود، کاشی‌هایی است، که با آن روی دیوارها را می‌پوشانیده‌اند.

عده‌ای از این کاشیها مجالسی را تشکیل میدهد، که به تیراندازان معروف و حالا در موزه لوور پاریس است. یکی از مجالس عبارت است از: شش نفر سپاهی تمام مسلح، که سه سه در دو ردیف روبروی هم ایستاده و نیزه‌ها را بالای زمین نگاهداشته‌اند، گوئی، که در حال سلام نظامی بوده‌اند. رنگ آمیزی این کاشیها و زیبایی آن باعث حیرت است (گراور ۳۸، صفحه ۸۳۷). در این جا فریزی بدست آمده از شیرها و شیری، که دم ازدها دارد و به داریوش حمله میکند.

کاشی سازی را، چنانکه در فوق گفته شد، ایرانیها از بابل اقتباس کرده‌اند (شاید از دروازه ایشطار در بابل) ولی تفاوت‌هایی در شکل حیوانات دیده میشود، مثلا دم شیر ایرانی بالاتر است و عضلات شیر برجسته‌تر. در گاو نر پرداز ایرانی و بابلی نیز تفاوتی دیده میشود.

کتیبه‌های شوش

۱- از داریوش بزرگ

هیئت علمی فرانسوی، که حفاریات شوش را دنبال میکند، در اینجا کتیبه‌هایی یافته و کتیبه‌ای از داریوش اول است، که میتوان گفت بعد از کتیبه بیستون و نقش رستم از هر کتیبه شاه مزبور و شاهان دیگر هخامنشی مفصل‌تر و از نظر تاریخی و نیز صرف و نحو و فقه اللغه زبان پارسی قدیم مهم میباشد. این کتیبه بر لوحه‌هایی از گل رس خوب و مرمر سه زبان (پارسی، عیلامی، آسوری) نوشته شده و لوحه‌های مزبور زیر قصری بوده، که داریوش ساخته بود و بعد این قصر در زمان

اردشیر اوّل سوخته و در زمان اردشیر دوّم آنرا از نو ساخته، مرمت کرده بودند. لوحه‌ها، چون خرد شده بود، یکدفعه از زیر خاک بیرون نیامده، آنها را قطعه‌قطعه از ۱۸۹۸ میلادی تا ۱۹۲۸ متدرّجاً بدست آورده و هریک از قطعات را با زحمات زیاد بجائی، که مقتضی بوده، گذاشته‌اند، تا بالاخره در سنه آخری بدرجه‌ای این کار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۴

پیشرفته، که توانسته‌اند مضمون کتیبه‌ها را طبع و منتشر کنند. هرچند هنوز بعضی قطعات بدست نیامده و بعضی عبارات ناقص است، باوجود این مفاد کتیبه روشن است. از سه نسخه پارسی و عیلامی و بابلی نسخه بابلی بهتر محفوظ مانده و بهمین جهت برای تحقیقات و نیز در ترجمه متن‌ها، این نسخه را مبنا قرار داده‌اند.

متن نسخه بابلی دارای ۴۳ سطر است، عیلامی - ۵۰ و پارسی قدیم ۵۸ سطر.

مضمون کتیبه‌های مذکور، چنانکه پرشیل «۱» ترجمه کرده این است: (خاطره‌های هیئت آثار عتیقه ایران، ج ۲۱) «۲».

۱- خدای بزرگی است اهورمزد، که آسمان را آفریده، که این زمین را آفریده، که بشر را آفریده، که شادی را برای بشر آفریده، که داریوش را شاه کرده، شاه شاهان بسیار، یگانه رئیسی بین رؤساء بسیار.

۲- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین، پسر وشتاسپ هخامنشی.

۳- داریوش شاه گوید: اهورمزد خدای بزرگی است برتر از تمام خدایان، او مرا آفریده، او مرا شاه کرده، اوست که این مملکت بزرگ را، که دارای مردان شکیل و اسبان خوب است، بمن اعطا کرده. وقتی پدرم وشتاسپ و جدّم ارشام هنوز هردو زنده بودند، اهورمزد بفضل خود، مرا شاه این زمین پهناور کرد. اهورمزد اسبان و مردان عالی را در تمامی این زمین بمن بخشید و مرا شاه این زمین قرار داد. (از این وقت) «۳» من خدمت اهورمزد را کردم.

اهورمزد حامی توانای من است و، آنچه که او بمن امر میکند بکنم، بدست من انجام و اجرا میشود، هرچه من کردم بفضل اهورمزد است.

۴- قصر شوش را من ساختم. تزیینات آن از جاهای دور آمده. خاک را کردند، تا آنکه به آرامگاه «۴» رسیدم. پس از آنکه خاک را کردند و ریگ بقدر

(۱)- پرشیل عالم زبانهای پارسی قدیم، عیلامی و بابلی است، که در هیئت فرانسوی کار می کرد.

(۲)-

.Memoires de la Mission Archeologique de Perse. F. XXI

(۳)- هلالین میرساند، که معنی تقریبی است.

(۴)- باید مقصود دژ باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۵

کفایت بود و محلّ را باندازه چهل ارش و بیست ارش از ریگ پر کردند، بر این ریگها قصر را ساختم.

۵- پر کردن محلّ از ریگ و ساختن آجر کار مردم اگد بود. چوب سدر، «۱» که استعمال شده، آنرا از محلّی آورده اند، که کوه نامیده میشود «۲». مردمان ایبرناری «۳» این چوب را آوردند. از مملکت بابل، کرسا و یون «۴» تا شوش آنها را آوردند.

چوب میش مکن، که در اینجا استعمال شده، از گندار و طلائی، که در اینجا بکار رفته از سارد و باختر آورده اند. سنگ لاجورد (سیرگرو) را از مملکت سغد آورده اند، که بکار رفته، از خوارزم است، نقره، که استعمال شده، از مصر است، تزیینات برجسته قصر از یون آورده شده. عاجی، که بکار رفته، از کوش، هند و رنج است. ستونهای مرمر، که در اینجا بکار رفته، از

شهری است، که آفرودی سیاست اوگی‌یی «۵» نام دارد و تا این جا آمده، از آنجا اهالی یون و سارد آنها را آورده‌اند.

۶- اسامی صنعتگران، که در این قصر کار کرده‌اند، نظر بولایات آنها: مادیها و ساختند. این را ساردیها و ساختند. این را

بابلی‌ها و یونی‌ها از این آجرها ساختند (زینت) «۶» برجسته این قصر را ساختند.

۷- داریوش شاه گوید: در شوش هرچه کردم بر ضدّ مردی دشمن من، که اهورمزد مرا پیاید و پدرم و این مملکت را.

مقتضی است بیفزائیم، که در نسخه عیلامی (انزانی) تفاوت‌هایی با نسخه بابلی دیده میشود. با صرف نظر از تفاوت‌های جزئی، که در معنی مؤثر نیست، تفاوت‌های دیگر از اینقرار است:

(۱)- Les Cedres.

(۲)- مقصود جبل لبنان است.

(۳)- (Ibir -nari) مقصود ماوراء فرات است.

(۴)- (Yavanites) یونانیهای آسیای صغیر.

(۵)- Aphrodisias d'Ogiyie.

(۶)- هلالین میرساند، که معنی تقریبی است.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۶

بند ۵- چوب سدر را از ولایت آمورّی «۱» آورده‌اند. آسوریها آنرا تا بابل آوردند. بابلیها، کورکی‌ها «۲» و یونی‌ها تا شوش حمل کردند ... سنگ قیمتی را، که کبوت ک «۳» نام دارد از سغد آوردند. سنگ قیمتی را، که ... نام دارد، از خوارزم آوردند.

بند ۶- اسامی کارگران: آنهائیکه لشد «۴» را ساختند مادیها هستند. آنانیکه ایسمالو «۵» را ساختند مصریهایند اما (تیش تی) «۶» را مادیها و مصریها ساختند.

بند ۷- داریوش شاه گوید: در شوش ... عالی امر شد. بسیاری از چیزهای عظیم الجثه کرده شد. اهورمزد مرا بپاید، مرا و مردان مرا پدر و مملکتتم را نیز.

در نسخه پارسی نیز تفاوتی نسبت به نسخه بابلی موجود است:

در بند ۳- اهورمزد بر این زمین برای من اسب و مرد آفرید، او مرا بر این زمین شاه کرد

در بند ۴- زمین را کنند، تا اینکه من به ... رسیدم و خندقی ایجاد شد. بعد ریگ را در خاک کردند، از طرفی بلندی چهل ارش و از طرف دیگر بلندی بیست ارش، روی این ریگها پی قصر گذارده شد.

در بند ۵- آنچه بعمق زمین کنند و ریگ در خاک کردند و آجر قالب زدند کار بابلیها بود.

چوبی که نوری نا «۷» نام دارد از کوهی، که به لییان «۸» موسوم است آورده شد.

مردم آسور آنها را تا بابل آورد، از بابل و کرسا و یونیه آنها را تا شوش آوردند. چوب یکا «۹» از گذارا (گنادر باید باشد) از و از ... ارمانا «۱۰».

(۱)- باید عموریان باشد.

(۲)- Kurkeens.

(۳)- Cabautqa.

(۴)- Lashda.

(۵) - Ismalu.

(۶) - Tishti.

(۷) - Naurina.

(۸) - Liban.

(۹) - Yaka (بلوط).

(۱۰) - Armana.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۷

طلا را از سارد و باختر آوردند و در اینجا باز شد. سنگ (قیمتی) کبوت ک «۱» و سیکب «۲»، که در اینجا بکار رفته، از سغد آورده‌اند. سنگی که اسمش اکس‌شی‌نه «۳» است از خوارزم آورده شده. آنچه از نقره و اساد آروو «۴» در اینجا کار شده از مصر آمده. تزیینات را برای آجرهای دیوار از یونیه آورده‌اند. ستونها (ستلها) ی سنگی، که در اینجا بکار رفته، از شهری است، که آفرودی‌سیاس در اوگی‌یی نام دارد، از آنجا آورده‌اند. اینها مردمی هستند ... که این چیزها را ساخته‌اند و مردم یونیه و سارد آنها را تا اینجا آورده‌اند.

در بند ۶- که این درنم «۵» ... (مقصود از این کلمه باید مقر «۶» باشد) اشخاصیکه نیز دیوار را تزیین کرده‌اند مادیها و مصریها هستند.

بند ۷- داریوش شاه گوید: بحمايت اهورمزد در شوش

اهورمزد مرا از آسیب بپاید و ... مرا و پدرم و مردمم را.

توضیحات: ۱- در نسخه بابلی در بند ۵ گفته شده، که چوب سدر را، از جائیکه کوه نامیده میشود، مردم ایبرناری آوردند. در نسخه پارسی صریحا گفته شده، که این کوه لبنان است (پارسی قدیم لبنانه). اما ایبرناری در نسخه بابلی بمعنی ماوراء نهر است، یعنی ماوراء فرات و در نسخه پارسی

بجای ماوراء نهر اسم آسور ذکر شده، شاید از این جهت، که فینیقیّه قبل از انقراض آسور جزو آن بوده.

۲- در همان بند اسم کرکا در نسخه پارسی و عیلامی کرسا است و داریوش راه را، چنانکه از شوش به فینیقیّه و سواحل دریای مغرب میرفته، ذکر کرده و از بابل بطرف یونیه رفته.

۳- (میش مکن) نسخه بابلی در نسخه پارسی (یکا) نوشته شده، که چوب بلوط است، و در نسخه بابلی بعد از اسم مذکور توضیح داده‌اند: «چوب جاویدان».

(۱)-Cabutka.

(۲)-Sikaba.

(۳)-Axshina.

(۴)-Asadaruva.

(۵)-Daranam.

(۶)-Residence.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۸

۴- سنگ (سرگرو) «۱»، که در نسخه بابلی ذکر شده، چنانکه محققین تصوّر میکنند، نوعی از مرمر است و سیل آنرا سرپان تن «۲» نامیده.

۵- لفظ (اسادآروو) را گمان میکنند بمعنی مس است.

۶- اینکه داریوش گفته، که نقره را از مصر آورده‌اند، باعث حیرت است، زیرا در مصر معادن نقره نبوده. تصوّر میکنند، که چون قبرس وقتی جزو مصر بود، باین مناسبت کلمه مصر استعمال شده یا شاید نقره‌ای بوده، که از ذخایر معابد مصری برداشته‌اند.

۷- شهر آفرودیسیاس در کاریه بود و داریوش بلوکی را، که این شهر در آن واقع بود، اوگی‌یی نامیده. در باب این محل و. شیل گوید (کتیبه‌های هخامنشی در شوش، صفحه ۳۲ جزو ۲۱، خاطره‌های هیئت آثار عتیقه ایران):

که جغرافیون و مورخین قدیم جای آنرا مختلف معین کرده‌اند، چنانکه پلین و آپ بیان (۳) این محل را در کاریه دانسته‌اند، سترابون در فریگیه و بطلمیوس در لیدیّه، بهر حال اسم این محلّ یونانی اوگی‌گیا بوده. اما شهر آفرودیسیاس معروف بود از این حیث، که اهالی آن پرستش خاصی برای آفرودیت ربّه النوع و جاهت و عشق داشتند و معبدی هم برای او ساخته بودند. آثار آفرودیسیاس که شهر صنعتی بود، اکنون در نزدیکی محلّی موسوم به گیرا (۴) واقع است.

۸- از لوحه‌های داریوش معلوم است، که نقشه ساختن قصور به پنج قسمت تقسیم شده و هر قسمت را ملّتی ساخته. پنج ملّت عبارت بوده‌اند از: مادیها، بابلیها، ساردیها، یونانیهای آسیای صغیر (اهالی یونیه) و مصریها.

کتیبه‌های دیگر داریوش

در آثاری هم، که از قصر مزبور بدست آمده، از قبیل پاسنگهای ستون، آجرها، کاشی‌ها، مجسمه‌ها، لوحه‌ها و غیره کتیبه‌هایی هست، که مختصر و کوتاه است و بسه زبان پارسی قدیم، عیلامی و آسوری داریوش را معرفی میکنند.

(۱)- Sirgarru .

(۲)-

Serpentin) Inscip. des Achemenides a Suse par V. Scheil. p. 22, Paris
) 1929

(۳)- Appien .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۰۹

برای اینکه از مضامین این کتیبه‌ها اطلاعی بدست آید، مفاد آنها را ذکر میکنیم:

- ۱- من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، پسر وشتاسپم.
- ۲- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین، پسر وشتاسپ هخامنشی. داریوش گوید: بفضل اهورمزد من این قصر (دسر) را ساختم (دسر را بمعنی تچر میدانند، که در صفحه ۱۵۸۹ ذکرش گذشت).
- ۳- کتیبه‌ایست بمضمون کتیبه قبل، که بوسیله آن داریوش میگوید، قصر ستون‌دار را او ساخته (پرشیل تصوّر میکند، صحبت از طالار صدستونی است، که در اینجا بوده). در نسخه پارسی این قصر را هُدش «۱» نامیده‌اند.
- ۴- منم داریوش الخ. داریوش شاه گوید: وقتی که اهورمزد مرا شاه این زمین کرد، بفضل اهورمزد تمامی کارهای زیبا را انجام دادم.
- ۵- منم داریوش الخ. داریوش شاه گوید: آنچه در این مملکت کرده‌ام، یکدفعه نکرده‌ام، زیرا اهورمزد آنرا خواست و اهورمزد مرا یاری کرد، هرچه در این جا هست، من بوسایل خود کردم (یعنی سعی و اهتمام خودم انجام شده) و داریوش شاه گفت: واقعا این چیزها بفضل اهورمزد است! آنهائیکه این قصر را، که من ساخته‌ام بینند، گمان نخواهند کرد، که حرفهای من اغراق آمیز است. اهورمزد مرا و مملکت‌م را بپاید.
- ۶- بر آجرها کتیبه‌هایی باین مضمون باسمة شده: منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه تمامی این زمین، پسر وشتاسپ هخامنشی.
- ۷- بر آجرهایی نوشته شده: وقتی که پدرم وشتاسپ و جدّم ارشام (هنوز زنده بودند).

۸- روی کاشیها این کتیبه‌ها را خوانده‌اند (پرشیل، همانجا): عربستان، مصر، خوارزم، کاپادوکیه، سغد، سکودر، ثت گوش، ماد، زرنگ، پارس، عیلام، هئومه‌ورک.

(۱)- Hadish.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۰

۹- بر مجسمه‌ها و لوحه‌هایی از مرمر نوشته‌اند: خدای بزرگی است اهورمزد، که این زمین را آفریده، که آسمان را آفریده، که بشر را آفریده، که سعادت بشر را آفریده، که داریوش را شاه کرده، یگانه شاهی را از بسیاری، یگانه قانون‌گذاری را از بسیاری. منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی که از تمام نژادها مسکون است، شاه این زمین تا آن دورها، پسر وشتاسپ هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریانی آریانی‌نژاد، این است ممالکی که خارج از پارس دارم، که در تحت فرمان من‌اند، که بمن باج میدهند، آنچه که از طرف من بآنها گفته شد، اجرا کردند و آنچه که قانون من بود، محفوظ داشتند. ماد، خوزستان، پارت، هرات، باختر، سغد، خوارزم، زرنگ، رخج، ثت گوش، گندار، هند، سکائیّه هئومه‌ورک، سکائیّه تیز خود.....

لوحه‌های دیگری هم بدست آمده، که از خاک رس یا مرمر ساخته‌اند، ولی کتیبه‌های آنها ناقص است، زیرا تمامی قطعات کشف نشده.

۲- از خشیارشا

الف- در پایه ستونی بسه زبان: خشیارشا شاه گوید: بفضل اهورمزد داریوش شاه پدر من این جایگاه را ساخت.

ب- در پایه ستونی بدو زبان، پارسی و بابلی: من، خشیارشا، شاه بزرگ شاه شاهان، (شاه این) زمین، پسر داریوش شاه هخامنشی.

ج- در قاعده ستونی پارسی و بابلی: منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان الخ. خشیارشا شاه گوید: داریوش شاه پدر من این قصر را ساخت، بفضل اهورمزد من نیز در آنجا ساختم. نسخه بابلی درست خوانده نمیشود.

د- در قطعه‌ای از میز مرمر پارسی: منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان شاه ممالک الخ. خشیارشا شاه بزرگ گوید: از وقتی که اهورمزد مرا ...

من از اهورمزد استغاثه میکنم، که مرا و مملکت مرا بپاید.

ه- بر میزی از مرمر بابلی: منم خشیارشا الخ. آنچه در این مملکت و در ممالک دیگر است، کلا بفضل اهورمزد بوسیله من انجام یافته. اهورمزد با دست خود مرا و آنچه را، که کرده‌ام بپاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۱

۳- از اردشیر دوم

الف- بر ستونی: منم اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین، پسر داریوش هخامنشی.

اردشیر شاه گوید: بفضل اهورمزد این قصر پردیس زندگانی را من ساختم، اهورمزد و من مرا از هر بدی بپایند و آنچه را که کرده‌ام نگاهدارند.

در نسخه عیلامی قصر را دسروم نامیده‌اند. در نسخه بابلی اسم مهر برده نشده است.

ب- بر حمال ستون اپدانه و نیز بر میزی از مرمر پارسی و عیلامی و آسوری نوشته‌اند:

۱- اردشیر شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین، پسر داریوش شاه گوید: داریوش

پسر اردشیر شاه (بود) اردشیر پسر خشیارشا شاه، خشیارشا پسر داریوش شاه، داریوش پسر

وشتاسپ هخامنشی، این اپدانه (طالار) را جدّ جدّ من داریوش بنا کرد. بعد در زمان جدّ من اردشیر

این بسوخت. بفضل اهورمزد (اناهیتا) و مثر من این ابدانه را ساختم. اهورمزد اناهیتا و مثر مرا نگاهدارند.

ج- در پایه ستونی، که در لوور است: منم اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، پسر داریوش شاه.

د- در سنگ پاره‌ای، که در لوور است، هخامنشی. اردشیر شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین گوید: این بنا و این سنگ گیلویه پنجره

۴- از اردشیر سوم

از اردشیر سوم دو کتیبه بدست آمده یکی، چنانکه گذشت، کتیبه تخت جمشید است و دیگری کتیبه‌ای، که در شوش کشف شده. آخری روی سنگ آهکی بزبان و خط بابلی کنده شده و ناقص است، زیرا بعضی قطعات هنوز بدست نیامده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۲

مفاد کتیبه این است: اردشیر، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که بر تمام زمین‌اند، پسر اردشیر شاه گوید: اردشیر پسر داریوش شاه (بود)، داریوش پسر اردشیر شاه، اردشیر پسر خشیارشا شاه، خشیارشا پسر داریوش شاه، داریوش پسر وشتاسپ، وشتاسپ پسر ارشام هخامنشی. (این قصر را) من با تمام رسانیدم.

بانی قسمت پیشین را من بفضل اهورمزد خانه پسین را هم این ...

انجام شد. اردشیر شاه از نو گوید اهورمزد و مثر آنچه را، که کرده‌ام، از هر بدی بپایند.

ششم- آثار دیگر هخامنشی

کتیبه کرمان

از داریوش است و در پهلوهای هرم کوچکی از سنگ پیارسی قدیم، عیلامی و آسوری نوشته شده، منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالک، شاه این زمین پسر وشتاسپ هخامنشی.

کتیبه‌های الوند

اوّل- از داریوش در کوه الوند نزدیک دیهی موسوم به عباس آباد، که در قرب همدان است، پارسى قدیم، عیلامی و آسوری:

بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزد الخ (مانند سایر کتیبه‌ها).

بند ۲- منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که دارای انواع ملل است، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر وشتاسپ هخامنشی.

دوّم- از خشیارشا در همان کوه از طرف راست پارسى، عیلامی و آسوری

بند ۱- مانند بند یک کتیبه داریوش.

بند ۲- منم خشیارشا، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ممالکی، که دارای انواع مردمان است، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر داریوش شاه هخامنشی.

کتیبه‌های همدان

اوّل- اردشیر دوّم بر پایه ستونی، که اکنون در موزه بریطانیائی است، پارسى قدیم، عیلامی و آسوری نویسانده:

اردشیر شاه بزرگ، شاه (شاهان، شاه ممالک، شاه) این زمین (پسر) داریوش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۳

(۱۱۰)- فرّاش آباد، آثار عمارتی

(دیولافوا، آثار صنایع قدیم ایران)

شاه گوید: (داریوش) پسر اردشیر شاه بود، اردشیر پسر خشیارشا (شاه)، خشیارشا (شاه)، پسر داریوش شاه، (داریوش پسر وشتاسپ) هخامنشی. این ابدانه را بفضل اهورمزدا، اناهیتا، مثر، ما (ساختیم؟) اهورمزدا، اناهیتا، مثر مرا و سلطنتم و آنچه را، که ما کرده‌ایم، (؟) نگاه دارند.

دوم - دو لوحه کوچک در ۱۳۰۴ (۱۹۲۵-۱۹۲۶ م) در همدان بدست آمد، که یکی از طلا و دیگری از نقره است. داریوش روی این دو لوحه بزبان پارسی و خط میخی سطوروی نویسانده، که مضمونش چنین است:

«این است مملکتی که دارم، از سک‌ها، که پشت سغد هستند تا کوشیا (حبشه) از هند تا سپرد (لیدیّه)، که اهورمزدا، که بزرگترین خدایان است، بمن عطا کرده، مرا و نیز خاندانم را اهورمزدا نگاه دارد».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۴

یکی از این لوحه‌ها اکنون در موزه طهران است. از اینکه داریوش حدّ غربی ممالکش را سپرد نوشته، معلوم است، که این دو لوحه را قبل از قشون کشی او بمملکت سکاها نوشته‌اند، یعنی قبل از ۵۱۵-۵۱۴ ق. م، زیرا اسمی از تراکیّه و مقدونیّه در این لوحه نیست. اما اینکه لوحه‌های مزبور را با چه مقصود نویسانده‌اند، باید در نظر داشت، که در آسور معمول بود، زیر پی عمارات چنین لوحه‌هایی بگذارند، تا معلوم باشد، که بانی کی بوده و گمان میرود، که داریوش هم با این مقصود این لوحه‌ها را نویسانده.

کتیبه وان

خشیارشا بر سنگی، که بزمین عمود است و در ارگ آن شهر واقع، این کتیبه را پارسسی قدیم، عیلامی و آسوری نویسانده:

بند ۱- خدای بزرگی است اهورمزدا الخ (مانند سایر کتیبه‌ها).

بند ۲- شاه خود را معرفّی میکند (مانند سایر کتیبه‌ها).

بند ۳- «خشیارشا شاه گوید: داریوش شاه، که پدر من بود بفضل اهورمزد کارهای زیاد کرد، که زیبا بود و فرمود این سنگ را صاف کنند، ولی چیزی بر آن ننویسند. پس از آن من این کتیبه را نویساندم. اهورمزد با خدایان مرا و سلطنتم و آنچه را، که کرده‌ام، نگاهدارد». راجع باین کتیبه باید گفت، که در ارتوقاپوی‌وان در بلندی شصت پا از زمین واقع است. در زمان کشف آن تقریباً در ۷۰ سال قبل نوشته‌اند: این لوحه سنگی بدرجه‌ای استادانه حجاری و صیقل شده، بقدری بی‌عیب مانده و خطوط آن باندازه‌ای خوب خوانا است، که گوئی دیروز نوشته شده.

کتیبه‌های سوئز

این کتیبه‌ها را داریوش بیادبود کانالی، که برای اتصال رود نیل بدریای احمر ساخته بود، بر ستلی نویسانده. این سنگ یک پارچه در شلوف الترابه در ۱۳۳ کیلومتری کانال سوئز کشف شده.

الف- در میان صورت دو شخصی، که ایستاده‌اند، نوشته‌اند: «داریوش».

ب- در طرف راست صورتها پارسى و از طرف چپ بعیلامی و آسوری نوشته شده: داریوش شاه بزرگ، (شاه شاهان، شاه ممالک، شاه) این (زمین) بزرگ، پسر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۵

(وشتاسپ) هخامنشی.

ج- پارسى، عیلامی و آسوری (آخری محو شده) در یکطرف سنگ و بمصرى در طرف دیگر آن کتیبه‌هائی است، ولی کتیبه مصرى از حیث مضمون موافقت با متن پارسی ندارد. مضامین این کتیبه‌ها در صفحات ۵۶۸-۵۷۱ ذکر شده.

چون بسیاری از حروف و حتّی کلمات این کتیبه محو شده، خواندن آن خیلی دشوار بود و پس از زحمات زیاد بدرک معنی آن موفق شدند و بهمین جهت کلماتی را، که موافق فحوای کلام خوانده‌اند، در هلالین گذارده‌ایم. اما جهت اینکه متن مصرى، که به هیروگلیف (خطّ قدیم مصرى) نوشته شده با متن پارسی موافقت ندارد، در صفحه ۵۷۰ گفته شده.

اشیائی که دارای کتیبه می باشد

۱- مهری است از داریوش بشکل استوانه. شاه بر گردونه سوار است و بشیر حمله میکند. در مهر این جمله را پارسی، عیلامی و آسوری کنده اند: «من داریوش شاه ام». این مهر در موزه بریتانیائی است.

۲- وزنه ای است از مرمر سیاه (رخام)، که روی آن پارسی، عیلامی و آسوری کنده اند «دو کرشه، (۱) منم داریوش، شاه بزرگ، پسر وشتاسپ هخامنشی». این سنگ حالا در موزه بریتانیائی است و سابقا در سر قبر شاه نعمت الله در کرمان بود.

۳- بر گلدانهای متعددی از مرمر سفید پارسی، عیلامی، آسوری و مصری نوشته اند: «خشیارشا شاه بزرگ» این گلدانها در موزه های لندن و پاریس و فیلادلفی (امریکا) است.

۴- بر گلدانهای متعددی، که در موزه های فیلادلفی، برلن و ونیس (۲) است پارسی، عیلامی، آسوری و مصری نوشته اند: «اردشیر شاه بزرگ». گلدانی، که در ونیس است، از سنگ سماق ساخته شده و در خزانه کلیسای معروف سن مارک حفظ میشود.

(۱)- کرسه وزنه ای بود، که در مبحث مقادیر ذکرش گذشت.

(۲)- Venise.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۶

۵- بر پارچه های گلدانهائی، که در شوش هیئت فرانسوی در زمان ریاست دمرگان یافته بسه زبان نوشته اند: «خشیارشا»- «اردشیر»- «شاه» (۱).

۶- چند مهر از اشخاص متفرقه بدست آمده، که دارای این اسامی است:

الف- ارشک نام پسر آثیابئوشنه. ب- هدخی ی ثدث.

ج- دشداسک. د- وهی ویش داپای. ه- من خرشادشی یا. گمان میکنند که آخری از خشیارشا است.

هفتم- آثار فیروزآباد، سروستان و فراش آباد

در خاتمه لازم است کلمه‌ای چند در باب این آثار گفته شود.

فیروزآباد

در فیروزآباد، یعنی در محلی، که در بیست فرسنگی شیراز از طرف جنوب و بمسافت ده فرسنگ تقریباً از کازرون واقع است، خرابه‌های بنائی دیده میشود، که آنرا چنین توصیف کرده‌اند «۲»:

بنائی است بطول ۱۰۳ مטר و نیم در عرض ۵۵ مטר و نیم. مدخل عمارت از طرف شمال است و در مقابل چشمه آب زلالی، که دور آن دیواری ساخته بودند. بنای مذکور عبارت از طالار بزرگی است، که سقف آن طاق است و بواسطه رواق بزرگی با فضای بیرون راه دارد. طول رواق ۲۷ مטר و عرض آن ۱۲ مטר است. از طرف راست و چپ طالار مزبور دو اطاق طاقی است، که با طاقچه‌های کوچک تزئین شده و پشت این اطاقها سه اطاق مربعی، که هر یک دارای گنبدی است. پهلوه‌های گنبدها به ۱۳ مטר میرسد و بلندی گنبدها از سطح زمین ۲۲ مטר است. حیاط جلو طالار ۳۹ متر مربع وسعت دارد. دیوارها خیلی ضخیم است. دیوارهای اطاقها ۴ متر و سه ربع و سایر دیوارها از ۲ تا سه متر ضخامت دارد. تمام بنا از آجر سرخی است، که خوب پخته‌اند و ملاط از آهک و ماسه ترکیب

(۱)- تلمن چنین نوشته، ولی (کوسویچ) گوید، که این پارچه‌ها از چهار گلدان است، گلدانها از مرمر سفید بوده و دارای کتیبه‌ای پارسی، عیلامی، آسوری و آرامی. اکتشاف آن را هم در خرابه‌های شوش به (لفتوس) نسبت میدهند.

(۲)-

. (پرووشی پیه، تاریخ صنایع قدیمه، ج ۵، ص ۵۸۴) Paris .1890

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۷

یافته. پوشش دیوارها از گچ است یا از ملاطی، که ضخامت آن از دو تا سه سانتیمتر است. تمام درگاهها و طاقچه‌ها بطاقی منتهی میشود و تمام طاق‌ها نیم‌دایره است، مگر طاقهای طالار و گنبدها، که بیضی است.

سروستان

این محلّ در جنوب شرقی شیراز و کنار راهی واقع است، که از شیراز به داراب می‌روند (در نزدیکی دریاچه محلو یا مهارلو).

در اینجا خرابه‌های بنائی است، که چنین وصف کرده‌اند «۱»: این بنا کوچکتر از بنای فیروزآباد است (طول آن ۴۰ متر است در عرض ۳۳). سه مدخل طاق‌دار از سمت مغرب وجود دارد و جبهه با ستونها تزیین شده.

پشت مدخل مرکزی طالاری است تقریباً بوسعت ۱۱ متر مربع، که گنبدی بلند دارد. پشت این طالار حیاطی است و از طرف چپ آن مدخلی، که راهرو اطاقی است و این اطاق دارای ستونهای کوتاه و دوبدو نزدیک بهم می‌باشد. از طرف مغرب اطاقی است، که نیز دارای چنین ستونهای است. پشت این اطاق اطاقی است گنبددار، که وسعتش کمتر است. در جبهه شرقی فقط یک در است و از جنبین آن دو اطاق کوچک. پله‌کانی برای صعود به صفه‌ها نیست. شکل طاقها و گنبدها همان است، که در عمارت فیروزآباد ذکر شد، الا اینکه گنبدها و طاقها از آجرهای قوی ساخته شده و اندازه آنها چنین است: طول ۲۸، عرض ۲۵ و قطر ۲ سانتیمتر. آجرها را روی ملاطی گذارده‌اند که ۲ سانتیمتر قطر دارد، آجرها سرخ است و خوب پخته شده. دیوارهای درون اطاقها را با ملاطی از سنگ و آهک پوشیده، ستونها را از آجر ساخته و روی آنها با ملاط اندوده‌اند.

چنین بنظر می‌آید، که درون این بنا کمتر از بنای فیروزآباد تزیینات داشته و از عمارت مزبور هم بدتر مانده. از حیث موادّی که بکار رفته و طرز معماری، هر دو بنا از یک زمان و از یک مکتب (یعنی یک سبک) است.

فراش آباد

در یک وادی در سه منزلی فیروزآباد از طرف غرب بنای کوچکی است، که خیلی خراب شده و بواسطه همین دو جهت

(۱) - 565. Ilidem p. (در همان جا صفحه ۵۶۵).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۸

مورد توجه زیاد نیست، ولی گنبد آن جالب دقت است، زیرا روی چهار جرز قرار گرفته و این جرزها را طاقهائی بهم پیوسته. این گنبد در فن معماری مرحله‌ای را نشان می‌دهد، که فن طاق‌زنی از آن و چند مرحله دیگر گذشته، تا بشکل مدور درآمده. بنای فیروزآباد و سروستان و فراش‌آباد را اکثر علماء فن از دوره ساسانیان میدانند، ولی دیولافوا «۱»، که در ۱۸۸۰ این بناها را دیده، عقیده راسخ دارد، که از دوره هخامنشی است و این قصور متعلق بولاتی از این دوره بوده. چون طاقها و گنبدهائی، که در اینجا دیده میشود، در عمارات تخت جمشید و شوش نیست، دیولافوا عقیده دارد، که زدن طاق و گنبد از معماری ملی ایرانیان قدیم بوده و در عمارت تخت جمشید شیوه آسور و مصر را بکار برده‌اند.

سایرین با این عقیده همراه نیستند و گویند، که زدن طاق را ایرانیهای قدیم از روم و بیزانس اقتباس کرده‌اند. چون کتیبه‌هائی در این جا پیدا نشده، قضاوت اهل فن مشکل گشته، ولی اکثریت قریب باتفاق این بناها را از دوره ساسانی می‌دانند.

هشتم - کتیبه‌ها بزبان و خط غیر پارسی

بعض شاهان هخامنشی، علاوه بر کتیبه‌هایی که ذکر شد، کتیبه‌هایی هم فقط بزبان و خطّ غیرپارسی نویسانده‌اند، که قابل ذکر است:

۱- بیانیه کوروش بزرگ، که در بابل بزبان و خطّ بابلی انتشار یافته بود و شرحش در صفحات ۳۸۶-۳۸۷ گذشت. این کتیبه، که بر استوانه‌ای از گل رس نوشته شده، دارای ۴۵ سطر است و قسمت اعظم آن محو گشته. استوانه مذکوره در موزه بریتانیائی است.

۲- کتیبه داریوش اوّل در نزدیکی کانال سوئز، که بزبان و خطّ مصری قدیم نوشته‌اند و شرحش در صفحات ۵۶۸-۵۶۹ ذکر شده.

۳- کتیبه‌ای از اردشیر اوّل در تخت جمشید بزبان بابلی یافته‌اند و آن

(۱)-

Dieulafoy. l'Art Antique de la Perse, 4 me part. les monuments Voutes
.de l'epoque Achemenide

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۱۹

دارای ۱۳ سطر میباشد، از این سطور فقط قسمت چپ آن باقی است و مابقی محو شده.

۴- کتیبه‌ای نیز در تخت جمشید از اردشیر دوّم بزبان و خطّ بابلی یافته‌اند، که فقط چند کلمه از آن باقی است.

این کتیبه‌ها را هم از داریوش اوّل یافته‌اند: ۱- کتیبه کوچکی بزبان شوشی جدید در بیستون، که مضمونش هنوز معلوم نیست. ۲- تکرار مختصری از سه سطر کتیبه بزرگ داریوش در بیستون بزبان شوشی جدید. ۳- کتیبه‌ای بزبان آرامی در نقش رستم، که بعضی قسمت‌هایش محو شده. ۴-

کتیبه‌ای بزبان شوشی جدید در تخت جمشید، که دارای ۲۴ سطر است. ۵- کتیبه‌ای بزبان بابلی در همان‌جا.

مضامین سه کتیبه آخری انتشار نیافته، ولی بی‌تردید میتوان گفت، که از حیث مفاد باید در زمینه کتیبه‌های پارسی در محلّهای مذکور باشد.

کاوشهای نوین در ایران

پیش از آنکه باین مبحث خاتمه دهیم، مقتضی است این چند سطر را بر آنچه گفته شده است بیفزائیم. جای این مطالب در مدخل تألیف بود، ولی زمانیکه جلد اول آن بطبع میرسید، اطلاعاتی راجع باین موضوع هنوز انتشار نیافته بود. بنابراین در اینجا کلیّاتی اجمالاً گفته میشود و معلوم است، که کیفیّات اکتشافات، بقدری که بدوره‌های تاریخ ایران مربوط باشد، در جای خود بیاید.

۱- اخیراً، یعنی از وقتی که در امتیازنامه حفریات دولت فرانسه در ایران تجدیدنظر بعمل آمد و قرارداد جدیدی بین دولتین ایران و فرانسه راجع باین مسئله منعقد گشت، کاوشها در امکانه تاریخی ایران مخصوصاً مورد توجه گردید و علاوه بر هیئت علمی دولت فرانسه، که در شوش کارهای سابق خود را تعقیب میکند، هیئتهائی هم باجازه دولت در چند جای دیگر ایران بحفریات و کاوشها پرداخته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۰

هیئت‌ها و امکانه مزبوره اینها هستند:

۱- در سال ۱۹۳۰ م. در نیویورک جمعیتی باین اسم تأسیس شد «مؤسسه امریکائی برای صنایع و آثار عتیقه ایران (۱)» و ریاست افتخاری آن به پروفیسور جکسن (۲) و ریاست حقیقی به فرانکلین م. گون تر (۳) وزیرمختار سابق امریکا در ایران تفویض گردید. در همانوقت ارثرپوپ (۴) نیز مدیر مؤسسه مزبوره شد. بتشویق این جمعیت، رکفلر ثروتمند معروف امریکا حاضر گردید، مبلغی برای حفریات پردازد و ۹ میلیون دلار باختر پروفیسور برستید (۵) معلم دارالعلوم شیکاگو گذارد، تا

در ایران و مصر خرج کند. در سال ۱۹۳۱ پروفیسور مزبور، پروفیسور هرتسفلد «۶» را مأمور حفریات و تعمیرات تخت جمشید کرد و اکنون او مشغول تحقیقات و حفریات و تعمیرات است.

تا حال، چنانکه گویند، مبلغ ۲۲۰ هزار دلار برای پروفیسور مزبور از امریکا فرستاده شده و مقصود این است، که عجالة خاکهای آوار قرون عدیده برداشته شود، تا محلّهای قصور و ابنیه بهتر معلوم گردد و بعضی عمارات را بطرز و اسلوبی، که در زمان هخامنشیها ساخته بودند، از نو بسازند. معلوم است، که از برداشتن آوارها اشیاء، خرده سنگها، آجرها، الواح و کتیبه‌هایی بدست خواهد آمد و ممکن است، که از این اکتشافات روشنائی‌هایی بتاریخ قدیم ایران افکنده شود، چنانکه چندی قبل سنگی بدست آمد، که کتیبه‌ای از خشیارشا دارد و ترجمه آن در صفحه ۱۵۹۹ گذشت.

۲- در تورنگ تپه (تپه قرقاول) در ۱۲ میلی استرآباد از طرف دارالعلوم (اونیورسیتته «۷») کان ساس سی تی «۸» دکتر وولسین «۹» سال گذشته (۱۳۱۰) مشغول حفریات بود و نتیجه کاوشها را در مجله‌ای، موسوم به «بولتن مؤسسه

(۱)-

American Institute for Persian Art and Archeology

(۲)- H . V . William Jackson

(۳)- Franklin M . Gunther

(۴)- Arthur V . Pope

(۵)- Brestead

(۶)- Prof . E . Herzfeld

(۷)- Universite

(۸) -Kansascity.

(۹) -Dr .Wulsin.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۱

امریکائی برای صنایع و آثار عتیقه ایران «۱»، بطبع رسانیده. در این جا آثاری زیاد از ظروف سفالین و اشکال زن و مرد و بعض ادوات خانه و اسلحه و زینت‌ها بدست آمده، که جالب توجه میباشد. اشیاء و ادواتی، که کشف شده، از عهد سنگ تراشیده و مفرغ است و با اشیائی، که در دامغان و طالش و ترکستان روسیه بدست آمده، ارتباط دارد. آثاری از بقایای قلعه یا معبدی هم کشف شده و تصور می‌رود، که در حوالی تپه شهری بزرگ بوده. نیز آثاری از زمان ساسانیان کشف شده، که جالب توجه است و در جای خود بیاید.

اشیاء منکشفه در موزه معارف است. کلیه حفریات در تورنگ تپه از این حیث نیز مهم است، که در ۱۸۴۱ میلادی گنجی در اینجا پیدا شد و اشیائی بدست آمد، که توجه علماء آثار عتیقه را بخود جلب کرد. بنابراین آثار تصور می‌کردند، که بین تمدن سومری و عیلامی با تمدن مردمی، که در ازمنه قبل از تاریخ در اینجاها سکنی داشتند، ارتباطی نزدیک بوده و حتی بعضی حدس می‌زدند، که عیلامی‌ها و سومریها از این نواحی بخوزستان و کلدان رفته‌اند. اگرچه این عقیده هنوز بثبوت نرسیده، ولی ظن قوی می‌رود، که کاوشها در حوالی استرآباد قریبا این مسئله را روشن کند، زیرا کاوشهای تورنگ تپه باتمام نرسیده و در تمام طبقات هنوز تفحص نکرده‌اند.

۳- در سال ۱۳۱۰ شمسی قمری (۱۹۳۱-۱۹۳۲ م.) دکتر شمیدت «۲» بخرج دارالعلوم فیلادلفیا «۳» در تپه حصار در جنوب غربی دامغان مشغول حفریات و کاوشهایی شد، با این مقصود، که محل شهر صدروازه (هکاتم پیلس) را، که در دوره سلوکیها و اشکانیان رونقی داشته، بیابد (در باب این شهر پائین تر صحبت خواهد بود).

شهر مزبور هنوز کشف نشده، ولی از حفریات اشیاء زیادی از اسلحه و ادوات و غیره بدست آمده، که در موزه معارف است و جالب توجه میباشد.

۴- از جانب موزه مطروپولی تن «۴» واقع در شیکاگو، دکتر اوپن «۵» مأمور حفریات

(۱)-

.Bulletin of the American institute for Persian Art and Archeology

.Dr .Schmidt-(۲)

.Philadelphia-(۳)

.Metropolitan-(۴)

.Upen-(۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۲

(۱۱۱)- جواهر پارسی

(از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

در قصر ابو نصر نزدیک شیراز شده، ولی هنوز بکار شروع نکرده.

۵- در سال گذشته دکتر کنت نو «۱»، که از مدیران موزه لوور پاریس است، از طرف موزه مزبور مأمور حفریات نهادند شد و قدری کار کرد. بعد جانشینی از جانب خود موسوم به کریشمان «۲» گذارد و رفت و حالا او مشغول کار است.

۶- در جنوب ایران بین بلوچستان و خلیج پارس سرارلستین «۳»، که از ممولین است، بخرج خود مشغول تحقیقات میباشد و عقیده دارد، که از این راه ارتباط تاریخی بین مردمان خوزستان و بین النهرین از یکطرف و مردمان مشرق ایران و حتی هند از طرف دیگر روشن خواهد شد. عجاله او در سواحل خلیج پارس بتحقیقات پرداخته.

(۱)-Contenau.

(۲)-Krishmann.

(۳)-Sir Aurel Stein.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۳

۷- مسیو آرن «۱» رئیس مدرسه آن ترپولوژی «۲» در سوئد میخواهد در استرآباد بین قره سو و گران رود کار کند.

(۱)-Arne.

(۲)-Anthropologie (تاریخ طبیعی انسان).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۴

ضمیمه کتاب دوم دودمان هخامنشی

اگرچه اسامی شاهان هخامنشی و اغلب اولاد ذکور و اناث و اقربای نزدیک آنان بمناسبت وقایع ذکر شده، ولی چون اسامی مذکوره در تمام کتاب پراکنده است، اسامی آنان از نو در این فهرست ذکر میشود و، اگر هم احیاناً برای ذکر بعض اسامی موقعی بدست نیامده، این نوع اسامی را بر آن میافزاییم، تا در موقع رجوع، فهم مطلب سهل تر گردد (مدارک این فهرست نوشته‌های مورخین عهد قدیم و کتیبه‌های شاهان هخامنشی و الواحی است، که از حفریات بدست آمده و هر یک از مدارک در کتاب دوّم در جای خود ذکر شده. از «نامهای ایرانی» تألیف یوستی نیز استفاده کرده‌ایم «۱»).

هخامنش - سرسلسله این دودمان بود، ولی پادشاه نبود (صفحه ۲۲۸).

چش‌پش - پسر هخامنش، نخستین شاه این سلسله بود و او را بترتیب تاریخ باید چش‌پش اول نامید.

کبوجیه اول - پسر چش‌پش اول.

کوروش اول - پسر کبوجیه اول.

چش‌پش دوم - پسر کوروش اول. او دو پسر داشت: کوروش و آریارمنا.

پس از او سلطنت به کوروش رسید و او را بترتیب تاریخ کوروش دوم باید خواند.

از چش‌پش دوم بعد سلسله هخامنشی بدو شاخه منقسم گشت و سلطنت تا داریوش اول با اولاد و احفاد کوروش دوم بود.

کوروش دوم - پسری داشت موسوم به کبوجیه، که بعد از پدر پادشاه شد، و

(۱) - Fer. Justi. Iranisches Namenbuch. Marburg, 1895.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۵

دختری موسوم به آتس‌سا، که زن فارناکس کاپادوکی «۱» گردید. آریارمنا برادر کوروش دوم پسری داشت ارشام نام و ارشام برادری، که اسمش معلوم نیست.

کبوجیه دوم - پسر کوروش دوم، ماندان دختر آخرین پادشاه ماد را ازدواج کرد و پسری از او داشت، که معروف به کوروش سوم (بزرگ) است. اسم دختر کبوجیه معلوم نیست، ولی اسم شوهر او ای‌بارس «۲» بود. پسر عموی کبوجیه، ارشام پسری داشت وشتاسپ نام و نیز پسر یا دختری، که اسمش مجهول است. ارشام برادرزاده‌ای نیز داشت آرتایس «۳» نام، که اسم پدرش معلوم نیست.

کوروش سوم - بزرگ. (تولد ۵۹۸، فوت ۵۲۹ ق. م) سه زن داشت:

۱- کاسان‌دان. ۲- آمی‌تیس. ۳- اسمش مجهول است. از زن اوّلی دو پسر داشت:

۱- کبوجیه (سوّم). ۲- بردیا. از زن دوّم دو دختر: ۱- آتس‌سا. ۲- مرئه «۴».

از زن سوّم دختری آرتیس‌تن «۵» نام.

وشتاسپ پسر ارشام و پسرعموی کوروش بزرگ زنی را ردگون «۶» نام ازدواج کرد و پسران او اینها بودند: ۱- داریوش (اوّل). ۲- اردوان. ۳- ارتافرن (والی لیدیّه). ۴- هوتانه (اتانس). ۵- آرتانس. دو دختری نیز داشت، که اسمشان مجهول است. پسر یا دختر ارشام، که اسمش معلوم نیست، پسری داشت مگابات نام. آرتایس، که ذکرش بالاتر گذشت، دو پسر داشت: آرتاخی «۷» و آزانس «۸» نامان.

کبوجیه سوّم- (فوت ۵۲۲ ق. م) چهار زن داشت: ۱- فایدیم. ۲- آتس‌سا (دختر کوروش). ۳- مرئه (دختر کوروش). ۴- نی‌ته‌تیس (دختر آپری‌یس پادشاه مصر بروایتی). بردیا برادر کبوجیه (فوت ۵۲۵) دختری داشت پارمیس نام.

(۱)- Pharnakes) این شخص سر دودمان پادشاهان کاپادوکی بشمار می‌آید).

. Oibares-(۲)

. Artaios-(۳)

. Mirroe-(۴)

. Artistone-(۵)

. Rodogone-(۶)

. Artachaies-(۷)

. Azanes-(۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۶

پس از فوت کبوجیه و ایام فترت، سلطنت به داریوش پسر وشتاسپ یعنی بشاخه‌ای، که از اعقاب آریارمنا بود، منتقل گردید.

داریوش اوّل- (تولّد ۵۴۹، فوت ۴۸۵ ق. م) زنان او اینها بودند:

- ۱- دختر گئوبروو (گبرياس، که اسمش معلوم نیست. ۲- آتس سا (دختر کوروش بزرگ). ۴- پارمیس (دختر بردیا). ۵- فایدیم (زن کبوجیه سوّم).
- ۶- فرت گون (دختر آرتانس). ۷- آپام.

پسران داریوش- از زن اوّلی: ۱- پسری، که نامش مجهول است. ۲- آریاینگ‌نس.

۳- آرت‌بازان «۱» (بعضی آریامنس نوشته‌اند). از زن دوّم: ۱- خشیارشا.

۲- هخامنش والی مصر. ۳- ماسیس‌تس. ۴- وشتاسپ و سه دختر، که نامشان چنین بود: ۱- آرت‌زستر «۲». ۲- ماندان. ۳- آم‌تیس. از زن سوّم: ارشام. از زن چهارم: آری‌مردوس. از پنجمی: ارسامنس. از ششمی: آبروکوماس «۳»، هی‌پران‌تس «۴» و فرن‌داتس. چهار دختر دیگر نیز داشت، که نه اسم مادرشان معلوم است و نه اسامی خودشان. شوهران دختران داریوش اینها بودند: شوهر آرت‌زستر- مردونیه سردار قشون ایران در پلاته. شوهر آم‌تیس بغابوخش (مگابیز) فاتح مصر در زمان اردشیر اوّل، که پسر زوپیر و نوه بغابوخش بود و او یکی از همدستان داریوش اوّل در واقعه بردیای دروغی. شوهران چهار دختری، که اسمشان معلوم نیست اینها بودند: ارتخمس، دری‌زس «۵»، هی‌ماس «۶» هوتانه (اتانس).

برادران داریوش دارای این اولاد بودند: ۱- اردوان پنج پسر داشت: آری‌مردس، ارتی‌فیوس، پاساکس، تری‌تان‌تخمس، تیگرانس. ۲- ارتافرن یک پسر داشت، ارتافرن‌ام. ۳- هوتانه دارای دو پسر بود: آنافاس، سمردمنس «۷» و یک دختر- آمس‌تریس (زن خشیارشا). ۴- آرتانس دختری داشت- فرت‌گون نام (زن داریوش اوّل).

از دو خواهر داریوش، که اسمشان معلوم نیست، یکی زن چش پیش بود، که دو

(۱)- Artobazanes.

(۲)- Artozostra.

(۳)- Abrocomas.

(۴)- Hyperanthes.

(۵)- Daurises.

(۶)- Hymecs.

(۷)- Smerdomenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۷

پسر داشت: ست اسپ و فرزندان، دیگری زن گئوبروو (گبریاس)، که پدر مردونیه داماد داریوش بود. گئوبروو نیز پسری داشت آری ماند نام و دختری، که اسمش مجهول است. مگابات نوه ارشام و پسرعموی داریوش پسری داشت موسوم به مگاباز و او دختری سی سامس «۱» نام، که نامزد پوزانیاس پادشاه اسپارت بود. آرتاخی پسرعموی دیگر داریوش پسری داشت اتاس پس نام و نیز پسری دیگر، که اسمش معلوم نیست.

خشیارشای اوّل- (تولد ۵۲۱، فوت ۴۶۵ ق. م) زنش آمس تریس دختر هوتانه بود و اسامی پسرانش چنین: ۱- داریوش (فوت ۴۶۵ ق. م). ۲- اردشیر (اوّل). ۳- ارتاریوس «۲» (والی بابل). ۴- وشتاسپ والی باختر (فوت ۶۶۴).

۵- تیترس تس (۳). اسامی دخترانش چنین بود: ۱- ردگون. ۲- داری یای (آخری مشکوک است). ماسیس تس برادر خشیارشا پنج پسر داشت، که اسمشان معلوم نیست و دختری ارتاینت نام، که زن داریوش پسر خشیارشا گردید. شوهر داری یای هی پرامنس (۴) نامی بود.

اردشیر اول- درازدست (فوت ۴۲۵ ق. م) زنانش اینها بودند: ۱- جاماسپه (داماسپیا). ۲- آلوگون. ۳- کسمارتی دن. ۴- آندیا و پسرانش اینها: از زن اولی- خشیارشا (فوت ۴۲۵ ق. م) از دوّمی- سغدیانس (فوت ۴۲۴ یا ۴۲۵ ق. م) از سوّمی- داریوش دوّم و آرسی تس. از چهارمی- پسری بغاپایس نام و دختری موسومه به پروشاتو (پاروساتس یونانیها) آرتاریس برادر اردشیر و عموی داریوش دوّم پسری داشت منوس تانس (۵) نام. پی سوت نس پسر وشتاسپ و نوه داریوش اول، که والی لیدیّه بود، پسری داشت موسوم به آمرگس (فوت ۴۱۴). مگاباز پسر مگابات دو پسر داشت، که اسمشان فرن دات و بوبارس بود. پسر ارتاخی، که اسمش معلوم نیست، پسری داشت ایتامیترس (۶) نام.

(۱)- Seisames.

(۲)- Artarios.

(۳)- Tithraustes.

(۴)- Hieramenes.

(۵)- Menostanes.

(۶)- Ithamitres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۸

داریوش دوّم- (فوت ۴۰۴) زنش پروشاتو دختر اردشیر اول بود. پسرانش اینها بودند: ۱- اردشیر (تولّد ۴۵۲، فوت ۳۶۰ یا ۳۵۸ ق. م). ۲- کوروش کوچک (فوت ۴۰۱). ۳- آرتس تس. ۴-

اکزاترس یا اکسن دارس «۱» ۵- استانس. «۲» دختر داریوش آمس تریس نام داشت، که قبل از ۴۲۵ تولد یافته بود. او زن تری تخم شد و پس از کشته شدن او زن اردشیر گردید (داریوش دوّم از پروشآتو سیزده نفر اولاد ذکور و اناث داشت، هفت نفر آنها در کودکی درگذشتند).

زن کوروش کوچک آسپاسیا «۳» نام داشت و ایرانی نبود. پس از کشته شدن کوروش، او زن اردشیر دوّم و بعد زن داریوش پسر اردشیر مذکور گردید. ایتمیترس پسری داشت ارتائینت نام «۴».

اردشیر دوّم (باحافظه) - از زنان او اینها معروفند: ۱- ستاتیرا.

۲- آمس تریس. ۳- آتس سا. ۴- آسپاسیا (زن کوروش کوچک).

پسران اردشیر اینها بودند: ۱- داریوش (فوت قبل از ۳۵۸ ق. م).

۲- آریاسپس یا آریارائس «۵». ۳- اردشیر معروف به اخس (فوت ۳۳۸ ق. م). ۴- ارسانس (فوت ۳۵۸ ق. م) و نیز پسران دیگر داشت، که در حیات پدر درگذشته بودند. از دختران اردشیر دوّم اینها معروفند: ۱- انا (فوت قبل از ۳۳۸). ۲- آمس تریس، که زن اردشیر شد. ۳- آپام زن فرناباد. ۴- ردگون زن ارن تس «۶». ۵- آتس سا، که اردشیر ازدواجش کرد. داریوش، که ولیعهد بود و کشته شد، پسری داشت آربوپال «۷» (فوت ۳۳۴ ق. م). اکزاترس یا اکسن دارس برادر اردشیر دوّم دختری داشت، که اسمش مجهول است و زن اردشیر سوّم گردید.

استانس برادر دیگر اردشیر دوّم پسری داشت ارسانس نام (فوت قبل از ۳۳۶) و دختری سی سی گامبیس «۸» نام (فوت ۳۲۳ ق. م) و نیز دو پسر و یک دختر، که اسمشان معلوم نیست.

(۱) - Oxathres)Oxendares).

(۲) - Osotanes.

(۳) - Aspasia.

(۴)- Artayntes.

(۵)- Ariarathes.

(۶)- Orontes.

(۷)- Arbupales.

(۸)- Sisygambis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۲۹

اردشیر سوّم (احس) - زنان او اینها بودند: ۱- دختر اخوا، که اسمش مجهول است. ۲- آتس سا (دختر و زن اردشیر دوّم). پسران او اینها: ۱- بیس تانس ۲- آرسیس (فوت ۳۳۶) و نیز سه دختر داشت: اسم یکی پروشاتو «۱» و اسم دو دیگر مجهول است (بروایتی پروشاتو زن اسکندر شد) ارسانس پسر استانس و نوه داریوش دوّم سی سی گامبیس را ازدواج کرد و از او دو پسر داشت: ۱- داریوش کدمان. ۲- اگزاثرس و نیز دو دختر: ۱- ستاتیرا (زن داریوش سوّم - فوت ۳۳۰ ق. م). ۲- دختری که اسمش معلوم نیست و زن ارته باذ بود.

داریوش سوّم (کدمان) - (فوت ۳۳۰ ق. م) زنان او اینها بودند: ۱- ستاتیرا خواهر او. ۲- خواهر فرناکس، که اسمش معلوم نیست. ۳- آبانخت.

پسران او: ۱- آری برزانس. ۲- احس (توگد قبل از ۳۳۹ ق. م). دختران او: ۱- ستاتیرا، که زن اسکندر شد (فوت ۳۲۳ ق. م). ۲- دری په تیس «۲» زن هفس تیون «۳» سردار محبوب اسکندر (فوت ۳۲۳ ق. م). ۳- دختری، که اسمش معلوم نیست و زن میترا دات (مهر داد) بود. بیس تانس پسر اردشیر سوّم احس دختری داشت، که زن وشتاسپ نامی شد (مشکوک است). اگزاثرس برادر داریوش سوّم (یعنی پسر ارسانس و سی سی گامبیس) دختری داشت آمس تریس نام، که زن (کراتروس «۴») سردار اسکندر بود و بعد زن دیونی سیوس هراکله گردید. او دختر دیگری نیز داشت، که اسمش مجهول است و زن اردشیر سوّم بود.

چون بعض اسامی کرارا ذکر شده، برای روشن بودن مطلب بطور خلاصه گوئیم: این اشخاص هم اسم بودند.

هخامنش: ۱- سرسلسله دودمان. ۲- پسر داریوش اول.

چش پش: ۱- پسر هخامنش سرسلسله. ۲- پسر کوروش اول.

کبوجیه: ۱- پسر چش پش اول. ۲- پسر کوروش اول. ۳- پسر کوروش

(۱)- Parysates.

(۲)- Drypetis.

(۳)- Hephaestion.

(۴)- Craterus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۰

سوّم (بزرگ).

کوروش: ۱- پسر کبوجیه اول. ۲- پسر چش پش دوّم. ۳- پسر کبوجیه دوّم. ۴- کوروش کوچک پسر داریوش دوّم.

آریارمنا: ۱- پسر چش پش دوّم. ۲- پسر داریوش اول (بروایتی).

ارشام: ۱- پسر آریارمنا. ۲- پسر داریوش اول.

وشتاسپ: ۱- پسر ارشام و پدر داریوش اول. ۲- پسر داریوش اول.

۳- پسر خشیارشای اول (والی باختر).

داریوش: ۱- پسر وشتاسب (داریوش اوّل). ۲- پسر خشیارشای اوّل.

۳- پسر اردشیر اوّل (داریوش دوّم). ۴- پسر اردشیر دوّم. ۵- پسر ارسان (داریوش سوّم).

خشیارشا: ۱- پسر داریوش اوّل. ۲- پسر اردشیر اوّل.

اردشیر: ۱- پسر خشیارشای اوّل (دراز دست). ۲- پسر داریوش دوّم (باحافظه). ۳- پسر اردشیر دوّم (احس).

آمی تیس: ۱- زن کوروش بزرگ. ۲- دختر داریوش اوّل.

آتس سا: ۱- دختر کوروش دوّم. ۲- دختر کوروش بزرگ، که زن کبوجیه سوّم و گئومات و داریوش اوّل بود. ۳- دختر اردشیر دوّم (زن او و اردشیر سوّم).

آمس تریس: ۱- دختر هوتانه (زن خشیارشای اوّل و مادر اردشیر اوّل).

۲- دختر داریوش دوّم از پروشاتو (زن اردشیر دوّم). ۳- دختر اردشیر دوّم و زن او. ۴- دختر اگزاترس، زن کراترس سردار اسکندر.

پروشاتو: ۱- دختر اردشیر اوّل، زن داریوش دوّم. ۲- دختر اردشیر سوّم، زن اسکندر.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۱

(۱۱۲) - جواهر پارسی

(از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

ستاتیرا: ۱- خواهر تری تخم و تیسافرن، زن اردشیر دوّم، مادر اردشیر سوّم. ۲- دختر ارسان، زن داریوش سوّم. ۳- دختر داریوش سوّم، زن اسکندر.

ردگون: ۱- زن وشتاسب، مادر داریوش اوّل. ۲- دختر اردشیر دوّم، زن ارن تس.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۲

کتاب سوّم دوره مقدونی و یونانی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۳

باب اول- سلطنت اسکندر

فصل اول- تسخیر ممالک شرقی ایران

مبحث اول- اسکندر در پارت، گرگان و هرات

تذکر

فوت داریوش سوّم بدوره اوّل پارسی قدیم خاتمه داد و دوره‌ای شروع شد، که وقایع آن در این کتاب بیاید. ممکن است گفته شود، که دوره اوّل پارسی مشرق قدیم و ایران با جنگ گوگمل خاتمه یافته بود، ولی اندکی تأمل و عطف توجّه بوقایع بعد از فوت داریوش و جنگ‌های اسکندر در آسیای وسطی و مشرق ایران و نیز هند، عدم صحّت این نظر را روشن میسازد.

مادامیکه داریوش زنده بود، ایران میتوانست باز در مقابل اسکندر بایستد و، چون داریوش هم، چنانکه گذشت، بخرطهای خود در جنگهای قبل برخوردار و حاضر شده بود، که کشته شود یا فاتح گردد. این تصمیم و پافشاری او و دور شدن اسکندر از تکیه گاه قشون مقدونی بیش از پیش، احوال سلحشور مردمان مشرق ایران و آسیای وسطی، شرایط جغرافیائی و اقلیمی، آب و هوای سخت بعضی قسمت‌های این صفحات و بالاخره امکان معدوم ساختن آذوقه در این صفحات کم ثروت، ممکن بود ضربت‌های شدید و بل مهلک بقشون اسکندر وارد آورده از نو قوتی بدولت هخامنشی دهد. از طرف دیگر این نکته را هم باید در نظر داشت، که داریوش در حال اضطرار میتوانست با سکا‌های ماوراء سیحون یا با پادشاهان هند اتّحادی منعقد دارد و، اگر چنین پیش‌آمدی روی میداد، ظنّ قوی این است، که بهره‌مندی اسکندر بسیار مشکوک میگشت (وقایع بعد این نظر را تأیید میکند).

اگر هم تصوّر کنیم، که اسکندر، با وجود زنده ماندن داریوش، کما فی السّابق همه جا بهره‌مند میشد، چنین تصوّر گمانی خواهد بود یا ظنی غالب و بهر حال نمیتوان چنین اعتقادی داشت، بنابراین خاتمه دوره اوّل پارسی، یا استیلای آریان‌های

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۴

ایرانی را بر مشرق قدیم، باید تقریباً تیرماه ۳۳۰ ق م دانست. اگرچه معلوم است، ولی باز برای احتراز از سوء تفاهم لازم است بیفزائیم: چنانکه پائین تر این معنی روشن خواهد بود، با انقراض دولت هخامنشی اوضاع ایران یا مشرق قدیم یکدفعه تغییر نکرد، بل بمرور دهور خردخرد آن اوضاع باوضعی دیگر مبدّل گردید.

بنابراین نباید تصوّر کرد، که سال ۳۳۰ ق. م حدی است فاصل بین دو دوره قبلی و بعدی. در تاریخ حدّ فاصل وجود ندارد، چنانکه در جریان رودی بین قطرات آب حدی فاصل نیست. تحولات و تطوّرات بمرور انجام مییابد و مدّتها وقت لازم است، تا احوال دوره‌ای باوضعی و احوالی دیگر تبدیل یابد.

چنانکه بیاید، عمر اسکندر پس از فوت داریوش سوّم ۶ یا ۷ سال بود و این مدّت باین کوتاهی، مانند سلطنت داریوش، پر است از وقایع مهم. این وقایع را، بر طبق نوشته‌های مورّخین نامی یونانی و رومی، با شرح و بسط ذکر کرده‌ایم و جهت آن از اینجا است: مورّخین یونانی و غیره در کتبی، که راجع بزمان قبل از اسکندر نوشته‌اند، بیشتر بوقایعی پرداخته‌اند، که با ایالات غربی ایران هخامنشی مربوط است و، اگر هم از وقایع صفحات شرقی ذکری کرده‌اند، باجمال بر گذار شده، ولی در قسمت‌هایی، که راجع بقشون کشی اسکندر در ایالات شرقی و شمال شرقی ایران هخامنشی است، برای دفعه اولی بتفصیل قائل شده‌اند. بنابراین نوشته‌های مورّخین مذکور راجع باین موضوع حاوی اطلاعاتی است، که برای دانستن وضع جغرافیائی و شرایط اقلیمی و تشکیلات و ترتیبات صفحات شرقی و شمال شرقی ایران آن روز و عادات و اخلاق مردمان صفحات مزبوره گرانهاست و، چون معلوم است، که اوضاع دوره‌ای در ظرف ۶ یا ۷ سال تغییر نمییابد، ضمناً اینگونه اطلاعات آگاهی ما را بر اوضاع و احوال ایران هخامنشی، و مخصوصاً بر اوضاع قسمت‌های شرقی و شمال شرقی آن، تا اندازه‌ای تکمیل میکند و، اگر هم بحدّ کفایت تکمیل نکند، از تاریکی

گذشته‌های این صفحات می‌کاهد. بنابراین بسط مقال در این باب کتاب سوّم نباید باعث ایراد گردد، بخصوص، که ذکر کیفیاتی با تفصیل در مواردی زیاد اخلاق اسکندر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۵

و عادات مقدونی‌ها را، که خودشان را قوم غالب یا فاتح میدانستند، آشکار می‌سازد و این معنی هم برای تاریخ ایران و فهم وقایعی، که بعد از انقراض دولت هخامنشی روی داد، بی‌اهمیت نیست.

عقیده مقدونیها پس از فوت داریوش

مقدونیها گمان می‌کردند، که با فوت داریوش جهانگیری اسکندر خاتمه یافته و قریبا باوطنشان مراجعت خواهند کرد، ولی بزودی دریافتند، که این گمان اساسی نداشته، توضیح آنکه اسکندر آنها را در جائی جمع کرده گفت: باید ممالک شرقی ایران را تسخیر کنیم، تا دولت من کمتر از دولت هخامنشی نباشد و دیگر اینکه، اگر مردمان ایالات شرقی پارس را مطیع نکنیم، بیم آن می‌رود، که بعدها ایالات دیگر پارس هم از اطاعت ما سرپیچند. بر اثر این نطق مقدونیها مصمم گشتند، که اسکندر را پیروی کنند. چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۴): اسکندر سپاهیان یونانی را، که از طرف متحدین یونانی اسکندر در قشون او داخل بودند، مرخص کرد، تا باوطنشان برگردند و بهر سوار یک تالان نقره «۱» و بهر پیاده ده مین «۲» داد و امر کرد تمام جیره و حقوق آنها را پردازند. از این سپاهیان، آنهاییکه خواستند در قشون اسکندر بمانند، هر کدام سه تالان دریافت کردند.

مقدار غنایم

مورخ مذکور گوید، که اسکندر در موقع تعقیب داریوش تمام خزانه‌های او را تصرف کرد و خزانه‌داران هشت هزار تالان باو تحویل دادند «۳». غیر از این مبلغ خطیر اشیاء بسیار از قبیل جامهای زرین و چیزهای دیگر نفیس بدست اسکندر افتاد و او این اشیاء را بسر بازان بخشید. قیمت این اشیاء بسیزده تالان بالغ بود «۴».

پلوتارک در تخمین مقدار غنائمی، که در موقع تعقیب داریوش بتصرف اسکندر درآمده، ساکت است، ولی گوید (اسکندر بند ۵۹)، که چون اسکندر بانهایت شتاب قشون داریوش و بسوس را تعقیب میکرد، سپاهیان مزبور اشیاء زیاد از

(۱) - تقریباً ۲۴ هزار ریال.

(۲) - تقریباً ۴ هزار ریال.

(۳) - تقریباً ۹۶ میلیون ریال.

(۴) - تقریباً ۱۵۶ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۶

نقره و طلا در راه افکنده فرار میکردند و اسکندر از میان خرمن زروسیم و نیز ازابه‌های زیاد، که پر از زنان و اطفال بود و بی‌ارابه‌ران حرکت میکرد، میگذشت.

کنت کورث مقدار غنائم را ۲۶ تالان نوشته (کتاب ۶، بند ۲). معلوم است، که مقصود مورخین مزبور از غنائم اموالی است، که از ری تا حوالی دامغان یا سمنان بتصرف اسکندر درآمده و این غیر از غنائمی است، که مقدونیه‌ها در همدان تصرف کرده بودند، زیرا پولیب گوید (کتاب ۱۰، شماره ۲۴)، که چون اسکندر بهمدان درآمد، قصر آنرا، که پر از ثروت و اثاثیه گرانبها بود، غارت کرد. از این روایت باید استنباط کرد، که قصر شاهان ماد تا این زمان محفوظ مانده بود و از این ببعد رو بخرابی گذارده.

اسکندر در پارت

پس از آن اسکندر بدرون پارت داخل شد و بشهری رسید، که بعدها موسوم به هکاتم‌پیلوس «۱» یعنی شهر صدروزه بود. در باب این محل عقاید مختلف است، ولی اکثر باین عقیده‌اند، که در

جنوب غربی دامغان کنونی واقع بوده. چون مقدونیها در این محل آذوقه فراوان یافتند، اسکندر در اینجا چند روز بماند و ضیافت‌ها داد و بعیش و عشرت پرداخت.

کنت کورث راجع بعیش و عشرت‌های اسکندر گوید (کتاب ۶، بند ۲):

اسکندر، که در مقابل اسلحه پارسیها غیر مغلوب بود، مغلوب معایب آنها شد. ضیافت‌های نابهنگام، شرب بی حد و حصر، شب‌نشینیهای زیاد، دسته‌دسته زنان بدعمل، همه این چیزها مینمود، که اسکندر عادات خارجی را اتخاذ میکند. با خو کردن بعادات خارجی، اسکندر در نظر مقدونیها دیگر پادشاه سابق آنها نبود و بهترین دوستانش دشمنان او میشدند. چون سازندگان و خوانندگان، که اسکندر از یونان خواسته بود، کفاف عیش و عشرت او را نمیدادند، امر میکرد از زنان محل خواننده و رقاصه بیاورند. روزی اسکندر در میان زنان زنی را دید، که اندوهناک بود و از ظواهرش آثار نجات هویدا. اسکندر دانست، که باید این زن از

(۱)-Hecatompylos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۷

خانواده محترمی باشد و بعد که تحقیق کرد، زن گفت من از نواده‌های اخس (اردشیر سوم) هستم. پدر من پسر او بود و شوهرم وشتاسپ از اقربای داریوش است.

بعد مورخ مزبور گوید: در این وقت هنوز در ته قلب اسکندر ذره‌ای از تقوای سابق او باقی بود و بنابراین نه فقط امر کرد، این زن را از میان اسراء بیرون آورده آزاد کنند، بل درصدد برآمد، که شوهر او را بیابد. بنابراین، بامر اسکندر اسرای پارسی را بقصر او بردند و او ۱۰ نفر، که از نجای پارس بودند، از میان آنان برگزید. از آن جمله اگزاثرس (۱) برادر داریوش بود، که از محارم اسکندر گردید و اکسیداتس (۲) نامی، که بامر اسکندر والی ماد شد.

نطق اسکندر خطاب بسربازان مقدونی

چون پس از ورود اسکندر بمحلی، که بعدها بشهر صد دروازه موسوم گشت، از هر طرف بشهر مزبور آذوقه حمل میشد، شایعه‌ای انتشار یافت، که اسکندر می‌خواهد به مقدونیّه برگردد. بر اثر این شایعه مقدونیها دیوانه‌وار بجادرهای خودشان درآمده اسباب‌ها را پیچیدند و باروبنه بستند. همهمه در اردو پیچید و بگوش اسکندر رسیده باعث وحشت او گردید، زیرا میخواست تا انتهای مشرق بجهانگیری خود ادامه دهد. بنابراین سران سپاه و صاحبمنصبان را خواست و اشک‌ریزان شکوه کرد، که پس از آنهمه فتوحات باید بوطن خود برگردد، ولی نه مانند فاتحی بل مثل مغلوبی، زیرا ترس و سستی سربازان او را مجبور خواهد کرد، که از فتوحات خود دست بکشد. بعد اسکندر افزود، که این اقدام سربازان بر اثر غضب خدایان است، که میخواهند موانع برای او ایجاد کنند. آنها بودند، که سربازان را دلیر کردند و حالا در قلوب آنها عشق برگشتن را بوطن می‌پرورند. سرداران و صاحب‌منصبان گفتند، که حاضرند سربازان را باطاعت درآورند، ولی لازم است، که خود اسکندر در این باب با آنها صحبت کند، ولی، وقتی که از چادر اسکندر بیرون می‌آمدند، امیدوار نبودند، که او موفق گردد.

(۱)-Oxathrer.

(۲)-Oxydates.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۸

پس از آن اسکندر سپاهیان خود را جمع کرده بآنها چنین گفت: «ای سربازان، چون فتوحاتی را، که تا حال کرده‌اید در نظر گیرید، جای حیرت نیست، که از این همه افتخارات سیر شده خواهان استراحت هستید. لازم نیست از مطیع کردن مردمانی مانند ایلیریها، تری‌بال‌ها، تسخیر باسی، تراکیه، اسپارت، آتن، پلوپونس و سایر ممالک، که شما در تحت فرماندهی یا در تحت حمایت من مطیع کرده‌اید، سخن برانم. از زمانی که از هلس پونت گذشته‌ایم اهالی یونیه و الیه را، که مانند بندگان از استبداد خارجیها مینالیدند، آزاد کرده‌ایم. کاریه، لیدیّه، کاپادوکیّه، فریگیّه، پافلاگونیّه، پامفیلیّه، پی‌سیدیّه، کیلیکیّه، سوریّه، فینیقیّه، ارمنستان، پارس، ماد و پارت در تحت تسلط ما واقع‌اند. ممالکی که من تسخیر کرده‌ام، بیش از شهرهائی است که دیگران مطیع

کرده‌اند، اگر میدانستم، که حفظ ممالکی که با آن سرعت تسخیر کرده‌ام، تأمین شده، قوه‌ای نمی‌توانست مرا در این جاها نگاهدارد و من بطرف اجاق خانواده، مادر، خواهر و سایر هموطنانم برمینگشتم و از این نام و افتخارات، که با شما بدست آورده‌ام، بهره برمیداشتم، ولی راستی مرا مجبور میکند، اعتراف کنم، که این اوضاع جدید موقتی و بی‌دوام است، زیرا این مردمان خارجی، که یوغ تسلط ما را بگردن گرفته‌اند، سرکش‌اند و وقت لازم است، تا آنها احساسات ملایمتری نسبت بما بورزند و با عادات صلح‌جوئی خو کنند. ثمرات زمین در موعد معین می‌رسد، شما گمان میکنید، که این همه مردمان، که بسطنت پادشاهی دیگر عادت کرده بودند و با ما هیچگونه علائقی از حیث مذهب و اخلاق و زبان ندارند، با یک ضربت مطیع ما گشته‌اند؟ نی- آنها در مقابل اسلحه شما مغلوب شده‌اند، نه اینکه خواسته باشند مطیع شما گردند. اگر حاضر باشید مطیع‌اند و، همینکه غایب شدید، دشمنان شما خواهند بود.

احوال این مردمان مانند حال حیوانات وحشی است، که پس از اینکه بدام افتادند، مدت‌ها وقت لازم است، تا برخلاف میلشان اهلی گردند. من مانند کسی حرف می‌زنم، که تمام مستملکات داریوش را تصرف کرده باشد، و حال آنکه چنین نیست.

نبرزن- گرگان را دارد. بسوس پدرکش اکتفا بتصرف باختر نکرده ما را تهدید

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۳۹

مکیند. سغدیها- داهی‌ها- اشارت‌ها- ساکها (سکاها)- هندیها هنوز باطاعت ما درنیامده‌اند. تمام این مردمان، همینکه مشاهده کنند، که ما پشت بآنها کرده‌ایم، قدم‌بقدم از پس ما بیایند. تمام این مردمان یک ملت‌اند، زیرا برای تمامی آنها ما بیگانه‌ایم و خارج از نژاد آنان و این هم معلوم است، که مردم حاضرترند بحکمران بومی اطاعت کنند، ولو اینکه این حکمران بدترین جبار باشد. پس باید هرچه گرفته‌ایم از دست بدهیم، یا آنچه را که نداریم تسخیر کنیم. ای سربازان، چنانکه طیبی از تن مریضی آنچه را که مخرب است بیرون میکشد، ما هم باید آنچه را که مانع حکومت ما است از پیش برداریم. گاهی یک جرعه؛ که مورد بی‌اعتنائی بوده، باعث حریق بزرگ گردیده. دشمن را نباید حقیر شمرد، از این بی‌اعتنائی شما او قوی‌تر خواهد شد. سلطنت پارس میراث داریوش نبود. اعتبار و نفوذ خواجه‌ای باگواس نام او را بر تخت کوروش نشانند. آیا

گمان میکنید، که برای بسوس زحمات زیاد لازم است، تا ملکی را که صاحب ندارد بدست آرد. ای سربازان، بدانید، که تقصیری بزرگ بر ما وارد خواهد بود، از اینکه داریوش را مغلوب ساخته ممالک او را یکی از بندگان او بدهیم. چه بنده‌ای؟ بنده‌ای که روا داشت بدترین جنایت را نسبت بشاهش مرتکب شود، آنهم در چه احوالی؟ در احوالی که حتی از طرف خارجیها او مستحق ترحم بود، چنانکه ما، باوجود اینکه فاتح هستیم، یقیناً باو رحم می‌آوریم. این بسوس او را در زنجیرهای آهنین کرد و برای اینکه ما نتوانیم حیاتش را نجات دهیم، او را کشت. آیا بچنین کسی میخواهید این ممالک وسیعه را واگذارید؟ من با کمال بی‌طاقتی منتظر دقیقه‌ای هستم، که او را بچوبه دار بسپارم و مجازات خیانتش را، که قرض من است، بتمام پادشاهان و مردمان اداء کنم. من از شما میپرسم: آیا خشم شما را حدی خواهد بود، اگر بشنوید که چنین شخصی شهرهای یونان یا سواحل هلّس پونت را غارت میکند؟ و چه دلی دردناک خواهید داشت، وقتی که ببینید، او نتیجه فتوحات شما را از چنگ شما ربوده.

در این حال شما اسلحه برخواهید گرفت، تا فتوحات خودتان را بازستانید. آیا بمراتب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۰

بهرتر نیست، که هم‌اکنون، تا وقتیکه او فرصت نیافته، قوای خود را جمع‌آوری کند و از پریشانی حواس بیرون آید، بروید و او را مضمحل کنید؟ برای پاهای ما، که آنقدر برفها را لگد کوب کرده و از آنهمه رودها و قلل کوههای بلند گذشته، فقط چهار روز راه مانده. دریائی را، که امواجش راه ما را پوشیده باشد، تنگها و گردنه‌های کیلیکیه را، که عبور ما را سدّ کند، در پیش نداریم، در جلو ما فقط جلگه‌ها و راههایی است سهل‌العبور، بین ما و فتح چند قدمی بیش نیست. دشمنانی که ما داریم، منحصراند بچند نفر فراری یا شاه‌کشان رذل. اگر چنین کنید، گویم این کردار نجیبانه در خاطره‌های اعقاب ما بماند و از زیباترین نامهای پرافتخار شما این خواهد بود، که هرچند داریوش دشمن شما بود، باوجود این توانستید پس از مرگش خصومت خود را درباره او فراموش و قاتلین او را مجازات کنید، یعنی شما منتقمی بودید، که بخائی اجازه ندادید، از انتقام شما جان بدر برد. آیا حس نمیکنید، که پس از انجام این عهده، چقدر پارسی‌ها نسبت بشما مطیع‌تر خواهند بود، زیرا

خواهند دید، که شما برای اجرای عدالت اسلحه برگرفتید و خشم شما متوجه جنایت بسوس بود، نه نام ملت آنها» (کنت کورث، کتاب ۶، بند ۲).

پس از این نطق اسکندر، سربازانش با شعف و شادی حاضر شدند، با او بهر جا، که خواهد بروند. اسکندر از احوال روحی سپاهیان خود استفاده کرده در حال فرمان حرکت داد.

رفتن اسکندر به گرگان

آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۸، بند ۲) اسکندر، وقتی که به گرگان میرفت، قشون خود را سه قسمت کرد:

قسمتی را، که از همه زیادتر و سبک اسلحه بود با خود برداشت. قسمت دیگر را با کراتر بمملکت تپوریها فرستاد و قسمت سوم سرداری اری گیوس مأمور بود با باروبنه و خارجیها از عقب اسکندر حرکت کند. پس از اینکه اسکندر از معابر گذشته وارد گرگان شد، بطرف زادراکرت «۱» رفت (استرآباد کنونی تقریبا) در

(۱)-Zadracarta.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۱

اینجا کراتر باو رسید، بی اینکه سپاهیان اجیر یونانی را، که در خدمت داریوش بودند، دیده باشد، ولی تمام صفحاتی را، که از آن میبایست بگذرد، بزور یا با مذاکره و قرارداد باطاعت درآورده بود. بزودی ارته‌باذ با سه پسر خود، که نامشان سوفن «۱» و آری‌برزن «۲» و ارسام «۳» بود، نزد اسکندر آمد. ات‌فادات «۴» والی تپورستان و نمایندگان یونانی‌های اجیر هم با اینها آمده بودند. اسکندر ارته‌باذ را با احترام پذیرفت و والی تپورستان را بایالت خود ابقاء داشت، ولی بیونانی‌ها گفت، که چون قانون یونان را نقض و بخدمت خارجی بر ضد یونان داخل شده‌اند، باید بلاشرط تسلیم شوند. آنها گفتند کسی را بفرست، تا تسلیم شویم و اسکندر آن درونیک «۵» و ارته‌باذ را فرستاد. عدّه یونانی به ۱۵۰۰ نفر تقریبا میرسید.

کنت کورث اطلاعات بیشتری داده، چنانکه گوید: (کتاب ۶، بند ۴) اسکندر در حالی، که با پیاده و سواره نظام حرکت میکرد، پس از پیمودن ۱۵۰ استاد (پنج فرسنگ) بیک وادی، که مدخل گرگان بود، رسید و در آنجا اردو زده باستحکامات پرداخت. در اینجا جنگلی است، که بمسافت زیاد امتداد یافته و خاک وادی حاصلخیز است. آبھائی، که از بلندیها سرازیر میشود، این زمینها را آبیاری میکند. از پای کوه رودی جاری است، که موسوم به زیوبه ریس «۶» میباشد.

این رود پس از طی سه استاد راه بتخته سنگی برمیخورد و از این جهت بدو شعبه متساوی تقسیم شده بعد در زمین فرو میرود. پس از آن این رود مسافت سیصد استاد (ده فرسنگ) در زیر زمین طی کرده باز ظاهر میشود، ولی این دفعه مجرای آن وسیع تر است. بعد، پس از اینکه قدری راه پیمود، باز مجرای آن تنگ می گردد، زیرا راهش سخت است، و بدین منوال میرود، تا جائی که برود دیگر، که موسوم به ریداژ «۷» است، میریزد.

اهالی محل گفتند، که هرچه در رود (زیوبه ریس)، قبل از فرو رفتن آن در زمین، بیفکنند، در جائی، که رود مزبور آفتابی میشود، بیرون میآید. اسکندر برای امتحان

(۱)-Sophene.

(۲)-Aribarzanes.

(۳)-Arsame.

(۴)-Autophradate.

(۵)-Andronique.

(۶)-Zioberis.

(۷)-Rhidage.

امر کرد دو گاو نر را در رود مزبور انداختند و اشخاصی، که مأمور این امتحان بودند، خبر دادند، که دو گاو مزبور را آب از زیر زمین بیرون انداخت. لازم است در این جا تذکر دهیم، که دیودور اسم این رود را، که بزمین فرو رفته پس از طی ده فرسنگ راه بیرون میآیدستی ب تس (۱) نوشته (کتاب ۱۷، بند ۷۵) اسکندر در این جا چهار روز اطراق کرد. در این محل نامه‌ای از نبرزن (شریک بسوس در قتل داریوش) به اسکندر رسید و مضمون آن بروایت کنت کورث چنین بود، (همانجا بند ۴) من هیچگاه دشمن داریوش نبودم و نصایحی، که بنظر من مفید بود، به بسوس دادم. در ازای این نصایح، که بخیر او تمام میشد، نزدیک بود بدست وی کشته شوم.

داریوش برخلاف حق و عدالت میخواست حفاظت خود را بسپاهیان خارجی بسپارد و اتباع خود را از جهت بی وفائی مقصّر دارد، و حال آنکه صداقت آنها در مدت ۲۳۰ سال از هر محکی گذشته بود. من در موقعی خطرناک در کنار پرتگاهی واقع شدم و کردم آنچه که برحسب اضطرار مجبور بودم بکنم. داریوش وقتی که باگواس را کشت، با اتباع خود گفت، که او خائن بود و میخواست داریوش را بکشد. از برای یک فانی بدبخت چیزی گرانبهارتر از زندگانش نیست، منم آنچه کردم برحسب اضطرار بود و برای نجات خود کردم، یعنی برای حفظ جان خود برخلاف حسّیات قلبی رفتار کردم، ولی بالاخره در یک بدبختی عمومی هر کس منافع خود را در نظر دارد. باوجود این، اگر اسکندر مرا احضار کند، بی ترس در پیش او حاضر میشوم و نمیرسم از اینکه ممکن باشد اسکندر قول خود را نقض کند، زیرا خدائی هرگز خدایان را فریب نداده. اگر اسکندر مرا لایق این افتخار، یعنی دادن قول شرف نداند، هست جاهائی زیاد، که من میتوانم پناه گاه خود قرار دهم، زیرا صاحب دل در هرجا، که اقامت کند، آنجا وطن او است. اسکندر موافق عادات پارسی ها باو قول داد، که اگر بیاید آزاری نخواهد دید. در این احوال اسکندر با قشون خود حرکت میکرد و مفتشینی پیش میفرستاد، که این مملکت را بشناسند.

روح جنگی اهالی و صعوبت راهها اسکندر را بیدار نگاهداشته بود، راه قشون

(۱) - Stiboetes.

تماما از یک وادی بود، که تا بحر خزر (کسپین) امتداد مییافت. راجع بحر خزر دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۵): بعضی این دریا را دریای گرگان (هیرکانی) نامند و گویند، که آن مارهای بزرگ زیاد دارد و نیز ماهی‌هائی، که از رنگهای گوناگون‌اند و در جاهای دیگر نیز یافت میشوند.

کنت کورث راجع بدریای خزر گوید: (کتاب ۶، بند ۴): بعضی گمان میکنند، که دریای پالوس م‌تید «۱» با این دریا اتصال مییابد و بهمین جهت آب آن زیاد شور نیست. از طرف شمال این دریا وسعت زیاد دارد. بعد مورخ مذکور از جزرومد دریا سخن رانده گوید: بعض جغرافیون عقیده داشته‌اند، که این دریا دریای کسپین نیست، بل دریای هند است، که سواحل گرگان را احاطه دارد و شیب کوههای بلند بطرف یک وادی، چنانکه گفتیم، سرازیر میشود. آریان در باب بحر خزر هم ساکت است.

اسکندر در گرگان

پس از آن اسکندر وارد گرگان شد و تمام شهرهای آن را تصرف کرد. دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۵) وقتیکه او از این مملکت عبور میکرد، بشهرهائی رسید، که موسوم بشهرهای خوشبخت‌اند. این اسم بامسمی است، زیرا زمین در اینجا بقدری حاصلخیز است، که نظیر ندارد. هر خوشه انگور گویند ده پیمانۀ شراب میدهد. درختانی هست، که حاصل آنها ده مدیمن «۲» انجیر خشک است. تخم‌کاری در اینجا لازم نیست. دانه‌های گندم، که بزمین میافتد، حاصل زیاد میدهد. در اینجا درختی میروید، که شبیه بلوط است و از برگهای آن قطره‌های عسل بیرون می‌آید. اهالی این قطره‌ها را جمع کرده مانند غذای مقوی می‌خورند. مترجم دیودور «۳» گوید، این درخت از خانواده افر است «۴».

کنت کورث همین درخت را ذکر و علاوه کرده، که، اگر اهالی در طلوعه آفتاب

(۱) (Palus - Meotide) دریای آزوو را در عهد قدیم چنین مینامیدند).

(۲) - مدیمن معادل ۵۱ لیتر و اندی بود.

(۳) -Ferd .Hoefer .

(۴) -Herable .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۴

این قطره‌ها را جمع نکنند، اندک حرارتی این قطرات را ببخار مبدل میکند.

دیودور باز در همین جا گوید حشره پرداری در اینجاها هست موسوم به آن تردون «۱»، که شیره هر نوع گل را میمکد و در کوهها کندوهائی ساخته نوعی عسل بعمل می‌آورد، که شبیه عسل ما است.

بعد اسکندر وارد شهر آروس «۲» گردید و کراتر و اریگیوس را در اینجا یافت.

آنها فرادات «۳» حاکم تیوریه‌ها را همراه آورده بودند. اسکندر این اسیر را خوب پذیرفت. پس از آن مناپیس «۴» را، که در زمان اخس فرار کرده بدربار فیلیپ پناهنده شده بود، والی گرگان کرد و فرادات را بحکومت تیوریه‌ها ابقا داشت.

اسکندر پس از آن حرکت کرده بانتهای گرگان رسید. در این جا ارته‌باز، که تا آخر نسبت به داریوش باوفا مانده بود، با اولاد خودش و اقربای داریوش و عدّه‌ای از سربازان یونانی (اجیر ایران) نزد اسکندر آمد. چون او در زمان اخس بطور فراری در دربار فیلیپ میزیست و نسبت به داریوش باوفا مانده بود، اسکندر باو دست داد. ارته‌باز از این توجّه اسکندر نسبت بخود رقت قلب یافته چنین گفت: شاه، سعادت مندی تو پایدار باد، در میان اینهمه اسباب مسرت فقط یک فکر مرا مغموم میدارد و آن این است، که بواسطه کهولت نخواهم توانست مدتها از ملاطفت‌های تو برخوردار باشم. ارته‌باز در این وقت ۹۵ سال داشت و ۹ پسر او، که از یک مادر بودند، همراه او آمده بودند. او آنها را از طرف دست راست اسکندر پیش برد و گفت، از آسمان خواهانم، که اینها را، تا وقتی که برای اسکندر مفیدند، زنده بدارد. اسکندر، که غالب اوقات پیاده راه می‌پیمود، پس از آمدن ارته‌باز نزد او، امر کرد اسب برای او و ارته‌باز تهیه کنند، زیرا بگفته مورخین می‌توسید، که ارته‌باز، چون اسکندر را پیاده بیند، از سوار شدن خود شرمسار گردد.

راجع سربازان اجیر یونانی نوشته‌اند (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۷۶- کنت کورث، کتاب ۶، بند ۴)،
که اسکندر آنها را نزد خود طلبید و سربازان مزبور

(۱)-Anthredon.

(۲)-Arves.

(۳)-Phradate.

(۴)-Menapis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۵

جواب دادند: اگر اسکندر قول بدهد، که با مبعوثین لاسدمونی کاری نخواهد داشت، آنها نزد اسکندر خواهند آمد و آلا فلا. این مبعوثین از طرف اهالی لاسدمون بدربار داریوش آمده و پس از قتل او بسپاه اجیر یونانی ملحق شده بودند، اسکندر نخواست قول بدهد و گفت، که باید بی شرط تسلیم گردند. پس از رسیدن این جواب یونانیها مدتی در تردید بودند و بالاخره قرار دادند، که نزد اسکندر روند.

فقط دموکرات «۱» آتنی، که دشمن علنی مقدونیّه بود، حاضر نشد برود و بخودکشی اقدام کرد. مابقی، که عده‌شان به ۱۵۰۰ نفر میرسید، نزد اسکندر رفتند و او عده‌ای را در قشون خود داخل کرد و بعضی را باوطنشان مراجعت داد. اما رسولان لاسدمونی را، که عده‌شان به ۹۰ نفر میرسید، امر کرد در محبس انداختند.

مطیع کردن مردها

آریان در این باب چنین گوید (کتاب ۳، فصل ۸، بند ۳):

اسکندر با هی پاس پیستها «۲» و تیراندازان آگریانی و دسته‌های سنوس و آمین تاس و کمانداران سواره و نیمی از سواره نظام بولایت مردها رفته اسرای زیاد برگرفت و اکثر اشخاصی را، که جنگ

کردند، کشت. چون محلّهای این مردم سخت و بعلاوه این ولایت فقیر است، هیچ مرد جنگی قبل از اسکندر باین جا نیامده بود. فاتح ناگهان از ولایت آنها گذشت و، قبل از اینکه مطلع شوند، بر آنها تاخت. این مردم بجاهای سخت کوهها پناه بردند و اسکندر در آنجا هم بر آنها فایق آمد، بعد رسولانی فرستاده مطیع گشتند. اسکندر این ولایت را به تپورستان، که والی آن ات‌فادات «۳» بود، ضمیمه کرد. بعد آریان گوید، که اسکندر چون باردوی خود برگشت، سفرائی را، که لاسدمون و آتن نزد داریوش فرستاده بودند، در آنجا یافت و آنها را حبس کرد، زیرا اینها بعد از تعیین اسکندر بسپهسالاری کل قشون یونان و اعلان جنگ، بدربار داریوش آمده بودند. بعد اسکندر به زادراکرت رفته در آنجا پانزده روز بقشون خود استراحت بخشید، ضیافتها کرد و بازیها ترتیب داد. کنت کورث اطلاعات بیشتری راجع بمردها میدهد.

(۱)-Democrate.

(۲)- گروهی از سپاهیان اسکندر.

(۳)-Autophradate.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۶

مورخ مذکور گوید (کتاب ۶، بند ۵): در همسایگی گرگان مردمی میزیست، که موسوم به مردها بود. اینها حاضر نشدند، رسولانی نزد اسکندر فرستاده تمکین کنند.

این قضیه بسیار به اسکندر گران آمد و گفت «خیلی غریب است، که یک مشت مردم مرد نمیخواهد مرا فاتح بداند». پس از آن از قشون خود عده‌ای از سپاهیان زبده برداشته بقصد مردها حرکت کرد و در طلعه صبح در مقابل آنها پدید آمد.

مردها بلندیها را اشغال کرده بودند و اسکندر پس از جنگ آنها را از مواقعشان براند. بر اثر این احوال آنها بداخله مملکت خود عقب نشستند و دهات همجوار بدست مقدونی‌ها افتاد، ولی پس از آن، حرکت قشون مقدونی بدرون ولایت آنها دوچار اشکالات گردید، توضیح آنکه

جنگل‌های وسیع و کوه‌های بلند در اینجا زیاد بود و بومی‌ها جلگه‌ها را هم با استحکاماتی سد کرده بودند. این استحکامات را کنت کورث چنین شرح می‌دهد: تپوریه‌ها مخصوصاً درختان را خیلی نزدیک بهم کاشته‌اند. پس از آنکه این درختها قدری نشوونما کرد، مردها جوانه‌های درختان را با دست در خاک فرو می‌برند و هریک از این جوانه‌ها جوانه‌های دیگر بیرون می‌دهد، ولی تپوریه‌ها نمی‌گذارند، جوانه‌ها بطور طبیعی برویند، بلکه آنها را بیکدیگر نزدیک کرده گره می‌زنند و بعد که این ترکه‌ها دارای برگهای ضخیم می‌گردد، تمام زمین را فرو می‌گیرد. بدین ترتیب از جوانه‌ها و شاخ‌وبرگ‌های آنها دامی مانند تور ایجاد شده تمام راه را مسدود می‌دارد. برای حرکت قشون اسکندر چاره‌ای نبود جز استعمال طبر، ولی آنها در مقابل سختی درختان، که از گره‌های زیاد و از شاخه‌هایی، درهم دویده، حاصل شده بود، بکار نمی‌آمد. از طرف دیگر تپوریه‌ها در پناه استحکامات خود بمقدونی‌ها باران تیر می‌باریدند.

بالاخره اسکندر امر کرد، که این جنگل را از هر طرف احاطه کنند و اگر روزنه‌ای یافتند، حمله برند. مقدونی‌ها چنین کردند و، چون محل را نمی‌شناختند، اغلب مقدونی‌ها راه را گم کردند. در این احوال تپوریه‌ها اسب اسکندر را، که بوسفال (۱)»

(۱)-Bucephale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۷

نام داشت و ذکر آن بالاتر گذشت (صفحه ۱۲۲۲) ربودند. اسکندر چون این اسب را بسیار دوست میداشت (نوشته‌اند، که اسب بکسی جز اسکندر سواری نمیداد) در خشم فرو رفت و جارچی فرستاده تهدید کرد، که اگر اسب او را پس ندهند، باحدی امان نخواهد داد. بعد بزودی اسب را باو رد کردند و باوجود این اسکندر امر کرد، درختان را بیندازند و از کوه خاک آورده روی جوانه‌ها و شاخ‌وبرگها بریزند.

مقدونیه‌ها با اجرای امر پرداختند و تیپوریه‌ها، چون دیدند استحکامات آنها بدین ترتیب خراب خواهد شد، مبعوثینی فرستاده تمکین کردند. پس از آن اسکندر فرادات پارسی را حاکم آنها قرار داده باردوی خود برگشت و ارته‌باز را با مهربانی مرخص کرد، که بخانه خود برگردد.

راجع بمردها یا ماردها کرارا بالاتر گفته شده، که اینها در همسایگی تیپوریه‌ها میزیستند و محققین غالباً اینها و تیپوریه‌ها را از بومیهای مازندران و نواحی آن از زمان قبل از آمدن آریانها بایران میدانند. این مردم را آمرد نیز نامند و بعضی باین عقیده‌اند، که اسم آمل از آمرد آمده (آمرد، آملد، آمل).

دیودور سی‌سی‌لی همین روایت را ذکر کرده، ولی گوید، که اسکندر بر اثر فقدان اسب خود، که بدست مردها افتاده بود، چنان در خشم شد، که امر کرد جنگل را بسوزند و بیندازند. این تهدید در مردها اثر کرد و آنها اسب را پس داده ۵۰ نفر برای اظهار تمکین فرستادند و اسکندر آنها را مانند گروی نگاهداشت (کتاب ۱۷، بند ۷۶).

پس از آن اسکندر بشهری از گرگان رفت، که سابقاً داریوش با دربارش در آنجا توقف میکرد (این محل باید همان شهر باشد، که آریان آن را زادراکرت نامیده - کنت کورث و دیودور این اسم را ذکر نمیکنند). در این جا بقول کنت کورث نبرزن با هدایائی نزد اسکندر آمد و جزء همراهانش خواجه‌ای بود (باگواس «۱») نام.

این جوان از حیث صباحت منظر مثل و مانند نداشت. او محبوب اسکندر گشت،

(۱)-Bagoas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۸

چنانکه سابقاً محبوب داریوش بود و باصرار او اسکندر نبرزن را عفو کرد.

بعد دیودور (کتاب ۱۷، بند ۷۷) و کنت کورث (کتاب ۶، بند ۵) حکایتی میکنند، که مضمونش چنین است: در همسایگی گرگان مردمی بودند موسوم بزنان آمازون «۱». اینها در جلگه‌ای موسوم

به تمیس سیر (۲) در کنار رود (ترمودون (۳) سکنی داشتند و ملکه این مردم، (تالس تریس (۴) نام، بر تمام مردمانی، که از کوههای قفقاز تا رود (فاز (۵) منتشر بودند سلطنت میکرد. او خواست اسکندر را ملاقات کند و با این مقصود از مملکت خود حرکت کرد و، چون بمقر اسکندر نزدیک شد، باو پیغام داد، که میخواهد از او دیدن کند و او را بشناسد. اسکندر اجازه داد بیاید. پس از آن ملکه سپاه خود را در سرحد گران گذارده با سیصد زن تمام مسلح نزد اسکندر آمد و، همینکه اسکندر را دید، از اسب بزیر جست، در حالی که دو زوبین بدست داشت. لباس (آمازونها) تن آنها را نمی پوشد و پستان چپ آنها پدیدار است. علاوه بر آن دامن لباس آنها تا زانو می افتد. آمازونها یکی از پستانهای خود را حفظ میکنند، تا بتوانند اطفالشان را شیر دهند، ولی پستان دیگر را میسوزانند، تا بهتر بتوانند، زه کمان را بکشند. ملکه به اسکندر خیره نگاه کرد و دید ظواهر او با صیت جهانگیریهایش موافقت ندارد (اسکندر قدش پست بود) پادشاه مقدونی از او پرسید، چه مقصودی داری. ملکه بی پروا جواب داد، آمده ام، تا از تو طفلی داشته باشم و من شایان آنم، که ولیعهدی برای تو بزیارم. اگر طفل من دختر باشد، من او را نگاه خواهم داشت و اگر پسر- آنرا بتو تسلیم خواهم کرد. اسکندر گفت، که آیا میل داری جنگ کنی؟ زن جواب داد نه، مملکت را بی حفاظ گذاشته ام و خواهش میکنم چنان نکنی، که من بی اینکه تقاضایم برآورده شده باشد، بمملکت خود برگردم. پس از آن اسکندر او را سیزده روز در خیمه خود نگاهداشت و بعد ملکه بمملکت خود برگشت و اسکندر هم عازم پارت شد.

راجع باین حکایت بدوا باید تذکر دهیم، که آریان در این باب ساکت است،

(۱)-Amazones.

(۲)-Themiscyre.

(۳)-Thermodon.

(۴)-Thalestris.

(۵)-Phasis) ریون کنونی در ولایت باطوم جاری است).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۴۹

ثانیا توصیفی، که دیودور و کنت کورث از مساکن این مردم میکنند، موافقت با جغرافیای عالم آن روز هم ندارد، زیرا رود فاز (ریون) کنونی است، که در ولایت باطوم جاری است و بدریای سیاه میریزد. بنابراین مردمانی، که از کوههای قفقاز تا رود فاز مساکنشان بود، چه ربطی می توانستند با سرحد گزرگان داشته باشند.

اما راجع بخود حکایت باید در نظر داشت، که پلوتارک در باب مخاطراتی، که برای اسکندر روی میداد، ضمنا چنین گوید (کتاب اسکندر، بند ۶۱) او بتازگی از رود ارکسارت (یعنی سیحون) گذشته بود و تصور میکرد، که این رود (تانائیس) است (یعنی دن کنونی) پس از اینکه سکاها را براند، بیش از صد استاد (تقریبا سه فرسنگ) آنها را تعقیب کرد، و حال آنکه بواسطه اسهال خونی خیلی ضعیف شده بود. در اینجا بود، که موافق روایت اغلب مورخین و از جمله کلی تارک «۱»، پولی کریت «۲»، آن تی گون «۳»، انس کریت «۴» و ایستر «۵» ملکه آمازونها نزد او آمد، ولی آریستوبول «۶»، خارس «۷»، بطلمیوس «۸»، آن تی کلید «۹»، فیلون ثبی «۱۰»، فیلیپ ته آن ژل «۱۱»، هکاته «۱۲»، از اهل ارت ری «۱۳»، فیلیپ کالیس «۱۴»، دوریس سامسی «۱۵»، اطمینان میدهند، که این حکایت افسانه است. چنین بنظر میآید، که اسکندر عقیده اینها را تأیید کرده، زیرا خودش در نامه ای به آن تی پاتر، که حاکی از وقایع این سفر جنگی بود، گوید: پادشاه سکاها پیشنهاد کرد، دختر خود را بزنی بمن بدهد و بهیچوجه اشاره بقضیه آمازونها نمیکند و نیز گویند، که چندین سال بعد، وقتی که انس کریت برای لیزی ماک «۱۶» که در این اوان پادشاه بود، کتاب چهارم تاریخ اسکندر، یعنی تألیفش را، میخواند، باین حکایت رسید و لیزی ماک لب خند زده از او پرسید: در این وقت بس من کجا بودم؟ بعد پلوتارک باین بند کتاب خود چنین خاتمه میدهد: چه این روایت را قبول و چه آن را رد کنیم، احترام ما به اسکندر نه از آن بیشتر خواهد شد و نه کمتر. از نوشته های

(۱)- Clitarque.

(۲)- Polycrite.

.Antigone-(۳)

.Onesicrite-(۴)

.Ister-(۵)

.Aristobule-(۶)

.Chares-(۷)

.Ptolomee-(۸)

.Anticlides-(۹)

.Philon le Thebain-(۱۰)

.Philippe de Theangele-(۱۱)

.Hecatee-(۱۲)

.d'Erethrie-(۱۳)

.Philippe de Caleis-(۱۴)

.Duris de Samos-(۱۵)

.Lysimaque-(۱۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۰

پلوتارک واضح است، که این حکایت را افسانه میدانسته و اطلاعی که راجع بعبور اسکندر از ارکسارت میدهد، راجع بزمان دیگری است، یعنی مربوط باوانی که اسکندر از سیحون گذشته (چنانکه در جای خود بیاید). بنابراین اسکندر، زمانی که در گرگان بوده، از اترک و بلکه از

گرگان بآن طرف تجاوز نکرده. این حکایت ضمنا میرساند، که کنت کورث جغرافیای ممالکی را، که در شمال ایران آن روزی واقع و از رود دن تا سیحون ممتد بوده، نمی دانسته و آلا دن را با سیحون یک رود نمیدانست، یا مردمان قفقازیّه غربی را با گرگان مربوط نمیداشت.

تغییر اخلاق اسکندر

چنانکه از نوشته‌های مورّخین قدیم دیده میشود، اسکندر مقارن این زمان وضع خود را تغییر داد: دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۷۵): چون اسکندر تقریباً بانتهای آمال خود و بذروه اقتدار رسید، وضع خود را تغییر داده تجملات پارسیها و درخشندگی دربار آسیائی را پذیرفت. اوّلاً او دربانهای از اهالی آسیا برای خود برگزید و ملتزمین و قراولانی انتخاب کرد، که تماماً از مردمان نامی مملکت (یعنی ایران) بودند و یکی از آنها اغزاترس «۱» برادر داریوش بود. بعد بزودی تاج پارسی بر سر گذاشت و باسثنای آناکسی‌رید «۲» (شلوار گشاد) و کانديس «۳» (ردای آستین‌دار) کمرچین و سایر البسه پارسی پوشید.

پس از آن او بپسریچه‌های محبوب خود لباس ارغوانی و باسبان خود زین و برگ پارسی داد. بالاخره او مانند داریوش زنان غیرعقدی زیاد از میان زیباترین زنان تمام ممالک آسیا برگزید. عدّه آنها بعد از روزهای سال بود و هر شب تمام این زنها دور رختخواب او جمع میشدند، در این انتظار که اسکندر یکی را از میان آنان برای آن شب برگزیند. باوجود این وضع، اسکندر از ترس اینکه مقدونی‌ها از او متنفر نشوند، غالباً باخلاق قدیم خود برمیگشت و اگر میدید، که عدّه زیادی از آنها رفتار او را انتقاد میکنند، می‌کوشید، که این‌ها را با هدایا ساکت کند. کنت کورث در این باب چنین نوشته (کتاب ۶، بند ۶): در این جا

(۱)- Oxathres.

(۲)- Anaxyrides.

(۳)- Candys.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۱

(یعنی در پارت) بود، که اسکندر زمام شهوت را از دست بداد: خودداری و اعتدال - دو تقوایی، که زینت‌های خوش اقبال‌ترین اشخاص است - در اسکندر بنخوت و گستاخی مبدل گشت. اخلاق مردم مملکتش، زندگانی عاقلانه پادشاهان مقدونی و عادات مردم پسند آنها، بنظر اسکندر حقیر آمد و اینگونه صفات را درخور مقام بلند خود ندانست. او وضع شاهانه دربار پارس را، که آنرا نماینده قویشوکتی خدایان میدانستند، اتخاذ کرد. او اجازه داد، که مردم در پیش او بخاک افتند.

بعد کم کم خواست فاتحین آنهمه ملل را ببندگی دارد و با آنها چنان رفتار کند، که با اسرایی میکنند. بزودی دیدند، که او مانند داریوش تاج ارغوانی، که بسفیدی میزد، بر سر دارد و قبا پارسی بر تن و فالهای بد، که از تبدیل لباس فاتحین بلباس مغلوبین، زده میشد، در او اثر نمیکند. او میگفت این ترکه پارسی‌ها است، که بر تن دارد، ولی با این ترکه او اخلاق آنها را هم پذیرفت. نامه‌هایی، که باروپا میفرستاد، مانند سابق بسنگ انگشترش مهر میشد، ولی مراسلاتی، که با آسیا میفرستاد، بمهر داریوش میرسید. بعد اسکندر امر کرد، که سواره‌نظام آمیس و صاحبمنصبان قشون او لباس پارسی پوشند و آنها باوجود تنفری، که از اجرای این امر داشتند، چون نمی‌توانستند از این حکم سرپیچند، اطاعت کردند. قصر او پر بود از ۳۶۰ زن غیرعقدی، یعنی از عده‌ای، که داریوش داشت و پس از آنها از دسته‌دسته خواجه‌سرایانی، که کردارشان کردار زنان بود. تجملات مسری و اخلاق خارجی بسربازان پیر فیلیپ، که دور از این نوع شهوت پرستی بودند، گران می‌آمد و در تمام اردو یک عقیده و یک حرف ورد زبانها بود: میگفتند «با فتح بیش از آن از دست دادیم، که با جنگ گرفتیم، زیرا از این بعد ما مغلوبیم و مائیم، که در زیر قید اخلاق خارجی واقعیم». پس از آن غیبت طولانی از اوطانشان، بدانجا تقریباً در لباس اسارت برمیگشتند. برای آنان چه شرمساری بزرگی بود، که پادشاهشان بمغلوب بیشتر شباهت داشت، تا بغالب و رئیس مقدونیهایی یکی از ولات داریوش شده بود. اسکندر میدید، که نارضامندی شدید در میان دوستان عمده او و لشکرش پدید آمده. این بود، که با هدایا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۲

آنها را ساکت میکرد، ولی چون برای آزاد مردان فروش آزادی ناگوار است، برای اینکه شورشی در قشون روی ندهد، اسکندر مجبور بود، ایام بطالت را قطع کرده بجنگ پردازد. بهانه‌ای برای جنگ مهیا و در ذخیره بود: بسوس، که لباس شاهی در بر کرده بود و خود را اردشیر مینامید، سکاها و سایر مردمانی را، که در حوالی تانایس «۱» میزیستند، بکمک خود می‌طلبید (مقصود مورخ از تانایس سیحون است) این خبر را ساتی‌برزن «۲» داد و به اسکندر بیعت کرده والی ایالتی شد، که سابقاً حکمران آن بشمار میرفت. بعد، که اسکندر خواست حرکت کند، برای سپاهیان او، که بتجمّلات خو کرده و دارای اموال غارتی زیاد بودند، حرکت دشوار گردید. بر اثر این وضع اسکندر امر کرد باروبنه خود او و بعد اسباب و اشیاء تمام سپاهیان را باستثنای چیزهائی، که برای آنها لازم بود، در جائی جمع کردند و خودش اولین آتش را در میان این اموال انداخت و بعد امر کرد، تمام این اسباب و اشیاء را بسوزند. در ابتداء سربازان اسکندر مغموم گشتند، ولی پس از نطقی، که اسکندر خطاب بآنها کرد، مشعوف شدند از اینکه اموال را از دست داده‌اند، نه دلاوری و اطاعت نظامی را. پس از آن اسکندر بطرف باختر حرکت کرد، ولی در این احوال نی‌کانور «۳» پسر پارمن‌ین مرد و تمام سپاه عزادار گردید. در ابتداء اسکندر میخواست برای تشییع جنازه و مراسم دفن امر بتوقف قشون کند، ولی چون معلوم شد، که آذوقه قشون کم است و توقف خطرناک، فیلو تاس پسر دیگر پارمن‌ین را مأمور کرد با ۲۶۰۰ نفر برای مراسم دفن برادرش در محلّ بماند و خود با سپاهیان دیگر عازم باختر گردید.

پلوتارک راجع بتغییر رفتار اسکندر چنین نوشته (اسکندر، بند ۶۱): از گرگان اسکندر به پارت رفت و چون در این جا فراغت زیاد داشت، برای نخستین بار لباس خارجی را اقتباس کرد. معلوم نیست، این رفتار اسکندر از آن جهت بود، که میخواست اهالی مملکت را با خود همراه کند یا اینکه، چون میل داشت بخاک افتادن را در حضور خود معمول دارد، میخواست، که مقدونی‌ها کم‌کم عبادات

(۱)-Tanais.

(۲)-Satibarzane.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۳

خارجی‌ها خو کنند. باوجود این تمام لباس مادی را، که خیلی غریب و خارجی بود، اتخاذ نکرد. مثلاً شلوار و جامه بلند را، که بزمین کشیده میشد و تیار را نپوشید، بل لباسی پوشید، که حدّ وسط لباس مادی و پارسی بود، اگر در تجمل لباس مادی نمیرسید، بیش از آن بر شهادت دلالت میکرد. اسکندر این لباس را هنگامی میپوشید، که میخواست با خارجی‌ها حرف بزند یا در میان دوستان محرم خود بود. بعد او این لباس را در موقع بار حضور میپوشید. مقدونی‌ها از تغییر لباس خوشنود نبودند، ولی، چون صفات خوب اسکندر را در نظر میگرفتند، با اغماض باین رفتار او مینگریستند: اسکندر، که بدنش از زخمهای التیام یافته پوشیده بود، بتازگی تیری بپایش آمده استخوان کوچک یکی از ساقهایش را انداخت. در موقع دیگر با سنگ چنان ضربتی بگردن او وارد آوردند، که بر اثر آن مدتی خوب نمیدید. باوجود این احوال او همواره جان خود را بمخاطرات میانداخت.

حرکت اسکندر به باختر بقصد بسوس

آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۸، بند ۳) پس از آن اسکندر از زادراکرت حرکت کرده در شهر سوسیا «۱» یکی از شهرهای آریان (مقصود هراتی‌ها است) بخاک این مردم رسید.

ساتی‌برزن والی آن باستقبال اسکندر آمد و بایالت خود ابقاء شد. اسکندر آناکسیپ «۲» را با چهل کماندار سواره مأمور کرد، که این ولایت را از آزار قشون مقدونی، در موقع عبورش از اینجاها، حفظ کند. بعد مورخ مزبور چنین نوشته (کتاب ۳، فصل ۹، بند ۱) پارسی‌ها به اسکندر خبر دادند، که بسوس لباس ارغوانی در بر کرده، خود را اردشیر نامیده و شاه آسیا خوانده. پارسی‌هائی، که نزد او رفته‌اند، و نیز باختری‌ها باو کمک میکنند و او از سکاها یاری میطلبد. اسکندر تمام قشون خود را جمع کرده بطرف باختر راند. در این احوال فیلیپ از ماد وارد شد و سواره‌نظام خارجی را، که در تحت امر او بود، آورد و نی‌کانور رئیس هی‌پاس پیست‌ها درگذشت. بعد به اسکندر خبر

رسید، که ساتی برزن آناکسیپ و دسته او را کشته، هراتی‌ها را شورانیده و آنها در پایتختشان (مقصود کرسی است)، که

(۱) - Susia.

(۲) - Anaxippe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۴

آرتاکوان «۱» نام دارد، جمع شده‌اند. نقشه او این است، که با بسوس همدست شده بمحض اینکه اسکندر دور شد، با تمام قوا متحداً بمقدونیه‌ها حمله کنند. اسکندر قسمتی از لشکرش را با کراتر در محل گذارده خودش با بقیه لشکر بقصد ساتی - برزن بطرف ولایت هرات برگشت. او در دو روز ۶۰۰ استاد (بیست فرسنگ) راه پیمود و به آرتاکوان رسید. ساتی برزن از سرعت حرکت اسکندر متوحش شده با چند سوار فرار کرد و اغلب سربازان او از وحشت با او همراه نشدند. فاتح همدستان این شورش را تعقیب کرده عده‌ای را کشت و قسمتی را در زنجیر نگاهداشت.

بعد، آرزاسس «۲» را بجای ساتی برزن بایالت گماشته بقشون خود ملحق شد و بطرف زرنگیان «۳» (سیستان) رفته وارد پای تخت آنها گردید. برزانت «۴»، یکی از قاتلین داریوش، همینکه از آمدن اسکندر آگاه شد، بطرف هند، یعنی اینطرف رود (مقصود رود سند است) فرار کرد. این مردم او را در زنجیر نزد اسکندر فرستادند و بکیفر خیانتش رسید.

روایت کنت کورث

این مورخ اطلاعات بیشتری میدهد و چنین گوید (کتاب ۶، بند ۶): وقتی که اسکندر بقصد بسوس حرکت کرد، در راه نامه‌هایی از ولات ایالات مجاور پارت باو رسید، که خبر میدادند بسوس با قوه زیاد او را تهدید میکند و ساتی برزن، که از طرف اسکندر والی هرات شده بود، یاغی گشته. اسکندر نزدیک بود به بسوس برسد، ولی چون یاغیگری ساتی برزن را شنید، عازم گردید اول کار او را بسازد و با این مقصود پیاده نظام و سواره نظام سبک اسلحه خود را برداشته و تمام شب را رانده

ناگهان بر او تاخت. در این حال ساتی برزن دوهزار سوار برداشته فرار کرد و نزد بسوس بباخر رفت، تا از او کمک بطلبد و سپاهیان او در شهر آرتاکاگنا «۵» که محکم بود بماندند، ولی اشخاصیکه نمی توانستند بجنگند، بکوهی پناه بردند (لازم است تذکر

(۱)- Artacoan (باید مصحف اردکان باشد).

(۲)- Arzaces (ارشک).

(۳)- Zarangeen.

(۴)- Barzaent.

(۵)- Artacacna.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۵

دهیم، که دیودور اسم این شهر را خورتاکان «۱» نوشته، آریان چنانکه گذشت آنرا آرتاکوآن «۲» نامیده، ولی سترابون این اسم را آرتاکان «۳» ضبط کرده. باید نوشته سترابون صحیح تر باشد و کرسی ولایت هرات را ارته کان مینامیده اند، که بزبان امروزی اردکان گوئیم). محیط این کوه ۳۲ استاد (تقریباً یک فرسنگ) بود و از آن چشمه هائی بیرون می آمد. اسکندر کراتر را مأمور کرد پناهندگان این کوه را محاصره کند «۴» و خود بتعقیب ساتی برزن پرداخت، ولی بزودی خبر یافت، که ساتی برزن خیلی دور است و اسکندر باو نخواهد رسید. بنابراین برگشت، که کار پناهندگان را بسازد. چون موقع آنها محکم بود، اسکندر امر کرد، که خاک را تا جائی، که بسنگ های کوه نرسیده، از پیش بردارند، ولی اجرای این امر محال بود. اسکندر همواره در فکر فرو میرفت، که چه کند و نقشه ای پس از نقشه ای طرح میکرد، که ناگاه اقبالش بکمک او آمد. توضیح آنکه بواسطه وزش بادهای غربی، سربازان اسکندر درختهای زیاد از جنگل کوه انداخته، جمع کرده بودند، تا ضمناً راهی هم برای خود باز کرده باشند. روزهای دیگر بر اثر حرارت آفتاب این هیزم ها خشک شده آتش گرفت و بامر اسکندر آتش را تیز کردند، چنانکه دیری

نگذشت، که حریق تمام جنگل را احاطه کرد و آنهایی که در کوه بودند، مجبور شدند فرار کنند. بر اثر این وضع بعضی از دم شمشیر مقدونیه‌ها گذشتند و برخی در آتش سوختند (دیودور گوید تسلیم شدند).

پس از آن اسکندر بکمک کراتر، که شهر (ارته‌کاکنا) را در محاصره داشت، شتافت. سردار مزبور اسباب گرفتن شهر را تهیه کرده منتظر اسکندر بود، که او شهر را تسخیر کند. همینکه او بیرجها نزدیک شد سربازان ساخلو شهر دست‌هاشان را بطرف وی دراز کرده و امان خواسته گفتند، که مقصّر - ساتی برزن یاغی است، و گرنه آنها در صدد شورش نبودند. اسکندر بآنها امان داد و محاصره را موقوف داشته نگذاشت اموال شهری‌ها را غارت کنند.

(۱)- Chortacan.

(۲)- Artacoan.

(۳)- Artacane.

(۴)- این عبارت با نوشته آریان موافقت نمیکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۶

وقتی که اسکندر از این شهر بیرون میرفت، سربازان تازه‌نفسی که خواسته بود، باو پیوستند. اینها عبارت بودند: از ۵۰۰ سوار یونانی بسرکردگی زوایلوس «۱»، سه‌هزار مرد جنگی ایلیری، که آن‌تی‌پاتر فرستاده بود، ۱۳۰ سوار تسالی بسرکردگی فیلیپ، ۲۶۰۰ سرباز و ۳۰۰ سوار اجیر لیدیّه. اسکندر این سپاه را بقشون خود ملحق داشته عازم درنگیان گردید (درنگیان همان زرننگ است و سیستان را قبل از برقرار شدن سکاه‌ها در آنجا، یعنی قبل از نیمه قرن دوم ق. م، زرننگ مینامیدند). برزن تس والی اینجا، که در کشتن داریوش با سوس همداستان بود، همینکه خبر آمدن اسکندر را شنید، به هند فرار کرد.

مبحث دوم - اسکندر در سیستان

اسکندر پس از ورود بسیستان بقشون خود استراحت داد و پس از ۹ روز کنگاشی بر ضد او کشف شد، که شرح آن را مورّخین قدیم چنین نوشته‌اند: چون کنت کورث بالنسبه بسایرین مشروح‌تر کیفیات این قضیه را ذکر کرده، اول مضامین نوشته‌های او را ذکر میکنیم (کتاب ۶، بند ۸): شخصی بود دیم‌نوس «۲» که نزد اسکندر چندان مقرب، و بهمین جهت هم مورد توجه اطرافیان اسکندر، نبود. این شخص با جوان بدعملی نی کوماک «۳» نام سروسری داشت. روزی دیم‌نوس نی کوماک را بمعبدی برده باو گفت، که میخواهد راز مهمی را، که در دل دارد، بمحبوب خود بگوید، ولی بدو او باید قول داده قسم یاد کند، که این راز را افشاء نخواهد کرد. نی کوماک، چون تصوّر نمیکرد، که این راز راجع بحیات اسکندر باشد، پس از قدری تأمل قسم یاد کرد، که آنرا بروز نخواهد داد. پس از آن دیم‌نوس باو گفت، که با مردانی شجاع بر ضد اسکندر کنگاشی دارد و تا سه روز دیگر نقشه خود را اجرا کرده او را خواهند کشت. نی کوماک، چون این خبر بشنید، به دیم‌نوس گفت، من وقتی که قول داده قسم یاد کردم، نمی‌دانستم، که راز تو اینقدر مهم است و تو میخواهی بپدر کشی اقدام

(۱)- Zoilus.

(۲)- Dymnus.

(۳)- Nicomaque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۷

کنی، ولی حالا که دانستم، چون نمی‌توانم راجع بچنین جنایت بزرگی خاموش باشم، قول و قسم خود را پس میگیرم. پس از این اظهار دیم‌نوس در موقع بسیار بدی واقع شد. از یکطرف محبت او به نی کوماک و از طرف دیگر خطر حتمی، که برای خود از فاش شدن این سرپیش‌بینی میکرد، او را مجبور ساخت، با عجز و الحاح از نی کوماک قول بگیرد، که از تصمیم خود در افشاء سر برگشته. پس از مذاکرات زیاد بالاخره نی کوماک ظاهراً قبول کرد، که راز او را پنهان دارد و

ضمناً فهمید، که همدستان دیم‌نوس کی‌ها هستند. پس از آن نی‌کوماک برادر خود سبالی‌نوس «۱» را از این کنگاش آگاه ساخت و دو برادر پس از شور قرار دادند، که نی‌کوماک در چادر مانده نزد اسکندر نرود، تا جلب سوءظن کنگاشیان را نکند، ولی سبالی‌نوس مطلب را به اسکندر برساند. بنابراین قرارداد، او رفت و در دهلیز خیمه اسکندر قرار گرفت، تا موقعی برای ابراز این سرّ بیاید. از قضاء چنین اتفاق افتاد، که او فیلتاس پسر پارمین را دید و، چون این شخص یکی از سرداران نامی و نزد اسکندر مقرب بود سبالی‌نوس او را بگوشه‌ای کشیده قضیه کنگاش را بوی گفت و خواهش کرد، که چون اسکندر را در حال خواهد دید، او را از توطئه آگاه کند.

فیلتاس پس از آن بلادرنگ وارد خیمه اسکندر شد و مدتی در خلوت با اسکندر صحبت کرد، ولی چیزی در این باب نگفت و، بعد هم که بیرون آمد، در جواب سؤال نی‌کوماک، که آیا مطلب را به اسکندر رسانیده یا نه متعذر شد، که بواسطه زیادی مطالب فراموش کرده قضیه را اطلاع دهد. روز دیگر، که فیلتاس میخواست نزد اسکندر رود، سبالی‌نوس قضیه را یادآور گردید و او در جواب گفت، در این باب اقدام خواهم کرد، ولی باز چیزی به اسکندر نگفت. پس از آن سبالی‌نوس سوءظن نسبت به فیلتاس یافته نزد مترون «۲» نامی، که از خانواده نجیب و رئیس اسلحه‌خانه بود، رفت، راز را باو گفت و او بی‌درنگ، اسکندر را، که در حمام بود، دیده از قضیه آگاهش کرد. اسکندر فوراً دستور داد، دیم‌نوس را

(۱)-Cebalinus.

(۲)-Metron.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۸

توقیف کردند و بعد باسلحه‌خانه رفت و سبالی‌نوس، که در آنجا براهنمائی مترون پنهان شده بود، چون اسکندر را بدید، فریاد برآورد «شکر خدایرا، که پادشاه من نجات یافته». بعد اسکندر تحقیقاتی از او کرده ضمناً پرسید، چند روز است، که نی‌کوماک بتو این راز را گفته. او جواب داد سه روز است.

چون اسکندر از تأخیری، که در ابراز سرّ شده بود، ظنین گشت امر کرد، او را زنجیر کنند. در این حال سبالی نوس گفت، تأخیر از طرف من نبوده، همانوقت که از مطلب مطلع شدم، فیلوتاس را آگاه کردم. اسکندر، همینکه اسم فیلوتاس را شنید، پرسید، آیا صحیح است، که تو او را آگاه داشته‌ای؟ سبالی نوس گفته‌های خود را تکرار کرد و اسکندر بگریه افتاد و بعد دستهای خود را بآسمان بلند کرده گفت، خدایا تو شاهدی، که عزیزترین دوست من نسبت بمن چگونه رفتار کرده. پس از آن اسکندر دیم‌نوس را خواست و، او چون از احضار خود مطلع شد، خواست خود کشی کند، ولی قراولان مانع شدند و، پس از اینکه او را نزد اسکندر آوردند، رو بوی کرده گفت «دیم‌نوس چه بدی بتو کرده بودم، که تو سلطنت فیلوتاس را بر مقدونیّه بسطنت من ترجیح دادی؟» زبان دیم‌نوس بند آمد، در این حال روی خود را از اسکندر بگردانید و ناله‌ای برآورده افتاد و بمرد.

بعد اسکندر فیلوتاس را خواسته گفت، اگر سبالی نوس می‌خواهد تقصیر را بگردن تو اندازد، مستحقّ شدیدترین مجازات است و من گمان میکنم، که چنین مجازاتی برای او تهیّه شده. تو در شخص من یک نفر قاضی مساعد داری، اگر تو برای ارتکاب چنین جنایتی مستعدّ نبوده‌ای، کافی است، که حاشا کنی. فیلوتاس جواب داد: این مطلب، که سبالی نوس گفته‌های یک آدم رذل را بمن اطلاع داد، راست است، ولی من اولاً باین شهادت پست اعتماد نکردم. ثانیاً ترسیدم، که اگر این خبر را بسمع پادشاه برسانم و فاش شود، باعث خنده و مضحکه عموم گردد و بگویند، که من بمنزعه یک نفر جوان پست و بدعمل با ریفش چنین اهمیتی داده‌ام.

بعد اسکندر را باغوش کشیده گفت: تمنی دارم نظری بگذشته‌های من کنی نه باین خطا، که هرطور باشد مرا مقصّر میدارد، ولی تقصیر من از خاموشی است

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۵۹

نه از این جهت، که خواسته باشم اقدامی کنم. اسکندر دست خود را بطرف او دراز کرده گفت من هم تصوّر میکنم، که سکوت از بی‌اعتنائی تو بمطلب بود، نه اینکه عمداً خواسته باشی آنرا مستور داری. در این وقت معلوم نشد، که این حرف اسکندر از ته قلب بود یا مبنی بر مصلحتی.

بعد اسکندر مجلسی برای مشورت از دوستان خود آراست و امر کرد نی کوماک را حاضر کنند. او گفته‌های خود را کلمه‌به‌کلمه تکرار کرد. در این مجلس فیلوتاس نبود و کراتر (۱)، که از دوستان درجه اول اسکندر بشمار میرفت، با فیلوتاس رقابت داشت و میدانست، که فیلوتاس چند دفعه رشادتهای خود را در حضور اسکندر ستوده و اسکندر را خودستائی او خوش نیامده، از موقع استفاده کرده چنین وانمود، که در خیر اسکندر حرف میزند: توضیح آنکه تقصیر را بر فیلوتاس وارد کرد و ضمناً به اسکندر گفت: «او میتواند هر روز بر ضد تو کنگاشی ترتیب بدهد، ولی تو نمیتوانی هر روز او را ببخشی، بخصوص که پدر او شخصی است مانند پارمین، که بر سپاهی قادر فرمان میدهد. آیا این شخص، که اینقدر مورد احترام سربازان تو است و از حیث عظمت با تو برابری میکند، برای خود موهن نخواهد دانست، که تو پسرش را بخشیده‌ای و عنایاتی هست، که برای ما باعث شرمساری است، زیرا ما شرم داریم اعتراف کنیم، که سزاوار مرگ بوده‌ایم. بی‌شک فیلوتاس خیال خواهد کرد، که تو او را توهینی بزرگ کرده‌ای، نه اینکه زندگانی باو بخشیده‌ای. با این رفتار منتظر باش، که با چنین اشخاص در سر زندگانی خودت در منازعه شوی. آیا دشمنانی، که ما باید تعقیب کنیم، کم‌اند؟ بدان، که باید جانت را از دشمنان خانگی محفوظ بداری، اگر در این راه موفق شوی، من از دشمنان خارجی باک ندارم».

اشخاص دیگر، که در این مجلس حاضر بودند حرفهای کراتر را تأیید کرده گفتند، که اگر فیلوتاس در این کنگاش شرکت نداشت، چرا اسکندر را از آن آگاه نکرد. این که میگوید باور نکردم، پوچ است. وقتی، که جان پادشاه در خطر است،

(۱)- Cratere.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۰

باید بهر حرف و خبر اهمیت داد. بالاخره رأی دادند، که باید فیلوتاس را استنطاق کرد، تا مطلب را بروز دهد. اسکندر رأی مجلس را پسندید، ولی خواست، که موضوع مشورت پنهان بماند و، برای اینکه مطلب افشا نشود، گفت، که باید فردا از سیستان حرکت کرد. بعد فیلوتاس موافق

معمول بسر میز اسکندر دعوت شد و او با فیلوتاس صحبت‌های خودمانی کرد، ولی در پاس دوّم شب، که چراغ‌ها خاموش شد، در چادر اسکندر هفس تیون «۱»، کراتر «۲»، سنوس «۳»، فریگیوس «۴»، که تماما از دوستان اسکندر بودند، با چند نفر از ملتزمین خودشان جمع شدند و پردیگاس «۵» و لئوناتوس «۶» میراخوران اسکندر نیز اینجا بودند. بامر این اشخاص قراولان میبایستی بهتر کشیک بکشند و مسلّح باشند. در همین احوال سربازانی در سر خیابانها گذارده و امر کرده بودند، که اگر کسی را از اردو نزد پارمین روانه کنند، مانع شوند (پارمین چنانکه میدانیم با قشونی زیاد در همدان برای حفاظت گنجهای اسکندر مانده بود) گذشته از این اشخاص آتاراس «۷» با ۳۰۰ نفر سپاهی در خیمه اسکندر بود. بعد ۱۰۰ نفر هم بابواب جمعی او علاوه کرده مأمورش کردند، که برود، دسته کنگاشیان را بگیرد. خود آتاراس مأمور شد، فیلوتاس را توقیف کند. بر اثر این حکم، هنگامی که فیلوتاس در چادرش در خواب بود، آتاراس بعنف داخل خیمه او شد و او، همینکه بیدار گشت و مأمورین را دید گفت: «ای پادشاه من، معلوم میشود، که بدقلبی دشمنانم بر نیکی تو غلبه کرده» بالحاصل او را زنجیر کرده سروصورتش را با پارچه‌ای پوشانیده بچادر اسکندر بردند.

محاكمه فیلوتاس

بعد مورّخ مذکور گوید (کتاب ۶، بند ۸): موافق عادات مقدونی در وقت جنگ بجنایاتی، که مجازاتش اعدام بود، قشون رسیدگی میکرد. برطبق این عادت، اگر قشون قبلا تصمیم پادشاه را نپذیرفته بود، حکم او در این زمینه بی‌اثر میماند. بنابراین اسکندر امر کرد افراد قشون، که اسلحه دارند، در جائی جمع شوند. پس از آن نعلش دیم‌نوس را آوردند. بعد اسکندر با

(۱)-Hephestion.

(۲)-Cratere.

(۳)-Cenus.

(۴)-Phrigius.

(۵) - Perdiccas.

(۶) - Leonatus.

(۷) - Attarras.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۱

صورتی مغموم حاضر شد. تمام دوستان او هم افسرده و محزون بنظر میآمدند. مدتی اسکندر سر بزیر افکنده ساکت ماند و بعد گفت «ای سربازان، کم مانده بود، که جنایت چند نفر مرا از میان شما براباید. از تفضل خدایان و رحم آنها است، که من هنوز زنده‌ام و منظره محترم مجمع شما بر خشم من نسبت پیدر کشان میافزاید، زیرا آنچه باعث زندگانی من و یگانه قیمت آن است این امیدواری است، که سعادت اداء حق شناسی، یا قرض خود را نسبت بشما، مردان جنگی و چاکران صادق، دارا باشم». از این سخنان اسکندر اشک در چشمان سربازان گردید و ناله‌شان بلند شد.

پس از آن اسکندر بنطق خود ادامه داده چنین گفت: «اگر من مبتکرین این سوءقصد را بنامم، چقدر بر تنفر شما خواهد افزود. اینها بدبختانی هستند، که من هنوز میترسم آنها را بنامم و من از ذکر اسم آنها هنوز خودداری میکنم، مثل اینکه نجات آنها هنوز محال نباشد، ولی باید یادگاریهای یک محبت قدیمی را فراموش و سوءقصد این اشخاص بی‌دین را افشاء کرد. آیا در چنین قضیه نرفت‌انگیزی برای حفظ سکوت وسیله‌ای هست؟ پارمین، که مورد ملاحظت‌های پدرم و من بود، پارمین، قدیمترین دوست ما؛ در این سن در رأس این کنگاش قرار گرفته. پسر او فیلو تاس اشخاصی را مانند پوک لائوس (۱)، دمتریوس (۲) و این دیم‌نوس، که جسدش را در اینجا می‌بینید و چند نفر دیوانه دیگر را با خود همدست کرده و آنها را بقصد حیات من برانگیخته». پس از این نطق صداهای مهیب سربازان، که علامت تنفر و اشمئزاز بود، و در همان حال دلسوختگی آنها را مینمود، بلند شد. بعد نی کوماک و مترون و سبالی‌نوس را برای دادن شهادت حاضر و آنها حرفهای سابق خود را تکرار کردند، ولی هیچکدام شهادت نداد، که فیلو تاس در این کنگاش شرکت داشته. سربازان، در موقعیکه شهادت آنان را گوش میکردند،

خاموش بودند. بعد اسکندر باز شروع بحرف زدن کرد و مفاد سخنش این بود: خاموشی فیلو تاس، پس از اینکه از قضیه آگاه شد، و راحتی خیال او در مدت سه روز از

(۱)-Peucolais.

(۲)-Demetrius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۲

این جهت بود، که میخواست پدرش پارمنین بسلطنت برسد، و حال آنکه تمام اعتبارات پدرش، که الان در ماد اقامت دارد، از من است. اینها با نظر حقارت بر تخت من مینگرند، زیرا من وارثی ندارم، ولی فیلو تاس در اشتباه است. شما اولاد، اقربا و نزدیکان منید و، مادام که شما زنده هستید، من بی وارث نیستم. بعد اسکندر امر کرد، نامه‌ای را که پارمنین بدو پسر خود، نیکانور (۱) و فیلو تاس، نوشته بود و آنرا از قاصد گرفته بودند، بخوانند. در این نامه چیزیکه دلالت بر تقصیر پارمنین کند نبود. سردار مزبور به پسر خود نوشته بود: «اول در فکر خودتان باشید، بعد در فکر اشخاصیکه از شما هستند. با این ترتیب ما بمقصود خواهیم رسید» ولی اسکندر، که میخواست او را مقصّر بداند، گفت: این نامه را چنان نوشته‌اند، که اگر آن بدست کسانی افتد، که از قضیه آگاهند، مفهوم باشد و الا غیر مفهوم.

ممکن است بمن گویند، که دیم‌نوس، وقتی که کنگاشیان را یک‌بیک شمرد، اسم فیلو تاس را ذکر نکرد. این ایراد وارد نیست، زیرا فیلو تاس بقدری قوی بود، که کنگاشیان جرئت نمیکردند، اسم او را ببرند. برای اینکه بدانید این حرف صحیح است، زندگانی فیلو تاس را در نظر آرید: او میدید، که پسر عموی من در مقدونیه بر ضد من اقدام میکند، باوجود این دوست و محرم راز او بود. او خواهرش را به آتال، یعنی بیدترین دشمن من، داد. فیلو تاس آن کسی است، که چون من آنچه را که کاهن ژوپی تر (آمون) بمن گفته بود و من نظر بمودت قدیمی برای او نوشتم، در جواب من نوشت: «تبریک میگویم، از اینکه تو را بدرجه الوهیت ارتقا داده‌اند، ولی دلم میسوزد بحال کسانی، که محکوم‌اند با کسی زندگانی کنند، که خود را بالاتر از موجود فانی میدانند» آیا

این چیزها اماراتی نیست برای اثبات اینکه این شخص از دیرگاه بر ضد من بوده و بنام من رشک میبرده. ای سربازان، تا توانستم تمام این چیزها را در دلم پنهان داشتم، ولی حالا حرف در سر گستاخی نیست، کار بخنجر کشیده. ای سربازان، باور کنید، که این خنجرها را فیلوتاس بر ضد من تیز کرده، و چون او را مقصر میدانم، بکجا

(۱)-Nicanor.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۳

از این ببعد پناه برم؟ بدست کی حیات خود را بسپارم؟ من او را بتنهایی رئیس سواره نظام، یعنی قشون زبده خود کردم، و گل های سرسبد نجبای خود را در تحت او امر او گذاردم. زندگانی، امیدواری، فتوحات و همه چیز خود را بشرافت مندی و صداقت او سپردم. پدرش را تقریباً بمقامی رسانیدم، که شما مرا بآن مقام رسانیده اید. ماد را، که باثروت ترین مملکت آسیا است، با هزاران نفر هموطنان و متحدین ما در تحت فرمان او قرار دادم. نتیجه چه شد؟ این شد:

در جائی که تکیه گاه میجستم، خطری بزرگ یافتم. چقدر بر من گوارا تر بود در جدالی بدست دشمنی بمیرم تا بدست هموطنی. از مخاطراتی، که میترسیدم، رهائی یافتم برای اینکه دوچار اشخاصی شوم، که از آنان بیمی نداشتم. ای سربازان هزار دفعه شما از من خواسته اید، که من حیات خود را بخطر نیندازم. حالا بر شما است، که بکنید آنچه را که از من میخواستید. من خود را بشما میسپارم و بحمایت اسلحه شما پناه می آورم. اگر بخواهید من زنده نباشم، بزندگانی خود ادامه نخواهم داد، ولی اگر میخواهید زنده بمانم، این حال برای من بی کشیدن انتقام ممکن نیست (کنت کورث، کتاب ۶، بند ۹).

بعد اسکندر امر کرد فیلوتاس را حاضر کنند. او را حاضر کردند، در حالی که دستهایش را از پشت بسته بودند و ردائی داشت مندرس. منظره او اثر غریبی در سربازان کرد: دیروز او در ذروه اقتدار بود، در سر میز اسکندر غذا میخورد و تمام سرداران بر او رشک میبردند، امروز در زنجیر است. او پسر پارمنین سردار بزرگ و هموطن نامی آنها است، که دو پسرش، هکتور (۱) و

نی‌کانور (۲)، در جنگ‌ها کشته شده‌اند و فقط یک پسر دارد، که آنهم بدین روز افتاده و او را در غیاب پدرش محاکمه میکنند. در این موقع آمین تاس یکی از سرداران اسکندر ملتفت شد، که منظره او باعث رقت سربازان گردیده. این بود، که فوراً رو بآنها کرده چنین گفت:

«میخواستند شما را بخارجیها تسلیم کنند. اگر چنین میشد، شما نه بوطن خود

(۱)- Hector.

(۲)- Nicanor.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۴

برمیگشتید و نه روی زنان و اطفالتان را میدیدید، و حال شما حال مردی میبود که سرش را قطع کرده‌اند و بی‌روح و بی‌نام بازیچه دشمنان گشته». سخنان آمین تاس، برخلاف انتظارش، اسکندر را خوش نیامد، زیرا او میخواست بجهانگیری‌های خود ادامه دهد و مناسبت نداشت، که خانه و زنان و اطفال سربازان را بخاطر آنها آرند. بعد نوبت حرف زدن به سنوس، که خواهر فیلوتاس را بزنی داشت، رسید و او شدیدتر از همه به فیلوتاس حمله کرد و فریادزنان چنین گفت:

«این خائن مقصّر است از این حیث، که خواست نسبت به پادشاه و وطن و لشکر پدرکشی کند» این بگفت و سنگی، که در زیر پا داشت، برداشت، تا بطرف فیلوتاس پرتاب کند. همه تصوّر کردند، که سنوس با این اقدام میخواهد چنان کند، که فیلوتاس دیگر عقوبت‌های زجر را نداشته باشد، ولی اسکندر دست او را گرفته گفت اوّل باید گذاشت، که مقصّر از خود دفاع کند. من راضی نیستم نسبت باو طوری دیگر رفتار شود.

پس از آن به فیلوتاس اجازه داده شد حرف بزند، ولی از جهت بار گران بدبختی یا بسببی دیگر او نتوانست سر خود را بلند کند یا دهان بگشاید. پس از آن اشک‌ها از چشمان او سرازیر و ضعف چنان بر او مستولی گشت، که افتاد روی کسی، که او را نگاهداشته بود. بعد، او بمرور بخود آمد و حاضر شد، که حرف بزند. در این موقع اسکندر باو گفت: میدانی که مقدونیها قضات تو هستند،

آیا بزبان آنها نطق خواهی کرد؟ فیلوتاس جواب داد: «در این جا غیر از مقدونیها عدّه‌ای زیاد از حضار دیگر هم می‌بینم و گمان میکنم، که اگر در همان زبان حرف بزنم، که تو سخن راندى، بهتر حرف‌های مرا خواهند فهمید. مقصود من این است، که بیشتر اشخاص حرفهای مرا بفهمند». اسکندر رو بسربازان کرده فریاد برآورد:

«می‌بینید، که او از همه چیز وطن خود و حتّی از زبانش هم متنفر است. این تنها کسی است، که نمیخواهد بآن زبان حرف بزند. بهر زبانی، که خواهد حرف بزند، مختار است، ولی بخاطر داشته باشید، که او عادات ما را هم مانند زبان ما دشمن است» اسکندر این بگفت و از مجمع بیرون رفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۵

نطق فیلوتاس

(همانجا، بند ۱۰) پس از آن فیلوتاس بدفاع شروع کرده چنین گفت: «برای شخصی بیگناه سهل است، که کلماتی برای دفاع خود بیابد، ولی برای یک نفر بدبخت حفظ اندازه کاری است دشوار. بنا براین من، که در میان وجدان پاک از یکطرف و ادبار از طرف دیگر واقع شده‌ام، نمیدانم چگونه اطاعت از حسّیات روحی خود کنم و در آن واحد در مقابل اقتضای اوضاع و احوال هم تسلیم شوم. بهترین قاضی محاکمه من اینجا نیست (اشاره به اسکندر است، که خارج شده بود) چرا او نخواست حرفهای مرا بشنود؟

نمیدانم، ولی پس از اینکه تقصیرات مرا از دهن دیگران شنید، اگر دفاع مرا هم میشنید، او بیک اندازه قادر بود، مرا محکوم یا تبرئه کند. چون وقتی که حاضر بود، مرا محکوم کرد، نمیتوانم امیدوار باشم باینکه غیبت او باعث تبرئه من خواهد شد. اگرچه دفاع کسی که در زنجیر است، عادتاً زیادی است و حتّی باعث افسردگی و ملال، زیرا دفاع چندان که متهم را مقصّر میدارد، فکر قاضی را روشن نمیکند. باوجود این از حق دفاع، که بمن داده‌اند، استفاده خواهم کرد و خودم خود را بی کس نخواهم گذارد، تا نشان نداده باشم، که برأی خودم محکوم شده‌ام.

تقصیر من چیست؟ این اوّل چیزی است، که من نمی‌فهمم. از همقسم‌های کنگاش هیچکدام اسم مرا نمی‌برند، نی کوماک چیزی از من نگفته، سبالی‌نوس نتوانست چیزی بگوید، جز آنچه شنیده

بود. باوجود این، پادشاه مرا رئیس کنگاشیان میداند. اگر من جزو کنگاشیان بودم، آیا دیم‌نوس برای همدست کردن شخصی، که بواسطه ترس از او دوری می‌جست، ولو بغلط هم که بود، اسم مرا نمیبرد، و حال آنکه او تمام راز خود را به نی کوماک بروز داد، زیرا یقین داشت، که راز او پنهان خواهد ماند. نی کوماک همه را بجز من نامید. رفقا، من از شما میپرسم، که اگر سبالی‌نوس بمن گفته دیم‌نوس را نقل و مرا از کنگاش آگاه نمیکرد و کسی را مقصّر نمیدانست، آیا امروز من مجبور بودم در محضر شما از خود دفاع کنم. فرض کنیم، که دیم‌نوس زنده است، فرض کنیم، که او

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۶

مصمم گشته اسم مرا نبرد، آیا سایر کنگاشیان حاضر خواهند بود، که اقرار بتقصیر خود کرده درباره من خاموش باشند؟ نه، بدبختی عاطفه ندارد و غالباً مقصّر در زیر شکنجه‌ها خود را تسلی میدهد، که دیگری هم دوچار زجر و عقوبت است.

بنابراین باید علت اتهام مرا جستجو کرد: بمن میگویند، چرا تو پس از آگاهی خاموش ماندی؟ چرا تو بای قیدی این خبر را تلقی کردی؟ این خطا را هرچه باشد، من اذعان کردم و تو ای اسکندر، هر جا، که حالا باشی، این خطای مرا بخشیدی و دستت را بطرف من دراز کردی، تا آن را ببوسم و مرا بسر خودت خواندی. اگر تو حرف مرا پذیرفتی، پس من تبرئه شده‌ام. اگر مرا بخشیدی، بس من خارج از این توطئه‌ام و لااقل قضاوتی را، که خودت کرده‌ای، محترم بدان.

از دیشب، که سر میز تو بودم تا حال چه کرده‌ام؟ مرا چه جنایت تازه‌ای افتاده، که تصمیم تو را تغییر داده. من استراحت می‌کردم و در کنار دره‌ای بخواب رفته بودم، که ناگاه دشمنانم مرا بیدار و در زنجیر کردند. اگر شخصی پدرکش باشد، آیا میتواند چنین خوابی راحت کند. جنایت کاران نمیتوانند بخوابند، زیرا فریادهای وجدان آنها را راحت نمیگذارد. من بعکس در نهایت امنیت بودم، اولاً از جهت بی‌گناهی خود و ثانياً بواسطه وثیقه مقدّس دستی، که بمن داده شده بود، من نمی‌ترسیدم از اینکه در تو شقاوت‌های دیگران بر رحم تو غلبه کند. آیا لازم است بخاطر تو آرام، که این خبر را بمن بچهای داد، بی‌اینکه شهودی اقامه کند یا دلایلی داشته باشد و، اگر بشهادت او گوش میدادم، انتشار این خبر در همه جا باعث وحشت نمیشد؟ از بدبختی خود من گمان کردم،

که میخواهند مرا محرم دعوی دو نفر عاشق و معشوق قرار دهند و من از صمیمیت فاش کننده
ظنین شدم، زیرا بجای اینکه خودش خبر بدهد، برادرش را پیش انداخت.

من ترسیدم، از اینکه بعد او گفته‌های سبالی‌نوس را تکذیب کند و من از اینکه بی‌مدرک و مبنا
جمعی از دوستان پادشاه را در مخاطره انداخته‌ام، سرخ شوم و، هنگامی که من از بدی نسبت
بدیگران خودداری کردم، در پیش من اشخاصی پدید آمدند، که مرگ مرا بر زنده بودنم ترجیح
دادند. اگر من شریک دیم‌نوس بودم، آیا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۷

در مدت دو روز او را آگاه نمی‌کردم، که راز ما افشاء شده، من، که تنها و مسلح وارد اطاق پادشاه
شدم، آیا میتوانستم ارتکاب جنایت را بتأخیر اندازم؟ آیا دیم‌نوس رئیس کنگاشیان بود و من، که
بقول دشمنان داعیه تاج و تخت مقدونیّه را دارم، در سایه او پنهان شده بودم؟ کدام یک از شما را
من با هدایا فاسد کردم، کدام سر کرده یا صاحب‌منصبی را من از راه در بردم. مرا ملامت میکنند،
که زبان وطنم را خوار می‌شمارم و از اخلاق مقدونی تنفر دارم. بس من داعیه حکمرانی مردمی را
دارم، که خودم او را حقیر می‌شمارم. زبان مادری ما مدتی است، که بواسطه آمیزش با مردمان
دیگر تغییر کرده. فاتح بوده‌ایم یا مغلوب، بهر حال مجبور بوده‌ایم، زبان جدیدی بیاموزیم. این
ایرادات مرا مقصر نمی‌دارد، چنانکه این افترا، که من با آمین تاس بر ضد پادشاه کنگاش داشته‌ام،
مرا محکوم نمیکند.

من دوست او بودم. اگر بتوان این رفتار مرا، که پسرعموی پادشاه را دوست داشتم، جنایتی
دانست، این ایراد را می‌پذیرم. اگر تقصیرم این است، که نمی‌بایست او را محترم بدارم، اگر تمام
دوستان یکنفر جانی، هر قدر هم که بی‌گناه باشند، باید با آن جانی بمیرند، اگر عدالت چنین است،
برای چه تا امروز زنده مانده‌ام و، اگر این قانون برخلاف عدالت است، چرا امروز میخواهند مرا
نابود کنند.

میگویند: من نوشته‌ام، که دلم می‌سوزد بحال اشخاصیکه پادشاهشان خود را پسر ژوپی تر میدانند. ای
اعتماد، که نتیجه دوستی بودی و ای آزادی خطرناک زبان، شما مرا فریب دادید، شما بمن گفتید،

فکر خود را پنهان مدار. من اقرار میکنم، که این کلمات را به پادشاه نوشته‌ام، ولی نه درباره او بدیگری. نوشتن من از این جهت نبود، که او را مورد تنفر مردم سازم، بل میترسیدم، که او باثرات بد آن پی نبرد. من گمان میکردم، که اگر اسکندر پیش خود خود را پسر خدا بداند، شایسته‌تر است از آنکه علانیه این عنوان را اختیار کند، ولی، چون جوابهای کاهن (مقصود کاهن معبد آمون است) ممکن نیست غلط باشد،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۸

پس باید خدا قاضی محاکمه من گردد. مرا در زنجیر نگاهدارید، تا آمون عقیده خود را راجع باین کنگاش اسرارآمیز اظهار بدارد، زیرا خدائی، که پادشاه ما را پسر خود دانست، بی‌شک درباره اشخاصیکه کنگاشی بر ضد او داشته‌اند، خاموش نخواهد ماند. اگر شما زجر و شکنجه را وسیله مطمئن‌تری از جواب کاهن (هاتف) میدانید، من برای چنین امتحانی حاضرم، تا حقیقت را آشکار سازم.

عادات در جنایاتی که مجازات آن اعدام است، مقصرین اقربای خود را در پیش شما حاضر میکنند. من بتازگی دو برادر را فاقد شده‌ام، اما پدرم را نمیتوانم باینجا آرم، از او کمک بطلبم، چه خود او را در این قضیه وحشت‌ناک داخل کرده‌اند. برای شخصی، که پدر آنقدر اولاد بوده و حالا تکیه بر یگانه پسر خود داده، قطع آخرین امیدش چیزی نیست نسبت باینکه من باید او را از دنبال خود بدرون آتش بکشم. ای پدری که محبوب‌ترین پدران هستی، من سبب قتل تو خواهم شد، این منم که حیات را از تو سلب میکنم، منم که پیری تو را خاموش میسازم.

من نمیدانم، که کدام‌یک از دو چیز دلخراش‌تر است: جوانی من یا پیری تو؟ مرا در بحبوحه جوانی خواهند کشت و تو از دست جلاد حیاتی را فاقد خواهی شد، که طبیعت مواظب بود، آنرا از تو بازستاند، آنهم در صورتیکه میخواست لحظه‌هایی چند مکث کند. وقتیکه پارمنین به اسکندر نوشت، از طیبش فیلیپ بر حذر باشد (در زمانیکه اسکندر در کیلیکیه ناخوش بود) آیا او وقعی باین آگاهی نهاد، یا اعتباری بنامه او داد؟ هر دفعه که من خبری دادم، آیا جز این بود، که بخوش‌باوری من خندیدند؟ خوب، اگر خبردهنده را ملال آور میداند و از خاموشی ظنین میشوند، پس چه باید کرد؟» در این موقع یکی از حضار بصدای بلند گفت: «بر ضد ولی نعمت نباید

کنگاش کرد» فیلوتاس جواب داد «هر کس، که تو باشی، تو حرف راست زدی. اگر من کنگاش کرده‌ام، مستحق مجازاتم.

بنطق خود خاتمه میدهم، زیرا بنظرم آخرین کلمات من بگوش شما سنگین آمده» پس از آن فیلوتاس را مستحفظین او بردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۶۹

نطق بلون «۱»

صاحب منصبی بود بلون نام، که مردی رشید، ولی خشن بشمار میرفت، زیرا از سربازی بدرجه صاحب منصبی رسیده بود و بکارهای زمان صلح عادت نداشت. او، چون دید، که پس از نطق فیلوتاس سکوت محض حکمفرما است، با جرئتی که در حیوانات سبع دیده میشود، برخاست و چنین گفت: بخاطر آرید، که چند دفعه هر کدام از شما را از خانه‌ای رانند، از این جهت که آن خانه برای بندگان پست فیلوتاس انتخاب شده بود و این بندگان را بر رفقای جنگی او ترجیح دادند. ارباب‌های فیلوتاس، که مملو از طلا و نقره بود، تمام کوچه‌ها را پر میکرد. هیچکدام از رفقایش در همسایگی منزل او نمیتوانست جائی بیابد. قراولانی که خواب او را محترم میداشتند، همه را دور میکردند، تا صدا یا سکوت صحبت آرامشان، این زن لطیف را بیدار نکند. او هموطنان خشن خود را استهزاء میکرد و آنها را از اهل فریگیه یا پافلاگوتیه میخواند. باوجود اینکه در مقدونیه تولد یافته بود، سرخ نمیشد از اینکه هموطنانش بتوسط مترجم با او صحبت میکردند. او، که ژوپی تر را فضول میخواند، از این جهت که اسکندر را پسر خود دانسته، چگونه حاضر شده، که عقیده غیب‌گوی آمون را درباره‌اش بپرسند؟ وقتی که او بر ضد پادشاه خود کنگاش میکرد، عقیده ژوپی تر را نپرسید، حالا میخواهد که چنین کنند، تا پیدرش، که در ماد است، فرصت حرکت بدهند و او با خزانه‌ای، که در حفاظت خود دارد، تمام اراذل و اوباش این لشکر را با خود همراه گرداند. نزد غیب‌گوی آمون باید کس فرستیم، ولی نه برای اینکه از ژوپی تر چیزی بپرسد، که از دهن پادشاهمان شنیده‌ایم و میدانیم، بل برای شکرگذاری و برای تقدیم ادعیه، که او (یعنی خدا) بهترین پادشاه را سلامت دارد.

پس از این نطق هیجانی غریب در شنوندگان روی داد و از دسته قراولان پادشاهی فریاد برآمد، که پدرکش را سنگسار کنند. فیلتاس را این فریادها بد نمیآمد، زیرا میترسید، که بعد بدترین عقوبتها و زجرها مبتلا گردد، ولی در این

(۱)-Belon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۰

حال اسکندر بمجمع برگشت و، چون میخواست، که فیلتاس را در زیر شکنجه و زجرهای گوناگون استنطاق کنند، تا حقیقت را بگوید، امر کرد ختم محاکمه بروز دیگر بماند و، باوجود اینکه شب درمیرسید، دوستان خود را احضار کرد، تا عقیده آنان را درباره فیلتاس بدانند. اغلب آنها عقیده داشتند، که باید او را موافق عادات مقدونی سنگسار کرد، ولی هفس تیون، کراتر و سنوس اصرار داشتند، که باید با انواع زجرها حقیقت را مکشوف ساخت. بعد دیگران نیز با این عقیده همراه شدند و سه نفر سردار مزبور برخاستند، تا ترتیب استنطاق را با زجر مهیا کنند. اسکندر کراتر را بگوشه‌ای برده چیزی باو گفت، که معلوم نشد چه بود و پس از آن بدرون خیمه خود رفت و منتظر نتیجه استنطاق گردید (همانجا بند ۱۱).

استنطاق با انواع زجرها

کنت کورث حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۶، بند ۱۱): جلادان تمام لوازم شقاوت را آورده پیش چشم فیلتاس بر زمین گسترده و او در حال گفت: «چرا در اعدام دشمنی، که قاتل پادشاه است، تأخیر میکنید؟ وقتیکه او بجنایت خود اقرار میکند، سؤالاتی چه لزوم دارد؟ بلی من درصدد این جنایت بودم و اراده من چنین بود». کراتر گفت، این حرفها را در موقع تحمّل زجرها تکرار کن. بعد که بکندن لباس و بستن چشمان فیلتاس شروع کردند، او خدایان وطن و حقوق مردمان را بکمک طلبید، ولی این حرفها اثری در گوش حضار بی حس نکرد.

پس از آن شکنجه و انواع زجرها شروع شد و دشمنان او برای تقرّب به اسکندر از چیزی فروگذار نکردند، چنانکه بیرحمانه بدن او را پاره پاره کردند. وقتی آتش بکار میبردند و گاهی شلاق و مقصودشان بحرف آوردن فیلوتاس نبود، بل میخواستند او را زجر کنند. در ابتداء او خاموش ماند و حتی ناله هم نکرد، ولی وقتی که ضربت‌های شلاق باستخوانهای عاری از گوشت او وارد آمد، طاقت را از دست داد و گفت آنچه را، که میخواهید بدانید، میگویم، ولی باین شرط، که مرا دیگر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۱

زجر ندهید و بسر اسکندر قسم بخورید، که مطلب را افشا نکنید و جلّادان را هم از اینجا دور سازید. پس از اینکه این شرط قبول شد، او به کراتر گفت: «بمن بگو، چه میخواهی که بگویم» کراتر از این سخن در خشم شد و میخواست جلّادان را احضار کند، که فیلوتاس گفت، یک لحظه بمن فرصت دهید، تا نفسی تازه کنم، بعد آنچه را، که میدانم، خواهم گفت.

در موقعی، که جلّادان بشکنجه و زجر فیلوتاس مشغول بودند، خبر استنطاق او در اردو منتشر شد و صاحبمنصبان ممتاز سواره نظام و نیز کسانی، که قرابت نزدیک با پارمنین داشتند، متوحّش گشتند، زیرا موافق عادات مقدونی اقبای شخصی، که کنگاشی بر ضدّ پادشاه کرده بود، میبایست با محکوم، یکجا اعدام شوند.

بر اثر این وحشت بعضی بخودکشی اقدام و برخی بکوهها و نیز صحراهای لم یزرع فرار کردند و خود این قضیه وحشت غریبی در اردو افکند. چون این خبر به اسکندر رسید، اعلام کرد، که اقبای مقصرین را از این قانون مقدونی مستثنی می‌دارد.

فیلوتاس بر اثر زجرها حرفهائی زد، که معلوم نشد حقیقت داشت یا برای رهائی از شقاوت جلّادان اعتراف دروغی کرد. حرفهای او را ذکر میکنیم. او گفت:

«شما (یعنی سه نفر مذکور، که مأمور استنطاق بودند) البته میدانید، که دوستی محکمی بین پدر من پارمنین و هژلوک (۱) بود. من از آن هژلوک حرف میزنم، که در جنگ کشته شد. باعث تمام بدبختی‌ها این شخص بود. همینکه اسکندر امر کرد، او را مانند پسر ژوپی تر تعظیم و تکریم کنند، این قضیه باو گران آمد و چنین گفت: «یعنی چه! ما کسی را پادشاه خود خواهیم دانست، که

نمیخواهد او را پسر فیلیپ بدانند. اگر این توهین را بپذیریم، کار ما تمام است. او با این رفتار نه فقط مردم را حقیر می‌شمارد، بل خدایان را توهین میکند، زیرا داعیه دارد، که یکی از آنها است. از این بعد ما فاقد اسکندر شده‌ایم، ما پادشاه

(۱)-Hegeloque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۲

نداریم، ما تابع نخوت کسی گشته‌ایم، که نه خدایان از او راضی هستند و نه موجودات فانی. قیمت خونهایی که ریختیم، این شد: خدائی ساختیم، که ما را ناچیز میدانند و با زحمت بجامعه موجودات فانی نزول میکند. باور بدارید، که ما هم اگر شجاع باشیم، در ردیف خدایان قرار خواهیم گرفت. آیا اسکندر- جدّ این پادشاه- و آرخه لائوس «۱» و پردیگاس «۲»، که کشته شدند، کسی انتقام آنها را کشید؟ آیا پادشاه قاتلین پدر خود را نبخشید؟ چنین بود حرفهای هژلوک، و قتیکه از سر میز برخاست. روز دیگر در طلوعه صبح پدرم مرا احضار کرد. او مغموم بود و منم محزون، زیرا ما چیزهایی شنیده بودیم، که اندیشه آور بود. ما خواستیم بدانیم، که این حرفها از اثر ابرخه شراب است یا دارای عمقی. این بود، که عقب او فرستادیم و آمد و بصرافت طبع گفت، که اگر ما جرئت داشته باشیم، در رأس کنگاشی واقع شویم، او پس از ما کاری بعهده خواهد گرفت، که در درجه اول اهمیت باشد و، اگر ما چنین جرئتی نداریم، مسئله در خاموشی مدفون خواهد ماند.

چون داریوش هنوز زنده بود، پارمین گفت، که این کار حالا بیموقع است و ما اسکندر را بنفع دشمن خواهیم کشت، نه بنفع خودمان، ولی همینکه داریوش مرد، هر کس این کار کند، آسیا و تمام مشرق برای قاتل نازدست ضربتی خواهد بود، که فرود آرد. این رأی مقبول افتاد و طرفین اتحاد را با قید قسم محکم کردند. اما در باب کنگاش دیم نوس من اطلاعی ندارم و، پس از اقراری که کردم، حس میکنم، که داخل نبودن در این کنگاش، برای من متضمن فایده‌ای نیست. همینکه فیلو تاس این بگفت، زجرها از نو شروع شد و حتی آنهایی که مجلس استنطاق را اداره میکردند، ضربتهائی با نیزه بصورت و چشمان او زده مجبورش کردند بگویند، که در کنگاش

دیم‌نوس هم دخالت داشته. بعد خواستند، که او نقشه کنگاشیان را بیان کند و او گفت، چون پیش‌بینی میشد، که باخت

(۱)- Archelaus.

(۲)- Perdicas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۳

در مقابل اسکندر مدتها مقاومت خواهد کرد و پارمین، که لشکری بزرگ و خزانه اسکندر را در اختیار خود دارد، ممکن است بواسطه کهولت در خلال این احوال بمیرد، من عجله کردم، که تا این وسایل در دست من است، اقدام کنم.

این بود حقیقت نقشه و اگر شما نمیخواهید باور کنید، که پدرم در رأس این کنگاش نبوده، باوجود اینکه هیچ طاقت تحمل زجر را ندارم، باز برای کشیدن زجر حاضرم. مستنطقین پس از مشورت با یکدیگر استنطاق را کافی دانسته نزد اسکندر رفتند.

قتل فیلوتاس

روز دیگر اسکندر امر کرد صورت مجلس استنطاق را در مجمع سربازان خواندند و، چون فیلوتاس نمیتوانست راه برود، او را آوردند. پس از قرائت صورت مجلس، فیلوتاس آنچه را، که گفته بود، تأیید کرد.

بعد دمتریوس «۱» را حاضر کردند، زیرا فیلوتاس او را متهم کرده بود، که در کنگاش آخری دست داشته. او با قسمهای غلیظ و شدید جدا انکار کرد، که هیچگاه خیال سوءقصدی پادشاه نداشته و حتی حاضر شد، که مورد عقوبت و زجر گردد، در این احوال چشم فیلوتاس بشخصی افتاد کالیس «۲» نام، که بفاصله کمی از وی بود.

او از کالیس خواهش کرد، که باو نزدیکتر شود، ولی کالیس از ترس امتناع ورزید.

پس از آن فیلو تاس باو گفت «آیا تو تحمل میکنی، که دمتریوس چنین دروغی بگوید و از نو مرا زجر کنند». کالیس در این وقت چنان در وحشت افتاده بود، که نه خون در بدن داشت و نه میتوانست کلمه‌ای بگوید. از طرف دیگر مقدونیها ظنین شدند، که فیلو تاس میخواهد تقصیر را بر بیگناهان وارد آرد، زیرا میدانستند، که اسم کالیس را نه نی کوماک برده بود و نه فیلو تاس (هنگامی که او را زجر میکردند)، ولی وقتیکه او خود را در میان سرداران اسکندر دید، گفت، که دمتریوس و کالیس در کنگاش شرکت داشتند. پس از آن امر صادر شد و موافق عادات مقدونی فیلو تاس و تمام اشخاصیرا، که نی کوماک نامیده بود، سنگسار کردند (کتاب ۶، بند ۱۱).

(۱)-Demetrius.

(۲)-Calys.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۴

چنین است مضامین نوشته‌های کنت کورث، که، چون اخلاق اسکندر و مقدونیها را مینماید، بالتّمام ذکر شد. حالا باید دید، که مورّخین یونانی در این باب چه نوشته‌اند.

روایت پلوتارک

مورّخ مذکور گوید (اسکندر، بند ۶۶-۶۷): فیلو تاس از جهت شجاعت و بردباری که داشت، در میان مقدونی‌ها بیش از صاحب منصبان دیگر محترم بود و پس از اسکندر او بر تمام همکنان خود از حیث سخاوت و ثبات قدم در دوستی رجحان داشت. روزی یکی از دوستانش از او پولی خواست و او بناظرش گفت بده. او جواب داد، که پول نداریم. بر اثر این جواب فیلو تاس برآشفته و گفت: آیا ظرف نقره یا اثاثیه‌ای هم نداریم؟ ولی او بقدری بلندپرواز بود، چندان برای درخشندگی خود خرج میکرد و بر تجملات خود همواره میافزود، که بالاخره مورد حسد و حقد همکاران خود واقع شد و پدرش پارمین، که وضع او را میدید، روزی باو گفت: «فرزند، خودت را کوچکتر کن». همکاران او مدتها بود، که از او نزد اسکندر بد میگفتند، تا آنکه پس از شکست داریوش در کیلیکیّه (مقصود جنگ ایسوس است) چون غنائم دمشق بتصرف مقدونیها درآمد، در

میان اسراء زن جوانی یافتند، که از حیث زیبایی می درخشید و آن تی گون «۱» نام داشت. این زن، در تقسیم اسراء، سهم فیلوتاس گردید و او دل بستگی باین زن یافته او را محرم رازهای خود قرار داد، توضیح آنکه هنگام مستی از اسکندر بد میگفت و تمام فتوحات او را از پدر خود پارمین میدانست. این زن حرفهای فیلوتاس را بیکی از رفقاییش گفت و او هم بدوستی و این یکی هم باآشنائی، تا آنکه بالاخره حرفهای فیلوتاس به کراتر رسید و او زن را نزد اسکندر برد، تا آنچه شنیده بود بگوید. پس از آن اسکندر باین زن سپرد، که من بعد هرچه بشنود، باو خبر بدهد و فیلوتاس، بی اینکه ملتفت دامی باشد، که حسودان برای او گسترده بودند، زن را محرم راز خود قرار داده، آنچه

(۱)-Antigone.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۵

در دل داشت باو میگفت. از طرف دیگر اسکندر، هر چند تمام حرفهای فیلوتاس را بدل میگرفت، ولی اقدامی نمیکرد. معلوم نیست، که این خودداری از اعتماد او بشخص پارمین بود یا از قدرت و نام نیک پدر و پسر میترسید. مقارن این احوال یکنفر مقدونی از اهل خالاسترا «۱»، که لیم نوس «۲» نام داشت (کنت کورث، چنانکه گذشت، دیم نوس نوشته) توطئه ای بر ضد اسکندر ترتیب داد و قضیه بواسطه نیکوماخوس «۳»، که معشوق او بود، کشف شد و سبالی نوس برادر نیکوماخوس دو دفعه از فیلوتاس تمنی کرد، او را نزد اسکندر برد، تا قضیه را باطلاع او برساند و هر دفعه جواب رد شنید و بعد بتوسط صاحب منصب دیگر این سر به اسکندر رسید و باعث خشم او نسبت به فیلوتاس گردید. در این موقع دشمنانش آنقدر بر ضد او در نزد اسکندر سعایت کردند، تا بالاخره حکم توقیف و استنطاق او با زجر صادر شد. پلوتارک گوید، که در حین استنطاق فیلوتاس، اسکندر در پس پرده اظهارات او را گوش میکرد و، چون او هفس تیون را، که در مجلس استنطاق حاضر بود، قسم داد، باو رحم آرد، اسکندر از پس پرده گفت «با آنهمه بی حمیتی و آن نقشه جسورانه باز متوقع رحمی؟».

روایت دیودور

نوشته‌های مورخ مذکور از حیث مضمون در زمینه روایت کنت کورث است، ولی باختصار کوشیده. یگانه تفاوتی که در روایت دیودور دیده میشود، این است که او دیم‌نوس را محبوب اسکندر دانسته (کتاب ۱۷، بند ۷۹).

روایت آریان

این مورخ، که روایاتش مبنی بر یادداشت‌های آریستوبول و بطلمیوس، رجال اسکندر است، اینجا هم از قول آنها چنین نوشته (کتاب ۳، فصل ۹، بند ۲): کنگاش فیلوتاس را بر ضد اسکندر کشف کردند. آریستوبول و بطلمیوس گویند: از زمانی، که اسکندر در مصر اقامت داشت، از نیات فیلوتاس آگاه بود، ولی از جهت اعتمادی، که به پسر و احترامی

(۱)-Chalastra.

(۲)-Limnus.

(۳)-Nicomachus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۶

که پیدر میورزید، گفته‌ها را باور نمیکرد.

بطلمیوس، گوید که جانی را در پیش مقدونیه‌ها حاضر کردند و اسکندر او را در مجمع عمومی مقصّر قرار داد. در ابتداء فیلوتاس خود را بری دانست، ولی شهود ثابت کردند، که او از کنگاشها آگاه بود، بی‌اینکه اسکندر را مطلع دارد، و حال آنکه روزی دو سه دفعه بنخیمه اسکندر داخل میشد. فیلوتاس و شرکاء او تیرباران شدند.

از روایت مذکور معلوم است، که آریان بطور رسمی این واقعه را ذکر کرده.

کلیه نوشته‌های آریان بیک تاریخ رسمی بیشتر شباهت دارد و جهت آن همان است، که خودش کرارا گفته: منبع روایات او یادداشتهای یک سردار یا یک نفر درباری اسکندر است.

پس از کشته شدن فیلوتاس و پس از اینکه حسّ کینه‌ورزی و رقابت تسکین یافت و صفات خوب، شجاعت و وفاداری فیلوتاس و پدرش نسبت به اسکندر بخاطرها آمد، کم‌کم تأسّف و غمخواری جای کینه‌توزی و حقد و حسد را گرفت و بدگوئی از اسکندر شروع شد. اسکندر چون وضع را چنین دید، فهمید، که باید سربازان را مشغول بدارد و چنین کرد: اوّلآ آفاریاس «۱» نامی را تحریک کرد، که مجمعی ترتیب داده محاکمه آلکساندرلن سست «۲» را بخواهد.

این شخص نیز از کسانی بود، که در توطئه پوزانیاس بر ضدّ فیلیپ، چنانکه در جای خود گذشت «۳»، دست داشت، ولی، چون پس از مرگ فیلیپ این شخص اوّل کسی بود، که به اسکندر تعظیم کرد و او را شاه خواند، پادشاه مزبور از زجر او صرف نظر کرد، ولی از تقصیرش درنگذشت. بعد، چنانکه ذکر شد «۴»، او را متهم کردند، که با داریوش مکاتبه دارد و میخواهد اسکندر را بکشد. بر اثر این اتّهام او را گرفته و بمحبس انداخته در غل وزنجیر نگاهش داشتند، ولی در اعدام آلکساندرلن سست از جهت

(۱)-Apharias.

(۲)-Alexandre Lyncestes.

(۳)-بصفحه ۱۲۰۸ رجوع شود.

(۴)-بصفحه ۱۲۷۶ رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۷

اصرار آن‌تی پاتر، که پدرزن او بود، مسامحه میشد، تا در این زمان که اسکندر میخواست مقدونیه را مشغول دارد، محاکمه او شروع گردید.

قتل آلکساندرلن سست

او را بمجلس محاکمه آوردند و اسکندر بوی گفت از خود دفاع کن، ولی لن سست بحالی افتاد، که نتوانست حرف بزند و نطقی را، که حاضر کرده بود، فراموش کرد و هرچند فکر کرد نتوانست جز کلمه‌ای چند چیزی بگوید. در این موقع قراولانی، که در اطراف او بودند، پنداشتند، که سکوت و اضطراب او از عذاب وجدانش است و بی‌محابا حمله برده با نیزه بدن او را سوراخ سوراخ کردند.

محاکمه آمین تاس

پس از آن اسکندر امر کرد آمین تاس «۱» و سیم می‌آس «۲» نامان را بیاورند. این دو نفر با پوله‌مون «۳» نامی سه برادر و از دوستان بسیار نزدیک فیلوتاس بودند و ترقیشان هم بواسطه حمایت او بود. پس از گرفتار شدن فیلوتاس اسکندر بخاطر آورد، که او توصیه مخصوصی از اینها باو میکرد و پیش خود گفت، که یقیناً اینها هم با فیلوتاس همدست بوده‌اند و باید به محاکمه جلب و معدوم گردند. پوله‌مون، برادر کوچکتر، گریخت، ولی آمین تاس نطقی مفصل در مجمع سربازان ایراد و اتهامات را یکایک رد کرده ضمناً چنین گفت: «بلی، ما دوستان فیلوتاس بودیم، ولی ایرادی بر ما از این حیث وارد نیست. بعد رو به اسکندر کرده گفت: مگر او پسر پارمین نبود و تو پارمین را از همه بخود نزدیکتر نمیدانستی؟ اگر میخواهی حرف راست بشنوی، تو خودت این مخاطره را برای ما تهیه کردی، تو خودت مردم را مجبور میکردی به فیلوتاس نزدیک شده ترقی کنند. او بقدری نزد تو مقرب و بلند بود، که هر کس ملاطفت او را طالب بود و از غضبش اندیشناک می‌گشت. آیا تو ما را مجبور نکردی قسم یاد کنیم، که دوستان تو را دوست و دشمنانت را دشمن بداریم؟ اگر ما موافق این سوگند رفتار کردیم، چه ایرادی بر ما است.

اما اینکه گوئی، ما در کنگاش فیلوتاس شرکت داشتیم، حرفی است، که مدرک

. Amintas-(۱)

. Simmias-(۲)

. Polemon-(۳)

و مینا ندارد. اگر دارد بگو. دلیلی که اقامه می کنی این است، که مادرت بتو نوشته، ما دشمنان تو هستیم. من میخواستم بدانم، که مدرک این حرف چیست.

هرچند در این احوال خطر خاموشی کمتر از مخاطرات حرف زدن است، باوجود این ترجیح میدهم، مرا یک مدافع بی احتیاط بدانند، تا آنکه بگویند من تقصیر داشته‌ام. چیزی که خواهم گفت، حقیقت را برای تو مکشوف خواهد ساخت:

بخاطر آر، که، چون تو میخواستی مرا بمقدونیه برای گرفتن سرباز فرستی، بمن گفتی، بسیاری از جوانان در خانه مادرم پنهان شده‌اند، تو از کسی ملاحظه مکن و سرباز بیاور. من هم چنین کردم و، با آنکه برخلاف منافع من بود، مانند هکاته و گرگاتاس «۱» سربازانی رشید برای تو آوردم. آیا این عدالت است، که چون من امر تو را اجرا کرده وظیفه‌شناسی را بعنایات زنی ترجیح داده‌ام، حالا مجازات شوم. من شش هزار پیاده و ششصد سوار برای تو از مقدونیه آوردم. اگر من گوش بحرف آنها میدادم، آیا قسمت بزرگی از آنها حاضر نبودند، سر از امر تو پیچیده در خانه‌ها بمانند؟ بس باعث خشم مادرت نسبت بمن خودت بوده‌ای و حالا بر تو است، که آن را فرو نشانی».

در این احوال برادر آمین تاس را، که فرار کرده بود و قراولان گرفته بودند، وارد کردند و سربازان مهیج گشته میخواستند موافق عادات مقدونیه او را سنگسار کنند، ولی او نترسید و چنین گفت «من از خودم از این جهت، که فرار کرده بودم، دفاع نخواهم کرد، ولی تمنا دارم، که بی گناهی برادرانم را لگه‌دار نکنید. اگر این کار من جنایتی است غیرقابل عفو، تمام سنگینی آن بدوش من است و ربطی ببرادرانم ندارد».

پس از این حرف تمام مجمع مانند یکنفر بنای تحسین و تمجید را گذارد و اشک‌ها از چشمها سرازیر شد. در یک لحظه چنان انقلابی در مجمع پدید آمد، که اشخاصیکه چند لحظه پیش بی پروا باین جوان حمله میکردند، بهترین مدافع

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۷۹

او گشتند. پس از آن تمام مجمع بیک صدا عفو برادران را خواستند و حتی درباریان برخاسته اشک ریزان از اسکندر خواستند، که این سه برادر را عفو کند. بعد سکوتی فضا را فرو گرفت و اسکندر چنین گفت: «من هم دارای این عقیده‌ام، که باید آمین تاس و برادران او تبرئه شوند و از شما جوانان (یعنی سه برادر) میخواهم، که این عنایت را فراموش کنید، تا خاطره مخاطره هم محو گردد. برگردید، بطرف من، چنانکه من بطرف شما برمیگردم. اگر من راپورت‌هائی را، که در باره شما داده بودند، کتمان می‌کردم، ممکن بود سوءظن حاصل شود، که من کینه شما را در دل نگاهداشته‌ام و برای شما هم بهتر بود تبرئه حاصل کنید، تا آنکه مورد سوءظن باشید. بخاطر آرید، که مادامیکه کسی از خود دفاع نکرده، براءت نمی‌یابد. آمین تاس، تو هم برادرت را، از اینکه فرار کرده بود، عفو کن و عفو تو وثیقه محبت صمیمی تو نسبت بمن خواهد بود» (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۸۰- کنت کورث کتاب ۷، بند ۱).

قتل پارمین

اسکندر پس از قتل فیلو تاس خواست بی‌درنگ پدر او پارمین را، که در همدان با لشکری عظیم خزانه‌های اسکندر را حفظ می‌کرد، بقتل برساند، شرح قضیه چنین بود «۱»: پس از محاکمه‌ای، که ذکرش گذشت، اسکندر مجمع سربازان را مرخص کرده خواست پولی داماس «۲» نامی را احضار کنند. این شخص بیش از همه مورد محبت و اعتماد پارمین بود و در جدالها پهلوی او می‌ایستاد. او، چون خود را بی‌تقصیر میدانست، با سکونت خاطر وارد خیمه اسکندر شد، ولی چون باو گفتند، که اسکندر میخواهد برادران او را هم ملاقات کند، از آنجا، که برادران او خیلی جوان بودند، دوچار تشویش شد، که چه در پیش دارد. بالحاصل، وقتیکه قراولان او را نزد اسکندر آوردند، جسمی بی‌روح بود. در این حال اسکندر باو گفت، نزدیک تر آی و بعد علاوه کرد: «جنایت پارمین بتمام ماها راجع است و مخصوصا بتو و بمن، زیرا او در زیر نقاب دوستی هر دو ما را فریب داده، حالا من میخواهم بدست تو او را مجازات دهم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۰

بین درجه اعتماد من بتو بچه اندازه است، که میخوامم دستهای تو را بکار اندازم.

برادران تو در نزد من گروهی خواهند بود، برو به ماد و نامه‌هایی را، که خواهم نوشت، بسرداران من برسان. در این مأموریت سرعت لازم است، تا شایعه از تو پیش نیفتد. میخوامم شبانه وارد همدان شوی و روز دیگر موافق دستور رفتار کنی. نامه‌هایی هم از من برای پارمنین خواهی داشت. یکی بمهر من و دیگری بمهر فیلو تاس، زیرا مهر او نزد من است. پدر او، چون مهر پسرش را ببیند، سوءظنی بتو نخواهد داشت. پولی داماس، چون سخنان اسکندر را شنید، نظر بوحشتی که داشت، فوراً مأموریت را پذیرفته بیش از آنچه اسکندر میخواست وعده داد و بعد لباس خود را کنده لباس عرب بدوی در بر کرد و دو نفر عرب را، که زنان و اطفالشان گروهی اسکندر بودند، با خود برداشته و بر شترهای دو کوهانه سوار شده از راه کویر (باید لوت باشد) بعزم همدان تاخت و روز یازدهم لباس مقدونیّه در بر کرده شبانه وارد همدان شد و در پاس چهارم شب بچادر کل آندر رفت. «۱» پس از رسیدن نامه‌های اسکندر بسرداران، آنها شور کرده قرار دادند، که روز دیگر در طلوع صبح همه در منزل پارمنین حاضر شوند. در آن روز همه بطرف منزل پارمنین روانه شدند و هنوز بخانه او نرسیده بودند، که خبر ورود پولی داماس بوی رسید و کس فرستاد بدوستش بگویند، که چرا بدیدن او نرفته. در انتظار آمدن پولی داماس، پارمنین در پارک قصر همدان، که محل استراحت شاهان هخامنشی یا ولات آنها بود، گردش میکرد و سرداران دیگر، که نامه‌های اسکندر را دریافت کرده بودند و مأموریت داشتند، او را بکشند، در اطرافش بودند. اینها بین خود چنین قرار داده بودند، که چون پارمنین مشغول خواندن نامه اسکندر و پسرش گردید، او را بکشند. باری، پولی داماس در رسید و چنین وانمود، که از دیدن پارمنین غرق شادی است. بعد پارمنین را در آغوش کشید و پس از درود زیاد نامه اسکندر را در آورده به او داد. سردار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۱

مزبور، در حینی که نامه را می‌گشود، از پولی داماس سؤال کرد، که پادشاه چه میکند.

او جواب داد: الآن از نامه خواهی دانست. بعد، وقتیکه سردار مقدونی نامه را تا آخر بخواند، گفت «پادشاه در تهیه یک سفر جنگی بمملکت رنج (آراخوزیا) می‌باشد. چه شخصی، که هیچگاه خسته نمیشود و نمیداند، که استراحت چیست! پس از آنهمه افتخارات حالا وقت است، که دیگر خود را بخطر نیندازد».

بعد او نامه‌ای را، که بمهر پسرش فیلوتاس بود، گشوده بخواندن آن پرداخت و، چنانکه از قیافه‌اش پیدا بود، با لذت این نامه را میخواند، ولی در این وقت کل آندر شمشیر خود را در بدن او فرو برد و پارمین افتاد و بمرد.

پس از آن سایر سرداران هم هریک ضربتی بجسد بی‌روح او فرود آوردند.

در این احوال قراولان درب باغ از قضیه آگاه شده و باردو دویده این خبر را انتشار دادند و بر اثر آن سربازان باغ هجوم آورده تهدید کردند، که اگر درب باغ را باز نکنند، دیوار آنرا خراب کرده داخل خواهند شد و تمام اشخاصی را، که در آنجا هستند، خواهند کشت. کل آندر در این احوال چاره را در این دید، که صاحبمنصبان آنها را خواسته نامه‌های اسکندر را نشان دهد. باین ترتیب شورش فرو نشست. بعد سربازان خواستند، که نعش پارمین را با مراسمی دفن کنند. اگرچه سرداران باین امر راضی نبودند، ولی بالاخره برای خابانیدن شورش اجازه دفن را دادند، ولی سرش را از بدن جدا کردند، تا نزد اسکندر بفرستند.

در خاتمه باید گفت، که مورخین یونانی و رومی از قتل او اظهار تاسف کرده‌اند و از نوشته‌های آنها معلوم نیست، که آیا واقعا او در خیال سلطنت بوده یا فیلوتاس، که طاقت زجرهای دیگر را نداشته، برای خلاصی خود از عقوبت‌های شدیدتری و بملاحظه اینکه زودتر او را بکشند،

حرفهای مذکور را زده؟ بطوریکه پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۶۶-۶۷) پارمین یگانه کس یا یکی از اشخاص بسیار کمی بود، که اسکندر را بآمدن باسیا تحریک میکرد. کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۲): او بی اسکندر بهره‌مندیهایی زیاد داشت، ولی اسکندر بی او

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۲

کارهای بزرگی نکرد. آریان این قضیه را هم باختصار برگذار کرده و گوید، معلوم نیست که اسکندر او را شریک فیلاتاس میدانست یا از ترس او را کشت (کتاب ۳، فصل ۹، بند ۲) بعقیده دیودور (کتاب ۱۷، بند ۸۰) خزانه‌های اسکندر، که در تحت نظر پارمین در همدان بود، بمبلغ ۱۸۰ هزار تالان (۱) میرسید.

آریان باز گوید، که اسکندر بتوسط پولی داماس نامه‌هایی به کل آندر (۲) و سی تاکلس (۳) و مه‌نیدس (۴) یعنی سردارانی، که در تحت فرماندهی پارمین در ماد بودند، فرستاد و آنها پارمین را کشتند. معلوم نیست، که اسکندر از همدستی او با فیلاتاس ظنین بود، یا از انتقام او ترسید. بعد مورخ مذکور از پارمین و نفوذ او در قشون اسکندر کلمه‌ای چند گفته بمحاکمه سه برادر، یعنی پوله‌مون، آمین تاس، سیم‌میاس و تبرئه آنان اشاره کرده.

تقسیم فرماندهی سواره‌نظام

چون سواره‌نظام عمده‌ترین قسمت لشکر اسکندر بود و اسکندر بیم داشت از اینکه تمامی این قسمت در تحت فرماندهی یک نفر باشد، آنرا بدو قسمت تقسیم کرده اولی را به هفس‌تیون (۵) و دوومی را به کلی‌توس (۶) واگذار.

تشکیل گروهان بی‌دیسپلین (۷)

پس از قضایای مذکوره و قتل‌هایی، که بحکم اسکندر وقوع یافت، نارضامندی در لشکر او پدید آمد. اسکندر برای جلوگیری از سرایت کردن نارضامندی بسایر افراد قشون، لازم دید، که ناراضی‌ها را از دیگران جدا کند و، برای اینکه بدانند اینها کیانند و عدّه‌شان چیست، اعلام کرد،

که هر کس از افراد قشون بخواهد بخانواده‌اش کاغذ بنویسد، مجاز است و، اگر نامه‌ها را بقاصدین او بدهند، البتّه خواهند رسانید.

سربازها کاغذهایی نوشتند و اسکندر سر نامه‌ها را باز کرده دید، که عدّه‌ای از زحمات سفرهای جنگی نالیده و از اسکندر بد نوشته‌اند، ولی اکثر سربازان از قشون کشی‌های او ناراضی نیستند و از او تمجید کرده‌اند. در نتیجه این

(۱) - یک میلیارد و هشت میلیون فرنک طلا یا پنج میلیارد و چهل میلیون ریال.

(۲) - Cleandre.

(۳) - Sitacles.

(۴) - Menides.

(۵) - Hefestion.

(۶) - clitus.

(۷) - مقصود از (دیسپلین) اطاعت نظامی است، چون عین این لفظ در نظام ما پذیرفته شده، مناسب‌تر دیدیم، که همان را استعمال کنیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۳

امتحان او امر کرد از ناراضی‌ها دسته‌ای ترتیب دهند، که از سایر قسمت‌های قشون جدا باشد. این دسته را گروهان بیدیسپلین نامیدند و اینها، چنانکه نوشته‌اند، بعدها جلادت و رشادت‌های حیرت‌انگیز ابراز داشتند، تا اسکندر از گذشته آنها صرف نظر کند (کنت کورث، کتاب ۷، بند ۲- ژوستن، کتاب ۱۲، بند ۵).

مبحث سوم سکندر در آگریاسپ «۱» (آریاسپ)، رخج، پاراپامیزاد و باختر

عزیمت اسکندر به آگریاسپ

پادشاه مقدونی، پس از آنکه بکارهای سیستان تمشیتی داد و یکنفر والی برای هرات معین کرد، بطرف مردمی راند، که موافق نوشته‌های مورّخین یونانی اورگت «۲» نام داشت.

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۱): این مردم وقتی معروف به آریماسپ «۳» بودند و حالا آنها را اورگت نامند. وجه تسمیه از اینجا است، که کوروش در موقع لشکرکشی در صحرائی بی آب و علف دوچار قحطی شد، بحدّی که سربازان او یکدیگر را میخوردند. در این وقت این طایفه با سه هزار ارّابه، که مملوّ از آذوقه بود، بکمک کوروش شتافت و در ازای این همراهی غیرمترقب، کوروش این مردم را از دادن مالیات معفو داشت و هدایای زیاد بآنها داده اسم طایفه را به اورگت تبدیل کرد (اورگت بزبان یونانی بمعنی خیر است). اسکندر هم، چون بدین محلّ رسید، مردم با آغوش باز او را پذیرفتند و او هدایای زیاد بآنها داد. اهالی گدروزیا «۴»، که در همسایگی مردم آریماسپ سکنی دارند، نیز اسکندر را خوب پذیرفتند (گدروزیا را با بلوچستان کنونی تطبیق میکنند). این روایت گفته‌های هرودوت را راجع بلشکرکشی کوروش بمشرق ایران تأیید میکند، ولی زمان این کشورگشائی‌ها محققاً معلوم نیست.

کنت کورث در این باب چنین گوید (کتاب ۷، بند ۳): این مردم را در ابتداء آگریاسپ می‌نامیدند، ولی، چون لشکر کوروش در اینجا بواسطه وفور آذوقه و

(۱) - Agriaspes.

(۲) - Evergetes.

(۳) - Arimaspes.

(۴) - Gedrosie.

سخت‌افرو مردم از خطرات قحطی و سرما برست، از این زمان آنها را اورگت نامیدند. پنج روز پس از ورود باین محلّ اسکندر شنید، که ساتی‌برزن با سواره‌نظامی بهرات آمده. بر اثر این خبر او قشونی مرکب از شش‌هزار پیاده یونانی و ۶۰۰ نفر سوار بسرداری کارانوس «۱» و اریگیوس و بمعاونت ارته‌باز و آندرونی کوس «۲» بدانجا فرستاد، خودش شصت روز در مملکت اورگت‌ها برای تمشیت امور آن ولایت بماند و پول زیاد باهالی در ازای نام نیکی، که از هم‌راهیشان با کوروش تحصیل کرده بودند، بداد. پس از آن بمملکت رنج عازم شد و قبل از حرکت آمدید «۳» نامی را، که دبیر داریوش بود، والی اورگت‌ها کرد.

روایت آریان هم نوشته‌های دیودور و کنت کورث را تأیید میکند. او گوید (کتاب ۳، فصل ۹، بند ۳): که اسم این مردم در ابتداء آگریاسپ بود و، چون در سفر جنگی کوروش بر ضدّ سکاها باو کمک کردند، از آن زمان به اورگت معروف گشتند. بعد مورّخ مزبور از این مردم تمجید کرده گوید، که این‌ها بسایر خارجیها شبیه نیستند، مانند یونانیهای متمدنّ زندگانی میکنند و با عدالت آشنا هستند. اسکندر بآنها آزادی داد و گفت هر قدر زمین می‌خواهید، انتخاب کنید، ولی آنها زمین‌های کمی انتخاب کردند.

این است روایات مورّخین قدیم راجع باین مردم و از نوشته‌های آنها چنین برمی‌آید، که مردم مزبور در حوالی گودزرّه یا در جنوب شرقی سیستان میزیستند و به بلوچستان نزدیک بودند، اما در باب اینکه اسم این طایفه آریماسپ بوده (دیودور) یا آگریاسپ (آریان و کنت کورث) چنین بنظر می‌آید، که نه اولی بوده و نه دوّمی، این مردم را آریاسپ مینامیده‌اند و معلوم نیست، که کوروش بآنها چه اسمی داده، زیرا اورگت لفظ یونانی است.

در این جا لازم است تذکر دهیم، که این حکایت بیکی از داستانهای یونانی خیلی شبیه است، توضیح آنکه در داستانهای یونانی راجع بسفر آرگونوتها «۴» به

(۱) - Caranus.

(۲) - Andronicus.

(۳) - Amenides.

(۴) - Argonautes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۵

کل خید (۱) برای بدست آوردن پشم زرین (۲) گفته شده، که یک مردم سکائی موسوم به آریماسپ بآنها خیلی کمک کرد و یونانی‌های مذکور آنها را اورگت یعنی خیر نامیدند. شاید بمناسبت این داستان، سرداران اسکندر این مردم را هم چنین نامیده‌اند و بعد یادداشت‌های سرداران در کتب مورخین مذکور منعکس شده (موارد این نوع تغییرات در اسامی محل‌ها و غیره کم نیست و پائین تر جهت آن روشن خواهد بود). در خاتمه باید گفت، که ژوستن هم از مردم اورگت ذکری کرده، ولی از قراین چنین بنظر می‌آید، که اسم سابق این مردم را تروگ پومپه آداسپ (۳) نوشته بوده، زیرا ژوستن مردمی را باین اسم ذکر می‌کند، ولی راجع بلفظ اورگت توضیحی نمیدهد (کتاب ۱۲، بند ۵) ظن قوی می‌رود، که آداسپ مصحف آراسپ یا آریاسپ است.

اسکندر در رنج و پاراپامیزاد

آریان در این باب نوشته (کتاب ۳، فصل ۹، بند ۳)، که اسکندر از مردم آگریاسپ بقصد بسوس حرکت کرد و در راه مردم دراگوگ (۴) و درانگ (۵) و رنجی‌ها را باطاعت درآورده این ایالت را به ممن (۶) داد. بعد او باوجود برفهای زیاد و نبودن آذوقه و خستگیها، هندیهای سرحدی را مطیع کرد (مقصود آریان از مردم درانگ همان سیستانیها هستند، رنج، چنانکه کرار گفته شده، همان مملکتی است، که داریوش آنرا هرخواستیش نامیده و یونانیها آراخوزیا. (قندهار کنونی). هندیهای سرحدی هم باید مردمانی باشند، که در افغانستان شرقی میزیسته‌اند). چون اسکندر از شورش ثانوی هراتیها آگاه شد و دانست، که بسوس دوهزار سوار بکمک ساتی برزن فرستاده و او به هرات تجاوز کرده، ارته‌باذ را با اریگیوس و کارانوس برای جلوگیری از او فرستاد و به فراتافرن والی پارت امر کرد، که بآنها ملحق گردد.

پس از آن بین یونانی‌ها و خارجیها جنگی شد و سپاهیان ساتی‌برزن فقط وقتی فرار کردند، که اریگیوس ضربتی بصورت سردار مزبور زده او را بزمین افکند.

(۱)- Colchide) در ساحل شرقی دریای سیاه، لازیکای قرون بعد).

(۲)- Toison d'or .

(۳)- Adaspes .

(۴)- Dragogues .

(۵)- Drangues .

(۶)- Memnon .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۶

کنت کورث گوید، که او کلاه خود را برداشته اریگیوس را بجنگ تن‌بتن طلبید و طرفین رشادتها کردند، تا بالاخره ساتی‌برزن افتاد. بعد آریان گوید (همانجا، بند ۴): در این احوال اسکندر بپایه کوههای قفقاز رسید و در آنجا شهری بنام خود ساخت. پس از قربانی‌هایی، که معمول بود، از قلّه کوه گذشته پراکسس «۱» پارسی را والی کرد و نی‌لوک سنوس «۲» را با قشونی ناظر او قرار داد. چنانکه آریستوبول گوید، قفقاز بلندترین کوه آسیا است و بسیار ممتد. زنجیره طویل کوهها از اینجا تا توروس، که در همسایگی کیلیکیّه و پام‌فیلیّه واقع است، امتداد مییابد و جزو قفقاز بشمار میرود. کوه قفقاز از نام مردمانی، که در حوالی آن سکنی دارند، اسامی مختلف دارد. قلّه این کوه عاری از گیاه است و در این قسمت فقط درخت سقّز و سیل‌فیوم «۳» میروید. باوجود این اینجاها سکنه دارد و آنها حشمی زیاد میپرورند. گلّه بوی سیل‌فوم را استشمام کرده گل و ساقه آنها تا ریشه میخورد. بهمین جهت است، که اهالی سیرن «۴»، چون این گیاه را گرانها میدانند، دور آن پرچینی میکشند، تا از خسارت حشم مصون باشد. این است روایت آریان، ولی کنت کورث و دیودور قدری مشروح‌تر راجع باین قسمت ایران آن‌روز صحبت داشته‌اند. اولی گوید، که رنج

تا دریای سیاه (پونت او کسن «۵») امتداد مییابد (از این عبارت معلوم است، که مورخ مذکور از جغرافیای این صفحات اطلاع نداشته). اسکندر این مملکت را باطاعت در آورد و بعد در این جا سپاهبانی، که در تحت فرماندهی پارمین در همدان بودند، بقشون اسکندر ملحق گشتند.

این لشکر از شش هزار مقدونی و پنجهزار یونانی و دویست سوار ترکیب یافته بود.

اسکندر ممن را با ساخلوی مرکب از چهارهزار پیاده و ششصد سوار بایالت رنج منصوب داشت. بعد او بطرف مملکتی رفت، که حتی همسایگانشان آنها را نمی شناختند، زیرا مردم مزبور از هر گونه روابطی با مردمان دیگر دوری میجستند.

(۱)- Proexes.

(۲)- Niloxenus.

(۳)- Silphium (در اینجا بمعنی یونجه است).

(۴)- Cyrenes (مستعمره یونانی در افریقا، در همسایگی برقه).

(۵)- Pont -Euxin.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۷

این قوم پاراپامیزاد «۱» نام داشت و وحشی ترین مردم این صفحات بشمار میرفت، توضیح آنکه سختی آب و هوا اخلاق آنها را خشن کرده بود. بعد مورخ مزبور صفحه پاراپامیز را چنین وصف کرده (کتاب ۷، بند ۳): حدود این صفحه از طرف شمال منطقه منجمد بود، از سمت مغرب باختر و از طرف جنوب دریای هند. این مردم کلبه هاشان را از خشت بنا میکردند و، چون درخت در اینجاها نیست، سقف را هم از خشت میساختند. درب کلبه ها در پائین وسیع است و هر قدر بالا میرود، تنگ تر شده بر وزنه هائی منتهی میگردد، که از آن روشنائی بدرون کلبه میافتد. عادت آنها چنین است: درختان کمی که دارند و نیز درخت تاک را زیر خاک میکنند و درخت ها، پس از

آب شدن برف و یخ، نمو کرده خود را بهوا و آفتاب میرساند. قطر برف و یخ بقدری است، که در اینجا نه حیوانات وحشی میتوان یافت و نه پرنده‌ای. آسمانی، که آن را سایه پوشیده و روشنائی روز در آن دیده نمیشود، بقدری تاریک است، که انسان چیزهای نزدیک را هم نمیبیند.

از این توصیف باید استنباط کرد، که مقصود مورخ مذکور جبال هندو که بوده.

اما اینکه کنت کورث گوید، این مملکت از طرف شمال با منطقه منجمد و از سمت جنوب تا دریای هند ممتد است، یقیناً از اشتباه جغرافیائی است، یا اینکه او فلات پامیر و کوههای هی مالایا را منطقه منجمد می‌دانسته. توصیف آسمان این صفحه هم اغراق آمیز است یا شاید در زمستان چنین باشد. بهرحال از این نوع وصف‌ها معلوم است، که قضیه رفتن اسکندر پسر فیلیپ بظلمات ناشی از همین نوع تصوّرات جغرافیائی بوده.

دیودور سی‌سی‌لی در باب این صفحات چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۲):

«پاراپامیزاد زیر دب اکبر و دب اصغر است، اهالی درختان را زیر خاک میکنند، تا از سرما تلف نشود و در بهار خاک را برمیگیرند. در اینجا جانور یا پرنده‌ای نیست».

اسکندر، باوجود سختی آب‌وهوای این مملکت، بدرون آن راند و قشون

(۱)-Parapamisades.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۸

مقدونی دوچار قحطی و سرمای سخت و درد و محن زیاد گردید. عده کثیری از سرما تلف شدند، بعضی از درخشندگی برف فاقد بینائی گشتند و برخی از سرمازدگی فاقد پاها. در این حال مقدونی‌ها روی یخ میافتادند و دیری نمیگذشت، که بر اثر سرما خشک میشدند. بنابراین سربازان یکدیگر را مجبور میکردند، که راه روند. آنهائیکه خودشان را بکلبه‌ها رسانیدند، نجات یافتند، ولی تاریکی بقدری بود، که فقط بواسطه دود کلبه‌ها میتوانستند راه را بیابند. بومیها، چون خارجی را در مملکت خود ندیده بودند، از دیدن مقدونیها بوحشت افتاده آذوقه فراوان بآنها دادند، با این

شرط، که مصون باشند پس از رنج و تعب بسیار بالاخره مقدونی‌ها بجائی رسیدند، که آذوقه فراوان داشت و در اینجا جانی گرفتند.

بعد اسکندر بکوههائی رسید، که مورخین دیگر هم مانند آریان آنرا کوههای قفقاز نامیده‌اند. برای اینکه بدانیم مقصود آنها از این اسم چیست، نوشته‌های آنان را ذکر میکنیم: دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۳): اسکندر در مدت ۱۶ روز عرض آنرا طی کرد، تا به ماد رسید. او در اینجا شهری بنا کرد، که آنرا اسکندریه نامند. در این محل کوهی را نشان میدهند، که پرومته «۱» نام دارد. گویند، این کوه آشیانه عقابی بود و او مأموریت داشت پرومته را زجر کند. آثار زنجیری را، که با آن پرومته را بکوه بسته بودند، نیز مینمایند (افسانه پرومته بالاتر ذکر شده «۲» و خیلی غریب بنظر میآید، که بومیهای این صفحه هم معتقد باین افسانه بوده و باین کوه چنین نامی داده باشند. بنابراین باید گفت، که این روایت هم اختراع سرداران اسکندر است و دیودور و دیگران در قرون بعد آنرا از قول نویسندگان معاصر ضبط کرده‌اند. جهت آنهم از اینجا است، که اطرافیان اسکندر از راه چاپلوسی، برای خوش آمد او و اینکه کارهای او را مانند کارهای نیم‌خدایان، یا پهلوانان و یا اشخاص داستانی یونان، جلوه دهند، اسامی بعضی محلها را با سامی، که در داستانهای یونانی ذکر شده، مبدل میداشتند و او هم از فرط

(۱)-Promethee.

(۲)- بذیل صفحه «۱۵۱۶» رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۸۹

جاه‌طلبی این گفته‌ها را باور میکرد. در قرون بعد، چون تاریخ کارهای اسکندر را موافق نوشته‌های سرداران و معاصرین اسکندر مینوشتند، این نوع گفته‌های پوچ را هم اقتباس کردند. این معنی روشن است و آلا نمی‌نوشتند، که اسکندر پس از ۱۶ روز به ماد رسید. این هم معلوم است، که افسانه پرومته با کوههای قفقاز مربوط است نه با سلسله هندوکش. ماد کجا و افغانستان شمالی کجا!.

بعد مورخ مذکور گوید، اسکندر شهرهای دیگری نیز در این جا بنا کرد، که بمسافت یک روز راه از اسکندریه جدید بودند. سکنه این شهرها از هفت هزار نفر خارجی و سه هزار سپاهی غیرنظام «۱» (یعنی چریک) و عدّه‌ای از سربازان اجیر ترکیب شد.

کنت کورث در باب این کوهها چنین نوشته (کتاب ۷، بند ۳): کوه قفقاز زنجیره‌ایست، که بی‌انقطاع امتداد یافته و تمام آسیا را بدو قسمت تقسیم کرده:

یک روی آن بدریای کیلیکیه (یعنی دریای مغرب) و روی دیگرش بدریای کسپین «۲» و رود آراکس و صحراهای سکائی است (از فحوای کلام کنت کورث استنباط میشود، که مقصود او از آراکس ارس کنونی نیست. او هم آراکس را بمعنی سیحون استعمال کرده). شعبه فرعی این کوهها، که به توروس موسوم است، به قفقاز اتصال مییابد. این کوه از کاپادوکیه شروع شده و از کیلیکیه عبور کرده بکوههای ارمنستان اتصال می‌یابد. بنابراین، این قله‌ها زنجیره‌ای از کوهها تشکیل میکند و تقریباً تمام رودهای آسیا از این کوهها سرآزیر شده بعضی بدریای احمر می‌ریزد، برخی بدریای کسپین و عدّه‌ای بدریای گرگان و بدریای سیاه. باقی حکایت کنت کورث مانند نوشته‌های دیودور است و او هم افسانه پرومته را ذکر کرده.

از توصیف کوههای پاراپامیز صریحاً استنباط میشود، که مورخین عهد قدیم تصور میکردند، کوههای آسیای صغیر و ارمنستان و قفقازیّه و شمال ایران و

(۱) - Irreguliers.

(۲) - Caspienne.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۰

افغانستان یک زنجیره‌اند و تمامی این زنجیره از متفرعات قفقاز است، ولی عبارت دیودور که «اسکندر کوه قفقاز (یا پاراپامیز) را بعرض آن طی کرده به ماد رسید» روشن میرساند، که او پنداشته، که اسکندر واقعا کوههای قفقاز را طی کرده، و الا ماد با کوههای شمال افغانستان چه

مناسبت دارد. باری، بنابر نوشته‌های مورّخین مذکور و پس از تصحیح آن موافق اطلاعات جغرافیائی کنونی، باین نتیجه میرسیم، که اسکندر از سیستان بطرف گودزرّه و رخج رفته، بعد بطرف شمال افغانستان، که در همسایگی باختر بوده، متوجّه گشته و از کوههای آن مملکت گذشته، تا به باختر در آید. در موقع صعود بکوهها، قشون اسکندر برف و یخ زیاد برخورد و عدّه کثیری از سپاهیانش تلف شده. تاریکی هم از مه بوده، که مانع میشده سپاهیان یکدیگر را ببینند. احتمال قوی میرود، که سرداران اسکندر برای جلب توجّه مردمان قدری هم در توصیف این راه و عبور از کوهها مبالغه کرده‌اند و این اغراق گوئی در کتب مورّخین قرون بعد انعکاس یافته و سرچشمه روایات راجع برفتن اسکندر پسر فیلیپ بقطب و ظلمات گردیده. ژوستن پاراپامیزاد را پاراپام من «۱» نوشته (کتاب ۱۲، بند ۵).

اوضاع باختر

بسّوس در باختر خود را اردشیر مینامید و شاه ایران میخواند.

پس از چندی او مجلسی آراست، تا موافق عادت پارسی‌ها در باب جنگ شور کند. در این مجلس، چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۴) او از قوای خود تمجید و از مقدونی‌ها تکذیب کرده گفت، پیشرفتهای مقدونی‌ها بیشتر از حماقت داریوش بود: بجای اینکه باستقبال مقدونی‌ها شتافته در جاهای تنگ کوههای کیلیکیّه با آنها جنگ کند، میبایست عقب نشسته مقدونی‌ها را بجاهای سخت بکشاند و از رودها و تنگ‌های کوهها چنان استفاده کند، که مقدونی‌ها نه راه پیش داشته باشند و نه راه پس (این حرف بسّوس کاملاً صحیح بوده). بعد گفت، بعقیده من ما باید به سغد برویم و رود جیحون سنگری در جلو ما باشد، تا کمک‌های لازم از ملل همجوار، یعنی از خوارزمیها، داهی‌ها، ساکها،

(۱) - Parapammenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۱

هندیها و سکاها بما برسند. این‌ها جنگیهای هستند، که شانه آنها با تک سر مقدونیه‌ها مساوی است. بر اثر باده‌نوشی همه فریاد کردند، که این نقشه برای نجات آنان بهترین وسیله است. در این مجلس شخصی بود کبارس (۱) نام (دیودور نوشته باگ‌داراس (۲) نام- کتاب ۱۷ بند ۸۳) از اهل ماد، که میگفت در فن ساحری قوی است، ولی در حقیقت چیز زیادی نمیدانست. او گفت، برای خادمی اطاعت به از اظهار عقیده است، زیرا در صورت اولی او با مخاطراتی، که برای همه کس هست، شرکت میکند و در مورد دوم بدست خودش خود را بمخاطره میاندازد.

در این وقت بسوس جامی از شراب باو داد و کبارس سخن خود را دنبال کرده چنین گفت: از خطاهائی، که طبیعت برای انسان تهیه کرده، یکی این است، که ما در کارهای دیگران بیش از کارهای خودمان مآل‌بین هستیم. از مشورتی، که شخص فقط با خودش بکند، نتیجه‌ای جز اختلال نمیتوان گرفت: گاهی ترس، وقتی شهوت و در بعض موارد رجحانی، که بفکر خودمان میدهیم، ما را کور میدارد. بار سنگینی بدوش تو است و آن تاج شاهی است. این بار را باید با احتیاط کشید، و گرنه خدا نکرده این بار تو را خرد خواهد کرد. عقل لازم است، نه شتابندگی. بعد، چنانکه کنت کورث گوید، او این مثل باختری را آورد: سگ ترسو هر قدر بلندتر لای زند، همانقدر کمتر میگذرد و رود، هر قدر عمیق تر است، کمتر صدا میکند. پس از این سخنان همه منتظر بودند، که او عقیده خود را بگوید. بالاخره مفاد عقیده او این بود، که جنگ با اسکندر کاری است بیهوده.

هر قدر بسوس تند برود، اسکندر از او تندتر خواهد رفت، زیرا امید تندتر از ترس حرکت میکند. بهر جا برود، اسکندر در دنبال او خواهد بود. پس بهتر است برود و تسلیم شود، شاید تاجی را، که از دست فاتح میگیرد، بهتر بتواند حفظ کند. از این سخنان کبارس بسوس خشمناک شد و قمه خود را کشید، تا باو حمله کند، ولی در این احوال یکی از حضار دست بسوس را گرفت و غوغائی

(۱)- Cobares.

(۲)- Bagodaras.

روی داد. بعد بسوس از طالار بیرون دوید و کبارس از بهم خوردن مجلس استفاده کرده بگریخت و نزد اسکندر رفت. لشکر بسوس عبارت بود از هشت هزار باختری مسلح. اینها در ابتداء تصور میکردند، که بواسطه آب و هوای سخت باختر اسکندر بآن صفحه نخواهد رفت و راه هند را پیش خواهد گرفت، ولی بعد که شنیدند اسکندر دارد نزدیک میشود، از دور بسوس پراکندند. در این احوال بسوس با مستی از سپاهیان صادق خویش از آمویه بقصد سغد گذشت و پس از عبور از رود مزبور تمام کشتیها را بسوخت، تا بدست اسکندر نیفتد. پس از آن اسکندر از کوههای پاراپامیز گذشت و بطرف باختر راند. در این راه فقدان غله باعث گرسنگی گردید، زیرا بومیها در انبارهای زیرزمین آذوقه شان را پنهان کرده و آنها را چنان ساخته بودند، که کسی جز سازندگان نمیدانست، این انبارها کجا است. کنت کورث گوید این انبارها را بومیها سی رس (۱) مینامند.

مقدونیهها علاوه بر گرسنگی از سرما هم سخت در زحمت بودند و برای مداوای جوارح خود روغن کنجد را گرفته بدن می مالیدند. از این جهت کنجد بقدری گران شد، که یک کوزه کوچک این روغن را به ۲۴۰ درهم میخریدند و قیمت همان مقدار عسل به ۳۸۰ درهم رسید. بر اثر قحطی، مقدونیها با علف صحرا و ماهی رودها تغذیه میکردند. بعد، که این مواد هم تمام شد، اسکندر امر کرد مالهای بنه را سر بریده بخورند. بدین حال بالاخره مقدونیها خودشان را به باختر رسانیدند.

باختر آن زمان را مورخ مذکور چنین وصف کرده: زمین این صفحه در بعض جاها حاصلخیز است و غله زیاد میدهد. چراگاهها هم کم نیست و بنابراین اهالی حشم زیاد نگاه میدارند، ولی قسمت وسیعی از این صفحه از ماسه و ریگ روان پوشیده و بکلی لم یزرع است. این جاها نه سکنه دارد و نه محصولی. وقتی که بادهای شمال میوزد، ریگ روان را در جاهائی جمع کرده تل هائی میسازد و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۳

راهها را میپوشد. از این جهت مسافرین مجبورند، مانند دریانوردان شب، بهدایت ستاره‌ها راه را بیابند و مسافرت در روز عملی نیست، بخصوص، که اگر بادهای شمال بوزد، مسافر را در زیر ریگ روان دفن میکند، ولی جاهائی که چنین نیست، خیلی مسکون است و اسبهای زیاد دارد. بهترین دلیل این معنی آنکه باختر میتواند سی هزار سوار بدهد. پایتخت باختر نام دارد و در پای کوه پاراپامیز واقع است، رودی که باختروس «۱» نام دارد از شهر میگذرد و نام ایالت و شهر از اسم همین رود است.

ورود اسکندر به باختر

بقول آریان (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۱): بسوس با هفت هزار نفر باختری و سوارهای داهی، که در اینطرف رود تاناایس سکنی داشتند، صفحاتی را، که پائین کوه قفقاز بود، عاری از هر آذوقه میکردند، تا اسکندر نتواند در این صفحات حرکت کند (از این عبارت آریان استنباط میشود، که او هم سیحون را رود دن میدانسته، ولی پائین تر گوید، که این تاناایس غیر از تاناایس هرودوت است، یعنی اگرچه با آن هم اسم است، ولی دن کنونی نیست. از این جا روشن است، که مقصود او از این تاناایس سیحون بوده).

اسکندر با وجود برف عمیق و اشکالات حرکت باروبنه، راه خود را دنبال کرد و بسوس، چون در فشار واقع شد، نواقل خود را آتش زده بمحلّ نان تاك «۲» در سغد عقب نشست و سوارهای داهی و سغد در تحت فرماندهی سپی تامن «۳» و اکسیارت «۴» از عقب او رفتند، ولی سوارهای باختری، چون دانستند، که او فرار میکند، از او برگشتند. پس از آن اسکندر استراحتی بقشون خود در دراپ ساك «۵» داده بطرف شهر باختر «۶» و آرن «۷» روانه شد و در یورش اول این دو شهر عمده را گرفت. باقی مملکت باختر پس از آن مطیع گشت. بعد اسکندر ساخلوی در اینجا بریاست آرخه لائوس «۸» گذاشته ارته‌باذ را والی کرد.

کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۴): زمانی، که اسکندر در باختر بود، باو

(۱)-Bactrus.

(۲)-Nantaque.

(۳)-Spitamenes.

(۴)-Oxiartes.

(۵)-Drapsaque.

(۶)-Bactres.

(۷)-Aorne.

(۸)-Archelaus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۴

خبر رسید، که لاسدمونیها از مقدونیها شکست خورده‌اند (شرح جنگهای آژیس با آن‌تی پاتر نایب السلطنه اسکندر در مقدونیّه بالاتر ذکر شده صفحه ۱۴۰۲) و نیز خبر آوردند، که سکاهاى کنار رود تانایس (سیحون) بکمک بسّوس خواهند آمد.

پس از آن اسکندر قشون خود را برای تعقیب بسّوس حرکت داد و در این احوال اریگیوس، که به هرات برای دفع ساتی‌برزن رفته بود، وارد شد و اسلحه و لباس او را، که علامت فتح بود، نزد اسکندر آورد.

فصل دوم- تسخیر ایالات شمال شرقی ایران

مبحث اول- از باختر تا سغد

حرکت اسکندر بطرف سغد

شرح این قسمت را آریان چنین نوشته (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۲): اسکندر بطرف اکسوس «۱» حرکت کرد.

سرچشمه این رود در قفقاز است و بزرگتر از رودهایی است، که اسکندر در آسیا از آنها گذشته بود. فقط رودهای هند از این رود بزرگتر است.

این رود در نزدیکی گرگان ببحر کسپین میریزد (حالا بدریای آرال جاری است).

وسيله‌ای برای گذشتن از آن نبود: عرض رود شش استاد است (تقریباً ۱۱۰۰ متر).

عمق مجرایش از این هم بیشتر و پر از ماسه است (این گفته آریان اغراق است، زیرا عمق آمویه یقیناً ۵۰ متر هم نبوده. این نمونه‌ای است از اغراق نویسی تقریباً تمام مورّخین عهد قدیم، وقتی که بارقام میرسند. م.). جریانش بسیار تند می‌باشد و خیلی مشکل است، که در اینجا پایه‌هایی در آب گذارد. چون چوب بدست نمی‌آمد، نمیشد پلی روی این رود ساخت و، اگر میخواستند از جای دیگر چوب بیاورند، وقت گرانبها از دست میرفت. بنابراین بدین وسیله متشبّث شدند:

پوستهائی راه، که برای چادر سربازان بکار میبردند، از گاه و ساقه‌های خشک گیاهها انباشتند و درزهای آن را محکم دوختند. بعد این پوستها را سربازان

(۱) Oxus) و خوش - جیحون - آمویه).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۵

بهم اتّصال داده بکممک یکدیگر در پنج روز از رود گذشتند. اسکندر، قبل از عبور از آمویه، تسالیان و نیز مقدونی‌هایی راه، که از جهت زخم‌های زیاد بکار جنگ نمی‌آمدند، مرخص کرد. بعد ستازانور «۱» را بجای آرزام «۲»، که بنظر می‌آمد، می‌خواهد یاغی شود، بحکومت هرات گماشت. این است آنچه، که آریان گوید و معلوم است، که راجع بکیفیّات حرکت تا آمویه ساکت است.

دیودور، پلوتارک و ژوستین نیز در این باب ساکت‌اند، ولی کنت کورث چنین نوشته (کتاب ۷، بند ۴): «اسکندر ارته‌باز را بایالت باختر گماشت و باروبنه قشون خود را با ساخلوی در محلّ گذارده عازم سغدیان گردید و به بیابانهای بی آب و علف آن مملکت وارد شد. معلوم است، که شبها حرکت میکرد. باوجود این بزودی فریاد العطش از سپاهیان او برخاست. سپاهیان مقدونی فرسنگ‌ها راه می‌پیمودند، بی‌اینکه برودی برسند. اشعه آفتاب بریگ‌های روان تابیده انعکاس می‌یافت و حرارت طاقت‌فرسا در اطراف ایجاد میکرد. بعد مهی از حرارت زمین متصاعد میگشت و از روشنائی میکاست. سحرگاهان نسیم روح‌افزا و شب‌نم قدری هوا را خشک میکرد، ولی همینکه آفتاب برمی‌آمد، در حال هر رطوبتی بخار شده باآسمان میرفت. در این احوال نه فقط امید مقدونیها بی‌أس مبدل گردید، بل بردباری را هم از دست دادند، زیرا قوه‌ای برایشان باقی نمانده بود، ولی نه میتوانستند درنگ کنند و نه پیش روند. یک قسمت کوچک قشون بواسطه هدایت رهنمایان قدری آب یافته رفع عطش کردند، ولی چون از شدت حرارت میبایست زودزود آب بیاشامند، این مقدار آب کافی نبود و بجای آب شراب و روغن بافرااد میدادند.

دیری نگذشت، که اثرات آشامیدن این دو مایع بروز کرد و سربازان مقدونی بحالی افتادند، که نه میتوانستند اسلحه بردارند و نه قدمی پیشتر گذارند و، آنهایی که از این دو مشروب نیاشامیده بودند، وقتی که رفقای خود را در این حال میدیدند، شکر میکردند، که فقط محنت عطش را تحمل میکنند. بر اثر این وضع

(۱)-Stazanor.

(۲)-Arzames (یونانی شده ارشام است).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۶

اسکندر غرق اندوه بود، که ناگاه دو نفر مفتشی، که رفته بودند، تا محلّی برای اردوگاه بیابند، با مشکهای مملو از آب برگشتند. اسکندر باینها برخورد و آنها زود جامی پر کرده باو دادند. اسکندر در حالی، که جام را گرفته بود، پرسید، این مشکها برای کیست. جواب دادند برای پسران

ما، که در قشون‌اند. پس از این جواب، چنانکه مورخ مذکور گوید، اسکندر جام را پس داده گفت: اگر من بیاشامم بدیگران نخواهد رسید و، اگر بخواهم با دیگران قسمت کنم، کفایت نخواهد کرد. بروید و پسران خود را سیراب کنید».

باری اسکندر پس از محن زیاد شبانه بکنار آمویه رسید، ولی قسمت بزرگ قشون عقب مانده بود. بنابراین اسکندر امر کرد، آتش‌هائی روی بلندیا روشن کردند، تا عقب‌ماندگان بدانند اردوگاه دور نیست و نیز اشخاصی را با مشکها و ظروف مملو از آب بکمک آنها فرستاد. اما مقدونیه‌ها، همینکه بآب رسیدند، چندان از آن خوردند، که ناخوش شدند و مرض بقدری کشتار کرد، که اسکندر در جنگی اینقدر تلفات نداده بود. او از شدت نگرانی شب نتوانست بخوابد.

روز بعد مشکلی دیگر پیش آمد، توضیح آنکه برای گذشتن از رود آمویه میبایست پلی ساخت و هر دو طرف این رود بکلی عاری از درخت بود. در این احوال چاره را اسکندر در این دید، که مشکها را پر از یونجه و علف کنند و سربازان او بر روی مشکها بشناو از رود بگذرند. آنها چنین کردند و قسمتی از لشکر بآنطرف گذشته، زیر اسلحه ماند، تا قسمتهای دیگر هم یکی پس از دیگری بگذرند.

در مدت ده روز مقدونیه‌ها از این رود عبور کردند.

بسوس و اسکندر

آریان از قول بطلمیوس، که خودش در گرفتار شدن بسوس دخالت داشته، چنین گوید: در حالیکه اسکندر میشتافت، که زودتر به بسوس برسد، چابک‌سوارانی از طرف سپی‌تامن و داتافرن (۱) در رسیده خبر دادند، که آنها بسوس را گرفته‌اند و منتظراند، که اسکندر دسته‌ای را بفرستد،

(۱) -Dataphernes.

تا او را تسلیم کنند. پس از آن اسکندر حرکت خود را کندتر کرد و بطلمیوس پسر لاگوس (۱) را با سه دسته سواره نظام و تمام کمانداران و عده‌ای پیاده نظام فرستاد، تا این کار را انجام دهد. بطلمیوس در چهار روز، راه ده روز را پیمود و بمحلی رسید، که خارجیا در آنجا شب قبل با سپی تامن اردو زده بودند. در اینجا او شنید، که سپی تامن و داتافرن در تسلیم کردن بسوس تردید دارند.

پس از آن بطلمیوس به پیاده نظام امر کرد، که از عقب او بترتیب جنگی حرکت کنند و خود با سواره نظام تاخته بیک قصبه رسید، که چند نفر از سربازان سپی تامن در آنجا بسوس را در قید داشتند. سپی تامن با همراهانش رفته بود، زیرا بیمناک بود از اینکه خودش بسوس را تسلیم دارد. بطلمیوس محل را محاصره کرده باهالی گفت، اگر بسوس را بدهند، کاری با آنها ندارد. اهالی بطلمیوس را بقصبه داخل کرده بسوس را باو دادند. بعد بطلمیوس کس نزد اسکندر فرستاد، تا بداند، که چگونه باید بسوس را باو تسلیم دارد. جواب آمد، که او را برهنه کنند و با ریسمانی در طرف راست راهی، که قشون اسکندر باید بیامید بمحلی ببندند. پس از آن، وقتی که اسکندر در ارابه خود از این محل میگذشت، رو به بسوس کرده پرسید: «آیا تو پادشاه و دوست و ولی نعمت خیانت ورزیده او را در زنجیر کردی و کشتی؟» بسوس جواب داد: «این کار را از پیش خود نکردم، عقیده تمام کسانی، که همراه داریوش بودند، چنین بود، زیرا میخواستند با این کار مورد عفو شما واقع شوند». اسکندر امر کرد، او را چوب زدند و یکنفر جارچی تقصیری را، که پادشاه باو وارد میکرد، بصدای بلند اعلام کرد. پس از این زجر اولی او را به باختر بردند، تا در آنجا اعدام شود. بعد آریان نوشته: این روایت بطلمیوس است، ولی آریستوبول گوید، که بسوس را با آن وضع فصاحت بار سپی تامن و داتافرن به اسکندر تسلیم کردند (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۳).

روایت کنت کورث

از مورخین دیگر کسی، که مشروح تر این قضیه را ذکر کرده کنت کورث است و او چنین گوید (کتاب ۷، بند ۴):

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۸

سپی تامن یکی از دوستان خیلی نزدیک بسوس و مورد ملاحظت‌های مخصوص او بود. این شخص، همینکه شنید، اسکندر از آمویه گذشته با داتافرن و کاتن «۱» نامان، که از محارم بسوس بودند، داخل مذاکره شد، که او را گرفته به اسکندر تسلیم کنند. هر دو آنها این پیشنهاد را پذیرفتند و، پس از اینکه هشت نفر جوان پردل را با خود همراه کردند، سپی تامن نزد بسوس رفته اظهار کرد، مطلب مهمّ محرمانه‌ای دارم و، چون حضار خارج شدند، گفت، که داتافرن و کاتن بر ضدّ تو کنگاشی داشتند و می‌خواستند تو را گرفته به اسکندر بدهند، ولی من آنها را توقیف و در زنجیر کردم. بسوس از این گفته شاد شد و، پس از سپاسگذاری از سپی تامن، فوراً امر کرد آنها را نزد وی آرند. شرکاء دو نفر مزبور آنها را دست بسته آوردند و بسوس در حال برخاست تا آنها را بزند. در این احوال شرکاء نقاب تزویر را از رو برداشته به بسوس حمله بردند و او را گرفته در زنجیر کردند. بعد تاج شاهی را از سر او برداشتند و لباس او را دریده از تنش کردند.

بسوس، وقتیکه خود را مغلول دید، گفت فنای من کار خدایان انتقام است و شما، که با من چنین رفتار کردید، بر ضدّ داریوش نیستید، زیرا روح او را خوشنود میدارید، ولی بدانید، که این مساعدتی است، که با اسکندر میکنید، دشمنان او همیشه برای فتح او کار کرده‌اند. کنگاشیان از ترس اینکه اطرافیان بسوس بر آنها قیام بکنند، در اردو انتشار دادند، که بامر اسکندر چنین کرده‌اند و بعد او را بر اسب نشانده نزد اسکندر بردند. اسکندر، که بطرف رود تاناایس روانه بود، به سپی تامن برخورد. او لباس بسوس را کنده و زنجیری بگردنش افکنده میکشید و، همینکه به اسکندر رسید، چنین گفت: چون من خواستم انتقام دو آقای خود را، که یکی توئی و دیگری داریوش از او بکشم، او را گرفته نزد تو آوردم و، چنانکه او با داریوش رفتار کرده بود، منم با او همان معامله کردم. کاش داریوش چشمان خود را باز کرده این منظره را تماشا میکرد. کاش این پادشاه، که بهیچوجه

(۱) - Catenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۶۹۹

لایق آن خاتمه دهشت‌ناک نبود، از گور بیرون می‌آمد و این وضع تسلی بخش را میدید.

اسکندر او را ستود و بعد رو به بسوس کرده گفت: «کدام حیوان هار زهر خود را در دل تو ریخت، که تو جسارت کرده پادشاهی را، که ولینعمت تو بود گرفته اول در زنجیر کردی و بعد او را کشتی؟ اما با این حال، که عنوان شاهی را غصب کردی، مزد پدر کشتی را گرفتی؟». بسوس نتوانست در دفاع خود چیزی بگوید، ولی راجع بجمله آخری اسکندر جواب داد: «اگر من عنوان شاهی اختیار کردم، از این جهت بود، که خواستم ایالات خود را بتو تسلیم کنم و هرگاه من این کار نمی‌کردم، دیگری غصب می‌کرد». اسکندر جوابی بوی نداده امر کرد اگزاثرس (۱) برادر داریوش، که جزو قراولان شخصی او بود، نزدیک شود و باو چنین گفت: بسوس را بتو می‌سپارم، تا گوشها و دماغ او را ببری و بعد بدارش آویزی و خارجی‌ها جسد او را تیرباران کنند، ولی آنها باید مراقب باشند، که طیور بجسد او نزدیک نگردند. اگزاثرس گفت چنین کنم و در باب طیور اظهار داشت، که این کار از کاتن ساخته است، زیرا مهارت او در تیراندازی بقدری بود، که مرغ را در حال پرش میزد و باوجود اینکه ایرانیها در تیراندازی معروف بودند، او را تیراندازی ماهر میدانستند. بعد اجرای مجازات را بتأخیر انداختند، تا بسوس را در همانجا، که داریوش را کشته بود، بکشند و باشخاصی، که در گرفتن بسوس همراهی کرده بودند، جایزه‌هایی داده شد (کنت کورث، کتاب ۷، بند ۵).

روایت کنت کورث با نوشته‌های آریان اختلافاتی دارد و شکی نیست، که در این مورد روایت آریان صحیح‌تر است، زیرا او این قضیه را موافق یادداشت بطلمیوس، که خودش مأمور گرفتن بسوس بوده، ذکر کرده.

کشتن برانخیدها (۲)

اسکندر، که بدرون ایالت سغد میرفت، بشهر کوچکی رسید، که مسکن برانخیدها بود. اینها مردمی بودند، که چون

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۰

خشیارشا از یونان مراجعت کرد، شهر می‌لت را ترک کرده در اینجا بامر شاه مزبور توطن اختیار کردند. جهت این بود، که برای خوش آمد خشیارشا معبد آپولون دی‌دی‌میان (۱) را توهین کرده بودند و دیگر نمیتوانستند در شهر مزبور بمانند. این مردم هنوز اخلاق یونانی را بکلی فراموش نکرده بودند، ولی بزبانی حرف میزدند، که مخلوط از زبان مادری آنان و زبان بومی این صفحه بود. اسکندر امر کرد از اهالی می‌لت افرادی را، که در لشکر او بودند، احضار کنند و بآنها گفت: شما را مختار می‌دارم در اینکه از خانواده برانخیزد انتقام بکشید یا، نظر باینکه هرچه باشد از نژاد شما هستید، آنها را ببخشید. هرچند اهالی می‌لت کینه این خانواده را در دل داشتند، باوجود این در موقع مشاوره اکثریت آراء حاصل نشد و اسکندر گفت پس بهتر است خودم تصمیمی بگیرم. روز دیگر، که اهالی می‌لت برای اخذ جواب آمدند، اسکندر به برانخیزها گفت، همراه من بیاید و خود با دسته‌ای از قشون داخل شهر شده امر کرد شهر را محاصره کنند. بعد حکم غارت خانه و کشتن اهالی صادر شد. مقدونی‌های وحشی، که عاشق چپاول و سفاکی بودند، بجان مردم بیچاره بی‌مدافع افتادند و شقاوت‌های آنان را دیگر حدی نبود، چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۵): «نه وحدت زبان شقاوت جلاادان را سکونت بخشید، نه لباس مقدسی، که درخواست کنندگان برانخیزها پوشیده بودند و نه تضرع و زاری آنها» زن و مرد، کوچک و بزرگ، پیر و برنا از دم شمشیر گذشتند. بعد اسکندر امر کرد خود شهر را نابود کنند و مقدونیها و یونانیها نه فقط خانه‌ها را خراب و این محل را تلی کردند، بل درختها و حتی درختان مقدس آنها هم از ریشه درآوردند، تا صحرای لم‌یزرعی بیش در اینجا نماند. باز کنت کورث گوید: «اگر این سختی‌ها نسبت باشخاصی میشد، که خیانت به می‌لت کرده بودند، ممکن بود، بگوئیم، که بمجازات خودشان رسیدند و نمیتوان آنها وحشی‌گری نامید، ولی مردمی که مورد این شقاوتها شدند، احفاد

و اعقاب آنها بودند و کفاره اجداد خود را میدادند، و حال آنکه هیچگاه می‌توانستند را ندیده و این شهر را به خشیارشا تسلیم نکرده بودند» (کتاب ۷، بند ۵) آریان در این باب ساکت است. اگرچه نوشته‌های دیودور راجع بوقایع این زمان، تا مدت یکسال گم شده، ولی از فهرست یونانی نوشته‌های او معلوم است، که او هم از کشتن برانخیداها ذکر کرده بود (تبصره هوفر «۱» مترجم دیودور، جلد سوم، صفحه ۳۸۵).

مجروح گشتن اسکندر

بعد، چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۶):

مقدونی‌ها، که برای تحصیل علیق رفته بودند، بپراکندند و ناگهان مورد حمله مردمی شدند، که در کوهستان مسکن داشتند و در جدالی، که روی داد، عده زیادی از مقدونیها اسیر گشتند. اسکندر مساکن اینها را محاصره کرد و در موقع جدال تیری پیاپی او آمد، که نوک آن در گوشت بماند. مقدونیها او را بار دو برده غرق حزن و اندوه شدند، ولی بزودی خبر دادند، که رسولان این مردم میخواهند اسکندر را ملاقات کنند. اسکندر فوراً زخم خود را باز کرد، تا نشان دهد، که اهمیّت ندارد و رسولان را پذیرفت. آنها به اسکندر گفتند که ما هم مانند مقدونیها از این قضیه مغمومیم، زیرا ما بر ضدّ خدایان نیستیم و، چون شجاعت تو را دیده‌ایم، تسلیم میشویم. پس از آن اسکندر قول امان بآنها داده اسرای مقدونی را پس گرفت و این مردم باطاعت درآمدند. آریان هم این خبر را تأیید کرده، ولی در باب آمدن رسولان نزد اسکندر ساکت است (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۴).

حرکت اسکندر بطرف مرکند «۲»

مرکند را بعضی با سمرقند کنونی منطبق می‌دارند. آریان گوید (همانجا)، که پای تخت سغدیان بود. کنت کورث نوشته (کتاب ۷، بند ۶)، که چون اسکندر نمیتوانست بواسطه زخم پا سوار شود او را در تخت روان میبردند. در سر این مطلب، که تختروان

(۲)-Maracande.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۲

را کی‌ها ببرند، بین سواره‌نظام و پیاده‌نظام منازعه در گرفت، زیرا هر یک میخواستند اینکار را منحصرآ عهده‌دار شوند. بالاخره اسکندر قرار داد، که بنوبت سپاهیان هر دو قسمت تخت روان را ببرند. پس از چهار روز اسکندر به مرکن رسید.

دور دیوار این شهر هفتاد استاد بود (دو فرسنگ و ثلث) و ارگ دیواری نداشت.

اسکندر در این جا ساخلوی گذارد و دهات و قصبات اطراف شهر را غارت کرد.

بعد رسولانی از طرف سکاهاى آبیان «۱» نزد اسکندر آمدند. اینها مردمی بودند، که از زمان فوت کوروش آزاد مانده بودند و حالا می‌خواستند مطیع گردند. راجع باین مردم میگفتند، که از تمام خارجی‌ها عادل تراند و، تا مجبور نشوند، اسلحه برنمیدارند و، چون به آزادی خود خو کرده‌اند، مساوات باعث شده، که زیردستان نیز بریاست میرسند. اسکندر اینها را خوب پذیرفت و پریداس «۲» یکی از صاحبمنصبان خود را نزد سکاهاى اروپائی فرستاد، تا بآنها بگوید، که بی‌اجازه اسکندر از رود تانائیس، که سرحد آنهاست باینطرف (یعنی بطرف آسیا) نگذرند. این شخص مأمور بود مملکت سکائی را تا بوغاز بوسفور تفتیش کرده نتیجه تحقیقات را به اسکندر عرضه دارد.

آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۴): خارجی‌ها، چنانکه آریستوبول نوشته، این رود را ارکسانت «۳» مینامند و آن غیر از تانائیس است، که هرودوت از آن سخن میراند (یعنی غیر از رود دن است). این رود (یعنی دن) هشتمین رود سکائیه است و از دریاچه‌ای شروع شده به پالوسم‌تید «۴» (یعنی دریای آزوو) میریزد. رود مزبور اروپا را از آسیا جدا میکند، چنانکه بوغازی که آنطرف گاد «۵» است (یعنی بوغاز جبل طارق) افریقا را از آسیا جدا میسازد

(کنت کورث چنین توضیحی نمیدهد، ولی چون لااقل دو قرن بعد از آریان میزیسته، لابد مقصود او هم از تانائیس رود سیحون بوده).

(۱)–Abiens.

(۲)–Peridas.

(۳)–Orxante) اگر نوشته آریان را صحیح بدانیم، نام سیحون در این زمان تقریباً ورخشت بوده).

(۴)–Palus Meotide.

(۵)–Gades.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۳

آریان راجع به سکاهای آبیان گوید، که بقول هومر «۱» این سکاهای آسیائی از تمام مردمان عادل تراند و بواسطه آزادی و فقر اخلاقی پاک دارند (هومر شاعر و داستانسرای معروف یونانی است، که معلوم نیست کی میزیسته. بعضی داستانهای ایلید «۲» و اودیسه «۳» را از یکنفر داستانسرا نمیدانند). بعد مورخ مذکور گوید:

خانواده‌های زیاد از سکاهای اروپائی هم رسولانی نزد اسکندر فرستادند. او رسولان مردم اولی را (یعنی آبیان) مرخص کرد و با آنها چند نفر مقدونی فرستاد، تا ظاهراً عهد اتحادی با این سکاهای ببندد، ولی در باطن در باب ولایت وعده و اخلاق و اسلحه آنها تحقیقاتی بکنند (کتاب ۴، فصل ۱، بند ۱). از جملات آخری آریان معلوم است، که مردم آبیان خواسته‌اند عهد مودّتی بین اسکندر و آنها منعقد گردد، نه اینکه مطیع شوند.

شورش سغد

اسکندر مایل بود در کنار تانایس (سیحون) شهری بسازد، تا در مقابل مردمانی، که میخواست مطیع کند، سنگری باشد، ولی در این احوال خبرهای اغتشاش سغد و باختر رسید و اجرای این امر را بتأخیر انداخت. بر اثر این خبرها اسکندر سپی تامن و کاتن را خواست، تا آنها را مأمور کند اغتشاش را فرو نشانند، ولی چنانکه کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۶): خود آنها باعث اغتشاش سغد و باختر بودند، زیرا انتشار داده بودند، که اسکندر میخواهد تمام سواره نظام باختر را نزد خود بطلبد، با این مقصود، که تمام آنها را از دم شمشیر بگذرانند و حتی این مأموریت بآنها داده شده، ولی آنها نمیخواهند بهموطنان خود خیانت کنند و در نظر آنان وحشی گری اسکندر کمتر از جنایت بسوس نیست. در نتیجه این احوال، مردم مسلح گشتند، تا بدفاع پردازند و، چون اسکندر از این قضیه و نیز از فرار دو سردار مزبور آگاه شد.

به کراتر امر کرد، برود و شهر کوروش «۴» را محاصره کند. خود او بقول آریان شهر غزه «۵» را محاصره کرده، گرفت. بعد تمام جوانان این شهر را بحکم اسکندر

(۱)-Homere.

(۲)-Iliade.

(۳)-Odyssee.

(۴)-Cyropolis.

(۵)-Gaza.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۴

کشتند و باقی اهالی شهر را برده وار در میان مقدونیه تقسیم کرده خود شهر را از بیخ و بن برافکنند، تا برای مردمان مجاور درس عبرت گردد. قومی ممانسن «۱» نام، که قوی بود، تسلیم نگشت و خواست در قلعه خود مانده مقاومت کند (آریان اسم این مردم را ذکر نکرده). اسکندر پنجاه نفر سوار برگزیده با این پیغام نزد آنها فرستاد: اگر تسلیم شوید امان خواهید یافت و گرنه با

کمال سختی با شما رفتار خواهم کرد. مردم مزبور جواب دادند، شکی ندارند، که اسکندر راستگو و قوی است و پینجاه نفر مزبور اجازه دادند بیرون سنگرهای آنان اردو بزنند، ولی شب، پس از اینکه این سوارها مست شدند، اهالی بآنها حمله کرده همه را کشتند. اسکندر بر اثر این قضیه در خشم شده شهر را محاصره کرد. بقول آریان اسکندر غیر از غزه چهار شهر دیگر را هم گرفت.

تسخیر شهر کوروش و یک شهر دیگر

آریان چنین گوید (کتاب ۴، فصل ۱، بند ۳): پس از تسخیر پنج شهر، اسکندر بطرف شهر کوروش رفت. این قلعه را کوروش ساخته بود و دیوارهایی داشت محکمتر و بلندتر از استحکامات سایر شهرها. چون دلیرترین خارجیها در این جا جمع شده بودند، مقدونیها نتوانستند با یورش اول آنها بگیرند. بحکم اسکندر ماشینهای قلعه کوب را آوردند و او میخواست از سوراخی، که ایجاد شده بود، داخل شهر گردد، که ناگاه دید مجرای رودی، که از شهر میگذرد، خشک است و از آن راه میتوان بسهولة داخل شهر شد. بنابراین، درحالی که مدافعین شهر در سر دیوارها بودند، او با قسمتی از قشون خود وارد شهر گردید و دروازه‌ها را شکست.

خارجی‌ها، چون مقدونی‌ها را در شهر دیدند، جمع شده سخت با آنان جنگیدند.

جدال خونین بود. سنگی بسر اسکندر آمد و کراتر و چند نفر دیگر زخم برداشتند.

بالاخره خارجی‌ها را مقدونی‌ها از میدان عمومی بیرون کردند و هشت هزار نفر از آنها کشته شد. ده هزار نفر بارگ پناه بردند و اسکندر آنها را محاصره کرد.

(۱)-Memacenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۵

روز دیگر اینها تسلیم شدند و بعد اسکندر شهر دیگر را، که آریان هفتمین گوید، گرفت و بقول آریستوبول مدافعین را کشت. بطلمیوس گوید که اسکندر آنها را مانند اسراء بین سربازان تقسیم

کرد و اینها را مقدونی‌ها سخت مقید داشتند، زیرا اسکندر نمیخواست یکنفر هم از اشخاصیکه در شورش دست داشتند، در اینجا باقی یا آزاد بماند.

کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۶)، که اسکندر نمیخواست شهر کوروش را خراب کند، زیرا او بیش از همه نام کوروش را محترم میداشت و میگفت کوروش و سمیرامیس (ملکه داستانی آسور) دو کس بودند، که روح آنها باعلی درجه درخشید و کارهائی بدست آنها انجام شد، که جاویدان است، ولی بعد، که دید شهر کوروش تسلیم نمیشود، خود بمحاصره آن پرداخته، پس از بهره‌مندی، آنرا بیک دسته سپاهی هار مقدونی واگذارد (از این جا باید استنباط کرد، که مقدونیها شهر را غارت و اهالی را از دم شمشیر گذرانیده و آنرا نیز از بیخ و بن برافکنده‌اند.

بودن این شهر در کنار سیحون بخوبی نشان میدهد، که کوروش بزرگ در قشون کشی خود بطرف شمال و شرق ایران تا اینجا رانده و این صفحات را مطیع کرده بود. م.

تسخیر شهر ماسن‌ها

پس از تسخیر شهر کوروش، اسکندر بکمک پردیگاس و مل آگر، که شهر ماسن‌ها را در محاصره داشتند، شتافت. گرفتن این شهر از تمام شهرها مشکل تر بود، زیرا اهالی سخت پافشردند.

بهترین سپاهیان مقدونی در این محاصره تلف شدند و خود اسکندر بخطر بزرگی افتاد، توضیح آنکه سنگی بسرش آمد و این ضربت چنان سخت بود، که بر اثر آن پرده‌ای جلو چشمان اسکندر کشیده شد و او افتاد و بیهوش گردید (این روایت کنت کورث است، ولی آریان، چنانکه ذکر شد، گوید این قضیه در شهر کوروش روی داد). سپاه او تصور کرد، که کار او خاتمه یافته، ولی او بعد بیهوش آمد و، بی‌اینکه منتظر التیام زخم خود گردد، حمله سخت برد، نقبی که مقدونی‌ها در دیوار زده بودند، یکقسمت آن را خراب کرد و اسکندر داخل شهر گشته دستور داد، که آنرا نابود کنند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۶

شورش مرکند

موافق نوشته آریان (کتاب ۴، فصل ۱، فصل ۴): چون خبر شورش‌ها به سکا‌های آسیائی رسید، قشون آنها تا تانائیس پیش آمد، که بمقدونیها حمله کند و نزدیک بود، که اغتشاش خیلی بالا گیرد.

از طرف دیگر خبر رسید، که سپی‌تامن ساخلو مقدونی را در مرکند محاصره کرده. اسکندر منهدم «۱» و آندروماک «۲» و کارانوس «۳» را با شصت هتر و هزار و پانصد سرباز اجیر و هشتصد سوار بکمک ساخلو فرستاد. یکنفر لیکیانی «۴»، که فرنوک «۵» نام داشت و زبان خارجیها را میدانست، با آنها برای مترجمی رفت و اسکندر امر کرد، که سرداران سه‌گانه مزبور در تحت فرمان این لیکیانی باشند. کنت کورث نوشته، که سپی‌تامن ساخلو مقدونی را از مرکند رانده بود و اهالی این شهر با یاغی‌گری او همراه نبودند، ولی مقاومت هم نمیتوانستند بکنند (کتاب ۷، بند ۶).

بنای اسکندریّه اقصی «۶»

اسکندر در اینوقت بطرف رود تانائیس (سیحون) رفته در کنار آن اردو زد و بعد امر کرد دور اردوگاه دیواری بسازند. محیط دیوار شصت استاد (دو فرسنگ) بود. تمام سربازان مشغول اینکار گشتند و برقابت یکدیگر بر جدّ خود افزودند، چنانکه در ۱۶ روز، یا بقول آریان ۲۰ روز دیوار باتمام رسید و خانه‌هایی هم ساخته شد. اسکندر این شهر را اسکندریّه نامید و، برای آنکه آنرا مسکون گرداند، اسرانی را، که فروخته بود از اربابان آنها باز خرید و در این شهر نشاند و یونانیها و نیز مقدونیهائی، که بکار جنگ نمی‌آمدند، در اینجا سکنی گزیدند (نتیجه این شد، که شهر کوروش در کنار رود سیحون خراب گشت و شهر اسکندر در کنار همان رود تأسیس شد. این اسکندریّه را یونانی‌ها اسکندریّه اقصی نامیده‌اند و محلّ را با خجند کنونی منطبق می‌دارند. شهر کوروش را دورترین شهر کوروش می‌نامیدند و ظنّ قوی این است که محلّ آن اوراتپه کنونی بوده. م.)

(۱)-Menedeme.

(۲)-Andromaque.

(۳)-Caranus.

(۴)-Lycien.

(۵)-Pharnauque.

(۶)-Alexandria eschata.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۷

معارضه سکاها با اسکندر

بعد آریان گوید (همانجا، بند ۵): وقتی که اسکندر مشغول اجرای مراسم قربانی و بازیها بود، دید در آنطرف رود سکاها جمع شده بواسطه کمی عرض تانائیس بمقدونیها تیر میاندازند و میگویند «اسکندر تو جرئت نداری با سکاها طرف شوی. اگر جرئت می یافتی میدیدی، که بین آنها و خارجیهای آسیائی چه قدر تفاوت است» (این گفته آریان غریب است، زیرا خودش بالاتر گفته، که این تانائیس، یعنی سیحون، غیر از تانائیس هرودوت، یعنی دن می باشد و دن سرحد اروپا و آسیا است، ولی در اینجا میرساند، که این سکاها سکاهاى اروپائی بوده اند. پائین تر معلوم خواهد شد، که مقدونیهها تصوّر میکردند، اینها سکاهاى اروپائی اند، یعنی همان سکاهاى، که داریوش بمملکت آنها قشون کشید و آریان نظر آنها را ذکر کرده). باری اسکندر را این حرف سر غیرت آورد و خواست از رود بگذرد، ولی چون نتیجه قربانی مساعد نبود، در محلّ بماند.

بعد سکاها باز او را بجنگ طلبیدند و آریستاندر غیب گوی او گفت عبور بآن طرف خطرناک است. در این حال اسکندر جواب داد: «با هر خطر مواجه شدن به از آن است، که تقریباً تمام آسیا را مطیع کرده باشیم و سکاها مرا توهین کنند، چنانکه وقتی داریوش را کردند». پس از آن او تدارکات عبور را دید و ماشینهای جنگی را بکار انداخت.

بر اثر آن ضربتی بیکی از سکاها در آنطرف رود وارد آمد، که سپر و جوشن او را سوراخ کرده از اسب بزمین انداخت. پس از آن سایر سکاها عقب نشستند.

وقایع بعد را آریان مختصر نوشته (کتاب ۴، فصل ۱، بند ۶)، ولی کنت کورث همان وقایع را با کیفیات ذکر کرده، لذا بدوا نوشته‌های این مورخ را، که در کلیات تفاوتی با گفته‌های آریان ندارد، ذکر میکنیم: او گوید (کتاب ۷، بند ۷):

پادشاه سکاها، که مملکتش آن طرف تانا ایس بود از بنای شهر مقدونی در این طرف رود مزبور متوحش گشت و برادرش کارتازس را با سواره نظام زیادی فرستاد، که آنرا خراب و قشون مقدونی را عقب براند. تانا ایس باختریها را از سکاها ی اروپائی جدا میکند. این رود بین آسیا و اروپا جاری است. ملت سکائی، که همسایه تراکیه است، از مشرق بطرف شمال انتشار یافته و، چنانکه گمان میکنند،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۸

همسایه سارماتها نیست، بل جزو آنها است (یعنی سکاها و سارماتها از یک ملت اند). از اینجا بخط مستقیم، سکاها ی آن طرف (برای ایرانیان این طرف) ایستر «۱» سکنی دارند و از طرف دیگر با باختر همسایه اند. از سمت شمال اقصی مملکت اینها در جنگل های عمیق و جاهای بی سکنه امتداد یافته، ولی قسمتهائی، که در اطراف تانا ایس و باختر است، آثاری از تمدن بشر نشان میدهد (از این شرح بخوبی دیده میشود، که مورخ مذکور تصور میکرده، رود دن و سیحون یک روداند و این رود نواحی دریای سیاه و آزوو را از باختر جدا میکند. با وجود اشتباهاتی، که در این توصیف دیده میشود، باز شرح مزبور میرساند، که سکاها از درون آسیای وسطی تا رود دانوب و بلکه تا تراکیه (در شبه جزیره بالخان) منتشر بوده اند. منتها در بعض جاها با اسم سکیث- در برخی بنام سارمات و بالاخره در حدود ایران با اسم ساک «۲» یا ساس «۳». اما ایرانیها، چنانکه مکرر گفته شده و از کتیبه بیستون داریوش معلوم است، سکاها ی آسیائی و اروپائی را سک مینامیدند). بر اثر اقدام مذکور پادشاه سکاها، اسکندر دید، که مجبور است با آنها جنگ کند، و حال آنکه حاضر نیست، زیرا زخمی، که بر سر داشت، هنوز التیام نیافته و بواسطه درد سر و محروم بودن از غذا ضعیف است. بنابراین دوستان خود را بمشورت طلبید. در این وقت اوضاع برای او نامساعد بود: از یک طرف باختریها از اطاعت او سر پیچیده بودند. از طرف دیگر سکاها او را تهدید میکردند و خود او نمیتوانست بر اسب نشیند یا قشون را اداره کند و این را هم میدانست، که بی او مقدونیها فاتح

نخواهند شد، زیرا سربازان او با اشکال میتوانستند باور کنند، که اسکندر ناخوشی را بهانه نکرده. در این احوال، که اسکندر فوق‌العاده از این پیش آمده‌ها دلتنگ بود و تقصیر را بخدایان نسبت میداد بخاطرش آمد که از زمان شکست داریوش سوم عقیده غیب‌گوها را نپرسیده. این بود، که آریستاندر غیب‌گوی خود را احضار و امر کرد برای خدایان قربانی کند و پرسد، که عواقب امور

(۱) - Ister (دانوب).

(۲) - Sakes.

(۳) - Saces.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۰۹

چگونه است. در این احوال، که آریستاندر قربانی میکرد و در روده‌های حیوان قربانی دقیق میشد، تا نتیجه را دانسته به اسکندر بگوید، او دوستان خود را، که از جمله هفس تیون و کراتر و اریگیوس بودند، پهلوی خود نشاند، تا مجبور نشود بلند حرف بزند، زیرا میترسید، که زخمی که تازه بهم آمده بود، از نو سر باز کند.

بعد رو بآنها کرده با صدائی، که باشکال شنیده میشد، چنین گفت: اوضاعی، که برای ما پیش آمده برای دشمن ما مساعد است. باوجود این، اگر ما اقدامات سکاها را بی‌مجازات بگذاریم، آنها جری‌تر خواهند شد و باختریها هم، که بر ما شوریده‌اند، قوت قلب خواهند یافت. در این حال ما باید از نتیجه فتوحات خود دست کشیده عقب بنشینیم، ولی اگر از رود گذشته بمملکت سکاها داخل شویم، جنگ را بمملکت دشمن برده‌ایم و شاید همین جرئت و جسارت باعث شود، که پس از فتح آسیا دنیای دیگر هم (مقصود اروپا است) تابع شود. این است عقیده من.

اگرچه میترسم، که مقدونیها بمن اجازه ندهند، موافق عقیده خود رفتار کنم، ولی من بشما میگویم، که اگر حاضرید از عقب من بیایید، من چاق شده‌ام و بقدری توانائی دارم، که تحمل این خستگی را بکنم. اگر هم بانتهای عمرم رسیده‌ام، در چه موقع دیگر میتوانم مرگی بافتخارتر از این

موقع بیابم. سرداران اسکندر عقیده او را نپسندیدند و مخصوصاً اریگیوس در مقابل اصرار اسکندر پا می‌فشرد و بالاخره برای قبولاندن عقیده خود بخرافات متوسل شد، زیرا میدانست، که اسکندر در مقابل خرافات پافشاری ندارد، توضیح آنکه اریگیوس آریستاندر را دیده و او گفته بود، که جواب خدایان مساعد نیست و علائم قربانی شوم است. اریگیوس این گفته آریستاندر را به اسکندر رسانیده بشهادت خود غیب‌گو استناد کرد. اسکندر سخن او را بریده خشمگین گشت، زیرا نمیخواست دیگران بدانند، که او عقیده غیب‌گو را پرسیده و از اینجا ضعف او را استنباط کنند. این بود، که آریستاندر را طلبید و، چون او حاضر شد، باو گفت من بطور خصوصی، نه مانند پادشاهی، بتو گفتم، قربانی کن. چرا نتیجه را بدیگری گفتم؟ بواسطه این رفتار تو اریگیوس اسرار من و آنچه را،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۰

که اساس فکرهای من بود، دانست و یقین دارم، که چون نگرانی و بیمهائی دارد، تو جواب خدایان را در تحت اثر آن گفته‌ای. حالا باید بمن جواب بدهی، بمن صریحاً بگوئی، که علائم روده‌های حیوانات قربانی چیست. واضح بگو، تا بعد نتوانی آنرا انکار کنی. فکر آریستاندر در این وقت بقدری مشوش گردید، که نتوانست کلمه‌ای بگوید و بی حرکت ماند، ولی بزودی بیم منتظر گذاردن اسکندر بر ترس و وحشت او غلبه کرد و چنین گفت: «من گفتم، که اقدام تو خطرناک است، نه آنکه باعث شکست باشد و نگرانی من از علم من نیست، بل از وفاداری من نسبت بشخص تو است. چون می‌بینم، که مزاج تو ضعیف است و تو یگانه امید ما هستی، میترسم طاقت این جنگ را نیاوری». پس از آن اسکندر او را مرخص کرده با همان سرداران بمشورت پرداخت، ولی بزودی آریستاندر برگشته، گفت:

«این دفعه نتیجه قربانی هیچ شباهت بآن دفعه ندارد. حقیقتاً آن بار نتیجه وحشت آور بود، ولی حالا مساعد است». در این وقت خبری به اسکندر رسید، که بر تکدر او افزود.

جنگ سپی‌تامن با منهدم

اسکندر منهدم را فرستاده بود سپی تامن سردسته شورشیان باختر را محاصره کند، اما سردار ایرانی چون شنید، که سردار مقدونی بجنگ او میآید، از بیم محاصره شدن در جنگلی، کمین گاهی یافت و داهیان را، که بکمک خود طلبیده بود، در آنجا پنهان کرد (داهیان شعبه‌ای از سکاها بودند و در جوار گرگان سکنی داشتند). عادت داهیان این بود، که بر هر اسب دو سوار مینشانند و بعد هنگام جنگ یکی از سواران پائین جسته اختلال در سواره‌نظام دشمن می‌افکند. باری همینکه منهدم نزدیک شد، سپی تامن فرمان حمله داد و از پیش و پس و پهلو دشمن را محاصره کرد. سردار مقدونی پا فشرد، ولی چون زخمهای زیاد برداشت و نزدیکی مرگ را احساس کرد، بدوست خود هیپ سید گفت، تو بر اسب من بنشین و فرار کن، پس از آنکه این بگفت، افتاد و مرد. دوستش بر اسب او نشست، ولی از شدت خشم و کینه‌توزی بر دشمن تاخت و بالاخره او هم از کثرت زخمها از اسب افتاد و درگذشت. بعد آن قسمت سپاهیان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۱

مقدونی، که کشته نشده بودند، بیک بلندی پناه بردند و سپی تامن آنها را محصور داشت، تا از گرسنگی تسلیم شوند. در این جدال دوهزار پیاده و سیصد سوار مقدونی تلف شدند و اسکندر، از بیم آنکه مبادا این خبر در احوال روحی سپاهیان او مؤثر افتد، عدّه تلفات را پنهان داشت و باشخاصیکه از جنگ سالم برگشته بودند، گفت، اگر این خبر را افشاء کنید، معدوم خواهید شد (معلوم میشود، که عدّه این نوع اشخاص خیلی کم بوده).

آریان گوید (کتاب ۴، فصل ۲، بند ۱-۲) که چون سپی تامن شنید، قشون مقدونی بکمک مقدونی‌های محصور میآید، از مرکند عقب کشید و با ششصد سوار سکائی قشون امدادی را در فشار گذارد. اینها بکنار رود پولی‌تی مت «۱» رفتند، تا از تیرهای دشمن مصون مانند. کارانوس، بی‌اینکه با آندروماک مشورت کند، خواست از رود بگذرد، پیاده‌نظام هم حرکت کرد و اختلالی روی داد. در این وقت دشمن از موقع استفاده کرده از هرطرف بر آنها تاخت. بعد فرنوک هر قدر التماس کرد، که یکی از سایر سرداران فرماندهی را بعهده گیرد، کسی نپذیرفت، بالنتیجه مقدونیه‌ها معدوم شدند و فقط چهل سوار و ۳۰۰ پیاده جان بدر بردند.

آمدن رسولان سکائی نزد اسکندر

کنت کورث نوشته‌های خود را دنبال کرده چنین گوید (کتاب ۷، بند ۸): بالاخره اسکندر از اینکه مجبور بود ظواهر مصنوعی بخود گیرد (یعنی بنماید که مضطرب و مشوش نیست) خسته شده بدرون خیمه خود رفت و تمام شب را بیداری گذراند، زیرا افکار گوناگون مانع بود از اینکه چشم برهم نهد. در این احوال مکرر دامن چادر را بالا برده آتش‌های اردوی دشمن را در آنطرف سیحون مینگریست، تا مگر عده افراد دشمن را درست بسنجد.

در طلوعه صبح جوشن خود را پوشید و در میان سربازان پدید آمد. از زمانیکه زخم بر سر برداشته بود، این نخستین دفعه بود، که سربازان مقدونی او را میدیدند.

در این موقع شادی و شعف آنها چنان بود، که بصدای بلند خواهان جنگ گردیدند،

(۱) - Polytime (زرافشان کنونی است، که در بخارا جاری است).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۲

و حال آنکه تا آن زمان از جنگ استنکاف داشتند. اسکندر جواب داد، که پیاده نظام سنگین اسلحه (فالانژ) و سواره نظام را بر طرّاده‌ها «۱» نشانده بآنطرف خواهد برد، ولی سربازان سبک اسلحه باید بشناو بآنطرف بگذرند. پس از آن سربازان او مشغول ساختن طرّاده‌ها شده در مدّت سه روز ۱۲ هزار عدد از آن ساختند. در این احوال بیست نفر رسول از طرف سکاها سواره داخل اردوی اسکندر شده اعلام کردند، که مأموریتی دارند. اسکندر آنها را پذیرفت و نشانده.

رسولان در این حال چشمانشان را به اسکندر دوخته از سر تا پا صورت و قامت و سایر صفات ظاهری او را می‌سنجیدند، مثل اینکه خواسته باشند احوال او را از ظواهرش دریابند. بعد یکی از رسولان، که مسنّ تر بود، چنین نطق کرد: «اگر خدایان میخواستند، که بزرگی بدن تو با حرصت مناسب باشد، تمام عالم گنجایش تن تو را نمیداشت. در اینصورت یک دست تو در مشرق و دست دیگر در مغرب میبود و بعد، که باین حدود میرسیدی، میخواستی بدانی، آتش ستارگان توانا در کجا پنهان میشود. چنین که هستی، آن چیز خواهی، که نمیتوانی بیابی. از اروپا تو به آسیا میروی و از آسیا میخواهی رهسپار اروپا گردی. بعد، پس از اینکه تمام مردمان روی زمین را مطیع

کردی، خواهی خواست، که با جنگل‌ها و برف‌ها و رودها و وحوش جنگ کنی. خوب، آیا نمیدانی، که برای درختان بزرگ مدت‌ها لازم است، تا نمو کنند، ولی فقط یکساعت کافی است، که بکلی ریشه کن شوند. فقط دیوانه میتواند طالب میوه آنها باشد، بی اینکه بلندی آنها را بسنجد. چون خواهی بذروه درخت برسی بر حذر باش، که با شاخ آن، که بدست گرفته‌ای نیفتی. خود شیر هم گاهی طعمه پرندگان ناچیز شده، آهن را هم زنگ میخورد. نیست وجودی قوی، که از وجودی بسیار ضعیف نهراسد. چه در میان تو و ما روی داده؟ ما هیچگاه پا بخاک تو نگذاشته‌ایم. آیا در جنگل‌های وسیعی، که مسکن ما است، ما باید بدانیم، که تو کیستی و از کجا آمده‌ای؟ ما

(۱) Radeau) طرّاده چوبهائی است، که بهم بسته روی آب میاندازند، تا از اینطرف بآن طرف رود بگذرند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۳

نمیتوانیم بندگان کسی باشیم، چنانکه نمیخواهیم بر کسی آقائی کنیم. اگر میخواهی ملت سکائی را بشناسی بدان، که در تقسیم ثروتها سهم او باین چیزها محدود است: گاو آهن، تیر، نیزه و جام (پیاله). با وجود این با همین اشیاء ما میدانیم، چگونه با دوستان و دشمنان خود رفتار کنیم. بدوستانمان چیزهائی می‌دهیم، که گاوهای ما بعمل می‌آورند. جام برای این است، که با دوستان خود بخدایان نیاز بدهیم. اما با دشمنانمان از دور با تیر و از نزدیک با نیزه می‌جنگیم. بدین منوال ما پادشاهان سوریّه و پارس و ماد را مغلوب ساختیم، با این حال ما راه خود را تا مصر باز کردیم، اما تو، که بر خود می‌بالی، از اینکه آمده‌ای راهزنان را دنبال کنی، برای کدام ملت تو راهزن نبودی؟ تولیدیه را ربودی، بر سوریّه استیلا یافتی، پارس را در تصرف داری، صاحب باختر هستی و به هند داخل شده‌ای و حالا میخواهی بطرف حشم ما دستهائی، که حاکی از حرص و آز تو است، دراز کنی. بچه کار آیدت ثروتی، که همواره بر گرسنگی تو میافزاید؟ تو اول کسی هستی، که گرسنگی‌ات از سیری پدید آمده. هر قدر تو جمع کنی، بیشتر حریص خواهی بود، باینکه بیابی آنچه را، که نداری. آیا فراموش کرده‌ای، که از چه وقت تو برای تسخیر باختر معطلی. باختر را مطیع میکنی، سغد اسلحه بر میدارد. برای تو جنگ از فتح برمیخیزد. این خیال تو، که بزرگتر و

قوی ترین مرد دنیا باشی خیالی است خام، زیرا کسی نمیخواهد آقای بیگانه داشته باشد. از تانائیس (یعنی سیحون) بگذر آنگاه خواهی دید، تا کجا مملکت ما امتداد یافته. هیچگاه تو بسکاهان نخواهی رسید. فقر ما چابک تر از اردوهای تو است، که اموال غارتی آنهمه ملل را بر دوش میکشد. زمانی که تو خواهی پنداشت، ما خیلی دوریم، ناگهان ما را در اردوگاه خود خواهی دید. با همان سرعت، که ما از دشمنان میگریزیم، آنها را هم تعقیب میکنیم. بنابراین اقبال را محکم در دست دار، او فراری است و نمیتوان آنرا نگاهداشت. اگر رو بگرداند، آتیه بهتر از حال بتو خواهد فهماند، که این نصیحت من چقدر عاقلانه بوده. لجامی بحرص خود بزنی، تا آنرا بهتر اداره کنی. مثلی است در میان ما،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۴

که گوید: اقبال پا ندارد و فقط دست و بال دارد، وقتی که او دستهای خود را بطرف کسی دراز میکند، اجازه نمیدهد، که بالهای او را بگیرند. بالاخره اگر تو خدائی، باید خیر را در روی زمین انتشار دهی، نه اینکه هرچه دارند از مردمان بستانی و هرگاه انسانی، فکر کن، که تو چیزی دیگر نیستی. دیوانگی بقدری بر افکار تو غلبه یافته، که تو را مجبور کرده خود را فراموش کنی. کسانی، که با آنها جنگ نکرده‌ای، میتوانند دوستان صمیمی تو باشند، زیرا فقط بین اشخاص مساوی ممکن است دوستی محکم گردد و برابری وقتی موجود است، که طرفین نخواستند قواء خود را نسبت بیکدیگر بیازمایند. کسانی را، که تو مغلوب ساخته‌ای، برحذر باش، که آنها را دوستان خود بدانی. بین آقا و بنده دوستی محال است و بنابر این حتی در زمان صلح بین آنها جنگ است. خیال مکن، که سکاهان عقد اتحاد را با قسم امضاء میکنند. برای آنها قسم این است، که قولشان را نگاهدارند.

این احتیاطها برای یونانیها خوب است، که اسناد خود را مهر میکنند و خدایان را بشهادت می طلبند. ما مذهب را در این میدانیم، که بتعهدات خودمان پابست باشیم. کسی که انسان را محترم نمیدارد، خدایان را فریب میدهد. بچه کار آیدت دوستانی، که از حسن نیت آنان نسبت بخود در شکی. بعکس تو در ما قراولانی خواهی یافت، که بر دروازه آسیا و اروپا جا گرفته‌ایم. فقط تانائیس ما را از باختر جدا میکند. از آنطرف تانائیس مساکن ما تا تراکیه امتداد دارد و،

چنانکه گویند تراکیه با مقدونیه هم حدّ است. حالا بر تو است فکر کنی، که با ما، یعنی هم حدّ دو مملکت، باید دوست یا دشمن باشی».

اسکندر جواب داد: که او اقبال خود و نصایح سکاها را در نظر خواهد گرفت و باقبال خود تکیه خواهد داد، تا اعتماد خود را بآن نشان دهد. نصایح سکاها را بکار خواهد بست، تا چیزی که متهورانه و خطرناک است نکند.

عبور از سیحون

بعد پس از آنکه رسولان را مرخص کرد، فرمان داد، که قشون او از سیحون بگذرد و بسپاهانی، که در دماغه طرّاده‌ها بودند، امر کرد، که سپرها را بالای سر گیرند و بزانو در آیند، تا تیرهای دشمن

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۵

بآنها اصابت نکند و در پس آنها سپاهانی را قرار داد، که میبایست ماشینهای جنگی را بکار اندازند. از جلو و از پهلو سربازانی این قسمت را حمایت میکردند. بقیه سپاهیان از پس ماشینها جا گرفته پاروزنها را مستور می داشتند و خود پاروزنها هم جوشن پوشیده و دم سپرهایشان را بیکدیگر اتصال داده زیر آن پنهان بودند.

سواره نظام هم همین ترتیب را داشت و سواران دهنه اسبان خود را، که در آب شناو میکردند، بدست داشتند. اما سپاهانی، که روی خیکها قرار گرفته شناو میکردند، در حمایت طرّاده‌ها بودند. اوّل اسکندر با سپاهانی زبده حرکت کرد.

سکاها در آنطرف رود ساحل را اشغال کرده بودند، تا نگذارند مقدونیه بآن برسند.

در ابتداء مقدونیهها دوچار وحشت شدند، زیرا اوّل قشون سکائی را در مقابل خود دیدند و دیگر اینکه جریان آب مانع بود از اینکه طرّاده‌ها را خوب اداره کنند و سربازان مقدونی، چون میترسیدند واژگون گردند و تمامی حواسشان بحفظ موازنه متوجّه بود، نمیتوانستند بطرف دشمن

تیر اندازند. سکاها بمقدونیه‌ها باران تیر باریدند و کمتر سپری بود، که از تیر آنان در دو سه جا سوراخ نشده باشد. بعد وقتیکه طرّاده‌ها بساحل نزدیک شد، مقدونی‌هائی، که زیر سپرهایشان پنهان شده بودند، برخاسته زوبین‌هاشان را بطرف سکاها پرتاب کردند. اسبهای سکائی در این وقت رم کرده عقب نشستند و، چون مقدونیه‌ها این بدیدند، جرئت یافته بخشکی درآمدند و اختلالی در صفوف سکائی پدید آمد. پس از آن مقدونیه‌ها و سواران آنها حمله کرده صفوف سکائی را درهم شکستند. بعد قسمت‌های دیگر قشون مقدونی، که در عقب بودند، داخل جنگ شدند و فریادهای مقدونیه‌ها و حمله آنها بالاخره سکاها را از جا کند.

اسکندر با قشون خود قدری آنها را تعقیب کرد، و لیکن چون خیلی ضعیف بود، پس از طی مسافتی برگشت، ولی سواره‌نظام خود را فرستاد، سکاها را تعقیب کند.

مقدونیه‌ها بمسافتی سکاها را دنبال کرده مقارن نصف شب برگشتند و با خود یکهزار و هشتصد اسب، که از سکاها گرفته بودند آوردند. در این جنگ تلفات مقدونیه‌ها شصت سوار و یکصد پیاده بود، هزار نفر نیز مجروح شده بودند (عدّه تلفات سکاها

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۶

معلوم نیست، زیرا کنت کورث نوشته زیاد بود، ولی آنرا معین نکرده). بعد از این جنگ سکاها رسولانی نزد اسکندر فرستادند و خواهان صلح شدند. اسکندر آنها را خوب پذیرفت و اسرای آنها را پس داد. وقتی که رسولان سکائی خواستند برگردند، اسکندر یک جوان مقدونی را، که اکس‌سی‌پی‌نوس «۱» نام داشت و از حیث صباحت منظر تقریباً مانند محبوب اسکندر، هفس‌تیون «۲»، بود، با آنها نزد سکاها فرستاد و خودش زود باینطرف سیحون گذشته عازم مرکند گردید (کنت کورث، کتاب ۷، بند ۹).

آریان عبور اسکندر را از سیحون مختصرتر نوشته (کتاب ۴، فصل ۱، بند ۶):

اسکندر از اختلال در آنطرف رود استفاده کرده گفت شیپور جنگ را بدمند (اختلال، چنانکه آریان گفته، از بکار انداختن ماشین‌های جنگی بود). فلاخن داران و تیراندازان را پیش فرستاد، تا باران تیر و سنگ بر سکاها باریده نگذارند در موقع عبور فالانژها سکاها بآن نزدیک شوند. پس از

اینکه تمام قشون از رود گذشت، اسکندر سواره نظام متحدین و چهار دسته دیگر را جلو سکاها فرستاد. چون عده دشمن زیادتر بود، مقاومت کرد و تیرهای زیاد انداخت و بعد با ترتیب عقب نشست. در این احوال تیراندازان آگریانی و پیاده نظام سبک اسلحه در تحت فرماندهی بالا کر بکمک مقدونیه شتافتند، بعد دسته دسته هتر (۳) و سواران تیرانداز بکمک اینها آمدند و اسکندر در جبهه قشون حمله برد. سواره نظام دشمن، چون در فشار واقع شد و نمیتوانست مانند سابق عملیات کند، فرار کرد، در حالیکه هزار کشته داشت و یکی از سردارانش ساتراس (۴) نام بقتل رسیده بود. مقدونیهها ۱۵۰ نفر اسیر گرفتند. قشون اسکندر، که بتعقیب پرداخت، از گرما و تشنگی دوچار رنجی شدید گشت. خود اسکندر هم، که آب بدی خورده بود، مریض گردید. در این احوال مقدونیها مجبور شدند توقف کرده برگردند و سکاها نجات یافتند. پس از آن اسکندر را، که سخت مریض بود، بخیمه بردند. بعد

(۱)-Excipinus.

(۲)-Hefestion.

(۳)-Hetaires (قسمتی از سپاهیان اسکندر چنین نام داشت).

(۴)-Satrace.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۷

آریان گوید (همانجا، فصل ۲، بند ۱): پس از آن پادشاه سکاها رسولانی نزد اسکندر فرستاده اعلام کرد، که جنگ او با دزدانی روی داده، که از غارت زندگانی میکنند و او بجنگ مبادرت نکرده است. از برای اسکندر شرم آور بود، که این حرف را بپذیرد، بی اینکه از سکاها انتقام کشیده باشد، ولی چون موقع برای ستیزه مناسب نبود، رسولان را با ملاطفت پذیرفت.

از کلیه این نوشتهها، یعنی روایت آریان و کنت کورث، بخصوص از روایت اولی، آنچه که استنباط میشود، این است: اسکندر بآنطرف رود سیحون گذشته، ولی موفق نشده است، یعنی

سکاها قدری جنگ کرده بعد بعادت دیرین خودشان عقب نشسته‌اند و مقدونیه‌ها از عقب آنها تاخته‌اند، ولی بعد از قدری طی مسافت دیده‌اند، که این بیابانها را حدّ و حصری نیست و دشمن هم همواره عقب می‌نشیند. در این احوال مقدونیه‌ها دوچار تشنگی شده و از حرارت آفتاب درمانده چاره را در این دیده‌اند، که برگردند و تلفاتشان هم کم نبوده، و اَلّا عبارت آریان، که می‌گوید اسکندر شرم داشت پیغام پادشاه سکائی را قبول کند، بی‌اینکه انتقام کشیده باشد، معنی ندارد. اگر اسکندر موفق و فاتح شده بود، دیگر جهتی برای کشیدن انتقام باقی نمی‌ماند؟ و این عبارت نیز، که مورّخ مذکور گوید: «موقع برای جنگ مناسب نبود» می‌رساند، که اسکندر دیده درافتادن با این مردمان نتیجه ندارد، زیرا هر قدر پیش برود، آنها عقب خواهند نشست، تا اسکندر و لشکرش را به بیابانهای لم یزرع و بی‌آب بکشانند و در این جا کار آنها را یکباره بسازند. روایت ژوستن مؤید نظری است، که ذکر شد. مورّخ مذکور در باب مردمان سکائی گوید (کتاب ۲، بند ۳): «این مردمان داریوش را از مملکت خود راندند، کوروش و لشکر او را نابود کردند، چنانکه زوپیریون (۱) سردار اسکندر را هم با تمام قشونش نابود ساختند، نام پرافتخار اسلحه روم را شنیدند، ولی قدرت آنها حسّ نکردند. بالاخره امپراطوری پارتیها و باختریها از کارهای آنان بود» (در آن زمان تصوّر میکردند، که پارتیها سکائی بوده‌اند). راجع به زوپیریون باید گفت، که او والی پنت (۲)

(۱)- Zopyrion .

(۲)- Pont .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۸

بود و خواست با سکاها بجنگد و در سکائیّه با لشکری مرکب از سی هزار نفر معدوم گشت (ژوستن، کتاب ۱۲، بند ۲).

مبحث دوم- وقایع سغد و باختر

مراجعت اسکندر باینطرف سیحون

پس از آن اسکندر کراتر را مأمور کرد با قشون مقدونی بتأنی از دنبال او روانه شود و خود از سیحون باینطرف گذشته به مرکند در آمد. همینکه خبر نزدیک شدن اسکندر به سپی تامن رسید، از مرکند حرکت کرده به باختر رفت. اسکندر پس از طی چهار روز راه بمحلی رسید، که منهدم و دوهزار و ششصد نفر مقدونی در آنجا کشته شده بودند. او توقف کرده استخوانهای مقتولین را بخاک سپرد.

در این وقت کراتر، که از دنبال اسکندر روانه بود، باو ملحق شد و پادشاه مقدونی قشون خود را بدستهائی تقسیم کرده دستور داد تمام دهات را بسوزانند و اهالی را از پیر و برنا بکشند. بعد اسکندر پوکولائوس یکی از سرداران خود را با سه هزار پیاده نظام مقدونی در سغد گذاشته بطرف باختر روانه شد.

آریان گوید (کتاب ۴، فصل ۲، بنه ۳): که اسکندر چون از شکست مقدونیه خیلی مغموم بود، خود بطرف مرکند رفت و در سه روز هزار و پانصد استاد پیموده صبح روز چهارم بشهر مزبور رسید (از اینقرار اسکندر میبایست روزی پانزده فرسنگ راه رفته باشد و این دور از حقیقت بنظر میآید. در زمان قدیم با لشکری بیش از شش یا هفت فرسنگ نمیتوانستند طی کنند). راجع بکشتار اهالی دهات مرکند آریان گوید، بربرهائی، که بلندیها را اشغال و بر ضد یونانیها اقدام کرده بودند، از دم شمشیر گذشتند.

راجع بزمان بودن اسکندر در سغد کنت کورث قضیه ای را ذکر میکند، که چنین است (کتاب ۷، بند ۱۰): سغدیان مملکتی است، که تقریباً تمام جاهای آن بیابانهای لم یزرع است، ولی از یک قسمت بزرگ مملکت رودی بخط مستقیم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۱۹

جاری است، که آنرا اهالی محلّ پولی تی مت مینامند و مانند سیل آب تند است. این رود، چون فقط یک مجرای باریک دارد، داخل غاری میشود و بعد در آنجا فرو رفته مسافتی را در زیر زمین طی میکند، چنانکه فقط از صدای آب میتوان جریان زیرزمینی آنرا دانست، زیرا اندک رطوبتی هم روی زمین دیده نمیشود.

وقتی که اسکندر در این نواحی بود، سی نفر اسیر قوی هیکل سغدی را نزد او آوردند و، چون بآنها گفته بودند، که نابود خواهند شد، این مردان آوازهای مسرت‌انگیز میخواندند و میرقصیدند. اسکندر از دیدن آنها در این حال غرق حیرت شد و توسط مترجمی پرسید، که با اینکه میدانند بطرف مرگ میروند، این شادی و رقص برای چیست؟ آنها جواب دادند، که مرگ عبارت است از بازگشت نزد اجدادمان و، اگر مرگ شرافت‌مندانه باشد، باعث شادی است و باید مردان شجاع خواهان آن باشند و، چون ما از دست تو، که ملل را مغلوب ساخته‌ای، کشته خواهیم شد، پس مرگ ما شرافتمندانه است و بنابراین باعث شادی.

اسکندر در جواب گفت، اگر شما را نکشم، آیا قول شرف می‌دهید، که نسبت بمن کینه نورزید؟ جواب دادند، ما در ابتداء کینه‌ای نسبت بتو نداشتیم، چون مقدونیها ما را آزار کردند، دشمنان تو شدیم و، اگر بملایمت با ما رفتار میکردند، ما هم کوتاه نمی‌آمدیم. اسکندر پرسید: چه وثیقه‌ای برای حفظ قولتان می‌دهید؟ گفتند، وثیقه شفقت تو است، که ما را نخواهی کشت. پس از آن اسکندر این اسراء را بخشید و آنها بقولشان وفا کردند. چهار نفر از این اسراء، که قراولان اسکندر شدند، در صداقت کمتر از هیچیک از قراولان دیگر اسکندر نبودند.

آریان راجع باین قضیه ساکت است، ولی در باب رود پولی تی‌مت گوید، که در صحرای لم یزرع گم میشود، این رود باید زرافشان کنونی باشد. بعد او گوید، چند رود دیگر هم همین حال را دارند، مانند اپاردوس «۱» در ولایت مردها و آریوس «۲» در صفحه آریان (هرات) و اتی‌ماندر «۳» در ولایت اورگت‌ها (آریاسپ). بطوری که

(۱) - Epardus.

(۲) - Arius.

(۳) - Etymandrus.

آریان محلّ رودهای مزبور را نشان داده، باید گفت، که اوّلی رود آمل است، دوّمی هریرود و سوّمی هیرمند یا هیلمند.

ورود سپاهیان جدید

بقول کنت کورث در این زمان و بقول آریان زمانی، که اسکندر از سغد به باختر برگشته بود، قوای تازه‌نفس از یونان و جاهای دیگر برای او رسید. آریان این قوا را چنین وصف کرده (کتاب ۴، فصل ۲، بند ۴): اپوسیل «۱»، ملام‌نیداس «۲» و بطلمیوس سردار تراکیها، که برای رسانیدن متحدین و پولی که به منس «۳» داده شده بود، تا دریا رفته بودند، (باید مقصود دریای بحر الجزائر باشد) از سواحل برگشتند. از یونان آزاندر «۴» سربازان جدید آورد و آلکل پیودور «۵» رئیس بحریّه و والی سوریّه از عقب آنها با قوای دیگر وارد شد (جمله آخری آریان گنگ است، زیرا معلوم نیست، که والی سوریّه همان رئیس بحریّه بوده یا کسی دیگر) از اینکه مورّخین مکرّر آمدن قشون امدادی را ذکر میکنند، معلوم است، که در قشون کشی‌های اسکندر به ایران و خصوصاً بمشرق و شمال شرقی آن تلفات مقدونیه‌ها زیاد بوده، زیرا، باوجود اینکه اسکندر از بومیها قشون میگرفت یا آنها را بسرکوبی بعضی مردمان میفرستاد، باز از مقدونیه و یونان و آسیای غربی قشون تازه‌نفس می‌طلبید. بنابراین ارقامی را که راجع به تلفات مقدونی‌ها ذکر میکنند، باید با احتیاط تلقی کرد.

رفتن اسکندر به باختر، قتل بسّوس

موافق نوشته‌های آریان در این اوان اسکندر به باختر رفت، تا زمستان را در آنجا بگذارند. معلوم است، که کارهای سغد هنوز تمام نشده بود، چنانکه پائین‌تر این معنی از وقایع بعد روشن خواهد بود. زمانی که اسکندر در باختر بود، فراتافرن والی پارت و ستازانور والی آریان (هرات) وارد شدند و ارزام والی سابق هرات و برزن نامی را، که بسّوس والی پارت کرده بود، با بعضی همراهانش در زنجیر آوردند. هم در این وقت قشون امدادی، که بالاتر ذکرش گذشت، در رسید. بعد اسکندر مجلسی از تمام سرداران منعقد داشته امر کرد بسّوس را

(۱)-Epocile.

(۲)-Melamnidas.

(۳)-Menes.

(۴)-Azandre.

(۵)-Alclepiodore.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۱

آوردند و، پس از اینکه خیانت او را نسبت به داریوش گفت، فرمان داد بینی و گوشهای او را بریدند و بعد او را بهمدان، که از جهت تجارت، محلّ اجتماع مادیها و پارسیها بود، برده بدار آویختند. آریان گوید (کتاب ۴، فصل ۲، بند ۴):

«من این نوع انتقام را (یعنی بریدن گوشها و بینی) نمی‌پسندم، چرا کارهای پادشاهان ماد و پارس سرمشق اسکندر گردید و نخوت آنان هم با ترکه‌شان باو رسید.

تغییر لباس اسکندر را هم نمی‌پسندم. شخصی، که از اعقاب هراکل «۱» بود، لباس مادی را بر لباس نیاکان خود ترجیح داد و سرخ نشد، از اینکه تیار (کلاه) مغلوب را بر کلاه خود غالب رجحان دهد. کارهای بزرگ اسکندر برای ما درس عبرت است: یک نفر موجود فانی، هر قدر دارای استعداد طبیعی باشد، هر قدر از حیث نژاد بدرخشد و اقبال و مردانگی اش فوق تمام صفات اسکندر قرار گیرد، آسیا و افریقا را در تصرف خود بدارد و اروپا را هم بر آن بیفزاید، چنین کس برای سعادت کاری انجام نداده، اگر در میان این همه بهره‌مندیه‌ها اعتدال را بحدّ اعلیٰ حفظ نکند».

این سخنان آریان صحیح است و در اینکه ناقص کردن مجرم قبل از اعدام او یکی از کارهای بد شاهان ایران بود، ایرادی است وارد، ولی غرابت در این است، که این پند صحیح تازه در اینجا بخاطر آریان آمده، و حال آنکه مواقع این درس عبرت وقتی بود، که شقاوتهای اسکندر را در تب

و هالی کارناس و صور و غزه و در مورد برانخیدها و زجرهای فیلوتاس و برافکندن شهرهای سغد و نابود ساختن سکنه صفحات گوناگون را از مرد و زن و بزرگ و کوچک می‌نوشت (چون ذکر هر کدام از این موارد بالاتر گذشته، تکرار را جایز نمیدانیم). دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۳): اسکندر بسوس را برادران و سایر اقربای داریوش داد و آنها بدن او را قطعه‌قطعه کرده با فلاخن باطراف انداختند. از نویسندگان جدید بعضی نوشته‌اند، که اسکندر در زاریاسپ (۲) مجلسی از سرداران ایرانی تشکیل کرد و این مجلس رأی داد، که بسوس را موافق

(۱) Heracles) Hercule.)

(۲) Zariaspes) زرسپ در باختر بود، نزدیکی بلخ کنونی).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۲

عادات پارس بکشند. پس از آن یکی از سرداران پارسی مأمور شد، که او را بهمدان برده اول بینی و گوشهای او را ببرد و بعد خود او را بدار آویزد.

آمدن رسولان سکائی نزد اسکندر

بالاتر گفته شد، که چون رسولان سکاهائی، که در آنطرف سیحون سکنی داشتند، از اردوی اسکندر برمیگشتند، او پهریداس «۱» نامی را با آنها فرستاد. این شخص مأمور بود نزد سکاهائی، که در جنوب روسیه کنونی سکنی داشتند، برود. معلوم نیست موضوع مأموریت او چه بوده، ولی از قرائن چنین استنباط میشود، که اسکندر خواسته این سکاهای را جلب کند و این سفیر را نزد پادشاه سکاهای اروپائی فرستاده.

بهرحال پهریداس با سفارتی، که پادشاه سکاهای فرستاده بود، برگشت و مأموریت سفارت مزبور این بود: اسکندر دختر پادشاه سکائی را ازدواج کند و اگر نخواهد این کار کند بنجای مقدونی اجازه دهد، که با دختران نجبای سکائی مزاجت کنند (آریان، کتاب ۴، فصل ۶، بند ۱- کنت کورث، کتاب ۸، بند ۱).

هم در این اوان فراتافرن (۲) پادشاه خوارزم، یعنی مملکتی که در همسایگی ولایت داهیان (دهستان) و ماساژتها بود، سفارتی نزد اسکندر فرستاده اظهار انقیاد کرد و اسکندر هر دو سفارت را خوب پذیرفت. آریان گوید، که فراتافرن ۱۵۰۰ اسب برای اسکندر آورده گفت، که میتواند مملکتی را، که نزدیک کلخید است، و نیز مملکت آمازونها را بتصرف اسکندر بدهد. او جواب داد: حالا میخواهم به هند روم، بعد به مقدونیه برمیگردم و با تمام قشون بری و بحری به سکائیه خواهم رفت و در این وقت از دوستی شما هم استفاده خواهم کرد.

شورش سغد از نو

در این اوان به اسکندر خبر رسید، که سغدیها بقلاع خود رفته باز علم طغیان برافراشته‌اند. بر اثر این خبر او باز بطرف آمویه رفت و در کنار آن اردو زد. در این وقت در چادر اسکندر بقول آریان (کتاب ۴، فصل ۶، بند ۲) چشمه‌ای فوران کرد و بطلمیوس اول کسی بود، که اسکندر را از این معجزه آگاه داشت. آریستاندر غیب گوی اسکندر

(۱) - Peridas.

(۲) - Phrataphernes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۳

گفت، که فتوحات بزرگ در پیش است. کنت کورث گوید (کتاب ۷، بند ۱۰) که آب آمویه دارای لای و برای سلامتی مضر بود. بنابراین سربازان مقدونی بکندن چاههای زیاد پرداختند، ولی بآب نرسیده بودند، که در چادر اسکندر بچشمه‌ای رسیدند (یعنی کاوش نتیجه داد) و، چون خبر رسیدن بآب شایع گشت، مقدونی‌ها گفتند، که این آب بخودی خود پیدا شده. اسکندر از این شایعه استفاده کرده انتشار داد، که این معجزه کار خدایان است.

اسکندر قسمتی از قشون خود را با پولیس پرخون (۱) و آتالوس (۲) و کرگیاس (۳) و مل آگر (۴) در باختر گذارد، که اگر شورشی شود جلوگیری کند و مابقی لشکر را بپنج قسمت تقسیم کرد.

اولی بریاست هفس تیون، دوّمی بفرماندهی بطلمیوس، سوّمی در تحت امر پردیگاس، چهارمی بسرداری سنوس و ارته‌باذ و پنجمین بفرماندهی خودش. قسمت‌های چهارگانه از سمت‌های مختلف حرکت کردند، تا قلعه‌ها را محاصره و شورش‌ها را با اسلحه یا مذاکره رفع کنند. این قسمت‌ها، پس از اینکه تمام سغدیان را طیّ کردند، در زیر دیوار مرکند جمع شدند. هفس تیون مأمور گشت، که مهاجرینی برای شهرهای سغدیان ببرد (از اینجا معلوم میشود، که قسمت بزرگ سکنه را کشته یا برده‌وار فروخته بودند). سنوس و ارته‌باذ بطرف سکاهائی، که به سپی‌تامن پناه داده بودند، رفتند. خود اسکندر با بقیّه قشونش داخل سغدیان شد و شهرها را باطاعت درآورد. در این احوال سپی‌تامن، که با یک مشت فراری سغدی به سکاها پناه برده بود، با ۶۰۰ نفر سوار ماساژتی بیک قلعه سرحدی باختر حمله برده ساخلو آنرا کشت و دژبان را اسیر کرد. پس از این بهره‌مندی او امیدوار گشته بشهر باختر نزدیک شد، ولی بمحاصره آن نپرداخت و بغارت حول وحوش آن شهر اکتفا کرد. در باختر چند نفر از سپاهیان مقدونی ناخوش بودند، ولی مقارن این زمان رو ببهبودی گذارده میتوانستند سوار شوند. اینها هشتاد سوار اجیر را با چند نفر جوان جمع کرده به ماساژت‌ها تاختند و، چون حمله آنها ناگهان بود،

(۱)- Polysperchon.

(۲)- Attalus.

(۳)- Corgias.

(۴)- Meleagre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۴

اموال غارتی ماساژتها بدست مقدونی‌ها افتاد و عدّه‌ای را هم کشتند، ولی وقتی که بر میگشتند، سپی‌تامن از حرکت بی‌نظم آنان استفاده کرده با سکاها بر آنها تاخت و در نتیجه ۶۷ نفر از آنها کشت. آریستونیکوس «۱»، که شجاعتها کرده بود، نیز کشته شد و پی‌تون «۲» اسیر گشت. چون این خبر به کراتر رسید، بجنگ ماساژتها شتافت و آنها فوراً به بیابانهای لم یزرع فرار کردند. بعد

هزار نفر بکمک ماساژتها در رسید و جنگی کراتر با آنها کرد، که اگرچه سخت بود و ماساژتها پا فشرده، ولی بالاخره شکست خوردند. در نتیجه ۱۵۰ سوار ماساژتی در دشت نبرد بخاک افتاد و مابقی سواران فرار کرده بصحرا رفتند و مقدونی‌ها نتوانستند آنها را تعقیب کنند. پس از آن، چون ارته‌باز بواسطه کهولت نمیتوانست والی باختر باشد، اسکندر آمین تاس را بایالت گماشت و قشون او را با قسمت‌های دیگر به سنوس سپرده امر کرد زمستان را در باختر بگذراند. اینها مأمور بودند، که سپی تامن را در صورتیکه به باختر درآید، بگیرند (آریان، کتاب ۴، فصل ۶، بند ۳).

شکست سپی تامن و قتل او

پس از آن چون سپی تامن دید، که در تمام قلاع ساخلوهای مقدونی نشسته، بنظرش چنین آمد، که حمله بقشون سنوس آسان تر است. این بود، که به گابس (۳) قلعه سرحدی بین سغدیان و ماساژتها رفته سه هزار نفر سوار از آنها گرفت. ماساژتها چیزی از جنگ گم نمیکردند، زیرا علاوه بر اینکه فقیر بودند، نه شهرهائی داشتند و نه جاهای معینی برای سکونت. سنوس، همینکه خبر آمدن سپی تامن را شنید، باستقبال او شتافته جنگی کرد، که خونین بود و بالاخره فتح با مقدونی‌ها شد. تلفات مقدونی‌ها بقول آریان ۲۵ سوار و ۱۲ پیاده بود، ولی دشمن بقول او ۸۰۰ نفر مقتول داشت. پس از این فتح سغدیها و باختریهائی، که طرفدار سپی تامن بودند، نزد سنوس رفته تسلیم گشتند، ماساژتها متحدینشان را غارت و فرار کردند و بعد، که شنیدند، اسکندر بقصد آنها حرکت کرده، سر سپی تامن را بریده

(۱)-Aristonicus.

(۲)-Python.

(۳)-Gabes.

نزد او فرستادند، تا او از جنگ کردن منصرف شود. در این اوان، که اسکندر با تمام قشونش در نوتاک «۱» بود، تغییری در ولات داد، که از جمله این بود: چون اسکندر از اکزودات «۲» ظنین گشت آتروپات «۳» را والی ماد کرد و ستامنس «۴» هم بجای مازه، که در گذشته بود، والی بابل گردید. هم در این اوان اسکندر سه نفر از سرداران یعنی سپولیس «۵»، اپوسیل لوس «۶» و منه داس «۷» را به مقدونیّه فرستاد، تا قشون تازه نفس بیاورند. چون فرادات «۸» والی تیورستان را اسکندر چند دفعه احضار کرده و او نیامده بود، فراتافرن مأمور شد، که رفته او را بیاورد (آریان، همانجا، بند ۴).

روایت کنت کورث

مورخ مذکور قضیه کشته شدن سپی تامن را طور دیگر نوشته. او گوید (کتاب ۸، بند ۳): اسکندر خواست بجنگ سکاهاى داهى رود، زیرا شنیده بود، که سپی تامن در میان آنها است، ولی بزودی واقعه‌ای روی داد، که خاطر او را از این طرف راحت کرد، توضیح آنکه سپی تامن زن خود را خیلی دوست میداشت و، چون از جایی بجائی میرفت، تا از کین اسکندر برهد، زن خود را هم همراه میبرد. بالاخره این زن، چون از حرکت‌های زیاد از جایی بجائی و از ناملايمات آن خسته شد، شوهر خود را اغوا کرد، که به اسکندر تسلیم شود و با این مقصود قبلا عفو او را درخواست کند.

چون سپی تامن باین امر راضی نمیشد، زنش سه پسری را، که از او داشت نزد وی آورده گفت، اگر رحم بخودت نمیکنی، لااقل فکری برای اینها بکن. بر اثر این حرفها سپی تامن از زنش ظنین شد و پنداشت، که، چون او وجیه است، میخواهد، داخل حرم اسکندر گردد. این بود، که قمه خود را کشیده بزنش حمله کرد، ولی سرداران او، که نزدیک بودند، در رسیده مانع از قتل شدند. پس از آن او بزنش گفت، از اینجا برو و دیگر پیش چشم من میا، وگرنه خونت هدر است.

بعد، سپی تامن برای اینکه محبت زنش را از دل بیرون کند، اوقات خود را در

.Exodate-(۲)

.Atropate-(۳)

,Stamenes-(۴)

.Spolis-(۵)

.Epocillus-(۶)

.Menedas-(۷)

.Phradates-(۸)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۶

میان زنان غیر عقدی خود بسر برد، ولی عشق او بزنش همواره بیشتر میگشت، تا بالاخره تاب فراق را نیاورده نزد زنش رفت و گفت آشتی میکنم، با این شرط، که دیگر چنین نصایحی بمن ندهی، زیرا مرگ را بر تسلیم شدن به اسکندر ترجیح میدهم. زنش در جواب گفت، آنچه که گفتم، از تبت بد نبود و خیال میکردم در خیر تو است. حالا که نمیخواهی چنین کنی، اختیار با تو است و من مطیع اراده تو هستم. سپی تا من از این گفته زنش خوشنود شد، زیرا پنداشت، که پشیمانی او از ته دل است. این بود، که ضیافتی برای زنش ترتیب داد و بعد، که از غذاهای لذیذ و شراب زیاد مست شد، او را بین خواب و بیداری از سر میز به خوابگاهش بردند. در این حال زنش با شمشیری، که در زیر لباس پنهان کرده بود، سر او را بریده بغلام خود، که با او همدست بود، داد و گفت با من بیا و بعد با همان جامه خون آلود باردوی مقدونیها رفته گفت، میخواهد اسکندر را ببیند زیرا مطلبی است، که باید بخود اسکندر گفته شود. وقتی که اسکندر زن را در جامه خونینی دید، پنداشت، که باو توهینی شده و برای دادخواهی آمده. این بود، که او را دعوت کرد، مطلب خود را بگوید. در این وقت زن گفت اجازه دهید، غلام من هم که در دهلیز است، بیاید. اما در دهلیز، چون خدمه اسکندر ملتفت شدند، که غلام چیزی در زیر لباس دارد، او را تفتیش کردند و غلام

مجبور شد چیزی را، که پنهان می‌داشت، نشان دهد، ولی از آن‌جا، که پس از مرگ قیافه سپی تامن تغییر کرده بود، سر را نشناختند. وقتی که اسکندر شنید، که غلام سری را آورده، از خیمه خود بیرون شد و از او پرسید، که این سر سر کیست و او فوراً قضیه را بیان کرد. پس از شنیدن این جواب اسکندر دوچار خیالات گوناگون گردید: از طرفی اعتراف می‌کرد، که این زن خدمت بزرگی به اسکندر کرده و خاری را، که ممکن بود کارهای او را بتأخیر اندازد، از پیش پای او برداشته، ولی از طرف دیگر غرابت این جنایت و کشته شدن سپی تامن بدست زنی، که سه پسر از او داشت، اسکندر را بوحشت انداخته بود. بالاخره امر کرد، زن را از اردو برانند، زیرا از بودن او در میان مقدونیها میترسید و بیم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۷

داشت، از این که چنین کرداری اخلاق مقدونیها را فاسد کند.

وقتی که داهیان خبر مرگ سپی تامن را شنیدند، داتافرن «۱» شریک سپی تامن را در شورشها گرفته به اسکندر تسلیم کردند و خودشان هم مطیع گشتند.

قتل کلیتوس «۲»

مقارن این زمان، که محققا تاریخ آن معلوم نیست، قتل کلیتوس، که دوست صمیمی اسکندر بشمار میرفت و، چنانکه در جای خود ذکر شد، جان او را در جنگ گرانیک نجات داده بود، روی داد.

شرح قضیه را پلوتارک چنین نوشته (اسکندر، بند ۶۸-۶۹): « کمی بعد، قتل کلیتوس اتفاق افتاد و این قضیه غریب تر از مرگ فیلو تاس بنظر می‌آید، اگرچه از حیث جهت و اوضاع و احوال، این قتل عمدی نبود و بواسطه خشم و مستی پادشاه روی داد: چند نفر از اهالی ایالات دریائی (باید مقصود ولایات سواحل دریای بحر الجزائر باشد) میوه‌های تازه از یونان برای اسکندر آوردند. او کلیتوس را احضار کرد، تا آنرا ببیند و سهم خود را دریافت دارد. کلیتوس در این وقت مشغول مراسم قربانی بود و، همینکه امر اسکندر باو ابلاغ شد، فوراً براه افتاد، که نزد اسکندر آید. در این وقت سه گوسفند، که برای قربان کردن حاضر کرده و مراسم قربانی را نسبت بآنها بعمل آورده بودند، از

عقب او روانه شد. اسکندر، چون از این قضیه آگاه گشت، عقیده غیب گوها را پرسید و آنها گفتند، که این قضیه را باید بفال بد گرفت». پس از آن اسکندر امر کرد برای سلامتی دوستش قربانی کنند، بخصوص که کلیتوس در خواب دیده بود، در لباس سیاه در میان اولاد پارمین نشسته. بعد، کلیتوس منتظر خاتمه مراسم قربانی نشد و در سر میز اسکندر در موقع شامی، که او برای کاستور و پل لوکس (۳) میداد، حاضر گشت.

هنگام صرف غذا، اسکندر و میهمانان شراب زیاد آشامیدند و یکی از مدعوین بخواندن اشعار پرانیکوس یا پیرون (۴) پرداخت. این اشعار در قده سرکردگان

(۱)-Dataphernes.

(۲)-Clitus.

(۳)-Pollux et Castor) دو پهلوان افسانه‌ای، که بعقیده یونانیهای قدیم پسران خدای بزرگ بودند).

(۴)-Pranicus ou Pieron.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۸

مقدونی، که در جنگی از خارجیها شکست خورده بودند، ساخته شده بود. از مدعوین آنهایی، که مسن‌تر بودند، از خواندن این اشعار، که بمقدونی‌ها خیلی برمیخورد، مکدر شده از شاعر و سازنده‌ها بد گفتند، ولی اسکندر و محبوبین او روی سازندگان کرده گفتند، بزید و بخوانید. کلیتوس، که مست بود برآشف و گفت: این توهینی است، که نسبت بمقدونی‌ها در پیش چشم خارجیها و خارجیهای دشمن میشود. شکست مقدونیها یک بدبختی بود، ولی بهرحال آنها بهتر از اشخاصی هستند، که مقدونی‌ها را توهین میکنند. اسکندر جواب داد: کلیتوس، این یک بدبختی نبود، بل بی‌حمیتی و بی‌غیرتی بود. تو با دفاع آنها فی الواقع از خودت دفاع میکنی. پس از این سخن، کلیتوس از جا برخاسته گفت: این همان بی‌حمیت است، که وقتی که شما پسر خدا، پشت

بشمشیر سپهر داد کردید، جان شما را نجات داد (بجنگ گرانیک صفحه ۱۲۵۲ رجوع شود، از این حرف معلوم میشود، که اسکندر میخواست از حمله سپهر داد فرار کند). خونهای مقدونیه‌ها و زخمهای آنها است، که شما را چنان بزرگ کرده، که نمیخواهید پسر فیلیپ باشید و خود را پسر خدای آمون میدانید. این توبیخ فوق‌العاده به اسکندر گران آمد و به کلیتوس چنین گفت: «ای نابکار، تو میخواهی با این حرف و بدگوئی هائی، که از من همواره میکنی، مقدونیه‌ها را بر من بشورانی». کلیتوس جواب داد: «اسکندر، ما رشک میبریم بحال کسانی، که مردند و ندیدند، که تن مقدونیه‌ها را چوبهای مادیها پاره پاره میکند و برای اینکه پادشاه خود را ببینند مجبور نشدند، بحمایت پارسیها متوسل گردند» (از این حرف معلوم است، که اسکندر مقدونیه‌ها را بدست مادیها مجازات میکرده و پارسی‌ها از عمده خلوت و مستحفظین او بودند) اسکندر پس از این حرف فحشی زیاد به کلیتوس داد و از جا برخاست، تا بطرف او رود، ولی آنهائیکه مسن‌تر بودند، سعی کردند، که هنگامه را فرو نشانند. بعد اسکندر رو به کسنودوخ کاردی (۱) و آرتهمیوس کلفونی (۲) کرده

(۱)- Xenodochus de Cardie.

(۲)- Artemius le Colophonien.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۲۹

گفت «آیا چنین نیست، که یونانیها در میان مقدونیه‌ها مانند نیم‌خدایانی هستند که در میان حیوانات وحشی باشند؟» کلیتوس فریاد زد، که باید اسکندر حرف خود را بلند بگوید یا از این ببعد اشخاصیرا، که آزاد مردند و عقیده‌شان را باز میگویند، بسر میزش دعوت نکند. اسکندر باید با خارجیها و بندگانی زندگانی کند، که حاضرند کمر بند پارسی و لباس سفید او را بپرسند (یعنی بیوسند) پس از آن اسکندر از شدت خشم سببی از روی میز برداشته بطرف کلیتوس پرتاب کرد و در جستجوی شمشیرش شد، ولی یکی از قراولان آنرا از پهلو اسکندر برگرفته بود. در این حال تمام مدعوین دور او را گرفته تمنی کردند، ساکت باشد، ولی اسکندر خود را از میان آنها بیرون کشیده و قراولان را بزبان مقدونی خوانده امر کرد شیپور اضطراب بدمند. شیپورچی از اجرای امر

خودداری کرد و اسکندر مثنی بصورت او بناخت (چنانکه پلوتارک گوید، این شیپورچی بعدها مورد احترام بزرگ مقدونیه‌ها گردید، زیرا اگر امر اسکندر را اجرا میکرد، تمام اردو بحال وحشت و اضطراب میافتاد). اما کلیتوس از تکبر و نخوت خود هیچ نکاست و بالاخره مدعوین با زحمت او را از طالار بیرون بردند، ولی طولی نکشید، که او از دری دیگر داخل شده این شعر اوری پید «۱» را از قول آندروماک «۲» خواند (از قول آندروماک، یعنی اوری پید در تصنیف خود چنین وانموده، که گفته آندروماک است): «چه عادت فاسدی یونانیها داخل کردند». در این حال اسکندر زوبین یکی از قراولان را گرفت و، چون دید، که کلیتوس پرده را بلند کرده از پهلوی او میگذرد، آنرا بتن او فرو برد. کلیتوس بر اثر این ضربت در حال افتاد و در پای اسکندر جان بداد. پس از آن، وقتی که اسکندر بخود آمد و دید سکوت همه را فرو گرفته، از شدت پشیمانی و ندامت، که برای او حاصل شده بود، زوبین را از تن کلیتوس بیرون کشیده خواست بگلوی خود فرو برد، ولی قراولان دست او را گرفتند. بعد تمام شب را نخوابید و گریه کرد، تا آنکه از حال رفت و بی حس بروی زمین افتاد.

(۱) - Euripide) شاعر معروف یونانی که ذکرش کرارا گذشته).

(۲) - Andromaque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۰

فقط گاهی آه میکشید. اطرافیان، چون حال او را چنین دیدند، آنرا خطرناک دانسته داخل اطاقش گشتند، تا باو تسلی دهند، ولی آنچه که گفتند، مورد توجه اسکندر نشد، تا آنکه آریستاندر غیب گوی او گوسفندهای قربانی را بخاطر اسکندر آورده گفت، مقدر بود، که چنین شود و در مقابل تقدیر چه میتوان کرد؟ این حرف قدری اسکندر را تسلی داد. بعد درباریان اسکندر کالیس تن «۱» را، که از اقبای ارسطو بود، باطاق پادشاه وارد کردند، تا باو تسلی دهد. او بملایمت با اسکندر حرف زد و اصول اخلاق حسنه را بخاطرش آورد، ولی چنان صحبت کرد،

که اسکندر را مکدر نکرد. بعد آناکسارک «۲»، که خود را بالاتر از تمام فلاسفه زمان خود میدانست، باطاق اسکندر درآمد، و با تبختری هرچه تمامتر چنین گفت:

«این است اسکندر، که چشم تمام عالم بسوی او است. این اسکندر است، که مانند بنده‌ای روی زمین افتاده و گریه میکند و از قوانین و انتقاد مردم میترسد، و حال آنکه او باید عین قانون و دستور عدالت باشد. برای چه او فاتح شد؟»

آیا برای آنکه مانند آقائی فرمان دهد و سلطنت کند یا مغلوب عقاید پوچ دیگران گردد». بعد رو به اسکندر کرده گفت: «آیا نمیدانید، که صورت تمیس «۳» را چنین کشیده‌اند، که بر تخت ژوپی تر (خدای بزرگ) نشسته (یعنی پهلوی او قرار گرفته). برای چه صورت او را چنین میکشند؟ برای اینکه بما بفهمانند، که هرچه پادشاه کند، حق و مشروع است.»

پلوتارک گوید «آناکسارک با این حرفها درد اسکندر را تخفیف داد، ولی او را جبار و ظالم کرد. آناکسارک پیش از این واقعه هم خود را در دل اسکندر جا داده و چنان کرده بود، که او از کالیس تن، از این جهت که سخت پابند قوانین اخلاقی بود، اظهار تنفر میکرد.»

روایت کنت کورث

مورخ مذکور گوید (کتاب ۸، بند ۲): از بازریا اسکندر به مرکند مراجعت کرد و، چون ارته‌باز بواسطه کهولت

(۱)-Callisthene.

(۲)-Anaxarque.

(۳)-Themis)بعقیده یونانیها ربّه النوع عدالت بود و ترازو بدست داشت).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۱

از اداره کردن سغدیان استعفا کرده بود، اسکندر کلیتوس را بجای او برگزید.

این همان شخصی است، که در گرانیک از حمله برادر سپه‌داد به اسکندر جلوگیری کرده دست او را انداخت و جان پادشاه مقدونی را نجات داد. خواهر کلیتوس، هل لانیس (۱) نامی، دایه اسکندر بود و نوشته‌اند، که او وی را مانند مادر دوست میداشت. اسکندر امر کرد، کلیتوس بزودی بمحلّ مأموریت خود حرکت کند و برای او ضیافتی داد و، چون در سر میز شراب زیاد آشامید، در حال مستی خودستائی کرد. اگرچه خودستائی، ولو اینکه راست گوئی هم باشد، بگوش شنوندگان خوش نمیآید، باوجود این سرداران و صاحب‌منصبان سالخورده مقدونی سکوت اختیار کردند، تا آنکه اسکندر گفت فتح خرونه (۲) هم از من بود، نه از فیلیپ و بعد افزود: وقتی بین مقدونی‌ها و سپاهیان اجیر یونانی نزاعی روی داد و فیلیپ زخمی برداشته بخاک افتاد و، چون امنیّت نداشت وانمود، که مرده است، من در این حال با سپر خود او را پوشانیده و حمله‌کنندگان را دفع کردم، ولی پدرم دوست نداشت، این کار مرا اعتراف کند، زیرا متأسف بود، از اینکه حیات خود را از پسرش داشت. بعد اسکندر از جنگهای خود با ایلیریها بی‌شکرت فیلیپ حرف زده گفت، طرف شدن با ساموتراس‌ها (۳) چیزی نیست. افتخار برای کسانی است، که با آتش و آهن به آسیا آمدند. از این سخنان اسکندر صاحب‌منصبان جوان او خوشنود شدند، ولی سرداران و صاحب‌منصبانی، که بیشتر عمرشان را در جنگ‌های فیلیپ گذرانیده بودند، مکدر گشتند. در این وقت کلیتوس، که نیز مست بود، بخواندن اشعاری از اوری‌پید پرداخت و مقصودش چنین بود، که صدای او بگوش اسکندر برسد. مضمون اشعار این است: «عادت بدی یونانی‌ها دارند، که بر غنائم فتح اسامی پادشاهان را مینویسند. افتخار را از آن پادشاهان میدانند، و حال آنکه این افتخار با خون دیگران خریده شده». اسکندر پرسید، کلیتوس چه میگوید، همه ساکت ماندند، ولی خود او بلند از کارهای فیلیپ تمجید

(۱) - Hellanice.

(۲) - Cheronee.

(۳) - Samothraces.

کرده گفت، گذشته به از حال بود. فیلیپ آتن را فتح کرد، تو تب را از بیخ و بن برافکندی. بعد گفت: اگر باید برای تو جان داد، من پیش از همه برای این کار حاضرم، ولی وقتی که تو ثمرات فتح را تقسیم میکنی، بهترین چیزها را بکسانی میدهی، که بیش از همه پدر تو را توهین میکنند. تو بمن ایالت سغد را میدهی، یعنی حکومت مملکتی را، که چندین دفعه بر تو یاغی شده و هنوز هم مطیع نگشته و نخواهد شد (از این جا معلوم است، که سغد چندین دفعه شوریده نه سه دفعه، چنانکه مورّخین اسکندر نوشته‌اند) تو مرا بمیان جانورانی میفرستی، که طبیعت آنها را سرکش بار آورده. خوب، این امر راجع بمن است و از آن صرف نظر میکنم، ولی تو سربازان کار آزموده و سالخورده فیلیپ را حقیر شمرده فراموش میکنی، که اگر آتاریاس «۱» پیر سربازان جوان و مایوس را مجدداً بجنگ داخل نمیکرد، ما هنوز هم در زیر دیوارهای هالی کارناس بودیم (بصفحه ۱۲۷۳ رجوع شود). آیا با این جوانان تو توانسته‌ای آسیا را تسخیر کنی؟ دایب بت حق داشت بگوید:

«من در ایتالیا با مردان جنگ میکنم و اسکندر در آسیا با زنان میجنگد» (مقصود پادشاه اپیر است، که نیز اسکندر نام داشت و دایب اسکندر مقدونی بود. او بایتالیا قشون کشید، تا در مغرب جهانگیری کند و در آنجا کشته شد- ژوستن، کتاب ۱۲، بند ۲).

بعد کلیتوس از پارمین دفاع کرده گفت، من پشت تو را با سینه خود دفاع کردم (یعنی تو پشت بدشمن کرده در حال فرار بودی) اکنون این خاطره برای تو ناگوار است. پس از آن اسکندر را از کشتن آتالوس توبیخ و غیب گوی آمون را، از اینکه اسکندر را پسر خدا دانسته، استهزاء کرده گفت من حقایق را بتو بهتر از پدرت، که خدا است، گفتم. سخنان کلیتوس باعث کدورت جوانان شد و منازعه بین پیران و جوانان در گرفت. از طرف دیگر حرفهای کلیتوس بقدری به اسکندر برخورد، که دیگر نتوانست خود را اداره کند، بخصوص که به کلیتوس امر کرده بود، از سر میز برخاسته خارج شود و او بجای اجرای این امر بحرفهای خود ادامه میداد. بر اثر این وضع، اسکندر از سر میز برخاست و زوبینی از دست

(۱)- Atharias.

یکی از قراولان گرفت، تا به کلیتوس حمله کند، ولی بطلمیوس و پردیگاس او را گرفته نگاه داشتند و لیزیماک و لئوناتوس زوبین را از دست او بیرون آوردند.

در این حال اسکندر فریاد زد: عزیزترین دوستانم مرا گرفته نگاهداشته‌اند، چنانکه وقتی دوستان داریوش با او چنین کردند. بعد امر کرد شیپور اضطراب بدمند، تا سپاهیان در اطراف قصر جمع شوند. بر اثر این فرمان بطلمیوس و پردیگاس بزانو درآمده با تضرع از اسکندر خواهش کردند، که بردباری را از دست ندهد، تا روز دیگر کلیتوس بمحاکمه جلب شود، ولی اسکندر گوش بسخنان آنها نداده از اطاق بیرون دوید و نیزه یکی از قراولان را گرفته در سر راه مدعوین، که خارج میشدند، ایستاد و، وقتی که کلیتوس بعد از دیگران خارج میشد، چون راهرو تاریک بود، اسکندر پرسید، تو کیستی. او گفت من کلیتوسم. در این وقت اسکندر نیزه را بپهلوی او فرو برد و، چون کلیتوس افتاد باو گفت: «برو به فیلیپ و پارمین و آتالوس ملحق شو».

نوشته‌های کنت کورث، پس از این قتل از حیث مضمون موافق روایت پلوتارک است، یعنی اسکندر خواست خود را بکشد، ولی نیزه را از دستش ربودند.

بعد در مدت چند روز آرامش نداشت و میگفت: وقتی که به مقدونیه برگشتم، چطور دست بدایه‌ام بدهم، و حال آنکه دو نفر از پسران او در جنگ می‌لت کشته شدند و سوّمی را، که برادر رضاعی من بود، بدست خود کشتم. تفاوتی که بین نوشته‌های دو مورّخ مذکور هست، این است، که اسکندر این قضیه را مجازاتی از طرف خداوند شراب (باکوس «۱»^۱) تصوّر کرده، زیرا تقریباً یکسال بود، که برای او قربانی نکرده بود و دیگر اینکه کنت کورث تسلی دادن آناکسارک فیلسوف را ذکر نمیکند و بالاخره مورّخ مذکور گوید، که دوستان اسکندر از این قضیه مبهوت گشتند و پس از آن جرئت نمیکردند با او حرف بزنند، چنانکه او مانند حیوان وحشی تنها ماند، زیرا خودش میترسید و دیگران نیز از او وحشت داشتند (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۲): دیودور سی‌سی‌لی هم در این باب چیزهایی نوشته بود، ولی این

جای نوشته‌های او گم شده.

روایت آریان

او در ابتداء گوید، که مقدونیه‌ها قرار داده بودند برای خدای شراب در روزی معین قربانی کنند و بعد ضیافتی داده شود.

اسکندر بجای این اله قربانی را برای کاستور و پولوکس میکرد. در چنین روزی، که پس از قربانی ضیافتی داده بود و میهمانان زیاد می‌گساری کرده بودند، چاپلوسان برای خوش آمد اسکندر گفتند: «پهلوانانی مانند کاستور و پولوکس و هرکول کیستند؟ اسکندر از آنها برتر است (این کفر بود، زیرا یونانی‌ها اینها را اله یا نیم اله میدانستند. م.) بعد گفتند، تفو بر حسد، که نمیگذارد پهلوانان واقعی در حیاتشان هم دارای افتخاراتی، که شایان آن‌اند بشوند (یعنی آنها را در زمان حیاتشان هم پیرستند، زیرا در یونان عقیده داشتند، که بعض آلهه یا نیم آلهه در روی زمین اشخاصی فوق‌العاده بودند و پس از مرگشان بدرجه الوهیت ارتقا یافتند. م.) کلیتوس فریاد برآورد، مگر اسکندر چه کرده، بیشتر فتوحات او از مقدونیه‌ها است. بعد دست خود را نشان داده گفت: اسکندر، اگر این دست نبود، تو در گرانیگ کشته شده بودی». باقی روایت همان است، که کنت کورث هم نوشته، ولی آریان در خاتمه گوید: آریستوبول منشاء نزاع را بیان نکرده و تقصیر را بر کلیتوس وارد کرده (این جمله نظر ما را در باب نوشته‌های سرداران و درباریان اسکندر؛ که بالاتر ذکر شد، تائید می‌کند. م.) او گوید، که چون اسکندر خواست کلیتوس را بکشد، بطلمیوس او را از اطاق بیرون کرد و بعد، که اسکندر او را صدا زد، نزد او آمد و گفت: «کلیتوس منم» در این لحظه اسکندر او را کشت (کتاب ۴، فصل ۳، بند ۱-۳).

بعد آریان گوید: پس از این قضیه کاهنان انتشار دادند، که این واقعه از خشم باکوس بود، زیرا اسکندر مراسم قربانی او را موقوف کرده بود. اسکندر، همینکه این بشنید و توانست غذا بخورد، باین حرف چسبیده گفت، معلوم میشود، که این قضیه از طرف آسمان بوده. مورخ مذکور نطق

آناکسارک را خطاب به اسکندر ذکر و او را سخت انتقاد کرده در خاتمه گوید: «کارهای پادشاهی باید موافق عدالت باشد، نه آنکه کردار او را قوانین عدالت دانند» (همانجا، بند ۴).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۵

تسخیر کوهی در سغد

آریان گوید (کتاب ۴، فصل ۷، بند ۱-۲): کوهی بود در سغدیان، که بنظر میآمد بدان نمیتوان دست یافت. عدّه زیادی از مردم سغد و اکسیارتس «۱»، یکی از اولین نجبای سغدیان، با زن و دخترانش باین کوه پناه برده بودند و نمیخواستند از اسکندر تمکین کنند و، اگر اسکندر این محل را میگرفت، آخرین پناهگاه سغدیها تسخیر میشد (تاریخ این جنگ معلوم نیست، ولی از قرائن چنین بنظر میآید، که بر اثر یکی از شورشهای سغد بر ضد اسکندر بوده. از مطالبی، که تا حال گفته شده، و از حرفهای کلیتوس معلوم میشود، که سغدیها همواره بر ضد اسکندر قیام میکردند و او مجبور بوده پی در پی باین ایالت شمال شرقی ایران قشون بکشد. م). در موسم بهار اسکندر باین کوه نزدیک شده دید، که آن از هر طرف مانند دیواری بالا رفته و همه جا پر از برف است. خارجها برای مدّت زیاد آذوقه داشتند و از حیث آب هم در تنگنایی نبودند. اسکندر بآنها پیش نهاد کرد تسلیم شوند باین شرط، که اجازه داشته باشند، بخانه های خودشان برگردند. آنها خندیده جواب دادند، که مگر مقدونی ها دارای پر هم میباشند. اسکندر از این جواب خشمناک گردید و خواست با یورش این کوه را بگیرد. با این مقصود جارچها در میان مقدونیه ها جار زدند، که هر کس از همه زودتر یورش ببرد، ۱۲ تالان (۲) جایزه خواهد گرفت، دوّمی و سوّمی و غیره نیز جایزه ای بتناسب خواهند داشت تا برسد بآخری، که دارای سیصد دریک (یک تالان) خواهد بود. مقدونیه ها بطمع جایزه و نیز برای نمودن رشادت خویش حاضر شدند، که بکوه یورش برند و عدّه آنها به ۳۰۰ نفر رسید. اینها همه اشخاصی بودند، که باینطور کارها عادت داشتند. پس از آن هر یک نفر از این عدّه، قلاب و ریسمان با خود برداشته همه باهم شبانه حرکت کردند و از سمت های مختلف پس از زحمات زیاد خودشان را بقلّه کوه رسانیدند. سی نفر از اینها بدره ها افتادند و اجساد آنها را کسی نیافت، ولی بقیّه سپاهیان، همینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۶

بقله رسیدند، بر حسب دستور اسکندر بیرقی برافراشتند. اسکندر، چون بیرق را دید، رسولانی پیش قراول دشمن فرستاده پیغام داد: «چنانکه می بینید، مقدونیها پر دارند. حالا باید تسلیم شوید». پس از آن خارجیها، همینکه مقدونیها را در قله کوه دیدند، پنداشتند، که عده آنها زیاد است و حاضر شدند، که تسلیم شوند.

زواج اسکندر با رکسانه «۱»

بعد آریان گوید (همانجا، بند ۳) در میان اسراء زنان زیاد بودند و از جمله دختران اکسیارتس.

یکی از دختران او، که رکسانه نام داشت و از چندی قبل بعد بلوغ رسیده بود، در میان زنان آسیا مثل و مانند نداشت و فقط زن داریوش در وجاهت از او میگذشت.

اسکندر عاشق او شد، ولی بجای اینکه از حق فاتح استفاده کند، ترجیح داد، که او را بحباله نکاح درآورد. بعد، چون اکسیارتس شنید، که خانواده اش اسیر شده و نیز از قصد اسکندر نسبت بدخترش آگاه شد، امیدوار گشته نزد اسکندر آمد و او، چنانکه اقتضای خویشی بود، پدرزن خود را با احترام زیاد پذیرفت.

روایت کنت کورث

این مورخ قضیه تسخیر کوه را چنین ذکر کرده (کتاب ۷، بند ۱۱) یک قسمت این ولایت، یعنی سغد مطیع اسکندر نشد، توضیح آنکه یک نفر سغدی آریمازس «۲» نام با سی هزار نفر سپاهی در جاهای سخت کوهی نشسته بود و آذوقه دو سال را داشت. این کوه بارتفاع سی استاد (یک فرسنگ) است و محیط پایه آن ۱۵۰ استاد (پنج فرسنگ). چون کوه مزبور در همه جا مانند

دیواری بالا رفته، فقط بواسطه یک راه باریک میتوان بآن صعود کرد. چشمه‌های زیاد در این کوه جاری بود و تمام این چشمه‌ها جمع شده رودی ایجاد میکرد و رود مزبور از پهلوهای کوه جریان داشت.

اسکندر نظر بصعوبت محلّ خواست از تسخیر آن صرف نظر کند، ولی در ثانی از این فکر خود پشیمان گشته درصدد تصرّف آن برآمد، اما مقتضی دید با آریمازس داخل مذاکره شود، با این امید، که شاید او بی جنگ تسلیم گردد. نظر باین

(۱)-Roxana.

(۲)-Arimazes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۷

مقصود کوفاس (۱) پسر ارته‌باز را برسولی نزد وی فرستاد، ولی او موفق نشد، زیرا آریمازس جواب داد، که مقدونیها پر ندارند، که بپرند. وقتی که این جواب به اسکندر رسید، این حرف بر او گران آمد و بسرداران خود امر کرد، سیصد نفر.

از جوانان چست و چالاک مقدونی نزد او آرند. چون آنها حاضر شدند، بآنها گفت، من با شما از دربند کیلیکیه و سنگرهای سخت گذشتم و حالا هم امیدواری من بشماها است، که هم‌سن من هستید. بعد دستور داد، چگونه از یگانه راه باریک بالا رفته قلّه کوه را تصرّف کنند و از آنجا با علامت‌هائی رسیدنشان را بقلّه بقشون مقدونی اطلاع دهند. جوانان مزبور هر یک طناب و قلابی با خود برداشته روانه شدند. صعود بسیار سخت بود و در بعض جاها بالاروندگان قلاب را در سنگ فرو برده خود را بالا میکشیدند. باوجود این ۳۰ نفر از آنها از سختی صعود تلف شد، ولی سایرین بعد از دو روز بقلّه رسیدند و شب را استراحت کرده روز دیگر از دودی، که از یکی از غارها برمیخاست، مکمن دشمن را یافته با علاماتی به مقدونی‌ها خبر دادند. پس از آن اسکندر دوباره کوفاس را برسولی نزد آریمازس فرستاد و دستور داد، که، اگر او باز مقاومت کند، جوانان مقدونی را، که در قلّه کوه هستند باو نشان دهد. او داخل مذاکره شد و در ابتداء آریمازس جواب

منفی داد، ولی، وقتی که کوفاس مقدونی‌هایی را، که بالای قلّه بودند باو نمود، آریمازس پنداشت، که عدّه آنها زیاد است. بعد این تصوّر و نیز همهمه مقدونیها و صدای شیپور آنان از پائین باعث ترس او شده کوفاس را، که براه افتاده بود، صدا کرد و با او سی نفر از سران قشون خود نزد اسکندر فرستاد، تا ترتیبی برای تسلیم کردن کوه بدهند، مشروط بر اینکه مقدونیها اجازه دهند، سغدیها از کوه خارج شوند. اسکندر جوابهای سابق آریمازس را، که بنخوت او بسیار برخورده بود، بخاطر آورده شرایط را قبول نکرد. بعد خود آریمازس با اقبایش نزد اسکندر آمد و او امر کرد، آنها را چوب زده بعد بدار آویزند. پس از آن همراهان مقتول را

(۱)-Cophas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۸

برده کرده باهالی قلعه‌هایی، که ساخته بود، بخشید.

این است مضمون نوشته‌های کنت کورث راجع بکوه مزبور، اما در باب عاشق شدن اسکندر به رکسانه مورّخ مذکور چنین گوید:

اسکندر و رکسانه

کنت کورث گوید (کتاب ۸، بند ۳): پس از آن اسکندر بولایتی رفت، که کوهورتانوس (۱) نامی والی آن بود و از ولات ممتاز پارس بشمار میرفت. او اظهار انقیاد کرد و اسکندر وی را بحکومت ابقاء داشته از سه پسرش دو نفر را برای خدمت در لشکر مقدونی طلبید و حاکم مزبور پسر سوّم خود را هم با اختیار اسکندر گذاشت.

کوهورتانوس خواست ضیافتی برای اسکندر با تجملات مشرق زمین بدهد و با این مقصود ۳۰ نفر از دختران خانواده‌های درجه اوّل سغدیان را باین ضیافت طلبید.

دختر خود والی هم جزو آنها بود. این دختر از حیث زیبایی و لطافت مثل و مانند نداشت و بقدری دلربا بود، که در میان آنهمه دختران زیبا توجه تمام حضّار را بخود جلب میکرد. اسکندر، که

مست باده عنایت‌های اقبال و ابخره شراب بود، عاشق وی گشت. کنت کورث گوید: «پادشاهی، که زن داریوش و دختران او، یعنی زنانی، را دیده بود، که کسی جز رکسانه در وجاهت بآنها نمیرسید و باوجود این نسبت بآنها حسّیاتی جز محبّت پدر باولاد نپوروده بود، در این جا عاشق دختری شد، که نه در عروقتش خون شاه جاری بود و نه از حیث مقام میتوانست قرین آنها (یعنی زن داریوش و دختران او) باشد.»

بزودی اسکندر بلند و بی‌پروا گفت، لازم است مقدونیه‌ها و پارسیها با هم مزاجت کنند، تا مخلوط گردند و این یگانه وسیله است برای اینکه مغلوبین شرمسار و فاتحین متکبر نباشند. بعد، برای آنکه این فکر خود را ترویج کند، آشیل پهلوان داستانی یونان را، که از نیاکان خود میدانست، مثل آورده گفت، مگر او یکی از اسراء را ازدواج نکرد. بنابراین مقدونیه‌ها نباید ازدواج زنان

(۱)-Cohortanus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۳۹

پارسی را برای خود ننگ دانند. پدر رکسانه از این سخنان اسکندر غرق شادی گردید و بعد اسکندر از شدت عشق در همان مجلس امر کرد، موافق عادات مقدونی نان بیاورند و آنرا با شمشیر بدو نیم کرده نیمی را خودش برداشت و نیم دیگر را به رکسانه داد، تا وثیقه زناشوئی آنان باشد. مقدونیه‌ها را این رفتار اسکندر خوش نیامد، زیرا در نظر آنان پسندیده نبود، که یک والی پارس پدرزن اسکندر گردد، ولی از زمان کشته شدن کلیتوس سرداران مقدونی از اسکندر میترسیدند و هر آنچه از او سر میزد، با سیمای خوش تلقی می‌شد.

تسلیم شدن قلعه خوریان

همینکه کارهای سغد از نظر مقدونی‌ها سروصورتی یافت، بقول آریان (کتاب ۴، فصل ۷، بند ۴-۵): اسکندر عازم پاری تاک «۱» گردید، زیرا در اینجا خوری‌ین «۲» و کسان عمده این ولایت در جای محکمی، که موسوم بکوه خوریان «۳» بود، مأمن گزیده بودند. بلندی کوه ۲۰ و محیط آن ۶۰ استاد است. کوه از هر طرف مانند دیواری بالا رفته.

برای صعود بآن فقط یک راه وجود داشت و آنهم بقدری باریک بود، که یکنفر با زحمت میتوانست آنرا بپیماید. دره‌هایی این کوه را احاطه دارد و برای رسیدن بقلعه باید دره‌ها را پر کرد. اسکندر خواست این کوه را تسخیر کند و امر کرد از درختان صنوبر، که در حول و حوش این محلّ زیاد بود، پله‌هایی بسازند، تا بتوانند بقعر دره فرود آیند. با این مقصود قشون خود را بسه قسمت تقسیم کرد و سپاهیان او بنوبت روز و شب کار میکردند. کار بقدری سخت بود، که در روز بقدر ۲۰ ارش و شب قدری کمتر پیش میرفتند. در پهلوهای دره قلاب‌هایی بمسافت‌هایی، که بتواند تحمّل بار را کند، بند میکردند و بعد پرچین‌ها یا دسته‌های چوب را، که بهم بسته بودند، باین قلاب‌ها اتصال میدادند. این ساختمان پلی بنظر می‌آمد و بعد روی آن تالاب دره خاک میریختند، که بتوانند پیاده بقلعه برسند.

مدافعین در ابتداء باین کارهای مقدونیه‌ها می‌خندیدند، ولی بعد که دیدند، تیرهای

(۱) Paretaeene (Paretaque) (ولایتی بود در همسایگی سغد از طرف جنوب شرقی).

(۲) Choriene.

(۳) Choriens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۰

آنان آزار میرساند و مدافعین از این جهت، که مقدونیه‌ها در پشت ساختمان‌ها مستورند، نمیتوانند از بالا باران تیر بر آنها ببارند، بالاخره رسولی فرستاده گفتند، که میخواهند با اکسیارتس مذاکره کنند، او به خوریان گفت، که دفاع نتیجه ندارد و بهتر است تسلیم و مورد عنایت اسکندر گردند. پس از آن رئیس خوریان، که آریان نامش را (خوری‌ین) «۱» نوشته، اشخاصی نزد اسکندر برای تسلیم شدن فرستاد و او بعضی را نگاهداشته عدّه‌ای را با مقدونی‌ها پس فرستاد، تا قلعه را تصرف کنند.

اسکندر با ۵۰۰ نفر بقلعه خوریان درآمد و حکومت این ارگ و نواحی آن را بخود خوری‌ین واگذارد. در این احوال قشون مقدونی، که از سختی فصل و مشقات محاصره در رنج بود، آذوقه هم نداشت، ولی خوری‌ین کمک‌های زیاد کرد، توضیح آنکه انبارهای آذوقه را گشوده غله و شراب و گوشت نمک زده بین آنها تقسیم کرد. از این چیزها بمقداری، که موافق قرارداد بود، داد و باوجود این گفت، که ده یک آذوقه خود را خرج نکرده و این آذوقه را برای پافشاری در مقابل محاصرین جمع کرده بود. اسکندر او را بناخت، چه فهمید که خوری‌ین بطیب خاطر تسلیم شده نه بعنف.

مبحث سوم اسکندر میخواهد، که او را پرستند - کنگاش نوجوانان

دعوی الوهیت

چنانکه بالاتر کرارا ذکر شده، اسکندر وقتی هم، که در مقدونیه بود، خود را پسر زوس (ژوپی‌تر) میدانست. بعد، که از مصر بمعبد آمون رفت، کاهن آن برای چاپلوسی او را ژوپی‌تر آمون خواند و از آن ببعد این فکر، که او پسر خدا است، بقدری در مغز اسکندر قوت یافت، که خواست او را پسر خدا خطاب کنند. اگرچه در ابتداء دوستانش، که از جمله فیلو تاس پسر پارمن‌ین بود، باین داعیه او میخندیدند، ولی بعد، بخصوص پس از

(۱)-Choriene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۱

قتل کلیتوس، چون از او بیمناک بودند، موافق میل او رفتار کرده با روی خوش بهر کار او می‌نگریستند. پس از چندی، یعنی قبل از سفر جنگی بهند، اسکندر مصمم گشت، بعنوان خالی اکتفا نکرده از مقدونی‌ها بخواهد، که او را واقعا پسر خدا دانسته پرستش کنند، چنانکه خدا را میپرستند. در این وقت، بقول مورخین عهد قدیم، اسکندر اشخاص چاپلوس و متملق را بخود نزدیک می‌داشت و از اقربا یا سرداران نامی‌اش دوری می‌جست. از اشخاص دورو یکی آژیس (۱)»

نام یونانی از آگریان (۲) بود و دیگری کلیون (۳) سی سی لی. این دو نفر با چاپلوسی نزد اسکندر مقرب گشتند و بواسطه آنها اشخاصی رذل و پست فطرت دیگر، دور اسکندر را گرفتند.

اینها همواره به اسکندر میگفتند، که ارباب انواع یونانی مانند هر کول، باکوس کاستور و پل لوکس در جنب خدای جدید هیچ‌اند و این نوع سخنان را اسکندر حقیقت میدانست. در عیدی اسکندر ضیافت بزرگ و درخشانی داده تمام سرداران یونانی و مقدونی و پارسیهای ممتاز را بدان دعوت کرد. بعد اسکندر قدری غذا خورده از نهارگاه خارج شد. در غیاب او کلیون، که شعر میساخت، بستایش اسکندر پرداخت و کارهای او را یکایک شمرده گفت «بعقیده من برای اظهار حق شناسی یگانه وسیله این است: حالا که او را خدا میدانیم، این عقیده را اعلان کنیم و برای او قدری کندر بسوزیم. ستایشی، که پارسی‌ها از شاهان خود میکردند، نه فقط مبنی بر تقدس آنها بود، بل دلالت بر عقل آنان میکرد، زیرا شهادت سلطنت باعث دوام آن است. باکوس و هرکول هم وقتی بدرجه الوهیت ارتقاء یافتند، که حسد معاصرین را برطرف کردند. قضاوت اعقاب ما مبنی بر شواهدی خواهد بود، که از رفتار کنونی ما حاصل شده باشد».

(لازم است در اینجا توضیح دهیم، که اشاره کلیون بستایش پارسیها نسبت به شاهانشان از نادانی یا از این راه بوده، که سابقه‌ای برای اسکندر ایجاد کند، و گرنه پارسیها در دوره هخامنشی هیچگاه شاهان خود را خدا یا پسر آن نمیدانستند و، اگر در پیشگاه آنان بخاک میافتادند اقتضای مراسم درباری و ادب چنین بود، چنانکه تقریباً تا شصت سال قبل از زمان کنونی ما هم در موقع مرخصی و عزیمت بصوب مأموریت پای شاه

(۱)- Agis.

(۲)- Agriens.

(۳)- Clion.

را میوسیدند و نیز، در مواردی که شاه تمجیدی زیاد از کسی میکرد، رسم چنین بود که آن کس زانو بزمین زند و بخیال کسی ابدًا خطور نمیکرد، که پابوسی شاه یا زانو بزمین زدن مبنی بر الوهیت شاه باشد. این تذکر را از این جهت میدهیم، که اکثر مورّخین یونانی بخاک افتادن پارسی‌ها را در حضور شاهان حمل بر پرستش کرده‌اند، و حال آنکه چنین نبوده. کتیبه‌های شاهان هخامنشی بهترین دلیل این نظر است، زیرا، اگر شاهان هخامنشی خودشان را آسمانی‌نژاد میدانستند، یقیناً در کتیبه‌هاشان این عنوان را از عناوین مطمئن خود حذف نمیکردند. م.

بعد کلیون گفت: دیگران خود داند، ولی من، همینکه اسکندر بنهارگاه برگشت، در پیشش بخاک افتاده او را خواهم پرستید و لازم است، که سایر مدعوین و مخصوصاً آنهاییکه خود را عاقل میدانند، نیز چنین کنند. این نطق را همه چنین تعبیر کردند، که بر ضدّ کالیس تن (۱) (همشیره‌زاده ارسطو و مورّخ اسکندر) تهیه شده است، زیرا او شخصی بود جدّی و متین و علاوه بر آن بی‌پرده حرف زدن او اسکندر را خوش نمی‌آمد، بخصوص که او تصوّر میکرد، که، اگر کالیس تن با خیالات او همراهی کند، سایر مقدونی‌ها از پرستیدن او استنکاف نخواهند ورزید. بنابراین حضّار خاموشی گزیدند، ولی انظار همه به کالیس تن متوجه شد. در این وقت او بسخن گفتن آغاز کرده چنین گفت: «اگر پادشاه حاضر بود، لازم نبود کسی جواب تو را بدهد. او خود بتو میگفت، مرا با اقتباس عادات خارجی تنزل مده و با این چاپلوسی‌ها کینه‌اعقاب ما را نسبت بما متوجّه مدار، ولی چون او غایب است، من بتو میگویم، که نیست ثمری نارس، که در آن واحد بادوام باشد. با این پیشنهاد نه فقط تو پادشاه را بامتیازات خدایان نمیرسانی، بل آن را از او سلب میکنی. هنوز وقت آن نرسیده، که او را خداوند بدانند، زیرا مردمانی، که بعد خواهند آمد، باید این پاداش را باشخاص بزرگ بدهند. عمر اسکندر دراز و شهامتش جاویدان باد. عنوان خدائی از پی‌انسان می‌آید و هیچگاه در حیات کسی با او همقدم نیست. الآن تو از الوهیت باکوس و هرکول سخن میراندی. تصوّر میکنی، که آنها باین مقام بر حسب صدور فرمانی در سر میز ارتقاء یافته‌اند؟ قبل از آنکه مردم آنها را باآسمان برند، در انظار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۳

مردم، آنچه که از طبیعت بشر بوده، از وجود باکوس و هرکول زایل گشته. آیا در دست تو و من است، که خدائی بسازیم؟ خیلی دلم میخواست قدرت تو را امتحان کنم. اگر چنین قدرتی داری، اوّل پادشاهی بساز. کشوری را بکسی دادن مشکل تر از دادن آسمان است بکسی. آرزومندم، که خدایان سخنان کلیون را با عنایت گوش کرده نسبت پادشاه ما کینه نورزند و اجازه دهند، که اقبال او راهی راه، که تا حال پیموده، در آتیه نیز پیماید و بما هم توفیق دهند، که اخلاق خودمان را حفظ کنیم. من از وطن خود شرمسار نیستم و لازم نمیدانم از مغلوبین بیاموزم، که چگونه ما باید زندگانی کنیم، و الا از این ببعده باید اعتراف کنیم، که آنها فاتح اند». این نطق کالیس تن حضار را خوش آمد و مقدونی های پیر مخصوصا خوشنودی خودشان را اظهار کردند. اسکندر، که در پس پرده بود، مذاکرات را شنید و کس فرستاد به آژیس و کلیون بگوید، که صحبت را ختم کند و بگذارد پارسی ها موافق عادات خودشان او را تعظیم و تکریم کنند و بعد، مثل اینکه برای کار مهمی بیرون رفته بود و در این وقت پس از انجام آن برمیگردد، بسفره خانه برگشت. در ورود او پارسی ها برخاسته بخاک افتادند و یکی از آنها پیشانی خود را بزمین رسانید. در این وقت پولی پر خون این شخص را استهزاء کرده گفت:

پیشانیت را محکم بزمین بزن. اسکندر، که تا این زمان خودداری میکرد، عنان اختیار را از دست داده باو گفت: تو میخواهی مرا احترام نکنی، آیا من سخریه تو شده ام؟ پولی پر خون جواب داد: پادشاه نباید سخریه کسی باشد، چنانکه مرا هم نباید حقیر بشمارند. پس از این جواب اسکندر او را از جایش بزیر کشید و، چون او برو افتاد، گفت: بین خودت همان کردی، که چند لحظه قبل بآن میخندیدی. این بگفت و امر کرد او را بزندان بردند و پس از آن در حال حضار را مرخص کرد. پولی پر خون مدت ها در زندان بماند و پس از آن اسکندر از تقصیر او درگذشت، ولی طالع کالیس تن دیگرگون بود.

شرحی که ذکر شد، موافق روایت کنت کورث است (کتاب ۸، بند ۵). اما آریان راجع باین قضیه نوشته (کتاب ۴، فصل ۴، بند ۱) که آناکسارک سوفسطائی پیشنهاد

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۴

کرد، اسکندر را پرستند و در باب کالیس تن گفته، که او از اهل النت (۱) بود، از شاگردان ارسطو بشمار میرفت و اخلاقی داشت مهذب، ولی بخود بسیار میباید. اگر قول بعض مورخین غیرمعتبر را بتوان باور کرد، او می گفته: «نوشته‌های من بالاتر از کارهای اسکندر است (کالیس تن تاریخ اسکندر را مینوشت) من به اسکندر نزدیک شدم، نه با این مقصود، که افتخاری بیابم، بل برای اینکه او را به افتخار برسانم و باید اسکندر از تاریخ من جاویدان گردد، نه از قصه‌هایی، که مادرش المپیا در باب نژاد او مییافت». نطق کالیس تن را آریان چنین ذکر کرده: (همانجا، بند ۳) «بلی البته اسکندر لایق افتخاراتی است، که یک موجود فانی میتواند داشته باشد، ولی عقل حدی قرار داده برای چیزهایی، که باید مردم نسبت به خدایان بجا آرند و چیزهایی، که درخور انسان است. برای خدایان معابد و محراب میسازند، برای انسان مجسمه. قربانیه‌ها و سرودها از آن خدایان است، توصیف و تمجید از آن انسان. الوهیت را در امکانه مقدسه جا داده‌اند و کسی نمیتواند بآن نزدیک شود. این است، که او را میپرستند، ولی بانسان میتوان دست‌رسی داشت، میتوان او را لمس و تکریم کرد. در موقع پرستش و سرودها برای هر یک از خدایان ترتیبی مقرر است، بنابراین احتراماتی را، که برای پهلوانان روا می‌دارند، آیا میتوان از پرستش خدایان جدا نکرد؟ شایسته نیست، که تمام نسبت‌ها را باهم مخلوط و درهم‌وبرهم کنیم، چه از این حیث، که بخواهیم اشخاص را بمرتب الوهیت برسانیم و چه از این بابت، که خدایان را بمقام انسان تنزل دهیم. آیا اسکندر اجازه میدهد، که یک شخص متعارف امتیازات سلطنتی را دارا باشد؟

آیا خدایان بی‌قیدتر از او خواهند بود، اگر ببینند، که یک موجود فانی میخواهد دارای افتخارات و امتیازات آنها گردد؟ ای آناکسارک، اگر اسکندر بخواهد اولین پهلوان یا بزرگترین پادشاه و یا نامی‌ترین سردار بشمار برود، کسی حرفی ندارد. کی در این باب تردید دارد؟ ولی از آنجا، که اسکندر بلاغت و فلسفه تو را

(۱)-Olynthe.

بکار میرد، بر تو است، که او را از این زیاده‌روی باز داری. تو باید بدانی، که با یک خشیارشا یا یک کبوجیه حرف نمیزنی، تو با پسر فیلیپ با یکی از اعقاب هرکول و آشیل، یعنی با پادشاهی حرف میزنی، که نیاکانش از آرگس بمقدونیّه آمدند و سلطنت را موافق قوانین ما حائز شدند، نه با زور. هرکول، مادامیکه زنده بود، امتیازات الوهیت را نداشت و حتی پس از مرگش بواسطه حکم غیب‌گوئی دارای این مقام شد. ای اسکندر، اگر تو از این جهت، که با عدّه‌قلیلی خود را در میان خارجی‌ها می‌بینی، میخواهی اخلاق آنها را اقتباس کنی، یونان را بخاطر آر. این سفر جنگی را برای چه کردی؟ برای اینکه آسیا را مطیع یونان کنی.

آیا امیدواری، که پس از مراجعت، آزادترین مردم را بزور بر آن داری، که تو را بپرستند؟ یا اگر آنها را از این شرمساری معفو خواهی داشت، آیا فقط مقدونیه‌ها باید آنها را تحمل کنند؟ یا اینکه تو میخواهی برای یونانیها و مقدونی‌ها انسان و برای خارجیها خدا باشی. من میدانم، که این قانون پارسیها و مادی‌ها (یعنی بخاک افتادن) از کوروش پسر کبوجیه شروع شد، ولی تو میدانی، که نخوت این خدا بدست مردمی، که آزاد، ولی فقیر بود، یعنی مردم سکائی، موهون گشت، سکا‌های دیگر داریوش را از جهت جسارتش تنبیه کردند، آنتی‌ها و لاسدمونیها خشیارشا را بلرزه درآوردند، کل آرخ و کرنفون در رأس ده‌هزار نفر اردشیر را و خودت، قبل از اینکه تو را بپرستند، داریوش را مغلوب ساختی».

این است روایت آریان و مورخ مذکور در پایان مطلب گوید (همان‌جا، بند ۴): من در باب خطاهای اسکندر بیش از این نمی‌نویسم، ولی زیاده‌رویهای کالیس‌تن را هم تصویب نمی‌کنم. فیلسوف باید در این مواقع خود را در حدّ اعتدال نگاه دارد. اگر کسی میخواهد، برای پادشاهی مفید باشد، باید منافع او را هم در نظر گیرد. کینه‌توزی اسکندر نسبت به کالیس‌تن از شدت باز حرف زدن و خودستائی بی‌موقع او بود و بهمین جهت اسکندر حرف‌های دشمنان او را زود باور کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۶

کنگاش بر ضدّ اسکندر

کنت کورث گوید (کتاب ۸، بند ۶): عادت مقدونیه‌ها چنین بود، که وقتی که اطفالشان بحد بلوغ میرسیدند، آنها را بقصر پادشاه میفرستادند، تا در آنجا خدمت کنند و خدمات آنان با کارهای خدمه تفاوت زیادی نداشت. اینها بنوبت پشت اطاق پادشاه کشیک میدادند و، از دری که بی‌قراول بود، زنان غیرعقدی پادشاه را باطاق او داخل میکردند. اینها اسب پادشاه را از دست مهتر گرفته نزد او میآوردند، تا سوار شود. در موقع شکار و جنگ با پادشاه بودند. از مزایای آنها از جمله این بود، که در سر میز پادشاه غذا صرف میکردند و فقط او حق تنبیه آنان را با شلاق داشت. اینها تخمدان (خزانه) سرداران و صاحب‌منصبان بودند. نوجوانی هرمولائوس (۱) نام از خانواده نجیبی جزو این دسته بود و روزی چنین اتفاق افتاد، که او گرازی را مجروح ساخت، و حال آنکه اسکندر میخواست آنرا شکار کند. بر اثر این قضیه پادشاه مقدونی در خشم شده امر کرد، او را چوب زدند. جوان مزبور از این توهین متأثر شد و بعد نزد سوسترات (۲) نامی، که عاشق او بود، رفته سخت از اسکندر بنالید و تن خود را باو نشان داد. وقتی که سوسترات تن معشوق خود را مجروح دید، کینه‌ای، که از پیش نسبت به اسکندر میورزید، مشتعل گردید و از وضع جوان استفاده کرده با او هم‌قسم شد، که اسکندر را بکشند. پس از آن درصدد یافتن رفقائی شدند و بزودی چند نفر را با خود همراه کردند. اسامی اینها را چنین نوشته‌اند: نیکوسترات (۳)، آن‌تی‌پاتر (۴) آس کله‌پیودور (۵)، فیلو تاس (۶) آن‌تیکلس (۷)، ال‌پ‌تونیوس (۸)، اپی‌مه‌نس (۹). اجرای کنگاش مشکل نبود، زیرا تمامی آنها از اشخاصی بودند، که در خیمه کشیک میدادند و فقط لازم بود، که شبی همه باهم کشیک دهند و برای رسیدن باین مقصود در مدت ۳۲ روز انتظار بردند. پس از اینکه شب معهود در رسید، تمام کنگاشیان با شعف منتظر موقع شدند، بخصوص که نهایت

(۱)-Hermolaus.

(۲)-Sostrate.

(۳)-Nicostrate.

(۴)-Antipater.

(۵) - Asclepiodore.

(۶) - Philotas.

(۷) - Anticles.

(۸) - Elaptonius.

(۹) - Epimenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۷

اعتماد را بیکدیگر داشتند و جهت آنهم از این جا بود، که در مدت ۳۲ روز راز آنها فاش نگشته بود و همه به اسکندر کینه میورزیدند. بالاخره موقعی رسید، که تمامی آنها دم درب سفرخانه اسکندر جمع شدند، تا برحسب معمول پس از صرف غذا او را باطاق خواب ببرند، ولی صرف غذا بطول انجامید و بعد بازیهای ضیافت شروع شد. در این وقت هم قسمها نگران شدند، که مبادا ضیافت تا صبح امتداد یابد، زیرا رسم این بود، که در طلوعه صبح کشیک‌ها را عوض میکردند و، اگر چنین میشد، زودتر از هفت روز دیگر نوبت کشیک آنان نمیرسید، و حال آنکه ممکن بود در این مدت راز آنها فاش گردد. ضیافت تا نزدیکی صبح امتداد یافت و، چون اسکندر برخاست، کنگاشیان دور او را گرفتند، تا بخوابگاهش برند. در این وقت زنی، که همه درباره‌اش میگفتند عقل درستی ندارد، ولی عادت داشت، آزادانه داخل خیمه اسکندر گردد، دویده و او را، در حالی که بطرف خوابگاه روانه بود، نگاهداشته گفت: بسفره‌خانه برگردیم. اسکندر خندیده گفت، عقیده خدایان خوب است. بعد برگشت و دوستان خود را صدا کرده گفت، برگردید بسر میز برویم. آنها برگشتند و اسکندر تا دو از روز برآمده در سر میز بماند.

در این وقت کشیک کنگاشیان باآخر رسیده بود و کشیکچیان دیگر آمده بودند، که جای آنان را گیرند، ولی کنگاشیان باین امید، که شاید موفق شوند، بجای خود ایستاده بودند. اسکندر پافشاری آنها را در خدمت ستود و بهر یک انعامی داده گفت خیلی خسته شده‌اید، بروید و استراحت کنید. پس از آن جوانان افسرده بمنازل خود برگشتند و قرار دادند، منتظر شبی باشند، که نوبت کشیک

آنها خواهد بود، ولی در خلال این احوال اپی‌مه‌نس تصمیم خود را تغییر داده راز رفقای خود را برادرش اوری‌لوک (۱) بروز داد، و حال آنکه پیش از آن او بکنگاشیان میگفت، برادرش را در کنگاش خود داخل نکنند. اوری‌لوک، همینکه از راز برادر آگاه شد، در حال قضیه فیلتاس در نظرش مجسم گشت و

(۱) - Euryloque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۸

امر کرد اپی‌مه‌نس را توقیف کنند. پس از آن سراسیمه بخیمه اسکندر دوید و بقراولان او گفت، خبری برای پادشاه آورده‌ام، که تن درستیش بسته بآن است.

بطلمیوس و لئوناتوس، چون این بشنیدند، داخل اطاق اسکندر شده او را، که مست و در خواب بود، بیدار کردند. پس از اینکه او قدری بخود آمد، اوری‌لوک گفت: قضیه‌ای که میخواهم بسمع پادشاه برسانم، نشان میدهد، که عنایت خدایان هنوز شامل خانواده من است و شرح قضیه را از اوّل تا آخر بیان کرد و کنگاشیان را یکایک شمرد. اسکندر چون از قضیه آگاه شد و فهمید، که شب گذشته در چه خطری بوده، در حال امر کرد، به اوری‌لوک پنجاه تالان بدهند و بعلاوه، تمام دارائی تیرداد نامی را، که ثروتمند بود، باو بخشیده گفت لازم نیست عفو برادرت را بخواهی، او را هم برای تو بخشیدم. راجع بکنگاشیان دیگر امر کرد تمامی آنها را در زنجیر کرده نگاه دارند. اسم کالیس‌تن را اوری‌لوک نبرده بود، ولی در باره او میگفتند، که در موقع بدگوئی از اسکندر روی خوش نشان میداد و، وقتی که هرمولائوس شکایت اسکندر را نزد وی برد، او گفت: «ما باید همه بخاطر داشته باشیم، که انسانیم» ولی معلوم نشد، که او این حرف را برای دلجوئی از هرمولائوس زد، یا میخواست آتش کینه او را تیزتر کند. بهر حال بامر اسکندر او را هم در زنجیر کردند. پس از آنکه اشخاص مزبوره را بقصر آوردند، اسکندر از خستگی شب‌نشینی خوابید و تمام روز و شب را در خواب بسر برد (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۷).

محاکمه کنگاشیان

اسکندر روز دیگر مجلسی آراست و اقربای کنگاشیان نیز دعوت شدند. اینها در نهایت اضطراب بودند، زیرا موافق عادات مقدونی اقربای مقصرین را نیز سیاست میکردند. پس از آن اسکندر امر کرد، که کنگاشیان را، جز کالیس تن، بمجلس مزبور آوردند و تمامی آنها بجنایت خود اقرار کردند. در این وقت در میان حضار مهمه بلند شد و اسکندر از مقصرین پرسید، چه بشما کرده بودم، که در قصد حیات من بودید. همه ساکت و صامت ماندند، ولی هرمولائوس چنین گفت: حالا، که تو تجاهل میکنی و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۴۹

جهت را میپرسی، من میگویم، چیزی که ما را بر ضد تو برانگیخته، این است، که تو ما را انسان آزاد نمیدانی و رفتارت با ما مانند رفتار آقائی است با بندگانش.

در این موقع سوپولیس پدر هرمولائوس برخاست و فریاد زد: پسر پدرکش من حتی در قصد حیات پدرش است، بعد دستش را بدهان او گذاشته گفت، نباید حرفهای این جانی بدبخت را گوش داد. اسکندر امر کرد دست از هرمولائوس باز دارند و باو گفت، آنچه، که از استادت کالیس تن آموخته‌ای، بگو. هرمولائوس جواب داد: «من از سخاوت تو استفاده کرده آنچه را، که بدبختی‌های ما بما آموخته، میگویم: عده مقدونی‌هائی، که از ظلم تو رسته‌اند، چقدر است؟ آت‌تال، فیلتاس، پارمین، آلكساندر لن سست و کلیتوس، که در میان گیرودارهای جنگ پا فشردند، در زیر سپرهایشان حیات تو را نجات دادند و بقیمت جراحتها فتوحات تو را خریدند، آیا چه پاداشی دیدند؟ یکی با خون خود سفره تو را رنگین کرد، دیگری با یک ضربت، شربت مرگ چشید. لازم بود، که پارسیهای مغلوب تماشاچی زجرهای سرداران تو باشند. پارمین را بی محاکمه کشتی، پس از اینکه بدست او آت‌تال را نابود کردی. تو این بدبختان را جلادان خود میکنی، بعد که آلت دست تو شدند، آنها را بدست دیگران بدیار عدم میفرستی. در این وقت فریاد تنفر و اشمئزاز از مجلس برآمد و پدر هرمولائوس شمشیرش را از غلاف کشید، که بپسرش حمله کند، ولی اسکندر مانع شده گفت، بردباری را از دست مدهید، تا او حرفهای خود را، که علل تازه زجرهای او خواهد بود، پایان برساند.

پس از اینکه مجلس ساکت شد، هرمولائوس سخن خود را دنبال کرده گفت: با چه سخاوتمندی تو باطفالی، که نمیتواند حرف بزنند، اجازه نطق میدهی و کالیس تن را، که یگانه نطق است، در زندان محبوس میداری (اطفال یعنی جوانانی، که بالاتر ذکری از آنها شد و هرمولائوس خود را هم از آنان میدانسته) چرا باو اجازه نمیدهی بیاید و حرفهایش را بزند؟ جهت معلوم است، تو از صدای آزاد مردی بی‌گناه میترسی، تو نمیتوانی در چشمان او بنگری. من میگویم، که کالیس تن کاری نکرده. کسانی که با من در اینکار شرکت داشتند، همه این جا هستند. کسی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۰

نمیتواند بگوید، که او شریک ما بوده، اگر چه مدتها است، که او بنا بمیل عادلتر و رؤف‌ترین پادشاه بمرگ محکوم شده. این است پادشاه مقدونی‌هایی، که در ریختن خون آنان اینقدر تذبذری میکنی و بحیات آنها قدر و قیمتی نمینهی. سی هزار قاطر از دنبالت طلاهای تو را میبرند، ولی سربازان تو چیزی، که بوطن خود خواهند برد، همانا جاهای زخمهایی است، که در جنگ‌ها برداشته‌اند. تمامی این بلیات را تحمل کردیم، تا وقتی که تو خواستی ما را فدای بربرها کنی و عادات مغلوبین را بفاتحین بقبولانی. چون البسه و عادت پارسیها تو را فریفته، و تو اخلاق ما را خوار میداری، ما خواستیم پادشاه پارسیها را بکشیم، نه پادشاه مقدونی را. تو یکنفر فراری هستی و ما بنا بحق جنگ، تو را دنبال میکنیم: تو خواستی، که مقدونی‌ها در پشت بخاک افتاده تو را ببرستند، تو میگوئی، که فیلیپ پدر تو نیست و اگر خدائی بالاتر از ژوپی تر بود، تو خود ژوپی تر را هم قبول نداشتی. بنا بر این تعجب تو، از اینکه مردمان آزاد نمیخواهند نخوت تو را تحمل کنند، حیرت آور است. من از تو می‌پرسم، چه امیدی میتوانیم بتو داشته باشیم؟ ما باید بی‌گناه بمیریم، یا مانند بندگان زندگانی کنیم، و حال آنکه چنین زندگانی بدتر از مرگ است. اگر بتوانی اخلاق خود را اصلاح کنی، زیاد مدیون من خواهی بود، زیرا از زبان من شنیدی، چه چیز را مردان آزاد نمیتوانند تحمل کنند.

از خون اقربای ما در گذر و آنها را در پیری دوچار عقوبت مکن، اما ما را بگو به زجر گاه برند، تا نعمتی را، که از مرگ انتظار داریم، از اعدام خود بدست آریم» (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۶-۷).

پس از آن اسکندر چنین گفت: «آنهمه بردباری، که من در موقع نطق این بدبخت نشان دادم، دلیل کافی است بر غلط بودن آنچه، که گفت. خود این بدبخت بجنایتی، که بدترین جنایات است، اقرار کرد، باوجود این خواستم حرفهای او را گوش کنم و حتی خواستم شما هم با من بشنوید، ولی نمیدانستم، کینه تیزی او باین درجه است، که پس از سوءقصد بحیات من، یعنی بزندگانی پدرش، باز

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۱

باین اندازه بکینه‌ورزی خود میدان خواهد داد. در شکارگاه او جسارتی کرد و موافق یکی از قدیم‌ترین عادات مقدونی امر کردم، او را تنبیه کردند. این تادیب بجا بود، چنانکه قیّم نسبت بصغیر چنین کند و شوهری نسبت بزنش. حتی ببنندگان اجازه میدهیم، که اولادشان را در این سنّ ادب کنند. این است شقاوتی، که او بمن نسبت میدهد و در ازای آن میخواست مرا بکشد، و حال آنکه شما میدانید، که اگر بگذارند، من موافق فطرت خود رفتار کنم، تا چه اندازه ملایم. اما اینکه هرمولائوس از خائنین دفاع میکند، جای حیرت نیست، زیرا با دفاعش از فیلوتاس و پارمنین «۱» درواقع امر از خود دفاع می‌کند.

آلکساندر لن سست «۲» دو دفعه بحیات من سوءقصد کرد، باوجود این، مجازات او را دو سال بتأخیر انداختم، تا آنکه خودتان اعدام او را از من خواستید. آت‌تال، چنانکه میدانید، پیش از آنکه من بر تخت بنشینم، قصد کشتن مرا داشت، اما کلیتوس، ای کاش که او خشم مرا تحریک نکرده بود، درباره این زبان جسور، که شما و مرا توهین میکرد، من بقدری خودداری کردم، که اگر آن قدر توهین باو میشد، هرگز تحمل نمی‌کرد. رأفت پادشاهان و رؤساء دیگر، فقط از فطرت آنها نیست، اطاعت زیردستان نیز در این امر دخالت دارد، زیرا اطاعت سختیهای فرمان را ملایم میکند، ولی، چون حسّ احترام از دلها برخاست و اطاعت از میان رفت، باید در مقابل زور بزور متوسل شد. آیا حیرت‌آور نیست، که این بدبخت مرا خسیس میدانند؟ نمیخواهم خوبی‌هایی را که درباره شما کرده‌ام، بخاطرها آرم، زیرا میترسم، که باعث انفعال شما شده از آن روگردان شوید. نظری باردوی من افکنده ببینید، عدّه سربازانی، که سابقاً چیزی جز اسلحه نداشتند و حالا بر تخت‌های

نقره میخوابند، چقدر است. میز آنها پر است از ظروف طلا، از پس آنها دسته‌دسته بندگانشان حرکت میکنند و از بار اموال غارتی کمر آنها خم شده.

(بخاطر باید آورد، که یونانی‌ها و مقدونی‌ها تجملات سرداران ایرانی را چگونه

(۱)-Parmenion.

(۲)-Alexandre Lyncestes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۲

استهزاء کرده فقر خودشان را می‌ستودند. بلی، آنزمان سپری شده بود. اکنون سربازان مقدونی، نظر باین گفته‌های اسکندر، بیش از سرداران ایران دارای تجملات و زینتهای گوناگون بودند) میگویند پارسیهای مغلوب در نزد من محترم‌اند.

این بهترین دلیل میانه‌روی و اعتدال من است، که بر مغلوبین، بی‌نخوت و تکبر حکومت میکنم. نتیجه هم مشهود است، شما می‌بینید، که آنها برای شما جنگ میکنند و خون خودشان را برای دولت شما میریزند. اگر با نخوت با آنها رفتار میکردید، بر شما می‌شوریدند. فتوحاتی که فقط با شمشیر بدست آمده، عمر ندارد، ولی حق شناسی در ازای خوبی‌ها جاویدان است. اگر ما میخواهیم آسیا را داشته باشیم، نه اینکه از آن گذر کنیم، باید بمردمان آن سهمی از رأفت خودمان بدهیم، تا علاقه‌مندی آنها بما دولت ما را محکم و جاویدان بدارد. ما آنقدر برداشته‌ایم، که بردن آن از قدرت ما خارج است. فقط خسیسی، که سیر نمیشود، میخواهد باز در ظرفی، که لبریز شده، آب بریزد. میگویند، من میخواهم، که مقدونیها عادت دیگران را بپذیرند. بلی من میبینم، که غالب ملل چیزهائی دارند، که پذیرفتن آن برای ما عیب نیست. چنین دولت بزرگی ممکن نیست اداره شود، مگر اینکه بعض عادات خود را بملل آن تحمیل کنیم و در عوض، برخی از عادات آنها را هم بپذیریم. خنده آور است، که هر مولائوس «۱» میخواهد من ژوپی تر «۲» را شناسم، و حال آنکه کاهن او مرا شناخته. آیا جواب خدایان هم در ید اقتدار من است. او مرا پسر خود

خواند و من این افتخار را پذیرفتم. آیا با این پذیرائی، بکاریکه در آن وارد شده‌ایم، ضرر زده‌ام؟ خدا کند، که هندیها هم مرا خدا بدانند، زیرا در جنگ نام پرافتخار همه چیز است.

اما اینکه اسلحه شما را با سیم‌وزر تزئین کرده‌ام، برای این است، که ملل مغلوبه بدانند، که مقدونی‌ها از این حیث هم کمتر از دیگران نیستند. تو،

(۱)-Hermolaus.

(۲)-Jupiter.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۳

(یعنی هرمولائوس) میخواهی، که اقبای کنگاشیان را مجازات نکنم. بهتر بود، که من حالا تصمیم خود را در این باب نگویم، تا شما بمیرید، بی آنکه بدانید با اقبای شما چه معامله خواهد شد و، اگر علاقه مند بآنها باشید، بر اندوه شما این یکی هم بیفزاید، ولی چون چنین درخواستی کرده‌اید، میگویم، که مدتهاست من این عادت مقدونی را فراموش کرده‌ام و تمامی اقبای شما درجات خودشان را حفظ خواهند کرد.

اما کالیس تن تو، او یگانه کسی است، که تو را آدم میداند از آن جهت، که تو یکنفر جانی هستی. میدانم که چرا میخواهی او باینجا آمده حرف بزند. تو میخواهی او در میان این انجمن فحش‌هایی بمن بدهد، که تو خودت از آن خودداری کردی. اگر او مقدونی بود، من میتوانستم اجازه دهم، که مانند تو، که شاگرد لایق آن استادی، در این مجلس حاضر شود، ولی او یکنفر الن تیانی (۱) است و امتیازات مقدونیها را ندارد» (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۸).

کشته شدن کنگاشیان و کالیس تن

بعد مورخ مذکور گوید: اسکندر پس از این نطق مجلس را مرخص و امر کرد محکومین را بدست رفقای آنان بسپارند و آنها، برای اینکه وفاداری و صداقت خودشان را به اسکندر نشان دهند، کنگاشیان را با انواع زجر و عقوبت کشتند. در اینموقع کالیس تن هم کشته شد، و حال آنکه

شرکتی در کنگاش مزبور نداشت. او از این جهت کشته شد، که برای زندگانی دربار مقدونی ساخته نشده بود و نمیتوانست چاپلوسی کند، ولی اسکندر با کشتن او مرتکب خطای عظیمی گردید، زیرا قتلی باین اندازه کینه یونانی‌ها را نسبت باو تحریک نکرد. او حکیمی بود دارای اخلاقی مهذب و معلوماتی وسیع. وقتی که اسکندر پس از کشته شدن کلیتوس میخواست چندان غذا نخورد، تا بمیرد، او اسکندر را پند داده بخود آورد، ولی اسکندر بکشتن او اکتفا نکرد، بل در میان زجرها و عقوبتهای گوناگون، او را بدیاری نیستی فرستاد و، بدتر از هر چیز، آنکه نخواست او را محاکمه کنند، یا لااقل

(۱)-Olynthien.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۴

خودش حرفهای او را بشنود، اگرچه بعدها اسکندر از کرده خود پشیمان گشت (کتاب ۸، بند ۸). این است مضمون نوشته‌های کنت کورث راجع به کالیس تن. نوشته‌های دیودور راجع باین قضایا گم شده و بما نرسیده، ولی پلوتارک شرح قضیه کالیس تن را چنین نوشته:

روایت پلوتارک

مورخ مذکور گوید (اسکندر ۷۲-۷۵): روزی در سر میز اسکندر صحبت از آب و هوا شد و کالیس تن گفت، که آب و هوای یونان ملایمتر است. آناکسارک گفت بعکس است. کالیس تن جوابداد، اگر بعکس است، چرا تو، حتی در سر میز، با سه قالی ضخیم خود را پوشیده‌ای، و حال آنکه در یونان در موسم زمستان فقط یک ردا داشتی. آناکسارک از این جواب بخود پیچید. سوفسطائون (مغالطیون) و متملقین اسکندر به کالیس تن رشک میبردند، از اینکه جوانان از جهت فصاحت و بلاغت بیانش باو میگرویدند و پیر مردان متانت و اخلاق مهذب او را می ستودند. بنابراین سعی میکردند، که افترا و تهمت باو بزنند، مثلا میگفتند، که او نزد اسکندر آمده، تا هموطنان خود را بیونان برد و آنرا از نو دارای سکنه کند. خود کالیس تن هم گاهی این حرفها را با رفتار خود قوت میداد، مثلا دعوت اسکندر را بشام غالباً رد میکرد و وقتی هم، که حاضر میشد،

خاموش بود و نشان میداد، که از رفتار اطرافیان اسکندر خوشنود نیست و لذتی از صحبت‌های سر میز نمیبرد. بنابراین اسکندر میگفت: «یک مرد حکیم، اگر برای خودش تنفر آور نباشد، برای دیگران یقینا هست». روزی در سر میز اسکندر از کالیس تن خواهش کردند، که جام باده بدست گرفته نطقی در مدح مقدونیه‌ها بکند. او چنان با فصاحت نطق کرد، که همه برخاسته دست زدند و تاج گل‌هایی بطرف او انداختند. اسکندر را این حرکت مقدونیه‌ها خوش نیامد و، برای اینکه از لیاقت کالیس تن بکاهد، این شعر اوری‌پید «۱» را خواند: «هر کس موضوع زیبایی برای نطق خود انتخاب کند، بی‌زحمت فصیح است». بعد

(۱)- Euripide.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۵

گفت، اگر میتوانی، فصاحت خود را در قدح مقدونیه‌ها بنما، تا آنها از معایشان آگاه شده بهتر گردند. آنگاه کالیس تن بیدگویی از مقدونی‌ها شروع کرده رسانید، که نفاق یونانی‌ها جهت اصلی قوی شدن فیلیپ بود و نطق خود را با این شعر هومر خاتمه داد: «هنگام شورشها فقط اشخاص بد زمام امور را بدست میگیرند». از این نطق، مقدونیه‌ها کینه او را در دل گرفتند و اسکندر گفت:

«کالیس تن با این نطق فصاحتش را نشان نداد، بل دشمنی خود را نسبت به مقدونیه‌ها نمود».

پلوتارک از قول هرمیپ پوس «۱» گوید، که ستربوس «۲»، خواننده کتاب کالیس تن، حکایتی از او به ارسطو (دائی کالیس تن) نقل میکرد و ضمنا گفت:

چون کالیس تن دید، که اسکندر از او سرد شده، روزی این شعر هومر را برای او خواند: «پاتروکل «۳» نابود شد، و حال آنکه از تو به بود» ارسطو جواب داد، که کالیس تن در فصاحت هنرمند بود، ولی قضاوت نداشت. بعد پلوتارک حکایت خود را دنبال کرده گوید: ولی امتناع کالیس تن از اینکه اسکندر را بپرستد، نشان داد، که او واقعا فیلسوف بود، زیرا او علانیه چیزهایی میگفت، که مقدونیه‌ها جرئت نمیکردند در پرده هم بگویند و فقط با تنفر در آن باب فکر میکردند.

کالیس تن خدمتی بزرگ یونانی‌ها کرد، زیرا آنها را از شرمساری نجات داد، و خدمتی هم به اسکندر- چه او، چون مقاومت کالیس تن را دید، از این خیال که وی را بپرستند، منصرف گردید. وقتی که هرمولائوس کنگاشی بر ضد اسکندر کرد، بعضی شهادت دادند، که او از کالیس تن پرسیده بود، چگونه میتوان از تمام مردمان معروف تر گشت و او جواب داده بود «وقتی که معروف ترین مردمان را بکشند» و بعد برای اینکه او را تشویق کرده باشد، افزوده بود «از تخت خواب طلا نباید ترسید و باید بخاطر داشت، که انسان مریض میشود و زخم برمیدارد».

(۱)-Hermippus.

(۲)-Strebus.

(۳)- پاتروکل یکی از پهلوانان داستانی یونان در جنگ ترووا و دوست آشیل پهلوان دیگر جنگ مزبور بود و، از جهت محبتی که نسبت به آشیل می‌ورزید، بجنگ رفت و کشته شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۶

باوجود این مسلم است، که هیچکدام از شرکاء کنگاش اسم کالیس تن را نبردند و، خود اسکندر هم در نامه‌های خود به کراتر، آتالوس، آلس تاس (۱)، نوشت، که جوانان باوجود زجرها اعلام کردند، کسی جز خودشان در این سوءقصد شرکت نداشته، ولی در نامه دیگر خطاب به آن‌تی پاتر اسکندر گوید: «جوانان را مقدونی‌ها سنگسار کردند، ولی سوفسطائی و اشخاصیکه این سوفسطائی را نزد من فرستاده‌اند و نیز کسانی، که قتله را در شهرهای خود پذیرفتند، بوسیله خودم تنبیه خواهند شد». از این عبارت معلوم است، که اسکندر نسبت به ارسطو هم تبت بد داشته، زیرا کالیس تن از طرف هرو، مادر خود، همشیره‌زاده ارسطو بود و مربای تربیت او.

راجع بمرگ کالیس تن روایات مختلف است بعضی گویند، که او را بصلیب کشیدند، برخی عقیده دارند، که در زندان از مرضی درگذشت. خارس می‌تی‌لنی (۲) گوید، که پس از اینکه او را توقیف کردند، هفت ماه در زندان بماند، تا وی را در مجلس مشورتی محاکمه کنند و بعد،

زمانیکه اسکندر با مآلی‌ین‌های اکسی‌دراک «۳» (یکی از مردمان هند) می‌جنگید، زخمی برداشت و در همین اوان کالیس‌تن از فربهی و مرضی، که از شپش «۴» زیاد گرفته بود، درگذشت.

روایت آریان

روایت مورخ مذکور در همان زمینه‌ها است، که ذکر شد.

راجع بزنی، که اسکندر را از رفتن بخوابگاه بازداشته، گوید، که اسم او سیرا «۵» بود و خود را غیب‌گو میدانست. در ابتداء اسکندر و یونانی‌ها او را استهزاء می‌کردند، ولی بعد، چون چند فقره از پیش‌گوئی‌های او با وقایع صدق کرد، دیگر با نظر حقارت در او نمینگریستند و اجازه یافت، که شب‌وروز داخل خیمه اسکندر شود.

در باب افشاء شدن راز کنگاشیان آریان گوید، که اپی‌من «۶» نامی از آنها رازشان را بمحبوب خود خاریک‌لس «۷» بروز داد و او هم به اوری‌لوک گفت. باقی حکایت

(۱) - Alcetas.

(۲) - Chares de Mitylene.

(۳) - Malliens Oxydraques.

(۴) - Maladie pediculaire.

(۵) - Syra.

(۶) - Epimene.

(۷) - Charicles.

چنان است، که ذکر شده. راجع به کالیس تن مورخ مزبور نوشته: آریستوبول و بطلمیوس عقیده داشتند، که او محرک هرمولائوس بود. در خاتمه آریان میگوید، که روایات راجع باین قضیه خیلی مختلف است و من روایاتی را جمع کرده‌ام، که کمابیش شبیه یکدیگر است (کتاب ۴، فصل ۵، بند ۱-۲).

روایت ژوستن هم در چند کلمه همان است، که گفته شد (کتاب ۱۲، بند ۷).

راجع بتاریخ این وقایع، آریان گوید، در زمانی روی داد، که اسکندر برای رفتن به هند به باختر درآمده بود (تقریباً ۳۲۷ ق. م).

برگشتن اسکندر به باختر برای لشکرکشی به هند

آریان گوید (کتاب ۴، فصل ۸، بند ۱):

اسکندر به باختر برگشت و کراتر را با قشونی مأمور کرد، که کاتانس «۱» و آستانس «۲»، باقی مانده سردسته‌های شورشیان پارتاک (پارتاکن) را، قلع و قمع کنند. جدالها سخت و خونین بود، ولی بهره‌مندی کراتر خاتمه یافت. کاتانس در گیرودار کشته شد و آستانس را اسیر کرده نزد اسکندر فرستادند. تلفات خارجیها ۱۲۰ سوار و ۱۵۰۰ پیاده بود. کنت کورث اسم آستانس را هستانس «۳» نوشته و افزوده، که سردار دیگر اسکندر پولی پرخون «۴» ولایت بوباسن را تصرف کرد، بی‌اینکه گفته باشد، که این ولایت در کجا بود (شاید از ولایات جزو سغد بوده) آریان پس از این قضیه از رفتن اسکندر به هند صحبت داشته و از وقایع آسیای وسطی یا شمال و شرق ایران، دیگر ذکری نکرده، ولی کنت کورث از قضایائی در موقع بودن اسکندر در سغد و در ولایات همجوار آن سخن رانده، که چنین است و، چون دیگر از وقایع شمال و شرق ایران صحبتی نخواهد بود، روایت کنت کورث را بسان ضمیمه ذکر کرده میگذریم.

۱- Catanes.

۲- Astanes.

(۳) -Haustanes.

(۴) -Polyperchon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۸

ضمیمه فصل دوم - وقایعی که کنت کورث ذکر کرده

عزیمت اسکندر به کس نیپ (۱)

اسکندر ده روز در حوالی مرکند گذراند. پس از آن آمین تاس را بجای کلیتوس والی سغد کرده هفس تیون را به باختر فرستاد، تا آذوقه زمستان تهیه کند و خود عازم کس نیپ گردید. این صفحه در همسایگی سکاها واقع و دارای دهات پرجمعیت و آباد بود و از جهت ثروت، بیگانگان را هم جلب میکرد. فراریهای باختر، که با اسکندر خصومت میورزیدند، باینجا پناهنده شده بودند، ولی اهالی، همینکه از آمدن اسکندر آگاه شدند، اینها را بیرون کردند و، چون باختریهای مذکور از عفو و اغماض اسکندر مأیوس بودند، دور هم جمع شده قوه‌ای، که بالغ بر دوازده هزار نفر بود، تشکیل داده با آمین تاس جنگیدند. جدال مقدونیه با آنها مدتی بی نتیجه بود، تا بالاخره از باختریها چهارصد نفر کشته و سیصد نفر اسیر شدند و باقی فرار کردند، ولی این شکست باختریها برای مقدونیه گران تمام شد، زیرا مقتولین آنها هشتاد و مجروحینشان سیصد و پنجاه نفر بود. بعد باوجود این شورش، که در مرتبه دوم روی داده بود، اسکندر باختریها را عفو کرد و، پس از اینکه بقید قسم از آنها قول گرفت، که مطیع باشند، بصفحه‌ای عازم شد که موسوم به نورا (۲) بود.

نورا

این صفحه را والی آن سی سی میترس (۳) نامی، که از مادرش دو پسر داشت، اداره میکرد. این مردم ازدواج مادر را مباح میدانند.

دو هزار نفر از مردم این صفحه در پشت سنگری در تنگی جمع شده خواستند از ورود اسکندر ممانعت کنند. مقام آنها از این حیث محکم بود، که از پیش سیل آبی و از پس کوهی داشتند و راهی از درون کوه برای عقب‌نشینی ساخته بودند.

مدخل این راه در روز، روشن بود، ولی بی چراغ نمیشد از اینجا دورتر رفت.

دالانهای زیرزمینی بدشتی هدایت میکرد و پیچ‌وخمهای این دالانها را کسی جز بومیها نمیدانست. اسکندر امر کرد، ماشین‌های قلعه کوب را بکار انداختند و

(۱)- Xenippe.

(۲)- Noura.

(۳)- Sisymithres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۵۹

سنگرهای مدافعین را برافکندند. بعد، که مقدونیها بکوه نزدیک شدند، دیدند که سیل آبی تند مانع از عبور آنان است. در این وقت اسکندر امر کرد درختان بسیار انداختند و سنگهای زیاد جمع کرده تپه‌ای ساختند. این کارها باعث ترس اهالی گردید و اسکندر از موقع استفاده کرده اکسارتس (۱) را، که نیز از همین ملت و در میان آنها متنفذ بود، نزد بزرگان اهالی فرستاد، تا آنها را باطاعت دعوت کند و در همان وقت امر کرد برجهای متحرک را بکوه نزدیک کردند و باران تیر بر اهالی بیاریدند. بر اثر این وضع اهالی بقله کوه پناه بردند و اکسارتس هم کوششی بکار برد، که سی‌سی میترس را به آشتی متمایل دارد. با این مقصود باو گفت، که قشون فاتح مقدونی با کمال بی‌طاقتی میخواهد عازم هند گردد و هر کس عایقی در این راه شود، مورد خشم سپاهیان گشته بدبختی‌هایی برای خود تدارک خواهد کرد. سی‌سی میترس خواست از اسکندر تمکین کند، ولی مادرش، که نیز زنش بود، راضی نشده گفت، ترجیح میدهم کشته شوم، تا آنکه بدست بیگانگان افتم. این حرف اثر غریبی در مزاج سی‌سی میترس کرد، زیرا مینمود، که مادرش بیش از

او، که مرد است، با آزادی خود علاقه مند می باشد. در نتیجه سی سی میترس رسول اسکندر را پس فرستاد، بی اینکه برای تمکین حاضر شده باشد، ولی بعد که برتری سپاه مقدونی را بخاطر آورد، پشیمان گشته اکسارتس را صدا کرده گفت، حاضر م تمکین کنم، ولی تمنی دارم، که نه حرف مادرم را به اسکندر بگوئی و نه نصایحی را، که تو بمن داده ای، تا آسان تر گذشت او را تحصیل کنم. پس از آن اکسارتس پیش افتاد و سی سی میترس با مادر و پسرانش از عقب او روانه شدند، تا نزد اسکندر روند و نخواستند منتظر تأمیناتی، که اکسارتس وعده داده بود، باشند.

اسکندر، چون دید، که اینها نزد او میروند، سواری فرستاد بگوید، که برگردند و منتظر ورود او باشند و بعد، که بآنها رسید، برای می نرو قربانی کرد و سی سی میترس را بایالت خود ابقاء داشت با این وعده، که اگر مطیع باشد،

(۱) Oxartes) این شخص همان کس است، که پدرزن اسکندر بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۰

ایالت بهتری باو خواهد داد. دو پسر سی سی میترس بطور گروهی در قشون اسکندر داخل شدند (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۲).

پس از آن اسکندر خواست شورشیان دیگر سغد را مطیع کند و براهی افتاد، که خیلی ناهموار و سنگلاخ بود و آسیب زیاد بمقدونیها وارد کرد. سربازان از سختی راه و خستگی در میماندند و صفوف مقدونی شکافهائی مییافت. سواره نظام هم دوچار محن طاقت فرسا گردید، زیرا سم اسبان سائیده شده بود.

اسکندر چند دفعه اسب خود را عوض و شورشیان را، که فرار میکردند، تعقیب کرد. باوجود این شورشیان در جنگلها پنهان میشدند و بعد، از کمین گاهها بیرون آمده با مقدونیها می جنگیدند. بالاخره سپاهیان اسکندر بقدری درماندند، که تمام سربازان جوان از دور اسکندر پیراکنند و فقط فیلیپ پسر لیزیماک با او ماند. این جوان طاقت و تحمل غریبی ابراز کرد، توضیح آنکه اسب خود را به اسکندر داد و پیاده پانصد استاد (شانزده فرسنگ و نیم تقریباً) با او راه پیمود ولی در جنگی،

که با سغدیها در جنگلی روی داد، هر چند آنها از جنگل بیرون آمده پیراکنندند، ولی این جوان از شدت خستگی تکیه بدرختی کرده بعد افتاد و درگذشت. اسکندر از فوت او محزون گشت و در همان وقت باو خبر رسید، که سردار نامی او اریگیوس نیز، وقتی که باردوی مقدونی برمیگشت، از خستگی فوت کرده.

این قضایا را کنت کورث ذکر کرده، ولی نمیگوید، که نتیجه چه شد، زیرا مکرر مینویسد، که شورشیان فرار میکردند و فرار کردن را در اینجاها باید چنین تعبیر کرد، که مواقع طبیعی داشتند و از یکجا بجای دیگر میرفتند (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۲).

رفتن اسکندر به غبزه «۱»

پس از اینکه اسکندر تمشیتی بکارهای خود داد، عازم ولایتی گردید، که موسوم به غبزه بود. روز اول حادثه‌ای روی نداد. روز دوم هوا تاریک تر گردید. روز سوم برقه‌های پی‌درپی در افق زد و سپاه مقدونی متوحش شد. بعد رعد غریدن گرفت و لحظه‌ای

. Gabaza-(۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۱

بعد باران شدید، که با تگرگ مخلوط بود ببارید. سپاهیان مقدونی، در این حال نه میتوانستند پیش روند و نه درنگ کنند. در ابتداء اسلحه‌شان را بالای سر نگاه میداشتند، ولی رطوبت زیاد و سرما دستهای آنها را بی‌حس کرد، چنانکه مجبور شدند دستها را بزیر افکنند. در این وقت طوفانی مهیب برخاست و مقدونیها بیچاره گشتند، زیرا هر قدر میکوشیدند، پناهگاهی نمیافتند. بالاخره بجنگلی رسیدند و صفوف خود را رها کرده با کمال بی‌نظمی در زیر درختان پیراکنندند.

بسیاری از آنها در این حال از شدت ترس روی زمین خوابید و حال آنکه رطوبت زمین از سرما به یخ ضخیمی مبدل شده بود. بعضی تکیه بدرختان داده در همان حال بماندند، غافل از اینکه سکون باعث مرگ حتمی بود. اسکندر در این حال میرفت و میآمد و بآنها تسلی میداد و دود کلبه‌هائی را

نشان داده میگفت خودتان را بآنجا برسانید. بالاخره مقدونیها تیرها را برگرفته درختان زیاد انداختند و آتشی روشن کردند، که تقریباً تمام جنگل را فرو گرفت و در وسط آن جاهای کمی برای سپاه اسکندر باقی ماند. مقدونی‌ها پس از اینکه گرم شدند، بعضاً خودشان را بکلبه‌های بومی رسانیدند و برخی چادر خود را در زمینی، که پر از آب بود، زدند. باوجود این، طوفان مزبور باعث مرگ هزار نفر گردید.

روز دیگر اسکندر اعلان کرد، که هرچه از سربازان گم شده، باز خواهند یافت و، در این وقت، که سی‌سی میترس «۱» برای اردوی اسکندر عدّه‌ای زیاد از چهارپایان بنه و دوهزار شتر و حشم بسیار آورده بود، اسکندر امر کرد تمامی این حیوانات را در میان مقدونیها تقسیم کردند، تا بوعده خود وفا کرده باشد.

بدین ترتیب رفع گرسنگی مقدونیها شد. بعد اسکندر امر کرد از گوشت پخته آذوقه شش روز راه تهیه کنند و بقصد ساکها «۲» بیرون رفت. پس از ورود باین ولایت تمامی آنها را غارت کرد و سی هزار رأس حشم برگرفته به سی‌سی میترس، در ازای خدمتی، که کرده و مقدونیها را از مرگ نجات داده بود، بخشید (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۴).

(۱) - Sysimithres.

(۲) - Sakes)Saces).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۲

فصل سوم - لشکرکشی اسکندر به هند

مبحث اول - از باختر تا سند (۳۲۷ ق. م)

مقدمه

احوال اسکندر کلیه چین بود، که نمیتوانست مدتی اوقات خود را بی جنگ بگذراند و، چون چندی در جایی میماند، مرتکب کارهایی میشد، که از نام وی میکاست و نارضامندی در میان سپاهیان او پدید می آورد.

بنابراین یکی از جهات قشون کشی او بهند همین نکته بود، که میخواست قشون خود را مشغول و نارضامندی افراد را فرونشاند. از جهات عمده دیگر باید فرط جاه طلبی و نخوت بی حد و حصر او را در نظر گرفت. اسکندر افسانه های یونانی را خوب میدانست و، چون خوانده بود، که باکوس و هرکول، دو پسر اله بزرگ یونانیها تا هند راندند، او هم، که خود را پسر همان اله بزرگ میخواند، نمیخواست از برادران خود عقب بماند. متملقین و چاپلوسها هم برای خوش آمدش همواره این فکر را، که او نباید از موجودات غیرفانی کمتر باشد، در دماغ او پرورده همه روزه آن را قوت میدادند. بالاخره باید گفت، که آواز ثروت هند و تصورات اغراق آمیزیکه درباره همه چیز این مملکت پهناور داشتند، ممد خیالات اسکندر شد، زیرا او امیدوار بود، که از غارت و چپاول این مملکت ثروتهائی بیشتر از ذخایر خزانه های هخامنشی بدست آرد. این بود جهات عمده این لشکر کشی، که مانند سایر لشکر کشی های او، برای ملل و مردمان آن روز جز خرابی ها و قتل و غارت ها نتیجه ای نداشت. چون از ذکر وقایع این معنی روشن تر خواهد شد، بمقدمه خاتمه داده بخود موضوع می پردازیم.

تدارکات اسکندر برای سفر هند

اسکندر از دیر گاهی در خیال یک سفر جنگی بهند بود، ولی اشکالات تسخیر سغد و قیام پی در پی باختریها، سغدیها و سکاها بر ضد اسکندر، اجرای این قصد او را بتأخیر می انداخت.

احوال در مدت دو سال چنین بود، تا آنکه پس از قشون کشی های زیاد و تسخیر قلاع و کشتارهای مهیب و برانداختن شهرها، که برای مرعوب ساختن اهالی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۳

بعمل می‌آمد، اسکندر موفق گشت آرامشی در اینجاها برقرار کند (دیودور گوید، که در موقع فرونشاندن یکی از شورشهای سغد اسکندر ۱۲۰ هزار نفر را از دم شمشیر گذراند (۱)) پس از آن اسکندر با اجرای نقشه دیرین خود پرداخت و به باختر درآمد، تا از آنجا بطرف هند رهسپار گردد.

از ثروت این مملکت داستانهایی در میان مقدونی‌ها رایج بود، مثلاً میگفتند، که این مملکت نه فقط دارای طلای زیاد است، بل بقدری جواهر و مروارید گرانبها دارد، که در هیچ‌جای دنیا یافت نمیشود و بعد میگفتند سپرهای جنگیان هندی از طلا و عاج میدرخشد. وقتی که این اخبار در میان مقدونیها منتشر شد، اسکندر خواست نشان دهد، که او از پادشاهان هند کمتر نیست و با این مقصود امر کرد سپاهیان او نیز بسپرهای خودشان لوحه‌های سیمین نصب کنند و جوشن‌های زرین و سیمین پوشند و لجام اسبان سواره‌نظام را از زر بسازند (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۳). در این جا مقتضی است، نطقی را، که اسکندر در ایسوس کرد، بخاطر آریم. او، چنانکه گذشت، انظار سپاهیان ایلییری و تراکی خود را بتجمّلات و زینت‌های سپاه ایران متوجّه داشته گفت «بروید، این زینتهای زنان را بربائید»، و حال آنکه فقط چهار سال بین این دو زمان فاصله بود.

بعقیده بعض مورّخین (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۵) در همین اوان اسکندر خواست کاری کند، که با یک تیر دو نشانه زده باشد، یعنی در غیبت خود از ایران از پشت سرش مطمئن گردد و در همان حال ناراضیان مقدونی را از خود دور کند. با این مقصود امر کرد در تمام ایالات ایران بهترین جوانان جنگی را انتخاب کرده نزد او آرند و، پس از اینکه این امر اجرا شد، آنها را در لشکر خود داخل و بهمان اندازه افراد مقدونی را مرخص کرد. بودن سپاهیان ایرانی در قشون اسکندر از قوت ایرانیان در موقع شورش میکاست و در همان حال اینها گروهی هائی در نزد اسکندر بودند، تا ایرانیها از بیم اعدام آنها گرد شورش نگردند.

(۱) - فهرست مطالب کتاب ۱۷، که قسمتی از آن افتاده و بالاتر توضیح داده‌ایم.

آریان، چنانکه پائین تر بیاید، این قضیه را بزمان بودن اسکندر در شوش، پس از مراجعت او از هند، مربوط داشته.

عزیمت اسکندر بطرف هند

در بهار ۳۲۷ ق. م اسکندر آمین تاس را با ده هزار پیاده و سه هزار و پانصد سوار در باختر برای حفظ امنیت آنمملکت گذاشته، خود را با تمام قوایش عازم هند شد و، پس از اینکه از کوه پاراپامیز (۱) (بقول آریان از قفقاز) در مدت ده روز گذشت، بشهر اسکندریه، که خودش در موقع سفر اولی به باختر بنا کرده بود، رسید. چون والی این شهر وظایف خود را خوب عهده نمیکرد، او را معزول و نیکانور را بجای او گماشت و برای آبادی شهر، مقدونی‌هایی را، که بکار جنگ نمی‌آمدند و نیز عده‌ای از مردمان دیگر در این جا گذاشت. هم در این اوان تیریآسپ (۲) را بایالت پاراپامیز و صفحاتی، که تا کنار رود کوفس (۳) امتداد دارد، منصوب داشت (آریان، کتاب ۴، فصل ۸، بند ۱).

پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۷۶): وقتی که اسکندر میخواست بهند برود، دید سربازان او بقدری از اموال غارتی و غنائم سنگین شده‌اند، که با اشکال میتوان آنها را حرکت داد. بنابراین روزی صبح گاه امر کرد تمام ارابه‌های او و دوستانش را، که پر از غنائم بود، آتش زدند و پس از آن دستور داد، که با ارابه‌های مقدونی‌ها هم چنین کنند. گرفتن این تصمیم مشکل‌تر از اجرای آن بود و مقدونی‌های کمی از این حکم مغموم گشتند، زیرا اکثر آنها نعره برآوردند، چنانکه در آغاز گیرودار برمی‌آوردند، ولی بعد حاضر شدند، بنه‌هایی را که لازم داشتند، برای آنها باقی گذارند و مابقی را آتش بزنند. ترس هم در این اطاعت دخیل بود، زیرا میدیدند، که اسکندر در موارد تنبیه و سیاست، سخت و بی‌گذشت است، چنانکه یکی از درباریان خود را، که مه‌آندر (۴) نام داشت، در نتیجه نافرمانی بدست خود کشت و یکنفر خارجی را موسوم به ارس‌دات (۵)، که یاغی

(۱) - Parapamise.

(۲) - Tyriaspe.

.Cophes-(۳)

.Meandre-(۴)

.Orosdate-(۵)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۵

شده بود، با تیر از پای در آورد. راجع باین روایت پلوتارک، یعنی آتش زدن اموال سربازان مقدونی، باید بخاطر آورد، که کنت کورث هم از آن ذکری کرده، ولی در موقعی که اسکندر در حوالی دامغان بود.

بعد پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۷۷): در این وقت میشی بره‌ای زائید، که بر سر کلاهی داشت مانند تیار پارسی، از همان رنگ، و در دو طرف این تیار علامت عضو تناسلی زن و مرد دیده میشد. اسکندر از این معجزه متوحش گشت و خواست کاهنان بابلی، که در اردویش بودند، او را تزکیه کنند (قدما در این موارد کفاره میدادند و تزکیه یا راندن ارواح بد، نوعی از کفاره بود. کاهنان بابلی از این حیث معروف بودند و خود این عقاید هم از بابل بجای دیگر سرایت میکرد. م.)

اسکندر در این موقع بدوستان خود گفت، که تزکیه در نفع آنها است، زیرا میترسید، که پس از مرگش دولت او بدست شخصی گمنام و بی حمیت افتد، بعد بزودی آیتی وقوع یافت، که باعث امیدواری او گردید، توضیح آنکه یک نفر مقدونی، که پروکسنوس «۱» نام داشت و ناظر باروبنه اسکندر بود، وقتی که چاهی در ساحل جیحون میکند، بچشمه‌ای رسید، که آب آن مانند روغن بود و همان بو و طعم را داشت، و حال آنکه در این مملکت زیتون نمیروید، اگرچه گویند آب جیحون روغن دارد و بدن اشخاص را، که در آن آب تنی میکنند، چرب میسازد.

اسکندر باین قضیه اهمیت داد، زیرا در نامه خود به آن‌تی پاتر نوشت:

«این کشف علامت آشکاری است از عنایات خدایان نسبت بمن» غیب گوها گفتند، که کشف مزبور دلالت میکند بر اینکه سفر جنگی پرافتخاری در پیش است، ولی این سفر سخت است، زیرا خدایان روغن را برای رفع خستگیها بسربازان مقدونی داده‌اند (راجع باین قضیه معلوم است، که چون سفر هند و گذشتن از جاهای صعب العبور بسیار سخت و مشکل بوده، اسکندر برای تشویق سرداران و سربازان خود امر کرده قدری روغن در چاه بریزند، تا بعد آنرا بفال نیک گیرند، زیرا از

(۱)-Proxenus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۶

کتب متقدمین و متأخرین دیده نمیشود، که جهتی برای بودن روغن در آب جیحون یا در حوالی آن بوده باشد). بعد پلوتارک گوید (همانجا، بند ۷۸): واقعا هم اسکندر در جدالها دوچار مخاطراتی عظیم گردید و زخمهای زیاد برداشت و بزرگترین قسمت قشون او از قحطی چیزهای ضروری و از بدی آب و هوا تلف شد (این گفته پلوتارک نظری را، که دو سطر بالاتر ذکر شد تأیید میکند).

عبور از نیکه «۱»

اسکندر طی مسافت کرده از نیکه گذشت (نیکه یا نیکایا را با کابل منطبق داشته‌اند) و پس از اینکه قربانی برای پالاس (ربه النوع جنگ و عقل) کرد، رسولی فرستاد، که تاکسیل و سایر رؤساء این صفحات را دعوت کند، نزد اسکندر آیند. آنها اطاعت کرده با هدایای گرانبها آمدند و گفتند، که ۲۵ فیل برای او خواهند فرستاد. اسکندر قسمتی را از قشون خود، که از پیاده و سواره نظام و سپاهیان اجیر مرگب بود به هفس تیون و پردیگاس داده آنها را مأمور کرد، در صفحه په‌سلاتید «۲» (په‌کلاتیس) تا رود سند پیش رفته مردم را مطیع کنند و بعد روی رود مزبور پلی برای عبور قشون اسکندر بسازند.

تاکسیل و سایر آناکت‌ها (یعنی رؤساء) با سرداران مزبور حرکت کردند و حکم اسکندر معجزی گشت. در این احوال آس‌تس «۳» رئیس ساخلو په‌سلاتید یاغی شده در شهری مواقع محکم

گرفت و هفس تیون او را محاصره و پس از سی روز این شهر را مطیع کرد. آس تس در این جا کشته شد و بجای او سان ژه «۴»، که از آس تس برگشته مورد اعتماد اسکندر شده بود، بجای مقتول معین گردید (آریان، کتاب ۴، فصل ۸، بند ۲). باید در نظر داشت، که هفس تیون، وقتی که بصفحه په کلاتیس حمله برده، از دره خیبر گذشته.

جنگ با اسپیان «۵»

بعد اسکندر بجنگ مردم اسپیان و تیریان «۶» و آراساک «۷» عازم شد و با این مقصود کنار رود خوئس «۸» را گرفته بالا رفت، تا بلندیهائی که شیب تند داشت، رسید و با زحمت از رود گذشت، بعد چون شنید، که

(۱)-Nicee.

(۲)-Peucelatide.

(۳)-Astes.

(۴)-Sangee.

(۵)-Aspiens.

(۶)-Thyreens.

(۷)-Arasaques.

(۸)-Choes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۷

اهالی بکوهها و جاهای محکم پناه برده‌اند، با پیاده‌نظام و هشتصد سپاهی فالانژ، که به ترک اسب‌های سواران نشانده بود، بطرف دشمن راند. در جدالی در پای دیوار شهر اول این صفحه،

دشمن شکست خورده بشهر پناه برد و اسکندر در این جدال زخمی بشانه برداشت. بطلمیوس و لئونآتوس هم مجروح گشتند. بعد اسکندر دور شهر گردید و جای ضعیف استحکامات را شناخت. روز دیگر مقدونی‌ها یورش برده سنگر اول را گرفتند، ولی در سنگر دوم جدالی خونین و سخت روی داد، تا بالاخره، چون اهالی دیدند، که مقدونی‌ها نردبانها را آورده‌اند و باران تیر بر آنها میبارند، فرار کرده بکوهها رفتند. مقدونی‌ها در تعقیب آنها از جهت زخمی، که اسکندر برداشته بود، شقاوتهای غریبی بروز دادند، توضیح آنکه حتی اسرا را کشتند. باوجود این قسمت بزرگ اهالی خودشان را بکوهها رسانیدند. اسکندر امر کرد تمام شهر را از بیخ‌وبن برافکنند، خودش بشهر آندراک (۱) رفت و شهر مزبور تسلیم شد. بعد اسکندر کراتر را با سایر فرماندهان پیاده‌نظام در اینجا گذارد، تا سایر قسمت‌های این صفحه را تسخیر کند و خود بطرف رود سواست (۲) بقصد امیر اسپیان حرکت کرده روز دوم خود را پپای شهر اسپیان رسانید.

اهالی، شهر را آتش زده بکوهها رفتند و مقدونی‌ها آنها را تعقیب و کشتاری زیاد کردند. در این احوال بطلمیوس رئیس این مردم را دیده بطرف او شتافت، ولی چون صعود بکوه مشکل بود، پیاده شد و رئیس مزبور هم بطرف او آمده ضربتی با نیزه به بطلمیوس زد، ولی نیزه بجوشن او آمده شکست. پس از آن بطلمیوس زخمی بران امیر وارد آورد و، چون او افتاد، اسلحه‌اش را برگرفت.

همراهان امیر پس از آن فرار کردند، ولی چون مردانی، که روی بلندیها بودند، نتوانستند تحمل کنند، که جسد رئیسشان در دست دشمن باشد، دوان آمدند و جدالی خونین در اطراف جسد در گرفت و مقدونی‌ها بکمک بطلمیوس شتافتند.

بالاخره آنها از دشت نبرد بیرون رفتند و مقدونی‌ها از بلندیها گذشته وارد شهر آریژه (۳) شدند. اما اهالی شهر را آتش زده فرار کرده بودند. در این احوال

(۱)- Andraque .

(۲)- Soaste .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۸

کراتر در رسید و، چون اسکندر این محل را دارای مزایای زیاد دانست، باو امر کرد دیوار شهر را از نو بسازد و آنرا از مردم حول وحوش و مقدونی‌هایی، که بکار جنگ نمی آمدند، مسکون گرداند، بعد خود اسکندر بطرف کوهی، که اهالی اشغال کرده بودند، روانه شد (آریان، کتاب ۴، فصل ۸، بند ۳). مقتضی است گفته شود، که دیودور شهر اسپیان را نوتاک نامیده (کتاب ۱۷) ولی کنت کورث اصلا اسم این شهر را ذکر نکرده.

بعد چنانکه آریان گوید (همانجا، بند ۴) بطلمیوس، که برای تحصیل علوفه و تفتیش رفته بود، به اسکندر خبر داد، که عدّه آتش‌های دشمن بیش از آتشیهای مقدونیها است (یعنی عدّه‌شان زیاد است) پس از آن اسکندر اردوی خود را بسه قسمت تقسیم کرده اولی را به لئوناتوس و دومی را به بطلمیوس سپرد، بعد سوومی را با خود برداشته بطرف دشمن رفت. هندیها، چون یکقسمت قشون مقدونی را دیدند، بتصور اینکه عدّه آنها کم است، برای جنگ از بلندیها پائین آمدند و، پس از جدالی شکست خوردند. موقع بطلمیوس چندان دارای مزایا نبود، زیرا خارجیها پهلوهای کوه را اشغال کرده بودند. وقتی که جدال شروع شد، مقدونیها دور خارجیها را نگرفتند، تا آنها راه فرار داشته باشند. جنگ خونین و سخت بود، زیرا هندیها دلیرانه میجنگیدند. بالاخره مقدونیها هندیها را از بلندیها راندند. لئوناتوس هم همین بهره‌مندی را داشت. بطلمیوس گفته، که در این جدال عدّه اسرائی، که مقدونیها گرفتند، ۴۰ هزار نفر بود و ۱۳۰ هزار گاو هم بتصرف آنها درآمد. درشتی گاوها جلب توجه میکرد، چنانکه اسکندر گفت چند رأس از این گاوها نگاه دارند، تا آنها را بعد به مقدونیّه بفرستد (مقتضی است گفته شود، که این روایت آریان را مورخین دیگر ذکر نکرده‌اند).

جنگ با آس ساکنیان «۱»

پس از آن اسکندر بجنگ آس ساکنیان، که با ۳۰ هزار پیاده و ۲ هزار سوار و ۲۰ فیل منتظر او بودند، رهسپار

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۶۹

شد. کراتر هم پس از مرمت شهر آریژه با پیاده نظام سنگین اسلحه و آلات محاصره باو پیوست. پادشاه مقدونی از خاک گوریان «۱» عبور کرده از رود گوره «۲» با زحمات زیاد گذشت. زحمات از عمق رود، سنگهای لغزنده بستر آن و تندی جریان آب بود. چون اسکندر بخارجی ها نزدیک شد، آنها جرئت نکردند در دشت باز جدال کنند و مناسب تر دیدند، که بشهرهای خود رفته در آنجاها بدفاع پردازند. پس از آن اسکندر پبای تخت آنها، که ماساگ «۳» نام داشت، نزدیک گشته اردو زد. در این احوال کمکی بعد هفت هزار نفر بهندیها از درون هند رسید و آنها بمقدونیها حمله کردند، ولی چون اسکندر نمیخواست در پای دیوار شهر جنگ کند، زیرا میدانست، که اهالی در صورت شکست بشهر پناه خواهند برد، در اولین حمله هندیها امر کرد، مقدونیها عقب نشینند، تا مخاصمین پیش آیند و جنگ در دشت باز بشود. بر اثر این حرکت بر جرئت و جلادت هندیها افزود و از فرط شادی صفوف خود را رها کرده بمقدونیها حمله کردند، بعد، همینکه بمسافت یک تیررس رسیدند، اسکندر فرمان حمله داد و در حال فالانژ حمله برد و گیرودار در گرفت. هندیها، چون وضع را چنین دیدند، فرار کرده بشهر پناه بردند و ۲۰۰ نفر از آنها کشته شد.

بعد اسکندر فالانژ را بطرف شهر حرکت داد و تیری بقوزک پای او خورد.

روز دیگر مقدونیها با آلات قلعه کوبی قسمتی از دیوار شهر را برانداخته یورش بردند، ولی مدافعین سخت پافشردند و اسکندر امر کرد لشکرش برگردد. روز بعد هم مقدونیها نتوانستند داخل شهر گردند. روز سوم فالانژ باز یورش برده و مقدونیها از برج مذکور پلی بزیر افکنده روی خرابه های خندق استوار داشتند، ولی در حینی که مقدونیها هجوم بردند، تا از روی آن بگذرند، این پل شکست و مقدونیها افتادند.

هندیها از این حال مقدونیها استفاده کرده تیر و سنگ و غیره بر مقدونیها باریدند و فریادهای شادی برآورده از بالای استحکامات هجوم آوردند. بعد بعض هندیها از دروازه‌های باریک، که در میان برجهای قلعه ساخته شده بود، بیرون آمده

(۱)-Gureens.

(۲)-Guree.

(۳)-Massagues.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۰

ضربت‌های پی‌درپی بمقدونی‌ها وارد کردند. در این احوال اسکندر امر کرد دسته آل‌ستاس (۱) حرکت کرده مجروحین را نجات دهد و عقب‌نشینی قشون را آسان گرداند. روز چهارم مقدونی‌ها پل جدیدی ساختند، ولی هندیها، چون دیدند، امیرشان با بهترین قسمت قشونش کشته شده و قسمت دیگر مجروح است، رسولی فرستاده داخل مذاکره گشتند. اسکندر بواسطه شجاعت محصورین قبول کرد، که آنها را نکشد، باین شرط، که در قشون او داخل شوند. آنها با اسلحه بیرون آمده بر یک بلندی در مقابل مقدونیها اردو زدند، با این نیت، که شبانه فرار کنند، تا مجبور نگردند بر ضد هموطنانشان اسلحه بکار برند، ولی اسکندر از نیت آنها آگاه شده امر کرد در تاریکی آنها را محاصره کردند و تا آخرین سپاهی همه را از دم شمشیر گذراند. بعد اسکندر وارد شهری شد، که مدافع نداشت و مادر و دختران آساکنوس (۲) را اسیر کرد (این شخص امیر این محل بوده و یونانیها با اسم او این مردم را آساکنیان نامیده‌اند). در این محاصره اسکندر فقط ۲۵ نفر تلفات داشت (این عده با توصیفی، که آریان از سختی جدال‌ها کرده، موافقت ندارد. م.).

شرحی که نوشته شد موافق روایت آریان است، ولی دیودور و کنت کورث کیفیات را طور دیگر ذکر کرده‌اند.

روایت کنت کورث

او گوید (کتاب ۸، بند ۱۰): پس از آن اسکندر از رود خوآسپ «۳» گذشته سنوس را بتسخیر شهر بزرگی به‌زیرا «۴» نام مأمور کرد و خودش بطرف مازاگا «۵» رفت (دیودور این محل را در کتاب ۱۷ خود ماساک «۶» نامیده، که همان ماساک آرپان است و مازاگا باید مصحف همین اسم باشد) پادشاه این ولایت، آساکان «۷» نام، تازه در گذشته بود و مادرش کله‌اوفاس «۸» امور این مملکت را اداره میکرد. شهر موقع خوبی داشت، زیرا سیلابی از طرف مشرق و کوهی از سمت مغرب و جنوب، با دره‌های عمیق، سنگرهای طبیعی ایجاد کرده بود و در جایی که کوه نبود، خندق بزرگی کنده بودند. خود شهر دیواری

(۱)- Alcetas.

(۲)- Assacenus.

(۳)- Choaspe.

(۴)- Bezira.

(۵)- Mazaga.

(۶)- Massaque.

(۷)- Assacan.

(۸)- Cleophas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۱

داشت، که محیط آن به ۱۳۵ استاد میرسید. پای دیوار را از سنگ و بالای آن را از آجر ساخته و دیوارها را از تیر و چوب پوشانده بودند، تا پوششی باشد و این پوشش راهی برای حرکت کردن بازگردد. بعلاوه این استحکامات، سی هزار نفر سپاهی ساخلو این شهر بود. اسکندر استحکامات شهر را معاینه میکرد، تا مگر راهی برای یورش پیدا کند و میدید، که دره‌ها را نمیتوان از سنگ و

خاک پر کرد و، تا این دره‌ها پر نشده است، آلات قلعه کوبی را نمیتوان بکار انداخت. در این حین یکی از سپاهیان قلعه تیری بطرف او انداخت، که بساق او آمد. اسکندر آهن تیر را بیرون کشید و اعتنائی بزخم نکرده اسب خواست، تا سواره کار خود را انجام دهد، ولی خون فوران می کرد و در هر آن شدت مییافت. بالاخره اسکندر این کلمات را بزبان آورد: «مرا پسر ژوپی تر میدانند، و حال آنکه بدن من مریض است و درد را احساس میکنم» باوجود این تا تمام استحکامات را معاینه نکرد، بار دو برنگشت. پس از آن فرمان داد، خانه‌های بیرون شهر را برای ساختن تپه‌ای خراب کردند و درختان زیاد انداختند، تا دره‌ها را پر کنند. در مدت ۹ روز این کارها انجام شد و مقدونیه‌ها برجهای متحرک را روی زمین استوار کرده باران تیر بمحصورین بیاریدند.

برجهای متحرک باعث وحشت اهالی شهر شد، بخصوص که نمیدیدند، کی آنها را حرکت میدهد و تصور میکردند، که حرکت برجها از دست خدایان است. چون آلات قلعه کوبی نیز مؤید این نوع تصورات بود، بالاخره اهالی در ارگ شهر جمع شده قرار دادند، رسولانی نزد اسکندر فرستاده امان بخواهند. اسکندر پذیرفت و پس از آن ملکه با دسته‌ای از زنان محترم نزد اسکندر رفت (در حالیکه زنان از ظروف طلا شراب برای خدایانشان نثار میکردند). کله‌افاس پسر خود را، که طفل بود، روی زانوی اسکندر گذارد و او ملکه را بعنوان و مقامی که داشت ابقاء کرد. در اینجا کنت کورث گوید، که این عنایت اسکندر، چنانکه گفته‌اند، بیشتر از وجاهت ملکه بوده، زیرا پس از آن ملکه پسری آورد، که هرچند کسی نمیدانست پدرش کی بود، باوجود این اسکندرش نامیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۲

روایت دیودور

از نوشته‌های دیودور معلوم است، که اسکندر اینجا هم مرتکب کشتاری مهیب گشته و بعلاوه این شقاوت، تزویر هم کرده. مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۴): پس از اینکه عهدی بقید قسم بستند، ملکه از فتوت اسکندر شاد شده برای او هدایائی فرستاد و مطیع گشت.

بعد سپاهیان اجیر موافق شرایط عهد از شهر بیرون آمده در جائی بمسافت هشتاد استاد (دو فرسنگ و نیم تقریباً) اردو زدند. اسکندر، که کینه این سپاهیان را بدل داشت، ناگهان بر آنها تاخت و آنها فریاد برآوردند، که اسکندر نقض قول کرده.

اسکندر هم در جواب فریاد کرد، که اجازه داده از شهر بیرون شوند، نه اینکه آنها را دشمنان علنی مقدونی‌ها نداند. پس از آن باوجود مخاطرات عظیمی، که برای سپاهیان مزبور بود، آنها مرتباً تشکیل کرده و زنان و اطفال خود را در وسط این مربع جا داده برای جنگ حاضر شدند. جنگی روی داد، که خونین بود و در رشادت و جلادت طرفی از طرف دیگر کوتاه نمی‌آمد. بنابراین از طرفین عدّه زیادی مقتول و مجروح شد. بالاخره، وقتی که مردانی زیاد از خارجها کشته شدند یا زخم برداشتند، زنان آنها بکمک مردانشان شتافته دلیرانه جنگ کردند. بعض آنها، که مسلح بودند، مانند سپر مردان خود را دفاع میکردند، برخی که بی‌اسلحه بودند، حمله بدشمن برده و سپر او را گرفته مانع از حرکت دادن آن میشدند.

مردان و زنان نشان دادند، که مرگ را بر حیاتی، که بقیمت بی‌غیرتی خریده شده باشد، ترجیح میدهند. وقتی که جنگ تمام شد، اسکندر بسواره‌نظام خود امر کرد، که اشخاص غیرمسلح و بی‌مصرف دشمن و نیز زنانی را، که کشته نشده بودند، از اینجا باردوی مقدونی نقل کنند.

این است روایت دیودور و اگرچه تصریحی ندارد، ولی از نوشته‌های او چنین استنباط میشود، که اسکندر قبول کرده اینها از شهر خارج شده بروند، ولی بعد که از شهر بیرون آمده‌اند، از باقی ماندن این عدّه در پشت سر خود (زیرا بهند میرفته) بیمناک گشته و آنها را بغیر از عدّه‌ای، که بقول دیودور بيمصرف بوده‌اند، قلع و قمع کرده. بهر حال این کار اسکندر لگه‌ایست روی نام او.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۳

تسخیر بازیر (۱)

بقول آریان (کتاب ۴، فصل ۹، بند ۴): اسکندر پس از تسخیر ماساگ امیدوار گشت، که شهر بازیر را باسانی بتصرف آورد و سنوس را فرستاد، آنرا بگیرد. در همان وقت آتالوس و آلستاس و دو نفر دیگر را از سرداران خود مأمور کرد خندقی دور شهر را (۲) کشیده آن را تا ورود خود او

محاصره کنند. اهالی ار خواستند بیرون آیند، ولی آل ستاس آنها را بدرون شهر راند. اما سنوس موفق نشد اهالی بازیر را بمقام تسلیم شدن آرد، زیرا بدیوارهای بلند شهر خود امیدوار بودند. بعد اسکندر بطرف شهر مزبور رفت و شنید، که از طرف آبی سار (۳) یکی از امرای هند عدّه‌ای از خارجیاها بکمک شهر حرکت کرده‌اند و میخواهند بشهر وارد شوند. بر اثر این خبر او به سنوس امر کرد قلعه‌ای ساخته در آن ساخلوی گذارد، تا ساخلو شهر را در محاصره داشته باشد و بعد باو ملحق شود. در غیاب او اهالی شهر عدّه کم مقدونی‌ها را دیده بیرون آمدند و جنگی سخت رویداد و بهره‌مندی با مقدونی‌ها گردید، توضیح آنکه ۵۰۰ نفر از اهالی کشته شد، ۶۵ نفر اسیر گشت و سپاهیان اسکندر بر اثر این بهره‌مندی محاصره شهر را تنگ‌تر کردند. بعد اسکندر شهر ار را گرفت و چند فیل در آنجا یافت.

بر اثر این خبر اهالی بازیر مایوس گشته شبانه شهر را تخلیه کردند و با سایر خارجیاها بقله کوه آرن (۴) پناه بردند.

تسخیر آرن

موقع این کوه بقدری محکم بود، که میگفتند هر کول (پهلوان داستانی یونان) هم نتوانست این محل را تسخیر کند. اسکندر، چون این قلعه را، که از هر طرف شیب‌های تند داشت و مانند دیواری سر باسماں کشیده بود، دید در فکر فرو رفت، که چگونه اینجا را بتصرف آرد. در این حال پیرمردی با دو پسرش نزد او آمده گفت، اگر بمن پاداش خوبی بدهی، من راهی را بتو می‌نمایم. اسکندر در حال وعده داد هشتاد تالان باو بدهد و یکی از پسرهای پیرمرد را گروهی نگاهداشته امر کرد، که منشی‌اش موئی‌نوس (۵) با دسته‌ای از مقدونیهای

(۱) -Bazire.

(۲) -Ore.

(۳) -Abissare.

(۴)-Aorne.

(۵)-Mullinus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۴

سبک اسلحه دشمن را اغفال کرده از بیراهه بالا روند. پای کوه مزبور وسیع است، ولی هر قدر کوه بالا می‌رود، باریک‌تر می‌شود، تا بتک تیزی منتهی می‌گردد. از یک طرف کوه، رود سند جاری و از سمت‌های دیگر دره‌های عمیقی است، که وحشت‌آور می‌باشد. اسکندر دید، تا قسمتی از این دره‌ها پر نشود، یورش ممکن نیست.

بنابراین امر کرد از جنگل‌های اطراف درختان زیادی انداخته دره را پر کردند.

این کار هفت روز طول کشید و خود اسکندر اول درخت را انداخت. پس از آن بتیراندازان اسکندر و آگریانها امر شد از کوه بالا روند و سی نفر هم از دسته پادشاه مقدونی بسر کردگی خاروس (۱) و آلکساندر (۲) بآنها ملحق شدند. باختری اسکندر گفت فراموش مکن، که من و تو هم نامیم.

یورش بقدری سخت بود، که همه میخواستند اسکندر در آن شرکت نکند، ولی همینکه شیپور را دمیدند، اسکندر حمله کرد و سایر مقدونیها هم تماما از پی او شتافتند. بسیاری از مقدونیها پرت شده برودخانه سند افتادند و آب آنها را برد. وقتی که مقدونیهای دیگر توانستند، قدری بالاتر روند، دشمنان آنها سنگهای بزرگ بزیر غلطانیدند و این سنگها بسر مقدونیها آمده آنها را خرد یا پرت کرد.

در این احوال خاروس و آلکساندر بیالای قلّه رسیدند و جنگ شروع شد، ولی هر دو کشته شدند. پس از آن اسکندر از کشته شدن این دو جوان و کسانی، که با آنها بودند، محزون گشته امر کرد مقدونیها عقب نشینند و عقب‌نشینی منظم و متین، آنها را از مرگ حتمی نجات داد. مردمان کوه، عقب‌نشینی مقدونیها را دیدند، ولی آنها را تعقیب نکردند. پس از آن اسکندر از تسخیر این قلّه مأیوس شد، زیرا دید وسائلی برای این کار ندارد، ولی چون نمیخواست اهالی بدانند، که او

مأیوس گشته، ظاهراً چنین وانمود، که میخواهد از نو یورش برد و با این مقصود امر کرد راههای اطراف کوه را گرفتند و برجها را نزدیک کردند و بدسته‌های خسته قشون خود استراحت داده بجای آنان دسته‌های تازه نفس

(۱)-Charos.

(۲)-Alexandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۵

برگماشت، مردان کوه، چون دیدند اسکندر پافشرده، تصمیم بتخلیه کوه کردند، توضیح آنکه در مدت دو روز وانمودند، که از فتح خود غرق شادی هستند، زیرا آواز کوس و دهل تمام شب بلند بود. شب سوم خاموشی قلعه را فرو گرفت ولی آتشیهای زیادی روشن شد. اسکندر بالا کروس «۱» را فرستاد تا تفتیش کند، که آتشیها را با چه مقصود روشن کرده‌اند. او برگشت و گفت مردان کوه آن را تخلیه کرده‌اند و فرار میکنند. همینکه اسکندر این بشنید، امر کرد تمام سپاهیان او نعره‌ای برآرند. آنها چنین کردند و این صدا باعث وحشت فراریان و بی‌نظمی آنان گردید، چنانکه از بالا بزیر افتاده بعضی کشته شدند و برخی فاقد دست و پا گردیدند. پس از آن اسکندر امر کرد قلعه کوه را گرفتند و بشکرانه این بهره‌مندی، که از ترس بی‌موقع دشمنان حاصل شده بود، نه از فتح مقدونی‌ها (زیرا او از تسخیر کوه مأیوس بود) امر کرد محرابی برای می‌نرو (رَبُّهُ النَّوعِ عَقْلٌ وَ جَنْجُکٌ) و نیز برای رَبُّهُ النَّوعِ فَتْحٌ بَسَّازَنْد. رهنمایان مذکور در فوق هم پاداشی یافتند، اگرچه آنقدر، که وعده کرده بودند، نتوانستند انجام دهند. پس از آن حفاظت کوه و ساخلو ولایت را اسکندر بعهده سی‌سی کس توس «۲» محوّل داشته از اینجا بیرون رفت (کنت کورث، کتاب ۸، بند ۱۱).

روایت دیودور

مورخ مذکور شرح این قضیه را چنین نوشته (کتاب ۱۷، بند ۸۵): اسکندر در ابتداء بواسطه اشکالات زیاد نمیخواست کوه آرنس «۳» را تسخیر کند، ولی چون شنید، که هر کول بواسطه

زمین لرزه از تسخیر آن مایوس شد و رفت، خواست با خدا رقابت کند و عازم تسخیر آن گردید. دور کوه صد استاد (تقریباً سه فرسنگ و ثلث)، ارتفاع آن شش استاد و سطح آن صاف و مدور است. رود سند، که بزرگترین رود هند است، از طرف جنوب از پای آن جاری است و از اطراف دیگر دره‌های عمیق کوه را احاطه دارد.

اسکندر داشت از تسخیر کوه مایوس میشد، که پیرمردی نزد او آمده و گذشته‌های

(۱)-Balacrus.

(۲)-Sisicostus.

(۳)-Aornos.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۶

خود را باو گفته وعده کرد مقدونیها را بجائی هدایت کند، که بر کوه مشرف باشد.

این پیرمرد فقیر در غاری سه بستر تراشیده با دو پسرش روزگاری در آنجا بسر برده بود. باقی حکایت دیودور تقریباً همان است، که ذکر شد، ولی از نوشته‌های او چنین برمیآید، که اسکندر راه فرار هندیها را باز گذاشته بود، تا مدافعین کوه بتوانند آن را تخلیه و فرار کنند.

آریان سی سی کس توس را سی سی کت «۱» نوشته و گوید، که این شخص هند را برای خاطر بسوس رها کرد و بعد او را هم رها کرده با قشونش بخدمت اسکندر درآمد و نسبت بوی صادق بود (کتاب ۴، فصل ۱۰، بند ۳).

شهر نیسا «۲» و اسکندر

آریان گوید (کتاب ۵، فصل ۱، بند ۱): بین رود کوفس «۳» و سند شهری است موسوم به نیسا و گویند، که این شهر را باکوس (اله شراب) فاتح هند، بنا کرده. کسی نمیداند، که این کدام باکوس است و در چه وقت او سفر جنگی بهند کرد. آیا از تب بدینجا آمد یا از کنار رود تمل «۴»

در لیدیّه و، اگر باکوس مجبور بود از میان آنهمه ملل جنگجوی ناشناس بگذرد، چطور شد، که فقط هندیها را مطیع کرد. بعد مورّخ مذکور گوید: «در افسانه‌هائی، که راجع بخدایان است (مقصود خدایان یونانی است) نباید خیلی موشکافی کرد. حکایت‌هائی، که بیش از هر چیز باورنکردنی است، چون با خدائی ارتباط مییابد، فاقد غرابت میشود». پس از این مقدمه مختصر آریان گوید: وقتی که اسکندر وارد این شهر شد، رسولانی بعدّه سی نفر از اعظم شهر، که رئیسشان آکوفیس «۵» نامی بود، باستقبال او آمدند، تا خواهش کنند، که اسکندر برای احترام خدا (یعنی باکوس) آزادی شهر آنها را محترم دارد. وقتی که اینها وارد خیمه اسکندر گشتند، دیدند که او مسلّح است، خودی بر سر و نیزه‌ای بدست دارد و اسلحه‌اش پر از گردوغبار است. رسولان در پیش او بخاک افتادند و اسکندر گفت، برخیزید. بعد آکوفیس نطقی بدین مضمون کرد:

زمانیکه

(۱) - Sisicotte.

(۲) - Nysa.

(۳) - Cophes.

(۴) - Tmol.

(۵) - Acuphis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۷

باکوس پس از تسخیر هند بیونان برمیگشت، این شهر را بنا کرد و از همراهان خود اشخاصی لایق در این جا نشانند، یعنی همان کار کرد، که شما کردید و یک اسکندریّه در قفقاز (پاراپامیز) و اسکندریّه دیگر در مصر ساختید. این شهرها و شهرهای دیگر با اسم فاتحی، که از باکوس برتر است، باقی خواهند ماند. خدای ما شهر ما را با اسم دایه خودش نیسا نامید و این نام شامل تمام این صفحه است. این کوه، که بر دیوار شهر ما مشرف است، مروس «۱» نام دارد و نژاد بانی شهر را

بخاطرها می‌آورد (برای فهم این جمله باید بخاطر آورد، که یونانی‌ها عقیده داشتند، که باکوس از رانزوس (ژوپی‌تر) خدای بزرگ آنان بوجود آمد و مروس بمعنی ران است. م.). شهر نیسا از این زمان آزاد است و موافق قوانین خودش اداره میشود. چون خدا خواست عنایت خود را بما نشان دهد، پیچک (۲) را، که در جایی از هند نمیروید، در اینجا رویاند. اسکندر را این بیان و اینکه او راه خدائی را پیموده و از حدّ جهانگیری او هم خواهد گذشت، بسیار خوش آمد و پذیرفت، که این شهر آزاد بماند (این نوشته آریان گفته ما را در صفحه ۱۶۸۸ تأیید میکند. م.).

پس از آن اسکندر از طرز حکومت آنان سؤالاتی کرد و، چون دانست، که طرز مزبور اشرافی است، آنها را ستود (خواننده بخاطر خواهد آورد، که در آسیای صغیر اسکندر طرز حکومت مردم را تشویق میکرد. م.). بعد خواست، که برای گروهی سیصد نفر از اکستر (۳) ها و صد نفر از شورای سیصد نفری بدهند (آریان اصطلاحات رومی را استعمال کرده. اکسترها سواره نظام رومی بودند. م.). آکوفیس، که عضوی از شورای مزبور بود، لب‌خند زده گفت: «اگر یکصد نفر از اشخاص خوب شهر را بدهیم، چگونه امور شهر را اداره کنیم؟ هرگاه بمصالح شهر علاقه‌مندید، از اکسترها سیصد نفر و بیشتر بردارید و بجای یکصد نفر مرد خوب دویست نفر مرد بد انتخاب کنید. برای حفظ سعادت شهر ما این یگانه

(۱) - Meros (بزبان لاطینی femur.)

(۲) - Lierre.

(۳) - Equestres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۷۸

وسیله است». این نصیحت را اسکندر پسندید و سیصد نفر اکستر اکتفا کرد آکوفیس پسر و نوه خود را هم نزد اسکندر فرستاد. بعد آریان گوید، که اسکندر با سپاه خود بکوه مروس رفت و مقدونیه، چون در اینجا پیچک زیاد یافتند، و حال آنکه در هند، حتی در جاهائی که تاک

میروید، این گیاه نیست، تاجهائی از آن ساخته بر سر گذاردند. اسکندر قربانها کرد و مقدونیهها بعیش پرداخته، چنانکه معمول بود، بافتخار باکوس عربده‌های مستی کشیدند «۱».

پس از ذکر این حکایت آریان کلمه‌ای چند گوید، که نه فقط برای فهم افسانه باکوس و سفر جنگی او بهند مهم است، بلکه چند فقره از این نوع افسانه‌ها را، که بالاتر گذشت، روشن میسازد. مورخ مذکور گوید: «من نمیتوانم این واقعه را تصدیق یا تکذیب کنم، ولی نمیتوانم عقیده اراتس تن «۲» را نیز بپذیرم (اراتس تن را در مدخل معرفی کرده‌ایم - صفحه ۹۱ م.). او عقیده داشت، که تمامی این کارها، که یونانیها برای خدایان خود میکردند، در واقع امر از تکبر و نخوت اسکندر بود و میخواستند، او را راضی بدارند. اراتس تن برای اثبات عقیده خود هزار افسانه یونانی را دلیل میآورد، مثلاً غاری را، که یونانیها در پاراپامیز یافته میگویند، که این غار پرومته «۳» است و این بدبخت را در اینجا زنجیر کرده بودند و عقابی مأمور بود روده‌های او را بدرد، تا اینکه بالاخره هر کول در رسید و زنجیر را پاره کرده عقاب را کشت. دیگر اینکه دلیل بودن هر کول در هند این است، که روی گاوهای علامت گرز او بود و نیز قفقاز را از شمال بمشرق بردند و اسم آنرا به پاراپامیز دادند، تا درخشندگی جدیدی بکارهای اسکندر داده باشند. اراتس تن همین انتقاد را درباره باکوس نیز میکند. این است عقیده او، که بقضاوت خواننده محول میداریم (چون موضوع راجع بمذهب یونانیها بوده آریان نخواسته اظهار عقیده کند. باوجود این از بین السطور نوشته‌های او، بخصوص از مقدمه‌ای، که بیان کرده، هویدا است، که خود او هم این افسانه‌ها را باور نداشته و منشأ آن را از چاپلوسی یونانی‌ها و جاه‌طلبی اسکندر میدانسته).

(۱) - Bacchanal (Dionysiaques).

(۲) - Eratosthene.

(۳) - Prometee.

راجع به اراتس تن، علاوه بر آنچه در مدخل گفته شده، مقتضی است بگوئیم، که او از فلاسفه اسکندرانی بود، در ۲۷۶ ق. م تولد یافت و در سن ۸۰ سالگی آنقدر از غذا خوردن خودداری کرد، تا بمرد. م.

روایت پلوتارک

مورخ مذکور وقایع زمانی را، که اسکندر در حوالی هند قبل از رسیدن برود سند بوده، مرتباً ذکر نکرده، ولی راجع بشهر نیسا یا (نیس) «۱» چنین گوید (کتاب اسکندر، بند ۷۹): چون اسکندر دید، که این شهر بواسطه رودی تند وسایل دفاعی دارد و مقدونیها جرئت نمی کنند بشهر مزبور یورش برند، خود بطرف رود دوید و، همینکه بکنار آن رسید، گفت «آه من چقدر حقیرم، که شناو کردن را نیاموخته‌ام». در این حین، که در فکر گذشتن از رود بود، دید سفرائی از طرف شهر آمدند، تا آنرا تسلیم کنند.

رسولان از سادگی لباس او در حیرت شدند. بعد اسکندر گفت، چیزی کرسی مانند آوردند و به آکوفیس «۲» مسنّترین رسولان گفت، آنرا برگیر و بنشین. این رفتار اسکندر رئیس رسولان را بسیار ممنون داشت و او به اسکندر گفت، چه باید بکنیم، تا از دوستان تو شویم. اسکندر جواب داد، که می‌خواهم، تو پادشاه این مردم شوی و آنها صد نفر از بهترین هم‌شهری‌های خود را نزد من بفرستند، تا گروی باشند. آکوفیس لب‌خند زده گفت: «آقا، اگر من باید این ولایت را اداره کنم، بهتر است، که بهترین هم‌شهری‌ها را نگاهداشته بدترین آنها را نزد تو فرستند».

روایت کنت کورث

مورخ مذکور گوید، پس از آن اسکندر بشهری رسید، که موسوم به نیس بود و اردوی خود را در جائی، که جنگل بود، زد. از شدت سرما مقدونیها درختان را انداخته آتشفانی روشن کردند و شعله از جائی بجائی سرایت کرده تمام معابر محل را، که از چوب سدر ساخته بودند، بسوخت. بعد آتش بسایر جاها سرایت کرد و هرچه سوختنی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۰

بود خاکستر گردید. بر اثر حریق مردم شهر آگاه شدند، که در محاصره‌اند و پس از آن بعضی خواستند تسلیم شوند و برخی بجنگ رأی دادند. اسکندر امر کرد کسی را نکشند و فقط شهر را تنگ تر محاصره کنند. بالاخره اهالی از دوام محاصره خسته شده تسلیم گشتند و گفتند، که این شهر را باکوس بنا کرده.

مبحث دوم- از سند تا هیفاز (۳۲۷-۳۲۶ ق. م)

رسیدن اسکندر به سند

پس از اینکه اسکندر کارهای آرن را فیصله داد، بطرف رود سند رهسپار شد و، چون بکنار آن رسید، دید که هفس تیون پلی روی رود مزبور ساخته و تاکسیل «۱» پادشاه صفحه‌ای، که بین رود سند و هی داسپ «۲» است، هدایائی با کلید پای تخت خود فرستاده. هدایا عبارت بود از چند کشتی کوچک، دویست تالان نقره «۳»، سه هزار گاو نر، ده هزار گوسفند و سی فیل. با این هدایا هفت هزار سوار هندی بامر تاکسیل آمده بودند، تا جزو قشون اسکندر گردند. اسکندر در اینجا قربانی کرد و باو گفتند، که نتیجه فالها مساعد است (آریان، کتاب ۵، فصل ۱، بند ۳).

روایت کنت کورث

مورخ مذکور قضیه تسلیم گشتن تاکسیل را چنین نوشته (کتاب ۸، بند ۱۲): در این صفحه شخصی اومفیس «۴» نام پادشاه بود. پدرش باو نصیحت کرده بود، مملکت خود را به اسکندر تسلیم کند. لذا پس از مرگ پدر، کس نزد اسکندر فرستاده کسب تکلیف کرد و او جواب داد، که اومفیس بسلطنت خود باقی است، ولی نباید از این حق سوء استعمال کند.

این پادشاه به هفس تیون سردار اسکندر مهربانی کرد و گندم برای مقدونیه‌ها داد، ولی باستقبال سردار مزبور نرفت، زیرا میخواست بخود اسکندر تسلیم شود.

آریان شرحی از بزرگی رود سند و اینکه این رود بعد از گنگ «۵» بزرگترین رود آسیا و اروپا است سخن رانده گوید (کتاب ۵، فصل ۲، بند ۱): اگر عقیده کتزیاس وزنی

(۱)-Taxile.

(۲)-Hydaspe (جلم کنونی، که به سند میریزد).

(۳)- تقریباً یک میلیون و یکصد و بیست هزار فرنک طلا.

(۴)-Omphis.

(۵)-Gange.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۱

داشته باشد، او پهنای این رود را از چهل تا یکصد استاد معین کرده (تقریباً از هفت کیلو متر و نیم تا ۱۸ کیلو متر و نیم). اسکندر در طلوعه صبح با قشونش از رود مزبور گذشت. من از محصولات هند و حیوانات و ماهی‌های عظیم الجثه رودهای آن در این جا صحبتی نخواهم داشت و نیز از مورچه‌هایی، که طلا بعمل می‌آورند و از کرکسی، که طلا را حفظ میکند، ذکری نخواهم کرد، زیرا این قصه‌ها جزو افسانه‌ها است نه تاریخ. بعد مورخ مذکور گوید (همانجا، بند ۳): اسکندر و همراهان او بعد از ورود به هند فهمیدند، که مورخین خود آنها چه دروغهایی بافته‌اند. مقدونیه‌ها، که مسافت‌های خیلی زیاد در هند طی کردند، یقین حاصل کردند، که سکنه هند مردمانی هستند ساده، نه تجملاتی دارند و نه خزاینی. هندیها از حیث رنگ گندم گوناگون‌اند، بلندی قامتشان پنج ارش میرسد و از تمامی اهالی آسیا جنگی ترند. من پارسیها را با آنها مقایسه نمی‌کنم: مردانگی اینها، چون مدیری یافت مانند کوروش، توانست دولت را از مادیها انتزاع کند. این پارسیهای فقیر در مملکتی دور از تمدن میزیستند و در تحت قوانینی زندگانی میکردند، که شبیه قوانین لیکورگ «۱» بود. اگر سکاها بر آنها غلبه یافتند، نمیدانم این شکست را بیشتر به برتری سکاها از حیث

مردانگی حمل کنم، یا از عدم مزایای موقعی، که پارسیها داشتند و یا از خطای سردارشان (مقصود آریان این است، که چون گفت هندیها از تمام مردمان آسیا جنگی تراند، پارسیها را مستثنی داشته رشادت آنها را بستاید). بعد آریان گوید «اطلاعاتی را، که راجع بهند است، چنانکه از اشخاصی مانند همراهان اسکندر و نه آرخ (۲) و مگاستن (۳) و اراتس تن رسیده، در کتابی دیگر جمع خواهم کرد. در این جا مقصود من شرح کارهای اسکندر است (مگاستن در زمان سلوکی ها در نزد والی رنج بود و چند سفر بدربار پادشاه نامی هند ساندراکوت (۴) کرد) سلسله جبال، که آسیا را از وسط قطع میکند و موسوم به توروس (۵) است از دماغه میکال (در یونیه آسیای صغیر) شروع شده از پامفیلیه،

(۱) - Lycurgue (قانونگذار اسپارت).

(۲) - Nearque.

(۳) - Megasthene.

(۴) - Sandracotte.

(۵) - Taurus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۲

کیلیکیه، ارمنستان، ماد، پارت، خوارزم گذشته، در اینجا به پاراپامیز اتصال مییابد. مقدونیه از جهت نخوت اسکندر پاراپامیز را قفقاز گفتند. ممکن است که این کوه هم بکوههای سکائیه اتصال یافته باشد. من این کوه (یعنی پاراپامیز) را، چنانکه تا حال نامیده‌ام، باز کوه قفقاز مینامم. این کوه تا دریای اریتره (دریای عمان) ممتد است و تمام رودها از توروس یا قفقاز سرچشمه میگیرند.....».

بعد از ذکر رودهای مهم و صفحاتی، که در آسیای جنوبی واقع اند و کرارا آنها را بالاتر نامیده‌ایم، آریان از پلی، که مقدونیه روی رود سند زده بودند، صحبت داشته گوید (همانجا، بند ۵):

«آریستوبول و بطلمیوس، که دو هادی من اند، نمیگویند، این پل را چگونه ساختند. آیا این پل مانند پلی، که خشیارشا روی بوغاز هلس پونت (داردانل) زد و داریوش روی ایستر (دانوب) - از قایقها بود یا پل دائمی بنا کردند». بعد مورخ مزبور میگوید «تصور میکنم، که اگر میخواستند پل دائمی بزنند، از جهت عمق رود سند وقت و مواد زیادی لازم داشت و خیلی مشکل بود. بنابراین باید پنداشت، که مقدونیهها همان کار کردند، که رومیها بعدها برای گذشتن از دانوب و رن میکردند» (یعنی مانند داریوش و خشیارشا پل را از قایقها ساختند). بعد آریان شرح میدهد، که چگونه قایقها را بآب انداخته بهم اتصال میدهند.

اسکندر از سند گذشته به تاکسیل رسید. این شهر از تمام شهرهائی، که بین سند و هی داسپ واقعند، بزرگتر است و ثروتمند میباشد. پادشاه و اهالی آن تسلیم شدند و اسکندر بعض صفحات دیگر را هم بمملکت او افزود. بعد آبی سار «۱»، پادشاه هندیها در کوهستان، رسولانی با برادرش نزد اسکندر فرستاده تمکین کرد. رسولان دیگر از طرف دکساریس هدایائی آوردند. اسکندر پس از قربانی کردن، فیلیپ را والی این صفحه کرده ساخلوی در اینجا گذاشت و مقدونیهائی، که بکار جنگ نمیآمدند، در اینجا ماندند.

(۱) - Abissare.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۳

کنت کورث گوید (کتاب ۸، بند ۱۲): وقتی که اسکندر به تاکسیل وارد شد او مفس «۱» پادشاه آن با تمام قشون و فیل هایش باستقبال اسکندر آمد. چون اینها بترتیب جنگی حرکت میکردند، در ابتداء اسکندر پنداشت، که او میخواهد جنگ کند و فرمان داد، که سپاه مقدونی اسلحه بردارد و سواره نظام در جناحین جا گیرد.

هندی، چون این بدید، فهمید که مقدونیهها مشتبه شده اند و برای رفع اشتباه قشون خود را متوقف داشته سواره پیش رفت. اسکندر نیز باستقبال او شتافت. وقتی که هر دو بهم رسیدند، سیمای خوشی نمودند و نسبت بیکدیگر مهربانی کردند، ولی، چون زبان یکدیگر را نمیدانستند، مترجمی

خواستند. هندی به اسکندر گفت با تمام قشون خود آمده‌ام، تا تمامی قوای خود را تسلیم کنم. پس از این اظهار اسکندر دست خود را بعلامت صداقت بطرف او دراز کرد و او را بسلطنت این مملکت شناخت. هندی هم ۵۶ فیل با حشم زیاد به اسکندر هدیه کرد. در میان این احشام سه هزار گاو نر بود. بعد اسکندر از او پرسید، که زارعینش زیادترند یا سربازانش. هندی جواب داد، چون من بسرباز بیش از زارع احتیاج دارم، عدّه سربازانم بیشتر است. دو دشمن دارم، که یکی آبی سارس (۲) است و دیگری پروس (۳). هر دو در آنطرف هی داسپ (۴) اند و دشمن، هر که باشد، وقتی که حمله کرد، من جنگ خواهم کرد.

اسکندر چند روز در این محل بماند و تمام امتیازات سلطنتی را به او میسر رد کرد و او خود را تاکسیل خواند. این عنوان پدرش بود و سلطنت با این عنوان از پادشاهی بجانشین او میرسد. بعد تاکسیل غله‌ای را، که به هفس تیون داده بود، به اسکندر نشان داد و تاجهائی از زر به اسکندر و درباریان او هدیه کرد و هشتاد تالان نقره باختیار اسکندر گذاشت. اسکندر از این رفتار تاکسیل رقت یافته هدایای او را پس داد، هزار تالان از غنائمی، که با خود داشت و لباسهائی که از پارسیها گرفته بود، با ظروف طلا و نقره زیاد باو هدیه کرد و سی رأس اسب از طویله خود با زین و برگ باو بخشید. این بخشش اسکندر باعث نارضامندی

(۱)- Omphis.

(۲)- Abisares.

(۳)- Porus.

(۴)- Hydaspes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۴

درباریانش گردید و مل آگر یکی از درباریان او در سر میز در حال مستی گفت من اسکندر را تبریک میگویم، از اینکه در هند کسی را یافت، که هزار تالان ارزش داشته باشد. اسکندر، چون

قتل کلیتوس را در نظر داشت، از اظهار خشم خودداری کرده چنین جواب داد: «از حسودان جز آزردهن خویش کاری برنیاید».

روایت پلوتارک

مورخ مذکور وقایع بعد از تسخیر نیس را بسکوت گذرانیده، ولی شرح تمکین تاکسیل را چنین نوشته (اسکندر، ۸۹):

گویند، تاکسیل در هند مملکتی داشت، که از حیث وسعت با مصر مساوی بود.

او پادشاهی بود عاقل و، چون اسکندر نزدیک شد، نزد او رفته چنین گفت: «اگر تو با این مقصود باینجا نیامده‌ای، که آب و غذای ما را ستانی، در اینصورت برای چه جنگ کنیم؟ سایر چیزها بجنگ کردن نمی‌ارزد. اگر ثروت من بیش از آن تو است، حاضرم آنرا با تو تقسیم کنم و، اگر مال تو بیشتر است، شرم ندارم، از اینکه سهمی از تو بستانم و از این بابت حق شناس خواهم بود». اسکندر را صداقت او خوش آمد و جواب داد: «تاکسیل، تو تصور میکنی، با این حرف‌های دل‌نشین و اعتمادی، که بمن ابراز کردی، نبردی بین ما نخواهد بود؟ نه چنین نیست.

اگر چنین باشد، تو مغبون خواهی بود. من میخواهم تا آخرین درجه امکان با تو نبرد کنم، ولی نبرد در نیکی و مقیدم، که از حیث سخاوت هم مغلوب تو نباشم».

پس از آن تاکسیل هدایای گرانبها به اسکندر داد و اسکندر چیزهائی گرانبهاتر بوی هدیه کرد. این بخشش اسکندر درباریان او را خوش نیامد، ولی باعث محبت خارجیها نسبت با او گردید.

هندیهای جنگی عادت کرده بودند، که برای دفاع شهرها اجیر گشته از حقوقی که میگرفتند، گذران کنند. چون اینها اسکندر را زیاد آزار میکردند، بالاخره او با آنها داخل مذاکره شد، که از شهری که دفاع می‌کنند خارج شده بروند (این شهر همان ماساگ است، که بالاتر از قول آریان ذکرش گذشت)، وقتی که آنها بیرون میگرفتند، اسکندر ناگهان بر آنها تاخته همه را از دم

شمشیر گذراند. این خیانت و نقض قول بر نام جنگی اسکندر تا این زمان لگه بزرگی است. او مانند پادشاهی بزرگ می‌جنگید و موافق قوانین جنگ رفتار میکرد (اسکندر، آخر بند ۷۹).

فلاسفه این مملکت اسکندر را کم‌تر از این هندیها آزار نکردند، چه از این حیث، که پادشاهان را از جهت تمکین آنان از اسکندر بی‌اعتبار کردند و چه از این بابت، که مردم را بر ضد او شوراندند. اسکندر چند نفر را از آنها بدست آورد.

بعد مورخ مزبور گوید (همان‌جا، بند ۱۳) روز دیگر سفرای آبی سارس نزد اسکندر آمده از طرف پادشاهشان اظهار انقیاد کردند و پس از انعقاد عهدهی برگشتند.

اسکندر چون انقیاد دو پادشاه کوچک هند را دید، تصور کرد، که شاید پروس هم برای اطاعت و تمکین حاضر باشد. با این مقصود کله‌اوخارس (۱) نامی را نزد وی فرستاد، که او را بیاجگذاری و آمدن باستقبال اسکندر در سرحد مملکت خود دعوت کند. پروس جواب داد، که او قسمت دوم پیشنهاد اسکندر را پذیرفته با قشون مسلح در مدخل مملکت خود منتظر اسکندر خواهد بود. اسکندر پس از آن تصمیم کرد، که از رود هی داسپ بگذرد. در همین اوان برسان‌تس (۲) را، که باعث شورش رخج شده بود، در غل‌وزنجیر آوردند. سی فیل هم، که که جزو غنائم بود، باینجا وارد کردند. در همین وقت کاماکسوس (۳) یکی از پادشاهان کوچک هند را، که با برسان‌تس همدست شده بود، نیز در غل‌وزنجیر نزد اسکندر بردند. اسکندر امر کرد اسراء را نگاهدارند و فیل‌ها را به تاکسیل سپرده بطرف رود هی داسپ حرکت کرد.

عبور از هیداسپ

چنانکه آریان گوید (کتاب ۵، فصل ۳، بند ۱-۴) به اسکندر خبر رسید، که پروس در آنطرف هی داسپ منتظر او است.

بر اثر این خبر اوسنوس را فرستاد، تا قایقهای پل رود سند را باز کرده بیاورد و او این امر را انجام داد. بعد، اسکندر با تمام قشون خود و پنجهزار نفر هندی حرکت کرده بکنار رود هی داسپ درآمد و پروس هم در طرف دیگر

(۱)-Cleochares.

(۲)-Beresantes.

(۳)-Camaxus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۶

رود باقشون و فیل‌های خود پدیدار شد. اسکندر دید عبور از رود مشکل است و بنابراین قشون خود را بقسمت‌هایی تقسیم کرده بجاهای مختلف فرستاد، تا مگر گذارهایی بیابند. بعد او برای اغفال هندیها وانمود، که آذوقه جمع میکند، زیرا میخواهد تا زمستان، که آب رود کم میشود، تأمل کرده در آن فصل از هی داسپ بگذرد، ولی در این وقت در اردوی خود نشسته خوب مراقب احوال هندیها بود.

بالاخره دید، که با بودن قوای پروس در طرف مقابل رود و منظره فیل‌ها گذشتن مقدونیها بسیار مشکل است و باید حيله‌ای بکار برد. بر اثر این تصمیم امر کرد مقدونیها فریاد برآورند و شیپور بدمند، مثل اینکه میخواهند از رود مزبور بگذرند. پروس، چون این بشنید، بطرف ساحل رود تاخت، ولی دید، اثری از عبور مقدونیها نیست. روزهای دیگر مقدونیها باز چنین کردند و پروس دیگر اعتنائی باین صداها نکرد. پس از آن اسکندر دید، بمسافت صد و پنجاه استاد از اردوگاه در وسط رود جزیره‌ای پر از درخت است و تصمیم کرد، که باین جزیره رفته از آنجا بساحل دیگر درآید. بنابراین به کراتر گفت، که با رنجیها و پاراپامیزیها و فالانژ مقدونی و دسته آل‌ستاس «۱» و پولیس‌پرخون «۲» و هندیهای، که در قشون او بودند، در محل مانده و بآنطرف رود عبور نکنند. بعد اگر دیدند، که پروس با قسمتی از قشون خود بی‌فیلها بجنگ آمده، در جاهای خود باقی باشند و آلا از رود عبور کرده بکمک اسکندر بروند. به مل آگر و آتالوس دستور داد، که همینکه جنگ با پروس شروع شد، از رود عبور کنند. پس از این دستور، اسکندر با پیاده‌نظام مقدونی، سواره‌نظام هفس تیون، پردیگاس، دمتریوس و سوارهای باختری، سغدی، سکائی و تیرانداز داهی و دسته‌های سنوس، کلیتوس و آگریانی از ساحل رود دور شد و حرکت خود را مخفی داشته بطرف جزیره

رفت. شبانه در آنجا طرّاده‌ها را حاضر کرده بکار انداختند. در این وقت رعد و برق و باران زیاد بارید و مقدونی‌ها از غرش آسمان و صدای باران و تاریکی شب

(۱)- Alcetas.

(۲)- Polisperchon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۷

استفاده کرده قایقها و طرّاده‌ها را بهم اتصال دادند. در طلّیعه صبح مقدونیها عبور را شروع کردند، بعضی روی قایقها و برخی بر طرّاده‌ها. مفتشین پروس وقتی عبور دشمن را دریافتند، که مقدونیها نزدیک بود بساحل مقابل برسند.

اسکندر اوّل شخصی بود، که بساحل رسید و بعد از او بطلمیوس، پردیگاس، لی‌زیماک «۱» و سلکوس بساحل درآمدند. در این وقت، که اسکندر پیش میرفت دریافت، که در جزیره دیگری حرکت میکند و این جزیره از ساحل بواسطه بوغاز تنگی جدا میشود. معلوم شد، که اسکندر در اشتباه بوده و بایست از این بوغاز گذشت، تا بساحل رسید. گذشتن از بوغاز بواسطه جریان تند آب، که از بارانها سریعتر شده بود، اشکالات زیاد داشت. باوجود این پس از زحمات بسیار قشون اسکندر گذشت. آب تا سینه اسبان و تا زیر بغل پیاده‌ها میرسید. آریان گوید (همانجا، بند ۶): در اینجا روایات مختلف است: موافق قول آریستوبول، پسر پروس با ۶۰ ارّابه وقتی رسید، که اسکندر هنوز از جزیره بساحل نرسیده بود و میتوانست کار مقدونیها را، که مشکل بود مشکل تر کند، ولی جنگی نکرده عقب نشست و اسکندر، پس از اینکه از رود گذشت، سوارهایی برای تعقیب او فرستاد و آنها عده‌ای از دشمن کشتند. موافق عقیده مورّخین دیگر، وقتی که اسکندر بساحل رسید، خود پروس با لشکری زیاد حمله کرد و زخمی باو زد و بوسفال (اسب اسکندر) هم در این گیرودار کشته شد. بطلمیوس گفته، که پسر پروس با دوهزار سوار و ۱۲۰ ارّابه آمد، ولی وقتی رسید، که اسکندر از جزیره دوّم هم گذشته بود. بهر حال اسکندر تیراندازان خود را پیش انداخته با سواره‌نظام حمله برد. او پنداشت، که جنگ با قوای پروس شروع شده و این دسته‌ای، که با پسر

پروس آمده، پیش آهنگ قوای پادشاه است، ولی همینکه از مفتشین خود خبر یافت، که عدّه هندیها کم است، با تمام سواره نظام بر آنها تاخت. چون هندیها صفوف جنگی نیاراسته بودند، پراکندند و پسر پروس با چهارصد نفر کشته شد و

(۱)-Lysimaque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۸

مقدونیها اسبان مقتولین و ارابه‌ها را گرفتند. این ارابه‌ها برای هندیها نه در حین جنگ بکار بود و نه در وقت فرار، زیرا در حین جنگ بواسطه بارانها در گل فرو رفت و در موقع فرار از جهت سنگینی بجا ماند.

قوا و ترتیب جنگی طرفین

پروس، پس از اینکه از کشته شدن پسرش آگاه گردید، در تردید شد، که باستقبال اسکندر بشتابد یا نه. بعد، چون دید، که کراتر میخواهد از رود بگذرد، مصمم گشت، که پیش برود.

قوای او مرکب بود از سی هزار پیاده، چهارهزار سوار، سیصد ارابه و دویست فیل. پس از اینکه وارد دشتی شد، که زمین آن محکم بود و سواره نظام میتواندست آزادانه حرکت کند، صفوف قشون خود را آراست: فیلها را در جلو بفاصله صد پا از یکدیگر واداشت، تا سواره نظام طرف را بترساند، از پس فیلها پیاده نظام جا گرفت و قسمتی از آن فاصله‌های بین فیلها را پر کرد. پروس تصوّر میکرد، که چون اسبها از فیلها رم میکنند، هرگز سواره نظام دشمن در این فاصله‌ها داخل نخواهد شد و پیاده نظام هم بطریق اولی این کار نخواهد کرد، زیرا در مقابل خود، فیلها و پیاده نظام طرف را دارد. پیاده نظام در صف دوّم (یعنی پس از فیلها) تا جناحین امتداد می‌یافت و جناحین ترکیب یافته بود از سواره نظامی، که در پیش، ارابه‌های جنگی را داشت و تکیه به پیاده نظام داده بود (آریان، کتاب ۵، فصل ۴، بند ۱).

اسکندر، چون بقشون پروس رسید، توقف کرد، تا به فالانژ مقدونی فرصت دهد، که بقشون او ملحق شود. عدّه قشون اسکندر را آریان معین نکرده، ولی چون اسکندر با ۱۲۰ هزار نفر سفر جنگی هند را پیش گرفت و تا این جا جنگ سختی روی نداده بود و دسته‌هایی هم از سپاهیان هندی، چنانکه گذشت، در قشون او داخل شده بودند، لابد عدّه سپاه اسکندر از این میزان کمتر نبوده.

ترتیب جنگی قشون اسکندر، وقتی که او از رود هی داسپ گذشت، بقول آریان چنین بود (کتاب ۵، فصل ۳، بند ۵): اسکندر در جناح راست دسته سواره نظام

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۸۹

آژما «۱» را قرار داد، بعد بسواران تیرانداز امر کرد، از پیش بروند و پیاده نظام پادشاهی، که در تحت فرماندهی سلکوس بود، از عقب آنها حرکت کند. پس از آن دسته آزمای پادشاهی و سایر هی پاس پیست‌ها می‌آمدند. در پهلوهای فالانژ، تیراندازان و آگریانها و فلاخن داران جا داشتند.

اسکندر پس از اینکه ترتیب جنگی قشون پروس را در نظر گرفت و نیت او را دریافت، تصمیم کرد حمله برد، ولی نه بقلب، که قوی بود، بل پهلوهای دشمن، زیرا، چون سواره نظام اسکندر بیش از سواره نظام پروس بود، میتواندست از پهلوهای صفوف هندی گذشته پشت آنها بگیرد. سنوس هم دستور داشت، که با دسته خود و دسته دمتریوس «۲» بجناح راست حمله کرده از پهلوهای هندی‌ها بگذرد و، همینکه دید، اسکندر با سواره نظام دشمن در گیرودار است، سعی کند، که پشت هندیها را بگیرد (همانجا، بند ۲).

جدال دو لشکر

اسکندر بنا بر نقشه خود با سواره نظام زبده از جا کنده بجناح چپ پروس حمله کرد و، همینکه به تیررس دشمن رسید، هزار نفر سوار تیرانداز را بجناح چپ هندیها حرکت داد و خودش بطرف پهلوهای دشمن تاخت. با وجود این، سواره نظام هندی جمع شد و صفوف خود را تنگ بهم اتصال داد، تا در مقابل این ضربت پا فشارد، ولی در این احوال سنوس در عقب هندیها پدید آمد و هندیها مجبور شدند سواره نظام خود را بدو قسمت تقسیم کرده قسمت زبده و بیشتر را در مقابل

اسکندر وادارند و قسمت دیگر را در مقابل سنوس. از اجرای این ترتیب اختلالی موقتا برای هندیها رو داد و اسکندر از موقع استفاده کرده فشار آورد. بر اثر این فشار صفوف هندیها از هم گسیخت و آنها مجبور شدند جمع شده فیلهها را برای خودشان سنگر قرار دهند. فیل بانها فیلهها را بطرف مقدونیهها راندند. فالانژ مقدونی باران تیر بفیلهها و هندیها ببارید و گیرودار شروع شد. آریان گوید، که این جدال بهیچیک از گیرودارهای سابق،

(۱) - Agema) قسمتی از قراولان مخصوص).

(۲) - Demetrius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۰

که برای یونانیها پیش آمده بود، شبیه نبود، زیرا فیلهها از هرطرف صفوف ضخیم فالانژ مقدونی را می شکافتند. در این وقت سواره نظام هندی باز بسواره نظام مقدونی حمله برد، ولی چون عدّه سواران مقدونی و اطلاعات تعبیه الجیشی آنان بیشتر بود، آنها موفق شدند، که سواره نظام هندی را تا فیلهها عقب نشانند. بر اثر این وضع از سواره نظام مقدونی بخودی خود و بر حسب اقتضای جدال (نه بواسطه امر سرداری) دسته واحدی تشکیل یافت و از هرطرف، که این سواره نظام حرکت میکرد، از هندیها عدّه‌ای زیاد می کشت. فیلهها، چون از هرطرف محصور و در فشار واقع شدند، ضررشان برای هندیها کمتر از ضرر آنها برای دشمن نبود، زیرا سپاهیان را از خودی و بیگانه زیر پا میگرفتند. از سوارهایی، که در این جا جمع شده بودند، عدّه‌ای زیاد کشته شد. بعد، چون مقدونیهها فیل بانان را با تیر از پشت فیلهها بزمین انداختند و فیلهها زخمهای زیاد برداشتند، نظم و ترتیب آنها از میان رفت، چنانکه باینطرف و آنطرف دویده هر کس را، که با آنها مصادف میشد، خرد میکردند.

هندیهای بیچاره از ضرر فیلهها رهائی نداشتند، اما مقدونیهها، چون فضائی زیادتر برای عملیات داشتند، صفوف خود را باز میکردند و، همینکه فیلهها نزدیک میشدند، تیرهای زیاد بر آنها میباریدند. پس از آن فیلهها از زیادی زخمها ضعیف شده ناله میکردند و حالشان بوضع کشتیهایی آسیب یافته شبیه بود (همانجا، بند ۳-۴).

در نتیجه جدال، تمام سواره‌نظام هندی از پا درآمد، ولی قسمت بیشتر پیاده‌نظام پا فشرد و قسمت دیگر از میان سواره‌نظام مقدونی فرار کرد. در این احوال، چون کراتر و سایر سرداران مقدونی در آنطرف رود بهره‌مندی اسکندر را دیدند، از رود گذشته و با قوای تازه‌نفس بتعقیب هندیها پرداخته کشتار را پایان رسانیدند.

از طرف هندیها ۲۰ هزار پیاده، سه‌هزار سوار، دو پسر پروس، سپی تاسس «۱» حاکم محل، تمام سرداران قشون و تمام ارابه‌رانان و فیل‌بانان کشته شدند.

ارابه‌ها و نیز فیلهای زنده هم بتصرف مقدونیهها درآمد. از مقدونیهها ۳۱۰ نفر

(۱) Spithaces.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۱

کشته شد: ۱- هشتاد نفر از ۶ هزار پیاده ۲- ده نفر از سواران تیرانداز.

۳- ۲۰ نفر از هتراها و ۲۰۰ نفر از سواره‌نظام (همانجا، بند ۵). زیادی است گفته شود، که تلفات مقدونیهها با سختی جنگ، چنانکه پائین تر معلوم خواهد شد، موافقت ندارد.

شخص پروس

آریان گوید (همانجا، بند ۶): پروس در این جنگ نه فقط وظایف سردار را انجام داد، بلکه مانند یک سرباز رفتار کرد: وقتی که دید، سواره‌نظام او معدوم گشته و فیلهها کشته شده یا در حال اختلال‌اند و تقریباً تمام پیاده‌نظامش از بین رفته، او از شاه بزرگ (مقصود داریوش سوم است) که در جدال ایسوس و آربل از همه زودتر گریخت، تقلید نکرد. او مادامیکه دید، کسانی از قشون او جنگ میکنند، ایستاد و جنگید. از جهت خوبی و قوت جوشنی، که داشت، تیرهای دشمن بر او کارگر نیفتاد، تا آنکه بالاخره تیری بشانه راست او، که برهنه بود، آمد و بر فیلی سوار شده عقب نشست. اسکندر، چون میخواست این پهلوان را نجات دهد، تاکسیل را نزد او فرستاد و او تا فاصله‌ای از پروس تاخته، ولی خیلی باو نزدیک نشده، فریاد کرد: بایستید و پیشنهاد اسکندر را

پذیرید، زیرا از دست او رهائی ندارید. پروس، همینکه دشمن دیرین خود را دید، تیری بطرف او انداخت، ولی تاکسیل بموقع فرار کرده از خطر برست. اسکندر، چون این بدید، نه فقط خشمناک نگشت، بل رسولان دیگر فرستاد، که از جمله مروئه (۱) دوست پروس بود. پادشاه، پس از اینکه حرف رسولان را شنید، چون عطش زیاد داشت، از فیله‌ها بزیر آمده آب خورد و بعد راضی شد، به اسکندر تسلیم شود.

اسکندر و پروس

بعد آریان گوید (همانجا، بند ۷): وقتی که اسکندر از آمدن پروس آگاه شد، باستقبال او رفت و، چون باو رسید، ایستاده نجابت قیافه پروس و قد و قامت او را، که پنج ارش بالغ بود، تماشا کرد. پروس باوقار پیش می‌آمد و در قیافه‌اش بیمی، از اینکه مورد بغض اسکندر واقع شود،

(۱)-Meroe.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۲

دیده نمیشد: پهلوانی با پهلوانی مصاف داد و از مملکت خود در مقابل خارجی دفاع کرد. اسکندر باو گفت: «بگوئید، که چگونه با شما رفتار کنم؟» پروس جواب داد «چنانکه با پادشاهی رفتار میکنند» - «من این کار را برای خودم خواهم کرد، بگوئید، که برای شما چه میتوانم بکنم؟» - «در آنچه گفتم همه چیز هست» - «من دولت و مملکت شما را بخودتان ردّ میکنم و بر آن خواهم افزود».

پروس بعدها دوست صمیمی اسکندر شد. موافق نوشته آریان این جدال در سال دوّم المپیاد ۱۱۳ یا سنه ۳۲۷ ق. م روی داده. دیودور هم همین المپیاد را ذکر کرده (کتاب ۱۷، بند ۸۷).

روایت پلوتارک

(اسکندر، بند ۸۰-۸۲): «روایت پلوتارک در همان زمینه است که بالاتر ذکر شد. بعلاوه او گوید، که اسکندر خودش در نامه‌ای شرح جنگ پروس را نوشته (شرح همان است، که بالاتر ذکر شده،

با این تفاوت، که وقتی که اسکندر بساحل مقابل هی داسپ میگذشته، آب رود قسمتی از ساحل را برده و اسکندر و سپاهیان او تا سینه در آب فرو رفته‌اند). بعد مورخ مذکور افزوده: «این است نوشته اسکندر، ولی انس کریت (۱) گوید، که در این حال پرمخاطره اسکندر فریاد کرد: «ای آتنی‌ها، آیا میتوانید تصوّر کنید، که من خود را بچه مخاطرات بزرگ میاندازم، تا لایق تمجیدات شما باشم» (اگر این گفته راست باشد، نشان میدهد، که اسکندر چقدر از آتنی‌ها ملاحظه داشته).

اسب اسکندر، که بوسفال (۲) نام داشت، در این جنگ از بسکه زخم برداشته بود، بمرد. غالب مورخین اسکندر چنین گویند، ولی انس کریت گوید، که از پیری بمرد، زیرا سی سال داشت. اسکندر از مرگ او اندوهناک گردید، چه او را مانند رفیقی دوست میداشت و بیادگار این اسب شهری در کنار هی داسپ در محلی، که اسب را دفن کرده بودند، بنا کرد و آن را بوسفال نامید. اسکندر

(۱)- Onescrite.

(۲)- Bucephale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۳

سگی هم داشت پهریتاس (۱) نام، که در اینجا بمرد. چون این سگ را خودش تربیت کرده بود و آن را خیلی دوست میداشت، شهری هم بیاد او بهمان اسم بنا کرد. سوسیون (۲) گوید، که این خبر را از پوتامون (۳) تحصیل کرده.

آریان در این باب گوید: اسکندر یکی از این دو شهر را در جایی که از هی داسپ گذشت بنا کرد و دیگری را در محلّ جدال. اولی را بیاد اسب خود، که در این جا کشته شد، بوسفالی (۴) نامید و دوّمی را- نیکه (۵)، که بمعنی فتح است. بعد آریان این اسب را توصیف کرده، چنانکه بالاتر ذکر کرده‌ایم (صفحه ۱۲۲۲) و گفته، که در ولایت اوکسیان این اسب گم شد و اسکندر اعلام کرد، که اگر این اسب را باو ردّ نکنند، تمام اهالی را ریزریز خواهد کرد. آنقدر اسکندر این اسب را دوست میداشت (کتاب ۵، فصل ۵، بند ۱).

روایت کنت کورث

نوشته‌های این مورخ راجع به عبور اسکندر از هی داسپ تقریباً بهمین مضامین است، که ذکر شد. اما در باب جدال چنین گوید (کتاب ۸، بند ۱۴):

جدال اسکندر و پروس

جنگ فریقین شروع شد و هر دو طرف بهم ریختند.

در این حین ارابه‌رانها ارابه‌ها را بمیان معرکه راندند و بر اثر آن صفوف مقدم مقدونیه‌ها تماماً درهم شکست و سپاهیان آن خرد شدند، ولی چون زمین از جهت باران لغزنده بود، بعضی ارابه‌ها واژگون گشت و برخی را اسبها برداشته بدره‌ها و باطلاقیها انداختند. چند ارابه از میان صفوف دشمن گذشته خود را باقامتگاه پروس رسانید. وقتی که پروس دید، ارابه‌های او در تمامی دشت نبرد پراکنده است، فیله‌ها را بدوستانی، که در اطراف او بودند، تقسیم کرد و از پس آنها پیاده‌های تیرانداز و طبال‌ها را واداشت (طبل در قشون هندی بجای شیپور استعمال میشد). صورت هر کول را در پیشاپیش قشون حرکت میدادند و هندیها موافق عاداتشان میبایست در پس این صورت حرکت کنند، و الا ننگین

(۱)-Peritas.

(۲)-Sotion.

(۳)-Potamon.

(۴)-Bucephalie.

(۵)-Nicee.

میشدند. بنابراین، اگر سپاهی بی این صورت بر میگشت مرتکبین این گناه را نابود میکردند (خیلی غریب بنظر میآید، که هندیها به هر کول معتقد بوده باشند، بنابراین باید گفت، که مقدونی‌ها یکی از آلهه هندی را با هر کول مطابقت داده‌اند. م.).

وقتی که هندیها حمله کردند، مقدونیها از مشاهده فیله‌ها و خود پروس قوی هیکل، که قامتی بلند داشت و بر فیلی نشسته بود، که از سایر فیله‌ها بزرگتر بود، چندی توقّف کردند و اسکندر، چون این منظره را دید گفت: «بالاخره من با خطری مواجه شدم، که با شجاعت من برابری میکند. دشمنان من حیواناتی مهیب و مردانی شجاع‌اند» ولی پس از آن اسکندر رو به سنوس کرده چنین گفت: «سنوس، وقتی که من با بطلمیوس و پردیگاس و هفس تیون بمیسره دشمن حمله کردم، و دیدیکه جدالی سخت در گرفته، تو بمیمنه حمله بکن. اما شما، آن تی ژن «۱»، لئوناتوس «۲» و تورو «۳» بقلب دشمن حمله کنید. نیزه‌های دراز ما بر ضدّ این فیله‌ها و رانندگان آنها امروز خیلی بکار است. باید رانندگان آنها را بزمین افکنید و صف فیله‌ها را مختل سازید. این فیله‌ها اسلحه دو سر تیزند. دستی که این حیوانها را اداره میکند، آنها را بسوی دشمن میراند، ولی ترس آنها را بر ضدّ صاحبانشان بر میانگیزد». پس از آن اسکندر حمله کرد و سنوس هم بمیمنه قشون پروس تاخت. پروس فیله‌ها را بجنگ سواره نظام اسکندر فرستاد، ولی فیله‌ها بواسطه سنگینی نمی توانستند مانند سوارها چابکانه حرکت کنند. از تیراندازان هندی هم کار بزرگی ساخته نبود، زیرا تیرهایشان سنگین و دراز بود و، برای اینکه خوب نشانه روند، مجبور بودند، کمان را بزمین گذارند و زمین هم لغزنده بود.

بنابراین، چون تیراندازان هندی میخواستند مقدونیها را نشانه کنند، اینها چابکانه سبقت می جستند. از طرف دیگر در میان سرداران هم آهنگی دیده نمیشد:

یکی فرمان میداد «جمع شده صف بندید»، دیگری میگفت «از هم جدا شوید»،

(۱)- Antigene.

(۲)- Leonnatus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۵

سوّمی میخواست در جائی توقّف کنند، چهارمی میگفت «باید از پشت دشمن گذشت». در این احوال خود پروس رشادت عجیبی نشان داد. او عده کمی از سپاهیان را جمع کرده با فیلهای بطرف دشمن تاخت و فیلهای با صدای مهیبشان باعث وحشت مقدونیها گشتند. مخصوصا اسبها از منظره آنها و صداهایشان در اضطراب بودند. در این وقت رعبی بر مقدونیها مستولی گشت و آنها باطراف خود نگاه کردند، تا راه فرار بیابند. اسکندر، چون این بدید، در حال تراکیها و آگریانهای سبک اسلحه را مأمور کرد، باران تیر بفیلهای و رانندگان آنها بیارند. آنها چنین کردند و، چون فلاخن دید فیلهای ترسیده اند، حمله را شدیدتر کرد، ولی چند نفر از مقدونیها، که فیلهای را با حرارت تعقیب میکردند، در زیر پای آنها خرد شدند و مقدونیهای دیگر از این قضیه درس عبرت آموختند، که پس از برگشتن فیلهای، شدت آنها را تعقیب نکنند. چیزی که مخصوصا باعث ترس مقدونیها گردید، این بود، که فیلهای با خرطومشان مقدونیها را بلند کرده از بالای سر به فیل بانان تحویل میدادند.

بدین منوال جنگ بطول انجامید و بهره مندی بنوبت از طرفی بطرف دیگر سیر کرد، تا آنکه مقدونیها چاره جدیدی اندیشیدند، توضیح آنکه، چون دیدند از عهده فیلهای برنمیآیند، تبر و داس برگرفته بقطع دست و پای فیلهای و بریدن خرطوم آنها شروع کردند. بالاخره فیلهای از زیادی زخمها خسته گشته، بعد برگشته بطرف هندیها دویدند و رانندگان خود را بزمین افکنده خرد کردند. پس از آن مقدونیها فیلهای را تعقیب و از دشت نبرد بیرون راندند. پروس، که تقریبا تنها مانده بود، بمقدونیها حمله کرده با تیر چند نفر را بخاک انداخت، ولی مقدونیهای دیگر دور او را گرفتند و او پشت و سینه ۹ زخم برداشت. باوجود این از جنگ دست نکشید، ولی بقدری خون از جراحتهای او رفته بود، که تیرهای او دیگر کارگر نبود. اما فیل او، که زخمی برنداشته بود، پیش میرفت و مقدونیها را خرد میکرد. بالاخره فیل ران پادشاه دید، که او چندان ضعیف گشته، که نمیتواند سنگینی اسلحه را تحمل کند و خواهد افتاد. این بود، که راه فرار پیش گرفت و اسکندر از پس او تاخت، ولی چون اسب او زخمهای زیاد برداشت، افتاد و، تا

اسکندر رفت بر اسبی دیگر نشیند، پروس دور شد. در این وقت برادر تاکسیل، که از طرف اسکندر پیش رفته بود، باو رسیده گفت، من صلاح تو را در این میبینم، که تسلیم شوی. شاید با این رفتار در امان باشی پروس، که از شدت جریان خون در ضعف بود، از این حرف بخود آمده گفت: «من از این حرف تو خوب دانستم، که تو برادر تاکسیل، یعنی آن خائنی، که وطن و سلطنت خود را به اسکندر تسلیم کرد». این بگفت و تیری بطرف او انداخت، که از سینه برادر تاکسیل گذشته از پشت او بیرون آمد. پس از آن پروس فیل خود را تند راند، ولی چون فیل از زیادی جراحت‌ها نمیتوانست تند بدود، پروس ایستاد و سپاهیان کم خود را جمع کرده با مقدونیهائی، که او را تعقیب میکردند، در گیرودار شد. اسکندر در این وقت باو رسید و از پافشاری و سماجت او مبهوت گشته گفت برای مقاومت کنندگان امانی نیست. مقدونیه‌ها باران تیر بر سربازان پروس بیاریدند و خود او از شدت ضعف بالاخره از فیل بزیر لغزید. فیل‌ران پروس بتصور اینکه او میخواهد پائین بیاید، فیل را بزانو درآورد و فیلهای دیگر هم، چون این مشق را آموخته بودند، همه بزانو درآمدند و در نتیجه خود پادشاه و سربازانش اسیر گشتند.

اسکندر پنداشت، که پادشاه مرده است و امر کرد اسلحه او را بگیرند، ولی همینکه مقدونیه‌ها خواستند، چنین کنند، فیل پروس آنها را بلند کرده بر پشتش نهاد.

پس از آن مقدونی‌ها از هر طرف فیل را تیرباران کردند و، چون این حیوان باوفا بمرد، پروس را بلند کرده بر ازابه‌ای گذاشتند. بعد پروس چشمان خود را نیمه‌باز کرد و اسکندر فهمید، که مرده است و بوی گفت: «بدبخت، باوجود اینکه شهرت مرا شنیده بودی، چه دیوانگی تو را بر آن داشت، که با من بجنگی، و حال آنکه دیدی، که چون تاکسیل اظهار انقیاد کرد، من با چه رحم و مروّت با او رفتار کردم» او جواب داد: «چون میپرسی میگویم، من گمان نمی‌کردم کسی دلیرتر از من باشد، زیرا از قوای خود آگاه بودم، ولی قوای تو را نسنجیده بودم. معلوم شد، که تو دلیرتری. باوجود این خود را بدبخت میدانم، زیرا پس از تو شخص اوّلم».

بعد اسکندر گفت: بعقیده‌ات من حالا بچه‌سان باید با تو رفتار کنم؟ پروس

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۷

جواب داد: «بدانسان، که جنگ امروز بتو آموخت، زیرا باید دریافته باشی، که خوشبختی بی دوام است (تحت اللفظ - شکننده است)». اسکندر امر کرد، او را با نهایت مواظبت معالجه کنند و، پس از اینکه برخلاف انتظار همه خوب شد، او را بسلطنت ابقاء داشت و چیزی هم بمملکت او افزوده او را از دوستان خود قرار داد.

پس از این جنگ، اسکندر امر کرد، قربانی‌ها برای آفتاب بکنند، زیرا بعقیده او با این فتح دروازه مشرق برای او باز شده بود و برای تشویق سپاهیان خود بآنها چنین گفت: «آنچه قوای هندیها بود، در این جنگ بخرج رفت و تمام شد.

من بعد آنچه در پیش دارید، غنائم است. شما حالا داخل مملکتی خواهید شد، که ثروت آن معروف آفاق و ترکه پارسی‌ها در مقابل این ثروت هیچ است. از این ببعد شما نه فقط خانه‌های خودتان را از مروارید، جواهر، طلا و عاج پر خواهید کرد، بل تمام مقدونیّه و یونان از این چیزهای گرانبها مملو خواهد بود».

سربازان، که بغارت و ربودن غنائم حریص بودند، حاضر شدند اسکندر را پیروی کنند (معلوم است، که این نویدها را اسکندر برای تشویق سربازان خود بآنها میداد و درواقع، چنانکه از قول آریان بالاتر ذکر شد، این گفته‌ها در باب ثروت هند آن روز آواز دهل بود، که از دور خوش است. م). بعد او امر کرد، کشتیهائی بسازند، زیرا خیال میکرد، که بعد از طی تمام آسیا باید بدریائی، که آخر دنیا است برسد (برای فهم مطلب باید در نظر داشت، که در آن زمان تصوّر میکردند، چین در هند است و زمین مسطح میباشد و آنرا اوقیانوس احاطه دارد. م). سربازان او بانداختن درختان مشغول شدند و در آنجا مار و کرگدن زیاد یافتند. پس از آن اسکندر دو شهر در دو طرف رود هی داسپ بنا کرد و بهر یک از سرداران خود هزار سگّه طلا و بدیگران نیز، چنانکه درخور رتبه‌های آنان بود، انعاماتی داد، تا دلخوش باشند. در این احوال آبی سارس باز سفیری فرستاده پیغام داد، که حاضر است همه قسم تمکین کند، ولی حاضر نیست اسیر اسکندر باشد، زیرا از پادشاهی نمیتواند بگذرد و اسارت با سلطنت منافات دارد. اسکندر جواب داد،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۸

که اگر او نزد وی نیاید، خودش نزد آبی سارس خواهد رفت (کنت کورث، کتاب ۹، بند ۱).

این است روایات مورّخین مذکور راجع به جنگ اسکندر با پروس. چنانکه از نوشته‌های آنها پیدا است و نیز از احوال روحی مقدونی‌ها، بطوری که پائین تر ذکر خواهد شد، این جنگ سخت‌ترین جنگی بوده، که برای مقدونی‌ها پیش آمده.

این مردم را بعضی نیاکان مردم سیخ میدانند، که در هند غربی سکنی دارند و اکنون هم از حیث رشادت معروف‌اند.

رفتن اسکندر بولایت گلوزس «۱»

اسکندر پس از جدال پروس قربانی‌ها برای آفتاب کرده و کراتر را در محلّ برای ساختن شهر بوسفالی و نیکه گذاشته بولایت همجوار مملکت پروس رفت. این ولایت را بقول بطلمیوس، گلوزس و بروایت آریستوبول گلوکانیک «۲» نامیده‌اند. تمام اهالی این ولایت مطیع گشتند. آریان گوید در این ولایت ۳۷ شهر بود، که بعضی آنها پنجهزار نفر سکنه داشت و عدّه‌ای ده‌هزار نفر. قصباتی هم مقدونی‌ها دیدند، که از شهرها کم نمی‌آمدند. اسکندر این ولایت را ضمیمه مملکت پروس کرد و او را با تاکسیل آشتی داد.

بعد نمایندگان آبی سارس رسیده اظهار داشتند، که او تسلیم میشود و خزانه خود را باختیار اسکندر میگذارد. چهل فیل هم برادر آبی سارس و بزرگان دربار او آورده بودند. راجع به آبی سارس می‌گفتند، که قبل از شکست پروس میخواست با او کمک کند. اسکندر بنمایندگان او گفت، که اگر خود آبی سارس شخصا نزد اسکندر نیاید، او با تمام قشونش نزد او خواهد رفت (از وقایع بعد معلوم میشود، که او نیامده و اسکندر هم موافق تهدید خود رفتار نکرده، شاید از این جهت، که مملکت او در کوهستان بوده. بعضی آنرا با کشمیر کنونی منطبق داشته‌اند. م.).

بعد آریان گوید (کتاب ۵، فصل ۵، بند ۳) رسولانی از طرف هندیهای مستقل و یک پروس دیگر، که پادشاه هند بود، نزد اسکندر آمدند. فراتافرن «۳» والی پارت و گرگان

(۱) - Glauses.

(۲) - Glaucaniques.

(۳) - Phratapherne.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۷۹۹

در رأس تراکی هائی، که اسکندر باو سپرده بود، وارد شد و رسولانی که سی سیک (۱) والی آساکنیان فرستاده بود، آمده به اسکندر خبر دادند، که مردم مزبور پادشاهشان را کشته یاغی شده‌اند. اسکندر فیلیپ و تیراسب (۲) را با قشونی فرستاد، که شورش را فرو نشانند.

عبور اسکندر از رود آل‌سه‌زینس (۳)

بعد اسکندر بطرف رود آل‌سه‌زینس رفت (این رود را با چناب کنونی مطابقت داده‌اند. م.) و بقول بطلمیوس در جائیکه پهنای این رود پانزده استاد (۲۷۷۵ متر) بود، از آن گذشت طرّاده‌ها سالم بساحل مقابل رود رسید، ولی کشتی‌ها تماما بسنگهائی، که در زیر آب بود، خورد و شکست و مردمی زیاد تلف شد. اسکندر سنوس را با قشونی در کنار رود مزبور گذاشت، تا عبور سایر قسمت‌های قشون را تسهیل کند، زیرا این قسمت‌ها برای پیدا کردن آذوقه پراکنده بودند. پس از آن او پروس را مرخص و مأمور کرد، که از مردمان سلحشور هندی سپاهی برای او آورد و عده‌ای، که می‌تواند، فیل جمع کند (این خبر میرساند، که تلفات اسکندر در جنگ او با پروس بیش از آن بوده، که سرداران اسکندر نوشته‌اند. م.).

بعد اسکندر بتعقیب پروس ثانوی پرداخت. این شخص، زمانی‌که اسکندر با پروس اول مشغول جنگ بود، از جهت کینه‌ای که باو میورزید، کسانی نزد اسکندر فرستاده وعده کرد مملکت خود را تسلیم کند، ولی بعد، که دید اسکندر با پروس با ملاطفت رفتار کرده و ولایاتی بمملکت او افزوده، ترسیده و مملکت خود را رها کرده گریخت و اشخاصیرا هم، که می‌توانست حرکت بدهد، با خود برد. اسکندر در تعقیب او برود هیدراتس (۴)، که عرضش بقدر رود آل‌سه‌زینس

بود، رسید (این رود را با روی «۵» یا راوی کنونی منطبق میدانند. م.). اسکندر برای تقویت سنوس و کراتر، که مأمور بودند، تمام این صفحات را غارت کنند، در جاهای

(۱)-Sisique.

(۲)-Thyraspe.

(۳)-Alcesines (بیونانی آلکسی نس).

(۴)-Hydraotes.

(۵)-Ravi.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۰

مهم ساخلوهای گذاشت و قسمتی را از قشون، که عبارت بود، از دو فالانژ پیاده نظام و نیمی از دسته کمانداران و دسته سواران دمتریوس بریاست هفس تیون مأمور کرد، داخل ولایت پروس فراری شده و مردمان کنار رود هیدراتس را مطیع کرده بمملکت پروس صمیمی بیفزایند. بعد اسکندر بآنطرف رود مزبور گذشت و مردمان آن طرف رود را با مذاکره یا با اسلحه مطیع کرد (آریان، کتاب ۵، فصل ۵، بند ۴).

جنگ با کاتیان «۱» و اکسی دراک «۲» و مالیان «۳»

پس از آن به اسکندر خبر دادند، که مردمان کاتیان و اکسی دراک و مالیان برای حفظ استقلالشان متحد شده در شهر محکم سانگالا «۴» (سنگاله) جمع شده اند و این مردمان بقدری قوی هستند، که پروس و آبی سارس متحداً نتوانستند از عهده آنان برآیند. اسکندر بقصد آنها حرکت کرده روز دوم بولایت پیم پراما «۵»، که مساکن مردم آدراایست «۶» است، رسید. اینها مطیع شدند. بعد اسکندر بقشون خود یک روز استراحت داد و فردای آن روز ببلندیهای سنگاله درآمده دید، که سه مردم مذکور در نزدیکی شهر بر یک بلندی در محوطه ای، که سه ردیف ازابه سنگر آن است،

جا گرفته‌اند. اسکندر، پس از اینکه مواقع دشمن را معلوم داشت، به کمانداران دستور داد، بطرف دشمن رفته تیر اندازند، تا او مجال یافته قشون خود را بحال جنگ در آورد. در این وقت، که او جاهای دسته‌ها را معین میکرد، پس قراول هم رسید و اسکندر سواره‌نظام را در جناحین قرار داده پیاده‌نظام را بقلب گماشت. بعد سواره‌نظام جناح راست را برداشته بجناح چپ هندیها حمله کرد، زیرا چون در این طرف فاصله ارابه‌ها از یکدیگر بیشتر بود، اسکندر اینجا را ضعیف‌تر از جاهای دیگر میدید. سپس، چون دید، که هندیها پیش نمی‌آیند و اکتفا کرده‌اند باینکه از ارابه‌های خودشان تیر اندازند، پیاده شده به فالانژ امر کرد، پیش برود. پس از آن مقدونیه‌ها هندی‌ها را از سنگر

(۱)-Catheens.

(۲)-Oxydraques.

(۳)-Malliens.

(۴)-Sangala.

(۵)-Pimprama.

(۶)-Adraistes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۱

اول ارابه‌ها باآسانی رانندند، ولی مقاومت هندیها در سنگر دوم بیشتر بود، زیرا بومیها پشت ارابه‌ها جمع شده بودند و مقدونیه‌ها فضای وسیعی برای عملیات نداشتند.

بالاخره سپاهیان اسکندر بعضی ارابه‌ها را از جا حرکت داده و از فاصله‌ها داخل محوطه شده هندیها را پس رانندند و آنها، چون دیدند در سنگر سوم امنیت ندارند، فرار کرده بشهر پناه بردند. پس از آن اسکندر امر کرد شهر را محاصره کنند و در جاهائی، که پیاده‌نظام از جهت کمی عدّه

نمی‌توانست این کار کند، اجرای کار مزبور بسواره نظام محول میگشت، بخصوص در زیر خندقها و در کنار مردابی، که عمق آن زیاد نبود. اسکندر حدس میزد، که چون هندیها ترسیده‌اند، شبانه فرار خواهند کرد. بعد معلوم شد، که حدس او صحیح بوده: در حوالی پاس دوم شب چند نفر از شهر بیرون آمده بمحاصرین برخوردند، بعضی کشته شدند و برخی بشهر برگشتند. بعد اسکندر امر کرد، دور شهر دو رشته خندق بکنند، قراولانی در دور آن بگذارند و آلات قلعه کوبی را بیاورند. در اینوقت فراری‌هائی از شهر آمده گفتند، که محصورین خیال دارند، در جائی، که باتلاق است، از شهر خارج شوند. بر اثر این خبر اسکندر بطلمیوس را با کمانداران و آگریانها و سه هزار نفر دیگر مأمور کرد، که در همانجا جلو فراریها را بگیرد و، همینکه صدای شیپور بطلمیوس بلند شد، سایر قسمتها هم دویده باو کمک کنند.

بطلمیوس از ارابه‌هائی، که هندیها جا گذاشته بودند و از پرچینی، که بدست هندیها ساخته شده بود، استفاده کرد، تا در راه فراریان موانعی ایجاد کند. حوالی پاس چهارم شب هندیها از طرف مرداب بیرون آمدند و بطلمیوس بر آنها حمله کرد. فراریها بین ارابه‌ها و پرچین در ماندند و آنهائی، که پیش آمدند، کشته شدند. در نتیجه پانصد نفر معدوم گردید و بقیه بشهر برگشت (آریان، کتاب ۵، فصل ۵، بند ۶).

تسخیر شهر سنگاله

در این وقت پروس با پنجهزار هندی و بقیه فیلها بکمک اسکندر آمد و آلات قلعه گیری را بشهر نزدیک کردند، ولی، قبل از اینکه این آلات بکار افتد، مقدونیها دیوار را خراب کرده بشهر یورش

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۲

بردند. در موقع غارت شهر هفده هزار نفر از اهالی و پانصد نفر سوار اسیر شدند و ۳۰۰ ارابه بتصرف مقدونی‌ها درآمد. از قشون اسکندر سه نفر تلف شد و ۱۲۰۰ نفر مجروح گردید. بعض سرداران، مانند لیزی‌ماک (۱) و سوماتوفیلاکس (۲) جزو مجروحین بودند. اسکندر اجساد مقتولین مقدونی را بخاک سپرده منشی خود امنس (۳) را با ۳۰۰ سوار بدو شهر دیگر، که با سنگاله همدست بودند، فرستاد، تا بآنها بگوید، که بسر آن شهر چه آمد و، اگر تسلیم شوند، همان رفتار

که با شهرهای مطیع شده، با آنها هم خواهد شد. این منشی وقتی رسید، که اهالی قبلا خبر یافته از شهرها خارج شده بودند. اسکندر بتعقیب آنها پرداخت و چون دیر حرکت کرده بود، باهالی نرسید، ولی در پشت فراریها پانصد نفر مریض یافت و امر کرد، تمامی این مرضی را از دم شمشیر بگذرانند (چه شقاوتی!). بعد او به سنگاله برگشت و امر کرد شهر را از بیخ و بن برافکنند و این صفحه را بطوایفی، که بطیب خاطر مطیع شده بودند، واگذارد. در این وقت پروس مأمور شد، که در باب قلاع این طوایف تحقیقاتی کرده در همه جا ساخلو بگذارد (همانجا، بند ۷). آنچه که پس از جنگ اسکندر با پروس تا این جا گفته شد، از قول آریان بود. اکنون باید دید، که مورخین دیگر چه گفته‌اند.

روایت دیودور

مورخ مذکور راجع باین کارهای اسکندر چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۸۹-۹۳): پس از آن اسکندر سی روز بقشون خود استراحت داده پروس را در عقب خود گذاشت و از رود هی داسپ بطرف درون هند راند. سپاه مقدونی از جنگل‌هائی، که پر از درختان برومند بود و شاخ و برگهای آن فضا را تاریک داشت، گذشت. مارهائی زیاد در اینجا بود، که بعضی فلس داشتند و فلس آنها مانند طلا میدرخشید. طول مارها بهشت ارش میرسید.

مقدونیه از این مارها آسیب یافتند، زیرا زهر آنها چنان بود، که مار گزیده فوراً میمرد. سربازان اسکندر چاره زهر مار را نمیدانستند، تا اینکه بالاخره

(۱)-Lysimaque.

(۲)-Somatophilax.

(۳)-Eumenes.

اهالی محلّ درمان آنرا نشان دادند. مقدونیها، برای اینکه از این مارها در امان باشند، جای خواب را بدرختان می‌آویختند و بیشتر شب را بیدار بودند.

بعد، وقتی که اسکندر پیش میرفت، اشخاصی رسیده گفتند، که برادرزاده پروس، که نیز پروس نام دارد، فرار کرده نزد مردم گاندريد (۱) رفته (بعضی گانگريد نوشته‌اند و این املاء باید صحیح باشد، زیرا اینها از مردمان کنار رود گنگ بوده‌اند. م.). اسکندر خشمناک گشته هفس تیون را با دسته‌ای مأمور کرد مملکت او را گرفته به پروسی، که صادق بود، بدهد. بعد اسکندر مردم آدرست (۲) را با نصیحت و فشار مطیع کرده بولایت کاتیان (۳) در آمد. در این جا عادت است، که زنان را با شوهران متوفای آنها میسوزانند و این عادت در میان بربرها از وقتی برقرار شده، که زنی شوهر خود را زهر داده. اسکندر در این جا شهری را محاصره کرده گرفت و آنرا آتش زد. جان اسکندر در اینموقع در خطر بود. بعد شهر دیگری را محاصره کرد و، چون اهالی آن در لباس امان خواهان نزد اسکندر آمده امنیت خواستند، اسکندر از تقصیر آنان در گذشت. بعد او بشهرهائی عزیمت کرد، که در تحت اداره سوفی تس (۴) بود. این ولایت با قوانین حکیمانه اداره میشد. یکی از این نوع قوانین بقول دیودور چنین بود: زیبایی را خیلی محترم میداشتند و بنابراین، چون طفلی بدنیا می‌آمد، او را معاینه میکردند. اگر سالم بود و اعضایش متناسب و قوی، او را نگاه میداشتند، و الا میکشتمند. در موقع ازدواج هم همین قانون رعایت میشد و جهیز و اشیاء گرانبها در نظر نبود. بعد مورخ مذکور گوید: «بنابراین قانون، اکثر اهالی سالم‌اند و مزایای جسمانی دارند. سوفی تس از این حیث بر همه تفوق یافته و قدّ او چهار ارش است. او بیرون آمده اظهار انقیاد کرد و اسکندر ولایت او را بخودش بخشید. پس از آن سوفی تس در مدّت چند روز از قشون اسکندر پذیرائی شایان کرد و هدایای زیاد و زیبا باو داد. از جمله ۱۵۰ سگ قوی هیکل و قشنگ بود. میگفتند، که این

(۱) - Gandrides.

(۲) - Adrestes.

(۳) - Catheens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۴

سگها از مراده سگان با پلنگان زاده‌اند. سوفی تس، برای اینکه امتیاز نژاد این سگها را به اسکندر نشان دهد، امر کرد، در محوطه‌ای شیری را داخل کنند و دو سگ را بجنگ شیر فرستاد. اینها نتوانستند از عهده شیر برآیند و دو سگ دیگر را بکمک دو سگ مزبور در محوطه داخل کردند. بعد جنگ درگرفت و این چهار سگ بر شیر چیره گشتند. در این وقت سوفی تس امر کرد یکنفر هندی داخل محوطه شده ران سگی را با کارد ببرد. اسکندر فریاد زد: «نه- چرا چنین سگی را ناقص میکنید» سوفی تس گفت بجای این سگ سه سگ دیگر تقدیم میکنم. بعد هندی داخل محوطه شده با تائی ران سگ را برید، بی‌اینکه صدا یا ناله‌ای از سگ برآمده باشد و سگ، باوجود اینکه رانش را میبیدند، شیر را رها نکرد، تا او از جهت خونی، که از جراحتش میرفت، بی‌رمق شده افتاد و مرد (نژاد چنین سگها را ارسطو در کتاب خود موسوم به تاریخ حیوانات در فصل ۸، بند ۲۹ ذکر کرده و الین در کتاب ۴، بند ۹. م.).

در این احوال هفس تیون، که برای مطیع کردن بعض ولایات رفته بود، با بهره‌مندی برگشت و اسکندر او را بسیار ستود. بعد او بولایتی، که مدیر آن فهژ «۱» نام داشت، رفت. مردم تمکین کردند و خود فهژ نزد اسکندر آمد. اسکندر در این جا چند روز بقشون خود استراحت داد و پذیرائی‌های شایان از طرف فهژ دید و پس از آن، ولایت مذکوره را باو بخشیده بطرف رود هی‌فازیس «۲» رفت (دیودور هی‌پانیس «۳» نوشته، ولی معلوم است، که مقصودش هی‌فازیس بوده. م.).

پهنای این رود هفت استاد (تقریباً ۱۳۰۰ متر) و عمق آن ده متر است. جریان آب تند بود و عبور از آن مشکل بنظر می‌آمد (این رود را با بیس کنونی منطبق داشته‌اند). فهژ به اسکندر گفت، که در آنطرف رود سند کویر پهناوری است و برای گذشتن از آن دوازده روز لازم است. پس از آن بروی میرسند، که گانژ «۴» (گنگ) نام دارد. پهنای این رود ۳۲ استاد است (تقریباً یک فرسنگ) و عمق آن

(۱)-Phegee.

(۲)-Hyphasis.

(۳)-Hypanis.

(۴)-Gange.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۵

بیش از هر رود دیگر هند. پادشاه آن مملکت را کساندرامس «۱» مینامد و قوای او چنین است: ۲۰ هزار سوار، ۱۲۰ هزار پیاده، دوهزار ارابه و چهار هزار فیل، که در موقع جنگ مسلح میشوند. اسکندر این حرف را باور نکرد و پروس را طلبیده اطلاعات او را پرسید. او هم اطلاعات فته‌تر را تأیید کرده گفت، این مردم را گاندارید «۲» مینامد (اینجا هم باید اشتباه شده باشد گانگرید صحیح‌تر بنظر می‌آید) و پادشاه آنها شخصی است ضعیف‌النفس و بی‌نام. او پسر دلاکی است. پدرش، چون صباحت منظر داشت، محبوب ملکه گردید و او بر اثر عشق، پادشاه را کشته دلاک را بتخت نشانید. اسکندر فهمید، که طرف شدن با گانداریده‌ها کاری است بس مشکل، ولی، چون کاهنه معبد دلف باو گفته بود، که مغلوب شدنی نیست و کاهن معبد آمون سلطنت روی زمین را بوی وعده داده بود، امید داشت، که نسبت باین مردم هم فاتح گردد.

روایت کنت کورث

نوشته‌های این مورخ راجع بوقایع پس از جنگ پروس در همان زمینه است، که ذکر شد و در باب سوفی‌تس، وقتی که او نزد اسکندر آمده، چنین نوشته (کتاب ۹، بند ۳۲): او لباسی داشت ارغوانی و دامن‌های آن بساق پا میرسید. صندل‌هایش از طلا بود و مکلل بجواهر. دست‌بند و بازوبند مروارید داشت، بگوشه‌هایش الماس‌هایی آویخته بود، که از حیث درخشندگی و بزرگی حیرت‌آور بشمار میرفت. دبوسی «۳» بدست داشت که با زمردهای رنگارنگ مزین بود. آنرا به اسکندر داده اظهار انقیاد کرد.

در این جا سگهائی هست، که بآنها آموخته‌اند، هر زمان حیوانی را ببینند، پارس نکنند. این سگهای شکار دشمنان شیرند. بعد کنت کورث از جنگ سگها با شیر حرف زده گوید: آنچه را، که نوشته‌اند، من ذکر میکنم و، چون باور ندارم، نه میتوانم آنرا تأیید و نه از ذکرش خودداری کنم. باقی نوشته‌های او راجع به فه‌ژ و غیره موافق شرحی است، که گذشت.

(۱)- Xandrames.

(۲)- Gandarides.

(۳)- چوگان سلطنت، که اروپائی‌ها Sceptre گویند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۶

مبحث سوم - تصمیم ببازگشت (۳۲۶ ق. م)

رسیدن اسکندر بکنار رود هیفاز «۱»

اسکندر، پس از کارهائی که ذکر شد، بطرف رود هیفاز راند (این رود یکی از رودهای پنجاب هند است و آن را اکنون بیس «۲» نامند). او می‌خواست، مردمان آنطرف این رود را مطیع کرده پیش رود، تا جائی، که دیگر مقاومتی نبیند. آریان گوید (کتاب ۵، فصل ۶، بند ۱) مردمانی، که در آنطرف رود مزبور سکنی دارند، با بهره‌مندی بزراعت میپردازند و نیز جنگی‌اند. طرز حکومت آنان معتدل است، تشکیلات آنها جمهوری اشرافی است و امورشان خوب اداره میشود. فیلهائی، که در این مملکت می‌یابند، بزرگتر و قویتر از فیلهای جای دیگراند. این گفته‌ها جاه‌طلبی اسکندر را تحریک میکرد، ولی از شجاعت مقدونی‌ها میکاست و، چون میدیدند، که پادشاه آنها همواره کاری را بر کاری میافزاید و خطری را پس از خطری ایجاد میکند، دسته‌ها و جوقه‌ها در اردو تشکیل میشد. آنهائی که متانت داشتند، چیزی نمیگفتند، ولی از وضع خود گریان بودند. دیگران علانیه میگفتند، که دیگر پیش نخواهند رفت. اسکندر، چون از آغاز اغتشاش و یأس آگاهی یافت، برای اینکه در همان بدو امر از آن جلوگیری کند، سران سپاه را خواسته چنین گفت: «ای

مقدونیه‌ها و ای رفقای کارهای من، چون می‌بینم، که شما دیگر نمی‌خواهید، با آن حرارتی که داشتید، در کارهای من شرکت کنید، شما را طلبیدم، تا بعقیده خود در آورم یا خودم با شما هم عقیده شوم. بدین نحو همه باهم پیش می‌رویم یا با هم عقب مینشینیم. بعد اسکندر تمام ممالکی را که مقدونیه‌ها از یونیه تا رود هیفاز گرفته بودند، یک‌بیک شمرده گفت، حالا در انتظار چه هستید، که هیفاز و ملل آنطرف این رود را بدولت مقدونی نمی‌افزایید.

آیا از بربرها می‌ترسید، و حال آنکه آنها همیشه از پیش شما فرار کرده یا مملکت و شهرهای خود را از دست داده و بعد تسلیم شما گشته در زیر بیرق‌های شما براه

(۱) - Hyphase.

(۲) - Biss.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۷

افتاده‌اند. برای کارهای جوان مردان اگر نه‌ایتی باشد، باز کارهایی است، که اسم آنها را جاویدان میدارد. اگر کسی از شما نه‌ایت را بپرسد، باید بداند، که ما از رود گنگ و اوقیانوس مشرق، که با دریای هند و دریای گرگان (بحر خزر) و دریای پارس اتصال می‌یابد و تمام عالم را احاطه دارد، دور نیستیم. از دریای پارس تا ستونهای هرقل (جبل طارق) رانده تمام لیبیا (افریقا) را مانند آسیا تسخیر می‌کنیم و حدود عالم حدود دولت ما خواهد بود. اگر حالا عقب رویم، ما در پشت سر عدّه‌ای زیاد از مردمان جنگی خواهیم داشت: در آنطرف هیفاز تمامی مردمانی را، که تا اوقیانوس مشرق منتشراند. در سمت شمال تمام مللی را، که در کنار دریای گرگان سکنی دارند و نیز سکاها عقب سر ما خواهند بود و، همینکه بازگشت ما شروع شد، یک شورش عمومی تمام مسخرات ما را واژگون خواهد ساخت، زیرا فتوحات ما هنوز استوار نگشته. مللی، که هنوز مطیع نشده‌اند، ملل دیگر را بر ضد ما برانگیزند. پس ما باید کارهای خود را دنبال کنیم یا هرچه گرفته‌ایم، از دست بدهیم. ای رفقا، دل‌های خود را قوی کنید، در راه دلیران استوار باشید. این راه راهی است سخت، ولی راهی است؛ که شما را بسوی افتخارات می‌برد. این زندگانی، که با جرئت توأم است، دل‌را

است. خود مرگ هم، اگر مرد جنگی را بطرف جاویدانی برد، عاری از دلربائی و جذّابیت نیست. پدر ما رهبر ما است. اگر هر کول در چهار دیوار کرن، آرگس و تب یا در حدود پلوپونس مانده بود، آیا بذروه افتخارات و نام میرسید و در میان خدایان جا میگرفت؟ دیونیس (باکوس)، که از هر کول هم نامی تراست، آیا فقط کارهای عادی میکرد؟ ما که از شهر نیسا یعنی شهری، که دیونیس ساخته، گذشته‌ایم و قلّه کوه آرن را، که هر کول از تسخیر آن عاجز ماند، تسخیر کرده‌ایم، آیا باید یک قدم فراتر ننهیم. اگر تاریکی و استراحت مقدونیه را ترجیح داده در آنجا مانده بودیم یا بمطیع کردن تراکیّه و ایلیریّه و تری‌بالها و دشمنانی چند در یونان اکتفاء میکردیم، آیا از کارهای ما این آثار بزرگ بوجود می‌آمد. اگر من با شما در خستگی‌ها و مخاطرات شریک نبودم، ممکن بود محملی برای افسردگی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۸

شما قرار داد. در اینصورت شما حق داشتید شکایت کنید، که تقسیم سرنوشتها عادلانه نشده، چه در یکطرف زحمات و مشقّات است و در طرف دیگر مزایا، ولی خودتان میدانید، که همه در زحمات و مخاطرات شریکیم و جایزه هم پس از انجام کار داده میشود. این مملکت از آن شما است. این خزانه‌ها مال شما است.

اگر آسیا را مطیع کنیم، من خواهم توانست امیدهای شما را برآورم یا بیش از آنچه امیدوارید، بکنم. آن زمان من شما را مرخص میکنم یا اگر اشخاصی بخواهند بخانه‌هایشان برگردند، خودم آنها را بدانجا میبرم. در آن وقت بکسانی، که با من خواهند ماند، بقدری انعام و هدایا خواهم داد، که محسود دیگران گردند» (آریان، کتاب ۵، فصل ۶، بند ۲).

پس از این نطق همه خاموش ماندند، زیرا نه میخواستند با اسکندر مباحثه کنند و نه عقیده او را بپذیرند. اسکندر پس از قدری تأمل گفت «هر کس این نقشه را نمی‌پسندد، عقیده خود را بگوید» باوجود این سکوت قطع نشد، تا بالاخره سنوس «۱» سردار اسکندر چنین گفت: «پادشاهها، چنانکه اعلام کردید، شما نمیخواهید مقدونیها را بکاری مجبور کنید، بل میخواهید آنها را بعقیده خودتان درآورید یا خودتان با آنها هم عقیده شوید. بنابراین عنایت کرده حرف مرا گوش کنید و این حرفها از طرف سرداران شما، که همواره مشمول مراحم و عنایات شما بوده‌اند و حاضرند هرگونه

امر شما را مجری دارند، نیست، بل از طرف تمام قشون است: این انتظار را نداشته باشید، که من رعایت شهوات را بکنم. آنچه خواهم گفت در حال و مال بنفع شما است. حقیقت گوئی در این موقع امتیازی است، که از سنّ من، از خود مقامی، که جوان مردی شما بمن اعطا کرده، و از رشادتی، که در جدالها در پهلوی شما نموده‌ام، حاصل شده و این فتوحات شما و مقدونیها و یونانیهای، که همه چیز را گذاشته از دنبال شما آمده‌اند، هر قدر بیشتر بدرخشد، همانقدر احتیاط بلندتر میگوید، که باید حدی برای آن قرار داد. چه انبوه بود

(۱) Coenus) Koinos).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۰۹

سپاه مقدونی و یونانی، که در زیر بیرقهای شما حرکت میکرد و امروز جز عده‌ای قلیل چه می‌بینید؟ از زمانیکه به باختر در آمدید، تسالیان را، که حرارتشان مبدل بسردی میشد، مرخص کردید و حق بجانب شما بود. قسمتی از یونانیها، تبعید گشته یا اسیر شهرهایی شده‌اند، که شما بنا کرده‌اید. قسمت دیگر، که بمقدونیها پیوسته بودند، در جدالها از پا درآمدند یا داسهای امراض گوناگون آنها را درو کرد. عده‌ای، که زخم برداشته‌اند، در شهرهای آسیا پراکنده‌اند. مثنی مردم که مانده قوت و رشادتش در شرف زوال است. در ته قلوب آنها حسّیات طبیعی بیدار گشته. می‌خواهند زنان، پدران، فرزندان، مادر، وطن و مولد خودشان را ببینند. این آرزوی آنها از جهت ثروتی، که بآنها داده‌اید، بیشتر قوت یافته.

کی میتواند آنها را از این جهت توبیخ کند؟ آنها را برخلاف میلشان بکار نبرید، چه در این صورت کند و سست خواهند شد. چقدر بهتر است؛ که برگشته مادر خودتان را باغوش کشید، نظم را در یونان استوار دارید و علامات آن قدر فتوحات درخشان را بالای اجاق خانواده بیاویزید. بعد چه مانعی خواهید داشت، که سفرهای جنگی جدید با آسیا یا اروپا و یا افریقا پیش گیرید؟ آنوقت است، که مقاصد خودتان را مجری خواهید داشت و خواهید دید، که مقدونی‌های زبده روی قدمهای شما پرواز خواهند کرد، آنوقت بجای دسته‌های خسته و در مانده کنونی قشون تازه نفس خواهید داشت و بجای سربازانی، که بواسطه کبر سنّ از کار افتاده‌اند، جوانان با حرارت در

اطراف شما خواهند بود، جوانانی، که مخاطرات را ندیده و پر از امیدواریها هستند. اینها، چون نتیجه فتوحات رفقای قدیم شما را خواهند دید، فکری جز تحصیل پادشها و جایزه‌ها نخواهند داشت.

پادشها، چه کار خوبی است، که شخص در دوره رفاه اعتدال را از دست ندهد.

سرداری چنین بزرگ، که اسکندر است، در رأس چنین لشکری، بی تردید از دشمنی باک ندارد، ولی روزگار ضربتهای خود را ناگهان میزند و آنچه مقدر است از آن گریزی نیست» (آریان، کتاب ۵، فصل ۶، بند ۳).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۰

اعلام بازگشت

مجمع این نطق سنوس را با هلله و شادی پذیرفت و نمود، که چقدر از نقشه اسکندر دور است و میخواهد بوطن خود برگردد.

نطق آزادانه سنوس و خاموشی سایر سرداران به اسکندر برخورد و در نتیجه مجمع را مرخص کرد. روز دیگر آنرا منعقد داشته خشمناک چنین گفت: «من کسی را مجبور نمیکنم، از دنبال من بیاید. پادشاه شما پیش خواهد راند و سربازانی خواهد یافت، که باوفا باشند. کسانی که میخواهند برگردند، مختارند.

بروید و بیونانی‌ها بگوئید، که پادشاه خودتان را رها کرده‌اید». بعد اسکندر رفته در خیمه خود نشست و در مدت سه روز با احدی حرف نزد. او انتظار داشت که انقلابی در افکار سربازانش روی دهد و تغییر عقیده برای آنها حاصل شود، ولی این رفتار تزلزلی ایجاد نکرد، چه قشون با اینکه مغموم گردید، از عقیده خود برنگشت. بطلمیوس گوید، که باوجود این احوال، اسکندر بوسیله قربانی‌ها استخاره کرد، تا بداند عبور بآنطرف هیفاز صلاح است یا نه. جواب مساعد نبود.

پس از آن او مسنّ تر و نزدیکترین هترها را جمع کرده گفت: «چون همه چیز بازگشت مرا اقتضا میکند، بروید و بقشون بگوئید، که حرکت کند» (آریان، همانجا، بند ۴).

همینکه این خبر در اردو انتشار یافت، شعف و شادی افراد را حدّی نبود.

بعضی از شدّت خوشنودی گریستند. برخی تا خیمه اسکندر دویده او را در ازای این همراهی تقدیس کردند. پس از آن اسکندر قشون خود را بدوازده دسته تقسیم کرده امر کرد، هر یک بشکرانه فتوحاتی که شده محرابی بنا کنند. بزرگی و بلندی این محرابها بقدری بود، که بیرجها شباهت داشت. سپس امر کرد موافق آداب یونانی قربانی ها کنند. بعد بازیهای زورورزی برای پیاده‌ها و سوارها ترتیب داد و تمام ولایات را تا رود هیفاز جزء مملکت پروس کرد.

روایت دیودور

در باب بازگشت اسکندر مورّخ مذکور چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۹۵): پس از آن اسکندر خستگی‌های سپاهیان خود را در نظر گرفته دید، که باید نطقهای مؤثر خطاب بسپاهیان خود بکند، تا

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۱

آنها را برای جنگی جدید حاضر سازد، زیرا هشت سال است، که آنها همواره در جنگ و جدال بوده سختی‌های آن را تحمل کرده‌اند. احوال قشون مقدونی چنین بود: اغلب سربازان کشته شده بودند و نمیشد انتظار متارکه‌ای از طرف دشمن داشت. سمّ ستوران سائیده و اسلحه سربازان زنگ برداشته بود. لباس یونانی‌ها مندرس و معدوم گشته و سپاهیان بلباس خارجی‌ها ملبّس بودند. از طرف دیگر در مدّت هفتاد روز رعد می‌غرید و برق می‌زد و سیل باران‌ها جاری بود.

نظر باین وضع، اسکندر فهمید، که سربازان او حاضر نخواهند شد پیشتر روند و بالاخره باین عقیده شد، که انعامات زیاد بآنها بدهد، تا مگر آنها را راضی کند. با این مقصود بآنها اجازه داد ولایات دشمن را بچاپند و، وقتی که آن‌ها بتاراج کردن و یغما بردن مشغول شدند، زنان سربازانی را، که در اردوی اسکندر بودند، خواسته آذوقه یک ماه بآنها داد و به پسران سربازان جیره یکماهه

پدرانشان را پرداخت. بعد، همینکه سربازان مقدونی با اموال غارتی بار دو برگشتند، آنها را جمع کرده ماهرانه نطقی کرد، تا مگر آنان را راضی کند، که بیشتر روند، ولی مقدونی‌ها گوش بسخنان او نداده خواستند، که برگردند. بر اثر این وضع اسکندر مصمم گشت، که نهایی بجهانگیری‌های خود داده از هند مراجعت کند.

روایت پلوتارک

مورخ مذکور نوشته (اسکندر، بند ۸۳): جنگ پروس با اسکندر مقدونیها را چنان افسرده داشت که این‌ها دیگر حاضر نشدند در هند پیشتر روند. مشقتی، که آنها در مقابل ۲۰ هزار پیاده‌نظام و دو هزار سوار پروس متحمل شدند، بقدری بود، که پس از آن تمام مساعی اسکندر برای پیش رفتن و گذشتن از گنگ بی‌نتیجه ماند (برای اینکه اهمیت این قسمت نوشته‌های پلوتارک را بفهمیم، باید در نظر داشت، که اسکندر با سپاهی بزرگ و نیز نیرومند از مقدونی و یونانی و غیر یونانی بهند قشون کشید و این عده بانهایت زحمت و مشقت نسبت بیک لشکر ۲۲ هزار نفری بهره‌مندی یافت و بعد هم بقدری افسرد، که جرئت و جلادت خود را از دست داد. م.).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۲

بعد پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۸۳) بمقدونی‌ها گفته بودند، که پهنای رود گنگ ۳۲ و عمق آن یک استاد است و در ساحل مقابل پادشاه گانداریت‌ها و پرسیان «۱» با قشونی مرکب از هشتاد هزار سوار و دویست هزار پیاده و شش هزار فیل انتظار ورود مقدونی‌ها را دارد. این اخبار اغراق‌آمیز نبود، زیرا چندی بعد آندروکوت توس «۲»، که در هند سلطنت داشت به سلکوس پانصد فیل هدیه کرد و با یک لشکر ششصد هزار نفری تمام هند را درنوردید. اسکندر از استنکاف مقدونیها در خشم شده در خیمه بماند و روی زمین خوابید. او اظهار کرد، که اگر مقدونیها از گنگ نگذرند، از آنها امتنایی نخواهد داشت و امتناع آنان از این کار علامت شکست است، ولی دوستانش باو نصیحت کرده گفتند، باید مقتضیات را در نظر گرفت و سربازان مقدونی درب اطاق او جمع شده با فریادها و ناله‌ها مراجعت را خواستند. پس از آن اسکندر نرم شده مصمم گشت برگردد و، برای اینکه اثری مبالغه‌آمیز از نام خود در اینجاها بگذارد، امر کرد اسلحه و آخورهای زیادی ساختند و این اشیاء را در بیابانها انداخت. باین هم اکتفا نکرده گفت برای خدایان پرسیان محرابهایی بسازند.

پلوتارک گوید: این محرابها را امروز هم مردم مزبور مقدّس میدانند و هر سال از گنگ عبور کرده در این جا موافق عادات یونانی قربانی میکنند. آندروکوت توس، که در آن زمان خردسال بود و اسکندر را غالباً میدید، بعدها مکرّر می گفت: کم مانده بود، که اسکندر تمام هند را تسخیر کند، زیرا مردم گانداریت از پادشاه خود متنفر بودند و او را آدمی پست میدانستند.

روایت کنت کورث

(کتاب ۹، بند ۲) این مورّخ مردمی را، که در آنطرف رود گنگ سکنی گزیده بودند فارّاسیان «۳» مینامد نه پرسیان و گوید پادشاه آنها آگرامس «۴» نام داشت و بالشکری منتظر اسکندر بود. او در فکر فرو رفت، زیرا از رود عظیم و مخاطراتی، که در پیش داشت

(۱) - Peresiens.

(۲) - Androcottus.

(۳) - Pharraciens)Pharrakiens).

(۴) - Aggrammes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۳

نگران بود، ولی بالاخره جاه طلبی او غلبه کرد، زیرا میخواست تمام عالم را تسخیر کند و می پنداشت، که هنوز در ابتدای این کار است. بنابراین مصمّم گشت با سربازان خود، که در دشتهای نبرد پیر و فرسوده گشته بودند، حرف بزند. اینها از غنائم اندوخته های زیاد داشتند و دیگر نمی خواستند خودشان را بمخاطره اندازند. اسکندر بآنها گفت: «ای سربازان، من میدانم، که در این روزهای آخر، مردمان هند شایعاتی برای ترسانیدن شما انتشار داده اند، ولی برای شما شایعات پوچ تازگی ندارد. پارسیها هم در بند کیلیکیّه و دشت های بین النهرین و دجله و فرات را چنین وصف میکردند و خودتان میدانید، که ما چگونه از این جاها گذشتیم. از فرات بوسیله پلی گذشتیم و در دجله خودمان را بآب زدیم.

شایعه هیچگاه شاهد درست‌قولی نیست و در افواه مردم همه چیز اغراق‌آمیز است، حتی شایعات نام ما، که واقعیت دارد، بیش از مجاهداتی است، که کرده‌ایم. اگر چیزهایی را، که راجع به حیوانات عظیم الجثه و اینکه آنان شیه دیوارهای بلندند و از رود هیداسپ و از صد گونه مشکلات دیگر می‌گفتند و مبالغه میکردند، ما باور میداشتیم، آیا بر آنها فایق می‌آمدیم؟ اگر افسانه‌سرائی برای غالب آمدن بر ما کافی بود، میبایست مدتها پیش از این از آسیا فرار کرده باشیم. آیا تصور میکنید، که عده فیله‌ها در این مملکت بیش از عده گاوها در اقالیم دیگر است؟ آیا این حیوان کمیاب نیست و گرفتن آن کاری است آسان، و حال آنکه گرفتن فیل مشکل‌تر از رام کردن آن است. سایر قواء دشمن هم از همین قبیل است. عده پیاده‌نظام و سواره‌نظام هم اغراق‌آمیز است. اما در باب رود باید گفت، که هر قدر عرضش بیشتر باشد جریان آن آرام‌تر است. رودهایی، که در میان دو ساحل فشرده شده، مانند کسی است، که در بستر تنگی محبوس است و چنین رودها مانند سیلابها جریانی تند دارند. تمام خطر وقتی است، که بساحل مقابل درآئیم، نه از خود رود. وسعت رود چیزی بر این مخاطرات نمی‌افزاید. تصور کنیم، که قوای دشمن همان است، که میگویند، آیا شما از بزرگی حیوانات و عده زیاد دشمن هراسناکید؟ چنانکه دیدید، فیله‌ها در جنگی که تازه کردیم، بصاحبان خودشان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۴

بیشتر زیان رسانیدند تا بما و با تبرها و داس‌های ما این حیوانات عظیم الجثه از پا درآمدند. عده آنها چه اهمیت دارد؟ زخمی کردن یک یا دو فیل کافی است برای اینکه سایر فیله‌ها هم فرار کنند، بخصوص که چون آنها در یک جا جمعند و چابک نیستند، یکدیگر را در زیر پا خواهند گرفت. من بقدری با نظر بی‌اهمیتی باین حیوانات مینگرم، که باوجود اینکه عده‌ای از آنها دارم و میتوانم آنها را بکار برم، نمیبرم، زیرا خطر آنها برای قشونی، که فیله‌ها را بکار میاندازد، بیش از خطری است که از آنها بدشمن متوجه میشود. شاید انبوه آدم و اسب شما را میترساند.

راست است، که شما عادت کرده‌اید با مردمان قلیل‌العدّه جنگ کنید و اینجا در دفعه اوّل سروکار شما با مردمی خواهد بود، که کثیر‌العدّه و بی‌نظم است.»

بعد اسکندر جنگهای گرانیک، ایسوس و اربیل را بخاطر سپاهیان خود آورده گفت: «امروز که آسیا را خلوت کرده‌ایم (یعنی از شدت کشتار و غارت. م.)، دیر است، که افواج دشمن را بشمارید. این کار را میبایست قبل از گذشتن از هلس پونت کرده باشید حالا سکاها از عقب ما می‌آیند و قوای باختر از ما است و داهیان و سغدیان در صفوف ما می‌جنگند. باوجود این امیدواری من بیازوهای شما است نه بدستهای آنها. بار دیگر حرارت و اعتماد خود را بمن نشان دهید. ما در اول کار نیستیم، بآخر آن داریم میرسیم. اگر شجاع هستید، نزدیک است ما بجائی برسیم، که آفتاب طلوع میکند و بسواحل اوقیانوس پا بگذاریم. پس از آنکه باینجاها رسیدیم، تا آخر دنیا فاتحانه رفته‌ایم و پس از آن بوطن خود مراجعت خواهیم کرد. برحذر باشید، که میوه رسیده را از دست بدهید. بدانید، که پاداش بمراتب بیش از مخاطرات است. این مملکت، اگرچه ثروت زیاد دارد، ولی مانند زنان ضعیف است. من شما را بطرف غارت و یغما میبرم، نه بسمت نام و افتخار. ثروتی را، که این دریا بسواحلش می‌افکند، از آن شما است. شما لایقید، که تمامی آن را بوطن خودتان ببرید. شما را قسم میدهم بخودتان و بنامتان، که بالاتر از نام مردمان دیگر است، و بخدمتی که بمن مدیونید و بآنچه که من بشما مدیونم، مرا، که مربای شمایم، رفیق شمایم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۵

- نمیخواهم بگویم پادشاه شمایم - مرا در این وقت، که، نزدیک است، بآخر دنیا برسیم، تنها مگذارید. تا حال من بشما فرمان میدادم، ولی امروز از شما وام میخواهم. کسی، که از شما عاجزانه خواهش میکند، منم، یعنی کسیکه فرمانی نداده، مگر اینکه اول خود را بخطر انداخته، کسیکه در میان جدال کرارا شما را با سپر خود پوشیده. آه، راضی نشوید از دست من چیزی را برابیند، که اگر حسد مانع نشود، نام مرا با نام هر کول و باکوس مساوی خواهد داشت. عنایتی را، که میطلبم، روا دارید و خاموشی را بیک سو نهدید. کجا است قیافه مقدونیهای من؟ ای سربازان من شما را، نمیشناسم و گمان میکنم، که شما هم مرا نمیشناسید زیرا مدتی است، که با کرها حرف میزنم و مجاهدات من روح ناراضی و افسرده شما را زنده نمیدارد». پس از این نطق، چون اسکندر سربازان را سربزیر و خاموش دید، باز خطاب بآنها کرده چنین گفت: «من میدانم چه تقصیری نسبت بشما کرده‌ام، که حتی نمیخواهید عنایت کرده بمن نگاه کنید. با این حال خودم را در کویری تنها می‌بینم. کسی نیست، که بمن جواب بدهد، کسی نیست، که لااقل امتناع خود را اظهار کند. با کی

حرف میزنم و از کی خواهش میکنم؟ در این مسئله پای نام و عظمت خودتان در میان است. کجا هستند کسانی، که برای «باغوش کشیدن» پادشاه مجروح خود باهم منازعه داشتند؟ حالا مرا تنها گذاشته بدشمن تسلیم کرده‌اید. تنها هم من می‌توانم راه خود را بپیمایم. مرا برود، باین حیوانات عظیم الجثه، باین ملل، که اسمشان ما را بوحشت میاندازد، واگذارید. اگر مرا تنها بگذارید، کسانی خواهم یافت، که از عقب من بیایند.

سکاها و باختریها، که وقتی دشمنان من بودند، سربازان من خواهند بود. مرگ به است از اینکه شخص سردار موقتی باشد. بروید و بوطن خودتان برگردید.

با این نام و افتخار، که پادشاهتان را تنها گذاشتید. اما من در این جا شاهد فتحی را، که شما از آن مأیوسید، باغوش خواهم کشید یا مرگ با شرفی خواهم یافت».

کنت کورث گوید (همانجا، بند ۳): این حرفها هم اثری در روح سربازان

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۶

نکرد، زیرا چشمانشان را بزمین دوخته همواره خاموش و بی حرکت ماندند.

آنها منتظر بودند، که یکی از سرداران به اسکندر بگوید، که خاموشی سربازان نه از آن جهت است، که از حرکت امتناع دارند، بل از این سبب، که چون از زخم و جراحت و جنگ‌های پی‌درپی قوایشان از دست رفته، دیگر نمی‌توانند خدمت کنند.

در این احوال، که سربازان از ترس سر بزیر افکنده خاموش بودند، ناگاه زمزمه‌ای از میان آنها شنیده شد. بعد این زمزمه مبدل بناله گشته از پس آن اشکها از چشمان سربازها جاری شد. خشم اسکندر هم برقت تبدیل یافت و اشک از چشمان او سرازیر گشت. پس از آن سنوس بکرسی نطق برآمده اشاره کرد، که میخواهد نطق کند و، همینکه کلاه خودش را برداشت، سربازان فهمیدند، که روی سخن پادشاه است، زیرا رسم چنین بود، که چون میخواستند، با پادشاه حرف بزنند، کلاه را برمیداشتند. در این وقت همه از او خواستند، که از لشکر دفاع کند و او چنین گفت: «خدایان ما را از این منش بد، که تو تصور میکنی در ما ایجاد شده، حفظ بدارند. سربازان تو همانند، که

بودند. آنها حاضرند فرمان تو را بشنوند، با مخاطرات مواجه شوند و خون خودشان را بریزند، تا مردمانی، که بعد خواهند آمد، نام تو را با احترام ببرند. اگر اصرار در اجرای نقشه خود داری، ما برهنه و بی اسلحه و بی اینکه خونی در عروق ما باشد، از پی تو خواهیم آمد و حتی بر تو سبقت خواهیم جست، ولی اگر بخواهی فریاد سپاه را بشنوی، فریادی که دروغی نیست، بل ضرورت باعث آن گشته، گوش بده بناله‌های مردمی، که در زیر لوای اقبال تو همواره تو را پیروی کرده‌اند و بهر جا روی، باز حاضرند از دنبال تو آیند. پادشاهها، تو با عظمت کارهایت نه فقط بر دشمنان خود فایق آمدی، بل سربازان خود را هم مغلوب ساختی. آنچه بشر میتواندست بکند، ما کردیم. آنهمه دریاها و زمین‌ها، که پیمودیم، ما آنها را به از خود بومیها میشناسیم. حالا تقریباً با آخر دنیا رسیده‌ایم و تو میخواهی پا بدنای دیگر بگذاری. بهندی که خود هندیها از آن آگاهی ندارند، بروی. این فکر لایق

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۷

عظمت تو است، ولی بالاتر از قوه ما است. اگر بر شجاعت تو همه روزه میافزاید قوای ما بانتها رسیده. نگاه کن باین بدنها، که آنهمه زخم برداشته و از جای زخمهای التیام یافته، شکل طبیعی خود را از دست داده! تیرهای ما کند شده، اسلحه نداریم. ما لباس پارسی می‌پوشیم، زیرا لباس وطن خود را نمی‌توانیم تحصیل کنیم. در میان سربازان چه عده‌ای از آنان جوشن دارند؟ چه عده آنها دارای اسب‌اند؟ تحقیق کن، کیها هستند کسانی، که بندگانشان از پی آنها آمده‌اند.

ما بر همه چیز فایق آمده‌ایم و حالا فاقد همه چیزیم و این وضع کفاره تجملات سابق ما نیست. جنگ و سایل جنگ را بلعیده. آیا این لشکر زیبای برهنه و بی اسلحه را میخواهی در مقابل حیوانات عظیم الجثه سب و اداری؟ راست است، که بربرها عمدا در باب عده دشمن مبالغه کرده‌اند، ولی همین مبالغه باز نشان میدهد، که این عده خیلی زیاد است. اگر میخواهی از هند دورتر روی، از طرف جنوب هم صفحاتی هست، که اگر چه کوچکتر است، ولی بدریا می‌رسد.

بآنطرف برو و پس از تسخیر این صفحات بدریائی، که طبیعت آنها انتهای مساکن مردمان قرار داده، در آی. اینجا هم باوقیانوس میرسیم. در اینجا هم اقبال تو را بحدی که میخواهی میرساند، مگر آنکه خواسته باشی لشکر خود را سرگردان از جایی بجائی برانی. من ترجیح دادم این چیزها

را بخودت بگویم، نه در غیاب تو بسربازهایت و مقصودم این نبود، که سربازان را با خود همراه کنم، بل خواستم بجای ناله و فریاد حرف‌های حسابی را بشنوی». همینکه نطق سنوس پایان رسید، فریادهائی، که با گریه و زاری آمیخته بود، بلند شد و پیرمردان هم از اسکندر همان تمنی را کردند. پس از آن اسکندر از جا برخاسته بخیمه خود رفت و امر کرد درب آنرا ببندند و نگذارند کسی نزد او رود، مگر آنانکه عادتاً نزد او میرفتند. دو روز بدین منوال گذشت. روز سوم بیرون آمده امر کرد ۱۲ محراب با سنگهای مربع بسازند. بعد گفت خطوط اردو را وسیع تر کنند و بسترهائی در اینجا بگذارند، که از قد انسان بلندتر باشد و در هر چیز بزرگی و عدم تناسب را پیش گرفت، تا این آثار، مردمانی را، که بعدها خواهند آمد،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۸

در اشتباه انداخته غرق حیرت گرداند.

دیودور این چیزها را چنین شرح میدهد (کتاب ۱۷، بند ۹۵) دوازده محراب، که برای دوازده خدا ساخته شده بود و هر کدام ۵۰ ارش ارتفاع داشت. خطی، که دور اردو کشیده شد، سه برابر خطوط اردوی معمولی بود. مقدونی‌ها خندقی کردند، که پنجاه پا عرضش و چهل پا عمق آن بود و خاک آنرا برای ساختن دیواری بکار بردند. بعد اسکندر بهر یک از سربازان مقدونی امر کرد در چادر خودشان دو بستر بلندی ۵ ارش بسازند و بسوارها دستور داد، که دو آخور باندازه دو برابر آخورهای معمولی بر این بسترها بیفزایند. او بهر چیز اندازه‌های بی تناسب داد، تا بعدها تصور کنند، که این سفر جنگی را پهلوانان فوق‌العاده انجام داده‌اند و نیز مردمان هند از این آثار پندارند، مردمی که فوق بشر بوده، این چیزها را ساخته.

مبحث چهارم از رود هیفاز تا اوقیانوس هند (۳۲۴-۳۲۵ ق. م)

بازگشت بروید هیداسپ

پس از اینکه اسکندر آثار و علاماتی از بودن خود و قشونش، چنانکه ذکر شد، در اینطرف رود هیفاز گذاشت، فرمان حرکت داد و بقول آریان (کتاب ۵، فصل ۶، بند ۵-۶) بکنار رودهای

هیدراتس «۱» و آل‌سه‌زینس «۲» برگشته باین طرف گذشت. دیودور اسم رود آخری را آسه‌زین «۳» نوشته (کتاب ۱۷، بند ۹۵) - سترابون نیز آنرا چنین نامیده (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۱۸).

در کنار رود آخری هفس تیون شهری ساخت و اسکندر آنرا با اهالی ولایات همجوار مسکون داشته بعد بتدارکات رفتن باوقیانوس پرداخت.

در خلال این احوال ارزاس (ارشک) والی مملکتی، که در همجواری آیسارس بود، با برادر و صاحب‌منصبان عمده پادشاه مزبور وارد شهر شده هدایای گرانبها

(۱)-Hydraotes.

(۲)-Alcesines.

(۳)-Acesine.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۱۹

و نفیس از طرف او آورده گفت، که خود پادشاه میخواست بیاید و پپای اسکندر بیفتد، ولی ناخوشی مانع شد. فرستادگان اسکندر هم قول او را تأیید کردند.

اسکندر از این اظهارات خوشنود گشت و آیسارس را پپادشاهی ابقاء کرده ارشک را گماشت، که نزد او بماند. پس از آن اسکندر ترتیب باج را داده از رود آل‌سه‌زینس باینطرف گذشت و بکنار رود هیداسپ درآمد. چون بواسطه هوای بد در شهر بوسفالی و نیکه خرابیهائی پدید آمده بود، اسکندر چندی در اینجا برای مرمت خرابیها و تنظیم امور این صفحه بماند. بعد او در کنار رود هیداسپ چند کشتی تریاکن تر «۱»، همیولی «۲» و هی‌پاگوگ «۳» جمع کرده تصمیم کرد، تا دریا براند (مقصود دریای عمان و هند است). آریان گوید: چون اسکندر دید، از تمام رودها رود سند یگانه رودی است، که بزمجه دارد و نیز چون مشاهده کرد، که در کنار آل‌سه‌زینس، که بسند میریزد، باقلائی مانند باقلای مصر میروید، باین عقیده شد، که سرچشمه نیل را پیدا کرده، یعنی پنداشت، که نیل از هند شروع شده از کویرهای وسیع میگذرد و اسم خود را گم میکند، بعد

در حبشه سر در آورده بنام نیل، یا چنانکه هومر گوید، بنام اگیپ توس «۴» در مصر جریان مییابد و بدریای مغرب میریزد. بنابراین تصوّر، اسکندر بمادر خود المپاس نوشت، که بالاخره سرچشمه نیل را پیدا کرده، ولی بعد که اهالی باو گفتند، رود هیداسپ برود آل سه زینس میریزد و این رود به سند و رود سند بدریا و نیز توضیح دادند، که سند مناسبتی با نیل ندارد، او این جای نامه خود را محو کرد. کسانی را، که اسکندر برای ساختن کشتی ها بکار برد، عبارت بودند از: فینیقی ها، اهالی قبرس، کاریان و مصریها، که از دنبال لشکرش آمده بودند (کتاب ۶، فصل ۱، بند ۱).

در این احوال، بقول آریان و کنت کورث، سنوس «۵» از مرضی درگذشت و دفن

(۱) -Triacontere) کشتی سی پاروئی).

(۲) -Hemiolie) کشتی هائی که دو صف پاروزن داشت).

(۳) -Hipagoges) کشتی حمل و نقل سواره نظام).

(۴) -Egyptus).

(۵) -Coenus) Koinos).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۰

باشکوهی برای او ترتیب دادند. کنت کورث گوید (کتاب ۹، بند ۳)، که هر چند اسکندر از فوت او متأسف شد، ولی نتوانست خودداری کند و گفت: «چند روز پیش او نطق مفصلی کرد، مثل اینکه امیدوار بود، که تنها او مقدونیه را خواهد دید» بعد اسکندر تمام هترها و نمایندگان هند را جمع و در حضور آنها اعلام کرد، که متصرفات هند را، که عبارت از هفت گونه مردم و بیش از دوهزار شهر است، به پروس وامیگذارد (عدّه شهرها و ارقامی، که آریان ذکر کرده، اغراق آمیز است، مگر اینکه قصبات و دهات را شهر بشمار آوریم، زیرا باوجود آب و تابی، که مورخین یونانی بکارهای اسکندر در هند میدهند، بالاخره فتوحات او پنجاب محدود بوده و پنجاب یکقسمت کوچک هند است. م).

پس از آن اسکندر با آن قسمت قشون خود، که موسوم به هی پاس پیست (۱) بود با کمانداران و آگریان و قسمتی از سواره نظام بکشتی‌ها نشست. در این وقت کراتروس مأمور شد، پیاده نظام و قسمت دیگر سواره نظام را از ساحل راست سند حرکت دهد و هفس تیون با قسمت اعظم لشکر و دویت فیل ساحل چپ همان رود را بیماید. اینها مأمور بودند، که بیای تخت سوفی تس در آیند. در همین وقت فیلیپ والی صفحاتی، که در اینطرف سند واقع و مجاور باختر بود، مأمور گردید، سه روز بعد، از دنبال آنان حرکت کند. فرماندهی تمام بحرّیه به نه آرخ (۲) و ریاست کشتی، که خود اسکندر در آن بود، به انسکریت (۳) تفویض شد، ولی این شخص، چنانکه آریان گوید، در تاریخی که نوشته، خود را فرمانده کل خوانده (کتاب ۶، فصل ۱، بند ۲).

حرکت بحرّیه

آریان عدّه کشتی‌ها را موافق روایت بطلمیوس دوهزار نوشته (همانجا، بند ۳). از این عدّه هشتاد کشتی، سی پاروئی بود و بقیّه، کشتی‌های سبک و حمل و نقل. اسکندر در طلّیعه صبح بکشتی نشست و موافق آداب یونانی برای خدایان و رود هیداسپ قربانی کرد، توضیح

(۱) - Hypaspistes (قراولان مخصوص).

(۲) - Nearque.

(۳) - Onescrite.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۱

آنکه یک جام زرّین را پر از شراب کرده بدماعه کشتی رفت و شراب را برود ریخت. بعد برای هر کول، یعنی نیای اجدادش، و برای آمون و سایر خدایان یونانی می گساری کرده گفت، شیپور حرکت بدمند. پس از آن کشتی‌ها را از جا کردند. منظره این کشتی‌ها و حرکت آنها و صدای پاروها، که بفرمان کلستس (۱) بکار میافتاد و انعکاس صداهاى ملاحان و پاروزنان در کوهها و جنگلهای سواحل رود بقدری جالب توجه بود، که هندیها از هر طرف برای تماشای آن جمع شده

بودند. آریان گوید، که چنین منظره‌ای تا آن روز دیده نشده بود، زیرا دیونیس (باکوس) سفر دریائی نکرد. بعد او گوید، که آواز خارجی‌ها در سواحل طنین می‌انداخت، زیرا هندیها موسیقی و آواز را خیلی دوست دارند و این چیزها را از باکوس یاد گرفته‌اند (معلوم است، که افسانه یونانی است).

روز سوم اسکندر بجائی رسید، که کراتر و هفس تیون اردو زده منتظر او بودند. دو روز بعد فیلیپ هم با بقیه قشونش وارد شد و اسکندر او را مأمور کرد در امتداد رود آل‌سه‌زینس حرکت کند. پس از آن اسکندر سفر خود را تا رود هیداسپ، که عرضش بیست استاد بود، دنبال کرده مردمان کنار رود را با مذاکره یا بعنف باطاعت درآورد. از جمله اسکندر تهیه میدید، که بر مردم مالیان (۲) و اکسی‌دراک (۳) بتازد، تا بآنها مجال تدارکات جنگ ندهد، زیرا این مردمان کثیرالعدّه و جنگی، زنان و کودکانشان را در جاهای محکم جا داده و خودشان عازم جنگ بودند (مردم مالیان را بعضی نیاکان مردم مولتان کنونی میدانند. م.).

آسیب یافتن کشتی‌های اسکندر

بقول آریان (کتاب ۶، فصل ۱، بند ۴): پس از پنج روز طی مسافت، اسکندر بجائی رسید، که رود هیداسپ برود آل‌سه‌زینس میریزد. مجرای رود در اینجا تنگ و جریان آب تندتر است. امواج آب با قوت بهم خورده و از تصادم خرد شده عقب می‌رود و گردابهایی ایجاد میکند، که بسیار خطرناک است. کشتیهای اسکندر در اینجا

(۱) - Kleustes (شخصی، که به پاروزنها فرمان میداد).

(۲) - Malliens.

(۳) - Oxydraques.

آسیب یافت و دو کشتی با مسافرین و ملاحانش بکلی نابود شد. از محل تلاقی دو رود مزبور پائین تر مجری وسعت می‌یابد و کوه‌پاره‌ای، که از سطح آب بالا آمده، در اینجا پدیدار است. اسکندر اینجا را پناهگاه قرار داده کشتی‌های آسیب یافته و سپاهیان را در اینجا جمع کرد و بمرمت کشتی‌ها پرداخت. پس از آن به نه‌آرخ دستور داد، که بحرپیمائی را تا ولایت مائیان امتداد دهد و خودش بر مردمانی، که هنوز مطیع نشده بودند، تاخته آنها را از یاری بمردم مائیان باز داشت و، چون برگشت، دید، که هفس تیون و کراتروس و فیلیپ در رأس قسمت‌هایشان حاضرند. اسکندر کراتروس را مأمور کرد، که قسمت فیلیپ را با قسمت پولیس پرخون و فیل‌ها بآنطرف هیداسپ ببرد و به نه‌آرخ فرمانده بحرّیه گفت، که باید بقدر سه روز راه از کراتروس پیشتر باشد (همان‌جا، بند ۴).

رفتن اسکندر بولایت مائیان

اسکندر بقیّه قشون خود را، چنانکه آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۲، بند ۱): بسه قسمت تقسیم و هفس تیون را مأمور کرد با یکی از قسمتهای سه‌گانه بمسافت پنج روز راه پیش برود، تا، در موقعیکه قلب قشون بدشمن حمله میکند و او میگریزد، راه عقب‌نشینی دشمن را بگیرد. بطلمیوس با قسمت دیگر، پس قراول را تشکیل کرد و مأمور شد، که با همان مقصود بمسافت سه روز راه در عقب قلب قشون حرکت کند. تمام لشکر میبایست در محلّ تلاقی رود آل‌سه‌زینس و هیدرااتس جمع شود. اسکندر، پس از دادن این دستورها، قسمتی را، که مرکب از هی‌پاس پیست‌ها و کمانداران و آگریان و کمانداران سوار و غیره بود، با خود برداشته از راه کویر بسوی مردم مائیان راند و پس از پیمودن ۴۰۰ استاد روز سوّم باوّل شهر مائیان رسید. مردم مزبور، چون تصوّر نمیکردند، که اسکندر بکویر داخل خواهد شد، بشهر پناه بردند و اسکندر آنرا محاصره کرد. بعد فالانث در رسید و اسکندر پردیگاس را با سواره‌نظامش و سواره‌نظام کلیتوس «۱» و آگریانی مأمور کرد، شهر دیگر را تنگ محاصره کند و نگذارد، هندیهای شهر با خارج ارتباط یابند، ولی یورش نبرد، تا

(۱) - یعنی سواره‌نظامی، که بنام کلیتوس خوانده میشود.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۳

او وارد شود. بعد اسکندر بشهر اوّل یورش برد و سنگرهای مآلیان را گرفت.

در نتیجه عدّه زیادی از این مردم کشته شد، عدّه‌ای از حیّز انتفاع افتاد و بقیّه مردم بقلعه‌ای، که بر یک بلندی بود، پناه بردند. این‌ها در اینجا مزایائی داشتند، تا بالاخره مقدونیها بر جدّ خود افزوده قلعه را گرفتند و دوهزار نفر مآلیانی از دم شمشیرهای مقدونی گذشت. اما پردیگاس، همینکه بشهر دیگر، که میبایست محاصره کند، رسید و دید، که شهر خالی است و سکنه آن فرار کرده‌اند، بتعقیب آنان پرداخت و تقریباً تمامی فراریها را کشت. فقط عدّه کمی خودشان را بباطلاقها رسانیده نجات یافتند (آریان، همانجا، بند ۲).

عبور از هیدراتس، تسخیر شهر برهمن‌ها

اسکندر بقشون خود استراحت داده در پاس اوّل شب حرکت کرد. بعد تمام شب را با سرعت پیش رفته در طلّیعه صبح برود هیدراتس رسید. چون مآلیان بتازگی از این رود گذشته بودند، اسکندر آنها را تعقیب کرده بعضی را در وسط رود و برخی را در آنطرف آن کشته نفرات زیاد اسیر کرد. عدّه زیادی هم خودشان را بجائی رسانیدند، که طبیعت و کارهای دستی اهالی، آنها را محکم کرده بود. باوجود این، چون پیاده‌نظام رسید، مقدونیها قلعه را گرفته، هر قدر که میخواستند، از مآلیان کشتند و باقی را اسیر کردند. بعد اسکندر بقصد شهر دیگر برهمن‌ها حرکت کرد، زیرا بعض مآلیان باینجا پناهنده شده بودند. فالانژ بمحاصره پرداخت و مقدونی‌ها تیر بر اهالی باریدند. در این وقت اهالی بقلعه درآمدند و بعض مقدونی‌ها با اهالی در یک زمان داخل قلعه شدند. آنها چون وضع را چنین دیدند، برگشته ۲۵ نفر مقدونی را کشتند و پس از آن اسکندر امر کرد نردبانها را آورده قلعه را بکوبند. یکی از برجها خراب شد و شکافی در قلعه پدید آورد. اسکندر از این موقع استفاده کرده از شکاف مزبور حمله کرد و مقدونیها، چون این اقدام اسکندر را دیدند، از اینکه او از سربازان پیش افتاده، خجل گشته از هر طرف از دیوار قلعه بالا رفتند و تازه بارگ رسیده بودند، که دیدند، هندیها خانه‌ها را آتش زده‌اند. پس از آن بعض اهالی خودشان را در آتش انداختند

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۴

و برخی باستقبال مقدونیه‌ها شتافته خودشان را روی شمشیرهای آنان افکندند.

بدین ترتیب پنجهزار نفر کشته شد و احدی اسیر نگشت. آریان گوید: «این مردان دلیر مرگ شرافتمندانه را بر زندگانی ترجیح دادند» (کتاب ۶، فصل ۲، بند ۲-۳).

تعقیب مآلیان، تسخیر پایتخت آنها

پس از آن اسکندر در تعقیب مآلیان داخل کویری شد و در آنجا یک روز بماند. در اینوقت او به پی تون «۱» و دمتریوس «۲» دستور داد، که با پیاده‌نظام و سپاهیان سبک اسلحه بطرف رود برگشته کسانی را، که تسلیم نمی‌شوند، بکشند و نیز با کسانی، که در جنگلها در کنار رود باشند، چنین کنند. اما خود اسکندر بطرف پایتخت مآلیان راند، زیرا فراریهای سایر شهرها در آنجا جمع شده بودند. اینها، همینکه از نزدیک شدن اسکندر آگاه شدند، پایتخت را رها کرده و از رود هیدراتس گذشته در ساحل مقابل بر یک بلندی صفوف خود را آراستند، تا از عبور اسکندر از رود مزبور ممانعت کنند. اسکندر در حال در رأس سواره‌نظام حرکت کرد و پیاده‌نظام از دنبال او روانه شد. پس از آن، اسکندر، همینکه برود رسید، از آن گذشت و مآلیان، چون جسارت او را دیدند، منظمًا عقب نشستند، ولی بعد که دریافتند، جنگ با سواره‌نظام است، برگشته سخت جنگیدند. عده اینها پنجاه هزار نفر بود. اسکندر، چون دید اینها تنگ بهم چسبیده‌اند و او پیاده نظام ندارد، بزدوخوردهای مختصر اکتفا کرد، تا آگریان و سپاهیان سبک اسلحه و کمانداران رسیدند. فالانتر هم نزدیک بود برسد. در این احوال از جهت رسیدن قوای اسکندر، هندیها بقلعه‌ای پناه بردند و او حمله کرده عده زیادی از آنها بکشت و باقی را در این انتظار، که پیاده‌نظام برسد، در شهر محاصره کرد، و چون شب در میرسید و قشون اسکندر بواسطه طی مسافت زیاد و عبور از رود خسته بود، یورش بروز دیگر محول گشت و فردای آنروز اسکندر قشون خود را دو قسمت کرده حمله برد. در نتیجه هندیها بقلعه پناه بردند، اسکندر یکی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۵

از دروازه‌ها را شکسته داخل شهر گردید و پردیگاس با قسمتی از قشون پس از او داخل شد. سربازها نردبانها را نزدیک نیاوردند، زیرا چون دیدند، که سنگرها بی مدافع است، پنداشتند، که شهر تسخیر گشته (آریان، کتاب ۶، فصل ۳، بند ۲).

پس از آن، همینکه مقدونی‌ها دیدند، که دشمن در قلعه است، دیوارها را خراب کرده نردبان‌ها را حرکت دادند و، چون اسکندر دید، که بتائی نردبانها را می‌آورند، نردبانی را از دست سربازی گرفته بدیوار چسبانید، سپر را روی سر گرفته از نردبان بالا رفت و روی سنگر قرار گرفت. در این حال او تکیه بسپر خود داده بعض مدافعین را از سنگر پائین افکند و برخی را با شمشیر زد.

هی پاس پیست‌ها، چون دیدند، که اسکندر تنها در جای خطرناکی است، شتافتند، تا خودشان را باو برسانند، ولی نردبان شکست و افتادند. چون اسکندر بواسطه درخشندگی اسلحه و شجاعتی، که بروز داد، جالب توجه بود، هندیها تیرهای زیاد بر او باریدند. در این وقت اسکندر دید، که باید بر سنگر قرار گرفته خود را هدف تیرها قرار دهد یا از سنگر بدرون قلعه بجهد. او شقّ آخری را اختیار کرد، زیرا پنداشت، که شاید این کار دشمنانش را مرعوب سازد. بعد، که در درون قلعه واقع شد، چند نفر هندی حمله کردند. اسکندر عده‌ای را با شمشیر دفع کرد و دو نفر را با سنگ. هندیها، چون دیگر جرئت نکردند، نزدیک شوند، او را تیرباران کردند. در این حال په‌سست «۱»، آبره‌آس «۲» و لئوناتوس «۳»، که قبل از شکستن نردبان خودشان را ببالای سنگر رسانیده بودند، بدرون قلعه جسته بکمک اسکندر شتافتند. بصورت آبره‌آس تیرهایی آمد و او افتاد. تیر دیگر جوشن اسکندر را دریده ببالای سینه‌اش فرو نشست و، چنانکه بطلمیوس گوید، «هوا و خون از زخم فوران کرد». در ابتداء اسکندر بواسطه حرارت بدن از پا درنیامد، ولی چون خونی زیاد از او رفت، ضعیف گشته روی سپرش افتاد. در این حال په‌سست جلو او ایستاده با سپری، که اسکندر از معبد می‌نرو در ترووا

(۱) - Peucestes.

(۲) - Abreas.

(۳) - Leonnatus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۶

برداشته بود و آنرا حامی خود میدانست، او را پوشید و لئونآتوس از طرف دیگر او را دفاع کرد. این دو نفر مجروح شده بودند و اسکندر در حال نزع بود (آریان، کتاب ۶، فصل ۳، بند ۳).

تسخیر قلعه، قتل عام

پس از شکستن نردبان مقدونیه‌ها دیدند، که نمی‌توانند خودشان را به اسکندر برسانند و، چون او را در خطر میدیدند، در جستجوی هر وسیله شدند، که این نقص را جبران کنند. بعضی میخهایی در دیوار فرو برده و باین میخها آویخته روی شانه‌های یکدیگر خودشان را ببالای سنگر کشیدند. بعد بدرون قلعه بسته بطرف اسکندر شتافتند و، چون دیدند، که او خوابیده و هیچ حرکت نمیکند، بنای ناله و ضجه را گذارده با سپرهایشان تن او را پوشیدند. برخی دروازه‌هایی را، که بین دو برج بود، باز کرده مقدونی‌ها را بدرون قلعه راه دادند. اینها، همینکه وارد قلعه شدند، حمله بهندیدها کرده بکشتاری مهیب پرداختند و باحدی ابقاء نکردند، چنانکه مرد و زن، بزرگ و کوچک همه از دم شمشیر گذشتند (همانجا، بند ۴).

زخم اسکندر، تذکر آریان

آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۴، بند ۱): راجع بزخم اسکندر روایات مختلف است. بعض نویسندگان گویند: طبیعی کریتودموس «۱» نام از اهل گس، که از اعقاب اسکولاپ «۲» بود، زخم را گشوده آهن را بیرون کشید. برخی گفته‌اند، که سماتوفیلاکس پردیگاس «۳»، طیب را دور کرده بامر اسکندر زخم را با شمشیر گشود و تیر را بیرون آورد.

از اسکندر بواسطه این زخم خونی زیاد رفت، ولی در حال بیهوشی دوّم خون ایستاد.

این واقعه چند دروغ تاریخی ایجاد کرد، که اگر کتاب من آنرا برطرف نکند، در نزد اعقاب ما انتشار خواهد یافت. عموماً باین عقیده‌اند، که این قضیه در جنگ با مردم اکسی دراک و قوع یافته، و حال آنکه شکی نیست، که در جنگ با مآلیان، یعنی مردم آزاد هند، روی داده. راست است، که مآلیان میخواستند

(۱)- Critodemus.

(۲)- Esculape (بعقیده یونانیها ربّ النوع طبّ بود).

(۳)- Somatophylax Perdiccas.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۷

با مردم اکسی دراک متحد شوند، ولی اسکندر بآنها مجال نداد. بعد آریان از موضوع خارج شده گوید: «چنین است نیز آن عقیده کذب، که موافق آن جنگ آخری داریوش را با اسکندر در اربیل می دانند، و حال آنکه بگفته بطلمیوس و آریستوبول در نزدیکی گوگمل و رود بوملوس (۱) (زهاب) روی داد و، چون گوگمل قصبه حقیری بشمار میرفت و نام آن معروف و خوش آهنگ نبود، نام صدادار اربیل را ترجیح دادند. اگر بخواهیم این نوع بی رعایتی را مجاز بدانیم، پس باید جدال دریائی سالامین را به برزخ کرن (۲) و جدال بحری آرتمیز را به اژین (۳) یا به سونیوم (۴) نقل کنیم». پس از این چند جمله آریان بموضوع برگشته، چنانکه گوید: مورّخین متفقند، که په‌سست اوّل کسی بود، که اسکندر را با سپر خود پوشید. راجع به آبره‌آس و لئوناتوس روایات مختلف است. برخی گفته‌اند، که اسکندر از ضربتی، که بسر او وارد آمد، افتاد و چون بعد برخاست، تیری بسینه‌اش فرو نشست. اما بطلمیوس فقط قضیه تیر را ذکر کرده. مهمترین اشتباه تاریخی در اینجا است، که بعضی نوشته‌اند: بطلمیوس از جمله اشخاصی بود، که با اسکندر ببالای سنگر برآمد، با سپرش او را پوشید و حتّی پس از این واقعه لقب سوتر (۵) یافت، و حال آنکه خود بطلمیوس گوید، که چون در جای دیگر بجنگ با هندیها مشغول بود، در اینجا حضور نداشت.

بعد مورخ مذکور گوید: از اینکه از موضوع خارج شدم، طلب عفو میکنم.

میخواستم کسانی، که بعد از ما تاریخ خواهند نوشت، در انتخاب وقایع و شرح آن بیشتر احتیاط کنند.

شایعه مرگ اسکندر

در این احوال، که اسکندر مشغول معالجه و بستن زخم خود بود، در اردویش خبر مرگ او شیوع یافت. حزن و اندوه مقدونیهها عمومی بود، چنانکه ضجه و ناله همه بلند شد و پس از آن این خبر باعث نگرانیها و بهت گردید. میگفتند: «کدام یک از آنها سرداران، که

(۱)-Bumelus.

(۲)-Corinthe.

(۳)-Egine.

(۴)-Sunium.

(۵)-Soter (یعنی ناجی).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۸

بقضاوت اسکندر و ما لایقند، جانشین او گردند، فرماندهی را بعهده خواهد گرفت.

چطور از میان آنها مردمان جنگجو بوطن خود برگردیم، و حال آنکه بعضی هنوز باطاعت درنیامده اند و برخی، چون دیگر ترسی از اسکندر نخواهند داشت، یاغی خواهند شد. چگونه از آنها رودهای بزرگ بگذریم، چه وسایلی داریم و چه باید بکنیم؟ اسکندر، دیگر وجود ندارد».

برای اسکات مقدونیهها بآنها گفتند، که اسکندر هنوز زنده است، ولی این حرف را باور نکردند، چنانکه او مجبور شد بخط خود بنویسد، که بزودی بارود خواهد آمد. این وسیله هم مفید نیفتاد،

زیرا اندوه و ترس باعث تردید بود و میگفتند، که این نامه را یکی از صاحب‌منصبانش ساخته (آریان، کتاب ۶، فصل ۴، بند ۲-۳).

چون خبر این احوال به اسکندر رسید، از عواقب آن بیمناک گشته گفت، او را بکنار هیدراتس ببرند، تا در آنجا بکشتی نشسته باردوئی، که در محلّ تلاقی این رود با رود آل‌سه‌زینس زده بودند، برود. وقتی که کشتی اسکندر باردو نزدیک شد، بامر او پیشانی کشتی را باز کردند و همه او را دیدند، ولی چون تردید داشتند، که زنده باشد، کشتی پیش تر رفت و او دست خود را بطرف سپاه دراز کرد. در این وقت فریادهای شادی از اردو برخاست و همه دست‌هایشان را با آسمان بلند یا بسوی اسکندر دراز کردند. بعد تخت روان او را آوردند، ولی او ترجیح داد بر اسب نشیند. در این وقت هلله شادی بلند شد و در سواحل و جنگل‌ها طنین انداخت. بعد، وقتی که اسکندر بخیمه خود رسید و پیاده شد، دور او را گرفتند. یکی دستش را میوسید، دیگری زانوهایش و سومی لباسش را. نه‌آرخ گفته، که دوستان اسکندر در این موقع او را ملامت کرده گفتند: «خود را بچنین خطری انداختن وظیفه سرباز بود، نه کار فرمانده»، ولی یکنفر سرباز باسیانی را این ملامت خوش نیامد و بلهجه خشن خود گفت: «نصیب پهلوانان همین چیزها است، آنهایی که کارهای بزرگ انجام میدهند، باید رنجهای بزرگ هم ببرند».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۲۹

پس از آن هلله سربازان برخاست و گوینده این جمله نزد اسکندر گرامی تر گشت (همانجا، بند ۳).

روایت پلوتارک

راجع بجنگ اسکندر با مائیان روایت پلوتارک همان روایت آریان است، ولی مورّخ مذکور گوید (اسکندر، ۸۴)، که پادشاه مقدونی چند زخم برداشت و یکی از هندیها تیری بطرف او انداخت که از جوشن گذشته ببالای پستانش آمد و اسکندر افتاد. پس از آن، این هندی حمله کرده خواست با قمه کار او را بسازد، که در این وقت پسس‌تاس (۱) و لیم‌نه (۲) در رسیدند و خودشان را سپر اسکندر قرار دادند. دوّمی کشته شد، ولی اوّلی چندان مقاومت کرد، تا اسکندر

برخاست و هندی را کشت. بعد ضربتی بگردن اسکندر آمد. این ضربت بقدری شدید بود، که اسکندر افتاد و بیهوش شد. در این حین مقدونیها او را بخیمه‌اش برده تیر را با زحمت زیاد از تن او بیرون کشیدند.

عرض پیکان سه انگشت و طول آن چهار انگشت بود. پس از آن اسکندر چند روز در تحت معالجه بود، تا اینکه مقدونیها روزی در درب خیمه او همه‌مه کردند، با این مقصود، که او را ببینند. در این حال او لباس پوشید و بملاقات آنها شتافت.

پس از آن قربانی‌ها برای خدایان کرده براه افتاد، ولی در عرض راه چند دفعه از کشتیها پیاده شده شهرهائی را با مملکتی وسیع باطاعت درآورد.

مطیع شدن مردم اکسی دراک و مآلیان

پس از آن بقول آریان (کتاب ۶، فصل ۴، بند ۴):

بقیه مردم مآلیان و اعظم شهرهای اکسی دراک بعده ۱۵۰ نفر رسولانی با هدایای کمیاب هند نزد اسکندر فرستاده عذر خواستند، از اینکه زودتر اظهار انقیاد نکرده‌اند. جهت آن بود، که این مردمان از زمان جهانگیری‌های باکوس آزاد بودند و این آزادی گرانبها را میخواستند محفوظ دارند (معلوم است، که برای خوش آمد اسکندر چنین گفته‌اند، جهانگیری باکوس افسانه است و هندیها بافسانه‌های یونانی معتقد نبودند) ولی حالا حاضرند از پادشاهی، که از نژاد خدایان است، تمکین کنند. اسکندر

(۱)-Peucestas.

(۲)-Limnee.

از اعاضم آنها هزار نفر گروهی خواست، که تا زمانی که تسخیر هند انجام نیافته، نزد او بمانند. مائیان این تکلیف را پذیرفته از بهتر و قوی‌ترین مردان خود این عدّه را دادند و بطیب خاطر ۱۵۰ ارّابه با ارّابه‌رانان آوردند. اسکندر ارّابه‌ها را پذیرفته مردان را ردّ کرد و فیلیپ را بایالت این مملکت منصوب داشت (راجع بدو مردم مزبور بالاتر گفته شد، که مائیان را با مولتان کنونی و اکسی‌دراک را با اوچ مطابقت داده‌اند و مردمان مزبور در پنجاب در حدود جنوب شرقی آن میزیستند. م.).

شورش یونانی‌های باختر

آرّیان راجع باین موضوع چیزی ننوشته، ولی دیودور چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۹۹): در این وقت شایعه‌ای انتشار یافت، که اسکندر کشته شده و بر اثر این خبر یونانی‌هائی، که از مدّتی قبل بحکم اسکندر در باختر و سغد اقامت گزیده بودند و از ماندن در این صفحات در میان خارجی‌ها رضایت نداشتند، بر مقدونیه‌ها شوریدند.

اینها بعده سه هزار نفر جمع شده مشقّاتی زیاد برای بازگشت بوطن خود متحمّل شدند، ولی بعدها، پس از مرگ اسکندر، مقدونیه‌ها تمامی آنها را ریزرز کردند.

کنت کورث این واقعه را چنین ذکر کرده (کتاب ۹، بند ۷): زمانی، که این وقایع، یعنی جنگ اسکندر با مائیانها روی میداد، سربازان یونانی، که بامر اسکندر در باختر مستعمراتی «۱» بنا کرده بودند، از جهت منازعه‌ای، که بین آنها در گرفته بود، شوریدند. جهت شورش از ترسی بود، که بر اثر منازعه‌ای از اسکندر داشتند. شرح قضیه این است، که یونانیها چند نفر از هموطنان خود را کشتند و اقویای آنها ارگ باختر را تصرف و بومیها را نیز بشورش دعوت کردند. رئیس این یونانیها آتنودور «۲» نامی بود، که عنوان پادشاهی اختیار کرد، ولی نه از جهت جاه‌طلبی، بل با این مقصود، که با اشخاصی، که او را پادشاه میدانستند، به یونان برگردد. یکنفر یونانی، که بی‌کن «۳» نام داشت با وحسد برده بدست بوکسوس «۴»

(۲) Athenodore.

(۳) Bicon.

(۴) Boxus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۱

نامی، که از مردم ماسریان (۱) بود، نابودش کرد. پس از آن او سربازان را جمع کرد با این نیت، که بگوید: این قضیه از تقصیر آتنودور است، زیرا او قصد حیات مرا داشت. این حرف اثر نکرد و سربازان از او ظنین شده خواستند او را بکشند، ولی سرکردگان آنها مانع گشتند. بعد دیری نگذشت، که بی کن بر ضد ناجیان خود اقدام کرد و آنها خود او و بوکسوس را گرفته دوّمی را کشتند و بی کن را نگاهداشتند، تا با زجر بکشند. روزی که او را برهنه کرده بودند، تا زجر کنند، چنین اتفاق افتاد، که سربازان، بی اینکه جهت آن معلوم شده باشد، بهیجان آمده اسلحه برداشتند و این واقعه باعث شد، که زجرکنندگان دست از بی کن بازداشتند و او برهنه نزد سربازان رفته بوسیله آنها آزاد گردید. پس از آن بی کن با عده‌ای از یونانیها بطرف یونان روانه گشت.

همچشمی یونانی و مقدونی

پس از اینکه زخم اسکندر التیام یافت، او قربانیها برای آلهه کرد و ضیافت‌هایی برپا داشت. در یکی از این میهمانیها قضیه‌ای روی داد، که اگرچه اساسا بی اهمیت است، ولی، چون حاکی از ضدیت باطنی مقدونیها با یونانیها است، ذکر میکنیم.

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۰۰): در میان مقدونیها شخصی بود قوی‌هیکل و زورمند، که او را گراگوس (۲) می‌نامیدند. این شخص، که در جدالها از جهت رشادت و قوت بازو معروف گشته بود، در موقع یکی از ضیافتها در حال مستی پهلوان معروف یونانی را، که دیوک‌سیپ آتنی (۳) نام داشت، بمبارزه طلبید.

میهمانها، چون طالب تماشا بودند، طرفین را بمبارزه تشجیع کردند و، چون پهلوان مزبور این دعوت را پذیرفت، اسکندر روز کشتی گیری را معین کرد.

بعد در آن روز هزاران نفر مقدونی و یونانی در میدان مبارزه حاضر شدند و اسکندر هم حضور بهم رسانید. معلوم است، که مقدونیه‌ها طالب فتح گراگوس بودند و یونانیها، بعکس، میخواستند پهلوان آنها فاتح گردد. وقتیکه مبارزه شروع شد، گراگوس از مسافت معین زوبین خود را بطرف دیوک سیپ انداخت، ولی

(۱)-Macerien.

(۲)-Goragus.

(۳)-Dioxippe d'Athenes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۲

او چابکانه خم شد و زوبین گذشت. بعد مبارز مقدونی پیش رفته با نیزه بلند حمله کرد و پهلوان یونانی، با گریزی که بدست راست داشت، نیزه او را شکست. پس از آن که گراگوس دو دفعه حمله اش بخطا رفت، دست بشمشیر برد، ولی پهلوان یونانی ماهرانه جسته بگردن او نشست و با دست چپ، او را گرفته نگذاشت شمشیر خود را بکشد و در همان لحظه با گرز چنان ضربتی پهای مقدونی وارد کرد، که او را از پای درآورد. بعد، همینکه او بر زمین نقش بست، دیوک سیپ پای خود را روی گلوی او گذاشته و گرز خود را بلند کرده بتماشاچی‌ها نگاه کرد. در این وقت از ناظرین صدای احسنت بلند شد و اسکندر امر کرد، که پهلوان یونانی مغلوب خود را رها کند و اعلام داشت، که مبارزه خاتمه یافته. این فتح پهلوان یونانی اسکندر را خوش نیامد، مقدونیه‌ها هم با او بد شدند و بیهره‌مندی او حسد بردند. پس از آن اسکندر همواره از توجه خود نسبت به دیوک سیپ کاست و مقدونیه‌ها درصدد ایزاء او برآمدند، تا آنکه بالاخره یکی از خدمه دربار را تحریک کردند، زیر بالش او جامی از زر پنهان کند و بعد در سر میز گفتند، که دیوک سیپ دزد است، و آلا جام زیر بالش او پیدا نمیشد. این اتهام بپهلوان یونانی فوق‌العاده گران آمد، چنانکه از

سر میز برخاسته بمنزل خود رفت، نامه‌ای به اسکندر نوشته توطئه را برای او شرح داد و بعد انتحار کرد. اسکندر از مرگ او و از اینکه او را در قشون خود داخل نکرده بود، متأسف شد، ولی معلوم است، که این تأسف نتیجه نداشت.

اسکندر در محلّ تلاقی آل‌سه‌زین و سند

بقول آریان (کتاب ۶، فصل ۵، بند ۱) اسکندر بکشتی‌هائی، که در زمان مرض و نقاهت او ساخته بودند، نشسته از محلّی، که هیدراتس به آل‌سه‌زین میریزد، گذشته برود آخری در آمد. بعد این رود را پیموده بجائی رسید، که آل‌سه‌زین برود سند داخل می‌شود. در اینجا آب سند میافزاید، زیرا آب چهار رود دیگر متدرجا باین رود میریزد. این رودها، چنانکه در جای خود ذکر شده، عبارت‌اند از:

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۳

۱- هیداسپ (جلم) «۱». ۲- هیدراتس (راوی). ۳- هیفازیس (بیس). ۴- آل‌سه‌زینس (چناب) (سترابون هیفازیس را هی‌پانیس و هیدراتس را هی‌آرتیس نوشته - کتاب ۱۵، فصل ۱). پهنای سند از اینجاها تا جائی، که مصبش بشعبه‌هائی تقسیم شده، صد استاد (سه فرسنگ و ثلث) و بل بیشتر است. اسکندر در محلّ تلاقی رود آل‌سه‌زینس توقف کرد، تا پردیگاس رسید. او مردم آزاد آبستان «۲» را مطیع کرده بود. کشتی‌های سی پاروئی و کشتی‌های حمل‌ونقل، که مردم مستقل کساترس «۳» ساخته بودند، در این جا ببحرّیه اسکندر افزود. بعد رسولانی از مردم و جمهوری اسادیان «۴» وارد شده اظهار انقیاد کردند. اسکندر حدود ایالت فیلیپ را تلاقی آل‌سه‌زینس و سند قرار داده سواره‌نظام تراکی و عدّه‌ای از سپاهیان دیگر برای نظم ایالت باختر او گذاشت (قبل از اینکه حکایت آریان را دنبال کنیم، لازم است تذکر دهیم، که از مردم کساترس فقط آریان اسم برده، بی‌اینکه گفته باشد، که مساکن این مردم کجا بوده. مورّخین و نویسندگان دیگر، یعنی دیودور، پلوتارک، سترابون، بطلمیوس و کنت کورث ذکری از این مردم نکرده‌اند. م).

بنای دو شهر

آریان گوید (همانجا، بند ۲) اسکندر در محلّ تلاقی آسه‌زین و سند شهری بنا کرد، که از جهت موقعش باید دارای سکنه زیاد گردد و معروف شود. در اینجا کارخانه کشتی‌سازی تأسیس شد (راجع باین شهر باید گفت، که آثاری از گفته آریان پیدا نشده و معلوم نیست، با کدام یک از محلّ‌های کنونی باید آنرا مطابقت داد. م.)، وقتی که اسکندر در این محلّ بود، پدرزن او اکسیارتس وارد شد و اسکندر ایالت پاراپامیز را باو داد، زیرا والی سابق این ایالت تیری‌یس‌تیس «۵» از عهده اداره کردن آن خوب برنیامده بود. پس از آن اسکندر به کراتروس امر کرد، که با سپاهش بطرف چپ رود سند بگذرد، زیرا این راه برای پیاده‌نظام سنگین اسلحه مناسب‌تر بود و دیگر، اهالی این صفحه

(۱) - اسامی، که در هلالین گذارده شده، نامهای کنونی این رودها است.

(۲) - Abestanes.

(۳) - Xathres.

(۴) - Ossadiens.

(۵) - Tiryestis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۴

با اسکندر چندان مساعد نبودند. بعد خود اسکندر از طریق رود سند پائین آمده (یعنی بطرف جنوب حرکت کرده) بپای تخت سغدیان رسید و امر کرد در کنار رود سند شهری بنا کنند و یک کارخانه کشتی‌سازی نیز بسازند. او کشتیهای خود را هم در این جا تعمیر کرد. از تمام صفحاتی، که بین دریای بزرگ (عمان) و محلّ التقای آله‌زین و سند است، اسکندر یک ایالت تشکیل و به اکسارتس و پی‌تون «۱» تفویض کرده حدود این ایالت را تا ساحل دریا امتداد داد (این جمله آریان گنگ و با آنچه بالاتر گفته متناقض است، زیرا چند سطر بالاتر گفت، که اکسیارتس والی پاراپامیز شد. نیز معلوم نیست، که مقصود او از سغدیان چه صفحه‌ای بوده. م.).

مطیع کردن موسیکانوس «۲» و اکسی کانوس «۳» و سامبوس «۴»

چنانکه آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۵، بند ۳) اسکندر کراتروس را به رنج و سیستان فرستاد و خودش از راه رود سند بولایت موسیکانوس، که غنی ترین قسمت هند بود، رفت. از نخوتی که اسکندر داشت، باو برخوردی بود، که این امیر هدایائی برای او نفرستاده و اظهار انقیاد نکرده بود. چون ورود او بولایت مزبوره ناگهان روی داد، موسیکانوس باستقبال اسکندر شتافته هدایائی آورد و باطاعت درآمد. اسکندر موسیکانوس را بامارت ابقاء داشت و به کراتروس امر کرد، قلعه‌ای در اینجا فوراً بسازد و ساخلوی در آن گذاشت.

سپس اسکندر تیراندازان و آگریانی‌ها و تمام سواره نظام را برداشته بولایت اکسی کانوس رفت، زیرا او هم اظهار انقیاد نکرده بود. دو شهر این ولایت دفعه گرفته شد و اکسی کانوس را در یکی از آن دو شهر اسیر کردند. بعد همه مطیع گشتند و اسکندر غنائم را باستثنای فیل‌ها بسربازان واگذارده بقصد سامبوس حرکت کرد. این شخص والی هندیهای کوهستانی بود و، چون شنید، که اسکندر موسیکانوس را بسمت سابق خود ابقاء کرده، از آنجا که با او ضد بود، گریخت و اسکندر پپای تخت ولایت او، که سین دوماننا «۵» نام داشت، وارد شد. دوستان و

(۱)-Python.

(۲)-Musicanus.

(۳)-Oxycanus.

(۴)-Sambus.

(۵)-Syndomana.

صاحب‌منصبان سامبوس خزانه و فیلهای او را به اسکندر تسلیم کرده گفتند، که سامبوس دشمن او نیست. خصومت او با موسیکانوس است. بعد اسکندر شهری را، که برهن‌ها بر او شورانده بودند، تسخیر کرد و آنها را کشت. در اینجا آریان گوید، که برهن‌ها حکمای هندی‌اند و من در کتابی دیگر، که راجع باین صفحات است، از فلسفه آنها صحبت خواهم کرد. در این احوال به اسکندر خبر رسید، که موسیکانوس یاغی شده. او پی‌تون را برای تدمیر امیر مزبور فرستاد و خودش بمحاصره شهرهای دیگر پرداخته بعضی را از بیخ‌وبن برافکند و در برخی قلاعی ساخته ساخلوی در آنها نشانند. سپس اسکندر بطرف بحرّیه خود و اردوگاه رفت. پی‌تون هم وارد شده موسیکانوس را آورد. بحکم اسکندر او را با برهن‌هائی، که محرک شورش بودند، بصلیب کشیدند. نیز در این زمان پادشاه پتاله (۱) نزد اسکندر آمده مطیع گشت (آریان گوید، که پتاله جزیره‌ای است در مصبّ سند و این مصبّ از مصبّ نیل وسیعتر است). پس از آن اسکندر کراتروس را مأمور کرد، که با فیل‌ها از راه رنج و سیستان بکرمان برود. قشونی، که او میبایست حرکت دهد، اینها بودند: دسته‌های آتالوس و مل‌آگر (۲) و آن‌تی‌ژن (۳) و چند نفر تیرانداز و هترهائی، که بکار جنگ نمی‌آمدند. هفس تیون مأمور شد، سپاهی را، که نمیتوانست با اسکندر طی راه کند، حرکت دهد. در اینموقع پی‌تون هم دستور یافت، که بآنطرف سند گذشته مهاجرینی در شهرهای مستحدث بنشانند و از شورش هندیها جلوگیری کند.

فرار پتالیان

پس از طی سه روز راه به اسکندر خبر رسید، که اهالی پتاله شوریده‌اند و رئیس آنها جزیره را رها کرده و رفته. بر اثر این خبر، اسکندر کشتی‌رانی را سریعتر کرد و، چون بمحلّ مزبور رسید، دید که آن خالی از سکنه است. سپس دسته‌ای از سپاه سبک‌اسلحه بتعقیب فراریان پرداخته چند اسیر آورد و اسکندر آنها را فرستاد بهموطنان خود بگویند، که نترسند و برگشته در شهرشان سکنی گزینند. بر اثر این اظهار بعضی برگشتند. پس

(۱)-Patala.

(۲)-Meleagre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۶

از آن اسکندر هفس تیون را مأمور کرد قلعه‌ای در اینجا بسازد و نیز دستور داد برای آبادی محل چاه‌هایی کنده آب بدست آرد. هنگامی، که عمله کار میکردند، چند نفر هندی بر آنها تاخته و، پس از زدو خوردی، چند نفر را کشته و عدّه‌ای کشته داده، فرار کردند. اسکندر دسته‌ای از سپاهیان خود فرستاد، تا کارگرها را حمایت کنند.

روایات دیگر

از زمان حرکت اسکندر از رود هیفاز تا این جا بیشتر روایت آریان را متابعت کرده‌ایم، زیرا مورّخ مذکور این قسمت را مشروح تر نوشته و دیگر، چون منابع تاریخ او یادداشت‌های بطلمیوس و اریستوبول بوده، اسامی مردمان و محلّ‌ها را بالنسبه بهتر و روشن تر ذکر کرده.

روایات دیگران از قبیل دیودور، پلوتارک و کنت کورث نیز در همین زمینه است، ولی تفاوت‌هایی هم هست، که هر چند مهمّ نیست، با وجود این ذکر میکنیم.

جنگ با سبها (۱)

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۹۶) چون اسکندر بمحلّ التقای رود هیداسپ و آسه‌زین رسید، سربازها را پیاده کرده بقصد سبها رفت. این مردم می گفتند، اعقاب اشخاصی هستند، که با هر کول کوه آرن را محاصره کردند و، پس از اینکه بهره‌مند نشدند، هر کول آنها را در اینجا نشانند. اسکندر اردوی خود را نزدیک یک شهر نامی زد. اعظم اهالی با هدایای گران بها نزد اسکندر آمده و نژاد خودشان را تذکر داده اظهار انقیاد کردند.

او رفتار آنها را ستود و آزادیشان را رعایت کرد. بعد بجنگ مردمان مجاور رفت و بزودی بمردم آگالاس (۲) برخورد. قوه اینها چهل هزار پیاده و سه هزار سوار بود. مردم مزبور بر اثر جدال تلفات

زیاد داده و شکست خورده بشهر همجوار پناهنده شدند. اسکندر شهر مزبور را تسخیر کرد و اهالی را برده‌وار بفروخت.

قشون دیگر بومی در شهر دیگر بزرگی پناهنده شد و اسکندر آن را هم گرفت، ولی، چون اهالی در کوچه‌ها سنگر بسته بودند و از پشت‌بام‌ها جنگ میکردند، عدّه‌ای زیاد از مقدونیه‌ها کشته شد. اسکندر در خشم فرو رفته امر کرد شهر را

(۱)-Sibes.

(۲)-Agalasse.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۷

آتش بزنند و قسمت بزرگ اهالی در این حریق بسوخت. بعضی به ارگ پناه برده امان خواستند و اسکندر آنها را بخشید (چنانکه معلوم است، آریان جنگ اسکندر را با این مردم ذکر نکرده). کنت کورث مردم سیب را سوبیان «۱» نامیده (کتاب ۹، بند ۴). پلوتارک اسم مردمی را ساّبا «۲» نوشته و گوید، که آسیب بسیار بمقدونیه‌ها وارد کردند (کتاب اسکندر، بند ۸۵)، ولی نمیتوان محققاً دانست، که مردم ساّبا همان سیب‌ها بوده‌اند یا مردمی دیگر. سترابون سیب‌ها را سیبه «۳» نامیده (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۳۳). کنت کورث گوید (کتاب ۹، بند ۴) مردمی بعدّه چهل هزار نفر مسلّح حاضر شدند با اسکندر جنگ کنند. اسکندر پس از غلبه، جوانان آنها را سر برید و باقی مردم را برده کرده بفروخت. بعد شهری را محاصره کرد.

مدافعه بقدری سخت بود، که اسکندر تلفات زیاد داده عقب نشست. سپس، چون اهالی شهر دیدند، که او پامیفشارد، شهر را آتش زدند و خودشان را با زنان و اطفال بمیان آتش افکندند. مقدونیه‌ها سعی میکردند، آتش را خاموش کنند، و حال آنکه بومیها آتش را تیزتر میکردند. فقط ارگ سالم ماند و اسکندر ساخلوی در آنجا گذارد. این قلعه در جایی واقع بود، که سه رود یعنی سند، هیداسپ و آسه‌زین با هم اتصال مییابند. بعد مورّخ مذکور از خطری، که برای اسکندر در این جا (یعنی در جایی که سه رود با یکدیگر تلاقی میکنند) بود، صحبت داشته و، چون تفاوتی با

آنچه که از قول آریان بالاتر ذکر شده، ندارد میگذریم. پس از آن کنت کورث راجع به اکسی‌دراک‌ها و مآلیانها چنین گوید (همانجا): اینها مردمی بودند جنگی و نودهزار جوان مسلح و ده‌هزار اسب و نهصد ارابه داشتند.

مقدونیها تصوّر میکردند، که جنگ تمام شده، ولی وقتی که دیدند، اسکندر میخواهد با جنگی ترین مردم هند جنگ کند، بسیار ترسیدند و صداهای شورش از سربازان برآمد. میگفتند: مگر بنا نبود، از گنگ و از ممالک آنطرف رود مزبور صرف نظر کنیم؟ حالا معلوم است، که جنگ تمام نشده و فقط میدان جنگ تغییر کرده.

ما را میخواهند با مردمانی، که رام نشده‌اند، طرف کنند و خون ما را آنقدر

(۱) - Sobiens.

(۲) - Sabba.

(۳) - Sibae.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۸

بریزند، تا راهی برای اسکندر بطرف اوقیانوس باز کنیم. بالاخره ما در جاهائی گم خواهیم شد، که طبیعت هم این جاها را از چشم انسان مستور داشته. اسلحه جدید همواره برای ما دشمن جدید است و در مقابل این همه مشقات چه پاداشی خواهیم یافت، جز مه و تاریکی و دریائی، که در ظلمت دائمی است و دره‌هائی، که پر است از حیوانات عظیم الجثه و آبهای راکدی، که نشان می‌دهد، طبیعت محتضر پایان قوای خود رسیده. اسکندر از این وضع نگران شده سربازان خود را جمع کرد و بآنها گفت: «مردمانی، که باعث وحشت شما شده‌اند، در جنگ چابک نیستند. اگر آنها را از پیش برداریم، دیگر مانعی نخواهیم داشت و بانتهای دنیا و پایان زحمات شما خواهیم رسید. من از گنگ صرف نظر کردم، تا از راهی دیگر باوقیانوس برسم.

خطر این راه کمتر است، ولی افتخارش بقدر همان راه. من هم اکنون هوای دریا را استشمام میکنم. این افتخار را از من سلب نکنید و بآن حسد مبرید. مرا کمک کنید، تا از حدود هرکول و باکوس بگذرم و نامی جاویدان از خود بگذارم.

بالاخره، چنان کنید، که از هند فرار نکنیم، خودمان از آن بیرون برویم».

پس از این نطق، سربازان اسکندر با شعف حاضر شدند، افتخاری را، که او میخواهد تحصیل کند، باو بدهند و در حال اسکندر از احوال روحی آنها استفاده و جنگ را شروع کرد. کیفیات این جنگ (با اکسی دراکها و مآلیان) موافق روایت کنت کورث همان است، که بالاتر از قول آریان و غیره نوشته شده و بخوبی دیده میشود، که وقتی که اسکندر بتنهائی در درون ارگ داخل شده بود، اگر هندیها چابکانه باو حمله کرده بودند، قبل از رسیدن پسس تاس، لیمه «۱»، لئوناتوس و آریستوبول، کار اسکندر را ساخته بودند و حتی پس از رسیدن اینها هم، هندیها میتوانند بمقصودشان نائل گردند، ولی تائی و عدم تصمیم فرصت داده، که مقدونیهها بکمک اسکندر و اشخاص مذکور برسند. بنابراین باید گفت، وقتی که اسکندر بسربازانش میگفته: «این مردمان در جنگ چابک نیستند» از تحقیقاتی

(۱) - Lime) کنت کورث Time نوشته).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۳۹

بوده، که قبلاً راجع بآنها کرده بود. کنت کورث جراحی را، که در زخم اسکندر عمل کرده، کریتوبول «۱» نامیده و گوید، که عمل بقدری خطرناک بود، که او مدتی مصمم نمیگشت اقدام کند، زیرا میترسید، که اسکندر بمیرد و مقدونیهها او را مسؤل دانند. از وجنات و گریه او اسکندر نکته را فهمید و او را تشجیع کرد، زودتر عمل کند. پس از اینکه او پیکان را از زخم بیرون آورد، خون فوران کرد و فقط روز هفتم زخم التیام یافت، اگرچه مدتی گذشت، تا جای آن خوب شد و اسکندر بحال طبیعی برگشت.

مورخ مذکور گوید: مقدونیها بتلافی این زخم اسکندر، بجان اهالی افتاده بر احدی ابقاء نکردند و حتی زنان و کودکان را از دم شمشیر گذراندند. بعد چون شهرت داده بودند، که اسکندر از زخم در گذشته، او همینکه توانست برخیزد، امر کرد، خیمه او را در میان دو قایق زدند و خود را بهمه نشان داد، تا دشمنان او بدانند، که زنده است. پس از آن او با کشتی‌های خود از رود سند سرازیر شد و پس از چهار روز بولایتی رسید، که سکنه‌اش آنرا تخلیه کرده گریخته بودند.

چون این ولایت غله زیاد داشت، اسکندر که هنوز ضعیف بود، در اینجا بیاسود و بقشون خود نیز استراحت داد.

عادت مقدونیها چنین بود، که در موقع مرض پادشاه، دوستان و نزدیکان و قراولان او دم درب اطاق یا در درب خیمه او می‌نشستند و شب‌ها نمیخوابیدند.

روزی این نوع اشخاص وارد اطاق اسکندر شدند و او از دیدن آنها مضطرب گردیده پرسید، چه خبر است؟ آیا دشمن بما حمله کرده؟ کراتر باو گفت: نه، دشمن حمله نکرده و اگر هم میکرد، اهمیتی نمیداشت. ما با تو حاضریم، هر جا که بخواهی، برویم و از خطری وحشت نداریم، ولی چیزیکه ما را نگران میدارد، این است، که تو خود را بی‌جهت بخطر میاندازی. وقتی که مقصود تسخیر ممالک وسیعه پارسها بود، فتح ارزش مخاطرات را داشت، ولی حالا تو برای یک شهر کوچک

(۱)- Critobule.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۰

با خطری بزرگ مواجه میشوی. وحشت‌انگیز است، وقتی که بخاطر می‌آوریم، که جان تو بضربت یک هندی بدبخت بسته بود و فقط اقبال تو را نجات داد. اگر تو سرت را در این موقع از دست داده بودی، احوال ما حالا چه بود؟ تو ما را تا اینجاها آورده‌ای و فقط تو میتوانی ما را بوطنمان برگردانی. بنابراین استدعا میکنیم، که جان خود را در سر هر چیز بخطر نیندازی، بخصوص که چنین رفتاری تبتیر است، نه افتخار. پس از آن بطلمیوس هم در این زمینه با اسکندر حرف زده

گفت، اگر هنوز تشنه شهرت و نامی، بدان که زیادتر از اندازه آن را تحصیل کرده‌ای. حالا وقت است، که خود را حفظ کنی. اسکندر پس از تشکر از وفاداری و صداقت آنها گفت، هیچگاه زندگانی برای من عزیزتر از آن که در این وقت هست، نبود، زیرا سخنان شما مرا امیدوار میدارد، که مدت‌ها از محبت شما برخوردار باشم، ولی فکر من غیر از فکر شما است. شما میخواهید، من زنده باشم، تا مزایائی، که از آن برای شما حاصل خواهد شد، بادوام یا شاید جاویدان باشد. اما من عمر خود را از عده سنوآت نمیدانم، مقیاس آن افتخارات و نام من خواهد بود. من میتوانستم به ترکه پدرم اکتفا کرده در مقدونیّه بمانم و عمر خود را تا پیری بی نام بسر برم، ولی این نوع زندگانی را نخواستم. هستند اشخاصی، که عمر طولانی را بالاتر از هر چیز میدانند، ولی حقیقت این است، که اشخاص بی حمیت نمیتوانند طالع را مطیع خود کنند و غالباً این نوع اشخاص زودتر از دیگران می‌میرند. اگر فتوحات خود را بشمار آرم، من باوجود اینکه جوانم، زیاد عمر کرده‌ام. بعد اسکندر کارهای خود را در مقدونیّه، ایلیریه، تراکیه، یونان، تری‌بال و ایران شمرده گفت، در نهمین سال جنگ و در سنّ ۲۸ سالگی من بر دو قاره استیلا یافتم. باوجود این من تصوّر میکنم، که در ابتدای کار خود میباشم، زیرا میخواهم دنیای دیگری افتتاح و جاهائی را، که طبیعت از ملل دور داشته، برای آنها باز کنم. اگر در این راه کشته شوم، آنهم افتخاری خواهد بود.

بیاد آرید، که سمیرامیس تا کجاها رفت و چقدر شهر بنا کرد و چه مللی را مطیع گردانید. ما هنوز بقدر یک زن هم کار نکرده‌ایم، باوجود این از نام سیر شده‌ایم.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۱

برای رسیدن بمقصودی، که داریم، نباید چیزی را که منبع نام تواند شد، حقیر شمرد، ولو اینکه آن چیز کوچک باشد. شما حیات مرا در مقابل خیانت داخلی و سوء قصد خانگی تأمین کنید و دیگر باکی نداشته باشید. من با خطرات جنگها دلیرانه مواجه میشوم. مگر فیلیپ، که آنقدر جنگ کرد و از آن همه مخاطرات جست، بدست یکنفر مقدونی کشته نشد. امنیت او در میدانهای جنگ بیش از صحنه نمایشگاهی بود. فکر کنید، که چه عده زیادی از پادشاهان بدست تبعه خودشان نابود گشته‌اند. چون موقع را مناسب میبینم، نقشه خود را افشاء میکنم. بزرگترین پاداش خستگی‌های من

این است، که چون مادرم زندگانی را ترک کرد، چنان کنم، که نام او جاویدان باشد. اگر توانستم، این کار را خودم انجام خواهم داد، و گرنه این کار بعهدہ شما خواهد بود.

بعد کنت کورث گوید (کتاب ۹، بند ۷): هیئت مرکب از یکصد نفر از طرف دو مردمی، که ذکر کردیم، (معلوم نیست، مقصود مورخ کدام مردمان است).

شاید اکسی دراک‌ها و مالیان باشد) نزد اسکندر آمده گفتند، که باوجود اینکه قرن‌ها استقلال داشتند، حاضرند تمکین کنند و این کار را نه از ترس میکنند، بل از این جهت، که خدایان آنها چنین مصلحت‌بینی کرده‌اند و بهترین دلیل، آنکه تمام قوای خود را برای جنگ واجدند. اسکندر پس از شور گفت، با آنها کاری ندارد، بشرط اینکه باجی را، که به رنجی‌ها «۱» میپرداختند، من بعد باو پردازند (از اینجا معلوم میشود، که این مردم مطیع رنجی‌ها بوده‌اند و بنابراین، استقلال را باید بمعنی خودمختاری داخلی فهمید). بعد اسکندر از آنها دوهزار و پانصد سوار طلبید و دادند. در این موقع اسکندر خواست ضیافتی برای رسولان بدهد، که خیلی باشکوه باشد. صد بستر زرین نهادند و دور بسترها را باقالی‌ها و پارچه‌های گرانبها و ارغوان زینت دادند و آنچه را که تجملات قدیمه پارسیها و سلیقه‌های تازه مقدونیه‌ها اقتضا میکرد، در این میهمانی برای فساد اخلاق آماده ساختند، تا

(۱)-Arachosiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۲

بنمایند، که معایب هر دو ملت را در اینجا جمع کرده‌اند. بعد مورخ مذکور شرح قضیه گراگوس و دیوک‌سیپ را نوشته، ولی گراگوس را هورآتاس «۱» نامیده و نوشته، که دیوک‌سیپ بمیدان مبارزه برهنه، فقط با یک گرز، وارد شد، و حال آنکه رقیب او مسلح بسلاح دفاعی و زوین و نیزه و شمشیر بود. شرح مبارزه و عاقبت آن همان است، که بالاتر ذکر شده. سپس مورخ مذکور گوید (کتاب ۹، بند ۸): مبعوثین هندی، که بالاتر ذکری از آنها شد، پس از انجام مأموریت از نزد اسکندر بولایت خود برگشتند و پس از چند روز باز آمده هدایائی برای اسکندر آوردند. هدایا

عبارت بود از: سیصد اسب، هزار و سی دستگاه چهار اسبه، مقداری لباس کتان، هزار سپر هندی (با حلبی)، که قیمت آن بصد تالان بالغ میشد، عدّه‌ای شیر و پلنگ بزرگ، که اهلی شده بودند، مقداری پوست مارمورک «۲» و کاسه لاک پشت.

راجع باسامی مردمانی، که اسکندر بولایات آنها رفته، تفاوت‌ها این است:

ابستان آریان را دیودور- سامباست «۳» نامیده (کتاب ۱۷، بند ۱۰۲) و کنت کورث- سابراک «۴» (کتاب ۹، بند ۸) و نیز بجای سغدیان آریان، دیودور مردم سودرس «۵» را ذکر کرده (همانجا). اسادیان آریان ماسان «۶» دیودور است و این مورّخ از مردم کساثرس ذکر نکرده. بعد دیودور بجای اکسی کانوس، پورتی کان «۷» نوشته (همانجا). کنت کورث مردمی را، که امیرشان اکسی کانوس بود، پرست «۸» نامیده و والی پاراپامیز را، که اسکندر معزول کرد- تریولت «۹». او گوید، که اسکندر این والی خارجی را از جهت تعدّیاتی، که کرده بود، کشت (کتاب ۹، بند ۸). ژوستن در باب این کیفیات ساکت است (کتاب ۱۲)، ولی دو شهری را، که هرکول بنا کرده بود هی یاسنس «۱۰» و سیله «۱۱» نامیده، که بنوشته‌های هیچکدام از مورّخین مذکور شباهت ندارد و نیز مردم مالیان را آمبر «۱۲» و سی گامبر «۱۳» نامیده.

(۱)-Horratas.

(۲)-Lezard.

(۳)-Sambastes.

(۴)-Sabraques.

(۵)-Sodres.

(۶)-Massan.

(۷)-Portican.

. Prestes-(۸)

. Teriolte-(۹)

. Hiacense-(۱۰)

. Silee-(۱۱)

. Ambre-(۱۲)

. Sygambre-(۱۳)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۳

(کتاب ۱۲، بند ۹). از آنچه ذکر شد، معلوم است، که اسامی محلّ و مردمان را مورّخین عهد قدیم درهم و برهم ذکر کرده‌اند و جهت باید از اینجا باشد، که مورّخین قرون بعد از اسکندر، از نوشته‌های معاصرین او استفاده کرده‌اند و اینها در ضبط اسامی دقیق نشده‌اند. شاید روایت آریان، که از نوشته‌های بطلمیوس و آریستوبول اتخاذ شده، صحیحتر باشد. راجع بمردم سامباست دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۰۲): این مردم قوی حکومت ملی داشتند.

پیاده‌نظام آنها بشصت هزار نفر، سواره‌نظامشان بشش هزار و عدّه ازآبه‌هایشان بسیصد میرسید. سه سردار این لشکر را فرمان میدادند، ولی چون اهالی دهاتی، که به سند نزدیک بودند، کشتی‌های مقدونی و هزاران نفر سپاهی و درخشندگی سلاح آنان را دیدند، گفتند، که خدایان باین جا آمده‌اند و اسکندر باکوس دیگری است، که بولایت ما قدم میگذارد. بعد که همه و فریادهای سپاهیان اسکندر و صداهای پاروها را شنیدند، بدرون ولایت رفته گفتند، که جنگ کردن با این سپاه دیوانگی است و باید صلح کرد. بر اثر وحشتی، که در قشون هندی از این مذاکرات و صحبت‌ها حاصل شد، رسولانی از طرف مردم مزبور نزد اسکندر آمدند و او بیعت آنان را پذیرفته چند روز بعد بولایت سودرس‌ها و مالیان درآمد. اینها هم مطیع گشتند و اسکندر در اینجا شهری بنا کرد، که موسوم به اسکندریّه گردید.

کنت کورث راجع بولایت سابوس «۱» (سامبوس آریان) چنین نوشته (کتاب ۹، بند ۸): بعضی شهرهای این ولایت تسلیم شدند و برخی را، که مقاومت کردند، مقدونیها با زدن نقب گرفتند. هندیها نقبها را یک نوع معجزه دانستند، زیرا با فنون قلعه‌گیری آشنا نبودند و، وقتی که میدیدند، سپاهیان از زیرزمین بیرون می‌آیند، بی‌اینکه قبلا علائم و آثاری از کارهای زیرزمینی مشاهده کرده باشند، در حیرت فرو می‌رفتند. مقدونیها بقول کلی تارک «۲» هشتاد هزار هندی را سر بریدند و عدّه زیادی از اسرا بمزایده فروختند. در این وقت موسی کانه‌ها شوریدند و اسکندر

(۱)- Sabus.

(۲)- Clitarque.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۴

پی تون را فرستاد، تا شورش را فرونشاند و او رئیس این مردم را، که نیز سردسته شورشیان بود، نزد اسکندر آورد و بامر او مصلوب گشت. پس از آن اسکندر چهار روز طی راه کرده داخل مملکتی گردید، که پادشاهی سابوس نام در آن سلطنت میکرد. او در ابتداء تمکین کرده بود، ولی بعد بمیل اهالی دروازه شهر را بروی مقدونیها بست. اسکندر به پانصد نفر آگریانی دستور داد، که بشهر یورش برده بعد بگریزند، تا دشمن هزیمت آنان را باور کرده از پی آنها بیاید.

مقدونیها چنین کردند و سپاهیان هندی فریب خورده و آگریانها را تعقیب کرده بدام افتادند، توضیح آنکه از شهر بیرون آمدند، جنگ شروع شد و از سه هزار نفر هندی پانصد نفر بقتل رسید، هزار نفر اسیر شد و مابقی بشهر برگشتند. بعد معلوم شد، که شمشیر هندیها زهر آلود بود، زیرا تمام زخمی‌های مقدونی فوراً می‌مردند، ولی اسکندر در اینجا هم در میان گیرودار سالم ماند.

دیودور گوید، این زهر را از قسمی از مار می‌گرفتند. در این موقع اسکندر از حال بطلمیوس، که زخم خفیفی بشانه برداشته بود، خیلی نگران بود. او قرابتی خیلی نزدیک با اسکندر داشت و حتی بعضی میگفتند، که او پسر فیلیپ و از مادری است، که زن غیر عقدی پادشاه مزبور بوده. درباره او نوشته‌اند، که ظاهری ساده داشت. شجاعت او در جنگها با مهارتش در امور ایام صلح مقابلی

میکرد و این سؤال بخودی خود طرح میشد، که وجود بطلمیوس در کجا الزم است (اگرچه معلوم است باز برای احتراز از اختلاط توضیح میشود، که این بطلمیوس را پسر لاگوس «۱» میگفتند و بطلمیوسی، که از علمای بزرگ عهد قدیم است و آثارش در ریاضیات و جغرافیا و هیئت تا زمان ما باقی مانده، پسر کلود «۲» بود و در قرن دوّم میلادی میزیست. م.).

بعد مورّخ مذکور گوید: اسکندر، که در بالین بطلمیوس مواظب حال او بود، از شدّت نگرانی و خستگی خواست بخوابد. بنابراین بستری طلبید و خفت. بعد که بیدار شد، گفت در خواب ماری دیدم، که گیاهی در دهان داشت و بمن گفت

(۱) -Lagus.

(۲) -Claude.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۵

که این گیاه علاج زهر است. چون اسکندر رنگ گیاه را هم بیان کرد، در جستجوی گیاه شده آنرا یافتند و، همینکه این گیاه را روی زخم گذاشتند، درد ساکت شد و جراحات التیام یافت. پلوتارک در این باب ساکت است، ولی دیودور گوید: «این قضیه را بعضی عنایت آسمانی میدانند» اصل قضیه باید چنین بوده باشد: در هند گیاههائی، که بر ضدّ زهر استعمال میشود، زیاد است. شخصی از اهل محلّ یکی از این نوع گیاه را برای اسکندر توصیف کرده و او چنان وانموده، که ماری در خواب باو آنرا نشان داده. (این حدس با احوال اسکندر، که همیشه میخواست او را پسر خدا و کارهایش را فوق العاده بدانند، بی مناسبت نیست). بعد که اهالی شهر دیدند، اسکندر آسیبی نیافت، تسلیم شدند و اسکندر بولایت پتالیان «۱» رفت. پادشاه این مردم، که مریس «۲» نام داشت، از ترس بکوهستان فرار کرد و اسکندر در این جا غلّه و غنائم زیاد بر گرفته روانه شد. لازم است تذکر دهیم، که دیودور این قضیه را در موقع تسخیر شهر برهمن ها، که هارماتهلایا «۳» نام داشته، ذکر کرده (کتاب ۱۷، بند ۱۰۳).

رسیدن اسکندر بمصبّ سند

آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۶، بند ۱-۳): سند بدو شعبه تقسیم می‌شود و هر دو را تا مصب آنها ایندوس «۴» مینامند و این دو رود یا دو بازو جزیره‌ای تشکیل می‌کند. اسکندر امر کرد، در این جا یک کارخانه کشتی‌سازی دایر کنند. بعد او بکشتی نشسته خواست از بازوی دست راست بدریا برود. با این مقصود لئوناتوس را با هزار سوار و هشت هزار پیاده مأمور کرد، که در ساحل جزیره حرکت کند. چون تمام هندیها فرار کرده بودند، اسکندر بلدی همراه نداشت و باوجود این بی‌خطر پیش میرفت، ولی روز دیگر طوفانی برخاست و بادی آب رود را عقب زد. بر اثر این سانحه کشتی‌ها آسیب یافت. پس از آن کشتی‌هائی از نو ساختند و دسته‌های سپاهیان سبک‌اسلحه مأمور شدند، تحقیقاتی در سواحل بکنند و در نتیجه چند نفر بلد

(۱)-Pataliens.

(۲)-Moeris.

(۳)-Harmatelia.

(۴)-Indus (بزبان کنونی سند گوئیم).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۶

یافتند. وقتی که اسکندر بجائی از رود رسید، که پهنای آن دویست استاد بود، تندبادی وزیدن گرفت، چنانکه پاروها از کار افتاد. در این احوال بلدها خلیجی را نشان دادند و کشتی‌ها بدانجا پناه بردند. یونانیها، چون جزرومد ندیده بودند، متوحش گشتند (در دریای مغرب جزرومد نیست یا خیلی خفیف است) امواج پس میرفت، کشتیها بخاک می‌نشست و، پس از چندی که آب پیش می‌آمد، کشتیها را با خود میبرد و آنها را بیکدیگر میزد، چنانکه بعضی را بساحل انداخت و عدّه‌ای را با خود برد. کشتی‌های آسیب‌یافته را مرمت کردند و بعد اسکندر دو کشتی باری فرستاد، تا جزیره‌ای را، که بلدها نشان دادند، پیدا کنند. جزیره‌ای، که نامش سیلوت «۱» است، چشمه‌هائی دارد و بندر مناسبی. تمام بحرّیه باین بندر درآمد و اسکندر پرداخت، باینکه مصب را بشناسد. در دویست استادی (۳۶ کیلومتر تقریباً) جزیره دیگری کشف کردند، که بدریا نزدیک‌تر بود.

اسکندر در جزیره اول قربانی کرد و گفت، که این قربانی موافق اراده آمون است. روز دیگر بجزیره دوم رفت و برای خدایان دیگر قربانی کرده پنداشت، که موافق اراده سایر خدایان است. پس از آن از مصب دورتر رفت، ظاهرا با این مقصود، که صفحات جدیدی کشف کند، ولی اساسا برای اینکه بخود ببالد، که روی امواج دریای هند دریانوردی کرده. در این وقت او دو گاو نر را برای نپتون (۲) رب النوع دریاها قربانی کرد و بعد، از جامهای زرین می گساری کرده دو گاو نر را با این جامها بدریا افکند و چنین گفت: «ای خدای قادر دریانوردی، نه آرخ را در خلیج پارس تا مصب دجله حمایت کن و او را سالم برگردان». بعد اسکندر به پتاله برگشته دید، که قلعه ساخته شده، پی تون مأموریت خود را انجام داده و مراجعت کرده و هفس تیون مشغول ساختن بندر و کارخانه کشتی سازی است. اسکندر میخواست قسمتی از بحریه خود را در این جا بگذارد.

سپس اسکندر بازوی چپ سند گذشت، تا بداند، که کشتی رانی در کدام

(۱)-Cillute.

(۲)-Neptune.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۷

بازو سهل تر است. مسافت مصب دو بازو از یکدیگر هزار و هشتصد استاد است (۳۳۳ کیلومتر تقریبا) در نزدیکی جائی، که سند بدریا میریزد، اسکندر دریاچه ای کشف کرد. سند بواسطه این دریاچه بدریائی شباهت دارد و ماهی هائی در این آب یافت میشود، که بزرگتر از ماهی های دریای مغرب است. اسکندر، پس از اینکه براه نمائی بلدها بخلیج کوچکی رسید، تمام قشون و کشتی های حمل و نقل خود را در تحت فرماندهی لئوناتوس در اینجا گذاشت و خودش با کشتی های سی پاروئی و ده پاروئی بطرف دریا پیش رفت و بنظر او چنین آمد، که کشتی رانی در این بازو سهل تر است. بعد او با چند سوار بساحل درآمد، تا تحقیقاتی کند و، پس از سه روز طی مسافت در اطراف، ببحریه خود برگشته امر کرد، چاه هائی در ساحل برای تحصیل آب بکنند. پس از این کارها اسکندر بکشتی نشسته به پتاله برگشت و قسمتی از قشون را با تمام کارها تخصیص داد و

بدریاچه مزبور برگشته امر کرد کارخانه کشتی سازی در اینجا بسازند. سپس سپاهی در اینجا گذارده و آذوقه چهار ماه را، با آنچه برای بحرپیمائی لازم بود، مهیا کرد. این موسم برای بحرپیمائی مساعد نبود، زیرا بادهای سالیانه از طرف دریا، یعنی جنوب، میوزد، نه از طرف شمال، چنانکه در صفحات ما مشاهده میشود. این دریا بگفته هندی‌ها از افول پروین در اوّل زمستان تا تحویل آفتاب (تساوی روز و شب) برای بحرپیمائی مساعد است. در این وقت باران زیاد میبارد و پس از آن باد ملایمی، که برای بحرپیمائی خوب است، میوزد. نه آرخ منتظر این موسم بود. شرحی که ذکر شد روایت آریان است و در کلیّات موافق نوشته‌های مورّخینی، که تا حال روایات آنها راجع بوقایع ذکر گشته، ولی تفاوتی هم بین آنها هست:

پتاله را دیودور هی‌یالا (۱) نوشته (کتاب ۱۷، بند ۱۰۴) و معلوم است، که پتاله صحیح است، چنانکه اکنون هم آنرا چنین نامند. جزیره‌ای را، که اسکندر بدان درآمده و قربانی کرده، آریان سیلوت یا کیلوت (۲) نامیده (کتاب ۶، فصل ۶،

(۱)-Huala.

(۲)-Cillute.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۸

بند ۲). پلوتارک سیلوس تیس (۱) نوشته، ولی گوید، که بعضی آنرا پسپیل توسیس (۲) نامند (اسکندر، بند ۸۷).

روایت کنت کورث

هرچند نوشته‌های این مورّخ در زمینه شرحی است، که ذکر شد، باز از جهت بعض تفاوتها در کیفیّات، مفادّ روایت او را درج میکنیم (کتاب ۹، بند ۹): پس از آن اسکندر روانه شده بجزیره‌ای رسید، که در وسط رود سند واقع بود. در این جا بیش از آنچه میخواست مجبور شد بماند، توضیح آنکه بلدها فرار کردند و او هر قدر در جستجوی بلد شد، کسی را نیافت و بالاخره مصمّم گشت،

خود با سپاهش پیش رود، تا باوقیانوس برسد، زیرا میخواست بگویند، که او با آخر دنیا رسیده در این وقت او از جایی بجائی میرفت، بی اینکه بداند، چه مسافتی تا اوقیانوس باقی است، چه مردمانی در سواحل سکنی دارند و مصبّ تا کجا قابل کشتی رانی است. پس از طی چهارصد استاد (تقریباً سیزده فرسنگ) ملاحان باو گفتند، که رایحه دریا را استشمام میکنند.

اسکندر از شعف در پوست نمیگنجید و بآنها میگفت، محکمتر پارو بزنید، ما با آخر دنیا رسیده ایم و دیگر جنگی در پیش نداریم. بزودی ما تمام دنیا را تصرف خواهیم کرد. در این احوال چند نفر مقدونی پیاده شدند، تا مگر از اهالی محلّ کسی را یافته اطلاعاتی از او تحصیل کنند. اینها، چندانکه گشتند، کسی را ندیدند. بالاخره در کلبه‌ای چند نفر یافتند، که پنهان شده بودند و آنها گفتند «دریا را ما نمیشناسیم و فقط میدانیم، که اگر سه روز دیگر راه بروید، بجائی خواهید رسید، که آب شیرین طعم خود را تغییر میدهد». مقدونیها فهمیدند، که در آنجا دریا شروع میشود و بکشتیها نشسته راندند. شادی آنها را حدی نبود، زیرا خیال میکردند، که اسکندر بغایت آمال خود رسیده و پس از آن دیگر رنج و تعبى برای آنها نخواهد بود. بنابراین هر روز، که میگذشت، بر بهجت و مسرت آنان میافزود. روز سوّم رسیدند بجائی، که آب دریا با آب رود سند مخلوط میشود. در این جا

(۱) - Seillustis.

(۲) - Psiltucis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۴۹

جزیره‌ای در وسط سند واقع بود و کشتیها باین جزیره درآمدند. بعد مقدونیها در هر دو ساحل پراکندند، تا آذوقه بیابند. در ساعت سه (معلوم نیست از کی) جزر اوقیانوس شروع گردید و آب رود را عقب زد. بعد آب رود مانند سیلی روان شد و سواحل را فرو گرفت. مقدونیها، که جزرومد دریا را ندیده بودند، متوحش شده پنداشتند، که این حادثه معجزه‌ای است و علامت غضب خدایان.

در این وقت مقدونیهائی، که در جستجوی آذوقه بودند، در وحشت و اضطراب غریبی افتاده بطرف کشتی‌های خود دویدند، ولی، چون کشتی‌ها بواسطه طغیان رود از آنها دور بود و مقدونیه‌ها عجله داشتند زودتر بکشتیها بنشینند و هر کس در فکر خود بود، اختلال و اغتشاش عجیبی روی داد: نه ملاحان میتوانند کاری کنند و نه مقدونیه‌ها می‌گذاشتند کاری از پیش رود. همه و غوغا، وحشت و اضطراب بحدی بود، که کسی حرف کسی را نمی‌شنید. کشتی‌ها در این حال بیکدیگر می‌خورد، پاروها را آب میبرد. گوئی که جنگی بین دو بحرّیه در گرفته بود و هر یک از طرفین برای اضمحلال طرف دیگر میکوشید. بزودی تمام حول و حوش را آب فرو گرفت و فقط تپه‌هایی دیده میشد، که سر از زیر آب بیرون آورده.

کشتی‌هایی، که در این دریا پراکنده بود، بعضی در مجرای رود واقع شده بودند و برخی روی دره‌ها و سایر جاهای سواحل. بنابراین، همینکه مدّ شروع گشت و آب رود بطرف دریا روان گردید، کشتی‌ها بگل نشست، یکی بپهلوی افتاد، دیگری با دماغه در زمین فرو رفت و قس علیهذا. در اینوقت اسباب و ادوات و باروبنه سربازان مقدونی و قطعات شکسته و خرد شده پاروهای کشتی‌ها و چیزهای دیگر زمینهای حول و حوش را پوشیده بود. شب در میرسید و مقدونیه‌های گرسنه از یافتن آذوقه مأیوس و در دریای بهت و حیرت غوطه‌ور بودند. در این وقت یک چیز هم بر وحشت آنان می‌افزود: عدّه کثیری از حیوانات عظیم الجثه دریائی پس از جزر در خشکی مانده آنها را از هر طرف احاطه داشتند. اسکندر مهموم و مغموم بود، ولی چاره‌ای بنظرش نمیرسید. باوجود این او دسته‌ای را از سواره‌نظام خود مأمور کرد، که بمصب سند بروند و، همینکه دیدند، جزر از نو شروع شده، از حرکت

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۰

آب پیش افتاده او را آگاه دارند و در انتظار این حادثه دستور داد، کشتی‌های آسیب یافته را تعمیر کنند، سفاین واژگون گشته را برگردانند و با کمال مواظبت منتظر موقعی باشند، که آب بواسطه جزر جدید خواهد افزود. تمام شب را مقدونی‌ها بیدار ماندند، تا پس از مدّتی ناگاه دیدند، که سوارها میتازند و آب از عقب آنها میدود. جزر شروع شده بود و سطح رود کم کم و با تائی بالا می‌آمد. دیری نگذشت که آب بسواحل فرو ریخت و کشتی‌ها بحرکت آمد. در این حال فریادهای

شادی و شعف از سربازان برآمد و، چون از جزرومد دریاهاى بزرگ اطلاعى نداشتند، از یکدیگر میپرسیدند، این آب کجا رفته بود و چطور بازگشته و این چه حادثه‌ای است؟ اسکندر، چون فهمید، که این طغیان موقتی است و از نو تمام این سواحل خشک خواهد شد، عجله کرد، که تا آفتاب طلوع نکرده بکشتی نشسته و از مصب گذشته وارد دریا گردد. بنابراین با عده کمی از کشتی‌ها راه دریا را پیش گرفت و بمسافت ۴۰۰ استاد (۱۳ فرسنگ تقریباً) بطرف دریا راند.

بعد بامر او قربانیا کردند، زیرا او می‌پنداشت، که با آخر دنیا رسیده و از هر کول و باکوس هم گذشته. بامر او محرابهائی برای ته تیس «۱» و اوقیانوس «۲» بنا کردند و جامه‌های بزرگی از زر به دریا انداختند (اوقیانوس را یونانیها رب النوع و ته تیس را رب النوع دریا میدانستند). پس از آن اسکندر از دریا برگشته داخل رود سند شد و بشهر پتاله رسید.

کنت کورث گوید، که طرز حکومت این شهر مانند اسپارت بود، یعنی دو پادشاه داشتند، که در موقع جنگ فرمان میدادند و رتق و فتق امور بدست مجلسی بود، که مورخ مزبور سنا «۳» نامیده. روز دوم مقدونی‌ها در دریاچه شوری آب تنی کردند و بر اثر آن دوچار خارش شدند. بزودی این مرض بدیگران سرایت کرد و بالاخره درمان آنرا در روغنی یافتند، که بیدن میمالیدند. پس از آن اسکندر لئوناتوس یکی از سرداران خود را فرستاد، که در جاهائی که معبر قشون او بطرف ایران خواهد بود، چاههائی بکند و خودش در انتظار بهار در اینجا اطراق

(۱)-Tethys .

(۲)-Ocean)Okeanos .

(۳)- Senat .

کرده اوقات خود را بینا کردن شهرها و ساختن بنا در گذرانند. بعد او نه آرخ و انس کریت، یعنی دو بحرپیمای مجرب، را مأمور کرد، که به اوقیانوس رفته تحقیقاتی در باب دریا کنند و، تا میتوانند، دورتر بروند و بعد، از فرات یا دجله بالا آمده باو ملحق شوند (کتاب ۹، بند ۹).

راجع بتاریخ سفر جنگی اسکندر از نیکه «۱» (در کنار رود هیداسپ) تا مصب سند، باید گفت، که سترابون مدّت این سفر را ده ماه نوشته (کتاب ۱۵، فصل ۱) و، بنابر حسابی که کرده‌اند، اسکندر در اکتبر ۳۲۷ ق. م حرکت کرده و در اوت ۳۲۶ به پتاله رسیده، ولی پلوتارک مدّت این سفر را ۷ ماه دانسته (اسکندر بند ۸۷).

حکمای هند و اسکندر

چون سفر جنگی اسکندر بهند در این جا خاتمه مییابد، زیرا از این ببعد سخن از وقایع مراجعت او بایران از راه بلوچستان خواهد بود، مقتضی است بعض حکایاتی را، که مورّخین در باب صحبت‌های اسکندر با حکمای هندی «۲» ذکر کرده‌اند، درج کنیم. در این باب پلوتارک چنین گوید (اسکندر بند ۸۵): اسکندر در مدّت سفر جنگی خود بهند چند نفر از حکمای هند را، که محرّک سآباس در قیام او بر اسکندر و فراهم کردن زحمات برای مقدونیها بودند، اسیر کرد (سآباس همان سآبوس است، که بالاتر ذکرش گذشت). چون این حکماء معروف بودند، که جوابهای صحیح و نغز بسئالات میدهند، اسکندر گفت سئالاتی از شما خواهم کرد. آن که بدتر از همه جواب داد، اوّل کشته خواهد شد و دیگران پس از او. بعد قضاوت این مسئله را بمرسنّترین آنها محوّل داشته این سئالات را کرد.

از اوّلی پرسید: زنده‌ها بیشترند یا مردگان؟ او جواب داد: زنده‌ها، زیرا مردگان وجود ندارند.

از دوّمی پرسید «۳»: بزرگترین حیوانات روی زمین اند یا در دریا؟ او جواب داد «۴»:

روی زمین، زیرا دریا جزو زمین است.

(۲) -Gymnosophistes) حکمای برهنه).

(۳-۴) - برای احتراز از تکرار (سؤال و جواب) این علامت (»») گذارده شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۲

از سوّمی پرسید: زیرک‌ترین حیوان کدام است؟ او جواب داد: حیوانی که انسان او را هنوز نمی‌شناسد.

از چهارمی پرسید: چرا او ساّاس را بشورش تحریک کرد؟ او جواب داد:
برای اینکه با شرافتمندی زندگانی کند یا حقیرانه بمیرد.

از پنجمی پرسید: روز پیش از شب وجود داشت یا بعکس؟ او جواب داد:

روز، ولی آن فقط یکروز پیش از شب وجود داشت. چون اسکندر از این جواب تعجّب کرد،
هندی گفت: بسئالات فوق‌العاده باید جوابهای فوق‌العاده داد.

از ششمی پرسید: چه وسیله مطمئنی باید بکار برد، تا انسان را دوست بدارند؟ او جواب داد: وقتی
که انسان از همه تواناتر شد، چنان کند، که از او نترسند.

از هفتمین پرسید: انسان چه باید بکند، تا خدا شود؟ او جواب داد: بکند چیزی را، که کردن آن
برای انسان محال است.

از هشتمین پرسید: زندگانی قوی‌تر است یا مرگ؟ او جواب داد: زندگانی، که اینهمه رنج و تعب
را تحمّل میکند.

از نهمین پرسید: تا کی خوب است انسان زنده بماند؟ او جواب داد: تا وقتی که مرگ را بر
زندگانی ترجیح نداده.

بعد اسکندر رو بقاضی کرده گفت، حکم کن. او جواب داد، که همه بدتر از یکدیگر جواب دادند. اسکندر گفت، برای این قضاوت قشنگی که کردی، تو باید اول کشته شوی. او جواب داد: نه- مگر آنکه بخواهی بقول خودت وفا نکنی. پس از آن اسکندر هدایائی بآنها داده گفت بروید. بعد پلوتارک حکایت خود را چنین دنبال کرده (همانجا، بند ۱۶): سپس اسکندر انس کریت را فرستاد، تا معروفترین حکمای هند را، که آرام زندگانی میکردند، بیابد و آنها را دعوت کند، نزد او آیند. انس کریت، که خودش فیلسوفی از مذهب دیوجانوس کلبی «۱» بود، گوید:

(۱)- Diogene le Cynique.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۳

کالانوس، حکیم هندی، با نظر حقارت آمیز در او نگریسته گفت، جامهات را بکن و برهنه سخنان مرا گوش کن و گرنه من با تو حرف نخواهم زد، ولو اینکه از طرف ژوپی تر (یعنی خدای بزرگ) آمده باشی. هندی دیگر دن دامیس «۱» نام با او ملایمتر حرف زد و، چون از او اسم سقراط و فیثاغورس و دیوجانوس را شنید، گفت، این فیلسوفها، وقتی که دنیا آمدند، استعداد خوبی برای تقوا داشتند، ولی در زمان زندگانشان بیش از اندازه قوانین را محترم میداشتند. بعضی گویند، که دن دامیس با انس کریت حرف نزد و فقط از او پرسید، که جهت این مسافرت طولانی اسکندر چه بود. بواسطه اصرار تا کسب بالاخره کالانوس حاضر شد، نزد اسکندر برود.

اسم واقعی این هندی سفی نس «۲» بود، ولی، چون او عادت داشت بهر کس، که برخورد، بگوید کاله «۳»، یعنی سلام، یونانیها او را کالانوس نامیدند. گویند، وقتی که او نزد اسکندر آمد، با رمز وضع دولت مقدونی را باو نمود، توضیح آنکه پوست گاوی را بزمین گسترده و، چون کنارهای این پوست از شدت خشکی پیچیده بود، وقتی که هندی پای خود را روی یکی از گوشههای پوست میگذاشت، جاهای دیگر پوست بلند میشد. بعد، وقتی که هندی در وسط پوست قرار میگرفت، تمام پوست صاف میخوابید. هندی میخواست به اسکندر بفهماند، که او باید در مرکز دولت خود قرار گیرد و این قدر از آن دور نشود (راجع باین حکیم باید گفت، که اسکندر او را با خود به ایران آورد و بعدها او بخود کشی اقدام کرد، چنانکه در جای خود بیاید. م.).

آریان راجع بصحبت اسکندر با حکمای هندی چنین نوشته (کتاب ۷، فصل ۱، بند ۲): «من نمیتوانم خودداری کرده یک فکر حکمای هندی را ستایش نکنم.

روزی چند تن از این حکماء در چمنی گردش کنان صحبت فلسفی میداشتند.

در این بین اسکندر در سر سپاهش در رسید و آنها یگانه کاری که کردند این بود، که پایشان را بزمین کوبیدند». فاتح بتوسط مترجمی از آنها پرسید، که جهت این

(۱)-Dendamis.

(۲)-Sphines.

(۳)-Cale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۴

کردارشان چیست و آنها جواب دادند: «ای اسکندر، این مقدار زمینی، که ما پایمان را بآن می کوییم، تمامی آن چیزی است، که انسان آنرا اشغال خواهد کرد.

تفاوتی، که بین تو و عامه مردم هست، فقط این است، که تو کنجکاوی و جاه طلب.

این دو صفت تو را از وطن اینقدر دور داشته و باعث بدبختی دیگران و خودت شده. چون تو بمیری، و این زمان دور نیست، فقط وجبی چند زمین، که برای قبرت لازم است، خواهی داشت». اسکندر جواب را حکیمانه دانست، ولی عقیده اش را تغییر نداده نقشه های خود را دنبال کرد. او از جواب عاقلانه بدش نمی آمد، ولی بواسطه جاه طلبی و شهرت پرستی از هر حدی تجاوز میکرد. وقتی که در تاکسیلا حکمای هندی را دید، از شجاعت و بردباری آنان، که در موقع سخت ترین مشقات نشان میدهند، در حیرت فرو رفته خواست، یکی از آنها جزو ملتزمین او گردد. رئیس این حکماء، که داندامیس (۱) نام داشت، به اسکندر گفت: «نه من از ملتزمین تو خواهم شد و نه هیچیک از ما. ما هم مانند اسکندر پسران خدائیم و راضی از آنچه داریم. بنابراین توقعی هم از تو

نداریم. بعد او گفت: تو، که فاتحی و آنهاییکه در دنبال تو از اینهمه ممالک و دریاها گذشته‌اند، مقصودی، که قابل تمجید باشد، نداشته‌اید و این تاخت و تاز شما را هم نهایی نیست. اما من نه ترسی از تو دارم و نه چشم‌داشتی، زیرا تا زنده‌ام این زمین حاصلخیز قوت مرا خواهد داد و، وقتی که مردم، از بندگی بدن رسته‌ام». سترابون اسم این حکیم را ماندانیس «۲» ضبط کرده و گوید، که او به انس کریت گفت: فیثاغورس و سقراط و دیوجانوس دارای حکمت بودند، ولی در یک چیز اشتباه کردند و در نتیجه، عادات را بر طبیعت ترجیح دادند، و آلا شرمسار نبودند از اینکه مانند من برهنه باشند و با قناعت زندگانی کنند. بهترین فلسفه آن است، که روح را از لذایذ و محن آزاد سازد (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۶۵).

این است چیزهائی، که مورخین یونانی نوشته‌اند. با صرف نظر از عقیده

(۱)-Dandamis.

(۲)-Mandanis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۵

حکمای هند، چون در نتایج لشکرکشی اسکندر بهند نیک بنگریم، می‌بینیم، که کاری بوده بیهوده و جز خون‌ریزی و آزار مردمان نتیجه‌ای نداشته. واقعا چه می‌بینیم، جز قتل و غارتها، برافکندن شهرها از بیخ و بن، حریق‌ها، برده کردن و فروختن اهالی و حتی قتل عام و ابقا نکردن باحدی از زن و مرد، بزرگ و کوچک در بعض موارد.

آیا بنای چند شهر، که آثاری هم از آنها نمانده، این همه آزار مردمان و قتل نفوس و غارت و چپاول و خرابی را جبران کرد؟ جواب معلوم است. اسکندر بایران آمد، تا بقول خودش کارهای شاهان هخامنشی را تلافی کند، بعد بافغانستان کنونی و به آسیای وسطی رفت، تا تمام ممالک ایران را داشته مسخرات خود را بعدها از دست ندهد، ولی هندیها نه بمقدونیها و یونانیان آزاری رسانیده و نه مرهون آنها بودند، یعنی نه معنی انتقام در این جا مورد داشت و نه جاز بود آنها را یاغی خوانند. پس این همه کشتارها و آن شقاوتها و وحشی گریها برای چه بود؟ بنابراین حکیم

هندی حقیقتی را بیان کرده، وقتی که به اسکندر گفته «جاه طلبی و شهرت پرستیت باعث بدبختی خودت و دیگران شده».

فصل چهارم- مراجعت اسکندر به ایران

مبحث اول- عبور از مکران و بلوچستان (۳۲۵ ق. م)

جنگ اسکندر با اوری تیان «۱» و آرایت‌ها

پس از آن اسکندر از پتاله حرکت کرده بطرف رود آرایوس «۲» رفت. بعد بسمت چپ، یعنی بطرف دریا متمایل گشته امر کرد چاههایی برای تحصیل آب بکنند.

سپس با قسمتی از لشکر خود بمردم اوری تیان تاخت. این مردم از زمانی، که کس بخاطر ندارد، استقلال داشتند و حالا هم حاضر نشده بودند، به اسکندر تمکین کنند. قسمت دیگر لشکر را هفس تیون حرکت میداد. چون بومیهائی، که مساکنشان کنار رود آرایوس بود، نه میتوانستند با اسکندر بجنگند و نه حاضر

(۱)- Oritiens.

(۲)- Arabius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۶

بودند مطیع گردند، فرار کرده بصحرای لم یزرع رفتند. اسکندر پس از اینکه از این رود گذشت، و شب حرکت کرده بیابان لم یزرع را پیمود، در طلوعه صبح بمحلی رسید، که زراعت داشت. پس از آن او پیاده نظام دستور داد، که منظمًا از عقب بیاید و خودش با سواره نظام رانده داخل ولایت اوری تیان شد و تمام کسانی را، که اسلحه برداشته بودند، کشت. مقدونیه‌ها اسرای زیاد گرفتند و بعد در کنار رود کوچکی اردو زدند. بعد هفس تیون با بقیه لشکر در رسید و اسکندر پیش رانده بزودی بپای تخت این ولایت، که رام‌باسیا «۱» نام داشت، درآمد و، چون از موقع خوب شهر متحیر

گشت، هفس تیون را مأمور کرد، در اینجا مهاجرینی بنشانند، زیرا امیدوار بود، که این شهر در آتیه اهمیت یابد. بعد اسکندر نصف هی پاس پیست‌ها را با آگریانها و قسمتی از سواره‌نظام و تیراندازان سواره برداشته بمعبری، که در حدود اوری تیان و گدروزیان (۲) بود، رسید (گذروزی را با بلوچستان کنونی منطبق داشته‌اند). این دو مردم جمع شده صف آراسته بودند، تا از عبور اسکندر مانع شوند، ولی، همینکه اسکندر نزدیک شد، فرار کردند. اعظم اوری تیان باستقبال اسکندر آمده مطیع گشتند. او باینها گفت، که فراریها را جمع کرده مطمئن کنند، که خطری برای آنها نیست. بعد اسکندر آپولو فان (۳) را والی این ولایت کرده لئونآتوس را با قوه‌ای، که مرگب از آگریانها و چند تیرانداز و چند سوار و یونانیهای اجیر بود، در این جا گذارد و دستور داد، که تا ورود بحرّیه، سکنه برای شهر تدارک و ولایت را چنان اداره کنند، که اهالی با حکومت تازه آشنا شوند (آریان، کتاب ۶، فصل ۶، بند ۴).

روایات دیگر

نوشته‌های مورّخین دیگر در کیفیّات تفاوتهائی، با آنچه که از قول آریان ذکر شد، دارد. کنت کورث گوید (کتاب ۱۱، بند ۱۰): چون زمستان ملایم شد، اسکندر امر کرد، کشتی‌های آسیب یافته را آتش

(۱)-Rambacia.

(۲)-Gedrosiens.

(۳)-Apollophane.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۷

زدند و با قشون خود از خشکی راه پارس را پیش گرفت و بعد از ۹ روز بمردم آرابیت رسید (دیودور این مردم را در کتاب ۱۷ خود، بند ۱۰۴ آرابیت (۱) نامیده و سترابون در کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۲ آریس (۲). م.).

پس از آن باز طی مسافت کرده بفاصله ۹ روز راه دیگر بولایت گدروزیان درآمد.

پنج روز بعد بکنار رودی رسید، که آنرا آرابوس مینامیدند. اینجا دشت‌های بایر و لم یزرع شروع میشد و اسکندر از آن گذشته بمردم هوریت «۳» رسید (دیودور اسم این مردم را اوری تید «۴» نوشته و سترابون اوریته «۵»، که همان اوریتیان آریان است. م.). در این جا او قشون خود را بسه قسمت تقسیم و بطلمیوس را فرمانده اولی کرده باو دستور داد، که سواحل را بچاپد. لئونآتوس با قسمت دوّم میبایست بدرون مملکت رفته آن را غارت کند و خود اسکندر بچپاول مردمانی، که در دره‌ها سکنی داشتند پرداخت. مقدونی‌ها بجان مردم افتاده مملکت را آتش زدند، مردم را کشتند و آنچه که توانستند، بغارت بردند و بقسمی وحشیگری کردند، که این مملکت بکلی ویران و خراب گردید.

دیودور نوشته (کتاب ۱۷، بند ۱۰۴) سربازان مقدونی دارای اموال و غنائم زیاد شدند، ده‌ها هزار نفر از اهالی کشتند و مردم همجوار از وحشت مطیع گشتند. چون اسکندر میخواست آثاری از خود بگذارد، در کنار اوقیانوس جای مساعدی، در همجواری بندری، انتخاب و شهری بنا کرد، که موسوم به اسکندرپه شد (این محل را کراچی کنونی میدانند. م.). مورخ مذکور گوید:

بعد اسکندر داخل ولایت اوریتیدها گردید و آنها را مطیع کرد. این مردم از حیث اخلاق بهندیها شبیه‌اند، ولی عادتی دارند غریب و باورنکردنی: وقتی که مردی میمیرد، اقبای او، که بکلی برهنه‌اند، مسلح گشته جسد او را میبرند و در جنگلی از درختان بلوط گذارده لباس و زینت‌های او را می‌کنند، نعلش را برای طعمه

(۱) - Arbites.

(۲) - Arbies.

(۳) - Horites.

(۴) - Oritides.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۸

حیوانات میگذارند و بعد لباس او را بین خودشان تقسیم کرده قربانی برای خدای دوزخ میکنند و طعامی برای خانواده میزنند.

اسکندر در بلوچستان

پس از اینکه قوای هفس تیون بلشکر اسکندر پیوست، او به گذروزی یا بلوچستان کنونی داخل شد. چنانکه آریستوبول گفته در این جا مرّمگی «۱» زیاد است و فینیقی‌ها، که برای تجارت از عقب قشون اسکندر باین جاها میآمدند، مقدار زیادی از آن جمع میکردند. درختانی، که مرّمگی بعمل میآورد، در اینجا بزرگتر از همان درختان در جاهای دیگر است.

در اینجا سنبل هندی «۲»، سنبل الطیب، هم زیاد است. قشون این گیاه را لگدمال میکرد و بوی آن هوا را معطر میداشت، بعد فینیقیها آنها را حمل میکردند. آریستوبول گوید، در اینجا درختانی بود، که برگهایش ببرگ درخت غار «۳» شباهت داشت.

این درختان در کنار دریا در جاهای پست میروید و آب اطراف آنها فرو میگیرد.

بلندی درختان مزبور سی ارش است و در این وقت از گلهای آن عطر ملایمی برمیخاست. نویسنده مزبور گفته، که در این جا گیاهی هست خاردار و خارها بقدری قوی است، که اگر لباس سواری بآن بگیرد، سوار را از اسب بزیر میآورد.

او گوید، که اگر پر مرغی باین خارها بگیرد، مرغ بدام می افتد، ولی ساقه گیاه را آهن باسانی میرد و شیری از آن بیرون میآید، که زیادتر از شیر درخت انجیر است، ولی تلخ تر (گس تر) از آن (آریان، کتاب ۶، فصل ۷، بند ۱).

سختی راهها و مشقات قحطی

باوجود سختی راهها و بی آذوقگی، اسکندر پیش میرفت.

چون آب نبود، قشون میبایست شبها حرکت کند و از سواحل دریا دور شود، ولی اسکندر میل داشت در سواحل حرکت کند، تا بتواند ببحریّه‌اش آذوقه برساند و جاهائی را، که اسکله است بشناسد و چاههائی کنده بندرهائی بسازد. تمامی این سواحل صحرای لم یزرع است.

معلوم است، که این جاها جزو مکران کنونی بوده، نه بلوچستان بمعنی حقیقی آن، ولی مورّخین یونانی مکران را با بلوچستان یکی دانسته‌اند.

(۱)-Myrrhe.

(۲)-Nard.

(۳)-Laurier.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۵۹

اسکندر برای اجرای این مقاصد توآس «۱» را با چند سوار بطرف ساحل فرستاد و او چند نفر ماهی گیر در کلبه‌های حقیر، که از صدف و استخوان ماهی ساخته بودند، یافت. این‌ها زمین را کنده کمی آب بد بدست می‌آوردند. در این احوال اسکندر بجائی، که حاصلخیز بود و غله داشت، رسیده امر کرد مقداری غله بسواحل حمل کنند و ظروف را خودش مهر کرد، اگرچه سپاهیان، و حتی آنهائیکه حفظ آذوقه را بعهدہ داشتند، از شدّت گرسنگی مهر را شکسته آذوقه را بین خودشان تقسیم میکردند. در این وقت اسکندر مشغول معاینه محلّی برای ایستگاه بود و، چون برگشت و دید، که سربازان در حال اضطراب چنین کرده‌اند، آنها را بخشید.

اسکندر برای تحصیل علوفه بتمام محلّهای این ولایت کس فرستاد و بعد بتوسط کریته‌اوس کالتیانوس «۲» علیق برای بحریّه خود حمل کرد، ببومیها گفت غله و خرما و حشم بیاورند و ته‌لف «۳» را با مقداری آرد بجای دیگر فرستاد.

بعد اسکندر بطرف پورا (۴) پایتخت گذروزی حرکت کرد و پس از شصت روز از زمانیکه از اورس (۵) بیرون آمده بود بدانجا رسید (پورا را فهرج کنونی میدانند. م.) آریان گوید: «بقول تمام مورخین مشقات گذشته قشون اسکندر در آسیا طرف مقایسه با مشقات این سفر (یعنی سفر ۶۰ روزه) نبود. اگر میتوان قول کل آرخ را باور کرد، او گوید که اسکندر از مخاطرات این راه آگاه بود و میدانست، که لشکری از این جاها برنگشته، ولی چون اهالی گفتند، که سمیرامیس (ملکه داستانی آسور) وقتی که از هند فرار میکرد، فقط با بیست نفر برگشت و کوروش، که خواست باین صفحات درآید، از تمامی لشکرش هشتمین کسی بود، که از این جاها بیرون رفت (یعنی کوروش با هفت نفر سلامت بیرون رفتند) این حکایات جاه طلبی اسکندر را تحریک کرد و خواست کاری بیش از سمیرامیس و کوروش کرده باشد. این خیال و نیز قصد رسانیدن آذوقه ببحریه باعث شد، که اسکندر این راه را اختیار کرد» (همانجا، بند ۳).

(۱)- Thoas.

(۲)- Critheus .Callatianus.

(۳)- Telephe.

(۴)- Pura.

(۵)- Ores.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۰

تلفات لشکر

بعد آریان تلفات لشکر اسکندر را شرح میدهد: یک قسمت بزرگ قشون و بخصوص مالهای بنه از حرارت و تشنگی تلف شدند. اینها در کوههای ریگ روان داغ در میماندند و در آن فرو میرفتند، چنانکه شخص در لجن یا در برف فرو میرود، و بعد در همانجا مدفون میگشتند. از ناهمواری راه هم در رنج و تعب بودند، زیرا چهارپایان بنه نه میتوانستند بالا روند و نه پائین آیند.

در نتیجه لشکر بواسطه قحطی آب توانائی را از دست داد. حرکت در شب و بخصوص قبل از طلوع آفتاب مشقات کمتری داشت و شب‌نم قدری هوا را خنک میکرد، ولی در وسط روز حرارت و تشنگی عنان طاقت را از دست همه می‌ربود. سربازان مالهای بنه را می‌کشتند، تا غذایی برای خودشان تهیه کنند.

گوشت اسبها و قاطرهای را، که از خستگی سقط شده بودند، می‌خوردند. تحقیق یا بازپرسی در کار نبود و اسکندر از اوضاع اطلاع داشت، ولی، چون همه تقصیر داشتند، از ناچاری با اغماض باین وضع مینگریست. بیمارها یا اشخاصی را، که نمی‌توانستند با قشون حرکت دهند، می‌گذاشتند و می‌گذشتند، زیرا عده چهارپایان حمل و نقل و ازابه‌ها کم بود و، اگر میخواستند این نوع کسان را حمل کنند، از سرعت حرکت لشکر میکاست و، چون هر کس عجله داشت، زودتر از این صفحه بیرون رود، کسی ب فکر کسی نبود. اگر کسی از شدت خستگی بخواب میرفت، چون بیدار میشد، خود را تنها میدید. بعد، که میخواست از دنبال لشکر برود، در دریای ریگ روان گم میشد. اینها همه تلف شدند. سانحه دیگری، که برای قشون و باقی مانده مالهای بنه باعث بدبختی شد، این بود: وقتی که بادهای سالیانه وزیدن می‌گیرد، بارانهای زیاد می‌آید، ولی نه در دشتهای بل در کوهها، زیرا ابرهای سیاه بالای کوهها جمع میشود. روزی که لشکر در کنار جویبار اردو زده بود، در حوالی پاس دوّم شب سیلی روان گشت و نواقل اسکندر، زنان و کودکان و لوازم قشونی را برد. سربازان با زحمت زیاد توانستند خود و اسلحه‌شان را نجات دهند. باوجود این بعضی را سیل برد و برخی از آشامیدن آب زیاد تلف شدند.

بر اثر این سانحه اسکندر محتاط گشته امر کرد اردو را بمسافت ۲۰ استاد از جویبارها

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۱

بزنند، تا سربازان آب زیاد نیاشامند و آب را گل آلود نکنند. بدبختی دیگری که دامن گیر لشکر اسکندر شد، این بود: بواسطه ریگ روان راهنمایان راه را گم کردند و نمی‌دانستند بکدام طرف حرکت کنند. این جاها بدتر از دریا بود، زیرا در دریا میتوان راه را بواسطه ستاره‌ها پیدا کرد (قبل از کشف قطب نما فینیقیها راه دریائی را از دب اصغر می‌یافتند و دیگران از دب اکبر. م.)، ولی این جا این علامات هم نبود. در این وقت اسکندر بطرف چپ راند و از سوارهای، که با او حرکت

کردند، فقط شش نفر با او بساحل درآمدند. در این جا چاههایی کنده بآب خوبی رسیدند و بعد تمامی لشکر باین جا آمده آب خورد و در مدت هفت روز ساحل دریا را گرفته پیش رفت، تا بکرسی گذروزی رسید. پس از ورود باین محل اسکندر آپولوفان «۱» (والی آن) را تغییر داد، بجای وی (توآس) را گماشت و چون او بگتۀ مرد، سیبیرتیوس «۲»، که والی کرمان شده بود، والی رنج و گذروزی گردید و ایالت کرمان به تله پولم «۳» محول شد (آریان، کتاب ۶، فصل ۷، بند ۴).

روایات دیگر

۱- پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۸۷): اسکندر، پس از اینکه نه آرخ را فرمانده سفاین و انس کریت را ناخدای کشتی امیر البحری کرد، خودش خواست از ولایت اوریت بگذرد و در آنجا دوچار قحطی شدید گردید، چنانکه فقط ربع قشون او توانستند جان بدر برند، و حال آنکه از هند با یکصد و بیست هزار پیاده و پانزده هزار سوار حرکت کرده بود. غذای بد، حرارت آفتاب، امراض مسری تلفات زیاد وارد آورد، ولی بیشتر از گرسنگی تلف شدند. در این ولایت زراعت نمیشود و زمین محصولی نمیدهد. اهالی گوشت میش های لاغر و ماهی میخورند و بدنشان متعفن است. پس از ۶۰ روز اسکندر به گذروزی رسید و در این جا ولات همه قسم آذوقه تدارک کرده بودند.

۲- دیودور هم این سفر جنگی را در همان زمینه ها، که ذکر شد شرح داده و گفته (کتاب ۱۷، بند ۱۰۵): بعد اسکندر داخل ولایتی شد، که عاری از هر

(۱)- Apollophane.

(۲)- Sibyrtius.

(۳)- Tlepoleme.

حیوان مفید بود (یعنی حیوانی که بکار انسان بیاید). در این جاها مقدونیهای زیاد از قحطی آذوقه تلف شدند و قشون اسکندر دوچار یأس و افسردگی شدید گردید.

وقتی که اسکندر میدید، مقدونیهای، که اسلحه‌شان عالم را عاجز کرده بود، در بیابان خشک و لم یزرع از گرسنگی و تشنگی می‌میرند، بی‌اینکه این مرگ باعث شرافت‌مندی آنان باشد، بر خود از غصه می‌پیچد. در این احوال او اشخاصی به پارت، سیستان، هرات و جاهای دیگر فرستاد، تا آذوقه بر شترهای دوکوهانه بار کرده بکرمان بفرستند. اینها نزد ولات این ایالت شتافتند و آذوقه بسیار حمل کردند، ولی قبل از رسیدن آذوقه، عدّه زیادی از سربازان اسکندر مردند و پس از حرکت اسکندر دسته‌ای از اوریت‌ها به لئوناتوس حمله کردند، ولی تلفاتی داده برگشتند. اسکندر با زحمات و مشقّات زیاد از بیابانهای لم یزرع گذشته بجائی رسید، که آذوقه وافر داشت.

۳- کنت کورث قضایا را چنین ذکر کرده (کتاب ۹، بند ۱۰): پس از اینکه اسکندر قشون خود را سه قسمت کرده نواحی هند را چاپید و شهری اسکندریّه نام بنا کرده سکنه آنرا از آراخوزی (رخج) آورد، بهند ساحلی گذشت (باید مقصود مکران باشد) توصیف کنت کورث از این صفحات همان است، که بالاتر ذکر شده.

بعد او گوید، مقدونی‌ها در این جا دوچار قحطی و مجاعه شدند. در ابتداء آنها ریشه درختان خرما، که یگانه روئیدنی این صفحه است، می‌خوردند. وقتی که آن نایاب شد، مالهای بنه و حتی اسبان را سر بریده خوردند. بعد، چون غنائم را نمیتوانستند حرکت دهند، تمامی آنها را آتش زدند، و حال آنکه برای این اندوخته‌های آن همه مردمان، بصفحات دوردست مشرق رفته بودند. پس از آن مجاعه باعث طاعون گردید. غذاهای مضرّ، خستگی روحی و جسمانی بر عدّه مرضی افزود. در این حال، سپاهیان نه میتوانند درنگ کنند و نه پیش روند.

اگر درنگ میکردند، گرسنگی تهدیدشان میکرد و هرگاه پیش میرفتند، طاعون دامن گیرشان میشد. لذا دشتها و صحراها پر بود از اجساد مردگان و بیش از مردگان

کسانی بودند، که جان می‌کنند. آنهایی که کمتر از همه ناخوش بودند، باز نمیتوانستند بقشون برسند، زیرا سربازان برای اینکه زودتر از اینجاها بیرون روند، شتابان حرکت میکردند. اشخاصیکه افتاده بودند، کمک از دیگران میطلبیدند، ولی اینها اعتنائی نکرده میدویدند، زیرا کسی جز نجات خود فکری نداشت و وحشت جانشین رحم و مروّت شده بود. در این احوال، افتادگان رفقای خود را بخدایان و بمذهب قسم میدادند و کمک پادشاه را می‌طلبیدند و بعد، که میدیدند این داد و فریادها و تضرّع و زاری نتیجه ندارد، رفقا را لعنت و نفرین کرده میگفتند، ای کاش، که شما هم مانند ما شوید. اسکندر در این احوال غرق اندوه و خجلت بود، زیرا این بلیّه را از خودش میدانست. او به فرت‌فرن والی پارت (خراسان) و سایر حکام نوشت، که آذوقه بفرستند. آنها چنین کردند و اسکندر توانست به گذروزی رسیده بقشون خود استراحت دهد. در این وقت لئوناتوس خبر داد که با مردم هوریت، که دارای هشت هزار پیاده و پانصد سوار بودند، جنگ کرده و فایق آمده. هم در این زمان چاپاری از کراتر رسید، او خبر داده بود، که چگونه بر ازی‌ریس و زاریاسپ، که از نجبای پارس و در صدد شورش بودند، غلبه کرده و آنها را در زنجیر دارد.

مبحث دوم- اسکندر در کرمان و پارس (۳۲۵ ق. م)

اسکندر در کرمان

اسکندر بنزدیکی کرمان رسیده بود، که ناگاه شنید: فیلیپ والی هندیها را سپاهیان اجیر (یعنی هندی) بکمین گاهی کشیده‌اند و قراولان فیلیپ، که مقدونی بودند، بعضی را در حین کارزار کشته، برخی را اسیر و بعد نابود کرده‌اند. اسکندر به اودم «۱» و به تاکسیل نوشت، که مراقب این ولایت باشند، تا او ترتیبی برای آن بدهد. بعد اسکندر وارد کرمان شد و کراتروس، که قسمتی را از قشون با فیله‌ها می‌آورد، باو پیوست. اردنس «۲» را هم، که محرک شورش بود با خود آورده بود. در همین اوان ستاسانور «۳» والی هرات و سیستان-

(۱)-Eudeme.

(۲)-Ordonez.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۴

فریسمان «۱» پسر فراتافرن «۲» والی پارت و گرگان - کل آندر «۳» و سی تال سس «۴» و هراکون «۵»، یعنی سه سرداری، که با پارمین در ماد بودند، با قسمت بزرگی از لشکر وارد شدند (آریان، کتاب ۶، فصل ۸، بند ۱).

مجازات ولات

در این وقت شکایات زیاد از تعدّیات و تجاوزات کل آندر و سی تال لس رسید. اهالی بیک زبان میگفتند، که اینها معابد را غارت کرده‌اند، ظلم و تعدّی بمال و عرض و ناموس مردم روا داشته، حتّی قبور را نبش کرده‌اند. اسکندر امر کرد این دو نفر را کشتند، تا این مجازات برای دیگران درس عبرت باشد. هراکون، که در این موقع تبرئه یافت، بعد محکوم باعدام شد، زیرا اهالی شوش ثابت کردند، که معبد آنها را غارت کرده. ستاسانور و فریسمان شترهای زیاد و چهارپایان باری بسیار آوردند. این کمک بموقع رسید و چهارپایان مزبور را بقسمت‌های قشون تقسیم کردند (همانجا، بند ۲).

در باب مجازات ولات و آمدن نه آرخ نزد اسکندر روایت کنت کورث چنین است (کتاب ۱۰، بند ۱): در این احوال کل آندر، سی تال سس، هراکون و آگاتن «۶»، که قاتلین پارمین بودند، وارد شدند. اینها پنج هزار پیاده و هزار سوار با خود آوردند، ولی از پی آنها کسانی هم آمدند، که این سرداران را از جهت بدرفتاری مقصّر میدانستند. کشتن پارمین بامر اسکندر برای پوشاندن اینهمه جنایات کافی نبود. اینها نه فقط مردم عوام را غارت کردند، بل چیزهای مقدّس را هم زیر پا گذاشتند. دختران جوان و زنان نجیب از اعمال شنیع آنان و از بی‌ناموس شدن خود مینالیدند و زار میگریستند. بقدری این سرکردگان در خست و فسق و فجور غوطه‌ور شدند، که اسکندر مقدونی مورد تنفّر خارجیا گردید. در میان اعمال قبیحه رفتار کل آندر مخصوصا جلب توجه میکرد. او، پس از آنکه دختری را از خانواده نجیب بی‌سیرت کرد، وی را بیکی از غلامان خود بسان کنیزکی بخشید. در این وقت دوستان اسکندر خوشنود گشتند، از

(۱) -Pharismane.

(۲) -Phratapherne.

(۳) -Cleandre.

(۴) -Sitalces.

(۵) -Heracon.

(۶) -Agathon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۵

اینکه میدیدند، اشخاصیکه آلت قتل پارمنین بودند، گرفتار شده‌اند، زیرا آنها بتعدیات این اشخاص بقدر شرکت آنان در قتل سردار مزبور اهمیت نمیدادند.

اسکندر پس از اینکه بشکایات رسید، گفت یک ماده شکایت را، که از مواد دیگر مهمتر است، فراموش کرده‌اید و آن این است، که اینها تصوّر میکرده‌اند، من مرده‌ام و دیگر از هند برنخواهم گشت و گرنه مرتکب چنین جنایاتی نمیشدند.

بعد بحکم اسکندر آنها را زنجیر کردند و ششصد نفر سرباز مقدونی، که مجریان شقاوت‌های آنان بودند، باعدام با زجر محکوم گشتند. در همان روز اشخاصیرا از پارسیها، که میخواستند یاغی شوند و کراتر آنها را با خود آورده بود، نیز نابود کردند. کمی پس از آن نه‌آرخ و انس کریت، که برای تحقیقات بدریا رفته بودند، آمدند و چیزهایی که شنیده بودند، بیان کردند. از جمله این بود: جزیره‌ای، که مصب رود است (باید مقصود سند باشد) طلای زیاد دارد، ولی اسب در آنجا نایاب است و، آنهایی که جرئت میکنند از قاره اسب بدانجا برند، رأسی بیک تالان میفروشند. حیوانات عظیم الجثه در دریا زیاداند و بعضی بزرگی بزرگترین کشتی میرسد. این حیوانات جزرومد را متابعت میکنند و باید آنها را با فریادها تهدید کرد و ترسانید و، وقتی که در آب فرو

میروند، مانند غرق شدن کشتی صدای مهیبی برمیخیزد. باقی بیانات آنها از گفته‌های اهالی بود؛ مثلاً بآنها گفته بودند، اسم بحر احمر از این نیست، که حیوانات آن سرخ‌رنگ باشند، بل از اسم پادشاهی است، که اریترا «۱» نام داشته (اریت‌رس «۲» بمعنی سرخ است) و در نزدیکی ساحل جزیره‌ای است، که درخت خرما زیاد دارد و تقریباً در وسط آن ستونی است، که بیادگار این پادشاه ساخته‌اند و بر آن کتیبه‌ای هم بزبان بومی نوشته‌اند. کشتیهائی، که پر است از اردو بازارچیان و بازرگانان براه‌نمائی ناخدایان و بطمع طلا باین جا می‌آیند، ولی هیچگاه برگشتن آنها را کسی ندیده است.

اسکندر، چون میل داشت تحقیقاتی بیشتر راجع بدریاه‌ها شود، امر کرد این دو

(۱)- Erythra.

(۲)- Erythros.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۶

دریانورد برگشته بکارهایشان ادامه دهند و از راه فرات به بابل درآیند. خود او در نظر گرفت، که بعد به سوریه رفته از آنجا بافریقا عزیمت کند. سپس برای جنگ بقرطاجنه رود و از آنجا از راه صحرای نومیدی «۱» گذشته تا گاد «۲» ها براند، زیرا شایع بود، که ستون‌های هرقل (جبل طارق قرون بعد) این جا است و پس از آن به اسپانیا، که در یونان از اسم رود ایبر «۳» (ایبری) نامیده شده، بگذرد و از آنجا از کوه‌های آلپ و سواحل ایتالیا عبور کرده به اپیر «۴» درآید. برای اجرای این خیال اسکندر بحکام بین‌النهرین امر کرد از جبل لبنان چوب به تاپ‌ساک حمل کرده کشتیهائی بسازند، که دارای هفت ردیف پاروزن باشد و تمام کشتیها را در بابل حاضر کنند. در تعقیب همین کار پادشاهان قبرس نوشت، که مفرغ و نسوج کتان و بادبان بدهند.

روش ظفرمندی «۵»

بعض مورّخین نوشته‌اند، که اسکندر چون از مشقّات سفر گذروزی یا بلوچستان برست، در کرمان یک روش ظفرمندی (حرکت نصرت) ترتیب داد، تا تقلید از باکوس افسانه‌ای، وقتی که او از سفر جنگی آسیا و هند فاتحانه برمیگشت، کرده باشد، ولی آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۳)، که این خبر باید دور از حقیقت باشد، زیرا بطلمیوس و آریستوبول ذکری در این باب نکرده‌اند. آریستوبول فقط چنین گفته: «اسکندر پس از ورود به کرمان بشکرانه اینکه از هند فاتح برگشته و قشون او از گذروزی نجات یافته بود، قربانیا کرد و بازیهای با ورزشها و موسیقی ترتیب داد». عقیده آریان چنین است، ولی از آنجا، که مورّخینی مانند پلوتارک و کنت کورث عقیده داشته‌اند، که این خبر صحیح بوده، روایات آنان را ذکر میکنیم. سکوت بطلمیوس و آریستوبول را نمیتوان مدرک قرار داد، زیرا اینها اشخاصی رسمی بودند و نمیتوانستند بعض کارهای ناشایست اسکندر را بنویسند و این نکته را هم باید در نظر داشت، که پلوتارک تاریخ اسکندر را بی مبنا و مدرک نوشته. از بعض جاهای کتاب او بخوبی

(۱)۔ (الجزایر کنونی) Numidie

(۲)۔ Gades.

(۳)۔ Ibere.

(۴)۔ Epire.

(۵)۔ Marche Triomphale.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۷

معلوم است، که نوشته‌های بسیار خواننده و تحقیقات زیاد کرده، مثلاً بند ۶۱، کتاب اسکندر. در این بند پلوتارک اسامی پانزده نفر را از مورّخین یا راویان ذکر می‌کند.

روایات مورّخین دیگر

۱- پلوتارک در این باب چنین گوید (کتاب اسکندر بند ۸۸): اسکندر پس از اینکه بقشون خود استراحت داد، در ۷ روز از کارمانی (کرمان) گذشت. این چند روز را اسکندر و سپاهیانش بعیش و عشرت پرداختند. تختی روی گردونه هشت اسبه زده بودند و اسکندر بر آن قرار گرفته بود. پس از این گردونه، ارابه‌های دیگر، که متعلق بدرباریان و دوستان او بود، می‌آمد. ارابه‌ها با قالی‌ها و پارچه‌های ارغوانی و رنگهای دیگر پوشیده بود، بعضی را با شاخه‌های درخت زینت داده بودند و، همینکه بر گها می‌پژمرد، شاخه‌ها را عوض میکردند. دوستان و سرداران اسکندر، که تاج گل‌هایی بسر داشتند، بشرب مدام مشغول بودند. در تمامی این کبکبه نه کلاه خودی دیده میشد، نه نیزه یا سپری. تمام راه پر بود از سربازانی، که بجای اسلحه جام و دوستکانی و فنجان و قدح با خود داشتند و دائماً، چه در حین حرکت و چه وقتی که روی قالی‌ها می‌نشستند، از دوستکانی شراب ریخته برای سلامتی یکدیگر می‌گساری میکردند. صدای نی، نی لبک و بوغ در حول و حوش این سپاه طنین انداخته بود و زنهایی، که میرقصیدند، به باکانت «۱» ها شباهت داشتند. در موقع حرکتی که چنین بی‌نظم و پر از فسق و فجور بود، بازی‌هایی نیز میکردند، که در آن انواع هرزگی و بدکاری مشاهده میشد. گوئی که خود باکوس این جمعیت را اداره میکرد. وقتی که او (یعنی اسکندر) وارد قصر پادشاهان گدروزی گردید، بقشون خود استراحت داد و همان عیش و عشرت را از سر گرفت. روزی، که اسکندر مست لا یعقل در مجلس رقصی، که محبوب او باگوآس خرج آنرا داده بود، حضور داشت، این خواجه تاج گلی را، که جایزه بود، برد و در حال تاج را بر سر گذارده و از نمایشگا (طاطر) گذشته پهلوی اسکندر نشست. در این وقت مقدونیها دست زدند

(۱) - Bacchante) راهبه باکوس اله شراب در نزد یونانی‌های قدیم).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۸

و فریادکنان از اسکندر خواستند، که بوسی باو بدهد و اسکندر او را باغوش کشیده بوسید.

۲- کنت کورث راجع باین قضیه چنین گوید (کتاب ۹، بند ۱۰): «اسکندر، که جهانگیرهای خود را کافی نمیدانست و میخواست عظمت خود را فوق بزرگی بشر قرار داده از باکوس تقلید کند، امر کرد دهاتی را، که در سر راه بود، با گل و ریاحین تزین کردند و در آستانه‌های خانه‌ها

ظروفی پر از شراب گذاردند. بعد از آبه‌های بزرگ ساخته و آنرا با پارچه‌های گرانبها تزیین کرده سربازان را در این گردونه‌ها نشانند. در سر این کبکبه، پادشاه و دوستان و درباریان او بودند و تمامی اینها تاج گل بر سر داشتند. از یکطرف آنها، صدای نی و از طرف دیگر نغمات لیر (آلت موسیقی، که شبیه عود است) بلند بود. خود اسکندر با دوستانش در گردونه‌ای پر از ظروف طلا حرکت میکرد. کلیه قشون هفت روز تمام در حال مستی پیش میرفت. برای مغلوبین، اینها چه طعمه خوبی بودند. اگر آنها قدری جسارت میداشتند، که بر فاتحین خود در این احوال فسق و فجور بتازند، هزار نفر مرد هشیار و جری کافی بود، که ناگهان کار مقدونیه‌ها را در میان این عیش و عشرت و در حال بی‌خبری، که نتیجه مستی شبانه‌روز بود، بسازد، ولی چون نام و ارزش هر چیز باقبال بسته است، این کار اسکندر هم، که عادتاً شرم‌آور است، باعث نام او گشت، زیرا مردمان معاصر و قرون بعد باین روش قشون اسکندر در حال مستی و با فسق و فجور، از میان مللی که هنوز خوب مطیع نشده بودند، با حیرت نگریستند و خارجیا این رفتار را از اطمینان مقدونیه‌ها بخود دانستند، و حال آنکه از تهوّر آنها ناشی بود. باوجود این، جلّاد از پی این دبدبه عیش و عشرت روانه بود، زیرا آسپاست، که از آن بالاتر ذکر شد، محکوم باعدام گردید. این قضیه حقیقتی را نمود: نه شقاوت مانع از عیش و عشرت است و نه این مانع از آن».

راجع به آسپاست مقتضی است ذکر شود، که بقول مورّخ مذکور، این شخص والی کرمان بود و، چون در غیاب اسکندر او را متّهم کردند، که میخواست شورشی برپا کند، وقتی که باستقبال پادشاه مقدونی آمد، او روی خوشی بوی نشان داد،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۶۹

ولی بعد از تحقیقات، چون او را مقصّر دانست، امر باعدامش کرد.

عزل و نصب‌ها و آمدن نه‌آرخ

زمانیکه اسکندر در کرمان بود په‌سستاس «۱» را در ازای خدمتی که به اسکندر در موقع جنگ با مآلیان کرده و او را با سپر خود پوشیده بود، جزو صاحب‌منصبان کشیک قرار داد. عده این صاحب‌منصبان بقول آریان هفت بود: لئونآتوس «۲»، هفس تیون «۳»، لی‌زی‌ماک «۴»، آریستوبول

«۵»، پردیگاس «۶»، بطلمیوس «۷»، پی تون «۸». بعد په سستاس را اسکندر والی پارس کرد. در این وقت نه آرخ سواحل اورس «۹» و گدروزی و ولایت ماهی خوارها «۱۰» را پیموده بسواحل کرمان رسید و با عده‌ای از همراهانش نزد اسکندر آمد، تا گذارشات را باو اطلاع دهد. پس از آن او مأمور شد، که سواحل را پیموده تا مصب دجله در نزدیکی شوش برود. آریان وعده داده، که در کتاب دیگر شرح دریانوردی نه آرخ را ذکر کند و ضمنا گوید: «این بحرپیما تاریخ اسکندر را نوشته و، اگر توانستم این کتاب را بآخر برسانم، نوشته‌های او متمم کتاب من خواهد بود» (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۳).

پس از آن هفس تیون مأمور شد، قسمت اعظم قشون را با چهارپایان ارابه از کرمان به پارس برد، ولی بواسطه زمستان از لب دریا حرکت کند، تا علوفه و آذوقه وافر بیابد (همانجا، بند ۳).

دیودور راجع بآمدن نه آرخ نزد اسکندر و محل ملاقات چنین گوید: مقارن همین اوان اسکندر در یکی از شهرهای ساحلی، که سال مونت «۱۱» نام داشت توقف کرد (بعضی تصور کرده‌اند، که این محل بندرعباس کنونی بوده). وقتی که در طاطر نمایش میدادند و مقدونیه‌ها در آنجا جمع بودند، ناگاه خبر رسید، سفایینی که اسکندر با نه آرخ برای تحقیقات فرستاده بود، باین جا آمده‌اند.
بحرپیمایان

(۱)–Peucestas.

(۲)–Leonnatus.

(۳)–Hephestion.

(۴)–Lysimaque.

(۵)–Aristobule.

(۶)–Perdiccas.

(۷) Ptolemee.

(۸) Python.

(۹) Ores.

(۱۰) Ichthyophages.

(۱۱) Salmonte) در بعضی از نسخ سالموس نوشته‌اند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۰

آمده اسکندر را دیدند و چیزهای غریب راجع باوقیانوس و جزرومد‌های آن بیان کردند (جهت غرابت این جزرومد‌ها از اینجا بود، که یونانیها و مقدونیها، جز دریای مغرب، با دریای دیگری آشنا نبودند و، چنانکه معلوم است، جزرومد دریای مغرب خیلی ضعیف است. م.). چیزیکه مخصوصا جلب توجه مقدونیها را کرده بود، عده نهنگ‌ها و بزرگی آنها بود. چون گاهی ممکن بود، که اینها کشتی را واژگون کنند، باعث ترس مقدونیها میشدند، ولی این‌ها در چنین مواقع با صدای شیپور و بهم زدن اسلحه و فریادهائی، که متحدان مانند یک نفر برمی‌آوردند، باعث وحشت حیوان مزبور می‌شدند و او زیر آب میرفت. پس از اینکه اسکندر تمام حکایات ملاحان و دریانوردان را شنید، امر کرد سفاین او تا فرات برانند و خود روانه شد (دیودور، کتاب ۱۷، بند ۱۰۵-۱۰۷).

از نوشته‌های مورخینی که روایاتشان ذکر شد، این نتیجه حاصل میشود، که سواحل دریای عمان از پتاله تا کرمان بسه قسمت تقسیم می‌شد: ولایت آرابیت‌ها، ولایت اوریت‌ها، صفحه ممتد ماهی‌خوارها. این مردم را حبشی‌های ماهی‌خوار نیز نامیده‌اند. سترابون هم مردمان این سواحل را بهمین ترتیب ذکر کرده (کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۱-۲) و گوید، که بالای ماهی‌خوارها مملکت گدروزیا است. بنابراین گدروزیا با بلوچستان کنونی انطباق می‌یابد.

اسکندر در پاسارگاد

پس از آن اسکندر از کرمان با قشون سبک اسلحه و چند نفر تیرانداز بطرف پاسارگاد رفت و، چون بسرحد پارس رسید فراز اارت «۱» والی آنرا ندید. در موقع بودن اسکندر در هند این والی در گذشته و ارکسی نس «۲» قائم مقام او گشته بود، تا اسکندر پس از مراجعت در پاسارگاد یکنفر والی معین کند. در این اوان آتروپات والی ماد وارد شد. او یکنفر مادی را، که باریآکس «۳» نام داشت و تیار راست بر سر گذارده خود را شاه ماد و پارس میخواند، اسیر کرده با تمام همدستانش آورده بود. اسکندر امر کرد آنها را با زجر بکشند. آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۴): چیزیکه اسکندر

(۱)-Phrazaorte.

(۲)-Orxines.

(۳)-Bariax.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۱

را پس از مراجعت در پاسارگاد مغموم داشت، نبش قبر کوروش بود.

این مورخ مقبره شاه مذکور را چنین توصیف کرده: این مقبره در وسط باغهای سلطنتی پاسارگاد واقع است و آنرا از هر طرف انبوه درختان و نیز جویبارها و چمنهای پرپشت احاطه داشت. بنا روی پایه‌ای از سنگهای بزرگ قرار گرفته و بطاقی منتهی میشود، که مدخلش خیلی کوچک است. نعش کوروش را در تابوتی از زر گذارده و تابوت را روی میزی، که پایه‌هایش نیز از زر بود، قرار داده آنرا با پارچه نفیس بابلی و قالیه‌های ارغوانی و ردای سلطنتی و لباسهای مادی و جامه‌های رنگارنگ از رنگ یاقوت زرد و غیره و با طوقها و قمه‌ها و یاره‌ها و زینت‌هایی از زر و سنگهای گرانبها پوشیده بودند. پله‌های درونی باطاق کوچکی، که متعلق به مغها بود هدایت میکرد. خانواده این مغها از زمان فوت کوروش پاسبان نعش بودند و این امتیاز بآنها اختصاص داشت. شاه همه روزه یک گوسفند و مقداری آرد و شراب باینها میداد و در هر ماه یک اسب روی قبر قربان میکردند.

در اینجا کتیبه‌ای بخط پارسی نوشته بودند، که مضمون آن چنین بود: «ای مرد فانی، من کوروش پسر کبوجیه هستم. من دولت پارس (آریان نوشته امپراطوری) را بنا کردم و حکمران آسیا بودم. باین مقبره من رشگ مبر».

اسکندر از حسّ کنجکاوی خواست درون این مقبره را ببیند و یافت، که تمامی اشیاء را جز میز و تابوت دزدیده‌اند: معلوم گشت، که دزد میخواست جسد کوروش را هم بدزد و با این مقصود تابوت را شکسته، ولی بالاخره نتوانسته جسد را ببرد و انداخته و رفته است. آریستوبول مأمور شد، که باقی مانده اسکلت‌ها را جمع کرده در تابوت بگذارد و آنرا مرمت کرده پارچه‌هایی روی آن بکشد، بعد در مقبره را با دیواری سدّ کند و مهر اسکندر را بر آن بزند. اسکندر امر کرد مغهایی، که محافظت مقبره را بعهدہ داشتند، توقیف شوند، تا معلوم گردد، که کی مرتکب چنین جنایتی شده. چون باوجود زجرها معلوم نشد، که جانی کی بوده، اینها را رها کردند (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۴).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۲

روایت پلوتارک

مورخ مذکور گوید، وقتی که اسکندر، پارس برگشت، اوّل کاری که کرد، این بود که خواست مانند شاهان پارسی رفتار کند. یکی از این عادات چنین بود، که هر زمان شاه از سفری برمیگشت بهر کدام از زنان یک سگّه طلا میداد. بواسطه این عادت عدّه‌ای از شاهان به پارس نمیرفتند، مثلاً اخس بواسطه خستّ زیاد خود را از پارس دور میداشت و هیچگاه بدان مملکت نرفت. وقتی که اسکندر دید مقبره کوروش را باز کرده و اسباب آنرا برده‌اند، مرتکب را کشت، و حال آنکه او در شهر پلّا «۱» شخص مهمّی بود و پولی ماخوس «۲» نام داشت. بعد، پس از اینکه کتیبه مقبره را خواند، گفت بالای کتیبه این ترجمه یونانی را بنویسند: «ای مرد، هر که باشی و از هر جا که بیائی- زیرا میدانم که خواهی آمد- من کوروشم، که برای پارسیها این دولت وسیع را بنا کرده‌ام.

پس باین زمین کمی، که تن مرا میپوشد رشگ مبر». این کلمات در اسکندر اثر غریبی کرد، زیرا بخاطر او آورد، که عظمت انسان چقدر مشکوک و ناپایدار است (اسکندر، بند ۹۰).

روایت کنت کورث

نوشته‌های این مورخ راجع بزمان بودن اسکندر در پاسارگاد تفاوت‌هایی با گفته‌های آریان و پلوتارک دارد.

او گوید (کتاب ۱۰، بند ۱): «پس از آن اسکندر وارد پاسارگاد شد. در اینجا اوریسی‌نس، که از حیث نژاد و تمول در میان پارسیها نامی بود، حکومت داشت. او نژاد خود را به کوروش شاه پارسیها میرسانید و از اجدادش خزانه‌های زیاد باو رسیده و خودش هم در مدت حکومت طولانی ثروت زیاد جمع کرده بود. اوریسی‌نس باستقبال اسکندر رفت و همه نوع هدایا برای اسکندر و دوستان او برد. هدایا عبارت بود: از چندین اسب ارابه و ارابه‌هایی، که با طلا و نقره آراسته بودند، از اثاثیه گرانبها و جواهرات کمیاب و گلدانهای بسیاری از زر و زین و البسه ارغوانی و چهارهزار تالان نقره مسکوک «۳». باوجود این بذل

(۱) - Pella) شهری بود در مقدونیه).

(۲) - Polymachus.

(۳) - تقریباً ۲۲ میلیون فرنک طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۳

و بخشش‌ها، خارجی مزبور کشته شد، توضیح آنکه او بتمام دوستان اسکندر هدایائی، بیش از آنچه متوقع بودند، داد، ولی به باگوآس خواجه، که شرف خود را به اسکندر فروخته بود، چیزی نداد. بوالی گفتند، که این خواجه نزد اسکندر خیلی عزیز و گرامی است. او در جواب گفت «من میخوام نزد دوستان اسکندر مقرب شوم، نه پیش زنان غیرعقدی او و عادت پارسیها بر این نیست، مردانی را، که عمل شنیع در ردیف زنان در می‌آورد، مرد بدانند». چون باگوآس این بشنید، قدرت خود را، که نتیجه فساد اخلاق و بی‌شرفی بود، بر ضد این مرد نامی بی‌گناه بکار برد. با این مقصود اشخاص پست و حقیر این مملکت را تحریک کرد، که منتظر موقع شده تقصیراتی

بی اساس و کذب باو وارد آرند و، هر زمان در خلوت اسکندر را میدید، گوش او را از اتهامات و سخنان دروغ پر میکرد و، برای اینکه اسکندر حرف‌های او را باور بدارد، علت اصلی را از او پنهان میداشت. بر اثر این کارها اسکندر، اگرچه از اورسی‌نس ظنین نشد، ولی از احترام خود نسبت باو کاست. تحقیقات راجع به اورسی‌نس در خفا شروع شده بود و باگوآس تمام قدرت خود را بر ضد او بکار میبرد، حتی زمانیکه او در آغوش اسکندر میرفت و میدید، که آتش شهوت او شعله کشیده، از موقع استفاده کرده اورسی‌نس را از حیث رشوه‌خواری و اینکه درصدد یاغیگری است، مقصّر قرار میداد، اما والی از هیچ‌جا خبر نداشت و نمیدانست، چه خطری او را تهدید میکند. افترا و تهمت بالاخره کار خود را کرد و حکم قضا و قدر، که از آن گریزی نیست، موقعی برای افنای او بدست داد. اسکندر اتفاقاً امر کرده بود، مقبره کوروش را بگشایند، تا احتراماتی برای بقایای شاه مزبور مجری دارد. او تصور میکرد، که این مقبره پر است از طلا و نقره، زیرا پارسیها آشکارا چنین میگفتند، ولی وقتی که درب مقبره را گشودند، بجز سپری که پوسیده بود و دو کمان سکائی و یک قمه چیزی در آن نیافتند. اسکندر از اینکه پادشاهی، آنهمه گنج و ثروت داشت و قبرش مانند قبر یک نفر عامی است، غرق حیرت گشت و در حال ردائی، که بدوش داشت کنده روی تختی، که جسد کوروش بر آن قرار گرفته بود، کشید و تاجی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۴

از زر روی تخت گذارد. در این وقت پهلوی اسکندر باگوآس خواجه ایستاده بود و او روی به اسکندر کرده چنین گفت: «چه جای حیرت است، که مقابر شاهان خالی است، وقتی که خانه ولات گنجایش طلا و نقره‌ای، که از مقابر بیرون آورده‌اند، ندارد. من هیچگاه این مقبره را ندیده بودم، ولی شنیده‌ام، که به داریوش گفتند، سه هزار تالان با کوروش در این جا مدفون است. این است سرچشمه سخاوت‌ها. چیزی را، که اورسی‌نس نمیتوانست نگاهدارد، بتو داد، تا عنایت تو را ببهای آن بخرد». سخنان خواجه غضب اسکندر را تحریک کرد و در همین وقت سخن چینی، که قبلاً تدارک شده بودند، گفته‌های باگوآس را تأیید و خواجه مزبور با آنها اسکندر را احاطه کرد و تا توانستند نسبت‌های دروغ‌بوالی دادند. در نتیجه اورسی‌نس، قبل از اینکه بداند او را مقصّر میدانند، در غل و زنجیر شد. بعد او را زجر کردند و خشم خواجه بحدی بود، که از زجر او آتش کینه‌اش فرو ننشست و، پیش از اینکه اوری‌نس جان تسلیم کند، دست بر وی بلند کرد. در

این وقت والی باو گفت: «من شنیده بودم، که وقتی زنان در آسیا سلطنت میکردند، ولی این تازگی دارد، که میبینم خواجه‌ها در آن سلطنت میکنند». چنین بود مرگ نامی‌ترین پارسی، بی‌اینکه تقصیری داشته باشد و آنهم، پس از آنکه درباره اسکندر سخاوت فوق‌العاده نشان داده بود. در همین اوان فردات را کشتند، بظن اینکه داعیه سلطنت دارد. اسکندر در این اوان زود حکم زجر و قتل میداد، چنانکه زود هم سخنان دوبهم‌زنان را باور میکرد. جهت این است، که اقبال ماهیت اشخاص را تغییر میدهد و نادر است، که ما بتوانیم از اثرات اقبال مصون باشیم. اسکندر همان پادشاهی بود، که چندسال قبل نمیتوانست حکم قتل آلکساندر لن سست را، که بشهادت دو شاهد محکوم گشته بود، بدهد.

همان کس بود، که اجازه داد محکومین پست را مبری دانند، و حال آنکه شخصا از آنها تنفر داشت، زیرا میدید، که دیگران آنها را بری میدانند.

همان آدمی بود، که مغلوبین را بمقام سابقشان ابقا میکرد، ولی حالا همین شخص بقدری تنزل یافته بود، که بهواوهوس خواجه بی‌شرفی بکسانی سلطنت میداد و

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۵

کسانیرا از زندگانی محروم میداشت». چنین است روایات سه‌گانه و اختلاف کلی بین آنها در کیفیات دیده میشود. دیودور در این قضیه ساکت است. سترابون نوشته: «واضح بود، که این کار دزدان بود، نه والی» (کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۷).

ورود اسکندر بتخت جمشید

آریان گوید (کتاب ۶، فصل ۸، بند ۶): اسکندر به پرس پولیس، که وقتی آن را آتش زده بود، برگشت. این کار اسکندر یک زیاده‌روی بود، که بعدها باعث پشیمانی او شد و مورخش آنرا نپسندید. ارکسی‌نس جانشین فرازارت، که امور ایالتی را اداره میکرد از جهت چند جنایت - از قبیل غارت معابد و مقابر و کشتن چند نفر پارسی بناحق - مقصر گشت و او را بدار آویختند (این گفته آریان روایت کنت کورث را تأیید می‌کند، زیرا ارکسی‌نس مورخ مذکور همان ارسی‌نس کنت کورث است و او والی موقتی پارس بود. از روایت آریان معلوم است، که قتل والی زمانی

روی داده، که اسکندر از پاسارگاد به تخت جمشید رفته بود. اما اینکه آریان این قضیه را مجمل ذکر کرده، جهتش معلوم است: کلیه منابع این مورخ نوشته‌های بطلمیوس و آریستوبول میباشد و روشن است، که آنها نمیتوانستند شرح قضیه و دخالت باگوآس خواجه را در این امر بنویسند، زیرا از اشخاص رسمی و خاصان اسکندر بودند).

بعد آریان گوید (همانجا) په سستاس سوماتوفیلاکس «۱»، که شجاعتش در مواردی بسیار بازمایش رسیده و مخصوصا در جنگ اسکندر با مآلیان ستاره‌اش درخشیده بود، والی پارسیها گردید. او مورد محبت پارسیها شد، زیرا احوالی داشت، که با اخلاق آنان موافقت میکرد. در میان مقدونیها او یگانه کسی بود، که لباس مادی پوشید و زبان پارسی آموخت و موافق عادات پارسی رفتار کرد. از این جهت او در نظر اسکندر گرامی تر گشت و پارسیها مشعوف گشتند، از اینکه اسکندر عادات آنها را بعادات وطن خود ترجیح میداد.

(۱)-Peucestas Somatophylax.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۶

نقشه‌های اسکندر

آریان نوشته (کتاب ۷، فصل ۱، بند ۱): زمانیکه اسکندر در تخت جمشید بود، میل کرد، که بخلیج پارس و مصب فرات و دجله رفته این جاها را بشناسد، چنانکه مصب سند و نیز دریای بزرگ (دریای عمان) را شناخت. بعضی گفته‌اند، که او میخواست قسمت بزرگ سواحل عربستان و حبشه و لیبیا و نومییدی (آلثری کنونی) و کوه اطلس را پیموده و بطرف ستونهای هرقل (جبل طارق) رفته، پس از مطیع کردن قرطاجنه و تمام افریقا، بدریای مغرب برگردد. او میگفت، که پس از این کارها، باو بیش از شاهان پارس و ماد خواهد برآزید، خود را پادشاه بزرگ بخواند. آنها خودشان را شاه آسیا میخواندند، و حال آنکه یکقسمت از هزار قسمت آسیا را نداشتند (این عقیده برخلاف حقیقت است. شاهان پارس خودشان را در کتیبه‌ها شاه آسیا نویسانده‌اند، در همه جا عبارت کتیبه‌ها «شاه این زمین پهناور است» و دیگر اینکه از آسیای آنروز تقریبا همانقدر معلوم

بود، که داشتند. اسکندر هم از سیحون گذشت، ولی زود برگشت و در هند نیز، چنانکه دیدیم، از پنجاب نگذشت. بنابراین در زمان اسکندر از کجا معلوم گردید، که متصرفات شاهان هخامنشی یا مادی هزار یک آسیا بوده؟

این روایت را در قرون بعد ساخته‌اند. بهترین دلیل این نظر آن که سترابون، جغرافیادان معروف عالم قدیم، که سه قرن بعد از هخامنشی‌ها میزیست، چین را جزو هند میدانست. در صورتیکه اطلاعات علمای آن زمان راجع به چین، یعنی این مملکت پهناور، چنین بود، تکلیف سایر قطعات آسیا از حیث شناسائی معلوم است و، اگر خود آریان هم وسعت آسیا را میدانست، متصرفات ایران هخامنشی را هزار یک آن بحساب نمی‌آورد، زیرا اکنون مسلم است، که دولت هخامنشی تقریباً تمام آسیای معلوم آن زمان را داشته و این وسعت کمتر از نصف اروپا و عشر آسیای معلوم کنونی نبوده. م. برخی گفته‌اند، که اسکندر میخواست بدریای سیاه و پالوس م‌او تید «۱» (دریای آزوو کنونی) رفته به سکائیّه لشکر بکشد، حتی عده‌ای اطمینان می‌دهند، که او

(۱) -Palus -Meotide.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۷

میخواست به سی سیل و بدمآغه یابیژ «۱» برود، زیرا نام بزرگ رومیها او را جلب میکرد. بعد مورخ مزبور گوید: «من نمیتوانم در باب صحّت این گفته‌ها اطمینانی دهم. همینقدر تصدیق دارم، که اسکندر چیزی در نظر نمیگرفت، که بزرگ و فوق‌العاده نباشد. او، اگر هم اروپا را با آسیا ضمیمه میکرد و حتی تا جزایر بریطانیائی میراند، راحت نمی‌نشست. او میخواست از حدود عالم معلوم بگذرد و، اگر دیگر دشمنی نمیافت، آنرا در دل خود ایجاد میکرد.»

خودکشی کالانوس

از قرار نوشته‌های آریان خودکشی این حکیم هندی، زمانیکه اسکندر در تخت جمشید بود، روی داده. بالاتر گفته شد، که اسکندر با اصرار زیاد حکیم مزبور را راضی کرد، جزو ملتزمین او گردد و او را بایران آورد. آریان گوید، که او در پارس ناخوش شد و، چون نمیخواست قواعد پرهیز را

رعایت کند، از اسکندر خواست مانع نشود، که او باستقبال مرگ رود، پیش از آنکه سوانحی او را بترک عادات اولیّه مجبور دارد (سترابون نوشته: ماندانیس «بزرگترین حکیم هندی» به انس کریت گفت، که ناخوشی بدن را حکمای هند بسیار شرم آور میدانند و، همینکه آنرا حسّ کردند، در آتشی خودشان را میسوزند- کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۶۵). باری بقول آریان اسکندر در بادی امر راضی نمیشد، خواهش حکیم مزبور را اجابت کند، ولی بعد چون دید، که کالانوس مصرّ و مبرم است، از ترس اینکه مبادا او طور دیگر خود را بکشد، بالاخره خواهش حکیم هندی را پذیرفت، یعنی قبول کرد، که او خود را بسوزد. بطلمیوس مأمور شد، که برای هندی خرمنی از هیزم تهیه کند و اسکندر کبکبه‌ای برای این کار ترتیب داد. آریان آنرا چنین توصیف کرده: اسبی از ایلخی اسکندر آوردند، که کالانوس بر آن نشیند، ولی او از شدت ضعف نتوانست این کار کند و آنرا به لی‌زی‌ماخوس، که یکی از مریدانش، بود داد (این اسب از جنس اسبان نیسا بود). بعد او را بتخت روانی نشانند و این اشیاء را با او حرکت دادند:

عطریاتی برای پاشیدن بشعله‌های آتش، یک دست لباس ارغوانی، جامهائی از زر

(۱) -Iapigium) دماغه شبه جزیره ایتالیا، که جزو قسمت کالابری است).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۸

و سیم و قالیهائی گرانبها. این کبکبه را دسته جاتی از پیاده و سوار مشایعت کردند.

اشیاء را برده بودند، که در آتش افکنند، ولی کالانوس آنها را با قالی‌ها در میان نظار تقسیم کرد. بعد او با طمأنینه و وقار بطرف خرمن هیزم رفت و در حضور تمامی سپاه بیالای آن برآمد. پس از آن هیزم را آتش زدند و باوجود اینکه شعله‌ها او را از هر طرف احاطه کرد، حکیم هندی، همچنان که خوابیده بود، حرکتی نکرد.

نه‌آرخ نوشته: وقتی که خرمن هیزم را آتش زدند، بامر اسکندر شیپورها را دمیدند و از تمامی سپاه نعره جنگی برآمد و حتی فیله‌ها ناله برآوردند، گوئی که اینها هم کالانوس را میستودند.

آریان افزوده: «چنین است کیفیاتی، که مورّخین معتبر راجع به کالانوس نوشته‌اند و این قضیه نشان می‌دهد، که، چون انسان تصمیمی راسخ و محکم گرفت، روح او از حیث برتری و قوّت بجه پایه تواند رسید» (کتاب ۷، فصل ۱، بند ۳).

روایات دیگر

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۰۷): مقارن این زمان فیلسوف هندی، که کالانوس نام داشت و نزد اسکندر محترم بود، بطور عجیبی بزندگانی خود خاتمه داد. این شخص، که در مدّت ۷۳ سال هیچگاه ناخوش نشده بود، خواست بمیرد، زیرا تصوّر میکرد، بقدری که انسان می‌تواند سعادت مند باشد، پیمانۀ سعادتش پر شده. بر اثر مرضی، که همه روزه در تزیاید بود، او از اسکندر خواست، آتشی آماده سازند، تا در آن رفته با زندگانی وداع کند. در ابتداء اسکندر سعی کرد، او را از این خیال باز دارد و، چون مؤثر واقع نشد، بالاخره هیزمی خرمن کردند و، پس از اینکه آنرا آتش زدند، کالانوس داخل آتش شده بسوخت. در این موقع مقدونی‌های زیاد جمع شده بودند، که این کار غریب را تماشا کنند و، پس از اینکه کالانوس معدوم گشت، بعضی او را دیوانه دانستند، برخی گفتند، که برای خودنمایی این کار کرد و عده‌ای از قوّت روح او و حقیر شمردن مرگ در حیرت شدند (باید در نظر داشت، که این شخص برهنه بوده و برهنه‌های آن زمان هم بجاویدان بودن روح معتقد بودند). پلوتارک راجع باین قضیه چنین نوشته (اسکندر، بند ۹۱): چون کالانوس از چندی قبل

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۷۹

به قولنج‌های شدید مبتلا بود، خواست آتشی روشن کنند و، وقتی که خرمن هیزم حاضر شد، سواره بطرف آن رفت و، پس از آنکه نماز گذارد و قربانی کرد و یک دسته از موهای خود برید، با مقدونی‌هایی که حضور داشتند، وداع کرده گفت این روز را با پادشاه خودتان خوش باشید، خوب بخورید و زیاد بیاشامید. بزودی مرا در بابل خواهید دید. پس از آن بالا رفته روی خرمن هیزم خوابید و صورت خود را با دستهایش پوشید. وقتی که شعله نزدیک شد، وضع خود را تغییر نداد و قربانیش را موافق آداب حکمای هندی باخر رسانید. یک هندی دیگر، که ملتزم قیصر بود (باید مقصود یولیوس سزار باشد) خود را در آتن بسوخت و قبر او هنوز هم معروف بقبر هندی

است. اسکندر پس از مراجعت از این قربانی غریب درباریان و سرداران خود را بشام دعوت کرده گفت هر کس بیش از همه شراب بیاشامد، جایزه خواهد گرفت. پروماخوس «۱» نامی جایزه را برد، زیرا چهار پیمانانه شراب خورد و یک تالان گرفت (۲۴۰۰۰ ریال)، ولی سه روز بعد مرد. از مدعوین چهل و یک نفر دیگر قربانی این زیاده‌روی گشتند، زیرا در حین مستی دوچار سرمائی شدید شدند.

مبحث سوم- اسکندر در شوش (۳۲۵ ق. م)

جلوگیری از خودسری ولات

اسکندر آتروپات را بایالت سابقش ابقاء داشته بطرف شوش حرکت کرد. از قضایای این زمان باید گفت مجازات‌هایی بود، که اسکندر به ولات خود در ایالات داد، توضیح آنکه ولات اسکندر، پس از حرکت او بطرف هند، امیدوار شدند، که این سفر جنگی بطول خواهد انجامید و او از دست این همه ملل سلامت جان بدر نخواهد برد.

این بود، که خودسر گشته مرتکب تعدیات و ظلمها و شقاوتهای زیاد گردیدند.

از مردم پولهای زیاد گرفتند. زنان و دختران را بی‌ناموس کردند. بغارت معابد و مقابر پرداختند. بعد، وقتی که خبر حرکت اسکندر را از راه مکران و بلوچستان

(۱)-Promachus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۰

شنیدند، بکلی جری شدند، زیرا یقین داشتند که او با تمام قشونش در ریگ‌های روان این صفحات مدفون خواهد گشت. این امیدواری ولات بمرگ اسکندر باعث شد، که او مجازات‌های شدید باین نوع ولات داد. آریان فقط دو مورد را ذکر کرده و گوید، که اسکندر آبولیت «۱» و اکساتر «۲» پسر او را از جهت اختلاس نابود کرد (کتاب ۷، فصل ۲، بند ۱).

۱- پلوتارک گوید (اسکندر، بند ۸۹): سفر جنگی اسکندر بهند علیا (یعنی هند کوهستانی) و محاصره شهر مالیان و تلفات زیادی، که در قشون او در مملکت اوریت‌ها روی داد، باعث امیدواری مردمانی گردید، که تازه مطیع شده بودند و ولات این مملکت را بی‌وفا و گستاخ و خسیس گردانید. شورش طلبی و حب اوضاع تازه بر افکار استیلا یافت. المپياس «۳» (مادر اسکندر) و کل‌اپاتر «۴» باهم بر ضد آن‌تی‌پاتر نایب السلطنه مقدونیه متحد گشته ممالک اروپائی را بین خودشان تقسیم کردند. اولی اپیر «۵» و دومی مقدونیه را برداشت. وقتی که این خبر به اسکندر رسید، گفت مادرم مال‌بین بوده، زیرا مقدونیه‌ها هرگز راضی نمیشدند، که زنی بر آنها حکومت کند. این وقایع باعث شد، که او نه‌آرخ را بدریا فرستاد و خودش بجنگ در ایالات دریائی پرداخت (معلوم نیست کدام ایالات دریائی). او خود بشخصه بفرونشاندن شورش ایالات علیا (باز معلوم نیست که مقصود کدام ایالات است) اشتغال ورزید و با دست خود اکسیارت پسر آبولیت را با زوبینی کشت. پدر او آذوقه‌ای برای قشون اسکندر تهیه نکرد و بجای آن سه‌هزار تالان نقره (۷۲ میلیون ریال) باو داد.

اسکندر امر کرد، این پول را جلو اسبان گذاردند و بعد رو به آبولیت کرده گفت، این آذوقه، که تو جمع کرده‌ای، بچه درد میخورد؟ این بگفت و فرمود او را در زنجیر کردند.

(۱)-Abulites.

(۲)-Oxatre.

(۳)-Olympias.

(۴)-Cleopatre.

(۵)-Epire.

۲- روایت کنت کورث چنین است (کتاب ۱۰، بند ۱-۲): تقریباً مقارن این زمان نامه‌هایی به اسکندر راجع باغتشاشهائی در اروپا و آسیا رسید. زوپیریون «۱» والی تراکیه یک سفر جنگی بقصد گت «۲» ها کرد و بواسطه رعدوبرق و بعد طوفانی، که بر اثر آن برخاست، با تمام قشونش نابود گردید. این واقعه باعث شد، که سه‌تس «۳» هموطنان خود را موسوم به ادریس «۴» ها بشورش اغوا کرد و با این وضع تراکیه از تصرف مقدونیها تقریباً خارج شد (ژوستن گوید، که زوپیریون بمملکت سکائی قشون کشید و با سی‌هزار نفر معدوم گشت. م.). در یونان هم اغتشاشهائی تهیه میشد. برای فهم مطلب باید بخاطر آورد، که بعض ولات اسکندر، هنگامی که او در هند بود، قشونی برای خود از سپاهیان اجیر تشکیل کرده و بجان مردم افتاده از تعدیات گوناگون خودداری نداشتند. وقتی که اسکندر از هند برگشت و درصدد تنبیه این ولات برآمد، بعض آنها بحمايت سربازان اجیر خود متوسل شدند، تا از مجازات خلاصی یابند و برخی پول وافر از خزانه محل برداشته فرار کردند. از جمله هارپالوس بود، که بالاتر ذکرى از او شد. در زمان فیلیپ این مقدونی از جهت طرفداری از اسکندر تبعید و بنابراین از دوستان صمیمی اسکندر بشمار میرفت. اسکندر برای پاداش این صمیمیت، بعد از فوت مازه، هارپالوس را بایالت بابل منصوب داشت. سپس، چون این شخص از عنایات اسکندر نسبت بخود مطمئن بود، بسیار تعدی کرد و شش هزار نفر سپاهی اجیر ترتیب داد و بعد که شنید، اسکندر از هند برگشته، پنج هزار تالان از خزانه بابل برداشت و با سپاه خود فرار کرده باروپا رفت، با این نیت که با آنتی‌ها همدست شده بر اسکندر قیام کند، زیرا آگاه بود، که آنتی‌ها باطنا نسبت بمقدونی‌ها کینه میورزیدند و دیگر تصور میکرد و بسپاهیان خود نیز میگفت، که آنتی‌های بی‌احتیاط و سبک‌مغز را بواسطه چند نفر آدم طماع و رشوه‌خوار میتوان بطرف خود آورد. با این مقصود او با سی کشتی بدماغه شبه‌جزیره آتیک درآمد، که از آنجا ببندر آتن برود.

(۱)- Zopyrion.

(۲)- Getes (در حوالی رود دانوب میزیستند).

(۳)- Seuthes.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۲

اسکندر، همینکه این خبر بشنید، دستور داد سفاینی آماده سازند، تا هارپالوس و آتنی‌ها را تنبیه کند، در این وقت خبر رسید، که هارپالوس به آتن درآمده و با پول معاریف آن شهر را خریده. سپس بزودی مردم آتن جمع شده خواستند، که او از شهرشان بیرون رود. در این حال او بسپاهیان یونانی پناه برد و آنها او را توقیف کرده بصوابدید شخصی موسوم به تمبرون «۱» کشتند. این خبر اسکندر را مشعوف داشت و او از قصد رفتن به اروپا منصرف گشت. پس از آن اسکندر امر کرد از یونانی‌ها، آتنی‌ها که بحکم شهرهای یونانی از آن مملکت نفی شده بودند، بااستثنای کسانی که قاتلند، بیونان برگردند و اموال آنها را یونانی‌ها پس دهند.

شهرهای یونانی، چون چاره نداشتند، از این حکم، باوجود اینکه برخلاف قوانین آنها بود، تمکین کردند، ولی شهر آتن حاضر نشد حکم مذکور را مجری دارد، زیرا آنرا برخلاف آزادی خود دانست.

۳- نوشته‌های دیودور راجع بقضیه هارپالوس در همان زمینه میباشد و بعلاوه بعضی اطلاعات را متضمن است، که ذکر میشود. مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۰۸): هارپالوس را اسکندر برای حفاظت خزانه خود و وصول مالیاتها در بابل گذاشت. بعد، همینکه او بهند رفت، هارپالوس پنداشت، که آقايش ديگر برنخواهد گشت. بنابراین خود را والی قسمت بزرگی از این صفحه دانسته بعیش و عشرت مشغول گردید، بناموس زنان پارسی دست تعدی دراز کرد و اعمال شنیعه بسیار از او سر زد. لهوولعب و خوش گذرانی او چنان بود، که از دریای احمر ماهی میخواست و از آتن زنی بدعمل را، که پی تونیک «۲» نام داشت، نزد خود طلبیده باو هدایای زیاد داد، پس از فوتش تشییع جنازه مطنطنی مرتب کرد و مقبره باشکوهی برای او در آتیک ساخت. چون میخواست برای روزهای ادبار پناهگاهی داشته باشد، نسبت بمردم آتن نیکی‌ها میکرد. پس از مراجعت اسکندر از هند، چون هارپالوس شنید، که بعضی ولات از جهت تقصیرات خود مجازات شده‌اند، پنجهزار تالان برداشته و ده هزار نفر سپاهی اجیر گرفته بطرف آتیک رفت، ولی چون کسی باو نگرید، قشون خود را در دماغه تنار «۳» در لاکونی «۴»

(۱)-Thimbrun.

(۲)-Pythonice.

(۳)-Thenare.

(۴)-Laconie.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۳

گذاشته با قسمتی از ذخایر خویش با تن رفت. در این وقت آن‌تی پاتر و المپاس از آتنی‌ها خواستند، که او را پس دهند و، با وجود اینکه او پول زیادی برای جلب آتنی‌ها خرج کرد، بالاخره مجبور گردید گریخته خود را به تنار برساند. بعد، از این جا به کرت (۱) رفته در آنجا بدست یکی از دوستانش، که تمبرون نام داشت کشته شد. آتنی‌ها راجع پپولهاییکه او در آتن خرج کرده بود، تحقیقاتی کردند و در نتیجه دموستن و بعض ناطقین دیگر محکوم گشتند، باینکه رشوه گرفته‌اند.

زواج مقدونیها با زنان پارسی

زمانیکه اسکندر در شوش بود، بقول آریان (کتاب ۷، فصل ۲، بند ۲): برسین (۲) دختر داریوش را گرفت (بعض مورّخین، چنانکه بیاید، اسم این شاهزاده خانم را ستاتیرا (۳) نوشته‌اند. م.) و برای هفس تیون، سردار محبوب خود، دختر بزرگتر داریوش را، که دری‌په تیس (۴) نام داشت، تزویج کرد. بعد او، چنانکه آریستوبول گوید، پروشات (۵) کوچکترین دختر اخس (اردشیر سوّم) را بحاله نکاح درآورد. بنابراین اسکندر سه زن ایرانی داشت، زیرا چنانکه در جای خود ذکر شد، رکسانه دختر اکسیارتس را قبل از سفر جنگی بهند گرفته بود (شاید همین دختر را در داستانهای ما روشنک نامیده و دختر دارا دانسته‌اند). آریان گوید (همانجا): هم در این اوان سرداران اسکندر زنان ایرانی گرفتند: کراتروس، دختر اکسیارت برادر داریوش را، که آماستین (۶) نام داشت ازدواج کرد (اسم برادر داریوش اکزاتر بوده و تصوّر می‌رود، که تصحیف کرده‌اند. آماستین هم

باید آماستریس باشد. م.). پردیگاس دختر آتروپات والی ماد را گرفت و بطلمیوس
سوماتوفیلاکس، ارته کاما «۷» دختر ارته‌باذ را.

آرتونیس «۹»، دختر دیگر او را، به او منس «۸» منشی اسکندر دادند، نه آرخ دختر من تور «۱۰» را از
زن او برسین نام بحباله نکاح در آورد و سلکوس دختر سپی‌تامن سردار باختری را.
سرداران و صاحب‌منصبان دیگر مقدونی هشتاد نفر زن پارسی و مادی از خانواده‌های

(۱) - Crete.

(۲) - Barsine.

(۳) - Statira.

(۴) - Drypetis.

(۵) - Parysates.

(۶) - Amastrine.

(۷) - Artacama.

(۸) - Eumenes.

(۹) - Artonis.

(۱۰) - Mentor.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۴

درجه اول گرفتند و جشنهای عروسی موافق عادات پارسی صورت یافت. پس از ضیافتی دامادها
در جاهائی موافق درجات خود ایستادند و زن هر کس را نزد آن کس بردند.

هریک از دامادها تقلید از اسکندر کرده دست عروس را گرفته بوسید. آریان گوید، که برای تمام این عروسیها یک تشریفات و یک ضیافت بعمل آمد و اسکندر علانیه علاقه‌مندیش را بسرداران و صاحب‌منصبان خود نشان داد. بعد از تشریفات هر کدام از دامادها عروس خود را برد. اسکندر بعروسها جهیز و بمقدونی‌هائی، که زن ایرانی گرفته بودند، هدایائی داد. موافق ثبت دفتر عدّه این نوع مقدونی‌ها بده هزار نفر میرسید. بعد اسکندر خواست، که قروض سربازان خود را بدهد و با این مقصود از آنها صورت خواست. در ابتداء سربازان از دادن صورت بیم‌ناک بودند، زیرا پنداشتند، که، چون بیش از اندازه خرج کرده‌اند، مورد مؤآخذه واقع خواهند شد. چون اسکندر این بشنید، گفت:

«پادشاه نباید قولی را، که به تبعه‌اش داده، نقض کند. سربازان من بقول من اطمینان داشته باشند.»

بعد امر کرد، میزهایی گذارده و مسکوکات طلا را روی آن گسترده مطالبات طلبکاران را پردازند. تمسکات را گرفته پاره می‌کردند و حتی اسم بدهکار را ثبت نمی‌کردند. مبلغی که در این مورد خرج شد، به بیست هزار تالان بالغ گردید (۱). پس از آن اسکندر باشخاصی زیاد برحسب لیاقتشان انعام داد و تاجهائی از زر بکسانی، که خدمات نمایان کرده بودند، بخشید. اشخاصی که تاج زر گرفتند اینها بودند: په‌سستاس، که اسکندر را در جنگ مآلیان نجات داد- لئوناتوس، که اسکندر را از خطری بزرگ در جنگ با اوریت‌ها در هند رهانید- نه‌آرخ، که بحرّیه را از سند تا دجله آورد- انس کریت رئیس کشتی پادشاهی- هفس تیون و بعضی از قراولان مخصوص اسکندر (آریان، کتاب ۷، فصل ۲، بند ۳).

حقد و حسد مقدونیه نسبت به اپی‌گون (۲) ها

در این وقت ولات اسکندر در ایالات تابعه و شهرهائی که بنا کرده بود، وارد شده سی هزار نوجوان، که از میان ایرانی‌ها و غیره برگزیده بودند، با خودشان آوردند.

(۱)- ۱۱۲ میلیون فرنک طلا یا ۵۶۰ میلیون ریال.

(۲)- Epigones.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۵

اسکندر امر کرد، اینها را در قشون داخل کند، تا فنون جنگی بیاموزند و این جوانان را اپی گون نامید، که بمعنی اعقاب است. مقدونی‌ها با حقد و حسد باین نوجوان نگریستند و، چنانکه آریان نوشته (کتاب ۷، فصل ۲، بند ۴) میگفتند:

«اسکندر همواره درصدد است، که خود را از سربازان قدیم بی‌نیاز کند. چه شرمساری برای ما است، که او لباس بلند مادی پوشید و جشنهای عروسی را با شرکت ما موافق عادات پارسی گرفت، او با شعف بزبان بربر (خارجی) په‌سستاس، که دست‌وپای پارسی را میشکند، گوش میدهد. باختریها، سغدیهها، رنجیها، سیستانیها، هراتیها، پارتیها و سواران پارسی، که آنها را ساک گویند و تمامی کسانی، که در میان خارجیها از حیث قوت جسمانی معروف‌اند، در سواره‌نظام هتر (۱) داخل میشوند و او دسته پنجمین این سواره‌نظام را اکثرا از خارجیها تشکیل کرده. آیا او کوفس (۲)، هیدارن (۳)، آرتی‌بول (۴)، فرداس من (۵) و پسران فراتافرن والی پارت و گرگان را در آژما (۶) داخل نکرده.

ای تانس (۷) و رکسانس (۸) برادر زوجه پادشاه و اگوبارس (۹) و برادرش میتروبه (۱۰)، تمامی اینها در تحت فرماندهی هیداسپ باختری واقع و بجای زوبین با نیزه‌های مقدونی مسلح‌اند. اسکندر اخلاق خارجی را اتخاذ میکند و ترتیبات مقدونی را خوار می‌شمارد».

کشتی‌رانی در کارون و دجله

پس از آن بقول آریان (کتاب ۷، فصل ۲، بند ۵): اسکندر هفس تیون را مأمور کرد قسمت بزرگ لشکر را بکنار خلیج پارس ببرد. چون بحریه هم بایالت شوش رسیده بود، اسکندر

(۱) - Hetaire (سواران زبده اسکندر).

(۲) - Cophes (پسر ارته‌باذ).

(۳) - Hydarne (پسر مازه).

(۴) Artibole (نیز پسر مازه).

(۵) Phradasmenes.

(۶) Agema (قراولان مخصوص).

(۷) Itanes (پسر اکیسارت).

(۸) Roxanes (برادر رکسانه زن اسکندر).

(۹) Aegobares.

(۱۰) Mithrobee.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۶

هیپاس پیست‌ها و آرثما و یکقسمت از سواره‌نظام هتر بکشتی‌ها نشسته از کارون سرازیر شد و بعد، که بدریا رسید از کشتی‌های سنگین یا آسیب یافته بکشتی‌های سبک‌بار درآمد و سواحل را گرفته بمصبّ دجله وارد شد. باقی سفاین میبایست از ترعه‌ای، که کارون را با دجله مربوط میداشت، باین رود درآیند.

آریان گوید، چون سطح دجله پائین‌تر از سطح فرات است، آب‌هایی از این رود بدجله سرازیر میشود و بعلاوه رودهایی هم باین رود میریزد. از آنجا که مجرای دجله عمیق است، آب از بستر بیرون نمی‌آید و این رود در جایی گدار ندارد.

فرات، که سطحش بلندتر است، برعکس دجله است، آب‌های آن بطور طبیعی یا مصنوعی بجویبارها تقسیم شده بکار زراعت میرود. از این جهت است، که فرات در انتهای جریان‌ش صافی دجله را ندارد و آبش هم آنقدر زیاد نیست. اسکندر در دجله تا جایی راند، که هفس تیون در کنار آن اردو زده بود. بعد بشهر اپیس «۱»، که در کنار رود واقع است، رسید. او امر کرد سدّهایی را، که پارسی‌ها برای ممانعت از ورود دشمن باین رود ساخته بودند خراب کنند و گفت «این وسیله

دفاع برای کسانی خوب است، که نمیتوانند اسلحه بکار برند» چون این وسیله حقیرانه بود، در یک لحظه خراب شد (آریان و بعض مورخین دیگر اسکندر این سدّها را دلیل ترس ایرانی‌ها و خراب کردن آنها از شجاعت اسکندر دانسته‌اند، ولی نیبور (۲) گوید، این سدّها را در فرات و دجله از این جهت ساخته بودند، که آب در بعض جاها طغیان نکند و دشت‌های کنار رود را نپوشد. بنابراین اسکندر در خراب کردن این سدّها مآل‌بین نبوده- عقیده سرآرنولد ویلسن (۳) را بالاتر در صفحه ۱۵۰۹ ذکر کرده‌ایم. م.).

وقایع شهر ایس، شورش سپاه

چون اسکندر بشهر مزبور در آمد، لشکر خود را جمع کرده بآنها گفت: از مقدونیها آنهاییکه بواسطه کبر سنّ یا زخمها نمیتوانند خدمت کنند، میتوانند باوطن خودشان برگردند، ولی اشخاصیکه بخواهند با او بمانند، بقدری مشمول عطایا و بخشش‌ها خواهند شد،

(۱)- Opis.

(۲)- Niebuhr.

(۳)- Sir Arn .F .Wilson.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۷

که مراجعت کنندگان بآنها رشک خواهند برد. این سخن اسکندر را مقدونیها طور دیگر فهمیده تصور کردند، که اسکندر با نظر حقارت بآنها مینگرد و گفتند:

«اسکندر ما را قابل نمیداند». پس از آن خشم سربازان مشتعل گشت و تکدّرات سابق را از سر گرفته گفتند: او اخلاق و لباس پارسی را اقتباس کرده، به اپی‌گون‌ها اسلحه مقدونیها را داده و در سپاهی، که موسوم به هتر بود، عدّه‌ای زیاد از خارجیها داخل کرده. بالاخره چنین گفتند: «ما میخواهیم، که اسکندر تمامی ما را مرخص کند. خدائی که پدرش است، برای او جنگ خواهد کرد» (اشاره به ژوپی‌تر آمون). اسکندر، که طبیعتا دشمن هر مقاومتی بود و بواسطه بندگی و

فروتنی خارجیها حدّ اعتدال را نسبت بمقدونیهها از دست داده بود، با عده‌ای از صاحب‌منصبان خود از کرسی نطق بزیر آمده امر کرد، سران شورشیان را بگیرند و سیزده نفر را از آنها نشان داده گفت درحال بمقتل برده اعدام کنند (آریان، کتاب ۷، فصل ۳، بند ۱). بر اثر این اقدام جمعیت ساکت شد و اسکندر بجای خود برگشته چنین گفت:

نطق اسکندر خطاب بلشکرش

(همانجا، بند ۲)، «ای مقدونیهها، سخنی که میخواهم بگویم نه برای این است، که شما را در این جا نگهدارم، زیرا شما را آزاد گذارده‌ام، که بروید. میخواهم بشما بگویم، که چقدر مرهون من هستید و در ازای آن چگونه قرض خودتان را اداء کردید.

شروع کنیم از پدر من فیلیپ. فیلیپ در چه احوالی شما را یافت؟ در احوالی که دسته‌های سرگردانی بشمار میرفتید، منزل و مأوایی نداشتید، فاقد همه چیز بودید، لباستان از پوستهای ضخیم بود، در کوهها گلّه‌های ناچیز را می‌چرانیدید و آنرا هم با بهره‌مندی‌های کمی از همسایگان خودتان، یعنی ایلیربها و تراکیها می‌گرفتید. او شما را از کوهستانها بجلگه‌ها آورد، شما را در جدالها شجاع کرد، چنانکه خارجیها آرزو میکردند، با شما مساوی شوند و شجاعتتان بیش از مزایای محلی حافظ شما بود. پدر من شما را شهرنشین گردانید و تأسیسات عالیه او شما را صیقل کرد. او همان خارجیها را، که با غارت گریهای دائمیشان شما را خسته

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۸

و فرسوده کرده بودند، باطاعت شما درآورد. از برده‌ها شما آقایان آنها شدید، قسمت بزرگی از تراکیه به مقدونیه ضمیمه گشت و مهمترین قلاع سواحل بتصرف آمد، تجارت شما راههای جدیدی یافت، عایدات معادنتان تأمین گردید. این تسالین، که لرزه باندام شما میانداختند، تبعه شما هستند، شکست اهالی فوسه شاهرائی آسان برای شما بدل یونان باز کرد، چنانکه باسانی باین مملکت نفوذ یافتید. سیاست آتنی‌ها و تبی‌ها، که برای شما دامها می‌گسترده، بقدری موهون گردید، که طالب اتحاد و حمایت شما شدند، و حال آنکه از این دو قوم یکی از شما باج میخواست و دیگری بشما فرمان میداد. بعد، که فیلیپ وارد پلوپونس گردید، موازنه را در آنجا

برقرار کرد و، چون او را بسپهسالاری کل برای جنگ با پارسی‌ها انتخاب کردند، پرتو این عنوان آنقدر، که در ملت مقدونی رخشان بود، در شخص او ندرخشید. چنین است نیکوئی‌هایی، که پدر من درباره شما کرد و، اگرچه این نیکوئی‌ها کارهای عمده است، ولی بیای کارهای من نمیرسد.

وقتیکه فیلیپ مرد، موجودی خزانه پادشاهی عبارت بود از چند جام طلا و شصت تالان نقره، ولی قرض آن پانصد تالان میرسید. من دو مقابل این مبلغ را قرض کرده شما را از مقدونیه، که بزحمت قوت شما را میداد، بیرون بردم و هلس پونت (داردانل) را در پیش چشم دشمن، که آقای دریا بود، برای شما گشودم. بعد، چون سرداران داریوش در گرانیک شکست خوردند، تسلط شما بر تمام یونیه، الیه، دو فریگیه و لیدیّه استقرار یافت. یک محاصره شما را صاحب می‌ت کرد و این عدّه کثیر مردمان، که با طیب خاطر مطیع گشتند، باج‌گذار شما شدند. مصر، سیرن، سل سوریه، فلسطین، بین النهرین و شوش از آن شمایند.

فراوانی لیدیّه، خزانه‌های پارس، ثروت هند و خود اوقیانوس، همه مال شما است. ولات، سرداران و اشخاص درجه اوّل شمایند. از تمامی این فتوحات، چه برای من مانده؟ چوگان سلطنت و تاج. چیزی ندارم، که متعلق بشخص من باشد. کجا است خزاین من؟ خزانه‌هایی، که شما دارید و خزاینی، که برای شما حفظ میکنم. از حیث مخارج شخصی بین من و شما تفاوتی نیست.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۸۹

غذای شما غذای من است، من هم مانند شما زیر چادر میخوابم، حتی سفره بعض صاحب‌منصبان از سفره پادشاهشان رنگین تر است. وقتی که شما در بستر راحت غنوده‌اید، میدانید، که من نگهبان شمایم. آیا تمامی این چیزها ثمرات و نتایج زحمات و مخاطرات شما است؟ کی میتواند در اینجا بر خود ببالد، که بیش از من با مخاطرات مواجه شده؟ اگر شما برای من خودتان را بخطر انداخته‌اید، من هم برای شما همان کار کرده‌ام. شما زخمهای خودتان را نشان دهید، من هم زخمهای خود را مینمایم. تن من از زخمهای التیام یافته پوشیده، از زخمهای شمشیر، میخ چوبی، تیر، سنگ، زوبین و آلات محاصره، خلاصه آنکه اسلحه‌ای نیست، که زخمی از آن بر نداشته باشم. آیا برای چه با این مخاطرات روبرو شدم، مگر نه برای اینکه شما را نامی و ثروتمند کنم. آیا شما را فاتحانه از دشت‌ها، کوه‌ها، رودها و برّو بحر عبور نداده‌ام. عروسی غالب اشخاص از شما با

من در یک زمان وقوع یافت. کودکان این اشخاص خویشان کودکان من خواهند بود. باوجود اینکه حقوق و غنائم زیاد نصیب شما شد، قروض شما را پرداختم، بی اینکه تحقیقاتی راجع بآن کرده باشم. از شما بعض کسان دارای تاجی از زر شدند و این نتیجه رشادت شما و جوانمردی کسی بود، که این رشادت را قدر دانست. کسی از شما در حین فرار کشته نشد، ولی اشخاصی هم، که در جدالی معدوم گشتند، من برای آنها در محلّ مقابر نمایان و در وطنشان مجسمه‌ها ساختم. من امتیازاتی بخانواده‌های آنها دادم و آنها را از تأدیه مالیات معاف داشتم. میخواستم کسانی را، که بکار جنگ نمی آیند، با افتخارات زیاد و ثروت بخانه‌هایشان برگردانم و چنان کنم، که محسود هموطنانشان باشند. چون شما می‌خواهید همگی بروید، بروید و اعلام کنید، که اسکندر پادشاه شما، پس از اینکه پارسیها، مادیها، باختریها، سکاها، خوزیان، رنجی‌ها و سیستانیها را باطاعت درآورد، پارتیها، خوارزمیها، گرگانیها را تا دریا بانقیاد داشت، از قفقاز و دروازه کسپین و آمویه و تاناایس (سیحون) و رود سند، که فقط باکوس از آن گذشته بود، عبور کرد، از هیداسپ و آل‌سه‌زین و هیدراتس بآنطرف راند و، اگر شما امتناع نکرده بودید،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۰

از هیفاز هم میگذشت، کسی که از دو مصبّ سند بدریای بزرگ رفت و از کویرهای گذروزی (بلوچستان) با لشکری گذشت، و حال آنکه قبل از او کسی با لشکرش از آنجاها بیرون نرفته بود، کسی که کرمان و مملکت اوری‌تیان را باطاعت درآورد، شخصی که بحرّیه‌اش را از سند بقلب پارس رسانید، چنین کس را شما تنها گذاردید و او مجبور گردید بقول و صداقت خارجی‌های مغلوب تکیه کند. این چیزها را بهموطنان خود بگوئید و پس از آن خواهید دید، چه افتخاراتی در نظر مردم و چه لیاقتی در نزد خدایان خواهید داشت. بروید!»

پس از این نطق، اسکندر بخیمه خود درآمد و در مدّت دو روز حتّی نزدیکترین دوستان خود را نپذیرفت و در فکر خودش هم نبود. روز سوّم پارسیها را خواسته فرماندهی قشون را بین آنها تقسیم کرد و از آنها بکسانی، که از خویشان او بودند، اجازه داد او را ببوسند.

بِهت مقدونی‌ها، آشتی کردن طرفین

بعد آریان گوید (کتاب ۷، فصل ۳، بند ۳): نطق اسکندر در ابتداء باعث بهت مقدونی‌ها گردید و همه خاموشی دیجور (کدورت‌آمیز) گزیدند. جز هتراها و سوماتوفیلاکس کسی از دنبال او نرفت. مقدونی‌ها نمیدانستند، چه کنند، حرف بزنند یا نزنند و خاموش بمانند، بروند یا بمانند، ولی همینکه آگاه شدند، که اسکندر فرماندهی را پارس‌ها داده، خارجیها را در قشون داخل کرده، دسته‌های هترهای پیاده و سواره و دارندگان سپرهای نقره و آژما فقط از پارس‌ها ترکیب میشود و پارس‌ها عناوین و جاهای آنها را اشغال میکنند، شکیبائی را از دست داده بطرف چادرهای اسکندر هجوم بردند و اشکها ریخته گفتند شب‌وروز در مدخل خیمه خواهند ماند، تا دل اسکندر را بدست آرند و حاضرند، که مقصّرین این شورش را به اسکندر تسلیم کنند. اسکندر، پس از اینکه آنها را در این وضع دید، نزدیک شده از ناله و زاری آنها رقت یافت و با آنها گریست. مقدونی‌ها در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۱

حال تصرّع بودند و اسکندر میخواست حرف بزند، که کالی‌نس «۱» یعنی کسی، که از حیث سن و مقام برجسته بود، (او ریاست هتراها را داشت) فریاد برآورد:

«اتحاد شما با پارس‌ها، پارس‌ها را از خانواده خودتان دانستن، پارس‌ها را مجاز داشتن، که شما را ببوسند، و حال آنکه چنین افتخاری شامل مقدونی‌ها نمیشود، مقدونی‌ها را غرق حزن و اندوه میدارد». اسکندر سخن او را قطع کرده گفت «تمامی شما اقبای من خواهید بود و من شما را بچشمی دیگر نمینگرم (تحت اللفظ طور دیگر نمی‌نامم)». پس از آن کالی‌نس به اسکندر نزدیک شده او را بوسید و مقدونی‌های زیاد از او تقلید کردند و همه اسلحه‌شان را برداشته با شعف و شادی بجاهای خود برگشتند.

بعد اسکندر قربانی‌ها کرده ضیافتی داد و در میان مقدونی‌هایی، که مقام اول را داشتند، نشست. پارس‌ها جاهای مقام دوم را اشغال کردند و جنگی‌های سایر ملل جاهائی را، که موافق درجات و خدماتشان بود. میگساری شروع شد و همه از یک جام شراب خوردند و کاهنان هر دو ملت (یعنی مقدونی و ایرانی) دعا خوانی کرده گفتند: «ای خدایان، باین‌ها سعادت‌مندی ارزانی دار، اتحاد آنها ثابت و دولتشان جاویدان باد». عدّه مدعوین ۹ هزار نفر بود. همه بیک اشاره شراب خوردند و سرود خواندند «۲». پس از آن اسکندر ده هزار نفر مقدونی را، که بکار جنگ نمی‌آمدند، بنا بمیل

خود آنها مرخص کرد و بهر کدام غیر از حقوق و مخارج مسافرت یک تالان داد، بعد امر کرد اطفالی را، که از زنان آسیائی دارند، در محلّ بگذارند، زیرا میترسید، که بردن این اطفال به مقدونیه و یونان باعث اختلال خانواده‌ها گردد، ولی متعهد شد، که این کودکان را موافق عادات و مقررات تعبیه الجیشی یونانی تربیت کند و، پس از آنکه بزرگ شدند، آنها را بمقدونیه برگرداند یا باقربایشان بدهد. سپس، اسکندر برای ابراز محبت مخصوص به مقدونی‌هایی که میرفتند، کراتروس را، که مانند خودش دوست میداشت، مأمور

(۱)- Callines.

(۲)- Io !Pea!

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۲

کرد، اینها را باوطنشان برساند، با آنها وداع کرده همه را بوسید و اشک از چشمان اسکندر و مقدونی‌ها جاری شد.

این است روایت آریان راجع بوقایع، در موقع بودن اسکندر در شوش و شهر اپیس. حالا باید دید، روایات سایر مورّخین چیست.

روایات دیگر

نوشته‌های مورّخین دیگر در همان زمینه است، که گفته شد، ولی تفاوت‌هایی دارد، که ذکر میشود.

روایت پلوتارک

مورّخ مذکور گوید (کتاب اسکندر، بند ۹۳): اسکندر وارد شوش شد و برای تمام دوستانش زن گرفت. خود اسکندر ستاتیرا دختر داریوش را ازدواج کرد، باشخاص درجه اول دربار خود از خانواده‌های نجیب پارسی زن داد و برای مقدونی‌هایی، که زن گرفته بودند، مجلس عروسی مطمئن و باشکوهی مرتّب کرد. گویند، که در این ضیافتها عده مدعوین به ۹ هزار نفر میرسید. اسکندر

بهر کدام از آنها جامی از زر برای میگساری بخشید. راجع باین ضیافتها باید گفت، که پلوتارک در کیفیات وارد نشده، ولی الین «۱» گوید (کتاب ۸، فصل ۷): عدّه بزرگان مقدونی، که عروسی کردند، نود نفر بود و در شب زفاف هر کدام اطاق جداگانه داشتند (ذکر این نکته غریب است، زیرا طور دیگر متصوّر نبود) و در طالار ضیافت صد کرسی نهاده بودند. کرسی‌ها تماما پایه‌های نقره داشت باستانی کرسی اسکندر، که پایه‌اش طلا بود. این ضیافت‌ها پنج روز امتداد یافت. بعد پلوتارک گوید (همانجا): «اسکندر قروض سپاهیان خود را داد و مبلغ آن به ۹ هزار و هشتصد و هفتاد تالان بالغ شد «۲». شخصی آن‌تی ژن «۳» نام، که یک چشم را فاقد شده بود، خود را برخلاف حقیقت مقروض قلمداد داد کرد و کسی را شاهد آورد، که باو مبلغی قرض داده. اسکندر این قرض را پرداخت، ولی بعد معلوم شد، که آن‌تی ژن دروغ گفته. بر اثر این کشف، اسکندر او را از دربار رانده درجه سرداری را از او گرفت و این اقدام،

(۱)-Elien.

(۲)- ۵۵ میلیون و نیم فرنک طلا.

(۳)- Antigene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۳

سردار مزبور را بقدری غرق غصّه و اندوه داشت، که میخواست خودکشی کند، ولی، چون اسکندر از قصد او آگاه شد، از تقصیرش درگذشت و پول را هم استرداد نکرد. این شخص در جوانی در موقع محاصره پرنه از جهت تیری، که بچشمش نشست، فاقد آن شد و بعد حاضر نشد، که تیر را از چشم او بیرون کشند و آنقدر پافشرد، تا دشمن را تا دیوارهای آن شهر عقب نشانند.

بالا تر گفته شد، که اسکندر قبل از رفتن بهند امر کرده بود، سی هزار طفل پارسی را جمع کرده ورزش و فنون جنگی بآنها آموزند. در این وقت، که اسکندر در شوش بود، بقول پلوتارک (کتاب اسکندر، بند ۹۳): اینها را نزد او آوردند.

از مشاهده سیمای آنها و قوّت جسمانیشان و اینکه تماماً چست و چالاک بودند و تمام عملیات جنگی را می‌دانستند، خیلی مشعوف شد. بعد پلوتارک قضیه مرخص کردن مقدونی‌های از کار افتاده را بیان کرده و تفاوتی، با آنچه بالاتر ذکر شده، ندارد.

روایت دیودور

نوشته‌های دیودور راجع باین وقایع بطور اختصار در همین زمینه است، ولی مبلغی را، که اسکندر برای تأدیه قروض سپاهیان خود داده، او ده‌هزار تالان نوشته و نیز گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۰):
مقارن این احوال اسکندر جاهای خالی سپاه خود را با سپاهیان پارسی پر کرد و هزار نفر از میان آنها برای محافظت دربارش برگزید. نسبت باینها اسکندر همان اعتماد را داشت، که نسبت بسپاهیان مقدونی ابراز میکرد.

در همین وقت په‌سست با ۲۰ هزار تیرانداز و فلاخن‌دار پارسی وارد شد و اسکندر اینها را با سپاهیان قدیم خود مخلوط کرد. او خواست بداند، که از زواج مقدونی‌ها با زنانی، که در اسارت بودند، چقدر طفل دنیا آمده و معلوم گردید، که عدّه این نوع کودکان ده‌هزار نفر است. پس از آن او مقرر داشت، که برای معاش آنها وجه شایانی بدهند و آموزگارانی بتربیت آنان برگماشت.

روایت کنت کورث

نوشته‌های او راجع باین وقایع تفاوت‌هایی با روایت آریان دارد. او گوید (کتاب ۱۰، بند ۲): اسکندر تصمیم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۴

کرد، که از قشون مقدونی سیزده‌هزار پیاده و دوهزار سوار نگاهداشته باقی را به مقدونیه بفرستد، زیرا تصور میکرد، که با این عدّه میتواند آسیا را از یاغیگریها محفوظ دارد و دیگر بشهرهائی، که بنا کرده بود، امیدوار بود، چه می‌پنداشت، که در موقع احتیاج میتواند از اهالی این شهرها سرباز بگیرد. او قبل از اجرای نقشه خود خواست بداند، که قروض سربازان چیست و امر کرد صورتی باو بدهند، زیرا هرچند این قروض از گشادبازی آنها حاصل شده بود، باوجود این میخواست

قروض را پردازد. مقدونیها گمان کردند، که اسکندر میخواهد بداند، صرفه‌جوئی‌های بعضی و تذبذب برخی بچه اندازه است و بنابراین در دادن صورت ملاحظه کردند. چون اسکندر فهمید، که ملاحظه از جهت شرمساری است نه بی‌اطاعتی، امر کرد ده‌هزار تالان روی میزهایی، که در سرتاسر اردو چیده بودند، گذاردند. پس از آن سپاهیان مقدونی فهمیدند، که اظهار اسکندر صمیمانه بوده و قروض آنها پرداخته شد، چنانکه از مبلغ مذکور فقط یکصد تالان باقی ماند. لذا این یک حقیقت است، که سربازان مقدونی، با وجود اینکه فاتح غنی‌ترین مردمان آسیا بودند، وقتی که برگشتند، آنقدر، که نام و افتخار با خود باروفا بردند، غنایمی نبردند.

وقتی که سربازان شنیدند، که بعضی باید به مقدونیّه برگردند، یقین حاصل کردند، که اسکندر میخواهد پای تخت خود را در آسیا قرار دهد. در این وقت آنها بنای شورش را گذارده نزد اسکندر رفتند و زخمهای بدنشان را نشان داده گفتند حالا، که چنین است، تمام سربازان باید به مقدونیّه برگردند. در این حال صاحب‌منصبان مقدونی بسیار کوشیدند، که سربازان را خاموش بدارند، ولی نه کوشش آنان نتیجه داد و نه حضور پادشاه. اسکندر میخواست حرف بزند، ولی فریادهای سربازان مانع بود، از اینکه سخنان او را بشنوند. بالاخره پس از مدتی هیاهو و غوغا خاموشی گزیدند، تا بدانند اسکندر چه خواهد گفت. او سربازان را سخت ملامت کرد و گفت، که جهت این غوغا و بی‌اطاعتی را نمی‌فهمد، و حال آنکه میخواهد بعض سربازان حالا به مقدونیّه روانه شوند و قسمت دیگر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۵

با او بهمانجا برود و سخن خود را با این کلمات خاتمه داد: من میخواهم بدانم، کی‌ها از من شکایت دارند. آنان، که میروند یا آنهاییکه می‌مانند. همه بیک صدا جواب دادند: همه ناراضی هستیم. پس از آن اسکندر چنین گفت «نه، من هرگز نمیتوانم باور کنم، که علت شکایت همین باشد، که میگوئید، زیرا اشخاصی، که مرخص میشوند، بیش از کسانی هستند، که میمانند. در زیر این ظاهرسازیها باید مفسده‌ای باشد، که شما را تماما از من دور می‌دارد. کجا دیده شده است، که افراد یک لشکر پادشاه خود را ترک کنند؟ غلامان هم باهم فرار نمی‌کنند و شرم دارند از اینکه بدیگران تاسی کرده آقای خود را تنها بگذارند. باری چه میگوئیم، من فراموش کرده‌ام، که زهر

طغیان و خودسری شما را مسموم داشته و میخواهم دوائی برای این مرض علاج‌ناپذیر بیابم. خدایان را بشهادت میطلبم، که تمام امیدواریهای من بشما، بی‌أس تبدیل یافته و تصمیم گرفته‌ام، که شما را دیگر سربازان خود ندانم، بل در عداد اشخاص نمک‌بحرام بشمار آورم. فرط سعادت عقل را از سر شما در ر بوده. شما فراموش کرده‌اید، که از چه احوالی من شما را بیرون کشیدم. شما بایستی در آن احوال پیر شده باشید، زیرا طاقت کشیدن بار ادبار در شما بیش از تحمل اقبال است. چه منظره قشنگی است منظره این مقدونی‌ها، که وقتی بمردم ایلیری و پارسوها باج میدادند و حالا با نظر حقارت باسیا و ترکه آنقدر از ملل مینگرند. مقدونی‌هایی، که در سلطنت فیلیپ نیم‌برهنه بودند، حالا به ردهای ارغوانی اعتنا ندارند. بلی، اینها متأسف‌اند، که ظروف چوبین و سپرهای، که از ترکه بید بافته بود، و شمشیرهای زنگ‌زده خود را فاقد شده‌اند.

بلی، شما را من با این تجهیزات و پانصد تالان قرض یافتم، و حال آنکه تمام اثاثیه سلطنتی بیش از شصت تالان نمی‌ارزید. این مایه و پایه برای کارهایی مانند کارهای من بی‌اعتبار بود. باوجود این میتوانم بی‌خودستانی بگویم، که بر همین اساس پایه دولتی را نهادم، که قسمت بیشتر عالم را شامل است. یعنی چه؟

شما از آسیا سیر شده‌اید؟ یا نام و افتخار کارهایتان شما را با خدایان مساوی داشته، که با کمال بی‌طاقتی میخواهید باروفا برگردید و پادشاه خودتان را ترک کنید؟

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۶

و حال آنکه، اگر من قروض شما را از غنائم آسیا نداده بودم، بیشتر شما خرج مسافرت هم نداشتید. آیا سرخ نمیشوید از اینکه ترکه ملل مغلوبه را بلعیده‌اید و حالا میخواهید، این شرمساری را بجای دیگر برده بنزد زنان و اطفال خود برگردید، و حال آنکه عدّه کمی از شما میتواند نتیجه فتوحات خود را نشان دهد (یعنی با دست خالی برنگردد) زیرا بعضی حتی اسلحه خودشان را هم گرو گذارده‌اند.

چه سربازانی را از دست میدهم! سربازانی، که زندگانشان را در بسترها با زنان غیرعقدی میگذرانند و آنهمه ثروت را از دست داده‌اند و در ازای آن جز چیزهای پست چه دارند (از این

بیانات اسکندر معلوم است، که سربازان غنائم و اندوخته‌ها را در راه عیش و عشرت و برای جلب زنان بدعمل از دست داده و مقروض شده بودند) بسیار خوب، فرار کنید، زود بروید، من با پارسیها عقب‌نشینی شما را تأمین میکنم. من مانع از رفتن کسی نیستم، بهتر است، که چشم من بشما مردم حق ناشناس نیفتد. اقرباء و کودکانان، وقتی که ببینند، شما بی‌پادشاهتان بوطن برگشته‌اید، با چه شادی شما را استقبال خواهند کرد! و با چه وجد و شعف خواهند دوید، تا شما فراریان و خائنین را باغوش بکشند! شک نداشته باشید، که باوجود فرار شما من بهره‌مند خواهم بود و شما سیاست خواهید شد، زیرا عنایات من با اشخاصی خواهد بود، که بعد از رفتن شما با من میمانند. آنوقت خواهید دانست، که لشکری بی‌پادشاهش چیست و چه قدر و قیمتی در شخص من است».

پس از آن اسکندر خشمناک از جای خود فرود آمد و در صفوف سربازان داخل شده چند نفر را، که دیده بود با نهایت گستاخی حرف میزدند، بدست خود گرفته بمستحفظین خود سپرد. عدّه اینها بسیزده نفر میرسید.

این نطق اسکندر اثری غریب در سربازان کرد، چنانکه همگی ساکت ماندند و حتی، پس از اینکه شنیدند، که رفقای آنان را کشته‌اند، اندک حرکتی هم نکردند بل سخت پشیمان گشته با گریه و زاری بدرج خیمه اسکندر رفتند، ولی آنها را راندند. پشیمانی آنها بیشتر از این جهت بود، که دیدند اسکندر فقط پارسیها را بخود نزدیک کرده. پس از آن اسکندر امر کرد، که سپاهیان خارجی (پارسی) در

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۷

یکجا جمع شوند و خطاب بآنها کرده چنین گفت (کتاب ۱۰ بند ۲): «وقتی که من از اروپا باآسیا میآمدم، بخود وعده میدادم، که عدّه زیادی از ملل نامی و میلیونها نفوس را بدولت خود بیفزایم و از اینکه در این باب شهرت را باور داشتم اشتباهی نکرده‌ام. بعد مزایائی دیگر باین مسئله افزود: در اینجا مردمانی یافتیم که شجاع‌اند و نسبت پادشاه خود باعلی درجه باوفا. من تصور میکردم، که همه چیز در تجملات مستغرق است و از فرط تمکّن همه در عیش و عشرت غوطه‌ورند، ولی خدایان را بشهادت میطلبم، که شما هم سختی‌های جنگ را روحا و جسما خوب تحمل میکنید و

با اینکه سربازان شجاعید، وفاداری را کمتر از شجاعت باعث نام و شرف نمیدانید. امروز اول دفعه‌ای است، که با آواز بلند این صفات شما را میستایم، ولی مدتها است، که از این خصائل شما آگاهم. این است، که از میان شما جوانان ممتاز را برگزیدم و در لشکر خود داخل کردم لباس و اسلحه شما همان است (یعنی لباس و اسلحه سایر افراد قشون). شما به از دیگران اطاعت میکنید و رؤساء را محترم میدارید. شما البته دیدید، که من دختر اکساترس (۱) را ازدواج کردم و پست ندانستم، که طفلی از زن مغلوبه داشته باشم و بعد، چون شایق بودم، که اعقاب من زیاد باشند، دختر داریوش را ازدواج کردم و بگرامی‌ترین دوستان خود گفتم، دختران مغلوبین را ازدواج کنند، تا با این علقه مقدس تفاوتی، که بین فاتحین و مغلوبین هست، زائل گردد. باور کنید، که شما برای من سربازان حقیقی هستید نه عاریتی. آسیا و اروپا یک دولت را تشکیل میدهند. من اسلحه مقدونیه را بشما میدهم و قدمت را با چیزی، که بیگانه و تازه است، پیوند میکنم. شما هموطنان و سربازان من هستید و از این بعد همگی هم‌رنگیم. نه برای پارسیها شرمساری است، که عادت مقدونی را بپذیرند و نه مقدونیه‌ها عار دارند، که از پارسیها تقلید کنند. برای مردمانی، که مقدر است در تحت حکومت یک پادشاه باشند، قوانین باید یکی باشد. پس از این نطق اسکندر قراولان و مستحفظین خود را از میان پارسیها برگزید،

(۱) - اکساترس آریان.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۸

اطرافیان خود را از آنها قرار داد، اوامر او را پارسیها ابلاغ می کردند و آنها مقدونی‌هایی را، که در غل و زنجیر بودند، بمقتل میبردند. گویند، یکی از این مقدونی‌ها، که بواسطه سن و مقامش محترم بود، به اسکندر چنین گفت «تا کی تو مردم را زجر خواهی کرد، آنهم زجرهایی، که از اخلاق و عادات خارجی اقتباس شده. سربازان و هموطنان تویی محاکمه و در تحت نظر مغلوبین و اسرای آنها بمقتل میروند. اگر پنداری، که اینها مستحق چنین مجازاتی هستند، لااقل مجریان عدالت را از میان دیگران انتخاب کن». در اینجا کنت کورث گوید (کتاب ۱۰، بند ۴): این حرف از دهان دوستی بیرون آمد، ولی اسکندر قادر نبود، حرف حق را بشنود. بعکس غضبش در این مورد

بعنون تبدیل یافت و، چون آنهائی، که اجراکنندگان فرمان او بودند، در تردید افتادند، فرمان خود را تکرار کرده گفت: این‌ها را هم، چنانکه در زنجیرند، برود بیندازید.

نوشته‌های کنت کورث پس از این واقعه در همان زمینه است، که بالاتر از قول مورخین دیگر ذکر شده و تکرار جایز نیست. سپس مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۰، بند ۴): چون اسکندر خواست سربازان خود را عفو کند، لازم دید قربانیهائی بشود و آنرا با مراسم مطنطنی اجرا کرد. بعد سران سپاه را از مقدونی و پارسی بضیافتی طلبید و خواست، که همه از یک جام باده بنوشند و غیبگوهای یونانی برای دوام اتحاد دو دولت دعا کردند. بعد او مقدونی‌های از کارافتاده را به مقدونیه روانه کرد و در میان آنها بعضی دوستان اسکندر نیز بودند، مانند کلیتوس، که معروف بسفید بود (۱)، گرگیاس (۲)، پولی داماس (۳) و آنتی‌ژن (۴).

بآنهائیکه به مقدونیه می‌رفتند؛ اجازه نداد، اطفال خودشان از زنان آسیائی با خود ببرند، زیرا می‌ترسید، که بودن اینها در خانواده‌های مقدونی باعث نارضامندی زنان اولی آنها گردد و اختلال در خانواده‌ها روی دهد. عدّه این نوع اطفال بده هزار می‌رسید، بامر اسکندر اینها را برای خدمت نظامی حاضر می‌کردند.

(۱) - Clitus le Blanc .

(۲) - Gorgias .

(۳) - Polydamas .

(۴) - Antigene .

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۸۹۹

احضار آنتی‌پاتر

کنت کورث روایت خود را دنبال کرده گوید (همانجا): عدّه اشخاصی، که مرخص شدند، بیش از ده هزار نفر بود.

کراتر مأمور شد اینها را باوطنشان برساند و، اگر حادثه‌ای برای او در راه روی داد، پولی پرخون جانشین او گردد. در همین وقت اسکندر تصمیم کرد، که آن‌تی‌پاتر نایب السلطنه خود را از مقدونیّه احضار کرده این شغل را به کراتر واگذارد، زیرا بین نایب السلطنه و المپاس (مادر اسکندر) کدورتی بود و هر کدام دیگری را متهم میداشت باینکه با استبداد رفتار میکند و از ابّهت سلطنت میکاهد.

وقتی که خبر فوت اسکندر، قبل از اینکه او مرده باشد، به مقدونیّه رسید، المپاس (مادر اسکندر) و کل‌اپاتر (خواهر او) باعث اغتشاشی شدند و بالاخره قرار دادند که اولی در اپیر سلطنت کند و دوّمی در مقدونیّه. بعد که نامه‌ای در این باب رسید و اسکندر سر آنرا گشود، تا بخواند هفس‌تیون هم، از آنجا که صندوقچه اسرار اسکندر بود، بنامه نگاه میکرد و میخواند. در این موقع اسکندر مهر خود را بیرون آورده بر لب او گذاشت، تا بفهماند، که نباید این خبر را بکسی بگوید.

گویند، که اسکندر از رفتار مادرش و آن‌تی‌پاتر بیک درجه ناراضی بود و، چون از دواعی مادرش اطلاع یافت، خشمناک گشته گفت: «توقّف ده ماهه من در شکم مادرم برای من خیلی گران تمام میشود». نسبت به آن‌تی‌پاتر هم ظنین بود و می‌گفت، فتحی که نسبت به اسپارتی‌ها کرده (قضیه آژیس) و نیابت سلطنت متمادی فکر او را مشوّش داشته و مانند نایب السلطنه رفتار نمیکند. روزی که از استحکام و ثبات قدم و درستی او تمجید میکردند، این کلمات را بزبان آورد: «ظاهراً او سفید بنظر می‌آید، ولی اگر درون او را بنگریم، سرخ است». اسکندر سوءظن خود را نسبت باو پنهان میداشت و نمیگذاشت، کسی از نارضامندی او آگاه شود.

باوجود این تصوّر کردند، که چون آن‌تی‌پاتر از احضار خود نگران بود و میترسید، که نابودش کنند، کنگاشی بر ضدّ اسکندر کرد، که پس از چندی باعث مرگ او شد.

آریّان در این باب گوید، که اگرچه بین آن‌تی‌پاتر و مادر اسکندر کدورت بود، باین

معنی، که اوّلی شکوه از خشونت و تکبر و عدم متانت دوّمی میکرد و دوّمی مینوشت، که اوّلی فراموش کرده، قدرت را از کی دارد و خود را اوّل شخص مقدونیه و یونان میدانند، باوجود این اسکندر نه کلمه‌ای گفت و نه کاری کرد، که حسّیات او را نسبت به آن‌تی پاتر بنماید (کتاب ۷، فصل ۳، بند ۵).

لازم است تذکر دهیم، که قسمتی از کتاب آریان در این جا افتاده، ولی مطلب، چنانکه فوسیوس ذکر کرده، راجع بوده بقشونی، که میبایست آن‌تی پاتر بجای مقدونیهای مرخصی یافته بایران بیاورد و دیگر حاکی از قضیه هارپالوس، که خزانه را برداشته و فرار کرده بود (در صفحات ۱۸۸۱-۱۸۸۳ ذکر این قضیه گذشت).

افسانه آمازون‌ها «۱»

پس از آن آریان حکایتی را ذکر کرده، که هرچند خود او آنرا افسانه میدانند، ولی برای روشن کردن این نوع حکایات، که کرارا از قول مورّخین قدیم ذکر شده، درجش در اینجا مفید است. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۷، فصل ۴، بند ۱): «در این وقت آتروپات والی ماد وارد شده صد نفر آمازون سواره برای اسکندر آورد. این زنان بتبر و زوینی مسلّح بودند و سپرهایشان مانند ماه مدور بود. گویند، که پستان راست اینها کوچکتر است و آنرا در حین جنگ مستور نمیدارند. اسکندر این آمازون‌ها را پس فرستاد زیرا میترسید، که مقدونی‌ها و خارجی‌ها بناموس آنها سوء قصد کنند، ولی بتوسط آنها بملکه‌شان پیغام داد، که او طفلی از اسکندر بدنیا خواهد آورد (برای فهم این افسانه باید افسانه دیگر را، که بالاتر ذکر شد، بخاطر آورد. موافق افسانه مذکوره، زمانیکه اسکندر در گرگان بود، ملکه آمازونها بدیدن او آمد). بعد آریان گوید، ولی نه آریستوبول این قضیه را ذکر کرده، نه بطلمیوس و نه مورّخی، که قولش را بتوان باور کرد. نژاد آمازونها باید قبل از اسکندر منقرض شده باشد.

کزنفون، که رود فاز و کلخید و صفحات دیگر را قبل از رسیدن بطرابوزن دیده بود، ذکری از آمازونها نکرده. مقصود من این نیست، که در بودن آمازونها

(۱) - Amazones) زنان سکائی، که مانند مردان بشکار کردن و بجنگ رفتن عادت داشتند).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۱

تردید داشته باشم، زیرا وجود آنها بشهادت آنهمه مورّخین معتبر رسیده. عموماً گویند: هر کول بجنگ آنها رفت و کمر بند ملکه آنها را، که هیپ پولیت «۱» نام داشت، بیونان آورد و دیگر آتنی‌ها با آمازون‌هائی، که خواستند باروپا هجوم برند، جنگ کردند. کیمون این جدال را مانند جدال آتنی‌ها با پارسی‌ها (یعنی با همان دقت) وصف کرده. هرودوت غالباً از این زنان ذکری میکند. وقتی که میخواهند تمجید از کشتگان میدان جنگ کنند، نام آمازون‌ها ورد زبانها است. مقصود من این است: که آتروپات آمازون‌هائی نزد اسکندر نیاورد. اینها زنانی بودند از خارجی‌ها، که مانند آمازون‌ها سوار میشدند و در اسب‌دوانی مهارت داشتند» (همان‌جا).

مبحث چهارم اسکندر در بغستان، نیسا و همدان - مرگ هفس تیون، قربانی کوسیان

پس از فرستادن مقدونی‌های از کار افتاده به مقدونیه، اسکندر از شوش حرکت کرده بهمدان رفت و بعد وقایعی روی داد، که موافق نوشته‌های مورّخین قدیم چنین بود:

روایت دیودور

این مورّخ گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۰): اسکندر از شوش حرکت کرده از پس تیگر «۲» گذشته بدهاتی درآمد، که موسوم به کارس بود «۳». از آنجا پس از چهار روز راه به سیتا «۴» و از این محلّ به سامبانا «۵» رفت و هفت روز در آنجا بماند (سیتا باید همان سیتاکس یا سیتاسس باشد، که بالاتر ذکرش کرارا گذشته. م.). بعد سه روز راه پیموده به سه‌لن «۶» رسید. این‌جا مردمی بودند از اهل باسی، که خشیارشا بر اثر قشون‌کشی خود به یونان

(۱) - Hippolite.

(۲) - کارون کنونی. بعضی این اسم را با بم شیر تطبیق کرده‌اند.

. Cares-(۳)

. Sita-(۴)

(۵)-Sambana) شاید کامبادن یا کرمانشاه کنونی باشد).

. Celon-(۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۲

آورده و در اینجا نشانده بود. اینها بدو زبان حرف میزدند: بزبان بومی و نیز بزبانی، که لغات یونانی خیلی زیاد داشت. اسکندر در اینجا چند روز اطراق کرد و بعد برای دیدن بغستان راه را قدری کج کرده باین محلّ در آمد (مقصود از بغستان بهستان یا بیستون کنونی است) این محلّ خدایان پر است از درختان میوه و از هر چیز، که برای تعیش لازم است. بعد او بمحلّی رسید، که علیق اسبهای زیاد را میدهد (یعنی مراتع زیاد دارد) میگفتند، که سابقا در اینجا صد و شصت هزار اسب بوده، ولی در زمان اسکندر عدّه این اسبها فقط بشصت هزار میرسید (این محلّ را آریان نینسا نامیده). اسکندر سی روز در اینجا بماند و بعد، هفت روز طی منازل کرده بهمدان واقع در ماد وارد شد. گویند؛ دور این شهر ۲۵۰ استاد (هشت فرسنگ و ثلث) است. همدان کرسی تمام ماد بشمار میرود و گنجها و ذخایر زیاد دارد. در اینجا اسکندر امر کرد قشونش استراحت کنند و بعد بازیها ترتیب داد و ضیافتها کرد. در اینجا بود، که هفس تیون بر اثر زیاده روی در میگساری ناخوش شد و بمرد. اسکندر از فوت او بسیار مغموم گردیده، پردیگاس را مأمور کرد جنازه او را ببابل ببرد، زیرا میخواست دفن باشکوهی برای او ترتیب بدهد.

روایت پلوتارک

این مورخ گوید (کتاب اسکندر، بند ۹۴): وقتی که او به همدان واقع در ماد وارد شد، بامور فوری رسیدگی کرد و بعد باز بازیها و دادن نمایشات پرداخت. برای اینکار سه هزار نفر بازیگر از یونان آمده بودند، ولی در همین روزها هفس تیون بمرض تب مبتلا گشت و، چون جوان و مرد جنگی بود، پرهیز نگاه نمیداشت. از این جهت، وقتی که گلوکوس «۱» طیب او در طآطر بود، یک

خروس اخته بریان شده را خورد و یک بطری شراب، که قبلا داده بود آنرا سرد کنند، آشامید. این ناپرهیزی و افراط چند روز بعد باعث مرگ او گردید. اسکندر نتوانست این فقدان را بطور اعتدال تحمل کند:

(۱)- Glaucus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۳

اولا امر کرد، یالهای تمام اسبان و قاطرها را چیدند و کنگره‌های برج و باروها را برافکنند. بعد طیب بدبخت را بامر او بصلیب کشیدند و امر کرد، که نی و هیچ نوع آلت موسیقی ننوازند. این وضع ادامه یافت، تا آنکه غیگوی آمون از طرف ژوپی تر گفت، که هفس تیون را نیم خدا بدانند و از برای او قربانی کنند. بالاخره اسکندر، برای اینکه در جنگی تسلی بیابد، بمملکت کوسی‌ها رفته، پس از مطیع کردن آنها، شکار انسان ترتیب داد و امر کرد تفاوتی بین مرد و زن، بزرگ و کوچک نگذاشته همه را از دم شمشیر بگذرانند و این قصابی وحشت‌انگیز را قربانی دفن هفس تیون نامید (این مردم در کوههای بختیاری و در مالیر کنونی میزیستند. دیودور راجع باین مردم گوید، که استقلال طلب بودند). پس از آن ده هزار تالان «۱» برای مخارج مراسم تشییع جنازه و دفن هفس تیون و ساختن مقبره‌اش داد، بعد خواست از این مبلغ بیشتر خرج کند و از میان معماران این زمان شخصی را ستاسی کرات «۲» نام برای اجرای فکر خود برگزید، زیرا او در نقشه‌های خود بیش از دیگران بعظمت و غرابت و جسارت معتقد بود.

این معمار چندسال قبل به اسکندر گفته بود: از تمام کوههایی، که من دیده‌ام، کوه آتس، در تراکیه، از حیث شکل به از هر کوهی قابل است، که آنرا بتراشند و بشکل انسان درآورند و، اگر اسکندر بخواهد، او میتواند از این کوه مجسمه‌ای بسازد، که بدست چپ شهری با ده هزار سکنه دارد و از دست راستش رودی جاری است و بدریا میریزد. اسکندر در آن زمان نقشه او را نپسندید، زیرا با معماران دیگر مشغول نقشه‌هائی بود، که غریب‌تر باشد و گران‌تر تمام شود.

روایت کنت کورث

نوشته‌های این مورخ راجع باین وقایع در زمینه نوشته‌های دو مورخ مذکور است. بنابراین تفاوتها را خواهیم نوشت. او گوید (کتاب ۱۰، بند ۴): در این اوان (یعنی وقتی که اسکندر هنوز بهمدان نرسیده بود) کدورتی در سر منزل بین هفس تیون و اومن (۳) روی داد، که

(۱) - تقریباً ۵۶ میلیون فرنک طلا.

(۲) - Stasicrate.

(۳) - Eumene.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۴

بالاخره بفحاشی کشید، زیرا اوّلی منزلی را، که دوّمی گرفته بود، به نی‌زن خود اویوس نام تخصیص داد و اومن را براند. این نزاع داشت بالا میگرفت، که اسکندر دخالت کرده آنها فرونشاند. بعد مورخ مذکور گوید: در جلگه‌های ماد اسبهای زیاد تربیت میکنند و آنها را نیسائی نامند. این اسبها درشت و شکیل اند، عدّه آنها در موقعی، که اسکندر از اینجا میگذشت، به پنجاه هزار میرسید، ولی میگفتند که سابقاً عدّه آنها سه برابر بود، لیکن در موقع ناامنی، که از جنگها حاصل شد، راهزنان بیشتر اسبها را ربودند. اسکندر در اینجا سی روز بماند و در این وقت آتروپات والی ماد برای اسکندر صد زن بربر آورد، که میتوانستند اسب بتازند و اسلحه‌شان سپر و تبر بود. شاید اینها باقی مانده مردم آمازون بودند. بعد در باب مرگ هفس تیون مورخ مزبور چنین گوید: اسکندر در مسابقه اسب‌دوانی جوانان حضور داشت، که ناگاه باو خبر دادند، که هفس تیون در حال نزع است.

اسکندر سراسیمه برخاسته بمنزل او شتافت، ولی وقتی رسید، که او در گذشته بود. از تمامی آلام و ناملایماتی، که برای اسکندر روی داده بود، این قضیه، چنانکه خودش میگفته، سخت تر بوده. او ناله‌ها کرد و فریادها برآورد. بعد کنت کورث چیزهائی را، که دیگران نوشته‌اند، تکرار کرده گوید: اسکندر برای سواره‌نظامی، که به هفس تیون سپرده بود، رئیسی انتخاب نکرد. از این بیعد این دسته را دسته هفس تیون نامیدند و بیرق آنها تغییر ندادند. پس از آن امر کرد، در تمام

مملکتش مردم عزادار شوند. تشییع جنازه و مراسم دفن بقدری مطمئن بود، که کسی چنین چیزی بخاطر نداشت. اسکندر سه هزار نفر از سپاه خود طلبید، که بیاد هفس تیون بازی و جنگ کنند. دوستان اسکندر، چون میدیدند، که او خیلی مغموم است، برای خوش آمدش در تجلیل اسم هفس تیون نسبت بیکدیگر سبقت میجستند و بالاخره بی حیائی را بجائی رسانیدند، که گفتند این سردار خدائی بود. پس از آن آگاتوکل «۱» نامی از اهل سامس جانش در مخاطره بزرگ افتاد، زیرا دیدند، که او از جلو قبر هفس تیون گذشت و گریست.

(۱)-Agathocle.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۵

در این موقع پردیگاس دخالت کرده به اسکندر گفت: قسم بتمامی خدایان و بخود هفس تیون، که من او را در نخجیری دیدم و از دهان او شنیدم، که گفت، اگر آگاتوکل بر من گریه کرد، نه از این راه بود، که مرا مرده یا خداوندی مرا دروغ بداند، بل بیاد دوستی ما نتوانست از گریه خودداری کند. این مجعولات باعث نجات آگاتوکل گردید و گرنه او را، باوجود اینکه خدمات زیاد به اسکندر کرده بود، در ازای این وفاداری بدوستش میکشند (اگرچه مطلب واضح است، باز توضیح میشود. جهت خطر از اینجا بوده، که چرا آگاتوکل هفس تیون را موجود فانی دانسته، و حال آنکه این سردار و دوست اسکندر بدرجه الوهیت ارتقا یافته بود و نمیبایست بر او گریست، زیرا بر خدایان نمیگریند).

چندی گذشت و اسکندر برای تفریح و دور کردن اندوه از خود بقصد کوسیان «۱» حرکت کرد. این مردم در کوهستانی در همجواری ماد سکنی دارند، وحشی و جنگی اند و بوسیله راهزنی زندگانی میکنند. شاهان پارس بآنها وجهی میدادند، تا جلگه‌ها را از تاخت و تاز آنها ایمن دارند، زیرا این‌ها، چون در جنگی شکست میخورند، بکوهها و جاهای سخت پناه میبردند و بنابراین همه ساله، وقتی که شاهان از همدان به بابل میرفتند، مبلغی بآنها برسم انعام داده میشد، تا مانع از عبور آنان نشوند. اسکندر با قصد حمله به آنها قشون خود را بدو قسمت تقسیم و پس از چهل روز آنها را مستأصل کرد. قسمتی از سپاه در تحت فرمان خود اسکندر بود و قسمت دیگر را بطلمیوس

فرمان میداد. کوسیان، برای اینکه اسرای خود را پس بگیرند، بی شرط مطیع و تسلیم گشتند. بعد اسکندر امر کرد در جاهای مساعد قلاعی بسازند، تا پس از حرکت او این مردم نتوانند یاغی شوند.

روایت آریان

این مورخ گوید (کتاب ۷، فصل ۴، بند ۲): بعض حرکات و رفتارها که به اسکندر در عزاداری هفس تیون نسبت داده‌اند، کذب است، مثلاً اینکه گفته‌اند، او خودش ارابه جنازه را کشید و معبد اسکولاپ،

(۱)-Cosseens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۶

یعنی ربّ النوع طبّ را (بعقیده یونانیها) در همدان خراب کرد، دروغ است، زیرا چنین بی‌دینی به یک خشیارشا، که زنجیرهائی در دریای هلس پونت افکند، بیشتر می‌برازید، ولی این خبر را، که او سه روز غذا نخورد و موهای خود را زد، تا تقلید از آشیل «۱» داستانی کرده باشد، باور کردنی است و نیز گویند: زمانیکه به بابل میرفت در راه برسولان یونانی برخورد و، وقتی که هدایائی به اپیدر میداد، که در معبد اسکولاپ بیاویزد، گفت: «باوجود این من از این خدا شکوه دارم، زیرا رفیقی را، که من بیش از خودم دوست میداشتم، نجات نداد» و نیز گفته‌اند که اسکندر کس بمعبد آمون فرستاد، تا عنوان و افتخارات خدائی برای او بگیرد، ولی ژوپی تر این خواهش را نپذیرفت.

چنین است تکذیبی، که آریان از بعض اخبار راجع بقضیه فوت هفس تیون میکند، ولی پلوتارک، که مورخ دقیقی بوده و نسبت به نام اسکندر بهمان درجه احترام می‌ورزیده، که آریان در نوشته‌های خود می‌نماید، اکثر این اخبار را در کتاب خود گنجانیده و واقعه کشتار کوسی‌ها یا کوسیان را با اسم قربانی انسان با تنفر بیان کرده و خیلی بعید است، تصور کنیم، که پلوتارک نسنجیده این اخبار را درج کرده. اما اینکه آریان گوید «خراب کردن معبد اسکولاپ در همدان به خشیارشا بیشتر می‌برازید» اولاً جای تردید است، که چنین معبدی در همدان در این زمان وجود

داشته باشد، زیرا ایرانی‌ها بارباب انواع یونانی معتقد نبودند. اگر هم وجود داشته، یقیناً پس از انقراض دولت هخامنشی بنا شده.

از این معنی گذشته، این عبارت آریان تعصب او را نسبت به اسکندر میرساند، زیرا قربانی کردن چندین هزار کوسّی برای راحت روح هفس تیون یا کشتن طیبی از این جهت، که او را نتوانسته معالجه کند (بخصوص که مریض ناپرهیزی کرده بود) بمراتب بدتر از افکندن چند زنجیر در بوغاز داردانل است، آنهم در صورتی که این خبر هرودوت راست باشد. از این جا باید استنباط کرد، که قربانی انسان آنهم

(۱)-Achille.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۷

در صورتیکه یونانی از غیر یونانی بعمل می آورد، دارای اهمیتی نبوده. شاید از این جهت، که این کار سابقه داشته، زیرا، پلوتارک، چنانکه در صفحه ۸۲۴ ذکر شد، نوشته، که قبل از جنگ سالامین سه جوان رشید پارسی را یونانی‌ها برای فتح بعنوان قربانی در آتش افکندند.

چون از کوسّیان بمناسبت کارهای اسکندر ذکری شد، مقتضی است از این مردم، که قبل از مادیها بایران آمده بودند، علاوه بر مختصری، که در مدخل این تألیف (صفحه ۱۲۴) گذشته، باز شمه‌ای گفته شود.

کوسّیان

این مردم را مردمان همجوار آنها و مورّخین عهد قدیم چنین نامیده‌اند: عیلامیها- کوسّی، آسوریها- کش شو، هرودوت- کیسی، سایر مورّخین یونانی کوس سایی «۱». اسم مردم مذکور در زمان شمسوایلونا پسر حمّوربی در دفعه اولی برده شده. این‌ها در لرستان سکنی داشتند (لر بزرگ و کوچک) و در حوالی زاگرس (کوه‌های کردستان). کاسّی‌ها یا کاسّیت‌ها (اروپائی شده کشو)، چنانکه در مدخل گذشت (صفحات ۱۲۴-۱۲۵) بابل را گرفته تقریباً ششصد سال در آنجا سلطنت

کردند. اوّل پادشاهی، که از این سلسله در این جا سلطنت کرد، کانداش نام داشت، سی و پنجم پادشاه سلسله بدست شوتروک ناخون تی پادشاه عیلام کشته شد و این سلسله منقرض گشت. این مردم، چنانکه مورّخین یونانی گویند، همه ساله از شاهان هخامنشی انعام و هدایائی دریافت میداشتند، تا راه‌ها را امن نگاهدارند، یعنی غارت نکنند. نه آرخ گوید، که عدّه چنین مردمان در زمان هخامنشی‌ها چهار بود: ۱- مردها (۲) در حوالی پارس. ۲- اوکسیان (۳) (خوزها) و الی میان (۴) در حدود پارس و خوزستان. ۳- کوسّیها در حدود ماد. از تاریخ چنین برمیآید، که کوسّی‌ها در دوره آسوری و هخامنشی و مقدونی و یونانی استقلالشان را حفظ میکردند. اسکندر، چنانکه گذشت، با آنها جنگید، ولی بعد از اسکندر باز خودمختاریشان را حفظ کردند. اما اینکه

(۱)-Kossaiooi.

(۲)-Mardes.

(۳)-Uxiens.

(۴)-Elymeens.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۸

کوسّی‌ها چه مردمی بودند، سترابون گوید، که اهالی زاگرس (کوههای کردستان) یعنی مردمان متانس تس، (۱) مهاجرینی هستند، که از طرف دریای کسپین (خزر) آمده‌اند و راهشان از کنار کوههای کوسّی و مردی و اوکسی بوده (کتاب ۹، فصل ۱۳).

دلاپورت (۲) گوید (بین النهرین، صفحه ۴۵):، که کوسّی‌ها آریانی و از اقارب می‌تائی‌ها بوده‌اند (بصفحه ۳۹ این تألیف رجوع شود). کلیّه چنین بنظر می‌آید، که طوایف مختلف کوسّی‌ها در حوالی پاراخوآتر (۳) یا تقریبا در طولش سکنی داشتند (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۷، بند ۲) و نیز در جنوب رود ارس (سترابون، کتاب ۱۲، فصل ۱۳، بند ۳). پلین گوید، در نزدیکی دریای کسپین بودند (کتاب ۶، بند ۴۸). از نوشته‌های هرودوت استنباط میشود، که در نزدیکی کرمانشاه و در

حوالی خوزستان سکنی داشتند (کتاب ۵، بند ۵۲). مورخ مذکور گوید، که راه شاهی از رود گیندس (دیاله) گذشته و بصفحات کیسی‌ها رسیده بمسافت ۴۲ فرسنگ و نیم امتداد مییابد و در این صفحه تا رود خوآسپ (کرخه) یازده ایستگاه است. رفتن کاسوها بیابان بعقیده بعضی بر اثر فشاری بود، که آریانها بآنها داده بودند (گردون چیلد- آریان، صفحه ۱۸) «۴».

خود کاسوها سفیدپوست بوده‌اند و چند کلمه، که از زبان آنها بدست آمده، بزبان گرجی شبیه است. اسامی آریانی هم در میان آنها بوده و ظن قوی این است، که نجبای آنها، یعنی مدیران و اشراف، آریانی بوده‌اند. بالاخره از آنچه گفته شد، این نتیجه حاصل میشود، که این مردم از طرف قفقازیّه بایران آمده بودند و مدتها قبل از مادیها. اینها چندی در شمال ایران در حوالی دریای خزر سکنی گزیده و بعد بجنوب رفته بین کردستان و خوزستان برقرار شده‌اند.

از اکتشافات لرستان و هرسین (نزدیکی کرمانشاه از طرف جنوب شرقی) این حدس تأیید میشود. در این جا قبرهای سنگی و دلمن «۵» و اشیاء مفرغی

(۱)-Metanostos.

(۲)-Delaporte.

(۳)-Parachoaatre.

(۴)-18. V. Gordon Child .The Aryans ,p .

(۵)-Dolmen عبارت است از تخته سنگی، که بطور افقی بر دو تخته سنگ عمودی گذارده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۰۹

بدست آمده و این چیزها همان است، که در شمال ایران در صفحاتی نزدیک دریای خزر، نیز کشف شده. سپس دیده میشود، که نفوذ بابل و آسور بصنایع آنها رخنه کرده و بعد دیگر اثری از صنایع کاسی‌ها یا کوسی‌ها نیست، زیرا آهن جای مفرغ را گرفته و صنایع سلوکی و پارتی در تمام

ایران انتشار یافته. راجع به کوسیان یا کاسی‌ها نیز باید گفت، که این‌ها در تربیت کردن اسبهای خوب خیلی ماهر بودند و ثروت آنان از این راه بود، که اسبان زیاد ببابلی‌ها و آسوریها میفروختند و آسور اسبهای سواره‌نظام خود را از کاسی‌ها تحصیل میکرد. علاوه بر آن، اسبهای کاسی بواسطه بابل در جاهای دیگر آسیای غربی و فینیقیه بفروش میرفت. از اینجا میتوان حدس زد، که نیسای معروف، که از حیث خوبی و قشنگی اسبهایش آنقدر معروف آفاق بود و مورخین عهد قدیم، بخصوص هرودوت، در چند مورد از تندروی و بردباری آنها صحبت داشته (بصفحات ۱۸۱-۶۳۵-۷۷۵ این تألیف رجوع شود) در صفحه کاسی‌ها بدوا بوجود آمده و بنابراین محل نیسای قدیم، که اسکندر بتمشای آن رفت، باید در جایی بین کرمانشاه و نهاوند بطرف شمال باشد.

این است چیزهائی، که عجله درباره کوسیان یا کاسی‌ها میتوان گفت.

شاید حفریات در هرسین و نهاوند اطلاعاتی بیشتر راجع باین مردم بدهد. چون اسم این مردم در کتب مورخین و نویسندگان، مختلف ذکر شده، از شرح مذکور معلوم است، که این اسامی: کشو، کاسو، کاسی، کیسی، کوسی، کاسیت و کوسیان، تماما راجع باین مردم است.

مبحث پنجم کارهای اسکندر در بابل - فوت او (۳۲۴-۳۲۳ ق. م)

روایت دیودور

این مورخ گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۲): اسکندر پس از مطیع کردن کوسیان بطرف بابل رفت و با تائی حرکت میکرد.

در ۳۰۰ استادی (ده فرسنگی) بابل نمایندگان کلدانیهائی، که در ستاره‌شناسی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۰

و غیبگویی معروف بودند، باو رسیدند. اینها، چون از ستاره‌شناسی یافته بودند، که اسکندر در این شهر خواهد مرد، مسن‌ترین اشخاص خود را فرستاده بودند، تا از ورود اسکندر به بابل ممانعت کرده بگویند، که اگر اسکندر مقبره بلوس را، که پارسیها خراب کرده‌اند، بسازد، از این خطر

نجات خواهد یافت. او باید نقشه خود را تغییر داده از شهر دور شود. به‌له‌فان‌تس (۱) رئیس کلدانیها از ترس اسکندر جرئت نکرد با او مواجه شود و بنابراین مطلب را بتوسط نه‌آرخ به اسکندر پیغام داد. اسکندر از این پیشگویی متوحش شد، زیرا عقیده ببصیرت کلدانیها داشت.

بعد قسمت بیشتر دوستان خود را به بابل فرستاد و خودش راه را کج کرده در ۲۰۰ استادی این شهر اردو زد. همه از این کار اسکندر متحیر گشتند و یونانی‌های زیاد و نیز آناکسارک (۲) با فیلسوفان مذهب (یعنی مکتب) خود، نزد اسکندر رفته جهت را پرسیدند و بعد، که آنرا دانستند، تمام مهارتشان را در استدلال بکار بردند، تا به اسکندر بفهمانند، که علم غیبگویی و بخصوص علمی، که کلدانیان بآن معتقدند، مبنائی ندارد. نتیجه استدلال این اشخاص چنان بود، که اثر گفته کلدانیان از روح اسکندر زائل شد و او تصمیم خود را تغییر داده وارد بابل گردید.

اهالی این شهر مانند سابق از اسکندر و قشون او پذیرائی شایان کردند و همه بواسطه وفور نعمت در عیش و عشرت فرو رفتند.

آمدن سفرای خارجه نزد اسکندر

بعد مورخ مزبور چنین گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۳):

در این سال (یعنی در سالیکه با ۳۲۴ ق. م تطبیق شده ولی این تاریخ صحیح نیست، زیرا اسکندر در ۳۲۳ ق. م درگذشت) تقریباً سفرای تمام ممالک روی زمین نزد اسکندر آمدند. بعضی با این مقصود، که او را از فتوحاتی که کرده تبریک گویند، برخی برای اینکه باو تاجهائی تقدیم کنند، عده‌ای هدایائی برای او آوردند، بعضی میخواستند عهد دوستی و یگانگی با او ببندند. بالاخره برخی میخواستند نسبت‌هائی را، که بآنها

(۱)-Belephantés.

(۲)-Anaxarque.

داده بودند، ردّ کنند. غیر از ملل و شهرها و پادشاهان آسیا نمایندگان اروپا و لیبیا نیز آمده بودند و عدّه آنها زیاد بود. در میان نمایندگان لیبیا، رسولان قرطاجنه، افریقای فینیقی و تمام سواحل تا ستونهای هرقل (جبل طارق) دیده میشد. سفرای اروپا اینها بودند: نمایندگان شهرهای یونانی، مقدونیّه، ایلیریّه، قسمت بیشتر سواحل آدریاتیک و اقوام کوچک تراکیّه و گالاتها، که در همسایگی تراکیها میزیستند، و تازه یونانیها با آنها آشنا میگشتند (گالاتها از مردمان گل «۱» بودند).

اسکندر خواست فهرست رسولان را باو بدهند و خودش معین کرد، که بچه ترتیب آنها را خواهد پذیرفت. او اوّل کسانی را پذیرفت، که موضوع مأموریتشان چیزهای مقدّس بود (یعنی میخواستند عقد اتحاد ببندند). بعد آنها تیرا، که میخواستند هدایائی تقدیم کنند. پس از آن - اشخاصی را، که میخواستند منازعات آنها با همسایهها حل شود و بالاخره کسانی را که مطالب خصوصی داشتند یا نمیخواستند فرمان اسکندر را راجع ببازگشت تبعیدشدگان به یونان اجرا کنند. در این مورد، او اوّل الیان و بعد آمونیان، دلفیان، کرنتیها، اپی دوریان و دیگران را پذیرفت، یعنی ترتیب درجات را موافق شهرت معابد آنها تعیین کرد. تمامی این سفارتهای را خوب پذیرفت و بهمهمه جوابهای ملایم داد، چنانکه آنها، بقدری که ممکن بود، راضی رفتند.

مراسم دفن هفس تیون

بعد دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۴): پس از آن اسکندر بمراسم دفن هفس تیون پرداخت و آن بقدری مطمئن بود، که نه قبل از این واقعه کسی چنین مراسم دفنی بخاطر داشت و نه بعد از آن. اسکندر او را بیش از دوستان دیگر خود دوست میداشت و فقط کراتر از این حیث با هفس تیون همسری و رقابت میکرد. باوجود این، چون روزی یکی از محبوبین اسکندر باو گفت، که کراتر او را بقدر هفس تیون دوست دارد، اسکندر جواب داد «کراتر پادشاه را دوست دارد، ولی هفس تیون اسکندر را».

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۲

باید بخاطر آورد، که چون اسکندر بخیمه مادر داریوش درآمد و او هفس تیون را اسکندر تصور کرده نسبت باو تکریمات معموله را بجا آورد و بعد، که فهمید اشتباه کرده، عذر خواست، اسکندر جواب داد: «مادر، بخودتان زحمت مدهید. او هم اسکندر است». خلاصه بقدری هفس تیون نزد اسکندر دارای اعتبار و آزادی نطق بود، که چون المپیاس مانند دشمنی باو حسد برد و در نامه‌ای از او بد گفته تهدیدش کرد، او جوابی سخت بمادر اسکندر داد، که باین عبارت خاتمه مییافت: «بس است افترا و تهمت، از غضب و تهدیدات منصرف شوید، و الا بدانید، که ما چندان وقعی باین حرفها نمینهیم، زیرا اسکندر از همه قوی تر است».

اسکندر تدارکات زیاد برای مراسم دفن دید، بتمام شهرهای همجوار امر کرد، بدرخشندگی این مراسم کمک کنند و بهمه اهالی آسیا دستور داد چیزی را، که پارسها آتش مقدس مینامند، خاموش دارند و فقط بعد از دفن بیفروزند. چون پارسها این کار را در موقع فوت شاهان خود میکردند، مردم این حکم را بفال بد گرفته گفتند، که اسکندر بزودی خواهد مرد. غرائب دیگری نیز نزدیکی مرگ اسکندر را خبر می داد و، ما پس از اینکه مراسم دفن هفس تیون را ذکر کردیم، از آن صحبت خواهیم داشت. تمام دوستان اسکندر برای خوش آمد او صورت هفس تیون را از عاج و طلا و سایر مواد گران بها ساختند و خود اسکندر معماران و جمعی از کارگران را جمع کرده گفت، قسمتی از دیوار بابل را بمسافت ده استاد (ثلث فرسنگ) خراب کنند و آجرها را کنار بگذارند. بعد او نقشه محلی را، که میبایست در آنجا آتشی روشن کنند، کشید. محل مزبور شکل مربعی را داشت، که هر کدام از اضلاع آن بمسافت یک استاد (۱۸۵ متر) امتداد مییافت.

این بنای مربع دارای سی غرفه بود و سی درخت خرما آنرا میپوشید. دور بنا را زینت داده بودند. بنا پنج طبقه داشت و هر طبقه بنحوی مخصوص آراسته و پیراسته بود، چنانکه طبقه اولی حاوی مجسمه‌های مردان مسلح و هیکل دو کماندار بود، که بزانو درآمده بودند. فاصله‌ها در اینجا با پرده‌های ارغوانی پوشیده بود. طبقه دوّم را با جارهایی، که هر کدام بلندی ۱۵ ارش میرسید، مزین داشته دسته‌های این

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۳

جارها را از تاجهای زرین ساخته بودند. بالای شعله این جارها عقابهایی بود، که بالهایشان را گشوده و سرشان را بزیر افکنده بودند. پایه‌های جارها عبارت بود از صورت چند اژدها، که از نگاه آنها، عقاب‌ها برجا ثابت مانده بودند.

طبقه سوّم شکار حیوانات مختلف را نشان میداد. چهارمین طبقه جدال سانتورهای زرین را می‌نمود (این موجود افسانه‌ای بعقیده یونانی‌ها نصف بدنش انسان بود، نصف دیگرش اسب). طبقه پنجمین پر بود از سانتورها و شیرهایی از زر.

طبقه علیا با اسلحه مقدونی و خارجی مزین شده بود، تا فتح و شکست را بنماید.

در ذروه این بنا مجسمه‌های مجوّف سیرن (۱) را کار گذاشته بودند. در درون این مجسمه‌ها میبایست اشخاصی قرار گرفته آوازهای مراسم دفن بخوانند. تمام بنا ۱۳۰ ارش ارتفاع داشت. صاحب‌منصبان و سربازان و سفرا و بومیها با یکدیگر رقابت میکردند، تا بر درخشندگی این مراسم مطمئن بیفزایند و، چنانکه گویند دوازده هزار تالان (۲) برای این کار خرج شد. بالاخره برای اینکه همه چیز با این تشعشع و درخشندگی هم‌آهنگ باشد، اسکندر امر کرد، که همه هفس تیون را یکی از خدایان درجه اوّل دانسته برای او قربانی کنند و چنین اتفاق افتاد، که در این وقت فیلیپ، یکی از دوستان اسکندر وارد شده گفت، هاتف آمون امر کرده، که چنانکه برای خدا قربانی میکنند، برای هفس تیون نیز بکنند. اسکندر، چون این بشنید، غرق شعف و شادی گشت، زیرا این امر دلالت می‌کرد بر اینکه خدای بزرگ نیات و کارهای او را تصدیق دارد. بنابراین اوّلین قربانی را خودش شروع کرد: ده‌هزار حیوان از هر قبیل قربان شدند و بذل و بخشش‌های زیاد بعمل آمد.

فوت اسکندر

دیودور گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۷): اسکندر پس از مراسم دفن در عیش و طرب غوطه‌ور شد. در این وقت چنین بنظر می‌آمد، که او بذروه اقتدار و سعادت رسیده است، ولی تقدیر حیات او را کوتاه کرد. مورّخ مزبور بعض اتفاقات را، که قدما حمل بر آیات آسمانی میکردند،

(۱) - (Sirene) موجود افسانه‌ای، که نیمی زن و نیمی مرغ بود).

(۲) - ۶۷ میلیون فرنک طلا بیول کنونی.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۴

ذکر کرده، مثلاً میگوید: روزی اسکندر خواست روی دریاچه‌ای در ایالت بابل تفرّج کند و چنین اتفاق افتاد، که قایق او از سایر قایقها جدا شد و بترعه باریکی درآمد. چون اطراف این کانال را درختان زیاد فرو گرفته بود، شاخه یکی از درختان بتاج اسکندر خورد و آنرا در آب انداخت. در این حال یکی از پاروژنها خود را بآب انداخت و تاج را گرفته بر سر نهاد، تا بشناو بقایق درآید. اسکندر تاج را گرفته بر سر نهاد و، چون به بابل برگشت، عقیده غیب‌گویان را در این باب پرسید. آنها گفتند، که باید قربانی‌های باشکوه و مطمئن کرد. پس از آن اسکندر بضيافتی، که یکی از دوستان او مدیوس تسالیانی ترتیب داده بود، رفته در آنجا شراب زیاد نوشید و در آخر ضیافت جام هرقل را خالی کرد (۱). بعد بر اثر آن بغته، مثل اینکه ضربتی باو وارد آمده باشد، آهی کشید و او را روی دستها باطاقش برده فوراً در بسترش خوابانیدند و مراقب احوالش شدند. مرض باسرعت شدیدتر گشت و از اطباء کسی نتوانست او را معالجه کند. بالاخره درد بقدری شدت یافت، که اسکندر از حیات خود مأیوس گشت و حلقه‌ای را، که در انگشت داشت بیرون آورده به پردیگاس داد و، چون دوستانش از او پرسیدند، سلطنت را بکی وامیگذارد، جواب داد: «بشخصی که از همه دلیرتر است» و بعد آخرین کلمات او این بود، که در موقع مراسم دفن در سر قبر او جدالی ترتیب بدهند (این عبارت دیودور گنگ است، ولی بند ۱ از کتاب هیجدهم او آنرا روشن می‌سازد، زیرا مورّخ مذکور گوید، اسکندر گفت: «بآنکه از همه دلیرتر است، زیرا می‌بینم، که دوستان من در سر قبر من خواهند جنگید»).

بعد دیودور پس از تمجیدی زیاد از اسکندر گوید (کتاب ۱۷، بند ۱۱۸):

او دوازده سال و هفت ماه سلطنت کرد و، چون بعض مورّخین گفته‌اند، که او از زهر درگذشت، لازم میدانیم دلایل آنها را بسکوت نگذرانیم. مدّعی مورّخین مزبور این است: بین آن‌تی پاتر و المپاس مادر اسکندر کدورت بود و، تا وقتی

(۱)- در جام هرقل هفت بطر شراب می‌گنجیده.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۵

که اسکندر بحرفهای مادرش ترتیب اثر نمیداد، آن‌تی پاتر وقتی باین کدورت نمیگذارد، ولی چون کینه المپاس روزافزون گشت و اسکندر هم از وظایف مذهبی خود میدانست، که مادرش را ناراضی نگاه ندارد، آن‌تی پاتر از او رنجیده در مواقع عدیده خصومت خود را بروز داد و نیز باید در نظر داشت، که قتل پارمین و فیلو تاس دوستان اسکندر را متوحش داشته بود. بنابراین آن‌تی پاتر از اینکه پسرش ساقی اسکندر بود استفاده کرده بتوسط او پیدایش مقدونی شربتی خوراند، که زهر آلود بود. مرگ اسکندر اقتدار آن‌تی پاتر را در اروپا محکم کرد و، از وقتی که پسرش کاساندر جانشین او گشت، مورّخین زیاد جرئت نکردند از این قضیه ذکر کنند. بهر حال (یعنی، چه این خبر راست یا دروغ باشد) کاساندر با افعال خود علانیه نشان داد، که بر ضدّ منافع اسکندر است. او المپاس مادر اسکندر را کشت و نعش او را دفن نکرد. بالاخره شهر تب را، که اسکندر خراب کرده بود، اجازه داد از نو بنا کنند.

فوت سی‌سی گامبیس

بعد دیودور گوید (همانجا): سی‌سی گامبیس مادر داریوش بقدری از مرگ اسکندر در اندوه فرو رفت، که هیچگاه تسلی نیافت. او بر بی‌نوائی و بی‌کسی خود بسیار گریست و، چون بانتهای عمر خود رسیده بود، پنجروز پس از فوت اسکندر، درگذشت. خاتمه عمرش با هم‌وغمّ توأم گردید، ولی نمیتوان گفت، که بی‌نام و افتخار بود (مترجم دیودور «۱» گوید: «۲» مترجم دیگر مورّخ مزبور این‌جای نوشته‌های دیودور را چنین فهمیده، که سی‌سی گامبیس پس از فوت اسکندر آنقدر از روشنائی و صرف غذا خود را محروم داشت، که بمرد، ولی این ترجمه صحیح نیست، زیرا

مترجم مزبور (یعنی میو) کتابهای دیودور را از ترجمه لاتینی آن ترجمه کرده و ترجمه لاتینی در بعض جاها مطابقت با اصل یونانی ندارد).

روایت آریان

نوشته‌های این مورخ در باب وقایع اینزمان در همان زمینه‌ها است، که بالاتر گفته شده، ولی تفاوت‌هایی هم دارد، که ذکر میکنیم:

(۱) - Ferdinand .. Hoefler.

(۲) - Miot.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۶

مراسم دفن هفس تیون

در این باب باید گفت، که آریان شرح آنرا خیلی باختصار برگذار کرده و جزو وقایع بابل بشمار نیاورده. شاید آریان تصور میکرده، که مراسم دفن در همدان یا در جایی غیر از بابل بعمل آمده و این برخلاف حقیقت است، زیرا، علاوه بر اینکه مورخین دیگر این قضیه را جزو وقایع بابل بشمار آورده‌اند، جای آتشی را، که اسکندر افروخته در بابل یافته‌اند.

آریان بر تشریفات مراسم دفن یک چیز را افزوده و گوید، که اسکندر سه هزار نفر کشتی گیر را دعوت کرده بود، که در این مراسم شرکت کنند و اینها بزودی در تشییع جنازه خودش شرکت کردند (کتاب ۷، فصل ۴، بند ۳). مورخ مذکور نوشته: زمانیکه اسکندر در بابل بود، مأموری بمعبد آمون فرستاد، تا بداند که چه احتراماتی باید برای هفس تیون متوفی بجا آورد. جواب آمد، که او را باید مانند پهلوانی ستایش کنند. اسکندر از این گفته غیبگوی آمون غرق شعف گشت (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۱).

بعد او گوید، که کل امن «۱» والی مصر بمردم تعدی میکرد و باوجود این، چون اسکندر میخواست برای جاویدان کردن نام هفس تیون دو معبد در مصر ساخته شود، یکی در اسکندریه و دیگری در جزیره فار، «۲» بوالی نوشت: «اگر پس از ورودم بمصر، دیدم که این دو معبد ساخته شده، نه فقط تعدیاتی را، که کرده‌ای می‌بخشم، بل از تقصیرات در آتیه نیز خواهم گذشت». در اینجا آریان گوید:

این سخنان درخور پادشاهی بزرگ نبود، بخصوص که مخاطب شخصی بدکار بود، که مملکت بزرگی را در تحت اداره خود داشت (همانجا، بند ۲). در باب این جزیره باید گفت، که در نزدیکی اسکندریه واقع است. بعدها بطلمیوس فیلادلف «۳» پادشاه مصر در اینجا مناری ساخت (۲۸۵ ق. م)، که بهترین فانوس دریائی بشمار میرفت و ۱۳۵ متر ارتفاع آن بود. بالای این منار برای هدایت کشتی‌ها چراغ روشن میکردند. آنرا یکی از عجایب هفت گانه عهد قدیم محسوب داشته‌اند و مقصود شعرای ما از «آینه سکندر» همین منار بوده.

(۱)-Cleomens.

(۲)-Pharos)Phare .

(۳)-Ptolemee Philadelphie.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۷

آریان راجع بقشون کشی اسکندر بولایت کوسی‌ها بطور اختصار گوید، که این مردم در همسایگی خوزیان میزیستند و جاهای محکم در کوهستانها داشتند.

اسکندر آنها را قلع و قمع کرد (کتاب ۷، فصل ۴، بند ۴).

آمدن سفراء

در باب آمدن سفرای مردمان گوناگون نزد اسکندر مورخ مذکور نوشته، که این مردمان هیئت‌هایی فرستادند: از ایتالیا مردم بروتیان «۱»، لوکانیان «۲» و اتروسک‌ها «۳». از افریقا: اهالی قرطاجنه و حبشه. از اروپا سکا‌های اروپائی و سلت‌ها «۴» و ایرها «۵» (اینها در اسپانیای کنونی سکنی داشتند). آریست «۶» و آسکل‌پیاد «۷»، دو مورخ اسکندر نوشته‌اند، که رومیها هم رسولانی فرستاده بودند و، چون اسکندر از شجاعت و اخلاق و ترتیبات آنها آگاه شد، عظمتی در آتیه برای آنها پیش‌بینی کرد. این خبر نباید راست باشد، آریان هم گوید، که هیچکدام از مورخین رومی آنها ذکر نکرده و آریستوبول و بطلمیوس هم چیزی در این باب ننوشته‌اند. علاوه بر آن جمهوری آزاد رومیها احتیاجی هم به اسکندر نداشت و با طرز حکومت استبدادی خصومت می‌ورزید (کتاب ۷، فصل ۵، بند ۱).

رفتن هراکلید به گرگان

سپس آریان گوید، که اسکندر هراکلید «۸» را به گرگان فرستاد، تا از درختانی، که در آنجا زیاد است، کشتیهایی مانند سفاین یونانی بسازد. این شخص مأمور بود، تحقیقاتی در باب دریای کسپین کرده بداند، که آیا این دریا با دریای سیاه اتصال مییابد یا مانند دریای پارس (خلیج پارس) و دریای احمر شعبه‌ای از اوقیانوس است. با وجود اینکه کنار دریای مزبور مسکون است و رودهایی بزرگ و قابل کشتی‌رانی باین دریا میریزد، کسی نمیداند، که منشأ آن از کجا است. آریان رودهای مزبور را چنین شرح میدهد:

اوکسوس «۹»، که بعد از رود سند بزرگترین رود آسیا است و از باختر میگذرد (آمویه)، اوکسیارت «۱۰»، که از سکائیّه عبور میکند (مقصود سیحون است). بالاتر از قول آریان

(۱) - Brotiens.

(۲) - Lucaniens.

(۳) - Etrusques.

. Celtes-(۴)

. Iberes-(۵)

. Ariste-(۶)

. Asclepiade-(۷)

. Heraclide-(۸)

. Oxus-(۹)

. Oxiarte-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۸

گذشت، که بومیها این رود را ارکسانت مینامیدند. م. آراکس «۱»، که ارمنستان را مشروب میدارد (ارس). باین رودها عدّه زیادی رودهای دیگر میریزد، که بعضی را اسکندر کشف کرد و برخی در آن طرف سکاهاى بدوی جریان دارد و مجهول است (همانجا، بند ۲).

رفتن اسکندر به بابل

آریان نوشته، که کلدانیها باو گفتند: کاهن معبد بلوس ورود شما را به بابل شوم میداند و اسکندر با این شعر اوری پید «۲» جواب داد: «بهترین فال این است، که شخص بهر چیز امیدوار باشد».

بعد کاهنان گفتند «پس بطرف مغرب نروید، دوری زده راه مشرق پیش گیرید» ولی بدی راهها از اجرای این نقشه مانع شد. مقدّرات، اسکندر را براهی که شوم بود، انداخت و شاید از خوشبختی اسکندر بود، که پیش از آنکه یک بدبختی که با طالع انسان هم‌عنان است، روی دهد، در میان عظمت و تأسفات عمومی در گذشت. در اینجا آریان حرفی را، که سولون «۳» حکیم یونانی به کرزوس گفته بود، تذکر میدهد (در جای خود گفته شد، که اصلا سولون کرزوس را ندیده بود و این گفته هرودوت عاری از صحّت است، بصفحه ۲۸۰ رجوع شود). اسکندر پنداشت، که مقصود

کاهنان بابلی از این پیشگوئی نفع خودشان است، زیرا معبد بلوس را که خشیارشای خشمناک پس از مراجعت از یونان خراب کرده بود، او میخواست از نو بسازد، ولی بواسطه غیبتش این کار بتأخیر افتاد و حالا اسکندر درصدد بود، که از قشون خود استفاده کرده آنرا زود بنا کند. این کار بنفع کاهنان تمام نمیشد، زیرا پادشاهان آسور (یعنی بابل) محلّ هائی بمخارج و دایر نگاهداشتن معبد تخصیص داده بودند، که بعدها عایدات آن بجیب کاهنان میرفت و، اگر معبد مزبور تعمیر میشد، قسمت بزرگی از این فواید از آنها سلب میگشت. موافق گفته آریستوبول بالاخره اسکندر بنا به پیش گوئی کاهنان خواست شهر بابل را دور زده بمشرق برود، ولی بیاتلاقی عمیق برخوردار خواهی نخواهی موافق رضای خدایان رفتار نکرد (همانجا، بند ۳).

(۱)-Araxe.

(۲)-Euripide.

(۳)-Solon.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۱۹

سپس مورّخ مذکور چند فقره پیشگوئی را، که راجع به اسکندر و هفس تیون قبل از مرگشان شده بود، ذکر میکند و چنین گوید: آریستوبول گفته، یکی از هتراها که مشاق قشون بود، و آپولودور آملی پولیسی «۱» نام داشت، بامر اسکندر در غیاب او نزد مازه والی بابل بماند. این شخص، چون دید، که اسکندر پس از مراجعت از هند با اشخاصی، که در سر مشاغلشان مانده اند، رفتاری سخت دارد، بر خود لرزید و از برادرش پی تاگور «۲» که غیبگو بود، خواهش کرد، راجع بآتیه او تفأل زده نتیجه را بگوید. برادرش جواب داد: بگو از کی میترسی، تا نتیجه را بگویم.

آپولودور اسم هفس تیون را برد و پی تاگور از روی روده های حیوان قربانی شده تفأل زده نوشت، که او بزودی خواهد مرد. این نامه از بابل بهمدان یکروز قبل از مرگ هفس تیون رسید. بعد آپولودور سؤالی راجع به اسکندر کرد و همان جواب آمد. پس از آن، چون خواست صداقت

خود را به اسکندر بنماید، نزد او رفته شرح قضیه را بیان کرد و اسکندر نه فقط از او بددل نشد، بل او را نواخت.

آریستوبول گوید، که این خبر را از خود غیبگو دارد و او بعدها موافق همان علامات راجع بمرگ پردیگاس و آن‌تی‌گون پیشگوئی کرد و آنچه گفته بود واقع شد. راجع باولئی - پیشگوئی در موقع جنگ او با بطلمیوس بود و راجع بدومی - قبل از جنگ ایپسوس (۳). بعد آریان حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید، وقتی که کالانوس بطرف خرمن هیزم میرفت، با تمامی هترها روبوسی کرد و، چون به اسکندر نزدیک شد، گفت: «ما یکدیگر را در بابل خواهیم دید و در آنجا با تو روبوسی خواهیم کرد». در آنزمان چندان توجهی باین حرف نکردند و پس از مرگ اسکندر آنرا بخاطر آوردند (کتاب ۷، فصل ۵، بند ۴).

پس از ورود به بابل

اسکندر در بابل هیئتی را، که یونان فرستاده بود، پذیرفت.

آریان گوید، معلوم نشد، که مقصود این هیئت چه بود. گویا میخواستند تاجهائی هدیه کنند و تبریک مراجعت بگویند.

(۱)- Apollodore .d'Amphipolis.

(۲)- Pythagore.

(۳)- Ipsus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۰

اسکندر در این موقع مجسمه‌هائی را که، خشیارشا از یونان آورده در پاسارگاد، شوش، بابل و شهرهای دیگر آسیا گذارده بود، بیونانی‌ها پس داد. در اینموقع آتن هم مجسمه‌هائی را، که هارمودیوس (۱) و آریستوگی تون (۲) از مفرغ ساخته بودند و نیز مجسمه دیان سرسیانی (۳) را پس

گرفت. اسکندر در اینجا بحرّیه خود را دید. بقول آریستوبول این بحرّیه عبارت بود از دو کشتی با پنج صف پاروزن ساخت فینیقی، و سه کشتی با چهار صف، دوازده کشتی با سه صف و سی کشتی سی پاروئی. قسمتی از بحرّیه در تحت فرماندهی نه آرخ از خلیج پارس بفرات درآمد. قسمت دیگر را در سواحل فینیقیّه تجزیه کرده به تاپساک «۴» (در کنار فرات) آوردند و دوباره ترکیب کرده بفرات انداختند و نیز آریستوبول گوید، که بحکم اسکندر سروهای زیاد در ایالت بابل انداخته سفینی ساختند و درخت سرو در سوریه یگانه چوبی است، که برای کشتی سازی بکار میآید. عمله و ملاحان را هم فینیقیّه میدهد. اسکندر در بابل امر کرد بندری حفر کنند، که بتواند هزار سفینه دراز را جا داده برای کشتی‌ها مأمنی باشد. در همین اوان اسکندر می‌کال کلازومن «۵» را با پانصد تالان بسوریه و فینیقیّه فرستاد، تا سپاه دریائی بگیرد.

نقشه پادشاه این بود، که در سواحل خلیج پارس و جزایر آن مستعمراتی بسازد، زیرا تصوّر میکرد، که این جاها از حیث ثروت میتواند با فینیقیّه رقابت کند.

بعد آریان گوید، ولی تمام این تدارکات بر ضدّ اعراب میشد و بهانه هم این بود، که طوایف کثیر العده عرب یگانه مردمی بودند، که هدایائی برای اسکندر نفرستادند و احتراماتی نسبت بوی بجا نیاوردند. خلاصه آنکه اسکندر تشنه فتوحات جدیدی بود (کتاب ۷، فصل ۵، بند ۵).

جاه‌طلبی اسکندر

به اسکندر میگفتند، که اعراب دو خدا را میپرستند: یکی اورانوس «۶» است و دیگری دیونی سوس «۷». اوّلی تمام ستارگان و نیز آفتاب را احاطه دارد و نسبت بانسان منشأ کلیّه فیوض طبیعت است. دوّمی

(۱)-Harmodius.

(۲)-Aristogiton.

(۳)-Diane -Cerceenne.

(۴)-Tapsaque.

(۵)-Micale Clazomene.

(۶)-Uranus.

(۷)-Dionysus.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۱

فاتح هند بود (معلوم است، که این جا هم یونانیها از نظر مذهبی خودشان حرف زده‌اند، یعنی آسمان را اورانوس نامیده دیونیس را هم، که ربّ النّوع شراب «۱» و فاتح هند میدانستند، داخل کرده‌اند. هرودوت، چنانکه گذشت، گفته، یکی از خدایان اعراب آلی لات بود، که باید مصحفّ آلت باشد). اسکندر، چون این بشنید، گفت: «من هم میتوانم سوّمین خدای مذهب آنان باشم، زیرا کارهای من کمتر از کارهای دیونیس نیست». او میخواست پس از فتح، چنانکه در هند رفتار کرد، اعراب را بآئین خودشان واگذارد. ثروت عربستان او را جلب میکرد، چه شنیده بود، که در این مملکت از باتلاقها- فلوس، از درختان- مرّمگی و کندر، از بوته‌ها- سی ناموموم «۲» (دارچین) و از چمن‌ها- سنبل هندی بدست می‌آوردند (آریان کتاب ۷، فصل ۵، بند ۶).

تحقیقات در باب عربستان

بقول آریان سواحل عربستان در وسعت کمتر از سواحل هند نیست و قابل است، که اسکله‌ها و بنادر در آنجاها ساخته شود. شهرهائی دارد، که در جاهای مناسب واقع و دارای آذوقه وافر است. دورتر از عربستان جزایری هست. دو جزیره، که در مصبّ فرات واقع است، جالب توجه میباشد. کوچکتر بمسافت ۱۲۰ استاد (تقریباً چهار فرسنگ) از مصبّ است. در وسط جزیره، معبد آرتهمیس «۳» واقع است و آن را از هرطرف جنگلی احاطه دارد. اینجا مأمن سکنه و نیز گوزن‌ها و غزاله (ماده مرال) ها است، که آزادانه میچرند، زیرا این حیوانات وقف بر خدایان‌اند و آنها را قربانی می‌کنند (در اینجا هم یونانیها باز اسم ربّه النّوع خودشان را ذکر کرده‌اند:

آرته‌میس را در یونان ربه النوع شکار میدانستند. این عادت یونانیها، که اسامی ارباب انواع خودشان را ذکر کنند، فقدان بزرگی را برای تاریخ باعث شده. اگر بزبان بومی اسامی را ضبط میکردند، منبع اطلاعاتی راجع بمذاهب ملل قدیمه میشد. رومیها هم در بعض موارد، مانند یونانیها، اسامی ارباب انواعشان

(۱) - بالاتر گفته شد، که دیونیس را رومیها باکوس می‌نامیدند.

(۲) - Cinamomum.

(۳) - Artemis.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۲

را ذکر کرده‌اند، چنانکه ژول سزار «۱» راجع بمذهب مردم سلت اسامی ارباب انواع لاطینی را، مانند مرکور «۲»، مارس «۳» و غیره، نوشته. م. آریستوبول گفته، که اسکندر این جزیره را باسم جزیره‌ای، که در دریای اژه (یعنی بحر الجزائر) واقع است ایکار «۴» نامید (ایکار شخص افسانه‌ای یونان بود. افسانه گوید، او پرهائی بخود با موم چسباند و خواست باآسمان بپرد و هرچند پدرش ددال او را از این کار منع کرد، مفید نیفتاد، بعد که ایکار باآسمان رفت، از حرارت آفتاب مومها آب و پرها از بدن او جدا شد، در نتیجه بجزیره‌ای افتاد و تلف گشت، بعدها این جزیره را ایکار نامیدند. معلوم است، که اسکندر این افسانه‌ها را صحیح میدانسته، چنانکه به هرکول و باکوس هم معتقد بوده). بعد آریان گوید، با هوای مساعد یکروز و یکشب لازم است، تا از مصب فرات بجزیره دیگر برسند و آنرا تی‌لس «۵» نامند. چون این جزیره بزرگ حاصلخیزتر است و جنگلش کمتر، قابل زراعت میباشد (لازم است توضیح دهیم، که تی‌لس جزیره بحرین کنونی است و دو جزیره اولی را در نزدیکی مصب فرات، چنانکه آریان توصیف کرده، اکنون بویان و فیله‌گاه گویند. م.).

چنین است نتیجه تحقیقات آرخالیس «۶»، که از جزیره مزبور دورتر نرفته بود.

پس از او آندروستن (۷) تحقیقاتی کرده قسمتی را از سواحل دور زد، ولی کسی، که از همه دورتر رفت هی یرون سلی (۸) بود. او را مأمور کرده بودند، تمام شبه جزیره را بشناسد و از راه دریای احمر برگشته تا هروپولیس (۹) براند. او جرئت نکرد چنین کند، ولی راجع بقسمتی بزرگ از سواحل عربستان تحقیقاتی کرد. او پس از مراجعت به اسکندر گفت، که طول سواحل خیلی زیاد و تقریباً بطول سواحل هند است و تک این شبه جزیره بطرف دریا امتداد دارد. نه آرخ هم، قبل از دخول بخلیج پارس، همین نکته را دریافت و حتی، بقول انس کریت، نزدیک

(۱) Jules Cesar.

(۲) Mercure (پیام بر خدای بزرگ رومیها).

(۳) Mars (رب النوع جنگ).

(۴) Icare.

(۵) Thylus.

(۶) Archais.

(۷) Androsthene.

(۸) Hieron de Soles.

(۹) Heropolis (خلیج سوئز کنونی).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۳

بود بآن درآید، ولی چون اسکندر او را مأمور نکرده بود، بدریای بزرگ برود و بنا بود، که در باب سواحل، سکنه، بندرها، آبها، محصولات، چگونگی زمینها و اخلاق و ترتیبات اهالی تحقیقاتی کند، برگشت که نتیجه را به اسکندر بگوید.

این احتیاط باعث نجات بحرّیه گردید، چه در کویرهای عربستان ممکن نبود آذوقه برگیرد. همین ملاحظه باعث شد، که هی یرون هم برگشت (کتاب ۷، فصل ۵، بند ۶).

این است مضامین نوشته‌های آریان راجع بخلیج فارس و سواحل عربستان و از آن صریحا استنباط میشود، که نه آرخ بسواحل جنوب شرقی و جنوبی عربستان نرفته و تقریبا یکسره از سند و از دریای عمان بخلیج پارس رانده و بمصبّ فرات درآمده. بنابراین باید گفت: هیثی، که از طرف داریوش اوّل مأمور شده بود، با اسکیلایس یونانی از سند بدریها رفته تحقیقاتی کند، مأموریت مهمتری برعهده داشته، زیرا، چنانکه هرودوت گفته و بالاتر در جای خود (صفحه ۶۳۰) ذکر شده، این هیث عربستان را دور زد و از راه نیل بدریای مغرب در آمد و بعد سواحل لیبیا (افریقا) را پیمود، ولی جای تأسف است، که نوشته‌های اسکیلایس، که در زمان ارسطو وجود داشته، اکنون در دست نیست.

خصایص فرات

آریان گوید (کتاب ۷، فصل ۶، بند ۱): در حینی، که مشغول کندن بندر بابل بودند و کشتیهای تری رم «۱» یعنی سه طبقه‌ای میساختند، اسکندر از یکی از بازوهای فرات، که معروف بترعه پالاکوپ «۲» و بمسافت ۸۰۰ استاد (۱۴۸ کیلومتر) از شهر است سرازیر شد. فرات، که از ارمنستان شروع میشود، رود عظیمی نیست، ولی در بهار و بخصوص در اوّل تابستان طغیان کرده از مجرای خود بیرون می‌آید. اگر این ترعه نبود، آب تمام صفحه را فرو میگرفت و حالا، همینکه از باتلاقهائی، که تا عربستان امتداد دارد، خارج گشت، زیر زمین جاری است، تا بدریا رسیده در آن مفقود گردد. چون موسم آب شدن برف‌ها

(۱) - Triremes.

(۲) - Pallacope.

گذشت، فرات دوباره بمجرای خود داخل میشود و، اگرچه آب آن در این وقت کم است، باز بیشتر آب بترعه سرایت میکند و دشتهای آسور (یعنی بابل) از زراعت می‌افتد، مگر اینکه انتهای ترعه را سد کنند، تا آب بالا آید. بعد آریان گوید، که والی بابل سه ماه برای ساختن سدّی در ترعه مزبور صرف کرد و روزی ده هزار عمه بابلی بکار انداخت، ولی از جهت رخوت خاک موفق نشد و اسکندر مصمّم گشت سدّی متین ببندد. بنابراین پس از کاوش در سی استادی این ترعه خاکی یافتند، که محکم بود، چنانکه میتوانستند با آن سطح ترعه را بپوشند و نتیجه این میشد، که ترعه در موسم زمستان از قوّت آب خراب نمیگشت و از طغیان آن در بهار مانع نبود. اسکندر از این ترعه سرازیر شد، تا بدریاچه‌ای، که در حدود عربستان بود، رسید. در اینجا موقع مناسبی یافت، شهری بنا کرده دور آن دیواری کشید و مقرر داشت از سپاهیان یونانی، آنهایی که بواسطه پیری و زخمهای زیاد بکار جنگ نمیآمدند، ساکنین شهر گردند (همانجا، بند ۲).

باید گفت، که گفته‌های آریان راجع بسدّ گنگ است. اوّل او از سدّی صحبت میدارد و بعد معلوم میشود، که مجرای ترعه را با خاک دژ اندود کرده‌اند.

اصل قضیه باید چنین بوده باشد: دریاچه‌ای در مغرب فرات بطرف عربستان واقع است، که اکنون آنرا دریاچه نجف گویند. بابلی‌ها بوسیله ترعه‌ای، که شاید یکی از شعب فرات بوده، آب را در موقع طغیان باین دریاچه می‌انداختند.

اسکندر باین دریاچه رفته، شهری در کنار آن بنا کرده و گفته تعمیر می‌هم از ترعه بکنند.

سپس آریان قضیه مراجعت اسکندر به بابل و افتادن تاجش را در آب شرح داده گوید: ملاحی تاج را از نی‌زاری بیرون آورده بسر خود گذارد، تا تر نشود و بعد آنرا به اسکندر داد. در ابتداء او یک تالان بملاح بخشید، ولی بعد او را کشت، زیرا کلدانی‌ها تطیّر کرده گفتند، که چون تاج را بر سر خود گذارده، باید معدوم گردد، ولی آریستوبول گوید، که اسکندر انعامی باو نداد و امر کرد چوبش بزنند. این شخص یکنفر فینیقی بود (همانجا، بند ۳).

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۵

ورود سپاهیان جدید

پس از مراجعت به بابل اسکندر خبر یافت، که سپاهیان جدید وارد شده‌اند: په‌سستاس (والی پارس، چنانکه بالاتر گذشت) بیست هزار نفر سپاهی پارسی آورده بود و سپاهیان امدادی از کوسیه‌ها و تیوریها، که در همسایگی پارسی‌ها جنگی‌ترین مردمان‌اند، با او آمده بودند.

فیلوکسن «۱» بالشکری از کاریه وارد شد، مناندر «۲» با سپاهی از لیدیّه و منی‌داس «۳» با سواره‌نظام خود. در این وقت هیئتی از یونان برای اسکندر تاجهائی آورد.

آریان گوید: «اینها احتراماتی برای اسکندر بجا می‌آوردند، که درخور خدایان است، او در شرف مردن بود».

اسکندر پس از اینکه په‌سستاس را از جهت نظم و ترتیب اداره‌اش (یعنی ایالتش) ستود و پارسیها را از جهت اطاعتی، که بوالیشان نشان میدادند، آفرین گفت، سپاهیان پارسی را در فالانترهای مقدونی داخل کرد (این همان قضیه است، که مورخین دیگر در جزو وقایع شوش نوشته و عده پارسی‌ها را سی هزار قلمداد کرده‌اند. ظن قوی می‌رود، که نوشته‌های دیگران صحیح‌تر باشد، زیرا نوشته‌های پلوتارک، دیودور و کنت کورث، این نظر را تأیید میکنند. م). هر دسته دوازده نفری پارسی، چهار صاحب‌منصب جزو از مقدونیه‌ها داشت و از این چهار نفر صاحب‌منصب، ارشدشان ده‌باشی بود «۴». دوّمی را دموایت «۵» و دو دیگر را دکاسترات «۶» مینامیدند.

مقدونی‌ها اسلحه یونانی داشتند و پارسی‌ها بتیر و زوبین مسلح بودند (از این نوشته آریان بخوبی دیده میشود، که مقدونی‌ها نمیخواستند، ایرانی‌ها در جنگ تن‌بتن ورزیده شوند. این بوده، که بآنها تیر و زوبین داده‌اند، تا مانند سابق فقط بتوانند از دور جنگ کنند و از عهده یونانیها و مقدونی‌ها برنیایند. در جای خود از قول کزنفون ذکر شد، که کوروش بزرگ، بعکس، از پارسیها تیر و زوبین را گرفت، تا از دور بجنگند و مجبور باشند جنگ تن‌بتن کنند و سپاه کوروش از این راه قوی شد).

(۱)-Philoxene.

(۲)-Menandre.

.Menidas-(۳)

.Decadarque-(۴)

.Demoite-(۵)

.Decastrates-(۶)

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۶

نوشته‌های آریان صراحتی راجع بحقوق سپاهیان ندارد، ولی میگوید، که حقوق دکاسترات‌ها از حقوق افراد بیشتر بود، ولی از دموایت‌ها کمتر دریافت می‌کردند. برحسب تبصره‌ای، که از مترجم آریان است «۱»، هریک از دکاسترات‌ها «۲» چهار درهم می‌گرفته و، چون درهم بحساب امروز نود سانتیم فرنک طلا ارزش داشت، باین حساب پائین‌ترین صاحب‌منصب جزو، بپول کنونی ۳۶ فرنک طلا یا ۱۸۰ ریال دریافت میداشته.

بر تخت نشستن شخصی مجهول الهویّه

آریان از قول آریستوبول گوید که، چون اسکندر سپاهیان جدید را بدسته‌ها تقسیم کرد، تشنه شد و برای اینکه آب بیاشامد، از تخت بزیر آمد. هترهائی، که در اطراف او بر کرسی‌ها قرار گرفته بودند (پایه‌های این کرسی‌ها از نقره بوده) نیز برخاستند، که از دنبال اسکندر بروند. در این وقت شخصی، که از غل‌وزنجیر رسته بود، از صف خواجه‌ها گذشته خود را بتخت رسانید و بآن نشست. خواجه‌ها، چون موافق آئین پارسی نمی‌توانستند او را از آنجا برانند، لباسشان را چاک کرده بسروصورت خود زدند و این قضیه را بفال بد گرفتند. اسکندر امر کرد شخص مزبور را استنطاق کنند، تا معلوم شود، که شرکائی داشته یا نه. از استنطاق چیزی معلوم نشد و غیبگوها این قضیه را بدتر از قضایای سابق تطیّر کردند (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۳).

آخرین ضیافت اسکندر و فوت او

روایت آریان در این باب تقریباً همان است، که بالاتر ذکر شد و پائین تر از قول پلوتارک بیاید. از روزنامه مرض ده روزه اسکندر، که بمرگ خاتمه یافته، معلوم است، که او در تهیه سفر جنگی بعربستان بوده و میخواست با بحرّیه خود عازم خلیج پارس گردیده بسواحل عربستان درآید، زیرا در روز هفتم مرض هم، یعنی سه روز قبل از فوتش، سرداران را جمع کرده و راجع بکشتی رانی دستورهائی داده است. آریان گوید پی تون، آتال، دیوفون، په سستاس، کل امن، منی داس و سلکوس شب را در

(۱)-P. Chaussard.

(۲)-Stateres.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۷

معبد سراپیس گذرانده از خدا پرسیدند، که آیا بهتر نیست اسکندر را بمعبد آورند؟

غیبگو جواب داد: «بهتر است همانجا، که هست باشد». وقتی که این جواب به اسکندر رسید، لحظه‌ای چند بعد در گذشت. جواب غیب‌گو حاکی از فوت او بود.

آریستوبول و بطلمیوس این کیفیات را تأیید کرده‌اند، ولی بعضی مورّخین گفته‌اند، که چون هترها از اسکندر پرسیدند «این دولت را برای کی میگذاری؟» جواب داد: برای لایق‌ترین کس و بعد علاوه کرد «بازیهای مراسم دفن من خونین خواهد بود» (همانجا، بند ۴-۶).

شایعات در باب فوت اسکندر

پس از آن آریان گوید، من بی اطلاع نیستم، از اینکه بعضی راجع باین واقعه چنین نوشته‌اند: اسکندر را بر حسب کنگاشی، که آن‌تی پاتر ترتیب داده بود، زهر دادند. ارسطو، که از مرگ کالیستن متوحّش بود، زهر را بدست آورد، کاساندر پسر آن‌تی پاتر آنرا در سم قاطری به بابل برد، برادرش یولاس (۱)، ساقی اسکندر، که از چندی قبل مورد بی‌اعتنائی اسکندر شده بود، زهر را در جام اسکندر ریخت. مدیوس (۲)، که سر و سرّی با یولاس داشت، شریک و همدست او بود و

بهمین جهت اسکندر را بضيافت طلبید و چون اسکندر در این میهمانی شراب خورد، دردی شدید احساس کرد و از سر میز برخاست، بعد که از نجات خود مأیوس شد، گفت او را در نهران بفرات اندازند، تا سربازانش و همه مردمان تصوّر کنند، که او نمرده و بنزد خدایان، یعنی منشأ خود، صعود کرده، ولی رکسانه مانع شد و در این وقت اسکندر گریان بوی گفت: «یعنی چه، تو بافتخارات ربّانی من رشک میبری؟» من تمامی این گفته‌ها را در اینجا ذکر کردم، تا معلوم باشد، که از آن بی اطلاع نیستم، ولی این اخبار را درخور مقام تاریخ نمیدانم. مقصود آریان این است، که این اخبار عاری از صحّت است. تاریخ فوت اسکندر را مورّخ مذکور چنین نوشته: او در المپیاد ۱۱۴ مرد و بقول آریستوبول سن او تقریباً ۳۲ سال و ۸ ماه بود. بنا براین قدری بیش از ۱۲ سال و نیم سلطنت کرد (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۷).

(۱)-Iolas.

(۲)-Medius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۸

آریان معین نکرده، که سال چندم المپیاد مذکور اسکندر در گذشته. سال فوت اسکندر را موافق حساب دقیق ۳۲۳ ق. م میدانند.

در خاتمه ذکر روایات آریان مقتضی است گفته شود، که مورّخ مزبور در آخر کتاب هفتمش خود را مدافع کارهای اسکندر پنداشته و برای هر کدام محملی قرار داده، مثلاً گوید: اگر او، وقتی که در غضب فرو میرفت، مرتکب کارهای ناشایست میگردید و، اگر جلال و طنطنه خارجی را پذیرفت، باید جهت را از جوانی و سعادت‌مندی و مخصوصاً از متملّقین، که طاعون دربارها می‌باشند، دانست. از تمامی مستبدین و جبابره این یگانه کسی بود، که پس از اینکه مرتکب خبطی میشد، صمیمانه پشیمان میگشت. اگر او خود را خدا میدانست، باید در نظر داشت، که قبل از او هم در یونان اشخاصی نسب خودشان را بخدایان میرسانیدند، آریان اشخاصی را می‌شمارد، مانند می‌نوس (۱)، آکک (۲)، رادامانت (۳)، تهزه (۴) و یون (۵).

بعض آنها نسبشان را به ژوپی تر می‌سانیدند، برخی به نپتون (رب النوع دریاها) و آپولون (رب النوع آفتاب). بعد مورخ مذکور گوید، اگر او لباس پارسی پوشید از این جهت بود، که بنظر پارسی‌ها خیلی بیگانه نیاید و نیز بهمین جهت سپاهیان پارسی را در قشون مقدونی داخل کرد. اگر زیاد می‌گساری میکرد، برای این بود که دوستانش را راضی کند، زیرا آریستوبول نوشته، که خود اسکندر کم شراب می‌خورد. بالاخره آریان باین عقیده می‌رسد، که باید تمامی کارهای اسکندر را در نظر گرفت و بعد درباره او قضاوت کرد. عظمت و بلندی او و اینکه آقای دو قاره شد (یعنی اروپا و آسیا) بخواست خدایان بود و آنهمه آیات و علامات مرگش دلیل این معنی است. بالاخره مورخ مزبور بکتاب هفتم خود چنین خاتمه می‌دهد: «من شرم ندارم از اینکه خود را از ستایش کنندگان اسکندر بدانم.

اگرچه من از بعض کارهای او در خیر عامه و بنفع حقیقت بد گفتم، ولی این

(۱)- Minos.

(۲)- Eaque.

(۳)- Radamante.

(۴)- Thesee.

(۵)- Ion.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۲۹

حقیقت و خدایان بمن الهام کردند، که تاریخ او را بنویسم» (کتاب ۷، فصل ۷، بند ۹-۱۰).

راجع باین نوشته‌های آریان باید گفت، که خاتمه کتابهایش راجع به اسکندر با مندرجات آن موافقت دارد، زیرا، چنانکه خودش کرارا گفته، منابع تاریخ او نوشته‌های آریستوبول و بطلمیوس بوده و معلوم است، که اینها، چون اشخاص رسمی دربار اسکندر بوده‌اند، نمی‌توانستند کارهای بد

او را شرح دهند و؛ اگر هم گاهی اشاره بواقعه سوئی کرده‌اند، باجمال برگذار شده و جهتی هم برای پرده‌پوشی یافته‌اند. بنابراین کتابهای آریان، که چنان منابعی داشته، میبایست دارای چنین خاتمه‌ای هم باشد. از این نکته گذشته معاذیری، که آریان برای براثت اسکندر تصور کرده، با حقایق مطابقت ندارد، مثلاً می‌گوید، که اسکندر یگانه مستبدی بود، که پس از ارتکاب بجنایتی صمیمانه پشیمان میشد. صمیمانه پشیمان شدن، یعنی دیگر گرد آن کار نگشتن است. اگر چنین بود، چرا پس از قتل کلیتوس کالیستن را از آن جهت کشت، که نخواست او را بپرستد و نیز، اگر این حرف آریان راست است، چرا طیب بی‌گناه را بقتل رسانید از این جهت، که نتوانست هفس تیون را معالجه کند، و حال آنکه او از ناپرهیزی مرد و دیگر میگوید، که افراط در باده‌نوشی برای خوش آمد دوستانش بود. این قول آریان برخلاف نوشته‌های تمام مورّخین است، کی بعد از مرگ کالانوس مقدونی‌ها را مجبور کرد آنقدر شراب بیاشامند، که ۴۱ نفر از آنها روزهای بعد بمیرد؟ من باب مثل این دو عیب اسکندر را، که آریان عذر آنرا میخواهد ذکر کردیم، و گرنه مطالب بسیار است، و چون در باب صفات خوب و بد اسکندر پائین تر صحبت خواهد بود، عجاله بیش از این معطل نشده میگذریم. ولی یک نکته را در همین جا نمیتوانیم بسکوت بگذرانیم. وقتی که سخن از کارهای خوب یا بد پادشاهی است، بخصوص از کارهای اشخاصی مانند اسکندر، این چیزها را، که آریان در نظر گرفته نمیگیرند. «چرا جامه پارسی پوشید» یا «چرا زیاد باده نوشید» و امثال این سئوالات در این مبحث جا ندارد. مقدم بر همه چیز کارهایی است، که پادشاهی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۰

برای خیر عامه یا رفاه بشر انجام داده و نتایجی، که از آن حاصل شده. در جای خود بیاید، که اسکندر از این حیث کاری نکرد. چون بزودی این مطلب طرح میشود، عجاله بهمین تذکر اکتفا میورزیم.

روایت پلوتارک

مورّخ مزبور گوید (کتاب اسکندر، بند ۹۵): «اسکندر بطرف بابل روانه بود. در راه نه‌آرخ، که از تحقیقات دریائی بر گشته داخل فرات شده بود، باو برخورد و گفت کلدانها بمن گفته‌اند، لازم است مانع شوی از اینکه اسکندر به بابل در آید. اسکندر باین حرف اعتنا نکرد و، وقتی که

بدیوارهای بابل رسید، دید، چند کلاغ باهم در جنگ‌اند و بعض آنها پپای او افتادند. بعد چون شنید، که آپولودور (۱) حاکم بابل قربانی کرده و عقیده خدایان را درباره او پرسیده، اسکندر از غیگوئی پی تاگور (۲) نام، که در این کار دخالت داشت، پرسید، نتیجه قربانی چه بود؟ او جواب داد، که جگر حیوان قربانی سر نداشت.

بر اثر این حرف اسکندر فریاد زد: «چه فال وحشت‌انگیزی!». باوجود این غیب‌گو را آزار نکرد، ولی پشیمان شد، از اینکه چرا نصیحت نه‌آرخ را نشنیده. اسکندر اردوی خود را غالباً بیرون بابل میزد و برای تفریح مسافرت‌هایی روی فرات میکرد.

در این احوال قضایائی روی داد، که باعث تطیر مردم و تشویش خاطر اسکندر شد، مثلاً خری به بزرگتر و قشنگرین شیری، که در بابل بود، حمله برده او را با ضرب لگد کشت.

روزیکه اسکندر برهنه شده بود، که بدنش را روغن بمالند و بعد مشغول بازی پوم (۳) بود، خواست لباس بپوشد و در این حین جوانانی، که با او بازی میکردند، دیدند، شخصی که لباس پادشاهی در بر و تاجی بر سر دارد، خواموش بر تخت سلطنت نشسته.

از او پرسیدند، کیستی. مدتی جواب نداد، بعد که بخود آمد، گفت من دونی‌سیوس (۴) هستم و از اهل مس‌سنیان (۵). چون از جهت تقصیراتی، که بمن وارد می‌آوردند، مجبور شدم وطن خود را ترک کنم، از راه دریا به بابل آمده و در این جا مدتی

(۱)- Apollodore.

(۲)- Pythagore.

(۳)- Paume یک نوع بازی است، که توپ را با چوگان در محل مخصوصی برای یکدیگر می‌اندازند.

(۴)- Donysius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۱

در غل و زنجیر ماندم. امروز سراپیس (۱) پدید آمده زنجیر را برید و مرا این جا آورده امر کرد لباس پادشاه را پوشیده و تاج او را بر سر نهاده خاموش بنشینم (راجع به سراپیس باید گفت، که مصریها او را رب النوع دوزخ میدانستند و یونانیها همین رب النوع را پلوتون (۲) مینامیدند و عقیده داشتند، که انسان پس از مرگ بجائی، که در زیر زمین است، میرود و آن را دوزخ می گفتند). پس از آن که اسکندر جواب مرد مزبور را شنید، با غیب گویان مشورت کرده امر داد او را بکشند، ولی پس از آن هم و غم زیاد به اسکندر رو آورد و از حمایت خدایان مایوس و نسبت بدوستان خود ظنین گشت. او مخصوصا از آن تی پاتر و دو پسر او، زیاد میترسید. یکی یولائوس نام داشت و شربت دار اسکندر بود، دیگری، موسوم به کاساندر (۳) که تازه بدربار آمده بود. او، چون دید، بعض خارجهها در پیش اسکندر بخاک می افتند، بسیار خندید، زیرا باخلاق یونانیها عادت کرده و چنین چیزی ندیده بود. اسکندر از این خنده چنان در خشم شد، که با دو دست زلف او را گرفته سرش را بدیوار زد و بعد، وقتی که کاساندر میخواست، براث آن تی پاتر را از تقصیراتی، که باو نسبت می دادند، حاصل کند، اسکندر با ترش روئی باو گفت:

«چه میگوئی، اگر پدرت ظلم نکرده بود، آیا مردم از این راه دور برای شکایت بدینجا میآمدند؟» - کاساندر جواب داد «همین نکته افترای آنها را میرساند؛ زیرا کسانی که میتوانند کذب اظهارات آنها را ثابت کنند، این جا نیستند» اسکندر در جواب خندیده گفت: مغالطه ارسطو را ببینید! مطلب را، هر طور که بخواهند، بر له و بر علیه ثابت می کنند، ولی بدانید، اگر ثابت شود، که شما مرتکب کوچکترین ظلمی شده اید، از مجازات خلاصی نخواهید یافت. این کلمات اسکندر بقدری باعث وحشت کاساندر شده در وی اثر کرد، که چندسال بعد، وقتی که این شخص پادشاه مقدونیه و صاحب اختیار یونان گشت، چون مجسمه اسکندر را در دلف دید، بر خود بلرزید و حالی باو دست داد، که با زحمت توانستند

(۲)-Pluton.

(۳)-Cassandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۲

او را بخود آرند. از وقتی که اسکندر بخرافات تسلیم شده بود، افکارش بقدری مشوش و خودش چنان پر از بیم و اندیشه بود، که چیزهای بسیار بی‌اهمیت را، همینکه بنظرش فوق‌العاده یا غریب می‌آمد، مانند آیتی یا معجزه تلقی میکرد.

قصرش پر بود، از اشخاصی که قربانی میکردند یا کفاره برای او میدادند و یا از مغیبات او را آگاه میداشتند. این حقیقتی است، که اگر عدم اعتماد بخدایان یا بی‌اعتنائی بآنها جنایت است، وحشت‌انگیزتر از آن اعتقاد بخرافات است.

چنانکه آب همیشه به پستی می‌گراید، خرافات بر افکار اشخاصی استیلا می‌یابد، که بسبب ترس افسرده و پژمرده‌اند. این حال آنها را دارای عقایدی می‌کند، که چیزی سخیف‌تر از آن متصور نیست. چنین بود در این وقت اثر خرافات در اسکندر. باوجود این، پس از آنکه بوسیله غیب‌گویان عقیده خدا را درباره هفس تیون دانست، آرام گشت و باز بقربانی کردن و دادن ضیافت‌ها پرداخت.

روزی پس از آنکه ضیافت درخشانی برای نه‌آرخ داد، موافق عادت‌ی که داشت، بحمام رفت، تا بعد استراحت کند، ولی بعد باصرار مدیوس «۱» برای شام بمنزل او رفت، در آنجا باقی‌مانده شب را گذراند و همواره شراب خورد. روز دیگر تیبی بر او عارض شد. قول بعض مورخین، که ساخته‌اند، او از جام هرقل باده نوشید و دردی در پشت خود مانند ضربت نیزه احساس کرد، صحیح نیست. اینها خواسته‌اند خاتمه حیات او را طوری جلوه دهند، که رقت‌انگیز باشد. آریستوبول بطور ساده نوشته، که اسکندر تیبی احساس کرد و، چون دید حالش رو به بدی است، شراب خورد و پس از آن به هذیان افتاد و در سی‌ام ماه دسیوس «۲» درگذشت.

بعد پلوتارک گوید (کتاب اسکندر، بند ۹۸) روزنامه زندگانش این کیفیات را حاوی است:
«هیجدهم ماه دسیوس تپی بر او عارض شد و در اطاق حمام بخواب رفت.

روز بعد آب تنی کرد، تمام روز را در اطاق خود بسر برد و با مدیوس بیازی طاس مشغول گردید.
عصر همانروز باز بحمام رفت و پس از قربانی کردن شام خورد و باز تب

(۱) - Medius.

(۲) - Desius.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۳

آمد. روز بیستم آب تنی کرده گفت قربانی کنند و بعد در اطاق حمام خوابیده تمام روز را بشنیدن حکایات نه آرخ راجع ببحریمائی اش و چیزهائی، که در دریا دیده بود، گذرانند. روز ۲۱ مانند روز قبل گذشت: تب شدیدتر بود و شب حالش بدتر از روز.

روز ۲۲، چون بر شدت تب افزود، امر کرد بسترش را نزدیک حوض بزرگ گذاشتند. بعد با صاحب منصبان خود در باب جاهای خالی، که در لشکرش بود، صحبت کرد و گفت، اشخاصی را، که برای این مشاغل معین می کنند، باید مورد اطمینان آنها باشند. روز ۲۴ تب خیلی شدید بود. باوجود این در موقع مراسم قربانی حاضر شد، خود نیز قربانی کرد و دستور داد، که

صاحب منصبان عمده در دربار کشیک بکشند و تری بون‌ها «۱» و پنجاه باشی‌ها در بیرون بیدار باشند. ۲۵ ماه او را بقصری، که در آنطرف حوض بود، بردند و قدری خوابید، ولی تب کم نشد.

در این روز، وقتی که سرداران او داخل اطاقش شدند، دیگر حرف نمیزد. ۲۶ حالش بهمین منوال بود. مقدونیهائی، که می پنداشتند اسکندر مرده، در مدخل اطاقش جمع شده فریادها برآوردند و رفقای خود را با تهدید مجبور کردند درها را بکشایند. پس از آن، همه از جلو بستر او گذشتند،

در حالی که فقط یک نیم تنه در بر داشتند. در آن روز پی تون و سلکوس را بمعبد سراپیس فرستادند، تا از این اله پرسند، که آیا میتوانند اسکندر را بمعبد او برند. خدا جواب داد، اسکندر را

در همانجا که هست، بگذارند باشد. روز ۲۸ اسکندر در حوالی شب در گذشت». غالب این کیفیات در روزنامه او موسوم به افه‌مرید (۲) کلمه بکلمه نوشته شده.

بعد پلوتارک روایت خود را چنین دنبال کرده: کسی در آن وقت سوءظن حاصل نکرد، که اسکندر مسموم شده باشد. چنانکه گویند، فقط شش سال بعد، المپاس برحسب علاماتی، عده‌ای زیاد از اشخاص کشت و امر کرد خاکستر یولائوس را، که مرده بود، بیرون آورده بباد دهند، زیرا عقیده داشت، که او در جام اسکندر

(۱)- Tribuns.

(۲)- Ephemerides.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۴

زهر ریخته بود. اشخاصی به ارسطو نسبت میدادند، که او آن‌تی پاتر را برای اینکار حاضر کرد و خودش زهر را باو داد. نیز میگفتند، که این خبر را از آگنوته‌موس (۱) دارند و او میگفته، که این خبر را غالباً از شاه (آن‌تی گون) شنیده. آنها میگویند:

زهر آب سرد منجمدیست، که قطره‌قطره از کوه‌پاره‌ای در زمین نونا کریس (۲) میچکد و، چون شب‌نمی، آنرا در سم خر جمع میکنند. در ظرفی دیگر نمیشود آنرا حفظ کرد زیرا از شدت سرما، تلخی و زندگی ظرف را میشکند، ولی بیشتر مورّخین این حرف را افسانه میدانند و اقوی دلیلی، که می‌آورند این است: پس از مرگ اسکندر بواسطه بینونت و خلافی، که در میان سرداران اسکندر بود، چند روز نعلش او بی‌مراقبت ماند. باوجود این و با اینکه از شدت گرما هوا حبس بود، بدن او کاملاً سالم مینمود و اثری از زهر دیده نمیشد.

پلوتارک کتاب خود را راجع به اسکندر چنین ختم کرده (بند ۱۰۰): «وقتی که اسکندر میمرد، رکسانه آباستن بود و از این جهت مورد احترام مقدونیه‌ها واقع شد، ولی چون او رشک به استاتیرا (دختر داریوش) میبرد، او را فریب داد، باین معنی، که یک نامه جعلی از طرف اسکندر باو نوشته

احضارش کرد و، همینکه او آمد، امر کرد وی و خواهرش را کشته جسد آنها را در چاهی انداختند و بعد چاه را بامر او پر کردند. در این کار پردیگاس محرم و شریک جنایت او گشت.

این همان شخص است، که پس از مرگ اسکندر از تمام سردارانش متنفّذتر بود، زیرا او آریده (۳) جوان را همراه خود داشت و نشان میداد، که از طرف او حکومت میکند. آریده پسر فیلیپ بود از مادری، که فی‌لینا (۴) نام داشت، و او را زنی بدعمل و از خانواده پست میدانستند، ولی این پسر فیلیپ بواسطه مرضی، که نه از حادثه‌ای روی داده بود و نه از نقص بدن، ضعیف‌العقل بود. چون در صباوت دیده میشد، که دارای خلقی است خوش و عقلی عالی، المپاس یک آشامیدنی باو خوراند، که مزاج او را تغییر داده عقلش را مختل ساخت».

(۱)-Agnothemus.

(۲)-Nonacris.

(۳)-Aridee.

(۴)-Philinna.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۵

این است گفته‌های پلوتارک راجع بروزهای آخری اسکندر. اکنون باید دید، که بعض مورّخین دیگر چه نوشته‌اند.

روایت کنت کورث

این مورّخ گوید (کتاب ۱۰، بند ۴): چون اسکندر از بابل خارج شد، که بترعه پالاکوب برود، پیش گوئی کلدانیان را استهزاء کرده گفت: «من صحیح و سالم از بابل بیرون رفتم» (آریان هم باین گفته اشاره کرده). بعد، وقتی که اسکندر در بستر خوابید و در مدّت شش روز بکلی ضعیف

گشت، سربازانش خواستند او را ببینند و، چون صاحب منصبان آنها نتوانستند مانع شوند، سپاهیان‌ش باطاق اسکندر در آمدند و اشکها ریختند. در این حال اسکندر گفت:

«آیا کسی پس از مرگ من پیدا خواهد شد، که بچنین مردی فرمان دهد». حیرت آور است گفتن و شنیدنش، که اسکندر باوجود مرض شدید در یک حال بماند، تا تمام سپاهیان‌ش از پیش او گذشتند و بعد، از شدت خستگی افتاد. سپس حلقه‌ای را از انگشت خود بیرون آورده به پردیگاس داد و توصیه کرد، که نعشش را بمعبد آمون ببرند. از او پرسیدند، که دولت خود را برای کی میگذارد، جواب داد «بآنکه از همه شایسته تر است» و بعد گفت پیش بینی میکنم، که در موقع این مشاجره برای مراسم دفن من بازی‌های بزرگ تدارک خواهند کرد. پردیگاس از او پرسید: چه وقت برای شما تکریمات الوهیت را بجا آرند؟ اسکندر جواب داد:

«وقتی که شما سعادت مند شدید». بعد مورخ مزبور توصیف کرده (کتاب ۱۰، بند ۵)، که چگونه مرگ اسکندر باعث اندوه و دهشت همه گشت. مقدونی و پارسی در این فاجعه شریک بودند. پارسی‌ها موافق عادات خود سرشان را تراشیده و موها را زده غرق حزن و اندوه شدند. سپس، بعد از تمجیدات زیاد از اسکندر، کنت کورث گوید، که صفات خوب اسکندر از طبیعت او بود و صفات بد از جوانی و ثروت زیاد. بقدری که اقبال با او مساعد بود، با هیچکس نبود. اقبالش بود، که چندین بار از مخاطرات بزرگ نجاتش داد. میتوان گفت، که او اقبال را در ید اقتدار خود داشت. مقدونیه‌ها پس از مرگ او پشیمان گشتند، که چرا او را نپرستیدند و میگفتند، ما حق ناشناسی خود را نمودیم، زیرا گوش او را از شنیدن

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۶

عنوانی، که حقیقت بود، محروم داشتیم. بزودی خبر فوت اسکندر در همه جا منتشر گشت و بمادر داریوش نیز رسید. این بیچاره بمجرد شنیدن این خبر، جامه‌اش را درید و رخت عزا پوشید. بعد موهای سر را کنده بزمین افتاد. یکی از نوه‌هایش، زن هفست تیون، نزد او اقامت داشت و برای شوهر خود، که تازه درگذشته بود، گریه و زاری میکرد، ولی تنها سی‌سی گامیس اثر تمام بدبختی خانواده‌اش را در دل خود جمع کرده بود: برای نوه‌هایش و هم برای خود گریه میکرد.

دردهای تازه دردهای گذشته را بخاطرش می‌آورد. می‌توان گفت، که او فقط برای داریوش بی‌تابی نمی‌کرد، بل مصیبت مرگ دو پسر را میبایست تحمل کند (مقصود از دو پسر داریوش و اسکندر است). او برای مردگان سوگواری میکرد و برای زنده‌هایی نیز: کی از این بی‌عده مواظب شاهزاده خانمها خواهد بود و کجا اسکندر دیگر را خواهند یافت. اینها بار دیگر اسیر گشته‌اند، بار دیگر از سلطنت افتاده‌اند.

پس از مرگ داریوش او کسی را مانند اسکندر حامی داشت. پس از مرگ اسکندر کی را خواهد یافت، که بخواد بآنها بنگرد؟ در میان این تفکرات کشتاری را، که اخس شقی کرد بخاطر می‌آورد. هشتاد نفر را از برادران او (یعنی سی‌سی گامبیس) در یک روز کشت و پدر این خانواده بزرگ را در روی نعش پسرانش سر برید. از هفت طفلی، که زائید یکی برای او باقی مانده بود. این طفل داریوش بود، که لحظه‌ای خوشی ندید، تا آنکه از شقاوتی درگذشت. از شدت درد و محن بالاخره مادر داریوش عنان بردباری را از دست بداد و سر خود را با پارچه‌ای پیچیده نوه‌ها را از خود دور کرد و از روشنائی و صرف غذا خود را محروم داشت، تا پس از پنجروز درگذشت. این قضیه شهادت میدهد، که ملاطفت اسکندر نسبت باسراء بچه اندازه بوده، زیرا این ملکه، که پس از مرگ داریوش آنقدر شکیبائی داشت، که زنده بماند، سرخ شد از اینکه پس از مرگ اسکندر زندگانی کند (کتاب ۱۰، بند ۵).

روایت ژوستن

این نویسنده وقایع مذکور را باختصار نوشته و در همان زمینه است، که گذشت، ولی تفاوت‌هایی، که دارد این است. او گوید (کتاب

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۷

۱۲، بند ۱۳-۱۴): «اسکندر قبل از ورود به بابل بر حسب پیشگوئی کلدانیان بشهر بوریسیپ پا (۱)»، که سابقاً بی‌سکنه بود، رفت و در آنجا آناکسارک فیلسوف رأی او را زد و در نتیجه اسکندر وارد بابل شد. وقتی که اسکندر پس از می‌گساری مریض شد، درد بقدری شدت داشت، که او میخواست خنجر باو بدهند، تا خودکشی کند. دوستانش گفتند، که این درد از افراط در

باده‌نوشی است، ولی حقیقت این است، که مرگ او بر اثر خیانتی روی داد و بواسطه قدرت جانشینانش این خیانت مستور ماند. در سر کنگاشیان آن‌تی پاتر قرار گرفته بود، زیرا او میدید، که دوستانش را اسکندر میکشد، دامادش آلکساندر لن سست را اسکندر بقتل رسانید و بکارهای بزرگی، که در یونان کرد، اسکندر با حسد مینگرد. باین جهات شکایت المپیاس مادر اسکندر و قتل ولات زیاد، که از مردمان مغلوب بودند (یعنی از پارسی‌ها و غیره) و با شقاوت معدوم گشتند، مزید گشت. این بود که آن‌تی پاتر ظنن شده پنداشت، که احضارش برای افنای او است». باقی روایت چنان است، که بالاتر از قول آریان و غیره ذکر شده. بعد ژوستن گوید (همانجا بند ۱۵): روز چهارم، چون اسکندر فهمید، که خواهد مرد، گفت: «طالع غالب اعضای خانواده آسید چنین است، که بسنّ سی نمیرسند». سپس سربازان اسکندر، که تصوّر میکردند خیانتی نسبت باو شده، غضبناک گشتند، ولی او آنها را ساکت کرد و بعد گفت، او را ببلندترین جایی بردند، در آنجا تمام سربازان از پیش او گذشتند و دست او را بوسیده اشکها ریختند. وقتی که سربازان رفتند، او درباریان را جمع کرده پرسید: «آیا امیدوار هستید، پادشاهی بیابید، که بمن شبیه باشد؟» همه خاموش ماندند. بعد او گفت: «من چنین شخصی را نمی‌شناسم، ولی مثل اینکه با چشمان خود دیده باشم، حسّ میکنم، که از نزاع جوی بارهای خون در مقدونیّه جاری خواهد شد و کشتارهای نفرت‌انگیز بافتخار روح من وقوع خواهد یافت» (اشاره بقربانی‌هائی است، که برای اشخاص مهم پس از مرگشان میکردند

(۱)-Borsippa.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۸

(۱۱۳)- قبر اسکندر مقدونی

(از کتاب راجرس، یک تاریخ ایران قدیم)

و اسکندر میخواست بگوید، که از نزاع شما، سرداران، نفوس زیاد پس از مرگ من تلف خواهند شد). چون دوستانش او را در حال نزع دیدند، پرسیدند، که دولت را بکی وامیگذارد، جواب داد

«بآنکه از همه لایق تر است». او در این وقت از عظمت روحش پسر خود هرکول و برادرش آریده را فراموش کرد و نیز از یاد زدود، که زنش رکسانه حامل است، زیرا خواست شخصی بزرگ جانشین شخص بزرگی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۳۹

گردد، ولی این حرف باعث منازعه بین سرداران او گشت و، چون هیچیک خود را کمتر از دیگری نمیدانست، در خفا بجلب کردن سربازان پرداختند، ولی روز ششم، چون اسکندر دید، نمیتواند حرف بزند، انگشترش را در آورده به پردیگاس داد. این قضیه از نایره منازعاتی، که نزدیک بود شعله بکشد، جلوگیری کرد، زیرا، اگر اسکندر جانشین خود را باواز بلند اعلام نکرد، لااقل نشان داد، که نظرش بکی است.

اسکندر در سن ۳۳ سال و یکماه درگذشت. بعد نویسنده مزبور از ولادت اسکندر حرف زده گوید، شبی که نطفه اسکندر بسته شد، مادرش المپاس در خواب دید، ماری بزرگ پهلوی او است. خوابش او را باشتباه نینداخته بود، زیرا پسری، که در شکمش بود، از یکنفر فانی نبود کسی بر او غالب نیامد و در آخر هم از غدر درباریان خود و خیانت مردمش درگذشت (کتاب ۱۲، بند ۱۶).

جملات آخری ژوستن قابل توجه است. او برای ستایش اسکندر ترجیح داده، خود را ساده لوح یا معتقد بخرافات معرفی کند، زیرا گوید «پسری که در شکم المپاس بود، از یک موجود فانی نبود» و حال آنکه مورّخینی، که دو قرن قبل از او میزیستند، مانند دیودور و پلوتارک، داعیه اسکندر را بالوهیت سخت انتقاد کرده اند و آریان چنین خبری را اصلاً مورد توجه قرار نداده. از نوشته های ژوستن معلوم است، که او بمسموم شدن اسکندر هم عقیده داشته. این خبر را اکثر مورّخین معتبر، چنانکه ذکر شد، دروغ دانسته اند.

فصل پنجم - خصائل اسکندر - کارهای او

خصائل اسکندر

بدوا باید بگوئیم، که مقصود ما از ذکر صفات اسکندر در این جا توصیف او از زمان کودکی اش نیست، زیرا در این باب آنچه مقتضی بوده (در صفحات ۱۲۱۷-۱۲۲۳) گفته شده. مرام ما توصیف اسکندری است، که در ۳۳۶ ق. م بتخت نشست و بقول خودش با آهن و آتش باسیا آمد. از این نظر، چنانکه مورّخین او نوشته‌اند، یعنی کسانی، که باقرار خودشان یا موافق نوشته‌هایشان، ستایشی برای او داشته‌اند، اسکندر شخصی بوده:

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۰

شکیل و دارای سیمای خوش (اگر چه قدش کوتاه بود) هوشمند و غالباً هشیار، دلیر و شجاع، مرد تصمیم در مواقع خطرناک، صاحب عزمی قوی و طاقتی خلل‌ناپذیر، جویای نام و جاه‌طلب بحدّ افراط، بلندپرواز تا سرحدّ جنون، میگسار و شهوت پرست، جوانمرد و بافتوت بخصوص درباره کسانی که با حسّ جاه‌طلبی و بلندپروازی او موافقت میکردند، مملوّ از غضب و بیرحم نسبت باشخاصیکه میخواستند او را در حدّ اعتدال بینند یا از ملق دوری جویند، خودپسند و خودستای، تندخو و حسود، شقی و سفاک، وقتی که منافعش این صفات را اقتضا میکرد، بی‌باک در خونریزی و خراب کردن و قتل عام از زن و مرد- پیر و برنا و بزرگ و کوچک، براندازنده شهرهای زیاد از بیخ‌وبن، برده‌کن و برده‌فروش مردمی بسیار (برای تأیید صفاتی، که ذکر شد، بامثال متوسل نمیشویم، زیرا کارهای اسکندر را مشروحا نوشته‌ایم و آنهم نه موافق یکی دو روایت، بل برطبق کتب مورّخینی، که در عهد قدیم کارهای اسکندر را نوشته‌اند و اسم و کتبتشان معروف دنیای متمدن است.

بنابراین خواننده میتواند مصادیقی زیاد برای هر کدام از صفاتی، که ذکر شد در این تألیف بیابد).

کارهای او

اسکندر به مقدونیّه توسعه داد، یونان را مطیع گردانید و ممالک ایران هخامنشی را باستانی قفقازیّه، قسمت شمال شرقی، آسیای صغیر و حبشه (مجاور مصر) بتصرف آورد (فقط راجع بهند درست معلوم نیست، که حدود دولت هخامنشی تا کجا بوده). بعد میخواست بعربستان برود، که اجل امانش نداد. این است خلاصه کارهای او. این کارها بچه شکل و بچه قیمت انجام شد؟ با

برافکندن تب از بیخ و بن، برده کردن اهالی غیر یونانی می‌لت، خراب کردن هالیکارناس، برانداختن صور، یعنی واسطه مهم تجارت شرق و غرب، هدم غزه، آتش زدن تخت جمشید و قصور آن، نابود ساختن مساکن برانخیدها، برانداختن شهر کوروش در کنار سیحون، خراب کردن شهر مماسن‌ها، کشتار در اهالی سغد بعد از مراجعت از آنطرف سیحون، نابود ساختن شهر آسکینیان، برافکندن شهر سنگاله از بیخ و بن و رفتار وحشیانه بامرضای آن،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۱

قتل عام در شهر مآلیان و در شهرهائی، که مقاومت می‌کردند، برده کردن و فروختن اهالی از مرد و زن در شهرهائی، که خراب میشد، کشتارهای مهیب در مملکت اوریت‌ها و آرایت‌ها و نیز در مردمان کوهستانی و غیره و غیره. نمیتوان بتحقیق معلوم کرد، که جنگهای اسکندر برای بشر بیچه قیمت تمام شده، ولی از یک جای روایت دیودور می‌توان حدس زد، که ضایعات تقریباً چه بوده، زیرا مورخ مزبور، چنانکه در جای خود ذکر شد، گوید، در یکی از شورشهای سغد، اسکندر اهالی ولایت سغد را بعد از ۱۲۰ هزار از دم شمشیر گذراند. در هند هم موارد کشتارهای عمومی ذکر شده و هر دفعه مورخین او از هزاران یا ده‌ها هزار نفر سخن می‌رانند. اگر تلفات آنهمه جنگهای بزرگ و کوچک اسکندر را بخاطر آریم، و کشتارهای را، که در شهرها مرتکب شد، در نظر گیریم و قربانی‌های را، که مقدونی‌ها و یونانی‌ها از گرسنگی و تشنگی و سرما و حرارت فوق‌العاده و آب‌وهوای بد و امراض و غیره میدادند، با ضایعات آنها در موقع عبور لشکر اسکندر از مکران و بلوچستان بر ارقام نابودشدگان جنگها و قتل و غارتها بیفزائیم، روشن خواهد بود، که فتوحات اسکندر برای بشر بارزش کرورها نفوس تمام شده. اما اینکه چقدر از هستی مردمان گوناگون بغارت رفته و چه صفحاتی ویران و خراب شده‌اند، در جای خود ذکر شده و احتیاجی بتکرار آن نیست. اکنون باید دید، که در ازای آنهمه خرابی‌ها و کشتارها و غارتها و چپاول‌ها و حریق‌ها و برده‌بخشی‌ها و برده‌فروشی‌ها این پادشاه مقدونی برای همان بشر چه کرد؟ آیا راههائی ساخت؟ ترعه‌ای حفر کرد؟ تشکیلاتی جدید برای رفاه بشر آورد یا بالاخره طرزی نوین برای اداره کردن ملل مغلوبه در عالم زمان خود داخل کرد؟ نه، هیچیک از این کارها نشد.

گویند، که او اسکندر یه را در مصر و چند شهر دیگر بهمین اسم در جاهای دیگر ساخت و نقشه‌های عریض و طویل داشت، ولی عمرش وفا نکرد. راجع به اسکندر یه باید گفت: حقیقتاً دور از انصاف است، که معتقد باشیم، در قبال آنهمه کشتارها و هدم‌ها و قتل و غارتها بنای یک اسکندر یه همه این تلفات و ضایعات را جبران کرد. میگوئیم بنای یک اسکندر یه، زیرا از شهرهای دیگر

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۲

او، اثری نمانده و اگر هم میماند چه میبود، که بتواند این همه خسارات جانی و مالی و اخلاقی را جبران کند. آیا ساکنین این شهرها، که سربازان پیر و از کار افتاده مقدونی بودند، مربی مردمان بومی میشدند؟ نه، زیرا خود مقدونیها چنانکه دیدیم، از حیث اخلاق بر اکثر مردمان آسیای غربی و هند مزیتی نداشتند.

مهد تربیت خانواده است و خانواده مقدونی چندان رجحانی بر خانواده ایرانی و هندی نداشت. مقدونی‌ها همان مردمی بودند، که اسکندر درباره آنها در موارد استهزاء میگفت: «آیا چنین نیست، که یونانی‌ها در میان مقدونی‌ها مانند نیم خدایانی هستند، که در میان حیوانات وحشی باشند» (پلوتارک، اسکندر، بند ۷۰). ولی معتقدات مذهبی ایرانی‌ها عالی‌تر و پاک‌تر بود. از این معنی هم اگر صرف نظر کنیم، مگر اعقاب مقدونی‌ها یا یونانی‌ها همیشه مقدونی یا یونانی می‌مانند؟

جواب معلوم است: پس از چند پشت قومیت و خصایص قومی خود را از دست داده در میان مردمان دیگر حلّ میشدند، چنانکه غیر از این هم نشد و اثری از اسکندر یه‌های گوناگون دیگر باقی نماند.

اما در باب نقشه‌های پر عرض و طول او، که، بجز نقشه‌اش راجع بانداختن سفاین ببحر خزر، چیزی که برای بشر مفید باشد، محققاً معلوم نیست، باید گفت، که اگر اسکندر پنجاه سال دیگر هم عمر میکرد، قادر نبود جز خراب کردن و کشتن و سربازان خود را بکشتن دادن کاری کند. اگر میماند، از فرط جاه‌طلبی تا آخر عمر ویلان و سرگردان از اینجا بانجا میرفت. هرگاه در عربستان بهره‌مند میشد، به آفریقا قشون میکشید، اگر از آنجا جان بدر میرد، باسپانیای کنونی میگذاشت،

بعد بایطالیا میرفت، سپس از آنجا بطرف دانوب میراند، پس از آن به سکائیّه و جاهای دیگر می‌تاخت، تا بالاخره در جایی گم میشد. بنابراین اسکندر آنقدر در کار لشکرآرایی و جنگ و جدال مستغرق میگشت، که فرصتی برای اجرای نقشه‌های خود نمی‌یافت.

کلیّۀ اسکندر مرد تشکیلات «۱» نبود و، چنانکه دیدیم، هر زمان در جایی توقف

(۱)- Organisateur.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۳

میکرد، مرتکب کارهایی میشد، که از ابتهتش میکاست و باز چاره را در این میدید، که زودتر بلشکر کشیها ادامه داده سربازان ناراضی خود را مشغول دارد.

گفتیم طرز نوینی در عالم آنروز داخل نکرد. ممکن است گفته شود، که عالم آنروز لیاقت طرز نوینی را هم نداشت. اوّلاً با این نظر نمی‌توان موافقت کرد. آیا میتوان این حرف را پذیرفت، که ملل قدیمه در زمان کوروش بزرگ، یعنی دو قرن قبل، لیاقت طرز نوینی را داشتند، ولی در زمان اسکندر فاقد این لیاقت شده بودند؟ جواب معلوم است. ثانیاً، لو فرض که چنین بود، آیا اسکندر نسبت بعصر خودش هم، یکقدم عقب نرفت؟ برای حلّ این مسئله باید زمان اسکندر را با دوره هخامنشی مقایسه کرد، زیرا او جانشین شاهان این دودمان بود. در این مقایسه چه می‌بینیم؟ باستانای کبوجیه، که بقول هرودوت مریض و گاهی مصروع بود، و اخس، که از حیث شقاوت کمتر نظیر داشت، اسکندر از همه شاهان هخامنشی از حیث رفتار با ملل مغلوبه عقب است و مخصوصاً با کوروش بزرگ طرف مقایسه نیست. آیا آنها (موافق نوشته‌های مورّخین یونانی) شهری را از بیخ و بن برانداختند یا در شهری، ولو اینکه شوریده بود، قتل عام را از مرد و زن و کوچک و بزرگ، پیر و برنا روا داشتند یا اهالی صفحه‌ای را برده‌وار فروختند. ما از کارهای بد شاهان هخامنشی دفاع نمی‌کنیم. مقصود ما فقط این است، که، اگر اکثر شاهان هخامنشی نسبت به کوروش عقب رفتند، اسکندر نسبت بآنها هم قدمی عقب‌تر گذاشت. قصّابیه‌های او را در سغد از شورش‌های متواتر و پافشاری سکنه آن میدانند، ولی این نظر صحیح نیست. اوّلاً جنگ را با مردم

خارجی برای حفظ وطن نمیتوان شورش نامید. ثانیاً سلْمنا که شورش بود، برای قصّابیهای هند چه محملی میتوان قرار داد؟ آیا هندیها لشکری به یونان کشیده بودند یا مرهون اسکندر بودند و یا برای حفظ استقلال خودشان نمی‌بایست بایستند؟ پس اینهمه کشتارها و خراب کردن شهرها و قتل‌های عام و حریق‌ها و غارتها را چه میتوان نامید؟ مقصود ما این نیست، که چرا اسکندر بهند رفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۴

مکرّر گفته‌ایم که، چون شخصی جاه طلب یا مردمی بخطّ کشورگشائی افتاد، حدّی برای خود نمی‌بیند. مرام ما این است، که در رفتار با ملل مغلوبه اسکندر از پیشینیان خودش هم عقب بود و ملاحظت او با پروس یا یکی دو سه نفر دیگر، آنهمه بلیّات را، که اسکندر در هند باعث شد، جبران نمیکند.

علاوه بر این بلیّات او در هند کاری کرد، که در جاهای دیگر نکرده بود.

بسرّبازان ساخلو ماسّاگ پایتخت آسکینیان قول شرف داد، که اگر از قلعه بیرون آمده بروند، کاری با آنها ندارد و، چون آنها از سنگرهایشان خارج شدند، با کمال بی‌شرفی نقض قول کرد و حتّی، وقتی که دید، زنان این مردمان بیش از او بشرافتمندی پای‌بندند، شرمسار نگشته بجنگ ادامه داد و پس از قصّابی نفرت‌انگیز، این زنان شیردل را، مانند بردگانی بمقدونی‌ها بخشید. آیا در دوره هخامنشی این واقعه سابقه دارد؟ بالاخره، برای اینکه بسط کلام را محدود سازیم، قربانی هزاران نفر کوسّی اسیر را برای راحت روح هفس تیون، محبوب اسکندر چه میتوان نامید؟

داریوش اوّل، بقول ژوستن، مأموری بقراطجنه فرستاده قربانی انسان را منع کرد. اسکندر دو قرن بعد از او قربانی هزاران نفر آدمی را برای تجلیل مرده دوست خود روا دانست و آریّان مورّخ او در باب این شقاوت و صدها بیرحمی دیگر اسکندر خاموش است و تقصیر او را در این میدانند، که لباس پارسی میپوشید یا شراب زیاد مینوشید. معلوم است، که ما نمیخواهیم عیّاشی و میگساری او را کاری بد ندانیم، ولی، وقتی که از این نوع کردارها انتقاد میشود، چرا آن سبعیّت و وحشیگری‌ها از خاطرها میزداید؟

اما اینکه جانشینان او چه کردند، در این باب صحبت در پیش است، زیرا بی مدرک نمیخواهیم سخنی بگوئیم. در جای خود روشن خواهد بود، که بهم افتادن سرداران اسکندر پس از او، چه جنگ‌ها و خون‌ریزیها و چه قتل و غارتها را باعث گردید و برای ملل و مردمان آنروز نزاع جانشینان او چقدر گران تمام شد.

اگر از نظر یونانی‌ها هم در شخص اسکندر دقیق شویم، می‌بینیم، که او به یونان ضرر و خسارت‌هایی رسانید؛ که دیگر ترمیم نشد: یونان در دوره هخامنشی،

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۵

باوجود اینکه کرارا حملات ایرانی‌ها را دفع میکرده باز از آنها متوحش بود و این وحشت یونان را بر آن میداشت، که بیدار بوده آزادی خود را حفظ کند، اخلاق و عادات ملی را از دست ندهد و مؤسسات تاریخی را پایدار بدارد. این بیداری، این جدّ و جهد و این کوشش و عمل، نتایج نیکو برای یونان داشت.

بهترین دلیل این معنی ترقی حیرت‌آور یونان است، پس از جنگهای ایران و یونان، که اثرات آن در علوم و ادب و صنایع تا زمان ما باقی است و قرن پریکلز را قرن طلایی آتن خوانده‌اند. بعدها هم یونان کمابیش چنین بود، ولی، از وقتی که دولت هخامنشی منقرض گشت، یونان دیگر وحشتی نداشت و، چون طوق بندگی مقدونیه را بگردن انداخت، با سرعتی حیرت‌آور رو بانحطاط رفت. در قرون بعد هم یونان بآن درخشندگی سابق خود برنگشت، زیرا بیزانس یک دولت روم شرقی بود، نه یونانی که آنهمه مردان بزرگ بوجود آورد، مردانی که بعض آنها پس از ۲۴ قرن در فلسفه و ادب و صنایع مستظرفه هنوز بر افکار و سلیقه‌های ما استیلا دارند. همان سرزمین، که در مقابل شاهانی مانند داریوش اول و خشیارشا برای حفظ استقلالش چنان پافشرد، که باعث حیرت مردمان معاصر و قرون بعد گردید، در زمان مهرداد ششم پنت، یعنی یکی از اعقاب شاهان مذکور، با شعف حاضر شد جزء دولت او گردد (شرح این وقایع در جای خود بیاید).

ستایش کنندگان اسکندر از صفات بزرگ او این معنی را میدانند، که هیچگاه مغلوب نشد. بعقیده ما عدم مغلوبیت بتنهائی برای ستایش کسی کافی نیست.

جهانگیر وقتی مستحق ستایش است، که لااقل بیش از خراب کردن آباد کند و دیگر باید در نظر داشت، که او با کی طرف بود. با دولتی، که در انحطاط کامل امرار وقت میکرد و متلاشی میگشت. اگر اسکندر بطرف ایتالیا رفته بود، بقول تیت لیو «۱»، زود معلوم میگشت، که تفاوت بین سرداران رومی و داریوشی، که در ابتدای جنگ فرار میکرد، چقدر است. اسکندر دیگر، که پادشاه اپیر «۲» و همشیرهزاده

(۱)-Tite Live.

(۲)-Epire.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۶

اسکندر مقدونی بود، حقیقتی را بیان کرد: وقتی که باو گفتند، که اسکندر ثانوی در آسیا فتوحات نمایانی کرده، و حال آنکه او در ایتالیا هنوز کاری بزرگ انجام نداده، جواب داد: «او در آسیا با زنان طرف است و من در ایتالیا با مردان میجنگم».

مقصود او از زنان گروه زنان و خواجه سرایانی بود، که داریوش در جنگ ایسوس با خود داشت و حرهای سرداران او و نیز خود سرداران، که زینت های زیاد استعمال میکردند و سست شده بودند.

بعقیده نگارنده فیلیپ پدر اسکندر از او برتر بود و فتوحات اسکندر را باید از دو چیز دانست: ۱- از زحمات فیلیپ در مقدونیه و تشکیل فالانترهای مقدونی.

۲- از نبودن سرداران لایق در ایران، که از آنهمه وسایل مادی و معنوی، از دریاها، مواقع نظامی، رودها، تنگها، دشتها و غیره و غیره استفاده کنند، تا اسکندر نه راه پیش داشته باشد و نه راه پس. شهر صور این نظر را کاملا ثابت کرد: اتحاد یک مشت مردم، قشونی را، که در همه جا تا آن زمان فاتح بود، هفت ماه معطل و کرارا در یأس و ناامیدی غوطه ور ساخت. ممکن است گفته

شود، که بالاخره مغلوب گشت. صحیح است، ولی اگر بحرّیه ایران بکممک او آمده بود، باز مغلوب میشد؟ بالاخره یک چیز می ماند: گویند، که اسکندر مشرق را برای تمدن یونان باز کرد. مشرق قدیم برای یونان قبل از آمدن اسکندر هم با آسیا باز بود و گروه گروه یونانی در مصر، سوریه، آسیای صغیر و بابل پراکنده بودند. دقتی در تاریخ تمدن یونان این مطلب را بخوبی ثابت میکند. اگر مقصود اشخاصی، که این نظر دارند، چنین باشد، که، چون اسکندر باعث استیلای عنصر یونانی در مشرق شد، مشرق و مغرب بیکدیگر نزدیک گشتند و تمدن یونانی در مشرق انتشار یافت، پس در اینجا باید لفظ مشرق قدیم را بمعنائی دیگر فهمید، ولی چون نمیخواهیم بی مدرک و دلیل حرف بزنیم، باید اثبات نظر خود را بجای دیگر محول داریم، یعنی، پس از اینکه تاریخ جانشینان اسکندر و حکمرانی سلوکیها و روی کار آمدن اشکانیان و کارهای آنان و شاهان ساسانی را بیان کردیم، تمامی

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۷

این وقایع را در نظر گرفته بینیم، که مشرق قدیم بمغرب نزدیک تر شد، یا، بعکس، بر خصومت بین مشرق و مغرب افزود و دیگر اینکه، آیا واقعا تمدن یونانی در مشرق قدیم بعمق رفت و از خود اثری مهم گذارد؟ پس عجاله مقتضی است باین فصل خاتمه داده جریان وقایع را متابعت کنیم.

از آنچه گفته شد باین نتیجه میرسیم، که اسکندر شخصی بوده بزرگ و دارای صفاتی زیاد از خوب و بد، ولی جهانگیریهای او محن و مصائب بی حد و حصر برای ملل و مردمان آنزمان تدارک کرد و بنابراین، هرگاه از نظر منافع بشر بنگریم، او بیشتر گرفت و خیلی کمتر داد. باوجود این کشورگشائیهای او دوره جدیدی در مشرق قدیم گشود، که در ایران تا قوت یافتن دولت اشکانی و در آسیای صغیر، سوریه و مصر تا استیلای رومیها در اینجاها امتداد یافت.

ما در اینجا از بعض خطاهای اسکندر مانند کشتن پارمین، زجرهای فیلو تاس، قتل کلیتوس و کالیستن، اعدام طبیب هفس تیون و غیره چیزی نگفتیم، زیرا او در مقابل این لغزشها کارهای خوب زیادی هم کرد و دیگر، وقتی که درباره اشخاصی مانند اسکندر قضاوت می شود، باید بافق

نظر توسعه داد و، چنانکه گویند، مته روی دانه خشخاش نگذاشت: او آدمی بود و آدمی نه از عیب مبری است و نه از خطا و لغزش مصون.

آخر جلد دوّم

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۸

توضیحات:

۱- در صفحه ۹۳۲، سطر ۴ نوشته شده: «فقط آمیخته در دلتای نیل مقاومت میکرد» چون معنی این لفظ گفته نشده، توضیح میشود: دلتا حرف چهارم الفبای یونانی یا (د) است، که شکل مثلثی را دارد و چون نیل، قبل از آنکه بدریای مغرب بریزد، منشعب گشته، جزیره‌ای بشکل مثلث تشکیل میدهد، یونانی‌ها این زمین را دلتا نامیده‌اند.

۲- در صفحه ۱۲۴۶ سطر اوّل نوشته شده اسکندر بسر قبر پروت زیلاس (۱) رفته قربانی کرد. پروت زیلاس موافق افسانه‌های یونانی اوّل سپاهی یونانی بود، که در قشون کشی یونانی‌ها به آسیا برای جنگ با (ترووا) پا بخاک آن دولت گذارد او در این جنگ کشته شد و زنش لادامی از خدایان خواست شوهرش را یکبار دگر ببیند و هرمس (۲)، رب النّوع اطباء و دواسازها، او را باین دنیا آورد، ولی بعد او بزودی در دفعه دوّم در گذشت و زنش هم تقریباً بلافاصله مرد.

۳- در صفحه ۱۴۲۶ سطر ۲ گفته شده: «اسکندر از جهت مستی مرتکب این عمل نکوهیده نشده» چون ممکن است که عبارت گنگ باشد، آن را روشن تر میسازیم: مقصود این است که این عمل نکوهیده عمدی بوده نه از مستی.

۴- در صفحه ۱۲۹۸ سطر ۱۷ نوشته شده است دری فور (۳) لفظ یونانی است.

در اینجا توضیح میشود، که این کلمه در زبان مزبور بمعنای قراول یا مستحفظ مخصوص است.

۵- در صفحات ۱۴۷۲-۱۴۷۴ در بعض موارد تصریح شده «تالان نقره» و در برخی بلفظ «تالان» اکتفا کرده‌ایم. اگرچه از فحوای کلام معلوم است، باز برای احتراز از سوء تفهیم توضیح می‌دهیم، که در صفحات مذکوره، هر جا که لفظ طلا را بر تالان نیفزوده‌ایم، مقصود تالان نقره است.

(۱)-Protesilas.

(۲)-Hermes)Mercure).

(۳)-Doryphore.

تاریخ ایران باستان، ج ۲، ص: ۱۹۴۹

۶- در صفحه ۱۴۸۸ سطر ۱۷ نوشته شده: بگفته پلوتارک اردشیر با قضاتی که برخلاف حق حکم میدادند، با کمال سختی رفتار میکرده ... هرچند، نظر بآنچه که در باب نوشته‌های پلوتارک گفته شده، معلوم است، که این گفته راجع باردشیر دوّم باحافظه است، زیرا او زندگانی این شاه را توصیف کرده، باوجود این باز تصریح میشود، که مقصود از «اردشیر» اردشیر دوّم هخامنشی است نه اردشیر اوّل (درازدست) با اردشیر سوّم (اخص).

تأليف
حسن پیرنیا
(میرالدولاباق)

تاریخ ایران باستان



www.javidiran.wordpress.com

تاریخ ایران باستان، فهرست ج ۳، ص: ۱

[جلد سوم]

فهرست مندرجات جلد سوم

[تتمه کتاب سوم]

باب دوم- حکومت جانشینان اسکندر فصل اول- نزاع مقدونیها در اطراف نیش اسکندر مبحث
اول- انتخاب پادشاه- نیابت سلطنت پردیگاس

مقدمه ۱۹۵۴

دو دستگی در سپاه ۱۹۵۵

قضایای بعد

روایت دیودور ۱۹۵۹

روایت ژوستن ۱۹۶۰

روایت کنت کورث ۱۹۶۳

نتیجه ۱۹۶۵

مبحث دوّم- کارهای اولی پردیگاس تقسیم ممالک روایت دیودور ۱۹۶۶

روایت ژوستن ۱۹۶۸

روایت کنت کورث ۱۹۶۹

بی اثر گذاردن نقشه‌های اسکندر ۱۹۷۱

شورش یونانیهای باختر ۱۹۷۲

شورش یونان ۱۹۷۵

جدالها ۱۹۷۷

مذاکرات صلح ۱۹۸۰

روایت ژوستن ۱۹۸۱

جنگ با کاپادوکیه ۱۹۸۲

جنگ با پی سیدیان ۱۹۸۳

تسخیر سیرن تذکر ۱۹۸۴

حمل نعل اسکندر ۱۹۸۵

فصل دوم- در افتادن سرداران اسکندر با یکدیگر نیابت سلطنت آن تی پاتر مبحث اول- مخاصمه
آن تی پاتر و کراتر با پردیگاس

مقدمه ۱۹۸۶

جنگ او من با کراتر ۱۹۸۷

جنگ پردیگاس با بطلمیوس ۱۹۸۹

مبحث دوم- نیابت سلطنت آن تی پاتر تقسیم ثانوی ایالات

نیابت سلطنت آن تی پاتر ۱۹۹۲

تقسیم ثانوی ایالات ۱۹۹۳

روایت آریان جنگ آن‌تی گون با اومن ۱۹۹۴

جنگ آن‌تی گون با آلتاس ۱۹۹۵

مبحث سوّم - نیابت سلطنت پولیس پر خون دوام نزاع سرداران با یکدیگر

مقدمه ۱۹۹۷

ضدیت کاساندر و پولیس پر خون با یکدیگر ۲۰۰۰

المپاس و اوری دیس ۲۰۰۴

مبحث چهارم - مخاصمه اومن و آن‌تی گون با یکدیگر

مقدمه ۲۰۰۵

سلکوس و پی تون سلکوس ۲۰۰۶

پی تون ۲۰۰۷

تاریخ ایران باستان، فهرست ج ۳، ص: ۲

اومن و ولات ایالات علیا ۲۰۰۸

ولات در خوزستان ۲۰۰۹

شکست آن‌تی گون و رفتن او بهمدان ۲۰۱۰

رفتن اومن بپارس ۲۰۱۲

جنگ اومن با آن‌تی گون ۲۰۱۴

آن‌تی گون پس از فتح ۲۰۱۹

حکایت دیودور راجع بسردار هندی ۲۰۲۱

فصل سوم- کاساندر و المپاس حمله کاساندر به المپاس ۲۰۲۲

کشته شدن المپاس ۲۰۲۵

روایت ژوستن ۲۰۲۶

پس از کشته شدن المپاس ۲۰۲۷

فصل چهارم- اتحاد اول جانشینان دیگر بر ضد آن تی گون مقدمه ۲۰۲۸

آن تی گون و سلکوس ۲۰۲۹

مذاکرات و آغاز خصومت ۲۰۳۰

جدال غزه ۲۰۳۴

بازگشت سلکوس بیابل ۲۰۳۶

نیکاتور و سلکوس ۲۰۳۷

بهره مندی دمتریوس آن تی گون و انباط ۲۰۳۸

نتیجه ۲۰۴۳

فصل پنجم- کشتار در خانواده اسکندر- کارهای سلکوس قتل رکسانه و اسکندر پسر اسکندر

۲۰۴۳

قتل هرکول ۲۰۴۴

قتل کلئوپاتر خواهر اسکندر ۲۰۴۵

کارهای سلکوس ۲۰۴۶

فصل ششم- اتحاد ثانوی جانشینان بر ضد آن تی گون مقدمه وقایع جنگ ۲۰۴۷

نتیجه ۲۰۵۱

باب سوم- دولت اسالکه یا سلوکی ها فصل اول- پادشاهان سلوکی مبحث اول- سلکوس اول
(نیکاتور)

نام و نسب ۲۰۵۳

کارهای سلکوس ۲۰۵۴

صفات سلکوس و تأسیسات او ۲۰۶۳

مبحث دوم- آن تیوخوس اول ۲۰۶۶

نظری بدنای آنروز ۲۰۶۸

کارهای دیگر آن تیوخوس اول ۲۰۷۰

مبحث سوم- آن تیوخوس دوم ۲۰۷۲

قیام باختر قیام پارت ۲۰۷۳

سایر وقایع ۲۰۷۴

مبحث چهارم- سلکوس دوم ۲۰۷۵

مبحث پنجم- سلکوس سوم ۲۰۷۸

مبحث ششم- آن تیوخوس سوم ۲۰۷۹

وقایع سلطنت این پادشاه ۲۰۸۰

مبحث هفتم- پادشاهان دیگر سلوکی ۲۰۸۴

فصل دوم- اوضاع دولت سلوکی و تشکیلات آن مقدمه ۲۰۹۰

در دولت سلوکی ۲۰۹۵

دربار تشکیلات اداری ۲۱۰۱

قشون ۲۱۰۶

رفتار ۲۱۰۷

فصل سوم- کوشش سلوکی‌ها

تاریخ ایران باستان، فهرست ج ۳، ص: ۳

برای یونانی کردن مشرق ۲۱۱۰ در پارت و غیره ۲۱۱۵

نتیجه ۲۱۱۹

باب چهارم- دول دیگر که بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل شدند مقدمه ۲۱۲۱

فصل اول- دول آسیای صغیر مبحث اول- کاپادوکیه ۲۱۲۱

سلسله پادشاهان کاپادوکیه ۲۱۲۹

مبحث دوم- دولت پنت کاپادوکی ۲۱۳۱

مهرداد سوم ۲۱۳۲

مهرداد چهارم ۲۱۳۴

فرناک اوّل ۲۱۳۵

مهرداد پنجم ۲۱۳۶

مهرداد ششم ۲۱۳۷

جنگ اوّل با روم ۲۱۳۹

جنگ دوّم ۲۱۴۰

جنگ سوّم ۲۱۴۳

مبحث سوّم - دولت پرگام ۲۱۴۹

مبحث چهارم - بی تی نیّه ۲۱۵۰

فصل دوم - مصر و بطلمیوس ها یا بطالسه مبحث اوّل - بطالسه ۲۱۵۳

مبحث دوّم - طرز حکومت بطالسه در مصر ۲۱۵۸

فصل سوم - مقدونیه ۲۱۶۲ جدول سنین سلطنت پادشاهان ممالکی، که پس از تجزیه شدن

امپراطوری اسکندر تأسیس گشتند ۲۱۶۵

کتاب چهارم دوره پارتنی یا عکس العمل سیاسی ۲۱۷۱ مقدمه ۲۱۷۲

منابع کتاب ۲۱۷۳

آپ بیان اسکندرانی آتنه (بیونانی آثنایوس) ۲۱۷۵

ارزیوس آگاثیاس آفریکانوس (سکستوس یولیوس) ۲۱۷۶

اوتروپیوس بطلمیوس کلودیوس ۲۱۷۷

پسیدونیوس پوزانیاس ۲۱۷۸

پولی‌ین دیون کاسیوس ۲۱۷۹

فرونتو (مارکوس اورلیوس فرونتو) کاپی‌تولینوس (یولیوس) لوئین (لوکیانوس) ۲۱۸۰

هرودیانوس لروبنای ادسی ۲۱۸۱

باب اول- قسمت تاریخی فصل اول- نظری‌بجغرافیای پارت- نژاد پارتی‌ها- دودمان اشکانی

تذکر ۲۱۸۳

نظری‌بجغرافیای پارت ۲۱۸۴

خوارزم مرو ۲۱۸۸

تاریخ ایران باستان، فهرست ج ۳، ص: ۴

هرات سیستان ۲۱۸۹

ساگارتی‌یا گرگان ۲۱۹۰

نژاد پارتیها ۲۱۹۲

دودمان اشکانی ۲۱۹۷

تاریخ پارت ۲۱۹۹

فصل دوم- تاسیس دولت پارت و راندن سلوکی‌ها از ایران مبحث اوّل- اشک اوّل، ارشک ۲۲۰۰

مبحث دوّم- اشک دوّم، تیرداد اوّل

جنگ با سلکوس کالینیکوس ۲۲۰۳

کارهای تیرداد در زمان صلح ۲۲۰۶

مبحث سوّم - اشک سوّم، اردوان اوّل ۲۲۰۹

مبحث چهارم - اشک چهارم، فری یاپت

اوضاع باختر ۲۲۱۳

مبحث پنجم - اشک پنجم، فرهاد اوّل ۲۲۱۵

مبحث ششم - اشک ششم، مهرداد اوّل ۲۲۲۰

دولت سلوکی ۲۲۲۰

دولت باختر ۲۲۲۳

حمله بباختر ۲۲۲۴

تسخیر ماد بزرک فرونشاندن شورش گرگان ۲۲۲۵

تسخیر خوزستان ۲۲۲۶

تسخیر پارس و بابل ۲۲۲۷

جنگ دوّم با باختر ۲۲۲۸

جنگ با دولت سلوکی

خصال مهرداد اوّل

طرز حکومت اشکانی

مبحث هفتم - فرهاد دو ۲۲۳۴

جنگ با دولت سلوکی ۲۲۳۶

بعد از جنگ ۲۲۴۰

نتیجه جنگ حمله بسوریه ۲۲۴۲

حمله سکاها پارت ۲۲۴۴

خصائل فرهاد دوّم ۲۲۴۶

مبحث هشتم - اشک هشتم، اردوان دوم ۲۲۴۷

نهضت مردمان شمال شرقی ۲۲۴۸

مغولستان

نظری بجغرافیای آن ۲۲۵۱

تاریخ ۲۲۵۴

جنگ اردوان با طخاریها ۲۲۵۸

فصل سوم - اوج اعتلای دولت پارت مبحث اوّل - اشک نهم، مهرداد دوّم (بزرک) ۲۲۶۶

ارمنستان و آرامنه ۲۲۶۷

مهرداد بزرک و ارمنستان نخستین ارتباط ایران با روم ۲۲۷۲

مبحث دوّم - اشک دهم، سنتروک ۲۲۷۶

مبحث سوّم - اشک یازدهم، فرهاد سوّم ۲۲۸۳

مبحث چهارم - اشک دوازدهم، مهرداد سوّم ۲۲۹۰

تاریخ ایران باستان، فهرست ج ۳، ص: ۵

مبحث پنجم - اشک سیزدهم، ارد اوّل ۲۲۹۴

مقدمه ۲۲۹۴

حرکت بطرف سوریه رفتن بین النهرین ۲۲۹۸

مراجعت بسوریه آمدن سفرای ارد ۲۲۹۹

رسیدن اخبار موحش ۲۳۰۰

آمدن پادشاه ارمنستان نزد کراسّوس ۲۳۰۱

عبور از فرات ۲۳۰۲

آمدن آریام نس ۲۳۰۳

راهنمایی آریام نس ۲۳۰۵

خبر در رسیدن پارتیها ۲۳۰۶

جنگ ۲۳۰۷

پس از کشته شدن کراسّوس ۲۳۲۲

گفته‌های بعض مورّخین دیگر ۲۳۲۸

نتایج جنگ حرّان ۲۳۳۱

اهمیت این جنگ ۲۳۳۲

پس از جنگ حرّان حمله پارتیها بسوریه ۲۳۳۴

روابط ارد با روم ۲۳۳۷

حمله دولت پارت بروم ۲۳۴۲

قتل ارد ۲۳۴۹

سلطنت ارد ۲۳۵۰

مبحث ششم - اشک چهاردهم، فرهاد چهارم ۲۳۵۱

جنگ دوّم روم با دولت پارت ۲۳۵۴

روایات دیگر ۲۳۷۲

جنگ سوّم روم با ایران ۲۳۷۴

نتیجه ۲۳۷۶

فرار فرهاد بطرف سکاها و برگشتن او ۲۳۷۸

قضیه زن رومی ۲۳۸۱

رفتن شاهزادگان اشکانی بروم ۲۳۸۲

مسئله ارمنستان ۲۳۸۴

صفات فرهاد چهارم ۲۳۸۷

مبحث هفتم - اشک پانزدهم، فرهادک (فرهاد پنجم) ۲۳۸۷

مبحث هشتم - اشک شانزدهم، ارد دوّم ۲۳۹۱

مبحث نهم - اشک هفدهم، ورن اول ۲۳۹۱

مبحث دهم- اشک هیجدهم، اردوان سوّم ۲۳۹۴

اردوان و وزن ۲۳۹۴

احوال تی بریوس ۲۳۹۸

اردوان و تی بریوس ۲۳۹۹

حمله فرس من بارمنستان ۲۴۰۱

فرار اردوان بگرگان ۲۴۰۲

آمدن تیرداد بایران ۲۴۰۳

روابط روم با اردوان ۲۴۰۶

اغتشاش در ایالت بابل ۲۴۰۸

راندن اردوان در دفعه دوّم ۲۴۱۱

شورش سلوکیّه ۲۴۱۲

صفات اردوان ۲۴۱۳

مبحث یازدهم- اشک نوزدهم، بردان ۲۴۱۳

مبحث دوازدهم- اشک بیستم، گودرز ۲۴۱۸

مبحث سیزدهم- اشک بیست و یکم، وزن دوّم ۲۴۲۳

مبحث چهاردهم- اشک بیست و دوّم، بلاش اوّل ۲۴۲۴

تاریخ ایران باستان، فهرست ج ۳، ص: ۶

رفتن بلاش بارمنستان ۲۴۲۷

مسئله ارمنستان ۲۴۳۰

مذاکرات دوستانه ۲۴۳۳

جنگ تیرداد با روم ۲۴۳۴

شورش گرگان ۲۴۴۰

جنگ بلاش با روم ۲۴۴۱

رفتن تیرداد بروم ۲۴۴۹

وقایع دیگر سلطنت بلاش اول ۲۴۵۳

روابط بلاش با وسپاسیان ۲۴۵۴

تاخت و تاز آلانها در شمال و غرب ایران نژاد آلانها ۲۴۵۷

خود واقعه ۲۴۶۰

مدت سلطنت بلاش ۲۴۶۲

اهمیت سلطنت بلاش اول ۲۴۶۳

صفات بلاش اول ۲۴۶۴

فصل چهارم- دولت پارت در انحطاط است مبحث اول- اشک بیست و سوم، پاگر دوم ۲۴۶۵

مبحث دوم- اشک بیست و چهارم، خسرو ۲۴۶۹

لشکر کشی بمشرق ۲۴۷۳

سایر کارهای تراژان ۲۴۷۸

زمین لرزه ۲۴۸۰

کارهای تراژان در ۱۱۶ م ۲۴۸۱

شورش اهالی بر ضد رومیها ۲۴۸۴

خسرو و صفات او ۲۴۸۸

مبحث سوّم - اشک بیست و پنجم، بلاش دوّم ۲۴۹۰

مبحث چهارم - اشک بیست و ششم، بلاش سوّم ۲۴۹۴

جنگ پارت با روم ۲۴۹۶

جنگ روم با پارت ۲۴۹۹

مبحث پنجم - اشک بیست و هفتم، بلاش چهارم ۲۵۰۳

جنگ اوّل رومیها با بلاش چهارم ۲۵۰۴

جنگ دوّم رومیها با بلاش چهارم ۲۵۰۹

نتیجه این جنگ روم ۲۵۱۵

مبحث ششم - اشک بیست و هشتم، بلاش پنجم و نهم، اردوان پنجم ۲۵۱۷

جنگ کاراکالا با اردوان ۲۵۱۸

جنگ پارتیها با رومیها ۲۵۲۵

قیام اردشیر پاپکان

اردشیر پاپکان ساسانی ۲۵۲۹

خروج اردشیر بر اردوان ۲۵۳۱

جهت خروج اردشیر بر اردوان ۲۵۳۳

زوال دولت پارت و انقراض سلسله اشکانی ایران

جهات آن ۲۵۳۵

خاتمه ۲۵۳۸

فصل پنجم - تاریخ پارت موافق مدارك شرقی ۲۵۴۰ مبحث اول - گفته‌های حکیم ابو القاسم
فردوسی در شاهنامه ۲۵۴۱

مبحث دوم - مورّخین و نویسندگان قرون اولی اسلامی ۲۵۴۶

تاریخ ایران باستان، فهرست ج ۳، ص: ۷

۱- ابو جعفر محمد بن جریر بن زید الطبری ۲۵۴۶

روایت اول ۲۵۴۶

روایت دوم ۲۵۴۷

روایت سوم ۲۵۴۸

۳- ابو الحسن علی بن الحسین المسعودی ۲۵۵۰

۴- ابوریحان بیرونی ۲۵۵۳

جدول اول ۲۵۵۳

جدول دوّم جدول سوّم ۲۵۵۴

جدول چهارم ۲۵۵۵

جدول پنجم ۲۵۵۶

۵- ابو منصور عبد الملک محمدّ ثعالبی ۲۵۵۷

۱- اقفور شاه اشکانی ۲۵۵۸

۲- سابور شاه بن اقفور شاه ۲۵۵۹

۳- جوذر بن سابور ۲۵۶۰

۴- ملک ایرانشهر بن بلاش بن سابور اشکانی ۵- ملک جوذر بن ایران شاه الاصغر ۲۵۶۱

۶- ملک نرسی بن ایران شاه ۷- ملک هرمزان بن بلاش ۲۵۶۲

۸- ملک فیروز بن هرمزان ۲۵۶۳

۹- ملک خسره بن فیروز ۱۰- ملک اردوان بن بهرام بن بلاش آخر ملوک الاشکانیه ۲۵۶۴

۶- حمزه بن الحسن الاصفهانی ۲۵۶۵

۷- مطهر بن طاهر المقدسی ۲۵۶۷

۸- احمد بن محمد مسکویه ۹- ابن اثیر ۲۵۶۸

نتیجه ۲۵۷۱

مبحث سوم

۱- حمد الله مستوفی قزوینی ۲۵۷۶

۲- محمد خاوند شاه معروف به امیر خوند ۲۵۷۷

۳- غیاث الدین خواندمیر ۲۵۷۹

۴- مرحوم میرزا تقی خان سپهر (لسان الملک) ۲۵۸۰

اول- سلسله اشغانیان ۲۵۸۰

دوم- سلسله اشکانیان ۲۵۸۱

فصل ششم- مورخین و نویسندگان ارمنستان ۲۵۸۳ ماراپاس کاتینا ۲۵۸۳

باردسن ۲۵۸۷

آگاتانژ ۲۵۹۰

قطعه‌ای که به آگاتانژ نسبت می‌دهند ۲۵۹۴

شورش پارتیها که در ارمنستان در این زمان وقوع یافت ۲۵۹۵

فوستوس بیزانسی ۲۵۹۸

لروب نای ادسی ۲۵۹۹

زنوب گلاگی ژان مامی گونیان موسی خورن ۲۶۰۳

از پولیکرات- بند ۱۳ از اواگراس- بند ۱۳ ۲۶۰۵

از فیرمیلین اسقف قیصریه در کاپادوکیه بند ۷۶ ۲۶۰۷

خره‌بود معروف به اله آزار- بند ۶۹- ۲۶۰۹ ۷۰

تاریخ ایران باستان، فهرست ج ۳، ص: ۸

الیزه وارتابد لازارفاری ازنی گگی ۲۶۱۰

فهرست شاهان اشکانی ایران ۲۶۱۲

فصل هفتم- استنباطات دیگر در باب اشکانیان ۲۶۱۳

سلسله اشکانیان ارمنستان ۲۶۱۹

ضمایم کتاب چهارم

اول- آذربایجان ۲۶۲۳

دوم- امراء و پادشاهان پارس ۲۶۲۵

سوم- دولتهای خسرون و آدیابن ۲۶۲۸

شاخه دوم- سلسله اشکانیان ارمنستان ۲۶۳۵

باب دوم- قسمت تمدنی فصل اول- وسعت دولت اشکانی و تشکیلات آن مبحث اول- وسعت

دولت اشکانی- پایتخت ۲۶۳۹

وسعت دولت اشکانی ۲۶۳۹

پایتخت ۲۶۴۲

مبحث دوم- تشکیلات- حکومت شاه- ممالک تابعه- ترتیبات سلطنتی- ادارات- سپاه- اسلحه-

مسکوکات- ضربخانهها- تاریخ (تقویم) ۲۶۴۶

حکومت شاه ۲۶۴۶

ممالک تابعه ۲۶۵۰

ترتیبات سلطنتی ۲۶۵۵

ادارات ۲۶۶۱

سپاه ۲۶۶۴

اسلحه ۲۶۷۱

بحریّه مالیه ۲۶۷۲

مسکوکات اشکانی ۲۶۷۳

تاریخ (تقویم) ۲۶۸۳

فصل دوم- طبقات- مذهب- اخلاق و عادات- زبان- خط- معارف طبقات ۲۶۸۴

مذهب ۲۶۸۷

اخلاق و عادات خانواده پارسی ۲۶۹۳

زبان خطّ ۲۶۹۶

معارف ۲۶۹۷

فصل سوم- تجارت و صنعت- صنایع مستظرفه: موسیقی، معماری، حجاری و زینت سازی تجارت

و صنعت ۲۶۹۷

صنایع مستظرفه معماری و حجاری و زینت سازی ۲۶۹۹

غلطنامه ۲۷۲۴

تاریخ ایران باستان، فهرست ج ۳، ص: ۹

فهرست گراورهای «*» جلد سوّم (۱۱۴)- مجسمه پومیه ۲۱۴۴

- (۱۱۵) - سکه‌های اشک دوّم ۲۲۰۴
- (۱۱۶) - سکه‌های اشک سوّم ۲۲۱۰
- (۱۱۷) - سکه‌های اشک چهارم ۲۲۱۵
- (۱۱۸) - سکه‌های اشک ششم ۲۲۲۲
- (۱۱۹) - سکه‌های کامناسکیر اشکانی ۲۲۲۷
- (۱۲۰) - سکه‌های دمتریوس پادشاه سلوکی ۲۲۳۵
- (۱۲۱) - سکه اشک هفتم ۲۲۳۸
- (۱۲۲) - سکه‌های اشک هشتم ۲۲۴۸
- (۱۲۳) - سکه اشک نهم ۲۲۶۷
- (۱۲۴) - سکه اشک دهم ۲۲۷۷
- (۱۲۵) - سکه‌های اشک یازدهم ۲۲۸۵
- (۱۲۶) - سکه‌هایی که معلوم نیست متعلّق بکدام یک از شاهان اشکانی است ۲۲۹۰
- (۱۲۷) - سکه‌های اشک دوازدهم ۲۲۹۲
- (۱۲۸) - سکه‌های اشک سیزدهم ۲۲۹۵
- (۱۲۹) - مجسمه یولیوس سزار ۲۲۹۷
- (۱۳۰) - مجسمه اکتاویوس ۲۳۱۶
- (۱۳۱) - مجسمه آنتونیوس ۲۳۴۰

(۱۳۲) - سکه‌های پا کر برادر اشک سیزدهم ۲۳۴۸

(۱۳۳) - سکه‌های اشک چهاردهم ۲۳۵۳

(۱۳۴) - سکه موزاو فرهادک ۲۳۸۲

(۱۳۵) - مجسمه تی بریوس ۲۳۸۳

(۱۳۶) - سکه اشک پانزدهم ۲۳۸۹

(۱۳۷) - سکه‌های اشک هفدهم ۲۳۹۳

(۱۳۸) - سکه‌های اشک هیجدهم ۲۳۹۵

(۱۳۹) - سکه اشک نوزدهم ۲۴۱۶

(۱۴۰) - سکه‌های اشک بیستم ۲۴۱۹

(۱۴۱) - سکه اشک بیست و یکم ۲۴۲۴

(۱۴۲) - سکه‌های اشک بیست و دوّم ۲۴۲۶

(۱۴۳) - مجسمه نرون ۲۴۳۲

(۱۴۴) - مجسمه وسپاسیان ۲۴۵۵

(۱۴۵) - مجسمه تیتوس ۲۴۶۱

(۱۴۶) - سکه اشک بیست و سوّم ۲۴۶۶

(۱۴۷) - سکه‌های اشک بیست و چهارم ۲۴۷۱

(۱۴۸) - سکه‌های اشک بیست و پنجم ۲۴۹۱

(۱۴۹) - سکه‌های اشک بیست و ششم ۲۴۹۶

(۱۵۰) - سکه اشک بیست و هفتم ۲۵۰۷

(۱۵۱) - سکه‌های اشک بیست و هشتم ۲۵۱۸

(۱۵۲) - سکه اشک بیست و نهم ۲۵۱۹

(۱۵۳) - سکه‌های اردوان چهارم ۲۵۲۰

(۱۵۴) - سکه‌هایی که معلوم نیست متعلق بکدام یک از شاهان اشکانی است ۲۵۲۸

(۱۵۵) - جنگ یکنفر پارتی با خرس ۲۶۸۷

(*) - شماره گراورهای جلد اول و دوم بحساب آمده است.

تاریخ ایران باستان، فهرست ج ۳، ص: ۱۰

فهرست گراورهای جلد سوم (۱۵۶) - گلدان، سبو و لامپای پارتی ۲۷۰۰

(۱۵۷) - فریز سر در معبد در الحضر ۲۷۰۲

(۱۵۸) - حجاری دیواری برجسته یک شاه اشکانی و یکی از رعایا ۲۷۰۴

(۱۵۹) - حجاری دیواری برجسته از گودرز اشکانی در بیستون ۲۷۰۶

(۱۶۰) - حجاری دیواری برجسته از یک مغ ۲۷۰۷

(۱۶۱) - نقشه معبد الحضر ۲۷۰۹

(۱۶۲) - معبد الحضر روزیکه آباد بوده ۲۷۱۱

(۱۶۳) - هیکل پارتی ۲۷۱۲

(۱۶۴) - گیلویه و شبیه سرستون در الحضر ۲۷۱۴

(۱۶۵) - سرستون پارتی ۲۷۱۶

(۱۶۶) - تابوت پارتی ۲۷۱۷

(۱۶۷) - تیرانداز پارتی ۲۷۲۰

(۱۶۸) - کارهای دوره پارتی. آخر کتاب

(۱۶۹) - آن تیوخوس اول پادشاه گماژن و ایزد آفتاب - مهر در نمرود داغ آخر کتاب

(۱۷۰) - صورت‌های پارتی در معبد الحضر - حجاریهای برجسته آخر کتاب

(۱۷۱) - کارهای دوره پارتی آخر کتاب

فهرست نقشه جلد سوم نقشه شبه‌جزیره بالکان و آسیای غربی ۲۱۶۴

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۵۵

[باب دوم]

[فصل اول]

[مبحث اول]

[مقدمه]

نامشروع اسکندر از رقاصه‌ای آرین‌نا «۱» نام بود، دوّمی المپاس مادر اسکندر، سوّمی کلثوپاتر «۲» خواهر او و ملکه مملکت اپیر، بعد سینان «۳» دختر فیلیپ دوّم (پدر اسکندر) و اوری‌دیس «۴» دختر سینان و زن آرّیده. هنوز جسد اسکندر سرد نشده بود، که نزاع بین سرداران او شروع گردید و شرح قضایا چنین است:

پس از فوت اسکندر قراولان مخصوص او دوستان و سرداران عمده‌اش را برای مشورت بقصر طلبیدند و در دنبال این اشخاص گروهی از سربازان هم وارد قصر شدند، تا بدانند، که با ملک اسکندر چه خواهند کرد. ازدحام بحدّی بود، که عدّه‌ای از سرداران نتوانستند داخل قصر شوند و بالاخره مجبور گشتند بوسیله جارچی‌ها اعلام دارند، که کسی داخل قصر نشود، مگر اینکه شخصی را باسم بخوانند، ولی چون فرماندهی اشخاص موقّتی بود، این اعلام چندان مورد اعتناء واقع نشد. بعد زمانی در رسید، که بی‌نظمی همه را خسته کرد و مجلس مشورت تشکیل یافت. در ابتداء مردم ناله کردند و اشک‌ها ریختند، ولی بالاخره حسّ کنجکاوی و نیز نگرانی از اینکه کی جانشین اسکندر خواهد شد غلبه کرد و مردم ساکت گشتند. در اینوقت پردیگاس اشاره بتخت اسکندر و نیز تاج وردا و اسلحه او، که روی تخت گذارده شده بود، کرده حلقه انگشتریرا، که اسکندر قبل از مرگش باو داده بود، روی تخت پهلوی آن اشیاء نهاد و بر اثر این اقدام باز صدای ضجّه و ناله از مردم برخاست و اشکها از چشمان سرازیر گردید. پس از آن پردیگاس رو بحضار کرده گفت: «چنانکه می‌بینید، این انگشتری است، که اسکندر اراده خود را با آن مختوم میداشت، این انگشتری است که روح مملکتش بآن مهر میشد، این انگشتر را او بمن داد و اینک من آنرا بشما ردّ میکنم. بی‌شک از تمام مصائبی، که میتوان از غضب خداوند انتظار داشت، مصیبتی بزرگتر از آنچه بما رو داده، وجود ندارد. با این حال اگر عظمت کارهائی را، که اسکندر انجام داده در نظر گیریم، جایز است باین عقیده باشیم، که خدایان او را ببشر دادند، تا کارهائی را، که از طالعهش بود، انجام دهد و بعد

(۱)- Arinna.

(۲)- Cleopatre.

(۳)- Cynane.

(۴)- Eurydice.

بجائی، که منشأ او است، برگردد. چون در میان ما فقط چیزهائی از او مانده، که فناپذیر است، پس زودتر وظیفه خودمان را نسبت بنعش و نام او بجا آریم، بی اینکه فراموش کرده باشیم، که در چه شهر و در میان چه مردمانی هستیم.

رفقا، چیزیکه تفکرات و مراقبت‌های ما را همواره اقتضاء میکند این است، که بچه وسائل ما میتوانیم در میان مغلوبین خود نتیجه فتوحاتمان را حفظ کنیم، زیرا البتّه میدانید، که انبوه سربازانی، که سر ندارند، مانند جسمی هستند بی‌روح. شش ماه است، که رکسانه آبستن است، باید از خدا بخواهیم، که او پادشاهی بما بدهد و چون این پادشاه بسنی رسید، که مملکت را بتواند اداره کند، خدایان سلطنت او را مبارک بدارند. عجاله کسی را انتخاب کنید، که میخواهید مطیع او باشید».

(کنت کورث، کتاب ۱۰، بند ۶).

پس از نطق پردیگاس نه آرخ «۱» با او مخالفت کرده گفت: «کسی حق ندارد تعجب کند از اینکه سلطنت حق اعقاب اسکندر است. در انتظار پادشاهی بودن، که هنوز نزاده و دیگری را، که وجود دارد، فدای چنین کسی کردن چیزی است، که حتی با اوضاع حاضر موافق احوال مقدونیهها نیست. اسکندر پسری از برسین دارد و تاج حق او است.....»

مردم را این سخن خوش نیامد و موافق معمول مقدونیهها صدای زدن نیزه‌ها بسپرهای بلند شد و چون نه آرخ اعتناء باین صدا نکرده خواست از عقیده خود دفاع کند، غوغا برخاست و نزدیک بود شورش روی دهد. در این وقت بطلمیوس برخاسته چنین گفت: «واقعا چنین نژادی لایق است، که بر مقدونیهها حکومت کند! پسر رکسانه یا برسین یعنی طفلی، که اروپا نخواهد خواست حتی اسم او را بزبان آرد و شخصیکه بنده‌ای بیش نخواهد بود! برای چه ما پارسیها را مغلوب ساختیم و اکنون میخواهیم آنها بر ما حکومت کنند، و حال آنکه داریوش و خشیارشا، که شاهان قانونی بودند، با هزاران سپاهی و چنان بحرّیه قوی بیهوده برای تحصیل این عنوان کوشیدند.

عقیده من این است، که در اطراف تخت اسکندر در این قصر اشخاصی جمع شوند، که در مجالس مشورت او حضور می یافتند و این ترتیب، در هر مورد، که شوری لازم است، رعایت شود. بعد هرچه را، که اکثریت پذیرفت، سرداران و صاحبمنصبان لشکر همان را مجری دارند. عقیده بطلمیوس چند نفر طرفدار یافت، ولی اعضای عمده مجلس عقیده پردیگاس را پذیرفتند. در این وقت آریستونوس «۱» گفت: «وقتی که از اسکندر پرسیدند، کی را جانشین خود قرار میدهی، جواب داد، آنکه را که از همه لایق تر است و بعد انگشتر خود را به پردیگاس داد، و حال آنکه او هنگام مرگ اسکندر تنها کسی نبود، که پهلوی او بود و اسکندر نظری بهمه کرده این ودیعه را باو سپرد، پس اراده اسکندر بسلطنت پردیگاس بوده». کسی تردید نداشت، که آریستونوس حقیقت را گفت و بنابراین همه مانند یکنفر پردیگاس را دعوت کردند، که پیش رفته انگشتر را بردارد، ولی او بین جاه طلبی و شرم حضور مردّد بود و نیز گمان میکرد، که هر قدر اعتدال در پذیرفتن انگشتر نشان دهد، بیشتر او را برداشتن آن خواهند خواند. بنابراین او، پس از تردید زیاد و تذبذب طولانی در اینکه چه باید بکند، عقب رفت و در پس کرسیهای درجه اول جا گرفت. در اینحال مل آگر «۲» که یکی از جسورترین سرداران اسکندر بود، چون عدم تصمیم پردیگاس را دید، فریاد زد: «خدا نکند، که ملک اسکندر و چنین بار گرانی بر چنین دوشهائی قرار گیرد، مردان چنین پیش آمدی را نخواهند پذیرفت.

من نمیخواهم از اشخاصی سخن برانم، که از پردیگاس برترند، مقصود من کسانی هستند، که صاحب دلند (یعنی شجاعند) و برای آنها واجب است، که کرها زیر بار چنین تکلیفی نروند، چه، تفاوت نمیکند، که شما پسر رکسانه را، هر وقت که بدنیآ آمد، پادشاه بدانید یا پردیگاس را، زیرا او با عنوان قیمومت هم حاضر خواهد بود، که بر تخت نشیند. بنابراین آیا پادشاهی هست، که برای پردیگاس به از پادشاهی باشد که هنوز نزاده است؟ در میان این شتابندگی، که از ما دیده میشود و حق است

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۵۸

و لازم، فقط پردیگاس با صبر و حوصله انتظار وضع حملی را دارد و از حالا در شکم مادری توگد پسری را پیش‌بینی میکند. تردید نداشته باشید، که اگر لازم باشد، حتی توگد پسری را فرض کند، خواهد کرد. اگر اسکندر میخواست، که پردیگاس جانشین او گردد، از تمامی اراده‌های او من این یکی را قابل اجرا نمیدانستم و میگفتم، که نباید از این اراده اطاعت کرد. چرا نمیروید خزانه‌های اسکندر را تاراج کنید، زیرا ثروت اسکندر بمقدونیه‌ها میرسد». مل آگر پس از این نطق بطرف مردم رفت و آنها باو راه داده از عقبش روانه شدند، تا چیزیرا که پیشنهاد میکرد، انجام دهند. در اینوقت عدّه‌ای زیاد از سربازان با اسلحه دور مل آگر جمع شده بودند و در مجلس مشورت جز همهمه و غوغا چیزی حکم فرما نبود، که ناگاه شخصی از میان مردم، که بیشتر مقدونیه‌ها او را نمیشناختند، ندا در داد:

«چرا اسلحه برداشته‌اید و جنگ داخلی برای چه خوب است؟ و حال آنکه پادشاهی، که در جستجوی او می‌باشید، در میان شما است. آریده پسر فیلیپ و برادر اسکندر، که آخرین پادشاه شما بود، آیا با او در موقع مراسم قربانی حضور نداشت؟»

او امروز یگانه وارث اسکندر است، و حال این او را فراموش کرده‌اید. او چه کرده است، که مستحق چنین فراموشی گشته و او را از حقّی، که تمام ملل میشناسند، محروم ساخته؟ اگر میخواهید پادشاهی مانند اسکندر داشته باشید، دیگر چنین پادشاهی را نخواهید یافت، ولی اگر در جستجوی نزدیکترین وارث او هستید، کسی جز آریده وجود ندارد». وقتیکه سخن گوینده بآخر رسید، همه مثل اینکه فرمانی داده شده باشد، ساکت گشته و بعد، از هر طرف فریاد کردند، که آریده باید پادشاه شود و اشخاصی، که مجلس مشورت را بی حضور او تشکیل کرده‌اند، باید اعدام گردند. پی تون (۱) با این نقشه مخالفت کرده گفت: «ای مردم شما جز نام و یادگاریهای اسکندر چیزی نمیبینید و همه چیز دیگر را فراموش کرده‌اید» (۲) ولی جمعیت با هلهله و فریادها اظهار کرد، که جز آریده نباید کسی بر تخت نشیند.

در این وقت مل آگر، که دشمن پردیگاس و نیز منفور او بود، دست آریده را

(۱)-Python.

(۲)- بالاتر گفته شد، که آریده ضعیف العقل بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۵۹

گرفته شتابان او را بقصر برد و سربازان بدوا آریده را فیلیپ نامیده، پس از آن پادشاهش خواندند. این رأی رأی جمعیت بود، ولی بزرگان این عقیده را نپسندیدند.

بنابراین پی تون خواست نقشه پردیگاس را مجری دارد و پیشنهاد کرد، که پسر رکسانه پادشاه گردد و پردیگاس و لئونآتوس، که هر دو از خانواده سلطنتند، قیم‌های او باشند، کراتر (۱) و آن‌تی پاتر (۲) کارهای اروپا را بگردانند و همه قسم یاد کنند، که پسر اسکندر از رکسانه صادق و باوفا خواهند بود. همه این پیشنهاد را پذیرفته بدان عمل کردند، ولی مل آگر، که از جان خود میترسید، از مجلس بیرون رفته با آریده برگشت و با نطق‌های مؤثر مردم را طرفدار او کرد، چنانکه سربازان او را پادشاه خوانده جامه اسکندر را بر او پوشیدند و مل آگر جوشن و اسلحه خود را برداشته در صف هواخواهان او قرار گرفت.

پیاده نظام در این موقع بنای شادی و شمع را گذارده، زوبین‌ها را بسپرها زد و گفت کسانی، که بخواهند تاج را بشخصی دهند، که از آن او نمیشد، معدوم خواهند گشت. نام فیلیپ سربازان را بوجد آورده بود، زیرا برای فیلیپ پدر اسکندر ستایشی بزرگ داشتند (کنت کورث، کتاب ۱۰، بند ۷).

قضایای بعد

روایت دیودور

این قضایا را دیودور و ژوستن و کنت کورث چنین نوشته‌اند.

دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۲). در این سال (یعنی در سالی، که مطابق ۳۲۳ ق. م است) پس از فوت اسکندر اغتشاش و هرج و مرج بزرگی در ممالک او روی داد، زیرا او اولادی نداشت و هریک از رجال و سردارانش میخواست جانشین او گردد. بنابراین فالانتر پیاده نظام آریده پسر فیلیپ و برادر اسکندر را، که ناقص العقل بود، بسطنت خواند، ولی اشخاصی از نظامیان، که مورد احترام بودند، سواره نظامی را، که موسوم بدسته هتر (۳) بود، با خود همراه کرده در ابتداء خواستند با پیاده نظام بجنگند، ولی بعد هیأتی از

(۱)- Cratere.

(۲)- Antipater.

(۳)- Hetaires (یعنی دسته رفقا و دوستان).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۶۰

محترمترین اشخاص لشکر انتخاب کرده بریاست مل آگر نزد فالانتر پیاده نظام فرستادند. او مأموریت داشت، که با مذاکره پیاده نظام را باطاعت درآورد، ولی مل آگر بجای اینکه مأموریت خود را انجام دهد، فالانتر را بسیار ستود و پیاده نظام را بر ضد مخالفین آن تحریک کرد. در نتیجه، مقدونیها مل آگر را رئیس خود خوانده با اسلحه بقصد مخالفین خود حرکت کردند. دسته قراولان مخصوص از بابل بیرون آمدند، تا با پیاده نظام طرف شوند و نزدیک بود جنگ در گیرد، ولی در این وقت اشخاصی، که در قشون اسکندر و جاهت داشتند، بمیان افتاده با سخنان نرم و با موعظه از جنگ مانع گشتند. بعد همه قرار دادند، که آریده پادشاه باشد و پردیگاس نایب السلطنه. پس از آن مهمترین دوستان اسکندر و سران سپاه مقدونی ایالات را بین خودشان تقسیم و به آریده بیعت کردند.

روایت ژوستن

این نویسنده قضایا را مشروح تر از دیودور ذکر کرده. او گوید (کتاب ۱۳، بند ۲-۴): فوت اسکندر باعث خوشوقتی رجال و سرداران او شد و موجب نگرانی آنها هم نیز، زیرا در میان آنها کسی نبود، که دیگران با طیب خاطر مطیع او شوند و هر کس خود را کمتر از دیگری نمیدانست. از طرف دیگر همه روزه بخودسری سربازان میافزود و هیچیک از رجال اسکندر نمیتوانست پیش‌بینی کند، که نظامیان با کی همراه خواهند بود. در این احوال پردیگاس عقیده داشت، که باید منتظر شد تا رکسانه بزاید و شاید پس از آن وارث اسکندر معلوم گردد، ولی مل آگر میگفت: لزومی ندارد منتظر وضع حمل رکسانه شویم. اگر مقصودتان این است، که پادشاهی داشته باشید، چند پادشاه در آسیای صغیر الآن موجودند: اگر طفلی را بخواهید پادشاه کنید در پرگام (۱) هراکل پسر اسکندر را، که از برسین تولد شده، خواهید یافت و هرگاه بخواهید پادشاه مردی باشد، آریده برادر اسکندر

(۱)-Pergame.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۶۱

در اردو حاضر است و سربازان او را، از جهت اینکه رؤف است و پسر فیلیپ، دوست دارند. دیگر اینکه رکسانه پارسی نژاد است و مقدونیّه نمیتواند پادشاه خود را از میان مردمی انتخاب کند، که با شمشیر آن را باطاعت در آورده. اسکندر نمیخواست، که او پادشاه شود، زیرا تا نفس آخر اسم این طفل را نبرد. چنین بود عقیده مل آگر، ولی بطلمیوس با انتخاب آریده بسطنت مخالفت کرده گفت، او لایق پادشاهی نیست، زیرا مادرش در لاریس (۱) زن بد عملی بود و دیگر اینکه آریده سخت ناخوش است، اگر او پادشاه شود، فقط با اسم اکتفا کرده اختیارات را بدیگران خواهد داد. پس بهتر است از سرداران کسی را بسطنت انتخاب کنیم، که از حیث لیاقت از همه به اسکندر نزدیکتر باشد، مملکت را اداره و حدود آنرا حفظ کند، نه اینکه تابع شخصی پادشاه‌نما یا محبوبین نالایق باشد.

در نتیجه مشورت عقیده پردیگاس اکثریت یافت و قرار دادند، که منتظر وضع حمل رکسانه شوند و اگر او پسری آورد، آن پسر را پادشاه خوانده لئوناتوس، کراتر، آن‌تی‌پاتر و پردیگاس را قیم‌های او بدانند. پس از آن چهار نفر مذکور فی‌المجلس پادشاه آینده با قسم بیعت کردند.

سواره نظام با رأی اکثریت موافقت کرد، ولی پیاده نظام از این جهت، که آن را در انتخاب پادشاه شرکت نداده بودند، مخالف این عقیده شد و آریده برادر اسکندر را فیلیپ نامیده پادشاهی برگزید. وقتی که این خبر بسواره نظام رسید، آت تال «۲» و مل آگر را مأمور کردند، که پیاده نظام را با نصایح آرام کنند، ولی آنها پنداشتند، که با راضی داشتن پیاده نظام بر نفوذ و قدرتشان خواهند افزود.

بنابراین مأموریتشان را فراموش کرده طرفدار پیاده نظام شدند. تحریک اشخاص زرننگ و تردست آتش شورش را تیزتر کرد و بالاخره شورش بقدری قوت یافت، که پیاده نظام اسلحه برداشته بقصر یورش برد، تا سواره نظام را مضمحل گرداند. سواره نظام از قصر فرار کرده بخارج بابل رفت و در سنگرها قرار

(۱)-Larisse.

(۲)-Attale.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۶۲

گرفته بنوبت خود، پیاده نظام را سخت تهدید کرد. در این احوال آت تال خواست پردیگاس را بکشد، تا مخالفین نابود گردند، ولی او کسانی را، که حمله کردند از پای درآورد و پس از آن دیگران جرئت نکردند باو نزدیک شوند. بعد پردیگاس جرئت و جسارت غریبی بروز داده تقریباً تنها بمیان پیاده نظام درآمد و سربازان را جمع کرده بآنها نمود، که اگر سوء قصد بر ضد او اجرا میشد، چه عواقبی وخیم برای آنها میداشت. او بسربازان گفت: «شما بر ضد کی‌ها اسلحه برداشته بودید. آیا این اقدام شما بر ضد پارسیها بود یا بر ضد دشمنانی دیگر.

نه- شما میخواستید هموطنان، برادران و کسانی را، که شریک مرارت‌ها و مشقات شما بودند، بکشید. شما میخواستید شمع و شادی بزرگی برای دشمنان خودتان تدارک کنید. چه لذتی بآنان دست میداد، وقتی که میدیدند، همان سربازانی، که آنها را مغلوب ساخته‌اند، اینک یکدیگر را نابود میکنند و ارواح خارجی‌هایی را، که در میدانهای جنگ افتاده‌اند، شاد میدارند. پس از این نطق پیاده نظام آرام شد و حاضر گشت، که عقیده پردیگاس را پیروی کرده او را رئیس خود بداند. بعد سواره نظام به پیاده نظام نزدیک شده پذیرفت، که به آریده بیعت کند و اگر رکسانه پسری آورد، او را پادشاه قسمتی از مملکت بداند. همه این ترتیب را پذیرفتند. در اینوقت نعش اسکندر را هم در میان جمعیت گذارده بودند، تا بنمایند که او هم این قرارداد را تصدیق میکند. پس از آن آن‌تی‌پاتر والی مقدونیه و یونان گردید، کراتر رئیس مستحفظین خزانه شد و مل‌آگر و پردیگاس بداره کردن مملکت و فرماندهی لشکر معین گشتند. بعد پردیگاس، که کینه سران شورشیان را بدل داشت، اعلام کرد، که روز دیگر همه در موقع مراسم قربانی برای راحت روح اسکندر حاضر شوند و در آن روز، بی‌اینکه مل‌آگر را قبلاً آگاه کرده باشد، از پیش تمامی گروهان‌ها گذشته از سربازان آنهایی را، که شورش طلب میدانست، یکایک طلبد و در خفا آنها را بدست جلادان سپرد.

پس از مراسم قربانی پردیگاس ایالات را بین رؤساء تقسیم کرد، تا اولاً آنها را از

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۶۳

خود راضی کرده در تحت اوامر خود درآورد. ثانیاً باین بهانه آنها را از مرکز حکومت دور کند. تقسیم ممالک بقرعه صورت گرفت و حکم قرعه چنین بود (بعد ژوستن اشخاص و ایالات را مینامد، چنانکه بیاید).

روایت کنت کورث

مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۰، بند ۷ و ۸): پردیگاس از هیجان سربازان ترسیده امر کرد درب اطاقی را، که نعش اسکندر را در آن گذارده بودند، ببندند. بر اثر این حکم بین نظامیانی، که طرفدار پردیگاس بودند، از یکطرف و مل‌آگر و پیاده نظام از طرف دیگر، نزاع در گرفت و

نزدیک بود جدالی روی دهد و حتی چند نفر زخمی شدند، ولی در اینوقت قدیمترین سربازان مقدونی کلاهخودهایشان را برداشتند، تا بهتر شناخته شوند و از پردیگاس خواهش کردند، که زد و خورد را موقوف بدارد و با پادشاه و جمعیتی، که عده‌اش بیشتر است، طرف نشود. پس از آن مل آگر میخواست، که سربازان در اطراف نعل اسکندر بمانند، ولی آنها، از ترس اینکه مبادا در دامی افتند، از یکی از درهای قصر بیرون رفته خودشان را بفرات رسانیدند. در این احوال سواره نظام مقدونی، پردیگاس و لئوناتوس را پیروی کرد. در ابتداء پردیگاس میخواست از شهر خارج شود، ولی باین ملاحظه، که تصور نکنند، او روابط خود را با سایر قسمت‌های قشون قطع کرده، در شهر بماند. در این احوال مل آگر بگوش آریده- فیلیپ پادشاه جدید همواره میخواند، که مادامیکه پردیگاس زنده است، سلطنت او استوار نیست. بالاخره او اصرار را بجائی رسانید، که پادشاه پیشنهاد کرد چند نفر فرستاده پردیگاس را احضار کند و وقتیکه او آمد، توقیفش کرده بکشد و اگر نیامد، فرستادگان مأمور باشند، که او را نابود گردانند. فیلیپ چنین عقیده‌ای نداشت، ولی چون غالباً خاموش بود، سکوت را مل آگر برضایت حمل کرده، اشخاصی را نزد پردیگاس فرستاد، تا او را نزد شاه بیاورند. پردیگاس در این موقع قوت قلب غریبی نشان داده فقط با پانزده نفر نزد فرستادگان آمد و آنها را بندگان مل آگر خوانده طوری جسورانه حرف زد، که مأمورین ترسیده فرار کردند. بعد پردیگاس نزد لئوناتوس رفت، تا از کمک او قوتی یابد. مقدونیه‌ها از

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۶۴

اقدام مل آگر سخت متنفر شده خواستند از او انتقام بکشند و او چون از قصد آنها آگاه شد، نزد آریده- فیلیپ رفت و پرسید، که آیا این حکم پادشاه نبود، که پردیگاس را بیاورند؟ پادشاه جوابداد، که این حکم را من باصرار مل آگر پذیرفتم و چون پردیگاس زنده است، نباید این قضیه را باعث شورش قرار داد. پس از آن آریده- فیلیپ امر کرد، که مجلس مشورت منحل گردد. اگرچه در این وقت پادشاهی، که بتواند زمام امور را بدست گیرد نبود، ولی چون فیلیپ را پادشاه میدانستند، باز ظاهراً درباری بود و سفرای مقیم بابل و سرداران و صاحبمنصبان در آنجا جمع میشدند. در این احوال خبر رسید، که پردیگاس با سواره نظام از شهر بیرون رفته و راه آذوقه را بشهر بسته است. بر اثر این وضع در شهر قحطی و گرسنگی پدید آمد و چون مردمی زیاد از ناامنی

حول و حوش بشهر آمده بودند، مقدونیه‌ها ترسیدند، که مبادا شورشی در شهر برپا شود و قرار دادند، رسولانی نزد سواره نظام فرستاده زمینه‌ای برای صلح تدارک کنند. رسولان، که بریاست پارساس «۱» نام تسالیانی بودند، جواب آوردند، که سواره نظام میگوید:

مادامیکه مقصّرین شورش را بما تسلیم نکرده‌اند، ما اسلحه را زمین نخواهیم گذاشت.

پیاده نظام، همینکه این بشنید، اسلحه برداشت و پادشاه، چون دید، که جنگ داخلی دارد شروع میشود، بمیان جمعیت آمده گفت: برای احتراز از اینکه شما بجان یکدیگر بیفتید لازم است، باز رسولانی بفرستید، تا شاید این دفعه کار صلح انجام یابد. در اینموقع او تاج خود را برداشته بدست راست گرفت و گفت، من طالب این سلطنت نیستم، اگر کسی در میان شما هست، که بهتر از من میتواند امور را اداره کند، تاج را بردارد. این حرف پادشاه و اشکهای، که از چشمان او سرازیر گشت باعث شد، که جمعیت برقت آمده گفت، هر آن چه خواهی بکن. بعد رسولانی نزد سواره نظام رفته زمینه صلح را فراهم کردند، آشتی پیاده نظام با سواره - نظام عملی گشت و قرار دادند، که مل آگر رفیق پردیگاس در اداره کردن مملکت باشد. پردیگاس ظاهرا روی موافقت نشان داد، ولی در باطن میکوشید، که مل آگر

(۱) -Thessalien) Parsas .)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۶۵

را نابود سازد، زیرا میدانست، که او شخصی است ماجراجو و آرام نخواهد نشست.

بالاخره یکی از سربازان را تحریک کرد، که بلند شکایت کند از اینکه مل آگر همدوش پردیگاس گشته. این خبر به مل آگر رسید و او برآشفته با تشدد نزد پردیگاس رفت و سخت از سرباز مزبور شکایت کرد. پردیگاس چنان وانمود، که از این قضیه خیلی متأسف است و بعد گفت اشخاصی، که این سرباز را بچنین اقدامی تحریک کرده‌اند، باید مجازات شوند و برای اجرای این امر مراسم «پاک کردن» «۱» باید اجرا گردد.

مراسم پاک کردن موافق عادات مقدونی چنین بود، که سگی را کشته روده‌های آن را در دشتی بدو طرف می‌انداختند و بعد پیاده نظام و سواره نظام در دشت حاضر میشدند و بقیه مراسم پاک کردن بعمل می‌آمد. مل آگر با شادی این پیشنهاد را پذیرفت و تشریفات پاک کردن در روز معین بعمل آمد. بعد آریده- فیلیپ بتحریک پردیگاس با گروهانی بطرف پیاده نظام رانده گفت، تمام اشخاصی، که باعث شورش شده بودند، باید مجازات شوند. چون تمام لشکر و فیلهای جنگی حاضر بودند، پیاده نظام نتوانست اندک مخالفتی نشان دهد و پردیگاس از موقع استفاده کرده سیصد نفر را یکایک خواند و آنها از صف بیرون آمدند. بعد او در همانجا حکم کرد آنها را پهای فیلهای انداختند. از برای مل آگر این پیش آمد بکلی غیر مترقب بود، زیرا در یک آن تمام اشخاصیکه برای او کار کرده بودند، نابود شدند. در این روز کسی بر ضد مل آگر اقدامی نکرد و او در جای خود بماند، ولی فهمید، که دشمنانش در قصد او هستند و کسی را، که او پادشاه کرده، آلت اجرای مقاصد بدخواهان او است. بنابراین از جان خود هراسناک گشته بمعبدی پناه برد، ولی پناهگاهی در آن معبد هم نیافت، زیرا او را گرفته کشتند.

نتیجه

از آنچه تا اینجا ذکر شد چنین برمیآید، که پس از منازعاتی، که چند روز طول کشیده، دو نفر را برای سلطنت انتخاب کرده‌اند:

آریده- فیلیپ برادر نامشروع اسکندر و نیز پسری را که فرض میکردند رکسانه

(۱)-Lustration.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۶۶

خواهد آورد، پردیگاس هم نایب السلطنه و قیم دو پادشاه گردیده. از جریان وقایع نیز پیداست، که سلطنت آریده- فیلیپ موقتی بوده، یعنی تا وقتیکه رکسانه بزاید. بنابراین باوجود اینکه بعضی سرداران اسکندر برای پیشرفت خیالات خود میخواستند پسر رکسانه پادشاه نشود، اکثریت پسر او تمایل داشته و بالاخره این تمایل غلبه کرده. اگر این وضع ادامه مییافت و اشخاص جاه طلب

پسر رفسانه را تلف نميکردند، ميشد گفت، که سلسله سلطنت مقدونيّه بسلسله مقدوني و ايراني تبديل يافت ولي، چنانکه بيايد، منازعات بجنگه‌هاي داخلي بين سرداران اسکندر مبدل گرديد و خانواده اسکندر بکلي نابود شد، چنانکه احدي، که بتخت نزديک باشد، نماند و از سرداران هم هريک در مملکتی والی و بعد رئيس مستقلّ يا پادشاه گرديد.

اينها در تاريخ به دياک‌ها «۱» يا جانشينان موسوم گشتند.

مبحث دوم- کارهاي اولی پرديکاس

تقسيم ممالک

پس از اينکه پرديگاس بنيابت سلطنت انتخاب شد، تمام سرداران سپاه را بمجلس مشورتي طلبيده ممالک را بين آنها تقسيم کرد.

راجع باينمسئله بين مورخين عهد قديم اختلافاتي ديده ميشود و بنا بر اين مجبوريم، که روايت هريک را جداگانه ذکر کنيم.

روايت ديودور

مورخ مذکور اسامي ايالات و اشخاص را چنين نوشته (کتاب ۱۸، بند ۲):

۱- مصر نصيب بطلميوس پسر لاگوس «۲» گرديد (اين همان شخصي است، که بالاتر مکرر ذکرى از او شده و نوشته‌اند، که پسر نامشروع فيليپ دوّم پدر اسکندر بود. م.).

۲- سوريه به لائومدون مي‌تي‌لني «۳» رسيد.

۳- کيليکيه به فيلوتاس «۴».

(۱)- Diadoques.

(۲)- Ptolemee Lagos.

(۳) - Laomedon de Mitylene.

(۴) - Philotas.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۶۷

۴- ماد (بزرگ) به پی تون «۱».

۵- پافلاکونیّه و کاپادوکیّه با آن ایالات دولت هخامنشی، که اسکندر بدانجاها قشون نکشیده بود (مانند پنت، ارمنستان و غیره) به او من «۲» (منشی اسکندر).

۶- پامفیلیّه و فریگیّه علیا و لیکیه به آن تی گون «۳».

۷- کاریّه به کاساندر «۴».

۸- لیدیّه به مل آگر «۵» (از این جا باید استنباط کرد، که تقسیم ایالات قبل از کشته شدن او انجام یافته).

۹- فریگیّه سفلی یا هلّس پونت به لئونآتوس «۶».

۱۰- در اروپا تراکیّه و صفحاتی، که مجاور دریای سیاه‌اند به لیزیماک «۷».

۱۱- مقدونیّه با ولایات تابعه آن به آن تی پاتر.

۱۲- راجع بآسیای علیا قرار دادند، که تغییری در ایالات آن ندهند، بنابراین صفحات مجاور این قسمت‌ها نیز در تحت اداره تاکسیل «۸» ماندند (مقصود از آسیای علیا در این جا افغانستان شرقی کنونی و صفحات مجاور رود سند است. م.).

۱۳- ایالتی، که در نزدیکی پاراپامیزاد بود، به اکسیارتس ایرانی، پدر رکسانه، والی باخت.

۱۴- رخج و نیز گدروزی (بلوچستان کنونی) به سی برتیوس «۹».

۱۵- هرات و زرنګ (سیستان) به ستاسانور سولیانی «۱۰».

۱۶- باختر و سغد به فیلیپ.

۱۷- پارت (خراسان) و گرگان به فراتافرن ایرانی.

۱۸- پارس به په‌سست «۱۱».

۱۹- کرمان به تل پولم «۱۲».

(۱)- Python.

(۲)- Eumene.

(۳)- Antigone.

(۴)- Cassandre.

(۵)- Meleagre.

(۶)- Leonnatus.

(۷)- Lysimaque.

(۸)- Taxile.

(۹)- Sibirius.

(۱۰)- Stasanor Solien.

(۱۱)- Peuceste.

(۱۲)- Tlepoleme.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۶۸

۲۰- ماد به آتراپس «۱» ایرانی (آریان در کتاب ۴، فصل ۱۸ او را آتروپاتس «۲» نامیده و ژوستن در کتاب ۱۳، بند ۴ آتروپاتس «۳». معلوم است، که مقصود دیودور از ماد در دفعه اولی ماد بزرگ است و در دفعه دوّم ماد کوچک. این ماد از اسم والی اش، که آتروپات نام داشت، بعدها موسوم به آتروپاتن گردید و بفارسی آتروپاتکان می گفتند. این نام در قرون بعد به آذربایکان و آذربایگان و معرّب آن آذربایجان تبدیل یافته. م.).

۲۱- بابل به آر خون «۴».

۲۲- بین النهرین به آرک سیلاس «۵»

۲۳- تاکسیل و پروس پادشاهی مملکتشان ابقاء شدند.

سلکوس بفرماندهی سواره نظامی، که ملقب به هتر بود معین گردید. ریاست این سواره نظام در زمان اسکندر با هفس تیون و پس از آن با پردیگاس بود.

آریده- فیلیپ مأمور شد، که لوازم مراسم دفن اسکندر را تدارک کرده گردونه‌ای بسازد، تا نعش اسکندر را بمعبد آمون برند.

روایت ژوستن

در باب تقسیم ممالک روایت ژوستن در زمینه روایت دیودور است، ولی اختلافاتی نیز بین دو روایت موجود است، که ذکر میکنیم. مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۳، بند ۴):

۱- ماد علیا (ماد کوچک یا آذربایجان) به آتروپات رسید (در بعضی نسخ کتاب ژوستن این نام را آکروپات نوشته‌اند، که باید مصحّف آگروپات باشد، زیرا آگر در کردی بمعنی (آثر) و (آتر) است، که بزبان کنونی پارسی آتش گوئیم. م.).

۲- ماد سفلی (یعنی ماد بزرگ یا عراق عجم قرون بعد) پیدر زن پردیگاس.

۳- شوش به سینوس «۶»

۴- لیکیه و پام‌فیلیه به نه آرخ.

۵- لیدیّه به م‌آندر «۷»

(۱)- Atrapes.

(۲)- Athropates.

(۳)- Atropates.

(۴)- Archon.

(۵)- Arcesilas.

(۶)- Scynus.

(۷)- Meandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۶۹

۶- باختر به آمین تاس.

۷- سغد به سی‌ته‌اوس «۱»

۸- پارت به نیکاتور «۲»

۹- گرگان به فیلیپ.

۱۰- ارمنستان به فراتافرن.

۱۱- مردم پلاسگ به آرخاس «۳».

۱۲- پارس به تلپ تولم «۴».

۱۳- بابل به په سست. ریاست لشکر بعهدہ سلکوس پسر آنتیوخوس «۵» و ریاست قراول مخصوص پادشاه به کاساندر پسر آنتی پاتر. در باختر مجاور سند تغییری روی نداد. پی تون پسر آژنور «۶» بریاست مستعمرات یونانی و مقدونی در هند، منصوب گشت. ژوستن اسم اکسیارتس را اکس تارخس «۷» نوشته.

بالاخره مورخ مذکور گوید، که این تقسیم ممالک برای عدّه‌ای از اشخاص باعث ارتقاء گردید، زیرا اینها، اگرچه برای حکومت معین شده بودند، ولی پس از چندی ایالات را ممالک خودشان دانسته عنوان پادشاهی اختیار کردند و دولتهائی تشکیل یافت، که بمیراث باعقاب آنها رسید.

روایت کنت کورث

تقسیم ایالات بین اشخاص موافق نوشته‌های این مورخ از این قرار بوده (کتاب ۱۰، بند ۱۰): مصر و آن قسمتی از افریقا، که تسخیر شده بود، به بطلمیوس رسید (بطلمیوس پسر لاگس). سوریه به لائومدون و فینیقیّه نیز.

کیلیکیّه به فیلو تاس.

لیکیّه و پام‌فیلیّه و فریگیّه بزرگ یا علیا به آن‌تی‌گون.

کاریّه به کاساندر.

لیدیّه به مناندر «۸».

(۱)- Scytheus.

(۲)- Nicanor.

(۳)- Archas.

(۴) - Tleptoleme.

(۵) - Antiochus.

(۶) - Agenor.

(۷) - Extarches.

(۸) - Menandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۷۰

فریگیه کوچک در نزدیکی هلس پونت به لئوناتوس.

کاپادوکیه و پافلاگونیّه به اومن. او را هم مأمور کردند این مملکت را تا طرابوزان دفاع کند و با آربات بجنگد، زیرا این یگانه پادشاهی بود، که نمیخواست تمکین کند (شرح قضیه پائین تر بیاید).

ماد را (مقصود ماد بزرگ است) به پی تون دادند.

تراکیه را با مردمان مجاور دریای سیاه به لیزیماک.

اما راجع به ولات هند و باختر و سغدیان و سایر مردمان، که در کنار اوقیانوس سرخ سکنی داشتند، قرار دادند، همان اختیارات را دارا باشند (یعنی آنها را تغییر ندادند. مقصود از دریای سرخ در این جا دریای عمان است. م.).

کنت کورث ارمنستان را در فهرست ایالات ذکر نکرده و این نظر صحیح است، زیرا اسکندر بارمنستان نرفته بود. در باب آربات، اگرچه کنت کورث تصریح نکرده، که او در کدام قسمت آسیای صغیر پادشاه بوده، ولی از نوشته‌های ژوستن (کتاب ۱۳، بند ۶) معلوم است، که پردیگاس با آریارات «۱» پادشاه کاپادوکیه جنگیده. بنابراین، مقصود کنت کورث از آربات آریارات پادشاه کاپادوکیه بوده، یعنی این اسم را تصحیف کرده (شرح این قضیه پائین تر بیاید). دیودور اسم پادشاه کاپادوکیه را آریارات نوشته، چنانکه بیاید.

چهار مورّخی، که روایاتشان در این مبحث ذکر شده، از مردمانی، که در قفقازیه سکنی داشتند و هرودوت، چنانکه در صفحه ۱۴۷۴ گذشت، مسکن آنها را جزء ایالت ۱۸-۱۹ دولت هخامنشی بشمار آورده، ذکری نکرده‌اند، بنابراین باید گفت، که این قسمت دولت هخامنشی جزء دولت اسکندر نبوده. کلیّه از تقسیم ایالات چنین برمی‌آید، که این قسمت‌های دولت هخامنشی در زمان اسکندر جزء دولت او بشمار نمی‌آمده، زیرا اسکندر بآن جاها نرفته بود: پافلاگونیه، کاپادوکیّه، پنت، ارمنستان، قفقازیه، لیبیا و حبشه مجاور مصر. در خاتمه کنت کورث گوید، که هفت روز پس از فوت اسکندر رجال و سرداران مقدونی

(۱)- Ariarathe.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۷۱

بفکر نعلش او افتادند و آن را بوسیله کلدانیه‌ها و مصریه‌ها بلسان کردند. بعد بطلمیوس نعلش را به منفیس پای تخت مصر برد و پس از چند سال آن را به اسکندرینه حمل کرده بخاک سپرد.

بی اثر گذاردن نقشه‌های اسکندر

بالاخر (صفحه ۱۸۹۱) گفته شد، که اسکندر کراتر را مأمور کرد ده هزار نفر سرباز سالخورده و مجرب مقدونی را باوطنشان برگرداند. این سردار مأموریت‌های دیگری نیز داشت، ولی پس از فوت اسکندر، زمانیکه کراتر در کیلیکیّه بود، پردیگاس در یادداشتهای اسکندر مطالعه کرده دید، که مخارج دفن هفس تیون برای خزانه خیلی گران تمام شده و انجام دادن اموری، که بعهد کراتر محوّل گشته، مخارج زیاد بخزانه تحمیل خواهد کرد. این بود، که خواست این کارها را ترک کنند و چون نمیخواست از پیش خود بچنین امری دست بزنند، مقدونیه‌ها را جمع و با آنها مشورت کرد و مجلس مزبور مقرر داشت، که این کارها را، از آنجا، که قابل اجرا نیست، موقوف دارند. دیودور کارهای مذکور را چنین شرح داده (کتاب ۱۸، بند ۴): ۱- هزار کشتی جنگی در فینیقیّه و سوریّه و کیلیکیّه و قبرس برای جنگ با قرطاجنه و مردمانی، که در سواحل لیبیا و ایبری (اسپانیای کنونی) و جاهای دیگر تا جزیره سیسیل سکنی دارند، بسازند و این کشتی‌ها باید بزرگتر

از تری رم‌ها باشند. ۲- راهی در امتداد تمام سواحل لیبیا تا ستونهای هرقل (جبل طارق) ساخته شود. ۳- شش معبد بزرگ، که هریک میبایست بمبلغ هزار و پانصد تالان «۱» تمام شود، بنا کنند. ۴- بنادری بسازند، که تمام سفاین نو را جا دهد و کارخانه کشتی‌سازی نیز بسازند. ۵- مهاجرین زیاد با اروپا برند و از اروپا با آسیا آرند و بین مردمان مختلف بوسیله زواج و کارهای دیگر منافع مشترک ایجاد کنند.

بالاخره او میخواست برای پدرش فیلیپ یادگاری بسازد بزرگتر از هرم‌های مصری،

(۱)- نه میلیون فرنگ طلا پول کنونی.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۷۲

که از عجایب هفت گانه عالم قدیم بشمار میرفت. پس از خواندن یادداشتهای اسکندر، باوجود اینکه مقدونیهها احترامی بزرگ برای نام او داشتند، قرار دادند ترتیب اثر باین لوايح ندهند، زیرا این چیزها را قابل اجرا نمیدانستند. بند پنجم را بعدها اجرا کردند، ولی طور دیگر چنانکه بیاید.

شورش یونانیهای باختر

بعد پردیگاس بامور آسیای علیا (یعنی باختر و صفحات مجاور سند) پرداخت، زیرا یونانیهای این صفحات بر ضد او قیام کرده لشکری بزرگ برای جنگ آراسته بودند. در اینجا دیودور، قبل از اینکه بوقایع این شورش پردازد، مختصری از جغرافیای آسیا، چنانکه در آن زمان تصور میکردند، صحبت میدارد و گوید (کتاب ۱۸، بند ۵): کوههای توروس «۱» در کیلیکیه بطرف مشرق رفته از تمام قاره آسیا میگذرد و تا کوههای قفقاز (مقصود کوههای پاراپامیز است، کوههای افغانستان شمالی کنونی) و اوقیانوس مشرق امتداد می‌یابد. این زنجیره کوهها برشته‌هائی تقسیم میشود و در جاهائی اسامی مختلف دارد، بنابراین آسیا بدو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم شده. از رودهای آسیا نیز بعضی بطرف شمال جاری هستند و بدریای کسپین (گرگان) و دریای سیاه و دریای شمال میریزند و برخی بدریای هند و اوقیانوسی، که مجاور قاره آسیا است و نیز بدریای سرخ (مقصود از دریای آخری خلیج پارس و دریای عمان است. م.). تقسیم ایالات موافق این حدود طبیعی بود،

زیرا بعض ایالات در شمال واقعند و برخی در جنوب. قسمت شمالی شامل رود تاناایس (یعنی سیحون. م.) و سغد و باختر و هرات و نیز پارت است، که مجاور دریای گرگان میباشد و ماد، که بزرگترین ایالات است و اسامی دیگر زیادی دارد.

بعد شامل ارمنستان و لیکائونیه و کاپادوکیه. تمامی این صفحات آب و هوای سخت دارد. بممالک مذکوره بخط مستقیم این ایالات اتصال می‌یابند: فریگیه بزرگ (مقصود فریگیه علیا است. م.) فریگیه هلس پونت (یعنی فریگیه سفلی. م.)

(۱)-Taurus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۷۳

و از دو طرف دیگر لیدیّه و کاریّه. از لیدیّه بطرف مشرق فریگیه است و متوازی با آن پی سیدیّه، که بالیکیه هم حدّ میباشد. در کنار این ایالات شهرهای یونانی واقعند، که ذکر اسمشان لزومی ندارد. این است فهرست اسامی، که رو بشمال‌اند.

اما از ایالات جنوبی نخستین آنها از سلسله جبال قفقاز بطرف جنوب هند است (دیودور هم کوههای پاراپامیز یا شمال افغانستان را از سلسله جبال قفقاز میدانسته م.). این مملکتی است وسیع و پرجمعیت، که از مردمان مختلف مسکون گشته و عمده‌ترین این مردمان گاندریدها هستند. اسکندر بجنگ این مردم نرفت، زیرا از زیادی فیلهایشان ترسید. در مجاورت هند این ایالات واقعند:

رخج (قندهار کنونی)، گدروزی (بلوچستان)، کرمان، پارس بالاخص، که شامل سوزیان (خوزستان) و سیت تاسن «۱» است (این ایالت نزدیک بابل بود).

بعد بابل، که تا عربستان کویر امتداد یافته می‌آید. وقتیکه بالاتر (یعنی بطرف شمال) رویم، به بین النهرین، که بین فرات و دجله است میرسیم. در مجاورت بابل سوریّه است و در همسایگی سوریّه کیلیکیّه، پام‌فیلیّه و سل سوریّه «۲»، که شامل فینیقیّه میباشد. در ماوراء حدود سل سوریّه و کویرها

نیل جاری است و این رود فینیقیّه را از مصر جدا میکند. مصر حاصل خیزترین تمام ایالات است. تمامی این ایالات دارای آب و هوای گرم است، برعکس ایالات شمالی، که سردسیرند.

این است فهرست ممالکی، که اسکندر تسخیر کرد و جانشینان او بین خودشان تقسیم کردند.

چنین است آسیائی، که دیودور شرح داده و از آن بخوبی استنباط میشود، که آسیای معلوم زمان دیودور (قرن اول میلادی) چه بوده و نیز کدام ایالات دولت هخامنشی در زمان اسکندر جزء دولت او نبوده. پس از آن مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۸، بند ۷): یونانیهای، که بحکم اسکندر در آسیای علیا برقرار شدند، از دوری از یونان متأسف و نیز از اینکه اسکندر آنها را در اقصی بلاد مملکت خود نشانده بود، ناراضی بودند. تا زمانی، که اسکندر حیات داشت، ترس مانع از اقدامی

(۱)-Sittacene.

(۲)-Coele -Syrie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۷۴

بود، ولی پس از فوت او این یونانیها فیلون انیان «۱» را، که بیست هزار پیاده و سه هزار سوار داشت و تمام این نظامیان در جنگها شجاعتشان را نموده بودند، بریاست انتخاب کردند. وقتی، که خبر یاغیگری یونانیان به پردیگاس رسید، او لشکری مرکب از سه هزار پیاده مقدونی و هشتصد سوار بریاست پی تون نامی، که از قراولان مخصوص اسکندر و دارای عقل و اطلاعات نظامی بود، تشکیل کرد و احکامی صادر شد، که ولات ده هزار پیاده و هشت هزار سوار باو بدهند. پی تون از این مأموریت خود خوشنود بود، زیرا خیالات دیگری داشت و میخواست یونانیها را با خود همراه و قوهشان را بقوه خود افزوده در آسیای علیا پادشاه گردد، ولی پردیگاس، که این نقشه او را قبل از وقت میدید، باو حکم کرد بیونانیها امان ندهد و اموال آنها را بین سربازان تقسیم کند. بعد پی تون با لشکر خود و قشونی، که ولات داده بودند، بقصد یاغیان حرکت کرد و توانست بتوسط یکنفر انیانی، لی پودوروس «۲» نامی را، که در میان یاغیان دارای قوه سه هزار نفری بود، بطرف

خود جلب و باین وسیله بهره‌مند شود. توضیح آنکه، چون جنگ شروع شد، هنوز نتیجه نامعلوم بود، که خائن مذکور بی جهت با سه هزار نفر یاغیان جدا شده یک بلندی را اشغال کرد.

سایر قسمت‌ها همینکه این بدیدند، تصوّر کردند، که او شکست خورده و رو بفرار گذاردند. سپس پی‌تون فاتح بوسیله جارچی‌ها اعلام کرد، که مغلوبین اسلحه را داده و قسم صداقت یاد کرده بخانه‌های خودشان برگردند. طرفین قسم راستی و درستی نسبت بیکدیگر خوردند. در میان یونانیها و مقدونیها نسبت بیکدیگر اعتمادی پیدا شد و پی‌تون از اینکه نقشه او دارد اجرا میشود غرق شادی گشت، ولی در این احوال مقدونیها احکام پردیگاس را بخاطر آورده و قسمشان را شکسته ناگهان بر یونانیها تاختند و همه را از دم شمشیر گذرانیده اموال آنها را بین خودشان تقسیم کردند. چنین بود عاقبت شورش یونانیهای آسیای علیا. پی‌تون پس از فتح با مقدونیها نزد پردیگاس رفت (۳۲۳ ق. م).

(۱) - Philon I'Aenian.

(۲) - Lipodorus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۷۵

شورش یونان

پس از فوت اسکندر سکنه جزیره رُدس ساخلوی مقدونی را از شهر خود رانده استقلال خود را اعلان کردند و آتن هم از موقع استفاده کرده به آن‌تی پاتر اعلان جنگ داد. جهت این واقعه، چنانکه دیودور نوشته (کتاب ۱۸، بند ۸) چنین بود: اسکندر چندی قبل از مرگش مصمم گشت اشخاصی را، که یونانیها از یونان رانده بودند، بوطنشان برگرداند.

بنابراین نیکاتور ستاژیری «۱» را با حکمی بیونان فرستاد، که این امر را بیونان ابلاغ کند. مقصود اسکندر این بود، که اُبّهت خود را بنماید و دیگر در هر شهر یونانی یک عده طرفدار داشته باشد، تا در موقع شورش کارهای یونانیها را عقیم گذارند.

نیکاتور در موقع بازیهای المپ یونان وارد شده حکم را داد در میان جمعیت کثیری خواندند. مفاد حکم چنین بود: «از اسکندر بتبعید شدگان شهرهای یونان، جهت تبعید شما ما نبودیم، ولی باعث خواهیم شد، که شما، باستثنای اشخاصی، که مرتکب کفر شده‌اند، باوطان خودتان برگردید. ما به آن‌تی پاتر نوشته‌ایم، که اگر شهرهای یونان با این حکم مخالفت ورزند، او با قوه جبریّه آنها را مجبور دارد، راندگانشان را بپذیرند». تبعید شدگان بعدّه بیست هزار نفر در اینجا بودند و معلوم است، که چه شعف و شادی بانها دست داد و اسکندر را در ازای این جوانمردی ستوده بعرش رسانیدند. اما شهرهای یونانی بدو قسمت تقسیم شدند: اغلب آنها مخالفتی با آن حکم نکردند، ولی اتولیان (۲) و آتنیها از این رفتار اسکندر بسیار ناراضی گشتند، زیرا اتولیان میترسیدند، که انیاد (۳) ها همینکه برگشتند در صدد کشیدن انتقام از آنها برآیند و آتنیها نمیخواستند جزیره سامس را، که بین خودشان تقسیم کرده بودند، پس بدهند. آتنیها، باوجود نارضامندیشان از اسکندر، چون دیدند، که نمی‌توانند با او بجنگند، تصمیم گرفتند، که عجاله ساکت بمانند تا موقع ستیزه برسد.

پس از آن بزودی اسکندر در گذشت و چون وارثی نداشت آتنیها باین خیال افتادند، که استقلالشان را اعلان کرده برتری سابقشان را در یونان برگردانند.

(۱)-Nicanor de Stagire.

(۲)-Etolians.

(۳)-Oeniades.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۷۶

نقشه آنها چنین بود، که از پول زیادی، که هارپالوس در آتن گذارده بود (قضیه او در صفحه ۱۸۸۲ ذکر شده) و از سپاهیان اجیر، که بعدّه هشت هزار نفر در دماغه (تار) در پلوپونس اقامت داشتند و آنها را ولات اسکندر بخودشان واگذارده بودند، استفاده کنند. بنابراین آتنیها به لئوستن (۱) امر کردند این عدّه را بخدمت خودش اجیر کند، زیرا می‌پنداشتند، که آن‌تی پاتر، چون

لئوستن را حقیر می‌شمارد، اعتنائی باین اقدام او نخواهد کرد و آتניה فرصت خواهند یافت، تجهیزات دیگر برای جنگ بکنند. لئوستن چنین کرد و رئیس سپاهیان شد، که مجرب و ورزیده بودند، زیرا در آسیا جنگهای بسیار کرده بودند. این کارها در موقعی میشد، که هنوز در یونان از مرگ اسکندر درست مطلع نبودند، ولی بزودی اشخاصی از بابل وارد شده خبر دادند، که بچشم خودشان فوت اسکندر را دیدند. پس از آن آتن اعلان جنگ داد و لئوستن به اتولی رفته مردم را با خود همراه کرد و هفت هزار نفر سپاهی از آنها گرفت. بعد لوکریان (۲) و فوسیدیان (۳) را دعوت کرد، با او همدستان شوند، تا از قید مقدونیها برهند.

در آتن اشخاصی، که دارائی داشتند بر ضدّ این جنگ بودند و صلح را ترجیح میدادند، ولی اشخاصی، که چیزی نداشتند، هنگامه طلب و ماجراجو بودند، با نطقهای پرحرارت مردم را بجنگ تحریک میکردند. نفع این نوع اشخاص در جنگ بود، زیرا در موقع جنگ جیره و مواجبی بآنها میرسید و چنانکه دیودور گوید، فیلیپ دوّم مقدونی روزی راجع باین نوع اشخاص گفت: «برای آنها جنگ صلح است و صلح جنگ». بالاخره بواسطه زیادی عدّه این اشخاص طرفداران صلح در اقلیت ماندند و حکمی بدین مضمون صادر شد (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۱۰): «مردم آتن تمام یونانیها را دعوت خواهند کرد، که برای آزادی جنگ کنند، شهرها از ساخلوهای خارجی خلاصی خواهند یافت، بحرّیه‌ای از چهل تری رم

(۱)-Leosthene.

(۲)-Locriens.

(۳)-Phocidiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۷۷

و دویست تترارم (۱) باید تجهیز گردد، تمامی آتניה باید تا سن ۴۰ سالگی در نظام خدمت کنند، از ده طایفه آتنی سه طایفه باید برای حفاظت آت تیک بمانند و هفت طایفه دیگر برای خدمت در خارج خاک آتن حاضر شوند، رسولانی باید بشهرهای یونان رفته اعلام دارند، که اگر آتنی‌ها در

ازمنه سابق برای احترام یونان، وطن مشترک همه یونانیها، با خارجیهائی، که میخواستند یونان را برده کنند، جنگیدند، اکنون حاضرند برای نجات یونانیان تمام هستی، ثروت و بحریه خودشان را بخطر اندازند».

این فرمان امضاء شد، ولی یونانیهای متنور نسبت باوضاع بدبین بوده می گفتند، که این جنگ برای نام آتניה خوب است، ولی برای منافع آنها مضر. بعقیده آنها موقع چنین جنگی نرسیده بود، زیرا آتن میبایست با لشکری طرف شود، که عده اش زیاد بود و مغلوب نشدنی بنظر میآمد. در این وقت وضع اسفناک تب و بیچارگی تیبی ها هم در نظر آنها مجسم میشد. باوجود این رسولان آتن بسایر جاهای یونان رفته شهرها و مردمان بسیار را با خودشان همراه کردند. در نتیجه یونانیها سه قسمت شدند: یک قسمت طرفدار آتניה گردید، قسمت دیگر متحد مقدونیه و بخش سوم بی طرف ماند، ولی متحدین آتניה بیشتر بودند و بعلاوه قسمت بزرگ تراکیها و ایلیریها از بغضی، که نسبت بمقدونیه داشتند، طرفدار آتن گردیدند.

جدالها

آتניה کمکی، که عبارت از پنجهزار پیاده نظام ملی و پانصد سوار و دو هزار سپاهی اجیر بود، برای لئوستن فرستادند و او حرکت کرده داخل باسی شد. مردم این ولایت طرفدار مقدونیهها بودند، زیرا اسکندر پس از خراب کردن تب قسمتی از اراضی این شهر بدبخت را بآنها داده بود و باسیان میترسیدند، که در صورت فتح آتن، این اراضی را از آنها پس بگیرند. لئوستن با باسیان جنگیده آنها را درهم شکست و بعد با سرعت خود را به تنگ ترموپیل رسانیده آنها را اشغال کرد و در اینجا منتظر مقدونیهها شد.

اما آن تی پاتر، که اسکندر او را در مقدونیه برای کارهای اروپا گذارده بود، همینکه

(۱) -Tetrames) کشتی های جنگی، که چهار صف پاروزن داشت و در چهار طبقه جا

می گرفتند، بعکس تری رم، که دارای سه طبقه بود).

خبر فوت اسکندر و تقسیم ایالات را شنید، فوراً کس نزد کراتر، که در کیلیکیه بود فرستاده خواست، که او زودتر با قشون امدادی بمقدونیه برود، در همانوقت از فیلوتاس، که والی فریگیه سفلی شده بود، کمک طلبید و یکی از دختران خود را باو داد. بعد او قشونی در سیپ پاس (۱) برای حفظ مقدونیه گذارده خود برای جنگ با آتنیها و متحدین آنها با سیزده هزار پیاده و ششصد سوار حرکت کرد. جهت کمی عده مقدونیهها از اینجا بود، که اسکندر همواره قشون تازه نفس از مقدونیه می طلبید و این مملکت توانائی دادن قوه بیشتری را دیگر نداشت. او داخل تسالی شد و قوه بحریه هم، که مرکب از یکصد و ده تری رم بود، با او حرکت میکرد. این کشتیها در زمان اسکندر مأمور شده بودند، که خزانههای پارس را بمقدونیه حمل کنند. تسالیها، که در ابتدا طرفدار مقدونیهها بودند، بعد باغواي آتنیها خواستند برای آزادی یونان بجنگند و سواره نظام خودشان را بکمک آتنیها فرستادند. پس از آن جدالی روی داد و یونانیها فتح کردند، توضیح آنکه آن تی پاتر شکست خورد و چون راه فرار بمقدونیه نداشت، بشهر لامیا (۲) پناه برد.

در آنجا او قشون شکست خورده را جمع کرد و بتدارک آذوقه و اسلحه و غیره پرداخت، در این انتظار، که از آسیا کمکی برسد و دوباره جنگ را شروع کند، ولی در این احوال لئوستن خود را به لامیا رسانیده شهر را محاصره کرد.

یورشهای آتنیها و دفاع مقدونیهها بطول انجامید و بالاخره سردار آتنی، چون دید شهر محکم است، در این صدد برآمد، که با قحطی و گرسنگی مقدونیهها را بتسلیم شدن مجبور دارد. با این مقصود خندق عریض دور شهر کند و ارتباط محصورین را با خارج برید. بر اثر این کار مقدونیها در وضعی بسیار سخت واقع شدند و نزدیک بود شهر تسلیم گردد، ولی در اینوقت قضیه ای روی داد، که مقدونیهها از یأس بیرون آمدند: در جنگی، که آن تی پاتر با محاصرین میکرد سنگی بسر سردار آتنی آمد و او بیهوش افتاد، بعد او را بار دو بردند و بعد از سه روز درگذشت. آتنیها

(۱) Sippas.

(۲) Lamia در جنوب تسالی در کنار خلیج لامیاک واقع بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۷۹

افتخارات زیاد برای او قائل شدند و بعد آن تی فیل «۱» نامی را، که در فن سوق الجیشی بسیار ماهر بود، سردار قشون کردند.

در این احوال یونانیها خبر رسید، که لئوناتوس با قشون زیادی بکمک مقدونیهها میآید و بر اثر آن، آن تی فیل محاصره را ترک کرده باستقبال سردار مقدونی شتافت، تا قبل از پیوستن دو لشکر مقدونی بیکدیگر کار مقدونیهها را بسازد. قشون یونانی در اینوقت عبارت بود از بیست هزار نفر پیاده و سه هزار و پانصد سوار، زیرا بعض مردم یونانی موقتا بخانه‌هایشان رفته بودند. پس از آن جنگی روی داد، که بواسطه شجاعت تسالیها و مهارت م ن سردار تسالی یونانیها غلبه کردند و لئوناتوس از زیادی زخمی، که برداشته بود مرد. روز دیگر آن تی پاتر در رسید و چون دید، که قشون لئوناتوس شکست خورده و عدّه یونانیها بیشتر است، جرئت نکرد جنگ کند و محل را تخلیه کرده بجاهای دشوار و سخت رفت و مواقع دیگری گرفت.

مقدونیهها، باوجود شکست‌های خود در خشکی، در دریا تسلط داشتند و آنتیها برای اضمحلال قوای دریائی مقدونی ۱۷۰ کشتی مهیا کرده بودند ولی، چون مقدونیهها ۲۴۰ کشتی داشتند، در جنگ دریائی غلبه یافتند و کشتی‌های زیاد یونانی تلف گردید. پس از آن کراتر، که در کیلیکه بود، بطرف اروپا حرکت کرد.

او شش هزار نفر با خود داشت و چنانکه دیودور گوید، این عدّه باقیمانده قشونی بود، که اسکندر بآسیا برده بود. او در راه چهار هزار پیاده و هزار نفر کماندار و فلاخن دار پارسی و پانزده هزار سوار بقشون خود افزود و بعد بمقدونیه درآمده بکمک آن تی پاتر رفت. قشون مقدونیه در اینوقت از حیث عدّه بچهل هزار پیاده سنگین اسلحه و سه هزار فلاخن دار و پنجهزار سوار رسید، ولی قوه یونانیها بیش از ۲۰ هزار پیاده و سه هزار و پانصد سوار نبود، زیرا متحدین زیادی بخانه‌های خودشان برگشته یا از اردو خارج شده بودند. آن تی پاتر جنگ را شروع کرد و یونانیها، که در انتظار مراجعت یونانیهای دیگر بودند، در ابتداء از جنگ احتراز کردند، ولی بعد، که مجبور گشتند جنگ کنند، سواره نظام خودشان را بکار انداخته برتری یافتند. آن تی پاتر چون بهره‌مندی سواره نظام یونانی را دید پیاده نظام

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۸۰

کثیر العده خود را بجان پیاده نظام یونانی انداخت و آنها کشتاری زیاد کردند.

در نتیجه یونانیها، بی اینکه صفوف خودشان را بهمزنند، عقب نشسته مواقع محکمتری گرفتند و سواره نظام، چون عقب نشینی پیاده نظام را دید، نیز عقب نشسته بآن پیوست. از این زمان برتری با مقدونیهها شد و یونانیها در نتیجه مشورت، رسولانی نزد آن تی پاتر برای مذاکره صلح فرستادند، ولی آن تی پاتر جواب داد، که باید هر شهر جداگانه رسولانی بفرستند و او حاضر نخواهد بود، با تمام یونانیها متفقا صلح کند. بعد، چون دید، که یونانیها این پیشنهاد را نمی پذیرند، بشهرهای تسالی پرداخته یک یک آنها را اشغال کرد و شهرها از راه اضطرار انفرادا با او صلح کردند. بعد سایر یونانیها هم چنین کردند، عهد صلح زود بسته شد و آتنیها و اتولیان تنها ماندند.

مذاکرات صلح

آن تی پاتر، پس از اینکه متحدین آتن را از آن جدا کرد، تمام قوای خود را بر ضد آتنیها بکار برد و چون اینها دیدند، که بواسطه کمی عده نمیتوانند با مقدونیهها طرف شوند، قرار دادند، رسولانی فرستاده صلح کنند. در این وقت دماذ «۱» آتنی را بسفارت انتخاب کردند، ولی او، چون سه دفعه در ازای نقض قوانین محکوم گشته و بدنام بود، از پذیرفتن این مأموریت امتناع ورزید. بالاخره مردم آتن رفع این ننگ را از او کرده او را با فوسیون «۲» و چند تن دیگر بسفارت نزد آن تی پاتر فرستادند. سردار مقدونی گفت، داخل مذاکره نخواهد شد، مگر اینکه آتنیها بلاشرط تسلیم شوند. جهت این بود، که پس از محصور شدن مقدونیهها در لامیا، آتنیها در جواب پیشنهاد عهد صلح همین جواب را داده بودند. بالاخره آتنیها مجبور شدند، که بلاشرط کاملاً مطیع شوند.

بر اثر صلح، آن تی پاتر تغییری در وضع آتن و مال و ثروت اهالی نداد، ولی طرز حکومت را تغییر داد. آتن تا حال حکومت ملی داشت، ولی آن تی پاتر در اینوقت مقرر داشت، که فقط اشخاصی

میتوانند رأی بدهند و در امور دولتی شرکت کنند، که اموالی بارزش دو هزار درهم دارا باشند. بدین ترتیب اشخاص زیادی، که بر حرارت

(۱)- Demade.

(۲)- Phocion.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۸۱

و بقول دیودور آشوب طلب بودند، در کنار ماندند. عدّه اشخاصیکه اینمبلغ را دارا بودند به ۹ هزار میرسید. اینها را آن‌تی پاتر صاحبان شهر آتن نامید و قرار شد، که اینها امور خودشان را موافق قانون سلن (۱) اداره کنند. بعد او زمین‌های زیاد در تراکیّه بآتنیها داد و تقریباً بیست و دو هزار نفر مهاجرت کرده در آنصفحه برقرار شدند و مقدونیها ساخلوی در آتن بسررداری مه‌نیلوس (۲) گذاردند (۳۲۳ ق. م.).

دیودور گوید، که رفتار آن‌تی پاتر با سایر یونانیها هم معتدل بود. راجع به سامس پردیگاس قرار داد، که شهر و زمینها از آن اهالی باشد و آنهائیکه از جزیره مزبور ۴۳ سال قبل تبعید شده بودند، باوطنشان برگردند (کتاب ۱۸، بند ۱۸).

چون در باب سلن ذکر شد مقتضی است بگوئیم، که او قانونگذار آتنی و یکی از هفت حکیم یونان بشمار میرفت. مدّت زندگانی او را از ۶۴۰ تا ۵۵۸ ق. م نوشته‌اند. او روح ملیّت آتنیها را تقویت و بار فقر را بر فقراء سبک‌تر کرد، زیرا یک قانون اساسی به آتن داد، که بیشتر حکومت ملی را تأیید میکرد و بر اثر آن هم‌آهنگی بین سکنه شهر ایجاد میشد. بعدها اسم او را بمعنای حکیم و قانونگذار استعمال میکردند.

روایت ژوستن

نوشته‌های این مورّخ موافق روایت دیودور است، الا اینکه گوید، که اینجنگ در زمان حیات اسکندر شروع شده بود.

اسکندر خیال داشت خود بشخصه بیونان رفته آتیهها را تنبیه کند و با این مقصود امر کرده بود، هزار کشتی برای این جنگ آماده سازند. تفاوت دیگر این است، که اسکندر میخواست از تبعید شدگان آنهاییکه برخلاف قانون و از نظر خصوصی تبعید شده بودند، باوطنشان برگردند. موافق روایت ژوستن به لئوستن در موقع محاصره تیری از درون شهر اصابت کرد و از آن کشته شد و باز مورخ مذکور گوید، که آن تی پاتر از کشته شدن لئونآتوس شاد گردید، زیرا او را رقیب خود میدانست، با

(۱)-Solon.

(۲)-Menillus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۸۲

کشته شدن او رقیبش از میان رفت و لشکرش برای آن تی پاتر ماند (کتاب ۱۳، بند ۵). روایت ژوستن ناقص است، زیرا شرح شورش یونانیان را بکشته شدن لئونآتوس ختم کرده.

جنگ با کاپادوکیه

کاپادوکیه در زمان اسکندر جزء دولت او بشمار نمیرفت، زیرا در اینجا آریآرات «۱» نام پارسی سر اطاعت پیش نیاورد و چون اسکندر، با داشتن دشمنی نیرومند مانند داریوش سوم، نمیتوانست باینطور دشمنان پردازد، متعرض آریآرات نگشت و او از فرصت استفاده کرده مقام خود را محکم ساخت. بعد، پس از اینکه قشونی از بومیها و خارجیها بعد از سی هزار پیاده و پانزده هزار سوار بیاراست، خود را پادشاه خواند و حاضر شد، که با مقدونیها جنگ کند. بنابراین پردیگاس بعد از فوت اسکندر و منازعات داخلی، زمانی که شورش یونانیان قوت داشت، آریده-فیلیپ را برداشته با قشون پادشاهی بقصد جنگ با آریآرات بیرون رفت. پس از آن جنگی بین فریقین در گرفت و در آن چهار هزار نفر از قشون کاپادوکی تلف و پنجهزار نفر اسیر شدند و خود آریآرات هم گرفتار گردید. پردیگاس بقول دیودور (کتاب ۱۸، بند ۱۶) آریآرات و خانواده او را بطور فزیح آوری بصلیب کشید، ولی سایر مغلوبین را بخشید و پس از آن این ایالات را به

اومن کاردیائی «۲» منشی اسکندر، چنانکه در مجلس مشورت در بابل مقرر گردیده بود، مفوض داشت (۳۲۳ ق. م.).

شرح مذکور مفاد نوشته‌های دیودور است، ولی ژوستن، اگرچه قضایای این جنگ را باختصار برگذار کرده، باوجود این خبری را ذکر کرده، که در کتاب ۱۸ دیودور نیست. او گوید پردیگاس از جنگ با آریارات پادشاه کاپادوکیه و فتح خود نتیجه‌ای جز مخاطرات و جراحات‌ها نبرد، زیرا خارجی‌ها (یعنی پارسیها) چون از اردویشان رانده شدند، بشهر برگشته سر اطفال و زنانشان را بریدند، شهر و اموال خود را آتش زدند و بعد، برای اینکه برای دشمن جز آثار

(۱)-Ariarathes.

(۲)-Eumene de Cardia.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۸۳

حریق چیزی باقی نگذارند، بندگانشان را در آتش انداختند و خودشان هم در آتش رفته سوختند (کتاب ۱۳، بند ۶).

جنگ با پی‌سیدیان

پس از آن پردیگاس بطرف پی‌سیدیّه رفت، تا دو شهری را، که یاغی شده بودند، مجازات کند. اهالی این شهر را لاران‌دیان و ایسوریان «۱» مینامیدند. اینها در زمان اسکندر، بالاکروس «۲» پسر نیکاتور «۳» را، که فرمانده قشون و والی این ایالت بود کشته بودند. پردیگاس شهر لاران‌دیان را گرفته تمام مردان کارآمد را از دم شمشیر گذراند، سایرین را بمزایده گذاشته فروخت و شهرها را از بیخ و بن برانداخت. شهر ایسوریان محکم بود و مقدونیه‌ها آنرا محاصره کردند. دو روز جنگهای سخت شد و چون مقدونیه‌ها تلفات زیاد داده بهره‌مندی نیافتند و از طرف دیگر میدانستند، که آلات حرب در شهر زیاد است، میخواستند شهر را رها کرده بروند، ولی روز سوّم تلفات مدافعین زیاد شد و قحطی آذوقه در میان آنها افتاد.

در این احوال اهالی شهر تصمیم کردند، که بمیرند و آزادی خودشان را از دست ندهند، بخصوص، که یقین داشتند، مقدونیه با آنها امان نخواهند داد. در نتیجه این تصمیم، چون شب در رسید، زنان و اطفال را در خانه‌ای جمع کرده آنها را آتش زدند. بعد همینکه آتش شعله کشید اموالشان را هم در آتش افکندند تا برای دشمن چیزی باقی نماند. پردیگاس از این قضیه در حیرت شد و خواست داخل شهر شود، ولی مدافعین مانع شده عده‌ای زیاد از مقدونیه کشتند. این دفاع بر حیرت او افزود، زیرا نمیتوانست بفهمد، که چرا ایسوریان شهر را دفاع میکنند، و حال آنکه زنان و اطفال خودشان را زیر خاکسترها دفن کرده‌اند. بعد پردیگاس و مقدونیه قدری از شهر دور شدند و مدافعین همینکه فرصت یافتند شتابان خودشان را نیز در آتش افکنده با سایرین در زیر خرابه‌های خانه‌هاشان مدفون گشتند. روز دیگر پردیگاس شهر بی سکنه را بسرbazان خود برای غارت داد و آنها

(۱) - Larandeens, Isauriens.

(۲) - Balacrus.

(۳) - Nicanor.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۸۴

طلا و نقره زیاد در شهر یافتند، زیرا این شهر از شهرهای ثروتمند این صفحه بود (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۲۲).

این قضیه شباهت کامل بنوشته‌های ژوستن در باب سپاهیان آریارات دارد و معلوم نیست، که کدام یک از دو مورخ مذکور در باب نسبت دادن این قضیه بمحلی اشتباه کرده. چون دیودور بزمان واقعه از ژوستن نزدیک تر است باید روایت او صحیح تر باشد.

تسخیر سیرن «۱»

قصه هارپالوس (۲) بالاتر، در صفحه ۱۸۸۲، ذکر شده. پس از اینکه تمبرون (۳) را کشت و کشتی‌هایش را ضبط کرد، با سربازان داوطلب بطرف سیرن رفت و در اینجا جنگ‌هایی با سیرنی‌ها و اهالی برقه کرد. مقصود او این بود، که این قسمت افریقا را بتصرف درآورده در این جا حکومت کند. اهالی سیرن و برقه مقاومت کردند و فتح و عدم بهره‌مندی بنوبت از طرفی بطرفی سیرن میکرد، تا آنکه بطلمیوس، که والی مصر گردیده بود، وارد شده لشکر و بحرینه قوی بطرف سیرن فرستاد. در نتیجه تمبرون گرفتار شد و سیرن تسخیر گردید. دیودور گوید از این زمان سیرن استقلال خود را از دست داد، مطیع بطلمیوس گردید (کتاب ۱۸، بند ۲۱). از این عبارت روشن است، که در زمان اسکندر سیرن و برقه جزو ممالک او بشمار نمیرفتند.

مورخ مذکور بطلمیوس را پادشاه میخواند، ولی معلوم است، که اشتباه کرده زیرا در این زمان او والی مصر بود و هنوز خود را پادشاه نمیدانست (۳۲۳ ق. م).

تذکر

از آنچه تا این جا راجع بقضایا گفته شد، روشن است، که بعض قسمت‌های آسیای صغیر و شمال و شرق افریقا و نیز یونانیها و اهالی تراکیه و ایلیریه از حکومت مقدونیها راضی نبوده‌اند و نیز روشن است، که کاپادوکیه و قسمت شمال شرقی آسیای صغیر و ارمنستان و قفقازیه جزء دولت اسکندر بشمار نمیرفتند.

(۱)- Cyrene.

(۲)- Harpalus.

(۳)- Thimbron.

بالا تر گفته شد، که آریده- فیلیپ، برادر پدري اسکندر، در مجلس مشورت رجال و سرداران مقدونی مأمور گردید، تدارک حمل نعش او را دیده جنازه را بمصر ببرد. دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۲۷): حمل نعش اسکندر و دفن آن، چه از حیث مخارج گزاف و چه از جهت تشریفات و دبدبه و طنطنه، در زمان خود جالب توجه خاصی گردید: اولاً تابوتی ساختند، که آن را از زر ورقه شده پوشیدند و درون آن را از عطریات گوناگون انباشتند. این تابوت سرپوشی داشت از طلا، که بر آن پارچه‌های زربفت گسترده و روی آن اسلحه اسکندر را گذارده بودند. بعد گردونه‌ای ساختند، تا تابوت را در آن جا دهند. بالای این گردونه از زر طاقی زده بودند، که بخاتم کاری‌ها از اوراقی از طلا بشکل فلس ماهی مزین بود. زیر این طاق اورنگی از طلا جا داده بودند و چهار پرده نقاشی اسکندر را مینمود، که بر تختی قرار گرفته و چوگان سلطنت را بدست دارد و ملتزمین نظامی او در اطرافش جا گرفته‌اند.

در درجه اول مقدونیها بودند و بعد از آنها پارسیها و پس از پارسیها فیلهای هندی با فیل بانان و کشتی‌های جنگی و غیره. در این جا مجسمه فتح و علائم پیروزی را نیز باشکال مختلف نموده بودند. گردونه بوسیله اسبابی به ۶۴ قاطر پر زور و تندرو بسته بود، هر کدام از قاطرها تاجی از زر بر سر داشت و از دو طرف فکین آنها زنگی از طلا آویزان بود. گردن قاطر را با طوق‌هایی، مرصع بسنگ‌های قیمتی، زینت داده بودند. در تک گردونه رشته‌ای دارای زنگهای بزرگ بود و زنگ‌ها را با این مقصود آویخته بودند، که در موقع حرکت جنازه مردم حول و حوش را آگاه دارد.

مردمان گوناگون برای تماشای این کبکبه بشهرهایی، که در سر راه بود، میریختند، مسافرین و صنعتگران و سربازان زیاد از عقب این دبدبه روانه بودند. آریده، که تقریباً دو سال برای حرکت دادن جنازه صرف وقت کرد، از بابل بطرف مصر رفت و بطلمیوس برای مراسم تشریفات با قشونش پیشاپیش کبکبه بطرف سوریّه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۸۶

حرکت کرد. او احترامات فوق‌العاده بجا آورد و صلاح دانست، که نعش را بمعبد آمون نبرند، بل آنرا در شهری، که اسکندر بنا کرده و در اینزمان تقریباً معروف‌ترین شهر دنیا بود، دفن کنند. او

معبدی در این شهر ساخت، که از حیث زیبایی و عظمت شایان آن بود، که جسد اسکندر را پذیرد.

بعد دیودور تمجیدی زیاد از بطلمیوس میکند و گوید، که خدایان و مردم حق شناسی او را نسبت به اسکندر قدر دانستند و پاداش او را دادند (یعنی بمقصودش، که سلطنت مصر بود رسید. م.).

فصل دوم- در افتادن سرداران اسکندر با یکدیگر نیابت سلطنت آن تی پاتر

مبحث اول- مخاصمه آن تی پاتر و کراتر با پردیکاس

مقدمه

پس از اینکه پردیگاس بر دشمنان خود غالب آمد، دو زن گرفت، یکی از آنها نیکه «۱» دختر آن تی پاتر بود و دیگری کلئوپاتر «۲» خواهر تنی اسکندر. شرح این قضیه چنین است: زمانیکه پردیگاس اقتداری نداشت، خواست به آن تی پاتر نزدیک شود و دختر او را خواستگاری کرد. بعد، وقتیکه باقتدار رسید، خواست تخت مقدونیه را صاحب شود و با این نقشه لازم دید، با خانواده سلطنت وصلت کند، ولی، چون میترسید، که آن تی پاتر پی بنقشه او ببرد، صلاح خود را در این دانست، که هر دو دختر را بگیرد و گرفت. بر اثر این رفتار، آن تی گون، که یکی از سرداران قوی لشکر مقدونی بود، بنقشه پردیگاس پی برد و پردیگاس از این زمان دشمن خونی آن تی گون گردیده خواست با دسایس او را نابود کند. آن تی گون، از آن جا، که سرداری بود محتاط و جسور، دشمنی خود را با پردیگاس آشکار ساخت و بعد در نهان حرکت کرده نزد آن تی پاتر، که در

(۱)- Nicee.

(۲)- Cleopatre.

یونان بمعیت کراتر با مردم اتولیان می جنگید، رفت و نقشه پردیگاس را افشاء کرده گفت، که اگر آن تی پاتر بمقصود خود برسد، شما و کراتر را نابود خواهد ساخت.

آنها، همینکه این بشنیدند، صلاح را در این دیدند، که با مردم اتولیان متار که ای منعقد دارند، تا پس از جنگ با پردیگاس دوباره بآنها پردازند و آنها را از یونان کوچ داده در اقصی بلاد آسیا بنشانند. بنابراین، متار که ای انعقاد یافت و پس از آن آن تی پاتر نقشه جنگ را چنین کشید، که کراتر با قشون مقدونی با آسیا رفته فرماندهی لشکر را بدست گیرد و آن تی پاتر با بطلمیوس والی مصر، که دوست او بود، اتحادی منعقد داشته با پردیگاس بجنگد (۳۲۳ ق. م). وقتیکه این خبر به پردیگاس رسید، سرداران لشکر را جمع کرده بمشورت پرداخت، که چه باید بکنند و پس از آن قشونی به او من، منشی سابق اسکندر، داده او را مأمور کرد، بطرف هلس پونت (داردائل) رفته مانع از عبور دشمن به آسیا شود و خودش به بطلمیوس والی مصر پردازد (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۲۵).

جنگ او من با کراتر

پردیگاس بر اثر این تصمیم چند نفر سردار به او من داد، تا بوی کمک کنند و او بطرف هلس پونت روانه شد. از سرداران مزبور دو نفر نامی بودند: یکی آل ستاس (۱) برادر پردیگاس و دیگری نه اوپ تولم (۲). اینها دستور داشتند، که تابع نظریات او من باشند، زیرا او در عملیات نظامی هنرمند بشمار می آمد و وفاداریش بمحک تجربه رسیده بود.

پس از ورود به هلس پونت او من جاهای خالی قشون خود را پر کرد و اسب های زیاد از محلها گرفت. با وجود این آن تی پاتر و کراتر توانستند، قشون اروپائی مقدونیه را با آسیا عبور دهند. در این احوال نه اوپ تولم، که سر کرده عدّه زیادی از مقدونیها بود، در نهان با آن تی پاتر داخل مذاکره شده دامهائی برای او من گسترد و بر اثر کشف این خیانت مجبور گشت با او من جنگ کند. نتیجه جدال چنین بود، که تقریباً تمام قشون نه اوپ تولم کشته شد و نزدیک بود خود او هم بقتل برسد.

(۱)- Alcetas .

(۲)- Neoptoleme .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۸۸

پس از آن باقی مقدونی‌های نه‌اوپ تولم بطرف اومن رفتند، کمکی هم باو رسید و در نتیجه نه‌اوپ تولم فرار کرده با سیصد نفر سوار نزد آن‌تی‌پاتر رفت. بعد آن‌تی‌پاتر، بنابر نتیجه مشورت با سرداران خود، مصمم گردید، که قشونش را دو قسمت کند. قسمتی با خود او بطرف کیلیکیه برای جنگ با پردیگاس رود و قسمت دیگر بسرداری کراتر با اومن بجنگد و پس از غلبه بر او بطرف کیلیکیه حرکت کرده بقشون آن‌تی‌پاتر ملحق گردد، زیرا سرداران آن‌تی‌پاتر تصور میکردند، که پس از بهم پیوستن لشکر آن‌تی‌پاتر و بطلمیوس بر لشکرهای پادشاهی، یعنی لشکرهایی، که در تحت فرماندهی پردیگاس بودند، از حیث عدّه برتری خواهند داشت. بر اثر این خبر، اومن در تهیّه جنگ شد و چون میدانست، که سربازان او، که از اقوام مختلف بودند، نخواهند توانست در مقابل فالانترهای مقدونی آن‌تی‌پاتر پافشارند، توجه خود را بسواره-نظام معطوف داشت و پس از آن بجنگ با کراتر شتافت. قوه طرفین چنین بود:

کراتر بیست هزار پیاده داشت، که غالباً مقدونی‌های کارآزموده بودند و دو هزار سوار. اومن بیست هزار سرباز، که از اقوام مختلف بودند، و پنجهزار سوار، ولی تمامی امیدواریش بسواره نظام بود. کراتر برای تشویق لشکریان خود نطق مهیجی کرده بآنها گفت، که در صورت فتح تمام دارائی دشمن را میتوانند غارت کنند. پس از آن او حمله را شروع کرد و شجاعتها نمود، ولی در حین گیرودار پای اسبش لغزید و بزمین افتاد و چون سواره نظام او با سرعت حرکت میکرد، زیر سم ستوران مانده لگدمال و تلف شد. این سانحه دل دشمن را قوی کرد و سواره-نظام اومن سخت حمله برده در جناح راست سپاه کراتر کشتاری زیاد کرد و بالاخره این قسمت سپاه کراتر بطرف پیاده نظام عقب نشست. چنین بود نتیجه در جناح راست سپاه کراتر، ولی در جناح چپ آن، که بسرداری نه‌اوپ تولم بود، جدال با خود اومن شروع گردید. طرفین با یک اندازه حرارت بیکدیگر حمله کردند و جنگی سخت در گرفت. بعد هر دو سردار بقدری گرم کارزار شدند، که زمام اسبشان را رها کرده بجدال تن بتن پرداختند. در این وقت اسبها، که بی مدیر مانده بودند، سوارهای خودشان را بزمین زدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۸۹

نه‌اوپ تولم و اومن از شدت درد و نیز از سنگینی اسلحه‌شان مدتی نمیتوانستند حرکت کنند، ولی باز اومن زودتر برخاسته ضربتی بساق پای نه‌اوپ تولم وارد کرد و او باوجود این زخم با زحمت زیاد بزانو درآمده سه زخم بیازو و ران اومن زد. چون این زخمها کاری نبود اومن، باوجود خون وافر، که از او میرفت، خود را به نه‌اوپ تولم رسانیده با ضربتی که بگلولی او وارد آورد کارش را بساخت.

پس از کشته شدن نه‌اوپ تولم، خبر آن دل سپاهیان او را ضعیف ساخت، اینها فرار کردند و بعد فرار بتمام سپاه آن‌تی پاتر سرایت کرد، اما اومن بهمین بهره‌مندی قناعت ورزیده و نعش کراتر و نه‌اوپ تولم را بدست آورده، امر کرد شیپور بازگشت بدمند. پس از آن او با فالانژ مقدونیهها داخل مذاکره شد، که تسلیم شوند و آنها با شرایطی پذیرفتند، ولی پس از آنکه آذوقه وافر یافته رفع خستگی کردند، برخلاف قولی، که داده بودند، بحرکت آمدند، تا خودشان را به آن‌تی پاتر برسانند. در ابتداء اومن میخواست آنها را تعقیب و مجازات کند، ولی بعد بواسطه ترسی، که از شجاعت آنان داشت و نیز از خستگی جراحتهائی، که برداشته بود، از این خیال منصرف گشت و آن‌تی پاتر باقیمانده قشون خود را برداشته بطرف کیلیکیه روانه شد، تا بموقع بکمک بطلمیوس برسد (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۲۹-۳۳).

جنگ پردیگاس با بطلمیوس

چنانکه بالاتر گذشت، پردیگاس برحسب تصمیم مجلس مشورت عازم گردید خودش بجنگ بطلمیوس برود. او لشکرهای پادشاهی را بطرف کیلیکیه حرکت داده با دو پادشاه مقدونی در رأس آن قرار گرفت. از دو پادشاه مزبور یکی آریده- فیلیپ برادر اسکندر متوفی بود، که در این زمان فیلیپش مینامیدند و دیگری پسر اسکندر، که از رکسانه زاده بود و نیز اسکندر نام داشت (بترتیب تاریخ اسکندر چهارم). روشن است، که تا نتیجه جنگ اومن با کراتر معلوم نبود، پردیگاس نمیتوانست جدا در صدد رفتن بمصر باشد، زیرا از پشت سر خود اطمینان نداشت، ولی پس از بهره‌مندی اومن این اطمینان حاصل شد، او باعجله عازم مصر گردید و پس از ورود بمحلّی، که در

نزدیکی نیل بود، معسکر خود را بمسافت کمی از پلوز زد. بعد او خواست ترعه‌ای را پاک کند، ولی در این احوال رود نیل طغیان کرده کارهای او را خراب کرد و بر اثر خشونت پردیگاس و این عدم بهره‌مندی، بعضی سرکرده‌ها و رؤساء، که از او ناراضی بودند، خدمت او را رها کرده نزد بطلمیوس رفتند. در این احوال پردیگاس صاحب‌منصبان خود را جمع و با وعده‌های زیاد آنها را رو بخود کرد و بعد، بی‌اینکه بگوید مقصد او کجا است، حرکت کرده با سرعت خود را بنزدیکی محلی موسوم بدیوار (قلعه) شتران در کنار نیل رسانید. در طلوعه آفتاب عبور از رود مزبور شروع شد: فیله‌ها پیشاپیش لشکر حرکت میکردند، بعد پیاده نظام و کسانیکه حامل آلات قلعه‌گیری بودند و در آخر سواره نظام زبده. هنوز این لشکر نصف رود را نپیموده بود، که بطلمیوس بکمک قلعه در رسید و شجاعت‌های او باعث شد، که فیله‌ها زخم برداشته و فاقد فیل بانان‌شان گردیده نتوانستند کاری کنند. در اینوقت کمکی به پردیگاس رسید و حمله او شدیدتر گشت. طرفین بانهایت ابرام جنگیدند و تلفاتشان زیاد بود. موقع بطلمیوس بهتر بود، ولی از حیث عدّه پردیگاس برتری داشت. وقتیکه روز باآخر رسید، پردیگاس محاصره را ترک کرده بار دویس برگشت و شبانه بطرف منفیس رفت. چون در اینجا نیل بدو قسمت شده جزیره‌ای تشکیل میکند، پردیگاس جزیره را محل امنی پنداشته خواست بآن درآید، ولی عبور از رود مشکل بود و آب تا زیر چانه سپاهیان می‌آمد. در این احوال پردیگاس فیله‌ها را در پهلوی ستون پیاده نظام قرار داد، تا فشار آب را کمتر کنند و سواره نظام را از طرف راست خود گماشت، تا اگر آب رود سپاهیان پیاده نظام را ببرد، آنها را جمع کرده بساحل مقابل برسانند. صفوف مقدّم بساحل رسیده بودند، که سانحه عجیبی روی داد، توضیح آنکه بستر رود عمیقتر گشت و سپاهیان در خطر بزرگ غرق شدن افتادند. دیودور گوید، که جهت این سانحه از زیاد شدن آب نبود، بل از اینجا بود، که پس از گذشتن صفوف مقدّم، آبها و فیله‌ها میبایست بگذرند و آنها ماسه ته رود را بحرکت آوردند و رود عمیقتر گشت. بهرحال در اینوقت پردیگاس

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۹۱

در موقع بسیار بدی واقع شد و چون نمیتوانست با عدّه کمی، که از رود گذشته بودند، با دشمن بجنگد، فرمان بازگشت داد و بجز اشخاصی، که میتوانستند بشناو برگردند، باقیمانده قشون او غرق شدند یا طعمه جانوران نیل گردیدند (مقصود بزمجه‌های نیل است). این قضیه باعث ناراضمندی

شدید سپاه از پردیگاس گردید، بخصوص، که بطلمیوس برای جذب قلوب سپاهیان پردیگاس، امر کرد جسد مردگانرا جمع کرده موافق عادات مقدونی بسوزند و استخوان‌های آنها را برای اقبایشان فرستاد. این اقدام بطلمیوس بر شدت نارضامندی از پردیگاس افزود و همینکه شب در رسید، صدای ناله و ضجه در اردو بلند شد: هزار نفر طعمه جانوران شده بودند و بی اندک نتیجه‌ای فاقد زندگانی. بالاخره شکایتها بشورش مبدل گردید و سران سپاه جمع شده تقصیرات را بر پردیگاس وارد کردند و بعد صد نفر از سران سپاه بریاست پی تون «۱»، که یکی از سرداران نامی اسکندر بود، شوریدند. پس از آن، بر اثر توطئه، چند نفر سوار داخل چادر پردیگاس شده او را کشتند (۳۲۲ ق. م).

روز دیگر تمام سپاه در جائی جمع شدند و بطلمیوس باین مجمع آمده احترامات زیاد بمقدونیها کرد و بعد آذوقه وافر بآنها داد. معلوم است، که بر اثر این رفتارش سپاه پردیگاس طرفدار او گشتند و میخواستند او را قیم هر دو پادشاه کنند، ولی چون بطلمیوس نقشه‌های دیگر برای خود داشت پیشنهاد کرد، که آریده- فیلیپ و پی تون قیم‌های پادشاه و دو رئیس مطلق لشکرها باشند (دیودور بجای پادشاه گوید «پادشاهان» ولی معلوم نیست، که مقصود او چه بوده، زیرا وقتی، که آریده قیم میشد دیگر لفظ پادشاهان معنی نداشت. شاید مقصود او اسکندر و هراکل دو پسر اسکندر بوده، زیرا در مجلس مشورت بعضی اسم هراکل را هم برده بودند. م).

پس از این واقعه خبر رسید، که مقدونیها در کاپادوکیه فتح کرده‌اند، او من نیز بر قشون آنتی‌پاتر غلبه کرده و کراتر و نه‌اوپ‌تولم کشته شده‌اند. دیودور

(۱)- Python.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۹۲

گوید، که اگر این خبر دو روز زودتر رسیده بود، کسی جرئت نمی‌کرد دستش را بر پردیگاس بلند کند، ولی در این وقت بر اثر این خبر او من را با پنجاه نفر از روساء نامی، که از جمله آل ستاس برادر پردیگاس بود، باعدام محکوم کردند و دوستان صمیمی و خواهر او آتالانت «۱» نام را، که

زن آتالوس (۲) رئیس بحرّیه بود، کشتند. آتالوس در نزدیکی پلوز بود و چون خبر مرگ زن خود و نیز پردیگاس را شنید، با بحرّیه به صور رفت و آرخ لائوس (۳) رئیس ساخلو این جا او را گرم پذیرفته خزان پردیگاس را، که بمبلغ هشتصد تالان می‌رسید (تقریباً چهار میلیون و نیم فرنگ طلا) با قلعه باو تحویل داد. آرخ لائوس در صور بماند و دوستان پردیگاس را، که از اردوی او فرار کرده بودند، پذیرفته نگاهداری کرد (کتاب ۱۸، بند ۳۳-۳۷).

در این جا مقتضی است بیفزائیم، که تناقضی در آخر این حکایت در نوشته دیودور دیده میشود. در ابتداء او گفت، که چون خبر بهره‌مندی او من به پردیگاس رسید، با حرارت عازم مصر شد و در آخر گوید، که اگر خبر فتح او من دو روز زودتر رسیده بود، کسی جرئت نمیکرد پردیگاس را بکشد.

مبحث دوم- نیابت سلطنت آن‌تی‌پاتر- تقسیم ثانوی ایالات

نیابت سلطنت آن‌تی‌پاتر

پس از قضایائی، که ذکر شد، آریده- فیلیپ و پی‌تون از مصر حرکت کرده به تری پارادیزیوم (۴) واقع در سوریه علیا درآمدند.

در این جا اوری‌دیس (۵) (بعضی آدا نوشته‌اند) زن آریده، که خواهرزاده اسکندر متوفی بود، بنای دخالت بکارهای نیابت سلطنت گذارد و پی‌تون، چون دید، که این زن نفوذی در مقدونیه‌ها یافته، مجلسی منعقد داشت و از قیمومت استعفا کرد. پس از آن مقدونیه‌ها نیابت سلطنت را به آن‌تی‌پاتر

(۱)-Atalante.

(۲)-Attalus.

(۳)-Archelaus.

(۴)-Triparadisium.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۹۳

دادند و او به تری پارادیزیوم وارد شده اوری دیس را، که بر ضد او مشغول دسایس بود، گرفته توقیف کرد. بر اثر این اقدام اغتشاشی در لشکر روی داد و بالاخره آن تی پاتر یک مجلس عمومی از مقدونیهها تشکیل کرده با نطقها شورش را خوابانید و اوری دیس را با تهدید مجبور ساخت راحت بنشیند.

تقسیم ثانوی ایالات

بعد، همینکه آرامش برقرار گردید، آن تی پاتر بتقسیم ثانوی ایالات پرداخت و نتیجه چنین بود: ۱- مصر از آن بطلمیوس گردید، زیرا با شمشیر آنرا گرفته بود و کسی هم نمیخواست او را از مصر بیرون کند. ۲- سوریّه به لائومدون می تی لنی «۱» رسید. ۳- کیلیکیّه به فیلوکسن «۲». ۴- بین النهرین و آربلیت به آمفی ماک «۳». ۵- شوش به آن تی گون «۴»، زیرا او اول کسی بود، که بر پردیگاس قیام کرد. ۶- پارس بالاخص به په سست «۵». ۷- کرمان به تل پولم «۶». ۸- ماد به پی تون. ۹- پارت به فیلیپ. ۱۰- هرات و زرننگ (سیستان) به ستاساندر قبرسی «۷». ۱۱- باختر و سغد به ستاسانور سولیوم «۸»، که نیز از قبرس بود. ۱۲- پاراپامیزاد به اکسیارتس پدر رکسانه. ۱۳- ممالک همجوار سند به پی تون پسر آژنور «۹». ۱۴- از هند قسمتی، که آنطرف رود هیداسپ بود، به تاکسیل، زیرا این نوع پادشاهان را نمیتوانستند تغییر دهند. ۱۵- کاپادوکیّه به نی کانور. ۱۶- فریگیّه بزرگ (علیا) و لیکیّه به آن تی گون. ۱۷- کاریّه به کاساندر. ۱۸- لیدیّه به کلیتوس. ۱۹- فریگیّه سفلی یا هلس پونت به آریده. آن تی گون بریاست لشکر پادشاهی منصوب و مأمور گردید، که او من و آلستاس برادر پردیگاس را مطیع گرداند و برای اینکه آن تی گون نتواند برای خود کار کند، آن تی پاتر کاساندر پسر خود را، بسمت فرمانده هزار نفر، جزو ابوابجمعی او قرار داد.

پس از این کارها آن تی پاتر با لشکرش و دو پادشاه (آریده و اسکندر چهارم)

.Philoxene-(۲)

.Amphimaque-(۳)

.Antigone-(۴)

.Peuceste-(۵)

.Tlepoleme-(۶)

.Stassandre-(۷)

.Stassanor de Solium-(۸)

.Agenor-(۹)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۹۴

بمقدونیّه برگشت (دیودور، کتاب ۱۸ بند ۳۹-۴۰).

روایت آریان

روایت آریان در زمینه نوشته‌های دیودور است و باید از اینجا استنباط کرد، که هر دو از یک منبع استفاده کرده‌اند، ولی اختلافی هم هست. او گوید (جانشینان اسکندر، بند ۳۴): که شوش بسهم آن‌تی ژن افتاد، بابل به سلکوس رسید و لیکیه و پام‌فیلیه، و لیکائونیه با فریگیه علیا به آن‌تی گون. دیودور و آریان گویند، که هلس‌پونت به آریده رسید. ظنّ غالب این است، که از راه التباس آریده- فیلیپ برادر اسکندر را با شخصی (آریده اس «۱» نام) مخلوط کرده‌اند.

تقسیم ثانوی ایالات، که در این زمان روی داد (۳۱۹ ق. م) بمنزله تقسیم دولت اسکندر بود، و والی هر ایالتی در واقع خود را پادشاه آن ایالت، یا صحیح‌تر گفته باشیم، آن مملکت میدانست.

جنگ آن‌تی گون با اومن

آن‌تی‌گون، پس از اینکه فرمانده کل لشکر پادشاهی شد، مأمور گردید او من را باطاعت در آورد. او من در اینوقت در کاپادوکیه، با یکی از سرداران خود پردیگاس نام، که بر او یاغی شده بود، جنگ میکرد. در نتیجه این جنگ پردیگاس کشته شد و او من سپاهیان او را بطرف خود جلب و در قشونش داخل کرده قوی گشت. باوجود این آن‌تی‌گون از جنگ با او منصرف نگردیده، در نهران با یکی از سرداران او من، که آپولونید نام داشت، داخل مذاکره شد و باهم قرار دادند، که او در حین کارزار فرار کند. بعد جنگی روی داد و چون آپولونید در بحبوحه کارزار فرار کرده، نزد آن‌تی‌گون رفت، شکستی بزرگ بقشون او من وارد آمد و هشت هزار نفر تلف شد (قابل ذکر است که آن‌تی‌گون در این جنگ سی فیل جنگی بکار برده بود). در این احوال او من تصمیم گرفت، بارمنستان رفته مأمنی برای خود بیابد، ولی چون دشمن در تعقیب او بود و سپاهیان او فرار کرده نزد آن‌تی‌گون

(۱)-Arrhidaeus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۹۵

میرفتند، مجبور گردید بقلعه‌ای، که (ن را) نامداشت و چنانکه پلوتارک گوید، بین کاپادوکیه و لیکاونیّه واقع بود، پناه ببرد. عدّه همراهان و دوستان او در اینوقت به ۶۰۰ نفر سوار و پیاده میرسید، و حال اینکه جنگ را با آن‌تی‌گون با بیست هزار نفر پیاده و پنجهزار نفر سوار شروع کرده بود. آن‌تی‌گون قلعه (ن را) را محاصره کرد، ولی دیری نگذشت، که بواسطه تغییر نقشه‌هایش صلاح خود را در این دید، که با او من کنار بیاید. جهت این بود، که آن‌تی‌گون پس از بهره‌مندی در جنگ با او من دریافت، که لشکرش زیاد است و میتواند دعوی استقلال کرده، از اطاعت آن‌تی‌پاتر خارج شود، بنابراین با او من ملاقات و مذاکراتی کرد، که او را با خود همراه گرداند. شرایط او من این بود: او را از تقصیراتی، که بوی وارد میکردند، مبری بدانند و ایالات سابقش را باورد کنند.

آن‌تی‌گون پیشنهاد او من را به آن‌تی‌پاتر اطلاع داد و او من هم هیأتی نزد او برای مذاکرات فرستاد. رئیس این هیأت شخصی بود هی یرونیم (۱) نام، که تاریخ جانشینان اسکندر را نوشته است (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۴۰-۴۱).

جنگ آن‌تی‌گون با آلتاس

آن‌تی‌گون، پس از بهره‌مندی خود در جنگ با او من، در صدد جنگ با آلتاس، برادر پردیگاس نایب السلطنه سابق و داماد او آتالوس، برآمد و برای اینکه ناگهان بر دشمن بتازد، در هفت شبانه روز، هفتاد و پنج فرسنگ راه رفته بشهر کری توپولیس (۲) واقع در پیسیدیّه رسید. آلتاس ۱۶ هزار پیاده و نهصد سوار داشت، آنتیگون چهل هزار پیاده، هفت هزار سوار و فیلهای جنگی زیاد. باوجود این آلتاس ایستاد و با ابرام جنگید، ولی محصور گشت و اگرچه از محاصره با زحمات و مشقات زیاد بیرون جست، ولی بالاخره شکست خورد و بقیّه السیف قشونش فرار کرد، اما آتالوس با چند نفر از سران سپاه اسیر گردید. بعد، آلتاس با نزدیکان و خدمه خود بشهر ترمس (۳) واقع در پیسیدیّه فرار کرده، در آن‌جا یارانی

(۱)- Hieronyme.

(۲)- Critopolis.

(۳)- Termesse.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۹۶

زیاد از پیسیدیان یافت، زیرا آلتاس پس از مرگ پردیگاس، برای اینکه لشکری باوفا داشته باشد، نسبت به پیسیدیان نیکی‌های زیاد کرده آنها را مجذوب خود داشته بود. آن‌تی‌گون بطرف ترمس رفته رد کردن آلتاس را خواست و بر اثر این تکلیف نفاقی بین اهالی شهر روی داد: پیرمردان می‌گفتند برای خاطر یکنفر مقدونی وطن را خراب مکنید. جوانان جواب میدادند، که تا آخرین نفس باید آلتاس را حفظ کرد. چون از مذاکرات نتیجه‌ای بدست نیامد، پیرمردان شبانه هیأتی نزد

آن‌تی‌گون فرستاده گفتند، که حاضرند آلتاس را زنده یا مرده تسلیم کنند، ولی لازم است، که او شهر را در محاصره دارد و پس از چند روز جنگ‌های مختصر، بقشون خود دستور بدهد، که فرار دروغی کنند. بدین ترتیب، وقتی که جوانان بتعقیب فراریان پرداخته از شهر خارج شدند، پیرمردان فرصت خواهند یافت، آلتاس را گرفته به آن‌تی‌گون رد کنند. آن‌تی‌گون این نقشه را پذیرفت و چنان کرد، که پیرمردان پیشنهاد کرده بودند. در نتیجه، همینکه پیرمردان جوانان را در خارج شهر مشغول کارزار دیدند، با غلامان صدیق خود و بعض هموطنان، که در تحت ریاست آلتاس خدمت نکرده بودند، ناگهان به آلتاس حمله بردند، ولی نتوانستند او را اسیر کنند، زیرا آلتاس برای اینکه بدست آن‌تی‌گون نیفتد، خود را نابود ساخت و بعد پیرمردان جسد او را در نهان بخارج شهر حمل کرده، به آن‌تی‌گون دادند. اما جوانان پس از مراجعت از جنگ از قضیه آگاه شده بقدری خشمناک گشتند، که در ابتداء تصمیم گرفتند قسمتی را از شهر آتش زنند و پس از آن متفرق گشته ولایات دشمن را غارت کنند. بعد، از این تصمیم برگشته از سوزانیدن شهر منصرف گشتند، ولی براه زنی پرداختند و قسمت بزرگی را از صفحات حول و حوش، که متعلق بدشمن بود، خراب کردند. آن‌تی‌گون جسد آلتاس را دفن نکرد و آنرا در حال تجزیه گذاشته از پیسیدیّه خارج شد و فقط پس از رفتن او جوانان جمع شده جسد آلتاس را، که گندیده بود، دفن کردند.

دیودور در اینجا گوید: طرفه اثری است در نیکی، که اشخاص را بایندرجه مجذوب نیکی کننده میدارد!

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۹۷

آن‌تی‌گون پس از آن بطرف فریگیه رفت و چون در کری‌توپولیس شنید، که آن‌تی‌پاتر در گذشته و پولیس‌پرخون «۱» نایب السلطنه گردیده، شاد شد، زیرا او خود را در آسیا قویتر از سرداران دیگر اسکندر میدید و امیدوار بود باینکه امور آسیا را بتنهائی بدست خود گیرد (کتاب ۱۸، بند ۴۴-۴۷).

مبحث سوم - نیابت سلطنت پولیس‌پرخون دوام نزاع سرداران با یکدیگر

چون آن‌تی پاتر احساس کرد، که زمان مرگش فرارسیده، یکی از سرداران اسکندر را، که مورد توجه بود و پولیس پر خون نامداشت، بجای خود بنیابت سلطنت برگزید و پسر خود کاساندر را برتبه (خیلی آرخ) «۲» ارتقاء داد (۳۱۹-۳۱۸ ق.م). خیلی آرخ بیونانی بمعنی رئیس هزار نفر است و دیودور گوید (کتاب ۱۸، بند ۴۸) که در دربار پارس این شغلی مهم و مقامی بلند و ارجمند بود و چون اسکندر ترتیبات دربار پارس را پیروی میکرد، این شغل را هم از پارسیها اقتباس کرد «۳» و آن‌تی پاتر بهمین جهت پسر خود را باین رتبه ترقی داد، ولی کاساندر از داشتن چنین رتبه‌ای راضی نشد، زیرا نمیخواست نیابت سلطنت از خانواده او خارج گردد. بنابراین، غالباً بعنوان شکار بیرون رفته با دوستانش بکنکاش میپرداخت، کسانی را بشهرها فرستاده اشخاصی را تحریک و دعوت میکرد، که با او همدست گردند و نیز رسولی نزد بطلمیوس گسیل داشته او را با بحریه‌اش بیاری خود می‌طلبید. چون این کارها در نهان میشد، پولیس پر خون اطلاعی از توطئه او نداشت و بکارهای خود مشغول بود. از جمله یکی از مقاصد اولی او این بود، که المپاس مادر اسکندر را، که پس از فوت او از ترس کینه

(۱)- Polisperchon.

(۲)- Chiliarque.

(۳)- ظن قوی این است، که رئیس هزار نفر را پیارسی قدیم هزار پت میگفتند. بعضی تصور میکنند، که وزیر اعظم را هم هزار پت میگفتند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۹۸

توزی‌های آن‌تی پاتر فرار کرده به اپیر «۱» رفته بود، بخواهد و تربیت پسر اسکندر را از رکسانه باو بسپارد. اما در آسیا آن‌تی گون، چون خبر فوت آن‌تی پاتر را شنید، باجرای فکری، که از دیرگاه در مغز خود میپرورد، پرداخت و از آن جهت، که خود را از تمامی ولات و سرداران قوی‌تر میدید و ریاست کل قوای مقدونی را در آسیا آن‌تی پاتر باو تفویض کرده بود، مصمم گشت، که دیگر

اطاعت از کسی نکند و ریاست قیّم پادشاهان و حتّی خود آنها را بر خود نپذیرد. با این مقصود او با اومن، که در قلعه (ن‌را) نشسته بود، داخل مذاکره شد، تا وی را جلب کند و دوستان خود را جمع کرده و عده‌های زیاد از ایالات و پول و غیره بآنها داد. بعد، پس از اینکه آنها را کاملاً امیدوار کرد، نقشه خود را آشکار ساخته همه را دعوت کرد با او همداستان کردند، تا او آسیا را درنوردیده ولات را در همه جا تغییر دهد و بعد ایالات را بین دوستان خود تقسیم کند.

در این احوال آرّیده «۲» بر اثر خبر قیام آن‌تی‌گون بر نایب السلطنه، مضطرب گشته درصدد برآمد، که ایالت خود، یعنی فریگیّه سفلی یا هلّس‌پونت را مستحکم دارد و بشهرها ساخلو بگذارد. با این مقصود، او بطرف مهمترین شهر این ایالت، که سیزیک «۳» نام داشت، رفت و آن را محاصره کرد، ولی اهالی شهر ساخلو او را نپذیرفتند و با حيله فرصتی بدست آورده قوای خود را جمع کردند و بالاخره آرّیده، بی اینکه از این کار خود نتیجه بگیرد، بخانه خود برگشت.

آن‌تی‌گون، همینکه از قضایا آگاه شد، تصمیم گرفت، که اهالی سیزیک را جلب کند و قشونی بعدّه بیست هزار نفر بکمک آنها فرستاد، ولی این سپاه وقتی رسید، که دیگر بآن احتیاجی نبود. باوجود این آن‌تی‌گون بمقصود خود، که اظهار دوستی با اهالی سیزیک بود، نائل گشت. پس از آن آن‌تی‌گون هیأتی نزد آرّیده فرستاده او را تویخ کرد از اینکه یک شهر یونانی متحدی (یعنی سیزیک) را در

(۱)-Epire.

(۲)- چنین بنظر میآید، که این آرّیده غیر از آرّیده برادر اسکندر بوده.

(۳)-Cyziq.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۱۹۹۹

محاصره گذارده بود و از اینکه داعیه استقلال دارد. در خاتمه هیأت رسولان از طرف آن‌تی‌گون اعلام کردند، که آرّیده باید از ایالت خود خارج شود و بحکومت یکشهر، که کاملاً برای اعاشه

او کافی خواهد بود، قناعت ورزد. آریده از این پیغام بر خود بیچید و جواب داد، که هرگز از ایالت خود خارج نخواهد شد و در شهرها ساخلو گذارده با آن‌تی گون خواهد جنگید. پس از این جواب، آریده استحکاماتی در شهرها بنا کرد و قسمتی را از قشون خود با سرداری بکمک او من فرستاد، تا او را از محاصره بیرون آرد و با او عقد اتحادی ببندد.

آن‌تی گون، که میخواست انتقام از آریده بکشد، قشونی نیرومند بقصد او فرستاد و خودش بطرف لیدیّه رفت تا کلیتوس را از آنجا بیرون کند. این والی چون اوضاع را چنین دید، شهرهای مهم لیدیّه را محکم کرده بمقدونیه رفت، تا پادشاهان و نایب السلطنه را از یاغی‌گری آن‌تی گون آگاه سازد. از طرف دیگر آن‌تی گون شهر افس را گرفت و در اینجا به اشیل نامی از اهل رُدس، که ششصد تالان از کیلیکیّه بمقدونیه برای مخارج پادشاهان حمل میکرد، برخورد و پول مزبور را باین عنوان، که باید حقوق سپاهیان اجیر را پردازد، ضبط کرد. این اقدام آن‌تی گون قصد او را آشکار ساخت، زیرا بخوبی نمود، که آن‌تی گون یاغی شده و برای خودش کار میکند. اما آن‌تی گون باین کارها اکتفا نکرده چند شهر دیگر را هم بزور یا با مذاکره گرفت.

چنین بود در این زمان اوضاع آسیا. در افریقا هم، چنانکه میدانیم، بطلمیوس در مصر محکم نشسته بود. از وقتی، که او پردیگاس را با لشکر پادشاهی شکست داد، مصر را از آن خود دانست. بعد بفکر تسخیر سوریّه و فینیقیّه افتاد و نیکاتور، یکی از دوستان خود را بطرف سوریّه فرستاد. این سردار لائومدون والی مقدونیه را اسیر و این ایالت را بمصر ضمیمه کرد، سپس به فینیقیّه پرداخته در آنجا ساخلو گذارد و با بهره‌مندی بمصر برگشت. اکنون مقتضی است، که شمّه‌ای از احوال خود مقدونیه گوئیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۰۰

ضدیت کاساندر و پولیس پر خون با یکدیگر (۳۱۹ ق. م)

بالا تر گفته شد، که کاساندر از اینکه مقدونیه‌ها پولیس پر خون را برای نیابت سلطنت نامزد کرده بودند، بسیار ناراضی بود و در ظاهر چنین مینمود، که هیچ دلبستگی باین مقام ندارد و همواره مشغول تفریح و شکار است، ولی در باطن برای اجرای نقشه‌های عریض و طویل خود کار میکرد.

پس از چندی او کارهای مقدماتی خود را انجام داده در نهران بشهر خرسونس رفت و از آنجا به هلس پونت درآمد. بعد به آسیا گذشت، تا کمک آن تی گون را بطلبد و او را مطمئن سازد، که بطلمیوس نیز با کاساندر است. آن تی گون پیشنهاد او را شتابان پذیرفت و به کاساندر سپاه بری و بحری زیاد وعده کرد. نقشه آن تی گون چنین بود، که با این اقدام حق شناسی خود را نسبت بخانواده آن تی پاتر نشان دهد و در همان حال بر ضد پولیس پر خون اشکالات و مرارت های زیاد ایجاد و از گرفتاری های او استفاده کرده در آسیا آقای مطلق گردد.

وقتی، که پولیس پر خون از نقشه کاساندر آگاه شد، رجال مقدونی و سران سپاه را برای مشورت دعوت کرد، زیرا موقع باریک بود و او نمیخواست مسئولیت را بتنهائی بعهده بگیرد. در مجلس مشورت چنین تشخیص دادند، که کاساندر عملیات خود را از شهرهای یونانی شروع خواهد کرد، زیرا پدرش آن تی پاتر ساخلو هائی در آنجا داشت و دیگر اشخاصی زیاد، که با آن تی پاتر قرابت داشتند، حکام این شهرها بودند (در اینجا باید تذکر دهیم، که یونانیها در دوره هخامنشی حکامی را، که دربار ایران در مستعمرات یونانی منصوب میداشت تیران (یعنی جبار^۱)) مینامیدند، ولی در این زمان حکام مقدونی را اولیگارک^۲ میگفتند. اسم تغییر کرده بود، ولی معنی همان بود، زیرا چه جبابره و چه اولیگارک ها بر ضد حکومت ملی بودند، بنابراین اظهار مقدونی ها، که برای آزاد کردن یونانیها از قید پارسیها و دادن حکومت ملی بآنها بآسیا آمده اند، معلوم است، که چقدر دور از حقیقت بوده. م.)

(۱) - Tyrans .

(۲) - Oligarques .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۰۱

در مجلس مزبور پس از نطق های زیاد قرار دادند، که یونان را از تحت نفوذ کاساندر بیرون آرند، تا احتمال بهره مندی او در آنجا کمتر گردد و با این مقصود رسولان یونانی را، که حاضر بودند خواسته بآنها گفتند: نظر بعطوفت پادشاهان نسبت بیونانیها بوطن شما آزادی داده میشود. پس از

آن پولیس پر خون به آرگسی ها نوشت، که طرفداران آن تی پاتر را برانند و بعضی را کشته اموالشان را ضبط کنند.

در همین وقت به المپاس، که از ترس کینه توزی آن تی پاتر به اپیر رفته بود، نیز نوشت، بمقدونیه برگشته بتربیت اسکندر پسر اسکندر پردازد. بعد او نامه ای به او من نوشته او را بکمک پادشاهان خواند و پول و قشون و همه نوع همراهی باو وعده کرد. المپاس نیز، که در اپیر بود، از او من پرسید، که آیا صلاحش در ماندن در اپیر است یا باید بمقدونیه برود. او من جواب داد، که تا نتیجه جنگ معلوم نشده، بهتر است در اپیر بماند. در این وقت آن تی گون هم میخواست او من را بطرف خود جلب کند، ولی از آنجا، که او نسبت بخانواده اسکندر صادق و باوفا بود، پیشنهادات آن تی گون را رد کرد (۳۱۸ ق. م).

بعد او من با پانصد سوار و دو هزار پیاده از قلعه (ن را) حرکت کرده و از کوههای توروس گذشته به کیلیکیه درآمد و در آنجا مقدونیه ها او را با آغوش باز پذیرفتند، و حال آنکه چندی قبل او را باعدام محکوم کرده بودند. از آنجا، که او من بلندبها و پستی های زیاد در زندگانی خویش پیموده بود، باین بازگشت اقبال اعتماد نکرده رویه معتدلی پیش گرفت. پانصد تالانی «۱»، که پادشاهان باو میدادند، قبول نکرد و حکومت را هم بعهدہ نگرفت. او گفت، من از خانواده سلطنت نیستم و برای اینکه سرداران مقدونی و رؤساء قسمت آرژیر و سپید «۲» ها از تمکین باو متنفر نباشند و بر او حسد نبرند، بسرداران و رجال مقدونی گفت: من در خواب دیدم، که اسکندر در دربار مشغول رتق و فتق امور بود. خوب است تختی ساخته

(۱) - دو میلیون و هشتصد هزار فرنگ طلا یا ۱۴ میلیون ریال.

(۲) - یعنی دسته ای، که سپرهایشان نقره داشت و متنقد بودند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۰۲

تمامی علائم سلطنتی را بر آن بگذاریم و دور تخت جمع شده امور را اداره کنیم.

مقدونیه‌ها چنین کردند: توضیح آنکه تختی ساختند، که روزها دور آن جمع میشدند و کندر برای اسکندر سوخته او را پرستش میکردند. بعد مقرر گردید مجالس مشورت هم در همینجا انعقاد یابد. او من خود را با سایرین مساوی میدانست و بهمین جهت او بزودی مورد محبت رؤساء مقدونی گردید، و بجمع آوری سپاهیان اجیر پرداخت و نفرات زیاد از یونان و کیلیکیه و فینیقیه و سل سوریه و قبرس گرفت. عده سپاهیان او در اینوقت بده هزار پیاده و دو هزار سوار میرسید (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۵۵-۶۱).

در این احوال بطلمیوس با بحریره اش به زفیروم (۱) واقع در کیلیکیه درآمده سردار آرژیروسپیدها را بطرف خود خواند و مقدونیه‌ها را اغوا کرد، که گوش بحرف او من، که سابقا بمرگ محکوم شده است، ندهند، ولی این تحریکات اثری نکرد، زیرا پادشاهان و نایب السلطنه و المپاس بهمه‌جا احکامی فرستاده بودند، که اوامر او من را اطاعت کنند (همانجا، بند ۶۲).

آنتی گون از قوت یافتن او من هراسناک گردید، زیرا دانست، که پادشاهان و پولیس پر خون میخواهند رقیبی خطرناک برای او بتراشند، بنابراین پس از تفکرات زیاد خواست توطئه‌ای بر ضد او ترتیب دهد، ولی آنتی ژن با یکی از سرداران لشکر پادشاهی مانع شده نگذاشت اشخاصی در آن داخل شوند و در نتیجه تیر آنتی گون بسنگ آمد. پس از آن کاساندر پیره بندر آتن را گرفت و پولیس- پر خون به پلوپونس رفت، تا شهر مگال پولیس (۲) را بگیرد، زیرا اهالی آن طرفدار کاساندر بودند، ولی از جهت رشادت اهالی موفق نشد. قابل ذکر است، که پولیس- پر خون در این جنگ فیل‌های زیادی با فیل بانان هندی بکار برد، اما اهالی مگال- پولیس، بوسیله تخته‌هائی، که تعبیه کرده بودند، میخهائی در زیر خاک پنهان داشتند و این میخها پاهای فیلها فرو رفته آنها را از حرکت باز داشت و بعد، از

(۱)-Zephyrium.

(۲)-Megalopolis.

جهت زخمهای زیاد برگشته بجان قشون خودی افتادند. خلاصه آنکه پولیس - پر خون بهره‌مند نشد. بعد کلیتوس را با بحرّیه پادشاهی به هلس پونت فرستاد، که نگذارد قشونی از آسیا بارو پا بگذرد. نیکاتور هم از طرف کاساندر با آنطرف شتافت و در نزدیکی بیزانس جنگی بین متخاصمین روی داد و کلیتوس فاتح گردید.

پس از این فتح، چون او پنداشت، که کسی نمیتواند در دریا با او ستیزه کند، با سپاهش بساحل درآمد، ولی آن‌تی گون چند کشتی حمل و نقل از اهالی بیزانس گرفته، سپاهیان سبک اسلحه و فلاخن داران را در کشتی‌ها نشانده شبانه آنها را از آب گذراند و بر سپاه کلیتوس تاخت. چون این حمله ناگهانی بود، سپاه مزبور شکست خورد و بعد از اینکه نیکاتور از طرف کاساندر نیز بکمک سپاه آن‌تی گون در رسید، تمامی بحرّیه کلیتوس باستثنای کشتی امیر البحرّی، نابود گشت و کلیتوس بطرف مقدونیه گریخته در راه بدست چند نفر سرباز لیزیماخ صاحب تراکیه افتاد و کشته شد. این فتح نام آن‌تی گون را بلند کرد و پس از آن او بطرف کیلیکیه رفت، تا با او من جنگیده نگذارد قوتش زیادتر گردد. در این احوال او من مشغول تسخیر فینیقیه بود، زیرا بطلمیوس آن را از دولت مقدونیه انتزاع کرده بود، ولی پس از آنکه دید فرصت این کارها را ندارد، از سل سوریه گذشته بطرف دجله راند و در اینجا مورد حمله اهالی واقع شده، عده‌ای را از سربازان خود از دست داد. در ایالت بابل او مورد حمله سلکوس گردید و وقتی، که در کنار فرات بود، چیزی نمانده بود، که تمام قشونش تلف شود، زیرا ترعه‌ای در اینجا خراب شد و آب تمامی اردو را فرو گرفت، ولی او فوراً بسدی پناه برده آب را برگردانید و خود و قشونش را نجات داد. بعد او با سپاهی مرکب از ۱۵۰۰۰ هزار پیاده و ۱۳۰۰ سوار بطرف پارس رفت، تا بقشونش استراحت دهد و از ولات ایالات و رؤساء قشون آسیای علیا (ایران تا سند) خواست، که با پول و سرباز بکمک او آیند.

اما پولیس پر خون پس از شکست در مگال پولیس مورد تحقیر گردید، شهرهای

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۰۴

زیادی در یونان از او برگشتند، آتن هم چون دید، که پولیس پر خون و المپاس ساخلو را از آتن برنمیدارند، بطرف کاساندر رفته قراردادی با او بست، که بحال آتنی‌ها مفید بود. پس از انعقاد این

قرارداد نیکاتور، که در بیزانس فاتح گشته بود، وارد پیره بندر آتن شد. در ابتداء کاساندر او را گرم پذیرفت، ولی بعد، که دید او نقشه‌هایی برای خودش دارد، دشمنش دانسته نابودش کرد. سپس کاساندر با قشونش وارد مقدونیه گردیده طرفداران زیاد در آنجا یافت و شهرهای یونانی هم طرفدار اتحاد سابقشان با آنتی پاتر پدر کاساندر بودند. بنابراین در مقدونیه و یونان پولیس پرخون را شخصی نالایق دانستند و انظار همه به کاساندر متوجه گردید (دیودور، کتاب ۱۸، بند ۶۳-۷۵).

المپاس و اووری دیس

اووری دیس زن آریده- فیلیپ در مقدونیه مورد احتراماتی بود، که نسبت بمقام نیابت سلطنت مرعی میداشتند. بنابراین همینکه شنید، که المپاس در تدارک است، که بمقدونیه درآید، رسولی نزد کاساندر فرستاده از او کمک طلبید و مقدونیه‌های فعال را با هدایا و مواعید بطرف خود جلب کرد، ولی پولیس پرخون لشکری جمع کرده المپاس را با اسکندر پسر اسکندر بمقدونیه آورد و جدالی داشت بین لشکر پولیس پرخون و سپاه آریده- فیلیپ درمیگرفت، که مقدونیه‌های آریده با احترام نام اسکندر دست از جنگ کشیده و او را گرفته به پولیس پرخون تسلیم داشتند. اما اووری دیس فرار کرده به آمفی پولیس رفت و در آنجا توقیف شد. در نتیجه این وضع، المپاس بتخت نشست، ولی نتوانست این اقبال را با اعتدال و میانه روی تلقی و تحمل کند، توضیح آنکه با اسراء خیلی بد رفتار کرد و بعد، چون دید، که مقدونیه‌ها از او بسبب کینه توزیش متنفر گشته‌اند، چند نفر را از اهل تراکیه اغوا کرد، آریده- فیلیپ را بکشند (۳۱۷ ق. م). دیودور گوید، که سلطنت او شش سال و چهار ماه بود (کتاب ۱۹، بند ۱۱). اما راجع به اووری دیس، که میگفت حق او بسلطنت بیش از حق المپاس است، ملکه، پس از بدرفتاری‌های زیاد با او،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۰۵

یک شمشیر و یک کمند و عصاره شوکران «۱» برای او فرستاده پیغام داد، که باید بیکی از این سه وسیله خود را بکشد. وقتی که اووری دیس از پیغام المپاس آگاه شد، او را لعنت و نفرین کرد و از خداوند خواست، که روزی همان هدایا (یعنی همان سه چیز) را برای المپاس بفرستند. پس از آن

زخمهای شوهر متوفای خود را پاک کرده و بی‌اینکه بگرید یا قوت قلب را از دست دهد، کمر بند خود را باز کرده خود را بآن آویخت و درگذشت.

المپاس باین کینه توزی‌ها و شقاوت‌ها اکتفا نکرده نیکاتور برادر کاساندر را کشت و قبر یوگاس برادر دیگر کاساندر را، که درباره‌اش میگفتند، در مرگ اسکندر دست داشته، خراب کرد. بعد از این کارها المپاس باشخاص دیگر، که از دوستان کاساندر بودند، پرداخته صد نفر را انتخاب کرد و بدیار عدم فرستاد.

در این موقع مقدونیه‌ها بخاطر آوردند، که حرف آخری آن‌تی پاتر چه پیش گوئی صحیحی بوده، او قبل از اینکه درگذرد این کلمات را گفته بود: «مبادا بگذارید زنی بر تخت نشیند» (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۱۱)

مبحث چهارم- مخاصمه او من و ان تی گون با یکدیگر

مقدمه

چنین بود وضع امور در مقدونیه و زمینه برای انقلابی تهیه میشد. اما در آسیا او من کماکان طرفدار خانواده سلطنت بود و میخواست پی تون والی ماد بزرگ و سلکوس والی بابل را بطرف خود جلب کند، تا متحداً با آن‌تی گون بجنگند. سلکوس جواب داد، که حاضر است بخانواده سلطنت کمک کند، ولی هیچگاه حاضر نخواهد شد، در تحت ریاست او من باشد، زیرا او را مجمع مقدونیه بمرگ محکوم داشته. بعد سلکوس رسولی نزد آن‌تی ژن فرمانده آرژیر و سپیدها فرستاده او را بطرف خود خواند، ولی موفق نشد. در این احوال او من بکنار دجله درآمد، تا از آنجا بشوش رفته خزائن پادشاهی

(۱) - (Cigue) نبات السّم).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۰۶

را بمصرف جنگ برساند و نیز قشون از ایالات دیگر آسیای علیا بطلبد. برای رفتن بشوش گذشتن از دجله لازم بود. سلکوس و پی تون با دو تری رم و چند کشتی دیگر خودشان را بمعبر دجله رسانیده، دوباره خواستند مقدونیهای او من را از او برگردانند، ولی آنها باز تمکین نکردند. پس از آن سلکوس سدّ ترعه‌ای را شکست و آب اردوی او من را فرو گرفت. هر چند مخاطره بزرگ بود، باز او من کرجیهای تهیه و جمع کرده، بیشتر سپاهیان را نجات داد. بعد، او از دجله گذشته بخوزستان درآمد، ولی در اینجا، چون آذوقه کم بود، مجبور گردید قشون خود را بسه قسمت کند. هر قدر پیش میرفت قحطی شدیدتر میشد، چنانکه بقول دیودور بسربازان قدری برنج و کنجد و خرما میدادند. مورخ مذکور جهت قحطی را نوشته (کتاب ۱۹، بند ۱۲-۱۳) شاید از لشکرکشی‌ها و غارت و خرابیهای بوده، که پی در پی روی میداده.

سلکوس و پی تون

چون از این دو نفر ذکری شد، مقتضی است برای شناساندن آنها کلمه‌ای چند گفته شود:

سلکوس (۳)

این شخص نیرومند و شجاع بود و از این جهت در لشکرکشیها و جنگهای اسکندر مورد توجه مخصوص او گردید و فرمانده هیپاس پیتها، یعنی سپاهیان پیاده نظامی، که از حیث اسلحه مقام وسطی را بین سپاهیان سبک و سنگین اسلحه دارا بودند، باو تفویض شد. بعد از مراجعت اسکندر از هند، وقتی، که او در شوش جشن هائی برای زواج مقدونیها با زنان ایرانی برپا داشته بود، سلکوس بنابمیل و حتی امر پادشاه مقدونی آپاما (۱) دختر اسپسی تا من (۲) سردار ایرانرا گرفت (بنابراین، سلسله سلوکی‌ها بعدها سلسله مقدونی و ایرانی بشمار میرفت، چه اعقاب سلکوس از طرف پدر مقدونی و از طرف مادر ایرانی بودند. م.).

بعد از فوت اسکندر و پس از آنکه پردیگاس بنیابت سلطنت رسید، سلکوس رئیس قسمتی از قشون مقدونی گردید. این دسته موسوم بسواره نظام هتر، یعنی رفقا،

(۲) - Spitamene.

(۳) - Seleucus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۰۷

بود. در مصر سلکوس صاحب منصبان این قسمت را، بر پردیگاس شورانید و در نتیجه آنها داخل خیمه نایب السلطنه شده او را کشتند. بعد پیاده نظام مقدونی، که از توطئه بر ضد پردیگاس بی خبر بود، بر آن‌تی پاتر چیره گشت و نزدیک بود، او را بکشد، ولی در این حال پر مخاطره سلکوس و آن‌تی گون دخالت کرده، هنگامه را خواباندند. سپس سلکوس در ازای این خدمت، در موقع تقسیم ثانوی، ایالات اسکندر، والی بابل گردید و بیدرنگ بیسط اقتدار و استحکام مقام خود پرداخت. کارهای دیگر او، در ضمن وقایع بعد بیاید، ولی عجاله مقتضی است تذکر دهیم، که چون تقسیم ثانوی ایالات در واقع امر تقسیم دولت اسکندر بین سرداران او بود، سلکوس در این زمان مالک الرقاب ایالت بابل بشمار میرفت، بی‌اینکه عنوان پادشاهی داشته باشد.

پی تون

چنانکه دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۴) او اصلاً یک نفر پارتی (۱) بود و در تقسیم اولی و ثانوی ایالات، مملکت ماد (مقصود ماد بزرگ است) و فرماندهی قشون ایالات آسیای علیا نصیب او گردیده بود. این شخص فیلوتاس سلف خود را بقتل رسانیده، ایالت او را به اوداموس (۲) برادر خود داد و بر اثر این اقدام ولات دیگر از او، که فعال بود و خیالات دور و دراز داشت، ترسیده جمع شدند و پس از جدالی او را از پارت راندند (لازم است در اینمورد تذکر دهیم، که بنظر ما دیودور در این جا اشتباهی کرده، زیرا بگفته خود او، در تقسیم اولی ایالات فیلوتاس والی کیلیکیه گردید و فراتافرن والی پارت. در تقسیم ثانوی موافق نوشته‌های او، اسمی از کیلیکیه نیست و والی پارت فیلیپ است. پس چگونه فیلوتاس را در اینجا والی پارت دانسته. شاید مقصود دیودور فیلیپ بوده و اشتباها خود او یا کاتبین بعد فیلیپ را فیلوتاس کرده‌اند.

پارتی بودن پی تون هم بنظر ما مشکوک است. م. (م). بر اثر این شکست، پی تون بماد برگشت و بعد ببابل نزد سلکوس رفت، تا از او کمک بطلبد. از طرف دیگر

(۱)- Parthe.

(۲)- Eudamus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۰۸

ولایت ایالات علیا، که پی تون را از پارت رانده بودند، قواشان را جمع کرده در صدد برآمدند، که به پی تون حمله کنند. چنین بود سوابق سلکوس و پی تون.

اکنون مقتضی است بذکر وقایع برگردیم.

اومن و ولایت ایالات علیا «۱»

در این موقع، که قشونهای ولایت برای حمله به پی تون جمع و حاضر بودند، فرستادگان اومن در رسیدند و کمک ولایت را خواستند. سابقا احکامی هم از طرف سلطنت صادر شده بود، که با اومن همه نوع همراهی کنند. بنابراین، ولایت فوراً تکلیف اومن را پذیرفتند و در رأس ولایت پهسس تاس «۲» والی پارس قرار گرفت. بالاتر گذشت، که این والی مقدونی زبان پارسی را آموخته بود و اهالی پارس او را دوست داشتند، زیرا با پارسی ها موافق عادات آنها رفتار میکرد و نیز دیودور گوید، که اسکندر فقط با او اجازه داده بود، لباس پارسی بپوشد (کتاب ۱۹، بند ۱۴).

قوه پهسس تاس در اینوقت عبارت بود: از ده هزار کماندار و فلاخن دار پارسی، سه هزار نفر از اقوام مختلف، که با سلوب مقدونی مسلح بودند، ششصد سوار یونانی و تراکی و بیش از چهارصد نفر پارسی. پوله مون «۳» مقدونی، که والی کرمان بود، بر ۱۵۰۰ پیاده و ۷۰۰ سوار فرمان میداد. سی برتیوس والی رنج ۱۰۰۰ پیاده و ۱۱۶ سوار فرستاده بود و اکسیارتس والی پاراپامیزاد، پدر زن اسکندر، ۱۲۰۰ پیاده و ۴۰۰ سوار بسرداری آندرو باز «۴».

ستاساندر والی هرات وزرننگ (سیستان)، که بقشون باختری ملحق گردیده بود، بر قوه ای مرکب از ۱۵۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار ریاست میکرد. قوه ای هم اوداموس از هند آورده بود، که از حیث

عده به ۵۰۰ سوار، ۳۰۰۰ پیاده و ۱۲۰ فیل میرسید. بنابراین، قواء ولات تقریباً، عبارت از ۱۸۰۰۰ پیاده و ۴۶۰۰ سوار بود.

(۱) - در این جا مقصود ایالات ایران غربی و شرقی است.

(۲) - Peucestas.

(۳) - Polemon.

(۴) - Androbazus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۰۹

ولات در خوزستان

پس از آن ولاتی، که بکمک او من آمده بودند، در خوزستان جمع شدند و راجع بفرمانده کل مذاکراتی بعمل آمد. چون بین په سستاس والی پارس و آن تی ژن رئیس آرژیروسپیداها توافقی حاصل نشد، او من از ترس اینکه مبادا جنگی بین آنها روی دهد، پیشنهاد کرد، که اصلاً فرمانده لزومی ندارد، ولات و سرداران همه روزه جمع شده، امور را قطع و فصل کنند. این پیشنهاد پذیرفته شد، همه بشوش رفتند و او من از خزانه داران پادشاهی پول گرفته، حقوق شش ماهه مقدونی ها را پرداخت و دو بیست تالان به اوداموس داد، باین عنوان، که او فیل هائی از هند آورده و باید مخارج این کار را داد، ولی در باطن، میخواست او را از خود راضی نگاه دارد. در این وقت، آن تی گون در بین النهرین بود و میخواست زودتر به او من حمله کند، ولی پس از اینکه دانست، ولات ایالات علیا با او من همراه شده اند و جنگی، که در پیش دارد، سخت خواهد بود، توقف کرده بتزئید قوای خود پرداخت (۳۱۷ ق. م).

بعد بقول دیودور (کتاب ۱۹، بند ۱۵) در این احوال، آن تی گون از بین النهرین حرکت کرده، بایالت بابل، نزد سلکوس و پی تون رفت و پلی بر دجله از کرجیها ساخته، قشونش را از رود مزبور عبور داد. او من نیز لشکر خود را بطرف دجله برد و بجائی رسید، که از شوش بمسافت یک روز

راه بود. دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۷) این محل، در همسایگی کوهی بود، که سکنه آنرا اوکسیان «۱» مینامیدند و این مردم استقلال خود را حفظ کرده‌اند. عرض این رود سه و در جاهائی چهار استاد است و عمق آن بیلندی فیلی میرسد. این رود، از کوهستان بیرون رفته، بمسافت هفتصد استاد جاری است و بدریای سرخ میریزد (مقصود دیودور از دریای سرخ خلیج پارس است و چنانکه مکرر گذشت، خلیج پارس، دریای عمان و دریای احمر را قدام دریای سرخ مینامیدند. از توصیف دیودور

(۱)-Uxiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۱۰

معلوم است، که او من بکنار کارون رسیده بود. م. او من معسکر خود را، در کنار این رود زده، سربازانی را تا دریا بقراولی گماشت، ولی چون عدّه‌ای زیاد برای قراولی لازم بود، او از په‌سستاس خواست، که از پارس ده هزار کماندار بطلبد. در ابتداء، په‌سستاس از جهت اینکه او را فرمانده کل نکرده بودند، حاضر نشد این کار کند، ولی چون او من باو فهماند، که اگر آن‌تی گون فاتح گردد، نه فقط او والی نخواهد بود، بل جانش هم در خطر است، حاضر شد این عدّه را از پارس بخواهد و باوجود اینکه بعضی دسته‌های پارسی بمسافت سی روز راه، از په‌سستاس بودند، احکام بهمه دسته‌ها در یک وقت رسید. جهت این سرعت را دیودور چنین بیان کرده (کتاب ۱۹، بند ۱۷): پارس مملکتی است، که دارای وادیها و تپه‌های زیاد است. بر این تپه‌ها قراولان بومی را بمسافتی نزدیک از یکدیگر گماشتند. صدای قراولان رسا بود و مسافت را هم طوری معین کرده بودند، که صدای یکی بدیگری میرسید. بنابراین، هر قراولخانه مطلب را بقراولخانه دیگر میگفت و در نتیجه حکم در موعد مقرر بمحل خود میرسید (از قرار نوشته‌های کل امد «۱» در کتاب دوّم او، مبتکر چنین ترتیبی پارسی‌ها بوده‌اند. م.).

شکست آن‌تی گون و رفتن او به همدان

آن‌تی‌گون با قشونش بطرف شوش رفته، ارگ آن را محاصره و سلکوس را والی این ایالت کرد. بعد خواست پیش رود و بواسطه گرمای شدید، عدّه‌ای زیاد از نفرات لشکرش تلف شد. پس از آن از رود کوپراتس «۲»، که بقول دیودور برود پس تیگر (کارون) میریزد، گذشت، ولی او من از این حرکت دشمن آگاه شده، پلی بر پس تیگر ساخت و با ۴۰۰۰ نفر پیاده و ۱۳۰۰ سوار از رود گذشته باردوی دشمن حمله برد.

بر اثر حمله مزبور، که ناگهانی بود، قشون آن‌تی‌گون شکست خورده، فرار کرد، عدّه‌ای بسیار، در موقع فرار، در رود غرق شدند و ۴۰۰۰ نفر اسیر گشتند.

آن‌تی‌گون، که شاهد شکست قشونش گردیده بود، چون نتوانست علاجی بیندیشد،

(۱)- Cleomede, liv II.

(۲)- Coprates.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۱۱

بطرف شهر باداکس «۱»، که در کنار رود اوله «۲» (کرخه) واقع بود، رفت (ازین بیان معلوم است، که آن‌تی‌گون در آنطرف رود کوپراتس مانده بود. م.) در این جا، استراحتی بباقی مانده قشون خود داد و بعد صلاح دید بهمدان واقع در ماد برود، تا ایالات علیا را تسخیر کند. دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۱۹) دو راه از این جا بهمدان هدایت میکرد: یکی راه شاهی (از دوره هخامنشی. م.)، که از کوههای زیبا میگذشت، ولی گرم و طویل بود، چنانکه مسافرت چهل روز طول میکشید. دیگری راهی بود، که از ولایت کوسیان، یعنی از گردنه‌های تنگ میگذشت و آذوقه هم کم داشت، ولی کوتاه‌ترین راه بشمار میرفت و خنک بود.

اما گذشتن از این راه، بی اجازه سکنه این کوهها (مقصود کوسیان است) کاری بود مشکل. این مردم از ازمه قدیم، استقلالشان را حفظ کرده‌اند. این‌ها در زیر زمین‌ها زندگانی میکنند و غذایشان میوه بلوط، قارچ و گوشت نمک زده (قورمه) حیوانات وحشی است (در باب کوسیان

بصفحات ۱۹۰۷-۱۹۰۹ این تألیف رجوع شود. م.). آن‌تی گون دلیل ترس دانست، که با قرارداد یا هدایا اجازه عبور را بخرد و مصمم گشت، جنگ کنان پیش برود. بر اثر این تصمیم، نه آرخ با دسته تفتیشی روانه گشت و بعضی بلندیها را اشغال کرد، ولی از نبودن آذوقه در تنگنای شدید واقع شد. خود آن‌تی گون، که میخواست از معابر تنگ بگذرد، حالش بمراتب بدتر بود، زیرا اهالی، که ولایت خودشان را خوب میشناختند، بلندیهای مناسبی را اشغال کرده، سنگهای بزرگ بزیر میغلطانیدند و تگرگ تیر بر دشمن میباریدند. در این احوال، که آن‌تی گون راهی نمیافت، غرق تأسف گردید، که چرا نصیحت پی‌تون را نشنید و با هدایا از کوسیان اجازه عبور را نخرید. باری در مدت ۹ روز، آن‌تی گون با قشونش در مخاطره بزرگی بود و تلفات زیاد داد، تا خود را بصفحه مسکون ماد رسانید (شرحی، که نوشته شده، صراحتاً می‌رساند، که پس از رفتن اسکندر بیابل کوسیان دوباره استقلال خود را

(۱)-Badaces.

(۲)-Eulee.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۱۲

بدست آورده و جانشینان اسکندرهم، در این مدت، نتوانسته بودند از عهده آنان برآمده راه را، باوجود اینکه کوتاه‌ترین راه از خوزستان به ماد بود، برای لشکرکشی‌ها باز کنند. م.).

لشکر آن‌تی گون، از جهت خستگی‌های حرکت و سختی راه، ناراضی گشته، بنای شکوه را گذاردند، بخصوص، که در مدتی کمتر از چهل روز سه شکست بزرگ خورده بودند. در این احوال آن‌تی گون دید، که باید سربازان خود را از نو امیدوار گرداند و پی‌تون را با قشونی مأمور کرد، تمام ماد را پیموده هر قدر بتواند اسب و مال بنه از مردم بگیرد و چون ماد از حیث اسب و چهارپایان دیگر غنی بود، پی‌تون بسرعت این امر را انجام داده، با دو هزار سوار و دو هزار اسب تمام یراق برگشت، بعلاوه اسب‌های زیاد برای بنه آورد و پانصد تالان (۱) هم از خزانه‌های

پادشاهی برگرفت. با این عده آدم و اسب و مال بنه، آن‌تی گون جاهای خالی قشون خود را پر کرد و باز مورد محبت لشکریان خود شد

رفتن اومن پارس

اومن، چون خبر یافت، که آن‌تی گون بماد رفته، با سرداران خود شور کرد، که چه باید بکنند. آن‌تی ژن رئیس دسته آرژیروسپیدها، صلاح را در این دید، که بطرف دریا بروند (دیودور معلوم نکرده، مقصود کدام دریا بوده، ولی باید دریای مغرب، یا بحر الجزایر باشد. م.) ولی ولات ایالات علیا گفتند، که در این صورت ایالات آنها بی حفاظ خواهد ماند و چون اومن دید، که تشت آراء دارد بالا میگیرد، پیشنهاد ولات ایالات علیا را از ترس پذیرفت. پس او کنار پس تیگر (کارون) را ترک کرده بطرف تخت جمشید (پرس پولیس) رفت و میبایست ۲۴ روز راه بپیماید، تا بمقصد برسد. در این راه جائی معروف، به «نردبام» (۲) بود، که آذوقه کم داشت و گردنه‌ای بسیار گرم تشکیل میداد، ولی سایر قسمت‌های راه، چون صفحات کوهستانی

(۱) - دو میلیون و هفتصد هزار فرنگ طلا یا ۱۳ میلیون ریال پپول کنونی.

(۲) - Echelle.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۱۳

روئیدنی‌های زیاد و آذوقه وافر داشت. این صفحات، دارای مال و غنائم زیاد بود و اومن در این جاها په‌سستاس راه، بسمت مفتشی پیش فرستاده مأمورش کرد، اموال مردم را از آنها بگیرد و بعد تمامی آن را بین سرداران خود تقسیم کرد (۱).

دیودور گوید، که این مملکت از جنگی‌ترین پارسیهای کماندار و فلاخن‌دار مسکون و سکنه آن از سکنه هر ایالت دیگر بیشتر است.

اومن، چون بمقر پادشاهی در پرس پولیس رسید، خواست ضیافتی بزرگ بدهد و قربانیهای زیاد برای اسکندر و پدر او فیلیپ بکند. با این مقصود حیوانات زیاد از تمام پارس طلبید.

اومن تمام مدعوین را بچهار دایره‌ای، که بزرگترش کوچکتر را شامل بود (یعنی دوایر متحد المرکز بودند) تقسیم کرد. محیط بزرگترین دایره ده استاد (۱۸۵۰ متر) بود و دور دایره چهارم دو استاد. خیمه‌های سرداران و سواره نظام و پارسیهای ممتاز را، در دایره چهارم زده بودند. در وسط این دایره، محرابهایی برای اسکندر و پدر او فیلیپ ساخته بودند و بریاحین و قالیه‌های گرانبهای پارس زینت یافته بود «۲» دیودور گوید، که پارس از حیث همه نوع تجمّلات و اسباب ناز و نعمت غنی بود (کتاب ۱۹، بند ۲۲). این ضیافت درخشان، باعث وجاهت په‌سستاس نزد افراد قشون گردید و اومن، که دقیق بود، فهمید، که په‌سستاس میخواهد، قشون را رو بخود کند و برای جلوگیری نامه‌ای از طرف المپیاس ساخته منتشر کرد. مضمون نامه چنین بود: المپیاس کساندر را کشته و پسران اسکندر را، در اختیار خود دارد. او اکنون ملکه مطلق مقدونیه است و پولیس پر خون با قشونی و فیل‌ها برای جنگ با آن‌تی‌گون با‌سیا گذشته و حالا در کاپادوکیه است. این نامه را بزبان سریانی نوشته بودند و چنین مینمودند، که این نامه را ارن‌تس «۳» والی ارمنستان و دوست په‌سستاس فرستاده. پس از انتشار این

(۱) - رفتار مقدونی‌ها را با ایرانیها می‌رساند.

(۲) - بنابراین نوع موارد، مقدونیه‌ها برای اسکندر و فیلیپ ستایشی داشته‌اند.

(۳) - Orontes.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۱۴

نامه حسّیات لشکریان تغییر کرد و همه امیدوار گشتند، که فقط اومن از جهت پشتیبانی دربار میتواند هر آنچه خواهد بکند. در آخر ضیافت، اومن از موقع محکم خود استفاده کرده، سی برتیوس «۱» والی رنج و دوست په‌سستاس را مقصّر دانست و دسته‌ای از سواره نظام به رنج فرستاد، تا ذخایر و پولی را، که حمل میکردند، توقیف و ضبط کنند. در این وقت سی برتیوس در مخاطره بزرگی واقع شد و اگر فرار نکرده بود، بدست مردم تلف میگشت. پس از این اقدام، بر نفوذ اومن افزود و او په‌سستاس را، که مأیوس گشته بود، با مواعیدی بطرف خود جلب کرد. بعد

با ولات عهد و پیمانی بست و برای آزمایش آنها چنین وانمود، که پول ندارد و عده‌ای از ولات تقاضای او را پذیرفته چهارصد تالان (دو میلیون و دویست هزار فرنگ طلا) باو دادند و از این زمان هوا خواهان صادق او گشتند (زیرا علاوه بر جهات دیگر طلب کار هم بودند. م.).

جنگ اومن با آن‌تی گون

در این وقت، به اومن خبر رسید، که آن‌تی گون می‌خواهد بیارس حمله کند و باستقبال او شتافت، ولی پس از ضیافتی، که بسربازان خود داده بود، از جهت شرب زیاد ناخوش شد و چند روز توقف کرد، بعد پس از بهبودی په‌سستاس و آن‌تی ژن را، با پیش قراول فرستاد و خودش بر تخت روانی در پس قراول جا گرفت. وقتی، که دو لشکر بیکدیگر نزدیک شدند، جدالی واقع نشد، زیرا رودی با استحکامات طبیعی در وسط حائل بود. در این حال فریقین پنج روز بمسافت سه استاد (۵۵۰ متر) در مقابل یکدیگر ایستادند و آن‌تی گون رسولانی نزد سرداران و ولات فرستاده، آنها را تطمیع کرد، تا از اومن جدا شوند. مقدونیه‌ها جواب رد دادند و مذاکرات و تهدید و تطمیع دوام داشت، که اومن در رسیده از قضیه آگاهی یافت و درستی آنها را ستوده این مثل را آورد: «روزی شیری عاشق دختر جوانی شد و کس نزد پدر او فرستاده دختر را خواستگاری کرد. پدر گفت من حاضرم، دختر خود را

(۱)-Sibertius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۱۵

بشیر بدهم، ولی از دندانها و ناخن‌های تیز او میترسم، زیرا چون شوهر دخترم گردد، ممکن است، رفتارش با او خیلی وحشی وار باشد. شیر، چون این بشنید، فوراً دندانها و ناخن‌های خود را درآورد، ولی پدر دختر، همینکه او را در این حال دید، باآسانی نابودش ساخت». حالا موقع شما هم چنین است: آن‌تی گون امروز شما را بطرف خود جلب میکند، ولی، همینکه زمام لشکر را بدست گرفت، با یکایک شما همان کار پدر دختر را خواهد کرد. اینسخن همه را پسند آمد و پس از کف زدنها پیراکنندند. بعد شبانه چند نفر فراری، از اردوی آن‌تی گون آمده خبر دادند، که

او در پاس دوّم شب میخواست حرکت کرده به گابی ین (۱) برود، زیرا در آنجا آذوقه و علوفه زیاد است. او من از این خبر استفاده کرده، چند نفر از داوطلبان را بصورت جاسوسی، باردوی آن تی گون فرستاد، تا انتشار دهند، که او من میخواست شبانه باردوی دشمن حمله کند. آن تی گون باور کرد و صفوف قشون خود را بیاراست، ولی پس از چند ساعت آگاه شد، که این یک حيله جنگی بوده و درواقع امر او من شبانه حرکت کرده و بطرف گابی ین رفته. در اینوقت او خواست او من را تعقیب کند، ولی بعد دریافت، که چون دشمن شش ساعت زودتر حرکت کرده، باو نخواهد رسید، قسمتی را از قشون خود، به پی تون سپرده، گفت با تائی حرکت کند و خودش با سواره نظام از پی دشمن تاخت. در طلعه صبح او، سپس قراول او من رسید و چون او من پنداشت، که تمام قشون آن تی گون با او است، ایستاد و صفوف لشکرش را آراست، ولی آن تی گون منتظر شد، تا بقیه قشونش در رسید و جنگ را شروع کرد. قوه آن تی گون ۲۰۰۰۰ پیاده، ۸۵۰۰ سوار و ۶۵ فیل بود. قشون او من، از فالانژهای مقدونی، رنجی ها و اهالی پاراپامیزاد، کمانداران و فلاخن داران پارسی و اقوام مختلف دیگر، از قبیل تراکیهای مهاجر نشین آسیای علیا و غیره ترکیب یافته بود. قوه او من را دیودور ۳۵۰۰۰ پیاده، ۶۰۰۰ سوار و ۱۱۴ فیل نوشته (کتاب ۱۹، بند

(۱) - Gabiene اصفهان کنونی، که جزء ولایت پریکان بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۱۶

(۲۳) و از مردمانی، که در قشون آن تی گون بودند، اینها را نامیده: مادیها، ارامنه لیکیان، پامفیلیان، فریگیان، تارانتیهای ایتالیا و غیره. او من و آن تی - گون هر دو سرداران کار آزموده بشمار میآمدند و هریک تعبیه جدیدی بلشکر خود داده بود. پس از آن جدال شروع شد و چون شب در رسید، متوقف گشت و بعد، همینکه ماه درآمد، طرفین از نو باهم در آویختند. بالاخره او من باردوگاه خود عقب نشست و آن تی گون آقای دشت نبرد گردید. ولی باید گفت، که تلفاتش بیش از کشتگان او من بود. بعد، آن تی گون بماد رفت و تا ولایت گامارگ ها (۱)، که آذوقه وافر داشت، راند. اما او من نخواست او را تعقیب کند و به گابی ین درآمد. سپس آن تی گون، چون دید از عدّه لشکرش همه روزه میکاهد، تصمیم گرفت ناگهان بر او من در قشلاق بتازد. با راه معمولی طرفین

بمسافت ۲۵ روز از یکدیگر بودند، ولی آن‌تی گون می‌توانست از بیراهه، که برای عبور قشون بد بود، طوری ناگهان بر او من بتازد، که او مجال نیابد لشکرش را بحال جنگ در آورد. او جدّ کرد، که سربازان خود را باین حرکت راضی کند، ولی مقصودش حاصل نشد، زیرا باوجود اینکه سپرده بود، شب‌ها آتش روشن نکنند، لشکریان او باین امر اعتنا نکردند و اهالی کوهستان خبر حرکت او را به او من رسانیدند.

بعد جنگ در گرفت و رشادتهای او من از جهت خیانت‌های سردارانش بی اثر ماند. توضیح آنکه، چون گردوغباری بزرگ در میدان جنگ برخاست، آن‌تی گون از آن استفاده کرده، قسمتی را از سواره نظامش پشت صفوف دشمن فرستاد، تا بار و بنه‌های قشون پادشاهی را، با زنان و اطفال آرژیروسپیدها بدست آورد.

در این حال جدال شروع شده بود و قوه‌ای در مقابل آرژیروسپیدها نمی‌توانست بایستد، ولی او من در جناح چپ خود، که با جناح راست آن‌تی گون می‌جنگید، تنها ماند، زیرا په‌سستاس و سواره نظام شکست خورده، از میدان جنگ خارج شدند، جناح راست در این وقت برای مقاومت ضعیف بود و فالانترها، که تا حال

(۱)-Gamargues.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۱۷

بهره‌مند بودند، از جهت اینکه، در حمایت سواره نظام نبودند، تنها ماندند. با وجود این او من کوشید دسته‌های سواره نظام را جمع کند، ولی دسته‌های په‌سستاس امتناع ورزیدند و قشون مجبور گردید عقب بنشیند. در ارکان حرب هم در این وقت اختلاف و تشّت بود، زیرا او من میخواست جنگ را از نو شروع کند، ولی ولات میخواستند بایالاتشان برگردند. در این حال مقدونی‌های آرژیروسپید، چون خبر یافتند، که اردوگاه در دست دشمن است، بفکر زنان و اطفال و اقربای خود افتاده بهیچیک از دو شقّ مذکور حاضر نگشتند و در نهان با آن‌تی گون تباری کرده او من را باو تسلیم داشتند. بعد آن‌تی گون بنه‌های این سپاهیان را بخودشان پس داده، پس از گرفتن بیعت،

عده آنها را در قشون خود داخل کرد. ولات هم برای حفظ منافع شخصی، سردارشان را رها کردند. پس از آن آن‌تی‌گون، که آقای اومن و تمامی لشکر او شده بود، آن‌تی‌ژن رئیس آرژیروسپیداها را توقیف و در صندوقی کرده، دستور داد آن را آتش زدند، اوداموس را، که از هند برای اومن فیل آورده بود، کشت و سلبانوس «۱» و چند نفر دیگر را، که با او دشمن بودند، نابود کرد. آن‌تی‌گون میخواست اومن را نکشد، زیرا چون او را سرداری لایق میدانست، مایل بود از لیاقت او استفاده کند، ولی آرژیروسپیداها با کمال ابرام قتل او را خواستند و آن‌تی‌گون او را هم کشت، اما نظر بدوستی سابق امر کرد، جسد او را بسوزانند و خاکسترش را در ظرفی برای دوستان اومن فرستاد (۳۱۶-۳۱۷ ق.م). پس از این کارها، آن‌تی‌گون برای قشلاق بماد رفت و اردوی خود را در دیهی در نزدیکی همدان زد. بعد او قشون خود را در تمامی ماد پراکند و مخصوصاً قسمتی را هم به رگ «۲» (ری کنونی) فرستاد.

دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۴۴) اسم این صفحه از بدبختی‌های بزرگی است، که در ازمنه قدیم برای اهالی روی داده. در این ناحیه شهرهای آباد زیاد بود، ولی زمین لرزه‌ها، اهالی این صفحه را نابود ساخت و شکل زمین بقدری تغییر

(۱)- Celbanus.

(۲)- Raga.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۱۸

یافت، که دریاچه‌ها و رودهایی، که سابقاً وجود نداشت، پدید آمد.

پلوتارک، که کتابی در احوال اومن نوشته، روایاتش راجع بکارهای او در زمینه نوشته‌های دیودور است، ولی او گوید (کتاب اومن، بند ۲۶): اومن فاتح بود، ولی آرژیروسپیداها از حب مال باعث شکست شدند و نامردانه فرماندهشان را به آن‌تی‌گون تسلیم کردند. قبل از تسلیم شدن، اومن از مقدونیه‌ها خواست، که خودشان او را نابود کنند، اما آرژیروسپیداها این خواهش را هم نپذیرفته، در قید بدست کسان آن‌تی‌گون سپردندش. وقتیکه آن‌تی‌گون دانست، که چاره‌ای جز قتل او نیست،

در ابتداء میخواست او را از گرسنگی بکشد، ولی بعد، چون دید، که باید زود حرکت کند، امر کرد در محبس سرش را بریدند. در همینجا مورخ مذکور گوید، که خدایان انتقام او من را از مقدونیه‌ها بدست خود آنتیگون کشیدند، زیرا او چون آرژیروسپیدها را باین درجه بی حمیت و فقط در فکر تحصیل اندوخته دید، از آنها متنفر گشت و سخت ترسید. این بود، که به سی برتیوس والی رنج امر کرد، چنان دسته آرژیروسپیدها را نابود سازد، که احدی از آنها بمقدونیه برنگردد. اختلاف کلی، که بین پلوتارک و آریان راجع به او من دیده میشود، این است: چنانکه در صفحه ۱۸۸۳ این تألیف گذشت، آریان گوید، که او من، در موقع زواج مقدونیه‌ها با زنان پارسی در شوش، آرتونیس «۱» دختر ارته‌باز، یعنی خواهر برسین را گرفت، ولی پلوتارک اسم این دختر ارته‌باز را، ماریا «۲» نوشته و گوید، همین دختر را برسین نیز مینامیدند (کتاب او من، بند ۱).

بنابر نوشته آریان و پلوتارک سه دختر ارته‌باز، که بغیر ایرانی شوهر کردند، اینها بودند: ۱- برسین زن ممنون سردار یونانی اخس، که بعد زن غیر عقدی اسکندر شد و برای او پسری آورد هرکول یا هراکلس نام. ۲- آرتونیس، بقول آریان یا ماریا بقول پلوتارک، که زن او من گردید. ۳- ارته‌کام، بقول آریان، که زن بطلمیوس شد، ولی باید در نظر داشت، که این بطلمیوس بقول آریان

(۱)- Artonis.

(۲)- Maria.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۱۹

بطلمیوس پسر لاگس، که والی مصر گردید نبود، این بطلمیوس، ساموفیلاکس «۱» نامداشت.

آنتی‌گون پس از فتح

آنتی‌گون پس از فتحی، که کرده بود، چنانکه گذشت، بطرف ماد رفت، تا زمستان را در آنجا بگذراند و در اینوقت دریافت، که پی‌تون والی ماد، می‌خواهد سربازان را بر ضد آنتی‌گون برانگیزد. چون درافتادن با چنین سرداری، که اسکندر نیز قدر او را میدانست صلاح نبود،

آنتی‌گون روی خوش بکسانی، که این اخبار را برای او می‌آوردند، نشان نداد و بعکس آنها را از اینکه میان دو دوست را بهم میزنند سرزنش کرد، ولی در نهان نقشه‌ای ریخت، تا او را بدست آرد و با این قصد نامه‌ای به پی‌تون نوشته او را طلبید، تا ریاست قشون تمامی ایالات علیا را باو بدهد. پی‌تون وعده‌های او را باور کرده آمد و همینکه وارد شد، آنتی‌گون او را گرفته، بدیوان محاکمات فرستاد و او را محکوم و بعد نابود کردند. بعد آنتی‌گون ارن‌تویات (۲) مادی را، والی ماد و هیپ‌پوسترات (۳) را رئیس ساخلوی مرکب از ۳۵۰۰ سپاهی اجیر کرده، پنجهزار تالان نقره شمش (۲۷ میلیون و نیم فرنگ طلا) برداشته بطرف پارس رفت. او بیست روز راه در پیش داشت، تا بتخت جمشید درآید. پس از اینکه به پارس رسید، مردم او را مانند پادشاهی پذیرفتند و آنتی‌گون بتغییر ولات پرداخت ولی تل‌پولم والی کرمان و ستاسانور والی ایالت دیگر را (که دیودور باز کرمان نوشته و باید اشتباه باشد) معزول نکرد، زیرا اینها قوی بودند و با یک حکم ممکن نبود آنها را منفصل کرد و دیگر اینکه این دو نفر ایالاتشان را خوب اداره کرده بودند و در میان مردم هواخواهان زیاد داشتند. در اینوقت، اوی‌توس (۴) والی هرات شد و پس از مرگش، که بزودی روی داد، او اگراس شجاع و زرنگ جانشین او گشت. ایالت پاراپامیزاد، کما فی السابق در دست اکسیارتس پدر رکسانه ماند، زیرا بیرون کردن او از آن صفحه، از جهت دوری مستلزم قشونی نیرومند بود. بعد، آنتی‌گون سی‌برتیوس

(۱) - Samophilax.

(۲) - Orontobate.

(۳) - Hippostrate.

(۴) - Evitus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۲۰

والی رَخَج را، که با خود صمیمی و باوفا میدانست، احضار کرده ریاست مقدونیهای آرژیروسپیداها را باو محوّل داشت. نیت او چنین بود، که این دسته را معدوم سازد، زیرا اینها در

قشون نفوذی یافته بودند و بعلاوه، چون به او من خیانت کرده بودند، مورد اعتماد آن‌تی گون نبودند. در اینجا، دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۴۸):

اگر خیانت برای پادشاهان خوب باشد، برای خائنین سرچشمه بدبختی است.»

پس از آن، آن‌تی گون، چون میدانست، که په‌سستاس والی پارس مورد محبت پارسها است، او را از ایالتش معزول کرد. پارسها را این عزل خوش نیامد و یکی از بزرگان پارس، که تس‌پپاس «۱» (پارسی چشم‌پش) نام داشت، آشکارا گفت، که پارسها بکسی جز په‌سستاس اطاعت نخواهند کرد و در ازای این جرئت کشته شد. بعد آن‌تی گون آس کل پیودور «۲» را والی پارس کرده، قشونی باو برای نگاهداشتن آن در اطاعت داده، بطرف شوش رفت. در کنار رود کارون (پس تیگر) کسنوفیل خزانه‌دار شوش، باستقبال آن‌تی گون آمده گفت، که سلکوس مرا فرستاده، تا هر آنچه امر تو است، مجری دارم.

باوجود اینکه در این وقت، آن‌تی گون باطنا از سلکوس ظنین بود و میترسید، که سلکوس از عبور او از دجله ممانعت کند، بروی خود نیاورده چنین وانمود، که او را دوست خود میداند. سپس آن‌تی گون وارد قلعه شوش گردید و تاکی را، که پی‌ثیوس لیدی به داریوش اول تقدیم کرده بود و از زر بود از خزانه شوش برگرفت. قضیه این تقدیمی و نیز پولی، که پی‌ثیوس میخواست به خشیارشا بدهد، در صفحه ۷۱۶ این تألیف از قول هرودوت (کتاب ۷، بند ۲۷-۲۸) ذکر شده. از حکایت دیودور روشن است، که تا این زمان تاک مزبور را نربوده بودند و آن‌تی گون در این وقت آنرا برگرفته. نیز در این وقت او ذخایر زیادی، از خزانه بیرون کشید. دیودور قیمت آن را، پانزده هزار تالان نوشته «۳». مورخ مذکور

(۱)-Thespias.

(۲)-Asclepiodore.

(۳)- هشتاد و دو میلیون فرنگ طلا یا ۴۱۰ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۲۱

گوید، علاوه بر ذخایری، که آن‌تی‌گون از خزانه‌های شوش و ماد بدست آورد، مقدار پنج‌هزار تالان هم از فروش غنائم و تاجها و نیز هدایائی، که باو داده بودند تحصیل کرد. کلیه ثروتی، که او بدست آورد معادل ۲۵ هزار تالان بود. «۱»

حکایت دیودور راجع بسردار هندی

قبل از ختم این مبحث حکایتی را، که دیودور در خلال جنگ او من با آن‌تی‌گون ذکر کرده (کتاب ۱۹، بند ۳۳-۳۴) و راجع باخلاق هندیها، همسایگان ایرانیهای آن زمان است درج میکنیم:

ستوس «۲» نام هندی، که سرداری در لشکر او من بود، در جنگ شجاعت‌ها کرده کشته شد. این سردار دو زن داشت، یکی را تازه گرفته بود و دیگری را در چند سال قبل، ولی هر دو بشوهرشان علاقه‌مند بودند. در هند رسم این است، که زواج بمیل پدر و مادر دختر نیست، بل برضایت خود او است ولی، چون غالباً مزاجت در کودکی بعمل می‌آید و بعد، که دختر بزرگ میشود از کاری، که شده است پشیمان میگردد، سابقاً در این موارد، زنان از شوهران خود متنفر گردیده، با مردان دیگر آمیزش می‌یافتند و شوهران خود را زهر میدادند. بر اثر این وضع فحشاء زیاد شد و هر قدر هندیها کوشیدند، که زنان این عادت مذموم را ترک کنند، باوجود مجازاتهای سخت، بهره‌مند نشدند، تا بالاخره قرار دادند، که زن مرد متوفی با جسد شوهرش یکجا بسوزد و اگر یک زن بیوه نمیخواهد بسوزد، باید برای تمام مدت عمر از زناشوئی احتراز کند. بنابراین قانون میبایست، یکی از زنان ستوس هم بسوزد، ولی در این وقت، مشاجره بین دو زن او در گرفت و نزاع بمحاکمه کشید. زن جوانتر میگفت، که چون زن مسن تر آبستن است، نباید موافق این عادت رفتار کند، چه زنان آبستن مستثنی هستند.

زن بزرگتر جواب میداد، که در همه‌جا پیش قدمی و اولویت با بزرگتر است.

پس در این جا هم، او برای سوختن اولی است. سرداران او من، که قضات این

(۱) - ۱۳۷ میلیون فرنگ طلا یا ۶۸۵ میلیون ریال.

(۲) - Ceteus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۲۲

محاكمه بودند، بوسيله اهل خبره معلوم داشتند، كه زن بزرگتر آبتن است و زن كوچكتر را محق دانستند. زن بزرگتر، همينكه حكم محكمه را دانست، بنای ضجّه و شيون گذارد و تاج خود را برداشته دريد، مثل اينكه بدبختی بزرگی برای او روی داده، ولی زن كوچكتر غرق شادی و شعف گرديد و لباس عروسی بر تن كرده تاجی بلند بر سر گذارد. در اين وقت، اقربايش دور او را گرفته، سرودهای گوناگون در تمجيد و ستايش او خواندند و بدین نحو او را بطرف خرمن هيضم، كه ميبايست آتش بزنند بردند. وقتی، كه او بخرمن نزديك شد، زينت‌های خود را كنده بدوستان و خدمه‌اش يادگار داد. زينت‌ها چنين بود:

در انگشتهایش انگشترهای گرانبها از جواهر گوناگون، بر سرش ستاره‌هائی از زر، كه از سنگهای قيمتی ميدرخشيد و بر گردنش گردن بندهای كوچك و بزرگ آویزان. پس از اينكه زن خدمه‌اش را بوسيد، بدست برادرش تكيه داده، بخرمن صعود كرد و در ميان تماشاچيان زياد مانند پهلوانی عمر خود را با آخر رسانيد.

تمام لشكر، كه در زير اسلحه بود، قبل از اينكه بخرمن هيضم آتش بزنند، سه دفعه دور آن گرديد. زن جوان پهلوی جسد شوهرش خوابيد و وقتيكه شعله‌های آتش او را از هر طرف فرو گرفت، ناله‌ای هم از او برنيامد. اين منظره همانقدر باعث رقت گرديد، كه موجب ستايش زن شد. باوجود اين بعض يونانی‌ها اين عادت را تقبيح كرده گفتند، كه خیلی سخت است و بر توحش دلالت دارد.

فصل سوم - كاساندر و المپياس

حمله كاساندر به المپياس

در احوالی، که ذکر شد، کاساندر شهر (ت‌ژه) «۱» را، در پلوپونس یونان محاصره کرده، امیدوار بود آن را تسخیر کند، که خبر بازگشت المپاس را بمقدونیّه و نیز کشته شدن اوری دیس

(۱)-Tegee.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۲۳

و آریده- فیلیپ و قتل برادر کاساندر و خراب کردن قبر یولاس را شنید. پس از آن، او بیدرنگ با اهالی ت‌ژه متار که کرده، بطرف مقدونیّه روانه شد. چون تنگ ترموپیل را اتولیان برای استرضای خاطر المپاس گرفته بودند، کاساندر نخواست معبر مزبور را بشکافد و از دریا قشون خود را به تسالی برد. وقتیکه المپاس آگاه گردید، که کاساندر با لشکری نیرومند بمقدونیّه می‌رود، آریستونوئوس «۱» را، سردار قشون پادشاهی کرده، باو دستور داد، راه را بر کاساندر ببندد و خودش اسکندر پسر اسکندر را، با مادر او رکسانه برداشته به پیدنا «۲»، که شهری در مقدونیّه بود، رفت. اشخاص دیگر هم از خانواده سلطنت و اقربای آنان و درباریان زیاد، که وجودشان بکار جنگ نمی‌آمد، با المپاس حرکت کردند.

برای دیگران روشن بود، که توقّف در پیدنا خطرناک است، ولی المپاس از آنجا، که بمقدونیها و یونانیها امیدواری داشت، در شهر مزبور بماند، و حال آنکه قوه‌اش منحصر بود بچند سوار و چند فیلی، که پولیس پر خون برای المپاس گذارده بود. سایر فیله‌ها در حمله اولی کاساندر بمقدونیّه، بدست او افتاده بودند.

کاساندر از پربی «۳» گذشته، به پیدنا رسید و دور آن خندق می‌کند، که از دو طرف بدریا می‌رسید. بعد استمداد از متحدین خود کرده، عازم گردید شهری را، که المپاس و تمام دربار در آن اقامت داشتند، محاصره کند. در این وقت به کاساندر خبر رسید، که آسید «۴» پادشاه اپیر بکمک المپاس می‌آید (بالا تر گفته شد، که المپاس از خانواده آسیدها بود. م.) و او قشونی بر ضد پادشاه مزبور فرستاد.

بعد در اپیر بر آسیدها قیام کردند و نقشه او، که کمک کردن به المپیاس بود، عقیم ماند. اینکه سهل است، مردم اپیر پادشاهشان را، که غایب بود، بتبعید محکوم کرده با کاساندر عهد اتحادی بستند.

در اینوقت اوضاع دربار مقدونی وخیم بود و از هیچ طرف امیدی بنجات نمیرفت، جز اینکه، پولیس پر خون قوه‌ای با خود بیاورد، ولی از بدبختی المپیاس

(۱)-Aristonous.

(۲)-Pydna.

(۳)-Perrhebie.

(۴)-Aeacide.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۲۴

و دربار، این امید هم بزودی بی‌اس مبدل گردید، توضیح آنکه کالاس «۱» رئیس قشونی، که از طرف کاساندر مأمور بود در پربی با پولیس پر خون جنگ کند، وارد شده با پول بیشتر سربازان او را تطمیع کرد و بر اثر این اقدام، از قوه پولیس - پر خون چندان کاست، که دیگر نمیتوانست کاری انجام دهد (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۳۵-۳۶).

چنین بود در این زمان (۳۱۷-۳۱۶ ق. م) احوال ملک اسکندر: در آسیا آن‌تی گون برای سلطنت آن می‌جنگید، در اروپا کاساندر، برای بدست آوردن تاج و تخت مقدونیه میکوشید. در مصر هم، که بطلمیوس از دیر زمانی خود را پادشاه میدانست، از امپراطوری اسکندر در اینوقت، سایه‌ای بیش باقی نمانده بود و این سایه هم داشت زوال مییافت. باعث حیرت و عبرت است، که یک امپراطوری عظیم در ظرف شش یا هفت سال، چگونه از آن اوج باین حضيض نشست، و چسان سرداران اسکندر پس از او، تن امپراطوریش را پاره‌پاره کردند.

کاساندر المپياس را در پیدنا محصور داشت. او بسبب زمستان نمیخواست بشهر یورش برد و باین قناعت کرده بود، که نگذارد کمکی بشهر برسد. بنابراین دیری نگذشت، که بر اثر محاصره، در شهر قحطی روی داد و سواران و سربازان زیاد با فیله‌ها تلف شدند. کوچ‌ها پر از جسد مردگان گردید و بعضی بیگانگان به اکل میته پرداختند. بعد بهار در رسید و قحطی رو بشدت گذارد. اکثر سربازان از المپياس تمنی کردند، که آنها را مرخص کند و او راضی شد، زیرا نه میتوانست از محاصره بیرون آید و نه قوت سربازان را بدهد. اینها بیرون آمده باردوی کاساندر رفتند و او با گرمی آنها را پذیرفت، تا این خبر در میان مقدونیها انتشار یافته المپياس را رها کنند. بزودی امید او برآورده شد و تمام کسانی، که مصمم گردیده بودند، برای محصورین بجنگند، جانب المپياس را رها کرده طرفداران کاساندر شدند. فقط دو نفر نسبت باو وفادار ماندند: یکی آریستونئوس صاحب شهر آمفی پولیس بود

(۱)- Callas.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۲۵

و دیگری مونی موس «۱» صاحب شهر پلا «۲». در اینحال پرملال المپياس مایوس گردید، از اینکه بتواند در مقابل کاساندر مقاومت کند، زیرا همه بطرف او میرفتند و دوستان المپياس هم برای پافشاری کافی نبودند. بنابراین المپياس پس از فکر زیاد مصمم گشت، یک کشتی با پنج صف پاروزن بدریا انداخته، با دربار و دوستان خود از شهر فرار کند، ولی یکنفر فراری از شهر گریخته، این خبر را به کاساندر رسانید و او این کشتی را گرفت.

کشته شدن المپياس

پس از آن، المپياس از هر طرف بکلی مایوس گشته، رسولانی نزد کاساندر فرستاد، تا قراری با او بدهد. کاساندر در ابتداء میخواست، که ملکه بی شرط تسلیم شود، ولی بالاخره پس از مذاکرات زیاد با اکراه پذیرفت، که جانش در امان باشد. بعد قشون کاساندر وارد شهر شد و مونی موس هم شهر پلا را تسلیم کرد. اما آریستونئوس حاضر نشد شهر آمفی پولیس را تسلیم دارد، تا آنکه پس

از کشمکش‌ها و زد و خوردی، بر حسب حکم المپاس شهر را تحویل داد و کاساندر هم باو امنیت جانی بخشید، ولی پس از چندی، چون از او بیمناک بود، بدست اقبایش نابودش ساخت. بعد کاساندر، اقباء و کسان اشخاصی را، که المپاس کشته بود، تحریک کرد، ملکه را در مجلسی مرگب از مقدونیه‌ها محاکمه کنند. در نتیجه، ملکه را در غیابش محاکمه و باعدام محکوم کردند. پس از آن کاساندر، چند نفر از محارمش را فرستاده، به المپاس پیغام داد، که فرار کرده به آتن برود. مقصود کاساندر نجات دادن ملکه نبود. او میخواست، که المپاس فرار کرده در راه کشته شود و همه تقصیر را از خود او، که فرار کرده بود، بدانند، زیرا کاساندر میدانست، که مقدونیه‌ها احترامی بزرگ برای ملکه میورزند و این را هم خوب میدانست، که مقدونیه‌ها تا چه اندازه زود از طرفی بطرفی میروند. المپاس این پیشنهاد کاساندر را نپذیرفت و اعلام کرد، که حاضر است، در مجلس مقدونیه‌ها حضور یافته محاکمه شود. کاساندر باین

(۱) - Monimus.

(۲) - Pella.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۲۶

امر راضی نشد، زیرا میدانست، که اگر ملکه در مجلس محاکمه حاضر شود، مردم خوبیهای اسکندر و پدرش، فیلیپ را بخاطر آورده، او را بریء خواهند دانست. بنابراین، دویست نفر از سربازان صدیق خود برگزیده، مأمور کرد بروند و فوراً المپاس را بکشند. سربازان مزبور چون وارد قصر شدند، از ابتهت ملکه و احترامی، که نسبت باو میورزیدند، نتوانستند امر را اجرا کنند و برگشتند، ولی اقبای اشخاصی، که بحکم ملکه کشته شده بودند، از راه کینه‌توزی و نیز برای اینکه طرف توجه کاساندر واقع شوند، ملکه را گرفته سرش را از بدن جدا کردند، بی‌اینکه او، چنانکه در این موارد عادت زنان است، فریادی برآورده باشد (۳۱۶ ق. م.).

دیودور گوید: چنین بود عاقبت المپاس، که در مدّت عمرش آنهمه احترامات دیده بود، چنین بود مرگ دختر نئوپ تولم پادشاه اپیر، خواهر اسکندری، که بایطالیا قشون کشید، زن فیلیپ یکی از

مقتدرترین پادشاهان اروپا و مادر اسکندری، که آنقدر کارهای بزرگ و زیبا انجام داد (کتاب ۱۹، بند ۴۹-۵۱).

روایت ژوستن

این مورخ، اگرچه وقایع مذکوره را مختصرتر از دیودور نوشته، ولی آخرین دقیقه المپاس را بیشتر نقاشی کرده.

او گوید (کتاب ۱۴، بند ۶): وقتی، که اشخاص مسلح، با تهدید بمنزل المپاس وارد شدند، ملکه با زینت‌های سلطنتی باستقبال آنها شتافت. ابهت او و یادگارهایی، که حضورش بخاطرهای می‌آورد، در مأمورین چنان اثر کرد، که آنها را متوقف داشت، ولی اعوان و انصار دیگر کاساندر بالاخره ضربتشان را فرود آوردند. ملکه در مقابل آهنی، که بر او بلند شده بود، پس نرفت، فریادی، که در این موارد عادت زنان است، برنیاورد. مرگ را با استقامتی، که درخور نژاد نامی‌اش بود، پذیرفت، میتوان گفت، که در آخرین نفس مادر اسکندر، خود اسکندر دیده شد. گویند وقتی، که این ملکه افتاد، پاهای خود را با گیسوان و جامه‌اش پوشید، تا نظر مردان عفت او را نیازارد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۲۷

پس از کشته شدن المپاس

کاساندر، پس از نابود ساختن المپاس، خواست تخت و تاج مقدونیه را تصاحب کند و برای اینکه قرابتی با خانواده سلطنت بیابد، تسالونیک «۱» دختر فیلیپ دوم و خواهر اسکندر را گرفت.

بعد در جلگه پالن «۲» شهری بنا کرد، موسوم به کاساندریا، که در مقدونیه از حیث جمعیت و خوبی اراضی و غیره اول شهر گردید. پس از آن کاساندر، که از دیرگاه بقصد نابود کردن اسکندر، پسر اسکندر و مادر او رکسانه بود، خواست خیال خود را اجرا کند، ولی قبلاً لازم دید، قدری تأمل کرده بیند کشته شدن المپاس چه اثری در مردم میکند و نیز کارهای آن‌تی‌گون در آسیا بکجا میکشد. بنابراین مقتضی دید، که عجاله اسکندر پسر اسکندر را، که طفل بود با مادرش در جای مطمئن نگاهدارد، تا موقع قتل هر دو برسد. با این مقصود او شهر آمفی پولیس را انتخاب

کرده، حاکم آنرا گلوسیاس نامی، از دوستان خود قرار داد. هم در اینوقت اطفالی را، که با اسکندر تربیت میشدند، از دور او بپراکند و دستور داد، با او چنان رفتار کنند، که با طفل شخصی از سواد مردم میکنند. بعد او جوانان زبده مقدونی را طلبید، تا قشونی ترتیب داده به پلوپونس برود. چنین بود اوضاع مقدونیه. اما پولیس پر خون، که در ناکسیوم «۳» (از ولایت پربی) محصور بود، چون خبر مرگ المپاس و وقایع دیگر مقدونیه را شنید، فهمید، که کار خانواده سلطنت یاس آور است و فرار کرده نزد آسید پادشاه سابق اپیر رفت و بعد به اتولی درآمد، تا با امنیت خاطر ناظر وقایع بعد باشد. اهالی او را گرم پذیرفتند (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۵۲).

اما کاساندر قشونی نیرومند جمع کرده، بقصد اسکندر پسر پولیس پر خون بطرف یونان راند، زیرا یگانه کسی، که لشکری داشت او بود و کاساندر میخواست منازعی نداشته باشد. او از تسالی باسانی گذشت و تنگ ترموپیل را، که اتولیان دفاع میکردند، شکافته وارد باسی «۴» گردید. در اینجا باقی مانده اهالی تب، که شهرشان را اسکندر پسر فیلیپ دوم زیروزبر کرده بود، نزد او آمدند و کاساندر

(۱)-Thessalonique.

(۲)-Pallene.

(۳)-Naxium)en Perrhebie.)

(۴)-Beotie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۲۸

آنها را دعوت کرد، شهرشان را از نو بنا کنند. دیودور در اینجا گوید: که این شهر بدبخت چندین دفعه در ازمنه گذشته، زیروزبر شده بود و اهالی آن محتتهای زیاد دیده بودند. تبیها پیشنهاد کاساندر را با شعف پذیرفتند و شهرهای مختلف یونانی هم همراهی کردند، تا بعد از بیست سال،

این شهر بدست باسی‌ها از خرابه‌های خود برخاست و نه فقط آتنی‌ها، بل یونانیهای دیگر و حتی یونانیهای ایتالیا و سیسیل، نیز بنای این شهر کمک کردند (کتاب ۱۹، بند ۵۴).

کاساندر، که بطرف پلوپونس میراند، دانست، که اسکندر پسر پولیس پر خون تنگ کزنت را دفاع میکند و برای اینکه، در این جای تنگ قوای خود را تلف نکند، به مگار رفته کشتی‌هایی ساخت و قشونش را با فیل‌ها بکشتی‌ها نشانده به اپیدور (۱) واقع در پلوپونس در آمد و از آنجا به آرگس رفته، اهالی آن را مجبور کرد از اسکندر برگشته طرفدار او گردند. بعد در ولایت مسنی شهرهایی گرفت و چون اسکندر پسر پولیس پر خون نمیخواست جنگ کند، ساخلوی در تحت ریاست مولیکوس (۲) در گرانی (۳) گذارده بمقدونیه برگشت (۴) (۳۱۵-۳۱۶ ق. م).

فصل چهارم- اتحاد اول جانشینان دیگر بر ضد ان تی گون

مقدمه

جنگ‌هایی، که در سال ۳۱۶-۳۱۷ ق. م خاتمه یافت، مقدمات تجزیه امپراطوری اسکندر بود. قتل آرئیده- فیلیپ و اوری دیس و محکوم گشتن المپاس باعدم ثابت کرد، که جاه‌طلبی سرداران اسکندر نخواهد گذاشت، دولت او ولو بشکلی، که داشت، یعنی بصورت اسمی بیرسم باقی بماند. رکسانه با پسرش اسکندر در شهر آمفی پولیس محبوسند، کاساندر در مقدونیه مدعی سلطنت است، لیزیماک مالک الرقاب تراکیه، آن تی گون

(۱)- Epidaure.

(۲)- Molycus.

(۳)- Granie.

(۴)- برای دانستن محلهای مذکور بنقشه یونان در این تألیف رجوع شود.

پادشاه آسیا و بطلمیوس حکمران بالاستقلال مصر، اگر داعیه سلکوس را هم بسلطنت بابل در نظر گیریم، روشن است، که دولت اسکندر پنج قسمت شده، هر کدام از قسمت‌ها دولتی است، که از دولت دیگر تمکین ندارد. باوجود این، مادامی، که پادشاه، یعنی پسر رکسانه زنده است، وحدت امپراطوری، ولو صورتاً هنوز محفوظ است و اسم بی‌مسمائی این قسمت‌ها یا دولت‌های مختلف را، با یکدیگر ارتباط می‌دهد، ولی دیری نگذرد، که این اسم را هم از میان بردارند و دولت‌هایی بوجود آیند، که چندی امرار حیات کنند و بعضی آنها بدرخشند، ولی بعد در انحطاط افتاده جزء ایران پارتی یا دولت روم گردند. این است بطور اجمال عاقبت این دولت‌ها. اکنون مقتضی است، که بیش از این از وقایع پیش نیفتیم و جریان تاریخ را متابعت کنیم.

آنتی‌گون و سلکوس

آنتی‌گون پس از کارهایی، که ذکر شد آس‌پیساس (۱) نامی را، از اهل شوش والی این ایالت کرده، خواست تمام ثروت خود را بکنار دریا حمل کند (دیودور اینجا هم معلوم نکرده، که مقصودش کدام دریا است، ولی از فحوای کلام او بیاید، که مقصودش دریای مغرب بوده) بنابراین، با قشونش عازم بابل گردید. سلکوس او را مانند پادشاهی پذیرفت و ضیافتی برای تمام لشکر او داد، ولی وقتی، که آنتی‌گون خواست معلوم دارد، که عایدات سلکوس چیست، او صریحاً اظهار کرد، که این مطلب به آنتی‌گون ربطی ندارد و مقدونیه‌ها این ایالت را در ازای خدماتش در زمان اسکندر باو داده‌اند. از این زمان بین او و آنتی‌گون خصومت افتاد و چون سلکوس ترسید، که مبادا آنتی‌گون او را هم مانند پی‌تون نابود سازد، با پنجاه نفر سوار فرار کرد، تا نزد بطلمیوس رود. آنتی‌گون وقتی‌که شنید، که سلکوس فرار کرده، بسیار مشعوف گشت، چه سوابق دوستی مفصّلی با او داشت و نمیخواست با او طرف شود و با فرار سلکوس ایالت ثروتمند بابل بیزحمت

(۱) -Aspisas.

از آن او میشد، ولی بعد کلدانیها نزد او رفته گفتند، که اگر سلکوس جان بدر برد، روزی آقای آسیا خواهد بود و اگر آن‌تی‌گون با او بجنگد هلاک خواهد گشت.

اگرچه آن‌تی‌گون پیش گوئیه‌ها عقیده نداشت، اما چون پیشگوئی کلدانیان را درباره اسکندر بخاطر آورد، بیمناک گردید و بتعقیب سلکوس پرداخت، ولی باو نرسید (۳۱۵ ق. م). سلکوس خود را بمصر رسانیده، بنای شکوه را از آن‌تی‌گون گذارد و گفت: این شخص بسبب بهره‌مندی‌هایش خود را باخته. او، پی‌تون را کشت، ولات را تغییر داد، په‌سستاس را از پارس بیرون کرد و زود باشد، که بتو پردازد. خلاصه، بقدری بطلمیوس را ترسانید، که او در تدارک جنگ شد. بعد سلکوس رسولانی نزد کاساندر و لیزیماک فرستاد، تا چیزهایی را، که به بطلمیوس گفته بود، بآنها هم برسانند و انتشار بدهند. آن‌تی‌گون، چون از اقدامات سلکوس آگاه گردید، بنوبت خود اشخاصی را نزد بطلمیوس و کاساندر و لیزیماک فرستاد، تا نگذارند حرف‌های سلکوس مؤثر افتد، ولی نتیجه حاصل نشد، توضیح آنکه سه نفر مزبور بر ضد آن‌تی‌گون قیام کردند و جنگی شروع شد، که خیلی طولانی بود و تا سال ۳۰۱ ق. م امتداد یافته دولت اسکندر را، که قبل از این جنگ هم اسمی بیرسم بود، بکلی از صفحه روزگار نابود کرد.

آن‌تی‌گون از بابل به کیلیکیه رفت و ده هزار تالان از کیندس بدست آورد.

در این وقت عایدات خودش هم یازده هزار تالان بود (۱).

مذاکرات و آغاز خصومت

وقتیکه آن‌تی‌گون در سوریه بود، رسولان لیزیماک و کاساندر در رسیده، باو گفتند، که باید کاپادوکیه و لیکیه را به کاساندر واگذارد، فریگیه سفلی (هلس پونت) را به لیزیماک، سوریه را به بطلمیوس و بابل را به سلکوس. بعد رسولان خواستند، آن‌تی‌گون آنچه را، که از جنگ با او من بدست آورده بود، با کاساندر و لیزیماک و سلکوس تقسیم کند، بالاخره سفراء اعلام داشتند، که اگر آن‌تی‌گون این تکالیف را نپذیرد،

(۱) - دو مبلغ مذکور به ۱۱۵ میلیون فرنک طلا یا ۵۷۵ میلیون ریال پول کنونی میرسید.

همه باو اعلان جنگ خواهند داد. آن‌تی گون بی محابا جوابداد، که برای جنگ کاملاً حاضر است. پس از آن سفراء رفتند و سه سردار مزبور در تهیه جنگ با آن‌تی گون شدند (۳۱۵ ق. م). میدانهای این جنگ در یونان و آسیا بود.

آن‌تی گون کوشید، به اروپا برود، زیرا حس میکرد، که جنگ قطعی در آنجا خواهد شد، و دیگر مقدونیه نیز دولت اسکندر بود، ولی دشمنانش بقدری او را در آسیا مشغول و گرفتار داشتند، که مجال نکرد با اروپا بگذرد. بنابراین، او سرداران خود را بیونان فرستاد. اما اوضاع یونان خیلی درهم و برهم و پیچیده بود. شهرهای یونان باهم ضدیت میکردند و در هر شهر حزبهای گوناگون بجان یکدیگر افتاده بودند. کاساندر به الیگارش (۱)، یعنی حکومت عدّه قلیل، تکیه داده بود، پولیس پر خون و پسرش اسکندر، که اکنون با آن‌تی گون متحد بودند، چند محلی بیش در پلوپونس نداشتند و کاساندر خیلی قوی بود. بنابراین آن‌تی گون خواست از اشکالاتی، که کاساندر در اتولی (۲) و ایلیریه در پیش داشت استفاده کند و نیز در یونان حکومت ملی را در مقابل حکومت عدّه قلیل قوت بدهد.

با این مقصود، آریستودم می‌لتی (۳) را بیونان فرستاد و او یونانیها را تحریک کرد، که آزادیشان را استرداد کنند. یونانیها با حرارت بطرف او رفتند. بطلمیوس چون وضع را چنین دید، برای جلب یونانیها بآنها نوشت، که او هم مانند آن‌تی گون طرفدار جدی حکومت ملی است و در این زمینه تلاش کرد، ولی سردار آن‌تی گون زمینه مساعدتری یافته اتولیان را با خود همراه کرده بود دیودور گوید (کتاب ۱۹، بند ۵۷): آن‌تی گون چون اهمیت این جنگ را دریافت، مردمان و شهرهای مختلف و پادشاهانیرا، که بدوستی آنها میتوانست اعتماد داشته باشد، بطرف خود جلب کرد و برای اینکه اوامر و اخبار زودتر برسد، پستی سریع با چاپارها و مشعل‌ها ترتیب داد (این همان ترتیبی بود، که در دوره هخامنشی معمول میداشتند و ذکرش در کتاب دوم این تألیف صفحه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۳۲

و ۱۴۹۳ گذشت. اما مقصود از پادشاهان، پادشاهان آسیای صغیر و ایران و صفحات مجاور هند است، که پائین تر ذکرشان بیاید. م.

بعد آن تی گون به فینیقیه رفت، تا بحریه ای تأسیس کند و پادشاهان و حکام فینیقیه و سوریه را خواسته در صیدا و جبل (بیبلس) و طرابلس سه کارخانه و در کیلیکیه چهارمین و در ردم پنجمین را تأسیس کرد و هشت هزار نفر عمه بکار انداخت. چوب را برای کشتی‌ها از جبل لبنان تحصیل می‌کردند و آن تی گون امیدوار بود، که بزودی پانصد کشتی بدریا بیندازد (همانجا، بند ۵۸). بعد او خودش به یافه «۱» و غزه رفته آن دو شهر را، که طرفدار بطلمیوس بودند، گرفت، ساخلوی در آنجاها گذارده، به صور قدیم برگشت و در تدارک محاصره صور گردید.

در این اوان آریستودم مأمور آن تی گون در پلوپونس، با اسکندر پسر پولیس - پرخون عقد اتحاد بست و بطلمیوس فرستاده دیگر آن تی گون، که برادر یا خواهر زاده او بود، در کاپادوکیه با آس کل پیودور «۲» والی کاساندر جنگ کرد و صاحب این ایالت شد، بعد بطرف بی تی نیه رفته با پادشاه آن عقد اتحاد بست (کتاب ۱۹، بند ۶۰). پس از این کارها آن تی گون مجلسی در آسیای صغیر تشکیل کرده کاساندر را مقصر دانست، از اینکه المپاس را کشته، با اسکندر پسر رکسانه خیلی بد رفتار میکند، تسالونیک را مجبور کرده زن او شود، تا تاج و تخت مقدونیه را بدست آورد، النتیان بدترین دشمنان مقدونیه را در شهری، که ساخته (مقصود شهر کاساندریا است، که ذکرش در صفحه ۲۰۲۷ گذشت) جا داده و شهر تب را، که مقدونیه خراب کرده بودند، از نو بنا میکند. این مجلس، که مرکب از سربازان و مسافرین خارجه بود، فرمانی صادر کرد، که اگر کاساندر شهرهائی را، که بنا میکند، خراب نکند، اسکندر پسر رکسانه را بمقدونیه نهد و مطیع آن تی گون، که نایب السلطنه است، نگردد، دشمن وطن است و تمامی یونانیها از هر ساخلو خارجی آزادند و استقلال کامل دارند (۳۱۵ ق. م). این فرمان در همه جا انتشار یافت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۳۳

و مقصود آن‌تی گون این بود، که در یونان طرفداران زیاد پیدا کند و در آسیای علیا همه را با شتاب اندازد، که او بر ضد اسکندر پسر اسکندر نیست، زیرا ولات عقیده داشتند، که آن‌تی گون می‌خواهد، او را از سلطنت خلع کند. بطلمیوس چون شنید، که مجلس سربازان فرمانی راجع بآزادی یونان صادر کرده، او نیز فرمانی بهمان مضمون انتشار داد، تا بنماید، که کمتر از آن‌تی گون طرفدار آزادی و استقلال یونان نیست، زیرا میدید، که در این مبارزه اهمیت یونان تا چه اندازه است.

در خلال این احوال آن‌تی گون کشتی‌هایی، که در رُدس می‌ساخت، حاضر شد و او شهر صور را از خشکی و دریا در محاصره گذارده، پس از پانزده ماه بواسطه قحطی و گرسنگی آنرا مجبور کرد تسلیم شود. پس از این وقایع، بطلمیوس لاگس (یعنی حکمران بالاستقلال مصر) با آساندر پادشاه کاریّه، که شهرهای زیاد در اطاعت خود داشت، عقد اتحاد بست و در پلوپونس در صدد جنگ با اسکندر پسر پولیس پر خون برآمد. از طرف دیگر کاساندر به پلوپونس رفته بهره‌مندیهائی یافت و پس از آن به اسکندر پسر پولیس پر خون، که شکست خورده بود، تکلیف کرد، که اگر طرفدار او شود، ریاست قشون خود را در پلوپونس با او خواهد داد. اسکندر، که از ابتداء برای همین مقصود با کاساندر جنگ میکرد، این پیشنهاد را پذیرفت و رئیس قشون پلوپونس گردید. سپس پولی کلیت، سردار سلکوس و بطلمیوس، پری لائوس «۱» سردار آن‌تی گون را، در کاریّه با حيله جنگی در خشکی و دریا شکست داد و پس از چندی در محلی موسوم به اک‌رگما «۲»، که در سرحد مصر و فلسطین واقع بود، ملاقاتی بین آن‌تی گون و بطلمیوس روی داد، و چون آن‌تی گون پیشنهادات بطلمیوس را نپذیرفت، او بمصر برگشت (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۶۴). در ۳۱۴ ق. م اسکندر پسر پولیس پر خون را آلکسیون «۳» نامی، که نقاب دوستی برو داشت، ولی باطنا دشمن

بود، در سی کیون «۴»، واقع در پلوپونس کشت، و زن اسکندر کراتی‌زی پولیس «۵» نام بعد از شوهر فرماندهی قشون را

(۱) - Perilaus.

(۲) - Ecregma.

(۳) - Alexion.

(۴) - Sicyone.

(۵) - Cratisipolis.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۳۴

بدست گرفت و از جهت رفتار خوش و نیکی هائیکه بفقراء و ضعفاء میکرد، مورد محبت سربازان گردید. او بعد شورش را در شهر سی کیون برطرف کرد و در این شهر ملکه شد. عقل او را بسیار ستوده‌اند (همانجا، بند ۶۷).

در همین سال آن‌تی گون چون خبر یافت، که کاساندر میخواهد با آسیا عبور کند، پسرش دمتریوس «۱» را با قشونی نیرومند و سردارانی مجرب، که در زمان اسکندر در قشون کشی‌های او کار کرده بودند، در سوریه گذارد، تا جلو بطلمیوس مصری را بگیرد و خودش عازم آسیای صغیر شد. در این قشون، که عدّه‌اش تقریباً به ۱۴۰۰۰ نفر میرسید، ۴۰۰ نفر کماندار و فلاخن‌دار پارسی بودند و ۴۰ فیل هم باین سپاه ضمیمه شده بود. آن‌تی گون در آسیای صغیر به فریگیه رفت و در آنولایت زمستان را گذرانید (۳۱۴ ق. م).

در ۳۱۳ ق. م جنگ دوام داشت. کاساندر، که کاریّه را تصرف کرده بود، با آن‌تی گون آشتی کرد باین شرایط، که قشون خود را به آن‌تی گون بدهد و تمامی شهرهای یونان را تخلیه کند، آن‌تی گون هم ایالات سابق او را پس بدهد. پس از بستن این عهد، کاساندر از انعقاد آن پشیمان

گشته، سلکوس و بطلمیوس را بکمک خود طلید. آن‌تی گون، چون این خبر بشنید، در خشم شده قشون بری و بحری بیونان فرستاد، تا استقلال و آزادی آنرا برقرار کنند.

در ۳۱۲ ق. م بطلمیوس مصری بهره‌مندی‌هایی در سیرن و قبرس داشت.

بعد بتحریک سلکوس خواست دمتریوس پسر آن‌تی گون را از سوریه بیرون کند و با این مقصود از اسکندریه به پلوزیوم درآمده، از آنجا از راه کوه بغزه رفت و دمتریوس هم بهمانجا شتافت (دیودور، کتاب ۱۹ بند ۸۰).

جدال غزه

تمام دوستان دمتریوس باو نصیحت میدادند، که با سرداری کار آزموده، مانند بطلمیوس سرپنجه نرم نکند، ولی او این پندها را نشنید و، چون خیلی جوان بود، خواست با یک نبرد قطعی کار را یکسره

(۱)- Demetrius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۳۵

کند. بنابراین، سربازان را در یکجا جمع کرده، با اینکه مهیج بود، بر کرسی نطق برآمد و فریاد زد: «ای سربازان دلیر باشید» پس از این فریاد سکوت محض حکمفرما شد. دیودور گوید، که این سکوت بجا بود، زیرا ذره‌ای تقصیر نه از حیث فرماندهی قشون میتوانستند باو وارد آرند و نه از جهت رفتار سیاسی‌اش و بعلاوه دمتریوس قامتی داشت بلند و ظاهری شکیل، صبیح و جذّاب. اهمیت موقع هم بر توجه همه بحرفهای او می‌افزود، زیرا دمتریوس میخواست با دشمنی قوی‌تر از خود و با دو سرداری مانند سلکوس و بطلمیوس، که در جنگهای اسکندر کار آزموده شده بودند و در این زمان غیر مغلوب بشمار میرفتند، نبرد کند. باری او سربازان را با نطقی، که مناسب موقع بود، بجنگ تشجیع کرد و نوید پاداشها و غنائم زیاد بآنها داد و پس از آن فوراً سپاه خود را برای جنگ بیاراست. دیودور راجع بترکیب سپاه دمتریوس گوید، که هزار نفر نیزه‌دار و کماندار و

پانصد نفر فلاخن دار پارسی جزو آن بودند (کتاب ۱۹، بند ۸۱). وقتیکه پیکار شروع شد، در ابتداء دمتریوس بهره‌مند بود، ولی بزودی سلکوس و بطلمیوس جناح دشمن را احاطه کردند، جدالی سخت در گرفت و نیزه‌داران غالباً خرد شدند. بعد جنگ با شمشیر شروع گردید و از هر دو طرف رشادتها نمودند. فیلهای دمتریوس در ابتداء تلفات زیاد بدشمن وارد کردند، ولی بعد، از زیادی زخمها خشمناک گشته برگشتند و در صفوف خودی باعث خسارات شدند. بالاخره، وقتیکه فیل بانان از تیرهای دشمن افتادند، فیلها فرار کردند و سواران هم نیز. در این وقت دمتریوس هر قدر کوشید، که عده‌ای را از جنگی‌ها جمع کند، بهره‌مند نشد: هر کس در فکر فرار بود و بالاخره خود دمتریوس هم از دشت نبرد خارج شده به غزه رفت. چون بعض سواران داخل شهر شده بودند، تا باروبنه خودشان را بردارند و بدین جهت دروازه‌های شهر باز مانده بود، در میان این وحشت و اضطراب و مهممه و غوغا فراموش کردند دروازه‌ها را ببندند و در نتیجه بطلمیوس، که در تعقیب دمتریوس بود، داخل شهر شده آن را تصرف کرد (۳۱۲ ق. م).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۳۶

دمتریوس از غزه فرار کرده به آروتوس «۱»، یعنی محلی بین غزه و آسکالون «۲»، رفت (بنقشه فینیقیه و فلسطین در این تألیف رجوع شود) و بعد با دشمن داخل مذاکره شد، که بگذارد جسد کشتگان را از میدان جنگ بردارند. بطلمیوس و سلکوس این اجازه را دادند و اسرائی را، که از خانواده دمتریوس بودند، با باروبنه او پس فرستاده پیغام دادند، که آنها برای این چیزها جنگ نمیکنند.

جهت جنگ این است، که وقتیکه ستیزه با پردیگاس و او من در گرفته بود، آن‌تی گون با سلکوس و بطلمیوس اتحاد داشت، ولی پس از بهره‌مندی نخواست، نتایج فتح را با متحدین خود تقسیم کند و سلکوس را از بابل براند. دیودور گوید، که در این جنگ عده کشتگان ۵۰۰۰ نفر، عده اسراء ۸۰۰۰ نفر بود و بطلمیوس اسراء را بمصر فرستاد. بعد بطلمیوس داخل فینیقیه شده شهرهای آن را تصرف کرد و دمتریوس، چون بواسطه فقدان سپاه نمیتوانست کاری کند، از پدر خود آن‌تی گون کمک طلبید و بعد به طرابلس رفته از شهرهای کیلیکیه قشون خواست.

بازگشت سلکوس بابل

سلکوس پس از شکست دمتریوس ۸۰۰ نفر پیاده و ۲۰۰ سوار از بطلمیوس گرفته بطرف بابل رفت، تا ایالت سابق خود را بدست آورد. اگرچه عدّه‌ای، که با خود داشت، برای اجرای نقشه‌هایش خیلی کم بود، ولی امیدوار بود، که بابلی‌ها، چون او را می‌خواهند، همراهی خواهند کرد و دیگر اینکه، چون قوای آن‌تی‌گون پراکنده است، تا او بخواهد قوّه‌ای زیاد بر ضدّ او بکار اندازد، سلکوس کار خود را کرده است.

دوستان و رفقای او از جهت کمی عدّه جنگیهای او نگران بودند و او را از رفتن ببابل منع میکردند، ولی سلکوس در جواب آنها چنین میگفت: «رفقای قدیم اسکندر باید نه بقوّه تکیه دهند و نه بپول، زرنگی و مهارت آنها باید تکیه گاهشان باشد و دیگر اینکه خدایان بمن خبر داده‌اند، که عاقبت کارم خوب خواهد شد،

(۱)-Azotus.

(۲)-Ascalon.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۳۷

زیرا هاتف معبد برانخید (در نزدیکی می‌لت) گفته است، که من پادشاه خواهم شد و اسکندرهم در خواب، همین آتیه با عظمت را بمن نوید داده است.

بالاخره انسان نمیتواند چیزهای بزرگ انجام بدهد، مگر اینکه از مشقّات و مخاطرات نهراسد» (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۹۰). مورّخ مزبور گوید، سلکوس با رفقای خود، مانند اشخاص مساوی رفتار میکرد، تا آنها را برای تحمّل زحمات و خطرات حاضر سازد.

سلکوس، وقتیکه وارد بابل شد، عدّه زیادی از اهالی باستقبال او شتافته اظهار داشتند، که برای خدمتگذاری حاضرند، زیرا در مدّت چهار سال او والی آنها بود و با اهالی رفتاری خوش داشت. بعد بزودی پولی آرک «۱»، که یکی از مدیران این ایالت بود، وارد شده هزار نفر سرباز برای او آورد. طرفداران آن‌تی‌گون، چون همراهی اهالی را با سلکوس دیدند، جرئت نکردند با او ضدّیت

کنند و بارک بابل پناه بردند. سلکوس آنرا محاصره کرده گرفت. بعد دوستان خود را، که پس از حرکت او بمصر گرفته در محبس انداخته بودند، آزاد ساخت و چندان نیکی بمردم کرد، که همه باو گرویده، حاضر شدند جدا با او همراهی کنند.

نیکاتور و سلکوس

نیکاتور رئیس قشون ماد همینکه شنید، سلکوس ببابل آمده، لشکری بعدۀ ۱۰۰۰۰ پیاده و ۷۰۰۰ سوار از ماد و پارس و صفحات مجاور گرد آورده، بقصد جنگ با او بطرف بابل رفت و سلکوس با ۳۰۰۰ پیاده و ۴۰۰ نفر سوار بجنگ او شتافت، تا مجال باو ندهد و بعد برای اینکه ناگهان بر او بتازد، پس از گذشتن از دجله، در باتلاقی قشون خود را پنهان داشت. نیکاتور، وقتیکه بدجله رسید، چون اثری از دشمن نیافت، پنداشت، که سلکوس بجاهای دوردست فرار کرده و عدۀ سربازان او را حقیر شمرد، بحفاظت و پاسبانی اردوی خود چندان توجه نکرد. سلکوس بر اثر این غفلت، شبانه باردوی او تاخته اختلالی پدید آورد و جنگی بین پارسیها

(۱)-Polyarque.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۳۸

و سلکوس روی داد، که او اگر «۱» والی و چند نفر دیگر از رؤساء کشته شدند، بقیه قشون نیکاتور از آن تی گون ناراضی گشته به سلکوس پیوست و نیکاتور، از بیم اینکه سربازانش او را گرفته به سلکوس تسلیم کنند، فرار کرده بکویر رفت.

بعد سلکوس قشون نیکاتور را بقوه خود ضمیمه کرده، ماد و خوزستان را گرفت و از این زمان تجملات و دبدبه پادشاهی را اتخاذ کرد (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۹۲). این واقعه در ۳۱۲ ق. م روی داد و سلوکی ها، این سال را ابتدای تأسیس دولت سلوکی و مبدء تاریخ قرار دادند.

بهره مندی دمتریوس

بطلمیوس، که پس از فتح غزه در سوریه نشسته بود، وقتی که شنید دمتریوس در کیلیکیه با قشونی
بطرف سوریه می‌رود، سیلس «۲» نام مقدونی را با قشونی برای دفع او فرستاد، ولی دمتریوس بوسیله
جاسوسانش اطلاع یافت، که اردوی سردار مزبور چندان حفاظتی ندارد، بنابراین باروبنه خود را در
محلی گذارد و با قشونی سبک اسلحه در طلعه صبح بر او تاخته، بر تمامی قوه‌اش غالب آمد و
خود سیلس را هم اسیر کرد. بعد او پدرش آن‌تی‌گون نوشت، که بسوریه بیاید و او بکمک
پسرش شتافت.

در این احوال بطلمیوس با سرداران خود مشورت کرد، در سوریه بماند یا بمصر برگردد، تا جنگ
او با آن‌تی‌گون در مصر روی دهد. آنها گفتند، که طرف شدن با عدّه‌ای بیشتر، آنهم در تحت
فرماندهی سرداری مانند آن‌تی‌گون، که تا حال غیر مغلوب بوده، صلاح نیست. بر اثر این مصلحت
بنی بطلمیوس شهرهای عمدۀ فینیقیّه و فلسطین را، مانند عکّه و یافّه و سامره «۳» و غزه خراب
کرده بمصر برگشت.

آن‌تی‌گون و انباط

آن‌تی‌گون پس از اینکه بر تمام سوریه و فینیقیّه تسلط یافت، خواست با اعراب نبطی بجنگد، زیرا
میبنداشت، که نبطی‌ها با او دشمن‌اند. با این مقصود ۴۰۰۰ پیاده سبک اسلحه و ۶۰۰

(۱)- Evagre.

(۲)- Cilles.

(۳)- Ace, Joppe, Samaree.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۳۹

سوار بسرداری، آتنه «۱» نام، داده گفت، بر اعراب مزبور ناگهان بتازد و دارائی آنها را تصرف
کند. دیودور در اینجا بدوا اطلاعاتی راجع باین اعراب و مساکن و وضع زندگانی آنها میدهد، که
قابل توجه است. مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۹، بند ۹۴): اعراب نبطی در کویرهای زندگانی

میکنند و اسم وطن خود را بمحل هائی میدهند، که در آنجاها نه خانه‌ای دیده میشود، نه رودی و نه چشمه‌ای، که آب فراوانی بقشون دشمن بدهد. موافق قانونی هر عرب نبطی باید از بنا کردن خانه و بدر افشانی و کاشتن درخت‌های مثمر و خوردن شراب امتناع ورزد و هر کس برخلاف این قانون رفتار کند، مستحقّ اعدام است. نبطی‌ها این قانون را مجری میدارند و معتقدند، که هر کس این احتیاجات را برای خود ایجاد کند، بنده اشخاصی میشود، که این حوائج او را برآورند. شغل اینها تربیت شتر و گوسفند است و در کویرها زندگانی میکنند. تمام اعراب زندگانی بدوی دارند، ولی انباط، که عدّه‌شان از ۱۰۰۰۰ نفر تجاوز نمیکند، غنی تر از اعراب دیگرند، زیرا تجّاری، که از عربستان خوش بخت (عربستان جنوبی) مال التّجاره حمل میکنند، کندر و مرّمگی و عطریّات گرانها به نبطی‌ها میفروشدند و آنها این امتعه را در سواحل دریا بفروش میرسانند. انباط باستقلال خودشان بسیار علاقه‌مندند و هرگاه دشمنی بولایت آنها نزدیک شود، بکویرها فرار میکنند، چنانکه بقلعه‌ای پناه برند. این کویرها فاقد همه چیز است و کسی غیر از خود انباط باین جاها دسترسی ندارد. در این کویرها انباط آب انبارهائی ساخته درش را گرفته‌اند، چنانکه بجز خودشان کسی از این آب انبارها اطلاعی ندارد و خودشانهم در مواقع لزوم موافق علاماتی میتوانند این محلّها را یافته خود و حشمشان را سیراب کنند. غذای این اعراب گوشت است و شیر و چیزی، که بطور طبیعی زمین بعمل میآورد. یک نوع درخت فلفل در مملکتشان میروید و عسل وحشی زیاد دارند و آنرا با آب مخلوط کرده میآشامند. پس از آن دیودور چنین گوید: روز عیدی نزدیک شد و انباط عازم گشتند بجائی، که محل اجتماع

(۱)-Athenee.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۴۰

همه است، برای خرید و فروش بروند. اینها قبلا زنان و کودکان و پیرمردان و خواسته‌های خودشان را در پطرا «۱»، که در دو روز راه از ولایت معموره است، جا دادند. این محلّ حصاری ندارد، ولی قلعه‌ای محکم بشمار میآید. در این وقت، آتنه موقع را مناسب دید به پطرا حمله کند و بنابراین از ولایت ادمیان ۲۲۰۰ استاد (۷۳ فرسنگ) در سه شبانه روز پیموده در وسط شب،

وقتی که اعراب بی خبر بودند، بر آنها تاخت، بعض آنها را کشته، برخی را اسیر کرد و مقدار زیادی کندر و مرّمگی از انبارها بیرون کشیده و پانصد تالان (۲) پول برداشته زود از پترا بیرون رفت، تا مبادا کمکی با اعراب برسد و کار او سخت شود (دیودور گوید، که فقط یک پاس شب توقف کرد). یونانیها پس از بیرون رفتن از پترا، دو یست استاد (هفت فرسنگ) راه رفته از شدت خستگی اردو زدند، زیرا یقین داشتند، که دشمن اگر هم بخواهد آنها را تعقیب کند، نخواهد رسید. اما اعرابی، که بجهش های عید مشغول بودند، همینکه از واقعه پترا آگاه شدند، بمحلّ مزبور شتافتند و پس از اینکه از زخمیها کیفیات آن را دانستند، بعد از ۸۰۰۰ نفر بتعقیب دشمن پرداختند. از طرف دیگر اسرای نبطی، که در اردوی یونانی بودند، همینکه از نزدیک شدن انباط اطلاع یافتند، فرار کرده خودشان را بآنها رسانیدند و محل و موقع دشمن را نشان دادند. در نتیجه اعراب شبانه بر یونانیها، که غرق خواب بودند، تاختند و عدّه زیادی را از سپاهیان سر بریده یا با تیر از پای درآوردند. خلاصه آنکه از پیاده نظام کسی جان در نبرد و از سواران فقط پنجاه نفر فرار کرد. دیودور در این جا گوید (کتاب ۱۹، بند ۹۵): چنین بود شکست فاحش آتنه پس از بهره‌مندی درخشانی، که داشت. اشخاص عادی از بهره‌مندی خود بخواب میروند. بنابراین بعض فلاسفه عقیده دارند، که تحمل بدبختی آسان‌تر از استفاده‌ایست، که انسان میتواند از سعادت بکند، زیرا در موقع

(۱) Petra.

(۲) - دو میلیون و هفتصد و پنجاه هزار فرنگ طلا یا سیزده میلیون و هفتصد و پنجاه هزار ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۴۱

بدبختی آینده ما را نگران میدارد، ولی در روزهای سعادت، ما در فکر آینده نیستیم و همین بی‌قیدی ما را در غفلت میاندازد.

پس از اینکه انباط باین خوبی دشمنان خود را تنبیه کردند، با مال و منال زیاد به پترا برگشتند و نامه‌ای بخطّ سریانی به آن‌تی گون نوشته او را از جهت تعدّیش توبیخ و از خودشان دفاع کردند.

آن‌تی‌گون، چون میخواست نبطی‌ها را اغفال کند، جواب داد، که آنها محقّاند از خود دفاع کنند و تقصیر از آتته است، که برخلاف دستور او رفتار کرده، ولی در باطن میخواست ناگهان بر اعراب بتازد. بعد، هرچند انباط از جواب آن‌تی‌گون خوشنود گشته از نگرانی بیرون آمدند، ولی احتیاط را هم از دست نداده بر بلندبها دیده‌بانانی گماشتند، تا اگر حمله‌ای از طرف آن‌تی‌گون بشود، آگاه کردند. پس از اینکه آن‌تی‌گون بعقیده خودش اعراب را اغفال کرد، ۴۰۰۰ پیاده کارآموده با ۴۰۰۰ سوار برگزیده پسرش دمتریوس داد و او را مأمور کرد، ناگهان بر انباط تاخته آنها را سخت تنبیه کند. دمتریوس، برای اینکه حرکت خود را پنهان بدارد، از بیراهه سه روز راه پیمود، ولی دیده بانان انباط حرکت دشمن را دریافته با آتش‌ها این خبر را بهموظنان خود رسانیدند و آنها ساخلوی برای دفاع پطرا گذارده و حشمشان را بگله‌هایی تقسیم کرده بصحرا رفتند. دمتریوس به پطرا نزدیک شده آن را محاصره کرد و چون نتوانست قلعه را بگیرد، یورش بروز دیگر محوّل گشت. در این روز، وقتیکه دمتریوس میخواست حمله کند، یکی از اعراب نبطی فریاد زد: «ای دمتریوس پادشاه، چه از جان ما میخواهی، چرا با ما میجنگی؟ با مائی، که مساکنمان در کویر است. نه آب داریم، نه غله، نه شراب و نه چیزی، که مورد احتیاج شما باشد. ما بدین جاها، که فاقد چیزهای ضروری زندگانی است، پناه آورده‌ایم، تا برده نشویم. ما یک زندگانی دور از تمدن برگزیده‌ایم و بشما هم آزاری نرسانیده‌ایم. از تو و از پدرت خواستاریم، که بی‌عدالتی نسبت بما روا مدارید، هدایای ما را پذیرفته دور شوید و ما را دوستان خود بدانید، زیرا اگر هم

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۴۲

بخواهی در این جا روزی چند بمانی از جهت نبودن آب و آذوقه نخواهی توانست این کار کنی و دیگر تو قادر نیستی وضع زندگانی ما را تغییر دهی و اگر هم چند نفر اسیر بگیری، این‌ها بردگانی خواهند بود، که نخواهند توانست، در تحت قانونی دیگر زندگانی کنند».

دمتریوس پیشنهاد نبطی‌ها را پذیرفته، لشکرش را از پطرا دور کرد و بعد فرستادگانی خواسته عهد صلح بست. پس از آن بساحل دریاچه آسفالتیت (۱) عزیمت کرده و از آنجا بنزد پدرش رفت. آن‌تی‌گون، پس از اینکه از گذارشات آگاه شد، پسرش را از عقد صلح سرزنش کرده گفت، این

بیگانگان آشتی را بر ضعف تو حمل خواهند کرد، نه بجوانمردیت و بعد راجع بدریاچه قیر پنداشت، که میتواند عایدات زیادی از اینجا بردارد و با این مقصود هی یرونیم «۲» مورخ را مأمور کرد، که قیر این دریاچه را حمل کرده، بانبارهایی برای فروش بریزد. او کشتی‌هایی ترتیب داده باین کار پرداخت، ولی اعراب بعد از ۶۰۰۰ نفر در کرجی‌هایی، که از نی ساخته بودند، حمله کرده تقریباً تمام کسان هی یرونیم را کشتند و آن‌تی گون، چون کارهای مهم‌تری داشت، این قضیه را دیگر تعقیب نکرد (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۹۶-۱۰۰).

در این وقت نامه‌هایی از نیکاتور و از ایالات آسیای علیا باو رسیده بود و اینها بهره‌مندی‌های سلکوس را خبر میدادند. آن‌تی گون بر اثر وحشتی، که برایش دست داد، دمتریوس را با ۵۰۰۰ نفر پیاده مقدونی و ۱۰۰۰۰ سپاهی اجیر و ۴۰۰۰ سوار به بابل فرستاد، تا آن ایالت را تسخیر کرده بسوریّه برگردد.

پاتروکل «۳» والی سلکوس در بابل، چون عدّه قوای دشمن را دید، نخواست جنگ کند و از بابل بیرون رفته در کویر پنهان شد. بعضی دوستان سلکوس هم با آرخه‌لائوس «۴» نام بیرون رفتند و برخی بخوزستان درآمده در کنار خلیج پارس توقّف اختیار

(۱)-Asphaltite (دریاچه قیر).

(۲)-Hieronymus.

(۳)-Patrocle.

(۴)-Archelaus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۴۳

کردند. دمتریوس ببابل رفته آن را خالی یافت و یک قلعه را گرفته در زیر قلعه دیگر معطل شد و بعد، چون مدّت غیبت او از سوریّه سرآمده بود، نایی با پاتروکل از طرف خود در بابل گذارده و

ساخلوی مرکب از ۵۰۰۰ پیاده و ۱۰۰۰ سوار باو داده خود بسوریه رفت، در حالیکه قلوب اهالی از جهه غارتی، که سپاهیان او کرده بودند، از او و پدرش برگشته بود.

نتیجه

چنین بود وقایع عمده اتحادی، که بر ضد آن تی گون تشکیل یافت و از آن بخوبی دیده میشود، که در آسیا، باوجود بهره مندی بطلمیوس در جنگ غزه، بالاخره برتری با آن تی گون گردید. در اروپا هم، هر چند کاساندر بسیار کوشید، ولی باز در یونان بهره مندیهای، که بآن امیدوار بود، نیافت. بنابراین کاساندر و بطلمیوس و لیزمایک در ۳۱۱ ق. م عهد صلحی با آن تی گون منعقد داشتند. شرایط این صلح چنین بود: ۱- کاساندر سپهسالار قشون اروپائی خواهد بود، تا زمانی که اسکندر پسر رکسانه بحد رشد برسد.

۲- لیزمایک بسمت پادشاه تراکیه باقی خواهد ماند. ۳- بطلمیوس آقای مصر و شهرهای سرحدی آن و لیبیا و اعراب مجاور است. ۴- آن تی گون صاحب اختیار تمامی آسیا است. ۵- یونانیها استقلال دارند.

راجع باین عهد صلح باید گفت، که دیری نگذشت، که هریک از متعاهدین بهانه ای برای نقض مواد آن یافتند، تا بر مستملکات خودشان بیفزایند.

فصل پنجم - کشتار در خانواده اسکندر - کارهای سلکوس

قتل رکسانه و اسکندر پسر اسکندر

پس از آن کاساندر چون دید، که اسکندر پسر اسکندر بزرگ شده و در مقدونیه صحبت از این است، که او را از محبس بیرون آورده بر تخت بنشانند، از عاقبت این کار ترسید و

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۴۴

هلاک خود را در آن دید. بنابراین به گلوسیاس «۱» رئیس محبس نوشت، که سر رکسانه و اسکندر را ببرد، تن آنها را پنهان دارد و چنان کند، که اثری از این در قتل نماند. این امر مجری

گردید و کاساندر و لیزیماک و بطلمیوس و آن‌تی‌گون از این واقعه خوشنود شدند، چه آنها همواره نگران بودند، که مبادا اسکندر پسر اسکندر بزرگ شده بر تخت نشیند و ملک پدر را از آنها بخواهد.

از این زمان اشخاص مذکور امیدوار گشتند، که بر ممالکی، که در تصرفشان است، بی‌منزاع سلطنت خواهند کرد (۳۱۱ ق. م).

ژوستن شرح واقعه را طور دیگر نوشته، مورخ مذکور گوید (کتاب ۱۵، بند ۲): چون کاساندر میدید، که مردم مقدونیّه احترامی بزرگ برای نام اسکندر دارند (مقصود پسر فیلیپ دوّم است) و ممکن است، که هراکل پسر چهارده ساله او را بتخت نشانند، دستور داد این پسر را با مادرش برسین (۲) (دختر ارّته‌باذ) بکشند و برای اینکه این راز در موقع مراسم دفن افشاءنشود، تن هر دو را در نهان چال کنند. بعد مثل اینکه برای کاساندر کم بود، که اسکندر را کشت و مادرش المپاس و یکی از پسران او را هم نابود کرد، او خواست پسر دیگر اسکندر را نیز با مادرش رکسانه بکشد و این دو نفر را هم بقتل رسانید. او میپنداشت، که فقط از راه جنایات ممکن است دولت مقدونیّه را بدست آورد (ژوستن چنانکه گذشت عقیده داشته، که اسکندر پسر فیلیپ دوّم بر اثر توطئه‌ای، که در رأس آن، آن‌تی‌پاتر قرار گرفته بود، کشته شد، بصفحه ۱۹۳۷ رجوع شود. م).

از نوشته‌های ژوستن چنین استنباط میشود، که سر اسکندر و مادرش را بریده‌اند، ولی پوزانیاس در کتاب ۹، بند ۷، خود گوید، که آنها را زهر دادند.

قتل هرکول

در باب پسر اسکندر از برسین، که هراکل یا هرکول نام داشت، روایت دیودور با نوشته‌های ژوستن تفاوت دارد.

دیودور راجع بوقایع سنه‌ای، که با سال ۳۱۰ ق. م مطابقت میکند، گوید (کتاب

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۴۵

۲۰، بند ۲۰): پولیس پر خون مانند پیش در پلوپونس بود. او فکر سلطنت را هنوز در مغز خود می‌رورد و با کاساندر ضدیتی شدید داشت. بنابراین او هر کول پسر برسین را، که در این هنگام ۱۷ ساله بود و در پرگام «۱» میزیست، نزد خود طلبید، تا او را بکمک اتولیان و دیگران بر تخت نشانند. سپس دیودور راجع بوقایع سال بعد نوشته (همانجا، بند ۲۸)، که پولیس پر خون با قوای زیاد هر کول پسر اسکندر و برسین را بمقدونیه برد و کاساندر باستقبال پولیس پر خون شتافته، در ستم‌فالی «۲» اردو زد: او دریافت، که مقدونیه‌ها مخالفتی با اینکه هر کول بر تخت نشیند، ندارند، بنابراین سخت نگران گشته، اشخاصی نزد پولیس پر خون فرستاد، تا او را ملتفت سازند، که اگر هر کول بتخت بنشیند، آقا خواهد بود و پولیس پر خون باید اطاعت کند، ولی اگر او هر کول را نابود کند و با کاساندر بسازد، میتواند با قشونی زیاد در پلوپونس حکمران باشد و هر دو با هم سلطنت کنند.

با این وعده‌ها و نویدهای دیگر، پولیس پر خون اغوا شد و هر کول را بقتل رسانیده طرفدار کاساندر گردید.

قتل کلئوپاتر خواهر اسکندر

دیودور گوید (کتاب ۲۰، بند ۳۷): در خلال این وقایع (یعنی وقایع ۳۰۹ ق.م) کلئوپاتر از سارد حرکت کرد، تا نزد بطلمیوس برود، زیرا بطیب خاطر میخواست زن او گردد.

این زن خواهر اسکندر فاتح پارس، پسر فیلیپ دوّم بود و بیوه اسکندر پسر پادشاه اپیر، که سفر جنگی بایطالیا کرد. پس از مرگ شوهرش از جهت اینکه از خانواده سلطنت بود، اشخاصی زیاد مانند: کاساندر، لیزیماک، آن‌تی‌گون، بطلمیوس و سرداران دیگر نامی اسکندر مایل بودند، او را ازدواج کنند. تا بوسیله این قرابت بتخت برسند. حاکم سارد، که از طرف آن‌تی‌گون مأمور بود، کلئوپاتر را در تحت نظر داشته باشد، مانع از حرکت او شد و موافق دستوری جدید بوسیله زانی او را کشت. پس از آن، آن‌تی‌گون از بیم اینکه این قتل را باو نسبت دهند،

(۱) - Pergame.

(۲) - Stymphalia.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۴۶

زنانی را، که مقصّر دانستند، کشت و مراسم دفن ملوکانه‌ای، برای جسد کثوپاتر ترتیب داد. چنین بود هلاک خواهر اسکندر، که آنقدر اشخاص نامی خواهان ازدواج او بودند.

کارهای سلکوس

همینکه دمتریوس از بابل خارج شد، تا نزد پدر خود، که در سوریه بود برود، سلکوس با دبدبه و طمطراق از ماد برگشت و چون دانست، که آن‌تی‌گون بتدارکات جنگ با بطلمیوس مشغول است و فرصت نخواهد داشت بابل بیاید، توجه خود را بطرف ایالات شرقی ایران معطوف داشته، در مدت ۹ سال چندان بهره‌مندی حاصل کرد، که در ۳۰۲ ق. م مملکت وسیع او از طرف شمال، تا رود سیحون و از مشرق تا پنجاب هند امتداد مییافت. در هند سلکوس به چندرگوپ تا «۱» پادشاه قوی و نامی هندوستان، که اسمش را یونانی‌ها ساندر وکت توس «۲» نوشته‌اند، برخورد و در ابتداء خواست با او بجنگد، ولی پس از قدری تأمل دید، که این کاری است بس خطرناک و در نتیجه راضی شد، که با او صلح کند باین شرط، که نتیجه فتوحات اسکندر را در هند با قسمت بیشتر باختر و رُخج و بلوچستان، پادشاه مزبور واگذارد و او در عوض ۵۰۰ فیل و مبلغ زیادی پول به سلکوس بدهد. بدین ترتیب عهد صلح بسته شد و سلکوس بعنوان وثیقه عهد و پیمان دختر خود را پادشاه هند داد (پادشاه مزبور هند جدّ آسکا «۳» بود و این پادشاه هم، در تاریخ بعظمت شأن معروف است. م.). سلکوس، وقتیکه بتوسعه قلمرو حکمرانی یا سلطنت خود مشغول بود، بممالک خود تشکیلاتی داد و برای اینکه ولات و حکام نتوانند یاغی شوند، ممالک وسیع خود را به هفتاد و دو قسمت تقسیم، یعنی بعض ایالات و ولایات را کوچکتر کرد. بعد مقرر حکمرانی را از بابل بمحلّ قدیم اپیس «۴»، که در کنار راست دجله واقع بود و در کنار دوّم این تألیف، کرارا ذکرش گذشته، انتقال داد و آن را سلوکیّه نامید (قسمتی از تیسفون یا مداین قرون بعد). تغییر

(۱)-Tchandragupta.

(۲)-Sandrocottus.

(۳)-Asoka.

(۴)-Opis.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۴۷

مقر حکمرانی از این جهت بود، که نفوذ تمدن یونانی در شهری بزرگ، مانند بابل با اَبهت تاریخی آن، پیشرفت نداشت و سلکوس خواست محلی را، که گمنام بود، برای نشر تمدن یونانی پایتخت ممالک خود قرار دهد.

برای حفظ ارتباط وقایع، این مطالب را اجمالاً در این جا ذکر کردیم، تا در جای خود، یعنی وقتیکه از دولت سلوکی صحبت خواهد بود، مشروحاً بآن رجوع کنیم.

فصل ششم- اتحاد ثانوی جانشینان بر ضد ان تی گون

مقدمه

بالا تر گفته شد، که در سنه ۳۱۱ ق. م متحدین اتحاد اول، چون از عهده آن تی گون برنیامدند، بشرايطی، که ذکر شد، با او صلح کردند، ولی با این صلح آرامشی در دولت سابق اسکندر حاصل نشد، زیرا جاه طلبی هر یک از سرداران نامی اسکندر، مانند کاساندر و لیزیماک و بطلمیوس و نیز سلکوس، که در صلح مزبور کنار مانده بود، مانع شد از اینکه هر کدام از آنها بآنچه دارند، قناعت ورزند. از طرف دیگر آن تی گون، که جنگهای متحدین با او رویهمرفته بیرتری او خاتمه یافته بود، برای سرداران دیگر خطرناک بنظر میآمد. بنابراین باز پس از چندی کشمکش ها شروع گردید.

وقایع جنگ

بطلمیوس در یونان موفق نگشت و میدان را به آن‌تی‌گون واگذارد.

از طرف دیگر آن‌تی‌گون، چون سلکوس را قوی دید، با او کنار آمده توجّه خود را بطرف مغرب معطوف داشت و در ۳۰۸-۳۰۷ ق. م دمتریوس را با ۲۵۰ کشتی و پنجهزار تالان از افس بیونان فرستاد. او، پس از اینکه داخل پیره بندر آتن شد، آزادی و استقلال آتن را اعلام کرده اظهار داشت، که برای آزادی یونان آمده و باید مقدونیها را بآنطرف ترموپیل عقب بنشانند.

شعف و شادی آتنیها را حدّی نبود و آن‌تی‌گون و پسر او دمتریوس را، چنانکه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۴۸

دیودور گوید، ناجی و بل خدا دانستند. بطلمیوس از این پیشرفت آن‌تی‌گون مضطرب گردیده، بحریّه‌ای تشکیل داد، تا به سوریه حمله کند و آن‌تی‌گون دمتریوس را احضار و مأمور کرد به قبرس برود. در سالامین قبرس دمتریوس مه‌نه‌لاس (۱) سردار بطلمیوس را محاصره کرد و بعد جنگی در اینجا روی داد، که بطلمیوس بکلی شکست خورده، جزیره قبرس و برتری دریا را از دست داد (۳۰۶ ق. م). پس از این جنگ، آن‌تی‌گون و پسرش دمتریوس رسماً خودشان را پادشاه خواندند، سایر جانشینان هم همین عنوان را اتخاذ کردند، تا از آن‌تی‌گون، که میخواست وحدت امپراطوری را از نو برقرار کند، عقب نمانند. بنابراین باید گفت، که در این وقت تجزیه دولت اسکندر رسماً اعلام شد، یعنی اسما هم وحدت آن از میان رفت، فقط لازم بود، که عملاً هم این تجزیه را مجری دارند.

بنابراین بین بطلمیوس، سلکوس، کاساندر و لیزمایک مذاکراتی شروع گردید، که اتّحادی بر ضدّ آن‌تی‌گون تشکیل دهند. بر اثر این اتّحاد، آن‌تی‌گون با لشکری مرگب از ۸۰۰۰۰ پیاده و ۸۰۰۰ سوار و بحریّه‌ای از ۱۵۰ کشتی عازم تسخیر مصر شد، ولی از جهت اقدامات احتیاطی بطلمیوس موفق نگردید. بعد آن‌تی‌گون، برای اینکه خطوط ارتباطیّه بطلمیوس را با یونان قطع کند، دمتریوس را بجزیره رُدس فرستاد. محاصره این جزیره یکسال طول کشید و بواسطه شجاعت و مهارت اهالی رُدس آن‌تی‌گون بهره‌مندی کلی نیافت، بخصوص، که کاساندر و لیزمایک باین جزیره آذوقه میرسانیدند. بالاخره صلحی بین این جزیره و آن‌تی‌گون انعقاد یافت و اهالی متّحدین

آن‌تی‌گون گشتند، بی‌اینکه بر ضد بطلمیوس باشند (۳۰۵ ق. م). پس از آن جنگ در یونان بطول انجامید و دمتریوس در اینجا بهره‌مند بود. بعد او بقدری قوت یافت، که میخواست بمقدونیّه قشون بکشد، زیرا در این وقت متحدی مانند پیروس (۲) پادشاه جوان اپیر داشت و دمتریوس خواهر او دی‌دامی یا (۳) را ازدواج کرده بود (این همان پیروس است، که بعدها بایطالیا

(۱)-Menelas.

(۲)-Pyrrhus.

(۳)-Deidameia.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۴۹

قشون کشیده بهره‌مندی نیافت). بر اثر این اوضاع، کاساندر خواست با آن‌تی‌گون صلح کند، ولی او، چون بغلبه خود مطمئن بود، امتناع ورزید. این امتناع متحدین را بوحشت انداخت، زیرا آن‌تی‌گون، که آقای یونان و قسمتی بزرگ از آسیا بود، میتواند وحدت امپراطوری را از نو ایجاد کند. بنابراین متحدین قرار دادند، به کاساندر کمک کنند و لیزیماک از بوغاز داردانل گذشته، فریگیه سفلی (هلس پونت) را تصرف کرد (۳۰۲ ق. م). آن‌تی‌گون در این وقت در سوریه در شهری اقامت داشت، که خودش آن را در کنار رود ارن تاس (۱) بنا کرده و نام آن را آن‌تی‌گونی یا (۲) نهاده بود. بر اثر اوضاع جدید، آن‌تی‌گون از سوریه بطرف آسیای صغیر حرکت کرده، از کوه‌های توروس گذشت و پسرش دمتریوس را برای کمک احضار کرد. دمتریوس، که مشغول تسخیر تسالی بود، از جهت احضار پدر با کاساندر قراردادی راجع بمتارکه بست، بشرط اینکه مواد آن را آن‌تی‌گون امضاء کند. بعد او با قوای بری و بحریش به افس واقع در آسیای صغیر رفت (۳۰۲ ق. م). پس از ورود دمتریوس کار لیزیماک سخت شد و کمکی، که کاساندر برای او فرستاده بود، سالما و بموقع نرسید. در این احوال او به هراکله (ارگله کنونی) عقب نشست و در آنجا منتظر ورود قوای سلکوس گردید (۳۰۲-۳۰۱ ق. م). در اینجا لیزیماک آمستریس (۳) بیوه دیونی‌سیوس (۴) را گرفت. این زن، چنانکه گذشت، (صفحه ۱۶۲۹ این تألیف) دختر

اکزاترس برادر داریوش سوم بود، که زن کراتروس سردار اسکندر گردید و بعد از فوت او، زن دیونی سیوس هراکله شد و اکنون بیوه بود. او دو پسر داشت و بنام آنها هراکله را اداره میکرد. یکی از آنها به کل آرخ موسوم بود و دیگری به اکزاترس.

در خلال این احوال، سلکوس از آسیای علیا با لشکری مرکب از ۲۰۰۰۰ پیاده و ۱۲۰۰۰ کماندار و ۴۸۰ فیل وارد کاپادوکیه شد، که در آنجا زمستان را

(۱)-Orontas.

(۲)-Antigoneia.

(۳)-Amestris.

(۴)-Dionysios.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۵۰

گذرانیده در سال بعد جنگ را با متحدین بر ضد آن تی گون شروع کند. آن تی گون در جلو قوه‌ای نیرومند مانند قشون سلکوس و لیزیماک مجبور گردید، به فریگیه عقب نشیند. در اینولایت در محلی موسوم به ایپ سوس «۱»، که درست نتوانسته‌اند با یکی از محلّهای کنونی مطابقت دهند، جدالی روی داد، که یکی از سخت‌ترین جنگهای این قرن بود. در ابتداء دمتریوس سواره نظام دشمن را درهم شکست، ولی، چون در تعقیب آن افراط کرده از میدان جنگ خارج شد، این بهره‌مندی نتیجه معکوس بخشید. توضیح آنکه سلکوس در غیبت دمتریوس از فیل‌های جنگی خود استفاده کرده، قشون آن تی گون را شکست داد، خود او هم کشته شد (بروایتی آن تی گون خود را کشت) و امید تأسیس امپراطوری را بگور برد (۳۰۱ ق. م). در باب نتیجه این جنگ روایات مختلف است. پوزانیاس گوید (کتاب ۱، فصل ۱۶، بند ۱): که سلکوس آن تی گون را شکست داد، بی‌اینکه گفته باشد، آن تی گون چه شد، ولی از روایت دیگران، یعنی پلوتارک (دمتریوس، بند ۲۹) و دیودور (کتاب ۲۱، بند ۱) صریحا معلوم است، که او در جنگ زخمهای

زیاد برداشته و از آن در گذشته. اگرچه باید گفت تناقضی بین روایات نیست، چه پوزانیاس بغلبه سلکوس اهمیت داده و دیگران مردن آن تی گون را هم تصریح کرده‌اند.

پس از آن فاتحین ممالک او را بین خودشان تقسیم کردند: ۱- تراکیه با آسیای صغیر تا کوه‌های توروس از آن لیزیماک شد. ۲- کاساندر صاحب اختیار مقدونیه و یونان گردید. ۳- سوریه را اگرچه در ۳۰۴ ق. م به بطلمیوس داده بودند، و او در ۳۰۱ ق. م آن را تسخیر کرده بود ولی، چون بر اثر یک خبر دروغ راجع بشکست متحدین، آن را تخلیه کرده، بمصر برگشته بود، متحدینش گفتند، که بطلمیوس چندان کمکی بآنها نکرده و سوریه را به سلکوس دادند.

بنابراین بطلمیوس تمامی مستملکاتش را در خارج مصر از دست داد (۳۰۱ ق. م).

(۱) - Ipsus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۵۱

دیودور راجع باین موقع گوید: آن تی گون، که شخصی متعارف بود و مقتدرترین پادشاه زمان خود گردید، باوجود این از مساعدتهای اقبالش رضایت نداشت و چون خواست، برخلاف عدالت، ممالک پادشاهان دیگر را بدست آورد، مملکت خود را از دست بداد و جانش را هم نیز اشخاصی، که دارای عقل اند، باید از هر عیبی، بخصوص از حرص، احتراز جویند. این شهوت انسان را برای جلب منافع بظلم تحریک کرده، علت بدبختیها برای مردم میشود. چون حرص سرچشمه تمام جنایات است، نه فقط اشخاص متعارف، بل پادشاهان بزرگ را هم دوچار بلیاتی بیشمار میسازد (کتاب ۲۱، قطعه‌ای از قطعات باقیمانده).

نتیجه

از آنچه، که تا اینجا گفته شد، این نتیجه بدست می‌آید:

پس از مرگ اسکندر هنوز جسد او سرد نشده بود، که منازعه در سر جانشین او بین سردارانش شروع گردید، بعد موقتا این نزاع خوابید و ایالات دولت او بین سرداران نامی‌اش تقسیم شد (۳۲۳)

ق. م). پس از آن دیری نگذشت، که این سرداران بهم افتادند و در ۳۱۹ ق. م ایالات را از نو تقسیم کردند. این تقسیم غیر از تقسیم اولی بود و هریک از سرداران، که دارای ایالتی شد، خود را صاحب آن ایالت دانست و دولت اسکندر بمرور اسمی بیرسم گردید، چنانکه جانشینان از ۳۰۶ ق. م ببعد خودشان را پادشاه میخواندند. جاه طلبی و حرص در مواردی و ترس گم کردن ایالات در موارد دیگر باعث شد، که سرداران بایالات خود قناعت نورزیده، باز بجان یکدیگر افتادند. مقدونیّه، یونان، آسیای صغیر، سوریّه، مصر، قبرس، جزایر یونانی، بابل، ماد، پارس و صفحات آسیای علیا، میدان کشمکشها و جنگ و جدالها بودند، تا بالاخره دو اتحاد بر ضد آن تی گون تشکیل یافت و پس از جنگهای عدید و طولانی و خونریزیهای زیاد، آن تی گون در ۳۰۱ ق. م معدوم و مستملکات او بین سایر جانشینان تقسیم گردید. از این زمان، دیگر اسمی از دولت اسکندر نیست و بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر این دولت‌ها رسماً بوجود آمدند: ۱- مقدونیّه با یونان. ۲- تراکیّه با قسمتی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۵۲

از آسیای صغیر. ۳- دولت اسالکه یا سلوکیها در آسیای غربی و ایران. ۴- دولت بطالسه یا بطلمیوس‌ها در مصر و لیبیا و غیره.

بنابراین دولت اسکندر تا چهار سال پس از فوتش معنا وجود داشت، از ۳۱۹ ق. م وجودش اسمی بیرسم بود و در ۳۰۱ ق. م، یعنی ۲۲ سال پس از فوتش، این اسم هم زایل گردید. ازدولی، که بوجود آمدند، دولت سلوکی از حیث وسعت و جهاتی، که پائین تر ذکر خواهد شد، از همه مهم‌تر بود و چون ایران تا بزرگ شدن دولت پارت از ممالک این دولت بشمار میرفت و سروکار ایرانیها با سلوکی‌ها بود، باید برای فهم وقایع ایران و دانستن احوال آن در این زمان با تاریخ دولت سلوکی آشنا شویم و چون تاریخ دولت مزبور با تاریخ مقدونیّه و مصر و دولی، که در آسیای صغیر بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل شدند، ارتباطی دارد، باندازه‌ای، که برای تاریخ ایران لازم است، یک نظر اجمالی هم بتاریخ دول مذکور بیفکنیم، ولی بدوا باید گفت، که تاریخ دولی، که بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل گردیدند، بقدر کفایت روشن نیست. اگرچه اخیراً بواسطه تحقیقات و کاوش‌ها کتیبه‌ها و آثاری بدست آمده، که قدری تاریخ آنها را روشن‌تر

ساخته، باوجود این، تاریخ سلوکیها و دول آسیای صغیر تاریک است و این تاریکی هم اثراتی در تاریخ این دوره ایران گذارده، که در جای خود معلوم خواهد بود. فقط راجع بمصر میتوان گفت، که اخیرا از زمانی، که مصرشناسی ترقی کرده، دوره بطالسه تاریخ مصر هم روشن تر از سابق گردیده و ظلمت آن کمتر از تاریکی دولت سلوکی است.

جهت تاریک بودن تاریخ این دولتها از جمله از این جا است، که نوشته‌های دیودور از کتاب ۲۱ تا کتاب ۴۰ گم شده و فقط قطعاتی مشوش از کتب مزبور، که بمورخ مذکور نسبت میدهند، باقی است. اگر این کتابها از میان نرفته بود، یقینا تاریخ این دوره روشن تر میبود، زیرا دیودور مشروحا و مرتبا وقایع سنوات را ضبط میکرد و نوشته‌های ژوستن با دیگران این فقدان را جبران نمیکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۵۳

باب سوم- دولت اسالکه یا سلوکی‌ها

فصل اول- پادشاهان سلوکی

مبحث اول- سلکوس اول (نیکاتور) «۱»

نام و نسب

سلکوس، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۱۵، بند ۴) پسر آن تیوخوس «۲»، یکی از سرداران نامی فیلیپ دوم مقدونی، بود و مادر او را لائودیس «۳» مینامیدند. بقول مورخ مزبور، آن تیوخوس شبی در خواب دید، که آپلن (رب النوع آفتاب بعقیده یونانیا) با زن او هم بستر گردید و پس از اینکه نطفه بسته شد، او حلقه‌ای بزین داد، که دارای نشان لنگر کشتی بود و باو گفت، که این حلقه را پسری، که میبایست متولد شود، بدهد. این خواب را معجزه تصور کردند، زیرا روز دیگر در بستر لائودیس حلقه‌ای با نشان مذکور یافتند و سلکوس، وقتیکه بدنیا آمد، بر رانش نیز چنین نشانی داشت.

بعد وقتیکه اسکندر به آسیا میرفت، لائودیس حلقه را بپسرش داده نژاد او را روشن ساخت. اعقاب او این نشان را در را نشان داشتند و آنرا علامت خانواده‌شان میدانستند. ذکر این افسانه بقلم ژوستن نباید باعث حیرت شود، زیرا این مورخ، که کتابهای تروک پومپه را خلاصه کرده، این نوع افسانه‌ها را هم در مواردی در نوشته‌های خود گنجانده (مثلا موردی، که در صفحه ۱۹۳۹ این تألیف ذکر شده). افسانه مزبور بخوبی مینماید، که سلکوس خواسته از اسکندر تقلید کرده، نژاد خود را بیکی از خدایان یونانی برساند و شاید بعدها همین معنی فکر

(۱)-Nicator.

(۲)-Antiochus.

(۳)-Laodice.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۵۴

سلوکی‌ها را در ایجاد پرستشی برای خودشان قوت داده. سلکوس اول لقب نیکاتور داشت، که در یونانی بمعنی فاتح است.

کارهای سلکوس

چنانکه بالاتر از قول دیودور گفته شد، سلکوس یکی از سرداران اسکندر و مورد اعتماد او بود. اول دفعه‌ای، که او طرف توجه اسکندر گردید، موقعی بود، که پادشاه مقدونی در هند از رود هیداسپ گذشته با پروس جنگ کرد و سلکوس مردانگی و شجاعت خود را در این جنگ نمود. پس از آن او نزد اسکندر مقرب گردید و وقتیکه او پس از مراجعت از هند در شوش بسرداران نامی خود زن ایرانی میداد، سلکوس هم بامر اسکندر دختر سپی‌تامن «۱» سردار ایرانی را ازدواج کرد (شرح کارهای این سردار در صفحات ۱۷۱۰-۱۷۱۱ و ۱۷۲۴-۱۷۲۵ این تألیف گذشت).

این دختر، که نامش آپامه «۲» بود، بعدها ملکه و مادر ولیعهد دولت سلوکی گردید.

از اینجا است، که سلسله سلوکی را بعضی مورّخین و نویسندگان سلسله مقدونی و ایرانی گفته‌اند. بعد از مرگ هفس تیون «۳»، سردار محبوب اسکندر، شغل ریاست سواره نظام او به سلکوس محوّل گردید و پس از فوت اسکندر، او معاون پردیگاس نایب السلطنه بود و شغل خیلی آرک «۴» را نیز داشت (بالا تر گفته شد، که این شغل را اسکندر از ترتیبات دربار ایران اتخاذ کرده بود و خیلی آرک بزبان یونانی رئیس هزار نفر است. ظنّ قوی می‌رود، که پاریسی این لفظ یونانی هزارپت بوده، که نیز بمعنی رئیس هزار نفر است. این شغل در دربار ایران هخامنشی اهمیت زیاد داشته و درباره دارنده آن، احتراماتی بزرگ مرعی میداشتند).

بعد درباره سلکوس میدانیم، که او به پردیگاس خیانت کرد، زیرا در مصر در موقع عبور قشون مقدونی از نیل محرّک شورش شد و در نتیجه سربازان مقدونی پردیگاس را بقتل رسانیدند. پس از آن از جهت خدمتی، که سلکوس به آن‌تی پاتر

(۱)- Spitamenes.

(۲)- Apama.

(۳)- Hefestion.

(۴)- Chiliarque.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۵۵

کرده بود، پس از اینکه او بنیابت سلطنت رسید، در موقع تقسیم ممالک اسکندر ایالت بابل بسهم خدمتگذار افتاد و او از شغل خیلی آرک بنفع کاساندر پسر آن‌تی پاتر استعفاء کرد. بعد بزودی او بر ضدّ او من، که مدافع حقوق خانواده سلطنت مقدونی، یعنی اسکندر چهارم پسر اسکندر بود، علم مخالفت بیفراشت و با آن‌تی گون همداستان گردید.

جنگهای آن‌تی گون با او من در باب دوّم این کتاب ذکر شده و احتیاجی بتکرار آن نیست. خلاصه آن‌تی گون بر او من فائق آمد و پس از آن، چون سلکوس را برای خود خطرناک میدید، خواست

بابل را از او بگیرد، ولی او فرار کرده به بطلمیوس لاگس والی مصر پناه برد و بعد بوسیله لشکر کوچکی، که از او گرفته بود، بابل برگشت و نیکاتور سردار آن‌تی‌گون را شکست داد. پس از آن او بخوزستان و ماد پرداخته یک‌بیک این ممالک را بدست آورد و بدین ترتیب سلطنت سلوکی تأسیس گشت (۳۱۲ ق. م). بعد در ۳۰۶ ق. م او رسماً خود را پادشاه خواند و چنانکه گذشت تا هند بطرف مشرق رفته، پادشاه بزرگ هند چان در اگوپتا برخورد و چون دید، که نمیتواند با او ستیزه کند، تمامی ولایاتی را، که اسکندر در پنجاب هند تسخیر کرده بود، با ایالات دیگر، که ذکرش پائین تر بیاید، پادشاه مزبور واگذار، دختر خود را هم بحباله نکاح او درآورد و در عوض از پادشاه هند ۵۰۰ فیل گرفت. بعد سلکوس، که در اتحاد دوّم جانشینان بر ضدّ آن‌تی‌گون شرکت داشت، با این فیل‌ها قشون او را در جنگ ایپ‌سوس در فریگیّه درهم شکست و بر اثر آن، آن‌تی‌گون نابود گردید.

این است روایت دیودور، ولی ژوستن راجع پادشاه مزبور هند اطلاعات بیشتری میدهد. اگرچه گفته‌های او در اینجا هم افسانه‌آمیز است. مورّخ مذکور گوید (کتاب ۱۵، بند ۴): «سلکوس مدّت مدیدی در مشرق جنگ کرد و پس از تسخیر بابل تا باختر رانده، بعد بهند رفت. پس از مرگ اسکندر، این مملکت خود را از قید مقدونی‌ها خلاصی بخشیده حکام را نابود کرده بود

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۵۶

(معلوم است، که مقصود حکام اسکندر است). سان دراکوت توس زنجیرهای را، که وطن او را مقید داشته بود، پاره کرد، ولی پس از اینکه بوطنش آزادی داد، جبار آن گردید (تیران «جبار» بزبان یونانیهای قدیم یعنی پادشاهی، که دارای حکومت مطلقه است). او امپراطوری هند را غصب کرد و مردم را، پس از اینکه از قید خارجه آزاد ساخت، مطیع خود گردانید. نژاد این شخص معلوم نبود، ولی اراده خدایان بر این قرار گرفته بود، که او پادشاه امپراطوری گردد.

اسکندر، وقتیکه در هند بود، از جسارت او خشمگین گشته، حکم قتلش را داد، ولی او فرار کرده نجات یافت. بعد، چون زیاد دوید خسته گردیده بخواب رفت.

در این وقت شیری قوی هیکل باو نزدیک شده، با زبانش عرق او را لیسید و همینکه سان در اکوت توس بیدار گشت، شیر او را نوازش کرده دور شد. این معجزه او را امیدوار ساخت، که پادشاه خواهد شد و از راهزنان قشونی تشکیل و مردم را بقیام بر ضدّ خارجه تحریک کرد. بعدها، وقتیکه سان در اکوت توس میخواست با حکام اسکندر بجنگد، یک فیل وحشی، که از حیث بزرگی جثّه‌اش حیرت آور بود، نزدیک شده وی را گرفت و بر پشتش نهاد. از این بعد این فیل برای او راهنما و رفیق جنگی شد. بدین ترتیب سان در اکوت توس بتخت رسید. وقتی، که سلکوس شالوده عظمت خود را میریخت، او پادشاه هند بود و سلکوس با او معاهده‌ای بسته خیالش را از طرف مشرق آسوده ساخت و بجنگ با آن‌تی گون پرداخت....».

چنین است گفته‌های ژوستن و باید گفت، که از روایات دیودور و ژوستن نمیتوان دانست، که کارهای سلکوس در ایران و در ممالک شرقی آن چگونه انجام شده و کیفیات چه بوده. ژوستن باختصار گوید، که بعد از تسخیر بابل سلکوس بطرف باختر راند و آن را تصرف کرد. باید در اینجا حدس زد، که چون سلکوس در میان سرداران مقدونی معتدل و بحق گذاری متمایل بوده و مردمان ایران از تاخت و تاز سرداران مقدونی در موقع در افتادن آنها با یکدیگر خسته شده بودند، مقاومتی در مقابل سلکوس، نکرده، بخوشی او را پذیرفته‌اند. اما در باب هند

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۵۷

باید بگوئیم، که در میان سند و گنگ دولت بزرگی وجود داشت، که یونانیها آن را دولت پراسیان (۱) نامیده‌اند. در زمان اسکندر پادشاه این مملکت سلطانی ناندا (۲) نام بود و او، وقتیکه اسکندر در کنار رود هیفار توقف داشت، سفارتی نزد وی فرستاد. درست معلوم نیست، که مقصود او از فرستادن این سفارت چه بوده، بهر حال از آنچه بالاتر گفته شده (صفحه ۱۸۰۶ این تألیف و بعد از آن) معلوم است، که پس از جنگ مقدونیها با پروس، آنها دیگر نخواستند در هند پیشتر روند و اسکندر برگشت. پس از مرگ اسکندر، پنجاب هند بین این اشخاص تقسیم شده بود: پی تون پسر آرنور (۳) والی مقدونی در طرف شمال شرقی، پادشاه باج گذار تاکسیل (بین سند و هیداسپ) و پروس پادشاه دست نشانده اسکندر، که سایر صفحات کنار رود سند را داشت.

مملکت کوچکی هم مجاور مملکت پروس بود، که آن را سوفی تس «۴» مینامیدند و پادشاه آن عهد دوستی با اسکندر بسته بود.

چنانکه استنباط میشود، دولت پراسیان قوی بوده و پس از مرگ ناندا، که از خانواده سلطنت نبود، مدعیان سلطنت زیاد بودند.

در اسناد هندی یکی از این مدعیان را یواناس «۵» نامیده‌اند و دیگری را چان دراگوپ تا. آخری بهره‌مند گردیده بتخت نشست و سلسله پادشاهان دودمان او را سلسله موریاس «۶» نامند. پلوتارک درباره او گوید (اسکندر، بند ۶۲)، که با ۶۰۰۰۰۰ سپاهی تمام هند را درنوردید و آن را تسخیر کرد. از وقایعیکه کیفیات آنرا نمیدانیم، همینقدر برمیآید، که چون چان دراگوپ تا دیده، بعد از مرگ اسکندر رجال و سرداران او بهم افتاده‌اند، از موقع استفاده و مملکت تاکسیل و پروس را هم بدولت خود ضمیمه کرده، بخصوص که در میان مقدونیهای هند نیز نقاضت بوده، یعنی بعضی طرفدار او من یا هواخواهان سلطنت مقدونیّه بودند و برخی طرفدار آن تی گون. این استنباط از اینجا تأیید میشود، که اوداموس

(۱) Prasiens.

(۲) Nanda.

(۳) Python fils d'Agenor.

(۴) Sophites.

(۵) Yavanas.

(۶) Maurias.

رئیس قشون مقدونی در پنجاب پروس را میکشد، زیرا تصور میکند، که او طرفدار آن‌تی‌گون است. بهر حال چان‌دراگوپ تا بحکمرانی مقدونیه‌ها در پنجاب هند خاتمه داد و مالک الرقاب تمام هند تا گنگ و ماوراء آن گردید. او شهری بنا کرد، که آن را پاتالی پوترا (۱) نامید و دور آن حصاری محکم ساخت (جغرافیون یونانی این شهر را پالی بوثرا (۲) نامیده‌اند). از کیفیات جنگ سلکوس با چان‌دراگوپ تا اطلاعی در دست نیست و هریک از نویسندگان حدسی میزنند، مثلاً دری‌زن (۳) گوید، که سلکوس تا پالی‌بوثرا راند، ولی گوت‌شمید (۴) گوید، که از سند گذشت، و دورتر نرفت (بوشه لکلرک، تاریخ سلوکیها، پاریس ۱۹۱۳، صفحه ۲۸-۲۹) (۵)

نتیجه جنگ دلالت میکند بر اینکه، عقیده گوت‌شمید صحیح‌تر است، زیرا اگر سلکوس تا رود گنگ پیش رفته بود، حاضر نمیشد آنهمه ولایات را پادشاه هند واگذارد و دیگر اینکه خاطره چنین سفر جنگی برای اعقاب او میماند، زیرا در اینصورت او بر اسکندر برتری مییافت، چه اسکندر نتوانست از رود هیفاز بگذرد. در باب ولایاتی، که او پادشاه هند واگذارد، (۵) سترابون اطلاعاتی میدهد، که دیگران ذکر نکرده‌اند. او گوید، که سلکوس تمامی صفحاتی را، که در طرف راست رود سند بود، به ساندراکت‌توس (چان‌دراگوپ‌تا) پس داد و گذری (۶) (بلوچستان) و آراخوزی (۷) (افغانستان جنوبی) و مملکت پاراپامیزاد (۸) (افغانستان شمالی) را هم واگذارد و در ازای این واگذاری ۵۰۰ فیل از پادشاه هند گرفت.

نوشته‌اند، که با عقد عهد صلح، سلکوس، برای اینکه وثیقه‌ای پادشاه هند داده باشد، دختر خود را بجهاله نکاح او درآورد. در این باب دو خبر است: سترابون گوید، که سلکوس مسئله زواج را در عهدنامه قید کرد (کتاب ۱۵، صفحه ۷۲۴)، ولی آپ‌پیان (یکی از مورخین عهد قدیم، که ذکرش پائین‌تر بیاید) نوشته:

(۱)-Patalipoutra.

(۲)-Palibothra.

(۳)-Droysen.

(۴) - Gutschmid.

(۵) -

A. Bouche Leclercq. Hist. des Seleucides, Paris 1913. p. 28- 29

(۶) - Gedrosie.

(۷) - Arachosie.

(۸) - Parapamisade.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۵۹

سلکوس با پادشاه هند جنگید، تا وقتی که عهدنامه مودت و نکاح را بست (کتاب سوریّه، بند ۳۵). هر دو خبر گنگ است و معلوم نیست، که سلکوس دختر پادشاه هند را گرفته یا دخترش را باو داده. چون سلکوس دو زن بیشتر نداشت، یکی آپامای ایرانی، که ذکرش بالاتر گذشت و دیگری ستراتونیس (۱)، که پائین تر ذکرش بیاید و هندی نبود، دخترش هم منحصر به فیلا (۲) نامی بود، که زن آن تی گون - گوناتاس (۳) گردید، بنابراین، بعضی نویسندگان تصور میکنند، که مقصود از زواج و نکاح در این عهدنامه، زواج و نکاح بین هندیها و مقدونیها است، یعنی ساندر - کت توس اجازه داده، که مقدونیها میتوانند با هندیها وصلت کنند، نه اینکه دختری گرفته یا دختری داده باشد (بوشه لکلرک، تاریخ سلوکیها، صفحه ۳۰).

پس از انعقاد عهد صلح با پادشاه هند، سلکوس توجه خود را بطرف دشمنش آن تی گون معطوف داشته، بکمک متحدین خود، یعنی کاساندر و بطلمیوس و لیزیماک بطرف غرب رفت و چنانکه گذشت در ایپ سوس واقع در فریگیه جنگی بزرگ و شدید روی داد و آن تی گون در این گیرودار از پای درآمد (۳۰۱ ق. م).

در تقسیم ملک اسکندر، چنانکه بالاتر ذکر شد، قسمت اعظم آسیا، یعنی سوریّه و بین النهرین و کلدان قدیم و ارمنستان و قسمت شرقی آسیای صغیر و ایران تا مستملکات چان دراگوپ تا، بسهم

سلکوس افتاد و او پادشاه امپراطوری بزرگی شده، از متحدینش قوی تر گردید و از این زمان لیزیماک و بطلمیوس بر ضد او دست اتحاد بیکدیگر دادند. در این احوال سلکوس نفع خود را در این دید، که به دمتریوس پسر آن تی گون نزدیک شود و دختر او ستراتونیس را خواستگاری کرد. دمتریوس را این وصلت خوش آمد و با دخترش به سوریّه رفت. پس از آن هر دو پادشاه روابط گرمی داشتند، ولی وقتیکه سلکوس خواست کیلیکیّه را از دمتریوس بخرد و صور و صیدا را هم او واگذارد، دمتریوس این پیشنهاد را نپذیرفت و بر ساخلو این

(۱)-Stratonice.

(۲)-Phila.

(۳)-Antigone Gonatas.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۶۰

محل ها افزوده بطرف مغرب رفت (دمتریوس صاحب کیلیکیّه و این شهرها و شهرهائی در یونان بود و بهمین جهت او را پولی ارسی تس «۱» یعنی گیرنده شهرها میخواندند. م). پس از آن دیری نگذشت، که دمتریوس بر تخت مقدونیّه نشست، توضیح آنکه کاساندر مرد و فیلیپ پسر او نیز درگذشت و در مقدونیّه دو پسر دیگر کاساندر بر تخت نشستند (۲۹۷ ق. م). یکی از آنها، که آن تی پاتر نام داشت، پس از چندی موافق اخلاق و حشیانه مقدونیهها مادر خود را کشت و دمتریوس از موقع استفاده کرده، تاج و تخت مقدونی را از او گرفت و او را بقول دیودور نابود ساخت (۲۹۳ ق. م). بعد او بفاصله کمی بتدارک یکسفر جنگی باسیای صغیر پرداخت و این اقدام باعث وحشت لیزیماک و بطلمیوس گردید. در نتیجه پادشاه مصر با پیروس پادشاه اپیر در مذاکره شد، که او با لیزیماک بمقدونیّه حمله برد و سلکوس کیلیکیّه را تصرف کند. مقدونیهها چون پیروس را قوی دیدند و نیز صفات او را صفات اسکندر پنداشتند، گفتند، که او از همه به اسکندر شبیه تر است و باید چنین شخصی پادشاه مقدونیّه باشد، بنابراین دمتریوس را رها کرده بطرف پیروس رفتند و دمتریوس مدتی در کنار ماند، ولی مایوس نگردید و پس از چندی لشکری جمع

کرده با آسیای صغیر درآمد و شهر سارد را گرفت. آگاتوکل (۲) پسر لیزیماک قصد او را کرد، ولی بهره‌مندی نیافت.

بعد چون قشون دمتریوس دوچار قحطی آذوقه و علوفه گردید، از راهیکه اسکندر بداخله آسیای صغیر رفته بود، حرکت کرد، تا تارسوس (۳) پیشرفت و در اینجا با داماد خود سلکوس داخل مذاکره شد. در ابتداء سلکوس میخواست با او همراهی کند، ولی پاتروکل پسر لیزیماک رأی او را زد، زیرا باو گفت، نباید بچنین شخصی جاه‌طلب و ناراحت اجازه دهی، در حدود مملکت تو اقامت گزیند. سلکوس را این حرف مؤثر افتاد و در نتیجه سپاهی برداشته، بقصد دمتریوس به کیلیکیه رفت. دمتریوس با کمال رشادت باستقبال او شتافت و چند بار

(۱)- Poliorcites.

(۲)- Agatocles.

(۳)- Tarsus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۶۱

قوای سلکوس را درهم شکست، ولی ناگهان ناخوش شد و مجبور گردید، که با عده‌ای از همراهان خود فرار کند. بعد بزودی شفا یافت و با نهایت جسارت در سردسته کوچکی از سپاهیان خود، که نسبت باو وفادار بودند، به سوریه تاخت.

سلکوس از عقب او رفت و وقتیکه باو نزدیک شد، دمتریوس خواست بطرف ساحل دریا رود، ولی موفق نگردید و تسلیم شد. در ابتداء سلکوس با دمتریوس چنان رفتار کرد، که با پادشاهی میکنند، ولی بعد او را به آپام آ (۱) یعنی شهری، که در سوریه در کنار رود ارن‌تس (۲) بنا کرده بود، فرستاد و دو سال بعد دمتریوس درگذشت. پلوتارک گوید (دمتریوس، بند ۶۱)، که او سه سال در خرسونس تراکیه در تحت نظر بود و از تنبلی و عیش و عشرت و شرب زیاد درگذشت.

مرگ او سایه بر نام سلکوس افکند و باعث تأسف او شد، زیرا مردم میگفتند، که درمی‌خت پادشاه تراکیه، با اینکه بربر (غیر یونانی) بود با لیزیماک پادشاه سابق تراکیه، که اسیر وی گردید، چنان رفتار کرد، که پادشاهی میرازید.

اما دیودور گوید (قطعه‌ای از کتاب ۲۱): لیزیماک دو هزار تالان (۳) به سلکوس میداد، که دمتریوس را بقتل برساند، ولی او از جهت خویشی، با تنفر این پیشنهاد را رد کرد. پلوتارک باز راجع به دمتریوس گوید، که او به آن تونیوس (یکی از زمامداران روم، که شرح احوالش بیاید) شباهت زیاد داشت. دمتریوس بهره‌مندیهای درخشان و شکست‌های بزرگ در زندگانی خود دید، بلندیها و پستی‌های زیاد پیمود، اقبال با او دمساز بود و ادبار نیز، یافته‌های خود را گم میکرد و ناگهان باز باز مییافت (کتاب دمتریوس).

اسارت دمتریوس و وقایعی، که پس از آن روی داد، بر اُبّهت سلکوس افزود و او بر دو رقیب خود، یعنی لیزیماک پادشاه تراکیه و بطلمیوس لاگس پادشاه مصر، برتری یافت. بعد، بطلمیوس، که بکهولت رسیده بود، از سلطنت استعفاء

(۱)-Apamea.

(۲)-Orontes.

(۳)- یازده میلیون و دویست هزار فرنگ طلا یا ۵۶ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۶۲

کرد، ولی تاج و تخت را پسر ارشدش بطلمیوس کرائونوس (۱)، که از خواهر کاساندر بود، نداد و پسر دیگر را، که از زنی دیگر زاده و موسوم به بطلمیوس فیلادلف (۲) بود، جانشین خود کرد. بطلمیوس کرائونوس فرار کرده بدربار لیزیماک رفت.

در ابتداء او را خوب پذیرفتند، ولی بعد دسائسی بر علیه آگاتوکل پسر لیزیماک کرد و پدر اتهامات دروغی را باور داشته امر بقتل پسرش داد. زن و اطفال و دوستان آگاتوکل به سلکوس پناه

بردند و بطلمیوس کرائونوس هم بزودی بدربار سلکوس رفت، زیرا روابط دوستانه بین لیزیماک و بطلمیوس فیلادلف از جهت وصلتی برقرار گردیده بود. بر اثر این وضع کدورتی بین سلکوس و لیزیماک روی داد و چون بی تقصیری آگاتوکل ثابت شده و مردم از لیزیماک متنفر گشته بودند، سلکوس از این تنفر استفاده کرده بآسیای صغیر حمله برد. بعد او فاتحانه از لیدیّه و یونیه و فریگیه گذشت و در کرپدیون (۳) نزدیکی سارد جدالی وقوع یافت، که لیزیماک در آن کشته شد (۲۸۱ ق. م).

پس از مرگ لیزیماک سلکوس یگانه شخصی بود، که از سرداران اسکندر باقی مانده بود. در این زمان او بزرگترین پادشاه عصر خود بشمار میرفت، زیرا بر مستملکات وسیع خود مملکت لیزیماک را هم ضمیمه کرد. پس از آن، در همان سال فتح، سلکوس، چون خیلی پیر بود خواست، از سلطنت ممالک وسیع خود استعفاء کرده آن را بپسرش واگذارد و باقی عمر خود را در مقدونیه سلطنت کند، زیرا این مملکت را، که خانه خود میدانست، خیلی دوست میداشت، ولی مقدر نبود، که بمقدونیه برسد و وقتیکه میخواست از بوغاز داردانل بگذرد، در حالیکه بروایتی مربوط بیک محراب قدیم گوش میداد، بدست بطلمیوس کرائونوس کشته شد (۲۸۱ ق. م).

آپ بیان گوید (کتاب سوریّه، بند ۶۳)، که پس از این واقعه انتشار دادند:

به سلکوس غیب گوها گفته بودند، که برای رفتن باروپا شتاب نکند و مخصوصا

(۱) - Ptoleeme Keraunus.

(۲) - Ptoleeme Philadelphie.

(۳) - Koropedion.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۶۳

از آرگس (واقع در یونان) احتراز جوید، ولی چنین اتفاق افتاد، که سلکوس در حین مسافرت از نزدیکی شهر لیزیماخیا (۱)، که لیزیماک بنا کرده بود، گذشت و در اینجا محرابی آرگس نام بود،

که در باب آن می‌گفتند، یونانی‌هایی، که از آرگس آمده میخواستند بجنگ ترووا (۲) بروند، در اینجا ماندند. سلکوس باین روایت گوش میداد، که بطلمیوس کرائونوس از پشت ضربت خود را زد (معلوم است، که این نوع غیب‌گوئیاها را پس از روی دادن واقعه انتشار میدهند. م.).

صفات سلکوس و تأسیسات او

در باب سلکوس، بنابر آنچه مورخین عهد قدیم نوشته‌اند، میتوان عقیده داشت، که یکی از عاقل‌تر و مآل‌بین‌ترین سردار اسکندر بوده، باندوختن مال حرص نداشته و مانند اکثر سرداران اسکندر بغارت کردن و ایذاء مردم راضی نمیشده. این صفات او را با شجاعت و عزمش باید جهت بهره‌مندیهایش دانست، چه مردمان گوناگون، چون حق‌گذاری او را میدیدند، برای مصون ماندن از شر مقدونیهای دیگر، با میل باو می‌گرویدند.

در باب تأسیسات او در فصلی، که راجع بتشکیلات دولت سلوکی است و بیاید، صحبت خواهیم داشت. عجاله همینقدر گوئیم، که بقول آپ‌پیان مورخ یونانی از قرن دوّم میلادی، او بیش از ۶۰ شهر بنا کرد. از جمله: ۱۶ شهر موسوم به آن‌تیوخیا (۳)، یعنی انطاکیه با اسم آن‌تیوخوس پدر سلکوس، ۹ شهر موسوم به سلوکیه (۴) بنام خود او، ۵ شهر با اسم لادیسسه (۵) مادر سلکوس، ۳ شهر با اسم آپام آ (۶) زن ایرانی او، یک شهر بنام ستراتونیسسه (۷) زن دوّم سلکوس دختر دمتریوس. شهرهای دیگری هم سلکوس بنا کرد، که با اسم اسکندر اسکندرینه نامید، یا بآنها اسامی شهرهای یونانی داد و یا بالاخره بنامی بیاد فتوحات خود موسوم داشت.

در باب سلکوس، تا بطرز رفتار سلوکیها در مشرق برسیم، عجاله باختصار

(۱) - Lysimachia.

(۲) - Troie.

(۳) - Antiochia.

. Seleucia-(۴)

. Laodicee-(۵)

. Apamea-(۶)

. Stratonicee-(۷)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۶۴

میتوان گفت، که در فنّ مملکت‌داری مشی او برخلاف سیاست اسکندر بود.

اسکندر، چنانکه گذشت، پس از اینکه مشرق را تسخیر کرد، فهمید، که مقدونیّه و یونان کوچک‌اند برای اینکه مشرق را نگاهدارند. این بود، که خواست بوسیله اختلاط و امتزاج اهالی مشرق را بمغربی‌ها نزدیک کند و آنها را مساوی یکدیگر بداند، ولی سلکوس و سلوکیها رفتارشان چنین نبود. بین مردمان شرقی و مقدونیها فرق می‌گذاشتند: اینها آقا بودند و شرقی‌ها تبعه یا بنده. یکی از جهات اینکه دولت سلوکی کم‌پائید، همین نکته بود، چنانکه در جای خود مشروحا بیاید.

پای تخت او در ابتداء سلوکیّه بود (در کنار راست دجله)، که در قرون بعد با تیسفون اشکانی و ساسانی یکشهر شد، ولی بعد سلکوس انطاکیّه را در کنار رود ارن‌تس، در نزدیکی دریای مغرب، پای تخت کرد. سلکوس برای اینکه در ممالک او شورشهای پی‌درپی روی ندهد و بتواند آنها را اداره کند، مستملکاتش را به ۷۲ بخش تقسیم و برای هر کدام یکنفر والی (ساتراپ «۱») معین کرد، بنابراین ایالت‌های او کوچکتر از ایالات هخامنشی و اسکندر بودند، ولی باید در نظر داشت، که ایالات آسیای علیا، یعنی ایران شمال شرقی و شرقی، بیشتر بحال سابق باقی ماندند.

بزرگترین ایالت دولت سلوکی را در مغرب (سلوکیدا) مینامیدند و آن عبارت بود، از قسمت جنوب شرقی کیلیکیّه و جنوب کماژن و سوریه علیا. این قسمت چهار شهر بزرگ داشت:

انطاکیه، سلوکیه پیه‌ری «۲»، آپام‌آ، لادیسه (کماژن بین کیلیکیه و کاپادوکیه و بین النهرین واقع بود. سایر صفحات مذکور را در کتاب دوّم این تألیف کرارا شناسانده‌ایم).

از شهرهای دیگر دولت سلوکی و نیز از تشکیلات و ترتیبات آن عجاله میگذریم، زیرا در این باب پائین‌تر صحبت خواهد بود.

بالاخره راجع به سلکوس باید گفت، که او اهمیّت زیاد بحفظ روابط

(۱)–(Satrape) یونانی شده خستر یوان پارسی قدیم، که بمعنی شهربان است).

(۲)–(Seleucie de Pierie) این سلوکیه در سوریّه واقع و غیر از سلوکیه دجله بود).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۶۵

دوستانه با مقدونیّه میداد و چنانکه بالاتر گذشت، ستراتونیس دختر دمتریوس را گرفت. بعد آن تیوخوس پسر سلکوس از آپامه زن ایرانی او، که ولیعهد بود، عاشق زن پدر خود گردید و بدرجه‌ای این عشق شدّت یافت، که میخواست خود کشی کند. در این احوال سلکوس برای ابراز محبّت خود نسبت به آن تیوخوس ستراتونیس را بزنی باو داد (بوشه لکلرک، تاریخ سلوکیها، صفحه ۴۰). این کاری بود تنفرآور، که شاید در تاریخ نظیر نداشته باشد. اگرچه بوشه لکلرک گوید (همانجا)، که این کار اکنون موافق اخلاق ما تنفرآور است، ولی برای مشرق مرده‌پرست اهمیّتی نداشت و یک اقدام سیاسی عاقلانه بود. باری بدین نحو ولیعهد یا پادشاه آینده سلوکی با خانواده سلطنت مقدونی خویشاوندی یافت.

پس از آن سلکوس باین وصلت اکتفا نکرده، دختر خود فیلیا را، بدائی مقدونی او آن‌تی‌گون گوناتاس «۱»، داد.

راجع به آن تیوخوس ولیعهد دولت سلوکی نوشته‌اند (بوشه لکلرک، همانجا)، که قبل از جنگ ایپ سوس محلّ اقامتش در مرگیان «۲» (مرو کنونی) در شهر نسا «۳» بوده و سگه‌هایی در اینجا با اسم سلکوس و آن تیوخوس باهم یافته‌اند. در اسنادی، که با خطوط میخی نوشته شده، نیز هر دو

اسم قید شده (سیلوکو، آن تیوکو) و تاریخ این اسناد از سال ۲۳ تاریخ سلوکی است (یعنی از ۲۸۹ ق. م، زیرا مبدء تاریخ سلوکی ۳۱۲ ق. م است. م.).

از کارهای سلکوس، که راجع بمشرق است، این اطلاعات نیز بدست آمده.

پاتروکل «۴» امیر البحر سلکوس تمام بحر خزر را در آن زمان پیموده و اکتشافاتی کرده، ولی اشتباهی هم در اکتشافات او رویداده، توضیح آنکه پنداشته است، که دریای گرگان (خزر کنونی) با اوقیانوس هند اتصال مییابد. این اشتباه را چهار قرن بعد بطلمیوس کلودیوس «۵» (صاحب المجست) رفع کرده. نیز معلوم است، که سلکوس چهار دفعه سفیری به پالی بوثرا «۶» پای تخت پادشاه هند

(۱)–Antigone Gonatas.

(۲)–Margiane.

(۳)–Nisaea.

(۴)–Patrocles.

(۵)–Ptolemee Claudius.

(۶)–Palibothra.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۶۶

چان دراگوب تا فرستاده. این سفیر جغرافیادان و مورّخی مگاستن «۱» نام بود و کتبی موسوم به ایندیکا «۲» راجع بجغرافیا، شرایط طبیعی و عادات و اخلاق مردمان هند نوشته، که دیودور و سترابون و آرّیان و دیگران اقتباساتی زیاد از او کرده‌اند، اما باید گفت، که تمامی نوشته‌هایش را نمیتوان معتبر دانست. کتب او هم گم شده و قطعاتی فقط از آن باقی است، ولی دیودور از مندرجات کتب او صحبت داشته (کتاب ۲، بند ۳۵–۴۲). از کارهایی، که به سلکوس نیکاتور

نسبت میدهند (پلین، کتاب ۶، بند ۳۴) این است، که میخواستند دریای آزوو (پالوس م- اتید) «۳» را با دریای خزر اتصال دهد، زیرا در آن زمان تصور میکردند، که دریای خزر با دریای عمان اتصال مییابد و نیز میپنداشته‌اند، که بوسیله این کانال میتوان از دریای آزوو به اوقیانوس هند درآمد.

از آنچه گفته شد معلوم است، که سلطنت سلکوس نیکاتور (سلکوس فاتح) از ۳۱۲ تا ۲۸۱ ق. م بود.

مبحث دوّم- ان تیوخوس اوّل (سوتر)

او پسر سلکوس از آپامه زن ایرانیش بود و پس از او بتخت نشست (۲۸۱-۲۶۱ ق. م). قتل سلکوس بنای دولت جدید او را متزلزل ساخت، چه سپاه برّی و بحری او در جنگ‌ها شکست خورد و چنین بنظر می‌آمد، که دولت جوان سلوکی واژگون خواهد شد، ولی وسعت مملکت و فقدان راه‌های خوب به آن تیوخوس پسر جوان، ولی مجرب سلکوس، کمک‌های گرانبها کرد، بدین معنی، که باو فرصتی داد، تا قوای خود را جمع‌آوری کرد. در ابتداء، او تمام حواسش را باستحکام مقام خود در سوریه متوجه داشت و به آن‌تی گون گوناتاس پسر دمتریوس نزدیک شد و آنتیگون با بطلمیوس کرائونوس برای حفظ مقدونیه جنگیده، او را

(۱)- Megasthene .

(۲)- Indica .

(۳)- Azow Palus Meotide .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۶۷

بیونان وسطی راند (۲۸۰ ق. م).

سال بعد سانحه بزرگی برای مقدونیّه و یونان روی داد: مردمانی، که در تاریخ به گالی «۱» ها معروف اند، آنها را از نژاد سلتی «۲» میدانند و یونانیان آنها را گالاتیان «۳» مینامیدند، مقدونیّه و یونان را معرض تاخت و تاز قرار دادند. اینها مردمی بودند قوی و سلحشور، ولی دور از تمدن. استیلای اینها بر شبه جزیره بالخان (بالکان) وحشت و اضطرابی غریب در قلوب اهالی این مملکت افکند، بخصوص، که میگفتند، گالی ها یکقرن و اندی پیش بروم حمله کردند و رومیها از راندن آنها عاجز گردیده، با دادن پولی گزاف از روم خارجشان کردند. بطلمیوس کرائونوس بجنگ آنها رفت و کشته شد (۲۸۰ ق. م). پس از آن مقدونیّه میدان تاخت و تاز آنها گردید. این مردمان وحشی کودکان را میکشند، شهرها و دهات را غارت میکردند، ابنیه را آتش میزدند. سال بعد گالی ها از تنگه ترموپیل گذشته یونان را میدان قتل و غارت کردند و چندی بدین منوال گذشت. تا بالاخره یونانیها جمع شده و در نزدیکی دلف شکستی به گالی ها داده آنها را از یونان راندند.

دیودور گوید (قطعه ای از کتاب ۲۲): وقتیکه برن نوس «۴» پادشاه گالیها بمعبدی درآمد، بتقدیمی های طلا، و نقره توجهی نکرد و فقط هیکل های خدایانرا، که از چوب و سنگ ساخته بودند بر گرفته بسیار خندید، از اینکه صورت خدایان را مانند صورت انسان میسازند و آنها را چوب و سنگ. این گفته دیودور شایان توجه است و میرساند، که گالی ها، باوجود اینکه از تمدن دور میزیستند، راجع بخدا تصوراتی داشته اند، برتر از تصورات یونانیهای متمدن.

باری آسیای صغیر، در ابتداء از حملات این مردم مصون بود، ولی اتحادی، که مردمان قسمت شمالی آسیای صغیر، مانند بی تی نیّه و غیره تشکیل داده بودند و موسوم با اتحاد شمالی بود، خواستند از سلحشوری گالی ها استفاده کنند و آنها را بیاری خود طلبیدند. پس از آن آسیای صغیر هم میدان قتل و غارت و حریق

(۱)-Gaulois.

(۲)-Celts.

(۳)-Galatiens.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۶۸

گردید و گالی‌ها بقدری پیش رفتند، که ناحیه‌ای در فریگیه اشغال کردند. در این احوال آن تیوخوس اوّل مصمم گشت با آنها جنگ کند و شکست فاحشی بآنها داد، توضیح آنکه قوه گالی‌ها مرگب از ۴۰۰۰۰ سوار زبده و اربابه‌های زیاد بود، ولی فیلهای جنگی آن تیوخوس باعث وحشت اسبهای گالی گردید و پادشاه سلوکی فاتح گشت. پس از آن او جشنهای بزرگی گرفت و بمناسبت این فتح او را سوتر خواندند، که بمعنی ناجی است. در باب ریختن گالیها بمقدونیه و یونان و آسیای صغیر عقیده بعضی بر این است، که این واقعه بر اثر فشار ژرمن‌ها بر گالیهای، که در کنار رود دانوب سکنی داشتند، رویداد.

نظری بدنای آنروز

فته گالی‌ها و تاخت و تاز آنها در مقدونیه و یونان و آسیای صغیر دارای اهمیت بود، زیرا پدید آمدن اینها در اینممالک بعصر اسکندر، که زمان جانشینان او و ابتداء دولتهائیکه تشکیل شده بود، نیز جزء آن بشمار میرود، خاتمه داد.

پس از آن بر خرابه‌های دولت اسکندر سه دولت باقی ماند: دولت سلوکی در آسیای غربی، دولت بطالسه در مصر و دولت مقدونیه و یونان در اروپا. اوّلی چه از حیث وسعت و چه از این جهت، که این دولت مردمان آریانی نیرومند را شامل بود، قوی تر بنظر می‌آمد. این سه دولت لشکر ملی نداشتند و هر سه بیونانیهای اجیر متوسل شده، از این راه حوائج جنگی خودشان را رفع میکردند. از این جهت است، که میبینیم هر سه بسیار مقیدند، که نام و شهرت نیک در یونان داشته باشند و نیز از همین جهت، بنای این دولت‌ها محکم نبود و زود دستخوش حوادث و دسائس میشدند. بعد از این سه دولت درجه اوّل، ممالکی نیز وجود داشتند، که وقتیکه اسکندر باسیا آمده بود و حریفی نیرومند مانند داریوش سوم در پیش داشت، مجال نیافته بود بآنها پردازد و پس از مرگ اسکندر پردیگاس آنها را تهدید میکرد، ولی نمیتوانست کاملاً مطیع گرداند، چه در افتادن

جانشینان اسکندر با یکدیگر فرصتی برای این کارها باقی نمیگذارد. نام این ممالک چنین است:

ماد

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۶۹

کوچک یا آتروپاتن «۱» (آذربایجان)، ارمنستان، کاپادوکیه، پنت کاپادوکی «۲» (در کنار دریای سیاه)، بی تی نیّه و پرگام «۳». در باب این ممالک سخن در پیش است و ما در جای خود از آنها صحبت خواهیم داشت، عجله در باب ماد کوچک یا آتروپاتن گوئیم، که والی آن آتروپات، در جنگ آخری داریوش سوم با اسکندر در گوگمل یکی از سرداران داریوش بود، پس از شکست طرفدار اسکندر گردید و والی ماد کوچک شد. بعد در موقعی، که اسکندر در شوش بمقدونیها زن ایرانی میداد، پردیگاس دختر آتروپات را گرفت (آریان، کتاب ۲۹ فصل ۲۹، بند ۳۰- دیودور، کتاب ۱۸، بند ۳- ژوستین کتاب ۱۳، بند ۴- سترابون، کتاب ۱۱، صفحه ۵۲۳).

سپس، پس از فوت اسکندر معلوم است، که با نیابت سلطنت پردیگاس آتروپات بایالت آذربایجان باقی ماند، زیرا در تقسیم اولی ایالات اسکندر در ۳۲۳ ماد کوچک سهم او افتاد. این بقای طولانی آتروپات در این مملکت، اقتدار او را زیاد کرد، پس از آن دودمان او هم در اینجا بحکومت باقی بود و بمرور این مملکت دولتی شد، که اسما جزء دولت سلوکی بشمار میرفت، ولی در معنی مستقل بود، حتی چنانکه بوشه لکلرک گوید (تاریخ سلوکیها، صفحه ۵۷) چون یونانیها در اینجا رسوخی نداشتند، آذربایجان پناه گاه مذهب زرتشت و تکیه گاه ایرانیّت در مقابل یونانیّت گردید.

بیش از این در اینجا از آذربایجان صحبت نخواهیم داشت، زیرا نمیخواهیم از موضوع خارج شویم، وقایع بعد این مملکت در جای خود بیاید.

اینها بودند ممالکی، که اسما جزو دولت سلوکی بشمار میرفتند، ولی در واقع امر اعتنائی بآن نداشتند و پادشاهانشانرا حفظ کرده بودند. در اروپا هم دولت های کوچکی بودند، مانند دولت تراکیه، که در این زمان دولت سلتی بشمار میرفت، زیرا گالی ها در اینجا برقرار شده بودند و دول متّحده اتلیانی «۴» و دول دیگر در

(۱)-Atropateue.

(۲)-Pont Capadoce.

(۳)-Pergame.

(۴)-Etoliens.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۷۰

یونان و نیز دولت اپیر در زمان پیروس. بنابراین میتوان گفت، که بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر علاوه بر سه دولت درجه اول مذکور، یک سلسله دولت‌های درجه دوم تشکیل شده بود، که مانند زنجیری از آذربایجان تا دریای آدریاتیک امتداد مییافتند. در بعض دولت‌هایی، که در آسیای صغیر تشکیل شده بود، نفوذ ایران پایدار بود، مثلاً در کاپادوکیه یک خانواده بزرگ ایرانی حکومت میکرد و پادشاهان دولت پنت نسب خودشان را بشاهان هخامنشی میرسانیدند. در این باب سخن در پیش است.

کارهای دیگر آن تیوخوس اول

آن تیوخوس اول (سوتر) تقریباً تمام اوقات خود را صرف نگاهداری ممالک وسیع‌اش کرد و این کاری بود بس مشکل، چه آسیای صغیر از مرکز حکمرانی دور بود و بین سوریّه و ایران مسافت‌های زیاد وجود داشت. آن تیوخوس ۱۹ سال در جنگ و جدال با ممالک تابعه، یعنی شهرهای یونانی آسیای صغیر و بی‌تی‌تیه و پرگام گذرانید، که مغلوب گشت و گاهی غالب، ولی رویهمرفته وحدت دولت سلوکی را حفظ کرد. زمان سلطنت این پادشاه را در آسیای غربی و بطلمیوس لاگس را در مصر، عصر طلائی استیلای عنصر یونانی بر مشرق قدیم میدانند و گویند، که در تحت تأثیر این عنصر، برس کلدانی «۱»، از روی مدارکی، که بخط میخی بوده، تاریخ کلدان را نوشت (این کتاب چنانکه در صفحه ۷۶ این تألیف گفته شد، مفقود گشته و اکنون فقط اوراقی از

آن در دست است، پائین تر بیاید، که بعضی او را ایرانی میدانند نه کلدانی و گویند، که برس مصحف فیروز است. م.

ترجمه توریه را بزبان یونانی، نیز بعضی باین زمان نسبت میدهند و گویند بتوسط یهودیهای مصر انجام شده. آن تیوخوس اول در اواخر عمر خود با مصر جنگید (۲۷۴ ق. م). در ابتداء بطلمیوس موفق بود، ولی وقتیکه آن تی گون گوناتاس پسر دمتریوس و برادر زن آن تیوخوس داخل جنگ شد، مصریها در جزیره گس شکست خوردند.

(۱) - Berose.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۷۱

این جنگ را، جنگ اول سوریه با مصر مینامند (۲۷۴ - ۲۷۱ ق. م).

در ۲۷۱ ق. م جنگی بین بطالسه مصر با مقدونیّه شروع گردید، ولی آن تیوخوس دخالتی در این جنگ نکرد، زیرا اولاً کارهای داخلی سلوکی باو مجالی برای دخالت نمیداد و دیگر اینکه در نفع او بود، که بین دو رقیب او جنگ بدرازا کشد، زیرا هر یک غالب میآمد، نظری بجزایر بحرالجزایر یونانی و آسیای صغیر میافکند.

این پادشاه ادبیات یونانی را دوست داشت و بامر او ادیسه (۱) تصنیف هومر شاعر معروف یونانی را، انتشار دادند.

از فهرست کتب تروگ پومپه، چنین استنباط میشود، که آن تیوخوس اول پسر کوچکتر خود را، که نیز آن تیوخوس نام داشت، در زمان حیات ولیعهد کرده بود، زیرا پسر بزرگترش سلکوس نام، توطئه ای بر ضد پدر ترتیب داد و در ازای آن بقتل رسید. کتیبه های میخی بابلی این روایت را تأیید میکند، زیرا از ۲۸۰ تا ۲۶۸ ق. م در اسناد اسم آن تیوخوس و سلکوس ذکر شده، ولی از ۲۶۶ بیعد اسم آن تیوخوس و آن تیوخوس، یعنی اسم آن تیوخوس اول، که پادشاه بوده و نام پسر او، که بجای سلکوس مقتول ولیعهد گردیده بود. مادر سلکوس مقتول و آن تیوخوس برادر او همان

ستراتونیس بود، که ذکرش بالاتر گذشت. کتیبه‌ای از شهر سی‌ژه (۲) در آسیای صغیر بدست آمده، که دلالت میکند بر اینکه، آن تیوخوس اوّل یک زن دیگر هم، که خواهر او بوده، داشته. در اینجا مورّخین دوچار تردید گشته‌اند، که لفظ خواهر را بیچه معنی باید فهمید، آیا واقعا آن تیوخوس اوّل خواهری داشته، که مجهوله است و مانند بطلمیوس فیلادلف پادشاه مصر، که خواهرش را ازدواج کرد، او هم خواهرش را ازدواج کرده بود، یا خواهر عنوان درباری ملکه (ستراتونیس) بوده. گمان قوی این است، که خواهر را بمعنی حقیقی این لفظ باید فهمید، زیرا آن تیوخوس دوّم هم لادیس نامی را گرفت و او از طرف پدر خواهر وی بود.

(۱)-Odyssee.

(۲)-Sige.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۷۲

بعضی حدس میزنند، که توطئه سلکوس بر ضدّ پدر، بر اثر همین اقدام آن تیوخوس اوّل بوده، زیرا سلکوس بحمايت مادر آمده و بعد بقتل رسیده است.

اتین بیزانسی بمناسبت ذکر مستعمراتی، که آن تیوخوس بنا کرده بود، گوید، که مستعمره‌ای باسم زنش نسا (۱) نام بود و مستعمره دیگر باسم خواهرش لادیس نام.

کلیّه اخبار و روایات راجع بتاریخ سلوکی‌ها، درهم و برهم است و در مواردی زیاد، معلوم داشتن تاریخ وقایع مشکل، بخصوص، که اسامی پادشاهان و اشخاص دیگر چند اسم است، که همواره تکرار میشود و شهرهائی هم، که سلکوس اوّل بنا کرده بود، چنانکه گذشت، غالباً باسم آن تیوخوس است یا سلکوس - لادیس است یا آپام آ. بنابراین نمیتوان مسائل را بطور قطعی حلّ کرد، ولی کلیّه راجع بخانواده سلوکی این نظر حاصل میشود، که سلوکی‌ها چند زن داشته و زواج را تا درجه دوّم قرابت نسبی از طرف پدر جایز میدانسته‌اند (بوشه لکلرک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۷۳). بنابراین، حقّ داشتیم در صفحه ۱۹۴۲ بگوئیم، که مقدونی‌ها از حیث اخلاق و ترتیبات خانواده بر اکثر ملل آسیا مزیت نداشتند.

در این باب باز صحبت خواهیم داشت.

در اواخر عمرش آن تیوخوس از مردن فیله تروس «۲» پادشاه پرگام خواست استفاده کند و این مملکت را بتابعیت محض برگرداند، ولی از اومن اوّل پادشاه پرگام (۲۶۲-۲۴۱ ق.م) در سارد شکست خورد (۲۶۲ ق.م- سترابون، کتاب ۱۳، صفحه ۶۲۴).

مبحث سوم- آن تیوخوس دوم

پس از پدر بتخت نشست (۲۶۱-۲۴۶ ق.م) و پس از چندی عنوان

(۱)-Nesa.

(۲)-Philaetros.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۷۳

(تهاس «۱») را، که بمعنی خداوند یا خداوندگار است اتخاذ کرد. این کار ناشایست جالب توجه است، چه پادشاهان بزرگ آسور و ماد و شاهنشاهان هخامنشی، که قبل از سلوکی ها بودند، بعنوان آقای شاهان یا شاه بزرگ و شاه شاهان اکتفا کردند. اسکندر نیز، چنانکه گذشت، خود را پسر خدا میدانست، نه خدا. بنابراین میتوان گفت، که سلوکی ها برای اوّل دفعه این عنوان را در آسیا داخل کردند.

این عنوان را شهر می لت در آسیای صغیر به آن تیوخوس داد، چه او این شهر یونانی را، از دست جباری تی مارخوس «۲» نام خلاصی بخشید و بآن آزادی داد.

آن تیوخوس دوّم در ابتداء سلطنت، جنگ پدر را با مصر ادامه داد (۲۵۸-۲۵۰ ق.م)، ولی بالاخره طرفین صلح کردند و بطلمیوس فیلادلف پادشاه مصر دختر خود برنیس «۳» را برای پادشاه سلوکی بحباله نکاح در آورد و آن تیوخوس زن اوّلی خود را موسوم به لادیس، که از طرف پدر

خواهرش نیز بود، با اینکه اولادی از او داشت، از خود دور کرد. این جنگ را با مصر جنگ دوّم نامند.

در سلطنت این پادشاه از وسعت دولت سلوکی کاست.

قیام باختر

در سال ۲۵۶ ق. م باختر با سغد و مرو متحد گشته، از دولت سلوکی جدا شد. قائد این کار دیودوت «۴» یونانی بود، که در این قسمت ایران دولتی تشکیل کرد، و این دولت چندی دوام یافته بدولت باختر و یونانی معروف گردید و بعد جزء دولت پارت شد (باین واقعه پائین تر رجوع خواهیم کرد). سلوکیها در ابتداء متعرض این دولت نشدند و بعد، که خواستند آن را باطاعت درآورند، بنای آن محکم گشته بود.

قیام پارت

شش سال پس از قیام باختر، پارتی‌ها هم از دولت سلوکی جدا شدند (۲۵۰ ق. م). قائد این واقعه مهم ارشک بود، شرح آن در تاریخ دولت پارت بیاید. عجاله همینقدر گوئیم، وقتیکه آن تیوخوس دوّم خبر قیام پارتیها را شنید، یقینا بخیالش خطور نمیکرد، که شالوده

(۱) - Theos.

(۲) - Timarchos.

(۳) - Berenice.

(۴) - Diodote، اسم او را تنودوت هم نوشته‌اند.

چه دولت مهیبی ریخته شد و چه قوم جوان تازه نفسی پا برصه تاریخ گذارد، مسلماً نمیتوانست تصور کند، که این قوم نیرومند، که تا آنوقت در گمنامی میزیست، نقشه سیاسی آسیای غربی را بهم خواهد زد و تاریخ آنرا بمجرائی دیگر خواهند انداخت.

سایر وقایع

بالا تر گفته شد، که آن تیوخوس (لادیس) زن اولی خود را طلاق داد. از آنجا، که آن تیوخوس خیلی عیاش و شهوت پرست و فاسد الاخلاق بود، این زن بالاخره موفق شد، که او را بطرف خود جلب و مسمومش کند (۲۴۶ ق.م). پس از فوت آن تیوخوس، جنگ درونی بشدتی هرچه تمامتر در دولت سلوکی درگرفت و لادیس و برنیس در سر تخت سلطنت باهم درافتادند. نفوذ زن اولی بیشتر بود، چه او پسری داشت سلکوس نام، که میتوانست بر تخت نشیند، ولی نیروی زن دوم بر زن اول میچربید، چه اگر میتوانست فرصتی بدست آرد، مصر بحمایت او میآمد. لادیس موقع را تشخیص داده، بدشمن خود حمله کرد و اشخاصی را بر آن داشت، که طفل را دزدیدند. مادر طفل نیفسردو چندان قوت قلب نشان داد، تا بهره مند گردید، قسمت محکم قصر را اشغال کند. بعد دشمن او، چون موقع وی را متین و محکم دید، از در دوستی درآمد و برنیس بسوگند او اطمینان کرد و در نتیجه بقتل رسید.

در این احوال بطلمیوس دوم پادشاه مصر مرد و پسرش بطلمیوس سوم اورگت (۱) بتخت نشست. او پیاده نظامی زبده جمع کرده بطرف سوریّه رفت. این جنگ را در تاریخ جنگ سوم سوریّه نامیده اند (۲۴۶-۲۴۰ ق.م) و راجع بوقایع آن اطلاعات صحیح کم است. سنگی در نزدیکی سواکین بدست آمده و خطوطی بر آن نوشته شده، که راجع باین جنگ است و مضمونش چنین: «او (یعنی بطلمیوس) پیاده و اسب و بحریّه و فیل های حبشی و فیل های سکنه تروگ لود (محلّی است در کنار دریای احمر)، که خود او و پدرش در این صفحات بدست

(۱)-Evergete (نیکوکار).

آورده و برای جنگ تجهیز کرده بودند، جمع کرده باسیا رفت و تمام صفحات این طرف فرات را گرفت بعد، از فرات گذشته بین النهرین و شوش و پارس و ماد و تمام ولایات را تا باختر تسخیر کرد و از راه کانالها قشون فرستاد» پس از این جمله ذکر وقایع قطع میشود، ولی بطور اجمال از وقایع دیگر معلوم است، که حوادثی در مصر رویداده و پادشاه مزبور مجبور شده، که برگردد.

بنابراین سفر جنگی او تاخت و تازی بوده نه تسخیر دائمی مملکتی، با این حال نیز محقق است، که مصریها بهره‌مند گشته‌اند، بنادر زیادی بدست آرند. بهر حال معلوم نیست، که آخرین مرحله جنگ، در چه تاریخ بوده و چه نتیجه داده.

از وقایع سلطنت آن تیوخوس نیز این است، که دختر خود ستراتونیس را به آریارات (۱) پسر آریارامن (۲) پادشاه کاپادوکیه داد و این قضیه میرساند، که او، چون نمیتوانسته از عهده پادشاه کاپادوکیه برآید، از راه وصلت میخواست او را طرفدار خود گرداند (دیودور، کتاب ۳۱، بند ۱۹- سترابون، کتاب ۱۲، صفحه ۵۳۴).

بهر حال او با این اقدام سلطنت پادشاه کاپادوکیه و پسرش را، که بعدها آریارات سوم مینامیدند، شناخت.

مبحث چهارم- سلکوس دوم (کالی نی کوس) (۳)

او بعد از پدر بتخت نشست (۲۴۶- ۲۲۶ ق. م). راجع بمرحله دوم جنگ سوم سوریّه با مصر، که بعد از فوت آن تیوخوس دوم شروع شده بود، همینقدر معلوم است، که سلکوس دوم پسر آن تیوخوس با مصریها جنگ کرده شکست خورد و بحرّیه او هم از جهت طوفانی در دریا معدوم گردید. در این احوال سخت سلکوس برادر خود آن تیوخوس هی‌یراکس (۴) را بکمک طلبید. او در اینوقت

(۲) - Ariaramne.

(۳) - Seleucus II Callinocos (، در یونانی بمعنی فاتح درخشان است).

(۴) - Antiochus Hierax.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۷۶

چهارده ساله و نزد مادر خود بود. وقتیکه بطلمیوس اینخبر شنید و نیز دانست، که قشونی بطرف مصر حرکت کرده، خواستار صلحی برای ده سال شد، و حال آنکه آن تیوخوس و مادر او خیال نداشتند، به سلکوس کمک کنند، زیرا ملکه آن تیوخوس را بیشتر دوست میداشت و میخواست او بر تخت نشیند و با این مقصود از تمام مملکت یاری میطلبید. بنابراین جنگ با مصر باز بشدت در گرفت و در ابتداء سلکوس بر دشمنان خود فائق آمده راه خود را صاف کرد، ولی وقتیکه مهرداد دوم پادشاه پنت بطرفداری آن تیوخوس برخاست و گالی‌ها را بکمک طلبید، قوه متحد پنتی و گالی عرصه را بر سلکوس تنگ کردند و در آن سیرا (۱) واقع در فریگیه (آنقرای کنونی پای تخت ترکیه) جنگی روی داد، که سپاهیان اجیر گالی قوای سلکوس را تارومار کردند و ۲۰۰۰۰ نفر از سپاه او در این جنگ کشته شد (۲۳۵ ق. م.؟). در ابتداء شایع گردید، که سلکوس هم در این جنگ کشته شده، ولی بعد معلوم شد، که فرار کرده به کیلیکیه رفته است و در آنجا مشغول جمع آوری باقی مانده لشکر شکست خورده اش مییاشد. بر اثر این جنگ، ولایات آسیای صغیر در طرف شمال کوههای (توروس) بطور قطعی از دولت سلوکی جدا شدند و در اینجا، آن تیوخوس هی پراکس برادر سلکوس دوم بتخت نشست، ولی مقام او محکم نبود، چه گالی‌ها، که قوه و قدرت خود را خوب حس کرده بودند، او را راحت نمیگذارند و از این جهت مقام او متزلزل بود. در این احوال دو برادر صلاح خود را در این دیدند، که صلح کنند و هریک بامور مملکت خود پردازد. پس از آن سلکوس دوم بطرف پارثیها، که از دیرزمانی از دولت سلوکی جدا شده بودند، متوجه شد. وقایع این جنگ در جزء تاریخ پارت بیاید. در اینجا همینقدر لازم است گفته شود، که سلکوس دوم در این لشکرکشی به پارت بهره‌مندی نداشت، چه در ابتداء ارشک شکست خورده، بطرف بیابانهای کویر رفت، ولی بزودی با دیودوت پادشاه باختر، که نیز از دولت سلوکی جدا شده و

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۷۷

استقلال خود را اعلام کرده بود، متحد گشته با قوه‌ای برگشت و سلکوس عقب نشسته بسوریه مراجعت کرد. بالاتر گفته شد، که در آسیای صغیر دولت‌هایی بوجود آمدند، که در حقیقت از دولت سلوکی تمکین نداشتند و یکی از آنها پرگام بود. در اینجا شخصی آتالوس نام در حدود ۲۴۰ ق. م بتخت نشست و بکارهای دولت رونقی داد. از کارهای او جنگ‌های سختی بود، که با گالی‌ها کرد و آنها را از سواحل آسیای صغیر بکوه‌های این مملکت براند. پس از آن درصدد توسعه متصرفات خود برآمد و بمتصرفات آن تیوخوس هی‌یراکس تجاوز کرد. کار او در این زمان بقدری مشکل شد، که نگاهداری سارد هم سخت بود. در این احوال، آن تیوخوس هی‌یراکس خواست گم کرده‌های خود را در سوریه بازابد و با این مقصود به بین‌النهرین تاخت، ولی در اینجا هم از سلکوس شکست خورد و به کاپادوکیه گریخت. بعد در ۲۲۹ ق. م با آتالوس جنگ کرد و در چهار جدال پی‌درپی شکست خورد، بالاخره او فرار کرده به تراکیه رفت و در اینجا بدست گالی‌ها کشته شد.

بر اثر این وقایع، مقام آتالوس در آسیای صغیر محکم گردید، بخصوص که بواسطه فوت سلکوس ممکن نبود از طرف دولت سلوکی قوه‌ای به آسیای صغیر حمله کند. کلیه تاریخ آسیای غربی در این زمان مندمج و تاریک است و سنوات وقایع هم بطور تقریبی معین شده. چنین بنظر می‌آید. که در این زمان منازعات و جنگ‌ها بین دولت‌های آسیای صغیر و سوریه زیاد بوده و وضع ثابتی در هیچ‌جا وجود نداشته.

سلکوس دوم در ۲۲۷ یا ۲۲۶ از اسب افتاد و مرد. این سلکوس لقب (کالی‌نی کوس) اختیار کرده بود، که در یونانی بمعنی فاتح درخشان است، ولی از ذکر وقایع معلوم است، که این لقب باو نمیرازیده، زیرا اکثر وقایع این زمان بعدم بهره‌مندی او تمام شده. در زمان او تقریباً تمام آسیای صغیر از تصرف سلوکی‌ها بیرون آمد، ولایات جنوبی سوریه هم جدا شدند و در تصرف

خانواده سلوکی فقط شمال سوریه داخلی و کیلیکیه و لادیسه در کنار دریای مغرب باقی ماندند. در ایران هم، از آنچه بالاتر گفته شده، میدانیم، که آذربایجان و پارت و باختر از دولت سلوکی جدا شده بودند و مستملکات سلوکی فقط تا همدان و تخت جمشید (پرس پولیس) امتداد مییافت. در این صفحات نیز، چنانکه از وقایع برمیآید، ایلات و عشایر کوهستانی، که مواقع محکم داشتند از جانشینان اسکندر و بعدتر از سلوکی‌ها، تمکین نداشتند، چنانکه کوسیان در وقت عبور آن‌تی‌گون از صفحه آنها از او باج خواستند، او موفق نشد آنها را باطاعت درآورد و بعد از دادن تلفات زیاد پشیمان گردید، که چرا هدایا و پولی بآنها نداد و اینقدر خسارت باو وارد آمد.

در خاتمه مقتضی است گفته شود، که چون سلکوس دید از عهده پادشاه پنت برنیآید، موافق عادت دیرین سلوکی‌ها خواهر خود را، که لادیس نام داشت، به مهرداد دوّم پنت داد، تا با این وصلت او را طرفدار خود گرداند. خواهر دیگرش، چنانکه گذشت، زن آریارات کاپادوکیه بود.

مبحث پنجم - سلکوس سوم (سوتر)

بعد از پدر بتخت نشست (۲۲۶-۲۲۳ ق. م). اسم او اسکندر بود، ولی پس از آنکه بسطنت رسید، خود را سلکوس نامید و لقب سوتر، که بمعنی ناجی است، اختیار کرد. او را کراونوس (۱) نیز خوانده‌اند، که بهمان معنی است.

وقایع این سلطنت کوتاه جنگهائی است، که او با آتالوس پادشاه پرگام کرد، با این نیت، که آسیای صغیر را باطاعت برگرداند، بنابراین او دولت خود را به هرمیاس کاری (۲) وزیر اعظم سپرده بطرف آسیای صغیر رفت و از کوههای توروس گذشت، ولی بزودی از خیانتی درگذشت. پولیب گوید، که دو نفر در این خیانت

(۱)-Keraunos.

(۲)-Hermias de Carie.

شرکت داشتند: آپاتورئوس «۱» گآلی و نیکانور نامی، ولی ازب (اوسویوس) گآلی خائن را نیکانور نامیده.

عقیده بعضی این است، که در کشتن او آتالوس پادشاه پرگام دست داشته و او اطرافیان سلکوس را با پول خریده بود، ولی حقیقت امر معلوم نیست. بهر حال پس از کشته شدن سلکوس آخه اوس «۲»، که زمامدار دولت سلوکی بود، قتل را مجازات داد و با اینکه مردم پذیرفتن تاج را باو تکلیف میکردند، از قبول سلطنت امتناع ورزیده، آن را برای آن تیوخوس برادر سلکوس، که در این وقت در بابل یا در سلوکیه دجله بود، ذخیره کرد (پولی بیوس، کتاب ۶، بند ۴۸).

مبحث ششم - آن تیوخوس سوم کبیر

بعد از برادر بتخت نشست (۲۲۳ - ۱۸۷ ق. م). تقریباً از این زمان در اوضاع عالم آنروز تغییراتی مهم روی میدهد. در مشرق دولت جوان پارت بتدریج قوت مییابد و ممالک ایران را در تحت اقتدار خویش در آورده، در آسیا عامل مهمی میگردد. در مغرب دولت روم، پس از اینکه تمام ایتالیا را در تحت تسلط خود در آورد و قسمتی از جزیره سیسیل را ضمیمه کرد، بهانه آنکه دزدان دریائی ایلیری «۳» بتجّار آن خسارت وارد میکنند، قدم بشبه جزیره بالکان میگذارد و بسط دولت روم در مشرق شروع میشود. مقارن این زمان سه پادشاه نامی، که معاصر بودند، یعنی بطلمیوس اورگت «۴» در مصر، آن تی گون دزن «۵» در مقدونیه و کل امن «۶» در اسپارت، بنوبت در میگذرند و جاهای آنان را جوانان بی تجربه میگیرند. فقط در دولت سلوکی آن تیوخوس سوم، که کبیرش خوانده اند، چندی کفایتی نشان میدهد، ولی او هم تا آخر بهره مند نیست.

(۱) - APatourios.

(۲) - Acheeus.

(۳) - Illyrie.

(۴)- Ptolemee Evergete.

(۵)- Antigone Dozon.

(۶)- Cleomene.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۸۰

وقایع سلطنت این پادشاه

آن تیوخوس همینکه بر تخت نشست، به آخه اوس پسر عموی خود دستور داد، جنگ را با آتالوس ادامه دهد، تا قسمت آسیای صغیر را در آنطرف کوههای توروس برگرداند. او پادشاه پرگام را از سارد بیرون کرد و شهرهای یونانی را باطاعت درآورد. از کارهای آن تیوخوس این بود، که مولون «۱» نامی را والی ماد و شخصی را، که آلکساندر نام داشت، رئیس قشون پارس کرده بود. اینها خواستند مانند آذربایجان و کاپادوکیه و پنت و باختر و پارت از دولت سلوکی جدا شوند، بخصوص، که امیدوار بودند آخه اوس را هم با خودشان همراه کنند، زیرا او هم مانند آنها از وزیر آن تیوخوس هرمیاس «۲» ناراضی بود. بنابراین، شورش در ایران روی داد. پادشاه بنا بر نصیحت وزیر اعظمش، دو نفر از سرداران خود را بقصد شورشیان فرستاد، ولی آنها بهره مند نشدند و مولون سلوکیه را محاصره کرد. مقارن این احوال آن تیوخوس با مهرداد دوم پادشاه پنت عهد اتحادی بست و دختر او لادیس نام را گرفت (۲۲۱ ق. م).

آخه اوس هم خواهر او را ازدواج کرد، تا بتواند در مقابل نفوذ وزیر اعظم مقاومت کند، بعد آن تیوخوس نظر خود را بطرف سل سوریه افکند، زیرا میخواست آن را از مصر جدا کرده تصاحب کند، ولی سردار مصری تنگ‌های بروخی «۳» و گرا «۴» را گرفت و کار آن تیوخوس مشکل گردید، بعد چون اخبار موحش از طرف ایران رسید، از جنگ با مصر صرف نظر کرده به انطاکیه برگشت. مولون پس از بهره‌مندی، خود را پادشاه خواند و آن تیوخوس خودش با لشکری بطرف مشرق رفت و با مولون جنگیده او را شکست داد. بعد، این سردار یاغی درگذشت (۲۲۰ ق. م). پس از آن پادشاه سلوکی به آذربایجان درآمد و در این احوال آخه اوس یاغی شده خود را

پادشاه خواند. در ۲۱۸ ق. م آن تیوخوس به سل سوریّه درآمد. او در ابتداء بهره‌مند بود، ولی بعد پادشاه مصر آن را پس گرفت.

(۱)-Molon.

(۲)-Hermias.

(۳)-Brochi.

(۴)-Gerrha.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۸۱

پس از آن، آن تیوخوس بقصد آخه‌اوس حرکت و سارد را محاصره کرد، او را پادشاه سلوکی تسلیم کردند و با زجر کشته شد. سپس آن تیوخوس بطرف ایران راند، تا تسلط خود را در ممالک آن برقرار کند (۲۱۲-۲۰۴). در اینموقع پارت و باختر و ارمنستان باهم متحد شدند. پادشاه سلوکی به سوفن «۱» درآمد و آرساموستا «۲» را محاصره کرد. خشیارشا (کسرکسس) امیر این صفحه مطیع گشت و خواهر آن تیوخوس را، که آن تیوخیس «۳» نام داشت، گرفت. بعد پادشاه سلوکی به ماد «۴» رفت و معبد اناهیتا (ناهید) را غارت کرده، ذخایر آن را ربود.

از آنجا به پارت لشکر کشید و اردوان اول شاه پارت، در مقابل لشکر ۱۲۰۰۰۰ نفری آن تیوخوس صلاح خود را در آن دید، که همواره عقب نشسته پادشاه سلوکی را بجاهای سخت ایران بکشد. باوجود این، آن تیوخوس با زحمات زیاد پیشرفت و هکاتوم پولیس «۵» شهر (صد دروازه) را تسخیر کرد. بعد با مشقات زیاد به گرگان درآمد و چنانکه پولی بیوس گوید، شهر سی رنکس «۶» را گرفت (تصوّر میکنند، که این همان شهر زادراکرت است، که در قشون کشی اسکندر بگرگان ذکرش گذشت صفحه ۱۶۴۷ م.). نوشته‌های پولی بیوس در این جا قطع میشود (کتاب ۱۰، بند ۲۸-۳۱)، ولی از مفاد نوشته‌های ژوستن (کتاب ۴۱، بند ۵) صریحا برمیآید، که پارتی‌ها پادشاه سلوکی را خسته کرده‌اند، باین معنی، که نه داخل جنگ شده و نه سر اطاعت پیش آورده‌اند. بالاخره

آن تیوخوس، پس از یأس از اینکه پارت را مطیع کند، با اردوان داخل مذاکره صلح شد، تا او را متحد خود گرداند. شرط این عهد صلح چنین بود، که اردوان در جنگی، که آن تیوخوس با پادشاه باختر در پیش داشت، بیطرف بماند. این شرط در نفع اردوان نیز بود، زیرا او میخواست، که دولت باختر ضعیف باشد، تا از پشت سر پارت را تهدید نکند. بدین نهج آن تیوخوس با اردوان کنار آمده از پارت بطرف باختر رفت.

(۱) - Sophene) ارمنستان کوچک را سوفن مینامیدند).

(۲) - Arsamosta .

(۳) - Antiochis .

(۴) - مقصود ماد بزرگ است.

(۵) - Hecatompolis .

(۶) - Syrinx .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۸۲

این عهد صلح میرساند، که از این زمان سلوکی ها استقلال پارت را شناخته‌اند، زیرا قبل از آن پارتی‌ها را یاغی میدانستند و در این وقت پادشاه سلوکی شاه پارت را طرف مذاکره و معاهده اتحاد قرار داده. بعض نویسندگان (بوشه لکلرک، تاریخ سلوکی‌ها، صفحه ۱۶۲) مینویسند، که مقصود از عقد عهد گویا این بوده، که پارت دست نشاندگی خود را نسبت به آن تیوخوس بشناسد، ولی مدرکی برای این حدس نیافتیم، زیرا پولی بیوس، که در این باب چیزی نمیگوید و از نوشته‌های ژوستن هم چنین حدسی برنمیآید. چون در تاریخ پارت، در باب این وقایع، صحبت خواهد بود، عجالتا بهمین چند سطر اکتفا کرده میگذریم (۲۰۸ ق. م).

پس از آن، آن تیوخوس بطرف باختر رانده با پادشاه آن، اوتی دم «۱» جنگ کرد و غالب آمد، ولی بعد از تسخیر بلخ (باختر) «۲» چون دید، که مردمان شمالی از نژاد تورانی آلتائی باختر فشار می‌آورند و صلاح در این است، که از اوتی دم یونانی در مقابل این مردمان وحشی تقویت کند، با او قرار دادی بسته مانند پادشاه دست نشانده‌اش شناخت و تقویتی هم از او کرد (شرح قضیه در تاریخ پارت بیاید).

بعد آن تیوخوس تا هند راند و در این جا با پادشاه هند سوفازانوس «۳» عهد مودت بسته و سپس بطرف خلیج پارس رفته بجزیره بحرین کنونی درآمد، پس از آن اهالی گرا «۴» (القطیف) را مطیع کرده بسوریه برگشت (۲۰۴-۲۰۵).

پس از مراجعت بسوریه آن تیوخوس سل سوریه را از مصریها گرفت و بعد، از جهت قوت یافتن دولت سلوکی، بین دول آسیای صغیر با دول اروپائی اتحادی برقرار شد، توضیح آنکه آتال پادشاه پرگام با رومیها عهد اتحادی بست و پادشاه بی تیّه با پادشاه مقدونیه.

در این احوال بطلمیوس چهارم پادشاه مصر درگذشت و بطلمیوس پنجم بتخت

(۱)-Euthydeme.

(۲)-Bactre.

(۳)-Sophagasenos.

(۴)-Gerrha.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۸۳

نشست. بر اثر این واقعه، چون آن تیوخوس همواره نظری به سل سوریه داشت، با فیلیپ پنجم پادشاه مقدونیه بر ضد مصر متحد شد و غزه را گرفت. رومیها ببهانه اینکه حامی مصر و پرگام هستند با پادشاه سلوکی داخل مذاکره شدند، ولی بر اثر فتح آن تیوخوس در سل سوریه این قسمت

سوریّه بطور قطعی از مصر جدا شد. باوجود این رومیها ساکت ننشسته بنای ضدیت را گذاشتند، تا آنکه بالاخره کار بجنگ کشید و در جنگ دریائی در کوریکوس «۱» غلبه با رومیها بود.

سلکوس پسر آن تیوخوس هم در پرگام شکست خورد و بعد قشون رومی با تانی پیش آمده، در تحت سرداری سی پیون «۲» ها از هلس پونت گذشت و در ماگنزی «۳» (در آسیای صغیر) جنگی سخت رویداد، که در آن رومیها غالب آمدند (۱۹۰ ق. م). بر اثر این جنگ آن تیوخوس آسیای صغیر را بکلی فاقد شد و مجبور گردید، پسر کوچکترش، آن تیوخوس را برومیها گروگان بدهد. بعد متحدین ممالکی را، که از پادشاه سلوکی بدست آورده بودند، بین خودشان تقسیم کردند و آن تیوخوس، پسرش سلکوس را نایب السلطنه کرده بطرف مشرق رفت.

جهت رفتن آن تیوخوس بطرف مشرق از اینجا بود، که پس از غلبه رومیها و از دست دادن آسیای صغیر ممالک دیگر بحرکت آمده از دولت سلوکی جدا شدند، مثلا در ارمنستان، که جدا شده و آن تیوخوس آن را باطاعت درآورده بود، دو نفر از رؤساء قشون او، آرتاکسیاس «۴» و زاریادریس «۵» نامان، دوباره اعلان استقلال دادند. ظنّ قوی می‌رود، که پارس هم در این زمان با خوزستان همدست گردیده و جدا شده، زیرا تقریبا ۳۰ سال بعد یکی از ولات سلوکی صفحه مسن «۶» را در مغرب بابل در مقابل پارسیها دفاع میکرد (بوشه لکلرک، تاریخ سلوکیها، صفحه ۲۲۲). زرننگ (سیستان)، بلوچستان و رنج (افغانستان جنوبی) هم جزء دولت باختر گردیدند، تا بعد با خود باختر جزء دولت پارت شوند. بنابراین

۱-Corycos.

۲-Les scipions.

۳-Magnesie.

۴-Artaxias.

۵-Zariadris.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۸۴

میتوان گفت، که دولت سلوکی در شمال آسیای صغیر را گم کرد و در مشرق ممالکی را، که در این طرف دجله واقع بودند. در این احوال طبیعی بود، که آن تیوخوس دوباره با قشونی بطرف مشرق برود، تا شاید مانند سفر اول بهره‌مندیهائی داشته باشد، ولی این دفعه زمانی، که در عیلام (خوزستان) بود درگذشت. راجع باو گفته‌اند، که به عیلام رفته بود، تا ذخایر معبد (بل) را برآید، چنانکه در همدان ذخایر معبد ناهید را ربود.

بین سترابون و دیودور و ژوستن اختلاف در این است، که بعض آنها گویند این عمل ناشایست را کرد و درگذشت و برخی باین عقیده‌اند، که اجل فرصتش نداد این کار کند، بهرحال فوت او در ۱۸۷ ق. م رویداد.

مبحث هفتم - پادشاهان دیگر سلوکی

از اینجا ببعد، افکندن یک نظر اجمالی بتاریخ سلوکی‌ها برای اشخاصیکه میخواهند با تاریخ ایران آشنا باشند، کافی است، زیرا اگر وقایع دولت سلوکی بتاریخ ایران مربوط است، که در تاریخ دولت پارت ذکر خواهد شد و هرگاه نیست، صحبت داشتن از آن معترضه‌ای خواهد بود، که لزومی ندارد. افکندن یک نظر اجمالی هم برای این است، که وقایع عمده آن زمان بطور کلی در نظر خواننده باشد.

دولت سلوکی پس از اینکه از رومیها شکست یافت و آسیای صغیر و ایالاتی زیاد در ایران و در مشرق اقصای آن زمان از دست داد، از ابهتی، که داشت، افتاد، چنانکه ممالک تابعه آن به سوریّه و کیلیکیّه و بین النهرین منحصر گردید. سلوکیهای بعد از آن تیوخوس سوّم، باوجود این احوال، امیدوار بودند، که ایالات گم شده را برگردانند، ولی بیچند جهت موفق نگشتند. اولاً دولت پارت در مشرق همواره قوت میگرفت و پس از اینکه اشکانیان دولت باختر را تابع خود کرده از پشت سرشان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۸۵

مطمئن شدند، بطرف مغرب متوجه گردیده یکایک ایالات سلوکی را در ایران از آنها ستاندند، تا بفرات رسیدند. فشار مردمان تورانی آلتائی (یعنی زردپوستهای مغولی نژاد) به سکاهاى آنطرف و این طرف سیحون و راندن آنها بطرف ایران، چندی دولت پارت را سخت در فشار گذارد و اشکانیان را بشدت گرفتار کارهای شرقی داشته فرصتی به سلوکی ها داد، ولی نبودن پادشاهانی، که بتوانند از موقع استفاده کنند و اختلاف و تشتت شدید در دودمانشان مانع شد، از اینکه ایالات ایران را پس بگیرند، بنابراین پارتی‌های جوان کارهای خودشان را در شمال و مشرق تسویه کرده و جلو مردمان شمالی را گرفته باز بطرف مغرب متوجه گشتند و از این زمان یک دولت قوی در این طرف فرات تا هند رقیب سلوکیها گردیده، آنها را از ایران براند و بعد خود دولت سوریّه را در تحت تهدید گذارد (شرح این وقایع در تاریخ پارت بیاید).

ثانیا دولت روم، که درصدد جهانگیری در آسیا بود و جدا این نقشه را تعقیب میکرد، سیاستش چنین اقتضا داشت، که دولت بزرگی در آسیا وجود نداشته باشد، تا بمرور دول کوچک آنرا مطیع خود گرداند. معلوم است، که روم با این نظر قوت دولت سلوکی را برای خود مضر میدانست و در هر جا، چه در آسیای صغیر و چه در مصر و جاهای دیگر مساعی خود را بر ضد دولت سلوکی بکار میبرد و بتضعیف و یا کوچک کردن آن میکوشید.

دولت روم در این کار بقدری با متانت و پافشاری پیشرفت، که بمقاصد خود کاملاً رسید، چه در ابتداء از دول کوچک آسیای صغیر بر ضد سلوکیها تقویت کرد، تا دولت سوریّه را ضعیف ساخته از بین ببرد و بعد تمام آسیای صغیر و سوریّه را در تحت اقتدار خود درآورد.

ثالثاً رقابت سلوکیها با بطالسه مصر و جنگ‌های پی‌درپی این دو دولت با یکدیگر، از قواء هر دو دولت کاست و بالاخره هر دو ضمیمه امپراطوری روم گردیدند.

در اینجا هم رومیها همان سیاست دیرین خودشان را پیش گرفته بمقصود رسیدند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۸۶

رابعا ضدیت یهودیها را با پادشاهان سلوکی و منازعات و زد و خورد های جدیدی، که بین آنها رویداد، میتوان بی تردید یکی از علل ضعف دولت سلوکی دانست. جهه این بود، که سلوکیها یونانیت را در آسیا ترویج و تشویق میکردند و یهودیها حاضر نبودند سنن ملی خودشان را از دست داده تابع این جریان گردند.

ضدیت و مخالفت یهود با سلوکیها و بعد با رومیها مدت ها طول کشید، تا در زمان تیتوس امپراطور روم (۷۹-۸۱ م.) بخراب شدن بیت المقدس، قتل و غارت اهالی، پریشانی و پراکندگی یهود خاتمه یافت و پس از آن فلسطین دیگر کمر راست نکرد.

چنین بود جهات ضعف دولت سلوکی، که بالاخره بانحطاط و انقراضش منتهی گشت، ولی باید گفت، که باوجود این جهات باز دولت سلوکی میتوانست بحیات خود ادامه داده بآن زودی زوال نیابد، ولی دو علت مانع آمده آن را از صفحه روزگار محو کرد. این دو علت را میتوان منشأ تمام جهاتی، که ذکر شده دانست، چه اگر نیک بنگریم، تمام جهات مذکوره از این دو علت ناشی گردیده بود: اولاً دولت سلوکی دولت ملی نبود، یعنی تکیه گاهی از خود مردمان ممالک تابعه نداشت.

این دولتی بود، که از ملل و مردمان مختلف گوناگون ترکیب یافته بود و این مردمان دولت سلوکی را از خودشان نمیدانستند، چنانکه دولت سلوکی هم آنها را از خود نمیدانست (پائین تر، از این موضوع باز صحبت خواهیم داشت).

ثانیا پس از آن تیوخوس سوم دیری نگذشت (از ۱۴۵ ق. م تقریباً)، که اختلاف و نقاری شدید در دودمان سلوکی افتاد. مدعیان سلطنت زیاد شده بجان یکدیگر افتادند و زنان جاه طلب باین تشّت و ضدیت ها دامن زدند، تا کار بجائی رسید، که سوریّه را هم بدو قسمت تقسیم کردند: در سوریّه علیا یک پادشاه سلوکی (آن تیوخوس نهم) بتخت نشست و در سل سوریّه پادشاهی دیگر از همان خانواده (آن تیوخوس هشتم).

معلوم است، که از بودن دشمنانی قوی در خارج، از ضعف دولت سلوکی و نفاق

در خود دودمان چه نتیجه میبایست حاصل شود. نتیجه این شد، که از ۹۶ ق. م دولت سلوکی در انحطاط کامل افتاد، تا اینکه در ۶۴ ق. م زوال یافته ایالتی از دولت روم گردید.

چنین بود احوال این دولت در زمان پادشاهانی، که بعد از آن تیوخوس سوم کبیر آمدند و اسمشان در فهرستی، که بیاید ذکر شده.

وقایع سلطنت آنها بطور کلی این است: پس از اینکه رومیها آن تیوخوس سوم را شکست داده بموجب عهدنامه آپامه (۱) تمام مستملکات دولت سلوکی را در آسیای صغیر از او انتزاع کردند، دیری نگذشت، که او من پادشاه پرگام مقتدرترین پادشاه مشرق گردید و برای اینکه بهرج و مرج دولت سلوکی نهایی بدهد، آن تیوخوس چهارم را بتخت نشاند. این پادشاه آخرین سلوکی بود، که سیاست خارجه پرداخت.

بعد، دولت پارت در زمان مهرداد اول (تقریباً ۱۷۴-۱۳۶ ق. م) توسعه یافته، ماد و پارس و خوزستان را بتصرف آورده سلوکیه را هم از سلوکیها انتزاع کرد. این شکست برای آنها چقدر دردناک بود: سلوکیها خودشان را حامیان یونانیت میدانستند و با گم کردن سلوکیه دجله یک ایالت یونانی را از دست دادند.

بنابراین یونانیهای این صفحات دمتریوس را بکمک طلبیدند و او آمد و شکست خورد و اسیر گردید (۱۴۰ ق. م). در این وقت اوضاع دولت سلوکی بسیار درهم و برهم است: در سوریه اغتشاش حکمفرما است، در کماژن سامس (۲) نامی، سلسله حکمرانان کماژن را تأسیس میکند. در اسران (۳) اسراس (۴) و آبگاراها (۵) دولت اسران (یا ادس-اورفا) را میسازند (ظن قوی این است، که اسراس مصحف خسرو است و آبگار یا آبکار مصحف اکبر). آن تیوخوس هفتم با یهودیها از یکطرف و با پارتیها از طرف دیگر در گیرودار است. اول او شکستی به فرهاد دوم اشکانی پسر مهرداد اول میدهد، ولی همینکه فرهاد دمتریوس

(۱)-Apamee.

(۲)-Sames.

(۳) - Osroene.

(۴) - Osroes.

(۵) - les Abgares.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۸۸

دوّم را از زندان رها میکند، آن تیوخوس شکست خورده کشته میشود، بعد نزاعی سخت درمیگیرد و دمتریوس دوّم هم کشته میشود. پس از آن دیری نمیگذرد، که دولت سلوکی قطعه قطعه میشود و شهرهای سوریه و فینیقیّه استقلال میابند.

همه جا اشخاصی داعیه سلطنت دارند و میخواهند دولت‌هائی تشکیل کنند. در این زمان پارتی‌ها از همه قوی‌تراند و دولت پارت نزدیک است سوریه را هم از سلوکی‌ها بگیرد، ولی در این وقت مردمان شمالی به پارت حمله میکنند و فرهاد دوّم در جنگی با آنها کشته میشود. عموی فرهاد اردوان هم در جنگی با یوئه‌چی‌ها میافتد، ولی مهرداد دوّم (۱۲۸-۸۸ ق.م) دولت پارت را از نو مقتدر میکند. نیروی او سکاها و ساکها را بطرف هند میراند، بر باختر و ساکستان (سیستان) دست میابد و ارمنستان تحت الحمايه پارت میشود. با وجود این احوال آن تیوخوس هشتم خوش بخت است، که مهرداد دوّم در فکر عبور از فرات نیست، ولی ایران پارتی برای سلوکی‌ها تهدیدی است بزرگ و مخاطره‌ای است قطعی، که هر زمان میتواند بحیات دولت سلوکی خاتمه دهد.

در این وقت دولت سلوکی مرده است و جسد او در حال تجزیه. هم در این زمان دولت یهود در فلسطین بسط میابد، روم بآسیای صغیر رسیده با مهرداد ششم پونت درمیافتد. پارتیها میخواهند سوریه را اشغال کنند و در انتظارند، که ببینند جنگ روم با دولت پونت بکجا میکشد. اوضاع سوریه بقدری بد است، که اهالی تاج را به تیگران ارمنی دست نشانده مهرداد دوّم اشکانی میدهند و او، که اسران را قبلا گرفته بود، همینکه صاحب سوریه میگردد، با مهرداد اشکانی ستیزه کرده، قسمت شمالی بین النهرین را اشغال میکند، ولی طولی نمیکشد، که از جهت اتحادی، که با مهرداد ششم پونت کرده بود، با رومیها طرف میشود و از لوکولوس سردار رومی شکست میخورد. بعد باز

موقتا سلوکی‌ها بر تخت سوریه می‌نشینند، ولی این بازگشت سلوکی‌ها بتخت سوریه روشن کردن خانه است، زیرا دیری نمیگذرد، که بدست رومیها منقرض میشوند. از این زمان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۸۹

دوره جدیدی در شرف شروع شدن است. دولت جهانی روم حسّ میکند، که ایران پارتی برای آسیای غربی تهدیدی است بزرگ و درصدد برمیآید، که فرات را برای دفاع محکم سازد، تا مشرق را در کنار این رود متوقف دارد. شرح وقایع این دوره بتاریخ ایران پارتی راجع است و در جای خود مشروحا بیاید. چنین بود وقایع عمده این زمان و این است فهرست اشخاصیکه بعد از آن تیوخوس سوّم تا انقراض سلوکی‌ها در سوریه سلطنت کردند:

- ۱- سلکوس چهارم اپی‌فان (۱۸۷-۱۷۵ ق. م.)،
- ۲- غاصبی هلیودور «۱» نام (۱۷۴)،
- ۳- آن تیوخوس چهارم اپی‌فان (۱۷۵-۱۶۴)،
- ۴- آن تیوخوس پنجم اوپاتر «۲» (۱۶۴-۱۶۲)،
- ۵- دمتریوس سوتر (۱۶۲-۱۵۰)،
- ۶- آلکساندر بالاس (۱۵۰-۱۴۵)،
- ۷- دمتریوس دوّم نیکاتور دو دفعه سلطنت کرد (۱۴۵-۱۴۹ و ۱۳۹-۱۲۵)،
- ۸- آن تیوخوس ششم دیونیس اپی‌فان (۱۴۵-۱۴۲)،
- ۹- تری‌فون «۳» یا دیودوت (۱۴۲-۱۳۸)،
- ۱۰- آن تیوخوس هفتم سی‌دت (۱۳۸-۱۲۹)،
- ۱۱- آلکساندر زی‌بناس «۴» (۱۲۸-۱۲۳)،

۱۲- آن تیوخوس هشتم گری پس «۵» (۹۶-۱۲۵)،

۱۳- آن تیوخوس نهم سیزیک «۶» (۹۵-۱۱۶)،

۱۴- سلکوس ششم اپی فان (۹۵-۹۶)،

۱۵- فیلیپ (۹۲-۸۳)،

(۱)- Heliodore.

(۲)- Eupator.

(۳)- Triphon، بعضی فیلوپاتر نوشته‌اند.

(۴)- Zibenas.

(۵)- Gripos.

(۶)- Syzique.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۹۰

۱۶- آن تیوخوس دهم فیلادلف (۹۲)، ۱۷- دمتریوس سوم فیلوپاتر (۹۵-۸۸)، ۱۸- آن تیوخوس یازدهم دیونیس (۸۹-۸۴)، ۱۹- آن تیوخوس دوازدهم مقدس (۹۴-۸۳)، ۲۰- تیگران پادشاه ارمنستان (۸۰-۶۹)، ۲۱- آن تیوخوس آسیائی (۶۸-۶۴).

از فهرست مزبور و سنوات سلطنت معلوم است، که از ۱۶۲ تا ۱۲۵ ق. م تخت از دست بدست میگشت و حکومت ثابتی وجود نداشت. بعد سوریّه بدو قسمت شد: شمالی با کیلیکیّه و جنوبی با سل سوریّه و در هر کدام پادشاهانی جداگانه سلطنت کردند. پس از فوت آن تیوخوس سیزدهم پومپه سردار رومی سوریّه را گرفت و آنرا ایالتی از روم کرد. بنابر آنچه گذشت دولت سلوکی

بدست سلکوس نیکاتور در ۲۱۲ ق. م تأسیس شد و در ۶۴ ق. م زوال یافت. پس مدت دوام آن ۱۴۸ سال بود.

فصل دوم- اوضاع دولت سلوکی و تشکیلات آن

مقدمه

قبل از ختم این باب، مقتضی است شمه‌ای از اوضاع و تشکیلات دولت سلوکی گفته شود و چون دولت آن‌تی‌گون، اول دولتی بود، که پس از اسکندر بر خرابه‌های دولت او تأسیس شد، ولواینکه دیر نپائید، باید این شمه را از اوضاع این دولت شروع کنیم.

میگوئیم شمه‌ای، زیرا اطلاعات مبسوطی در این باب در دست نیست و کلیه، چنانکه بالاتر گفته شد، اوضاع دولی، که از خرابه‌های امپراطوری اسکندر برخاستند، تاریک است بخصوص در قسمتیکه راجع باسیا است. باوجود این سعی میکنیم چیزهائی را، که مورّخین و نویسندگان عهد قدیم جسته و گریخته ذکر کرده‌اند،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۹۱

نقل کنیم. موافق آنچه، که از وقایع این زمان برمیآید یا از آنچه، که آریان، پولی‌بیوس، آپیان «۱» و پوسیدونیوس «۲» نوشته‌اند، مستفاد میگردد، رویهمرفته اوضاع دولت آن‌تی‌گون و تشکیلات سلوکیها چنین بوده: از وقایع زمان اسکندر معلوم است، که او در تشکیلات دولت هخامنشی تغییری نداد و همان گرده‌ای را، که داریوش اول ریخته بود، پیروی کرد. چون شرح این تشکیلات در قسمت تمدنی تاریخ دولت هخامنشی (صفحات ۱۴۶۰-۱۵۱۵ این تألیف) ذکر شده، تکرار را لازم نمیدانیم فقط باید این نکته را تذکر دهیم، که وقتیکه اسکندر خواست از مصر بطرف فینیقیه حرکت کند، علاوه بر والی و رئیس قشون، یکنفر را هم برای امور مالیه معین کرد و در زمان جانشینان اسکندر و سلوکیها دیده میشود، که این مأمور در ایالات دیگر هم هست و وقتیکه پولی باید از محلی بقشون یا بکسی داده شود، حکمی باین مأمور مالیه یا خزانه‌دار صادر میشود، که فلان قدر وجه پردازد. این یک اصلاحی است، که در زمان اسکندر و جانشینان او شده است، زیرا در دوره هخامنشی امور مالی هر ایالت بعهده والی بود و احکام باو صادر میشد. اما

اینکه خزانه داران ایالت در تحت ریاست ولات بوده‌اند یا استقلال داشتند، مدرکی برای اظهار عقیده نداریم. ظن قوی این است، که چون ولات با اختیارات وسیعه بایالات میرفتند و غالباً اینها از مرکز هم تمکین درستی نداشتند، اگر هم حقاً مأمورین مالیه در ایالات میبایست استقلال داشته باشند، اجرای آن عملی نبود و درواقع امر، ولات در زمان جانشینان اسکندر و سلوکیها همان ولات دوره هخامنشی بوده‌اند، یعنی با همان اختیارات و اقتدار و بل بیشتر، زیرا، چنانکه گذشت، اشخاصی زیاد از این ولات ظاهراً والی بودند، ولی از همان زمان تقسیم اولی ممالک اسکندر، دولت‌هایی بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر بنا گردید و خود دولت سلوکی هم یکی از آنها بود.

(۱) Appien) مورخ یونانی از قرن دوم میلادی، که تاریخ خوبی برای روم نوشته).

(۲) Poseidonius) مورخ و فیلسوف رواقی، که در سوریه تولد یافته بود و زمان زندگانش را بین ۱۳۵ و ۵۰ ق. م میدانند).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۹۲

از وقایعی که راجع بزمان پس از اسکندر ذکر شد، معلوم است، که در آسیا دو دولت تشکیل گردید: دولت آن‌تی‌گون و دولت سلکوس. آن‌تی‌گون دولت خود را پس از شکست او من در گابی‌ین (اصفهان کنونی) در ۳۱۷ ق. م تشکیل کرد و سلکوس از وقتیکه در ۳۱۲ ق. م از مصر بیابل برگشت. او بزودی ممالک علیای آسیا، یعنی ایران و مشرق اقصی را، از آن‌تی‌گون گرفت، ولی باز قسمت‌هایی از آسیای صغیر و سوریه برای او باقی ماند. میگوئیم قسمت‌هایی، زیرا تمام صفحات آسیای صغیر حاضر نبودند از آن‌تی‌گون تمکین کنند، مثلاً پی‌سیدیّه مطیع نشده بود، بی‌تی‌نیّه از ۳۱۵ ق. م به کالدون و آستاکس «۱» حمله کرد و اگرچه این دو شهر بوسیله سردار آن‌تی‌گون نجات یافتند، باوجود این بی‌تی‌نیّه مستقل ماند. بعد مقارن جنگ ایپ سوس (۳۰۱ ق. م) کاپادوکیّه هم از دولت آن‌تی‌گون جدا شد.

آن‌تی‌گون، چنانکه بالاتر گذشت، از ۳۰۶ عنوان پادشاهی اختیار کرد.

در این وقت هنوز پرستش جانشینانی، که خودشان را پادشاه خواندند، شروع نشده بود یا بتازگی داشت شروع میشد. بنابراین اطلاعی نداریم، که آن‌تی گون از تبعه‌اش خواسته باشد، که او را پرستند. ظنّ قوی این است، که در این زمان هنوز باین کار دست نزده بودند، زیرا در آسیا، برخلاف مصر، رسم نبود، پادشاه را پرستند. ولی در اینکه طرز حکومت مطلقه بود، شکی نیست، زیرا از نوشته‌های دیودور، خصوصاً بند ۵۰ کتاب ۱۸ او، این نظر تأیید میشود، منتها پادشاه دوستان خود را بمجلس مشورت دعوت میکرد، تا نقشه خود را بهمدستی آنها انجام دهد. این مسئله که تشکیل ایالات چگونه بود؟ در این باب هم اطلاعات خیلی کم است. همینقدر می‌بینیم، که مورّخین یونانی ولات ایالات سابق ایران را در این زمان ساتراپ مینامند (یونانی شده خستر پوان یا شهربان، در ایران قدیم شهر بمعنی مملکت استعمال میشد) و ایالات را ساتراپی مثلاً آن‌تی گون

(۱)-Astacos.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۹۳

از کاریه یک ساتراپی تشکیل میکند و آن را به آساندر میدهد، تا او را بطرف خود جلب کند (دیودور، کتاب ۱۹، بند ۷۵) و بعد یک ساتراپی دیگر از فریگیّه سفلی یا هلس پونت میسازد (دیودور، کتاب ۲۰، بند ۱۹). کلّیه لفظ ساتراپ و ساتراپی در این زمان خیلی رایج است و اوّلی بمعنی والی، دوّمی بمعنی ایالت است.

نیز نمیدانیم، که در زمان آن‌تی گون ایالات کوچکتر شده بود یا مانند زمان اسکندر در ایالات سابق دولت هخامنشی تغییری نداده بودند، ولی شکی نیست، که علاوه بر والی یکنفر رئیس قشون هم مانند زمان هخامنشی‌ها در ایالت بوده و ظنّ قوی این است، که این رئیس قشون را مانند بطالسه در مصر ستراتز «۱» مینامیدند. از سایر مأمورین دولت در ایالات خبری نداریم همین قدر دیده میشود، که خزانه‌دارانی در شهرهای بزرگ بوده‌اند، ولی نمیدانیم اختیارات اینها چه بوده. در دولت آن‌تی گون اراضی زیادی در ایالات از آن پادشاه بود، ولی صاحبان اراضی وسیعه در میان اشخاص متفرّق نیز بودند. اینها قانوناً از طرف دولت دارای اراضی شده بودند، ولی عملاً

مالک واقعی بشمار میرفتند و رعایائی، که در املاک اربابی سکونت داشتند، بملک تعلق داشته بنده مالک بودند، یعنی آزاد نبودند، از ملکی بملکی بروند و در موقع فروش ملک رعایا هم جزء آن فروخته میشدند.

در زمان جانشینان حکامی هستند، که ایالت آنها موروثی است، اینها امراء یا پادشاهان دست نشانده اند، مثلا مهرداد پسر آری برزن امیر شهر کیوس «۲»، که ذکرش پائین تر بیاید. اسکندر او را از ایالتش راند، باوجود این او تمکین نکرد و بعد دمتریوس پسر آن تی گون ایالتش را باورد کرد (۳۰۸ یا ۳۰۹ ق. م).

کلّیه از مطالعه در اوضاع زمان آن تی گون این معنی بخوبی مشاهده میشود، که آن تی گون محبّ یونان بوده، آزادی داخلی شهرهای یونانی را حفظ میکرده

(۱)-Stratege.

(۲)-Cios.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۹۴

و آنها را متحدین خود میخوانده، ولی نباید تصور کرد، که او مایل بوده دول متّحده در آسیا تشکیل کند، بعکس او از این معنی همیشه احتراز داشت. مقصود از آزادی داخلی آن بود، که شهرهای یونانی امور شهریشان را خودشان اداره میکردند و قوانین ملی آنها رعایت میشد، ولی در اموری، که راجع بدولت بود، میبایست احکام پادشاه را رعایت کنند (نظیر خودمختاری «۱»، که در مواردی شاهان هخامنشی بشهرهای یونانی میدادند). این است آنچه، که اجمالا در باب دولت آن تی گون میتوان گفت. بیش از این هرچه نوشته شود تصوّراتی است، که مدرک ندارد یا از یک قضیه جزئی نتیجه کلی گرفته شده و این طور نتیجه گرفتن منطقی نیست.

کلّیه اوضاع دولت آن تی گون از حیث تشکیلات و ترتیبات اساسا تفاوتی با اوضاع زمان هخامنشی نداشته، الا اینکه، چون او خود را مقدونی و یونانی میدانست، مقدونیه و یونانیها آقا بودند و سایر

مردمان تبعه مغلوب. یونانیها هم، که آن قدر سنگ آزادی بسینه میزدند و بآن میبالیدند، بالاخره، چون نیک بنگریم، آزادی را برای خودشان میخواستند، نه از برای دیگران. نیز چنین بود رفتار سایر جانشینان و سرداران اسکندر با مردمان مغلوب و چنانکه بالاتر گذشت، در بعض موارد، که میخواستند قشون را راضی نگاهدارند، ملاحظه نداشتند از اینکه اموال مردم را غارت و بین سربازان تقسیم کنند (رفتار اومن در پارس و آن تی گون در ماد، چنانکه بالاتر گذشت).

پس از جنگ ایپ سوس جای آن تی گون را در آسیای صغیر لیزیماک گرفت، ولی جنگ تکانی به آسیای غربی داده بود و از جمله در این وقت بود، که کیوس در درّه آمیناس «۲» (کیوک ایرماق) و ایریس «۳» (یا شیل ایرماق) شالوده دولت پنت را ریخت (دیودور، کتاب ۲۰، بند ۴- پلوتارک، دمتریوس بند ۴). کاپادوکیّه را آریارات برادرزاده آریاراتی، که پردیگاس بصلیب کشید، تسخیر کرد (دیودور، کتاب ۳۱، بند ۱۹) و بی تی نیه را زی پ تیس «۴» (۹۴۷ ق. م). دیده نمیشود،

(۱)-Autonomie.

(۲)-Aminias.

(۳)-Lris.

(۴)-Zipoetis.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۹۵

که لیزیماک طرز نوینی در تشکیلات آورده باشد، طرز حکومت و اسلوب مملکت داری همان بود، که بالاتر گفته شد، ولی نظر باینکه بین لیزیماک و رقبای او جنگ ادامه داشت، طرفداران هریک از آنها با طرفداران دیگری خصومت میورزیدند و این وضع کشمکش هائی در شهرهای آسیای صغیر ایجاد میکرد. شهرهای یونانی آسیای صغیر هم در همین حال بودند، چنانکه

لژیماک ۱۲ شهر یونیه را یکی کرده مانند بلوکی برئیس قشون (ستراتژ) سپرد، ولی نباید تصور کرد، که او خود مختاری شهرهای مزبور را ملغی داشت، آنها بهمان خودمختاری خود باقی بودند.

در دولت سلوکی

سلکوس، چنانکه بالاتر گفته شد، پس از شکست دادن نیکانور سردار آنتی گون و عدم بهره‌مندی دمتریوس در بابل بتسخیر ماد و پارس و خوزستان پرداخت و بعد باختر را تصرف کرد. آپ بیان گوید، که او بین النهرین، ارمنستان، پارت، عربستان (یعنی بادیه‌های عرب در میان بین النهرین و سوریه)، ولایت تیوریه (طبرستان)، رنج و سایر ولایات را تا هند داشت. چون بالاتر شرح کارهای او گفته شده، تکرار را لازم ندانسته می‌گذاریم.

پای تخت دولت سلوکی در ابتداء بابل بود و میبایست هم‌چنین باشد، زیرا شهر تاریخی بابل بوسیله راههایی، که بهر سمت میرفت، با تمام قسمت‌های آسیای معلوم آن زمان ارتباط مییافت. در حوالی ۳۰۵ ق. م سلکوس در محلی موسوم به اپیس، که در کنار راست دجله واقع بود، سلوکیه را بنا کرد. این شهر چندی بعد بقدری بزرگ و مهم شد، که دارای چهارصد هزار نفر جمعیت گردید، جای بابل را از حیث تجارت و روابط بین‌المللی گرفته در آسیا بزرگترین شهر یونانی گشت و در قرون بعد، چنانکه بیاید، با تیسفون اشکانی و ساسانی اتصال یافت و اعراب آنرا مدائن خواندند. دولت سلوکی، چنانکه در ابتداء تأسیس شده بود، در دل قاره آسیای معلوم آن زمان واقع بود و بدریای مغرب دست رسی نداشت، ولی شکست قطعی آنتی گون این نقص را رفع کرد، چه دولت سلوکی بر سوریه دست یافته انطاکیه را بنا کرد. با بنای این شهر، انطاکیه سوریه و

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۹۶

سلوکیه کنار دجله در سر شاهراهی واقع شدند، که روابط بین‌المللی را اداره میکرد. از این زمان دولت سلوکی با دولت بطالسه، که در سر راه هند واقع بود، بنای رقابت را گذارد و هم از این زمان سرچشمه جدیدی برای ثروت‌مندی دولت اولی ایجاد شد. این دو نقطه، یعنی انطاکیه در کنار رود ارن‌تس در همسایگی دریای مغرب و سلوکیه در کنار دجله بقدری مهم بود، که میتوان گفت، تا زمانیکه این دو شهر را دولت سلوکی داشت، دولتی بزرگ بشمار میرفت و همینکه ایران

پارتی سلوکیه را از آن انتزاع کرد، دولت سلوکی یک دولت متعارف سریانی گردید. دولت سلوکی در زمان اقتدارش داعیه حکمرانی را بر تمام آسیا داشت و مستملکاتش را بر تمام راههای فرعی، که بشاهراه مذکور منتهی میشد، توسعه میداد.

اکنون باید دید، که تشکیلات این دولت در زمان اعلی درجه وسعتش چه بوده. اولاً باید گفت این یک دولت وسیع ناجور است (۱)، یعنی از ملل مختلف گوناگون ترکیب یافته و غیر از مصر، قفقازیّه و قسمت‌های هند، تقریباً تمام دولت هخامنشی را شامل و کانون‌های تمدن قدیم بشر را حاوی است: بابل - شوش - اورشلیم - صور و صیدا - همدان - تخت جمشید - خرابه‌های نینوا و ترووا زیر آسمان درخشان این دولت واقع‌اند. این تغییر شکلی است، که روزگار بدولت هخامنشی داده و اگر دولت سلوکی در زمان سلکوس اول تمامی آندولت جهانی را نمی‌نماید، لااقل بیشتر ممالک آنرا شامل است. معلوم است، که کار مدیران دولت سلوکی با چنین ممالکی وسیع خیلی مشکل بود. مشکل‌تر از کار مدیران دولت هخامنشی، زیرا هخامنشی‌ها در جهان بانی خود بدو قوم جوان و تازه نفسی مانند مادیها و پارسی‌ها، که در قلب دولت آنها جا گرفته بودند، تکیه میدادند، پارتیها گرگانیها، باختریها و سغدیها هم ایرانی بودند، ولی سلوکی‌ها در آسیا بیگانه‌اند. اگر اسکندر امیدوار بود، که در تسلط خود بر آسیا، بر مقدونیّه تکیه کند، دولت سلوکی این مقدونیّه را هم ندارد. بنابراین پایه ملی در دولت سلوکی

(۱) - جور را بعضی فصیح نمیدانند، ولی این تصوّر مبثائی ندارد، این کلمه از ریشه فارسی صحیح است.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۹۷

نیست، چنانکه در مصر هم دولت بطالسه پایه ملی ندارد. بعضی گویند، که سلکوس این نقص بزرگ دولت خود را فهمید و این بود، که میخواست پس از تسلط بر آسیا بمقدونیّه برگشته تخت آنرا تصاحب کند، ولی اگر واقعا چنین نقشه‌ای هم داشت و عمر او هم برای اجرای این نقشه وفا میکرد، باز سلکوس قادر نمیبود، تکیه گاهی قوی برای نگاهداشتن آسیا در مقدونیّه بیابد، زیرا قوم کوچک مقدونی نمیتوانست آسیا را در اطاعت خود نگاهدارد، چنانکه استقلال خودش را هم

نتوانست حفظ کند و تاریخ مقدونیّه پس از اسکندر پر است از کشمکش‌های داخلی و نبودن ارکان ثابتی، که بتواند قوای ملّی را جمع کند و متوجه خارجه دارد. فی‌الواقع باید گفت، که فقط فیلیپ دوّم و اسکندر قوامی بدولت مقدونیّه دادند و آلا تاریخ آن، بعد از اسکندر، دارای همان خصایصی بود، که قبل از فیلیپ دوّم داشت و قواء مملکت بیهوده صرف نزاع داخلی میشد بهترین شاهد این معنی تاریخ مقدونیّه است پس از مرگ اسکندر: باوجود اینکه سرداران مهم و مقرب او همه مقدونی بودند، دو سال هم نتوانستند دولت او را بمعنی واقعی این لفظ برپا و استوار دارند.

سلوکی‌ها چون دریافتند، که تسلط آنها بر آسیا، با نداشتن تکیه‌گاه ملّی و قشونی، که از این تکیه‌گاه بیرون آید، بس مشکل است، خواستند بیک اصل دیگر متوسل شده وحدتی در میان ملل و اقوام مختلفی، که تبعشان بودند، ایجاد کنند و با این مقصود مسئله پرستش پادشاه سلوکی را پیش کشیدند، زیرا تصوّر کردند، که اگر بطالسه در مصر موفق شدند، خودشان را در نظر مصریها بدرجه الوهیت ارتقاء بدهند، آسیائی‌ها هم همین اصل را خواهند پذیرفت، ولی فراموش کردند، که گذشته‌های ملل را در نظر گیرند. در مصر این یک مؤسسه ملّی مصریها بود، که فراعنه خود را زاده (نیت) مادر خدایان و برادر (را) رب النوع آفتاب بدانند، چنانکه بشاهان هخامنشی هم این عنوان را میدادند، ولی در آسیا احدی از شاهان آن از زمان سومر واکد گرفته تا زمان بابل و آسور و شاهان ماد و هخامنشی چنین

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۹۸

داعیه‌ای نداشتند. مردمان آسیائی پادشاهان را نه خدا میدانستند، نه اولاد یا اقربای او، آنها فقط عقیده داشتند، که نصب شاهان بسطنت از طرف خدا است.

شاهان باراده خدا مملکت را اداره میکنند و بفضل خدا بر دشمنان غالب می‌آیند (در ایران مثلا فروهر بالای سر شاه پرواز میکند - حجّاری‌های بیستون و تخت جمشید) بنابراین باید گفت، که «عبادت شاه» یعنی پرستش شاه و قربان کردن برای او و تشکیلاتی برای پرستش او در زمان حیات و بعد از مرگش معمول و مقرر نبود و در دفعه اول، که باین وضع در آسیا برمیخوریم در زمان سلوکیها است.

اکنون باید دید، که این مذهب شاهی، که سلوکی‌ها در آسیا پدید آوردند، یا این بدعت ناشایست چیست. بعضی مانند کرمان «۱» تصوّر کرده‌اند، که داعیه الوهیت سلوکی‌ها شدیدتر از داعیه الوهیت بطالسه بوده، زیرا پادشاه سلوکی خودش را خدا میدانست، چنانکه میگفتند، زوس سلکوس نیکاتور (یعنی خدای بزرگ سلکوس نیکاتور) یا آپلن آن تیوخوس سوتر (یعنی خدای آفتاب آن تیوخوس سوتر). برخی مانند کرست «۲» عقیده دارند، که بطلمیوس برای مصریها در حال حیاتش خدائی بود، اما سلوکی فقط شخصی است مقدّس و کاهنان مخصوصی برای تقدیس خود دارد، ولی بعد از مرگش او را خدا میدانند، بنابراین ممکن است او را در زمان حیاتش هم خدا بخوانند و پادشاه نامند. حل این مسئله بواسطه فقدان مدارک کافی مشکل است و هنوز این مسئله کاملاً روشن نشده است. بنابراین برای اظهار عقیده بهتر است بخود اوضاع و احوال رجوع کرده بینیم، از آن چه برمیآید. از اوضاع زمان اسکندر صراحتاً می‌بینیم، که او اوّل کسی است، که در آسیا خود را پسر خدا میدانند و از اطرافیان خود میخواهد درباره او این عنوان را استعمال کنند و او را بپرستند. چون در جای خود (باب اوّل، کتاب سوّم) مشروحاً احوال اسکندر را ذکر کرده‌ایم، در این جا تکرار زاید است، همینقدر گوئیم، که ایراد بعضی یونانیها بر اسکندر پیش قدمی کالیس تن فیلسوف

(۱)–Cornemann.

(۲)–Kaerst.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۰۹۹

(همشیره‌زاده ارسطو) این بود، که باشخاص فوق‌العاده باید بعد از مرگشان عنوان خدائی داد و برای آنها پرستشی ایجاد کرد، اسکندرهم از این قاعده خارج نیست، ولی برخی داعیه اسکندر را بالوهیت پذیرفته پیشنهاد میکردند، که در حال حیاتش هم برای او کندر بسوزند و او را بپرستند. بعد از اسکندر جانشینان بلافاصله او، یعنی نسل اوّل جانشینانش این مسئله را کنار گذاشتند، زیرا دیدند با اینکه، باهم درافتاده‌اند، این مسئله پیشرفت ندارد. بنابراین بعدها این مسئله طرح شد و قوّت گرفت، چنانکه در مصر بطلمیوس چهارم تشکیل دستگاه پرستش بطالسه را بانجام رسانید و

در آسیا آن تیوخوس دوّم خود را خدا خوانده همان دستگاه را تشکیل کرد، ولی باید گفت، که شهر یونان ایلون «۱» در آسیای صغیر خیلی زودتر برای سلکوس احترامات الهی را از قبیل قربانیهای همه ماهه و اعیاد و غیره قائل شد. در شهرهای دیگر یونانی دیرتر پرستشی برای پادشاهان سلوکی برقرار کردند، چنانکه میبینیم: آن تیوخوس اوّل کاهنی مخصوص برای پرستش خود دارد، شهرهای یونیه عید تولد آن تیوخوس را مانند همین عید اسکندر گرفته برای او معبدی برپا میکنند، مراسم پرستش را بجا میآورند و، چنانکه برای خدایانشان بازیهای ترتیب میدهند، برای آن تیوخوس اوّل و پسر او و زنش ستراتونیس هم مجامع بازی تشکیل میکنند. در از میر معبدی است بنام آفرودیت ستراتونیس (یعنی خدای و جاهت ستراتونیس) و آن تیوخوس حق بست باین معبد میدهد. در انطاکیه پارس تاریخ احکام و فرامین با اسم کاهن پادشاهان زنده و مرده معین میگردد و کاهن سلکوس چهارم فیلوپاتر، چون کاهن پادشاه زنده است، از کاهنان پادشاهان متوفی جدا است. نیز دیده میشود، که پادشاهان سلوکی قانع نیستند باینکه نسبت بآنها فقط این تقدیس و احترامات را بجا آرند، بل میخواهند، که برای پرستش آنها تشکیلاتی داده شود مثلاً از زمان آن تیوخوس دوّم مقرر است، که در کرسی هر ایالتی (ساتراپی) کاهنانی بلند مرتبه از مرد و زن برای پرستش

Ilion-(۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۰۰

پادشاه و ملکه باشند و اسامی هر دو در اسناد معاملات محلّی درج گردد. اینها است و امثال اینها آنچه از وقایع و اسناد برمیآید و از آن بخوبی میتوان استنباط کرد، که پادشاهان سلوکی از ابتداء خودشانرا بمقام الوهیت ارتقاء دادند، بعدها آن تیوخوس دوم پیشنهاد شهر می لت عنوان خدائی اتخاذ کرد و پس از آن تشکیلاتی برای پرستش پادشاه (خدا بقول آنها) داده شد. اینکار در آسیا سابقه نداشت و باید گفت با استیلای عنصر یونانی بر مشرق قدیم و نفوذ تمدن یونان در آن «پرستش پادشاه» یا «مذهب پادشاهی» ایجاد شد، ولی نیز باید گفت، که تفاوتی بین معتقدات یونانیهای اروپائی و یونانیهای آسیائی حاصل است. یونانیهای اروپائی اشخاص فوق العاده، یا

چنانکه میگفتند پهلوانان «۱» را، پس از مرگشان بدرجه الوهیت ارتقاء میدادند، ولی شهرهای یونانی آسیای صغیر پادشاهان زنده سلوکی را هم باین مقام میرسانیدند و بعد پادشاهان سلوکی خواستند، که پرستشی هم برای آنها مقرر گردد. این است آنچه، که با مدرک میتوان در باب این موضوع گفت و قبل از گذشتن از این مطلب باید علاوه کنیم، که پرستش پادشاهان سلوکی نتیجه‌ای را، که آنها از آن انتظار داشتند، نبخشید، چه دولت سلوکی با اینعنوان وحدتی در آسیا ایجاد نکرد، ولی اثرات این بدعت ناشایست در ایران ماند، چنانکه بعضی اشکانیان بتقلید از یونانیها و سلوکیها خودشانرا خداوند یا خداوندگار خواندند (در این جا لازم است بگوئیم، که این عقیده علمائی است، که در تاریخ اشکانیان تحقیقاتی کرده‌اند، ولی ما سگه‌ای، که بر آن این عنوان را نقش کرده باشند، نیافتیم و گراوور چنین سگئی‌ای را هم ندیده‌ایم. سگه‌ای هست، چنانکه در جای خود بیاید، که بر آن «پسر خدا» نقش شده نه خدا و این تقلیدی است از اسکندر، زیرا اشکانیان خودشانرا جانشینان هخامنشی‌ها و اسکندر میدانستند. م.) ساسانیان هم برای اینکه از اشکانیان عقب نمانده باشند، در میان ایزدان جا گرفتند. در اینکه این عنوان از اثر سلطه سلوکی‌ها بر ایران بود، جای تردید نیست، زیرا

(۱) - Heros.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۰۱

در دولت ماد و هخامنشی این عنوان را نمیابیم و شاهان هخامنشی، که آنقدر کتیبه‌ها نویسانده‌اند، بالاترین عناوینشان «شاه شاهان» و «شاه این زمین پهناور» است. در کلد و بابل و آسور هم، چنانکه گذشت، این عنوان سابقه نداشت.

دربار

دربار «پادشاه - خدای» سلوکی (بقول سلوکی‌ها) مانند دربار «پادشاه - خدای» بطالسه (بقول بطالسه) مرگب بود از اقرباء، دوستان، صاحب منصبان درباری، مستخدمین خانه شاهی، یعنی

طیب، پیشخدمت، مأمورین و غیره. پادشاه مجلس مشورتی داشت و یکی از وزراء وزیر اعظمش بود و نیز دفترخانه‌ای برای مکاتبات. بیش از این اطلاعی، که مبتنی بر مدارکی باشد نداریم

تشکیلات اداری

آپ بیان گوید (تاریخ سوریه، بند ۶۲): که دولت سلوکی به ۷۲ ایالت تقسیم شده بود، ولی تمامی این ۷۲ ایالت فقط ۱۸ ایالت هخامنشی را شامل بود و موافق کتیبه نقش رستم داریوش اول عدّه ایالات ایران هخامنشی بی پارس ۲۹ است (صفحه ۱۴۵۴ این تألیف). بنابراین باید گفت، که اوّل دولت سلوکی در زمان سلکوس اول تمام دولت هخامنشی را شامل نبود و ثانیاً او ایالات را خرد کرده بود، چنانکه سوریه تنها دارای ۹ ایالت بود، ولی بعضی ایالات آسیای علیا یعنی قسمت اعظم ایران و شرق اقصی بوسعت خود باقی مانده بودند. با صرف نظر از این معنی، چون آپ بیان گوید، که عدّه ایالات ۷۲ است، ولی در مقایسه می‌بینیم، که عدّه ۳۰ است، باید گفت، که مورخ مزبور در اینجا اشتباه کرده یا او قسمت‌های ایالات، یعنی ولایات را، ایالت نامیده. بهر حال در زمان سلکوس اول ایالات دولت سلوکی این‌ها بودند:

اوّل- در آسیای صغیر: فریگیه سفلی یا کوچک، لیدیّه، کاریّه، فریگیه علیا یا بزرگ.

دوّم- در سوریه: انطاکیه، سلوکیه پیه‌ری، آپامه، لادیسسه، سل سوریه یا سوریه جنوبی، سامره، فینیقیّه، یهودیه (ایدومه)، کماژن (بین کیلیکیه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۰۲

و کاپادوکیه و فرات). سوّم- در این طرف فرات: بین النهرین، بابل، پاراپوتامی «۱» خلیج سرخ (خلیج فارس)، شوش. چهارم- فلات ایران: پارس، ماد با آذربایجان، پارت، مرو، باختر، سغد، پاراپانیزاد یا پاراپامیزاد، گذرزی یا بلوچستان، رنج یا افغانستان جنوبی کنونی (قسمت بزرگ این دو ولایت را سلکوس به سان- دراکت داد)، هرات، سیستان، کرمان.

والی ایالت را ساتراپ مینامیدند (یونانی شده خشرپوان) و ایالت را ساتراپی.

اگر ایالت بچند قسمت تقسیم میشد، هر کدام از قسمت‌ها را اپارخی (۲) می‌گفتند و رئیس چنین قسمت را اپارخ (۳). گاهی اپارخ را هم ساتراپ مینامیدند، ولی ساتراپ‌ها نوعاً حاکم کشوری ایالت‌اند و رئیس قشون و امین مالیه و فرورارک (۴)، یعنی قلعه بیگی یا دژبان و کاهن مذهب شاهی و غیره از او پائین‌ترند، ولی ممکن است، که ستراتژ یا رئیس قشون حاکم کشوری هم باشد. اراضی واقعه در ایالات بر دو نوعند: نوعی بوسیله ولات و مأمورین جزء اداره میشوند و اراضی پادشاهی هم جزو این نوع است. از این اراضی صورتی ترتیب داده‌اند که در دفاتری ضبط میشود. سکنه این اراضی متعلق بزمین‌اند و حق ندارند از جایی بجائی روند.

بنابراین سکنه اراضی را میتوان با خود اراضی فروخت یا بخشید. نوع دیگر اراضی است، که در بعض صفحات واقع است. این اراضی وسیع در تصرف مردمانی است، که اسما تبعه و رسماً مستقلند یا در ید اقتدار اشخاصی است، که اگرچه ظاهراً حکومت پادشاه را میشناسند، ولی در واقع پادشاه‌اند مثلاً در فریگیه و ارمنستان و پنت و کاپادوکیه نجبای محلی یا بزرگان پارسی در قلعه‌ای در مرکز متصرفات خود نشسته، جمعی از رعایا و بردگان خود را اداره میکنند. او من بعد از غلبه بر کراتر عدّه زیادی از این نوع محلّ‌های محکم را از صاحبان آنها گرفته بصاحب منصبان خود داد، ولی این‌ها هم، همینکه جای صاحبان سابق را

(۱)-Parapotamie.

(۲)-Eparchie.

(۳)-Eparcne.

(۴)-Phrourarque.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۰۳

گرفتند، مانند آقایان سابق شدند. در جاهای دیگر مانند لی کاوئیّه و لیکیه و پی سیدیّه و پام‌فیلیّه و نیز در آسیای وسطی ممکن بود، مردمی دارای اراضی باشند و در این مواقع این مردم موافق

عادات و قوانین خودشان رفتار کرده از دور اسمی از والی یا حکومت پادشاه میشنیدند، ولی در واقع مستقل بودند. بالاخره یک نوع اراضی متعلق بمعبدی بود. در این صورت یک امارت روحانی یا مذهبی تشکیل میشد و این امیر روحانی من تبع زیادی از درجات مختلف داشت، مثلا سترابون از این دول کوچک روحانی صحبت داشته گوید، که در کاپادوکیه معبدی بود بنام مابلون آکمانا «۱»، که شش هزار بنده خدمتکار داشت و معبد دیگری و ناسا «۲» نام در خاک زوس آسبام اوس «۳» دارای سه هزار بنده بود (کتاب ۱۲، صفحه ۵۳۷).

او گوید، که این کاهنان بلند مرتبه، که در آن واحد ارباب بودند و بعضی از سلسله پادشاهان بشمار میرفتند، از حیث مقام بعد از پادشاه (یعنی پادشاه سلوکی) میآمدند، چنانکه در مواقع جشنهای بزرگ «رب النوع یا ربه النوع» میتوانستند تاج بر سر گذارند. اینها واقعا پادشاهانی بودند، که از دست رنج بندگان و رعایای بسیارشان زندگانی میکردند.

اطلاعاتی، که سترابون میدهد، یقینا راجع بمعابدی است، که از ازمه پیش (از زمان هخامنشیها یا قبل از آن) بوده. برای اطلاع این معابد را هم ذکر میکنیم.

معبد آپلن در داستراکون «۴»، آرتهمیس پراسیا «۵» در کاستابالا «۶»، معبد معروف آگ دیستی «۷» در فریگیه و معبد البا «۸» در کیلیکیه و من آرکایس «۹» در پی سیدیّه و زوس آبرت تنوس «۱۰» در میسیّه و غیره.

از کلیّه تشکیلات سلوکی میتوان باین نتیجه رسید، که سلوکیها در ابتداء خواستند تشکیلات داریوش اول را پیروی کنند، یعنی در رأس ایالات (هرجا، که باشد)، والی یا نماینده حکومت مرکزی را جا دهند و پادشاهان دست نشانده

(۱) - Ma Bellon a Comana.

(۲) - Venasa.

(۳) - Zeus Asbamaeos.

.Dastracon-(۴)

.Artemis Perasia-(۵)

.Castabala-(۶)

.Agdisti-(۷)

.Olba-(۸)

.Men Arkaios-(۹)

.Zeus Abrettenus-(۱۰)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۰۴

در تحت نظارت ولات واقع شوند، ولی بعد مجبور شدند، که بترتیب کوروش بزرگ، یعنی بترتیبی، که نزدیک بملوک الطوائفی باشد، برگردند و برای جاهائی، که پادشاه دست نشانده دارد، ولاتی معین نکنند (باسم دست نشانده اکتفا ورزند) این وضع از رفتار آن تیوخوس سوم بخوبی دیده میشود. او با پادشاهان سوفن (ارمنستان کوچک)، باختر و غیره با مذاکره کنار می‌آید و حتی با بعض آنها وصلت میکند و باین قانع است، که این پادشاهان او را بزرگتر خود بدانند.
جهت چیست؟

چرا مرکزیت داریوش اول، که در دولت هخامنشی برقرار بود، در این زمان باین ترتیب تبدیل یافت؟

جهت همان است، که بالاتر گفتیم. دولت سلوکی پایه ملی ندارد، دولت سلوکی در آسیا بیگانه است و سلوکیها حس میکنند، که نمیتوانند آسیا را طور دیگر نگاهدارند. از این جهت است، که پادشاهان سلوکی بشهرهای یونانی و مخصوصا بشهرهای یونانی آسیای صغیر اهمیت میدهند و

آنها را پشتیبان خودشان، یا بهتر گفته باشیم، از خودشان میدانند و بعلاوه سعی وافی دارند، که در داخله مملکتشان مهاجر نشین یونانی بنشانند و شهرهای یونانی را زیاد کنند.

شهرهای یونانی در سواحل دریای اژه یا بحر الجزایر از نظر دیگر هم مهم بود. راههای تجارتی آسیا از هند باین سواحل نیز منتهی میشد و دولت سلوکی، وقتیکه هنوز آسیای صغیر را داشت، باین راهها اهمیت میداد، ولی جهت عمده اهمیت شهرهای یونانی همان است، که گفته شد و این نظر نه فقط با دولت سلوکی صدق میکند، بلکه دولت بطالسه هم همین حال را دارد و در مصر بیگانه است.

بنابراین آن دولت هم سعی دارد، که در خارج مصر با داشتن جزایر یونانی و قبرس و شهرهای یونانی آسیای صغیر و بالاخره با جلب یونان اروپائی بطرف خود تکیه گاهی بیابد و مهاجرین یونانی را از هر طرف بمصر خوانده شهرهائی برای آنها بسازد. معلوم است، که یونانیان از این وضع دولت سلوکی و بطالسه و احتیاجی، که حس میکنند، اینها بآنها دارند، استفاده میکنند و نمیگذارند بحقوق آنها

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۰۵

تخطی شود: حقوق و اختیارات پادشاهی نسبت بشهرهای یونانی محدود است، پادشاهان سلوکی امتیازاتی بشهرهای یونانی میدهند، حق مصونیت برای آنها قائل میشوند، آثاری برای شهرها برپا میدارند، منافع معابد را تأمین میکنند، تعارفاتی بین پادشاهان و شهرها ردّ و بدل میشود، بعضی شهرها خودمختاری داخلی دارند و در بعضی محلها مأمورین دولت داخل نمیشوند. کلیه سلوکیها عنصر یونانی را تشویق میکنند، تا اولاً آنها زمان آن تی گون را، که محبّ یونان بود، فراموش کنند. ثانیاً بطرف بطالسه، که نیز خواهان آنهایند، نروند و ثالثاً (این جهت مهم تر از دو جهت دیگر است) تکیه گاهی برای خود در آسیا بیابند. یونانیها هم در مواقعی کمکهای ذی قیمت بسلوکیها کردند، مثلاً به آن تیوخوس اول وقتیکه کار او بس مشکل بود و نیز به سلکوس دوم، چنانکه گذشت، ولی معلوم است، که این کمکها در آسیای صغیر میتوانست مؤثر واقع شود، ولی از جدا شدن مردمان آسیای علیا (ایران و آسیای اقصی) نمیتوانست جلوگیری کند. این اندازه اثر هم در ابتدای سلطنت این سلسله دیده میشود، اما بعدها، ضعف دولت سلوکی از جهت نداشتن پایه ملی

همواره روزافزون گردید، چنانکه این دولت نتوانست بیش از ۱۴۸ سال بحیات خود ادامه دهد و از این مدت هم فقط چند سال را میتوان زمان اوج دولت سلوکی دانست. باقی تاریخ این دولت، چنانکه بالاتر گفته شد، تاریخ تجزیه آنست.

دولت سلوکی، اگر میخواست تکیه گاهی در آسیا داشته باشد، میبایست بقدری شهر و مستعمره در آسیای صغیر و در سوریه و بین النهرین و ایران و شرق اقصی بسازد و عنصر یونانی و مقدونی در این جاها بنشانند، که اکثریت اهالی یونانی و مقدونی گردند، این کار کاری بود محال، چه دولت سلوکی وسائل بنا کردن اینقدر شهر و مستعمره را نداشت و دیگر اینکه اینقدر مقدونی یا یونانی، که ممکن بود در این جاها نشانند، وجود نداشت، بخصوص اگر بخاطر آوریم، که بطالسه هم در مصر بچنین عناصری احتیاج مبرم داشتند و یونانیها را همواره بمصر جلب میکردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۰۶

قشون

از وضع قشون سلوکی چندان اطلاعی نداریم، ولی بطور کلی میتوان گفت، که لشکر سلوکی از سپاهیان اجیر و سپاه چریک بومی ترکیب میشد. سپاهیان اجیر آنهایی بودند، که کسبشان اجیر شدن باین و آن برای جنگ بود. سپاه بومی را از مردمان مختلف، که تابع سلوکیها بودند، میگرفتند. اما اینکه آنها را بجبر بجنگ حرکت میدادند یا موافق میل خود آنها، این مسئله معلوم نیست. این مسئله نیز، که آیا سلوکیها قشون دائمی داشته‌اند، روشن نیست و بین محققین اختلاف است، ولی چنین بنظر میآید، که غیر از ساخلوهای انطاکیه و جانی، که اسلحه خانه سلوکی بوده، در جاهای دیگر قشون دائمی وجود نداشته. از زمین‌های دولتی در بعض جاها مستعمره نظامی تشکیل میشد و بنابراین بعضی تصور کرده‌اند، که در این جاها افرادی در وقت صلح بزراعت میپرداختند و هنگام جنگ برای خدمت حاضر میشدند، ولی عقیده‌ای، که بحقیقت نزدیک باشد، این است، که در این زمین‌ها نظامیان از کار افتاده را مینشانند.

بومیهائی، که در جنگ‌ها شرکت میکردند، متنوع بودند، مثلاً در جنگ رافیا «۱»، که سلوکیها در ۲۱۷ ق. م با مصریها کردند، سپاهیان بومی از این ملل و اقوام بودند: لیدیها- پارسیها- تراکیها-

کادوسیان- کردوک‌ها (کردها)- داهی‌ها- کوسیان- اعراب- کیلیکی‌ها. اسلحه این‌ها اسلحه ملی خودشان بود، ولی لباسشان بطرز لباس مقدونی. اسلوب جنگ کردن اینها هم گمان میکنیم، همان اسلوب سابقشان بوده، زیرا در مواردی، که از بودن سپاهیان پارس در لشکرهای جانشینان و سلوکی‌ها ذکر می‌شود، میبینیم، که آنها تیراندازان یا فلاخن‌دارانند، یعنی پارسی‌ها را برای جنگیدن از دور بجنگ میبرند. اگر این موارد را مصادیق قاعده کلی فرض کنیم، باید باین عقیده باشیم، که سلوکیان نمیخواستند، بومیها بجنگ تن‌بتن عادت کنند و در

(۱)-Raphia.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۰۷

این جا باید حرف کوروش بزرگ را، که کزنفون در کتاب «تربیت کوروش» نقل میکند، یادآور شویم. مورخ مذکور گوید: «او (یعنی کوروش) عقیده داشت، که این اسلحه (یعنی فلاخن) شایان برده‌ها است، ولی نه از اینجهت، که فلاخن‌داران، وقتیکه با سایر قسمت‌های قشون مخلوطانند، مفید نباشند، بل از این جهت، که آنها بی سپاهیان دیگر هرگز نمیتوانند از عهده یک مشت سربازانی، که برای جنگ تن‌بتن مسلح شده‌اند، برآیند» (کتاب ۷، فصل ۴). بالاخره باید گفت، که چون در دولت سلوکی ترتیب گذاشتن تاج و تخت از پادشاهی بخلفش معین نبود، چه بسا، که ساختن انطاکیه در زمان ضعف دولت سلوکی در این مسئله دخالت و پادشاهی را معین میکرد.

رفتار

این است آنچه، که میتوان راجع بشکیلات دولت سلوکی گفت و متأسفانه خیلی کم است. از وضع رفتار سلوکی‌ها در ایران هم اطلاعات ما خیلی کم است. ما نمیدانیم زمانی، که دولت سلوکی قدرت داشت، و هنوز ممالک ایران جدا نشده بودند، سلوکیها یا مقدونیها چگونه با ایرانی‌ها رفتار میکردند، ولی اگر اخلاق و عادات و درجه تمدن مقدونیها را، چنانکه در باب اول و دوم این کتاب نموده‌ایم، در نظر گیریم باین نتیجه میرسیم، که از حیث طرز زندگانی بین مقدونیها و ایرانیان تفاوت‌های اساسی نبوده: نجبای هر دو ملت جنگ، ورزش، شکار کردن، خوب

خوردن، زیاد آشامیدن، بردن غنائم، تعدّد زنان را دوست داشتند. تعدّد زنان و ازدواج اقربای نزدیک میرساند، که خانواده مقدونی بر خانواده ایرانی امتیازی نداشته، یا اگر داشته خیلی کم بوده. اما سواد مردم اکثرا در این زمان از دو حال خارج نیستند، ساکنین دهاتند یا ایلات و عشایر. سکنه دهات باز در هر دو ملّت بزمین متعلّق اند و آزاد نیستند، بی اجازه اربابی نزد ارباب دیگر روند. عشایر و ایلات بالنسبه آزادند، زیرا مقید داشتن آنها نه موافق طرز زندگانشان است و نه زیر بار این قید میروند. بعد میبینیم، که اسکندر با احترام بعض عادات و اخلاق ایرانیان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۰۸

مینگرد و صریحا بمقدونیهای سرکش میگوید، که ما نباید فقط اخلاق و عادات خودمان را بر خارجیا تحمیل کنیم، بلکه باید بعض اخلاق و عادات آنها را هم بپذیریم. عقاید مذهبی ایرانیان از جمله چیزهائی بوده، که اشخاص فکور یونانی و مقدونی با نظر احترام بآن مینگریستند. مجرد و لامکان بودن خدا، جاویدان بودن روح و مخصوصا تأکید براستگویی توجه یونانیان و مقدونیها را جلب میکرده. اسکندر باوجود فتوحاتی، که نسبت بایرانیها کرده بود، ایرانیها را پست تر از مقدونیها نمیدانست. اگر چنین نبود، زواج مقدونیها را با زنان ایرانی هرگز تجویز نمیکرد، تا چه رسد باینکه آنها تشویق کند و دیگر در ضیافتها و جشنها جای اوّل را بعد از سرداران و رجال مقدونی بزرگان ایران نمیداد. دادن جای دوّم هم معلوم است، که طبیعی است، زیرا ملّت مقدونی خود را ملّت غالب میدانست. بعد از اسکندر هم میبینیم ترتیب چنین است و در ضیافت او من در پارس جاهای دوّم متعلّق پارسها است. ممکن است گفته شود، که این کارهای اسکندر و نزدیک کردن ایرانیان را بخود بدرجهای، که محارم و مستحفظین خودش را هم از میان آنها انتخاب میکرد، از نظر سیاسی بوده. در این تردیدی نیست، که نظر سیاسی دخالت داشته، ولی زواج مقدونیها با زنان ملل دیگر آسیا هم این نظر را تأمین میکرد و انتخاب زنان ایرانی منحصرا میرساند، که اسکندر فقط زنان این ملّت را لایق همسری با مقدونیها میدید و دیگر باید بخاطر آورد، که اسکندر فقط دو یا سه زن عقدی داشت و اینها تماما ایرانی بودند. اگر مقدونیها در باب پوشیدن لباس ایرانی باو ایراد میکنند، همیشه حرفشان این است، که ما ایرانیان را شکست داده ایم چرا باید لباس مغلوبین را در بر کنیم. بنابراین صحبت از غالیّت و مغلوبیّت است نه از پستی نژاد یا اخلاق و عادات. بعد از اسکندر میبینیم، که باوجود نزاع سرداران برای تعیین پادشاه، باز بالاخره تقریبا همه

رکسانه را ملکه میدانند، انتظار دارند، که او بزاید و حتی اسم پسر اسکندر از زن غیر عقدی او برسین، که نیز

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۰۹

ایرانی است، برده میشود. از طرف دیگر آپامه زن سلکوس، که دختر ایرانی است، ملکه و مادر ولیعهد دولت سلوکی است و سلکوس، برای جاویدان کردن اسم آپامه، چند شهر را با اسم او مینامد. بعد باز میبینیم، که زنان ایرانی حتی پس از مرگ شوهر اولیشان خواستگار دارند: آمس تریس برادرزاده داریوش سوم، پس از فوت کراتروس سردار اسکندر، زن دیونی سیوس امیر هراکله (ارگله) میشود و پس از فوت اولیژیماک پادشاه تراکیه دست او را میطلبد. این مورد، اگر نظایر داشته باشد، نشان میدهد، که زواج زنان ایرانی تعبّدی یا فقط بحکم اسکندر نبوده، بل مقدونیهها همسری زنان ایرانی را با خودشان با میل می پذیرفتند.

در باب اخلاق و عادات ما میخوایم قدری دورتر رفته بنابر شواهد تاریخی مدعی شویم، که اخلاق پارسیها و مادیها ملایمتر از اخلاق مقدونیهها بوده، زیرا اخلاق مقدونیهها در بعض موارد واقعا حیرت انگیز است، مثلا در تاریخ ایران قدیم هیچ باین دو مورد بر نمیخوریم، که کسی از پادشاهان یا نجبای ایران مادرش را کشته باشد یا پسر خود را کشته و جسد او را ناقص کرده برای مادر پسر فرستاده باشد. حتی هرودوت میگوید: «گویند، که هیچگاه یکنفر پارسی پدر یا مادر خود را نکشته و اگر چنین قضایائی روی داده، همیشه معلوم گردیده، که قاتلین اطفالی بوده اند، که آنها را دور انداخته اند، یا اولاد طبیعی. گویند واقعا محال است، که پدری بدست اولادش کشته شده باشد» (کتاب ۱، بند ۱۳۷) و حال آنکه در تاریخ بطالسه در مصر، که مقدونی بودند، بهر دو مورد مذکور برمیخوریم (پائین تر بیاید).

بنابر آنچه گفته شد و نیز بنابر مواردی، که در باب اول این کتاب ذکر کرده ایم، و خواننده میتواند این نوع موارد را در نظر آرد، اسکندر و مقدونیهها نمیتوانستند ایرانیان را از نژادی پست تر یا از حیث اخلاق و عادات مردمی پائین تر از خودشان بدانند، ولی در این هم تردیدی نیست، که باوجود این نظر، بنابحق

غالب نسبت بمغلوب، که در آن عهد مخصوصاً اهمیت داشته، ایرانیان را با خودشان مساوی میدانستند و دیگر اینکه عنصر یونانی را بر ایرانی ترجیح میدادند.

بعبارت دیگر باید گفت، که مقدونیه‌ها و یونانیها آقا بودند و ایرانیها تبعه مغلوب و حقوقیکه مقدونیه‌ها بیونانیها میدادند، بایرانیها داده نمیشد، مگر اینکه در شهرهای یونانی ایرانیان با یونانیها مخلوط میشدند، در این صورت ممکن بود، که ایرانیان نیز حقوق سکنه شهر یونانی را بیابند.

آنچه گفته شد کلیاتی بود، که از موارد جزئی بدست می‌آید و موافق این کلیات میتوانیم بی‌تردید بگوئیم، رفتار سلوکی‌ها با ایرانیان مانند رفتار آقایانی با تبعشان بوده یا مثل رفتار مردمان غالب نسبت بمردمان مغلوبی، که از فاتحین خود از حیث نژاد و اخلاق و عادات تفاوت‌های اساسی ندارند. اما در باب تشکیلات دولت سلوکی در خلاصه باین نتیجه میرسیم، که اولاً مرکزیت دوره هخامنشی، بخصوص مرکزیت زمان داریوش اول، در دوره سلوکی عقب رفت و آثار ملوک الطوائفی پدید آمد. ثانیاً پرستش پادشاه، یا چنانکه میگفتند، «عبادت پادشاه» ایجاد شد.

پائین‌تر خواهیم دید، که این دو بدعت چه آثاری در ایران گذارد. اکنون موقع آن است، که بینیم استیلای عنصر مقدونی و یونانی در آسیا چه اثراتی داشت.

فصل سوم - کوشش سلوکی‌ها برای یونانی کردن مشرق

چنانکه بالاتر گفته شد، سلوکیها عامل بزرگ یونانی کردن مشرق بودند. جهت آن را چون بقدر کفایت روشن کرده‌ایم، تکرار را زاید میدانیم. آپ بیان گوید، که سلوکیهای اول تقریباً شصت شهر در مشرق بنا کردند و میافزاید، که فهرست او کامل نیست «۱». آن‌تی گون اول کسی بود، که مهاجرت یونانی‌ها را بمشرق شروع کرده شهر آن‌تی گونی یا «۲» را در کنار رود ارن‌تس در سوریه ساخت و نیز

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۱۱

گویند، که شهر پلا «۱» را او بنا کرد و بعدها آنرا آپاما «۲» نامیدند و اسکندر یه ایسوس، که اکنون آن را آلکساندرت «۳» نامند و در کنار دریای مغرب است، نیز از او است.

بهر حال شهرهائی، که در زمان سلکوس اول و سایر سلوکیها ساخته شد، اینها بودند:

اول- در چهار ایالت سوریه سلوکی این چهار شهر بنا شد: آن تیوخی یا «۴» (انطاکیه)- سلوکیه پیه ری «۵» لادیسه «۶»- آپاما. انطاکیه پای تخت بشمار میرفت، ولی چنانکه بیاید، سلوکیه کنار دجله از آن بزرگتر بود. اسم انطاکیه از اسم پدر سلکوس است، که آن تیوخوس نام داشت و آنرا در کنار رود ارن تس قدیم ساخته اند. سکنه اولی انطاکیه را از آن تی گونیا بعد ۵۳۰۰ نفر آوردند و بعد، از شهر هراکله (ارگله) آسیای صغیر و قبرس و جاهای دیگر. این شهر چهار محله داشت و هر کدام از دیگری بوسیله خندقی جدا میشد، بهمین جهت است، که سترابون شهر مزبور را «چهار شهره» «۷» مینامد، ولی آن تیوخوس- اپی فان تمام شهر را با خندق مشترکی محصور ساخت. چون در این شهر حفریات مرتب و مسلسلی نشده است، نمیتوان نظر ثابتی راجع بقسمت های آن داشت، ولی معلوم است، که بعض بناهای آن از زمان امپراطوران روم بوده. اهالی این شهر از یونانیها، مقدونیها، سریانی ها ترکیب یافته بود. یهودیها اینجا هم مانند اسکندر یه مصر زیاد بودند و یوسف فلاویوس گوید، که سلکوس اول بآنها همان حقوق یونانیها را داد (کتاب ۱۲، بند ۱۱۹). یونانیها به هیجده دم «۸» تقسیم میشدند و هر دم (یا جماعت) مجلس مشورتی داشت. راجع بانطاکیه بالاخره باید گفت، که از حیث علوم و فنون پای اسکندر یه و شهر پرگام در آسیای صغیر نمیرسید. انطاکیه مرکز خوش گذرانی و عیش و عشرت بود و معلوم است، که چون پای تخت بشمار میرفت، سلوکی ها آنرا با معابد و ابنیه و عمارات عالی آراسته بودند.

(۳) - Alexandrette.

(۴) - Antiochia.

(۵) - Seleucie de Pierie.

(۶) - Laodicee.

(۷) - Tetrapolis.

(۸) - Demes.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۱۲

بعد از انطاکیه سلوکیه میآمد. این شهر بندر بزرگ سوریّه سلوکی محسوب میشد. بعضی مانند دیودور سیسیلی گویند، که اهالی آن تی گونیا را باینجا نقل کردند (کتاب ۲۰، بند ۴۸). این شهر هم در کنار رود ارن تس ساخته شده بود و بآن اسم پیه‌ری «۱» (شهر مقدونی) را داده بودند، تا از سلوکیه‌های دیگر ممتاز باشد.

بعد از سلوکیه شهر لادیسه را باید نامید و نام آن از اسم مادر سلکوس است.

این شهر یا بندر در دامنه کوهی واقع بود، که تاك زیاد داشت.

بالاخره شهر آپاما در دامنه کوهی بطرف رود ارن تس در میان چمن‌های حاصلخیز بنا شده بود و اسلحه خانه سلوکی بشمار میرفت. اسم این شهر از اسم آپامه، دختر سپی تامن، زن ایرانی سلکوس است، که در موقع زواج مقدونیها با زنان ایرانی، نصیب او گردید و با او سلطنت کرد. این شهر در ابتدا پلا نام داشت (نام شهری در مقدونیه) و سربازان از کار افتاده مقدونی را بدینجا میفرستادند.

دوم - بین سوریّه و فرات: از انطاکیه سوریّه راهی از شهر سیروس «۲» گذشته در کنار فرات به سلوکیه دیگر میرسید و این سلوکیه را پلی با شهر آپامای دیگر وصل میکرد. این آپاما را (آپامای پل) یا زگما «۳» مینامیدند.

یک راه نظامی از اینجا بطرف کارکمیش، پای تخت قدیم هیت‌ها (صفحه ۴۹ این تألیف)، میرفت و کارکمیش یونانی شده اورپس «۴» نام داشت، زیرا قصبه‌ای، که در مقدونیه مولد سلکوس اول بود، چنین نامیده میشد.

از پالمیرا (تدمر) راهی به دورا «۵» در کنار فرات هدایت میکرد و نیکانور، که از طرف آن‌تی‌گون بجنگ سلکوس رفت، در اینجا مستعمره‌ای بنا کرد، که معروف به اورپس گردید (امروز این محل را صالحیه نامند). این محل در کنار چپ رود فرات در صفحه‌ای موسوم به پاراپوتامی «۶» واقع بود. بنابر آنچه

(۱)-Pierie.

(۲)-Cyrrhos.

(۳)-Zeugma.

(۴)-Europos.

(۵)-Doura.

(۶)-Parapotamie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۱۳

گفته شد، سوریّه داشت مقدونیه دیگر میشد و در هر جا شهرهائی با اسم شهرهای مقدونی بنا میکردند، ولی محلّ این شهرها را غالباً نمیتوانند درست با یکی از محلّ‌های کنونی مطابقت دهند. آپ‌پیان شهرهائی را مینامد، که از این جمله‌اند و باید نی‌سه‌فوریون «۱» را هم، که با کالی‌نی‌کن «۲» آن‌تیوخوس دوم یکی میدانند، از این شهرها دانست.

سوّم- در بین النهرین: شهری بنا کردند، که بعدها آن را اسران مینامیدند و بعد ترادس (اورفا). این شهر در ابتداء به انطاکیّه کالی‌ره «۳» موسوم بود و عنوان نیم بربری را هم باو داده بودند.

در بلوکی، که با اسم شهر مقدونی می‌گدنی «۴» نام داشت، شهر نی سیب «۵» (نصیبین قرون بعد) بنا شده بود. این شهر را هم انطاکیه مینامیدند. نیکاتور شهریهم باین اسم در بادیه‌های بین سوریه و بین النهرین بنا کرده بود. در کنار دجله نزدیکی سی تاسه «۶» شهر آپلنی «۷» را بنا کرده این صفحه را سی تاسن «۸» نامیدند.

سی تاسه تلی است در نزدیکی بغداد و حالا آنرا کار کوف (عقرقوف) نامند.

در ناحیه سی تاسن هم شهری بود آپاما نام. در اینجا بیموقع نیست بیفزائیم، که شهر تیسفون در این زمان اردوگاهی بود و بعدها در زمان دولت بزرگ پارت پایتخت اشکانی شد (پولیب کتاب ۵، بند ۴۵). در جنوب نزدیکتر بخلیج پارس چند شهری با اسم آپامه مهسن «۹» در جائیکه دجله بدو شعبه منشعب میشود و سلوکیه اریتره «۱۰» و انطاکیه خاراکس «۱۱» بنا شده بود (پلین، کتاب ۶، بند ۱۳۹).

از تمام شهرهای کنار دجله یا در نزدیکی آن معروفتر سلوکیه بود، که از حیث زیبایی و عظمت تمام شهرهای دیگر را تحت الشعاع گذارده بود. از ابتداء این شهر از حیث عظمت از انطاکیه سوریه، یعنی پایتخت سلوکی میگذشت و فقط از قرن اول میلادی بعد از آن کوچکتر بود. بنابراین، وقتیکه سلوکیه مطلق میگویند،

(۱)–Nicephorion.

(۲)–Callinicon.

(۳)–Antioche Callirhe.

(۴)–Migdonie.

(۵)–Nissibe.

(۶)–Sittacee.

. Apollonie-(۷)

. Sittacene-(۸)

. Apamee de Mesene-(۹)

. Seleucie d'Erythree-(۱۰)

. Antioche de Charax-(۱۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۱۴

مقصود این سلوکیه است، که در نزدیکی محل تیسفون واقع بود و بعدها با تیسفون یکی شد. شهر مزبور در محلّ آپیس قدیم در جایی واقع بود، که فرات و دجله بهم بیش از هر جای دیگر نزدیک میشوند و راه فلات ایران بدریای مغرب است. بنابراین سلوکیه دجله زود روبرقی گذارد و شهری معظم گردید، چنانکه سترابون این شهر را بلافاصله بعد از اسکندریه مصر جا میدهد و گوید، که ۶۰۰ هزار نفر سکنه داشت.

میتوان گفت، که سلوکیه پای تخت قسمت شرقی دولت سلوکی بود و ولیعهد، وقتیکه نیابت سلطنت را داشت، در این شهر اقامت میکرد. موادّ بنائی این شهر را از بابل آورده بودند و قسمتی از سکنه اش هم از این شهر نامی بنی سام بود. از این بعد بابل رو بانحطاط گذارد و سلوکیها همین مقصود را تعقیب میکردند، زیرا عقیده داشتند، که تمدن یونانی در شهری معظم و قدیم مانند بابل، که در هر گوشه اش آثار گذشته های مفصل تاریخی دارد و حافظ سنن باستانی سامیها و مرکز تمدن مشرق قدیم است، پیشرفت های مطلوب را نخواهد داشت.

سلوکیه باروئی داشت، که بر پایه های آجری قرار گرفته بود و دور آن خندقی کنده بودند. آجر باروها را از بابل آورده بودند. اهالی شهر مانند انطاکیه از مردمان مختلف ترکیب شده بود و یونانیها از حیث نفوذ بر دیگران برتری داشتند. در اینجا علوم و صنایع یونانی ترویج میشد و در دوره پارتی هم شهر علمی و صنعتی بشمار میرفت.

دیورن بابلی «۱»، که اصلاً از سلوکیه بود، در این شهر فلسفه رواقی را ترویج میکرد. جانشین او آپلودور «۲» هم این عقیده فلسفی را میآموخت. سکنه آسیائی در این شهر زیاد بود و مردمانی مانند سریانی‌ها، پارتی‌ها، پارسیها، آرامنه و هندیها در این جا اقامت داشتند. یهودی‌های زیادی در این شهر برقرار شدند و حسّ ضدّ یهودی هم در این جا مانند انطاکیه باعث اغتشاشاتی گشت (یوسف فلاویوس، تاریخ قدیم یهود، کتاب ۱۸، بند ۹)

(۱)–Diogene le Babilonien.

(۲)–Apollodor.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۱۵

مهرداد اوّل (۱۷۱–۱۳۸ ق. م) سلوکیه را از سلوکیها گرفت.

آن تیوخوس هفتم (۱۳۸–۱۲۹ ق. م) آن را پس گرفت، ولی نتوانست نگهدارد و بزودی از دست داد.

چهارم– بفلات ایران هم سلوکیها مهاجرت مقدونیه و یونانیها را تشویق کردند، ولی نه بقدر سوریّه و بین النهرین. شهرهای فلات اینها بودند:

در ماد شهر قدیم رگ باری را اورپس نامیدند (سترابون، کتاب دهم).

در نزدیکی در بند بحر خزر (دروازه کسپین) یک آپاما و در سرحدّ پارس یک لا ادیسه بنا کردند (معلوم نیست در کدام سرحدّ پارس) و بجای هراکله اسکندر، که ایرانیها خراب کرده بودند، آخائیس را ساختند.

در پارت و غیره

آپ بیان از بنای شهرهای س تیرا، کال لیوپ، خاریس، هکاتوم پی لس (شهر صد دروازه) و آخه آ «۱» سخن میراند.

در خوزستان شوش قدیم را سلوکیّه اوله اس «۲» (یعنی سلوکیّه کرخه) نامیدند.

در پارس آن تیوخوس اوّل یک شهر انطاکیّه نام بنا کرد و از ماگنزی «۳»، در کنار رود مآندر در آسیای صغیر، ستونهای مرمر بدانجا برد. تصوّر میکنند، که این انطاکیّه همان شهری است، که یونانیها آن را (پرس پلیس) مینامیدند (تخت جمشید کنونی). در واحه مرو همان آن تیوخوس انطاکیّه مرگیان «۴» را بنا کرد (سترابون، کتاب ۱۱). آپ بیان گوید، که شهری موسوم به آلکساندر و پولیس «۵» در هند بود.

پنجم - سلوکیها نه فقط در جاهائی، که شهرهای یونانی نداشت شهرهائی بنا میکردند، بلکه در آسیای صغیر هم، که مهاجرین یونانی زیاد داشت، باز مهاجرینی مینشانند. بنابراین شهرهائی موسوم به سلوکیّه و انطاکیّه در قسمت آسیای صغیر خیلی زیاد است، مثلا سلوکیّه کیلیکیّه، پامفیلیّه و سلوکیّه آهن در

(۱) - Soteira , Calliope , Charis , Hecatompyles , Achaea

(۲) - Seleucie d'Evlaeos

(۳) - Magnesie

(۴) - Antioche de Margiane

(۵) - Alexandropolis

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۱۶

پی سیدیّه و غیره. بعض شهرهای سابق هم اسم دیگر دادند مثلا ادنه «۱» و تارس «۲» را انطاکیّه نامیدند. اسامی آپاما و لادیسّه و انطاکیّه در سایر جاهای آسیای صغیر هم کم نیست. باوجود شهرهای زیادی، که سلوکیها بنا کردند، مملکت آنها بقدری وسیع بود، که مسافتهائی زیاد خارج از این شهرها میماند و معلوم است، که با ۶۰ شهر یا بیشتر ممکن نبود، این همه ممالک را از دریای

مغرب تا باختر یونانی کرد. بخصوص، که همین یونانیها هم بعد از چندی در میان اقوام آسیائی حل شدند.

سلوکیها علاوه بر احداث شهرها و نشانیدن یونانیها در آنها، مانند بطالسه، مستعمرات نظامی هم میساختند. این نوع مستعمرات در زمان سلوکیها زیاد است، ولی چنین بنظر میآید، که مقصود آنها از ایجاد این مستعمرات نشانیدن سربازانی در آنها بوده، که از کار افتاده بودند، ولی بعضی با این نظر همراه نیستند و تصور میکنند، که سکنه این مستعمرات عبارت بوده‌اند از اشخاص جنگی و پادشاهان سلوکی در موقع احتیاج این اشخاص را برای جنگ تجهیز میکردند.

بهر حال مسلم است، که این نوع مستعمرات مانند مستعمرات بطالسه در مصر متفرق و پراکنده نبوده، بل در جاهائی جمع بودند و صورت و شکل شهری را داشتند. بعض اوقات مهاجرین نظامی را در شهری، که وجود داشت، جمع میکردند و در این صورت اینها طبقه‌ای از ساکنین شهر بشمار میرفتند و زمین‌های آنها جزو اراضی شهر محسوب میشد. گاهی دهات نظامی بتدریج با طول زمان مبدل بشهری میشد و میتوان گفت، که شهرهای بسیاری در ابتداء دهات نظامی بودند.

از کتیبه‌هائی، که در آسیای صغیر یافته‌اند، صریحا برمیآید، که اخلاق و عادات یونانیها در شهرهای یونانی تغییر نمیکرد. مثلا پارچه پوست آهو، که در محلی موسوم به دورا (صالحیه کنونی) یافته‌اند و راجع بمسئله میراث است،

(۱)-Adana.

(۲)-Tarse.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۱۷

مینماید، که در زمان پارتی‌ها هم بقوانین و عادات یونانی دست نخورده بود. حق مالکیت و تصرف هم موافق قوانین یونانی مجری میگشت. شهرهای یونانی، چنانکه بالاتر گفتیم، حقوق سیاسی و خودمختاری داشتند و بمرور بومیها هم با یونانیها دارای حقوقی میشدند و بدین ترتیب

سکنه مخلوطی از یونانی و بومی تشکیل میشد. بواسطه فقدان مدارک نمیتوان گفت روابط این جماعت‌های مخلوط با یکدیگر چه بود، ولی از تاریخ بطالسه در مصر و اوضاع آن زمان روشن دیده میشود، که این اختلاط باعث نفوذ مشرق بر یونانیان گردید. مثلاً کومون «۱»، که تحقیقاتی در کتیبه‌های دورا (صالحیه) کرده عقیده دارد، که زواج یونانیها با اقربای نزدیک خودشان و بخصوص زواج بین دو نفری، که از طرف پدر برادر و خواهر بودند، از نفوذ مشرق بوده و چنین است نیز عقاید مذهبی مشرق، که در شهرهای یونانی آسیای صغیر مؤثر بود. در باب زواج یونانیها با اقربای نزدیک باید گفت، مشکل است دارای این عقیده باشیم، که منحصر از نفوذ مشرق بوده، زیرا در مقدونیه نیز چه در زمان اسکندر و چه بعد از او میبینیم، که این نوع زواج‌ها بعمل می‌آید و موارد زواج برادر با خواهرزاده و حتی با خواهر در خانواده سلطنتی مقدونی و سلوکی و بطالسه کم نیست. عنوان فیلادلف مؤید همین نظر است، زیرا این لفظ در یونانی بمعنی محبّ خواهر است و پادشاهانی، که خواهرشان را ازدواج میکردند، این لقب داشتند (بفهرست پادشاهان مقدونی و سلوکی و بطالسه پائین تر رجوع شود).

از آنچه بالاتر گفته شد، معلوم است، که حامی یونانیت در مشرق سلوکی‌ها بودند و در تحت لوای سلوکی عنصر یونانی در مشرق انتشار مییافت، ولی از وقتیکه دولت سلوکی بجهاتی، که بالاتر ذکر شد، در انحطاط افتاد، کار یونانی شدن مشرق هم سست گردید. باوجود این باز می‌بینیم، که تقریباً در مدت نیم قرن یونانیهای باختر پیشرفت‌های زیاد دارند. جهت این است، که پادشاهان دولت

(۱) - T. Cumont.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۱۸

یونانی و باختری حامی آنها هستند. دمتریوس پسر اوتی دم، که داماد و متحد آن تیوخوس سوم بود، در ابتداء قدرتی از خود نموده در مشرق تا کوههای هی‌مالایا، در جنوب تا مصب سند و در شمال تا مملکت سر «۱» ها (چینی‌ها) و فرینیان یا فونیان «۲» (هونها) راند و پنجاب از نو برای یونانیها و یونانیت باز شد. اسم چاگله به اوتی‌دمی یا «۳» تبدیل یافت و در رنج و گذر زیا

(بلوچستان) شهر دمتریاس «۴» تأسیس گردید، ولی در ۱۷۵ ق. م اوکراتیداس «۵» نامی تخت باختر را از دمتریوس، که میخواست «غیر مغلوبش» خوانند، گرفت و او مجبور گردید بمستملکات هندش اکتفا ورزد. بعد دیری نگذشت، که دولت پارت ممالکی را، که از حرکت مردمان زردپوست اورال و آلتائی زیر و زبر شده بود، تسخیر کرد. شرح این وقایع بدوره پارتی تاریخ ایران راجع است.

عجالة همینقدر گوئیم، که دولت باختر در زیر ضربت‌های پارتیها سقوط کرد و فقط وادی رود سند بسان یگانه کانون تمدن یونانی باقی ماند، ولی بعدها این کانون هم در زیر ضربت سکاها زوال یافت. اگرچه زبان یونانی روی مسکوکات باقی ماند و معرفت یونانی در ردیف معرفت شرقی یک چندی در اینجا پائید، اما بالاخره از میان رفت. در آسیای غربی هم شهرهای یونانی و مقدونی با انحطاط و انقراض دولت سلوکی ضعیف گشته در ایران در تحت تابعیت دولت پارت و در سوریه و آسیای صغیر باطاعت رومیها درآمدند. در ایران تا یکی دو سه قرن این شهرها وجود داشتند، ولی خرد خرد با بومیها مخلوط میشدند، تا آنکه بکلی ضعیف شده قومیت خود را از دست دادند، چنانکه نه فقط امروز، بل هزار سال پیش هم، ذکری از یونانی بودن آنها نیست و حتی مطابقت دادن این شهرها با یکی از محل‌های کنونی کاری است بس مشکل و اگر حدسهائی میزنند تقریبی است. بنابراین باین نتیجه میرسیم، که استیلای عنصر یونانی و مقدونی آثاری قابل دوام در ایران

(۱) - Seres.

(۲) - Phryniens ,Founiens.

(۳) - Euthydemia.

(۴) - Demetrias.

(۵) - Eucratidas.

نگذارد و یونانیت در ایران و شرق اقصی ذره‌ای بعمق نرفت.

نتیجه

چنانکه گذشت بند پنجم نقشه‌های اسکندر این بود، که مردمانی از آسیا باروپا برد و از اروپا با آسیا آرد، تا شرق بغرب نزدیک شود. جانشینان او اجرای این فکر را عملی ندانسته بواسطه مخارج زیاد از آن منصرف شدند. بعد آن‌تی گون و سلوکیها، نظر باینکه خودشان را در آسیا بیگانه دیدند، یونانی کردن مشرق را پیش کشیدند، یعنی از نقشه اسکندر آوردن مردمان اروپائی را بمشرق و ایجاد مستعمرات یونانی در آسیای غربی و ایران و باختر تشویق کردند. این نصف همان نقشه اسکندر بود، ولی طور دیگر اجراء شد: اسکندر میخواست بازواج و ایجاد منافع مشترک نزدیکی و بعد وحدتی میان شرقیها و غربیها ایجاد شود. آنها بعکس عناصری در شرق نشانند، که خودشان را آقا و شرقیها را تبعه یا بنده میدانستند. معلوم است، که با این ترتیب ایجاد منافع مشترک محال بود، زیرا در این حال منافع یکطرف بر ضد منافع طرف دیگر است. بنابراین مستعمراتی ایجاد شد، که چندی پائید، تا از میان رفت.

خلاصه آنکه مشرق بمغرب نزدیک نشد. مغرب چندی بر مشرق قدیم برتری یافت، تا پارتیها روی کار آمدند. پس از آن مشرق قدیم بدو بخش تقسیم شد:

قسمت غربی تا فرات و قسمت شرقی در اینطرف فرات تا سند و سیحون. در اینطرف فرات بواسطه زوال سلطه مغرب بر مشرق خود یونانیت هم سست گردیده زائل شد و غریبان در میان شرقیان منحل گردیدند. اما در آنطرف فرات، یونانیت بواسطه سلطه روم و بیزانس خیلی دیرتر پائید، ولی در آنجا هم بالاخره در زیر ضربت‌های عرب و بعد ترک و تاتار یونانیت مضمحل شد و مردمانی، که از مغرب زمین آمده بودند، غالباً در میان بومیان تحلیل رفتند.

در قسمت شرقی تمدن یونانی یک ذره بعمق نرفت و آثارهم از خود نگذاشت.

در قسمت غربی در بعض صفحات از خود اثراتی گذاشت، که از تاریخ این صفحات (مصر و سوریه) و تاریخ تمدن اسلامی دیده میشود و باید باین قسمت‌ها رجوع کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۲۰

این است خلاصه نتیجه‌ای، که از روابط مغرب با مشرق بواسطه آمدن اسکندر بایران حاصل شد. اگر در یک قسمت این نظر اجمالی، از وقایع پیش افتادیم، جز این چاره نبود، ولی معلوم است، که کتاب چهارم این تألیف و کتاب دیگر وقایع را شرح خواهد داد و ما پس از ذکر وقایع دوره اشکانی و ساسانی باز باین مطلب رجوع خواهیم کرد، تا مطالبی، که در اینجا ناگفته مانده، گفته آید.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۲۱

باب چهارم- دول دیگر که بر خرابه‌های دولت اسکندر تشکیل شدند

مقدمه

دولت سلوکی بزرگتر و مهمترین دولتی بود، که بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر تشکیل گردید و چون بعض جاهای تاریخ آن با تاریخ ایران ارتباط تام داشت، اول بذکر آن پرداختیم. بعد از دولت مزبور، تاریخ سایر دول، که نیز از قسمت‌های دولت اسکندر تشکیل یافتند، چندان اهمیتی برای تاریخ ایران ندارد و میتوانستیم از اینجا فوراً بتاریخ ایران برگردیم، ولی چون در آسیای صغیر مدتها پس از انقراض دولت هخامنشی نفوذ ایران برقرار بود و دولت‌هایی در این قسمت تشکیل شد، که سلسله پادشاهان بعض آنها نسبشان را بشاهان هخامنشی میرسانیدند، مقتضی است نظری هم باین دولت‌ها بیفکنیم، بخصوص، که در تاریخ ایران پارتی بوقایع این ممالک بر خواهیم خورد و بجای آنکه در آنجا از موضوع خارج شده بطور معترضه مطالبی را بگوئیم، بهتر است قبل از دخول بتاریخ دولت پارت خواننده را با موضوع آشنا سازیم.

فصل اول- دول آسیای صغیر

کاپادوکیه یونانی شده کت پ توک پارسی قدیم است و داریوش اول در کتیبه‌های بیستون و نقش رستم و تخت جمشید این مملکت را چنین نامیده کاپادوکیه قدیم در قسمت شرقی آسیای صغیر واقع و حدود آن چنین بود: در شمال

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۲۲

دریای سیاه، در جنوب کوه‌های توروس «۱» کیلیکیه، از طرف مشرق رود فرات و از سمت مغرب رود هالیس (قزل ایرماق کنونی). بیشتر این مملکت فلاتی است مسطح، که روئیدنی کم دارد و آب و هوای آن بری «۲» است. قسمت‌های حاصل خیزش در طرف جنوب شرقی در دامنه کوه‌ها بطرف فرات است و در شمال در سواحل دریای سیاه. این قسمت شمالی را نویسندگان و مورخین قدیم پنت کاپادوکی یا باختصار پنت نامیده‌اند. از رودهای مملکت رود هالیس (قزل ایرماق) و ایریس (یاشیل ایرماق) قابل ذکر است و برود دوّم رود پر آب لیکوس «۳» میریزد (لیکوس را بازاب بزرگ یا علیا مطابقت داده‌اند. م.). این رودها قابل کشتی‌رانی نیست. تاریخ کاپادوکیه قبل از قرن سیزدهم ق. م مجهول است، ولی در این قرن این مملکت مورد حمله هیت‌ها واقع شد و از این عهد آثاری در کاپادوکیه هست. بعد آسوریها باین مملکت آمدند و بعضی تصور میکنند، که نام سوریه، که یونانیها بولایتی نزدیک سی‌نوپ داده بودند و نیز اینکه بعدها یونانیها کاپادوکیه را لک‌سیری «۴»، یعنی سوریه سفید مینامیدند، از تسلط آسوریها بر این مملکت بوده است. بعد از انقراض آسور کاپادوکیه جزو دولت ماد شد و پس از آن جزو دولت هخامنشی. لیکائوتیه «۵»، که بعدها قسمتی از آسیای صغیر بود، در ابتداء جزو کاپادوکیه بود، زیرا اهالی آن از حیث زبان و اخلاق و عادات تفاوتی با اهالی کاپادوکیه نداشتند. در باب مردم کاپادوکیه عقیده اهل فنّ این است، که هند و اروپائی یا آریانی بمعنی اعم بوده‌اند، مذهبشان بمذاهب مردمان غربی آسیای صغیر شباهت داشته و خدایان این مردم، که اختصاص بخودشان داشت، عبارت بودند: ۱- از خدای آسمان، که کیفر نقض قول را میداد، ۲- خدای ماه، ۳- ربه النوع بزرگ طبیعت، که (ما) مینامیدند. در موقع باده نوشی‌ها برای ستایش این ربه النوع، مردان بخودشان زخم میزدند و دختران ناموسشان را قربان میکردند. مذهب

(۱)-Taurus.

(۲)-Continental.

(۳)-Lycus.

(۴)-Leucosyrie.

(۵)-Lycaonie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۲۳

پارسیها هم باینجا سرایت کرده بود: خدای پارسیها را ستایش میکردند و اسامی ماهها پارسی بود.

بنابر آثار، درجه تمدن این مردم پست بنظر میآید، شهرها کم‌اند و اهالی غالباً مملوک نجباء یا معابد. اسامی شهرهائی، که در تاریخ ذکر میشود، چنین است:

تیانا، مازاکا، آماسیا (۱) بر رود ایریس، ولی در عوض عدّه دهات و قصبات بزرگ زیاد بود. از زمانی، که کاپادوکیّه جزء دولت هخامنشی شد، بیشتر در تاریخ معروف گردید و از ولات پارسی در این مملکت، اسم داتام بیشتر شهرت دارد (شرح قضایای او در صفحات ۱۱۳۱-۱۱۴۸ این تألیف گذشت). اسکندر، چنانکه بالاتر ذکر شد، به کاپادوکیّه دست نزد و آریارات پادشاه آن استقلال خود را حفظ کرد، ولی بعد از فوت اسکندر، چنانکه در جای خود ذکر شد، پردیگاس با آریارات جنگید و او را گرفته کشت. پس از آن کاپادوکیّه از دست بدست میگشت، تا مقارن اوایل قرن سوم ق. م آزاد شد و استقلال خود را باز یافت. در این زمان کاپادوکیّه بده ایالت تقسیم میشد. دیودور سیسیلی راجع بتاریخ کاپادوکیّه چنین گوید (قطعه‌ای از کتاب ۳۱): «پادشاهان کاپادوکیّه نسبشانرا به کوروش میرسانند و نیز گویند، که از نژاد هفت نفر پارسی‌اند، که سمردیس (گئومات) مغ را کشتند (شرح قضایای گئومات در صفحات ۵۱۶-۵۳۶ این تألیف گذشت). در باب سلسله نسبشان عقیده آنها چنین است: آتس سا خواهر کبوجیه پدر کوروش زن فارناک (فارناس) پادشاه کاپادوکیّه شد (دیودور کبوجیه را کامبیز نوشته، شرح این تصحیف در صفحه

۴۷۸-۴۷۹ این تألیف گذشت. م. و پسری آورد گالوس «۲» نام. او پسری داشت موسوم به سمردیس، که پدر آرتامن بود (چون سمردیس یونانی شده بردی است پس باید گفت بردی نام. م.). آرتامن پسری داشت موسوم به آنافاس، که از حیث شجاعت و جسارت شهرتی داشت و یکی از کشندگان سمردیس مغ بشمار میرفت (اطلاعیکه

(۱)-Mazaca, Amasia,

(۲)-Gallus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۲۴

دیودور میدهد در این جا با کتیبه بیستون داریوش اول موافقت نمیکند، زیرا شاه مزبور این اسم را ذکر نکرده- بصفحه ۵۳۴ این تألیف رجوع شود. م.).

از این جهت است، که پادشاهان کاپادوکیه نسبشان را به کوروش و آنافاس میرسانند و گویند، که آنافاس در ازای خدمت، والی کاپادوکیه شد با این امتیاز، که از دادن مالیات معفو باشد. آنافاس پسری داشت نیز آنافاس نام و این شخص دو پسر از خود گذاشت داتام و آریمنه «۱». داتام بتخت نشست (از این جا معلوم است، که کاپادوکیه پادشاهان دست نشانده داشته. م.). او از حیث شجاعت و حسن اداره اش نامی بود، با پارسیها جنگ درخشانی کرد و در دشت نبرد مرد (این روایت دیودور با روایت کرنلیوس نیوس «۲»، که در صفحات ۱۱۴۱-۱۱۴۸ ذکر شد، موافقت ندارد، زیرا داتام در تمام جنگها غالب آمد و بالاخره بدست مهرداد خائن کشته شد. م.).

بعد از داتام پسر او آریامنس «۳» بجایش نشست و او پدر آریارات و هولوفرن «۴» نامان بود. آریامنس پس از عمر پنجاه ساله درگذشت، بی اینکه کاری، که در خاطرها بماند، کرده باشد. پس از او پسر بزرگترش آریارات بتخت نشست و گویند، که چون او برادرش را فوقالعاده دوست میداشت، وی را بلندترین مقام رسانید.

بعد او را بکمک پارسیها بجنک مصریها فرستاد و هولوفرن در ازای رشادتهائی، که کرده بود، مورد عنایت‌های مخصوص اخس (اردشیر سوّم) گردیده با افتخار برگشت و وقتیکه مرد، دو پسر داشت: آریارات و آری سس «۵»، چون برادر هولوفرن، یعنی پادشاه کاپادوکیّه، وارثی نداشت، آریارات پسر ارشد هولوفرن را پسر خود خواند. در این زمان اسکندر مقدونی با پارسیها جنگید و بعد مرد. پس از آن پردیگاس نایب السلطنه مقدونی او من را برای حکومت به کاپادوکیّه فرستاد و او این مملکت و ممالک مجاور را باطاعت درآورد. در این وقت آریارات، پسر

(۱)-Arimne.

(۲)-Cornelius Nepos (نویسنده رومی، که ذکرش در صفحه ۱۷۹ این تألیف گذشت. م.)

(۳)-Ariamnes.

(۴)-Holopherne.

(۵)-Aryses.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۲۵

آخرین پادشاه کاپادوکیه، مایوس گشته با دوستانش به ارمنستان رفت. مدت کمی پس از آن، چون پردیگاس و او من کشته شدند و آن‌تی گون و سلکوس در جاهای دیگر مشغول بودند، آریارات از آردآت «۱» پادشاه ارمنستان قوه‌ای گرفته آمین تاس سردار مقدونی را کشت و مقدونیها را از کاپادوکیّه رانده تخت موروثی را بدست آورد. آریارات سه پسر داشت، که بزرگترشان آریامنس بعد از پدر بتخت نشست. این شخص با آن‌تیوخوس سلوکی، که عنوان «خداوند» داشت، وصلت کرد، یعنی برای پسر بزرگترش آریارات نام ستراتونیس دختر آن‌تیوخوس را گرفت و چون اولاد خود را خیلی دوست میداشت، آریارات را در زمان حیات خود تاج بر سر گذارد و در اداره کردن مملکت با خود شریک کرد. آریارات پس از فوت پدر بخودی خود بسطنت رسید و وقتیکه میمرد، تخت را برای پسرش، که آریارات نام داشت و در

صغر سنّ بود، گذارد. او دختر آن تیوخوس کبیر (سوّم) را، که آن تیوخیس نام داشت، گرفت و این زن خیلی حيله‌ور بود، توضیح آنکه، چون اولادی نداشت، بشوهرش وانمود، که دو پسر دارد: آریارات و هولوفرن، ولی پس از چندی، برخلاف انتظار، حامل گشته دو دختر آورد و نیز پسری، که او را مهرداد نامیدند. در این وقت او بشوهرش اعلام کرد، که او را با شتاب انداخته بود و سابقاً اولادی نداشته و از دو پسر دروغی، ارشدهش را با حقوق کمی بروم فرستاد و کوچکتر را به یونیه. این کار کرد، تا این پسرها با پسر حقیقی او در سر تخت منازعه نکنند. مهرداد هم پس از اینکه برسد رسید، خود را آریارات نامید. او تربیت یونانی یافته بود و صفات خوبی داشت».

«مهرداد پدرش را خیلی دوست داشت، پدرش هم او را نیز. محبت پدر و فرزند چنان بود، که پدرش خواست او را در زمان حیات خود بر تخت نشاند، ولی پسر نپذیرفت و گفت، که تا والدینش زنده هستند، سلطنت نخواهد کرد. این مهرداد را یونانیها از جهت محبتش بپدر فیلوپاتر «۲» خوانده‌اند. مهرداد بعد از

(۱)-Ardoate.

(۲)-Philopator (محبت پدر).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۲۶

پدر بتخت نشست، او را از جهت رفتار خوب و ترقی‌اتش در فلسفه زیاد میستودند.

کاپادوکیّه، که از برای یونانیها مملکتی مجهول بود، از این زمان مقرّ اشخاصی با معرفت گردید. این پادشاه با رومیها هم عهد مودّت و اتّحاد را تجدید کرد، صحبت از پادشاهان کاپادوکیّه، که نسبشان را به کوروش میرسانیدند دیگر بس است» (بعد دیودور بمطالب دیگر میگذرد. م.).

در قطعه دیگر از کتاب ۳۱ خود دیودور باز از کاپادوکیّه صحبت کرده چنین گوید: «آریارات، که لقب فیلوپاتر داشت (یعنی مهردادی، که ذکرش گذشت) چون بتخت اجدادش نشست، برای

پدرش مراسم دفن باشکوهی ترتیب داد، بدوستان و سران سپاه و تمام تبعه‌اش عطوفت‌های زیاد کرد و مورد محبت جمعی گردید.

میتروبازان (۱) را آریارات بر تخت اجدادش نشاند. آرتاکسیاس پادشاه ارمنستان، بی‌اینکه خست و حرص خود را پنهان دارد، رسولانی نزد آریارات فرستاده خواهش کرد، که با او همدستان شده یکی از دو جوانی را، که در اختیارش بودند، بکشد و سوفن (۲) را تصرف کند، ولی آریارات از این پیشنهاد، که دلالت بر بی‌حمیتی میکرد، تنفری زیاد اظهار و رسولان را توبیخ و ملامت کرده، نامه‌ای به آرتاکسیاس نوشت و باو توصیه کرد، از این سوءقصد پرهیزد. این اقدام آریارات باعث ستایشی بزرگ برای او شد و میتروبازان بواسطه درستی و تقوای آریارات بر تخت اجدادش نشست» (از فحوای کلام دیودور معلوم است، که میتروبازان پادشاه سوفن بوده و بحمایت آریارات بتخت موروثی رسیده- سوفن چنانکه بالاتر گفته شد، نام ارمنستان کوچک بود. م).

بعد دیودور در قطعه‌ای از کتاب سی و یکمش راجع باین پادشاه کاپادوکیه چنین نوشته: «در المپاد یکصد و پنجاه و پنجم آریارات تاجی از ده هزار سگه طلا بوسیله سفرائی بروم فرستاد، تا محبت خود را برومیها بنماید و اظهار بدارد، که از جهت دوستی با رومیها از وصلتی با خانواده دمتریوس (پادشاه مقدونی)

(۱)-Mithrobazanes.

(۲)-Sophene.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۲۷

امتناع ورزید. چون فرستاده روم گراکخوس (۱) اظهارات سفراء را تصدیق کرد، سنای روم آریارات را بسیار ستود و تاج را پذیرفته هدایائی گرانبهاتر برای آریارات فرستاد. در همین وقت سفرای دمتریوس را بسنا وارد کردند. آنها هم تاجی از ده هزار سگه طلا با قاتلین اکتاو (۲) در زنجیر آورده بودند. سنا مدتی شور کرد، که چه کند بالاخره تاج را پذیرفت، ولی قاتلین را، که

ایزوکرات و لپ تین نام داشتند، ردّ کرد» (از قضیه دمتریوس، چون راجع بتاریخ مقدونیه و روم است میگذریم، ولی باید گفت، که سالی که دیودور راجع بفرستادن سفرای کاپادوکیه بروم ذکر میکند، یعنی المپیاد ۱۵۵ با سلطنت دمتریوس مطابقت ندارد، زیرا این تاریخ سنه ۱۵۶ ق. م میشود و سلطنت دمتریوس دوّم پادشاه مقدونی را بین ۲۳۹ و ۲۲۹ ق. م میدانند. این هم معلوم است، که مقصود دیودور از دمتریوس، دمتریوس اوّل پولی ارست «۳» پسر آن تی گون، که ذکرش بالاتر گذشت، نبوده زیرا او بین ۲۹۴ و ۲۸۷ سلطنت کرد. م.).

باز قطعه‌ای از کتاب ۳۱ دیودور: «هولوفرن، چون برادر خود آریارات را از کاپادوکیه راند، نتوانست مملکتش را اداره و محبت مردم را جلب کند.

او بیول حریص بود و اشخاصی زیاد هلاک کرد. او به تیموته «۴» تاجی بقیمت پنجاه تالان «۵» داد و تاجی دیگر بارزش ۶۵ تالان «۶» به دمتریوس داد و افزود، که وقتی دیگر بآنها چهارصد تالان خواهد داد. بعد، چون دید، که مردم کاپادوکیه از او ناراضی اند، بنای غارت اموال آنها گذارد و دارائی اشخاص ممتاز را ضبط کرد. پس از اینکه بدین منوال پولی زیاد جمع کرد، چهارصد تالان بمردم پری‌ین‌یان «۷» بودیعه سپرد، تا در موقع بوالهوسی‌های اقبال بکارش آید. اهالی پری‌ین‌یان بعدها این پول را باو رد کردند.....».

(۱) - Gracchus.

(۲) - Octave.

(۳) - Demetrius I Poliorcete.

(۴) - Timothe.

(۵) - ۲۸۰ هزار فرننگ طلا یا ۱۴۰۰۰۰۰ ریال.

(۶) - ۳۳۶ هزار فرننگ طلا یا ۱۶۸۰۰۰۰ ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۲۸

نیز قطعه‌ای از کتاب ۳۱ مورخ مزبور: «همینکه هولوفرن دید، که کارهایش رو بانحطاط است، سربازان اجیر را مرخص کرد، زیرا از شورش آنها بیمناک بود و چون در این زمان پول نداشت، معبد ژوپی تر (خدای بزرگ رومیها) را غارت کرد. این معبد بر کوهی آریادنه «۱» نام واقع و از دیرزمانی پناهگاه (بست) بود. او این معبد را غارت کرده، حقوق عقب افتاده زیر دستانش را پرداخت».

چنین است مضامین نوشته‌های دیودور، که بما رسیده است. از تاریخ ازمنه بعد کاپادوکیه معلوم است، که آریارات سوم لقب مقدس داشت (۲۲۱-۱۶۳ ق. م). او بمعیت آن تیوخوس سلوکی با روم جنگید و بعد از شکست آن تیوخوس مجبور گردید، سهمی از غرامات جنگ را بعهده بگیرد. پس از آن او متحد با وفای پرگام و روم شد. در ۱۸۲ ق. م منازعه او با فرناک پادشاه پنت باعث جنگی در آسیای صغیر گردید، که بتمام دول آن سرایت کرد (شرحش پائین تر بیاید) در نتیجه آریارات قسمت‌های ارمنستان را، که در تصرف داشت، بارمنستان بزرگ و سوفن واگذار کرد. بعد از فوت آریارات چهارم (۱۵۶-۱۳۱) کاپادوکیه دچار اغتشاشات داخلی گردیده، در تحت نفوذ دولت پنت درآمد، ولی، پس از اینکه پومپه سردار روم مهرداد ششم پنت را شکست داد، کاپادوکیه تابع روم گردید و خانواده آری برزن ایرانی از طرف رومیها بسلطنت برقرار شد.

آن تونیوس یکی از زمامداران سه گانه روم، که معاصر (او کتاویوس او گوست «۲») و (لپید «۳») بود، حکومت را به آرخه لائوس پسر سردار مهرداد داد و او چندی در کاپادوکیه ریاست داشت، تا در زمان تیبریوس «۴» امپراتور روم کاپادوکیه ایالتی از دولت روم گردید و پس از تقسیم دولت روم بقسمت شرقی و غربی ایالتی از دولت بیزانس بود، تا سلجوقیها روی کار آمدند و این مملکت را جزو دولت خود کردند.

کاپادوکیه از جهت بودنش در مدّت قرون زیاد در تحت اداره رومیها و دولت

(۱) Ariadne.

(۲) Octavius Augustus.

(۳) Lepide.

(۴) Tiberius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۲۹

بیزانس، وقتی که بسلجوقی‌ها رسید، یونانی شده بود، ولی آثار کمی، که از یونانیت بدست آمده، معلوم میدارد، که تمدن یونانی در این جا هم بعمق نرفته است.

چون از پادشاهان کاپادوکیه اشخاص زیاد آریارات نام داشتند، برای احتراز از التباس و اشتباه خواننده در فهرستی جداگانه، که پائین تر بیاید، اسامی آنها را موافق تاریخ سلطنتشان با اعداد ترتیبی ذکر کرده‌ایم (زیرا چنانکه کرارا گفته شده، در عهد قدیم ذکر اسامی پادشاهان با اعداد ترتیبی معمول نبود).

سلسله پادشاهان کاپادوکیه «۱»

فرناک کاپادوکی

آتس سا خواهر کبوجیه دوّم

گالوس

سمردیس (بردیه)

آرتامنس (آربآرامنس)

آنافاس اوّل

آنافاس دوّم

آریم نه داتام

آریام نس اول

هولوفرن آریارات

آری سس آریارات اول (۳۲۲-۳۰۱ ق.م) آریارات دوّم (۳۰۱-۲۸۰ ق.م)

(۱) - مدارك همان است، که ذکر شده، بعلاوه «نامهای ایرانی» تألیف یوستی صفحه ۴۰۲.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۳۰

آریارات دوّم

آریاس آریام نس (۲۸۰-۲۳۰ ق.م) پادشاهیش از ۲۵۶

آریارات سوّم (۲۳۰-۲۲۰ ق.م) ستراتونیس دختر آن تیوخوس دوّم سلوکی را داشت

آریارات چهارم اوزبس «۱» (۲۲۰-۱۶۳) آن تیوخیس دختر آن تیوخوس سوّم را داشت

دو دختر ستراتونیس که اسمشان مجهول است آریارات پنجم مهرداد (اوزبس فیلوپاتر ۱۶۳-۱۳۰ ق.م) پنج پسر که کشته شدند

آریارات ششم اپی فان فیلوپاتر (۱۳۰-۱۱۲ ق.م).

نیسا «۲» آریارات هفتم فیلومتر زن نیکومد سوّم «۳» آریارات هشتم (۱۰۰-۹۷ ق.م) (۱۱۲-۱۰۰ ق.م)

پادشاه بی تی نیّه

(۱)-Eusebes.

(۲)-Nisa.

(۳)-Nicomede III.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۳۱

مبحث دوم- دولت پنت کاپادوکی

یکی از سلسله‌های پادشاهانی، که نسبشان را پیارسیها میرسانیدند و واقعا هم پارسی نژاد بودند، دودمان پادشاهان پنت بود. چنانکه بالاتر گفته شد، پنت بآن قسمتی از کاپادوکیه اطلاق میشد، که در کنار دریای سیاه واقع است و بهمین جهت پنت را صحیحا کاپادوکیه پنتی مینامیدند «۱».

از اجداد این سلسله، یعنی نخستین جدی، که نامش در تاریخ ذکر میشود مهرداد نامی بود پسر ارن‌ت‌بات «۲». بعضی نسب او را بیکی از رؤساء شش خانواده درجه اول پارسی، که در واقعه بردیای دروغی از هم قسم‌های داریوش بودند، میرسانند (بوشه لکلرک- تاریخ سلوکی‌ها) «۳» و برخی گویند، که نسب او بخود داریوش میرسید (آپ‌پیان، جنگهای مهرداد، کتاب ۱۲، بند ۱۱۲ و بعد).

ممکن است، که هر دو روایت صحیح باشد، زیرا چنانکه میدانیم، شاهان هخامنشی زنان خود را از میان خانواده درجه اول پارسی انتخاب میکردند و بنابراین ممکن بود، که نسب مهرداد به داریوش و هم بیکی از رؤساء خانواده‌های مذکور منتهی شده باشد. نیاکان مهرداد از ولات پارسی بشمار میرفتند و در اداره‌شان محل‌های زیادی در کنار دریای سیاه داشتند. خود مهرداد در زمان اردشیر دوم (با حافظه) هخامنشی یکشهر یونانی را، که در کنار دریای مرمره واقع و موسوم به کیوس «۴» بود، گرفت (تقریبا ۳۸۷ ق. م) و بعد تمایلی زیاد بتمدن یونانی یافت، چنانکه نوشته‌اند بخرج خود مجسمه‌ای برای افلاطون بساخت و آنرا در آکادمی «۵» آتن گذارد. پسر این مهرداد آری‌برزن نام

داشت و بقدری محبّ یونانیها بود، که آنها عنوان افتخاری «آتنی» و «اسپارتی» باو دادند. پس از آن آری برزن بامید کمک یونانیها با سه سردار ایران، یعنی ارته‌باذ «۶» و داتام و ارونت «۷» همدست شده،

(۱)–Cappadoce Pontique.

(۲)–Mithridates fils d'Orontobates.

(۳)–Bo ucher'Leclercque ,Histoire des Seleucides.

(۴)–Cios.

(۵)–Academie (جائیکه افلاطون تدریس میکرده).

(۶)–Artabazos.

(۷)–Oronte.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۳۲

بر اردشیر دوّم یاغی شد، ولی اشخاص مذکور بزودی دریافتند، که امیدشان بیجا بوده، زیرا یونانیها نتوانستند کمکی مؤثر بکنند و دربار ایران آری برزن و تمامی متحدین او را شکست داده، قوای آنها را تارومار ساخت. مهرداد پسر آری برزن، که باید مهرداد دوّمش نامید، با اشاره اردشیر دوّم هخامنشی، دامی برای داتام گسترده و چنانکه گذشت خائنانه او را کشت (صفحه ۱۱۴۱-۱۱۴۸ این تألیف). بعد پیدرش خیانت کرده او را به اردشیر سوّم تسلیم کرد.

پس از آن دیگر اطلاع مهمّی از این خانواده تا زمان اسکندر نداریم. در این وقت، که اسکندر به آسیا آمد، شهر کیوس را از مهرداد گرفت، ولی او تمکین نکرد و چون اسکندر دشمنی نیرومند، مانند داریوش سوّم در مقابل خود میدید، اعتناء بامرائی مانند مهرداد نکرد، بخصوص که مهرداد دور از راهی، که اسکندر می پیمود، اقامت داشت.

پس از فوت اسکندر، وقتیکه جانشینان او بهم افتادند، مهرداد طرفدار آن‌تی گون گردید، ولی یکسال قبل از جنگ ایپ‌سوس، یعنی در ۳۰۲ ق.م، آن‌تی گون از مهرداد ظنین شده گمان برد، که امیر ایرانی با دشمن او کاساندر راهی دارد و او را گرفته کشت.

مهرداد سوّم

پسر این مهرداد، که نیز مهرداد نام داشت، (مهرداد سوّم) دوست صمیمی دمتریوس پسر آن‌تی گون گردید. پلوتارک راجع باین مهرداد چنین گوید (دمتریوس، بند ۵): او نسبت به آن‌تی گون خیلی متواضع بود و رفتارش نشان نمیداد، که بدخواه او باشد، ولی از جهت خوابی که آن‌تی گون دید، از او هم بدگمان شد. آن‌تی گون شبی در خواب دید، که تخم طلا می‌افشانند و این بذر افشانی حاصل طلا میدهد. بعد او از این مزرعه رفت و چون برگشت، دید، که خوشه‌ها را تمام چیده‌اند و شنید، که گفتند:

«طلاها را مهرداد ربود و بطرف دریای سیاه فرار کرد». بر اثر این خواب، آن‌تی گون دمتریوس را نزد خود خواند و پس از اینکه بقید قسم قول گرفت، که راز

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۳۳

او را به مهرداد نگوید، خوابش را برای او بیان کرده گفت، که باید مهرداد را هم مانند پدرش نابود ساخت. دمتریوس از آن‌جا، که رفیق مهرداد بود، از این تصمیم پدرش بسیار مغموم گشت و چون نمیتوانست بواسطه قسمی، که خورده بود، شفاها چیزی به مهرداد بگوید، او را صحبت کنان بکناری کشید و در آنجا با نوک نیزه‌اش بر زمین نوشت: «مهرداد فرار کن» پس از آن مهرداد دریافت، که برای او خطری هست و شبانه فرار کرده به کاپادوکیه رفت و در آنجا مملکتی بدست آورده مؤسس سلسله‌ای شد، که در نسل هشتم بدست رومیها معدوم گردید. آن‌تی گون، چون کارهای مهم دیگر داشت، فرصت نیافت او را تعقیب کند و بزودی در جنگ ایپ‌سوس شکست خورده کشته شد (۳۰۱ ق.م). بعد، وقتیکه لیزیماک و سلکوس و کاساندر بتقسیم ترکه آن‌تی گون مشغول بودند، مهرداد از موقع استفاده کرده وادی رود هالیس (قزل ایرماق) را، که قسمت‌هایی را از کاپادوکیه و پافلاگونیّه شامل بود، تصرف کرد و بعد، چون دید، که اقبال با

سلکوس است، قبل از جنگ کوروپدیون (۱) طرفدار او گردید و پس از آن خود را پادشاه خواند.

پس از جنگ مزبور سلکوس خواست این سلسله جدید را براندازد و با این مقصود لشکری بسرداری دیودور بقصد او فرستاد، ولی مهرداد سپاهی از شهر هراکله (ارگله) بکمک طلید و سردار مزبور را شکست داد. بعد چیزی نگذشت، که سلکوس را بطلمیوس کرائونوس کشت و پسرش آن تیوخوس بقدری گرفتار تشکیلات و ترتیبات دولت جوان سلوکی بود، که فرصت نیافت به مهرداد بپردازد. بنابر آنچه گفته شد، مهرداد سوّم از این خانواده اوّل کسی بود، که خود را پادشاه خواند، از این جهت است، که او را بعضی مهرداد اوّل گویند و برخی مهرداد سوّم، ما ترتیب آخری را متابعت کرده‌ایم. باری آن تیوخوس از راه مآل اندیشی نخواست با مهرداد سوّم درافتد و استقلال او را در پنت شناخت.

بعد دیری نگذشت، که مهرداد هم حق شناسی خود را باو نمود، توضیح آنکه

(۱) - Koropedion.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۳۴

بطلمیوس دوّم پادشاه مصر خواست تمامی قسمت‌های آسیای صغیر را تصاحب کند و لشکری بانظرف فرستاد. آن تیوخوس بموقع کاری برای دفاع مستملکات خود نکرد، ولی مهرداد سپاهی از گالی هائی، که ذکرشان گذشت، آراسته مصریها را شکست داد و کشتی‌های آنها را خراب کرده، لنگرهای کشتی‌ها را بیادگار این فتح برگرفت.

پس از آن سپاهیان اجیر گالی در آسیای صغیر برقرار شدند و کرسی ولایتشان را، که باسم گالی‌ها گالاتیا (۱) نام داشت (آنکورا (۲)) نامیدند و آنکورا در یونانی بمعنی لنگر کشتی است (این شهر را اکنون آنقره نامند و چنانکه معلوم است پایتخت ترکیه میباشد).

در ۲۶۶ ق. م مهرداد سوّم در گذشت و پسرش آری برزن بجای او نشست.

او شهر آماستریس (هماشتر) را بقلمرو سلطنت خود ضمیمه کرد، ولی جالب توجه است، که خود را دست نشانده خانواده سلوکی دانست و ضرب سکه طلا را موقوف داشت. جانشینان او هم همین سیاست را دنبال کردند. جهت درست معلوم نیست، ولی میتوان حدس زد، که خانواده مهرداد با مردم گالی دائما در جنگ و ستیز بودند و نمیتوانستند با سلوکیها هم درافتند.

مهرداد چهارم

آری برزن در ۲۴۹ ق. م درگذشت و پسرش مهرداد چهارم، که نوجوان بود گرفتار یاغی‌گری سپاهیان اجیرش، یعنی گالی‌ها گردید، ولی ده سال پس از جلوس بتخت توانست ترتیبی بدولت خود داده، اطاعت نظامی را در سپاهش استوار کند. ضمنا باید گفت، که شهر هراکله در موقع گرفتاریهای مهرداد چهارم کمک‌های گرانبها باو کرد.

در زمان مهرداد چهارم عادات جدیدی در این دودمان داخل شد و بالاخره این سلسله ایرانی را یونانی کرد. جهت از جمله این بود، که خانواده پادشاهان پنت با سلوکیها وصلت کرد و مهرداد چهارم لادیس دختر آن تیوخوس دوّم،

(۱)-Galatia.

(۲)-Ancyra) -ث) را باید «کاف» خواند، زیرا رومیها بجای کاف یونانی این حرف را مینوشتند.

ایگرک هم در یونانی تلفظ «» فرانسوی را داشت).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۳۵

خواهر سلکوس دوّم را، گرفت و فریگیه علیا جهیز زنش گردید. پس از آن برادر کوچکتر سلکوس، که آن تیوخوس هی‌یراکس «۱» نام داشت، بتحریک مادرش بر برادر بزرگتر یاغی شد و مهرداد بکمک آن تیوخوس شتافته، از جهت رشادت سپاهیان اجیر گالی، در آنقره شکستی فاحش به سلکوس داد.

در این جنگ بیست هزار نفر مقدونی تلف شد و زن غیر عقدی سلکوس، که میستا (۲) نام داشت، اسیر گردید. او را ببازار برده فروشی در شهر رُدس فرستادند، ولی، چون خود را نامید، ردسی‌ها او را شناختند، و باز خریده نزد سلکوس روانه داشتند.

پس از سلکوس دوّم، آن تیوخوس مذکور بتخت نشست، اما خوش بخت نبود، زیرا در جنگی با مردم گالی کشته شد و پس از او آن تیوخوس سوّم، که کبیرش خوانده‌اند، بتخت سلوکی رسید. در این وقت پسر عموی او، آخه لائوس نام، بر او یاغی شد و خود را پادشاه آسیای صغیر خواند و، چون مهرداد چهارم نمیدانست کدام یک از طرفین فاتح خواهد شد، بهریک از دو پادشاه مزبور یکی از دختران خود را داد، ولی بزودی آخه لائوس اسیر و معدوم گردید و زن او از اهمّیت افتاد، اما زن آن تیوخوس، چون ملکه ماند، مورد ملاحظه مهرداد بود و از این جهت این پادشاه پنت متحد بسیار نزدیک داماد خود گردید. بعد در ۱۹۰ ق. م آن تیوخوس از رومیها در ماگنزی شکست خورد و مهرداد باز از راه احتیاط منتظر وقایع شده کمکی بوی نکرد. پس از چندی مهرداد از مرضی درگذشت و یکدولت مشکّل نیرومندی برای پسر خود فرناک گذاشت. مدّت سلطنت مهرداد چهارم را شصت سال نوشته‌اند.

فرناک اوّل

این پادشاه پنت در ۱۸۳ ق. م شهر سی‌نوپ یونانی را گرفت و سواحل دریای سیاه را بتصرف درآورده به گالاتیا دست انداخت، ولی بعد از سپاه کاپادوکی و پرگامی شکست خورد. موقع فرناک خیلی

(۱) - Antiochus Hierax.

(۲) - Mysta.

باریک بود، اما دخالت رومیها او را نجات داد، توضیح آنکه رومیها، چون نمیخواستند، دولتی نیرومند در آسیا باشد، او منس پادشاه پرگام را مجبور کردند، قشون خود را از پنت بیرون برد. این دخالت سنای روم تمام پادشاهان آسیای صغیر را دوچار تشویش و اضطراب کرد و بر اثر آن پنج پادشاه، یعنی پادشاهان پرگام، کاپادوکیه، بی تی نیه، ارمنستان و پنت بین خودشان عهد صلح ابدی بستند.

فرناک در ۱۶۹ ق. م درگذشت. از مورّخین عهد قدیم پولی بیوس او را خیلی بد توصیف کرده، چنانکه گوید: «از تمامی پادشاهانی، که قبل از من بودند، غداری مانند او نبود» (کتاب ۲۷، فصل ۱۷، بند ۱).

مهرداد پنجم

پس از فرناک برادر او مهرداد بتخت نشست. او را اورگت «۱» میخواندند، که بیونانی بمعنی خیر است. از او چیزی در تاریخ نمانده، جز اینکه لادیس دختر آن تیوخوس چهارم را، که ملقب به اپی فان بود، گرفت و از این نکاح پسری تولّد یافت، که مهردادش نامیدند. در ۱۲۱ ق. م مهرداد پنجم را در سی نوپ کشتند و پسر او را، که در تاریخ معروف به مهرداد اوپاتر یا مهرداد ششم است، بر تخت نشاندند (اوپاتر بیونانی یعنی دارای پدر خوب). این پادشاه پنت، که از نوادر روزگار بود، دشمن نیرومندی برای رومیها گردید و کارهایی کرد، که واقعا حیرت آور است و اگر کوچکی پنت و بزرگی روم را در نظر گیریم، شاید بی نظیر باشد. او را هاننی بال «۲» ثانوی گفته اند.

(هاننی بال یکی از سه بزرگتر سردار تاریخ عالم است، که از طرف دولت قرطاجنه لشکر بایطالیا کشید و روزگار رومیها را تیره و تاریک کرد، لشکرکشی های او از کوه های پی رینه و آلپ «۳» در زمستان و شکست های پی در پی، که برومیها داد، از شاهکارهای فنون جنگی است). شرح کارهای او در این جا خارج از موضوع میباشد، اما شرح احوال مهرداد ششم این است:

(۱) Evergetes (نیکوکار).

(۲) - Hannibale.

(۳) - Pyrenees ,Alpes.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۳۷

مهرداد ششم

این پادشاه در سن یازده سالگی بتخت نشست. در بدو سلطنت احوالی داشت بس مشوش و دل خراش: نه فقط نزدیکان و مستحفظین او میخواستند بهر وسیله، که باشد، او را از تخت دور کنند، بل مادرش هم بر ضد او بود. بالاخره او در میان آن همه شداید طاقت فرسا مجبور گردید فرار کرده، سرگردان از جائی بجائی برود: نه منزل و مأوایی داشت و نه پناهگاهی.

هفت سال تمام باین وضع گذرانید و در این مدت چیزهای زیاد آموخت. اولاً در اسب سواری و تیراندازی سرآمد اقران خود گردید، در فن شکار کسی حریف او نمیشد، از حیث جثه و زورمندی مثل و مانند نداشت، چنانکه یکنفر رومی نمیتوانست سلاح او را در بر کند. مهرداد میتواند روزی یکصد میل راه به پیماید «۱» و گردونه‌ای را، که به ۱۶ اسب قوی می‌بستند، بخوبی اداره کند.

زبانهای را، که در مملکت او حرف میزدند آموخته بود و روان حرف میزد، و حال آنکه عدّه این زبانها و لهجه‌ها را ۲۲ نوشته‌اند. محب صنایع یونان بود، مخصوصاً موسیقی یونانی را بسیار دوست میداشت و ادبیات یونانی را خوب میدانست. اطلاعات زیادی هم از انواع جواهر و اسباب و اشیاء عتیقه داشت و کلیه وقتیکه در صفات گوناگون او، چنانکه از تاریخ معلوم است، می‌نگریم باین عقیده میشویم، که از اجداد خود از طرف پدر و مادر یعنی از ایرانیهای قدیم و نیز از مقدونیها ارث برده بود. اکنون باید دید، که چه کرد.

وقتیکه مهرداد پس از هفت سال در بدری بمملکت خود برگشت و زمام امور را بدست گرفت، صلاح خود را در آن ندید، که با روم طرف شود و تمام توجه خود را بتسخیر ولایاتی، که در شمال و مشرق دریای سیاه واقع بود، معطوف داشت. در این راه یونانیهای قریم «۲» و کنار دریای

آزرو از دل و جان بکمک او شتافتند، زیرا شهرهای اینها همواره در معرض تاخت و تاز مردمان وحشی شمال، از قبیل سکاها و سارماتها بودند و یونانیهای مزبور مهرداد را یکنفر مقدونی میدانستند: اوّلا او

(۱) - تقریباً ۲۶ فرسنگ.

(۲) - Crimee.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۳۸

زبان یونانی را بخوبی حرف میزد و دیگر تشکیلات و ترتیبات لشکر او بهمان طرز و اسلوب فالانترهای مقدونی بود و بالاخره، دو سردار نامی او، یعنی دیوفانت و نهاپ تولم «۱» یونانی بودند.

مهرداد بزودی نشان داد، که سرداری است ماهر و زیرک، چه با لشکری مرگب از ده هزار نفر یک قشون هشتاد هزار نفری مردمان سکائی و سارماتی را شکست داد. بر اثر این فتح شهرهای یونانی او را آقای خود دانستند و حدود مملکت این پادشاه در سواحل شمالی دریای سیاه برود عظیم دنیپر «۲» رسید.

پس از آن مهرداد بتوسعه مملکت خود در آسیای صغیر پرداخته ارمنستان کوچک را ضمیمه کرد، تیگران پادشاه ارمنستان را محرک شد، که پارتیها را از آنجا بیرون کند و برای اتحاد، دختر خود را، که کلئوپاتر نام داشت به تیگران داد. سپس گهی با زور و گاهی با حيله و تزویر صاحب کاپادوکیّه و پافلاگوئیّه گردید و پس از بیست سال سلطنت بقدری قوی شد، که در آسیای صغیر کسی نمیتوانست با او طرف شود و پس از آن تیوخوس کبیر احدی باین مقام نرسیده بود. پادشاهان آسیای صغیر، که ممالکشان را از دست داده بودند، شکایت مهرداد را بروم بردند، ولی روم در این وقت بواسطه جنگهای داخلی یا اجتماعی «۳» نمیتوانست کاری بکند.

پس از چندی بالاخره دولت روم سوّلا «۴» را مأمور کرد، که به آسیای صغیر رفته مهرداد را بتخلیه کاپادوکیّه و پافلاگوئیّه مجبور گرداند. پادشاه پنت مأمور روم را خیلی گرم پذیرفت و هر دو

صفحه را تخلیه کرده وعده داد، که قریم را هم تخلیه کند، ولی همینکه سوّلا از آسیای صغیر رفت، مهرداد هر دو صفحه مذکور را از نو اشغال کرد و بتوسعه ممالک خود از طرف قریم ادامه داد.

دولت روم باز مأموری آک ویلیوس «۵» نام باسیای صغیر فرستاد و مهرداد معذرت خواست، ولی چون مأمور روم از مقدار هدایای مهرداد راضی نبود، راپورت مساعدی بدولت

(۱)-Diophantus ,Neoptoleme.

(۲)-Dnieper.

(۳)-Guerre sociale.

(۴)-Sulla.

(۵)-Aquilus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۳۹

روم نداد و این نکته باعث شد، که دولت مذکور پادشاه پنت اعلان جنگ کرد.

جنگ اوّل با روم

این جنگ برای رومیها مشکل بود، زیرا تمام آسیای صغیر طرفدار سلسله ایرانی گردید. یونانیها، که از حکومت روم ناراضی بودند، حتی خود رومیهاییکه تحصیلداران عوارض بشمار میرفتند و نیز کسانی از رومیها، که منافعشان غلبه پنت را اقتضاء میکرد، تماما طالب فتح مهرداد بودند، در بهار ۸۸ ق. م لشکر مهرداد بسرداری آرخه لائوس و نه‌اپ تولم یونانی بی‌تی‌نیّه را اشغال کرد و پس از آن دیری نگذشت، که تمام آسیای صغیر در تحت فرمان پادشاه پنت درآمد. بر اثر این وقایع آک ویلیوس رومی را گرفته نزد مهرداد آوردند و او خیلی بیرحمانه با او رفتار کرد. توضیح آنکه گفت، چون این رومی از طلا هیچگاه سیر نمیشد، در حلق او چندان طلای ذوب شده بریزند، تا

شکمش از طلا پر شود. این امر اجراء شد و پس از آن مهرداد شقاوتی نسبت برومیها بروز داد، که در تاریخ کمتر نظیر دارد: وقتیکه در افس بود، امر کرد، ایتالیائی‌ها و رومیهای آسیای صغیر را قتل عام کنند و بر اثر این حکم ۸۰،۰۰۰ (و بروایتی ۱۵۰،۰۰۰) ایتالیائی و رومی را نابود کردند. شگی نبود، که بعض مقتولین بواسطه حرص بی پایانی، که برای غارت اموال مردم ابراز کرده بودند، باعث این کشتار گشتند، ولی مردم زیادی هم بی تقصیر قربانی حرص و طمع رومی‌های غارتگر شدند. بهر حال باید گفت، که این قتل عام نام مهرداد ششم را پست کرده و او را از پادشاهانی میدانند، که در شقاوت کمتر نظیر داشته‌اند.

پس از آن مهرداد، چون دید، که از طرف رومیها حرکتی نمیشود، بخیال تصرف تخت اسکندر افتاد و پسر خود را با لشکری جرّار باروپا فرستاد. او با بهره‌مندی تراکیه و مقدونیه را از قواء دشمن جاروب کرد و در همان اوان بحرّیه مهرداد کشتی‌های روم را از بحر الجزایر براند. بزودی پس از این بهره‌مندی‌ها، آتن و شبه جزیره پلوپونس از جهت نارضامندی از رومیها، با طیب خاطر طرفدار مهرداد شدند و از عجایب روزگار اینکه همان یونان، که با خشیارشا آن جنگهای

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۴۰

تامی را کرد، اکنون با شعف و شادی یکی از اعقاب این شاه را به آقائی پذیرفت (صفحه ۱۹۴۵ این تألیف).

بهره‌مندیهای مهرداد دوام داشت، تا آنکه در ۸۷ ق. م سوّلا با لشکری مرکّب از ۳۰،۰۰۰ نفر مأمور دفع او شد. این سردار رومی در اپیر پیاده شده، با سرعت خود را بیونان وسطی رسانید، بعد آخه‌لائوس سردار مهرداد را شکست داده، آتن را محاصره کرد. آتنیها سخت پا فشردند، ولی بالاخره مجبور گشتند تسلیم شوند. در این وقت وضع سوّلا هم در روم خوب نبود، زیرا دشمنانش سخت باو حمله می‌کردند و اگر مهرداد می‌گذاشت سرداران او جنگ دفاعی پیش گرفته امرار وقت کنند، سوّلا، بواسطه طول مدّت مجبور میگشت بجای خود کسی را معین کرده بایطالیا برود و با این پیش آمد کارهای مهرداد بهتر میشد، ولی چون پادشاه پنت دور از میدان جنگ بود و نمیتوانست قضایا را خوب بسنجد، بسرداران خود امر کرد، به سوّلا حمله کنند. در نتیجه فالانترهای پنت نتوانستند از عهده لژیونهای رومی برآیند: در خرونه «۱» واقع در باسی یونان شکستی بزرگ

نصیب قشون مهرداد گردید و این فتح باعث شد، که سوّلا بسمت سرداری باقی بماند (۸۶ ق. م). سال بعد سوّلا فتح دیگری در ارخومن «۲» در اسپارت کرد و یونان مجبور شد از نو متحد روم گردد. پس از آن مهرداد درخواست صلح کرد و عهده بسته شد، که بموجب آن پادشاه پنت از نتیجه فتوحاتش دست کشید و بعنوان غرامت سه هزار تالان «۳» پرداخت (۸۴ ق. م).

جنگ دوّم

ده سال از قضایائی، که ذکر شد، گذشت و این مدّت را مهرداد صرف تجدید قوای خود کرد، تا از نو برومیها بتازد و آنها را از آسیای صغیر براند. دولت روم هرچند از تدارکات مهرداد آگاه بود، ولی بواسطه نزاع داخلی بین مارکوس ماریوس «۴» و سوّلا قادر نبود، حرکتی کند،

(۱)-Cheronee.

(۲)-Orchomene.

(۳)- تقریباً هفده میلیون فرنک طلا یا ۸۵ میلیون ریال.

(۴)-Marcus Marius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۴۱

بالاخره سرتوریوس «۱»، یکی از سرداران ماریوس در اسپانیا، به مهرداد پیشنهاد کرد، که او طرفدار ماریوس گردد و در عوض چهار ولایت: بی تی نیّه، پافلا گونیّه، کالاتیّه و کاپادوکیّه از آن او باشند. مهرداد تصوّر کرد، که چنین موقعی را نباید از دست بدهد، بنابراین طرفدار ماریوس گردیده بسنای روم اعلان جنگ داد و نتیجه فتوحات سابق خود را از نو بدست آورد. از طرف دیگر سرتوریوس از طرف مارکوس ماریوس مأمور شد، تشکیلات نظامی قشون مهرداد را تکمیل کند، ولی در این وقت در اسپانیا سرتوریوس را کشتند و دولت روم هم تمام توجه خود را بطرف مهرداد معطوف داشت.

بر اثر این وضع لوکوگوس (۲) با لشکری مأمور شد، که کار مهرداد را بسازد (اینشخص در تاریخ معروف است از این حیث، که سفره رنگین داشته و ضیافت‌های بزرگ و درخشان میداده. نیز باید گفت، که سردار قابلی هم بود).

قبل از ورود لوکوگوس باسیای صغیر، مهرداد سردار رومی را، که مارکوس کوت تا (۳) نام داشت، در خشکی و دریا (در کالسدون یا قاضی کوی کنونی) شکست داد و شهر سی‌زیکوس (۴) را محاصره کرد. تصمیم مهرداد بر تسخیر این شهر برای او شوم بود:

لوکوگوس در جایی اردوی خود را زد، که خطوط ارتباطیه لشکر مهرداد را تهدید میکرد و در همین احوال بحرئیه پنت، که در دریای سیاه بی منازع بود، بواسطه طوفانی از کار افتاد و لشکر پنت دوچار گرسنگی و نیز قحطی آذوقه شد. بر اثر این وضع دویست هزار نفر از لشکر مهرداد تلف شد و مابقی را او بکشتی‌ها نشانده بطرف سی‌نوپ راند لوکوگوس او را دنبال کرد و مهرداد بمحل کابریا (۵) عقب نشست.

در این جا او دو شکست خورد، با دو هزار نفر فرار کرده بارمنستان رفت و به تیگران پادشاه ارمنستان، که دامادش بود، پناهنده شد، اما لوکوگوس به پنت درآمده، با پافشاری چند شهر ساحلی آن را گرفت و این جنگ‌ها دو سال بطول انجامید.

(۱) - Sertorius.

(۲) - Lucullus.

(۳) - Marcus Cotta.

(۴) - Cizicus.

(۵) - Cabria.

بعد سردار رومی از تیگران خواست، که مهرداد را تسلیم کند، ولی او این تکلیف را رد کرد و لوکوگوس داخل ارمنستان شده شهر تیگران ثرت «۱» را محاصره کرد. تیگران با قوه زیادی بکمک شهر مزبور شتافت و چون کمی عده رومیها را دید گفت، این عده برای سفارتی خیلی زیاد و برای جنگ کم است. باوجود این از عده کم رومیها شکست خورد. پس از آن تیگران میخواست صلحی با رومیها منعقد دارد، ولی مهرداد مانع شد و فرماندهی لشکر ارمنی را بزور بدست گرفت. در این زمان مهرداد شصت سال داشت و باوجود این در سواری و جنگ، بخصوص در جنگ تن بتن، چنان مهیب بود، که بالاتر ذکرش گذشت. مهرداد سواره نظامی تشکیل کرد، که به لژیونهای رومی آسیب زیاد میرسانید و هرچند رومیها میکوشیدند، که با او در دشت نبرد روبرو شوند، موفق نمیشدند. مهرداد همان اسلوب را بکار میبرد، که معروف بجنگ گریز است و چنانکه بیاید، سواران پارتی با همین اسلوب کرارا نسبت بلژیونهای نیرومند رومی فاتح گشتند. اگر چه لوکوگوس میتوانست در مقابل چنین سواره نظامی سواره نظامی هم از رومیها تشکیل کند، ولی چنین نکرد، زیرا گرفتاریهایی برای او پیش آمد: چون اموال مردم را غارت و خودش آنرا ضبط میکرد، در روم از او ناراضی شدند. از طرف دیگر در میان لژیونهای رومی نخوت لوکوگوس و اطاعت نظامی شدیدی، که او از زیردستان میخواست، باعث ناراضامندی زیاد گردید و برادر زنش، که پوبلیوس - کلودیوس «۲» نام داشت، پرداخت باینکه شورشی بر ضد او برپا کند. در این احوال لوکوگوس خواست کار نمایانی بکند و با این مقصود به ارمنستان حمله کرد، ولی فصل زمستان و برف و یخ زیاد در این جاهای عاری از آذوقه، اردوی رومی را مختل و ضعیف گردانید و نزدیک بود شورشی روی دهد، که سردار رومی حکم عقبنشینی

(۱) - Tigranoeerte) ثرت در زبان ارمنی بمعنی گرد پارسی است، بنابراین تیگران ثرت، یعنی

قلعه تیگران، این شهر در نزدیکی بتلیس کنونی بود. خرابه‌های آنرا اکنون اسکی شهر نامند).

(۲) - Publius Claudius.

را داد. مهرداد، که بیدار کار خود بود، بیدرنگ از موقع استفاده کرده پس قراول رومیها حمله برد و پس از غلبه بی مانع داخل مملکت خود شد. همینکه مردم پنت از مراجعت او آگاه شدند، همه مانند یکنفر بکمک او قیام کردند و بر اثر این احوال تری یاریوس (۱) رئیس ساخلو رومی در پنت فرار کرده به کابریا (۲) رفت، ولی در آنجا، قبل از اینکه لو کوگوس بکمک او برسد، با تمامی سپاهش معدوم گشت. پس از آن مهرداد باز پادشاه پنت گردید. اینکه سهل است بی تی نیه و کاپادوکیه هم او را آقای خودشان دانستند. با این وضع سردار رومی نتوانست کاری بکند و چاره را در این دید، که عقب نشسته بطرف سواحل دریا برود (۷۳ ق. م). رومیها برای او کمکی نفرستادند، زیرا اغتشاشات داخلی و جنگ با راه زنان دریائی سیسیل و کریت مانع بود و دزدان مزبور قوتی بزرگ یافته خطوط ارتباطیه بحریه روم را قطع کرده بودند. باری مهرداد هشت سال تمام از طرف رومیها نگرانی نداشت و لو کوگوس جرئت نمیکرد بوی حمله کند. چون مهرداد هم نمیخواست رومیها را بجنگ بطلبد، پیش قراولان هر دو طرف در مقابل یکدیگر ایستاده بودند، بی اینکه جدالی کنند.

جنگ سوم

اوضاع چنین بود تا در روم پومپه (۳) روی کار آمد و دزدان دریائی را قلع و قمع کرد. پس از آن او بسمت سرداری لشکر روم باسیا آمد و برخلاف سلفش از کارهای دیپلوماسی آغاز کرد. اول قدمی، که برداشت این بود، که با دولت ایران، یعنی پارتیها، داخل مذاکره شده آنها را بی طرف کرد. بعد اشخاصی را نزد تیگران پادشاه ارمنستان، که پسر تیگران مذکور و از طرف مادر نوه مهرداد بود، فرستاد، تا بین نوه و جد نقاری تولید کنند و آنها بهره مند شدند. بر اثر این اقدامات مهرداد تنها ماند و پومپه در ۶۶ ق. م با لشکری زیاد از سرحد دولت پنت گذشت. در ابتداء مهرداد از در صلح وارد شد و بعد، چون دید، که پومپه برای بستن پیمانی حاضر نیست، همان اسلوب جنگ گریز را

(۱) - Triarius.

(۲) - Cabria.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۴۴

(۱۱۴) «*» - مجسمه پومپه (از کتاب اسگارینگر، تاریخ عمومی) پیش گرفت، یعنی عقب-نشینی اختیار کرد و در همان حال برومیاها آسیب زیاد میرسانید. پومپه چون از رفتار لوکولوس آموخته بود، که نباید داخل ارمنستان گردیده در بیغوله‌های این مملکت دوچار آنهمه مرارت شود، راه دیگری پیش گرفته مهرداد را تا رود لیکوس «۱» (زاب بزرگ یا علیا) تعقیب و کنار جنوبی رود مزبور را اشغال کرد، مهرداد هم در مقابل او اردو زد.

در اینجا پومپه دسته‌ای فرستاد، که راه عقب‌نشینی مهرداد را بگیرد و بعد منتظر شد، تا دسته دیگر راه ارمنستان را برای مهرداد سدّ کرد. پس از آن حکم یورش را داد و مهرداد باز عقب نشست و بدسته دوّمی، که راه را گرفته بود، برخورد. در اینجا سپاه مهرداد بین دو قشون واقع شده شکست خورد و بنه و خزانه او بدست رومیها افتاد، ولی خود پادشاه پنت با کمی از هواخواهان و زن غیر عقدی خود از میان گیرودار جسته بطرف ارمنستان رفت.

بعد بزودی معلوم شد، که مهرداد در ارمنستان پناهگاهی نخواهد داشت، زیرا پادشاه آرامنه تازه از جنگی با پارتیها پس از مرارت‌های زیاد خلاصی یافته بود و نمیخواست با رومیها داخل جنگی جدید شود. این بود، که با آنها داخل مذاکره شده قیمتی برای سر مهرداد معین

(۱)-Lycus.

«*» - شماره گراورهای جلد اوّل و دوّم بحساب آمده است.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۴۵

کرد، ولی پادشاه پنت بموقع آگاه شده بطرف قفقازیّه گریخت و از آنجا بطرف دریای آزو رفت. در ابتداء پومپه تصوّر کرد، که تعقیب او آسان است و تا رود فازیس «۱» (ریون کنونی) او را تعقیب کرد، ولی باو نرسید. در این حال غضب خود را متوجّه تیگران کرده شهر آرتاکساتارا،

که پای تخت ارمنستان بود، گرفت و این دولت را مجبور کرد خسارتی بمبلغ شش هزار تالان (۰۰۰،۳۸۰ ریال) پردازد.

خود ارمنستان هم تابع روم گردید. بعد پومپه خواست مهرداد را دست گیر کند و با این مقصود تا رود کورا (کوروش) تاخت و با مردم آلان، که ذکرشان پائین تر بیاید، جنگ کرد. بعد بطرف دریای سیاه رفت و باز اثری از مهرداد نیافت.

در این حال تصمیم کرد بطرف دریای خزر برود، و لیکن، در عرض راه دید، که باید با مارها جنگ کند (۲) و خسارت زیادی هم از مردمان کوهستانی گرجستان باو رسید. این بود، که بی بهره مندی برگشت. اما مهرداد بشبه جزیره قریم رفت و پسرش را، که ماخارس (۳) نام داشت و بر پدرش یاغی شده خود را پادشاه پارتی کاپیوم (۴) میخواند، شکست داد و از نو پادشاه آن شد (سابقا هم این محل جزو مستملکات پنت بشمار میرفت). در این وقت مهرداد یک پیر مرد بقاعده بود، ولی برعکس دیگران هر قدر سنش بالا میرفت، گوئی بر جدّ و همّت او میافزود، زیرا با سالخوردگی، که داشت، ذره‌ای از پای نمی‌نشست و همواره نقشه‌های بزرگ برای طرف شدن با رومیها میکشید. از جمله آنکه لشکری مرکب از ۰۰۰،۳۶ نفر سکائی بترتیب لژیونهای رومی تشکیل کرد (معلمین و مشاقان این سپاه رومیهای فراری بودند) و بعد بحرّیه‌ای هم ترتیب داده درصدد برآمد، که از راه اروپای شرقی و جنوب شرقی و آلپ‌های یولیانی بنفس ایتالیا حمله برد. این نقشه بقدری عجیب و متهورانه بود، که همینکه افشاء شد، باعث بهت و تشویش سربازان او گردید، زیرا هیچ نمیتوانستند تصوّر کنند، که او در اینکار بهره‌مند گردد. بزودی این حال سربازان او بی‌آسی شدید و پس از آن بشورش مبدل گردید،

(۱)-Phasis.

(۲)- باید مقصود دشت مغان باشد، که در تابستان مار زیاد دارد.

(۳)-Machares.

(۴)-Particapaeium.

فرناک پسر مهرداد از موقع استفاده کرده در رأس شورشیان قرار گرفت و بر پدر یاغی شد. مهرداد در این وقت بواسطه مرضی نتوانست کاری کند و شورشیان او را محاصره کردند. او در ابتداء خواست داخل مذاکره شده جان خود را نجات دهد، ولی پسرش راضی نشد. بالاخره موقعی رسید، که وضع مهرداد کاملاً یأس آور گردید و او تصمیم کرد، که با زهر بحیات خود خاتمه دهد، تا بدست دشمنانش نیفتد. بر اثر این تصمیم زهری را، که از زمان شکست آخریش با خود داشت، در کاسه‌ای ریخت و حاضر شد، که آنرا بیاشامد، ولی در این وقت دو دختر او، مهرداد و نسا (۱) نامان، که یکی از آنها نامزد پادشاه مصر بود و دیگری نامزد پادشاه قبرس، نزد پدر آمده اصرار کردند، که با پدرشان بمیرند، تا در تحت اختیار مطلق برادر واقع نشوند. مهرداد راضی شد و آنها از کاسه زهر آشامیدند و درگذشتند.

بعد مهرداد از همان کاسه آشامید، ولی زهر اثر نکرد، زیرا از دیرگاهی، از ترس اینکه او را مسموم کنند، زهر میخورد، تا طبیعتش را بزهر عادت دهد. مهرداد چون از اثر زهر چیزی احساس نکرد، گردشی زیاد کرد، تا مگر کمکی بزهر کند.

این اقدام هم مفید نیفتاد. در این حال او بیکی از صاحب منصبان خود، که گالی بود و بی توویتوس (۲) نام داشت، رجوع و از او خواستار شد، که آخرین خدمت را باو کرده نابودش سازد، تا نقشه دشمنانش عقیم بماند (یعنی دشمنانش وجد و شعف بدست آوردن او را نداشته باشند). صاحب منصب مزبور از خواهش مهرداد در اندوه شد، ولی بالاخره نتوانست تمنای او را رد کند و شمشیر خود را کشیده در دل مهرداد فرو برد. فرناک نعش پدرش را نزد پومپه فرستاد و او، باوجود اینکه مهرداد را بدترین دشمن خود و رومیها میدانست، خودش را جوانمردتر از فرناک نسبت به مهرداد نشان داده، امر کرد جنازه او را دفن کنند. پس از آن او فرناک را در بوسفور کیمری، که در کنار بوغاز کرچ کنونی واقع بود، بسمت پادشاه کوچکی شناخت و لشکر خود را برداشته بسوریه رفت. چنین بود

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۴۷

مرگ مهرداد، که در ۶۹ سالگی درگذشت و از دولت کوچک پنت مملکتی ساخت، که وسیع و قوی بود، چنانکه چهل سال تمام در مقابل رومیها ایستاد و هرچند گاهی از رومیها شکست خورد، ولی در عوض سرداران مجرب رومی هم مانند کاسیوس «۱»، مانیوس آکویلیوس «۲»، اپ پیوس «۳»، کت تا «۴» تری یاریوس «۵» شکست‌های فاحش داد. مکرر در جنگ‌ها زخم برداشت، ولی دائما عزم و همتش با مهارت جنگی او مقابلی میکرد. مرگ او باعث جشن‌های ملی در روم گردید و رسول پومپه، وقتیکه خبر مرگ او را برای رومیها میبرد، سر خود را با تاجی از برگ‌های درخت غار «۶» زینت داد (نوعی از برگ‌های این درخت امتیازی بود، که بفاتحین داده میشد. م.) و بعد وقتیکه پومپه خواست مراسم فتح خود را، چنانکه در روم معمول بود، بگیرد چیزی، که تمام انظار اهالی روم را بخود جلب میکرد، صورت مهرداد بود، که بر بستر مرگ دخترانش افتاده در گذشته بود. این جشن‌ها و این مراسم فتح و اظهار شادی و شعف از خودکشی پادشاهی بود، که در پیری همه او را رها کرده بودند.

در باره مهرداد ششم باید گفت، که تبعه‌اش او را بسیار دوست داشتند، زیرا اهالی آسیای صغیر او را از اعقاب داریوش بزرگ میدانستند و وقتی آنها تبعه این شاه بودند. یونانیهای اروپا و آسیای صغیر نیز با او می‌گرویدند، زیرا خون مقدونی و یونانی هم در عروقش جاری بود و بعلاوه زبان یونانی را دوست میداشت. از نویسندگان قرون اخیر راسین «۷» شاعر و ادیب معروف فرانسوی از قرن هفدهم در نمایشی حزن‌انگیز «۸» او را بطور مؤثری ستوده و این تصنیف خود را «مهرداد» «۹» نامیده «۱۰».

.L. Cassius-(۱)

. Manius Aquilius-(۲)

. Oppius-(۳)

. Cotta-(۴)

. Triarius-(۵)

. I ,aurier-(۶)

. Racine-(۷)

. Tragedie-(۸)

.- Mithridate -(۹)

(۱۰) - اینک ترجمه مثنوی یک قطعه از تصنیف راسین، که موسوم به مهرداد است:

«تا توانستم انتقام خود را از روم کشیدم. فقط از مرگ من رشته نقشه‌های من گسیخت.

چون دشمن رومی و ظلم او بودم، ننگ تابعیت او را هیچگاه نپذیرفتم. میتوانم بر خود ببالم، که در میان اشخاص نامی، که همچو من، با روم کینه ورزیده‌اند، نه رومی بر کسی ببهائی گران‌تر غالب آمد و نه کسی روزگار او را بیش از من تیره و تاریک کرد.»

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۴۸

چنانکه بالاتر گفته شد، لقب مهرداد فیلوپاتر بود (محب پدر) و او را بمناسبت این لقب اوپاتر بزرگ نیز میخوانند (اوپاتر یونانی یعنی کسی، که پدر خوب دارد). در دوره استیلای عنصر مقدونی و یونانی بر مشرق، مهرداد قوی‌ترین شخصی است، که مشرق بوجود آورد، ولی چنانکه از حیث قوت و چابکی و عزم در عصر خود نظیر نداشت، متأسفانه در شقاوت هم بی‌نظیر بود. در خاتمه زائد نیست بیفزائیم، که جنگهای او را آپ بیان «۱» شرح داده و ما هم بیشتر روایات او را پیروی کرده‌ایم.

بنابر آنچه گفته شد شجره نسب پادشاهان پنت چنین بود:

ارن‌ت‌بات

مهرداد اوّل (فوت ۳۶۳ ق. م)

آری‌برزن اوّل (فوت ۳۳۷ ق. م)

مهرداد دوّم (۳۳۷-۳۰۲ ق. م)

مهرداد سوّم (۳۰۲-۲۶۶ ق. م)

آری‌برزن دوّم (۲۶۶-۲۴۹ ق. م)

مهرداد چهارم (۲۴۹-۱۹۰ ق م)

(۱۶۹-۱۲۱ ق. م) مهرداد پنجم فرناک اوّل (۱۹۰-۱۶۹ ق. م)

(۱۲۱-۶۳ ق. م) مهرداد ششم اوپاتر بزرگ

(۶۳-۴۷ ق. م) فرناک دوّم پادشاه بوسفور

مهرداد ششم اولاد زیادی داشته و اسامی نوزده نفر آنها معلوم است: آریآرات

(۱)- آپ‌پیان نویسنده یونانی است، که پائین‌تر ذکرش بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۴۹

پادشاه کاپادوکیّه، ارتافرن، ماخارس پادشاه بوسفور قریم، فرناک که دست نشانده رومیها گردید. از دختران اسامی اینها ذکر شده: آتنایس، نسا، مهرداد، دری‌په‌تی‌نا، کلثوپاتر زن تیگران پادشاه ارمنی، اوپاترا، ارساباریس، لادیسه، لادیسه، مهرداد، آرکائیس، کسی‌فار، اکزاتر، داریوش- کوروش «۱» (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۴۰۱، طبع ماربورگ سنه ۱۸۹۵).

مبحث سوم- دولت پرگام

پرگاموس (۲) شهری بود در میسیه آسیای صغیر، بر رود سلی نوس (۳) و ک تی یس (۴)، که اکنون به پرگاماچای معروفند و برود کایک میریزند. اهالی این شهر عقیده داشتند، که مهاجرین آرکادی (از پلوپونس) هستند. شهر مزبور، چنانکه معلوم است جزء دولت هخامنشی بود، پس از اسکندر بدست لیزیماک سردار او افتاد و او خزانه خود را، که تانه هزار تالان (۴۹ میلیون و نیم فرنگ طلا) برآورد کرده‌اند، در این جا حفظ میکرد. بعد از فوت لیزیماک خزانه‌دار او، که موسوم به فی‌له‌تر (۵) بود، شهر پرگام را گرفت و خزانه آنرا تصرف و دولتی تأسیس کرد، که بدولت پرگام معروف گردید (۱۸۲ ق. م). فی‌له‌تر با بهره‌مندی استقلال پرگام را در مقابل سلوکیها و اهالی بی‌تی‌ئه حفظ کرد. برادرزاده و جانشین او اومن اول حدود دولت پرگام را توسعه داد و نسبت به آن تیوخوس پادشاه سوریّه فاتح گردید. بعد از او آتالوس اول بتخت نشست، عنوان شاهی اختیار کرد و بوسیله اتحادی با رومیها مستملکات خود را محفوظ داشت. در زمان پسران او، یعنی اومن دوّم و آتالوس دوّم (فیلاذلف)، پرگام درخشنده‌گی خود را از دست نداد.

این شهر مرکز علوم و صنایع آسیای صغیر محسوب میشد و اومن دوّم کتابخانه‌ای

(۱) -

Athenais, Nyssa, Mithridatis, Drypetina, Cleopatre, Eupatora,
Orsabaris, Laodice, Laodice, Mithridatis, Arkathias, Xiphares,
.Oxathres, Dareios, Kyros

(۲) - Pergamus .

(۳) - Selinos .

(۴) - Kteios .

(۵) - Philetere .

در اینجا تأسیس کرد، که دارای دویست هزار جلد کتاب گردید. آخرین پادشاه پرگام آتالوس سوم فیلومتر «۱»، یعنی محبّ مادر (۱۳۸-۱۳۳ ق. م) اختلال مشاعر داشت. این پادشاه، با وجود اینکه دارای اقبائی بود، بموجب وصیت نامه‌ای دولت خود را برومیاها واگذار و اگرچه بعدها آریستونیک «۲» پسر آتالوس از زن غیر عقدی او صحّت این وصیت نامه را تردید و تکذیب میکرد، با وجود این موفق نگردید، توضیح آنکه رومیها او را کشته پرگام را تصرف کردند و آن را کرسی ایالتی بنام آسیای بالاخص «۳» قرار دادند (۱۳۰ ق. م). در زمان رومیها هم شهر پرگام بی‌نام و درخشندگی نبود و فقط در دوره دولت بیزانس رو بانحطاط رفت. اکنون بجای این شهر شهر کوچکی است، که ترکها آنرا برگام «۴» نامند. در شهر برگام یک هیئت آلمانی حفریات و کاوشهایی کرده و از ۱۸۷۰ میلادی ببعد آثار نفیسی بدست آمده. در خاتمه بی مورد نیست بیفزائیم: کاغذ پوست آهو را، که در اروپا پارشمن «۵» گویند، از اسم این شهر، که آنرا پرگامن نیز مینامیدند، آمده است (پارشمن را در زبان لاطین پرگامن میگفتند) و نیز باید در نظر داشت، که اسم ارگ شهر داستانی (ترووا) را هم یونانیها پرگام ضبط کرده‌اند و بنابراین نباید این شهر داستانی را با پرگام مذکور، که شهر تاریخی و پایتخت یکی از دول مهمّ و نامی آسیای صغیر بود، مخلوط کرد (اولریخس - تاریخ و صنایع پرگام، طبع لپزیک سنه ۱۸۸۳) «۶».

مبحث چهارم - بی‌تی‌نیه

بی‌تی‌نیه مملکتی بود، در شمال آسیای صغیر، در کنار دریای سیاه. اهالی این مملکت در عهد قدیم خودشانرا (بیرین) مینامیدند و از این جهت این سرزمین هم (بیری‌نیه) نام داشت، ولی در قرون بعد، از تراکیه مردمی باینجا آمدند،

(۱)-Philometer.

(۲)-Aristonic.

(۳)-Asia propria.

(۴)-Bergamo.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۵۱

که به (بی تی نی های تراکی «۱») معروف بودند و باین جهت این قسمت آسیای صغیر به بی تی نیّه معروف گردید. در زمان سترابون، چنانکه او گوید، حدود بی تی نیّه چنین بود: در مشرق پافلاگونیه و اراضی ماریاندین ها و اپیکتت ها - در شمال دریای سیاه - در غرب پروپونتید یا دریای مرمره - در جنوب میسیّه آسیای صغیر. کرنفون گوید، که ماریاندینها جزء بی تی نیّه بودند. تا نیمه قرن ششم ق. م. بی تی نی ها مستقل بودند. بعد در زمان کرزوس برای مدت کمی جزء دولت لیدیّه گردیدند. پس از آن جهانگیری های کوروش بزرگ آمد و بی تی نیّه جزء دولت هخامنشی گردید. کوروش تشکیلات بی تی نیّه را تغییر نداد و فقط باجی برای آن مقرر داشت. بعدها هم بی تی نیّه جزء دولت هخامنشی بود، تا اسکندر باسیا آمد. پس از او، زی پت «۲» (۳۲۷ - ۲۷۹ ق. م) والی بی تی نیّه یا پادشاه آن، استقلال این مملکت را در زمان جانشینان اسکندر حفظ کرد، شهری ساخت، که موسوم به زی په تیّه گردید و از حیث ثروت معروف بود. پسر او، که نی ک مد «۳» اول نام داشت، شهر نی ک مدی را ساخت (۲۷۹ - ۲۵۰ ق. م). چون تاریخ این مملکت خارج از موضوع این تألیف است و ارتباطی با تاریخ ایران ندارد باجمال کوشیده همینقدر گوئیم، که از پادشاهان دیگر بی تی نیّه اینها معروف بودند: ۱- زیه لاس «۴» (۲۵۰ - ۲۲۹ ق. م) - پروزیاس اول «۵» (۲۲۹ - ۱۸۲ ق. م) - پروزیاس دوّم (۱۸۲ - ۱۴۹ ق. م) - نی ک مد دوّم (۱۴۹ - ۹۵ ق. م) - نی ک مد سوّم (۹۵ - ۷۴ ق. م). اینها برای آبادی مملکتشان و توسعه آن کوشیدند، گهی با سلوکیها و گاهی با پرگام و پنت کاپادوکی و غیره جنگیدند و وقتیکه بی تی نیّه در شرف گم کردن استقلالش بود، پافلاگونیه نیز جزء آن بشمار میرفت. در زمان نی کومد سوّم رومیها نفوذ زیادی در این جا یافتند و او را، باوجود اینکه تبعه اش از سلطنت خلع کرده بودند، بر تخت نشاندند.

این پادشاه قبل از مرگ، مملکت خود را بر حسب وصیت نامه ای برومیها واگذار

(۱) Trakes Bithunoi .

(۲) Zipoetes .

(۳) Nicomede I .

(۴) Ziaelas .

(۵) Prusias I .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۵۲

و آنها این قسمت آسیای صغیر را در ابتداء به (ایالت آسیا) ضمیمه کردند و بعد ایالتی از بی تی نیّه و پنت ساختند، که بنام بی تی نیّه و پنت موسوم گردید «۱». در زمان او گوست قیصر روم بی تی نیّه استقلال یافت و بعد استقلالش محدود گشت.

مقارن این زمان بی تی نیّه از زمین لرزه‌ها خیلی صدمه دید و در قرن سوّم میلادی دستخوش غارت و چپاول‌های مردمان سکائی گردید. بعدها در تحت اداره روم و بیزانس امرار حیات میکرد و تمدن یونانی داشت، تا در زمان سلجوقیها از تصرف بیزانس خارج شد، توضیح آنکه سلیمان اوّل سلجوقی این قسمت آسیای صغیر را گرفته پای تخت خود را در شهر نیکه «۲» قرار داد. در قرون بعد در زمان استیلای ترکهای عثمانلو در آسیای صغیر عثمان و اورخان تمامی بی تی نیّه را اشغال و شهر پروزیاد «۳» را، که اکنون (بروسا) نامند، پایتخت خود کردند. این شهر تا زوال دولت بیزانس بدست ترکها، پای تخت ترکیّه بود.

اکنون بی تی نیّه قدیم بین دو ولایت ترکیّه در آسیای صغیر تقسیم شده: اوّلا خداوندگار از قسمت غربی آن و ثانیاً کاستامونی از قسمت شرقیش.

از شهرهای بی تی نیّه، که در تاریخ ایران مکرّر ذکری از آنها شده و پائین تر هم ذکرشان بیاید، اینها بودند: ۱- داس کی لی یون «۴» (اکنون قلعه ایست موسوم به دیاس کلی)، ۲- هراکله پنت، که

بقول سترابون و پوزانیاس شهر مهم و ثروتمندی بود (اکنون آن را ارگله نامند)، ۳- آستاک (در نزدیکی خرابه‌های ایزمید)، ۴- پروزید (اسگوب کنونی)، ۵- پروزیاد، که از شهر کیوس ایجاد شد و بعدها (از قرن ۱۴ میلادی) باز آن را کیوس نامیدند، ۶- پروزیاد، که بقول سترابون در زمان کروزس بنا شده است و اکنون موسوم به بروسیه است، ۷- کلودیوپولیس «۵»، ۸- آپام آ «۶»، که اکنون معروف به موداکیه است، ۹- نیکه، ۱۰- نیکومدی، ۱۱- کالسدون، که در ۶۷۵ ق. م بنا شده است و اکنون آن را کادیکیه یا قاضی کوی نامند (مختصر مذکور از کتاب

(۱)- Provincia Bithynia et Pontus.

(۲)- Nicee.

(۳)- Prusiade.

(۴)- Dascilion.

(۵)- Claudiopolis.

(۶)- Apamea.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۵۳

کلین تون «۱» موسوم به فاستی هلّنی کی «۲»، که مجموعه اطلاعات نویسنده‌گان عهد قدیم راجع به بی تی تیه است، اقتباس شده. م.

فصل دوم- مصر و بطلمیوس‌ها یا بطالسه

مبحث اول- بطالسه

مصر در تقسیم اولی و ثانوی ممالک اسکندر، چنانکه گذشت، نصیب بطلمیوس لاگس گردید و بعد هم، چنانکه ذکر شد، او توانست این مملکت را حفظ کرده در آن سلطنت کند. سلسله او و

اعقابش را در تاریخ لاژید (۳) نامیده‌اند، که در اصل لاگید است (زیرا بطلمیوس اوّل، صاحب مصر، پسر لاگس بود و گاف یونانی در زبان فرانسوی به ژ تبدیل مییابد).

اسکندر یّه در زمان بطالسه مرکز علوم و فنون شد و بطلمیوس لاگس در شهر مزبور یک کتابخانه و یک موزه تأسیس کرد. بعدها علماء و شعراء زیاد به اسکندر یّه آمده از این تأسیسات استفاده می‌کردند.

مان تن (۴) مورّخ مصری در این زمان تاریخ مصر را بزبان یونانی نوشت (بصفحه ۷۴-۷۵ این تألیف رجوع شود). بطلمیوس اوّل در ۲۸۳ ق. م در گذشت و بجای او پسرش بطلمیوس دوّم فیلادلف نشست (فیلادلف بمعنی محبّ خواهر است و او را، از جهت اینکه خواهرش را ازدواج کرده بود، چنین نامیده‌اند. م.).

پدرش او را خوب تربیت کرد، ولی پادشاهی بود پرورده ناز و نعمت، سست و در همان حال شقی. در سیاست خارجه هیچگاه بجنگ متوسّل نمیشد و سعی داشت، با دخالت‌های بموقع و مذاکرات ماهرانه مقاصد خود را انجام دهد.

این بطلمیوس فینیقیه، لیکیه و کاریّه را حفظ و در کارهای یونان دخالت کرد،

(۱)- Clinton.

(۲)- Fasti Hellenici , Oxford , 1830 - 1841.

(۳)- Lagides.

(۴)- Manethon.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۵۴

تا از بزرگ شدن مقدونیّه ممانعت کند. او نیز روابط تجارتنی با روم برقرار داشت، چنانکه موادّ خام از روم بمصر می‌آمد و در کارخانه‌های آن مملکت بکار میرفت.

در دربار او علماء زیادی بودند از جمله مان تن مصری و اراتستن «۱» یونانی و کالی ماک «۲» و ته اکریت «۳» معروفند. این پادشاه کتاب دوست بود و علوم طبیعی را ترویج میکرد. در زمان او در کتابخانه اسکندریه عدّه کتب بقدری زیاد شد، که کتابخانه جدیدی در موزه بنا کردند و نیز در زمان او بناهای زیادی در مصر ساختند. دختر او را، که زن آن تیوخوس دوّم سلوکی بود، کشتند و این قضیه باعث جنگی شد، که در زمان خلف او شروع گردید و خاتمه یافت.

پسر فیلادلف، بطلمیوس سوّم اورگت (۲۴۷-۲۲۱ ق. م) سلکوس دوّم را شکست داد و سوریّه و کیلیکیّه را به مصر ضمیمه کرد. بعد شورش در مصر باین جنگ خاتمه داد و موافق عهد صلح چهار هزار تالان نقره و ظروف گرانبها باو رسید. گویند در میان غنائمی، که بدست او افتاد نقّاشی های مقدّس مصریها بود، که کبوجیه هخامنشی در زمان تسلّط پارسیها بر مصر از این مملکت برده بود، در این زمان بطلمیوس سوّم این اشیاء را به مصریها پس داد و از این جهت او را اورگت خواندند، که بیونانی بمعنی نیکوکار است. این خبر اگر صحیح باشد، دلالت دارد بر اینکه کبوجیه این اشیاء را بایران برده در خزانه گذارده بود و سلوکیها آنرا از خزانه ایران برگرفته بسوریّه آورده بودند. این بطلمیوس سیرن «۴» را به مصر برگردانید، توضیح آنکه این ولایت را به ماگاس «۵» برادر فیلادلف داده بودند و اورگت، چون برنیس «۶» دختر ماگاس را برای پسرش گرفت، سیرن هم ضمیمه مصر شد. بعضی این واقعه را بسلطنت فیلادلف مربوط داشته اند. ذکر سیرن کرارا بالاتر گذشته. این مستعمره یونانی جزو دولت هخامنشی گردید و پس از زوال آن گهی مستقل بود و گاهی جزء مصر.

در زمان بطلمیوس سوّم مقدونیّه از مصر شکست خورد و موقتاً سلطه بطالسه

(۱)-Eratosthene.

(۲)-Callimaque.

(۳)-Theocrite.

(۴)-Cyrene.

(۵) - Magas.

(۶) - Berenice.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۵۵

بر دریاها برقرار شد، ولی در نیمه دوّم سلطنت او مصر قدرت سابق خود را از دست داد و نفوذ مقدونیّه در یونان بالا گرفت.

پس از بطلمیوس سوّم بطلمیوس چهارم فیلوپاتر بتخت نشست (۲۲۱-۲۰۴ ق.م). در این وقت دولت بطالسه نیمی از قدرت خود را فاقد شده بود و پادشاهان بزندگانگی ملایم و عیش و عشرت حریص بودند. فیلوپاتر پادشاهی بود سخت، عیاش و دائم الخمر و چنانکه نوشته‌اند فقط وقتی هوشیار بود، که برای مراسم آداب مذهبی حاضر میشد. از این جهت او را تری فن نامیده‌اند، که بمعنی سست یا گرم و نرم است. در زمان او معشوقه‌اش آگاتوکلّه نفوذی زیاد در امور دولتی داشت و بعد از او زنان بدعملی موسوم به هترها بر او مسلط بودند. در این زمان سوریه قوت گرفت و مصر چند شهر در آنجا از دست داد (صور و غیره) فلسطین نیز از مصر جدا شد و نیز در این زمان دولت بطالسه در یونان با مقدونیّه ضدیت میکرد، تا بجنگ فیلیپ پادشاه مقدونیّه با اتولیان یونانی خاتمه دهد.

از کارهای او معبدی است، که برای هومر شاعر حماسی معروف یونان ساخت.

پس از فیلوپاتر پسرش بطلمیوس پنجم اپی فان بتخت نشست (۲۰۴-۱۸۱ ق.م)، چون صغیر بود قیّم او آگاتوکلّه خواست تاج و تخت را تصاحب کند، ولی موفق نگردید. بعد ته‌له پولم نامی، اگرچه دارای مقام نیابت سلطنت شد، ولی بهره‌مندی نداشت. این بطلمیوس آلت دست وزرای خود بود و در زمان او دولت مصر ضعیف گردید، تراکیّه، فینیقیّه و سل سوریه از مصر جدا شدند. رومیها در این موقع بحمایت اپی فان آمدند و او کلئوپاتر دختر آن تیوخوس پادشاه سلوکی را گرفت. کاهنان مصری از این جهت، که در زمان اپی فان از دادن مالیات معفو گشته بودند و این پادشاه توجّهی بمذهب آنها داشت، از او حمایت میکردند. در سیاست خارجه اپی فان برومیها

کمک میکرد، چنانکه در جنگ روم با آن تیوخوس سلوکی و اتولیان، با رومیها همراهی کرد. اپی فان از زهر درگذشت و پس از او پسرش بطلمیوس ششم فیلومتر (۱۸۱-۱۴۶ ق.م) پادشاه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۵۶

شد و بواسطه صغر سن او، مادرش زمام امور را بدست گرفت. در زمان این پادشاه آن تیوخوس چهارم پادشاه سوریّه بمصر حمله کرده معابد آنرا غارت کرد و بعد خواست در منفیس بسمت پادشاه مصر تاجگذاری کند، ولی اهالی اسکندریّه برادر فیلومتر را، که اورگت مینامیدند، بر تخت نشانند. پس از آن، آن تیوخوس دوباره بمصر حمله برد و جنگ بدین ترتیب خاتمه یافت، که قبرس از آن سوریّه گردید. از سنه ۱۷۰ ق.م هردو برادر مصر را اداره میکردند، ولی پس از چندی نفاق بین آنها افتاد و چون غلبه با اورگت بود، فیلومتر بروم رفت و رومیها کمک کرده او را بتخت برگردانیدند. اورگت خواست قبرس را تصرف کند، بهره‌مند نشد و بعد فیلومتر او را بخشیده سیرن را باو داد. جنگ با سوریّه با بهره‌مندی برای فیلومتر پیش میرفت، ولی وقتیکه او بمصر برمیگشت، پادشاه سابق سوریّه اسکندر و آلس برخورد و بدست او کشته شد.

پس از او تخت به بطلمیوس هفتم اورگت دوّم رسید (۱۴۶-۱۱۷ ق.م) در بدو سلطنت، یکی از سرداران، که یهودی و اسمش انیاس (۱) بود، خواست تخت را برای پسر بطلمیوس ششم نگاهدارد، ولی بطلمیوس هفتم فائق آمد و برادرزاده خود را، که اوپاتر نام داشت، با تمام ناراضی‌ها کشت. در این موقع اشخاص زیادی از علماء و رجال اسکندریّه نابود گردیدند.

در ۱۳۰ ق.م بطلمیوس هفتم زن خود کلئوپاتر نام را، که خواهرش نیز بود و از او پسری داشت، طلاق داده دختر خود را، که نیز کلئوپاتر نام داشت، ازدواج کرد. بر اثر این قضیه اهالی اسکندریّه شوریده و بقصر حمله برده آن را آتش زدند و پادشاه فرار کرده بجزیره قبرس رفت. در این جا او کاری کرد، که شاید در تاریخ بی نظیر باشد، توضیح آنکه پسرش را کشته و جسد او را ناقص کرده برای مادر پسر مقتول فرستاد. بر اثر این رفتار وحشیانه باز شورشی روی داد و بالاخره طرفین صلح کردند و پس از آن سلطنت بطلمیوس هفتم بآرامش گذشت. از کارهای او

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۵۷

تصحیح تصنیفات هومر شاعر حماسی معروف یونان است و دیگر تحقیقاتی، که راجع بصفحات مصر میکرده و خودش هم در این تحقیقات شرکت داشته. قابل ذکر است، که در زمان او خارج کردن کاغذ حصیری از مصر ممنوع گشت و چون بر اثر این حکم کاغذ در خارجه کم و گران شد، کاغذ پوست آهو را اختراع کردند. پس از فوت این پادشاه زنش زمامدار گردید. او میبایست یکی از دو پسرش را همکار خود قرار دهد و چون ملکه پسر بزرگتر را، که به بطلمیوس هشتم سوتر دوم لاتیرا (۱) موسوم بود، دوست نمیداشت و او را در زمان سلطنت شوهرش به قبرس فرستاده بود، پسر کوچکتر را، که موسوم به بطلمیوس نهم اسکندر بود، برای همکاری برگزید. مردم در این موقع دخالت کرده از ملکه خواستند، که پسر بزرگتر را از قبرس برای معاونت در زمامداری بخواهد و پسر کوچکتر را بسمت والی به قبرس بفرستد او راضی شد، ولی قبلا پسر بزرگتر را مجبور کرد، زن و خواهر خود را، که کلثوپاتر نام داشت، طلاق بدهد، زیرا این زن را خیلی جاه طلب میدانست.

پس از آن، این ملکه با لاتیرا امور دولت بطالسه را اداره میکرد، تا آنکه لاتیرا برخلاف میل مادرش به آن تیوخوس سیزیکی کمک کرد و این قضیه باعث شد، که ملکه قشون را بپسر بزرگتر شورانیده پسر کوچکتر را بر تخت نشانید. لاتیرا، که والی قبرس شده بود، پس از چندی بنا بر دسائس ملکه مجبور گردید از قبرس بیرون رود و پس از آن اعلان جنگ بمادرش داد. در ابتداء اسکندر میخواست از سلطنت استعفاء کند، ولی ملکه مانع شده، گفت محکم در جای خود بنشین. بعد طولی نکشید، که اسکندر مادرش ملکه را کشت و از جهت نارضامندی مردم فرار کرد، که بقبرس برود، ولی در راه درگذشت (۸۹ ق. م) و لاتیرا را از قبرس خوانده بر تخت نشانیدند.

در این احوال بطلمیوس آپی‌ین «۲»، که پسر ای‌رن معشوقه اورگت دوّم بود، درگذشت و بموجب وصیّت‌نامه سیرن را برومیها داد. در ۸۵ ق. م سفرای روم نزد لاتیرا رفته کمک او را بر ضدّ مهرداد ششم پنت درخواست کردند، ولی جواب

(۱) - Ptolemee VIII Soter II Lathyra.

(۲) - Apion.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۵۸

مساعده نشیندند.

پس از فوت لاتیرا (۸۱ ق. م) دختر او، که زن اسکندر بود، شش ماه امور دولت را اداره کرد و بعد ناپسری او، که بطلمیوس دهم اسکندر دوّم نام داشت.

این پادشاه در جزیره گس بزرگ شده بود و چندی در دربار مهرداد ششم پنت اقامت داشت، ولی بعد فرار کرده نزد سردار رومی سوّلا رفت و او به بطلمیوس دهم نصیحت داد، زن پدر خود را، که ملکه بود ازدواج کند. این زواج بسیار شوم بود. او پس از زواج زنش را کشت و بر اثر این قضیه مردم شوریده بطلمیوس را کشتند. پس از آن رومیها دخالت کرده اسکندر سوّم پسر بطلمیوس نهم را از زن غیر عقدی بر تخت نشانیدند. سلطنت او خیلی کوتاه بود و پس از آن چند نفر سلطنت کردند تا اینکه در ۳۰ ق. م رومیها از مصر ایالتی تشکیل داده آن را جزء دولت روم دانستند. راجع باشخاصی، که بعد از بطلمیوس دهم سوتر دوّم سلطنت کردند بین مورّخین اختلافی دیده میشود، ولی ظن غالب این است، که اسامی اشخاص چنین بوده: ۱- برنیس سوّم بطلمیوس دوازدهم اسکندر دوّم (۸۰ ق. م)، ۲- بطلمیوس سیزدهم اولت «۱» (۸۰-۵۱ ق. م)، ۳- برنیس چهارم (۵۵ ق. م)، ۴- کلئویاتر ششم (۵۱-۳۰ ق. م).

اگر سال ۳۰۶ ق. م را، که بطلمیوس اوّل عنوان پادشاهی اختیار کرد اوّل سلطنت بطالسه در مصر بدانیم، دوام دولت آنها ۲۷۶ سال بود، ولی چنانکه در جای خود گذشت، بطلمیوس اوّل لاگس از وقتیکه والی مصر گردید، این مملکت را از آن خود میدانست (۳۲۳ ق. م).

مبحث دوم- طرز حکومت بطالسه در مصر

این مسئله، که تشکیلات دولت بطالسه در مصر چه بوده و آنها، که اصلا

(۱)-Aulete.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۵۹

مقدونی بوده‌اند، در مصر چه مقصودی را تعقیب میکردند، باوجود تحقیقات زیاد و آثاری، که از کاغذهای حصیری و غیره بدست آمده، روشن نیست و از محققینی، که راجع بتاریخ این دوره مصر تبّعات کرده‌اند، چنانکه ژوگه «۱» گوید، در این باب دو عقیده مختلف اظهار شده است: ویل کن «۲» دارای این عقیده است، که مقصود بطالسه از استیلای بر مصر این بود، که تا بتواند ثروت زیادی از این مملکت بیرون بکشند و بوسیله این اندوخته‌ها بحریه و قشونی نیرومند ترتیب داده در سیاست بین‌المللی دریای مغرب (مدیترانه) اهمّیت یابند بنابراین مصر از نظر بطالسه فقط منبع عایدات آنها میباشد و مقصود بطلمیوس‌های مصر بکلی خارج از مصر است. موافق این عقیده حکومت بطالسه بر مصر وسیله است و جهانگیری در خارج مصر مقصود.

محقق دیگر روستوت زف «۳» عقیده دیگر دارد. او میگوید: مقصود بطالسه یا لاگیدها این بود، که از مصر دولتی قوی و با ثروت تشکیل دهند، تا بتوانند در مقابل حملاتی، که از خارج میشد، مقاومت کنند. بنابراین عقیده نیرومندی و ثروت مصر مقصود بود، جنگ‌های دفاعی وسیله تحصیل این نیرومندی و ثروت. در مقابل این دو عقیده متباین نیز عقیده‌ای اظهار شده، که بطالسه اولی خیلی جاه طلب بودند و میخواستند مانند اسکندر تمامی عالم آن روزی را در تحت اقتدارشان درآورند «۴».

بهر حال، یعنی بیرون کشیدن ثروت مملکت و ریختن آن را بصندوق‌های مالیه و خزانه دولت بطالسه چه مقصود بدانیم و چه وسیله، این موضوع محرز است، که مصر همیشه ثروت مند بوده و حتی در زمان انحطاط و ضعف دولت بطالسه، یعنی در زمانی، که بطلمیوس‌ها تمامی مستملکات خارج از مصرشان را گم کرده بودند، عایدات آنها بقول سیسرن «۵» (سترابون، کتاب ۱۷) بدوازه

(۱) -

P. Jouguet. L'imperialisme Macedonien et l'hellenisation de l'Orient,
.Paris 1926.- P. 281

(۲) - U. Wilcken.

(۳) - M. Rostotzeff.

(۴) - Kornemann L VII 1916 .p .229

(۵) - Ciceron.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۶۰

هزار و پانصد تالان نقره میرسیده (۷۵ میلیون فرنگ طلا یا ۳۷۵ میلیون ریال).

راجع بحکومت بطالسه در مصر این نظر حاصل میشود، که حکومت و ادارات طوری تشکیل شده بود، که حتی المقدور بیشتر ثروت مملکت را بدست آرند.

از طرف دیگر باید در نظر داشت، که ملت مصر مردمی بود قانع و کم خرج و این نکته هم کمک بزرگی با اجرای مقصود بطالسه میکرد، مثلا دیودور گوید (کتاب یک، بند ۸۰)، که نگاهداری طفلی از زمان تولدش تا حد بلوغ بیست درهم تمام میشد (درهم یونانی تقریبا معادل یک فرنگ طلا یا دو ریال بود) و بهمین جهت عادت زشت و وحشیانه دور افکندن کودکان نوزاد، که در یونان آنقدر متداول بود، در مصر وجود نداشت، چنانکه سترابون با حسرت این صفت خوب

مصریها را ذکر میکند. دیودور این صفت مصریها را جهت زیادی جمعیت مصر میداند و محققین تصور میکنند، که جمعیت مصر در این دوره بین پنج و هفت میلیون نفر بوده و چون فلاح مصری هم از زمانهای گذشته ممارست طولانی در ایجاد صنایع داشته، این جهات و آمدن یونانیها بمصر، خصوصاً بعد از استیلای بطالسه، بر ثروت مصر میافزود.

در باب رفتن یونانیها بمصر در دوره هخامنشی آنچه لازم بود در جای خود گفته شده. در این جا همینقدر باید یاد آور شویم، که در هر مورد یکی از عوامل عمده شورشهای مصر بر ضد ایران یونانیها بودند. جنگهای اردشیر اول و اردشیر دوم و سوم مشروحا در جای خود بیان شده است و در تمامی این جنگها یونانیان و سپاهیان اجیر آنها دست قوی داشتند. باوجود این، تا دولت هخامنشی بر پا بود، یونانیها نمیتوانستند در مصر استیلا یابند و دیر یا زود از سرداران ایران و گاهی هم از قشون اجیر یونانی، که در خدمت دولت ایران بودند، شکست خورده مجبور میشدند از مصر خارج شوند، ولی اشخاص غیر نظامی یونانی در همان زمان هم در مصر زیاد بودند. بعد از استیلای بطالسه بمصر یونانیها گروه گروه بمصر درآمدند و شهرهای زیاد قدیم سکنه یونانی یافت. اینکه سهل است شهرهای

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۶۱

تازه با سکنه یونانی پدید آمد. بخود اسکندر یه، که پای تخت مصر بود، نمیتوان اسمی دیگر جز شهر یونانی داد. یونانیها این جا هم مانند آسیا شهرهای خود را موافق قوانین و عادات ملی خود اداره میکردند، خودمختاری داخلی داشتند و در ابتداء با اهالی مخلوط نمیشدند. اگرچه در این جا هم مانند آسیا بمرور زمان اختلاط و امتزاج پیش آمد و بالاخره محیط غلبه کرد و یونانیها هم در میان اهالی حل گردیده از میان رفتند ولی این اختلاط و امتزاج در این جا دیرتر از ایران و شرق اقصی وقوع یافت، زیرا اولاً دولت بطالسه بیش از دولت سلوکی ها و یونانی و باختری پائید، ثانياً بعد از رفتن بطالسه جای آنها را رومیها گرفتند. طرز حکومت بطالسه در مصر استبداد صرف بود. بطلمیوس یا فرعون مقدونی نه فقط بر جان و مال اهالی تسلط داشت، بل بر روح مصریها حکومت میکرد، زیرا او خود را خدا میدانست و در این راه بطالسه نه فقط از نظر و معتقدات مصریها، که فراغه خودشان را خدا میدانستند، استفاده میکردند، بل سابقه ای را، که اسکندر ایجاد کرده بود و

پرستشی، که مقدونیها برای اسکندر پس از مرگش داشتند، زمینه مساعدی برای این داعیه بطالسه تدارک میکرد. ترتیب ادارات بطالسه چیزی بود ترکیبی، یعنی طرزی بود، که از وضع ادارات مصر قدیم اقتباس و با شرایطی، که از استیلای بطالسه مقدونی بر مصر حاصل شده بود و با مقصود بطلمیوسها در بیرون کشیدن ثروت مملکت موافقت داشت، تلفیق کرده بودند. کلیه اگر بخواهیم در چند کلمه طرز حکومت بطالسه را بر مصر خلاصه کنیم باید بگوئیم، که بطلمیوس اول، یعنی سر سلسله لاگیدها، نصیحت ارسطو را با اسکندر خوب بخاطر سپرده بموقع عمل گذارد: فیلسوف مزبور به اسکندر گفته بود، که او باید برای مقدونیها فرمانده و برای مردمان دیگر آقا باشد. بعد از بطلمیوس اول (لاگس) هم حکومت بطالسه بر مصر بر همین پایه قرار گرفته بود و چون تمامی تاریخ مصر را در این دوره در نظر گیریم می بینیم، که بطالسه چیز تازه ای در زندگانی مصریها داخل نکردند و آنها بهمان اوضاع سابقشان باقی ماندند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۶۲

اگر بخواهیم بیش از این از اوضاع مصر در زمان بطالسه صحبت داریم، از موضوع این تالیف خیلی دور خواهیم افتاد و لزومی هم ندارد، زیرا ارتباط این موضوع با تاریخ ایران، که وقتی این مملکت زرخیز را داشت، بهمین اندازه است، که ذکر شد و بل کمتر. در باب اسکندریه نیز اجمالا گوئیم، که این شهر یکی از سه شهر نامی دنیای آن روز بود: روم- اسکندریه- انطاکیه و سترابون اسم اسکندریه را بعد از روم ذکر کرده. چنانکه بالاتر گفته شد، این شهر یونانی چندی مرکز علوم و صنایع بشمار میرفت و دانشمندان و شعراء و ادبای زیاد برای استفاده از کتابخانه و موزه این شهر بدانجا میرفتند.

فصل سوم- مقدونیه

از احوال مقدونیه شرح مشروحو در کتاب دوّم این تالیف (صفحات ۱۱۹۰-۱۲۳۸) و نیز در موقع جنگهای اسکندر با ایران (صفحات ۱۲۳۸-۱۴۴۶ این تالیف) و در زمان جانشینانش (در باب دوّم از کتاب سوم این تالیف) گفته شد و اگر بخواهیم بیش از آنچه نوشته ایم، از مقدونیه صحبت داریم، خارج از موضوع ما یا تاریخ ایران خواهد بود، بنابراین در اینجا فقط از این نظر، که رشته

وقایع بطور کلی در دست خواننده باشد، سطوری چند بر آنچه بالاتر گفته شده است، افزوده بکتاب سوّم خاتمه میدهم.

پیروس در مقدونیه فقط یکسال و نیم سلطنت کرد و پس از او لیزیماک تا ۲۸۱ ق. م تخت مقدونیه را در تصرف داشت. در ۲۸۱ ق. م بطلمیوس کرائونوس پسر بطلمیوس لاگس، سرسلسله بطالسه، به خرسونس رفته از آنجا بمقدونیه درآمد و پادشاه شد. در همین سال مردم گالی (گالات‌ها) بمقدونیه حمله کردند و در یکی از جنگها بطلمیوس کرائونوس کشته شد. پس از آن در مقدونیه اختلال و هرج و مرجی روی داد و چند نفر بتخت نشسته هر کدام یکی دو ماه تقریباً سلطنت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۶۳

کردند. این اوضاع دوام یافت، تا آنکه پیروس آن‌تی‌گون گوناتاس را شکست داد، ولی او در ۲۷۲ دوباره بمقدونیه برگشت و تا آخر عمرش (۲۳۹ ق. م) مقدونیه و یونانرا داشت. پس از آن‌تی‌گون مذکور پسرش دمتریوس بتخت نشست و بعد آتن استقلال یافت. در سالهای بعد منازعات و جنگهای زیاد بین مقدونیه و یونان روی داد، تا آنکه شهرهای بسیاری از یونان بر ضد مقدونیه با رومیها متحد گشتند، ستیزه بین طرفین بجداال کینوسکفال «۱» منتهی گشت و سردار رومی فلامینی‌نوس «۲» فاتح گشت (۱۹۷ ق. م). موافق عهد صلح فیلیپ پادشاه مقدونیه متعهد شد هزار و پانصد تالان «۳» وجه بابت خسارت پردازد و در امور یونان هم دخالت نکند. موافق این عهد تسالی و کرنه هم از مقدونیه جدا شدند. بعد روابط فیلیپ با رومیها بهتر گردید، زیرا بآنها در جنگی، که با آن‌تیوخوس سوّم سلوکی داشتند، کمک کرد، ولی چون رومیها بسیار مراقب مقدونیه بودند، بالاخره فیلیپ به تنگ آمده در نهان بتدارک جنگی با آنها پرداخت و در زمان سلطنت پسرش پرسه، که از زن غیر عقدی بود (۱۷۹-۱۶۸ ق. م) جنگ‌های مقدونیه با رومیها شروع گردید. پرسه نتوانست از فتحی، که در ابتداء کرده بود، استفاده کند و احوال جنگ بطول انجامید، تا در ۱۶۸ ق. م پل‌امیل سردار رومی در پیدناپرسه را شکست داد و او را برای نمودن فتح خود بروم برد. پس از آن مقدونیه بچهار جمهوری تقسیم گردید و در این حال امرار حیات میکرد، تا آنکه شخصی، که معروف به فیلیپ دروغی است، خواست استقلال مقدونیه را

برگرداند. در این وقت رومیها باز دخالت کرده از مقدونیه با ایلیریه و تسالیه ایالتی بزرگ تشکیل داده آنرا جزء دولت روم کردند (۱۴۸ ق. م). بنابراین از زمانی، که مقدونیه پس از جنگ‌های خشیارشا با یونان از دولت هخامنشی جدا شد، (۴۸۰ ق. م) تا زمان ضمیمه گشتن بروم (۱۴۸ ق. م) عمرش ۳۳۲ سال بود.

چنان بود احوال ملک اسکندر در زمان جانشینانش و پس از تجزیه دولت او

(۱) - Cynoscephales.

(۲) - Flamininus.

(۳) - تقریباً نه میلیون فرانک طلا یا ۴۵ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۶۴

در سالهای بعد، که ذکر شد. از وقایع آنچه، که با تاریخ ایران ارتباط مستقیمی داشت، مشروحا و مابقی را بطور اجمال ذکر کردیم. وقایع نوع دوم هرچند با تاریخ ایران ارتباطی ندارد، باوجود این دانستن آن برای فهم اوضاع آن زمان، بطور کلی، مقتضی است و برای تاریخ ایران هم بیفایده نیست. اکنون موقع آن رسیده، که بتاریخ ایران برگردیم.

چون، چنانکه گذشت، عده دولت‌هائی، که بر خرابه‌های امپراطوری اسکندر بنا شدند، زیاد بود و عده سلسله‌های سلطنتی و پادشاهان این سلسله‌ها نیز زیاد، برای اینکه خواننده بتواند هنگام رجوع جای هر کدام از سلسله‌ها یا پادشاهان را زود بیابد، فهرستی باین کتاب سوم ضمیمه کردیم. جای پادشاهان در این فهرست موافق تاریخ است و معاصر بودن یا نبودن آنها با یکدیگر حتی المقدور منظور شده.

فهرست پادشاهان آذربایجان میبایست ضمیمه شود، زیرا این دولت نیز بر خرابه‌های دولت اسکندر بنا شد، ولی، چون ارتباط آذربایجان با دولت پارت بیشتر است، مناسب‌تر دیدیم، که فهرست مزبور را در آخر کتاب چهارم، در جزء سایر فهرست‌ها قرار دهیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۶۵

سنین سلطنت پادشاهان ممالکیکه پس از تجزیه از ۳۰۶ پارت اشک اول- ارشک ۲۵۰- ۲۴۸

آسیای سلوکی سلکوس اول نیکاتور ۳۰۶- ۲۸۰

آن تیوخوس اول سوتر ۲۸۰- ۲۶۱

آن تیوخوس تنوس ۲۶۱- ۲۴۶

کاپادوکیه آریارات دوم ۳۰۱- ۲۸۰ ۲۸۰- ۲۳۰

آریارات سوم تقریباً ۲۵۷- ۲۲۰

۴ پنت کاپادوکی مهرداد سوم ۳۰۱- ۲۸۰

آری برزن ۲۶۶- ۲۴۹

مهرداد چهارم ۲۴۹- ۱۹۰

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۶۶

شدن امپراطوری اسکندر تاسیس گشتند تا ۵۰ ق. م پرگام فی له تر ۲۸۳- ۲۶۳

اومن ۲۶۳- ۲۴۱

بی تی نیه زی په تس ۳۲۷- ۲۷۹

نی کومد ۲۷۹- ۲۵۰

زیه لاس ۲۵۰- ۲۲۹

مصر بطالسه بطلمیوس اول سوتر ۳۰۶- ۲۸۵ (فوت ۲۸۲)

بطلمیوس دوّم فیلادلف ۲۸۵-۲۴۶

۴ مقدونیّه کاساندر ۳۰۶-۲۹۷

فیلیپ چهارم ۲۹۷

آن تی پاتر آلکساندر دمتریوس پولی ارست ۲۹۴-۲۸۷

پیروس ۲۸۷-۲۸۶

لیزیماک ۲۸۶-۲۸۱

سلکوس نیکاتور ۲۸۱-۲۸۰

بطلمیوس کرائونوس ۲۸۰-۲۷۹

سنوات فترت ۲۷۹-۲۷۵

آن تی گون گوناتاس ۲۷۵-۲۳۹

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۶۷

پارت اشک دوّم- تیرداد اول ۲۴۸-۲۱۴

اشک سوم- اردوان اول ۲۱۴-۱۹۶

اشک چهارم- فری یاپت ۱۹۶-۱۸۱

اشک پنجم- فرهاد اول ۱۸۱-۱۷۴

اشک ششم- مهرداد اول ۱۷۴-۱۳۶

آسیای سلوکی سلکوس گالی نی کوس ۲۴۶-۲۲۶

آن تیوخوس هی یراکس (وفات ۲۲۷)

سلکوس سوّم سوتر ۲۲۶-۲۲۳

آن تیوخوس سوّم کبیر ۲۲۳-۱۸۷

سلکوس چهارم ۱۸۷-۱۷۵

آن تیوخوس چهارم ۱۷۵-۱۶۴

آن تیوخوس پنجم اوپاثر ۱۶۴-۱۶۲

دمتریوس اوّل سوتر ۱۶۲-۱۵۰

آلکساندر بالاس ۱۵۰-۱۴۵

دمتریوس دوّم نیکاتور ۱۴۶-۱۲۵

کاپادوکیّه آریارات چهارم ۲۲۰-۱۶۳

آریارات پنجم (مهرداد) ۱۶۳-۱۳۰

۴ پنت کاپادوکی فرناک ۱۹۰-۱۶۹

مهرداد پنجم ۱۶۹-۱۲۱

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۶۸

پرگام آتال اوّل ۲۴۱-۱۹۷

اومن دوّم ۱۹۷-۱۵۹

آتال دوّم ۱۵۹-۱۳۸

بی تی نیہ پروسیاس اوّل ۱۸۲-۲۲۹

پروسیاس دوّم ۱۴۹-۱۸۲

نی کومد دوّم ۹۵-۱۴۹

مصر بطالسه بطلمیوس سوّم اورگت ۲۲۱-۲۴۶

بطلمیوس چہارم فیلوپاٹر ۲۰۳-۲۲۱

بطلمیوس پنجم اپی فان ۱۸۱-۲۰۳

بطلمیوس فیلومتر ۱۴۵-۱۸۱

بطلمیوس ہفتم اوپاٹر ۱۴۵

بطلمیوس ہشتم

۴ مقدونیہ دمتریوس دوّم ۲۲۹-۲۳۹

آن تی گون دسن ۲۲۰-۲۲۹

فیلیپ پنجم ۱۸۰-۲۲۰

پرسہ ۱۶۸-۱۷۸

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۶۹

پارت اشک ہفتم- فرہاد دوم ۱۳۶-۱۲۷

اشک ہشتم- اردوان دوم ۱۲۷-۱۲۴

اشک نہم- مہرداد دوم ۱۲۴-۷۶

اشک دهم- سندروگ ۷۶-۶۷

آسیای سلوکی تری فون و آن تیوخوس ششم ۱۴۵-۱۴۲

آن تیوخوس هفتم سی ده تس ۱۳۸-۱۲۹

آلکساندر دوّم زابی ناس ۱۲۸-۱۲۳

سلکوس پنجم ۱۲۵

آن تیوخوس هشتم گریپوس ۱۲۵-۹۵

آن تیوخوس نهم سیزیکی ۱۱۶-۹۵

آن تیوخوس دهم ۹۴-۸۳

سلکوس ششم ۹۶-۹۵

فیلیپ اوّل ۹۲-۸۳

دمتریوس سوّم ۹۵-۸۸

آن تیوخوس دوازدهم ۸۹-۸۴

تیگران ۸۴-۶۹

آن تیوخوس دوازدهم ۶۹-۶۵

کاپادوکیّه آریارات ششم ۱۳۰-۱۱۲

آریارات هفتم ۱۱۲-۱۰۰

آریارات هشتم ۱۰۰-۹۶

۴ پنت کاپادوکی مهرداد ششم اوپاٹر ۱۲۱-۶۳

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۷۰

پرگام آتال سوّم ۱۳۸-۱۲۹

بی تی نیہ نیکومد سوّم ۹۵-۷۴

مصر بطالسه اورگت دوّم ۱۴۵-۱۱۶

بطلمیوس دهم سوتر دوّم ۱۱۶-۱۰۷

بطلمیوس یازدهم آلکساندر اوّل ۱۰۷-۸۸

بطلمیوس دهم سوتر دوّم ۸۸-۸۰

برنیس چهارم ۵۵

کلئوپاٹر ششم ۵۱-۳۰

برنیس سوّم- بطلمیوس دوازدهم آلکساندر دوّم ۸۰

بطلمیوس سیزدهم- آولت ۸۰-۵۱

۴ مقدونیہ

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۷۱

کتاب چهارم دوره پارٹی، یا عکس العمل سیاسی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۷۲

مقدمہ

چنان بود دوره مقدونی و یونانی تاریخ ایران، که گفته شد. اینک داخل دوره‌ای میشویم، که دوره عکس‌العمل سیاسی ایران است، یعنی دوره‌ای، که در آن بی‌بهره‌مندی‌های ماراتن و سالامین و شکست‌های ایسوس و گوگمل «۱» تلافی میشود و ایران استقلال خود را، که در آخر دوره هخامنشی از دست داده بود، برگردانیده دوباره آقای بخش بیشتر مشرق معلوم آن زمان میگردد، در سر بخش دیگر مشرق و رسانیدن خود بحدود دولت هخامنشی با دولت جهانی روم دست پنجه نرم میکند و اگر در این راه بهره‌مندی‌های دوره هخامنشی‌ها را ندارد، لااقل رومیها را در مدت تقریباً سیصد سال در کنار فرات متوقف میدارد.

در این مدت مدید دولت ایران مبارز نیرومند و حریف پرزور امپراطوری روم است، چنانکه خود رومیها اذعان دارند، که دنیای معلوم آن زمان بین این دو دولت تقسیم شده. نام مخصوص این دولت، که تا اینجا دولت ایرانش نامیدیم، چیست؟ دولت ماد و دولت پارس هم دولت‌های ایران بودند. پس چنانکه بهر یک از آنها نامی داده شده، این دولت هم در تاریخ نامی دارد. این دولت ایران دولت پارت است، یعنی دولت یکی از اقوام ایرانی، که تا این زمان پا بعرضه تاریخ نگذارده بود و از نیمه قرن سوم ق. م از تاریکی قرون گذشته بیرون آمده در مدت تقریباً پنج قرن کارهای بزرگ انجام داد. سلوکی‌ها را از ایران راند، جلوسیل مردمان شمال شرقی را، که بطرف خراسان جاری بود، گرفت و آن بسوی دیگر متوجه گردید، بفتوحات رومیها در مشرق خاتمه داده برای اول دفعه بآنها فهماند،

(۱) - Marathon, Salamine, Issus, Cangameles,

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۷۳

که برای جهانگیریشان حدی است. این دولت یکی از بزرگترین دولی است که در ایران تشکیل شده و از حیث مدت عمرش طولانی‌ترین دولتی، که تا زمان ما در ایران بوجود آمده. اکنون بهتر است بذکر وقایع این دوره پردازیم، زیرا از این راه اوضاع و احوال این دولت بهتر و بیشتر روشن خواهد بود.

قبل از شروع بمطلب باید تذکر دهیم، که مبانی این کتاب بیشتر بر سرچشمه‌های غربی است، یعنی بر کتبی، که مورّخین و نویسندگان یونانی و رومی نوشته‌اند و تحقیقاتی، که دانشمندان اروپائی در مسکوکات اشکانی و نیز در آثاری، که از دوره پارتی پیدا شده، کرده‌اند. جهت آن است، که مورّخین و نویسندگان قرون اوّلی اسلامی از ایرانی و عرب، چنانکه خودشان گفته‌اند و اگر هم نمیگفتند معلوم بود، اطلاعات کمی از این دوره داشته‌اند و چه بسا، که این دوره را با دوره جانشینان اسکندر و سلوکیها مخلوط کرده و بیک نام کلی، که «ملوک الطّوائف» باشد، قناعت ورزیده، بالاخره چیزی هم نگفته‌اند (در جای خود، وقتیکه از این نوع نویسندگان و نوشته‌های آنان صحبت خواهیم داشت، این نکته روشن خواهد بود). اما مورّخین و نویسندگان یونانی و رومی، که نامشان پائین تر گفته خواهد شد، نظر بروابطی، که دولت سلوکی یا امپراطوری روم با دولت پارت داشته‌اند و از جهت جنگهائی، که بین این دولت‌ها روی داده، وقایع بسیاری را نوشته‌اند و دیگر اینکه در زمان قیصره اوّلی روم نظری بود، که مقام پارت را حقاً با مقام روم مساوی میدانستند و حتّی عقیده داشتند، که دنیای معلوم آن روز بین دو دولت رومی و پارتی تقسیم شده.

از این رو مورّخین رومی عادت کرده بودند، که گاهی در باب وضع دولت پارت و عادات و اخلاق اشکانیان در کتب خود اطلاعاتی بدهند، چه مربوط برومیها باشد، چه نباشد. این نظر باعث گردیده، که دیوکاس سیوس و یوسف فلاویوس و تاسی توس زمانهای تاریخی را از ۶۹ ق. م تا ۷۲ میلادی بطور کامل برای ما شرح داده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۷۴

اما وقایع پارت را قبل از ۶۹ ق م دو کس شرح داده، یکی ژوستن است، که کتابهای تروگک پومپه را خلاصه کرده (صفحه ۸۷ این تألیف) و دیگری پلوتارک (صفحه ۸۴). کتابهای اوّلی بسنه ۹ ق. م خاتمه مییابد، ولی بواسطه بی مراقبتی ژوستن یا تروگک پومپه وقایع قسمتی از ۹۴ تا ۵۵ ق. م ذکر نشده.

نویسنده دیگر، یعنی پلوتارک جنگهای کراسوس و آن تونیوس را با اشکانیان شرح میدهد. راست است، که با وجود نوشته‌های این مورّخین و نویسندگان دیگر، تاریخ پارت باز کاملاً روشن نیست و بزمانهائی میرسیم، که نوشته‌های راجعه بآن گم شده است، مثلاً زمانها بین ۹۴ و ۶۹ ق. م و نیز بخش‌هائی بین ۷۲ و ۲۲۷ م.

ولی منبع مهمّ دیگری، که موجود است، یعنی مسکوکات اشکانی، خصوصاً از سنه ۳۷ ق. م، که سکه‌ها دارای تاریخ شده است، کمک گران‌بھائی بمحقق میکند و تحقیقات در جاهائی، که در دوره پارتی جزء دولت هند و سکائی بوده، نیز تا اندازه‌ای تاریخ این دوره را روشن میسازد و بالاخره باید بیفزائیم، که علاوه بر دو منبعی، که ذکر شد، یعنی نوشته‌های مورّخین و نویسندگان غربی و مسکوکات اشکانی، باید سرچشمه ارمنی را هم در نظر گرفت. مورّخین و نویسندگان ارمنستان کتبی از خود باقی گذاشته‌اند، که برای تاریخ دولت پارت بی‌فایده نیست. راست است، که این کتب را از حیث اهمّیت و اعتبار نمیتوان در ردیف کتب یونانی و رومی گذارد، ولی از این حیث، که ارمنستان، یعنی مملکتی، که باعث آنهمه منازعات و جنگ‌ها بین پارتی‌ها و رومیها بود، چه نظری بایران پارتی داشت و چگونه آرامنه طرفدار و حامی سلسله اشکانی بودند، از نوشته‌های نویسندگان آن بیشتر روشن است.

چون از آنچه در باب سرچشمه‌های تاریخ پارت گفته شد، باین نتیجه میرسیم، که منبع مهمّ باز همان کتب نویسندگان یونانی و رومی است، باید آنها را باختصار شناساند، تا معلوم باشد، اینها کی‌ها بوده‌اند، در چه زمان میزیسته‌اند و چه نوشته‌اند. بعض این نوع مورّخین و نویسندگان را، که اطلاعاتی راجع

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۷۵

به پارت داده‌اند، در مدخل این تألیف شناسانده‌ایم، مثلاً تروگ پومپه (صفحه ۷۹)، یوسف فلاویوس (صفحه ۸۰)، تاسی توس (صفحه ۸۳)، پلوتارک (صفحه ۸۴)، ژوستن (صفحه ۸۷)، ازب یا اوسویوس (صفحه ۸۹)، آم‌مین مارسلن (صفحه ۸۹)، سترابون (صفحه ۹۲) و ایزیدور خاراکیسی (صفحه ۹۳). بنابراین، در اینجا تکرار زاید است و فقط باید اشخاصی را شناساند، که در مدخل این تألیف شناسانده نشده‌اند. ترتیب ذکر اسامی این اشخاص موافق ترتیب الف‌باء است، یعنی

برخلاف ترتیبی است، که در مدخل اتخاذ شده و در تقدّم و تأخّر آنها زمان زندگانشان در نظر بوده، زیرا گمان میکنیم، که با این ترتیب برای خواننده پیدا کردن اسامی در موقع رجوع آسان‌تر باشد. بهر حال اشخاص این‌ها ایند:

آپ بیان اسکندرائی «۱»

این مورخ یونانی در ابتداء قرن دوّم میلادی بدنیا آمد و معاصر تراژان و هادریان امپراطوران روم بود «۲». در روم بوکالت مرافعه میپرداخت، بعد دارای شغل مهمّی در مصر شد و بزبان یونانی تاریخ روم را از زمانهای قدیم تا زمان خودش نوشت. در این تألیف تاریخ ممالکی را، که ضمیمه روم شدند، قبل از الحاق آنها نوشته است و آن دارای ۲۴ کتاب بود. مدارک بسیار خوبی در دست داشته، ولی بعضی جاهای این مدارک را صحیحاً نقل نکرده. اسلوب انشاء ساده ولی خشک است، از کتب او فقط قسمتی باقی مانده و برای تاریخ ایران هم مورد استفاده است (چنانکه بیاید)، تاریخ دولت پنت کاپادوکی را هم موافق نوشته‌های او ذکر کردیم.

آتنه (بیونانی آثنایس) «۳»

از نحوین یونانی است. در شهر نوکراتیس «۴» مصر بدنیا آمد و زندگانی او در اواخر قرن دوّم و اوایل قرن سوّم میلادی بود (در ابتداء در اسکندریّه و بعد در روم). تألیفی دارد موسوم به «ضیافت حکماء»، که دارای ۱۵ کتاب است و حاکی از عادات

(۱)- Appien d'Alexandrie.

(۲)- اواخر قرن یکم و اوایل قرن دوّم میلادی.

(۳)- Athenaios.

(۴)- Neucratis.

و اخلاق و زندگانی خانواده‌ای و عمومی یونانیها و نیز علوم و صنایع. افق نظر مؤلف، چنانکه از نوشته‌هایش دیده میشود، تنگ است، ولی کتابهایش در عالم قدیم سرچشمه اطلاعات علمی بشمار میرفت و جایگیر تصنیفات و تألیفات بود، که گم شده بود. بعض کتابهای آتنه، که راجع برجال است، اطلاعات تاریخی نیز میدهد و برای مقایسه با کتابهای دیگران مفید است.

ارزیوس (۱)

مورّخی است، که در تاراکن شهر اسپانیائی در آخر قرن چهارم میلادی تولّد یافت و در اوایل قرن پنجم م. در سلک روحانیون مسیحی درآمد. او از مریدان سنتوگوستن (۲)، یکی از معروفترین آباء کلیسای کاتولیک، بود و تألیفی راجع بتاریخ کرده، که در آن خواسته بشهادت وقایع صحّت نظر استادش را برساند. خطوط جلی تاریخ او این است، که پذیرفتن دین مسیح ضرری بزندگان تاریخ مردمان نرسانیده. از تألیفات او دیده میشود، که بمنابعی، که در زبان لاطینی نوشته شده بود، دسترسی داشته و از مندرجات آن خوب مطلع بوده، ولی منابع یونانی و شرقی را بد میدانسته. جائی از نوشته‌های او برای تاریخ دولت پارت، چنانکه بیاید، مورد استفاده است.

آگاثیاس (۳)

نویسنده یونانی، که در ۵۳۶ میلادی در اللی (۴) (آسیای صغیر) تولّد یافت و در اسکندریه و بیزانس درس خواند.

پس از آن بتحصیل در رشته حقوق پرداخت و وکیل مرافعه گردید. تاریخ درگذشتن او ۵۸۲ میلادی است. تألیفات دارد، که از جمله تاریخ سلطنت ژوستینی (۵) امپراطور بیزانس است و شامل زمانی از ۵۵۲ تا ۵۵۸. این کتاب را ذیل کتاب پروکوپ میدانند (رجوع بصحفه ۹۰ این تألیف شود).

آفریکانوس (سکستوس یولیوس) (۶)

در قرن سوم میلادی میزیست و در جنگهای امپراطور روم سپ تیم سور «۷» با مدعی او پس سن نیوس نیگر «۸» و نیز آدیابن «۹» و خسرون «۱۰»، که جزء دولت پارت بودند، شرکت داشت (شرح)

(۱)-Orosius.

(۲)-Saint -Augustin.

(۳)-Agathias.

(۴)-Eolie.

(۵)-Justinien.

(۶)-Sextus Julius Africanus.)

(۷)-Septimus Severus.

(۸)-Poscennius Niger.

(۹)-Adiabene.

(۱۰)-Chosroene.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۷۷

این جنگها در جای خود بیاید). از جهت تألیفی، که کرده معروف است. او تاریخ وقایع را از ابتدای خلقت عالم تا ۲۲۱ میلادی معلوم داشته و ضمناً تواریخ را بحساب سال شماری عیسوی با حسابهای، که قبل از آن بوده مقایسه کرده، ولی، از این تألیف قسمت کمی باقی است و مابقی گم شده. از تألیفات دیگرش هم قطعاتی باقی مانده. برای تاریخ دولت پارت نیز از نوشته‌های او میتوان اطلاعاتی تحصیل کرد.

اوتروپیوس (۱)

مورخ رومی، که با ژولیان امپراتور روم بجنک شاپور دوم ساسانی رفت و در ۳۷۰ م. در گذشت. تاریخ روم را باختصار از ابتدای بنای آن تا در گذشتن یویان (۲) امپراتور روم، یعنی ۳۶۴ میلادی نوشته. اسلوب، انشاءش ساده است و قضاوت‌هایش بیطرفانه. زاید است گفته شود، که اطلاعاتی نیز بتاريخ دولت پارت و زمانهای دیگر ایران از نوشته‌های او بدست می‌آید.

بطلمیوس کلودیوس (۳)

عالم هندسه و هیئت دان معروف یونانی، که در نیمه اول قرن دوم میلادی در اسکندریه مصر میزیست. از تألیفاتش اطلاعاتی راجع بزندگان او بدست می‌آید. معروف‌ترین تألیف او بیونانی به مگاله سونتاکیسیس (۴) (مجموعه بزرگ) موسوم است و این تألیف را اکنون باسمی، که اعراب بآن داده‌اند، المجست نامند. این تألیف از ۱۳ کتاب ترکیب شده است و حاوی تمامی چیزهایی است، که از حیث علوم ریاضی (مخصوصا هندسه) و هیئت باعث شهرت بطلمیوس گردیده. تألیف دیگرش جغرافیای او است، که دارای هشت کتاب است. هیئت بطلمیوس چنانکه معلوم است، حالا بهیئت قدیم معروف است و از زمان کپرنیک (۵) هیئت دان لهستانی، که در نیمه اول قرن پانزدهم میلادی در گذشته، هیئت بطلمیوس را باطل میدانند. اما جغرافیایش برای تاریخ عهد قدیم اهمیتی بسزا دارد و برای تاریخ قدیم ایران

(۱)-Eutropius.

(۲)-Jovien.

(۳)-Claudius Ptolemee.)

(۴)-Megale Suntaxis.

(۵)-Copernic.

هم مفید است.

پسیدونیوس «۱»

عالم معروف یونانی در ریاضیات و هیئت در شهر آپامه سوریه در ۱۳۵ ق. م تولد یافت و در ۵۰ ق. م در روم درگذشت.

مدتی در جزیره رُدس سکنی گزیده بود. او معلم سیسرون نطق معروف روم بشمار میرود و معروف است از این حیث، که دوّم شخصی بوده، که خواسته بزرگی کره زمین را معلوم دارد (اول شخص اراتستن یونانی بود، که ذکرش در صفحه ۹۱ این تألیف گذشت). نتیجه زحمات او چنین است، که محیط کره زمین از ۱۸۰ هزار تا ۲۴۰ هزار استاد است، ولی چون نمیدانند استاد یونانی صحیحا چند متر است، طول این مسافت را هم نمیتوانند صحیحا معین کنند (استاد را از ۴۹ تا ۸۵ متر میدانند، ولی محققا معلوم نیست). بطور کلی روشن است، که اسلوب اراتستن عالی تر از اسلوب پسیدونیوس بوده. از کارهای دیگر پسیدونیوس نیز این است، که میخواست مسافت زمین را تا ماه و آفتاب معلوم دارد و باین نتیجه رسیده است، که مسافت اولی مساوی ۵۲ و یک هشت یک شعاع زمین است و مسافت دوّمی معادل ۱۳۰۹۸ برابر همان شعاع، ولی معلوم نیست، که بچه وسیله و با کدام اسلوب باین نتیجه رسیده است. این عالم تحریراتی هم راجع بتاریخ دارد، زیرا وقایع را از فوت اسکندر تا چند سال قبل از اینکه درگذرد، نوشته است، ولی فقط قسمت هائی از این تألیفش مانده است و باقی مفقود. از نوشته های او برای تاریخ ایران پس از اسکندر نیز میتوان اطلاعاتی بدست آورد.

پوزانیاس «۲»

سیاح و نویسنده یونانی از قرن دوّم میلادی. محلّ تولّدش درست معلوم نیست، گمان میرود، که در لیدیّه آسیای صغیر بدنیا آمده و جوانی اش را آنجا بسر برده. کتابهای او توصیف یونان است. ده کتاب دارد، که هر کدام راجع بیک ولایت یونانی است. اطلاعات تاریخی

(۱) Posidonius.

(۲) Pausanias.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۷۹

و داستانی و افسانه‌ها و روایات مردم عوام در کتابهای او زیاد است، ولی کلیه کتابهایش یکنواخت نیست: در بعضی بیشتر کار کرده، در برخی کمتر، در بعضی ساده لوح است، در برخی شگاک. چون داستانها و روایات مردم در کتابهای او زیاد است، از این جهت گاهی کتاب او یگانه منبع اطلاعاتی است راجع باین قسمت‌ها. طرز انشاءاش را نمی‌پسندند: از چیزنویسی مورخین قدیم مانند توسیدید و هرودوت و غیره خیلی دور است. چون در صفحه ۲۰۴۴ و ۲۰۵۰ ذکری از این نویسنده شد، بی‌اینکه او را بشناسانیم، در اینجا بجبران این نقص پرداختیم.

پولی‌ین (۱)

حقوق‌دان و وکیل مرافعه، که در زمان مارک اورل (۲) و لوتیوس وروس (۳) امپراتوران روم در روم میزیست (قرن دوم میلادی). تألیفی دارد موسوم بحیله‌های جنگی (۴)، که در آن موارد و نظایر انواع حیلها را جمع کرده و بلکه از این موضوع هم تجاوز کرده انواع تقلبات و کارهای پست جامعه را شرح داده. کتاب او اهمیت تاریخی دارد، زیرا محققین عقیده دارند، که مواد تألیفش را با دقت و تحقیقی زیاد جمع کرده. تألیف دیگری نیز دارد، که راجع بمقدونیه و شهر تب و فن تعبیه الجیشی است.

دیون کاسیوس (۵)

(اسم او را بیشتر دیوکاسیوس نویسند) مورخ یونانی است، که در ۱۶۰ میلادی در شهر نیکه در بی‌تی‌یه آسیای صغیر دنیا آمد و در ۲۳۵ درگذشت. او در ۱۸۰ بروم رفت و عضو مجلس سنا شد.

در زمان آلکساندر سور والی «۶» روم در افریقا بود و بعد بمشاغل مهمّ دیگر معین گردید. او گوید دمون (شیطان) بخوابش آمد و او را تشویق کرد، که کتب تاریخی بنویسد. بنابراین او تاریخ روم را نوشت و آن از آمدن انه «۷» بایطالیا است تا زمان آلکساندر سور (۲۲۹ میلادی).

دیون کاسیوس ۲۲ سال از عمر خود را صرف این تاریخ کرده و ۸۰ کتاب

(۱)-Polyen.

(۲)-Marc -Aurele.

(۳)-Lucius Verus.

(۴)-Strategemata.

(۵)-Dion Cassius.

(۶)-Proconsul.

(۷)-Enee.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۸۰

نوشته، ولی عدّه بسیار کمی از کتب او در زمان ما باقی است. در باب تاریخ او باید گفت، آنچه که راجع بتاریخ قدیم روم است، چندان مورد اعتماد نیست، پیش گوئی‌ها و تفأل و تطیّر معتقد است، ولی وقایعی را، که بزمان او نزدیک بوده درست نوشته. از حیث انشاء دیون کاسیوس از توسیدید مورّخ یونانی، که ذکرش در صفحه ۷۲ این تألیف گذشت، تقلید کرده. از کتب او میتوان اطلاعاتی زیاد راجع بتاریخ دولت پارت بدست آورد.

فرونو (مارکوس اورلیوس فرونتو) «۱»

نویسنده رومی، که بعد از ۱۷۵ میلادی در گذشت. در روم معلّم فصاحت بود و دو قیصر روم (مارک اورل) و (لوئیوس وروس) از شاگردان او بودند. در ۱۴۳ میلادی بر تبه قنسولی رسید. در قرن نوزده میلادی از دفاتر قدیم شهر میلان (در ایتالیا) قطعاتی از مکاتبه او با مارک اورل بدست آمده و آن معلوم می‌دارد، که ادبیات لاطینی را خوب میدانسته. از نوشته‌های او در یکی دو مورد اطلاعات کمی راجع بروابط رومیها با پارتی‌ها بدست می‌آید.

کاپی تولینوس (یولیوس) «۲»

یکی از نویسندگان رومی است، که تاریخ وقایع زمان امپراطورهای روم را نوشته‌اند و به «نویسندگان تاریخ اوگوست‌ها» معروفند. کاپی تولینوس در زمان دیوکلشین «۳» میزیسته (قرن سوم میلادی) و تاریخ امپراطورهای روم را موسوم به آن‌تونن «۴» مارک اورل- لوئیوس وروس- ماکرن «۵» و دو ماک‌سی من «۶» و سه گردیان «۷» نوشته.

بعضی قسمت‌های کتاب کاپی تولینوس برای تاریخ اشکانی‌ها، که با بیشتر این امپراطورها معاصر بوده‌اند، مفید است.

لوئین (لوکیانوس) «۸»

بزرگترین سوفسطائی یونانی بشمار میرود. او را ولتر «۹» عهد قدیم گفته‌اند. در ۱۲۵ م. در ساموسات (که در ساحل فرات در شمال شرق انطاکیه واقع است) از والدین

(۱)- Marcus Aurelius Fronto.

(۲)- Capitulinus Julius.)

(۳)- Diocletien.

(۴)- Antonin.

(۵)- Macrin.

(۶) Maximin.

(۷) Gordiene.

(۸) Lucien)Lukianus.

(۹) Voltere.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۸۱

فقیر تولد یافت و پس از آموختن زبان یونانی در انطاکیه نطق محکمه عدلیه گردید. بعد معلّم فنّ فصاحت و بلاغت بود و باین سمت بمسافرتهاى زیاد در آسیای صغیر- یونان- مقدونیه- ایتالیا و گالیا پرداخته، نطقهای زیاد در موقع جشن های عمومی کرد. تألیفاتی زیاد راجع بفرسفه و فنّ فصاحت و بلاغت و تاریخ دارد. از تحریرات او کتابی است، که بعد از خاتمه جنگ رومیها با پارتی ها در ۱۶۵ م. نوشته و اشخاصی را، که میخواستند تاریخ این جنگ را مانند توسیدید و هرودوت بنویسند، ولی لیاقت این کار نداشته اند، انتقاد کرده.

هرودیانوس «۱»

مورخ یونانی، که در اسکندریه دنیا آمده بود. زمان حیات او را از ۱۷۰ تا ۲۴۱ م. میدانند. در روم سکنی گزید و تاریخ روم را از فوت آن تونن تا گردیان سوم یونانی نوشت. این تاریخ از هشت کتاب ترکیب یافته و بزبان خوبی نوشته شده. مؤلف خیلی بیطرف است، ولی متأسفانه تاریخ وقایع را تصریح نکرده. راجع بدولت پارت از نوشته های او میتوان اطلاعاتی یافت.

نویسندگان ارمنستان همانند، که در مدخل این تألیف اسامیشان ذکر شده:

ماراپاس کاتینا (صفحه ۹۴)، باردسن (صفحه ۹۶)، آگاتانژ (صفحه ۹۶)، فوستوس بیزانسی (صفحه ۹۷)، زنوب گلاگی (صفحه ۹۷)، موسی خورن (صفحه ۹۸)، الیزه وارتابد (صفحه ۹۸) و لازارفاری (صفحه ۹۷). در این جا فقط اسم یکنفر را باید ذکر کنیم.

موسی خورن مورخ ارمنستان اسم این نویسنده را گروپنا «۲» ذکر کرده و گفته، که از اهل سوریه بود و پسر آپشاتار «۳» معاصر آبگار (اکبر) اوخاما «۴» پادشاه ادس (ادس یا اورفه پای تخت دولتی بود، که خسرون نام داشت و پادشاهان خسرون دست نشانده اشکانیان بودند). لروبنا تاریخ آبگار و پسرش را، که سندروگ مینامیدند نوشت. این نویسنده در قرن

(۱)-Herodianus.

(۲)-Gheroupna.

(۳)-Apschatar.

(۴)-Abgar Ouchama.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۸۲

اول میلادی میزیسته و بعضی او را از شاگردان باردسن میدانند. عقیده اکثر علماء بر این است، که نوشته‌های او گم شده، ولی تقریباً در ۶۰ سال قبل در کتابخانه پاریس نوشته‌هائی پیدا شد، که موافق مندرجات آن نسبتش را به لروبنا دادند، زیرا اطلاعاتی، که موسی خورن میدهد، با نوشته او موافق است. این نوشته شرح مکاتبه‌ای است، که آبگار با مسیح علیه السلام کرده. نقادان ارامنه این نوشته را از سر تا پا غیر معتبر میدانند و گویند از لروبنا نیست، ولی این نظر هنوز بجهاتی محقق نگردیده. بهر حال جاهائی از نوشته‌های لروبنا به اشکانیان و بخصوص باشکانیان ارمنستان مربوط مییاشد و بنابراین جا دارد، که از مفاد آن آگاه باشیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۸۳

باب اول- قسمت تاریخی

فصل اول- نظری بجغرافیای پارت- نژاد پارتی‌ها دودمان اشکانی

پارت در عهد قدیم مملکتی بود، که اکنون آنرا خراسان نامیم. داریوش اول در کتیبه‌های بیستون و تخت جمشید و نقش رستم، چنانکه در جای خود گذشت، (صفحات ۱۴۵۲ و بعد این تألیف) آن را پرثو نامیده و نویسندگان یونانی اسم این مملکت را، پارثیا «۱»- پارثوآیا «۲» نوشته‌اند.

بنابر املاء این اسم در زبان پارسی قدیم و نظر باینکه یونانیها برحسب تلفظی، که ایرانیهای قدیم از این اسم میگردند، نام این مملکت را با حرف تتا «۳» ضبط کرده‌اند، میبایست پارت را حالا پارث بنویسیم و تلفظ کنیم، ولی از آنجا، که امروز (ث) و (س) بیک نحو تلفظ میشوند و چنین تلفظ وجه اشتباه دارد، چنانکه شنونده از لفظ (پارث) (پارس) میفهمد، ناچاریم، برای احتراز از چنین التباسی بزرگ، پارث را پارت بنویسیم و تلفظ کنیم. از این جهت است، که مؤلف از املاء کتیبه‌های داریوش راجع باسامی، که حتی المقدور در جاهای دیگر این تألیف رعایت کرده، در این جا منحرف گردیده.

وقتیکه بمدارک ارمنی تاریخ پارت رسیدیم، معلوم خواهد شد، که پارت را بالاخص پهل شاهسدان «۴» میگفتند و از این جا منسوب بپارت را پهلوی یا پهلوانی.

بنابراین باید عقیده داشت، که موافق موازین فقه اللغه پارسی پرثو، اسم پارت پیارسی قدیم، بمرور زمان به پهلو مبدل شده بود و پرث مشتق از پرثو به پهل. بهمین

(۱)- Parthia.

(۲)- Parthuaia.

(۳)- تتارا حالا در زبان‌های اروپائی با (th) می‌نویسند.

(۴)- یعنی پهل شاهستان.

مناسبت نویسندگان ارمنستان موافق تلفظ زمان خود از این اسم آنرا پهل می‌نامیدند «۱».

نویسندگان قرون اولی اسلامی نام پارت را هیچ ذکر نمیکنند. پادشاهان این دوره را اشکانی یا اشغانی می‌نامند و خود دوره را با اسم «ملوک الطوائف» یاد میکنند (اگرچه این اسم در نظر آنها شامل دوره بعد از اسکندر است تا روی کار آمدن ساسانیان). بنابر آنچه گفته شد این نتیجه حاصل میشود، که اسم پارت در زبان پارسی قدیم پرثو بوده (کتیبه‌های داریوش اول) بعد پرث گردیده و بمرور پرثو به پهل و پرت و پهل تبدیل یافته و در دوره اشکانیان و ساسانیان این لفظ بهمین معنی استعمال میشده

این را هم باید بگوئیم، که چون اسم این مملکت در ایران موافق مدارک اروپائی پارت یا پارت مصطلح و مانوس گشته و نمیخواهیم خرق اجماع کنیم، همان اسم را مینویسیم، ولی این تذکر هم لازم بود، تا اصل اسم بزبان پارسی صحیح معلوم باشد.

نظری بجزغرافیای پارت «۲»

از جنوب شرقی دریای گرگان (خزر) صفحه باریکی بطرف مشرق امتداد دارد و این منطقه از طرف شمال و جنوب بین کویرها و بیابانهای لم یزرع واقع است. میگوئیم صفحه باریک، زیرا نسبت بکویرهای اطراف عرض و طول آن خیلی کم است، چه طول

(۱) - (ث) پرثو به (ه) تبدیل یافته. نظایر آن در پارسی زیاد است. مثل مثر (آفتاب)، که مهر شده، سپثر - سپهر شده، پوثر (پسر) - پوهر (در زمان ساسانیان) و غیره. بعد (ر) پرهو به لام تبدیل یافته. نظایر قلب (ر) به (ل) یا بعکس در پارسی خیلی زیاد است، بخصوص در زبان عوام الناس مثل: لیره - ریله، دیوار - دیفال و غیره و غیره. پس پرهو پل هو شده. از این مرحله تغییر، سند داریم: بعض نویسندگان ارمنی پهلوانی را موافق تلفظ زمان خود پل هوونی ضبط کرده‌اند، چنانکه بیاید. بعد بالاخره یلهو پهلوه شده است، یعنی برای آسانی تلفظ (ل) و (ه) پس و پیش شده‌اند. همین طور پرت به پره و پله و پهل تبدیل یافته.

(۲) - از کتاب فرازر «خراسان» استفاده شده و نیز از جغرافیای مفصل ایران، تألیف آقای مسعود خان کیهان، جلد اول، طبع طهران ۱۳۱۰.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۸۵

این صفحه از غرب بشرق تا رود هریرود ۵۱۴ و از شمال بجنوب تا کویر ۳۲۲ کیلومتر یا میل ایرانی است (۱).

چهار زنجیره کوه از جنوب شرقی دریای گرگان بطرف مشرق بطور متوازی امتداد یافته و چون این زنجیره‌ها از یکدیگر جدا هستند وادی‌هایی در میان زنجیره‌ها تشکیل شده، اطراف این وادیها درختان زیاد دارد، خاک دامنه کوهها حاصل خیز است و آبهای فراوان، که از کوهها جاری است، رودهای بزرگی بوجود آورده.

در این صفحه نویسندگان عهد قدیم دو مملکت را اسم میرند گرگان و پارت، ولی بطور قطع نمیتوان حدود این دو مملکت را معین کرد. چیزیکه محقق بنظر میآید، این است، که گرگان در سمت شمال و غرب این صفحه بوده و پارت در طرف جنوب و شرق، یعنی بزرگترین قسمت وادیهای رود اترک و گرگان جزء مملکت گرگان بوده و کمترین قسمتش جزء پارت. هرودوت پارتی‌ها را با خوارزمیها، سغدیان، هراتی‌ها، گرگانی‌ها، زرنگی‌ها (سیستانی‌ها) و ثامانیان (۲) مربوط میدارد (کتاب سوّم، بند ۹۳، ۱۱۷)، ولی داریوش بزرگ در کتیبه‌های خود پارت را با زرننگ، هرات، ساگارتی (که در کویر لوت بود) و گرگان ارتباط میدهد. معلوم است، که نمیتوان تمامی مردمانی را، که هرودوت مینامد یا تمام سرزمین‌هایی، که داریوش ذکر میکند جزء پارت دانست. ذکر اسامی مردمان یا ایالات باهم فقط از این جهت است، که این مردمان و قسمت‌ها بیکدیگر نزدیک بوده‌اند. بنابراین و بنابر آنچه از نویسندگان عهد قدیم استنباط میشود، پارت خراسان کنونی بوده، یعنی تقریباً از دامغان کنونی شروع شده به هریرود امروز منتهی میگشته. بعضی، چنانکه کرارا در کتب دیگر این تألیف ذکر شده، در بند دریای گرگان (دروازه دریای کسپین) را حدّ فاصل بین پارت و ماد میدانستند. بهر حال بی تردید میتوان گفت، که پارت عهد قدیم

(۱) - غالباً شش کیلومتر را یک فرسنگ میدانند.

(۲) - Thamaniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۸۶

عبارت از ولایات کنونی بوده: دامغان، شاهرود، جوین، سبزوار، نیشابور، مشهد، بجنورد، قوچان، دره گز، سرخس، اسفراین، جام، باخزر، خواف، ترشیز، تربت حیدری. طول این ولایات از طرف مغرب بمشرق تقریباً ۴۸۰ کیلومتر است و عرض آنها تقریباً ۲۰۰ کیلومتر. بنابراین سطح پارت بالاخص تقریباً معادل ۹۶ هزار کیلومتر مربع بوده، که بیش از سه برابر مملکت بلژیک کنونی میشود (۱) صفحه‌ای، که ذکرش گذشت، از کوهستانهائی در شمال و جلگه‌هائی در جنوب بدین ترتیب ترکیب یافته: اولاً سه رشته کوه است یکی موسوم بدامان کوه یا کوههای اکراد، که دامنه‌اش بسمت کویر خوارزم امتداد دارد، دیگری بنام آلاداغ و میرابی در وسط و سومی باسم جغتای یا کوههای جوین در جنوب. این سه زنجیره کوهها باهم متوازی‌اند. رشته کوههای اولی آبهائی را، که به اترک میریزند، از آبهای تجن رود جدا میکند و زنجیره‌های کوههای مرکزی و جنوبی آبهای گرگان رود را از آبهای نیشابور. تشکیل این سه زنجیره سه وادی ایجاد کرده: ۱- وادی مشهد بین کوههای اکراد و آلاداغ و میرابی. ۲- وادی میان آباد بین آلاداغ و کوه جغتای یا جوین. ۳- وادی نیشابور میان جغتای و میرابی.

عده رودها هم موافق جلگه‌ها سه است: ۱- تجن (۲). ۲- رود نیشابور. ۳- رود میان‌آباد. آبهای رود تجن و نیشابور غالباً برای زراعت بکار میرود، ولی در باب میان رود عقیده این است، که به گرگان رود میریزد. بلندی این کوهها زیاد نیست، باوجود این بلندی ۶ هزار پا میرسد و در جاهائی چراگاههای خوب دارد، ولی، برعکس کوههای گرگان، از حیث روئیدنی و جنگل غنی نیست، وادی‌ها خیلی حاصل‌خیز است، بخصوص وادی مشهد و نیشابور، که خاکش برای زراعت بسیار مناسب است و حاصل‌های خوب میدهد. بالاتر گفته شد، که یکی از رشته‌های کوه موسوم به کوه‌های اکراد است باید تذکر دهیم، که این مردم را

(۱) - سطح بلژیک کنونی معادل ۲۹۴۵۶ کیلومتر مربع است، ۳۶ کیلومتر مربع معادل یک فرسنگ مربع است.

(۲) - تجن را بعضی مشهد رود گفته‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۸۷

شاه عباس بزرگ از کردستان کوچانیده بعد از ۱۵ هزار نفر در این جا نشاند، تا جلو تاخت و تازهای اوزبک و تاتار را بگیرند. معلوم است، که بعدها عدّه نفوس آنها بیشتر شد و اکنون بیشتر اکراد بین وادی مشهد و کویر خوارزم سکنی دارند.

پارت اصلی، چنانکه از نوشته‌های جغرافیون و مورّخین قدیم دیده میشود، همین کوهستان و جلگه‌ها بوده، که توصیف شد. این جاها قنوت زیاد احداث شده و در بعضی جاها رشته چاهها تا نیم فرسنگ از کوهها امتداد دارد. آثار محل‌ها نشان میدهد، که این جاها در عهد قدیم آبادتر بوده و زراعت و فلاح حاصل‌های وافرتی ببرزگر میداده. زیادی است گفته شود، که این جلگه‌های حاصل خیز نسبت بکویرهای خوارزم و لوت چقدر امتیاز داشته و بی جهت نبوده، که سیل مردمان صحراگرد شمالی باین صفحات جاری بوده. این صفحات از حیث درختان میوه گوناگون غنی است و از معدنیات مس و سرب و آهن و نمک و فیروزه زیاد دارد، ولی جای حیرت است که اسم فیروزه در کتب قدما برده نشده است. آب و هوای این صفحات معتدل است. اگرچه ژوستن گوید سخت است، ولی از اطلاعات کنونی این نتیجه حاصل میشود، که زمستان از آبان تا فروردین امتداد دارد و سرما در شب شش یا هفت درجه (صد درجه‌ای) از صفر پائین تر نمی‌آید، و حال آنکه در روز میزان الحراره ۲۰-۲۵ درجه بالای صفر نشان میدهد. تابستان بعکس، خیلی گرم است، بخصوص در جاهائی، که دامنه کوهها بطرف کویرها امتداد دارد. در این جاها بادهای خسته کننده و مضرّ از طرف کویر میوزد و در بعضی مواقع اثرات این بادهای قابل تحمّل نیست، ولی در کوهستانها گرمای تابستان ملایم و معتدل است.

این است بطور اجمال نتیجه نظری بجزغرافیای پارت قدیم. اکنون باید دید، که ممالک مجاور پارت کدام بودند. پارت را این صفحات محدود میساخته:

از طرف شمال خوارزم و مرو. از سمت مشرق هرات. از طرف جنوب زرننگ (سیستان) و ساگارتی (در کتیبه داریوش اساگارتی) و از سمت مغرب گرگان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۸۸

این ممالک را باید یکایک تحدید کنیم، زیرا در تاریخ ایران چه قبل از این کتاب و چه بعد کرارا از این صفحات صحبت بوده و خواهد بود.

خوارزم

مملکتی است در شمال پارت، که از شمالی ترین زنجیره های کوه های آن بطرف رود جیحون امتداد می یابد. اسم صفحه مذکور در کتیبه های داریوش اول (خوارزمیش) و در کتب نویسندگان قدیم خوارزمیس است. این صفحه خشک و لم یزرع همیشه بهمین صفت توصیف گشته.

در عهد قدیم در این صفحه مردمان صحراگردی از نژادهای مختلف سکنی داشتند و امروز از جیحون تا تجن ترکمانها در این دشتها پراکنده اند. جمعیت این صفحه در هر زمان کم بوده، چنانکه وامبری (۱) که در نیمه دوّم قرن نوزدهم میلادی باین صفحات مسافرت کرده، عقیده داشته، که عدّه نفوس ترکمانها از دریای گرگان تا بلخ تقریباً ۲۰۰ هزار خانوار یا یک میلیون نفر است. بنابراین میتوان گفت، که پارتیها از اینطرف خطری مشاهده نمیکردند، مگر وقتیکه مردمانی دیگر از آن طرف جیحون با مردمان اینطرف رود مزبور متحد میشدند.

مرو

این صفحه را داریوش اول در کتیبه بیستون مرگوش نامیده و با باختر اسم برده، ولی جغرافیون قدیم آنرا مرگیانا (۲) نامیده و جداگانه ذکر کرده اند، مثلاً سترابون (کتاب ۱۱، فصل ۱۰، بند ۲) و بطلمیوس (کتاب ۶، بند ۱۱) و ایزیدور خاراکسی (پارت، بند ۱۴).

چنانکه راولین سن در باب این صفحه گوید (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۰) مرگوش که جزء باختر محسوب میشد و گاهی ولایتی مستقل بود. صفحه مزبور بر رود مرغاب واقع است و اکنون آنرا مرو مینامند.

مرغاب رودی است، که از کوههای پاراپامیز (افغانستان شمالی) شروع شده تقریباً بطرف شمال جاری است. سرچشمه این رود در ۳۶ درجه و ۵۰ دقیقه عرض شمالی در کوههاست و بطرف کویر جریان دارد. پهنای رود قبل از اینکه

(۱) - M. Wambery.

(۲) - Margiana.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۸۹

بمرو برسد ۷۳ متر است و عمق آن پنج پا. در عهد قدیم بوسیله سدّها و ترعه‌ها آب این رود را تا هفت فرسنگ تقریباً (چهل کیلومتر) از جریان طبیعی منحرف میداشتند (نظری بصفحه ۱۵۰۵ این تألیف) و واحه‌ای تشکیل میشد، که محیط آن ۲۷۲ و قطرش ۸۰ کیلومتر بود (محیط ۴۵ فرسنگ و قطر تقریباً ۱۴ فرسنگ). این صفحه، که آن را از هر طرف کویرهایی در احاطه داشت، حاصلخیزترین صفحه معلوم بشمار میرفت، مخصوصاً تاکهای این صفحه معروف بود، زیرا یکنفر با دو دست خود نمیتوانست ساقه تاک را بغل کند و طول خوشه‌های آن به نود سانتیمتر (تقریباً ۱۳ گره و نیم یا نه عشر گز کنونی) میرسید.

مرگیان را اگر صفحه جداگانه‌ای تصوّر کنیم، از نظر نظامی قوی نبود، ولی، چون جمعیت زیاد داشت، برای پارت مهیب بشمار می‌آمد.

در خاتمه میافزائیم، که نام مرغاب را نویسندگان قدیم مارگوس «۱» ضبط کرده‌اند.

هرات

اسم این صفحه در کتیبه‌های داریوش اول هرای و است و یونانی شده آن آریا «۲»، زیرا نویسندگان قدیم نام آنرا چنین ضبط کرده‌اند. این صفحه‌ای است، که از طرف جنوب به پارت می‌پیوندد.

قسمت بیشترش کوهستان و بطور کلی مانند کوهستانهای پارت است، اگرچه از حیث اندازه کوچک‌تر می‌باشد. اهالی آن جنگی بوده‌اند، ولی چون سکنه پارتی این ولایت بیشتر بوده پارتی‌ها از این طرف وحشتی نداشتند.

سیستان

در کتیبه‌های داریوش اول اسم این مملکت زرننگ بوده است و یونانی شده آن درانگیانا «۳» یا درانگه «۴». این مملکت در جنوب وادی هرات واقع است و تا دریاچه هامون یا سیستان (زرننگ) امتداد می‌یابد. صفحه مزبور بیشتر کوهستانی است و رودهای کوچکی از کوههای پاراپامیز «۵» بدریاچه سیستان جاری است. چون جمعیت سیستان در عهد قدیم زیاد

(۱) - Margus.

(۲) - Aria.

(۳) - Drangiana.

(۴) - Drangae.

(۵) - افغانستان شمالی.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۹۰

نبود و چنین نظر می‌آید، که جنگی نیز نبودند، پارت از این طرف هم واهمه‌ای نداشت. در جای خود این مطلب بیاید، که نام این مملکت، که زرننگ بود از نیمه دوم ق. م از جهت آمدن سکه‌ها (سکاها) باینجا مبدل به سیستان شد (ساکستان سکستان - سگستان - سجستان - سیستان). باوجود این

اکنون هم دریاچه سیستان را دریاچه زرننگ نیز نامند. بنابراین جنگی نبودن اهالی این مملکت را باید شامل ازمناهی کرد، که هنوز سک‌ها در این جا برقرار نشده بودند.

ساگارتی یا

این صفحه وسیع را داریوش اوّل (اساگارتی‌یه) نامیده و نویسندگان قدیم آن را (ساگارتی یا) ضبط کرده‌اند. این مملکت از طرف جنوب پارت را محدود میسازد و از طرف مغرب با سیستان هم حدّ است. اگر از قسمتی، که به تون و طبس می‌پیوندد، صرف نظر کنیم، باقی قسمت‌های این صفحه خشک و بی آب و علف است. در کویرهای نمک‌زار این صفحه غزال و گورخر زیاد یافت میشود. اهالی این مملکت مردمانی بودند صحراگرد، که از شکار گورخر و غزال زندگانی میکردند و چون جمعیت این صفحه کم بود، از این طرف هم پارتی‌ها نگرانی نداشتند. راست است، که اهالی میتوانستند تاخت و تاز بصفحات هم‌حدّ و آباد پارت بکنند، ولی چون عدّه‌شان زیاد نبود، از عهده پارتی‌ها ممکن نبود برآیند. هرودوت مردم این صفحه یا ساگارتیها را طایفه‌ای از پارسیها دانسته و گوید، که بزبان پارسی حرف میزدند. عدّه سپاهیان که این طایفه بدولت هخامنشی میداد هشت هزار نفر بود. اسلحه مسین و آهنین استعمال نمیکردند. اسلحه‌شان عبارت بود از شمشیرهای کوتاه و کمند. بعد نویسنده مزبور شرح میدهد، که در جنگ چگونه با کمند اسب یا انسان را گرفته هلاک میکنند (کتاب ۷، بند ۸۵). ظنّ قوی این است، که کمند را اهالی در زمان صلح هم بکار میبرده‌اند، باین معنی که شکار را بوسیله آن میگرفته‌اند.

گرگان

نام آن در کتیبه‌های داریوش اوّل و هرگان است و نویسندگان عهد قدیم اسم گرگان را (هیرکانیا) ضبط کرده‌اند. این

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۹۱

صفحه‌ای است، که از طرف شمال غربی و مغرب به پارت می‌پیوندد و عبارت است از دو وادی گرگان‌رود و اترک. اگرچه از حیث طبیعت، این مملکت شباهت زیاد به پارت دارد، ولی از حیث جنگل و ثروتهای دیگر از پارت خیلی غنی‌تر و آب‌وهوایش معتدل‌تر و کلیّه مطلوب‌تر است.

کوهها پر از درختان است، چراگاههای خوب زیاد دارد، گلها و ریاحین جلگه‌ها را زینت داده، خاک باعلی درجه حاصل خیز است و میوه‌ها و ثمرات گوناگون بار می‌آورد، بخصوص تاک و درخت انجیر، که در عهد قدیم معروف بود.

آریان و دیودور و دیگران از قول سرداران اسکندر از این درختان بسیار تمجید کرده‌اند (صفحات ۱۶۴۰-۱۶۴۳ این تألیف). سترابون نیز (در کتاب ۱۱، فصل ۷، بند ۲) توصیف ثروت این صفحه را کرده، چنانکه گوید: آسمان با این سرزمین مساعدتهای بسیار کرده. گرگان از حیث مساحت تقریباً نصف پارت بالاخص است و اگرچه این مملکت بواسطه وفور نعمت میتواند جمعیت زیادی را قوت بدهد، ولی دیده نمیشود، که در عهد قدیم هم عدّه نفوسش با حاصلخیزی آن مطابقت داشته باشد، بنابراین میتوان گفت، که پارت از این طرف هم نگرانی نداشته.

چنین بود موقع پارت و صفحات مجاور آن در عهد قدیم و باید گفت، که این وضع جغرافیائی مساعد بود با اینکه مردمی نیرومند پیرورد، زیرا این مردم همسایگان قوی نداشتند، تا بتوانند سلطه خویش را بر پارت تحمیل کنند و مانع از رشد آن شوند. بنابراین بعضی نویسندگان اظهار حیرت کرده‌اند، که چرا این مردم در دوره‌های زیاد در گمنامی مانده، زودتر پا بصحنه تاریخ نهادند، زیرا نه در دوره آسوریها و مادیها ذکر، که در خور این مردم باشد، از آن میشود و نه در دوره هخامنشی. در زمان اسکندر پارتیه مطیع‌اند و فقط در ۲۵۰ ق. م بر سلوکیها قیام میکنند. جهت باید چنین باشد، که آسوریها بدین جا نیامده بودند، زیرا، چنانکه در جای خود گفته شد، آسوریها دماوند و قدری بعدتر کویر

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۹۲

لوت را آخر دنیا تصوّر میکرده‌اند (صفحه ۱۷۰ این تألیف). اما اینکه چرا در دوره مادی و هخامنشی ذکر، که در خور این مردم باشد، از آنها نمیشود؟ این معنی منحصر باین مورد نیست، مکرّر گفته‌ایم، که تا آمدن اسکندر بایران نویسندگان عهد قدیم جغرافیای مشرق ایران را درست نمیدانند و بوقایع آن علاقه‌مند نیستند.

بنابراین، نمیدانیم وقایع این مملکت چه بوده و چرا این مردم کارهائیکه در تاریخ ضبط شده و آن را بلند و نامی کرده باشد، از خود بروز نداده، شاید داده، ولی چون از مغرب آسیا دور بوده، در خاطرها نمانده، تا ضبط شود. باوجود این کتزیاس در یکی دو مورد ذکری از پارتیها میکند (صفحه ۲۱۳ این تألیف - اگر بتوان نوشته‌های این نویسنده را مورد اعتماد قرار داد).

نژاد پارتیها

در باب نژاد پارتیها، اگر بنوشته‌های مورّخین و جغرافیون قدیم رجوع کنیم، می‌بینیم، که عقیده آنها از سه شق خارج نیست. بعضی مانند ژوستن، که کتاب‌های تروگ پومپه را خلاصه کرده، عقیده دارند، که پارتیها از مردمان سکائی بوده‌اند و بزبان سکائی «پارت» بمعنی تبعید شده است (کتاب ۴۱، بند ۱). برخی مثل سترابون (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳) گویند، که پارتیها از مردم داه بوده‌اند و این مردم نیز سکائی. در ابتداء اینها بالای پالوس م‌اوتید «۱» یعنی دریای آزوو کنونی سکنی داشتند. بعد از آنجا کوچیده بطرف خوارزم رفته در همسایگی گرگان سکنی گزیدند. پس از آن از آنجا هم کوچیده بخراسان کنونی درآمدند. موافق این عقیده بعضی از هموطنان اولی آنها در وطن قدیمشان باقی ماندند. بالاخره عقیده‌ای هم اظهار شده که از آریان است. موافق آن، وقتیکه سزس تریس «۲» فرعون نامی مصر بمملکت سکائیّه قشون کشید، در مراجعت پارتیها را آورده در کوههای واقع در

(۱) - Palus Meotide) دریائی است، که بدریای سیاه بواسطه بوغاز کرچ، که در عهد قدیم

یونانیها آن را بوغاز بوسفور کیمری مینامیدند، وصل میشود. اگرچه بالاتر کرارا این دریا را شناسانیده‌ایم، باز این تذکر را لازم دانستیم.

(۲) - Sesostris.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۹۳

مشرق دریای گرگان نشانند. این عقیده آخری را باید بکلی کنار گذاشت، زیرا اکنون مسلم است، که قشون کشی سزس تریس به سکائیّه افسانه است و هیچگاه فرعونى از مصر در قشون کشی خود

بطرف شمال از مملکت هیت‌ها هم نگذشته، تا چه رسد باینکه باروپای جنوب شرقی قشون کشیده باشد، مصریها این افسانه را اختراع کرده‌اند، تا نام پادشاهشان را بلند کنند و بگویند، که قبل از داریوش بزرگ فرعون آنها به سکائی‌ه رفته و با بهره‌مندی از آنجا برگشته. چون در این باب در صفحه ۵۶۷ این تألیف صحبت داشته‌ایم، تکرار را زاید دانسته می‌گذریم.

بنابراین میماند دو عقیده دیگر، که موافق هر دو پارتهای سکائی بوده‌اند. در باب این دو عقیده باید در نظر داشت، که نویسندگان قدیم برای تعیین نژاد قومی عادات و اخلاق یا طرز زندگانی و جنگ و غیره، یعنی بچیزهائی، که مشاهده می‌کردند، متکی شده می‌گفتند فلان قوم از فلان ملت است، بنابراین در مورد پارتهای هم همین کار کرده‌اند و چون طرز زندگانی و عادات و اخلاق آنها را بطرز زندگانی و عادات و اخلاق سکائی شبیه یا نزدیک یافته‌اند، اینها را هم سکائی دانسته‌اند، ولی اکنون میدانیم، که این چیزها را نمیتوان پایه عقیده‌ای قرار داد، زیرا چنانکه در صفحه ۳۰ این تألیف گفته شد، ممکن است دو قومیکه از نژادهای مختلف هستند، از جهت یکی بودن احتیاجات طبیعی یا همجواری و یا آمیزش با یکدیگر دارای یکنوع زندگانی باشند.

بنابراین نباید قضاوت نویسندگان قدیم را مناط دانسته بگوئیم، که پارتهای سکائی بودند، یعنی باید وسائلی را، که تحقیقات علماء عهد جدید در اختیار ما میگذارد، در نظر گرفته بینیم واقعا پارتهای سکائی بوده‌اند یا نه. در صفحه ۳۰ این تألیف گفته شد، که تعیین نژاد قومی در بعضی موارد کاری است بس مشکل و پایه‌ای، که کاملاً بی‌عیب باشد، یافت نمیشود، تا بتوان آنرا مبنای قضاوت قرار داد، ولی در همانجا نیز افزودیم، که پایه‌ای، که بالنسبه پایه‌های دیگر بی‌عیب‌ترین آنها است، باز زبان است، زیرا بتجربه ثابت گردیده، که پایه‌ای بهتر از زبان وجود

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۹۴

ندارد. بنابر تحقیقات علماء جدید و عصر ما پارتهای بزبان پهلوی تکلم می‌کردند، منتها بزبان پهلوی شمالی، که با پهلوی جنوبی جزئی تفاوتی دارد ولی، زبانی جداگانه محسوب نیست، چنانکه امروز هم لهجه‌های مختلف در زبان پارسی موجود است، ولی، کسی نمیگوید شیرازی و طهرانی بدو زبان تکلم میکنند- هر دو بزبان پارسی حرف میزنند. پس تردیدی باقی نمیماند، که پارتهای قومی از آریانه‌های ایرانی بوده‌اند. اگر تصور کنیم، که پارتهای از زمانی، که پارت یا خراسان آمده و در

تحت اقتدار مادیها و پارسیها واقع شده‌اند، پارسی زبان گشته‌اند، تصویری است بی مبنا، زیرا از زمان بسط اقتدار مادیها و پارسیها بر پارت تا آمدن اسکندر بایران منتها سیصد سال است و در عرض این مدت قلیل قومی نمیتواند زبان خود را بکلی فراموش کند و عموم مردم بزبان جدیدی تکلم کنند. اینکار با وسائل جدید، یعنی با تکثیر مکاتب و انتشار کتب و مطبوعات، اکنون هم کاری است بسیار مشکل و بل در مواردی محال، تا چه رسد بعهد قدیم، که هیچیک از این وسائل را نداشته. فقط بیک وسیله میتوانستند پارتیهای سکائی را پارسی زبان کنند و آن این بود، که بقدری زیاد مردم مادی و پارسی در پارت نشانیده باشند، که در مدت یکی دو قرن زبان پارتیها پارسی شده باشد. پذیرفتن این فرض هم مشکل است زیرا، علاوه بر آنکه بچنین خبری در تاریخ برنمیخوریم، خود ماد و پارس اینقدرها جمعیت نداشته‌اند، که توانسته باشند قسمتی را بزرگ از سکنه خود باینجاها بفرستند. با صرف نظر از این نکته، که برای چه این کار پرخرج و پرزحمت را میکردند: در آنزمان کسی بفکر این نوع کارها نبود و چنانکه از کتیبه‌های داریوش اول، مثلا کتیبه نقش رستم او دیده میشود، منظور شاه فقط این است، که ملل و اقوام تابعه مطیع باشند، باج خود را بدهند و موافق دستور مرکز راجع سیاست عمومی رفتار کنند. در آن زمان نظری جز این نداشتند. اینکه سهل است در هیچ دوره‌ای از ادوار گذشته ایران نظری جز این نبوده و مسئله یکی کردن زبان مردمان ایران بفکر کسی خطور نمیکرده. پس طبیعی تر و بحقیقت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۹۵

نزدیکتر این است، که پارتیها، وقتیکه بایران آمده‌اند، ایرانی زبان بوده‌اند، چنانکه باختریها و سغدیها، یعنی مردمانیکه حتی در خارج ایران کنونی میزیستند، ایرانی زبان بودند (سترابون، کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۸- نظری بصفحه ۱۵۵ این تألیف). بنابر آنچه گفته شد عقیده‌ای، که پایه محکمی دارد این است:

پارتیها از آریانه‌های ایرانی بوده‌اند، ولی چون در مهاجرت بایران از میان طوایف سکائی گذشته و مدت‌ها همجوار سکاها بوده یا با آنها خلطه و آمیزش داشته‌اند، عادات و اخلاق آنها در میان پارتیها منتشر گشته بود و بهمین جهت نویسندگان عهد قدیم اینها را قومی سکائی دانسته‌اند. دلائلی، که بعضی برای تقویت عقیده نویسندگان قدیم اقامه میکنند بهیچوجه اقناع کننده نیست: اولاً میگویند،

که در آوستا اسم پارتیها ذکر نشده است، سکوت آوستا در این باب صحیح است، ولی، مگر تاریخ ایجاد آوستا معلوم گشته، که عدم ذکر را ما دلیل قرار بدهیم.

باوجود تحقیقات دقیق کسی تا حال موفق نگشته، این تاریخ را ولو بطور تقریبی معلوم دارد. هر عالمی عقیده‌ای دارد و بالاخره مسئله لاینحل مانده، فقط چیزی، که مسلم میباشد این است، که گاتها بسیار قدیم است و قدیمتر از سایر قسمتهای آوستا.

بنابراین از کجا معلوم گردیده، که زمانیکه آوستا ایجاد شده پارتیها در ایران بوده‌اند، شاید نبوده‌اند. چرا این نوع اشخاص نوشته‌های هرودوت را، که زمان انشاءش معلوم و معین است، از نظر دور میدارند. نویسنده مزبور اسم پارتیها را در فهرست مردمانی ذکر میکند، که تماما ایرانیند (کتاب ۳، بند ۸۹-۹۸، ایالت ۱۴ و ۱۶ مالی دولت هخامنشی- نظری بصفحه ۱۴۷۴ این تألیف).

راولین سن این معنی را تصدیق دارد (ششمین دولت بزرگ مشرق- صفحه ۲۱)، ولی گوید، که هرودوت ثامانی‌ها را هم جزء مردمان آریانی ایرانی ذکر کرده و آنها غیر ایرانی بوده‌اند. چون دلیلی عالم مزبور ذکر نکرده، نمیدانیم از کجا برای او این عقیده حاصل شده، که ثامانیها غیر ایرانی بوده‌اند. هرودوت، که

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۹۶

در این باب چیزی نگفته و تصریح نکرده که این قوم بچه زبان حرف میزدند.

بنابراین نژاد آنها برای ما معلوم نیست (بهمان کتاب هرودوت و همانجا رجوع شود). ذکر نوشته‌های هرودوت را، در مقابل استدلال دیگران بسکوت آوستا، مقتضی دانستیم و الا نوشته‌های مورخ مذکور را هم نمیتوان دلیل قومیت یا نژاد مردمی دانست، زیرا این مورخ مقصودش تعیین نژاد نبوده. او میخواست بگوید که حوزه بندیهای مالی دولت هخامنشی در زمان داریوش اول چگونه بوده، کدام مردمان جزء کدام حوزه بوده‌اند و کلیه حوزه چه میداده است. این نظر ربطی بمسئله نژاد ندارد. ایالات مالی ایران هخامنشی، چنانکه هرودوت ذکر کرده، در صورتی دلیل نژاد است، که بدانیم نظر داریوش اول در تقسیم مملکتش بایالات مالی بنژاد سکنه بوده. این هم مسئله‌ایست، که باید ثابت شود و ظن قوی این است، که چنین نبوده زیرا هرودوت گوید (صفحه

۱۴۷۰ این تألیف) «مردمان همجوار هر قومی جزء آن بودند» یعنی مردمانی را، که نزدیک یکدیگر میزیسته‌اند، جمعا جزء یک حوزه قرار داده‌اند. ثانياً گویند، که بعضی اسامی پارسی غیر ایرانی است. اگر بعضی چنین است عدّه بیشتری ایرانی است مانند رداپ- اردوان- مهرداد- تیرداد- فری‌یافت- ارنسپاد- ارد- اگزدارس و غیره و غیره- و دیگر اینکه اسامی غیر ایرانی از اثر همان معاشرت با مردمان غیر ایرانی بوده، که بالاتر ذکر شد، چنانکه اکنون هم ایرانی‌هایی هستند، که در ایرانی بودن آنها شکّی نیست، ولی اسم غیر پارسی دارند. بالاخره باید گفت، که اسم دلیل قومیت نمی‌شود، مثلاً می‌گویند ارشک اسم غیر ایرانی است، و حال آنکه موافق نوشته پلوتارک اسم اردشیر دوّم هخامنشی ارشک بوده، پس از اینجا موافق عقیده این نوع اشخاص باید استنباط کنیم، که اردشیر دوّم هخامنشی (با حافظه) ایرانی نبوده، یعنی اردشیر پسر داریوش دوّم و نوه اردشیر اوّل درازدست سکائی بوده، غرابت چنین استدلالی روشن است. این عقیده بقدری سست است، که صحبت داشتن را در این باب واقعا زاید میدانیم. خلاصه عقیده‌ای، که از

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۹۷

نظر زبان‌شناسی اکنون قوّت و طرفدار دارد، همان است که ذکر شد، یعنی پارتی‌ها از آریان‌های ایرانی بوده‌اند، ولی معاشرت با سکاها اثراتی زیاد در اخلاق و عادات آنها گذارده بود، چنانکه در جای خود روشن خواهد بود.

دودمان اشکانی

در باب لفظ اشک بدوا باید گفت، که دو عقیده اظهار شده، عقیده‌ای، که بیشتر طرفدار دارد، این است، که اشک مخفف ارشک است و چون بانی سلطنت پارسی ارشک بود، و سایر شاهان این سلسله برای افتخار خود و جاویدان کردن نام ارشک این اسم را با اسم خود میافزودند، این دودمان موسوم به ارشکیان گردید و از کثرت استعمال ارشکیان در قرون بعد اشکانیان شد. برخی گفته‌اند، که محلّ اقامت خانواده اشکانی در آساک بوده و بدین مناسبت این خانواده خود را اشکانی نامیده. معلوم است، که عقیده اوّلی بحقیقت نزدیکتر است، زیرا تبدیل ارشک به اشک از تبدیل آساک باین اسم طبیعی تر بنظر می‌آید. اگر اشک از آساک می‌آمد نویسندگان یونانی هم آساکس مینوشتند، زیرا تمامی این حروف را در الف‌بای خود داشتند، و حال آنکه تمام نویسندگان آنها

آرزاکس نوشته‌اند، که یونانی شده ارشک است: در الف‌بای یونانی حرف شین نیست و آنرا به (ز) یا (س) تبدیل میکردند. بر مسکوکات اشکانی هم بیونانی همین اسم نقش شده. اما اینکه رئیس این خانواده، که ارشک نام داشت کی بوده، از چه نژادی و از کجا، چند روایت را باید ذکر کنیم. موافق یکی از روایات ارشک شخصی بوده باختری و چون از دعوی استقلال دیودوت در باختر ناراضی بود، از آنجا مهاجرت کرده پیارت آمد، و اهالی را بقیام بر ضد سلوکیها برانگیخت. این روایت را سترابون ذکر کرده (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳)، ولی خودش هم اعتمادی بصحت آن ندارد. موافق روایت دوم ارشک و تیرداد پسران فری یاپت بودند و این آخری پسر ارشک. این دو برادر از باختر پیارت نزد فرک لس (۱) والی سلوکی آمدند و چون تیرداد صباحت منظر داشت و والی

(۱)-Fherecles.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۹۸

موافق عادت زشت یونانیهای آنزمان خواست تمتعی از جمال او برگیرد، این رفتار بر ارشک بسیار گران آمد، فرک لس را که میزبانش بود شبانه بمعاونت تیرداد و پنج نفر نوکوش کشت و پس از آن بقیام بر ضد سلوکیها عزم خود را جزم کرد (روایت آریان، قطعه ۱) (۱) برحسب روایت سوم ارشک اول پادشاه اشکانی یکنفر سکائی بود از طایفه پاریان یا پارنیان و این طایفه هم از قوم داه سکائی، که در همسایگی گرگان سکنی داشت، بشمار میرفت. ارشک با طایفه خود در وادی اترک میزیست و بعد از اینکه شنید، دیودوت در باختر اعلان استقلال داده و سگه با اسم خود زده، یعنی از دولت سلوکی جدا شده، او هم پیارت درآمده بر سلوکیها قیام کرد. این روایت را سترابون ترجیح داده (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲).

ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۴): ارشک شخصی بود، که نام و نشان نداشت و مدتها براهزنی اشتغال میورزید. بعد از اینکه تئودوت (ژوستن دیودوت را چنین نوشته) در باختر، که دارای هزار شهر بود، علم استقلال برافراشت، سایر ممالک شرقی از او پیروی کردند و او هم با یکدسته از مردم راه زن پیارت درآمده آن دروگرس والی این مملکت را شکست داد. بعد گرگان را گرفت

و قشونی نیرومند تشکیل کرد، زیرا از سلکوس و پادشاه باختر میترسید، ولی مرگ تئودت بزودی خیال او را راحت داشت و با پسر او، که نیز تئودوت نام داشت، عقد اتحاد بست. پس از آن با سلکوس، که قشونی برای تنبیه پارتیها به پارت کشیده بود، جنگیده فاتح گردید. روز این فتح را پارتیها روز آزادی خودشان میدانستند و جشنها در آن روز میگرفتند.

از این روایات روایتی را، که سترابون ترجیح داده، صحیح تر میدانند و بنابراین عقیده دارند، که ارشک اول از طایفه پارتیان سکائی بوده. بهر حال اگر هم ارشک اول سکائی بوده باشد، معلوم است، که اعقاب او بواسطه سلطنت

(۱)-Arrian .Fr .I

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۱۹۹

طولانی (تقریباً پانصد ساله) در ایران ایرانی شده بودند و این سلسله را نمیتوان غیر ایرانی نامید، زیرا در قرون بعد می بینیم، که چنگیزیان و تیموریان با وجود اینکه تورانی آلتائی اند، نه سکائی آریانی، پس از دو سه نسل، بکلی ایرانی میشوند و حال آنکه درباره سکاهاهی داهی نمیتوان گفت، که تورانی آلتائی بوده اند، بلکه ظن قوی این است، که مانند سکاهاهی کنار جیحون و سیحون از مردمان آریانی یا هند و اروپائی باید بشمار آیند، زیرا در این زمان هنوز دیوار چین را نساخته بودند و سیل مردمان تورانی آلتائی بطرف مغرب و سرحدات شمال و شرقی ایران شروع نشده بود (این نهضت در قرن دوم ق. م. شروع شد).

تاریخ پارت

پس از ذکر اطلاعات مقدماتی، بتاریخ دولت پارت یا ایران پارتی میگذریم. در اینجا مقتضی است بدوا بگوئیم، که تاریخ ایران در این دوره بقدر کفایت روشن نیست. راست است، که روشن تر از دوره جانشینان اسکندر و سلوکیها است، ولی نسبت بدوره هخامنشی تاریکتر است.

جهت آن است، که اولاً معلوم نیست تاریخ این دوره را ایرانیها نوشته بودند و بعدها مفقود گشته یا اصلاً ننوشته بودند، ثانياً اگر هم نوشته بودند، ظناً قوی این است، که در دوره ساسانی، که پارتیها و اشکانیان مغبوض این سلسله بوده‌اند، نوشته‌ها از میان رفته. اما نویسندگان یونانی و رومی، بجز یکی دو نفر، علاقه بضبط کلیه وقایع این دولت نداشته‌اند و وقایعی را ذکر کرده‌اند، که بمردمان یا بدول آنها مربوط بوده و این وقایع در سرحدات غربی یا شمال غربی ایران رویداده، بنابراین همینکه از این سرحدات دور میشویم، مانند دوره هخامنشی جای خالی میبینیم. اینجا یک تفاوت هم با دولت هخامنشی موجود است: اسکندر، که سرتاسر آنرا پیمود، یادداشتهای سردارانش و سایلی بدست نویسندگان یونانی و بعد رومی داد، که اطلاعاتی در باب سایر قسمتهای دولت هخامنشی بدهند، ولی دولت پارت، وقتیکه رفت، جایش را بقوم دیگر ایرانی سپرد.

خلاصه آنکه ما اطلاعات کافی از کلیه وقایع این دوره نداریم و آثاری هم،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۰۰

که بدست آمده کم است، باوجود این سعی خواهیم کرد، که بقدر وسائلی، که در دست است، تاریخ این دوره را بیان کنیم.

تاریخ پارت را ما بسه قسمت تقسیم کرده‌ایم: ۱- قسمتی است، که دولت پارت تأسیس میشود، ولی هنوز تمامی ایران را شامل نیست. در این دوره دولت جوان پارت خود را میآراید ریشه میدواند و سلوکیها را از ایران میراند.

۲- بخشی است، که دولت پارت با دولت جهانی روم دو دولتی هستند، که عالم آن روزی را دارند. پارت حریف پرزور و همسر نیرومند و رقیب دولت روم است و حتی روم غیر مغلوب را کرارا شکست میدهد و بآنطرف فرات میراند. قسمت سوم زمان انحطاط این دولت است. دولت پارت رو بضعف و سستی میرود، تا آنکه بدست اردشیر پاپکان ساسانی زوال مییابد.

فصل دوم- تأسیس دولت پارت و راندن سلوکیها از ایران

مبحث اول. اشک اول- ارشک

چون تاریخ سلوکیها و کارهای آنها، بقدری که برای فهم تاریخ این دوره ایران لازم است، در کتاب سوّم ذکر شده، در این جا احتیاجی بتکرار آن نیست.

همینقدر باید بخاطر آورد، که آن تیوخوس اوّل خواست بی تیّه را مطیع کند و با این مقصود با زی په تاس «۱» و نیکومد اوّل «۲» پادشاهان بی تیّه جنگید (۲۸۰-۲۷۸ ق.م) و آنها گالی ها را بکمک خود طلبیدند در نتیجه آن تیوخوس شکست فاحشی خورد و قشون او تار و مار گردید. آن تیوخوس دوّم کمتر از آن تیوخوس اوّل در کارهای دولت سلوکی بهره مند بود. از نوشته های سترابون (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲) چنین استنباط میشود، که او با پادشاه آتروپاتن (آذربایجان) جنگی داشته است. از این جا این گمان تأیید میشود، که آذربایجان پیشتر از پارت

(۱)- Zipoetas.

(۲)- Nicomede I.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۰۱

از دولت سلوکی جدا شده است. رویهمرفته از وقایع این زمان دولت سلوکی معلوم است، که آن تیوخوس دوّم بقدری در سوریّه و آسیای صغیر و شاید در ایران غربی نیز گرفتاری داشته، که هیچ نمیتوانسته توجّهی بمشرق ایران کند و راضی بوده باینکه در مشرق ایران مردم آرام باشند و باج خودشان را پردازند، بی اینکه او بتواند اعمال ولات را تفتیش کند. در این صورت معلوم است، که ولات امور را بدلخواه خودشان اداره میکردند و چون حرص و طمع مقدونیهها بغارت و چپاول از آنچه در کتاب سوّم گذشت، معلوم است، مردمان تابع منتظر موقعی بودند، که از قید بیگانگان برهند. این هم معلوم است، زیرا بتجربه رسیده است، که مردم ظلم و جبر پادشاهان یا امرائی را، که از خودشان باشند، بیشتر و بهتر از ظلم بیگانه تحمل میکنند. اما خود آن تیوخوس دوّم، چنانکه از نویسندگان عهد قدیم دیده میشود، شخصی بوده جاه طلب و دارای فساد اخلاق. جاه طلبی او از این جا پیدا است، که بی اینکه کاری انجام داده باشد، عنوانی را پذیرفت که در آسیا سابقه نداشت و در انظار مردمانی بسیار کفر بود «۱». اخلاق او از توصیفی، که از او کرده اند هویدا

است. این پادشاهی است سست عنصر و پرورده ناز و نعمت، که اوقات خود را بلهو و لعب میگذراند. زنان و محبوبین او از مرد و زن مطلق العنان‌اند، هر آنچه می‌خواهند می‌کنند و بدترین جنایات آنها بی مجازات میماند.

نتیجه این نوع اخلاق چنین است، که ولات خودسر شده بجان مردم می‌افتند و بر اثر این وضع ظلم بالا می‌گیرد و بالاخره رعب پادشاه هم از دلها برمی‌خیزد، زیرا می‌بینند، او بقدری در عیش و نوش مستغرق است، که مجالی برای رسیدن بشکایات ندارد. پس فشار از یکطرف و نبودن ترس از طرف دیگر مردم را بی‌اغی‌گری می‌دارد. بی‌تردید میتوان گفت وضع پارت هم چنین بوده و توهین والی از ارشک یا تیرداد اگر راست باشد، موقعی را برای قیام بدست داده.

در باب تاریخ این واقعه مهم، یعنی قیام پارت بر سلوکی‌ها، عقاید مختلف است.

(۱) - او را آن تیوخوس خدا یا خداوند میخواندند و شهر می‌لت یونانی در آسیای صغیر این عنوان را باو داده بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۰۲

ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۴)، که قیام تئودوت در باختر با قیام پارت در یک زمان روی داد. موافق این روایت خروج ارشک بر دولت سلوکی در ۲۵۶ ق. م وقوع یافته. روایت ازب با سال ۲۵۰ ق. م مطابقت دارد. موسی‌خورن (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۱) این واقعه را در سال ۱۱ سلطنت آن تیوخوس دوّم میدانند (۲۵۰ ق. م). سترابون فاصله کمی بین دو واقعه مزبور قرار میدهد و بیشتر مورّخین جدید عقیده سترابون را پیروی کرده‌اند. بنابراین قیام ارشک را بر سلوکیها سال ۲۵۰ ق. م میدانند و خروج دیودوت باختری را در ۲۵۶ ق. م.

قیام باختر بر دولت سلوکی نیز وضعی را، که در زمان آن تیوخوس دوّم پیش آمده بود و ذکرش گذشت، تأیید میکند. این جا هم نارضامندی مردم و جاه طلبی والی آن، که یونانی بود، باعث استقلال باختر گردید، ولی تفاوتی بین قیام باختر و پارت هست: باختر از دولت سلوکی جدا شد، ولی در تحت تسلط و تابعیت پادشاهان یونانی باقی ماند، اما پارت بکلی قیده‌ای تابعیت را درهم

شکست و نقشه اسکندر را، که یک دولت جهانی از مردمان اروپا و آسیا تشکیل کند، عقیم گذارد.

اگرچه مردمان آسیای صغیر و آذربایجان زودتر از پارت باین کار دست زدند، ولی، استقلال آنها نتایجی را، که قیام پارت بعدها بخشید، در بر نداشت. بهرحال چیزی که مسلم می‌باشد، آن تیوخوس دوّم بعد از شنیدن خبر قیام باختر و پارت اقدام جدی برای فرونشاندن طغیان این دو مملکت نکرد و ماندن در انطاکیه و عیش و عشرت را بر قشون کشی بطرف مشرق ترجیح داد. بنابراین باختر و پارت فرصت یافتند، مبانی دولتهاشان را محکم کنند. از طرف دیگر، چنانکه سترابون گوید (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲) حکومت ارشک بر پارت بی منازع نبود و او در مدّت تقریباً دو سال برفع منازعات داخلی و جنگها اشتغال داشت، تا آنکه روزی از دست نیزه‌دارش زخمی برداشت و بر اثر آن درگذشت (۲۴۷ ق. م). عبارت «منازعات داخلی» گنگ است و معلوم نیست، که دشمنان ارشک کی‌ها بوده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۰۳

بعضی حدس می‌زنند، که ضدیت از طرف محل‌های یونانی نشین پارت بوده، مثلاً در هکاتوم‌پی‌لس (۱)، که شهر یونانی بود، از حکومت ارشک بر پارت راضی نبوده‌اند و این ضدیت بالاخره بجنگ کشیده و ارشک کشته شده، ولی محققاً چیزی معلوم نیست. بنابراین سلطنت او از ۲۵۰ تا ۲۴۷ ق. م بود.

مبحث دوّم. اشک دوّم - تیرداد اوّل

جنگ با سلکوس کالی نیکوس (۲)

بعد از شکست ارشک برادرش تیرداد بر تخت نشست و خود را ارشک نامید (۲۴۸ ق. م). باید در نظر داشت، که کلیه شاهان اشکانی برای افتخارشان و نیز جاویدان کردن نام ارشک، بانی دولت پارت، اسم او را بر نامشان می‌افزودند، ولی مورّخین یونانی و رومی باین اسم اکتفا نکرده اسم شخصی آنها را هم غالباً ذکر کرده‌اند. بر سگه‌های اشکانی غالباً فقط اسم ارشک دیده می‌شود، ولی هست سگه‌های کمی، که اسم شخصی را هم دارد (لیندزی، تاریخ پارتی‌ها، صفحه ۱۳۴).

چنین بنظر می‌آید، که در فرامین و اسناد رسمی نیز اسم ارشک ذکر می‌شده. نظر بنوشته‌های دیون-کاسیوس چنین بنظر می‌آید، که در فرامین و اسناد رسمی اسم ارشک بی اسم شخصی ذکر می‌شده.

وقتی که تیرداد بتخت نشست، مبانی دولت پارت هنوز محکم نشده بود، ولی، در سلطنت طولانی این شاه با مجاهدات او دولت پارت قوّت یافت. بنابراین بعض نویسندگان قدیم از راه التباس او را با اشک اوّل مخلوط کرده، وقایع سلطنت او را بسلطنت ارشک نسبت داده‌اند (مثلا ژوستن کتاب ۴۱، بند ۴- آمین مارسلن).

تقریباً یکسال پس از اینکه تیرداد بتخت نشست، بطلمیوس سوّم اورگت پسر بطلمیوس دوّم فیلادلف هم در مصر بتخت پدر نشست و با قشونی بطرف آسیا روانه شد.

(۱)- Hecatompylos (شهر صد دروازه).

(۲)- Callinicus (یعنی فاتح درخشان).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۰۴

(۱۱۵)- سگه‌های اشک دوّم (تیرداد اوّل) او، در نتیجه این جنگ، سلکوس کالی نیکوس پادشاه سلوکی را شکست داد و انطاکیه را گرفت بعد، چنانکه بالاتر گذشت، با بهره‌مندی تا فرات راند و از رود مزبور گذشته بیشتر مستملکات سلوکی را تسخیر کرد. در نتیجه بین النهرین و آسور و بابل و شوش و پارس و ماد مطیع او گشتند. خود او گوید، که فتوحات خود را تا حدود باختر امتداد داد، ولی حقیقت مطلب محققاً معلوم نیست. پس از آن از جهت خراجهای گزافی، که بر ملل تابعه تحمیل کرد و نیز بواسطه شورشیکه در مصر روی داد، مجبور گردید نتیجه بیشتر فتوحات خود را از دست داده بمصر برگردد.

تیرداد در ابتداء از بهره‌مندی‌های بطلمیوس سوّم در اندیشه شد، ولی بعد، که او بمصر مراجعت کرد، از موقع دولت سلوکی، که از جهت جنگ با بطلمیوس مذکور ابتهت خود را بکلی از دست داده بود، استفاده کرده به گرگان تاخت و این صفحه را بر دولت خود افزود. در ۲۳۷ ق. م

سلکوس کالی نیکوس با برادر خود آن تیوخوس هی‌یراکس «۱» صلح کرده، فرصتی بدست آورد و با قشونی نیرومند بجانب پارت رفت، تا این ایالت را بدولت سلوکی برگرداند. با این مقصود باوجود سپاه زیادی، که داشت، از راه احتیاط با دیودوت پادشاه باختر عقد اتحادی بست، تا هر دو پارت را در فشار گذارند. در این احوال تیرداد صلاح خود را در آن دید، که پارت را تخلیه کرده بطرف شمال رود و در آنجا با مردم اسپاسیاک سکائی، که مساکنشان بین جیحون و سیحون بود، پیمان یگانگی بندد (پولی بیوس، کتاب ۱۰، بند ۴۷). این مردم قشونی به تیرداد دادند و او عازم پارت گردید. در این احوال خبر رسید، که دیودوت پادشاه باختر در گذشته و پسرش بر تخت نشسته. معلوم است، که این خبر چه قوت قلبی به تیرداد بخشید، زیرا او دیودوت را دشمن نیرومند خود

(۱) - Antiochus Hierax.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۰۵

میدانست و از قوت او در اندیشه بود. پس از آن تیرداد با پسر دیودوت، یعنی پادشاه جدید باختر، داخل مذاکره شده او را از اتحاد با سلکوس کالی نیکوس منصرف و بطرف خود جلب کرد. این اقدام مهمی بود و پس از این بهره‌مندی، تیرداد با کالی نیکوس مصاف داده شکستی فاحش باو وارد آورد. پسیدونیوس گوید، که تیرداد نه تنها سلکوس کالی نیکوس را شکست داد، بل او را اسیر کرد، ولی این روایت با نوشته‌های ژوستن موافقت ندارد.

اما در باب مردم سکائی موسوم به اسپاسیاک اطلاعات ما تقریباً هیچ است.

پولی بیوس گوید (کتاب ۱۰، بند ۴۷) که این مردم بین اکسوس و تانایس «۱» سکنی داشتند

اکسوس جیحون است، مقصود از تانایس هم در این جا سیحون است، زیرا مورخین اسکندر، چنانچه کرارا در کتاب سوم بمناسبت قشون کشی او بشمال و شرق ذکر کرده‌ایم، اسم این رود را تانایس نوشته‌اند. چون در این باب توضیحاتی در جای خود داده‌ایم (صفحه ۱۷۰۲ این تألیف و بعد) تکرار را زاید دانسته میگذریم (هرودوت چنانکه در جای خود گفته شده این رود را آراکس

«۲» و بعض نویسندگان قرون بعد آن را یاکسارت «۳» نامیده‌اند. آریان گوید (کتاب ۳، فصل ۱۰، بند ۴)، که آریستوبول نوشته، اهل محل آن را ارکسانت «۴» نامند.

ظن قوی این است، که پارسیهای قدیم این رود را و خشرت یا چیزی نزدیک بآن مینامیدند، چنانکه جیحون را و خش میگفتند. م. تأسیس دولت پارت بنظر بیدوام میآمد، ولی شکستی، که تیرداد به سلکوس کالی نیکوس داد، تردید را رفع و آتیه دولت پارت را تأمین کرد. فی الواقع، اگر وسعت دولت سلوکی را در این زمان و زیادی وسائل و بهترین اسلحه و ترتیبات سوق الجیشی و تعبیه الجیشی مقدونیها را در نظر گرفته با پارت کوچک و کمی وسائل آن بسنجیم، شایان حیرت است، که چگونه پارتیها با عدّه‌ای قلیل بر فالانترهای سلکوس برتری

(۱) - Oxus , Tanais .

(۲) - Araxe .

(۳) - Iaxarte .

(۴) - Orxante .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۰۶

یافته، فاتح بیرون آمده‌اند. راست است، که در تاریخ کرارا مشاهده شده است مردمی قلیل العدّه با وسائلی بسیار محدود، از جهت شجاعت، بر انبوه لشکر دشمن غلبه یافته‌اند، ولی این نوع موارد نسبتاً نادر است و باید گفت، که غلبه تیرداد بر سلکوس از این موارد بشمار می‌آید (دولت سلوکی در این زمان لااقل ۲۰ برابر دولت کوچک پارت بوده) «۱».

اما در باب قضایای بعد از این جنگ عقاید مختلف است. پسیدونیوس گوید، که سلکوس به سوریّه برگشته لشکر جدیدی جمع کرد و این دفعه نه فقط شکست خورد، بل خودش هم اسیر گردید. بنابراین گمان میکنند، که نوشته پسیدونیوس به آن تیوخوس سی‌ده «۲»، که در زمانی دیگر میزیسته و اسیر فرهاد دوم اشکانی گردیده، راجع است (۱۲۹ ق. م) و نویسنده مزبور این واقعه را

بزمان تیرداد نسبت داده. بعضی هم مانند کلین تون (۳) تصوّر کرده‌اند، که شاید سلکوس کالی نیکوس، بعد از جمع‌آوری قشونی جدید، باز بجنگ تیرداد رفته و این دفعه، علاوه بر اینکه شکست خورده، اسیر هم شده. بهر حال چه سلکوس اسیر شده و چه نشده باشد، شکی نیست، که فتح تیرداد نسبت پادشاه سلوکی خیلی مهم بوده، بلکه میتوان گفت، که دولت پارت از این زمان تأسیس شده و بانی این دولت در واقع امر تیرداد است. شاید خود پارتیها هم همین معنی را در نظر داشتند، که ابتدای سلطنت تیرداد، یعنی سال ۲۴۷ ق. م را، مبدء تاریخ پارتی قرار داده‌اند زیرا، اگرچه ارشک دولتی تأسیس کرده بود، ولی تردیدی نبود، که سلوکیها در صدد تسخیر ثانوی پارت برخواهند آمد.

کارهای تیرداد در زمان صلح

چنین بنظر می‌آید، که سلکوس کالی نیکوس با یک شکست از اینکه پارت را از نو تسخیر کند مایوس نگردید، ولی اشکالاتی، که برای او در سوریّه پیش آمد و برادرش آن تیوخوس

(۱) - راولین سن وسعت دولت سلوکی را در این زمان یک میلیون میل انگلیسی و وسعت دولت پارت را پنجاه هزار میل معین کرده (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۵۰). میل انگلیسی معادل یک میل و شش عشر و اندی میل ایرانی مقادیر جدید یا همان قدر کیلومتر فرانسوی است.

(۲) - Antiochus Sidet.

(۳) - Clinton.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۰۷

هی راکس علم مخالفت بر ضد او بیفراشت، باعث شد، که از امور شرقی صرف نظر کند. بنابراین در مدت بیش از بیست سال آرامشی در پارت برقرار بود. تیرداد در این موقع دو نقشه میتوانست داشته باشد، از منازعات داخلی دولت سلوکی استفاده کرده، بر ممالک دیگر سلوکیها بتازد و پارت را بزرگ کند، یا بتحکیم مبانی دولت جوان پرداخته آن را نیرومند گرداند. این شاه عاقل

نقشه دوّم را ترجیح داده توجّه خود را بامور داخلی مصروف داشت، توضیح آنکه قلاع زیادی در محل هائی، که طبیعت هم آنجاها را محکم کرده بود، بساخت و ساخلوهائی در قلاع نشانند. از کارهای او بنای شهری بود جدید، که ژوستن گوید (دارا) نام داشت و در کوه زاپا ارتنه‌ن «۱» واقع بود. محلّی را، که تیرداد برای بنای دارا، پایتخت خود، انتخاب کرد باعلی درجه با خیال او موافقت میکرد: این شهر را از هر طرف کوههائی، که دارای شیب‌های تند بود، در احاطه داشت. خود شهر در جلگه‌ای واقع بود، که حاصل خیزیش را بسیار ستوده‌اند. رودهای کوچک و جوی‌بارهای زیاد جلگه را آب‌یاری میکرد، خاک بدرجه‌ای قوّت داشت، که شخم زدن آن تقریباً لازم نبود، جنگل‌های وسیع و زیاد هوا را خنک و آب‌وهوا را معتدل میداشت، با صرف نظر از اینکه شکارگاههای عالی برای انواع تفریحات و ورزشها آماده بود.

بعض نویسندگان دیگر رومی نام این شهر را داریوم «۲» ضبط کرده‌اند (مثلاً پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۶، بند ۱۶) «۳». هر دو اسم صحیح است، پلین یکصد و اندی سال قبل از ژوستن میزیسته و نوشته‌های هر دو نویسنده راجع بوقایع دو سه قرن قبل از زمان آنها است. پلین اسمی را ضبط کرده، که بزبان پارسی قدیم، که در زمان هخامنشیها متداول بود، نزدیکتر است و ژوستن نامی را، که بزبان پهلوی است.

متأسفانه نتوانسته‌اند محققاً محلّ دارا را معین کنند. ژوستن گوید، در کوه زاپا ارتنه‌ن واقع است. پلین این محل را آپاورتن «۴» نوشته (در نسخه‌ای

(۱) - Zapaortenon.

(۲) - Dareium.

(۳) - Pline H .N .VI .16.

(۴) - Apavortene.

زاپاورتن «۱») و شگی نیست، که مقصود همان محلّ بوده. باوجود این محققاً معلوم نیست، که نام چه کوهی را چنین ضبط کرده‌اند، ولی از نام آپاورتن ظنّ قوی این است، که این کوه در ایبورد کنونی واقع بوده، زیرا ایبورد را (باورد) هم می‌گفته‌اند و باورد همان (پارت) (پاورت) زمان قدیم است. پس دارا در گرگان بوده.

اما اینکه چرا با بودن هکاتم‌پی‌لس (شهر صد دروازه) تیرداد شهر دارا را بنا کرد، جواب سؤال معلوم است. شهر صد دروازه شهر یونانی بود و برای پایتخت دولت اشکانی مناسب نداشت، چنانکه بعدها شاهان اشکانی شهر سلوکیّه را هم ترک کرده پایتخت خود را در تیسفون قرار دادند. از طرف دیگر موقع نظامی دارا بمراتب محکمتر از شهر صد دروازه بود و شکارگاههای خوب در اطراف آن بهتر با سلیقه‌های بزرگان پارتی، که جنگ و شکار را دوست داشتند، موافقت میکرد.

اما نباید تصوّر کرد، که با بنای دارا شهر صد دروازه بکلی از مقام پایتختی افتاد. بعد از تیرداد شهر مزبور باز مرکز حکمرانی پارت بالاخص بشمار می‌آمد و شاهان اشکانی، چنانکه بیاید، همیشه قسمتی را از سال در آنجا می‌گذرانیدند.

این نظر را نوشته‌های نویسندگان قدیم مانند پولی‌بیوس (کتاب ۱۰، فصل ۲۸، بند ۷) و پلین (تاریخ طبیعی، فصل ۶، بند ۱۵) و سترابون (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۱) تأیید میکند

تیرداد در پیری در گذشت و سلطنت او از ۲۴۸ تا ۲۱۴ ق. م بود.

این اوّل شاهی بود از اشکانیان، که مانند هخامنشیها عنوان شاه بزرگ را اختیار کرد (گوت شمید، تاریخ ایران و همسایه‌های آن از اسکندر تا زوال دولت پارت، صفحه ۵۷، طبع ۱۸۸۸). «۲»

(۱) - Zapavortene.

(۲) - چون اسم کتاب خیلی طولانی است، من بعد وقتیکه بکتاب مزبور استناد خواهیم کرد، خواهیم نوشت: تاریخ ایران الخ (الی آخر) صفحه فلان.

مبحث سوّم. اشک سوّم- اردوان اوّل

بعد از پدر بتخت نشست. در باب اسم او تردیدی هست، زیرا ژوستن اسم اشک سوّم را فری یاپت نوشته، ولی در فهرست کتاب تروگ پومپه اردوان ذکر شده. نویسندگان جدید مانند راولین سن (ششمین دولت مشرق، صفحه ۵۴- یوستی نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲) و دیگران اشک سوّم را اردوان می نامند، ولی گوت شمید عقیده دارد، که نام شخصی او ارشک بوده و بدین جهت او را ارشک دوّم دانسته (تاریخ ایران الخ- صفحه ۳۶). اردوان پس از اینکه بتخت نشست (۲۱۴ ق. م) خواست نام خود را با کارهای بزرگ بلند کند و از منازعه آن تیوخوس سوّم پسر سلکوس کالی نیکوس با آخه لائوس و با یکی از ولات او استفاده کرده به ماد تاخت و راهی را، که از گرگان بکوههای کردستان میرفت در تحت تسلط خویش درآورد. از کیفیات این جنگ خبری نیست و همینقدر معلوم است، که اردوان همدان را گرفت (پولی بیوس، کتاب ۱۰، فصل ۲۷، بند ۱۳) ولی بهره مندی او نشان میدهد، که قشونی نیرومند بمغرب ایران کشیده و سرداران ماهر داشته. بهر حال تصرف ماد، کلد و بین النهرین قدیم را در تحت تهدید گذاشت. در این احوال آن تیوخوس سوّم (کبیر) لشکری نیرومند جمع کرده بطرف مشرق روانه شد، تا تمامی ایالات سابق دولت سلوکی را برگرداند.

ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۵) که عدّه افراد قشون او یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار بود. او پس از اینکه از کوههای زاگرس گذشت، بطرف همدان رفت و چون این شهر استحکاماتی نداشت و پارتیها هم آنرا محکم نکرده بودند، باسانی این شهر را گرفت و چنانکه پولی بیوس گوید، آنرا غارت کرد (همان کتاب و همانجا).

در این اوان معبد اناهیتا در همدان نیز دوچار خسارت و چپاول گردید و ذخایر آن معبد را بمقدار چهار هزار تالان تاراج کردند «۱». آن تیوخوس پس از گرفتن همدان برخلاف انتظار اردوان بطرف مشرق ایران رفت، ولی عبور از جاهای

(۱) - ۲۲ میلیون و نیم فرنک طلا تقریباً یا ۱۱۲ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۱۰

(۱۱۶) - سگه‌های اشکک (*) سوّم (اردوان اول) * کم آب و بعد بی آب لشکر کشی او را مشکل کرد. با وجود این او پافشرد، ولی پارتی‌ها، چنانکه عادتشان بود، در مقابل قشون نیرومند عقب نشسته چاه‌های قنوات را کور کردند. پولی بیوس گوید (کتاب ۱۰، فصل ۲۸، بند ۵)، که حتی بعض چاه‌ها را مسموم ساختند. آن تیوخوس حرکت خود را سریعتر کرده از این جاها گذشت و شهر صد دروازه را تصرف کرد. او منتظر بود، که شاه اشکانی پس از این بهره‌مندیها داخل مذاکره شده سر اطاعت پیش آورد، ولی اردوان برای چنین کاری حاضر نشد و لشکر خود را بطرف گرگان کشید با این نیت، که لشکر آن تیوخوس را از تکیه گاهش دورتر کند و در صورت لزوم از مردمان سکائی کمک بطلبد. در این احوال آن تیوخوس پس از دادن قدری استراحت بلشکر خودش مجبور گردید به گرگان برود و زمانی، که از کوههای شرقی البرز میگذشت عبور لشکرش مشکل تر گردید، زیرا راه کوهستانی و رودهای زیادی، که از کوه سرازیر میشد، حرکت لشکر را مشکل میکرد، بخصوص که سپاهیان در موقع فرود آمدن دوچار مقاومت پارتی‌ها میشدند. با وجود این، آن تیوخوس با زحمات زیاد از کوهها گذشته وارد گرگان شد و بعض شهرهای آنرا گرفت. از این جا رشته اطلاعات ما میگسلد، زیرا پولی بیوس نمیگوید وقایع بعد چه بوده، همینقدر معلوم است، که اردوان و پارتی‌ها سر اطاعت پیش نیوردند و این جنگ مدّتی بطول انجامید. بالاخره آن تیوخوس خسته شده با اردوان داخل مذاکره گردید. از نوشته‌های ژوستن معلوم است، که اردوان

(*) گراور سگه‌ها از کتاب آلکسیس مارکوف «سگه‌های شاهان پارت» اقتباس شده، پاریس

۱۸۷۷

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۱۱

در این جنگ لیاقت و مردانگی خود را نموده (کتاب ۴۱، بند ۵) و نیز چنین بنظر میآید، که آن تیوخوس در ازاء شناسائی استقلال پارت از اردوان خواسته، که در مطیع کردن باختربا و کمک کند، ولی این معنی روشن نیست، زیرا عبارت ژوستن این است، که اردوان بمصاحبت او (یعنی آن تیوخوس) پیوست «۱» و شاید مقصود او روابط دوستانه و آمیزش بعد از عقد صلح بوده. اما بستن عهد اتحاد هم با اردوان نباید بعید باشد، زیرا ممکن است، که چون آن تیوخوس از عهد اردوان برنیامده، خواسته است از نیروی او در جنگی، که با باختریها داشته، استفاده کند و بعد از اینکه کار باخترا ساخت و آنرا از نو جزء دولت سلوکی گردانید، از دو طرف پارت را در فشار گذارند. کلیه این مسئله روشن نیست، که اردوان در جنگ آن تیوخوس با اوتی دموس «۲» پادشاه باخترا کمکی باو کرده یا نه. اگر اوضاع و احوال آن زمان مشرق ایران را در نظر آریم، ظن قوی این است، که کمکی نکرده یا کم کرده، زیرا در نفع دولت جوان پارت نبود، که آن تیوخوس قوی گردیده در پشت پارتیها ایالتی قوی داشته باشد. بهرحال پارتیها چه کمک کرده و چه نکرده باشند، آن تیوخوس در باخترا هم چندان بهره‌مندی نداشت و بالاخره داخل مذاکره با پادشاه باخترا گردید. از نوشته‌های پولی بیوس در این باب چنین برمیآید (کتاب ۱۱، فصل ۳۴، بند ۹):

اوتی دموس از آن تیوخوس خواست آذوقه بقشون او بدهد و در ازای این کمک تمامی فیل‌های خود را باو داد. آن تیوخوس به اوتی دموس اجازه داد، که حکومت باخترا را حفظ کند و عنوان پادشاهی او را شناخت. پس از آن، آن تیوخوس دختر خود را به دمتریوس پسر اوتی دموس داد و بین دو مملکت عقد اتحاد تعرضی و دفاعی بسته شد. این گذشت‌ها پادشاه باخترا از آن جهت شد، که او به آن تیوخوس پیش‌نهاد کرد یک باخترا قوی در مقابل حمله مردمان شمالی تشکیل کند، زیرا این مردمان همواره فشار می‌آوردند و اگر بهره‌مند می‌گشتند تمامی مملکت باخترا

(۱) -

.ad postrerum in societatem ejus adsumptus est

(۲) - Euthydemus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۱۲

در خطر میافتاد. این خبر برای تاریخ ایران هم اهمیت دارد. بین سیحون و جیحون مردمان سکائی و آریانی از دیرزمانی سکنی داشتند و از کتیبه‌های داریوش اول و نوشته‌های مورخین اسکندر این مطلب روشن است، پس مردمان شمالی، که بسرحدات باختر حمله میکردند مردمان آنطرف سیحون بوده‌اند و این اول دفعه‌ای است، که در تاریخ بچنین واقعه‌ای برمیخوریم.

راست است، که در زمان کوروش بزرگ جنگی بین ایرانیها و ماساژت‌ها بگفته هرودوت (کتاب ۱، بند ۲۱۰-۲۱۲) روی داد، ولی بعد از آن دیگر خبری نیست و دیگر اینکه در زمان کوروش بزرگ مردمانی از شمال بسرحدات ایران حمله نمیکردند بل کوروش، چنانکه هرودوت گوید، میخواست جهانگیریهای خود را بآنطرف رود سیحون ببرد، اما در این زمان، چنانکه صریحا از نوشته‌های پولی بیوس برمیآید، مردمان آنطرف سیحون فشار میآوردند و آن تیوخوس میخواست، که باختر در مقابل آنها قوی باشد.

آن تیوخوس در حوالی ۲۰۶ ق. م از مشرق ایران و باختر رفت و از این زمان اطلاعی، از اینکه اردوان چه کرد نداریم. سکوت نویسندگان قدیم در باب کارهای دیگر اردوان باید از اینجا باشد، که پارت پس از اینکه از طرف مغرب خیالش راحت شده، ب فکر همسایه شرقی اش یعنی باختر افتاده، بخصوص که از این زمان تا چند سال دیگر باختر توسعه مییابد و قوی میگردد، وقایعی که در این سرحدات پارت یا در روابط این دو دولت جوان روی داده، چون هر دو از آسیای صغیر و سوریه دور بوده‌اند، بنویسندگان عهد قدیم نرسیده و یا رسیده ولی، از آنجا، که همواره امور غربی توجه آنها را بیشتر جلب میکرده، اهمیتی بآن نداده‌اند. این بی اطلاعی ما منحصر باواخر سلطنت اردوان نیست، در زمان جانشین او هم اطلاعات ما بر وقایع پارت خیلی محدود است. بهرحال اردوان در حوالی ۱۹۶ ق. م درگذشت و سلطنت او از ۲۱۴ تا ۱۹۶ ق. م بود.

در باب آن تیوخوس سوّم باید بخاطر آوریم، که بعد از حرکت از باختر بهند

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۱۳

رفته مناسبات دوستانه با یکی از اعقاب سان دراکت، که نامش یا کلا «۱» بود، ایجاد کرد. محل تلاقی دو پادشاه در کوفن «۲»، که آنرا با کابل کنونی مطابقت میدهند، بوده. بعد آن تیوخوس از

راه رنج و سیستان و کرمان بکنار خلیج پارس برگشته (پولی بیوس، کتاب ۱۰، بند ۳۴). یک سفر جنگی به گرا (القطیف کنونی)، که در سر راه تجارت ادویه هند با مغرب بود، و نیز بجزیره تی لس (۳) (بحرین کنونی) کرد و دارای هدایا و عنائم زیاد گردید. تی لس در این زمان بجزیره تجار مروارید معروف بود (پولی بیوس، کتاب ۱۳، بند ۹). بعد او بکنار رود اوله اوس (۴) یعنی کرخه کنونی درآمده در اینجا شهری با اسم انطاکیه در جای اسکندریه‌ای، که خراب کرده بودند، ساخت (این شهر را بعدها خارا کس (۵) نامیدند).

مبحث چهارم. اشک چهارم - فری یاپت

این شاه بعد از پدر بتخت نشست و در مدت پانزده سال پارت را با آرامش اداره کرد. وقایع پارت در این زمان معلوم نیست، ولی از وضع باختر بی تردید میتوان گفت، که پارت، چون از قوت باختر همسایه خود اندیشناک بوده و از پشت سر خود اطمینان نداشته، بطرف مغرب توجهی نمیکرده و دولت باختر، که نیز در صفحات شرقی باختر و هند گرفتاریهایی داشت، روابط خوب را با پارت حفظ میکرد.

اوضاع باختر

اگرچه وقایع باختر را در این زمان در تاریخ دولت سلوکی ذکر کرده‌ایم، باوجود این برای فهم وقایع ایران در این جا شرح ذیل را بخاطر می‌آوریم: بعد از بیرون آمدن اسکندر از هند طولی نکشید، که مردمان هندی علم طغیان بر ضد ولات مقدونی برافراشتند و آنها را کشتند.

(۱)-Iakola.

(۲)-Cophene.

(۳)-Teylos.

(۴)-Euleus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۱۴

بعد پادشاهی بزرگ موسوم به سان دراکت (چان دراگوپتا) با قشونی نیرومند تمامی هند را درنوردید و از تمام این ممالک وسیعه دولتی بزرگ تشکیل کرد. سترابون عدّه سپاهیان او را ۴۰۰ هزار نوشته و پلوتارک ۶۰۰ هزار.

سلکوس اوّل نیکاتور با قشونی قوی بهند رفت، ولی بزودی دریافت، که با چنین پادشاهی درافتادن خطرناک است. در نتیجه با او عقد صلح بسته از مستملکاتش در هند صرف نظر کرد و اینکه سهل است ولایات این طرف رود سند را با رخج و زرنک (سیستان) و قسمتی از پاراپامیزاد (شمال افغانستان کنونی) و بلوچستان باو واگذارد، بعد در ازای این معاهده پانصد فیل از سان دراکت گرفت و در جنگ ایپسوس (۳۰۱) بر دشمنانش فائق آمد.

معلوم است، که فتوحات سان دراکت در هند و رضایت سلکوس نیکاتور با آن همه گذشت‌ها، یونانیهای باختر را خوش نیامد، زیرا مقدونیها از زمان اسکندر در شهرهائی، که او در پنجاب بنا کرده بود، برقرار شده بودند و بازگشت این شهرها بیادشاه هند سلطه مقدونی و یونانی را برانداخته یونانیت را در مشرق عقب نشانند. بنابراین یونانیهای باختر، که دولتی تشکیل کرده بودند، بیم آن داشتند، که مردمان شرقی یونانیت را از باختر هم براندازند و از این جهت، وقتی که آن تیوخوس سوّم بعد از عقد صلح با باختر بطرف هند راند، یونانیها امیدوار گشتند، که بواسطه فتوحات او یونانیت از نو در هند قوّت خواهد یافت، ولی طولی نکشید، که اوتی دموس مایوس گردید، زیرا آن تیوخوس ترجیح داد، با سوفازگزنوس «۱» پادشاه هند از در صلح درآید، حتی بعضی تصوّر میکنند، که آن تیوخوس دورتر رفته بعض محلّها را هم باو واگذارد و سرحدات هند برود باختر نزدیک تر گردید، ولی در عوض چند فیل از پادشاه گرفت. این پادشاه هند پسر آسکاو نوه سان دراکت بود. پس از این وقایع طولی نکشید، که اوتی دموس از طرف سرحدات جنوبی اش با هند داخل جنگ گردید و قشون پسرش دمتریوس

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۱۵

(۱۱۷) سگه‌های اشک چهارم (فری‌یافت)

را بکار برد. بعد دولت باختر در اواخر سلطنت اوتی دموس و سلطنت خود دمتریوس بسط یافت و حتی دمتریوس از سند گذشته پنجاب را گرفت، چنانکه ژوستن او را پادشاه هندی‌ها میخواند (کتاب ۴۱، بند ۴). بنابراین میتوان گفت، که بین ۲۰۶ و ۱۸۵ ق. م زمان اوج دولت باختر بود و دولت کوچکی بدولتی بزرگ تبدیل یافت، زیرا از سگه‌های اوتی دموس معلوم است، که مملکت او شامل سغد و باختر و مرو و کوههای پاراپامیز (افغانستان شمالی) و زرنگ و رخج (سیستان و قندهار) بوده. معلوم است، که در این احوال دولت جوان پارت از اوضاع دولت باختر، اندیشناک گردید و صلاح خود را در این دید، که گرفتاریهایی برای خود تدارک نکند. بهمین جهت است، که می‌بینیم بعد از عقد صلح با آن تیوخوس، اردوان و فری‌یافت حرکتی نمیکنند و ربع قرنی بآرامش میگذرد.

فری‌یافت ۱۵ سال سلطنت کرده درگذشت. سلطنت او از ۱۹۶ تا ۱۸۱ ق. م بود.

مبحث پنجم. اشک پنجم - فرهاد اول

فرهاد اول بعد از پدر بتخت نشست و پارت در زمان او بحرکت آمد، توضیح آنکه فرهاد اسلحه خود را بطرف مردم مارد متوجه داشت. در باب این مردم کرارا در کتاب دوم و سوم این تألیف صحبت داشته‌ایم و در جای خود گفته

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۱۶

شده، که بعض محققین این مردم را از بومیهای این صفحه قبل از آمدن آریانه‌های ایرانی بایران میدانند. محل سکناى اینها چنین بنظر می‌آید، که بین کادوسیان و تیوریها بوده، یعنی از رود آمل یا اراز بطرف مغرب، مثلاً تنکابن کنونی.

این مردم قومی بودند فقیر، ولی خیلی جنگی. ژوستن گوید فرهاد جنگ را بمملکت قومی نیرومند و شجاع برد (کتاب ۴۱، بند ۵). آریان نوشته، که ماردها مردمی بودند بی‌بضاعت، ولی در کشیدن بار فقر و قحطی شجاع (قشون کشی‌های اسکندر- کتاب سوم). سترابون نام این مردم را مارد و آمارد نوشته.

از این جا بعضی تصور میکنند، که نام آمل از اسم این مردم آمده (آمارد- آمالد- آملد- آمل). جنگ فرهاد با ماردها چندین سال بدرازا کشید، از این جا معلوم است، که جنگ با این مردم سخت بوده. از طرف دیگر دیده میشود، که سلوکی‌ها در این جنگ هیچ دخالت نمیکند، و حال آنکه اسما این صفحه یکی از ایالات تابعه آنها است. از این جا چند نکته را میتوان استنباط کرد، اولاً حکومت سلوکیها در این زمان رو بضعف گذارده بود و ماردها مردمی نبودند، که باسانی در تحت تابعیت بمانند، بنابراین اعتناء بسلوکیها نداشتند، حتی ظن قوی این است، که پس از اسکندر مستقل شده بودند. ثانیاً، چنانکه میدانیم، آن تیوخوس سوم پدر سلکوس چهارم فیلوپاتر، که معاصر فرهاد بود، شکستی سخت از رومیها خورده گرامتی سنگین بآنها پرداخته بود. بنابراین پسرش نمیخواست خود را در مشرق دوچار گرفتاری جدیدی کند. از همه این ملاحظات گذشته، ماردها مردمی بودند فقیر و بی‌بضاعت، که معاش آنها از راهزنی تأمین میشد و باین حال از گم کردن این ولایت ضرری بخزانه سلوکی وارد نمیآمد.

پس از تسخیر صفحه ماردها نظر فرهاد بطرف ری متوجه گشت. در باب ری کرارا بالاتر گفته شده است، که صفحه‌ای بود بین دربند دریای گرگان (دروازه بحر خزر) و ماد، ولی جزء ماد بزرگ بشمار می‌آمد. داریوش در کتیبه بیستون شهر ری را رگ نامیده، در آوستا هم نام آن چنین است و نویسندگان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۱۷

قدیم نام آن را راگس ضبط کرده. صفحه ری را، که جزء ماد بزرگ بود، مادراگیان نامیده‌اند. نویسندگان این‌ها هستند: ایزیدور خاراکسی (پارت، بند ۷) سترابون (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۷)- دیودور سیسیلی (کتاب ۱۹، بند ۴۴) و بطلمیوس (جغرافیا، فصل ۶، بند ۲).

در کتاب اول گفته شد، که بعضی بسه ماد قائلند: ۱- ماد بزرگ یا عراق عجم قرون بعد. ۲- ماد کوچک یا آذربایجان. ۳- ماد رازی یا مملکت ری، ولی بیشتر ماد رازی را جزء ماد بزرگ بشمار می‌آورند، چنانکه ری تا این اواخر جزء عراق عجم بشمار می‌آمد. بالاخره در باب ری باید گفت، که در توریه هم اسم آن ذکر شده (راولین سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۶۵). مملکت ری صفحه‌ای است حاصل خیز و از کوه البرز چشمه‌ها و رودهای کوچک باین جلگه سرازیر میشود. بعض جاهاى این صفحه، بخصوص اطراف و نزدیکیهای خود ری، از حیث قوت خاکش معروف بود و اکنون هم شهرت دارد. پهنای این مملکت کم است، زیرا بین کوهها و کویر واقع است، ولی طولش از دربند دریای گرگان تا حوالی قزوین تقریباً ۲۴۰ کیلومتر یا چهل فرسنگ است. محل شهر ری را در خرابه‌های قلعه ایرج کنونی و اطراف آن میدانند، که تقریباً در شش فرسنگی دربند دریای گرگان واقع است. یگانه راهی، که از پارت بطرف ماد میرفت، از این صفحه میگذشت، چنانکه امروز هم در مسافرت از خراسان بطرف قزوین و زنجان و عراق و دورتر، باید از این صفحه گذشت. این راه از دربند دریای گرگان بطرف جنوب شرقی امتداد مییابد. چون عرض صفحه‌ای، که بین کوههای البرز و کویر است در بعض جاها بقدری باریک است، که بسه فرسنگ هم نمیرسد و چون از البرز دو رشته کوه جدا شده بطرف کویر میرود، این کوهها در دو جا سدّی تشکیل کرده راه را می‌بندند، ولی راه بکلی بسته نمیشود زیرا در دو جا گردنه باریکی برای عبور باز میماند. مهمترین این دو دربند دربند (۱) - Media Rhagiana (یعنی ماد رازی).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۱۸

دریای گرگان است، که مورّخین و نویسندگان عهد قدیم آن را دروازه کسپین نامیده‌اند و اکنون آن را بعضی با سر دره خوار مطابقت میدهند. این دربند اهمیّت نظامی برای قشون کشی دارد و میتوان گفت، که برای قشون مهاجم از طرف مغرب بمشرق یا از سمت مشرق بمغرب کلید فتح صفحاتی است، که در مشرق یا مغرب دربند واقع شده.

بعد از شرحی، که گفته شد زیادی است، بگوئیم، که این دربند برای پارت، که میخواست مملکت خود را توسعه دهد و در فکر باقی ایران بود، چقدر اهمیّت داشت و چرا فرهاد پس از مطیع کردن ماردها فوراً متوجه این دربند شد. علاوه بر اینکه هر کس این دربند را داشت بر راهی،

که از ری میگذشت تسلط مییافت، خود شهر ری، که در نزدیکی آن واقع بود، و استحکامات طبیعی نداشت، ناز دست فاتحی میگشت، که این دربند را تصرف کرده بود. ما اطلاع نداریم، که فتوحات فرهاد در ری تا کجا امتداد یافته، ولی تردیدی نیست، که با گرفتن دربند دریای گرگان قسمت شرقی مملکت ری در تحت استیلای او درآمده. فرهاد بعد از این کار قسمتی را از ماردهای رشید از جاهایشان حرکت داده بحفاظت این دربند و این راه گماشت. اما اینکه در کدام محل این مردم را نشانده، از نوشته‌های ایزیدور خاراکسی چنین برمیآید، که این محل را خاراکس مینامیدند (کتاب پارت، بند ۷)، ولی باید در نظر داشت، که این خاراکس غیر از خاراکس خوزستان است.

این خاراکس را خاراکس مادی مینامیدند و خاراکس خوزستان را در دهنه دجله خاراکس سپاسی نی «۱». در باب محل کنونی خاراکس مادی عقاید مختلف است و بعضی آن را با ایوان کی کنونی مطابقت میدهند (راولین سن). برخی گویند، که در کوههای البرز، مثلا شهرستانک کنونی واقع بوده (گوبی نو)، ولی اگر مقصود فرهاد را در نظر گیریم باید گفت، که ایوان کی بیشتر با مقصود او موافقت داشته و مناسب تر است، که محل خاراکس مادی را این نقطه بدانیم. در این جا بی مناسبت نیست بیفزائیم، که بعض نویسندگان «۲» جدید از اسم خاراکس در اشتباه

(۱)-Charax Spasini.

(۲)-Lindsay. History of the Parthians .p .7.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۱۹

افتاده تصور کرده‌اند، که فرهاد فتوحات خود را تا خوزستان امتداد داده، ولی معلوم است، که این نظر فقط از اشتباه ناشی گشته. برای فرهاد در این زمان ممکن نبود تا خوزستان قشون بکشد، زیرا برای تسخیر آن مملکت میبایست ماد بزرگ یا پارس را داشته باشد و چنین تصویری در این زمان خیلی بعید بنظر میآید: شاه پارت جوان هنوز چنین قوتی نیافته بود، که اینقدر از مملکت خود دور شود.

بعد از این کارها طولی نکشید، که فرهاد درگذشت (۱۷۴ ق. م)، ولی قبل از مرگش جانشین خود را معین کرد. در این باب باید گفت، که او چند پسر داشت، ولی چون نمیخواست مقدرات پارت را بدست شخصی جوان و بی تجربه بسپارد، ترجیح داد برادر خود را بر تخت بنشاند و با این مقصود مهرداد را برای سلطنت انتخاب کرد، و حال آنکه موافق عادات پارتی بعد از شاهی پسر ارشد او بتخت می نشست. ژوستن این اقدام فرهاد را ستوده، چنانکه گوید (کتاب ۴۱، بند ۵): «او پسران خود را از تخت دور کرده برادر خود مهرداد را، که جنگی و دلاور بود، پسران خود ترجیح داد، زیرا او پنداشت، که وظیفه اش نسبت پسرش پائین تر از وظیفه ایست که نسبت بسلطنت دارد. او منافع وطنش را برتر از منافع پسرانش دانست».

گویند، که فرهاد علاوه بر ملاحظات سیاسی برادرش را خیلی دوست میداشت و بهمین جهت بر سگه های او عبارت «محب برادر» (فیلا دلفوس) «۱» خوانده میشود «۲».

این تصمیم فرهاد، که بعد از خود شخصی را مانند مهرداد بجانشینی خود انتخاب کرده، واقعا مورد ستایش است و وقایع بعد نشان داد، که او نظری صائب داشته و بخطا نرفته، زیرا دولت پارت شاهان عاقل و دلیر لازم داشت، تا ریشه بدواند و مبانی اش مستحکم گردد و با پادشاهان جوان و بی تجربه یا ترسو درست عکس این وضع پیش می آمد، بخصوص اگر در نظر گیریم، که دو دولت بزرگ از پس و پیش در کمین پارت بودند و هرزمان، که موقع را مناسب میدیدند، ممکن بود باهم اتحاد

(۱) -Philadelphus.

(۲) -136. Lindsay. History of Parthians. p.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۲۰

کرده از دو طرف پارت بتازند: یکی دولت سلوکی و دیگری باختر، که در این زمان دولتی بزرگ شده بود. جهت هم معلوم است دولت سلوکی خوب میدانست، که اگر پارت قوت گیرد، تمام ایران را از سلوکی ها باز خواهد ستاند. اما باختر، که دولتش یونانی بود، قوت یونانیت را

همواره در نظر داشت و نمیخواست در ایران هم مانند هند نفوذ یونانیان را از بیخ و بن برافکنند و دیگر خوب میدانست، که باختر جزء ایران بود و اگر پارت قوت یابد، نخواهد گذاشت در جوارش باختر مستقلاً وجود داشته باشد. مدّت سلطنت فرهاد اوّل از ۱۸۱ تا ۱۷۴ ق. م بود.

مبحث ششم. اشک ششم - مهرداد اوّل

سلطنت مهرداد اول در تاریخ ایران یکی از سلطنت‌هائی است، که نتایجی مهم بخشید. قبل از مهرداد، پارت دولت کوچکی بود، که از ولایت ماردها و ری تا هریرود امتداد مییافت و دو دولت قوی را از پیش و پس داشت. این دولت در واقع امر در اقصی کنار دولت سلوکی از طرف مشرق بوجود آمده بود و میبایست موافق وضع جغرافیائی خود در گم‌نامی امرار حیات کند، تا طعمه یک همسایه قوی گردد، ولی برخلاف انتظار، مهرداد در مدّت سلطنت ۳۷ ساله خود پارت کوچک را مبدل بدولتی کرد، که بعدها رقیب و همسر دولت جهانی روم گردید و جریان تاریخ را در آسیای غربی تغییر داد. باید دید، که جهات این واقعه مهم چه بوده و بنابراین مقتضی است قبل از ذکر وقایع شمه‌ای از اوضاع آسیای آن روز بگوئیم.

دولت سلوکی

بعد از فوت سلکوس چهارم، آن تیوخوس چهارم اپی فان بتخت نشست و جلوس او بتخت سلوکی یکسال قبل از جلوس مهرداد بتخت اشکانی بود (۱۷۵ ق. م). در ابتدای سلطنت تمامی حواس او

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۲۱

بطرف مصر متوجه گشت، زیرا بطلمیوس پنجم سل سوریه را بسان جهیز زنش، کلئوپاتر، دختر آن تیوخوس سوّم مطالبه میکرد. این وضع بالاخره بجنگ انجامید و بعد از دو سال فلسطین هم بر آن تیوخوس یاغی شده علم مخالفت برافراشت.

جنگ با مصریها چهار سال طول کشیده در سال ۱۶۸ ق. م خاتمه یافت، ولی فایده‌ای برای دولت سلوکی نبخشید، زیرا رومیها دخالت کرده تمامی فتوحات آن تیوخوس را عقیم گذاردند، یعنی او مجبور گردید ولایات مسخره را رد کند.

بعد، جنگ با یهودیها بطول انجامید، زیرا آن تیوخوس نه فقط معبد یهود را غارت کرد، بل خواست مذهب این ملت را هم از میان ببرد و فلسطین را یونانی کند. از این جهت یهودیها پا فشردند و در دور قائدین خود جمع شده بقدری برای حفظ مذهب و ملیت خود کوشیدند، که بالاخره بهره‌مند شدند، استقلال وطنشان را تأمین کنند، ولی باید دانست، که این جنگ‌ها محدود بسلطنت آن تیوخوس اپی فان نبود، بل در زمان جانشینان او هم در مدت پنجاه سال منازعه و زدو خورد یهودیها با سلوکیها دوام داشت و اهالی فلسطین از هر حادثه سوئی، که برای سلوکیها روی داد، استفاده کرده بمقصود خود رسیدند. آن تیوخوس در ارمنستان، در مقابل آرتاکسیاس، بهره‌مندی داشت، ولی اینجا هم از جهت شقاوت و عدم تساهل و تسامح در امور مذهبی، آرامنه و پادشاه آنها را دشمنان خونین خود گردانید. بعد او کاری کرد، که در زمان اسکندر و جانشینانش روی نداده بود، یعنی طمع بدخایر معابد ملل تابعه‌اش ورزید و خواست از این راه اندوخته‌ای تحصیل کند. با این مقصود با قشونی حرکت کرده بخوزستان یا الی مایس «۱» این زمان رفت، ولی اهالی جمع شده سخت پا فشردند و آن تیوخوس با شرمساری بطرف محلّ تابه «۲» رفت و در آنجا مریض گشته در ۱۶۴ ق. م درگذشت (پولی بیوس کتاب ۳۱، بند ۱۱).

آب بیان گوید، که مقصود خود را اجرا و معابد را غارت کرد، ولی پولی بیوس این خبر را تأیید نمیکند و روایت او صحیح‌تر بنظر می‌آید. بهر حال مرگ او

(۱)-Elymais.

(۲)-Tabae.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۲۲

(۱۱۸)- سگه‌های اشک ششم (مهرداد اوّل)

را اهالی از اثر خشم آسمان نسبت باو دانستند (پولی بیوس، همان کتاب). معلوم است که این وقایع رشته‌های اتصال ایالات را بدولت سلوکی گسیخت (آن تیوخوس سوّم هم، چنانکه گذشت، معبد همدان را غارت کرد).

بعد از آن تیوخوس اوضاع دولت سلوکی بهتر نشد: تخت نصیب آن تیوخوس پنجم اوپاتر، که بقول آپ بیان ۹ ساله و بروایت دیگر ۱۲ ساله بود، گردید نایب السلطنه، که لیزیاس (۱) نام داشت و حکومت را بدست گرفته بود، مجبور گردید با یهودیها جنگ کند زیرا آنها بعد از فوت آن تیوخوس چهارم قوت قلب یافته بودند، ولی طولی نکشید، که برای لیزیاس رقیبی پدید آمد، توضیح آنکه فیلیپ نامی را آن تیوخوس چهارم قبل از مرگش قیم پسرش قرار داده بود. او قسمتی را از قشون بطرف خود جلب کرده بر لیزیاس قیام کرد و بدین ترتیب جنگ خانگی شروع شد. این جنگ بالاخره بشکست و مرگ فیلیپ خاتمه یافت، ولی پس از آن هم دولت سلوکی قرین آرامش نگردید، زیرا پسر سلکوس چهارم، که در روم مانند گروکان اقامت داشت، دعوی سلطنت کرده از روم مخفیانه از راه دریای مغرب به سوریه رهسپار شد و موفق گردید که برای چند ماه بر تخت سلوکی نشیند.

شرحی، که از اوضاع دولت سلوکی گفته شد، روشن می‌رساند، که این دولت گرفتار کشمکش‌های داخلی یا جنگ با همسایگان غربی خود، یعنی مصریها و

(۱) -Lysias.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۲۳

رومیها و ملل تابعه نزدیک خود بوده و مجالی نمیافته، که بفکر ایالات دوردست خود باشد. اکنون مقتضی است نظری هم بباختر بیفکنیم.

دولت باختر

بالاخر گفته شد، که دولت باختر را در ۲۵۶ ق. م دیودوت اول تأسیس کرد و بعد از او دیودوت دوم بتخت نشست.

در زمان اوتی دموس، جانشین دیودوت دوم، آن تیوخوس سوم سلوکی بباختر قشون کشید و پس از فتحی اوتی دموس را پادشاهی ابقاء کرد، تا جلو مردمان شمالی را، که بباختر هجوم می‌آوردند،

بگیرد. در زمان این پادشاه و پسرش دمتریوس باختر از طرف جنوب پاراپامیز و مغرب و شمال توسعه یافت و دولتی بزرگ گردید، چنانکه از سغد تا رُخج و از هریرود تا دهنه رود سند و پنجاب هند عرض و طول این مملکت بود.

ولی وسعت مملکت باختر دوام نیافت، زیرا در زمان دمتریوس، او کراتید نامی در باختر بالاخص قوت یافت و دمتریوس در جنوب و مغرب کوههای پاراپامیز، ولی بعد از چندی او کراتید بخیال تصرف رُخج و زرنگ (سیستان) و پنجاب هند افتاد و کارهای باختر و صفحات شمالی آنرا رها کرده تمامی حواس خود را بتسخیر این ممالک مصروف داشت. بعد با دمتریوس، که پنجاب هند را داشت، در جنگ شد و او را شکست داده پنجاب هند را بمملکت خود ضمیمه کرد. وقتیکه او از این سفر جنگی برمیگشت، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۶) پسرش، که در اداره کردن مملکت شریک او کراتید بود، پدرش را در راه کشت (۱۴۷ ق. م) و بی‌اینکه پدرکشی خود را پنهان دارد، چرخهای اربابه‌اش را با خون پدر رنگین کرد، مثل اینکه دشمنی را کشته باشد و حتی جسد پدر را دفن نکرد. معلوم است، که تقسیم دولت باختر بدو قسمت و جنگ‌های خانگی در دولت یونانی و باختری، مبانی این دولت را سست کرد و از طرف دیگر مردمان شمالی، که سغد را گرفته همواره بباختر هجوم می‌آوردند، از موقع استفاده کرده باختر را در فشار گذاردند. حتی ظن قوی این است، که این مردمان سکائی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۲۴

بعض ولایات شمالی یونانی و باختری را در آن طرف جیحون در تصرف خود داشتند (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۸، بند ۲). این بود احوال باختر در زمان او کراتید، که بقول ژوستن (کتاب ۴۱، بند ۶) معاصر مهرداد اول پارت بود و حتی هر دو موافق نوشته مورخ مزبور در یکوقت بتخت باختر و پارت نشسته بودند. کلیه راجع بباختر باید گفت، موافق آنچه، که از وقایع این دولت برمیآید، اینجا از ابتداء مرکزیتی، چنانکه در پارت وجود داشت، دیده نمیشود و از سگه‌های باختری معلوم است، که شاهزادگانی نیز حکومت میکردند و سگه بنام خود میزدند، مثلاً در زمان دیودوت دوم اسم دو پادشاه دیگر را می‌یابیم، یکی آن‌تی‌ماخوس «۱» است و دیگری آگاتوکل «۲». اینها در ابتداء دست‌نشانده، ولی بعد مستقل بوده‌اند.

چنین بود احوال باخترا در زمان مهرداد اول. اکنون باید دید، که این شاه چگونه از اوضاع همسایگان خود، یعنی دولت سلوکی و یونانی و باختری استفاده کرده.

حمله باختر

از شرحی که راجع باحوال دولت سلوکی و باختر گفته شد معلوم است، که در سلطنت مهرداد اول موقع برای توسعه پارت از طرف مغرب و مشرق مناسب بود. مهرداد، چنانکه وقایع مینماید، از این موقع استفاده کرد و بدوا توجه خود را بطرف باختر معطوف داشت. جهت اینکه او از سلف خود، که حواس خود را بطرف صفحات مردها و ری متوجه داشته بود، پیروی نکرد و نظر خود را بمشرق افکند، باید از این جا باشد، که او چون نقشه‌های پرعرض و طول در طرف مغرب داشته، خواسته است اول از پشت سر خود مطمئن باشد. بهر حال محقق است در زمانی، که او کراتید مشغول تسخیر پنجاب هند بود و بدست پسرش نابود میشد، مهرداد باختر تاخته این مملکت را پارت ضمیمه کرد. سترابون گوید، که دو ایالت را ضمیمه کرد. اولی را نویسنده مزبور توریثوآ (۳) و دومی را آس پیونوس (۴) مینامد (کتاب ۱۱، فصل ۱۱، بند ۲)، ولی

(۱)-Antimachus.

(۲)-Agathocles.

(۳)-Turiua.

(۴)-Aspionus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۲۵

محققا معلوم نیست، که این دو ایالت در کجا واقع بوده. حدس میزنند، که مقصود از توریثوآتوران است و از آس پیونوس مردمی، که بالاتر ذکرش گذشت و موسوم به اسپاسیاک بودند. در همانجا گفته شد، که مسکن این مردم بین جیحون و سیحون بود. بعید نیست، که این حدس صحیح باشد، زیرا معلوم است، که مردمان شمالی را، که در زمان ساسانیان بایران حمله

میکردند، ایرانیها تورانی مینامیدند و شاید در این زمان هم بمردمان سکائی و غیره، که از طرف سغد یا ماوراء سیحون بباختر حمله میکردند، همین اسم را میداده‌اند، ولی از جهت اجمال مدارک، چیزیکه محقق باشد، در این باب نمیتوان گفت.

تسخیر ماد بزرگ

پس از تصرف باختر مهرداد سالی چند تأمل کرد، تا آنکه بر تخت سلوکی آن تیوخوس پنجم اوپاتر، یعنی بچه‌ای ۹ ساله یا ۱۴ ساله، نشست و در سر نیابت سلطنت جنگ خانگی بین لیزياس و فیلیپ در گرفت. در این موقع شاه پارت از وقایع استفاده کرده به ماد بزرگ تاخت.

ماد در این زمان اسما جزء دولت سلوکی بشمار می‌آمد، ولی در معنی مستقل بود.

بنابراین مادیها سخت مقاومت کردند و در ابتداء جنگ هریک از طرفین مزایائی داشتند، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۱، بند ۶): «پس از بهره‌مندی‌هائی، که از طرفی بطرف دیگر سیر میکرد، بالاخره پارتیها فائق آمدند. پس از آن ماد بزرگ جزء دولت پارت گردید و مهرداد (باکاسیس) «۱» نامی را در اینجا بحکمرانی، گماشت». معلوم نیست، که باکاسیس والی این مملکت بزرگ شده یا مهرداد او را بسمت پادشاه دست‌نشانده شناخته. از بیان ژوستن (همانجا) ظاهراً چنین برمی‌آید، که باکاسیس را مهرداد بایالت برگماشته است.

فرونشاندن شورش گرگان

در این اوان شورش در گرگان رویداد و مهرداد، قبل از اینکه قشون کشی خود را بسایر ممالک ایران بانجام برساند، مجبور گردید به پارت برگشته حواس خود را به گرگان

(۱) - Bacassis.

معطوف دارد. جهت شورش گرگان معلوم نیست. بعضی مانند راولین سن تصوّر کرده‌اند، که گرگانی‌ها در زمان شاهان هخامنشی امتیازاتی داشته‌اند و چون در زمان پارتی‌ها فاقد این امتیازات شده بودند، ناراضی بودند و در این زمان خواسته‌اند استقلالی بدست آرند. معلوم نیست، که این امتیازات چه بوده و تا چه اندازه این تصوّر موافق حقیقت است، زیرا صراحتی در باب امتیازات گرگانیه‌ها و خودمختاری آنها در دوره هخامنشی در نوشته‌های نویسندگان قدیم مانند هرودوت و کزنفون و غیره دیده نمیشود و نیز نمیدانیم، پارتیه‌ها چگونه با آنها رفتار میکردند. بنابراین بحقیقت نزدیکتر این است، که مادی‌ها گرگانیه‌ها را بکمک طلبیده‌اند و چون، چنانکه از کتاب ۳۶ ژوستن بند ۱ دیده میشود، رفتار پارتیه‌ها با مردمان تابع در این زمان سخت بوده، اینها هم قیام کرده‌اند. بهر حال آنچه، که از تاریخ مسلم است، مهرداد با شتاب خود را به گرگان رسانیده شورش را برطرف کرد.

تسخیر خوزستان

بعد از تسخیر ماد بزرگ و فرونشاندن شورش گرگان، مهرداد متوجّه خوزستان، مملکت همجوار ماد گردید. اسم این مملکت را نویسندگان این زمان الی مایس و نام اهالی آنرا الی میان «۱» مینویسند و معلوم است، که لفظ اولی از عیلام و دوّمی از عیلامیان است. این همان مملکت است، که داریوش اول آن را در کتیبه‌های بیستون و نقش رستم و تخت جمشید خووج مینامد و نویسندگان عهد قدیم مانند دیودور و کنت کورث و آریان و غیره اسم آنرا از نام شهر شوش (سوز) «۲» سوزیان «۳» نوشته‌اند. از نوشته‌های ژوستن روشن دیده میشود، که خوزستان در این زمان پادشاهی داشته، زیرا او گوید، که مهرداد با پادشاه الی میان جنگ کرده او را شکست داد و این مملکت را بدولت خود افزود (کتاب ۴۱، بند ۶). اما اینکه این پادشاه دست‌نشانده سلوکی‌ها بوده یا استقلال داشته در روایت ژوستن صراحتی نیست. چیزیکه محقق میباشد

(۱) - Elymeens.

(۲) - Suse.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۲۷

(۱۱۹) - سگه‌های کامناسکیر اشکانی

این است، که مهرداد بعد از غلبه بر خوزستان یک نفر را از دودمان اشکانی موسوم به کامناسکیر «۱» در این جا پادشاه کرده و سگه‌های این شخص از ۸۱-۸۲ ق. م بدست آمده.

تسخیر پارس و بابل

پس از آن مهرداد پارس در آمده آنرا تسخیر کرد و از طرف دیگر مملکت بابل را باطاعت در آورد. بنابراین در زمان مهرداد دولت پارت تقریباً از هندوکوشان یا هندوکه تا بابل امتداد یافت. در تسخیر پارس موافق نوشته ژوستن (کتاب ۴۱، بند ۶) دیده نمیشود، که جنگی شده باشد.

باید حدس زد، که پارس بی جنگ مطیع گشته و پادشاهی دست‌نشانده، اگر بوده، ابقاء شده و اگر نبوده، مهرداد معین کرده. این نظر را سلسله پادشاهان دست‌نشانده پارس یا آذربانان، که ذکرشان پائین تر خواهد آمد، تأیید میکند و در آنجا دلایل این نظر روشن خواهد بود.

در باب تاریخ این فتوحات نمیتوان محققاً چیزی گفت، ولی نظر بوقایع میتوان حدس زد، که جنگ‌های مهرداد برای بدست آوردن ماد و خوزستان و پارس و بابل بین ۱۶۴ و ۱۴۰ ق. م رویداده، زیرا سنه اول مصادف با مرگ آن تیوخوس چهارم اپی‌فان و ابتدای اوضاع درهم‌وبرهم دولت سلوکی است. سال دوّم ابتدای

(۱) - Camnascires.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۲۸

جنگی است، که برای مهرداد با سلوکی‌ها پیش آمده. بعضی تصور میکنند، که تسخیر بابل خیلی بعد از تسخیر پارس رویداده. بهر حال تاریخ تسخیر بابل نباید از ۱۵۰ ق. م تجاوز کرده باشد، زیرا

در این وقت مقام مهرداد در ایران بقدری محکم بود، که میتوانست از نو بطرف باختر متوجه گردد.

جنگ دوم با باختر

بالا تر گفته شد (صفحه ۲۲۲۳ این تألیف)، که پسر او کراتید، هلی اکل «۱»، که شریک پدرش در اداره کردن دولت باختر بود، پدرش را کشت. بعضی تصور کرده‌اند، که جهت پدرکشی از عدم رضایت او و یونانیها از سستی او کراتید نسبت به پارتیها و واگذار کردن چند ایالت بدولت پارت بوده.

از کلمات ژوستن (کتاب ۴۱، بند ۶) این ظن تأیید میشود، زیرا مورخ مزبور گوید، که هلی اکل پدرش را علانیه کشت و چرخهای ارباهاش را بخون او رنگین کرده جسدش را از دفن محروم ساخت.

چنین عملی، که شاید در تاریخ از حیث وحشیگری و سببیت نظیر ندارد، ممکن نبود روی دهد، مگر اینکه یونانیهای باختر او کراتید را دشمن خود و مملکت دانسته باشند. بهرحال پس از اینکه هلی اکل بتخت نشست و کلیه اقتدارات را بدست گرفت، خواست ایالات از دست رفته دولت باختر را برگرداند. از طرف دیگر مهرداد، که بعد از صلح با او کراتید دوست او بشمار میرفت، از این پدرکشی کینه هلی اکل را سخت در دل گرفت، بالشکری نیرومند بقصد او بیرون رفته باسانی او را شکست داد و قسمتی بزرگ از مملکت باختر را صاحب شد (ژوستن، کتاب ۴۱، بند ۶). دیودور گوید، که مهرداد باین بهره‌مندی اکتفاء نکرده بطرف مشرق راند و بهند درآمده، تا رود هیداسپ (جلم کنونی، که در پنجاب است) راند (قطعه‌ای از کتاب ۳۳) «۲» ولی نظر باینکه، سگه‌هائی از شاهان پارت در هند نیافته‌اند و نیز از این لحاظ، که دولت یونانی و باختری تا ۱۲۶ ق. م در کابل و حوالی

(۱)-Heliocles.

(۲)-Excerpt ,de Virt .et vit p .596 -597.

آن وجود داشت، نویسندگان جدید تصوّر میکنند، که اگر هم مهرداد تا هند رانده، ممالکی را در هند تسخیر نکرده و سرحدّ دولت پارت را کوههائی قرار داده، که از طرف مغرب وادی سند را محدود میسازد. از چنین حدسی، اگر هم صحیح باشد، باز باین نتیجه میرسیم، که تمامی مملکت باختر و پاراپامیزاد (شمال افغانستان) و رُخج و سیستان در این زمان جزء دولت پارت گردیده.

جنگ با دولت سلوکی

بزرگ شدن پارت موضوعی نبود، که دولت سلوکی با بیقیدی آن را تلقی کند، ولی تا وقتیکه امور داخلی این دولت مختل بود، خواهی نخواهی میبایست ناظر وقایع باشد و دولت جوان پارت ممالک سابق دولت سلوکی را یکی پس از دیگری باطاعت خود درآورد. فی الواقع منازعه بین لیزیاس نایب السلطنه آن تیوخوس پنجم اوپاتر و فیلیپ، بین لیزیاس و دمتریوس، بین این شخص و آلکساندر بالاس، بین بالاس و دمتریوس دوّم، بین دمتریوس و تری فون «۱» چنان دولت سلوکی را بخود مشغول و گرفتار داشت، که ممکن نبود در فکر ممالک شرقی خود باشد. این وضع بیست سال بطول انجامید و مهرداد، که بیدار کار خود بود، از موقع استفاده کرده، راه خود را از باختر تا بابل صاف کرد، ولی بالاخره زمانی در رسید، که فتوحات پارتی ها سلوکی ها را در تشویش بزرگ افکند و آنها دیدند، که دشمن تازه نفس قوی بقدری با سرعت پیش میرود، که بزودی باید دم درب خانه شان با او دست و گریبان گردند. این بود، که باوجود اوضاع بی ثبات دولتشان مصمّم گشتند، بهر قیمتی، که شده است، با مخاطرات مواجه گشته از بزرگ تر شدن پارت جلوگیری کنند. بنابراین، باوجود اینکه دمتریوس دوّم هنوز بر تری فون، دشمن خانگی، بکلی فائق نیامده بود، بخطر پارت بیشتر اهمّیت داده، تسویه منازعه خود را با تری فون بزنش کلئوپاتر و سرداراناش واگذارده خود عازم جنگ با مهرداد شد.

در این جنگ امیدواری او علاوه بر لشکرش بچند چیز بود: اگرچه مقدونیها

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۳۰

با ملل تابعه بملايتم رفتار نمیکردند، باوجود این اهالی در مدت چندین سال بحکومت آنها خورده بودند و دمتریوس گمان میکرد، که در این جنگ جانب او را خواهند داشت (ژوستن، کتاب ۳۶، بند ۱). بعد، او تردیدی نداشت، که شهرهای یونانی، که علم دار یونانیت در ایران بودند، سلوکیها را بی شک بر پارتی های شجاع و جسور، ولی پائین تر از یونانیها از حیث تمدن، ترجیح خواهند داد و کمک های معنوی باو خواهند کرد. بالاخره دمتریوس امیدواری زیاد بدولت یونانی و باختری داشت، زیرا این دولت یونانی از پارتیهای نیرومند در وحشت بود و با تألم مینگریست، که چگونه باختر را از دست داده. این هم مسلم است، که یونانیهای باختر کینه ای سخت نسبت بپارتیها میورزیدند. بنابراین حسابها دمتریوس دوّم نیکاتور (۱۴۶-۱۲۵ ق. م) با لشکری جرّار، که بقول ژوستن پارسوها و عیلامیها و باختریها هم جزء آن بودند، بقصد مهرداد حرکت کرد و پارتیها را در چند جنگ شکست داد (کتاب ۳۶، بند ۱- کتاب ۳۸، بند ۹).

در این احوال مهرداد، چون دید، که قوای متحدین از نیروی او بیشتر است بحیله متوسّل گردید: ژوستن گوید (کتاب ۳۶، بند ۱) مهرداد مذاکرات صلح را بهانه کرده دمتریوس را از قراولانش دور ساخت، بعد بر او تاخته اسیرش کرد و پس از آن شهر بشهر او را گردانید، تا مردمانیکه با او همراهی کرده بودند این منظره را دیده مأیوس گردند.

آپ بیان این روایت را تأیید کرده (تاریخ سوریه، صفحه ۱۳۲) «۱» و دیودور سیسیلی نیز (قطعه ای از کتاب ۳۴-۳۵) «۲». معلوم است، که پس از این واقعه لشکر دمتریوس فرار کرده تارومار شد. آپ بیان گوید (همانجا): پس از اینکه مهرداد محلّ اقامت دمتریوس را در گرگان معلوم داشت، با او چنان رفتار کرد، که با پادشاهی کند و حتی باو وعده داد، که دختر خود ردگونه «۳» را بحاله نکاحش در آورد. این اقدام مهرداد را چنین تأویل میکنند، که او نقشه

(۱)- Syriae, p 132.

(۲)- Except .Vatican .p .105 -106.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۳۱

تسخیر سوریّه را میکشیده و خواسته، دمتریوس را در اختیار خود داشته مجذوب خود گرداند، تا در موقع مناسب بامور داخلی دولت سلوکی دخالت کرده داماد خود را مانند پادشاه دست‌نشانده بر تخت سلوکی بنشانند، ولی تقدیر با نقشه او موافقت نکرد، توضیح آنکه مهرداد چندی پس از اسیر کردن دمتریوس بیستر بیماری افتاد و چون قوایش برای مقاومت با مرض کافی نبود، از آن در گذشت.

سلطنت او از ۱۷۴ تا ۱۳۶ ق. م بود و بنابراین ۳۸ سال دولت پارت را اداره کرد. مقتضی است بدانیم، که وسعت پارت زمانیکه مهرداد اوّل میمرد، چه بود: نظر بشرحیکه راجع بسلطنت مهرداد بالاتر گفته شد، دولت پارت در این زمان این ممالک را داشت: پارت بالاخص، که در اوّل این کتاب تحدید شده - گرگان - باختر - مرو - خوارزم - هرات - زرننگ (سیستان) رنج پنجاب هند (بقول دیودور) - ولایت ماردها - ری - ماد بزرگ - خوزستان - پارس - مملکت بابل.

بنابراین دولت پارت در این زمان از هندو کوشان و نیز جلم (بقول دیودور) تا بابل امتداد مییافت و تمامی راههائی، که از رود جیحون و دریای گرگان (بحر خزر) تا بابل کشیده بود، در تحت اقتدار دولت پارت بود. شکی نیست، که با داشتن ماد بزرگ و بابل و خوزستان در تحت سلطه خویش، دولت پارت به آسور قدیم فشار میداد و با داشتن ممالک اطراف کویر ایران، طویف و قبایل این صفحات را در تحت نفوذ خود داشت. ماد بزرگ را اگرچه در کتاب اوّل این تألیف (صفحه ۲۰۷) تحدید کرده‌ایم، در این جا باز یادآور میشویم، که حدود آن همان بود، که در قرون اسلامی برای عراق عجم معین میکردند، یعنی این ولایات کنونی ایران: همدان - گروس - کرمانشاهان - نهاوند - ملایر - تویسرکان - خمسه - قزوین - عراق بالاخص (سلطان آباد) - ولایات ثلاثه (گلپایگان و کمره و خوانسار) - ری - اصفهان - یزد جزء ماد بزرگ بشمار میآمدند.

مهرداد اوّل نخستین شاه اشکانی بود، که مانند هخامنشی‌ها لقب شاهنشاهی را اختیار

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۳۲

کرد و بعد از او تا مدتی شاهان اشکانی از استعمال این عنوان خودداری داشتند (گوت شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۵۳، طبع ۱۸۸۸).

خصال مهرداد اول

صفات این شاه از کارهایش هویدا است: او پادشاهی بود شجاع و جنگی، عاقل، معتدل و موقع شناس. بهتر است بگذاریم دیودور در این باب حرف بزند. مورخ مذکور گوید (قطعه‌ای از کتاب ۳۳) «۱»: ارشک شاه (مقصود مهرداد اول است)، از جهت رحم و انسانیتش مورد عنایات اقبال گردید و دولت خود را توسعه داد. او حدود دولتش را بهند رسانید و بر ممالکی سلطنت کرد، که وقتی تابع پروس بودند. با وجود اینکه باقتداراتی بزرگ رسید، برخلاف غالب پادشاهان، نه پرورده ناز و نعمت بود، نه عشرت پرست و نه گستاخ. بقدری، که در میدان جنگ در مقابل دشمنانش شجاع بود، همانقدر نسبت بتبعه‌اش ملایمت نشان میداد. بالاخره، پس از اینکه مردمانی زیاد تابع خود گردانید، بهترین ترتیباتی را، که شایان رعایت و حفظ و حراست میدانست، بآنها آموخت. گوت شمید گوید (تاریخ ایران، صفحه ۵۴) اهمیتی، که باو داده میشد، بهمان اندازه بود، که بمؤسس سلسله پارت داده میشد، در صورتیکه اهمیتی او بدرجات زیادتر است، زیرا مهرداد از یک دولت کوچکی دولتی بی‌اندازه مهم درست کرد. مهرداد مردی بود عادل، خوش خلق، شجاع. علاوه‌براین نیز مقنن بزرگی بود و علت این است، که او هر تشکیلات خوبی، که از قفقاز تا فرات میدید عین آنرا برای پارتی‌ها ایجاد میکرد. بعد گوت شمید از تقسیمات دولت مهرداد حرف میزند، که چون جایش در این کتاب در قسمت تمدنی است، بدانجا محول میداریم.

طرز حکومت اشکانی

عبارت آخری دیودور می‌رساند، که مهرداد اول نه فقط بکشور گشائی پرداخته، بل در داخله دولت پارت اصلاحاتی کرده. اگرچه در قسمت تمدنی این کتاب مشروحا از

اوضاع دولت پارت و تشکیلات آن صحبت خواهیم داشت، ولی بی‌موقع نیست، که هم از اینجا بدانیم، طرز حکومت پارتیها، چه بوده. در این تردیدی نیست، که از ابتدای تأسیس دولت پارت در زمان اشک اول (ارشک) ترتیباتی این شاه برای مملکت خود استوار داشته بود و اگر هم تصور کنیم، که او بی‌اینکه مجالی برای این کار بدست آورده باشد، کشته شده، در زمان تیرداد میبایست این کار مهم انجام شده باشد. بهرحال، چه این کار واقعا انجام شده و چه نشده باشد، در زمان مهرداد اول، دولت پارت میبایست دارای تشکیلاتی گردد، چه کشورگشائی‌های این شاه دولتی را، که حدودش از شهر ری تا هریرود بود، بدولتی مبدل ساخت، که از هندوکوش تا بابل امتداد مییافت. بنابراین مهرداد برای اداره کردن چنین دولتی وسیع میبایست تجدیدنظر در ترتیبات دولت خود کند و تشکیلات نوینی، که با اوضاع تازه موافقت میکرد، برای تبعه خود مقرر دارد. در این مسئله تردیدی نیست، که خواه اشک اول رئیس طایفه اپارنی بوده، خواه بقول بعضی، شخصی که از باختر پارت آمده بود، بهرحال رئیس مردمی بوده، که خودشان را کمابیشی رفیق او میدانستند و در خوشی و محن شریک یکدیگر بودند. در این موارد، چنانکه کرارا در تاریخ دیده میشود، حکومت رئیس بر مرئوس، محدود است و پادشاه دارای حکومت مطلقه نیست. توصیفی را، که کزنفون از حکومت ساده و محدود پارس در زمان کبوجیه پدر کوروش بزرگ میکند (صفحات ۲۵۰-۲۵۵ این تألیف) بخاطر میآوریم.

این نظر را اطلاعات نویسندگان عهد باستان نیز میرساند، چنانکه سترابون از قول پسیدونیوس گوید (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳): حکومت شاه پارت محدود بود. شاه در امور همیشه با دو مجلس مشورت میکرد و انتخاب اعضاء مجلسین با او نبود، بل آنها برحسب نسب و مقام، عضویت دو مجلس مزبور را مییافتند. یکی از دو مجلس ترکیب مییافت از اعضاء خانواده سلطنت، که بعداً رشد رسیده بودند و دیگری عبارت بود از مجلس سالخوردگان، که اعضاء آن سران روحانی و غیر

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۳۴

روحانی ملت بودند (نویسندگان رومی این مجلس را سنا نامیده‌اند). هر دو مجلس، وقتی که بهم می‌پیوست، به مغستان موسوم میگشت، در آن اعضاء روحانی و غیرروحانی هر دو عضویت داشتند

و اعضاء غير روحانى اش، بطوريكه ميفهميم، بيستر بوده (بنظر مؤلف مغستان تصحيفى است، كه نويسندگان خارجه كرده اند، مغستان مهستان بوده و اين كلمه از مه آمده، كه بمعنى بزرگ است، پس مغستان بمعنى مجلس مغها نيست، چنانكه بعضى تصور كرده اند، بل بمعنى مجلس بزرگان است.

بهترين دليل اين معنى آنكه اين مجلس فقط از مغها تشكيل نمى يافت، بعكس اعضاء غيرروحانى اش بيستر بود).

شاه را هر دو مجلس از خانواده اشكانيين انتخاب ميكردند و اين انتخاب در صورتى لازم ميآمد، كه شاه جانشينى از اولاد خود نداشت، تا دولت را اداره كند، يا داشت، ولى از جهتي لايق سلطنت نبود و آلا بعد از پدر پسر بتخت مينشست.

شرح ساير ترتيبات و تشكيلات دولت پارت را بجاي خود، كه قسمت تمدنى است، محول ميداريم. مقصود ما از مختصر مذكور فقط اين بود، كه در طرز حكومت بين دولت پارت از يكطرف و ماد و پارس از طرف ديگر در زمانهاى تاريخى تفاوتى هست و اين تفاوت را بايد از همين جا در نظر گرفت. حكومت در دولت اولى محدود بود و در دولت هاى دوّمى و سوّمى وارسته و مطلق.

مبحث هفتم. اشك هفتم - فرهاد دوّم

اين شاه بعد از پدر بتخت نشست و نقشه پدر را در تسخير سوريّه تعقيب كرد بنابراین رفتارش با دمتریوس اسير خيلى ملايم و باملاطفت بود، زيرا داشتن چنين كسى را، كه پادشاه سلوكى بود، براى موقعيكه ميخواست در امور دولت مزبور دخالت كند لازم داشت.

تاريخ ايران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۳۵

(۱۲۰) - سگه هاى دمتریوس پادشاه سلوكى

آپ بیان قضیه شکست خوردن و اسیر شدن دمتریوس را بزمان همین فرهاد مربوط داشته (تاریخ سوریّه، صفحه ۱۳۲)، ولی ژوستن چنین گوید (کتاب ۳۸، بند ۹): «دمتریوس، چنانکه بالاتر گفتیم، با پارتیها جنگید و پس از اینکه در چند جدال فاتح گردید بدامی افتاد، قشونش معدوم و خودش اسیر شد. ارشک پادشاه پارت با او با یک جوانمردی، که واقعا شاهانه بود، رفتار کرد. او دمتریوس را بگراگان فرستاد و احتراماتی درباره او مرعی داشت، که درخور مقامش بود، حتی دختر خود را برای او تزویج کرد و وعده داد، تختی را، که در غیابش تری فون غصب کرده بود، باو برگرداند.

بعد از فوت ارشک، دمتریوس از بازگشت خود بتخت مایوس گردید و چون از اسارت و زندگانی عادی، که هرچند باتجمل بود، خسته شده بود، نقشه فرار را کشید. او در این قصد کالی ماندر (۱) نامی را، که دوستش بود، با خود همراه کرد. کالی ماندر زمانیکه دمتریوس در اسارت بود، از سوریّه حرکت کرده با راه نمایان اجیر در لباس پارتی از کویرهای عربستان گذشته بیابل درآمد، ولی فرهاد پسر ارشک فراریها را تعقیب کرده، از جهت سرعت حرکت سوارهایش بآنها رسید. وقتیکه کالی ماندر را نزد شاه بردند، نه فقط مورد عفو گردید، بل از جهت وفاداریش به دمتریوس پیاداشهائی رسید، ولی نسبت به دمتریوس شاه

(۱)-Callimandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۳۶

برآشف و او را از نو بگراگان فرستاد، که در نزد زنش توقّف کند و کشیک پاسبانان را سخت تر کرد. بعد از چندی، چون دمتریوس دارای اطفالی از زنش شد، از بدگمانی پارتیها نسبت باو کاست و او دوباره با همان دوستش فرار کرد، ولی در نزدیکی حدود دولتش او را گرفته نزد شاه بردند. این دفعه او از شدت غضب نخواست دمتریوس را بپذیرد و امر کرد، او را باز به گراگان نزد زن و اطفالش ببرند و برای آنکه او را از جهه رفتار بیچگانه‌اش سرزنش کند گفت قابی (۱) از طلا باو هدیه کنند (مقصود این بوده، که باید دمتریوس مانند کودکان قاب‌بازی کند. م.). این رحم و اعتدال پارتیها نه از تقدّس آنها بود و نه از اینکه دمتریوس با آنها خویشی داشت. پارتیها، چون

امید داشتند، که سوریّه را بچنگ آرند، میخواستند از دمتریوس در مقابل برادرش آن تیوخوس بمناسبت اوضاع مساعد یا پس از غلبه در جنگی استفاده کنند.

جنگ با دولت سلوکی

بعد ژوستن حکایت خود را دنبال کرده چنین گوید (همانجا، بند ۱۰): چون آن تیوخوس از نقشه‌های پارتی‌ها آگاه شد (مقصود آن تیوخوس سی‌ده است، که در تاریخ آن تیوخوس ششم نام دارد و از ۱۴۵ تا ۱۴۲ ق. م سلطنت کرد. م.) با قشونی، که در جنگهای او با همسایگان ورزیده شده بود، بجنگ آنها رفت. تجملات این سپاه با تدارکات جنگی اش برابری میکرد، چنانکه هشتاد هزار نفر سپاهی سیصد هزار خدمتکار داشت و اغلب آنها آشپز بودند «۲». طلا و نقره بقدری زیاد بود، که چکمه‌های ساده‌ترین سرباز میخهای طلا داشت و سپاهیان آن تیوخوس فلزی را لگدمال میکردند، که برای آن آنهمه مردمان بجان یکدیگر میافتند. ظروف آشپزخانه از نقره بود و چنین بنظر می‌آمد، که این لشکر بجنگ نمی‌رود، بل بسوی میهمانی روانه است. چند پادشاه مشرق زمین، که از سختی پارتی‌ها در عذاب بودند،

(۱)- Osselet.

(۲)- اغراق بنظر می‌آید، شاید از تصحیف کاتب نوشته‌های ژوستن باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۳۷

باستقبال آن تیوخوس آمده خودشانرا با ممالکشان تسلیم کردند. بعد جنگ شروع شد و چون آن تیوخوس در سه جنگ غالب آمد، بابل را گرفت و خود را کبیر خواند. در این احوال تمام ممالک از اطاعت پارتی‌ها سرپیچیدند و برای آنها مملکتی جز پارت نماند. فرهاد در اینوقت دمتریوس را با قشونی از پارتی‌ها به سوریّه فرستاد، تا تاج و تخت این مملکت را بدست آرد و آن تیوخوس ببازگشت مجبور گردد. از طرف دیگر او در هر جا دامهائی برای آن تیوخوس گسترد.

در این احوال آن تیوخوس از عدّه سپاهیان خود دوچار رنج و تعب شده سربازانش را بشهرها تقسیم کرد، تا زمستان را بگذرانند. این اقدام باعث فنای آن تیوخوس گردید، زیرا از جهت بدرفتاری سربازان با اهالی و نیز بسبب اینکه اهالی مجبور بودند آذوقه سربازان را بدهند، مردم بستوه آمده طرفدار پارتیها گردیدند و روزی ناگهان بر سپاهیان پراکنده پادشاه سلوکی حمله کردند. این خبر به آن تیوخوس رسید و او با لشکری، که در نزدیکی اش اردو زده بود، بکمک سربازان خود بیرون رفت، ولی در راه به فرهاد برخورد و جنگ شروع شد.

در نتیجه، چون سپاهیان آن تیوخوس نخواستند، مانند او شجاع باشند دلاوری دشمن چربید، سپاه او شکست خورده فرار کرد و خود آن تیوخوس کشته شد. فرهاد دفن شاهانه برای او ترتیب داد و بعد عاشق دختر دمتریوس، که در اردوی آن تیوخوس بود، گردیده او را ازدواج کرد. پس از آن فرهاد از اینکه دمتریوس را بسوریّه فرستاده بود پشیمان گردیده دسته‌ای را از سواران فرستاد، تا او را توقیف کنند، ولی دمتریوس از آنجا، که این قضیه را پیش بینی کرده بود، شتافته بمملکت خود رسیده بود و در نتیجه، سواران پارتی پس از کوشش بیهوده نزد فرهاد برگشتند.

در باب عدّه افراد لشکر آن تیوخوس نویسنده اوایل قرن پنجم میلادی ارسیوس (۱) گوید، که عدّه افراد مسلح سیصد هزار نفر بود و شماره خدمتکار سه یک آن. موافق روایت ژوستن، که بالاتر گذشت، عدّه افراد لشکر هشتاد هزار بود و شماره خدمه

(۱) - Orosius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۳۸

(۱۲۱) - سگه اشک هفتم (فرهاد دوّم)

قشون سیصد هزار، بنابر این روایت ارسیوس طبیعی تر بنظر می‌آید. روایت دیودور هم، چنانکه پائین تر بیاید، عدّه افراد لشکر آن - تیوخوس را سیصد هزار نفر قلمداد کرده.

عده افراد قشون فرهاد موافق عقیده موسی خورن (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۲) و روایت پورفیر که اوسویوس ذکر کرده (وقایع‌نگاری کلیسا، کتاب ۱، بند ۲) «۱» یکصد و بیست هزار نفر بوده. فرهاد میخواست عده‌ای را از مردمان سکائی در قشون خود داخل کند، ولی آنها وقتی رسیده‌اند، که آمدنشان نتیجه نداشته (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۱). وقتیکه این اطلاعات را در نظر میگیریم و نیز اینکه پادشاهان دست‌نشانده ممالک ایران جانب فرهاد را رها کرده با آن تیوخوس همراه شده‌اند و بنابراین لشکری برای فرهاد نفرستاده‌اند، کمی عده سپاه پارت نه فقط باعث تعجب نیست، بل موجب حیرت است، که چگونه از پارت بالاخص عده صد و بیست هزار نفری تدارک شده.

اگرچه ژوستن در باب بعضی کیفیات جنگهای آن تیوخوس با فرهاد و فرهاد با او ساکت است، ولی از تاریخ دولت سلوکی معلوم است، که یهودیها در این جنگ کمک زیادی به آن تیوخوس کرده‌اند و لشکری از مردم یهود بفرماندهی ژان هیرکانوس «۲» بابل را در ابتداء گرفته و پادشاهان دست‌نشانده پارتی‌ها، که از پارتیها ناراضی بوده‌اند، در این جا باو پیوسته‌اند (یوسف فلاویوس، تاریخ عهد قدیم یهود، کتاب ۸، بند ۸). یکی از جنگها در کنار رود لیکوس «۳» (زاب علیا) رویداده و سردار پارتی این دات «۴» شکست خورده، بعد آن تیوخوس علائم فتح را بافتخار خود برپا داشته.

(۱) - Eusebe .Ch .can .I ,40

(۲) - Jean Hyrcanus

(۳) - Lycus

(۴) - Indates

این روایات از نیکلای دمشق است «۱». جای دو جنگ دیگر محققا معلوم نیست، بهر حال، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۳۸، بند ۱۰) ممالک زیر دست پارت پس از این جنگها از آن جدا شده‌اند.

دیودور در باب مذاکرات صلح پیش از جنگ قطعی پارتیها با آن تیوخوس چنین گوید (قطعه‌ای از کتاب ۳۵) «۲»: گرمای بهار برف را می‌گداخت، درختان از خواب زمستان بیدار شده نخستین شکوفه‌شان را باز میکردند و مردم بکارهای بهار پرداخته بودند، که ارشک برای اینکه زمینه صلح را بدست آورد، سفارتی نزد آن تیوخوس فرستاد. او جواب داد، که صلح میکند باین شرط، که فرهاد دمتریوس را رها کند و تمام ممالکی را، که از او گرفته، برگرداند و بمملکت خود (یعنی پارت بالاخص) اکتفاء کرده باج پردازد. ارشک از این جواب بر خود پیچیده بقصد جنگ با آن تیوخوس حرکت کرد. دوستان آن تیوخوس باو گفتند، که با پارتیها، که عده‌شان بیشتر است، داخل جنگ نشود، بخصوص که میتوانند بجاهای سخت کوهستانها عقب نشینند و از سواره‌نظام دشمن باکی نداشته باشند، ولی آن تیوخوس این نصیحت را نپذیرفته گفت شرم آور است، که فاتحین از کسانی بترسند، که مغلوب بوده‌اند. بعد او دوستان خود را بجنگ تشویق کرد و در مقابل حمله خارجیها دلیرانه ایستاد. وقتیکه در انطاکیه خبر مرگ آن تیوخوس انتشار یافت، تمام شهر عزادار گردید. صدائی جز ضجه و ناله شنیده نمیشد و مخصوصا ندبه و زاری زنان از این قضیه دهشتناک بیشتر بود.

سیصد هزار سپاهی در دشت نبرد جان سپرد و این عده غیر از کسانی است، که در صفوف جنگ نبودند. خانواده‌ای نبود، که برای کسی عزادار نباشد. در میان زنان بعضی برای برادر، برخی برای شوهر یا پسر سوگواری میکردند، جمع کثیری از دختران و پسر بچه‌ها، که یتیم شده بودند، از بیکسیشان مینالیدند و این وضع دوام داشت، تا آنکه وقت، که بهترین طیب است، حدی برای عزاداری آنها نهاد.

(۱)-Nicolas de Damas.

(۲)-Except .de Virt .et vit ,p .105 -106

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۴۰

شرح مذکور دیودور راجع بجنگ قطعی است، که بعد از برگشتن مردم ایران از سلوکی‌ها بین فرهاد و آن‌تیوخوس رویداده و مخالفتی با نوشته‌های ژوستن دارد: اولاً از روایت ژوستن چنین استنباط میشود، که در موقع زمستان این جنگ واقع شده و از روایت دیودور روشن است، که در اوّل بهار رویداده.

ثانیاً از حکایت ژوستن شخص استنباط میکند، که فرهاد ناگهان بر آن‌تیوخوس تاخته و او فرصت نیافته قواء خود را از این جهت، که پراکنده بوده، جمع کند، و حال آنکه دیودور گوید، که فرهاد قبلاً سفارتی فرستاد، تا شرایط صلح را بداند و بعد بجنگ آن‌تیوخوس رفت و قوه آن‌تیوخوس از سیصد هزار نفر سپاهی ترکیب یافته بود. چون زمان زندگانی دیودور باین واقعه نزدیک تر بود، باید گمان کنیم، که روایت دیودور اصح است.

محلّ این جنگ موافق هر دو روایت معلوم نیست. بعضی از لفظ کوهستانها تصوّر کرده‌اند، که جنگ در حوالی کوههای کردستان روی داده، ولی این تصوّر مبنائی ندارد. موافق هر دو روایت قواء پارتی‌ها بیشتر بوده. این مطلب از اینجا تأیید میشود، که مردمان ایران از سلوکیها برگشته بطرف پارتیها رفته‌اند.

در باب عاقبت کار خود آن‌تیوخوس دو نوع روایت بما رسیده. ژوستن - یوسف فلاویوس - پورفیر و ارسیوس گویند، که در جنگ کشته شد، ولی آپ‌پیان (کتاب سوریّه، صفحه ۱۳۲) و الیان (تاریخ حیوانات، کتاب ۱۰، بند ۳۴) عقیده دارند، که خودکشی کرد. دیودور، چنانکه گذشت، در این موضوع ساکت است.

اوسویوس گوید، که دو کس از خانواده سلوکی اسیر پارتیها شد، یکی پسر نوجوان آن‌تیوخوس بود، که سلکوس نام داشت و دیگری دختر دمتریوس یا برادرزاده آن‌تیوخوس، که همراه عموی خود بجنگ آمده بود.

بعد از جنگ

با اینکه فرهاد فاتح است، قشون سیصد هزار نفری دشمن در دشت نبرد معدوم گشته، پادشاه سلوکی کشته شده و

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۴۱

دمتریوس هنوز بر تخت ننشسته، با وجود این شاه پارت جدّ دارد، که ملایمت خود را بدشمن بنماید:

او درباره سلکوس پسر آن تیوخوس، که در اسارت است، محبت‌ها کرده احترامات پادشاهی برای او منظور میدارد و نسبت بنعش آن تیوخوس مقتول احتراماتی بزرگ مرعی داشته، در صندوق نقره جسد او را به سوریّه برای دفن میفرستد، تا مراسم دفن را موافق عادات سلوکی بجا آرند (ژوستن، کتاب ۳۹، بند ۱). جهات این رفتار را بعضی از جوانمردی فرهاد میدانند و برخی آنرا چنین تعبیر میکنند: فرهاد فکر تسخیر سوریّه را در مغز خود می‌پرورده و میخواست با خانواده سلوکی وصلت کرده، برای دخالت در امور داخلی سوریّه در موقع مناسب بهانه‌ای داشته باشد. ممکن است، که هر دو جهت، یعنی حسّ جوانمردی و هم نظر سیاسی، در رفتار فرهاد مؤثر بوده، اما دمتریوس بر تخت سلطنت سلوکی دیر نپائید: او با شتاب خود را بسوریّه رسانید و سواران پارتی باو نرسیدند، بعد در سوریّه بر تخت سلطنت نشست، ولی بزودی طوری رفتار کرد، که کشته شد. ژوستن گوید: مادر زنش، که خواهر بطلمیوس پادشاه مصر بود (بطلمیوس هشتم - اورگت - ۱۴۵ - ۱۱۶ ق. م)، او را اغواء کرد، قشون بمصر کشیده تخت مصر را تصاحب کند و بطلمیوس شخصی را از مصریها فرستاد، تا تخت سوریّه را از دمتریوس بگیرد. این شخص، که پروتارک (۱) نام داشت، در سوریّه انتشار داد، که پسر خوانده آن تیوخوس است و از خانواده سلطنت. چون رفتار دمتریوس بواسطه اقامت طولانی در نزد پارتیها نخوت آمیز بود و صوریها حاضر بودند، هر کس را بتخت سلطنت بپذیرند، تا از دست او خلاصی یابند، با مدّعی همدست شدند و شورش در انطاکیّه و سایر شهرها روی داد. در این احوال دمتریوس به صور رفته در آنجا کشته شد و بعد از او پسرش سلکوس بر تخت نشست. بعد، چون بی اجازه مادرش این کار کرده بود، بحکم او کشته شد و ملکه پس از این کار پسر دیگر دمتریوس را، که از جهت درازی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۴۲

دماغش گریپوس «۱» میخواندند، بر تخت نشاند، تا خودش با اسم او سوریه را اداره کند (کتاب ۳۹، بند ۱).

نتیجه جنگ

چنین بود موافق روایات نویسندگان عهد قدیم، که ذکرشان گذشت، نتیجه این جنگ بزرگ. با این جنگ ایران بانی پارتیها مسلم گردید و ضربتی بدولت سلوکی وارد آمد، که دیگر دولت مذکور نتوانست از آن کمر راست کند. این جنگ آخرین امتحان سلوکیها در ضعیف کردن پارت و برگردانیدن ممالک از دست رفته ایران بدولتشان بود. از این بعد سلوکیها مایوس گشتند، از اینکه وقتی بتوانند بایران از نو دست اندازند.

اینکه سهل است از این بعد دولت نیرومند پارت خطری است بزرگ، که وجود دولت سلوکی را در تردید میگذارد. یکی از نتایج این جنگ قیام یهودیها است بر دولت سلوکی، که باستقلال آنها خاتمه مییابد. دولت سلوکی این زمان، از آن همه ممالک، که از دریای مغرب تا پنجاب داشت، فقط دارای سوریه بالاخص و کیلیکیه است. در داخله منازعات مدعیان سلطنت با یکدیگر و از خارج مصریها و اعراب و رومیها حیات این دولت را تهدید میکنند.

از وقتیکه دمتریوس دوم بسلطنت برمیگردد تا زمانی، که دولت سلوکی ایالتی از روم میشود، یعنی در مدت تقریباً شصت سال، این دولت بکلی فاقد ابهت است و همسایگان او ترسی از وی ندارند. این مدت را هم نمیتوان جزء ایام سلامت دولت سلوکی بحساب آورد: دولت در حال نزاع و احتضار است و اگر دولت روم کارهایی در جای دیگر نداشت، زودتر بهرج و مرج داخلی آن خاتمه میداد.

قصد حمله بسوریه

از نوشته‌های ژوستن و دیودور چنین مستفاد می‌گردد، که فرهاد پس از فتحی، که نسبت به آن تیوخوس کرد، در قصد حمله بدولت سلوکی بود. مورخ اولی گوید: «فرهاد برای تنبیه سوریّه از اقداماتی، که آن تیوخوس بر ضدّ پارتیها کرد، قصد داشت بآن مملکت حمله

(۱) - Grypus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۴۳

کند، که جنبش سکائی او را مجبور ساخت، در مملکت خود برای دفاع آن بماند (کتاب ۴۲، بند ۱)». اما مورخ دوّمی قصد فرهاد را مشروح‌تر نوشته و مفاد آن این است: «ارشک پادشاه پارتی‌ها، وقتیکه با آن تیوخوس در جنگ بود، خواست بسوریّه درآید و تصوّر میکرد، که باآسانی این مملکت را بدست خواهد آورد، ولی او نتوانست این قصد خود را بموقع عمل گذارد، زیرا تقدیر برای او مخاطراتی بزرگ و عدید تدارک کرده بود. من گمان میکنم، که خداوند هیچگاه کسی را همیشه سعادت‌مند نماید و خوش‌بختی و بدبختی باهم آمیخته است. او عمدا در زیر خوبی بدی را و در زیر بدی خوبی را پنهان داشته. بهر حال بهروزی و اقبال ماهیت خود را از دست نمیدهد: وقتیکه خسته شد از اینکه عنایاتش را همواره شامل شخصی کند، او هر جنگ را دارای دنباله‌ای میگرداند، که اشخاصی، که بلند شده‌اند، پست میگردند».

«ارشک پادشاه پارتی‌ها از سلوکیها سخت مکدر بود و نمیخواست از تقصیر سلوکی‌ها از جهت آزارها و زجرهای افتضاح‌آوری، که سردار او انیوس (۱) نام کرده بودند، بگذرد. سلوکیها سفرائی نزد او فرستاده درخواست کردند، گذشته را فراموش کند. چون سفراء اصرار داشتند، که ارشک جوابی بدهد، او آنها را بجائی برد، که پی‌تیدس (۲) نشسته بود. او را کور کرده بودند و پس از اینکه این شخص را بسفراء نشان داد، امر کرد بآنها بگویند، که تمامی آنها باید همین کیفر را ببینند. سفراء پس از شنیدن این پیغام بقدری ترسیدند، که در مقابل مخاطرات حاضر دردهای سابقشان را فراموش کردند، زیرا بدبختی‌های تازه پرده روی گرفتاریهای سابق میکشد (قطعه‌ای از کتاب ۳۴) (۳)».

چنین است نوشته دیودور و معلوم است، که این نوشته قطعه‌ای است از شرحی که گم شده و بما نرسیده است. از فحوای کلام او چنین برمی‌آید، که غضب فرهاد نسبت به سلوکیها از این جهت بوده، که آنها انیوس سردار پارسی

(۱)-Enius.

(۲)-Pithides.

(۳)-Excerpt .Vaticans ,p .106 -107.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۴۴

را بعد از اسیر کردن با آزارها و زجرهایی، که دیودور گوید افتضاح آور بود، کشته بودند و فرهاد میخواست از سلوکیها انتقام این کردار ناشایست را بکشد. معلوم نیست، که این سردار را در چه احوال اسیر کرده بودند و این قضیه مربوط بزمان سه جنگ اولی آن تیوخوس با فرهاد بوده با راجع بجنگ قطعی آخری. ژوستن در این باب ساکت است و بنابراین نمیتوان نوشته‌های گم شده دیودور را جبران کرد. بهرحال از نوشته‌های هر دو مورخ مذکور معلوم است، که فرهاد آهنگ سوریه را کرده بوده، که برای او گرفتاریهای سختی پیش آمده. اکنون مقتضی است بدانیم، که این گرفتاری چه بود.

حمله سکاها پارت

ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۱): وقتی که فرهاد با آن تیوخوس میجنگید، سکاها را بکمک خود طلبید، ولی آنها زمانی در رسیدند، که وجودشان ثمری نبخشید (یعنی دیر رسیدند). بنابراین وقتی که حقوق و جیره‌شان را مطالبه کردند، بآنها گفته شد، که چون دیر رسیده‌اند، مستحق پاداشی نیستند. آنها جواب دادند، که این همه راه را آمده‌اند و اگر در این جنگ نتیجه‌ای نداشتند، فرهاد میتواند در جای دیگر از وجود آنها استفاده کند. پارتیها جوابی اقناع کننده بآنها ندادند و سکاها از نخوت پارتیها سخت آزرده خاطر گشته بحدود پارت تجاوز کردند، که بغارت پردازند. در این

هنگام فرهاد با استقبال آنها شتافت و اداره امور مملکتش را به هی مر «۱» نامی، که جوانیش را بفسق و فجور پادشاه صرف کرده بود، سپرد. این شخص رفتار شرم آور خود را و اینکه نایبی متعارف از طرف پادشاه است، فراموش کرده بابل و شهرهای زیاد دیگر را با دست آهنین بلرزه در آورد. اما فرهاد یکدسته سرباز یونانی را، که در جنگ آن تیوخوس اسیر شده بودند، بجنگ سکاها برد. او با این یونانیها با نخوت و سختی رفتار میکرد و فراموش کرده بود، که آتش کینه اسراء نسبت باو نه فقط در اسارت خاموش نمیشود، بل با رفتاری سخت بیشتر مشتعل میگردد. در موقع

(۱)-Himere.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۴۵

جنگ، وقتیکه اسرای مزبور دیدند، که پارتیها در فشارند، بطرف دشمن رفتند و بوسیله کشتاری، که در قشون پارتی کردند و کشتن خود فرهاد انتقامشان را از او کشیدند.

نوشته‌های دیودور راجع باین جنگ هم گم شده و فقط قطعه‌ای از آن باقی مانده، که مفادش این است (قطعه‌ای از کتاب ۳۴) «۱»: او مر «۲» پادشاه پارت، که اصلا گرگانی بود، از حیث شقاوت از تمامی جبّاران معروف گذشت. او همه قسم زجرها را برای کوچکترین بهانه‌ای کرد، او خانواده‌هایی بسیار از اهل بابل ببردگی داشت و آنها را به ماد فرستاد، تا در آنجا از بهاء فروش آنها اندوخته‌ای بدست آرد، او بازار بابل و چند معبد را بسوخت و بهترین محله شهر را خراب کرد.

این است روایت دیودور و اوسراو باید همان هی مر ژوستن باشد، ولی چنانکه معلوم است او پادشاه پارت نبوده و در غیاب فرهاد مملکت را اداره میکرده.

بهرحال روایت ژوستن و دیودور- هر دو- مجمل است، باوجود این چنین بنظر میآید، که فرهاد در بابل بوده و تدارکات حمله را بسوریّه میدیده، که خبر تاخت و تاز سکاها در خراسان رسیده است. در این احوال چون میدانسته، سکاها بچه اندازه نیرومندند، لازم دیده خود بشخصه برای جلوگیری از آنها بحدود ایران حرکت کند.

در این موقع چون اعتماد بدسته اسرای یونانی نداشته آنها را هم با خود برداشته، تا در غیاب او اغتشاشی برپا نکنند و پیش خود چنین فکر کرده: در این جا اینها ممکن است باعث اختلالی شوند، ولی در آنجا اگر کشته شدند، مردم خطرناکی از میان رفته و اگر خوب جنگیدند، که فایده اش عاید من خواهد شد. در اینوقت هیچ بخیال فرهاد خطور نمیکرده، که این عناصر ناراضی با سکاها بسازند، زیرا از حیث اخلاق و عادات تفاوت بین یونانیها و سکاها بقدری بود، که چنین پیش آمدی را فرهاد بعید میدانسته، ولی همین محتمل ضعیف وقوع یافته و باعث شکست فرهاد شده،

(۱) -604 -603 .p .de Virt .et vit . Excerpt .

(۲) - Evemere .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۴۶

زیرا، همینکه یونانیها دیده اند، که لشکر پارسی در فشار سکاها است، بطرف دشمن رفته اند و این هم معلوم است، که هنگام کارزار رفتن دسته ای بطرف دشمن چه اثری در حال روحی جنگیهای دیگر میکند. خلاصه آنکه این یونانیها باعث شکست پارسی ها و فناى فرهاد شده اند.

اما سختیها یا، چنانکه دو مورخ مزبور گفته اند، شقاوتهای هی مر جهتش معلوم نیست. شاید بتوان حدس زد، که بابلی ها چون فرهاد را دور و گرفتار دیده اند، خواسته اند شورشى برپا کنند و او، که نایب السلطنه فرهاد بوده، بشقاوتهائی متوسل گردیده. چون روایت هر دو مورخ در این جا خیلی مجمل است، بیقین نمیتوان چیزی گفت.

خصائل فرهاد دوّم

این شاه پس از ۹ سال سلطنت در گذشت: مدت سلطنت او از ۱۳۶ تا ۱۲۷ ق. م بود. راجع بصفات او باید گفت، که از حیث لیاقت و هنرمندی پدرش نمیرسیده، ولی باوجود این شخصی بوده است شجاع و جنگی، در مواقع مشکل خود را نمیباخته و با تدبیر و عزم بر دشمن برتری مییافته. از بعض

نوشته‌های ژوستن و دیودور چنین بنظر می‌آید، که طبیعتاً فرهاد تند خو و سخت بوده، ولی از همان نوشته‌ها هم برمی‌آید، که می‌توانسته خود را اداره کند و هنگام مناسب مهربانی نشان دهد. شکست این شاه از سکاها نتیجه بی‌احتیاطیش بود، که اسرای ناراضی را بجنگ برد. باوجود این، شکست مزبور در مقابل فیروزی، که نسبت بدولت سلوکی یافت، اهمیتی نداشت، زیرا سکاها دیر یا زود تنبیه میشدند، ولی برتری کامل بر دولت سلوکی استقلال ایران را برای همیشه در مقابل سلوکیها استوار داشت، چه از این بعد، حتی فکر دست اندازی هم بخاک ایران، از خاطرشان خطور نمیکرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۴۷

مبحث هشتم - اشک هشتم - اردوان دوّم

چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۲) بعد از فرهاد عموی او اردوان بتخت نشست. او پسر فری‌یاپت بود. معلوم نیست، که فرهاد از خود پسری باقی نگذارده بود، یا پسری داشته، ولی در سنی بوده، که نمیتوانسته در اوضاع سخت آنروز زمام امور مملکت را بدست گیرد. بهرحال ژوستن گوید (همانجا):

«اردوان را شاه کردند» و مقصود همان مجلس مغستان یا مهستان است، که بالاتر ذکرش گذشت و در چنین احوالی شاه را انتخاب میکرد «۱».

موقع پارت بعد از شکستی، که از سکاها خورده بود، از دو جهت باریک بود، یکی اینکه یونانیها و سکاها ممکن بود باهم متحد گشته مملکت پارت را تسخیر و در آنجا حکومت کنند و دیگر اینکه لشکر کارآموده پارتی در دشت نبرد معدوم گشته بود و جمع‌آوری لشکری جدید وقت و وسائلی زیاد لازم داشت. از طرف دیگر رفتار هی مروس در بابل مردم را از اشکانیان متنفر ساخته و، چنانکه از مقدمه کتاب ۴۲ تروگ پومپه معلوم است، شهر مس‌نیس «۲» بر او شوریده بود و بنابراین هی مروس نمیتوانست کمکی به اردوان برساند، ولی از خوش‌بختی اشکانیان، فاتحین در این وقت اقداماتی، که خطرناک باشد، نکردند. یونانیها باینکه انتقامی از فرهاد کشیدند، قانع گشته معلوم نیست، چه شدند. شاید مانند یونانیهای زمان اردشیر دوّم هخامنشی راه مغرب را پیش گرفته

از ایران بیرون رفتند. اما سکاها، چنانکه ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۲): «بفتح خود و قتل و غارت پارت اکتفاء کرده بمرز و بومشان برگشتند».

بنابراین موقع اردوان، که آنقدر سخت و باریک بود، از جهت پراکندن قواء دشمن بهتر گردید، چنانکه او توانست تمامی حواس خود را بکارهای مهمتر مصروف دارد. گفتیم کارهای مهمتر، زیرا در این وقت خطری بزرگ بالای

(۱) - بصفحه «۲۲۳۴» رجوع شود.

(۲) - (Messenis) در میان بابل و خلیج پارس واقع بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۴۸

(۱۲۲) - سگه‌های اشک هشتم (اردوان دوم)

سر دولت جوان پارت آویخته بود. این خطر مانند تاخت و تاز سکاها نبود، که موقتی باشد و دیر یا زود برطرف گردد، خطری بود، که از صفحات دور دست می‌آمد، قبل از جلوس اردوان بتخت شروع شده بود و ایران در این زمان میبایست با آن روبرو گردد. این بیم خطر زرد بود که، از این زمان سرحدات شمال شرقی ایران را تهدید کرد و با فاصله‌هایی زیاد در دوره اشکانیان و بعد ساسانیان امتداد یافت، تا آنکه در اوائل قرن هفتم هجری پافشاری‌های ۱۴ قرن ایرانیان در مقابل فشار این مردمان زردپوست درهم شکست و فتنه‌ای رویداد، که در تاریخ نظیر ندارد. در مدت بیش از ۱۴ قرن مردمان گوناگون از نژاد زرد پوست یا مغول بسرحدات شمال شرقی ایران هجوم آوردند و جنگ‌های سخت و دراز رویداد، که شرحش بدوره‌های مختلف تاریخ ایران مربوط است و در جای خود بیاید. عجاله باید دید، که خطر مزبور از کجا بود و در این زمان چه کرد.

نهضت مردمان شمال شرقی

در مدخل و کتاب اول این تألیف کرارا از نهضت مردمان شمالی بطرف قفقازیّه و ایران و آسیای صغیر، چه از طرف کوه‌های قفقاز و چه از طرف بوسفور تراکیّه «۱»، صحبت داشتیم و در همانجا

ذکر شد، که بیشتر این مردمان از شاخه هند و اروپائی نژاد سفید پوست یا آریانی ایرانی بوده‌اند. فقط در باب سکاها، که به ماد و آسیای صغیر در زمان هووخ شتر ریختند، عقاید مختلف است و بعضی آنها را از سکاهاى پادشاهی،

(۱) - یعنی بوغاز اسلامبول.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۴۹

که هرودوت ذکر کرده، میدانند و این سکاها را از نژاد اصفربشمار می‌آورند.

بعد در موقع ذکر قشون کشی داریوش اول یاد آور شدیم، که بقول هرودوت این سفر جنگی داریوش بسکائییه برای تنبیه آنان از تاخت و تازشان در ماد بود.

در این جا مقصود ما از جنبش مردمان شمال شرقی نهضت مردمان مزبور، که از قفقازیّه یا بوسفور تراکیّه باسیای غربی گذشتند، نیست، بل می‌خواهیم از مردمانی صحبت داریم، که از وسط آسیای وسطی یا حدود چین بطرف مغرب و جنوب رفتند و سیل نهضت آنان باعث وقایع مهم گردید، چه مردمانیکه در سر راه آنها بودند بحرکت آمده، دولت‌هائی را خراب و دولت‌هائی بنا کردند.

شرح این وقایع بدوره‌های مختلف تاریخ ایران و ممالک دیگر مربوط است. در این جا فقط می‌خواهیم بدانیم، که منشأ این نهضت از کجا بود و بچه جهت و تقریباً از چه تاریخ حرکت این مردمان شروع گردید.

راجع بعهد قدیم اطلاعات ما بر احوال مردمان آنطرف رود سیحون کم و بل هیچ است. مورّخین و جغرافیون عهد قدیم نمیدانند، که آنطرف سیحون چه مردمانی هستند و اگر گاهی اطلاعاتی میدهند گنگ و ناقص است و رویهمرفته شبیه بداستان سرائی یا افسانه گوئی است، مثلاً آریماسپ‌ها و امثال آنها (صفحات ۵۸۲-۵۸۴ این تألیف). در دوره هخامنشی نیز نمیدانیم، که ایرانیها با همسایگان خودشان در آنطرف رود سیحون، چه روابطی داشته‌اند و بعد از جنگ کوروش بزرگ با ماسازت‌ها، که بقول هرودوت مساکنشان در آنطرف رود جیحون بود، و

ملکه‌ای داشتند، چه شد و چه وقایعی رویداد. اطلاعات ما بر مردمان این صفحات چنین است، تا اسکندر برود سیحون میرسد و باوجود نصیحت سردارانش، که از رود مزبور نگذرد، از جهت نطق فرستاده سکاها، که به اسکندر برمیخورد، از رود میگذرد و سکاها پس از قدری جنگ عقب نشسته و مقدونیه‌ها آنها را دنبال کرده و خسته شده برمیگردند. بر اثر این جنگ اسکندر میفهمد، که جنگ در این بیابانهای بی‌پایان آسیای وسطی ثمری ندارد، ولی مخاطراتش هویدا است. بنابراین

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۵۰

زود سروته گفتگوی خود را با سکاها بهم آورده باین طرف سیحون میگذرد و راه هند را پیش میگیرد. بعد باز خبری نیست، تا دولت یونانی باختری تشکیل میشود و آن تیوخوس سوّم سلوکی (۲۲۳-۱۸۷ ق.م) برای مطیع کردن آنها باختر لشکر میکشد، ولی در همین هنگام واقعه‌ای روی میدهد، که مخصوصا جالب توجه است. او، باوجود اینکه فاتح است، لازم میدانند، که دولت باختر باقی و قوی باشد. جهت این است، که مردمانی از طرف شمال بحرکت آمده باختر فشار میدهند و چنانکه میدانیم، دولت یونانی و باختری این زمان دارای سغد و صفحات شمالی تر از سغد است. بعد می‌بینیم، که مهرداد جنگی در آنطرف جیحون کرده دو مردم را باطاعت خود درمیآورد و سترابون یکی از آن دو را توریثوآ مینامد. از این اطلاعات جسته و گریخته چه فهمیدیم؟ تقریبا هیچ. آیا فهمیدیم، که آنطرف رود سیحون چه مردمانی سکنی دارند و تا کجا این مردمان منتشرند؟ یک ملت اند یا از ملل گوناگون؟ از یک نژادند یا نژادهای مختلف؟ آریانی اند یا تورانی آلتائی، صحرا گرد صرف اند یا شهرهائی هم دارند، حکومتشان حکومت کوچک ملوک الطوائفی است یا دولتی بزرگ تشکیل کرده‌اند، زبانشان چیست، اخلاق و عادات و درجه تمدنشان چه؟ چنین است نیز سئوالهای دیگر، هیچکدام از این مسائل حل نشد.

بنابراین باید بنویسندگان یونانی و رومی اکتفاء نکرده نظری بروایات ملّتی افکنیم، که همسایه این مردمان بوده‌اند، تا شاید از نویسندگان این ملّت بتوان اطلاعاتی تحصیل کرد. مقصود ما از ملّت مزبور ملّت چین است و در اینجا است، که تاریخ ایران با تاریخ چین ارتباط مییابد. سرزمینی، که مردمان زردپوست شمالی را از خود بیرون داده و آنها را بسر ملل دیگر ریخته در تاریخ معروف بمغولستان است و باید از این مملکت شروع کنیم.

نظری بجزغرافیای آن

مغولستان از حیث جغرافیای طبیعی، فلات یا سرزمین بلندی است، که اطراف آنرا کوهستانی احاطه دارد: از طرف شمال کوههای آلتائی، سایان و گن‌تی، از سمت مشرق کوه هین‌گان، از طرف جنوب کوه این‌شان و از سمت مغرب کوه آلتائی جنوبی یا مغولی. این مملکت از ۳۷ درجه و ۳۰ دقیقه تا ۵۳ درجه و ۴۵ دقیقه عرض شمالی و از ۸۵ درجه ۲۰ دقیقه تا ۱۲۴ درجه طول شرقی امتداد دارد، بنابراین حدود مغولستان از طرف شمال سیریا است، از طرف مشرق یک خط سرحدی، که بین آن و منچوریا معین و ترسیم گردیده، از طرف جنوب دیوار کبیر چین و از طرف مغرب باز یک خط سرحدی، که مغولستان را از سایر ممالک چین جدا میسازد. مساحت مغولستانرا بطور تقریبی معلوم کرده‌اند (حساب بم و واگنر) و تصور میکنند، که سه میلیون و سیصد و سی و هفت هزار میل مربع ایرانی یا همانقدر کیلومتر مربع است، یعنی تقریباً دو برابر ایران کنونی است. از حیث صفات ظاهری این مملکت بسه بخش تقسیم میشود و هر قسمت از قسمت دیگر از حیث پست و بلندیهای زمین و آب‌وهوا و گیاهها و جاندارها تفاوت دارد. قسمت وسطی سنگلاخهای وسیعی است، که وقتی ته دریا بوده و آنرا برای امتیاز از کویر گوبی کبیر، گوبی مغول نامند.

باین گوبی مغولی، که طولش هزار و عرضش از سیصد تا پانصد کیلومتر است، دو صفحه دیگر از طرف شمال غربی و جنوب شرقی اتصال مییابد. صفحه اولی کوهستانهایی است، که در طرف شمال آن جنگلهای وسیعی است. صفحه دومی چراگاهها و زمینهای زراعتی زیاد دارد. مغولستان، چون در راه بادهای خشک واقع شده و این بادهای اطراف آن گذشته بخار خود را بکلی گم میکند پر آب نیست و فقط دو رود بزرگ در طرف شمال غربی آن سرچشمه میگیرد: انی‌سی و سلن‌گا. بعض رودهای دیگر، که بزرگ نیست، سرچشمه از مغولستان گرفته

خارج از آن جریان مییابد. باقی رودها داخلی است و امتیاز آنها از این حیث است، که جریانی کوتاه دارند و در دریاچه‌های نمک‌زار کوچک میریزند، یا در باطلاح‌ها و نمک‌زارها و کویرها فرو میروند.

دریاچه‌های مغولستان کوچک‌اند بجز خوسوگول، که طولش ۱۳۰ و عرضش ۱۲۰ کیلومتر است. باقی دریاچه‌ها بیشتر گودال‌هائی است، که شکل خود را تغییر می‌دهد. آب‌وهوای این مملکت دو صفت مخصوص دارد، یکی آنکه خشک است و دیگر میزان‌الحراره نه فقط در عرض سال و فصل‌ها تغییرات کلی نشان می‌دهد، بل در ساعات روز هم زیاد تغییر می‌کند. جریان رطوبی هوا از طرف دریای شمال است. بادهای شمال‌شرقی باران‌آور است، ولی این بادهای شمال‌کوه‌های آلتائی تجاوز نمی‌کند و بنابراین طرف جنوب این کوه‌ها کم رطوبت دارد و عاری از گیاه است. قسمت شمال‌غربی مغولستان از نفوذ بادهای قطبی خیلی سرد است و، چون بادهائی، که در این قسمت میوزد از اوقیانوس منجمد شمالی سه هزار کیلومتر مسافت را پیموده بمغولستان می‌رسد، عاری از رطوبت است. بنابراین هوا باوجود برودت بقدری خشک است، که اهالی مجبورند روی خود را با نم‌پوشند، تا پوست آن نترکد. زمستان‌ها و قسمتی از بهار خیلی سرد است و تابستانها خیلی گرم. گویند، که در گوبی مغولی زمستان مانند زمستان سیریا است و تابستان مانند تابستان هند. گرما به ۵۳ درجه بالای صفر و سرما بهمان درجه پائین صفر می‌رسد. از حیث ترکیب خاک باید گفت، که شیب‌های کوه‌های اطراف مغولستان، بقدری، که رو بطرف شمال است و بادهای شمالی آنها را می‌گیرد، دارای جنگل است و باقی عاری از درخت. خود گوبی از ماسه پوشیده و بنابراین حدس می‌زنند، که وقتی این‌جا دریا بوده و این دریا با اوقیانوس منجمد شمالی ارتباط داشته. از حیث گیاه و روئیدنی میتوان مغولستان را بدو بخش تقسیم کرد. شمال‌غربی، که درختان گوناگون دارد و جنوبی و جنوب‌شرقی، که عاری از روئیدنی است، در گوبی شرایط اقلیمی برای روئیدنی خیلی بد است: - گرمای زیاد در تابستان -

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۵۳

سرماي سخت در زمستان، بادهای تند و طوفان‌ها در بهار، ماسه، ریک روان، نمکی، که در خاک است و کلیه خشکی هوا زندگانی را سخت می‌دارد. باوجود این در طرف شمال‌غربی و جنوب

شرقی فلات جا‌های حاصلخیز و مراتع خوب هست. اهالی مغولستان از چهار گروه تشکیل یافته‌اند: ۱- مغول‌های بالاخص، ۲- ترکها، ۳- چینی‌ها، ۴- تونغوزها، مغول‌ها عبارتند از مغول‌های شرقی، که غالب سکنه این مملکت‌اند و مغول‌های غربی یا کالمیک‌ها. ترکها چند تیره‌اند و یکی از تیره‌های آنها معروف به قرقیز میباشد. این‌ها بیشتر در شیب‌های جنوبی کوه آلتائی سکنی دارند. مساکن چینی‌ها در شمال مغولستان است و بکشاورزی و زندگانی حضری عادت دارند. گروه چهارم یا سلن‌ها در شمال غربی مغولستان سکنی اختیار کرده‌اند. از صفات مخصوص مغول تنبلی است، اگرچه گویند در موقع کار طاقت زیاد دارد. همه چیز را در این مملکت عادت معین کرده. در حدود عادات یومیّه، مغول با هوش و زیرک بنظر می‌آید، ولی همینکه از این حدّ خارج شد، ناتوان است. شجاعت و جرئت، که از صفات مغول در ازمنه گذشته بود، حالا مبدل بسستی و ترس گردیده، چنانکه از قتل و غارت و راهزنی مغول حالا اثری نیست و جنایات آنها منحصر بدزدیهای کوچک است، ولی رفتار وحشیانه، که با اسراء دارند گواهی میدهد، که در خونشان هنوز شقاوت‌های سابقشان باقی مانده و نیز خودداری از کمک کردن بنوع خودشان، و حال آنکه مغول را از گرسنگی در حال نزع می‌بینند، دلیل قساوت قلبی آنها است. این صفت مغول را تقریباً تمام سیّاح‌های اروپائی تصدیق کرده‌اند، ولی باید بیطرفانه در تمجید آنها هم گفت، که غالباً از ملق و چاپلوسی عاری هستند. مذهب مغول لامائیسیم (۱) است، که از تبّت در قرن شانزدهم میلادی بمغولستان جنوبی آمد و در آخر آن قرن در تمامی این مملکت انتشار یافت. مغول بخرافات و افسانه‌ها معتقد است و قبل از انتشار مذهب لامائیسیم، عقیده داشت،

Lamaisme-(۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۵۴

که گروهی از ارواح تمام رفتار و کردار انسان را اداره میکنند. بعد از انتشار مذهب جدید، آدابی روحانیون این مذهب بمغولستان داخل کردند، که بکلی موافق طبیعت و معتقدات مغول بود، یعنی از یکطرف با تنبلی و کاهلی موافقت میکرد و از طرف دیگر باو میآموخت، که با چه آورده و طلسم‌ها و غیره ارواح بد را از خود دور کند. در هیچ‌جای دنیا بقدر مغولستان عدّه کاهنین زیاد

نیست مغول از دو پسر خود حتما یکی را بطبقه کاهنین داخل میکند و در شمال مغولستان عدّه کاهنان پنبج هشت یک تمام ذکور اهالی میرسد.

شغل عمدۀ مغول حشم داری است. دارائی او را عدّه حشم معلوم میدارد.

حشم عبارت است: از اسب و شتر و گوسفند و بز و سایر حیوانات اهلی. اسبها کوچک و زشت‌اند، ولی از حیث بردباری کمتر نظیر دارند.

مغول بصنعت تمایلی ندارد و بیشتر مال التجاره صنعتی را از چین و همسایگان دیگر میخرد. تا چندی پیش تجارت با معاوضه جنس بجنس بعمل می‌آمد. خلاصه آنکه اهالی مغولستان جز چینی‌ها مردمانی هستند، که بیشتر بچادر نشینی متمایل و در درجه پست تمدن واقع‌اند. چینی‌ها بعکس حضری‌اند.

تاریخ

ابتدای تاریخ مغولستان خیلی تاریک و یگانه منبع آن روایات چینی است. این روایات راجع بطوائفی مختلف، که تاریخشان با تاریخ چین ارتباطی دارد، اطلاعاتی میدهد. جای تردید نیست، که زندگانی سیاسی فقط در قسمت شمال غربی مغولستان نشو و نما کرده و نیز در کنارهای شرقی و جنوبی آن، اما گوبی یا وسط مغولستان همیشه کویری بوده و دیگر این مطلب روشن است، که در جاهای مذکور دسته‌هایی از مغول‌ها ۲۵ قرن قبل از میلاد بزندگانی چادرنشینی و صحراگردی میپرداخته‌اند، پیشه و کار آنها حشم داری بوده و طوایف، بخصوص آنهاییکه در شمال و شرق میزیستند، از حیث قومیت باهم تفاوت‌هایی داشته‌اند.

اگرچه چینیها همه این طوایف را بی‌دی، یعنی وحشیهای شمالی، مینامیدند، ولی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۵۵

گمان قوی این است، که در میان بی‌دی‌ها نه فقط طوایف مغول، بل طوایف تاتار و منچو نیز بوده‌اند. نام هر قوم از اسم رئیس یا مدیر خود بود و بر عدّه بومیهای اصلی همواره مردمانی، که از

چین می‌آمدند میافزودند، مثلاً معلوم است، که در ۱۷۹۷ ق. م یکی از شاهزادگان ملوک الطوایف چینی، که گون‌لو «۱» نام داشت، هجرت کرده بمغولستان آمد و در اینجا بصحراگردی پرداخت طوایف همواره با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند و گاهی هم باهم پیمان یگانگی می‌بستند. عادت اینها چنین بود، که بطرف چین برای غارت و تاخت‌وتاز بروند.

بنابراین چینی‌ها هدایائی برای طوایف فرستاده امنیت خود را از این راهزنان می‌خریدند. در ۴۸۰ ق. م، وقتیکه چین بهفت بخش تقسیم شد، مغول‌ها غالباً با قسمتی برضد قسمت دیگر همراهی میکردند. این وضع باعث شد، که طوایف مغول بیشتر در چین تاخت‌وتاز کنند. چینی‌ها بستوه آمده متحد شدند و مردمان مغول را بطرف شمال راندند. بعد، سه قرن قبل از میلاد سه قسمت چین باهم اتحاد کرده وحشی‌های شمالی را بیرون کردند و برای دفاع خود دیوارهایی طویل کشیدند. پس از آن، وقتیکه چین در تحت حکمرانی یکنفر شی‌خوآن‌دی، که از خانواده شین «۲» بود، درآمد، او این دیوارهای جداگانه را بیکدیگر پیوست، چنانکه یک دیوار بزرگ ترکیب یافت. این دیوار هنوز هم وجود دارد و یکی از عجایب عالم است. مغولهایی، که از چین بطرف شمال رانده شده بودند، در ۲۱۴ ق. م بسه امارت نیرومند، که هر کدام را خانی اداره میکرد، تقسیم شدند: ۱- در مشرق مغولستان- دون‌خو، ۲- در مغولستان وسطی- هون‌نو، که از همه بزرگتر بود (هون‌نو را اکنون هون گویند).

۳- در مغرب- یوئه‌چژی، یا چنانکه غالباً گویند یوئه‌چی. چون پس از ساخته شدن دیوار چین مغولها نمیتوانستند باسانی در چین بتاخت‌وتاز پردازند، خان‌هون‌نو (۲۰۹-۱۷۴ ق. م) خان‌دون‌خو را مطیع کرده و یوئه‌چی‌ها

(۱)- Gun -lu

(۲)- Tzine

را پراکنده تمامی مغولستان را در تحت حکمرانی خود درآورد و دولت هون را، که از منچورستان تا ستپ «۱» های قرقیز و از دیوار بزرگ چین تا سرحد کنونی روسیه امتداد مییافت، تأسیس کرد. در ۲۰۲ ق. م، خان این دولت مودونام تاخت و تاز مهیبی در چین کرده بقدری باعث خرابی شد، که فغفور چین مجبور گردید خان مغولستان را با خود مساوی بداند و تعهد کرد، که شاهزاده خانم های چین را برای او بفرستد و همه ساله هدایائی باو بدهد. در زمان جانشینان مودو چینی هائی، که با شاهزاده خانم های چین بمغولستان میآمدند، بمغولها آموختند، که چگونه مالیات بگیرند، نوشته جات و دفاتر دولتی را تنظیم و مملکت را موافق قوانین اداره کنند.

اگر بخواهیم تاریخ مغولستان را از این زمان، که قرن دوم ق. م است، دنبال کنیم، از موضوع خارج خواهیم شد، زیرا وقایع بعد مغولستان با دوره های دیگر تاریخ ایران مربوط است. بنابراین مقتضی است در این جا ایستاده بینیم از فشار هون ها به یوئه چی ها چه نتایجی رویداد.

یوئه چی ها، چنانکه بالاتر گفته شد، از فشار هونها و از دست دادن مساکنشان مجبور گشتند جلای وطن کنند و زمین های تازه برای خود بیابند. بنابراین بدو بخش تقسیم شده قسمت بزرگتر بطرف جنوب غربی رفت و بنوبت خود فشار بمردمانی داد، که در آسیای وسطی در هر دو طرف رود سیحون و بل جیحون سکنی داشتند. این مردمان از طوایف مختلف بودند و، چنانکه از تاریخ ایران میدانیم، مورخین و جغرافیون عهد قدیم اینها را ساک «۲» و داریوش اول سک مینامد.

هرودوت و کتزیاس و برس کلدانی از این مردمان سه قوم را مینامند: ماساژت ها، درییک ها و داهیهها (صفحه ۴۴۶-۴۵۴ این تألیف). نویسندگان دیگر اسامی ماساژت ها و داهیهها و طخاریها و آسیائی «۳» ها یا آسیائی ها «۴» را ذکر میکنند

(۱) Steppe) جلگه های وسیع، که روئیدنی آن منحصر بعلف است و در تابستان تمام علف خشک شده جلگه بصحاری خشک مبدل میگردد).

(۲) Sakes) saces .)

(۳) Asii .)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۵۷

(سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۸، بند ۸- ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۲- مقدمه تروگ پومپه، کتاب ۴۲) سترابون مردم داهی را دارای طوایفی موسوم به پی سوری (۱) و کسانتی (۲) میدانند و نام ماساژت را شامل مردمانی موسوم بخوارزمیها و آتاسیها (۳). داریوش اسم دو مردم را در جزو ایالات ایران ذکر میکند: سک- هئومورک (۴)- سک تیگر خئود (۵) و هر دو در آسیای وسطی آن طرف رود سیحون اند (صفحه ۱۴۵۲ این تالیف).

باید اعتراف کرد، که اطلاعاتیکه نویسندگان مزبور میدهند گنگ است و بجز هرودوت، که شمه‌ای از اخلاق و عادات و زندگانی ماساژت‌ها، یعنی مردمان عمده صفحات آنطرف سیحون، بیان کرده، دیگران بذكر اسامی طوایف اکتفاء ورزیده‌اند.

بهر حال یوئه چیه‌ها بسر این مردمان ریخته آنها را از مساکنشان کنند، چنانکه طوایف سکائی هم مجبور گشتند اراضی تازه بدست آورده در آنجاها بنشینند.

بنابراین، نهضت مردمان سکائی هم شروع شد و سکائی و یوئه چی مخلوط با یکدیگر به پارت و باختر فشار آوردند. مخاطره بزرگ بود، زیرا این مردمان از حیث تمدن، از مردمان ایران و آسیای غربی کلیه، خیلی پست تر بودند (نوشته های هرودوت، بصفحه ۴۷۳-۴۷۴ این تألیف رجوع شود) و اگر غالب می‌آمدند تمدن آسیای غربی، که در مدت قرونی زیاد از زندگانی سومریها و اکدیها-

بابلیها و آسوریها- مادیها و پارسیها و یونانیها حاصل شده بود، از میان میرفت و جای آنرا وحشیگری و بربریت میگرفت، یعنی در آسیای غربی در این زمان همان اوضاع پیش می‌آمد، که پس از چند قرن در اروپا در زیر فشار هونها روی داد و تمدن یونانی و رومی جای خود را در مدت قرونی بتوحش واگذارند، ولی خوشبختانه ایران پارتی بعد از جنگهای عدید بهره‌مند گشت جلو این سیل بزرگ را بگیرد و میتوان گفت، که تمدن ایران را نجات داد، اما دولت یونانی باختر نتوانست

(۱)-Pissuri.

(۲)-Xanthii.

(۳)-Attasii.

(۴)-سک‌های برگ هومه.

(۵)-سک‌های تیز خود (کلاه تک تیز بسر داشتند).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۵۸

سدی در مقابل این مردمان گردد و از بیخ‌وبن جاروب شد، توضیح آنکه مردمان شمالی مزبور مقاومت باختریها را درهم شکسته بطرف جنوب راندند، سکاها در زرننگ برقرار شدند و از این زمان زرننگ (درانگیانای «۱» نویسندگان یونانی) بسیستان معروف گردید «۲». اینکه سهل است سکاها بطرف مشرق حرکت کرده کابل را بدست آوردند و بعد بطرف هند رانده قسمت‌هایی را از آن تسخیر کردند و دولتی بوجود آمد، که در تاریخ بدولت هند و سکائی معروف است. اما فشار مردمان شمالی مزبور بایران و جنگ‌هایی، که پارتیها با آنها کردند، موافق نوشته‌های مورّخین قدیم چنان بود، که در این مبحث و مبحث دیگر شرحش بیاید.

جنگ اردوان با طخاریها

اردوان دوّم خوب اهمّیت خطر مردمان شمالی را دریافت و باوجود اینکه سکاها همجوار ایران پارت را غارت کرده باوطنشان برگشته بودند و عجاله ضدّیتی با اردوان نداشتند، خود را مهیای جنگ با آنها کرده بمملکت طخاریها قشون کشید. این خبر میرساند، که اردوان موقع را چنین تشخیص داده، که باید سکاها را بجای خودشان بنشانند یا باید کار دولت پارت را ساخته بدانند. اینهم معلوم است، که جنگ تعرّضی یا جنگ را بمملکت دشمن بردن بهتر از جنگ دفاعی است. طخاریها مردمانی بودند قوی و خود طخارستان تا نهضت مردمان شمالی جزء باختر بشمار میرفت، زیرا دولت یونانی و باختری در شمال تا حدود هونها پیش رفته بود. موافق گفته ژوستن (کتاب

۴۲، بند ۲) اردوان بجنگ آنها رفت و در جدالی زخمی بیازو برداشته از آن درگذشت. از شرح کیفیات این جنگ خبری از نویسندگان قدیم بما نرسیده است و نمیدانیم بعد از کشته شدن اردوان چه رویداده، ولی چون ترتیب جنگهای مشرق زمین این است، که لشکر با مرگ پادشاه یا سردار کل سست و متزلزل میشود، باید پنداشت، که بعد از کشته شدن اردوان پارتی‌ها عقب نشسته پارت برگشته‌اند. بهر حال با کشته شدن دو پادشاه پارت در دو

(۱)-Drangiana.

(۲)- سکستان - سگستان - سجستان - سیستان.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۵۹

جنگ با سکاها در مدت چهار سال و با بی‌بهره‌مندی پارتی‌ها، موقع دولت پارت سخت گردید، ولی خوشبختانه بجای اردوان شخصی نشست، که یکی از بزرگترین شاهان ایران است و بزرگش خوانده‌اند. او با دستی قوی مردمان شمالی را پس نشاند و دولت پارت را نه فقط نجات داد، بل حدود آن را بجاهائی رسانید، که معلوم نیست، ایران پیش از این زمان، از طرف مشرق بآن حدود رسیده باشد. سلطنت اردوان دوّم از ۱۲۷ تا ۱۲۴ ق. م بود.

در اینجا بفصل دوّم خاتمه میدهیم زیرا دولت پارت از این ببعد داخل مرحله جدیدی میشود. در مرحله سابق، پارتی‌ها مبانی دولت خود را محکم کرده سلوکی‌ها را بکلی از ایران راندند. در مرحله جدید ایران پارتی با دولت روم یکی از دو دولتی هستند، که عالم آن روز را در حیطه اقتدار خود دارند.

قبل از دخول بفصل سوّم لازم میدانیم، که بمناسبت نهضت یوننه‌چی‌ها بمغرب و جنوب و پس از آن سکاها بجنوب و پارتیها بمشرق، چون میدان عملیات و زد و خوردها باختر است، شمّه‌ای از دولت یونانی و باختری بگوئیم و نیز از نویسندگان چینی راجع باین زمان یوننه‌چیها، باختریها و پارت. چنانکه بالاتر گفته شد (صفحه ۲۰۷۳) دیودوت والی باختر در زمان آن تیوخوس دوّم برضد دولت سلوکی در ۲۵۶ قیام کرد، یونانیهای این صفحه مستقل شدند و این دولت از این زمان بنام

دولت یونانی و باختری معروف گردید. سلوکیها در ابتداء از عهده این دولت بر نیامدند و بعد از دیودوت اول پسر او دیودوت دوم بتخت نشست. بعد از دیودوت دوم اوتی دموس پادشاه شد و از ۲۲۲ تا ۱۹۰ ق. م سلطنت کرد. آن تیوخوس سوم سلوکی با او جنگید و شکستش داد، ولی بعد چنین صلاح دید، که در مقابل مردمان تورانی زردپوست، که از شمال بسغد فشار میدادند، از او تقویت کند بنابراین پادشاهی او را شناخت. پسر او دمتریوس بنای جهانگیری را در این قسمت آسیا گذارد: از طرف شمال از سغد گذشته به فونیان «۱» رسید و بصفحه طخاریها در آن طرف

(۱) Faunians) بعضی با هونها مطابقت میدهند)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۶۰

سیحون دست انداخت و بعد براهی، که از تاریخ «۱» و صفحه تاتارها میگذشت استیلاء یافت. در جنوب هم یونانیها تا سند و پتاله رانده مملکتی وسیع بدست آوردند.

مقصود یونانیهای باختر این بود، که بین اوقیانوس هند و چینیها واسطه مبادلات تجارتی باشند. در این زمان ترقی باختر فوق العاده بود. ژوستن گوید، که باختر هزار شهر داشت. اگرچه این عدد بنظر اغراق میآید، ولی ممکن است مقصود نویسنده قدیم مزبور باختر بالاخص نبوده، او دولت باختر را، که از ترکستان شرقی تا اوقیانوس هند امتداد داشته، در نظر گرفته بوده، بهر حال دیری نگذشت، که برای دمتریوس یک نفر مدعی او کراتید نام پیدا شد. او برضد دمتریوس قیام کرده تاج و تخت باختر را غصب کرد. این شخص هم خیلی کاری بود، ولی بدست پسرش هلی اکل نام، چنانکه بالاتر گفتیم، کشته شد.

بعد مقارن این احوال مهرداد اول اشکانی نظری بباختر انداخته درصدد برآمد، که آنرا مانند زمان قبل از اسکندر بایران ضمیمه کند. چنین هم شد، زیرا یونانیها مجبور گشتند باختر را باشکانیان داده و خودشان بطرف جنوب رفته، در کابل برقرار شوند (۱۳۹ ق. م). این احوال تا ۱۲۷ ق. م پائید، و در این زمان سکاها در تحت فشار یونانیها بباختر ریختند. جهت این نهضت، چنانکه بالاتر ذکر شد، هونها بودند، آنها بسر مردمی از نژاد زردپوست معروف بیونیه چیا ریخته مسکن

آنها را انتزاع کردند، اینها هم بنوبت خود بسکاهای فشار آورده آنها را از مساکنشان راندند و سکاها هم چاره نداشتند، جز اینکه بطرف جنوب بروند، ولی چون ایران پارتی سدّی محکم بود، ناچار بجای اینکه بخراسان بریزند، بطرف باختر رفتند، و در افغانستان کنونی برقرار شدند (تقریباً ۱۲۷ ق.م). یونانیهای باختر هم چاره را در این دیدند، که بطرف جنوب شرقی رفته در کابل و وادی سند محکم تر بنشینند.

در ابتداء در اینکار بهره مند بودند، چنانکه در سلطنت مناندر (۲) نامی

(۱)- Tarim.

(۲)- Menandre.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۶۱

حکمرانی آنها در این جا بسط یافت (بعد از ۱۲۶ ق.م) و دولتی تأسیس گشت، که در تاریخ موسوم است بدولت هند و یونانی. پایتخت آن در چاکله (۱) بود، که بیونانی اوتی دمیا مینامیدند، ولی طولی نکشید، که آنها هم تابع همان سکاها گشتند و سکاها در اینجا دولتی تأسیس کردند، که در تاریخ معروف بدولت هند و سکائی است. این واقعه در سلطنت جانشین مناندر، هرمس نامی وقوع یافت. از این زمان یونانیها ضعیف گشته، بمرور تحلیل رفتند و تمدن یونانی خاموش گردید. راست است، که در ابتداء، چنانکه مسکوکات یونانی نشان میدهد، زبان یونانی روی سگه‌ها، حتی در دولت سکائی معمول است، ولی روی این سگه‌ها از زمان اوکراتید غیر از زبان یونانی یک زبان دیگر هم، که شعبه‌ای از زبان سانسکریتی است دیده میشود. خطّ این سگه‌ها هم بخطّ سامی (فینیقی) شباهت دارد (شاید خطّ آرامی باشد، که در آسیای غربی رواج داشت). بنابر مختصر مذکور این نتیجه حاصل میشود، که دولت باختر و یونانی ۱۵۰ سال تقریباً پائید و بعد جزء دولت هند و سکائی گردید. زبان یونانی چنانکه گوت شمید گوید تا یکصد میلادی استعمال میشد، ولی بعد از آن از میان رفت و فقط خطوط یونانی بی معنی استعمال میکردند. در باب تاریخ آن اطلاعات خیلی کم بود، زیرا نویسندگان یونانی چیزهای کمی از آن گفته بودند، ولی از

وقتی که کاوشهایی در افغانستان شده و مسکوکاتی بدست آمده، بعض مطالب روشن تر گشته، ولی باز بقدر کفایت روشن نیست و سئوالات زیاد بی جواب میماند. چیزیکه معلوم میباشد، اینست، که یونانیها در زمان سلطنت دمتریوس و اوکراتید فعالیت زیاد بروز دادند و چنانکه بالاتر از قول ژوستن گفته شد، باختر دارای هزار شهر بود، ولی این را هم باید گفت، که جنگهای زیادی، که یونانیها در شمال با سغد و در جاهای دیگر با هرات و زرننگ و رخج (۲) و مردمان ساحل سند نمودند اینها را ضعیف کرد و در نتیجه در مقابل پارتیها نتوانستند مقاومت کنند.

(۱)-Tschakala.

(۲)-Aria ,Drangiana ,Arachosia ,

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۶۲

در باب حدود دولت پارت در این قسمت ایران قدیم، باید گفت، که عقیده یکی نیست. بعضی گویند، که دولت پارت تا کوههای هندوکوشان و هیمالایا و رود سند بسط مییافت، دیودور گوید، که مهرداد اول بهند لشکر کشید، ولی برخی عقیده ژوستن را ترجیح میدهند و معتقدند، که اگر هم مهرداد هند شرقی را تصرف کرده حکمرانی او در این جا بواسطه دوری دیر نپائیده (گوت شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۵۰) و دولت پارت در مشرق از پاراپامیزاد بآنطرف تجاوز نمیکرد.

مقصود از نگارش این سطور دولت یونانی و باختری بود، که علمدار تمدن یونانی در مشرق ایران بشمار میرفت و بواسطه نهضت پارتیها بمشرق و سکاها بجنوب منقرض شد.

در خاتمه باز باید بگوئیم، که زبان یونانی در سگه‌های دولت هند و سکائی زمانی پس از انقراض دولت یونانی و باختری معمول بود و بنابراین باید حدس زد، که معرفت یونانی در ردیف معرفت هندی در اینجا مدتی دوام داشت (گوت شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۴۴-۵۰) (۱).

بودن سکاها در آنطرف رود سیحون مضمون لوحه‌های داریوش اول را، که در ۱۳۰۴ در همدان و در ۱۳۱۲ در تخت جمشید پیدا شده «۲» تأیید میکند، زیرا داریوش اول در لوحه‌های مزبور میگوید حدود ممالک او از سکاها، که آنطرف سغد سکنی دارند تا کوشا (حبشه) است. آنطرف سغد با شمال شرقی سمرقند یا مشرق خوقند مطابقت میکند و این صفحه را حالا فرغانه مینامند. در این لوحه‌ها، داریوش سکاها را نمینامد، ولی در کتیبه نقش رستم در جزء مردمانی، که باو باج میدهند، اسم دو قوم سکائی را میبرد: سک هئومورک - سک تیگر - خود. نویسندگان یونانی (مثلا سترابون) اینها را ساکاروک یا ساکارولی مینامند،

(۱)-

Alfred Gutschmid. Geschichte Irans und seiner Nachbarlander Von Alexander dem grossen bis Zum untergang der Arsaciden. Tubingin, 1888.

(۲)- مضمون لوحه‌های تخت جمشید کاملاً مثل مضمون لوحه‌های همدان است، که در صفحه ۱۶۱۳ این تألیف ذکر شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۶۳

ولی حالا این عقیده قوت یافته، که این سکاها همان طخاریها بودند، که در قرون اول اسلامی اعراب آنها را در باختر یافتند. اگرچه بالاتر گفتیم باز تکرار زائد نیست، که در همین زمان سکاها به زرننگ ریخته و این صفحه اسم خود را بسکستان تبدیل کرد و سکستان بمرور بسیستان مبدل شد. یکی از پادشاهان نامی سیستان گون‌دوفار «۱» نام داشته و موافق یک داستان هندی، توماس یکی از حواریون مسیح در زمان او در سال ۲۹ میلادی بهند رفته. این پادشاه جاهای زیاد در تحت حکمرانی داشته و سگه‌های او در هرات و قندهار و سیستان بدست آمده و نیز بندرت در پنجاب هند (گوت شمید، تاریخ ایران الخ).

اطلاعاتیکه ذکر شد از نوشته‌های یکنفر مورخ چینی بدست آمده و او از اطلاعات یکنفر تاجر چینی، که باین صفحات آمده، استفاده کرده و دیگر اینکه فغفور چین نماینده‌ای نزد یوئه‌چیها فرستاد، که بمساکن قدیمشان برگردند، زیرا امیدوار بود، که بواسطه ضدیت اینها با هونها، راه کاروان‌رو از چین باختر و رنج باز شود، ولی یوئه‌چیها بقدری از مساکن تازه‌شان راضی بودند، که این تکلیف را قبول نکردند و نماینده مزبور، که نامش چانک‌کی‌ین بود، در سال ۱۲۶ ق. م بی‌انجام مقصود بچین برگشت و در راه دو دفعه دوچار هونها گردید. این شخص اطلاعاتی نیز راجع پارت می‌دهد. چون اطلاعات مزبور برای تاریخ پارت بی‌اهمیت نیست، ذکر می‌کنیم. او گوید: که سرحد آن سی (یعنی پارت) در این زمان رود وی (جیحون) بود، مردم پارت بوسیله گاری و کشتی با مردم همجوار مرآوده داشته و گاهی تا هزارلی (تقریباً پانصد و پنجاه کیلومتر) داخل مملکت همجوار میشدند، پارتیها سگه با صورت شاه میزدند، روی پوست آهو مینوشتند و نوشته‌ها افقی بود (در چینی عمودی است). بعد نماینده چین از ممالکی حرف میزند، که در ساحل دریای مغرب واقع شده و مردم آن صفحات بزراعت عشق دارند و برنج زیاد میکارند، زیرا هوا مرطوبی است. معلوم است، که مقصود از

(۱) - Gondophare.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۶۴

دریای مغرب دریای گرگان است و از صفحات، مازندران و گیلان. از اینجا معلوم میشود، که دولت پارت باین صفحات هم دست انداخته بوده و باید اینکار در زمان مهرداد اول شده باشد. چینی مزبور از دولت یونانی و باختری نیز حرف میزند و آنرا تاهی یا «ا» مینامد. او میگوید که در شمال بعد از تاهی یا یوئه‌چیها هستند و تا آن‌سی (یعنی پارت) مردمانی زندگانی میکنند، که چشمانشان گرد است، ریشهای پرپشت دارند و سیبیل‌هایشان نیز همان‌طور است. لهجه‌شان مختلف است، ولی همه یکدیگر را میفهمند، تجار زیرک دارند، ابریشم و رنگ برقی را درست میکنند، ولی از آن‌سی‌ها عقب هستند. بعد در زمان دیگر از منابع چینی این‌طور مستفاد میشود، که وقتی که دولت یونانی و باختری بکابل و وادی سند منتقل شده بود، فغفور چین مأمورینی بآن دولت فرستاد، ولی

مأمورین مزبور بعد از چندی بچین برگشتند و بر اثر راپورت‌های آنها، دولت چین بواسطه دوری آن از دولت هند و یونانی روابط را با آن قطع کرد (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۶۵-۱۰۲).

از شرح مذکور روشن است، که در این زمان ایرانیها با سکاها در گیرودار بوده‌اند و چنین بنظر میرسد، که جنگ ایران و توران، که در داستانهای ما بزمان کیانیان نسبت داده شده، همین جنگها بوده، یوئه چیها طخاریها را بحرکت آورده‌اند و طخاریها بسر باختریها ریخته‌اند، بعد جنگهای ایران و توران شروع شده است.

باختر این زمان هم، چنانکه گفته شد، در شمال شامل باختر و مرو و سغد و آنطرف سغد بوده. در قرون بعد در داستانهای ما محلها محفوظ مانده، ولی چون دوره اشکانی را در دوره ساسانی دوست نداشته‌اند، وقایع این زمان را بدوره کیانی نسبت داده کارهای مهرداد دوم را به کیخسرو داستانی بسته‌اند، یا اینکه از روی سهو و اشتباه، زمان را تغییر داده‌اند. بهرحال تاریخ نشان نمیدهد، که در زمان هخامنشیها تورانیها خواسته باشند بایران بیایند، بلکه بعکس در دوره مزبور ایرانیها میخواستند بآنطرف حمله کنند، چنانکه کردند و دو قوم

(۱)-Tahia.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۶۵

سکائی هم تابع شدند (۱). یک چیز هم نظری را، که اظهار کردیم، تأیید میکند:

مردان داستانها را پهلوان مینامند و حالا برای ما روشن است، که پهلوان یعنی منسوب بپارت. الف و نون علامت نسبت است نه علامت صیغه جمع و نظایر آن در پارسی زیاد است (۲). در اسامی پهلوانان هم اگر دقیق شویم، می‌بینیم، که بعضی از پهلوانان شاهان اشکانیند، مثلاً گودرز پسر گیوشاه اشکانی است (پائین تر بیاید)، قارن رئیس یکی از خانواده‌های اشکانی است (پائین تر بیاید)، فرهاد اسم پنج شاه اشکانی است، میلاد مصحف مهرداد است (۳). در دوره اشکانی بتمام این اسامی برمیخوریم و در این کتاب هم این اسامی ذکر شده و خواهد شد.

هرچه بیشتر رویم این نظر ثابت تر خواهد شد، که دوره پارتی همان دوره پهلوانی است و مردان آن دوره شاهان اشکانی یا پارتیها هستند، مخصوصاً وقتی که بمدارک ارمنی دوره پارتی رسیدیم، این نظر روشن تر خواهد بود.

در اینجا بعلاوه تذکری، که دادیم، لازم میدانیم یک تذکر دیگر نیز بدهیم و آن مربوط بلفظ تورانی است. اکنون وقتی که میگوئیم تورانی باید یک کلمه هم بآن بیفزائیم آلتائی یا غیر آلتائی، زیرا تورانیهای آلتائی از نژاد زردپوست اند و غیر آلتائی همان آریانیها میباشند (نظری بصفحه ۱۵۴ این تألیف). چون ایرانیها بیشتر با طخاریها سروکار داشته اند و اینها از آریانیهای سکائی بوده اند، پس میتوان گفت، که ایرانیها با تورانیهای غیر آلتائی در زدو خورد بوده اند و آنها بباختر ریخته اند. اما اینکه طخاریها از زردپوستها نبوده اند این نکته ثابت شده است.

اولاً از زبان آنها این نکته مسلم است و دیگر چند سال قبل در تورفان، که از مستملکات غربی چین است، کتابهایی بدست آمد و سه زبان در این کتابها یافتند، یکی از آنها طخاری است و این زبان هم بزبانهای ایران شمالی نزدیک است.

ما در این باب در جای خود صحبت خواهیم داشت. عجله برای اینکه از

(۱) - سکه هومه و رک - سکه تیگر خود.

(۲) - مثل مازندران - گیلان - بامدادان - صبحگاهان - توران و غیره و غیره.

(۳) - مهرداد در ابتداء مهرداد، بعد مهرداد و بعدتر میلاد شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۶۶

موضوع خیلی دور نرفته باشیم، باین مختصر تذکر اکتفاء میورزیم. پس مردمانی، که بباختر ریخته اند آریانی بوده اند. این نکته برای تعیین نژاد افغانها اهمیت دارد: اهالی باختر تا این زمان از آریانیهای ایرانی بوده اند (صفحه ۱۵۵ این تألیف). در این زمانهم آریانیها بآن سرزمین رفته اند، زبان کنونی افغانها، که پختو یا پشتو و تقریباً همان زبان پارسی است، یکی از دلایل این نظر است.

فصل سوم- اوج اعتلای دولت پارت

مبحث اول. اشک نهم- مهرداد دوم (بزرگ)

مهرداد یکی از شاهان بزرگ ایران است و ژوستن گوید (کتاب ۴۲، بند ۲):

«از جهت بزرگی کارهایش او را کبیر خواندند. او میخواست با نیاگان خود برابری کند، ولی از جهت لیاقتش از آنها گذشت، شجاعت خود را در جنگهای عدید با همسایگان خود نشان داد و مردمانی چند باطاعت دولتش آورد. او سکاها را مغلوب ساخت و لگه افتضاحی را، که روی خانواده‌اش گذارده بودند، شست».

بعد ژوستن بکارهای ارمنستان میگذرد، که در جای خود بیاید. راجع باطلاعاتی، که ژوستن میدهد، باید گفت، که متأسفانه خیلی مجمل است و فقط نتایج را باختصار ذکر کرده، ولی باوجود این میتوان بی تردید دانست، که مهرداد لشکر بصفحات سکائی نشین کشیده و آنها را مستأصل کرده. اینکه سهل است از همین مردمان عدّه‌ای را باطاعت درآورده. بنابراین مهرداد با فتوحات خود جلو جنبش مردمان شمال شرقی را، که سکاها پیش آهنگان آنها بوده‌اند، گرفته این مردمان را، که بخراسان هم فشار می‌آورده‌اند، عقب رانده و آنها مجبور گشته‌اند بطرف باختر بروند. بنابراین در سلطنت مهرداد خطر زرد از ایران گذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۶۷

(۱۲۳)- سگه اشک نهم (مهرداد دوم)

این خطر در ادوار دیگر هم ایران را تهدید کرده است ولی شرح وقایع بدوره‌های دیگر تاریخ ایران مربوط است و در جای خود بیاید. اگرچه صراحتی در اخبار این زمان نیست، ولی میتوان گفت، که مهرداد بعقب راندن مردمان شمالی اکتفاء نکرده قسمتی را از باختر و نیز سیستان را باطاعت درآورده. خبر اول از نوشته‌های سترابون برمیآید (کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۲) و خبر دوم از ایزیدور خاراکسی (کتاب پارت، بند ۱۸). ژوستن هم چنانکه گذشت این اخبار را تأیید میکند، زیرا گوید، که چند مردم را باطاعت خود درآورد.

آثاری دلالت دارد بر اینکه مهرداد از طرف مشرق بقدری پیش رفته، که حدود ایران را بکوههای هیمالایا رسانیده: سگه‌هائی از شاهزادگان اشکانی در اینجاها یافته‌اند و معلوم است، که این شاهزادگان در این صفحات حکمرانی داشته‌اند. مهرداد پس از تسویه امور شرقی متوجه ارمنستان گردید و باید قبل از ذکر وقایع بینیم مقصود از ارمنستان چه مملکتی است، خطوط نمایان تاریخش تا این زمان چیست و سوابق ایرانیان با آرامنه چه بوده.

ارمنستان و آرامنه

ارمننه تاریخ خودشان را موافق داستانها و روایات قدیم چنین بیان میکنند:

ارمنستان وقتی مرکز عالم بوده و چهار رود بزرگ از این مملکت جریان مییافته:

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۶۸

فرات- دجله- ارس و کور «۱». این بهشت روی زمین بعد از طوفان نوح مهد دوّم بشر گردید. نژاد خود را آرامنه بشخصی می‌رسانند، که هایکا نام داشته و گویند، که او پسر همان کس بود، که در توریّه او را تجربه نامیده‌اند (کتاب پیدایش، باب دهم). بنابراین آرامنه خودشان را هایک و ارمنستان را هایستان مینامند.

یکی از اعقاب هایکا آرام نام داشت. او حدود ارمنستان را توسعه داد و آنرا بارمنستان بزرگ و کوچک تقسیم کرد. آرامنه گویند، که او معاصر نینوس پادشاه آسور بود و چون مغلوب او نشد، نینوس او را بعد از خودش اوّل کس دانست و نام ارمنستان از او یا از آرمناک «۲» پسر هایکا است. یونانیها و رومی‌ها این اسم را فریگی دانسته تصوّر می‌کردند، که از اسم آرم‌نیوس تسّالی است و این شخص، وقتیکه یازون، موافق داستانهای یونانی، برای تحصیل پشم زرّین به کلخید رفته، رفیق او بوده.

بعد آرامنه گویند: وقتیکه آرای پسر آرام در جنگی با سمیرامیس «۳» ملکه آسور کشته شد، ارمنستان تابعیت آسور را پذیرفت. سپس (پاروی‌را) استقلال ارمنستان را برگردانید و عنوان پادشاهی اختیار کرد، ولی بعدها اعقاب او گویا تابع پادشاهان بابل گشتند. هایک دوّم متحد بخت

النصر دوّم بود و با او بیت المقدس یا اورشلیم را در محاصره داشت. در میان اسرائی، که از یهود آوردند، خانواده‌ای شامبات نام بود و پسر شامبات را باگارات مینامیدند. آرامنه گویند، که اینخانواده از جهت عقل و زرنگی خیلی بلند شد و بعدها در قرن نهم میلادی بسطنت ارمنستان و گرجستان رسید. در گرجستان هنوز کسانی هستند، که خودشان را اعقاب باگارات دانسته با گراتیون نامند.

(۱) - رودی است، که در قفقاز جریان دارد و به ارس میریزد. گویند، که نام این رود از کوروش بزرگ است. یک رود دیگر هم در پارس است، که نام خود را از کوروش گرفته و حالا معروف به بند امیر است.

(۲) - Armenak.

(۳) - کرارا در این تألیف گفته‌ایم، که سمیرامیس ملکه آسور شخص تاریخی نیست.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۶۹

در نیمه قرن ششم ق. م تیگران، که از خانواده هایک بود، ارمنستان را از قید خارجیها رهانید، ولی پس از آن طولی نکشید، که ارمنستان جزء دولت پارس گردید.

چنین است اجمالا عقاید آرامنه در باب ابتدای تاریخشان، ولی باید گفت، که تاریخ سرزمینی، که اکنون آن را ارمنستان مینامیم غیر از تاریخ آرامنه است.

اگر این گفته‌ها را شامل سرزمین بدانیم، شاید چنین باشد، زیرا تردیدی نیست، که صفحه ارمنستان از زمانی خیلی قدیم مسکون بوده و تاریخ آن ارتباط با گفته‌های توریه و تاریخ قدیم آسور و بابل مییافته، ولی اگر بخواهیم سکنه آنزمان ارمنستان کنونی را نیاگان آرامنه امروزی بدانیم، مدارکی برای چنین فرض نداریم. برای روشن بودن مطلب تاریخ ایران را مثل میآوریم: اگر بخواهیم تاریخ سرزمینی را بنویسیم، که اکنون موسوم بایران است، تاریخ عیلام در چنین تاریخی داخل است، ولی اگر مقصود نوشتن تاریخ آریانه‌های ایرانی یا ایرانی‌های کنونی باشد، از حدود آن خارج است

زیرا عیلامیها از حیث نژاد ایرانی نبوده‌اند. آسوریها در کتیبه‌هاشان اسامی مردمانی را ذکر میکنند، که در ارمنستان کنونی سکنی داشتند و با آنها در جنگ و ستیز بوده‌اند، مانند نایری «۱»، اوراردا «۲»، میننی «۳» و غیره و بعد هرودوت اسم آلا رود «۴» را میبرد، ولی نمیتوان گفت، که این مردمان آرامنه بوده‌اند. هرچند آلا رود هرودوت یا اوراردوی آسوریها مردمان آرات هستند، اما نه مردمانی، که در قرن هفتم یا اوایل قرن ششم ق. م آمده در این جاها بر بومیها غلبه کرده برقرار شدند، بل مردمانی، که قبل از آمدن آنها باینجاها بومیهای این صفحات بوده‌اند و نژادشان تا حال معلوم نشده و لیکن محقق است، که آریانی نبوده‌اند. پس اینها را نمیتوان نیاگان آرامنه قرار داد، زیرا آرامنه از گروه مردمان هند و اروپائی یا بعقیده بعضی ایرانی‌اند، که بعدها در اوایل قرن ششم ق. م بارمنستان کنونی آمده‌اند موافق

(۱)-Nairi.

(۲)-Urarda.

(۳)-Minni.

(۴)-Alarode.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۷۰

عقیده علماء کنونی تاریخ، آرامنه ملتی هستند آریانی نژاد بمعنی اعم، یعنی هندو اروپائی (بعضی هم گویند آریانی ایرانی)، که از راه بوسفور تراکیه (بوغاز اسلامبول) از اروپا با آسیای صغیر گذشته‌اند. اینها مدتی با فریگی‌ها در آسیای صغیر میزیستند و با آنها هم آمده بودند. بعد با هیت‌ها آمیزش و اختلاط یافتند و بعض آثار هیتی در آنها باقی ماند، از جمله تصور میکنند، که هایک، یعنی اسمی، که آرامنه خود را بدان مینامند، از آثار هیتی است. در اوایل قرن ششم ق. م آرامنه از کاپادوکیه بطرف مملکت آرات، یا چنانکه در کتیبه‌های آسوری ذکر شده، به اوراردو رفتند و دولت وان یا آرات را منقرض ساخته، بر مردمان بومی، یعنی آلا رودیها استیلا یافته در این مملکت برقرار شدند. در لشکرکشی هووخ شتر شاه ماد بجنگ لیدیّه یا پس از صلح او با آلیات

پادشاه لیدی، ارمنستان جزء دولت ماد گردید (صفحات ۱۹۷-۱۹۹ این تألیف) و بعد در زمان کوروش بزرگ جزء دولت هخامنشی شد. داریوش اول در کتیبه‌های بیستون و تخت جمشید و نقش رستم ارمنستان را ارمینا نامیده و آن را یکی از ممالک جزء دولت خود دانسته. در بدو سلطنت داریوش اول، چنانکه در صفحات ۵۴۲-۵۴۳ گذشت، ارمنستان یکی از ممالکی بود، که شورید و بعد از جنگهای عدید تابع شد. بعد از این شورش، دیگر دیده نمیشود، که ارامنه بر دولت هخامنشی قیام کرده باشند. آنها باجشان را میپردازند و در موقع حاجت لشکر میفرستند. بنابراین باید گفت، که ارامنه از دولت هخامنشی راضی بودند، زیرا حتی در مواردی، که بواسطه ضعف مرکز (مثلا در زمان اردشیر دوم) ایالات غربی ایران در آسیای صغیر و قبرس و مصر استقلال طلبی نشان میدادند، ارمنستان ساکت بود. جهت معلوم است: ارامنه از حیث نژاد و اخلاق و عادات تفاوت‌های اساسی با ایرانیان نداشتند و بنابراین جهتی برای انفکاک وجود نداشت. احوال ارمنستان چنین بود، تا اسکندر به آسیا آمد، ولی بارمنستان نرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۷۱

بعد از اسکندر جانشینان او ارمنستان را جزء امپراطوری اسکندر میدانستند. پس از آن وقتی که دولت اسکندر رسماً تقسیم شد، ارمنستان بسهم سلکوس اول نیکاتور افتاد و در اینجا ولاتی از جانب سلوکی‌ها حکومت کردند. این احوال پائید، تا اینکه آن تیوخوس سوم با رومیها درافتاد و در ماگنریا (۱) شکست خورد.

در اینوقت ارامنه از موقع استفاده کرده مستقل شدند، دو نفر از ولات ارمنستان - آرتاکسیاس (آرتاشس) و زاریادرس نامان ارمنستان را بین خودشان تقسیم کردند و ارمنستان بزرگ بسهم آرتاکسیاس افتاد (۲۲۳-۱۹۰ ق. م). حدود ارمنستان بزرگ در آنزمان این بود: از طرف شمال پنت، که ذکرش بالاتر گذشت و کلخید (لازستان قرون بعد) و ایبری (۲) (گرجستان) و آلبانی (اران).

از سمت مشرق ماد و کوههای آذربایجان. از طرف جنوب: آسور قدیم (موصل کنونی). از سمت مغرب فرات، که ارمنستان بزرگ را از ارمنستان کوچک جدا میکرد. بعد، از نوشته‌های آپ پیان

(کتاب سوریّه، صفحه ۱۱۷) چنین استنباط میشود، که در سلطنت آن تیوخوس چهارم اپی فان سلوکیها برای برگرداندن ارمنستان با ارامنه جنگیده‌اند و این مملکت دوباره بتابعیت آنها درآمده (۱۶۵ ق.م).

پس از آن ارمنستان در این حال بماند، تا مهرداد اول اشکانی ایالات غربی ایران، یعنی ماد و خوزستان و بابل را، از دولت سلوکی انتزاع کرد. در این وقت ارمنستان هم بر دولت سلوکی شوریده جدا گردید. در این زمان موافق منابع ارمنی شاهزاده‌ای واگارشک یا والارشک نام با حمایت مهرداد بر تخت ارمنستان نشست و هرچند در زیر نفوذ شاه پارت بود، باوجود این اجازه داشت مستقلاً ارمنستان را اداره کند (بصفحات ۹۴-۹۶ این تألیف رجوع شود). گویند، که او ۲۲ سال سلطنت کرد و در این زمان حدود ارمنستان از کوههای قفقاز تا نصیبین امتداد مییافت (موسی خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۳).

(۱)-Magnesia.

(۲)-Iberie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۷۲

بعد از او پسرش آرداشس بتخت نشست و ظن قوی می‌رود، او همان کسی است، که ژوستن، چنانکه پائین تر بیاید، او را ارتوآدیس توس «۱» مینامد و معاصر مهرداد دوم (بزرگ) بود.

مهرداد بزرگ و ارمنستان

چنین بود احوال ارمنستان، وقتیکه مهرداد دوم اسلحه خود را متوجه این مملکت داشت. پادشاه آن، از شرحیکه بالاتر گفته شد، معلوم است، که اشکانی و از اقربای مهرداد بوده، زیرا موافق روایتی، که موسی خورن از مارآپاس کاتی نا نقل میکند، وال-ارشک برادر شاه اشکانی ایران بود (صفحه ۹۴-۹۵ این تألیف). از کیفیات این جنگ اطلاعی نداریم، زیرا ژوستن در این باب ساکت است و فقط گوید، که مهرداد به ارتوآدیس پادشاه ارمنستان حمله کرد (کتاب ۴۲، بند

۲)، ولی سترابون گوید (کتاب ۱۱، فصل ۱۴، بند ۱۵)، که تیگران پادشاه ارمنستان، قبل از اینکه بتخت نشیند، گروکان آرامنه در نزد پارتی‌ها بود و از این عبارت باید چنین استنباط کرد، که ارتوادیست نخواستند مانند اسلافش از دولت پارت تمکین کند، کار بجنگ کشیده و بعد از شکست او و صلحی، که بین پارت و ارمنستان برقرار گشته، برای اطمینان از تمکین ارمنستان در آتیه، تیگران مانند گروی در دربار پارت اقامت گزیده. در باب تاریخ این واقعه، یعنی جنگ با ارمنستان، باید گفت، که تعیین آن فقط بطور تقریبی ممکن است:

تیگران تا سنه ۵۵ ق. م میزیست و وقتیکه در میگذشت، ۸۵ سال داشت (راولین سن، ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۳۱). پس در ۱۴۰ ق م تولد یافته و زودتر از ۲۰ سالگی هم نمیتوانسته مانند گروکان بدربار پارت روانه شود. بنابراین جنگ مهرداد دوم با ارمنستان در حدود ۱۲۰ ق. م وقوع یافته.

نخستین ارتباط ایران با روم

در زمان مهرداد بزرگ دولت ایران با جمهوری بزرگ روم ارتباط مییابد. این ارتباط در بادی امر دوستانه است و مهرداد میخواهد در مقابل مشکلاتی، که برای دولت پارت

(۱)-Ortoadistus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۷۳

و جمهوری روم در آسیای صغیر و ارمنستان پیش آمده، هر دو دولت دست یگانگی بیکدیگر داده منافعشان را حفظ کنند، ولی دیری نمیگذرد، که این روابط دوستانه بمعارضه و جنگ و ستیز مبدل میگردد، دولت پارت در مدت سه قرن با فاصله‌هایی، که گاهی از پنجاه سال هم تجاوز میکرد، با دولت روم دست و گریبان میشود و در نتیجه، اگر دولت پارت در کنار فرات متوقف میگردد، دولت روم هم، که در همه جا فاتح است، حدی برای جهانگیریه‌های خود مییابد، چنانکه رومیها اعتراف میکنند، که دولت پارت حریف پر زور آنها است و بهترین قیصره روم عقیده

دارند، که از فرات نباید تجاوز کنند. شرح این وقایع پائین تر بیاید. عجله صحبت از ارتباطی است، که در دفعه اولی ایران پارتی با روم مییابد.

دولت روم بعد از فتح ماگنزییا (۱۹۰ ق. م) یعنی جنگی، که با آن تیوخوس سوّم سلوکی کرد، نخواست یکوجب زمین در سوریّه یا آسیای صغیر داشته باشد و بنابراین غرامتی از پادشاه مزبور گرفت. جهت این بود، که رومیها نظر سیاست عمومی و اوضاع آن زمان نمیخواستند در آسیای یونانی دخالتی داشته مشکلاتی برای خود تدارک کنند، ولی پس از اینکه مقدونیه و یونان مطیع گردیدند (۱۶۸ ق. م) قرطاجنه از پای درآمد و دولت سلوکی در انحطاط افتاد (۱۴۸-۱۴۶ ق. م). اوضاع بکلی تغییر کرد و دولت روم خواست دولت آسپانی نیز گردد. در ابتداء دسایس رومیها از دولت پرگام شروع گردید و در نتیجه آتالوس سوّم، چنانکه بالاتر گذشت، در وصیتنامه‌ای ممالک خود را بروم واگذار و هر قدر آریستونیکوس برادر آتالوس صحت این وصیتنامه را تکذیب کرد، نتیجه نگرفت، تا آنکه بمقام ستیزه برآمد و در این احوال از جهت همراهی مهرداد ششم پنت با رومیها، شکست خورد و رومیها فریگیه را به مهرداد پنت در ازای همراهی او داده باقی ممالک پرگام را جزء دولت روم دانستند (ژوستن، کتاب ۳۶، بند ۴- کتاب ۳۷، بند ۱). از این زمان دولت روم در آسیای صغیر دارای ابهتی شد و با دخالتش در روابط دول آسیای صغیر با

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۷۴

یکدیگر، مقام خود را محکم کرد. در این وقت هنوز روابطی بین دولت روم با دولت پارت نبود، زیرا بین این دو دولت مستملکات سوریّه سلوکی و نیز کاپادوکیّه و ارمنستان واقع شده بودند، ولی بسط دولت روم از جانب مغرب و توسعه دولت پارت از طرف مشرق هر دو را بیکدیگر نزدیکتر میکرد و از این نزدیکی در بادی امر اشتراک منافع حاصل میشد، زیرا دولت پنت نیرومند میگشت و ممالکی را بمستملکات خود میافزود. از جمله، چنانکه بالاتر در باب دولت پنت ذکر شد، این دولت نفوذ و استیلای خود را در ارمنستان کوچک برقرار کرد، کلخید و سواحل شرقی دریای سیاه و خرسونس تورید (یا دولت بوسفور) و صفحات شمالی را تا رود دنیستر بتصرف خود درآورد (ژوستن، کتاب ۳۷، بند ۳- سترابون، کتاب ۷، فصل ۴، بند ۳). بعد دولت پنت باین توسعه زیاد اکتفاء نکرده نصف پافلاگونیه را از نیکومد پادشاه بی تیّه گرفته، گالاتیه را نیز تصرف کرد

و خواست کاپادوکیه را هم در تحت نفوذ در آرد. در اقدام اخیر، تیگران پادشاه ارمنستان باو کمک میکرد، زیرا مهرداد ششم پنت کلئوپاتر دختر خود را باو داده بود (آپ بیان، مهرداد، صفحه ۱۸۰- پلوتارک لوکولوس، بند ۴- ژوستن، ۳۸، بند ۳). اگرچه دولت روم در این زمان هنوز مصمم نگشته بود، با دولت پنت بجنگد، باوجود این میخواست کارهای مهرداد ششم پنت را در کاپادوکیه عقیم گذارد، یعنی طوری کند، که آری برزن پادشاه سابق کاپادوکیه بتخت برگردد و گردیوس را، که مهرداد ششم و تیگران بر تخت کاپادوکیه نشانده بودند، از تخت محروم گرداند. در این احوال دولتین پارت و روم منافع مشترک داشتند، زیرا هر دو از اقدامات تیگران پادشاه ارمنستان و همراهی او با دولت پنت نگران بودند و مهرداد بزرگ شاه پارت مخصوصاً از تیگران سخت مکدر شده بود، چه او، چنانکه بالاتر گذشت، سابقاً گروکان ارمنه در نزد او بود و بحمایت مهرداد اشکانی بجای پدر بتخت ارمنستان نشسته بود، ولی پس از اینکه خود را بر تخت پدر دید، ولایاتی را، که برحسب معاهده به مهرداد داده بود، پس، گرفت و صفحاتی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۷۵

را، که جزء دولت پارت میشناختند، غارت کرد (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۱۴، بند ۱۵- ژوستن، کتاب ۳۸، بند ۳). سترابون گوید، که این صفحات در نزدیکی نینوا و اربیل واقع بود. بنابراین وقتیکه مهرداد دوم پارت شنید، که سولّا از طرف سنای روم باسیای صغیر بسفارت میآید، تا مسئله کاپادوکیه را تسویه کند، سفیری اربازوس نام نزد وی فرستاد، تا پیشنهاد کند، که یک پیمان تعرضی و دفاعی بین دولتین بسته شود. سولّا از پذیرفتن چنین پیشنهادی شانه خالی کرد و باین عذر، که چنین اختیاراتی از طرف سنای روم ندارد، مسئله را مسکوت گذارد، ولی روابط دوستانه‌ای بین دولتین برقرار گردید.

قابل ذکر است، که چون ارباز سفیر مهرداد بایران برگشت و این شاه دانست، که سولّا سفیر روم مقام محترم را بین پادشاه کاپادوکیه و سفیر ایران اشغال نمیکرده، از سفیرش سلب حیات کرد، که چرا مقام دولت پارت را حفظ نکرده (پلوتارک، کتاب سولّا، بند ۶).

بعد تیگران بر تعرضات خود نسبت بیارت افزود (پلوتارک، لوکولوس، بند ۱۴) و کردون (کردستان) را، که دولت تحت الحمایه پارت بود، از آن انتزاع کرد، ولی کیفیات این جنگ را

نمیدانیم، حتی معلوم نیست، که این واقعه در سلطنت مهرداد بزرگ رویداده یا بعد از او. چون ژوستن مهرداد دوّم را با مهرداد سوّم مخلوط کرده، حل مسئله مشکلتر گردیده. محققین سلطنت مهرداد دوّم را بین ۱۲۴ و ۷۶ ق. م میدانند. بنابراین سلطنت او ۴۸ سال دوام یافته.

مهرداد دوّم یکی از شاهان بزرگ پارت بود و هرچند در مقابل تیگران بهره‌مندی نداشت، ولی شکستی، که به سکاها در مشرق ایران داد، خیلی مهم بود، زیرا خطر مردمان شمالی را از آسیای غربی ردّ کرد. بنابراین او را یکی از شاهان بزرگ ایران باید دانست.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۷۶

مبحث دوّم. اشک دهم - سنتروک

بعد از مهرداد بزرگ تاریخ پارت روشن نیست و چنین بنظر می‌آید، که بعد از مهرداد تا زمانی، که ارد بتخت نشسته، عدّه شاهان پارت منحصر بسه نفر نبوده، زیرا خلاصه‌کننده کتاب تروگ پومپه در کتاب ۴۲ نوشته بعد از مهرداد شاهان زیادی بوده‌اند، تا اینکه سلطنت به ارد رسیده و معلوم است، که عبارت «شاهان زیاد» فقط بسه نفر، یعنی سنتروک - فرهاد سوّم و مهرداد سوّم اطلاق نمیشود و باید اشخاصی دیگر هم سلطنت کرده باشند. لوسیان (لوکیان) گوید، که شخصی ماناس تیراس «۱» نام بتخت سلطنت پارت نشست و در سن ۹۶ سالگی درگذشت.

از این روایت و از گفته پلوتارک (در کتاب لوکولوس بند ۳۶) چنین بنظر می‌آید، که بعد از مهرداد منازعاتی در میان چند نفر مدعیان سلطنت بوده یا آنکه در مجلس مهستان آراء انتخاب کنندگان تشّت یافته و در نتیجه چند نفر خودشان را لایق سلطنت دانسته‌اند. بهر حال مسئله روشن نیست و هرچه گفته شود حدسی خواهد بود، که ممکن است بحقیقت نزدیک باشد یا دور از آن. گوت شمید (تاریخ ایران الخ، صفحه ۸۱) عقیده دارد، که بعد از مهرداد اردوان نامی بتخت نشسته و او را اردوان دوّم خوانده. در باب ماناس تیراس صاحب دررالّیجان حدس زده، که این اسم تصحیف منوچهر است (دررالّیجان، ج ۲، صفحه ۱۰۱، طبع طهران، سنه ۱۳۰۹ هجری). این حدس باید صحیح باشد، زیرا (آس) علامت تعریف است، که در آخر اکثر اسامی یونانی دیده

میشود و دیگر، چون یونانیها و رومیها در الف‌باشان حرف (چ) نداشتند، مجبور بودند آنرا به (ث) یا حرفی دیگر مبدل کنند و نیز محقق است، که اسامی خارجه را تصحیف میکرده‌اند.

اسم سنتروک را نویسندگان عهد قدیم چنین نوشته‌اند: سیناتروکس «۲» (فله گون) «۳» سین‌تروکس «۴» (آپ‌پیان، مهرداد، صفحه ۲۴۲)، ولی املاء روی سگه‌ها بیونانی

(۱)–Manasciras.

(۲)–Sinatrokes.

(۳)–Phlegon.

(۴)–Sintrokes.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۷۷

سان‌تروی کس «۱» است. نسب او محققاً معلوم نیست، ولی ظن قوی این است، که برادر اشک ششم مهرداد اول و اشک هفتم فرهاد دوم بوده (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲).

(۱۲۴)– سگه اشک دهم (سنتروک)

گمان میکنند، که در موقع شکست پارتیها از سکاها، این شخص اسیر گشته و مدت‌ها در اسارت مانده و بعد به‌مراهی طایفه‌ای از سکاها موسوم به ساکورا که «۲» (لوکیان) یا ساکورالی «۳» (سترابون) بر تخت نشسته. ساکورالی جمع ساکورال است و سترابون سکاها را چنین مینامد. به‌رحال او این طایفه را با طخاریها و آسیانیها اسم میبرد.

وقتی که سنتروک بتخت نشست پیرمرد ۸۰ ساله و ناتوان بود و پارت از جهت منازعات درونی در مقابل تیگران ولایاتی را از دست داده بود. این دو ولایت را کردون و آدیابن مینامیدند. اولی ب‌قسمت شمالی کردستان اطلاق میشد، دومی به آسور قدیم.

در باب آذربایجان یا (ماد آتروپاتن) هم ظنّ قوی این است، که در این زمان جزء ممالک پارت نبوده (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۱۴، بند ۱۶- پلوتارک، لوکولوس، بند ۲۱-۲۶). باید در نظر داشت، که در این زمان جنگ مهرداد ششم پنت با رومیها شروع شده بود، هنوز رومیها نتیجه قطعی نرسیده بودند و تیگران پادشاه ارمنستان داماد و متحد مهرداد ششم بود. از این جهت و نیز از جهت لیاقت و زرنگی تیگران همواره بر نیروی ارمنستان میافزود و این مملکت توسعه مییافت، چنانکه بعد از شکست آرتانس «۴» پادشاه سوفن (ارمنستان کوچک) تیگران این ارمنستان را هم بارمنستان بزرگ ضمیمه کرد و کردون و نیز آدیابن را، که در جریان وسطای دجله واقع و تازاب سفلی امتداد مییافت، بتصرف

(۱)-Santroikos.

(۲)-Sacauracae.

(۳)-Sacaurali.

(۴)-Artanes.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۷۸

آورد. آذربایجان هم، که از زمان اسکندر در خانواده آتروپاتها بود و، چنانکه بالاتر گذشت، در اوایل قرن سوم ق. م استقلال یافت، در این اوان جزء دولت تیگران گردید. بعد، چنانکه در تاریخ سلوکیه گفته شد، او از منازعات درونی سلوکیها استفاده کرده کیلیکیه و سوریّه و فینیقیّه را تصرف کرد و حتی بر تخت سلوکی نشست (۸۴-۶۹ ق. م). این معنی از نوشته‌های آپ بیان (کتاب سوریّه صفحه ۱۳۳) و پلوتارک (کتاب لوکولوس، بند ۱۴) و ژوستن (کتاب ۴۰، بند ۱) روشن است. در حدود هشتاد قبل از میلاد تیگران خواست شهری بنا کند و قلعه‌ای بنا کرد، که موسوم به تیگران‌ثرت «۱»، یعنی قلعه تیگران گردید.

این قلعه از حیث استحکام، قلاع محکم آسوریها را بخاطرهما میآورد. آپ بیان گوید، که بلندی دیوارهای آن ۷۵ پا ارتفاع داشت و موافق نوشته‌های کزنفون قلاع آسوری از ۱۰۰ تا ۱۵۰ پا ارتفاع داشته (کتاب عقب‌نشینی، فصل ۳).

این شهر با چنین قلعه‌ای متین در کردون بنا شده بود و دولت پارت را تهدید میکرد. از اینجا میتوان استنباط کرد، که تیگران بتسخیر ممالکی، که بالاتر ذکر شد، قانع نبوده و میخواستہ بسایر قطعات ایران دست اندازد. این تهدید نیز از این معنی استنباط میشود، که تیگران خود را شاهنشاه بمعنی اعم (یعنی شاه شاهان ایران) میخواند و حال آنکه عنوان شاهنشاهی بعد از هخامنشی‌ها بشاهان پارت اختصاص داشت (پلوتارک، کتاب لو کولوس، بند ۲۱)

با در نظر گرفتن تمامی این احوال، جای حیرت نیست، که چرا در جنگهای مهرداد ششم پنت با رومیها ستروک بی طرف است و کمکی به مهرداد یا تیگران متحد وی نمیکند، و حال آنکه بقول آپ بیان (مهرداد، صفحه ۱۸۰) یکی از شاهان پارت قبل از ستروک متحد مهرداد ششم پنت بود. کمک کردن به مهرداد و تیگران مساوی بود باینکه رومیها بهره‌مند نشوند و این احوال را دولت پارت در صلاح خود نمیدید، چه جای تردید نبود، که مهرداد پنت در صورت بهره‌مندی از

(۱) -Tigranocerte) ثرت بزبان ارمنی همان گرد پارسی است).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۷۹

تیگران حمایت خواهد کرد و تیگران هم میخواست ایالاتی جدید از دولت پارت بدست آرد. از طرف دیگر پارت نمیخواست برومیها هم کمک کند، زیرا، چنانکه پلوتارک گوید و نیز ژوستن (کتاب ۳۸، بند ۴-۷) تمام پادشاهان آسیا از آمدن رومیها باین قاره نگران بودند و میترسیدند، که دوام دولت مزبور در این قاره بیش از دوام مقدونیه باشد، و حال آنکه تازه دست دولت مقدونیه و سلوکی را کوتاه کرده بودند. بنابراین، حسنیات این پادشاهان بر ضد رومیها بود، بخصوص از وقتی که آنها از کمی سن مهرداد ششم استفاده کرده فریگیه را از پنت ربودند و دیگر ستروک، که میدید، مهرداد پادشاه پنت با نیروئی، که دارد و با تدارکات خود در جنگ اولش با رومیها (۸۸-

۸۴ ق.م) از عهده آنها برنیامد، میترسید، کمکی برومیها کند، زیرا تردید نداشت، که در صورت بهره‌مندی قطعی، رومیها بطرف مشرق پیش رفته با خود دولت پارت طرف خواهند شد. سنتروک در سنه ۷۴ ق.م باین عقیده بود، که بیطرف بماند و وقتیکه مهرداد پنت در ۷۲ ق.م کمک او را درخواست کرد، جواب رد شنید و برومیها هم وعده‌ای نداد، ولی بمرور صفحات جنگ بحدود ایران نزدیک تر گشت و حفظ بیطرفی مشکل گردید. در اینوقت سنتروک وعده‌هایی بطرفین میداد، ولی خیال نداشت راجع بهیچکدام وعده‌های خود را انجام دهد، یعنی ملاحظه و امرار وقت میکرد (آپ‌پیان- مهرداد صفحه ۲۳۰). اگرچه م‌منن گوید (قطعه ۵۸، بند ۲)، که فرهاد وعده‌هایی بطرفین میداد، ولی از منابع دیگر معلوم است، که در باب شاه پارت او اشتباه کرده و آن شاه پارت، که وعده‌هایی بمهرداد پنت و لوکولوس میداد، سنتروک بوده نه فرهاد. از نوشته‌های پلوتارک استنباط میشود، که این رفتار سنتروک بقدری بالاخره باعث تکدر لوکولوس سردار رومی شده، که او میخواست جنگ را با مهرداد ششم پنت و تیگران پادشاه ارمنستان موقوف داشته، بپارت حمله کند (لوکولوس، بند ۳۰) و نیز معلوم است، که سردار رومی با اینمقصود به نصیبین حمله و آنرا محاصره کرد، ولی ایرانیها پا فشردند و محاصره بطول انجامید و چون مهرداد پنت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۸۰

قوت یافت، رومیها از گرفتن شهر مایوس و بطرف شمال متوجه گردیدند. پس از آن دولت پارت توانست باز سالی چند بیطرفی خود را حفظ کند.

در خلال این احوال سنتروک پیر درگذشت و بجای او پسرش فرهاد سوم بتخت نشست. سلطنت سنتروک را محققین از ۷۶ تا ۶۷ ق.م میدانند (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲)، ولی چنانکه بالاتر گفته شد، گمان قوی این است، که بعد از مهرداد دوم بزرگ، او بلافاصله بتخت ننشسته و بنابراین سنین سلطنتش باید چند سالی کمتر باشد یا مهرداد بزرگ زودتر از ۷۶ ق.م درگذشته است.

درباره این شاه باید گفت، که بعد از شاهانی مانند مهرداد اول و فرهاد دوم و مهرداد بزرگ، دولت پارت در زمان این شاه نیروی سابق را ندارد. جهت این احوال را بواسطه فقدان مدارک

نمی‌توان درست تشخیص داد: آیا از منازعات درونی بعد از مهرداد بزرگ این حال رویداد، یا در مقابل اتحاد دو پادشاه قوی مانند تیگران ارمنی و مهرداد ششم پنت، دولت پارت نمی‌توانست سیاست تعرضی خود را نسبت به همسایگان ادامه دهد و یا بالاخره پیری سنتروک باعث این وضع گردید؟

شاید تمامی این جهات دست بهم داده و موقتا دولت پارت را مانع از توسعه گردیده.

اینکه سهل است دولت پارت در این زمان دو ولایت خود، یعنی کردون و آدیابن، را از دست داد.

قبل از اینکه از این مبحث بگذریم، مقتضی است برای نمودن احوال روحی مهرداد ششم پنت، که در این اوان میخواست با دولت قوی پنجه جهانی، یعنی روم، دست و گریبان گردد، کلمه‌ای چند بگوئیم، زیرا اگرچه مستقیماً بایران مربوط نیست، ولی بطور کلی حسّیات اهالی آسیای صغیر را مینماید و این نکته در بیطرف ماندن سنتروک مؤثر بوده.

ژوستن گوید (کتاب ۳۸، بند ۴): «مهرداد سربازانش را مخاطب داشته چنین میگفت: باید فکر کرده جنگ یا صلح را با روم اختیار کنیم، ولی هر کس بما حمله کند، باید پا فشاریم. این اصلی است، که در آن باب تردیدی نمیتوان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۸۱

داشت، مگر اینکه از فتح مایوس باشیم. هر کس شمشیر خود را بر ضدّ راهزنی بکار میبرد، تا اگر زندگانش را نجات ندهد، لااقل انتقام مرگ خود را بکشد.

وقتیکه کینه‌ها بجداًل خاتمه یافت، دیگر موقع آن نیست، که فکر کنیم، که آیا صلح میسر است یا نه. در اینوقت باید فکر کرد و یافت، که امیدها و وسایل امتداد جنگ در چیست. اما من از بهره‌مندی خودمان مطمئن هستم، ولی بشرط اینکه دارای جرئت باشیم. شما بقدر من میدانید، که رومیهای، که در بی‌تیّه آکوی لیوس «۱» و در کاپادوکیّه مالتی نوس «۲» را شکست دادند، غیر مغلوب نیستند. اگر در میان شما کسانی باشند، که از تجربیات خودشان کمتر متأثر میشوند، تا از

آزمایشهای دیگران، باید در نظر گیرند، که آیا پیروس پادشاه اپیر فقط با پنجهزار نفر مقدونی در سه جدال رومیها را مغلوب نساخت. آیا نمیگویند هاننی بال در مدت ۱۶ سال در ایتالیا فاتح بشمار میآمد و اگر متوقف گشت، نه از نیروی رومیها بود، بل از رقابت و حسد درونی مردان قرطاجنه. مردمان گالی، که آنطرف آلپ سکنی دارند، داخل ایتالیا گردیده در آنجا شهرهای عمده و نیرومند را تصاحب کردند. مقدار اراضی، که گالیها در ایتالیا بدست آوردند، بیش از زمین هائی بود، که در آسیا تصرف کردند، و حال آنکه میگفتند، آسیا مدافعی نداشت.

رومیهای، که از گالیها نه فقط شکست خورده، بل شهرشان را از دست داده بودند، فقط تپه‌ای برای پناهگاه خود داشتند و آنها این دشمن مهیب را با طلا از خود دور کردند نه با آهن..... (سپس مهرداد از وقایع بعد ایتالیا و کارهای رومیها صحبت میدارد، ولی، چون برای مقصود ما اهمیت ندارد، میگذریم).

بعد مهرداد گوید: امناژاد خود را، که از طرف پدر به کوروش و داریوش بانیان دولت پارس و از طرف مادر به اسکندر بزرگ و سلکوس نیکاتور مؤسس دولت مقدونی (یعنی سلوکی) میرسد، آیا میتوانم بانژاد این دسته درهم و برهم خارجیها مقایسه کنم و اگر ملتّم را با رومیها بسنجم می بینم، که نه فقط با آنها

(۱)- Aquilius.

(۲)- Maltinus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۸۲

مساوی است، بل در مقابل خود مقدونیها پا فشرد. مللی، که در اطاعت من اند، هیچکدام یکدفعه هم مطیع خارجی نشده اند، هیچکدام تبعه شاهی نبوده اند، که از خودش بیرون نیامده باشد. اگر پافلاگونیّه، کاپادوکیّه یا پنت و بی تی نیّه و یا ارمنستان بالا و پائین را در نظر گیرید، خواهید دید، که نه اسکندر توانست خللی باینها وارد آرد، نه هیچکدام از جانشینان او. امّا سکاها، دو پادشاهی، که قبل از من بودند، یعنی داریوش و فیلیپ، خواستند داخل مملکت آنها شوند و با زحمت زیاد

توانستند از آنجا بیرون روند و چنین مردمی امروز در مقابل رومیها قویترین کمک من اند. من جنگهای پنت را با رعبی بیشتر و اعتمادی کمتر شروع کردم، زیرا جوان و نسبت باسلحه بیگانه بودم (مقصود جنگهایی است، که در شمال قریمه و جنوب روسیه کنونی کرد و با عده بالنسبه کمی شکستی بزرگ بلشکر کثیرالعدّه سکاها و سارماتها داد. م.).

با صرف نظر از این نکته، سکاها علاوه بر شجاعت و خوبی اسلحه‌شان، در حمایت بیابانهای لم یزرع وسیع و سختی آب و هوایشان بودند. این اوضاع و احوال باعث جنگی سخت و خطرناک برای دشمنانشان میگشت و در میان اینهمه خطرات امیدی برای بدست آوردن غنائمی نبود، زیرا از مردمانی صحراگرد، که نه نقره دارند و نه طلا، چه امیدی میتوان داشت؟

چنین بود احوال سکاها ولی جنگی، که امروز در پیش داریم، بکلی شرایط و احوالی دیگر دارد. هر صفحه‌ای، که در نظر گیرید، از حیث اعتدال آب و هوا، حاصلخیزی زمینها و عده شهرهایش، از آسیا پست تر است، هر روز جنگ تقریبا در تعیّشات خواهد گذشت، نه در جنگ و جدال، یک سفر جنگی آسان تر از دیگری خواهد بود و مقدار غنائمش از سهولت جنگ هم بیشتر. آیا نشنیده‌اید چه صحبتها از ثروت آتال (پادشاه پرگام) و وفور نعم یونیه و لیدیّه میکنند؟ همه این ثروتها بی جنگ از آن ما خواهد بود. آسیا با کمال بیطاقتی مرا میطلبد، زیرا ظلم تحصیلداران روم - حرص و طمع پروقنسول «۱» های آن، بی عدالتی قضاتش

(۱) - Proconsul، والی رومی در ایالات.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۸۳

مردم را از سم روم متنفر داشته. برای شما کافی است، که از دنبال من بیائید و فکر کنید، که لشکری نیرومند با سرداری، که بی کمک حتی یکنفر سرباز، کاپادوکیّه را پس از کشتن پادشاهش باطاعت در آورد و اوّل شخصی بود که پنت و سکائیّه را مسخر داشت، چه کارها تواند کرد. اما راجع بجوان مردی و عدالت، من بشهادت سربازانم، که این هر دو صفت مرا آزموده‌اند، استناد میکنم. یادگاریهای جوانمردی و عدالت را در ممالکی خواهند یافت، که بیگانه بودند و بممالک

نیاکان من افزودند، از تمامی پادشاهان من یگانه شخصی بودم، که کلخید و پافلاگونیّه و بوسفور را در ازاء خوبیهام بدست آوردم».

چنین است نطقی، که موافق روایت ژوستن مهرداد ششم پنت خطاب بسربازانش برای تشجیع و تحریص آنها بجنگ کرده. این نطق را در اینجا گنجانیدیم تا روشن باشد، که چرا سنتروک مقام بیطرفی را اختیار کرد. او میدید، که اهالی آسیای صغیر از روم متنفرند و باطنا طرفدار پادشاهی، که روم را بمبارزه میطلبد و نمیخواست با چنین کسی درافتد. از طرف دیگر در مقابل سیاست تعرضی تیگران پادشاه ارمنستان در صلاح خود هم نمیدید، که به مهرداد کمک کند.

مبحث سوّم. اشک یازدهم - فرهاد سوّم

پس از فوت سنتروک پسرش فرهاد بتخت نشست. او در ابتداء مانند پدرش میخواست در جنگهای مهرداد ششم پنت با رومیها بیطرف بماند، ولی وقتیکه پومپه سردار نامی روم باسیای صغیر آمد، جدالهای سنه ۶۶ ق. م شروع گردید و هریک از طرفین باز درصدد برآمد، که دولت پارت را بطرف خود جلب کند و هر کدام سفیری بدربار فرهاد گسیل داشت، ایندفعه فرهاد بطرف روم رفت، زیرا پومپه باو وعده داد، که در ازای همراهی دو ولایتی را، که تیگران از دولت پارت، گرفته بود،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۸۴

به فرهاد برگرداند. از نوشته‌های دیوگاسیوس (۱) چنین برمیآید، که مفاد پیشنهاد پومپه و مهرداد به فرهاد یکی بوده، بنابراین باید استنباط کرد، که مهرداد هم برگردانیدن دو ولایت مزبور را شرط دخول او بجنگ بهمراهی خود قرار میداده.

اما اینکه چه شده، که فرهاد طرفدار پومپه گشته، اگرچه تصریحی در نوشته‌های نویسندگان قدیم نیست، ولی از جریان وقایع میتوان حدس زد، که جهت آن برتری روم بر مهرداد بوده، زیرا از تاریخ معلوم است، که چون سرداران رومی مانند لوکوئوس و دیگران، که قبل از پومپه باسیای صغیر آمده بودند، نتوانستند از عهده مهرداد برآیند، سنای روم پومپه را بجنگ او فرستاد و پومپه سرداری بود نامی. با ورود او و جنگی، که با مهرداد کرد، معلوم شد، که بالاخره نسیم فتح پرچم

کدام طرف خواهد ورزید. با اینوضع روشن است، که سیاست به فرهاد اجازه نمیداده با طرفی، که بالاخره برتری خواهد یافت، درافتند. بهرحال فرهاد به پومپه وعده داد، که اگر او مهرداد را در فشار گذارد، فرهاد هم تیگران را در ارمنستان مشغول خواهد داشت. مقارن این احوال پسر ارشد تیگران پادشاه ارمنستان، که نیز تیگران نام داشت، با برادرش بر پدرش یاغی شد و، چون شکست خورد، بدربار فرهاد پناهنده گردید. او از موقع استفاده کرده تیگران جوان را خوب پذیرفت و دخترش را باو داده با قشونی بارمنستان فرستاد. بدین ترتیب جنگ درونی در این مملکت شروع گردید. فرهاد باین جنگ دامن میزد، زیرا یقین داشت، که با ایجاد دو دستگی در ارمنستان بهتر میتواند تعهدات خود را نسبت بروم بجا آورد. بعد وقتیکه جنگ بین پدر و پسر در ارمنستان در گرفت، فرهاد با قشونی بکمک تیگران جوان رفته شهر آرتاکساتا پایتخت ارمنستان را، محاصره کرد و تیگران پیر فرار کرده بکوهستان رفت (آرتاکساتا مصحف اردشاد است).
گویند این شهر را آرامنه در ۱۸۰ ق. م بنصیحت هاننی بال سردار نامی قرطاجنه بنا کرده بودند و در کنار شمالی رود ارس واقع بود، بعضی آنرا با

(۱) - Dio Cassius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۸۵

(۱۲۵) - سگه‌های اشک یازدهم (فرهاد سوّم)

ایروان مطابقت میدهند. م.). این محاصره بطول انجامید و چون فرهاد دید، که پادشاه ارمنستان فرار کرده و پایتخت هم در محاصره است، کار را تمام شده پنداشته و توقف خود را در ارمنستان زاید دانسته، بقدریکه تیگران جوان میخواست، قشونی باو داد، که محاصره را پایان برساند و خود بایران برگشت.

بعد، همینکه تیگران پیر از مراجعت فرهاد اطلاع یافت، برگشته قشون تیگران جوان را درهم شکست. پس از آن، چون تیگران جوان از جهت شکستش روی برگشتن بدربار ایران نداشت، در ابتداء به مهرداد ششم پنت پناه برد، ولی بعد، از ترس اینکه مبادا پادشاه مزبور، که با تیگران پیر

دوستی دارد، او را گرفته بارمنستان بفرستد، از دربار مهرداد فرار کرده نزد پومپه سردار روم رفت. او تیگران جوانرا خوب پذیرفت، ولی همینکه تیگران پیر این خبر بشنید، سخت نگران گشته نزد پومپه رفت و خواستار صلح گردید. اگرچه پومپه او را هم خوب پذیرفت، ولی ملق او سردار رومی را خوش نیامد: چنانکه پلوتارک گوید (کتاب پومپه، بند ۳۶) باو رومیها گفته بودند، که سواره نمیتوان داخل اردوی روم شد. بنابراین تیگران نه فقط از اسب بزیر آمد، بل شمشیر خود را باز کرده بیکی از رومیها داد و بعد، وقتی که نزد پومپه درآمد، تاج خود را برداشته بیای او گذارد و سپس

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۸۶

خم شد، که زانوهای پومپه را ببوسد، ولی سردار رومی مانع گردید، دست او را گرفته بخیمه‌اش برد و پهلوی خود نشاند. بعد باو گفت: تیگران، شما بواسطه لو کوئوس این همه ایالات خود را گم کرده‌اید، سوریّه و فینیقیّه و گالاتیّه و کیلیکیّه و سوفن را او از شما گرفت. من تمامی ولایاتی را، که در زمان آمدن من باین صفحات داشتید، بشما رد میکنم، بشرط آنکه ۶ هزار تالان (۱) پردازید و سوفن (ارمنستان کوچک) را هم بیسرتان میدهم. تیگران بقدری از این حرف پومپه مشعوف گردید، که وعده کرد بهر سرباز رومی نیم مین (۲)، بهر صاحبمنصب زیر دست ده مین و بهر صاحبمنصب ارشد یک تالان (۳) بدهد. اما تیگران جوان از این رفتار پومپه ناراضی گشت و بسر میز او حاضر نشده چنین گفت «من احتیاجی به پومپه ندارم، احتراماتی، که بمن میکنند، از آن خودش باشد، من میتوانم رومیهای دیگری، که بمن وقعی بیشتر میگذرانند بیابم». پومپه از این جواب در خشم شده، امر کرد تیگران جوان را در زنجیر کنند، تا او را برای جشن فتحش (۴) با خود بروم ببرد. پس از مدّت کمی فرهاد رسولی نزد پومپه فرستاده تیگران را باین عنوان، که دامادش است، استرداد کرد و نیز به پومپه پیغام داد، که فرات باید سرحدّ دولتین روم و پارت باشد. سردار رومی جواب داد، که تیگران جوان پسر تیگران پیر است و حق پدر نسبت بیسر بیش از حق پدرزن نسبت بداماد است.

اما راجع بسرحدّ دولتین، تنها عدالت میتواند معلوم دارد، که حدّ فتوحات من کجا باید باشد (در این جا باید بگوئیم، که این جواب پومپه راجع بسرحدّ دولتین بنظر مؤلف غریب آمد، زیرا او

بردباری زیاد در مقابل فرهاد نشان میداد و صلاح خود را در این نمیدانست، که با دولت پارت درافتد. بنابراین بمقام تحقیق برآمده دیدیم، که راوین سن این جواب پومپه را باستاند همان جای کتاب پلوتارک طور دیگر نوشته (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۴۶)، نویسنده مزبور گوید:

(۱) - ۳۳ میلیون فرنگ طلا یا ۱۶۶ میلیون ریال.

(۲) - ۹۲ فرنگ طلا.

(۳) - ۵۶۵۷ فرنگ طلا.

(۴) - Triomphe.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۸۷

«پومپه سعی داشت، که نگذارد فرهاد با سرزنشها و حرفهای دیکتاتوری (۱) یا اقدامات جسورانه اش او را بجنگ بکشد. بنابراین، وقتیکه فرهاد به پومپه گفت، فرات سرحدّ دولتین است و شما نباید باین طرف رود پا بگذارید، او جواب داد، که سرحدّ صحیح جائی است، که ما در آن هستیم». بنابراین ظن قوی می‌رود، که عبارت پلوتارک چون گنگ بوده هر یک از مترجمین، چنانکه فهمیده ترجمه کرده، و مقصود پومپه چنین بوده، که نظر فرهاد صحیح است و فرات سرحدّ خواهد بود، چه در این زمان رومیها در آنطرف رود فرات بودند. غیر این جواب نقض غرض پومپه می‌بود، زیرا او از جنگ می‌خواست است، احتراز کند. م.).

باید دانست، که این وقایع و تسلیم شدن تیگران وقتی روی داد، که پومپه شکستی به مهرداد ششم پنت داده و او برای جمع آوری قوای جدید بخرسونس تورید (قریم) رفته بود. بعد پومپه، چنانکه بالاتر گفته شد، در تعقیب او بطرف قفقازیه متوجه گشت و بامید بدست آوردن مهرداد تا رود کورا تاخت و با مردم آلان جنگ کرد (اینها آریانی ایرانی بودند و در آنطرف کوه قفقاز تا دربند داریال سکنی داشتند. م.). بعد بطرف دریای سیاه رفت و باز اثری از مهرداد نیافت. در این حال

تصمیم کرد بطرف دریای خزر برود و لیکن در عرض راه دید، که باید با مارها جنگ کند (شاید مقصود دشت مغان باشد، که در تابستان مارهای زیاد دارد) این بود، که برگشت. در این احوال کدورتی، که بین فرهاد و پومپه رویداده بود، شدیدتر گردید. توضیح آنکه، چون پادشاهان دست‌نشانده ماد، پارس و خوزستان دانستند، که بین فرهاد و پومپه کدورتی است، خواستند از موقع استفاده کرده از تابعیت دولت پارت بیرون آیند. این بود، که سفرائی نزد پومپه فرستاده اظهار کردند، تمکین ما از شاهان اشکانی از راه اضطرار و ناچاری است، اگر کمکی بماند، با او ضدیت خواهیم کرد و اکنون از پومپه همین درخواست را داریم. فرهاد این خبر را شنید، ولی در ابتداء نهراسیده بارمنستان درآمد، تا به کردون حمله کند. سردار رومی آفرانیوس (۲) نامی را فرستاد، تا این

(۱) - تحکم آمیز.

(۲) - Afranius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۸۸

ولایت را حفظ کرده بارمنستان بدهد. فرهاد تا اربیل عقب نشست و بعد شنید، که فابیوس (۱) سرکرده دیگر رومی مأمور است از رود دجله عبور کرده بایران حمله کند. در این احوال او اندیشناک گردید، زیرا پادشاهان دست‌نشانده ممالکی، که مذکور گشت، با پومپه در باطن سازشی داشتند و با این حال و مطمئن نبودن از پشت سر صلاح فرهاد سوّم نبود، با سردار نامی روم، که بحسن تدبیر و رزانت رأی و متانت معروف بود، درافتد. بنابراین اقتضای موقع را چنین دانست، که از در دوستی و صلح درآید. پومپه، از غروریکه در این اوان داشت، مأمور فرهاد را نپذیرفت و آفرانیوس را مأمور کرد، تا آنچه را که پارتیها از ارمنستان تسخیر کرده‌اند، پس گرفته بارمنستان رد کند و ضمنا، چنانکه پلوتارک گفته، نخواست فرهاد را شاهنشاه بخواند (پومپه، بند (۲۸).

باوجود این کدورت‌ها باز جنگی بین پومپه و فرهاد روی نداد، ولی در سال ۶۴ ق.م، وقتیکه پومپه در سوریه بود، فرهاد باز بارمنستان قشون کشید. پیش قراول او برادر همان تیگران جوان بود، که در اردوی پومپه محبوسش داشته بودند. این شخص، که ساری‌استر نام داشت و نیز داماد فرهاد بود، آزاد زندگانی میکرد. قشون ایران در ابتداء شکست خورد، ولی در چند جدال بعد فتح کرد. در اینوقت تیگران پیر، چون خود را مستأصل دید، باز به پومپه متوسل گشت. فرهاد هم مأموری فرستاد تا پیغامات او را به پومپه برساند، مفاد پیغامات معلوم نیست، ولی چیزیکه محقق می‌باشد، این است، که پومپه، چون از درافتادن با فرهاد نگرانی داشت، کمکی پادشاه ارمنستان نکرد و سه نفر را فرستاد، تا طرفین بحکمیت آنها اختلافاتشان را رفع کنند. بعد فرهاد و تیگران ملتفت شدند، که صلاح آنها نیست رومیها را بین خودشان حکم قرار دهند، چه نفع رومیها در درانداختن این دو پادشاه با یکدیگر بود. بنابراین خودشان دوستانه مواد اختلاف و نزاع را حل و تسویه کردند (۶۳ ق.م).

(۱)-Fabius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۸۹

روابط دربار پارت با ارمنستان ملایم گشت، ولی کدورت بین فرهاد و رومیها ممکن نبود برطرف گردد. جهات کدورت یکی این بود، که رومیها برخلاف قولی، که داده بودند، کردون را بیارتیها ندادند. دوّم- فرهاد را پومپه شاهنشاه خطاب نمیکرد، و حال آنکه بقول پلوتارک همه این عنوان را درباره او استعمال میکردند. سوّم- پومپه با پادشاهان دست‌نشانده ممالکی، که تابع دولت پارت بودند، روابطی ایجاد کرده بود. رومیها هم از حمله فرهاد بارمنستان و کردون مکدر بودند، ولی باوجود این کدورت‌ها پومپه با حوصله و بردباری رفتار میکرد، بخصوص از زمانیکه بسوریه رفته بود، زیرا می‌بینیم، در جواب تیگران پیر، که میگوید، از وقتیکه من متحد رومیها شده‌ام، فرهاد بمن همواره حمله میکند، پومپه جواب میدهد، خیلی مایلیم، که حکمهایی معین گردند، تا مواد اختلاف را بین شما حل کنند (پلوتارک، پومپه، بند ۳۶) و نیز وقتیکه فرهاد پومپه را سرزنش میکند، که وعده خود را انجام نداده و ولایت کردون را ردّ نکرده، پومپه جواب میدهد، که

این مسئله بحدود روم و ارمنستان راجع نیست، بل بدولت پارت و ارمنستان مربوط است (دیوکاسیوس، کتاب ۳۸ بند ۷د). جهات بردباری پومپه این بود، که دولت روم با اجازه نمیداد با پارتیها درافتد و او هم نمیتوانست عاقبت چنین جنگی را پیش بینی کند و، اگر شکست میخورد، دشمنانش در روم از موقع استفاده کرده روزگارش را تباہ میکردند. عاقبت جنگ را نمیدانست، زیرا پارتیها را از نزدیک دیده بود و برای او روشن بود، که اینها در موقع شکست تسلیم نخواهند شد و عقب نشسته رومیها را بجاهای سخت خواهند کشانید و بعد، از قحط آذوقه و سختی راهها آنها را مستأصل خواهند کرد. فی الواقع برای پارتیها چه اهمیّت داشت، تا گرگان و آنطرف اترک هم اگر لازم میشد، عقب نشسته آذوقه را معدوم و قنات را کور کنند و بعد به رومیها از هر طرف بتازند. این بود جهات بردباری پومپه، ولی باوجود این، تمامی اوضاع و احوال دلالت میکرد، بر اینکه در زمانی نزدیک هر دو دولت با یکدیگر درخواهند افتاد. فرهاد را دو پسرش مهرداد و ارد همدست شده

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۹۰

(۱۲۶) - سگه‌هایی که معلوم نیست متعلق بکدام یک از شاهان اشکانی است مسموم کردند. جهه و چگونگی این واقعه معلوم نیست. بهر حال سلطنت او از ۶۷ تا ۶۰ ق. م بود. از وقایعی، که ذکر شد، میتوان درباره شخص او چنین نتیجه گرفت، که شاهی بوده عاقل و شجاع و در مواقع مشکل خود را مانند تیگران پیر نمیباخته. پومپه، چنانکه از تاریخ روم معلوم است، یکی از مردان و سرداران نامی روم بود و پس از اینکه این سردار شخصی را مانند مهرداد ششم پنت مستأصل کرد، مانعی در پشت سر نداشت و میتوانست بایران حمله آرد، ولی فرهاد حاضر نشد فروتنی کند و بقول راولین سن سخنانش خطاب به پومپه «دیکتاتور یانه» بود (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۱۴۶) «۱». فرهاد سوّم نخستین پادشاه پارت بود، که بدست پسرش کشته شد. از اینزمان پدرکشی و بعد برادرکشی در خانواده اشکانی شروع شد.

مبحث چهارم. اشک دوازدهم - مهرداد سوّم

مهرداد سوّم پدرکش، پس از اینکه بتخت نشست، بفکر جنگ با ارمنستان افتاد، تا کردون را پس بگیرد و با این مقصود لشکر به ارمن کشید (ژوستن، کتاب

(۱)-

G. Rawlinson. The six great Oriental Monarchy, p, 146

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۹۱

۴۲، بند ۴). در اینجا باید گفت، که چون مهرداد دوّم و سوّم هر دو لشکر بارمن کشیده‌اند، ژوستن این دو مهرداد را با یکدیگر مخلوط کرده. بعضی تیگران جوان را محرک مهرداد سوّم در لشکرکشی او به ارمن میدانند و گویند، که او از روم فرار کرده خود را بایران رسانید و مهرداد سوّم را اغواء کرد، قشونی باو بدهد، تا بارمنستان حمله کند. بعد بدین ترتیب این جنگ در گرفت. نتیجه جنگ چنین بود، که مهرداد سوّم کردون را پس گرفت. اما در غیاب مهرداد برادر او ارد با رجال دولت ساخته خود را شاه ایران خواند و چون این خبر در ارمن به مهرداد رسید، شتابان عازم ایران گردید و ارد، همینکه شنید، برادرش با لشکری درمیرسد، فرار کرد و مهرداد سوّم از همراهان او هرکس را یافت از دم شمشیر گذرانید.

از روایت پلوتارک (کتاب کراسوس، بند ۲۱) چنین استنباط میشود، که مهرداد ارد را تبعید کرد. آپ بیان نیز این خبر را تأیید کرده (کتاب پارت، صفحه ۱۴۱، آ).

بعد مهرداد بقدری در سختی و سفاکی افراط کرد، که بزرگان مملکت بر او شوریده بحکم مجلس مهستان بیرونش کردند، ارد را طلبیده بر تخت نشاندند (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۴) و برای اینکه مهرداد با رومیها همدست نشود، قرار دادند، حکمرانی دو مملکت، یعنی ماد بزرگ و نیز کلدیه قدیم (عراق عرب قرون بعد) با او باشد. این اقدام مهرداد را راضی نکرد و او بنای تعرض را برادر گذارد، تا اینکه بالاخره ارد او را شکست داد. دیوکاسیوس گوید، که ارد از او ظنین

گردیده از حکمرانی خلعش کرد (کتاب ۳۹، بند ۵۶). بهرحال مهرداد فرار کرده نزد گابی نیوس سردار رومی، که در سوریه بود، رفت (۵۵ ق. م).

سردار مزبور در ابتداء میخواست به مهرداد کمک کند، ولی در این اوان بطلمیوس سیزدهم آولت «۱» پادشاه مصر را (۸۰-۵۱ ق. م) تبعه‌اش از مصر بیرون کرده بودند

(۱)-؟؟؟

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۹۲

(۱۲۷)- سگه‌های اشک دوازدهم (مهرداد سوّم)

و او نزد گابی نیوس آمده بود، تا کمکی از او گرفته بمصر برگردد. پومپه هم سفارش او را به گابی نیوس کرده بود و بعلاوه پول وافری هم داشت، که خرج کند (بروایتی دوازده هزار تالان «۱» به گابی نیوس میداد، که باو کمک کند).

بنابراین او موفق گردید، که گابی نیوس را از کمک کردن به مهرداد سوّم منصرف دارد (آپ‌پیان، کتاب سوریه، صفحه ۱۲۰). بر اثر این وضع گابی نیوس مهرداد را توقیف کرده، خود بطرف مصر حرکت کرد و بعد، که دید دولت روم این رفتار او را نپسندیده، از ترس شکایت مهرداد سوّم پولی در نهان گرفته او را فراراند. مهرداد بقبایل عرب در حوالی بابل پناه برد و بعد بکمک آنها بابل و سلوکیه را گرفت، ولی سورنا سردار نامی ارد، که ذکرش پائین تر بیاید، باو شکستی داد (پلوتارک، کتاب کراسوس، بند ۲۱) و پس از اینکه مهرداد در بابل متحصّن و بالاخره بواسطه فقدان آذوقه تسلیم گردید، بامر ارد نابود شد. در تاریخ پارت این نخستین دفعه است، که جنگ خانگی در خانواده سلطنت روی میدهد.

بروایت دیگر مهرداد را گابی نیوس توقیف نکرد و او، پس از اینکه از کمک

(۱)- تقریباً ۶۷ میلیون فرنگ طلا یا ۳۳۵ میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۹۳

گابی نیوس مایوس شد، بطرف بابل رفت و پس از شکست بخود ارد پناه برد، ولی او بقول ژوستن (کتاب ۴۲، بند ۴) منافع وطن را بر قرابت نزدیک ترجیح داده برادر را، از اینکه برومیها ملتجی شده بود، خائن خواند و بعد حکم قتل او را داد. پس از آن سلطنت ارد بر تمامی ایران مسلم گردید (۵۶-۵۵ ق. م)

بنابر آنچه ذکر شد، سلطنت مهرداد سوم از ۶۰ تا ۵۶ یا ۵۵ ق. م بوده.

او یکی از شاهان بد ایران است. در ابتداء مرتکب بزرگترین جنایت شده پدر را کشت. بعد بجان مردم افتاده باعث جنگ‌های درونی گردید و بالاخره حیثیت خود را از دست داده برخلاف رویه نیاگان خود، که هیچگاه در مقابل سلوکیها و رومیها فروتنی نشان نداده بودند، برومیها پناه برد، تا به نیروی آنها بر تخت نشیند و معلوم است، که اگر بهره‌مند میگردید، دولت پارت مانند آن همه دول دیگر آسیای صغیر تابع رومیها میشد. ممکن است بر له او گفته شود، که کردون را به ایران برگردانید، ولی اینکار خوب طرف مقایسه با کارهای بد او نیست: نداشتن کردون برای ایران بمراتب بهتر از جنگ خانگی بود، که او ایجاد کرد و نزدیک بود، مملکت را تابع روم گرداند.

کلیه باید گفت، که بقدریکه وقایع دولت پارت در تاریخ ضبط شده، این اول دفعه‌ایست، که در خانواده اشکانی نزاع و جنگ بین دو برادر رویداده. تا این زمان اعضای خانواده اشکانی متحد و متفق بودند و حتی، چنانکه گذشت، شاهی از نظر منافع و مصالح عمومی برادرش را بر پسرش ترجیح میداد (فرهاد اول، که مهرداد اول را جانشین خود قرار داد). جهت باید از اینجا باشد: در ابتدای دولت پارت اشکانیان حس میکردند، که دولت جوانشان هنوز ریشه ندوانیده و مراقبتی بسیار لازم دارد، ولی از زمان مهرداد اول و دوم بیعد، که دولت پارت دولتی بزرگ شد و حکومت و اقتدار اشکانیان محکم گردید، آنها نگرانی‌های سابق را فراموش کرده از این زمان بجان یکدیگر افتادند. پائین تر خواهیم دید،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۹۴

که یکی از جهات اصلی انقراض اشکانیان همین نکته بود. بنابراین ضدیت و تقار درونی در هر موقع، که شروع شود، اثرات خود را می‌بخشد، منتها در ابتداء سلطنتی زود، ولی بعدها قدری دیرتر.

مبحث پنجم. اشک سیزدهم - ارد اوّل

این شاه پس از برادر بتخت سلطنت تمام ایران نشست. در باب سنه جلوس او اختلاف است، بعضی ۵۶ و برخی ۵۵ ق. م نوشته‌اند ولی ظن قوی می‌رود، که سال دوّم صحیح‌تر است، زیرا گابی‌نیوس زودتر از ۵۶ ق. م پروقونسول (والی) نبود و برای وقایع بعد، چنانکه بالاتر ذکر شد، لااقل یکسال وقت لازم بود. بنابراین مهرداد سوّم زودتر از ۵۵ ق. م کشته نشده.

ارد نخستین شاه ایران است، که در زمان سلطنتش دولت ایران مجبور گردید، با دولت روم پنجه دلیرانه نرم کند. شرح چگونگی و نتیجه این جنگ بزرگ و مهم چنین است، که از قول پلوتارک و دیگران ذکر میشود:

مقدمه

چنانکه از تاریخ روم معلوم است در این زمان سه نفر از سرداران بزرگ روم ترقی کرده سه زمامدار دولت روم گردیده بودند «۱»: یکی از این سه نفر پومپه بود، که با کارهای او در جنگ با مهرداد ششم پنت آشنا گشتیم «۲»، دیگری یولیوس سزار «۳» (یعنی یولیوس قیصر) و سوّمی مارکوس کراسوس «۴». این سه نفر با اینکه عهد و پیمان بسته بودند، که باهم زمامداری کنند، در باطن رقیب یکدیگر بودند و هریک از آنها میخواست دو رقیب دیگر را از میان برداشته تنها زمامدار روم باشد. یولیوس سزار در اینوقت مملکت گالیها، یعنی فرانسه امروزی را فتح کرده بود و آنرا با فرماندهی قسمتی از عساکر روم داشت. پومپه حکمرانی اسپانیا را با سمت سرداری از سنا گرفته

(۱) - Triumvirat، حکومت این سه مرد را در تاریخ روم حکومت سه مرده اوّل گویند.

(۲) - بصفحه «۲۱۴۳» رجوع شود.

(۳) - Julius Cesar.

(۴) - Marcus Crassus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۹۵

(۱۲۸) - سگه‌های اشک سیزدهم (ارد اول)

بود و کراسوس، که خود را زمامدار سوّم و با دو زمامدار دیگر برابر میدانست، از طرف سنا بحکمرانی سوریّه و سرداری سپاهی، که میبایست بدان مملکت برود،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۹۶

مأمور گردید. کراسوس مردی بود خسیس و طمّاع. حرص و طمع او مخصوصاً باعث هلاک او گردید. پلوتارک گوید، که مردم روم میگفتند، او عیبی جز خست ندارد، ولی من گمان میکنم، که این عیب سایر معایبش را پوشیده بود (کراسوس، بند ۱). راجع بطمع او مورخ مزبور گوید (همانجا): زمانیکه کراسوس داخل کار شد، بیش از سیصد تالان نداشت، ولی وقتیکه حکمران سوریّه گشت و قبل از حرکت خواست مقدار دارائی خود را بداند، معلوم گردید، که باوجود اینکه ده یک مال خود را وقف بر هرکول (نیم خدای رومیها) کرده و ضیافتی بشهر روم داده، که بهریک از سکنه آن شهر نان سه ماهشان رسیده، باز دارائی او بهفت هزار تالان بالغ بود «۱».

بزرگترین قسمت این ثروت را او با آتش و آهن یافته بود و بدبختی مردم سرچشمه بزرگ اندوخته‌های او بود بعد پلوتارک مواردی زیاد از حرص و طمع او ذکر میکند، ولی چون خارج از موضوع است، میگذریم. همینقدر باید دانست، که کراسوس از حیث حرص و آز تحصیل ثروت (بهر وسیله‌ای، که بود)، کمتر نظیر داشت. اما در باب سایر صفاتش باید گفت، که طمع او مجالی نداد، تا نمایان گردد، اگرچه این نکته معلوم است، که بهر حال کراسوس در لیاقت و کاردانی بدو زمامدار دیگر روم نمیرسید، خصوصاً یولیوس سزار، که اعجوبه زمان خود بود و بعضی او را با دو نفر دیگر سه سرداری میدانند، که تاریخ عالم چهارمینشان را نشان نمیدهد «۲».

پلوتارک گوید (کراسوس، بند ۱۹) سنای روم حکمرانی سزار را در گالیا برای پنجسال تجدید کرد و اسپانیا را به پومپه داد با این شرط، که در روم بماند، زیرا مردم روم او را دوست داشتند و بعلاوه، چون پومپه زن خود را خیلی دوست میداشت، میخواست در روم بماند. هم در اینوقت کراسوس بحکمرانی سوریه منصوب گردید، ولی سنا اجازه نداد، که با دولت پارت جنگ کند.

(۱) - تقریباً ۴۲ میلیون فرنک طلا یا ۲۱۰ میلیون ریال.

(۲) - هاننی بال قرطاجنه‌ای، یولیوس سزار رومی و ناپلئون اول فرانسوی.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۹۷

این شغل بقدری کراسوس را خوش آمد، که از فرط شعف و شادی نمیتوانست خودداری کند و برخلاف اقتضای سن و متانتی، که تا آنوقت مینمود، حرفهائی میزد، که جز خود-ستائی و خودنمائی بچگانه معنی نداشت. او میگفت جنگ لو کولوس با تیگران و فتح پومپه نسبت به مهرداد ششم (پنت) در مقابل کارهائی، که من خواهم کرد بازیهای کودکان است. من پس از اینکه در سوریه برقرار شدم، بپارت خواهم تاخت و بعد بباختر و هند درآمده دریاهاى خارجی (اوقیانوسها) را بتصرف خواهم آورد، ولی همه میدانستند، که اینحرفها از سبک مغزی او ناشی است. فقط سزار از گالیا نامه‌هائی باو نوشته او را تمجید و باین جنگها تشویق (۱۲۹) - مجسمه یولیوس سزار (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

میکرد. در اینوقت، که کراسوس نقشه‌های خودش را برای مردم بیان میکرد، آته‌یوس «۱» نامی، که تری‌بون «۲» بود، خطر او را برای روم پیش‌بینی کرده با جمعی خواست مانع از حرکت کراسوس شود. اینها میگفتند، برای چه با مردمانی، که با روم جنگی ندارند، درافتیم و مخاطراتی برای روم تدارک کنیم. کراسوس، چون احوال را بدین منوال دید، نزد پومپه، که با او دوست بود، رفته خواهش کرد، که او را تا بیرون شهر روم مشایعت کند و پومپه چنین کرده در جلو کبکبه کراسوس افتاد، تا او را از شهر خارج سازد (در نفع او هم بود، که کراسوس در روم نباشد).

اما آته یوس در ابتداء خواست از خارج شدن کراسوس از روم مانع شود و، چون سایر تریبونها، از جهت همراهی پومپه، مانع شدند، او دویده دم

(۱)-Ateius.

(۲)-Tribun) مأموریکه حفظ حقوق مردم را بر عهده داشت).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۹۸

دروازه ایستاد و وقتی که کراسوس در رسید، آتش دانی بزمین گذارده عطریاتی در آتش افکند و شرابی بزمین ریخته او را نفرین کرد. پلوتارک گوید، عقیده رومیها چنین بود، که چنین کرداری بر ضد هر کس، که بوقوع یابد، شوم است و اثرات آن نه فقط دامنگیر شخصی، که مورد نفرین است، میگردد، بل برای روم نیز مشوم است. بنابراین آته یوس، که در منفعت روم نمیخواست کراسوس بسوریه برود، کاری کرد، که اثر آتش شامل خود روم هم میشد (همانجا، بند ۱۹).

حرکت بطرف سوریه

کراسوس روانه شد و ببندر بروم دوزیوم «۱» درآمد. بعد، باوجود اینکه موسم برای سفر دریائی مساعد نبود، نخواست منتظر موقع مناسبی شود، بکشتی نشست و از جهت هوای بد چند کشتی اش غرق گردید. در این احوال او بقیه قشونش را جمع کرده به گالاتی «۲» درآمد و دید، پادشاه آن جوتاروس «۳»، که پیر بود، قصری میسازد. در اینوقت او پادشاه را مخاطب قرار داده بطور مزاح گفت: چه میکنید؟ در ساعت دوازده روز شروع بساختمان کرده اید (ساعت دوازده روز، یعنی آخر روز. کراسوس میخواست بگوید، این چه کاری است، که در آخر عمر میکنید). پادشاه گالاتی خندیده فوراً جواب داد: سرداد، شما هم زود وقت بجنگ پارتیها عازم نشده اید (همانجا، بند ۲۱)، کراسوس در اینوقت بقول پلوتارک ۶۰ سال داشت.

رفتن بین النهرین

بعد مورخ مذکور گوید (کراسوس، بند ۲۱) کارهای اولی کراسوس امیدواریهای او را تأیید میکرد، زیرا پس از ورودش بسوریّه روی فرات پلی ساخت و چند شهر در بین النهرین طوعاً تابع شدند. فقط یک شهر، که یونانیها آن را زنودوتی «۴» مینامیدند، پافشرد و جبار آن آپولونیوس صد نفر رومی را کشت، ولی کراسوس بقیه قشون خود را بشهر نزدیک کرده آنرا گرفت و تمام اموال و ثروت امکنه را غارت کرده اهالی را مانند بردگان فروخت.

(۱)-Brumduisium.

(۲)-Galatie) در آسیای صغیر، فریگیه سابق).

(۳)-Djotarus.

(۴)-Zenodotie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۲۹۹

پس از این کار کراسوس پذیرفت، که در ازای چنین پیشرفت کوچکی سربازانش او را امپراطور خوانند. علاوه بر اینکه این عنوان برای او باعث شرمساری بود، نشان میداد، که او امید بهره‌مندیهای بزرگتری را ندارد، زیرا برای پیشرفتی اینقدر حقیر این عنوان را پذیرفت.

مراجعت بسوریّه

بعد کراسوس هفت هزار سپاهی بطور ساخلو در شهرهائی، که تسخیر کرده بود، گذارده برای زمستان بسوریّه برگشت.

در این وقت پسر او، که در گالیا در زیر دست سزار خدمت میکرد و از جهت شجاعتش بافتخاراتی نائل آمده بود، وارد شده هزار سوار زبده با خود آورد (اینسواران از اهل گالیا بودند).

مراجعت کراسوس بسوریّه خبطی بود بزرگ: پس از اینکه دولت پارت را بجنگ طلبید، نه شهر بابل را گرفت و نه سلوکیه را، و حال اینکه هر دو همیشه بر ضدّ پارتیها بودند. بنابراین پارتیها

فرصت داد، که خودشان را برای جنگ حاضر کنند. خبط دیگرش این بود، که بعد از خبط اولی، بجای اینکه خود را سرداری قابل نشان داده لشکرش را همه روزه بورزشهائی وادارد و آنها را آماده جنگ سازد، مانند تاجری رفتار کرد: خود بشخصه بشمردن نقود و کشیدن ذخایر معبد الهه هیروپولیس «۱» با ترازو پرداخت، بعد مأمورینی فرستاده از شهرها سپاهی خواست و پس از آن بعض آنها را در ازای وجهی، که میدادند، مرخص کرد. این رفتارش او را در انظار مردم پست کرد و حتی اشخاصی، که مرخص میشدند، او را حقیر میشمردند. اولین تطیّر بدبختی‌های او در معبد همین ربّه النوع وقوع یافت، توضیح آنکه روزی در معبد مزبور پسر کراسوس در آستانه معبد افتاد و کراسوس هم روی او غلطید (پلوتارک کتاب کراسوس، بند ۲۲).

آمدن سفرای ارد

بعد موقعی رسید، که کراسوس مقتضی دید سپاهیان خود را از قشلاق‌ها جمع کند. در این وقت سفرائی از ارشک

(۱)-Hieropolis.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۰۰

پادشاه پارتیها رسیدند و با کلماتی کم، موضوع مأموریت خود را بیان کردند.

مضمون نطق آنها چنین بود: «اگر این لشکر را رومیها فرستاده‌اند، پادشاه ما با آن جنگ خواهد کرد و بکسی امان نخواهد داد، ولی، اگر چنانکه بما گفته‌اند، این جنگ بر ضدّ اراده روم است و شما برای منافع شخصی با اسلحه داخل مملکت پارتیها شده شهرهای ما را تصرف کرده‌اید، ارشک برای نشان دادن اعتدال خود حاضر است، که رحم به پیری شما کرده، برومیهاییکه در شهرهای او هستند، اجازه بدهد بیرون روند، زیرا پادشاه ما این رومیها را محبوسین خود میدانند نه ساخلو شهرها». کراسوس با تکبر جواب داد: «نیتم را در سلوکیّه بشما اعلام خواهم کرد». پس از این جواب مسّن‌ترین سفرا، که ویزی گس «۱» نام داشت، بنای خنده را گذارده و کف دست خود را نشان داده گفت: «کراسوس، اگر از کف دست من موئی خواهد روئید، تو هم سلوکیّه را

خواهی دید». پس از آن فرستادگان بیرون رفتند و نزد هیروود (۲) پادشاهشان برگشته گفتند: «باید فقط در فکر جنگ بود» (پلوتارک، کتاب کراسوس بند ۲۲).

رسیدن اخبار موحش

در این احوال چند نفر از سربازان رومی، که از ساخلو شهرهای بین النهرین با مخاطرات زیاد فرار کرده بودند، برای کراسوس خبرهای وحشتناک آوردند. آنها میگفتند، ما با چشمان خودمان دیدیم، که عدّه دشمن خیلی زیاد است و جدال آنها را در موقع حمله بشهرها تماشا کردیم. بعد، چنانکه در مواقع ترس عادت مردم است، مخاطرات را بیش از حقیقت آن بزرگ کرده میگفتند: «پارتیها مردمی هستند، که از تعقیب آنها نمیتوان جان بدر برد و اگر فرار کنند، نمیتوان بآنها رسید.

تیرهایی دارند، که رومیها با آن آشنا نیستند و با نیروئی تیر میاندازند، که نمیشود، سرعت آن را مشاهده کرد و، قبل از اینکه شخص در رفتن تیر را از کمان ببیند،

(۱)- Visiges.

(۲)- پلوتارک ارد را هیروود مینویسد. این کلمه تصحیف ارد است.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۰۱

تیر باو خورده. اسلحه تعرضی سوارهایشان همه چیز را شکسته، از هر چیز میگذرد و باسلحه دفاعیشان چیزی کارگر نیست».

این خبرها باعث پژمردگی سربازان رومی شد، زیرا پیش از این آنها گمان میکردند، که پارتیها هم مانند اهالی ارمنستان و کاپادوکیّه‌اند، چه لوکولوس آنها را بقدری میراند، که بالاخره خسته میشد. آنها بخود نوید میدادند، که بزرگترین اشکال این سفر جنگی فقط طول راه است و تعقیب دشمنی، که هیچگاه جرئت نخواهد کرد، با رومیها روبرو گردد، ولی اکنون میدیدند، که باید برای جدالها و مخاطرات بی‌پایان حاضر گردند. بنابراین عدّه زیادی از صاحبمنصبان عمده عقیده‌شان چنین بود، که کراسوس دورتر نرفته اقدام خود را موضوع مشورت قرار دهد. یکی از

صاحبمنصبان کاسیوس بود. غیب گوها نیز آهسته میگفتند، که در قربانیاها علامات تطیر را می بینند و هر چه میکنند خدایان با این سفر جنگی مساعد نمیشوند، ولی کراسوس اعتنائی باین حرفها نداشت و فقط گوش بحرف کسانی میداد، که میگفتند، باید حرکت را تندتر کرد (پلوتارک، کتاب کراسوس، بند ۲۳).

آمدن پادشاه ارمنستان نزد کراسوس

چیزی که اعتماد کراسوس را تأیید کرد، این بود، که ارته باذ پادشاه ارمنستان با شش هزار سوار وارد شد، این سواران مستحفظین شخصی او بودند. پادشاه وعده میداد، ده هزار اسب جوشن دار و سی هزار پیاده، که با مخارج او تجهیز شده اند، بدهد. او به کراسوس نصیحت داد، که از طرف ارمنستان داخل دولت پارت گردد و میگفت در این صفحات آذوقه وافر است و در این جا بواسطه کوهستانها با امنیت خاطر میتوانید حرکت کنید، زیرا قوای پارتیها، که سواره نظام است، در اینجاها آزادی عملیات را نخواهد داشت. کراسوس تشکر سردی از پادشاه ارمنستان کرده گفت: من از بین النهرین خواهم گذشت، زیرا عدّه زیادی از رومیهای شجاع را در آنجا گذارده ام. پس از این جواب پادشاه ارمنستان برگشت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۰۲

(کراسوس، بند ۲۳).

عبور از فرات

کراسوس بفرات رسیده امر کرد از پلی، که در نزدیکی زگما «۱» ساخته بود، عبور کنند. در این احوال رعدوبرقی رویداد و برق بصورت سربازان زد، بعد تندبادی برخاست و پس از آن رعد غریدن گرفت و برق قسمت بزرگی را از پل خراب کرد. بجائیکه کراسوس برای زدن اردو انتخاب کرده بود دو دفعه برق افتاد، یکی از اسبهای او، که یراقی عالی داشت، میرآخور را برداشته خود را برود انداخت و غرق شد. وقتیکه عقاب گروهان اوّل را برداشتند، تا علامت فرمان حرکت باشد، این عقاب بخودی خود بعقب برگشت و نیز پس از عبور از رود فرات، چون خواستند جیره سربازان را تقسیم کنند، از نمک و عدس شروع کردند، و حال آنکه این دو چیز

علامت عزا بود و رومیها آنها در موقع دفن جنازه استعمال میکردند. کراسوس در نطقی، که خطاب بسربازان کرد، عبارتی اداء کرد، که باعث آشفته‌گی حال آنها گردید، توضیح آنکه گفت: «من پل را خراب کردم، تا یکنفر سرباز نتواند برگردد» و پس از آنکه دریافت، که اظهار این معنی چقدر بی‌موقع بوده، بجای اینکه آنها را تصحیح یا توضیح کند، تا اعتماد اشخاص کم‌جرت را برگرداند، از جهت طبیعت سرکشی، که داشت، به بی‌اعتنائی گذرانید. بالاخره هنگام قربانیهای کفاره، که برای قشون بعمل می‌آمد، روده‌هایی را، که از دست کاهن هاتف گرفت، از دستش افتاد و بعد، چون دید، که این قضیه اثر بدی در حضار کرد، خنده‌کنان گفت: «این نتیجه پیری است، ولی اسلحه از این جهت از دستم نخواهد افتاد».

باری بعد از عبور از فرات با هفت لژیون (فوج رومی) پیاده و تقریباً چهار هزار نفر سوار و همانقدر سپاهیان سبک اسلحه بطول آن حرکت کرد. چند نفر سوار، که برای تفتیش و شناسائی محل فرستاده بود، برگشته گفتند، کسی را در صحرا ندیدند، ولی آثاری دیدند، که دلالت بر عده زیاد سواره نظام میکند و مثل این است،

(۱) - Zeugma.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۰۳

که این عده را تعقیب کرده‌اند و فرار کرده. این خبر باعث امیدواری کراسوس بنتیجه جنگ گردید و سربازان او هم با نظر حقارت پارتی‌ها نگرسته یقین حاصل کردند، که هرگز آنها با رومیها مواجه نخواهند شد، ولی کاسیوس باز به کراسوس گفت:

باید در یکی از شهرها، که دارای ساخلو رومی است، بقشون استراحت دهید و بعد کسانی را بفرستید، که خبرهای صحیح از دشمن آرند و اگر این عقیده را نمی‌پسندید، بطول ساحل فرات حرکت کرده خودتانرا بسلوکیه برسانید، زیرا در آنجا میتوانید آذوقه وافر از کشتی‌هایی، که اردوی شما را متابعت خواهند کرد، بیابید. دیگر اینکه فرات مانع خواهد بود از اینکه دشمن شما را احاطه کند و در اینوقت شما با دشمن از جبهه طرف خواهید شد. این نکته در نفع شما است.

(همانجا، بند ۲۴).

آمدن آریامنس «۱»

کراسوس در مجلس مشورت در باب پیشنهاد کاسیوس مشغول مذاکره بود، که دید یک شیخ عرب موسوم به آریامنس وارد شد. او شخصی بود، که بقول پلوتارک، از تمام بدبختی هائی، که روزگار برای کراسوس تدارک میکرد، بزرگتر و قطعی ترین آنها بود. بعض صاحبمنصبان، که با پومپه در این صفحات خدمت کرده بودند، میدانستند، که دوستی این شیخ برای او بیفایده نبود و او دوست رومیها بشمار میآمد، ولی در این وقت او را سرداران پادشاه پارت، که با شیخ روابطی داشتند فرستاده بودند، که کراسوس را تا بتواند از فرات و کوهستانها دورتر گرداند و او را بجلگه‌های وسیع هدایت کند، زیرا در جلگه‌ها پارتی‌ها میتوانند او را احاطه کنند و الا بدترین نقشه برای آنها این بود، که برومیها از جبهه حمله کنند. این خارجی، که بی فصاحت بیان نبود، در ابتداء پومپه را ولی نعمت خود خواند و تمجیدی زیاد از او کرد. بعد کراسوس را از جهت خوبی وضع و احوال لشکرش ستوده سپس او را سرزنش کرد، که چرا جنگ را باین اندازه بدرازا میکشاند و وقت خود را در تدارکات گم میکند، مثل اینکه احتیاج او باسلحه است، نه بدست‌ها و پاهای چابک و نمیداند،

(۱)- Ariamnes.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۰۴

که دشمن از دیرگاهی فقط در این صدد است، که عزیزترین اشخاص رومی را با گرانبهاترین اشیاء آنها برآید و تا بتواند زودتر بصفحات سکاها یا گرگانها فرار کند. شیخ در پایان نطقش افزود: اگر میخواهید جنگ کنید باید بشتابید، که تا پادشاه پارتیها جرئت نیافته و قواء خود را جمع نکرده، با او مواجه شوید زیرا او سیل لاکس «۱» و سورنا را بین خود و شما حائل داشته، تا شما نتوانید او را تعقیب کنید. او در جائی دیده نمیشود (کراسوس، بند ۲۵). هیچیک از حرفهای شیخ صحیح نبود. هیروود قشون خود را بدو قسمت کرده در رأس یکی بارمنستان رفت، تا انتقام رفتار

ارته‌باذ را بکشد و قسمت دیگر را با سورنا سردار خود جلو رومیها فرستاد و این اقدام او نه از تحقیر کراسوس بود، چنانکه میگویند، زیرا هیروود بی‌عقل نبود، که اعتنائی بدشمنی چون کراسوس، که یکی از رجال اوّل درجه روم بشمار میرفت، نکند و رفتن بارمنستان و زیان رسانیدن بآن را ترجیح دهد، بل مقصود هیروود چنین بود، که ناظر بوده در انتظار وقایع باشد، ضمناً بخت آزمائی کرده جلو دشمنرا هم بگیرد.

سورنا، از حیث نژاد و ثروت و نام، بعد از پادشاه مقام اوّل را داشت. از جهت شجاعت و حزم در میان پارتیها اوّل کس بود و از حیث قد و قامت از کسی عقب نمیماند. وقتیکه مسافرت میکرد هزار شتر باروبنه او را حرکت میداد، دویست ارابه حرم او را نقل میکرد و هزار سوار غرق آهن و پولاد و بیش از آن سپاهیان سبک اسلحه همراه او بودند، زیرا دست‌نشانده‌ها و بردگانش میتوانستند ده هزار سوار برای او تدارک کنند (مقصود پلوتارک از دست‌نشانده‌ها مالکین درجه دوّم است، که در تیولات وسیعه او میزیستند و مقصود از بندگان رعایای او. م.). نجابت خانوادگی اش این حق ارثی را باو داده بود، که در روز جشن تاجگذاری پادشاهان پارت، کمربند شاهی را ببندد. این سردار ارد را بر تخت نشاند، و حال آنکه او را رانده بودند. او شهر سلوکیّه را گرفت و اوّل

(۱) - Syllaces.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۰۵

کسی بود، که بر دیوار شهر برآمده با دست خود اشخاصی را، که مقاومت میکردند، بزیر افکند. او در این وقت سی سال نداشت و باوجود این حزم و عقل او باعث نامی بزرگ برای او شده بود و اساساً احتیاط و حزم او بود، که کراسوس را درهم شکست، زیرا در ابتداء جسارت و نخوت کراسوس و بعد یاسی، که از بدبختیهایش حاصل شد، بآسانی او را در دامهائی افکند، که سورنا برایش گسترده بود (کراسوس، بند ۲۶).

راهنمائی آریامنس

آریام‌نس خارجی، پس از اینکه کراسوس را مطمئن ساخت، که از رود باید دور شود، او را بجلگه‌های وسیع برد. در ابتداء راه صاف بود، ولی بزودی سخت گردید و غیر از ماسه و ریگ روان عمیق و صحرائی، که عاری از درخت و آب بود چیزی دیده نمیشد، تا بتوان بیافتن آرامگاهی امیدوار شد. تشنگی و خستگی و نیز چیزهایی، که رومیها میدیدند، باعث یأس آنها گردید. در جایی درخت یا جویبار و یا تپه و سبزه‌ای نمیدیدند و تا چشم کار میکرد، از همه طرف دریای ریگ روان آنها را در احاطه داشت. در این حال رومیها ظنین شدند، که بآنها خیانت کرده‌اند و بعد در این گمان یقین حاصل کردند، زیرا ارته‌باز کس فرستاده اطلاع داد، که چون هیرود با قوای نیرومند بارمنستان تاخته، من نمیتوانم کمکی برای شما بفرستم و بنابراین شما بطرف ارمنستان بیایید، تا باهم جنگ کنیم و اگر نمیخواهید این نصیحت مرا بشنوید، لااقل از جاهائی، که برای سواره‌نظام مناسب است، احتراز کنید و همیشه بکوهستانها نزدیک شوید. کراسوس، که بر چشمانش خشم و غضب پرده کشیده بود، نخواست جواب نامه پادشاه ارمنستان را بدهد و بچاپارها شفاها گفت:

من حالا وقت ندارم، که در فکر ارمنستان باشم، ولی بزودی بارمنستان خواهم آمد، تا از ارته‌باز انتقام خیانت او را بکشم. کاسیوس از این جواب بخود پیچید، ولی چون دید، که کراسوس پیشنهادات او را بد میپذیرد، خودداری کرد، ولی آریام‌نس را کنار برده توبیخ و ملامتش کرده چنین گفت: ای نامردترین

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۰۶

مردمان، کدام عفریت تو را بمیان ما آورد و با چه سحر و جادو تو کراسوس را با قشونش باین جلگه‌های ریگ روان و کویرها و راههای بی آب و علف افکندی، و حال آنکه این جلگه‌ها با راهزنان صحراگرد بیشتر مناسبت دارد، تا با سردار رومی. بعد پلوتارک گوید: بیگانه دغا و حيله‌ور با فروتنی کاسیوس را مطمئن ساخت، که بزودی این حرکت سخت و دشوار پایان خواهد رسید. بعد خود را داخل صف سربازان کرده و با آنها راه پیموده با آهنگی سخریه آمیز گفت: آیا تصور میکنید، که در جلگه‌های زیبای کامپانی (در ایتالیا) حرکت میکنید و میخواهید در اینجا همان

چشمه‌ها و جویبارها و سایه‌ها و حتی همان حمامها و میهمانخانه‌ها را، که آن صفحه را پوشیده، بیابید و فراموش کرده‌اید، که شما در حدود عربستان و آسور هستید؟ (کراسوس، بند ۲۷).

پس از اینکه بیگانه سعی کرد سربازان را نرم کند و قبل از اینکه خیانتش آشکار شود، از اردو بیرون رفت و کراسوس را مطمئن ساخت، که اکنون می‌رود باو خدمت کرده در میان دشمنانش اختلال اندازد. کراسوس، وقتیکه میخواست بمیان مردم آید، بجای اینکه موافق عادت سرداران روم لباس ارغوانی پوشد، جامه سیاه در بر کرد و بعد، که ملتفت آن شد، لباس را تغییر داد. صاحب‌منصبان، وقتیکه میخواستند درفشها را بردارند و فرمان حرکت دهند، بقدری برداشتن آن برایشان دشوار بود، که گفתי درفشها در زمین ریشه دوانیده است.

کراسوس این پیش‌آمد را بشوخی تلقی کرد و برای تسریع حرکت فرمان داد، پیاده‌ها دنبال سواران بروند.

خبر در رسیدن پارتیها

پس از آن چیزی نگذشت، که چند چابک سوار مفتش برگشته گفتند، که چند نفر رفقای آنها را پارتیها کشتند، این‌ها با زحمت فرار کردند و قشون پارت، که جسور است و عده‌اش زیاد، در حرکت است و حمله میکند. این خبر در تمامی سپاه باعث آشفتگی گردید و بقدری کراسوس از این حال در حیرت شد، که خود را باخته و در

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۰۷

حالی، که فکرش درست قضایا را نمی‌سنجید، شتابان صفوف سپاهش را برای جنگ بیاراست: اولاً بنصیحت کاسیوس او صفوف پیاده‌نظام را خیلی کشید، تا مسافتی زیاد بگیرد و احاطه کردن آن مشکلتر باشد. پس از آن سواره‌نظام را در جناحین قرار داد، ولی بعد تغییر عقیده داده پیاده‌نظام را جمع و فالانژ مربعی تشکیل کرد. این فالانژ عمقی زیاد داشت و از هر طرف با دشمن مواجه میشد.

هر طرف دوازده دسته داشت و آنرا یک گروهان سوار تقویت میکرد. او میخواست، که هر قسمت این فالانژ را سواره نظام تقویت کند و تمام سپاه جنگی، که بیک اندازه تقویت خواهد شد، بااطمینان حمله برد. کراسوس فرماندهی یک جناح را به کاسیوس داد، پسرش را بریاست جناح دیگر مأمور کرد و خودش در قلب قرار گرفت. آنها بدین ترتیب حرکت کرده بکنار جوی باری، بالیس سوس «۱» نام، رسیدند. اگرچه این جوی آب فراوانی نداشت، باوجود این سربازان لذت بزرگی بردند، چه از خشکی و گرمای فوق العاده سخت خسته شده بودند (کراسوس، بند ۲۸).

جنگ

بیشتر صاحبمنصبان پیشنهاد کردند، که در همینجا اردو زده شب را بگذرانند، تا بقدر امکان عدّه دشمنان و ترتیب جنگی آنان را بدانند و در طلّیعه صبح حمله برند، ولی کراسوس حرارت پسرش و سواره نظامی را، که او فرمان میداد، دیده نظر باصرار آنها، که جنگ را شروع کنند، امر کرد، اشخاصیکه میخواهند غذا بخورند، سرپا، بی اینکه از صف خارج شوند، این کار کنند. حتی او فرصت نداد، که سیر شوند، آنها را بحرکت آورد و بجای اینکه سپاهیان را قدم قدم پیش ببرد، چنانکه معمول بردن لشکر بجنگ است، و گاهی برای استراحت بآنها فرصت دهد، سپاهیان را با قدمهای سریع میبرد و فقط وقتی ایستادند، که پارتیها را دیدند. در این وقت قشون پارت، برخلاف انتظار رومیها نه زیاد بنظرشان آمد و نه مهیب، و حال آنکه چیزها در این باب شنیده بودند. جهت این بود،

(۱) - Balissus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۰۸

که سورنا قسمت بزرگ لشکرش را پشت صفوف اول قرار داده بود و برای اینکه درخشندگی اسلحه سپاهیان را پنهان دارد، امر کرده بود اسلحه شان را با پوستی بپوشند یا ردائی در بر کنند، ولی همینکه این سپاهیان برومیها رسیدند بفرمان سورنا در تمام دشت فریادهای وحشت آور و صداهای مهیب برخاست، زیرا پارتیها برای تحریص سپاهیان خود بجنگ عادت ندارند، نای یا

شیپور استعمال کنند، آنها آلتی دارند تھی، که روی آن پوستی کشیده‌اند و دور آن زنگهائی از مفرغ است. پارتیها این آلت را میکوبند و صدائی وحشت آور بلند میشود.

این صدا شبیه نعره جانوران درنده است، که با غرّش رعد آمیخته باشد. آنها خوب دریافته‌اند، که قوه سامعه آسان تر از حواسّ دیگر در روح اثر میکند، تندتر شهوات ما را بهیجان میآورد و با سرعت انسان را از حال طبیعی خارج میسازد (کراسوس، بند ۲۹).

رومیها از این صدای فوق العاده مرعوب شده بودند، که ناگاه پارتیها روپوش هاشانرا کنده، بسبب کلاه خودها و جوشن های رخشان، مانند شعله‌هائی از آتش درخشیدند. در رأس آنها سورنا از جهت صباحت منظر و قدّ و قامتش نمایان بود، صورت لطیفش مینمود، که برخلاف نام جنگیش است، زیرا آن را مانند مادیها میآراست (یعنی گلگون میکرد) «۱» و موهای روی پیشانی را از یکدیگر جدا میساخت (مقصود فرق سر است) و حال آنکه پارتیها مانند سکاها میگذارند این موها بحال طبیعی بروید، تا مهیب تر بنظر آیند. در ابتداء پارتیها خواستند با نیزه برومیها حمله کرده صفوف اولی دشمن را بشکافند، ولی وقتیکه عمق صفوف را دانسته دیدند، که رومیها محکم ایستاده و تنگ بهم چسبیده‌اند، بمسافتی عقب نشسته وانمودند، که پراکندند و ترتیب جنگیشان بهم خورد، ولی چنان بزودی گروهان مربع رومیها را از هر طرف احاطه کردند، که اینها فرصت نیافتند از نیت پارتیها آگاه شوند. کراسوس در این حال فرمان داد، که سپاهیان سبک اسلحه

(۱) - باصطلاح کنونی بزک میکرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۰۹

حمله برند، ولی آنها نتوانستند پیش روند، زیرا تگرگ تیر بر آنها باریدن گرفت و مجبور گشتند برگشته بحمايت پیاده نظامشان متوسّل گردند. اما خود پیاده نظام، وقتیکه سختی و نیروی تیرهای پارتی را دید و دانست، که این تیرها از همه چیز میگذرد و چیزی در مقابل آن یارای مقاومت ندارد، خودش هم در وحشت افتاد و آشفته حال گردید. پارتیها، که دور شده بودند از هر طرف

تیر می‌انداختند بی اینکه بکسی نشانه روند، و رومیها چنان تنگ بهم چسبیده بودند، که ممکن نبود ضربتی از ضربتهای پارتی بکسی اصابت نکند و این ضربتها وحشت‌انگیز بود:

بزرگی و نیرو و نرمی کمان پارتی باعث میشد، که زه را بیشتر بکشند و وقتی که زه را رها میکردند، تیر با چنان قوت پرتاب میشد، که بعمقی بسیار بگوش می‌نشست.

رومیها در اینوقت در حال پرماللی بودند، زیرا اگر محکم در صفوفشان میماندند، زخمی پس از زخم برمیداشتند و اگر بدشمن حمله میکردند، نمیتوانستند بآن آسیبی رسانند و خسارتی هم، که تحمل میکردند، کم نبود. همینکه رومیها پارتیها حمله میکردند، آنها راه فرار پیش میگرفتند، بی اینکه از تیراندازی دست بردارند. این یکنوع جدالی است، که پارتیها پس از سکاها، بهتر از مردم دیگر روی زمین میدانند.

این عملی است، که ماهرانه اندیشیده‌اند، زیرا آنها در حال فرار هم از خود دفاع میکنند و، بنابراین فرار چیزی نیست، که شرم‌آور باشد. تا وقتی که رومیها امیدوار بودند، که پارتیها پس از تمام شدن تیرهایشان، از جدال دست خواهند کشید، یا جنگ تن‌به‌تن خواهند کرد، در تحمل رنج و محن پافشاری داشتند، ولی همینکه دانستند، که در پس قشون پارتی شترهائی هستند، که بارشان تیر است و صفوف اول، که دور میزنند، بقدر حاجت تیر برمیدارند، کراسوس فهمید، که نه‌ایتی برای رنج و تعب نیست و پسرش پیغام داد، که باید آنچه لازم است بکند، تا بدشمن برسد و قبل از اینکه او را احاطه کنند حمله کند، زیرا یکی از جناحین سواره‌نظام دشمن بدست پسر کراسوس از جاهای دیگر نزدیک‌تر شده میخواست پشت آن را بگیرد. کراسوس جوان فوراً هزار و سیصد نفر سوار، که هزار سواری،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۱۰

که سزار باو داده بود جزء آن بود، با پانصد نفر کماندار و هشت دسته پیاده‌نظام برداشته بطرف دشمنی، که میخواست او را احاطه کند، تاخت، ولی در اینحال یا از جهت ترس، چنانکه گویند، یا برای اینکه کراسوس جوان را از پدرش دور سازند، پارتیها فرار کردند. پسر کراسوس درحال فریاد زد، که دشمن نتوانست پا فشارد و با سن‌زریپوس «۱» و مگاباگوس «۲» بطرف دشمن تاخت.

مگاباکوس از حیث شجاعت و نیرو ممتاز بود و سن زریوس از حیث مقام سناتوری (۳). هر دو دوست کراسوس و تقریباً با او هم‌سن بودند. چون سواره‌نظام، دشمن را تعقیب کرد، پیاده‌نظام هم نخواست در حرارت و اظهار شعف از او عقب بماند و همه امیدوار بودند، که فتح کرده‌اند و کار فاتح تعقیب دشمن است، ولی وقتیکه از سایر قسمت‌های لشکر خیلی دور شدند، دانستند، که پارتیها حيله جنگی بکار برده و انموده‌اند، که فرار میکنند، زیرا با عده زیادی از سواران برگشتند (مترجم پلوتارک گوید «تقلب کرده و انموده‌اند»، ولی چون این عمل را نمیتوان تقلب نامید، مؤلف لفظ حيله را، که موافق حقیقت است، ترجیح داده. فی الواقع فن جنگ گریز یک اسلوب (۴) جنگی است نه تقلب. اگر بخواهیم در قضاوتمان خیلی سخت باشیم، منتها بتوانیم این عمل را حيله بنامیم. م.۰).

رومیها بامید اینکه پارتیها، چون عده کم آنها را بینند، جنگ تن‌به‌تن خواهند کرد، ایستادند ولی پارتیها اسب‌های جوشن‌دار خود را در مقابل رومیها داشته سواره‌نظام سبک اسلحه‌شان را در جلگه بحرکت آوردند. در این وقت گردوغبار ریگ روان و ماسه چنان دشت را فروگرفت، که رومیها نه میتوانستند یکدیگر را بینند و نه باهم حرف بزنند.

در این حال در فضای کوچکی جمع شده و بیکدیگر فشار داده از تیرهای پارتی میافتادند و از جراحتهای دردناک باتانی جان میدادند. آنها درحالی، که

(۱) - Sensoripous.

(۲) - Megabacchus.

(۳) - عضویت سنا، یعنی مجلس شیوخ در روم.

(۴) - Methode.

تیرها بیدنشان بعمق نشسته بود، بر ماسه و ریگ روان میغلطیدند، از زجرهای وحشت آور میمردند و اگر میخواستند تیرهای نوک برگشته را از بدنشان بیرون آرند، زخم‌ها بازتر میگشت و درد و المشان بمراتب بیشتر (کراسوس، بند ۳۱). از این حمله مرگ بار پارتیها عدّه زیادی از رومیها تلف گردید و اشخاصی، که زنده مانده بودند، نمیتوانستند از خود دفاع کنند. وقتیکه کراسوس جوان بآنها میگفت، بسواره نظامی، که غرق آهن است حمله کنید، رومیها دست‌هایشان را، که بسپر دوخته بود و پاهایشان را، که تیر سراسر آنرا گذشته بزمین میخکوب کرده بود، نشان میدادند. خلاصه آنکه رومیها بیک اندازه عاجز بودند، که جنگ یا فرار کنند. در اینوقت کراسوس بسواره نظام نهیب داده خود را بمیان دشمن افکند و سخت حمله کرد، ولی این جدال، چه در حال حمله و چه هنگام فرار، جدال دو طرف مساوی نبود. رومیها با زوبین‌های کوتاه و سست ضربت‌هایی بجوشن‌هایی از آهن یا پوست میزدند ولی پارتیها، که با نیزه‌های قوی مسلح بودند، ضربت‌های وحشت‌انگیز بجسم گالی‌هایی، که تقریباً برهنه یا سبک اسلحه بودند، وارد می‌آوردند. بیش از همه اعتماد کراسوس جوان باین سوارها بود و با آنها رشادتهای حیرت‌آورد کرد. آنها نیزه‌ها را با دست میگرفتند و بعد پارتیها را از اسب بزیر میکشیدند و چون آنها بزمین میافتادند، بواسطه سنگینی اسلحه‌شان نمیتوانستند برخیزند. عدّه زیادی از گالی‌ها از اسب پیاده شده زیر اسب دشمن میرفتند و با شمشیر شکم آنها را میدریدند.

در این حال اسب بلند شده سوارش را بزمین زده و او را با دشمن لگدمال کرده در همانجا سقط میشد. باوجود این چیزی مانند گرما و تشنگی گالی‌ها را عاجز نمیکرد، زیرا آنها باین چیزها عادت نکرده بودند. چندین سوار خودشانرا بمیان پارتیها میانداختند و نشان از نیزه‌ها سوراخ سوراخ میگردید و میافتادند.

بالاخره سوارهای گالی مجبور گشتند عقب نشسته پیاده نظامشان پناه برند و کراسوس جوان را، که از شدت درد زخمها بر خود می‌پیچید، با خودشان بردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۱۲

وقتیکه در نزدیکی خود تپه کوچکی از ریگ روان دیدند، بدانجا عقب نشستند و اسب‌هایشان را در وسط جمع کرده از سپرهایشان حصارى ساختند، بامید اینکه در اینجا بهتر میتوانند در مقابل

دشمن از خود دفاع کنند، ولی این اقدام بکلی نتیجه معکوس بخشید، زیرا در زمینی صاف صفوف مقدم صفوف موخر را میپوشد، اما در اینجا، چون مسطح نبودن زمین صفی را بالای صف دیگر قرار داد، و صفوف آخر بیش از صفوف دیگر بی حفاظ ماند، ضربت‌ها بهمه وارد میشد.

در این احوال همه از بدبختی خودشان مینالیدند، چه بی افتخار میمردند و نمیتوانستند از کسی انتقام بکشند (کراسوس، بند ۳۲).

کراسوس جوان دو نفر از یونانیهای، که در کاره (شهر این صفحه، حران قرون بعد) میزیستند، نزد خود داشت. یکی را هی‌یرونیموس «۱» و دیگری را نی‌کوماخوس «۲» مینامیدند (از اینجا معلوم است، که این جنگ نزدیک حران در بین النهرین رویداده)، این دو یونانی باو تکلیف کردند، که فرار کرده بشهر ایشن «۳»، که نزدیک و طرفدار رومیها بود بروند، ولی او جواب داد: مرگی نیست، که ترس آن باعث شود سربازانی را، که برای من جان میدهند، رها کنم، ولی بآنها پند داد، که فرار کنند و بعد آنها را باغوش کشیده مرخص کرد. سپس، چون نمیتوانست دست خود را بکار اندازد، زیرا تیری از آن گذر کرده بود، پهلویش را بطرف میرآخورش برگردانیده، امر کرد شمشیرش را بتن او فروبرد. گویند، که سن-زوری پوس هم بهمین منوال مرد و مگاباگوس بدست خودش انتحار کرد و کسانیکه باقی ماندند، پس از رشادت‌هایی، که نمودند، از آهن دشمن کشته شدند. پارتیها بیش از پانصد نفر اسیر نگرفتند (مقصود این است، که باقی کشته شده بودند). آنها سر کراسوس جوان را بریده فوراً بطرف پدرش حمله بردند. اما شرح اقدامات کراسوس چنین بود. او پس از اینکه پسرش امر کرد پارتیها حمله کند، طولی نکشید، که خبر فرار پارتیها و تعقیب آنها را شنید. بعد، که

(۱)-Hieronimus.

(۲)-Nicomachus.

(۳)-Ischnes.

دید، چون بیشتر پارتیها پسر او حمله میکنند، بخود او فشار نمیآورند، قدری جرئت یافت و قشون خود را جمع کرد با این امید، که پسرش بر اثر تعقیب پارتیها بزودی باو ملحق خواهد شد. کراسوس جوان چابک سوارانی نزد پدرش فرستاده بود، که او را از وضع خطرناک خود و قشونش آگاه دارند. از اینها، اولیها در راه کشته شدند و آخریها، که از دست دشمن با زحمت نجات یافتند، به کراسوس گفتند، که اگر کمکی نیرومند فوراً پسرش نرساند، معدوم خواهد شد (کراسوس، بند ۳۳).

این خبر بقدری کراسوس را آشفته حال کرد، که از حیثیات متضاد میدانست چه تصمیمی گیرد. مدتی بین این واهمه، که هرچه هست ببازد و میل رفتن بکمک پسرش مردد بود، تا آنکه بلشکرش امر کرد پیش برود. این لشکر تازه براه افتاده بود، که پارتیها در رسیدند. فریادهای زیل و آوازه‌های ظفرمندی، آنها را مهیب تر ساخته بود. این صداهاى موحش طبل را بگوش رومیهای، که این صداها را علامت جدالی تازه میدانستند، رسانیدند. پارتیهای، که سر کراسوس جوان را سر نیزه میبردند، برومیها نزدیک شده و با استهزاء آنها را توهین کرده میپرسیدند، که اقوام و خانواده این جوان کیها هستند، زیرا ممکن نیست، که جوانی چنین شجاع و اینقدر دلاور، پدری بی‌حمیت و فقیر مانند کراسوس داشته باشد. این منظره بیش از تمامی دردهای سابق رومیها را مأیوس کرد و بجای اینکه غضب آنها را مشتعل سازد و حس کشیدن انتقام را تیزتر کند، از ترس و وحشتی، که بر آنها استیلا یافته بود، خونشان در عروقشان منجمد گشت.

کراسوس در این بدبختی بزرگ شجاعتش را بیش از آنچه سابقاً نموده بود، نشان داد: او از صفوف قشونش گذشته فریاد زد: رومیها، این شکست فقط بمن مربوط است، تا شما زنده هستید اقبال و نام پرافتخار روم پاینده است و بر شما نمیتوان غلبه کرد، ولی اگر بدبختی پدری، که پسرش را از دست داده- آنها پسر، که اینقدر لایق احترام است- شما را برقت آورده، شرکت خودتان را در این

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۱۴

مصیبت من با خشم خودتان نسبت بدشمنان بنمائید، این شادی وحشیانه را از آنها بگیری. جزای آنها را در ازای شقاوتشان در کنارشان بگذارید، و از بدبختی من اینقدر افسرده و مأیوس نشوید.

وقتیکه شخص در جستجوی چیزهای بزرگ است، باید تحمل بدبختیها را داشته باشد. لوکولوس خون رومیها را ریخت، تا بر تیگران غلبه کرد. سی‌پیون «۱» بهمین وسیله بر آن تیوخوس فاتق آمد، نیاگان ما هزار کشتی در دریای سیسیل از دست دادند و مرگ چندین سردار و سرکردگانشان را در ایطالیا دیدند، باوجود این شکست‌هایشان مانع نبود، از اینکه فاتحینشان را مطیع گردانند. قدرتی، که اکنون رومیها دارند از عنایت اقبال نیست، از شکیبائی و شجاعتی است، که در موقع ادبار نشان داده‌اند (کراسوس، بند ۳۴).

این تشویق کراسوس اثر کمی در عده زیاد سپاهیان کرد و وقتیکه او فرمان داد، فریاد شروع بجنگ را برآرند، از صدای ضعیف و آهنگ غیرمساوی سپاه دریافت، که سربازان او افسرده و مأیوس‌اند. چه تفاوتی بزرگ بین اینفریادها و فریادهای محکم و نیرومند پارتیها بود. حمله شروع شد، سواران سبک‌اسلحه پارتی در پهلوهای رومیها پدیدار گشتند و تگرگ تیر بر آنها باریدند. بعد سواران سنگین اسلحه با نیزه‌هایشان از جبهه حمله آورده رومیها را مجبور کردند در فضائی تنگ جمع شوند. چند نفر رومی برای اینکه از مرگ خلاصی یابند، با کمال یأس خودشانرا بمیان پارتی‌ها میافکندند، نه از این جهت، که ضرری زیاد پارتیها رسانند، بل برای اینکه از نیزه‌های پارتیها زخمهای عریض و عمیق بیابند و زودتر بمیرند. ضربت این نیزه‌ها چنان سخت و قوی بود، که غالباً تن دو سوار را میشکافت. چنین جدالی تا شب امتداد یافت و بعد پارتیها باردویشان برگشتند.

وقتیکه میرفتند، گفتند، که یک شب به کراسوس فرصت میدهند، تا برای پسرش نوحه و زاری کند، مگر اینکه، تا او را کشان‌کشان نزد ارشک نبرده‌اند، خودش تصمیمی عاقلانه گرفته نزد او برود. پارتیها نزدیک رومیها اردو زدند و امیدوار

(۱)- Scipion.

بودند، که روز دیگر رومیها را معدوم سازند. این شب سپاهیان کراسوس خیلی بد و سخت گذشت. آنها نه در فکر دفن کشتگان بودند، و نه در خیال بستن زخمهای مجروحینی، که از شدیدترین دردها جان میسپردند. هر کس بیدبختی خود مینالید و همه این بدبختیها را حتمی میدانستند، چه منتظر روز باشند یا در جلگه‌های بی‌پایان متفرق شوند. مجروحین آنها نیز باعث آشفته‌گی احوالشان بودند، اگر آنها را با خودشان میبردند، فرار کندتر میشد و هرگاه در محل میگذاشتند، فریادهای آنان پارتیها را از فرار سپاهیان آگاه میساخت. با وجود اینکه میدانستند، کراسوس باعث بدبختی آنها بود، باز میخواستند او را ببینند و حرفهای او را بشنوند، ولی او در گوشه تاریکی خوابیده و سر را با کلاه پوشیده باین جمعیت نمونه‌نمایی از تلون اقبال مینمود و بمردم عاقل از نتایج دیوانگی و جاه‌طلبی نمایشی میداد، زیرا با وجود اینکه در میان هزاران نفر شخص اول بود، جاه‌طلبی باو میگفت، که تو چیزی نیستی، زیرا دو نفر را بر تو ترجیح میدهند (۱) (کراسوس، بند ۳۵).

اکتاویوس (۲)، یکی از نایبان کراسوس، و کاسیوس خواستند او را بلند و تشجیعش کنند، ولی چون دیدند، که حرفهای آنان اثری در او نمیکند، رؤساء و دسته‌های صد نفری و سایر دسته‌ها را جمع کرده شتابان مجلس مشورتی آراستند و تصمیم حرکت را گرفته اردو را بلند کردند، بی‌اینکه شیپوری بدمند. در ابتداء نظم و ترتیب در خاموشی اجراء میشد، ولی همینکه مجروحین دریافتند، که آنها را بخودشان وامیگذارند، فریادها و ناله‌هاشان تمام اردو را فروگرفت و باعث اختلال و بی‌نظمی عجیبی گردید. سپاهیان، که اول حرکت کرده بودند، چون این صداها را شنیدند پنداشتند، که دشمن شیخون زده، این بود، که برگشته صف بستند، مجروحینی را، که در دنبال آنها بودند، بمالها حمل کردند، اشخاصی را، که کمتر مریض بودند از مالها بزیر آوردند و وقت گران‌بهاء را بدین ترتیب از دست

(۱) - مقصود پلوتارک پومپه و یولیوس سزار است.

(۲) - Octavius.

(۱۳۰) - مجسمه اکتاویوس (اگوست) (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

دادند. فقط سیصد نفر سوار در تحت ریاست ایگناتیوس «۱» در نیمه‌شب به کاره (حران) رسیدند. این صاحب‌منصب بزبان خود قراولان بارو را صدا زد و پس از

(۱) - Ignatius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۱۷

اینکه جواب رسید، گفت به کاپونیوس «۱» کوتوال قلعه بگوئید، که کراسوس نبردی بزرگ با پارتیها کرد و پس از آن، بی اینکه چیزی بگوید و خود را بشناساند، بطرف پلی، که کراسوس بر فرات ساخته بود، رفته با سوارها نجات یافت، ولی او را از اینکه سردارش را گذارده فرار کرده بود، توبیخ کردند. اما خبری، که او به کاپونیوس داد، برای کراسوس مفید افتاد. این صاحب‌منصب از پیغام مبهم فهمید، که خبر خوب نیست، و بر اثر آن ساخلو را مسلح کرد و همینکه شنید، کراسوس در حرکت است با استقبالش رفته او را با قشونش بشهر آورد. پارتیها، اگرچه از فرار رومیها آگاه شدند، نخواستند شبانه او را تعقیب کنند. در طلعه صبح آنها بارو ریخته مجروحین را بعد از چهار هزار نفر از دم شمشیر گذرانیدند و سواره نظامشان جلگه‌ها را پیموده کسان زیادی را، که راه را گم کرده بودند، گرفتند. ورگون تینوس «۲»، یکی از نوآب کراسوس، در باب راه اشتباه کرده با چهار دسته بطرف تپه‌ای رفت، روز دیگر پارتیها رسیده باو حمله کردند و باوجود دفاع سخت همه را کشتند. فقط ۲۰ نفر شمشیر بدست خودشان را بمیان دشمن انداختند، تا مگر از میان قشون راهی بیابند. در اینوقت پارتیها از شجاعت آنها در حیرت شده صفوف خود را گشودند، تا آنها بگذرند و بدین ترتیب این ۲۰ نفر جان سلامت در برده به کاره (حران) رسیدند (کراسوس، بند ۳۵).

در این احوال به سورنا خبر کذبی رسید، که کراسوس با بهترین قسمت قشون خود فرار کرده، در کاره فقط مردمی هستند، که برحسب اتفاق جمع شده‌اند و شایان آن نیستند، که مورد توجه گردند. در ابتداء او تصور کرد، که ثمر جنگ را از دست داده، ولی بعد، چون تردیدی در باب

این خبر داشت، صلاح را در این دید، که در این باب تحقیقاتی کند، تا معلوم گردد، که باید کاره را محاصره کند یا این شهر را رها کرده بتعقیب کراسوس پردازد. با این مقصود ترجمانی را، که دو زبان میدانست، انتخاب کرده باو دستور داد، که بدیوار شهر کاره نزدیک

(۱)-Caponius.

(۲)-Vergontinus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۱۸

شده کراسوس و کاسیوس را بخواند و بگوید، که سورنا میخواهد با آنها مذاکره کند.

مترجم مأموریت خود را انجام داد و کراسوس با میل پیشنهاد ملاقات را پذیرفت.

کمی پس از آن اعرابی، که سابقاً کراسوس و کاسیوس را دیده با آنها آشنا بودند، وارد شدند و چون کاسیوس را دیدند، روی دیوار شهر باو گفتند، که سورنا میخواهد با رومیها داخل مذاکره شود. او اجازه خواهد داد، که رومیها عقب نشسته بروند، بشرط اینکه روابط حسنه با پادشاه پارت برقرار کنند و بین النهرین را باو واگذارند. ضمناً گفتند، که صلح بهتر از جنگ است. کاسیوس باین امر راضی شد و خواست، که روز و محل ملاقات کراسوس با سورنا معین شود. اعراب گفتند، که باید موضوع را به سورنا اطلاع داد و پس از آن رفتند (کراسوس، بند ۳۷).

سورنا، از اینکه رومیها در کاره هستند و نخواهند توانست از محاصره بیرون جهند، مشعوف گشت. روز دیگر پارتیها بشهر نزدیک شده و برومیها فحش داده گفتند، که اگر کراسوس را در زنجیر تسلیم نکنند، قراردادی منعقد نخواهد شد. رومیها فوق العاده از این رفتار مکدر گشته به کراسوس گفتند، بیهوده منتظر کمکی از طرف ارمنستان مباش و فقط در فکر فرار باش. برای بهره‌مندی لازم بود، مسئله فرار را از تمام اهالی کاره مکتوم دارند، تا وقت اجرای آن برسد. ولی آن دروماخوس «۱»، خائن‌ترین مردمان، از خود کراسوس، که او را رازدار و رهنمای خود قرار داده بود، این سر را دانسته به پارتیها رسانید و، چون پارتیها شب جنگ نمیکنند و اینکار برای آنها

آسان هم نیست، آن دروماخوس، از ترس اینکه مبادا پارتیها به کراسوس نرسند، کراسوس را از راه‌های مختلف برد و بالاخره بباتلاقها و راه‌هایی انداخت، که دره‌هایی آنرا قطع میکند، تا مجبور شوند، همواره برگشته از این راه برای دیگر افتند و بدین ترتیب وقت را بواسطه اشکال حرکت از دست بدهند. جمعی از رومیها سوءظن از

(۱)-Andromachus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۱۹

آن دروماخوس حاصل کرده نخواستند او را پیروی کنند. خود کاسیوس راه کاره را پیش گرفت. در اینوقت اعرابی، که با او بودند، گفتند، تأمل کنید، تا ماه از عقرب بیرون آید، او جواب داد: «من از قوس بیشتر میترسم» (اشاره بکمان پارتی. م.) و شتافته خود را با پانصد سوار به آسور رسانید. دیگران، که راهنمایان خوبی داشتند، به کوه سیناک (۱) رسیدند و قبل از طلوع آفتاب در امنیت بودند. عدّه اینها پنج هزار نفر بود و رئیسشان صاحبمنصب خوبی اکتاویوس نام (کراسوس، بند ۳۸).

چون روز شد، کراسوس از خیانت آن دروماخوس، که او را در چنین باتلاقهای سختی افکنده بود، در حیرت فرورفت. او چهار دسته پیاده‌نظام و عدّه کمی سوار و پنج نفر لیکتور (۲) همراه داشت، بشاهراهی ورود کرده بود و بیش از ۱۲ استاد (تقریباً نیم فرسنگ) در پیش نداشت، تا به اکتاویوس برسد.

در این وقت دشمنان باو رسیدند و او بقلّه دیگر کوههایی رسید، که صعود بآن آسانتر، ولی امنیت جاها کمتر است و نیز از حیث بلندی از سیناک پست تر بنظر میآید. این کوهها بوسیله زنجیره دراز بکوه سیناک اتصال مییابد. در این وقت چون اکتاویوس دید، که کراسوس در خطر است، اوّل شخصی بود، که با عدّه کم همراهانش بکمک او رفت. بعد دیگران از او پیروی کردند و اینها از بی‌حمیتی خودشان نادم گشته و به پارتیها حمله برده آنها را از تپه کوچکی بزیر راندند. بعد دور کراسوس را گرفته گفتند، که تیری از دشمن بسردارشان اصابت نخواهد کرد، مگر اینکه بدوا

تمامی آنها کشته شوند. سورنا، چون دید، که پارتیها حرارت سابق را بجنگ کردن ندارند و، اگر شب دررسد و رومیها بکوهها برسند، دیگر اسیر کردن رومیها محال است، باز بحيله متوسل گشت، تا کراسوس را فریب دهد.

او چند نفر اسیر رومی را فراراند و قبلا بقراولان دستور داد، در حضور اینها

(۱) - Sinnaques.

(۲) - Lictours) صاحب منصبانی، که پیشاپیش رجال عمده روم حرکت میکردند و تبری بدست داشتند).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۲۰

صحبت کرده بگویند، که پادشاه پارت نمیخواهد با رومیها جنگی امان ناپذیر کند، بعکس او میخواهد مورد دوستی رومیها گردد و نسبت به کراسوس انسانیت خواهد کرد. بنابراین پارتیها حمله شان را موقوف داشتند و سورنا آرام با صاحبمنصبان عمده خود بتپه نزدیک شده زه کمانش را باز و دست خود را بطرف کراسوس دراز کرده او را طلید، تا داخل مذاکره گردد و باو اطمینان داد، که پادشاه برخلاف میلش شجاعت و نیروی خود را برومیها نشان داد، ولی اکنون حاضر است، که ملایمت و عنایت خود را برومیها نموده با آنها صلح کند و بعد اجازه دهد، که رومیها عقب نشینند (کراسوس، بند ۳۹).

تمامی قشون رومی سخنان سورنا را با شعف اصغاء کردند، ولی کراسوس، که تا این زمان جز خدعه چیزی از پارتیها ندیده بود و جهتی هم برای تغییر حال پارتیها نمیدید، این سخنان را باور نکرد و با صاحبمنصبان خود بشور پرداخت، اما سربازان فریادکنان فشار میآوردند، که کراسوس بملاقات سورنا برود و او را دشنام داده میگفتند، تو ما را بطرف مرگ میبری، زیرا میخواهی با دشمنی جنگ کنیم، که تو از روبرو شدن و مذاکره با آن هم واهمه داری. کراسوس در ابتداء خواست آنها را با ملایمت و خواهش نرم کند و بآنها گفت، که اگر در بلندیهائی، که دشمن بآسانی بآن دست نخواهد یافت، باقی روز را بمانید، شب میتوانید بآسانی فرار کنید. حتی بآنها

راهی را، که میبایست اختیار کنند، نشان داده نصیحت کرد، که این امید نزدیک را نباید فدای ترس کنند، ولی، وقتی که دید، سربازان در حال طغیان‌اند و با تهدید اسلحه‌شان را بیکدیگر میزنند، از ترس اینکه مبادا دست سردارشان بلند کنند، از تپه بزیر آمد و بطرف قشون برگشته این کلمات را بطور ساده گفت: «اکتایوس و پترونیوس و شما ای صاحبمنصبان رومی، می‌بینید، که چگونه مرا در فشار میگذارند، که نزد دشمن بروم، شما شاهدید، که چه عنف و اجباری نسبت بمن روا میدارند. اگر شما از این خطر نجات یافتید، بتمام مردم بگوئید، که بواسطه خدعه دشمن من کشته شدم. نه از جهت خیانت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۲۱

هموطنانم». اکتایوس نخواست او را تنها بگذارد و با او از تپه پائین آمد و کراسوس لیکتورهای خود را، که میخواستند از دنبال او روند، برگردانید (کراسوس، بند ۴۰).

از طرف بیگانگان اول اشخاصی، که باستقبال کراسوس آمدند، یونانی‌های دورگه بودند (یعنی اولاد یونانی‌هایی، که زنان بومی گرفته بودند. م). اینها از اسب فرود آمده کراسوس را تکریم کردند و بزبان یونانی باو گفتند، کس بفرستید، تا ببینند، که سورنا و همراهان او هیچگونه اسلحه ندارند. کراسوس جواب داد، که اگر من قدر و قیمتی پست برای زندگانی خود قرار میدادم، نمی‌آمدم که خود را بشما تسلیم کنم و بعد او، روس سیوس (۱) و برادر او را فرستاد، تا بدانند، که در چه باب باید مذاکره کنند و این ملاقات چقدر طول خواهد کشید سورنا فوراً این دو برادر را توقیف کرد و خودش سواره با صاحبمنصبان عمده‌اش حرکت کرده، همینکه به کراسوس رسید، گفت: «عجب! سردار رومی پیاده است، و ما سواریم». این بگفت و امر کرد اسبی بیاورند. کراسوس جواب داد: «اینحال ما نه تقصیر شما است و نه تقصیر من. هرکدام از ما موافق عادات مملکتش رفتار کرده». سورنا پس از آن گفت: «از این زمان بین هیروود شاه و رومیها عهد دوستی و اتحاد منعقد است، ولی شرایط این عهد را باید در کنار فرات معین کرد، زیرا شما رومیها شرایط قراردادی را، که می‌بندید، همیشه بخاطر نمی‌سپارید».

سورنا بعد از این سخنان دست خود را بطرف کراسوس دراز کرد. کراسوس میخواست کس بفرستد، تا اسبی برای او آرد، ولی سورنا گفت لزومی ندارد:

پادشاه این اسب را بشما هدیه میکند. در این لحظه اسبی آوردند، که دهنه آن طلا بود. میراخوران به کراسوس کمک کردند، تا باسب بنشیند و بعد اسب را زدند، تا او تندتر حرکت کند. اکتاویوس در این حال زمام اسب را گرفت و پترونیوس نیز. دیگران هم، که با کراسوس بودند، دور او را گرفتند تا نگذراند

(۱) - Roscius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۲۲

میراخوران اسب را برانند. در نتیجه طرفین بیکدیگر فشار دادند و همه و غوغائی بلند شد. پس از آن دیری نگذشت، که طرفین بهم افتادند و اکتاویوس شمشیر خود را کشیده یک مهتر بیگانه را کشت و بعد ضربتی از پشت باو آمد و افتاد و مرد. پترونیوس، که سپر نداشت ضربتی بجوشن برداشت و از اسب بزیر جست، بی اینکه زخمی بردارد. کراسوس را بروایتی یک نفر پارتی موسوم به پوماکسارث «۱» کشت. بروایت دیگر یک پارتی دیگر ضربت مهلکی باو زد و پوماکسارث سرش را برید (کراسوس، بند ۴۱).

پس از کشته شدن کراسوس

مضامین نوشته‌های پلوتارک راجع باین جنگ چنان است، که ذکر شد. اما در باب کشته شدن کراسوس، چون خود پلوتارک هم حس کرده، که این روایت مصنوعی بنظر می‌آید و شلاق زدن میراخوران باسب و راندن آن چگونه می‌توانست باعث جنگ شود، در بند ۴۲ این کتابش گوید: ولی روایات موافق حدسیاتی است نه اطلاعات صحیح، زیرا از تمامی اشخاصی، که حاضر بودند، بعضی هنگام جدال کشته شدند و برخی فرصت یافتند، که بطرف تپه فرار کنند. بعد مورخ مزبور گوید:

پارتیها بزودی بعد از آنها به تپه رسیدند و گفتند، که کراسوس از جهت خیانتش بجزای خود رسید، اما سورنا شما را دعوت میکند، که بی ترس نزد او روید.

پس از آن بعضی از تپه پائین آمده تسلیم پارتیها شدند و برخی، همینکه شب در رسید، پیراکنند. از اینها فقط عدّه کمی نجات یافتند، زیرا بیشتر اشخاص را اعراب تعقیب کرده کشتند. گویند، که این سفر جنگی برای رومیها بمرگ بیست هزار و باسارت ده هزار نفر سپاهی تمام شد. سورنا سر و دست کراسوس را نزد هیروود پادشاه، که در ارمنستان بود، فرستاد و در همانوقت به سلوکیّه چاپارهایی روانه کرد، که باهالی بگویند، او کراسوس را زنده بدانجا میبرد. بعد دبدبه غریبی تدارک کرد و این طنطنه را بطور استهزاء جشن فتح خود خواند (مقصود این است، که،

(۱)-Pomaxarthe.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۲۳

چون سرداران رومی عادت داشتند، جشن فتح خودشان را در روم بگیرند و بعد از غلبه بر بعضی پادشاهان آسیای صغیر و ممالک دیگر، این پادشاهان را مجبور میکردند، با حال فلاکت بار شخصی مغلوب و ذلیل در این جشنها شرکت کنند، سورنا خواست همین رفتار را درباره شبیه «۱» کراسوس مجری دارد و چون چنین جشنی در میان پارتیها معمول نبود، در این مورد سورنا بطور مضحک تقلید رومیها را درآورد (برای فهمیدن معنی این رفتار باید در نظر داشت، که اهالی سلوکیّه یونانی بودند و معلوم است، که رومیها را بر اهالی مشرق زمین ترجیح میدادند. م). بعد پلوتارک گوید: سورنا از میان اسراء شخصی را کایوس پاکسیانوس «۲» نام، که کاملاً به کراسوس شبیه بود، برگزید، باین شخص لباس پارتی پوشید و با او آموختند، که هرزمان او را کراسوس نامند یا امپراطور خطاب کنند، جواب بدهد. ترتیب حرکت چنین بود: او بر اسبی نشسته بود و چند نفر شیپورچی و فراش، که بر شترها سوار بودند، دسته‌ای از چوب و تبری بدست داشتند (تقلید لیکتورهای رومی) از این چوبها همبانهائی آویخته بود و بر تبرها سرهای رومیهائی، که تازه کشته شده بودند، نصب شده بود. از عقب پاکسیانوس دسته‌ای از زنان بدعمل سلوکیّه، که تماماً سازنده و خواننده بودند، میآمدند و آوازهایی میخواندند، که تماماً توهین و استهزاء کراسوس بود و دلالت بر بی‌حمیتی و لهوولعب او میکرد.

این نمایش سخره آمیز را برای مردم عوام ترتیب داده بودند، ولی سورنا برای خواصّ چنین کرد: او سنای سلوکیّه را منعقد داشته امر کرد کتاب هزلیات آریستید «۳» را، که می‌ل‌زیاک «۴» نام داشت، بیاورند، این کتاب را در ازابه روس تیوس «۵» یافته بودند و سورنا میخواست، باعضای سنای سلوکیّه نشان دهد، که رومی‌ها تا چه اندازه از حیث اخلاق مردمانی پست‌اند، که حتّی در وقت جنگ، از خواندن هزلیات و از اشتغال بکارهای شنیع، خودداری ندارند. سنای سلوکیّه در اینمورد

(۱) - شبیه گوئیم، پائین تر جهت استعمال این لفظ روشن خواهد بود.

(۲) - Caius Paccianus.

(۳) - Aristide.

(۴) - Milesiaques.

(۵) - Rostius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۲۴

فهمید، که معنی حکایت بزاس «۱» که ازوپ «۲» یونانی نوشته، چقدر صحیح است. او دید، که سورنا این کتاب هزلیات را در جیب پیش گذارده و در جیب عقب یکدستگاه شهوت‌رانی را، که از دنبال خود میکشید، جا داده و این دستگاه دلالت میکند بر اینکه حتّی در مملکت پارتیها سی‌باریس «۳» نوین پدید آمده (این عبارت پلوتارک را باید روشن کنیم. در ایتالیا در قسمتی موسوم به لوکانی «۴» شهری بود، که آنرا سی‌باریس مینامیدند. این شهر در ۵۱۰ ق. م خراب شد. اهالی شهر مزبور از حیث تن‌پروری و زندگانی بسیار ملایم معروف بودند. مانند مثل گویند:

بقدری اینها بتن آسانی خو کرده بودند، که شخصی، چون دید، غلامی هیزم میشکند، عرق کرد و دیگری شکایت میکرد، که شب گذشته نتوانست بخوابد، زیرا یکی از گلهای سرخ، که بر بسترش پاشیده بودند، از وسط تاه خورد. مقصود پلوتارک این است، که زنانی، که از دنبال قشون سورنا

حرکت میکردند، اشخاصی مانند سی‌باریسها بودند. م. این ازابه‌های زیاد، که زنان غیرعقدی سورنا را حمل میکرد، لشکر او را شبیه افعیها و نیز مارهائی میداشت، که سی‌تال «۵» نامند، زیرا سر این لشکر از حیث نیزه و پیکان و اسبهای جنگی وحشت‌آور بود و دم آن بزنان بدعمل و روسبی، با آلات موسیقی، خاتمه مییافت و تمامی شب با آوازه‌ها و لهوولعب و عیش و عشرتها در مجلس چنین زنانی بدعمل بسر میرفت. روس تیوس بی‌تردید مستحق تویخ است، ولی پارتیها چقدر بی‌حیاء بودند، که لهوولعب رومی‌ها را استهزاء میکردند، و حال آنکه پادشاهان اشکانی آنها غالباً از زنان بدعمل شهر می‌لت (شهر یونانی در آسیای صغیر. م.) و شهرهای دیگر یونیه‌زاده بودند (کراسوس، بند ۴۲).

چنین است نوشته‌های پلوتارک. او ندرتا قلم را تابع حسّیات میکند، ولی در اینجا متانت را از دست داده. بنابراین باید گفت، که فتح سورنا نسبت به

(۱) - Besace.

(۲) - Esope) این نویسنده یونانی حکایت‌هایی نوشته، که شبیه کلیله و دمنه بیدپای هندی است).

(۳) - Sybaris.

(۴) - Lucanie.

(۵) - Scytale.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۲۵

کراسوس و بعد اظهارات او در مجلس سنای سلوکیه بر پلوتارک بقدری ناگوار آمده، که نتوانسته است حسّیات خود را، چنانکه شایان مورّخی است، اداره کند و آلا، بجای این همه عبارت پردازی و تشبیهات غیرمناسب، کافی بود بگوید:

تویخ رومیها به سورنا نمیرازید، زیرا خودش هم مانند آنها عشرت‌پرست بود یا بدتر از آنها.

پس از آن پلوتارک گوید (کراسوس، بند ۴۳) وقتی که سورنا نمایشی در سلوکیه میداد، هیروود پادشاه با آرتاواسد «۱» پادشاه ارمنستان صلح کرد و خواهر او را برای پسر خود پاکروس گرفت. در اینموقع دو پادشاه ضیافت‌هایی برای یکدیگر میدادند و در موقع مهمانیها تصنیفات از ادبیات یونان میخواندند، زیرا هیروود نسبت بزبان و ادبیات یونانی بیگانه نبود و آرتاواسد در این زبان نمایشاتی حزن‌انگیز و خطابه‌ها و چیزهایی راجع بتاریخ نوشته بود. وقتی که حاملین سر کراسوس بدرب طالار پذیرائی رسیدند، میهمانان از سر میز برخاسته بودند و بازیگری از شهر ترال «۲» که ژازن «۳» نام داشت، بازی آگاو «۴» را از تصنیف اوریپید «۵»، موسوم به باگانت، نمایش میداد و تمام حضار با لذتی هرچه تمامتر بسخنان او گوش میدادند.

در این حین سیلاس بطالار وارد شده در پیش پادشاه بخاک افتاد و سر کراسوس را پپای او انداخت. در حال هلهله شادی و کف زدنهای میهمانان شروع گردید و خدمه بامر پادشاه سیلاس را سر میز نشانند، اما ژازن، که بیکی از آوازخوانان لباس پانته را پوشانده بود، فوراً سر کراسوس را برداشت و این اشعار، آگاو را خواند:

«از بلندی کوهستانهایمان این بچه شیر را، که آفت جلگه‌های ما است، باینجا آوردیم. از این صید، که باعث سعادت است، فاتح را مفتخر میدانیم». از این مناسب‌خوانی، تمامی حضار لذت بردند و نمایش دهندگان دنباله این شعر را خواندند، یعنی آنجائی را، که آوازخوانان می‌پرسند: «چه دستی او را زد؟»

(۱)- Artavasde (ارته‌باذ).

(۲)- Tralles.

(۳)- Jason.

(۴)- Agavee.

(۵)- Eurypide.

و آگاهوه جواب میدهد: «دست من شرف این کار را داشت». در این حین پوماکسارث از سر میز برخاسته و سر کراسوس را برداشته گفت: این قطعه‌ای را، که ژازن خواند، بیشتر بمن راجع است (چنانکه بالاتر گفته شد، پوماکسارث موافق روایتی قاتل کراسوس بوده).

چنین است نوشته پلوتارک در بند ۴۳ کتاب کراسوس و چون او یونانی بود و کتابش را بیونانی نوشته، لازم ندیده، توضیحاتی بدهد، ولی ما باید جاهای تاریک نوشته‌های او را برای خوانندگان این کتاب روشن سازیم و بنابراین گوئیم:

اوری پید، یکی از شعرای نامی یونان است، که از ۴۸۰ تا ۴۰۵ ق. م میزیست و نمایشاتی حزن‌انگیز ساخته. او با سقراط حکیم معاصر و دوست بود، مانند حکیم مزبور اعتقاد بارباب انواع یونانی نداشت و گفته‌های یونانی‌ها را جزء خرافات و افسانه‌ها میدانست. چنانکه معلوم است سقراط را آتنی‌ها از جهت عقیده‌اش بخدای یگانه باعدام محکوم کرده زهرش دادند. اما اوری پید، که رشادت و ثبات سقراط را نداشت، ترسید، که مبادا طالع حکیم مزبور دامن گیر او هم بشود و خواست کاری کند، که در نزد مردم پاک گردد و همه بدانند، که او بخدای یگانه معتقد نیست. بنابراین برای هر یک از ارباب انواع تصنیفی نوشت. از جمله باگوس (۱) ربّ النّوع شراب بود، که یونانیها او را پسر زوس (ژوپی‌تر) خدای بزرگ میدانستند. این ربّ النّوع یونانی مانند سایر ارباب انواع معابدی داشت و زنانی، که کاهنات معبد او بودند، باگانت نام داشتند. برای باگوس همه ساله جشنی میگرفتند و در این جشنها مرد و زن باهم مخلوط گشته با عربده‌های مستی و غوغا بهم میافتادند و مرتکب فسق و فجور گوناگون میشدند.

گاهی هم در موقع این جشنها و شب‌نشینی‌ها قتلی اتفاق میافتاد. این مجالس جشن را باکانال (۲) مینامیدند. باری اوری پید برای باگوس تصنیفی کرد موسوم به باگانت، که مفادش این است: پانته پادشاه شهر تب در زمان حکمرانی خود عبادت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۲۷

باکوس را با آن اعمال قبیح و زشت منع کرد. عبادت چنین بود، که در هر سال در مدت چند روز معین زنان شهر از هر طبقه عریان گردیده، پوست ببر یا پلنگی را بخود بسته، سر و پا برهنه بکوهستانها رفته شراب زیاد میخوردند و بهمه قسم فسق و فجور میپرداختند. از جمله آگاوہ مادر پادشاه در ایام این جشنها با زنان دیگر بهمان کارها اشتغال میورزید. پانته برای منع مادرش از این کارها بکوهستانی، که در آنجا عید باگوس را گرفته بودند، رفت، ولی بهره‌مند نشد، زیرا مادر پادشاه با زنان دیگر او را گرفته کشتند و از فرط مستی و قوت شهوت ندانستند، که او پادشاه تب است. پس از کشته شدن پانته سرش را بریده بشهر بردند و بمردم گفتند «این گرازی یا بچه‌شیری بود، که در کوهستان پدید آمد و مجلس عیش ما را بهم زد. ما هم بقوت باگوس او را گرفته سرش را بریدیم».

اوری پید میخواستہ در ضمن این تصنیف بمردم بفهماند، که دین باگوس بقدری محکم و قوی است، که اگر پادشاهی هم بر ضد آن باشد، مادرش سر او را میبرد.

پس از این توضیح معلوم است، که مناسب خوانی یا بازی مناسب در مجلس ضیافت ارد و پادشاه ارمنستان این بوده، که زنی که میبایست بجای آگاوہ سر گراز یا بچه‌شیری را بمجلس آورده بحضار نشان دهد، در این موقع سر کراسوس را برداشته بمجلس آورده و آنرا پای ارد (یا هیروود پلوتارک) انداخته، بعد اشعاری را هم، که اوری پید از قول آگاوہ نوشته است، خوانده (ترجمه اشعار بالاتر، در صفحه ۲۳۲۵ - سطر ۱۹ ذکر شد).

بعد پلوتارک گوید (کتاب کراسوس، بند ۴۴): پادشاه را رقابت پوماکسارث چنان خوش آمد، که امر کرد هدیه‌ای را، که قانون مملکت پادشاه کشتن سرداری قرار داده، باو بدهند و یک تالان «۱» هم به ژازن داد. چنین بود خاتمه سفر جنگی کراسوس، که آخرش را باید حزن آور دانست، ولی..... (از اینجا پلوتارک بمطلب دیگر میپردازد، که در جای خود بیاید. م.).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۲۸

گفته‌های بعض مورخین دیگر

آنچه، که تا اینجا در باب سفر جنگی کراسوس بطرف مشرق و جنگ حران گفته شد، از قول پلوتارک بود، که با شرح و بسط چگونگی را ذکر کرده. بعض نویسندگان دیگر هم چیزهایی نوشته‌اند، که اگرچه بپای نوشته‌های مبسوط پلوتارک نمیرسد، باز باید ذکر کرد، زیرا اطلاعاتی میدهند، که پلوتارک بسکوت گذرانیده: کراسوس وقتیکه بایالت سوریه منصوب گردید، یعنی پروقسول گردید، در روم سمت قونسولیرا داشت و اینسال مطابق ۵۵ ق. م است (دیوکاسیوس، کتاب ۳۹).

آبگاروس «۱» (بعضی آبگاروس و آوگاروس نوشته‌اند، باید آبگاروس صحیحتر باشد، زیرا مصحف اکبر عربی است. م.) پادشاه اسران «۲» (خسرون)، وقتیکه پومپه در آسیا بود، متحد روم گردید، ولی پس از رفتن او قوت پارت را حس کرده بطرف ارد رفت (دیوکاسیوس، کتاب ۴۰).

الخودونیوس «۳»، یکی از مشایخ عرب، نیز در ابتداء متحد روم بود، ولی همینکه دید پارت قوی تر است، طرفدار آن گردید (دیوکاسیوس، بند ۴۰). برای روشن ساختن فکر دیوکاسیوس لازم است توضیح دهیم، که اگر کراسوس بآرمستان رفته بود و در آنجا با ارد می‌جنگید، اتحاد یا عدم اتحاد آبگاروس و الخودونیوس اهمیتی نمیداشت، زیرا جنگ در جلگه‌های بین النهرین وقوع نمییافت و آرمستان میدان جنگ میشد، ولی ارد، چون خطر رومیها را در بین النهرین دریافت، پادشاه اسران و اعراب سنیت «۴» را (که قبیله‌ای بود. م.) بطرف خود جلب کرد.

رفتن ارد هم بطرف آرمستان خیلی مهم بود، زیرا آرمستان را اشغال کرده نگذاشت سواره‌نظام آن، که قوی بود، بقوه کراسوس ملحق شود.

قشون پارتی فقط از سواره نظام تشکیل شده بود و نمیتوان گفت، که عادت پارتیها چنین بوده، که فقط سواره نظام را در جنگها بکار برند، زیرا در مواردی، که ذکرش بیاید، پیاده نظام نیز در جنگها داشته اند. بنابراین تشکیل قشون پارتی

(۱)-Abgarus.

(۲)-Osrhoene.

(۳)-Alchaudonius.

(۴)-Scenite.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۲۹

فقط از سواره نظام، در این جنگ از روی فکر و حساب بوده و مهمزن «۱» گوید، که این فکر سورنا فکری بوده عمیق و عالی. از طرف دیگر برای اشغال ارمنستان کوهستانی پیاده نظام بیشتر مناسب داشت و ارد پیاده نظام را بدانجا برد، تا در کوهستانهای آنمملکت خوب بتواند حرکت کند. اگرچه در قسمت تشکیلات دولت پارت از قشون صحبت خواهد بود، ولی، تا بدانجا برسیم، بمناسبت جنگ حرّان، باید هم اکنون شمّه ای از سواره نظام پارتی بگوئیم. سواره نظام پارت از دو قسمت متمایز تشکیل میشود: قسمتی سواره نظام سبک اسلحه بود و اسلحه دفاعی. یعنی جوشن و زره و غیره، نداشت. اینها فقط با تیر و کمان مسلح بودند و کارشان این بود، که بچابکی پیش روند یا عقب بنشینند. اینها هیچگاه جنگ تن بتن نمیکردند، زیرا اسلحه دفاعی نداشتند، فقط از دور تیر میانداختند و وقتی که دشمن اینها را تعقیب میکرد، چون سبک اسلحه بودند بچابکی عقب مینشستند و در اینوقت قیقاج بدشمن تیر میانداختند، یعنی جنگ کنان فرار میکردند. بنابراین دشمن تلفات میداد، بی اینکه بتواند تلفاتی وارد آورد و بالاخره خسته شده می ایستاد. در اینوقت سواران پارتی برگشته باز باران تیر بدشمن می باریدند و همینکه او حمله میکرد، دوباره عقب نشسته قیقاج تیر میانداختند و هیچگاه داخل جنگ تن بتن نمیشدند کار دیگر اینها بلند کردن گردوخاک بود، تا دشمن نتواند تمییز بدهد، که بکدام طرف فرار میکنند. قسمت دیگر قشون، سواره نظام سنگین

اسلحه بود، یعنی قسمتی که غرق آهن و پولاد میگشت و کلاه خود و زره یا جوشن و بازوبند و زانوبند و غیره داشت و حتی اسبهایشان غرق آهن بودند. اسلحه تعرضی اینها کامل بود و نیزه و شمشیر و خنجر داشتند. این سواره نظام برای حمله و داخل شدن در جنگ تن‌به‌تن تدارک شده بود.

پارتیها چون میدانستند، که پیاده نظام روم خیلی ورزیده و مشق کرده و

(۱) Mommsen) مورخ معروف آلمانی، که تاریخ روم را نوشته. کتاب او یکی از کتب نامی و دارای شهرت است).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۳۰

دارای دیسپلین سخت است، در صلاح خود نمیدیدند، که جنگ را با حمله و جدال تن‌به‌تن شروع کنند. بنابراین در ابتداء جنگ سواره نظام سبک اسلحه خود را بکار انداخته بقدری جدال را امتداد میدادند، که دشمن خسته میشد و نمیدانست، چگونه حریف را بجنگ تن‌به‌تن مجبور دارد. بعد، پس از اینکه این حال برای دشمن افسرده و فرسوده روی میداد، آنگاه سواره نظام سنگین اسلحه حمله خود را شروع میکرد و تلفاتی زیاد وارد آورده غالب می‌آمد.

پلوتارک گوید، که روز اول جنگ پارتیها پانصد نفر اسیر رومی گرفتند، ولی دیوکاسیوس گوید، که روز اول اسیری نگرفتند (کتاب ۴۰، بند ۲۴).

پادشاه اسران، که در قشون رومی بود، تا پس از مرگ پسر کراسوس با رومیها بماند و بعد، وقتیکه پارتیها از جبهه برومیها حمله کردند، او از پس بر آنها حمله کرد (دیوکاسیوس، کتاب ۴۰، بند ۲۳).

ژوستن در تمجید پارتیها گوید (کتاب ۴۱، بند ۱): «باید با حیرت بشجاعت پارتیها نگریست، این شجاعت آنها را بقدری بلند کرد، که مردمانی، که آقای آنها بودند، تابع آنها شدند، حتی روم در زمان اعلی درجه اقتدارش سه دفعه با بهترین سردارانش بآنها حمله کرد و در نتیجه دانست، که از

تمام ملل و مردمان اینها یگانه مردمی هستند، که نه فقط با رومیها برابرند، بل فاتح آنهایند. باید اینرا هم گفت، که برای پارتیها حمله رومیها را دفع کردن آنقدر باعث افتخار نبود، که در میان مردمانی مانند آسوریها، مادیهها و پارسیها، یعنی مردمانی، که دارای آنهمه نام بودند، بلند گشتند و هزار شهر دولت باختر را تسخیر کردند، و حال آنکه سکاها، که همسایگان پارتیها بودند آنهمه فشارهای سخت بآنها میدادند و آنهمه جنگهای پی در پی میکردند» (مقصود ژوستن این است، که پارتیها در دو جبهه با مردمان قوی جنگ میکردند و باوجود این فاتح بیرون میآمدند. در جبهه غربی با رومیها و در جبهه شمال شرقی با سکاها و مردمان دیگر، که بایران فشار میآوردند).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۳۱

دیوکاسیوس گوید، که جنگ حرّان در اواسط سال ۵۳ ق. م رویداد، ولی اوید «۱»، که یکی از نویسندگان قدیم است، تاریخ آنرا در ماه ژون سال مذکور (۱۰ خرداد- ۱۰ تیر) ضبط کرده.

نتایج جنگ حرّان

نتایج این جنگ برای پارتیها چنین بود: ۱- بین النهرین را تا انتهای آن، که رود فرات است، رومیها گم کردند و متعلّق به پارت شد. ۲- ارمنستان تا مدّتی بکلی از تحت نفوذ رومیها بیرون آمد و تابع دولت پارت گردید. ۳- تمام مشرق از این فتح پارتیها متأثر گردید و تا اندازه‌ای بجنب و جوش آمد و یهودیها، که قید خارجه را با سختی تحمل میکردند و از دست برد کراسوس بدخایر معبدشان متنفر و مغموم بودند، اسلحه برداشتند، ولی باید گفت نتایجی، که از این جنگ حاصل شد، کمتر از اهمیّت آن بود، زیرا در اینوقت میشد، تمام آسیای صغیر، یعنی کاپادوکیه و فریگیه و کیلیکیه و سایر قسمتهای آن را بحرکت آورد و اگر چنین میشد، کار رومیها در این صفحات خیلی سخت میگشت، زیرا این ممالک مهبّج بیطرف نمانده جنگ تعرّضی را پیش میگرفتند و با این حال معلوم است، که روم موقعش سخت میشد و مجبور میگشت آسیا را تخلیه کند، ولی این نتیجه با اینکه طبیعی بود، حاصل نشد، جهت آن چیست؟ جهت این است، که در این زمان پادشاهی مانند مهرداد ششم پنت وجود نداشت و ارد پادشاهی نبود، که بتواند چنین نهضتی را اداره کند.

اما در داخله پارت، این جنگ برای سورنا، که فاتح آن بود نتیجه معکوس بخشید:

بجای اینکه ارد پادشاهی خوب باو بدهد، بنامش رشک برده نابودش کرد و پس از او دولت پارت سرداری بلیاقت و رشادت او نیافت، زیرا سیلاک، که پس از او میآمد، کار نمایانی در جنگ پارتیها با کراسوس نکرده بود. ارد حق ناشناسی غریبی نسبت به سورنا بروز داد بخصوص، که او مهرداد سوم اشکانی را شکست داده ارد را بر تخت نشانیده بود. سورنا مظلوم واقع شد، ولی در تاریخ ایران

(۱)-Ovide.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۳۲

و روم اهمیتی بسزا دارد. اما اینکه بچه وسیله سورنا را کشتند، در درر التیجان ذکر شده، که با جزای سنماری «۱» کشته شد (جلد دوم، صفحه ۱۴۵)، ولی چون مدرک این خبر را صاحب کتاب مذکور ننموده، فقط بذکر آن اکتفاء میشود.

(العهدۃ علی الراوی).

اهمیت این جنگ

جنگ کاره یا حران در تاریخ ایران نظیر ندارد. این اوّل دفعه‌ای بود، که ایرانیها با رومیهای عالمگیر طرف شدند و فاتح بیرون آمدند. ممکن است گفته شود، که ساسانیان نیز رومیها را مغلوب ساختند و کرارا بروم شرقی یا یونانیان شکستهای فاحش دادند، ولی با قدری دقت معلوم خواهد شد، که این نظر صحیح نیست. رومیهای دوره ساسانیان غیر از رومیهای این زمان بودند و یونانیهای روم شرقی ورای یونانیهای زمان داریوش اوّل و خشیارشا.

در این زمان رومیها هنوز از حیث اخلاق فاسد نشده بودند و بعلاوه، چون فتحی پس از فتح کرده بودند، روحشان چنان قوی بود، که خودشان را غیر مغلوب میدانستند: قراطجنه را از پا درآورده، دولت مقدونیّه و یونان را تابع کرده، از دولت‌های بطالسه مصر و سلوکی‌های سوریّه ایالاتی

ساخته، پادشاهان آسیای صغیر را یکایک دست‌نشانده کرده، حتی اعجوبه‌ای را مانند مهرداد ششم پنت بدست خودش نابود ساخته، مملکت گالی‌ها را تسخیر و اسپانیا و بسیاری از ممالک دیگر را بلعیده با این حال برود فرات رسیده بودند. در چنین حالی جنگ آنها با پارتها در گرفت و در اینجا بیچاره شدند. راست است، که کراسوس خبطهائی کرد، ولی از طرف دیگر قوت روح و متانت و دیسیپلین لژیونهای رومی و ورزیدگی آنان و حضور سواران گالی، که از حیث شجاعت معروف بودند، و سرداری مانند پوبلیوس (۲) پسر کراسوس، که زیر دست ژول سزار بزرگترین سردار آنزمان تربیت یافته و خودش هم جنگی و شجاع بود مزایائی است، که در ترازوی شرایط جنگ کفه رومیها را بی اندازه سنگین میساخت و باید تمامی این نکات

(۱) - سنماری بی‌خوابی است.

(۲) - Publius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۳۳

را در نظر گرفت. وقتیکه این اوضاع و احوال را می‌سنجیم، می‌بینیم، که رومیها با علی درجه قوی بوده‌اند ولی نیروی پارتیها در جنگ، مهارت آنها در تیراندازی و اسلوب جنگیشان رومیها را عاجز کرده، پس از آن هرچه کرده‌اند از عهده حریف برنیامده‌اند و بالاخره افسرده و مأیوس گردیده از حیث انتفاع افتاده‌اند.

اهمیت این جنگ در تاریخ زیاد است. این جنگ تاریخ ایران و ماوراء آن را از طرف مشرق بجزیرانی دیگر انداخت و فتوحات دیگر پارتی‌ها نسبت، به رومی‌ها، که پائین تر ذکرش بیاید، گروگان این جنگ بود. اگر پارتیها در این جنگ مغلوب میشدند، دیگر نمیتوانستند جلو رومیها را بگیرند، چنانکه شکست‌های دیگر رومیها نتیجه مرعوب شدن آنها در این جنگ میباشد. بنابراین قوم جوان و تازه نفس ایرانی، که نامش در تاریخ پارتی معروف است، تا این زمان سه کار بزرگ تاریخی انجام داد: یکی اینکه سلوکیها را از ایران راند و نقشه آسیای غربی را تغییر داد، دیگر اینکه در جلو مردمان شمالی، که میخواستند بایران بریزند، سدّی متین شد و تمدن ایران را نجات

داد. سوّم- رومیها را در آن طرف فرات متوقف ساخته بجهانگیریهای آنها خاتمه داد و تاریخ را بمجرائی دیگر انداخت.

در باب سورنا باید از روی انصاف گفت، که بزرگترین سردار ایران تا این زمان است، زیرا سرداران دوره هخامنشی، باستثنای بغابوخش، رام کننده مصر، در مقابل یونانیها بهره‌مندی نداشتند و دولت هخامنشی بالاخره با سیاست و پول یونان را مجبور کرد، در مدار امیال دربار ایران بگردد. اما نسبت‌های تقلّب، که پلوتارک به سورنا میدهد، چنانکه بالاتر گفتیم، صحیح نیست. سرداریرا، که قوه خود را کمتر بدشمن مینماید یا اسلحه آن را بدتر از آنچه هست نشان میدهد، متقلّب نمیتوان نامید. امروز هم این نوع کارها را حيله جنگی نامند نه تقلّب، تا چه رسد بدو هزار سال قبل. در باب کشته شدن کراسوس باید بگوئیم، که اگر شرح قضیه چنان بوده، که پلوتارک نوشته، البته چنین کاری نامردی بوده و خیانت، ولی، در صورتیکه پلوتارک خودش گوید، که این گفته‌ها حدسیاتی است و

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۳۴

اطلاعات صحیح نداریم (کتاب کراسوس، بند ۴۲)، آیا میتوان بی‌مدرک و مبنا این گفته‌ها را صحیح دانست. پس باید در این باب گفت، که جهات و چگونگی را نمیدانیم.

پس از جنگ حرّان

پس از این جنگ پارتیها بآنطرف فرات گذشته در عوض خساراتی، که رومیها به پارتیها وارد آورده بودند، بغارت پرداختند، ولی کاسیوس، که باقی مانده قشون رومی را بآنطرف فرات برده بود، جلوگیری کرد و بعد از آن پارتیها پراکندند. پارتیها بقصد تسخیر صفحاتی بآن طرف فرات نرفته بودند، زیرا دسته‌های ضعیفی بودند، که برای غارت کردن و اضرار بدشمن تدارک شده بود، بنابراین پافشاری نکرده پراکندند (دیوکاسیوس کتاب ۴۱، بند ۲۸).

حمله پارتیها بسوریّه

در سال بعد (۵۱ ق. م) ارد پسر خود پا کر را، که در صغرسن^۱ بود، بسرداری معین کرده بطرف سوریه فرستاد و چون او جوان و بی تجربه بود، شاه سرداری را سالخورده و مجرب، که اوساک^۱ نام داشت معاون پا کر قرار داد. لشکر پارتی از فرات گذشت و کاسیوس حاکم سوریه، چون دید نمیتواند با پارتیها روبرو شود، بدفاع شهرها پرداخت. پارتیها صفحات سوریه را تصرف کردند و هیجانی در ایالات رومی پدید آمد (راپورت سیسرون بسنای روم). رومیها در این زمان قشونی زیاد در آسیا نداشتند، زیرا پومپه و سزار میخواستند افواج رومی را نزدیک خودشان نگاه دارند. از طرف دیگر آسیائیهما تمایلشان بپارتیها بود و آنها را برادر و ناجیان خود میخواندند (دیوکاسیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۸)، چقدر رفتار رومیها در ایالاتشان با مردم بد بوده، که اهالی شرق پارتیها را، که در تمدن از مادیها و پارسیها پائین تر بودند، برومیها ترجیح میدادند. فقط دیوتاروس^۲ گالاتی و آری برزن کاپادوکی با رومیها بودند، ولی کاپادوکیه در مقابل پارتیها نمیتوانست کاری بکند، زیرا از

(۱)- Osaces.

(۲)- Deiotarus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۳۵

طرف ارمنستان سرحداتش باز بود و ممکن بود مورد حمله گردد. از این جهت است، که می بینیم سی سرون نطق معروف روم، که در آن زمان حاکم کیلیکیه بود، شکوه میکند از اینکه روم دوستی در آسیا ندارد. اگر در این مورد ارد با آرتاواسد پادشاه ارمنستان متفقا اقدام میکردند، میتوانستند کاپادوکیه و کیلیکیه را تصاحب کنند و در این صورت هیجان آسیای صغیر شدت یافته کار رومیها نیک بد میشد، ولی چون ارد مدیر خوبی نبود، این موقع از دست رفت و سی سرون، چون دید، هیجان اهالی آسیای صغیر باعلی درجه است، بطرف کاپادوکیه حرکت کرد و دیوتاروس را با گالاتیها بکمک خود طلبیده در همانوقت از سنای روم با تضرع خواستار شد، که قشونی به آسیا بفرستد (دیوکاسیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۹). در اینوقت پارتیها در سوریه همواره پیش میرفتند و کاسیوس در انطاکیه نشسته جرئت نمیکرد بیرون آید، بنابراین قشون پارتی از

سوریه گذشته به کیلیکیه رسید، ولی پارتیها مرتکب خطبی شدند، که رومی‌ها را نجات داد، توضیح آنکه پارتی‌ها بقدری، که در دشت باز قوی بودند و رومیها را عاجز می‌کردند، در فن محاصره ضعیف بودند، زیرا آلات قلعه‌گیری نداشتند و اگر هم میداشتند، در استعمال آن ماهر نبودند. بنابراین میبایست نقشه جنگ را چنین ریخته باشند، که اهالی آسیای صغیر را بر ضد رومیها برانگیخته با قشون آنها شهرها را محاصره و تسخیر کنند و خودشان در دشت باز با رومیها مواجه گردند. بجای اینکار، پارتیها بمحاصره شهرها پرداختند و خودشان را در وادی تنگ ارن تس محدود ساختند. در اینوقت کاسیوس از بدی موقع پارتیها استفاده کرده اول آنها از انطاکیه عقب نشاند و بعد لشکر پارتی را بکمین گاهی کشیده تلفات زیاد بآن وارد آورد. در این جنگ اساک سردار پارتی، که معاون پاکر بود، کشته شد و این ضایع برای پارت اهمیت داشت، زیرا بعد از سورنا او سرداری مجرب و ماهر بود (دیوکاسیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۹).

در نتیجه پارتیها از اطراف انطاکیه عقب نشسته به سیرستی کا «۱»، یعنی بآن قسمت

(۱)-Cyrrestica.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۳۶

سوریه، که بلافاصله بعد از کوه آمان واقع است، برای گذرانیدن زمستان رفتند، که در موسم بهار جنگ را دنبال کنند، ولی بی‌بولوس «۱» والی جدید روم، چون میدانست، که نمیتواند با پارتیها در دشت نبرد روبرو شود، پرداخت باینکه در میان آنان نفاق اندازد و حواس پاکر را بطرف دیگر متوجه دارد. بنابراین روابطی با ارن‌داپانت «۲» نام، یکی از نجبای پارتی، ایجاد کرده به پاکر رسانید، که در صلاح او نیست، با رومیها بجنگد، زیرا کاری خیلی بهتر از این میتواند انجام دهد. لیاقت او بتخت و تاج پارت خیلی بیش از لیاقت پدرش است و باین حال چرا قشون خود را در این راه، که پدر را از تخت بزیر کشد، بکار نمیاندازد (دیوکاسیوس، کتاب ۴۱، بند ۳۰). این دسیسه، اول نتیجه‌ای، که داشت این بود، که جنگ بدرازا کشید و برومی‌ها فرصت داد، خودشان را جمع‌آوری کنند و بعد باعث شد، که خبر این روابط پاکر با والی رومی در سوریه به ارد رسید و

او پسرش را با لشکرش احضار کرد. در این موقع پا کر چاره‌ای جز تمکین نداشت (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۴). بنابراین قشون پارتی باین طرف فرات برگشت و حمله پارتیها به سوریه از جهت دسایس رومی بی نتیجه ماند، ولی نیز باید گفت، که اگرچه جنگ اول رومیها با پارتیها چهار سال بطول انجامید، با وجود این آنها نتوانستند شکستی را، که در حران خورده بودند، تلافی کنند (۵۰ ق. م).

پا کر، از جهت فروتنی و اطاعت، که نسبت پیدرش نشان داد، غضب ارد را فرونشاند و حتی پس از آن، چنانکه بیاید، سپهسالاری قشون پارت در جنگ دوم پارتیها با رومیها باو محول گردید. از سگه‌های ارد چنین استنباط میشود، که در اواخر سلطنتش او با پا کر معا امور دولتی را اداره میکردند. ۹ سال بعد از احضار پا کر از سوریه پارت باز با رومیها داخل جنگ شد.

در این ۹ سال دولت پارت چه میکرد معلوم نیست، ولی از آنجا، که خبری نیست، باید استنباط کرد، که واقعه مهمی روی نداده و این نظر با حال ارد موافقت

(۱)-Bibolus.

(۲)-Ornodapantes.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۳۷

میکند: او جاه طلب نبود و میخواست بافتخاری، که در جنگ حران یافته بود، قناعت ورزیده گرفتاریهای جدید برای خود تدارک نکند. باید گفت، که او حق داشته چنین باشد، زیرا کار دیگر، یعنی راندن روم از آسیا قائد یا مدیری غیر از ارد لازم داشت و این شاه برای چنین کاری ساخته نشده بود. دیگر اینکه دولت پارت اگر هم آسیای صغیر و سوریه را تسخیر میکرد، نمیتوانست این دو مملکت را از حملات رومیها حفظ کند، زیرا روم بر دریاها مسلط بود و دولت پارت دولت دریائی نبود ..

روابط ارد با روم

در اینوقت، چنانکه از تاریخ روم معلوم است، جنگ داخلی در دولت روم بین پومپه و سزار شروع گردیده بود و ارد میتواندست در این موقع استفاده‌های بزرگ از اوضاع روم کند، ولی او، چنانکه گفته شد، نمیخواست داخل نقشه‌های بزرگ گردد. اینهم معلوم است، که او از گرفتاری روم بجنگ داخلی خوشنود بود، زیرا، وقتیکه پومپه کمک ارد را بر ضد رقیب خود سزار طلبید (دیوکاسیوس، کتاب ۴۱، بند ۵۵) شاه اشکانی جواب داد، که حاضر است با پومپه عقد اتحادی ببندد، بشرط اینکه او سوریّه را بدولت پارت واگذارد، و آلا برای کمکی حاضر نخواهد شد. پومپه این شرط را قبول نکرد. باوجود اینکه مذاکرات نتیجه‌ای نداد و سفیر پومپه هیروس (۱) توقیف گردید، باز پس از چند ماه، وقتیکه جدال فارسال (۲) بین پومپه و سزار بشکست اولی خاتمه یافت (۴۸ ق. م) و مغلوب خواست در مقابل دشمن بزرگ خود پناهگاهی بیابد، در این صدد برآمد، که خود را بحمايت ارد بسپارد.

شاید امیدوار بود، که در این صورت قشون پارتی بکمک او درآید، ولی دوستان پومپه این نظر او را صلاح ندانسته گفتند، خطر این کار برای خود پومپه و زنش کرنلیا (۳) موافق عقل نیست و پومپه از این قصد خود منصرف شد. این نصیحت دوستان پومپه برای ارد هم نافع بود، زیرا اگر پومپه بدربار ایران پناه می‌آورد، یقین است،

(۱)-Hirrus.

(۲)-Pharsale (شهری بود در تسالی یونان).

(۳)-Cornelia.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۳۸

که ارد در موقع مشکلی واقع میشد: هرگاه کمک نمی‌کرد، برخلاف شئونات وی میبود و اگر میکرد با شخصی مانند سزار، که اول سردار زمان خود بود، طرف می‌گردید، بخصوص، که سزار، از آنجا، که در جنگ حرّان پوبلیوس پسر کراسوس کشته شده بود و او، چنانکه میدانیم، زیردست

سزار در گالیا تربیت یافته بود، با ارد و پارتیها باطنا خوب نبود و انتظار فرصتی را داشت، که این شکست رومی‌ها را تلافی کند.

باری سزار بعد از غلبه بر پومپه از یونان رفت، بی‌اینکه داخل مذاکراتی با ارد گردد (۴۷ ق. م). دیوکاسیوس گوید (کتاب ۴۴، بند ۴۶)، که در این وقت سزار قصد جنگی را با پارتیها داشت، تا تاخت‌وتاز پارتی‌ها را در سوریّه و شکست حرّان را تلافی کند، ولی، چون گرفتار کارهای دیگر بود و پارت هم یکعامل قوی برای ادامه صلح در مشرق بشمار می‌آمد، نیت خود را آشکار نکرد و فقط پس از اینکه بجنگهای افریقا و اسپانیا خاتمه داده دید، وقت آن رسیده، که با پارت داخل جنگ گردد، آشکارا از جنگ با پارتیها صحبت داشت.

چهار سال پس از جنگ فارسال سزار موفق گردید، که دشمنان داخلی خود را قلع و قمع کند و بروم وضع رضایت‌بخشی بدهد. این بود، که بمیل او فرمانی صادر و جنگ پارت بعهده او واگذار گردید (دیوکاسیوس، کتاب ۴۳، بند ۵۱).

پس از آن لژیونهای رومی بحرکت آمده از راه دریای آدریاتیک بجانب مشرق رهسپار گشتند. نقشه جنگی سزار چه بوده، معلوم نیست، ولی پلوتارک گوید (یولیوس سزار، بند ۵۸)، که او میخواست، بعد از فتح پارت از راه دریای خزر و قفقازیه به سکائیّه برود و از سکائیّه به ژرمانیّه (مملکت ژرمنها) تاخته از آنجا بایطالیا برگردد. خطّ قشون کشی را، چنانکه سوئنه تونیوس در کتاب خود (یولیوس سزار، بند ۴۴) گفته، سزار چنین قرار داده بود، که از ارمنستان کوچک بپارت حمله کند و قبل از اینکه داخل جنگ گردد، پارتیها را بشناسد. اگر روایت پلوتارک صحیح باشد، در اینکه سزار در اینقصد خود موفق نمیشد، تردیدی نیست،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۳۹

زیرا از راه قفقاز قشون کشی بسکائیّه و گذشتن از آن و رفتن بآلمان کنونی نقشه‌ای نبود، که انجام شدنی باشد و بواسطه راههای بد و قحطی آذوقه پارتیها، آلانها، سارماتها و سکاها، قبل از اینکه سزار بژرمانیّه برسد، از رومیها چیزی باقی نمیگذاشتند، ولی در اینهم شکی نیست، که بپارتیها و اهالی ایران ضررهای جانی و مالی فوق‌العاده وارد می‌آمد و کار بر ایرانیها سخت میشد. بهرحال قبل

از اینکه سزار از روم بطرف ایران حرکت کند خنجر «آزادکنندگان روم»، چنانکه قاتلین او خودشانرا میخواندند، بآمال و آرزوهای این سردار نامی روم خاتمه داد (مارس ۴۴ ق.م).

بعد از کشته شدن قیصر (سزار)، در روم هرج و مرجی رویداد و طرفداران مقتول، یا سلطنت طلبان، با جمهوری خواهان سخت درافتادند. از اخبار چنین مستفاد میگردد، که دولت پارت از این وضع روم خوشنود بوده و در اغتشاشات آن دولت دست داشته. برای فهم وقایع باید قدری پیشتر از اینزمان شروع کرده بگوئیم، که در ۴۶ ق.م، یعنی دو سال قبل از کشته شدن قیصر، یکنفر باسوس «۱» نام رومی خواست حکومتی مستقل در جایی از سوریه برای خودش دست و پا کند، از دربار پارت کمک طلبید و دسته کوچکی از کمانداران سواره پارتی بکمک او رفت.

چندی بعد (۴۳ ق.م)، وقتیکه اکتاویوس و آن تونیوس «۲» و لپیدوس «۳» سه زمامدار دولت روم بودند (حکومت اینها را حکومت سرمرده دوّم «۴» در تاریخ روم مینامند، چنانکه زمامداری پومپه و قیصر و کراسوس را حکومت سه مرده اوّل نامیده اند. م.) دسته ای از سپاهیان باسوس بطرف کاسیوس، که در مشرق قشونی بر ضدّ آن تونیوس و اکتاویوس جمع میکرد، رفت. کاسیوس همان شخصی بود، که توطئه ای بر ضدّ قیصر ترتیب داده باعث کشته شدن او گردید و بعد، چون خود را در امنیت نمیدید، در سوریه، که سابقا در آنجا والی بود، اقامت گزید. بعد وقتیکه کاسیوس پارتیها را دید، باین خیال افتاد، که لشکری

(۱)- Bassus.

(۲)- Antonius.

(۳)- Lepidus.

(۴)- Triumvirat II.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۴۰

(۱۳۱)- مجسسه آنتونیوس (آنتوان) (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

از این سپاهیان رشید گرفته با دشمنان خود بجنگد. بنابراین بهریک از پارتیها مبلغی داده آنها را روانه خانه‌شان کرد، تا در ایران بدانند، که او قدر خدمت را میداند و در همین اوان موقع را غنیمت شمرده بعض صاحب‌منصبان خود را بسمت سفارت نزد ارد فرستاد، تا از او کمک بطلبند (آپ‌پیان، جنگ درونی، کتاب ۶). جواب ارد پیشنهاد کاسیوس صریحا معلوم نیست. دیوکاسیوس گوید، که ارد جواب قطعی از آری یا نه نداد (کتاب ۴۸، بند ۲۴)، ژوستن نوشته، که پارتیها به بروتوس «۱» و کاسیوس دو نفر از قتله قیصر کمک کردند (کتاب ۴۲، بند ۴) و باز آپ‌پیان گوید، که پارتیها در جنگ فی‌لیپ پی «۲» در قشون بروتوس و کاسیوس بودند (جنگ درونی، صفحه ۶۴۹).

اما سبب دخالت ارد در جنگهای درونی روم از دو جهت بود: یکی اینکه، چون طرفداران سلطنت قویتر بودند، میخواست جمهوری طلبان مضمحل نشوند و جنگهای داخلی بیشتر امتداد یابد، چه هر قدر این منازعات دامنه مییافت و بیشتر بطول می‌انجامید، دولت روم ضعیف‌تر میگشت و اینوضع در صلاح دولت

(۱) - Brutus.

(۲) - Philippi (Philippes) (فی‌لیپ پی یا فیلیپ شهری بود در مقدونیه نزدیک تراکیه، که در آنجا بین اکتاویوس و آن‌تونوس از یکطرف با کاسیوس و بروتوس از طرف دیگر جنگی رویداد و بشکست دو نفر آخری خاتمه یافت - ۴۲ ق. م).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۴۱

اشکانی بود زیرا ارد بخوبی حس میکرد، که رومی‌ها، مادامیکه گرفتار امور داخلی نباشند، حدی برای جهانگیریشان قرار نخواهند داد و ایران پارتی هم یگانه دولت عالم آن زمان است، که در مقابل روم ایستاده. دیگر اینکه هواخواهان جمهوری «یا آزادکنندگان» «۱» کسانی بودند، که قتل قیصر را باعث شدند و قیصر، اگر کشته نمیشد، برای دولت پارت زحماتی بزرگ تدارک میکرد، پس ارد، علاوه بر نظر سیاسی، مرهون آزادکنندگان نیز بود. باری جنگ واقع شد و

«آزادکنندگان» معدوم گشتند. البته این فتح سلطنت طلبان برای ارد، از نظر سیاسی و منافع مشترکی، که با طرف مغلوب داشت، بد بود، ولی وضع روم بواسطه این فتح از هرج و مرج بیرون نیامد و اگرچه جنگ جمهوری طلبان با هواخواهان سلطنت خاتمه یافت، ولی در روم برخلاف انتظاری، که میرفت یگانگی حاصل نشد، بل ضدیت‌های درونی شدیدتر گشت. توضیح آنکه سه نفر از رجال روم باهم متفق گردیده حکومت سه‌مرده را تشکیل کردند (بالا تر این سه نفر را نامیده‌ایم). دو نفر از اینها، یعنی اکتاویوس و آن‌تونوس باطنا باهم خوب نبودند، چه هر یک دیگری را رقیب خود میدانست و نمیخواست غیر از خودش دیگری قوی شود.

بنابراین بزودی منازعه این‌ها هم با یکدیگر سخت شروع گردید و هر یک دیگری را بدترین دشمن خود دانست.

از این دو نفر اکتاویوس در ایتالیا بود و سعی میکرد، حکومت خود را محکم و شورشی را، که برضد او شده بود، برطرف کند. دیگری در مصر در عیش و نوش فرورفته اوقات خود را بعیاشی و شهوترانی بی‌پایان میگذرانید. در اینوقت دولت پارت میتواند از وضع روم استفاده‌های زیاد کند، بخصوص، که در مشرق حکومت سه‌مرده طرفدار نداشت و جهت آن از این‌جا بود، که هر یک از سه زمامدار مزبور میبایست طرفداران و بستگان و کسان خود را راضی کند، رضایت آنان میبایست با ثروت تحصیل شود و ثروت از ایالات بدست آید و در

(۱) -Liberatores liberateurs).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۴۲

میان ایالات هم ایالات آسیائی چنانکه میدانیم، مخصوصا خیلی ثروتمند بودند و به از سایر ایالات میتوانستند بر آتش حرص و طمع رومیها آبی پاشیده تا اندازه‌ای آن را فرو نشانند. بنابراین ممالک آسیای صغیر و سوریه از ترس آز و حرص رومی‌ها باطنا طرفدار پارتیها بودند.

حمله دولت پارت بروم

چنان بود وضع دولت روم، که ذکر شد و دولت پارت میخواست در این موقع ناظر وقایع نگشته آتیه خود را تأمین کند.

اکنون باید دید، که چه کرد و چه نتیجه گرفت. در اینوقت سورنا وجود نداشت، ولی از حسن اتفاق دولت پارت سرداری یافت، که میتوانست بر اوضاع حاکم باشد. این شخص یکنفر صاحب منصب رومی، لابی نیوس (۱) نام بود، که در خدمت دولت پارت میزیست و از ترتیب سپاه آرائی و طرز جنگ رومیها اطلاعاتی بکمال داشت. او پسر تیتوس، مأمور سزار در گالیا، بود، بعدها بر وتوس و کاسیوس او را نزد ارد بسفارت فرستادند و در دربار ایران متوقف بود، که خبر شکست دو نفر مزبور در فیلیپ پی رسید و چون از تعقیب فاتحین ترسید، خواست در دربار ایران بماند و بعد داخل خدمت دولت پارت گردید (دیوکاسیوس، کتاب ۴۸، بند ۲۴). بنابر آنچه گفته شد، در سال ۴۰ ق. م، وقتیکه اکتاویوس قلعه پروسیا (۲) را، که از مشرق دور بود، محاصره کرده و آن تونیوس در مصر در تعیّشات خود غوطه ور بود، لشکر پارت در تحت سرداری لابی نیوس و پاکر پسر ارد بطرف سوریه بحرکت آمد. این لشکر قویتر از قشونهای بود، که سابقا پارتیها به سوریه فرستاده بودند. پارتیها بر صفحاتی، که بین فرات و انطاکیه واقع بود، استیلا یافتند، ولی نسبت بشهرها، چنانکه همیشه پیش میآمد، دوچار بعضی اشکالات شدند (زیرا در فن محاصره قوی نبودند): اولاً از آپام آ (۳)، که مانند شبه جزیره ای تقریباً از هر طرف برود ارن تس محاط بود، در ابتداء عقب نشستند، ولی پس از آن بوالی سوریه دسی دیوس ساکسا (۴) شکستی در دشت باز داده آپام آ

(۱) - Labienus.

(۲) - Perugia.

(۳) - Apamea.

(۴) - Decidius Saxa.

و انطاکیه را تسخیر کردند. شهر آخری را، که پایتخت سوریّه بود، ساکسا، همینکه از نزدیک شدن پارتیها اطلاع یافت، رها کرده به کیلیکیّه فرار کرد (دیوکاسیوس، کتاب ۳۸). بعد از این بهره‌مندی پاکرولابی نیوس نقشه جنگ را چنین ریختند: قشون پارتی را بدو قسمت کرده یکی را پاکر برای تسخیر بقیّه سوریّه و تمام فینیقیّه و فلسطین بکار برد و دیگری را لابی نیوس فرمان داده بطرف آسیای صغیر حرکت داد، تا جاهای حاصلخیز اینمملکت را از رومی‌ها بگیرد. هر دو سردار کاملاً بهره‌مند شدند، توضیح آنکه پاکر تمام سوریّه و فینیقیّه را گرفت، فقط شهر صور مقاومت کرد و چون پاکر بحرّیه نداشت، از تسخیر آن منصرف گردید (همانجا، بند ۲۶). پس از آن بطرف فلسطین رفت و دید، که منازعات داخلی در این مملکت دوام دارد (یوسف فلاویوس کتاب ۱۵، بند ۱۴).

هیرکانیوس «۱» پادشاه یهود با آن‌تی‌گون برادرزاده خود «۲» در سر تاج و تخت سلطنت رقابت و منازعه داشت، چون هیرکانیوس آن‌تی‌گون را رانده بود او حاضر بود، که طرفدار پارتیها شده، مانند پادشاه دست‌نشانده باج بدهد. علاوه بر آن او هزار تالان «۳» پول نقد و پنج هزار نفر زن یهودی به پاکر تقدیم میکرد، که او این شاهزاده را بجای عمویش بر تخت نشاند.

پاکر این شرایط را پذیرفت و بکمک پارتیها انقلابی در اورشلیم رویداد، که در نتیجه هیرکانیوس از سلطنت افتاد. پس از آن، آن‌تی‌گون پادشاه روحانی یهود گردید و مانند والی دولت پارت در اینجا در مدّت سه سال سلطنت کرد (۴۰-۳۷ ق. م).

چنین بود کارهای پاکر در سوریّه و غیره، اما لابی نیوس تمام دشمنان را جاروب کرده، همواره پیش رفت: اولاً در کیلیکیّه ساکسا خواست با او جنگ کند، ولی نه فقط آن را باخت، بل خودش هم کشته شد (دیوکاسیوس، کتاب ۳۸، بند ۲۵).

(۱)- Hyrcanius.

(۲)- Antiogonus.

(۳)- پنج میلیون و ششصد هزار فرنک طلا یا ۲۸ میلیون ریال.

بعد لابی نیوس پام فیلیه و لیکیه و کاریه را مسخر کرد و پس از آن شهر ستراتونیکیه (۱) در محاصره افتاد، دو شهر معروف میلان و آلاباندا بتصرف آمدند و موافق روایتی پارتی ها لیدیّه و یونیه را غارت کرده، بر تمامی این صفحات تا هلس پونت (بوغاز داردانل) استیلا یافتند (پلوتارک، آن تونیوس، بند ۳۰- آپ بیان، کتاب پارت، صفحه ۱۵۶). بنابراین باید گفت، که در این زمان رومیها تمامی ممالک را از رود فرات تا بحر الجزایر و دریای مغرب فاقد شدند و دولت پارت، باستانای مصر، تقریبا بحدودی، که دولت هخامنشی بعد از جنگهای ایران و یونان داشت، رسید (۴۰- ۳۹ ق. م).

پس از این بهره مندیهای پارتیها، دیری نگذشت، که در میزان جنگ کفه رومیها سنگینی کرد و اقبال بطرف آنها رفت: در زمستان ۳۹ ق. م آن تونیوس نایب خود را، که پوبلیوس ون تی دیوس (۲) نام داشت، بطرف مشرق فرستاد، تا با لابی نیوس و پارتیهای فاتح بجنگد (دیو کاسیوس، کتاب ۳۸، بند ۳۹). این سردار ناگهان باسیای صغیر حمله کرد و باعث وحشت لابی نیوس گردید، زیرا در اینوقت او لشکر پارتی با خود نداشت. بنابراین او مجبور گردید ممالکی را، که گرفته بود تخلیه کرده بطرف کیلیکیه عقب نشیند و در همانوقت کس فرستاده از پا کر استمداد کرد و او دسته ای از سواران پارتی را بکمکش فرستاد، اما این دسته بجای اینکه در تحت فرمان لابی نیوس درآید، خواست مستقلا عملیاتی کند و در نتیجه شکست خورد و لابی نیوس را رها کرده بطرف کیلیکیه رفت (دیو کاسیوس، همانجا، بند ۴۰).

در این حال لابی نیوس مایوس گردیده چاره را در فرار دید، ولی عقب نشینی او را دشمنانش دریافته تعقیبش کردند و او را گرفته کشتند (دیو کاسیوس، همانجا).

در باب این سردار باید گفت، که چنانکه سترابون ذکر کرده (کتاب ۱۵، فصل ۲، بند ۲۴) و نیز دیو کاسیوس (کتاب ۳۸، بند ۲۶) او خود را امپراطور

(۱) -Stratonicea) از اسم ستراتونیس).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۴۵

پارت میخواند «۱»، ولی نباید تصوّر کرد، که امپراطور در این مورد بمعنی پادشاه است.

در روم سپهسالار قشون را امپراطور میخواندند و بعدها، چون فیاضه روم فرماندهی قشون را هم داشتند، این عنوان با عنوان قیصر توأم گردید. بنابراین استهزاء بعض نویسندگان جدید درباره لابی نیوس مورد ندارد. او سپهسالار قشونی بود، که از طرف دولت پارت به آسیای صغیر رفته بود و بزبان لاتین حق داشت، خود را امپراطور پارت بخواند. اگر او خود را سپهسالار پارت میخواند، گمان نمیکنیم، که کسی این عنوان او را منکر میشد، یا استهزاء میکرد، پس جهت ندارد، عنوان امپراطوری او را، که بزبان لاتین همان سپهسالاری بود، استهزاء کنیم. «۲»

باری پارتی‌ها چون وضع را چنین دیدند، آن‌تی گون را مأمور کردند منافع آنها را در فلسطین حفظ کند و قشون خود را بطرف شمال سوریه و کماژن کشیدند، زیرا صلاح دیدند، که در اینجا منتظر رومیها گردند. در اینجا اوّل کاری، که کردند، فرناپات را با دسته‌ای قوی از پارتیها بحفاظت در بند سوریه، که از کیلیکیه بسوریه هدایت میکند، گماشتند. ون‌تی دیوس سر کرده‌ای را، پومپه دیوس «۳» نام، مأمور کرد راه، قشون او را باز کند. این سر کرده خواست با فرناپات بجنگد، ولی در وضع بدی افتاد و داشت شکست میخورد، که ون‌تی دیوس بعد از حرکت سر کرده‌اش نگران گشته، خودش از عقب او روانه گردید و بموقع رسیده شاهد فتح را باغوش کشید و فرناپات هم کشته شد (دیو کاسیوس، کتاب ۳۸، بند ۴۰- پلوتارک هم این خبر را تأیید کرده). بعد وقتیکه خبر این واقعه به پا کر رسید، صلاح را در آن دید، که عقب نشیند و باین طرف فرات گذشت. رومیها او را تعقیب نکردند، ولی معلوم است، که به سوریه درآمده آن را از نو باطاعت روم درآوردند (۳۹ یا ۳۸ ق. م). چنین بود جنگ پا کر با سردار رومی، ولی نباید تصوّر کرد، که پا کر از

(۲) - اسم کسی را، که استهزاء کرده است، نبردیم، زیرا مقصود ما ایراد نیست، بل توضیح مطلب است.

(۳) - Pompedius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۴۶

جهانگیری منصرف شد. او میدانست، بواسطه رفتار خوبی، که با اهالی در سوریه داشت و نیز از جهت حسن اداره اش سوریها او را بر رومیهای طماع و حریص ترجیح میدادند (دیوکاسیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۰) و نیز خوب تشخیص داده بود، که پادشاهان کوچک دست نشانده، که در بین دولت پارت و دولت روم در ممالکی حکمرانی داشتند مثلا آن تیوخوس «۱» پادشاه کماژن «۲»، لی زانیاس «۳» امیر ای توره آ «۴»، مال خوس «۵» شیخ اعراب نبطی، خاونه اوس «۶» و آن تی گون و دیگران متحدین او بودند (دیوکاسیوس، کتاب ۱۹، بند ۳۲) و آن تی گون که بدست پا کر بر تخت یهود نشسته بود، بعد از عقب نشینی پارتیها در مقابل رومی ها، که میخواستند پسر هیر کانوس را بر تخت نشانند، ایستاد، و حال آنکه اکتاویوس و آن تونیوس او را پیادشاهی یهود نامزد کرده بودند. بنابراین پا کر خود را برای سفر جنگی دیگر حاضر کرده پس از گذشتن زمستان، زودتر از آنکه دشمنانش انتظار داشتند، از فرات گذشت. اگر پارتیها در این موقع در جایی از فرات گذشته بودند، که همه میگذاشتند مزایا با آنها میبود، زیرا رومیها در قشلاقهای خود در حوالی سلسله کوههای توروس اقامت داشتند و برای جنگ حاضر نبودند، ولی ون تی دیوس با حيله جنگی پارتیها را با شتاب انداخت و آنها خواستند در جایی از فرات بگذرند، که خیلی پائین تر از جریان رود بود و از جهت اشکالات عبور فرصتی زیاد از دست دادند، در نتیجه، وقتیکه پارتیها بطرف راست فرات گذشتند، ون تی دیوس قوای پراکنده خود را جمع کرده حاضر جنگ بود. او عدّه ای زیاد فلاخن دار با خود داشت و بر تپه ای، بمسافت کمی از رود، موقع گرفته خندقهای دور خود کنده بود (دیوکاسیوس، کتاب ۴۹، بند ۹۱).

پارتیها چون دیدند، که رومیها بر بلندی جا گرفته و دور خود خندقهایی کنده اند، اشغال چنین موقعی را بر کمی عدّه یا ترس آنها حمل کرده تصمیم گرفتند،

(۱)-Antiochus.

(۲)-Commagene.

(۳)-Lisania.

(۴)-Iturea.

(۵)-Malchus.

(۶)-Chavnaeus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۴۷

که بتپه یورش برده آنرا بگیرند، ولی پس از اینکه این کار شروع شد، بقوه حاضر جنگ رومیها برخوردند و آنها در شیب تپه بنوبت خود حمله سختی پارتیها کردند و چون رومیها از بالا بزیر حمله میکردند، پارتیها در شیب تپه موقعی بد داشتند.

بعد، جدال در جلگه امتداد یافت و سواره نظام سنگین اسلحه پارتی مقاومت سختی کرد، ولی فلاخن داران رومی تلفات زیاد پارتیها وارد کردند. باوجود این قشون پارتی ایستاده بود، ولی در اینوقت پا کر در میان گیرودار جنگ کشته شد و چنانکه عادت لشکر ایران بود، بعد از کشته شدن او، جنگی های نزدیک متزلزل گشته رو بفرار گذاشتند و بعد این فرار بسایر قسمتها سرایت کرده عمومی شد و در نتیجه پارتیها این جدال را باختند (دیوکاسیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۰). در اینحال پارتیها بدو قسمت شدند: قسمتی بطرف پلی، که با کرجیها بر فرات زده بودند، رفت، تا باین طرف بگذرد، ولی این قسمت را رومیها نابود کردند.

قسمت دیگر بطرف کماژن رفته به آن تیوخوس پادشاه این صفحه پناه برد و او حاضر نشد آنها را برومیها تسلیم کند. پلوتارک گوید (کتاب آن تونیوس، بند ۳۵) ون تی دیوس، چون میدید، که

آن تونیوس پیشرفتهای سردارانش رشک میرد و میخواهد بهره‌مندی رومیها با اسم او تمام شود به آن تیوخوس گفت، با خود آن تونیوس داخل مذاکره گردد.

در ابتداء آن تونیوس راضی نشد باین شرایط معاهده بسته شود، ولی بعد، که محاصره ساموسات «۱» پایتخت کماژن بطول انجامید و سکنه آن برای مقاومت و دفاع سخت حاضر شدند، آن تونیوس از اینکه شرایط اولی را نپذیرفته، نادم و خجل گردید و با کمال شعف بگرفتن سیصد تالان قناعت ورزید.

بعد مورخ مذکور گوید، که ون‌تی‌دیوس تا زمان ما یگانه سردار رومی بود، که نسبت به پارتیها فاتح گردید (همان کتاب، بند ۳۵). این عبارت میرساند، که سرداران دیگر روم چه قبل و چه بعد از این جنگ تا قرن دوم میلادی شکست

(۱) - Samosate.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۴۸

(۱۳۲) - سگه‌های پاکر برادر اشک سیزدهم (ارد اول)

خورده‌اند، زیرا پلوتارک چنانکه در صفحه ۸۴ این تألیف گفته شد، بین پنجاه و یکصد و بیست میلادی میزیست.

کشته شدن پاکر و شکست پارتیها در سال ۳۹ ق. م رویداد. تلفات پارتیها را در این جنگ از قول ارزیوس مورخ بیست هزار نوشته‌اند و ژوستن گوید، که تلفات پارتیها در جنگی هیچگاه از این عدّه تجاوز نکرد (کتاب ۴۲، بند ۴).

از گفته‌های مورخین چنین استنباط میشود، که پاکر شخصی جوانمرد و با علو همّت بوده، بهمین جهت مردم سوریّه باطنا باو متمایل بودند و او را پادشاه حقیقی خود میدانستند و نیز معلوم است، که از پسران ارد هیچیک نام نیک و خوی خوب و رفتار جذّاب و دلپسند او را نداشت. موافق روایتیکه مدرکش ذکر نشده، سردار رومی پس از کشته شدن پاکر سر او را از بدن جدا ساخته امر

کرد سرش را در سوریّه بگردانند و بمردم نشان دهند، تا اهالی ترسیده از پا کر و پارتی ها مایوس شوند. چون مدرک این روایت معلوم نیست، نمیتوانیم در باب صحّت یا سقم آن چیزی بگوئیم «۱».

معلوم است، که پا کر مصحّف اسم این پسر ارد بوده و اسم صحیح او همان است، که بعض مورّخین شرقی ضبط کرده اند (چنانکه بیاید) «۲»

(۱) - درر التیجان، جلد دوّم، صفحه ۱۵۴ - ۱۵۵.

(۲) - مورّخین شرقی این اسم را مختلف نوشته اند: فقور، فغور، افقور و غیره.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۴۹

چنین بود حمله بزرگ پارتی ها به سوریّه و آسیای صغیر، که از جهت کشته شدن پا کر و فقدان اطاعت نظامی (دیسپلین) محکم در قشون پارتی بی نتیجه ماند. این جنگ نشان داد، که قشونی پارتی برای جنگ دفاعی ساخته شده است و در این نوع جنگ بسیار قوی است، ولی در جنگ تعرّضی و حمله شرایطی را، که باید واجد باشد، نیست. جهات این وضع در جائی، که از سپاه پارت صحبت خواهیم داشت، بیاید.

قتل ارد

مرگ پا کر بقول ژوستن (کتاب ۴۲، بند ۴) باعث غصّه و اندوهی بزرگ برای ارد شد، چنانکه او از حرف زدن و خوردن امتناع میورزید. بعد او بحالی افتاد، که پنداشت پا کر از جنگ برگشته و او را می بیند و حرفهایش را می شنود. در این حال او کلمه ای جز نام پسرش بر زبان نمیآورد. گاهی از اینحال بیرون آمده حقیقت را در مییافت، در اینوقت گریه و زاری او را حدّی نبود و همواره اشک میریخت. بعد کم کم این احوال او برطرف شد، ارد بکارهای دولتی پرداخت و بفکر تعیین جانشین خود افتاد.

او سی پسر داشت، ولی هیچیک از آنها کار نمایانی نکرده بودند. ارد تصمیم گرفت، که پسر ارشدش فرهاد را ولیعهد خود قرار دهد، زیرا می پنداشت، که مجلس مهستان با این نقشه او ضدیت نکند. بعد برای اینکه مقام پسرش محکم گردد، صلاح را در آن دید، که از سلطنت استعفاء و کارها را بپسرش تفویض کند، ولی اینکار باعث مرگ او شد، توضیح آنکه فرهاد، چون زمام امور را بدست گرفت، یکی از برادرانش را، که از شاهزاده خانمی تولد یافته بود، رقیب خود دانسته کشت (جهت رقابت این بود، که مادر فرهاد رامشگر «۱» یونانی و زن غیر عقدی ارد بود. م.) و چون ارد پسرش را ملامت کرد، خود نیز کشته شد.

روایت پلوتارک هم چنین است (کراسوس، بند ۴۴). او گوید که در ابتداء فرهاد به ارد زهر داد، ولی بجهتی زهر برای مزاج ارد مفید افتاد. این بود، که فرهاد

(۱) - سازنده.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۵۰

راه را کوتاه تر و پدرش را خفه کرد.

ژوستن گوید، که فرهاد تمام برادرانش را کشت و برای اینکه بزرگان کسی را نیابند، که بجای او بنشانند، یکی از پسران بالغ خود را هم نابود کرد (کتاب ۴۲، بند ۵).

چنین بود عاقبت زندگانی و سلطنت ارد. اگرچه روزهای آخر عمرش حزن آور است، ولی چون نیک بنگریم، او بجزای اعمالش رسید: با او همان کردند، که او با پدر و برادر خود و با سورنا کرده بود (اخباری، که مذکور افتاد نیز موافق بند ۲۳ کتاب ۴۹ دیوکاسیوس است). سلطنت ارد از ۵۶ تا ۳۷ ق. م بود.

سلطنت ارد

زمان سلطنت ارد مهمترین قسمت دوره پارتی تاریخ ایرانست.

در این زمان جنگ حرّان وقوع یافت و هم در اینوقت جنگ تعرّضی و حمله دولت پارت بطرف مغرب رویداد و اگرچه در بادی امر پارتی‌ها پیشرفت‌های سریع کردند، ولی بعد، این جنگ را باختند. دو جنگ مزبور این مسئله را، که حدود دو دولتی، که عالم آن روز را در حیطه اقتدار خود داشتند، کجا باید باشد، حل کرد و رود فرات را حدّ فاصل قرار داد، زیرا روشن گردید، که پیشرفتهای روم در این طرف فرات و بهره‌مندیهای دولت پارت در آنطرف رود مزبور موقتی است. نیز معلوم گردید، که دولت پارت از رسانیدن خود بدریای مغرب و بحر الجزایر باید صرفنظر کند، چنانکه دولت روم هم از مطیع کردن ایران و تاختن بطرف هند و آسیای وسطی باید مأیوس باشد.

راست است، که این عقیده برای طرفین دفعه حاصل نشد و پارت و روم یا بعکس روم و پارت جنگهای عدید، که شرحش پائین تر بیاید، با یکدیگر کردند، ولی نتیجه تا آخر دوره پارتی همان بود، که گفته شد. گوئی، که این دو جنگ خبر داد، که نتیجه روابط دو دولت مذکور با یکدیگر و اوضاع و احوالی، که از این روابط حاصل خواهد شد، چه خواهد بود: بروم گفته شد، در کنار فرات بایست، زیرا از عهده ایران پارتی برنیائی و بایران پارتی - تو هم بایست، چه بحدود ایران هخامنشی از طرف مغرب نرسی.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۵۱

مبحث ششم. اشک چهاردهم - فرهاد چهارم

بعض مورّخین اروپائی ارد را اشک سیزدهم و پاکر را اشک چهاردهم دانسته‌اند و این نظر بیمدرک نیست، ولی چون او در ایران ولیعهد بود و بتخت ننشست، باید فرهاد چهارم را اشک چهاردهم بدانیم. اگر بخواهیم زمان فتوحات او را در سوریه و آسیای صغیر از ۳۸ تا ۳۷ ق. م مدّت سلطنت او بدانیم، این نظر هم بی‌مبنا نیست، ولی، چون پدرش ارد در این زمان شاه بود و با اسم او این جنگها میشد، باز او را نمیتوان اشک چهاردهم دانست و این اشک همان فرهاد چهارم است.

فرهاد پس از کشتن برادرها و پدرش باینقدر خونریزی اکتفاء نکرده، بزرگان پارت پرداخت و عده‌ای زیاد از اینها کشته شدند (دیوکاسیوس، بند ۲۳). معلوم است، که این رفتار ظالمانه باعث وحشت فوق‌العاده و اضطراب نجباء گردید و هر کس توانست بطرفی برود، فرار کرد، تا در گوشه‌ای سلامت روزگار خود را بآخر برساند. از جمله فراریها چند نفر هم به آن تونیوس پناه بردند و نامی‌ترین این چند نفر شخصی بود مونه‌زس (۱) نام، که از نجبای درجه اول بشمار می‌آمد (پلوتارک، آن تونیوس، بند ۳۸).

این شخص در جنگهای پاگر در سوریه نامی نیک یافته بود و از دوستان نزدیک وی بود.

او به آن تونیوس پیشنهاد کرد، که چون قلوب مردم از جهت ظلم و تعدیات فرهاد از او برگشته، بآسانی میتوان در ایران انقلابی برپا کرد و اگر رومیها از او تقویت کنند، میتواند پارت حمله برد و قسمت بزرگ آنرا تصاحب کند. در اینصورت او حاضر است، که تاج سلطنت را از دست رومیها بگیرد و همیشه نسبت بآنها سپاسگذار و باوفا باشد. آن تونیوس را این پیشنهاد خوش آمد و خواست از موقع استفاده کرده دولت پارت را مطیع گرداند. پلوتارک گوید، که آن تونیوس سه شهر لاریس، آره‌توز و هی‌روپولیس (۲) را به مونه‌زس داد، تا با اردشیر اول (درازدست)، که بواسطه جوانمردی، تمیستوکل یونانی را پناه داد و معاشش را مرتب کرد،

(۱)-Monaeses.

(۲)-Iarisse ,Arethuse ,Hieropolis.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۵۲

(صفحات ۹۱۱-۹۲۲ این تألیف) رقابت کرده باشد (آن تونیوس، بند ۳۸) باری آن تونیوس در تهیه سفر جنگی بایران گردید و با آرتاواسد (۱) پادشاه ارمنستان داخل مذاکره شد، که او هم در این جنگ شرکت جوید. پادشاه مزبور، چون در اینوقت از روم بیشتر میترسید، این تکلیف آن تونیوس را پذیرفت. وقتیکه این خبر به فرهاد رسید، سخت نگران شد و کس نزد مونه‌زس فرستاده او را استمالت کرد و وعده داد، که اگر او بایران برگردد، گذشته‌ها را فراموش و نیکی‌های زیاد درباره

او خواهد کرد. پس از آن مونه‌زس به آن تونیوس گفت، که اگر من بطور مسالمت آمیز برگردم، شاید بتوانم بیش از آن بشما خدمت کنم، که با اسلحه مقدور بود. این حرف آن تونیوس را خوش نیامد و مورد اعتماد او نگشت، ولی احتیاط را در این دید، که بروی خود نیاورد و گفت، که شاید بتوانیم بی جنگ روابطمان را با پارت بطور صحیح مرتب داریم. بعد وقتیکه مونه‌زس بطرف ایران حرکت میکرد، آن تونیوس سفرای خود را بدربار ایران فرستاد و بآنها گفت چیزی از دولت پارت نخواهید، مگر اینکه بیرقهای رومیرا، که پارتیها در جنگ حران گرفته‌اند و نیز اسرائی را، که هنوز زنده‌اند، پس بدهند (دیوکاسیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۴).

این چیزها همه ظواهر کار بود و باطنا آن تونیوس تدارکات جنگی را با دولت پارت میدید. یکی از جهات آن را چنین تعبیر میکنند، که آن تونیوس نسبت پیشرفت‌های سردارانش، مانند باسوس و نیز ون‌تی دیوس، که جشن فتحش را در روم گرفته بود، رشک میبرد و میخواست فتوحاتی بنام او اختصاص داشته باشد و نام او برتر از نام زیردستانش قرار گیرد [پلوتارک گوید: مردم میگفتند، که قیصر (یعنی اکتاویوس) و آن تونیوس، وقتیکه بوسیله سردارانشان جنگ میکنند، خوشبخت‌تر از مواردی هستند، که خودشان رأساً بجنگ میروند (کتاب آن تونیوس، بند ۳۵)].

آن تونیوس در شروع کردن این جنگ دو مقصود داشت: یکی اینکه از جهت

(۱)- Artavasde، باید ارته‌باذ باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۵۳

(۱۳۳) - سگه‌های اشک چهاردهم (فرهاد چهارم)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۵۴

شکست پارتیها در آنطرف فرات، رعب رومیها از آنها زائل شده بود و با طرز جنگ کردن و ترتیبات قشونی پارتیها آشنا گشته دریافته بودند، که از چه حیث پارتیها قوی، از چه جهات ضعیف‌اند و بنابراین میتوان ترتیب قشون روم را طوری داد، که مزایا با رومیها باشد. دیگر

آن تونیوس میخواست نسبت برقیب خود، یعنی اکتاویوس قوی گردد و چنین مینداشت، که فتح او در ایران و مطیع کردن پارتیها نام وی را فوق‌العاده بلند خواهد کرد. تدارکات آن تونیوس این بود، که پادشاه ارمنستان آرتاواسدس را با خود همراه کرد و او وعده داد هفت هزار پیاده و شش هزار سوار بدهد.

پس از آن، او قشونی آماده ساخت، که دارای شصت هزار پیاده رومی، ده هزار سوار از گالیا و ایبری «۱» (گرجستان) و سی هزار نفر سوار سبک اسلحه متحدین آسیائی روم بود (پلوتارک، آن تونیوس، بند ۳۷). بنابراین عدّه سپاهیان او بیکصد هزار نفر میرسید.

جنگ دوم روم با دولت پارت

از مورّخین قدیم پلوتارک چگونگی این جنگ را مشروحتر از دیگران نوشته، بنابراین روایت او را متابعت خواهیم کرد و اگر اخباری هم مورّخین دیگر ذکر کرده باشند، که در روایت پلوتارک نباشد، نوشته خواهد شد. مورّخ مزبور گوید (کتاب آن تونیوس، بند ۳۸)، آن تونیوس پس از اینکه ملکه مصر کلئوپاترا را (که معشوقه‌اش بود) بمصر روانه کرد از راه عربستان و ارمنستان عازم جنگ گردید. قشون متحدین او بسپاهش ملحق شدند و وقتیکه او سان قشون دید، عدّه نفرات آن بیکصد و سیزده هزار میرسید (در باب ده هزار نفر گالی پلوتارک گوید، که این عدّه از گالیا و اسپانیا بود و خودشان را رومی میدانستند).

بعد، او گوید، که سپاهی باین عظمت آسیا را بلرزه درآورد و هندیهای آنطرف باختر را متوحّش ساخت، ولی از جهت عشقی، که آن تونیوس به کلئوپاترا میورزید،

(۱) - Iberie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۵۵

از این قدرت نتیجه‌ای نگرفت. چون آن تونیوس با بی طاقتی میخواست زمستان را با ملکه مصر بگذراند، جنگ را قبل از موسم مناسب شروع و در هر کار عجله کرد. حال او حال کسی بود، که

قادر نباشد عقل را بکار برد، یا چیزی باو خورانده و یا با جادو و سحر او را تسخیر کرده باشند. همواره نظر خود را بطرف این زن می‌افکند و بیشتر در فکر این بود، که زودتر خود را بملکه برساند. او میبایست در قشلاقهای ارمنستان اردو زند و بقشونی، که هشت هزار استاد (۲۶۶ فرسنگ) را پیموده بود، استراحت بدهد و قبل از اینکه پارتیها از اقامتگاههای موقتی خود بیرون آیند، ماد را در اوّل بهار تصرف کند، ولی بجای این اقدامات او قشون خود را مجبور کرد، حرکت کند و ارمنستان را در طرف چپ خود گذاشته، آذربایجان در آمد و آنرا غارت کرد. او آلات محاصره و قلعه‌گیری را بر سیصد ارابه حمل کرده بود. در میان این آلات اسبابی داشت، که طول آن هشتاد پا بود و اگر یکی از این آلات میشکست، مرمت آن امکان نداشت، زیرا در این صفحات چوبی باین طول و باین سختی یافت نمیشود. آن تونیوس بقدری شتاب در شروع بجنگ داشت، که این ماشین و آلات را باعث کندی دانسته آنها را در تحت نظارت صاحبمنصبی تاتیانوس (۱) نام در محلی گذارد و خود بطرف (فراد) رفت تا آن را محاصره کند (اینمحل کرسی آذربایجان بود و آن را پرسپه، که مخفف فراداسپ است، نیز نامیده‌اند، محلّ مزبور را با تخت سلیمان کنونی در ۲۵ فرسنگی دریاچه ارومیه از طرف جنوب شرقی مطابقت میدهند). این شهری بود بزرگ، و زنان و اطفال پادشاهان ماد (آذربایجان) در اینجا اقامت داشتند. در حین محاصره این شهر، آن تونیوس با آلات محاصره احتیاج یافت و فهمید، که نیارودن آنها بدینجا چه خطی بزرگ بوده. بنابراین وقت زیادی را در تدارک سنگرها و غیره گم کرد (آن تونیوس، بند ۳۹). فرهاد، که با قشونی زیاد می‌آمد شنید، که آن تونیوس آلات محاصره را در عقب خود گذارده و بر اثر این خبر سواره‌نظامی را مأمور کرد، رفته این

(۱) - Tatianus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۵۶

آلات را بگیرند. پارتیها تاتیانوس را محاصره کردند و او با ده هزار نفر در حین جنگ کشته شد. پس از آن بیگانگان (یعنی پارتیها) این آلات را خرد کردند و اسرای زیاد برگرفتند. در میان اسراء پادشاهی پوله‌مون نام بود (یکی از پادشاهان دست‌نشانده و متحد روم). این شکست غیرمترقب، در

اول جنگ باعث حزن و اندوه رومیها گردید و آرتاواسد پادشاه ارمنستان، با وجود اینکه اول کسی بود، که محرک جنگ شده بود، از کارهای آن تونیوس مأیوس گشته با قشونش بارمنستان برگشت. پس از آن پارتیها، مغرور و رجزخوانان، در جلو محاصرین پدید آمدند و آن تونیوس، چون نمیخواست، قشونش را بیکار گذاشته بیأس سوق دهد، عده‌ای از قشون سنگین اسلحه خود را با سواران برداشته بطرف چراگاهها رفت. او تصور میکرد، که برای بیرون آوردن محصورین از سنگرهایشان اینکار وسیله مطمئنی است و بعد میتوان بجدالی در دشت باز نائل شد. پس از آن بقدر یک روز راه دور شده بود، که دید پارتیها در اطراف او پراکنده‌اند و میخواهند بقشون آن تونیوس در حال حرکت حمله کنند. در ابتداء او علامت جدال را بلند کرد، ولی بعد امر کرد خیمه‌ها را برچینند، مثل اینکه نمیخواهد جنگ کند و قصدش این است، که با قشونش برگردد. او از پیش قشون پارتی گذشت و امر کرد، همینکه پیاده‌نظام بمسافتی از دشمن واقع شد، که توانست حمله برد، حمله را شروع کند. قشون پارتی صف خود را بشکل هلال بسته بود و از نظم و ترتیب قشون رومی، که هیچگاه صفوفش بهم نمیخورد و سپاهیان در وقت حرکت فواصل را رعایت میکردند، در حیرت بود. پارتیها زوین‌هاشان را حرکت میدادند و خاموش ایستاده بودند (آن تونیوس، بند ۴۰).

همینکه فرمان جنگ داده شد، سواره‌نظام رومی فریادکنان بر پارتی‌ها تاخت، با وجود اینکه رومیها از تیررس گذشته بودند، پارتیها سخت پافشردند و در این حین پیاده‌نظام رومی هم فریادکنان و اسلحه خود را بهمزنان حمله برد و اسبهای پارتی از فریادها و صدای اسلحه ترسیده روی دو پا بلند شدند. پس از آن سواره

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۵۷

نظام پارتی از جدال رو تافته فرار کرد. آن تونیوس با جدّ بتعقیب فرارکنندگان پرداخت با این امید، که با یک جدال نتیجه جنگ را معلوم خواهد داشت یا آنرا بخاتمه نزدیک خواهد کرد. پس از آن، که پیاده‌نظام پنجاه استاد (فرسنگ و ثلث) و سواره‌نظام سه برابر این مسافت دشمن را تعقیب کرد، آن تونیوس خواست بداند، که عده کشتگان و اسرای پارتی چیست و پس از رسیدگی معلوم گشت، که عده کشتگان سی و عده اسراء هشتاد است. این نتیجه باعث دماغ سوختگی و یأس

عموم رومیها گردید، زیرا میدیدند، که عدّه کشتگان پارتی اینقدر کم است، و حال آنکه پارتیها، وقتیکه تاتیانوس را محاصره کردند، آنهمه سپاهی رومی را کشتند. بنابراین روز دیگر رومیها باروبنه خود را بسته راه فراد را پیش گرفتند. در بین راه پارتیها، در ابتداء بعدّه کمی بعد بعدّه بیشتری و بالاخره با تمام قشون، برومیها حمله میگردند، مثل اینکه اینها هیچ شکست نخورده‌اند و قشون تازه‌نفسی هستند. اذیت و آزاری، که اینها برومیها میرسانیدند و زدوخوردهای کوچکی، که روی میداد، مراجعت رومیها را باردویشان سخت و پر از رنج و تعب داشته بود (آن تونیوس، بند ۴۱).

در این زمان مادیهای محصور شهر (یعنی فراد) بیرون آمده بقدری باعث وحشت رومیها شدند، که آنها روبفرار گذاشتند. آن تونیوس سخت در خشم فرو رفته نسبت بآنها مجازات قدیم رومیها را اعمال کرد، توضیح آنکه امر کرد آنها را بقسمتهای ده نفری تقسیم کنند و از هر یک از این قسمتها بقرعه یکنفر را بکشند و نیز فرمان داد، که جیره آنهائی را، که زنده مانده‌اند، بجای گندم جو بدهند.

آتیه جنگ را هر یک از طرفین تیره و تاریک تصور میکرد: آن تونیوس را قحطی نزدیک تهدید میکرد و او نمیتوانست بچراگاه برود، بی اینکه عدّه کثیری از مردگان و مجروحین را با خود ببرد، فرهاد از نزدیک شدن زمستان واهمه داشت و چون میدانست، که تا چه اندازه پارتیها مقیدند، زمستان را در شهرها بسر برند، میترسید، که اگر رومیها باقامتشان در این صفحه امتداد دهند، از جهت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۵۸

سرمائی، که داشت شروع میشد، پارتیها او را بخودش واگذارده بروند. بنابراین فرهاد دستور داد، که پارتیها برومیهای، که برای تحصیل علوفه یا در موارد دیگر باطراف میروند، ملایمر حمله کنند و بآنها بگویند، که خود پادشاه پارت شجاعت آنها را می ستاید و آنها را بهترین جنگی میداند. صاحبمنصبان پارتی، موافق این دستور، سواره برومیها نزدیک میشدند و داخل صحبت با آنها گشته به آن تونیوس ناسزا میگفتند، که چرا با فرهاد صلح نمیکند و آنهمه اشخاص دلیر (یعنی رومیها را) بکشتن میدهد، او لجاجت میکند، و حال آنکه دو دشمن قوی در پیش دارد: یکی

زمستان است و دیگری قحطی. بالاخره کار را بجائی خواهد رسانید، که اگر فرهاد بخواهد هم تسهیلاتی برای رومیها فراهم آرد، کاری نتواند کرد (آن تونیوس، بند ۴۲).

این سخنان پارتیها را دوستان آن تونیوس باو رسانیدند و اگرچه باعث امیدواریش گردید، باوجود این نخواست در صلح را بگوید، ولی خواست بداند، که این سخنان را خود شاه قبول دارد یا نه. پارتیها جواب دادند بلی و برومیها گفتند از چیزی نترسید و بشاه اطمینان داشته باشید. پس از آن، آن تونیوس، برای اینکه فرهاد تصور نکند، که او خوشبخت است، بهرقیمتی، که باشد، از دست پارتیها جان بدر برد، چند نفر از دوستان خود را نزد فرهاد فرستاد، تا از او بخواهند بیرقهای رومی را، که در جنگ کراسوس گرفته‌اند، پس بدهد و اسراء را رد کند. فرهاد جواب داد، که چیزی یا کسی را رد نخواهد کرد، ولی اگر آن تونیوس بخواهد، فوراً عقب بنشیند، او برای صلح حاضر است و خط عقب‌نشینی رومیها را تأمین خواهد کرد، آن تونیوس راضی شد و چند روز بعد باروبنه خود را بسته حرکت کرد.

او شخصی بود، که از هر کس دیگر بهتر میتوانست با جماعتی حرف بزند و قشونی را با نطق خود اداره کند، ولی در اینمورد از جهت شرمساری و نیز یاسی، که بر او غلبه کرده بود، رأساً از تشویق سربازان خودداری کرد و این کار را به دومی تیوس - انوباربوس «۱» محول داشت.

(۱)- Domitius Enobarbus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۵۹

اشخاصی سکوت آن تونیوس را چنین تعبیر کردند، که او سربازان خود را حقیر می‌شمارد و از این رفتار رنجیدند، ولی سایرین جهت سکوت را فهمیده از رنج و الم او متأثر گشتند و این معنی باعث شد، که او را بیشتر محترم و مطاع دارند.

بعد، وقتی که آن تونیوس میخواست از راهی، که آمده بود، برگردد و از جلگه باز و بیدرختی حرکت میکرد، ناگهان دید یکنفر ماردی «۱»، که با اخلاق پارتیها خوب آشنا بود و در موقعیکه پارتیها آلات محاصره رومیها را میگرفتند، بآنها (یعنی رومیها) کمکی کرده بود، آمده باو گفت

راه کوهستان را پیش گیرد و در جلگه‌های باز و بیدرخت وارد نشود، زیرا در اینجاها هدف تیرهای پارتی خواهد بود. بعد او افزود، که فرهاد اینقدر مساعدت برای انعقاد عهد صلح کرد، تا شما محاصره (فراد) را ترک کنید و اگر بخواهید، من میتوانم راهنمای شما واقع شده، شما را از راهی ببرم، که نزدیکتر است و در آن راه هرچیز، که لازم باشد، بحدّ و فور بدست می‌آید (آن تونیوس، بند ۴۳).

آن تونیوس پس از شنیدن حرفهای ماردی با دوستانش شور کرد. او نمیخواست پس از عهدی، که با پارتیها بسته بود، عدم اعتماد بآنها نشان دهد، ولی چون میخواست راهی نزدیک اختیار کند و از دهاتی بگذرد، که آذوقه و علوفه وافر داشته باشد، از ماردی پرسید، که چه وثیقه‌ای برای درستی قولش میدهد. او جواب داد:

بگوئید مرا مقید دارند، تا وقتی که قشون را بارمنستان برسانم. پس از آن ماردی دست بسته، رهبر لشکر گردید و در دو روز اول چیزی باعث تشویش سپاهیان نگردید.

روز سوّم درحالی، که آن تونیوس نگرانی از پارتیها نداشت و با اعتماد و بی‌قیدی حرکت میکرد، شخص ماردی ناگاه دید، که سدّ رودخانه را شکسته‌اند و راهی را، که باید قشون بپیماید، آب گرفته و نیز فهمید، که این کار پارتیها است و آنها خواسته‌اند، حرکت قشون را کند گردانند. او فوراً آن تونیوس را آگاه داشته گفت، که باید با احتیاط پیش رود، زیرا پارتیها نباید دور باشند. ظنّ ماردی صحیح بود و همینکه آن تونیوس قشون خود را بیاراست و فلاخن داران و

(۱) - Marde بصفحه «۲۲۱۵» رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۶۰

کمانداران را در وسط صفوف قرار داد، پارتیها از هرطرف پدید آمده خواستند رومیها را احاطه کنند و اختلال در صفوف اندازند، ولی سپاهیان سبک اسلحه رومی بآنها حمله کردند و پارتیها چند نفر را با تیر زخمی کرده و چند نفرشان از فلاخن داران رومی زخم برداشته، بمسافتی عقب

نشستند و بعد باز برگشته حمله آوردند، ولی سواران گالی طوری با شدت بآنها حمله کردند، که ایندفعه فرار کرده دیگر برنگشتند (همانجا، بند ۴۴).

پس از این قضیه آن تونیوس از قصد پارتیها آگاه شد و فلاخن داران را در پس قراول و پهلوهای قشون جا داد. در این حال لشکرش بشکل گروهان مربع بود. بعد او بسواره نظام دستور داد، که اگر پارتیها حمله کردند، آنها را دفع کند، ولی بتعقیب دشمن نپردازد. چهار روز در این احوال گذشت و پس از آن پارتیها، نظر باینکه همانقدر از رومیها زیان میدیدند، که خودشان برومیها وارد میکردند، بیهانه زمستان بکار عقب نشینی مشغول گشتند. روز پنجم فلاویوس - گالوس (۱)، که شجاع بود و ریاست قسمتی را از قشون برعهده داشت، نزد آن تونیوس رفته اظهار کرد، که اگر بزرگترین قسمت سپاه سبک اسلحه پس قراول و یکقسمت سواره نظامی را، که در جبهه قشون است، باو بدهند، میتواند کارهای بزرگ انجام دهد. آن تونیوس این قسمتها را باو داد و او حمله پارتیها را دفع کرد، ولی بجای اینکه موافق دستور آن تونیوس پارتیها را تعقیب نکند و بطرف پیاده نظام عقب نشیند، او جسارت را بر احتیاط ترجیح داد. در اینوقت صاحبمنصبان پس قراول، چون دیدند، که او از آنها جدا گشته، کس فرستاده او را طلبیدند، ولی او اعتنائی بحرف آنها نکرد. در این حال یکی از تحویل داران، که تی تیوس (۲) نام داشت، بیرقی را برگرفته خواست بیرقدار را برگرداند و به گالوس از این جهت، که میخواست آنهمه مردان دلیر را بیجهت بکشتن بدهد، دشنامی زیاد داد. گالوس هم باو دشنام داد و بسپاهیانش امر کرد، نزد او بمانند. پس از آن تی تیوس برگشت و گالوس

(۱) - Flavius Gallus.

(۲) - Titius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۶۱

در تعقیب پارتیها همواره پیشرفت، بی اینکه دریابد، که از عقب او را احاطه میکنند.

بالاخره هنگامی رسید، که گالوس دید، پارتیها از هر طرف باو حمله میکنند و در این حال از آن تونیوس کمک طلبید (همانجا، بند ۴۵). فرماندهان لژیونها، که یکی از آنها کانیدیوس (۱) نامی بود و آن تونیوس باو اعتماد داشت، در این موقع خطی بزرگ کردند: بجای اینکه کمکی قوی برای گالوس بفرستند، دسته‌های ضعیفی فرستادند و اینها یکی از پس دیگری شکست خوردند. خبر این شکست‌های جزئی در اردو پیچید و بقدری باعث وحشت رومیها گردید، که اگر آن تونیوس از جبهه قشون با پیاده‌نظام نرسیده و با لژیون سوم راهی از میان فرارکنندگان باز نکرده از حمله و تعقیب پارتی‌ها مانع نشده بود، این فرار بتمام قشون رومی سرایت میکرد. در اینجدال سه هزار نفر رومی کشته شد و عدّه مجروحین پنجهزار نفر بود. خود گالوس، که چهار جراحت تیر برداشته بود، بزودی از این زخمها درگذشت. آن تونیوس بعیادت سایر زخمیها رفت، گریه زیاد کرده بآنها تسلی داد و همدردی خود را نمود. مجروحین، باوجود رنجی شدید، راضی بودند و آنتونیوس را قسم میدادند، که مراجعت کرده برای آنان خود را زحمت ندهد. بعد او را امپراطور خود خوانده میگفتند، مادامیکه او سالم است، زندگانیشان را مأمون می‌پندارند.

کلیّه باید گفت، که در اینزمان امپراطوری (سپهسالاری) مانند آن تونیوس لشکری مرتّب نکرده بود و افراد لشکر کسی باینعدّه نمیرسید، یا افراد جوانش درخشنده‌تر و در مشکلات و محن بردبارتر از افراد قشون او نبود، اینها از حیث احترام بسردارشان و اطاعت و محبّتی، که نسبت باو میورزیدند، از رومیهای قدیم پست‌تر نبودند و از صاحبمنصب گرفته تا سرباز، از نجباء تا مردمانی، که نسبشان تاریک بود، احترام و عنایت آن تونیوس را بر امنیت شخصی و حتی بر زندگانیشان ترجیح میدادند.

جهات اینوضع را ما گفته‌ایم: نسب عالی آن تونیوس، قوّت بیان او، سادگی، سخاوت، جلال، شیرینی مزاجهایش و دست‌رسی داشتن باو علل گرویدن مردم

(۱)-Candidius.

باو بود. خصوصاً در اینموارد: همدردی، که او نسبت بمجروحین و مرضی از جهت دردها و محنشان نشان میداد، جوانمردی، که در مقابل حوائجشان مینمود، آنها را مجبور میداشت، بیش از اشخاصی، که محنتی ندیده بودند، اطاعت ورزند (همانجا، بند ۴۶). «۱»

پارتیها، که از حمله‌های پی‌درپی خسته بودند و میخواستند حملاتشان را موقوف دارند، پس از این فتح بقدری امیدوار شده با حقارت برومیها نگریستند، که شب اردوشان را نزدیک اردوی رومی زدند و یقین داشتند، که صبح اردوگاه رومی از سپاهیان خالی خواهد بود و پارتیها بغارت کردن ثروتهای آن خواهند پرداخت. بنابراین عدّه پارتیها در طلعه صبح بیش از روز قبل بود. اطمینان میدهند، که عدّه آنها در اینوقت بچهل هزار بالغ میگشت و شاه، حتّی قراولان خود را فرستاد، تا در فتح حتمی شرکت کنند. اما خود شاه هیچگاه در جنگی شرکت نکرد. آن تونیوس، که میخواست نطقی خطاب بلشکر کند، جامه سیاه طلبید، تا منظره‌اش سپاهیان را بیشتر متأثر دارد، ولی، چون دوستانش مانع شدند، در جوشن سرداری در پیش لشکرش نمودار گردید. در خطابه، خود او از سربازانی، که غالب آمده بودند، تمجید و آنهایی را، که فرار کرده بودند، تقبیح کرد. سپاهیان خواستار گشتند، که نسبت بآنها اعتماد داشته باشد، اینها چیزهایی در تبرئه خود گفته افزودند، که برای مجازات موافق ترتیب ده‌نفری و هر جزای دیگر حاضرند و در خاتمه خواستند، که آن تونیوس حزن و اندوه را از خود دور دارد. در اینوقت او دستهای خود را با آسمان بلند کرده از خدایان خواست، که اگر بجبران سعادت سابقش، باید تحمّل بدبختی‌هایی کند، این بدبختی و نکبت بسهم او افتد و فتح و ظفر بسهم لشکر او «۲» (همانجا، بند ۴۷).

روز دیگر رومیها، پس از اینکه پهلوه‌های لشکر را محکم کردند، براه افتادند

(۱) - از این عبارات پلوتارک معلوم است، که قشون رومی خیلی نیرومند بوده. باوجود این پارتیها آنرا عاجز کرده بودند.

(۲) - برای فهم استغائه آن تونیوس بصفحه ۱۲۱۷ این تألیف رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۶۳

و پارتیها، که برای حمله حاضر شده بودند، دیدند، وضع بکلی غیر از آن است، که آنها می‌پنداشتند. آنها تصور میکردند، که آن روز جدالی در پیش نخواهند داشت، بل اردوی روم را غارت خواهند کرد و غنائمی خواهند ربود، ولی رومیها بر آنها تگرگ تیر بیاریدند و بقدری دلاوری نمودند، که دشمن مأیوس گردید، اما چون رومیها میبایست از تپه‌ای بزیر آیند و شیب آن تند بود، نمیخواستند با سرعت حرکت کنند و پارتیها با تیروکمان حمله میکردند. در این وقت سربازان لژیونها رو بدشمن کرده پیاده‌نظام سبک اسلحه را در صفوف خود بدین ترتیب داخل کردند: صف اول زانو بزمین زده سپرها را بالای سر گرفت، صف دوم نیز بزانو درآمده سپرهای خود را بالای سر صف اول داشت، صف سوم نیز چنین کرد و سپرهای خود را بالای سر صف دوم بلند کرد. بدین ترتیب سپرها، که شبیه بامی بود، منظره پله‌های طآطری «۱» را داشت و برای سربازان پناهگاه مطمئنی از تیرهای پارتی ایجاد میشد، زیرا تیرهای آنان باین بام آهنی آمده از سطح آن میلغزید (باید در نظر داشت، که قبلا پلوتارک گفته، لشکر رومی از شبی تند پائین میآمد). دشمنان بزانو در آمدن رومیها را بخستگی آنها حمل کرده با نیزه حمله آوردند و در اینوقت رومیها برخاسته فریادکنان پارتیها با نیزه‌های کوتاهشان «۲» ضربتهائی زدند و آنهائی را، که نزدیک بودند، بزمین افکندند. دیگران فرار کردند و چون رومیها مجبور بودند این عمل را روزهای دیگر هم بکنند، نتوانستند راه زیادی بیمایند (همانجا، بند ۴۸).

در این احوال قحطی کار خود را میکرد، زیرا سپاهیان نمیتوانستند بی‌جدال گندم بدست آرند و برای آرد کردن گندم هم آسیاب نداشتند، زیرا این اسباب را جا گذاشته بودند. جهت این بود، که بیشتر مال بنه تلف شده بود و باقی برای حمل مجروحین بکار میرفت. گویند قسمت مشروب آتیک، که از گندم میسازند،

(۱) Theatre (نمایشگاه).

(۲) epieu (چوبی بود بطول ۴ یا ۷ ارش، که نوک آهنین داشت - پولیپ، کتاب ۶)

در اردو به پنجاه درهم (۱) رسیده بود و نان جوین بقیمت وزن آن از نقره بفروش میرفت. بنابراین رومیها بخوردن ریشه‌های درختان و نیز گیاه پرداختند و چون سربازان کمی عادت داشتند، چنین غذائی بخورند، بیشتر آنان گیاه‌هائی میخوردند، که خاصیت آنرا نمیدانستند. در میان این گیاهها یکی عقل خورنده را میربود و او را میکشت. کسانی، که از این علف خوردند، حافظه را فاقد شدند و جز اینکه سنگی را از جائی بجائی بگردانند، کاری نمیکردند، مثل اینکه چنین کاری باعلی درجه مهم میباشد و فقط اینکار شایسته سربازان است. تمام جلگه پوشیده بود از سربازانی، که خم گشته سنگ‌ها را از جائی بجائی میبردند.

بالاخره این اشخاص، پس از اینکه صفرای زیادی استفراغ کردند، ناگهان مردند، شراب دواى این سم بود و از وقتیکه این مشروب نایاب گردید، مخصوصا این احوال شدیدتر شد. کسانی زیاد از این احوال مردند و وقتیکه آن تونیوس میدید، که پارتیها دست از رومیها برنمیدارند، فریاد میکرد: «آخ- عقب‌نشینی ده هزار نفر». او میخواست تقدیس خود را نسبت بیونانیهای، که در تحت فرماندهی کزنفون میبایست بیش از رومیها راه پیمایند و با دشمنانی بیشتر مواجه شوند، تا از بابل بیونان برسند، اظهار دارد (همانجا، بند ۴۹) (در اینجا عبارت پلوتارک تاریک است و باید آنرا روشن سازیم. مقصود او این نیست، که مسافت کوناکسا، یعنی محلّ جنگ اردشیر دوم با کوروش کوچک، از یونان بیش از مسافت آذربایجان از ایتالیا است، بلکه او میخواهد بگوید، که رومیها چون مستملکاتی در آسیای صغیر در آنطرف فرات داشتند، میتوانند خودشان را بدانجا یا بارمنستان برسانند و از رنج و تعب برهند، ولی یونانیها چنین جاهائی نداشتند، پس راه رومیها کوتاه‌تر از راه یونانیها بوده، ولی او یکچیز را فراموش کرده: یونانیهای آنروز را قشونی مانند لشکر پارتی تعقیب نمیکرد، ولات ایران مأمور بودند مراقب باشند، که آنها از ایران و مستملکات آن خارج شوند (صفحه ۱۰۹۴

(۱) - درهم معادل ۹۵ سانتیم فرنگ طلا.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۶۵

این تألیف)، ولی در این زمان رومیها از تعقیب و حملات پارتیها راحت نبودند.

بهترین دلیل این نظر آنکه یونانیها چندی آذوقه را از تیسافرن می‌گرفتند و بعد هم از محلها تحصیل میکردند، ولی در این زمان پارتیها نمیگذاشتند، رومیها آذوقه تحصیل کنند و بهمین جهت قحطی در اردوی آنها افتاده بود. م.

بعد پلوتارک گوید: پارتیها چون دیدند، که نمیتوانند ترتیب لشکر رومی را بهمزنند و چند دفعه مجبور شدند فرار کنند، مجدداً بحیله متوسل شدند (فرار پارتیها را میدانیم، که عقب‌نشینی بوده نه فرار حقیقی. اسلوب جنگ آنها این بود، که دشمن را راحت نگذارند و داخل جنگ هم نشوند. م.) با اینمقصود با رومیهای، که در جستجوی آذوقه بودند، مخلوط گشتند و مانند ایام صلح دوستانه با آنها صحبت داشته و کمانهایشان را، که بی‌زه بود، نشان داده میگفتند، خیال دارند، رومیها را دیگر تعقیب نکنند و باوطنشان برگردند. فقط در مدت دو روز چند نفر مادی مراقب آنها خواهد بود، که دهات را غارت نکنند، ولی آنها هم داخل جنگ نخواهند شد. این حرفها را بوداع خاتمه میدادند و چنان صمیمیت مینمودند، که رومیها سخنان آنها را باور میداشتند. پس از آن، آن تونیوس بر اثر این حرفها مایل گشت، راه جلگه را پیش گیرد، زیرا در کوهستانها آب نمیافت. او در این خیال بود، که ناگاه یک صاحبمنصب پارتی، که مهرداد نام داشت، وارد اردو گردید. این شخص پسرعموی همان مونه‌زس بود، که چندی در نزد آن تونیوس اقامت گزید و از او سه شهر را به تیول گرفت. او میخواست با یک نفر رومی، که زبان پارتی یا سریانی را بداند، حرف بزند و آلکساندر آن تیوخوس، یکی از دوستان آن تونیوس، بملاقات او رفت. مهرداد بدو گفت:

«من از طرف مونه‌زس آمده‌ام و او میخواهد حق‌شناسی خود را نسبت به آن تونیوس، که نیکی‌ها درباره او کرده، بنماید. بعد، از آلکساندر پرسید، که آیا در آن دورها زنجیره کوههایی را می‌بیند؟ و وقتی که او جواب داد آری، گفت، در پای این کوهها پارتیها با تمام قوای خود برای شما دامی میگسترند. در پائین

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۶۶

کوههای مزبور جلگه‌های وسیعی است و پارتیها میخواهند، شما را مطمئن ساخته باین جلگه‌ها بکشانند. راست است، که در کوهستان شما از تشنگی در عذابید، ولی بالاخره با این وضع خو

کرده‌اید. اما اگر بجلگه‌ها درآئید، طالع کراسوس دامن‌گیر شما هم خواهد شد». مهرداد این بگفت و وداع کرده برفت (همانجا، بند ۵۰).

آن تونیوس بر اثر این خبر دوستان خود را جمع کرده از ماردی پرسید، که عقیده او چیست. او جواب داد، که با صاحب‌منصب پارتی هم عقیده است و افزود:

«از تجربه میدانم، که اگر هم دشمنانی نداشته باشید، باز راه جلگه برای شما خیلی سخت است، زیرا در پیچ‌وخم‌ها اثری از راهی، که کوبیده شده باشد، نیست، و حال آنکه در کوهستان رنج شما فقط از این حیث است، که یک روز بی آب میمانید». بر اثر این جواب، آن تونیوس عقیده خود را تغییر داده همینکه شب در رسید، براه افتاد و قبلا دستور داد، که سربازانش آب با خود بردارند، ولی چون غالب آنها ظرفی برای آب نداشتند، گفت کلاهخودها یا مشک‌ها را از آب پر کنند. پارتیها چون از حرکت رومیها آگاه شدند، برخلاف عادتشان، شبانه بتعقیب آنها پرداختند و در طلعه صبح پسر قراول رومی رسیدند.

سپاهیان آن تونیوس، چون ۲۴۰ استاد (هشت فرسنگ) راه رفته بودند، از بی خوابی و خستگی رمقی نداشتند و بنابراین از پیدا شدن دشمن سخت افسردند، زیرا هیچ انتظار نداشتند، که پارتیها در تعقیب آنها باشند. جدالهاییکه رومیها مجبور بودند در هر قدم بکنند، بر تشنگی آنها همواره میافزود. بعد، آنهایی، که در صفوف اول حرکت میکردند، پیش از همه برودی رسیدند، که آب آن خنک و تازه، ولی شور و مضر بود؛ همینکه از این آب می‌آشامیدند، دردهائی شروع میگشت و تشنگی تحریک میشد. شخص ماردی این خاصیت آب را بسربازان گفت، ولی ممکن نبود، سپاهیان را از خوردن آن مانع گردند. آن تونیوس از صفوف سپاهیان گذشته آنها را قسم میداد، که قدری تحمل تشنگی کنند، زیرا بزودی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۶۷

بآبی خواهند رسید، که سالم است و چون باقی راه شیب‌های تند دارد و برای سواره‌نظام مساعد نیست، دشمن عنقریب دست از تعقیب برخواهد داشت. در همین وقت او فرمان داد، رومیهاییکه

جنگ میکنند، برگردند و چادرها را بزنند، تا سپاهیان بتوانند در سایه استراحت کنند (همانجا، بند ۵۱).

چادرها را تازه زده بودند و پارتیها موافق عادتشان عقب نشسته رفته بودند، که مهرداد در دفعه دوم آمده به آلكساندر گفت به آن تونیوس بگویند، که همینکه قشونش قدری استراحت کرد، حرکت کرده سریعاً خود را برود برساند، زیرا پارتیها از رود نخواهند گذشت و تعقیبشان در آنجا خاتمه خواهد یافت. آلكساندر رفت این خبر را به آن تونیوس برساند و او مقدار زیادی جام و تنگ طلا باو داده مأمورش کرد این اشیاء را به مهرداد بدهد. این صاحب منصب از اشیاء مزبور، بقدری، که میتوانست زیر لباسش پنهان کند، برداشت و رفت. بعد هنوز شب نرسیده بود، که رومیها خیمه‌ها را برچیده حرکت کردند، بی اینکه پارتیها آنها را آزار کنند، ولی آنشب را بیدترین وضع، یعنی در اضطرابی، که تا آنوقت نظیرش را حس نکرده بودند، گذرانیدند. سربازان اشخاصی را، که مأمور حفظ طلا و نقره سپاه بودند کشتند، و این ثروت را با آنچه، که مالهای بنه حمل میکردند، غارت کردند. بعد به بنه آن تونیوس پرداخته ظروف و میزهای او را، که خیلی قیمتی بود، شکسته بین خودشان تقسیم کردند. سپاه از این وضع در وحشت و اضطراب غریبی افتاد، زیرا تصور کرد، که پارتیها شیخون زده اردو را پراکنده‌اند. در اینوقت آن تونیوس یکی از قراولان خود را، که راموس نام داشت و آزاد شده‌اش بود طلبید و قسم داد، که بمحض اینکه فرمان بدهد، شمشیرش را بتن او فروبرد و بعد سرش را از بدن جدا سازد، تا نه زنده‌اش بدست دشمن افتد و نه پس از مرگ کسی او را بشناسد.

دوستانش در اینحال دور او را گرفته گریه میکردند و شخص ماردی سعی میکرد، او را اطمینان دهد، که از شب کمی مانده است و از هوای خنک و رطوبی، که تنفس

(۱)-Rhamus.

را آسان تر کرده، استشمام میکند، که رود نزدیک است. در همین وقت آمده، به آن تونیوس خبر دادند، که اغتشاش اردو از حرص و طمع چند نفر سرباز بوده و جهتی دیگر نداشته. پس از آن برای استقرار نظم در لشکری، که از اختلال و ترس بچنان حالی افتاده بود، آن تونیوس فرمان داد اردو بزنند (همانجا، بند ۵۲).

روز در رسید و لشکر داشت ترتیب و آرامش خود را از نو مییافت، که ناگاه پس قراول رومی دریافت، که پارتی‌ها با تیر حمله میکنند و فوراً آن تونیوس بسپاهیان سبک اسلحه فرمان جنگ داد. پیاده نظام، چنانکه سابقاً کرده بود، با سپرها خود را پوشید و بدین جهت از تیرهای پارتی‌زیانی نیافت و آنها نتوانستند نزدیک شوند. سربازانی، که در صفوف اول بودند، رود را دیدند و کم‌کم پیش رفتند. آن تونیوس سواره نظام را کنار رود جا داد، تا در جلو دشمن بایستد و در ابتداء مجروحین را بآن طرف فرستاد. بعد آنهایی، که در مقابل حملات پارتی بودند، توانستند بی‌نگرانی آب بیاشامند، زیرا پارتیها، همینکه رود را دیدند، زه کمانشان را باز کرده برومیاها گفتند، با آرامش بآنطرف بگذرند و شجاعت آنها را ستودند (ترتیب پارتیها چنین بود، که وقتی میخواستند، داخل مذاکره با دشمن گردند یا متارکه کنند، زه کمانشان را باز میکردند. م.).

پس از آنکه رومیها بی‌مانع از رود گذشتند، راه خود را دنبال کردند، بی‌اینکه از پارتیها مطمئن باشند. بالاخره روز ششم برود ارس رسیدند. این رود ارمنستان را از آذربایجان جدا میکند و بنظر رومیها چنین آمد، که از جهت عمق آن و تندی آبش گذشتن از آب مشکل است. در این وقت خبری در سپاه انتشار یافت، که پارتیها در کمین گاههای حول و حوش هستند، تا در حین عبور حمله کنند، ولی این خبر تحقق نیافت و پس از اینکه رومیها با امنیت خاطر از رود عبور کرده داخل ارمنستان شدند، مثل اینکه پس از دریانوردی بخاک رسیده باشند، آنرا پرستیدند (یعنی بخاک افتاده آنرا بوسیدند) و از فرط شادی گریسته یکدیگر را باغوش کشیدند. بعد، چون از مملکتی غنی و حاصلخیز میگذشتند و از قحطی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۶۹

بیرون آمده بودند، زیاد خوردند و دوچار استسقا و قولنج‌های شدید گشتند (همانجا، بند ۵۳).

آن تونیوس سان قشون دیده معلوم کرد، که بیست هزار نفر پیاده و چهار هزار سوار تلف شده‌اند. از این عده کمتر از نصفش از اسلحه دشمن و باقی از امراض مرده بودند. قشون رومی این راه را از فراد تا ارمنستان در ۲۷ روز طی کرد و در این مدت ۱۷ دفعه پارتیها را شکست داده بود، ولی این فتوحات نتیجه کامل نداد، زیرا قشون رومی قادر نبود پارتیها را خیلی دور براند. از این جهت است، که گفته‌اند آرتاواسد پادشاه ارمنستان بتنهائی مسئول عدم بهره‌مندی سردار رومی بود و او را از نامی، که میخواست تحصیل کند، محروم ساخت. اگر شانزده هزار سواری، که او به ماد آورده بود، در نزد آن تونیوس میماندند، چون، مانند پارتیها مسلح بودند و عادت جنگیدن را با آنان داشتند، وقتیکه رومیها پارتیها را می‌رانند، آنها میتوانستند بتعقیب پارتیها پرداخته نگذارند، آنقدر زود زود برگشته حمله آرند. بنابراین تمام رومیها از کینه‌ای، که داشتند، به آن تونیوس فشار می‌آوردند، که این ارمنی را مجازات دهد، ولی آن تونیوس، احتیاطش بیشتر بود و عقلش نیز، که نخواست خیانت او را برو آرد و کمتر از سابق اظهار محبت و عنایت بوی نکرد، زیرا ضعف قشونش و احتیاجات آن مدارا را اقتضاء میکرد (همانجا، بند ۵۴).

چنین است گفته پلوتارک در بند ۵۴ کتابش و ما در حیرتیم، که چه چیز را او فتح رومیها میدانسته، که میگوید ۱۷ فتح کردند. اگر وقایعی را، که او ذکر کرده، خلاصه کنیم، نتیجه چنین است: رومیها داخل آذربایجان گردیده ده هزار نفر کشته دادند و آلات محاصره رومی را هم پارتیها گرفته خرد کردند. رومی‌ها فراد را محاصره کردند و نتوانستند آن را بگیرند. در اینوقت زمستان داشت در میرسید و قحطی رومیها را تهدید میکرد. بنابراین آن تونیوس از عدم بهره‌مندیهایش افسرد و داخل مذاکره شد، که عقب نشیند. او بسفرای خود گفت، از فرهاد

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۷۰

جز پس دادن بیرقها و اسرای رومی، که پارتیها در جنگ کراسوس گرفته‌اند، چیزی نخواهید. فرهاد این تقاضا را هم نپذیرفت، ولی او وعده کرد، که قشون رومی را تعقیب نکند. باوجوداین آن تونیوس بعقب‌نشینی راضی گشته آن را شروع کرد. بعد در موقع عقب‌نشینی، پارتیها رومیها را آزار کردند، باین معنی، که سواران سبک‌اسلحه آنها رومیها را در جلگه‌ها راحت نمیگذارند، طرز جنگ آنها هم، چنانکه میدانیم، چنین بود: با تیر حمله کرده باران تیر بر دشمن میباریدند،

ولی همینکه دشمن حمله میکرد، عقب مینشستند. این عقب‌نشینی فرار نبود، یا صحیح‌تر گفته باشیم، این فرار اسلوب جنگی آنها بود، که بعد برگشته باز حمله میکردند و باز عقب می‌نشستند، تا در جای دیگر باز حمله کنند. مقصود اینها جدال مرتب نبود، بل میخواستند دشمن را خسته و فرسوده سازند، زیرا سواره نظامشان سبک‌اسلحه بود، نه سنگین‌اسلحه‌ای، که در موقع جنگ تن‌بتن بکار می‌رود. اگر رومیها دفاع کرده پارتیها را میراندند، این کمترین چیزی بود، که میبایست بکنند. کسی ساکت نمی‌نشاند، که دشمن ضربتهائی باو وارد آورد و برایگان بمیرد. بنابراین ۱۷ فتح در کجا رویداده، از روایت خود پلوتارک، که فتحی نمی‌بینیم و مورخ دیگر هم نگفته. اگر رومیها فاتح بودند، برای چه میخواستند، از ایران بروند، حتی بی اینکه، بیرقها و اسرایشان را پس گرفته باشند، بچه سبب وقتیکه از ارس گذشتند، خاک را بقول پلوتارک پرستیدند، یعنی آنرا بوسیدند و چرا از فرط شادی گریستند و یکدیگر را باغوش کشیدند. هیچکدام از این احوال در فاتح دیده نمیشود. ۱۷ فتح پلوتارک ۱۷ دفعه دفاع رومیها از پارتیها بوده و بالاخره با احوالی فلاکت‌بار از ایران خارج شده‌اند. بنابراین جنگ دوم رومیها هم با ایران شکست آنها خاتمه یافت و این شکست بجهتی مهمتر از شکست حران بود، زیرا در جنگ حران عده رومی‌ها چهل هزار بود، ولی در این جا یکصد و سیزده هزار. در آنجا رومی‌ها کراسوس را دوست نداشتند و در این جا آنها آن تونیوس را میپرستند و خود پلوتارک گوید، که از این لشکر آسیا بلرزه درآمد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۷۱

بعد پلوتارک روایت خود را دنبال کرده چنین گوید: چون آن تونیوس با بی طاقتی میخواست زودتر بمصر برسد، بقدری در موسم زمستان در میان برف‌ها شتاب کرد، که هشت هزار نفر از سپاهش تلف شدند و با عده بسیار کمی بقریه ل کومی «۱» (قریه سفید)، که در میان بیروت و صیدا واقع است، رسید. در اینجا منتظر کلتوپاتر شد و چون او در ورودش تأخیر کرد، آن تونیوس در حزن و اندوه فرورفت و برای اینکه تفریحی بیابد، بزیاده رویهای سرمیز (یعنی بخوردن و آشامیدن زیاد) خود را مشغول داشت، ولی در اینحال هم نمیتوانست راحت بنشیند و همواره از سر میز برخاسته بساحل میرفت، تا ببیند کلتوپاتر می‌آید یا نه. بالاخره او آمد و لباس و پول برای سربازان آورد. بعضی نویسندگان گفته‌اند، که او فقط لباس آورد، ولی آن تونیوس پولی بسربازان داده گفت، اینرا کلتوپاتر بشما میدهد.

در اینوقت میان پادشاه ماد (آذربایجان) و فرهاد شاه پارت نزاعی رویداد.

جهت آن گویند، در ابتداء از تقسیم غنائم رومی بود، زیرا پادشاه ماد از مقدار سهم خود رضایت نداشت، ولی بعد این نثار شدیدتر گشته بدرجه‌ای رسید، که پادشاه ماد ترسید، سلطنتش را از دست بدهد. بنابراین او سفرائی نزد آن تونیوس فرستاده وعده داد با او همه نوع همراهی کند. آن تونیوس از این پیشنهاد امیدوار گردید، زیرا با این پیش آمد، او دارای چیزهائی میشد، که در سفر جنگی اوّل نداشت، یعنی سواره نظام و کمانداران خوب و این چیزها را بی خواهش آن تونیوس، پادشاه ماد بصرافت طبع در اختیار او میگذاشت. از این جهت او حاضر شد، که پیشنهاد پادشاه ماد را بپذیرد و قبلا با او در کنار ارس ملاقاتی کرده بعد جنگ را با پارتی‌ها شروع کند (همانجا، بند ۵۵).

پلوتارک از اینجا بعد بیشتر بامور داخلی روم میپردازد و نیز بشرح نزاعی، که بین آن تونیوس و اکتاویوس رویداد و بفتح دوّمی تمام شد. در اینجا ضمنا

(۱)-Leucocomie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۷۲

مورّخ مزبور از جنگ دوّم آن تونیوس با پارتیها کلمه‌ای چند میگوید. چون نوشته‌های او راجع بامور داخلی روم و جنگ خانگی دو نفر رومی با یکدیگر بتاریخ ایران مربوط نیست و از طرف دیگر گفته‌های او راجع بجنگ دوّم آن تونیوس خیلی مجمل است، روایت پلوتارک را کنار گذاشته بروایات نویسندگان، که مشروح تر و روشن تر جنگ دوّم آن تونیوس را با پارتیها ذکر کرده‌اند، خواهیم پرداخت و فقط نظری بآن خواهیم داشت. قبلا باید دید، که نویسندگان دیگر راجع بجنگ اوّل آن تونیوس با پارتیها چه گفته‌اند و اگر چیزهائی باشد، که پلوتارک بسکوت گذرانیده، ذکر کنیم.

روایات دیگر:

۱- آن تونیوس در ابتداء میخواست از فرات در بین النهرین گذشته راه کراسوس را بپیماید، ولی چون بفرات رسید (وسط تابستان ۳۷ ق.م) دید، که پارتیها چنان تدارکاتی برای مقاومت دیده‌اند، که عبور مشکل است. بنابراین صلاح را در این دید، که بطرف ارمنستان رفته این مملکت را تکیه‌گاه عملیات جنگی خود قرار دهد و از مزایای اتحاد با پادشاه ارمنستان استفاده کند (این نظر از نوشته‌های دیوکاسیوس حاصل میشود- کتاب ۴۹، بند ۲۵).

۲- پادشاه ارمنستان به آن تونیوس گفت، که چون قشون پادشاه ماد بکمک پارتیها بکنار فرات رفته و پرسپه (فراد پلوتارک) بی‌ساخته است، او میتواند باسانی آذربایجان را اشغال کند و این شهر را بگیرد. آن تونیوس را این حرف خوش آمد و قشون خود را بدو قسمت کرده قسمتی را به اپیوس ستاتیانوس «۱» سردار خود داد، که با آلات محاصره و قلعه‌کوبی از دنبال او بیاید و خود بطرف پرسپه روانه شد (دیوکاسیوس، همانجا) «۲».

۳- شهر پرسپه در سیصد میلی سرحد ارمنستان واقع است و راهی، که

(۱)- Oppius Statianus.

(۲)- دیوکاسیوس اسم این سردار را چنین نوشته، ولی پلوتارک اسم او را تاتیانوس ذکر کرده.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۷۳

باین شهر هدایت میکند، از جلگه‌های پرآذوقه و آب میگذرد (در اینجا مقتضی است بگوئیم، که پلوتارک اسم این شهر را فراد نوشته، ولی دیوکاسیوس آن را پرسپه نامیده و سترابون گوید (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۳)، که اسم آن (ورا «۱») است. راولین سن این محل را با تخت سلیمان کنونی در آذربایجان مطابقت داده (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۲۰۱). در باب مسافت هم توضیح میدهیم، که مقصود میل رومی است و آن معادل تقریباً یک کیلومتر و نیم فرانسوی یا یک میل و نیم ایرانی موافق مقادیر جدید میباشد. م).

۴- وقتی که آن تونیوس به پرسپه رسید، دید، که دیوارهای آن محکم، ولی عدّه ساخلو کم است. پس از آن پادشاه ماد با پادشاه پارت و قشون پارتی بزودی در رسیدند و بقدری موقع شهر را محکم و آن را خارج از مخاطره دیدند، که حواس خود را بطرف ستائیانوس متوجّه داشته و او را شکست داده کشتند (دیوکاسیوس، کتاب ۴۹، بند ۲۵).

۵- دسته‌هایی را، که آن تونیوس بچراگاه میفرستاد، دور از اردوی اصلی واقع میشدند و پارتیها آنها را ریزریز میکردند (همانجا، بند ۲۶).

۶- وقتی که آن تونیوس پس از شکست ستائیانوس و رفتن پادشاه ارمنستان و عدم بهره‌مندیهای دیگر، در احوال بدی واقع شد و زمستان هم داشت در میرسید، باین فکر افتاد، که عقب نشسته ب ارمنستان برود و چون هنوز راضی نمیشد، اعتراف کند، که شکست خورده امیدوار بود، که پارتیها در عوض عقب‌نشینی او بیرقها و اسرای رومی را، که در جنگ کراسوس گرفته بودند، پس خواهند داد. با این نیت مذاکرات را شروع و وقت را تلف کرد، و حال آنکه پارتیها میخندیدند. بالاخره، وقتی که دید موسم پائیز در رسیده، از حوالی پرسپه حرکت و عقب‌نشینی را شروع کرد (همانجا، بند ۲۷).

۷- برای عقب‌نشینی دو راه متصور بود: راهی، که از طرف چپ جلگه‌ها

(۱)- Vera.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۷۴

میگذشت و راهی کوتاه‌تر از طرف راست، که سخت بود و از کوهستانها و دهات بی‌سکنه عبور میکرد. آن تونیوس با این ظن، که پارتیها راه آسان را گرفته‌اند و قشون او را در جلگه‌ها آزار خواهند کرد، راه مشکل را پیش گرفت (شاید راه بین تبریز و تخت سلیمان کنونی را. م.) و بطرف ارس رفت. دو روز پارتیها در تعقیب قشون رومی نبودند، ولی از روز سوم پیدا شده در مدّت ۱۹ روز رومی‌ها را وجب‌بوجب تعقیب و خسارات زیاد بآنها وارد کردند (همانجا، بند ۲۸) با اینکه

دیوکاسیوس خیلی مختصرتر از پلوتارک وقایع این جنگ را نوشته، صراحت بیانش بیشتر است و هفده فتح هم، برای رومی‌های شکست خورده، قائل نشده است.

۸- محن و مصائبی، که رومیها در این عقب‌نشینی تحمّل کردند، در تاریخ نظامی دولت روم نظیر ندارد (ماریوال، امپراطوری روم، جلد ۲، صفحه ۲۸۰) «۱».

جنگ سوّم روم با ایران

پس از عقب‌نشینی آن تونیوس بطرف ارمنستان بین فرهاد و پادشاه ماد کوچک (آذربایجان) نزاعی رویداد و چنانکه گفته شد، جهت آن عدم رضایت دوّمی از مقدار حصّه او از غنائم رومی بود. پادشاه آذربایجان بقدری آزادانه حرف زد، که فرهاد رنجید و پادشاه مزبور ترسید، که مبادا فرهاد او را از سلطنت دور دارد و در فکر یافتن متحدی، گردید، که در چنین روزی او را حمایت کند. پس از اینکه نظرش را بهرجا افکند دید، که آن تونیوس مناسب‌تر از هرکس است، زیرا او میدانست، که رومیها از آرتاواسد پادشاه ارمنستان کینه در دل دارند و اگر باو دست یافته از جهت خیانت مجازاتش کنند، بجای آرتاواسد دوستی را مانند او در همسایگی خود خواهند داشت. پادشاه ماد با این مقصود سفیری باسکندریّه نزد آن تونیوس فرستاد و چنانکه دیوکاسیوس گوید (کتاب ۴۹، بند ۲۳)، سفیر پولمون «۲» نامی بود،

(۱) - 280. Merivale .Roman Empire ,II p .

(۲) - Polemon .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۷۵

که او را پادشاه پنت میخواندند و مأموریت داشت، عقد اتحادی را پیشنهاد کند.

آن تونیوس با میل این پیشنهاد را پذیرفت، چه اوّلاً از پادشاه ارمنستان سخت ناراضی بود و میخواست او را تنبیه کند، دوّم در جنگ جدید خود با پارتی‌ها، کمک پادشاه آذربایجان را، که

سواره‌نظام و کمانداران خوب داشت، گران‌بهاء میدانست و این نکته مهم بود، زیرا شکست او در جنگ اول از ابهتش کاسته بود و میخواست آن را جبران کند. بالاخره با اتحاد خود با یکی از اعقاب مقتدر اروپات آذربایجانی و شرکت دادن او در سرنوشت خویش اهمیتی میداد. بنابراین در بهار ۳۴ ق. م او ناگهان بارمنستان در آمد و چون ظاهراً حسّیات دوستانه نسبت به آرتاواسد می‌پرورد و حتی مینمود، که می‌خواهد وصلتی بین دو خانواده بشود، پادشاه ارمنستان فریب ظاهر را خورده نزد آن تونیوس رفت (دیوکاسیوس، کتاب ۴۹، بند ۳۳)، ولی همینکه آن تونیوس او را دید، امر کرد گرفته در زنجیرش کنند. زنجیر بقول دیوکاسیوس در ابتداء از نقره بود و بعد از طلا (همانجا، بند ۳۹-۴۰)

پس از آن ارمنستان را رومیها تصرف کردند، زیرا قسمت بزرگی از لشکر آن تونیوس از زمان عقب‌نشینی او از آذربایجان بارمنستان در این صفحه مانده بود و مواقع خوب داشت. بعد رومیها آرتاکسیاس «۱» را، که آرامنه بجای پدر بسلطنت نشانده بودند، شکست دادند و او بدربار فرهاد چهارم اشکانی فرار کرد.

در این وقت آن تونیوس با پادشاه آذربایجان وصلتی کرد، توضیح آنکه دختر پادشاه مزبور را برای پسری آلکساندر نام، که از کلئوپاتر داشت، نامزد کرد و بعد آن تونیوس ساخلوهای در محلّ گذارده آرتاواسد را با غنائمی، که گرفته بود، برداشته بمصر روانه شد.

فرهاد در این احوال ناظر وقایع بود و چنان بنظر می‌آید، که از گرفتار شدن آرتاواسد بدش نمی‌آمد. دیگر اینکه رفتار آن تونیوس آرامنه را دشمنان روم

(۱)- باید رومی شده آرداشس (اردشیر) باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۷۶

میساخت و بر تنفر آنها از رومیها میافزود (تاسی توس، سالنامه‌ها، بند ۳) و این وضع بنفع فرهاد تمام میشد.

چنین بود اوضاع این زمان و باید گفت، که باوجود اینکه آن تونیوس سوریّه و ارمنستان را داشت و پادشاه آذربایجان متحد او بود، در سنه ۳۳ ق. م بارمنستان درآمده بطرف رود ارس رفت و در آنجا با پادشاه آذربایجان عهد اتحادی بسته، قسمتی را از ارمنستان با قشون رومی باو داد و دختر او را یوتاپا (۱) نام برای پسرش آلکساندر گرفته وی را والی مشرق کرد، اما فرهاد ساکت نشسته با حوصله و بردباری این وقایع را تحمل میکرد. در اینوقت توجه او فقط باین امر معطوف بود، که سرحدات دولت پارت را از تجاوزات حفظ کند، اما، همینکه آن تونیوس بطرف آسیای صغیر رفت، که خود را برای مبارزه با اکتاویوس قیصر روم حاضر کند، فرهاد جنگ تعرضی پیش گرفت و با آرتاکسیاس پادشاه جدید ارمنستان پادشاه آذربایجان و متحد روم حمله کرد، ولی او با قشون رومی پارتیها را عقب نشاند. پس از آن، آن تونیوس قشون رومی را احضار کرد، بی اینکه قشون پادشاه آذربایجان را برای او پس بفرستد و در اینوقت شاه پارت و پادشاه ارمنستان از نو بر او تاخته بهره‌مند گشتند و پادشاه آذربایجان نه فقط شکست خورد، بل اسیر هم گردید (دیوکاسیوس، کتاب ۴۹، بند ۴۴).

بعد از این فتح آرتاکسیاس با قشون پارتی بارمنستان برگشت و از ساخلو رومی هرکس را در آن مملکت یافت، از دم شمشیر گذراند (دیوکاسیوس، کتاب ۵۰، بند ۱۶). پس از این وقایع اوضاع مشرق باحوال سابق برگشت و آذربایجان هم از نو تابع دولت پارت گردید.

نتیجه

چنین بود نتیجه جنگ دوّم و سوّم روم با ایران. این دو جنگ با جنگ اوّل رومیها با ایران بآنها آموخت، که دولت پارت دولت سلوکی یا مصر بطالسه یا دولت‌های آسیای صغیر نیست، که بتوانند بر آن

(۱)-Jotapa.

دست یابند و نیز این جنگها نام دولت پارت را در عالم آنروز بلند کرد، چنانکه خود رومیها دولت پارت را حریف پرزور و همسر خود دانستند. قشونی، که آن تونیوس بایران آورد، بزرگترین لشکری بود، که در تاریخ ایران دشمنی بایران آورده و، چنانکه گذشت، بیش از نصف این لشکر نیرومند از رومیهای جنگ دیده، یا از گالی های شجاع ورزیده ترکیب یافته بود. بیجهت نیست، که پلوتارک گوید، وقتیکه این قشون بحرکت آمد، آسیا بر خود لرزید و هندی های آنطرف باختر مضطرب گشتند. از یک جهت هم، چنانکه بالاتر گفتیم، قشون آن تونیوس قوی تر از قشون کراسوس بود. کراسوس را بسبب حرص و طمعش رومیها دوست نداشتند، ولی آن تونیوس، چنانکه پلوتارک او را توصیف کرده، خیلی طرف محبت سپاهیانش بوده.

در نتیجه این جنگها اکتاویوس اگوست (۱) (بگراور نمره ۱۳۰ صفحه ۲۳۱۶ رجوع شود) قیصر روم باین عقیده شد، که فرات باید سرحد دولت روم باشد و رومیها نباید از آن تجاوز کنند، بنابراین مناسبات دوستانه خردخرد بین

(۱) - اکتاویوس اگوست، پسر خواهر ژول سزار و وارث او، در ۶۳ ق. م. تولد یافت و در ۱۴ م. درگذشت. او یکی از سه زمامدار (سه مرده دوم) روم بود، که پس از غلبه بر آنتوان تنها زمامدار آن شد و بلقب قیصر و اگوست ملقب گردید (اگوست تقریباً بمعنی ملکوتی صفات ایران سابق است و اکنون بمعنی همایون نیز استعمال میشود) و اصلاحاتی در قوانین اساسی روم مجری داشت. زمان زمامداری او از ازمه درخشان دولت روم محسوب است. سوئنه تن نویسنده رومی گوید (دوازده قیصر، کتاب اگوست، بند ۱۰۱): که در مدت بیست سال پنج میلیارد سس ترت (تقریباً یک میلیارد ریال پپول کنونی) بارث باو رسید، این ثروت هنگفت را برای دولت روم خرج کرد و هنگام مرگ هم بر حسب وصیت اموالی زیاد برای دولت روم و اقرباء و دوستان خود گذاشت. نویسنده مذکور در همانجا (بند ۹۴) گوید، که روز فوت از دوستانش پرسید: «عقیده شما چیست، آیا این مسخره بازی ناهنجار را، که زندگانی نامند، من خوب در آوردم؟» بعد بیونانی علاوه کرد: «اگر از بازیهای من راضی هستید، پس کف بزنید» این بگفت و چند دقیقه پس از آن درگذشت.

ممکن است ثروت یک میلیارد ریال باعث حیرت گردد و تصور رود، که دروغ است، ولی نباید خیلی دور از حقیقت باشد. رومیها از راه غارت و چپاول ایالات ثروت‌های زیاد بدست می‌آوردند و مقداری را از آن بارث باین و آن وا می‌گذاشتند

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۷۸

دولتین برقرار گردید و تقریباً بیش از یکصد سال طرفین جنگی، بمعنی حقیقی این لفظ، با یکدیگر نداشتند. چگونگی این احوال پائینتر بیاید.

فرار فرهاد بطرف سکاها و برگشتن او

فرهاد پس از بهره‌مندیهای خود نسبت برومیها، موقع خود را بر تخت محکم دیده و مغرور گشته باز بشقاوت‌های دیرین خود برگشت و بنای تعدی و ظلم را گذاشت. این وضع باعث شد، که مردم بر او شوریدند (۳۳ ق. م) و مجبور گردید از ایران خارج گردد (ژوستن، کتاب ۴۲، بند ۵). در رأس شورشیان تیرداد نامی بود، که پس از آن بتخت نشست. از قرار معلوم در این وقت بود، که فرهاد از ترس اینکه مبادا زنانش بدست دشمنانش بیفتند، تمامی آنها را کشت (ایزیدور خاراکیسی، پارت، بند ۱). پس از آن فرهاد نزد سکاها رفته آنها را مجبور کرد باو کمک کنند و بتقویت آنها بایران برگشت. ممکن است خواننده تصور کند، که فرهاد نزد سکاها آسیای وسطی رفته، ولی چنین نیست، او نزد سکاها رفت، که بباختر و سیستان و رنج و غیره ریخته بودند (گوت شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۱۴). تیرداد، وقتی که خبر نزدیک شدن فرهاد را شنید، کوچکترین پسر او را برداشته نزد اکتاویوس قیصر روم، که در اینوقت پس از مراجعتش از مصر در سوریه بود، رفت (۳۰ ق. م) و پسر فرهاد را باو تسلیم کرده، کمک او را برای برانداختن فرهاد خواستار شد (این روایت از دیوکاسیوس است - کتاب ۵۱، بند ۱۸-، ولی ژوستن این واقعه را بزمان بعد، یعنی وقتی که قیصر در اسپانیا بود، معطوف میدارد، ۲۷-۲۴ ق. م).

اکتاویوس گروکان، یعنی پسر فرهاد را، پذیرفت، ولی نظر بتجرباتی، که از جنگهای سابق رومیها با ایران حاصل کرده بود، از برگردانیدن تیرداد بتخت امتناع ورزیده گفت، که او میتواند در

سوریه اقامت کند و مادامیکه در تحت حمایت رومیها است، معاش او مرتب خواهد بود، ولی نباید انتظار داشته باشد، که رومیها برای او با پارتیها جنگ کنند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۷۹

در ۲۴ ق. م فرهاد سفیری نزد اکتاوئوس قیصر فرستاده، تیرداد و پسر خود را استرداد کرد. او نامه فرهاد را بمجلس سنا فرستاد و اعضای مجلس مزبور چنین صلاح دیدند، که قیصر پسر فرهاد را پس بفرستد، ولی تیرداد را نه بایران برگرداند و نه کمکی باو کند. در باب رد کردن پسر فرهاد باید افزود، که قیصر فدیهای از این بابت مطالبه نکرد. دیوکاسیوس گوید (کتاب ۴۳، بند ۳۳)، که قیصر وقتیکه پسر فرهاد را پس میفرستاد، خواهش کرد، که فرهاد هم در ازای این همراهی بیرقهای رومی را، که پارتیها در جنگ کراسوس گرفته بودند، با اسرای رومی، که هنوز زنده‌اند، پس بدهد، ولی فرهاد، باوجود اینکه از دیدن پسرش مشعوف گردید، تقاضای قیصر را نپذیرفت. بعد در سنه ۲۰ ق. م رومیها مسئله رد کردن بیرقها و اسرای رومی را مطرح کردند، زیرا اهمیتی شایان بآن میدادند:

رومیها میخواستند، که این یادگاری شرمساریشان در نزد پارتیها نماند، زیرا تا جنگ کراسوس با پارتیها جشنهای فتحی را پس از فتح در روم با دبدبه و طمطراق میگرفتند و پادشاهان مغلوب یا تمثال آنها را، در صورتی، که کشته شده بودند، از عقب گردونه سردار فاتح حرکت میدادند، چنانکه پلوتارک گوید، که این جشنها بهترین عادت وطن رومیها بود، و اکنون همواره بخاطر داشتند، که شواهد افتضاح و رسوائی کراسوس در نزد پارتیها باقی است.

از طرف دیگر پارتیها هم بیادگاریهای فتحشان علاقه‌مند بودند و این دلایل فتح را نمیخواستند از دست بدهند. بالاخره اکتاوئوس، که در این زمان لقب اگوستی یافته بود، از این نکته، که ایرانیها فرهاد را از جهت ظلم و شقاوتش دوست نمیداشتند و مقام او محکم نبود، استفاده کرده پا فشرده و فرهاد هم از اینکه رومیها میتوانند برای او مدعی تراشیده بر تخت نشانند، بیمناک گشته، بالاخره پس از مذاکرات زیاد راضی شد، که بیرقهای رومیرا پس بدهد.

بعضی تسویه این مسئله را از موزا «۱»، زن رومی فرهاد، میدانند و گویند، که در

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۸۰

این کار برای خوش آمد قیصر نفوذ خود را بکار برد (ذکر این زن پائین تر بیاید).

بهر حال، وقتی که بیرقها بروم رسید، قیصر و مجلس سنا زیاده از حد مشعوف گشتند. مخصوصا قیصر از شادی در پوست نمیگنجید، مثل اینکه در جنگی این بیرقها را گرفته باشد. بحکم او معبدی برای مارس «۱» (رب النوع جنگ بعقیده رومیها) ساخته این بیرقها را در آنجا بیادگار گذاشتند و شعرای روم قیصر را در اشعار خود ستودند، مخصوصا جالب توجه است، که هراس «۲» شاعر معروف رومی، که شاهکارهایی از خود باقی گذاشته، لیاقت قیصر را در این مورد سروده. علاوه بر این کار، برای جاویدان کردن یادگار استرداد بیرقها، قیصر امر کرد، در ضرابخانه روم مدالی سکه زدند. در یکطرف مدال مذکور صورت یکی از سپاهیان اشکانی را نموده‌اند، که بیرق رومی را بدست گرفته و زانو بزمین زده آنرا با احترام به قیصر اگوست تسلیم میدارد، در بالا صورت قیصر است و در طرف دیگر طاق نصرتی است و بالای طاق ازابه‌ای، که چهار اسب آن را میکشند و اگوست در وسط ازابه ایستاده «۳».

معلوم است، که این مدالها با واقع امر مطابقت نداشته، زیرا طاق نصرت را پس از فتحی میزدند و در این مورد جنگی روی نداده بود، که رومیها غالب آمده باشند، ولی قیصر میخواست برومیها بفهماند، که پس گرفتن بیرقها از پارتی‌های قوی، که در سه جنگ نسبت برومیها فاتح بودند، در حکم فتحی است بزرگ، خصوصا اینکه بی جنگ و مخاطراتی، که از آن حاصل است این بیرقها بدست آمده. در اینکه دولت پارت در این مورد سبک شده است، تردیدی نیست، ولی تقصیر از فرهاد چهارم بوده. اگر او ظلم و تعدی نمیکرد، فرار کردن او بمشرق و فضایی بعد، که رفتن تیرداد با پسر فرهاد بروم نتیجه آن بود، پیش نمیآمد، فرهاد سپس دادن بیرقها مجبور نمیگشت، چه اگوست جرئت اعلان جنگ

(۳) - صاحب درر التیجان گوید، که یک قطعه از این مدالها نزد او بود (جلد ۲، صفحه ۱۸۲).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۸۱

را برای این مسئله نداشت و اگر فرهاد هم باکی از مقام خود در ایران نمیداشت، یقیناً حاضر نمیشد، بیرقها را پس بدهد. پس این خفت از فرهاد بود نه از پارتی‌های شجاع. آنها وظیفه خود را تا آخر خوب انجام دادند و در سه جنگ متواتر بر روم عالمگیر، که در عالم حریفی برای خود نمیدید، غلبه یافتند.

قضیه زن رومی

یوسف فلاویوس مورخ یهود گوید (تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۲): قیصر روم برای اینکه روابط حسنه با فرهاد داشته باشد، هدایای زیاد برای او فرستاد و از جمله کنیزکی ایتالیائی موسوم به ثرموزا (۱) بود. فرهاد مهر او را بدل گرفت و او را ازدواج کرد. بعد، از او پسری بوجود آمد، که رومیها اسمش را فراآتاکس ضبط کرده‌اند و ظن قوی میرود، که مصغر فرهاد باشد یعنی بزبان پهلوی فرهادک (۲) بوده. این زن در نزد فرهاد چهارم دارای مقامی بلند شده، نفوذی یافت و چنانکه بیاید، وجودش در دربار اشکانی بسیار شوم بود.

بی تردید میتوان گفت، که چون رومیها نتوانستند در دشت نبرد با اسلحه از عهده پارتیها برآیند، از این راه در دربار ایران نفوذی یافتند و این باعث وقایعی مشئوم و جنگهای درونی در دولت پارت گردید (چنانکه در جای خود شرح هریک بیاید). اما در باب اسم این زن باید گفت، که نام او را مورخین مختلف ضبط کرده‌اند. بعضی ثرموزا و برخی ته‌آموزا اورانیا (۳) و معلوم نیست، که کدام یک صحیحتر است، ولی بر سگه‌ای اسم او می‌زا (۴) است و بنابراین باید این املاء صحیحتر باشد. تاریخ آمدن او را بدربار ایران باید قبل از ۲۰ ق. م دانست، زیرا، چنانکه بالاتر گفته شد، در رد کردن بیرقها و اسرای رومی او دست داشته و این قضیه در ۲۰ ق. م رویداده.

پس از آن بین دو دولت بزرگ آن زمان، که دنیای معلوم آن روز را در تصرف

(۱)-Thermusa.

(۲)-Fraataces) لاطینی را در اسامی ایرانی باید کاف خواند و اس es علامت تعریف است پس اصل اسم را رومیها فراآتاک ضبط کرده‌اند و مصحف فرهادک است).

(۳)-Thea Musa Urania.

(۴)-Moysa.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۸۲

(۱۳۴)- سگه موزا و فرهادک

خود داشتند، روابط حسنه شروع گردید و هریک از طرفین با کمال مراقبت متوجه این معنی بود، که طرف دیگر از فرات تجاوز نکند. تاسی توس گوید (سالنامه‌ها، کتاب ۱، بند ۱۱) و نیز دیوکاسیوس (کتاب ۵۵، بند ۳۳)، که اگوست وصیت کرد و این اصل را برای جانشینان خود بودیعه گذارد، که روم در کنار فرات بحدود خود رسیده است و رومیها نباید از آن تجاوز کنند. از قیصرهای روم تیبریوس «۱» سخت این قاعده را مجری می‌داشت. سایر قیصرها هم کم‌وبیشی باین سیاست علاقه‌مند بودند و اگرچه منازعاتی بین ایران و روم یا روم و ایران روی میداد، ولی سرحد تغییر نمی‌کرد، جنگی وقوع نمی‌یافت و صلح رویهمرفته محفوظ بود. فقط تراژان از قیصره بزرگ روم ۱۳۰ سال پس از اگوست خواست سیاستی دیگر پیش گیرد، ولی بهره‌مند نشد و بالاخره باز معلوم گردید، که نظر اگوست صائب و اصلی را، که توصیه کرده بود، صحیح بوده. چون نمی‌خواهیم از وقایع پیش افیم، شرح چگونگی را بجای خود محول می‌داریم.

رفتن شاهزادگان اشکانی بروم

پس از رد کردن بیرقهای رومی، روابط حسنه بین دولتین پایدار بود و فرهاد، چون میخواست یکی از پسرهایش را ولیعهد کند، باین فکر افتاد، که سایر پسرانش را از دربار اشکانی دور دارد، تا

ولیعهدش رقبائی نداشته باشد. این بود، که سایر پسرهایش را بروم فرستاد و امر کرد در آنجا اقامت گزینند. تاریخ این قضیه بین سنه ۱۱ و ۷ ق. م بوده، زیرا سترابون گوید (کتاب ۱۶، فصل ۱، بند ۲۸)، که رفتن شاهزادگان بروم زمانی رویداد، که تیبریوس والی سوریه بود و او از

(۱)-Tiberius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۸۳

۱۱ تا ۷ سال ق. م در این مملکت حکمرانی داشته. فرهاد، گمان میکرد، که در این کار، علاوه بر انجام مقصودش، قیصر را هم ممنون خواهد کرد. بهر حال شاهزادگانی، که به روم رفتند چهار نفر بودند:

ونن، سراس پادان، رداسپ و فرهاد «۱» (سترابون، همانجا).

اسم دو نفر از چهار نفر مذکور را در کتیبه‌ای در روم یافته‌اند و مضمون قسمتی از آن چنین است:

«سراس پادانس ارشک فرهاد شاهنشاه پارت»، «رداس پس ارشک فرهاد شاهنشاه پارت «۲»».

در روم با این شاهزادگان موافق مقامشان با احترامات زیاد رفتار و حتی آنها را بخدمات دولتی داخل میکردند (سترابون، همانجا). از این کتیبه‌ها ضمناً بطور صراحت برمیآید، که رومیها عنوان شاهنشاهی پادشاهان اشکانی را (۱۳۵) - مجسمه تیبریوس (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

(۱)-Vonones ,Seraspadones ,Rhodaspes et Phraates.

(۲)-

Seraspadones Phraatis Arsasis Regum Regis Parthus. Rhodaspes
) Phraatis Arsasis Regum Regis Parthus) gruter corp. inser. p. 278

(نقل از ششمین دولت مشرق، تألیف راولین سن، صفحه ۲۱۰، منقول از مجموعه کتیبه‌ها، تألیف گروتز، صفحه ۲۷۸).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۸۴

منظور میداشتند.

بعض نویسندگان رومی این عقیده را اظهار کرده‌اند، که این شاهزادگان گروکان فرهاد در روم بودند (مثلاً ژوستین در بند ۵ کتاب ۴۲) و مخصوصاً ولیوس «۱» برای چاپلوسی نسبت بقیصر روم تیبریوس، این عقیده را قوت میداد، ولی مورخ جدی و عاقل روم تاسی توس بر ضد این عقیده بود. معلوم است، که این انتشارات مبثانی نداشت و در این جا هم حرف‌های نویسندگان رومی برای بزرگ کردن نام روم یا اظهار چاپلوسی و ملق بوده، ولی باید گفت، که از طرف فرهاد هم، فرستادن شاهزادگان بروم خبطی بزرگ بود و گویند، که موزازن رومی فرهاد در این کار دستی قوی داشته، تا پسر خود فرهادک را بتخت بنشانند و چنین هم شد، چنانکه بیاید. کوت‌شمید گوید (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۱۳) فرهاد چهارم در سال ۱۰ یا ۹ ق. م چهار پسر خود را بعلاوه دوزن با چهار پسر آنها بوسیله مارکوس تیتوس «۲» نزد قیصر فرستاد، برای اینکه طمع دشمنان خود را بتخت محال سازد، زیرا شاه میبایست از دودمان اشکانی باشد، فقط پسر کوچکتر نزد پدر میماند و در آتیه با رضایت مادرش، که کنیزک رومی بود، پدر را میکشد.

مسئله ارمنستان

روابط دوستانه بین دولتین برقرار بود و شاید مدتها می‌پائید، اگر تغییر سلطنت در ارمنستان باعث کدورت بین فرهاد و رومیها نگردیده بود. پس از مرگ آرتاکسیاس، اکتاویوس اگوست قیصر روم، نیبریوس را بارمنستان فرستاد، تا تیگران برادر شاه متوفی را بر تخت نشاند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۳). تیگران هم در ۶ ق. م درگذشت و آرامنه، بی‌اینکه بدانند اراده قیصر بر چیست، پسر او را، که در زمان پدرش در اداره کردن مملکت شریک او بود، بر تخت نشاندند. این اقدام به قیصر برخورد و او قشونی بارمنستان فرستاد و در نتیجه آرتاواسد نامی بر تخت نشست (تاسی توس، همانجا). چون نسب این شخص معلوم نبود و آرامنه بخانواده اشکانی علاقه‌مند

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۸۵

بودند، بر آنها این انتخاب خارجیها گران آمد و نخواستند برگزیده قیصر را پادشاه بدانند. در نتیجه شورش برپا شد و آرامنه آرتاواسد و طرفداران روم را از ارمنستان خارج کرده تیگران نام دیگری را بر تخت نشاندند (دیوکاسیوس، کتاب ۵۵، بند ۹). پس از آن معلوم بود، که رومیها این توهین را تحمل نخواهند کرد و بارمنستان لشکر خواهند کشید و دولت پارت هم ساکت نخواهد نشست. ارمنستان، چون مملکتی کوچک و ضعیف بود، نمیتوانست در مقابل روم بایستد، این بود، که آرامنه در این موقع از پارتیها استمداد کردند. کلیه باید در نظر داشت، که ارمنستان سیاست روشنی نداشت و نظر پیش آمدها، بین دو دولت قوی، یعنی پارت و روم میگردید، ولی در این موقع صلاح خودش را در استمداد از پارت دید و فرهاد هم نتوانست خود را بیطرف نگاهدارد، زیرا از زمان مهرداد دوم دولت پارت سیاست خود را بر این قرار داده بود، که ارمنستان در منطقه نفوذ ایران باشد. بنابراین فرهاد تصمیم گرفت، که در مسئله ارمنستان دخالت کند، و لو اینکه روابطش با روم قطع گردد.

در اینوقت احوال برای جنگ رومیها با ایران مساعد نبود، زیرا اولاً آگوست در این زمان پیر بود و نمیخواست در آخر عمر داخل جنگی شود، که عاقبتش را نمیشد پیش بینی کرد و بیم آن میرفت، که نام نیک قیصر از جهت شکستی بیاد فنا رود و دیگر او بهترین سردار خود، یعنی تیبریوس را در این زمان نداشت، چه این سردار از رفتار قیصر با او رنجیده در جزیره رُدس انزوا اختیار کرده بود. از طرف دیگر فرهاد، که از احوال قیصر بی اطلاع نبود، خیال میکرد، که آگوست بجنگ مبادرت نخواهد کرد و اکنون موقع آن است، که مسئله ارمنستان یکطرفی و حل و فصل شود. موقع آگوست در اینوقت مشکل بود، اگر جنگ میکرد داخل مخاطراتی میشد، که عاقبتش معلوم نبود و اگر نمیکرد، دولت پارت ارمنستان را تسخیر میکرد. پس از تأمل زیاد قیصر مجبور گردید در تدارکات جنگ باشد، ولی در باب انتخاب سرداری برای این کار پر خطر

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۸۶

دوچار تردید شد. تی بریوس، که انزوا گزیده بود، نمیخواست این شغل را قبول کند و نوه‌های قیصر هم جوان بودند، زیرا بزرگترین نوه‌اش، که کایوس «۱» نام داشت، در این زمان (۲ ق. م) فقط ۱۸ سال داشت.

بنابراین جنگ از جهت تردید و تذبذب قیصر بتأخیر افتاد، تا سنه ۱ یا ۲ ق. م در رسید و بعد حادثه‌ای در دربار ایران رویداد، که خیال قیصر را راحت کرد. توضیح آنکه فرهادک، پسر فرهاد از موزا زن رومی او، پدرش را زهر داد و بعد با مادرش بتخت نشست. تاریخ این واقعه را مختلف نوشته‌اند. بعضی مانند مانوال «۲» عقیده دارند، که فرهاد چهارم تا ۴ ق. م سلطنت کرده. برخی مثل کلین تون «۳» سلطنت او را تا ۱۵ ق. م دانسته‌اند. جهت تاریخ اولی این است، که دیوکاسیوس اسم فرهادک را هم فرهاد نوشته (کتاب ۵۵، بند ۱۱). بهرحال ظن قوی این است، که فرهاد چهارم در سال ۲ ق. م در گذشته، زیرا از سگه فرهادک معلوم است، که او در ۲ ق. م شاه بوده.

جهت این قضیه چنین بود: پس از اینکه زن رومی فرهاد، پسران فرهاد را از دربار دور کرد، فرهادک یگانه معاون فرهاد در اداره کردن مملکت گردید و پدرش از جهت نفوذ موزا او را بقدری طرف توجه قرار داد، که همه فرهادک را ولیعهد میدانستند. بعد فرهادک، چون دید، که پدرش ممکن است باز چندین سال زنده بماند و در این مدت تغییر رأی برای او حاصل شود، یا برادرهایش دسایسی بر ضد او کنند، نخواست منتظر مرگ طبیعی پدرش گردد و با مادر خود زهری ترتیب داده به فرهاد خوراند. بنابراین موزا در این پدرکشی فرهادک دست داشته و چون ایران و روم در این زمان نزدیک بود باهم درافتند، میتوان نیز حدس زد، که موزا در این اقدام خود خواسته بیک تیر دو نشانه زند: با پسرش بتخت نشیند و خدمتی هم بروم کرده باشد.

اما در باب اینکه دولت روم در اینکار دستی داشته یا نه، اسنادی، که چنین

(۱)-Caius.

(۲)-Manval.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۸۷

حدسی را تأیید کند، نداریم.

صفات فرهاد چهارم

سلطنت فرهاد چهارم از ۳۷ تا ۲ ق. م بود، بعضی آنرا تا ۴ ق. م میدانند، بنابراین ۳۵ یا ۳۳ سال سلطنت کرد. در باب او باید گفت، شخصی بوده پدرکش و سخت و ظالم، ولی در جنگهای روم با ایران نشان داد، که دارای عزمی راسخ و قوت قلب است، زیرا آن تونیوس در تاریخ روم، یکی از سرداران مهم و نامی این زمان بشمار میآید و بر لشکری مهیب، که عده اش به ۱۱۳ هزار بالغ بود، فرمان میداد و، چنانکه گذشت، سپاهیان رومی و غیره او را دوست داشتند. بنابراین در مقابل چنین سردار و لشکری ایستادن و از پای ننشستن، تا او را بیچاره کردن، کاری است بزرگ و بس مشکل، ولی باید گفت، که کار خوب او بهمین جا خاتمه مییابد. باقی کارهایش، چنانکه بالاتر گفته شد، مقام او را سست کرد و باعث خفت دولت پارت در مقابل رومیها گردید. باز اگر ضرر فرهاد پسر دادن بیرقهای رومی تمام میشد، میتوانستیم بگوئیم، که نفعش بیش از ضررش بود، ولی در زمان او تخم هائی در دربار ایران کاشته شد، که ثمرات بدش در ابتداء عاید خود فرهاد گردید و بعدها باعث فسادهای بزرگ و جنگهای درونی در دولت اشکانی شد (شرح اینوقایع پائین تر بیاید). بنابراین میتوان گفت، که فرهاد چهارم با یکدست دولت پارت را از جهانگیری روم محفوظ داشت و با دست دیگر اساس انحطاط و انقراض را در دولت پارت و خانواده اشکانی گذارد.

مبحث هفتم. اشک پانزدهم - فرهادک (فرهاد پنجم)

چنانکه بالاتر گفته شد، فرهادک پس از پدرکشی با مادرش موزا بتخت نشست.

سگه هایش صورت او را با صورت مادرش داراست «۱». فرهادک نسبت بامنستان سیاست پدر را تعقیب کرد و سفیری بروم فرستاد، که جلوس او را بتخت به قیصر

(۱) - بگراور نمره ۱۳۴ صفحه «۲۳۸۲» رجوع شود.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۸۸

اعلام و عهد مودت را. چنانکه در زمان سلطنت پدرش بین دولتین برقرار بود، تجدید کند (دیوکاسیوس، کتاب ۵۵، بند ۱۱). سفیر مأمور بود راجع بآرمینستان چیزی نگوید، ولی فرستادن برادرهای فرهادک را به ایران از آگوست بخواهد.

سابقاً مورخین گمان میکردند، که این سفارت در زمان فرهاد چهارم بروم فرستاده شده، ولی اکنون تردیدی باقی نیست، که فرهادک آن را فرستاده نه فرهاد چهارم، زیرا شاهزادگانی، که در روم بودند، برادران اوّلی بودند نه دوّمی. قیصر جوابی خیلی خشن داد. اگرچه معلوم بود، که فرهادک برادرانش را با چه مقصود استرداد میکرد، یعنی میخواست آنها را نابود گرداند، ولی امتناع قیصر از پس دادن آنها جهات دیگری هم داشت، که پائین تر روشن خواهد بود. خلاصه آنکه قیصر فرهادک را باسمش خطاب کرده گفت، که او تخت را غصب کرده و حق ندارد بی وثیقه عناوین سلطنتی را بخود ببندد و باید قشون پارتی را هم از آرمینستان بیرون برد (دیوکاسیوس، کتاب ۵۵، بند ۱۱). عبارت «بی وثیقه» مقصود قیصر را میرساند: نقشه او چنین بود، که اگر فرهادک شرایطی را، که قیصر وثیقه میدانست، پذیرفت، لابد از آرمینستان صرفنظر خواهد کرد و هرگاه حاضر نگردید، این کار بکند، قیصر درصدد برخواهد آمد، که یکی از شاهزادگان اشکانی را، که در روم اقامت دارند، بر تخت دولت پارت بنشانند، زیرا در اینصورت شخصی، که بر تخت می نشست، وثیقه را میپذیرفت.

فرهادک از این جواب قیصر نترسید و نامه‌ای به قیصر نوشته خود را شاهنشاه خواند و عنوان اکتاویوس را فقط قیصر نوشت، یعنی عنوان آگوست «۱» و امپراتور را حذف کرد (دیوکاسیوس، همانجا). پس از آن روابط دولتین کدر گشت و حال بدین منوال بود، تا آگوست خواست بتهدیدات اکتفاء نکرده بعملیات پردازد.

(۱) - اگوست عنوانی است تقریباً بمعنی «ملکوتی صفات»، که در ایران سابق نسبت پادشاهان استعمال میکردند. حالا گاهی بمعنی همایونی استعمال میشود و آنهم در مورد پادشاهان.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۸۹

با این مقصود در سال یک ق. م قیصر نوه خود کایوس را بمشرق فرستاد، تا نفوذ روم را در ارمنستان برقرار کند، ولو اینکه اجرای این امر مستلزم جنگی با پارت باشد. در این موقع فرهادک مضطرب گردید و در جزیره‌ای در فرات با کایوس ملاقات کرده قراری با او داد، که بامضاء طرفین رسید. بر اثر آن هریک (۱۳۶) - سگه اشک پانزدهم (فرهادک)

از طرفین قشون خود را از طرف دیگر رود احضار کرد و فقط فرهادک و کایوس با یک عدّه مساوی از ملتزمینشان شرایط عهد دوستی را مورد مشورت و مذاکره قرار دادند و فرهاد تعهد کرد، که در امور ارمنستان دخالت نکند. بعد از آن، که طرفین از یکدیگر راضی گشتند، فرهادک رومیها را بخاک ایران دعوت کرد و رومیها هم در خاک خود به فرهادک ضیافتی دادند و مراسم عهد دوستی بعمل آمد.

این خبر را از وگیوس نویسنده رومی، که خودش در مجلس ملاقات پارتیها با رومیها حاضر بوده، میدانند. بنابراین، در اینکه در این زمان دولت پارت از مسئله ارمنستان صرفنظر کرده، تردیدی نیست و این یکی از نتایج شوم آمدن کنیزک رومی بدربار پارت بود، که بر نتایج دیگر افزود.

پس از این عهد مودّت، در ارمنستان اغتشاشی رویداد و رومیها در ارمنستان دخالت کردند و کایوس نوه اگوست در جنگ زخمی برداشته در گذشت، ولی فرهادک در اینموقع حرکتی نکرد و بعهدی، که با رومیها بسته بود، باوفا ماند.

شاید یکی از جهات آن، وضع داخلی ایران بوده.

در باب امور داخلی ایران در زمان فرهادک باید گفت، که اوضاع خوب نبود. اولاً بزرگان پارت میدانستند، که او از حیث نژاد پست است، زیرا مادرش کنیزکی رومی است، دیگر پدرکشی فرهادک در نظرشان بود و بالاخره میگفتند،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۹۰

که او با مادرش ارتباط دارد. این خبر را یوسف فلاویوس در تاریخ یهود (کتاب ۱۸، بند ۲) ذکر کرده و شاید رفتاری، که فرهادک با مادرش داشته این سوءظن را تولید کرده، زیرا فرهادک با او بتخت نشست، او را ملکه خواند، امر کرد صورت مادرش را بر سگه‌ها نقش کنند و چون اسم مادرش موزا بود، او را ربّه النّوع میدانست (چنانکه در صفحه ۶۷ این تألیف ذکر کردیم ۹ موز را یونانی‌ها ۹ ربّه النّوع و نیز حمات صنایع میدانستند. م.).

اما اینکه چرا فرهادک با مادرش چنین رفتار میکرد، باید متوجه این نکته بود، که پارتیها او را از طرف مادر از نژادی پست میدانستند و احتمال قوی دارد، که فرهادک میخواست در میان تجملات سلطنتی و عناوین سطنطن و حتی عنوان آسمانی منشأ پست مادرش را بپوشاند. این را هم باید گفت، که بعضی مورّخین در تردیدند، که نقش کردن صورت موزا بر سگه‌ها از سنوات آخر سلطنت فرهاد چهارم شروع نشده باشد.

یکی از جهات نارضامندی پارتیها از فرهادک نیز این بود، که از ارمنستان صرفنظر کرد، و حال آنکه از زمان مهرداد دوم، دولت پارت نظر خاصی باین مملکت داشت و میخواست آن را مانند سنگری در جلو روم در تحت نفوذ خود نگاهدارد. خلاصه تمامی جهاتی، که ذکر شد، وضع فرهادک را در ایران مشکل کرد و بالاخره شورشی برضد او رویداد و پس از زدو خورد مختصری او را از سلطنت خلع کرده کشتند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۲).

از سگه‌های فرهادک چنین استنباط میشود، که سلطنت او از ۲ ق. م تا ۴ م.

بوده و مورّخین هم غالباً این سنوات را ذکر کرده‌اند، ولی باید گفت، که مدّت این سلطنت هم مانند سلطنت غالب شاهان اشکانی محققاً معلوم نیست.

درباره فرهادک بسط سخن لزومی ندارد. از سلطنت کوتاه او و وقایعی، که ذکر شد. معلوم است، که شاهی بوده نالایق و شخصا یک آدمی فاسد. از حیث سیاست هم اول شاه این دوره تاریخ ایران است، که در مقابل رومیها از ابهت دولت پارت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۹۱

کاسته و از مسئله ارمنستان نیز صرفنظر کرده. واقعه مهم زمان او توگد عیسی علیه السلام بود.

مبحث هشتم. اشک شانزدهم - ارد دوم

پس از کشتن فرهادک نجبای پارت شخصی را ارد نام بر تخت نشاندند. او از خانواده سلطنت بود، از ترس فرهادک در گوشه‌ای پنهان و گمنام میزیست و هیچ انتظار نداشت، که روزی او را بسلطنت بطلبند. بنابراین، وقتیکه فرستادگان نجباء نزد او رفتند، تا باو اعلام کنند، که او را بسلطنت انتخاب کرده‌اند، غرق حیرت گردید، ولی چیزی، که نیز باعث حیرت می‌باشد، این است، که او نظر باوضاع این زمان و جهات رسیدنش بتخت، میبایست رفتاری خوش داشته باشد و خوب مملکت را اداره کند، ولی برخلاف انتظار، همینکه بتخت نشست، بنای سختی را گذارد و بقدری تعدی کرد، که مردم از او نفرت یافته در نتیجه نابودش ساختند. یگانه منبع اطلاعات ما بر وقایع این زمان یوسف فلاویوس است و از نوشته‌های او این اخبار بدست می‌آید (تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۲) و نیز باید بیفزائیم، که کشته شدن فرهادک و ارد دوم را تاسی توس در کتاب سالنامه‌هایش تأیید کرده. مدت سلطنت ارد دوم از ۴ تا ۸ م. بود.

مبحث نهم. اشک هفدهم - ونن اول

پس از کشته شدن ارد دوم، چون از شاهزادگان اشکانی کسی نبود، بر تخت نشیند، مجلس مغستان (مهستان) کس نزد قیصر فرستاده خواست، ونن بزرگترین پسر فرهاد چهارم را بایران بفرستند، تا بر تخت نشیند. اگوست با بشاشت این پیشنهاد را پذیرفت، زیرا این شاهزاده در واقع مانند سایر پسران فرهاد چهارم تحت الحمایه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۹۲

او بود و انتخاب او بسلطنت بر ابهت و جلال قیصر در انظار ملل و مردمان آن روز میافزود، ولی پس از اینکه ونن بایران آمد، دیری نگذشت، که نجباء از او ناراضی گشتند. جهت این بود، که ونن باخلاق رومی عادت کرده بود و بعضی عادات پارتی او را خوش نمیآمد، مثلاً در کوچه بسادگی حرکت میکرد، کسانی را، که میخواستند او را ببینند، بی تکلف میپذیرفت، از طرز ضیافت‌های پارتی، که خشن بود، تنفر داشت، و از شکار دوری میجست. خلاصه آنکه عادات خشن پارتیها را دوست نمیداشت. بر این جهات یک جهت هم مزید گشت. او جمعی از یونانیها را با خود آورده بود و آنها را بخود نزدیک داشته، لایق کارهای بزرگ میدانست. بر اثر این رفتار، نجبای پارت کم کم بصدا آمده، گفتند، که او لایق سلطنت نیست و مانند شخصی متعارف رفتار میکند. نارضامندی خردخرد بالا گرفت، تا آنکه گفتند: او تحت الحمایه قیصر بود، بنابراین در سیاست مملکت مطابق میل او رفتار خواهد کرد و این معنی برخلاف شئون دولتی مثل پارت است، که پس از جنگ‌های کراسوس و آن تونیوس آنهمه ابهت حاصل کرد و اکنون باید شخصی را، که قیصر فرستاده، شاه خود بداند. اگر چنین وضعی دوام یابد، دولت پارت دست‌نشانده روم یا ایالتی از آن خواهد بود و نیز می‌گفتند، چه خبطی بود، که ما او را از قیصر خواستیم و چه انحطاطی در قوم پارت رویداده، که باید شاهی را، که قیصر برای ما فرستاده، بپذیریم و او اخلاق و عادات ما را خوار شمرده، اخلاق دنیای دیگر را در میان ما ترویج کند. این زمزمه‌ها، وقتیکه بگوش ونن رسید، خواست با رفتار خوش و ملاطفت، پارتیها را بطرف خود جلب کند، ولی هرچه بیشتر محبت کرد، وضعش بدتر شد، تا بالاخره اردوان را، که سابقاً در میان داهی‌ها (۱) بود و در این زمان پادشاه آذربایجان بشمار میرفت، بتخت سلطنت دعوت کردند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۳) و او با قشونی، که از اتباع خودش ترکیب یافته بود، بپارت تاخت و با ونن جنگ کرد،

(۱) - داهی‌ها قومی بودند سکائی، که بین اترک و کراسنودسک کنونی میزیستند، بهمین

مناسبت این صفحه را دهستان مینامند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۹۳

(۱۳۷) - سگه‌های اشک هفدهم (ونن اول)

ولی، چون مردم پارت باطنا با ونن بودند، شکست خورده بآذربایجان برگشت.

ونن پس از این فتح موافق عادت رومی سگه‌ای زد، که در یکطرف آن سر شاه نقش شده و این دو کلمه خوانده میشود: «شاه انن»، در طرف دیگر مجسمه فتح نمایان است و در اطراف آن عبارت ذیل منقوش: «شاه انن اردوان را شکست داد». اردوان، چون شکست خورد، بآذربایجان برگشته با قشون بیشتری عازم پارت گردید و ایندفعه فاتح گشت. ونن پس از آن فرار کرده با عدّه کمی از یارانش بسلوکیه رفت، ولی قشون او، که مورد تعقیب دشمن بود، تلفات زیاد داد. اما اردوان بر اثر این فتح، وارد تیسفون گردیده بر تخت نشست (یوسف فلاویوس، کتاب ۱۸، بند ۲).

ونن از سلوکیه بارمنستان پناه برد و چون در این وقت تخت سلطنت خالی بود، او را پادشاه ارمنستان کردند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۴). مدّت سلطنت ونن را از ۸ تا ۱۷ م. میدانند. از وقایع معلوم است، که با نشستن اردوان بتخت اشکانی، سلطنت از این خانواده موقتا بیرون رفته.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۹۴

مبحث دهم. اشک هیجدهم - اردوان سوّم

اردوان و ونن

اردوان پس از اینکه بتخت نشست و شنید، که ونن پادشاه ارمنستان گردیده، در اندیشه فرورفت. معلوم است، که در نفع او نبود پادشاه مملکت همجوار، دشمن خونین او و تحت الحمایه روم باشد.

بنابراین صلاح خود را در این دید، که در ارمنستان و هم در روم با اینوضع مخالفت کند. قیصر روم تیبریوس میخواست، که ونن با اجازه دولت روم پادشاه ارمنستان گردد، ولی اردوان سفیری بروم فرستاده آشکارا به تیبریوس اعلام کرد، که اگر ونن را پادشاهی ارمنستان بشناسد، باید برای جنگ حاضر شود. در همانوقت از آرامنه خواست، که ونن فراری را باو رد کنند و قسمت مهمّی از آرامنه با این تقاضای اردوان همراه بودند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸).

تی بریوس، که میخواست ونن را حمایت کند، بر اثر تهدید اردوان در شناسائی او خودداری کرد (یوسف فلاویوس، همانجا- تاسی توس، سالنامه‌ها) و در این احوال ونن، چون خود را در مخاطره دید، فرار کرده نزد والی روم در سوریه کری تی کوس سیلانوس «۱» رفت و در تحت حمایت او درآمد. سیلانوس با شعف او را پذیرفت، قراولانی برای حفاظت او گماشت و امر کرد او را پادشاه خوانند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲، بند ۴). در اینوقت اردوان بدور کردن ونن از ارمنستان اکتفاء نکرده خواست پسرش ارد پادشاه ارمنستان گردد.

تی بریوس، چون دید، که ابهت رومیها در مشرق بسبب بر تخت نشستن اردوان و رانده شدن ونن از ارمنستان متزلزل گردیده، خواست بی جنگ، که خطرناک بود، وسیله‌ای برای اعاده آن بکار برد و با این مقصود برادرزاده خود را، که ژرمانیکوس «۲» لقب داشت، بفرمانمائی کل آسیای رومی (از داردانل تا فرات)

(۱)- Criticus Silanus.

(۲)- Germanicus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۹۵

(۱۳۸)- سگه‌های اشک هیجدهم (اردوان سوّم)

مأمور کرد و برای اینکه مردمان مشرق زمینرا، از قوت و ابهت روم مبهوت سازد، باو دستور داد، که هرچه برای نمودن جلال و عظمت خود لازم دارد، تدارک و مانند سلاطین بزرگ با کبکبه و جلال حرکت کند. اختیارات ژرمانیکوس بحدی بود، که میتوانست بدون رجوع بدولت روم پادشاهان دست‌نشانده روم را معزول یا منصوب دارد و حتی اجازه داشت، که بنظر خودش اعلان جنگ دهد و در مواقع مقتضی عهد صلح ببندد. خلاصه آنکه ژرمانیکوس مانند پادشاه تمام مستملکات روم در آسیا، بطرف مشرق روانه شد. در باب نسب و صفات شخصی او باید گفت، که او پسر بزرگ دروزوس «۱» برادر تی بریوس قیصر روم بود و چون بر اثر شورش ژرمن «۲» ها بآن طرف قشون کشیده فاتح گردید، لقب ژرمانیکوس، یعنی فاتح ژرمن‌ها باو دادند، ولی

تی‌بریوس باطنا مخالف او بود. این شخص، چنانکه مورّخین رومی نوشته‌اند، رفتاری نجیبانه داشته خلقاً و عادتاً ملایم، مؤدّب، سربازی خوب و محبوب القلوب بوده. ژرمانیکوس در ۱۸ م. با آسیا درآمده بامور حکمرانی پرداخت و اوّل کاری، که کرد، با قشون خود بارمنستان رفته وارد آرتاکساتا پایتخت آن شد (تاسی توس، همانجا، بند ۴۳).

(۱) - Drusus.

(۲) - Cermains) اهالی آلمان کنونی).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۹۶

در اینوقت موقع او مشکل بود، زیرا اگر موافق میل خود، ونن را تقویت کرده بر تخت ارمنستان مینشاند، میبایست با اردوان بجنگد، زیرا روشن بود، که اردوان هرگز تحمل نخواهد کرد، دشمن او پادشاه مملکت هم حدّ پارت گردد و هرگاه میخواست ارد پسر اردوان را پادشاهی ارمنستان بشناسد، مانند آن بود، که ارمنستان را بکلی به اردوان تسلیم کرده باشد و چنین پیش آمد لطمه بزرگی بنفوذ و ابّهت روم در مشرق میزد. در این احوال بالاخره او صلاح روم را در آن دید، که حدّ وسط را اختیار کند، یعنی نه ونن پادشاه ارمنستان باشد و نه ارد پسر اردوان. بنابراین او شخصی را، که زنو «۱» نام داشت و پسر پوله مو «۲» پادشاه سابق پنت (بعد از کوچک شدن آن بدست رومیها) و ارمنستان کوچک بود و بواسطه اقامت طولانی در ارمنستان بعبادات و اخلاق آرامنه شناسائی کامل داشت، بر تخت نشانید، جشن جلوس او را با حضور نجبای آرامنه گرفت، بدست خود تاج پادشاهی را بر سر او گذارد و او را آرتاکسیاس «۳» نامید. تاسی توس گوید (همانجا)، که این اسم از نام پایتخت ارمنستان آرتاکساتا اتّخاذ شده و معلوم است، که مورّخ مزبور اشتباه کرده، زیرا بعکس، اسم پایتخت ارمنستان از آرتاکسیاس آمده باین معنی، که آرتاکساتا در اصل آرتاکسیاس شاتا «۴» بوده و بعدها، از کثرت استعمال آرتاکساتا گردیده «۵» پس از این کار، ژرمانیکوس بسوریّه برگشت و دیری نگذشت، که سفیر اردوان وارد شد. او مأموریت داشت، از ژرمانیکوس بخواهد، که ونن را از سوریّه، که نزدیک سرحدّ ایران است، دور

کنند. سفیر از طرف اردوان اظهار میداشت، که او مکاتبه با عدّه کثیری از نجبای پارسی دارد و آنها را بشورش تحریک میکند و کلیه اقامت چنین شخصی در جاهائی، که نزدیک سرحدات ایران است، صلاح نیست. سفیر افزود، که اردوان حاضر است ملاقاتی با ژرمانیکوس کرده عهد

(۱)-Zeno.

(۲)-Polemo.

(۳)-Artaxias.

(۴)-Artaxias -Sata.

(۵)- بعضی عقیده دارند، که آرتاکساتا در اصل آرتاشادا بوده و آرتاشادا از آرداشس ارمنی، یعنی اردشیر آمده.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۹۷

مودّتی را، که پارت و روم در زمان اگوست و کایوس باهم بسته بودند، تجدید نماید. ژرمانیکوس این پیشنهاد اردوان را پذیرفت و قرار شد، که ونن از سوریه حرکت کرده به کیلیکیه برود و در شهری، که پومپه ساخته بود (پومپه- یوپولیس «۱») اقامت کند. بعضی گفته‌اند، که در این کار خصومت ژرمانیکوس نسبت به پی‌زو «۲» والی سوریه و تمایلش بزن او، پلان‌سینا «۳» دخالت داشته و ونن میخواست مورد عنایت این زن واقع شود، ولی این روایت معلوم نیست، که مبنائی داشته باشد.

بهرحال ژرمانیکوس با پذیرفتن تقاضای اردوان او را راضی کرد، ولی ونن از این پیش‌آمد بسیار افسرد و بعد از اینکه او را بطرف کیلیکیه حرکت دادند، چون از اقامت در شهر مزبور تنفر داشت، فرار کرد و او را تعقیب کرده کشتند (۱۹ م.)، در همین سال ژرمانیکوس هم درگذشت. توضیح آنکه، چون تی‌بریوس با او باطنا خصومت میورزید، پی‌زو والی جدید سوریه را مأمور کرد، او را سمّ داده بکشد و او این دستور را انجام داد.

پس از آن زن ژرمانیکوس آگریپ پینا «۴» جسد شوهرش را بعبادت رومیها سوزانیده و خاکستر را در سبوئی ریخته بروم رفت و محاکمه پی‌زو را خواست.

والی سوریه، چون دانست، که تی‌بریوس او را تقویت نخواهد کرد، بخودکشی اقدام کرده درگذشت. از کیفیات دیگر، چون بتاریخ پارت مربوط نیست، میگذریم.

تاریخ پارت از زمان فوت ژرمانیکوس روشن نیست. باوجود این از نوشته‌های تاسی توس (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۱) چنین میتوان استنباط کرد، که اردوان جنگهای عدید با دول هم‌حدّ خود کرده و در همه‌جا بقدری بهره‌مند گردیده، که خواسته با دولت روم بجنگد: در این زمان تی‌بریوس پیر بود (در ۳۴ م. او ۷۵ سال داشت) و اردوان میدانست، که ژرمانیکوس درگذشته و والی جدید سوریه وی‌تلیوس «۵» شخصی نیست، که طرف ملاحظه باشد. بنابراین

(۱)-Pompeiopolis.

(۲)-Piso.

(۳)-Plancina.

(۴)-Agrippina.

(۵)-Vitellius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۹۸

در ۳۴ م.، همینکه شنید، که زنو مرده، داخل ارمنستان گردیده آن را اشغال کرد و پسر بزرگترش را بر تخت نشانید. اسم او را نمیدانیم، زیرا دیوکاسیوس و تاسی توس فقط نام خانوادگی او را، که ارشک است ذکر کرده‌اند، ولی معلوم است، که نام شخصی هم داشته. از کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۳۶ سترابون هم چنین برمی‌آید. در همانوقت اردوان از رومیها تقاضا کرد، خزانه‌ای را، که ونن از پارت برده و در سوریه یا در کیلیکیه گذارده، پس بدهند و اظهار کرد، که او حقاً پادشاه تمام

ممالکی است، که در ایام قدیم متعلق بمقدونیّه یا پارس بوده، زیرا او حقّ دارد، خود را جانشین کوروش و اسکندر بداند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۱).

بعد، چون دید، که تی‌بریوس حاضر نیست با پارت بجنگد و به وی تلیوس والی سوریه دستور داده، مناسباتی صلح‌آمیز با پارت داشته باشد و از جنگ احتراز کند، درصدد برآمد، کاپادوکیه را، که در این زمان جزء روم بود، اشغال کند و بعض عملیات برای انجام این مقصود خود کرد. جهت آن بود، که اردوان از احوال تی‌بریوس بی‌اطلاع نبود.

احوال تی‌بریوس

اگرچه شرح احوال تی‌بریوس بتاریخ ایران مربوط نیست، ولی برای فهم وقایع مقتضی است، کلمه‌ای چند در این باب بگوئیم. او پسرخوانده اکتاوئوس اگوست قیصر روم بود و سرداری نامی بشمار میرفت، زیرا در جنگ‌های عدید با بهره‌مندی بر مشکلات فائق آمده بود.

پس از مرگ قیصر بواسطه نامی، که داشت و نیز از جهت نفوذ مادرش، که از منتفذات روم بود، طرفدارانش غلبه کرده و او را بجای اگوست نشانیده قیصر و اگوستش خواندند. تی‌بریوس در داخله روم اصلاحاتی مجری داشت، اوضاع دولت روم را بهتر کرد و در سیاست خارجه پیرو عقیده اکتاوئوس گردیده بسط آنرا، بیش از آنچه که بود، برای روم مضر دانست، ولی چون خودرأی و مستبد بود، باین و آن پیچید و دشمنان زیاد یافت.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۳۹۹

بعد، چون رومیها باستثنای مجلس سنا و چند نفر چاپلوس، که کورکورانه مطیع اوامر او بودند، از او ناراضی گشتند، از سوءظن زیاد و نیز از این جهت، که طبعا معاشرت را دوست نداشت، بجزیره کاپری (۱) رفته در آنجا انزواء اختیار کرد و در اینجا جباری شد، که نظایرش در تاریخ زیاد نیست. هرکس، که دارای نامی بود یا از خانواده بزرگی بشمار می‌آمد، یا ثروتی داشت و یا مورد سوءظن او می‌گردید، مصون از ظلم او نبود. در نتیجه، اشخاص و خانواده‌هائی زیاد قربانی این احوال او گشتند و بر نفرت مردم از او بدرجات افزود، تا اینکه در سن ۷۵ سالگی بخودکشی اقدام

کرد، توضیح آنکه آنقدر از خوردن غذا امتناع ورزید، تا بمرد (۳۷ م.)، فسق و فجور او هم در جزیره کاپری معروف است.

اردوان و تی‌بریوس

اردوان، که بر احوال تی‌بریوس آگاه بود و نارضامندی رومیها را از او میدانست گمان میکرد، که او هرگز بجنگ اقدام نخواهد کرد، ولی در اینوقت به تی‌بریوس خبر رسید، که، چون مردم ایران از اردوان و حکومتش راضی نیستند، میتوان انقلابی در این مملکت ایجاد کرد.

حتی بعض نجبای پارتی بروم رفته به تی‌بریوس گفتند، که اگر او فرهاد پسر فرهاد چهارم را بایران بفرستد، مردم بر اردوان قیام خواهند کرد (۳۵ م.). این اشخاص ضمناً گفتند، که اردوان از جهت شقاوت تمام اشخاص رشید خانواده اشکانی را کشته، تا مدعی نداشته باشد. تی‌بریوس از شنیدن این اخبار مشعوف گشت، زیرا یقین حاصل کرد، که اگر جنگ خانگی در پارت روی دهد، اردوان فرصتی نخواهد یافت، که در سیاست خارجه اینقدر جسور باشد و روم را تهدید کند، بنابراین فرهاد پسر فرهاد چهارم را بسوریّه فرستاد تا انقلابی را در ایران برپا کند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۲). اردوان بزودی از این توطئه آگاهی یافت و چون سرمنشأ آن را سین ناکس (۲) نامی، که از نجباء پارت و بسیار ثروتمند بود، دانست و فهمید، که خواجه‌ای آبدوس (۳)، که در دربار اهمیتی داشت،

(۱)-Caprae.

(۲)-Sinnaces.

(۳)-Abdus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۰۰

با او همدست است، در ابتداء خواست هر دو را نابود گرداند، ولی چون نمیدانست دشمنان او کی‌ها هستند و عدّه‌شان چیست و تا چه درجه این توطئه اهمیّت دارد، با احتیاط نزدیکتر دید، که

اجرای نقشه خود را بتأخیر اندازد، بنابراین برای خواجه زهری ترتیب داد، که زود کشنده نبود و سین ناکس را همه روزه بقدری مشغول کارها میداشت، که او فرصت نمییافت بادره کردن مخالفین پردازد.

در این وقت قضیه‌ای هم بکمک اردوان آمد. توضیح آنکه پسر فرهاد چهارم، که برای ایجاد انقلاب در ایران بسوریه وارد شده بود، چون خواست رفتار خود را تغییر داده طوری کند، که پسند پارتیها باشد، از عادت رومی خود دست کشید و چون در مدت چهل سال اقامت در روم این عادات در او ریشه دوانیده بود و ترک عادت، چنانکه گفته‌اند، موجب مرض است، بستر ناخوشی افتاد و بمرد. از جمله جهت ناخوشی او، چنانکه از قول خودش روایت میکنند، لباس دراز پارتیها بوده (دیوکاسیوس، کتاب ۱۸، بند ۲۶). این مرگ ناگهان فرهاد برای اردوان خیلی مفید بود، چه خیال او را از طرف فرهاد آسوده میداشت. در اینوقت بود یا قبل از این زمان، معلوم نیست، ولی محقق است، که از شرکت تیبریوس در توطئه داخلی ایران برای ایجاد اغتشاشی در آن، اردوان بقدری برآشفته، که نامه‌ای بسیار سخت به تیبریوس نوشت. نویسنده رومی سوئنه‌تن «۱» گوید (تیبریوس، بند ۶۶): مفاد نامه چنین بود، که اردوان تیبریوس را شقی، ترسو و فاسد الاخلاق (از جهت فسق و فجورش) خوانده باو توصیه میکرد، موافق میل تبعه‌اش، که بجای و حق است، فوراً بخودکشی اقدام کند «۲». تیبریوس از این نامه بشدت

(۱)-Sueton.

(۲)- بنظر مؤلف اردوان خواسته نیشی به قیصر بزند: موافق اخلاق پارتیهای شجاع شخصی، که مرتکب عمل شنیع بر ضد طبیعت میشد، میبایست خودکشی کند. بنابراین اردوان خواسته فسق و فجور تیبریوس را بچشم او بکشد و بفهماند، که موافق اخلاق پارتی، او مستحق مجازات خودکشی است و بعلاوه تبعه‌اش هم از شدت ظلم او همین را میخواهد (در باب فسق و فجور تیبریوس بکتاب سوئنه‌تن موسوم به ۱۲ قیصر بند ۴۲-۴۵ رجوع شود).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۰۱

در خشم فرورفته بر خود پیچید و بر اثر این حال وقتی که خبر مرگ فرهاد را شنید، از نقشه خود در ایجاد انقلاباتی در ایران منصرف نگردید و تیرداد برادرزاده فرهاد را بسوریّه روانه کرد، تا کار را بانجام برساند. در همان وقت بر اختیارات وی تلیوس افزود و فرس من پادشاه ایبری، یعنی گرجستان، را تحریک کرد، که بمتصرفات ایران حمله کند.

حمله فرس من باارمنستان

در این وقت اردوان در مخاطره‌ای بزرگ واقع شد. در داخله توطئه بر ضد او دوام داشت و از خارج از دو سمت: از طرف سوریّه و قفقاز مورد حمله بود. فرس من اعلام کرد، که قصد او نشانیدن برادرش مهرداد بر تخت ارمنستان است. تاسی توس گوید، که تی‌بریوس این نقشه را باو پیشنهاد کرده بود (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۲).

بعد او کسان و همراهان ارشک‌های ارمنستان را خریده از طریق خیانت آنها را بدست آورده نابود ساخت و با قشونی بطرف ارمنستان حرکت و آن را بی‌مقاومتی اشغال کرد. اردوان پسر خود ارد را مأمور کرد باارمنستان رفته حقوق اشکانیان را بر این مملکت محفوظ دارد، ولی چون قوای فرس من زیادتر بود و او آشنائی کامل باحوال این مملکت داشت، ارد از جنگ در دشت نبرد احتراز کرد.

قوای فرس من بیشتر بود، زیرا او در این وقت کمک و همراهی آلبانی‌ها (یعنی ارانی‌ها) را طلبید و باین هم اکتفاء نکرده دربند داریال را در کوه‌های قفقاز باز کرده مردمان سکائی و سارماتی را در این جنگ شرکت داد.

تاسی توس این مردمان را سارمات مینامد (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۳)، ولی یوسف فلاویوس مورخ یهود گوید، که سکائی بودند (کتاب ۱۸، بند ۴) دیگر اینکه هر دو نویسنده مزبور گویند، که سارمات‌ها و سکاها از دربند دریای خزر گذشتند، ولی گمان میکنیم، که این اشتباه است، زیرا راه آنها از دربند داریال بوده و جهت نداشته، که راهشان را دورتر کرده، دور بزنند. دربند داریال

راهی است، که از ماوراء قفقاز «۱»، یعنی پشت کوههای قفقاز به گرجستان می‌رود و حال آنکه دربندی، که در کنار دریای خزر واقع است (باب الابواب مورخین اسلامی) یا دربند کنونی به اران آن زمان یا به شیروان قرون بعد و دولت بادکوبه کنونی هدایت می‌کند. این مردمان همیشه انتظار داشتند، که موقعی بدست آورده در منازعه جنوبی‌ها دخالت کنند و مقصودشان این بود، که بخدمت یکی از طرفین منازعه درآمده طرفی ببندند (حقوقی دریافت دارند و بعلاوه بتاخت و تاز و غارت پردازند). اینها در این وقت از آن جهت بطرف فرس من رفتند، که دربند داریال در دست ایبریان یا گرجی‌ها بود و دربند دریای خزر، چنانکه خود تاسی توس هم گفته، در تابستان قابل عبور نبود، زیرا دریا در این وقت طغیان می‌کرد و آبش باین راه میریخت (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۲). ارد در مقابل اتحاد سه مردم مزبور صلاح خود را در آن دید، که جنگ را بتأخیر اندازد و بنابراین در شروع بآن تعلل ورزید، ولی بالاخره در مقابل اصرار فرس من بجدال، مجبور گردید داخل جنگ شود، و حال آنکه ضعیف بود، زیرا فقط سواره‌نظام داشت و فرس من علاوه بر سواره‌نظام پیاده‌نظامی از مردمان مختلف آراسته بود. باوجود این ممکن بود ارد فاتح گردد، ولی در جنگ تن‌بتن، که او با دشمن خود کرد، بزمین افتاد و همراهان او پنداشتند، که کشته شده و بر اثر این قضیه، چنانکه در قشون مشرق زمین آن زمانها همیشه روی میداد، قشون او فرار کرد و موافق روایت یوسف فلاویوس (تاریخ یهود، همانجا) هزاران نفر از دم شمشیر گذشتند.

این جنگ برای اردوان خسروانی زیاد دربر داشت. ارمنستان را او بکلی از دست داد و از قوای لشکری و مالی‌اش در مقابل دشمنان داخلی خیلی کاست (۳۵ م.).

فرار اردوان بگرگان

باوجود این اردوان از پای ننشست و در بهار ۳۶ م. سپاهیان زیاد جمع کرده بطرف شمال رفت تا شکست پسرش را تلافی کرده ارمنستان را هم برگرداند، ولی در این احوال باو خبر

(۱) - ماوراء قفقاز برای اروپائیه صفحات اینطرف کوههای قفقاز است، ولی برای ما صفحات آنطرف کوه مزبور.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۰۳

رسید، که وی تلیوس والی سوریه با لژیونهای رومی در راه است و میخواید بمستملکات پارت در بین النهرین دست اندازد. بر اثر این خبر او مجبور گردید ارمنستان را رها کرده بحفظ مستملکات خودش پردازد، زیرا شکی نداشت، که در غیاب و وی تلیوس بهره‌مند خواهد بود. سردار رومی، چون خبر آمدن اردوان را شنید، ترسید از اینکه با او در دشت نبرد روبرو گردد. بنابراین نقشه خود را تغییر داده پرداخت باینکه پول خرج کند و بزرگان پارت را بر ضد اردوان برانگیزد.

ایندفعه توطئه نجباء بر ضد اردوان نتیجه داد، زیرا عدم بهره‌مندی اردوان در جنگ آخری از اعتبار او کاسته بود و همه، باستثنای عدّه کمی از سپاهیان خارجی (داهی)، که برای حفاظتش همراه او بودند، بر ضد او شده بودند.

در این حال او خود را تنها و بی کس دید و بعد از تأمل تصمیم کرد، که نزد قوم داهی رفته در آنجا اقامت گزیند، تا پارتیها از کرده خود شاید پشیمان گردیده دوباره او را باسلطنت بطلبند.

آمدن تیرداد بایران

اما وی تلیوس، پس از اینکه از خارج شدن اردوان از ایران آگاه شد، از فرات گذشته تیرداد را بر تخت نشاند (تاسی - توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۳۶). در اینوقت ارنس - پاد (۱) والی بین النهرین اول کسی بود، که باستقبال رفته طرفدار تیرداد گردید، سین ناکس (۲) سردسته مخالفین اردوان و پدرش آبدانگز (۳) خزانه‌دار شاه و سایر رجال دولت هم‌چنین کردند و شهرهای یونانی بین النهرین دروازه‌ها را با بشاشت و خوشوقتی برای تیرداد گشودند، زیرا امیدوار بودند، که شخصی در میان رومیها اقامت داشته بمراتب بهتر از شاهی خواهد بود، که در میان سکاهای غیر متمدن بار آمده.

شهرهای پارتی هم مثلاً (آرته‌می تا و هالوس (۴)) مانند شهرهای یونانی رفتار کردند (اولی در سی تاسن (۵) بود، دوومی را نتوانسته‌اند با محلی مطابقت دهند). اهالی

(۱) - Ornospadēs.

(۲) - Sinnaces.

(۳) - Abdageses.

(۴) - Artemita, Halus.

(۵) - Sitacene.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۰۴

سلوکیه بقدری در حسن پذیرائی افراط کردند، که رفتارشان با ملق و چاپلوسی تماس یافت. اینها نه فقط تمام احتراماتی را، که برحسب عادت نسبت بشاه میکردند، بجا آوردند، بل سلف تیرداد را حرامزاده و غاصب تاج و تخت خواندند و نیز گفتند، که او از خانواده اشکانی نبود. در مقابل این چاپلوسیهها تیرداد با این یونانیها عهدی بسته بر حقوق مردم در اداره کردن شهرشان افزود. تا این وقت این شهر مجلس سنائی داشت، مرکب از سیصد نفر اشخاص مسن و ثروتمند و مردم هم نظارتی باعمال سنا داشتند. اردوان بتازگی تغییری در قانون اساسی این شهر داده حکومت اشرافی را تقویت کرده بود. تیرداد عکس این سیاست را اتخاذ کرده حکومت ملی را قوت داد. بعد تیرداد به تیسفون رفت، تا تاج بر سر گذارد و در این موقع، چون حضور بعض نجباء لازم بود و آنها آمدنشان را بتأخیر میانداختند، چند روزی گذشت و بالاخره در میان جمعی سورنا تاج را بر سر تیرداد گذارد (معلوم است، که این شخص از خانواده سورن بوده). پس از آن، چون بین النهرین و بابل و تیسفون تیرداد را بسطنت پذیرفته بودند، سایر قسمتهای مملکت هم مخالفتی نکردند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۴۲).

بعد تیرداد پرداخت باینکه اردوان را، گرفته بکشد یا لااقل او را از حدود ایران براند، ولی برای اینکار بمحاصره محلی، که اردوان حرم و خزانه خود را در آنجا گذارده بود، اکتفاء کرد. از طرف دیگر رفتار اردوان در میان داهی‌ها طوری بود، که رقت آنها را تحریک میکرد، مثلاً او

قوت خود را از شکار بدست می‌آورد و لباس مندرس می‌پوشید و همواره نشان میداد، که از آن بلندی بچه پستی افتاده و مستحق ترحم و همراهی است. در مقابل این رفتار و تظاهرات اردوان، تیرداد خبطهائی کرد، که در ابتدای سلطنت مشئوم بود، توضیح آنکه چون مقام خود را محکم دید، پنداشت، که باید بعقیده خود کار کند و وزارت اعظم و مقامات دیگر دولتی را باشخاصی، که خودش انتخاب کرده بود، داد، نه بآنهائی، که متوقع بودند و انتظار رسیدن باین مقامات را داشتند و دیگر اینکه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۰۵

اشخاصی، که در تاجگذاری تیرداد عمدا یا از جهت پیش آمد سوئی حاضر نشده بودند، اکنون می‌ترسیدند، که غیبت آنها برایشان گران تمام خواهد شد. تمامی این کیفیات دست بهم داده باعث شد، که نجباء از راندن اردوان پشیمان گشتند و اشخاصی را نزد او فرستاده دعوتش کردند، که بیاید و از نو تخت را اشغال کند.

این اشخاص، وقتیکه وارد گرگان شدند، اردوان را در وضع بد و حقیری یافتند:

دیدند، که او با کمانش معاش خود را تحصیل میکند و در لباس مندرس است.

در ابتداء اردوان درباره فرستادگان ظنین گشته تصور کرد، که اینها برای گرفتن و تسلیم کردن او به تیرداد آمده‌اند، ولی دیری نگذشت، که مأمورین خیال او را از این بابت راحت کرده اردوان را مطمئن ساختند، که دشمن تیرداداند و در اظهاراتشان صادق (تاسی توس، همانجا، بند ۴۴).

پس از آن اردوان پیشنهاد آنها را پذیرفت و قشونی از داهی‌ها و سکاها ترتیب داده بطرف مغرب راند و در این موقع لباس مندرس خود را تغییر نداد، تا هر بیننده را برقت آرد (باید در نظر داشت، که تاسی توس فقط اسم سکاها را برده، ولی یوسف فلاویوس گوید، از داهی‌ها و سکاها. چون بالاتر گفته شد، که اردوان در میان داهی‌ها اقامت طولانی داشت، بحقیقت نزدیکتر است، که تصور کنیم قشون او از داهی‌ها بوده و چون قوم داهی یکی از اقوام سکائی بود، بدین مناسبت اسم سکاها را هم برده‌اند. م.). در اینوقت او با شتاب حرکت کرد، تا بدشمن مجال تهیه قواء ندهد و دوستانش فرصت نداشته باشند از تصمیمشان برگردند. اردوان بدین منوال به تیسفون نزدیک

گردید، و حال آنکه دشمن او، تیرداد، در تردید بود، که چه کند. بعضی باو پیشنهاد میکردند بی‌اتلاف وقت باستقبال دشمن رود و تا قشون او از خستگی این راه طولانی بیرون نیامده، جنگ کند. برخی عقیده داشتند، که تیرداد به بین النهرین عقب نشسته با ارامنه و مردمان دیگر شمال متحد شده و قشون رومی را، که در اختیار وی تلیوس والی سوریه است و البته بمجرد رسیدن خبر آمدن اردوان، از فرات خواهد گذشت،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۰۶

بقوای خود افزوده بجنگ اردوان رود. عقیده آخری بد بود، زیرا در ابتدای امر تیرداد میبایست عقب نشیند و عقب‌نشینی در نظر مردم در حکم فرار است و اثرات شوم دارد. باوجود این چون تیرداد مرد جنگی نبود، این عقیده را پسندید، بخصوص، که وزیرش آبدانگز طرفدار این عقیده شد. تیرداد از دجله گذشت، تا نقشه خود را انجام دهد، ولی دیری نگذشت، که تمام قشون او پراکند، بعضی باردوی اردوان ملحق شدند و برخی بخانه‌های خودشان برگشتند (۳۵ یا ۳۶ م.). در این احوال تیرداد با یک مشت مردم از فرات گذشته بسوریه رفت و خود را وقتی در امنیت دید، که دوباره تحت الحمایه روم گردید. معلوم است، که پس از آن اردوان از نو بتخت نشست، بی‌اینکه مجبور شده باشد جنگ کند، ولی مقام خود را چندان محکم ندید، که باز بمسئله ارمنستان پردازد یا با دولت روم ستیزه کند. بنابراین مهرداد پسر فرس من گرجی در ارمنستان بماند و وی تلیوس هم از طرف فرات دوچار اشکالاتی نگردید.

روابط روم با اردوان

از طرف دیگر تیبریوس، که انقلابی را در ایران باعث شده بود، چون دید، که نقشه‌اش پیش نرفت، مایل گردید باحوال جنگ خاتمه دهد و روابط دوستانه بین دولتین روم و پارت برقرار گردد. با این مقصود به وی تلیوس امر کرد این کار را انجام دهد (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۴) و او اردوان را بکنار فرات دعوت کرد، تا عهد مودتی بین دولتین بسته شود. یوسف فلاویوس گوید، که در جائی از فرات، چنانکه معمول بود، پلی از کشتی‌ها ساختند و تلاقی اردوان با والی سوریه در وسط پل رویداد و پس از اینکه عهد مودت بسته شد، هرود

آن‌تی‌پاس (۱)، یکی از متحدین روم، اردوان و والی سوریه را بضیافتی طلبید و این میهمانی در زیر خیمه باشکوهی، که در وسط پل زده بودند، برگزار شد (همانجا، بند ۴-۵).

در عهد مودت دولت روم متعهد شد، که هیچگونه کمکی بمدعیان سلطنت پارت

(۱)-Herode Autipas.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۰۷

نکند و اردوان از هرگونه ادعائی راجع بامنستان صرفنظر کرد. در این ملاقات رومیها اردوان را بر آن داشتند، که پسرش دارا را برای اظهار مودت بروم بفرستد و رومیها چنان وانمودند، که اردوان خواسته، گروکانی بروم بدهد، تا بنماید، که مناسباتش با دولت مزبور حسنه خواهد بود. لفظ گروکان را یوسف فلاویوس ذکر کرده (همانجا) و نیز سوئه تونیوس (۱) و دیوکاسیوس (کتاب ۵۹، بند ۲۷)، ولی معلوم نیست، که قصد اردوان چنین بوده. شاید او پسرش را برای اثبات روابط دوستی بروم فرستاده. بعلاوه این اقدام، که موافق مقام شاه پارت نبود، اردوان چند دانه کندر در آتشی، که در جلو بیرق رومی و صورت امپراطور میسوختند، انداخت و رومیها این عمل او را علامت احترام و خضوع پنداشتند (دیوکاسیوس، همانجا). در باب این عهد باید گفت، که شرایط آن را در روم نمیدانستند و فقط وقتی شرایط افشاء شد، که تیبریوس در گذشت (۳۷ م.) و کالی‌گولا (۲) بجای او نشست. وقتیکه رومیها از شرایط عهد مزبور مطلع شدند، مشعوف گشتند و این بهره‌مندی را از کفایت تیبریوس و تردستی وی تلیوس دانستند، ولی در زمان کالی‌گولا انتشار دادند، که اردوان اظهار کرده، من با ملت روم هیچگاه خصومتی نداشته‌ام. طرف بغض و عداوت من تیبریوس بود، حالا، که او در گذشته، با کالی‌گولا خصومتی ندارم و روابط مودت را حفظ خواهم کرد. خلاصه آنکه برای نمودن دوستی خود آنطور رفتار کرده و این فتح دیپلوماسی را از کالی‌گولا باید دانست، ولی حقیقت این است، که این بهره‌مندیهای رومیها در دولت اشکانی نه از تیبریوس بود و نه از کالی‌گولا. رومیها میبایست مرهون اکتاویوس اگوست باشند، که آن کینزک فاسد رومی را بدربار فرهاد چهارم فرستاد و او منشأ اوضاعی گردید، که نتیجه‌اش آنهمه

انقلابات درباری بود. گوئیم «آنهمه» زیرا با وقایعی، که ذکر شده، شرح این انقلابات هنوز خاتمه نیافته و پائین تر کیفیات دنباله آن بیاید.

(۱)–Suetonius.

(۲)–Caligula.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۰۸

اغتشاش در ایالت بابل

در این وقت یا کمی پس از آن، اختلالی در یکی از ایالات غربی دولت پارت رویداد و شرح آن چنین بود: یهودیها از ازمه قدیم در آسیای غربی پراکنده بودند و محل های یهودی نشین در ارمنستان، ماد، خوزستان، بین النهرین و سایر جاهای ایران کم نبود (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۶، بند ۶- موسی خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، فصل ۳، بند ۲). بنای این مستعمرات از زمان بخت-النصر دوم پادشاه بابل شروع شده بود و در همه جا عده یهودیها بیش از عده مردمان دیگر، که مجاور آنها بودند، رو بترقی میرفت و مخصوصا در بین النهرین و بابل بر عده یهودیها و اهمیّت آنها میافزود، و حال آنکه سلکوس و سایر پادشاهان سلوکی با آنها خصومت میورزیدند و آنها را از بابل به انطاکیه میبردند (یوسف فلاویوس، کتاب ۱۲، بند ۳). چنین بود وضع آنها، تا دولت اشکانی بسط یافت و بابل ایالتی از دولت پارت گردید. در دوره سلطنت سلسله اشکانی وضع یهودیها خوب بود و دولت پارت از آنجا، که تعصب مذهبی نداشت، متعرض آنها نمیشد. یهودیهای پارت انجمنی تشکیل کرده بودند، که دولت اشکانی آنها شناخته بود. این ها شهرهائی داشتند، که مختص یهودیها بود. یک خزانه عمومی تأسیس کرده بودند و گاهگاه پولهای باسی یا چهل هزار نفر به اورشلیم میفرستادند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، بند ۹). حکومت اشکانی کلیّه با نظر ملاطفت به یهودیها مینگریست و از آنها در مقابل یونانیها و سریانیها، که طرف اعتماد اشکانیها نبودند، استفاده میکرد. بنابراین یهودیها از دولت

اشکانی رضایت داشتند و هیچگاه مایل نبودند، اغتشاشی در مستعمرات یهود روی دهد، ولی در این زمان وقایعی اتفاق افتاد، که موجب بدبختی‌های بزرگ شد: «۱»

دو جوان یهودی آسی‌نای «۲» و آنی‌لای «۳» نامان، که از اهل شهر نه‌آردا «۴» یعنی

(۱) - تمامی این روایت از یوسف فلاویوس مورخ یهودی است.

(۲) - Asinai.

(۳) - Anilai.

(۴) - Nearda.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۰۹

شهری، که خزانه عمومی یهود در آنجا بود، بشمار میرفتند، مورد تعدی صاحب کارخانه‌ای، که آنها را بکار میبرد، گردیدند و فرار کرده بشهر سرحدی، که بین دو بازوی فرات واقع بود رفتند و مصمم گشتند، براه‌زنی پردازند. با این مقصود دسته‌ای از جوانان را دور خود جمع کرده باعث ناامنی حول و حوش شدند.

کارهای اینها چنین بود، که باجی برای امنیت از اهالی میگرفتند و از مسافرین هدایائی دریافت میکردند. وقتیکه طغیان آنها بالا گرفت، والی بابل مأمور قلع و قمع آنها گردید و برای اینکه بزودی و آسانی بهره‌مند شود، قرار داد، که روز شنبه، که یهودیها کار نمیکنند، بآنها بتازد، ولی یهودیها بموقع از حرکت والی اطلاع یافته قرار دادند، که روز شنبه را تعطیل نکنند و در نتیجه والی جنگ کرده شکست خورد. اردوان، چون از قضیه آگاه شد، دو برادر مزبور را بدربار خود خواست و برادر بزرگتر را، که آسی‌نای نام داشت، والی بابل کرد. این شخص ایالت بابل را بااحتیاط و جدی تمام اداره کرد و مدت ۱۵ سال در این شغل بماند (حدس میزنند از ۱۹ تا ۳۴ م.). پس از آن آنی‌لای عاشق زن یکی از نجبای پارتی، که فرمانده ساخلو بابل بود، گردید و چون نمیتوانست بر آن زن دست یابد، جنگی با فرمانده کرده او را بکشت و زن او را گرفت، ولی

یهودیه‌ها برآشفته گفتند، که این زن آئین بت پرستی را در جامعه یهود داخل میکند و در نتیجه از آسی‌نای خواستند، که او برادرش را مجبور کند، زنش را طلاق دهد.

اقدام او در این مسئله باعث شد، که زن آنی‌لای او را مسموم کرد و پس از اینکه او درگذشت، آنی‌لای بی‌اجازه دربار حکومت بابل را بدست گرفت. این برادر، چون اشتیاق زیاد براه‌زنی داشت، همینکه بمسند حکومت نشست، در خاک ایالت هم‌جوارش، که در تحت حکومت مهرداد نام پارتی بود، بنای تعدی را گذارد.

مهرداد، که از نجبای درجه اول پارت بشمار میرفت و علاوه بر آن یکی از دختران اردوان را ازدواج کرده بود، بمقام مقاومت برآمد، ولی بهره‌مند نگردید، توضیح آنکه آنی‌لای بر او شیخون زده قشونش را شکست داد و خود مهرداد را اسیر کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۱۰

اگرچه او از کشتن مهرداد از جهت خویشاوندیش با اردوان و نیز از ترس اینکه شاه انتقام قتل او را از خود آنی‌لای و یهودیه‌های بابل بکشد، دست بازداشت، ولی اسیر خود را بسیار توهین کرد، زیرا او را سربرهنه بر خری سوار کرده از میدان جنگ نزد آنی‌لای بردند. بعد او مهرداد را آزاد کرد و والی نزد زنش برگشت، ولی این زن حاضر نشد، توهینی را، که آنی‌لای بشوهرش کرده بود، تحمّل کند و گفت او را راحت نخواهد گذارد، مگر اینکه قشون تازه‌نفس دیگری جمع کرده انتقام خود را از آنی‌لای بکشد. مهرداد درصدد جنگ برآمد و آنی‌لای بی‌واهمه بجنگ او رفت، ولی چون قشون خود را بجلگه گرم و خشکی بمسافت ده میل از بابل برد و بی‌اینکه بآنها استراحت دهد، جدال را شروع کرد، شکست خورد و در عوض بجان بابلی‌ها افتاده با آتش و آهن خسارات زیادی بآنها وارد کرد و بعد گریخته بشهر (نه‌آردا) رفت. بابلی‌ها تسلیم او را از اهالی شهر مزبور خواستند و چون آنها را یارای چنین اقدامی نبود، بابلی‌ها خواستند قراری در این باب داده شود و بعد، وقتیکه از قوه آنی‌لای آگاه شدند، شبی بر سپاهیان او، که مست یا در خواب بودند، تاخته همه را از دم شمشیر گذراندند. بدین ترتیب آنی‌لای و دسته سپاهیانش معدوم گشتند. بر اثر این قضیه بابلیها با یهودیه‌ها دشمن خونین شدند و این دو مردم باهم درافتادند. پس از آن یهودیه‌ها، چون دیدند، که در بابل نمیتوانند بمانند، کوچ کرده بسلوکیه رفتند و پنج سال در آن

شهر اقامت گزیدند. در این اوان بین یونانیها و سریانیها منازعه‌ای بود و چون یهودیها سریانیها را از حیث نژاد بخودشان نزدیک میدانستند، طرفدار آنها شدند، ولی یونانیها زرنگی کرده با سریانیها کنار آمدند و هر دو بر ضد یهودیها قیام کردند. پس از آن جدالی رویداد، که در آن پنجاه هزار یهودی تلف شد و مابقی به تیسفون رفتند، ولی در اینجا هم دشمنان یهودیها دست از تعقیب آنها برنداشتند و احوال این قوم چنین بود، تا آنکه قرار گذاشتند، از شهرهای مهم مهاجرت کرده و در شهرهای کوچک زندگانی کنند. در چنین شهرها تمامی سکنه از آنها ترکیب میشد (یوسف

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۱۱

فلاویوس، تاریخ یهود، فصل ۹، بند ۹).

قضیه دو برادر مذکور را با نتایجی، که از آن حاصل شد، بعض نویسندگان جدید دلیل اوضاع بد دولت پارت تصور میکنند و مایلند دارای این عقیده باشند، که در دولت پارت، مانند دولت عثمانی قرن نوزدهم م، ملل و اقوام مختلف از جهت ضدیت مذهبی و نژادی و غیره بهم میافتادند و دولت مرکزی با نظر بی قیدی باین منازعات داخلی مینگریست. دولت پارت بعقیده آنها دولتی نبوده، که وظیفه خود را حس کرده باشد، زیرا اول وظیفه دولت این است، که امنیت را در داخله مملکت بر پایه محکمی نهد و تمام تبعه‌اش، از هر نژاد و مذهب و زبانیکه باشند، در سایه این امنیت زندگانی کنند. این اصل صحیح است، ولی، اگر بخواهیم از روی انصاف در این قضیه دو برادر مذکور قضاوت کنیم، باید بگوئیم، که تاریخ علمی نیست، که اسلوب «۱» تحقیقاتش قیاسی باشد. اسلوب آن بر استقراء است و منطق اجازه نمیدهد، که از یک قضیه جزئی این نتیجه کلی را بگیریم و بعد آن را شامل تمامی دوره اشکانی، که ۴۷۵ سال دوام آن بود، بدانیم و دیگر نباید فراموش کرد، که سلطنت اردوان زمان ضعف حکومت مرکزی است، دو دفعه او از سلطنت افتاد (خلع او از سلطنت در دفعه دوّم پائین تر بیاید) و چند دفعه با دشمنان داخلی و خارجی خود جنگید. بنابراین با گرفتاریهایی، که داشت، مجبور بود این نوع مسائل داخلی را بنحوی برگذار کند و باصطلاح سر و ته قضیه را بهم آورد. چون از اوضاع دولت پارت در قسمت تمدنی این کتاب مشروحا صحبت خواهد بود، عجله باین اندازه تذکر اکتفاء کرده میگذریم.

راندن اردوان در دفعه دوّم

از قرار معلوم اردوان پس از چندی باز مجبور گشته کناره گیرد (فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۱-۳). جهت آنرا نمیدانیم، ولی باید، مانند دفعه اول نجباء بر ضد او شده باشند و این حدس با احوال اردوان موافقت دارد. او شخصی

(۱)-Methode.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۱۲

بود سخت و شدید العمل. بنابراین اشخاصیکه طرف بغض یا غضب او میشدند، برای امنیتشان چاره‌ای دیگر جز تحریک مردم و نجباء بانقلاب نداشتند. این دفعه اردوان نزد عزت «۱» پادشاه دست‌نشانده آدیابن، که مذهب موسوی را پذیرفته بود، رفت (فلاویوس، همانجا). بعد از این قضیه، مجلس مهستان او را از سلطنت خلع کرده کین نام «۲» یا کین ناموس «۳» نامی را بجای او بر تخت نشاند، ولی عزت با اردوان همراهی کرد و مجلس مهستان جواب داد، که کین نام هم اشکانی است و نمیتوان حق او را انکار کرد. مشکلاتی در این وقت بین شاه سابق و لاحق رویداد، ولی کین ناموس با اردوان کنار آمد، باین ترتیب، که اردوان را دوباره بتخت خواند و، وقتیکه او آمد، استعفاء کرده تاج را از سر خود برداشت و بر سر او نهاد. در این موقع اردوان بتمام دشمنانش عفو عمومی بخشید و عزت هم امنیت آنها را ضمانت کرد. اگرچه واضح است باز برای احتراز از سوء تفهیم توضیح میکنیم، که عزت پادشاه آدیابن دست‌نشانده دولت پارت بود «۴».

شورش سلوکیه

از وقایع سلطنت اردوان این بود، که شهر سلوکیه، دوّم شهر دولت پارت، بر اثر انقلاب دوّم پارتیها و رفتن اردوان نزد عزت شورشی برپا کرد و خود را مستقل خواند. جهات این شورش و قیام را نمیدانیم، ولی گمان میرود، که شهر یونانی، چون ضعف دولت پارت را دیده، قطع کرده، که در این زمان موقع تجزیه پارت در رسیده و وقت است، که سلوکیه از دولت مزبوره جدا شود (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۸-۹).

مخصوصا باید در نظر داشت، که سلوکیه از تابعیت پارت هیچگاه راضی نبود.

اما اینکه میخواست به کلی مستقل شود، یا در تحت حمایت روم دارای استقلال داخلی بیشتری گردد، معلوم نیست. بهر حال یونانیها در ۴۰ م. قیام کرده خودشان را جامعه مستقلی دانستند. از طرف دیگر دیده نمیشود، که رومیها کمکی بآنها کرده باشند، زیرا مایل نبودند عهدی را، که با اردوان بسته بودند،

(۱)- Izates.

(۲)- Kinnam.

(۳)- Kinnamus.

(۴)- بعضی عقیده دارند، که عزت از ایزد آمده. اگر چنین باشد، باید با الف نوشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۱۳

بهم بزنند. بنابراین شهر سلوکیه میبایست پاید خویش بایستد و بخویشتن تکیه دهد.

اردوان بمقام حمله برآمد، ولی بهره مند نشد، زیرا شهر مزبور دفاعی سخت از خود کرد، ولی بعدها پارتیها موفق گشتند، که آن را از نو تابع خود کنند. این واقعه در سلطنت دیگر رویداد، زیرا اردوان از قرار معلوم در ۴۲ م. در گذشته.

بعضی فوت او را در ۴۴ م. میدانند، ولی سگه‌های او مینماید، که سنه ۴۲ م.

صحیح تر است.

صفات اردوان

سلطنت اردوان از ۱۰ تا ۴۲ م. بود، ولی بعضی تا ۴۲ و برخی مانند یوستی (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲) آنرا تا ۴۰ میدانند. اگر سلطنت او را بعد از رفتن ونن بارمنستان بدانیم، از ۱۷ تا ۴۲ م. است.

او شخصی بود تندخو و شدید العمل و گمان می‌رود، که جهت انقلابات داخلی هم عدم اطمینانی بوده، که نجباء از او داشته‌اند.

بهر حال سلطنت او باغتشاشات و انقلابات و جنگ‌ها گذشت و ایران در زمان او ضعیف گردید. اردوان استقامت رأی داشت، ولی عاقل نبود. بهترین دلیل این نظر نوشتن آن نامه و هن آمیز، به تی بریوس قیصر روم است در ابتداء و در آخر تمکین باینکه از ارمنستان صرف نظر کرده بامور آن مملکت دخالتی نداشته باشد.

بنابراین اردوان سوّم دوّم شاه ایران پارتی است، که ارمنستان را برومیها واگذار.

(در دفعه اول اینکار را فرهادک کرد. م.)

مبحث یازدهم. اشک نوزدهم - بردان «۱»

محققا معلوم نیست، که بعد از اردوان کی بتخت سلطنت نشسته. یوسف فلاویوس گوید (کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۴)، که بردان (وردان، وارتان) پسر و بتخت نشست، زیرا از زمان پدرش باین امر خطیر معین شده بود و مدّعی نداشت،

(۱)-Bardan.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۱۴

ولی تاسی توس گوید، که گودرز پسر اردوان سوّم بجایش نشست و اگر شقی نبود، می‌توانست بی مدّعی سلطنت کند (سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۸). ممکن است بگوئیم، که روایت هردو مورّخ صحیح است باین معنی، که گودرز قبل از بردان بتخت نشسته، ولی چند روزی بیش نتوانسته بر سریر مزبور بماند. بهر حال روایت تاسی توس این است، که گودرز برادر خود اردوان نامی را هلاک کرد و باین هم اکتفاء نکرده زن و پسر او را فقط از جهت سوءظنی کشت. نجبای پارت از این رفتار وحشیانه اش متنفر گشته او را از تخت بزیر آوردند و بجای او بردان را طلبیدند. این شاهزاده در اینوقت دور از دربار پارت میزیست (تقریبا ۹۳ فرسنگ) و چون جاه طلب و چابک

بود، همینکه دعوت مجلس مهستان باو رسید، سوار شده در ظرف دو روز خود را پپای تخت رسانید (تاسی توس گوید دو روز، ولی چون بنظر مشکل میآید، که ۳۵۰ میل یا نود و سه فرسنگ را بتوان در دو روز طی کرد، باید گفت، که در عدد روزها اشتباه شده یا تغییر عدد از تحریف کاتب است. م.). از آن جهت، که قوای گودرز حاضر نبود، بردان باسانی بر او غالب آمده بر تخت نشست و گودرز فرار کرده نزد داهی‌ها رفت. بردان در آنجا متعرض او نشد و در نتیجه گودرز فرصت یافت، که برای بازگشت خود فکری اندیشد و طرحی ریزد. بردان هم بخواباندن شورش سلوکیه پرداخت و این شهر را محاصره کرد (تاسی توس، همان کتاب و همان بند). محاصره بطول انجامید، زیرا شهر استحکاماتی متین داشت و یونانیها آذوقه فراوان جمع کرده حاضر شده بودند، تا آخرین نفس پا فشارند. در این احوال، که بردان بسلوکیه پرداخته بود، خبر قیام گودرز رسید. بردان برای دفع او بطرف مشرق حرکت کرد و در جلگه‌ای در باختر برای جنگ آماده گشت (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۸). گودرز هم قوای زیاد داشت، زیرا گرگانی‌ها و داهی‌ها با او همراه بودند، ولی قبل از اینکه جنگی روی دهد، دریافت، که نجباء مذاکراتی دارند، تا هردو برادر را کنار گذاشته شخص ثالثی را برای سلطنت انتخاب کنند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۱۵

بنابراین گودرز صلاح خود را در آن دید، که با برادرش صلح کند و در نتیجه خبر مذکور را به بردان اطلاع داد و هردو باهم آشتی کردند. پس از آن گودرز از تخت سلطنت صرف نظر کرده در گرگان بماند (معلوم است، که والی اینصفحه گردید. م.)، ولی بردان بطرف سلوکیه رانده با محاصره شدید اینشهر را باطاعت در آورد. موافق این خبر، شورش اهالی سلوکیه هفت سال بطول انجامید و در سال ۴۶ خاتمه یافت (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۹).

پس از صلح با گودرز و گرفتن سلوکیه، بردان فراغتی یافت و پنداشت، وقت آن رسیده، که توجه خود را بطرف ارمنستان معطوف داشته، حق خود را از دولت روم استرداد کند، زیرا برای ستیزه کردن با روم، این موقع بنظر بردان مناسب میآمد. برای فهم وقایع باید در نظر داشت، که مهرداد پسر فرس من ایبریانی یا گرجی، که تحت الحمايه رومیها بود، آنها را ناراضی داشت و کالی گولا قیصر روم او را احضار کرد. در غیاب او ارمنستان بی پادشاه ماند و آرامنه در صدد استقلال خود

برآمدند. بعد، وقتی که پس از چند سال، مهرداد از کلودیوس «۱» قیصر روم اجازه یافت بارمنستان برگردد، آرامنه او را نپذیرفتند و بر ضدش قیام کرده پا فشردند. این احوال بطول انجامید، تا قوای متحدۀ رومیها و گرجیها، بر اهالی غلبه کرده مهرداد را بتخت نشانند. مهرداد، که بقوۀ اجنبی زمام امور را بدست گرفته بود، مقام خود را محکم نمیدید و برای حفظ خود بسختی و جبر متوسل میشد (تاسی توس، سالنامهها، کتاب ۱۱، بند ۹). این بود، که نارضامندی شدید در میان آرامنه پدید آمد و بردان پنداشت موقع آن رسیده، که ارمنستان را از رومیها انتزاع و آنان را از حدود ایران دور سازد. اما، چون بردان مرد محتاطی بود، خواست پادشاهان دست نشانده ایران را در این کار شریک خود دارد و از قواء آنها استفاده کند، بنابراین تصمیم کرد با آنها مشورت کند. از پادشاهان مزبور از همه نزدیکتر باو، عزت پادشاه آدیابن و کردون بود. او، چنانکه میدانیم،

(۱)- Claudius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۱۶

(۱۳۹) - سگه اشک نوزدهم (بردان)

به اردوان پدر بردان در مراجعت ثانویس بتخت ایران کمک و همراهی کرده بود و بنابراین دوست صمیمی بردان هم بشمار میرفت. شاه با او مشورت کرد و عزت، پس از اینکه از نقشه او آگاه شد، گفت رأیش مخالف این نقشه است.

جهت آن بود، که اوّل عزت چهار پنج نفر از پسران خود را بروم فرستاده بود، که در آنجا تربیت یابند و دیگر بقوّت و ابهت روم عقیده داشت و صلاح نمیدانست بردان با دولت مزبور درافتد. او سعی کرد با دلیل عقیده خود را به بردان بقبولاند، ولی بالاخره موفق نگشت، زیرا دلایل عزت در ترازوی عقل بردان آن وزن را نداشت که با فکر بردان ببرگردانیدن ارمنستان بایران برابری کند یا بآن بچربد. جهت معلوم است، بردان پیش خود میگفت، که در ارمنستان سلسله اشکانی سلطنت داشت و این مملکت در منطقه نفوذ ایران بود. رومیها از اغتشاشات و انقلابات داخلی دولت پارت استفاده کرده، در این مملکت برقرار شده‌اند. این توهین را باید رفع کرد و این موقع هم مناسب

است. خلاصه آنکه بردان با عزّت موافق نگردید و این اختلاف نظر باعث کدورت ذات البین شده، بالاخره کار بجنگ کشید (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۴).

در این احوال هنوز طرفین صف آرائی نکرده بودند، که از طرف شمال شرقی خبر رسید، گودرز از آشتی خود با بردان پشیمان گردیده در صدد جنگ است، توضیح آنکه نجباء او را اغواء کرده بودند، با همراهی آنها با برادر بجنگ و تخت را صاحب شود. در این وقت بردان مجبور گردید، که دست از عزّت برداشته بطرف مشرق رود و در محلی، که معلوم نیست کجا بوده، در میان گرگان و هرات با برادر روبرو شده در چند جدال باو شکست داد (تاسی توس گوید، که جنگها بین اریند «۱»)

.Erinde-(۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۱۷

و سند «۱» رویداد، ولی معلوم نیست، که مقصود از اریند چه محل یا چه رودی است. م).

بردان نتوانست از ثمر فتوحات خود برخوردار شود، زیرا از غرور یا جهت دیگر بنای سختی و شقاوت را نسبت بنجباء گذارد و آنها ناراضی گشته پس از مراجعتش از گرگان در شکارگاهی در حین شکار نابودش ساختند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۱۰- یوسف فلاویوس فقط کشته شدن او را نوشته، بی اینکه تصریح کرده باشد، در چه احوالی این قضیه رویداده. م).

پس از کشته شدن بردان گودرز را بر تخت نشانند و شرح احوال او در جای خود بیاید. اما در باب مدّت سلطنت بردان اختلافی بین مورّخین عهد قدیم دیده میشود و نویسندگان جدید هم در این باب باهم موافق نیستند. اولاً بالاتر اشاره کردیم، که بین تاسی توس و یوسف فلاویوس راجع بابتدای سلطنت بردان اختلافی است. اولی گوید، که بعد از اردوان سوم گودرز بتخت نشست و بعد، از جهت شقاوتش او را رانده بردان را بجای او نشانند. دوّمی بسلطنت گودرز قبل از بردان قائل نیست. در اینکه تاسی توس یکی از مورّخین مهم عهد قدیم است و نمیتوان نوشته‌های او را بکلی بی اعتبار دانست، حرفی نیست، ولی سگه‌های اشکانی مثل این است، که بیشتر با روایت

فلاویوس موافقت دارد. پس چنین بنظر میآید، که گودرز بعد از اردوان بتخت نشسته، ولی چون شخصی را مانند بردان، که ولیعهد بوده مدعی در پیش داشته، سلطنت او مسلم نبوده و حتی عنوان شاهی نداشته یا اگر هم داشته، چند روزی بیش طول نکشیده. بنابراین سلطنت مسلم گودرز را باید از زمانی دانست، که نجباء بردان را نابود ساخته او را بتخت طلبیده‌اند. ثانیاً از نویسندگان جدید راولین سن سلطنت بردان را از سپتامبر (اواخر شهریور) ۴۲ تا ۴۶ م. دانسته (ششمین دولت صفحه ۲۵۱)، ولی یوستی (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲) سلطنت او را از ۴۰ تا ۴۵ م. نوشته است. گوت شمید مینویسد، که آخرین سگه او از اوت ۴۵ م. است (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۲۷).

(۱)-Sinde.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۱۸

مبحث دوازدهم. اشک بیستم - گودرز

پس از کشته شدن بردان گودرز را بشاهی انتخاب کردند و او بر تخت نشست.

اگرچه تاسی توس گوید، که عقیده بعضی بر سلطنت مهرداد نوه فرهاد (یعنی فرهاد چهارم) بود، بهر حال از سگه‌های اشکانی پیداست، که در ۴۵-۴۶ م. بردان سلطنت داشته و گودرز هم در ۴۶ بتخت نشسته.

گودرز میتواند بی‌منارع سلطنت کند، ولی از جهت خشونت و شقاوتش مورد بغض و کینه پارتیها گردید. در این حال جنگهایی شروع کرد، که در آن بهره‌مند نبود و این معنی هم مردم را از او ناراضی داشت (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۱، بند ۱۰). در نتیجه، ناراضی‌ها در ۴۹ م. سفرائی نزد کلودیوس قیصر روم فرستادند، تا مهرداد پسر و نون و نوه فرهاد چهارم را بایران بیاورند. سفراء مأمور بودند بگویند، «که پارتیها از مفاد عهدی، که بین پارت و روم بسته شده، بی اطلاع نیستند و نمیخواهند آن عهد نقض شود، برضد خاندان اشکانی هم نیستند، فقط مایلند، که بجای یکنفر اشکانی اشکانی دیگر بنشینند، زیرا سلطنت گودرز، برای نجباء و مردم پارت از جهت ظلم و تعدیات او، قابل تحمل نیست: او از اقربای ذکور خود هر کس را، که بدستش افتاده، نابود کرده،

در ابتداء برادران خود، بعد سایر اقربایش را کشته و پس از آن باقربای دور پرداخته و باین هم اکتفاء نکرده اطفال این اشخاص و زنان آبستن آنها را معدوم ساخته. گودرز عادتاً تنبل است، در جنگها بهره‌مند نیست و بقدری شقی است و فاقد مردانگی، که کسی نمیتواند با نظر حقارت در او ننگرد. معاهده دوستی بین روم و پارت رومیها را بر آن میدارد، که بدولت متحد خود، که از حیث قوت با روم مساوی است، ولی برای ابراز احترام خود نسبت بدولت روم راضی شده است، تقدّم او را تصدیق کند، کمک نماید. شاهزادگان پارتی اجازه داده شده، مانند گروکان در خارجه بمانند، برای اینکه هرزمان شاهی مورد نارضامندی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۱۹

(۱۴۰) - سگه‌های اشک بیستم (گودرز)

مردم گردید، بتوانند یکی از شاهزادگان را بطلبند». این نطق مسّن تر بین غیر را تاسی توس ذکر کرده و گوید، که خطابه مشروح‌تر از آن بوده، که ذکر کرده (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۰). بعد او گوید: نطق مذکور در حضور قیصر و اعضای مجلس سنا و مهرداد ایراد شد. کلودیوس جواب مساعد داد و تقلید از اگوست ربّانی «۱» کرده اجازه داد، پارتیها شاهی را، که میطلبند، از روم برگیرند.

قیصر گفت: «که شاهزاده مذکور در روم بزرگ شده و از حیث اعتدال معروف است.

در جایگاه سلطنت او خود را مدیر هموطنانش خواهد دانست، نه آقای بردگانی. او درخواهد یافت، که ملّتی هرقدر کمتر رحم و عدالت دیده باشد،

(۱) - اگوست ربّانی یعنی اکتاویوس اگوست قیصر روم، که در گذشته و مقام الوهیت دارد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۲۰

این صفات را بیشتر قدر خواهد دانست. مهرداد میتواند همراه سفرای پارتی برود و به کایوس کاسیوس والی سوریه دستور داده خواهد شد، که او را در ورود باسیا پذیرد و وی را سالما بان طرف برساند» (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۰).

پس از آن شاهزاده اشکانی را رومیها بسلامت بشهر زگما رسانیدند و جمعی از نجبای پارتی و پادشاه خسرون دست‌نشانده دولت پارت، که مانند پادشاهان دیگر این صفحه آبگر (۱) (یا اکبر) نام داشت، در اینجا بشاهزاده ملحق گشتند.

پارتیها میخواستند، که مهرداد هرچه زودتر از نزدیکترین راه خود را بتیسفون برساند و والی سوریه کاسیوس هم همین عقیده را داشت، ولی پادشاه خسرون، که بعقیده تاسی توس ظاهرا دوست مهرداد و در باطن طرفدار گودرز بود، برخلاف این نقشه اظهار عقیده کرده، صلاح مهرداد را در آن دید، که او به ادس (۲) پایتخت خسرون درآید و شاهزاده اشکانی را چندین روز در آنجا ببهانه میهمانی‌ها نگاهداشت. پس از آن باو پیشنهاد کرد، که بارمنستان رفته از راهی، که دور میزد، یعنی از قسمت علیای رود دجله، بطرف دشمن خود رود، و حال آنکه راه مستقیم راه بین النهرین بود. در این احوال وقت، گرانبهای زیادی تلف شد: راه کوهستانی ارمنستان و برف‌های آن قشون مهرداد را خسته کرد و به گودرز مجال داد، که سپاهیان خود را جمع کند. راهی، که مهرداد پیمود، از قرار معلوم چنین بوده:

او از دیار بکر و تیل (۳) و جزیره گذشته، در نزدیکی موصل از دجله عبور کرده و قبل از عبور شهر کوچکی را، که در جای نینوای قدیم بوده، بتصرف آورده و بالاخره به آدیابن رسیده. چیزیکه در ابتدای جنگ برای مهرداد مساعد بنظر میآمد، این بود، که عزت پادشاه دست‌نشانده آدیابن طرفدار او گردیده، قشون خود را بکمک او آورده بود. گودرز، که در نزدیکی این محل بود، قوه خود را، برای جنگ کافی نمیدید و از جهت نگرانی میخواست، قوه بیشتری جمع کند.

(۱)-Abgarus.

(۲)-Edesse.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۲۱

او موقع محکمی را اشغال کرد و جبهه قشون خود را رود کورما «۱» قرار داد، زیرا نقشه او چنین بود، که حال دفاعی اختیار کند و جنگ بدرزا بکشد، تا بواسطه فرستادگان خود معلوم دارد، که دوستان و همراهان مهرداد تا چه اندازه با او صمیمی هستند (در اینجا باید گفت، که از نوشته‌های تاسی توس نمیشود معلوم کرد، که تلاقی دو لشکر محققاً در چه نقطه‌ای رویداده، ولی بطور کلی میتوان گفت، که این نقطه در جایی بین دجله و کوههای کردستان واقع بوده، بعضی کورما را با قره‌سو، که از نزدیکی کرمانشاه میگذرد، مطابقت داده‌اند، ولی محققاً صحت این نظر هم معلوم نیست. با وجود این میتوان با جرئت گفت، که محل تلاقی فریقین بهر حال بین اربیل و بغداد بوده).

نقشه گودرز برای او مساعد بود، زیرا پس از مدت کمی عزت پادشاه آدیابن و نیز اکبر پادشاه خسرون با اعراب مهرداد را رها کرده با قشونشان از او جدا شدند و شاهزاده اشکانی فقط با هواخواهان پارتی خود ماند، و حال آنکه صمیمیت آنها هم مشکوک بود. بنابراین مهرداد تصمیم گرفت، قبل از اینکه همه او را رها کنند، بجنگد و گودرز هم میخواست جنگ را شروع کند، زیرا حس میکرد، که از قوای مهرداد خیلی کاسته. در نتیجه، جدالی، که سخت و خونین بود، در گرفت و مدتی هیچکدام از طرفین غالب نیامدند، بالاخره کارن «۲» سردار قشون مهرداد لشکر طرف مقابل را شکست داده بیش از آنچه مقتضی بود آن را تعقیب کرده دور رفت و، وقتیکه برمیکشت، راه او را قوای تازه‌نفسی قطع کرد و خود او اسیر گردید یا کشته شد. این قضیه باعث فرار قشون مهرداد گردید و شاهزاده اشکانی مجبور گردید بشخصی پارراکس «۳» نام یکی از تبعه پدرش پناه برد و او خیانت کرده مهرداد را در زنجیر نزد گودرز فرستاد. شاه با مهرداد خیلی ملایمتر از آن، که انتظار میرفت، رفتار کرد، یعنی بجای آنکه او را بکشد، اکتفاء کرد باینکه او را «خارجی» و «رومی» بخواند نه اشکانی و برای اینکه

(۲) Carrene.

(۳) Parrax.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۲۲

او هیچگاه نتواند بر تخت نشیند، امر کرد گوشهای او را بریدند. تاسی توس در اینجا گوید، این اقدام گودرز برای نمودن رحم خود نسبت به مهرداد و افتضاح ما (یعنی رومیها) بود (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۴)، ولی حقیقت همان است، که ذکر شده، زیرا در ایران قدیم شخصیکه ناقص بود، نمیتوانست بر تخت نشیند.

گوت شمید گوید، که کارن والی صفحه‌ای بود، که در آنجا جنگ رویداد (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۲۸)، ولی مدرک این عقیده را ننموده و در نوشته‌های تاسی توس هم چنین خبری نیافتیم. بهر حال پس از این فتح طولی نکشید، که گودرز در گذشت. تاسی توس گوید، که از مرضی فوت کرد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۱۴)، ولی یوسف فلاویوس عقیده داشت، که بر اثر توطئه‌ای بقتل رسید (تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۴).

در باب این شاه باید گفت، که او فتح خود را نسبت به مهرداد جاویدان کرده، ولی نه مانند ون، که بطرز رومی مدالهایی سگه زد، بل مانند داریوش بزرگ با حجاریها و کتیبه‌ای در کوه بیستون. تفاوتی، که دیده میشود در زبان کتیبه است، که بجای پارسی قدیم یونانی است. چون از آثار اشکانیان صحبت در پیش است، شرح این حجاریها و کتیبه را هم بدانجا محول میداریم. همین قدر گوئیم، که در کتیبه خود را ساتراپ ساتراپ‌ها میخواند، ولی در سگه‌ای، که از او بدست آمده، شاهنشاه آریانا. این کلمه اسم قدیم ایران است. اراتستن گوید، که این اسم بایران شرقی اطلاق میشد، ولی سترابون آنرا شامل سایر قسمت‌های ایران نیز میداند (صفحه ۱۵۶ این تألیف). سلطنت گودرز موافق آنچه، که درباره او گفته شد از ۴۲ م. شروع شد، ولی از جهت سختی و تعدی و شقاوتش او را از سلطنت خلع کردند و در مدت چهار سال (از ۴۲ تا ۴۶ م.) بردان سلطنت کرد. پس از آن از ۴۶ م. باز گودرز بتخت نشست و در ۵۱ م. در، گذشت.

گوت شمید عقیده دارد، که مرگ او قبل از ماه ژون رویداده. گودرز، چنانکه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۲۳

از نوشته‌های تاسی توس دیده میشود، شخصی بوده ظالم و شقی و حتی از سایر شاهان اشکانی از این حیث میگذشته، ولی رفتارش با مهرداد مینماید، که در مواقعی میتوانسته ملایمت نشان دهد. تدبیر و احتیاطش را میتوان بیش از شجاعتش دانست. بهرحال او کاری برای پارت نکرد، که نام این دولت را بلند کند، بعکس جنگ‌های او با برادر و برادرزاده‌اش از قوت دولت اشکانی کاست و در جنگ‌های دیگر هم هیچگاه بهره‌مندی نداشت. بالاخره درباره او باید گفت، که منافع شخصی را بر منافع مملکتش ترجیح میداد. موافق عقیده یوستی او پسر ارشک گیو بود و پسر خوانده اردوان سوّم. ارشک گیو را یوستی از اشکانیان ارمنستان دانسته «۱» (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲).

مبحث سیزدهم. اشک بیست و یکم - ونن دوّم

تاسی توس گوید، که پس از، گودرز تخت سلطنت به ونن رسید. او والی ماد بود و پس از گودرز پارتیها او را برای سلطنت طلبیدند (کتاب ۱۲، بند ۱۴)، ولی نویسنده مزبور تصریح نکرده، که ونن چه نسبتی با گودرز داشته. چون معلوم است، که گودرز از اقربای نزدیک خود هرکس بدستش میافتاده میکشته، باید حدس زد، که ونن نسبتی دور با شاه مزبور داشته. بهرحال بقول تاسی توس سلطنت ونن خیلی کوتاه بود و حادثه‌ای نیک یا بد در زمان او روی نداد، بنابراین نامی هم از خود نگذاشت.

سگه‌هائی، که از سلطنت او بدست آمده، کم و خیلی خشن است. تاریخ این سگه‌ها از سه ماه آخری ۵۱ و ۹ ماه اوّل ۵۲ م. است (راولین سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۶۱). یوستی سلطنت این شاه را بین ۵۰ و ۵۱ م.

(۱)-34. Arsakes Gew in Armen.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۲۴

(۱۴۱) - سگه اشک بیست و یکم (ونن دوّم)

میداند (نام‌های ایرانی، صفحه ۴۱۲). گوت شمید گوید، که ونن پادشاه دست‌نشانده آذربایجان و یکی از برادرهای اردوان سوم بود.

تاریخ سگه‌های او از سپتامبر ۵۲ تا اکتبر ۵۴ است، ولی چون این نظر با زمان سلطنت بلاش پسر ونن وفق نمیدهد، خود نویسنده مذکور، گوید، شاید ونن در زمان حیاتش بلاش را شریک خود در اداره کردن مملکت قرار داده بود (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۲۸).

از کلیه این اطلاعات نتیجه‌ای، که حاصل میشود این است، که زمان سلطنت ونن دوم محققاً معلوم نیست و این معنی انحصار باین مورد ندارد. زمان سلطنت اکثر شاهان اشکانی، بخصوص از زمانیکه دولت پارت رو بانحطاط میرود، بطور تقریبی معین گردیده. سگه‌ها را هم نمیتوان دلیلی متقن قرار داد، زیرا ممکن است، که سگه‌هایی از اول یا آخر سلطنتی بدست نیامده باشد.

مبحث چهاردهم. اشک بیست و دوم - بلاش اول

پس از مرگ ونن پسرش بلاش بتخت نشست (۵۱ یا ۵۲ م.). بلاش اول آخرین شاه نامی اشکانی است. بعد از او دولت اشکانی رو بانحطاط میرود و این انحطاط در تزاید است تا بانقراض خاتمه یابد (بلاش محقق ولگاش است و رومیها ولگاش را اول گزس (۱) ضبط کرده‌اند. م.). چنانکه از نوشته‌های تاسی توس (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۴۴) و یوسف فلاویوس (کتاب ۲۰، فصل ۲،

(۱) - Vologeses.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۲۵

بند ۴) استنباط میشود ونن دوم سه پسر داشت: بلاش - تیرداد - پا کر. کدام یک بزرگتر بودند، معلوم نیست، ولی ظن قوی میرود، که این مقام را پا کر داشته، زیرا اولاً تاسی توس گوید (همانجا) بلاش، که از زن غیر عقدی یونانی زاده بود، با رضایت برادرانش بتخت نشست و این اشاره میرساند، که بلاش کوچک‌تر از دو برادرش بوده. ثانیاً بلاش خود را مقروض برادرانش میدانسته و

بهمان جهت در ابتداء پا کر را پادشاه دست‌نشانده ماد کرده و برای برادر دیگرش خواسته ارمنستان را تسخیر کند. شرح وقایع جنگ‌ها و تعیین تیرداد بسلطنت ارمنستان چنین است:

تاسی توس گوید (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۴۴): در همان سال جنگی بین ارامنه و یهودیها رویداد، که باعث حرکت پارتیها و رومیها هم گردید.

در پارت بلاش سلطنت میکرد. او از یکی از زنان غیر عقدی یونانی ونن تولد یافته با رضایت برادران بتخت نشسته بود. در این زمان پادشاه ایبریان (گرچی‌ها) فرس من بود و پادشاه ارامنه نظر بحمایت ما (یعنی رومی‌ها) مهرداد برادر فرس من. رادامیست «۱» پسر فرس من، که از حیث زورمندی و قد و قامت بلند و مهارت در ورزش‌های گوناگون ملّتش، دارای نامی شده بود، میخواست پدرش را از سلطنت گرجستان دور کند. بنابراین فرس من، که خود را در مخاطره میدید، خواست او را از این خیال منصرف دارد و باو گفت، که نظرت را بطرف ارمنستان بیفکن و با حيله جای مهرداد را بگیر. پس از آن رادامیست نزد مهرداد رفته چنان وانمود، که از پدرش ناراضی است، نسبت بزنی پدرش کینه میورزد و از بدرفتاری آنها به مهرداد پناه برده. پادشاه ارمنستان او را با مهربانی پذیرفت و حتّی وی را پسرخوانده خود خواند. پس از آن رادامیست در نهان توطئه‌ای برای ایجاد انقلاب برضد مهرداد ترتیب داد، و حال آنکه او همه روزه بر مهربانی خود نسبت به رادامیست میافزود. سپس رادامیست ببهانه اینکه با پدرش آشتی

(۱)-Radamiste.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۲۶

(۱۴۲)- سکه‌های اشک بیست و دوّم (بلاش اوّل)

کرده نزد فرس من برگشت و باو گفت، آنچه، که با حيله میتوان کرد، من کرده‌ام، اکنون باقی کارها را باید با اسلحه انجام داد. در این احوال فرس من بهانه‌ای برای جنگ اختراع کرد. بهانه این بود، که وقتیکه او با پادشاه آلبانیان (ارانیان) در جنگ است و از رومیها کمک میطلبد، برادرش مهرداد مواعی برای بهره‌مندی او میترشد. بعد او قوه‌ای بیسرش داد و او ناگهان بر مهرداد تاخته او

را از جلگه‌ها راند و تا قلعه گرنه‌آس «۱» تعقیب کرد. این قلعه در موقع محکمی واقع بود و بعلاوه ساخلوی در تحت ریاست ثلیوس پولیو «۲» و کاس-پریوس «۳» آن را دفاع میکرد. بعد تاسی توس گوید: بربرها از فن محاصره قلعه و بکار انداختن ادوات قلعه‌گیری بهره‌ای ندارند و ما (یعنی رومیها) از اینقسمت فنون نظامی بیش از هر قسمت دیگر آگاهیم. رادامیست چند دفعه بقلعه یورش برد و چون بهره‌مند نگردید، محاصره آن را شروع کرد. بعد چون نمیخواست با جنگ آن را بگیرد، درصدد برآمد، که پولیو را بخرد. کاس‌پریوس این رفتار پولیو را برضد شرافت رومیها دانست و بالاخره قرار دادند، که کاس‌پریوس نزد

(۱)-Gorneas.

(۲)-Caclius Pollio.

(۳)-Casperius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۲۷

فرس من رفته او را از جنگ با مهرداد منع کند و اگر نتیجه نگرفت، وضع ارمنستان را بوالی روم در سوریه اطلاع دهد. کاس‌پریوس، همینکه نزد فرس من درآمد از او خواست، که قشون خود را از ارمنستان بیرون آرد. او در ظاهر جوابهای گنگ و حتی مساعد میداد، ولی در باطن پسرش پیغام میفرستاد، که تسخیر قلعه را تسریع کند. از طرف دیگر پولیو از غیبت کاس‌پریوس استفاده کرده به مهرداد فشار آورد، که با فرس من کنار آید و بالاخره، چون شخصی فاسد بود، بامید رشوه سربازان را اغواء کرد، که بگویند ما جنگ نخواهیم کرد. بر اثر این وضع مهرداد مجبور گردید، که داخل مذاکره برای عقد عهدی بشود و از قلعه بیرون آمد (همانجا، بند ۴۶).

رادامیست همینکه مهرداد را دید، از راه تزویر در ابتداء او را باغوش کشیده پدر و پدرزن خود خواند و قسم یاد کرد، که نه با آهن باو آزاری رساند و نه با زهر.

بعد او را بجنگل مقدّسی، که در همسایگی محلّ ملاقات بود برد، تا پس از قربانیها عهدنامه را مهر کنند و خدایان شاهد عهد و پیمان طرفین باشند، ولی در اثناء اجرای آداب قربانی و عهد و پیمان بامر رادامیست مهرداد را گرفته مغلول داشتند و پس از آن او را خفه کرده زن و اطفالش را هم نابود ساختند (همانجا، بند ۴۷) «۱».

رفتن بلاش به ارمنستان

رادامیست با تقویت پدرش پادشاه ارمنستان گردید، ولی عدّه‌ای زیاد از آرامنه برضدّ پادشاهی بودند، که با حيله و تزویر و قتل بر تخت نشسته بود و با این وضع معلوم بود، که اگر دشمنی باو حمله کند، تبعه‌اش بکمک او نخواهند آمد. در این احوال بود، که بلاش صاحب تاج و تخت دولت پارت گردید و خواست مملکتی را بدست آورده در ازای خدمتی، که برادرش تیرداد باو کرده بود، آن را باو واگذار. در این موقع نظر او بطرف ارمنستان متوجه گشت، چه اوضاع آن نقشه بلاش را تأیید

(۱) - تاسی توس وقایع را قدری مشروحتر مینویسد، ولی چون کیفیات خارج از موضوع ما است، خلاصه آنرا ذکر کردیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۲۸

میکرد و او این موقع را مناسب اجرای خیالات خود میدید. بنابراین در همان سال جلوس خود بتخت (۵۱ م.) لشکر بارمنستان کشید (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲ بند ۵۰). در ابتداء او قشون مخاصم را تارومار کرد، زیرا گرجی‌ها فرار کردند و آرامنه نخواستند با حرارت رادامیست را دفاع کنند. در نتیجه آرتاکساتا پایتخت ارمنستان و تیگران ثرتا دروازه‌ها را بروی بلاش گشودند، تمامی مملکت سر اطاعت پیش آورد و تیرداد پادشاه آن گردید، ولی این احوال چند ماهی بیش دوام نداشت، زیرا یک مرض مسری از سرمای زمستان و فقدان آذوقه پدید آمد و از عدّه سپاهیان پارتی، که برای ساخلو در ارمنستان مانده بودند، خیلی کاست.

در نتیجه، بلاش فتوحات خود را رها کرده از ارمنستان خارج شد و رادامیست بآن مملکت برگشت، ولی ارامنه‌ای، که از او نفرت داشتند، بقول تاسی توس (سالنامه‌ها، کتاب ۱۲، بند ۵۰) حمله بقصر برده آن را محاصره کردند و رادامیست و زنوبی «۱» زن او، که آبستن بود، بر اسب‌های تندرو نشسته فرار کردند. در ابتداء زنوبی بنحوی فرار سریع را تحمّل میکرد، ولی بعد، که حسّ کرد، سرعت حرکت و تکانهای پی‌درپی آخرین رمق او را میریاید، از شوهر خود خواست، که او را بکشد، تا بدست دشمن نیفتد. در ابتداء رادامیست حاضر نشد این کار کند، ولی بعد، که دید زنش بدست دشمن خواهد افتاد، زخمی باو زده او را در کنار ارس انداخت و خود بطرف گرجستان رفت. شبانی این زن را درحالی یافت، که هنوز نفس میکشید و در این حال زخم او را بسته و با دواهای خشن وی را معالجه کرده به آرتاکساتا برد. از آنجا او را نزد تیرداد فرستادند و او زن را مانند ملکه پذیرفت (سالنامه‌ها، همانجا).

وقایع بعد روشن نیست. راولین سن گوید (ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۶۴)، که رادامیست بر دشمنان خود فائق آمد و سه سال با فراغت خیال در ارمنستان سلطنت کرد. نویسنده مذکور برای نمودن مدرک این عقیده به بند

(۱)-Zenobie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۲۹

۵۰ و ۵۱ کتاب ۱۲ و بند ۶ کتاب ۱۳ سالنامه‌های تاسی توس استناد میکند، ولی از مطالعه سه بند مزبور و مقایسه آنها با یکدیگر ما نتوانستیم بچنین نتیجه برسیم، زیرا تاسی توس در بند ۵۰ از بهره‌مندی پارتیها در ارمنستان و در بند ۵۱ از فرار رادامیست با زنش سخن میراند و بالاخره در بند ۶ کتاب ۱۳ سالنامه‌ها، گوید: «در آخر سال اخباری وحشت‌آور انتشار یافت، که پارتی‌ها از نو بارمنستان تسلط یافته پس از راندن رادامیست از آن صفحه، آنرا غارت کرده‌اند. رادامیست، که چند دفعه بر این صفحه دست یافته و بعد مجبور شده بود فرار کند، این دفعه حتی از جنگ هم احتراز کرد» «۱». شاید جهت این عقیده راولین سن از اینجا است، که بلاش در اینوقت بامور دیگر، که مهمتر از مسئله ارمنستان بوده، اشتغال داشته. برای فهم مسئله باید در نظر داشت، که

عزّت پادشاه دست‌نشانده آدیابن از جهت همراهی هایش با بعض شاهان اشکانی، اختیارات زیادی تحصیل کرده بود و بلاش این اختیارات را برخلاف دست‌نشانده‌گی او دانسته، میخواستند محدودش سازد. از این جهت باو پیغام داد، که باید صرفنظر از حقوقی کند، که اردوان سوّم باو داده است، خراج گذارد و بدرستی وظیفه یک پادشاه دست‌نشانده را بجا آرد. عزّت جواب ردّ داد، زیرا میترسید، که اگر این تقاضای بلاش را قبول کند، تقاضاهای دیگر بشود. پس از آن منازعه بین بلاش و دست‌نشانده‌اش در گرفت و عزّت زنان و اطفال خود را بجای محکمی فرستاد، آذوقه وافر جمع کرد و سایر نواحی مملکت خود را از آذوقه عاری ساخت، تا اگر بلاش بخیال تاخت و تاز افتد، از بی‌آذوقگی بهره‌مند نشود. بعد او در کنار رود کاپریوس (۲) (زاب سفلی) موقع محکمی را اشغال کرد و آماده جنگ گردید. بلاش تا رود مزبور راند و میخواست از آن بگذرد، که در این وقت خبر وحشت‌آوری از صفحات شرقی ایران باو رسید، توضیح آنکه مردمان داهی و

(۱) -

Taeite. Annales. Texte, établi et traduit par Henri Goelzer, membre de l'Institut Professeur a la Faaulte deslettres de Paris, t. 2. p. 341. Paris 1924.

(۲) - Caprius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۳۰

سکائی، که بالاتر کرارا از آنها ذکر شده است، چون بلاش را مشغول جنگی با عزّت دیدند، بپارت بالاخص حمله آورده با آهن و آتش بخرابی و قتل و غارت آن صفحات پرداختند. در این احوال بلاش مجبور گردید، که دست از عزّت بازداشته بحفظ ممالک شرقی خود پردازد. این بود، که شتابان عازم جنگ با داهی‌ها و سکاها گردید (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۲۰، فصل ۴، بند ۲). در جنگ با داهی‌ها و سکاها بلاش بهره‌مند بود، آنها را شکست داده از ایران براند و بعد متوجه آدیابن گردید، ولی در اینوقت عزّت در گذشته پسرش مونوبازوس (۱)، که شاید

مصحف مینوباد باشد، بجای پدر نشسته بود و او، چون شخصی عاقل بود، حقوق و اختیارات پدر را توقع نداشت، چه میدانست، که این حقوق در ازای خدماتی است، که پدرش شخصا نسبت بشاهان اشکانی انجام داده بود و او استحقاق آن را ندارد. بنابراین مسئله تابعیت آدیابن بی جنگ حل شد، مونوبازوس باج خود را پرداخت و بلاش او را جانشین برادر خود خواند، نعلش عزت را به فلسطین حمل کرده در همسایگی اورشلیم (بیت المقدس) بخاک سپردند.

مسئله ارمنستان

پس از وقایع مذکوره، یعنی تدارک جنگ با عزت و تاخت و تاز داهی‌ها و سکاها در ایران و عزیمت بلاش بطرف مشرق ایران و راندن مردمان مذکور از پارت بالاخص، که تقریباً سه سال طول کشید (۵۲-۵۴ م). بلاش باز متوجه ارمنستان گردید. چنانکه بالاتر گفتیم، وقایع ارمنستان در این سال آخری روشن نیست، ولی از بیان تاسی توس، که بالاتر ذکر شده، صراحتاً برمیآید، که رادامیست نتوانست در مقابل پارتی‌ها در ارمنستان پافشارد و چند دفعه فرار کرد، بنابراین طبیعی است تصور کنیم، که تیرداد در این زمان در ارمنستان فائق آمده و مانند دست‌نشانده بلاش در آنجا سلطنت کرده، بخصوص، که پس از حل مسئله آدیابن و راندن داهی‌ها و سکاها از

(۱)- Monobazus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۳۱

ایران جهتی وجود نداشت، که از نفوذ ایران در ارمنستان کاسته باشد، بل بعکس از بیانات تاسی توس (در کتاب ۱۳، بند ۶) چنین برمیآید، که بلاش برای رومیها در ارمنستان حقی را قائل نبوده، زیرا میدانسته که نرون «۱» قیصر روم جوانی است ۱۷ ساله، جنگ و جدال را دوست ندارد، محب موسیقی و صنایع دیگر است و در زمان چنین قیصری یک مملکت دور افتاده از روم را بی اشکال میتوان تصاحب کرد. مورخ مزبور گوید (همان کتاب و همان بند): «بنابراین رومیها، که آنقدر شهوت گفتگو و صحبت را داشتند، از یکدیگر میپرسیدند: آیا قیصر یعنی جوانی، که هنوز ۱۷ سال ندارد، میتواند سنگینی این بار گران (یعنی حکومت) را تحمل کند، چه کمکی را میتوان

از جوانی، که در تحت اداره زنی است، انتظار داشت، آیا جدالها و یورش‌ها و سایر عملیات جنگی را آموزگاران اینجوان میتوانند اداره کنند؟ ولی بعضی جواب میدادند، که اگر کلود (۲) پیر و بی‌حمیت اکنون هم بود، آیا او زحمات و مشقات جنگ را بهتر تحمل میکرد؟ بوروس (۳) و سنک (۴) (مستشاران نرون) چندین دفعه مهارتشان را نموده‌اند و چیزی مانع نیست، که قیصر جوان تمامی جد و همت خود را نشان دهد. آیا پومپه در سن هیجده سالگی و اکتاویوس در نوزده سالگی بار سنگین جنگهای داخلی را بدوش نکشیدند. بسا اتفاق افتاده، که در امور راجعه بمقامات اعلی، نصایح خوب بیش از اسلحه و دستی، که آن را بکار میبرد، مفید بوده. آیا او (یعنی نرون) دوستان پاکدامن در خدمت خود ندارد؟ اگر او حسد را کنار گذاشته سردار بی‌نظیری را انتخاب کند و اعتنائی بدسائس نکرده کسی را برگزیند، که تکیه‌اش بر اعتبارش باشد، این مسئله را روشن خواهد ساخت».

چنین بود افکار رومیها و اگر خود نرون اعتنائی بپیش آمدهای ارمنستان نداشت، در میان مستشاران او اشخاصی بودند، که کارهای بلاش را در آن مملکت توهینی بزرگ برای روم میدانستند، چه بلاش برادر خود را بر تخت ارمنستان

(۱)-Neron.

(۲)-Claude.

(۳)-Burrus.

(۴)-Seneque.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۳۲

(۱۴۳)- مجسمه نرون (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

نشانند، بی‌اینکه صحبتی با روم دارد یا سفیری بدانجا بفرستد، مثل اینکه روم را در این قطعه آسیا هیچگونه حقی نیست و سرنوشت ارمنستان منحصر بنظر شاه اشکانی منوط است.

در اینجا باید گفت، که از حیث سوابق تاریخی حق با بلاش بود، زیرا از وقایع ازمنه قبل، که بالاتر گذشت، معلوم است، که ارمنستان منحصرًا در منطقه نفوذ دولت اشکانی بود و روم را در آن مملکت حقیقی یا دخالتی نبود، ولی بعد، از زمان آمدن کنیزک ایتالیائی بدربار فرهاد چهارم، رفتن شاهزادگان اشکانی بروم و وقایعی، که پس از آن رویداد، نفوذ دولت پارت در این مملکت متزلزل گردید و دولت روم در آنجا استیلاء یافت. بنابراین نزاع دو دولت پارت و روم در ارمنستان در زمان بلاش بر این مبنا قرار گرفته بود. بلاش میگفت من از حق دولت پارت بر ارمنستان، که از جهت حوادث سوئی متزلزل گشته، صرف نظر نکرده‌ام. روم هم انتظار داشت، که معاهدات او با بعض شاهان اشکانی، چنانکه گذشت، رعایت شود و دولت پارت در ارمنستان دخالت نکند.

باری رومیها بحرکت آمده در تدارک جنگی با دولت پارت شدند. با این مقصود اوامری صادر شد، که لژیونهای شرقی تجهیز گردند و پلی بر فرات بسازند و آن تیوخوس پادشاه کمآزن و آگریپ پای دوّم پادشاه یهود قوای خود را آماده

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۳۳

کنند. علاوه بر این کارها دولت روم برای ولایات همجوار ارمنستان حکام جدیدی معین کرد. پس از آن دولت روم کربولو «۱» بهترین سردار خود را از ژرمانیا احضار و او را والی کاپادوکیّه و گالاتیّه در آسیای صغیر کرد و فرماندهی کل قشون رومی را برای نگاهداشتن ارمنستان در اطاعت روم نیز باو محوّل داشت (در اینجا باید بلفظ نگاهداشتن متوجه شد. رومیها از خودستائی، که داشتند راضی نمیشدند بگویند، برای «برگردانیدن» ارمنستان باطاعت روم اقدام شده و لفظ «نگاهدداشتن» را استعمال میکردند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۳، بند ۸) و حال آنکه حقیقت غیر از این بود و ارمنستان از اطاعت روم خارج شده بود. م). از اقدامات روم یکی هم این بود، که بوالی سوریّه اوم میدیوس «۲» دستور داد، با کربولو همراهی کند و برای اینکه بین این دو نفر تعارضی از حیث حقوق و اختیارات حکومتی روی ندهد، قرارداتی دولت روم داد، که مانع از ایجاد اختلافاتی بین دو حکومت مساوی گردد.

در ۵۵ م. تدارکات روم خاتمه یافت و چنین بنظر می‌آید، که جنگ بین دولتین روم و پارت حتمی است و چکاچاک اسلحه در آسیای غربی طنین خواهد انداخت، ولی در این وقت میل کارکنان روم باحتراز از جنگ غالب آمد، توضیح آنکه کربولو و هم اوم‌میدیوس صلاح دیدند، که بدواً دوستانه مذاکراتی با بلاش بعمل آورند، تا شاید بتوانند مسئله ارمنستان را بصلح و مسالمت حل کنند. با این مقصود سفارتهائی بدربار بلاش فرستاده پیش نهاد کردند، که از خون‌ریزی احتراز کند و ضمناً باو فهمانند، که دولت روم پس دادن ارمنستان را تقاضا نخواهد کرد و ممکن است، که تقاضائی کمتر داشته باشد. از بیانات تاسی توس (کتاب ۱۳، بند ۹) عدم استرداد ارمنستان صراحتاً برنمی‌آید، ولی سکوت او در باب تقاضای رد کردن آن مملکت و نیز اینکه موافق بندهای ۳۴ و ۳۷ همان کتاب در ۵۸ م. تیرداد پادشاه

(۱)-Corbulo.

(۲)-Ummidius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۳۴

ارمنستان بوده، مأموریت سفراء راجع باینکه بلاش را از عدم استرداد آنمملکت آگاه دارند، تأیید میشود. بلاش پیشنهاد سفراء را پذیرفت و قرار شد، که او قشون خود را از ارمنستان احضار کند، رومیها هم داخل ارمنستان نگردند و این مملکت در تحت اداره تیرداد بماند. بلاش برای اجرای شرایط قرارداد حاضر شد، که مبرزترین عضو خانواده اشکانی را نزد کربولو و اوم‌میدیوس بفرستد، تا در روم مانند گروکان اقامت کنند. جهت رضایت بلاش باینکه مسئله بدین نحو دوستانه حل شود، از این جا بود، که در این وقت بردان (وارتان) پسر بلاش برضد او قیام کرده بود و او با گرفتاری خانگی نمیتوانست جنگ خارجی را با امید بهره‌مندی شروع کند. اما جهت سستی رومیها با آن تدارکاتی، که دیده و اینکه از قیام بردان برضد بلاش اطلاع داشتند، چه بوده درست معلوم نیست، زیرا تاسی توس در این باب ساکت است. آیا رومیها شکست‌های سابقشان را از پارتی‌ها بخاطر آورده نخواستند داخل جنگی شوند، که اگر هم در این زمان برای آنها مساعد باشد، در آتیه باعث نزاع دائمی بین دولتین گردد، یا رقابت کربولو با اوم‌میدیوس باعث احتراز از

جنگ شده. بعضی نکته آخری را جهت قرار داده تصوّر کرده‌اند، که هریک از دو شخص مذکور خیال میکرده جنگ ارمنستان باعث اعتلای دیگری خواهد شد و از این جهت هر دو مانع از وقوع جنگ شده‌اند. ممکن است چنین بوده باشد، بخصوص که بند ۹ کتاب ۱۳ سالنامه‌های تاسی توس این نظر را تأیید میکند.

جنگ تیرداد با روم

جنگ بلاش با پسرش سه سال طول کشید (از ۵۵ تا ۵۸ م.) و بنفع پدر تمام شد. کیفیات را نمیدانیم، همینقدر معلوم است، که بردان کشته شده یا بقتل رسیده است. سکه‌هایی از بردان بدست آمده، که راجع بسنوات ۵۵-۵۸ م. است.

پس از آن همینکه جنگ داخلی برطرف شد، لحن مذاکرات بلاش با کربولو تغییر کرد. او بسطنت تیرداد در ارمنستان اکتفاء نکرده خواست، که برادرش

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۳۵

فقط از طرف دولت پارت پادشاه دست‌نشانده باشد.

در این جا لازم است عین کلمات تاسی توس را ذکر کنیم، تا موقع دولت پارت در ارمنستان برای خواننده روشن باشد. مورّخ مذکور گوید (سالنامه، کتاب ۱۳ بند ۳۴): «از طرفی بلاش قبول نمیکرد، برادرش تیرداد از سلطنتی، که از او داشت، محروم گردد بلاش قبول نمیکرد، برادرش تیرداد از سلطنتی، که از او داشت، محروم گردد و نیز راضی نمیشد، که تیرداد این سلطنت را از عنایت یک دولت خارجه بدانند. از طرف دیگر کربولو در خور عظمت روم میدید، که این دولت نتیجه فتوحات لوکولوس «۱» و پومپه را از نو بدست آرد. علاوه بر آن آرامنه با تردیدی، که داشتند، گاهی باین طرف و گاه بطرف دیگر متوسّل میشدند.

این مردم بواسطه موقع جغرافیائی خود و از جهت شباهتی، که پارتیها از حیث اخلاق دارند و زواجهائی، که با پارتیها کرده‌اند، استقلال مملکت را در نظر دارند و ترجیح میدهند، که آقایانشان را در میان پارتیها جستجو کنند».

اگرچه از نوشته‌های تاسی توس این معنی برنمی‌آید، ولی نظر بجزریان وقایع باید دارای این عقیده بود، که پس از مذاکرات سفرای کربولو و اوم‌میدیوس با بلاش در باب احتراز از جنگ، طرفین بروم رجوع کرده‌اند، که قراری در باب ارمنستان داده شود، دولت روم دادن جواب را مدتها بتأخیر انداخته و بالاخره جواب داده است، که باید تیرداد از سلطنت ارمنستان صرف نظر کند یا سلطنت خود را در آن مملکت از رومیها بداند، اما تیرداد، چنانکه از بند ۳۷ همان کتاب سالنامه‌های تاسی توس برمی‌آید، خود را پادشاه ارمنستان میدانسته و اشخاصی را، که با رومیها بودند، سخت تعقیب میکرده. بالاخره کربولو پس از سه سال سستی لازم دید، که داخل جنگ شود. با این مقصود اطاعت نظامی را در لژیونهای رومی سخت تر کرد، دوستان جدیدی در میان اقوام سلحشور همجواریافت و با اتحاد روم با فرس من پادشاه گرجستان قوت داد. بعد آن تیوخوس پادشاه کماژن را بر آن داشت، که از سرحد ارمنستان تجاوز کند و خودش هم

(۱)-Lucullus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۳۶

حرکت کرده با آهن و آتش قسمتی را از ارمنستان خراب و غارت کرد. بلاش در مقابل این کارهای کربولو قوایی بکمک تیرداد بارمنستان فرستاد، ولی خودش شخصا نتوانست بآن مملکت رود. جهت این بود، که در این وقت در گرگان شورشی رویداد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۳، بند ۳۷). این شورش در همان سال رویداد، که یاغیگری بردان بر طرف شد (۵۸ م.) و معلوم است، که تا چه اندازه گرفتاریهای داخلی بلاش برای رومیها مساعد بوده. نتیجه شورش گرگان این بود، که بلاش نتوانست تمام حواس خود را بطرف ارمنستان متوجه دارد و با این حال معلوم بود، که تیرداد نخواهد توانست، در مقابل رومیها بهره‌مند گردد، بخصوص، که فرس من موقعی برای کینه‌توزی خود نسبت بارامنه بدست آورد و مسک «۱» ها یعنی مردمی، که بین ایبری (گرجستان) و کلخید (لازستان قرون بعد) سکنی داشتند، نیز بارمنستان هجوم آوردند. باوجود این تیرداد چندی با رومیها جنگید و بعد، که در مضیقه واقع شد، ارمنستان را تخلیه کرده و باذربایجان درآمده از آنجا باز با رومیها درافتاد، ولی بالاخره بهره‌مند نگردید و رومیها ارمنستان را بتصرف آوردند. بر اثر این

وقایع رومیها تیگران نوه آرخه لائوس (۲) پادشاه کاپادوکیه را پادشاه ارمنستان کردند، ولی در این وقت از این مملکت خیلی کاسته بود، زیرا قسمت‌هایی را از آن رومیها بممالک همجوار داده بودند، چنانکه فرس من پادشاه ایبری و پوله مو (۳) پادشاه پنت و آریس توبولوس (۴) امیر ارمنستان کوچک و آن تیوخوس پادشاه کماژن هریک قطعاتی را از ارمنستان در تصرف داشتند. رومیها خواستند بدینمنوال، ارمنستان را در ازای اینکه در تحت اداره روم نماند و پارتیها را برومیها ترجیح داد، مجازات کرده باشند.

تاسی توس، پس از اینکه اقدامات رومیها را در ارمنستان شرح میدهد (بالا تر ذکر کرده‌ایم) در آخر بند ۳۷ از کتاب ۱۳ سالنامه‌ها: گوید: با این اقدامات نقشه تیرداد عقیم ماند و او سفرائی بنام خود و نام پارتیها فرستاده پیغام

(۱)–Mosques.

(۲)–Archelaus.

(۳)–Polemo.

(۴)–Aristobulus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۳۷

داد، چرا با اینکه اشخاصی را گروگان گرفته‌اید و باوجود تجدید دوستی، که باید باعث خیر طرفین گردد، مرا از ارمنستان، یعنی از متصرفات قدیم من، بیرون میکنید، اگر بلاش حرکتی نکرده جهت این است، که او تسویه مسئله را با مذاکرات بحل آن با زور ترجیح میدهد. اگر شما اصرار بجنگ داشته باشید، اشکانیان آن مردانگی و سعادت‌ی را، که رومیها غالباً با شکستهایشان نتایج آن را حس کرده‌اند، باز خواهند یافت. کربولو، که از شورش گروگان بر بلاش اطلاع داشت، بدادن این نصیحت به تیرداد اکتفاء ورزید: بقیصر حمله میکنید مگر با اسلحه خواهش. اگر امید دور و درازی را، که موقعش هم گذشته، کنار گذارده بشخصی، که نزد شما خواهد آمد،

بهترین وثایق را بدهید، شما میتوانید تخت محکمی داشته باشید و بی خونریزی بکارهای خودتان روش خوبی بدهید».

بعد تاسی توس در بند ۳۸ گوید: چون فرستادن پیغامات برای انعقاد صلح قطعی نتیجه‌ای نداشت، قرار دادند روز و محلی را طرفین برای ملاقات یکدیگر معین کنند. بنابر گفته تیرداد تقریباً هزار نفر سوار میبایست مستحفظین او باشند، اما در باب عده رومی‌هائی، که میبایست با کربولو باشند، تیرداد حدی معین نکرده فقط گفته بود، که کلاهم خود و جوشنشان را کنده با لباس صلح حاضر باشند، هر کس و بخصوص سرداری پیر میبایست این حيله بیگانگان را آشکار سازد. اگر از یکطرف عده را معین کرده از طرف دیگر عده غیر محدود را قبول کرده بودند، پس باید گفت، که میخواستند دامی برای رومیها بگسترند، زیرا سوارانی، که در تیراندازی ماهر بودند، میتوانند بزودی از عهده سربازانی، که مسلح نبودند، برآیند. باوجود این، کربولو برو نیاورد، که قصد تیرداد را فهمیده است و جواب داد، که در کارهائی، که راجع بخیر عمومی است، بهتر است مذاکرات در حضور تمامی قشون بعمل آید. بعد او جائی را انتخاب کرد، که قسمتی از آن دارای بلندی و شیب بود و میتوانست صفوف پیاده‌نظام را جا دهد و در قسمت دیگر، که جلگه بود، دسته‌های سواره‌نظام میتوانند بحال جنگ درآیند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۳۸

تیرداد در طلوعه صبح آمد، ولی در جائی و بمسافتی قرار گرفت، که دیدن او آسانتر از شنیدن صدایش بود. باین ترتیب مذاکرات وقوع نیافت و سردار رومی هر کدام از دسته‌های قشونش را باردوگاه آنها برگردانید.

در بند ۳۹ تاسی توس گوید، که پادشاه شتابان عقب نشست یا از این جهت، که ترسید دامی برای او گسترده باشند (زیرا قشون از هر سمت در حرکت بود) و یا با این مقصود، که آذوقه‌ای را، که برای رومیها از طرف پنت و طرابوزان حمل میکردند، بگیرد، ولی در این راه موفق نشد. بعد مورخ مذکور شرح میدهد، که چگونه رومیها سه قلعه ارمنستان را گرفتند و سایر قلاع از ترس تسلیم گشتند و سپس کربولو بتسخیر آرتاکساتا پایتخت ارمنستان پرداخت.

بند ۴۰ حاکی از تسخیر آرتاکساتا است و اینکه رومیها این شهر را آتش زده بعد آنرا از بیخ و بن برافکندند. جهت این بود، که رومیها، چون بقدر کفایت قشون نداشتند، نمیخواستند برای حفاظت این شهر قسمتی از سپاهیان خود را بسان ساخلو بگذارند و از طرف دیگر، اگر شهر مسخر را سالم و بی حفاظ میگذاشتند، چه فایده داشت و چه افتخاری از آن حاصل میشد. بعد مورخ مزبور گفته: گویند در اینجا باراده خدایان معجزه‌ای رویداد. جلگه تا آرتاکساتا از نور آفتاب روشن بود، ولی فضای درون دیوارهای شهر ناگهان از ابرهای مظلم تاریک گردید و برق‌هائی این تاریکی را شیار کرد. رومیها گمان کردند، که خدایان از خشمی، که دارند، شهر را بانهدام محکوم کرده‌اند. این بهره‌مندی باعث شد، که نرون عنوان امپراطوری یافت، مجلس سنا رأی داد، که شکرانه خدایان را بجا آرند، برای قیصر مقرر داشت مجسمه‌هائی بسازند، طاقهای نصرت بنا کنند و او چندین دفعه پی در پی بسمت قنسولی انتخاب شود و نیز مقرر داشتند، که روز فتح، روز اعلان فتح و روز گذشتن آنرا در دستور، از اعیاد بدانند (یعنی همه ساله عید بگیرند). از این قبیل مقررات بقدری زیاد بود، که کاسیوس پس از اینکه راجع بافتخارات نرون رأی داد، گفت: اگر بخواهیم خدایان را باندازه عنایت اقبالمان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۳۹

تشکر کنیم، یک سال تمام برای دعاخوانی عمومی کفایت نخواهد کرد. پس بهتر است، که روزها را بدو قسمت کنیم: روزهای مقدس (یعنی دعاخوانی) و روزهای کار، تا پرستش خدایان و کار کردن مردم معارض یکدیگر نباشد.

چنین است مضامین بندهای مذکور کتاب ۱۳ سالنامه‌های تاسی توس و ما نمیدانیم در کجای این قضیه حيله تیرداد افشاء شده و عقیم مانده. اگر رومیها از پیشنهاد او، که مستحفظین یا حاضرین رومی بی جوشن و کلاهخود باشند، باوجود اینکه تیرداد عده رومیها را محدود نکرده بود، سوءظنی داشتند، میتوانستند در مقابل این پیشنهاد بگویند: «سواران شما هم بی تیر و کمان باشند». آنها، بعکس تمام قشون را برای جنگ آماده ساخته‌اند و البته در این احوال تیرداد میبایست در جائی دور بایستد، تا در دام نیفتد، بنابراین از روی انصاف نه فقط حيله‌ای از طرف تیرداد نمیبینیم، بل بعکس باید بگوئیم، که رومیها مایل نبودند مذاکراتی بعمل آید، زیرا در همانوقت تدارک

گرفتن قلاع و پایتخت ارمنستان را میدیدند. بهر حال قائل شدن بمعجزه و افتخاراتی برای قیصری مانند نرون، که بدیش در تاریخ مسلم است و تعیین عدّه روزهای عید و غیره بخوبی میرساند، که در اینوقت اخلاق رومیها چقدر تنزل کرده بود. جنگ یک دولت جهانی با پادشاه مملکت کوچکی مانند ارمنستان، با اینکه بلاش گرفتار یاغیگری پسرش و بعد شورش گرگان بود و رومیها متحدینی مانند پادشاهان آسیای صغیر و پادشاه گرجستان و نیز مسکها و غیره داشته‌اند، چه اهمیتی داشته، که گرفتن و خراب کردن پایتخت آن مملکت قابل جشنهائی با آن همه تظاهرات و مقررات مضحک مجلس سنا و طاقهای نصرت و القاب و عناوین مطمئن و ایجاد اعیاد باشد. پیشنهاد کاسیوس بخوبی میرساند، که اعضای مجلس سنا در این زمان برای ملق و چاپلوسی و خوش آیند قیصری مانند نرون چگونه باهم مسابقه داشته‌اند و بین این زمان و زمانی، که آئی‌بال سردار نامی قرطاجنه در ایتالیا بود و رومیها با بردباری و متانت آن همه مشقات و رنج و تعب طاقت فرسا را تحمل میکردند، چقدر تفاوت است.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۴۰

باری ذکر وقایع را دنبال کنیم.

شورش گرگان

این شورش مدت‌ها طول کشید و باوجود این ما از کیفیات آن بکلی بی‌اطلاعیم. یک‌جای سالنامه‌های تاسی توس مینماید، که گرگانی‌ها ارتباطی با رومیها داشته‌اند، ولی معلوم نیست، که رومیها کمکی بآنها کرده باشند.

مورخ مزبور در بند ۳۵ کتاب ۱۴ سالنامه‌ها در باب بهره‌مندی رومیها در ارمنستان گوید: یک جهت آن از این جا بود، که پارتیها بواسطه جنگ گرگان دور بودند، حتی گرگانیها سفارتی نزد امپراطور روم فرستاده و اتحاد روم را درخواست کرده گفتند، که دلیل دوستی آنها این است، که بلاش را مشغول داشته‌اند.

وقتیکه این سفارت برمیگشت کربولو از ترس اینکه اگر سفراء از راه فرات برگردند، ممکن است بدست پارتیها افتند، قراولانی بآنها داده امر کرد، آنها را بساحل دریای سرخ (یعنی خلیج پارس)

برسانند، تا از آنجا، بی‌اینکه داخل ممالک پارت گردند، بوطنشان برگردند (یعنی از راه دریا تا رود سند رفته از صفحاتی، که در مشرق و شمال شرقی ایران واقعند بگراگان برگردند. م.).

گوت‌شمید گوید: این خود دلیل است بر اینکه دولت پارت در این زمان باختر را نداشته و، آلا گراگانی‌ها مجبور میشدند از پارت بگذرند. او حدس میزند، که در این زمان، گراگانی‌ها سواحل جنوبی دریای گراگان (خزر) را هم داشته‌اند (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۵۳) و دیگر او گوید، که گراگانی‌ها در سال ۱۵۵ م.

مستقل بودند و نزد آن‌تونینوس پی‌یوس «۱» قیصر روم نماینده فرستادند.

اما اینکه شورش چند سال دوام داشته، نمیتوان محققاً چیزی گفت. همینقدر معلوم است، که تاسی‌توس از شروع آن در ۵۸ م. صحبت میدارد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۳، بند ۳۷)، بعد در سال ۶۰ و ۶۲ م. ذکری از آن میکند (سالنامه‌ها، کتاب ۱۴، بند ۲۵- کتاب ۱۵، بند ۱) و پس از آن در سال ۷۵ م. یوسف-

(۱)- Antoninus Pius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۴۱

فلاویوس از آن سخن میراند (جنگهای یهود، کتاب ۷، فصل ۷، بند ۴).

بنابراین باید گفت، که از ۵۸ تا ۷۵ م. این شورش دوام داشته، ولی بعد چه شده است، معلوم نیست. رفتن سفارت بروم در سال ۷۲ م. بوده (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ).

جنگ بلاش با روم

تا وقتی که بلاش گرفتار کارهای مشرق ایران یا شورش گراگان بود، نمیتوانست توجهی کافی بامور ارمنستان داشته باشد، ولی همینکه از شورش مزبور فراغت یافت، اول چیزی، که موضوع مراقبت او گردید، مسئله ارمنستان بود. جهات اهمیت مسئله چند نکته است. اولاً بودن تیگران بر تخت

ارمنستان مخالف منافع ایران بود، چه او موافق نظر رومیها کار میکرد، چنانکه با پادشاه آدیابن، که دست‌نشانده اشکانیان بشمار میرفت، در افتاده بخاک او تجاوز میکرد و این صفحه را دست‌خوش تاخت‌وتاز و قتل و غارت میساخت و، چون مونوبازوس پادشاه آدیابن نمیتوانست از عهده او برآید، باینفکر افتاده بود، که او هم برومیها ملتجی شود، تا بتواند با آسایش خیال سلطنت کند.

بنابراین، اگر بلاش ساکت نشسته ناظر وقایع میگشت، برای سایر صفحات ایران مجاور ارمنستان هم همین اوضاع پیش می‌آمد و بدین ترتیب تمامی این صفحات، یعنی آذربایجان و غیره، در تحت نفوذ روم در می‌آمدند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۱). دیگر اینکه تیرداد، چون دید، که بلاش کمک‌های جدی باو نمیکند، گم کردن ارمنستان را بر سستی یا ترس او حمل کرد و از وضع خود دلتنگ بود. افکار عامه هم او را محق میدانست و پارتیها خارج شدن ارمنستان را از تحت نفوذ ایران تقصیر بلاش میدانستند. بنابراین جهات، بلاش برای حفظ مقام خود لازم دید مجلسی از نجباء تشکیل کرده نظر خود را بمجلس مزبور اطلاع دهد و، پس از اینکه مدعوین حاضر شدند، حضار را مخاطب قرار داده چنین گفت: «پارتیها، وقتیکه من در میان شما مقام اول را بواسطه گذشتهای برادرانم دارا شدم، مساعی من متوجه این موضوع بود، که بجای کینه‌ورزی و

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۴۲

کدورت‌های خانوادگی، که از قدیم بین برادرها ایجاد میشد، هم‌آهنگی و وفاق را در خانواده اشکانی داخل کنم. از این نظر، برادرم پاکر پادشاه ماد (یعنی آذربایجان) گردید و تیرداد، که در حضور شما است، با اقدام من پادشاه ارمنستان و دارای مقامی شد، که در دولت پارت مقام سوم است (از این جا باید استنباط کرد که مقام اول سلطنت اشکانی بوده، دوم سلطنت آذربایجان و سوم سلطنت ارمنستان. م.). با این ترتیب مسائل خانوادگی را با صلح و مسالمت طوری حل کردم، که نفاق را از خانواده اشکانی برانداختم. رومیها نمیخواهند چنین باشد و صلحی را، که هیچگاه بهم نرزد، مگر بر ضرر خودشان، اکنون هم بر خرابی خودشان مختل ساختند. انکار نمیکنم: من ترجیح دادم حقوقی را، که از نیاکان من بمن رسیده، بوسیله انصاف حفظ کنم نه با خون‌ریزی، با مذاکرات نگاهدارم نه با اسلحه. اگر بردباری من خطائی بود، شجاعت من آنرا جبران خواهد کرد. نیروی شما دست‌نخورده برجا است. از نام شما چیزی نکاسته، بل بعکس با رفتار من شما بر

شهرت نیرو و دلاوریتان، اعتبار اعتدال و میانه‌روی را افزوده‌اید و اعتدال چیزی نیست، که مقتدرترین کسی در میان مردمان از آن مستغنی باشد. اعتدال چیزی است، که خدایان با نظر عنایت بدان مینگرند».

پس از این نطق، بلاش تاج را برداشته بر سر تیرداد گذارد و اعلام کرد، که او پادشاه ارمنستان است. در همینوقت او، منه‌زس «۱» سردار پارتنی و مونوبازوس پادشاه آدیابن را مأمور کرد، که حرکت کرده تیگران را از ارمنستان برانند، تا اینکه خودش بنزاع گرگان خاتمه داده با قشونی نیرومند بطرف فرات برود و ایالات رومی را تهدید کند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۲).

پس از آن منه‌زس با مونوبازوس بطرف ارمنستان رفته تیگران ثرتا «۲» را، که پس از خرابشدن آرتاکساتا پایتخت بود، محاصره کردند (همانجا، بند ۴) و خود بلاش تا نصیبین پیش رفت (همانجا، بند ۵) و از آنجا ارمنستان و سوریه را در

(۱)-Monaeses.

(۲)-Tigranocerta.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۴۳

آن واحد تهدید کرد. محاصره تیگران ثرتا بدرآزا کشید و در این حال کربولو سردار روم در مشرق سفراتی نزد بلاش فرستاده پیغام داد که او در ازای دخول پارتیها بارمنستان، پپارت لشکر خواهد کشید. بعد مذاکرات بین طرفین شروع شد و چون ملخ خوارگی در بین النهرین پدید آمده و از جهت کمی و حتی فقدان آذوقه کافی قشون پارتنی سست شده بود، شاه اشکانی مذاکرات را استقبال کرد، تا موقع بهتری برای تعرضات بدست آرد. بنابراین مذاکرات امتداد یافته باینجا منتهی گشت: پارتیها محاصره تیگران ثرتا را موقوف داشته ارمنستان را تخلیه کنند، بشرط اینکه رومیها هم از ارمنستان بیرون روند. بعد، از طرف بلاش سفراتی بروم رفته با خود قیصر قراری در باب ارمنستان بدهد و تا وقتیکه سفارت برنگشته، متارکه جنگ بین دولتین برقرار باشد: هیچ یک از

طرفین یک نفر سپاهی بارمنستان نفرستد و در این مدت حکومت ارمنستان بخود ارامنه واگذار شود (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۶).

پس از این قرارداد چند ماه گذشت و در نزدیکی فصل پائیز سیاست روم در مشرق تغییر کرد، توضیح آنکه نرون قیصر روم یکی از دوستان خود را موسوم به سزن نیوس پتوس «۱» بمشرق فرستاد، تا امور ارمنستان را اداره کند و مقرر داشت، که کربولو فقط امور سوریه را عهده‌دار باشد. یکی از جهات آمدن پتوس این بود، که کربولو خواسته بود کسی را بکمک او بفرستند و این خواهش نه از این راه بود، که عقیده داشته باشد دو نفر فرمانده بهتر از یک نفر کار میکنند، بل میترسید، که ماندن او در مشرق بطول انجامد و در این مدت مسئولیت‌ها و تقصیراتی برای او نزد نرون ایجاد کنند. پتوس لژیونی هم با خود آورد و بعد قوای رومی را دو سردار مزبور بین خودشان تقسیم کردند، بدین منوال، که هر کدام دارای سه لژیون سپاهیان رومی شدند و از قشون محلی سپاهیان سوریه جزء ابواب جمعی کربولو گردید و لشکرهای پنت و گالاتیا و کاپادوکیه تابع

(۱) - Caesennius Paetus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۴۴

پتوس، ولی بین دو سردار حسیات دوستانه وجود نداشت، زیرا کربولو تصور میکرد، که آمدن پتوس برای وارد کردن وهنی باو است و پتوس سیاست دفع‌الوقت و کندی سرداری را، که بزرگتر از او بود، تصویب نمیکرد. بعقیده او جنگ را میبایست با حرارت و جدی بیشتر کرد. او میگفت شهرها را باید با یورش گرفت و تمام مملکت ارمنستان را برای تنبیه و مجازات اهالی و عبرت آنان غارت کرد و بجای اینکه پادشاهان مقوایی در اینجا بنشانیم، مملکت را مانند ایالتی از روم اداره کنیم.

سفارتی، که در تابستان از طرف بلاش بروم رفته بود، در این وقت، که پائیز بود، برگشت، بی اینکه جواب قطعی از نرون گرفته باشد (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۷). بنابراین پتوس جنگ

را شروع کرد و کربولو، باوجود بودن قوای پارتی در کنار فرات بوسیله بکار انداختن ماشین‌های جنگی از رود مزبور گذشت. او قدری پیش‌تر رفته موقع محکمی بر تپه‌ها گرفت و امر کرد رومی‌ها خندق‌هایی دور اردویشان بکنند. از طرف دیگر پتوس با دو لژیون رومی از طرف کاپادوکیه داخل ارمنستان شده قسمتی را از آن غارت کرد. در این احوال زمستان در رسید و چون اثری از دشمن دیده نمیشد، پتوس قشون خود را از راه کوهستان‌ها پس کشید، که بقشلاق برود. او پنداشت، که جنگ خاتمه یافته و راپورتی برای نرون فرستاده رجزخوانی‌ها و خودستائی‌ها از بهره‌مندیهای خویش کرد. بعد سه لژیون رومی را فرستاد در پنت قشلاق کنند، دو دیگر را بین توروس و فرات نشانند و بعد از آن زیاد از سربازان مرخصی داد.

معلوم است، که آنها هم خیلی خشنود بودند، زیرا اقامت را در شهرهای کاپادوکیه بر بودن در کوهستان‌های سخت ارمنستان از حیث آذوقه و آسایش و سایر چیزها ترجیح میدادند. این بود، که اکثر سربازان در شهرها پیراکنند، ولی در این وقت، که پتوس هیچ انتظار جدالی را نداشت، ناگهان شنید، که بلاش بجنگ او می‌آید. معلوم گردید، که پارتی‌ها سرمای زمستان را بهیچ شمرده برای فتحی،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۴۵

که تسخیر ارمنستان نتیجه حتمی آن بود، عازم جنگ شده‌اند. در این احوال پتوس نشان داد، که سرداری است ناقابل و دست‌وپای خود را گم کرد: اول تصمیم گرفت در جای خود بحال دفاع بماند. بعد دفاع را در خور نام خود ندیده، خواست باستقبال دشمن برود و بالاخره، پس از اینکه عدّه‌ای را از سپاهیان خود، که پیش فرستاده بود، فاقد شد، تصمیم کرد عقب نشسته در موقع سابق خود جا گیرد و در همانوقت سه هزار نفر از پیاده‌نظام انتخاب کرده به تنگ توروس فرستاد، تا راه بلاش را سدّ کنند. در اینوقت پس از تردیدی زیاد لازم دید کربولو را هم از وضع خود آگاه گرداند، ولی از او استمداد نکرد. بنابراین، وقتیکه پیغام پتوس به کربولو رسید، او از جایش حرکت نکرد، زیرا میخواست در انتظار موقعی باشد، که مانند ناجی بکمک پتوس برود.

چنین بود وضع پتوس، ولی بلاش بی‌اتلاف وقت پیش‌راند و قوه‌ای را، که پتوس برای بستن راه او فرستاده بود، باسانی شکست داده قسمت بزرگ آنرا معدوم ساخت (تاسی‌توس، سالنامه‌ها، کتاب

۱۵، بند ۱۰). پس از آن پارتی‌ها قلعه آرسام‌ساتا (۱) را، که پناهگاه زن و اولاد پتوس بود، محاصره کردند. رومیها در این احوال میخواستند جنگ کنند، ولی جرئت نمیکردند از سنگرهایشان بیرون آیند و، چون بفرمانده خود از حیث لیاقتش اعتماد نداشتند، بزودی آشکارا گفتند، که باید قلعه را تسلیم کرد. در اینوقت پتوس مجبور شد، پیغام جدیدی به کربولو فرستاده از او با التماس درخواست کند، که هرچه زودتر آمده باقیمانده قشون رومیرا نجات دهد (سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۱۱-۱۳). کربولو از راه کماژن حرکت کرد و طولی نمیکشید، که وارد میشد و آذوقه هم بقدری بود، که پتوس بتواند مقاومت کند، ولی در این احوال ترسی بر او و بر سربازان مستولی گشت و سردار رومی پارتی‌ها پیشنهاد کرد، داخل مذاکره گردند. مذاکرات

(۱) - Arsamosata) اکنون معروف بشمشاط میباشد و این محل را با ساموسات یا سمی ساط نباید مخلوط کرد: اولی یکی از قلاع ارمنستان بود و از دومی بفاصله چهل میل است). ساموسات پایتخت کماژن بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۴۶

شروع گردید و رومیها قبول کردند: اولاً برومیها اجازه داده شود، که از قلعه خارج شده بروند، بشرط اینکه تمام استحکامات قلعه و آذوقه را تسلیم پارتیها کنند.

ثانیا تمام قشون روم ارمنستان را تخلیه کرده بیرون رود. ثالثاً رومی‌ها قدم بارمنستان نگذارند، تا سفارتی تازه از طرف بلاش بروم رفته برگردد. رابعا رومیها پلی بر رود آرساماس (۱)، یکی از شعب رود فرات، بسازند. این پل مورد احتیاج فوری پارتیها نبود و تقاضای ساختن آن از این جهت میشد، که پارتیها میخواستند یادگاری از شکست رومیها باشد (دیوکاسیوس، کتاب ۶۲، بند ۲۱- تاسیوس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۲۱). عهد متارکه باین شرایط بسته شد و پتوس از قلعه بیرون رفت. معلوم است، که اینواقعه بابّهت روم در انظار ملل شرقی تا چه اندازه برخوردار. پس از آن پارتیها داخل قلعه شدند، قبل از اینکه لژیونهای روم از آنجا خارج شده باشند و هر آنچه، که از اموال غارتی مال ارمنستان بنظرشان آمد، از سربازان رومی پس گرفتند. در اینموقع پارتیها لباس و اسلحه سپاهیان رومی را هم تقاضا کردند و رومیها از ترس اینکه مبادا متارکه بهم بخورد، این

اشیاء را هم بی تأمل یا مقاومتی بیار تیهها دادند (تاسی توس، همانجا، کتاب ۱۵، بند ۱۵). پتوس بطرف فرات رفت تا بقوای کربولو ملحق شود و در اینوقت مجروحین و سربازان عقب مانده خود را در مقابل آرامنه بخودشان واگذار د (همانجا، بند ۶۱) معلوم است، که معامله آرامنه با دشمنانشان چگونه بود.

وقتیکه او به کربولو رسید، معلوم گردید، که اگر پتوس سه روز در تسلیم قلعه خودداری میکرد کربولو بقوای او می پیوست.

سرداران مهر و محبتی بیکدیگر نشان ندادند. کربولو شکوه کرد از اینکه پتوس بی نتیجه و فایده ای این مسافرت را کرده و اگر رومیها مقاومت میکردند، تا آذوقه پارتیهها تمام میشد، باسانی میتوانستند بر اشکالات فائق آیند. پتوس، برای اینکه لگه بدنامی را زودتر بشوید، به کربولو گفت، همینکه پارتیهها از

(۱)-Arsamas.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۴۷

ارمنستان خارج شدند، ما میتوانیم باهم داخل ارمنستان شده آنرا تصرف کنیم.

کربولو با سردی باو جواب داد، که بمن چنین دستوری از امپراطور نرسیده است.

من از ایالتم خارج شدم، تا بکمک لژیونهای، که در خطر بودند، بیایم و حالا، که خطر گذشته است، من بسوریّه برمیگردم، زیرا معلوم نیست، که در آتیه نزدیک نقشه دشمن چیست. پیاده نظام من، که با عجله این راه را پیموده، خسته است، و حال آنکه سواره نظام پارتی تازه نفس اند و چون پارتیهها میتوانند شتابان از جلگهها بگذرند، جنگ پیاده نظام خسته با سواران تازه نفس پارتی موافق عقل نیست. پس از آن سرداران از هم جدا شدند. پتوس به کاپادوکیّه برای گذرانیدن زمستان رفت و کربولو بسوریّه برگشت. در این وقت بلاش از کربولو خواست، که بین النهرین را رومیها تخلیه کنند. سردار رومی جواب داد، که حاضر است چنین کند، ولی بشرط اینکه پارتیهها هم

ارمنستان را تخلیه کنند (تاسی توس، همانجا، بند ۱۷). بلاش این تکلیف را پذیرفت، زیرا تیرداد را بر تخت ارمنستان نشاند و میدانست، که ارامنه را میتوان بخودشان واگذارد، زیرا آنها پارتیها را بر رومیها ترجیح میدهند.

در نتیجه وقایعی که ذکر شد، باز جنگ بین دولتین پارت و روم چند ماه بحال وقفه افتاد. سفارتی، که بلاش بروم فرستاد، در اوّل بهار سال ۶۳ م. بآن شهر رسید و قیصر آن را پذیرفت. سفیر بلاش پیشنهاد کرد، که تیرداد پادشاه ارمنستان باشد، ولی نصب او از طرف امپراتور مستقیماً یا توسط سردار رومی در مشرق بعمل آید. نرون از چنین پیشنهادی در حیرت شد، زیرا از بهره‌مندیهای بلاش اطلاعی نداشت و تصوّر میکرد، که خودستائی‌های پتوس راست است، یعنی رومیها فاتح‌اند (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۲۵)، ولی وقتیکه وضع ایران و روم در مشرق بواسطه راپورت‌های کربولو و شهادت یکنفر صاحب‌منصب رومی، که با پارتیها بروم رفته بود، روشن شد، قیصر از اشتباه بیرون آمد. اما دولت روم نمیتوانست پیشنهاد بلاش را قبول کند، زیرا شکست خورده

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۴۸

بود و پس از چنین شکستی، اگر آنرا می‌پذیرفت، برای دولت مزبور خیلی مضرّ بود، پس میبایست تأمل کند، تا نشان بدهد، که میتواند جنگ تعرّضی را پیش گیرد.

بنابراین پتوس احضار شد و فرماندهی تمام قوای رومی برای جنگ، تنها به کربولو محوّل گردید. در این موقع اختیارات زیاد و فوق‌العاده بسردار مزبور داده شد. تاسی توس گوید اختیاراتی، که به کربولو داده شد، مساوی بود با اختیاراتی، که وقتی به پومپه دادند. سفرای پارت را پس از آن روانه کردند، بی‌اینکه پیشنهاد آنها را پذیرفته باشند، ولی بهریک از آنها هدیه‌ای دادند. مقصود رومیها از دادن هدایا این بود، که فهمانده باشند، از پیشنهاد آنها ناراضی نیستند، ولی موقع برای پذیرفتن چنین پیشنهادی مناسب نیست، زیرا رومیها شکست خورده‌اند. در همینوقت پیادشاهان نیم‌مستقل آسیای صغیر و سوریّه دستور داده شد، که با تمام قوای خودشان به کربولو کمک کنند. این سردار حواس خود را بر این مصروف داشت، که بجای قشون زیاد سپاهی، که قابل اعتماد باشد، جمع کند، اردوی خود را در می‌لی‌ته‌نه «۱» زد و تدارکات جدید برای جنگ دید. بعد او با

سی هزار نفر سپاهی رومی و قشون متحدین روم از راهی، که سابقاً لوکولوس پیموده بود، داخل ارمنستان گردیده بطرف قشون تیرداد و بلاش رفت، تا جنگ کند و از ارامنه‌ای، که با تیگران پادشاه مقوایی رومیها در ارمنستان مخالفت کرده بودند، انتقام بکشد. در این مسافرت او از جایی گذشت، که نزدیک محلی است، که در زمستان گذشته پتوس با قشون خود به پارتیها تسلیم شده بود. در اینجا فرستادگانی از طرف بلاش در رسیده همان پیشنهادی را، که بقیصر کرده بود، کردند. کربولو، که هیچگاه نمیخواست کار را با پارتیها بجنگ بکشانند، با میل آن را پذیرفت و طرفین اردوگاه پتوس را برای ملاقات انتخاب کردند و تیرداد و سردار رومی هریک با سی سوار برای دیدن یکدیگر شتافتند. پس از مذاکرات همان پیشنهادی را، که نرون قبول نکرده بود، سردار رومی پذیرفت و پارتیها از نتیجه راضی

(۱)- Militene.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۴۹

ماندند، زیرا نظر آنها با بودن تیرداد بر تخت ارمنستان کاملاً رعایت میشد و چیزی را، که میخواستند مییافتند. از طرف دیگر کربولو هم راضی بود، زیرا مذاکرات در خاک ارمنستان بعمل میآمد و او قوای دست‌نخورده‌ای داشت و حتی ناحیه‌ای را از ارمنستان اشغال کرده بود. بنابراین او باین عقیده بود، که صلح را با شمشیر برومیها تحمیل نکرده‌اند، بل پس از مذاکرات از نظر انصاف پذیرفته شده است.

در نتیجه قرارداد، فوراً مراسم عملی شدن آن بعمل آمد، توضیح آنکه تیرداد علائم سلطنت را بپای مجسمه نرون نهاد و کربولو از او قول گرفت، که بروم رفته تاج را از دست نرون دریافت کند و برای اطمینان اجرای این قول یکی از دخترانش را بسمت گروکان به کربولو بدهد. از طرف دیگر خودش هم قول داد، که تیرداد در مدت مسافرت بروم و توقف در آن شهر و مراجعت از روم بایران مورد توقیر و احترامات زیاد و در کمال آسایش خواهد بود. بلاش از بابت این مسافرت نگرانی داشت، زیرا میترسید، که رفتار قیصر و رومیها با تیرداد طوری باشد، که بخانواده اشکانی بر بخورد، ولی کربولو با اطمینان داد، که چون نظر رومیها بر این است، که حششان در ارمنستان

محفوظ بماند بماهیت مسئله اهمیت می‌دهند، نه باینکه مایل باشند خودنمایی کنند یا اقتدارشان را نشان دهند. بنابراین کاری نخواهند کرد، که باشکانیان بربخورد (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۲۵، بند ۲۷ و ۲۸ و ۲۹-۳۱). این قرارداد در تابستان سال ۶۳ م. انعقاد یافت.

رفتن تیرداد بروم

تیرداد در رفتن بروم بیش از دو سال تعلل کرد، زیرا قرارداد، چنانکه بالاتر گفته شد، در تابستان سال ۶۳ م. بسته شد و تیرداد در بهار ۶۶ بروم وارد گردید (راولین سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۸۱-عالم مذکور بعقیده کلین تون «۱» استناد کرده)، جهت تعلل معلوم نیست، ولی چیزیکه بحقیقت نزدیکتر بنظر می‌آید، این است، که تیرداد

Clinton-(۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۵۰

از رفتن بروم چندان خوشنود نبوده و انتظار موقعی را داشته، که شاید بتواند از اجرای این بند قرارداد شانه خالی کند. بهر حال زن تیرداد در این سفر با او بود و جمعی از نجبای پارتی، که از جمله پسرهای بلاش و مونوبازوس پادشاه دست‌نشانده آدیابن بودند، با سه هزار سوار پارتی ملازمت تیرداد را داشتند (دیوکاسیوس، ۶۳، بند ۱-۲). تیرداد با این عدّه زیاد پارتی‌ها مانند فاتحی، که روش ظفرمندی «۱» داشته باشد، دو ثلث خاک روم را پیمود و رومیها در همه‌جا او را با احترامات زیاد پذیرفتند. هر شهری، که در سر راه تیرداد بود، بمناسبت ورود او بآن شهر مزین میگشت و مردم جمع شده با هلله و شادی او را میپذیرفتند.

این موکب در همه‌جا باستثنای هلس پونت (داردافل) از خشکی حرکت میکرد و خطّ مسافرت آن در اروپا چنین بود: تراکیّه- ایلیریه تا آدریاتیک و از آنجا از راه خشکی بشبه جزیره ایتالیا (یا آپن‌ن). جهت اینکه تیرداد از سفر دریائی احتراز داشته باید از اینجا باشد، که خانواده بلاش مذهبی بود و در مذهب زرتشت آلودن آب ممنوع است. معلوم است، که مخارج تیرداد با موکبش برومیها تعلق مییافت و چنانکه سوئنه تن «۲» نویسنده رومی نوشته (کتاب نرون، بند ۳۰)

برای خزانه روم روزی ۸۰۰ هزار سس ترث «۳» یا ۳۲ هزار فرانک طلا پپول کنونی تمام میشده و چون مسافرت تیرداد بروم و مراجعتش بایران ۹ ماه طول کشید، مخارجی را، که خزانه دولت روم پرداخته هشت میلیون و ششصد و چهار هزار فرانک طلا پپول کنونی میشده «۴». ملاقات اول بین تیرداد و نرون در شهر ناپل وقوع یافت، زیرا در این وقت قیصر در این شهر بود. موافق مراسم درباری روم تیرداد میبایستی بی شمشیر نزد قیصر رود، ولی او راضی نشد چنین کند و این مسئله در ابتداء اهمیت یافت، تا آنکه آن را بدین ترتیب حل کردند، که تیرداد با شمشیر نزد قیصر رود، ولی تیغش بغلاف آن میخکوب شود. وقتیکه

(۱) - Procession triumphale.

(۲) - Sueton.

(۳) - Sesterces.

(۴) - چهل و سه میلیون و دویست هزار ریال، هر گاه هر فرانک طلا را پنج ریال بدانیم.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۵۱

تیرداد نزد قیصر رسید، یک زانو بزمین زده دستهایش را روی یکدیگر بعلاقت اطاعت گذارد و نرون را آقا خواند. بعد مراسم نصب تیرداد بسلطنت ارمنستان در روم بعمل آمد. شب روز مراسم، تمام شهر چراغانی شد و با گل و ریاحین آنها تزیین کردند. وقتیکه روز در رسید فوروم «۱»، میدان گاه معروف روم، که مذاکرات عمومی در آنجا بعمل میآمد، از رومیها پر بود. اینها در غرفه ها جا گرفته ملبّس بلباس سفید بودند و زینتی بر سر از برگهای درخت غار «۲» داشتند. بر دو طرف خیابانی، که به فوروم هدایت میکرد از انتهای آن تا رسترا «۳» سپاهیان، که معروف به پرتوریان «۴» بودند، بدو صف با اسلحه ممتازشان ایستاده بودند، تا خیابان را از آمدوشد مردم و جمعیت تهی دارند. جماعت زیادی از اهالی شهر بر بامهای خانه ها و عمارات مجاور فوروم برای تماشا حاضر شده بودند. نرون با کبکبه ای، که اختصاص بفتح داشت با اعضای مجلس سنا و قراولان مخصوص خود آمد و در رسترا بر کرسی کورول «۵» نشست. پس از آن تیرداد و ملتزمین

او وارد شدند درحالی، که از میان دو صف سپاهی گذشته بودند. بعد پادشاه ارمنستان به رسترا نزدیک شده چنین نطق کرد (دیوکاسیوس، کتاب ۶۳، بند ۵): «اها، من از اعقاب ارشک‌هایم و برادر شاه بلاش و شاه پاکر، باوجود این من بنده تو هستم، من بدینجا آمده‌ام تا تو را، که خدای من هستی ببینم و تو را پپرستم چنانکه مهر را میپرستم. از این زمان سرنوشت من بدست تو است، زیرا تو طالع منی و اقبال من».

(۱)- Forum.

(۲)- Laurier. (درخت غار، شجرالغار- درختی است، که همیشه سبز است. دو قسم این درخت خیلی معروف است: عادی و هندی. برگهای قسم اول را شعراء بسرشان میزدند و برگهای قسم دوم را نظامیان بعلامت فتح)

(۳)- Rostra.

(۴)- Praetorians.

(۵)- Curul (کرسی یا صندلی قضات درجه اول روم، تیتلیو مورخ رومی گوید، که علامت سلطنت بود و رومیها آنرا از مردم اتروسک اتخاذ کرده بودند).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۵۲

نرون با تکبر جواب داد و بعد تیرداد از راهی، که برای این موقع ساخته بودند، بطرف رسترا بالا رفته و در پای نرون نشسته پس از نطقی، که کرد و برای رومیها ترجمه شد، تاج را از دست‌های نرون گرفت (دیوکاسیوس، همانجا).

پس از آن تیرداد چند هفته در روم ماند (برخی عقیده دارند، که چند ماه مانده، حقیقت معلوم نیست) و در این مدت نرون او را باشکوه و جلال زیاد پذیرائی میکرد. بالاخره او از راه آدریاتیک و تمامی یونان و آسیای صغیر بمملکت خود برگشت.

در باب این مسافرت ژرژ راولین سن چنین گوید (ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۸۳) «مسافرت تیرداد بروم از حیث صورت و ظاهر امر و شناختن روم با بیان، نسبت بآن گذشته بود، ولی مزایای واقعی نصیب پارتیها گردید. راست است، که رومیها در مشرق و در روم از اطاعت تیرداد بخود بالیدند، ولی مردمان مشرق از قراری، که دولت اشکانی با روم داد، فهمیدند، که جنگ دو دولت بدین نحو خاتمه یافت. روم برتری دولت پارت را از حیث قوت و زورمندی اعتراف کرد، زیرا از زمان لوکوگوس ارمنستان بین دو دولت مزبور موضوع منازعه بود و هریک از طرفین میخواستند دست نشانده خود را بر تخت آن مملکت بنشانند.

در این زمان مسئله باین جا منتهی شده بود، که تیگران باید پادشاه ارمنستان باشد یا تیرداد. وقتیکه تیگران را رومیها کنار گذاشته تیرداد را پذیرفتند، موضوع اساسی منازعه را رومیها بنفع اشکانیان حل کردند، زیرا بیک نفر پارتی برادر شاه پارت اجازه دادند، این مملکت را اداره کند، و حال آنکه مدت ها ارمنستان را از ممالک خودشان میدانستند و تردیدی نبود، که تیرداد ارمنستان را موافق منافع پارتیها اداره خواهد کرد. بنابراین نصب او بسلطنت موافق مراسم رومی صورتی بود، که تیرداد میبایست آنرا رعایت کند و چه اثری این مراسم میتواند نسبت باو داشته باشد، جز اینکه حسنیات دردآوری در او نسبت برومیها تولید کند.

در واقع امر اسلحه بلاش بود، که او را بر تخت ارمنستان نشانید و این اسلحه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۵۳

تیرداد را بلند کرد. بنابراین میتوان گفت وقتیکه تیرداد اسما حکومت روم را شناخت، در واقع امر دولت روم ارمنستانرا از دست داد و آن پارتیها تعلق یافت.»

قضاوتی، که راولین سن کرده صحیح است. واقعا رومیها مسئله ارمنستان را از حیث ماهیت بنفع پارتیها حل کردند و از حیث صورت بنفع خودشان. جهت معلوم است، اولاً، چنانکه بالاتر گذشت، رومیها از عهده پارتیها باستانی مواردی، که جنگ های داخلی در خانواده اشکانی بود، برنمیآمدند. ثانياً در این زمان دولت روم قیصری مانند نرون داشت، که از قیصره بد روم در تاریخ شناخته شده است و همیشه در زمان زمامدارانی نالایق برای فریب دادن مردم و باشتباه انداختن

افکار عامه بتظاهرات و صورت‌سازیه‌ها بیشتر می‌پردازند، تا بماهیت مسائل. نرون هم از این قاعده مستثنی نبود. این نظر را نطق تیرداد، که البته بتقاضای رومیها و با نظر آنها انشاء شده بود، بخوبی می‌رساند. کلماتی مانند خدا و بنده و پرستیدن و غیره همه لفاظی و خودنمایی است. چه خدائیکه سه هزار سوار مسلح پارتی دو ثلث مملکتش را می‌پیماید و چه بنده‌ای، که بقدرت برادرش بلاش تکیه داده و تیگران دست‌نشانده این خدا را از تخت بزیر کشیده و رانده است. این است حقیقت امر و بنابراین باید از روی انصاف گفت، که جنگهای بلاش با روم بفتح او خاتمه یافت.

وقایع دیگر سلطنت بلاش اول

وقایع منازعه بلاش اول با روم مهمترین قضایای سلطنت بلاش اول بود. از این جهت و از جهت تقدّم تاریخ قضایای مذکور، ذکر کیفیات این مخاصمه را مقدّم داشتیم، ولی چنانکه از نوشته‌های مورّخین و نویسندگان رومی دیده میشود وقایع دیگر هم در سلطنت بلاش رویداده.

بدوا باید گفت، که انعقاد قرارداد ایران و روم راجع بامرمنستان، روابط حسنه فی‌مابین دو دولتی، که حکمرانی عالم آن روز را بدست داشتند، برقرار کرد و این صلح و مسالمت بین دولتین تقریباً پنجاه سال بطول انجامید، زیرا قرارداد مذکور

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۵۴

در ۶۳ م. بسته شد و تا سفر جنگی تراژان، که پائین‌تر ذکرش بیاید و راجع بسال ۱۱۵ م. است، روابط دولتین با یکدیگر خوب بود. معلوم است، که این صلح متمادی برای اهالی ایران و روم مفید و باعث آسایش بوده، ولی برای تاریخ دولت پارت مساعد نیست، زیرا نویسندگان رومی، که تا این زمان آنهمه اطلاعات بمناسبت مخاصمات و منازعات شاهان اشکانی با رومیها یا رومیها با آنان میدهند و تاریخ پارت را در حدود غربی آن روشن می‌سازند، از این ببعد از جهت آرامشی، که در حدود دولتین با یکدیگر حاصل شده، چندان توجهی بوقایع دولت اشکانی ندارند. اگر هم کمابیشی از وقایع ذکر کرده‌اند، جسته و گریخته و پراکنده است و بهر حال از تاریکی تاریخ دولت اشکانی چندان نمیکاهد. باوجود این اطلاعاتی را، که نویسندگان رومی داده‌اند، ذکر

میکنیم و این اطلاعات راجع بدوازده سالی است، که از رفتن تیرداد بروم تا فوت بلاش اول گذشته

روابط بلاش با وسپاسیان

در روم پس از مرگ نرون اغتشاشاتی رویداد و بعد از کشته شدن قیصر روم گالبا (۱) و خودکشی قیصر دیگر موسوم به اتو (۲) و سپاسیان والی روم در فلسطین مصمم گشت امپراطور روم شود (۶۹ م.). در اینوقت او سفارتی نزد بلاش فرستاد، تا او را از این قضیه آگاه دارد و ضمنا خواهش کند، که چنانکه بلاش در مدت هفت سال با دربار روم روابط حسنه داشته، با او هم همان روابط را حفظ کند (تاسی توس، تاریخ روم، کتاب ۲، بند ۸۲). بلاش سفیر وسپاسیان را خوب پذیرفت و در جواب سفارتی نزد وی زمانی، که او در اسکندریه بود، فرستاده گفت، حاضر است برای ابراز دوستی چهل هزار سوار پارتی با اختیار امپراطور بگذارد (سوئنه تن، کتاب وسپاسیان بند ۶). وسپاسیان این تکلیف دوستانه بلاش را نپذیرفت، زیرا اولاً وضع امور او چنان بود، که احتیاجی باین قوه نداشت و ثانياً میترسید، که بکار بردن قشون خارجه در نظر رومیها او را منفور گرداند. بنابراین پس از اینکه

(۱)-Galba.

(۲)-Otho.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۵۵

(۱۴۴)- مجسمه وسپاسیان (از کتاب اسکاریگر، تاریخ عمومی)

سرداران وسپاسیان در ایتالیا فائق آمدند، او بلاش را مطلع داشت، که آرامشی در ایتالیا برقرار شده و احتیاجی بقشون امدادی ندارد (تاسی توس، تاریخ روم، کتاب ۴، بند ۵۱) این قضیه در ۷۰ م. رویداد و در سال بعد (۷۱ م.) تیتوس پسر وسپاسیان پس از فتح بیت المقدس به زگما، که شهر

رومی بود و ذکرش در تاریخ سلوکی‌ها گذشت، رفت. بلاش سفارتی برای تبریک بهره‌مندی او (۱۴۴) - مجسمه و سپاسیان (از کتاب اسکارینگر، تاریخ عمومی)

فرستاده تاجی از طلا با هدیه کرد و تیتوس این سفارت را گرم پذیرفته ضیافتی برای او داد (این خبر از یوسف فلاویوس است، تاریخ یهود، کتاب ۷، فصل ۵، بند ۲).

پس از آن دیری نگذشت، که سه‌سن نیوس پتوس «۱» والی سوریّه گردید و این همان کس بود، که در جنگ رومیها با بلاش شکست خورد. این شخص در حوالی سنه ۷۲ به و سپاسیان اطلاع داد، که آن تیوخوس پادشاه کماژن مشغول توطئه است، تا از دولت روم جدا شده جزء دولت پارت گردد، در این توطئه خود پادشاه با پسرش اپی فان دخیل‌اند و قراری در این باب با پارتی‌ها

(۱) - Caesennius Petus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۵۶

داده‌اند. اگر در ابتداء جلوگیری نشود و کماژن جزء دولت پارت گردد، نتیجه آن برای رومیها در مشرق مضر خواهد بود. کماژن در مغرب فرات واقع بود و پایتخت آن را ساموساتا «۱» مینامیدند. او گفت، این شهر بر نقطه‌ای مشرف است، که بسهولت میتوان در آنجا از فرات گذشت و اگر پارتی‌ها این نقطه را متصرف باشند، در هر وقت میتوانند بسهولت از آنجا به کاپادوکیّه و کیلیکیّه و سوریّه بگذرند و در موقع لزوم بخوبی عقب بنشینند. این اطلاعات بنظر و سپاسیان مهم آمد و چون او اعتمادی زیاد به پتوس داشت، اختیارات کامل باو داد، که بهر نحو صلاح میدانند اقدام کند. پس از آن پتوس با قشونی داخل کماژن شد و چون در اینجا، از آن جهت، که اهالی تقصیری نداشتند یا حاضر جنگ نبودند، مقاومتی ندید، ساموساتا را باسانی گرفت. پادشاه نمیخواست اقدامی برضد رومیها بکند، ولی دو پسر او اپی فان و کالی نیکوس نخواستند این خفت و توهین را تحمل کنند و در رأس قشونی، که جمع کرده بودند، باستقبال پتوس رفتند. پس از آن جنگی در گرفت، که یک روز بطول انجامید و برای طرفین بی نتیجه ماند، ولی آن تیوخوس، که نمیخواست با رومیها ستیزه کند، وقتیکه دید پسرانش بحرف او گوش نمیدهند، از صفحه خود با

زن و دخترانش خارج شده، به کیلیکیه، که جزء دولت روم بود، رفت و در شهر تارسوس «۲» اقامت گزید. این بیرون رفتن پادشاه از کماژن اهالی را مأیوس کرد و در نتیجه سپاهیان پسران آن تیوخوس از دور او پیراکنند.

در این احوال آنها چاره را در فرار دیدند و گریخته با ده نفر سوار خودشان را بایران رسانیدند. بلاش آنها را خوب پذیرفت و میهمان‌نوازی نسبت بآنها نمود، ولی کمکی بآنها نکرد، جز اینکه نامه‌ای به وسپاسیان نوشت و، چنانکه تصوّر می‌رود، باو اطلاع داد، که حرفهای پتوس صحیح نبوده و شاهزادگان تقصیری ندارند. بر اثر این نامه وسپاسیان فهمید، که واقعا پادشاه کماژن و پسرانش

(۱) - Samosata.

(۲) - Tarsus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۵۷

تقصیری نداشته‌اند و قرار داد، که هر سه بروم آمده در آنجا اقامت گزینند و برای آسایش آنها مقرر داشت، مبلغی کافی بآنها داده شود و خانواده‌شان مقام محترمی را دارا باشند.

دیوکاسیوس گوید (کتاب ۶۶، بند ۱۱)، که نامه بلاش به وسپاسیان چنین شروع میشد: «ارشک شاهنشاه به فلاویوس وسپاسیان سلام میرساند» و امپراتور از راه استهزاء در جواب نامه نوشت: «فلاویوس وسپاسیان به ارشک شاهنشاه سلام میرساند». اگر روایت دیوکاسیوس صحیح باشد، استهزاء قیصر روم از اینجا بوده، که بلاش قیصر را فقط با اسم خوانده و عناوینی برای او قائل نشده و دیگر خود را شاهنشاه مطلق گفته نه شاهنشاه پارت، چنانکه معمول بود.

تاخت و تاز آلانها در شمال و غرب ایران

تقریبا در حوالی ۷۵ م. واقعه‌ای رویداد، که بلاش مجبور گردید از امپراتور روم، وسپاسیان، استمداد کند.

شرح واقعه پائینتر بیاید و خلاصه آن عجاله این است:

مردمی موسوم به آلان، که در پشت کوههای قفقاز بطرف شمال سکنی داشتند، از کوههای قفقاز گذشته بقفقازیّه و بعد بآذربایجان و ارمنستان ریخته بقتل و غارت پرداختند. قبل از آنکه از اینواقعه مهم صحبت داریم لازم است بدانیم، که این مردم چه قومی بوده‌اند و مساکن آنها کجا بوده.

نژاد آلان‌ها

آلان‌ها را آس هم نامیده‌اند و مردمی، که اکنون در قفقازیّه سکنی دارند و معروف به است یا اس‌تین «۱» میباشند، از اعقاب این مردم‌اند. این مردم را سابقاً بعض نویسندگان از نژاد سکائی میدانستند، چنانکه راولین سن در کتاب خود (ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۹۱) گوید، که آلان‌ها سابقاً در نزدیکی رود تانایس «۲» (دن کنونی) و دریاچه پالوس‌م‌تید «۳» (دریای آزوف) سکنی داشتند و از سکاها بوده‌اند، ولی اکنون مسلم است، که

(۱)– Ossetes . Ossetine

(۲)– Tanais .

(۳)– Palus Meotide .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۵۸

نویسنده مذکور اشتباه کرده و آلانها از نژاد سکائی نبودند. باید آنها را از آریانهای ایرانی دانست. علاوه بر تحقیقات علمی، که این نظر را میرساند خود است‌های کنونی هم نظر مذکور را تأیید میکنند، زیرا اگر از یک قسمت است بپرسند، که آنها کیستند، جواب میدهند «ایرونی» و زبان آنها هم شعبه‌ای از زبانهای ایرانی است.

اما در باب این قوم نویسندگان عهد قدیم چنین نوشته‌اند: دیونی سیوس «۱» جغرافیادان، که در میان ۳۰ و ۱۰ ق. م کتاب خود را مینوشته این قوم را با داک‌ها «۲» یعنی نیاکان رومانیهای کنونی و

تائوری‌ها «۳» یعنی سکنه شبه جزیره قریم اسم میبرد و بعد باز اسم آنها را با تائوریها و آگاتیرس‌ها (تیره‌ای از سکا‌های جنوب روسیه کنونی) ذکر میکند. پلین نویسنده معروف عهد قدیم، که در ۲۳ م. تولد یافته بود، نیز مساکن آنها را در جنوب روسیه، تقریباً اوکرن «۴» کنونی نشان میدهد (تاریخ طبیعی، کتاب ۶، فصل ۱۲، بند ۲۵). یوسف- فلاویوس مورخ یهود هم همین صفحات را مساکن آنها میداند (جنگ‌های یهود، کتاب ۷، فصل ۷، بند ۴).

سنگ فیلسوف روم، که معاصر نرون قیصر روم و آموزگار او بود و بعد بحکم او خودکشی کرد، مساکن آنها را قدری دورتر بطرف مغرب مینماید (مثلاً در حوالی ایستر «۵» یا دانوب کنونی).

بطلمیوس بدو قوم آلان قائل است، مساکن یکی را در همان جاها میداند، که نویسندگان مذکور نشان داده‌اند و محل سکناى دیگری را بین ایمائوس «۶»، یعنی تقریباً کوه‌های هیمالایای کنونی، و مشرق دریای خزر (جغرافیا، کتاب دوّم، بند ۱۴- کتاب ۳، بند ۵- کتاب ۶، بند ۱۴). این قسمت را از جانشینان ماساژتهای قدیم، که کرارا ذکرشان در کتاب اوّل و دوّم این تألیف گذشته است (از جمله صفحه ۴۷۳) یا از اعقاب آنها میدانستند و تصوّر میکردند، آلا نهائی، که

(۱)-Dionysius.

(۲)-Daci.

(۳)-Tauri.

(۴)-Ukrain.

(۵)-Ister.

(۶)-Imaus.

در این زمان، یعنی در زمان بلاش اول، باذربایجان و ارمنستان ریختند، از قسمت ثانوی بوده‌اند و این آلانها از جنوب دریای خزر گذشته بقفقازیه و آذربایجان درآمده‌اند، یعنی از گرگان و طبرستان و گیلان و طوالش کنونی گذشته باینطرف و آنطرف ارس رفته‌اند (راولین سن، ششمین دولت مشرق، صفحه ۲۹۱).

بنظر مؤلف چنین تعبیری غیرطبیعی است، زیرا پیمودن چنین راهی سخت و دور مشکل است. جهت تعبیر مذکور این است، که گفته شده است آلان‌ها با هیرکانی‌ها اتحاد کرده به قفقازیّه ریختند و کلمه هیرکانی (یونانی شده و هرکان یا ورکان) بعضی نویسندگان را باشتباه انداخته و گمان کرده‌اند، که مقصود از آن گرگان است و بر اثر این اشتباه پنداشته‌اند، که آلانها از حدود سیحون یا جیحون با گرگانیها همدست شده از طرف گرگان و مازندران و گیلان و و طوالش باذربایجان حمله کرده‌اند، ولی چنین نیست. گرجستان را در دوره پارتی‌ها و ساسانیان ورژان مینامیدند (جغرافیای موسی خورن، ترجمه مارکوارت «۱»)، که تقریباً همان ورکان «۲» یا گرگان است و مقصود از هیرکانی یونانی در اینمورد گرجستان یا گرجستان است نه گرگان، که در جنوب شرقی دریای خزر واقع است. پس آلانها از پشت کوههای قفقاز به آذربایجان حمله کرده‌اند، نه از حدود جیحون یا سیحون. بعبارت دیگر واقعه‌ای، که در اوایل قرن ششم ق. م در زمان هروخ شتر رویداد، پس از تقریباً هفت قرن تکرار یافت. منتها در دفعه اول، موافق نوشته‌های هرودوت، سکاها از دربند (باب الابواب) گذشتند (صفحات ۱۸۲-۱۸۵ این تألیف) و این دفعه آلانها از تنگ داریال، که از ولادی قفقاز کنونی به تفلیس هدایت میکند. اما چرا آلانها با گرجی‌ها اتحاد کرده‌اند، جهت معلوم است. راه آنها از تنگ داریال بوده و دربند مزبور در تحت تسلط گرجیها بود. وقتیکه از شاهان ساسانی صحبت خواهد بود، خواهیم دید، که چقدر شاهان مذکور بداشتن گرجستان در تحت تسلط خود اهمیت میدادند.

(۱)- ایرانشهر

(۲)- ورک در پارسی قدیم بمعنی گرک است.

جهت عمده آن همین بود، که دربند داریال در تحت تسلط ایرانی‌ها باشد. پس اتحاد آلانها با گرجیها طبیعی بوده و دیگر نباید فراموش کرد، که بلاش و تیرداد پسر فرس من پادشاه گرجستان را از سلطنت ارمنستان محروم ساخته بودند (۱).

نویسندگان عهد قدیم در باب نژاد آلانها حدس‌هایی زیاد زده‌اند. بعضی آنها را از نژاد مادیها دانسته‌اند، برخی از توتون (۲)، یعنی نیاکان قدیم آلمانیهای کنونی و بالاخره عدّه‌ای از فین‌ها یا ترک‌ها، ولی چنانکه گفتیم، امروز معلوم است، که آنها از آریانه‌های ایرانی بوده‌اند.

خود واقعه

پس از این مقدمه گوئیم، که این مردم در ۷۵ م. با ایبریها (گرجی‌ها) ساخته از معبر داریال، که در تحت تسلط گرجی‌ها بود گذشته باینطرف قفقاز سرازیر شدند و از آنجا بطرف جنوب رفته بقتل و غارت و چپاول پرداختند. در نتیجه پاگر پادشاه آذربایجان، که دست‌نشانده پارت بود، نتوانست مقاومت کند و بکوهها پناه برد. پس از آن آلانها در جلگه‌ها بغارت کردن مشغول شدند. بعد، از آذربایجان بارمنستان حمله کرده و تیرداد را مغلوب ساخته او را با کمند گرفتند (یوسف فلاویوس، کتاب ۷، فصل ۷، بند ۲).

بلاش، چون دید پادشاهان دست‌نشانده‌اش شکست خوردند و عنقریب آلانها بخود او حمله خواهند کرد، از وسپاسیان استمداد کرد و خواست، قوه‌ای را، که روم میفرستد، در تحت ریاست یکی از پسرهایش تیتوس یا (دومی ثیانوس (۳)) باشد. گویا نظر بلاش در این خواهش آخری بر این بوده، که اگر سردار رومی یکنفر از خانواده امپراطوری باشد، یقیناً قوه‌ای، که خواهند فرستاد، زیاد خواهد بود. گویند: که این مسئله در روم موضوع مذاکرات طولانی گردید و اگرچه

(۱) - کلیه مردمان آنطرف کوههای قفقاز مقصودی جز غارت و چپاول نداشتند و وقتیکه راه آنها را باز میکردند، بصفحات این طرف قفقاز ریخته مردم را غارت میکردند و نویسندگان عهد قدیم غالباً سه نوع مردم را در پشت کوههای قفقاز اسم میبرند: آلانها - سارماتها - سکاها.

(۲) - Teuton.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۶۱

دومی تیائوس خیلی مایل بود، که خواهش بلاش را پذیرفته باو قشونی بدهند، تا بکمک پادشاه اشکانی برود، ولی وسپاسیان بالاخره فرستادن این قوه را صلاح ندانست، زیرا نه لزوم آنرا تصویب میکرد و نه میخواست خود را در این اقدام پرمخاطره داخل کند و، چون در موقعیکه بلاش تکلیف میکرد، باو کمک کند، این مساعدت را نپذیرفته بود، اکنون میتوانست، خواهش بلاش را رد کند، بی اینکه حق ناشناس قلم برود. پس از آن پارتیها چه کردند، معلوم نیست، ولی یوسف فلاویوس گوید (همانجا)، که آلانها پس از چاپیدن آذربایجان (۱۴۵) - مجسمه تیتوس (از کتاب اسکارگیر، تاریخ عمومی)

و ارمنستان اسرای زیاد و غنائم فراوانی برگرفته از ایران خارج شدند.

پس از آن طولی نکشید، که بلاش درگذشت (تقریباً ۷۸ م). بنابراین تاخت و تاز آلانها در ایران و ارمنستان تقریباً سه سال دوام داشته

در تاریخ پارت این اوّل دفعه ایست، که میبینیم پارتیها از عهده یک مردم شمالی، که بایران حمله میکنند، برنمیآیند. جهت این است، که دولت پارت از حدود این زمان داخل مرحله سوّم تاریخ خود میگردد، یعنی روبانحطاط میرود. چون پائین تر از این مبحث صحبت خواهد بود، عجاله میگذریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۶۲

مدّت سلطنت بلاش اوّل

در باب مدّت سلطنت بلاش اوّل اختلافی هست، زیرا نویسندگان رومی در سال ۵۱ م. از افتادن ونن دوّم از سلطنت حرف میزنند، و در سال ۹۰ م. از یک نفر اشکانی، موسوم به پاکر، صحبت میدارند، مثلاً مارثیال «۱» نویسنده رومی در یک اشعار گزنده «۲»، که بعقیده بعضی بین ۹۴ - ۹۵ م.

نوشته شده است، از پاکر نامی اسم برده. از طرف دیگر بین ۵۱ و ۹۰، وقتی که نویسندگان رومی از پارت سخن میرانند، شاه آنرا بلاش مینامند. بنابراین نویسندگانی، که تاریخ پارت را نوشته‌اند، سلطنت بلاش را عاداتاً بین دو سده مزبوره دانسته‌اند. بعد، از سکه‌های شاهان اشکانی معلوم گردیده، که پاکر در سده ۷۸ شاه بوده، زیرا از او سکه‌ای از این تاریخ بدست آمده. پس از آن از سکه‌های اشکانی این مسئله پیش می‌آید، که آیا سنوات بین ۵۱ و ۷۸ را هم نباید بین دو شاه تقسیم کرد؟ بدین ترتیب، که سلطنت بلاش را از ۵۱ تا ۶۲ بدانیم و سلطنت شاهی دیگر را، که اردوان چهارم یا بلاش دوّم بوده، از ۶۲ تا ۷۸، ولی با این نظر نمیتوان موافقت کرد، زیرا از کتب نویسندگان رومی روشن مستفاد میگردد: آن شاه اشکانی، که با و سپاسیان روابطی داشته، همان شاهی بوده، که با کربولو جنگ کرده. بنابراین بعض نویسندگان جدید (۳) دارای این نظر شده‌اند، که بلاش در یک قسمت ایران سلطنت کرده و دو شاه دیگر یعنی اردوان چهارم یا بلاش دوّم و پاکر در قسمت‌های دیگر ایران. این حدس را تاریخ پارت در مرحله سوّم تأیید میکند، زیرا میبینیم، که مدعیان سلطنت زیادند و هر کدام در قسمتی از ایران سلطنت میکنند و نمیتوان گفت شاه حقیقی کی است. بنابراین در این مورد هم میتوان حدس زد، که چون گرگان بر بلاش شوریده بود و این شورش، چنانکه بالاتر گفته شد، از ۵۸ تا ۷۵ م. دوام داشته، شخصی را، که اردوان چهارم یا بلاش دوّم میدانند در گرگان سلطنت میکرده و بلاش اوّل در مغرب ایران و چون سروکار رومیها با بلاش اوّل بوده، نویسندگان

(۱)-Martial.

(۲)-Epigramme.

(۳)-Lindsay. History and coinage p. 87.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۶۳

رومی و یهود فقط اسم او را ذکر کرده‌اند. بهر حال مسئله روشن نیست، ولی میتوان ظن قوی داشت، که سلطنت بلاش اوّل از ۵۱ تا ۷۸ م. امتداد یافته و در این سال پاکر دوّم بجای او بر تخت

نشسته. گوت شمید بهمان تاریخ ۵۱-۷۸ م. متمایل است (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۳۷)، ولی یوستی سلطنت او را از ۵۱ تا ۷۷ م. دانسته است (نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲).

اهمیت سلطنت بلاش اول

سلطنت بلاش اول در تاریخ ایران مهم است، زیرا او دوره دوم جنگ‌های ایران و روم یا روم و ایران را با بهره‌مندی باآخر رسانید. اگرچه بالاتر در جای خود وقایع مشروحا ذکر شده است، باز برای اینکه خواننده خلاصه وقایع گذشته را بخاطر آورد، می‌گوئیم، دوره اول جنگ‌های ایران و روم از سنه ۵۵ تا ۳۶ ق. م، بطول انجامید. در این دوره هر کدام از طرفین میخواست خاک طرف دیگر را تصاحب کند. صلحی، که بالاخره ایجاد شد، هفتاد سال طول کشید (از ۳۵ ق. م تا ۳۵ م.). دوره دوم مجادلات این دو دولت بزرگ آن زمان در سرارمنستان در ۳۵ م. شروع گردید و تا ۶۳ م. دوام یافت. پس از آن صلحی بین دولتین برقرار شد، که ۵۲ سال مدت دوام آن بود (از ۶۳ تا ۱۱۵ م.). در این دوره، چنانکه ذکر شد، مسئله ارمنستان بنفع ایران خاتمه یافت، یعنی صورت را رومیها بردند و معنی را ایرانیها. معلوم است، که در این دوره جنگ‌های ایرانیها با رومیها بسختی جنگ‌های دوره اول نبود و حتی بعضی ایندوره را هم جزء زمان صلح دانسته‌اند.

بعد از مجادلات با روم و حل مسئله ارمنستان قضیه‌ای، که جلب توجه میکند، شورش گرگان است. این شورش بظن قوی از ۵۸ تا ۷۵ م. طول کشیده، ولی عاقبتش معلوم نیست. این اول دفعه‌ای است، که پارتیها از عهده مردمی، که می‌خواهند از دولت پارت جدا شوند، بر نمی‌آیند یا جنگ‌ها با شورشیان بطول میانجامد. این معنی میرساند، که دولت پارت مرحله دوم تاریخ خود را در سلطنت بلاش اول دارد باآخر میرساند: مرحله اولی از ۲۵۰ تا ۱۲۴ ق. م،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۶۴

یعنی از تأسیس دولت پارت تا سلطنت مهرداد دوم کبیر، پاینده بود. در این مرحله دولت پارت باستحکام مبانی خود پرداخت، سلوکیها را از ایران راند، دولت باختر را مطیع کرد. مرحله دوم از سلطنت مهرداد دوم کبیر شروع شده با سلطنت بلاش اول خاتمه مییابد (از ۱۲۴ ق. م تا تقریباً ۷۸ م.). در این مرحله دولت پارت جلو مردمان شمال شرقی را، که بایران هجوم می‌آوردند، گرفت.

در این مرحله نیز پارت بزرگترین دولت مشرق قدیم است و با روم عالم گیر دست و پنجه نرم میکند. روم و پارت هر دو میخواهند بیشتر توسعه یابند، یکی بطرف مغرب و دیگری بجانب مشرق و بالاخره هر دو در کنار فرات متوقف میگردند، زیرا هر کدام از آنها در طرف دیگر این رود ضعیف تر از دیگری است. حاصل این جنگها آنکه در این مرحله دولت ایران و دولت روم دو دولتی هستند، که بر عالم آن روز حکومت میکنند و نیز در این مرحله مسئله ارمنستان بین دولت ایران و دولت روم دوستانه حل میشود. اولی بماهیت مسئله اهمیت میدهد و آن را برمیدارد، دومی بحفظ صورت قانع است و آن را اختیار میکند. مرحله سوم مرحله انحطاط دولت پارت است، که از این بعد تا انقراض این دولت نامی موضوع نوشته‌های ما است.

پس از شورش گرگان واقعه‌ای، که قابل توجه مخصوص است تاخت و تاز آلانها در ایران است. این واقعه نظری را، که در باب مسئله گرگان ذکر کرده ایم، تأیید میکند. دولت پارت قوت سابق را ندارد و در مرحله سوم تاریخ خود داخل میشود.

صفات بلاش اول

بلاش اول شاهی است، که برخلاف چند شاه اشکانی، که قبل از او سلطنت کردند، پدرکش یا برادرکش نیست. اینکه سهل است، او میخواهد یگانگی و وفاق در خانواده اشکانی بر پایه محکمی قرار گیرد و این نیت خود را نه تنها با نطق، بل با عمل ثابت میکند. پس از این صفت، که خیلی مهم است، باید درباره بلاش اول قائل بود، که سرداری بوده ماهر و دارای عزمی راسخ. این صفت او در مخاصمات عدید با سردار نامی روم

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۶۵

کربولو بخوبی دیده میشود. او بر پتوس سردار دیگر رومی از حیث صفات سرداری مزیت دارد و از پرتو همین مزیت بر او غالب میآید. بالاخره درباره بلاش گفته اند، که او شخصی بوده مذهبی و در سلطنت او امر بجمع آوری آوستا، که در زمان اسکندر از میان رفته بود، صادر شده. چون از این مسئله باید مشروحتر صحبت داریم و جایش اینجا نیست، عجاله بهمین اشاره اکتفاء میکنیم، تا

بسر این موضوع برسیم. چون از این بعد در مرحله سوّم تاریخ پارت داخل میشویم بفصل سوّم این کتاب خاتمه میدهم.

فصل چهارم- دولت پارت در انحطاط است

مبحث اول. اشک بیست و سوّم- پاگر دوّم

پس از بلاش اوّل محققا معلوم نیست، که جانشین او کی بوده، بعضی پاگر نامی را شاه اشکانی میدانند و گویند، که او پسر بلاش بوده. این حدس را پیکر او بر سگّه‌هایش، که صورتی جوان و بی‌ریش دارد، تأیید میکند و این سگّه‌ها نشان میدهد، که او لااقل تا ۹۳ م. سلطنت کرده، اگرچه با این تاریخ همه موافق نیستند و برخی سلطنت او را از ۷۸ تا ۱۰۸ م. میدانند و دیگر از ۷۹ م. سگّه‌ای یافته‌اند، که پیکر شاه بر آن شباهتی پیکر پاگر ندارد و از شخصی است اردوان نام. بالاخره در اواخر سلطنت پاگر یا اوایل زمامداری خسرو، یعنی شاهی، که پس از پاگر سلطنت کرده، سگّه‌های شخصی مهرداد نام بدست آمده، که از ۱۰۷ تا ۱۱۳ م. سلطنت داشته. بر یکی از این سگّه‌ها عبارتی منقوش است «مهرداد ملکا»، یعنی شاه مهرداد (چنین سگّه‌هایی از شاهان آخری اشکانی زیاد یافته‌اند). بنابر آنچه ذکر شد، معلوم نیست سلطنت این شاهان در کجا بوده و ترتیب تاریخ سلطنتشان چیست. باوجود این، چون از اردوان و

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۶۶

(۱۴۶)- سگّه اشک بیست و سوّم (پاگر دوّم)

مهرداد خبری نداریم، ولی از پاگر نویسندگان قدیم جسته و گریخته اطلاعاتی داده‌اند، لابد باید شاهی را، که بعد از بلاش بتخت نشسته پاگر بدانیم.

اگر عقیده نویسندگانی را متابعت کنیم، که سلطنت پاگر را از ۷۸ تا ۱۰۸ م.

میدانند، او سی سال سلطنت کرده، ولی وقایع سلطنت او خیلی کم است و نمیتوان دانست، که حقیقتا واقعه مهمّی در زمان او روی نداده یا روی داده و، چون نویسندگان رومی از جهت

صلحی، که بین دولت روم و پارت برقرار بود، علاقه‌مندی بوقایع دولت پارت نداشته‌اند، چیزی هم ننوشته‌اند. وقایعی را، که ذکر میکنند این‌ها است:

شخصی بر دولت روم قیام کرد و خود را نرون نامید، ولی بهره‌مند نشد و فرار کرده پارت پناه آورد. دومی ثیان، که امپراطور روم بود، او را از پا کر استرداد کرد. در ابتداء پا کر میخواست از او حمایت کند، ولی بعد او را ردّ کرد (سوئنه‌تن، کتاب نرون، بند ۵۷). این واقعه در سال نهم سلطنت دومی ثیان رویداد (۸۹ م.).

داکیها «۱» (یعنی مردمی، که در داکیه سکنی داشتند و این صفحه همان رومانی کنونی است) به میسیه «۲» ایالت روم تجاوز میکردند. در یکی از تجاوزات، چنانکه پلین «۳» گوید، یکنفر یونانی را، که کالیدروموس «۴» نام داشت و بنده یکنفر رومی، لیبریوس ماکسی موس «۵» نام بشمار میرفت، اسیر کردند. بعد دسبالوس «۶» رئیس داکیه این بنده را نزد پا کر فرستاد و او چند سال در دربار ایران در خدمت شاه پارت بود. این واقعه بخودی خود دارای اهمیتی نیست، ولی میرساند، که در عهد قدیم مردمانی، که خیلی دور از یکدیگر بودند و بنابراین نمیبایست از یکدیگر

(۱)-Dacia.

(۲)-Mysie.

(۳)-Pline.

(۴)-Callidromus.

(۵)-Liberius Maximus.

(۶)-Decebalus.

آگاهی داشته باشند، تا چه رسد باینکه باهم ارتباط یابند، از جهت اشتراک منافع باهم مربوط می‌گشتند و هدایائی فیما بین ردّ و بدل میشد، زیرا شگئی نیست، که داکیه‌ها منافی در ایجاد ارتباطی با دربار اشکانی نداشتند، جز اینکه مانند پارتیه‌ها دشمنان روم بودند و تصوّر میکردند، که دولت اشکانی در موقع لزوم میتواند، حرکت مفیدی برای داکیه‌ها بکند و رومیها مجبور گردند یک قسمت قوای خود را بمشرق بفرستند. پذیرفته شدن بنده مزبور از طرف پاکر نیز میرساند، که او هم دوستی داکیه‌ها را مغتنم میشمرده و آلا خود را رهین منت آنان نمیساخت.

از وقایع سلطنت پاکر یکی هم این است، که او بتوسعه تیسفون، که پایتخت اشکانیان بود، افزود و آنرا تزیین کرد (آمین مارسلن، کتاب ۲۳، بند ۶) «۱».

بعد خبری هست، که پاکر خاک خسرون را پادشاه آن آبکار از جهت احتیاج بیول فروخت. خسرون همان ناحیه است، که پایتخت آنرا ادس مینامیدند (اورفا یا اورفه کنونی). فروش گویا از جهت مخارج زیاد توسعه و تزینات تیسفون بوده، ولی نباید تصوّر کرد، که حق دولت اشکانی نسبت باین خاک از میان رفته، زیرا پس از پاکر مدتها تا زمان مارک ارل «۲» امپراطور دیده میشود، که حقوق شاهان اشکانی نسبت پادشاه دست‌نشانده خسرون باقی است.

از اینجا باید استنباط کرد، که وجهی پاکر از آبکار یا اکبر دریافت داشته، نه اینکه حق خود را باو فروخته باشد و این وجه هم شاید از جوهی بوده، که بعض پادشاهان دست‌نشانده بشاهان اشکانی میپرداخته‌اند، یعنی پاکر باج چند سال را بطور مساعده پیشکی دریافت داشته (این خبر از سویداس «۳» یکی از نحوین یونانی از قرن پنجم م. است و معلوم نیست، تا چه درجه صحّت دارد. م.).

از وقایع سلطنت پاکر اگرچه اطلاعات صحیحی نداریم، باوجود این رویهمرفته باید باین عقیده بود، که مدعیان سلطنت در زمان او زیاد بودند و اوقات او بمنازعات داخلی صرف میشده، زیرا علاوه بر اردوان و مهرداد، که بالاتر اشاره

(۱)- Ammien Marcellin.

(۲)- Marc -Aurele.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۶۸

بانها شد، گویا اشخاص دیگری هم بودند، که در قسمتهائی از ایران سلطنت داشته‌اند و هریک از آنها خود را شاه تمامی ایران، بل شاهنشاه میخوانده. این نظر از یک‌جای نوشته‌های دیوکاسیوس نیز استنباط میشود. او راجع بقشون‌کشی تراژان بمشرق برای جهانگیری (پائین تر بیاید) گوید مقاومتی سخت در پیش رفتن امپراطور مزبور بطرف بابل نشد، زیرا دولت پارت از جهت جنگهای داخلی ضعیف و در انحطاط بود و شورشهایی در مملکت رویداده بود، که هنوز نایره آن را خاموش نکرده بودند (کتاب ۶۳، بند ۲۶). فوت پاکر را در ۱۰۸ یا ۱۱۰ میدانند. او دو پسر داشت: اکس دارس «۱» و پارثامازیریس «۲»، ولی مجلس مهستان خسرو برادر پاکر را جانشین او قرار داد، جهت آن باید از این جا باشد، که در اینوقت خبر تدارکات تراژان برای عزیمت بمشرق، بایران رسیده بود و میدانستند، که پسران جوان پاکر از عهده او برنیایند. بنابراین خسرو را، که بزرگتر و دارای تجربیاتی بوده بسلطنت برگزیده‌اند. این نظر نیز از این جا تأیید میشود، که پاکر قبل از مرگش شکایاتی از تراژان داشته و بنابراین در زمان پاکر سیاست تعرضی تراژان شروع شده بود (نوشته‌های سویداس این نظر را میرساند).

از آنچه راجع بسلطنت پاکر گفته شد، معلوم است، که ما اطلاعات درستی از وقایع این زمان نداریم و چنین بنظر میآید، که در زمان سلطنت پاکر در ایران دو سه نفر دیگر سلطنت کرده‌اند و منازعات داخلی دوام داشته. اما اینکه نویسندگان رومی فقط راجع به پاکر اطلاعاتی جسته و گریخته ذکر میکنند، باید از این جهت باشد، که پاکر در مغرب ایران سلطنت میکرده و چون تیسفون و بین‌النهرین و بابل را داشته، رومیها با کارهای او فی‌الجمله آشنا بوده‌اند و از دیگران خبری نداشته‌اند. نیز بهمین جهت است، که بین نویسندگان اختلافی راجع بترتیب شاهان اشکانی بعد از بلاش اول دیده میشود، مثلاً گوت‌شمید بعد از بلاش اول

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۶۹

سه نفر را اسم میبرد: بلاش دوّم- پاکر دوّم- اردوان چهارم و یوستی اردوان چهارم را بیست و سوّمین شاه اشکانی میداند (نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲).

خلاصه آنکه مدّت سلطنت پاکر را در ایران یا در مغرب آن بنابر سگه‌های اشکانی از ۷۸ تا ۱۰۸ م. باید دانست، ولی بعضی آن را تا ۱۱۰ م. میدانند از اسناد چینی چنین مستفاد میشود، که تقریباً در سال ۱۰۱ م. خان چائو حاکم تاتارستان از طرف چین نمایندگان میفرستد، که از راه دریای مغرب «۱» به تسین بزرگ (روم) بروند و آنها تا دریای مزبور آمده بواسطه وحشتی، که از مشکلات سفر دریا حاصل میکنند، صرفنظر کرده برمیگردند. بنظر چنین میآید، که چون اشکانیان نمیخواستند روابط مستقیمی بین روم و چین باشد آنها را ترسانیده‌اند، زیرا تجارت ابریشم چین با روم بواسطه ایران میشده. از منابع مذکور نیز معلوم است، که پادشاه آن‌سی (یعنی پارت) در اینموقع با نمایندگان، شیر و آهو برای فغفور چین فرستاده است (چینی‌ها میگویند بسان باج).

مبحث دوّم. اشک بیست و چهارم- خسرو

خسرو وقتی بر تخت ایران نشست، که یکی از مواقع سخت تاریخ آن محسوب است، بنابراین لازم است قبل از ذکر وقایع، شمّه‌ای از اوضاع عالم آنزمان بیان کنیم. پس از اینکه تیرداد پادشاه ارمنستان درگذشت (تقریباً ۱۰۰ م.) پاکر یکی از پسرهای خود را، که اکس دارس یا آکسی دارس نام داشت، بر تخت آن مملکت نشاند و این شاهزاده در آنجا بامور سلطنتی پرداخت، بی‌اینکه بدولت روم رجوع یا اقدامی کند، که حق روم را بنصب پادشاهان ارمنستان شناخته باشد (دیوکاسیوس، کتاب ۶۸، بند ۱۷). در اینوقت تراژان امپراطور روم در مغرب با داک‌ها مشغول جنگ بود و صلاح نمیدانست با پارت درآویزد، ولی وقتیکه در ۱۱۴ م.

(۱)- دریای مغرب باید دریای میانه (مدی‌ترانه) باشد یا دریای سرخ (بحر احمر).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۷۰

جنگ‌های خود را در داکیه با آخر رسانیده آن مملکت را مطیع کرد، موقع را مناسب دید، که سیاست تعرضی در آسیا پیش گیرد و مانند اسکندر بجهانگیری در مشرق پردازد. بنابراین مسئله ارمنستان را بهانه قرار داد و در تدارک قشونکشی بزرگی بمشرق برآمد. اوضاع مشرق هم در این زمان چنان بود، که خیالات او را تأیید میکرد: از آنچه بالاتر در باب سیاست تعرضی دولت روم در مشرق گفته شده، بخوبی روشن است، که از وقتیکه دولت مزبور پا بمشرق گذاشت، مقدونیه، دولت سلوکی، دولت بطالسه، مهرداد ششم پنت، تیگران پادشاه ارمنستان و پادشاهان دیگر را مغلوب ساخت و این ممالک در ابتداء در تحت نفوذ روم درآمدند و بعد ایالتی از روم گشتند یا دارای پادشاهانی شدند، که دست‌نشانده روم بودند و مطیع سیاست رومیها. پس از این وقایع بالاخره رومیها با دولت پارت از زمان مهرداد دوم کبیر اشکانی رابطه یافتند و دیری نگذشت، که خواستند از فرات گذشته دولت پارت را هم بصورت مقدونیه و دولت سلوکی و غیره در آورند، ولی سه شکست بزرگ، که در زمان کراسوس و آن تونیوس نصیب رومیها گردید، آنها را بهوش آورد و دانستند، که دولت پارت آن دولت شرقی نیست، که بتوان آنرا تحت الحمایه یا تابع روم گردانید. بنابراین اکتاوئوس اگوست قیصر روم باین عقیده شد، که حدود روم فرات است و نباید رومیها از آن بگذرند. این سیاست را تیبریوس و سایر قیصره روم رویهمرفته حفظ میکردند، تا آنکه مسئله ارمنستان بین دولتین مطرح شد و باز رومیها دریافتند، که با دولت پارت باید مماشات کنند. بنابراین بحفظ صورت اکتفاء کرده با دولت پارت کنار آمدند.

از تمامی این وقایع، که از ۱۲۴ ق. م تا ۱۱۵ م. رویداد دولت روم دولت پارت را یگانه دولتی در عالم دانست، که باید با آن مدارا کند و روابط خود را با آن دولت براساس مماشات بگذارد. دولت پارت هم از طرف دیگر میدید، که دولت روم قوی‌ترین دولت دنیای آن زمان است و باید با چنین دولتی راه رفت. بنابراین او هم بی‌جهت خود را با روم طرف نمیکرد و فقط در مواردی شمشیر میکشید، که میدید سنگری از

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۷۱

سنگرهایش از دست میرود و هستی دولت پارت در خطر است.

چنین بود بطور اجمال و کلی وضع دولتین در مشرق و شالوده‌ای، که طرفین سیاست خود (۱۴۷) - سگه‌های اشک بیست و چهارم (خسرو)

را بر آن قرار داده بودند، ولی در زمان فرهاد چهارم وقایعی در دربار ایران رویداد، که تخم نفاق و خصومت در خانواده اشکانی کاشته شد و این تخم سبز شده و بثمر رسیده، بعدها عمده‌ترین جهت انحطاط و انقراض اشکانیان گردید. بعد از فرهاد چهارم تقریباً در هر سلطنتی حواس شاهان بخوابانیدن شورش‌ها یا بجنگهای داخلی مصروف است و بالاخره کار بجائی میرسد، که در یک زمان چند نفر در ایران سلطنت میکنند. نتیجه این اوضاع معلوم است. وحدت سلطنت وقتیکه از میان رفت، وحدت اداره هم از میان میرود و تفاوت زیاد است، بین اینکه یک شاه از فرات تا سند و از جیحون یا سیحون تا دریای عمان و خلیج پارس تمام وسائل مملکتی را در دست داشته باشد یا آن وسائل بین چند نفر تقسیم شده و هر کدام از اینها برضد دیگری قیام کند. اوضاع مزبور خردخرد بنای محکم دولت اشکانی را متزلزل ساخت و این دولت را رو بانحطاط برد. بلاش اول آخرین شاه با ابهت این دودمان است، که در مقابل رومیها ایستاد و بهره‌مند بیرون آمد.

باوجود این می‌بینیم، که در زمان او گرگانیان میشوند و این شورش سالها طول میکشد، بی‌اینکه معلوم باشد، که بالاخره بلاش فائق آمد یا نه و نیز می‌بینیم، که مردم، آلان آذربایجان و ارمنستان را در آتش و خون غرق میکنند و دولت اشکانی از روم کمک می‌طلبد و پس از او مدعیان سلطنت بقدری زیادند، که بتحقیق تا حال معلوم نیست، کی بر تمامی ایران سلطنت میکرده و آیا چنین شخصی اصلاً وجود داشته یا نه.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۷۲

چنین بود احوال دولت پارت، در این زمان، که تراژان عازم جهانگیری در مشرق گردید. بر این جهت اصلی نقشه تراژان باید بعض جهات دیگر را هم افزود. دین مسیح در مشرق انتشار مییافت و مخالفت و بل ضدیتی بین پیروان مذهب قدیم و دین عیسوی حاصل میشد. یهودیها مخصوصاً عامل این نفاق و اختلاف بودند، زیرا در تحت فشار مسیحیون مجبور بودند بشهرهای دیگر مشرق مهاجرت کنند و بین اهالی نفاق دورنگی اندازند. اگرچه مورد این مطلب در اینجا نیست، ولی اجمالاً ناگزیریم باین نکته اشاره کنیم، که مذهب در مشرق قدیم، چنانکه از تاریخ آن دیده

میشود، اهمیتی داشته و رای اهمیتی آن در مغرب زمین. در تمدن یونانی، که پایه تمدن مغرب زمین بر آن است، منافع و مصالح شهر یا وطن «۱» بر همه چیز برتری داشت و آزادی شخصی تا جایی قابل تحمل بود، که محل مصالح شهر نبود. در مشرق قدیم، بعکس مذهب است، که بر همه چیز استیلاء دارد و هر نظر دیگر تابع آن است. دولت‌های یونانی حکومتشان را از مردم میدانند و سعی میکنند، که افکار عامه را در دست داشته باشند، دولت‌های شرقی حکومتشان از خدا است، آنها اراده خدایان را مجری میدارند. تاریخ سومر و اکد و بابل و مصر و آسور این اصل را بخوبی ثابت میکند. حکومت در یونان کمابیشی دموکراسی است «۲» یعنی حکومت حکومت مردم است، ولی در مشرق قدیم تئوکراسی است «۳»، حکومت حکومت اشخاصی است، که از طرف خدایند. چون در این اوان، که صحبت از وقایع آن موضوع این مبحث است، تمدن مشرق قدیم، باوجود پدید آمدن اسکندر و انتشار تمدن یونانی، از میان نرفته بود، یعنی یونانیها و سلوکیها و بطالسه نتوانسته بودند ریشه تمدن یونانی را در مشرق بعمق بدوانند و تمدن یونانی در مشرق بالاخره سطحی بود، میتوان گفت، که تمدن مشرق قدیم در این زمان هنوز بر افکار و عقاید مردمان آن غلبه داشت و این تمدن جهت جامعه اهالی بشمار میرفت، ولی از زمان انتشار دین مسیح اختلاف در معتقدات

(۱)- Polio -cite.

(۲)- Democratie (حکومت ملی).

(۳)- Theocratie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۷۳

اهالی پیدا شد و خرد خرد مشرق قدیم از راهیکه میپیمود، براهی دیگر افتاد و این هم معلوم است، که در موقع انتشار دین جدید، چه نفاق شدیدی بین اهالی بروز میکند و چه نتایجی از آن برای جامعه حاصل میشود، خلاصه آنکه این تشّت مذاهب و اختلاف معتقدات با یکدیگر پایه یگانگی جامعه را متزلزل میسازد و آن را دوچار ضعف و سستی میکند. چنین بود احوال مشرق قدیم در

این زمان و در چنین موقعی تراژان عازم گردید تا سند و سیحون براند. پس از این مقدمه مختصر باین نتیجه میرسیم، که دو چیز یا دو عامل مهم باعث تشویق تراژان در لشکرکشی او بمشرق بود: ضعف دولت پارت و تشتی، که در جامعه مشرق زمین آن روز مشاهده میشد. حالا باید دید، که دولت پارت چه کرد.

لشکرکشی بمشرق

تراژان شخصی بود جاه طلب، که نمیتوانست بتسخیر مملکت کوچکی مانند داکیه قناعت ورزد و این نقشه را میکشید، که ممالک وسیعی را جزء امپراطوری روم گرداند، یا بهتر گفته باشیم روم را دولت جهانی بمعنی حقیقی آن کند و ممالکی را، که دارای تمدن قدیم مشرق بودند و پادشاهانی مانند حموربی، بخت النصر، سن ناخریب، آسوربانی پال، کوروش، داریوش، اسکندر داشتند، یعنی دارای پادشاهانی بودند، که نامشان جاویدان است، در تحت فرمانمائی روم درآرد. مخصوصا کارهای اسکندر و جهانگیری او اثراتی در تراژان گذاشته بود و، چنانکه دیوکاسیوس گوید (کتاب ۶۸، بند ۲۹) او علانیه اذعان میکرد، که میخواهد با او برابری کند. خلاصه آنکه نقشه او نقشه کراسوس بود، ولی دو چیز از مزایای او بشمار میرفت: اول آنکه او سرداری بود قابل و خیلی ماهرتر از کراسوس و دیگر اینکه دولت پارت این زمان دولت پارت زمان ارد اول نبود.

تراژان سفر جنگی خود را در سال ۱۱۴ م. یعنی هفت سال پس از خاتمه جنگهای داکیه، شروع کرد و، وقتیکه به آتن درآمد، سفارتی، که خسرو نزد او فرستاده بود، وارد شد. مأموریت سفارت این بود، که هدایائی به تراژان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۷۴

تقدیم کند و اقداماتی نزد قیصر بعمل آرد، تا شاید مانع از سفر جنگی او بمشرق گردد (دیوکاسیوس، همان کتاب، بند ۱۷). این سفارت از طرف خسرو به تراژان اعلام کرد: «چون رفتار اکس دارس در ارمنستان بروم برخورده، او این پسر خود را از پادشاهی ارمنستان خلع کرد. حالا بر تخت این مملکت کسی نیست و خسرو پیشنهاد میکند، که پارثامازیریس برادر اکس دارس را قیصر پادشاهی ارمنستان نصب کند. او با میل این نصب امپراطور را خواهد پذیرفت و تراژان

میتواند علائم سلطنت را باو بدهد. این رفتار قیصر باعث خواهد شد، که روابط هر دو دولت نسبت بهارمنستان بر پایه‌ای باشد، که در زمان نرون و بلاش اول مقرر گردیده. این ترتیب اعتبار دولت روم را حفظ خواهد کرد و استرضای خاطر دولت پارت را هم بعمل خواهد آورد». چون مقصود تراژان از این سفر جنگی تنها اعاده اعتبار روم در ارمنستان نبود، او میخواست در مشرق وضعی دیگر ایجاد کند و پارت را تابع روم گرداند، اینکه سهل است بعد بهند برود، جواب سردی بسفرای خسرو داد، هدایای شاه اشکانی را رد کرده گفت، که مقیاس مودت پادشاهان با یکدیگر عمل است نه حرف. عجاله او چیزی نمیتواند بگوید، ولی وقتیکه بسوریه درآمد، آنچه، که مقتضی باشد، خواهد کرد.

بعد تراژان در اواخر پائیز به انطاکیه رفت و در این شهر عیش و نوش، تدارکات جنگ سال بعد را دید. آبکار (اکبر) پادشاه خسرون، که ذکرش بالاتر در جزء وقایع سلطنت پاکردوم گذشت، سفارتی با هدایا نزد تراژان فرستاد و مودت خود را پیشنهاد کرد. پارثامازیریس پسر خسرو نیز با تراژان داخل مذاکره گردید. درباره او دیوکاسیوس گوید (کتاب ۶۸، بند ۱۹) در ابتداء او نامه‌ای به قیصر روم نوشته در آن خود را پادشاه خوانده بود، ولی چون جوابی از قیصر نرسید، نامه‌ای دیگر مانند شخصی متعارف باو نوشت و پس از این توهینی، که بخود وارد کرد، مذاکرات شروع گردید و باو فهماندند، که اگر باردوی قیصر برود، چنانکه تیرداد از دست تراژان این تاج را گرفت او هم خواهد گرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۷۵

باوجود این تراژان تدارکات جنگ را موقوف نداشت و خود این نکته میرساند، که مقصود او از لشکرکشی تسویه ارمنستان نبوده، دیوکاسیوس هم همین نظر را اظهار میدارد، وقتیکه میگوید مقصود تراژان حل مسئله ارمنستان نبود، حب جاه باعث قشون کشی او شد (کتاب ۶۸، بند ۱۷).

پس از آن تراژان تدارکات جنگ را جداً دنبال و مخصوصاً توجهی باستوار داشتن اطاعت نظامی در لشکر روم در سوریه کرد، زیرا بواسطه صلح متمادی این اطاعت نظامی سست شده بود. در بهار تراژان حرکت کرده از فرات بطرف ساموساتا، که ذکرش بالاتر کرارا گذشته، رفت. در بین راه تمامی پادشاهان نیم مستقل یا دست‌نشانده نزد او آمده اظهار انقیاد و اطاعت کردند. بعد او

داخل ارمنستان شده ساتالا (۱) و اله‌گی یا (۲) را تصرف کرد (این دو شهر نزدیک فرات واقع بودند). در شهر آخری تراژان منتظر پارثامازیریس گردید و این شاهزاده بزودی رسیده با ملتزمین کمی باردوی رومی درآمد. بعد مجلسی ترتیب دادند و شاهزاده پارتی در حضور تمامی رومیها تاج را از سر برداشته بپای قیصر روم نهاد، با این انتظار، که قیصر تاج را باو ردّ خواهد کرد، ولی تراژان حرکتی نکرد و قشون رومی، که قبلاً دستور گرفته بود، با هلله شادی امپراطور خود را از این فتحی، که بی خونریزی کرد، تبریک گفت (مقصود این است، که ارمنستان را بی خونریزی جزء روم ساخت. م.). در این احوال پارثامازیریس دریافت، در دامی، که برای او گسترده‌اند، افتاده و خواست فرار کند، ولی رومیها او را احاطه کرده اسیرش کردند. بعد او خواست قیصر را در خلوت ملاقات کند و او را بخیمه امپراطور بردند. در آنجا شاهزاده باز پیشنهادی کرد و تراژان جوابی سرد باو داد، که تاج ارمنستان را گم کرده است. بعد رومیها از او خواستند، که برای جلوگیری از شایعات دروغ باید در پیش محکمه امپراطوری حاضر شده از تصمیم آن آگاه شود. پارثامازیریس حاضر شد، که چنین کند و با جرئتی،

(۱)-Satala.

(۲)-Elegeia.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۷۶

که از نیاکانش بمیراث باو رسیده بود، اعلام کرد: او نه شکستی از رومیها خورده است و نه اسیر آنها است، بل بمیل خود باردوی آنها آمده، تا با رئیسشان ملاقاتی کند و، چنانکه تیرداد تاج را از دست نرون گرفت، او هم از دست قیصر بگیرد و یقین داشت، که او را توهین نخواهند کرد. بهر حال مجاز خواهد بود، که بسلامت برگردد.

تراژان جواب داد، که او حاضر نیست، تاج ارمنستان را بکسی بدهد.

ارمنستان مال رومیها است و باید یک والی رومی داشته باشد. پارثامازیریس میتواند بهرجا، که میخواهد برود و ملتزمین او هم میتوانند همراه او باشند، ولی ارامنه باید بمانند، زیرا آنها تبعه روم هستند و اتحادی با پارت ندارند (دیوکاسیوس، کتاب ۶۸، بند ۲۰).

چنین بود رفتار تراژان با شاهزاده پارتی، ولی باید گفت، که با اینکه دیوکاسیوس مورخ رومی با اظهار شرمساری این رفتار تراژان را شرح میدهد، باز تمام گذارشات را نوشته. اما نویسندگان دیگر مانند فرونتو «۱» و آریان، که هر دو معاصر تراژان بودند، نوشته‌اند، که مجاز داشتن پارثامازیریس بهرجا، که میخواهد برود (پس از خلع او از سلطنت ارمنستان، که رسماً بعمل آمد) فقط حرف بود.

تراژان، از ترس اینکه مبادا شاهزاده پارتی برای رومیها خطرناک باشد، تصمیم کرد، او را زنده نگذارد و پس از بیرون رفتن شاهزاده از اردوی رومی‌ها، سپاهیان فرستاد، که او را تعقیب کرده کشتند. بعد تراژان برای تبرئه خود انتشار داد، که شاهزاده در ملاقات با امپراطور قراری داده بود، که آن را اجراء نکرد و در ازای خلف وعده کشته شد، ولی مردمان آن زمان هم این انتشارات را برای تبرئه قیصر کافی ندیدند و این رفتار پست او را سخت انتقاد کردند (آریان، قطعه ۱۶).

بعض نویسندگان عهد قدیم این رفتار را پست میخوانند، ولی حقیقت این است،

(۱) - Fronto.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۷۷

که آن نه فقط پستی تراژان را نموده، بل میتوان گفت ظالمانه و خائنانه بوده.

با قدرتی، که تراژان داشت، چه چیز او را مجبور کرده بود، که شاهزاده اشکانی را بپذیرد یا او را امیدوار کند، که تاج ارمنستان را باو خواهد داد. از این مرحله هم اگر صرفنظر کنیم، وقتیکه او شاهزاده را در اختیار خود داشت، چرا او را مطمئن ساخت، که مجاز است بهرجا، که خواهد برود. اگر او را خطرناک میدید، میتوانست مانند اسیری در اردوی خود نگاهدارد.

فرونتو، یکی از نویسندگان رومی، که ذکرش در صفحه قبل گذشت، در این باب قضاوتی کرده، که شایان ذکر است. او گوید «(۱)»: «درست قولی و شرافتمندی فدای انجام مقصود گردید و بر نام روم لگه‌ای گذاردند. اگر پارثامازیریس تقصیر داشت بهتر بود، بگذارند، فرار بکند، نه اینکه او را طوری تنبیه کنند، که این مجازات در انظار مردمان ببهای رسوائی تمام شود». اثری، که این رفتار تراژان در آرزمان کرد چنان بود، که بعضی خواستند برای تبرئه قیصر تقصیر را بر اکس دارس برادر پارثامازیریس وارد آرند، ولی تراژان برای تحمّل این اندازه پستی دیگر حاضر نشد و آشکارا اعلام کرد، که هرچه شده است، کرده خود او است و اکس دارس شرکتی در این کار نداشته (این خبر را، سuidas «(۲)» از قول آریان ذکر کرده).

بعد از کشته شدن پارثامازیریس ارمنستان کاملاً مطیع گشت و خسرو حرکتی نکرد، تا انتقام برادرزاده‌اش را بکشد، یا در باب تصرف ارمنستان، که موضوع آنهمه جنگها بین پارتیها و رومیها بود، اعتراضی کند. رومیها در ابتداء تصوّر میکردند، که چون خسرو اکس دارس را از سلطنت ارمنستان خلع کرده پارثامازیریس را بجای او معین کرده بود، ممکن است، که اکس دارس از راه نارضامندی متحد رومیها گردد و قیصر او را بپادشاهی ارمنستان بشناسد، ولی تراژان بزودی نظر خود را در این باب آشکار کرد. او ارمنستان بزرگ و کوچک را یک کاسه کرده آن را ایالتی از روم دانست، زیرا بعقیده او بدین نحو طرفداری ارامنه از سیاست پارت

(۱) - Princep .Hist .vol II p .349

(۲) - Suidas

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۷۸

یا روم خاتمه مییافت و تکلیف مملکت روشن میشد.

سایر کارهای تراژان

پس از تسویه کار ارمنستان تراژان بجهانگیری خود ادامه داده بممالک همجوار آن مملکت پرداخت و در ابتداء اتحادی با پادشاه هنیوخی «۱» و ماخهلونی «۲» بست و در ازای هدایائی، که او برای تراژان فرستاده بود، هدایائی برای پادشاه مزبور فرستاد (دیوکاسیوس، کتاب ۶۸، بند ۱۹).

لفظ اتحاد را در این موقع باید بمعنای تابعیت فهمید (رومیها ترتیسان چنین بود: وقتیکه میخواستند، مملکتی یا ولایتی را تابع کنند، در وحله اولی از در دوستی درآمده اتحادی با پادشاه یا رئیس آن مملکت یا صفحه می‌بستند. بعد این اتحاد بتسخیر آن مملکت خاتمه مییافت. م.م). پس از آن تراژان پادشاهی جدید برای آلبانی معین کرد (آلبانی، چنانکه بالاتر گفته‌ایم، همان صفحه‌ایست، که در تاریخ قدیم ایران معروف باران است و در قرون اسلامی آن را الران و اران و بعد شیروان نامیده‌اند، بنابراین نباید این آلبانی را با آلبانی شبه‌جزیره بالکان (ارناودستان) مخلوط کرد. این صفحه از شمال بجنوب بین کورا و ارس واقع بود و از مشرق بمغرب بین دریای خزر و ایبری یا گرجستان. م.) «۳». بعد تراژان با پادشاهان ایبری (گرجستان) و کلخید (لازستان قرون بعد) و مردمان سارمات و طوایفی، که در کنار بوغاز بوسفور کیمری «۴» سکنی داشتند روابطی ایجاد کرد (بوسفور کیمری بوغاز کرچ کنونی است، که دریای آزوو را با دریای سیاه متصل میدارد. م.).

این مردمان، از این جهت، که روم را مقتدرترین دولت عالم آن روز میدانستند، با رغبت حاضر شدند، با قیصر آن روابط دوستی و اتحاد داشته باشند.

(۱)-Heniochi.

(۲)-Macheloni.

(۳)- نام این مملکت را امروز آذربایجان قفقاز گذاشته‌اند و این نام صحیح نیست. نظر سیاسی در اینجا دخیل بوده، که چنین نام غلطی باین صفحه داده‌اند. نام تاریخی این صفحه اران است یا شیروان.

(۴)-Besphoce Cimmerien.

پس از این کارها، که در شمال و شرق دولت روم انجام شد و بعد از اینکه تراژان ساخلوی در ارمنستان گذارد، نظر خود را بصفحات دیگر معطوف داشت، زیرا این اندازه جهانگیری او را سیر نمیکرد. در این مرحله، اول دولتی، که نظر او را جلب میکرد، دولت پارت بود و اکنون او خواست بآن پردازد، بنابراین، تراژان به خسرون، که پای تخت آنرا ادس مینامیدند، درآمد. پادشاه این صفحه، که آبکار یا اکبر نام داشت و از چندی قبل مردد بود، که بین پارت و روم تابعیت کدام یک را بپذیرد، در این زمان از جریان وقایع متابعت کرده تابع روم گردید (دیوکاسیوس، کتاب ۶۳، ۲۱).

مناسارس «۱»، یکی از ولات بین النهرین، که کدورت و منازعه‌ای با خسرو داشت، نیز تابع روم شد (دیوکاسیوس، همانجا). سایر رؤساء و ولات بین النهرین هم میخواستند تابع تراژان گردند، ولی چون او را مردی درست قول نمیدانستند، مردد و مذبذب بودند. بنابراین از اینجا منازعات و خصومت‌ها شروع گردید و تراژان از دو سمت بنای تعرض را گذارد. اول از صفحه‌ای، که معروف به آن‌ته‌می‌سیا «۲» و بین فرات و رود خابور واقع بود و دوم از طرف باتنه «۳» و نصیبین و کوهستانهایی، که معروف به کردون بودند (تصرف نصیبین را دیوکاسیوس در بند ۲۳ کتاب ۳۶ اش ذکر کرده و تصرف و تسخیر کردون را اوتروپیوس «۴» در بند ۲ هشتمین کتاب خود). پیشرفت رومیها چنان سریع بود، که قبل از اینکه زمستان کاملاً در رسیده باشد، آنها بر بین النهرین استیلاء داشتند و حتی تا شهر سنگار «۵»، که در دامنه کوههای سنجار کنونی و در جنوب شرقی نصیبین واقع بود، پیش رفته بودند (دیوکاسیوس، همان کتاب، بند ۲۲).

در نتیجه این پیشرفت‌ها بین النهرین مانند ارمنستان یکی از ایالات روم شد و رومیها مدالهایی سکه زدند، که دارای صورت تراژان بود و مینمود، که صفحات بین النهرین پاهای او افتاده. سنای روم در اینموقع بعنوان تراژان، که

(۲) - Antemisia.

(۳) - Batnae.

(۴) - Eutropius.

(۵) - Sangar.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۸۰

امپراطور بود، لقب پارتنی کوس یعنی «فاتح پارت» را افزود، زیرا دو ایالت دولت پارت (ارمنستان و بین النهرین) را تراژان تسخیر کرده بود (دیوکاسیوس، همان کتاب، بند ۲۳). بعد از نوشته‌های دیوکاسیوس چنین برمی‌آید، که تراژان برای قشلاق به سوریّه رفته و زمستان را در آنجا گذرانیده، بی‌اینکه سرداران خود را مرخص کرده باشد، زیرا او از زمین لرزه انطاکیّه سخن رانده و گوید، که تراژان از ترس این زلزله از شهر مزبور فرار کرد (۱۱۵ م.).

وقتی‌که تراژان در سوریّه بود، امر کرد در نصیبین کشتی‌هایی بسازند و این کشتیها را تا نقطه‌ای، که دجله از کوهستانها خارج شده داخل جلگه می‌گردد، آورده در اینجا بآب بیندازند (در اینجا مقتضی است گفته شود، که دیوکاسیوس کوههای کردستان را کوههای کردون مینامد و این همان جبال است که سترابون کوه ماس‌سیوس «۱» نامد. م.).

زمین لرزه

در باب زمین لرزه انطاکیّه نوشته‌اند، که فوق‌العاده سخت بود و قسمت بیشتر شهر را خراب کرد. جمعیت زیادی هم از اهالی شهر و مسافرین خارجه، که بمناسبت بودن امپراطور روم در این شهر باینجا آمده بودند، زیر آوارها مدفون گشتند. در اینوقت اشخاص زیادی از رومیهای بلند مرتبه نیز تلف شدند، از جمله اسم ویرگی لیانوس پدو «۲» را، که یکی از قنسولهای روم در این سال بود، ذکر میکنند. تراژان هم در خطر بود، ولی خود را از پنجره اطاقی بیرون انداخته از مخاطره جست، اگرچه قدری صدمه دید، زیرا مقداری هم آوار روی او ریخت. صدمات باقیمانده گان شهر کم

نمود زیرا مردم از بیجائی و وحشت در زحمت زیاد و نگرانی دائمی بودند و زمستان را در جاهای باز بسر میبردند. وحشت از جمله از این جهت بود، که در میان مردم انتشار یافته بود، کوه کاس سیوس در طرف جنوب غربی انطاکیه متلاشی خواهد شد و، چون بانطاکیه مشرف است، قطعات آن بشهر مذکور خواهد ریخت.

(۱)-Massius.

(۲)-Virgilianus Pedo.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۸۱

چنانکه نوشته‌اند این زمین لرزه به انطاکیه سوریّه اختصاص نداشته، در جاهای دیگر هم باعث خرابیهای زیاد و اتلاف نفوس گردیده، مثلا در ایالات رومی آسیا اسم این شهرها را میبرند: الیا-می‌ری‌نا-پی‌تانه-سیمه (۱). در آسیای صغیر و در یونان هم شهرهائی خراب شدند. این بلیه آسمانی برخلاف تصوّرات و امیدهای تراژان رویداد، زیرا با پیشرفتهائی، که داشت، میخواست سلطنت او را زمان فتوحات و درخشندگی بدانند، که ناگهان چنین بلیه‌ای شهرهای زیادی را برافکنده هزاران نفوس را تلف کرد و بازماندگان تلف شدگان را در عزا و ماتم غوطه‌ور داشت. باوجود این تراژان از نقشه خود دست نکشید و در بهار سال ۱۱۶ م. کارهای خود را دنبال کرد.

کارهای تراژان در ۱۱۶ م.

صاحبمنصبان تراژان در مدّت زمستان بامر او کشتیهای خوب ساختند. کشتی‌ها از قطعاتی ساخته شده بود، که باسانی حمل میشد و تراژان این قطعات را تا جزیره حمل کرد و در آنجا بهم اتصال داده بآب انداخت. نخستین قصد او این بود، که به آدیابن حمله آورده آنرا تسخیر کند. بنابراین او عده‌ای از سپاهیان سنگین اسلحه خود را بر بعض کشتیها نشانده پیش راند، تا سایر قسمت‌های قشون او کارهای لازم را در پشت این سپاهیان انجام دهند و بعد چنین وانمود، که میخواهد از نقاط دیگر بآن طرف دجله بگذرد و در این احوال با مشقات زیاد پلی بر دجله از کشتیها ساخته قشون خود را بی تلفات بساحل مقابل رود مزبور رسانید. با این کار نصف نقشه او انجام شده بود. در

اینوقت خسرو خود را از قشون رومی دور میداشت و دفاع ممالک تابعه پارت را بعهده حکام ولایات مذکور وامیگذارد. جهت دوری خسرو از دشمن روشن نیست. بعضی عقیده دارند، که منازعات داخلی با پادشاهان دست‌نشانده پارت او را بقدری گرفتار داشت، که نمیتوانست بدفع دشمن خارجی پردازد (دیوکاسیوس، کتاب ۶۳، بند ۲۶). بهرحال مبارساپس «۲» پادشاه

(۱) - Eleia, Myrina, Pitane, Cyme.

(۲) - Mebarsapes.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۸۲

آدیابن تمام امیدواریش در جلوگیری از تراژان برود دجله بود، ولی پس از اینکه رومیها از آن گذشتند، مایوس گردید و دیگر اقدامی نکرد. بنابراین رومیها این ولایات را یکی پس از دیگری گرفتند. از جمله محلها و شهرهای نامی (یعنی تاریخی) نینوا، اربیل و گوگمل بودند (گوگمل همان محل است، که جنگ آخری اسکندر با داریوش سوم در آنجا وقوع یافت) قلعه‌ای آدنیستره «۱» نام، که خیلی محکم بود، بدست عدّه قلیلی از اسرای رومی تسخیر گردید، بدین ترتیب، که چون این اسراء از نزدیک شدن رومیها آگاه شدند، برضدّ ساخلو قلعه قیام کرده و آنها را کشته دروازه‌ها را بروی رومیها گشودند (دیوکاسیوس، کتاب ۶۳، بند ۲۲). خلاصه دیری نگذشت، که تمام صفحاتی، که بین دجله و کوه زاگرس «۲» واقع بود، بی مقاومت بدست رومیها افتاد و آنها توانستند خودشانرا برای تسخیر سایر جاها آماده کنند. پس از آن تراژان، که میتوانست مستقیماً بطرف تیسفون براند، بجهاتی، که معلوم نیست، از دجله بین النهرین درآمده شهر هاترا «۳» را گرفت (هاترا اسم یونانی الحضر است. این شهر بمسافت سه روز راه از موصل کنونی واقع بود و قلعه محکمی داشت. نویسندگان قرون اسلامی از عظمت این شهر چیزها نوشته‌اند. حالا خرابه‌ای است و خرابه‌های آن در طرف جنوب غربی موصل است).

بعد تراژان از فرات گذشته محل هیت «۴» را، که اکنون هم باین اسم نامیده میشود و معدن قیر دارد، تسخیر کرد و بلافاصله پس از آن بابل رفت. در اینجاها هم مقاومتی نشد و بابل تاریخی، بی اینکه رومیها تیری اندازند، بدست آنها افتاد.

شهر مزبور در این زمان ابهت سابق خود را دیگر نداشت، زیرا تحت الشعاع شهرهای جدیدی مانند سلوکیه و تیسفون واقع شده بود. بعضی عقیده دارند، که

(۱)-Adenystrae.

(۲)-Zagros) کوههای کردستان است، این کوه را جبل الطاق نیز نامند، بصفحه ۱۵۴ این تألیف رجوع شود).

(۳)-Hatra.

(۴)-Hit.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۸۳

سلوکیه هم در این زمان مطیع گشت و برخی باین عقیده‌اند، که تسخیر این شهر بعد از تصرف تیسفون رویداد، مسئله روشن نیست. مریوال «۱» (امپراطوری روم، صفحه ۱۶۳) طرفدار عقیده اولی است، ولی راولین سن (ششمین دولت مشرق، صفحه ۳۱۱) عقیده دومی را ترجیح میدهد. با تسخیر شهرها و محلهائی، که ذکر شد، رومیها تمام صفحاتی را، که از رود فرات و دجله سیر آب میشد، بتصرف آوردند و فقط شهر تیسفون هنوز تسخیر نشده بود و برای گرفتن آن تراژان بحریه‌ای لازم داشت. کشتی‌هائی، که تراژان در جریان علیای دجله بآب انداخته بود، در این زمان بکار نمی‌آمد یا برای حفظ جاهای دیگر لازم بود.

بهرحال تراژان امر کرد کشتیهای کوچکی ساخته از فرات این سفاین را بدجله بگذرانند (دیوکاسیوس، کتاب ۶۸، بند ۲۸). پس از آن او به تیسفون حمله برد و در اینجا هم مقاومتی بسزا ندید، چنانکه دروازه‌های پایتخت اشکانی بروی رومیها باز شد. در این احوال خسرو قبل از وارد

شدن رومیها، با خانواده خود و خزانه‌اش از شهر حرکت کرد، ولی یکی از دخترهایش با تخت زرین بدست دشمن افتاد. رومیها خواستند خود او را هم بگیرند و تا شهر شوش راندند، ولی موفق نگشتند. نقشه خسرو در این وقت چه بود؟ معلوم است، که او نمیخواست در دشت نبرد با رومیها مواجه شود و همواره در صدد بود، که رومیها را بداخله ایران کشانیده با جنگ دسته‌های کوچک باسلوب پارتنی کارشان را بسازد، بنابراین نه مهیای جدال میشد و نه در قلعه‌ای می‌نشست، بل همیشه خود را از دشمن دور داشته بشوراندن اهالی بر رومیها میپرداخت و انتظار موقعی را میکشید، که رومیها مستأصل گردند و او جنگ تعرضی پیش گیرد.

حرص و طمع رومیها مساعدت حیرت‌آوری با این نقشه خسرو میکرد، چه همینکه سپاهیان رومی محلی را تصرف میکردند، بغارت کردن اموال مردم میپرداختند و بجان اهالی افتاده آنها را از هستی میانداختند، معلوم است، که این رفتار

(۱) - 163, Merival, Roman Empire, p.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۸۴

باعث بغض شدید مردم نسبت بآنها میشد.

تراژان پس از تسخیر تیسفون مالک تمامی صفحاتی گردید، که تا خلیج پارس بسط مییافت و بنابراین خود را اسکندر ثانی پنداشت، زیرا مطمئن بود، که دولت پارت، یعنی دولتی، که در مدت آنقدر سالها رقیب و همسر روم بود، از پا درآمده و اکنون دولت روم تمامی مشرق را تا رود سند و جیحون تسخیر خواهد کرد. افتادن تخت زرین بدست رومیها خیالات تراژان را تأیید میکرد، زیرا او این قضیه را بفال نیک میگرفت و پیش خود میگفت، که سلطنت اشکانیان خاتمه یافته، پس از این آقای مشرق زمین فقط رومی است. دور شدن خسرو از رومیها بطرف ایالات شرقی مملکتش بجای اینکه باعث نگرانی تراژان گردد، بعکس، او را امیدوار میساخت، که زمان امنیت کاملش در رسیده. شاه در میان اهالی دور از تمدن خودش است و نمیتواند ضرری برومیها برساند. در این احوال، تراژان، برای اینکه اوقاتی با فراغت خیال صرف تفریحات خود کند، سفر خلیج

پارس را از راه فرات پیش گرفت و بتحقیقاتی راجع بهند پرداخت. فقط تأسفی، که داشت، این بود، که بواسطه کبر سنّ اجل فرصت نخواهد داد، تا هند براند و مانند اسکندر تسخیر هند را خاتمه فتوحات خود قرار دهد (دیوکاسیوس، کتاب ۶۸، بند ۲۸ و ۲۹). در اینوقت تراژان نمیتوانست تصوّر کند، که چند هفته دیگر ابرهای سیاهی در افق خیالات گوناگون و نقشه‌های دور و دراز او پدید خواهد آمد و بآمال و آرزوهای او خاتمه داده، نتایج تمام فتوحات گذشته‌اش را هم نیست و نابود خواهد ساخت.

شورش اهالی برضد رومیها

چنین بود احوال رومیها، که ناگاه اخباری رسید، که تراژان را از فراغت و بیکاری دوباره بکار و کوشش دعوت کرد.

اخبار حاکی بود، که در همه جا شورش اهالی برضد رومیها در سلوکیه و الحضر و نصیبین و ادس (اورفه) مردم اسلحه برداشته‌اند و خطوط ارتباطیه رومیها و عقب‌نشینی آنها بدست دشمن افتاده و

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۸۵

این خطر حتمی است، که قیام‌کنندگان خواهند خواست خطّ عقب‌نشینی رومیها را قطع کنند. در این وقت تراژان زود با اقدامات پرداخت و هریک از سرداران خود را بطرفی برای خوابانیدن شورش‌ها فرستاد. سلوکیه را اروسوس کلاروس «۱» و یولیوس آلکساندر «۲» گرفته شهر را برای مجازات آتش زدند. لوسیوس کوی‌یه‌توس «۳» نصیبین را گرفته، آن شهر را بغارت داد و ادس را بسوخت، ولی ماکسی‌موس «۴» بعکس شکست خورده کشته شد (دیوکاسیوس، کتاب ۶۸، بند ۳۰-۳۱) و قشون رومی، که بسرداری او بود، معدوم گردید (فرون‌تو، تاریخ او، صفحه ۳۳۸). تراژان در اینوقت از مستی فتوحاتش بهوش آمد و مقتضی دانست تغییری، ولو موقتی باشد، در سیاست خود بدهد، بنابراین تصمیم گرفت بین النهرین سفلی را، بجای اینکه مانند ارمنستان و بین النهرین علیا ایالتی از روم گرداند، مانند دولتی، که پادشاه آن دست‌نشانده روم باشد، بشناسد. با این نقشه پارثاماسپات «۵» نامی را، که از خانواده اشکانی بشمار میرفت و سابقا با رومیها همدست شده برضد خسرو کار میکرد، پادشاهی این مملکت شناخته با مراسم باشکوهی تاجی بر سرش

نهاد و او را شاه پارت خواند. این مراسم با حضور رجال و سرداران رومی در جلگه تیسفون بعمل آمد (دیوکاسیوس، کتاب ۶۸، بند ۳۰) و تراژان در نطق خود از فتوحات خود و عظمت آن سخن رانده، بعد پارثاماسپات، جوان اشکانی را، معرفی کرده گفت، که تاج پارت را بر سر او میگذارد، یعنی شاه پارت از این ببعد دست‌نشانده روم است. بعد تراژان تصوّر کرد، که این کار او و جاهتش را نزد اهالی تأمین میکند و موقع آن رسیده، که عقب نشسته از اینمملکت خارج شود. در اینوقت راه دجله برای او باز بود و میتوانست از اینطرف بین النهرین علیا و ارمنستان عقب بنشیند، ولی بجای اینکه این راه را اختیار کند، ترجیح داد، که از راه مستقیمی بسوریّه عقب نشیند و راه الحضر و سنگار (سنجار) را

(۱) - Erusius Clarus.

(۲) - Julius Alexander.

(۳) - Lucius Quietus.

(۴) - Maximus.

(۵) - Parthamaspates.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۸۶

اختیار کرد. جهت آن را از اینجا باید دانست، که شهر الحضر بر رومیها شوریده بود و تراژان میخواست اهالی شهر را تنبیه کند و ذخایر معبد الحضر را، که خیلی شهرت داشت، بدست آورد. الحضر شهر بزرگی نبود، ولی دارای قلاعی محکم بود و اهالی از این قلاع استفاده کرده در مقابل رومیها سخت پا فشرده. در باب اهالی باید گفت، که عرب بودند، مهاجرت اعراب بدینجا از ازمه پیش شروع شده بود و دائما بر عدّه مهاجرین میافزود (دیوکاسیوس، همان کتاب، بند ۳۱). این شهر از توابع دولت پارت بشمار میرفت، ولی از گفته‌های هرودیان (کتاب ۳، بند ۱) چنین استنباط میشود، که پادشاهی از خود داشته.

تراژان بطرف الحضر رفت و مردم دروازه‌های شهر را بروی او بستند.

محاصره شروع گردید و رومیها قسمتی از دیوار قلعه را خراب کردند، ولی بواسطه فعالیت و جدّ اهالی نتوانستند داخل شهر شوند. خود تراژان باین جا آمد و بر او و همراهانش باران تیر باریدند. قشون رومی در این وقت گرفتار محن و مصائب زیاد گردید: گرمای فوق‌العاده، فقدان آذوقه و علیق، انبوه مگس، که در سر هر لقمه خوردنی و هر جرعه آشامیدنی با سربازان در منازعه بودند، رعدهای شدید و بادهای سخت، همه این بلیات دست بهم داده تراژان را عاجز کرد و او مجبور گردید دست از این قلعه باز داشته و زود عقب نشسته خود و قشونش را از این تهلکه نجات دهد. او چنین کرد و پس از آن در موقع عقب نشینی عدّه زیادی از رومیها تلف شدند و معلوم گردید، که شهر کوچک الحضر از جهت پافشاری و جدّ اهالیش فاتح امپراطور روم است و نخوت و باد و بروت تراژان را، که میخواست اسکندر ثانی گردد، فرونشاند. این واقعه مهمّ و عجیب، که نتایج فتوحات تراژان را نیست و نابود ساخت، در آخر سال ۱۱۶ م.

رویداد. در بهار سال دیگر خسرو همینکه شنید، که تراژان با عجله عقب نشسته، وارد تیسفون شده بین النهرین جنوبی و شوش را باطاعت درآورد و پارثاماسپات، پادشاه دست‌نشانده رومی، در این حال چاره را در این دید، که فرار

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۸۷

کرده خود را بخاک روم برساند (دیوکاسیوس، همان کتاب بند ۳۱). در این وقت رومیها هنوز آدیابن و بین النهرین علیا را مانند ارمنستان داشتند، ولی در سال ۱۱۷ م. تراژان درگذشت و بجای او هادریان امپراطور گردید.

چون وقایع مذکور در وی اثری غریب کرده بود، باین عقیده شد، که سفر جنگی تراژان کاری بیهوده بوده و روم نباید در خیال بسط حدود شرقی خود باشد (این همان نظر اکتاویوس اگوست بود، که بالاتر ذکر شده). معلوم است، که با این نظر سیاست روم در مشرق تغییر میکرد و دولت مزبور میبایست باز سیاست مدارا و مماشات با دولت پارت برگردد. چنین هم شد: هادریان تمامی ایالات پارتی را بدولت پارت پس داد و قشون رومی این ایالات را تخلیه کرد. در این باب

اطلاعاتی، که داریم چنین است: ۱- آسور قدیم یا آدیابن این زمان را پارتیها اشغال کردند، ۲- تمامی بین النهرین علیا نیز پارت برگشت، ۳- پارثاماسپات پادشاه ارمنستان شد و این مملکت باز بحال سابق خود، یعنی دارا بودن پادشاهی، که از خانواده اشکانی باشد و دولت روم او را نصب کند، برگشت، ۴- در باب خسرون بعض نویسندگان قدیم گویند، که مانند ارمنستان گردید، ولی از سکه‌هائی، که بدست آمده، معلوم است، که مانند بین النهرین علیا پارت تعلق یافته.

بنابراین از بهره‌مندیهای تراژان، در بدو قشون کشی او، چیزی برای رومیها نماند و تمامی ایالاتی، که رومیها از پارتیها گرفته بودند، بدولت پارت برگشت (دیوکاسیوس، کتاب ۶۸، بند ۳۳). باوجود این قشون کشی تراژان بمشرق دو نتیجه برای آنها داشت: یکی آنکه ارمنستان، که با تعیین اکس دارس سلطنت از طرف دربار اشکانی، بکلی از تحت نفوذ رومیها خارج شده بود، باز بوضعی، که بموجب قرارداد بلاش اول با نرون مقرر بود، برگشت و دیگر اینکه رومیها دریافتند، که دولت پارت دولت سابق نیست و ضعیف گشته. این سیاست هادریان و کنار آمدن او با پارتیها باعث صلح متمدنی بین دو دولت مزبور شد، ولی، چون خسرو گذشت‌های هادریان را از شکست تراژان میدانست، خود را رهین رومیها

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۸۸

نشان نمیداد و حتی در یک موقع نزدیک بود، روابط دوستانه بین دولتین بهم بخورد. اما باز سیاست رومیها، که مبنی بر مماشات بود، فائق آمد و روابط مودت محفوظ ماند، توضیح آنکه هادریان در سرحد روم و ایران ملاقاتی با خسرو کرد و مذاکراتی بین او و شاه اشکانی بعمل آمد (۱۲۲ م). بعد هادریان دختر خسرو را، که در زمان تراژان اسیر شده بود، باو پس داد و تخت زرین را هم، که پارتیها استرداد کرده برد کردن آن اهمیت میدادند، وعده کرد پس بدهد (دیوکاسیوس، همانجا).

خسرو بعد از پس گرفتن دختر خود در گذشت. آخرین سکه او از سنه ۱۲۸ م. میباشد (سکه مذکور در موزه بریتانیائی است)، ولی بعضی سلطنت او را تا ۱۳۰ م. میدانند. بهر حال سلطنت او تقریباً از ۱۰۸ یا ۱۱۰ تا ۱۲۸ یا ۱۳۰ م. بوده.

بعد از او شخصی بر تخت نشست، که رومیها اسمش را بلاش نوشته‌اند (بلاش دوّم). این بلاش را پسر خسرو میدانستند، ولی مطلب روشن نیست، شاید این بلاش همان بلاش باشد، که در ۷۸ مدّعی سلطنت بود و خود را شاه اشکانی میدانست و بعد، چون موفق نشد، کنار رفت، ولی در ۱۱۹-۱۲۰ مجدّدًا در جایی از ایران با خسرو در یک زمان سلطنت میکرد و در اینوقت، که خسرو درگذشت، او را شاه تمامی ایران دانستند. این حدس از سگّه‌ها تأیید میشود.

در یکی از سگّه‌های چهار درهمی او این عبارت یونانی نقش شده «شاهنشاه ارشک بلاش عادل، خیر و محبّ یونان» و در سگّه‌های یک درهمی اش بزبان آرامی این دو کلمه خوانده میشود: «ولگاش ملکا» (یعنی بلاش شاه).

خسرو و صفات او

از خسرو بجز آنچه، که بمناسبت قشون کشی تراژان بایران نوشته‌اند، چیزی نمیدانیم. کارهای او در داخله ایران برای ما مجهول است و حتّی نمیدانیم، دارای چه صفاتی بوده. بنابراین در اینجا فقط میتوانیم از صفاتی، که او هنگام جنگ با رومیها ظاهر ساخته، صحبت بداریم.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۸۹

از این نظر او دارای عزمی راسخ و ثبات است: وقتیکه تراژان بمشرق آمد، چنانکه دیدیم، ابهت روم باندازه‌ای بود، که او باصطلاح نظامیها «یک گردش نظامی» میکرد و در هیچ جا جدالی روی نمیداد، همه تسلیم میشدند یا طالب دوستی روم بودند و از ترس طوق بندگی را بیدرنگ بگردنشان میآویختند. در چنین موقعی، خسرو ایستاد و ابدًا حاضر نشد، داخل مذاکراتی با امپراطور روم شود، یا کوچکی و فروتنی نسبت باو نشان دهد. این نکته مهمّ است، زیرا موقع او بسیار مشکل بود: در داخله مدّعیانی داشت، که فنای او را میخواستند، از خارج دولتی مانند روم، که در اینوقت باوج عظمتش رسیده بود، باو حمله میکرد و قشون خصم را قیصری مانند تراژان، که یکی از قوی‌ترین قیصره روم و سرداری قابل بشمار می‌آمد، فرمان میداد. باوجود تمامی این اوضاع خود را نباختن و در مقابل چنان دشمنی ایستادن کاری است بزرگ. سیاستی، که او اتخاذ کرد برای این زمان دولت پارت فوق‌العاده مناسب بود. دولت پارت در انحطاط امرار وقت میکرد و بر

ضعفش همواره میافزود. در این احوال خسرو چاره نداشت، جز اینکه در مقابل دشمن نیرومند مهاجم جنگ دفاعی پیش گیرد و دشمن را بداخله مملکت کشانیده از نیرویش بکاهد، تا در موقع باو بتازد. در این مورد روبرو شدن با تراژان در دشت نبرد یا نشستن در قلعه‌ای جز تباهی او و مملکتش نتیجه‌ای نداشت، زیرا نه از پیش مطمئن بود و نه از پس. از پیش رومیها او را تهدید میکردند و از پس مدعیان سلطنت. بنابراین نقشه‌ای، که او اختیار کرد، بهترین نقشه بود و، چنانکه گذشت، از پرتو این نقشه بالاخره او فائق آمد، و سرداری را مانند تراژان مغلوب ساخت. رومیها تمامی ایالات را تخلیه کرده بپارتیها پس دادند و پس از آن صلحی بین دولتین برقرار شد، که تقریباً پنجاه سال پاینده بود.

بنابر آنچه گفته شد، درباره خسرو باید عقیده داشت، که یکی از شاهان خوب ایران در دوره اشکانی بوده. این شاهی است عاقل و متین، دارای عزم و حزم. او برای این موقع ایران با استحقاق بر تخت آن نشست و توانست مملکتش را بی کم و کسر بجانشین خود تحویل بدهد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۹۰

مبحث سوم. اشک بیست و پنجم - بلاش دوّم

بلاش دوّم بعد از خسرو بر تخت دولت پارت نشست و ۱۹ سال سلطنت کرد، اگر عقیده آنهایی، که میگویند بلاش ثانی همان بلاش است، که در ۷۸ مدّعی سلطنت شد و در قسمتی از ایران سلطنت کرد، صحیح است، میبایست در این زمان سنّ او ۷۲ سال باشد، زیرا بلاش در ۷۸ بقول آن اشخاص تقریباً ۲۰ سال داشته. زمان او باستانی یک مورد بصلح و سلم گذشته، زیرا ذکری از مدّعیان سلطنت نمیشود. سگه‌های این زمان هم از ۱۳۰ تا ۱۴۹ تغییری در سر و صورت شاه نشان نمیدهد. از سگه‌های این شاه دیده میشود، تاجی بر سر دارد، که با پرها یا حلقه‌هایی زینت یافته، دماغش دارای برآمدگی است، زلفهایش مجعّد است و ریشش مخروطی و افشان. گفته شد، که زمان او باستانی یک مورد، بآرامش گذشته، آن مورد تاخت و تاز آلانها بود، که در این زمان باز رویداد و در این مورد هم تحریک فرس من پادشاه گرجی‌ها را باید باعث این واقعه دانست. آلانها باز از دربند داریال گذشته باینطرف قفقاز هجوم آوردند و برای تاخت و تاز بخاک ایران و روم گذشتند (دیوکاسیوس، کتاب ۶۹، بند ۱۵) «۱».

جهت این اقدام فرس من چه بوده، معلوم نیست. همینقدر میدانیم، که آلانها باذربایجان و ارمنستان ریخته، بنای نهب و غارت را گذاشتند و بعد به کاپادوکیه، که تعلق برومیها داشت، تجاوز کردند. مقارن این زمان فرس من پادشاه گرجستان از هادریان قیصر روم رنجشی حاصل کرد و جهت آن را از اینجا میداند، که او بجای اینکه پیش کشی لایقی برای امپراطور بفرستد، لباسهائی، که از زر دوخته بودند، فرستاد و هادریان بر اثر این هدایا اقدامی کرد، که پادشاه

(۱) - این واقعه عقیده ما را در باب آمدن آلانها در دفعه اول هم از تنگ داریال، نه از کنار سیحون و جیحون و از راه گرگان و طبرستان و گیلان و طوالش، تأیید میکند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۹۱

(۱۴۸) - سگه‌های اشک بیست و پنجم (بلاش دوّم)

گرجستان برخوردار، توضیح آنکه هادریان سیصد نفر مقصّر را بر آن میداشت، که برای تفریح رومیها بازی در آورده آنها را بخندانند. وقتیکه این لباسها را آوردند او با نظر حقارت باین پیش کشی نگریسته، امر کرد آنها بمقصّرین بدهند، که در وقت بازی در آوردن بپوشند و فرس من از این امر سخت رنجید. باید گفت، که قبل از این قضیه هم روابط هادریان با پادشاه گرجستان خوب نبوده، زیرا در ۱۳۰ م. امپراطور روم پادشاهان دست‌نشانده ممالکی را، که در تحت نفوذ روم بودند، برای ملاقات طلبید و فرس من از تکریماتی، که میبایست نسبت بامپراطور بجا آرد، امتناع ورزید.

بر اثر تاخت و تاز آلانها در آذربایجان و ارمنستان بلاش سفیری بروم فرستاده از فرس من سخت شکایت کرد و دولت روم پادشاه گرجستان را طلبید، تا جواب شکایات را بدهد (از این جا چنین استنباط میشود، که دولت ایبری (یا گرجستان) در تحت اداره روم بوده. م.). در اینوقت، چنانکه بالاتر گفته شد، آلانها بخاک روم هم در کاپادوکیه تجاوز کرده بودند، ولی آریان حاکم آن ایالت، که یکی از مورّخین نامی اسکندر است و کرارا مضامین نوشته‌های او را راجع بوقایع زمان اسکندر در کتاب دوّم و سوّم این تألیف ذکر کرده‌ایم، آلانها را از آنجا راند. اما بلاش باوجود

شکایتی، که از فرس من بدولت روم کرده بود، نمیتوانست در انتظار نتیجه ناظر وقایع باشد. بنابراین پولی به آلان‌ها داد و آنها از ایران خارج شدند. راست است، که اینطور بیرون کردن مردمان وحشی از مملکتی، گاهی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۹۲

معمول بوده، حتی در موردی در تاریخ روم هم دیده میشود (مثلا بیرون کردن گالی‌ها از ایتالیا) ولی این سیاست اگر در موردی نافع باشد، وقتیکه دوام یابد، باعث ضررها و خسارات زیادی است و در این موقع اعمال این سیاست از طرف پارتیها، از هر نظری، که بنگریم، ضعف دولت آنها را مینماید و باید هم چنین باشد، زیرا در این زمان تاریخ پارت، چنانکه بالاتر اشاره کرده‌ایم، جزء مرحله سوّم است و این مرحله بطور کلی دلالت بر ضعف آن دارد و دولت مزبوره را بطرف زوال میبرد.

در باب نتیجه شکایت بلاش از فرس من باید بگوئیم، که بلاش انتظار داشت، امپراطور روم او را سیاست کند، ولی او، باوجود اینکه فرس من را بروم احضار کرد، تا در محکمه امپراطور جواب بدهد، پس از حاضر شدن او، نه فقط پادشاه گرجستان را سیاست نکرد، بل او را گرم پذیرفت و باو اجازه داد، که در کاپیتول «۱» روم قربانی کند و مجسمه سواره خود را در معبد بلونا «۲» بگذارد (کاپیتول ارگی بود، که بر یکی از تپه‌های هفت گانه روم ساخته بودند و معبد آن برای ژوپی تر، ربّ النوع بزرگ رومیها، بنا شده بود. برومیهای فاتح در کاپیتول تاج میدادند. م.). قیصر باین مساعدتها اکتفاء نکرده، بر خاک ایبری هم افزود (دیوکاسیوس، کتاب ۳۹، بند ۱۵). معلوم است، که بلاش از این رفتار هادریان بخود پیچید، ولی آن را برو نیاورد و تحمّل کرد. حتی پس از اینکه هادریان در ۱۳۸ م. درگذشت و پسرخوانده او اورلیوس «۳»، که در تاریخ به آن تونینوس پیوس «۴» معروف است، جانشین او گردید، بلاش سفارتی بروم فرستاده او را تبریک گفت و با سفیرش تاجی از طلا برای امپراطور جدید فرستاد. این قضیه از سگه‌ای، که در سال اوّل امپراطوری آن تونینوس پیوس زده شده است، بخوبی استنباط میشود، سگه مزبور از یکطرف سر امپراطور را مینماید و از طرف دیگر زنی را، که کمان و ترکشی بدست چپ دارد و با دست راست تاجی میدهد.

(۱)-Capitol.

(۲)-Bellona.

(۳)-Aurelius.

(۴)-Antoninus Pius.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۹۳

بر سگه اسم پارت (پارثیا) منقور است.

در این موقع، که بلاش سفیری بروم برای تبریک میفرستاد، خواهشی از امپراطور کرد، که برآورده نشد. توضیح آنکه هاردیان، چنانکه بالاتر گفتیم، وعده کرده بود تخت زرین پارتی را پس بدهد، ولی بوعده خود وفا نکرده بود. بلاش از امپراطور میخواست، که وعده پدر خود را بجا آورده تخت را پس بدهد، ولی آن تونینوس پیوس نخواست خواهش بلاش را بپذیرد و ترجیح داد، که این علامت فتح تراژان را نگاهدارد. بنابراین سفیر بلاش از روم برگشت، بی اینکه خواهش بلاش را قبولانده باشد (یولیوس کاپی تولینوس، کتاب آن تونینوس پیوس، بند ۹).

قضیه رفتن سفیر بلاش بروم برای تبریک آن تونینوس پیوس آخرین خبری است، که نویسندگان رومی راجع باین زمان میدهند و بعد دیگر ساکت اند. از اینجا باید استنباط کرد، که سلطنت بلاش دوّم در ده سال دیگر آرامش پارت گذشته، یا اگر قضایائی رویداده بامور داخلی دولت پارت مربوط بوده و از این جهت توجه نویسندگان رومی را بخود جلب نکرده. سکونت و آرامش دولت پارت نیز دلالت میکند، بر اینکه روم در صدد بسط حدود خود نبوده، زیرا، از وقتیکه روم دولت جهانی گردید، چنانکه مورّخین مهمّ آن دولت نوشته اند «۱»، هر وقت دولت مزبور در صدد توسعه حدود خود نبود، مردمان همسایه هم آرام بودند و بعکس هر زمان دولت روم میخواست، آبی گل آلود کرده، در این بین مقاصد خود را انجام دهد، همسایگان را بحرکت میآورد یا بجان یکدیگر میانداخته و بعد ببهانه اینکه بمنافع روم ضررهای وارد میآید، داخل شده

مقصود خود را انجام میداده و گاهی هم شکست خورده، اجرای منظور خود را بموقعی بهتر محوّل میداشته است.

بنابر آنچه گفته شد، سلطنت بلاش دوّم را باید از ۱۳۰ تا ۱۴۸ یا ۱۴۹ م.

دانست. بعد از او پسرش بلاش سوّم بتخت نشست، چنانکه بیاید. در

(۱) - مثلاً Gibbon در تألیف خود موسوم بانحطاط و سقوط دولت روم، جلد اوّل، صفحه

Decline and Fall of Rom .Empire vol .II .205۲۰۵

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۹۴

باب بلاش دوّم نمیتوان چیزی گفت، مگر اینکه زمان او زمان ضعف دولت پارت است. بیرون کردن آلانها با پول این ضعف را بخوبی میرساند. از امور داخلی ایران در این زمان اطلاعی نداریم.

مبحث چهارم. اشک بیست و ششم - بلاش سوّم

بلاش سوّم را پسر بلاش دوّم میدانند، اگرچه نمیتوان گفت، که این نظر روشن است. بهر حال سگّه‌هائی، که از او بدست آمده، دلالت میکند بر اینکه او در سال ۱۴۸ یا ۱۴۹ م. بر تخت نشسته و تا سنه ۱۹۰-۱۹۱ سلطنت کرده. چون موافق این حساب سلطنت او ۴۲ سال طول کشیده، باید گفت، که وقتیکه او بر تخت نشسته، جوان بوده، اگرچه صورتی، که سگّه‌های او مینماید، نشان میدهد، که ریش بقاعده دارد.

در سلطنت این بلاش صلح و سلمی، که از زمان کنار آمدن هادریان با پارتیها تا این زمان پائیده بود، بهم خورد و باز بیم جنگ و جدال بین دولتین پارت و روم میرفت. گویند، که بلاش بعد از نشستن بر تخت سلطنت، میخواست با روم بجنگد (یولیوس کاپی تولینوس، کتاب آن تونینوس، بند ۸) و در تهیّه اسبابی بوده، که این جنگ را تولید کند. خبر این اقدامات شاه اشکانی به آن تونینوس میرسید و او، چون طرفدار جنگ نبود، میخواست از آن احتراز کند و با این مقصود نامه‌ای به بلاش

نوشته توصیه میکند، که خود را بی جهت گرفتار کارهایی نکند، که نتایجش معلوم نیست و ممکن است برای او باعث ضرر و خسارت کلی و ندامتی جبران ناپذیر گردد. بلاش بر اثر این نامه از جنگ منصرف گشته آنرا بوقتی دیگر، که برای دولت پارت مناسب تر باشد، محول میدارد، یعنی بموقعی موکول میکند، که اوضاع داخلی روم رومیها را سخت گرفتار کرده باشد (همانجا، بند ۹).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۹۵

بعد، چنین موقعی بنظر بلاش در ۱۶۱ م. میرسد، توضیح آنکه در این سال آن تونینوس پیوس، که در تاریخ روم لقب «خوب» دارد، در میگذرد و مارکوس اورلیوس «۱» پسر خوانده او جانشین او گردیده، این پسر خوانده پسر خوانده دیگر آن تونینوس را، که لوئیوس وروس «۲» نام داشت، شریک خود در اداره کردن دولت قرار میدهد. در اینوقت بلاش جنگ را با روم شروع میکند.

چنین است مضمون نوشته‌های نویسنده رومی، که بالاتر بکتایش اشاره شده است و نیز عقیده نویسندگان جدید. از آن ظاهرا این معنی برمیآید، که، چون صلح بین دو دولت پارت و روم تقریبا پنجاه سال طول کشیده بود، پارتیهای جنگی و جنگجو از این صلح و آرامش خسته شده بودند. این بود، که صلح را بهم زدند، ولی این عقیده را ما صحیح نمیدانیم، زیرا در این زمان دولت پارت در انحطاط و ضعف بود و هیچ طبیعی نیست، تصور کنیم، که پارتیها از آرامش خسته شده بماجراجوئی پرداخته باشند. اگر پارتیها خودشان را قوی میدیدند، آلا آنها را با پول از ایران بیرون نمیکردند. یقینا جهتی بوده، که آنها را بکشیدن شمشیر مجبور داشته، اما اینکه این جهت چه بوده، بواسطه سکوت نویسنده مذکور رومی بر ما مجهول است. ما حدس میزنیم، که علت بهم زدن صلح باید همان مسئله ارمنستان بوده باشد، جهت این حدس پائین تر روشن خواهد شد، زیرا خواهیم دید، در ارمنستان پادشاهی سلطنت میکند، که اشکانی نیست و بلاش سوّم او را از آنجا میراند. بعلاوه باید در نظر داشت، که زمینه هم برای جنگ مهیا بود:

با وجود وعده هادریان راجع برد کردن تخت زرین پارتی، تخت مزبور ردّ نشده و سفیر دولت اشکانی بی نیل بمقصود از روم برگشته بود، بنابراین کدورتی بین دو دربار وجود داشته و بلاش سوّم، که در انتظار موقعی مناسب برای کشیدن انتقام از دولت روم بوده، تا این زمان بردباری نشان داده و بالاخره جنگ را شروع کرده.

این حدس با سوابق روابط ایران و روم موافقت دارد، ولی با وجود این نمیتوان

(۱) Marcus Aurelius.

(۲) Lucius Verus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۹۶

(۱۴۹) سگه‌های اشک بیست و ششم (بلاش سوّم)

آنرا محقق دانست. مقصود ما فقط این است، که این جنگ جهتی غیر از خسته شدن پارتیها از صلح متمادی داشته، ولی بواسطه سکوت نویسنده رومی بر ما مجهول است. بهر حال شرح این جنگ، که بضرر دولت پارت تمام شد، چنین است:

جنگ پارت با روم

بلاش سوّم ناگهان با قشونش داخل ارمنستان گردیده پادشاه آن را، که سواموس «۱» نام داشت و او را رومیها بر تخت نشانیده بودند، از آنجا براند (از کتاب دیوکاسیوس، که سویداس نقل کرده) و پس از آن تیگران نامی را، که از شعبه‌ای از خانواده اشکانی بود، و آرامنه او را پادشاه خود میدانستند، بر تخت نشانید (موسی خورن، تاریخ ارمنستان، جلد ۲، صفحه ۱۶۱). این خبر در اطراف و اکناف ارمنستان انتشار یافت و سوریانوس «۲» حاکم کاپادوکیه، که اصلا از گالیها بود، پیش گوئی یکنفر پیغمبر کذاب (متنبی) آلكساندر نام امیدوار گردیده، بطرف ارمنستان رفت و بعد از ورود باین مملکت با شورشیان ارمنستان، که هواخواه تیگران بودند و با معاونین آنها، جنگ کرده بهره‌مند شد. بعد او،

(۱) Soaemus.

(۲) Severianus.

همینکه از فرات گذشت، سردار پارتی، که خسرو نام داشت، برخورد و شکست خورده بشهر ال گیا «۱» پناه برد. در اینجا او را فوراً محاصره کردند (دیوکاسیوس، کتاب ۷۱، بند ۲)، بعد چه شد، درست معلوم نیست. بعضی گفته‌اند، که او با امتناع از غذا خوردن خودکشی کرد. برخی نوشته‌اند، که با شیشه‌ای گلوی خود را برید، ولی ظن قوی این است، که ایستاده و جنگ کرده، تا اینکه پس از سه روز از هر طرف او را محاصره کرده‌اند و با آخرین سپاهی‌اش تلف شده.

پارتیها از فرات گذشته با آهن و آتش بطرف سوریّه راندند (دیوکاسیوس، کتاب ۷۱، بند ۲) و والی سوریّه آت‌تی دیوس کرنه‌لیانوس «۲»، که میخواست جنگ کند، شکست خورده عقب نشست (یولیوس کاپی تولینوس، کتاب آن‌تونیس، بند ۸). بهره‌مندی پارتیها باعث جنبش اهالی سوریّه، که برضد رومیها بودند، گردید و دست بیعض اقدامات زدند (همان نویسنده)، پارتیها از سوریّه به فلسطین رفتند و چنین بنظر می‌آمد، که راه تمام قسمت غربی برای آنها باز است.

در این احوال خبر فتوحات پارتیها بروم رسید و در آنجا صلاح دانستند، که لوئیوس وروس «۳» برای این جنگ با پارتیها بمشرق برود، زیرا او را لایقتر از مارکوس اورلیوس برای این جنگ و تحمل زحمات و مشقات آن میدیدند، ولی چون او صفات سرداری را نداشت، قرار دادند، که سرداران خوب روم مطیع او باشند، ولی نقشه جنگ را آنها بریزند و بموقع عمل گذارند. با این مقصود سه نفر سردار قابل این زمان روم مأمور گشتند با لوئیوس وروس بمشرق بروند.

یکی از این سه سردار ستاتیوس پریس کوس «۴» بود، دیگری آویدیوس کاسیوس «۵» و سوومی مارثیوس وروس «۶». چون، لوئیوس وروس میل نداشت بمشرق برود، در حرکت خود تا ۱۶۲ م. تأخیر کرده، در این سال با سرداران خود بآن طرف روانه شد. بعد از ورود به سوریّه او با پارتیها داخل مذاکره گردید، تا شاید روابط حسنه را بین دولتین برقرار کند، ولی پارتیها نظر بپهره‌مندیشان حاضر

(۲) Attidius Cornelianus.

(۳) Lucius Verus.

(۴) Staius Priscus.

(۵) Avidius Cassius.

(۶) Martius Verus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۹۸

نشدند، چنین کنند و بالاخره وروس مجبور گردید داخل جنگ شود، ولی خودش بجنگ نرفت، بل در شهر انطاکیه، که شهر زندگانی اشخاص عشرت پرست و مقرر دوستان تفریحات گوناگون بود، مانده سرداران خود را فرستاد، تا پارتیها را از سوریّه و ارمنستان بیرون کنند (دیوکاسیوس، کتاب ۶۱، بند ۲). آویدیوس کاسیوس، که میبایست لژیونهای سوریّه را بجنگ ببرد، کارش بسیار مشکل بود، زیرا از جهت صلح متمادی با پارتیها این سپاهیان از نظم و اطاعت نظامی خارج شده بزندگانی ملایم خو کرده بودند و کاسیوس میبایست آنها را باطاعت برگرداند، باوجود این با سختی هائی، که کمتر نظیر دارد، او باین مقصود نائل شد و حمله بلاش را در ولایتی، که باو سپرده بودند، دفع کرد (دیوکاسیوس، همانجا). بعد جنگ تعرضی را پیش گرفته در نزدیکی شهر اوروپوس «۱» در ۱۶۳ م. بلاش را شکست داد و پارتیها باین طرف فرات عقب نشستند. از طرف دیگر ستاتیوس پریس کوس بارمنستان داخل شده بی مانع تا پایتخت آن پیش رفت و آنرا گرفته، چنانکه گویند، خراب کرد (بند ۹). این سردار رومی در اینوقت در ارمنستان شهری بساخت و ساخلوی نیرومند از رومیها در آن گذارد. بعد بهره‌مندی خود را بروم اطلاع داد و رومیها توثیدی دس «۲» نامی را مأمور کردند، سواموس «۳» تحت الحمايه روم را در ارمنستان، که بلاش از آنجا رانده بود، دوباره بر تخت آن مملکت بنشانند. او با تقویت ماریوس - وروس بر مخالفت ارامنه فائق آمده مأموریت خود را انجام داد و ارمنستان از نو بروم برگشت. با این کارها، روم ایالتی را، که گم کرده بود، در مدت دو سال برگردانید و پارتیها دریافتند، که دولت روم هنوز قوی است و میتواند، مقام خود را در مشرق حفظ کند.

در اینوقت رومیها دیگر باعنی برای جنگ نداشتند، ولی سرداران رومی، که در تحت اداره شخصی سست و معتاد بزندگانی ملایم، مانند لوئیوس وروس،

(۱)-Europus.

(۲)-Thucidides.

(۳)-Soaemus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۴۹۹

زمام امور را بدست گرفته بودند، از جهت جاه طلبی و رسیدن بمقامات بالاتر صلاح خودشان را در خاتمه دادن بجنگ نمیدانستند، زیرا در این زمان بهره‌مندی یک سردار رومی در جنگی باعث ترقیات فوق‌العاده او میگردد و حتی او را بمقام امپراطوری میرسانید. بنابراین سرداران این جنگ هم میخواستند باین مقام برسند.

جنگ روم با پارت

از سه سرداری، که بالاتر نامیدیم، کاسیوس از همه لایق‌تر و بیشتر جاه طلب بود (این شخصی بود، که از جهت جاه طلبی بعدها بر اورلیوس امپراطور یاغی شد و جانش را در این راه گذاشت. م.).

او، پس از اینکه پارتیها را از سوریه بیرون کرد، از اورلیوس لقب سپهسالاری گرفت (دیوکاسیوس کتاب ۷۱، بند ۳) و چون اختیارات تامه داشت این نقشه را کشید، که جنگ را بمملکت پارتیها برد و مانند تراژان، که در پنجاه سال قبل فتوحاتی کرده بود، نامی بلند کند. کیفیات این جنگ درست معلوم نیست، ولی از اخباری، که نویسندگان رومی جسته و گریخته ذکر کرده‌اند، چنین برمیآید: از زگما، که در کنار فرات واقع بود، او باین طرف این رود، یعنی بین - النهرین گذشته به نیکه‌فورיום «۱»، که در نزدیکی التقای رود بلیک با فرات است، درآمد (قطعه‌ای از سویداس، که از قول دیوکاسیوس است) و از آنجا جریان رود را گرفته به سورا و بابل

رفت (سورا را درست با محلی مطابقت نداده‌اند، شاید شهر قدیم بابل باشد، اما نیکه‌فوریوم را بیشتر با رقه کنونی مطابقت می‌دهند. م.).

در سورا سردار روم جنگ کرده غالب آمد و بعد کاسیوس شهر سلوکیه را، که در اینوقت چهارصد هزار نفر سکنه داشت، محاصره کرده و آنرا گرفته بسوخت، تا اهالی را از جهت خیانتی تنبیه کرده باشد. این خیانت چه بوده؟ معلوم نیست، چیزی، که مسلم می‌باشد، این است، که برومیها این کار برخورد، زیرا آنها

(۱) - Nicephorium.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۰۰

حامی یونانیّت در مشرق بودند و با این داعیه چنین شهر بزرگ یونانی را سوختند.

یولیوس کاپی تولینوس آنرا تکذیب میکند (وروس، بند ۸). پس از آن تیسفون را سردار رومی گرفت و قصر تابستانی بلاش را با خاک یکسان کرد (دیوکاسیوس، کتاب ۷۱، بند ۲). بعد باین کارها اکتفاء نکرده معابد بسیاری را معدوم ساخت و رومیها بتفیش و تحقیق جاهای مخفی پرداخته، غنائم زیاد بدست آوردند.

پارتیها در اینوقت، چون شکستهای پی‌درپی خورده بودند، از مقاومت مایوس گشتند و تمامی محلّهائی، که بتصرف ترازان درآمده بود، اکنون بدست کاسیوس افتاد. پس از آن سردار مزبور باین فتوحات اکتفاء نکرده و بطرف کوههای زاگرس رانده قسمتی را از ماد تسخیر کرد، در نتیجه این بهره‌مندی امپراطوران روم بر القاب او، که آرم‌نیکوس «۱» و پارتی کوس «۲» بود لقب مدیکوس «۳» را هم افزودند، یعنی بر القاب فاتح ارمنستان و پارت لقب فاتح ماد را هم علاوه کردند (اینخبر از بند ۶ کتاب ۲۳ آم‌مین مارسلن برمی‌آید)

چنین بود پیشرفت رومیها، که ناگاه بلیه‌ای بزرگ دامن گیر آنها گردید و فاتحین را بمغلوبین مبدل ساخت: وقتیکه رومیها در بابل بودند، مرض طاعون در میان آنها افتاد. این مرض در هرزمان و در

هر جا، که شیوع یابد، باعث وحشت است، ولی در این مورد شایعه‌ای بر وحشت و اضطراب رومیها افزود، زیرا خبر افسانه‌آمیزی شهرت یافت، که این مرض را کلدانها با سحر و جادو در یکی از امکنه تحتانی معبد کمن آپلن (۴)، پسر ژوپی تر ربّ النوع بزرگ رومیها، در شهر سلوکیه، جا داده بودند و چون رومیها برای یافتن ذخائر معبد مزبور بجاهای پنهان داخل میشدند، باینجا هم آمده درب آن را گشودند و چیزی نیافتند، ولی این مرض از اینجا خارج شده بجان رومیها افتاد. چون هر روز بر عدّه اموات میافزود، این اشتها باعث وحشتی بزرگتر میگردد و نظم و ترتیب اردوی روم را میگیسخت، زیرا سربازان رومی فرار میکردند، تا از بلیه جان بدر برده بوطنشان

(۱) - Armenicus .

(۲) - Particus .

(۳) - Medicus .

(۴) - Comaen Apollon .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۰۱

برگردند، اما طاعون دست از جان آنها برنمیداشت و گوئی، که آنها را تعقیب میکرد، زیرا در راه میمردند، یا از یکدیگر این مرض را میگرفتند. آنهایی هم، که قوت نفس نشان داده بجای خود ماندند، چه از این مرض و چه از فقدان آذوقه تلف شدند. بدتر از همه این پیش آمدها آنکه، بعض فراریان خودشان را بروم رسانیده در آنجا باعث بدبختی‌هایی بسیار برای اهالی روم و ایتالیا و سایر جاها شدند، زیرا بوسیله آنها این ناخوشی بروم و تمام ایتالیا سرایت کرد و تا رودخانه رن و نزدیکی اوقیانوس اطلس انتشار یافته خلق بیشماری را بدیار نیستی فرستاد (آم‌مین مارسلن، کتاب ۲۳، بند ۶).

اوتروپیوس (۱) گوید (در تاریخ مختصر روم)، که نصف اهالی و تمامی لشکر روم از این بلیه هلاک گردیدند. باوجود چنین بلیه‌ای این اول دفعه بود، که جنگ رومیها با پارتیها در اینطرف

فرات بنفع روم تمام شد، زیرا تا این زمان رومیها هیچگاه نتوانسته بودند، قسمتی از خاک دولت پارت را جزء دولت روم کنند، حتی در زمان تراژان، چنانکه گذشت، رومیها نتوانستند نتایج فتوحات خود را نگاهدارند و هادریان تمامی ولایات پارت را بدولت اشکانی برگردانید، ولی در این زمان در نتیجه جنگهای کاسیوس بین النهرین غربی از فرات تا رود خابور از دولت اشکانی جدا شده تحت اداره روم درآمد. این وضع از سگه‌هائی، که از حرّان و ادس (اورفا) بدست آمده، روشن است. بر این سگه‌ها از یکطرف سر امپراطور روم از زمان اورلیوس و لوئیوس و روس دیده میشود و پادشاه خسرون خود را محبّ روم میخواند. از اخبار چنین مستفاد میگردد، که در ازمنه سابق هیچگاه قشون رومی اینقدر در خاک ایران پیش نرفته بود، که در این زمان رفت، زیرا رومیها به ماد هم درآمدند و مارکوس و روس بآذربایجان درآمدند آنرا تصرّف و نیز لقب مدیکوس (۲) را اختیار کرد، از این خبر معلوم میشود، که در این زمان هم

(۱) - Eutropius, Breviarum Historiae Romanae

(۲) - Medicus (یعنی فاتح ماد).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۰۲

آذربایجان پادشاه دست‌نشانده داشته و نیز از این معنی استنباط میشود، که رومیها از جهت انتشار طاعون و فرار سربازان رومی قسمت بزرگی را از فتوحات خود بدولت پارت پس داده‌اند، زیرا چنانکه گفته شد بین النهرین غربی بین فرات و خابور فقط در دست آنها ماند و حال آنکه میبایست موافق فتوحاتشان سلوکیه و بابل و تیسفون و قسمتی از ماد و غیره را بروم ضمیمه کرده باشند.

در باب آن قسمت بین النهرین، که بدست رومیها افتاد، درست معلوم نیست، که رومیها با آن چگونه رفتار کردند، ولی ظنّ قوی این است، که مانند ارمنستان ایالتی از روم نشد، پادشاهان دست‌نشانده داشت و، چنانکه بالاتر گفته شد، از یکی از پادشاهان آن، که نامش مانو است، سگه‌ای بدست آمده، که خود را روی آن محبّ روم خوانده. چنین بود نتیجه این جنگ رومیها با

پارتیها و در تاریخ پارت این اوّل دفعه است، که رومیها از جنگهایشان در این طرف فرات بهره‌مند میشوند، زیرا تا این زمان، چنانکه گذشت، هر دفعه، که پارتیها بآن طرف فرات حمله میکردند بالاخره بی‌بهره‌مندی برمیکشتند و همین حال برای رومیها پیش می‌آمد، وقتیکه آنها میخواستند در این طرف فرات جایی را از دولت پارت بگیرند.

گوئی، که تقدیر فرات را سرحدّ دولّین قرار داده بود، ولی این دفعه رومیها اگر تمامی نتایج فتوحاتشان را نتوانستند نگاهدارند، لااقل بقسمتی از بین‌النهرین دست یافتند. جهت چه بود؟ جهت همان است، که کرارا بدان اشاره کرده‌ایم:

دولت پارت مرحله سوّم تاریخش را میپیماید و روزافزون رو بانحطاط و ضعف میرود. اما جهات دخول باین مرحله در جای خود بیاید.

این جنگ در ۱۶۵ م. خاتمه یافت، اگرچه گوت‌شمید صلحی را، که انجام یافته، از سال ۱۶۶ م. میداند و چنین بنظر می‌آید، که بلاش سوّم در اینوقت ۲۵ سال داشته. پس از آن دیده نمیشود، که بلاش درصدد برگرداندن بین‌النهرین غربی بوده باشد و صلح بین دولّین برقرار است، ولی یکدفعه این صلح نزدیک بود بهم بخورد و باز جنگی بین دولّین شروع گردد. شرح موضوع این است:

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۰۳

که در ۱۷۴، یعنی زمانی، که اورلیوس امپراطور روم با طوایف کنار رود دانوب در جنگ بود، خبر رسید، که آویدیوس کاسیوس در سوریه خود را امپراطور خوانده. این خبر به بلاش هم رسید و او پنداشت، که جنگ خانگی در دولت روم درخواهد گرفت و موقع برای جنگ پارتیها با روم مساعد است. بنابراین در تهیّه جنگ شد، ولی اورلیوس با سرعت بسوریه درآمده آویدیوس کاسیوس را مخدول و منکوب گردانید و بلاش، چون این وضع را دید فهمید، که جنگ با رومیها خطرناک است، دست از آن باز داشت و حتّی، چنانکه نوشته‌اند، برای تبریک ورود امپراطور بسوریه سفارتی نزد او فرستاد و سفارت خوب پذیرفته شد (یولیوس - کاپی تولینوس - آن‌تونینوس، بند ۲۶) در اینجا او از سفارت پارسی حرف میزند، ولی معلوم است، که مقصودش پارتی است.

چهار سال پس از این قضایا اورلیوس در گذشت و پسرش لوئیوس اورلیوس - کمودوس (۱) بجای او نشست. بلاش سوّم در مدّت ده سال با این امپراطور معاصر بود. امپراطور مزبور، چون جوان و بی تجربه بود، انتظار میرفت، که بلاش این موقع را برای جنگ مناسب بداند، ولی حرکتی از طرف او نشد و ده سال بصلح و سلم گذشت. جهت معلوم نیست، ولی حدس میزنند، که چون بلاش در اینوقت مسنّ بوده، آرامش و سکوت را بر جنگ ترجیح میداده. ضعف دولت پارت را هم باید در نظر گرفت. بهرحال بلاش سوّم در ۱۹۰ یا ۱۹۱ در گذشت و بنابراین سلطنت او از ۱۴۸ تا ۱۹۱ م. بوده. این نخستین شاه پارت است، که در زمان او از دولت مزبور قدری کاسته است.

مبحث پنجم. اشک بیست و هفتم - بلاش چهارم

بعد از مرگ بلاش سوّم شخصی بلاش نام، که بترتیب تاریخ باید بلاش چهارم

.. Lucius Aurelius Commodus-(۱)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۰۴

نامید، بر تخت اشکانی نشسته و ظنّ قوی این است، که بزرگترین پسر بلاش سوّم بوده.

اگرچه بعض نویسندگان عقیده داشتند، که او پسر سنتروک (۱) نامی بوده، نه پسر ارشد بلاش سوّم و به بند نهم کتاب ۲۵ دیوکاسیوس استناد میکردند، ولی ظنّ قوی میرود، که بلاش پسر سنتروک معاصر بلاش چهارم اشکانی پادشاه ارمنستان بوده، نه معاصر بلاش چهارم شاه پارت. بهرحال در این زمان اختلال و اغتشاشی در دولت روم رویداد، که باعث جنگ رومیها با پارت گردیده بضرر این دولت تمام شد. شرح قضایا موافق روایت نویسندگان رومی چنین بود:

جنگ اوّل رومیها با بلاش چهارم

کمودوس قیصر روم را در ۱۹۲ م. کشتند و پس از او پرتی ناکس (۲) نامی امپراطور شد، ولی چون میخواست اصلاحاتی در دولت روم کند، سلطنتش بیش از سه ماه اوّل سال ۱۹۳ طول نکشید و او را هم بقتل رسانیدند. جانشین او تازه معین شده بود، که سه سردار رومی در جاهای مختلف

ممالک روم نخواستند از او تمکین کنند و هریک خود را امپراطور خواند. یکی از آنها کلودیوس آلبی‌نوس «۳» بود، که در بریتانیا اقامت داشت، دیگری سپ‌تیموس سوروس «۴» در پانونینا «۵» و سومی پس‌سن‌نیوس نیگر «۶» در سوریه.

وقتی‌که نیگر خود را امپراطور خواند و قبل از اینکه معلوم شود، که او باید با اسلحه این مقام خود را برومیاها بقبولاند، دولت پارت و پادشاهانی، که دست‌نشانده شاهان اشکانی بودند، سفرائی نزد نیگر فرستاده او را تبریک گفتند و نیز اظهار داشتند، که اگر کمکی لازم داشته باشد، حاضرند قوه‌ای برای او بفرستند. نیگر، چون تصور میکرد، که او بی‌جنگ بامپراطوری روم شناخته خواهد شد، این تکلیف را با ادب ردّ کرد، ولی پس از آن بزودی دانست، که مدّعی پر زوری دارد و سوروس، که بامپراطوری شناخته شده است، با لشکری

(۱) - Sanatroces.

(۲) - Pertinax.

(۳) - Claudius Albinus.

(۴) - Septimus Severus.

(۵) - Pannonina.

(۶) - Pescennius Niger.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۰۵

نیرومند باسیا می‌آید، تا او را از میان بردارد. بنابراین او سفرائی نزد شاه اشکانی و پادشاهان ارمنستان و الحضر، که تابع شاهان اشکانی بودند، فرستاده کمک آنها را طلبید (هرودیان، کتاب ۳، بند ۱). در این وقت بلاش در موقع مشکلی واقع شد، زیرا نمیخواست کمکی به نیگر بکند و از طرف دیگر ملاحظه داشت، جواب ردّ بدهد. بالاخره او جواب داد، که به ولات خود امر خواهد کرد،

قوایی جمع کنند ولی عجله در اجرای این وعده نکرد و از طرف دولت پارت قوه‌ای برای نیگر فرستاده نشد. پس از آن مشاهده میشود، که برسمیوس «۱» پادشاه الحضر فرستادگان نیگر را میپذیرد و دسته‌ای را از کماندارانش بکمک او میفرستد (هرودیان، کتاب ۳، بند ۱ و ۲۷).

چون الحضر در اینوقت دست‌نشانده پارت بود و بی‌اجازه یا تصویب بلاش نمیتوانست چنین اقدامی کند، باید باین عقیده باشیم، که چون شاه اشکانی در موقعی مشکل واقع شده، باین پادشاه دست‌نشانده اجازه داده است، کمکی به نیگر بکند، با این مقصود، که اگر نیگر فائق آمد، بگوید بوعده‌اش وفا کرده و اگر شکست خورد و سوروس بهره‌مند گردید، در مقابل شکایت یا خصومت او بتواند اظهار کند، که دولت پارت بیطرف بود و پادشاه الحضر از پیش خود بی‌اجازه بلاش اینکار کرده. در اینجا مقتضی است، کلمه‌ای چند در باب الحضر، علاوه بر آنچه بالاتر گفته شده، بگوئیم. این شهر در بین النهرین وسطی یا آن صفحه‌ای بود، که از سنجار تا بابل امتداد دارد و در اینوقت پایتخت یک دولت کوچک عرب بشمار میرفت. اعراب چنانکه از نوشته‌های کزنفون (عقب‌نشینی، کتاب اول، فصل ۵، بند ۱) دیده میشود از دیرگاهی بین رود خابور و بابل سکنی گزیده بودند، زیرا نویسنده مزبور این قسمت را عربستان مینامد. سترابون همین قسمت را متعلق باعراب سنیت «۲» میداند (کتاب ۱۵، فصل ۱، بند ۲۶). بعد، چنانکه از بند ۲، کتاب ۲۵ دیوکاسیوس برمیآید، اعراب در زمان پومپه

(۱)-Barsemius.

(۲)-Scenite.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۰۶

بین النهرین علیا میگذرند، پلوتارک خسرون را صفحه عرب‌نشین میداند (کراسوس، بند ۲۱) و آپ‌پیان نیز (کتاب پارت، صفحه ۱۴۰). نام الحضر در دفعه اولی در جنگهای تراژان ذکر میشود و از ابتداء گفته شد، که این شهر شهر اعراب است. رومیها آنرا هاترا «۱» مینامیدند.

چون جنگ بین نیگر و سوروس، یعنی بین دو مدعی امپراطوری روم بطول انجامید و در ۱۹۴ م. هنوز دوام داشت، مردمانی، که اینطرف فرات (برای رومیها آنطرف رود مزبور) بودند، موقع یافتند، که حسّیات خصومت آمیزشان را نسبت برومیها ابراز دارند. چنانکه میدانیم و کرارا بالاتر گفته شده است، مردمان مشرق نسبت برومیها هیچگاه حسّیات خوب نمیپروردند و هر زمان، که برای رومیها در مشرق گرفتاری روی میداد، حسّیات اهالی برضد آنها بود. از جمله مواردی است، که پارتیها جنگ را بآنطرف فرات، یعنی بسوریّه یا آسیای صغیر میبردند. این موارد در سلطنت ارد و غیره ذکر شد، ولی در این مورد صحبت از اهالی بین النهرین، یعنی مردمانی است، که در اینطرف فرات سکنی داشتند. بنابراین اهالی آن قسمت بین النهرین، که در سلطنت بلاش سوّم تابع روم شد، اسلحه برداشته و قسمت بزرگ رومیهای را، که در صفحات آنها اقامت داشتند، کشته نصیبین را، که از زمان جنگهای کاسیوس با بلاش سوّم بدست رومیها افتاده و آن شهر را اقامتگاه عمده‌شان قرار داده بودند، محاصره کردند (دیوکاسیوس، کتاب ۷۵، بند ۱). در این موقع اهالی آدیابن و سایر مردمان هم‌نژاد آنها بمحاصرین کمک میکردند (همانجا)، زیرا اینها هم تابع دولت پارت بودند و حکومت آن را بر استیلای روم ترجیح میدادند. پس از اینکه سوروس بر رقیب خود، یعنی نیگر غالب آمد، برای استخلاص نصیبین و تنبیه مردمی، که برضد رومیها قیام کرده بودند، بطرف مشرق راند. در اینوقت قیام‌کنندگان سفرائی نزد سوروس فرستاده اظهار کردند، که این نهضت آنها بر علیه او نبود، بل

(۱)- Hatra.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۰۷

میخواستند، با رقیب و مدعی او خصومت ورزند و برای اثبات این مدعی حاضرند، اسرای رومی و اموالی را، که بغنیمت برده‌اند و موجود است، پس بدهند. چون فرستادگان آنها چیزی در باب ردّ کردن استحکامات نگفتند و بل بعکس (۱۵۰)- سگّه اشک بیست و هفتم (بلاش چهارم)

تقاضا کردند، که رومیها از صفحات آنها بیرون رفته استقلالشان را بشناسند و سوروس نمیخواست، یافته رومیها را گم کند، جواب ردّ داد، بخصوص، که میخواست بجنگد. در مقابل او

ظاهرا در اینوقت پادشاهان دست‌نشانده دولتهای کوچکی مانند آدیابن و خسرون و الحضر بودند، ولی بر او پوشیده نبود، که چون این پادشاهان دست‌نشانده گان دولت اشکانی هستند، یقینا پارتیها تحمل نخواهند کرد، که رومیها این قسمتها را ضمیمه روم کنند و بحرکت خواهند آمد. بنابراین، وقتیکه سوروس بر جنگ با دولتهای مذکور تصمیم گرفت، در واقع امر قطع کرد، که با دولت پارت بجنگد و در این تصمیم معلوم است، که ضعف دولت پارت عامل مهمی بود.

در بهار ۱۹۵ م. سوروس در رأس سپاه خود از فرات گذشته به نصیبین رفت، زیرا این شهر را محاصرین آن نتوانسته بودند بگیرند، بعد سرداران خود را برای مطیع کردن قیام‌کنندگان و تنبیه آنان باطراف فرستاد. اگرچه در اینوقت سپاهیان او از بدی آنها در عذاب بودند، باوجود این جاهائی را، که سابقا تابع روم بود، تسخیر کرد، نصیبین را مرکز یا کرسی آن قسمت بین النهرین، که جزء روم بود، قرار داد و رومیهای زیاد در این شهر اقامت گزیدند، چنانکه میتوان گفت، که این شهر مستعمره «۱» رومی گردید. این نظر را یک‌جای کتاب دیوکاسیوس (کتاب ۷۵، بند ۳) تأیید میکند. او گوید، که رومیها باینشهر مقامی دادند و نیز از سگهائی، که برای نصیبین در اینزمان زده‌اند، همین

(۱)-Colonie.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۰۸

معنی برمیآید، زیرا بر سگه‌ها لفظ «کلنیا» (۱) یا «متروپولیس» (۲) بخوبی خوانده میشود.

بعد سوروس از دجله گذشته به آدیابن حمله کرد و اگرچه مقاومتی شدید دید، باوجود این بهره‌مند شد (دیوکاسیوس، کتاب ۷۵، بند ۳) و پس از تسخیر آن لقب آرابیکوس (۳) و آدیابنی کوس (۴) یعنی لقب فاتح عرب و آدیابن اختیار کرد. در اینموقع پارتیها حرکتی برای دفاع این ولایت نکردند، زیرا بلاش تصور میکرد، که رومیها به تیسفون حمله خواهند کرد و در نزدیکی آن اقامت گزیده بود، ولی سوروس، چون میدید، که مدعی دیگر امپراطوری، یعنی

کلودیوس آلبی نوس (۵) در مغرب مہیای جنگ است و ممکن است با سپاهش بایطالیا درآید، صلاح خود را در این میدانست، که در مملکت اجنبی خیلی پیش نرود.

پس از آن، او موافق این نظر مشرق را ترک کرده بروم برگشت، و حال آنکه هنوز موقع خود را در بین النهرین و در این طرف دجله محکم نکرده بود. بعد، همینکه خبر رفتن سوروس از مشرق انتشار یافت، جنگ با شدتی هرچه تمامتر در گرفت.

توضیح آنکه بلاش برومیها حمله کرده آدیابن را تسخیر کرد و پس از آن از دجله گذشته داخل بین النهرین شد و رومیها را از جلگه‌ها براند، ولی نصیبین مقاومت کرد و پارتیها نتوانستند آنرا بگیرند (دیوکاسیوس، کتاب ۷۵، بند ۹).

سپارتیانوس گوید (شرح زندگانی سوروس، بند ۱۵)، که پارتیها پس از این بهره‌مندی از فرات گذشته در جاهای حاصلخیز سوریه پیراکنند و چون این خبر به سوروس رسید، او در ۱۹۷ م. مجبور گردید، دوباره بمشرق بیاید، تا از فتوحات سابق خود نتیجه بگیرد و بنماید، القابی، که اختیار کرده، بجا بوده. بعد از ورود بسوریه او باین کار اکتفاء کرد، که پارتیها را از آن مملکت براند و تا آخر سال در سوریه مانده بتدارکات پرداخت و پس از آن از فرات گذشته به بین النهرین درآمد.

(۱)- Colonia .

(۲)- Metropolis .

(۳)- Arabicus .

(۴)- Adiabenicus .

(۵)- Claudius Albinus .

جنگ دوّم رومیها با بلاش چهارم

باید بدوا در نظر داشت، که بهره‌مندی هر قیصری، که میخواست با پارت بجنگد بهمراهی دولی منوط بود، که در میان دولت پارت و روم حائل بودند و از این دولتها، چنانکه میدانیم دو دولت اهمّیت زیاد داشتند، یکی ارمنستان و دیگری خسرون. ارمنستان پیشنهاد نیگر، که باو کمک بکند، جواب داده بود، نمیخواهد در جنگهای داخلی روم شرکت جوید (هرودیانوس، کتاب ۳، بند ۱). بعد، که سوروس روی کار آمد، او هم از ارمنستان رنجشی یافت و بنابراین در این زمان تصمیم کرد، اوّل باین مملکت پردازد (دیوکاسیوس، کتاب ۷۵، بند ۹) و در تابستان ۱۹۷ م.

قشونی بارمنستان فرستاد، تا با پادشاه آن بلاش نام، که هم‌نام بلاش چهارم اشکانی ایران بود بجنگد. بلاش با قشونش در سرحدّ ارمنستان برای جنگ حاضر شد، ولی جدالی وقوع نیافت، زیرا آرامنه پیشنهاد متار که کردند، و سردار رومی آنرا پذیرفت. بعد بلاش ارمنستان سفرائی نزد سوروس فرستاده اظهار دوستی کرد، عهدی بین دولتین منعقد گردید و سوروس حتّی راضی شد، که مقداری بر وسعت ارمنستان بیفزاید. از نوشته‌های دیوکاسیوس (کتاب ۷۵، بند ۹) چنین برمیآید، که سوروس از ارمنستان کوچک به ارمنستان بزرگ افزوده (ارمنستان کوچک را در اینوقت ارمنستان روم مینامیدند). معلوم است، که در این وقت بلاش پادشاه ارمنستان پذیرفته، دست‌نشانده دولت روم باشد. در این زمان پادشاه خسرون هم، که مانند سایر پادشاهان این دولت آبگاروس (آبکار یا اکبر) نام داشت، تابع رومیها گردید و خود با دسته‌ای از کماندارانش باردوی سوروس حاضر شده پسرش را برای گروکان با خود بدانجا برد (هرودیان، کتاب ۳، بند ۲۷). این پیش آمدها بر خوشوقتی سوروس افزود، زیرا با داشتن خسرون و ارمنستان میتوانست بین النهرین غربی را از خابور تا التقای این رود با فرات محکم نگاهدارد. بعد سوروس خواست از راه فرات پیش رود و با این مقصود دسته‌هایی فرستاد، که در بین النهرین شرقی و آدیابن تاخت‌وتاز و اهالی را

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۱۰

غارت کنند، زیرا این قسمتها بیارتی‌ها تعلق داشت، یعنی پارتیها این صفحات را از رومیها پس گرفته بودند. برای اینکه مانند زمان تراژان قشون رومی از بی آذوقگی دوچار سختی نشود

سوروس امر کرد، در بین النهرین علیا کشتی‌هائی بسازند، تا قشون خود را از کنار چپ فرات بابل ببرد و کشتیهائی هم آذوقه سپاهیان را حمل کند (دیوکاسیوس، کتاب ۷۵، بند ۹). در این سفر جنگی او از نزدیکی تیسفون گذشت و دو شهر سلوکیه و بابل را تسخیر کرد. ساخلوهای این شهرها، همینکه از آمدن رومیها آگاه شدند، قلاع را تخلیه کرده رفتند.

پس از آن سوروس درصدد برآمد، که به تیسفون حمله کند (گمان میکنند که از ترعه‌ای، که فرات را با دجله اتصال میداد، گذشته است. م.). بلاش در این وقت در نزدیکی تیسفون بود و میخواست آنرا دفاع کند، ولی، وقتیکه رومیها بدیوارهای تیسفون نزدیک گشتند، بلاش مقاومت نکرد. اگرچه سپارتیانوس گوید، که در دشتی با رومیها مصاف داد (سوروس، بند ۱۶). بهر حال پس از محاصره شهر، رومیها باسانی آنرا گرفتند. جهت عدم مقاومت را بعضی از اینجا میدانند، که بلاش از طرفی انتظار آمدن رومیها را داشت، ولی آنها از طرف دیگر حمله کردند و حمله آنها برای پارتیها ناگهانی بود. بهر حال معلوم است، که تیسفون بقدر الحضر، که کیفیات مقاومتش پائین تر بیاید، پانفسرد، توضیح آنکه رومیها با یورش این شهر را گرفتند، بلاش با کمی از سواران خود فرار کرد و بدین نحو پایتخت اشکانی در دفعه دوم بدست مردم خارجی افتاد. پس از آن رومیها در اینجا کارهائی کردند، که غالباً عادت آنها بود با مغلوبین بکنند (سختیها و شقاوتهای رومیها با مغلوبین معلوم است و بی جهت نیست، که، چون خواهند شقاوتهای آسوریها را توصیف کنند، گویند، که آنها رومیهای شرقی بودند. م.).

قشون روم کشتاری در شهر کرد، که عمومی بود. بسربازها اجازه داده شده بود، بهر نحو، که بخواهند، ابنیه دولتی و عمارات اشخاص متفرقه را غارت کنند. در این وقت نقود و ذخایر خزانه بتاراج رفت و رومیها اشیاء نفیسه و

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۱۱

زینت‌های قصر را تصاحب کردند. پس از آن باین هم اکتفاء نکرده بعد از کشتن مردان، زنان و اطفال آنها را بعداً صد هزار نفر باسارت بردند (دیوکاسیوس، کتاب ۷۵، بند ۹- هرودیان، کتاب ۳، بند ۳۰- سپارتیانوس، کتاب سوروس، بند ۱۶).

بعد از تسخیر تیسفون، سوروس و قشون او دوچار قحطی شدند و سربازان رومی در مدت چند روز مجبور گشتند بخوردن ریشه گیاهها قناعت ورزند.

معلوم است، که در این احوال مرض اسهال شیوع یافت و سوروس دید، که نمیتواند بلاش را تعقیب کند و باید زودتر از اینجا برود. در اینوقت راه فرات را نمیتوانست پیش گیرد، زیرا از این راه آمده بود و لشکریان او تمامی آذوقه را خورده بودند. بنابراین راه دجله را پیش گرفت باین معنی، که سپاهیان او از کنار دجله حرکت میکردند و کشتیهایش بر رود مزبور. خطّ حرکت قشون از نزدیکی الحضر میگذشت و، چون این شهر به نیگر رقیب سوروس کمک فرستاده بود، سوروس نمیخواست این اقدام الحضر را بی مجازات بگذارد و دیگر، چون این شهر تراژان را بیچاره کرده بود، میخواست آن شهر را گرفته نام خود را بلندتر از نام تراژان گرداند و نیز باید گفت، الحضر دارای معبدی بود، موسوم بمعبد آفتاب، که از حیث ثروت و ذخایر شهرتی بسزا داشت و امپراطور روم نمیتوانست از این ذخایر صرف نظر کند. بنابراین سوروس این قلعه را، که محکم بود، محاصره کرد و رومیها تمام اسباب و ادوات قلعه گیری خود را بکار انداختند. اینهم معلوم است، که رومیها در فن محاصره و قلعه گیری خیلی ماهر بودند، برعکس پارتیها، که نه اسباب و ادواتی داشتند و نه میتوانستند آلات قلعه گیری را بکار اندازند. باوجود این حضریها حملات رومیها را باسانی دفع کردند (دیوکاسیوس، کتاب ۷۵، بند ۹)، زیرا دیوارهای شهر محکم بود و مدافعین با جرئت و جسارت کار میکردند: اینها آلات محاصره رومی را سوزانیدند و اختلالی در میان سربازان سوروس افکندند. در این احوال اغتشاشی در

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۱۲

میان لشکریان امپراطور رویداد و این اغتشاش داشت بشورشی تبدیل مییافت، که سوروس دخالت کرده برای استوار داشتن نظم باقدمات سخت متوسل شد و دو نفر از صاحب منصبان را کشت. یکی از این دو نفر له توس «۱» نامی بود، که نصیبین را از تسخیر پارتیها محفوظ داشته بود و، چنانکه دیوکاسیوس گوید، سوروس نسبت باو حسد میورزید، زیرا سربازان او اعلام کرده بودند، که جز او کسی را بریاست نخواهند پذیرفت، ولی ماریوس ماکسی موس «۲» این قتل را بجهتی دیگر مربوط داشته (سیارتیانوس، سوروس، بند ۱۵). بهر حال پس از قتل این دو نفر سوروس حکم

خود را تکذیب کرده چنین وانمود، که بقتل یکی از این دو صاحب‌منصب امر نکرده بود و اردوی خود را از اطراف شهر بمسافتی از آن عقب کشید. باوجود این احوال قیصر روم از قصد گرفتن شهر برنگشت و دور از شهر با فراغت خیال بساختن آلات جدیدی برای قلعه‌گیری و جمع کردن آذوقه و تدارکات محاصره پرداخت (دیوکاسیوس، کتاب ۷۵، بند ۱۱). در اینوقت باو خبر دادند، که خزائن معبد آفتاب از تقدیمی‌ها و نیازهایی، که مردم مقدّس در مدّت زندگانی چندین نسل داده‌اند، خیلی زیاد است و امپراطور برای بدست آوردن چنین غنائمی و نیز از این جهت، که نگویند از عهده شهری کوچک برنیامد و محصورین جسور را تنبیه نکرد، دوباره پس از مدّت کمی بشهر نزدیک شده آنرا محاصره کرد. ایندفعه آلات قلعه‌گیری‌اش بهتر و تدارکات نظامیش کامل تر بود و اطمینان داشت، که قلعه را خواهند گرفت، ولی اهالی الحضر باز با جلادت و رشادت مہیّای مدافعه شدند. اینها تیراندازان ماهر داشتند، سواره‌نظامشان هم ورزیده و نیرومند بود و اعتمادی بزرگ باستحکامات خود می‌پورددند. علاوه‌براین آتشی بطرف سپاه سوروس پرتاب می‌کردند، که اگرچه زیانی زیاد وارد نمی‌کرد، و لیکن باعث وحشت و اضطرابی بزرگ می‌گردید.

این آتش از قرار معلوم نفت بوده، زیرا نوشته‌اند، که شعله آن خاموش نمیشد

(۱)-Laetus.

(۲)-Marius Maximus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۱۳

(دیوکاسیوس، کتاب ۷۵، بند ۱۱). در این محاصره سوروس باز تقریباً تمام آلات قلعه‌گیری را فاقد شد. از طرف دیگر الحضر علوفه سپاه رومیها را می‌گرفت. خلاصه آنکه رومیها نتوانستند آسیبی بدیوارهای شهر وارد آرند و از فلاخن‌داران و تیراندازان و آلات جنگی محصورین در عذاب بوده تلفات زیاد میدادند. باوجود این پس از دادن آنهمه قربانی و بعد از مدّتی مدید، بالاخره رومیها از جهت پافشاریشان موفق گشتند سوراخی در دیوار قلعه ایجاد کنند و سربازان از رؤسایشان خواستند، که بیدرنگ آنها را بحال یورش درآرند، تا شهر تسخیر شود (دیوکاسیوس،

کتاب ۷۵، بند ۱۱)، ولی سوروس بگرفتن شهر با یورش راضی نشد، زیرا میدانست، که اگر قلعه را با یورش بگیرند، شهر بغارت خواهد رفت و ذخایر معبد آفتاب نیز بدست سربازان خواهد افتاد، و حال آنکه او میخواست ذخایر را تماما خودش دارا شود و دیگر عقیده داشت، که اهالی الحضر، چون پافشاری رومیها را ببینند، خودشان سفرائی فرستاده امان خواهند خواست. بنابراین چنین تشخیص داد، که بآنها قدری فرصت داده شود، تا فکر کرده بدانند، که جز این چاره‌ای ندارند. پس از این تصوّرات سوروس یکروز تأمل کرد، ولی اثری از رسولان الحضر ندید، بعکس اهالی الحضر همّت کرده در مدّت شب آنچه را، که رومیها خراب کرده بودند، از نو ساختند. در این احوال سوروس دید، چاره ندارد، جز اینکه حکم یورش را بدهد و خزانه معبد را هم بسربازان برای غارت واگذارد. این بود، که با نهایت بی میلی فرمان یورش داد، ولی لژیونها در اینوقت حاضر نشدند، اطاعت کنند. آنها میگفتند، وقتیکه فتح آسان بود، اجازه یورش را ندادند و اکنون، که باید تلفات زیاد داد، بی اینکه نتیجه معلوم باشد، بما میگویند فداکاری کنید. ممکن است، که جهت امتناع آنها از یورش بردن این بود، که از نیت سوروس بر ربودن تمام ذخایر معبد آفتاب در محاصره اولی آگاه بودند. بهر حال سربازان بطور قطعی از اجرای امر خودداری کردند و سوروس در بادی امر خواست، بقوه متحدین آسیائی خود

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۱۴

متوسل گشته آنها را داخل جنگ کند، تا شاید رومیها هم پس از آنها یورش برند، ولی بزودی از اجرای این نقشه هم منصرف گردید.

تابستان مدّتی بود، که شروع شده و از گرمای شدید در قشون سوروس امراض زیاد شیوع یافته بود. بدتر از هر چیز آنکه از شدّت یأس اطاعت نظامی در میان سپاهیان امپراطور بقدری متزلزل گردیده بود، که دیوکاسیوس گوید:

یکی از صاحبمنصبان سوروس بدو گفت، اگر پانصد و پنجاه سرباز اروپائی بمن دهی، الحضر را میگیرم و امپراطور باو جواب داد «این عدّه را از کجا آرم؟» یعنی این عدّه سرباز مطیع ندارم. پس از آن سوروس از تسخیر الحضر مأیوس گردیده پس از ۲۲ روز محاصره آن در دفعه دوّم، بقول

کاسیوس تصمیم بر عقب‌نشینی کرد و بعد به سوریّه برگشت (کتاب ۷۵، بند ۱۳)، اما اینکه راه عقب‌نشینی امپراطور و مراجعتش بسوریّه از کجاها بوده، معلوم نیست.

چنین بود کیفیات محاصره الحضر، که این دفعه هم بهره‌مندی محصورین تمام شد و رومیها، پس از دادن تلفات زیاد، در حملات و جدالهائی، که زیر این قلعه روی میداد و نیز از شدت گرما و ناخوشیها مایوس گشته، شهر را رها کرده رفتند و آرزوی بدست آوردن ذخایر معبد آفتاب هم در مرحله همان آرزو ماند.

عاجز شدن دو امپراطور قوی روم (تراژان و سوروس) از تسخیر این شهر کوچک نام بزرگی برای آن در تاریخ ذخیره کرده: امروز در این محل چیزی جز خرابه‌ها مشاهده نمیشود، ولی همت و جلادت و پافشاری محصورین الحضر و بیچاره و زبون گشتن دو قیصر در مقابل آنها در تاریخ ثبت شده و باعث حیرت مردمان آن قرن و قرون بعد است.

عکس این اثر از طرف دیگر راجع بپارتی‌ها موجود است، زیرا می‌بینیم، که بلاش پس از رفتن از تیسفون بکلی خاموش و بیحرکت است و حتی، زمانیکه سوروس و رومیها در زیر قلعه الحضر در جنگ و جدال‌اند، تلفات زیادی میدهند و سربازان رومی از شدت گرما و امراض دوچار مشقات طاقت‌فرسا میباشند،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۱۵

اقدامی نمیکند و باوجود یأس و عقب‌نشینی رومیها و خارج شدن آنها از بین-النهرین حرکتی از طرف پارتیها نمیشود، همان پارتیها، که در قرون قبل و حتی در زمان خسرو، در اینموارد بوسیله شورانیدن اهالی و قطع کردن خطوط عقب‌نشینی دشمن یا عاری کردن صفحاتی از آذوقه و غیره بلیاتی برای رومیها تدارک میکردند، اکنون گوئی، که اصلا وجود ندارند. جهت چیست؟ جهت همان است، که در این فصل کرارا ذکر شده، پارت در حال انحطاط و بل احتضار است.

مشکلات داخلی، که ذکرش پائین تر بیاید، نظم این دولت بزرگ و نیرومند را از هم گسیخته و همه را مایوس گردانیده، کسی در فکر وطن نیست، یا اگر هم باشد، نمیتواند کاری انجام دهد. باوجود این احوال باید این را هم گفت، که بلاش چهارم شخصی نبوده، که در این زمان

باستحقاق بر تخت نشسته باشد. این نظر را کارهای اردوان پنجم، که پس از این زمان بر تخت می‌نشیند، ثابت میکند. در زمان او هم دولت پارت در احتضار بود، ولی با وجود این او توانست با بهره‌مندی با رومیها دست و پنجه نرم کند و بار دیگر لژیونهای رومی را تارومار کرد، یعنی او بخاطر رومیها آورد، که شاه اشکانی است و از اعقاب همان شاهانی، که کراسوس و آن‌تونیوس را مستأصل کردند (شرح این قضایا پائین تر بیاید).

خلاصه آنکه دولت اشکانی از مقاومت الحضر در مقابل رومی‌ها استفاده نکرد.

نتیجه این جنگ روم

جنگ رومیها با بلاش چهارم اشکانی بهره‌مندی آنها خاتمه یافت، اگرچه شکست آنها از الحضر بنامشان سایه افکند.

گوئیم بهره‌مندی آنها تمام شد، زیرا بین النهرین غربی از خابور تا التقای این رود با فرات مجدداً بدست آنها افتاد و این طرف دجله از رود مزبور تا زاگرس (جبل الطاق) نیز بآنها اختصاص یافت، زیرا آدیابن را حفظ کردند، یعنی صفحه بین زاب علیا و زاب سفلی یا زاب بزرگ و کوچک، مطیع رومیها گردید و پادشاهان آن، که تا این زمان دست‌نشانده پارتیها بودند، دست‌نشانده رومیها شدند (سپاریانوس، کتاب سوروس، بند ۱۸). بنابراین بیرق رومی در صفحاتی بلند شد،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۱۶

که به تیسفون و سلوکیه و بابل خیلی نزدیک بود و معلوم است، که این شهرها دائماً در تحت تهدید رومیها در آمدند، زیرا آنها هر زمان میتوانند، با یک حمله ناگهانی شهرهای نامی مزبور را در مخاطره اندازند.

بلاش چهارم پس از جنگ رومیها تقریباً ده سال زنده بود و از وقایع این مدّت سلطنت او باز اطلاعی نیست. همینقدر از اقامت طولانی سوروس در سال ۲۰۰ و ۲۰۱ م. در مشرق معلوم است، که او از نتایج فتوحات خود در بین-النهرین اطمینان نداشته، بهمین جهت در مشرق مانده و زود بروم مراجعت نکرده، ولی از خصومت پارتیها با روم یا اقدام شاه اشکانی برای برگرداندن ولایات

از دست رفته، ذکری نمیشود. اما در باب آن قسمت بین النهرین، که در تحت اداره روم درآمده بود، محققا میتوان گفت، که پادشاهان یا امیران این قسمت از حکومت روم خوشنود نبودند، ولی در این زمان، چون میدیدند، که پارت ضعیف است، خواهی نخواهی تمکین میکردند، در انتظار اینکه دولتی قوی تر در آسیا پیدا شده رومیها را از اینجاها براند.

میگوئیم محققا، زیرا کرارا میبینیم، که اهالی مشرق زمین رومیها را دوست ندارند و هر زمان قانیدی پیدا میشود، با او همراه و با رومیها مخالف اند، چون بالاتر موارد این نوع قیامها کرارا ذکر شده است، باین یادآوری اکتفاء کرده عجاله میگذریم، تا در جای خود باینموضوع باز رجوع کنیم. خلاصه آنکه اهالی آسیای غربی عموما و ارمنستان و بین النهرین خصوصا ریاست اشکانیان یا یک پادشاه نیرومند آسیائی را بر استیلای رومیها بر آنها ترجیح میدادند.

بلاش چهارم در سال ۲۰۸ یا ۲۰۹ م. در گذشت و سوروس، یعنی شخصی، که با او جنگ کرده بود، دو سال بعدتر، در فوریه ۲۱۱ م. بنابراین سلطنت بلاش چهارم از ۱۹۱ تا ۲۰۸ م. بود. در باب صفات او چیزی محققا نمیتوان گفت، زیرا از اوضاع داخلی دولت پارت اطلاعات صحیحی در این زمان نداریم، همینقدر میتوان این عقیده داشت، که او کسی نبوده، که بتواند بر اوضاع فائق آید.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۱۷

مبحث ششم. اشک بیست و هشتم - بلاش پنجم و اشک بیست و نهم - اردوان پنجم

پس از اینکه بلاش چهارم در گذشت دو پسر او، بلاش و اردوان، مدعی سلطنت شدند. از نوشته‌های نویسندگان رومی چنین بنظر میآید، که تاج و تخت لااقل از ۲۱۶ م. نصیب اردوان گردیده، زیرا مذاکرات کاراکالا امپراطور روم، چنانکه ذکرش پائین تر بیاید، موافق نوشته‌های هرودیان (کتاب ۴، بند ۱۸ - ۲۰) با اردوان بعمل آمده، ولی از مسکوکات اشکانی چنین برمیآید، که در مدت ۱۸ سال، که از مرگ بلاش چهارم تا قیام پارسیها بر پارتیها گذشته، هر دو برادر سلطنت داشته‌اند (لیندزی، مسکوکات پارتی، صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴).

چون نام بلاش و اردوان مشابهتی با یکدیگر ندارند، نمیتوان گفت، که ذکر اسم اردوان بجای بلاش از راه التباس و اشتباه بوده، بخصوص، که واقعه زدوخوردهای رومیها با پارتیها در این زمان واقعه مهمی بود و از طرف دیگر نمیتوان صحّت مسکوکات را هم تردید کرد. بنابراین یگانه حدسی، که باید صائب باشد این است: از دو برادر مزبور اردوان در مغرب ایران سلطنت داشته، رومیها با او سروکار داشته‌اند و دیگری، یعنی بلاش در مشرق ایران. این است، که سگه‌های او هم بدست آمده. این حدس موافق اوضاع و احوال پارت است، زیرا از مدتها قبل از این زمان میبینیم، که مدعیان سلطنت پس از مرگ تقریباً هر شاهی وجود دارند و منازعات داخلی ارکان این دولت را سست کرده آن را رو بانحطاط میبرد. بنابراین در اینوقت هم همین منازعه و مجادله پیش آمده و دولت پارت را بیش از پیش ضعیف ساخته. نتیجه این جنگهای داخلی دو واقعه مهم است، که در زمان آخرین شاه اشکانی روی میدهد: ۱- حيله و تزوير کاراکالا نسبت به اردوان پنجم و جنگ پارت و روم. ۲- انقراض سلسله اشکانی بدست

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۱۸

(۱۵۱) - سگه‌های اشک بیست و هشتم (بلاش پنجم)

اردشیر پاپکان ساسانی پادشاه دست‌نشانده پارس.

جنگ کاراکالا با اردوان

در سنه ۲۱۱ م. سوروس در گذشت و پسرش کاراکالا امپراتور روم گردید. چنانکه دیوکاسیوس گوید (کتاب ۷۶، بند ۱۲) وقتیکه او شنید، که در داخله پارت نزاع دو برادر در سر تاج و تخت در گرفته، یقین حاصل کرد، که این اختلاف و منازعه زیانی بزرگ بدولت پارت، که دشمن دولت روم است، خواهد رسانید و از این جهت بسنای روم تبریک گفت. در ابتداء دولت روم نفع خود را در آن دید، که بلاش را بسلطنت بشناسد (همان نویسنده، کتاب ۷۷، بند ۱۹) و در سال ۲۱۵ م.

چنین کرد، ولی بعد می‌بینیم، که پس از این تاریخ کاراکالا فقط با اردوان در مذاکره است و او را شاه بی‌منزاع پارت میدانند (دیوکاسیوس کتاب ۷۸، بند ۱).

شهادت سگه‌ها با این مقام اردوان موافقت نمیکنند، ولی بهرحال میتوان حدس زد، که در این زمان اردوان، اگر هم یکنفر مدعی در مقابل خود داشته، بلاش را خطرناک نمیدانسته و رومیها بسبب عدم اهمیت بلاش یا از این جهت، که او در مغرب ایران نفوذی نداشته، اردوان را مورد ملاحظه یا طرف مذاکره قرار داده‌اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۱۹

کاراکالا از زمانیکه بجای پدر نشست، در نظر گرفت، که نام خود را بوسیله فتوحاتی در مشرق بلند گرداند و اسکندر ثانی شود، ولی جاه‌طلبی فوق‌العاده او با صفاتش موافقت نداشت، زیرا کاراکالا شخصی بود سست‌عنصر، سبک‌مغز و فاسد‌الاخلاق. او میخواست حدود روم در زمان او از طرف مشرق توسعه یابد، (۱۵۲) - سگه اشک بیست و نهم (اردوان پنجم)

اما اینکه این توسعه با شرافت‌مندی یا با بی‌شرفی انجام میشد، برای او اهمیت نداشت (دیو کاسیوس، کتاب ۷۷، بند ۲۲ - هرودیان، کتاب ۴، بند ۱۳) بهرحال، بنابر مقاصدی، که داشت، اقدامات خود را چنین شروع کرد: در ابتداء یعنی در ۲۱۲ م.، او آبگار (یا آبکار و یا اکبر) پادشاه خسرون را بروم احضار کرد و چون پادشاه مزبور نزد او رفت، وی را گرفته در محبس انداخت و امر کرد، که صفحه خسرون ایالتی از روم است (دیو کاسیوس، کتاب ۷۷، بند ۱۲). بعد او خواست با ارمنستان همان کند، که با خسرون کرده بود، ولی همینکه آرامنه شنیدند، که کاراکالا پادشاهشان را با خانواده‌اش در محبس انداخته، اسلحه برداشتند (دیو کاسیوس، همانجا) و سه سال بعد (یعنی در ۲۱۵ م.)، وقتیکه کاراکالا یکنفر تئوکری توس «۱» نامی را، که از مقربین او بود، با قشونی بارمنستان فرستاد، تا آرامنه را تنبیه کند، رومیها شکست خوردند (دیو کاسیوس، همان کتاب، بند ۲۱)، ولی کاراکالا بقدری شهوت جهانگیری داشت، که این سانحه اثری در وی نکرد و خواست با دولت پارت هم درافتد. برای این کار بهانه لازم بود و برای بدست آوردن آن، امپراطور روم خواهشی از بلاش پنجم کرد، تا اگر رد شود، بهانه جنگ باشد و بهانه مزبور این بود، که دو نفر گریخته بدربار پارت پناه برده بودند و کاراکالا آنها را استرداد میکرد. چون بلاش،

(۱۵۳) - سگه‌های اردوان چهارم

چنانکه میدانیم، در این وقت مدعی سلطنت و با اردوان پنجم طرف بود، صلاح خود را در این ندید، که خواهش کاراکالاً را نپذیرد و آن دو نفر را ردّ کرد. از این دو نفر یکی تیرداد نامی از شاهزادگان ارمنستان بود و دیگری فیلسوفی آن تیوخوس نام، که از پیروان فلسفه کلبی «۱» بشمار میرفت.

پس از ردّ کردن آن دو نفر فراری، که بدربار بلاش پناه آورده بودند، کاراکالاً رضایت و خوشوقتی خود را بشاه اشکانی اظهار کرد، ولی هنوز سال باآخر نرسیده بود، که نقشه جدیدی برای جنگ با پارتیها ریخت. در اینوقت بلاش پنجم از ایالات غربی ایران صرف نظر کرده و برادرش اردوان پنجم را رومیها شاه پارت میشناختند «۲». کاراکالاً، که در این زمان از شهر نیکومدی «۳» در آسیای صغیر بانطاکیه رفته بود، از اینجا سفارتی نزد اردوان فرستاد و سفیر او هدایائی گرانبهاء و عالی تقدیم کرده نامه امپراطور را رسانید. مضمون آن چنین بود (هرودیان، کتاب ۴، بند ۱۸): «شایسته امپراطور نیست، دختر یکی از تبعه‌اش را ازدواج

(۱) - Cynique.

(۲) - این اردوان را بعضی اردوان چهارم و برخی اردوان پنجم میدانند، ولی اخیرا بیشتر نویسندگان، که از جمله گوت شمید است، او را اردوان پنجم دانسته.

(۳) - NiComedie.

کند و داماد شخصی باشد، که پادشاه نیست. دولت روم و دولت پارت دو دولتی هستند، که عالم را بین خودشان تقسیم کرده‌اند و اگر وصلتی بین این دو دولت شود، حدودی، که آن دو را از یکدیگر جدا سازد، وجود نخواهد داشت و قوه‌ای نخواهد بود، که بتواند در مقابل آنها مقاومت

کند. پس از آن هردو دولت میتوانند، تمامی مردمان وحشی را، که در حدود و همسایگی آنها سکنی دارند، در تحت اطاعت خودشان در آورند و آنها را با یک حکومت غیر جامد و انحناپذیر اداره کنند. پیاده نظام روم از بهترین سربازان عالم ترکیب شده و کسی مانند آنها نتواند جنگ تن‌بتن کند. سواره نظام پارت در میان ملل دیگر از حیث عدّه و مهارتش در تیراندازی نظیر ندارد. با اتّحاد این دو قوه و هم‌آهنگی آنها تمامی عالم را میتوان تسخیر کرد و یک دولت جهانی تشکیل داد. اگر چنین اتّحادی بین دولتین برقرار گردد، دیگر امتعه و مال التّجاره پارتی و رومی بمقدار کم و پنهان از پارت بروم و از روم بپارت وارد نخواهد شد. بعکس، چون هردو ملّت متحدند، معاوضه و مبادله اجناس آزادانه بین تبعه‌شان بعمل خواهد آمد و هردو ملّت در آسایش خواهند بود».

اردوان از مطالعه نامه کاراکالا دوچار حیرت گردید و در اندیشه فرورفت، زیرا باور نمیکرد، که پیشنهاد امپراطور روم جدّی باشد یا با شرافتمندی انجام شود. این نقشه بنظر او غریب می‌آمد و تصوّر نمیکرد، که قابل اجراء باشد. از طرف دیگر او ملاحظه داشت، از اینکه بفرمانده ۳۲ لژیون رومی جوابی بدهد، که باعث قطع روابط دوستانه گردد (دیوکاسیوس، کتاب ۵۵، بند ۲۳-۲۴). بنابراین جواب را بتأخیر انداخت، تا بتواند معاذیری برای انجام خواهش امپراطور بیابد. بعد گفت پیشنهادی، که کاراکالا میکند، گمان نمیکنم باعث خوش‌بختی زن و شوهر باشد، زیرا آنها زبان یکدیگر را نمیدانند و اخلاق و عادات و وضع زندگانی یکی برای دیگری غریب است. در میان پاتری‌ثیان «۱» (نجبای روم)

(۱) - Patriciens.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۲۲

اشخاصی زیاد هستند، که دخترشان را امپراطور میتواند ازدواج کند و اینکار کرداری ناشایست نخواهد بود، چنانکه شاهان پارت از خانواده سلطنت دخترانی میگیرند و بالاخره نمی‌زیبند، که از دو خانواده سلطنت یکی خونس را با خون دیگری مخلوط و ناپاک گردانند. در باب تصمیم

کاراکالا پس از رسیدن جواب اردوان با دو روایت است. دیوکاسیوس گوید (کتاب ۷۸، بند ۱)، که کاراکالا این جواب را ردّ پیشنهاد خود دانسته برای جنگ با اردوان بطرف حدود پارت حرکت کرد، ولی هرودیان عکس این روایت را ذکر کرده و گوید (کتاب ۴، بند ۲۰): «کاراکالا باز سفیری با هدایائی فرستاد و قسم خورد، که در این پیشنهاد جدی است و نیتی جز دوستی و اتحاد ندارد. پس از آن اردوان خواهش او را پذیرفت و او را داماد خود خوانده گفت، که امپراطور خودش بیاید و زنش را ببرد. بعد پارتیها بتهیه اسباب پذیرائی رومیها پرداختند و خوشوقت بودند، که بین دولتین صلحی جاویدان برقرار خواهد بود. کاراکالا با رومیها بخاک پارت گذشت مثل اینکه این خاک خاک دولت خود او باشد. همه جا پارتیها در سر راه قیصر تعظیم و تکریم او را بجا آوردند، قربانگاهها ساخته قربانیها کردند و برای اینکه هوا معطر باشد عطریات گوناگون سوختند. کاراکالا هم از این قسم پذیرائیها خوشنودی خود را مینمود. وقتیکه مسافرت او بانتهای رسید، یعنی بدربار پارتی نزدیک شد، قبل از اینکه وارد پایتخت گردد، اردوان باستقبال او شتافت، تا در جلگه وسیعی داماد خود را پذیرائی کند. در اینوقت پارتیها لباسهای زربفت خود را پوشیده و سرشان را با تاج گلهائی، که از گلهای تازه ساخته بودند، زینت داده بمیگساری و رقص پرداختند و نغمات نی در اطراف پیچید. پس از آن تمامی ملتزمین اردوان جمع شدند، از اسبهایشان فروآمده، کمان و ترکش را بیکسو نهاده آزادانه بعیش و عشرت مشغول شدند. ازدحام پارتیها زیاد بود و ترتیبی نداشتند، زیرا از چیزی نمیترسیدند و میخواستند دامادشان را ببینند. چنین بود وضع پارتیها، که ناگهان کاراکالا با اشاره‌ای برومیها

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۲۳

فرمان داد، پارتیها حمله کنند و آنها را از دم شمشیر بگذرانند. رومیها حمله کردند و پارتیها غرق حیرت شدند و بالاخره، چون دیدند ضربتها است، که بر آنها وارد میآید، پراکنده پا بفرار گذاشتند. اردوان را قراولان او از معرکه بدر برده بر اسب نشانند و او با کمی از ملتزمین خود گریخت. باقی پارتیها را رومیها ریزریز کردند، زیرا آنها نه میتوانند خودشانرا با اسبهایشان رسانیده از جلگه خارج شوند و نه مقدورشان بود بدونند، چه لباسهای آنها بلند بود و مناسبت با این وضع آنها نداشت و دیگر باید در نظر داشت، که بیشتر آنها بی کمان و ترکش بدینجا آمده بودند، زیرا بعروسی دعوت شده بودند نه بجنگی. کاراکالا، پس از اینکه کشتاری زیاد کرد، و اسرای

بسیار با غنائم بر گرفت، عقب نشست و بسربازان خود اجازه داد شهرها و دهات را بسوزانند و هر جا را، که بخواهند غارت کنند».

چنین است نوشته‌های هرودیان و اگرچه بعضی نویسندگان نوشته‌های او را مانند نوشته‌های دیوکاسیوس معتبر نمی‌دانند، ولی از آنجا، که خودش رومی بوده و با این شرح و بسط رفتار خائنه کاراکالا را بیان کرده، نمیتوان گفت، که این اخبار را جعل کرده. بعکس سکوت دیوکاسیوس در این مورد باعث حیرت است، اولاً او گوید، که واقعه‌ای در این جنگ روی نداد، جز اینکه دو نفر سرباز رومی در سر خیک شرابی منازعه داشتند و کاراکالا امر کرد خیک را بدو نیم کنند و دیگر این اظهار او، که واقعه‌ای روی نداد، با بند ۲۷ همان کتاب او، که میگوید رومیها غرامتی سنگین به پارتیها پرداختند، موافقت نمیکند. اگر توهینی بزرگ وارد نکرده بودند، چرا غرامت دادند؟ سوّم، چنانکه راولین سن گوید، او از مستخدمین دولت روم بوده و خواسته این جنگ رومیها را با پارتیها باختصار برگذار کند (ششمین دولت مشرق، صفحه ۳۵۵). بالاخره روایت دیوکاسیوس نه فقط با خبری، که هرودیان ذکر کرده، موافقت ندارد، بل با نوشته‌های سپارتیانوس هم موافق نیست، زیرا دیوکاسیوس گوید، که اصلاً جنگی بین پارتیها واقع نشد

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۲۴

(کتاب ۷۸، بند ۱)، ولی سپارتیانوس صریحاً اظهار میدارد، که جنگی رویداد و کاراکالا بر ولات اردوان غالب آمد (کتاب کاراکالا، بند ۶). بعد دیوکاسیوس افزوده، که کاراکالا به بین النهرین علیا و آدیابن داخل شد، و حال آنکه سپارتیانوس گوید از راه بابل عزیمت کرد (همانجا). بنابراین قرائن باید گفت، که روایت هرودیان اختراع او نیست، شاید او در توصیف احوال رومیها و پارتیها مبالغه کرده باشد، ولی اصل قضیه، که خیانت کاراکالا باشد، بی اساس نبوده و در مراجعت از تیسفون، کاراکالا از آدیابن گذشته. به کاراکالا یک عمل ناشایست و وحشیانه دیگری نیز نسبت میدهند: وقتیکه او از آدیابن میگذشته، مقبره شاهان پارت را خراب کرده، استخوانهای مردگان این سلسله را بیرون آورده و دور انداخته. گوت شمید گوید، که او پنداشته بود، این مقبره از شاهان آدیابن بوده، ولی معلوم نیست، با مقبره پادشاهان آدیابن چرا میبایست آن رفتار وحشیانه بشود. این عمل و اعمال دیگر کاراکالا باعث شده، که حتی خون سردترین مورخ او را دشمن

عمومی نوع بشر دانسته (گیب بن، جلد ۱، صفحه ۲۷۲) «۱». اما اینکه اشکانیان قبورشان را در کجا ساخته بودند، بیشتر نویسندگان عقیده دارند، که قبور آنها در شهر اربیل در آدیابن بوده و نیز معلوم گشته، که این محل در زمان سلاطین آسور و شاهان هخامنشی جایی بوده، که مقصرین محکوم باعدام را در آنجا میکشند. از قرائن چنین بنظر میآید، که کاراکالا زمستان آن سال را در ادس (اورفا) گذرانیده و در آنجا بشکار و تفریحات گوناگون پرداخته (هرودیان، کتاب ۴، بند ۲۱). بعد او در بهار تهدید کرد، که دوباره میخواهد بخاک پارت تجاوز کند و این خبر باعث وحشت مادیها و پارتیها، گردید (دیوکاسیوس، کتاب ۷۸، بند ۳)، ولی در آوریل همان سال، یعنی ۲۱۷ م. او خواست بتمشای معبد ربّ النوع ماه در حرّان برود و در راه بدست یولیوس مارتالیس «۲» یکی از مستحفظین خود کشته شد (دیوکاسیوس،

(۱)-272. t. 1. p. Gibbon.

(۲)-Julius Martialis.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۲۵

همان کتاب، بند ۵- هرودیان و سپارتیانوس و اوتروپی یوس نیز این خبر را تأیید کرده‌اند).

پس از کاراکالا جانشین او ماکری نوس «۱» میخواست از جنگ احتراز کند، ولی دیر بود، زیرا پارتیها از خیانت کاراکالا و خراب کردن قبور شاهان اشکانی چنان برآشفته بودند، که ممکن نبود آنها را ساکت کرد و از طرف دیگر اردوان برخلاف بعض شاهان آخری اشکانی دارای عقل و عزم بود. او، باوجود اینکه بزحمت از اردوی رومیها فرار کرده بود و در مدّت چندین ماه نمیتوانست اقدامی کند، در زمستان ۲۱۶ م. بخود آمد و بجمع آوری قشونی پرداخته تصمیم کرد، که از رومیها، در ازای رفتار ناشایست و خائنانه کاراکالا، انتقام بکشد. بنابراین او با قشونش باردوی رومیها نزدیک میشد، که در اینوقت کاراکالا را کشتند و جانشین او ماکری نوس دید، که پارتیها برای جنگ حاضرند و، چون از سرحدّ روم خواهند گذشت، با اینوضع جنگ حتمی است، مگر اینکه عهد مودّت با پارتیها بسته شود (دیوکاسیوس، کتاب ۷۸، بند ۲۶). بنابراین امپراطور

سفیری نزد اردوان فرستاده پیشنهاد کرد، که حاضر است، تمامی اسرا را پس بدهد، بشرط اینکه عهد صلحی منعقد گردد. اردوان بی تردید این پیشنهاد را رد کرده افزود، که باوجود این شرایط صلح را اظهار میدارم. ماکری نوس باید این کارها را بکند: ۱- اسرا را پس بدهد. ۲- شهرهائی را، که کاراکالاً خراب کرده از نو بسازد. ۳- غرامتی از بابت خراب کردن قبور اشکانی پردازد.

۴- بین النهرین (یعنی بین النهرین علیا) را رد کند (دیوکاسیوس، کتاب ۷۸، بند ۲۶). برای قیصر روم پذیرفتن این شرایط امکان نداشت، این بود، که ماکری نوس آماده جنگ شد.

جنگ پارتیها با رومیها

پس از آن شاه اشکانی تا نصیبین پیشرفت و در اینجا جنگ بزرگی رویداد، که در تاریخ پارت آخرین جنگ پارتیها با رومیها است و زمان اقتدار و نیرومندی دولت پارت را

(۱)-Macrinus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۲۶

بخاطر میآورد. این سخت ترین جنگی بود، که طرفین با یکدیگر کردند و بالاخره پارتیها رومیها را درهم شکستند. عدّه سپاهیان اردوان زیاد بود و همه خوب مجهّز بودند. این قشون از سواران تیرانداز خوب تشکیل یافته بود و بعلاوه سپاهیان در این جنگ شرکت داشتند، که سنگین اسلحه بشمار میرفتند، زیرا اسلحه دفاعیشان کامل بود. اینها بر شترهائی سوار و دارای نیزه‌های بلند بودند (هرودیان، کتاب ۴، بند ۲۸). لشکر رومی از لژیونها ترکیب یافته بود و عدّه بسیاری از سپاهیان سبک اسلحه آنها کمک میکرد و بعلاوه یک دسته قوی از سواره نظام موری تانیا «۱» در این قشون داخل بود (هرودیان، کتاب ۴، بند ۳۰).

دیوکاسیوس گوید، که جنگ در سر آبشخور در گرفت (کتاب ۷۸، بند ۲۶)، ولی هرودیان نوشته، که سواره نظام پارت سخت حمله کرده برومیها باران تیر بارید، بعد جدالی رویداد، که بطول انجامید، رومیها از تیرهای سواران پارتی و نیزه‌های دسته شتر سواران سخت در عذاب بودند و

هرچند هرزمان، که بدشمن میرسیدند، در جنگ تن‌بتن فائق می‌آمدند، ولی از زیادی تلفاتی، که از سواران پارتی و شترسواران بآنها میرسید، مجبور می‌گشتند عقب بنشینند. در این احوال پارتیها رومیها را تعقیب میکردند و رومیها برای جلوگیری از این تعقیب گلوله‌هائی خاردار بزمین میافشانند یا کاری دیگر میکردند، که پباهای شترها آسیب رسانیده حرکت سواران پارتیها را کند کنند. این حيله برای رومیها خیلی مفید افتاد و تعقیب کنندگان بزحمت افتاده دست از تعقیب برداشتند. پس از آن هر دو طرف باردویشان برگشتند، بی‌اینکه نتیجه قطعی گرفته باشند. روز دیگر هم طرفین از صبح تا شام جنگیدند، بی‌اینکه بنتیجه‌ای رسیده باشند، ولی هرودیان این جدال را توصیف نکرده. پس از آن روز سوم در رسید و پارتیها حمله را شروع کردند، با این مقصود، که تمامی قوای خود را بکار برده رومیها را محاصره و اسیر کنند. چون نفرات پارتیها بیش از عدّه رومیها بود، اینها در این

(۱) -Mauritania. (مراکش کنونی).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۲۷

احوال چاره را در این دیدند، که خطّ جنگ را بکشانند، تا پارتیها نتوانند از جناحین گذشته پشت رومیها را بگیرند. بر اثر این کار صفوف رومی ضعیف گردید و پارتیها از این وضع استفاده کرده با حملات سخت سپاه دشمن را درهم شکستند (هرودیان، کتاب ۴، بند ۳۰). در اینجا بین هرودیان و دیوکاسیوس اختلافی است. اولی گوید: روز سوم مانند روز اول و دوم جنگ خاتمه یافت و هیچکدام از طرفین بنتیجه قطعی نرسید، ولی دومی عقیده دارد، که همان روز سوم پارتیها رومیها را درهم شکستند. باری ما کری‌نوس امپراطور روم یکی از اشخاصی بود، که در ابتداء فرار کرد، عقب‌نشینی او با شتاب، رومیها را مأیوس ساخت و تمامی آنها بزودی آگاه شدند، که شکست خورده‌اند. پس از آن رومیها باردوگاه خود پناه بردند (دیوکاسیوس) و تلفات هر دو طرف زیاد بود. هرودیان گوید پشته‌هائی، که از کشتگان ساخته شده بود، بقدری بلند بود، که طرفین یکدیگر را نمیدیدند و حرکت سواران همواره دشوار میگشت. بنابراین هر دو طرف برای صلح آماده گشتند: سپاهیان ما کری‌نوس، که هیچگاه امیدواری زیاد بشجاعت او نداشتند، در این موقع،

که یأس او را مشاهده کردند، میخواستند نظم و ترتیب را بهم زده بروند. سواره‌نظام اردوان، که از سپاهیان چریک ترکیب یافته بود، نه از افراد قشون دائمی، از بودن در دشت و زیر اسلحه در مدّت چند ماه خسته شده بود و سواران میخواستند بخانه‌هایشان برگردند.

بنابراین ماکری‌نوس مذاکرات صلح را باز شروع کرد. او حاضر شد ایندفعه چیزی بیشتر بپارتیها بدهد و عقیده داشت، که چون پارتی‌ها مقاومت رومیها را در جنگ دیده‌اند، این دفعه حاضر خواهند شد، بکمتر از آنچه تقاضا کردند، راضی شوند. او درست فهمیده بود، زیرا ایندفعه اردوان بین النهرین علیا را استرداد نکرد و راضی شد باینکه رومیها غرامات خساراتی را، که وارد کرده‌اند بپردازند.

بر اثر مذاکرات ماکری‌نوس پذیرفت، که اسرای پارتیها را پس بدهد، غنائمی را، که کاراکالا از غارت محل‌های پارتی برگرفته بود، ردّ کند و پنجاه میلیون

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۲۸

(۱۵۴) - سگه‌هایی که معلوم نیست متعلق بکدام یک از شاهان اشکانی است

دینار رومی بپردازد (این مبلغ معادل یک میلیون و نیم لیره انگلیسی بپول کنونی بوده) (۱).

دیوکاسیوس گوید، که چون رومیها شرم داشتند اذعان کنند، که با پول صلح را از پارتیها میخرند، میگفتند این پول را از بابت هدایائی میپردازیم، که میخواستیم بشاه و بزرگان پارت بدهیم (کتاب ۷۸، بند ۲۷).

چنین بود نتیجه جنگی، که پس از سیصد سال رقابت بین رومیها و پارتیها، باز بفتح پارتیها خاتمه یافت و رومیها صلح را با پول خریدند نه با قوّت بازو و اسلحه در دشت نبرد. این صلح نام اردوان و پارتیها را بلند کرد و برای رومیها باعث سرشکستگی گردید، بخصوص، که دولت پارت، چنانکه میدانیم، همواره در انحطاط بود و در همین اوان با سرعت رو بانقراض میرفت. اکنون موقع آن است، که بروابط پارتیها با رومیها در اینجا خاتمه داده بامور داخلی دولت پارت بپردازیم. فقط یک مسئله میماند، که برای اینکه خواننده در انتظار نباشد، باید در همینجا جواب آنرا بدهیم: بین

النهرين عليا چه شد؟ آیا بايران برگشت يا براي هميشه در دست روميها ماند؟ بلي در دست روميها ماند، زيرا

(۱) - یکصد و بیست میلیون ریال.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۲۹

مقدّر نبود، که دولت اشکانی دوام یافته آن را پس بگیرد، ولی بدست دولت ساسانی نصیبین و بعضی قسمتهای دیگر بايران برگشت، چنانکه در جای خود بیاید. اما اینکه شاهی مانند اردوان پنجم چرا این قسمت بین النهرین را پس نگرفت، جواب معلوم است. دولت پارت در شرف انقراض بود و اختلال این دولت از زمانهای شاهان قبل، بعد از بلاش اول، بحدی رسیده بود، که فتح پارتیها نسبت بروميها نتوانست این دولت را قوی و ارکان آن را محکم گرداند. در این حال طبیعی است، که اردوان نمیتوانست از امور داخلی صرفنظر کرده تمامی حواس خود را بامور خارجی مصروف دارد. حق هم با او بود. در اینموارد نمیتوان انتظاری دیگر داشت:

مملکتی، که در داخله اش نفاق است، در مقابل خارجه سست است و دولت اشکانی هم از اینقاعده مستثنی نبود.

قیام اردشیر پاپکان ساسانی بر اردوان

اردشیر پاپکان ساسانی

بدوا باید بدانیم، که اردشیر پاپکان کی و از چه قومی بود.

این مطلب در جای خود، یعنی جائی، که از سلسله ساسانی صحبت خواهد بود، مشروحا گفته خواهد شد. باوجود این، ولو باختصار هم که باشد، باید در اینجا نیز او را شناساند: چنانکه طبری گوید (تاریخ الامم و الملوك، جزء ثانی، صفحه ۵۶): ساسان مؤبد معبدی بود، که در استخر برای ناهید (یکی از یزتها یا ایزدان مذهب زرتشت) ساخته بودند و زن او رام بهشت را دختر یکی از پادشاهان بازرنگی میدانستند. این سلسله پادشاهان در استخر سلطنت داشت. پاپک پسر ساسان در

شهر خیر در کنار دریاچه پختگان یا بختگان حکومت میکرد. او برای پسرش اردشیر منصب دژبانی (قلعه‌بیگی) قلعه داراب گرد را گرفت و پادشاهی، که این منصب باو داد گوزهر بازرنگی بود (دژبان را در این زمان ارگ‌بذ میگفتند) «۱».

(۱) - طبری ارجبذ نوشته، که معرب ارگ‌بذ است.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۳۰

بعدها پاپک گوزهر را کشت و از اردوان عنوان پادشاهی برای پسرش شاپور خواست و باوجود امتناع اردوان از اعطای آن، شاپور بعد از فوت پدرش خود را پادشاه دانسته برادرش اردشیر را دعوت کرد از او تمکین کند. نزدیک بود جنگی بین دو برادر درگیرد، ولی در اینوقت شاپور ناگهان درگذشت و اردشیر تاج پادشاهی بر سر نهاد. این است مفاد روایت طبری، که با روایت کارنامه اردشیر - پاپکان و فردوسی اختلاف کلی دارد. موافق این روایت نسب ساسان جدّ جدّ اردشیر به بهمن اردشیر دراز دست میرسد، یعنی جدّ جدّ او، که نیز ساسان نام داشت و پسر دارا معاصر اسکندر بود، پس از کشته شدن دارا بهند رفت. در دوره اشکانیان، ایران بدویست و چهل دولت کوچک تقسیم میشد و شاه اشکانی بر تمامی پادشاهان سلطنت داشت، پاپک، که پادشاه پارس بود، خوابهائی حیرت آور دید و دانشمندان آنرا چنین تعبیر کردند، که چوپان او ساسان یا پسرش شاه خواهند شد. پس از آن پاپک ساسان را خواسته معلوم کرد، که نسب او به بهمن اردشیر دراز دست میرسد و دختر خود را باو داد و از این زواج اردشیر بدنیا آمد. معلوم است، که این روایت افسانه است و آنرا از این جهت گفته‌اند، که نسب ساسانیان را به هخامنشی‌ها برسانند، زیرا از انقراض سلسله هخامنشی تا زمان پاپک ۵۵۵ سال گذشته بود و بنابراین ممکن نبود نسب ساسان در چهار یا پنج پشت به داریوش یا دارای داستانها برسد. ثانیاً اگر ساسان بهند رفت و اولاد او تا زمان اردوان در آنجا ماندند، خیلی بعید است، که ساسان معاصر پاپک پنج قرن و نیم پس از مهاجرت نیاکانش بهند، ایرانی مانده و پارس مراجعت کرده چوپان پاپک شده باشد. بالاخره، با صرف نظر از همه این ایرادات، ساسان، چنانکه ذکر شد، پدر پاپک بود، نه داماد او و زن او رام‌بهشت را دختر گوزهر بازرنگی امیر استخر میدانستند، نه دختر پاپک. در جای خود ما باین

موضوع باز رجوع خواهیم کرد، تا معلوم باشد، که نسب صحیح اردشیر پاپکان بکی‌ها میرسیده. عجاله باختصار گوئیم، که بعد از اسکندر در پارس حکمرانانی پیدا شدند، که آنها را آثرپات

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۳۱

مینامیدند (اکنون باید آذربان گوئیم). این پادشاهان روحانی در آتشکده پارس خدمت میکردند و سنن مذهبی را محفوظ میداشتند. آذربانان عدّه‌شان زیاد است و از مسکوکات آنها، که بدست آمده، عدّه آنها بیش از سی نفر است. پاپک معاصر اردوان یکی از آنها بود و اردشیر پسر او. بنابراین اردشیر پاپکان از این سلسله پادشاهان روحانی پارس بود، نه از دودمان اردشیر درازدست هخامنشی. اما اینکه چرا ساسانیان خواسته‌اند نسبشان را به هخامنشیها، یا چنانکه در داستانهای ما گفته‌اند، به کیانیان برسانند، مقصود روشن است:

سلسله هخامنشی از حیث ابهت برتر از تمام شاهان ایران قدیم بودند و چنانکه اشکانیان نسب خودشان را به اردشیر دوّم با حافظه میرسانیدند (فری یاپت پسر اردشیر دوّم) ساسانیان نیز خواسته‌اند از آنها عقب نمانند. در ایران اسلامی نیز خواهیم دید، که نسب بعض سلسله‌ها را بشاهان ساسانی مانند بهرام گور و غیره میرسانیدند. در تمامی این موارد مقصود یکی است و در جای خود این جهات ذکر خواهد شد.

خروج اردشیر بر اردوان

بر اثر اوضاعی، که بالاتر ذکر شد، اردشیر پاپکان ساسانی تقریباً در ۲۲۰ م. یا قدری پس از آن بر اردوان خروج کرد. او در اینوقت پادشاه دست‌نشانده پارس بود و اگرچه بعض نویسندگان عهد قدیم، مانند دیوکاسیوس، او را بطور ساده یکنفر پارسی گفته و برخی او را از خانواده‌ای متوسط دانسته‌اند (آگاثیاس، کتاب ۲، بند ۲۷) باوجود این شکی نیست، که این نوع نویسندگان در اشتباه افتاده‌اند و عقیده‌ای، که هرودیان در بند ۶ کتاب ششمش ذکر کرده، صحیحتر است، یعنی اردشیر پادشاه دست‌نشانده پارس بوده. تاریخ این قیام درست روشن نیست، زیرا نویسندگان رومی در این باب ساکت‌اند و فقط در سنه ۲۲۶ م. از تهدیدی، که اردشیر برومیها کرده، سخن میرانند، ولی ظنّ

قوی این است، که جنگ اردشیر با اردوان و غلبه او قبل از این سنه رویداده، زیرا با گرفتاریهای داخلی معقول نبود، که

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۳۲

اردشیر (آلکساندر سور) امپراطور روم را تهدید کند. بعضی فتح اردشیر را بر اردوان بسال ۲۲۴ م. یعنی سال سوم سلطنت آلکساندر سور امپراطور روم، مربوط میدانند، ولی مدرک آن معلوم نیست. بنابراین بطور کلی میتوان گفت، که قیام و غلبه اردشیر بر اردوان در سنه‌ای بین ۲۲۰ و ۲۲۶ م. رویداده.

اردشیر پس از خروج بر اردوان و اعلان استقلال پارس، فوراً مورد تعرض شاه اشکانی واقع نشد و بنابراین فرصت یافت بممالک همجوار پارس پردازد، با این مقصود او در ابتداء به کرمان حمله کرده این مملکت ضعیف را تسخیر کرد، بعد عازم شمال گردیده صفحات دوردست ماد، یعنی حوالی یزد و اصفهان را در تحت نفوذ خود در آورد. در اینوقت اردوان عازم مبارزه شد، قشونی جمع کرده بقصد او رفت و داخل پارس گردیده با رقیب خود دست و پنجه نرم کرد. پس از آن سه جدال بین اردوان و اردشیر رویداد (دیوکاسیوس، کتاب ۸۰، بند ۳). در جدال آخری، که در جلگه هرمزد (هرمزگان) بین بهبهان و شوشتر در کنار رود جراحی وقوع یافت، اردوان جنگی سخت کرده تمامی مساعی خود را بکار برد، ولی بر دشمن فائق نیامد و نه فقط شکست خورد، بل کشته شد (دیوکاسیوس، همانجا- هرودیان، کتاب ۶، بند ۶ و ۷- آگاتیاس، کتاب ۲، بند ۲۵ و بعد از آن). گوت شمید گوید (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۶۲) اردشیر از اردوان خواسته بود، که محلّ جنگ را معین کند و اردوان این تقاضا را، بیشتر بواسطه شرافتمندی تا موافق عقل، پذیرفته محلّ را معین کرده بود. بعد اردشیر موقع مناسبی را در سرچشمه آبی انتخاب کرده خندقی هم دور آن کنده بود. نیز گوت- شمید مینویسد، که بعد از جنگ، اردشیر از اسب پائین آمده بسر بریده اردوان لگد زد (همانجا). این شکست باوجود اینکه مهم بود، باز قطعی نبود و نمیشد گفت، که دولت اشکانی از پای درآمده، زیرا اردوان پسرانی داشت، که یکی از آنها میتوانست جانشین او گردد و چنین هم شد، زیرا یکی از پسران اردوان (آرتاواسدس نام، خود را شاه پارت خواند و جمعی از پارتیها او را بسطنت

شناختند. بعد او سگه‌هائی زد، که تاریخ بعض آنها از ۲۲۷ م. است. سگه‌ای از او بدست آمده، که در ابتداء آنرا از راه اشتباه به بلاش پنجم نسبت میدادند «۱»)، ولی بنابر تحقیقی عمیق‌تر، بعد معلوم شد، که از آرتاواسدس یا (آرتابادو) است (آرتاواسدس هم باید مصحف همان آرتاباد باشد). در باب وقایع بعد عجاله تا بتاریخ دوره ساسانی برسیم، بطور خلاصه گوئیم، که اردشیر پس از غلبه بر اردوان بتسخیر ممالک ایران پرداخت. در اینوقت خسرو پادشاه ارمنستان، که بهمراهی اردوان بر تخت نشسته بود و عمو یا دائی آرتاواسدس یا آرتاباد بود، (پروکوییوس، ابنیه ژوستینی، کتاب ۳، بند ۱) بکمک شاهزاده مزبور آمد و قشونی جمع کرده با اردشیر جنگید و حتی او را شکست داد (دیوکاسیوس، کتاب ۸۰، بند ۳)، ولی بالاخره اردشیر با حيله بر او غالب آمد و بعد در همه جا فاتح گردید. موسی خورن گوید، که ارامنه کمک‌های جدی باشکانیان کردند و برای آنها بسیار کوشیدند (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۶۸-۷۰). نویسندگان ارمنی این پادشاه ارمنستان را خسرو نامند، ولی از نوشته‌های آنها معلوم نیست، که خسرو از اقربای نزدیک اردوان بوده باشد (موسی خورن، کتاب ۲، بند ۶۴-۷۰). پس از چند سال اردشیر بر تمامی مملکت پارت استیلاء یافت و از خانواده اشکانی اشخاصی زیاد بدست آورده نابود ساخت (موسی خورن، همان کتاب، بند ۷۰)، ولی شاهزادگانی هم فرار کرده در جاهای محکم یا صفحات دور سکنی گزیدند، چنانکه در تاریخ دوره ساسانی بیاید.

جهت خروج اردشیر بر اردوان

جهت قیام پارسها بریاست اردشیر پاپکان بر اردوان درست معلوم نیست، ولی آگاثیاس «۲» در باب اردشیر چنین نوشته (کتاب ۲، بند ۲۵): «اردشیر مغی بود، که از اسرار مذهب اطلاع کامل داشت» (این عبارت آگاثیاس هم نظری را، که بالاتر در باب نسب اردشیر ذکر کردیم تأیید میکند). عبارت نویسنده مزبور میرساند، که

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۳۴

مغها در این قیام اردشیر و پارسیها شرکت داشته آنها را تشویق میکردند و اردشیر هم موقع را مناسب خیالات خود دیده از آن استفاده کرده است. جهت نارضامندی مغها را باید از اینجا دانست، که اشکانیان بآنها میدان نمیدادند و سعی داشتند، که از نفوذ آنها در امور دولتی بکاهند و دیگر اینکه اشکانیان با نظر تساهل و تسامح بمذاهب ملل تابعه مینگریستند و مذهبی را بر مذهبی ترجیح نمیدادند، و حال آنکه مغها مذهب زرتشت را بالاتر از سایر مذاهب دانسته عقیده داشتند، که این دین باید مذهب رسمی ایران باشد (گیب بن، انحطاط و سقوط امپراطوری روم، جلد اول، صفحه ۳۲۲-۳۲۳). اما این مسئله، که آیا اردشیر برای مذهب یاغی شده و دست بشمشیر برده یا او مقصود سیاسی داشته و خواسته از این موقع استفاده کند، از جهت فقدان مدارک روشن نیست، ولی طبیعی تر آن است، که بگوئیم قیام او فقط از جهت حسّیات مذهبی نبوده. چون دودمان اشکانی را ضعیف و احوال ایران را در زمان اردوان مشوّش دیده، خواسته است، مقصود خود را، که رسیدن بسطنت و روی کار آمدن قوم پارس باشد، انجام دهد و در اینوقت برای پیشرفت کار خود و جلب حسّیات مردم پارس، رنگ مذهبی بخروج خود داده. اما در باب موقع اردوان در اینوقت در ایران، باید گفت، که موسی خورن مورّخ ارمنی گوید (تاریخ ارمنستان، جلد ۲، صفحه ۶۸): دو شعبه از خانواده اشکانی در باختر سلطنت میکردند و دست نشانده شاه اشکانی بودند. اینها بقدری با شاه خصومت میورزیدند، که تابعیت اجنبی را بر تمکین از او ترجیح میدادند و نیز میدانیم، که جنگ اردوان با رومیها، اگرچه بفتح او خاتمه یافت، ولی از قوایش هم کاست. بعد دیده میشود، که اردوان میخواهد زودتر با رومیها شرافتمندانه کنار آمده بجنگ خاتمه بدهد. جهت معلوم است: دشمنان داخلی خاطر او را نگران میداشتند و در خود خانواده اشکانی کسانی زیاد با دشمنان او همدست بودند. از روابط پارتیها با پارسیها چیز زیادی نمیتوان گفت. همینقدر از نوشته‌های سترابون استنباط میشود

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۳۵

(کتاب ۱۵، فصل ۳، بند ۲۴)، که شاهان اشکانی پذیرفته بودند پارس از خود پادشاهانی دست‌نشانده داشته باشد «۱» و معلوم است، که با حفظ استقلال داخلی پارس، مذهب و عادات و اخلاق پارسیها هم محفوظ بود. در باب مذهب هم میدانیم، که پارتیها سیاست تساهل و تسامح را پیروی میکردند و بنابراین از تعصب مذهبی در اینمورد چیزی نمیتوان گفت، ولی مسلم است، که اشکانیان پس از اینکه اقتدار یافته‌اند سعی بوده‌اند، از نفوذ مغ‌ها بکاهند «۲»، باین معنی، که اگر چه مغها در مجلس مشورت (مغستان یا مهستان) دولت پارت داخل بوده‌اند، ولی در واقع امر نفوذ آنها در کارهای دولتی کم یا هیچ بوده و دیگر از گفته هرودیان (کتاب ۶، بند ۳۰) چنین برمیآید، که پارتیها مردگانشان را میسوزانیدند.

اگر این خبر صحیح باشد، معلوم است، که این کار آنها هم مورد نفرت مغها و پیروان زرتشت بوده، زیرا در مذهب مزبور آتش مقدس است و آنها نباید آلود، و حال آنکه مرده پلید است.

زوال دولت پارت و انقراض سلسله اشکانی ایران

جهات آن

بالا تر گفتیم، که فتح پارتیها نسبت بروم، باوجود اینکه واقعه مهمی بود، نتوانست مبنای دولت را تقویت کند و این دولت قدیم پانصد ساله (تقریباً) با سرعت رو بانقراض رفت. اکنون موقع آنست، که ابتداء ببینیم جهات این انقراض چه بوده. جهات آنها مورّخین و نویسندگان از اسباب مختلف و گوناگون دانسته‌اند، ولی نمیتوان بتحقیق دانست، که علل زوال دولت پارت همین چیزها است، که گفته‌اند یا جهات دیگری نیز

(۱) - این عبارت سترابون شامل شاهان اوّلی اشکانیان است، زیرا زمان حیات جغرافیادان و مورّخ مزبور تقریباً تا ۴۰ م. بوده.

(۲) - پائین تر در مبحث مذهب در دولت پارت باین مطلب مراجعه خواهیم کرد.

وجود داشته، که ما نمیدانیم. بنابراین اول باید دید، که علل انقراض را از چه میدانند. بعضی گویند، هر قومی، که ریاست داشته از تابع شدن بقومی دیگر تنفر دارد و منتظر فرصت است، تا رشته تابعیت را پاره کند، در اینمورد هم بعض اقوام ایران مانند پارسیها و مادیها و گرگانیها و غیره همین وضع را نسبت بپارتیها داشته‌اند، تا آنکه در این زمان از اطاعت آنها خارج شده‌اند و در این واقعه قوم پارسی پیشقدم بوده. این نظر مسئله را حلّ نمیکند، زیرا دولت پارت چهارصد و هفتاد و پنج سال پاینده بوده و در این مدت مدید، که چند قرن طول کشید، چرا اقوام دیگر ایرانی نتوانستند بر پارتیها غالب آیند. برخی عقیده دارند، که حکومت پارتیها نسبت باقوام و اهالی ایران سخت و متعلّی بوده و بهمین جهت مورد تنفر واقع شده. این عقیده را هم نمیتوان پذیرفت، زیرا اولاً در عهد قدیم حکومتها همیشه سخت بوده‌اند، چنانکه نه فقط در تاریخ ایران، بل در تاریخ سایر ملل، نظائر دولتهای سخت را می‌یابیم. ظلم و تعدّی نسبت بملل تابعه صفحات تاریخ را پر کرده است، رفتار سرداران رومی در ممالک مفتوحه یا ولات روم در ایالات تابعه بهترین دلیل این نظر است و، حال آنکه موقع برای ذکر مواردی بسیار در باب رومی‌ها بدست نیامد، دیگر اینکه در تاریخ پارت نمی‌یابیم، که پارتیها بیش از سایر حکومتها تعدّیاتی نسبت بمردمان تابع خود روا داشته باشند. اگر شورشیان را سخت مجازات میدادند، این کاری بود، که همه میکردند، بعکس در دولت پارت میبینیم، هر مملکتی از ایران پادشاهی از خود دارد، که دست‌نشانده شاهان اشکانی است و حقوق و تکالیف چنین پادشاه عملاً معلوم است. بعض آنها، چنانکه در جای خود بیاید، میبایست باجی بدهند و قشونی در موقع جنگ بتقاضای شاه اشکانی بفرستند، برخی فقط بفرستادن قشون اکتفاء میکردند. بنابراین پادشاهان مزبور در امور داخلی مملکتشان بکلی مختار بودند و شاهان اشکانی دخالتی در این امور نداشتند. در این صورت ممکن نبود شاهان اشکانی با قاطبه مردم طرف باشند، تا ظلم و تعدّی کنند و اگر نسبت بپادشاهان دست‌نشانده سخت بودند، آنهم در مواردی بود، که پادشاهان مزبور

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۳۷

وظائفشان را نسبت بدولت تابعه بجا نمی‌آوردند (مانند ماد و خسرون، که ذکرشان گذشت). هرگاه رفتار شاهان اشکانی را با خانواده‌شان از زمان ارد اول و فرهاد چهارم ببعد بخواهند مثل آرند، این نوع امثال صحیح نیست، زیرا از تاریخ پارت بخوبی دیده میشود، که اختیار شاهان اشکانی در

خانواده خودشان و در پارت بالاخص غیر از اختیاراتی بوده، که در خانواده‌های پادشاهان دست‌نشانده داشته‌اند، در آن خانواده‌ها بامور داخلی خانواده یا مملکت دخالت نمی‌کردند و فقط انجام وظیفه را نسبت بشاه بزرگ یا شاهنشاه اشکانی می‌خواستند. عده‌ای گویند، که چون پارسیها فراموش نکرده بودند، که وقتی در آسیا ریاست داشتند و دارای شاهانی مانند کوروش بزرگ و داریوش اول بودند، نمیتوانستند خود را بتمکین از پارتیها راضی بدانند، بخصوص، که در تمدن از پارتیها برتر بودند و خشونت پارتیها را نداشتند. این نظر صحیح است، ولی در مدت تقریباً پنج قرن چه می‌کردند و چرا در این زمان فقط بخاطرشان آمد، که شاهانی مانند کوروش و داریوش داشتند؟

زمره‌ای موافق نوشته آگاثیاس (کتاب ۲، بند ۲۶) عقیده دارند، که چون پارتیها با نظر تساهل و تسامح بمذاهب مینگریستند و هیچیک از مذاهب ملل تابعه‌شان را بر مذهبی دیگر ترجیح نمیدادند، از این جهت پارسیها دلتنگ بودند و ایراد می‌کردند، که چرا پارتیها مذهب زرتشت را بالاتر از مذاهب دیگر نمیدانند و آنرا ترویج نمیکنند (یعنی مذهب رسمی ایران قرار نمیدهند). بنابراین اردشیر، که خودش مغ بود و اسرار مذهب زرتشت را میدانست، از احوال روحی پارسیها استفاده کرده علم مخالفت برافراشت و بهره‌مند گردید.

بالاخره جمعی باین عقیده‌اند، که چون پارتیها اقوام دیگر را بخدمات دولتی و سرداری و ایالت راه نمیدادند و این مشاغل بپارتیها اختصاص داشت، از این جهت خصومتی شدید بین پارتیها و سایر اقوام ایرانی پدید آمد و بالاخره بزوال دولت پارتی خاتمه یافت.

عللی، که ذکر شد هر کدام در جای خود صحیح و متین است، ولی نمیتوان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۳۸

جهت اصلی زوال دولت پارت را از آنها دانست. این علل زمینه انقراض را حاضر می‌کرد، ولی جهت اصلی آن همانا ضعف دولت پارت بود، که از بلاش اول بیعت بیشتر نمایان گردید و خردخرد دولت پارت را رو بزوال برد. اما ضعف از کجا پدید آمد؟ از آنچه بالاتر راجع بتاریخ پارت ذکر شده است، این مسئله روشن است: نفاق درونی در خانواده اشکانی و پیدا شدن مدعیان

تخت و تاج تقریباً در هر سلطنتی از زمان فرهاد پنجم بعد مبنای دولت پارت را سست کرد و کار را بجائی رسانید، که در یک زمان در هر گوشه ایران یک مدّعی بتخت می‌نشست.

معلوم است، که باین حال حواسّ و قوائی، که باید صرف امور مملکتی گردد یا در مقابل خارجه برای دفع او بکار رود بجنگهای داخلی مصروف میگشت و شاهی از مقام اطمینان نداشت. مردم ماجراجو هم، چنانکه میدانیم، در هر زمان زیادند و برای جلب منافع گاهی باین و گاه بآن میگردند.

یک نظر اجمالی بتاریخ شاهان آخری اشکانی بخوبی اینوضع و احوال را ثابت میکند و با این وضع طبیعی است، که تمامی جهات مذکوره میبایست دولت پارت را رو بزوال و دودمانی را رو بانقراض برد، زیرا در مقابل دشمنان زیاد داخلی، دولت متزلزل و بی ثبات چگونه میتواند پا فشارد. پس نتیجه این میشود، که زوال دولت پارت از نفاق درونی آن رویداد و علل دیگر ممدّ این علّت اصلی بود، چه از تاریخ پارت روشن است، که نفاقی شدید در خانواده اشکانی پدید آمده بود و این نفاق و ضدّیت اعضاء خانواده سلطنت با یکدیگر، دودمان اشکانی را منقرض ساخت.

خاتمه

چنین بود زوال دولتی، که قرنهای فرات تا هندوکش حکمرانی کرد و کرارا در مقابل لشکرهای مهاجم قوی از طرف مغرب و مردمان وحشی شمالی از طرف شمال و مشرق ایستاد و فاتح بیرون آمد و بالاخره از جهت نفاق درونی مجبور گردید ایران بانی را وداع گوید، ولی باید در نظر داشت، که انقراض سلسله اشکانی بانقراض سلسله مادی و هخامنشی شبیه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۳۹

نیست، آنها، چون ثروت رسیدند، از جهت زندگانی با تجمل و عیش و عشرت سست و ضعیف گردیده نتوانستند در مقابل مردمان تازه نفس پا فشارند، اما اشکانیان و پارتیها تا دم آخر نیرومندند. جنگ اردوان پنجم با رومیها این نکته را ثابت میکند. در موقعیکه پارت در حال نزع است پارتیهای اردوان پارتیهای زمان ارد اوّل و فرهاد چهارم را بخاطر میآوردند. تفاوتی، که هست این

است، که در آن زمان دولت اشکانی از پشت سرش مطمئن است و در این زمان باعلی درجه نگران و مشوِّش. دولت پارت رو بزوال و سلسله اشکانی رو بانقراض می‌رود، ولی نه از جهت ضعف و سستی خود قوم، بل از این جهت، که نفاق درونی در دودمان اشکانی ارکان دولت را متزلزل ساخته و همه حسّ میکنند، که دولت پارت در حال احتضار است. شورش گرگان، که معلوم نیست بکجا کشید و ظنّ قوی این است، که دولت اشکانی از عهده آن صفحه برنیامد، دیگران را هم بهوس استقلال طلبی انداخت و نفاق درونی در خانواده سلطنت باین هوی و هوس‌ها کمک‌های معنوی کرد، تا آنکه آنرا از پای در آورد. بنابراین، چنانکه بالاتر گفته شد، باز می‌گوئیم، که جهت اصلی زوال این دولت همانا آتش نفاق بود، که در خانواده اشکانی افتاد. ممکن است تصوّر رود، که غلبه اردشیر بر اردوان از برتری سرباز پارسی بر سرباز پارتی بوده، ولی ما این نظر را نداریم: سرباز پارسی و پارتی در این زمان همانند، که در زمان مهرداد اوّل اشکانی بودند، مزایای پارسی‌ها از جای دیگر است: اردشیر قومی در پشت سر خود دارد، که با او متحدند، اردوان بعکس گرفتار منازعات داخلی است و در همان زمان، که او با اردشیر می‌جنگد، دشمنانی زیاد بر ضدّ او میکوشند. بنابراین با جرئت میتوان گفت، که اگر در جنگ هر مزدکان فقط سردارها جایشان را بیکدیگر میدادند، پارتیها غالب می‌آمدند. شاید اردشیر از حیث صفات سرداری هم بر اردوان برتری داشته، ولی در اینکه مزایای او بیشتر از احوال روحیش بوده، تردیدی نیست. بهرحال این دولت نیرومند بزرگ، که نامش دولت پارت است، از صحنه ایران‌بانی بیرون

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۴۰

رفت، ولی یادگارهای بزرگی هم از خود گذاشت. او در مدّت تقریباً پانصد سال حمایت ایران را بعهدہ گرفت و انصاف گوید، که ماموریت خود را خوب انجام داد و اگر هم از نفاق درونی سقوط کرد، باز برای او این سقوط دیرتر از همه رویداد: دولت ماد بقول هرودوت یکصد و پنجاه سال حکمرانی کرد، دولت هخامنشی از کوروش بزرگ تا فوت داریوش سوّم دو بیست و بیست، دولت ساسانی، چنانکه بیاید، چهارصد و بیست، امّا دولت اشکانی چهارصد و هفتاد و پنجسال.

بنابراین از تمامی سلسله‌هائی، که در ایران سلطنت کرده و رفته‌اند، دولت اشکانی یگانه سلسله است، که تا حال از حیث طول مدّت حکمرانی در تاریخ ایران نظیر ندارد، زیرا سلسله صفوی، که

از حیث مدت، طولانی‌ترین سلسله شاهان ایران اسلامی تا زمان ما است، دویست و شانزده سال سلطنت کرد. بالاخره درباره دولت پارت باید این نکته را هم در نظر داشت، که او، وقتی که میرفت، برخلاف دولت هخامنشی، ایران را بایرانی سپرد و در مقابل خارجی سر فرود نیاورد.

اکنون موقع آن است، که از قسمت تاریخی دولت پارت بقسمت تمدنی آن بگذریم، ولی قبل از مبادرت باین کار، مقتضی است بدانیم، که نویسندگان شرقی در باب این دولت چه گفته‌اند و روایات ملی در این باب چیست، زیرا از مفاد آنچه که تاحال گفته شده، بخوبی معلوم است، که تا اینجا نگارشات ما مبتنی بر نوشته‌های نویسندگان یونانی و رومی و گاهی هم یوسف فلاویوس مورخ یهود و نیز مسکوکات شاهان پارت و کتب اروپائیان است، که در تاریخ پارت مطالعاتی دقیق کرده‌اند.

اکنون باید دید، که آیا مدارکی دیگر برای تاریخ پارت وجود دارد یا نه و، اگر دارد، مفاد این نوع مدارک چیست.

فصل پنجم - تاریخ پارت موافق مدارک شرقی

در میان مدارک شرقی جای اول را باید بروایات ملی داد و در این قسمت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۴۱

بدو نوع منابع باید متوجه گردید: یکی داستانهای است، که حکیم ابو القاسم فردوسی برشته نظم در آورده است و دیگری کتبی است، که مورخین و نویسندگان قرون اولی اسلامی نوشته‌اند و بعضی آنها روایات بومی ما را هم ذکر کرده‌اند، مفاد این منابع راجع باشکائیان چنین است:

مبحث اول. گفته‌های حکیم ابو القاسم فردوسی در شاهنامه

شاعر بزرگ ما، تاریخ دوره اشکائیان را بهیچده بیت برگذار کرده:

چه گوید که را بود تخت مهان	پس از روزگار سکندر جهان
کز آن پس کسی را نبد تخت عاج	چنین گفت گوینده دهقان چاج

دلیر و سبک‌بار و سرکش بودند	بزرگان که از تخم آرش بودند
گرفته ز هر کشوری اندکی	بگیتی بهر گوشه‌ای هر یکی
ملوک الطوائف همی خواندند	چه بر تخت‌شان شاد بنشانند
نوگفتی که اندر جهان شاه نیست	بدینگونه بگذشت سالی دویست
برآسود یک چند روزی زمین	نکرد ایچ یاد این از آن آن ازین
که تا روم آباد ماند بجای	سکندر سکالید از این گونه رای
دگر کرد شاپور خسرو نژاد	نخست اشک بود از نژاد قباد
چه بیژن که بود از نژاد کیان	دگر بود گودرز از اشکانیان
چه آرش که بد نامدار سترگ	چو نرسی و چون اورمزد بزرگ
خردمند و با داد و روشن روان	چه زو بگذری نامدار اردوان
بیخشید گنجی بارزانیان	چه بنشست بهرام از اشکانیان
که از میش بگسست چنگال گرگ	ورا خواندند اردوان بزرگ
که داننده خواندیش مرز مهان	ورا بود شیراز با اصفهان
که تنین خروشان بد از شست او	با صطخر شد بابک از دست او

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۴۲

نگوید جهان دیده تاریخ شان	چه کوتاه شد شاخ و هم بیخشان
نه در نامه خسروان دیده‌ام	از ایشان بجز نام نشیده‌ام

چنین است اسامی شاهان اشکانی موافق مدارکی، که فردوسی در دست داشته.

چون فردوسی از کتابی موسوم به خداینامه، که در زمان یزدگرد سوم راجع بتاریخ ایران تألیف شده بود، مستقیماً یا بطور غیرمستقیم استفاده کرده، باید گفت، که در کتاب مزبور هم راجع باشکانیان چیزی بیش از این گفته نشده بوده، بعضی تصور کرده‌اند، که فردوسی اسامی شاهان

اشکانی را بیش از این میدانسته، ولی، چون ذکر تمامی اسامی باعث اشکال و سستی شعر میشده، از قسمتی صرفنظر کرده. بهرحال از ۹ نفری، که فردوسی ذکر کرده، فقط پنج نفرشان با تاریخ واقعی اشکانیان مطابقت دارند: اشک - گودرز - آرش (که ارشک است) - اردوان و اردوان بزرگ. باقی یا پادشاه نبوده‌اند (بیژن) و یا از دوره ساسانی باین دوره انتقال یافته‌اند (شاپور - هرمز - نرسی).

مدّت اوضاع ملوک الطّوایف را، فردوسی دویست سال گفته و پائینتر بیاید، که این مدّت را بعض مورّخین و نویسندگان قرون اسلامی موافق یکی دو روایت ایرانی، دویست و شصت یا دویست و شصت و شش سال معین کرده‌اند، ولی بر طبق روایات غیر ایرانی سیصد و چهل یا پانصد و بیست و سه سال است. از تاریخ معلوم است، که طول این مدّت، یعنی از فوت اسکندر تا پدید آمدن اردشیر پاپکان پانصد و چهل و هشت سال است و کوتاه کردن مدّت مزبوره تا دویست سال یا قدری بیشتر، میبایست جهتی داشته باشد. جهت را مسعودی چنین ذکر کرده (التّنبیه و الاشراف، طبع لیدن در ۱۸۹۳ م. صفحه ۹۷ - ۹۹): «میان مورّخین عجم و سایر ملل در تاریخ اسکندر تفاوتی است بزرگ و بسیاری از مردم از این نکته غافل‌اند. این نکته سرّی است دینی و دولتی، که احدی جز مؤبذان (۱) و هیربذان (۲) و نیز اشخاصی، که تحصیل کرده و اهل درایت‌اند، از آن آگاه نیستند.

(۱ و ۲) - روحانیون مذهب زرتشت، چنانکه پائین تر بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۴۳

من در فارس و کرمان با علمای مجوس ملاقاتی کرده مطلبی در ضمن صحبت کشف کردم، که در هیچیک از کتب تواریخ فرس و دیگران ضبط نشده است و آن این است، که زرتشت بورشسب بن اسپیمان در آوستا ذکر کرده، که سیصد سال دیگر اضطرابی بزرگ روی دهد، ولی بدین من خللی وارد نیاید، ولی وقتیکه هزار سال بگذرد، دین و ممالک هردو زوال یابند. بین زرتشت و اسکندر تقریباً سیصد سال است، زیرا زرتشت در سلطنت گشتاسب پسر لهراسب ظهور کرد و اردشیر پسر بابک ممالک را پانصد و اندی سال پس از اسکندر جمع کرد. بنابراین در زمان

اردشیر بابکان از هزار سال، دویست سال باقی بود و چون اردشیر دید، که پیشگوئی زرتشت مردم را مایوس ساخته باعث سستی دولت خواهد شد، زیرا مردم حاضر نخواهند گردید، جدا دولت را همراهی کنند، قرار داد، که از زمان بعد از اسکندر تا اردشیر بکاهند و انتشار دهند، که این زمان دویست و شصت سال است. این اقدام باعث اختلال تاریخ گردید و کتابها را هم موافق آن نوشتند».

این است آنچه که مسعودی گوید و نمیتوان در باب صحّت یا سقم این روایت چیزی گفت بخصوص، که در آوستا چنین خبری ذکر نشده است، ولی وقتیکه در تاریخ سلطنت کیانیان دقیق میشویم، می بینیم، که مدّت سلطنت کیانیان را از کیقباد تا دارا معاصر اسکندر هفتصد و هیجده سال دانسته اند و حال آنکه سلسله هخامنشی از چش پش اول، تا داریوش سوم موافق تاریخ چهارصد سال سلطنت کرده.

در این جا سیصد و هیجده سال روی سلطنت هخامنشی ها (کیانیان داستانها) انداخته اند، تا تقریباً آنچه، که از دوره بعد از اسکندر تا اردشیر بابکان کاسته اند، جبران شود. دیگر می بینیم، که در تقسیم عدد سیصد و هیجده بین دو زمان، یعنی زمانی، که از کیقباد تا گشتاسپ گذشته و از گشتاسپ تا دارا، تبعیض شده زمان بعد از گشتاسپ تا دارا یکصد و شصت و هشت سال است و از کیقباد تا گشتاسپ پانصد و پنجاه سال، یعنی تقریباً تمامی سیصد و هیجده سال زیادی را بزمانی، که از کیقباد تا گشتاسپ گذشته است، اختصاص داده، یا روی آن زمان انداخته اند،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۴۴

نه اینکه بتناسبی در این تقسیم، بین دو زمان مزبور قائل شده باشند. این تقسیم روایت مسعودی را تأیید میکند، زیرا اگر عدد سیصد و هیجده را بتناسب تقسیم میکردند، بیش از صد و شصت و هشت سال بزمان بعد از گشتاسپ تا دارا تعلق میگرفت و این خود نقض غرض میبود، چه مقصود این بوده، که از هزار سال بکاهند و ابتداء هزار سال از زمان زرتشت حساب میشده، زیرا او در سلطنت گشتاسپ ظهور کرده بود.

ظنّ قوی می‌رود، که بهمین جهت هم مجبور گشته‌اند برای سلطنت شاهان کیانی، که قبل از گشتاسپ بر تخت نشسته بودند، مدّتهای غیر طبیعی قائل شوند، مثلاً برای کیکاوس صد و پنجاه سال، برای لهراسب صد سال، برای خود گشتاسپ صد و بیست سال، زیرا سلطنت او بدو قسمت تقسیم می‌شده: قبل از ظهور زرتشت و بعد از این واقعه و طول زمان قبل از ظهور خللی بمقصود نمی‌رسانیده. ممکن است گفته شود، که از شاهان بعد از گشتاسپ هم برای اردشیر درازدست (بهمن) یک مدّت غیر طبیعی، که صد و ده سال است قائل شده‌اند. این ایراد در بادی نظر وارد است، ولی اگر قدری دقیق شویم، می‌بینیم، که وارد نیست، زیرا اردشیر بهمین در داستانها جایگیر سه اردشیر تاریخ است: اردشیر درازدست - اردشیر با حافظه - اردشیر اخس و سلطنت این سه نفر روی هم رفته صد و هفت سال است، که تقریباً همان عدد صد و ده سال می‌شود. اما اینکه چرا یک اردشیر جایگیر سه اردشیر شده، اگر در اینجا بخواهیم از این مطلب صحبت داریم، از موضوع خارج خواهیم شد، زیرا جای این مطلب در مقایسه داستانها با تاریخ است، با وجود این بطور خلاصه گوئیم: همیشه یا غالباً، وقتیکه چند نفر شاه هم اسم در سلسله‌ای سلطنت می‌کنند، بمرور دهور این چند نفر بیک نفر، که نامی تر است، تبدیل می‌یابند، مگر اینکه در زمان یکی از چند نفر دیگر واقعه بسیار مهمّی رویداده و در خاطرها مانده باشد. برای اینکه خیلی دور نرویم، سه شاه عباس صفوی را مثل می‌آوریم، که برای سواد مردم ایران یک شاه عباس شده‌اند و این شاه عباس شاه عباس اول است، که نامی تر از دو شاه عباس دیگر بود. چنین است نظری، که ظاهراً روایت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۴۵

مسعودی را تأیید می‌کند. با وجود این نمیتوان گفت، که جهت همین بوده و بس، زیرا ممکن است، که بواسطه خصومت ساسانیان با اشکانیان صاحب خدای نامه یا امثال او نخواسته باشند، طول مدّت سلطنت اشکانیان را موافق حقیقت نوشته و تاریخ این مدّت را ذکر کنند، و الا دولت پارت دولتی بزرگ و نیرومند جلوه میکرد و این سکوت خداینامه در قرون بعد باعث همان بی‌اطلاعی شده، که فردوسی صریحاً اظهار میدارد:

(از ایشان بجز نام نشینده‌ام)

نه در نامه خسروان دیده‌ام)

بعبارت دیگر میتوان ظنّ قوی داشت، که اردشیر از کوتاه کردن دوره پارتی دو مقصود را انجام داده، یکی کوتاه کردن مدّت زمانی، که از گشتاسپ تا اردشیر گذشته است و دیگر کاستن از جلوه دوره پارتی و ابهت اشکانیان برای ازمنه بعد.

دلیل این نظر آنکه وقایع دو بیست سال هم ذکر نشده و نه فقط فردوسی، بل هیچیک از مورّخین قرون اولی اسلامی، چنانکه بیاید، در این باب چیزی نگفته‌اند، یا اگر واقعه‌ای را باجمال ذکر کرده‌اند، چون نیک بنگریم بیشتر وقایعی است، که بتاریخ روم یا یهود و یا بیزانس و غیره راجع است، یعنی وقایعی است، که از تاریخ عمومی است، مثلاً تسخیر بیت المقدس بدست تیتوس قیصر روم، قتل یحیی زکریا، ولادت مسیح ع، بنای قسطنطنیه، قضیه اصحاب الکهف و غیره و در واقع امر بتاریخ اشکانیان مربوط نیست. حتّی بعض این وقایع از اصل در زمان سلطنت هیچکدام از شاهان اشکانی روی نداده (بنای قسطنطنیه). در خاتمه در باب نامه خسروان لازم است تذکر دهیم، که این کتاب ترجمه خداینامه از زبان پهلوی پارسی بعد از پهلوی بوده و، چون در قرون اسلامی نمیتوانسته‌اند شاهان را خدای گویند، خداینامه را هم نامه خسروان گفته‌اند. اما تصوّر بعضی، که در کتاب مزبور اسامی بیشتری از شاهان اشکانی بوده، ولی فردوسی از جهت اشکال گنجانیدن این اسامی در شعر، از قسمتی صرفنظر کرده، گمان نمیکنیم صحیح باشد، زیرا کسیکه قادر بوده آن همه اسامی را، که در شاهنامه مذکور است، برشته

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۴۶

نظم درآورد، از گنجانیدن چند اسم دیگر علاوه بر ۹ اسم یقیناً عاجز نبوده، بخصوص، که اسامی دیگری مانند فرهاد و بلاش و تیرداد مشکل تر از اشک و گودرز و اردوان نیست.

مبحث دوّم. مورّخین و نویسندگان قرون اولی اسلامی

۱- ابو جعفر محمد بن جریر بن زید الطبری

مورّخ مذکور در این باب سه روایت ذکر کرده:

روایت اول

او گوید (تاریخ الامم و الملوك، جزء دوّم، صفحه ۱۱):

«شاهان اشکانی (ملوک الاشغانون) ملوک الطوائف بودند و مدت سلطنتشان دو بیست و شصت و شش سال بود. بعد اسامی آنها را با عدّه سنین پادشاهیشان چنین نوشته:

۱- اشک بن اشجان «۱» - ۱۰ سال،

۲- سابور «۲» بن اشغان - ۶۰ سال،

۳- جودرز بن «۳» اشغانان الاکبر - ۱۰ سال،

۴- بیزن «۴» الاشغانی - ۲۱ سال،

۵- جودرز الاشغانی - ۱۹ سال،

۶- نرسی الاشغانی - ۴۰ سال،

۷- هرمز الاشغانی - ۱۷ سال،

۸- اردوان الاشغانی - ۱۲ سال،

۹- کسری «۵» الاشغانی - ۴۰ سال،

۱۰- بلاش الاشغانی - ۲۴ سال،

۱۱- اردوان الاصغر الاشغانی ۱۳ سال».

(۱) - اشکان.

(۲) - شاپور.

(۳) - گودرز.

(۴) - بیژن.

(۵) - خسرو.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۴۷

در باب شاپور مورخ مذکور گوید، که در سال چهل و یکم سلطنت او عیسی بن مریم ع ظهور کرد و ططوس «۱» بن اسفیانوس «۲» ملک روم تقریباً چهل سال پس از ارتفاع عیسی بن مریم ع بیت المقدس (اورشلیم) را گرفت و سنگی بر سنگی باقی نگذاشت.

روایت دوم

«بعض آنهائی، که این دوره را ملوک الطوائف نامند، گفته‌اند، که اسکندر مملکت پارس را بنواحی تقسیم کرده برای هر ناحیه پادشاهی قرار داد و سواد پنجاه و چهار سال پس از فوت اسکندر بدست رومیها افتاد. در میان ملوک الطوائف شخصی بود از نسل پادشاهان، که بجبال و اصفهان استیلا داشت (مقصود از جبال چنانکه پائین تر بیاید، نهاوند و دینور و همدان و ماسپدان «۳» و آذربایجان و کردستان است). بعد پسرش به سواد دست یافت و پادشاهانی در اینجا و در ماهات «۴» و جبال و اصفهان سلطنت میکردند، که بر پادشاهان ملوک الطوائف ریاست داشتند، زیرا زبانها بتقدیم او و پسرش جاری بود و بهمین جهت در کتابهای سیر ملوک فقط اسم آنها ذکر شده و نام دیگران را نبرده‌اند. گفته‌اند، که عیسی بن مریم ع در اورشلیم پنجاه و یکسال بعد از برقرار شدن ملوک الطوائف بدنیا آمد. دوره ملوک الطوائف از اسکندر تا پیدایش اردشیر - بن بابک، که اردوان را کشت، پاینده بود و مدت این زمان دویست و شصت و شش سال است. نیز گفته‌اند، که از پادشاهانی، که در جبال سلطنت داشتند و بعد برای اولادشان اسباب استیلائی آنها را بر سواد تدارک کردند، اینها بودند:

۱- اشک بن جزه بن سییان بن ارتشاخ بن هرمز بن ساهم بن رزان بن اسفندیار بن کشتاسب و پارسیها گمان میکنند، که او اشک پسر دارا بوده. برخی گفته‌اند، که او اشک بن اشغان بزرگ و پسر کبییه بن کیقباد بوده و ده سال سلطنت کرد و بعد از او اینها سلطنت کردند:

(۱) - تیتوس.

(۲) - وسپاسیان.

(۳) - ماسپندان در اصل ماسپتان یا مسپتن بوده و در دوره اسلامی ماسپندان یا ماهسپندان می‌گفتند. این صفحه در زمان اعراب جزء خوزستان بشمار میرفت.

(۴) - جمع ماه و ماه هم از ماد می‌آید.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۴۸

۲- اشک بن اشکان - ۱۲ سال،

۳- سابور بن اشک بن اشکان - ۳۰ سال،

۴- جوذرز الاکبر بن سابور بن اشکان - ۱۰ سال،

۵- بیزن پسر جوذرز - ۲۱ سال،

۶- جوذرز کوچک پسر بیزن - ۱۹ سال،

۷- نرسه پسر جوذرز کوچک - ۴۰ سال،

۸- هرمز پسر بلاش اشکان - ۱۷ سال،

۹- اردوان اکبر، که اردوان بن اشکان است - ۱۲ سال،

۱۰- کسری بن اشکان - ۴۰ سال،

۱۱- بهافرید اشکانی - ۱۹ سال،

۱۲- بلاش اشکانی - ۲۴ سال،

۱۳- اردوان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن سابور بن اشک بن اشکان الاکبر و جدّ او کیبیه بن کیقباد است - ۱۳ سال».

در باب شاه آخری طبری گوید: گفته‌اند، که او از تمامی اشکانیان بزرگتر بود و ملوک الطّوایف را مقهور ساخت. او بر کوره (استخر) از جهت اتّصال آن باصفهان تسلّط یافت، بعد بطرف جور (گور) و صفحات دیگر پارس رفت، تا آنکه بر آن دست یافت و پادشاهان پارس مانند پادشاهان ملوک الطّوایف از او تمکین داشتند، مدّت سلطنت این شاه سیزده سال بود، بعد از او سلطنت به اردشیر رسید.

روایت سوّم

نیز طبری گوید (همانجا، صفحه ۱۲):

«بعضی گفته‌اند، که در مملکت عراق و بین شام و مصر، ۹۰ پادشاه بعد از اسکندر سلطنت می‌کردند و بر ۹۰ طایفه حکمرانی داشتند. تمامی اینها کسی را، که صاحب مداین (تیسفون) بود، تعظیم و تکریم مینمودند و صاحبین مداین اشکائیون بودند. گفته‌اند شاهی از اشکانی‌ها، افقور شاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبّار بن سیاوش بن کیقاس، شصت و دو سال سلطنت کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۴۹

پس از او اینها سلطنت کردند:

۲- سابور بن افقور، در عهد او مسیح و یحیی ع بودند - ۵۳ سال،

۳- جوذر بن سابور بن افقور، که با بنی اسرائیل برای خونخواهی یحیی ع جنگید - ۵۹ سال،

۴- برادرزاده او ایزان بن بلاش بن سابور - ۴۷ سال،

۵- جوذر بن ایزان بن بلاش - ۳۱ سال،

۶- برادر او نرسی بن ابزان - ۳۴ سال،

۷- عموی او هرمزان بن بلاش - ۴۸ سال،

۸- پسر او فیروزان بن هرمزان بن بلاش - ۳۹ سال،

۹- پسر او کسری پسر فیروزان - ۴۷ سال،

۱۰- پسر او اردوان پسر بلاش، که بدست اردشیر کشته شد - ۵۵ سال.

گفته‌اند، که مدّت سلطنت اسکندر و ملوک الطّوائف دیگر تقریباً پانصد و بیست سال بود. از مقایسه نوشته‌های طبری با شاهنامه معلوم است، که او روایات مختلف را جمع کرده، بعضی نوشته‌های او قدری بتاریخ نزدیک میشود و باوجود اینکه درهم و برهم و مشوّش است، باز از گفته‌های فردوسی صحیح‌تر است.

مدّت زمانی را، که طبری از سلطنت اسکندر تا اردشیر پاپکان معین کرده، تقریباً صحیح است. این زمان موافق تاریخ، از ۳۳۰ ق.م، تا ۲۲۴ م. یا ۵۵۴ سال امتداد یافته و ارقام طبری موافق روایت سوّمش تقریباً همان است بعضی اسامی، که طبری ذکر کرده، مصحّف اسامی ایرانی بنظر می‌آید، مثلاً سیان بن ارتشاخ هرمز بن ساهم بن رزان احتمال قوی می‌رود، که مصحّف دشتبان ارتخشیر (اردشیر) هرمز بن شاه‌رگان، یعنی هرمز پسر شاه ری باشد.

بهرحال، اگر چنین هم باشد، در میان شاهان اشکانی کسانی چنین نامهایی نداشته‌اند و چنین است نیز اسامی دیگر، مانند: بیژن - نرسی - بهافرید - فیروز - شاپور، که بیشترشان از دوره ساسانی بدوره اشکانی انتقال یافته‌اند. افقور طبری همان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۵۰

پاکر «۱» نویسندگان غربی است، که پسر ارد اوّل بود و بیت المقدس را گرفته پادشاه آنرا تغییر داد.

عجالةً بهمین چند کلمه اکتفاء کرده میگذریم، زیرا پائینتر در باب اطلاعاتی، که مورّخین و نویسندگان قرون اولیه اسلامی داده‌اند، عقیده خود را خواهیم نگاشت.

۳- ابو الحسن علی بن الحسین المسعودی

مورّخ مذکور گوید (مروج الذهب، جلد ۲، صفحه ۱۰۰) «۲» اختلاف کرده‌اند، که آیا ملوک الطوائف پارسی بوده‌اند، یا نبطی و یا عرب. جمعی از اخباریون، که باخبر گذشته توجّه دارند، حکایت کرده‌اند، که چون اسکندر بن فیلیپ پس دارا پسر دارا را کشت، بر هر ناحیه‌ای رئیسی گماشت و مقصود اسکندر این بود، که تشّت کلمه بین آنها پدید آید و خراب شوند، بنابراین هر رئیس بر ناحیه‌ای، که در آن بود، غلبه کرد و نظام مملکت و اطاعت از میان رفت، بعد اکثر آنها مطیع اشغانیون گردیدند. اینها پادشاهان جبال از بلاد دینور و نهاوند و همدان و ماسندان (مصحف ماسپدان) «۳» و آذربایجان بودند و هر کدام از پادشاهان آنها باین اسم عمومی، که اشغان است، نامیده شده‌اند. سایر ملوک الطوائف را (اشغانیون) نامند، زیرا اینها تابع پادشاه اشکانی‌اند. محمد بن هشام الکلبی از پدرش و غیر او از علماء عرب حکایت کرده، که نخستین پادشاهان دنیا کینانند «۴» و آنها از پادشاهان سلف پارس اوّل تا دارا بن دارا بودند (پارس اوّل دوره هخامنشی است، که در داستانهای ما دوره کیانی گفته‌اند و پارس دوّم دوره ساسانی م.). بعد (اردوان) می‌آیند و آنها پادشاهان نبط «۵» اند و در زمین عراق بودند. اسکندر با اشاره معلّمش ارسطاطالیس هر ناحیه‌ای را پادشاهی سپرد، تا باهم اتحاد نکنند و بعد از او هریک از آنها بر ناحیه‌ای استیلا یافت، برای توسعه ناحیه‌شان باهم درافتادند

(۱) - Pacorus) Pacore).

(۲) - چاپ قاهره.

(۳) - ماه سپدان و مقصود از ماه ماد است.

(۴) - مقصود کیانیان بوده.

(۵) - انباط قومی از اعراب بودند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۵۱

و در نزد اکثر مردمان ملوک الطوائف برقرار گشت، طول مدّت این زمان از سلطنت اسکندر تا اردشیر بن بابک بن ساسان ۵۱۷ سال بود. این شخص بر ملوک الطوائف غلبه کرد، اردوان پادشاه عراق را کشت و تاج او را بر سر نهاد، جنگ در کنار دجله رویداد و این روز نخستین غلبه اردشیر بر سایر پادشاهان ملوک الطوائف بود بعد مسعودی گوید (در همانجا، صفحه ۱۰۱):

ابو عبیده معمر بن المثنی التیمی (در بعض نسخ الیمنی نوشته شده) از عمر کسری در کتابش راجع باخبار پارس ذکر کرده، که اول پادشاه ملوک الطوائف اشک بن اشک بن اردان بن اشغان بن انمر الجبار بن ساوس بن کیکاوس بوده و ده سال سلطنت کرد و بعد اینها سلطنت کردند:

۲- سابور بن اسک - ۶۰ سال، در سال ۴۱ سلطنت او مسیح ع در فلسطین بایلیاء ظهور کرد.

۳- خود بن ابراهیم بن ادرار بن اشغان - ۱۰ سال،

۴- نیرو (۱) بن سابور شاه بن اسک شاه - ۲۱ سال، گویند در ایام او تطوس بن اشغانوس ملک روم (۲) بطرف ایلیاء رفت و این واقعه چهل سال پس از ارتفاع مسیح ع رویداد، او کشتار کرد ویران نمود و اسرای زیاد بر گرفت.

۵- جوذرز (۳) بن نیرو - ۱۹ سال،

۶- هرمز بن نیرو - ۲۰ سال،

۷- ملک اردوان بن اردوان - ۴۰ سال،

۸- کسری بن ایلاووس بن کسری - ۲۴ سال،

۹- ایلاووس بن اردوان بن ایلاووس - ۳۰ سال.

در آخر این مبحث (ذکر ملوک الطوائف) مسعودی گوید، که در تاریخ سنی ملوک الطوائف غیر از آنچه او وصف کرده است، گفته شده و مدت ملوک الطوائف

(۱) - باید مصحف تیر باشد بجای تیرداد.

(۲) - اسفیانوس است، که اشغانوس شده.

اسفیانوس هم، چنانکه بالاتر راجع بجدول طبری تذکر دادیم، مصحف و سپاسیان است.

(۳) - مصحف گودرز است.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۵۲

را کمتر دانسته‌اند. او اطلاعاتش را از علماء پارسی اخذ کرده است و آنها تاریخ گذشتگان را بیشتر از دیگران رعایت میکنند و بآنچه، که وصف کرده‌اند، با قول و عمل اعتقاد دارند.

چنین است اظهار مسعودی، ولی باید از روی انصاف گفت، که روایات طبری، با وجود اینکه مشوش است، باز بتاریخ اشکانیان بالنسبه نزدیکتر از روایات مذکور مسعودی است، زیرا طبری اشکانیان را از انباط ندانسته و دیگر اسامی مانند ایلاووس یا ایلاووس بن ایلاووس و انمر الجبار بن ساوس و امثال اینها، که هیچ شباهت بنام اشکانیان ندارد، در فهرست‌های او نیست.

از مسعودی فهرست دیگری نیز هست، که در کتاب دیگر او، موسوم به التنبیه و الاشراف ذکر شده (کتاب مذکور، صفحه ۹۵) «۱»:

۱- اشک بن اشک بن اردوان بن اشغان بن اش الجبار بن سیاوخش بن کیکاوس الملک - ۱۰ سال،

۲- سابور بن اشک - ۶۰ سال،

۳- جودرز بن اشک - ۱۰ سال،

۴- بیزن بن سابور - ۲۱ سال،

۵- جوذرز بن بیزن- ۱۹ سال،

۶- نرسی بن بیزن- ۴۰ سال،

۷- هرمز بن بیزن- ۱۹ سال،

۸- اردوان الاکبر- ۱۲ سال،

۹- خسرو بن اردوان- ۴۰ سال،

۱۰- بلاش بن خسرو- ۱۴ سال،

۱۱- اردوان الاصغر- ۱۳ سال.

این فهرست مسعودی از فهرست مذکور در مروج الذهب بتاریخ نزدیکتر است،

(۱)- چاپ لیدن، ۱۸۹۳.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۵۳

اگرچه در اینجا عدّه شاهان اشکانی را یازده و مدّت سلطنتشان را ۲۸۶ سال نوشته و هیچیک از دو عدد مذکور با تاریخ موافقت ندارد، ولی خود او این نکته را دریافته، چنانکه گوید، پادشاهانی نیز بوده‌اند، که نه اسمشان معلوم است و نه مدّت سلطنتشان و در کتب پارس و غیر آن، از کتب سیر الملوک ذکری از آنها نشده، زیرا امر سلطنت در این قرون دوچار اضطراب بوده، که از منازعات و اختلاف روی میداده

۴- ابو ریحان بیرونی

این عالم در کتاب آثار الباقیه، صفحات ۱۱۳-۱۱۷ (طبع لپیژینگ «۱» ۱۹۲۳) راجع باشکانیان چند جدول گنجانیده، که ذکر میشود. عدّه سنین سلطنت را ابو ریحان با حروف ابجد معلوم داشته:

جدول اوّل

اسامی شاهان اشکانی بر حسب آنچه که بجدول اوّل اتصال مییابد:

اسکندر رومی - ید (یعنی چهارده سال)،

۲- اشک بن اشکان - یج،

۳- اشک بن اشک بن اشک - که،

۴- سابور بن اسک - ل،

۵- بهرام بن سابور - کا،

۶- نرسی بن بهرام - که،

۷- هرمز بن نرسی - م،

۸- بهرام بن هرمز - که،

۹- فیروز بن بهرام - یز،

۱۰- کسری بن فیروز - ک،

۱۱- نرسی بن فیروز - ل،

۱۲- اردوان بن نرسی - ک.

(۱)-1923 Leipzig

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۵۴

جدول دوّم

جدول دوّم از قسم دوّم- اسامی شاهان اشکانی، چنانکه حمزه در سیاقه الجداول ذکر کرده:

اسکندر رومی - ید،

۲- اشک بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار- نب،

۳- سابور بن اشک - کد،

۴- جوذرز بن ویجن «ا» بن سابور- ک،

۵- برادرزاده او ویجن بن بلاش بن سابور- کا،

۶- جوذرز بن ویجن بن بلاش - یط،

۷- نرسه بن ویجن - ل،

۸- عموی او هرمان بلاش - یز،

۹- فیروزان بن هرمان- یب،

۱۰- خسرو بن فیروزان- م،

۱۱- بلاش بن فیروزان- کد،

۱۲- اردوان بن بلاش بن فیروزان- نه.

جدول سوّم

جدول سوّم از قسم دوّم- اسامی شاهان اشکانی. حمزه گوید، که این جدول را از نسخه مؤید اتّخاذ کرده.

اسکندر رومی - ید،

بعد جماعتی از روم سلطنت کردند و وزراء آنها پارسی بودند. عدّه آنها چهارده پادشاه است:

۱- اشک بن دارا بن دارا بن دارا- سج،

۲- اشک بن اشکان- ی،

۳- سابور بن اشکان- ک،

۴- بهرام بن سابور- س،

(۱)- بیژن.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۵۵

۵- بلاش بن سابور- یا،

۶- هرمز بن بلاش- م،

۷- فیروز بن هرمز- یز،

۸- بلاش بن فیروز- یب،

۹- خسرو بن ملاذان- م،

۱۰- بلاشان- کد،

۱۱- اردوان بن بلاشان- یج،

۱۲- اردوان الکبیر الاشکانان- کج،

۱۳- خسرو بن الاشکانان- یه،

۱۴- بهافرید بن اشکانان- یه،

۱۵- جوذرز بن اشکانان- کب،

۱۶- بلاش بن اشکانان- ل،

۱۷- نرسی بن اشکانان- ک،

۱۸- اردوان الاخير- لا.

جدول چهارم

اشکائیّه موافق کتاب ابی الفرج:

اسکندر رومی- ید،

ملوک الطّوایف- رمو،

۱- افقور شاه «۱»- ی،

۲- سابور بن اشکان- س،

۳- جوذرز «۲» الاکبر- ی،

۴- بیزن الاشکانی- کا،

۵- جوذرز الاشکانی- یط،

۶- نرسی الاشکانی- م،

(۱)- پاکر نویسندگان رومی.

(۲)- گودرز.

۷- هرمز- یز،

۸- اردوان- یب،

۹- خسرو- م،

۱۰- بلاش- کد،

۱۱- اردوان الاصغر- یج.

ابو ریحان گوید، که این جدول را در کتاب شاهنامه ابو منصور عبد الرزاق نیز یافته.

جدول پنجم

اشکانیه موافق شاهنامه «۱»:

۱- اشک بن دارا. نیز گفته‌اند پسر ارش- یج،

۲- اشک بن اشک- که،

۳- سابور بن اشک- ل،

۴- بهرام بن سابور- نا،

۵- نرسی بن بهرام- که،

۶- هرمز بن نرسی- م،

۷- بهرام بن هرمز- ه،

۸- هرمز- ز،

۹- فیروز بن هرمزد- ک،

۱۰- نرسی بن فیروز- ل،

۱۱- اردوان- ک.

چنین است مفاد جداول ابو ریحان بیرونی و باید گفت، که تمامی مدارک او شرقی بوده و بمدارک غربی یا دست‌رسی نداشته و یا نخواسته است از آن نوع مدارک استفاده کند، جداول موافق تاریخ نیست، ولی باز از جدول اولی مسعودی بحقیقت نزدیکتر است.

(۱)- باید مقصود شاهنامه ابو منصور عبد الرزاق بوده باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۵۷

در باب جدول پنجم، که می‌گوید از شاهنامه اخذ کرده، معلوم است، که مقصود شاهنامه دیگری، مثلاً شاهنامه ابو منصور عبد الرزاق، بوده، زیرا در زمان ابو ریحان شاهنامه فردوسی هنوز معروف نبود و دیگر اینکه، در مقایسه جدول پنجم با فهرست شاهنامه فردوسی می‌بینیم، که تخالفی بین این و آن هست.

۵- ابو منصور عبد الملک محمد ثعالبی

این نویسنده گوید (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، طبع پاریس ۱۹۰۰، صفحه ۴۵۶) «۱»: پس از اسکندر بین بلاد ترک تا بلاد یمن و مصر و شام بیش از هفتاد پادشاه سلطنت می‌کردند، اشکانیون عراق و اطراف پارس و جبال را داشتند، رومیها موصل و سواد را، هیاطله بلخ و طخیرستان را (مقصود طخارستان است) و پادشاهان طراخنه، که از ترکها هستند، خراسان را. سایرین بلاد را تقسیم کرده بودند، ولی اشکانیون را تکریم می‌کردند و در مکاتباتشان اسامی شاهان اشکانی را بر اسامی خودشان، از دو جهت مقدم می‌داشتند: اولاً از جهت اینکه، اشکانیون از نژاد شاهان بودند و دیگر مرکز حکومت آنها در وسط زمین بود. گفته میشود، که اشکان پسر دارای اکبر است و نیز گویند، که پسر اشکان بن کی ارش بن کیقباد میباشد. غیر این را هم گفته و در انساب اشکانیون شک کرده‌اند، ولی در اینکه آنها از دودمان پادشاهان بوده‌اند، خلافتی نیست،

اگرچه خدا داناتر است. چنانکه در انساب اشکانیون خلاف است، در اسامی آنها و تقدّم و تأخر و مدّت سلطنتشان هم اختلاف است. طبری در بعض روایاتش ذکر کرده، که نخستین شاه آنها اشک پسر اشکان بود و مدّت سلطنتش ۲۱ سال و اطلاع او در این روایت از صاحب شاهنامه است، ولی خلاف در مدّت سلطنت است، زیرا صاحب شاهنامه این مدّت را ده سال میدانند (چون وفات طبری در ۳۱۰ هجری بود معلوم است، که مقصود ثعالبی شاهنامه فردوسی نیست). بعد طبری در روایتی دیگر گوید، که نخستین شاه اشکانی اقفور شاه است (مصحف اقفور است

(۱)-

Al Tha alibi. Hist. des Rois de Perse. Tetxe Arabe, publie et traduit par
Zoten- berg Paris- 1900

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۵۸

و اقفور، چنانکه بالاتر گفته شد، همان اسم است، که نویسندگان غربی (پاکر) نوشته‌اند) و او ۶۲ سال سلطنت کرد. این روایت را طبری از ابن خردادبه دارد. از حکایت مفصّلی بر این خبر افزوده، ولی ذکر آن مربوط بکسی است، که کیفیات را ذکر میکند (مقصود ثعالبی این است، که کتاب او گنجایش ذکر این کیفیات را ندارد)، پس از ذکر این مقدمه ثعالبی شاهان اشکانی را یکایک اسم میبرد:

۱- اقفور شاه اشکانی

«در مداین و اکثر عراق و پارس سلطنت کرد، پادشاهان او را شاه میخواندند و هدایا برای او میفرستادند، ولی نه بسان باجی، بل برای اینکه هدایائی هم از او دریافت دارند.

درفش کاویانی را از جایی، که آنرا پنهان کرده بودند، بدست آورد و بحفظ آن کوشید، او پادشاه روم را، که در موصل و سواد از زمان اسکندر سلطنت داشت، شکست داده از آن صفحات راند.

بعد بمملکت روم تجاوز کرد، تا انتقام دارا را بکشد. او قوت اسلحه خود را بیشتر مردمان نمود، اشخاصی زیاد بکشتیها مینشانند و آنها را غرق میکرد، بنابراین نفوس بسیار تلف شدند. او عده‌ای زیاد از قلاع رومی خراب کرد و آنچه را، که اسکندر از کتب طب و نجوم و فلسفه برداشته بود، برگردانید. از مالیاتها کاست، باریکه بر دوش اهالی بود، سبکتر کرد و حکومت او یکی از بهترین حکومتها بود. وقتیکه اقفور شاه بسن شصت و دو رسید، پسر خود سابور را جانشین خود قرار داده داعی حق را لَبیک گفت. شرح مذکور ثعالبی انعکاس ضعیفی است از سفر جنگی پاگر اول پسر ارد اول، که بسوریّه و آسیای صغیر لشکر کشید و در ابتداء بهره‌مند بود، ولی بعد از رومیها شکست خورد و کشته شد. موافق تاریخ معلوم است، که پاگر اصلا شاه نبوده، اما برگردانیدن اطلاعات طبّی و نجومی و فلسفه بایران روایتی است، که از دوره ساسانی بدوره اشکانی منتقل گردیده و در جای خود بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۵۹

۲- سابور شاه بن اقفور شاه

سابور در جوانی و بهار عمرش بتخت نشست و از شباب و نوبرهائی، که آن میدهد، برخوردار بود. در زمان او عیسی و یحیی بن زکریّا ع میزیستند. گویند این شاه روزی بیکی از دوستانش گفت: اقتدار اگر دوام میداشت، چه چیز خوبی میبود.

او جواب داد: اگر دوام مییافت، نصیب تو نمیگشت. سابور او را تصدیق کرد.

او عادت داشت بشکار برود و میگفت، که شکار ورزش بدن است و مشق سواران.

وقتیکه بقصر برمینگشت، صد کنیزک در نهایت زیبائی و کمال باستقبال او میشتافتند، در حالیکه بالسه فاخر و زینتهای گرانبهاء ملّبس و مزین بودند، آلات موسیقی مینواختند، عطریّات میسوختند و جامهای شراب و گل و ریاحین و طبهائی پر از غذاهای لطیف و لذیذ بدست داشتند. این کنیزکان با تعظیم و تکریم میوه‌ها و شرابه‌های خوب نثار میکردند و با نغمات موسیقی و الحان خوش او را مشغول میداشتند. شاه میخندید، صحبت و شوخی میکرد و بتفریحات گوناگون میپرداخت، در اینوقت روحش می شکفت و سعادتش بحدّ کمال میرسید. بعد، پس از استراحت و

خواب باطاقی، که از زر ساخته بودند، میرفت و با مدعوین غذا صرف میکرد، تا نصف شب میآشامید و صحبت میداشت. بعد بحرم سرا رفته تا صبح در آنجا میآرامید، پس از آن برحسب عادتش بشکار میرفت. سابور فقط ماهی یکدفعه بار حضور میداد، زیرا میگفت: «شیری، که زیاد انسان را میبیند، در حمله کردن با او از سایر شیرها جسورتر است». وقتی چیزهای گرانبه‌اء بمدعوین میداد، که مست نبود و اگر شراب مینوشید، از تقسیم هدایا خودداری میکرد، تا نگویند، که بذل و بخشش او از می است». در خاتمه این مبحث ثعالبی دو بیت از قصیده (بختری) ذکر کرده و مضمون آن چنین است: وقتیکه میهمانان تو مست‌اند.

بذل و بخشش تو دلیل سخاوت است، زیرا پیش از آنکه جام‌های شراب را خالی کنی، درباره آنها جوانمردی.

شاپور پس از پنجاه و سه سال سلطنت، بی‌اینکه یک بدبختی برای او روی دهد، در کبرسن درگذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۶۰

در باب این حکایت باید گفت، که تماماً برخلاف تاریخ است: اولاً شاپور نامی شاه اشکانی نبود. دوّم مسیح ع در سال ۲۴۹ یا ۲۵۰ از تأسیس دولت اشکانی بدنیآ آمد و بنابراین معاصر دوّم شاه اشکانی نمیتوانست باشد. عیسی ع در سلطنت فرهادک یا فرهاد پنجم پانزدهمین شاه اشکانی تولّد یافت (این نکته شامل گفته طبری و مسعودی و غیر هم نیز میباشد). سوّم شاهان اشکانی مانند بعض شاهان مادی و هخامنشی در عیش و عشرت، چنانکه ثعالبی توصیف کرده، غوطه‌ور نمیشدند. زندگانی آنها بیشتر در اردوها و جنگ و جدالها میگذشت و خودشان در این جنگها حضور داشتند، بهمین جهت سلطنت این دودمان بیش از سلطنت دودمانهای دیگر پائید و دیرتر در انحطاط افتاد.

۳- جوذر بن سابور

سابور جوذر، پسرش را جانشین خود قرار داد و رجال دربارش او را باین سمت شناختند، جوذر، همینکه زمام امور را بدست گرفت، گفت: ما ثروتمندیم، زیرا خدا ما را کافی است، فقیریم، زیرا

باو احتیاج داریم و او است، که بما توفیق می‌دهد، بوی نزدیک شویم. جوذر سلطنت خود را با جنگی بر ضد بنی اسرائیل افتتاح کرد و مقصودش این بود، که انتقام یحیی پسر زکریا را از آنها بکشد، او هفتاد هزار نفر از آنها بکشت، تا خون یحیی از جوشیدن افتاد. وقتیکه یحیی را میکشند، قطره‌ای از خون او بزمین چکید و مانند آب دیگی همواره جوشید، تا اینکه جوذر انتقام کشیده اورشلیم را خراب کرد، جوذر یکی از جبابره نامی بود، او با چهارصد پلنگی، که قلاده زرین داشتند و با پانصد قوش خاکستری تاتاری بشکار میرفت. وقتیکه او ۵۷ سال سلطنت کرد، چنین اتفاق افتاد، که در شکار گاهی طعمه مرگ گردید، زیرا در حین شکار، گرازی، اسب او را زخمی کرد و در نتیجه زمین خورده گردنش شکست.

شنیده‌ام، که وشمگیر پسر زیار هم، از گرازی بهمین نحو تلف شد.

این حکایت هم برخلاف تاریخ است جوذر، یعنی گودرز بیستمین شاه اشکانی بود و پسر گیونه سومین شاه و پسر شاپور. او جنگی هم با بنی اسرائیل

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۶۱

نداشت. باقی روایت داستان بنظر می‌آید.

۴- ملک ایران شهر بن بلاش بن سابور اشکانی

این شاه پس از عمویش بتخت نشست، خزانه تهی بود، ولی از حسن اتفاق و خوشبختی اش، خزانه اسکندر را در عراق یافت و آنرا بمخارج مملکتی و حوائج خود صرف کرد، اگر این خزانه را نیافته بود در تنگنای میافتاد و پست میشد.

تفضل خداوند، که ببشر عموما و بشاهان خصوصا در روزهای بدبختی کمک میکند، بچه اندازه است. ایران شاه پس از ۴۷ سال سلطنت درگذشت و قبل از مرگش پسر خود جوذر اصغر را جانشین خود کرد.

پائین تر یکدفعه نظرمان را راجع باین روایات ذکر خواهیم کرد.

۵- ملک جوذر بن ایران شاه الاصغر

بعد از پدر بتخت نشست و صاحب عراق و پارس بود، او مملکت خود را خوب اداره میکرد و آنرا آباد میداشت. از حکایات شیرین، که باو نسبت میدهند، از جمله این است: جوذر سه محبوبه داشت و سعادت را در عالم در داشتن این زنان میدانست. هر کدام از آنها بی نهایت زیبا و تمام شرایط و جاهت را دارا بودند. او هر سه این زنان را بضيافتش دعوت میکرد، تا زیبایی آنها را در یک مجلس تماشا کند. روزی از جوذر پرسیدند، که کدام یک را بیشتر دوست دارد. او گفت، که پس از چندی جواب آنها را خواهد داد، بعد او بهریک از آنان انگشتری داد، که نگین آن از یاقوتی گرانبها بود و بهر کدام سپرد، که انگشتر را پنهان داشته برفقایش سرّ داشتن آنرا بروز ندهد. پس از آن وقتیکه محبوبه‌ها خواستند، او وعده خود را بجا آورده بگوید، کدام یک را بیشتر دوست دارد، شاه جواب داد آن یک را، که دارای حلقه است. پس از شنیدن این جواب هر یک از این زنان پنداشت، که مقصود شاه اوست و همه راضی ماندند و زندگانشان بخوشی گذشت. مدّت سلطنت این شاه ۳۱ سال بود.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۶۲

۶- ملک نرسی بن ایران شاه

این شاه، همینکه زمام امور را بدست گرفت، بقشون و تبعه‌اش خطاب کرده چنین گفت: من بنده‌ای از بندگان خدایم، بمن اطاعت کنید، بقدری، که من او را اطاعت میکنم، وعده دهید، که مطیع احکام من خواهید بود و در عوض این اطاعت وعده عدالت و حکومت خوب را بشما میدهم. بعد او حکومت را شخصا بدست گرفت و بامور معاشی و معادی تبعه‌اش پرداخت و آثاری بزرگ از خودش در سواد و عراق و پارس گذاشت. گویند، که او چهار زن داشت، که دختران پادشاهان بزرگ بودند، یکی از آنها از حسد ملک نرسی را زهر داد و او در سال سی و چهارم سلطنتش درگذشت.

۷- ملک هرمزان بن بلاش

هرمزبان، پس از اینکه بتخت نشست، در ایالات مملکت خودش گردش کرد، ظلم را برانداخت، داد مظلومین را بستاند و بفقراء و ضعفاء کمک رسانید. چون خواجه‌ها را دوست میداشت، عدّه زیادی را از آنها دارا بود و آنها را بمشاغل گوناگون میگماشت. او عادت داشت بگوید: «اینها با زنان زنند، با مردان مرد و برای پادشاهان بهترین خدمتگذار». این پادشاه مانند جوذرز اکبر، حیوانات سبع، شکاری و مخصوصاً قوش‌های خاکستری رنگ را دوست میداشت. روزی از زیبایی و فراغت یکی از مرغان در حیرت شده، او را از دست قوشچی بدست خود گرفت و بنواخت، مرغ از این نوازش شاه خوشحال بود، ولی ناگهان بلند گشته پر زد و بعد افتاد و مرد. هرمزبان از این قضیه اندوهناک شد و آنرا تطییر کرد، بعد از دوستانش پرسید، که مدّت زندگانی قوش چقدر است، آنها جواب دادند، که ندرتا از بیست سال تجاوز میکند. پس از آن، چون صحبت از عمر مرغان بود، عقیده عمومی بر این شد، که عمر کرکس از تمام مرغان بیشتر است. در اینوقت هرمزبان پرسید، که طول عمر این مرغ چقدر است، دوستانش جواب دادند، از پانصد الی هفتصد سال. هرمزبان گفت این چیز غریبی است، کرکس با اینکه پست است، آنقدر عمر میکند، ولی قوش با آن نجابتش اینقدر. بعد او مؤبد دانائی را طلبیده، جهت طول عمر کرکس

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۶۳

و کوتاهی زندگانی قوش را از او پرسید، مؤبد جواب داد: من گمان نمی‌کردم، که شاه از جهت آن بی اطلاع باشد. آیا شاه نمیداند، که قوش باوجود زیبایی‌اش و صفات خوبی، که دارد، مرغی است خونریز و غنیم مرغان، و آزارکننده هیچگاه دیر نپاید. کرکس بعکس نه بدذات است و نه جنبنده‌ای را آزار میکند و بهمین جهت است، که زیاد عمر میکند و بچنان سنی میرسد. هرمزبان پس از شنیدن جواب مؤبد گفت: احسنت حرفهای تو تردید مرا زائل کرد و نمود، که من برای خیر خودم چه باید بکنم: باید از ظلم احتراز جویم و عدالت را دوست دارم، او هشتاد سال عمر کرد و ۴۷ سال این مدّت را بسلطنت گذرانید.

۸- ملک فیروز بن هرمزبان

ملک فیروز، پس از آنکه بجای پدر نشست، بوظایف خود پرداخت. او عدالت گسترد و حامی تبعه‌اش بود، چون او جوانان شکیل زیاد از اسرای یونانی و ترک در خدمت خود داشت، روزی

آگاه گردید، که رجال دربارش، از اینکه او دشمنان خود را بخود نزدیک میدارد، ناراضی‌اند و نیز دریافت، که از نزدیک شدن این جوانان بشاه بد میگویند و نسبت‌هایی میدهند، که دور از دیانت است. پس از آن او جوانان را از قصر خود راند و گفت کسی راحت است، که زنانی را بخدمت خود میگمارد.

فیروز پسری داشت، که بسنّ رشد رسیده و نامش خسرّه بود. چون او دید، که خسرّه مانند زمامداری رفتار میکند، وی را بمحبس انداخته گفت، این است مجازات کسی، که خیلی کم حوصله است و حکومت را قبل از موقع بدست میگیرد.

بعد، پس از چندی او را آزاد کرده نزد خود خواند و گفت: پسر من، صبر کن، که وقت من سر رود و وقت تو در رسد، زیرا اوضاع عالم عبارت است از یک سلسله تحولات اقبال و هر پادشاهی سهمی در آن دارد و مادامی، که دوره پدران بسر نیامده پسران نباید حکومت کنند، خسرّه در مقابل پدر بخاک افتاد و از آنچه کرده بود پشیمان گردیده، دیگر پیرامون زمامداری نگردید، تا آنکه فیروز پس از ۳۹ سال درگذشت.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۶۴

۹- ملک خسرّه بن فیروز

خسرّه وقتی بسطنت رسید، که بدبختی‌اش او را اصلاح و روزگار تربیتش کرده بود، بنابراین او با عقل مملکت را اداره میکرد و آنرا آباد میساخت. او محبّ عقل بود، گویند یکی از روزهای مهرجان (مهرگان) او بار داد، تا هدایائی را، که برای او آورده بودند، بپذیرد، فرستاده مؤبدان مؤبد طبقی از طلا، که روی آن را، با دستمالی از ابریشم، بافت اسکندرینه، پوشیده بودند، تقدیم کرد. شاه دستمال را برداشته دید بر طبق دو پارچه زغالی است، خاموش و در حیرت شد، که چرا چنین هدیه ناقابلی را بر چنین طبق گرانبه‌اء جا داده‌اند. بعد او گفت، یقین دارم، که مقصود دادن درسی است، کس فرستید، تا مؤبد نزد من آید. او در حال حاضر شد و خسرّه سئوالی را، که میخواست بکند، کرد. مؤبد جواب داد: ای شاه بدان، که این چند روز را من در نزدیکی جنگلی، که میسوخت، بسر بردم. آتش چنان شدید بود، که جنگل را فرو گرفته بود و درختان میسوخت.

در اینوقت من دیدم، که شاهینی به درآجه‌ای حمله کرد و او از ترس با آتش پناه برد و شاهین در درون آتش هم او را تعقیب کرد، تا هردو مرغ در آتش سوخته زغال گردیدند. من این دو زغال را برداشتم و از این قضیه این قاعده اخلاقی را نتیجه گرفتم:

وقتیکه انسان از دشمنی بیمناک است، نباید از شدت ترس بوسائلی دست بزند، که باعث فنای او گردد، چنانکه درآجه در مقابل شاهین چنین کرد و نیز انسان نباید، برای تحصیل مال دنیا، آنقدر حریص باشد، که هلاک شود، چنانکه شاهین از حرص زیاد چنین شد. خسرۀ پسر فیروز بمؤبد گفت، هدیه تو بس عبرت آور است و من از داشتن آن چه قدر خوشنودم، کسی بمن چنین هدیه‌ای تا امروز نداده، پس از آن تمام روز را با مؤبد گذرانید. مدت سلطنت خسرۀ چهل و هفت سال بود.

۱۰- ملک اردوان بن بهرام بن بلاش آخر ملوک الاشکانیه

عرب او را اردوان اصغر نامد، زیرا موافق بعضی روایات قبل از او اردوان دیگری بود. پارسی‌ها او را اردوان بزرگ نامند، زیرا، با اینکه بعد از اردوانی دیگر آمده بود، از حیث وسعت مملکت و مدت عمر از او میگذشت. او واقعا

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۶۵

از تمامی اشکانیان از حیث اقتدار و نیرو و نام بزرگتر بود و پادشاهان ملوک الطوائف را مطیع گردانید. او مانند آقائی مطلق بر عراق و پارس و جبال تا (ری) سلطنت میکرد. اردوان عادت داشت بگوید: «کسی، که رفتاری خوب دارد، بکمکش می‌آیند و شخصی، که بدرفتار است، همه او را ترک میکنند».

بعد ثعالبی از اردشیر پسر ساسان سخن میراند و نوشته او موافق روایت ایرانی است، که بالاتر ذکر شده و همانجا گفتیم، که موافق تاریخ نیست، زیرا ساسان داماد پاپک نبود، بل پدر او بود. او نیز نژاد ساسان را به بهمن (اردشیر دراز دست) میرساند و در این باب نیز نظرمان را بالاتر ذکر کرده‌ایم.

بنابر آنچه ثعالبی راجع بشاهان اشکانی گفته، فهرست او چنین است:

۱- اقفور شاه،

۲- سابور شاه بن اقفور شاه- ۵۳ سال،

۳- جوذر بن سابور- ۵۷ سال،

۴- ملک ایران شهر بن بلاش بن سابور اشکانی- ۴۷ سال،

۵- ملک جوذر بن ایران شهر الاصغر- ۳۱ سال،

۶- ملک نرسی بن ایران شاه- ۳۴ سال،

۷- ملک هرمزان بن بلاش- ۴۷ سال،

۸- ملک فیروزان بن هرمزان- ۳۹ سال،

۹- ملک خسره بن فیروز- ۴۷ سال،

۱۰- ملک اردوان بن بهرام بن بلاش آخرین پادشاه اشکانی.

۶- حمزه بن الحسن الاصفهانی

این نویسنده در کتاب خود (تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء، طبع برلن، صفحه ۳۰) گوید: بعد از فوت اسکندر، اوضاع ملوک الطوائف برقرار شد و عدّه طوایف و پادشاهان آنها ۹۰ بود. تمامی این پادشاهان کسی را تعظیم و تکریم میکردند، که صاحب عراق بشمار میرفت و در تیسفون، که مدائن است، می نشست.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۶۶

اینها، وقتی که با او مکاتبه میکردند، اسم او را بر اسم خودشان مقدم میداشتند، بعد مؤلف مزبور اسامی شاهان اشکانی را، که بر پادشاهان دیگری مقدم بودند، چنین ذکر میکند:

۱- سابور بن اسک بن ارزان بن اشغان. این همان کسی است، که در زمان او مسیح ع ظهور کرد. او (یعنی سابور) با روم، زمانی، که سلطان آن انطیخس بود، جنگ کرد. او (یعنی انطیخس)، پس از فوت اسکندر سوم پادشاه و بانی انطاکیه بود. این شاه اشکانی عده‌ای زیاد از اهالی، در سفائن نشانده غرق کرد و بر چیزهایی، که اسکندر از پارس برده بود، دست یافته بمملکت خود برگردانید.

۲- جوذر بن اشک. او با بنی اسرائیل جنگید و این جنگ بعد از قتل یحیی بن زکریا ع رویداد. اورشلیم در اینوقت در دفعه دوم خراب شد و اهل آن از دم شمشیر گذشتند. او در قتل یهود اسراف کرد و قبل از او طیطوس بن اسفیانوس پادشاه روم ۴۰ سال پس از ارتفاع مسیح ع با یهودی‌ها جنگید و زیاد کشت و اسیر کرد.

۳- بلاش بن خسرو. روم در زمان این شاه خواست با بلاد پارس جنگ کند.

او از ملوک الطوایف کمک طلبید و هر یک از آنها بقدر وسع، سپاه و مال فرستاد.

بعد، پس از آنکه بلاش قوی گردید، الحضر یکی از ممالک ملوک الطوایف، که از عمال روم نبودند، بر رومیها قیام کرد و با قشون روم جنگیده، پادشاه آنها را کشت.

این جنگ سبب گردید، که رومیها شهری محکم بنا کردند، تا پارس نزدیکتر باشند.

این شهر قسطنطنیه بود. رومیها بناهایی در آن ساختند و پایتخت را بدانجا بردند. هنگام بناء آن پادشاه روم قسطنطین بن نرون بود و اسم شهر هم از اسم این پادشاه است، او نخستین پادشاه روم بود، که دین نصرانی را پذیرفت و اهالی را باین مذهب دعوت کرد. بعد بر آن شد، که بنی اسرائیل را از اورشلیم (بیت المقدس) بیرون کند. پس از آن دیگر قائمی برای بنی اسرائیل تا امروز پیدا نشد

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۶۷

از مقایسه این روایت با آنچه که در باب تاریخ اشکانیان گفته شده است، معلوم است، که چیز خیلی کمی از نوشته‌های حمزه اصفهانی با تاریخ موافقت دارد و آنهم بزمان خسرو و قیام الحضرم بر رومیها، یا بزمان بلاش چهارم راجع است.

۷- مطهر بن طاهر المقدسی

نویسنده مذکور گوید (کتاب البدء و التاریخ، جزء سوم، صفحه ۱۵۵) «۱»:

«مدت ملوک الطوایف ۲۶۶ سال بود و نیز گفته‌اند ۴۰۰ سال، ملوک الطوایف اشک بن دارا را تعظیم میکردند و او را پادشاه میخواندند. موصل تاری و اصفهان در دست او بود». بعد مؤلف مزبور ترتیب شاهان اشغانیون را چنین نوشته:

۱- ملک اشک اشغانی ۱۰ سال سلطنت کرد،

۲- ملک شاپور الاشغانی ۶۰ «» «» «»

در زمان او عیسی ع در فلسطین ظهور کرد و ططوس بن اسفیانوس ملک روم بیت المقدس را بعد از ارتفاع عیسی ع گرفت و طوری آنرا خراب کرد، که سنگی بر سنگی باقی نماند و چنین بود حال این شهر تا اسلام بلند شد

۳- ملک جوذر بن - ۱۰ سال،

۴- ملک بیزن - ۲۱ سال،

۵- ملک جوذر بن - ۱۹ سال،

۶- ملک نرسی الاشغانی - ۴۰ سال،

۷- ملک هرمز - ۱۷ سال،

۸- ملک اردوان- ۱۲ سال،

۹- ملک کسری الاشغانی- ۴۴ سال،

۱۰- ملک بلاس- ۲۴ سال،

۱۱- ملک اردوان الاصغر- ۱۳ سال.

بعد دوره ملوک الطوائف سپری شد و سلطنت به بنی ساسان رسید. اوّل

(۱)- طبع پاریس ۱۹۰۳ م.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۶۸

پادشاه ساسانیان اردشیر بن بابک بن ساسان الجامع پسر دارا بود، پس سلطنت اشغانیون موافق این حساب ۲۷۰ سال پائید.

۸- احمد بن محمد مسکویه

نویسنده مذکور ترتیب شاهان اشکانی را چنین نوشته (تجارب الامم، جلد اوّل صفحه ۷۸) «۱»، ولی سنین سلطنت آنها را ذکر نکرده:

۱- اشک بن اشکان،

۲- سابور بن اشکان، عیسی ع در زمان او ظهور کرد،

۳- ملک جوذر بن اشکانان الاکبر،

۴- نیری الاشغانی،

۵- جوذر الاشغانی،

۶- نرسی الاشغانی،

۷- هرمز الاشغانی،

۸- اردوان الاشغانی،

۹- کسری الاشغانی،

۱۰- بلاس الاشغانی،

۱۱- اردوان الاصغر الاشغانی، که با اردشیر جنگید و کشته شد.

۹- ابن اثیر

این مورخ گوید (تاریخ کامل، جزء اول، صفحه ۱۲۶):

«اسکندر برای اینکه ممالک مسخره بمقام شورش برنیایند، آن را پس از شور با ارسطاطالیس، که افضل و اعلم علمای یونان بود، بقسمتهای کوچک تقسیم و هریک را پادشاهی دست‌نشانده سپرد، تا باهم بر ضد او موافق نشوند. در باب پادشاهی، که در سواد و عراق بود و عدّه پادشاهانی، که در اقلیم بابل سلطنت کردند،

(۱)- طبع لیدن، ۱۹۰۹.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۶۹

بین علماء اختلاف است. هشام کلبی و دیگران گویند، که پس از اسکندر بلاقس سلبقیس «۱» سلطنت کرد، بعد آنطخس «۲» و او کسی است، که انطاکیه را بنا کرده، این پادشاهان سواد کوفه را در مدت ۵۴ سال داشتند (کوفه در این زمان وجود نداشت. م.) و بطرف جبال و ناحیه اهواز و پارس لشکر میکشیدند. بعد ابن اثیر در باب اشکانیان چنین گوید (همانجا، صفحه ۱۲۷): سپس شخصی، که نامش اشک بود، خروج کرد. او از اولاد دارای اکبر بود و در ری بدنیا آمد. بعد

قشون زیادی جمع کرده، با آنطخس در موصل جنگید و او را کشت. پس از آن در سواد سلطنت کرد و از موصل تاری و اصبهان حکمرانی داشت، او از ملوک الطوائف از حیث سنّ و شرف و فعل بزرگتر بود و سایرین او را پادشاه میخواندند، بی آنکه بتواند کسی را از آنها عزل کند، بعد از او پسرش سابور بن اشک پادشاه شد، بعد از سابور جوذر بن اشکان بر تخت نشست و او کسی است، که در دفعه دوّم با بنی اسرائیل جنگید و جهت آنکه خداوند ویرا بر آنها مسلط گردانید، از اینجا بود، که یحیی بن زکریّا ع را کشته بودند»

«و گفته شده است طیطوس بن اسفیانوس پادشاه روم با بنی اسرائیل جنگید، کشتاری زیاد کرد، اسرای بسیار برگرفت و بیت المقدس را منهدم ساخت. روم با بلاد پارس میجنگید، تا انتقام انطخس را بکشد و ملک بابل را پس گیرد.

در اینوقت بلاش ابو اردوان، یعنی کسی، که اردشیر بن بابک او را کشت، سلطنت میکرد. پس بلاش بملوک الطوائف نوشت، که روم در قصد بلاد آنها است و اگر جدّ و جهد نکنند، بر تمامی آنها مسلط خواهد شد. از پادشاهان مزبور هر یک بقدر وسع سپاه و اسلحه و مال فرستاد و عدّه سپاهیان بچهار صد هزار رسید.

در اینوقت صاحب (الحضر) از رومیها برگشت، ملک او بین سواد و جزیره بود، او با رومیها جنگید و پادشاه آنها را کشت. این واقعه باعث شد، که رومیها قسطنطنیه را بنا کردند. کسی، که این شهر را بنا کرد، قسطنطین پادشاه آنها

(۱) - مصحف سلکوس است.

(۲) - مصحف آنتیوخوس.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۷۰

بود. او اوّل کسی است، که از پادشاهان روم دین نصرانی را پذیرفت و بنی اسرائیل را از فلسطین و شام پراکند، زیرا بگمان رومیها عیسی را کشته بودند مملکت پارس متفرق (۱) بود، تا اردشیر

بن بابک پدید آمد. هشام مدّت سلطنت اشکانیان را معین نکرده، دیگران، که باخبار پارسی آگاهند، گویند، که پادشاهان آنها بعد از اسکندر ملوکی از غیر فرس بوده‌اند و از پادشاهان بلاد جبل اطاعت میکردند و اینها اشکانیان ملوک الطوائف‌اند. سلطنت آنها ۲۰۰ سال بود و نیز گویند، که سلطنت آنها ۳۴۰ سال بود، از این مدّت اشک بن اشکان ده سال سلطنت کرد.

بعد پسرش سابور ۶۰ سال و در سال چهل و یکم سلطنت او مسیح عیسی بن مریم ع ظهور کرد و طیطوس بن اسفیانوس ۲۱۰، پادشاه روم ۴۰ سال بعد از ارتفاع مسیح با بیت المقدس جنگید، پس در شهر کشتار کرد و اسیر زیاد برگرفت و بیت-المقدس را برانداخت. بعد جوذرز بن اشغان اکبر ۱۰ سال سلطنت کرد، پس از آن بیزن (۲) اشغانی ۲۱ سال، ملک جوذرز اشغانی ۸۹، ملک نرسی اشغانی ۴۰، ملک هرمز اشغانی ۱۷، ملک اردوان اشغانی ۲۲، ملک کسری اشکانی ۴۰، ملک بلاش اشکانی ۲۴، ملک اردوان اصغر ۳۰، بعد سلطنت بملک اردشیر بن بابک رسید.

نیز ابن اثیر گوید (همانجا، صفحه ۱۲۸): «بعضی گویند، که پس از اسکندر در پارس ملوک الطوائفی سلطنت کردند، که اسکندر بین آنها ممالک را تقسیم و برای هر ناحیه پادشاهی معین کرده بود، سواد ۵۴ سال بعد از هلاک شدن اسکندر در دست روم بود، در ملوک الطوائف شخصی از نسل پادشاهان در جبال و اصبهان سلطنت میکرد، بعد پسرش بر سواد دست یافت و پادشاهانی در این مملکت و ماهات و جبال و اصبهان سلطنت میکردند، که بر سایر ملوک الطوائف ریاست داشتند، زیرا سایرین عادت کرده بودند، اسم او و پسرش را مقدم دارند. از این جهت در کتابهای سیر الملوک اسم اینها را ذکر میکنند و ما هم بذکر اسم اینها دون اسم غیر

(۱) - متفرّق بود، یعنی ملوک الطوائف بود.

(۲) - مصحف بیژن است.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۷۱

آنها اکتفاء کرده‌ایم. مدّت ملوک الطوائف ۲۶۰ سال بود، نیز گفته شده ۳۴۴ سال و باز گفته‌اند، ۵۲۳ سال، خدا دانایتر است. از پادشاهانی، که در جبال سلطنت و بعد برای اولادشان اسباب غلبه را

بر سواد تدارک کردند، اشک بن جزه است، که بقولی از اولاد اسفندیار بن بشتاسب بود. بعضی از پارسی‌ها گمان می‌کنند، که این شخص اشک بن دارا بود. برخی چنین کسی را، اشک بن اشکان کبیر میدانند و او را از اولاد کیکاوس. سلطنت او ۲۰ سال دوام یافت و بعد از او پسرش اشک ۲۱ سال سلطنت کرد و پسر او سابور ۳۰ سال، پس از او، پسرش جوذرز ۱۰ سال و پسرش تیری ۲۱ سال و جوذرز اصغر ۱۹ سال، پس از او پسرش نرسه ۴۰ سال، هرمز بن اشکان ۱۷ سال، اردوان الاکبر بن اشکان ۱۲ سال، کسری بن اشکان ۴۰ سال، اردوان الاصغر بن بلاش ۱۳ سال، او بزرگترین پادشاه اشکانی بود و نمایان‌ترین و عزیزترین آنها، او پادشاهان را مغلوب ساخت.

بعد ملک اردشیر بن بابک، که ممالک پارس را جمع کرده، بسطنت رسید، چنانکه بیاید انشاء الله. بعضی اسامی پادشاهانی را غیر از آنچه گفته‌ایم، ذکر می‌کنند، ولی حاجت باطاله نیست و بعض چیزهایی، که گفته‌اند، در جائیکه از اردشیر صحبت کرده‌ایم، ذکر شده. در مبحثی، که راجع به اردشیر است، (همان‌جا، صفحه ۱۶۶)، ابن اثیر اسامی دیگری از شاهان اشکانی ذکر نکرده و فقط گوید، که بقول نصارا و اهل کتاب اوّل (یعنی یهود) از زمان اسکندر تا اردشیر ۵۲۳ سال گذشته و بقول مجوس «۱» ۲۶۶ سال، بعد، از نسب اردشیر سخن میراند، که عجاله خارج از موضوع است.

نتیجه

چنین است اطلاعات مورّخین و نویسندگان قرون اوّلیه اسلامی بر تاریخ دولت اشکانی. این نویسندگان بالنسبه بنویسندگان قرون دیگر اسلامی بزمان اشکانیان نزدیکتر بوده‌اند، باوجود این می‌بینیم، که اطلاعاتشان راجع بتاریخ واقعی اشکانیان تقریباً هیچ است، نه

(۱) - مغها.

اسامی شاهان اشکانی را درست میدانند و نه ترتیب تقدّم و تأخّر آنها را، نه مدّت سلطنتشان برای آنها معلوم است و نه بالاخره مدّت دوام دولت اشکانی. وقایع کمی هم، که اکثر نویسندگان مذکور، بزمان یکی از شاهان اشکانی نسبت داده‌اند، در واقع امر این چهار واقعه است:

۱- ظهور مسیح ع، که هر یک از نویسندگان مزبور بزمان یکی از شاهان اشکانی نسبت داده،

۲- خراب شدن بیت المقدس بدست رومیها در زمان تیتوس قیصر روم،

۳- کشته شدن یحیی زکریا ع و قضایائی، که بعد رویداد،

۴- بنای قسطنطنیه در زمان قسطنطین قیصر روم.

هیچکدام از این وقایع بتاریخ اشکانیان مربوط نیست، حتّی بنای قسطنطنیه ربطی بدوره اشکانی ندارد، چه خیلی بعدتر از انقراض این سلسله وقوع یافت و، اگر مقصود نویسندگان وقایع عالم بوده، باز این واقعه در سلطنت شاهی، که بزمان او نسبت داده‌اند، روی نداده. چون مدارک نویسندگان مزبور گفته‌های ایرانیها، یا بقول ابن اثیر نصارا و یهود و مجوس بوده، باید از اینجا استنباط کرد، که اینها هم تاریخ واقعی اشکانیان را نمیدانسته‌اند و انعکاس ضعیفی بطور روایت در کتب یا در افواه بوده و این انعکاسات را بطور مشوّش و درهم‌وبرهم، بیکی از شاهان اشکانی، یا بیکی از امپراطوران روم مربوط داشته‌اند.

اردوان آخری همان اردوان پنجم تاریخ است، ولی اکثر نویسندگان، او را بزرگتر از شاهان دیگر اشکانی دانسته‌اند و این هم برخلاف تاریخ است، ولی جهت این است، که شاه اشکانی در موقع انحطاط دولت پارت رومی‌ها را شکست داده.

بالاخره، مورّخین و نویسندگان مذکور بعضی اسامی ذکر میکنند، که اصلاً در تاریخ اشکانیان بآن برنمیخوریم، مانند نرسی - بیژن - ایلاووس - ساوس - شاپور، حود بن ابراهیم بن ادرار - بهرام - اش الجبّار و غیره. بعضی اینها از داستانها

و برخی بوسیله روایات از دوره ساسانی بدوره اشکانی انتقال یافته‌اند، عده‌ای هم اختراع است، زیرا بهیچ نامی از نامهای اشکانی شباهت ندارد. بعضی اسامی هم تصحیف شده، چنانکه در جایش تذکر داده‌ایم. ثعالبی مفصل‌تر از دیگران در باب اشکانیان صحبت میدارد، ولی حکایاتی، که راجع بسطنت شاهان مزبور ذکر شده، بداستان‌سرائی و قصصی، که دایه‌های اطفال برای کودکان میگویند، شبیه- تر است: آنهمه وقایع عمده دوره اشکانی باین حکایات تبدیل یافته، آنهم بی‌تعیین زمان و مکان حکایت، یا ذکر اسامی اشخاصی، که در سرگذشتها شرکت دارند و غیره و غیره. بهرحال از مطالعات در این کتب چیزی بجز یک نکته، که پائینتر ذکر خواهد شد، بر اطلاعات ما نمیافزاید. شرقیها تاریخ دوره پارتی و اشکانیان را بعد از دوره مزبور نمیدانستند، زیرا نه بکتب یونانی و رومی دسترسی داشته‌اند و نه بمسکوکات اشکانی، که در قرون جدید منبع مهمی برای یافتن ترتیب سلطنت شاهان اشکانی، مدت دوام سلسله آنها و اطلاعات دیگر گردیده و هنوز هم موضوع مذاقه و تحقیقات است. کتب یونانی و رومی هم، چنانکه در جای خود گفته شده، دارای اهمیت است، زیرا از ابتدای تأسیس دولت پارت سلوکی‌ها و بعد یونانیها و رومیها روابط مستقیم با پارتیها داشته‌اند و بوقایعی، که در سرحدات غربی دولت پارت و ارمنستان و سوریه و آسیای صغیر رویداده، علاقه‌مند بودند و دیگر اینکه بعضی نویسندگان غربی، چنانکه بالاتر ذکر شد، با صرفنظر از وقایعی که بممل آنها مربوط بوده، بزندگان سیاسی این دولت بزرگ، که نامش پارت است، علاقه یافته آثاری از خود گذاشته‌اند. از سالنامه‌های تاسی توس این نظر بخوبی ثابت میشود، زیرا این مورخ وقایعی را نیز یادداشت کرده، که مستقیماً بروم مربوط نیست. شرقیها تاریخ جانشینان اسکندر و دولت‌هائیها را، که بر خرابه‌های ملک اسکندر پدید آمدند، نیز نمیدانستند و در تحت لفظ ملوک الطوائف دوره پس از اسکندر را تا اشکانیان، با دوره خود اشکانیان مخلوط کرده‌اند. خلاصه آنکه، اگر ما امروز تاریخ پارت را باین اندازه هم، که ذکر شد، میدانیم، از پرتو

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۷۴

همّت نویسندگان رومی و یونانی است و نیز باید از یوسف فلاویوس مورخ یهود ذکر خیر کنیم، زیرا او هم اطلاعات گرانبھائی راجع بپارتیها میدهد، ولی جای حیرت است، که نویسندگان قرون اوّلی اسلامی بکتب او هم دسترسی نداشته‌اند، شاید از آن جهت، که بزبان غیر عربی نوشته شده بود. در خاتمه یک نکته میماند که لازم میدانیم، خاطر خواننده را بدان متوجه داریم. از

نویسندگان قرون اولی اسلامی، اگر اطلاعاتی، علاوه بر آنچه از مدارک غربی و تتبعات علمای فن در عهد جدید بدست آمده، حاصل نمیشود، در عوض یکچیز مخصوصا جالب توجه است، که نویسندگان مزبور اشکانیان را مردم غیر ایرانی میدانند و وقتیکه از آنها و سلطنتشان حرف میزنند، مثل این است، که از ایرانیها صحبت میدارند. فقط ابن اثیر گوید، که بعضی گفته‌اند، آنها غیر پارسی بوده‌اند و غیر پارسی هم دلالت بر غیر ایرانی نمیکند، زیرا در ایران اقوام زیادی از آریانیها بودند و یکی از آنها قوم پارسی یا مادی بود، پس لفظ غیر پارسی دلالت بر غیر ایرانی ندارد. بنابراین، عقیده‌ای، که از ۴۰ سال باینطرف در ایران پیدا شد، راجع باینکه پارتیها تورانی «۱» بوده‌اند، در ایران و آسیای غربی سابقه نداشته، مردمانی، که بعد از پارتیها آمده‌اند، چنین عقیده‌ای نداشته، اشکانیان را از نسل کیانیان (هخامنشیها) میدانسته‌اند و تفاوتی بین آنها و شاهان قبل از آنها، از حیث نژاد قائل نبودند و آلا، چنانکه از ملل رومی و عرب و ترک و تاتار و طخاری و سقلاب و غیره حرف میزنند، راجع باینها هم میگفتند، که از فلان ملت یا قوم بودند و حال آنکه اشاره‌ای هم بچنین نظری نشده. پس ضدیت پارسیها با اشکانیان نه از این جهت بوده، که پارتیها را غیر ایرانی میدانسته‌اند. این ضدیت جهات دیگر داشته:

یکی میل پارسیها بریاست در ایران، چنانکه در زمان هخامنشیها برتری داشتند، دوم تعصب مذهبی مغها، که میخواستند مذهب زرتشت، مذهب رسمی ایرانیان گردد و از تساهل و تسامح اشکانیان، در امور مذهبی متنفر بودند. بنابراین

(۱) - تورانی در اینجا بمعنی تورانی آلتائی، یعنی مغول، استعمال شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۷۵

نظری، که در ایران شایع گردیده بود، مبنی بر اینکه پارتیها و اشکانیان قومی بیگانه بودند و ایرانیها آنها را از خودشان میدانستند، مبنای تاریخی ندارد. بالاتر گفتیم، که از نظر علمی هم مبنائی ندارد و، چون دلایل را در آنجا ذکر کرده‌ایم، تکرار زائد است.

چنانکه تاریخ ایران نشان می‌دهد، قبل از اسلام و بعد از طلوع آن، در هر چند وقتی، یکی از نقاط آن مرکز حکمرانی میشد. قبل از تاریخ کدام نقاط مرکز حکومتها بود، بتحقیق نمیدانیم. در ازمنه تاریخی در ابتداء مادیها قدم بعرضه تاریخ گذاشته‌اند، بعد پارسیها و پس از آن پارتیها. بعدتر، چنانکه بیاید، باز پارسیها بصحنه ایران بانی در آمدند. در قرون اسلامی همینکه استقلال ایران برگشت، باز مرکز حکمرانی از این نقطه بآن نقطه سیر میکرد. آیا بدین جهت باید گفت، که سامانیان و دیالمه و آل زیار و سپهدهای طبرستان چهار ملت جداگانه هستند و یکی برای دیگری بیگانه بود؟ جواب معلوم است: خلاصه آنکه این عقیده، که در ایران انتشار یافته بود و اکنون در شرف زوال است، نه مبنا و مدرک تاریخی دارد و نه پایه علمی. پارتیها، چنانکه کرارا گفته‌ایم، یکی از اقوام آریانی ایرانی بوده‌اند، اما شاهان اشکانی در اصل شاید سکائی بوده‌اند، ولی آنها هم از طول مدت اقامت در ایران ایرانی شده بودند. در این شکی نیست، که بواسطه دوری پارت از آسوریها و بابلیها و از مردمان دیگر آسیای صغیر و سوریّه، پارتیها از حیث اخلاق و عادات و طرز جنگ و تشکیلات و غیره تفاوتی با مادیها و پارسیها داشته‌اند و همین تفاوتها شاید باعث شده، که بعضی را دوچار اشتباهاتی کرده و تصوّراتی پرورده‌اند، که مبنا و مدرک صحیحی ندارد.

از نویسندگان ایران، که بعد از فتنه مغول کتبی نوشته و در آن ذکری از اشکانیان کرده‌اند، صحبت نخواهیم داشت، زیرا نوشته‌های آنها هم تقریباً در زمینه کتب نویسندگان قرون اولی اسلامی است. باوجود این برای نمونه، فهرست شاهان اشکانی را موافق چند تألیفی، که بعد از فتنه مغول کرده‌اند، ذکر میکنیم:

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۷۶

مبحث سوّم

۱- حمد الله مستوفی قزوینی

نویسنده مذکور، در صفحه ۱۰۱ تاریخ گزیده (طبع لندن ۱۹۱۰) گوید:

فرقه دوّم پادشاهان ملوک الطوائف اشکانیانند «۱» «دوازده پادشاه و مدت ملک آنها ۱۶۵ سال. اصحاب الکهف بعهد ایشان در غار رفتند»، بعد ترتیب آنها را چنین ذکر میکند: «اشک بن دارا بر

ابطخسن (۲) خروج کرد و او را بکشت، ملک ابطخسن او را مسلم شد، با دیگر پادشاهان اطراف مقرر کرد، که نام او در فرمانها بالای نام خود نویسند و او نیز از ایشان خراج نخواهد و بوقت تشویش بلشگر مدد همدیگر دهند و نصب و عزل هیچیک بدست دیگری نباشد. مدت پادشاهی او ۱۵ سال».

«اشک بن اشک، بعد از پدر بحکم ارث پادشاهی نشست و مدت ۲۰ سال حکم کرد و در گذشت».

«شاپور بن اشک بن دارا، او را شاپور بزرگ خوانند، بعد از برادر پادشاهی باو تعلق گرفت و او بجنگ روم رفت و خلق بی شمار بقتل آورد و از اموال و خزائن، که اسکندر از ایران بروم برده بود، بسیاری باز آورد و بآن اموال جوی نهر ملک بعراق عرب بیرون آورد، ۶ سال در پادشاهی بماند و در گذشت».

«بهرام بن شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت پادشاه شد و مدت ۱۱ سال در پادشاهی زیست و بمرد. بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک، بعد از پدر ملک باو تعلق گرفت. مدت ۱۶ سال در حکومت بسر برد و در گذشت».

«همزاد بن بلاش بن بهرام بعد از پدر پادشاهی باو تعلق گرفت و مدت ۱۶ سال در حکومت بسر برد و در گذشت».

«نرسی بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک. مدت ۴ سال پادشاه بود و در گذشت».

(۱) - از اینجا عین عبارت مؤلف مذکور نوشته شده.

(۲) - مصحف آنتیوخوس است، که در ابتداء آنطیخس نوشته‌اند و بعد آنهم تصحیف شده و باین شکل در آمده.

«فیروز بن بلاش بن بهرام. بعد از عمّ پادشاه شد و ۱۷ سال حکم راند».

«بلاش بن فیروز بن هرمز. بعد از پدر ۱۲ سال پادشاهی کرد و درگذشت».

«خسرو بن نرسی بن بلاش بن بهرام. بعد از پسر عمّ زاده پدر، پادشاه شد و مدّت ۶ سال در پادشاهی بماند و درگذشت».

«بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز بن بلاش بن بهرام بن شاپور بن اشک بن دارا. مرغزار بلاشان بحدود اصفهان منسوب است. ۲۲ سال در پادشاهی بسر برد و درگذشت».

«اردوان بن بلاشان بن بلاش بن فیروز. بعد از پدر پادشاه شد و مدّت ۱۳ سال در پادشاهی بسر برد و در جنگ اشغانیان کشته شد».

حمد الله مستوفی قزوینی، بگروه سوّم ملوک الطّوائف عقیده دارد و اینها را اشغانیان نامیده و از نژاد فریبرز کاوس دانسته، چنانکه گوید: اردوان بن اشغ اوّل پادشاه این سلسله بود و با اردوان بن بلاشان جنگ و سلطنت را از اشکانیان انتزاع کرد، اسامی این هشت نفر را چنین نوشته:

«اردوان بن اشغ ۳۰ سال سلطنت کرد. خسرو بن اشغ ۱۲ سال، در زمان او عیسی ع توگلد یافت. گودرز بن بلاش، یا گودرز بزرگ ۳۰ سال، کین یحیی پیغمبر را از بنی اسرائیل خواست. بیزی «۱» بن گودرز ۲۰ سال. نرسی بن گودرز بن بلاش بن اشغ، بعد از پدر پادشاه شد و ۱۰ سال سلطنت کرد. نرسی بن بیزی بن گودرز بن بلاش بن اشغ. بعد از پدر پادشاه شد، رومیان قصد او کردند، او از ملوک الطّوائف مدد خواست و ایشان را از ایران دفع کرد. بعد در جنگ اردشیر پاپکان کشته شد، مدّت سلطنتش ۳۱ سال بود».

۲- محمّد خاوند شاه معروف به امیر خوند

مؤلف مذکور در تألیف خود، موسوم به روضه الصّفاء (طبع بمبئی، سنه ۱۲۷۱ هجری) در جلد اوّل صفحه ۲۱۹ فهرست پادشاهان اشکانی را تقریباً مانند

(۱) - بیزی باید مصحف بیژن باشد. در ابتداء بیژن بیزن شده و بعد نون بیا تبدیل یافته.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۷۸

صاحب تاریخ گزیده نوشته:

۱- اشک بن اشکان ۱۰ سال سلطنت کرد،

۲- شاپور بن اشک ۴۲ سال،

۳- بهرام بن شاپور ۱۱ سال،

۴- بلاش بن بهرام ۴۰ سال،

۵- نوش بن بلاش ۱۴ سال،

۶- فیروز بن هرمز ۱۷ سال،

۷- بلاش بن هرمز ۱۲ سال،

۸- خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز ۴۰ سال،

۹- بلاش بن بلاش ۲۴ سال،

۱۰- اردوان ۱۳ سال.

بعد مؤلف مذکور گوید، که اشکانیان موافق تاریخ گزیده طبقه دیگراند از ملوک الطوائف و هشت پادشاهند بدین سیاق، که مذکور میگردد:

۱- اولاد بن اشکان (اولاد باید مصحف اردوان باشد، زیرا در تاریخ گزیده چنین نوشته شده. م.)
۲۳ سال سلطنت کرد.

۲- بلاش بن اشکان ۱۲ سال،

۳- گودرز بن بلاش ۳۰ سال،

۴- بیژن بن گودرز ۱۰ سال،

۵- گودرز بن بیژن- ۱۰ سال،

۶- نرسی بن بیژن ۱۱ سال، در زمان او رومیها قصد ایران کردند و او از ملوک الطوائف مدد خواسته آنها را دفع کرد.

۷- اردوان بن نرسی ۳۰ سال. او در جنگ اردشیر پاپکان کشته شد.

چنین است نوشته‌های مؤلف مذکور، وقایع هم تقریبا با جزئی تفاوتی همان است، که نویسندگان قرون اولی اسلامی نوشته‌اند، مثلا تولد عیسی ع در

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۷۹

زمان شاپور بن اشک یا بلاش بن اشکان. خواستن کین یحیی ع از بنی اسرائیل، در سلطنت گودرز بن بلاش، پدید آمدن جرجیس در زمان اولاد بن اشکان.

۳- غیاث الدین خواندمیر

نویسنده مذکور گوید (حبیب السیر، جزء دوّم از جلد اوّل، صفحه ۲۶-۲۸) «۱»، که ملوک اشکانی اینها بودند:

۱- اشک، بقولی ۱۲ و بقول دیگر ۱۵ سال سلطنت کرد،

۲- شاپور بن اشک، بقولی ۶۰ و بقول دیگر ۴۲ سال سلطنت کرد،

۳- بهرام بن شاپور الملقّب به گودرز، بقولی ۱۱ و بقول دیگر ۵۰ سال سلطنت کرد، بعد از قتل یحیی ع به بیت المقدس لشکر کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه‌ای مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه ۴۰ سال پس از ارتفاع مسیح ع واقع شد،

۴- بلاش بن بهرام ۱۵ سال، در زمان او جمعی از بنی اسرائیل، از جهت نافرمانی حضرت کبریای سبحانی، بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز، که بآن صورت بسر بردند، بدوزخ نقل کردند،

۵- هرمز بن بلاش ۱۹ سال،

۶- نرسی بن بلاش، در تاریخ بیضاوی عوض نرسی، انوش بن بلاش مذکور است، مدّت سلطنت او بروایت حمد الله مستوفی ۱۴ سال و بروایت قاضی بیضاوی ۴۰ سال بود،

۷- فیروز بن هرمز. بواسطه ظلم گماشتگانش او را گرفته میل کشیدند.

مدّت سلطنتش ۱۷ سال بود،

۸- بلاش بن فیروز شهوت دوست بود، با خواهرش معاشرت کرد.

مدّت سلطنتش بروایتی ۴۰ سال بود و بقول اقل ۷ سال، بعضی گویند قصّه اصحاب کهف در زمان او ظهور یافت،

(۱) - طبع بمبئی ۲۲ شعبان ۱۲۷۲ هجری مطابق ۱۸ آوریل ۱۸۵۷ م.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۸۰

۹- اردوان بن بلاشان، در جنگ اردوان بن اشغ بقتل رسید. در اینجا خواند میر، عقیده حمد الله مستوفی را در باب سلسله دیگر ذکر کرده و گوید، که سلسله اشغان غیر از اردوان بن اشغ هشت تن بودند:

- ۱- اردوان بن اشغان مدّت سلطنت ۲۳ سال،
 - ۲- خسرو بن اشغان مدّت سلطنت ۱۱ سال،
 - ۳- بلاش بن اشغان مدّت سلطنت ۱۲ سال،
 - ۴- گودرز بن بلاش مدّت سلطنت ۳ سال،
 - ۵- بیژن بن گودرز مدّت سلطنت ۲۰ سال،
 - ۶- گودرز بن بیژن مدّت سلطنت ۱۵ سال،
 - ۷- نرسی بن بیژن مدّت سلطنت ۱۵ سال،
 - ۸- اردوان بن نرسی مدّت سلطنت ۳۱ سال،
- اردوان بدست اردشیر بابکان کشته شد.

۴- مرحوم میرزا تقیخان سپهر لسان الملک

مورّخ مذکور، در ناسخ التّواریخ جلد اوّل از کتاب اوّل، ترتیب سلسله اشکانی را چنین ذکر کرده:

اوّل- سلسله اشکانیان:

- ۱- اشک بن اشکان مدّت سلطنت ۱۵ سال.
- ۲- شاپور بن بن اشک مدّت سلطنت ۶۰ سال،
- ۳- بهرام بن شاپور مدّت سلطنت ۴۸ سال،
- ۴- بلاش بن بهرام مدّت سلطنت ۱۶ سال،
- ۵- هرمز بن بلاش مدّت سلطنت ۱۹ سال،

۶- نرسی بن بلاش مدّت سلطنت ۴۰ سال،

۷- فیروز بن هرمز مدّت سلطنت ۱۷ سال،

۸- بلاش بن فیروز مدّت سلطنت ۱۲ سال

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۸۱

۹- خسرو بن بلاش بن نرسی مدّت سلطنت ۴۰ سال،

۱۰- بلاشان بن بلاش بن فیروز مدّت سلطنت ۲۴ سال،

۱۱- اردوان بن بلاش مدّت سلطنت ۱۳ سال.

دوّم- سلسله اشغانیان:

۱- اردوان بن اشغ سرسلسله اشغانیان مدّت سلطنت ۲۳ سال،

۲- خسرو بن اشغ مدّت سلطنت ۱۹ سال،

۳- بلاش بن اشغان مدّت سلطنت ۱۹ سال

۴- گودرز بن بلاش مدّت سلطنت ۳۰ سال،

۵- بیژن بن گودرز مدّت سلطنت ۲۰ سال،

۶- گودرز بن بیژن مدّت سلطنت ۱۰ سال،

۷- نرسی بن بیژن مدّت سلطنت ۱۱ سال،

۸- اردوان بن نرسی مدّت سلطنت ۳۱ سال،

صاحب ناسخ التّواریخ، راجع بوقایع سلطنت شاهان اشکانی چیزهائی ذکر کرده، که در کتب متقدمین نیست و معلوم است، که مورّخ مزبور بمدارک غربی دسترسی داشته، ولی ترتیب سلطنت شاهان اشکانی و اسامی آنها با تفاوت‌هائی موافق نوشته‌های مورّخین و نویسندگان شرقی است و نیز بدو سلسله اشکانی و اشغانی قائل است.

چنان است مفاد نوشته‌های نویسندگانی، که پس از فتنه مغول راجع بتاریخ اشکانیان چیزی نوشته‌اند و تقریباً در زمینه نوشته‌های مورّخین و نویسندگان قرون اوّلی اسلامی است. بعد در اوایل این قرن چهاردهم هجری، از جهت نزدیک شدن ایران باروپا، کتابی در باب تاریخ اشکانیان بقلم مرحوم محمّد حسنخان اعتماد السلطنه نوشته شده، این نویسنده در ایران اوّل مؤلفی است، که تاریخ اشکانیان را موافق مدارک غربی تألیف کرده (درر التیجان، طبع طهران ۱۳۰۸-۱۳۰۹-۱۳۱۰ هجری) و برای جمع‌آوری اطلاعاتی، که بدوره پارتی راجع است، رنج برده. معلوم است، که ترتیب شاهان این سلسله و اسامی و مدّت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۸۲

سلطنت آنها و سایر اطلاعات موافق عقیده مورّخین و نویسندگان اروپائی زمان مؤلف مذکور است (۱۳۱۰ هجری) و اکنون در نتیجه تحقیقات در فهرست مزبور هم بعض تغییرات حاصل شده، که در جای خود ذکر کرده‌ایم.

نسب شاهان و کارهائی، که کرده‌اند، نیز موافق مدارک غربی نوشته شده.

راجع به فیروز گوئیم، که مؤلف مذکور پا کر را فیروز دانسته ولی پا کر نویسندگان غربی فغور، فقور، افقور، اقفور نویسندگان شرقی است نه فیروز، فیروز لقب بوده و بجای نیکه «۱» ربه النوع نصرت بعقیده یونانی‌ها، استعمال میشده، یعنی بجای اینکه بگویند «در تحت حمایت ربه النوع مذکوره» میگفتند فیروز، چنانکه در فصلی، که از مورّخین ارمنستان صحبت خواهد بود و نیز در مبحث مسکوکات اشکانی بیاید.

صاحب درر التیجان پارتیها را از نژاد مغول (ترکمان و غیره) دانسته.

اگرچه بعد، از این عقیده عدول کرده، بنا بعقیده احمد رفعت افندی عضو محاسبات مالیه دولت عثمانی، فری یاپت را، با افراسیاب مطابقت داده، نسب ارشک را باو رسانیده و بعد گفته، که، چون افراسیاب از نژاد تور است و تور پسر فریدون بود، پس اشکانیان نیز ایرانی بوده‌اند (درر التیجان، جلد دوّم، صفحه ۴).

چنین است عقیده مؤلف مذکور، ولی باید گفت، دلیلی نداریم، که فری یاپت را افراسیاب بدانیم و دیگر، افراسیاب یک شخص داستانی است، نه تاریخی و در حلّ مسائل تاریخی نمیتوان بداستانها (۲) استناد کرد و، آلا، چنانکه منطقیون گویند، مصادره بر مطلوب (۳) خواهد بود: اول باید ثابت کرد، که افراسیابی بوده و بعد مدلل داشت، که فری یاپت همان افراسیاب است. چون هیچکدام از این دو فرض ثابت نشده، پس بنتیجه صحیحی هم نمیتوان رسید. پارتیها ایرانی بوده‌اند، ولی نه از این جهت، که فری یاپت افراسیاب داستانی بود، بل بجهاتی، که در جای

(۱)- Nike.

(۲)- Legendes.

(۳)- Petitio Principii.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۸۳

خود، ابتدای کتاب چهارم این تألیف (صفحات ۲۱۹۲-۲۱۹۷) ذکر شده.

فصل ششم- مورخین و نویسندگان ارمنستان

چنانکه از تاریخ پارت بخوبی روشن است، در دوره اشکانیان ارمنستان ارتباطی خاص با ایران اشکانی داشت. در اینوقت هنوز جدائی مذهبی بین ایرانیان و آرامنه روی نداده بود، زیرا قرونی بعد، آرامنه مذهب عیسوی را پذیرفتند. از طرف دیگر از حیث عادات و اخلاق و تشکیلات و غیره آرامنه شباهت‌های تام بایرانیها داشتند و در دوره پارتی در اینجا شعبه‌ای از خاندان اشکانی سلطنت میکرد. مخصوصا جالب توجه است، که وقتیکه رومیها بر ارمنستان دست یافته شخصی دیگر را بر

تخت میشانیدند، غالباً ملّیون ارامنه و وطن پرستان آنها چنین شخصی را غاصب تاج و تخت ارمنستان میدانستند و با او مخالفت میورزیدند.

کلیه، چنانکه از تاریخ پارت برمیآید، قبل از اینکه ساسانیان روی کار آیند و جنگهای مذهبی بین ایرانیان و ارامنه درگیرد، قلوب ملّیون و وطن پرستان ارامنه با ایران بود و مخالف رومیها. حتی در زمان اردشیر پاپکان، پس از غلبه او بر اردوان، ارمنستان بحمايت اشکانیان برخاست و بعدها هم ملّت ارامنه بطرفداری از اشکانیان باقی ماند. بنابراین یکی از جهات ضدّیت ارمنستان با ساسانیها محبّتی بود، که ارامنه نسبت باشکانیان میورزیدند و جهت دیگرش تعصّب مذهبی شاهان ساسانی، که در تحت نفوذ مغها میخواستند ارمنستان را در مذهب زرتشت نگاهدارند. چون شرح این وقایع در جای خود بیاید، عجاله میگذریم. مقصود از نگارش چند صفحه‌ای، که بیاید فقط این است، که بینیم، مورّخین و نویسندگان مملکتی، که باشکانیان علاقه مند بودند، در باب وقایع سلطنت شاهان مذکور چیست و از نوشته‌های آنها چیزی بر اطلاعات ما میافزاید یا نه؟

ماراپاس کاتینا «۱»

از این نویسنده در صفحه ۹۴-۹۵ این تألیف ذکر شده و همانجا گفته‌ایم، که مفاد نوشته‌های او را موسی خورن

(۱)-

Victor Langlois. Collection des histor. anc. et mod. de I Armenie. T. I.
.Paris 1881. p. 13

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۸۴

مورّخ ارمنستان در تاریخ خود درج کرده. اکنون باید دید، که مفاد نوشته‌های ماراپاس کاتینا راجع بپارت و اشکانیان چه بوده: موسی خورن گوید (کتاب ۱، بند ۸) وال ارشک «۱» (واگ

ارشک) پس از اینکه بطور شایان تمامی قسمتهای مملکت خود را بنظم و ترتیب صحیح در آورد، خواست بداند، که کی‌ها قبل از او در مملکت ارامنه سلطنت کرده‌اند و آیا آنها پادشاهانی جوانمرد بوده‌اند یا تنبل. بنابراین او شخصی را از اهل سوریه، که ماراپاس کاتینا نام داشت و فکور و آگاه از زبان یونانی و کلدانی بود، یافته با هدایای گرانبه‌اء نزد برادر بزرگترش ارشک فرستاد و خواهش کرد، که دفاتر شاهی را برای او باز کند. بعد او در کتاب ۱، بند ۲ شرحی ذکر میکند، که در صفحه ۹۴ و ۹۵ این تألیف مندرج است و، چون خارج از موضوع ما است، تکرار نمیکنیم.

پس از آن موسی خورن موافق نوشته‌های ماراپاس کاتینا تاریخ ارمنستان را از نخستین پادشاه آن (هایک) شرح میدهد و چون باز خارج از موضوع است میگذریم. قسمتهائی، که به تیگران و ازدهاک و نیز پادشاهان ماد راجع است در صفحات ۲۰۵ و ۲۱۶ و ۲۱۷ این تألیف ذکر شده. بالاخره او بسر موضوعی میرسید، که باشکانیان مربوط است و گوید (کتاب ۲، بند ۲): «شصت سال پس از فوت اسکندر ارشک دلیر بسطنت پارت رسید. در شهری، که آنرا پهل آراوادن (۲) مینامیدند و در کوشان (۳) واقع بود (این شهر را ویکتور لانگلو (۴) با باختر (بلخ) مطابقت داده و گوید، شهری را، که یونانیها باکتر مینامیدند در نزد ارامنه به پهل معروف بود. بهرحال روایت ارمنی با روایتی موافقت دارد، که بالاتر در ابتدای کتاب چهارم ذکر شد و بنابراین ارشک با برادرش از باختر پارت آمدند. م.). ارشک جنگی وحشت‌آور کرده تمام مشرق را بتصرف آورد و مقدونیها را از بابل راند (مقصود از مقدونیها سلوکیهایند زیرا آنها اصلا

(۱) - این همان شخصی است، که اشکانیان ایران او را بتخت ارمنستان نشانیده بودند.

(۲) - Pahl Aravadin

(۳) - Kouschan

(۴) - Victor Langlois

مقدونی بودند. م). او شنید، که رومیها بر مغرب و دریا استیلا دارند و در هیسپانی (اسپانیا) معادنی را، که طلا و نقره میدهد، بدست آورده‌اند و آنها گالیها و دولتهای آسیا را (مقصود آسیای صغیر است) باجگذار خود کرده‌اند.

بر اثر این خبر اشک سفرائی فرستاده خواست عهد دوستی با آنها ببندد و وعده داد، از هر کمکی بمقدونیها احتراز جوید. او راضی نشد باجی برومیها پردازد، ولی هر سال هدیه‌ای میداد، که ارزش آن صد تالان (کنکر «۱») بود. ارشک ۳۱ سال بدین نحو سلطنت کرد و پس از او پسرش ارداشس (اردشیر) ۲۶ سال و بعد ارشک پسر ارداشس، که کبیرش خوانده‌اند (اسم این شاه را ارشگان نیز نوشته‌اند). این شاه با دمتریوس و با آن‌تی‌گون پسر او جنگید. آن‌تی‌گون در بابل با لشکری از مقدونیها باو حمله کرده جنگید، ولی اسیر ارشک گردید و در زنجیر او را بپارت بردند. از این جهت دمتریوس را سی‌دری‌تس «۲» خواندند.

برادر او آن‌تیوخوس سی‌دس «۳»، همینکه از حرکت ارشک آگاه شد، سوریّه را تصرف کرد و ارشک بقصد او با ۱۲۰ هزار سپاهی بیرون رفت. آن‌تیوخوس از جهت شدت سرمای زمستان مجبور گردید جنگ کند و در تنگی با تمامی قشونش تلف شد. پس از آن ارشک آقای بخش سوّم عالم گردید. چنانکه از کتاب چهارم تاریخ صحیح هرودوت میدانیم، عالم را مورّخ مزبور بسه قسمت کرده: یکی اروپا دیگری لیبیا (افریقا) و سوّمی آسیا، که در تحت اطاعت ارشک بود.

بعد نویسنده مزبور گوید (موسی‌خورن، کتاب ۲، بند ۳): «در اینوقت ارشک برادرش وال ارشک را پادشاه مملکت ما کرد و حدود آن را شمال و مغرب قرار داد. وال ارشک، چنانکه در کتاب اوّل گفتیم، پادشاهی دلیر و باتقوا بود و بمملکتش وسعت داد. او مؤسسات مدنی را، بقدری که توانست، تشکیل و مملکت را بایالاتی تقسیم کرد و بهر ایالتی یکی از پادشاهان دست‌نشانده را گماشت.

اینها اشخاص نامی و از اعقاب نیای ما (هایگ) و روساء دیگر بودند».

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۸۶

«پارتی جوانمرد (یعنی وال ارشک) پس از اینکه مقدونیه را مخدول و منکوب گردانید و جنگ‌ها را با آخر رسانید، بکارهای نیکو پرداخت. در ابتداء او در ازای خدمات شمیپه پاکارد (۱) یهودی، که شخصی نیرومند و باخرد بود، پادشاهی خوبی باو داد و باعقباش این امتیاز را داد، که تاج بر سر اشکانیان گذارند. پس از آن بخانواده خود حق داد، که خودشان را پاکرادونی (۲) بخوانند، این ایالت بزرگی است، که امروز هم در ارمنستان وجود دارد. این پاکراد قبل از اینکه ارشک با مقدونیه بجنگد، صمیمانه به وال ارشک خدمت میکرد. او رئیس دربار هم گردید و در انتهای مملکت، که هنوز بزبان ارمنی حرف میزنند، او را فرمانده یازده هزار سپاهی در مغرب میخوانند. اکنون عقب رفته از جنگ وال ارشک با اهالی پنت و فریگیه و پس از آن از فتوحاتش سخن برانیم».

در این جا مورخ ارمنستان از کارهای وال ارشک در داخله ارمنستان و جنگهای او با متحدین مقدونی‌ها صحبت میدارد. چون این قسمت‌ها بموضوع ما مربوط نیست، میگذریم، فقط یک‌جای این قسمت (کتاب ۲، بند ۸) جلب توجه میکند. در اینجا گفته شده است، که وال ارشک دوّمین مقام را در ارمنستان باعقاب آژی‌دهاک پادشاه ماد داد و آنها را اکنون مورات‌زان (۳) مینامند، زیرا رئیس این خانواده را امروز مورات‌زان در (۴) مینامند، بل مارات‌زواتز در (۵) یعنی آقای مادیه نامند. وال ارشک تمامی دهاتی را، که از مادیه گرفت، باین رئیس داد. بعد مورخ مزبور از تنظیمات و تنسیقات وال ارشک حرف زده در خاتمه گوید وال ارشک پسر ارشد خود را، که ارشک نام داشت، نزد خود نگاهداشت، تا او را جانشین خود قرار دهد. او نوه‌اش آرداشس (اردشیر) را خیلی دوست میداشت. این طفل کودکی خوب بود و برای آتیه امیدواریه‌ها میداد. از این زمان اشکانیان این اصل را پذیرفتند، که در نزد پادشاه یک پسرش

(۱) - Champa Pacarad.

(۲) - Pacradouni.

(۳) - Mouratzan.

(۴) - Mouratzan -der.

(۵) - Maratzou -otz -der.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۸۷

بماند و ولیعهد گردد. باقی اولاد از زن و مرد به هاش دیانک که بآنها تعلق دارد، بروند. پس از این کارها وال ارشک در مدزپین «۱» (نصیین) مرد و سلطنتش ۲۲ سال بود (۱۴۹-۱۲۷-ق. م).

«ارشک اول پدرش را پیروی کرد و با اهالی پنت جنگید در اینوقت اختلالی بزرگ در گردنه‌های کوه قفقاز در صفحه بلغارها پدید آمد و مردمانی زیاد بمملکت ما مهاجرت کرده در جنوب گگ «۲» (یاجوج) در صفحات حاصل خیز برای مدتی مدید برقرار شدند»

بعد موسی خورن از چیزهائی حرف میزند، که بموضوع ما مربوط نیست و باین قسمت چنین خاتمه میدهد «حکایت ماراپاس کاتینا در اینجا تمام شد».

چنین است مفاد نوشته‌های نویسنده مذکور و میتوان گفت، که حکایت او، اگر صرف نظر از جزئیات کنیم، رویهمرفته بتاریخ نزدیک است ولی بجای اسامی خاصه شاهان اشکانی با اسم عمومی ارشک غالباً اکتفاء شده، بهرحال بقدری، که راجع باشکانیان است، بطور کلی (یعنی رویهمرفته) با تاریخ موافقت دارد. مقصود از مقدونیه‌ها هم همان سلوکیها هستند، که اصلاً مقدونی بودند. از شاهان اشکانی کسی، که با وال ارشک معاصر بوده یکی مهرداد اول است (۱۷۴-۱۳۶ ق. م) و دیگری فرهاد دوم (۱۳۶-۱۲۷ ق. م) و اگر آمدن ماراپاس کاتینا بدربار ایران راست

باشد، شاهی، که او را پذیرفته مهرداد اول بوده، ولی باید گفت، که در باب صحّت این روایت و اینکه کتابخانه‌ای در نینوا بوده، بعضی تردید دارند.

باردسن (۳)

در باب باردسن بصفحه ۹۶ این تألیف رجوع شود. موسی خورن از قول او گوید (کتاب ۲، بند ۶۱-۶۶):

بعد از آرداشس (اردشیر) پسرش آرداوازت (ارته‌باذ) پادشاه شد. او از آرارات (آغری‌داغ) تمام برادرانش را راند، تا آنها در صفحه‌ای، که متعلق پادشاه است، سکنی نکنند. او فقط (دیران) را، که جانشینش بود،

(۱)-Medzpine.

(۲)-Gog.

(۳)-Bardesane.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۸۸

نگاهداشت، زیرا پسر نداشت. بعد از چند روز سلطنت، آرتاوازت، وقتیکه بشکار میرفت، از جهت دوار سر بچاهی افتاد و درگذشت (در این جا موسی خورن حکایتها و افسانه‌هایی نقل میکند، که چون خارج از موضوع است میگذریم. م.).

دیران پس از آرتاوازت در سال سیزدهم سلطنت برز «۱» (فیروز) شاه پارس (مقصود ایران است نه پارس بالخصوص) بتخت نشست، چیز مهمی از او نمیگویند فقط گویند، که او صمیمانه برومیاها خدمت میکرد.

بعد موسی خورن گوید (کتاب ۲، بند ۶۳): پس از دیران درتاد (تیرداد) از نژاد پاکرادونی و پسر سمپادوهی «۲» دختر سمپاد «۳» دلیر بتخت نشست. دیران دختر خود را باو داد، ولی این زن

شوهرش را از جهت شکل و ظاهر ناهنجار او دوست نمیداشت (بعد حکایتی می‌آید، که ذکرش خارج از موضوع است. م.).

بعد از دیگران (تیگران) اوّل برادرش (دیگران) بتخت ارمنستان نشست و اینزمان مطابق بیست و چهارمین سال سلطنت برز (فیروز) شاه پارسی بود. او چهل سال سلطنت کرد بی‌اینکه کار مهمّی انجام داده باشد. در موقعیکه تیتوس دوّم امپراطور روم، که او را آن‌تونن او گوست «۴» مینامیدند، مرد، تیگران اسیر دختری یونانی گردید. فیروز شاه پارس (مقصود ایران است) بامپراطوری روم حمله کرد و از این جهت او را فیروز، یعنی فاتح خواندند، زیرا قبل از آن او را بیونانی ولوگرس «۵» مینامیدند، ولی نمیدانیم، که اسم او در نزد پارسیها چیست (بالا تر گفتیم، که در زبان پهلوی بلاش را ولگاش یا ولخاش میگفتند و ولوگرس یونانی شده این اسم است. از این نوشته موسی خورن صریحا استنباط میشود، که فیروز لقب بلاش بوده و بمعنی فاتح است و اینکه بعض نویسندگان قرون اسلامی اسم شاهی را از اشکانیان فیروز نوشته‌اند، جهت این است، که لقب را اسم تصوّر کرده‌اند. م.). وقتیکه فیروز بسوریه حمله و بخاک فلسطین تجاوز کرد، تیگران ما بحکم

(۱)- Berose.

(۲)- Sempadouhi.

(۳)- Sempad.

(۴)- Antonin Auguste.

(۵)- Veloges (بلاش).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۸۹

او بابایالات دریای مغرب (مدیترانه) داخل شد و اسیر شاهزاده خانمی، که این مملکت را اداره میکرد، گردید. این زمانی بود، که قیصر لوکیانوس (مقصود لوئیوس ارلیوس وروس کمّدوس

است) «۱» قیصر در آتن معبدی بنا میکرد. لوکیانوس با قشونی زیاد بزمینهای دریای مغرب آمد و بعد از مرگ فیروز ارمنستان را گرفت، (دیگران) را خلاصی بخشید و دختر جوانی را، که نامش (روفا) بود، باو داد، ولی وقتیکه (دیگران) بارمنستان برگشت، زن مذکور را از خود دور ساخت و از چهار پسری، که از وی داشت، خانواده‌ای تشکیل کرده مقرر داشت، که اولی رئیس خانواده باشد و او را در ردیف ولات دیگر قرار داد. این خانواده را با اسم مادرشان روفسیان نامید، تا نتوانند خودشان را اشکانی گویند (یعنی نمیخواست این افتخار را داشته باشند. م.).....

در کتاب ۲، بند ۶۵ موسی خورن گوید: پس از مرگ (دیگران) پسرش واگارش «۲» (ولگاش - بلاش) بر تخت نشست. اینوقت سی و دومین سال سلطنت هم اسم او واگارش شاه پارس بود (مقصود ایران است).....

جائی، که مادرش او رازاده بود شهری بنا کرده آنرا واگارشاون نام نهاد.

این شهر در محل تلاقی رود مورتز و اراسک (ارس) واقع است. (دیگران) دوّم، که از اشکانیان بود، دور این شهر دیواری کشید و آنرا واگارشاباد نامید. این پادشاه پس از ۲۰ سال سلطنت در گذشت. دیگران فقط زیستند، ولی او، چنانکه میگوییم، پس از مرگ هم زنده است، زیرا نام نیکی گذارده، که او را از پادشاهان کوچک دل یا زن مانند متمایز میدارد، زیرا در زمان او مردمان شمالی، یعنی خزرها و پاسیلها (مردمی، که موافق جغرافیای موسی خورن در سارماتی «۳» میزیستند. م.) از تنگ جر گذشتند (تنگ مزبور را دربند زور و دربند آلانها

(۱)- Lucius Aurelius Verus Comnodus.

(۲)- واگارش ارمنی شده ولگاش است.

(۳)- Sarmatie) مملکت سارماتها، روسیه جنوبی کنونی).

نیز مینامیدند «۱». حالا این تنگ را داریال نامند و در راهی است، که از آنطرف کوههای قفقاز بتفلیس میآید. م.). آنها در تحت ریاست وناسب مرهاب بودند.

از رود کور (کوروش) عبور کرده در اینجا جمع شدند، واگارش با سپاهی زیاد باستقبال آنها شتافته اردوی آنها را پر از نقش کشتگان کرد و آنها را تا تنگ جر تعقیب کرده از آن گذشت.

اگرچه ارامنه شجاع اینجا هم فاتح گشتند، ولی واگارش از دست تیراندازان ماهر زخمی برداشته در گذشت. او ۲۱ سال سلطنت کرد. پس از او پسرش خسرو بتخت نشست، این زمان سال سوّم سلطنت اردوان شاه پارسیها (ایرانیها) بود. بعد او فوراً از کوه بزرگ قفقاز گذشت، تا انتقام پدرش را بکشد، با شمشیر و نیزه اهالی را تعقیب کرد، صد یک چیزهای مفید را برگرفت و کتیبه‌ای بزبان یونانی در اینجا نویساند، تا معلوم باشد، که این صفحه در تحت اطاعت رومیها است.

در خاتمه موسی خورن گوید (کتاب ۲، بند ۶۶)، که این وقایع را پارتادزن (باردسن) حکایت کرده و او را در ادس (اورفا) در زمان آن تونن اخری «۲» وقت خوش بود.

آگاتانژ «۳»

در باب این مورّخ بصفحه ۹۶ این تألیف رجوع شود.

آگاتانژ منشی درتاد «۴» (تیرداد دوّم) پادشاه ارمنستان بود و از وقایعی صحبت میدارد، که از ۲۲۶ تا ۳۳۰ م. رویداده. مفاد نوشته‌های او راجع بانقراض دولت اشکانی چنین است:

فصل اوّل- وقتیکه دولت پارت رو بانقراض میرفت، اردشیر پسر ساسان والی سدهر (استخر) اردوان پسر واگارش (بلاش) را کشت و سلطنت را از او ربود.

بعد او سپاه پارس را، که از پارتیها برگشته بودند، بطرف خود جلب کرد و این سپاه اردشیر پسر ساسان را باتفاق آراء شاه خود دانست. این خبر به خسرو پادشاه

(۱)- پروکوپ، جنگ گت‌ها، فصل ۴، بند ۳.

(۲) - هفت نفر از قیصره روم را آن‌توئن نامند و آنها از ۹۶ تا ۱۹۲ م. سلطنت کردند.

(۳) - Agathange.

(۴) - Dertade.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۹۱

ارمنستان رسید. او در دولت پارس (یعنی دولت ایران) مقام دوّم را دارا بود (زیرا پادشاه ارمنستان مقام دوّم را داشت) «۱» اگرچه این خبر فوراً باو رسید، ولی نتوانست تدارک جنگی را بیند. بنابراین او با اندوهی عمیق بمملکتش برگشت، بی‌اینکه توانسته باشد، چاره‌ای برای جلوگیری این‌واقعۀ اندیشد. در ابتدای سال بعد، خسرو پادشاه ارمنستان قوایی جمع کرد، آگوانک «۲» محل اجتماع سپاهیان بود و گرجیها دربند و تنگ‌آلان را باز کردند (تنگ‌آلان را امروز تنگ‌داریال گویند و این اسم ایرانی است. داریال باید مخفف درّه‌آلان باشد).

تبصره ویکتور لانگلو، مجموعه مورّخین قدیم و جدید ارمنستان، جلد اوّل، صفحه ۱۱۵ م. و هونها از اینجا برای حمله پارس (یعنی بایران) خارج گشتند. خسرو مملکت آسور را، تا دروازه‌های دیسپون (تیسفون) غارت کرده و با آهن و آتش شهرها و دهات را معدوم ساخته اهالی را کشت. او فکری جز خراب کردن نداشت، شهرها را از بیخ‌وبن برمیافکند و میخواست قوانین دولت پارس را هم تغییر دهد. او قسم یاد کرده بود، که انتقام‌نژاد اشکانی را از این جهت، که آنرا از این مملکت محروم داشته‌اند، بکشد. خسرو بعدۀ سپاهیان خود و شجاعت آنها اعتمادی زیاد داشت و از فرط غضب و کینه‌خواهی مانند آتش برافروخته بود. در اطراف او سوارهای زیادی جمع شدند، تا انتقام خون اردوان را بکشند. خسرو مغموم بود، از اینکه پاریسیها خویش او را رها کرده در تحت تسلط استخر درآمده‌اند. او سفرائی نزد خویشاوندان خود فرستاد، که با اهالی شجاع و سربازان سلحشور کوشان و آنطرف این صفحه جمع شوند (در اینجا صفحه کوشان، نظر بنویشته‌های موسی خورن بند ۱۳، کتاب اوّل، باید مساکن اصلی اشکانیان باشد)، ولی آنها دعوت خسرو را نپذیرفتند، زیرا به اردشیر بیعت کرده بودند و ترجیح میدادند تبعه او باشند، تا تبعه خویشاوندانشان. باوجود

(۱) - هالاین جزء متن است.

(۲) - Agouanks.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۹۲

این خسرو قشون خود را جمع کرد و اردشیر بجنگ خسرو بیرون آمد، ولی نتوانست مقاومت کند و فرار کرد، پارسیها هم فرار کردند و تمام دشت پر از نعش کشتگان گردید. پس از این فتح پادشاه ارمنستان به واگارشاباد، که در ایالت آرارات است، با غنائم زیاد برگشت و بمحلهائی، که متعلق بنژاد اشکانی بود، عنایتها نمود و بروحانیون و سربازها بخششهای زیاد کرد.

فصل دوّم - سال دیگر خسرو قشون جدیدی جمع کرده به آسور راند و بعد بمملکت داجیک (یعنی اعراب «۱») گذشت. در اینجاها در مدّت ده سال بقدری قتل و غارت کرد، که این صفحات، که تابع پادشاه پارس بودند، از هستی ساقط شدند. اردشیر در اینوقت در اندوه و غصّه فرورفت و برای چاره جوئی پادشاهانی را، که در تحت امر او بودند و ولات و سرداران و رؤساء و شاهزادگان مملکتش را بانجمنی دعوت کرد و آنها را قسم داد، که برای یافتن چاره این درد بکوشند و بعد گفت:

اگر چاره ای یافتید، پاداشی بزرگ در ازای آن خواهم داد و هرگاه کسی را یافتید، که بتواند انتقام مرا بکشد و غضب مرا فرونشاند، من بآن شخص مقام دوّم را در مملکتم خواهم داد (یعنی او پس از شاه خواهد بود)، بعد از این نطق، شخصی، که یکی از حکام عمده پارت بود و او را (آناگ) مینامیدند، برخاسته و در وسط انجمن جا گرفته گفت: او حاضر است، که انتقام اردشیر را از خویشاوندان خود بکشد، چنانکه انتقام دوستی را از دشمن میکشند. شاه او را مخاطب قرار داده گفت، اگر تو بعهده گیری، که انتقام مرا با حرارت و جدّی کامل از دشمنم بکشی، من از نو مملکت پهلو «۲» را بتو مانند تیول خانوادهات میدهم تا جی بتو میبخشم، امتیازات و افتخاراتی در تمام مدّت سلطنت من خواهی داشت و پس از من شخص دوّم خواهی بود. پارتی جواب داد، مواظب حال خانواده من باش، زیرا هم امروز با برادرم از خدمت تو مرخص خواهیم شد.

پس از آن این پارتی تدارکات خود را دیده با برادر و خدمه و زنان و اطفال آنان

(۱) - مصحف تازی است.

(۲) - Pahlav (یعنی پارت).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۹۳

و تمام ملتزمینش عازم ارمنستان گردید و نزد خسرو رفته چنین وانمود، که او بر شاه پارس یاغی گشته. خسرو، که در اینوقت در قصر زمستانی خود، در ایالت اودی در شهر خاق خاق بود، از این قضیه خوشنود شد و او را خوب پذیرفت.

آناگ از راه تزویر باو گفت: من نزد تو آمده‌ام، تا باهم انتقام از دشمن مشترک بکشیم. پادشاه چون دید، که او با تمام خانواده‌اش آمده، حرفهای او را باور داشت، احترامات زیاد باو نمود و مقام دوّم را در مملکت باو داد. پس از آن روزهای سخت زمستان در شادی و شغف گذشت و چون دروازه‌های بهار باز شد پادشاه به واگارشاباد واقع در ایالت آرارات رفت و در اینجا باز باین فکر افتاد، که قشونی جمع کرده متصرفات شاه پارس را غارت کند.

پارتی چون از نیت خسرو آگاه شد، وعده‌ای، که به اردشیر کرده بود، بخاطرش آمد و نیز چون میخواست مملکت پهلو از آن او شود، خیانت کرد.

توضیح آنکه چنین وانمود، که میخواهد از امور سرّی با او حرف زند. بعد، همینکه پادشاه را بگوشه‌ای برد و او را تنها دید، با برادرش شمشیرهای تیز را کشیده او را کشتند. پس از آن شایعه قتل پادشاه بزودی انتشار یافت و صدای ناله و ضجه مردم برآمد، ولی در این احوال قاتلین بر اسب‌های خودشان نشسته فرار کردند. رؤساء قشون ارمنی سپاه را بچند قسمت تقسیم کرده بتعقیب آنان پرداختند و فراریها را در تنگی محاصره کرده برود انداختند (مقصود رود ارس است). بعد برگشته مراسم سوگواری برپا داشتند و تمامی اهالی عزادار شدند.

پادشاه پیش از آنکه جان تسلیم کند، فرمود، که تمام خانواده (قاتلش) را نابود سازند. در اینوقت کشتاری بزرگ شروع گردید و بزرگ و کوچک و اطفالی، که دست راست را از دست چپ تمیز نمیدادند و حتی زنان از این کشتار جان درنبردند.

فقط دو کودک کوچک را دایه‌های آنها از کشتار اولاد پارت نجات دادند، یکی را به پارس بردند و دیگری را بیونان.

فصل سوم- شاه پارس از شنیدن این قضیه غرق شادی گردید. بامر او رقصها

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۹۴

کردند و جشنها گرفتند و نذرهایی، که به آتشکده‌ها کرده بود، بجا آورد.

بعد قشونی جمع کرده داخل ارمنستان شد، اسرای زیاد از پیر و برنا و دختران برگرفت و اسب‌های زیاد بغنیمت برد. یکی از پسران خسرو را، که درداد (تیرداد) نام داشت، آموزگارش فراراند و او بدربار امپراطور یونانیان رفت، اما شاه پارس ارمنستان را تصرف کرد و آن را با اسم خود نامید. بعد قشون یونان را شکست داده تا سرحد راند و خندقهایی کند، تا حد معلوم باشد و اینجا را، که سابقاً اج‌دز (۱) مینامیدند، دروازه خندق نامید. پس از آن باقی اهالی را با خود برداشته برد. در این احوال تیرداد نزد کنت‌لی گیانس (۲) (لی‌سی‌نیوس) رفت و معاش و تربیتش را کنت مذکور متکفل شد.

بعد آگاتانژ شرح مبسوطی راجع به ترداد (تیرداد) پسر خسرو و اینکه، چگونه بسلطنت ارمنستان رسید و چه کارهای نامی کرد مینویسد، ولی چون خارج از موضوعی است، که در این کتاب دنبال میکنیم و، اگر چیزهایی هم بایران راجع باشد، بدوره ساسانی مربوط است، عجاله میگذریم.

قطعه‌ای که به آگاتانژ نسبت میدهند

سبه‌اوس (۳)، که اسقف (۴) مامی‌گونی‌های (۵) ارمنستان بود، در کتاب خودش موسوم به «امپراطوری هراکلیوس» قسمتی را به آگاتانژ نسبت میدهد. چون این قسمت شامل تاریخ ارمنستان

از ابتداء تا شخصی باب نام است، که ۶۳ سال پس از مرگ تیرداد پادشاه ارمنستان در گذشته و، چون آگاتانژ منشی تیرداد بوده و تاریخ وقایع زمان او را نوشته، از این جا معلوم است، که نویسنده این قسمت آگاتانژ نبوده و از راه اشتباه قسمت مزبور را باو نسبت میدهند. باوجود این چون این قسمت دارای اطلاعاتی است، که در کتاب موسی خورن از قول ماراپاس کاتینا نوشته نشده است، جایی از آن، که به پارتیها و اشکانیان راجع است، ذکر میشود:

(۱)-Ojdz.

(۲)-Comte Ligianes (کنت لقب است).

(۳)-Sebeos.

(۴)-Eveque.

(۵)-Mamigoniens.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۹۵

شورش پارتیها، که در ارمنستان در این زمان وقوع یافت «۱»

پس از مرگ اسکندر پادشاه مقدونیه، پارتیها در مدت ۶۱ سال تابع مقدونیه بودند و در این مدت در بابل سلکوس نیکاتر ۳۸ سال سلطنت کرد و پس از او آن تیوخوس سوتر ۱۹ سال و بعد آن تیوخوس تنوس ۱۰ سال. در سال یازدهم سلطنت آن تیوخوس پارتیها شوریده از قید مقدونیهها برستند. ارشک بزرگ پسر پادشاه تتالیان «۲»، که در پهل شاهسدان «۳» در صفحه کوشان میزیست، حکومت را بدست گرفت و تمامی مردمان مشرق و نیز شمال مطیع او گشتند (شاهسدان ارمنی شده شاهستان است و موسی خورن، در کتاب ۲، بند ۲ تألیفش، پهل شاهسدان را پهل آراوادن نوشته. م.).

پس از آن، ارشک با تمام سپاهش برای جنگ با دولتی، که پادشاهانشان را نامیدیم، بابل درآمد و چون آن تیوخوس دید، که از عهده ارشک برنمی‌آید، فرار کرده به آسیس دان رفت و در آنجا پنج سال سلطنت کرد (آسیس دان را بعضی آسیای وسطی تصور کرده‌اند، ولی بنظر مؤلف باید آسیای صغیر باشد. م). پس از او آسیاس دان مدّتی تابع مقدونها بود و آنها بجای یکدیگر مینشستند. ارشک، آسور و بابل و پارس و ماد و ارمنستان را، تا کوههای گاب‌گه (۴) (قفقاز) و تا ساحل دریای بزرگ (مغرب یا میانه) باطاعت درآورد و سالهای زیاد در بابل سلطنت کرد.

در سال ۱۱۴ سلطنت ارشک پادشاه پارت و سال چهارم حکومت دمتریوس در آسیاس دان و سوریّه، و قتیکه ارشک غایب و در مشرق بود، دمتریوس قشونی جمع کرده بابل را گرفت. بعد، که ارشک با قشونی کثیر العده آمد، او عقب نشسته به انطاکیّه رفت. در نزدیکی این شهر جدالی خونین رویداد، دمتریوس شکست خورده اسیر گردید و ارشک امر کرد دست و پاهایش را بستند و او را بمشرق به پهل شاهسدان برد (۵). آن تیوخوس برادر دمتریوس، چون از این قضیه آگاه

(۱) -

Vict. Langlois. Hist. anc. et mod. de l'Armenie t. I. p. 198

(۲) - Tetaliens.

(۳) - Pahl Schahasdan.

(۴) - Gabgoh.

(۵) - اینجا پهل شاهسدان با گرگان مطابقت میکند، زیرا دمتریوس را موافق مدارک غربی بآنجا بردند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۹۶

شد، تخت سوریّه و آسیاس دان را تصرف کرده ده سال بعد با قشونی بطرف بابل رفت. ده سال پس از آن ارشک دمتریوس را آزاد کرد و اجازه داد، که او نزد برادرش برود و باو بگوید، که چه باید بکند، ولی او بسوریّه رفت و به آسیاس دان درآمد. پس از آن ارشک با ۱۳۰ هزار نفر سپاهی بقصد بابل حرکت کرد. در سال ۱۲۸ سلطنت ارشک، وقتیکه او بابل نزدیک میشد، آن تیوخوس غفلتا باو در گردنه کوهها در موقع زمستان حمله کرد، ولی نتوانست بر او غلبه کند.

ارشک قشون او را شکست داد و ضربتی بوی زده او را انداخت و کشت. در همین وقت او سلکوس پسر آن تیوخوس را اسیر کرد و در قصر خود نگاهداشت. نیز در همین زمان ارشک ارمنستان را پسر خود ارشک جوان داد (موسی خورن گوید، که این ارشک جوان را وال ارشک مینامیدند و برادر ارشک بزرگ شاه پارت بود. م.). اینواقع در شهر مدزپین (۱) (نصیبین) رویداد و آروآسدان (۲)، که در نزدیکی داجیک (یعنی تازی) و سوریّه است و نیز کاپادوکیّه را، که در جوار کیلیکیّه است تا سواحل دریای بزرگ (مغرب یا میانه) باطاعت او درآورد (مقصود از آروآسدان صفحه اروستان است، که نصیبین جزء آن بشمار میرفت، یعنی ارشک این صفحه را باطاعت وال ارشک درآورد. م.).

این حدود ارمنستان در مغرب بود و در شمال مملکت مزبور تا کوههای بزرگ قفقاز بسط مییافت. این کوهها بطرف مشرق بطول حدود مستحکم ماد امتداد یافته بکوه زراسپ (۳) میرسد و از صفحه نرشیراگ (۴) (شیراگنو) میگذرد ارشک او را (یعنی پادشاه ارمنستان را) بطرف مغرب به مردزان (۵) با ۷۰ هزار سپاهی فرستاد و شاهزادگان بزرگ ایالات همراه او بودند و کسی نمیتوانست با او ستیزه کند. پا کارد فارازیان (۶) از اعقاب آرامانیاک، والی بزرگ با قشونش باستقبال او آمد، هدایای زیاد از طلا و نقره باو داد، قبا و ردای شاهی بر او پوشید،

(۱)-Medzpine.

(۲)-Arouasdan.

(۳)-Zarasp.

(۴)-Nor -schirag.

(۵)-Merdzan.

(۶)-Pakard Pharazian.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۹۷

تاج پادشاهان قدیم را بر سرش گذارد، بر تختی زرین و جواهرنشان نشاند و دخترش را باو داد، سپس ارشک شاه فارازیان را فرمانده سواره نظام ارمنستان، یعنی شاهزاده و حاکمی، که اجرای احکام شاه را برعهده دارد، قرار داد و نیز او را پدر و برادر پادشاه ارمنستان خوانده اختیاراتی وسیع باو داد. بعد دسته‌های شورشیان را، که در بین النهرین و سوریه بر او (یعنی پادشاه ارمنستان) قیام کرده بودند، پیراکند.

شاهان پارت، که بعد از پدرشان ارشک در پهل شاهسدان در کوشان سلطنت کردند، اینها بودند: گویند، که ارشک شاه پارت چهار پسر داشت: اولی در مملکت تتالیان سلطنت کرد دومی در کیلیکیه. سومی در پارت و چهارمین در ارمنستان.

ارشک ۱۳۰ سال بزیست و ۵۶ سال سلطنت کرد. پس از او پسرش ارشک در پارت در پهل شاهسدان ۷۰ سال. بعد پسر او آشناس ۳۲ سال، آرشن - ۲۲، آرشاویر - ۴۵، آرداشس - ۳۴، داره (داریوش) - ۳۰، ارشک ۱۷، اردشیر - ۴۶، پرز (فیروز) - ۶۴، واگارشاک (وال ارشک) - ۵۰، آرتابان (اردوان) - ۳۶. بنابراین سلطنت تمامی اشکانیان ۵۷۳ سال بود.

اشکانیانی که بعد از ارشک بزرگ در ارمنستان سلطنت کردند اینها بودند:

ارشک جوان در سال ۱۲۹ سلطنت پدرش ارشک در شهر مدزپین با برادرش وال ارشک بر تخت ارمنستان نشست و برادرش را پادشاه این مملکت کرد. سلطنت او ۴۲ سال بود. بعد ترتیب سلطنت پادشاهان ارمنستان چنین بود:

ارشک - ۱۳ سال،

آرداشس - ۲۵ سال،

اردوان و آرشاویر - ۳۷ سال،

اروآن «۱» پسر ارشک - ۲۱ سال،

آرداشس برادر او - ۵۲ سال،

(۱)-Erouan.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۹۸

دیران پسر آرداشس - ۲۲ سال،

تیگران برادر او - ۴۲ سال،

ارشام - ۳۸ سال،

سندروگ خواهر آبکار - ۳۰ سال،

آرداشس پسر سندروگ - ۴۱ سال،

آرداوازت و تیگران پسران آرداشس - ۲۴ سال،

واگارش (بلاش) پسر تیگران - ۲۰ سال،

خسرو دلیر پسر واگارش - ۴۸ سال،

تیرداد بزرگ پسر خسرو - ۴۸ سال،

ارشک پسر دیران - ۷ سال،

شاپوه (مقصود شاپور است) شاه پارس - ۷۴ سال،

باب پسر ارشک - ۷ سال.

چنین است مضامین نوشته‌های شخصی مجهول، که آگاتانژش نامیده‌اند.

از عمر غیرطبیعی، که برای ارشک بزرگ قائل شده زاید است چیزی بگوئیم.

بدیهی است، که صحیح نیست. مدّت سلطنت سلسله اشکانی هم صحیح نیست زیرا این مدّت ۴۷۵ سال است. در باب وقایع باید گفت بعضی با تاریخ سلوکیها موافقت دارد، ولی این نویسنده مجهول تمامی این وقایع را بزمان ارشک بزرگ مربوط داشته، شاید جهت از اینجا بوده، که شاهان اشکانی بر اسامی شخصی اسم ارشک نخستین شاه و سرسلسله اشکانی و بانی دولت پارت را میافزودند و اشتباه از اینجا حاصل گردیده. فهرست شاهان اشکانی ایران هم با تاریخ موافقت ندارد. بالاخره باید گفت، که راجع باسامی محل‌ها هم اختلافاتی بین او و موسی خورن، که نوشته‌های ماراپاس کاتینا را ذکر کرده، دیده میشود.

فوستوس بیزانسی «۱»

در باب این نویسنده بصفحه ۹۷ این تألیف رجوع شود.

نوشته‌های او راجع بروابط ارمنستان با ایران بدوره ساسانی

(۱)- Faustus de Bysance.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۵۹۹

تاریخ ایران مربوط است و چون موضوع این کتاب وقایع دوره اشکانی است، عجاله میگذریم.

لروب‌نای ادسی «۱»

موسی خورن لروب‌نای ادسی یا گروپ‌نا را نویسنده شامی گفته و گمان قوی این است، که این نویسنده در قرون اوّل میلادی میزیسته.

نوشته‌های او راجع به آبگار (اکبر) پادشاه خسرون دست‌نشانده شاهان پارت این اطلاعات را می‌دهد (تاریخ آبگار اوشاما و سندروگ- از تاریخ موسی خورن، کتاب ۲، فصل ۲۷-۳۶ استخراج شده):

فصل بیست و هفتم- پس از آنکه آرشاویر مرد، پسرش ارداشس در پارس (یعنی ایران) بتخت نشست. اگرچه ترتیبی را، که ما در این سالنامه‌ها اتخاذ کرده‌ایم نه ترتیب تاریخی است و نه تسلسلی، که باید در نوشته‌ها باشد، باوجود این، چون صحبت از اعقاب آرشاویر و پسرش ارداشس، یعنی از اشخاصی است، که آرامنه دین حقیقی را از آنها دارند (مقصود نویسنده دین مسیحی است) برای احترام آنان ما اسامی آنها را پیش برده نزدیک ارداشس جا داده‌ایم، تا خوانندگان بدانند، که این اشخاص از نژاد ارشک دلیر «۲» پارتی هستند. ما ذکر خواهیم کرد، که نیاکان قارنیان و سورنیان چه وقت باارمنستان آمدند و سن گرگوار «۳» و قمسریان «۴» از اعقاب کی‌ها هستند (برای فهم مطلب باید توضیح دهیم، که مقصود نویسنده از مذهب حقیقی مذهب عیسوی است، که در سلطنت تیرداد اشکانی پسر خسرو اشکانی، (که ذکرش بالاتر گذشت) مذهب رسمی ارمنستان گردید، سن گرگوار را مبلغ و مروّج این مذهب در ارمنستان میدانند و او پارتی بود، اما قارن پهلوی و سورن پهلوی دو نفر پارتی مهم بودند و خانواده آنان در ایران قدیم به قارنیان و سورنیان معروف بود. اینها امتیازاتی داشتند، مثلا بزرگتر خانواده قارن سورن

(۱)-Leroubna d'Edesse.

(۲)- یعنی اشک اول.

(۳)- Saint Gregoire.

(۴)- Gamsarian.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۰۰

در موقع تاجگذاری شاه اشکانی تاج بر سر او مینهاد. اینها دارای تیولات و اراضی وسیع بودند، چنانکه بیاید. چند خانواده دیگر نیز در ایران قدیم وجود داشتند، که نژادشان را بپارتیها میرسانیدند و خودشان را پهلوی میگفتند. اسامی اینها هم در جای خود بیاید. م.)

سپس، از نوشته‌های لرونا چنین برمیآید، که آبگار پادشاه خسرون (دست نشانده دولت پارت) میخواستہ یاغی شود، ولی چون شنیده، که در میان اقوام او در ایران، یعنی اشکانیان، نزاعی است با قشونش بایران آمده، تا منازعه را برطرف و وفاق را بین آنها برقرار کند.

فصل بیست و هشتم - وقتیکه آبگار پارس (یعنی بایران) رفت، دید آرداشس پسر ارشاویر بر تخت نشسته و برادرهایش با او در مجادله هستند، زیرا او میخواست بر آنها سلطنت داشته باشد و این برخلاف میل برادرانش بود. از این جهت آرداشس آنها را از هر طرف محاصره کرد، با این تهدید، که تمامی آنها را معدوم گرداند. جدائی و منازعه بین سربازان و اقرباء و متحدین آنها حکمفرما بود، زیرا شاه ارشاویر سه پسر و یک دختر داشت. بزرگترین پسرش آرداشس بود، دوّم قارن، سوّم سورن. خواهرشان گشم «۱» نام زن سردار تمامی آریک‌ها بود و ارشاویر او را بدامادی برگزیده بود (مقصود از سردار آریک‌ها شغل سپهبدی تمام ایران است و سپهبد را هم در آن زمان اسپهبد میگفتند. م.). آبگار به پسران ارشاویر تکلیف کرد صلح کنند و بدین شرایط برادرها آشتی کردند:

آرداشس سلطنت خواهد کرد و بعد از او اعقابش بر تخت خواهند نشست. برادرهایش با اسم مملکتشان و املاک وسیعی، که دارند، پهلوی نام خواهند داشت و ایالت آنها بر تمام ایالات مقدّم خواهد بود، زیرا اینها واقعا از نژاد شاهانند. بعلاوه این شرایط با قید قسم مقرر داشتند، که اگر آرداشس اولاد ذکور نداشته باشد، برادرهایش باید بر تخت نشینند، بنابراین پس از اعقاب آرداشس خانواده‌های برادرها

(۱) - Goschm .

و خواهرش بر همه امتیاز دارند: یکی خانواده قارن پهلوی است، دیگری خانواده سورن پهلوی و سوّمی خانواده اسپهبد پهلوی. گویند، که سن گرگوار (مبلّغ و مروج مذهب مسیح در ارمنستان. م.) از نژاد سورن پهلوی است و قمساریان از نژاد قارن پهلوی. پائین تر ما از اوضاع و احوال آمدن آنها بارمنستان صحبت خواهیم داشت. در اینجا ما اسامی آنها را در ردیف اسم آرداشس ذکر کردیم، تا تو بدانی، که در عروق این خانواده‌های بزرگ خون وال ارشک، یعنی برادر ارشک بزرگ جاری است.

چنین است مفاد فصل ۲۸ نوشته‌های لروبا و باید گفت خبری را، که راجع بخانواده‌های پارتی و اشکانی ذکر کرده، صحیح است. این خانواده‌ها را مورّخین و نویسندگان دیگر هم ذکر کرده‌اند (موسی خورن، کتاب ۲، بند ۲۸- سن- مارتن، قطعه‌ای از تاریخ اشکانیان، جلد ۲، صفحه ۳۷۰) «۱». ممکن است برای خواننده این سؤال پیش آید، که چگونه پارت پهلوی شده است. شرح این تغییر را در حاشیه صفحه ۲۱۸۴ ذکر کرده‌ایم، بدانجا رجوع شود. بنابراین پهلوی، یعنی پارت و پهلوان، یعنی منسوب پارت. الف و نون علامت نسبت است، نه صیغه جمع و نظایر آن در فارسی زیاد است.

تصوّر بعضی، که الف و نون در پارسی همیشه علامت صیغه جمع است، اشتباه می‌باشد، در زبان کنونی ما چه بسا کلماتی، که به الف و نون منتهی می‌شود، ولی صیغه جمع نیست، بل نسبت را می‌رساند، مانند صبحگاهان، یعنی منسوب بصبح یا وقت صبح و بامدادان، یعنی منسوب به بامداد یا هنگام بامداد، نه صبحگاه‌ها یا بامدادها و نیز مازندران، یعنی منسوب بمازندر، گیلان- منسوب به گل، که مردمی بودند، چنانکه بیاید، توران منسوب به تور و غیره و غیره.

در خاتمه باید گفت، که ارشاور نویسنده ارمنی لروبا را فرهاد چهارم تاریخ میدانند. بعد، لروبا از وقایع دیگر سلطنت آبگار پادشاه خسرون و نامه او

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۰۲

بمسیح ع صحبت میدارد، چون خارج از موضوع این کتاب است میگذریم.

او بقول لروبا نامه‌ای هم به آرداشس مینویسد، که مفاد آن چنین است:

«از طرف آبگار پادشاه ارمنستان برادرم آرداشس شاه پارس (ایران) درود.

میدانم، که تو شنیده‌ای، عیسی مسیح را یهودیها بصلیب کشیدند و او زنده شد.

او تعلیم یافتگان خود را باطراف و اکناف عالم فرستاد، تا مردمان را هدایت کنند. یکی از این اشخاص، که سیمون نام دارد، در مملکت اعلیحضرت است، او را بطلب و خواهی یافت. او شما را از هر مرضی بهبودی خواهد بخشید.

او شما را بزندگانی هدایت خواهد کرد و تو حرف‌های او را خواهی پذیرفت، نه تنها تو، بل برادرهایت و تمامی اشخاصی، که در تحت حکومت تو واقع‌اند.

برای من خیلی گواراست، که بینم اقربای من نه تنها از حیث جسم، بل از حیث روح هم اقربای من‌اند» (یعنی هم کیش من‌اند). آبگار پیش از آنکه جواب شاه باو برسد، در سی و هشتمین سال سلطنتش درگذشت.

بعد لروبا از خواهرزاده آبگار، که سندروک نام داشت و پادشاه ارمنستان بود، سخن میراند. کارهای او خارج از موضوع است، ولی وجه تسمیه او جالب توجه می‌باشد، زیرا چنانکه گذشت در میان شاهان اشکانی ایران هم شخصی بود، که سندروک نام داشت. نویسنده مزبور گوید، معنی سندروک بزبان ارمنی (سند داده) است، توضیح آنکه وقتی اد «۱» خواهر آبگار مسافرت میکرد و روزی در کوهی دوچار طوفان و برف گردید و آن بقدری سخت بود، که کسی کسی را نمیدید و همه متفرق شده بودند دایه سندروک، که سند «۲» نام داشت، او را، که در اینوقت طفل بود، بسینه خود چسبانید و بهمین حال سه روز در زیر برف ماند.

بعد سگ سفیدی، که بجستجوی او آمده بود، دایه را یافت و بر اثر این قضیه طفل را از این زمان سندروگک، یعنی داده سند نامیدند (این وجه تسمیه مصنوعی بنظر میآید، زیرا چنانکه گویند، بزبان ارمنی دورک بمعنی عطا شده است نه روگک. م.).

(۱)-Ode.

(۲)-Sanod.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۰۳

زنوب گلاگی «۱»

در باب این نویسنده بصفحه ۹۷ این تألیف رجوع شود. او اسقفی از اهل سوریه بود و تاریخ صفحه دارن «۲» را نوشته.

چون چیزی راجع باشکانیان نگفته، میگذریم.

ژان مامی گونیان «۳»

راجع باین نویسنده هم بصفحه ۹۷ این تألیف رجوع شود.

او دنباله تاریخ دارن را نوشته و جاهائی بایران مربوط است، ولی بدوره ساسانی تاریخ آن. چون از موضوع خارج است، عجاله میگذریم.

موسی خورن «۴»

در باب این مورخ ارمنی بصفحه ۹۸ این تألیف رجوع شود.

چنانکه خود او گوید، برای تاریخ ارمنستان اقتباساتی زیاد از کتب یونانی کرده و جهت آن را چنین ذکر میکند (کتاب اول، بند ۲) «۵»: «همه میدانند، که در کتب نویسندگان ملل مختلف خصوصاً پارسی و کلدانی اطلاعاتی زیاد راجع بسالنامه‌های ملت ما (یعنی ارمنه) دیده میشود. باوجود این

نباید کسی حیرت کند، که چرا برای معلوم داشتن نژاد و نسب خودمان، ما تنها از نویسندگان یونانی استفاده کرده‌ایم. جهت آن است، که چون پادشاهان یونانی (مقصود پادشاهان مقدونی است. م.) کارهای داخلی‌شان را بترتیبی درآوردند، جدا در این صدد برآمدند، که نه تنها نتیجه فتوحاتشان، بل ثمرات کارهای فکری را هم برای یونانیها باقی بگذارند، مثلاً بطلمیوس فیلاذلف امر کرد، کتب و تواریخ تمام ملل را بزبان یونانی ترجمه کنند (بطلمیوس فیلاذلف از بطالسه مصر است و ذکر او بالاتر در کتاب سوّم این تألیف گذشته است. م.)..... اشخاص نامی دیگری هم از یونان در این صدد برآمدند، که نه فقط اسناد دفاتر سایر ملل، یعنی دفاتر پادشاهان و معابد را بیونانی ترجمه کنند، بل آنچه را هم، که بصنایع بزرگ و حیرت‌آور مربوط بود، بزبان یونانی بنویسند، مثلاً برز کلدانی، که از تمام شعب حکمت اطلاعاتی زیاد داشت، این کار کرد (برز همان برس است، که تاریخ کلدان را بزبان یونانی نوشته،

(۱)- Zenob de Glag.

(۲)- Daron.

(۳)- Jean Mamigonien.

(۴)- Moise de Khorene.

(۵)-

Vict. Langlois. Coll. des Hist. anc. et mod. de l'Armenie, T. I. p. 386

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۰۴

ولی نوشته‌های او گم شده و دیگران فقط قطعاتی را از آن ذکر کرده‌اند- صفحه ۷۶ این تألیف- از اسم او بعضی تصوّر میکنند، که ایرانی است و در اصل فیروز بوده. م.) تمام اسنادی را، که این

نوع اشخاص یافتند، بزبان یونانی ترجمه کردند. این اشخاص، که اسامیشان را ما میدانیم، اسناد را جمع کرده بنام وطنشان هدیه کردند. این مردان شایان ستایش اند، زیرا از راه دانش پژوهی با زحماتی، که قابل تمجید است، نتیجه فکر دیگران را بدست آوردند. اشخاصی، که اکتشافات را پذیرفته و زحمات را قدر دانستند، بیشتر شایان تمجیدند. از این جهت است، که من بی تردید میگویم، تمام یونان مادر و دایه علوم است».

در اینجا باید توضیح دهیم، که مقصود موسی خورن از پادشاهان یونان پادشاهان سلوکی و بطالسه مصر است. برز کلدانی در زمان آن تیوخوس سوتر تاریخ کلدان را بیونانی نوشت و مان تون، که تاریخ مصر را بیونانی تألیف کرده، معاصر بطلمیوس اول بود (بصفحه ۷۴ این تألیف رجوع شود). یک چیز در نوشته موسی خورن مخصوصا جلب توجه میکند: او گوید «در کتب نویسندگان ملل مختلف خصوصا پارسی و کلدانی الخ» چون گمان قوی این است، که موسی خورن در نیمه دوم قرن چهارم م. تولد یافته، پس در این زمان یا مقارن آن کتبی بدست پارسیها نوشته شده بود، که در ممالک همجوار ایران از آن اطلاع داشتند و در این کتب قسمتهائی بتاریخ یا سالنامه‌های ارمنستان مربوط بوده. اکنون از این کتب اثری نیست و شاید مقصود موسی خورن همان برز است، زیرا از اسم او بعضی گمان میکنند، که او اصلا پارسی بوده.

موسی خورن، که از نویسندگان یونانی استفاده کرده، اسامی نویسندگانی را ذکر میکند، که کتبشان گم شده و بما نرسیده است، بنابراین اسامی این نویسندگان یونانی فقط از تألیف موسی خورن معلوم است و عدّه این نوع نویسندگان را ویکتور لانگلوا در تألیفش ۲۴ نفر دانسته (جلد اول، صفحه ۳۸۶).

اکنون باید دید، که مندرجات کتاب موسی خورن، بقدری که از این نوع

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۰۵

نویسندگان یونانی استفاده کرده، چیست. قسمتهائی را، که راجع باشکانیان است، ذکر میکنیم.

از پولی کرات بند ۱۳

چون مورّخین زیادی گویند، که آرداشس ماکزوس را گرفت و این واقعه را با کیفیّات مطوّلی ذکر میکنند، من (یعنی موسی خورن) آن را باور دارم، زیرا پولی کرات چنین مینویسد: آرداشس پارتی بعقیده من برتر از اسکندر مقدونی بود، چه بی اینکه از مملکتش خارج شود، به تب و بابل دستور میداد، بی اینکه از رود هالیس (قرل ایرماق) بگذرد، قشون لیدی را ریزرز کرد و کرزوس را گرفت. پیش از آنکه باسیا درآید، اسم او را در قلعه ادی ژه (آت تیک) «۱» میدانستند. اگر او بر تخت سلطنت در گذشته باشد، نه در جنگی بر اثر شکستی، از حیث طالع بدبخت بوده (؟).

از او اگراس بند ۱۳

او اگراس نیز گوید، جنگ اسکندر با داریوش در جنب جنگ آرداشس چیزی نیست، زیرا گردوغباری، که از حرکت قشون اسکندر و داریوش برمیخاست، روز روشن را مانند شبی تاریک ساخته بود، ولی آرداشس بقدری تیر انداخت، که آفتاب را پنهان داشت و در میان روز روشن شب مصنوعی ساخت. او نگذاشت یکنفر لیدی فرار کند، تا خبر شکست را به لیدیها برساند. او کرزوس را در دیگی از آهن جا داد. بسبب آرداشس از سیلابها رودی طغیان نکرد، زیرا سپاهیان او آبها را میآشامیدند و سطح رود مانند زمستان پائین میآمد. سپاه آرداشس بقدری کثیر العده بود، که عدد برای شمردن سپاهیان کافی نبود و میبایست بجای عدد بمقیاس متوسل شوند.

او از این احوال بخود نمیبالید، بل میگريست و میگفت: «افسوس، که نام من جاویدان نیست»

این دو قطعه را برای نمونه ذکر کردیم، باقی قطعاتی هم، که راجع به آرداشس است

(۱) -Attique، شبه جزیره ای، که آتن در آن واقع است.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۰۶

و موسی خورن از قول نویسندگان دیگر یونانی ذکر کرده، در این زمینه است، مثلاً آرداشس بر تمام پادشاهان برتری دارد. او بقدری نیرومند و توانا است، که ماهیّت و خاصیت اشیاء را تغییر میدهد: بر زمین کشتی میراند و بر آب قدم میزند، ولی بالاخره محن و مصائبی، که بر او وارد

میشود، باندازه‌ایست، که نه به کوروش در جنگ ماساژتها وارد شده، نه به کبوجیه در حبشه، نه بداریوش در سکائیه و نه به خشیارشا در جنگهای یونان، زیرا اگر او خزاین خود را در یونان گذارد، لااقل توانست سلامت جان بدر برد، ولی آرداشس، که آنقدر از فتوحات بزرگ بر خود میباید، بدست سربازانش کشته شد.

چنین است نوشته‌های موسی خورن راجع به آرداشس اشکانی و زاید است گفته شود، که صفات و کارهایی را، که برای بزرگ کردنش باو نسبت داده، افسانه است، زیرا با صرف نظر از گفته‌های اغراق آمیز، آرداشس اشکانی معاصر کرزوس پادشاه لیدیه نبود و لااقل سه چهار قرن بعد از او میزیست. بنابراین یک چیز جالب توجه است. موسی خورن، باوجود اینکه بکتب مورخین و نویسندگان نامی یونان مانند هرودوت دست‌رسی داشته و مخصوصاً اسم هرودوت را با احترام در جاهائی از تألیفش ذکر میکند، چگونه این افسانه را پذیرفته و حتی میگوید، که باور دارد. بنظر مؤلف جهت را باید از علاقه‌مندی ارامنه بیارتیها و اشکانیان دانست. موسی خورن از حسّیات ارامنه آگاه بوده و، چون نمیخواسته ارامنه بنوشته‌های او با نظر خصومت بنگرند و انتقاد کنند، جنگ آرداشس را با کرزوس یا نسبت دادن کارهای کوروش بزرگ را بیک پادشاه اشکانی، تصدیق کرده.

بنابراین از این نوشته‌های موسی خورن، اگر استفاده تاریخی نمیتوان کرد، این نکته را روشن میتوان دریافت: ارامنه باندازه‌ای نسبت به اشکانیان علاقه‌مند بودند و پادشاهانشان را از این سلسله پادشاهان ملی میدانستند، که مورّخی مانند موسی خورن - هرودوت مورّخین ارمنستان - جرئت نمیکند، نسبت‌هایی را، که به آرداشس میدهند، انتقاد یا تکذیب کند و میگوید، که جنگ آرداشس اشکانی را با کرزوس لیدی باور دارد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۰۷

از فیرمیلین اسقف قیصریه در کاپادوکیه - بند ۷۶

این نویسنده گوید: پس از کشته شدن خسرو ولات ارمنستان در فریگیه نظر بمنافع مشترکی، که داشتند، قشون یونانی را باتفاق بارمنستان دعوت کردند، تا با پارسی‌ها بجنگند و مملکت را حفظ

کنند. در همین وقت آنها امپراتور والرین را از این اقدامشان آگاه داشتند، ولی او بموقع بارمنستان برای حفظ آن نرسید، بعد بزودی درگذشت و امپراطوری به کلود «۱» و اورلین «۲» رسید و یکی پس از دیگری در ظرف چند ماه سلطنت کرد. سپس کوین توس «۳»، تاسیت «۴» و فلورین «۵» بحکومت رسیدند. در خلال این احوال اردشیر مملکت ما را تصاحب کرد، یونانیها را شکست داد، اسرای زیاد برگرفت و قسمت بزرگ اهالی را معدوم ساخت.

پس از آن ولات با اشکانیان (ارشگونی) فرار کرده بیونان رفتند. یکی از اشکانیان آرتاوازت مان تاگونی «۶» تیرداد پسر خسرو را ربوده بدربار امپراطور برد. بر اثر این احوال تاسیت دید مجبور است بقصد اردشیر حرکت کند، از این جهت به پنت درآمد و برادرش فلورین را با قشونی به کیلیکیه فرستاد. اردشیر به تاسیت رسید و او را شکست داد. بعد امپراطور را در جانیک، که در قسمت شرقی پنت در خالدی «۷» است، کسان خودش کشتند. برادرش فلورین را هم بهمین نحو ۸۸ روز بعد در تارس بقتل رسانیدند (تارس کرسی کیلیکیه بود. م.).

بعد موسی خورن از قول همان نویسنده گوید (بند ۷۷): پروبوس «۸»، که بر یونانیها سلطنت میکرد، با اردشیر صلح کرد، مملکت ما را تقسیم و حدود آن را با خندقهایی معلوم داشت. اردشیر طبقه ساتراپها (ولات) را باطاعت درآورد، مهاجرین را دعوت کرد برگردند و باستانای یک والی، که نامش (ادا) و از خانواده آمادونی، داماد خانواده سلگونی و پدرخوانده خسرو دخت دختر خسرو بود، سایر اقویا را مطیع خود ساخت. ادا در کوه آنی پنهان شد. اردشیر

۱) - Claude.

۲) - Aurelien.

۳) - Quintus.

۴) - Tacite.

۵) - Flaurien.

(۶) Artavazt Mantagouni.

(۷) Chaldie.

(۸) Probus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۰۸

بمملکت ما تشکیلاتی بسیار خوب داد و آنرا از حیث مقام در درجه اوّل گذارد.

اشکانیانی، که تاج و املاک خود را در آرارات از دست داده بودند، مانند سابق دارای املاک و اراضی و عوائد خود شدند. اردشیر بوظائف معابد خیلی افزود و امر کرد، که آتش هر مزد دایما در محراب پاکاوان بسوزد. اما هیکلهایی را، که وال ارشک بیاد نیاکان خود و نیز برای آفتاب و ماه ساخته در ابتداء در آرماویر برپا داشته بود و بعد از آنجا به آرداشاد (آرتاکساتای نویسندهگان رومی، که بعضی با ایروان مطابقت میدهند. م.) برده بودند، اردشیر امر کرد برافکنند. او برحسب فرمانی امر کرد، ارمنستان باجی باو پردازد و در همه جا حکومت را بنام خود مقرر داشت. علامت حدود را، که آرداشس از سنگ ساخته بود، اردشیر تجدید کرد و فرمود این علامات را باسم او «حدّ اردشیر» گویند. اردشیر ارمنستان را مانند یکی از ایالات خودش دانست و آنرا در مدّت ۲۶ سال حکام پارس اداره میکردند. پس از او پسرش شاهپوه، یعنی پسر شاه، قبل از اینکه تیرداد بر تخت نشیند، در ارمنستان سلطنت کرد (این تیرداد پسر خسرو بود، بقول مورّخین ارمنستان بعد از کشته شدن پدرش او را بیونان بردند و بعد بارمنستان برگشته پادشاه شد و دین مسیح را مذهب رسمی ارمنستان کرد. م.).

بعد موسی خورن باز از قول همان نویسنده گوید، بند ۷۸: چون اردشیر خبر یافت، که یکی از ولات ارمنی فرار کرده و پسر خسرو را بجائی امن برده و کشف کرد، که این شخص آراداوازت (ارته‌باذ) از خانواده مانتاگونی است، فرمود تمامی این خانواده را معدوم ساختند

فقط یکی از خواهرهای آراداوازت را (دادجاد) نامی از خانواده آشوتس «۱» شاخه کوشار و از اعقاب هالیگک نجات داده بقیصریه برد و در آنجا او را از جهت زیبائیش ازدواج کرد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۰۹

خره‌پود «۱» معروف به اله‌آزار «۲» (بند ۶۹-۷۰)

... پارتیها از تأسیس امپراطوریشان تا زوال آن با رومی‌ها روابطی داشتند. گاهی جنگ میکردند و گاهی هدایا برای روم میفرستادند. پالفاتس «۳» چنین گوید و پورفیر «۴» و فی‌لی‌مون «۵» و بسیاری از نویسندگان دیگر نیز، ولی ما فقط موافق کتاب خره‌پود، که بنام برسومه «۶» معروف است، صحبت خواهیم داشت. این خره‌پود منشی شاه‌پوه شاه بود (مقصود نویسنده شاپور دوّم ساسانی است، شاه‌پور را در زمان ساسانیان شاه‌پوهر میگفتند و شاه‌پوه مخفف آن است. م.) و وقتیکه ژولین مرتدّ به تیسفون آمد (شرح جنگ ژولین قیصر روم با شاپور دوّم مربوط بدوره ساسانی است و در جای خود بیاید. م.) خره‌پود اسیر رومیها شد و پس از مرگ ژولین او با ژوین «۷» یونان رفت و چون مذهب ما (یعنی مسیحی) را اختیار کرد، او را اله‌آزار نامیدند. او زبان یونانی را آموخته کارهای شاه‌پوه و ژولین را نوشت. بعد او تاریخ عهد اوّل (قدیم) را، که یکی از رفقای اسارتش نوشته بود، در یک جلد یونانی ترجمه کرد. این کتاب را پرسومه و پارسیها آنرا راسدشون «۸» نامند. ما (یعنی موسی‌خورن) مندرجات این کتاب را بااستثنای افسانه‌ها نقل میکنیم، زیرا بيموقع است، که قصص خواب شهوت و ستون آتشی را، که از ساسان بیرون می‌آمد و گله را احاطه میداشت، تکرار کنیم و نیز از روشنائی ماه و تعبیر ستاره‌شناسان، که معبرین خواب‌ها هستند، صحبت داریم. ما از نقشه شهوت آلود اردشیر، که در پی آن قتل است و این شهوت بی‌معنی ذکر نمی‌نویسیم (مقصود موسی‌خورن افسانه‌هائی است، که پارسیها در باب ساسان گفته‌اند و مورّخ مزبور میخواهد بگوید، که این افسانه‌ها، چون باورکردنی نیست، ذکرش زاید است، این جای نوشته‌های او نظری را، که بالاتر در باب کارهای آرداشس اظهار داشتیم، تأیید میکند. آنجا موسی‌خورن گوید، که این اخبار را باور دارد، و حال آنکه اخبار حاکی از کارهای خارق

(۱) - Khorohpoud.

(۲) - Eleazar.

(۳) - Palephatos.

(۴) - Porphyry.

(۵) - Philimon.

(۶) - Barsomma.

(۷) - Jovien.

(۸) - Rasdschoun.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۱۰

عادت میبشد و آرداشس هم معاصر کرزوس نبوده. اخبار در آنجا هم غالباً افسانه است پس چرا موسی خورن در آنجا نه فقط انتقاد نمیکند، بل میگوید «باور دارم» جهت رعایت حسّیات ملی آرامنه است: آرداشس بعقیده آرامنه یکی از شاهان اولی اشکانی است و آرامنه باین سلسله علاقه مندند. بعبارت دیگر موسی خورن نمیخواهد مورد عداوت و بغض آنها واقع شود. م.

بعد موسی خورن بذکر وقایع میپردازد و قسمتی از نوشته‌های او، که به اشکانیان راجع است، حاکی از همان وقایعی است، که در این فصل از قول مورّخین دیگر ارمنستان ذکر شد. قسمتی دیگر بدوره ساسانی مربوط است و در جای خود بیاید. بطور کلی باید گفت، که تاریخ ارمنستان تألیف موسی خورن بسه قسمت تقسیم میشود: بخش اول راجع بابتدای تاریخ آرامنه است از زمان هایک نخستین پادشاه ارمنستان تا غلبه اسکندر بر آسیا. او در این قسمت از نوشته‌های ماراپاس کاتینا، که ذکرش در صفحه ۹۴ این تألیف گذشته، استفاده کرده است.

بخش دوم نیز راجع بتاریخ ارمنستان است، بعد از اسکندر تا وفات تیرداد اشکانی، که نخستین پادشاه مسیحی ارمنه و پسر خسرو اشکانی معاصر اردشیر پاپکان بود. در این قسمت موسی خورن از تاریخ آگاتانژ منشی تیرداد مذکور و نیز از کتاب خره‌پود منشی شاپور دوم ساسانی راجع باشکانیان استفاده کرده.

بخش سوم تاریخ قرنی است، که مورخ مزبور در آن میزیسته. غالب نوشته‌های او در این قسمت گفته‌های نویسندگان مختلف است، که اهل فن نبوده‌اند و چندان اعتباری ندارد.

لیزه وارتابد، لازارفاربی، از نیک گگپی «۱»

دو نفر نویسنده اولی هم چیزهائی راجع بایران در تألیفاتشان نوشته‌اند، ولی چون مربوط بدوره ساسانی تاریخ ایران است، عجاله میگذریم، تا در جای خود از نوشته‌های آنها صحبت داریم. نوشته از نیک گگپی را هم در اینجا ذکر نمیکنیم، زیرا اولاً این نوشته چیزی راجع باشکانیان ندارد و دیگر

(۱)-

Elisee. Vartabed, Lazar de Pharbe et Eznik de. Gogh

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۱۱

بقدری، که لازم بوده در صفحه ۱۵۲۴ در جزء مذهب ایرانیان در دوره هخامنشی در این باب ذکر شده و مشروحتر در دوره ساسانی از آن صحبت خواهد شد.

چنین است اطلاعاتی، که مورخین و نویسندگان ارمنستان میدهند. راجع باین نگارشات باید گفت، که بعد از نوشته‌های مورخین و نویسندگان رومی چیزهای کمی بر اطلاعات ما میافزاید، ولی رویهمرفته چند چیز را بهتر از گفته‌های مورخین یونانی و رومی مینماید. اول آنکه اشکانیان

ریشه‌ای بعمق در ارمنستان دوانیده بودند، مقامشان در آن صفحه محکمر از مقام آنان در ایران بود و آرامنه این سلسله را پادشاهان ملی خود میدانستند. برقرار شدن اشکانیان در ارمنستان از زمان مهرداد اول پارتی (۱۷۴-۱۳۶ ق.م) بود، که وال ارشک برادر خود را پیداشاهی آن مملکت منصوب داشت و این علقه آرامنه باشکانیان، چنانکه بیاید، در دوره ساسانی هم تقریباً تا ۴۲۸-۴۳۰ م. باقی بود و در این مدت ساسانیان هم پادشاهان ارمنستان را از سلسله اشکانی انتخاب میکردند. دوم پارت را آرامنه غالباً پهل یا پهلوی میگویند و پارت بالاخص یا صفحه‌ای را، که اشکانیان قبل از بزرگ شدن دولتشان، در آنجا حکمرانی داشتند، پهل شاهسدان (شاهستان).

کلیه چنین بنظر میآید، که این صفحه بین کپت داغ کنونی و سرخس بوده.

از این جا باید استنباط کرد، که لفظ پارت یا پارث اصطلاح یونانی و رومی است و خود پارتیها پارت بالاخص را پهل یا پهلوی مینامیدند و، چنانکه بالاتر ذکر شد، این لفظ موافق اصطلاحی است، که داریوش اول در کتیبه بیستون و غیره ذکر کرده، منتها پرثو بمرور دهور به پهلوی تبدیل یافته. سوّم، وقتیکه نویسندگان ارمنستان میخواهند بگویند دولت پارت (یعنی دولتی، که شامل تمامی ایران است، نه تنها پارت بالاخص)، لفظ پارس را استعمال میکند مثلاً گویند فلان شاه اشکانی شاه پارس بود، بعبارت دیگر لفظ پارس مرادف لفظ ایران است. این از اثرات دولت هخامنشی است، که در قرون بعد باقی مانده. چهارم در یک جا پارتی را آیریگ نوشته‌اند و آیریگ بمعنی آریانی است. کاف علامت نسبت است

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۱۲

و ریشه همان آیر است، که از آیریا آمده است. پنجم از نویسندگان ارمنستان هیچ استنباط نمیشود، که بتفاوت نژادی بین پارتیها و سایر ایرانیان قائل شده باشند. اگر اردشیر پاپکان با خسرو پادشاه ارمنستان خصومت میورزد، یا این آخری با اولی و مستملکات یکدیگر را غارت میکنند، منازعه و جنگ در سر حکومت است و بس. در اینجا نظر نویسندگان ارمنستان با نظر نویسندگان قرون اولی اسلامی یکی است، زیرا اینها نیز، چنانکه گذشت، بایرانی نبودن پارتیها اشاره‌ای نکرده‌اند، جز ابن اثیر، که او هم این روایت را چنین ذکر کرده:

«دیگران، که باخبار پارسی آگاهند، گویند، که پادشاهان آنها بعد از اسکندر ملوکی از غیر فرس بوده‌اند و از پادشاهان بلاد جبل اطاعت می‌کردند و این‌ها اشکانیان ملوک الطوائف‌اند».

این هم معلوم است، که این نوع روایات در حکم هیچ است و نباید اعتباری برای چنین روایاتی قائل شد یا ترتیب اثری بآن داد. زیرا مدرک روایت را ابن اثیر بدست نداده و اگر هم بخواهیم اعتباری باین روایت بدهیم، ابن اثیر گوید غیر فرس و غیر فرس ممکن است غیرایرانی نباشد، مادیها هم غیر فرس بودند، ولی در ایرانی بودن آنها تردیدی نیست.

فهرست شاهان اشکانی ایران

موافق نوشته‌های موسی خورن مورخ ارمنستان و سبه‌اوس (یوستی - نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۳).

۱- ارشک دلیر با ارشک و تیرداد تاریخ واقعی مطابقت دارد،

۲- اردشیر یا آرتاشس با شاهان اشکانی از اردوان اول تا فرهاد اول مطابق است،

۳- ارشک بزرگ (کبیر) با مهرداد اول مطابق است

۴- ارشکان با فرهاد دوم و اردوان دوم مطابق است

۵- ارشاناک با مهرداد دوم تا فرهاد سوم مطابق است

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۱۳

۶- آرشس با مهرداد سوم و اردوان اول مطابق است

۷- آرشاویر با فرهاد چهارم و پنجم مطابق است

۸- آرتاشس با اردوان دوم تا اردوان سوم مطابق است

۹- داره با بلاش اول مطابق است

۱۰- ارشک با بلاش دوّم و پا کر مطابق است

۱۱- آرتاشس با خسرو اشکانی مطابق است

۱۲- پروز (فیروز) با بلاش سوّم مطابق است

۱۳- والارش با بلاش چهارم و بلاش پنجم مطابق است

۱۴- آرتاوان با اردوان پنجم مطابق است

فصل هفتم - استنباطات دیگر در باب اشکانیان

از تاریخ پارتی‌ها بخوبی روشن است، که آنها تا زوال دولت پارت بهمان صلابت و قوّت خود باقیمانند. رومیها، چنانکه تاریخشان نشان میدهد، زمانیکه در انحطاط نیفتاده بودند، با هر ملّتی، که طرف شدند، یا از ابتداء فاتح بودند و یا بالاخره بعد از پافشاری زیاد آنرا مطیع کردند. فقط یک استثناء در تاریخ روم هست و آن جنگهای این دولت با پارت است. کراسوس و آنتوان شکست خوردند و بعد این شکست‌ها را نه کربولو بمعنی حقیقی تلافی کرد و نه تراژان. تا وقتیکه دولت اشکانی برپا بود، رومیها از این دولت وحشت داشتند و زمانی هم، که این دولت بحال نزع افتاد، باز پارتیها از جنگ با رومیها فاتح بیرون آمده گرامتی سنگین از آنها گرفتند، فقط قسمتی از بین النهرین علیا در دست رومیها ماند. پس از زوال دولت اشکانی در ایران این سلسله در جاهای دیگر باقی ماند. در ارمنستان این نکته بخوبی روشن است، در ماوراء جیحون و سیحون هم باقیمانند، زیرا بعضی، چنانکه بیاید، عقیده دارند، که سلسله‌ای از اشکانیان در صفحات پشت کوههای قفقاز و در

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۱۴

دشت قیچاق هم سلطنت میکردند.

سن مارتن گوید (قطعه‌ای از تاریخ پارت، جلد ۲، صفحه ۳۰۵): اشکانیهای شمالی تا زمان نهضت هونها در قرن پنجم باقی بودند و در مقابل آتِیلا «۱» عقب نشستند. بعد قسمتی از تبعه پادشاهان

اشکانی در قفقاز و در کنار دریای بالتیک برقرار شدند و اعقاب آنها تا حال (یعنی در اوایل قرن نوزدهم م.) در آنجا هستند.

قسمتی دیگر با مردمانی، که امپراطوری روم را خراب کردند، مخلوط شده و در مقابل پادشاه هونها عقب نشسته در سواحل اوقیانوس اطلس برقرار گشتند، ولی بقای اشکانیان ارمنستان طولانی تر بود. آنها، قبل از اینکه قسطنطین در قسطنطنیه بر تخت نشیند، مذهب مسیحی را اختیار کردند و بنابراین میتوان گفت، که دولت ارمنستان اول دولت مسیحی بود و این اوضاع تا ۴۲۸ م. دوام یافت. بعد، که اشکانیان از سلطنت افتادند، اعقاب آنها در ایران باقی بودند، تا در قرن دهم م.

باسم سامانیان سلطنت کردند. بعضی از آنها بطرف مغرب رفته در افریقا و در ایتالیا در تحت سرداری بلی زر (۲) کارهای نمایان انجام دادند و بالاخره بر تخت قسطنطنیه نشستند. پس از آن میبینیم، که اینها آخرین مدافعین مذهب عیسوی در ارمنستان اند و کارهای آنان با کارهای سربازان فرانسوی در جنگهای صلیب مخلوط میگردد. چنین است عقیده مؤلف مزبور، که قبل از اتمام تاریخ پارت در گذشته و باوجود این، تألیف ناتمام او، پس از مرگش، بطبع رسیده و مورد توجه است.

در باب سامانیان، که سن مارتن (۳) آنها را از اعقاب اشکانیان دانسته، باید در جایش دید، که این عقیده تا چه اندازه مبنی دارد. چون عجاله خارج از موضوع است، میگذریم، ولی این مطلب را در همینجا باید تذکر دهیم، که از غور و مطالعه در نوشته‌های مورخین ارمنستان چنین برمیآید، که سلسله اشکانی

(۱) - Attila.

(۲) - Belisaire (سردار ژوستینی نین قیصر بیزانس).

(۳) -

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۱۵

بچهار شعبه منشعب میشده: شعبه اول در ایران سلطنت داشته. دوّم در ارمنستان. سوّم در باختر تا هند. چهارم در ممالک شمالی از آسیای وسطی تا دریای آزوف و کوههای قفقاز شعبه اول، یعنی اشکانیان ایران بر سایر شعب ریاست داشته و شاه اشکانی ایران را شاه بزرگ یا شاهنشاه میخواندند. شعبه آخری بعد از سه شعبه اولی میآمده و از سایرین پست تر بوده.

در باب شعبه اشکانی، که در آنطرف کوههای قفقاز سلطنت میکردند، این اطلاعات بدست آمده (بدوا باید بگوئیم: اروپائیا، وقتیکه میگویند آنطرف کوههای قفقاز، مقصودشان قفقازیه یا صفحاتی است، که در اینطرف قفقاز واقع است مثل تفلیس، بادکوبه، باطوم و غیره، ولی برای ما ایرانیان آنطرف قفقاز صفحات وسیعی است، که از کوههای مزبور بطرف شمال امتداد و بروسیه جنوبی اتصال یافته. م).

فوستوس بیزانسی مورّخ ارمنستان راجع به سان سان پادشاه اشکانی صفحات آنطرف قفقاز مینویسد، که در قرن پنجم م. او به خسرو دوّم پادشاه ارمنستان پسر تیرداد، که مذهب عیسوی را پذیرفته بود، حمله کرد. مفاد نوشته‌های او چنین است (کتاب سوّم، فصل ۶ و ۷، صفحه ۲۰-۲۶، چاپ قسطنطنیه ۱۷۳۰):

پس از اینکه خسرو تمام کلیساهای مملکت را برقرار و تعمیر کرد، گریگوار (گریگور) «۱» باردوی پادشاه اشکانی ماساژتها، که نامش سان سان بود، رفت.

پادشاهان این مردم و پادشاهان ارمنه از یک نژاداند. قشون زیادی از مملکت هونها نزد پادشاه ماساژتها آمده بودند، یک اسب وحشی آوردند و گریگوار را بدم او بسته آنرا در کنار دریای شمالی در جلگه‌ای موسوم به وادنه آ «۲» رها کردند، بدین ترتیب مبلغ جوان پرهیزکار هلاک شد. در اینوقت سان سان پادشاه ماساژتها با خسرو پادشاه ارمنستان کینه میورزید. او تمامی قشون

(۱) -Gregoire) مبلغ دین مسیح در ارمنستان پسر آناگ قاتل خسرو اشکانی پادشاه ارمنستان،
که با اردشیر پاپکان همدست بود).

(۲) -Vadnea.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۱۶

هون را با عدّه‌ای از مردمان دیگر جمع کرده و سپاهی بزرگ تشکیل داده بطرف رود بزرگ کور حرکت و در صفحات ارمنستان پراکند. هیچگاه چنین قشون عظیمی را از پیاده و سوار کسی ندیده بود. از زیادی سربازان شمردن آنها هم محال بود. اینها بقتل و غارت پرداخته و تا شهر کوچک ساداقا «۱» پیش رفته به گندسک «۲» (باید گنزک باشد) حدّ آذرباداکاد (باید مقصود آذربایجان باشد) رسیدند. بعد در جایی جمع شدند، زیرا اردوی بزرگی در دشت آرارات زدند.

خسرو، همینکه از نزدیک شدن سان‌سان پادشاه ماساژت‌ها آگاه شد، فرار کرده بجنگل تارونت پرت «۳»، که در صفحه کتا «۴» است رفت. ورتانس «۵» عالیمقام کشیش بزرگ ارمنستان همراه او بود. خسرو و او روزه میداشتند و از خداوند استغاثه میکردند، که آنها را از سان‌سان نجات دهد

.....

در این حال واچه پسر آرتاوازد، که از نژاد مامی گونیان بود، در رسید.

از چندی قبل او غائب بود، زیرا در یونان مسافرت میکرد. او تمامی ناخارار (بزرگان و اعظام) ارمنستان را جمع کرد و قشونی بزرگ ترتیب داد. بعد حرکت کرده در طلیعه صبح بدشمن هنگامی، که او مشغول آشامیدن بود حمله کرد.

دشمنان بالای کوهی موسوم به چلوگ‌اوت بودند و تمامی آنها از دم شمشیر گذشتند.

ارامنه اسرای زیادی گرفتند و غنائم بسیار بردند. بعد حرکت کرده بجنگه آرارات درآمدند، زیرا میدانستند، که سان‌سان با قشونی زیاد در شهر واگارشاباد است. واچه ناگهان بشهر حمله برد و خداوند دشمنان او را باختیارش گذارد.

آنها از حمله ناگهانی پراکنده بکوهی در همسایگی قلعه اوشاگان پناهنده شدند، باوجود این جنگی بزرگ واقع شد. پاگراادپاگارتید و چند تن دیگر با نیزه در میان آلانها و ماساژت‌ها و هونها کشتاری زیاد کردند. جلگه، که دارای تپه‌های زیاد بود، پر از نعش کشتگان گردید و خون مانند رود جاری شد. عدّه کمی از

(۱)-Sadagha.

(۲)-Gandsak.

(۳)-Tarevnit -pert.

(۴)-Kota.

(۵)-Vertanes.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۱۷

دشمنان نجات یافته بمملکت پاگاس جیک فرار کردند. سر سان سان را نزد پادشاه ارمنستان آوردند و چون او این سر را دید گریسته گفت: «ای برادر تو از دودمان اشکانیان بودی»، بعد پادشاه با کشیش بزرگ بدشت نبرد رفت و دید چه کشتاری از دشمنان رویداده. چون هوا از اجساد کشتگان متعفن بود، حکم شد مردگان را دفن کنند چنین بود انتقامی، که از سان سان و قشونش از جهت قتل گریگور کشیده شد. این انتقام بقدری کامل بود، که یک نفر دشمن هم باقی نماند.

چنین است مفاد نوشته‌های فوستوس بیزانسی و از آن بخوبی استنباط میشود، که اولاً ماساژت‌ها، یعنی یکی از اقوام سکائی، که در زمان کوروش بزرگ، موافق نوشته هرودوت، در آن طرف سیحون سکنی داشتند و کوروش بقول مورخ مزبور در جنگ با آنها کشته شد، در این زمان تا پشت کوههای قفقاز انتشار یافته بودند. ثانیاً هونها هم در قشون سان سان بودند (در باب هونها بالاتر

صحبت داشته‌ایم، صفحه ۲۲۵۴). ثالثاً این مردمان دارای پادشاهی بودند اشکانی و سان‌سان نام، که با خسرو پادشاه اشکانی ارمنستان قرابت داشته.

در باب چهار شعبه اشکانی آگاتانژ (آگاتانگوس) مورخ ارمنستان چنین نوشته (سن مارتین، جلد اول، صفحه ۳۶): پارتیها، وقتیکه باعلی درجه سعادت رسیدند، این ممالک را داشتند: مملکت پارس (یعنی ایران) و ارمنستان و صفحاتی را، که در هند واقع و هم حد ممالک پارس بود و نیز مملکت ماساژتهای شقی را.

ممالک مذکوره چنین تقسیم شده بود: شعبه اولی قوم پارتیها بود، که بعدها اسمشان را عوض کرده خودشان را اشکانی نامیدند، از جهت رشادت بر سایرین برتری داشتند و در ایران سلطنت میکردند، بدومی، که مقام دوم را حائز بود، ارمنستان رسید. بسومی ممالک هند، که در همسایگی پارس بود. بچهارمی مملکت ماساژتها. این ترتیب در میان قوم پارت مدتهای مدید باقی بود.

چنین است نوشته‌های آگاتانژ و بعد همان نویسنده و فوستوس بیزانسی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۱۸

مینویسند، که بعد از زوال دولت اشکانی ایران، در سایر ممالک، که بمسافتهای زیاد از یکدیگر واقع بودند، اشکانیان مدت‌ها تقریباً بهمین قرار باقی ماندند (در ارمنستان چنانکه بالاتر ذکر شد تا ۴۲۸-۴۳۰ م. باقی ماندند و در صفحات ماساژتها و آلانها- تا نهضت هونها بطرف مغرب در قرن پنجم میلادی. م.). در اینجا لازم است تذکر دهیم، که شعبه باختر و هندی اشکانیان را شعبه کوشان نیز نامیده‌اند. در این مملکت سکاها برقرار شده بودند، ولی خانواده اشکانیان بر آنها سلطنت میکرد.

خلاصه آنکه موافق نوشته‌های آگاتانژ دریای خزر را از هر طرف مستملکات دودمان اشکانی در احاطه داشته است و ممالک اشکانی از درون آسیای وسطی تا دریای آزوو (۱) کنونی (یاپالوس م‌اوتید (۲) یونانیها) و رود فرات و خلیج پارس امتداد مییافته. بنابراین باید گفت، که وقتیکه رومیها به اشکانیان ایران میگفتند، ما با شما دو ملتیم، که تمامی روی زمین را در تحت اقتدار داریم (سفارت کاراکالا در دربار اردوان پنجم) این حرف اغراق نبوده و رومیها یقیناً اطلاع داشته‌اند، که

بسط دولت اشکانی تا کجاها بوده، ولی از وقایع تاریخی، بقدری که ضبط شده، هیچ برنمیآید، که غیر از شعبه ارمنستان شعبه‌های دیگر دودمان اشکانی، در موقع زوال دولت اشکانی در ایران، کمک‌های جدی باشکانیان کرده باشند، جهت چه بوده، معلوم نیست. شاید نقار داخلی در دودمان مزبور شعبه‌ها را بهم انداخته بود یا شعبه‌های دیگر خودشان گرفتاریهای داخلی داشته نمیتوانسته‌اند بکمک اشکانیان ایران آیند. حدس اول بحقیقت نزدیکتر است، زیرا میبینیم، که در خود ایران در خانواده اشکانی اتحاد و اتفاق نیست و اردشیر پاپکان خسرو پادشاه اشکانی ارمنستان را بدست یکی از نجبای درجه اول پارت میکشد.

از نوشته‌های نویسندگان ارمنستان نیز چنین برمیآید، که بعد از آرشاویر در زمان سلطنت آرداشس، خانواده اشکانی ایران بچهار تیره منشعب میشده:

۱- آرداشس و اعقاب او، ۲- قارن پهلوی ۳- سورن پهلوی ۴- اسپهبد پهلوی، که

(۱)-Azow.

(۲)-Palus Meotide.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۱۹

از اعقاب گشم دختر آرشاویر بودند. آرداشس را بعضی با اردوان سوم اشکانی، که ذکرش گذشت، مطابقت میدهند. گریگوار مبلغ دین مسیح در ارمنستان از خانواده قارن پهلوی بوده.

[شاخه اول] سلسله اشکانیان ارمنستان

(موافق نوشته‌های مورخین ارمنستان و نویسندگان رومی و سبئوس):

مدت سلطنت

۱- وال ارشک (واگ ارشک) برادر مهرداد اول شاه ایران ۱۴۷-۱۲۷ ق. م

- ۲- ارشک پسر او ۱۲۷-۱۱۸ ق. م
- ۳- آرتاشس اوّل پسر ارشک ۱۱۸-۹۴ ق. م
- ۴- تیگران اوّل پسر آرتاشس ۹۴-۵۶ ق. م
- ۵- ارتاوازد اوّل پسر تیگران ۵۶-۳۰ ق. م
- ۶- آرتاشس دوّم پسر آرتاوازد ۳۰-۲۰ ق. م
- ۷- تیگران دوّم برادر آرتاوازد ۲۰-۶ ق. م
- ۸- تیگران سوّم پسر تیگران دوّم ۶-۱ ق. م
- ۹- اراتو ۱ ق. م
- ۱۰- تیگران سوّم (در دفعه دوّم) ۱-۲ ق. م
- ۱۱- آری برزن آذربایجان (اشکانی نبود) ۱-۲ ق. م
- ۱۲- آرتاوازد سوّم پسر آری برزن (اشکانی نبود) ۲-۱۲ ق. م
- ۱۳- تیگران چهارم ۱۲-۱۴ ق. م
- ۱۴- ونس ۱۴-۱۷ ق. م
- ۱۵- ارد پارتی ۱۷-۱۸ ق. م
- ۱۶- زنو «۱» آرتاشس پنت (اشکانی نبود) ۱۸-۳۴ ق. م
- ۱۷- ارشک دوّم ۳۴-۳۵ ق. م

مدت سلطنت

- ۱۸- ارد پارتی ۳۵ ق. م
- ۱۹- مهرداد گرجی «۱» (اشکانی نبود) ۳۵-۵۲ ق. م
- ۲۰- رادامیست گرجی پسر مهرداد (اشکانی نبود) ۵۲-۵۴ ق. م
- ۲۱- تیرداد پارتی برادر بلاش اول شاه ایران ۵۴-۶۰ ق. م و ۶۲-۱۰۰ ق. م
- ۲۲- تیگران پنجم ۶۰-۶۲ فوت در ۶۸ ق. م
- ۲۳- آرتاشس سوم اگزدارس ۱۰۰-۱۱۴ ق. م
- ۲۴- پارثامازیریس ۱۱۴-۱۱۵ ق. م
- استیلای روم ۱۱۵-۱۱۷ ق. م
- ۲۵- ول گرس (بلاش) ۱۱۷- ق. م
- فوت ۱۴۰ ق. م
- ۲۶- آرتاوازد چهارم پسر آرتاشس سوم ۱۲۰ ق. م
- ۲۷- تیران اول پسر آرتاشس سوم ۱۲۱-۱۴۲ ق. م
- ۲۸- تیگران اول (ششم) پسر آرتاشس سوم ۱۴۲-۱۷۸ ق. م
- ۲۸- سوهه موس «۲» ۱۴۶-۱۶۲ ق. م (۱۶۴-۱۷۸)
- ۲۸- پاکرس ۱۶۲-۱۶۳ ق. م

۲۸- ساناتوروكس ۱۹۲-۲۱۲ ق.م

۲۹- والارش ۱۷۸-۲۱۲ ق.م

۳۰- تيرداد پسر والارش ۲۱۷-۲۲۲ ق.م

۳۱- خسرو اول برادر تيرداد ۲۲۲-۲۳۸ ق.م

(۱)- ايرى.

(۲)- Sohaemus.

تاريخ ايران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۲۱

مدت سلطنت

۳۲- شاپور اول پسر اردشير پاپكان ۲۵۲ ق.م

۳۲- آرتاوازد؟ ۲۶۰ ق.م

۳۲- ترداد پسر خسرو اول (تولد ۲۳۷ سلطنت از ۲۳۸ تا ۲۵۲ ق.م)

۳۳- خسرو دوم پسر ترداد ۳۱۶-۳۲۵ ق.م

۳۴- تيران دوم پسر خسرو دوم ۳۲۵-۳۲۷ ق.م

۳۵- ارشك سوم ۳۴۱-۳۶۷ ق.م

۳۶- پاپ پسر ارشك سوم ۳۶۷-۳۷۴ ق.م

۳۷- ورزادات پسر انوپ «۱» كه پسر تيران دوم بود ۳۷۴-۳۷۸ ق.م

۳۸- ارشك چهارم پسر پاپ ۳۷۸-۳۷۹ ق.م

۳۸- وال ارشک پسر پاپ ۳۷۸-۳۸۶ ق. م

۳۸- خسرو سوم پسر ورزادات ۳۷۹-۳۹۲ ق. م

۳۹- ورمشاپوه پسر ورزادات ۳۹۲-۴۱۴ ق. م

۴۰- تیگران پسر خسرو سوم ۴۱۶ م.

پادشاه ارمنستان ایران

۴۱- ارشک پسر خسرو سوم ۴۱۶ م.

پادشاه ارمنستان روم

۴۲- آرتاشس چهارم پسر ورمشاپوه ۴۲۲-۴۲۹ م.

پس از آن ارمنستان بین ایران و بیزانس تقسیم گردید و تقریباً چهار خمس آن (قسمت شرقی) بایران تعلق یافت و باقی از مستملکات بیزانس شد (۴۳۰ م.).

سلطنت اشکانیان در ارمنستان بنابر فهرست مذکور از ۱۴۷ ق. م تا ۴۳۰ م.

پاینده بود (نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۴). سن مارتن زوال دولت اشکانی ارمنستان

(۱)- Anop.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۲۲

را در ۴۲۸ م. میداند (قطعه‌ای از تاریخ اشکانیان، جلد ۲، صفحه ۲۹۰، طبع پاریس ۱۸۵۰)، ولی ساهاگ، که از اعقاب گریگور و کشیش درجه اول ارامنه بود در ۴۴۱ م. درگذشت و پس از او، اشکانیانی در ارمنستان باقیمانده، که از شاخه کامساراکان بودند. اینها را پادشاهان آرشارونی و شیراک میگفتند.

در باب اشکانیان در قرون بعد، اطلاعات کم است. بعد از زوال دولت ارمنستان چند تن از اشکانیان بیونان رفته، در آنجا سکنی گزیدند. در میان اینها صاحبمنصبانی بودند، که در قشون بی‌لی‌زار سردار بیزانس، در افریقا با واندال‌ها و گت‌ها جنگیده شجاعتها نمودند. بعد نوشته‌اند، که کنستان‌تن پورفی روژنت «۱» امپراتور بیزانس، که از ۹۱۲ تا ۹۵۹ م. سلطنت کرد، برحسب تحقیقات نسب خود را باشکانیان میرسانید. ممکن است، که این خبر صحیح باشد، زیرا از اشکانیان ارمنستان، اشخاصی زیاد مهاجرت کرده در یونان اقامت گزیدند و دارای مشاغل مهم دولتی شدند. اشخاص مذکور از خانواده پاگردونی‌ها، مامی‌گونیان، آردز رونیان و کامساراگان بودند. در آن زمان، چنانکه میدانیم، دولت بیزانس نیروی سابق خود را نداشت و جنگی‌های آرامنه کمکهای واقعی به یونانیها میکردند، چنانکه سپاه آرامنه مهمترین قوه دولت بیزانس بود. بنابراین خبری را، که در باب نسب کنستان‌تن پورفی روژنت ذکر کرده‌اند، نمیتوان بی‌مبنا دانست. در باب این شخص نیز معلوم است، که آخرین کس از اعقاب ذکور او در ۱۰۲۸ م. درگذشت و از نتایج امپراتور مذکور، فقط دختری زا «۲» نام ماند و او زن کنستان‌تن مونوماک «۳» امپراتور بیزانس (۱۰۴۲-۱۰۵۴ م.) گردید.

بعد مقارن این زمان میبینیم، که در ارمنستان نهال‌های جدید از شاخه اشکانیان ارمنستان پدید می‌آید و اینها را «بل‌هوونی» مینامند (امروز پهلوانی گوئیم).

بالا تر ذکر شده، که چگونه پرثو یعنی اسم پارت، در کتیبه بیستون داریوش اوّل

(۱)-Constantin Parphyrogenete.

(۲)-Zoe.

(۳)-Constantin Monomaque.

به پهلوی تبدیل یافته و پهلوی و پهلوانی، یعنی منسوب بپارت یا پارتیها. در سالنامه - های ارمنستان، ذکر این خانواده‌های اشکانی و شجاعت و کارهای فوق‌العاده آنها زیاد است. بعد این اشکانیان، چنانکه سن‌مارتن گوید (همانجا، جلد دوم، صفحه ۲۹۲) بدو شاخه منقسم گشتند: شاخه کیلیکیه، که در ۱۲۰۰ م. منقرض گردید و شاخه آنی «۱»، که در ارمنستان بزرگ تا نیمه قرن سیزده م. وجود داشت و پس از آن این شاخه هم انقراض یافت.

ضمایم کتاب چهارم

اول - آذربایجان

آذربایجان، چنانکه در صفحه ۱۰۶۹ گفته شد، یکی از قسمت‌های ایران بود، که خیلی زود از دولت سلوکی جدا شد. اگرچه تاریخ جدائی آن صریحا معلوم نیست، ولی چنین بنظر می‌آید، که قبل از باختر و پارت دعوی استقلال کرده و اگر استقلال تام نداشته، استقلال داخلی را دارا بوده و سلوکیها این اندازه استقلال آنرا زود شناخته، خانواده آثروپات را ابقاء داشته بودند، دیگر بطور صراحت دیده میشود، که یونانیها در اینجا نفوذی نداشته‌اند، آذربایجان در مقابل یونانیت سنگر ایرانیت بوده و سنن و آداب زرتشتی در اینجا پناهگاهی یافته بود (بوشه - لکلرک، تاریخ سلوکیها، صفحه ۵۷).

بعد از قوت یافتن دولت پارت، آذربایجان متحد دولت مزبور گردید، یعنی پادشاهی داشت، که دست‌نشانده پارت بود. در جنگ آن تونیوس رومی با فرهاد چهارم اینوضع بخوبی حس میشود و بعد از این زمان هم مناسبات دست‌نشانده‌گی آذربایجان نسبت بدولت پارت، بخوبی روشن است. بعد در زمان بلاش اول برادر بزرگتر او پا کر در اینجا پادشاه است، یعنی سلسله اشکانی بر تخت آذربایجان

(۱) - Ani.

نشسته و، چنانکه در تاریخ پارت گفته شد، آذربایجان دولتی است، که تابع پارت است و پادشاه دست‌نشانده اشکانی دارد. باقی مطالب را راجع به آذربایجان نمنویسیم، زیرا در تاریخ پارت بهر یک از آنها در جای خود اشاره شده است، فقط باید این نکته را تذکر دهیم، که رومیها سعی زیاد داشتند، این صفحه را از دولت پارت جدا سازند (اقدامات پومپه و آن‌تونوس)، ولی در مقابل پارتی‌ها هیچگاه بهره‌مند نشدند، فقط در زمان فرهاد چهارم میان او و پادشاه آذربایجان نقاری تولید شد، که بر اثر آن بین ۲۰ ق. م و ۲ م. آذربایجان از روم پادشاهی خواست و آن آری‌برزن دوم پسر ارته‌وازد اول را فرستاد (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ صفحه ۱۱۶). حدود آذربایجان در این زمان معلوم نیست، ولی بطور کلی میتوان گفت، که از طرف شمال با ارمنستان بزرگ و اران «۱» هم حد بوده، از طرف غرب با ارمنستان بزرگ و کوچک و کردون و آدیابن، از طرف جنوب با ماد بزرگ، اما از طرف مشرق معلوم نیست، آذربایجانیها با چه مردمی هم‌جوار بوده‌اند، ولی گمان قوی می‌رود، که در این زمانهم، با کادوسیان سروکار داشته‌اند (در باب کادوسیان بصفحه ۱۱۲۸ این تألیف رجوع شود).

پایتخت آذربایجان را در زمان پارتیها، یعنی زمان لشکرکشی آن‌تونوس سردار رومی باین صفحه، مورخین رومی پرسپه «۲» مینامند. محل آنرا در تخت سلیمان کنونی، یعنی در ۲۵ فرسنگی دریاچه ارومیه از طرف جنوب شرقی، باید جستجو کرد (راولین سن، ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۲۰۱).

در خاتمه لازم است تکرار کنیم، که این صفحه را مورخین یونانی و رومی بیشتر ماد کوچک نامند و فقط از زمان اسکندر بعد بمناسبت اسم والی اینجا آثروپات گاهی هم آثروپاتن گویند. در زمان ساسانیان آنرا آذرباتکان میگفتند، که بعد آذربایگان و آذربایجان شده.

(۱) - اران شیروان قرون بعد است.

(۲) - مارکوارت گوید در اصل فراد اسپه بوده، بعد پراسپه و پرسپه شده است (ارانشهر).

امراء و پادشاهان آذربایجان از زمان اسکندر ببعده:

آتروپات در زمان اسکندر در ۳۲۸ ق. م منصوب شد،

ارته‌بازان با آن تیوخوس سوّم سلوکی عهد دوستی بست،

مهرداد در ۶۷ ق. م دختر تیگران پادشاه ارمنستان را گرفت.

داریوش ۶۵ ق. م،

آری‌برزن اوّل ۳۰ ق. م،

ارته‌وازد اوّل در ۲۰ ق. م مرد،

آری‌برزن دوّم از ۲۰ ق. م تا ۲ م،

این شخص در یک میلادی پادشاه ارمنستان نیز بود. خواهر او را، که یوتاپ نام داشت، آن‌تونئوس سردار رومی برای پسرش آلکساندر، که از کلثوپاتر ملکه مصری داشت، گرفت.

ارته‌وازد دوّم پسر آری‌برزن پادشاه آذربایجان و ارمنستان بود،

گایوس یولیوس ارته‌وازد در سن ۳۸ سالگی در روم مرد (یوستی، نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۲).

دوّم - امراء و پادشاهان پارس

پارس در دوره پارتی موقع غریبی دارد. از آن خیلی کم صحبت میشود، ولی سگه‌هائی، که بدست آمده، تا اندازه‌ای سکوت مورّخین را در باب پارس در دوره بعد از هخامنشی‌ها جبران میکند. اینجا دو نوع سگه پیدا شده: یکنوع سگه‌های نقره است، که در یکطرف آن خط پهلوی است و در طرف دیگرش آتشکده.

این نوع سگه‌ها را بقول گوت‌شمید (تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۵۷) میتوان بسه دوره تقسیم کرد:
۱- صاحبان مسکوکات عنوان فریت کارا «۱» دارند، ولی یوستی آنها را فراتا کارا مینامد (نامهای

ایرانی، صفحه ۴۱۵). در سگه‌های این دوره پهلوی آتشکده یک بیرق است. ۲- صاحبان سگه‌ها خودشان را ملکا (یعنی

(۱)- Feritkara.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۲۶

شاه بآرامی) میخوانند و بجای بیرق ستونی دیده میشود، که روی آن پرنده‌ای قرار گرفته (علامتی است بعقیده گوت شمید از ورثرغنا، که بعدها وره‌ران و بهرام شده، یعنی علامت آتش بهرام است). ۳- پادشاهان لباس پارتی پوشیده‌اند و عبادتگاه عبارت از آتشکده تنها است. گاهی هم یکنفر مؤبد پهلوی آتشکده است.

بعض پادشاهان اسامی شاهان هخامنشی را دارند، مانند: داریو، ارته‌خشر (شاید خودشان را اعقاب شاهان مزبور میدانستند). برخی نامهای زمان ساسانیان را مانند: نرسی و یزدکرت و قسمتی نامهای پادشاهان داستانی ایران را، مانند:

منوچهر.

سگه‌های نوع دوّم از سرب است، که اوّل خط یونانی داشته و سرافیم «۱» را نشان میداده، ولی بعدها مثر یعنی ایزد آفتاب را مینموده. دوره اوّل را دوره مقدونی میدانند. دوره دوّم با قبول عنوان شاهی باید دوره استقلال پارس و مجزّا شدن آن از دولت سلوکی باشد. دوره سوّم دوره پارتنی است، یعنی دوره‌ای، که پارس پادشاه دست‌نشانده دارد. دوره دوّم با سلطنت منوز «۲» شروع میشود، خط سگه‌ها آرامی است. «۳»

بعض امراء و شاهان اینها هستند (نامهای ایرانی، صفحه ۴۱۵، طبع ۱۸۹۵) در این باب مشروح‌تر در کتاب پنجم صحبت خواهیم داشت.

(۱)- Seraphim) ملکی است از ملائکه درجه اوّل بعقیده یهودیها و مسیحیها).

(۲) - Manavaz .

(۳) - مثلاً روی سگه پادشاهی، که اسمش بغدات (یعنی خداداد) بوده، این عبارت نوشته شده:

بغدات پرت دارزی الاهیہ بغ کرت و آنرا یوستی چنین ترجمه کرده است: بغداد حافظ شعله پسر ایزد بغ کرت.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۲۷

اوّل - فراتا کاراها

بغ کرت اوّل

بغ راز

بغ کرت دوّم - پتو کراز اوّل - ارت خستر اوّل - و هوبرز «۱»

نرسه

پتو کرت

نرسه پتو کرز دوّم

دوّم - شاهان

۱- زمان جدا شدن از سلوکیها

منوز؟ - تیردای - ته ... تا - زاتوردات (۱۶۵ ق. م)

۲- زمان تابعیت نسبت پارت داریو

ارت خستر (یکسال ق. م)

و هومیترا - منوچهر

دو نفر مجهول

منوچهر دوّم

ارته خستر

و هومیترا نموپت

ارت نوبچات

زرنچ پاکور

(۱) - ابرز معاصر آن تیوخوس اول سلوکی (۲۸۰ - ۲۶۱).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۲۸

این امراء و پادشاهان را آثرپات مینامند، زیرا پادشاهان روحانی اند، یعنی هر کدام از آنها پادشاهند و هم رئیس آتشکده. کار عمده پادشاهان مزبور این بوده، که آتشکده‌ها را حفظ و مغها را اداره کنند و کلیه اصول مذهب هرمزد پرستی را از تصرفات و بدعتها محفوظ دارند. چون این مذهب در آنزمان مذهب ملی ایرانیان بود، میتوان گفت، که با حفظ آن شعائر قومیت پارسی و ملت ایرانی از روایات و آداب و عادات و اخلاق و غیره در اینجا حفظ میشده.

سوم - دولت‌های خسرون و ادیابن

چون در تاریخ پارت کرارا از دولت کوچک خسرون ذکری شده، مقتضی است سطوری چند در باب این دولت، که پادشاهانش دست‌نشانده شاهنشاهان اشکانی بودند، نوشته شود. بنابراین گوئیم: موافق سالنامه‌های ادس (صفحه ۳۸۸) دولت خسرون در ۱۸۰ تاریخ یونانی، که با ۱۳۱ یا ۱۳۲ ق. م مطابقت دارد بنا شد، یعنی زمانی، که آن تیوخوس سی‌ده پادشاه سلوکی اسیر پارتی‌ها گردید و

وقایعی، که در جای خود ذکر شده، رویداد. در همین وقت دولت پارت تا فرات بسط یافت و معلوم است، که ادس هم جزء دولت مذکور گردید و بنا بعبادتی، که اشکانیان داشتند، در این جا هم پادشاهان دست نشانده بر تخت نشاندند. سوریها حکمرانان ادس را ملکا میخواندند، که بمعنی پادشاه است و خود پادشاهان مزبور بر سگه‌هایشان بیونانی عنوان بازی لوس «۱» (پادشاه) و مگاس بازی لوس «۲» (پادشاه بزرگ) نقر میکردند، ولی باید در نظر داشت، که رومیها پادشاهان مزبور را توپارخس «۳» یعنی امراء محلی میخواندند و نویسندگان عهد قدیم آنها را فیلارخ «۴» یا رئیس طایفه میخوانند، زیرا این پادشاهان دست نشانده بر طوایف عرب حکومت میکردند. زیادی است گفته شود، که طوایف عرب از دیرگاه در صفحات بین النهرین و در حوالی ادس سکنی گزیده بودند و بی جهت نیست، که پلین ادس را جزء عربستان بشمار آورده (تاریخ طبیعی،

۱) -Basilus.

۲) -Megas Basilus.

۳) -Toparches.

۴) -Phylarche.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۲۹

کتاب ۱۵، و ۲۴، بند ۲۱) و کزنفون، چنانکه گذشت، در کتاب سفر جنگی کوروش کوچک «۱» این طرف فرات را عربستان نامیده (صفحه ۱۰۰۸ این تألیف) و میگوید، که قشون کوروش در مدت ۵ روز ۳۵ فرسنگ در بیابانهای کویر عربستان پیمود تا بشهر کرنه رسید.

بقول دنیس تل ماها «۲» خلیفه بزرگ ادس (تاریخ خسرون، صفحه ۲۷ و ۶۳) اوّل کسی، که در اینجا بتخت نشست اورروا «۳» پسر خویا «۴» بود (سنه ۱۳۶ ق. م). او پنجسال سلطنت کرد و ادس بنام او معروف شد. پروکوپ، در کتاب خود موسوم بجنگ‌های پارس (فصل اوّل، بند ۱۷) نام این شخص را اسرّه «۵» نوشته و گوید، که ادس و حوالی آن از نام این پادشاه اسرهن «۶» نام دارد و

او در زمانی، که اهالی این صفحه متحدین پارسیها بودند، در اینجا سلطنت داشت. گمان قوی می‌رود، که پروکوپ بهتر نام این صفحه را ضبط کرده، زیرا اسرّه همان خسرو پارسی است، که در زبانهای غیرپارسی بانواع و اقسام تصحیف کرده‌اند: اسرّه- خسروس- کسری- خسره و غیره و غیره.

اما نام ادس، چنانکه بالاتر ذکر شد، نام مقدونی است. سلوکیها بیاد شهری بدین اسم، که در مقدونیه بود، این شهر را هم ادس نامیدند. ارامنه این شهر را اوررا «۷» و اعراب روها «۸» یا روحا مینامیدند. عقیده اعراب این بود، که این شهر از قدیم‌ترین شهرهای آسیا است. اکنون این شهر را اورفا نامند.

چنین بنظر می‌آید، که پادشاهان یا حکام اولی این شهر را اشکانیان ارمنستان معین میکردند. بعد حکومت در اینجا ارثی شد و شاهان اشکانی ایران این حق را شناختند بنابراین جاهائی، که نویسندگان عهد قدیم لفظ پارس را استعمال میکنند، باید مقصودشان پارت باشد، زیرا در دوره اشکانی پارس بجای پارت زیاد استعمال میشود، چنانکه در دوره هخامنشی ماد بجای پارس گاهی استعمال میشد

(۱)- Expedition de Cyrus.

(۲)- Denys de Tel -Maha.

(۳)- Orrhoi.

(۴)- Khevia.

(۵)- Osrhoes.

(۶)- Osrhoene.

(۷)- Ourrha.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۳۰

(موارد آنرا در کتاب اول از قول هرودوت ذکر کرده‌ایم).

چنانکه گفته شد، بقول تل ماها اول پادشاه خسرون اورروی پسر خویا بود و پس از پنجسال عبود پسر مازااور «۱» بتخت نشست و هفت سال بعد فره‌دشت پسر گبرو «۲» جانشین او گردید. او پنجسال سلطنت کرد و پس از آن پسرش باکرو «۳» بتخت نشست و سه سال حکم راند (بعضی تصور میکنند، که اسم او مصحف پاکراشکانی است، ولی برخی بعکس گویند، که مصحف بکر یا بکیر است، چون این صفحه عرب‌نشین بوده، ما عقیده آخری را ترجیح می‌دهیم. م.). پسر باکرو پس از او بتخت نشست و ۲۰ سال سلطنت کرد، او همانم پدرش بود. چنین بنظر می‌آید، که او در اواخر سلطنتش گرفتار یکنفر مدعی ماآنو نام گردیده و مجبور شده حکومت را با او تقسیم کند، ولی مدعی مزبور بیش از چهار ماه بهره‌مندی نداشته و جایش را به آبگاریکا «۴» (فیکا یعنی لال) داده و این شخص پس از دو سال باکرو را کشته و تنها زمامدار این صفحه گردیده. پس از آن اسامی پادشاهان خسرون مانوس یا ماننس «۵» و آبگار یا آوگار «۶» بود. اسم اولی را باید مصحف اسم ایرانی دانست زیرا تاسی توس آنرا منوبازوس «۷» نوشته (سالنامه‌ها، کتاب ۱۵، بند ۱) و یوسف فلاویوس هم چنان (تاریخ قدیم یهود، کتاب ۲۰، بند ۲) و موسی خورن- مونوواز «۸» (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲ و ۲۳).

منوبازوس هم معلوم است، که مصحف مینوباذ پارسی میباشد، ولی نام دوم باید مصحف اکبر باشد، زیرا اکبر در ابتداء آکبار شده بعد آکبار به آبکار و آبگار تبدیل یافته (بر سگه‌ها بزبان یونانی آبگاروس کنده‌اند، ولی میدانیم، که یونانیها و رومیها و غیره اسامی را تصحیف میکردند. م.).

پس از مرگ آبگار لال فهرست سلسله پادشاهان خسرون چنین است:

۱- آبگار، که در ۷۰ ق. م بتخت نشست و در ۵۷ ق. م درگذشت. او متحد تیگران

(۱) - Abdou fils de Mazaour.

(۲) - Faradascht fils de Gabrou.

(۳) - Bacron.

(۴) - Abgar Fika.

(۵) - Manus ou Mannos.

(۶) - Abgare ou Avgar.

(۷) - Monobazus.

(۸) - Monovaz.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۳۱

پادشاه ارمنستان بر ضدّ لو کولوس سردار رومی بود، ولی بعد به پومپه سردار دیگر روم تسلیم شد. بعد از مرگ او ایام فترت یکسال طول کشید و سپس ماآنو، که عنوان «خداوند» داشت، ۱۸ سال و پنجماه سلطنت کرد. معلوم نیست، که او پسر کی بوده، تصوّر میکنند، که از خانواده دیگری است و نیز گمان میکنند، که معاصر کراسوس بوده، زیرا دیوکاسیوس نوشته آبگار نامی، که متحد پومپه بود، طرفدار پارتیها گردید و به کراسوس خیانت کرد (تاریخ روم، کتاب ۴۰، بند ۲۰-۲۲)، ممکن است، که دیوکاسیوس، آبگار معاصر کراسوس را با سلف او، که به پومپه تسلیم شده بود، التباس کرده باشد. کلیّه باید در نظر داشت، که چون پادشاهان ادس غالباً نامشان آبگار است، مورّخین در اشتباه افتاده‌اند.

پلوتارک چنانکه گذشت نوشته، که آریامنس «۱» نامی به کراسوس خیانت کرد (کراسوس، بند ۲۱).

۲- بعد از مانوس، پاکور (بسیاری فکوری) جانشین او شد و پنجسال سلطنت کرد. بنظر میآید، که این شخص از خانواده سلطنت نبود. در زمان او، چنانکه یوسف فلاویوس گوید و موسی خورن نیز، پاکور پسر ارد اول پادشاه اشکانی ایران بسوریّه رفت و پاکور اولی با پاکور دوّمی همراه بود.

۳- آبگار، مدّت سلطنت سه سال بود.

۴- آبگار سوماکا (یعنی سرخ) مدّت سلطنت سه سال بود.

۵- ماآنو «۲» (سافلول) مدّت سلطنت ۲۸ سال بود (معنی سافلول معلوم نیست).

از این زمان تاریخ دولت خسرون روشن نیست. از یکطرف دیده میشود، که پادشاهان آدیابن، دست‌نشانده اشکانیان، در خسرون سلطنت میکنند، از طرف دیگر موسی خورن بعض پادشاهان ارمنستان را از خانواده آبگاراها و اینها را از خانواده اشکانی میدانند. از آنچه در جای خود گفته شد، معلوم است، که آدیابن

(۱)- Ariamnes.

(۲)- Maanou)Safeloul).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۳۲

در دوره اشکانیان به آسور قدیم اطلاق میشده و محلّهای تاریخی مانند نینوا و اربیل و گوگامل در این صفحه واقع بودند و کرسی این ولایت را نصیبین مینامیدند و نیز از وقایعی، که بنابر مدارک ارمنی ذکر شد، معلوم است، که پادشاهان دست‌نشانده آدیابن از اشکانیان بودند و با خانواده اشکانی ایران قرابت داشتند. بعد چنین بنظر میآید، که در ابتداء، یعنی قبل از اینکه دولت اشکانی قوّت یابد، ارامنه بین النهرین را داشته‌اند و پادشاهانی، که از خانواده برادر تیگران پادشاه ارمنستان بودند و نخستین آنها ارشام نام داشته، در بین النهرین سلطنت میکردند و در اینوقت ادس هم از قلمرو حکمرانی آنها بشمار میرفته. منتها حکامی از اعراب از طرف ارمنستان در اینجا حکومت میکردند و استقلال داخلی داشتند، ولی بعدها ارمنستان نتوانسته است ادس را از دست پادشاهان

آدیابن یا نصیبین حفظ کند، زیرا پارتیها از آنها حمایت میکرده‌اند. کلیه کمی مدت سلطنت حکمرانان ادس میرساند، که اغتشاشات داخلی یا خارجی دامن گیر این صفحه بوده و این اوضاع تا سلطنت ماآنوسافلول دوام یافته. دیونیس تل مار نویسنده شامی گوید (تاریخ خسرون، صفحه ۹۲ و ۹۳)، که ماآنو پس از ۲۸ سال و هفت ماه سلطنت تخت را برای پسرش، که نیز ماآنو نام داشت گذارد. او شش سال سلطنت کرد و بعد آبگار جانشین او گردید. این پادشاه را آبگار اوشاما (یعنی سیاه) نامیده‌اند. نویسنده مذکور نمیگوید، که او پسر کی بود، ولی چنین بنظر میآید، که پسر مانو نبوده. موافق نوشته‌های موسی خورن (تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، فصل ۲۵ و ۲۶) آبگار نامی پسر ارشام در نصیبین بود و مانند پدرش در آنجا سلطنت میکرد. چون مدت سلطنت آبگار اوشام بیست سال بوده ظن قوی میرود، که آبگار پسر او تقریباً شش سال ق. م در نصیبین بر تخت نشسته، زیرا سر شماری، در امپراطوری روم و ولادت مسیح ع موافق نوشته‌های موسی خورن (کتاب ۲، فصل ۲۵) در سلطنت او روی داده. آبگار پس از اینکه چندی در نصیبین حکمرانی داشت در سلطنت تیبریوس قیصر روم در ادس اقامت گزید

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۳۳

و چنانکه موسی خورن گوید (همان کتاب ۲، فصل ۲۶) این شهر را تزین کرد، از این جهت بعضی بنای این شهر را برخلاف حقیقت باین آبگار نسبت داده‌اند.

ارامنه گویند، که آبگار پادشاهی خردمند بوده و صفاتی خوب داشته.

ذکر مسافرت او بایران برای رفع منازعه‌ای، که بین اشکانیان ایران رویداده بود، بالاتر از قول نویسندگان ارمنستان گذشت. آرداشس ارامنه با اردوان نام اشکانی ایران مطابقت میکند و از حکایت ارمنی چنان مستفاد میگردد، که آبگار هم از خانواده اشکانی بوده و برای اصلاح امور داخلی اشکانیان ایرانی بایران مسافرت کرده. از اینجا باید استنباط کرد، که آبگار از خانواده ماآنوسافلول نبوده و از زمان ارشام آبگارها از خانواده اشکانیانند.

نویسندگان کلیسائی گویند، که آبگار پادشاه خسرون معاصر مسیح ع بود، او بمرضی علاج ناپذیر مبتلا گردید و توسط آنانیاس «۱» یکی از پیروان مسیح نامه‌ای برای او ارسال داشت. عیسی ع

شخصی را تاده «۲» نام نزد وی فرستاد و آبگار و مرضای دیگر از او شفا یافتند. این خبر از اوسویوس نویسنده کلیسائی است و نویسندگان دیگر کلیسائی نیز بعدها آن را ذکر کرده‌اند، ولی اکنون عموماً این خبر را صحیح نمی‌دانند. بعض نویسندگان کلیسائی نوشته‌اند، که جواب مسیح ع بنامه آبگار و صورت عیسی ع مدتها در ادس بوده و، این اشیاء را در سلطنت لکاپن «۳» (در حدود ۹۲۰ م.) به قسطنطنیه نقل کردند، تا زمان امپراطور میشل پافلاگونی «۴» در آن شهر بود و پس از آن مفقود گردید. موسی - خورن گوید (کتاب ۲، فصل ۲۹)، که جواب نامه آبگار را طوماس «۵» نامی از حواریون عیسی نوشت. ترجمه ارمنی نامه عیسی با ترجمه یونانی روایت اوسویوس مغایرت کلی ندارد و از اینجا باید استنباط کرد، که هر دو ترجمه یک اصل بوده، که بمسیح ع نسبت میداده‌اند. موسی خورن گوید، که آبگار ۳۸ سال سلطنت کرد و بدست تاده حواری عیسی، که او را شفا داد، دین مسیح را

(۱)-Ananias.

(۲)-Thadee.

(۳)-Empreur Lecapene.

(۴)-Michel Paphlagonien.

(۵)-Thomas.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۳۴

اختیار کرد (تاریخ ارمنستان، فصل ۳۰). پس از مرگ او ملکش بدو قسمت تقسیم شد: یکی از پسرهایش آنانی نام بقول موسی خورن در ادس سلطنت کرد و برادرزاده او سندروک در ارمنستان بتخت نشست. آنانی در ابتداء مسیحی بود، ولی بعد بر ضد این مذهب اقدام کرد و پیروان این دین را کشت. سندروک خواست ادس را از او انتزاع کند و آنانی در حین جنگ از ستونی افتاده مرد.

پس از آن اهالی ادس خزانه و اموال آنانی را تسلیم کردند، باین شرط که با مذهب مسیحی آنها کاری نداشته باشد. او پذیرفت، ولی بعد تمام اعضای ذکور خانواده آنانی را معدوم ساخت. در باب وجه تسمیه سندروگ بالاتر ذکر شد (صفحه ۲۶۰۲) و معلوم نیست، که این گفته موسی خورن تا چه اندازه صحیح است، ولی چنین بنظر می‌آید، که در میان اشکانیان اشخاصی زیاد این نام داشته‌اند و چنانکه گذشت سنتروک نامی شاه اشکانی ایران بود. در اینجا باید گفت، که بین نویسندگان عهد قدیم در ذکر وقایع این زمان و راجع باسامی پادشاهان خسرون و آدیابن اختلافاتی دیده می‌شود، مثلاً یوسف فلاویوس گوید، که پسر آبگار مانو نام داشت و اسم سندروگ را ذکر نمی‌کند، سپس از عزت پادشاه آدیابن صحبت می‌دارد. ممکن است، که عزت لقب سندروگ بوده باشد، زیرا پادشاهان مشرق پس از اسکندر و سلوکیها القابی اختیار می‌کردند و بعضی خودشان را بتقلید از سلوکی‌ها «خداوند» می‌خواندند. بنابراین مستبعد نیست، که عزت هم چنین عنوانی باشد، یعنی این لفظ در اصل ایزد بوده نه عزت و بعد آنرا تصحیف کرده‌اند.

بهر حال تاریخ خسرون و آدیابن و ارمنستان روشن نیست. اسامی پادشاهان درهم و برهم است و اسامی منوباد و آبگار و سندروگ و ایزد یا عزت باهم مخلوط می‌گردد. بنابراین مطابقت دادن اسمی با شخصی بنظر متبّع منوط است و استنباطات شخصی و حدسیات نویسندگان قرون بعد در تطبیق اسامی دخالت دارد و مؤثر است. مثلاً سن کرووا (۱) یکنظر دارد، سن مارتن (۲) نظری دیگر و

(۱) - Saint Croix.

(۲) - Saint Martin.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۳۵

قس علیهذا. حدود این دولت‌ها هم درست معلوم نیست و با یکدیگر منازعه دارند. چون مقصود ما نگارش تاریخ مستقل آدیابن و خسرون نیست، زیرا این مطلب از موضوع ما خارج است و داخل شدن در این کیفیات هم بی‌مورد، بشمه‌ای که ذکر شد، اکتفا می‌ورزیم. مقصود ما این بود، که

روابط پادشاهان خسرون و آدیابن را با دولت بزرگ اشکانی ایران برسانیم و نیز معلوم باشد، که بعضی پادشاهان این دولت‌ها، مانند پادشاهان ارمنستان، از اشکانیان بوده یا خویشی با آنها داشته‌اند. از شرح مذکور با وجود اختلاف در نوشته‌های نویسندگان عهد قدیم این مطلب مسلم است، که ارمنستان بزرگ و کوچک و آدیابن و خسرون ارتباطی خاص با سلسله اشکانی ایران داشته دست‌نشانده آن دولت بزرگ بشمار میرفتند. این دولت‌ها تحت الحمایه ایران و پیش‌قراول دولت بزرگ اشکانی در مقابل رومیها بودند. در زمانی، که تراژان برای جهانگیری بمشرق آمد و میخواست با دولت پارت بجنگد آبگار پادشاه خسرون پدر آرباندس «۱» کوشید، که مقام بیطرفی را اختیار کند و با هدایا قیصر را نرم کرد. بعد از آبگار هم پسرش همان رویه را داشت. در نتیجه رومیها جنگی با خسرون نداشتند، تا اینکه عاقبت کار تراژان بجائی، که در جای خود مشروحا ذکر شده، منتهی گردید، او عقب‌نشسته رفت و قیصر جدید هادریان تمامی بین‌النهرین را بدولت پارت ردّ کرد. معلوم است، که در اینوقت خسرون و آدیابن هم بحال اولی خود بازگشتند. پس از آن وقایع دیگر بین‌النهرین، بقدریکه با تاریخ دولت پارت مربوط و ملازم بود، بالاتر در جای خود ذکر شده.

شاخه دوّم - سلسله اشکانیان ارمنستان

پس از آنچه، که در باب آدیابن و خسرون ذکر شد باید گفت، که شاخه دوّم سلسله اشکانیان را، که در جنوب ارمنستان و نیز در بعضی قسمتهای بین‌النهرین و آسور حکمرانی داشتند (نه در ارمنستان بزرگ) سن‌مارتن چنین میدانست:

(۱) - Arbandes.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۳۶

(قطعه‌ای از تاریخ اشکانیان، جلد دوّم) «۱»

۱- ارشام یا اردشام پسر آرتاشس دوّم و برادر تیگران اول (او را ما آنوسافلول نیز نامیده‌اند) ۳۸ ق.

۲- مانو پسر ارشام یا پسر سافلول ۹ یا ۸ ق. م

۳- آبگار سیاه (اوشاما) پسر دیگر ماآنوسافلول (اینشخص در ۳۵ یا ۳۶ م. فوت کرد) ۳ یا ۲ ق. م

۴- سندروگ پسر یکی از خواهرهای آبگارسياه ۵۰ یا ۵۱ م.

۵- اروان (اروآن) ۶۸ م.

بعد از مرگ تیرداد اول، برادر بلاش شاه ایران، او را پادشاه ارمنستان دانسته‌اند.

۶- آرتاشس سوم پسر سندروگ ۸۸ م.

مورخین یونانی او را اگزدارس یا آکسی دارس نامیده‌اند، مدت سلطنت تا ۱۲۹ م. سن مارتین در کتابش موسوم بتاریخ اشکانیان در این جا توقف کرده، ولی در یادداشت‌هایش راجع بسلسله اشکانیان ارمنستان چنین مینویسد:

۱- آرتاوازد چهارم پسر آرتاشس سوم ۱۲۰ م.

۲- دیران اول برادر آرتاوازد چهارم ۱۲۱ م.

۳- تیگران چهارم برادر دیران اول ۱۴۲ م.

لوئیوس وروس (۲) قیصر روم او را از تخت محروم ساخت و تاج را به سوهم، (۳) که از شاخه دیگر سلسله اشکانی بود داد.

۴- واگارش (بلاش) پسر تیگران چهارم ۱۷۸ م.

۵- کسرواس (خسرو) اول کبیر پسر بلاش ۱۹۸ م.

۶- اردشیر ساسانی شاه پارس ۲۳۲ م.

Saint Martin. Fragment d'une histoire des Arsacides, t. II Paris 1850

.Lucius Verus-(۲)

.Soheme-(۳)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۳۷

در این زمان از ۲۳۲ تا ۲۵۹ م. سلطنت ارمنستان با اردشیر ساسانی و پسرش شاپور اول بود.

۷- تیرداد دوم پسر خسرو کبیر فوت در ۳۱۳ یا ۳۱۴ م.

۸- ابتدای فترت ۳۱۴ م.

سندروگ اشکانی و پاکر (پاگر) از خانواده آرد زوریان تاج و تخت را غصب میکنند. اولی در شمال ارمنستان و دومی در جنوب آن.

۹- خسرو دوم پسر تیرداد دوم ملقب بکوچک ۳۱۶ م.

۱۰- دیران دوم پسر خسرو دوم ۳۲۵ م.

۱۱- ارشک سوم دیران ۳۴۱ م.

۱۲- باب پسر ارشک (آمین مارسلن او را پارا نامیده) ۳۷۰ م.

۱۳- ورزادات پسر آنوب «۱» برادر ارشک سوم ۳۷۷ م.

۱۴- ارشک چهارم و وال ارشک (واگارشک) دوم هر دو پسران باب ۳۸۲ م.

۱۵- ارشک چهارم تنها ۳۸۳ م.

تقسیم ارمنستان بین پارسیها و رومیها ۳۸۷ م.

۱۶- ارشک چهارم از طرف قیصر قسطنطنیه سلطنت میکند و شاهپور سوّم شاه پارس سلطنت قسمت خود را به خسرو سوّم، که از شاخه دیگر اشکانیان است، میدهد.

فوت ارشک چهارم ۳۸۹ م.

۱۷- پس از فوت او قیصر بیزانس ارمنستان بیزانس را به کازاوون «۲» پسر سپانتازاد «۳» از خانواده کامساراکان «۴»، که از اشکانیان ایران بود، میدهد. بعد چیزی نمیگذرد، که این سردار تابع خسرو سوّم میگردد و او باجگذار دولت بیزانس. این رفتار باعث خشم بهرام چهارم ساسانی گردیده خسرو را از سلطنت معزول و در قلعه فراموشی محبوس داشت.

(۱)- Anob.

(۲)- Kazavon.

(۳)- Spantazade.

(۴)- Kamsarakan.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۳۸

۱۸- بعد بهرام شاهپور (ورهام شاپوه) برادر خسرو سوّم از طرف ایران بسطنت ارمنستان ایران منصوب گردید ۳۹۲ م.

۱۹- خسرو سوّم بعد از مرگ برادرش بهرام شاپوه از نو بامر یزدگرد اول بسطنت رسید ۴۱۴ م.

۲۰- شاهپور پسر یزدگرد اول بر تخت نشست ۴۱۵ م.

سال فترت ۴۱۹ م.

۲۱- آرتاکسس پسر بهرام شاهپور را (که بعدها اردشیر نام داشت) شاه ایران بهرام پنجم ساسانی بر تخت نشاند ۴۲۲ م.

در سال ۴۲۸ م. او از سلطنت افتاد و ارمنستان مانند ایالتی بایران ضمیمه شد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۳۹

باب دوم - قسمت تمدنی

فصل اوّل - وسعت دولت اشکانی و تشکیلات آن

مبحث اوّل. وسعت دولت اشکانی - پای تخت

وسعت دولت اشکانی

حدود دولت اشکانی را، نمیتوان بتحقیق معلوم داشت و بهمین جهت است، که در اطلس‌های تاریخی، نقشه دولت اشکانی را، بنحویکه صحیح باشد، نتوانسته‌اند ترسیم کنند. علت این بی‌اطلاعی همان است، که در قسمت تاریخی این کتاب کرارا گفته شده. ما از دولت اشکانی تا اندازه‌ای اطلاع داریم، که نویسندگان یونانی و رومی و ارمنی و یهودی وقایع آنرا نوشته‌اند و اینها هم، چنانکه گذشت، غالباً بوقایعی علاقه‌مند بودند، که با حدود غربی دولت اشکانی ارتباط داشت. پس میتوان بی‌تردید گفت، وقایعی زیاد از دوره اشکانی، که بحدود دیگر آن دولت مربوط بوده، اصلاً ضبط نشده، یا بطور ناقص ضبط گردیده و بنابراین مدارکی نیست، که حدود دولت اشکانی را موافق آن محققاً معلوم داریم. نویسندگان قرون اولیه اسلامی هم، هرچه راجع باشکانیان نوشته‌اند، درهم و برهم و مجمل و گنگ است و نمیتوان این نوشته‌ها را مبنای استنباطاتی صحیح، راجع بتاریخ دولت اشکانی، قرار داد. بنابراین یگانه منبع ما برای تعیین حدود دولت پارت، تا اندازه‌ای، که مبتنی بر وقایع باشد، باز نگارشات مورّخین و نویسندگان یونانی و رومی و ارمنی است، بعلاوه کتاب یوسف فلاویوس مورّخ یهود. اکنون باید دید، که از این نوشته‌ها،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۴۰

که تماماً در قسمت تاریخی این کتاب ذکر شده، چه برمیآید. از این نوشته‌ها معلوم است، که دولت پارت در ایران، این ممالک را داشته: اوّل از پارت بالاخص گرفته، بطرف مغرب میرویم،

بعد برگشته باز از همانجا گرفته بطرف مشرق خواهیم رفت. از این قرار ایالات و ولایاتی، که نام میریم جزء دولت پارت بودند: پارت بالاخص یا خراسان با تمامی ولایاتی، که جزء خراسان کنونی است و در صفحه ۲۱۸۶ شمرده‌ایم - دامغان و سمنان - صفحه ماردها یا مردها (تقریباً تنکابن کنونی با حوالی آن) - ماد بزرگ یا عران عجم قرون بعد (همدان - گروس - کرمانشاهان - نهاوند - بعد ملایر و تویسرکان - عراق (سلطان آباد) - ولایات ثلاث، (یعنی خوانسار و گلپایگان و کمره) - خمسه - قزوین - ری - اصفهان - یزد - ماد کوچک (آذربایجان) آدیابن (آسور قدیم) کردون (کردستان) - ارمنستان بزرگ و کوچک - خسرون (یا ادس و یا اورفا) الحضر - کلده قدیم با بابل تا خلیج پارس - خوزستان با شوش - پارس - کرمان - صفحات مجاور کویر لوت، مانند سیستان و ساگارتی - باختر تا صفحاتی، که در مشرق باختر واقعند، تا هند و کوشان و هی مالایا (کوههای حدود شمالی هندوستان) - صفحات مجاور سند - صفحات مجاور خراسان تا رود جیحون. مقصود ما این نیست، که در تمامی مدّت عمر دولت اشکانی، پارتیها تمام این صفحات را داشته‌اند، البتّه، چنانکه از تاریخ این دولت برمیآید، تفاوت‌هایی بین زمان قدرت و انحطاط بوده، ولی در سلطنت مهرداد اوّل ششمین شاه اشکانی دیده میشود، که وسعت دولت پارت از جیحون تا فرات است و در زمان مهرداد دوّم کبیر این دولت به هی مالایا میرسد. این است وسعت دولت پارت، بقدری که مبتنی بر اخبار و مسکوکات است. در اینجا سئوالی طرح میشود: قفقازیه جزء دولت پارت بوده یا نه؟ اگر بخواهیم با مدرک حرف بزنیم، باید گفت این مسئله روشن نیست، بل بعکس باندازه‌ای، که از اسناد برمیآید، ارّان (شیروان قرون بعد) و ایبری (گرجستان) در تحت نفوذ روم بوده‌اند. اما این معنی مسلّم است، که اشکانیان جدّ

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۴۱

داشته‌اند، حدود طبیعی ایران را بدست آرند و حدود طبیعی ایران باستان بشواهد تاریخی چنین بوده «۱»: کوههای قفقاز - دریای گرگان (بحر خزر) - جیحون - سند - دریای عمان و خلیج پارس - دجله و فرات. بنابر آنچه گفته شد، دولت پارت در زمان قدرتش، باستانی قفقازیّه، حدود طبیعی ایران را تقریباً داشته. نویسندگان ارمنستان، چنانکه بالاتر ذکر شد، حدود دولت اشکانی را از این وسیع‌تر میدانند و طور دیگر معین میکنند. آنها عقیده دارند که اشکانیان بچند تیره یا خانواده منقسم بودند و هر کدام در مملکتی سلطنت داشتند: مثلاً تیره‌ای در ایران، با حدودیکه معلوم است،

تیره‌ای دیگر در ارمنستان بزرگ و کوچک، تیره سوّم در افغانستان کنونی، با اسم دولت هند و سکائی، زیرا حدود این دولت شامل قسمتی از هند (هند غربی) نیز بوده. تیره چهارم در ماوراء سیحون تا حدود چین از طرف مشرق و دریای آزوو از سمت مغرب. بنابراین آسیای وسطی و دشت قبچاق قرون بعد و صفحات پشت کوه‌های قفقاز، تا دریای آزوو جزء این دولت بوده و دریای گرگان (خزر) در وسط ممالک اشکانیان واقع شده بود.

آگاتانژ مورخ ارمنستان گوید، که ماساژت‌ها هم جزء دولت اشکانی بودند و چنانکه در کتاب اول و دوّم کرارا ذکر کرده‌ایم، ماساژت‌ها از سکا‌های آن طرف رود سیحون بودند و صفحاتی زیاد از طرف مشرق و مغرب در تحت حکومت خود داشتند. این است آنچه که گفته‌اند، ولی نمیتوان دانست، تا چه اندازه این گفته‌ها صحیح است بخصوص، که میدانیم آرامنه نسبت باشکانیان علاقه‌مندی خاصی نشان داده، خواسته‌اند آنها را بزرگ کنند و دیگر اینکه اگر این عقاید صحیح باشد، راجع بدودمان اشکانی است، که در ممالک مختلف سلطنت میکرده‌اند نه دولت پارت. بنابراین بالاخره آنچه، که مبتنی بر اسناد مییاشد، همان است، که دولت اشکانی ایران در زمان قدرتش، دارای حدودی بود، که تقریباً از هیمالایا تا فرات و از جیحون و دریای گرگان (خزر) و ارس تا خلیج پارس امتداد

(۱) - مقصود کلیه ممالک تابعه نیست، فهرست این ممالک در صفحه ۶۹۱ این تألیف ذکر شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۴۲

مییافته. میگوئیم تقریباً، زیرا برای حدود محقق غالباً سند نداریم، یعنی، چنانکه هرودوت ایالات جزء دولت هخامنشی را نموده، یک نویسنده یونانی یا رومی محققاً حدود دولت پارت را نشان نداده، تا بتوان آنرا در ترسیم نقشه دولت پارت مبنی قرار داد. این است، که ما بهتر دانستیم از ترسیم چنین نقشه‌ای اصلاً صرف نظر کنیم. در باب ایالات پارت باز پائین تر صحبت خواهیم داشت.

پای تخت

پایتخت دولت اشکانی، چنانکه در قسمت تاریخی گذشت، در تیسفون بود، ولی محلّ مزبور، وقتی پایتخت شد، که دولت پارت تا دجله و فرات توسعه یافت. بنابراین بالطبع این سؤال پیش می‌آید، که پایتخت پارت بالاخص کجا بوده: یعنی قبل از تسخیر شهر صد دروازه، یا بنای دارا، مقرّ حکمرانی اشکانیان کدام شهر بود. در این باب بعضی اسم شهر اساک را برده، آنرا با قوچان یا بجنورد مطابقت میدهند. برخی پایتخت قدیم پارت را شهر نسا میدانند. در باب نسا اخیراً در ترکمنستان شوروی در قریه باقر، که در میان عشق‌آباد و فیروزه است، کشفیاتی رویداده، که از قرار اطلاعاتی، که از سفارت کبرای دولت ایران در مسکو، بوزارت خارجه رسیده است، چنین است: در سه سال قبل یکی از اعضای مؤسسه علمی ترکستان، که از علمای آثار قدیمه است، در پایه سلسله کوپت‌داغ نزدیک قریه باقر تپه‌های بزرگی از خاک ملاحظه میکند، که برحسب شکل و ترکیب خاص مورد توجه او میشود. بعد تحقیقاتی در این محلّ بعمل آمده بحفّاری مبادرت میکنند و در اندک زمانی آثار قدیم معبد پارتهای و آلات و اسباب چندی، که مربوط بانجام مراسم دینی آنها بوده، در محلّ مزبور کشف و ثابت میگردد، که شهر نسا پایتخت قدیم دولت پارت، که بکلی مفقود الاثر بود و علماء آثار قدیمه قرنهای متمادی در تفحص آن بودند، در آن محلّ مدفون است. عملیات حفّاری جدّاً تعقیب شده و تابحال قسمتی از غرفات معبد و راه زیرزمینی، که معبد را تا قصر سلطنتی مربوط میداشته و خطوط معابر عمده، از زیر خاک بیرون آمده. قطر دایره این شهر ۴ کیلومتر و نیم است،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۴۳

که در اطراف آن دیواری بارتفاع ۸ متر و ۱۷ سانتیمتر کشیده شده بود. در وسط شهر از چهار طرف خیابانهای وسیع دیده میشود، که بوسیله گودال عمیقی در مرکز بهم وصل میگردد. گودال مزبور از قرار معلوم آب انبار بزرگی بوده است، که در مرکز شهر واقع بوده و بواسطه نقب‌های زیرزمین با چشمه‌های کوپت‌داغ ارتباط مییافته. در نتیجه حفّریاتی، که فعلاً در اطراف معبد مزبور بعمل آمده، یک عدّه ستونهای قطور سنگی و سقف‌های موزائیک (خاتمکاری) و دیوارهای کاشی‌کاری کشف گردیده. حفّریات در محلّ مزبور فعلاً هم دوام دارد.

جنرال قونسولگری ایران در عشق آباد نیز در این باب راپورتی بوزارت خارجه داده، که مضمونش تقریباً همان است، بعد در ۱۲ آبان ۱۳۱۳ دو فقره راپورت داده، که ذیلاً درج میشود:

«در نتیجه حفریات اخیر در خرابه‌های شهر قدیم نسا متخصصین دو مجسمه و یک کله شیر، که از گل پخته سرخ رنگ میباشد، یافته‌اند. صورت مجسمه‌ها بطرف زمین بوده، ولی بواسطه مرور زمان ماده‌ای که مجسمه از آن ساخته شده، طوری سست گردیده، که متخصصین نمیتوانند در مقام پاک کردن مجسمه از خاک و شن، که آنرا احاطه نموده، برآیند. اینست که تصمیم کرده‌اند فعلاً بهمان شکلی، که یافته‌اند، با خاک و شن اطراف، برای آنکه از هم متلاشی نشود، بشهر آورده شاید بوسیله بعضی آلات و ادوات مخصوص تا اندازه‌ای، که ممکن شود، خاک و مواد اضافی را از روی مجسمه برداشته قطعات مجزا شده آنرا بیکدیگر متصل کنند. حفریات ادامه دارد.»

«شهر قدیم آنائو، که تراکمه‌الو مینامند، در چهارده کیلومتری عشق آباد واقع و خرابه‌های آن تا یک کیلومتر و نیمی عشق آباد امتداد دارد و بموجب آخرین حفریات و کاوشهاییکه در سال ۱۹۰۴ از طرف انستیتوی کارنژی بوسیله عدّه متخصصین امریکائی بعمل آمده، قدمت این شهر را به سه الی چهار هزار سال قبل از میلاد نسبت داده‌اند. از علائم این شهر خرابه‌های متعددی باقی است، که دو خرابه آن

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۴۴

خیلی مهم است و غالباًهم کاوشها در آنجا بعمل آمده. از کلیه آثار شهر مزبور چیزی که فقط قسمتی از آن باقی مانده، مسجدی است، که در آنجا بنا شده بوده و متخصصین در نتیجه مطالعات بسیار دقیق تاریخ آنرا نسبت به نیمه اول قرن پانزدهم میلادی میدهند. در سال ۱۹۲۶، برای آنکه گنبد و محراب بکلی از هم متلاشی نشود، حکومت ترکمنستان در آنجا مختصر تعمیراتی کرده. از طرف اداره نشریات و مطبوعات ترکمنستان رساله راجع به انائو و اشیاء زیرخاکی، که کشف گردیده، طبع و منتشر شده بود. اینک یک نسخه آن لفا تقدیم میگردد.»

تیسفون را یونانی‌ها کتزیفون (۱) مینامیدند و نویسندگان ارمنستان نام آن را دیسپون نوشته‌اند. بنابراین عقیده نویسندگان قرون اسلامی، که پایتخت اشکانیان ری بوده، مدرکی ندارد، جز اینکه

بگوئیم، که اشکانیان در نهضت خود بطرف مغرب، چندی هم در اینجا اقامت گزیده‌اند، ولی پایتخت آنها را مورخین غربی تقریباً همیشه تیسفون میدانند. بعدها چنانکه بیاید سلوکیه، که در طرف راست دجله بود، با تیسفون در طرف چپ رود مزبور و یک محل دیگر اتصال یافت و بهمین جهت پایتخت دولت ساسانی را اعراب مداین نامیدند. بی تردید میتوان گفت، که شاهان اشکانی و دربارشان یک جا اقامت نداشتند و در عرض سال، از جایی بجایی حرکت میکردند، اما اینکه اینجاها کجا بوده و چه نام داشته، محققاً معلوم نیست، ولی از نگارشات نویسندگان غربی چنین برمیآید، که تیسفون مقرر حکمرانی و ادارات دولتی بوده زیرا پلین این شهر را سر مملکت میدانند (تاریخ طبیعی، کتاب ۶، بند ۲۶). تاسی توس مقرر سلطنت (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۲۶) و دیوکاسیوس شهر سلطنت. سترابون گوید، که شاه زمستان را در اینجا با نشاطی، که از هوای عالی آن حاصل میشد، میگذرانید، (کتاب ۱۶، فصل ۱، بند ۱۶). پلین گوید، که پارتیها این شهر را ساختند، تا سلوکیه را تنزل دهند، ولی چون مقصودشان حاصل نشد، شهر دیگری را بنام ولوگزوثرتا (۲) (پارسی کنونی

(۱)-Ctesiphon.

(۲)-Vologesocerta.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۴۵

بلاش‌گرد) در نزدیکی تیسفون بنا کردند (همانجا، بند ۲۶). سترابون گوید (کتاب ۱۶، فصل ۱، بند ۱۶)، که چون سربازان پارتی در دنبال دربار از جایی بجایی حرکت میکردند و زندگانی سربازان با وضع سلوکیه موافقت نداشت، تیسفون را بنا کردند.

همان نویسنده گوید، که باقی مانده سال (یعنی غیر زمستان را) شاهان اشکانی در همدان، که شهر مادی است و گرگان بسر میبردند. سترابون مقرر شاه را در گرگان تابه «۱» نامیده (کتاب ۱۱، فصل ۷ بند ۲) از این نگارشات سترابون چنین باید استنباط کرد، که دربار اشکانی پس از گذشتن زمستان از تیسفون حرکت کرده بطرف گرگان میرفته و در شهرهایی مانند همدان و ری و شهر

صد دروازه توقّف میکرده تا بگرگان میرسیده. در باب ری آتنه گوید، که اقامتگاه شاهان اشکانی در بهار بوده و این خبر باید صحیح باشد، زیرا ری را ارشکیّه مینامیدند و بقول ایزیدور خاراکیسی (پارت، بند ۷) ری از تمامی شهرهای ماد بزرگتر بود و بهار هم، چنانکه معلوم است، در ری غالباً خوب است. بنابر آنچه در باب پایتخت اشکانیان ذکر شد، باین نتیجه میرسیم، که وقتیکه دولت پارت بزرگ شده و بفرات رسیده، تیسفون مقرّ حکومت و ادارات دولتی گردیده، ولی دربار در عرض سال در همدان و ری و شهر صد دروازه و گرگان نیز اقامت میگزیده، تا از هوای خوب اینجاها استفاده کند و از گرمای تیسفون در تابستان محفوظ بماند.

در این نیز تردیدی نیست، که شهر صد دروازه، در موقع بسط دولت پارتی از مشرق بطرف مغرب، چندی مرکز حکومت بوده و اهمّیت داشته. اما محلّ این شهر را تاحال نیافته‌اند. هوتوم شنیدار و ویلیام جکسن عقیده داشتند، که این محلّ باید کرسی ولایت سابق قومش باشد و باید آن را، در هشت میلی جنوب دامغان جستجو کرد، ولی در سال ۱۹۳۱-۱۹۳۳ دکتر شمیدت بخرج دارالعلوم فیلادلفیا در تپه حصار مشغول حفریّات و کاوشهایی شد، با این مقصود، که شهر

(۱)-Tape.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۴۶

صد دروازه را کشف کند و در جنوب دامغان در هشت میلی این شهر، خیلی کار کرد، بی‌اینکه اثری از این شهر ظاهر گردیده باشد. بنابراین عجاله محلّ این شهر معلوم نیست.

مبحث دوم. تشکیلات - حکومت شاه - ممالک تابعه - ترتیبات سلطنتی - ادارات - سپاه - اسلحه - مسکوکات - ضرابخانه‌ها - تاریخ (تقویم)

حکومت شاه

دولت اشکانی، چنانکه از تاریخش برمیآید، از دو نوع ممالک ترکیب یافته بود: از مملکت پارت و از ممالک تابعه. ممالک تابعه را هم باید از دو قسم بدانیم:

۱- ممالکی، که از ایالات دولت پارت بشمار می‌آمدند و برای هریک از آنها، یک نفر والی یا (ویتاکسا) معین میشد.

۲- ممالکی، که تابع پارت بودند، ولی ولات پارت آنها را اداره نمی‌کردند، بل اینها پادشاهانی داشتند، که دست‌نشانده شاهان اشکانی بودند. اینها وظائفی نسبت بشاه اشکانی یا شاهنشاه داشتند، که پائین‌تر ذکر خواهد شد، ولی در امور داخلی مملکتشان مستقل، یا چنانکه اکنون گویند، خودمختار بودند.

بنابراین تشکیلات دولت پارت شامل پارت بالاخص و ممالکی میشود، که ایالات پارت محسوب میشدند و بدولت‌های دست‌نشانده مربوط نمیشاد، در باب آنها جداگانه صحبت خواهیم داشت. پس از این مقدمه گوئیم، که در دولت پارت یک وضع اساسی، یا چنانکه اکنون گویند، یک (قانون اساسی) وجود داشت و این قانون حکومت شاه را محدود ساخته بود. کدام‌یک از شاهان اشکانی این وضع را ایجاد کرده بود، درست معلوم نیست.

از نوشته‌های ژوستن، که در جای خود ذکر شد (صفحه ۲۲۰۳) تلویحا

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۴۷

و اجمالا چنین استنباط میشود، که تیرداد اوّل اشکانی آن را برقرار کرده، ولی راولین سن عقیده دارد، که باید مؤسس این وضع مهرداد اوّل بوده باشد، زیرا در زمان او دولت اشکانی دولت وسیعی، یا چنانکه مؤلف مزبور گوید، یک امپراطوری شد (ششمین دولت مشرق، صفحه ۸۴) ولی بعقیده ما، هر کدام از آنها این کار را کرده باشد، اوضاع پارت جهت اصلی آن بوده. پس در واقع امر مؤسس این اساس نه تیرداد بوده و نه مهرداد. این اساس در وضع زندگانی سیاسی پارتی‌ها سابقه داشته و عادات و اخلاق پارتی‌ها آن را اقتضا می‌کرده و، چون ریشه دوانیده بود، بعد از بزرگ شدن پارت هم با تغییراتی، که ذکر خواهد شد، باقی ماند.

برای روشن بودن این نظر، باید بخاطر آورد، که آریانها، چنانکه از آوستا استنباط میشود، وقتیکه بایران آمده‌اند، شکل حکومتشان ملوک الطوائفی بوده، قوم به عشیره‌ها تقسیم میشده و عشیره به تیره‌ها و تیره‌ها به خانواده‌ها. خانواده را آوستا (نافه) مینامد و خانه را (نمان)، تیره را (تئوما) و محل

سکنای آن را (ویس) یعنی ده، عشیره را (زن تو) و مسکن آن را (ده یو) یا (دن یو). رؤسای خانواده‌ها رئیس تیره را انتخاب می‌کنند و او را (ویس پت) نامند. ویس پت‌ها رئیس عشیره را برمیگزینند. خود ده یوپت یا رئیس مملکت هم، انتخابی است. معلوم است، که با این وضع، حکومت ده یوپت محدود بوده و او میبایست با رؤساء عشایر و تیره‌ها و متنفذین قوم شور کند و در میان آنها فقط شخص اوّل باشد. این وضع در ایام صلح بود، ولی در هنگام جنگ، چون ده یوپت‌ها فرماندهی لشکر را برعهده داشتند، بر اختیاراتشان میافزودند، بخصوص اگر عاقل و شجاع بودند و بر دشمن غالب می‌آمدند. بنابراین ده یوپت‌هائی، که میخواستند حکومتشان کمتر محدود باشد، میبایست کارهای مشکل انجام دهند، یا در جنگی بر دشمن غلبه یابند. چنین بود وضع حکومت آریانها، قبل از اینکه دولت‌های بزرگی تشکیل کنند. از نوشته‌های هرودوت راجع بماد و نگارشات کزنفون در باب

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۴۸

پارس قبل از کوروش بزرگ، این ترتیب ملوک الطوائفی نیز استنباط میشود، ولی بعدها، وقتیکه دولت ماد بزرگ شد، حکومت شاه از محدوده مطلقه گردید، زیرا شاهان ماد ترتیب دولت آسور و بابل را اقتباس کردند. پارسیها هم، وقتیکه از حدود پارس بیرون آمدند، وضع حکومت ماد را اتخاذ کردند.

اما پارت، وضع خود را بطوریکه استنباط میشود، تغییر نداد، زیرا از آسور و بابل دور بود، نه تمدن آسیای غربی را داشت و نه از مردمان آن چیزهائی اقتباس کرده بود. بنابراین طبیعی است، که مؤسّسات پارت، بهمان وضع ملوک الطوائفی محفوظ ماند و حتی، پس از اینکه پارت دولت بزرگی شد، وضع مزبور، چون در مدّت قرون عدیده ریشه دوانیده بود، باوجود میل بعض شاهان اشکانی بحکومت مطلقه، همان بود، که ذکر شد، یعنی حکومت شاه نسبت بنجای پارتی محدود بود. پس از آنچه، که گفته شد، طبیعی است، که تیرداد دوّم یا مهرداد اوّل تشکیلاتی در این زمینه پارت داده باشند، زیرا تیرداد دوّمین شاه اشکانی است و مهرداد ششمین شاه و در این وقت دولت اشکانی، دولتی جوان بوده و هنوز قوامی نداشته و این شاهان روشن میدیده‌اند، که برای رسیدن بمقصود، یعنی بیرون کردن سلوکی‌ها از ایران و تمامی ایران را در تحت تسلط آوردن، باید بقوم

پارت تکیه کنند، یعنی برخلاف سلوکیها، یک دولت ملی تشکیل دهند و در این صورت هم، جز حفظ مؤسّسات ملی چاره‌ای ندارند. این بود، که تشکیلات آنها بر همان اساس قرار گرفت، پس موجد اصلی این اساس، نه تیرداد اوّل بوده و نه مهرداد ششم. اوضاع پارت این طرز حکومت را اقتضاء میکرده و آنها نمیتوانسته‌اند کار دیگر کنند. اکنون باید دید، که اساس این تشکیلات چه بوده؟ شاه اشکانی میبایست با دو مجلس شور کند، یکی را نویسندگان رومی شورای خانوادگی «۱» نامیده‌اند و دیگری را مجلس سنا (مجلس شیوخ)، اوّلی از اعضاء ذکور خانواده سلطنت، که بحدّ رشد رسیده بودند، ترکیب مییافت و انتخاب

(۱)- Concilium Domestieum.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۴۹

آنها منوط بمیل شاه نبود (باید استنباط کرد، که شاهزادگان ذکور، همینکه بحدّ رشد میرسیدند، از اعضاء این مجلس بشمار میآمدند. م.)، دیگری از مردان پیر و مجرب و روحانیون بلند مرتبه قوم پارت.

سوّم مجلسی هم بود، که از هردو مجلس ترکیب مییافت، یعنی وقتیکه هردو مجلس باهم منعقد میگردید آن را مغستان یا مجلس بزرگان مینامیدند (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۳، از قول پوسیدونیوس). در باب لفظ «مغستان» ما تصوّر میکنیم، که مصحف مهستان است، زیرا این نام با معنای مجلس مزبور، که مجلس بزرگان باشد، بهتر موافقت دارد و اکنون هم بزرگ را مه گوئیم، ولی مغستان با معنای مزبور موافقت نمیکند، چه این مجلس تنها از مغها تشکیل نمیشد، تا آن را مغستان نامند.

تعیین شاه اشکانی انتخابی بود و میبایست هردو مجلس باهم انعقاد یافته شاه را انتخاب کنند، ولی این مجلس یعنی مجلس مهستان مقید بود، که شاه را از خانواده اشکانی برگزیند. ترتیب انتخاب شاهی، پس از فوت شاه عملاً چنین بود، که پسر رشد شاه متوفی بتخت مینشست، مگر در دو مورد، یکی آنکه پسر شاه متوفی بحدّ رشد نرسیده باشد و دیگر در موردیکه لیاقت سلطنت را دارا

نباشد. در این موارد مجلس مهستان برادر شاه را انتخاب میکرد و اگر او برادر نداشت، عموی شاه را.

در تاریخ پارت چند دفعه چنین پیش آمده، که برادر شاه بسطنت انتخاب شده:

مهرداد اوّل- ارد اوّل- اردوان سوّم- گودرز- خسرو. اما مورد انتخاب عموی شاه، مورد اردوان اوّل است، که بعد از فرهاد دوّم بتخت نشست. وقتیکه سلطنت از شاخه‌ای از دودمان اشکانی خارج میشد، دیگر بآن برنمیگشت، مگر آنکه شاخه‌ای را، که ترجیح داده بودند، عقیم گردیده، یا کسی را، که لایق سلطنت باشد دارا نباشد. بعد از آنکه شاه را مجلس مهستان انتخاب میکرد، تاجگذاری او بعمل میآمد و تاج را میبایست شخصی، که رئیس خانواده سورن (یا چنانکه رومی‌ها نامند سورنا) بود بر سر شاه گذارد (تاسی توس، سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۵۰

(۴۳). آپ‌پیان گوید (پارت، صفحه ۱۴۱)، که این مقام در خانواده سورن ارثی بود. همین شخصی، که تاج بر سر شاه میگذاشت، شغل سپهسالاری کلّ قواء مملکتی را نیز برعهده داشت. از تاریخ پارت دیده میشود، که مجلس مهستان چند دفعه شاه را از جهت رفتاری، که خوش آیندش نبوده، از سلطنت خلع کرده، ولی باید گفت، که همیشه جنگ درونی در این موارد روی داده، شاه مخلوع بی‌ستیزه و مبارزه این اقدام مهستان را نپذیرفته و بالاخره این مسئله را، که حق با مجلس مهستان است یا با شاه، شمشیر شاه یا مجلس حلّ کرده.

پس از اینکه شاه بتخت مینشست و موقعش محکم میگشت، حکومتش تقریباً مطلقه میشد، زیرا می‌بینیم، که او میتواند هر کس را بی‌محاکمه بقتل برساند.

مخصوصاً اعضای رشید خانواده سلطنتی، که مورد رشک و حسد شاه واقع میشوند، بقتل میرسند. مثلاً فرهاد چهارم ۳۹ نفر از برادران خود را بقتل رسانید.

راجع به گودرز و دیگران هم در قسمت تاریخی این کتاب مواردی ذکر شده، ولی باید گفت، که شاه از مجلس شیوخ، یا چنانکه رومی‌ها گویند مجلس سنا، ملاحظه زیاد داشته، زیرا در این

مجلس مغها عضویت داشتند و آنها از جهت تشکیلات، در میان مردم مورد احترام و دارای قوت و قدرت بودند (پائین تر باین مطلب مراجعه خواهیم کرد). چون قدرت آنها را شاهان اشکانی نمی پسندیدند، بعدها درصدد محدود کردن مغها برآمدند. از اینجا ضدیتی بین آنها و شاه بوجود آمد، که یکی از جهات انقراض اشکانیان گردید (آگاثیاس، کتاب ۲، بند ۲۵).

ممالک تابعه

از ممالک تابعه پارت، بعضی ایالات پارت بودند، یعنی ولاتی برای آنها معین میشد. این ولات را در دوره پارتی، یونانیها باز (ساتراپ) گفته‌اند، ولی صحیح نیست. ساتراپ، چنانکه بالاتر گفته شد، یونانی شده (خشترپوان) پارسی قدیم، یا شهربان زبان کنونی ماست. در دوره پارتی، والی را (بیس تاکسس «۱») میگفتند، که نویسندگان اروپائی ویتاکسا «۲» مینویسند

(۱)- Bistaxes.

(۲)- Vitaxa.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۵۱

و آمین مارسلن گوید، معنی آن رئیس سواره نظام و والی شاهی است. عدّه این نوع ممالک چهارده یا پانزده بوده، ولی آمین مارسلن عدّه را هیجده نوشته و پارس و خوزستان را هم در این عدّه بشمار آورده.

اما پارس را نمیتوان از این نوع ممالک دانست، زیرا از خود پادشاهانی داشته، خوزستان هم چنین بنظر میآید که گاهی پادشاهی از خود میداشته.

ممالک تابعه، که بواسطه ولات اداره میشده‌اند، اینها بوده‌اند (گوت شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۵۴-۵۵): ۱- بابل، ۲- آپلونیاتیس، (سی تاسن «۱» سابق)، ۳- خالونیت، ۴- کارینا، درست معلوم نیست کجا بوده، باید نهاوند باشد، ۵- کامبادن (کرمانشاه)، ۶- مادبالا (همدان)، ۷- ماد پائین یا ماد رازی (ری)، ۸- خوآرن (خوار)، ۹- کمیسن (قومیش) تقریباً دامغان کنونی، ۱۰-

وهرکان یا گرگان، ۱۱- آستوئین، درست تطبیق نشده است، ۱۲- پارت بالاخص ۱۳-
آپاآوارتاکن ناحیه‌ای، که جزء پارت بالاخص بوده، ۱۴- مرگیان (مرو)، ۱۵- آریا (هرات)، ۱۶-
آنائوئر (جزء هرات)، ۱۷- زرننگ (سیستان) ۱۸- آراخوزیا (رخج یا هندوستان سفید)، بعض
ایالات ایران سابق را در این زمان جزء دولت پارت اسم نمیرند، مثلاً باختر- سغد- پاراپامیزاد.
جهت آن است، که این ایالات جزء دولت یونانی و باختری گردیده بود، و بعد، که پارت بر باختر
دست یافته، دست معلوم نیست، کجاها را ضمیمه کرده. بالاتر گفتیم، که بعضی حد شرقی پارت
را پاراپامیزاد میدانند، که با افغانستان شمالی امروز مطابقت میکند و برخی گویند، که سرحد
شرقی دولت پارت در زمان مهرداد اول پنجاب هند بوده.

ممالک دیگر دولت‌هائی بودند، که از خودشان پادشاهانی داشتند. این‌ها در امور داخلی
مملکتشان مستقل بودند، ولی بایست در موقع جنگ بتقاضای شاهنشاه پارت، بکمک آیند یا
قشون بفرستند. در باب تأدیه باج از نویسندگان

(۱) - Apolloniatis)Sittacene .

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۵۲

غربی خبری روشن نرسیده، ولی چنین بنظر می‌آید، که بعضی ممالک مانند پارس و ماد و خوزستان
باجی نمیپرداختند، ولی شاهان اشکانی از آنها هدایائی میگرفتند.

برخی دیگر علاوه بر فرستادن قشون باجی هم میدادند. اما نویسندگان شرقی در این باب متفق
القول‌اند، که مزیت شاهنشاه اشکانی بر سایر پادشاهان فقط از این حیث بود، که اسم او را مقدم
مینوشتند. فردوسی دورتر رفته گوید: «نکرد ایچ یاد این از آن، آن از این». ترتیب تقدّم و تأخر
پادشاهان دست‌نشانده هم معلوم نیست جز آنکه پادشاه ارمنستان حائز مقام سوم بود (نویسندگان
ارمنستان). در باب پادشاه ماد کوچک یا آذربایجان اگرچه تصریحی نیست، ولی ظن قوی این
است، که مقام درجه دوم را داشته. از حرف بلاش اول، که بالاتر گذشت، چنین استنباط میشود.
در باب اطاعت و تمکین پادشاهان دست‌نشانده از شاهنشاه پارت باز اطلاعات کافی نداریم، ولی

از یکی دو جای نگارشات نویسندگان غربی چنین برمیآید، که پادشاهان دست‌نشانده پارتیها را دوست نداشته‌اند:

اولاً چنانکه بالاتر گذشت گفته‌اند، که پومپه سردار روم روابطی با ماد و خوزستان ایجاد کرد و همین اقدام یکی از جهات کدورت دولت پارت از او گردید و دیگر، وقتیکه آن تیوخوس سوّم سلوکی میخواست با اشکانیان جنگیده، آنها را باطاعت درآورد، پادشاهان ماد و پارس و بعضی دیگر نزد او رفته اظهار همراهی و مساعدت با او کردند، از خشونت پارتیها نالیدند و نیز هنگامی، که آن تیوخوس سی‌ده با فرهاد دوّم میجنگید، چند پادشاه مشرق زمین باستقبال او آمده خودشان را با اختیار پادشاه سلوکی گذاشتند (صفحه ۲۲۳۷). در اینکه پارتیها از مادی‌ها و پارسیها خشن‌تر بوده‌اند، حرفی نیست، ولی همراهی این پادشاهان، اگر چنانکه نوشته‌اند، صحیح بوده باشد، جهت دیگری هم داشته. دولت سلوکی، چنانکه در باب سوّم کتاب سوّم این تألیف ذکر شده، از زمان بعد از سلکوس اوّل نیکاتور رو بتجزیه شدن گذارد و این حال برای او تا زمان زوالش باقی ماند.

بنابراین طبیعی بود، که پادشاهان ماد و پارس و غیره میخواستند سروکارشان

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۵۳

با دولتی باشد، که سست و در حال انحطاط است، تا بتوانند بمرور استقلال یابند و بنابراین، دولت ضعیف سلوکی را بر پارت قوی ترجیح میدادند.

عدّه این نوع دولتهای کوچک چه بود؟ نمیدانیم، ولی آنچه، که در تاریخ پارت ذکر میشود، این است: ماد کوچک (آذربایجان) - ارمنستان - آدیابن - خسرون - الحضر - عیلام (خوزستان) پارس. بی تردید میتوان گفت، که عدّه اینها بیشتر بوده مثلاً باختر - سیستان - کرمان و غیره، ولی چون در تاریخ ذکری از اینها صراحتاً نشده، موضوع مجهول است. تفاوت این وضع با وضع دولت هخامنشی بعد از تشکیلات داریوش اوّل این است، که در دوره هخامنشی هم بعضی ممالک، چنانکه ذکر شد (صفحات ۶۹۱ - ۶۹۵) پادشاهانی دست‌نشانده داشتند، ولی برحسب مرکزیت، داریوش اوّل، ولاتی از مرکز بممالک تابعه میرفتند، و این پادشاهان دست‌نشانده، یا شهرهائی، که خودمختاری داشتند، در تحت نظارت آنها بودند.

اما در دولت اشکانی مرکز باین ممالک ولاتی نمیفرستد. مرکز قانع است باینکه این دولتهای کوچک در موقع لزوم قشون بفرستند و بعضی هم باجی بدهند. جهت چیست، که آن وضع بدین وضع تبدیل یافت، بعقیده ما آن را از سه چیز باید دانست، اولاً دولت پارت خودش، چنانکه گفتیم وضع ملوک الطوائفی داشت و با این ترتیب طبیعی بود، که اوضاع ملوک الطوائفی را تشویق کند. دوّم باید بخاطر آورد، که دولت سلوکی تقریباً از ابتداء و بخصوص از وقتیکه ضعیف گردید، از عهده ولات برنمیآمد و برای اینکه ایالات جدا نشوند، با ولات مدارا میکرد و ممالکی اسما تابع و در معنی مستقل بودند، مانند: آذربایجان- ارمنستان کاپادوکیّه- پنت- پرگام- بی تی تیه و غیره، ماد و پارس هم ظن قوی میروند، همین حال را داشتند. بنابراین، وقتیکه پارتی ها ایران بان گشتند، دیدند، که اگر بخواهند، برخلاف این ترتیب رفتار کنند، ماد و پارس و خوزستان و آذربایجان و غیره، زیر بار نخواهند رفت و جنگهای پی در پی روی خواهد داد.

این بود، که همان وضع را پیروی کردند. سوّم- باید در نظر داشت، که پارتی ها

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۵۴

در تمدن پائین تر از مادیها و پارسیها و عیلامیها و سایر مردمان ایران غربی بودند و در این موارد، مردم غالب نسبت بمردم مغلوب گذشت هائی میکنند، تا آن را راضی نگاه دارد، بخصوص، که برای مردم غالب، اداره کردن مردم مغلوب محال، یا لاقابل خیلی مشکل است، زیرا، در عادات و اخلاق و بسیاری از چیزهای دیگر، نظر غالب و مغلوب متفاوت است. در این موارد مطاع از مطیع فقط شناسائی تسلط خود و کمک مادّی را خواهان است. اما اینکه مردم مطیع چطور خود را اداره میکنند، مورد توجه نیست. اگر خود غالب بخواهد اداره کند، از عهده برنمیآید و، جز کشمکش و منازعات دائمی و ناراضی داشتن مردم مغلوب، نتیجه ای حاصل نمیشود. پس طبیعی است، که در این موارد غالب بگوید: حکومت مرا بشناسند، باج و قشون بدهند، باقی را خود دانند. اشکانی ها هم همین را گفتند.

این وضع دولت اشکانی را، اگر با اوضاعی، که در اروپا در قرون وسطی مستقر بود (۱)، مقایسه کنیم، در جاهای زیاد شباهتهائی بین هر دو می یابیم. راست است، که تفاوت های زیادی هم باهم دارند و شاید تفاوتها بیش از شباهتها باشد، ولی شباهتها عمده و حیرت آور است، چنانکه گیب بن

هم همین نکته را تذکر داده (انحطاط و سقوط روم، جلد اول - صفحه ۳۳۹) (۲). شهرهای یونانی، که در ممالک پارت زیاد بودند، نیز خودمختاری داشتند، یعنی جمعیتی بودند مستقل، که دولت پارت نظارتی بر آنها نداشت، یا اگر داشت سطحی بود. در بعض شهرها بلدی‌های مستقل بودند. در میان چنین شهرها، چنانکه بالاتر گفته شده، سلوکیه (در کنار دجله) از همه مهمتر بود و عدّه نفوس آن را از ۴۰۰ تا ۶۰۰ هزار نوشته‌اند. عدّه این نوع شهرهای یونانی را مختلف ذکر کرده‌اند، آپیان گوید: که غیر از شهرهایی، که سلکوس نیکاتور ساخت و عدّه‌اش به بیش از ۳۵ بالغ بود، ۲۵ شهر دیگر هم وجود داشت (کتاب سوریّه، صفحه ۱۲۴-۱۲۵). ایزیدور خاراکی نوشته، که فقط در یک خط راهی، که پیموده، شصت شهر یونانی یافته (پارت، بند ۱- ۱۹).

(۱)- Systeme Feodale.

(۲)- Gibbon .Decline and Fall ,vol .I .P .339.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۵۵

سلوکیه، چنانکه از تاریخ پارت برمیآید، دارای دیوار محکمی بود و بقول پلین از هر طرف زمین‌های حاصل خیز آن را در احاطه داشت. عدّه اعضای بلدیّه یا سنای آن بقول تاسی توس بسیصد نفر میرسد و از متمولین و تربیت یافتگان اهالی انتخاب میشدند (سالنامه‌ها، کتاب ۶، بند ۴۲). در اوقات عادی این شهر باج خود را میپرداخت و شاهان اشکانی دخالتی در امور آن نداشتند، این بود، که این شهر مقام شهر آزاد را دارا بود، ولی وقتی که منازعاتی در شهر روی میداد و قشون پارتی داخل شهر میشد، حکومت پارتی لدی الاقتضاء هر تغییری را، که در تشکیلات بلدی صلاح میدانست، مجری میداشت. اگرچه در باب سایر شهرهای یونانی اطلاعاتی نداریم، ولی میتوان گفت، که آنها هم کم‌وبیشی مانند شهر سلوکیه بوده‌اند.

راجع بروابط دولت اشکانی با شهرهای یونانی، بقدری، که از سگه‌ها برمیآید، باید گفت، که دولت اشکانی نظر خصومت با این شهرها نداشته، زیرا می‌بینیم، که شاهان مقیدند عبارت «محب یونان (۱)» را روی سگه‌ها استعمال کنند. از این جا باید استنباط کرد، که شاهان اشکانی برای جلب

یونانیان اینکار را میکردند، ولی این را هم باید گفت، که، اگر سیاست ملایمت و اعتدال اشکانیان نسبت بشهرهای یونانی عاقلانه بوده، وجود این شهرها در دولت پارت مضرّاتی نیز داشته، زیرا سلوکیها این شهرها را متحدین خود میدانستند و رومیها هم، با اینکه از ملت یونانی نبودند، در بین النهرین از وجود چنین شهرها در موقع جنگ استفاده میکردند (دیوکاسیوس، کتاب ۴۰، بند ۱۳-آپیان، کتاب پارت، صفحه ۱۳۶).

ترتیبات سلطنتی

دیودور سیسیلی گوید (در قطعه‌ای از کتاب ۳۳)، که مهرداد اول، پس از اینکه تسخیر ممالک را بانجام رساند، بهترین قوانین ملل تابعه خود را جمع کرده در پارت داخل کرد. مقصود از قوانین باید عادات باشد، زیرا یونانیها عادات را در غالب موارد چنین نامند. از اینجا باید چنین استنباط کرد، که دولت پارت، پس از اینکه دارای ممالک وسیعی گردید،

(۱)-Phil-Hellene.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۵۶

مهرداد اول لازم دانسته درباری برای آن، مانند دربارهای مادی و پارسی تشکیل دهد، تا با وضع جدید دولتش موافقت داشته باشد و در انظار ملل تابعه دولت اشکانی را جانشین دولتهای قبل بنماید. پس از آن این خبر در قرون بعد انعکاس یافته، که مهرداد اول بهترین عادات ملل تابعه خود را در پارت داخل کرده و دیودور سیسیلی راوی این انعکاس است. این نظر را دو چیز تأکید میکند، عنوان پادشاه اشکانی، که در ابتداء شاه و بعد شاه بزرگ بود، در زمان مهرداد موافق عقیده غالب مورّخین بشاهنشاه تبدیل یافت، عبارت (بازیلوس بازی لئون) «۱» بر مسکوکات اشکانی روشن خوانده میشود و این عبارت ترجمه یونانی شاه شاهان است.

دیگر اینکه میبینیم شاهان اشکانی نظری دائماً بسوریّه و آسیای صغیر دارند و حتی، چنانکه گذشت، صراحتاً اظهار میدارند، که این ممالک از آن نیاکان آنها بوده. چون شاهنشاه از عناوین مختصّه هخامنشیها بود (نه پادشاهان آسور چنین عنوانی داشتند «۲»)، نه شاهان ماد و نه سلوکیها)

پس باید گفت، که اشکانیان خواسته‌اند، عنوان شاهان هخامنشی را اختیار کنند. در باب سوریّه و آسیای صغیر هم، همان نظر وارد است، چون شاهان هخامنشی این ممالک را داشتند و اشکانیان خودشان را وارث آنها میدانستند، این است، که همواره نظری باین ممالک دارند. در این جا لازم است گفته شود، که گودرز شاه اشکانی، چنانکه از کتیبه بیستون او بزبان یونانی دیده میشود، عنوان ساتراپ ساتراپها را اختیار کرده بود و ترجمه آن والی ولات است، ولی بر روی سگّه‌ای عبارت «شاهنشاه آریانا» خوانده میشود، در باب آریانا در صفحه ۱۵۵ توضیح داده‌ایم، بدانجا رجوع شود.

بنابر آنچه گفته شد، عناوین شاهان اشکانی در ابتداء شاه و بعد شاه بزرگ و بعدتر شاهنشاه بوده. آمین مارسلن گوید، که از عناوین شاهان اشکانی نیز عنوان «برادر آفتاب و ماه» بود (کتاب ۲۳، بند ۶).

بر بعض سگّه‌های شاهان اشکانی لفظ تئوس (۳) خوانده میشود، که بیونانی

(۱) -Basileus -Basileon.

(۲) -عنوان پادشاهان آسور آقای شاهان بود.

(۳) -Theos.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۵۷

بمعنی خداوندگار است. بر برخی لفظ تئوپاتر «۱» دیده میشود، که بیونانی بمعنی پسر خدا است (یا صحیح‌تر گفته باشیم کسی، که پدرش خدا است) اتخاذ این نوع عناوین ناشایست، تقلید از اسکندر و سلوکیها بوده و، چون در این باب بالاتر صحبت داشته‌ایم، (صفحات ۲۰۹۷-۲۱۰۱) تکرار را جایز ندانسته میگذریم. بقدریکه از مسکوکات اشکانی معلوم میگردد، از شاهان اشکانی آنهائی، که این نوع عناوین را اختیار کرده‌اند، اینها هستند: عنوان پسر خدا را: فرهاد اول- فرهاد دوم- اردوان دوم- سیناتروک- فرهاد سوم، عنوان خداوندگار را: مهرداد دوم- مهرداد سوم. غیر

از این عناوین الفاظ دیگر هم بیونانی بر سگه‌های اشکانی خوانده میشود، مثلاً اپی فان (۲) (نامی) - دی کایس (۳) (عادل) - اورگت (۴) (نیکوکار)، این عناوین هم از سلوکیها اقتباس شده. تاج شاهان اشکانی، چنانکه از مسکوکاتشان دیده میشود، در ابتداء کلاه کوتاه مخروطی شکل سکائی بوده و بعد نیمتاجی، که عبارت بود از نوار پهنی، که دور سر میبستند و در عقب سر گره میزدند، که موهای سر را نگهدارد. این نوار را چند مرتبه دور سر می پیچیدند و دو سر آن از پشت آویزان بود. بعدتر شاید (از زمان مهرداد اول بعد) شاهان اشکانی تیار بلند و راست هخامنشی را اتخاذ کردند. هرودیان گوید (کتاب ۶، بند ۶)، که اخیراً شاهان اشکانی دو نیم تاج توآمان بسر میگذارند. تاج یا نیم تاج را با جواهراتی از مروارید و غیره میآراستند. لباس شاهان اشکانی در ابتداء ساده و کوتاه بوده، ولی بعدها لباس مادی را، که گشاد و بلند بود و به قوزک پا میرسید، اتخاذ کردند، در موقع جنگ لباس کوتاه نظامی در بر میکردند و این لباس بران‌هایشان میرسید. بجای تاج در اینموقع، کلاهخودی بر سر داشتند و اسلحه‌شان اسلحه پارتی بود. موهای سر شاهان اشکانی و ریش آنها مجعد است، شکل ریش گاهی مربعی است مستطیل و گاه به تک تیزی منتهی میگردد. اشکانیان گردن‌بند و گوشواره هم استعمال میکردند. شاهان اشکانی در موقع جنگ بر اسب مینشستند، ولی گاهی هم سوار فیل میشدند. نقره و طلا برای آرایش اسب و اسلحه زیاد بکار میبردند. در موقع

(۱) - Theopator.

(۲) - Epiphane.

(۳) - Dicaios.

(۴) - Evergete.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۵۸

جنگ خودشان فرمان میدادند و شخصاً داخل گیرودار میشدند، ولی، اگر در موقعی شخصاً از جنگ احتراز میکردند، چنانکه در جنگ پارتیها با آن تونیوس چنین پیش آمد، مورد ملامت پارتیها

نمیگشتند. در موقعیکه خود شاه جنگ میکرد، قراولان مخصوصش در اطراف او میجنگیدند. آجودانهائی هم در اطراف شاه بودند، که باو در موقع سوار شدن یا پائین آمدن از اسب کمک میکردند.

ملکه از حیث مقام خیلی پست تر از شاه نبود، تاج یا نیمتاج بر سر میگذارد و گردنبندهای متعدّد استعمال میکرد، ولی این اشیاء ملکه، ظریف تر و قشنگ تر از جواهرات شاه بود. راولین سن گوید: اگر شاه عنوان خداوندگار داشت، ملکه را ربّه النوع یا ربّه النوع آسمانی «۱» میخواندند (چون مدرکی برای این عقیده ذکر نکرده، باید مبنی بر سگّهای باشد و، چون گراور چنین سگّ را ندیده‌ایم، فقط بذکر این خبر اکتفاء میورزیم. م.۰).

زنان غیر عقدی شاه، از ملکه جدا بودند و برای هر یک قصوری جداگانه ساخته میشد. قصور را بر بلندی میساختند و پلکانی بآن هدایت میکرد. بقول فیلوستراتوس، شیروانی قصر در بابل از مفرغ بود و اشعه آفتاب و ماه از آن منعکس گردیده جلوه غریبی بآن میداد. رواقها و چهارطاقیها را با سیم و زر زینت داده بودند و این زینتها در دیوارها بسان پرده نقاشی مینمود. موضوع این کارها را از افسانه‌های یونانی مانند: آندرومد «۲» یا اورفه «۳» و غیره اتخاذ کرده بودند و نیز از موضوع کارهای مزبور وقایع قشون کشی پارسی‌ها بیونان بود، مثلا داتیس، «۴» ناکسس «۵» را خراب میکند، آرتافرن، ارتری «۶» را محاصره کرده (صفحات ۶۶۸-۶۸۰ این تالیف)، خشیارشا در جنگهای نامی اش فاتح است: جنگ ترموپیل، تسخیر آتن، خشک شدن رودها از کثرت نفرات قشون خشیارشا، ساختن پل روی دریا، حفر کانال در کوه آتس. «۷» سقف یکی از اطاقها آسمان را با ستارگان مینمود

(۱)-Thea -Ourania.

(۲)-Andromede.

(۳)-Orphee.

(۴)-Datis.

(۵)-Naxos.

(۶)-Erethrie.

(۷)-Athos.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۵۹

و نیز خدایانی را، که اشکانیان میپرستیدند. این کارها را با یاقوت کبود آسمانی و سنگهای دیگر انجام داده بودند. در چنین اطاقی شاه برای محاکمه و حکم مینشست، چهار چرخ سحرانگیز زرین، که در محور خود میچرخید، از سقف اطاق آویزان بود. این چرخها را زبان خدایان میدانستند و عقیده داشتند، که گردش روزگار را مینماید و بشاه میگوید: «اگر فراموش کنی، که بشری و بخواهی خودت را فوق آن بدانی، گرفتار غضب نی مه‌زیس (۱) خواهی شد». این چرخها را مغانی که در قصر بودند، بجایش میآویختند (این اطلاعات از نوشته‌های فیلوستراتوس (۲) موسوم بزندگان «آپولونیوس تیانا» اخذ شده، کتاب ۱، بند ۲۵. م.).

شخص شاه را مقدس میدانستند و پس از مرگش با تعظیم و تکریم نامشرا میبردند.

آته از قول پوسیدونیوس گوید (کتاب ۶، بند ۱۳)، که شاه اشکانی در موقع صرف غذا میزی جداگانه داشت، آنرا بر جایی بلندتر از محلّ میز مدعوین میگذاردند و کسی از دوستان شاه بر سر میز او نمینشست. نزدیکان او خیلی پائین تر بر زمین مینشستند و از سفره شاه بآنها غذا میدادند. قراولان مخصوص، وزراء و آجودانها در اطراف شاه می‌ایستادند، در این انتظار، که بیک اشاره احکام شاه را مجری دارند. اشخاصی در تمام مملکت بودند، که آنها را چشمان یا گوشهای شاه میخواندند و اخباری را، که راجع بمنافع شاه یا سلامت او بود باو می‌رسانیدند (فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۲۱-۲۸). شاه بر تخت خواب زرین میخوابید و احدی مجاز نبود بر بستری از زر بخوابد (یوسف فلاویوس، کتاب ۲۰، فصل ۳، بند ۳). یک نفر بیگانه نمیتوانست شاه را ببیند و، اگر آمدن چنین کسی مقتضی میشد، صاحبمنصبی مخصوص او را نزد شاه میبرد. در اینموقع میبایست آن کس هدیه‌ای بشاه تقدیم کند و در ازای آن شاه هم هدیه‌ای باو میداد.

در مواردی، که شاه میخواست عنایت مخصوص خود را بنماید، انتخاب هدیه

(۱)–(Nimesis) ربه النوع مکافات بعقیده یونانیهای قدیم).

(۲)–(Philostratus)، این نویسنده تقریباً از ۱۷۲ تا ۲۴۴ ق. م میزیسته و معاصر بلاش سوّم و چهارم و پنجم بوده. اورومانی راجع به (آپلونیوس تیانا) نوشته، که جاهائی از آن اطلاعاتی در باب پارت میدهد و تصوّر میکنند، که این جاها از حقیقت دور نیست.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۶۰

را بخود شخصی، که مورد عنایت بود وامیگذارد (فیلوستراتوس همانجا، بند ۲۸ و ۳۴). در باب شاهان اشکانی نیز باید گفت، که از نگارشات موسی – خورن در تاریخ پارت، صفحه ۲۱۳ چنین برمیآید، که پارتیها شخص شاه اشکانی را مقدّس و مصون میدانستند و پس از مرگش مجسمه او را ساخته آن را محترم میداشتند (بعضی گویند میپرستیدند) و نیز چنین بنظر میآید، که بلند کردن دست بر شاه اشکانی فعلی بوده ممنوع، حتّی در میان مدعیان سلطنت، وقتیکه شاهی اسیر میگردید کشتن او جایز نبود.

در باب تجملات دربار اشکانی هم اطلاعاتی صحیح بما نرسیده. بعضی اطلاعات مختصری را، که پلوتارک راجع به سورنا فاتح کراسوس بیان میکند، شامل دربار اشکانی نیز میدانند، ولی از یک قضیه جزئی نتیجه کلی گرفتن منطقی نیست.

بهرحال مورّخ مزبور گوید (کراسوس، بند ۲۴)، که سورنا بجنگ کراسوس با این کبکبه رفت: دویت ارابه حرم (زنان غیر عقدی) او را نقل میکرد و هزار شتر باروبنه او را میکشید. ده هزار نفر از رعایایش با او بجنگ رفته بودند.

خود سورنا لباسی مانند لباس مادیها در بر داشت، صورتش را آراسته «۱» و برخلاف پارتیها، که موهای ژولیده داشتند، با «فرقی» «۲» موهای سر را مرتّب کرده بود.

از اینجا استنباط میکنند، که تجملات دربار اشکانیان همان تجملات دربار هخامنشی بوده. منتها چون پارتیها درجه تمدن پارسیها را نداشتند، ترتیبات و مراسم درباری اشکانیان لطف ترتیبات دربار هخامنشی را نداشته.

نویسندگان عهد قدیم از جلال و شوکت دربار اشکانی بطور کلی حرف میزنند، بی اینکه چگونگی آن را ذکر کنند، باوجود این چیزهایی، که معلوم میباشد، این است: شاهان اشکانی بیلاق و قشلاق میکردند و عدّه ملتزمین آنها خیلی زیاد بوده، چنانکه گاهی آذوقه کم میآمده (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۱).

شاه حرم بزرگی داشته و عدّه زنانش زیاد بوده، ولی یکی از زنان، ملکه بشمار

(۱) - یعنی باصطلاح کنونی بزک کرده.

(۲) - مقصود از فرق در این جا خطی است، که فاصله میان موهای طرف راست و سمت چپ سر باشد.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۶۱

میآمد و سایرین زنان غیر عقدی او بودند. بقول هرودیان (کتاب ۶، بند ۱۹) زن عقدی، یا ملکه از میان زنان پارتی و در اکثر موارد از میان شاهزاده خانمهای اشکانی انتخاب میشد. سترابون گوید: (کتاب ۱۱، فصل ۱۳، بند ۱)، که ملکه ندرتا دختر یکی از شاهان دست نشانده بود. شاهان اشکانی میتوانند یکی از کنیزکان را باین مقام برسانند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۷، فصل ۲، بند ۴). بیشتر زنان غیر عقدی شاهان اشکانی یونانی بودند، اگرچه پلوتارک این خبر را راجع به سورنا ذکر کرده، ولی، چون نجبای پارتی از دربار تقلید میکردند، شاید بتوان این خبر را شامل دربار هم دانست.

در باب زنان شاه عقیده دارند، که از مردان جدا بودند و در مجالس مردان داخل نمیشدند. راجع بآنها در کتب نویسندگان یونانی و رومی تقریبا ذکر نشده.

شاهان اشکانی برخلاف شاهان هخامنشی بزنان اجازه نمیدادند در امور دولت دخالت کنند، فقط یک استثناء از این قاعده کلی دیده میشود و آن موزا (یا ترموزا) مادر فرهاد پنجم است، که با پسرش بر تخت نشسته زمام امور مملکت را بدست دارد. غیر از این مورد شاه در تحت نفوذ زنان نیست، با دستی قوی مملکت را اداره میکند و مانع از این است، که زنی یا خواجه و یا وزیری بر او نفوذ یابد.

از خواجه‌ها در این دوره قضایائی ذکر نمیشود و معلوم است، که مقام درجه اول را حائز نبودند و زمام امور را هیچگاه بدست نداشته‌اند. از نوشته‌های فیلوستراتوس میتوان استنباط کرد، که بالاترین مقامی، که بآنها داده میشد، مقام والی ایالتی بود و باین مقام هم گاهی میرسیدند. این صفت شاهان اشکانی، برای قرون بعد شایان تقلید بود، ولی متأسفانه بعض شاهان برخی دودمان‌ها، چنانکه بیاید، این رفتار شاهان اشکانی را پیروی نکردند. بی‌تردید میتوان گفت، که طول مدت سلطنت دودمان اشکانی، یکی از نتایج این رفتار بوده.

ادارات

از وضع ادارات دولت پارت اطلاعی نیست و از نویسندگان عهد قدیم هم خبری در این باب بما نرسیده. نمیدانیم ادارات دولت اشکانی چطور تشکیل و کارهای دولتی چگونه تقسیم شده بود، وزراء چه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۶۲

نام داشتند و چند تن بودند. همینقدر میدانیم، که سورنا رئیس خانواده سورن- پهلوسپهسالار کل قشون بود و او هم در موقع تاجگذاری تاج بر شاه میگذاشت، نیز معلوم است رجال و اعیانی بودند، که در مجلس شیوخ (سنای رومیها) عضویت داشتند. بیش از این هرچه گفته شود، مبتنی بر مدرکی نخواهد بود، ولی میتوان حدسی نزدیک بحقیقت زد، که روی همرفته، ادارات دولت اشکانی، مانند ادارات دولت هخامنشی و سلوکی بوده، یعنی شاه کسی را، که طرف اعتمادش واقع میشد، بخود نزدیک میداشت، مانند وزیر اعظم قرون بعد، کارها را باو رجوع میکرد و او هم کارکنان دولت را بنظر خود، با تصویب شاه انتخاب کرده، هر رشته‌ای را بکسی میسپرد و اینها با

دستور و در تحت نظر وزیر اعظم کار میکردند. اما اینکه رشته‌های امور دولت کدام‌ها بود، نمیتوان چیزی گفت، برحسب طبیعت، امور میبایست این ادارات وجود داشته باشد: دفترخانه سلطنتی- اداره جنگ- اسلحه‌خانه- مالیه یا خزانه- چاپارخانه‌ها- ضرب‌آبخانه‌ها- ریاست تجار و کسبه و اداره گمرکات.

در باب امور خارجه فقط از روابطی، که اشکانیان با رومیها داشتند اطلاعاتی بدست می‌آید، این اطلاعات هم در ضمن تاریخ پارت گفته شده. خلاصه آنکه، شاهان اشکانی در موقع جلوس قیصره روم سفارتی برای تبریک و تهنیت بروم میفرستادند و اگر در امری مذاکره با خود قیصر مقتضی بود، سفیر مخصوصی بروم میرفت و نامه را داده، در صورت لزوم توضیحاتی میداد، ولی مجاز نبود چیزی بر مفاد نامه بیفزاید یا از آن بکاهد. وقتیکه سفیری از خارجه بدربار اشکانی می‌آمد، سعی داشتند، که او را با آسایش از سرحدّ پبای تخت برسانند و باز بسرحدّ مراجعت دهند، سفیر را خوب پذیرفته محترم میداشتند، ولی در تاریخ پارت کمتر ذکری از ورود سفیر خارجه بدربار دولت اشکانی شده. با سفرائی، که برای تهنیت بروم میرفتند هدایائی میفرستادند و دولت روم هم هدایائی برای شاه اشکانی میفرستاد.

زبان مذاکره زبان یونانی بود، ولی در اواخر دوره پارتی زبان رومی بیشتر استعمال

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۶۳

میشد. شاهان اشکانی بسیار مقید بودند، که مقام سفرائشان در خارجه کاملاً رعایت شود و، چنانکه گذشت، مهرداد دوّم از سفیرش سلب حیات کرد، که چرا جای خود را به سوگلاً مأمور سنای روم در آسیای صغیر داد و مقدم بر او نشست.

سلاطین اشکانی از مهرداد اوّل ببعده نیز مقید بودند، که رومیها آنها را شاهنشاه خطاب کنند و در نامه‌هاشان بقیصره خودشان را باین عنوان میخواندند، در موردی بلاش اوّل خود را شاهنشاه مطلق خواند، نه شاهنشاه پارت. بعد، چنانکه گذشت، این عنوان باعث استهزاء و سپاسیانوس قیصر شد و او در نامه جوابی از عنوان خود (قیصر و اگوست) صرف نظر کرده، با اسم تنها اکتفاء ورزید، ولی شاه اشکانی را شاهنشاه مطلق خواند.

اگر مذاکراتی هنگام جنگ پیش می‌آمد، چه قبل از بهم افتادن فریقین و چه پس از مجادله، پارتیها زه کمان را میکشیدند. این رفتار میرسانید، که میخواهند با طرف در امری مذاکره کنند. بعد، اگر رودی بین طرفین متحاربین بود، پلی بر آن میزدند و در وسط پل نمایندگان طرفین بمذاکره میپرداختند و اگر جزیره‌ای در رود وجود داشت، در آن جزیره ملاقات و مذاکره بعمل می‌آمد. وقتیکه هیچکدام از این دو صورت میسر نبود، مسافتی بین دو لشکر معین میشد و نمایندگان طرفین در وسط آن یکدیگر را ملاقات میکردند. اگر مقصود حاصل میشد، عهدی امضاء میکردند، بعد طرفین با یکدیگر مراوده مییافتند و ضیافت‌ها بیکدیگر میدادند و الا نمایندگان برمیگشتند و جنگ دنباله مییافت.

بیرق دولت پارت معلوم نیست چه بوده. در دولت هخامنشی، چنانکه در جای خود گذشت، علامت شاهان هخامنشی عقابی بود از زر با بالهای گشاده. در دولت اشکانی گویند، که گاه بتقلید از رومیها عقابی دو سر استعمال میکردند و گاهی، باقتباس از بابل، علامت ماه و ستاره را. چون مدرک این خبر را نیافتیم، بذکر آن اکتفاء میورزیم، بی‌اینکه تصدیق یا تکذیب کنیم، ولی از مسکوکات اشکانی دیده میشود، که بر تاج بعض شاهان شکل ستاره نقش شده.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۶۴

سپاه

اگر بخواهیم از سپاه پارتی با مدرک صحبت کنیم، باید بآنچه، که از تاریخ جنگهای دولت پارت با روم در باب اول گفته شده، رجوع کرده اطلاعاتی را هم، که نویسندگان غربی بطور جسته و گریخته راجع بسپاه پارتی داده‌اند، در این جا جمع و خلاصه کنیم.

اولا این سؤال پیش می‌آید، که دولت پارت سپاه دائمی داشته یا نه؟ باین سؤال باید موافق نوشته‌های هرودیان (کتاب ۳، بند ۱) جواب داد، که نداشته. در این دوره از سپاه دائمی دوره هخامنشی هم، که عده‌اش بده هزار نفر جاویدان میرسید و ذکرش در صفحه ۱۴۸۰ این تألیف گذشت، خبری نیست. سپاه پارتی در وقت جنگ جمع‌آوری میشد و حال قشون چریک را داشت.

معلوم است، که ساخلو پای تخت و اقامتگاه‌های سلطنتی و قلاعی، که اهمیت نظامی داشت و دربندها از این قاعده مستثنی بودند و دائما مستحفظینی داشتند.

سپاه چریک پارتی از دو نوع افراد تشکیل میشد: سوار و پیاده، به پیاده‌نظام اهمیت میدادند و دیده نمیشود، که این نوع افراد، در جنگی کاری کرده باشند.

اینها در قشون برای خدمت داخل میشدند و در پس صفوف جنگ بحفظ و حراست محل‌ها و خدمات افراد سواره‌نظام و غیره بکار میرفتند و عدّه‌شان هم خیلی کمتر از عدّه سوارها بود، اما سواره‌نظام اهمیت داشت و باید گفت، که سپاه بمعنی واقعی از این قسمت تشکیل میشد. سواره‌نظام را هم باید بدو قسمت تقسیم کرد:

سنگین اسلحه و سبک اسلحه. اولی برای جنگ تن‌بتن با دشمن تدارک شده بود و اسلحه تعرضی و دفاعی داشت. اسلحه دفاعی عبارت بود اولاً: از زرهی بلند، که بزانو میرسید. این زره را از پوست شتر ساخته بآن قطعاتی از آهن یا پولاد میدوختند، ثانيا کلاهخودی از آهن یا پولاد بر سر میگذاشتند و یک شلوار چرمی گشاد هم، که تا قوزک پا میرسید و گاهی پائین تر هم می‌آمد، میپوشیدند.

این لباس جنگ برای حفظ بدن از ضربت‌های دشمن بود. از نوشته‌های پلوتارک راجع بجنگ پارتیها با کراسوس دیده میشود، که وقتیکه، اشعه آفتاب باین قطعات

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۶۵

آهن صیقل یافته یا پارچه‌های پولادین میتابید، سواره‌نظام پارتی جلوه و شکوه حیرت‌آوری داشت. چنین بنظر می‌آید، که این سوارها سپر نداشتند، زیرا آنها را کلاهخود و زره از این سلاح دفاعی مستغنی میداشت.

اسلحه تعرضی سپاه سنگین اسلحه عبارت بود از: نیزه ضخیم و محکم بلند و تیر و کمان و شمشیری دو دمه شبیه بقمه. قمه وقتی بکار میرفت، که با دشمن دست‌بگریبان میشدند سوارهای

سنگین اسلحه اسب‌هایشان را هم با زره یا با برگستوانی از چرم مسلح می‌ساختند و قطعاتی از آهن یا فولاد بر آن نصب می‌کردند.

چنین بود اسلحه دفاعی و تعرضی سواره‌نظام سنگین اسلحه. اما سواره‌نظام سبک اسلحه نه کلاه‌خودی داشت، نه زرهی و نه برگستوانی و اسلحه تعرضی نیز منحصر به تیر و کمان بود. این دسته با این مقصود، تدارک شده بود، که سبکسار و چست و چالاک باشد بخصوص، در جدال جنگ و گریز. زیرا پارتیها در این اسلوب جنگ شهرتی بسزا داشتند. وقتیکه جنگ شروع میشد، اینها بدشمن حمله کرده باران تیر بر آن می‌باریدند و، چون در تیراندازی ماهر بودند، تلفات زیاد بدشمن وارد می‌آوردند، در این وقت سپاه سنگین اسلحه رومی برای اینکه زودتر داخل جنگ تن‌بتن گردیده، این سواران سبک اسلحه را تارومار کند، با حرارت حمله کرده با این سواره‌نظام داخل کارزار میشد، ولی ناگهان سواران سبک اسلحه پارتی پشت برگردانیده فرار می‌کردند. در این حال وجد و شعف رومیها را حدی نبود و، چون آنها می‌پنداشتند، که پارتیها واقعا رو بفرار گذارده‌اند، شتابان و سخت بتعقیب دشمن می‌پرداختند، اما پارتیها در این حال بهر طرف فرار کرده و دشمن را از عقب خود کشانیده از میدان جنگ خارج می‌ساختند و، چون پارتیها در سواری ماهرتر از رومیها بودند، رومیها بیارتیها نمی‌رسیدند و پارتیها دائما برگشته باران تیر بطور قیقاج برومیها می‌باریدند. از طرف دیگر معلوم است، که بر اثر تعقیب رومیها پارتیها را، صفوف سپاه رومی بهم می‌خورد و این وضع دوام مییافت تا آنکه بکلی سپاه مذکور پراکنده، خسته و فرسوده میگشت، زیرا رسیدن بسواران

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۶۶

سبکسار سبک اسلحه، که بر اسبهای بادپیما نشسته بودند، کاری بود بس دشوار. بنابراین، وقتیکه این موقع در میرسید، یعنی صفوف رومی بهم خورده و سپاهیان مذکور پراکنده و خسته و فرسوده گشته بودند، سواران سبک اسلحه پارتی برگشته از هر طرف دشمن را احاطه می‌کردند و، چون تلفاتی زیاد بدشمن می‌رسانیدند، بالاخره آنرا از حیّز انتفاع می‌انداختند (بجنگ سورنا با کراسوس و جنگ پارتیها با آن تونیوس رجوع شود. م.). چنین بود کار سواران سبک اسلحه. اما سواران سنگین اسلحه پارتی برای جنگ تن‌بتن تدارک شده بودند و ضربت‌های

آنها بقدری قوت داشت، که نیزه آنها با یک ضربت از دو نفر میگذشت. این را هم باید گفت، مهارت پارتی‌ها در تیراندازی بود، ولی وقتی که در جلگه‌ها با دشمن طرف میشدند، در جنگهای تن‌به‌تن مانند رومیها سترگ نبودند، زیرا لژیونهای پیاده‌نظام روم ورزیده‌تر و دارای اطاعت نظامی سخت بود. از جنگهای کوهستانی نیز پارتی‌ها احتراز داشتند، زیرا سواره‌نظام آنها در کوهستانها نمیتوانستند، چنانکه بایست، هنرشان را بنمایند و، حال آنکه در جلگه‌ها و دشتهای پهناور از حیث جنگ گریز و اسب‌سواری و تیراندازی مثل و مانند نداشتند. در باب قشون پارتی نیز باید گفت، که در فن محاصره و قلعه‌گیری هیچ مهارت نداشت، چنانکه محاصره سلوکیه چند سال بطول انجامید، تا پارتی‌ها فائق آمدند. آلات محاصره و قلعه‌گیری نیز نداشتند و هرزمان این نوع اسباب و ادوات رومیها را میگرفتند، چون نمیتوانستند از آن استفاده کنند، خراب میکردند (گرفتن اسباب و ادوات قلعه‌گیری در جنگ با آن‌تونیوس).

کلیه باید گفت، که پارتیها در جنگ دفاعی قوی‌تر از جنگ تعرضی بودند.

این است، که میبینیم، هرزمان رومیها باین طرف فرات میگذرند باستثناء یکی دو مورد، که در موقع انحطاط دولت پارت رویداد، شکست میخورند و نیز هروقت پارتیها بسوریه و آسیای صغیر حمله میکنند. دیری نمیگذرد، که با عدم بهره‌مندی برمیگردند (حمله پاکر بسوریه و پارتیها با آسیای صغیر در زمان ارد اول. م.).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۶۷

شروع پارتیها بجنگ وحشت‌آور بود، زیرا با فریادها، غوغا و مهممه حمله میکردند و در این وقت صدای طبل و دهل مانند غرش رعد در اطراف و اکناف میپیچید.

پلوتارک گوید (کتاب کراسوس، بند ۲۹): پارتیها خوب دریافته بودند، که در انسان هیچ حاسه‌ای مانند حاسه سامعه متأثر نمیشود، این صداها اثری غریب در رومیها میگذارد و آنها را مرعوب میساخت. از شیپور و کارنای در قشون پارتی خبری نیست، بنابراین باید گفت، که این آلت جنگ را نداشته‌اند. در جنگ اردوان پنجم با رومیها دیده میشود، که پارتیها شترسوارانی غرق آهن و پولاد دارند. از چه وقت چنین سپاهی ترتیب داده بودند، معلوم نیست، ولی چنین بنظر میآید، که

در اواخر دولت پارت این سواره‌نظام بوجود آمده و جهت آن از این جا بود، که شتر سنگینی مرد مسلح را بیشتر و بهتر تحمل میکرد، سوار بلندتر مینشست و بهتر میتوانست تیر اندازد، ولی با این وصف سواره‌نظام مزبور قوی نبود، زیرا رومیها گلوله‌های خاردار (۱) بمیدان جنگ میپاشیدند و شترها، که نعل نداشتند، نمیتوانستند بی مانع بدونند، چه این خارها پاهای شتران فرورفته آنها را از کار میانداخت. کلیه چنین بنظر میآید، که از این اختراع در عهد قدیم بزودی صرف نظر کرده باز اسب را بر شتر ترجیح داده‌اند.

از بیرق نظامی پارتیها ذکر نشده و نمیدانیم چه بوده. راجع باسلحه‌خانه و ذخیره و جباخانه از جنگ با کراسوس دیده میشود، که اربابهائی پر از تیر در پشت صفوف پارتی حاضر و آماده بوده و تیراندازان پارتی، هر زمان تیرهایشان تمام میشده، دور زده و باسلحه‌خانه درآمده بقدر کفایت تیر برمیگرفته‌اند. چنانکه پلوتارک گوید، در جنگ با کراسوس همین نکته یکی از جهات یأس رومیها از بهره‌مندیشان گردید، زیرا فهمیدند، که اسلحه پارتیها تمام شدنی نیست.

یکی از شاهکارهای پارتیها در وقت جنگ این بود، که قشون خارجه را بداخله مملکت بکشاند و همواره عقب نشسته آذوقه را معدوم و چاه‌های آب را پر کنند، تا دشمن مستأصل گردد و پس از آن بر او از هر طرف بتازند و نیز جد داشتند، که

(۱)-Tribulus.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۶۸

اهالی را بر قشون خارجه بشورانند. آن تیوخوس سوّم پادشاه سلوکی و تراژان قیصر روم را با همین اسلوب بیچاره کردند و بالاخره اولی از در صلح درآمد و دوّمی عقب نشست. این اسلوب جنگ، که ذکر شد، در عهد قدیم معروف باسلوب سکائی بود، زیرا در لشکرکشی داریوش اول به سکائیّه و حمله اسکندر به سکاها در طرف سیحون، چنانکه گذشت، آنها همین اسلوب را اختیار کردند. نیز باید گفت همین اسلوب بود، که نویسندگان عهد قدیم را باشتباه انداخته و تصوّر کرده‌اند، که پارتیها هم از سکاها هستند. پارتیها از آریانه‌های ایرانی بودند نه از نژاد سکائی، ولی

چون از طرف آسیای وسطی بایران آمده و مدتها در جوار اقوام سکائی زیسته بودند، این عادت جنگ و بعضی عادات دیگر آنها را هم پذیرفته بودند. باین مسئله، که سپاه پارسی از چه قسمت‌هایی ترکیب مییافت، بطور کلی چنین میتوان جواب داد، که از خود پارتیها و از افراد جنگی ممالک تابعه.

وقتیکه، دولت پارت خبر مییافت، که قشونی از خارج بمملکت حمله خواهد کرد، پیک‌هایی سوار بر اسب‌هایی تندرو باطراف و اکناف مملکت میفرستاد و از پادشاهان دست‌نشانده و ولات سپاه میطلبید. امراء و نجبای خود پارتی هم بامر دولت از تیولات خود سوار و پیاده گرفته حرکت میکردند. بعد این افراد در جائی جمع شده لشکری بوجود میآوردند. دسته‌هایی، که از طرف پادشاهان دست‌نشانده میآمدند، میبایست دارای لباس و اسلحه باشند. افرادی را، که صاحبان تیولات (سیورغال) از رعایای خودشان گرفته بجنگ میآوردند، نیز میبایست ملبس و مسلح باشند.

ژوستن گوید، که عدّه نجباء در جنگ پارتیها با کراسوس بچهارصد نفر میرسید و عدّه قشون اشکانی به چهل یا پنجاه هزار (کتاب ۴۱، بند ۲)، ولی عدّه افراد جنگی یک نفر رئیس خانواده یا ملاکی گاهی بده هزار نفر میرسید، چنانکه در باب سورنا از قول پلوتارک، بالاتر گذشت.

افراد پارتی، که در سپاه داخل میشدند، از سه نوع مردم ترکیب مییافتند: از

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۶۹

آزادان، بندگان، اسراء و اسراءزادگان. اسراء اشخاصی بودند، که در موقع جنگی اسیر گشته بودند، اینها را بین نجبای پارتی تقسیم میکردند و ایشان باینها زن داده زاده‌های اسراء را برای جنگ تربیت میکردند و هریک از امراء و بزرگان میبایست در موقع جنگ عدّه‌ای از اسراء یا اسراءزادگان خود را برای دخول در سپاه شاه بداره نظام بفرستند. اینها از بندگان بشمار میآمدند، ولو اینکه چند پشت میگذاشت.

معلوم است، که سرپرستی و کفالت اسراء و اسراءزادگان بعهدہ صاحبان و آقایان آنها بود.

پارتیها عادت داشتند، که در موقع جنگ علاوه بر اسبی، که بر آن سوار بودند، یک اسب یدکی نیز همراه خود داشته باشند، تا اگر اسب اول خسته شد و درماند، بر اسب تازه نفسی بنشینند (دیو کاسیوس، کتاب ۴۱، بند ۲۴)، ولی از نویسندگان رومی دیده نمیشود، که مزایائی برای این ترتیب قائل شده باشند.

بنابراین باید گفت که اولاً همه پارتیها این عادت را نداشته‌اند و ثانیاً چون اداره کردن اسب یدکی در گیرودار جدال مشکل بوده، نمیتوان گفت، که حسن داشتن اسب یدکی بر نداشتن آن میچربیده. پارتیها عادت داشتند، که کزنفون پیارسیها نسبت میدهد (کتاب عقب نشینی، فصل ۳، بند ۴) و آن چنین بود، که شب جنگ نمیکردند و، همینکه هوا تاریک میشد، دست از جنگ کشیده اردوی خود را دور از دشمن میزدند. جهت این بود، که پارتیها اردوشان را با خندق و استحکامات دیگر محکم نمیکردند و، چون عمده قشون پارتی از سواره نظام ترکیب مییافت و سوار باسبش علاقه مند است و حاضر کردن اسب برای سواری در شب مشکل است و مستلزم وقت، دور از دشمن اردو زدن این مزیت را داشت، که اردوی پارت ناگهان مورد حمله دشمن واقع نمیشد (دیو کاسیوس، کتاب ۴۰، بند ۱). در موقع تعقیب قشون دشمن هم، چنانکه از نوشته‌های پلوتارک دیده میشود (کتاب آن تونیوس، بند ۴۷) همینکه شب در میرسید، پارتیها تا روز دیگر از تعقیب صرف نظر میکرده‌اند

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۷۰

و نیز استنباط میشود، که پارتیها در زمستان جنگ را دوست نداشتند (کتاب آن تونیوس از قول پلوتارک، بند ۴۰)، ولی جنگ فرهاد دوم با آن تیوخوس سی‌ده و جنگ بلاش اول با په‌توس برخلاف اینقاعده در زمستان روی میدهد (بکیفیات این جنگها در قسمت تاریخی این کتاب رجوع شود). جهت اینقاعده از اینجا بود، که پارتیها در تیراندازی مهارت داشتند و چون زه کمانها از رطوبت زمستان سست میگشت، آنها نمیتوانستند از این مهارت خود نتیجه مطلوب را بگیرند.

پارتی‌ها حرارت آفتاب را خوب تحمل میکردند و بیش از رومیها از این حیث بردبار بودند، چنانکه دیو کاسیوس گوید (کتاب ۴۰، بند ۱۵) رومیها تصور میکردند، که پارتیها برای تحمل

گرمای شدید دوائی میخورند، زیرا میدیدند، که پارتیها زودزود آب نمیآشامند و آب زیاد هم با خود برنمیدارند، ولی باید گفت، که این تصور مبنائی نداشته، تحمل و بردباری پارتیها از عادات آنها بسختیهای جنگ بوده. این هم طبیعی است زیرا پارتی یعنی یک مرد جنگی و دولت پارت یعنی یک اردوی نظامی. بهمین جهت پارتیها صلح متمادی را دوست نداشتند و شاه جنگجو را بر شاهی صلح طلب ترجیح میدادند و نیز از این جهت بود، که در هشت جنگی، که رومیها با پارتیها کردند، فقط در یکی بهره مند گشتند و آنهم در زمان اعلی درجه انحطاط دولت پارت (جنگ آویدیوس کاسیوس با پارتیها). در باقی جنگها در دشت نبرد شکست خوردند یا پارتیها، بی اینکه داخل جنگ شوند، چنان دشمن را مستأصل کردند، که جنگ بعقب نشینی رومیها خاتمه یافت. چون کیفیات تمامی این جنگها در قسمت تاریخی این کتاب گفته شده، تکرار را زاید میدانیم. فیل جنگی در قشون پارتی استعمال نمیشد، شاید پارتیها هم مانند اسکندر عقیده بمفید بودن این حیوان در جنگ نداشتند و، چنانکه در کتاب دوّم و سوّم این تألیف گذشت، کرارا فیلها از جهت برداشتن زخمهای زیاد برگشته بقشون خودی بیش از قشون بیگانه زیان میرسانیدند.

از ارابه‌ها یا گردونه‌های داس دار دوره هخامنشی نیز خبری نیست و باید

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۷۱

گفت، که کلیه ارابه در قشون پارتی استعمال نمیشود. فقط در یک مورد پلوتارک از آن ذکر میکند و آنهم برای حمل زنان غیرعقدی سورنا است (بکیفیات جنگ کراسوس با پارتیها رجوع شود).

اداره حمل و نقل قشون پارتی خوب تشکیل نشده بود، ولی هزاران شتر برای حمل بنه و آذوقه و اسلحه قشون حاضر بود.

پارتیها زنانی را با خود بجنگ میبردند، ولی برخلاف پارسی‌ها، زنان عقدی در خانه‌ها میماندند. زنانیکه با اردوها حرکت میکردند، غالبا زنهای یونانی سلوکیه یا سایر شهرهای یونانی و مقدونی بودند. رومیها این نوع زنانرا همخوابه «۱» مینامند، که بزبان پارسی کنونی زنان غیرعقدی یا متعه باید گفت. از نوشته‌های پلوتارک چنین برمیآید، زیرا او گوید، که دویست دستگاه تخت روان،

زنان غیر عقدی سورنا را حمل میکرد (کتاب کراسوس، بند ۲۱). بعض این زنان زنهای بدعمل بشمار میرفتند و عده‌ای زیاد از آنها خواننده یا سازنده بودند.

وقتی که پارتیها میخواستند با قشون دشمن داخل مذاکره گردند، چنانکه بالاتر گفته شد، زه کمان را کشیده و بدشمن نزدیک شده مقصودشان را اطلاع میدادند، بعد ملاقات در منطقه بیطرفی، چنانکه بالاتر گذشت، بعمل میآمد.

رومیها گویند، که در بعض موارد پارتیها از این حق سوء استعمال و دشمن را اغفال میکردند، ولی جز مورد ملاقات سورنا با کراسوس موردی برای خیانت پارتیها ذکر نشده و آن مورد هم، چنانکه در جای خود گفته شد، محقق نیست، زیرا خود پلوتارک گوید، که هر کس حدسی میزند و خبری صحیح نداریم.

این است اطلاعاتی، که از نویسندگان عهد قدیم راجع بسپاه پارتی بدست میآید. کسانیکه میخواهند اطلاعات بیشتری بیابند، باید بشرح جنگهای پارتیها با رومیها، که بالاتر در قسمت تاریخی این کتاب ذکر شده، رجوع کنند.

اسلحه

اسلحه پارتیها همان بود، که ذکر شد. در میان اسلحه تعرضی تیراهمیت مخصوصی داشت و بعضی باین عقیده‌اند، که علامت

(۱) - Concubine (Concubo).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۷۲

قوم پارت بود. باید هم چنین باشد، زیرا مهارت پارتیها در تیراندازی معروف و در همه جا مشهور است: کم تر ملتی است، که این هنرمندی پارتیها را نداند.

وقتی که به لژیونهای رومی امر میشد بجنگ پارتیها روند، لرزه بر اندامشان میافتاد (در کیفیات جنگ کراسوس دقت شود)، بعد از تیر نیزه هم اهمیت داشت.

چوب نیزه و تک آنرا خیلی محکم میساختند، چنانکه گاهی با یک ضربت دو نفر را میافکندند. پس از این دو اسلحه شمشیر دو دمه و قمه و کارد نیز استعمال میشد و اسلحه دفاعی، چنانکه گذشت، عبارت بود از کلاهخود و زره بلند و شلواری گشاد از چرم.

بر اسبها هم زره و برگستوانی میپوشیدند و سوار با اسبش غرق آهن و پولاد میگشت.

بحریه

از بحریه پارتی ابا ذکری در نگارشات نویسندگان غربی نشده است و بنابراین باید گفت، که دولت پارت بحریه نداشته.

باید هم چنین باشد، زیرا دریای گرگان در دست یک دولت دریائی نبود و ارتباطی هم با دریاهاى دیگر نداشت. خلیج پارس از پارت خیلی دور بود و بالاخره استیلای پارت بر سوریّه یا آسیای صغیر چند ماهی بیش دوام نیافت. اما برای گذشتن از فرات قایقهای بکار میانداخته‌اند.

مالیه

از امور مالیه دولت اشکانی اطلاعی نیست و نمیدانیم مالیات- هائی، که میگرفتند، چه بوده و چگونه وصول میکردند و تشکیلات مالی آنها بچه اساس گذارده شده بود. آیا دولت اشکانی ترتیبات دولت هخامنشی را رعایت میکرده (صفحه ۱۴۷۰ این تألیف) یا ترتیبی دیگر، که تقلید از سلوکیها بوده مقرر داشته بود، ولی ظنّ قوی این است، که از ولات پارتی (نه از پادشاهان دست‌نشانده) بر حسب مقاطعه وجوهی بخزانه وارد و با نظر شاه خرج میشده.

در این دوره چیز تازه‌ای، که دیده میشود، گمرک است. در دولت هخامنشی، چنانکه گذشت (صفحه ۱۵۱۳ این تألیف) ذکری از گمرک نمیشود، ولی پارتیها بتقلید

از سلوکیها از امتعه وارده و صادره هر دو در سرحد گمرک میگرفتند، اما اینکه چه میگرفتند، در باب تجارت پائین تر صحبت خواهد بود و راجع بگمرک نیز.

مسکوکات اشکانی

در این مبحث کتابی، که در عهد قدیم نوشته شده باشد، وجود ندارد، ولی در عهد جدید و بخصوص معاصر، علمائی رنج برده در مسکوکات اشکانی مذاقه و تحقیقات عمیقی کرده، نتایج را بوسیله کتبی نفیس و گرانبهاء انتشار داده‌اند. گنج‌نیدن تمامی اطلاعاتی، که آنها میدهند در این مبحث کاری است، که از حدود کتاب تاریخ خارج است، زیرا سکه‌شناسی «۱» خود رشته‌ای است جداگانه و اگر کسی بخواهد اطلاعات کامل از آن بیابد، باید این رشته را تحصیل کند. اما در صورتیکه بخواهیم از موضوع فنی صرف نظر کرده فقط نتایجی را، که بتاریخ مربوط است، اتخاذ کنیم، میتوان از این نوع کتب استفاده‌های گرانبھائی برای تاریخ کرد و ما این اصل را پیروی کرده از بعض این نوع کتب اطلاعاتی بدست آورده‌ایم، که در اینجا ذکر میکنیم.

زاید است علاوه کنیم، که تعیین سنین سلطنت شاهان اشکانی، چنانکه در قسمت تاریخی این کتاب گذشت، بجز مستثنیاتی چند نیز نتیجه همین رشته سکه‌شناسی است.

اسامی بعض علمائی را، که در این رشته رنج برده‌اند، با اسم کتاب آنها مینویسیم تا اشخاصی، که طالب اطلاعات بیشتری باشند، بدان کتابها رجوع کنند:

بارتولومه «۲» تحقیقات در باب سکه‌شناسی اشکانی، خاطره‌های مجمع آثار عتیقه جلد دوم.

آ. لن‌پریه «۳» - خاطره‌هائی راجع بتاریخ سلطنت و تصاویر پادشاهان اشکانی پارت، پاریس ۱۸۵۳.

کنت پروکش استن «۴» - سکه‌های پادشاهان پارت، پاریس ۱۸۷۴ - ۱۸۷۵.

(۱) - Numismatique.

(۲) -

Bartholomaei. Recherches sur la numismatique Arsacide) mem. de la
) soc. d'archeol. t II

-(۳)

A. de Longperier. Memoires sur la ehronologic et Piconographie des
) rois Perthes Arsacides) Paris 1853

-(۴)

Comte Prokesch- Osten. Les monnaies des rois Parthes) Paris 1874-
) 1875

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۷۴

متمم این کتاب از آلکسیس دومار کف «۱»- مسکوکات پادشاهان پارت، پاریس ۱۸۷۷.

لیندزی «۲»- تاریخ و مسکوکات پارتیها، کرک، ۱۸۵۲.

پرسی گاردنر «۳»- مسکوکات پارتی، لندن، ۱۸۷۷.

معلوم است، که بعضی علمای دیگر کتبی در رشته سکه‌شناسی هند و باختر و غیره نوشته‌اند و اطلاعاتی نیز در باب مسکوکات پارتی می‌دهند ولی از کتبی، که مستقیماً راجع بسکه‌شناسی پارت و اشکانیان پارتی است اینها بیشتر معروفند.

مسکوکات دولت اشکانی از نقره و مس است. از مفرغ هم سکه‌هایی هست، ولی نادر است، جنس این سکه‌ها برنجی است، که روی آن را لعابی از مس داده‌اند، از طلا سکه نمی‌زدند. جهت آنرا بعضی تصور میکنند از این جا بوده، که دولت روم میخواست ضرب این سکه از مختصات آن باشد و با دولی، که معاهده میبست، این شرط را قید میکرد و نیز مقرر داشته بود، که تجار رومی

مسکوکات طلائی خارجه را در معاملات قبول نکنند. باید این نظر صحیح باشد، زیرا وقتیکه پارسی‌ها بر دولت اشکانی غلبه کردند و اردشیر پاپکان با قیصر روم آلكساندر سور در جنگ شد، مخصوصاً سکه طلا زد، تا این امتیاز رومیها را نشناخته باشد. اما اینکه گویند، که یک‌جای نوشته پروکوپ راجع بزمان ژوستینی نیز مؤید این است، که ضرب سکه طلا بروم اختصاص داشته، بنظر مؤلف پذیرفتن این عقیده مشکل است.

مورخ مذکور گوید، که چون اعراب باجی بروم فرستاده بودند، که از پول طلا بود، ولی صورت قیصر را نداشت، این اقدام باعث جنگ ژوستینی با آنها گردید.

این خبر میرساند، که دولت روم شرقی یا بیزانس میخواست مسکوکاتش متحد الشكل باشد و سکه را در ضرب‌بخانه‌های دولتی بزنند، نه اینکه ضرب سکه طلا بدولت بیزانس اختصاص داشته است و دیگر در این مورد صحبت از اعرابی است، که باجگذار روم

(۱) -

(.) Alex. de Marcoff. Les monnaies des rois Parthes) Paris 1877

(۲) -

(.) Lindsay. History and Coinage of the Parthians) Cork 1852

(۳) -

(.) Percy Gardner. The Parthian coinage) London 1877

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۷۵

شرقی، یعنی تابع آن بودند و دولت اشکانی هیچگاه تابع روم نبود.

بهر حال مسکوکات اشکانی از نقره و مس بود و اولی از دو قسم: قسمی را در احم مینامیدند و آن اصلا پول یونانی بود «۱» و قسم دیگر را چهار در احمی (در احم در قرون بعد درهم گردید).

در احم گاه چهار گرام وزن داشت و گاهی کمتر. معلوم است، که چهار در احمی چهار مقابل در احم وزن داشته. در باب قیمت درهم اشکانی نمیتوان بتحقیق چیزی گفت، زیرا معلوم نیست، که نسبت طلا بنقره در این زمان چه بوده. هرودوت در جائی، که از مالیاتهای مقرر داریوش صحبت میدارد، نسبت طلا را بنقره سیزده و ثلث معین میکند (صفحه ۱۴۷۴ این تألیف)، ولی معلوم نیست، که این نسبت تا دوره اشکانیان یا در آن دوره ثابت مانده باشد. چون در احم یونانی را از حیث وزن ۴ گرام و ربع دانسته ارزش آنرا نود و سه سانتیم فرانک طلای کنونی معین کرده‌اند، بنابراین اگر حدّ وسط وزن در احم اشکانی را هم همین قدر فرض کنیم، ارزش آن پول کنونی همانقدر میشود. پول مسین اشکانی تقریباً یازده گندم وزن داشته و چون نسبت مس بنقره در دوره امپراطوری روم تغییر میکرده بدین معنی، که اعلی درجه ترقی اش نسبت یک را بهفتاد و ادنی تنزلش نسبت یک را به ۴۰ داشته، نمیتوان ارزش پول مسین اشکانی را محققاً معلوم داشت، بخصوص، که طول دوره اشکانی ۴۷۵ سال بود. بر سگه‌های اشکانی نوشته‌هایی نقر شده و زبان و خطّ این نوشته‌ها یونانی است، ولی در اواخر دوره اشکانی بر بعضی سگه‌ها نوشته‌های آرامی نیز دیده میشود. شاهان اشکانی اسم شخصی را کمتر ذکر کرده بهمان اسم ارشک اکتفاء ورزیده‌اند و این عدم ذکر اسم شخصی تعیین این مسئله را، که فلان سگه متعلق بکدام شاه اشکانی است، بسیار دشوار کرده است و در بعض موارد این مسئله محققاً حل نشده است، ولی بر برخی از سگه‌ها اسم شخصی شاه ذکر شده، بخصوص در مواردی، که چند نفر در یک زمان

(۱) - لفظ دراگم را بعضی تصوّر میکنند، که از کلمه (دراگ من) آسوری آمده و بمعنی شصت یک (۱/۶۰) من است. من وزن بابلی است.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۷۶

در ایران سلطنت کرده‌اند مثلاً بلاش، پاکر دوّم و اردوان چهارم، چنانکه گذشت.

برای نمونه نوشته‌های منقوش چند سگه را ذکر میکنیم:

از تیرداد اوّل: بیونانی - بازی لوس مگالی آرزاک (یعنی شاه بزرگ ارشک).

از اردوان اوّل: بیونانی - بهمان مضمون.

از فری‌یاپت: بیونانی - مگالی آرزاک فیلاذلفی (ارشک بزرگ محب برادر).

از مهرداد اوّل: بیونانی - بازی لوس مگالی آرزاک اپی فانیس (شاه بزرگ ارشک نامی).

از کامناسکیر یا مناسکیر پسر فرهاد: بیونانی - بازی لوس مگالی آرزاک اورگه‌تی اپی فانیس
فیل‌هلّنس (شاه بزرگ، ارشک نیکو کار نامی، محب یونان).

از مهرداد اوّل: بیونانی - بازی لوس بازی‌له ان آرزاک دیکایی اورگه‌تی کای فیل‌آله‌نس (شاه
شاهان، ارشک عادل، نیکو کار و محب یونان).

از فرهاد سوّم: بیونانی - بازی لوس مگالی آرزاک فیل پاترس اورگه‌تی اپی فانیس کای فیل‌هلّنس
(شاه بزرگ، ارشک پدر دوست، نیکو کار نامی و محب یونان).

از ارد اوّل: بیونانی - بازی لوس آرزاک اورگه‌تی فیل‌هلّنس (شاه ارشک نیکو کار و محب
یونان).

ایضا از ارد اوّل: بیونانی - اردس بازی لیس (اردشاه).

از فرهاد چهارم: بیونانی - بازی لوس بازی‌له ان آرزاک اورگه‌تی دیگایی فیل‌هلّنس (شاه شاهان،
ارشک نیکو کار عادل محب یونان).

ایضا از فرهاد چهارم: بیونانی - فراآتس بازی لوس (فرهاد شاه).

از بلاش دوّم: بیونانی - بازی لوس بازی‌له ان اورگه‌تی دیکایی اپی فانس فیل‌هلّن (شاه شاهان،
ارشک نیکو کار، عادل نامی، محب یونان).

از بلاش چهارم: بآرامی - ولکاش ارشک ملکان ملکا (بلاش ارشک

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۷۷

شاهنشاه)، سگه دیگر: بآرامی - ولکاش ملکا (بلاش شاه)، این سگه را حدس میزنند، که از بلاش پنجم است.

نیز سگه‌ای بآرامی - میتردت ملکا (مهرداد شاه)، این سگه را به مهرداد چهارم نسبت میدهند.

بر مسکوکات علامت شهری، که سگه زده است نمایان است «۱» و از این علامات استنباط میکنند، که این شهرها ضرابخانه داشته‌اند: فیلاکس، خاراکس، (در خوزستان) آرتامی تا «۲» نزدیک قزلرباط کنونی (در کرمانشاهان). علامات شهرهای دیگر نیز بر سگه‌ها دیده میشود، ولی بعضی را نتوانسته‌اند معین کنند، که متعلق بکدام شهر است و برخی را تقریباً معین کرده‌اند. عدّه این شهرها زیاد است و ظنّ قوی می‌رود، که در هر کدام از ممالک تابعه شهری بوده، که ضرابخانه داشته.

برای اینکه بنمائیم نوشته‌های سگه‌های اشکانی تا چه اندازه شبیه نوشته‌های سگه‌های سلوکی است، نوشته سگه دمتریوس دوم پادشاه سلوکی را، که اسیر پارتیها گردید، ذکر میکنیم:

بازی لوس دمتری ته‌ای فیلادلفی نیکات رس. یعنی شاه دمتریوس خداوند، محبّ برادر، فاتح. پس از اینکه این پادشاه سلوکی در جنگ شکست خورده اسیر پارتیها گردید و، چنانکه در قسمت تاریخی این کتاب گفته شد، چند سال در گرگان بزیست، از قرار معلوم سگه‌ای زده، که نوشته‌اش این است:

بازی لوس مگالی آرزاک‌ی یعنی شاه بزرگ ارشک. از این سگه بعضی استنباط میکنند، که او در اسارت، چون داماد شاه اشکانی بوده، پادشاه دست‌نشانده گرگان بشمار میآمده و از این جهت سگه زده است.

بر سگه‌های پارسی علاوه بر نوشته‌هایی، که بزبان و خط یونانی است، حروف الفبای یونانی و ندرتا حروف آرامی نیز مشاهده میشود، بدین ترتیب، که بهر سگه یکی از حروف الفبای یونانی نقش شده. نوشته‌های یونانی در اوایل دوره پارسی خوب است،

(۱) Monogramme.

(۲) Philaces, Charax, Artamita.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۷۸

ولی در اواسط دوره رو بانحطاط رفته و در اواخر آن خراب است و خواندنش مشکل. جهت را از اینجا میدانند، که در اوایل دوره پارسی ضرب‌بخانه‌ها فقط در پارت بالاخص، یعنی در مستملکات دولت سلوکیها بوده و استادان یونانی در ضرب‌بخانه‌ها کار کرده‌اند، ولی در زمان مهرداد اول دولت پارت وسعت یافته شامل پارس و ماد و خوزستان و بابل و غیره شد و چون میبایست ضرب‌بخانه‌های جدید بنا شود، این نوع مؤسسات در هر مملکتی ایجاد گردید. بعد، چون استادان از قوم یونانی نبودند و زبان یونانی را نمیدانستند، از سگه‌های یونانی تقلید میکردند و بعبارت دیگر صورت نوشته‌ها را میساختند. این قسم نوشته‌ها را محققین مسکوکات لژاند بربری مینامند (۱).

در ابتداء و اواسط دوره پارسی نوشته‌ها منحصرآ بزبان و خط یونانی نقش شده، ولی از مهرداد چهارم ببعده بزبان و خط آرامی نیز.

سگه‌ها از ۳۷ ق. م. تاریخ دارد (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۷۱) و تاریخ را مثل سگه‌های سلوکی با حروف الفبای یونانی معلوم داشته‌اند، مانند جداول ابو ریحان بیرونی، که عدّه سنین سلطنت شاهان اشکانی را بحساب حروف ابجد مینماید.

اما اینکه تاریخ یا چنانکه اکنون گویند تقویم دولت پارت چگونه بوده، در این باب پائین‌تر (صفحه ۲۶۸۳) صحبت خواهد شد. خلاصه آنکه دو تقویم داشته‌اند، پارسی و سلوکی، مبدأ اولی

تأسیس دولت پارت یا ابتدای سلطنت تیرداد اول است، که با ۲۴۷ ق. م مطابقت دارد و مبدأ دوّمی تأسیس دولت سلوکی یا ۳۱۲ ق. م.

بر سگه‌ها علاوه بر نوشته‌هایی بزبان یونانی و گاهی آرامی بعضی صورتها و علامات نیز نقش شده، که ذکر میکنیم: پشت بعض سگه‌ها صورت اشک اول ارشک است، که بر سنگی مخروطی شکل نشسته کمانی بدست دارد. ارشک بر بعض سگه‌ها عقاب و عصای سلطنت بدست گرفته (سنگ مخروطی شکل تقلیدی است از یونانیها،

(۱) - Legendes barbares.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۷۹

زیرا در معبد دلف مجسمه آپلن «۱» رب النوع آفتاب، پسر زوس رب الارباب یونانی را بر چنین سنگی نصب کرده‌اند. م. از ارباب انواع دیگر یونان نیز گاهی صورت یا علاماتی مشاهده میشود: ۱- زوس یا ژوپی تر «۲»، خدای بزرگ یونانیها و رومیها. ۲- نیکه «۳» ربّ النوع فتح، که تاج بر سر شاه میگذارد. بر بعض سگه‌ها صورت دو نیکه است و هر دو تاج بر سر شاه مینهند. ۳- پالاس ربّ النوع جنگ. ۴- ربّ النوع عدالت با ترازویی بدست. ۵- آرته میس ربّ النوع شکار. ۶- هراکل یا هرکول نیم رب النوع یونانی و رومی، که ذکرش کرارا در کتاب دوّم این تألیف گذشته. ۷- فرشته شهری، که در ضرابخانه آن سگه را زده‌اند، گاهی این فرشته‌ها تاج کنگره‌دار بر سر دارند. علامات دیگر اینها است: کمان باقربان یا بی آن - تیر یا تیرهایی - هلال و ستاره بدین شکل «۴» - شاخ حیوان، که علامت فراوانی است. از حیوانات: عقاب، اسب، فیل، گاو، گاو کوهان‌دار. از نباتات: برگ شبدر، برگ نخل «۵»، که بدست فرشته است.

بر بعض مسکوکات شکل لنگر کشتی بخوبی نمایان است. در این باب باید گفت، که این تصویر تقلیدی است از سلوکیها، ولی بنظر میآید، که اشکانیان از این کار مقصودی داشته‌اند، لنگر کشتی در یونان علامت آپلن ربّ النوع آفتاب و صنایع بود و سلوکی‌ها، چنانکه بالاتر ذکر شد، نسب سلکوس اول را باین رب النوع یونانی میرسانیدند (افسانه لادیسسه، صفحه ۲۰۵۳ این تألیف).

اشکانیان چون از سلوکیها زن میگرفتند، خواسته‌اند نیز بفهمانند، که علاوه بر هخامنشی‌ها نژادشان از طرف زنان سلوکی باین رب النوع هم میرسد.

معلوم است، که تمامی این علامات بر هر سگه‌ای نیست، بعضی دون بعضی دارای یکی دو علامت از علامات مذکوره میباشند. از مسکوکات دیده میشود، که پادشاهان دست‌نشانده اشکانی هم سگه‌ای با اسم خود میزدند، مثلا مسکوکاتی از باختر و آذربایجان پارس و هفواد کرمان و پادشاهان یزد و آبست یا بست (که در جنوب

(۱)- Apollon.

(۲)- Jupiter.

(۳)- Nike.

(۴)-)

(۵)- Palme.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۸۰

سیستان در کنار رود هیرمند است) و عراق عجم و هرات بدست آمده. سگه عراق عجم از اردوان نامی است با این نوشته منقوش، آراق ملک، یعنی پادشاه عراق و نیز از همدان از ارد مدائی (یعنی مادی).

در باب علائم باید گفت، که بیشتر تقلید از یونانیها و سلوکیها است، ولی هلال و ستاره باید تقلید از بابل باشد، عقاب از رومیها و عقاب با بالهای گشاده از هخامنشی‌ها، زیرا کزنفون، چنانکه در کتاب دوّم گذشت، در دو جا گوید، که علامت شاه عقابی بود زرین با بالهای گشاده، ولی این علامت دیده نشده. بر سگه فرهاد پنجم عقاب نیمتاجی بمنقار گرفته. بر مسکوکات اشکانی شکل زن ندرتا نقش شده، ولی سگه فرهاد پنجم صورت مادر او را داراست.

صورت خود شاه بر یک طرف سگه و صورت موزا (یا ترموزا) بر طرف دیگر بخوبی نمایان است، ولی نباید تصور کرد، که صورت زن فقط بر سگه این شاه دیده میشود. یکی دو سگه دیگر هم بدست آمده، که پشتش دارای صورت زن است، ولی محقق نیست، که اینها کیانند و سگه‌ها از کیست.

درجه قَلت یا کثرت مسکوکات اشکانی، که بدست آمده چنین است: از اشک اول ارشک از همه کمتر یافته‌اند. از سایرین درجه کم و زیادی متناسب با تقدّم و تأخّر آنها از حیث زمان است، یعنی عدّه سگه‌های شاه مؤخر بیش از سگه‌های شاهان مقدّم است.

بر سگه سر شاه نقش شده، ولی سگه‌ای هم بدست آمده، که شاه بر اسب سوار است.

تاجها مختلف الشکل است و نیمتاجها نیز. بعض سگه‌ها زنجیره دارد و برخی آن را فاقد است. کیفیات دیگر از گراورهای این کتاب دیده میشود و از این جهت بذکر آن نمیردازیم، بالاخره باید گفت، که هرچند سگه‌های اوایل دوره پارتی ظریف‌تر از مسکوکات اواخر آندوره است، ولی کلیّه سگه‌های اشکانی از حیث ظرافت پست‌تر از سگه‌های دولت ساسانی است.

چنانکه از مسکوکات اشکانیان پارتی مشاهده میشود، شاهان اشکانی چیزهای

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۸۱

زیادی از یونانیها و سلوکیها تقلید کرده‌اند و اینگونه رفتار ایشان در بادی نظر باعث حیرت است: با آنکه آنها جدّ داشته‌اند، نژاد خودشانرا به هخامنشی‌ها رسانیده به ایرانیها بفهمانند، که جانشینان شاهان مزبور میباشند، چگونه رفتارشان غیر آن بوده؟ جهت را بعضی چنین بیان میکنند، که در ابتداء اشکانیان پارسیهها نزدیک شده خواستند از آنها استفاده کنند، ولی پارسی‌ها، چون پارتی‌ها را دوست نداشتند، آنها را باصطلاح به «بازی نگرفتند» و در نتیجه پارتیها از پارسی‌ها مأیوس گردیده ترتیبات یونانی را تشویق کردند، تا آنها را رو بخود کنند و آنها پارتیها را بکلی قومی بربر (خارجی) نسبت بخودشان ندانند، ولی این نظر نباید صحیح باشد.

اولاً از نویسندگان عهد قدیم کسی این نظر را ذکر نکرده، راست است، که بعض نویسندگان مزبور گویند، پارسیها و مادیها از خشونت پارتیها شکایت داشتند، ولی این خبر نمیرساند، که تقلید آنها از یونانیها مبنی بر عدم همراهی پارسیها و مادیها از آنها بوده باشد. ثانیاً باید در نظر گرفت، که اگر پارتیها میخواستند بپارسیها نزدیک شوند، جهت نداشت، که پارسیها نخواهند در ادارات پارتی داخل شوند، چنانکه در قرون بعد می بینیم، که حتی در ادارات دولتهائی مانند دولتهای مغول داخل میشوند، و حال آنکه پارتیها از حیث تمدن از مغولها بمراتب برتر بودند. ما عقیده داریم، که پارتیها از دو جهت نخواسته اند به پارسیها نزدیک شوند:

اولاً- ترتیبات دوره هخامنشی در این زمان از میان رفته (روایات پارسی گوید، که اسکندر آنرا برانداخته بود) و ترتیبات یونانی جای گیر آن گردیده بود، ثانیاً- شاهان اشکانی حسّ میکردند، که با بودن شهرهای یونانی زیاد در خود ایران و داشتن سروکار با سلوکیها و یونانیها و رومیها زبان و خط و پول و سایر چیزها بترتیب دوره هخامنشی مقاصد آنها را حاصل نمیکند.

زبان و خطّ یونانی در آسیای غربی از آسیای صغیر و سوریه گرفته تا باختر و دورتر بیش از زبان پارسی قدیم انتشار داشت و تمدن یونانی بیش از تمدن پارسی رایج بود و چون اشکانیان خودشانرا جانشینان هخامنشیها و اسکندر میدانستند،

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۸۲

چنانکه بهمین عنوان آسیای صغیر و سوریه را مطالبه میکردند، عیبی در این نمیدیدند، که ترتیبات یونانی را هم اتخاذ و یونانیها را بخودشان نزدیک کنند. در ایران شهرهای یونانی، که این پول را بکار میبردند، زیاد بودند. بعلاوه، این پول در تجارت خارجه هم استعمال میشد و بخارجه میرفت و چون زبان یونانی در آسیای غربی و مصر و هند خیلی انتشار داشت، معلوم است، که زبان و خطّ یونانی باعث رواج پول اشکانی میگردد.

بهترین دلیل این نظر آنکه درجه تقلید اشکانیان از یونان بسته بقوت تمدن یونانی است و در اوایل دوره اشکانیان یونانیت قوی تر از قسمتهای دیگر آن دوره میباشد. جهت معلوم است، هر قدر دولت سلوکی، که مشوق تمدن یونانی است سست و ضعیف میگردد، از قوت یونانیت هم میکاهد، مثلاً

زبان و خطّ یونانی روی سکه‌ها بزبان و خطّ آرامی مبدّل میگردد. دانستن زبان و ادبیات یونانی رو بانحطاط میگذارد، خطّ سکه‌ها بقدری بد است، که خوانا نیست و قس علیهذا.

پس این تقلید از قوّت تمدّن یونانی ناشی گردیده بود و نیز از آنجا، که در این زمان ترتیبات دولت هخامنشی را برانداخته بودند. بالاخره باین نتیجه میرسیم، که چنانکه دولت ماد و دولت اوّل پارس ترتیباتی زیاد از آسور و بابل اتّخاذ کرده بودند، دولت پارت هم چیزهای زیادی از یونانیها و گاهی هم از رومیها اقتباس کرد. شاهان اشکانی از القاب و عناوین، لقب شاهنشاهی را اتّخاذ کردند، تا برسانند، که جانشینان هخامنشی‌ها هستند. اتّخاذ باقی القاب مانند لقب: عادل، نیکوکار، محبّ برادر، پدر دوست و غیره برای رقابت با سلوکیها است و بالاخره عبارت، محبّ یونان برای جذب قلوب یونانیهای داخلی استعمال شده.

بالا تر گفتیم، که دولت اشکانی پول طلا سکه نمیزد، از اینمعنی نباید استنباط کرد، که طلا بایران وارد نمیشد. در دوره اشکانی پول طلا از راه تجارت بایران میآمد. چنانکه پول نقره اشکانی هم بخارجه میرفت و با دینار رومی رقابت میکرد.

پول طلای رومی، که از مستملکات روم بایران وارد میشد آثوری «۱» نام داشت،

(۱)-Auri.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۸۳

که بمعنی طلائی است، چنانکه در یک هخامنشی هم بهمین معنی است. آثوریهای روم و بیزانس مختلف بود، گاهی ۴۰ و گاهی ۷۲ آثوری را معادل یک لیبرای «۱» طلا میدانستند و لیبرای طلا ۳۲۸ گرام یا تقریباً ۶۵ مثقال وزن داشته، بنابراین وزن آثوری از چهار گرام و نیم تا ۸ گرام و دو عشر بوده و وقتیکه ۴ گرام و نیم یا تقریباً یک مثقال وزن داشت ۲۵ دینار رومی محسوب میشد. علاوه بر تجارت غرامتی، که اردوان پنجم از رومیها گرفت باعث ورود طلای زیاد بایران گردید، ولی ساسانیان بیش از اشکانیان از آن استفاده کردند. اشکانیان عنوانی هم از رومیها اتّخاذ کردند و آن لفظ اوتوکرات «۲» بود، که بمعنی حاکم مطلق است (یعنی پادشاهی، که حکومتش محدود

نیست). اتخاذ این عنوان در دولت پارت با آنچه، که راجع بترتیبات سلطنتی گفته شده است، صوری بنظر میآید، زیرا با بودن مجلس مهستان پادشاه پارت حکومت مطلقه نداشته.

تاریخ (تقویم)

تقویم شاهان اشکانی دو ترتیب داشت: ترتیب سلوکی و پارتی. مبدأ تاریخ اوّلی از ۳۱۲ ق م. یا از ابتدای تأسیس دولت سلوکی بود. سال موافق این تقویم قمری است، یعنی دارای دوازده ماه است و چون با سال شمسی مطابقت ندارد، هر سه سال عدّه ماهها را بجای دوازده سیزده حساب میکردند، تا با سال شمسی مساوی گردد، معلوم است، که تقویم سلوکی تقلید از تقویم یونانی و مقدونی است، که نیز سالش سال قمری است. مبدأ تاریخ پارتی ابتدای سلطنت تیرداد اوّل یا ۲۴۷ ق م است. سالها شمسی است و اسامی دوازده ماه همان اسامی اوستائی است، که اکنون نیز معمول است. فروردین، اردیبهشت، الخ. بر سگهها هر دو تاریخ ذکر میشد، ولی در میان مردم تنها تاریخ پارتی رواج داشت. لوحهائی در بابل یافته‌اند، که متعلق بدوره اشکانی است و فقط تاریخ پارتی دارد و چون اسم خردادماه (هئوروتات) در لوحه‌ای ذکر شده معلوم است، که ماهها همان نامهای اوستائی بوده. در این جا سئوالی طرح میشود، که سالهای شمسی پارتی را چگونه کیسه میکردند؟ زیرا مسلم است که سالهای

(۱)-Libra.

(۲)-Autocrate.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۸۴

شمسی اوستائی ۳۶۵ روز است (۱۲ ماه فی ۳۰ روز، بعلاوه پنجروز، که در آخر سال بر ۱۲ ماه میافزودند) و حال آنکه سال طبیعی ۳۶۵ روز و پنجساعت و چهل و هشت دقیقه و پنجاه ثانیه است و بنابراین در هر چهار سال عرفی تقریباً یک روز از سال طبیعی پیش میافتد و در هر صد و بیست سال تقریباً یکماه، چنانکه در جای خود در دوره ساسانی بیاید. در دوره ساسانیان برای رفع این نقص در هر ۱۲۰ سال سال را کیسه کرده بجای ۱۲ ماه ۱۳ ماه حساب میکردند و ماه سیزدهم

را بنوبت بعد از ماهی افزوده، مثلاً میگفتند فروردین اول، فروردین دوم، اردیبهشت اول، اردیبهشت دوم، خرداد اول، خرداد دوم الخ. بنابراین میبایست در دوره اشکانی هم ترتیبی اتخاذ شده باشد، زیرا اختلاف برای ۴۷۵ سال مدّت دوره اشکانی تقریباً چهار ماه میشد و ترتیب فصول بکلی بهم میخورد، امور زراعتی و اعیاد مذهبی و امور مالیاتی نیز اختلال مییافت. متأسفانه اطلاعی در این باب نداریم و نمیدانیم، که اشکانیان برای رفع این عیب چه میکردند. شاید کیسه کردن سال عرفی در هر ۱۲۰ سال از زمانی قدیم معمول بوده و اشکانیان هم مانند ساسانیان رفتار میکردند، یا از یونان و روم تقلید میشده و سال قمری را کیسه میکردند، اما سال شمسی در تمام دوره اشکانی بحال سال سیّار باقی میماند.

فصل دوم طبقات - مذهب - اخلاق و عادات - زبان - خط - معارف

طبقات

در باب طبقات قوم پارت اطلاعی نیست، جز اینکه اعیان و اشراف پارتی خیلی متنفّذ بوده‌اند و، چنانکه بالاتر ذکر شد، مجلس اعیان از آنها تشکیل شده بود. آنها در مجلس مهستان هم نفوذی زیاد داشتند و حکومت شاه اشکانی را محدود میساختند، بهمین جهت است، که گویند: اقتدار و نفوذ اعیان و اشراف پارتی بیش از اقتدار اعیان و اشراف هر پادشاهی بود، که در مشرق سلطنت کرده. مقام اعیان و حقوق آنها موروثی بنظر میآید. عضویت مجلس مهستان چیزی نبود، که برحسب میل شاه اعطاء شده باشد، بل مبنی

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۸۵

بر حقّی بود، که طبقه اعیان داشت و ممکن نبود آن را از این طبقه سلب کرد و، چون این مجلس شاه را انتخاب میکرد و در مواردیکه بالاتر گذشت، تغییر میداد، اعیان مورد ملاحظه و احترام شاهان اشکانی بودند. بعلاوه باید در نظر داشت، که اعیان قوّت و قدرت مادّی هم داشتند، زیرا هر کدام از آنها عدّه‌ای سوار و اشخاص جنگی نگاه میداشت و این سوارها در موقع جنگ مورد استفاده میشد.

راست است، که شاه هم دسته‌ای برای حفاظت خود داشت و مستحفظین و قراولان او می‌توانستند از عهده سواران و طرفداران اعیان و اشراف برآیند، ولی در این موارد اعیان بکمک یکدیگر می‌آمدند، تا حقوق و منافعشان محفوظ بماند. این ترتیب را نه در دوره مادی میبینیم، نه در دوره هخامنشی و نه در ادوار دیگر تاریخ ایران چه قبل و چه بعد از ظهور اسلام.

در دول دیگر مشرق هم از دوره‌های مختلف چنین ترتیبی دیده نمیشود، بنابراین میتوان گفت، که اعیان پارتی باعمال شاه نظارت داشتند و در امور دولتی دارای رأی بودند. این وضع معایی داشت و محسناتی نیز. عیب بزرگ این بود، که اقتدار اعیان گاهی باعث مصادمه بین این طبقه و سلطنت میگردد و جنگهای داخلی پیش می‌آمد. حسن آن استحکامی بود، که استقلال این طبقه پارتی بدولت پارت میبخشید و آنرا در مقابل دشمنان پارت و نیز در موارد مشکل قوی، مهیب و با ثبات میساخت، زیرا در این موارد فقط منافع شاه در خطر نبود، بلکه اعیان هم از هستی ساقط میشدند. بنابراین استقلال دولت پارت استقلال خود آنها بود و هر کوششی، که برای حفظ استقلال دولت خود میکردند، نفعش عاید خود آنها میگشت. این ترتیب در هیچ کدام از دول مشرق زمین از شرق نزدیک تا شرق اقصی وجود نداشت و بآن فقط در دولت پارت برمیخوریم. بنابراین جای حیرت نیست، که دولت پارت تقریباً پنج قرن در مقابل آن همه فشارهای خارجی از طرف مغرب و مشرق ایستاد و درحالی هم، که محضرب بود و میمرد، باز لژیونهای رومی را تارومار کرد و گرامتی سنگین از قیصر روم گرفت.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۸۶

چنین بنظر می‌آید، که اعیان بدرجاتی تقسیم میشدند، ولی خبر صحیحی در این باب نداریم از نوشته‌های پلوتارک راجع بجنگ کراسوس معلوم است، که سورنا بالاترین مقام را دارا بود، شغل سپهسالاری قشون را داشت و تاج بر سر پادشاه میگذاشت، سایر چیزهای این خانواده را بالاتر ذکر کرده‌ایم (از قول پلوتارک در قسمت تاریخی این کتاب).

نجداء دارای املاکی وسیع بودند، در اراضیشان زندگانی میکردند و در موقع جنگ با سواران و رعایای خود بجنگ میرفتند، اما در موقع صلح بوزراء یا بوالی محل خودشان در کارها کمک میکردند و گاهی هم مستشار شاه واقع میشدند.

بعض اینها سرکش بودند و از این جهت اختلافات و حتی زدوخوردهائی بین حکومت و اینها روی میداد و از اقتدار سلطنت میکاست. نجدای پارتی جنگ را دوست میداشتند و هنگام صلح غالباً بشکار میرفتند. در گرگان بزرگ بود، در کوههای کردستان خرس و در بین النهرین در دو طرف فرات و دجله و در باتلاقها پلنگ و شیر. چنانکه از نوشته‌های فیلوستراتوس استنباط میشود (کتاب اول، بند ۳۸) شاهان اشکانی باغ‌های وحش وسیعی ایجاد میکردند، در آنجاها خرس و ببر و پلنگ نگاه میداشتند و در موقع شکار با این جانوران مواجه میشدند.

هرچند مخاطرات این نوع شکار از خطر شکار با جانوران مذکور در جنگل‌ها و دشت‌ها کمتر است، باز ورزش خوبی بود و شجاعت شکارچی‌ها را تحریک میکرد (فیلوستراتوس، کتاب ۱، بند ۳۸).

لباس پارتیها، چنانکه از نوشته‌های ژوستین (کتاب ۴۱) و هرودیان (کتاب ۶، بند ۲۰) استنباط میشود، عبارت بود از ردای بلندی، که تا قوزک پا میرسید و زیر آن چیزی مانند ارخالق و شلوار میپوشیدند. این لباس از رنگهای مختلف بود و بقول لویکیان گاهی لباس زردوز یا سیمبفت نیز میپوشیدند و بقول یوسف فلاویوس (کتاب ۱۸، فصل ۲، بند ۴) خنجر یا قمه‌ای بر کمر داشته و آن را بسان اسلحه یا ابزار

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۸۷

(۱۵۵) - شکار خرس (مطابق کتاب فلاندن و کست)

کار بکار میبردند. نجدای پارتی اساساً در اوایل دولتشان در وقت خوردن و آشامیدن معتدل بودند، ولی بعدها پیر خوردن و زیاد آشامیدن عادت کردند (این خبر از پلین است - تاریخ طبیعی، کتاب ۱۱، بند ۵۳).

از طبقه روحانیین در مبحثی، که از مذهب سخن خواهد بود، صحبت خواهیم داشت.

مذهب

راجع بمذهب پارتیها و شاهان اشکانی باز اطلاعات خیلی کم است، باوجود این از کلیه اطلاعاتی، که بما رسیده، چنین برمیآید، که پارتیها، قبل از اینکه بایران بیایند و زمانی، که با سکاها معاشر یا همجوار بودند، مانند سایر آریانها عناصر را میپرستیدند و پرستیدن آفتاب و ماه و ستارگان در مذهب آنها داخل بود. بعد، که بایران آمده با مردمان دیگر ایرانی معاشر شدند، هر مزد پرستی مذهب آنها گردید، ولی اثراتی هم از مذهب

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۸۸

سابق پارتیها در آنها ماند، بالاخره بعد از آمدن اسکندر بایران و انتشار یونانیت در ایران، صور یا علامات ارباب انواع یونانی هم بر مسکوکات اشکانی پدید آمد.

بنابراین پارتیها دارای مذهبی گشتند، که ترکیبی بود. این نظری است، که بطور کلی و رویهمرفته از تاریخ دولت پارت حاصل میشود. حالا باید دید، که کیفیات مذهب ترکیبی پارتیها چه بوده. متأسفانه این کیفیات تاریک است، ولی در این تردیدی نیست، که پارتیها موافق مذهب قدیمشان، قبل از آمدن بایران، اجدادشان را میپرستیدند، صورت یا هیکل آنها را ساخته در خانه‌هایشان با مراقبتی مخصوص حفظ میکردند و بقدری بآن علاقه مند بودند، که حتی در زمان مسافرت هم نمیتوانستند از هیکل‌های اجدادی مفارقت جویند و این اشیاء را با خودشان برمیداشتند، زیرا در ازمنه تاریخی هم چنانکه پائین تر بیاید، این چیزها را می‌بینیم. بزرگترین خدایان پارتی آفتاب و ماه بودند، البته آفتاب را مهر مینامیدند، هنگام طلوعش او را میپرستیدند (هرودیان، کتاب ۶، بند ۳۰). در معابدشان برای او قربانیها میکردند و نیازها میدادند و هیکل‌هایی برای او ساخته آن را با ماه نماینده روشنائی میدانستند (موسی خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۷۴). خدای آفتاب حامی خانواده سلطنت و هیکل‌های اجداد بود، خانواده اشکانیان به آلهه دیگری نیز معتقد بودند، اجداد شاهان اشکانی مقامی در میان خدایان خانواده سلطنت داشتند و ایزد آفتاب در میان این آلهه مقام اول را حائز بود. پس از اینکه پارتیها و اشکانیان هر مزد پرستی را پذیرفتند، این خدایان معاونین یا

وزرای هرمزد گردیدند (موسی خورن، همانجا). از نوشته‌های یوسف فلاویوس (تاریخ یهود، کتاب ۱۸، فصل ۹، بند ۳) چنین استنباط میشود، که شاهان اشکانی و اعضای خانواده‌شان بنام این آلهه سوگند یاد میکردند، ولی نگارشات همان مورخ (همان کتاب و همان فصل، بند ۵) صریحا می‌رساند، که سواد مردم پارت هیکل اجدادشان را میپرستیدند. این هیکل‌ها را در جای محترمی در خانه‌ها می‌گذارند و همیشه پرستشی برای آن داشتند. مذهب مزده پرستی عبارت بود از اعتقاد بخدای

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۸۹

خوبی و بدی یا هرمز و اهریمن و محترم داشتن مغها، نیاز دادن بآنها، تقدیس آتش و مخصوصا رودها (ژوستن، کتاب ۴۱، بند ۳) و دفن نکردن میت، تا آنکه طیور و وحوش آن را بدرد (همانجا). یک قسمت بزرگ مجلس مهستان از مغها ترکیب مییافت و اختیارات مجلس مزبور در انتخاب شخصی سلطنت و یا خلع او از سلطنت در موارد لزوم کم نبود (سترابون، کتاب ۱۱، فصل ۹، بند ۹)، ولی باید گفت، که احترام اشکانیان بآتش هرمز و مراقبت بحفظ آن بمرور رو بضعف گذارده از میان رفت (موسی خورن، تاریخ ارمنستان، کتاب ۲، بند ۷۴). این کار از اشکانیان ارمنستان شروع گردید و ظن قوی این است، که اشکانیان پارتی با بی‌قیدی باین کار مینگریستند، زیرا پارتیها اجساد مردگان را میسوزانند و، حال آنکه در مذهب زرتشت آتش مقدس است و مرده پلید (هرودیان، کتاب ۶، بند ۳۰). چنانکه از نوشته‌های آگاثیاس (کتاب ۲، بند ۲۶) مستفاد میگردد، مغها نفوذ خود را در دوره اشکانیان بمرور فاقد شدند و از احتراماتشان خیلی کاست، بنابراین پارتیها بمذهب قدیمشان، که پرستش آفتاب و ماه و هیکل‌های اجدادشان بوده، بیشتر علاقه مند بودند، تا بمذهب زرتشت و مخصوصا هیکل اجدادشان را خیلی محترم میداشتند. این هیکل‌ها گرانبهاترین اشیاء خانه‌های پارتی بود. پارتیها با اینکه خیلی بمذهب زرتشتی علاقه مند نبودند، ممانعتی هم برای پرستش هرمز یا ترویج این مذهب نمیکردند، چنانکه در پارس، که یکی از ممالک تابعه دولت پارت بود، این مذهب پیشرفت‌های عمده داشت و سلسله پادشاهان روحانی پارس (آذربانان) در امور مذهبی بکلی مستقل بودند. همین رویه نسبت بشهرهای یونانی ایران دیده میشود، زیرا یونانی‌ها بمعتقدات مذهبی خود و آلهه المپ باقی بودند و کسی بانها مزاحمتی نمیرسانید (یولیوس کاپی - تولینوس، قیصر و روس، بند ۸). چنین بود نیز احوال یهودیهای بابل و

نصیبین و جاهای دیگر، که آزادی کامل در حفظ و حراست مذهب موسوی داشتند (یوسف فلاویوس، تاریخ یهود، کتاب ۱۸، فصل ۹، بند ۱). اینکه سهل است ترویج

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۹۰

این مذهب را هم شاهان اشکانی با نظر بد نمینگریستند و اشخاصی زیاد در آدیابن و خاراگس و جاهای دیگر باین مذهب درمیآمدند. مذهب مسیحی هم همین حال را داشت و در ممالک تابعه دولت پارت انتشار مییافت، بی اینکه کسی با آن ضدیت کند. حتی گویند، که در یکی از ممالک تابعه پارت دین مسیح مذهب رسمی گردید. پادشاه خسرون مسیحی بود. در باب نامه آبگار بمسیح ع بالاتر ذکر شده و نیز معلوم است، که این مذهب قبل از آخر قرن دوم م. پیروان زیاد در ادس پایتخت خسرون داشت و از ادس بممالک دیگر هم سرایت میکرد، چنانکه در ماد و پارس و حتی باختر پیروانی مییافت (باردسن، کتاب ۶، بند ۱۰)، ولی پیروان این مذهب بقدری زیاد نبودند، که بتوانند باعث تغییراتی در دولت اشکانی گردند.

مقصود ما این است، که دولت پارت در امور مذهبی تبعه خود دخالت نمیکرد و آنها را باحوال روحی خودشان واگذارده بود.

وقتی که از مسکوکات اشکانی صحبت بود، گفته شد، که بر سکه‌های آنها صورت یا علامت چند تن از آلهه یونانی نقش شده است، در همانجا تذکر دادیم، که آلهه روی سکه‌های یونانی اینها هستند: زوس یا ژوپی تر- رب النوع بزرگ یونانیها و رومی‌ها، پالاس- رب النوع جنگ، نیکه- رب النوع فتح، آرتیمیس- «۱» رب النوع شکار، اکویتاس «۲»- رب النوع عدالت، هراکل یا هرکول- نیم رب النوع یونانی و رومی.

از اینکه اشکانیان صورت یا علامت این آلهه یونانی و رومی را بر سکه‌هایشان نقش کرده‌اند، باید استنباط کرد، که چون شهرهای یونانی زیاد در ایران بوده اشکانیان برای جذب قلوب تبعه یونانی‌شان این صور و علامات را بر سکه‌هایشان نقش کرده‌اند. اگر پرستشی برای این آلهه یونانی می‌داشتند، لابد میبایست آداب مذهبی یونانیها را هم رعایت کنند و حال آنکه خبری در این باب نیافته‌ایم.

از تمامی چیزهائی، که گفته شد، باین نتیجه میرسیم، که قوم پارتی مذهبی داشته

(۱)-Artemis.

(۲)-Equitas.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۹۱

ترکیبی، ولی بمذهب زرتشتی خیلی نزدیک، زیرا اگر هم بمذهب قدیمش علاقه مند بوده، در آن مذهب مهرپرستی قوت داشته و مهر، چنانکه میدانیم، یکی از ایزدان مهم مذهب زرتشت است. اگر خانواده اشکانی به آلهه دیگری هم غیر از مهر معتقد بوده، از کجا، که این آلهه همان ایزدان مذهب زرتشت یا آلهه خانواده هخامنشی، که در کتیبه‌های تخت جمشید بطور کلی بلفظ «بغای بیش» (یعنی با سایر خدایان) ذکر میشود، نبوده‌اند، بنابراین یگانه تفاوتی، که در میان مذهب اشکانیان و پارتیها از یک طرف و مذهب زرتشت از طرف دیگر دیده میشود، پرستش اجداد است. اما اینکه ضدیت اشکانیان را با مغها یا سوختن میت را در آتش دلیل برگشتن پارتیها از مذهب زرتشت میدانند، در این باب از جهت کمی مدارک نمیتوان صحیحا اظهار عقیده کرد. کم کردن نفوذ مغها از نظر سیاسی بوده و روشن نیست، که نظر مذهبی در این کار دخالت داشته.

سوختن اموات در آتش از کجا، که تقلید پارتیها از مقدونیه و سلوکیها نباشد؟

زیرا از نظایر دیگر میدانیم، که پارتیها و اشکانیان باسانی ترتیبات سایر ملل را میپذیرفتند و نیز میتوان گفت، که شاید از نفوذ هنود بوده و معتقدات هندی بایران سرایت کرده بود.

راجع بمذهبی بودن شاهان اشکانی خبری نرسیده است، اما در باب بلاش شاه اشکانی روایت پارسی گوید، که درصدد جمع آوری اوستا برآمد، ولی معلوم نیست، که در اینکار موفق شده باشد. روایت همان است، که در صفحه ۱۵۱۶-۱۵۱۷ ذکر شده و ماحصل آن اینکه در زمان اسکندر اوستا را سوزانیده بودند و بلاش شاه اشکانی، اول کسی بود، که درصدد جمع کردن آن برآمد. ظن قوی این است، که این بلاش اول بوده، زیرا این نکته، که تیرداد برادر او در

مسافرت خود بروم راه خشکی را اختیار کرد، تا از ملوٲ کردن آب در سفر دریائی، احتراز جوید، میرساند، که خانواده بلاش اوّل مذهبی بوده.

در باب مغها عقیده این است، که شغل آنها منحصر بامور مذهبی نبود، بلکه

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۹۲

بسیاری از آنها طیب و مدرّس و معلّم و منجم و سالنامه‌نگار نیز بودند. مغها لباس سفید در بر میکردند و بسه درجه تقسیم میشدند، آنهایی، که از درجه اولی بودند جاننداری را نمیکشند و غذای حیوانی نمیخوردند. کلمان اسکندرانی «۱» گوید: در میان مغها فرقه‌ای بود، که زواج را ممنوع میدانست. از این اطلاعات، اگر صحیح باشد، برمیآید، که مذاهب هندی در دوره اشکانیان بایران سرایت کرده بود، زیرا احتراز از کشتن جاننداری مخالف دین زرتشت است و موافق تعلیمات آن باید جانوران مودی یا مخلوقات اهریمن را نیست و نابود کرد و دیگر اینکه در مذهب زرتشت ترک دنیا و احتراز از زناشوئی کاری است نکوهیده. کسی، که اینکار کند دوست هرمز نیست، دوست هرمز آنست، که خانواده تأسیس کند، زمین را شخم بزند، حشم تربیت کند، کاریز بکند، زمین موات را احیاء دارد و غیره و غیره (سعی و عمل با درستی و راستی).

سترابون گوید، که روحانین این زمان را حافظین آتشکده مینامیدند.

این لفظ ترجمه (آثروان) یا پپارسی کنونی آتش بان است. در باب مذهب پارتیها و اشکانیان پیش از این اطلاعاتی بما نرسیده و از آنچه گفته شد بخوبی معلوم است، که در دوره پارتی هم مانند دوره هخامنشی مذهب رسمی وجود نداشته و مردم ایران و کلیه ملل تابعه دولت پارت در اختیار مذهبی آزاد بودند.

خلاصه آنچه، که تا اینجا در باب پارتیها و اشکانیان گفته شد، همان است، که در صفحه ۱۵۳۳ هم ذکر شده. دو چیز از خصایص دولت پارت است: عدم مرکزیت در امور سیاسی و آزادی مذهب در امور دینی. در باب مذهب زرتشت و شعب آن در اینجا ذکر نمیخواهد شد، زیرا بیشتر اطلاعات راجع باین مذهب از دوره ساسانی بما رسیده است و، اگر بخواهیم با مدرک از این

مذهب سخن گوئیم، باید تأمل کنیم، تا بزمان جمع آوری منابع و مدارک این مذهب و نوشته شدن کتبی، که اطلاعات راجعه را حاوی است، برسیم و این زمان جزء دوره ساسانی است.

(۱) - Clement d'Alexandrie از علمای مسیحی بود، که در قرن سوم میلادی میزیست.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۹۳

اخلاق و عادات

راجع باخلاق و عادات پارتی این اطلاعات رسیده است (کتاب جمشید جی مانکجی اون والا، بمبئی ۱۹۲۵) «۱».

خانواده پارتی

از نویسندگان خارجه، که معاصر با اشکانیان بوده و نوشته‌اند نتیجه ذیل حاصل میشود: تعدّد زوجات در نزد پارتی‌ها متداول بوده و لیکن بیش از یک زن عقدی نمیتوانستند داشته باشند (ژوستن، کتاب ۴۱، بند ۳). تعدّد زنان غیرعقدی در میان آنها و بخصوص در خانواده سلطنتی از زمانی متداول شده بود، که ثروت رسیده بودند، زیرا زندگانی صحراگردی مانع از داشتن زنهای متعدّد است. شاهان اشکانی زن عقدی خود را از شاهزاده خانمها یا لاقل زنان پارتی انتخاب میکردند. زن قبل از فوت شوهرش نمیتوانسته شوهر دیگر اختیار کند، یعنی طلاق جائز نبود، و لیکن زن محترمه، در صورت عدم رضایت از شوهر خود، باآسانی طلاق میگرفته. مرد فقط در چهار مورد میتواند زن خود را طلاق بدهد:

۱- وقتیکه زن عقیمه بود،

۲- بجادوگری میپرداخت،

۳- اخلاقش فاسد بود،

۴- ایام قاعده را از شوهر پنهان میکرد. بعضی از مورّخین خارجه ازدواج شاهان اشکانی را با اقرباء و خویشان نزدیک با نهایت نفرت ذکر میکنند. چنین نسبتی را نیز هرودوت به کبوجیه و پلوتارک به اردشیر دوّم هخامنشی داده‌اند، و لیکن بعضی از نویسندگان پارسی زرتشتی این نسبت را رد کرده میگویند کلمه خواهر را در مورد اشکانیان نباید بمعنی حقیقی فهمید. کلیه شاهزاده خانمها را شاهان پارتی خواهر میخواندند، زیرا از یک دودمان و خانواده بودند و دختر عمو و نوه عمو و غیره‌ها نیز در تحت این عنوان درمیآمدند، ولی چون در تاریخ‌نویسی باید حقیقت را جستجو کرد و نوشت، حاقّ مسئله این است، که ازدواج با اقربای

(۱)-

Observation sur la religion des Parthes basees, sur les materiaux
historiques numismatiques et epigraphiques par Jamshedji Maneckji
Unvala, Ph. D.) Heidelberg (Bombay, 1925

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۹۴

خیلی نزدیک در ایران قدیم، موسوم به خوتک‌دس، پسندیده بوده «۱» و ظاهراً جهت آنرا حفظ خانواده و پاکی نژاد قرار میدادند، ولی معلوم است، که زرتشتی‌های ازمنه بعد آنرا، مثل سایر ملل، فوق‌العاده مذموم دانسته‌اند، چنانکه امروزه هم از چنین نسبتی کاملاً منزّه میباشند. زنهای پارتیها با مردها خلطه و آمیزش نداشته‌اند، و لیکن بعضی از ملکه‌ها، بطوریکه از سگه‌های شاهان اشکانی و بعضی آثار دیگر معلوم میشود، در مجالس جشن حاضر میشدند، چنانکه فرهاد پنجم با مادر خود بتخت نشست و سگه‌های او صورت مادر و فرزند را داراست و حجاریهای تنک‌سااولک، که بارون‌دوبد در کوههای بختیاری در سنه ۱۸۴۱ ق. م یافته و بعضی از محققین مربوط بدوره اشکانی میدانند، این نظر را تأیید میکند «۲». قاعده عمومی بر جدا بودن زنها از مردها بوده، زیرا اندرونی نجبای پارتی از بیرونی مجزاً بوده و زنها در زندگانی خارجی مردها شرکت نمیکردند. کلیّه مقام زنها نزد پارتیها پست‌تر از مقام آنها نزد مادیها و پارسیها بوده. یکی از خصایص دوره

اشکانی عدم مداخله زنها است در امور دولتی. این است، که برخلاف بعضی از شاهان هخامنشی در این دوره نفوذ حرم سرا و خواجه‌سرایان در امور درباری و دولتی هیچ دیده نمی‌شود. جنایاتی، که در خانواده واقع می‌شد، مثل قتل زن بدست شوهر یا پسر و دختر بدست پدر و یا خواهر بدست برادر یا جنایتی مابین پسران و برادران بعدلیه رجوع نمی‌شد و بایستی خود خانواده قراری در موارد اینگونه جنایات بدهد، زیرا بعقیده پارتیها این نوع جنایات بحقوق عمومی مربوط نبود و تصور می‌کرده‌اند، که فقط بحقوق خانواده خلل وارد می‌آورد، و لیکن اگر دختر یا خواهر شوهردار موضوع چنین جنایتی واقع می‌شد، امر بعدلیه محول می‌گشت، زیرا زنی، که شوهر می‌کرد، جزو خانواده شوهر محسوب می‌شد. از مجازاتهای این دوره اطلاعاتی در دست نیست، همینقدر معلوم است، که مجازات خیانت زن بشوهر خیلی سخت بوده و مرد حق کشتن زن را داشته و دیگر اینکه اگر کسی مرتکب عمل شیعی بر ضد طبیعت می‌شد بایستی خودکشی کند و در این باب پارتیها باندازه‌ای سخت

(۱) -J. Darmesteter. Le Zend -Avesta.

(۲) - شرح این مجلس پائین تر بیاید.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۹۵

بودند، که هیچ استثنائی را روا نمیداشتند. این است مختصر اطلاعاتی، که از اخلاق پارتی بما رسیده است.

پارتیها دارای بعضی عادات بودند، که آنها را مانند مردمان متمدن کنونی مینماید، اولاً داشتن مجلس اعیان و مجلس مهستان، دوّم رفتار خوب با اسراء، سوّم پناه دادن باشخاصی، که بپارتیها پناه می‌آوردند، چهارم نگاهداشتن قولی، که میدادند. در مقابل این صفات خوب بعضی عادات نیز داشتند، که دلالت بر پستی تمدن آنها می‌کرد، مثلاً زجر در موقع استنطاق برای اینکه متهم یا مقصر را باقرار بیاورند، ناقص کردن بدن دشمنان خونی. بکار بردن شلاق برای تنبیه در موقع تقصیرات جزئی یا بی‌اهمیت. کلیّه عقیده‌ای، که از نویسندگان یونانی و رومی حاصل می‌شود این است، که

پارتیها از حیث تمدن خیلی پست تر از یونانیها و رومیها بودند، ولی اگر باید با دلیل و موافق انصاف حرف زد، باید نیز گفت، که این پستی بهرحال نه بآن اندازه ایست، که آنها میخواهند بنمایند، حتی در یک مورد پارتیها از رومیها بمراتب بالاتراند، زیرا می بینیم، که در ایران نظر دولت پارت بمذهب مسیح و رای نظری است، که در زمان بعض قیصره در روم مشرک پیدا شد و باعث تعقیب عیسویان و افنای آن همه مردم گردید، آنهم با زجرهایی، که تاریخ بشر کمتر نظائرش را یاد دارد. جهت چیست؟ جهت همان است، که در صفحه ۱۵۳۳ این تالیف گفته شده است و خواننده باید بدانجا رجوع کند، خلاصه آنکه وقتیکه آریانها بایران آمده اند، دو چیز از خصایص آنها بوده:

عدم مرکزیت در شکل حکومت و تساهل و تسامح در امور دینی. پارتیها هر دو صفت را از ابتداء تا آخر تاریخشان حفظ کردند.

رویه مرفته از نوشته های نویسندگان یونانی و رومی راجع بپارتیها این نظر حاصل میشود، که جز در موقع تصدیق شجاعت و مردانگی پارتیها، در موارد دیگر غالباً نویسندگان مزبور اوضاع و احوال زمان و مکان را، بطوریکه شایسته است، در نظر نگرفته اند.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۹۶

راجع بزندگانی پارتیها آنچه معلوم است این است: همه قسم گوشت میخوردند، شراب خرما زیاد میآشامیدند، جنگ و شکار را دوست داشتند، انواع بازیها و ورزشها در نزد آنها خیلی معمول بود و در آخر مجالس میهمانی میرقصیدند، آلات موسیقی آنها نی و تنبور بود.

زبان

زبان مادرزاد پارتی آن مرحله زبان پارسی است، که در میان علماء زبان شناس معروف بزبان وسطی یا زبان پهلوی است (زبان وسطی نامند، زیرا بین زبان پارسی قدیم، معمول دوره هخامنشی و تقریباً زبان قرن نهم هجری است، که امروز هم معمول است)، ولی زبان پارتی زبان شمال ایران است و جزئی تفاوتی با زبان پهلوی جنوبی، که معمول دوره ساسانی بود دارد.

خط پارتی خط آرامی است و این معنی از دو چیز استنباط میشود:

یکی سگه‌هایی است، که روی آنها کلمات پهلوی با خط آرامی نوشته شده است (مثل سگه‌های مهرداد چهارم و بلاش اول و سوم و چهارم و پنجم و اردوان پنجم و غیره) و دیگر سه نسخه نوشته است، که در اورامان کردستان در ۱۹۰۹ پیدا شده و دو نسخه از آن بخط یونانی و سومی بزبان پهلوی و خط آرامی است. هر سه روی پوست آهو نوشته شده و متعلق بدوره اشکانیان است، زیرا تاریخ آن سنه ۳۰۰ اشکانی است، که مطابق سنه ۵۳ م. میشود و لیکن نباید تصور کرد، که خط میخی بکلی متروک بوده، زیرا در بابل لوحه‌هایی یافته‌اند، که متعلق بدوره اشکانی است و بخط میخی نوشته شده. در این لوحه‌ها مطالب قانونی و نجومی و سرودهای مذهبی مندرج است (مضمون این لوحه‌های کوچک را تقریباً بیست سال قبل سترسمای‌یر انتشار داده).

بعض شاهان اشکانی و نجبای پارتی با زبانهای خارجه آشنا بودند. پلوتارک این خبر را راجع به ارد ذکر میکند و گوید، که با زبان یونانی آشنا بوده و نمایشی در این زبان از اوری‌پید مصنف یونانی در دربار میدادند (صفحات ۲۳۲۵-)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۹۷

۲۳۲۷ این تألیف)، روی سکه‌های پارتی نیز معرفی شاه بخط یونانی است.

بعد از زبان یونانی زبان و خط آرامی هم در روی سکه‌ها استعمال میشد. در یک مورد از کتاب لندزی دیده میشود، که خط آریانی، بطوریکه در باختر معمول بوده استعمال شده.

یوسف فلاویوس مورخ یهود کتاب خود را در باب جنگ‌های یهود، قبل از اینکه بزبان یونانی بنویسد، برای خوانندگان پارتی بزبان آرامی نوشته «۱» زیرا خواننده زیاد بین پارتیها داشته.

در باب معارف همین قدر میتوان گفت، که پارتیها خطّ داشتند و اشخاص باسواد در میان آنها کم نبود. ادارات دولت با یکدیگر مکاتبه میکردند. پارتیها بجای کاغذ برای کتابت در اوائل کتان استعمال میکردند، ولی بعد مانند مصریها پایروس (کاغذ حصیری) را، که در حوالی بابل میروئید بکار میبردند (پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۱۳، بند ۱۱). احکام مرکز برای ولات فرستاده میشد و ولات هم راپورت‌های کتبی بمرکز میفرستادند (هرودیان، کتاب ۳، بند ۱).

فصل سوم تجارت و صنعت - صنایع مستظرفه: موسیقی، معماری، حجاری و زینت‌سازی

تجارت و صنعت

ایران در دولت پارت تجارت زیادی با روم داشت و در سرحدّ گمرک خانه‌ای بود، که امتعه ورودی و صدوری بدان جا وارد و در کتابچه‌هایی، که مخصوص این کار بود، ثبت میشد (فیلوستراتوس، فصل ۱، بند ۲۰). در شهرهای بزرگ مواظب ورود اشخاص خارجی بودند، اسامی آنها را ثبت میکردند و دروازه‌بانها در این باب راپرت میدادند (همان‌جا، بند ۲۷).

تجارت با روم بتوسط تجّار بعمل میآمد و مال التجاره‌ای، که بروم میرفت، عبارت بود از: منسوجات گوناگون و ادویه و قالی و قالیچه و پارچه‌های ابریشمی.

(۱) - ششمین دولت الخ، صفحه ۴۲۴.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۹۸

پارچه‌های ابریشمی ایران را محترمت رومی خیلی استعمال میکردند.

پلین گوید، که قالیچه‌های ایران از رنگهای مختلف بقیمت‌های گزاف فروخته میشد و زینت قصور رومی بود. در میان مال التجاره ایران، که بروم میرفته، اسم صمغ و کتیرا و جگن معطر نیز برده شده (پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۱۱، بند ۲۳ - کتاب ۸، بند ۴۸ - کتاب ۱۲، بند ۹). نانی از روم بایران وارد میشد، که رومیها آن را نان پارتی مینامیدند «۱» (پلین، تاریخ طبیعی، کتاب ۱۸، بند

۱۱). این نان خیلی سبک و متخلخل بود. در میان امتعه دیگر، که از روم بایران وارد میشد، فلزات و چیزهایی، که در کارخانجات رومی درست میکردند، زیاد بود.

در باب صنعت پارتنی چیز کمی میتوان گفت و آنهم راجع بپارچه‌های ابریشمی و قالی و قالیچه است، که بالاتر ذکر شد.

از تجارت ایران با ممالک دیگر (غیر از روم) اطلاعاتی از دوره پارتنی نیست و نمیدانیم چه بایران وارد و چه از آن صادر میشده، فقط در نوشته‌های چینی در یک مورد از روابطی، که با دولت اشکانی داشته‌اند، ذکری شده و آنهم راجع بزمان مهرداد دوم است. در این زمان (بین ۱۲۰ و ۸۸ ق. م) در دفعه اولی سفارتی بایران آمده و نیز در ۹۷ م. کان‌یینگ (۲) نامی از طرف سردار معروف چینی (پان‌چاو) به ایران و روم فرستاده شده. این سفیر از شهر صد دروازه و همدان تا بابل رفته و میخواست از خلیج فارس تا خلیج عقبه در دریای احمر از راه دریا برود، ولی بعد منصرف شده (گوت‌شمید، تاریخ ایران الخ، صفحه ۱۳۸-۱۴۸). چنین بنظر می‌آید، که دولت پارتنی وقت نخواست چینی‌ها راههای دریائی را بدانند و بعد از چندی باز سفیری آمده و مینویسد (تاتسن) یعنی رومیها میخواهند از راه ایران با چین تجارت نمایند، ولی (آنسیه) یعنی پارتنیها مانع‌اند و میخواهند، که تجارت ابریشم چین توسط آنها بشود. بعد دیده میشود، که بواسطه این ممانعت امپراتور روم مارک‌ارل آنتوان در ۱۶۶ م. مال التجاره‌ای مثل استخوان فیل و لاک‌پشت

(۱)-Panis -Parthicus.

(۲)-Kan -Ying.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۶۹۹

از راه هند و چین میفرستد. این اطلاعات دلالت میکند، بر اینکه ایران واسطه تجارت بین شرق و غرب بوده و پارتنیها میخواستند، این مقام مهم اقتصادی را حفظ کنند. کلیه باید این نکته را در نظر داشت، که چون فلات ایران پلی است، که آسیای بالاخص یعنی آسیای بزرگ را با بین‌النهرین و آسیای صغیر و سوریّه اتصال میدهد، همیشه ایران واسطه مبادلات آسیا با اروپا بوده و

تجارت ترانزیت از راه ایران بعمل میآمده، ولی بعد از باز شدن راههای دریائی و حفر کانال سوئز خصوصا، بمرور از این مقام افتاده است.

صنایع مستظرفه

از این صنایع پارتنی همینقدر میتوان گفت، که یک نوع موسیقی داشتند، ولی از آلات موسیقی پیداست، که موسیقیشان خشن بوده، زیرا در ضیافتها فقط نی و تنبور میزدند و گاهی هم این آلات را با هم مینواختند و میرقصیدند. بنابراین موسیقیشان بیشتر موسیقی ضرب بوده (هرودیان، کتاب ۴، بند ۲۰). نویسنده رومی گوید، که یک آلت موسیقی نیز داشتند موسوم به سامبوکا «۱»، ولی نمیگوید، که شبیه چه آلتی بوده، شاید لفظ دنبک پس از تصحیف رومیها سامبوکا گردیده.

از ادبیات پارتنی بما هیچگونه اطلاعی نرسیده، ولی معلومست، که آوازهایی داشته‌اند، که نثر مرسل «۲» نبوده و آن آوازاها را میخوانده‌اند.

معماری و حجاری و زینت‌سازی

از زمان آمدن اسکندر بمشرق تا روی کار آمدن ساسانیان، در تاریخ معماری و حجاری شرق یکنوع جای خالی دیده میشود، باستثنای چند مورد این دوره طویل، که پنجقرن و نیم است، تقریباً از شاهکاریهای معماری و حجاری عاریست. در دنبال صنایع آسوری و بابلی صنایع هخامنشی میآید و دنباله آن برای پنجقرن و نیم قطع شده پس از آن صنایع ساسانی شروع میشود. جهت چیست؟ جهت آنستکه حسّ زیبا- پسندی قوم پارت پائین تر از همان چیز پارسیها است و، چنانکه بالاتر گفتیم، پارتنی

(۱)- Sambuca.

(۲)- نثر مرسل یا نثر فروهشته نثریست، که عاری از هرگونه نظم است.

(۱۵۶) - گلدان، سبو و لامپای پارتی (مطابق کتاب لغتوس)

یعنی یک مرد جنگی و دولت پارت یعنی یک اردوی نظامی. بنابراین یک نوع خشونت و سادگی ابتدائی در همه چیزشان دیده میشود: در عادات، در لباس، در طرز زندگانی، در ابنیه، در حجاری، در موسیقی، و غیره و غیره، هرچه هم در این دوره نسبت بدوره هخامنشی تغییر میکند، مبتنی بر تقلید است. هخامنشیها، چنانکه گذشت، اقتباس میکردند، ولی تصرفی هم در چیز اقتباس شده بعمل میآوردند، بحدیکه آنرا ظریف تر و صنعت هخامنشی میکرد. مثلاً ستونهای مصری، سرستونهای آسوری و غیره (صفحات ۱۵۵۵-۱۵۶۲ این تألیف)، ولی پارتی بهمان تقلید قانعست، زیرا از بهتر کردن عاجز است و خود تقلید هم خشن است.

کلیّه در ایندوره ای، که از اسکندر تا روی کار آمدن ساسانیان امتداد مییابد و پنج قرن و نیم است، آثار از قبیل ابنیه و عمارات عالیه و کارهای بزرگ مانند دوره آسوریها و بابلها و ایرانیان (هخامنشیها) دیده نمیشود و آن روح، که در این سه ملت ظاهر شد و باعث آنقدر ابنیه و آثار گردید، از میان میروید.

راست است، که پادشاهان پارت دارای ثروت و تمول بوده اند، ولی از حیث ابنیه و قصور و قبور و غیره آنها را نمیتوان در ردیف پادشاهان بابل و آسور و ایران هخامنشی قرار داد، زیرا عدم تناسب و نازیبائی در کارهای آنها، بیشتر بآثار قبل از تاریخ شباهت دارد. از این جهت است، که اگر در دوره فاصل بین اسکندر و

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۰۱

فتوحات اسلام از فن معماری و حجاری در آسیای غربی (ایران و بین النهرین) سخن پیش آید، نظرها بآثار ساسانی متوجه میشود، زیرا پارتیها را در جزء معماران جهان بمعنی حقیقی این لفظ نمیتوان محسوب داشت و دیگر اینکه معلوم نیست، چه آثاری محققاً از دوره پارتیست و اگر هم معلوم باشد، عدّه این موارد خیلی کم است.

باری آثاریرا، که بیشتر اهل فنّ بدوره پارتنی نسبت میدهند، اینهاست. در ابتداء آثاریرا شرح میدهیم، که در ایران است، اگرچه بعض آثار، که در خارج ایران کنونی واقعست، در اهمیت از این آثار میگذرند:

اول- در کنگاور (۱) آثار خرابه‌هائست، که از حیث شیوه ساخت و ترکیب بنا و غیره خیلی شبیه آثار یونانی بوده. ایزیدور خاراکی (صفحه ۱۹۳ این تألیف)، که در زمان تولد مسیح ع میزیسته، گوید، که این معبد برای ربّه النوع شکار، که نزد یونانیها موسوم به آرتمیس (۲) بود و رومیها او را دیان (۳) مینامیدند، ساخته شده بود معماری این بناء معماری یونانیست، ولی قدری از سبک و اسلوب اصلی منحرف شده‌اند. این بنای وسیع را در عهد اشکانیان ساخته بودند و مشتمل بود بر طالاری در وسط و رواقی بسبک یونان در اطراف.

معبد در روی تپه‌ای واقع بوده و کاروانها از پای تپه میگذشته‌اند. اکنون تمام سطح بنای قدیمرا خانه‌ها و کوچه‌ها پوشیده. سکوئی، که بنای معبد بر آن بوده، امروز جزء یکی از محلات کنگاور است، ولی بطوریکه سیاحان میگویند در زاویه شمال غربی محلّ، نزدیک مسجد کوچک قصبه، قسمتی از معبد سالم مانده، قطعاتی از مرمر سفید رواق هنوز نمایانست، باین معنی، که در دیوار خانه‌ها و عمارات جدید این قطعات را نگاهداشته‌اند. سرستونها و زیر ستونهای معبد افتاده و سنگهای کوچکتر را اهالی شکسته و در بناهای تازه بکار برده‌اند. تقریباً

(۱) - تلفظ کنگاور در عهد قدیم کینگیور بوده و نویسندگان رومی این اسم را کنکبار ضبط کرده‌اند. این محل در ۱۶ فرسنگی کرمانشاه از طرف مشرق است.

(۲) - Artemis.

(۳) - Diane.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۰۲

(۱۵۷) - فریز سردر معبد در الحضر (مطابق کتاب راس)

یکقرن قبل دو نفر سیاح فرانسوی موسوم به فلاندن و کست «۱» توانسته‌اند قسمتهای بنا را بیابند و نقشه آنرا ترسیم کنند.

بیفایده نیست گفته شود، که در زمان فتوحات عرب این معبد ویران بوده، چنانکه اعراب قصر اللصوص بدان نام داده‌اند (یعنی مأمن دزدان).

در ایران قدیم ربه النوع دیان را با اناهیتا مطابقت میداده‌اند. در باب اناهیتا در صفحه ۱۵۲۸-۱۵۲۹ مختصری گفته شده و در جایی، که در باب ایزدان صحبت خواهد بود (در دوره ساسانی) مشروحتر ذکرش بیاید «۲». بعضی عقیده دارند، که مقصود از «دختر»، وقتیکه محلی را باو نسبت میدهند، مثلاً میگویند کوه دختر، پل دختر، گردنه دختر و غیره همین ایزد بوده و این اسم از ایران قدیم مانده. برخی این معنی را نپذیرفته‌اند و عقیده دارند، که دختر بمعنی سخت یا محکم استعمال شده. چون برای عقیده اولی مدرکی ذکر نکرده‌اند، چنین بنظر می‌آید، که باید معنی دوم را ترجیح داد.

در اینجا بمناسبت مطلب ذکر می‌کنیم، اگرچه نمیتوان گفت، که این معبد در دوره اشکانی ساخته شده بود، زیرا از معبد اناهیتا در زمان

(۱)- Flandin et Coste.

(۲)- ایزدماه.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۰۳

اردشیر دوم (با حافظه) ذکر می‌شود (صفحه ۱۵۳۰ این تألیف). بهر حال معلومست، که در دوره اشکانی معبدی هم در همدان بوده، که از شیوه‌های مختلف معماری ترکیب شده بود و ستونهایش شباهت زیاد بستونهای در یک «۱» یونانی داشت، این معبد را هم از اناهیتا دانسته‌اند، مردم زیاد در دوره اشکانی بدانجا برای قربان کردن میرفتند و نیاز میدادند. بالاتر در قسمت تاریخی گفته شد،

که آن تیوخوس سوّم سلوکی آن معبد را غارت کرد و چهار هزار تالان (۱۲۰ میلیون ریال بیول کنونی) از ذخائر آن ربود.

دوّم- قصبه سرپل زهاب بر جاده و تنگی مشرف است، که بگردنه پاتاق منتهی میشود. این محل از ازمنه خیلی قدیم مسکون و آباد بوده، چنانکه نقوشی نزدیک قصبه از آبادی گذشته این محل حکایت میکند و یکی از این نقوش را از دوره اشکانی میدانند، زیرا بنام اردوان است (معلوم نیست کدام اردوان). دو نقش دیگر بزبانهای خیلی قدیمتر مربوطست و باید بدوره‌هائی مربوط باشد، که قبل از دو هزار سال ق. م است، یعنی قبل از آنکه آریانها روی کار آمده باشند. چون این مطلب در اینجا خارج از موضوعست و ربطی با آثار پارتی ندارد، میگذریم. چیزیکه منسوب بدوره پارتیست، نقش برجسته‌ایستکه در تنگه کوه سرپل زهاب واقع است و یکی از پادشاهان پارت را نشان میدهد، پادشاه سوار اسب است و گلی را از دست رعیتی میگیرد، شاه دارای کلاه‌یست، که اطراف آنرا رشته شرّابه سلطنتی گرفته و گوشه‌های بلند آن روی شانه شاه افتاده.

شاه لباس تنگی در بر دارد، ولی شلوارش گشاد است، بحدّیکه روی چکمه‌ها را پوشیده، اسب کوچک است، ولی قوی بنظر میآید. هیکل شاه با اسب، اگرچه نامتناسب است، ولی رویهمرفته بد ساخته نشده، اما هیکل رعیت خیلی بد حجّاری شده و مثل این است، که شخص صنعتگر فقط برای هیکل شاه متحمّل زحمتی شده و شکل رعیت را با بی‌اعتنائی برگذار کرده.

(۱) - (Dorique) یکی از شیوه‌های چهارگانه ستون‌سازی یونانی است).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۰۴

(۱۵۸) - حجّاری دیواری برجسته یک شاه اشکانی و یکی از رعایا (مطابق کتاب فلاندن و کست)

سوّم- در بیستون، که تقریباً در شش فرسنگی کرمانشاه در سر راهیست، که بهمدان میرود، گودرز اوّل تقلید از داریوش بزرگ کرده فتح خود را نسبت

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۰۵

به مهرداد و کاسیوس رومی با حجاریهای دیواری نشان داده و کتیبه‌ای هم نویسانده، که برخلاف کتیبه داریوش، بیونانیست. شاه روی اسب است، نیزه بدست دارد، که حرکت میدهد و نیکه، ربّه النوع فتح بعقیده یونانیها، بالای سر او پرواز میکند. در اینجا، چنانکه در صفحه ۲۴۲۲ گفته شد، گودرز خود را ساتراپ ساتراپها، یعنی والی ولایه میخواند، برعکس سگه‌ای از همان شاه، که بر آن شاهنشاه آریانا نقر شده است. این حجاری دیواری موقعی را نشان میدهد، که گودرز با حریف خود مشغول نبرد است و فاتح بیرون آمده. حجاریها بواسطه طول زمان و دست مردم جاهل خراب شده.

راولین سن در باب این آثار چنین مینویسد (ششمین دولت، صفحه ۳۹۰):

حال حاضر این مجسمه بی نهایت بد است، زیرا تأثیرات آب و هوا و حوادث جوئی صور بزرگتر را بحدّی محو کرده، که آنها با نهایت اشکال میتوان تشخیص داد. یکی از حکام اخیر کرمانشاهان از روی کمال جهالت و وحشیگری لوحه سنگی سر هلالی، که بر آن بعضی عبارات بی معنی کنده اند، در وسط کتیبه مزبور جای داده، بنحویکه ما حالیه با کمال اشکال میتوانیم در باب زیبایی و ظرافت چنین صنعتی، که فعلا در آخرین درجه خراشیدگی و فرسودگی در مقابل ما جلوه گر است، قضاوت کنیم، ولی با کمال جرأت میتوان اظهار داشت، که این کتیبه در بهترین حال اولی اش نیز، در صورتیکه با نظائر اینگونه آثار آسیائی مطابقت شود، از جمله آثار مهم و برجسته نبوده است.

وضع و صفات عمومی این کتیبه بیشتر بعصر ساسانی شبیه است تا بعصر پارسی و آسور، صور و اشکال هیکلها بسیار خشن و نامتناسب میباشند و تشخیص آنها بسیار مشکل است.

صور اسبها نیز بصعوبت تمیز داده میشود و نسبت بجثه انسانها بسیار نامتناسب و کوچکست، هیکل فرشته نسبت بهیکل شخصی، که میخواهد تاج بر سر او گذارد، نیز نامتناسب است. حتی تاجی، که در دست فرشته است خیلی مضحک است، زیرا

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۰۶

(۱۵۹) - حجاری دیواری برجسته از گودرز اشکانی در بیستون (موافق کتاب فلاندن و کست)

خود تاج باندازه فرشته است. از طرفی مشاهده میشود، که در طرز عزم و تصمیم و حرکت سواران یک نوع زندگی و روح مخصوصی موجود است. فرشته نیز در هوا بحال پرواز است و بالاخره این کتیبه و حجاری از خشونت‌ها و ناهمواری‌هایی، که در ضمن آثار صنعتگران ساسانی ما را متأذی میدارد، کاملاً آزاد است.

چهارم- حجاری‌هایی هم در تنگ سااولک در کوه‌های بختیاری در سال ۱۸۴۱ م. بارون دوبد یافته، که محققین بدوره اشکانی نسبت میدهند. این جا یک ملکه اشکانی در میان سه نفر مرد، که دو نفر از آنها نیزه در دست دارند، دراز کشیده و مغی مشغول خواندن دعا است. این مجلس نشان میدهد، که شاه بشکار رفته، ملکه نگرانست و منتظر مراجعت او و مغ برای سلامتی شاه دعا میخواند، پانزده نفر تماشاچی در دو صف پشت سرهم ایستاده‌اند و شخص اولی، که در پیش است، روی چهارپایه نشسته. صور و اشکال خیلی مندرس و خرابست، هیکل مغ خوب

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۰۷

(۱۶۰)- حجاری دیواری برجسته از یک مغ (مطابق کتاب فلاندن و کست)

محفوظ مانده و لباس روحانیون پارت را نشان میدهد. گیسوان این خانم مجعد و انبوه است و یکحلقه گل برگ قشنگی در دست دراز کرده او است.

لوحة دیگری در همان سنگ، ولی نه در همان جهت، موجود است. مجلسی را، که نشان میدهد، حاکی از این است، که یک سوار مسلح پارتی با تیروکمان و نیزه با یک حیوان، که حمله کرده و بخرس شباهت دارد، در نبرد است. در این جا لباس

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۰۸

و شلوار معمولی پارتیها دیده میشود و این شخص کلاه مدور تیار بر سر دارد، گیسوانش انبوه است و در حال برآمدگی میباشد. کمان بدست چپ او است و ترکشی روی زین در عقب سوار آویخته، درحالی، که سوار نیزه را بگلولی حیوان فروبرده. ساختمان و حجاری این آثار بسیار خشن است، ولی، چون از مرور زمان خیلی صدمه دیده قضاوت مشکل است (گراور نمره ۱۵۸). اینها

است و امثال اینها آثاری، که از دوره پارسی مانده یا اهل فن بآن دوره منسوب میدارند. اگر بخواهیم یک قضاوت کلی در باب این آثار بکنیم، باید بگوئیم، که از حجاری و کارهای صنعتی دوره هخامنشی پست تر است و در دوره پارسی صنعت حجاری ایران نسبت باین صنعت در دوره هخامنشی عقب رفته، چون پارسیها دارای سرمشقهائی مانند صنایع تخت جمشید و نقش رستم و غیر آن بوده، از طرف دیگر بسمشقهائی یونانی دسترسی داشته‌اند، این حجاریها را باید خیلی خشن و نامتناسب دانست، اگرچه کشیدن خط فاصلی هم بین حجاریهای ایندوره و دوره ساسانی بی‌اشکال نیست. این آثار نشان میدهد، که قوم پارت اعتنائی بصنایع مستظرفه نداشته، قوای خود را در جنگ و شکار و حکومت و مملکت‌داری صرف میکرده و در این راه بهره‌مندیهائی خیلی بزرگتر رسیده است.

تا اینجا صحبت از آثار پارسی در ایران بود. چون در بعض جاها، که امروز خارج از ایران بشمار میرود، نیز برخی آثار را پارسی‌ها یا بدوره آنان نسبت میدهند، مقتضی است نظری هم باین آثار بیفکنیم. بنابراین گوئیم، مهمترین آثاری، که در خارج ایران بتوسط اهل فن بدوره پارسی مربوط گردیده، همانا آثار الحضر است.

این آثار را لایار (۱) انگلیسی در تاریخ ۱۸۴۶ دیده، راس (۲) در جلد نهم مجله انجمن جغرافیائی سلطنتی انگلیس و نیز فرگوسن (۳) در کتاب خود راجع بتاریخ معماری ذکر کرده‌اند و اشخاصی، که مایل باشند، در آثار پارسی بیشتر دقیق شوند، بتالیفات مذکور رجوع خواهند کرد. چون مقصود ما از شرحی، که در اینجا نوشته میشود، ذکر کلیات است از آثار پارسی، در توصیف آثار الحضر هم از این اندازه تجاوز

(۱) - Layard.

(۲) - Rass.

(۳) - Fergusson.

(۱۶۱) - نقشه معبد الحضر (مطابق کتاب فرگوسن و راس)

نخواهیم کرد.

پنجم - الحضر چنانکه بالاتر، در قسمت تاریخی این کتاب، گفته شد این شهر در اوایل قرن دوم م. موقعی مهم داشت و بواسطه بهره‌مندی، که در ۱۱۶ م. در مقابل قیصری مانند تراژان و در ۱۹۸ در مقابل قیصری دیگر معروف به سپ تیموس سوروس یافت، دارای معروفیت خاص گردیده و مقامی را بس ارجمند دارا شد. در این وقت الحضر شهری پرجمعیت بود و دیوارهای محکم و متین داشت و در درون آن معبدی بود، معروف بقصر آفتاب، که بواسطه نذر و نیازهای گرانبھائی، که از طرف مردم مقدس باین معبد تقدیم میشد، پر از ذخایر و اشیاء نفیسه بود و همین ذخائر طمع دو قیصر مذکور روم را بحرکت آورد و باعث آن دو محاصره تاریخی گردید. دو محاصره‌ای، که نام الحضر را آنقدر بلند کرد و موجب ناکامی تراژان و سوروس گردید. این شهر از سنه ۳۶۳ رو بویرانی نهاد، تا اینکه خالی از سکنه شد، بنابراین باید دوره آبادی آنرا در حدود

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۱۰

۱۰۰ الی ۳۰۰ م. دانست. شاید بهمین جهت باشد، که آثار و ابنیه الحضر را به ۱۵۰ م. تقریباً نسبت میدهند. آثار مذکوره، بطوری که اهل فن تشخیص داده‌اند، چنین است (ششمین دولت بزرگ مشرق، صفحه ۳۷۳ - ۳۸۴): این شهر دیوار مدور ضخیمی داشته و بواسطه برج و باروهای محکمی حفظ و حراست میشده، محیط آن بیشتر از سه میل بود و خندق عمیق پهنی شهر را در احاطه داشت.

از درون شهر، مجاور خندق، خاکریز ضخیم و بلندی ساخته شده بود و دو قلعه محکم از مهاجمین بشهر جلوگیری میکرد. یکی از طرف مشرق و دیگری از سمت شمال. دیوار شهر دارای چهار دروازه و مهمترین آنها در سمت شرق واقع بود، نهر آبی داخل شهر را بدو قسمت تقسیم میکرد. در باب قسمت شرقی، که نسبتاً خالی از ساختمان بود، حدس میزنند، که قبرستان بوده، ولی قسمت غربی دارای عمارات سلطنتی و ابنیه و ساختمانهای سکنه شهر بود. مهمترین ابنیه در وسط شهر قرار گرفته بود و آنرا قصر یا معبد مینامیدند. این قصر در وسط محوطه‌ای بشکل مربع

مستطیل، که ۸۰۰ پا طول و ۷۰۰ پا عرض داشته، واقع و دیواری محکم با قلاع و استحکاماتی، مانند استحکامات اطراف شهر، آنرا محارست میکرده. محوطه دارای دو دستگاه حیاط و عمارت بود، حیاط بیرونی در طرف شرق بنا، مدخل محسوب میشده، و حیاط اندرون دارای دو دستگاه ساختمان مفصل بوده. از دو عمارت مزبور آنکه کمتر اهمیت داشته، عمارتی بوده، که در طول محوطه از شمال بجنوب بنا شده و اتصال بحیاط خارج یافته بود. این عمارت دارای اتاقهای کوچکی بوده، که شاید بمستخدمین و مستحفظین اختصاص داشته، ولی عمارت دیگر اهمیتی زیادتیر داشته و مرکب از هفت طالار مسقف ضربی با دیوارهای ضخیم بوده، که همه متوازی با یکدیگر و بطرف مشرق ساخته شده بود، در این عمارت سه طالار بزرگ و چهار طالار کوچک ساخته بودند: طالارهای کوچک دارای ۳۰ پا طول و ۲۰ پا عرض و ۳۰ پا ارتفاع و طالارهای بزرگ دارای ۹۰ پا طول و از ۳۵ تا ۴۰ پا عرض و ۶۰ پا ارتفاع.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۱۱

کلیه طالارها از روی یک سبک و نقشه ساخته شده و همه دارای سقفهای ضربی نیم‌دایره‌ای و بدون پنجره بوده و از درهای هلالی شرقی تحصیل روشنائی میکرده‌اند و آن درها هم یا تماماً باز میمانده یا بوسیله پرده‌هایی پوشیده و بسته میشده. جبهه شرقی عمارت، علاوه بر اینکه دارای هفت اتاق در یک ردیف بوده، از لحاظ زینت نیز یک، سلسله ستونها و پایه‌هایی داشته (۱۶۲) - معبد الحضر روزیکه آباد بوده (مطابق کتاب آئین سوز)

که از روی آنها پایه‌های طاق شروع میشده و غالباً نیز صور برجسته‌ای بر سنگهای آن طاقها منقوشست و در فواصل طاقها و سرستونها یکی دو مجسمه و صورت اشخاص حجاری گشته. حجاری طاقها عبارت بوده از کله‌های انسانی و یا از صور زنانه، که بطور وضوح و آشکار در فضا حرکت مینموده‌اند.

فضای بین طاقهای چهارم و پنجم مجسمه شیر پرداری را با دم پیچ خورده نشان میدهد و این مجسمه بقدر پنج پا از سطح زمین فاصله دارد. کلیه طول جبهه عمارت قریب ۳۰۰ پا میشده است. داخله طالارهای کوچکتر بهیچوجه دارای تزئینی نبوده، لیکن درون طالارهای بزرگتر فوق‌العاده تزئین شده بود.

دیوارهای اطراف این طالارها بواسطه سه پایه و جرزهایی، که بشکل مربع تا زیر سقف ضربی میرسند، از هم جدا شده‌اند و بسرستونهای منقّشی، که مرکب از اشکال بیضی شکل است، منتهی میشوند، در وسط هر بیضی قطعه سنگ سیاه گردی قرار دارد. تقریباً بفاصله دو الی سه پا زیر این سرستونها حاشیه کتیبه‌ای قرار دارد، که از تمام جرزها و ستونها گذشته و تمام طول اطاق را پیموده منقّش

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۱۲

(۱۶۲) - هیکل پارتنی (مطابق کتاب لفتوس)

از گلها و برگهای نیم بیضی میباشد، هریک از آنها نیز مانند سرستونها در وسط نیم بیضی خود سنگهای سیاه نیمگرد دارد. بالاخره در روی پایه‌ها نزدیک کتیبه معمولاً دو یا سه کله انسانی حجاری شده، طول هر کله تقریباً دو پا است و انواع اشکال صور انسانی را نشان میدهد. بعضی را پیر، برخی را جوان، پاره‌ای را مرد، عده‌ای را زن، بعضی صور حقیقی است و برخی مجازی و خیالی، کم‌وبیشی هم از حیث ساختمان نامتناسب و ناهموار است. ساختمان کله‌ها، چنانکه گفته شد، دارای روحی کامل بوده، اثرات ظاهری آنها نیز دارای حالتی گیرنده و زنده بنظر میآمده است.

هفت طالار، که بالاتر ذکر شد، بدو قسمت تقسیم شده بود (سه طالار در یک قسمت و چهار طالار در طرف دیگر) و معجز کوتاهی، که از شرق بغرب ممتد بود، از وسط حیاط داخل و دیواری، که حد فاصل طالار سوم و چهارم بود، عبور کرده حیاط اندرونی را از بیرونی بطور کلی جدا میکرده. احتمال میرود، که این معجز برای جدا کردن اطاقهای مردانه از زنانه ساخته شده بود. دیگر از علائم و آثاریکه دلالت میکند، که این طالارها اختصاص بزنان داشته، همانا رابطه مخصوصی است، که بین معبد و این طالارها موجود است، زیرا طرز بنا طوری بوده، که ممکن نبوده از قسمت عمارات بیرونی بدون گردش در اطراف معبد بآنجا برسند، خود معبد نیز عمارتی بوده بشکل مربع، که هر ضلعش ۴۰ پا داشته و بوسیله دالانی مسقف و ضربی کاملاً احاطه شده بود و فقط از دو پنجره، که در زوایای شمال غربی و جنوب غربی آن واقع بوده، کسب روشنائی میکرده است.

معبد فقط دارای یک مدخل بوده و کاملاً در جهت مخالف مدخل طالار نمره ۲ ساخته شده بود و بالای راهرو آن علامتی مجلل نصب بوده، که مقصود و موضوع

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۱۳

مذهبی بودن آن عمارت را بخوبی نشان میداده است. درون معبد دارای تزیینی نبوده، فقط سقفی ضربی داشته و چنانچه روشنائی ضعیفی، که منحصر از یک در بآن میرسیده، وجود نمیداشت، تاریک میمانده است، ولی در طرف غربی آن از خارج دریچه‌ای بوده، که فقط بدان راه داشته است. سوای این طالارهای عمده بنائیرا، که ما شرح میدهم دارای یک عدّه اطاقهای کوچکی نیز بوده، که در عقب طالارها واقع و بآنها راه داشته، در عقب طالارهای کوچک هم یک یا دو تا از این اطاقها واقع بود، که بزرگتر آن اطاقها در عقب طالار نمره ۸ (رجوع بگراور نمره ۱۶۱ شود) واقع گشته و آخرین بنای عمارت زاویه غربی را تشکیل داده بود، این اطاقها هم سقفشان ضربی و بدون پنجره بوده و روشنائی را فقط از همان راهروهای کوچک کسب میکرده. عدّه‌ای چنین معتقدند، که تمام این عمارت یا لاقلاً قسمت اعظم آن دارای طبقات فوقانی بوده. از بعضی علائم و آثاریکه بالای طالارهای نمره ۱ و ۶ دیده میشود چنین بنظر میرسد، که کلیه بنا دارای طبقات فوقانی بوده است، حتی یکی از سیّاحان عمارت مزبور را با ارتفاع سه طبقه تحقیق و تصدیق کرده و با جرأت تمام طبقات دوّم و سوّم را نشان داده (گراور نمره ۱۶۲). بعقیده همین سیّاح قسمتهای فوقانی این بنا از بسیاری جهات شبیه قصر بزرگ سلاطین ساسانی بوده، که آثار شکوه و عظمت آن هنوز در تیسفون، در مکانیکه بقصر خسرو یا تخت خسرو معروف میباشد، باقی است (مقصود طاق کسری است)، ولی آن قصر از لحاظ طرح و نقشه با الحضر تفاوت زیادی داشته، زیرا آن قصر فقط دارای طالارهایی بوده، که از همه طالارهای الحضر بزرگتر و در طرفین آن طالار دو جناح واقع بوده، که یکی برای خوابگاه و دیگری بمنزلگاه اختصاص داشته است. معدودی از پنجره‌های موجود در الحضر، که بشکل مربع مستطیل است، رویهمرفته مدخل اطاقها را تشکیل داده، در یک نقطه هم درگاهی هلالی شکل دیده میشود، که فعلاً مسدود است. بجز رواقیکه معبد را احاطه کرده، راهرو و معبد دیگری وجود ندارد. اطاقها بطور عموم بیکدیگر راه داشته، غالباً سردر راهروها فقط از یک تخته‌سنگ، که با نازک

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۱۴

(۱۶۴) - گیلویه و شبیه سرستون در الحضر (مطابق کتاب راس)

کاریهای خیلی ظریف تزئین شده بود، ساخته شده و بیشتر راهروها در زاویه و گوشه اطاقها بوده، ولی راهرو معبد در مرکز دیوار شرقی واقع بوده است. بطور کلی طرز ساختمان الحضر را با سلوب معماریها روم و بیزانس تشبیه کرده، حتی گفته‌اند، که سبک و اسلوب تزئینات و صور حجاری شده آن نیز بعید نیست، که ناشی از ضعف سلیقه و ذوق صنعتگران قسطنطنیه بوده، لیکن دلائل بسیاری هست بر اینکه قصر الحضر تقریباً دو بیست سال قبل از ایجاد و احداث قسطنطنیه ساخته شده بود، گرچه طاقهای ضربی مدور رومی شکل آنرا ممکنست مربوط بافکار معماری روم دانست، ولی مأخذ و مدرک ثابتی برای اثبات این مدعا وجود ندارد، تا تصور شود، که سوای پارتی‌ها و صنعتگران بومی اشخاصی در این کار مداخله داشته یا بنای الحضر غیر از یک نمونه زیبای معماران پارت، که در اواخر دوره دولتشان بمنصه شهود رسیده، کار دیگران باشد.

قصر بلاش سوّم در تیسفون، که بواسطه مهاجمه آویدیوس کاسیوس ویران و خراب گردید، از خیلی جهات دارای همین وضع بوده و عبارت است از مجموعه طالارهای بلندی مختص پذیرائی و نمایشات و جلسات بانضمام یکعده اطاقهای کوچک تاریک برای خواب و استراحت، که بان طالارها راه داشته و کلیه این ساختمانها در وسط محوطه‌ای سنگ فرش واقع بوده و بانیان با نهایت احتیاط و مراقبت اطاقهای مردانه و زنانه آن قصر را از هم جدا میکردند. آثار و خرابه‌های موجوده بیشتر از لحاظ عدّه زیادی قبر و آب‌انبار قابل دقت است.

مصالح و موادیکه در الحضر استعمال شده است، بطور کلی عبارتست از یک

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۱۵

نوع سنگ آهکی قهوه‌ای رنگ روشن، که بطور ظریف و صاف بریده و نصب شده است.

انسان مردّد میشود، که آیا محتاج باستعمال گچ و آهک هم بوده‌اند یا نه.

فرضا مواد آهکی هم استعمال کرده بودند، فعلا معلوم نیست و همه جا سنگها اتصال یافته و جفتگیری شده بنظر میرسد. امروز بعض ابنیه و آثار در ایران موجود است، که تاریخ آنها پیشتر از ساختمان بنای الحضر نمیباشد و بطور کلی ممکن است آن آثار را بدوره ساسانیان مربوط داشت نه بدوره پارتیها، لذا در اینجا از آنها ذکری نخواهد رفت. کافی است، که تصور کنیم، اسلوب معماری آنها طبعا از روی سبک معماری پارتیها اقتباس شده و از این لحاظ حق است، که ذوق معماری شرقی را، که پس از قرنها خواب خمول تجدید حیات کرده و در اندک زمانی آثار برجسته‌ای مانند تخت‌خسرو (طاق کسری) و خرابه‌های عمارت شاپور و طاق بستان بوجود آورده است، بالتمام مقروض و مرهون عصر پارتیها بدانیم.

ششم- زینت آلات و صنایع سفالین عصر پارتیها از آثار منکشفه بابل در سنه ۱۸۵۰ الی سنه ۱۸۵۲ فوق‌العاده قابل توجه و شایان دقت بود. از یک عده اشیاء سفالین و فلزی، که در ضمن مسکوکات پارتی در ارخ قدیم یا وارکای امروز بوسیله لفتوس کشف گردیده، میتوانیم از طرز تزینات پارتی‌ها مطلع گردیده از اسلوب تزینات شخصی و لوازم زندگانی آنان، که دارای کیفیت صنعتی بوده، آگاهی یابیم. آثار منکشفه عبارت است از قطعات بسیاری آثار معماری و اشیاء سفالین و آجر و عده زیادی تابوتهای زینت شده و چندین مجسمه کوچک سفالی، کوزه‌ها، سبوها، کاسه‌ها، چراغهای گلین و بعضی بطریهای شیشه‌ای و اقسام زیورآلات شخصی از قبیل مهره‌ها و انگشترها و گوشواره‌ها و غیره

قطعات معماری عبارت است از سرستونها و از حواشی و لبه ستون و نمونه‌هایی از یکقسم اشیاء مشبک، که تصور میرود برای تجیر و پرده یا حاجب نازکی استعمال میشده است. سرستونها از حیث شکل و اندازه تا حدی قطور و سنگین است و در نظر اول سبک حجاری آن غیر متمدن جلوه میکند، لیکن در همین حال دارای

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۱۶

(۱۶۵)- سرستون پارتی (مطابق کتاب لفتوس)

مهارت و رشادت صنعتی بوده و غالباً از لحاظ زیبایی کمتر از صنایع ظریف گوتیک (۱) بنظر نمیرسید، مخصوصاً یکی از آنها بالاتنه انسانی را نشان میدهد، که دارای موئی مجعد و انبوه یا زلف عاریه، که معمول پارتیها بوده، میباشد و با برگی قشنگ و زیبا، که از گردنه ستون برخاسته و باطراف گیلویه آن می پیچید، شایان دقت و توجه است و شباهت زیادی بصنایع دوره اخیر بیزانس دارد.

حاشیه ستونها هم نظاره کننده را بیاد صنایع ظریفه الحضر میاندازد، زیرا دارای همان مزایای آزادی صنعتی و اختراعی میباشد، لیکن عجیب ترین این آثار منکشفه عبارتست از یکنوع قطعات مشبک گلین، که از دو طرف دارای اشکال هندسی است و طرح نقشه آن از دو طرف مختلف میباشد.

این نقشه ها گرچه از بسیاری لحاظ بنقشجات اسلامی و عربی بی شباهت نیست، ولی بطور کلی بنظر میرسد، که پیشرو سرمشق معماری اعراب باشد. اعراب زوایا و نیمدایره ها و کنگره های هندسی آنرا، از لحاظ زیبایی طرح و نقشه در دوره عظمت و اقتدار فتوحات اسلامی اقتباس و در اقصی بلاد عالم آنروز منتشر کردند، تابوتهای مزین بگلی خشن، ولی صیقل شده و صاف، دارای رنگ سبز روشن و از حیث شکل شبیه بکفش راحتی است، از لحاظ اندازه مختلف و از سه پا تا ۶ پا طول ساخته شده، دهانه گشادی در قسمت بالای تابوتها بوده، که از همان دهانه جسد را داخل آن میکرده اند. درب پهنی، که مانند همان تابوت تزیین شده، دهانه آنرا می بسته و با گل سمت رقیقی محکم و مسدود میشده. در قسمت پائین تابوت منفذ کوچکی برای خروج هوای فاسد و گازها و مواد پوسیده تعبیه شده بود.

(۱) -Gothique) شیوه جنایی).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۱۷

(۱۶۶) - تابوت پارتی (مطابق کتاب لفتوس)

تزیینات تابوتها مختلف بوده، از صور کوچک انسانهاییکه از ۶ تا ۷ اینچ طول داشته (۱). از جمله صوریکه بیشتر معمول بوده، صورت شخص جنگجویی را نقره میکرده‌اند، در حالیکه دستهایش بسته و پاهایش باز بوده و بر سر آرایش و زلف برجسته‌ای و بکمر شمشیری داشته است، چنانکه بر سگه پارتی دیده میشود. یکی از مجسمه‌های گلی بسیار عجیب هیکل یکنفر پارتی جنگجویی را مجسم میسازد، این نظامی دراز کشیده مشغول نوشیدن از جامیست، که در دست چپ خود دارد (گراور نمره ۱۶۳). تمام هیکل با زره پوشیده، بر سر دارای کلاهخود و در پا دارای زنگال است، سایر مجسمه‌ها از اشکال زنانه میباشد، این مجسمه‌ها دارای کلاههای بلند است، که غالباً دو گوشه‌ای مانند شاخ دارد و نیز دارای نقابها و روپوشی است، که قسمت بالای بدن را پوشانده، ولی صورت آنها باز و پاهایشان از زانو به پائین برهنه است. کوزه‌ها، سبوها، چراغها و کاسه‌ها تمام شبیه باشیاء دوره آسور بوده، ولی رویهمرفته از لحاظ صنعت زیباتر و قشنگتراند، این ظروف تماماً از حیث قد و اندازه مختلف است و چنین بنظر میرسد، که بعضی آنها را برسم هدیه و نذر و نیاز دوستان و خیرخواهان میت و برخی را بیشتر از لحاظ موهوم- پرستی، یعنی برای اینکه خاطر میت را در حال انتقال از عالم زندگانی بعالم مرگ از حیث آب و روشنائی آسوده کرده باشند، در قبور آنان میگذارده‌اند.

(۱)- اینچ تقریباً دو سانتیمتر و نیم است.

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۱۸

بطریها گمان میرود، از جنس کارهای شیشه‌گری قدیم بوده، شکل مخصوصی نداشته و تقریباً شبیه بهمان قسم معمول دوره‌های بابل و آسور ساخته شده بود.

اینها دارای همان رنگهای هفتگانه قوس قزحی، که در شیشه‌های منکشفه عهد سلطنت بابل و آسور دیده میشود، بودند و این در اثر ماندن زیر خاک بوده، که در جاهای دیگر تا این حد تغییر شکل نداده، لیکن در اینمورد، بواسطه الوان طبیعی، ظرافت، زیبایی و درخشندگی اولی آن ده برابر شده است. زینت آلات شخصی عبارت بود از اسلحه، دست‌بندها، مهره‌ها، انگشترها و گوشواره‌ها، که از طلا و نقره و برنج و مس ساخته شده بود. طرح و شکل بعضی زینت‌آلات

کوچک طلائی از قبیل گوشواره‌ها و گردن‌بندها اعمّ از مهره یا لوحه از حیث ساختمان فوق‌العاده قشنگ و ظریف بوده. انگشترها از حیث ساختمان قدری خشن است، ولی انگشترهای پا و آلات اسلحه و دست‌بندها اغلب ناهموار است و زشت و خشن ساخته شده. معروفست، که کلاههای نوک‌تیز بلند طلائی مختص بزنان گاهگاهی کشف شده، لیکن تابحال هیچیک از موزه‌های اروپا موفق نشده آنها را بدست آورد، چه معروف میباشد، که آنها را کاشفین آب کرده‌اند. یراقها و نوارهای زرین، که از کلاه آویخته میشود، زیادتر دیده شده، حتّی لفتوس برای العین مشاهده کرده است. رویهمرفته این زینت‌آلات از عشقی سرشار بخودنمائی و تظاهر و ثروتمندی فوق‌العاده، حاکی است. اما بهیچوجه وسعت ذوق و سلیقه و هوشمندی کامل از طرح‌ریزی و فلزکاری پارتیها مشاهده نمیشود. چنین بنظر میرسد، که پارتیها از فنّ صنعت زیبا و ذوق زیباسندی (صنایع مستظرفه) یعنی فنّی، که بهیچوجه متضمّن فکر نفع و فائده‌ای نباشد، ابدا بهره‌ای نداشته‌اند. نیز بنظر میرسد، که پارتیها در مدّت پنج قرن حکمرانی و قدرت بیش از شش کتیبه حجّاری شده در کوهها از خود بیادگار نگذارده‌اند و بطور تحقیق فقط یکی از حجّاریها را از خطوط منقور در آن میتوان قطعا و جدّا بعهد پارتیها مربوط دانست (حجّاری بیستون و کتیبه آن).

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۱۹

سایر حجّاریهای برجسته، که از آثار پارتیها فرض شده و متخصصین فن قضاوتی کرده بآنها نسبت داده‌اند، فقط از این لحاظ است، که این آثار از حیث طرح و نقشه و موقع در حدود سلطنت پارتیها واقع شده و فاقد صفات و مزایای صنعتی ملل قبل و بعد از آنها است.

بنابراین بیشتر آثاریکه بدوره پارتی نسبت میدهند از روی فرض است و مبنی بر قرائنی، نه اینکه محقّق باشد، زیرا، چنانکه بالاتر گفتیم، بین آثار پارتی و ساسانی خطّ فاصلی کشیدن بی‌اشکال نیست.

هفتم- یک مجسمه، که سرش از مفرغ است در یکی از موزه‌های برلن هست.

این مجسمه را باوجود اینکه دماغش شکسته است، بواسطه سگه‌ها تشخیص میدهند، که مجسمه ارد اوّل اشکانی است، از شکل تاج و وضع ریش و موها ارد کاملاً شناخته میشود.

مجسمه دیگر در برلن موجود است، که تصوّر میکنند مجسمه اناهیتا ایزدماه باشد، زیرا خصایص ظاهری او با شرحیکه در اوستا نوشته شده مطابقت میکند.

مجسمه دیگری باز هست، که از عاج ساخته شده و هر دو مجسمه دارای کیفیات و صفات شرقی میباشند و، چنانکه استاد فردریک زاره گوید، یک مجسمه کوچکی در شمال آلمان پیدا شده و در شهر استاندال در یک موزه است. این مجسمه نشان میدهد، که چگونه صفات مشرق زمین با نفوذ یونانی تغییر کرده و از کیفیات مشرق زمینی چه‌ها باقی مانده، نفوذ مشرق در موها و لباس دیده میشود. تصوّر میکنند، که این مجسمه از مصر یونانی است و یکنفر سرباز رومی آنرا بآلمان آورده.

هشتم - از آثاریکه بدوره پارسی نسبت میدهند، حجاری دیوار برجسته نمرود داغ است، که آن تیوخوس اوّل پادشاه کماژن را با ایزد مهر نشان میدهد، نمرود داغ تپه‌ای است در محل کاله پایتخت قدیم آسور، که در ۱۳۰۰ ق. م بنا شده بود (در چهار میلی خرابه‌های نینوا، که قبل از کاله پایتخت آسور بوده و بمسافت پنجساعت راه از موصل). این حجاری برجسته متعلق بقبر آن تیوخوس مزبور است

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۲۰

(۱۶۷) - تیرانداز پارسی - کار یونانی و سریانی در موزه قیصر فردریک در برلن (از کتاب استاد زاره - صنایع ایران قدیم)

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۲۱

و چون بهتر حفظ شده، بیشتر میتواند مورد مطالعه گردد و تصویری در باب آثار سلوکی و پارسی بما بدهد. شیوه این آثار شیوه آثار تخت جمشید است و مهر ایزد آفتاب مانند حجاریهای برجسته ایرانی تصوّر شده و پرتوی از نور او را مانند هلیوس ربّ النوع آفتاب یونانی احاطه کرده.

چنانکه معلوم است آن تیوخوس پادشاه کماژن نسب خود را به هخامنشی‌ها میرساند. اما در باب کماژن بالاتر کرارا گفته‌ایم، که تابع روم بود.

نهم- مجسمه یک مردی را، که نشسته و پائین تنه‌اش را از حفریات در رأس العین در شمال بین النهرین یافته‌اند، نیز از حیث جلال لباس و زیادی جواهر، که حتی روی شلوار استعمال شده، از آثار پارتنی میدانند. گمان میکنند، که این مجسمه آکبار پادشاه ادس است. اگرچه سر این مجسمه را ندیده‌اند، باوجود این تصور میکنند، که شبیه پادشاهان پارتنی است، که مجسمه‌شان از عاج یا فلز و غیره زیاد است، لباس پارتنی دارد و موهای مجعد و تاجی بر سر.

دهم- حجاریهای پالمیرا (تدمر) واقع در شامات را، که واسطه تجارت بین ایران و دریای مغرب بوده و نیز بعضی اشیائی را، که در افغانستان و هند از حفریات بدست آمده، بدوره پارتنی مربوط میدانند، ولی از این حیث متمایزاند، که اختلاط شیوه یونانی و مشرق زمینی در آنها بیشتر است و مانند آثار نمرود داغ از شیوه صحیح پارتنی نیستند.

از آنچه، که در باب آثار پارتنی و صنایع این دوره گفته شد، باین نتایج میرسیم:

اولاً چنانکه صنایع هخامنشی در تحت تأثیر صنایع آسوری درآمده بود، صنایع پارتنی در تحت تأثیر صنایع یونانی بوده، مخصوصاً شیوه ستون‌سازی یونانی بخوبی حس میشود. بعضی معتقدند، که شیوه رومی هم در صنایع پارتنی تأثیر کرده بود، زیرا در معبد الحضر طاق استعمال شده و اکثریت اهل فن طاق را از معماری رومی میدانند، برخلاف دیولافوا، که آنرا از معماری ملی قدیم ایران میدانند

تاریخ ایران باستان، ج ۳، ص: ۲۷۲۲

(در این باب پائین تر در جای خود صحبت خواهد شد)، ولی نباید تصور کرد، که آثار پارتنی کاملاً در تحت تأثیر صنایع یونانی درآمده جنبه مشرق زمینی خود را از دست داده، زیرا، چنانکه در مسکوکات اشکانی یکطرف سکه مشرق زمینی و طرف دیگر یونانی است، در آثار هم سلیقه مشرق زمینی با سلیقه یونانی توأم شده، مثلاً حجاری دیوار برجسته در مواردی زیاد بیشتر شبیه حجاریهای دوره پارسی است و دیگر در اشکال زن گردی صورت و وضع سر و چشم بزرگ و بازو حالت چشم حزن انگیز و غیره بطوری است، که عادتاً در مشرق زمین دیده میشود.

نتیجه کلی این است، که در آثار معماری و اشیاء مفرغی و تزیینات و غیره این دوگانگی در شیوه موجود است و دائماً دیده میشود، که بین این دوگانگی، یعنی شیوه مشرق زمینی و شیوه یونانی گاه جنگ است و گاهی اختلاط و امتزاج.

از آثار پارسی، که بشیوه پارسی نزدیک است در ایران دو حجاری برجسته هست، که در بیستون در نزدیک آثار مشهور داریوش اول است: یکی چهار قسمت عالم را نشان میدهد، که مهرداد دوم را تکریم میکنند «۱» و دیگری فتح گودرز دوم را نسبت برقیبش مینماید و بالاتر ذکر شده. این دو آثار بقدری خراب شده، که باید بسیار دقیق بود، تا شیوه آنرا یافت. در ایران از آثار پارسی معبد کنگاور، که بشیوه یونانی ساخته شده بود، خیلی مهم است، ولی هنوز مورد مطالعه‌ای نزدیک نگشته.

برعکس آثار بین النهرین، که بمراتب بیشتر مورد مطالعه دقیق گردیده، مثلاً آثار بابل یونانی و آثار سلوکی در وارکای حالیه (ارخ قدیم) و خرابه‌های الحضر و معابد آسور و حفریات جدیدی در تیسفون و اودیه دجله و فرات، که اطلاعات کاملتری بدست میدهد.....

(۱) - عقیده استاد فردریک زاره.